6640

Mirhond, Muhammad ibn Hāvand Šāh.

ч. I – XVII + добавление.
Бомбей, 1266/1849.

Государственная историческая библиотека
622032

Всеобщая История

KB
V +6640 + 08
M I VII

هو المستعان
علی ما تصفون

کتاب
تاریخ روضة الصفا
[illegible] مشتمل بر هفت جلد [illegible]
در یک مجلد منتظم
گردیده

چاپ
بمبئی
فی سنه ۱۲۶۶
هجریه

جلد اول از کتاب تاریخ روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحیم

زیب فهرست نسخهٔ مفاخرت انبیای عالیمکان و زینت دیباچهٔ مجموعهٔ مآثر سلاطین گردون توان شکر منعمیست که مبدعات عالم نبات بر خوان احسان او نواله ربیت
و رشحات سرچشمهٔ حیات از بحر امتنانش پیالهٔ متکلمی که لسان مقال فصحاء عرب در نعت کلمات فصاحت آیاتش عاجز لکن زبان بنانی عجم در وصف مقالات بلاغت سماتش قاصر
و اکرمیست قدیمی که اوایل تواریخ بی خطبهٔ حمد و ثنای آلاء او نظام نگیرد و تواریخ اوایل بی تذکرهٔ محامد حسنای او انتظام نپذیرد تقلب ایام دولت ملوک کامکار و سلاطین نامدار دلیل
ساطع و حجت قاطع دوام پادشاهی اوست و تبدل شهور و اعوام حشمت خواقین عالیمقدار و جهانداران سپهر اقتدار آیت ظاهر و علامت باهر بقای الهی و قهرمان ارادت بی علتش
مضمون مَن یُفسِدُ فیها را از وفور لطف و ترحم بر متکای جلالت و مسند خلافت اِنّی جاعلٌ فِی الارض خلیفة متمکن ساخت و مقبول سبحان ربی الاعلی بکمال استغنا
و تعظیم از سریر کرامت مصیر فضای ملکوت بر خاک ادبار و ساحت بوار فاخرج منها فانک رجیم انداخت کریمی که جنس انس و معشر بشر را بکرامت نور الاستقامت وَلَقَد
کرّمنا بنی آدم مفتخر و سرافراز داشت و در اطراف ربع مسکون و جهان بوقلمون بتمکن و استعمرکم فیها علم دولت ایشان برافراشت رایت فتح آیت پادشاهان عادل ابد روز
فرمان فرمائی و اوج گیتی کشائی رسانید و صفحهٔ تیغ مجاهدان بر دل از آن جمال نمای عروس فتح و ظفر گردانید مقتدری که در ایجاد و اکمال موجودات بآلات و ادوات محتاج نشد و در
استحصال و استکمال مکونات بمظاهرت و معاونت مفتقر نگشت مصوری که بکلک تصویر در تشکیل منظور نظر عنایت خویش بر وجه احسن چهره گشائی نمود که وَلَقَد خَلَقنَا الانسان
فی احسن تقویم و در کمال احسن تقویم و جودت ترکیب او آیتی مبین و علامتی متین نصب فرمود که صوّرکم فاحسن صورکم نگارندهٔ پیکر انس و جان نویسندهٔ دفتر
کن فکان بشر را شرف داد از لطف وجود بتشریف ادراک فضل و جود زهی حکیمی لطیف که چون کارخانهٔ آفرینش بقالب وجود انسانی تکمیل یافت از عین حکمت و محض لطف
صدر بارگاه شهود را بذوات ملائکهٔ عظام تزیین داده و مرکز دایرهٔ هستی را بتمکن و استقرار افراد بشر که مصدر خیر و شر اند زیب و زینت بخشید بنابر آنکه بر طبقهٔ ثانیه بحسب
تباین قابلیات اصلی و تفاوت استعدادات باصناف متعدده منقسم گشتند و هر کس را از این طایفه استحقاق آن نبود که بتوسط اجتهاد نفس خویش بمبادی عالیه تشبث نموده و معرفت حضرت
الوهیت حاصل کرده بمقصود واصل شود و بمجرد راهنمائی عقل شبهه اند و ز سلوک مسالک هدایت از وی صدور یافته اگر د سرادقات عزت کرد حضرت مهیمن کارساز تعالت
صفاته و توالت عطیاته هم از جنس ایشان انبیای رفیع الشان و رسل معجز نشان که هر یک دُرّ دریای اصطفا و دُرّی برج اهتدا اند بتیمّن بسمت تعلق و تجرد و متصف بصفت تقید و تفرد
برانگیخته تا بمناسبت تجرد فیض از عالم قدس گرفته بعلاقهٔ تعلق سرگشتگان فیافی ضلالت و لب تشنگان بوادی غوایت را بمنازل هدایت و سرچشمهٔ عنایت دلالت نمودند و مدتی

رونق ممهد ارسال رسل متعاقب و آثار ایشان متواصل بود تا آفتاب رسالت علیا از مطلع بطحا طالع شده نور نبوت عظما از مشرق ام القری شارق گشت یعنی حضرت سید انبیا و سند
اصفیا گذارنده اسرار غیب و رساننده اخبار لاریب نوباوه چمن کاینات فهرست کارنامه مکونات سلطان تختگاه لی مع الله مشرف بتشریف لیغفر لک الله شمع محراب نبوت و امامت
محرم خلوتخانه قرب و کرامت صاحب مکان قاب قوسین او ادنی خورشید آسمان سررت الی الارض فرایت مشارق الارض و مغاربها مصطفای مجتبای مهدی مهتدی قرشی مقتدای
هاشمی شرف دودمان لوی ابن غالب محمد ابن عبد الله ابن عبد المطلب صلی الله علیه و آله و سلم منادی کلمه کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین بگوش مقیمان خطه خاک و ساکنان افلاک
رسانید و صلای مقوله بعثت الی الاسود و الاحمر درین گنبد نیلگون و چرخ اخضر فرسکند مقدمی که مبدا فطرت مخلوقات نور جبین همایونش بود که اول ما خلق الله نوری فرخنده
مقدمی که انتهاء ظهور شرایع کریمش آمد که ولکن رسول الله و خاتم النبیین سروری که وهم سنان جان ستانش پهلوی پهلوانان ربیعه و مضر را نزار گردانیده و بیم حدت تیغ آتش
فشانش تشنگان بنی غالب بچشمه سار یقین و منزل ابرار رسانید پیغمبری که معجزات باهرات قدر او تا دامن آخر الزمان بر قوم بعد قوم هست و آیات طاهرات امر او تا ساعت
قیام و قیام ساعات بسمت دوام موسوم بلند مقداری که در شب معراج از خطه غبرا بر فراز نه طارم خضرا پرواز کرده جناح رافت و عاطفت بر حال گوشه نشینان حظایر قدس
مبسوط ساخت شهسواری که از آن منزل پاک عنان عزیمت انعطاف داده بتربیت ناظمان مرکز خاک پرداخت ره نوردی که غبار نعلین براقش باتفاق اکلیل مفارق عالم علویات
دهان گردی که گرد نعلین مبارکش باستحقاق توتیای دیده اعیان خاکدان سفلی است آن بر زمین قبله افلاکیان بر فلک امید که خاکیان اللهم صل علی محمد و آله و عترته و
اصحابه و عشیرته صلوة لا تنقضی بانقضاء الدهور و الایام و لا تنقطع بانقطاع الشهور و الاعوام و سلم علیه و علیهم تسلیما دائما مبارکا کثیرا **اما بعد** چنین گوید راقم
انحراف و الف [illegible] و عبارات راسخة المبانی اقل عباد الملک الودود محمد ابن خاوندشاه ابن محمود غفر الله تعالی سیئات اعماله و تجاوز عن صادرات افعاله
که در زمینه [illegible] که بهترین اوقات و خوشترین اوان حیات خاطر فاتر و ضمیر کسیر بمطالعه کتب تواریخ که سبب وقوف بر اوضاع اهل عالم و موجب اطلاع
بر کیفیت سلوک طوایف امم مایل و مشعوف میبود و گاهی که علایق کلیه و شواغل جزئیه که هریک از ابناء زمان را فراخور مرتبه دست میدهد روی نمودی نظر بر صفحات حالات سلف و
روایات خلف گماشتی تا جان بلب رسیده و دل از تن رمیده را بدان الفت و استیناسی بحصول پیوستی و بعضی اوقات شمه از نوادر حکایات در مجمع افاضل و محفل ارباب فضایل بر
وجهی القا کردی که مستحسن اصحاب آداب آمده بشرف ارتضا مقرون گشتی در خلال این احوال کرة بعد اخری جمعی از اخوان الصفا متحلی بحلیه فضیلت و زیور وفا التماس نمودند و امر
فرمودند که درین باب کتابی مشتمل بر فواید و منقح از زواید محتوی بر معظمات وقایع رسل و انبیا و مجاری امور ملوک و خلفا منطوی بر شرح حالات صنادید ایام و بسط واقعات اکابر
انام ساخته و پرداخته و با وجود حرکت سلسله اقبال اسعاف انجاح ملتمس دوستان عدیم المثال بنا بر عدم رواج نقد هنر و خلو عرصه گیتی از وجود حکام هنرپرور و موانع متنوعه
دیگر حصول مقصود در حیز تاخیر و تعویق میبود و انکشاف جمال مطلوب بهیچ وجه روی نمی نمود زیراکه سخن آرای را دست و دل آسوده باید نه دستی در آرزوی برادر زیر
تیغ سوده و دلی در اندیشه دیدار فراغت فرسوده چه در زمان پیشین طایفه افاضل که ارتکاب این شیوه نموده اند و باشتغال این اشتغال بمقصود فایز شده اند و باشعه انوار عنایات
این طبقه راه بر منزل مراد برده [illegible] زمین [illegible] از این جنس گفته اند [illegible] بدولت داشتند اندیشه را پاس نشاید لعل سفتن جز با الماس [illegible]
[illegible] ز اسباب مهیا [illegible] روزگار ناپایدار بغفلت و بطالت بگذشت چنانچه بگذرد باد بدشت اللهم صواب نعمت تلقیه ارزانی داشته
[illegible] اوقات [illegible] ایام زندگانی و فقدان همنفس یاران یکدل و رفیقان همنفس با دل پریشان و دماغی مشوش و حال خراب مساعدی نایاب سر بگریبان تفکر فرو برده و پای در دامن
عزلت کشیده [illegible] اندوه و تحیر غوطه میخوردم و گاهی در بیابان بیپایان اندیشه و تدبیر سرگشته میگشتم و راه بکعبه مقصود نمیبردم و مدتی دیر بدین و تیره روزگار تیره گذران
بود که ناگاه نسیم عنایت الهی در اهتزاز آمده ایام بیسامان نافرجام گذشت و زمان خجسته آغاز فرخنده انجام رسید شب اندوه و انده و زحل در مغرب عدم متواری شد صبح طرب از افق
فضل از مشرق امید بدمید صبح طرب از مشرق امید بر آمد اصحاب غرض را شب سودا بر آمد تفسیر این ابهام و تفصیل این اجمال آنکه مسند نصفت و عدالت و منصب ایالت
و ایالت رتبه بلند سخنوری مرتبه ارجمند هنرپروری بوجود پسندیده سمات ذوات معالیه الصفات حضرت عالی منزلت معالی منقبت ناصب رایات معدلت و انصاف ناسخ آیات مظلمت
و اعتساف مقرب الحضرت السلطانی مؤتمن الدولة الخاقانی ملاذ کارگاه آفرینش مردم دیده اهل بینش جامع کمالات علمی و عملی و فایز سعادات ابدی و ازلی کاشف استار اسرار اقدم
واقف کنوز رموز حکم صوفی صفت صافی ضمیر صاحب حشمت صایب تدبیر نظام الدولة و الدین امیر علیشیر متع الله المسلمین بدوام اقباله و انجح بالخیر جمیع مقاصده و آماله محلی و آراسته
شد و گلزار حال ارباب دانش از خار خار نامرادی مجلی و پیراسته آمد و دوحه آمال اصحاب درایت از فیض غمام انعام او طراوت و تازگی یافت و شجره اقبال اهل فضل از نسیم ریاض امتنانش
مثمر و بارور گشت و من بنده کمینه که در انتظار اشراق آفتاب احسان دولتمندی چنین شبهای ناکامی تا طلوع صبح صادق ستاره میشمردم مدتی دیر باز و هنگام دور و دراز
از ضعف طالع و بخت نامساعد بنابر اغواء طایفه بدآموز نااهل و اضلال شیاطین جن و انس از استسعاد آمد و شد مجلس خاص و شرف التفات و اختصاص آن مربی ارباب عمایم و
غیرهم مایوس و محروم مانده و در غایت اضطراب و تحیر و مسار باد صبا که پیغامبر بیکسان و رسول مستمندانست التماس مینمودم که بعرض آن بحر موهبت و احسان مضمون این
مقال رساند که [illegible] بدست بوس تو [illegible] ازان نمی آید که با وجود توانش مکنت نثار نماند چنان ز موج عطای تو غوطه خورد جهان که زآسمانه جز این بنده در کنار نماند
و مع ذلک میدانستم که نقصانی که در [illegible] واقع میشود از جانب مستفیض میباشد نه از قبل مفیض نقصان ز قابلست وگرنه علی الدوام فیض سعادتش

همه کس را برابر است تا روزی از ایام سعادت بخش بمساعدت روزگار بلکه بعین عنایت پروردگار بخت کامران عنان توجه گرفته کشان کشان باستان فرخنده نشان آورد و چون بموهبت بساط بوس فایز شدم الحق روحی دیدم مصور و ملکی یافتم در صورت بشر که ذات مکرمت آیاتش بفنون فضایل و آداب از افاضل زمان ممتاز بود و طبع معالی صفاتش در ادراک دقایق و حقایق معانی در نظر بصیرت سرآمد طبع اماثل و اقران دوران مینمود سینهٔ بی‌کینه‌اش مخزن اسرار غیب و زبان گوهر افشانش ترجمان اخبار لاریب نکات شعار لطافت شعارش در کسوت عبارت چون رشحات الحیوان در سیاهی منزل گرفته و نقوش ابیات فصاحت دثارش در ظروف حروف مانند نور مردم در چشم اهل بینش ماوا یافته دقیقه‌های معانیش در لباس حروف چو در سیاهی شب روشنی پروین است بعد از تمهید مقدمات صورت حال آنکه چون بندهٔ قلیل البضاعت عدیم الاستطاعه مشمول عاطفت بیکرانه او گشته و رخصت انصراف یافته بکنج محنت خانه مراجعت نموده این تمنا در سر و این اندیشه در خاطر پیدا شد که آیا باظهار کدام وسیلهٔ دلپذیر سلک منتسبان عتبهٔ علیه‌اش انتظام یابم و بعرض کدام بضاعت مزجاة در قحط سالی کرم از کیمیای تربیت و عاطفت آنحضرت محظوظ و بهره‌ور گردم درین قضیه روز تا شب آوردم و شبها را روز کردم عاقبت قوت طبع فکرت پیشه بعد از تامل و اندیشه با پیر خرد که راهنمای خرد و بزرگ است کیفیت واقعه در میان نهاده در استحصال مطلوب با وی مشورت نمودم و مرشد عقل که در اصابت تدبیر محتاج الیه برنا و پیر است در گوش جان از سر شفقت گفت که چون قبلهٔ روزگار و آن مقبول قلوب روشندلان اخیار و ابرار با وجود آنکه در فن تاریخ و سیر اخبار و استحضار احوال و آثار امم سالفه بر مورخان زمان سابق و لاحق بمیزان خرد راجح و فایق آمده است باستماع وقایع و قضایای گذشته چنان مایل و راغب است که عقول و اوهام حالات در آن حیران و متعجب است اکنون وظیفه آنکه بتالیف مجموعه باید پرداخت که مبنی باشد از مجاری حالات انبیا و مرسلین و خلفا و سلاطین و غیر از واقعات و صادرات افعال اعیان و اشراف و اکابر آفاق و اطراف بر وجهی که قلم منشی سپهر رقم نسخ بر کلمات منسقهٔ آن نتواند کشید و تند باد حادثات چرخ اوراق مجتمعهٔ آنرا متفرق نتواند گردانید بناهای آباد گردد خراب ز باران و از تابش آفتاب سخن را بنائی بیفکن بلند که از باد و باران نیابد گزند و چون سخن هدایت آثار عقل معقول نموده بعد از استخاره معروض رای عالم آرای گشت این حدیث مستحسن مطبوع طبع وقادش آمده بشارت عالی نافذ گشت که بر مقتضی صوابدید آن مجتهد مصیب ترتیب تاریخی مبادرت باید نمود که عبارتش از خط و خال مجاز و استعاره خالی و از وصمت سرقت و عاریه عاری باشد و از عیب ابهام و اغلاق دور و نزدیک بسر حد وضوح و ظهور بین الاکثار و الاختصار مشتمل بر مقدمه و هفت قسم و خاتمه چنانچه هر قسمی را برأسه کتابی توان خواند و نسخهٔ علیحده اعتبار توان فرمود و من بندهٔ مطیع ایجابا للامر العالی انگشت قبول بر دیدهٔ طاعت نهاده مانند نی قلم در تحریر چنین کتابی کمر خدمت بستم و زبان سؤال باسعاف آنچه موقوف علیه این امر خطیر است از کتب تواریخ و منزلی که بفراغ بال در آنجا بتسوید اوراق اشتغال توان نمود و غیر ذلک گشادم و مجموع متمنیات بعز قبول آن مؤید بتائید سبحانی اعنی مقرب الحضرت السلطانی اقتران یافته خانه را که بیمن مقدم فرخنده آثارش اختصاص داشت در خانقاه اخلاصیه بر کنار نهر الجلیل در محاذی مدرسهٔ اخلاصیه که معمار همت عالی نهمتش احداث فرموده و ذکر این عمارت و سایر ابنیهٔ رفیعهٔ آن بلند مرتبه در موضع خود مشروح بیاید ان شاء الله تعالی عنایت فرمود هیچ سائل بخوشدلی نخشم لا در ابروی او ندید بچشم تا نیاید ز سائلان اثر همیشه از نیاز گوید گیر بی مبالغه و تکلف و خوش آمد و تصلف اگر خاطر خطیرش باعزاز و احترام علمای اعلام و فضلای انام مایل نشدی نقش علوم معقول و منقول از صفحات ضمایر اصحاب تحقیق و تحصیل منعدم و از صفحهٔ گیتی در خطهٔ خراسان فردی نماندی که فارق بودی میان خط و سطح و مایجوز و ما لا یجوز و اگر ضمیر آفتاب تاثیرش پرتو التفات بر حال عاجزان و مستمندان نیفکندی گرد وجود امثال ما افتادگان و خاکساران را بدان مقدار که توتیا در دیده کشند از دست تنگ چشمان و حاسدان مقنوع در اقلیم رابع که دیدی و چون تعداد اعمال خیر و اصناف بر و کثرت فضایل و عموم فواضلش را مجلدی علیحده باید ختم بر دعای بی شایبهٔ ریای ولی مینماید حضرت الهی جل شانه جناب مملکت پناهی را تا آن طبیعی کرامت فرماید و ذات مرضیة الصفات او را پیوسته بافاضهٔ خیرات و اشاعهٔ حسنات مقرون دارد و از تطرق حادثات دهر بوقلمون محفوظ و مامون گرداناد بحرمة النبی و عترته و ذریته و ها انا شرعت فی المقدمة و المقصود و بعنایة واهب الخیر و مفیض الجود بر مقتضی رای صواب نمای مالک ممالک دانش که چراغ سراچهٔ آفرینش است این کتاب بروضة الصفا فی سیرة الانبیاء و الملوک و الخلفاء بر مقدمه و هفت قسم و خاتمه ترتیب یافته مقدمه در بیان فواید علم تاریخ و احتیاج ارباب فرمان بدان و آنچه در تالیف نسخ این فن واجبست قسم اول در بیان اول مخلوقات و ذکر جان و شرح قصص انبیا و عدد ایشان علیهم السلام و تبیین وقایع ملوک عجم و حکمای متقدم قسم دوم در بیان حالات و غزوات سید المرسلین و خلفاء راشدین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین قسم سیوم در بیان وقایع احوال ائمه اثنی عشر و بنی امیه و خلفای عباسیه قسم چهارم در بیان قضایای پادشاهان که معاصر عباسیان بوده اند قسم پنجم در بیان خروج و تسلط پادشاه جهانگیر چنگیز خان و حکومت اولاد او در ایران و توران قسم ششم در بیان ظهور و جلوس حضرت صاحبقران گیتی ستان قطب الدنیا و الدین امیر تیمور گورکان انار الله برهانه بر سریر سلطنت و جهانبانی و کیفیت تسخیر عالم را و شرح حکومت اکثر اولاد نامدارش قسم هفتم در بیان فرمان روائی و کشورگشائی پادشاه مؤید کامکار و خلاصهٔ نتایج هفت و چار شهریار زمین و زمان معز السلطنة و الخلافة ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان لا زالت رایات اولیاء دولته عالیة منصورة خاتمه در بیان حکایات متفرقه و حالات مختصهٔ موجودات ربع مسکون و شمهٔ از غرایب آثار صنع و قدرت صانع بیچون و قادر کن فیکون مقدمه بر هوشمندان صاحب خبرت پوشیده نماند که علم تاریخ متضمن فواید بسیار است و ایراد مجموع آنها موجب اطناب و اکثار اما بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله از ذکر بعضی از آن فواید چاره نیست تا صاحبان ذکا و فطنت را که میل بمطالعهٔ این فن شریف دارند رغبت و معرفت درین علم زیاده شود و شعف در اکتساب آن بیشتر نمایند و اکنون قلم مشکین رقم ده فایده درین نسخه از کتب معتبره باندک تغییری در عبارت نقل میکند و غرض از تصریح بنقل آنکه اگر اعتراضی وارد گردد اذکیا دانند که مورد آن کیست فایدهٔ اول

فایدهٔ اول انکه بنی آدم را معرفت اشیا از طریق عقل وحس میسر شود واز جملهٔ محسوسات بعضی مشاهدات وبعضی دیگر مسموعات است وبر خداوندان عقول روشن شده که احوال عالم کما ینبغی بطریق عقل معلوم نتوان کرد ونیز محالست که شخصی واحد از افراد بشری چندانکه مدت بقای عالم است واقعات وحالات عالمیان را مشاهده کند وبخیر وشر آن از طریق معاینه وقوف یابد پس طریق شناختن احوال عالم وعالمیان واوضاع واطوار ایشان طریق تامل باشد در علم تاریخ که مبنی بر مسموعات است وهیچ علمی دیگر غالبا متکفل اینمعنی نیست **فایدهٔ دوم** انکه علم تاریخ علمی است که فرحی وبشاشت ازوی حاصل آید وزنگ سآمت وملالت از آئینهٔ خاطر زداید وصاحب خرد داند که حاسهٔ سمع وبصر از حواس انسانی مرتبهٔ علیا دارد وچنانچه حس بصر از ملاحظهٔ صور حسنه محظوظ میشود وملول نمیگردد حس سمع نیز از استماع اخبار وآثار ملول نمیگردد بلکه هر لحظه اورا بهجتی ومسرتی می افزاید چه اخبار واستخبار در جبلت بشری مرکوز است وطباع بنی آدم بآن مجبول ودر امثال وارد است که لا تشبع العین من نظر ولا السمع من خبر ولا الارض من مطر **فایدهٔ سیوم** انکه فن تاریخ با وجود کثرت فواید سهل المأخذ است ودر استحصال آن زیاده کلفتی ومشقتی نیست ومبنی آن بر حفظ است وبس وچون کسی وقایع گذشتگان را محافظت نماید وبمطالعهٔ آن مشغول گردد ودر تحصیل آمال وامانی به تتبع اوقات صرف کند زود تر بمطالب مقصود فایز گردد **فایدهٔ چهارم** انکه چون ممارست این فن کسی را دست دهد وبر اقوال مختلفه اطلاع یابد داند که آنچه موافق روایات ثقات باشد مختار وصادق وهرچه مخالف بود مردود وکاذب خواهد بود لاجرم شرف امتیاز حق از باطل اورا حاصل گردد **فایدهٔ پنجم** انکه عقلا گفته اند که تجربه در امور از فضایل بنی آدم است وآرای اهل عالم بواسطهٔ تجربه بکمال میآید ونیز تصریح نموده اند که عقل را مرتبه ها است ودر هر مرتبه لفظی مناسب بروی اطلاق کرده اند ویکی از آنجمله عقل تجاربی است وحکما برای تجربه سه درجه اثبات کرده اند اول انکه شخصی مباشر امری بود که نفع وضرر آن عاید بوی گردد دوم انکه دیگری را در واقعه مشاهده کند که نیک وبد آن راجع بصاحب واقعه شود سیوم انکه بر احوال متقدمان اطلاع پیدا کرده اسباب مناجح وسعادات وعطایا وبلیات ایشان از طریق سمع معلوم وی گردد واز درجات ثلثه هیچ درجه مؤکد تر از آن نیست که شخصی بنفسه خود صاحب واقعه بود وچون نقل اخبار سلف موثوق به وفیه شیء یعرف بالتأمل ویدفع بالتأول باشد این درجه نایب مناب وجاری مجرای مرتبهٔ اول بود لاجرم چون حکایت حزم وکاردانی طایفه گفته آید وفوز بمطالب وانواع کامرانی که بران مترتب گشته مسطور گردد وحسن عاقبت آن بیان کرده شود صاحب خرد سعادتمند بدان تاسی نماید وعاقل هوشمند بدان اقتدا فرماید وبمقتضی اولئك الذین هدیهم الله فبهدیهم اقتده کاری پیش گیرد که بخیر عاقبت وخوبی خاتمت مؤدی باشد وهمچنین اگر ضعف رای وسستی تدبیر قومی ثبت افتد وغفلت ونادانی جمعی گذارش یابد ووخامت انجام وسوء اختتام آن در عبارت آید متذکر هوشیار بحکم فاعتبروا یا اولی الابصار از آنمعنی اعتبار گیرد ونا تادب آموز کار بد الضرورة اتعاظ یابد واز مضمون وحیل بینهم وبین ما یشتهون مصون ومحروس ماند **فایدهٔ ششم** متامل علم تاریخ را در واقعه که سانح شود مرتبهٔ مشورت با عقلای عالم دست داده باشد وعلو مرتبهٔ این نوع مشورت نسبت بامشاورت ابناء عصر ظاهر است چه اکابر پیشین در وقایعی که ایشان را روی نموده مصالح خاصهٔ خود را مرعی داشته اند واهل مشورت این روزگار در ازمنهٔ حاضره منافع غیر خود را نگاه میدارند والعطاف هم رجال الصواب احوال خویش بیشتر از آنست که بحال دیگری ودر حفظ امور خویش ایمن تر باشند از حفظ امور غیر پس متقرر شد که مشورت مذکوره سابقه از مشورت حالی اولی وانفع است ولا محاله چون کسی را واقعهٔ افتد وطریق کشف آن از این علم استکشاف کند نتیجهٔ عقل جملهٔ عقلا بدو رسیده باشد وبدین جهه دست غوغای لشکر حوادث از تاراج ذخایر فکرت او کشیده ماند وسواد غبار هموم بآب نتایج عقول اسلاف از لوح خاطر شسته گردد وبچراغی که دیگران افروخته باشند بمقاسات شدتی استضاءت جسته مهمات خود را سرانجام نماید ودر بیداء ضجرت وحیرت سرگشته نماند ومضمون کلمهٔ السعید من وعظ بغیره مؤید اینمعنی است واشارت سلمان فارسی رضه بحفر خندق وتحسین حضرت رسالت پناه صلعم اورا درین امر برهان ساطع وحجت قاطع است **فایدهٔ هفتم** انکه شعور بعلم تاریخ سبب زیادتی عقل ووسیلهٔ ازدیاد فضل وواسطهٔ صحت رای وتدبیر است ولهذا ابوزرجمهر که ذات کریمش دیباچهٔ صحف حکمت بود میگوید که علم تاریخ مؤید ومعین رای صوابست چه علم باحوال سلف در صحت رای خلف شاهدی عدل وگواهی فصل است **فایدهٔ هشتم** انکه ضمایر اصحاب اقتدار واختیار در وقوع قضایای هایله وحوادث مشکله بسبب مطالعهٔ این فن مطمئن برقرار ماند چه اگر ناگاه از مقتضیات فلکی صعوبتی روی نماید امید فتح وکشف منقطع نگردانند زیرا که در زمان سالفه بسیار بوده است که واقعهٔ عظمی وداهیهٔ کبری دست داده ودر محض عنایت کردگار بسهل وجهی گذشته است هزار نقش برارد زمانه ونبود یکی چنانکه در آئینهٔ تصور ماست **فایدهٔ نهم** انکه شخصی که مطلع بر اخبار وتواریخ بود بحصول رتبهٔ صبر ورضا فایز وبهره مند شود واین دو مرتبه اشرف مراتب اصفیا واتقیاست چه هرگاه که در حوادث روزگار بتعمق وتامل نماید داند که ذوات کرام رسل وانبیا علیهم السلام در صنوف بلایا که از امم سالفه نسبت بدایشان تقدیم افتاد چگونه تحمل نموده اند ودر طریق مصابرت بچه کیفیت سلوک فرموده هر آئینه چون داهیهٔ عظیمی بوی نماید او نیز دست در عروة الوثقی صبر وحبل المتین رضا زند وبدان اعتصام فرماید واز جادهٔ متابعت ایشان عدول جایز ندارد ولا شک هر که این دو خصلت محموده را التزام نماید بسعادت دارین مستسعد گردد واز شقاوت منزلین محروس ماند **فایدهٔ دهم** که فی الحقیقه عبارت از چند فایده است وارباب تواریخ مجموع را یکفایده شمرده اند این است که اساطیر سلاطین وپادشاهان دادودین وارکان دولت واعیان مکنت را از دانستن غرایب انقلابات وعجایب تحویلات که این فن شریف مخبر از آنست بر قدرت قاهرهٔ حضرت مالك الملك عظم سلطانه اطلاع زیاده شود وبنا برانکه از تغیرات حالات گذشتگان چون متذکر گردند که نعمت ونقمت ومحبت ومحنت را چندان بقائی نیست از تعاقب اقبال مغرور واز ترادف ادبار ملول ومحزون نگردند وچون سعادت ناجیان وعادلان وشرف درجات این طبقه را معلوم فرمایند وخذلان متمردان وعاولان وخست مراتب این طایفه نصب العین ضمیر ایشان گردد ثمرات نیکوکاری وتبعات بدکرداری در امور جهانداری برای اصحاب قدرت ظاهر شود وهرچند در مبادی جهانگیری طریقهٔ جباری سپرده شیوهٔ

بهاری ظاهر سازند اکثر آن بود که از سیرت مذمومه که شیم اهل خسران و ضلال است عدول نمایند و از مهالک اشرار استبعاد جسته بمسالک ابرار گرایند تا بمواهب سنیه و رغایب بهیه که حضرت الهی در دار عقبی منزل اعلی برای اینقوم عاقبت محمود مستعد و مهیا فرموده مشرف شوند تلک الدار الاخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین **ذکر زیادتی احتیاج حکام بفن تاریخ از سایر انام** باید دانست که هیچ طایفه بدین علم محتاج تر از ارباب فرمان نیستند از چند جهة اول انکه مصالح کلیه عالم برای و رویه ایشان مفوض است و خیر و شری که واقع میشود بتمشیت و دفع آن مامور و مکلف اند بنابراین ایشان را از معرفت حوادث و وقایع ملکی و مکاید حروب و تدابیر اصحاب رای چاره نباشد و مجموع این حالات ازین فن باستقصای تمام دانسته شود دوم انکه چون درین فن تامل فرمایند و محصول مهمات و جریان امور ملوک سالفه و حکام گذشته بمسامع ایشان رسد در محاسن اخلاق و عدل و رافت و رعیت پروری وانچه سبب بقای مملکت داریست کوشش نمایند و از انچه موجب محنت و آفت و زوال منصب و حکومت است اجتناب و احتراز واجب و لازم شمارند سیما دولتمندی بلند همت که چون در شیم رضیه و اخلاق مرضیه پیشینیان تامل نماید او را غبطی حاصل شود و خواهد که در اسباب نیکنامی بر قوم سابق فایق آید سیوم انکه حکام و امرا پیوسته بحفظ مصالح ملک مبتلا باشند و افکار ایشان باستغراق آن مهمات ملول و افکار بوده و استراحت و آسایش این طبقه رفیع المکان باستماع حکایات و تواریخ تواند بود چه در اوقات سامت و ملالت جهة نشاط خاطر و دفع کلالت هیچ علمی ملایم تر ازین علم نیست و اگر معترضی جاهل در باب تاکید و مبالغه که در اثبات شرف و فضیلت این فن بتقدیم افتاد گوید که اکثر تواریخ مفتریات و موضوعات و اساطیر اولین است و اعتماد را نشاید و در جائی که صدق با کذب و غث با سمین و صواب بخطا امتزاج یافته بود تمیز دشوار است فایده بران مترتب نمیگردد دفع شبهه او بدین وجه کرده شود که ائمه سلف و اکابر خلف بنای این علم را بر راستی و صدق نهاده اند چه محالست که فضلای روزگار و علما و اخیار افترا و کذب شعار خود ساخته بنقل مفتریات و موضوعات جرات نمایند وانچه از ایشان بحد تواتر رسیده باشد البته از خلل و زلل محفوظ خواهد بود و اگر چنانچه مفتری کذاب از تلقای نفس کذاب نسبت عاطل ناموجه بر اکابر سلف بندد و نعلها ساخته بر صفحات اوراق نقش کند نقادان علوم لا شک تالیف بی توصیف و ترکیب بی ترتیبش را هدف سهام طعن دانسته سازند و علم افترا و بهتانش را در صف مفتریان و کذابان برافرازند تا بر عالمیان وضوح یابد که تالیف فلان سر بسر حشو است و تصنیفش سراسر قابل نسخ و محو آن کدام بدبخت بود که مرتکب این فعل ذمیم و اثم عظیم شود و صدر نشین مجمع یحرفون الکلم عن مواضعه گردد و اگر عیاذا بالله بر تقدیر تسلیم که بعضی حکایات تواریخ از جمله موضوعات باشد متضمن فواید معتد بهاست چنانچه حکایات کلیله و دمنه و غیرها که با وجود انکه ساخته و پرداخته طایفه ایست که ایشان و مستمعان نیز اعتقاد دارند که یکی از انجمله در خارج بسرحد ظهور نرسیده متنج منافع و فواید لا تحصی است و الله اعلم

ذکر شرایطی که در تدوین تاریخ از آنها چاره نیست برای انور عقلای عالم روشن است که تصنیف کردن و بتالیف اشتغال نمودن کاری بزرگ و امری خطیر است بتخصیص جمع و ترتیب تاریخ چه نسخ این فن بنظر همایون پادشاهان ذوی الاقتدار و امرای با فطنت عالیمقدار و اکابر و اشراف و علما و فضلای اقطار و اطراف میرسد بلکه سوقیه و محترفه بمجرد انکه سیاه از سفید و سفید از سیاه فرق کنند بمطالعه و استماع کتب این علم رغبت نمایند و مصنف بیچاره بمقتضای من صنف فقد استهدف باندک تقصیری نشانه تیر ملامت طوایف عالم و طبقات بنی آدم گردد و اگر شرطی چند در تحریر تاریخ متحقق شود شاید که خداوندان انصاف زبان طعن در کام کشیده سخنان مورخ را بسمع رضا اصغا فرمایند و آن امور مشروطه اینست که مسطور میگردد **شرط اول** اینست که تاریخ نویس باید که سالم العقیده و پاک مذهب باشد چه بعضی بد مذهبان چون طغاة خوارج و غلاة روافض قصص و آثار ناپسندیده بر صحابه و تابعین بسته اند و سخنان مشهور و مهجور و مردود و مقبول در تالیفات خود ایراد کرده اند و مردم را فریب داده و چون کسی از اصل مداع و کید ایشان اطلاع نبود چنان پندارد که روایات ان جماعت مقتبس از مشکوة نبوت و مصباح رسالتست و بواسطه این اعتقاد فاسد در ضلالت و گمراهی افتد **شرط دوم** انکه باید مورخ هرچند در بیان واقعه نوشته مجموع حالات را در قید کتابت آرد یعنی چنانچه فضایل و خیرات و عدل و احسان اکابر و اعیان را در سلک تحریر کشد همچنین مقابح و رذایل ایشان را ذکر کند و مستور ندارد و پس اگر مصلحت داند قسم دوم را بسبیل تصریح بیان کند والا طریق رمز و کنایت و ایما و اشارت مسلوک دارد و العاقل یکفیه الاشارة **شرط سیوم** در مدح و ذم از افراط و تفریط احتراز واجب شناسد و الحاح جایز ندارد و اگر بجهة جلب منفعتی یا دفع مضرتی چاره نبود از مضمون کلمه خیر الامور اوسطها در نگذرد و لا شک چون مطمح نظر او بر صدق معامله و صحت واقع باشد مطالب و مآربش باسعاف و انجاح پیوندد **شرط چهارم** انکه انچه تاریخ نویس بکلک توفیق در سلک تلفیق کشد باید که از شیوه تکلفات و تصلفات خالی بود و جهد کند تا سیاق کلام و نوشتن بر کلمات وافی و تقریرات شافی افتد و صحایف حکایات و صفایح روایات بنقوش تلویحات ظریف و تصریحات لطیف منقش و مصور باشد و عبارات سلیس و پاک سهل الماخذ قریب الفهم اختیار کند و از رکاکت کلمات و دنائت الفاظ و لغات نازله و عبارات سافله استبعاد و اجتناب لازم داند تا هر یک از طوایف خواص و عوام که در عقول و افهام متفاوت اند بحظ وافر و نصیب وافی محظوظ و بهره مند گردند و تالیفش در نظر بصیرت ایشان محمود و پسندیده افتد و کس را مجال رد و عیب نماند و این شیوه بفن تاریخ خصوصیتی ندارد بلکه در جمیع فنون که بلغات مختلفه مدون میشود مرعی باید داشت تا جمع و ترتیبی که بدین نسق واقع گردد آثار آن مهجور و مدروس و معالم آن مندرس و مطموس نشود **شرط پنجم** که [illegible] ندارد و آنست که مولف تاریخ باید که بامانت و دیانت معروف بود و بصدق گفتار و حسن کردار مشهور چه اخبار تواریخ عموما و قضایای سلاطین خصوصا اکثر آنست که سندی ندارد که بسبب آن اعتماد کلی بران توان کرد و از تطرق کذب در شرح وقایع آن ایمن توان بود و چون مورخ متدین و امین باشد طالبان فضایل و کمالات را اطمینان قلبی حاصل شود که چنین شخصی دین خود را بدنیا عوض نخواهد کرد و وبال عاقبت و سوء خاتمت کذب و بهتان مرضی و مستحسن او نخواهد بود لاجرم از وفور رغبت و کمال اهتمام بتلفیف روایات و حکایات دلپذیرش مبادرت نموده متون کتب و بطون صحف را بنقل و ایراد آنها زیب و زینت بخشد و از تغییر و تبدیل صیانت نمایند چنانچه آثار آن تا دامن آخر الزمان از صفحات روزگار محو نگردد و مولد اینمعنی انکه طایفه که بصفات

بصفات مذکوره موصوف بوده اند و بلغت تازی و فارسی در فن تاریخ کتب نوشته اند با وجودی که از عهد ایشان سالهای فراوان بر آمده است مؤلفات الجماعت بین الناس مشهور و بیداست و بمرور لیالی و ایام و کرور شهور و اعوام مهجور و متروک نگشته است و عناکب نسیان بر اوراق آن نه تنیده و از جمله مورخان عرب امام محمد بن اسحق است که در ملت محمدی اول کسی که بتصنیف مغازی و تواریخ پرداخت او بود و بعد از وی امام وهب بن منبه و امام واقدی و اصمعی و محمد بن جریر الطبری و ابو عبد الله مسلم بن قتیبه صاحب جامع المعارف و محمد بن علی بن اعثم الکوفی صاحب الفتوح و عبد الله بن المقفع و حکیم ابو علی مسکویه و فخر الدین محمد بن ابی داود و سلیمان البناکتی و ابو الفرج بن جوزی صاحب المنتظم و عماد الدین بن کثیر الشامی و مقدسی و ثعالبی و ابو حنیفه دینوری و محمد بن عبد الله المسعودی و امام کامل عبد الله بن اسعد الیمنی الیافعی و ابو النصر العتبی صاحب الیمینی که اکثر الجماعت از ائمه تفسیر و حدیث اند و اعتبار روایات ایشان از حد تعریف افزونست و از طبقه مورخان عجم یکی ملک الکلام ابو القاسم حسن بن محمد بن علی الفردوسی الطوسی است و ابو الحسن علی بن شمس الاسلام البیهقی و ابو الحسین محمد بن سلیمان که مؤلف تاریخ خسروست و خواجه ابو الفضل بیهقی جامع تاریخ آل محمود بن سبکتکین رحمه الله درسی مجلد و عباس بن مصعب و احمد بن سیار و ابو اسحق محمد بن احمد بن یونس البزار و محمد بن عقیل الفقیه البلخی و ابو القاسم علی بن محمود الکعبی که تاریخ هرات و بلخ و نیشابور منسوب بایشانست و ابو الحسن محمد بن عبد الغافر الفارسی صاحب سیاق التاریخ و صدر الدین محمد بن حسن النظامی صاحب تاج المآثر و ابو عبد الله منهاج بن مودود الجرجانی صاحب طبقات ناصری و کبر الدین عراقی و ابو القاسم محمد بن علی الکاشی مؤلف زبدة التواریخ و خواجه ابو الفضل عبد الله بن ابو نصر احمد بن علی المیکال صاحب کتاب مخزن البلاغه و فضایل الملوک و علاء الدین عطاء الملک الجوینی برادر صاحب شهید خواجه شمس الدین صاحب دیوان که تاریخ جهان کشای مؤلف اوست و حمد الله مستوفی قزوینی صاحب تاریخ گزیده و نزهة القلوب و قاضی ناصر الدین بیضاوی مصنف نظام التواریخ و خواجه رشید طبیب صاحب جامع و حافظ ابرو علیهم الرحمة و الرضوان و علی غیرهم من طوایف المورخین که مجموع از معارف روزگار خود بوده اند و مقالات ایشان مرجوع الیها و کلمات ایشان معول علیها بوده است هرچند تمهید اینمقدمات بتطویل انجامید و توطئه اینحکایات علاوه تثقیل گشت اما ارباب دانش را عیانست که اطنابی که در بیمعانی رفت مقبول و اشباعی که درین فواید تقدیم افتاد مطبوع است و بعد ازین کمیت خوشخرام قلم در میدان تحریر اقسام سبعه کتاب جولان نموده امیدوار است که بعون عنایت الهی و یمن التفات نامتناهی این امیر درویش نفس پاک اعتقاد مظلوم نواز ظالم گداز که لطف او مرهم جراحت دلهای درویشان و قهرش تریاق گزیده زهر افعی صفتان و بد اندیشانست هفت قسم این نسخه که منتخب از کتب معتبره است در هفت کشور شهرتی تمام یافته مقبول طباع خاص و عام گردد انشاء الله وحده العزیز قسم اول در

بیان اول مخلوقات و ذکر جان و قصص انبیا علیهم التحیة و السلام و ذکر ملوک عجم و حکمای ما تقدم

گفتار در بیان آنکه اول مخلوقات جن است

بعضی از نسخ معتبر مبنی است ازین خبر که جابر انصاری رضی الله عنه که بمزیت فضیلت و دانش از اهل مدینه امتیازی داشت پیش از ظهور ملت اسلام با احبار یهود و علمای نصاری و امثال اینطایفه مصاحبت مینمود و از قضایای گذشته از ایشان استفسار و استخبار مینمود و در باب تعیین اول مخلوقات از ایشان اقوال مختلفه متباینه شنیده خاطر او بر هیچیک از آنها قرار نمییافت و چون آفتاب رسالت محمدی از افق دیار یثرب طالع گشت و جابر را اختصاصی بمجلس شریف خاتم الانبیا علیه من الصلوات اتمها پیدا شد پیوسته انوار عرفان از مشکوة نبوت اقتباس کرده ارتقای خویش بر مدارج علیه بنابرین احساس نمودی منقولست که روزی گفت یا رسول الله اول چیزی که باری سبحانه و تعالی خلعت خلقت در روی پوشانید چه بود آن حضرت فرمود که نور پیغمبر تو یا جابر و این نکته پوشیده نماند که بعضی از ارباب ملت احمدی را نیز درینصورت خلافست و منشأ خلاف ظاهر آنکه احادیث مختلفه درین باب وارد شده کما قال صلی الله علیه وسلم اول ما خلق الله نوری و اول ما خلق الله القلم و اول ما خلق الله العقل فقال له اقبل فاقبل و قال له ادبر فادبر فقال و عزتی و جلالی بک اعطی و بک امنع و بک اثیب و بک اعاقب و صاحب کتاب نوادر المعانی دو حدیث دیگر باین احادیث منضم ساخته گفته است که قال رسول الله صلعم اول ما خلق الله اللوح و قال ایضاً اول ما خلق الله الروح و علما این احادیث را تأویلها کرده اند و احسن تأویلات آنکه جامع قدوة المحققین و اسوة المتاخرین امام عبد الله بن علی بن اسعد الیمنی الیافعی در کتاب نوادر المعانی آورده که بر تقدیر صحت احادیث مذکوره مراد حضرت رسالت صلعم ازین عبارات یک جوهر است بنا بر آنکه آن جوهر بخود ظاهر است و مظهر غیر و فیضان کمالات بر ذات مقدس نبوی صلعم از مبدع بیچون بتوسط وی واقع شده آنرا نور گفته بخود اضافت فرموده و باعتبار آنکه نقاش علوم است بر لوح محفوظ یا بر صفحات نقوش معبر بقلم گشت و از آنجهت که مخترع خویش و ذات خود و سایر اشیا را تعقل نموده موسوم بعقل شد و بواسطه آنکه محل نقوش اعیان ثابته است لوحش گفتند و ازین حیثیت که حی بالذات و محیی غیر است روحش خواندند و اینمعنی از اجلی بدیهیات مینماید که تعدد اسما موجب اختلاف مسمی نیست و غرض از تمهید این مقدمه آنکه حضرت عزت بصفت جلال و جمال بر نور محمدی که آنرا جوهر بیضا نیز گویند تجلی فرموده آنجوهر منقسم بدو قسم گشت قسمی در غایت صفا و روشنی و ضیا بود و قسم دیگر درین اشیا بنظر عقل دون مرتبه اولی مینمود اول را نور و دوم را نار گفتند از قسم اول اشخاص شریفه علویه و کواکب و اطباق سموات و ارواح انبیا و رسل و اصفیا و اصحاب یمین آفریده شد و از قسم دوم ارواح اصحاب شمال و جان و اولاد او و سایر اجناس سفلیه مخلوق گشتند و ازین تقریر بوضوح پیوست که ماسوی الله بواسطه نور حضرت ختمی پناه از زاویه عدم بفضای وجود و شهود آمده اند چنانچه کلمه لولاک لما خلقت الافلاک مؤید این معنی است لاجرم ذات اقدس آنحضرت اشرف و افضل موجودات باشد راقم اینحروف گوید که اول ممکنی که بحلیه وجود متحلی گشته اخبار دیگر آمده خوفاً للتطویل رقم تخفیف بر آنها کشیده آمد امید که ناظمان جواهر سخن حمل بر تقصیر کمینه نفرمایند **ذکر جان بن الجان که بلسان شرع ایشان را**

جن گویند و ریاست ابلیس لعنه الله قال الله تعالی **والجانّ خلقناه من قبلُ من نار السموم** از ابن عباس رض روایت کرده اند که اسم ابوالجن سوما است و جان لقب او و در اسفار آدم مسطور است که جان را طارنوش نام بود و چون اولاد و اعقاب او در بسیط زمین بسیار شدند حق جل ذکره شریعتی بدایشان ارزانی داشته همه را بطاعت خویش مأمور گردانید و طارنوش و اولاد و اتباع او احکام شریعت قبول نموده در سعه عیش روزگار میگذرانیدند تا یکدوره ثوابت بانتها رسید بعد از آن تمرد و عصیان آغاز نهادند و راه عناد و استکبار بیرون گرفتند و مدت یکدوره ثوابت که نزد حکمای اوایل سی و شش هزار سال است و بعضی مدت آن را بیست و پنجهزار و دویست یافته و محی الدین مغربی که قول او نزد متاخرین حجت است بیست و چهار هزار یافته حضرت عزت بعد از الزام حجت همه را بعقوبات مؤلم مهلک گرفتار گردانید الا الضعفای این قوم را که بر جادهٔ عبودیت استقامت داشتند امان داد و هم ازین طایفه شخصی را حلیانش نام بر ایشان والی گردانیده و شریعتی جدید عطا فرمود و چون یکدورهٔ دیگر برین بگذشت بحکم آنکه جبلت ایشان بر تجلیات قهری مفطور بود راه نافرمانی پیش گرفتند لاجرم حکم لایزال بعدم و فناء آن جماعت نافذ گشت و از نسل بقیه این طبقه که بواسطهٔ استقامت بر جادهٔ اطاعت از سطوت قهر الهی امان یافته بودند شخصی موسوم بلیقانام حاکم ایشان گشت و چون دورهٔ ثالث منقضی شد دیگر باره از طریق مستقیم منحرف شده بسخط جبار منتقم مبتلا گشتند و از صلحای ایشان که فوج قلیل باز پس آمده بودند بروز ایام خلقی کثیر پیدا شدند و هاموس که بزیور فضل و دانش و صلاح و سداد آراسته بود والی گشته بود مدت العمر بامر معروف و نهی منکر و اجرای احکام شرع قیام نمود تا بجوار رحمت رب العالمین منتقل شد و بعد از آن اشرار بنی الجان کفران بنیاد کرده عصیان ورزیدند و باری تعالی رسولان فرستاده از نصایح و مواعظ ایشان مطلق تنبه نشدند و دورهٔ رابعه نیز منتهی شده حکمت الهی اقتضاء تجددی میکرد لاجرم طایفه از ملائکه بحرب آنقوم نامزد گشته از آسمان نزول کردند و با بنی الجان محاربه نموده اکثر ایشان را بقتل آوردند و بقیة السیف در جزایر و خرابها متفرق گشتند و بعضی که بسن تمیز نرسیده بودند ملائکه اسیر کردند و از جملهٔ اسیران یکی ابلیس بود و او با فرشتگان بر آسمان عروج کرده در میان ایشان نشو و نما یافت و روز بروز مهم او در ترقی بود تا برتبه تعلیم ملائکه مشرف گشت صاحب کلمة اللطایف آورده که مجلس وعظ او در پای عرش مجید منعقد میگشت و بر منبری از یاقوت بر آمده علمی از نور بر بالای سر او نصب کردندی و چندان فرشته بمجلس او حاضر میشدند که عدد ایشان را جز علام الغیوب کسی نمیدانست و چون سالها از عبادت او منقضی گشت و بنی الجان بحسب طول زمان بسیار شده از جزایر و خرابها و مواضع نامسکون بیرون آمده بودند و ربع مسکون را متصرف گشته و از اطاعت الهی و خداشناسی دور افتاده ابلیس هدایت و ارشاد ایشان را از ملهم الارشاد التماس نموده و سئول او باجابت مقرون گشته با جمعی از فرشتگان از آسمان بزمین آمد و فوجی قلیل از مطیعان بنی الجان بخدمت او مبادرت نمودند و عزازیل یکی از صلحای ایشان را که موسوم بسهلوت بن ملاتب بود برسالت نزد عظمای آنطایفه فرستاد تا ایشان را باتباع ملت دعوت فرماید رسول بموجب فرموده عمل نموده آنقوم از غایت طغیان و بیباکی رسول را شربت شهادت چشانیدند و ابلیس ازین قضیه غافل و چون مدت غیبت رسول امتداد یافت عزازیل دیگری را فرستاد با او نیز همان طریقه عمل نمودند و عزازیل متعاقب هم از ابنای جنس ایشان ناصحان میفرستاد و آن ناپاکان شهید میکردند آخر الامر یوسف بن یاسف را رسالت نمود و او با قوم خویش ملاقات کرده آن گروه قاصد جان او گشتند و عاقبت بلطایف الحیل از چنگ مرگ امان یافته مراجعت نمود و صورت واقعه را بتفصیل معروض نمود عزازیل بعد از رخصت از بارگاه احدیت با فوجی از ملائکه بمقاتله ایشان شتافت و اکثر اهل طغیان و عدوان بقتل آمده بقیة السیف را در اقطار عالم متفرق گردانیده در امر حکومت و ریاست استقلال یافته لوای دولت و رایت سلطنت برافراشت و دعوی انا و لا غیری آغاز کرده جازم شد که اگر باری تعالی شخص دیگر امر خطیر سلطنت را تفویض فرماید او در مقام اباء و امتناع آید چه خود را در کمالات علمی و عملی منفرد میدید و هیچکس را در امر خلافت از خود شایسته تر نمیدانست بالجمله بخار عجب و پندار بکاخ دماغ او راه یافته

گاهی بر زمین بودی و گاهی بر آسمان رفتی
ز راه تفاخر بفوج ملک
گهی بر زمین بود گه بر فلک
نبود آگه از کار و کردار خویش
که خواهد غلط کرد هنجار خویش

و اکثر اوقات بواسطهٔ تسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی در مجالس خاص بر افضلیت خود دلایل و براهین اقامت نموده نقش برگشتن خویش را بر طوایف ملک جلوه دادی و در خلال این احوال بکرور جمعی از فرشتگان بمشاهدهٔ لوح محفوظ رفتند و بعد از مراجعت ابلیس بر ناصیهٔ ایشان آثار حزن تفرس کرده از موجب آن استفسار نمود جواب دادند که امروز در لوح چنان یافتیم که عنقریب یکی از مقربان درگاه صمد بطرد و لعن ابدی گرفتار خواهد شد و ما هر یک از عاقبت کار خود اندیشناکیم ملتمس آنکه لطف نموده دعائی فرمائی تا ملک حفیظ هیچکس را از ما بدین داهیهٔ کبری مبتلا نگرداند که بغایت هراسان و پریشانیم ابلیس گفت ازین معنی دغدغه بخاطر راه نباید داد که این قضیه با شما نسبت ندارد و من سالهاست که برین صورت مطلع گشته و با کس نگفته ام و ابلیس از تکبر و تجبری که داشت التفاتی بسخن ملائکه نکرد و بخشوع و خضوع میل ننمود لاجرم بحرمان ابدی و خسران سرمدی مبتلا شد عیاذاً بالله منه و در اثناء این حالات نداء کریمهٔ **انی جاعل فی الارض خلیفه** بگوش جهانیان رسیده و طنطنه کوس خلافت آدم عرصه عالم را فرو گرفت و از استماع این خبر نتایج ذمیمه از باطن نامبارک شیطان سر بر زده گفت چگونه شخصی که از خاک مخلوق گردد برمن تفضیل جوید چه خاک کثیف و ظلمانی و آتش لطیف و نورانیست و پیوسته نور بر ظلمت شرف دارد و ملائکه نیز اعمال ایشان را بوجه فعال بنی الجان قیاس کرده یا از ممر دیگر معلوم فرموده گفتند که **اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک** و حضرت علام الغیوب بعلم قدیم میدانست که ملائکه نمیدانند که آدم محل ودیعت اسرار پادشاهی و مظهر صفات کمالات الهی خواهد بود بنابرین در جواب ایشان فرمود که **انی اعلم ما لا تعلمون**

نه ملک راست میسر نه فلک را حاصل
آنچه در سر سویدای بنی آدم از وست

و ملایک اینجواب شنیده بر جرأت خویش متنبه شدند و بقدم اعتذار پیش آمده طریق استغفار مسلوک داشتند و ابلیس همچنان بر اعتراض و انکار خویش اصرار نمود و بر ضمایر ارباب بصایر مخفی نماند که آنچه از احوال جان و جن در این اوراق مسطور گشت از قول مترجم اسفار آدم ع اعنی حکیم فاضل ابوعلی جعفر بن یعقوب الاصفهانی نقل کرده آمد و هو اعلم بحقیقة الحال

ذکر شمهٔ از حالات آدم صفی علیه الصلوة والسلام من الملک الوفی چون ارادهٔ بخشنده بمنت توالت نعماؤه و تعالت اسماؤه بمقدمات ظهور ریاست آدم و ارتفاع

و ارتفاع رایات خلافت او در اقطار عالم متعلق گشت جبرئیل امین را امر فرمود تا یکقبضه خاک ملون بالوان مختلفه و متصف بصفات متغایره از روی زمین بردارد و بساحت قدرت و سرپنجهٔ اقتدار رساند جبرئیل بر جناح تعجیل از مقام خود روان شد و طبقات سموات و کرات عناصر را طی نموده بصفحات ارض رسیده دست تصرف دراز کرد و خواست که بمقتضی فرمان عمل نماید از نهیب این حادثه بخارات که در بدن خاک مدتها محتبس بود در هیجان آمده زلزلهٔ عظیم بارکان و اجزاء او راه یافته آنجه جبرئیل حقیقت حال را استعلام نمود جبرئیل گفت حضرت عزت میخواهد که از تو شخصی آفریند که فرقش را بتاج خلافت سرافراز ساخته قامت او را بلباس کرامت بیاراید خاک گفت اعوذ بالله منک پناه میگیرم از تو بخداوندی که از سر این قضیه درگذری چه میشاید که از من شخصی آفریند که مانند بنی الجان بشیوهٔ نافرمانی اقدام نماید و بدان سبب معذب و معاقب گردد و من طاقت غضب الهی و عذاب پادشاهی ندارم جبرئیل استعاذهٔ خاک را ملاحظه کرده بر بیچارگی وی ترحم نموده بهمان طریق که آمده بود بازگشت و صورت واقعه را معروض سرادقات عزت گردانید آنگاه بامر حضرت خالق البرایا میکائیل نیز از آسمان بزمین نزول کرد و میان او و خاک همان مقالات در میان آمده بدستور جبرئیل بازگشت و کیفیت حال را بر حضرت عالم الغیب والشهاده عرضه داشت بعد از آن حکیم علی الاطلاق عزرائیل را بتمشیت این کار فرستاد عزرائیل از سطح افلاک بکرهٔ خاک رسیده خاک باز پناه بخداوند پاک گرفت و تضرع و زاری بنیاد کرد عزرائیل گفت اطاعت پروردگار اولی است از ترحم من بر تو و یکقبضه خاک مختلف الالوان والصفات از تمامی روی زمین فراهم آورده و اجزای آنرا بیکدیگر مخلوط ساخته در میان مکه و طایف ریخت و اختلاف بنی آدم در لون و صفت بواسطهٔ اختلاف اصلی است و تباین جبلی و چون عزرائیل ببارگاه جلیل رسید باری سبحانه و تعالی از وی سؤال کرد که خاک این نوبت از تو بمن پناه جست یا نه گفت بلی خداوند جل و کرم فرمود که چون پناه بمن از تو گرفت چگونه بروی نبخشودی عزرائیل گفت من فرمان برداری ترا بر خود واجب تر دیدم از ترحم خویش بر وی حق عز و علا فرمود برو که ترا ملک الموت کردم و قبض ارواح آدم و ذریات او را در قبضهٔ تو نهادم عزرائیل ازین سخن در گریه شد و گفت در میان بنی آدم انبیا و اصفیا خواهند بود و لاشک ازین سبب مرا دشمن دارند باری تعالی فرمود که من چندان مرض و علل بر بنی آدم گمارم که از شدت آن محن بعداوت تو نپردازند و امری از ایشان صادر نگردد که سبب رنجش تو شود فی الجمله چون آن قبضهٔ خاک در میان مکه و طایف قرار یافت سالهای فراوان از سحاب عنایت ایزدی باران رحمت بروی باریدن گرفت و در آن مدت حضرت واهب العطیه بید لطف و رحمت بتخمیر طینت علیه پرداخت و آنچه مقتضی ارادهٔ قدیم موافق مزاج مظهر خلافت بود در طبیعت وی مخمر ساخت متون کتب سابق بآن خبر ناطق است که خالق بیچون قالب آدم را از طین اسود متعفن مصور ساخته گذاشت تا خشک شد و مدت چهل سال در مرتبهٔ صلصالی میان مکه و طایف افتاده بود و فرشتگان بروی گذر کرده میگفتند خداوند جل ذکره ازین خوبتر چیزی نیافریده غالباً این آن شخص است که امر خطیر خلافت بوی تفویض خواهد شد و روزی ابلیس با ملائکه در مرتبهٔ صلصالی بروی گذشت و دست بر شکم آدم عم زده آوازی از شکم آدم ظاهر شد بمچنانکه از فخار مسموع میشود ابلیس گفت این شخص اجوفست و بنیهٔ او متانت و استحکامی ندارد زود باشد که ببلای شکم مبتلا گردد و با خود مخمر کرد که اگر ایزد تعالی او را بر من تفضیل نموده برتری دهد بمطاوعت وی ننمایم و اگر من بروی مسلط شوم در هلاکش بر اسم جد و جهد مبذول دارم آنگاه از ملائکه پرسید که اگر حضرت باری جلت نعمته این مخلوق را بر شما مسلط گردانیده باطاعت او امر فرماید شما با وی در چه مقام باشید همه گفتند که ما شرایط متابعت بجا آریم و کمر اطاعت بر میان بسته نعمت منعم را بکفران عصیان مقابله نکنیم بعضی از مفسران کریمهٔ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ بآنچه ملائکه اظهار کردند از طاعت و ابلیس در اخفا کوشید از معصیت تفسیر کرده اند و چون هنگام آن رسید که تباشیر صبح وجود خلیفهٔ اعظم از افق تایید واهب الخیر و مفیض الجود دمیدن گیرد و شعشعهٔ خورشید سعادتش از مطلع فضل و عنایت درخشیدن آغاز نهد مفاتیح مقاصد و مطالب بقبضهٔ تصرف و درایتش در آید و مقالید مناجح و مآرب بکف تملک و کفایتش سپرده آید قصر بدنش از لمعهٔ حیات روشنی پذیرد و نسیم اقبال بر گلشن جمالش وزیدن گیرد روح مقدس بفرمان حضرت اقدس و صحبت روح الامین برافقت کالبد آدم شتافت و بنابر آنکه قالب آنحضرت در نظر روح لطیف نورانی کثیف و ظلمانی نمود از نزول در آن منزل ابا و امتناع کرد تا خطاب رب الارباب در رسید که اُدْخُلْ کَرْهاً وَ اُخْرُجْ کَرْهاً و ابتدای دخول روح از جانب سر مبارکش واقع شده بهر جا که میرسید بدن چون سفالش بگوشت و پوست متحول میشد و قبل از سریان روح در تمامت اعضای شریفش گفت یا رب در اتمام خلقت من پیش از اتیان شب تعجیل فرمای و لهذا قال عز من قال خُلِقَ الْإِنْسَانُ مِنْ عَجَلٍ و مقارن اینحال آدم عطسه زد و بالهام ربانی زبان مقال بشکر نعمت ذوالجلال گشاده گفت الحمد لله رب العالمین از موقف عنایت بجواب یرحمک ربک مشرف گشت و در ین حین حضرت باری تعالی گفت که سَبَقَتْ رَحْمَتِي غَضَبِي چه آدم بی سابقهٔ عباداتی در اول حال مشمول نظر عاطفت و احسان گشت و بعد از صدور جریمه چند گاهی گرفتار محنت حرمان آمد و منجمان گویند دخول روح در جسد آدم بروز جمعه عاشر محرم که آنرا عاشورا گویند اتفاق افتاد در زمانی که اول درجهٔ جدی بر افق شرقی منطبق بود و زحل در جوزا و مشتری در حوت و مریخ در حمل و قمر در اسد و آفتاب و عطارد در سنبله و زهره در میزان بود و همچنین بعضی گفته اند که در حین تصویر آدم عم همه کواکب در برج شرف بودند الا عطارد و هو اعلم بحقیقة الحال و این حدیث مخفی نماند که بعد از موهبت حضرت واهب العطیات آدم را بتعلیم جمیع اسماء مخصوص گردانید که وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا و او را بر ملائکه عرض فرمود که ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ و بامتحان آدم و ملائکه پرداخت چه ملائکه در بدایت فطرت آدم با هم میگفتند که هر چیزی که پروردگار ما آفریند و بر کرسی مسند خلافت نشاند نزد او عزیز تر از ما نخواهد بود و بر تقدیر تسلیم ما از وی اعلم خواهیم بود چه سالهاست که ملازمت بارگاه عالم الغیب والشهاده نموده ایم و از صفحات لوح محفوظش نقوش علوم برخوانده　　پیش از بنای مدرسه و دیر و سومنات　　ما با تو بوده ایم در اطوار کاینات　　و بعد از آنکه ملائکه از انبای اسماء عاجز آمده آدم از عهدهٔ آن تفصی نموده فرشتگان بفضیلت آدم و قصور خویش معترف گشته گفتند سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ و چون آدم عم بجمال ظاهری و کمال معنوی آرایش یافت جهة زیادتی تعظیم و تکریم او ملائکه عظام بسجود ذات کامل الصفاتش مامور گشتند و مجموع بقدم انقیاد پیش آمده پیشانی مسکنت بر زمین

نهادند مگر ابلیس فابیٰ واستکبر وکان من الکافرین لاجرم از دخول بهشت ممنوع گشته مردود وملعون ابدی ورانده درگاه صمدی گشت   اینچنین لطف که
محراب دو ابروی تو راست   گر ملک سر ننهد پیش تو ملعون باشد   رواة اخبار آورده اند که خاطر شریف آدم در بهشت مایل بجلیسی همدم و انیسی محرم شد و از کمال امتنان ملک
منان که ذات مقدس او از وصمت سنه و نوم مبراست سلطان منام را بر شهرستان وجود آدم مستولی گردانیده از پهلوی چپ او حوا را آفرید چنانچه آدم را خبر نشد و بعد از انکه بیدار شد
و بمطالعه طلعت همایون حوا فایز و بهره مند گشت از حوا پرسید که تو چه کسی و از برای چه آمده حوا گفت من جزوی از اجزاء توام که باری سبحانه وتعالی مرا بجهة مؤانست تو آفریده و برای تو جفت
تو نامزد فرموده آدم ازین سخن مستبشر گشته سجده شکر بتقدیم رسانید و بامر الهی عقد مناکحت بینهما منعقد شد و گویند که خطبه نکاح ایشان را کریم منان بخواند و آن خطبه بقول اصح این است
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد ثنائی والکبریاء ردائی والعظمة ازاری والخلق کلهم عبیدی وامائی ومحمد حبیبی ورسولی انی قد زوجت الاشیاء
لیستدلوا بها علی وحدانیتی واشهد واملائکتی وسکان سمواتی وحملة عرشی انی قد زوجت امتی حوا ببدیع فطرتی وصنیع قدرتی آدم علیه
السلام بصداق تسبیحی وتهلیلی وتنزیهی وتقدیسی هی شهادة ان لا اله الا الله وحده لاشریک له یا آدم وحوا اسکنا جنتی وکلا من ثمرتی و
لا تقربا شجرتی والسلام علیکما ورحمتی وبرکتی وانگاه آدم وحوا بموجب کریمه یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة در فضای جنان وساحت روح وریحان قرار
یافتند و مجموع نعیم بهشت برایشان مباح گشت الا ثمره منهیه معینه چنانچه حضرت باری جل وعلا میفرماید که کلا منها رغدا حیث شئتما ولا تقربا هذه الشجرة فتکونا من
الظالمین علما را اختلافست که شجره که منع از اکل ثمره آن شد کدام است مشهور و متعارف در میان عامه مردم آنست که شجره درخت گندم است و در اخبار آمده که چون ریاض انس و حظایر
قدس بآدم و حوا مفوض گشت ایشان در آنجا مطلق العنان شدند و شیطان لعین ابدی گرفتار گشته از دخول بهشت ممنوع شد و از میان ملائکه برکنار رفت و آن ملعون را از وقوع
این حالات نایره حقد و حسد در باطن پلید او اشتعال یافته پیوسته تدبیری می اندیشید که خود را در بهشت افگنده آدم را بنوعی اغوا کند که از آن مقام محروم مانده احرام منزل دیگر بندد نخست از
طاوس درین باب اعانت طلبیده گفت مدتیست که برادر تو حقوق محبت و مودت ثابتست و یکچند در زمان سابق بجهة خازنی جنان همعنان بوده ایم اکنون ملتمس آنکه مرا در پناه جناح خود راه
دهی تا ببهشت روم و دشمن قدیم خود را بنوعی گول زنم که از آن مقام بیرون افکنم و انتقام خود را حاصل نمایم طاوس از ینمعنی امتناع نموده او را باختلاط مار دلالت کرد و ابلیس بنابر اشارت
طاوس بنزد مار آمد و بطریق اول بوسوسه او مشغول شده و حقوق سابق و ایام مصاحبت گذشته را تذکار نموده صورت واقعه را با او در میان نهاد و فسون شیطان در مار اثر کرده او را در
دهان خویش جای داده و چنان در بهشت در آورد که خازنان جنت را از آنحال خبر نشد و ابلیس بنزد آدم و حوا رفته بنیاد گریه و نوحه کرد و ایشان او را نشناخته پرسیدند که سبب گریه تو چیست
ابلیس گفت بر عاقبت حال شما میگریم که حق تعالی شما را ازین بوستان اخراج فرماید و نعیم جنان را از شما باز گیرد و از نعمت حیات بکربت ممات رساند ابلیس این نوع سخنان گفته از ایشان
درگذشت و آدم و حوا از استماع اینحکایات بغایت حزین و اندوهناک شدند و ابلیس مراجعت نموده باز بنزد ایشان آمده آدم را گفت اگر تو بر قول من اعتماد نمائی و از فرموده من
انحراف جائز نداری ترا بدرختی راهبری کنم که اگر از میوه او بخوری جاوید در بهشت بمانی و موت و زوال بساحت اقبال تو راه نباشد قال الله تعالی یا آدم هل ادلک علی شجرة
الخلد وملک لا یبلی آدم گفت آن درخت کدامست ابلیس شجره را که نهی از تقرب بدان صادر شده بود در نظر آدم جلوه داد آدم از قبول سخن او امتناع نموده ابلیس سوگند یاد
کرد که من شما را از جمله ناصحانم وقاسمهما انی لکما لمن الناصحین آدم از سخن شیطان متردد گشته و شیطان از پیش ایشان برخواست و آدم نیز بطرفی از اطراف جنت رفته
ابلیس باز بنزد حوا آمده چندان وسوسه نمود که حوا فریفته گشت و مار بر صدق قول ابلیس ادای شهادت کرد و چون آدم بمقام اول مراجعت نمود حوا با او گفت مار که از جمله خازنان
جنان است بر صدق کلام این مشفق امین گواهی داد و او را درین سخن هیچ غرضی فاسد نیست اکنون من اول از ان ثمره شجره تناول کنم اگر مضرتی روی نماید تو بجهة من طلب آمرزش
کن و الا تو هم بخور تا مملکت خلد و نعیم ابدی بر ما مسلم و باقی ماند انگاه حوا مقداری از آن ثمره بخورد و بمبالغه و الحاح او آدم نیز قدری تناول نمود همینکه آن ثمره در معده آدم قرار یافته بود
که حله های بهشتی از بدن ایشان فرو ریخت و برهنه ماندند از برگ درخت انجیر عورت خود را پوشیدند و چون ایشان مکشوف العورة عریان شدند خطاب الهی رسید که ای آدم هیچ میدانی که
سبب این برهنگی چیست گفت بلی یارب از آن جهة که از شجره ممنوعه غذا ساخته ام و بحفظ وصیت نپرداخته و این جسارت بنابر جرأت حوا بود که ازین درخت بدلالت او چشیدم و جان
این غصه بسبب ترغیب او کشیدم و حوا ازینسخن مضطرب گشته گفت الهی مار که خازن و امین جنت بود مرا برین حرکت دلیر گردانید و سوگند یاد کرد که این شجره خلدست و الا ازمن عصیان
صادر نشدی لاجرم حکم بتغییر صورت مار صادر شده جبار منتقم با او خطاب کرد که چون منشأ این گناه توئی بقصور و فتور ممتحن و نگونسار باش و زمین را بشکم و سینه میخراش و غذا از خاک
تیره مهیا میدار و روزگار بدین خواری میگذار و قبل ازینواقعه بحسب صورت مار خوبترین دواب جنت بود و عذاب حوا بدرد نتاج و اتیان حیض و استیلای شوهر مقرر شد و تادیب آدم
بسمت بعد جوار و داغ اشتهار عصیان و کد و سعی و تلاش در امر معاش قرار یافت و خلقت طاوس نیز متبدل گشت و بعد از صدور عصیان از آدم که آن بر سبیل نسیان بود
فرمان بهبوط او و انکه درین معصیت مدخل داشت صدور یافت قال جلت قدرته قلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو و مجموع ایشان از ریاض جنان بمنازل مذلت و هوان
افتادند و بروایت اشهر آدم بکوه سراندیب و حوا بجده و ابلیس بمیسان و مار باصفهان و طاوس بزمین کابل افتاد و تا قیامت عداوت میان ابلیس و افراد انسان و میان مار
و بنی آدم نیز قائم ماند و آدم یک خریطه گندم و سی نهال میوه با خود از بهشت بیرون آورد و حجر الاسود و یکقبضه ورق از اوراق اشجار بهشتی نیز مصحوب او بود و جبرئیل از آسمان نزول
کرده او را زرع و کشت و حصاد تا آرد کردن و نان پختن آموخت از ابن عباس منقولست که آدم از هنگام عصر تا غروب آفتاب از روزهای آنجهانی در بهشت بود و بعضی پانصد

پانصد سال اینجهانی گویند که نیم روز آنجهان باشد و چون بزمین آمده بمشقت دنیا و فراق حوا مبتلا شد ندامت او مضاعف گشته چهل شبانه روز طعام و شراب نخورد و سیصد سال بگریه و زاری و اعتذار و استغفار اشتغال نمود تا از حضرت ملهم الصواب بگفتن این کلمات ملهم شد که لا اله الا انت سبحانک و بحمدک انی عملت سوءا و ظلمت نفسی فارحمنی انک ارحم الراحمین و بعد از جریان این کلمات بر زبان مبارک او جبرئیل آمده و مژده عفو و غفران رسانید و آدم مبتهج و شادمان گشته محنت او براحت و نقمت او بنعمت متبدل شد و با وجود بشارت مغفرت از شایبه خجالت و ملالت خالی نبود که گر گناه ببخشند شرمساری هست بنابرین با جبرئیل امین در التزام عبودیت پسندیده مشورت فرمود تا باشد که بتقدیم آن عمل خجالت گناه و انفعال معصیت از صفحات ضمیر مبارکش زایل گردد مقارن اینحال خطاب الهی عز شانه به بنای کعبه معظمه شرفها الله تعالی نازل گشت و آدم عازم تاسیس آن شده در صحبت جبرئیل از سراندیب روانه شد و بجهة سهولت او زمین و بیابان نهاده در نوردیده گشت و بمیامن قدوم آنحضرت هر زمین که قدم او در اینجا منطبق شد بطراوت عمارت با بهجت و فروغ آمده بلاد و بقاع معموره حادث گشت و چون بمکه شریفه رسیدند بدستیاری جبرئیل و تعلیم او و مددکاری سایر ملائکه خانه کعبه را اساس نهاد و حجر الاسود را که با خود از بهشت آورده بود که عهدنامه بندگان با حضرت عزت در آن مودوع است در رکنی از ارکان آنخانه نصب نمود و این بیت در زمین بر محاذات بیت المعمور افتاد که در آسمانست و بعد از اتمام عمارت مناسک حج و طواف از جبرئیل تعلیم نموده زیارت خانه کعبه بجای آورد و چون از مراسم طواف فراغت یافت باشاره جبرئیل بر کوه عرفات مرتقی شد و در طلب حوا مجد و ساعی گشت چه سالهای دراز فرقت ایشان منقضی گشته بود و شدت آلام اشتیاق بر ضمیر الفت کیش استیلا یافته و اتفاقا حوا نیز از طرف جده متوجه شده آدم را طلب میکرد و او نیز بکوه عرفات بر آمده نزدیک آدم رسید و آدم بجهة تغییر بشره حوا از تاب آفتاب او را نشناخت و جبرئیل بوسیله معرفت ایشان گشته آن جبل بعرفات موسوم شد و چون در آن مقام شریف بشرف مصاحبت یکدیگر فایز آمدند برجعت سراندیب از حضرت خلاق مجیب اجازت طلبیده رخصت یافتند چه زمین مکه در غایت یبوست و هوای آن در نهایت حرارت بود و از آنجا در حرکت آمده بعد از طی منازل و مراحل بسراندیب رسیدند و آدم باستخراج جدید از معادن و عمل زراعت مشغول گشت و جبرئیل وصایای الهی بدیشان رسانید که در قبول احکام پادشاهی و تکثیر بنی نوع مجتهد و ساعی باشند تا شجره نامیه انسانی بثمرات مطبوع گرامی بارور گردد و چهره‌های اصناف موجودات فرمان فرمای انواع مخلوقات و تمتع از معقولات و محسوسات نصیب اولاد و اعقاب شما خواهد بود و آدم و حوا بعد از محنت مفارقت براحت مواصلت بهره‌مند گشته روزگار بخیر الفت و طاعت میگذرانیدند گاهی در ولایت هند میبودند و گاهی بدیار عرب اقامت مینمودند و غیر ایشان مدتها در دار دنیا دیاری نبود و سوای خانه کعبه عمارتی موجود نی تا زمانی که باری تعالی آنقدر نفس کریم را از اولاد رشید سرافراز نموده بتعمیر مواضع و بقاع عالم اشتغال نمودند و در باب ظهور خانه کعبه قولی دیگر وارد شده اما درین اوراق بر همین مقدار اختصار یافت

حدیث قابیل و هابیل و مایتعلق بهذا القبیل قال سبحانه و تعالی و اتل علیهم نبأ ابنی آدم اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما و لم یتقبل من الآخر ناقلان سخن و راویان خبر نوکهن آورده‌اند که حوا هر بار که حامله گشتی پسری و دختری آوردی و اول فرزندی که از وی متولد گشت قابیل بود با توام خود اقلیما و دوم هابیل با خواهر خود لبودا و چون ایشان برتبه بلوغ رسیدند آدم بنابر فرمان ایزد تعالی خواست که لبودا را با قابیل نکاح کرده اقلیما را بهابیل دهد قابیل بواسطه آنکه اقلیما جمالی فایق داشت از بیعت امتناع نموده گفت من توام خود را نگذارم که در تحت تصرف دیگری در آید و تو از آن جهة که هابیل را از من دوستر داری میخواهی که اقلیما را بدو دهی آدم گفت من این کار را بنابر خبر جبرئیل میکنم نه بواسطه شدت محبت هابیل چه فرمان برداری خداوند تعالی بر بندگان لازمست قابیل راه عناد و لجاج سلوک داشته هر چند پدر او را نصیحت کرد سود مند نیفتاد آخر الامر آدم گفت قربان کنید و قربان هر که مقبول افتد اقلیما او را باشد و کیفیت قربان آن بود که چون خصمین در امری نزاع داشتندی هر یک قربان خود را از جنس ماکولات بر سر کوهی بنهادندی نار بیضا از طرف آسمان آمده اول صاحب قربانرا استشمام میکرد و بعد از آن قربان او را اگر در امر متنازع فیه حق بجانب شخصی از آن دو کس بودی با قربان مساس فرموده آخر از جنس خویش ساختی چنانچه اثری از آن باقی نماندی و الا از آن قربان اعراض کرده بجانب قربان خصم او شتافتی و در آن تصرف نمودی و چون آدم اشارت بقربان کرده هر دو برادر بدان راضی شدند هابیل که صاحب اغنام بود یک گوسفند فربه از گوسفندان خاصه جدا کرده و قابیل که بزراعت اشتغال داشت یکدسته گندم نازل آورده بر سر کوه نهادند و قابیل با خود مقرر کرد که اگر قربان من پذیرفته نشود فیها و الا هرگز بمناکحت هابیل و اقلیما راضی نشوم و توام خود را بدو نگذارم و هابیل در سر و علانیه بقضای آفریدگار رضا داده و سر تسلیم پیش آورده و در آنحال بدعای حضرت آدم آتش از جانب آسمان آمده اول قابیل و قربان او را استشمام نموده هیچ تصرفی در قربان او نکرد و آنگاه بجانب هابیل شتافته از قربان او اثری نگذاشت از ینجهة ماده فاسد حقد و حسد بر قابیل مستولی شده هابیل را تهدید بکشتن نمود هابیل گفت خدای تعالی قربان از اهل تقوی پذیرد و اگر تو بکشتن من دست دراز کنی من دست خود نگاه دارم که از پروردگار عالمیان میترسم و در میان برادران عداوتی پیدا شده آدم گفت با ایشان که خاطر مرا مشغول مدارید و مراجعت مرا منتظر باشید که خدای تعالی مرا بزیارت خانه خویش امر فرموده و چون آدم بطواف بیت الله رفت قابیل فرصت نگاه داشت تا آنکه یکروز هابیل را بر سر کوهی در خواب یافت و بتعلیم شیطان سنگی چنان بر سر آن مظلوم زد که تا قیامت بیدار نگردد و این جریمه کبیره و بدعت سیئه از خد یادگار ماند جزاه الله شر الجزاء و چند روز قابیل جثه هابیل را بر داشته در اطراف طواف میکرد و نمیدانست که با وجه باید کرد که از چشمها پنهان کرده تا حق تعالی دو غراب را بمخاصمت هم برانگیخت و یکی کشته گشته قاتل مقتول را در زیر خاک متواری گردانید و قابیل این صورت را مشاهده نموده گفت یا ویلتی اعجزت ان اکون مثل هذا الغراب الآیه آنگاه جسد برادر را او نیز در خاک پنهان ساخت و چون آدم از مناسک حج فارغ شده معاودت نمود عالم را بر قرار معهود نیافت چه از ظلام ظلم درختها از رشته و طعامها متغیر شده و فواکه ترش و آبها تلخ و روی زمین بی صفا شده بود بنابرین دانست که واقعه عظیم روی نموده که این از جمله آثار و علامات آنست که بعد از قطع منازل بوطن رسیده پس چون قابیل بخدمت پدر آمد از و احوال استفسار نموده پرسید که هابیل کجاست گفت گویا که من کفیل و حفیظ وی بوده‌ام که او را از من طلب میداری غالبا گوسفندان او مزروعات مرا خورده‌اند و از بیم آن گریخته است آدم از ین سخن فهم کرد که حال چیست و در بعضی از کتب بنظر رسیده که جبرئیل آنحضرت را از واقعه هابیل اعلام داد

وعلی ای التقدیرین آدم بر فوت فرزند ارجمند جزع بسیار نمود چه هابیل ارشد واعقل اولاد آدم بود و حضرت آدم باو دلبستگی تمام داشت و کلمهٔ چند بلغت سریانی در مرثیهٔ قرة العین خویش تلفیق و بسایر فرزندان سپرد و وصیت نمود تا اعقاب ایشان آنرا بطناً بعد بطن خوانده مراسم مصیبت هابیل را بجای آرند و چون این کلمات مسجع به یعرب بن قحطان رسید همه را کسوت نظم پوشانید و اول آن ابیات این بیت تغیرت البلاد ومن علیها ووجه الارض مغبر قبیح وبنابر اشتهار آن منظومات بایراد یک بیت اکتفا نموده آمد و آدم صفی بعد از فراغ از شرایط عزا بر قابیل لعنت کرده و او از مردم متوحش گشته با هیچکس الفت نمیگرفت و هر کرا میدید توهم نموده میگریخت و در کوهها و بیابانها سرگردان میگشت و بزبان حال با پدر خطاب میکرد که سر بکوه و بیابان تو داده ما را و بزخم سنگ سر آهو و بز کوهی را میکوفت و هلاک کرده گوشت ایشان را میخورد و گفته اند که منشأ تنفر وحوش از بنی آدم اینست و در اکثر کتب تاریخ تحریر یافته که بعد از تقدیم مراسم تعزیت هابیل حکم الهی بقصاص قابیل نازل شد و آدم مضمون فرمان براو عرض کرده از قبول آن امتناع نمود و از خوف آدم مفارقت جسته باراضی یمن پیوست و بقیة العمر انجا اقامت نموده بعبادت آتش و تعمیر آتشکدها قیام نمود چه شیطان باو گفت که هیچ میدانی که چرا آتش از قربان تو اعراض نموده قربان هابیل را تلقی بقبول نمود قابیل گفت نی شیطان گفت قبول قربان برادرت بنابر آن بود که هابیل در خلوت آتش میپرستید و شرایط عبادت او بجای آورد و قابیل متابعت شیطان کرده و اولاد او در آن سرزمین بسیار شدند و بوضع مزامیر و طنابیر و شرب خمر و ارتکاب زنا و فواحش اقدام نمودند نقلست که بعد از کشته شدن هابیل و رفتن قابیل بجانب یمن باندک فرصتی حضرت واهب العطیات شیث را بآدم ارزانی داشت چنانکه عنقریب مذکور خواهد شد

ذکر استخراج ذریهٔ آدم و کیفیت رسالت او ع

در تاریخ بدایه و نهایه مسطور است که آدم هر سال جهة طواف کعبه بمکه شریفه می آمد و مناسک حج بجای می آورد تا یکبار از مراسم زیارت فراغت یافته در پس کوه عرفات که آنرا وادی النعمان گویند بخواب رفت و باری تع ذریت او را الی قیام الساعة از صلب وی بیرون آورده بر دست راست و چپ آدم قرار داد و آدم از حالت منام بمقام تیقظ و انتباه آمد و بجانب دست راست نظر کرده اشخاص نورانی دید و جبرئیل را نیز در آنمقام حاضر یافت از جبرئیل کیفیت حال ایشان را پرسیده جبرئیل گفت این طایفه اصحاب یمین و مقربان بارگاه احدیت اند از نسل تو و درین حین ندای الهی رسید که هؤلاء فی الجنة ولا ابالی و چون آدم نظر از آنطایفه برداشته بجانب چپ انداخت جمعی از ارباب ظلمت مشاهده نمود باز از جبرئیل پرسید که اینها چه کسانند گفت این طبقه اصحاب شمال و محرومان از رحمت الهی اند درین هنگام بار دیگر ندای خداوندی رسید که هؤلاء فی النار ولا ابالی ع منقولست که در وقت عرض ذریه نظر آدم بر جوانی افتاد در میان اصحاب یمین حسن الصورت و موزون البشره که میگریست آدم را از گریه خویش که بعد از اخراج از جنت روی نموده بود بیاد آمده از جبرئیل سؤال کرد که این شخص کیست گفت یکی از کبار اولاد تست موسوم بداؤد و گریهٔ او بسبب صدور زلتی است و پیغمبر مرسل خواهد بود آدم از مدت حیات او استفسار نموده و جبرئیل گفت که مقدر چنانست که شصت سال زندگانی کند و آدم روی بمحراب دعا آورده گفت یارب از عمر من چهل سال بردار و بعمر او بیفزای دعای او بمحل اجابت رسیده حیات داؤد صد سال مقرر شد و چون عمر آدم بنهصد و شصت رسید عزرائیل بخدمت او آمد تا مهمی که حواله او شده بود قیام نماید آدم گفت وقت قبض روح من نیست چه بنابر وعدهٔ الهی چهل سال دیگر از عمر من باقیست عزرائیل گفت تو چهل سال از مدت حیات خود را باو بخشیدهٔ آدم منکر شده و فی الواقع محل آن بود که الحضرت انکار نماید عزرائیل صورت واقعه را معروض سرادقات عزت نموده حکم شد که انقضای مدت مذکور آدم را زحمت ندهی الکه از صد سال داؤد چیزی کم کرده و بعد از رجوع انکار آدم از عطای خویش فرمان واجب الاذعان ملک منان شرف نفاذ یافت که من بعد بنی آدم در مواهب و عطایا و معاملات صکوک و سجلات مقرون باسامی شهود ترتیب نمایند تا هیچ آفریده را بعد از اقرار مجال انکار نماند و اگر طریق انکار مسلوک دارند مقبول و مسموع نباشد و در تاریخ طبری و تاریخ حافظ ابرو چنان مسطور است که آدم را صورت مشاهدهٔ ذریه بوادی النعمان در خواب روی نمود و علی ای التقدیرین ملاحظهٔ ذریات خویش فرموده میخواست تا بوطن مالوف مراجعت نماید که ناگاه وحی الهی رسید و فرمان پادشاهی نازل شد که بجانب یمن رود و قابیل و اولاد و متابعان او را براه راست دلالت کند و از سلوک مناهج شر و فساد باز دارد و آدم بنابر فرمان الهی قطع مراحل نموده بمنازل ایشان نزول فرموده قابیل و متعلقان او را که مرتکب کیش آتش پرستی شده شرب خمر و فعل زنا را مباح میداشتند نصیحت فرموده معجزات و خوارق عادات چنانچه وظیفهٔ انبیا باشد بتقدیم رسانیده فوجی از اولاد آدم و طایفه از فرزندان قابیل متابعت والد بزرگوار اختیار کرده از مصاحبت قابیل مفارقت کردند و باقی آنطایفه طریقهٔ عناد و جحود سپرده بر سر عصیان بایستادند و در فیافی ضلال هایم و سرگردان ماندند

ذکر انتقال حضرت آدم ع از خاکدان محنت بریاض جنت

چون هزار سال از عمر آدم ع گذشت هنگام آن رسید که منشور حیاتش بتوقیع اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون موقع گردد و مکتوب قضای محتوم بختام کل من علیها فان مختوم شود مرضی بر ذات پسندیده سمات او عارض شده باحضار اولاد رشید و احفاد نجیب امر فرمود و بعد از اجتماع ایشان را بطاعت رحیم رحمان وصیت کرده از متابعت شیطان تحذیر نمود و شیث را که اعقل و اجمل فرزندان بود وصی و ولیعهد خویش ساخته بر ایشان والی گردانید و بزیت و زیتون جنت رغبت نموده شیث را بر طور سینا فرستاد تا از حضرت اکرم الاکرمین انچه مشتهی او شده در خواهد و شیث بموجب اشارت پدر بزرگوار دست بدعا برداشت که یارب بندهٔ تو آدم مریض است و خاطرش بزیت و زیتون جنت مایلست مقارن دعا آوازی بگوش او رسید که هات قصعتک شیث قدح چوبین خود را پیش داشته بعد از لمحه قدح را از انچه مرغوب طبیعت آدم بود مملو یافت و شیث ع از سینا مراجعت نمود انچه مطلوب آدم بود باو رسانیده و آدم زیت را در بدن خود مالید و از زیتون مقداری تناول نموده مرض الحضرت زایل شد اما بعد از اندک فرصتی معاودت نمود و در وقت اشتداد مرض او با فرزندان گفت اشتهای میوهای بهشتی باز بر طبیعت غالب شده بروید قدری از آنها حاصل نموده بیاورید و ایشان بجهة انجاح مطلوب پدر بزرگوار از پیش او بیرون آمدند و چون مقداری مسافت قطع کردند جبرئیل را دیدند با جمعی از ملائکه که کفن و تابوت همراه داشته می آمدند فرشتگان از مقصد بنی آدم استعلام نموده الجماعت صورت واقعه را بیان کردند جبرئیل گفت باز گردید که ما بجهة آن آمده ایم که او را بمقصود و متمنی خویش رسانیم اولاد آدم مراجعت نموده بنزد پدر آمدند و ملائکه را دیدند پیش آدم نشسته و جبرئیل از حال او پرسید آدم او را گفت که شدت وجع

شدت وجع چنان استیلا یافته که بعبادت قیام نمیتوانم نمود وحوا در پس پشت او نشسته میگریست آدم اورا گفت ازینجا بیرون رو ومرا بر سولان پروردگار بگذار که هر مصیبتی که بمن رسیده بواسطهٔ تو بوده است وحوا وبنات او بطرفی رفتند وعزرائیل بقبض روح او اشتغال نموده آدم بتسبیح وتهلیل مشغول شد وجبرئیل درینحال با ملک الموت گفت که بطریق رفق ومواسا روح مطهر اورا قبض فرمای چه معلوم داری که آدم انکسی است که ایزد تعالی بید قدرت خویش آفریده وروح خود را در او دمیده وما را بسجود وی مامور گردانیده واورا در حظایر قدس جای داده وملک الموت از مهم خود فارغ شده جبرئیل جامه بر آدم پوشانید وبعد ازان بغسل وتجهیز وتکفین او قیام نموده وبقول اشهر بکوه ابو قبیس قبر اورا حفر کردند ملائکه وحوا وبنین وبنات آدم صف زدند وجبرئیل شیث را بروایت اشهر تقدیم نموده بروی نماز گذارد وانگاه اورا در قبر نهاده خاک بر بدن مبارک او ریختند وبعد ازان جبرئیل اولاد آدم را گفت که اگر بوصیت پدر خود عمل نمائید هرگز گمراه نشوید واینمعنی را بدانید که هیچکس را از مرگ چاره نیست وانچه از ما مشاهده فرمودید در قضیه غسل وتکفین ونماز بهمین طریق نسبت بموتی خویش سلوک فرمائید که سنة الله بدین وتیره جاری شده وتا قیام ساعت دیگر این فرشتگان را نخواهید دید والسلام علیکم

ذیل قصهٔ حضرت ابو البشر وذکر انچه بدو رسید از خیر وشر واین ذیل مشتمل است بر چند فائده که ذکر آن در کتب تواریخ از مستحسنات وعلم بدان نزد مورخان از قبیل واجبات است **منها بیان نسبت تسمیه ولقب وکنیت** صاحب لطایف المعارف آورده که چون پیکر مبارک آدم از ادیم ارض یعنی روی زمین مخلوق گشت موسوم بآدم شد وبعضی گویند چونکه آدم گندم گون بود از انجهة آدمش خوانند وبرین تقدیر لفظ آدم ماخوذ از ادمه باشد وجمعی گفته اند که شاید لفظ آدم مشتق بود از اُدِمَ بین اثنین اذا خُلِقَت بینهما وهو اعلم وچون بغایت پاکیزه سیرت وصافی سریرت بود ملقب بصفی الله شد واز انکه منشا افراد انسان است مکنی بابو البشر گشت قال الله تعالی **هُوَ الَّذِي خَلَقَكُم مِّن نَّفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا** ودر صحف ادریس مذکور است که خالق بیچون خواست در نشاه اول بر بسیط جهان بساط قدرت ظاهر گرداند نخست از ادیم زمین شخصی آفرید که او را بزبان سریانی ارماونس خوانند انگاه هم از نفس او زوجی بجهة از دواج او موجود ساخت وبواسطهٔ امتزاج ایشان شیوهٔ توالد وتناسل را انتظام داد وتا قیام ساعت که نشاهٔ ثانیه خواهد بود امور کلی وجزئی عالم در قبضهٔ اقتدار نتایج ایشان نهاد ثعلبی گوید ملائکه از آدم وجه تسمیهٔ حوا را اعلام کردند جواب داد که چون حوا جزوی از اجزای منست واز خلق حی قدیم آفریده شد لاجرم اطلاق این اسم بروی مناسب نمود **ذکر لحیهٔ اولاد انحضرت** محمد بن اسحق گوید که آدم امرد بود واول شخصیکه از فرزندان او بزینت لحیه تحلی یافت شیث بود وآدم دراز بالا وجعد موی وگندم گون بود واز کافهٔ خلق عالم بوفور حسن اختصاص داشت ودر طول قامت آدم اختلافست اما بعضی از ائمه از حضرت رسالت صلعم روایت کرده اند که درازی قد او شصت ذراع بوده واهل کتاب زیاده ازین وکمتر ازین نیز گفته اند لیکن قول ائمه معتبر است وحوا در صورت با آدم مشابهتی تمام داشت **ومنها ذکر تعلیم الاسما** بعضی از اهل تفسیر برانند که حق تعالی آدم را باسماء جمیع اشیاء عالم مطلع گردانید حتی القصعة والقصیعة وبعضی گویند دانستن اسماء عبارت از اسامی ملائکه است وبرخی از محققان گویند که باری تعالی او را بلغات مختلفه دانا کرد ویکی از تابعین گوید علم باسما عبارتست از معرفت صحف منزله وامور مقدره وطایفه گفته که عبارتست از معرفت خواص اشیا است وبعضی از اهل تحقیق جهات دیگر گفته اند والعلم عند الله **ومنها ذکر بلیات** در برخی از تواریخ مذکور است که چون آدم بتناول ثمرهٔ شجرهٔ ممنوعه مبادرت نمود حضرت باری اورا بده بلیه مبتلا گردانید اول انکه با وی عتاب فرمود که **الم انهکما عن تلکما الشجرة واقل لکما ان الشیطان لکما عدو مبین** دوم انکه اورا بکشف عورت در میان اهل جنت شرمسار کرد سیوم انکه طراوت ظاهری اورا تبدیل کرده چنانچه یکی از تابعین میفرماید که جلد آدم قبل از صدور معصیت در لطافت مانند ناخن بود وبعد ازانکه بواسطهٔ ارتکاب زلت متبدل شد قدری ازان بر سر انامل گذاشته آمد تا هر نوبت که مشاهده نماید آدم شود ندامت او زیاده گردد چهارم انکه اورا ببعد جوار موسوم گردانید بخروج از منازل جنان امر فرمود پنجم اورا بفراق حوا دویست سال یا سیصد سال علی اختلاف الاقوال مبتلا ساخت

دل امتحان غم روزگار کرد بسی ندید هیچ غمی صعب تر ز دوری یار

ششم انکه میان آدم وهر که اورا بتناول شجره دلالت کرد عداوت افکند **والقینا بینهم العداوة والبغضاء الی یوم القیمة** واثر این خصلت به نتایج ایشان سرایت کرد هفتم انکه اورا بسمت عصیان موسوم گردانید وآوازهٔ فعصی آدم ربه فغوی در بسیط جهان بمسامع عالمیان رسانید منقولست که ابراهیم خلیل بحضرت عزت مناجات کرده از سر اینمعنی استفسار نمود خطاب آمد که اما علمت ان مخالفة الحبیب علی الحبیب امر شدید هشتم انکه شیطان وذریات اورا که اعدای حقیقی آدم اند بروی مسلط گردانید ودست تعدی ایشان را بر آدم وبنی آدم دراز ساخت که **واجلب علیهم بخیلک ورجلک** نهم انکه دنیای دون را محل امتحان فرزندان آدم ساخت واورا وذریاتش را ببلیات اینجهان مبتلا گردانید دهم انکه اورا باذیت انواع تعب تعذیب نمود وبعد از تجرع کاسات شربتهای ناگوار دنیای ناپایدار با او هم وفا ننمود

جهان بر وفق نام خود جهان است خرد ویرا گزاف این نام ننهاد
خنک انکس که از میدان ارواح قدم در خطهٔ اجسام ننهاد

ومنها بیان جنت ع در بعضی از کتب تواریخ مثبت است که علمای امت احمدی را در تعیین جنت آدم اختلافست جماعتی از صحابه وتابعین چون ابو هریره وحذیفهٔ یمانی وابو مالک اشجعی وغیرهم رضی الله عنهم بر آنند که جنت آدم جنت المأوا بود وجماعتی دیگر چون عبد الله بن عباس و سفیان بن عیینه وغیرهما رضوان الله علیهم گفته اند که بهشت او غیر جنت المأوا است زیراکه وی درین بهشت اولا مکلف شد باحتراز از شجرهٔ معینه وثانیا انکه اشتغال نمود بنوم و استراحت ثالثا انکه ابلیس در انجا راه یافت واین امور منافی آنست که جنت المأوا باشد ونص کتاب تورت که علمای یهود بطنا بعد بطن تا اکنون بمحافظت آن قیام نموده اند موافق این قولست ودر میان فرقهٔ ثانیه نیز اختلاف شده که آن جنت در آسمان بوده یا در زمین طایفه ازین فرقه گفته اند که در آسمان بوده است چه امر الهی بهبوط آدم نازل شده لاشک هبوط از آسمان تواند بود وابن یحیی که از کبار علما است با جمعی دیگر گویند که در زمین بوده است زیراکه باری سبحانه آدم وحوا را بنهی شجرهٔ معینه امتحان فرمود وبرین تقدیر آن بهشت منزلی بوده که حضرت عزت جهة ایشان در دار امتحان وابتلا مهیا ساخته وهمچنین جمعی گفته اند که آن حدیث که از حضرت نبوت پناه در حین ارتحال آدم نقل کرده اند مؤید این قول است

ومضمون آنحدیث قریب بانچه سابقا تحریر یافته اینست که چون آدم را هنگام رحلت نزدیک آمد از اولاد خود خوشهٔ انگور بهشتی طلب نموده ایشان بجهة حصول آن مطلوب از نزد او بیرون رفته
در اثنای راه بعضی از ملائکه بدیشان رسیدند و از سبب حرکت بیرا ایشان پرسیده اولاد آدم گفتند والد ماجد ما را خوشهٔ از انگورهای بهشت آرزو شده ما بجهة انجاح مامول او در
سیریم ملائکه گفتند که باز گردید که حق تعالی امور او را کفایت کرد اولاد آدم بازگشته بتجهیز و تدفین او اشتغال نمودند ازین تقریر لازم آمد که اگر وصول بنی آدم ببهشت میسر نشدی در طلب
انگور بهشتی سعی نمودندی امام ابوالحسن فاریابی در کتاب اصول جامعه آورده است که جنت آدم در دیار فلسطین بوده **وهی کانت بستانا کثیرة الخضرة ویؤید هذا**
انه صار امأموراً ومنهیاً والامر والنهی لایکونان الا فی الدنیا وانچه جناب قاضی ناصر الدین بیضاوی از علماء معتزله در اوایل تفسیر در باب بهشت نقل کرده
موافق این قولست در کتاب اخوان الصفا در رساله بیست و یکم که برسالة الحیوان موسوم است مذکور شده که چون تسویهٔ بنیهٔ آدم باتمام رسید و ملائکه سجده او بجای آوردند فرمان
الهی صادر شد که تخت اجلال او را ببهشت نقل کنند و آن بهشت بوستانی بود بر اعالی جبل الیاقوت بجانب مشرق و ارتفاع آن کوه بحدیست که هیچ آفریده را از نوع انسان و جنس
حیوان تصاعد میسر نشده و از غایت صعوبت مسالک طریق رفتن بران مسدود آمده و آن بوستان در فصول اربعه بریک قسمت و هوای او معتدلست و در خضرت و نضرت بی بدل
و یکی از افاضل شعرا در صفت آن گوید باغی خرامید آدم که آنرا بهار بهشتست مولی و چاکر درختانش از عود و برگش زمرد بنایش زمینا و خاکش ز عنبر یکی برکه ژرف در صحن
بستان چو جان خردمند و طبع سخن ور ز پاکی چو روح و بخوبی چو دانش بصفوت هوا و ز لطافت چو آذر روان اندران ماهی سیم سیما چو ماه نو اندر سپهر مدور و آنجماعت
گفته اند که امر هبوط **اهبطوا منها جمیعاً** از مقولهٔ **اهبطوا مصراً فان لکم ما سألتم** باشد چه در کلام فصیح ازین قبیل بسیار واقع شود راقم حروف گوید انچه ازین اقوال
موافق عقیدهٔ اهل سنت و جماعتست بدان اعتقاد باید کرد که باعث رستکاری دارین است **ومنها ذکر شریعت وکتاب** شریعت او مشتمل بود بر خدا پرستی و صلوة
و صیام و اجتناب از خمر و لحم خنزیر و این سخن که شراب در زمان جمشید پیدا شده چندان اعتباری ندارد و کتاب او محتوی بود بر چهل صحیفه و بر بیست و یک صحیفه نیز گفته اند و مضمون او
اسرار حکمت طبیعی و معرفت منافع و مضار ادویه و کیفیت تسخیر جن و شیاطین و هندسه و حساب وغیرها بود **ومنها ذکر تعداد معجزات او ع** سابقاً مذکور شد که چون
قابیل از پدر مفارقت نموده بزمین یمن رفت ابلیس او را بعبادت آتش دلالت کرد و با اولاد خود متفق شده آتشکدها بنا کردند و بآتش پرستی اشتغال نمودند در اثنای اینحال وحی
بآدم رسید که میان ایشان رفته قابیل و اولاد او را براه راست دعوت نماید چنانچه شمهٔ ازو ذکر شد آدم ع بهمین رفته مضمون رسالت ادا نمود فرزندان از و معجزه خواستند
تخت از سنگ خارا بجهة ایشان آب جاری کرد و دیگر درختی را از دور نزد خود خوانده درخت اجابت نموده نزد وی آمد و دیگر آنکه سنگریزه در کف او بر صدق نبوت او گواهی داد
و از جملهٔ معجزاتیکه پیش از ادای رسالت قابیل ظاهر گردانید یکی آن بود که وحوش و سباع را از تعرض اولاد خویش منع کرد مجموع نصیحت او را پذیرفته دیگر مزاحم بنی آدم نشدند دیگر
آنکه روزی اعزهٔ اولاد خود را ضیافت کرده هیزم مطبخ و فا ننموده او دست مبارک در آتش داشت تا از اشتعال فرو نشیند و چندان توقف کرد که همه حاضر گردانیدند دیگر از معجزات
او طی صحاری و بحاری بود و امثال این که شرح مجموع آنها موجب اطنابست **ومنها ذکر العلوم والصناعات التی ظهرت فی ایامه** از فنون علوم انچه در ایام
آنحضرت ظاهر شد فن هندسه و علم طب و موسیقی بود و از حرف و صنعت و رشتن و بافتن گویند اینجمله باجتهاد یوبل و قاین بود که فرزندان لامخ که نسبت او بقابیل منتهی میشود
باشتهار رسیده هو اعلم بحقایق الامور **ومنها ذکر یوم وفاته و عدد اولاده** وفات آنحضرت در روز جمعه در مکهٔ شریفه واقع شد و حوا بعد از و بیکسال و بقولی
هفت سال رحلت نمود و در جنب آدم ع مدفون شد و آدم در رحلت نکرد تا چهل هزار نفر از اولاد و احفاد خود ندید فرزندان صلبی او بیست پسر و بیست دختر بودند و بقول اکثر نوزده
دختر در مقدمهٔ ظفرنامه مذکور است که بیست و یک پسر صلبی داشت و بیست دختر و مشهور است که شیث فرداً و حیداً متولد شد و شیث لفظ سریانیست و معنی آن هبة الله است و آن را
اوریا می اول نیز گویند و اوریا بلفظ سریانی معلم را گویند چه اول کسیکه بتعلیم و تدریس مسائل شریعت و حکمت اشتغال نمود او بود منقولست که آدم بر فقدان هابیل جزع بسیار مینمود جبرئیل
جهة تسلیهٔ خاطر وی نازل شده گفت خداوند عنقریب فرزندی رشید بتو کرم کند که سید اولاد آدم از نسل وی در وجود آید بعد از پنجسال از قتل هابیل جهة اکرام نور محمدی ع شیث تنها متولد
شد و بعد وی از مورخان آورده اند که او نبیرهٔ آدم ع بود و پدرش صغا نام داشت آنا مردود است محمد بن جریر طبری گوید که انساب مجموع افراد انسانی امروز بدو منتهی میشود چه نسل
سایر اولاد آدم در زمان نوح ع انقطاع یافت و شیث بحسن صورت و کثرت فضایل مشابهت تمام بآدم داشت و محبوب ترین اولاد نزد ابوالبشر او بود و گویند مدتی پیش از انقطاع رشتهٔ
حیات آدم او را ولیعهد خویش ساخت و ساعات روز و شب را به او آموخت که مخلوق در هر ساعتی چه عبادت کند و او را از اختلاط با اولاد قابیل تحذیر نمود و از واقعهٔ طوفان خبردار
گردانید که اگر آن زمان را دریابی عظام مرا محفوظ و الا بفرزندان خود وصیت کن که شرایط تحفظ مرعی دارند و او بر طوایف جن و انس مسلط شد شرع او بملت آدم موافق بود و حق تعالی
پنجاه صحیفه بدو فرستاد و بیست و نه نیز گفته اند و صحف مبنی بود از علوم حکمی و ریاضی و الهی و اکسیر وغیره و اکثر اوقات در زمین شام اقامت مینمود و براویتی هم تولد او در آن ولایت بوده
منقولست که اکثر اولاد شیث شیوهٔ تجرد و انقطاع اختیار کرده توجه بمؤانست علویات مینمودند و بادای وظایف طاعات مشغول شده در زمان شیث خلایق دو فرقه شده گروهی بطاعت
او نموده و طایفه متابعت فرزندان قابیل کرده شیث ایشان را نصیحت کرده بعضی براه راست آمده جمعی بر طریق عصیان استمرار نمودند چون بروایت مشهور نهصد و دوازده سال از
سن مبارکش گذشت روح او بر کنگرهٔ عرش طیران نمود از سخنان اوست که نسبت پادشاه با رعیت نسبت نفس است با بدن همچنانکه نفس یکنفس از تعهد بدن غافل نیست پادشاه باید
که یکلحظه از تفقد رعیت غافل نباشد تا رعایا مطیع او گردند و پادشاهی که کار او چنان باشد که بستم مال جمع کند از طریق صواب منحرف باشد که جمع مال بجز از معموری ملک صورت نه بندد

نه‌بندد اگر پادشاه یکروز از حال رعیت و ملک غفلت ورزد چندان خلل زاید که یکماه تدارک آن نتواند کرد و گاه باشد که چندان فساد ظاهر گردد که هرگز اصلاح نپذیرد و بر پادشاه
لازم است که در بارهٔ اهل دانش احسان مبذول دارد که همین معنی موجب زیادتی اکتساب فضایل است و پادشاه لایق است که بمکارم اخلاق موصوف باشد و در انواع شداید و محن صبور
بود و بحسن تدبیر و اهلیت آراسته اگر بضد این اوصاف موصوف باشد بر پادشاه لازم است که خود را از اعمال ناشایسته خود صیانت فرماید و دوست مخلص به از برادریست که تمنا در
میراث تو کند **ذکر انوش بن شیث** انوش را انش نیز گویند ارباب اخبار اختلاف کرده‌اند که مادر او از نوع جن است یا از جنس انس در کتاب عرایس مرویست که مادر انوش
حوری بود که ایزد تعالی او را بیواسطهٔ پدر و مادر آفرید و بشیث ارزانی داشت و چون شیث را هنگام رحلت نزدیک آمد انوش را وصی گردانیده زمام حل و عقد امور بنی آدم را در قبضهٔ
کفایت او نهاد و در نظام التواریخ گوید که انوش ششصد سال عمر یافت و برعایت رعیت قیام نمود و در طبری آمده که او نیز مدت نهصد سال عمر یافت **ذکر قینان بن
انوش** بنابر وصیت پدر ریاست بنی آدم تعلق بدو گرفت قرب صد سال بدان مهم خطیر قیام نموده از طریق مستقیم آبا و اجداد انحراف جایز نداشت در تاریخ حافظ ابرو مسطور است
که مدت عمر او هشتصد سال بود **ذکر مهلائیل بن قینان** بموجب اشارت پدر حکومت عالمیان بدو قرار گرفت و در ایام مهلائیل کثرت خلق بمرتبهٔ رسید که از
هم در زحمت بودند لاجرم ایشان را در اقطار عالم متفرق گردانیده و خود با اولاد شیث باقلیم بابل آمده شهر سوس را بنا فرمود و قبل از آن مردم در مغارها و بیشه‌ها بسر میبردند بعضی گویند
مدت نهصد و هشت سال زندگانی یافت **ذکر برد بن مهلائیل** برد بیای موحده است و بیای منقوطه بدو نقطهٔ تحتانیه نیز نقل کرده‌اند در ایام او بتان ساخته خلایق بعبادت
اوثان مشغول شدند و بعضی گویند این رسم مذموم بعد از ادریس پیدا شد چنانچه تفصیل آن عنقریب مذکور خواهد شد حضرت واهب العطایا بد و فرزندان رشید ارزانی داشت
یکی از آنجمله اخنوخ بود و برد مدت نهصد و شصت و دو سال در عالم زندگانی کرد **ذکر ادریس نبی** مولد او منیف است از دیار مصر و او را بیای ثالث در کلام حکما عبارت از وست
و او را بزبان عبرانی اخنوخ و خنوخ گویند و در میان یونانیان بطرسمین و اورسین مشهور است و عرب او را هرمس و ادریس و المثلث بالنعمه خوانندش و از کثرت درس است
و تدریس صحف آبای بزرگوار خویش موسوم بادریس گشت و مراد از هرمس عطارد است و مقصود از نعمت درین کلمه نبوت و حکمت است آورده‌اند که در بدایت امر نزد غاذیمون
مصری که یکی از انبیای مرسل است بر اهل یونان و مصر تلمذ مینمود و معنی غاذیمون نیک بخت است و غاذیمون را اوریای ثانی گویند منقولست که چون اولاد قابیل بنابر اضلال
عزازیل از طریق مستقیم انحراف جسته بوادی کفر و شرک افتادند و رسم نکاح از میان ایشان برداشته شده بارتکاب محرمات جرأت نمودند انواع فسق و فجور در میان ایشان شیوع و
ظهور پذیرفت حضرت باری جلت کلمته ادریس را خلعت رسالت پوشانیده بر ایشان مبعوث گردانید و معجزها ارزانی داشت تا بواسطهٔ دلالت او جمعی کثیر از جحود و عناد باز آمده بسر
منزل اصلاح و سداد رسیدند و از کمین شقاوت خلاص یافته بمأمن سعادت پیوستند و گروهی دیگر بنابر قساوت قلب برسم معتاد بر کفر مستمر بودند و نصیحت ادریس بر ایشان تاثیری
ننمود و در تاریخ حکما مذکور است که خلایق را بر هفتاد و دو نوع دعوت کرده و صد شهر بنا نهاد و در هر اقلیمی مناسب طور مردم آنجا رسمی ممهد ساخت و ساکنان ارض و مقیمان جزایر
مجموع اطاعت او کردند و چهار کس بنیابت و اشارت او بایالت و ریاست ربع مسکون اشتغال نمودند ایلاوس و پدرش لاوس و اسقلیبوس و اسون و دعوت او بدین
حق بود و قبول توحید و عمل بعدل و عبادت و ترک مزخرفات که مستلزم نجات عقبی است و امر میفرمود بنماز و روزه که مقتضای شریعت او بود در ایام معلوم از هر شهری و بجهاد
و زکوة و نهی میکرد از لحم خنزیر و حمار و کلب خوردن با قلاو چیزهائیکه مضر دماغ است مثل مسکرات و در اوقات مشهوره مقرر فرموده هنگام انتقال آفتاب و رؤیت هلال
و رسیدن کواکب سیاره به بیت خود یا برج شرف و امر بذبایح و قربانیها فرموده و اول کسی که اختراع علم نجوم کرد او بود و وضع اسامی بروج و کواکب سیاره و اظهار شرف و وبال
و اوج و حضیض و نظرات آنها از تثلیث و تربیع و تسدیس و غیر ذلک منسوب بآنحضرت است و هنر کتابت و صنعت خیاطت نیز از نتایج طبیعت پاکیزهٔ اوست و سنت جهاد و سبی ذریات
کفار و فجار ادریس در میان آورد و در قصص جهانی مذکور است که ادریس بغایت زاهد و عابد بود و در هر روز دوازده هزار بار تسبیح گفتی و با علویات آشنائی تمام داشت و افواج ملائکه
پیوسته بمجلس و صحبت او متردد بودند و در ترجمهٔ کتاب اخوان الصفا از ادریس نقل کرده‌اند که آنحضرت گفت که من سی سال با زحل گرد سموات گردیدم و از دقایق و حقایق علم علوی خبردار
گشتم و بر اسرار و رموز ملکوت واقف و مطلع شدم و در تاریخ حکما مسطور است که ادریس امت خود را از عدد پیغمبران که بعد از و مبعوث گشتند اخبار فرموده و از واقعهٔ طوفان نوح
شرف اعلام ارزانی داشته و بزعم اکثر مورخان جهة حفظ و صیانت قبور دوستان از تلاطم امواج سیلاب یکی از عظمای دولت را بر بنای اهرام مصر که بگنبد هرمان اشتهار دارد
تحریص فرموده و خود از مصر بیرون آمده تمامت ربع مسکون را طواف نموده و باز بمصر مراجعت کرده حضرت رفیع الدرجات او را برفعت مکان سرافراز گردانید و بقولی صحیح
حیات ابد و جنت مخلد بدو ارزانی داشت و کیفیت اینواقعه چنانست که ادریس پیوسته حریص بود بلقای پروردگار خویش عزوجل و از طول انقضای ایام دنیا و مکث در زیر زمین
بعد از موت و امتداد زمان بعث و نشور و عبور از صراط می‌اندیشید و رؤیت حضرت ربانی را بلاکیف در جنت آرزو میبرد و در ادای وظایف طاعات و عبادات روز بروز می‌افزود بمثابه
که اعمال صالحهٔ او را موازی افعال خیر تمامت خلایق زمین فرشتگان بآسمان میبردند و عزرائیل همین معنی را دانسته اشتیاق ملاقات و آرزوی مصاحبت او پیدا کرد و باذن خالق
اکبر بزمین آمده و بصورت بشر انیس و جلیس او شد و ادریس از عدم اکل و شرب ملک الموت معلوم فرمود که خدمتش از جنس انس نیست لاجرم از حال او تفتیش نموده عزرائیل گفت من
ملک الموتم ادریس پرسید که بقبض روح من آمده گفت نی بزیارت تو آمده‌ام آنگاه ادریس از عزرائیل التماس نمود که او را شربت مرگ چشاند و عزرائیل بعد از رخصت از حضرت
عزت روح او را قبض نمود و بعضی گویند که بخشوم او رسانیده باز بقالبش در آورد و بعد از آن ادریس از و درخواست که دوزخ را بوی نماید عزرائیل بامر ایزدی ملتمس آنحضرت را مبذول

داشته چنان کرد که دوزخ را دیده و ادریس ع این همه را توطیهٔ مقصود خویش ساخته از ملک الموت مسئلت نمود که او را بتماشای بهشت برد عزرائیل بامر ملک جلیل او را بر پر خویش نشانده و بآسمان هفتم رسانیده در بهشت در آورد و ادریس بنعیم جنان در روضهٔ رضوان فایز گشته ساعتی بتفرج انهار و اثمار و حور و قصور و ولدان و غلمان آن مقام کریم مشغول شد بعد از زمانی عزرائیل خواست که ادریس بمرافقت او از بهشت بیرون خرامد این التماس در میزان خرد ادریس که بر حقایق اشیا عارف و بر دقایق اسرار مطلع بود سنجیده ننمود و متعلق شجرهٔ از اشجار جنت گشته هر چند از آنجانب الحاح و مبالغه ظاهر شد ازینجانب اباو امتناع روی داد و ادریس گفت تا آفریدگار بهشت و دوزخ مرا ازینجا بیرون نکند بیرون نروم در اثنای اینحال حضرت باری عز شانه ملکی بحاکمهٔ ایشان فرستاد و آن ملک بعد از آنکه از عزرائیل صورت واقعه را معلوم فرمود از ادریس پرسید که تو چه میگوئی گفت بر مقتضای کلمهٔ کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ زهر ممات چشیدم و بفحوای وَاِنْ مِنْكُمْ اِلَّا وَارِدُهَا بر دوزخ وارد شدم و اکنون بر مضمون قول خداوند عز و جل که در بارهٔ بهشتیان فرموده که وَمَا هُمْ مِنْهَا بِمُخْرَجِينَ ازینجا بجز و سخن عزرائیل تا قادر بیچون حکم نکند بیرون نروم درین هنگام ندائی رسید که باذن من دخل و باذنی فعل بگذارید که حق بجانب اوست و بعضی از ارباب اخبار چون کعب الاحبار و غیره گفته اند که اینست معنی وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا و جمعی دیگر گفته اند که ادریس از بهشت بیرون آمده در آسمان ششم با ملائکه بعبادت مشغولست تا زمانی که حکم ربانی بموجب ارادهٔ قدیم در بارهٔ او صادر گردد و طایفهٔ گفته اند که چون ادریس بمعاونت فرشته بآسمان رفت از حضرت مجیب الدعوات مسئلت نمود که دیگر او را بدنیا نفرستد و هم بآنجا قبض روح او نموده ملائکه را بنماز وی مأمور گردانید و این مسئول عز قبول یافته جسد مبارکش در بیت المعمور موضوع است والله اعلم بحقایق الامور **در ذکر کلمهٔ چند از متممات قصهٔ ادریس ع** بعضی گفته اند که ادریس در وقت وفات آدم ع صد ساله بود و برخی سیصد و شصت ساله گفته اند و در باب مدت عمر او اقوال دیگر نیز آمده و در خبر است که بعد از دویست سال از رحلت آدم مبعوث گشت و سی صحیفه بروی نازل شد شریعتش با شریعت آدم موافقت داشت و صحف او مشتمل بود بر اسرار سماویات و تسخیر روحانیات و علوم عجیبه و فنون غریبه و معرفت طبایع موجودات و غیرها و صد و پنجاه و بعضی گفته اند صد و هشت سال خلق را دعوت نمود امام شمس الحق والدین محمد بن محمد شهرزوری که مؤلف تاریخ حکما است و اکنون آن تاریخ بخط او نزد این کمینه موجود است در آنجا آورده که ادریس بعد از انقضای هشتاد و دو سال از عمر خویش بر آسمان عروج کرده رفعت مکان یافت والله اعلم **صفت حضرت ادریس ع** او مردی بود خوب روی و گندم گون بزرگ محاسن و تمام قد و مناسب اندام قوی استخوان و اندک گوشت و آهسته در سخن و بیشتر اوقات خاموش و در وقت مشی نظر مبارک بر زمین افگندی و خود را از فکر خالی نگذاشتی و چون سخن گفتی انگشت شهادت حرکت دادی از ادریس ع پرسیدند که حسن اعتقاد خویش در حق خلق بچه چیز حاصل توان کرد گفت به نیکوئی معامله و ملاقات با آنها بر وجه احسن و از سخنان اوست که بهترین بیکبها سه چیز است حلم در وقت غضب و بخشش در زمان تنگدستی و عفو در حالت قدرت و عاقل آنست که با سه طایفه استخفاف نکند اول بپادشاهان دوم با علما سیوم بدوستان چه هر که با سلاطین گستاخی نمود عیش بر خود منغص گردانید و هر که علما را خوار داشت دین خود را بزیان آورد و هر که با دوستان استخفاف ورزید نهال مروت از بیخ بر کند و عاقل را سزاوار است که طالب حکمت باشد و در مصیبتی که عام بود جزع ننماید و هر چند مرتبهٔ او رفیع تر گردد تواضع بیشتر فرماید و بعیب شخصی سرزنش نکند و بکثرت مال تغییر بحال خود راه ندهد و هر کرا کمال عفت نباشد او را کمال عقل ستایش منهای و هر کرا عقل کامل نباشد بعلم شامل وصف مفرمای و نادان در نظر بصیرت خورد نماید اگر چه بزرگ باشد و دانا بعکس آن و هر که در جائی متوطن گردد که در آنجا پادشاه قاهر و قاضی عادل و طبیب ماهر و نهر جاری نباشد در تضییع نفس کوشیده باشد و توانگری غریب را شهری و درویشی شهری غریب گرداند و الملک الشعرا الشیخ سعدی ره این سخن را در لباس نظم در آورده گفته است که منعم بکوه و دشت و بیابان غریب نیست هر جا رسید خیمه زد و بارگاه ساخت وانرا که بر مراد جهان نیست دسترس در زاد و بوم خویش غریبست و ناشناخت الفاظ گوهربار او ع در باب موعظه و حکمت بسیار است از آنجمله این چند کلمه بر سبیل تیمن و تبرک مسطور گشت **در ذکر وسوسهٔ ابلیس پر تلبیس در تعلیم دوست ادریس در ساختن صورت از سنگ و ابتدای عبادت اوثان در میانهٔ مردمان** بعضی از نقلهٔ اخبار آورده اند که ادریس ع قبل از عروج بر آسمان دوستی داشت در زمین که هرگز از مجلس حضرت نبوت پناهی غایب نبودی مانند عرض که لازم جوهر است از ملازمت آستان شریف او مفارقت ننمودی و بعد از حرمان شرف صحبت او جزع بسیار کرده اضطرابی عظیم نمود و ابلیس از سبب مصیبت او استفسار نموده آنشخص گفت که اینهمه حزن و اندوه من بواسطهٔ مساعدت خدمت ادریس و فقدان علم و برکت مجلس اوست ابلیس گفت که اگر خواهی صورتی بمشابهٔ قالب او بتو نمایم تا بواسطهٔ مؤانست آن ترا تسکینی حاصل شود آندوست رضا داده ابلیس صورتی ساخت بر هیأت ادریس و چون محب قدیم آنصورت را ملاحظه نمود غم و اندوه او کمتر شد و آنصورت را در خانه چنان مضبوط ساخت که نظر هیچ احدی بروی نیفتاده در صباح و مسا بمشاهدهٔ آن زنگار غم از آئینهٔ ضمیر زدودی اتفاقاً آنشخص در خانهٔ خویش بعلت فجأه درگذشت و چون مردم چند روز او را ندیدند بمنزل وی آمده در باز کرده آنمرد را مرده یافتند با صنمی در آنخانه خلق ازینصورت تعجب بسیار کردند و درین اثنا ابلیس بصورت انسان در میان ایشان حاضر شده گفت که ادریس و اینمرد که یار او بود اینصورت را که خدای زمین است میپرستیدند و ازینجهة دعای ایشان مستجاب میشد اغوای ابلیس در خلایق اثر کرده و هر کس مشابهٔ آنصنم بت تراشیده بعبادت آن مشغول شد و کیش پرستش اصنام در جهان شایع شد طایفهٔ گفته اند که ابتدای بت پرستی از آنوقت پیدا شد که چون ذریهٔ آدم جسد او را در تابوتی محفوظ کرده در طواف با خود همراه میبردند و بنابر وصیت آدم نمیگذاشتند که چشم قابیل و اولاد او بر آن افتد شیطان را مجال اضلال پیدا شده نزد قابیل و فرزندان او رفت و گفت اگر مصلحت دانید برای شما صورتی سازم شبیه بجسد آدم که دایم همراه شما باشد ایشان اینصورت را قبول فرموده شیطان چنانچه وعده کرده بود صورتی ترتیب داد و اولاد قابیل آنرا در تابوتی نهاده در سفر و حضر همراه خود داشتند و بطول زمان هر قومی برای خود مثل آن صورتی ساختند و بعد از امتداد ایام و انقضای شهور و اعوام آنها را پرستیدن گرفتند و گروهی گویند که بعد از وفات ادریس جمعی صلحای مستجاب الدعوات بودند مسمی به ودّ

به وَدّ و سواع و یغوث و یعوق و نسر هر گاه که یکی از آنها برحمت حق می‌پیوستی متعلقان آن شخص جهت تسکین خاطر حزین خویش تمثال بر مثال او میساختند و در خانه نگاه میداشتند و چون ایام حیات اوایل انقراض یافت شیطان با اولاد و احفاد ایشان گفت که این اصنام آله اند و برای پرستش ایشان قول شیطان را قبول کرده بعبادت اصنام اشتغال نمودند و این بتان در طوفان نوح مفقود گشته و ابلیس بعد از آن همه را پیدا کرده هر یک را بقبیلهٔ داد تا معبود خود ساختند وَدّ را به بنی کلب و سواع را بهذیل داد و یغوث را بمذحج و یعوق را بقضاعه و نسر را بحمیر پیشکش کرد و این رسم مذموم تا زمان ارتفاع اسلام استمرار یافت و در ابتدای عبادت نیران اقوال وارد شده یکی آنست که در قصهٔ قابیل مذکور شد و زمرهٔ گفته که رسم آتش پرستی در زمان ابراهیم ظاهر شد چه شیطان در خاطرها القا کرد که عدم احراق نار ابراهیم را بنابر آن بود که او آتش می‌پرستید و عقیدهٔ طایفهٔ آنست که چون ایزد مردم را بالسنهٔ رسل تخویف بنار کرد شیطان ایشان را گفت که باید عبادت آتش بجای آرید تا در قیامت شما را نسوزد و ازین تقریر معلوم میگردد که این مذموم در کدام زمان پیدا شده و طایفهٔ گویند که چون زردشت در زمان گشتاسب دعوی نبوت کرد و کتابی ساخت زند نام که هر که بدان اعتقاد کند او را زندیق گویند خلایق را بعبادت نار تحریص نموده گفت که هر که در دار دنیا عبادت آتش بجای آرد در آنجهان حق عز اسمه او را بدان عذاب نفرماید

ذکر قصهٔ هاروت و ماروت

بعضی از اصحاب اخبار گفته اند که چون ادریس بمنقبت مضمون وَرَفَعْنَاهُ مَکَاناً عَلِیّاً فایز شد و در عالم بالا مصاحب ملائکه گشت ملائکه او را قیاس بآدم کرده گفتند این خاطی در میان طایفهٔ که هرگز عصیان از ایشان در وجود نیامده چه میکند حکیم علی الاطلاق این سخن را از فرشتگان نپسندیده خطاب عتاب آمیز کرد که اگر شما بمنزلهٔ ایشان باشید هر آینه از شما نیز عصیان صادر گردد و بنابر آنکه حقیقة این سخن مشاهدهٔ ملأ اعلا شود حکم فرمود که اختیار کنید از اخیار قوم خود جمعی را که بمهمی نامزد فرمایم مقیمان عالم علوی سه تن از افاضل قوم خود انتخاب کردند عزا و عزایا و عزائیل آنگاه حضرت عزت امر فرمود که این سه نفر بزمین فرود آیند و در میان بنی آدم بحکومت بروجهی که مقتضی عدالت باشد قیام نمایند و در اکل و شرب و شهوات مشارک ایشان باشند و فرشتگان مذکور را امر فرمود بعبادت خویش و نهی کرد از قتل بغیر حق و شرب خمر و ارتکاب زنا ملائکه ثلثه مجموع را قبول نموده بزمین فرود آمدند و با بنی آدم اختلاط آغاز نموده روز بامر حکومت اشتغال مینمودند و شب بآسمان میرفتند و در سموات صفات بشریت از ایشان زایل شده و چون بزمین نزول میکردند بصفات بشریت و انسانی متصف میگشتند یکی ازین سه ملک تصور کرده از حکومت و ریاست استعفا نمود و مسئول او بعز قبول مقرون شده بآسمان رفت و در حظایر قدس قرار گرفت و آن دو عزیز دیگر ملقب بهاروت و ماروت همچنان در مسند ایالت متمکن بودند و بامر حکومت مشغول که در خلال این احوال روزی عورتی جمیله که در حسن و ملاحت فتنهٔ دوران بود و او را بعربی زهره و بسریانی ناهید و بفارسی بیدخت میگفتند جهة مهمی نزد این دو فرشته آمد و ایشان چون زهره را در غایت زیبائی یافتند باختلاط و مصاحبت او مایل و راغب شده از یکدیگر پنهان داشتند و مقام و منزل او را استفسار نموده گفتند تو بخانهٔ خود مراجعت نمای تا ما در مهم تو بعد از تأمل شرایط اهتمام بجای آریم زهره بمنزل خود رفته هاروت و ماروت بعد از آنکه از مجلس حکم برخواستند هر دو پنهان از هم بوثاق زهره شتافتند و بدر خانهٔ زهره یکدیگر را دیده بحسب ضرورت ما فی الضمیر خود را اعلام یکدیگر نمودند آنگاه از زهره اجازت دخول طلبیده بعد از رخصت بمسکن او در آمدند و باظهار تعلق و تعشق و تقرب نمودند زهره گفت دین شما مخالف کیش منست تا صنم مرا سجده نکنید مطاوعت شما ننمایم فرشتگان گفتند این فعل ناشایست از ما وجود نخواهد گرفت چه حق عز و علا از معاصی شرک راضی نمی‌آمرزد زهره گفت اگر بت مرا سجده نمیکنید اسم اعظم را که ببرکت آن شما را بر آسمان عروج میسرست تعلیم کنید ایشان ازین معنی نیز امتناع نموده زهره گفت کنیزکی خوبصورت دارم او را عوض خود بشما دهم ایشان گفتند مطلوب ما توئی

بر بی بدل چگونه گزینند کسی بدل

زهره گفت مقداری شراب صافی مهیاست آن را باری در کشید تا مقتضی رای شما عمل نمایم هاروت و ماروت گفتند این صورت از همه آسان تر است چون قدحی چند تجرع کردند در غلیان سکر آنچه مسئول زهره بود از تعظیم بت و تعلیم اسم اعظم بجای آوردند درین حال شخصی بمقام زهره آمده از حال ایشان وقوف یافت زهره با فرشتگان گفت این شخص بر فضایح اعمال شما مطلع شد اولی آن مینماید که او را بقتل آرید تا شما را نزد خلایق رسوا نکند هاروت و ماروت از سر مستی برخواسته سر آن بیچاره را از تن جدا کردند و زهره بقوت اسم اعظم که از ایشان آموخته بود بر آسمان رفت و بعد از صدور این افعال سیئه از هاروت و ماروت پادشاه علی الاطلاق با ملائکه خطاب فرمود که ملاحظهٔ حال کسانی نمائید که مختار شما بودند ملائکه گفتند یا ربنا انت اعلم بعبادک و چون هاروت و ماروت از خواب مستی در آمدند بهلاک خود متیقن گشته گریه آغاز کردند درینحالت جبرئیل امین از نزد جبار منتقم در رسید و در گریه با ایشان موافقت کرده گفت باری سبحانه و تعالی شما را مخیر گردانیده میان عذاب دنیا و عقاب آخرت ایشان در جواب گفتند عذاب دنیا منقطع و زایل و عقاب آخرت دایم و لازم است لاجرم عذاب این عالم اختیار کرده ایشان را در غار جبل بابل سرنگون در آویختند و در طرقی نهار امر حضرت الهی بتعذیب ایشان صادر شده تا قیام ساعت بدین وتیره خواهند بود و اشد و اصعب عذاب ملکین آنست که گاهی چنان مغلوب شهوت میگردند که مزیدی بدان متصور نیست و منقولست که جبرئیل ایشان را کلمهٔ تلقین کرده که در وقت هیجان شهوت آن کلمه را گفته فی الجمله تسکینی مییابند در بعضی از تواریخ مسطور است که شخصی در علم سحر مهارتی پیدا کرده بود و چون وفات کرد پسرش را هوس تعلم این علم دامن گیر شده او را به پیری ساحر دلالت کردند آنجوان پیش پیر رفته حال خود را عرض کرد پیر گفت تا با هاروت و ماروت ملاقات نشود علم سحر کمال نیابد آنگاه پیر جوان را همراه گرفته بغاری برد که در میان دو کوه بود و با جوان گفت که باید نام خداوند تعالی بزبان تو نزد هاروت و ماروت جاری نگردد جوان قبول نموده پیر او را اشارت کرد تا در غار در آید جوان چون قریب بمقصد زینه طی کرد آوازی منکر بگوش او رسیده درین اثنا چشم او بر دو شخص بر دار افتاد که ایشان را سرنگون آویخته بودند و چشمهای ایشان بر مثال مشاعل افروخته در نظر او آمده عنان تمالک از دست جوان رفت و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله ملکین از استماع این سخن بر خود لرزیدند و گفتند ای جوان مدتیست که این کلمه بگوش ما نرسیده مگر اکنون اهل زمین این کلمه را میگویند جوان گفت آری ایشان او را مرحبا گفتند و پرسیدند که سبب آمدن تو چیست جوان صورت

حال را معروض گردانید فرشتگان او را نصیحت کرده از تعلم سحر مانع آمدند و با او گفتند که فرج ما نزدیک آمد زیرا که قیامت قریب گشت و جوان نصیحت قبول کرده از آن مقام نادم و تائب مراجعت نمود و بنابر غرابت این حکایت تقریر بتطویل انجامید والسلام ٭ ذکر نوح النجی علیه السلام راویان خبر در نام پدر نوح اختلاف کرده‌اند بعضی لمک گویند و طایفه‌ لمکان و لامک و لاخ نیز گفته‌اند بعد از وفات آدم بصد و بیست و شش سال بطالع اسد متولد گشت و در سبب تسمیهٔ او بنوح اقوال مختلفه استماع افتاده از آنجمله یکی آنکه بعد از تسکین طوفان شیطان نزد نوح آمده گفت یا نبی الله جهت من کاری کرده و مهمی ساخته که بسالهای دراز من با اعوان و انصار خود از اتیان بآن عاجز بودیم نوح گفت آن کدامست یا عدو الله ابلیس گفت دعا کردی تا حق تعالی همه کافران را بیکبار هلاک گردانید و بدوزخ فرستاد و نوح از آن دعا پشیمان شده گفت کاش بر ایذای ایشان صبر نمودمی و بعد از آن متاسف شده چندان زاری و نوحه کرد که مسمی بنوح گشت و اهل فضیلت این وجه را از کتب خویش آورده‌اند و در حین تحریر این سخن شبهه روی داده که قلم به ثبت آن جرأت نمود و شبهه اینست که ارباب عربیت اتفاق دارند که نوح لفظ عجمیست و نوحه کلمهٔ عربی و از اشتقاق نوح از نوحه لازم می‌آید که نوح از کلمات عرب باشد نه از الفاظ عجم والله تعالی اعلم و جمعی نام مبارکش را ساکن خوانند و بعضی ساکب و سکن نیز گفته‌اند و نوح علیه السلام بقول اشهر اول اولوالعزم اولست چه اولوالعزم هم باین قول پیغمبری را گویند که شریعت او ناسخ شریعت سابق باشد و آنحضرت بعد از بعثت قلم نسخ بر احکام صحف آدم و شیث کشید منقولست که بعد از رفع ادریس در عالم کون و فساد فسق و افساد شیوع یافته شیوهٔ تمرد و عصیان عموم پذیرفت و بنابر اصلاح حال عالمیان و انتظام کار ایشان نوح علیه السلام بعد از انقضای دویست و پنجاه سال از ایام حیات مبعوث گشت و مورخان بسی بیشتر از دویست و پنجاه سال و بسیار کمتر ازین نیز گفته‌اند چنانچه در ذیل این قصه مذکور خواهد شد انشاءالله تعالی و بر همگی مخفی نماند که ارسال رسل و وضع شرایع مبنی است بر مصالح عباد و مخلص ایشان از عقوبت و ندامت در معاد و روز میعاد و الا کبریا جملهٔ کائنات کافر گردند گرد دامن کبریایش نشیند گرد و بالجمله در تاریخ طبری گوید که باری سبحانه و تعالی او را بضحاک و اتباعش که عبدهٔ اصنام بودند فرستاد و در نظام التواریخ آمده که ابراهیم علیه السلام در عصر ضحاک مبعوث گشت و قول اخیر بصحت اقربست چه بقول اصح کیومرث نبیرهٔ نوح است و ضحاک بعد از چند قرن بر جمشید که از اسباط کیومرث بود خروج کرد و در بعضی نسخ مذکورست که حق عز و علا او را باولاد قابیل که جمیع افعال شنیعه و اعمال قبیحه از ایشان صدور می‌یافت ارسال نمود و گویند او اول پیغمبری بود که قوم را بر کفر بیم کرد و نخستین رسولیست که امت بدعای وی هلاک گشتند و اول کسی که در نشأه ثانیه بعد از حضرت ختمی پناه سر از خاک بر دارد وی خواهد بود و هیچ پیغمبر برابر او تند کامی نیافت و چون قامت قابلیت نوح بخلعت رسالت مشرف شد حضرت رسالت او را بدعوت عالمیان مبعوث گردانید او بمراسم ارشاد و هدایت هزار کم پنجاه سال اشتغال نموده فوجی قلیل بدو ایمان آوردند و در اوان دعوت و رسالت الم بسیار از کفرهٔ فجره بوی میرسید و آنحضرت در ان اذیت و بلیت صبر فرموده زبان مبارک بدعای اَللّٰهُمَّ اهْدِ قَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ میگشود و هر چند او صلاح و سداد قوم را از بارگاه بی نیازی مسألت مینمود آثار کفر و زندقه آن زمرهٔ ضلال روز بروز در تزاید می‌پذیرفت و هیچکس ملتفت بمواعظ و نصایح او نمیشد و سخنان او را بر سحر و جنون حمل میکردند و در ایذا و عقوبت و استخفاف و سخریت وی آن گمراهان مبالغه تمام بجای می‌آوردند و او را بفرزندان خود نموده امور ناشایست بآنحضرت نسبت کرده بعدم قبول شریعت و ملت وی وصیت مینمودند چنانچه در هنگام تبلیغ رسالت وی یکی از معارف قوم که بقصی موسوم بود با پسر خود جاروه نام نزدیک نوح رفت و دست پسر گرفته وصیت آغاز نهاد که ای فرزند حاضر باش که این مرد ساحر و کذابست زینهار تا از کیش آبا و اجداد خویش انحراف جایز نداری و بکلمات دلفریب او التفات ننمائی و آنمقدار که ممکن و متصور باشد در ایذای وی سعی نمائی که وصیت پدران ما بدین منوال رفته است و در اثنای این هذیانات آن پسر بد اختر کفی خاک برداشته بر روی مبارک نوح زد آنحضرت از صدور اینحال شکایت بدرگاه ذوالجلال برده خطاب آمد که مفاتیح قلوب بندگان در خزانهٔ قدرت ماست و هیچ آفریده بمسابقهٔ عنایت ما تا تمام هیچ مهمی نتواند خواست اکنون اندوهگین مباش که بعد ازین مدت طویل غیر این طایفه که اقل من القلیل اند بشرف توحید مشرف گشته دیگر کسی ایمان نخواهد آورد و نوح پرسید که یا رب از نسل این طایفه هیچکس ایمان آورد ندا رسید که قلم تقدیر بدین وتیره رفته است که از اعقاب این تیره دلان موحدی پیدا نگردد چنانچه کریمهٔ وَأُوحِيَ إِلَى نُوحٍ أَنَّهُ لَن يُؤْمِنَ مِن قَوْمِكَ إِلَّا مَن قَدْ آمَنَ مؤید این خبر است و حضرت نوح بعد از یأس از ایمان قوم بر ایشان دعا کرد از آنجمله یکی اینست که گفت رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا تا تیر دعای آنحضرت بهدف اجابت رسیده خطاب آمد که تو باید بتجهیز جهاز مشغول شوی که ما اینقوم خاکسار را بسیار بطغیان آب که تا غایت سبب حیات ایشان بوده هلاک کرده بآتش دوزخ خواهیم فرستاد و پیش از وقوع طوفان بنابر رسالت نوح علیه السلام ببلیت قحط و قلت غله مبتلا شدند و مدت چند سال از تأثیر دعای آنحضرت رسم توالد و تناسل از میان ایشان برافتاد منقولست که جبرئیل چوب ساج آورده بنشاندن آن نوح را اشارت کرد و او بفرموده عمل نموده بعد از بیست سال یا چهل سال علی اختلاف الاقوال که درخت آن متانت و استحکامی پیدا کرد آنرا بریده و خشک گردانیده با سه فرزند و یک کس دیگر در بریدن و تراشیدن بیابانهای کوفه بتعلیم جبرئیل علیه السلام بتراشیدن کشتی آغاز نهاد و چون از ارشاد و پند او امت مأیوس شد بقول جمهور از سر دعوت ایشان درگذشت و کفره نیز دست از ایذای وی کوتاه گردانیدند اما گاهی بر سبیل هزل خاطر شریف حضرت نبوت پناهی را میرنجانیدند و در حین تراشیدن الواح کشتی اشراف قوم او را میدیدند و تسخر میکردند که ای نوح بعد از منصب پیغمبری بمرتبهٔ درودگری یافتی و باهم میگفتند که ملاحظهٔ این دیوانه فرمائید که بجد و جهد تمام کشتی میتراشد و در هیچ جا آب موجود نی و نوح در جواب میگفت شما از جزای اعمال غافلید و از وخامت عاقبت ذاهل و چون در دنیا ببلیهٔ غرق و در عقبی بعقوبت حرق مبتلا شوید هر آئینه استهزا و افسوس بر شما معکوس گردد و چون عمل کشتی بتوفیق الهی صورت اتمام یافت و مواقع الواح و مواضع ترکیب طبقات از اندرون و بیرون بقیر و قار مطلا کرد فرمان آمد که تابوتی از چوب شمشاد جهت محافظت جسد آدم علیه السلام ترکیب نماید تا بهنگام تواتر امطار و فوران آب عیون و بحار آسیب غرق تا لاشی بقالب همایون او راه نیابد و همچنین بادر احکم شد تا اجناس وحوش و طیور و اصناف حیوانات در آنحضرت نوح مجتمع گردانند که بجهت بقای نوع از هر جنس جفتی بکشتی در آورده منتظر میعاد باشد و بعضی گویند جبرئیل ایشان را مجتمع گردانید و نوح بر مقتضی فرمان عمل نمود و در خلال این احوال از موقف جلال بروده انچه بسبعهٔ سیاره رسید تا در حرکت مسارعت نموده بقولی در یکروز حمل در یکدقیقه سرطان که برج آبیست و طالع عالم جمع آیند و باظهار خاصیت که در جمعیت ایشان ودیعت نهاده شده

شده مبادرت نمایند و کواکب سبعه بموجب فرموده روی بسرطان نهادند و بعد از اجتماع ایشان باندک فرصتی آب از تنور موعود بطالع بیست و یکم درجه در فوران آمد و درین حین یکی از اهل توحید پیش صفردوس پادشاه آنقوم رفته از صورت واقعه اعلام کرده و شرایط نصیحت بجای آورده از بلای غرق و از تخویف نمود ملک فی الحال سوار شده برسم مشاهدهٔ آنصورت غریب نزدیک نوح آمد و از وقوع اینحادثه تفتیش نموده نوح او را گفت ایها الملک قد جاء امر ربک و صفردوس از هیبت جوشیدن آب توهم کرده از آنمقام گریخت و نوح و متابعانش که مجموع هشتاد نفر بودند در کشتی درآمده و از بلیهٔ طوفان ایمن گشته سالم ماندند   چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان   منقولست که منکوحهٔ نوح واعله نام که در ملت با وی مخالفت داشت و همچنین پسرش کنعان که در بعضی اقوال و در ایام و در ایع نیز گویند از دخول کشتی امتناع نمودند و هر چند در نصیحت فرزند مبالغه فرمود و گفت یا بُنَیَّ ارْکَبْ مَعَنا او جواب داد که سَآوِي إِلَى جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ درین اثنا موجی رسیده او را از پیش پدر ربود و نوح ع از اینحال متاثر شده زبان سؤال برگشاد که ای پروردگار پسر من از اهل منست و تو مرا و اهل مرا بنجات وعده فرموده و وعدهٔ تو حق است و راست خطاب الهی رسید که او از اهل تو نیست چه اعمال ناپسندیده و افعال ناشایسته از وی در وجود آمده و بر رای صواب نمای ارباب ادب پوشیده نماند که شرف نسبت بی زیور دانش و حلیهٔ تمیز و حسن اعمال و مکارم اخلاق نزد خردمندان اعتباری ندارد و القصه مدت چهل شبانه روز آب عیون و چشمها از اندازه بیرون بر میجوشید و درینمدت بارانهای بزرگ قطره نیز میبارید بمثابه که عالم سراسر دریا شده آب از سر بلند ترین کوهها بمقدار چهل گز درگذشت   چه یکی نیزه چه صد آب چو بگذشت از سر   و جمهور مورخان گویند که آب با این همه رفعت از آئینهٔ زانوی عوج بن عنق که در حداثت سن بود تجاوز نکرده بود   بچهٔ بط اگرچه دینه بود   آب دریاش تا بسینه بود   و بعضی گفته اند که سبب نجات عوج بن عنق با وجود شرک بحضرت معبود جلت عظمته آن بود که نوح ع را در ترتیب کشتی معاونت مینمود آورده اند که از کوفه کشتی در حرکت آمده و بمکهٔ معظمه رسیده هفت نوبت گرد حرم گشت آنگاه اقطار آفاق را سیر کرده بعد از پنجاه بر قلهٔ کوه جودی که در ولایت جزیرهٔ عرب واقعست قرار یافت و یکماه دیگر بر سر آنکوه بماند و در مدت طوفان بواسطهٔ ابر و باران و بخارهای سیاه که از سطح آب مرتفع میشد روز و شب متمیز نمیگشت از ابن عباس روایت کرده اند که باری تعالی دو مهرهٔ نورانی یکی مثل آفتاب و دیگری مثل مهتاب بر دیوار کشتی تعبیه فرموده بود که بواسطهٔ حرکت آنها روز از شب و اوقات صلوات مفروضه معلوم شدی و چون باران تسکین یافت و زمین آبها را فرو بردن گرفت نظر نوح بر قوس قزح افتاده دانست که وقت خروج از کشتی نزدیک شده غراب را فرستاد تا از کیفیت حال و کمیت آب معلوم کرده اعلام نماید آن بدنفس بمرداری دچار شده مراجعت ننمود و نوح بروی لعنت کرده دعا فرمود که روزی وی از جیفه مهیا باد و بعد از آن کبوتر را ارسال فرمود کبوتر پرواز کرده و جهت احتیاط اطراف بجای آورده و مقداری ورق زیتون در منقار گرفته مراجعت نمود نوح دانست که رؤس اشجار از آب ظاهر شده است و بنابر انقیاد کبوتر و اعلام خبر در حق وی دعای خیر کرد که پیوسته مطبوع طبع خلایق باشد و نوح چند نوبت کبوتر را فرستاد تا آن زمان که مقداری گل در پایهای او ملتصق یافت آنگاه روز عاشورا با خلایق از کشتی بیرون آمدند   زشادی چگویم که چون آمدند   و در پایان کوه قریه بنا کردند و چون مجموع هشتاد نفر بودند آنموضع بسوق الثمانین موسوم گشت و بعد از اتمام آن بناء علت طاعون و وبا در میان ایشان پیدا شده تمام آن مردم بدار بقا پیوستند الا نوح و سه فرزند او سام و حام و یافث و ازواج ایشان که از آفت سالم ماندند آورده اند که حق عز شانه بنوح ع وحی فرستاد که بنابر کفران نعمت و عصیان قوم تو ایشان را هلاک گردانیدم و سوگند میخورم بعزت و جلال خود که دیگر بطوفان بندگان خود را عذاب نکنم و آنحضرت ازین خبر مسرور گشته تمامت ربع مسکون را میان فرزندان منقسم بسه قسم ساخت بلاد شام و جزیره و عراق و فارس و خراسان را که وسط ارض بود بسام که افضل و ارشد اولاد او بود ارزانی داشت و دیار مغرب و زنج و حبشه و هند و سند و بلاد سودان را بحام داد و اقلیم چین و صقالبه و ترکستان را به پسر دیگر یافث سپرد و نسب تمامی عرب و روم و فارس و خلقی که در وسط معمورهٔ عالم اند بسام منتهی میشود و مجموع ترکان و صقالبه و خزر که اهل یاجوج و ماجوج اند از نسل یافث اند و همه سیاهان هند و سند و زنگبار و حبشه و بلاد سودان منسوب بحام اند منقولست که روزی نوح ع در خواب رفته بود و عورت او مکشوف گشته حام را نظر بران افتاد و در خنده شد و اختفا و استتار بجای نیاورد و آنصورت را بسام و یافث گفت ایشان برادر را ملامت کرده بستر عورت پدر پرداختند و چون نوح بیدار شده از کیفیت واقعه خبر یافت از فرط غضب حام را سرزنش نموده دعا فرمود که یارب اولاد او را بندگان و خدمتکاران فرزندان سام و یافث گردان لاجرم بیامن دعای واجب الاجابتش اولاد آن دو برادر بملابس عزت و بزرگواری سرافراز گشتند و فرزندان حام بمذلت و خواری خدمتکاری ممتحن و گرفتار آمدند و گویند بعد از دعای نوح از زوجهٔ حام یک پسر و یک دختر اسود متعاقب بوجود آمد حام از مشاهدهٔ اینصورت محزون و ملول الخاطر شده از کیفیت واقعه برادران را خبر کرد سام و یافث گفتند اینواقعه مستنکر از نتایج دعای پدر است و حام بنابرین مدتهای مدید از منکوحهٔ خویش دوری جست و بعد از چند گاهی با وی اختلاط نموده عورت او حامله گشت و بوقت وضع حمل دو فرزند دیگر بر هیئت والدین اولین از وی متولد شدند و حام دانست که قضای الهی و حکم پادشاهی را هیچ دافعی و مانعی نیست از وهب بن منبه روایت کرده اند که چون آب طوفان کم شد و اشجار برگ و بار بسیار سبز و خرم گشت و مردم بروی زمین قرار گرفتند ابلیس بخدمت نوح مبادرت نموده گفت که تو در بارهٔ من احسانی فرموده که بنابر آن بغایت شاکرم اکنون هرچه میخواهی بپرس که من در جواب تو خیانت نکنم و دروغ نگویم نوح ع از اینحدیث اعراض کرده وحی بدو نازل شد که با او سخن گوی و از وی خبری بپرس که من درین باب کلمهٔ حق و صدق بر زبان آنملعون جاری گردانم نوح از شیطان سؤال کرد که از اخلاق بنی آدم کدام خلق معاونت بیش میکند ترا و اعوان و انصار ترا در ضلالت و خسران ایشان ابلیس گفت حرص و بخل و بددلی و شتابکاری در امور آنگاه نوح گفت یا عدو الله احسان من کدامست در بارهٔ تو ابلیس گفت دعا کردی بر اهل زمین و ایشان را در یکساعت بدوزخ فرستادی و الا روزگاری دراز مرا با ایشان مشغول بایست بود نوح از دعای خویش نادم و پشیمان گشت و شمه ازینحدیث در سبب تسمیهٔ آنحضرت بنوح گذشت و نوح بعد از طوفان زمان طویل زندگانی یافت و در آخر ساعات حیات جبرئیل یا عزرائیل نزد وی رسید یا اطول الانبیاء عمراً جهان گذران را با زندگانی بسیار چگونه یافتی گفت عالم را مانند خانهٔ دو در دیدم که از یک در درون آمدم و لحظهٔ توقف نموده از در دیگر بیرون رفتم

بود و دارد این باغ آراسته در و بند از هر دو بر خواسته درای از در باغ و بنگر تمام ز دیگر در باغ بیرون خرام و چون مریض گشته جان نازنین بجوار رحمت ارحم الراحمین فرستاد فرزندان عالیمقدار قالب بزرگوارش را در بیت المقدس مدفون ساختند **حلیهٔ مبارکش** نوح علیه السلام گندم گون بود و بغایت جسیم و عریض و رقیق الساقین والساعدین و عظیم العینین و طویل القامت و محاسن کشیده داشت و بشدت غضب موصوف بود **اسامی و القابش** بزبان سریانی وی را ایشکر خوانند و عرب نوحش گویند و او را آدم ثانی نیز نامیده اند و لقبش شیخ الانبیا و نجی الله است **ذکر بعضی از صفاتش** بقولی اولوالعزم اول بود و بعضی او را اولوالعزم دوم گویند چه بزعم فرقهٔ اخیر اولوالعزم پیغمبری باشد که واضع شریعت بود و اعم از آنکه شریعت او ناسخ ملت سابق باشد یا نه و بغایت عابد بود با آنکه اکثر اوقات خود را بدعوت قوم مصروف میداشت در هر شبانه روز زیاده از هفتصد رکعت نماز گذاردی و صبور و متحمل و شکور و متفضل بود و با وجود کثرت اذیت قوم آنچه داشت بایشان بذل و احسان مینمود تا مگر بدین سبب خاطری صید کرده بدانهٔ تفقد و احسان مرغ دل آن گمراهان در دام امن و امان ایمان درآید **صفت سفینهٔ آنحضرت** علیه السلام در بعضی از تفاسیر مسطور است که طول کشتی هشتاد و عرض آن پنجاه گز و ارتفاعش سی گز بود و سه طبقه داشت طبقهٔ اسفل مقام سباع و دواب بود و در طبقهٔ دوم وحوش و طیور مقام داشتند و طبقهٔ علیا مخصوص بنوح علیه السلام و متابعانش این روایت موافق قول اهل کتاب است و بعضی گفته که در طبقهٔ اول طیور بودند و در اواسط آدمیان و در آخر وحوش و سباع و دواب والله اعلم بالصواب و از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما مرویست که طول کشتی ششصد و شصت گز و عرض او سیصد گز و ارتفاعش سی و سه گز بوده است مطبق به طبقه چنانکه مذکور شد و کسائی در تفسیر خویش آورده که طول کشتی هزار گز و عرض آن پانصد گز و ارتفاعش سیصد گز بود بر صورت مرغی سرش مشابه سر طاؤس و چشمش مانند کرکس و سینهٔ او مثال سینهٔ کبوتر و ذنب او مانند دم خروس و اندرون و بیرونش بقیر و زفت تطلیه یافته بود و از امام ائمة الهدی حسن مجتبی سلام الله علیه منقولست که طول کشتی هزار و دویست گز و عرض آن ششصد گز بوده است و این موافق روایتیست که از سام بن نوح علیه السلام نقل کرده اند در وقتیکه بدعای عیسی زنده شد **ذکر عدد اهل کشتی** قتاده گوید که اهل کشتی هشت نفر بوده اند نوح علیه السلام با منکوحه و یافث و سام و حام با زوجات و اعمش گوید هفت تن بودند نوح و سه پسر و سه کنیزک و محمد بن اسحق بغیر از عورات ده شخص گوید نوح و اولاد ثلثه و شش کس دیگر از اهل ایمان و مقاتل هفتاد نفر گوید بغیر از نوح و فرزندان او و عورات ایشان چنانچه مجموع هشتاد و هفت نفر باشند و ابن عباس گوید تمام اهل کشتی هشتاد کس بودند و هذا هو القول الاصح و گویند از ارواث و انجاس متضرر گشته صورت واقعه را معروض نوح گردانید آنحضرت بدرگاه کریم کارساز مناجات فرموده امر الهی صادر شد که دست به پشت پیل فرود آورد و چون بموجب فرمان عمل نمود دو خوک از پیل متولد گشته پلیدیها را خوردن گرفت و سفینه پاک گشت آورده اند که ابلیس دست بر پشت خوک زده موشی از بینی خوک بیرون آمد و در کشتی خرابی بسیار میکرد و نزدیک بود که کشتی را سوراخ نماید باری سبحانه و تعالی ببرکت دست مبارک نوح که بفرمان خداوندی بر روی شیر مالید و شیر عطسه زده گربه از بینی آن بیرون آمد و زحمت موشان را مندفع ساخت **بیان کلمهٔ وفار التنور** از امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه نقل کرده اند که مراد از فوران تنور ظهور فجر و طلوع صبح است و بعضی گفته اند که مقصود از وفار التنور جوشیدن آبست از روی زمین قتاده گوید تنور موضعی عالی بود از زمین که آب از آنجا بجوشش آمد و جمهور بر آنند که مراد از آن تنور نان پزیست که زنی یا دختر نوح در آن نان می پخت و حسن بصری گوید آن تنوری بود از سنگ که آدم علیه السلام در آنجا نان می پخت و بمیراث بنوح رسیده بود و آن تنور نزدیک بابل بود قریب بمسجد کوفه و نوح علیه السلام از آنجا در کشتی نشست مقاتل گوید در شام بوده بموضعی که آنرا عین الورد گویند قریب ببعلبک و با راضی هندوستان نیز گفته اند و طایفه گفته نوح علیه السلام بر دکان خبازی ایستاده بود و خباز بر سبیل هزل گفت کجاست آن آبی که ما را از آن بیم میکردی و آب از کجا خواهد آمد نوح گفت از تنور تو و همان ساعت آب از آنجا جوشیدن گرفت **ذکر معجزاتش** بعضی آنست که مذکور شد مثل طوفان وغیره و دیگر آنکه چون اهل توحید از کشتی بیرون آمدند ماکولات ایشان تمام شد بغایت گرسنه بودند نوح مقداری ریگ از زمین برداشت و دعا فرموده بدیشان داد و آن ریگ از برکت دعای او گندم بریان شده بود و بعضی گویند بعد از خروج کشتی اشجار مثمره غرس کرد و فی الحال آنها سبز شده و بالا کشیده اثمار بار آورد و محنت مؤمنان مبدل براحت گشته از بلای جوع که اصعب بلاها است خلاص یافتند و دیگر آنکه یکی از بنات نوح عقیم بوده دست مبارک بناف او رسانیده آن عیب از وی زایل شد معجزات آنحضرت بسیار است و ذکر همه موجب تطویل لاجرم بهمین قدر اکتفا نموده آمد **ذکر دعوت کریم و ایام حیاتش** قول مشهور آنست که ایام حیات و عمر مبارکش هزار سال بود و از آنجمله نهصد و پنجاه سال بدعوت قوم اشتغال نمود و همان سال که از کشتی بیرون آمد بمقتضی صدق خوامیدند و اهل کتاب گویند نوح بعد از پنجاه سالگی مبعوث گشت و در زمان طوفان ششصد ساله بود و پس از طوفان سیصد و پنجاه سال دیگر عمر یافت بباید دانست که جمیع امم الا المجوس و اهل ختای بوقوع طوفان معترف اند و بعضی از اهل تاریخ گویند که نوح علیه السلام دویست و پنجاه ساله بود که بدعوت قوم مامور شد و مدت نهصد و پنجاه سال دیگر عمر یافت و برین تقدیر مدت حیاتش هزار و چهارصد و پنجاه سال باشد مجموع زمان دعوتش پیش از طوفان و بعد از طوفان هزار و دویست سال بود و طایفهٔ دیگر عمر او را هزار و سیصد سال گویند و هزار و چهارصد و هفتاد نیز گفته اند فی الجمله چون واقعهٔ طوفان بآخر رسید و ایام حیاتش و حیات جمعی که بنوح ایمان آورده بودند منقرض گشت تمام عالم براولاد نوح قرار یافته و هر یک از ایشان متصرف ولایت خود گشته بعمارت اشتغال نمودند **ذکر یافث بن نوح علیه السلام و تصور اصول قبائل ترک که از نسل وی ظاهر شدند** بعضی گفته اند او پیغمبر مرسل است و چون نوح یافث را در پای کوه جودی رخصت داده که بجانب شمال و مشرق که نامزد او شده بود توجه نماید یافث از پدر التماس نمود که او را دعائی آموزد که هر گاه خواهد باران ببارد نوح علیه السلام ایجابا للملتمس در همین بحضرت عزت مناجات کرده جبرئیل اجابت دعوت او را اسمی بزرگ آورد و نوح علیه السلام آنرا بر سنگی نقش کرده بیافث داد و آن سنگ را یده و حجر المطر خوانند و ترکانش جده تاش خوانند و یافث از سوق الثمانین بیرون آمده منازل

آمده منازل و مراحل طی کرده بمملکت خود رسید و بطریق صحرانشینان مدتی روزگار بسر برده رسمهای نیکو در میان آورد و چون نسل او بسیار شدند رخت بسرای بقا کشید و بعضی گویند که یکی از شهرهای بزرگ اقلیم چین را در آن سرزمین او بنیاد نهاد آورده اند که حضرت واهب العطیات بدو یازده پسر ارزانی داشت چین و صقلاب و کماری و ترک و خلج و خزر و روس و سدسان و غز و تاریج و منشج و هر یک را از پسران با دختری از ذریهٔ خویش در سلک ازدواج کشیده بتعمیر بلاد و تکثیر عباد وصیت نمود و تخت ترک بن یافث که ولیعهد و ارشد اولاد او بود و بغایت دلیر و مردانه و هنرمند و فرزانه بود و او را یافث اغلان نیز گفتندی در آن نواحی سیر نموده بجائی رسید که آنرا ایسلوک خوانند و آنجا دریائی مختصر و آب گرم و چشمهای خوشگوار و مرغزار بسیار بوده و ترک را آن محل موافق طبع افتاده با اتباع رحل اقامت در انجا انداخت و از چوب و گیاه خانه ها ساخت و بعد از چند گاه باحداث و اختراع خرگاه پرداخت و از پوست گوسفند و سایر حیوانات قبا و طاقیه دوخت و او پادشاهی بود عادل و فاضل و در باب رعایت رعیت دقیقهٔ مهمل و نامرعی نگذاشت و بندگان خدای تعالی را در ظل حمایت خویش مرفه و آسوده داشتی و بخشندهٔ بهمت او را فرزندان شایسته کرامت فرمود و یکی از پسران آن فودک نام که شکار دوست بودی روزی در صحرا گوشت نخچیر کباب کرده میخورد ناگاه از دست وی لقمهٔ در نمک زار افتاد و فودک آن لقمه برداشته در دهان نهاد و بسیار لذیذتر از لقمهٔ اول یافت و بعد از آن نمک را با طعام منضم ساخته تناول فرمودی و این رسم از آن روز معتاد طبیعت مردم شد و اتراک اصلی ذریهٔ او را گویند آنا خزر بعد از سیاحت مملکت شمال بکنار آمل رسیده آن ساحل پسندیدهٔ خاطر او آمده در انجا شهری بنا فرموده فرزندان او رسم روباه گرفتن در جهان آوردند و باشارت پدر از پوست آن ملبوس ساختند و در ایام حیات خزر یکی از فرزندانش در وفات رسید و چندگاه پدر رنجیده است که با او چگونه آخر الامر چون یافث با بعضی از متعلقان در دریا غرق شده بود آتش را که ضد آب است بر افروخته باحضار قوم فرمان داد و طنبور و سایر آلات لهو مهیا ساخته سرود گویان جسد او را در آتش افکنده و گویند تا غایت این رسم مذموم در آن بلاد باقیست منقولست که اولاد او تتبع زنبور نحل کردند تا در مغارهای کوه عسل یافته از آن حلوا ساختند و بعد از آن روس بحوالی بلاد خزر آمده رسولی فرستاده از و التماس گوشهٔ نمود تا در انجا ساکن شود خزر رسول او را نوازش بسیار نموده بعضی از جزایر آن نواحی را که بهوای خوش و زمین پاکیزه داشت بدو تفویض فرموده و چون فرزندان یافث هر یک بگوشهٔ قرار گرفتند غز بن یافث بکنار زمین بلغار آمده در انجا عمارت بنا کرده متمکن گشت و خدمتش بغایت مکار و حیله گر بود و او را با برادرش ترک بن یافث محاربات عظیم دست داد و سبب آن بود که چون یافث در بعضی از بحار غرق شد سنگی که نوح جهة نزول باران باو داده بود بدست غز افتاد و هر یک از برادران آن سنگ را طلب مینمودند غز حیله اندیشیده سنگی مشابه آن سنگ پیدا ساخت و همان اسم بزرگ را بر آن نقش کرده سرانجام مهم بر قرعه قرار گرفت و چون قرعه بنام ترک بن یافث افتاد بالضروره سنگ را تسلیم او بایست نمود غز سنگ مصنوع خود را بترک داده و ترک صادق بی آنکه آن سنگ را تجربه فرماید مسرور گشته آنرا محفوظ و عزیز میداشت و بعد از چند سال که ترک را آب باران احتیاج افتاد سنگ مذکور را بیرون آورده هر چند باران طلبید مفید نیفتاد و دانست که غز درین باب مکری کرده لاجرم لشکری که کوه و هامون گنجایش آن نداشت ترتیب نموده بمقابله و مقاتلهٔ برادر متوجه شد تا آن سنگ اصلی را از آن باز ستاند غز نیز سپاهی سنگین آماده ساخته بیغو را که پسر اولاد او بود و بزیور جلادت و مردانگی آراسته بمحاربهٔ ترک فرستاد و بعد التقاء فریقین جنگی سخت اتفاق افتاده بیغو در الحرب کشته شد و ترک بازگشت و گویند که تا اکنون میان بنی اعمام خصومت باقیست و صقلاب بن یافث عزیمت کرد تا موضع خوبی عمارت کند چه عشیرهٔ او نیز بسیار شده بودند و درین اوان او را پسری متولد شده مادرش مقارن وضع حمل وفات یافت اتفاقا یکی از سگان شکاری بچه آورده بود آن پسر را بشیر سگ پروردند و چون بزرگ شد بر عادت کلاب در مردم میجست و پدرش عورتی را از قرابتان بدو داد و از وی پسری متولد شده او را نیز صقلاب نام کردند و بعد از مدتی با اشیاع و اتباع عزیمت دیار روس کرده مقام لایق بحال خود التماس نمودند روس گفت اینجا بغایت تنگ است و شما را زمین وسیع باید چه بکثرت عدد موصوفید و ایشان از روس مأیوس گشته از کماری و خزر نیز مطلوب خود مسئلت نموده همین جواب شنیدند بنابرین میان ایشان آتش محاربه اشتعال یافته صقالبه منهزم شدند و بموضعی افتادند در عرض شصت و چهار درجه که آنرا ماوراء اقلیم سابع خوانند و از شدت برودت انجا در زیر زمین خانها ساخته اقامت نمودند و کماری بن یافث مردی عیاش بود و بصید شکار میل تمام داشت ناگاه در اثنای شکار بحدود بلغار صحاری خرم و موضع با نزهت و هوای معتدل یافت همانجا مقیم گشته او را خداوند عز اسمه دو پسر کرامت فرمود یکی را بلغار و دیگری را برطاس نام کرد و چون فرزندان بسن تمیز رسیدند هر یک موضعی اختیار نموده بعمارت مشغول شدند و روباه و سمور و قاقم و سنجاب بدست آورده از پوست آنها ملبوسات مهیا ساختند و تا اکنون جماعتی که در آن بلاد اند از نسل ایشانند و چین بن یافث بغایت عاقل و باتمیز و تدبیر بود و پدرش در مملکت خویش شهری بنا کرده بنام او موسوم گردانید چنانچه سابقاً مذکور شد و چون چین طبعی بلند و غوری در امور داشت صورتگری و نقاشی و جامهٔ ملون بافتن اختراع نموده بفرزندان آموخت و ابریشم پیله بدست آورد و اکثر صناعات که در میان اهل چین متعارفست از نتایج ذهن نقاد اوست و در خلال این احوال چشم جهان بینش بطلعت پسری فرخنده اختر روشن شده او را ماچین نام نهاد و چون ماچین بمرتبهٔ رشد و سن بلوغ رسید میل بازدواج نموده بمرور ایام نسل او بسیار شد و آن فرزند رشید با پدر حمیده خصال خویش مشورت نموده گفت اولاد و احفاد و اقارب و عشایر ما درین شهر از سر حد شمار بیرون اند و اینموضع باقامت ایشان وافی نی اگر رخصت باشد درین نزدیکی شهری بنا کنم تا از کثرت ازدحام باز رهیم و چین اجازت داده ماچین قریب بدار الملک چین شهری بنا فرموده آنرا باسم خود موسوم گردانید و در انجا مقیم شده برکتی عظیم در ذریهٔ او ظاهر شد و ماچین از گوسفندان پشم گرفته رشتن باولاد تعلیم کرد و از آن جامه ها ساختند و بعد از آن بصید میل فرموده و عنقا که یکی از طیور نیکو صورت است در اوان شکار بگرفت و پر او را از برای زینت حرب اختیار کرده حکم فرمود تا در اوقات محاربه مبارزان بر بالای خودها و عمامها آنرا نصب کنند و نوبتی دیگر هم در شکارگاه آهوئی بگرفت و چون او را کشته از پوست بیرون آوردند خون سیاه خوشبوئی از نافش روان شد ماچین فرمود تا آنرا ضبط نموده خشک ساختند و دیگر بار احتیاط کرده چون رایحهٔ آن

باضعاف مرتبهٔ اول ایشام او رسید حکم فرمود تا من بعد هر جا که مثل آن آهوان بنظر درآیند نافهٔ آنرا محافظت نمایند و مشک بدین طریقه بدست مردم افتاد و بعد از مرور شهور و اعوام
که اولاد و اعقاب یافث بسیار شدند لغات مختلفه درمیان ایشان ظاهر شده زبانها از سمت تکلم معهود انحراف یافت چنانچه سی و شش نوع لغت بر السنهٔ ایشان جاری گشت که هیچ فرقه
فهم کلام فرقهٔ دیگر نمیکردند و ازین جهة مجموع شعب متفرق گشته از هم مفارقت کردند و در اطراف دیار شمال بتعمیر بلاد و قصبات قیام نمودند و بعضی از ایشان که بصحرا نشینی معتاد شده بودند
برهمان طریقه مستمر گشتند و تا امروز انتساب جمیع اصناف اتراک و مغول و تاتار و قبچاق و غیرهم منتهی بیافث میشود و سلاطین و خانان ترکستان و بلاد شمال از آن ذریه اند و بر رای صواب
نمای ناقدان گوهر سخن پوشیده نماناد که انچه درین اوراق از عدد اولاد یافث و احوال ایشان مسطور گشت با مقدمهٔ ظفرنامه مخالفتی تمام دارد و چون آن نسخه منظور نظر صحت اثر حضرت
حام بن نوح ع
مؤلف افاض الله علیه شآبیب الغفران نشده بود خامهٔ مشکین عمامه بنقل سخنان آن اقبال ننمود **ذکر حام بن نوح ع** در بعضی از تواریخ ثبت است که او نیز یکی از انبیای مرسل
بوده و محمد بن کعب القرضی در سبب تبدیل هیأت او آورده که فرمان باری تعالی چنان صادر شده که در کشتی نوح هیچکس با منکوحهٔ خویش مجامعت نکند تا آن زمان که غلیان آب تسکینی
پذیرد و تراکم سحاب و تلاطم امواج فرونشیند و کشتی بر خشکی قرار یابد و در حین طغیان آب آتش شهوت حام اشتعال یافته با حرم خویش خلوت نموده لون او متغیر شد و بعضی از ائمهٔ تاریخ این
قول را ضعیف شمرده اند بلکه آن روایت را هم که نظر بر عورت پدر انداخت و آنرا نپوشید ضعیف دانسته اند بر هر تقدیر از منزل نوح سفر اختیار کرده و منازل پیموده در ساحل بحر محیط و تا
جنوب اقامت نمود و باری سبحانه او را نه پسر کرامت فرمود هند و سند و زنج و نوبه و کنعان و کوش و قبط و بربر و حبش و از ذریهٔ ایشان سودان مغرب و سکان بلاد حبشه و زنگبار
و هندوستان منشعب گشته اند و درمیان فرزندان حام هیجده نوع لغت پیدا شده هر فرقه بلغتی تکلم مینمودند و چون فرق فهم سخنان یکدیگر نمیکردند بضرورت در آن نواحی پراکنده شده هر گروهی
سام بن نوح ع
شهری بنا نهادند و چنین گویند که از جانب جنوب خط استوا تا چهارده درجه عمارات و بقعها است که بعضی از اولاد حام در آنمواضع متوطن اند **ذکر سام بن نوح علیه السلام**
مقدس در تاریخ خود می آورد که سام بن نوح از کبار انبیای مرسل است و حضرت نوح چون او را از دیگر فرزندان بوفور خردمندی و کمال ارجمندی و کثرت دانش و فراست تمام و صلاحیت
نفس و نجابت ذات مستثنی و ممتاز یافت مرتبهٔ ولیعهدی و خلافت بدو تفویض فرموده اسرار نبوت و غوامض رسالت با وی درمیان نهاد و سایر اولاد را بمتابعت او وصیت کرد و معمورهٔ
عالم و وسط اقالیم را که بهترین مواضع ربع مسکون است بوی مخصوص گردانید و از حضرت عزت مسئلت نمود که تا اکثر انبیا و اولیا و حکما و سلاطین و امرا و طوایف صلحا و سعدا از نسل او باشند و سام
مدت پانصد سال زندگانی یافت و بعضی گویند تا زمان یعقوب پیغمبر ع در قید حیات بود اما قول اول اصح است و قادر بیچون نه فرزند باو کرامت فرمود برین ترتیب ارفخشد که او ابو الانبیاست
و کیومرث که او را ابو الملوک خوانند و اسود و نفس و تورج و لاود و عیلم و ارم و تور و سام هر یک ازین فرزندان را بقطری از اقطار ولایت خود فرستاده و در بعضی از کتب تواریخ مسطور است
که بنابر آنکه السنهٔ اولاد سام مختلف گشته بود بحیثیتی که بنوزده لغت سخن میگفتند و هیچ قومی سخن قوم دیگر را فهم نمیکرد هر یک بناحیهٔ استقرار جسته بعمارت و زراعت اشتغال نموده و کیومرث
بر تمام ذریهٔ سام پادشاه شد و رسوم سلطنت و آئین حکومت پرداخت و هر یک را از اعیان ملک مناسب حال و مرتبه منصبی مقرر گردانید و شرح قضایای او در طبقهٔ ملوک مذکور خواهد شد
ان شاء الله تعالی و چون اولاد سام در اقلیم بابل و یمن و حضرموت و عمان و عراقین و فارس بسیار شدند بعضی از ایشان بطرف مشرق و برخی بجانب مغرب رحلت نموده و با اولاد یافث و حام
ذکر هود و قوم عاد
اختلاط نموده امصار و قصبات بنا کردند **ذکر هود و بعثت او بقوم عاد** جمهور مورخان برآنند که بعد از نوح تا زمان ابراهیم ع که مدت هزار و دویست سال بود غیر از هود
و صالح پیغمبری دیگر مبعوث نگشت و جمعی برآنند که هود پسر عبد الله بن رباح بن حارث بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح است اما در بعضی از کتب تفاسیر و اکثر نسخ تواریخ آورده اند
که عابر بن شالح بن ارفخشد بن سام عبارت از وست و بر هر تقدیر حضرت بخشایندهٔ مهربان او را بارشاد هدایت قوم عاد مبعوث گردانید محمد بن اسحق و سایر اصحاب اخبار و اهل تفسیر آورده اند
که عاد قومی از عرب بودند که بضخامت جثه و طول قامت و عرض بدن و شدت بطش و کثرت قوت موصوف چنانچه مقدار قد درازترین ایشان صد گز و کوتاه ترین الجماعت شصت گز بود
و بزیادتی قوت بر سایر ناس غالب می آمدند و قبایل عاد فرزندان عاد بن عوص بن ارم اند و مجموع ایشان بت میپرستیدند و یکی از اصنام آنقوم صمود و دیگری صمد نام داشت آورده اند که
باندازهٔ قامت خویش ستونها از سنگ تراشیده و بر بالای آنها عمارات عالیه ساخته بودند و چون از یکی در غضب میشدند آنشخص را از بالای قصر بر زمین می افکندند قال الله سبحانه
وَإِذَا بَطَشْتُمْ بَطَشْتُمْ جَبَّارِينَ و روزگار عادیان بعبادت اصنام و ارتکاب فواحش و مناهی و منکرات مصروف میگشت و بعد از آن که فسق و فساد ایشان بسر حد افراط رسید
هود ع بر آنقوم مرسل گشته مدت پنجاه سال آنفرقهٔ ضلال را براه راست دلالت کرده باقرار وحدانیت باری تعالی و ترک شرک ترغیب نمود و از ظلم و فساد و جحود و عناد ترهیب فرمود
و الجماعت بر حول و قوت خود اعتماد نموده بموعظهٔ هود ملتفت نگشتند و شریعت او را قبول نکردند الا فرقهٔ قلیله که متابع اوامر و احکام او شده جهة دفع ضرر کفار ایمان خویش را
پنهان میداشتند و از اشراف قوم بغیر از مرثد بن سعد بن عفیر هیچکس باو ایمان نیاورد و در تاریخ طبری گوید که لقمان عاد نیز از جملهٔ مؤمنان بود و چون مبالغهٔ هود نسبت بدان متمردان
در قبول ایمان از مرتبهٔ احصا متجاوز گشت بقصد او اتفاق نموده جازم ایذا و دفع او شدند متابعان هود برین قضیه مطلع شدند و معروض او گردانیدند هود ع دست بدعا بر آورده از
جانب حضرت بی نیاز سلامت اهل ایمان و نکبت کفرهٔ فجره و اعوان ایشان مسألت نمود و تیر دعا بهدف اجابت رسیده فیضان آب باران از جانب آسمان منقطع گشت و آبهای
عیون و آبار و انهار ایشان بزمین فرو رفت و بساتین و ریاض و حیاض آنقوم خاکسار خشک شده آتش جوع در معدهٔ آن بادیه پیمایان اشتعال یافته مدت هفت سال بمحنت قحط گرفتار
آمدند و در اثنای اینواقعه از آنجا که بکمال شفقت مرتبهٔ نبوت است حضرت بطریق نصیحت با ایشان خطاب میفرمود که اگر اکنون ایمان آورید بخدای جل و علا تا این عذاب از شما دفع شود
که ظهور این داهیه و بلیه بواسطهٔ طغیان و کفران شماست و ایشان امتثال این امر را خیال محال تصور کرده بر جادهٔ انکار راسخ و راسخ و مواعظ هود را ناسخ و ناسخ میبودند و بر شیوهٔ

و بر شیوه کفر و سلوک منهج فسق اصرار نموده میگفتند ما ترک عبادت آلهه خویش بقول تو نمیکنیم و چون در طلب آب و نان کار ایشان بجان و کارد باستخوان رسید جازم شدند که طایفه را جهة دعای طلب باران بمکه فرستند تفصیل این اجمال انکه در آنزمان هر گاه از مشرک و موحد و مؤمن و ملحد امری صعب روی میداد توجه بحرم خداوند عزشانه که در آنمحل بجای خانه کعبه تلی سرخ بود مینمودند و دعا کرده بشرف اجابت لاحق میگشت و در آن اوان ساکنان مکه مبارکه جماعتی بودند از فرزندان عملاق یا عمليق بن لاوذ بن سام که ایشانرا عمالقه گویند و شریف مکه و رئیس آنقوم معویه بن بکر نام داشت و مادرش موسوم بکلهده بنت خیبری از قبیلهٔ عاد بود و چون در میان عادیان بلا و محنت جوع شیوع یافت رؤسای قوم جمعی را چون قیل بن عنز و لقمان بن عاد و نعیم بن هزال بن مرثد بن عقیر و سعد بن جليقه بن الخيبري خال معويه بن بكر و فوجی دیگر تا هفتاد تن که سردار ایشان قیل مذکور بود فرمودند که بمکه معظمه روند و بشرایط دعای باران و استسقا در آنموضع شریف قیام نمایند انجماعت بموجب فرموده از منازل خود بیرون آمدند و مراحل پیموده بمکه رسیدند و در خانه معویه بن بکر فرود آمدند و معویه مایحتاج خویشان خود را از طعام و شراب مهیا داشته و دو کنیزک مغنیه را فرمود تا در مجلس قوم عاد ملازمت نمایند و فرستادگان قوم از محنت قحط و گرسنگی براحت و تنعم رسیده از زحمت و پریشانی عادیان و دعای باران فراموش کردند چنانچه مدت یکماه متصل بحوالی حرم در خانه معویه بعیش و طرب مشغول بودند و غبوق را بصبوح و صبوح را بغبوق پیوسته طنطنهٔ کوس عشرت بعیوق میرسانیدند و از نیک و بد روزگار و گردش لیل و نهار اندیشه نمینمودند ملحد گرسنه در خانهٔ خالی بر خوان عقل باور نکند کز رمضان اندیشد و چون مدت اقامت قوم عاد در منزل معویه امتداد یافت میزبان ازینمعنی پریشان خاطر گشته با خود گفت اینجماعت بدعای باران آمده بشرب شراب افتادند و اقربا و خویشان من در بلا و زحمت قحط مبتلا مانده و اگر ازینمعنی رمزی اظهار کنم شاید که حمل بر بخل و خست من نمایند که معویه از ضیافت بتنگ آمده است آخر الامر قطعهٔ گفت مشتمل بر غفلت قیل و یاران و از حال قوم خویش و شعر بتحریص ایشان در طلب باران و مبنی از عجز و درماندگی عادیان و آن قطعه را بکنیزکان مغنیه یاد داد تا در اثنای سرود بر انگروه خواندند و ایشان از مضمون ابیات مطلع شده متنبه گشتند و از طول مکث تاسف خورده یکدیگر را سرزنش نمودند و ترتیب مراسم دعا چون ذبایح و قربانها اشتغال نموده خواستند که جهة استسقا بمقام معهود متوجه گردند درین اثنا مرثد بن سعد که اسلام خود را پنهان میداشت بایشان گفت که تا به پیغمبر خود ایمان نیارید فیاض علی الاطلاق شمارا باران کرامت نخواهد فرمود و بر انجماعت این بیت خواند که اول آن ابیات است عصت عاد رسولهم فامسوا عطاشا لا تبلهم السماء و از کلام مرثد قوم عاد معلوم کردند که او از زمره مسلمانانست لاجرم از او مفارقت نموده بموضع دعا شتافتند و بدرگاه کریم کارساز پناه جسته طلب باران کردند در آن اثنا سه قطعه ابر پیدا شد سفید و سرخ و سیاه و از جانب آن سحب آوازی آمد که ای قیل اختیار کن یکی ازین سه قطعه را قیل بتصور انکه ازابر سیه باشد افزونی بارانها از ابر سفید و سرخ اعراض کرده و ابر سیاه را اختیار نموده گفت اخترت سحابة السوداء فانها اكثر ماء ناگاه هاتف آواز داد که اخترت رمادا رمددا لا یبقی من آل عاد احدا و لا یترک والدا و لا ولدا یعنی خاکستری مهلک اختیار نمودی که هیچکس را از قوم عاد باقی نخواهد گذاشت و دمار از پدران و پسران خواهد برآورد و آنگاه حضرت مرسل الریاح آن قطعهٔ ابر سیاه را که مختار قیل بود و متضمن باد عذاب و عقوبت و نکال و نقمت بجانب احقاف بر سر قوم عاد فرستاد و چون عادیان آن ابر سیاه را دیدند که روی بحوالی منازل ایشان نهاده شادی و خرمی نمودند و یکدیگر را بشارت داده گفتند که این ابریست که چمن آمال ما از رشحات آن شاداب و سرسبز خواهد شد چنانچه کریمهٔ فلما راوه عارضا مستقبل اودیتهم قالوا هذا عارض ممطرنا مؤید این معنی است و باری سبحانه در رد قول ایشان میفرماید که بل هو ما استعجلتم به ریح فیها عذاب الیم یعنی همچنان نیست که شما گمان میبرید بلکه این چیزیست که در ظهور آن تعجیل مینمودید و این بادیست که متضمن عقوبت مولم است چه عادیان در زمان دعوت هود و بیم کردن او ایشان را از عقوبت الهی بر سبیل هزل میگفتند که اگر تو در دعوی نبوت و رسالت صادقی بما نمای عذابی را که بآن وعده میکنی و ما را از وقوع آن میترسانی آورده اند که اول شخصی که بر آن قضیهٔ هایل مطلع شد از عادیان زنی بود مهدد نام که چون چشم او بر آن ابر افتاد نعره زده بیهوش گشت و چون بخود آمد از و پرسیدند که چه واقع شد که چنین از حال خود رفتی گفت چیزی میبینم همچون آتش درخشنده و جمعی با هیبت مشاهده میکنم که آنرا از اطراف ما کشیده می آرند و از صعوبت اینحال فزع بر من غالب شده و عنان تماسک از دست رفته و چون هود نظر بر آن ابر مظلم افکنده دانست که مقدمهٔ عذابست آنگاه بفرمان الهی از میان قوم عاد بیرون رفت و با چهار هزار کس بجانب ینبوع آمد و بر گرد متابعان خطی بمثابهٔ قلعهٔ حصین از سر انگشت مبارک بر روی زمین کشیده فرمود که هیچکس ازین خط پا بیرون ننهند و سر از خط متابعت نه پیچد تا از بلا ایمن گردد و از ابن عباس منقولست که هود با تبعهٔ خویش در جزیره رفته باد خوش و نسیم معتدل بر ایشان میوزید آورده اند که چون قوم عاد شدت حرکت هوا و صعوبت بلا را مشاهده کردند بهیات اجتماعی از منازل خود بیرون آمدند و در شعبی از شعاب احوال و اهالی خود را بشکل مستدیر مجتمع ساختند و مردان بر گرد ایشان دستهای بهم گرفته و دامن بر دامن یکدیگر بسته صف زدند و گفتند که باد هود هر چه خواهد گو بکن که هیچ آسیبی بما نمیتواند رسانید و تخت آن صرصر عقیم کودکان و زنان و دواب و مواشی ایشان را از وجه ارض ربوده در فضای هوا پران ساخت و بعد از آن بشدت هر چه تمامتر بر زمین زده پاره پاره گردانید و عادیان از مشاهدهٔ اینواقعه هایله پناه بخانه های خود بردند و باد در عقب رفته بنیاد وجود جمعی را در زیر دیوار منهدم ساخت و بعضی را از بیوت بیرون افکند و آن مخذولان اعتماد بر صلابت اجسام و قوت اجساد خود نمودند و پایها تا زانو بر زمین فرو برده بایستادند و باد مدت هشت روز و هفت شب بر ایشان میوزید تا مجموع را فانی و منهدم گردانید و گویند ایام عجوز که منجمان آنرا در آخر زمستان در تقاویم ثبت میکنند عبارت ازین ایام است و سبب تسمیهٔ این اوقات بایام عجوز انکه در حین هبوب ریاح پیره زنی از انقوم در خانه بزیر زمین رفته قرار گرفت روز هشتم بادی صعب در انجا وزیده او را بیاران سابق لاحق ساخت راوی گوید که چون قیل و سایر فرستادگان عاد از دعای استسقا فراغت یافتند شبی در حوالی حرم صحبتی میداشتند که ناگاه شتر سواری از برابر ایشان پیدا شده تعجیل میراند عادیان از مسکن و مقصد او پرسیدند گفت که من یکی از امت هودم که از دیار عاد می آیم و بولایت مصر میروم قوم عاد از خویشان خود استفسار نمودند جواب داد که خرمن حیات ایشان از باد فنا متفرق و متلاشی شد قیل و عادیان از استماع این

اینچنین ملول و محزون گشته گفتند ای پروردگار از آن شربت که یاران ما را چشانیدی ما را نیز نصیب بگردان که زندگانی بی ایشان مطلوب و مرغوب ما نیست دعای ایشان باجابت مقرون آمده حق سبحانه و تعالی باد را فرمان داد تا آن عاصیان را نیز بآتش دوزخ رسانید و جمعی از رواة اخبار گویند که قیل بعد از استغفار و استماع هلاک قوم تمنای بقای ابدی کرده ندای الهی رسید که خلود درین جهان از مستحیلاتست شما هر کدام مدت اختیار کنید تا بعد از انقضای آن مدت شما را بمیرانم جمهور قوم عاد گفتند یا رب چون عاقبت ز صحبت یاران بریدنست پیوند با کسی نکند هر که عاقل است ما را هم اکنون هلاک کرده بقوم خویش واصل گردان و آن جماعت بآرزوی خود رسیدند و لقمان بن عاد که او را صاحب النسور نیز گویند از خالق موت و حیات عمر هفت کرکس التماس نموده دعای او بعز قبول رسیده و لقمان بچگان نسور را پی در پی گرفته نگاه میداشت و هر یکی هشتاد سالگی بقول مشهور رسیده میمردند و لقمان کرکس بچه هفتم را لبد نام نهاد و لبد بلغت ایشان دهر را گویند و نسر هفتم بسر حد شیب رسیده یکصباح که نسور از قله جبل بر طریق معهود در پرواز آمدند لقمان نسر خود را در آسمان ندید و ازین جهة اضطراب باو راه یافته برخواست تا از سبب عدم مرافقت لبد با نسور معلوم فرماید و لبد را اندکی در طیران تحریص نمود و لبد آهنگ پریدن کرد که ناگاه افتاد و روح او پرواز نمود و همان ساعت مرغ روح لقمان از قفص کالبد خلاصی یافته بدار بقا خرامید اگر صد سال مانی ور یکی روز بباید رفت ازین کاخ دلفروز طایفهٔ از نخلبندان حدایق اسمار چنین گویند که چون قوم عاد بغضب الهی گرفتار شدند و منازل و مساکن ایشان خراب و منهدم گشت هود ع با جماعتی از صلحا و اهل ایمان که در ظل امن و سلامت و حفظ و حمایت ربانی مانده بودند در ناحیهٔ حضرموت عمارات و منازل ساخته اقامت نمودند و چون از سن مبارکش چهارصد و شصت و چهار سال منقضی شد داعی حق را لبیک سمعاً و طاعةً گفته بریاض خلد خرامید و بسیط زمین را از فضایل ذات و مکارم صفات عاری و عاطل گذاشت و گویند در غاری از مغارات جبال حضرموت گنبدی عالیست و در پیشگاه گنبد تختی است از سنگ رخام و جسد مبارک او بر آن تخت نهاده اند و لوحی از طلا بر آن تخت در آنجا مکتوبست که بسم الله العلی الاعلی انا هود النبی رسول رب الارض و السماء الی الملأ من عاد فدعوتهم الی الایمان و خلع الاصنام و الاوثان فعصونی فاهلکهم الریح العقیم فاصبحوا کالرمیم و از مرتضی علی کرم الله وجهه منقولست که قبر هود نبی بحضرموت در تلی از ریگ سرخ است و بعضی گفته اند هر پیغمبری که از جنگ کفار خلاصی مییافت با اصحاب خود بمکه می آمد و تا آخر ایام حیات در آن مقام شریف بسر میبرد و چون قوم عاد بقهر پادشاهی گرفتار شدند هود با اتباع خود گفت که چون سکان این سرزمین بسخط حضرت رب العالمین مبتلا گشتند اولی چنان مینماید که ازین دیار رحلت نمائید ایشان مجموع اطاعت نموده احرام مکهٔ معظمه بسته بحرم در آمدند و در آن بلدهٔ طیبه ساکن گشتند تا اجل فرا رسید و قبور هود و امت او در میان دار الندوه و باب بنی سهم است والله تعالی اعلم **حلیهٔ او ع** صباحت و ملاحتی بکمال داشت و تمام قد و بسیار موی و بغایت مشابه بود بآدم ع اسم او را بزبان عبرانی عابر گویند و بعربی هود و لقبش نبی الله است **صفاتش** بسیار عابد و زاهد و سخی و مشفق بود و تصدق بسیار نمودی و گاه گاه بتجارت اشتغال میفرمود و شریعتش موافق شریعت نوح ع بود **معجزاتش** بسیار بود از الجمله یکی آنکه قوم عاد جهة چراگاه اغنام و مواشی در زحمت بودند از و التماس نمودند که در حوالی اینمواضع کوهیست از سنگ خارا اگر چنانچه دعا کنی تا مرغزاری شود که دواب در آنجا آسوده باشند دلیل صحت رسالت و باعث قبول ایمان شود هود ع دعا کرد و آن سنگ خارا تل خاک شده از آنجا چشمه ها و گیاه بسیار پدید آمد و با وجود اظهار معجزهٔ چنین آن سنگدلان باو ایمان نیاوردند و دیگر آنکه وقتی با جمعی اتفاق سفری فرموده در راه برف باران باریدن گرفت چنانچه اقامت و مرور از آنموضع متعذر بود آنحضرت دعا فرمود تا باد چندان کلوخ آورد که از آن آنها پناهی ساختند و چون هوا خوش شد از آن منزل کوچ نمودند **مدت دعوت و ایام حیاتش** جمهور اهل تاریخ برانند که مدت دعوتش صد سال بوده پنجاه پیش از هلاک قوم و پنجاه سال دیگر بعد از ایشان و مدت حیاتش بقول اصح چنانچه مذکور شد چهارصد و شصت و چهار سال بود و بروایت علمای نصاری سیصد و چهل و سه سال و بقول عامهٔ مفسران صد و پنجاه سال و بقولی چهارصد و هشتاد سال بوده والله اعلم

ذکر شدید و شداد طایفهٔ از اهل تاریخ که در خانهٔ آفرینش بسی پیش و در دانش و بینش بسیاری پیش از ما بوده اند شدید و شداد را در هیچ طبقه از طبقات ملوک و سلاطین ذکر نکرده اند بلکه حال ایشان بر مناسبت که اشارت بدان خواهد رفت در ذیل قصهٔ هود آورده اند لاجرم قلم مشکین رقم شرط متابعت سلف بجا آورده چنین تحریر مینماید که شدید و شداد دو برادر بودند از اولاد عاد و تسلط بر اکثر ربع مسکون داشتند و ساکن در بلاد شام بودند و شدید اگر چه مشرک بود اما از غایت عدل او میش را با گرگ همسری بودی و از کمال سیاستش باز از تعرض تیهو پهلو تهی کردی و گویند که در مملکت خویش قاضیی منسوب ساخته مرسوم جهة او مقرر گردانیده بود و آن قاضی یکسال در محکمه بنشست و درین عرض یک حکم از و صادر نشد و بعد از یکسال قاضی پادشاه را گفت که مرا روا نیست که اجرت قضا بگیرم چه درین مدت هیچکس قضیه بر من رفع نکرده و من حکمی نکردم که بدان سبب مستحق وظیفه گردم شدید گفت اجرت قضا را باید گرفت که آنچه وظیفهٔ این مهم است تو بدان عمل نموده و بعد از آن دو شخص در محکمه حاضر آمدند یکی از آن دو کس بعرض قاضی رسانید که زمینی ازین مرد خریده ام و در آن زمین گنجی یافته ام هر چند بایع را میگویم که گنج را تصرف نمای چه من زمین را تنها خریده ام نه گنج را او تصرف نمیکند بایع جواب داد که زمین را با آنچه در آن بوده بمشتری فروخته ام قاضی از حال ایشان تفتیش نموده معلوم فرمود که یکی از آن دو شخص پسر دارد و دیگری دختری آنگاه حکم فرمود که دختر را بزوجیت به پسر دهند و گنج را بدیشان تسلیم نمایند و آن خصومت بسبب اینحکم از میان متخاصمین مرتفع شد منقولست که هود بمجلس شدید بسیار رفتی و او را بدین قویم دعوت فرمودی اما شدید بدو ایمان نیاورد و هم در کفر و ضلالت بمرد و چون بعد از فوت برادر شداد در مسند سلطنت و ایالت استقلال یافت هود پیغمبر او را بتوحید و ایمان و پرستش خداوند رحمن فرمود شداد امتناع نموده گفت اگر من دین ترا قبول کنم و پروردگار ترا بیگانگی و عظمت ستایش نمایم خداوند در عوض آن بمن چه چیز دهد هود گفت خلد برین و بهشت جاوید آنگاه اوصاف بهشت را بیان کرد شداد گفت این سهل است من نیز درین جهان برای خود بهشتی سازم و در ساختن آن جازم شده رسولی نزد ضحاک تازی که خواهرزادهٔ او بود و در آن حین بر مملکت جمشید استیلا داشت فرستاد تا در آنجا هر چه سیم و زر و جواهر که یابد روانه دارد

روانه دارد ضحاک بموجب فرمان خزانهٔ سنگین ترتیب نموده ببلاد شام فرستاد وهمچنین رسولان باطراف واقطار وولایات خویش نامزد کرد تا نقره وزر ومشک وعنبر وجواهر ثمین واوانی سیمین وغیر ذلک از اشیاء مناسب که بدست آید بپایهٔ سریر حکومت مصیر آورند وبعد از حصول اسباب بجهت طرح عمارت موضعی اختیار نموده از نواحی شام که هوای آن از نسیم ریاض رضوان دم زدی وآب روانش از شیر وعسل انهار جنان نشان دادی آنگاه استادان چابکدست شیرین کار را فرمود تا بنای آنعمارت را سخت بنیان قیام نموده دیوار چهار حد باغ وبستان را که طول آن از امل مفلسان بی پایان تر وعرضش مانند همت کریمان پهناور بود در ارتفاع قریب بگنبد گردون رسانیدند وقصری دران باغ بنیاد نهادند که از مبداء بنیاد عالم دیدهٔ گردون شبیه ونظیر آن ندیده بود ودیوارهای آن بخشتی از زر وخشتی از سیم مرتفع وسقف قصر از صفحات طلای مرصع بیواقیت وسایر جواهر وستونهایش از بلور مرتب گشت وبجای سنگریزه در تک جویهای آب روان گوهرهای قیمتی ریختند ودرختهای مجوف از طلای احمر ساختند ومشک وعبیر وعنبر درآنها تعبیه کردند که چون باد بر درختان وزیدی بوی خوش بمشام ساکنان اطراف آن رسیدی وعوض خاک زعفران وعبیر بود گویند دوازده هزار کنگره بر گرد قصر از سیم ناب وزر خالص ترتیب داده بیاقوت ولعل وزمرد وما شبه ذلک ترتیب ترصیع یافت وپانصد سرهنگ داشت که هریک فراخور مرتبه واستعداد خویش دران باغ کوشکی بنا کردند وماه رویان ودلکش وپریرخان خورشید وش را از اقطار عالم جمع آورده فرمود که مجموع ایشان که رشک پری وغیرت حور بودند در آنقصور رخت اقامت انداختند ومدت پانصد سال بایست که آنعمارت باتمام رسد وهر نقدی که در عالم موجود بود مصروف آنعمارت شده چون خبر تکمیل باغ وبوستان در حضرموت بشداد رسید باسپاهی افزون از مور وملخ عازم آنطرف شد وبیک منزلی بوستان مذکور رسیده آهوئی بنظر او درآمد که پاهایش از سیم وشاخها از زر وچشمهایش از یاقوت بود وشداد از خوبی وزیبائی آهو در تعجب مانده از عقب او اسب را تاخته از لشکر دور افتاد ناگاه دران بیابان سواری مهیب دید که روی بجانب او نهاده نزدیک رسید وبا او گفت که باین عمارت که ساختی از مرگ امان یافتی شداد را لرزه بر اعضا افتاده پرسید که تو کیستی گفت من ملک موتم شداد گفت بمن چه کار داری واز من چه میخواهی عزرائیل فرمود که جان تو را شداد وبنیاد اضطراب کرده گفت چندانم امان ده که یکنظر بر عمارتی که ساخته ام افکنم گفت فرمان رب الارباب درین باب نیست آنگاه شداد از اسب درگشته بیفتاد وروح ناپاک بقابض ارواح سپرد وسپاهی بدان عظمت آوازی از آسمان شنیده در عقب شداد بدرکات جحیم شتافتند منقولست که از عزرائیل پرسیدند که درین مدت که بقبض ارواح مشغولی بر هیچکس ترحم نموده وخاطر تو از عجز وبیچارگی هیچ فردی متأثر گشته عزرائیل گفت که بر دو کس مرا رحم آمد یکی بر طفلی که در کشتی متولد شد وهمان لحظه از تموج امواج بیکران کشتی غرق گشته وآنکودک بر تخته پاره ماند بر روی دریای بی پایان بجهات مختلف از باد مخالف در حرکت آمد ودیگر بر شداد که آنهمه زحمت وانتظار کشیده وسالهای دراز عمارتی چنان باتمام رسانیده از دیدن آن محروم شد وچون عزرائیل این سخن گفت ندای الهی دررسید که ایعزرائیل بعزت وجلال من که آنکودک بیچاره را که بر تخته پاره دیدی شداد بود که او را ازین درجه بدان مرتبه رسانیدم واین همه مال وملکت وتجمل واسباب بدو ارزانی داشتم واو کفران وعصیان من نموده بقهر وسخط ما مبتلا گشت نعوذ بالله من غضب الله وهم در تواریخ مذکور است که بعد از مرگ شداد عمارتی بدان رفعت وعظمت از چشم مردم نهان گشت ودیگر هیچکس آنرا ندید مگر عبد الله بن قلابه که در زمان حکومت معویه بدانجا رسید وکیفیت آنواقعه چنان بود که عبد الله را شتری گم شد واو بجستجوی شتر بر گرد بیابانها میگشت که ناگاه بدان باغ وعمارت رسیده موضعی بنظر او آمد که هرگز در خیالش نگذشته بود هرچند جهد کرد که از دیوار آن بوستان خشتی برکند یا جوهری از جواهر که در کنگره های آنقصر ترصیع یافته بود بدست آورد میسر نشد عاقبت چشم او بر جواهری افتاد که در تک جویها ریخته بودند آنچه توانست از آنها برگرفت ونزد معویه آورد وصورت الحال را معروض او گردانید معویه متعجب شده از کعب الاحبار که بر اخبار اوایل واقف بود پرسید کعب گفت آنعمارات وتکلفات از آثار شداد است وبما چنین رسیده که درین زمان شخصی از امت احمد مرسل بدانجا رسد وتا قیام ساعت از هیچکس دیگر او را نخواهد دید

ذکر صالح پیغمبر وقوم ثمود وآنچه در زمان نبوت او روی نمود

واو از اولاد وقبیلهٔ ثمود بن عابر بن سام بن نوح است ونوح را نیز ثمود میگفتند وایشان بنو اعمام عابر بن عوث بن ارم اند وطبقهٔ ثمود قبل از واقعهٔ قوم عاد در ولایت حجر که واقعست میان حجاز وبلاد شام مقیم میبودند وبعد از هلاک اینطایفه بدانسرزمین رفته بقاع ومنازل ایشان را عمارت نمودند وباستقلال تمام در مسند حکومت وایالت متمکن گشتند وچون حضرت باری عز شانه طول اعمار وکثرت اموال وبسیاری اولاد بدیشان کرامت نمود بمقتضای إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيَطْغَى أَنْ رَآهُ اسْتَغْنَى مخالفت اوامر الهی را پیشنهاد ضمیر ساخته بطاعت اصنام وعبادت اوثان مشغول شدند وعصیان وفساد بر صلاح وسداد اختیار کردند لاجرم جناب احدیت از جهت تنبیه الجماعت واخذ حجت صالح بن عابر بن ثمود را که بوفور مال وکثرت ثروت ومنال موصوف بود در عنفوان شباب وبدایت جوانی وبعضی گویند بعد از انقضای چهل سال از عمر او بهدایت ایشان مبعوث گردانید وآنحضرت بشرایط نبوت وقواعد رسالت قیام نموده آنطایفه باغیه را نصیحت کرده بصراط مستقیم ومنهج قویم دعوت فرموده از ارتکاب خلاف وشقاق تحذیر وتخویف نمود وبمدتی دراز وزمانی دیر باز اندکی از ضعیفان آنقوم بدو ایمان آوردند وباقی در استحکام اساس تمرد واستکبار کوشیده بمواعظ ونصایح آنحضرت التفات ننمودند وچون وعد ووعید صالح درباره قوم ثمود متوالی ومتعاقب میبود لحظه بلحظه بر ملالت وسآمت ایشان می افزود ودفع او بهیچگونه نمیتوانستند کرد آخر الامر بر سبیل اضطرار قرار بران دادند که زمرهٔ فساق با اصنام وصالح با اهل اسلام در روز عیدی که معهود ایشان بود بعیدگاه روند وبدعا وبار اشتغال نمایند تا حقیقت حقیت هر دین که باشد ظاهر شود ومجموع باتفاق آنملت را اختیار نمایند وچون روز عید رسید نیکوکار وبدکار وصالح وطالح از شهر بصحرا رفتند وکفار از اصنام خویش که بزعم ایشان خدایان کوچک بودند دعا کرده خواهش نمودند که دعای صالح را مستجاب نگردانند وآنچه خواهد نگذارند که خدای بزرگ ملتمس او را مبذول دارد وچون قوم ثمود از دعا فارغ شدند سید ومهتر آنطایفه که او را جندع بن عمرو گفتندی باتفاق قوم گفت ایصالح اگر تو درین دعوی صادقی ومیخواهی که ما تصدیق رسالت تو کرده بوحدانیت حق قائل شویم باید که ازین سنگ خارا که در نواحی حجر واقع شده ودر برابر ماست ناقهٔ بزرگ شکم بسیار موی که بچهٔ ده ماهه در شکم داشته باشد بیرون آوری وهم درین ساعت از آن ناقه شتر بچهٔ مشابه ومشاکل مادر متولد گردد صالح بعد از استخاره ومناجات

بدرگاه قاضی الحاجات و نزول وحی مشعر بانکه ما پیشتر ازین بزمانی طویل جهة اجابت دعای تو شتری موصوف بصفاتی که ادرین سنگ آفریده ایم تو با قوم ثمود عهد و پیمان درمیان
آور که اگر این معجزه ظاهر شود جندع با مجموع آن طایفه ایمان آورند و مشرکان پیمان را بایمان مؤکد گردانیده صالح ع دست نیاز بر آسمان برداشته روی بقبلهٔ دعا آورد و آن سنگ
ساعت بساعت بزرگتر میشد تا بهیأت شکم شتر آبستن که وضع حملش نزدیک باشد در چشم بیننده نمود و امت صالح ع و قوم ثمود نگران بودند که ناگاه پشتهٔ سنگ مذکور که بر طرفی از اطراف
آن واقع شده بود در حرکت آمد و صخرهٔ صما بر مثال زنان باربردار در وقت وضع حمل نالیده و بر خود لرزیده شگافته شد و از میان سنگ ناقهٔ موصوف بصفات مذکوره چنان عظیم که
بروایتی از یکطرف تا پهلوی دیگرش صد و بیست گز بود بیرون آمد و فی الحال از آن ناقه نیز بچه شتری در ضخامت و جثه قریب بمادر متولد گشت جندع بن عمرو که معجزه چنان مشاهده کرد با بعضی
از خواص و عشیرهٔ خویش بدولت ایمان مشرف گشته مستحق بهشت جاویدان شد آنرا که خدای دولتی خواهد داد ناگاه ز سنگ خاره بیرون آید وجمهور اشراف و اعیان ثمود خواستند
که متابعت صالح نمایند اما شیاطین الانس مثل دواب بن عمرو و حباب که عابد اصنام و اوثان و از وجوه قوم بودند مانع آمده و صالح را بسحر نسبت کرده نگذاشتند که آن فرقهٔ ضلال انقیاد
امر پادشاه لایزال نمایند و چون ناقهٔ صالح وضع حمل نموده در علف زارها بخوردن گیاه مشغول گشت صالح ع قوم ثمود را برعایت ناقه وصیت نمود و از ایذا و آزار او تحذیر و تخویف
بسیار نمود و قوم ثمود چاهی داشتند که جمال و اغنام و مواشی و دواب ایشان از آنجا آب می آشامیدند و بعد از ظهور ناقه چنان مقرر شد که یکروز ناقه از آنجا
و روز دیگر تمام چهارپایان ایشان قال هذه ناقة لها شرب ولکم شرب یوم معلوم و ناقه در نوبت خویش چون بسر چاه رسیدی آب هم از تک چاه ببالا آمده ناقه
مجموع آب چاه را در کشیدی و بعد از آن ثمود علی اختلاف طبقاتهم موازی آبی که شتر خورده بود شیر از و میدوشیدند و از پشم آن نیز تمتع میگرفتند و قوم ثمود در روز نوبت خود چارپایان
را سیراب کرده بجهة روز دیگر که نوبت آبخوردن ناقه بود آب چاه برداشته ذخیره کردندی و بروایتی مدت سی سال ناقه با بچهٔ خود در میان ایشان بماند و او شکلی عجیب و منظری مهیب
و صورتی غریب داشت چنانچه کسائی در صفت او می آورد که طول جثهٔ او صد گز و عرض وی نیز صد گز و مقدار درازی هر قائمه از قوائم او صد و پنجاه گز بود و این ناقه چون در تابستان
بر ظهر وادی بعلف خوردن مشغول گشتی مجموع چارپایان ثمود از مهابت خلقت او گریخته ببطن وادی قرار گرفتندی و از شدت حرارت مضرت بدیشان رسیدی و در زمستان
ناقه در اندرون وادی ماوی ساخته دواب ایشان به پشت وادی میرفتند و از غایت سرما نحیف و لاغر میشدند و بعضی راه عدم پیش میگرفتند و حکمت درینصورت امتحان و ابتلای
قوم بود تا ایشان بتنگ آمده همگی همت بر عقر ناقه و قتل او مصروف گردانیدند و در بعضی از کتب معتبره مسطور است که چون بالتماس قوم ناقهٔ مذکوره ظاهر شد وحی الهی بر صالح ع
نازل گشت که ما این ناقه را بسبب دعای تو بثمود ارزانی داشته مسئول ایشان بانجاح رسانیدیم اکنون طایفه را تنبیه فرمای که خود را از قصد ناقه نگهدارند و از قتل و دفع او بر حذر
باشند که دمار این طایفه باعدام ناقه بازبسته است لا مرد لقضاء الله ولا معقب لحکمه و صالح کیفیت حال را با ایشان تقریر فرموده گفتند هرگز مباد که از ما مثل این قضیه صادر گردد
و بر چنین جرأتی اقدام نمائیم صالح گفت از وحی سماوی چنان معلوم شده که آنکس که ناقه را قصد نماید در بینماه متولد شود و قوم ثمود اتفاق کردند که در آنماه هر پسری که متولد شود
بقتل آورند تا ناقه از مضرت او مأمون و مصون ماند قضا را نه پسر در آنماه متولد گشته مقتول گشتند و چون پسر دهم اتفاق افتاد پدرش را که سالف نام داشت از کشتن پسر کراهت
آمد چه مدت العمر غیر آن فرزند ندیده بود و او را قدار نام کرده آن بدبخت باندک فرصتی بجوانی رسیده و در فن تیراندازی و غیره بر اقران خویش سبقت یافت و هر وقت که قدار بر آن نه نفر
که پسران خود را بقتل آورده بودند میگذشت ایشان را بر قتل ابناء خویش ملامت مینمود و کمالات خود بر ایشان عرض کرده بحسرت و ندامتشان می افزود تا کار بجائی رسید که آن
نه نفر صالح را سبب انعدام فرزندان خود پنداشته میل افناء و اعدام او کردند و اعلام کینه و عداوتش در فضای سینهٔ خود بر افراشتند و به نیت سفر از میان قوم بیرون آمده
در غاری مقام کردند و نیمشب خواستند که بیرون آیند و بخوابگاه صالح شتافته مهم او را کفایت کنند که ناگاه غار بر سر ایشان فرود آمد و همه بتحت الثری رفتند و چون قوم
از هلاک ایشان خبر یافتند تمامی همت بر عقر ناقه گماشته با دو زنی که پیوسته درین آرزو عمر بسر میبردند همداستان شده تفصیل این مجمل آنکه در میان آن قبیله عجوزهٔ بود از آل
ثمود عنیزه نام که مال بسیار و دختران خوبصورت شیرین گفتار و مواشی بیشمار داشت و بجهة مزاحمت و مشارکت ناقه با دواب او در گیاه و آب بصالح ع عداوت میورزید
و همچنین در میان آنقوم زنی دیگر بود صدوف نام بغایت جمیله و مالدار و شوهرش متابعت صالح نموده قدری از مال زن در راه اسلام صرف کرد و چون صدوف برین
حال وقوف یافت از شوهر مفارقت جسته باقی اموال را تصرف نمود و بسبب همین معنی کینهٔ صالح ع در ضمیر ناپاک خود جای داد و این دو زن بیباک باتفاق بعضی از رؤسای کفره
کفایت مهم ناقه را فرصت اختیار کردند و بنام قدار بن سالف و مصدع بن مهرج زدند و باحضار ایشان مثال داده ایشان حاضر گشتند پس صدوف نفس خود را بر مصدع عرض کرده
گفت کابین من قتل ناقهٔ صالح است و عنیزه نیز قدار بن سالف را بعد از ارتکاب عقر ناقه بتزویج احسن بنات خود وعده داد و عجالة الوقت مبلغی از نقود و اجناس و امتعه تسلیم ایشان کردند
و این دو ملعون هفت کس دیگر را از اشرار آن طایفه با خود یار گردانیده ناقه را در روزی که بخوردن آب آمده بود کمین کردند و نخست مصدع تیری بجانب او انداخت و پای او را مجروح
گردانید قدار که حرامزادهٔ ازرق چشم کوتاه بالای فتنه انگیز بود خود را بناقه رسانیده و شمشیر کشیده شتر را پی کرد و آن هفت نفر دیگر رسیده ناقه را کشتند و قوم ثمود گوشت ناقه را مانند
گوشت شتر قربانی از هم ربودند و بچهٔ ناقه از هیبت این واقعهٔ هایله گریخته بر قلهٔ جبل بالا رفت و در خلال این احوال صالح ع از این حادثهٔ شنیعه وقوف یافته بمیان قوم آمد چون قوم او را
دیدند عذرخواهی نمودند که ما ازینحال خبر نداریم و اینصورت بمشاورت و استصواب ما از فلان و فلان صادر گشت و درین اثنا مؤمنان از صالح التماس نمودند تا دعا کند که
قوم ثمود از آفت عقوبت و عذاب موعود مصون و محفوظ مانند صالح گفت جهد نمائید تا بچهٔ ناقه را بمیان خود آرید چه شاید که حق جل ذکره ببرکت او شما را عذاب نکند قوم ثمود

قوم ثمود در پی شتربچه بجانب کوه رفته و کوه بامر ربانی چنان سر بر آسمان کشید که مرغ را بر قلهٔ او مجال پرواز نبود و صالح بر عقب قوم رفته و چون شتربچه از سر کوه او را دید سه نوبت بانگ
کرد که یا صالح و اآماه و بعد از آن از چشمها ناپدید گشت آنگاه صالح با قوم گفت که بهر آوازی یکروز شما را مهلتست و در روز چهارم عذاب الهی نازل شده بجزای اعمال خود خواهید رسید
قال الله تعالی تمتعوا فی دارکم ثلثة ایام ذلک وعد غیر مکذوب ایشان بر سبیل هزل و سخریکی گفتند علامت عذاب چیست صالح گفت نشانه آن باشد که فردا رویهای
شما زرد و دیگر روز سرخ گردد و در روز سیوم سیاه روی شوید و روز چهارم بعقوبت جبار منتقم گرفتار آئید و چون این سخن از صالح صادر گشت آن نه نفر که بقصد ناقه کمر بسته او را از پای در
آورده بودند بر کشتن صالح جازم شدند و همدران روز بمنزل او آمده در کمین بایستادند و در همان لحظه فوجی از ملائکه سرهای آن متمردان را بسنگ کوفته دمار از نهاد شان بر آوردند و چون
بقیهٔ قوم از آن حال خبر یافتند صالح را بقتل یاران خود متهم داشته و همت بر دفع او گماشته بمنزل صالح شتافتند اتباع و عشیرهٔ صالح مطلع شده با قوم گفتند شما را صالح بعد از سه روز وعدهٔ
عذاب کرده اگر او درین باب صادق است مناسب بحال شما آن مینماید که از سر ایذای او درگذشته در ازدیاد غضب و سخط الهی نکوشید و اگر بعد از انقضای مدت معلوم کذبش ظاهر
گردد هر چه مقتضی وقت باشد نسبت باو بعمل آرید قوم را این سخن معقول افتاده دست از صالح باز داشته بجانها مراجعت کردند و آن شب را بصد هزار تلخی و ناکامی گذرانیده چون روز شد
وجوه نامبارک خود را چنان زرد یافتند که پنداشتند که بزعفران رنگ کرده اند و از سر خشونت و اضطراب باز بمنزل صالح اتفاق نموده بهیأت اجتماعی متوجه منزل شریف او شدند و صالح
از قصد مشرکان خبر یافته بخانهٔ مهتر فرقهٔ از قوم ثمود که موسوم به نفیل بود که او را ابوهدب نیز میگفتند پناه برده عبدهٔ اصنام این صورت را معلوم کرده متعاقب او بمنزل نفیل آمدند و او با وجود
کفر و شرک صالح را حمایت نموده و قوم ثمود را تسلط و استیلا دست نداده خائب و خاسر باز گشتند و در روز دوم از وعده که روز جمعه بود و قوم ثمود بلغت خویش آنرا عروبه میگفتند رویهای
ایشان مانند خون سرخ گشت و بنزول عذاب متیقن گشته فزع و زاری و گریه و بیقراری در میان ایشان افتاده فریاد بر آوردند که الآن قد مضی من الاجل یومان و روز شنبه رخسارهای گلرنگ
ایشان بمثابهٔ سیاه گشت که پنداری بقیر و قطران اندوده اند و شب یکشنبه صالح پیغمبر بطریق نهانی میان ایشان در آمد و اهل ایمان را مصحوب خویش گردانیده بدیار فلسطین از دیار شام
توجه نمود و صباح یکشنبه که شام حیات دولت اعدای دین بود قوم ثمود کفن و حنوط مرتب ساخته دل از زندگی برداشتند و خود را بر زمین افکنده گاهی نظر بجانب آسمان و گاهی بطرف زمین
میکشادند تا هنگام ضحی آوازهٔ با هیبت از عالم بالا بگوش قوم ثمود رسید که دلهای ایشان قطعه قطعه و جگرها پاره پاره گشت و مجموع معدوم و ناچیز شدند قال عز سبحانه فاخذتهم
الرجفة فاصبحوا فی دیارهم جاثمین مسعودی در کتاب اخبار الزمان می آورد که از قوم ثمود بسبب شدت آن صیحهٔ مهلکه در آن دیار هیچکس باقی نماند الا زن مفلوجی که او را ذریعه
میگفتند و آن زن صالح را بسیار دشمن میداشتی و بعد از وقوع الحادثه اعضای او بحال صحت معاودت کرد و از آن دیار بتعجیل رحلت کرده بوادی القری آمد و شدت آن واقعه را با ساکنان
آن موضع تقریر کرده مقداری آب طلبید و چون آب آشامید فی الحال جان بمالک ارواح سپرده بدوزخ رفت و شخصی ابو رغال نام از آن قوم در حریم حرم شریف زنده ماند و تا در آن موضع منیف
بود آسیبی بدو نرسید و چون از مکه بیرون آمد او نیز براهی که یارانش رفته بودند روان شد و او را با شاخی از طلا که مصحوب داشت دفن کردند مرویست که حضرت رسالت در حین مرور
از حوالی مدفن او با اصحاب خطاب فرمود که این قبر ابو رغالست آنگاه کیفیت موت و دفن او را بیان کرده اصحاب قبر ابی رغال را کشاده آن شاخ طلا را بیرون آوردند منقولست که چون قوم
ثمود بموجب حکم مقدر و قضای مبرم بعذاب عاجل دنیا مأخوذ و مبتلا شدند صالح را تمنای مشاهدهٔ وطن مألوف در ضمیر آمده بعد از استخاره بدان موضع مراجعت نمود و بر هلاک قوم و قبول ناکردن
نصیحت و تخریب و تقلیب آن بلاد جزع بسیار فرموده با ارواح الجماعت مخاطبات روحانی کرده باز بفلسطین رفت و بعد از مدتی از آن سرزمین ارتحال نموده بحرم شریف ربانی حقت
بالمیامن السبحانی توطن فرموده و هم در آن مقام از دار فانی و سراچهٔ ظلمانی انتقال نمود سبحان من تقدس ذاته عن مضارة الفناء والزوال کلما سواه به تغیر و تبدل من حال الی
حال از ابن عباس رض منقولست که چون صالح عم از قبول ایمان قوم ناامید گشت مغموم شده مناجات کرد و گفت الهی مرا رخصت فرمای که سفر کنم که بندهٔ از بندگان بزرگوار ترا
دریابم و لحظهٔ بمصاحبت و مؤانست جویم حضرت باری سبحانه شرف اجازت ارزانی داشته صالح ع باطراف بلاد سیر کردن گرفت تا بشخصی رسید که بعبادت پروردگار خویش
اشتغال داشت صالح از موجب تنهائی او سؤال کرد آن شخص گفت درین موضع قریهٔ بود که بدترین خلق خدا در آنجا اقامت داشتند و هیچکس از آن طایفه جز من خدای عالم را نمیپرستید
عاقبت از بارگاه جلال حضرت احدیت حکم بهلاک و دمار ایشان نافذ گشت و غیر از من احدی خلاصی نیافت لاجرم اکنون بجهة وجوب ادای شکر نعمت پیوسته بعبادت
رب الارباب مشغولم و صالح نیز شکر منعم بجای آورده از آنجا روی بجانب دریا نهاده میرفت تا بجزیرهٔ رسید و در آن جزیره شخصی را دید که نماز میگذارد و صالح بعد از فراغ ادای صلوة
وی از سکون و اقامت وی در آن جزیره پرسید آن شخص گفت که من با جمعی از خبیث ترین خلایق در کشتی بودم و هیچکس از آن قوم غیر من پرستش معبود بحق نمیپرداخت و آخر الامر
باری سبحانه و تعالی غضب فرموده مجموع آن فسقه درین دریا غرق شدند و اکنون من در مقابل نعمت ایزدی بعبادت دائمی اشتغال مینمایم صالح او را نیز وداع نموده و مراحل پیموده
بشهری رسید که مردم آنجا کافر بودند و در تمام آن شهر دو مرد صالح یافت که روز بکسب اشتغال نمودی و شب آنچه زیاده از قوت ایشان بودی تصدق میفرمودند و صالح روزی
نزد ایشان نشسته بود چون قریب بشام شد آوازهٔ هایلهٔ بگوش او رسید و از کیفیت آن استفسار نموده گفتند آواز دابه ایست که هر روز درین ساعت از بحر بیرون می آید و هر کرا
در میابد هلاک میکند صالح گفت مردم شهر بمن چه میدهند تا این دابه را هلاک ساخته خلق را از بلای او برهانم آن دو شخص این حدیث را بخلایق رسانیده ایشان قبول کردند که اگر
صالح دابه را هلاک سازد نصف مال خویش بدو دهند و صالح بعد از استماع وعدهٔ نصف مال از بارگاه احدیت هلاک دابه را مسألت نموده دعاش قرین اجابت مقرون
گشته آن دابه بدو پاره شد مردم آن بلده بعهد خویش وفا نموده نصف اموال خود را بصالح تسلیم کردند و او از آن دو عزیز خداپرست التماس نمود که اموال را قبول کنند ایشان

از جمعی اعراض کرده گفتند آنچه از کسب خویش حاصل میکنیم ما را کفایت است آنگاه صالح اموال ایشان را بایشان رد کرده گفت الهی شکر میگویم ترا که از عباد عالیمقدار خویش جمعی را بمن نمودی و مقارن اینحال وحی الهی نازل شد که ای صالح مکرمنیه ای که مرا بندگانند که نظام دنیا بوجود ایشان منوط و مربوط است و اگر در طاعت من نباشند یکطرفة العین نظر بر حال عاصیان نیندازم و صالح ع بعد از استیفاء سیر و سلوک بوطن مألوف مراجعت نموده بقوم او رسید آنچه نصیب ایشان بود **حلیهٔ او ع** بغایت صبیح الوجه بود و رنگ رخساره اش سفید و سرخ و سیاه موی و تمام قامت و عریض الصدر و کشیده محاسن و ضخیم البدن **صفاتش** بقول مشهور در صغر سن بشرف رسالت مشرف گشت و فصیح اللسان و ملیح الکلام بود و هرگز کفش نپوشیدی و دایم پای برهنه تردد نمودی و گویند مدت العمر بعمارت مسکن و مقامی نپرداخت خطب و مواعظ بسیار از آنحضرت نقل کرده اند چنانچه کتاب نوادر الاخبار عبد الحاکم جوهری بر اکثر آنها مشتمل است شریعتش موافق شریعت نوح ع بی زیاده و نقصان **صنعتش** تجارت بود و چون از وظایف عبادت فراغت یافتی بدینمهم پرداختی **مدت حیات** او بقولی دویست و پنجاه و هشت سال و بروایت اصح بزعم مورخان دویست و هشتاد سال و بقول مشهور هشتاد و پنجسال و بروایتی دویست سال بود و هو اعلم بحقیقة الحال **زمان دعوتش** بقول صحیح دویست و شصت سال بود از آنجمله دویست و چهل و دو سال پیش از هلاک قوم و هیجده سال بعد از آن ایشان **مدفن همایونش** بقرب حرم شریف در دار الندوه و بعضی میان رکن و مقام گفته اند و الله اعلم **قصهٔ ذو القرنین اکبر ع** سابقاً مذکور شد که زعم اکثر ارباب تاریخ آنست که بعد از نوح و پیش از ابراهیم از هود و صالح هیچ پیغمبر مبعوث نشده اما کلام بعضی از سلف مخبر است از آنکه ذو القرنین اکبر بعد از صالح و قبل از ابراهیم ع برتبهٔ رفیعهٔ رسالت و نبوت فایض شده و مجاهد از عبد الله بن عمر رضی الله عنهما روایت کرده که ذو القرنین اکبر از انبیای مرسل است و گفته که دلیل بر صحت اینقول آنکه حضرت جلال احدیت او را بخطاب مستطاب خویش مشرف گردانیده میفرماید **قلنا یا ذا القرنین** و اینخطاب مخصوص نتواند بود جز بذوات کامله و نفوس فاضلهٔ انبیا علیهم السلام و بروایت اصح این ذو القرنین غیر اسکندر رومیست که در تاریخ ملوک عجم مسطور گشته چه نسبت او بیافث بن نوح منتهی میشود و اسکندر رومی از اعقاب عیص بن اسحق است که ایشان از فرزندان سام بن نوح اند و اما اهل تفسیر عماد الدین بن کثیر در کتاب بدایه و نهایه بدینقول تصریح کرده و بر صحت نبوت او دلایل اقامت نموده و سنان بن ثابت الاصبحی در کتاب جامع خویش آورده است که ذو القرنین بعد از صالح ع مبعوث شد و محل اقامت او دیار فرنگ بود و سلطنتی عظیم و مملکتی وسیع داشت و پیوسته بجهاد کفار اشتغال مینمود تا زمانی که همت همایونش بطواف بلاد و بقاع و تفرج امصار و اصقاع گماشته نخست عزم دیار مغرب کرده و چون در آنموضع اصناف کفره متوطن بودند بدلالت او از کفر و شرک و افعال ناشایست و اعمال نابایست ممتنع نشدند مدت یکسال در آنجا اقامت نموده با ایشان محاربات عظیم کرد و اکثر آنقوم را بتیغ بیدریغ از هم گذرانید و نسل ایشان را برانداخت و طایفهٔ را از مسلمانان که همراه او بودند در آنجا متوطن ساخته و خود مراجعت فرموده بزیارت بیت المقدس آمد و بعد از چندگاه از آنجا باقاصی دیار مشرق توجه نموده و منازل و مراحل طی کرده بمساکن یاجوج و ماجوج متقارب گشت و بشهری رسید که امتی عظیم در آنجا بودند و شخصی کریم حسن الخلق لطیف الصورت موزون السیرت بر ایشان والی و پادشاه بود و چون از وصول موکب همایون ذو القرنین خبر یافت ساختگی تمام کرده باستقبال او شتافت و ظرایف و بیلاکات خوب و تحف و هدایای مرغوب پیشکش نموده بقبول دین و اطاعت احکام شریعت رب العالمین بهره مند آمد و ذو القرنین اهل آنشهر و پادشاه آنقوم را بنوازش خسروانه و مراحم پادشاهانه ملحوظ و محظوظ گردانید و چون ایشان مدتی مدید بود که از اذیت یاجوج و ماجوج بتنگ آمده و هیچگونه با آنطایفه مقاومت نمیتوانستند نمود فرصت یافته از کثرت مضرت و تمادی ایام تسلط و نخوت ایشان شمهٔ معروض آن حضرت گردانیدند و ذو القرنین وثوق و اعتماد بر الطاف حضرت الهی نموده دفع ظلام ظلمهٔ یاجوج و ماجوج را متکفل شده بترتیب مقدمات سد مشغول شد **صفت یاجوج و ماجوج** آورده اند که یکی از فرزندان یافث که او را منشج گفتندی دو پسر داشت یاجوج و ماجوج نام و چون هر یک از اولاد یافث قطری از اقطار زمین را گرفته بعمارت مشغول شدند یاجوج و ماجوج باقاصی اراضی مشرق رفته قریب بجائی که امروز سد ذو القرنین است اقامت نمودند و از نسل ایشان خلق بسیار در وجود آمد چنانچه عبد الله عمر رضی الله عنهما گوید که بنی آدم ده جزو ند از آنجمله نه جزو امم یاجوج و ماجوج باشند و یکجزو باقی اهل عالم و همچنین در اخبار آمده که یاجوج و ماجوج دو گروه اند که هر یک از ایشان بچهار صد فرقه منقسم شوند و یکنفر از ایشان نمیرد تا هزار فرزند از نسل خود نه بیند و تمامت ایشان منحصر در سه صنف باشند صنف اول جماعتی اند که هر یک از ایشان را صد و بیست گز طول قامت بود و عرض بدن کمتر باشد دوم طایفه اند که طول قامت ایشان صد و بیست گز و عرض بدن هم مثل آن بود و صنف سیوم گروهی اند که طول و قصر قامت ایشان از یکشبر تا بچهار ذراع کشد و صنف اخیر را کلیم گوش گویند و فیل و کرگدن با ایشان مقاومت نتوانند کرد و از اجناس وحوش و سباع ضاره هر چه بدیشان باز خورد خلاص نیابد و از عادات مذمومهٔ ایشان یکی آنکه چون شخصی از ایشان بمیرد جثهٔ او را بخورند و طعام ایشان اکثر دانهٔ خرنوب باشد و این درخت در ولایت ایشان بسیار بود و یاجوج و ماجوج را دینی و شریعتی نباشد نه خدای را میشناسند و نه خلق را و مانند حیوانات معاش کنند **صفت سد** چون مضرت ایشان بغایت رسید و ایام تسلط و نخوت آن جماعت متمادی گشت و زبان شکایت از دست جور و تعدی ایشان دراز شد ذو القرنین فرمود تا میان دو کوه را که ممر آنقوم بود حفر نموده بآب رسانیدند و سنگهای عظیم در اساس آن نهاده بر روی زمین مقابل ساختند و بعد از آن دیوار سد بنا کرده قطعهای آهن و مس و روئین و سرب بر مثال خشت بر یکدیگر چیدند و کوره ها بر منافذ آن مرتب ساخته آتش در دمیدند تا مجموع آلات سد بر یکدیگر گداخته یکپاره گشت و بدین دستور عمل نموده تا سر کوه مقابل گردانیدند آنگاه نوبتی دیگر مس و روئین باهم ضم کرده و گداخته بر روی آن دیوار بر نقبها و سوراخها که بهر جای مانده بود فرو ریختند تا استحکام تمام یافت و چنین گویند که طول سد پنجاه فرسنگ و عرض دیوارش پنجاه میل و ارتفاعش دو هزار و هشتصد ارش است بدین صفت که مذکور شد و هر چند اینقول از احمد منجم فرغانی و جماعتی از حکمای متاخرین انکار کرده اند و بر بطلان آن دلایل گفته اند اما چون در کتب

در کتب تواریخ بدین نهج مسطور است و خامه مشکین شمامه نیز متابعت سلف نموده و بهمان دستور بی زیاده و نقصان تحریر صفت سد پرداخته طریق مخالف را مسدود کردانید والعهدة علی الراوی و بالجمله چون عمارت سد باتمام رسید ذو القرنین خداوند سبحانه را بر توفیق یافتن اتمام سجدهٔ شکر بجای آورد و با قوم خطاب کرده کفت هذا رحمة من ربی فاذا جاء وعد ربی جعله دکّاء وکان وعد ربی حقًّا و بعد از فراغ از انمهم خطیر ذو القرنین باقصی بلاد شمال توجه نموده و منازل قطع کرده بشهری رسید که برج و باروی آن از روی و مس ساخته صیقلی تمام زده بودند بحیثیتی که چون آفتاب بر اطراف آن افتادی شعاع آن چشم را خیره کردی و باب آن سور عن اصله مسدود بود ذو القرنین بحیله تمام شخصی را بر بالای سور فرستاد و چون آن شخص بشهر مشرف کشت بطرف لشکر ذو القرنین نکاه کرده بخندید و بدان جانب فرو رفته باز نیامد و همچنین چند کس رفته و خود را از سور بدرون شهر افکنده اثری از ایشان پیدا نشد ذو القرنین عنان عزیمت از انجا معطوف کردانیده بعد از طی منازل و قطع مراحل بدیار هند آمد و از انجا باقصی جنوب خط استوا و ملاحظه آن مواضع شتافت و بعد از مشاهدهٔ احوال ربع مسکون و ملاحظه بلاد و قفار و جبال و بحار و مداین و امصار از معمور و خراب آن باراضی اسکندریه نزول کرده شهر مقدونیا را عمارت فرمود در عجایب الاخبار آمده است که مدت صد و پنجاه سال بایست که انشهر تمام شود و بران شهر سوری از صاروج کشیده بودند و چنان صیقل زده و شفاف ساخته که ساکنان آن بقعه جهة محافظت چشم در نهار برقع و نقاب می بستند و بر یک کوشه آنشهر مناری ساخته بودند بارتفاع شصد کز و بران مناره آئینهٔ طلسم کرده بودند که از اطراف و اکناف عالم هرکاه لشکری بقصد آنشهر عازم کشته متوجه شدی اهل آنشهر را بران وقوف افتادی و بدفع ایشان قیام نمودندی و چنین کویند که آن شهر مدت هزار و پانصد سال معمور بود و سه هزار سال دیکر خراب و حال قریب بدو هزار سال میشود که اسکندر رومی هم بدان صفت که از تواریخ اوایل معلوم کرده بود در انجا شهری بنام خود بنا فرموده و تا اکنون که عبارت از شهور سنه احدی و ثمانمائه هجریست آثار آن باقیست و چون مهمات ممالک ربع مسکون بر ذو القرنین اکبر قرار کرفت و اشتغال دینی و دنیوی باتمام پیوست و بر غرایب جهان اطلاع حاصل کرده سپاه را اجازت انصراف داد و خود متوجه دومة الجندل شد و از میان خلایق کوشه اختیار کرده بعبادت باری تعالی اشتغال نمود و بعد از زمانی قلیل ندای رب جلیل را شنیده و لبیک سمعًا و طاعة کفته از دنیای فانی رحلت کرد و ودیعت حیات بمقتضی اجل سپرد

اکر با تو کردون نشیند براز ••• هم از کردش او نیابی جواز
بدشمن همی ماند و هم بدوست ••• کهی مغز یابیم از و کاه پوست

حلیه ذو القرنین ع سرخ و سفید بود و میانه قامت و عظیم الراس و العینین و کیسوهای سیاه داشت **اسم و لقبش** در کتاب اخبار الزمان میکوید که نام اصلش هرمس است و چون بمشرق و مغرب عالم رسیده بلندی و پستی جهان را مشاهده فرمود ملقب بذو القرنین شد **صفاتش** متخلق و متواضع بود و بغزا و جهاد شغفی تمام داشت **صنعتش** زنبیل بافی بود و قوت نفس و نفقهٔ عیال از انجا حاصل میکرد و انچه از معیشت او فاضل آمدی تصدق نمودی **مدفن مبارکش** بعضی جبال تهامه را کویند و برخی مکه را نیز کفته اند

ذکر ابراهیم خلیل الله و بیان ولادت و بعثت او ع

پدرش آزر که او را تارخ نیز کویند مردی بود از کوثاریا که قریهٔ بود از قرای کوفه و باتفاق ائمه تاریخ در زمان ولادت حضرت ابراهیم ع نمرود بن کنعان بن کوش بن ارم بن سام بن نوح فرمان فرمای اقلیم بابل بود و جمهور مورخان بر آنند که نمرود بر تمام عالم استیلا داشت چنانچه در تواریخ مسطور است که چهار کس بر تمامت ربع مسکون حکومت کرده اند دو مؤمن و موحد و دو کافر و ملحد از مؤمنان ذو القرنین و سلیمان و از کافران نمرود و بخت النصر اما قول قاضی ناصر الدین بیضاوی آنست که بعثت ابراهیم پیغمبر در زمان ضحاک تازی اتفاق افتاده و این قول منافی این سخن است که نمرود پادشاه تمام عالم بوده باشد و در روضة الاحباب بدین عبارت مذکور است که محمد بن اسحق کوید که ملک تمام روی زمین هیچکس را میسر نشد الا سه کس را از ملوک نمرود و ذو القرنین و سلیمان بن داود و بعضی کفته اند بخت النصر نیز حکومت تمام روی زمین کرد و لیکن این قول بصحت نرسیده تمام شد سخن کتاب روضة الاحباب درین باب والله اعلم بالصواب منقولست که چون نمرود در مسند سلطنت تمکن یافت روز بروز طراوت و نضارت کلشن دولت و اقبال او از دیاد پذیرفت و ساعت بساعت اساس عظمت و قواعد حشمتش استحکام مییافت و با طوایف رعایا و اصناف برایا طریق عدالت و سبیل نصفت سلوک میداشت تا بعد از زمانی طویل و مدتی مدید شیطان که در میدان اغوا و اضلال پهلوانی عدیم المثالست بوسوسهٔ او مشغول شده بر تکبر و تجبرش تحریص نمود و خیالات فاسده بکاخ دماغ او راه یافته و از رتبهٔ سلطنت در کذشته دعوی الوهیت کرد و خود را شریک و انباز حضرت احدیت پنداشت تعالی الله عمّا یقول الظالمون علوًّا کبیرًا و چون اینمعنی در ضمیر ناپاکش رسوخ یافت مجموع خلایق را بعبادت خویش خواند و اصنام بر صورت خود ساخته در معابد و صوامع نهاد و عالمیان را امر کرد تا بپرستش آنها مشغول باشند در خلال این احوال روزی با اعیان مملکت و جمعی از کاهنان و منجمان جهة مصلحتی از مصالح ملکی خلوت ساخته در ان باب تدبیری می اندیشید که خلید بن عاص که بر سایر منجمان آن زمان تفوق و تقدم داشت با نمرود کفت که از اوضاع اجرام علوی چنان معلوم میشود که درین سال بدار الملک تو شخصی عجیب الشان عظیم السلطان متولد کردد و بعد از چند کاه بدینی تازه و شریعتی مجدد خلق را دعوت فرماید و مقدم او خلع اصنام و قلع اساس سلطنت این خاندان را متضمن بود و خلید مبالغه نمود که تدارک این مهم قبل از وقوع از جملهٔ واجبات و از قبیل مفترضات مینماید نمرود کفت سهل است ما بر مردمان جمعی را موکل سازیم که نکذارند با عورات خود در خلوت مصاحبت نمایند و کماشتکان ما نیز مترقب و مترصد زنان باردار باشند که اکر دختری متولد کردد بحال خود کذارند و اکر مولود پسر باشد بقتلش آورند و مجموع این رای را استحسان نموده نمرود هر ده مرد بیک کس موکل سپرد تا از اختلاط ازواج ایشان مانع آیند و آزر پدر ابراهیم موکل نداشت بلکه او موکل دیکران بود چه او از خواص نمرود بود و وثوق و اعتماد کلی بروی داشت و جمعی از زنان قابله را نیز بر نساء حامله بکماشت تا بی تحاشی در جمیع بقاع و منازل آمد و شد کنند و هیچکس از طبقات خلایق از خروج و دخول ایشان را منع ننمایند و هرکاه که پسری از عدم بوجود آید باز بعدش فرستند کسائی در تاریخ خود آورده والعهدة علی الراوی که در آن مدت که آن ملعون ضال بقتل اطفال اقدام نموده صد هزار طفل بقتل رسیده بود و هفتاد و هفت هزار نیز کفته اند

و چون قریب بدان شد که آن نطفهٔ پاک در رحم بعضی از مطهرات قرار یابد کاهنان و منجمان بارگاه گردون اساس نمرود شتافته معروض داشتند که بعد از جد و جهد بسیار این قضیه
بتحقیق پیوسته که زمان سقوط نطفهٔ موعوده فلان شب خواهد بود لاجرم نمرود حکم فرمود که در روزی که منتهی بدان شب میشد مجموع مردان از شهر بیرون رفتند و ایشان بر در دروازها باز
داشتند تا هیچ مرد را نگذارند که بشهر درآید و هیچ زن نیز از شهر بیرون نرود و نمرود هم با خواص خویش از بلده عزیمت بیرون نمود و در اثنای این حال زنان شهر را خالی یافته و برسم طوف
از خانها بیرون آمدند و بهر طرف سیر نمودن گرفتند و قریب بشام مادر ابراهیم بدروازه رسید که آزر با جمعی محافظت آن دروازه میکردند چون آزر زوجهٔ خود را دید بدو میل نمود و آن
شب او را نگاهداشته با وی خلوت گزید لیقضی الله امراً کان مفعولاً و مادر ابراهیم چندگاه حمل خود را از آزر نهان میداشت و چون از مرتبهٔ اخفا تجاوز نمود با او گفت که
من حامله ام و اگر این فرزند پسر باشد بملک تسلیم باید نمود چه حقوق احسان ملک در بارهٔ ما بسیار است و هرگاه ما این خدمت بجای آورده باشیم بذل و انعام او در حق ما بیشتر از پیشتر ظهور نماید
و آزر بر سخن منکوحهٔ خود اعتماد نموده خوشدل شد و چون ماه ولادت قریب شد مادر ابراهیم با آزر گفت که ازین معنی بغایت ترسانم که ناگاه در وقت وضع حمل آسیب بلاک بمن رسد اکنون
بحق صحبت قدیم که به بیت الاصنام رفته در آنجا معتکف شوی و از الهٔ اعظم یعنی فلان صنم خلاصی مرا ازین واقعه مسالت نمائی و تا زمانی که وضع حمل ننمایم از آنموضع بیرون نیائی
آزر جواب داد که بنابر حقوق دیرینه تو هر آئینه این کار را اختیار نمایم و خاطر تو را از بار غم آزاد گردانم آنگاه آزر عزیمت بتخانه نمود و چهل شبانه روز در آنجا معتکف شد و در مدت غیبت
آزر و اوان ولادت ابراهیم مادر او خانهٔ در زیر زمین مرتب ساخته آنچه ما یحتاج صبیان باشد در آنجا مهیا گردانید و ابراهیم را در آنموضع پنهان کرده آزر را از وضع حمل و مخلص
خویش اعلام نموده و آزر از بتکده بخانه آمده از حال فرزند استفسار کرد و مادر ابراهیم گفت بقای تو باد که فرزندی بغایت رنجور بود و همان ساعت درگذشت آزر تصدیق قول زوجهٔ
خویش نموده بر صحت او شکر بگذارد و چون آزر از خانه غیبت نمودی مادر بنزد ابراهیم رفته او را شیر دادی و اصلاح حال او کردی و چون آن بزرگ همت بسیاردان و اندک سال
دو ساله شد مادر از شیر باز کردش از عبد الله بن عباس رضه منقولست که ابراهیم در روزی موازی طفلان دیگر که در یکهفته نشو و نما یافتند میبالید و در هفته برابر ماهی و در ماهی
مقابل سالی و چون مادر دیرتر بسر پسر رسیدی و دیدی که ابراهیم انگشت ابهام خویش را میمکد و از آن انگشت شیر و عسل بیرون آمده در حلق مبارکش میرود و چنین گویند که اول
مناظرهٔ که از ابراهیم صادر شد آن بود که از مادر خویش پرسید که پروردگار من کیست گفت منم گفت پروردگار تو کیست گفت پدر تو گفت پروردگار پدرم کیست گفت ملک است
ابراهیم گفت پروردگار ملک کیست مادرش گفت خاموش باش که ملک رب اعظم است و هیچ احدی بر نمرود تفوق ندارد و آنگاه ابراهیم باز از مادر پرسید که روی من بهتر
یا روی تو مادر گفت روی تو ابراهیم گفت بشرهٔ تو پاکیزه تر است یا از پدرم گفت از من گفت پدر من خوبصورت تر است یا ملک گفت پدر تو ابراهیم گفت ای مادر اگر پروردگار
پدر من ملک است چرا او را از خود بهتر آفرید و اگر پدرم آزر پروردگار تست چرا از اینکوتر از خویش آفرید و همچنین اگر تو آفریدگار من باشی چرا مرا احسن از خود آفریدی و آن عجوزه
از جواب پسر عاجز گشته آشفته حال از پیش او بیرون آمد و چون آزر بخانه آمد و تغییری تمام در بشرهٔ مادر ابراهیم مشاهده نمود از کیفیت آنصورت استفسار بجای آورده مادر ابراهیم
بمضمون این مقال مترنم شد که رازیست درین سینه که گفتن نتوانیم گفتن نتوانیم و نهفتن نتوانیم و بعد از الحاح و مبالغهٔ بسیار گفت ای آزر آن شخص معهود که دین اهل روی زمین
را تغییر و تبدیل خواهد داد پسر تست آزر از استماع این سخن متحیر شده گفت کدام پسر و چه خبر مادر ابراهیم شرح اخفای تولد و پرورش او را در زیر زمین و تفصیل مناظره که در نفی
ربوبیت نمرود از و صادر گشته بود و همچنین سایر حالات ابراهیم را از بدایت ولادت تا غایت مناظره و اقامهٔ حجت با آزر تقریر کرد و آزر بعزیمت آنکه آسیبی با براهیم رساند خشمناک
در خانه که آنحضرت پرورش مییافت درآمد و چون چشم آزر بر طلعت همایون آن خجسته اثر فرخنده سیر افتاد حضرت مقلب القلوب و الابصار محبتی از فرزند در دل آزر انداخت که
بدان سبب از خود دریافت که هیچگونه ضرری با براهیم رساند و بعد از آن ابراهیم نیز مناظره با آزر فرمود چنانچه حضرت حق جلت کلمته میفرماید یا ابت لم تعبد ما لا یسمع و لا
یبصر و لا یغنی عنک شیئاً و آزر چون اعتراض ابراهیم را جوابی نداشت او را بامور ناملایم تهدید نمود کما قال عز من قال اراغب انت عن الهتی یا ابرهیم لئن لم
تنته لارجمنک واهجرنی ملیاً و گویند که سبب مناظرهٔ ابراهیم با پدر آن بود که آزر بتان تراشیده به پسر دادی که ببازار برده بفروشد و ابراهیم اصنام را بدر سرای برده
بینداختی و ریسمانها در گردنشان افکنده و بزمین کشیده ببازار بردی و گفتی که کیست بخرد چیزی را که نه نفع از و متصور است و نه ضرر مردم از صورت بیجان چه تمتع جویند باری
آن بت پرستید که جانی دارد و خلایق این سخن را از ابراهیم شنیده دست از خریداری اصنام باز میداشتند و بازار بتان کاسد و عقیدهٔ مردم در بارهٔ ایشان فاسد گشت و آزر صورت
واقعه را معلوم کرده با پسر خطاب عتاب آمیز نموده و سخنان خشونت انگیز گفت و ابراهیم جواب معقول گفته پدر را ملزم گردانید چنانچه شمهٔ ازین حدیث مذکور شده آورده اند که اهل بابل
در کواکب و شمس و قمر عقاید فاسده داشتند و ابراهیم شبی که قوم آتش را احیا میکردند در میان ایشان آمد و نظر بر زهره و قمر و آفتاب بر سبیل تعاقب افکنده و اول اسم رب بر هر یک
اطلاق کرده و آخر نفی الوهیت ایشان بجای آورده گفت یا قوم انی بریء مما تشرکون و تفصیل این سخن در ذیل روایت دوم در باب ولادت ابراهیم عنقریب مسطور خواهد گشت
انشاء الله تعه و چون قصهٔ ابراهیم فاش شد و سرزنش آزر و غیره در باب عبادت اصنام بگوش خاص و عام رسید ایشان ازین حدیث متعجب شده با ابراهیم گفتند این چه دین و مذهبست که
احداث کردهٔ او در جواب فرمود که ما هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون یعنی چه چیز است اینصورتها که شما مر ایشان را در عبادت مقیم اید و بر طبع نقاد صیرفی در سخن
مخفی نماند که آنچه در بیان کیفیت تولد ابراهیم و ما یتبعه مسطور گشت نزد مسود اوراق بقبول اقربست اما قول اشهر که جمهور فضلای دانشور در کتب تواریخ ثبت نموده اند این است
که چون منجمان و کاهنان از نظرات کواکب یا از خوابی که نمرود دیده بود معلوم کرده با او گفتند که امسال در نفس این شهر که دار الملک تست پسری متولد شود که رقم نسخ بر جمیع احکام

احکام ادیان کشد و بسبب مقدم او برج مرج در اوضاع سلطنت پیدا گشته قواعد قصر حشمت تو تزلزل پذیرد و نمرود پرسید که هیولائی که قابل صورت بشری است در رحم مادر قرار گرفته یا نی
گفتند آن نطفه هنوز از صلب پدر انفصال و بمحل پرورش انتقال نیافته است لاجرم نمرود همگی همت پست خویش بر دفع قضایای مبرم مصمم گردانیده حکم فرمود که تمامت مردمان از شهر
بیرون آمده زنان در انجا اقامت نمایند و خود نیز با اعیان و ارکان دولت بر ظاهر شهر قبهٔ بارگاه با اوج مهر و ماه برافراشت و بعد از چندگاه آزر را که از زمرهٔ خواص او بمزید قربت
اختصاص داشت جهة کفایت مهمی بجانب شهر نامزد کرده و در حین ارسال نمرود با آزر گفت که بنا بر وثوق و اعتماد تمام که بر تو داشتم ترا بر دیگران اختیار نموده بشهر میفرستم و معهذا
سوگند میدهم که با زوجهٔ خویش بخلوت اقدام ننمائی و آزر سوگند خورده بشهر درآمد و بعد از سرانجام با خود اندیشید که دیریست که اهل و عیال را ندیده ام اکنون مناسب چنان میدانم که با ایشان
ملاقات نمایم و بوثاق رسیده چون چشم بر منکوحهٔ خویش افگند آتش شهوت چنان اشتعال یافت که آب صبوری انطفا نپذیرفت بالضروره با زوجهٔ خود لحظهٔ در بستر معاشرت و مباشرت
غنود و نقدی که همراه داشت تسلیم خازن امین نموده و چون روز دیگر درآمد کاهنان با نمرود گفتند که شب گذشته حقیقت مولود موعود در رحم مادر قرار گرفت نمرود از استماع این
خبر بیقرار گشته حکم فرمود تا هر پسری که در آن سال متولد گردد بقتل آرند و چون آثار وضع حمل بر مادر ابراهیم ظاهر شد خوفاً لاشتهار بصحرائی رفته در تهٔ جوئی بی آب چشم او بطلعت قرة
العینی که از بدو ایجاد عالم تا آن غایت شبیه و نظیر او از مادر گیتی متولد نشده بود روشنائی یافت و او را در کرباسی پیچیده و در غاری که قریب بدان موضع بود از چشم بدان نهان
ساخته مضبوط گردانید و بعد از فراغ بخانه مراجعت نموده پس از روزی چند بآن غار رفت تا ببیند که جگر گوشهٔ او زنده است یا مرده دید که فرزند ارجمندش از یک انگشت خویش شیر و از
دیگری عسل میمکد مادر ابراهیم از مشاهدهٔ این حال غریب انگشت تعجب بدندان گرفته لحظهٔ بتعهد آن پرداخت انگاه بخانه مراجعت نموده هرگاه که فرصت یافتی بدان غار شتافتی و
او را شیر داده از حیاتش تعجب نمودی تا زمانی که مدت رضاع بسر آمده سن شریفش بزعم بعضی از ارباب تاریخ بیازده سال رسید اتفاقاً شبی هنگامی که مادر بمطالعهٔ انوار جمال مبارکش
آمده بود سؤال فرمود که ای مادر مشفق غیر این بقعه که می بینم جهانی دیگر هست مادرش گفت این مغارهٔ تنگ و جای موحش است و ترا از جهة دفع شر دشمنان درین مقام باز داشته ام و
الا زمینی وسیع و آسمانی رفیع و عالمی بیکران و جهانی بی پایان هست ابراهیم در جواب مادر سکوت التزام نموده با خود گفت بیش ازین درین غار صبر نتوانم کرد و اقامت درینمحل فایده
ندارد و هم اکنون ازین موضع بیرون روم و بطلب خالق خود مشغول گردم و ببینم تا مهم من چیست و بعثت من از برای کیست و چون مادرش از نظر غایب شد همان لحظه از غار بیرون آمده
اول بتفرج انوار ستارگان اشتغال نموده زهره در نظرش آمد بر سبیل استفهام گفت هٰذَا رَبِّي و چون زهره بحد افول و غروب رسید فرمود که اِنِّي لَا اُحِبُّ الْاٰفِلِيْن آن گاه
ماه را دیده گفت این پروردگار منست و چون او نیز غایب شد از الحدیث رجوع نموده و چون صبح ملمع نقاب چهرهٔ نور گستر حورپیکر آفتاب را از تتق قیرگون شب بیرون آورد حضرت
ابراهیم عظمت هیأت و کثرت انوار و لمعان اشراقات او را مشاهده فرموده گفت هٰذَا رَبِّي هٰذَا اَكْبَر و همینکه آفتاب نیز سر در نقاب اغراب کشید طریق بطلان عبادت و پرستش
کواکب بر ضمیر مستنیرش کالشمس فی رابعة النهار واضح و لایح گشت از التفات بجانب ایشان اجتناب نموده گفت اِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ
حَنِيْفًا مُّسْلِمًا وَّمَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِكِيْن وما احسن ماقیل اگر در روی مه روئی بمهر دل نظر کردم نکردم جز بدان وجهی که هست آئینهٔ رویت بصورت که از روئی بسوی غیر آوردم
زغیرت رو متاب از من که دارم روی خود سویت آورده اند که بعد از خروج ابراهیم ع از غار مادر او را بخانه آورده با آزر گفت که این فرزند تست و تا غایت از خوف انکه شاید که نمرود
آسیبی بدو رساند صورت او را مخفی میداشتم آزر از مشاهدهٔ طلعت فرخندهٔ پسر مسرت و ابتهاج بسیار اظهار کرده پیوسته ابواب تفقد و الطاف بر چهرهٔ امانی و آمال او مفتوح میداشت
تا زمانی که اهانت اصنام و طعن بت پرستان بر زبان در افشان او جاری گشته بسمع آزر رسید و علی اختلاف الروایتین چون ابراهیم خلق را بملت حنیف و شریعت منیف دعوت
فرمودن گرفت و اعتقاد او از کمین خفا بر صحرای اظهار رسید و نمرود کماهی حالات را استماع نموده کس بطلب ابراهیم فرستاد و ابراهیم ببارگاه نمرود رفته بخلاف اهل روزگار بسجود آن
متکبر جبار قیام ننمود و نمرود از سبب اعراض او از سجود تفتیش نموده ابراهیم گفت من بجز پروردگار خود دیگر کسی را سجده نمیکنم نمرود گفت پروردگار تو کیست ابراهیم گفت پروردگار
من آنکس است که زنده میگرداند و میمیراند نمرود گفت من آنکسم که میمیرانم و زنده میگردانم انگاه فرمود تا دو مرد را از زندان بیرون آوردند یکی را کشت و دیگری را رها کرد و روی با ابراهیم کرده
گفت یکی را میرانیده و دیگری را زنده گردانیدم ابراهیم بتصور آنکه اذهان قاصرهٔ آن گمراهان شاید که بتلبیس نمرود زود مطلع نگردند دست در ذیل حجتی روشن تر از آن زده
گفت پروردگار من آفتاب را از مشرق طالع میسازد تو از جانب مغرب برآر نمرود در جواب ساکت و متحیر شد قال عز سبحانه فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ و چون نمرود از معارضه عاجز
آمد ابراهیم از آن محفل بازگشته عامهٔ خلایق را از سر جد و اجتهاد بشریعت غرا و ملت بیضا خواندن گرفت و بیامن انفاس همایونش خلقی نامحدود و جمعی نامعدود بوحدانیت الهی اقرار
نموده متابعت ابراهیم را اختیار کردند منقولست که بعد از آن ابراهیم را داعیهٔ آن شد که صورتی بر مردم ظاهر گرداند که متضمن عجز و انکسار اصنام باشد تا بیقین معلوم گردد که
ایشان سزاوار پرستش نیستند و نفع و ضرر از بتان متصور نیست و درین باب تدبیری بصواب اندیشیده صبر فرمود تا عید عبدهٔ اصنام روی نمود و عادت قوم نمرود چنان بود
که چون عید نزدیک آمدی ثیاب لطیف و جامهای قیمتی و ماکولات و مشروبات مرغوب ترتیب کرده به بیت الاصنام میبردند و پیش بتان گذاشته روز عید بعیدگاه میرفتند و در
وقت مراجعت به بیت الاصنام آمده آن ملبوسات و ماکولات را بر یکدیگر قسمت نموده میگفتند که آلهه اصنام ما پرتو برکت و عنایت برین چیزها افگنده و تا سال دیگر این معنی را
سبب فرح و شادمانی و خیر و نیکوئی می پنداشتند و چون روز عید رخ نمود خلایق عزیمت عیدگاه کرده از ابراهیم التماس مرافقت نمودند و او بهانهٔ عرض مرض بر ذات بی [illegible] ام عوض تاخیر
و تعلل جایز داشته پای رفتار باز کشید و آهسته با خود گفت تَاللّٰهِ لَاَكِيْدَنَّ اَصْنَامَكُمْ بَعْدَ اَنْ تُوَلُّوْا مُدْبِرِيْنَ یعنی بذاتی که مجمع جمیع صفات و کمالاست سوگند که نسبت با

شما کیدی و مکری اندیشم پس از آنکه پشت گردانیده بروید و این سخن را بعضی از قوم که در آخر همه بعیدگاه میرفتند از ابراهیم شنیدند و چون بیت الاصنام از محافظت حفظه و خدام
خالی ماند خلیل الرحمن در آن خانه رفته بطریق استهزا با ایشان خطاب فرمود که چرا چیزی نمیخورید و چه میشود شما را که سخن نمیکنید آنگاه بزخم تبر غیر از بت بزرگتر همه را در یکدیگر شکست و تبر را
در گردن آن بت مستحکم گردانیده از بتخانه بیرون آمد و قوم چون از عیدگاه مراجعت نموده بدستور معهود به بتخانه در آمدند بتان را شکسته و تبر را بگردن بت بزرگ نهاده دیدند نفیر و
فغان برآوردند که هر که این کار را با بتان ما کرده از زمرهٔ ظالمانست و بنابر طعن بتان و بت پرستان که از ابراهیم بر سبیل تعاقب و توالی صادر میگشت مشرکان را جزم
شد که این فعل اوست و مجموع ایشان بر سبیل اتفاق بدرگاه نمرود رفته صورت واقعه را معروض او گردانیدند نمرود باحضار ابراهیم فرمان داد و ابراهیم حاضر آمده جمعی که سوگند
ابراهیم در باب کید بتان استماع نموده بودند در حضور نمرود گواهی دادند نمرود و خواص او گفتند که تو کردهٔ این فعل را بمعبودان ما ای ابراهیم آنحضرت جواب داد که بل فعله کبیرهم
یعنی مهتر بتان این کار کرده آنگاه گفت بپرسید از اصنام اگر چنانچه سخن توانند کرد و چون ابراهیم این سخن گفت مشرکان را تردد پیدا شده و هر یکی بنفس خود رجوع نموده و در
آن حکایت تاملی کرده دانستند که حق بطرف ابراهیم است بعد از آن بایکدیگر گفتند که شما از جملهٔ ظالمانید و صدور این سخن غالبا بنابر آن بود که ایشان را یقین باشد که اصنامی را که میپرستند
نه نفع از ایشان متصور است و نه ضرر بلکه دفع ضرر از خود نمیتوانند کرد القصه مشرکان را خجالت و شرمندگی تمام روی نمود و سرها در پیش افکنده با ابراهیم گفتند تو میدانی که ایشان
از اهل نطق نیستند ابراهیم فرمود که اتعبدون من دون الله ما لا ینفعکم شیئا و لا یضرکم اف لکم و لما تعبدون من دون الله افلا تعقلون
و چون نمرود و سایر مشرکان در جواب ابراهیم ساکت شده شرمنده گشتند و ابراهیم دیگرباره بدعوت خلق اشتغال نمود بتدریج جمعی بدو ایمان آوردند و نمرود چون دید که فتنه
قایم شده و خلایق بشریعت ابراهیم میل کردند فرمود که او را محبوس گردانیدند و ارباب شقاق و عناد بر سوختن ابراهیم اتفاق نموده در دامن کوهی که قریب بآن شهر بود بامر نمرود
محوطه ترتیب دادند طول آن شصت گز و عرضش چهل و ارتفاع دیوار آن بیست گز بود و نمرود فرمان داد که جهة نصرت آلههٔ اصنام خویش هر نفری خرواری هیمه بدانجا رسانند
و بعد از مدتی آن محوطه مملو گشته نفط و کبریت در آنجا افکندند و اشتعال آتش بمرتبهٔ رسید که زبانهٔ او بفلک اثیر سر کشید لاجرم طیور را از محاذی آن پرواز دست نمیداد و بنی آدم
گرد آن نمیتوانستند گشت بنابرین مشرکان متحیر گشتند که ابراهیم را چگونه در آتش اندازند در اثنای این حال ابلیس پر تلبیس در مجلس مشورت آن جماعت حاضر شده عمل منجنیق ایشان را
تعلیم داد و بعد از فراغ از اتمام منجنیق جهة ظهور درستی عمل خویش گفت تا سنگی دران نهاده بآتش انداختند آنگاه ابراهیم را مقید و مغلول در منجنیق نهادند از هول این واقعه روحانیان
عالم علوی و سفلی در غلغله و خروش آمدند و ملائکه مناجات کرده گفتند الهی چه حکمت است که چنین پیغمبر عارف موحد را هلاک میکنند اکنون اجازت فرمای که در تخلیص او سعی نمائیم
خطاب آمد که رخصت است فاما عجب که التفات بمعاونت شما کند یا بمددکاری شما محتاج شود و بعد از آن دو فرشته که بر باد و باران موکل اند بنزد ابراهیم آمده گفتند اگر رخصت دهی
اندکی ابر و باد را برین آتش مسلط گردانیم تا آنرا بکلی فرو نشانند یا در اقطار عالم متفرق گردانند ابراهیم گفت نخواهم و در زمانی که ابراهیم از منجنیق جدا شده نزدیک آتش رسید روح الامین
در فضای هوا با او تقرب نموده گفت یا ابراهیم هل لک حاجة گفت اما الیک فلا جبرئیل گفت ترا با احتیاج نیست با آنکس که داری از و مسالت نمای که محلی ازین صعبتر و موقعی ازین
دشوارتر نیست ابراهیم گفت علمه بحالی حسبی من سؤالی   با سوزش عشق اگر بنازم چکنم   جان در ره عشق اگر ببازم چکنم   گویند چو پروانه چرا میسوزی   چون عاشق آن
شمع طرازم چکنم   درینحال خطاب ملک متعال در رسید که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم   ابن عباس گوید که اگر در کلام ملک علام لفظ سلام نبودی ابراهیم
از سرما هلاک شدی منقولست که ملائکه بازوی ابراهیم را گرفته بتمکین تمام بر زمین نشاندند و جبرئیل بموافقت رضوان خلعتی فاخر از حلل جنان آورده در او پوشانیدند و بامر حضرت
آفریدگار بیست گز در بیست گز گرد خلیل الله انواع ریاحین و سبزه زار و اصناف شکوفه و ازهار مشتمل بر چشمهٔ آب خوشگوار ظاهر شد گویند خالق بیچون از کمال عاطفت فرشته را
جهة موانست مصور بصورت ابراهیم بصحبت او فرستاد و اسرافیل را فرمود تا روضهٔ از ریاض جنت آورده در زیر قدم شریف خلیل خویش مبسوط گردانید   اشرف بر آستانهٔ او هر که راه
یافت اول قدم میان بهشت برین نهاد   و همچنین منقولست که اسرافیل مامور شد که در صباح و مسا مطعومات لذیذه از بهشت جهة تناول ابراهیم می آوردی اللهم ارزقنا
بفضلک و کرمک و چون سه روز و بقولی هفت روز ازین قضیه بگذشت و شدت و حرارت آتش منطفی شد نمرود مردود بر منظری بر آمده متفحص حال ابراهیم شد چه در اثناء
آن ایام پیوسته در خاطر نامبارک او میگذشت که ابراهیم حالتی عجب داشت بیکن که این آتش مضرتی باو نتواند رسانید اگر بسلامت بیرون آید مملکت بر ما شوریده گردد و چون
کماهی مافی الضمیر خویش بر زبان می آوردی ندما و خواصش میگفتند که در جنب نایرهٔ این آتش ابراهیم چگونه باقی ماند که اگر کوه خارا در آنجا اندازند البته در گداز آید و بالجمله از آن
محل رفیع نمرود امعان نظر بجای آورده ابراهیم را دید که در میان گل و ریاحین نشسته و چشمهٔ آب در میان آن بوستان ظاهر شده و شخصی را دید بنزدیک او قرار گرفته نمرود
چون جای چنان که خوشتر از باغ جنان بود مشاهده نمود از کمال بیخودی و اضطراب فریاد بر آورد که ای ابراهیم از آتشی بدین صعوبت چگونه خلاصی یافتی و از ورطهٔ مهلک باین
ناز و نعیم چگونه رسیدی حضرت ابراهیم جواب داد که هذا من فضل ربی این همه قادر بیچون جهة من ایجاد فرمود آنگاه نمرود پرسید که این شخص چه کس است که پیش تو نشسته گفت
فرشته ایست که خدای تع فرستاده که انیس ابراهیم باشد نمرود گفت بزرگ خدائی داری ای ابراهیم که آثار قدرت او بدین مثابه است که مشاهده میرود آنگاه فرمود که ای ابراهیم
توانی که از میان آتش بیرون آمده بنزد ما آئی گفت چون نتوانم و همان دم برخاسته و قدم بر کوههای آتش نهاده بنزد نمرود آمد و او را باقرار وحدانیت و تصدیق نبوت دعوت فرمود
و مراسم وعد و وعید بجای آورد آنگاه نمرود مهلتی از ابراهیم طلبیده با یاران و هامان که عم ابراهیم بود و منصب وزارت داشت در خلوت مشورت نموده یاران گفت بعد از آنکه

بعد از آنکه پروردگار موجودات سفلی باشی بنده خالق مخلوقات علوی بشوی و از مسند الوهیت بمرتبه عبودیت منزل بکنی و چون هنگام مهلت منقضی شد ابراهیم بمجلس نمرود تشریف ارزانی فرموده و بدعوت اسلام متقاضی شد نمرود تواضع نموده گفت حالا قبول ایمان و وصول بتوحید متعذر است متقبلم که قربانی عظیم جهة پروردگار تو بتقدیم رسانم آنگاه ابراهیم فرمود چون ایمان نمی آوری قربان هم مکن که مقبول نیست نمرود از امر قربان ممنوع نشد و چهار هزار گاو و صد هزار گوسفند و شتر و غیر ذلک بمذبحی عظیم و وسیع و عریض برده قربان نموده و بواسطهٔ شیطنت یاران بهاویهٔ هلاک ابدی گرفتار هیچ فائده نکرد هرچند این حدیث نقیض سخنی است که عنقریب گذشت اما چون در بعضی تواریخ مشهوره ذکر کرده اند راقم این حروف بر تحریر آن جرأت و جسارت نمود تا واقفان دقایق حمل بر کسالت و نسیان نفرمایند و مأمول از لطف طبع هوشمندان ذوی البصیرة آنکه هر جا برین اوراق بتناقضی مطلع گردند آنرا منقول از نسخ مختلف حواله فرمایند و در بعضی نسخ مذکور است که چون حضرت ابراهیم از آن بلیهٔ آتش چون موی از خمیر بیرون آمد نمرود او را بمقاتلهٔ خویش خواند و ابراهیم این معنی را قبول نموده روزی را معین فرموده و از حضرت ذو الجلال مسئلت نموده که نمرود و اتباع او را بدست اخس و احقر موجودات هلاک گرداند دعای حضرت ابراهیم بشرف اجابت رسیده در روز وعده نمرود با لشکری افزون از مور و ملخ همه مکمل و مسلح از شهر بیرون آمدند و در میدان فسیح عریض مجموع سپاه صف زدند و ایستادند و حضرت خلت پناهی تنها برابر نمرود و لشکر آمده قرار گرفت نمرود از این معنی تعجب نموده پرسید که سپاه تو کجاست ابراهیم جواب داد که عنقریب که حضرت حق جل شانه خواهد فرستاد چون سؤال و جواب آخر شد پشه بیحساب بفرمان الهی رسیده در ایشان افتادند و تمام اسلحه آن عاصیان را خورده بعد از آن باکل لحوم و عظام ایشان پرداختند چنانچه اثری از ایشان نگذاشتند

ذکر صعود نمرود مردود بآسمان ومعلوم شدن حماقت آن باهل زمان

در بیان این قول که اکثر منطبق با روایت محمد بن جریر طبریست و حافظ ابرو رحمة الله علیهما اختصار نموده می آید خلاصه سخن آنکه نمرود بعد از تسکین آتش و ملاحظه نمودن وی آن آزار و رویانیدن خالق منان ریاحین و گلهای آتشین تمنای آن نمود که بآسمان رود بزعم آنکه جبار منتقم که شمه از آثار قدرتش مشاهده نمود در بارهٔ خلیل الرحمن معاین او گردد و درین باب با عقلا مشورت نموده ایشان گفتند عروج بر طبقات سموات بی پایمردی براق از ممتنعات نمرود استبداد او نموده حکم کرد تا بالهای دراز مناره عالی ساختند که مرغ تیز پرواز وهم الطیران بر قله آن از جمله محالات مینمود و بر بالای آن مناره رفته آسمان را چنان دید که در روی زمین دیده بود ازین مشاهده خاسر و متحیر مانده از آن بشیب آمده روز دیگر آن مناره افتاده چنان آواز مهیبی بگوش اهل بابل رسید که اکثر از هول صدای آن بیهوش شدند و چون بحال خود باز آمدند زبان خود را فراموش کرده هر قومی بزبانی و لغتی تکلم مینمودند چنانکه هفتاد و دو زبان در میان ایشان پدید آمد و چون تبدیل السنه در آن سرزمین واقع شد آن شهر را بابل گفتند آنگاه بعد از افتادن مناره نمرود سوگند یاد کرد که من از خدای آسمان نگذرم تا او را نه بینم و درین باب حیله اندیشیده فرمود تا چهار کرکس بچه را مدت دو سال بگوشت خوردن و شراب آشامیدن پرورش دادند چنانچه در قوت بمثابه رسیدند که مزیدی بر آن متصور نبود بعد از آن حکم کرد تا قفسی بشکل تابوت ساختند که گنجایش دو کس بیش نداشت مشتمل بر دو در یکدر بجانب بالا و یکدر بجانب پائین و در چهار گوشهٔ قفس چهار چوب تعبیه کرده و بر سر هر یک از آن چوبها پاره گوشت آویخت و چند روز طعمه از کرکسان باز گرفت تا ایشان بغایت گرسنه شدند آنگاه خود با یکی از خواص در آن قفس نشست و کرکسان چون گوشت بر بالای سر دیدند میل بجانب بالا نمودند لاجرم آن قفس را برداشته آهنگ عالم علوی کردند و بقوت هرچه تمامتر شبانه روزی پریدند بعد از انقضای این مدت از در بالا بآسمان نگاه کرد همچنان دید که از خطهٔ غبرا بنظرش درآمده بود آنگاه در را بسته و در پائین را گشاده در زمین نگریست زمین را همه دریای آب دید و کوهها هر یک در چشم او برابر موری مینمود و یک شبانه روزی دیگر کرکسان بعالم علوی پرواز گرفتند پس نمرود با جلیس خود گفت تا در آسمان گشوده نمرود آسمان را همچنان بحال سابق دید باز در زمین بگشادند بغیر از تاریکی چیزی دیگر ندیدند و از هیبت این وهم بر آن استیلا یافته نمرود با رفیق خود گفت که گوشتها بخلاف سابق بطرف شیب محکم ساخت و کرکسان بطرف سفلی میل نموده از پریدن ایشان چنان آوازی با فزع استماع افتاد که پنداشتند بلائی عظیم از آسمان نزول کرد و از صعوبت آن آواز عالم بزلزله آمده نزدیک بود که جبال از تزلزل آن درهم آیند و چون نمرود بزمین آمد از کار ابلهانه خویش ملول و شرمسار شد و بزعم طبری چون چهار صد سال از سلطنت او منقضی شد پادشاه پادشاهان جل جلاله فرشته را بصورت بشر فرستاد تا او را نصیحت کرد که ای بندهٔ ضعیف دست ازین افعال بردار که بس ناپسندیده است و بوحدانیت خالق خویش معترف شو و دیگر این دلیری مکن و از عملهای بد که کرده پشیمان شو که پیغمبر خدای ابراهیم را در آتش افکندی و او را از وطن مألوف مهجور گردانیدی و دیگر فسادها در زمین از تو ظاهر شد و بعد از آن جرأت نمودی و روی توجه بآسمان آوردی تو کار زمین را نکو ساختی که بر آسمان نیز پرداختی با این همه افعال ناصواب حق تعالی ترا چهار صد سال پادشاهی داد اکنون از خدا بترس که ملک و سپاه او نهایت ندارد و تمام ممالک و سپاه که تو داری هم از وست اگر خواهد ترا بیکساعت از آسیب ضعیفترین خلقی هلاک گرداند آنگاه نمرود گفت در بسیط عالم گمان نمیبرم که بغیر از من پادشاهی باشد اگر ملک آسمان را سپاهی هست بگو تا بفرستد که با ایشان محاربه نمایم فرشته گفت لشکر خود را حاضر گردان که جنود الهی منتظر جواب اند نمرود گفت مهلتی میخواهم تا لشکریان من جمع شوند آن ملک او را سه روز امان داد و نمرود سپاه خود را تمام گرد آورده حاضر ساخت و در روز چهارم با خلقی بی اندازه از شهر بیرون آمده بتسویهٔ صفوف قیام نمود و دل بحرب نهاد آنگاه ابراهیم در برابر نمرود و لشکرش آمده بایستاد نمرود از وی پرسید که أین جندک یعنی کجاست لشکر تو ابراهیم فرمود که همین لحظه خدای جهان ایشان را خواهد فرستاد و در اثنای این مقال چندان پشه هولناک بر بالای سر لشکر نمرود جمع آمدند که فروغ آفتاب از نظر بینندگان نهان شد و سر و روی لشکریان را گزیدن گرفتند و هر یک از ایشان مشغول بخود و تمام روی بهزیمت نهادند نمرود حیران و متعجب روی بخانه خود آورد و حضرت عزت جل جلاله باز همان فرشته را بصورت

آدمی نزد نمرود فرستاد و انملک نصیحت نمرود بنیاد کرده گفت ای بندهٔ عاجز دیدی که باری تعالی بضعیفترین مخلوقات لشکر ترا هزیمت نمود آخر بترس و بخدای عز و جل ایمان آور که اگر چنین نکنی ترا هلاک گرداند آنکلمات مطلقا در گوش نمرود اثر نکرد لاجرم پادشاه لم یزل حکم فرمود تا پشه که حقیرترین همه بود بر لب زیرین نمرود نشسته لب او را بگزید و آن روز لب او ورم کرده درد بسیار کشید دیگر باره آمده لب بالای او را نیز بگزید آن لب دیگر نیز آماس کرده درد گرفت و بعد از آن بکاخ دماغ نمرود در رفته مغز سرش را خوردن گرفت نمرود را از نافرمانی دردسری عظیم گرفته هرگاه چیزی بر سرش میزدند پشه از خوردن مغز سر او می ایستاد و درد سرش کمتر میشد مرتبه بمرتبه کار بجائی رسید که خایسکهای آهنین مرتب گردانیده پیش او بر زمین نهادند و هر کس که بمجلس او آمدی پیش از تقبیل ارض خدمتش آن بودی که یکی از آن خایسکهای آهنین برداشتی و چندان بر سرش زدی که طاقت و توان داشتی و هر که باین خدمت بیشتر قیام نمودی از عنایت و عاطفت او بیشتر محظوظ و بهره ور گشتی تا بعد از چهل سال از عذاب عاجل خلاص شده بعقوبت آجل گرفتار شد

ذکر هجرت حضرت ابراهیم ع

صاحب تاریخ اخبار الزمان آورده که چون حضرت ابراهیم از آتش نمرود خلاصی یافت جمعی از اهل بابل چون لوط بن هارون و سویل بن باجور و ساره بنت عم ابراهیم ع بدو ایمان آوردند و اضطراب در مملکت نمرود پیدا شده روز بروز مسلمانان زیاده میشدند و سخن ابراهیم در السنه و افواه افتاده بتدریج در دلها قرار میگرفت ازین جهة نمرود ابراهیم را در خلوتی طلبیده با او گفت بواسطهٔ دعوت تو و این دین محدث که آورده خلل در امور مملکت پیدا شده و وهمی تمام بمردم راه یافته الکنون برخیز و با اصحاب و متابعان خود ازین دیار بیرون رو که این پروردگار که تو داری بحفظ جانب تو پرداخته و کفیل مصالح تو گشته و همیشه ناصر و معین تو خواهد بود ابراهیم این معنی را قبول نموده از اقلیم بابل بدیار شام هجرت نمود و بعضی گفته اند بیوقوف نمرود بنابر وحی سماوی جلای وطن اختیار فرموده و ابن جوزی گوید که هجرت ابراهیم بعد از هلاک نمرود اتفاق افتاد علی اختلاف الروایتین چون ابراهیم عزیمت مسافرت تصمیم داد با عمزادهٔ خود لوط بن هارون و دختر عم خویش ساره که عاقله ترین زنان عصر بود و پدر او نیز هارون نام داشت و جمعی دیگر از وطن مالوف بیرون آمده منازل طی نمودند تا بقصبهٔ حرّان رسیدند و چند روزی در انجا اقامت نموده و ابراهیم در انجا تزویج ساره رغبت نموده ساره را در سلک ازدواج آورد و از حرّان بنابر خوفی که از پادشاه بت پرست انجا داشت روی نمود با ساره عازم مملکت مصر شد و در ان حین لوط پیغمبر بنا بر وحی ملک قدیم و اشارت ابراهیم از ابن عم خویش مفارقت نموده بجانب مؤتفکات رفته و قصهٔ او عنقریب رقم زدهٔ کلک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی و چون حضرت ابراهیم چند روزی در ملک مصر قرار گرفت و آوازهٔ او شایع شد که مردی غریب باین شهر آمده است و زنی صاحب جمال دارد که در دنیا بخوبی او نشان نمیدهند و این سخن بگوش حاکم مصر سنان بن علوان رسیده ابراهیم را طلب داشت و از و پرسید که این عورت که با تو که همراه تو بدین دیار آمده چه خویشی با تو دارد ابراهیم از خوف آنکه اگر بزوجیت معترف شود ملک قصد او کند و بطلاق تکلیف فرماید جواب داد که خواهر منست یعنی در اسلام و حاکم مصر معتمدی را با ابراهیم همراه کرد تا ساره را بمجلس حاضر آورد و از ساره پرسید که این مرد غریب چه کس تو است ساره بنابر اشارت ابراهیم گفت برادر منست و آن لعین را عنان تمالک از دست رفته خواست تا دست درازی کند ساره دعا کرد تا هر دو دست او از حرکت باز ایستاد پس گفت ایعورت با من چه دستان نمودی که دست من خشک شد ساره گفت این اثر قدرت خدایست ملک آغاز تضرع نموده درخواست کرد که از خدای تعالی درخواه تا دست مرا بحال صحت آرد که من دست از تو باز داشتم و ساره دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشته ملتمس او را مسألت نمود و حق عز و علا صحت با و ارزانی داشت و او تمامه آهنگ ساره کرده و دیگر بدعای ساره از حرکت باز ماند و باز بالتماس ملک از ساره و شفاعت ساره از حضرت عزت بحال اول باز گشت و آخر الامر ساره را کنیزکی بخشیده گفت هاجرک علی دعائک و بدین سبب آنکنیزک موسوم بهاجر گشت آنگاه یکی از سرهنگان را مصحوب ساره گردانیده نزد ابراهیم فرستاد و حکم کرد تا ابراهیم از مملکت او بیرون رود و ساره بخدمت ابراهیم رسیده خواست که صورت حال را معروض دارد ابراهیم خود پیش از و صورت واقعه را تقریر کرد چه در آنوقت حضرت عزت مجموع حجابات از پیش نظر ابراهیم برداشته بود تا آن حالات بتمام مشاهده میفرمود آنگاه ابراهیم بحسب ضرورت از مصر مراجعت نموده بدیار فلسطین رفت که از توابع دمشق است بموضعی که نه آب بود و نه آبادانی و در آن موضع چاهی کند که آب آن بر روی زمین جاری گشت و با ابراهیم قدری طعام که همراه بود تمام شد و تا آبادانی مسافتی قطع میبایست کرد ابراهیم جوالی برداشت و بطلب گندم بیرون رفت و اصحاب را در انجا بگذاشت و نقدی نداشت که بدان چیزی بدست آورد در آن بیابان متحیر شده ندانست که چکند عاقبت جوال را پر از سنگریزه و ریگ بیابان کرد تا دل ساره و هاجر تسکین یابد و چون بمنزل آمد از اندوه و شرمساری بخواب رفت ساره و هاجر بر سر جوال آمدند پر گندم یافتند مقداری از آن گندم دست آس کرده نان پختند و چون ابراهیم بیدار شد او را بخوردن طعام استدعا نمودند ابراهیم پرسید که چه خوریم ساره گفت از آن گندم که آوردی نان پخته ایم ابراهیم از آنحال متعجب شده بمراسم شکر منعم قیام نموده و قدری از آن بجهة قوت نگاه داشت و باقی را بزراعت صرف نمود و اینحکایت را بنوعی دیگر روایت کنند و چون مآل هر دو بر یکمنوال بود تعرضی بدان دیگر نرفت و چون فیاض علی الاطلاق که حکم او بر تمام کائنات روانست ببرکت ابراهیم آب بسیار از انچاه بروی زمین جاری گردانید تشنه لبان عرب ازین معنی خبر یافته جمعی کثیر از اطراف و اکناف رو بدان موضع آوردند و بسبب جمعیت خلایق آن شهری شده که اکنون بابراهیم آباد مشهور است و بعد از چندگاه ساکنان آن سرزمین گردن از متابعت ابراهیم پیچیده با او مخالفت آغاز کردند و او رنجیده خاطر از میان ایشان بیرون آمده بموضعی که آنرا قسط میگفتند میان رمله و ایلیا ساکن گشت و بعد از رفتن ابراهیم از آن محل نقصانی فاحش در آب چاه راه یافته مخالفان از افعال خویش پشیمان گشته بر عقبش روان شدند و با او ملاقات کرده هر چند الحاح و مبالغه نمودند که بوطن مألوف مراجعت نماید قبول نیفتاد و بعد از نومیدی صورت نقصان آب چاه را بعرض او رسانیدند ابراهیم هفت تیر بایشان داد که بر سر چاه

بسر چاه برند تا آب بقرار معهود بیرون آید و وصیت فرمود که زن حایض از سر چاه آب بدست خود بر ندارد و آنقوم بازگشته و بوصیت او عمل نموده آب چاه بدستور پیشتر درجریان آمد و مدتها بدان وتیره جاری بود تا زمانی که زنی حایض برخلاف وصیت دست بآب کرد بالفور آن آب تسکین یافته دیگر از چاه ببالا نیامد و مردم انجا بجهة تحصیل آب مذکور بریسمان محتاج گشتند و چون ابراهیم در قسط قرار گرفت دیگر برسم توطن هیچ مکانی اختیار ننمود تا بروضهٔ خلد خرامید پوشیده نماناد که اکثر آنچه در باب هجرت ابراهیم مسطور گشت موافق قول محمد بن جریر طبریست و قتیبی در معارف خود بدین کیفیت ایراد کرده که چون ابراهیم ع با توابع بعزم سفر از حران بیرون آمده بصوب اردن روانه شد در اوان حرکت و انتقال عبورشان بشهری افتاد که دار الملک یکی از جباران ساروق نام بود و انجبار را افرط جهالت و شقاوت بر انداشت که متعرض ساره شود و حضرت ملک حفیظ ساحت او را از تعرض انجبار متکبر محفوظ داشت و او در عوض آنجرأت کنیزکی قبطیه هاجر نام بساره بخشید و ابراهیم از انجا سفر کرده بمصر رفت و چون رای جهان آرایش بتوطن انجا موافقت ننمود باز ببلاد شام توجه نمود و عبورش برهمان شهر افتاد و در آنولا مهیمن کارساز ساروق را از منصب سلطنت عزل کرده ایالت آنولایت بقبضهٔ اقتدار ابراهیم آمد و بکثرت مال و منال ثروت و جاه اختصاص و امتیاز یافت و از جملهٔ آن اموال نصفی بعمزادهٔ خود لوط ع ارزانی داشت و نصف دیگر جهة اهل و عیال در قبضهٔ خود آورده و از انجا بموجب وحی سماوی لوط ع متوجه دیار مؤتفکات گشت و هم در آن ایام ابراهیم ع موضعی را که بمزرعهٔ حرون موصوف بود و اکنون بقسط خلیل ع مشهور است اختیار نمود و در انجا متوطن گشت

ذکر لوط پیغمبر و رفتن او بمؤتفکات و بیان آنچه بقوم او رسید

چون جمهور مورخان قصهٔ رفتن لوط پیغمبر ع را بصوب مؤتفکات در اثناء حکایات ابراهیم بنابر مناسبتی که بر خرده شناس و واقفان کنوز رموز و اشارات محجوب نیست ایراد کرده اند محرر این کلمات نیز که خوشه چین خرمن ایشانست شرط متابعت بجای آورده میگوید که اکثر ارباب تاریخ بر آنند که مؤتفکات پنج شهرست در نواحی اردن از بلاد شام و شرذمهٔ قلیلهٔ از ایشان در نواحی کرمان گفته اند والاول هو الاصح و اسامی آنمواضع در تواریخ مختلفه یافته شد و آنچه خاطر فاتر بدان قرار یافت برینوجه است که مسطور میگردد صدوم و عدوم و اصوایم و آذوما و صغر و در هر شهری از آن شهرها صد هزار مرد مقاتل مبارز بودند و بیشتر ازین نیز گفته اند و ایشان با وجود بت پرستی بفعل شنیع لواطه و قطع طریق و امثال آن قیام مینمودند گویند که اول قومی که سالک سبیل غیر متعارف شدند اهل مؤتفکات اند و سبب ظهور این فساد آن بود که ابلیس بصورت مردی بباغ یکی از آنمردم در آمده بنیاد خرابی آغاز نهاد و چون صاحب باغ قصد گرفتن او کردی بگریختی و بعد از بیرون آمدن آن شخص از باغ ابلیس بر سر کار خود رفتی تا زمانیکه نقصان فاحش روی نمود آنمرد در دفع او عاجز گشت روزی ابلیس گفت که میخواهی که از باغ تو بیرون روم گفت چه جای این سخن است کاش قدم تو هرگز بدینموضع نرسیدی ابلیس گفت تا نفس مرا در تحت تصرف خود نمی آری فایده نیست و صاحب باغ راضی شده بلکه منت داشته بدان امر قبیح قیام نمود ابلیس از باغ او بیرون آمده و بباغ دیگری رفته در اضلال صاحب باغ دوم دستور سابق را آلت ملاحظه ساخته در سایر باغات طواف نمود و این عمل شنیع در میان ایشان شیوع یافت از ابن عباس مرویست که در بعضی از بلاد شام بلای قحط و غلا روی نموده خلایق متوجهٔ مؤتفکات شدند چه در ان مواضع نعمت فراوان و ارزان بود و مقیمان آن بقاع از غریبان بتنگ آمده روزی باهم مشورت مینمودند که بچه حیله زحمت غربا را از خود مندفع سازند که ناگاه ابلیس بمجلس مشورت ایشان حاضر شده بدان فعل ناشایست که اصحاب باغات را تعلیم داده بود دلالت کرد اهل شهر بتعلیم بد او عمل نمودند و غربا تمام از انديار فرار کردند و قرار دادند که هر غریبی که بآن شهر رسد بنوع معهود با او دست برد نمایند و تمرد و فسق و فساد آن بلاد امتداد یافت و لوط ع بارشاد ایشان مبعوث گشته زنی از آنقوم در نکاح آورد و انجماعت را از منکرات و فسادات منع فرموده بتوحید حضرت عزت و شریعت و تصدیق رسالت دلالت نموده مراسم وعد و وعید و وظایف موعظه و نصیحت بتقدیم رسانید ایشان تصدیق کلمات او ناکرده و نصایح دلپذیر او ناشنیده بقصد او کمر اجتهاد بر میان بستند و متفق الکلمه گشتند و روی باو آورده گفتند ائتنا بعذاب الله ان کنت من الصادقین انگاه لوط دیگر بار گفت ایقوم از خدای تعـ نمی اندیشید و از نزول عذاب و عقاب الهی نمیترسید که عقوبت خداوند عز شانه عظیم و الیم است آنقوم از سخنان لوط آشفته شده سخن زشت گفتن آغاز نهادند و لوای خصومت و عداوت در سینه خود بر افراشتند و عزیمت خاطر نامبارک براندن و اخراج کردن او برگماشتند انگاه لوط بحرکات نامناسب آنها ملتفت نگشته همچنان بمراسم دعوت قیام مینمود و بر نهج عم بزرگوار خود ابراهیم مراعات عامهٔ ابناء سبیل از لوازم شمرده ابواب ضیافت و مهمان نوازی مفتوح میداشت تا زمانیکه آن لئیمان بقصد تعرض مهمانان لوط ع عازم شدند و هرکس که بخانهٔ او میرفت ایذا میکردند و از ضیافت لوط منع مینمودند و از گمراهی و ضلالت باز نمیگشتند لاجرم او دست التماس بدرگاه ملک قهار برداشته عجز و اضطرار کرد و تمرد و استکبار فجار باز نموده گفت نجنی و اهلی مما یعملون و اهل او عبارت از دختر و دخترزادگان آنحضرت بودند چه غیر ایشان هیچکس دیگر بشرف ایمان متحلی نشده بود و حضرت احدیت دعای لوط را باجابت مقرون داشته جبرئیل را با طایفهٔ از ملائکهٔ عظام بهلاک و افناء آنقوم نامزد فرمود و ایشان بالضروره همه بصورت امردان خوش صورت زیبا اول بخانهٔ ابراهیم نزول کردند و او را بوجود اسحق و خلاصی لوط از اهل نفاق بشارت دادند و تفصیل این قضیه در ذکر ولادت اسحق مذکور خواهد شد انشاء الله تعـ و چون ملائکهٔ عظام از خانهٔ حضرت ابراهیم بجانب اراضی مؤتفکات توجه نمودند و بکنار شهری که لوط در انجا توطن داشت رسیدند دختران او را دیدند بهمراهی آنکه دختران بخانهٔ لوط ع رفتند یکی از دختران پیش از فرشتگان بخانه در آمده پدر را گفت مهمانی چند رسیده اند که در عالم خوب طلعت تر از ایشان ندیده ایم و ملائکه متعاقب او در آمده سلام کردند انگاه لوط ع ایشان را بدان صورتهای مرغوب دیده دلتنگ شده و گفت این روز چه دشوار است که مهمانان را از قوم چنان باید پنهان

داشتن انگاه لوط در خانهٔ خود ببست و اتباع خود را از آمد و شد مانع آمد تا کسی خبر ایشان بیرون نبرد منکوحهٔ کافرهٔ او فرصت نگاهداشته فسقه را خبردار کرد که جماعتی مهمان ما اند که بخوبی و ملاحت ایشان هرگز بنظر کس نرسیده رؤسای قوم ده نفر پیش لوط فرستاده پیغام دادند که ما ترا گفته بودیم که مردم را ضیافت نکنی اکنون شنیدیم که جمعی در خانهٔ تو مهمانند باید که ایشان را بالتمام نزد ما فرستی برسولان گفتند که اگر لوط ازین معنی ابا نماید ایشان را بزور بکشید و بیارید و چون این ده نفر پیغام بلوط رسانیدند انحضرت فرمود که من دختران خود را بزوجیت بقوم دهم از خدا بترسید و مرا پیش این مهمانان رسوا مکنید انگاه فرستادگان مراجعت نموده بقوم پیغام رسانیدند و بازگشته لوط را گفتند که قوم میگویند که ما را بدختران شما رغبتی نیست و تو میدانی که ما چه میخواهیم انگاه لوط فرمود که اگر قوت مقاومت با شما مرا بود این سخن نمیتوانستید گفت پس دو کس از آن ده تن خواستند که جبرئیل را از ان خانه بیرون برند جبرئیل بادی بر ایشان دمید که کور شدند و مراجعت نموده با قوم گفتند که مهمانانی که بخانهٔ لوط آمده اند ساحرانند چه دو نفر ما را کور گردانیدند باز قوم کسان نزد لوط فرستادند و گفتند که تا غایت بهر نوع که دلت میخواست در میان ما معاش کردی اکنون جادوان را بخانه می آری تا چشم مردم ما را کور میکنند اکنون برخیز و از شهر ما بیرون رو و الا اگر شب بیرون نروی بیائیم و ترا با اتباع تو کور گردانیم انگاه حضرت لوط ازین سخن اندیشناک شده پنداشت که فرشتگان ساحرانند لاجرم با ملائکه خطاب کرد که انکم منکرون و چون فرشتگان دیدند که لوط از تهدید مشرکان ترسیده است و نسبت با ایشان بدگمان شده او را از حقیقت آمدن و حال خویش آگاه گردانیدند که ما رسولان پروردگاریم و بجهت افنا و اعدام این فرقهٔ طاغی و عاصی آمده ایم و خاطر مبارک لوط را از آسیب کفار ایمن گردانیدند انگاه لوط از استماع این کلام مبتهج و شادمان شده در استیصال آنقوم تعجیل نمود جبرئیل فرمود که موعد عذاب ایشان صبح است و صبح نزدیکست انگاه لوط اسبابی که متعلق باو بود همه را ضبط کرده نیمشب بامر ملائکه و مدد جبرئیل با اسباب و متعلقان که بروایت محمد بن جریر طبری دوازده یا چهارده کس بودند از میان کفار بیرون آمده و هنگام سحر از مؤتفکات گذشته متوجه منزل ابراهیم آباد شدند و بعضی بجانب صغر و قریهٔ صغیر گفته اند چه اهالی صغر بواسطهٔ عدم ارتکاب بافعال ناپسندیدهٔ آنقوم از ان بلیه محفوظ و مصون ماندند و چون تباشیر صبح صادق دمید جبرئیل جناح مبارک بگسترانید و پر در زمین فرو برده چهار شهر مؤتفکات را از جای خود قلع نموده با جمیع مردم و مواشی و حواشی تمام بجانب آسمان برده بجائی رسانید که آواز خروس و فریاد کلاب ایشان همه مسموع ملائکه میشد پس از آنجا ایشان را نگونسار کرده بطغرای فلما جاء امرنا جعلنا عالیها سافلها بر ناصیهٔ حال آن مخذولان کشید در جامع اعظم آورده که قبول اهل کتاب و اعتقاد جمعی از حکما انکه مادهٔ کبریتی از زمین متصاعد شده و دخان غلیظ از کرهٔ اثیر نازل شده در فضای آسمان بیکدیگر رسیدند و هوا از امتلاء آن دو ماده مانند دریا متلاطم و متموج گشته و بدیار آنقوم احاطه کرده مجموع ایشان را با ابنیه و عمارات بسوخت و زمین منقلب شده همه را ناچیز و منهدم گردانید فسبحان من جعل هلاکهم عبرة للناظرین و بر ضمیر ارباب شرف و کمال که جام گیتی نماست مستتر نماند که انچه در باب اتیان ملائکه بخانهٔ لوط و آمدن فرستادگان قوم تحریر یافت موافق روایت محمد بن جریر طبری و حافظ ابرو است اما در بعضی تواریخ که حالات آن بر سبیل انفراد در ینجا مسطور است چنان بنظر رسیده که چون جبرئیل با فوجی از ملائکه باراضی مؤتفکات رسیدند لوط در ظاهر شهر در سر مزرعهٔ یافته بروی سلام کردند لوط پنداشت که ایشان از زمرهٔ بشرند و با همدیگر در انمحل مجالست و مصاحبت نمودند و چون شب رسید و مکث ملائکه نزد لوط بسیار شد شرم مانع شد که ایشان را بخانه برد و ضیافت نماید بواسطهٔ آنقوم فاجر که منع او نموده بودند ازین معنی دلتنگ گشته با فرشتگان گفت که آیا خبر این قوم فجار و اطوار ایشان بسمع شما رسیده که در شرارت بچه مرتبه اند و حقا که طایفهٔ ازینجماعت بدتر گمان نمیبرم که موجود باشند چون لوط این سخن فرمود جبرئیل با ملائکه گفت این شهادت واحده است که در باب قوم استماع نموده شد عاقبت حضرت لوط ایشان را مراعات خاطر کرده با هم روان شدند و بدر دروازهٔ شهر رسیده باز لوط همان سخن آغاز نمود جبرئیل فرمود که این ثانیه است و بدر سرای آمده لوط همان حدیث آغاز کرد جبرئیل فرمود که هذه الثالثة و لوط بخانه در آمده با زن گفت که از برای ضیافت طعامی ترتیب نمای و هیچکس خبردار مکن که ایشان را ابن السبیل مهمانی بخانه آورده ام عورت لوط پنهان از وی از خانه بیرون آمده آنقوم را از صورت واقعه خبردار گردانید و شکل و شمایل مهمانان را نزد ایشان تعریف و توصیف نمود کفار فجار روی بخانهٔ لوط آوردند و صحن سرای از ایشان پر شد لوط چون اینحال را مشاهده نموده جبرئیل را گفت تا بخانه در آمده و خود بر در خانه ایستاده ایشان را مانع می آمد و بعضی گفته اند که لوط دوازده دختر داشت انحضرت از روی اضطراب دختران را بکافران عرض کرده و بتزویج رغبت نموده تا دست از مهمانان کوتاه کنند مشرکان گفتند قوله تعالی لقد علمت ما لنا فی بناتک من حق وانک لتعلم ما نرید آخر الامر قوم غلبه کرده در انخانه که جبرئیل بود در آمدند و خواستند که او را بیرون آرند جبرئیل بادی بر ایشان دمید ایشان در دم کور گشتند مشرکان فرشتگان را بسحر نسبت کرده و حضرت لوط را تخویف و تهدید نمود بینا و نابینا از منزل او بیرون رفتند و لوط از تخویف قوم ترسیده او نیز گمان برد که فرشتگان از جملهٔ سحره اند و ملائکه فزع و خوف لوط را ملاحظه کرده گفتند مترس انا رسل ربک لن یصلوا الیک و او را بر حقیقت حال اطلاع دادند لوط ازین معنی شادمان شد و چون مقداری از شب گذشت جبرئیل لوط را با متابعان بر پر خویش نشانیده بیرون شهر رسانید تا بجانب مدینهٔ صغر روان گشت و قوم لوط چنانچه مذکور شد بعمل جبرئیل هلاک شدند و در مجموع قصص و تواریخ آورده اند چنانچه فرقان الهی مؤید این معنی است که در حین خروج لوط از میان قوم جبرئیل با او گفت وصیت آنست که در اوان حرکت و قطع مسافت باید که هیچکس از شما بجانب مؤتفکات نظر نیفکنید و در عقب نگاه نکنید قال الله تعالی فاسر باهلک بقطع من اللیل و لا یلتفت منکم احد الا امرأتک انه مصیبها ما اصابهم ان موعدهم الصبح الیس الصبح بقریب لوط با متابعان خود بموجب فرموده عمل نموده قطع منازل و طی مراحل میکردند و نظر خویش محفوظ میداشتند بخلاف زوجهٔ لوط که بنابر قرابت و قربت که در کیش کافری با خلق مؤتفکات داشت

داشت هر لحظه بازپس مینگریست و مترصد اخبار قوم میبود که ناگاه در اثناء نظرات سنگی تافته بر سر او رسید و براه دیگر روان شد و همچنین هر کس از آنقوم که بسفر رفته بودند یا بمهمی متوجه شده بسنگی از آن سنگهای تافته بجانب جهنم شتافت قال الله تبارک و تعالی و امطرنا علیها حجارة من سجیل منضود مسومة عند ربک للمسرفین منقولست که شخصی از آنجماعت در حریم حرم اقامت داشت تا گاه سنگی متوجه او شد تا دمار از روزگار او برآورد و درین اثنا ملائکه خطاب کردند که ای سنگ تعرض مرسان که او در حرم خداوندی از همه بلیات ایمن است آنسنگ بازگشته در هوا توقف نمود تا زمانیکه آنسنگدل از حرم بیرون آمد بعد از آن سنگ بر سرش رسیده از پایش درآورد و نعوذ بالله من غضب الله و بروایت اصح لوط بیتوقف بحضرت ابراهیم پیوسته نزدیک او اقامت نمود و چون از هلاک قوم او مدت هفت سال منقضی شد روز چهارشنبه دوم ربیع الاول بجوار رحمت ایزدی پیوست انا لله و انا الیه راجعون **وجه تسمیه لوط و حلیهٔ او** سبز رنگ بود و میانه بالا و سیاه چشم و صحیح البدن و طویل الساقین والساعدین و سبب تسمیهٔ او بلوط آنست که محبت او بدل حضرت ابراهیم آمیخته بود و بقلب همایونش ملتصق گشته قال المفسرون انما سمی لوطا لان حبه لاط بقلب ابراهیم ای تعلق به والتصق و از منقول چنان معلوم میشود که نام اصل آنحضرت غیر این است بنابر عدم وجدان تعیین ثبت آن در نظر بصیرت محال نمود **شریعتش** موافق شریعت ابراهیم **صفاتش** بغایت عابد و سخی و متحمل و مهمان نواز بود و در جمیع افعال متابعت حضرت ابراهیم مینمود **صنعتش** دهقنت و زراعت بود **معجزاتش** یکی باران بیسحاب بود دیگر بر سنگی بخواب رفت اثر بدن مبارکش در آنجا ماند بعضی که اینحال را مشاهده نموده بودند ایمان آوردند و متابع او شدند **مدت دعوتش** بروایتی بیست سال و کسری و بنابر روایتی سی و هفت سال و بنابر عدم وقوف بر اطلاع کمیت ایام حیاتش بدان تعرض نرفت **مدفن مبارکش** بجوار مرقد ابراهیم و ساره و اسحق صلوات الله علیهم اجمعین

ذکر تولد حضرت اسمعیل و توقف او در حریم حرم شرفه الله تعالی

چون حضرت واهب بی ظنت و بخشندهٔ بیمنت تعالت صفاته و توالت عطیاته ابراهیم را بکثرت مواشی و حشم و اغنام و دواب و مزارع و ضیاع و عقار و بیوت و بقاع مستظهر گردانید ناگاه در خاطر مبارکش خطور کرد که حضرت الوهیت الطاف بیغایت و اعطاف بینهایت بمن ارزانی داشته و نعمت دنیا و آخرت تمام گردانیده اگر مرا فرزندی کرامت فرماید که وارث منصب رسالت و نبوت باشد و عالمیان را بجادهٔ شریعت قویم و منهج مستقیم دعوت کرده سبب هدایت باشد هر آینه اتم و اکمل بود و ساره که بتقدیر ربانی و قضای سبحانی از حلیهٔ نتاج عاری بود و از تولیت آن امر معزول و رغبت ابراهیم بوجود فرزند مشاهده میکرد و پیوسته می اندیشید که درین باب چه چاره نماید عاقبت باشارهٔ ملهم رحیم و توفیق رب قدیم ساره هاجر را بابراهیم بخشید بنیت آنکه شاید که آنحضرت بتمنای خود رسد و هاجر بغایت جمیله بود و خورد سال و چون بشرف مصاحبت و مضاجعت ابراهیم مشرف شد در همان وقت قالب مطهرش صدف درّ وجود حضرت اسمعیل شد و بعد از انقضای مدت حمل اسمعیل متولد شد و آنچنان مقبول و مطبوع بود که هرگز دیدهٔ مادر دهر بچهرهٔ چنان فرزندی باز نشده بود و قابلهٔ روزگار آن نوع طفل در مهد امان نپرورده و او را بزبان عبرانی اشموئیل نام کردند بعد از آن بکثرت استعمال اسمعیل گفتند و ابراهیم را با او محبتی مفرط پیدا شده اکثر اوقات بر دوش و کنار او بودی و ساره را از آنحال رشک آمدی و سوگند یاد کرد که سه عضو از اعضای هاجر را قطع نماید و هاجر از آنحال خبر یافته کمر فرار بر میان بسته متواری شد آنگاه ابراهیم نزد ساره شفاعت کرده التماس نمود که نرمهای گوش او را سوراخ کن و از اندام نهانی او جزوی قطع کن تا سوگند تو راست شود و ساره همین معنی را قبول کرده هاجر را پیدا کرد و با او بقول ابراهیم عمل کرد و از این جهة گوش سوراخ کردن و ختنه در میان خلق بزبان سنت شد با وجود این گوشمال خاطر ساره تسکین نمییافت و پیوسته از تمر رشک هاجر و اسمعیل اندوهگین بود تا منجر بآن شد که ابراهیم را گفت که اسمعیل و مادرش را بموضعی بر که از عمارت و زراعت دور باشد و ایشان را در آنجا فریداً و وحیداً گذارد و مراجعت نماید ابراهیم از کثرت حقوقی که ساره در ذمهٔ او داشت مخالفت روا نداشت بلکه از حضرت بیچون درین باب بموافقت ساره و دلجوئی او مأمور گشت آنگاه ابراهیم براق برق رفتار نشسته و هاجر و اسمعیل را بر چهارپا سوار کرده بدلالت و همراهی جبرئیل متوجه مکهٔ معظمه شد و بعد از طی منازل چون بموضع زمزم رسید جبرئیل با ابراهیم گفت که امر الهی چنان است که مادر و فرزند را درینمقام بگذاری پس ابراهیم هاجر و اسمعیل را باشارهٔ جبرئیل در سایهٔ درختی که قادر مختار در مکان بی آب از قدرت خود سبز گردانیده بود فرود آورد و آنزمان طایفهٔ از عمالیق در خارج حرم اقامت داشتند و در نفس آنموضع شریف هیچ دیار موجود نبود فی الجمله ابراهیم سه شبانه روز در آن مقام با ایشان بسر برد و آنموضعی بود بغایت خشک و سنگلاخ و خالی از منظر و کاخ و حرارت هوایش از کرهٔ اثیر منبی و شعر و بیبوست زمینش از معدن کبریت احمر حاکی و مخبر گفتی مگر خاک سوختهٔ آتش رنگ یاقوت احمر پذیرفته و چون ابراهیم عزم رفتن کرد روی تضرع باو آورده گفت که من ضعیفه و فرزندی طفل و بیابانی چنین هولناک هیچ نگوئی که ما را بکه میسپاری مرا بکه گذاری کجا میروی ابراهیم را از این سخن رقت آمده گفت شما را بالطاف ایزدی میسپارم که بحفظ شما متکفل است و معاضد شما از الطاف او حاصل آید هاجر گفت رضیت بالله ربا حسبی الله و علیه توکلی پس ابراهیم از آن مقام روان شد و چون بر اعلای کوه رسید نظر بجانب هاجر و اسمعیل افکند و ایشان را بیخانمان و بی آب و نان در آن بیابان بی پایان دیده گفت ربنا انی اسکنت ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم یعنی موضع بیت چه در آن زمان خانهٔ کعبه هنوز موجود نشده بود پس ابراهیم جزع بسیار نمود و با چشم پر آب و خاطر محزون روی بدیار شام نهاد و چون هاجر و اسمعیل آب و طعام ایشان کم شد تشنگی بر اسمعیل و مادرش غالب گشته و شیر هاجر انقطاع یافته کار بمرتبهٔ رسید که هاجر از مشاهدهٔ حال فرزند بیطاقت شده بکوه صفا بر آمد تا به بیند که هیچ آبادانی بنظر او در می آید و لحظهٔ بر سر آنکوه ایستاده هیچ فریادرسی ندید از آنجا فرود آمده جامه برکشید و بتعجیل تمام رفته تا از وادی بگذشت و بکوه مروه برآمده در آنجا نیز توقف نمود و از آب و آبادانی نشانی نیافت تا هفت نوبت سعی نموده بدستوری که حالا حاجیان عمل مینمایند بدان

و در هر نوبت نیز از جگر گوشهٔ خود خبر میگرفت که مبادا جانوری قصد او کند عاقبت آوازی از کوه صفا بگوشش او رسید بدانطرف اقبال نمود هیچ چیز ندید بار دیگر از طرف مروه صوتی مسموع او شد بدانجانب توجه فرمود و هیچ چیز مشاهده نکشت بعد از آن در آنمکان که اسمعیل را گذاشته بود آواز سباع استماع نموده نزد اسمعیل آمد دید که چشمهٔ آبی خوشگوار نزد او پیدا شده بزعم بعضی در انحال که اسمعیل قدم مبارک بر زمین مالید از زیر پای مبارک او آب در جوشش آمد و بعضی دیگر گفته اند که جبرئیل بپر خود زمین را شکافت و چشمهٔ آب پیدا شد و غیر ازین دو وجه وجوه دیگر نیز در ظهور آب زمزم ایراد کرده اند منقولست که چون مادر و پسر از آن آب آشامیدند از محنت تشنگی و زحمت گرسنگی خلاصی یافتند هاجر خواست که تا آب بیشتر شود و مشک پر کند جبرئیل فرمود که حاجت پر کردن مشک نیست که این آب همیشه خواهد بود آورده اند که هاجر سنگ ریزه و خاک نمناک از آنچشمه برمیداشت تا آن آب زیاده گردد و بر گرد چشمه مینهاد هر کجا باشد نشان پای او انجا بچشم خاک برداریم چندانی که آب آید برون درین اثنا آوازی از بالای سر شنید که ازذهاب آب مترس که فیاض وهاب این چشمه را جهة پسر تو روان گردانیده و از چشمها غائب نخواهد گشت و باری سبحانه و تعالی ولد صالح تو را بشرف نبوت مشرف گردانیده توفیق کرامت خواهد فرمود تا درین دیار باتفاق پدر خود خلیل الرحمن رضاء لله تعالی خانهٔ بنا فرماید که خلائق از اقطار عالم بزیارت و طواف انخانه آمده ازین آب بیاشامند هاجر از شنیدن اینحکایت دلخوش شد و از حضرت ختمی پناه نقل کرده اند که فرمود رحم الله ام اسمعیل لو ترکت لکان زمزما ماء معینا یعنی رحمت کند خدای تعالی مادر اسمعیل که اگر میگذاشت زمزم را هر آینه چشمهٔ آب بر روی زمین روان میبود

ذکر آمدن قبیلهٔ جرهم بحرم محترم و محافظت نمودن اسمعیل ع را

قبیلهٔ جرهم قومی بودند از بنی اعمام ابراهیم ع ساکن در ولایت یمن و اینجماعت برسم تجارت از راه مکه ببلاد شام میرفتند طایفهٔ از ایشان بعد از پیدا شدن آب زمزم در حین آمد و شد بحرم محترم رسیدند دیدند که بعضی از طیور بر سر آب تردد میکنند و در پرواز آمده متوجه آنمحل اند چون مشاهدهٔ این محل بخلاف معهود بود دو نفر را فرستادند تا تفحص انحال نمایند چون ایشان بدانموضع رسیدند دیدند که عورتی و طفلی بر سر آن نشسته اند چشم اعراب بواسطهٔ مشاهدهٔ آن آب روشن شد و از هاجر پرسیدند که شما چه کسانید از انس اید یا از جن هاجر صورت حال بیان کرده گفت این مکرمت حق سبحانه و تعالی بمن و این کودک ارزانی فرموده آن دو نفر از آب زمزم آشامیده بغایت عذب و خوشگوار دیدند بعد از آن جهة تاکید بار دیگر پرسیدند که جز شما درین آب هیچکس دیگر را حقی هست هاجر گفت نی در نظر بصیرت ایشان پسندیده آمد و از هاجر برای آمدن قوم بر سر آب رخصت حاصل کردند و بطرف قوم خود مراجعت نمودند و جماعت جرهم را از کیفیت حال اعلام کردند و انجماعت بمین رفته اهالی و توابع خود را همراه ساخته مواشی خویش رانده با یک قبیلهٔ دیگر از بنی اعمام خود که ایشان را قطورا میگفتند منازل طی کرده آمدند و سید بنی جرهم مضاص بن عمرو بود و مهتر قطورا سموع بن عامر میگفتند مضاص در اعلای مکه فرود آمده و سموع در اسفل آن بلده نزول کرده و در آنمقام کریم عمارات ساخته بدلجوئی و رعایت هاجر و اسمعیل پرداختند و ایشان را بسبب اختلاط بنی جرهم جمعیتی تمام بحصول پیوست و اسمعیل در میان آن قبیله نشو و نما یافته لغت عربی از ایشان آموخت و جبرئیل ابراهیم را از نظام کار هاجر و اسمعیل اعلام کرد و او هر سال یکنوبت بر براق سوار شده صباح از شام سوار میگشت و چاشتگاه بمکه رسیده و اهل و عیال را دیده و بهمان لحظه مراجعت مینمود و هنگام پیشین بشام میرسید و چون مدت پانزده سال از سن مبارک اسمعیل منقضی شد هاجر که بانوی عصر بود قصر حیاتش از تولیت ولایت عمر معزول گشته همت بر عروج عالم علوی گماشت و بنی جرهم باتفاق فرزند ارجمندش بشرایط تجهیز و تکفین قیام نموده جسد مطهرهٔ او را در مکهٔ معظمه بقرب حجر مدفون ساختند و اسمعیل از شدت حزن و ملالت و اندوه میخواست که از آن سرزمین رحلت نماید اخلان و اخوان که بدیدار همایونش انسی تمام داشتند مانع آمده بجهة دفع وحشت و تنهائی دختری از اشراف قبیلهٔ جرهم در سلک ازدواج او کشیدند و اسمعیل را بسواری و شکار میل تمام پیدا شده اکثر اوقات در کوه و صحرا طواف مینمود اتفاقا روزی خلیل الرحمن بمکه آمده از حال هاجر و اسمعیل استعلام نمود و خبر وفات هاجر و تاهل فرزند را شنیده بدر خانهٔ او شتافت منکوحهٔ اسمعیل از خانه بیرون آمده گفت اسمعیل بشکار رفته است و آنعورت ابراهیم را نشناخته بشرایط مردمی قیام ننمود خلیل الرحمن دانست که آنعورت از حلیهٔ انسانیت و مردمی دور است لاجرم باو گفت که چون اسمعیل بیاید سلام من بدو برسان و بگو که شخصی موصوف بصفات کذا آمده بود و وصیت نمود که عتبهٔ خانهٔ تو نامناسب است باید که آنرا تغییر دهی انگاه ابراهیم بشام مراجعت نمود و نماز شام که اسمعیل بخانه آمد آن غافله صورت واقعه را در میان نهاد اسمعیل گفت آنشخص پدر من است و آستانهٔ خانه عبارت از تو و تغییرش عبارت از طلاق تو است بعد از آن او بموجب وصیت پدر زن را طلاق داده از آن قبیله جمیلهٔ را که بمکارم اخلاق آراسته بود در حبالهٔ نکاح آورد و چون نوبتی دیگر که ابراهیم احرام حرم بسته بمکه رسید بدر خانهٔ فرزند رشید آمد از قضا اسمعیل باز در شکارگاه بود و عورت او بخدمت ابراهیم مبادرت نموده و ماحضری پیش آورده عذرخواهی نمود و ابراهیم همچنان ببالای براق بتناول اشتغال نمود چه از جانب ساره مرخص نبود که چون بدیدن فرزند آید نزول فرماید پس حلیلهٔ اسمعیل سر و روی مبارک او را از گرد راه پاک کرده التماس نمود که موی سر حضرتش را بشوید ابراهیم ملتمس او را مبذول داشته یکقدم مبارک بر سر سنگی مرتفع که بر در خانهٔ اسمعیل بود نهاد و پای دیگر در رکاب داشت و اثر قدم شریفش در آنسنگ باقی ماند و بار دیگر بر عکس سابق عمل نموده و در محل معاودت با حرم فرزند خویش گفت که چون اسمعیل بیاید از من بدو پیغام رسان و بگوی که آستانهٔ خانهٔ تو بغایت مناسبست زنهار که از محافظت آن غافل نباشی و تغییر و تبدیل بدان راه ندهی و بعد از رفتن آنحضرت اسمعیل از صیدگاه آمده حرمش بر وقایع گذشته او را مطلع گردانید اسمعیل گفت بشارت ترا ای یار مشفق و مونس موافق که آن پیر خلیل الرحمن پدر منست که بحفظ و حمایت تو وصیت فرموده سمعا و طاعة لله و للخلیله هر آینه مساعی و مآثر مرضیه در انجاح مطالب و اسعاف مآرب تو حسب الطاقة و الاجتهاد بتقدیم رسانیده آید و اسمعیل مدت الحیوة بمصاحبت آن حرم میمون مواظبت نموده بتزویج دیگری رغبت نفرمود و شرح بعضی از حالات آنحضرت در ذکر بعثت او بازنموده آید ان شاء الله تعالی

ذکر تولد حضرت اسحق در کبر سن حضرت ابراهیم و ساره خاتون بقدرت خالق بیچون

وچون

و چون حضرت باری تعالی اسمعیل را با براهیم کرامت فرمود و هاجر از ین موهبت عظمی مفتخر و سرفراز گردید ساره آرزو میبرد که کاش مرا فرزندی بودی تا شرف نبوت در دودمان ما باقی میماند و در آنوقت که جبرئیل با فرشتگان باستیصال قوم لوط مامور شد نداول بخانهٔ ابراهیم نزول فرمودند چنانچه سابقا شمهٔ ازین حدیث گذشت و چون ایشان مصور بصورت جوانان صاحب جمال بودند ابراهیم بتصور آنکه آنجماعت از جنس بشرند گوساله بریان کرده نزد فرشتگان آورد و ایشان گفتند ما بهای این را داده چون بخوریم ابراهیم فرمود که در ابتداء طعام خوردن بسم الله و در وقت فراغت الحمد لله بگوئید که بهای آن داده باشید انگاه جبرئیل با فرشتگان گفت که بموجبی حضرت عزت جل جلاله او را بخلعت نبوت برگزیده است و با وجود مبالغهٔ ابراهیم ایشان دست بطعام دراز نکردند و در آنوقت رسم چنان بود که هر که میخواست که آسیبی بدیگری رساند طعام او را نمیخورد از ین جهة ابراهیم توهم نموده ملائکه گفتند که مترس که ما فرشتگانیم که بعذاب قوم لوط مامور شده ایم و در آنزمان که ملائکه در منزل ابراهیم نشسته بودند ساره مادر اسحق در پس پرده ایستاده بود قوله تعالی وامرأته قائمة فضحكت فبشرناها باسحق ومن وراء اسحق یعقوب بعضی گفته اند که ضحکت ای حاضت و اکثر بر ظاهر عمل کرده اند و در سبب ضحک ساره چند وجه گفته اند یکی آنکه چون سفره پیش بردند ملائکه دست بطعام دراز نکردند ساره بخندید که غریب مهمانی بخانهٔ ما آمده که ما جهة اعزاز و اکرام ایشان بریان ترتیب کرده ایم و ایشان نمیخورند دوم آنکه چون دانست که ایشان بعقوبت قوم لوط آمده اند از شادی و فرح بخندید سیوم آنکه چون او را بشارت بوجود فرزندی دادند از غایت تعجب بخندید چه او و شوهرش ابراهیم هر دو در نهایت پیری بودند و برین تقدیر در آیه تقدیم و تاخیر باشد و تقریر چنین کنند که فبشرناها باسحق ومن وراء اسحق یعقوب وامرأته قائمة فضحكت پس بخندید از ینمعنی که او را شگفت آمد و گفت يا ويلتى ءألد وانا عجوز وهذا بعلی شيخا ان هذا لشیء عجاب ملائکه گفتند که تعجب مکن از قادری که بقدرت کامله و حکمت شامله بیواسطهٔ آباء و امهات از خاک تیره آدم صفی آفرید اگر از بطن عجوزی مولودی سلیم ظاهر گرداند چه عجب و چون هفت روز گذشت ساره باسحق حامله شد بعد از انقضای مدت حمل کوکب سعد نبوتش از مطلع جلال طلوع نمود بعضی گفته اند که ابراهیم در وقت حمل اسحق صد ساله بود و ساره نود ساله محمد بن اسحق بن منصور النیشابوری در قصص می آورد که در شب ولادت اسحق هزار ستاره مجتمعه در فلک بنظر ابراهیم آمد و ابراهیم از اجتماع کواکب متحیر شده کیفیت حال از جبرئیل پرسید جوابداد که این اشاره بآنست که از صلب این پسر هزار پیغمبر بیرون آید انگاه ابراهیم مناجات کرده فرمود که پروردگارا چون باسحق این کرامت فرمودی اسمعیل را نیز بنعمتی فاخر محظوظ و بهره مند فرمای انگاه خطاب آمد که از نسل اسمعیل پیغمبری در وجود آید که درة التاج مجموع انبیا بود و خلق اولین و آخرین بشفاعت او محتاج باشند ابراهیم بوظایف حمد و ثنای الهی قیام نمود گفت الحمد لله الذی وهب لی علی الکبر اسمعیل واسحق ان ربی لسمیع الدعاء و جمعی دیگر گفته اند که ابراهیم در سن نود سالگی بسنت ختنه ملهم شد و اسمعیل را در سیزده سالگی و اسحق را در یکسالگی ختنه کرد و گویند که اسمعیل در سن پنجسال از اسحق بزرگتر بود و چهارده سال نیز گفته اند بعد از نشو و نمای آن دو فرزند سعادتمند ابراهیم بذبح یکی از ان دو مامور شد

ذکر قربان کردن ابراهیم فرزند خود اسمعیل را

خلاف در میان علما و فضلاست در ذبح اسمعیل و اسحق که ذبیح کدام یکیست جماعتی از صحابه و تابعین چون امیر مؤمنان اسد الله الغالب علی بن ابیطالب کرم الله وجهه و عمر بن خطاب رضی الله عنه و از تابعین کعب الاحبار و سعید بن جبیر و مسروق و ابو الذیل و سعد و غیرهم برآنند که ذبیح اسحق بوده و جمعی دیگر از صحابهٔ کرام چون عبد الله عباس و ابو هریره و عبد الله عمرو عاص و ابو الطفیل بن عامر و ام سلمه رضی الله عنهم و از تابعین چون امام ائمهٔ هدی جعفر بن محمد الصادق و سعید بن مسیب و یوسف بن مهران و مجاهد برآنند که ذبیح حضرت اسمعیل بود و هر یک از طائفتین بر اثبات مدعای خود دلایل اقامت کرده اند و شرح آن بنابر تطویل لایق بسیاق این کتاب نیست راقم حروف گوید که چون در جرح فریقین تامل نموده شد قول جماعتی که ذبیح اسمعیل را دانسته اند نزد این فقیر بی بضاعت راجح نمود لاجرم عنان خوشخرام قلم را بمیدان سخنان ایشان معطوف گردانیده مرقوم کلک بیان میگردد که ابراهیم نذر کرده بود که چون حضرت کبریای سبحانی او را فرزندی کرامت فرماید تقربا لله او را قربان کند و بعد از نذر ابراهیم اسمعیل و اسحق متولد شدند و ابراهیم نذر را فراموش کرد تا شبی در قربانگاه مکه بخواب رفت در خواب دید که شخصی گفت که فرمان الهی نافذ شده که فرزند خود را قربان نمائی انگاه ابراهیم از خواب درآمد و از ینمعنی متفکر شد که آیا اینخواب رحمانیست یا شیطانی و در شب دوم بهمین دستور و در شب سیوم نیز بهمین قاعده دید بعد از ان در خواب ندائی شنید که ای ابراهیم شیطان ترا بطاعت پروردگار امر نمیکند برخیز و بانچه مامور شدهٔ قیام نمای چون صباح شد حضرت ابراهیم هاجر را گفت که سر او را شانه زده روغن در وی بمال و جامهٔ نو در وی پوشان هاجر بفرموده عمل نموده ابراهیم اسمعیل را گفت ریسمان و کاردی بردار تا از شعب هیمه بیاریم انگاه ابراهیم بر شعب روان شد و از عقب وی اسمعیل میرفت در راه شیطان بصورت مرد پیری با براهیم رسیده و پرسید که بکجا میروی گفت درین شعب مهمی دارم انگاه ابلیس گفت والله که شیطان ترا بذبح اسمعیل امر کرده حضرت ابراهیم او را بشناخته گفت دور شو از بر من یا عدو الله که امضای امر پروردگار مینمایم شیطان از ابراهیم نا امید شده پیش حضرت اسمعیل آمد و گفت هیچ میدانی که پدر ترا بکجا میبرد و پدری دیده که پسر را قربان کند اسمعیل گفت که آنچه خداوند فرموده است بجا می آورد و من مطیع و فرمانبردارم چون ابلیس از اسمعیل نیز مایوس شد پیش هاجر رفته گفت هیچ معلوم کردهٔ که ابراهیم پسر ترا بکجا میبرد گفت بجهة آنکه هیزم بخانه آورد آنملعون گفت تو غلط پنداشته بلکه او را برای آن برده که ذبح سازد هاجر گفت که او از آن رحیمتر است که با فرزند خود چنان کند انگاه ابلیس گفت او را گمان آنست که این کار بفرمان خدا میکند انگاه هاجر جوابداد که فرمان الهی را ما گردن نهاده ایم انگاه آنملعون خایب و خاسر بازگشته ملک حفیظ ابراهیم و آل او را از شر متابعت شیطان نگاهداشت و چون ابراهیم بشعب درآمد گفت يا بني انی اری فی المنام انی اذبحك فانظر ماذا تری ای پسر بتحقیق که من در خواب دیده ام که ترا ذبح کنم پس نگاه کن که چه صلاح می بینی اسمعیل گفت يا ابت افعل ما تؤمر یعنی بجای آر آنچه مامور شدهٔ انگاه ابراهیم فرمود که درین امر صعب چگونه تحمل توان نمود اسمعیل جواب داد که ستجدنی ان شاء الله من الصابرین بعد از ان اسمعیل از پدر التماس نمود که دست و پای مرا محکم به بند

که مبادا در وقت کشتن اضطراب کنم و جامهٔ تو خونین شود چه مردن امری دشوار است و کارد را بسنگ تیز کن تا زود خلاص شوم و مرا بر روی بخوابان که مبر سم در آنوقت نظر تو بر چهرهٔ
من افتد و سلسلهٔ شفقت ابوت در حرکت آمده از فرمان حضرت بیچون اهمال نمائی و درین باب ذیل عفت بلوث معصیت آلوده گردد و پیراهن مرا بردار و بمادر رسان تا از استشمام
رایحهٔ من او را تسکینی حاصل شود و انگاه ابراهیم سخنان رقت آمیز اسمعیل را استماع نموده گفت الهی مجموع شکر و ثنا در زبان راجع بساحت کارخانهٔ تست مرا در زمان شیب
فرزندی ارزانی فرمودی و ببلای مفارقت و ذبح او مبتلا کردی اگر شرف رضای تو باین مقرونست من چه کس باشم که از مقتضای آن سر کشم از مناجات ابراهیم ملائکهٔ عالم علوی
و سفلی بگریه آمدند بعد از آن ابراهیم کارد تیز بحلق اسمعیل کشیده هرچند در ذبح او سعی بیشتر نمود کمتر برید اگر تیغ عالم بجنبد ز جای نبرد رگی تا نخواهد خدای و آنحضرت سه بار
کارد را تیز نموده بر حلق فرزند میراند و هر بار روی کارد بر میگشت و پیغمبر ابراهیم تعجب نموده درین اثنا از عالم غیب ندائی شنیده که یا ابرهیم قد صدقت الرؤیا بتحقیق راست
گردانیدی خواب خود را دیگر باره آوازی شنید که در عقب خویش نگاه کن و آنچه منظور تو گردد ذبح کن که فدای پسر تست ابراهیم نظر کرده گبشی دید که از جانب کوه می آید گویند که آن
گوسفندی بود که چهل سال در مرغزار بهشت چریده بودی و بعضی گویند که آن گوسفند قربان هابیل بود که حق تعالی در ریاض جنت تا غایت پرورش داده بود فی الجمله ابراهیم اسمعیل را هم
چنان بسته گذاشته متوجه گوسفند شد کبش از وی گریخته آنحضرت از عقبش روانشده بنزدیک هر جمرهٔ از جمرات که عبارت از اولی و وسطی و کبراست بهفت سنگریزه بجانب گوسفند
انداخته در جمرهٔ کبری او را یافت و هم در منا که قربانگاه مکه است آورده بذبح آن قیام نمود و درین اثنا جبرئیل دست و پای اسمعیل را گشوده با او گفت مطلوبی که داری از حضرت
قاضی الحاجات بخواه که وقتی شریف و هنگام اجابت دعاست انگاه اسمعیل دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشته که یارب جمیع عباد خود را که مؤمن و موحد اند بیامرز و چون خلیل
الرحمن بجانب فرزند خویش التفات نمود در بر گشادن دست و پای او که جبرئیل گشاده و بکیفیت دعای او واقف شد گفت که ای پسر تو مؤیدی بتائید ربانی و موفقی بتوفیق
سبحانی در خلال این احوال ندائی شنید که یا ابراهیم یا اصدق القائلین و یا اسمعیل یا اصبر الصابرین شما را در آنچه امتحان و آزمایش کردیم وفا نمودید و بدانچه شما را مبتلا ساختیم صبر
کردید درجات شما را در جنات عدن بلند گردانیدیم و درود و عالم لسان صدق شما را کرامت فرمودیم انا کذلک نجزی المحسنین ای ابراهیم تو خلیل منی از کاینات و ای
اسمعیل تو صفی منی از مکونات لاجرم پدر بزرگوار و پسر عالیمقدار حمد و ثنای پروردگار خویش بجای آوردند و از تاریخ طبری چنان مفهوم میشود که چون خلیل الرحمن ندای یا ابراهیم
قد صدقت الرؤیا الی آخر الایه شنید از هیبت خداوند سابق الانعام بخود لرزید و کارد از دستش بیفتاد و جبرئیل که گوش گوسفند گرفته بود و از بهشت آورده گفت الله اکبر ابراهیم
که نظر بران کبش انداخته گفت لا اله الا الله و الله اکبر بعد از آن پسر را گفت سر بر دار که الله تعالی ترا فرج داد انگاه پسر برخواست و جبرئیل را با کبش دید گفت الله اکبر و لله الحمد در مناهج
الطالبین مذکور است باین عبارت بیکم و بیش که صادق آل محمد میفرماید که چون حق سبحانه و تعالی ابراهیم را از قربان اسمعیل منع فرمود ملول شد حق تعالی فرمود که برای آن از کار
تو او را محافظت کردیم که حامل نور خاتم الانبیا محمد است ص و در الحال حجاب برداشته مراتب درجات حضرت خیر البشر و آل او با براهیم عرض نمود و فرمود که این فرزندان اسمعیل اند
در آنمیانه ابراهیم حسین بن علی را دید و درجات بزرگوار او را مشاهده فرمود گفت بار خدایا در میان آل محمد این مرتبه کراست گفت فرزند زادهٔ اسمعیل حسین است که دختر زادهٔ
رسول آخر الزمان محمد است ص گفت یارب حسین را دوستر دارم از اسمعیل حق سبحانه و تعالی فرمود که ما او را بفدیهٔ اسمعیل قبول کردیم پس بقول صادق ذبح عظیم حسین بن علی است
رضوان الله علیهما و فدیهٔ اسمعیل او ست نه آن کبش چه آن سنتی است که اساس داده اند زیرا که گوسفندی را این همه قدر و رتبه نباشد که حضرت حق جل جلاله در کلام مجید او را
ذبح عظیم خواند و تمام شد روایت مناهج الطالبین و مسود اوراق در نقل این حکایات از آن نسخه صادقیت این و از سوق کلام سابق لازم آمد که اول کسی که بنا سیس بنیان
کعبه و تشیید ارکان او اشتغال نمود حضرت آدم صفی ع بود و بعد از انقضای ایام حیات او شیث در تعمیر او مبالغه فرمود و اهل عالم بطواف آن مشغول میبودند و مناسک
حج چنانچه آدم بفرزندان خود تعلیم داده بود بجای می آوردند و چون زمان طوفان نوح نزدیک شد ملائکه بامر ملک علام نازل گشته حجر الاسود و دیگر احجار را که آدم و شیث جهة عمارت کعبه از
کوهها نقل کرده بودند از مواضعشان قلع کرده در خزاین جبال بودیعت نهادند در روایت دیگر درین باب آنکه چون ابو البشر از جنة المأوی بخاکدان دنیا نزول کرد و مدتی بر آن گذشت
بسیار ملول و متوحش شد پس بحیا بیهال بنالید و گفت الهی بجهة آنکه آواز ملائکه نمیشنوم بغایت ملول و محزون و پریشانم خطاب رب الارباب که ای آدم خانه را از آسمان بزمین فرستادیم
که پیوسته طوایف انس بطواف آن اشتغال نمایند همچنانکه اصناف ملائکه عرش مجید را طواف میکنند اکنون میباید که متوجه حریم حرم گردی تا سراچهٔ دل تو از التفات سودا و غیر
پرداخته تجلوگاه قدس انس تمام گیرد تا خانهٔ دل خالی از اغیار نیابی بام و در اینخانه پر از یار نیابی و آدم بهمراهی یکی از فرشتگان که او را براه راست دلالت مینمود متوجه مکه شده و
چون مابین القدمین آنحضرت پنجاه فرسنگ بود باندک فرصتی منازل طی فرموده و بمقصد رسیده خانهٔ دید از یاقوت بهشتی که دو در داشت از زمرد سبز دری بجانب مغرب و دری بطرف
مشرق و حضرت عزت ملکی ارسال نموده آدم را مناسک و آداب حج بیاموخت و چون آنحضرت از زیارت فارغ شد ملائکه خود را بر وی ظاهر کرده گفتند ای آدم حج تو مقبول ملک غفور
شده و در وقت طوفان نوح ملائکه آنخانه را بآسمان بردند علی اختلاف القولین بعد از تسکین طوفان موضع بیت بر مثال تلی سرخ مینمود و خلایق از اقطار آفاق آمده بحریم آنمکان
با حرمت تقرب نموده حوایج و مهمات بر قاضی الحاجات مرفوع میداشتند و علامات و آثار اجابت بر صفحات احوال ایشان واضح و لایح میشد و حال بدینمنوال جریان داشت تا زمان
حضرت ابراهیم که اراده کاملهٔ سبحانی دیگر بار بعمارت آن متعلق گشته خواست که شرف و فضیلت بنای آنخانه در خاندان ابراهیم باند بنابرین جبرئیل امین مامور شد تا بهمراهی او
از شام بمکه رود و باتفاق فرزند ارجمند اسمعیل خانهٔ کعبه را بحال عمارت آورد و اهل عالم را بطواف و زیارت بیت الله دعوت فرماید ابراهیم اندیشهٔ بنای کعبه در ضمیر منیرش رسوخ یافته

یافته از سر ذوق و فرحی تمام بصوب مکهٔ شریفه از دیار شام روانشد هوای کعبه دل میه واندم بنشاط چنانکه خار مغیلان حریر میماند و چون بعد از قطع مسافت بحرم رسید اسمعیل را دید که در پای کوهی نشسته و تیر میتراشد پدر رفیع الشان پسر عالیمقدار را از متقاضی فرمان آگاه گردانید اسمعیل بکمال رغبت دران امر اظهار فرموده و در باب معلوم کردن ابراهیم طول و عرض خانه را بدستور قدیم روایات مختلفه وارد شده چنانچه اکثر آن در کتاب روضة الاحباب وارد شده و مؤلف آن نسخهٔ شریف متع الله الطالبین ببقائه بتوفیق بین الروایات موفق شده و از آنمیان انچه بزعم راقم حروف انسب بمقام ابراهیم مینماید اینست که جبرئیل او را از کیفیت حال و کمیت آن بقعهٔ عدیم المثال اعلام داد و ملخص این سخن آنکه حضرت ابراهیم بتعلیم جبرئیل و بموافقت اسمعیل به بنای خانهٔ کعبه اشتغال نمود اسمعیل گل و سنگ میکشید و ابراهیم بکار میبرد تا قواعد خانه بلند شد و ابراهیم از سنگ برداشتن و بر دیوار خانه نهادن عاجز آمده عاقبت سنگی پیدا کرده ببالای آن برآمد تا باسانی بترفیع دیوار خانه قیام نماید اثر قدم مبارکش در انجا مانده آنسنگ را مقام ابراهیم گویند منقولست که چون عمارت خانهٔ کعبه بنزدیک حجر الاسود رسید ملائکه آنسنگ را که در وقت طوفان نوح بکوه ابوقبیس برده بودند آوردند و ابراهیم حجر الاسود را بمقام خویش استوار گردانید و در اخبار آمده است که حجر الاسود که از بهشت ورود یافته بود مانند شیر سفید بود و بتدریج از مساس دست مشرکان و عاصیان رنگ آن چون دل ایشان سیاه و تیره شد و بعضی گفته اند که چون قواعد خانه بموضع حجر الاسود ارتفاع یافت ابراهیم با اسمعیل گفت سنگی نیکو بیار تا نزد مردم نشانه باشد اسمعیل بموجب فرموده عمل نموده سنگی آورد آن پسند نشد اسمعیل بطلب بهتر از آن سنگ رفته از طرف کوه ابوقبیس آواز ندی برآمد که ای ابراهیم ترا نزد من ودیعتی هست بگیر آنرا انگاه ابراهیم حجر الاسود را گرفته بموضع خویش استوار گردانیده و اسمعیل چون از طلب سنگ باز آمد حجر الاسود را دید پرسید که این سنگ را نزد تو که آورد گفت آنکه مرا و ترا بسنگ باز نگذاشت و بعد از فراغ عمارت ابراهیم و اسمعیل بوظایف حمد و شکر گذاری و مراسم دعا و زاری اقامت نموده گفتند ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم و جبرئیل نازل شده بشارت قبول رسانید و شرایط طواف و مناسک حج و اموری که در عرفات واقع میشود از رمی و سعی و قربان چنانکه اکنون متعارفست بزیاده و نقصان بایشان تعلیم نمود و چون پدر و فرزند بطواف بیت الله قیام نموده مناسک بجای آوردند ابراهیم تولیت آن بقعهٔ شریفه را باسمعیل مفوض فرموده در حفظ آن وصیتهای کلی نمود و هنگام آن که میخواست که بوطن مالوف مراجعت فرماید بسر کوه عرفات رفته بجانب شام نظر کرد و بعد از آن باطراف مکه ملاحظه فرموده خاطر مبارکش نگران با اسمعیل و اولاد و احفاد او بود که بنور نبوت میدانست که پیدا خواهند شد چه آن ناحیه بغایت خشک و پر سنگ و ریگ بود و کوههای آنموضع بی آب و گیاه بنظر کیمیا اثرش درآمد بخلاف بلاد شام که زمین آن بلطایف اشجار و ظرایف اثمار و طبیعت هوا و عذوبت آب و کثرت اصناف بنی آدم مملو و مشحون بود پس حضرت ابراهیم از مشاهدهٔ اینحالات رقت تمام فرموده دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشته رفاهیت حال اسمعیل و ذریهٔ او را مسألت فرمود چون از دعا فارغ شد عزیمت جزم فرمود که پای دولت در رکاب آرد باز وحی الهی و خطاب سماوی رسید که اهل عالم را بطواف این خانه دعوت کن تا چنانچه بنای اینخانه تو راست شرف دعوت جهانیان نیز ترا باشد ابراهیم عرض کرد که آواز من تا کجا رسد خطاب آمد که از تو ندا کردن و از ما رسانیدن پس ابراهیم بمقام خود باز آمده بایستاد و آن مقام رفیع و عظیم میشد تا بمثابهٔ کوهی بزرگ شد اوّلاً روی بجانب یمن آورده باواز بلند فرمود که ایها الناس ایزد تعالی از محض فضل و کرم خویش از برای شما ساختن خانه مرا امر فرمود و شما را بطواف و زیارت آن میخواند امر الهی را بسرعت اجابت کنید تا حج شما مقبول و مبرور و سعی شما مستحسن و مشکور و جرایم شما معفو و مغفور گردد و بعد از آن بجانب شرق و سایر آفاق آورده این ندا در داد و از اطراف و جوانب ربع مسکون همه جواب دادند که لبیک لبیک از ابن عباس منقولست که از کسانی که در عالم موجود بودند و کسانی که در ارحام امهات و اصلاب آبا استقرار داشتند طایفه که جواب دادند بدان السعادت عظمی و موهبت کبری فایز آمدند و خواهند آمد و فرقه که از طواف خانهٔ خدا عز جلاله بی نصیب و محروم آمدند جماعتی اند که در آنزمان مهر خاموشی بر لب نهاده و سکوت را لازم شمردند اللهم اجعلنا من الزوار بیتک و بیت محمد ص و چون حضرت خلیل الرحمن ع از دعوت عالمیان بزیارت آن بقعهٔ مقدسه فارغ شد اسمعیل را در مکهٔ شریفه خلیفه ساخت و خود بدیار شام معاودت فرمود سال دیگر که موسم حج شد ابراهیم و ساره و اسحق بمکهٔ معظمه آمده بمراسم حج و طواف قیام نمودند انگاه اسمعیل وظایف مهمانی و خدمتکاری بجای آورده در رعایت ساره تاکید و مبالغه بسیار نمود و ساره از بیمعنی خوشدل شد و رفقاء ثلثه با اتباع خود بجانب شام مراجعت نمودند و همه ساله در موسم حج اسحق بمکه توجه میفرمود و عهد محبت با اسمعیل تازه کرده و حج گذارده بخدمت والدین باز میگشت و چون از عمر ساره صد و بیست سال و بقولی صد و سی سال منقضی شد طایر روح پر فتوحش بجانب گلستان قدس بپرواز آمده مزرعهٔ حبرون که بیشتر بتصرف و تملک ابراهیم درآمده بود بدفن او اختصاص یافت

ذکر بعضی حالات و کیفیت وفات حضرت ابراهیم ع

ارباب اخبار آورده اند که بعد از وفات ساره ابراهیم ع زنی از کنعانیان در حبالهٔ نکاح درآورده شش پسر از او در وجود آمدند و از ایشان اولاد و احفاد در وجود آمده در اطراف آفاق متفرق گشتند و اولاد و اصلی خلیل الرحمن غیر اسمعیل و اسحق ع هیچکس بفضیلت نبوت سرافراز نگشت و همچنین ارادهٔ ازلی بکثرت اموال آنحضرت تعلق گرفته چنانچه گفته اند و العهدة علیهم که مواشی و اغنام خلت پناهی بمثابه رسید که چهار هزار کلب گوسفندان او را از گرگ نگاه میداشتند چون صد و پنجاه سال از عمر شریفش منقضی شد آثار شیب و بیاض در محاسن شریفش ظاهر شد و قبل از وی هیچ احدی باینصورت روی نداده بود آنحضرت جزع بسیار کرده گفت الهی این چه حالتست که حقیقتش بر من منکشف نیست خطاب آمد که این وقاریست از جانب من که بتو ارزانی داشته ام از استماع این سخن اندوه او بفرح مبدل شده گفت اللهم زدنی وقاراً منقولست که آنحضرت مسألت نمود از خالق موت و حیات که تا طالب مرگ نشوم رشتهٔ حیات مرا بمقراض اجل منقطع مگردان و این دعایش بشرف اجابت اقتران یافته چون وقت رحلت او قریب

کشت و هنگام سفر ضروری نزدیک آمد ملک الموت بصورت پیری فرو مانده بمجلس شریف او تشریف حضور ارزانی داشت و ابراهیم بنابر سنت معهود طعامی پیش او حاضر ساخته دست ملک الموت در حین برداشتن لقمه در لرزه آمده و آن لقمه را بجد و جهد تمام گاهی بطرف گوش و گاهی بطرف بینی و گاهی بجانب دهان میبرد ابراهیم گفت که ای پیر این چه نوع حالتست که مشاهده میشود ملک الموت گفت که این همه از پیریست ابراهیم سؤال فرمود که عمر تو چندست گفت عمر خود را بدو سال زیاده از تو می بینم ابراهیم گفت تفاوت من و تو دو سال بیش نیست و بعد از گذشتن اینمدت عجز و ناتوانی من باینمرتبه خواهد رسید ملک الموت جواب داد که آری ابراهیم ازین حکایت اندیشه مند گشته گفت الهی این ودیعت حیات که بمن سپرده طلب فرمای که مرا نعمت زندگانی که مقرون باین عجز و ناتوانی باشد در کار نیست ملک الموت بقبض روح او مأمور شده ابراهیم بعالم بقا خرامید و بعضی گفته اند که چون باری تعالی نعمتهای دین و دنیوی بر ابراهیم تمام کرد و جزایل انعام و افضال درباره او بتکمیل رسانید قابض ارواح را بخدمتش فرستاده گفت اگر اجابت فرماید روح پاک او را قبض کن و الا ابقام خود باز گرد ملک الموت بمقتضی فرمان بمجلس او حاضر گشت و صورت واقعه را معروض داشت ابراهیم ؑ مهلتی در میان نهاد و میعادی تعین فرمود و بکفایت بعضی مهمات دینی و دنیوی که سر انجام آن در نظر بصیرت از ضروریات بود مشغول شده اسحق را در دیار شام ولیعهد و خلیفه گردانید و چون میعاد مهلت موعود بسر آمده هادم اللذات کمر خدمتکاری بر میان بسته وظیفهٔ جانسپاری بلکه جانستانی در میان آورد و در بعضی تواریخ مسطورست که چون ملک الموت بقبض روح ابراهیم ؑ مأمور گشته نزد او آمد آنحضرت گفت ای عزرائیل هرگز دیده که دوستی بقبض روح دوست خود امر فرماید عزرائیل بآسمان شتافت و آنچه ابراهیم گفته بود معروض درگاه بی نیاز داشته ندای الهی رسید که یا خلیل من بگو که تو هرگز دوستی دیده که وصال و لقای دوست خود را از جملهٔ مکروهات شمارد عزرائیل پیغام خداوند خود بخلیل رسانیده ابراهیم گفت که میخواهم همین ساعت بر کاری که مأمور شده اقدام نمائی ملک الموت روح مطهر او را قبض فرموده قالب معنبرش در مزرعهٔ حبرون در جنب ساره مدفون گشت و حبرون از توابع شامست **ذکر بعضی از اخبار متفرقه و بیان سنن و آداب چند که از ابراهیم ؑ بر صفحات روزگار باقی ماند** منقولست که ابراهیم در آخر عمر مناجات کرده گفت که ای پروردگار بنمای بر من که چگونه زنده میکنی مردگان را خطاب آمد که مگر بدین کار ایمان نداری ابراهیم گفت ایمان دارم ولیکن میخواهم که دل را اطمینان حاصل آید بعد ازین سؤال امر قادر لایزال نفاذ یافت که ای ابراهیم چهار مرغ را از هر جنس که میخواهی بگیر و بکش و اجزا و اعضای آنها را در هم آمیز و بچهار قسمت کرده هر بخشی را در قلهٔ کوهی بگذار پس ایشان را بخوان که بسوی تو خواهند آمد ابراهیم بموجب فرموده عمل نموده بعد از آن ندا کرد و مرغان را دید که ذره ذره از هر قسمی بهوا رفته در هم پیوست و هر مرغی را اندام و پر و موی جمع آمده بقدرت ایزدی پریدند و بر سر آن مرغان که در دست آنحضرت بود متصل گشتند چون ابراهیم اینحال مشاهده نمود خطاب آمد که فردا آواز اسرافیل خلق عالم را از چهار گوشهٔ عالم همچنانکه امروز این چهار مرغ را از اطراف جبال برانگیختیم زنده کنیم و هو القادر علی ما یشاء و بعضی از ارباب تصوف آیهٔ کریمه که درین باب نازل شده روایت دیگر کرده اند ولی ایراد آن مناسب سیاق این کتاب نیست آورده اند که ابراهیم روزی بطلب مهمانی بیرون رفت تا با هم طعام خورند چه عادت فرخنده اش چنان بود که بی مهمان چیزی نخوردی و بعد از جستجوی بسیار پیر مردی یافته بخانه آورد و در اطوار پیر تأمل نموده او را از دین بیگانه یافت بنابران او را طعام ناداده از خانه اش بیرون فرستاد چون پیر از نظر خلیل الرحمن غایب گشت خطاب عتاب آمیز از درگاه ولی النعم والاحسان در رسید که یا ابراهیم این بندهٔ نافرمان با وجود کثرت تمرد و عصیان در مدت عمر خویش از خوان افضال ما بی نصیب و مایوس نگشت که تو نومید شود امروز که یکچاشت او بتو حواله شد از خانه اش گرسنه و محروم بدر کردی

منش داده صد سال روزی و جان ترا نفرت آید ازو یکزمان

انگاه ابراهیم ازین حدیث متأثر گشته بتعجیل تمام از عقب آن پیر مرد بیرون آمده او را دریافت و بمبالغه تمام او را بخانه باز آورد و انگاه پیر از ابراهیم سبب رد و قبول پرسید ابراهیم صورت واقعه باز نمود و پیر رقت کرده گفت زهی خداوندی که دوست را بجهت دشمن عتاب میکند انگاه پیر مشرک از دین خود تبرا نموده ملت حنیف قبول کرد و یکی از مخلصان حقیقی و مؤمنان تحقیقی گشت چنانچه شیخ سعدی فرماید

دوستان را کجا کنی محروم تو که با دشمنان نظر داری

نقلهٔ اخبار گفته اند که صحیفه که بر ابراهیم نازل شد مجموع آن مشتمل بود بر موعظه و حکمت و از جملهٔ کلمات آن صحف یکی آنست که ایها الملک المسلط المغرور انی ما بعثتک لتجمع بعضها علی بعض و لکن بعثتک لترد عنی دعوة المظلوم فانی لا اردها و لو کان کافراً و لهذا طایفهٔ حکما فرموده اند که بر ذمهٔ حکام ایام لازمست که قضایای مظلومان بنفس شریف خویش تفحص و تفتیش بلیغ فرمایند بشروط الشرطی که بسر حد ملامت نکشد و چون رسیدن بتشخیص تمامی مهمات و معاملات محالست قابلی عاقل بنیابت خویش نصب فرماید که ذات پسندیده صفات او از ارتکاب آرزوها و منهیات که شرعاً ممنوع و نامحمود است معرا و مبرا باشد و بواسطهٔ وعدهٔ مال و جلوهٔ جمال فریفته نگردد و میل و مداهنه ننماید و صورت واقعه از روی راستی و عدالت بارباب اخبار و اقتدار رساند بلکه مخبران صادق این را پوشیده و پنهان باید که فرمان دهد تا در اطراف ممالک سیر نموده اطلاع بر جزویات و کلیات پیدا کرده بشرف عرض رساند چه شاید که بعضی از مظلومان بنابر عدم موانع متنوعه شرح حال خویش نتوانند معروض داشت و در ضمن ارسال مخبران و اخبار ایشان فواید کثیره مندرج است و تفصیل آنها موجب تطویل میشود و هم در صحف مسطورست که عاقل در عین انصاف باید که بهوش بود که حافظ لسان خود و عارف زبان خویش باشد و از جملهٔ کلمات صحف دیگر اینست که عاقل مادام که بعقل خود بود چهار ساعت میباید نگاه دارد ساعتی با پروردگار خود و ساعتی تفکر در صنع قدرت بیچون و ساعتی که حساب نفس خود بجای آورد و در چنین سر ساعتی که جهة خوردن و آشامیدن حلال که ضرورست مصروف دارد و از آنجمله دیگری اینست که گفتار خود از کردار خود شمارد و سخن کم کند مگر سخنی که از آن چاره نباشد و هم در صحف ابراهیم مسطورست که عاقل باید در تحصیل سه چیز باشد اول زاد آخرت دوم انتظام امر معاش سیوم لذت غیر محارم و پیش ازین مذکور شد که اول کسی که بیاض در محاسن او پیدا شده حضرت ابراهیم بود و سبب ظهور اینصورت آنکه قادر بیچون اسحق را در کبر سن باو ارزانی داشت کنعانیان گفتند عجیب حالیست که ابراهیم و ساره

وساره فرزند غیر را بخود نسبت میدهند و تربیت مینمایند لاجرم خداوند بیچون ومانند بجهة دفع تهمت ابراهیم اسحق را چنان شبیه بابراهیم ساخت که او را بعد از ظهور محاسن از پدر فرق
نمیکردند بنا برین حکمت الهی اقتضای آن کرد که موی محاسن شریفش سفید شد تا خلایق را معلوم گردد که ابراهیم کدامست واسحق کدام منقولست که شخصی حضرت رسالت را ندا کرد که یا خیر
البریه آنحضرت فرمود که آن حضرت ابراهیمست ودر حدیثی دیگر آمده که نحن احق بالشک من ابراهیم قوله تعالی اذ قال ابرٰهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن
قال بلی ولکن لیطمئن قلبی **حلیهٔ او علیه السلام** رنگ همایونش سرخ وسفید وتمام قامت واشهل العینین وعریض الصدر بود **موضع ولادتش**
بعضی گویند که ولادت او در زمین سوس که از اراضی اهوازست اتفاق افتاد وبعضی در حدود کسگر گفته اند وبناحیهٔ حران نیز گفته اند واصح اقوال آنکه مسقط الرأس او از اقلیم
بابل موضعی بود که آنرا کوثی میگفتند ومنقولست که در وقت تولد آنحضرت از عمر آزر بیست وهفت سال گذشته بود وگویند که چون ولادت او نزدیک شد مادرش از حوالی آن دیار
دوری جسته بنهری عظیم که آب آن خشک شده بود در آنجا وضع حمل نموده وابراهیم را در خرقه پیچیده بگذاشت وبخانه مراجعت نموده پدرش را از آنحال آگاهی داد آزر بدانجا رفته
در زیر زمین در کنار همان جوی خانهٔ ترتیب داده واز خوف ضرر سباع در آنخانه را بسنگی سوراخ دار مستحکم گردانیده بازگشت وپیوسته مادرش بآنخانه رفته تعهد او مینمود تا بزرگ شد
ومسعودی گوید که چون آزر از حمل مادر ابراهیم وقوف یافت حلیلهٔ خود را بموضعی بر میانهٔ کوفه وبصره که آنرا ورکا گفتندی در آنجا اقامت نموده ودر آنجا ابراهیم متولد شد وتا
بزرگ شد بوطن مراجعت ننمود وقولی دیگر آنست که ولادت شریفش در غاری بود اما اصح آنست که در سبق ذکر یافته والله اعلم **معنی اسم وذکر لقب و
کنیتش** مراد از لفظ ابراهیم اب راحم است یعنی پدر مهربان ولقبش خلیل الله وخلیل الرحمن وکنیت مبارکش ابو الضیفان وابو الانبیاست وابو محمد نیز گفته اند
ذکر بعضی از خصایص وآدابش حضرت محمد مصطفی صلعم میفرماید اختتن ابراهیم بالقدوم وهو ابن ثمانین سنة واینحدیث نقیض قول سابق است که از
بعضی مورخان نقل کرده شد غالباً آنست که اینحدیث بایشان نرسیده باشد که سال آنحضرت را در حین ختان زیاده ازین نیز گفته اند وبعضی از فضلا گویند که قدوم نام موضعیست
در شام وبعضی گفته اند قدوم تیشه ایست که حضرت خلت پناهی در سن هشتاد سالگی خود را بآن تیشه ختنه کرد واین سنت تا انقراض عالم از آن پیغمبر بزرگوار بیادگار باقی ماند ودیگر از سنتهای
آنحضرت پوشیدن سراویل است چه حضرت حق تعالی باو وحی فرستاد که تو مکرم ترین خلقی نزد من باید که در وقت سجود زمین عورت ترا نه بیند لاجرم ابراهیم برای خویش ترتیب سراویل نمود
وهو اعلم ومشهورست که سنت ضیافت از جملهٔ مخترعات اوست واو در چاشت وشام البته طعام با مهمان خوردی ودر مقبرهٔ متبرکش رسم ضیافت تا روز قیامت بود ولهذا خلق
عالم بتصدیق وتبجیل وتکریم او گویاست هم در اوایل حال تشنگان بادیهٔ حرمان را بسر چشمهٔ عرفان دلالت نمود ودر عنفوان شباب ومبدأ جوانی بر اثبات صانع عالم حجت گرفته
منازعان وغالبان زبردست را ملزم ومغلوب گردانید باری سبحانه وتعالی در قرآن مجید وفرقان حمید ذمهٔ او را از دعوی یهود ونصاری بری ساخته باخلاص واسلام او گواهی
داد ودر سن سیزده سالگی یا بیست وهفت سالگی نمرود ومتابعانش را بملت حنیف دعوت فرموده او را در آتش انداختند واوّل کسی که در راه حضرت خداوند سابق الانعام هجرت
اختیار فرمود او بود ودر قیامت اول کسی را که حله خواهند پوشانید او خواهد بود وهو امام البشر لقوله تعالی انّی جاعلک للناس اماماً وقتال بشمشیر وقسمت غنیمت وقطع موی
لب ومسواک ومضمضه وکندن موی بغل وستردن شعر عانه وچیدن ناخن واستنجا بآب وتفقد ضیف واطعام مساکین وبذل مال وانجاح آمال وغیر ذلک از جملهٔ سنتهای پسندیدهٔ
اوست وخواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات باوجود کمال شرف وعلو منزلت بمتابعت او مأمور شده که ان اتبع ملة ابرٰهیم حنیفاً ملخص سخن آنکه مناقب وکمالات حضرت
خلیل الرحمن بسیارست وسنن وآداب او بیشمار وامروز در ملت محمدیّه وشریعت احمدیه هریک از اعمال حسنهٔ او سنتی معمول بها وطریقهٔ موثوق علیهاست وقلم مشکین رقم از تعداد
مآثر ومفاخر او بعجز وقصور معترف شده برهمین قدر اختصار کرد **صنعتش** زراعت وحراثت بود وپیوسته بدهقنت اشتغال میفرمود ودر بنای قری وقصبات
وتعمیر بلاد جدی تمام داشت ودر ایام آنحضرت واولاد طاهرین او مداین وامصار بسیار عمارت یافت **مدت ایام حیات ودعوتش** اهل کتاب گویند که عمر مبارکش
صد وهفتاد وپنجسال بود وقتیبی در معارف دو روایت گفته است ومسعودی در کتاب اخبار الزمان صد ونود وپنجسال گوید ومحمد بن فخر الدین بناکتی بصد وبیست وسه سال تصریح
کرده وصد وبیست ونه سال نیز گفته اند واصح روایات قول امام مسعودی است وبرین تقدیر مدت دعوتش صد وهشتاد سال باشد ودر روضة الاحباب مذکورست که بغتةً درگذشت
ودر جامع اعظم مسطورست که روز پنجشنبهٔ نهم محرم بعد از آنکه بیست وپنج روز صاحب فراش بود از دار محنت وهوان بروضهٔ رضوان انتقال فرمود صلوات الله علیه وعلی جمیع الانبیاء
والمرسلین **ذکر اسمعیل وشرح بعضی از حالات وبعثت او عم** ولادت مبارکش چنانکه گفته اند حدود شام بود واما در صغر سن بیلای هجرت مبتلا
شد ودر اراضی مکه نشو ونما یافته بمرتبهٔ رشد وحد بلوغ رسید وتیر انداختن وفروسیت تعلم نمود وقبیلهٔ جرهم که بدستوری هاجر در جوار ایشان اقامت نموده بودند صفت کوسفند
باسمعیل مکرمت نمودند وحضرت منزل البرکات در نتاج گوسفندان اسمعیل برکت ارزانی داشته تا کثرت آن بجائی رسید که محاسبان روزگار از ضبط وشمارش عاجز شدند
ومسعودی در کتاب اخبار الزمان میگوید که اول قومی که میل بمصاحبت اسمعیل نموده بسر چشمهٔ زمزم آمدند طایفهٔ بودند از عمالیق وبعد از آن بنی جرهم از ولایت یمن آمده در
مکه اقامت نمودند وچون سابقاً قصهٔ تزویج اسمعیل وآمدن ابراهیم بزیارت او صورت تحریر پذیرفته ذکر آن درینمقام خالی از شایبهٔ تکراری نیست اما بنا بر آنکه این خبر پیشتر
بر سبیل اجمال مرقوم کلک بیان گشته واکنون از تاریخی معتبر مبسوط داعیهٔ نقل آن پیدا شده قلم دو زبان بذکر آن اقبال کرده میگوید که بعد از اتمام عمارت بیت الله وهجرت
ابراهیم اسمعیل را مکنتی تمام دست داده مواشی واغنام او بسیار شد وقوم اتفاق نموده عمره دختر اسعد بن اسامه را که از قبیلهٔ عمالقه بود بدو دادند وبعد از چندگاه از مفارقت

پدر و پسر ابراهیم را داعیهٔ دیدن اسمعیل در خاطر رسوخ یافت و بر براق سوار شده عازم حرم گشت و در حین خروج از شام ساره بنابر وفور غیرتی که داشت از ابراهیم التماس نمود که چون بمکه رسد در خانهٔ اسمعیل نزول نفرماید و آنحضرت ملتمس ساره را مبذول داشته او را وداع فرمود و بعد از قطع منازل بمکهٔ شریفه رسیده بدر خانقاه اسمعیل آمد و پسر را حاضر نیافت زنی را دید که از خانه بیرون آمد ابراهیم از و پرسید که تو چه کسی گفت من منکوحهٔ اسمعیلم ابراهیم گفت حال شما چونست و بر چه کیفیت روزگار میگذرانید عمره جواب داد که بروجهی که ارادهٔ الهی است و آن عورت هیچگونه شکر نعمت خداوند عم احسانه بجا نیاورد و بعد از آن ابراهیم پرسید که اسمعیل کجاست عمره گفت چه میپرسی از شخصی که در خانه نیست ابراهیم گفت اسمعیل کی بخانه خواهد آمد گفت نمیدانم و هرچه ابراهیم پرسید عمره از سر تکبر جواب داد و مطلقا از ابراهیم استدعای نزول نکرد و بمراسم مردمی و مروت نپرداخت ابراهیم با او گفت که چون شوهر تو بیاید سلام من بدو برسان و بگوی که پدر تو میگوید که عتبهٔ خانه را تغییر ده عمره گفت چنین کنم و ابراهیم بازگشته چون بخانه آمد رایحهٔ پدر خود حضرت ابراهیم استشمام کرده و آثار براق را مشاهده نمود از منکوحهٔ خود پرسید که هیچکس در غیبت من بدینجا آمد عورت گفت پیری آمد و چنین و چنان فرمود اسمعیل گفت آنشخص پدر منست و چون تو پسندیدهٔ او نیفتادهٔ اشارت بطلاق تو کرده و بنابر وصیت پدر او را طلاق داده سیدهٔ بنت مضاض بن عمرو جرهمی را بخواست و چون بار دیگر ابراهیم بمکه آمده بزیارت اسمعیل شتافت او بدستور اول شکار رفته ابراهیم بدر خانه آمد و فرزند را حاضر نیافت و سیدهٔ حرم او را دیده پرسید که تو چه کسی گفت دختر مضاض بن عمرو و زن اسمعیلم ابراهیم گفت معاش شما بر چه سانست جواب داد که شکر خدای را که روزگار ما بخیر و خوبی میگذرد و ابراهیم پرسید که شوهر تو چگونه کس است گفت بهترین ازواج است بعد از آن سیده التماس نمود که ابراهیم فرود آید تا وی بشرایط ضیافت قیام نماید ابراهیم فرمود که مجال نزول ندارم سیده گفت موی سرت را ژولیده می بینم رخصت فرمای تا آنرا بشویم و روغن در سر تو بمالم ابراهیم اجازت داده سیده سنگی گذاشته و ابراهیم پای راست را بر سنگ نهاده و پای چپ در رکاب داشت تا نصف ایمن سر او را بشست و بعد از آن سیده سنگ را بطرف ایسر او برده تا ابراهیم پای چپ را بر سنگ نهاده تا نصف دیگر از سر مبارکش شسته شد و اثر قدم مبارکش بر آنسنگ بماند و بعضی از مفسران مقام ابراهیم را ازین سنگ داشته اند و سیده چون از شستن سر ابراهیم فارغ شد مقداری پنیر بر طبقی نهاده پیش ابراهیم آورد و طبق بهر دو دست نگاه داشت تا ابراهیم همچنان سواره پنیر را تناول فرمود پس با سیده گفت که چون شوهر تو بیاید بگو که ابراهیم چنین گفت که عتبهٔ باب تو نیکو آستانه ایست زنهار که در محافظت آن تقصیر جایز نداری و بهنگام رجوع خلیل الرحمن از سیده پرسید که هیچ نان در خانهٔ شما هست گفت نمیدانم که نان چه چیز است گفت هیچ سویق دارید سیده همان جواب گفت باز ابراهیم پرسید که مقداری خرما باشد سیده جواب داد که ازینها که میپرسی هیچیک را نمیدانم ابراهیم ع در گریه شد و گفت ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم الی قوله تع وارزقهم من الثمرات و برین تقدیر احتیاج بتقریر لفظ موضع نیست که گویند ای عند بیتک الحرام چه این قول بر زبان معجز بیان ابراهیم ع بعد از بنای کعبه بمدتی جاری گشت چنانچه از سیاق کلام بوضوح می پیوندد و بالجمله چون ابراهیم بشام معاودت نمود و اسمعیل شب بخانه آمد رایحهٔ پدر مهربان و براق را استنشاق کرد و از حلیلهٔ خود پرسید که هیچکس امروز بدینجا آمده سیده گفت بلی پیری تشریف آورد که هرگز مثل او عزیزی ندیده ام فر ملوک و سمت اخیار و نور انبیا داشت و اینک اثر قدم او درین سنگ مانده است اسمعیل فرزندان را جمع کرده بگریست و گفت این مقام مقام پدر شماست و همه اتباع او در گریه افتاده و آنسنگ را بتعظیم هرچه تمامتر ببوسیدند ارباب اخبار آورده اند که حق تع ببرکت دعای ابراهیم جبرئیل و میکائیل را فرمان داد که رمله و طایف را از موضعشان برداشته قریب بمکه آوردند تا اولاد او در وسعت عیش و رفاهیت روزگار گذرانند چه اطعمه و فواکه درین دو موضع فراوان میباشد قال الله تبارک و تع واذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد و کان رسولا نبیا کلبی که یکی از مفسران مسلم است گوید که صدق وعده اش بمرتبهٔ بود که با شخصی مقرر کرد که در مکانی معین اقامت نماید تا آنشخص نزد او آید و آنکس را اینحدیث فراموش شده بعد یکسال بدانمقام رسید و اسمعیل را در آنموضع حاضر یافت و بعضی گویند تا سه روز اسمعیل در آنمکان صبر کرد تا آن شخص نزد او آمد راقم حروف گوید که قول اخیر بصدق اقربست و هو اعلم آورده اند که اسمعیل بعد از فوت ابراهیم بشام رفت و زیارت مرقد منور پدرش را دریافته و میراث او را قسمت نموده بشرف نبوت مشرف شد و حق جل و علا او را بدعوت جمعی از فراعنه فرستاد که از مصر رحلت نموده در دیار یمن اقامت داشتند و اسمعیل بدانسرزمین رفته طایفهٔ عصاة طغاة را سالهای فراوان بدین قویم حضرت ابراهیم دعوت فرمود و آن متمردان از قبول سعادت عظمی سر باز زدند و همچنان در بادیهٔ ضلالت و غوایت سرگردان مانده بسرچشمهٔ هدایت و عنایت راه نبردند و گویند اسمعیل را دوازده پسر بود و اسم اولاد او ثابت نام داشت و از جملهٔ فرزندانش ثابت و قیدار در حریم حرم مقیم شده باقی پسران در اطراف دیار عرب توطن نمودند و شعوب و قبایل بسیار از نسل ایشان پیدا گشته بهر طرف که روی آوردند بر معاندان غالب آمدند منقولست که چون اسمعیل در آخر ایام حیات خویش آثار شیب و ضعف مشاهده فرمود قیدار را وصی و ولیعهد خویش گردانید و بعد از اندک فرصتی از وحشت آباد دنیا بریاض جنت المأوی خرامید **حلیهٔ او علیه السلام** بغایت مشابه بود با براهیم ع **صفاتش** امین و صادق الوعد و متحمل و صبور **صنعتش** تیرتراشیدی و تیر را نیز نیکو انداختی روایت کنند که روزی عبور رسول خدا بر جمعی از بنی اسلم واقع شد که ایشان در انحال بتیر انداختن اشتغال داشتند آنحضرت فرمود که ارموا بنی اسمعیل فان اباکم اسمعیل کان رامیا و او بصید و شکار میل تمام داشت **کنیت و لقبش** کنیت مبارکش ابوالعرب و لقب او اعراق الثری است و زبان مسود اوراق در بیان معنی اعراق الثری بنابر عدم اطلاع بران لال است **معجزاتش** بسیار بود یکی از انجمله گوسفندی را که پستان او خشک شده شیر نمیداد و سالها برین گذشته بود نزد پیش او آوردند آنحضرت دست بابرکت بر پستانش مالیده بر فور شیر از آنجا در فوران آمد و دیگر آنکه جمعی بخانهٔ او آمدند و طعامی حاضر نبود قدری آب زمزم در ظرفی کرده سر آنرا بپوشید و دعا کرده چند لون طعام از آن ظرف بیرون

ظرف بیرون آورد و همین موجب زیادتی تصدیق نبوت او گشت **ایام حیاتش** بقولی صد و سی سال بود و بروایت اصح صد و سی و هفت سال زندگانی یافت و از انجمله نود سال معاصر پدر بزرگوار خویش بود **مدت دعوتش** قریب بچهل و هفت سال گفته اند و بعضی پنجاه سال گویند و بر تقدیر قول اخیر بعثت او پیش از رحلت ابراهیم بوده باشد و این سخن مخالف روایت طبری است والله اعلم **مرقد همایونش** حجر بقرب مرقد هاجر است و بعضی میان رکن و مقام گفته اند

ذکر کیفیت ظهور عبادت اوثان و اصنام درمیان اولاد حضرت اسمعیل ع

بطون کتب و متون صحف مشحونست باین خبر که بمرور ایام اولاد و احفاد اسمعیل بسیار شده کثرت دودمان نبوت برتبه انجامید که مکه شریفه دیگر گنجایش ایشان نداشت لاجرم بعضی از انجماعت بعزم توطن باطراف دیار عرب از حرم طریق بیرون آمدن گرفتند و هر کس از آنقوم که راه سفر پیش میگرفت سنگی از احجار حرم مصحوب خویش گردانیده در محلی که رحل اقامت می انداخت آنسنگ را در جائی پاک نهاده بدستور زیارت بیت الله بگرد آن طواف میکرد تا منجر بآن شد که در نظر ایشان هر سنگ از سنگها که نیکو مینمود آنرا بر داشته و در مکانی مناسب نهاده بزیارت و طواف او میپرداختند آخر الامر صحف ابراهیم را بر طاق نسیان نهاده باغوا و اضلال شیطان عبادت اوثان اختیار نموده کیش بت پرستی را از جمله مستحسنات شمرده و با وجود ارتکاب این فعل منکر در فیصل بعضی قضایا بشریعت ابراهیم عمل مینمودند و بدستور معهود مناسک حج بجای آورده تعظیم حرم خداوندی و تبجیل و تکریم خانه کعبه را بر خود از واجبات و لوازم میدانستند و زعم طایفه آنکه سبب ظهور بت پرستی در میان ذریه اسمعیل اینست که اساف و نایله که مردی و زنی بودند از قبیله جرهم وقتی شهوت و بدنفسی چنان بر ایشان استیلا یافت که در نفس خانه کعبه باهم زنا کردند و حضرت قهار شدید الانتقام هر دو را مسخ نموده سنگ گردانید و مردم مکه آن دو جثه سنگی را از خانه کعبه بیرون آورده از برای عبرت خلایق اساف را بر سر کوه صفا و نایله را بر مروه نصب کردند و بتقادم دهر اولاد حضرت اسمعیل از دین ابراهیم اعراض نموده بپرستیدن آنها مشغول گشتند و اول کسی که ملت حنیف خلیل را تغییر داده مردم را بعبادت اساف و نایله مامور گردانید عمرو بن لحی خزاعی بود و در بعضی از کتب مسطور است که عمرو بن لحی هبل را از شام نقل کرده بر سر کوه اخشب از جبال مکه نصب نمود و خلایق را فرمود تا عبادت آن بجای آورند و ذکر هبل که اعظم اصنام قریش بود در دفتر دوم ازین کتاب خواهد شد انشاء الله و بعد از صدور اینحرکت ناپسندیده از عمرو عبادت اصنام در عرب شیوع یافت چنانچه قبیله ازد و غسان منات را که در کنار دریا در بتخانه موضوع بود میپرستیدند و انصار نیز در زمان جاهلیت بپرستش منات اشتغال مینمودند و از برای عزی که از بتان مشهور است در نخله خانه ساخته بودند که بنی خزاعه و قریش انخانه را برسان کعبه زیارت کرده بخیال حصول عز دنیا و آخرت عبادت عزی بجای می آوردند و همچنین ثقیف که از عظمای عرب بودند کمر طاعت لات بر میان بسته عبادت او را وسیله حصول مقاصد خویش می پنداشتند و این شیوه نامحمود تا زمان ارتفاع لوای دولت محمدی در میان عرب استمرار یافت

ذکر بعثت اسحق بن ابراهیم علیهما السلام

آورده اند که در زمانیکه ابراهیم ع بفلسطین نزول فرمود اسحق را بزمین کنعان فرستاده واو در زمان حیات پدر خویش مبعوث گشته بارشاد و هدایت قوم مشغول گشت و رفقاء دختر عم خویش را بحباله نکاح در آورده عیص و یعقوب بیک بطن از و متولد شدند و چون در حین ولادت دست یعقوب بر عقب عیص متعلق بود بدین اسم موسوم گشت و آن هر دو فرزند سعادتمند در حجر تربیت والدین نشو و نما یافته و اسحق عیص را دوستر میداشت و رفقاء یعقوب را و اسحق در کبر سن بعارضه رمد مبتلا شده دیده ظاهرش از ملاحظه مبصرات عاطل ماند و در خلال این احوال روزی اسحق با فرزند خود عیص که بشکار شغفی تمام داشت گفت که مرا گوشت صید آرزوست وظیفه آنکه شکاری بدست آری و بریان کرده بمن رسانی تا دعا کنم که باریتعالی درباره تو یمن و برکت ارزانی دارد و عیص تیر و کمان برداشته بجانب کوه و صحرا اشتافت و رفقا صورت حال را معلوم فرموده بنابر وفور محبتی که بایعقوب داشت بر فور با او گفت که ای فرزند اسحق با برادر تو عیص چنین و چنان گفت اکنون باید که همین لحظه بزغاله که چند گاه است که آنرا پرورده کشته و بریان کرده پیش اسحق بری و چون اعضای عیص بغایت پرموی بود رفقا اشارت کرده که یعقوب پوست بزغاله را بر ساعد کشد و در حین تکلم با پدر آواز خود را تغییر داده در سخن گفتن تقلید عیص نماید و یعقوب بفرموده مادر مهربان عمل نموده بزغاله بریان را پیش اسحق برد و اسحق یعقوب را پیش خود طلبیده دست بر ساعد او نهاد و چون با یعقوب در سخن آمده او نیز تکلم فرمود اسحق گفت عجب حالتیست که ساعد عیص مساس میکنم و نغمه یعقوب میشنوم آنگاه اسحق بریان را خورده و موافق مزاج شریف او افتاده فرمود که بَارَکَ اللهُ فِی وَلَدِکَ وَجَعَلَ فِیهِمُ النُّبُوَّةَ وَالْکِتَابَ ارباب تواریخ آورده اند که هفتاد هزار کس از ذریه یعقوب بمرتبه شریف نبوت فایز شدند و چون عیص از شکار مراجعت نمود و از گوشت نخجیر طعامی ترتیب داده پیش پدر برد و گفت آنچه از من طلب داشتی آورده ام اسحق دانست که دران باب حیله واقع شده عیص را گفت که نتیجه دعا نصیب یعقوب و اولاد او شد ولیک اکنون دعا کنم تا حضرت مجیب الدعوات نسل ترا بسیار گرداند و از میان ایشان ملوک عالیمقدار و سلاطین ذوی الاقتدار پدید آرد و از اولاد تو پیغمبری صبور ظاهر گرداند و این سخن اخیر در روایت آنکس وارد شده که ایوب را از اعقاب عیص میشمارد و بعد از وقوع این قضیه نایره حقد و حسد در باطن عیص اشتعال نموده روزی یعقوب را گفت مطلوب آنست که بخانه من تشریف آری که بجهت ضیافت طعامی مهیا ساخته ام یعقوب قبول نموده بوثاق برادر رفت و چون از طعام خوردن فارغ شدند عیص هدایا و تحف بسیار از اسب و شتر و گوسفند و غیر ذلک بیعقوب ارزانی داشته برسم وداع او را در کنار کشید و حلقش بدندان گرفته خواست که برادر را هلاک سازد در الحال قادر ذوالجلال سنان دندان عیص را برسان موم نرم گردانید و چون عیص دران باب عاجز شد گفت استغفر الله و اتوب الیه و فرمود که ای برادر اکنون دانستم که دعائی که بدان سبقت گرفتی باذن خدای تعالی بوده باید که در حفظ و امان الهی مراجعت نمائی که خیر و برکت نصیب تو است و یعقوب سالما و غانما بمنزل خویش بر گشت و آنچه در تاریخ طبری و حافظ ابرو و غیرهما از رفتن یعقوب بخدمت خال خود و ملاقات او با برادر خویش عیص بعد از مراجعت و رحلت عیص بجانب ملک روم مسطور است متعاقب این کلمات در قصه یعقوب مرقوم رقم بیان خواهد گشت انشاء الله و پس از مدتی طویل که اسحق تبلیغ رسالت نمود بعارضه چند روزه داعی حق را لبیک اجابت گفت و بجوار رحمت رب جلیل پیوسته سرای ظلمانی را بمنزل نورانی

مهمل گردانید **حلیهٔ اسحق** ۴ تمام قد و سیاه چشم بود و رنگ روی مبارکش بسبزه مایل **صفاتش** عابد و صالح و مشفق و رحیم دل بود **معجزاتش** بسیار بود
از انجمله یکی آنکه دست مبارکش را بر پشت گوسفندی فرود آورده دعای برکت گفت و بقدرت باری تعه از ان یک گوسفند هفتاد گوسفند دیگر متولد شدند **ایام حیاتش**
صد و هشتاد سال بود و بروایتی صد و شصت سال و صد و بیست سال نیز گفته والاول هو الاصح **مدفن همایونش** چون از دنیا مفارقت کرد عیص تجهیز و تکفین او
قیام نموده جسد مبارکش را بموضعی که اکنون بقدس خلیل اشتهار یافته است در جوار والدین مدفون ساخت **قصهٔ یعقوب اسرائیل الله** ۴
یعقوب علی نبینا و علیه السلام از کبار انبیای مرسل است و بیشتر انبیا که بعد از وی مبعوث گشتند از نسل آنحضرت بوده‌اند و در اکثر کتب تواریخ چنین ایراد کرده اند که اسحق یعقوب را
وصیت فرموده که از کنعانیان زن نخواهد بلکه دختر خال خویش که در قدان از دیار شام مقام داشت تزویج نماید و چون بسبب تدبیر مادرش رفقا اسحق در حق او دعا فرموده
عیص با او در مقام عداوت آمد یعقوب بعد از فوت اسحق شبی و بعضی گویند هم در ان شب بنا بر استشعار و خوفی که از جانب عیص داشت باشارت والدهٔ خود از کنعان
بیرون آمده متوجه قدان شد و آنحضرت بعد از هجرت از وطن مالوف موسوم باسرائیل گشت لانه اسری باللیل آورده اند که هم دران سفر در اثنای سیر ضعف تمام باو
راه یافته بر سنگی قرار گرفت و همانجا بخواب رفت در واقعه دید که در فضای هوا از روی زمین تا صعود مقعر سما نردبانی وضع کرده و فوجی از ملائکه بران نردبان عروج و نزول
میکنند و در اثنای اینحال از سرادق مجد و جلال خطاب ملک متعال رسید که منم آنخداوند سزای پرستش که خدای تو و خدای پدران تو غیر ازین نیست ترا و ذریات ترا بعد از تو
وارث ایالت این زمین مقدس گردانیدم و ذوات فاضلهٔ شما را بکرامت و برکت هدایت آثار داشتم و بافاضهٔ کتاب و حکم و نبوت مفتخر ساختم و شما را بحفظ و حمایت خویش مخصوص
دارم تا باین مکان معاودت کنید و خانهٔ بنا کرده یعنی بیت المقدس تا مجموع ذریه و اعقاب خویش بعبادت آن سرافراز باشند و چون یعقوب از خواب برآمد استبشار نموده بدعای اسحق
متیقن گشت و از انجا عزیمت نهضت مصمم نموده بعد از آن که مسالک بعیدی سپری گردانید بساحت قریت خال اتصال یافت منقولست که در سال قحط یعقوب بمنزل خال خویش لیان نزول فرمود
و لیان را چاهی بود که گوسفندانش از آب آنچاه میخوردند اتفاقا آب چاه کم شده لیان صورت واقعه را بیعقوب در میان نهاد و آنحضرت دلوی آب از انچاه کشید و مقداری آشامیده باقی را
در انچاه ریخت آب چاه بقدرت خداوندی از پیشتر بیشتر شد و خال او صورت حال مشاهده نموده بمصاحبت یعقوب راغب گشت و از و استدعای اقامت کرده و حضرت یعقوب بقبول او فرموده
بعد از چند روز دختر کهتر لیان راحیل را خطبه فرمود و پدر دختر از تهیهٔ مال و اعداد منال که اسباب ضروریات بدان منسد و میشود تفحص نموده یعقوب گفت از ینمطالب مرا چیزی بدست نیست اما
مدتی معین فرمای تا من اجیر و خادم تو باشم و بادای خدمت کلفت صداق مهیا دارم و لیان اجابت نموده خدمت هفت ساله جهة صداق راحیل معین گردانید و یعقوب ادای خدمت
قبول کرده سر انگشت اطاعت بر دیده روشن نهاد و بعد از تعیین میعاد لیان بایعقوب گفت که این شرطیست که میانه جانبین قرار یافته در محافظت آن باید کوشید که از افشای
این سر عیب عاید بمن و تو لاحق میگردد و بعد از آنکه یعقوب هفت سال برعی و رعایت اغنام قیام فرموده مدت مقرر منقضی گشت خالش دختر بزرگتر را که لیا گفتندی در عقده عقد
آورده و چون شب زفاف بسر آمده و امواج ظلمانی لیل بامواج نورانی نهار مبدل گشت یعقوب زبان بتشنیع خال بگشاد که مدت هفت سال مرا بلطایف اشتیاق فرمودی و آخر الامر بطریق
احتیال تا مزد مرا بدیگری بدل کردی خالش گفت عیب باشد که دختر بزرگتر در خانه مانده باشد و خورد تر را بشوهر دهند اگر خاطر تو براحیل متعلق است هفت سال دیگر خدمت کن
تا میوهٔ مراد از ان دوحهٔ دیگر چیده و شربت آرزو از ان قدح دیگر چشیده آید و در آنوقت جمع بین الاختین حرام نبودی تا موسی مبعوث نگشت اینحکم انصرام نیافت و چون یعقوب
هفت سال دیگر برعایت اغنام قیام نمود لیان راحیل را نیز بدو داده و دو کنیزک دیگر نیز بخانهٔ یعقوب فرستاد یکی زلفه نام و دیگری موسوم بزلفه زلفه بلیا تعلق داشت و زلفه براحیل
در جامع اعظم مسطور است که یعقوب را از لیا شش پسر در وجود آمد روبیل و شمعون و یهودا و لاوی و زبالون که او را زولون نیز میگفتند و یشخر که شاغار و یشوخور نیز گویندش و از
راحیل یوسف و ابن یامین متولد شدند و از زلفه دو پسر یکی دان و دیگری نفتالی نام و از زلفه نیز دو پسر کاد و آشیر که مجموع دوازده باشند و اسباط در کلام مجید اشارت بایشان است
و در معارف حصیبی گوید که چهار سبط از لیا متولد شدند روبیل و یهودا و شمعون و لاوی و از راحیل یوسف و ابن یامین در وجود آمدند و از هر کنیزکی از آن دو کنیزک سه سبط دیگر و چون
یعقوب خواست که از قدان بکنعان مراجعت نماید لیان گفت اگر یکسال درینجا مقام کنی شاید که نفعی از من بتو رسد یعقوب پرسید که آن چه خواهد بود لیان گفت گوسفندان خود را
دو قسم راست میکنم و یکقسم را تا مزد تو کرده هر بره که از آن قسم متولد گردد بتو ارزانی دارم یعقوب درخواست خال خود را اجابت فرموده اقامت نموده و جبرئیل نازل شده گفت ای
یعقوب اوراق فلان درخت را آورده در بنوادی متفرق ساز تا قسمی ازین گوسفندان که منصوب بتست آنها را خورده هر یک بره تر تولد نمایند و یعقوب بفرموده جبرئیل
عمل نموده مجموع نتاج قسمی که نامزد یعقوب شده بود موافق قول جبرئیل بظهور آمد و لیان این معنی را عظیم شمرده باز خواهش نمود که یعقوب یکسال دیگر اقامت فرماید تا هر مشی
که از ان نصف دیگر متولد شود تسلیم نماید و یعقوب بنا بر التماس خال و خیال انتظام حال خویش راضی شد و باز جبرئیل بدستور سابق او را تعلیم داد و سال دیگر نیز نتایج گوسفندان لیان
نصیب یعقوب آمد بعد از دو سال دیگر که بنا بر درخواست خال خود در آن سرزمین قرار گرفته بود با جمعی از اهل و وله و اغنام و اموال از آنجا بیرون آمده متوجه اراضی کنعان گشت و در
وقت خروج زوجهٔ یعقوب لیا یکی از فرزندان خود را فرمود که صنمی را که پدرش لیان آنرا میپرستید دزدیده در بار نهاد و لیان بعد از رفتن فرزندان در خانه درآمده هر چند بت خود را
طلبید نیافت و فی الحال بر اسبی تیز رفتار سوار شده در عقب الجماعت روان شد و بایشان رسیده گفت ای یعقوب جزای احسان من این بود که قطع صلهٔ رحم کردی یعقوب
متحیر شده و از سر این حدیث استکشاف فرموده لیان گفت آلهٔ مرا دزدیده همراه آورده اید یعقوب فرمود که اینحال چه میگی آنکه که دست دزد بران رسد خدای من و تو آفریدگار

آفرید کار زمین و آسمانست از خداوند تبارک و تعالی بترس و بوحدانیت او ایمان آر تا از اموال تو آنچه گرفته همراه دارم بتو سپارم لیان گفت مطلوب آنست که الهٔ مرا بمن سپاری
یعقوب گفت که من صنم ترا گرفته ام و نیز بدانم که اصحاب من کدام یک بآن فعل قیام نموده است لیان گفت ای یعقوب بحق صحبت و قرابتی که میان من و تست که دعا کن تا سارق
او سر وقت ظاهر گردد در اثناء این گفت و شنید مرکبی که صنم لیان بران بود جستنی کرد و پسر یعقوب و آن بت از بالای مرکب بر زمین افتاد ناگاه یعقوب گفت ایحال ایمان آر بخدائی
که مسئول ترا باین سرعت بشرف اجابت مقرون گردانید لیان جواب داد که مفارقت دین خود اختیار میکنم و از خدمت معبود خویش تبرا مینمایم و صنم خود را گرفته بآن راه که آمده بود باز گشت
و یعقوب با تجمل و اسباب در قطع مسافت تعجیل نمود و هر چند بکنعان نزدیکتر میگشت نوایر اشواق بیشتر اشتعال مییافت وعدهٔ وصل چون شود نزدیک آتش شوق تیزتر گردد
در روزی که یعقوب بیکمنزلی کنعان فرود آمد بحسب اتفاق عیص را که فرط ملالت مفارقت یعقوب بر خاطر استیلا یافته بود جهت دفع حزن و اندوه بمراسم شکار بیرون آمده سیری مینمود که
ناگاه بدان موضع رسید که حضرت یعقوب نزول کرده بود و عیص از ازدحام مواشی و اغنام و کثرت نساء و رجال مشاهده کرده متوجه شد تا از احوال ایشان تفحص نماید چون نظر یعقوب از
دور بر عیص افتاد همان لحظه او را بشناخت و از غایت خوف و استشعاری که از وی داشت مختفی شد و اولاد و اتباع را تلقین نموده گفت اگر آن شخص آمده و از شما پرسد که این اموال
کیست و سبب این جمعیت چیست جواب گوئید که عیص بن اسحق را بندهٔ بود یعقوب نام که پیش ازین بطرفی از اطراف ولایت شام رفته بود و سالها در آنجا بسر برده و اکنون مراجعت
نموده و این اموال تعلق باو میدارد و بحکم العبد و ما فی یده کان لمولاه مجموع جهات حالا فی الحقیقه متعلق بعیص است و بخدمت او میبریم چون عیص بسر وقت ایشان رسید از قافله سالار
و از صاحب مال پرسید اولاد یعقوب برنهج فرموده پدر جواب دادند عیص از استماع این سخن رقت بسیار نموده و جزع بیشمار کرده گریه بروی غالب شده فرمود که یعقوب بندهٔ نیست بلکه
برادر باجان برابر است و یعقوب بعد از ملاحظه اینحال نزد برادر شتافت و چون نظر عیص بر طلعت یعقوب افتاد بیهوش گشته از پای در افتاد و بعد از زمانی بحال خویش آمده برادران
بعد از تقدیم مراسم مصافحه و معانقه بدیدار یکدیگر مسرت بسیار نمودند و آنشب در آن منزل بخرمی و شادکامی تمام بسر بردند و علی الصباح یعقوب و اتباع و اشیاع او بمرافقت عیص جانب
کنعان آمده بملاقات احباب فایض و بهره مند شدند و گویند که چون یکسال ازین واقعه برآمد باری تعالی ابن یامین را بیعقوب ارزانی داشت و در حین وضع حمل مادرش راحیل بمنزل بقا
خرامید و خالهٔ او لیا بتعهد خواهرزادهٔ خویش مشغول گشت و بعد از آن که یعقوب بهدایت و ارشاد اهل کنعان مأمور شد عیص گفت ای برادر تو مدتها ببلای غربت مبتلا بودی اکنون
نوبت منست ترا بحفظ و حمایت الهی بسپارم و خود بغربت میروم باید که بترویج این بقعه سعی نمائی و از مراقد پدر و جد بزرگوار و غیرهما بر خبر بوده دقیقهٔ از رعایت جهد نگذاری آنگاه او را
وداع نموده باراضی روم رحلت فرمود و گفته اند عیص را از دختر عم خود بنت اسمعیل علیه السلام پنج پسر متولد شد یکی از آنها روم نام داشت که مجموع رومیان از نسل او پیدا شدند و چون لون روم بن
عیص در غایت صفرت بود اولاد او را که رومیان اند بنوالاصفر گویند و تمامت ملوک روم از نسل عیص بن اسحق اند و عیص مدت صد و چهل و پنجسال زندگانی یافته در همان روز که
یعقوب در مصر از دار فنا بدار بقا انتقال فرمود او نیز در روم از سرای محنت و ملال بملک بیزوال ارتحال نمود آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود و نعش عیص را از روم بمزرعهٔ حبرون
آورده قریب بمرقد آباء خویش مدفون گشت و باقی احوال یعقوب در اثنای گذارش قصهٔ یوسف مسطور خواهد شد انشاء الله وحده العزیز **ذکر قصهٔ یوسف صدّیق
علی نبینا و علیه السلام** قال الله تعالی لَقَدْ کَانَ فِی یُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ آیَاتٌ لِلسَّائِلِینَ قصهٔ یوسف حکایتی عجیب و روایتی غریب است
قصه ایست که بدایتش مشیر بمودت و محبت و وسطش مبنی از شوق و هجرت و نهایتش مشتمل بر عصمت و رحمت و مغفرتست هر کلمتی از آن منطبق بر حکمتی و هر فصلی از وی متضمن وصلی است
و چون افاضل متقدمین و اکابر متاخرین بحسب تفاوت مشارب و تباین مراتب ازین قصه حظها دیده اند و ازین شجره ثمرها چیده از هر یک در شرح مقاصد اینحکایت عبارتی و در تعیین
مطالب این روایت اشارتی صدور یافته و این فقیر قلیل البضاعه عدیم الاستطاعه که بمقتضی من تشبه بقوم فهو منهم پیروی فرقهٔ خدام فضلای انام و زمرهٔ ملازمان فصحای ایام کرده
خود را از انجمله میشمارد و استمداد همت از ارواح پاک ایشان نموده اقتفاء بسیرتهم و اتباعاً لسنتهم بدانچه بدیههٔ خاطر سامحت و قریحهٔ طبع مساعدت مینماید در ایراد این قصهٔ نفیس و حکایت
شریف که بموجب نص احسن قصص است شروع میکند امول و مسئول آنکه بموقع محمدت و ارتضای سعادتمندی اتصال یابد که بی تکلف و مبالغه مثابه قبلهٔ فضلای روزگار و قدوهٔ فصحای
زمانه است و ما ذلک علی الله بعزیز **ذکر رؤیای یوسف و بدایت حالات آنحضرت علیه السلام** حضرت یوسف صدیق بالیقین و التحقیق از کبار انبیای مرسل و
اعظم پیغمبران مکمل بوده است نسب پدر بزرگوارش منشعب از دوحهٔ خلیل و گوهر نامدارش مستخرج از معدن اسرائیل چنان مرویست که باری تعالی حسن را بده جزو قسمت فرموده از انجمله یکی
جزو بتمام عالمیان داده و نه جزو دیگر نور جمال و پیرایهٔ کمال یوسف ساخت و ارباب صناعت نجوم گویند و العهدة علیهم که طالع فرخندهٔ آنحضرت سرطان بود و آفتاب در طالع و عطارد
در دوم و زحل و قمر در نهم و مریخ در یازدهم و مشتری و زهره در دوازدهم لاجرم در غایت جمال و نهایت کمال افتاده در حسن و ملاحت نظیر و همتا نداشت و علما را در اسم مبارکش اختلافست
جمهور برانند که اسم شریفش عجمیست یعنی از لغت عرب نیست و زعم شرذمهٔ قلیلی آنکه عربیست ماخوذ از اسیف و اسیف غمزده را گویند و مملوک را نیز اسیف نامند و یوسف را بدین نام
از بهر آن خواندند که هم ذل بندگی کشید و هم زهر اندوه و غم چشید راقم حروف گوید بجز دانکه گویند که یوسف از اسف ماخوذ است لازم نمی آید که این لفظ عربی باشد چه علمای عربیت
اتفاق دارند که نوح اسم عجمیست و مع هذا ماخوذ از نوحه است و حال آنکه نوحه لفظ عربیست والله تعالی اعلم تفصیل این اجمال آنکه بدایت حالات یوسف چنانست که شبی در کنار مهد
یعقوب غنوده بود و گل جمالش در گلبن حجرهٔ والد آسوده که ناگاه از خواب در آمده و لسان کلبرگ تری از جنبش باد سحری بیلرزید و چون قطرهٔ سیماب از تاب آفتاب بطپید یعقوب
که اینحالت مشاهده فرمود گفت ای پسر ترا چه افتاده و از حوادث فلکی ترا چه دست داده یوسف گفت اینساعت خوابی دیدم که از غایت صعوبت آن ترسیدم و صورت واقعه

انکه خود را بر کوهی بلند دیدم که بحوالی آنکوه آبهای روان و سبزهای فراوان و اشجار بسیار و ازهار بیشمار و انواع شقایق و یاسمین و صنوف اصناف شکوفه و ریاحین بود ناگاه در اثنای
خواب یازده ستاره باماه و آفتاب از آسمان فرود آمده در پیش من بسجده افتادند یعقوب دانست که آنکوه شامخ سریر دولت آسمان فرسای اوست که روزی بران متمکن شود
و چشمهای زلال آب اقبال او بود که در جویبار تمکینش جاری گردد و ریاض بازهت چمن سعادت او باشد که هر لحظه گل مراد از انجا شکفته آید و بیشک چون سریر دولت ابد پیوند بوجود عزیز او
مزین گردد یازده سبط اسرائیل که کواکب آسمان جلالت و نجوم سپهر رسالت اند پیش وی پیشانی استکانت بزمین نهند و آفتاب و ماه که عبارت از دو شخص عالیمقدار و دو
اصل نامدار آمد با اسباط موافقت نمایند لاجرم از حوادث ایام و نوایب شهور و اعوام اندیشیده او را از گفتن صورت واقعه بابرا دران نهی فرموده چه میدانست که اگر اخوان انچه از
غیب بر یوسف سانح شده است معلوم کنند بنابر اغوای شیطان درباره او مکری اندیشند قال عز من قال یا بنی لا تقصص رؤیاک علی اخوتک فیکیدوا لک کیدا
ان الشیطان للانسان عدو مبین و چون از مراسم نصیحت فراغت یافت بتفقد خاطر یوسف شتافت و گفت ایفرزند زود باشد که بخشنده بیمنت قامت ترا بخلعت
اجتبا مشرف گرداند و محرمیت اسرار خویش ارزانی داشته نعمت خود برتو و اهل بیت تو تمام سازد و بمراتب بلند آبا و اجداد رساند و از خواب یوسف بعد از اندک فرصتی برادران وقوف
یافتند و دواعی غیرت اخوان اشتداد یافته نوایر غضبشان زبانه زدن گرفت و مجموع پیش روبیل که باصابت رای از سایر اسباط امتیازی داشت حاضر شده گفتند پسر راحیل
خوابی عجیب ساخته و بدانسبب خاطر انور والد را از محبت جانب ما پرداخته روبیل از مقالات ایشان تعجب نموده گفت انی لا اری وجهه وجه الکاذبین و چون مخایل
اقبال بر ناصیه حال او پیداست چه عجب اگر نهال سعادتش بر جویبار آمال نشو و نما یابد و هلال جمالش بر سپهر جلال بدر تمام گردد و اکثر اخوان از استماع سخن روبیل و خواب یوسف بجواب
و در تحیر و تفکر آنواقعه شب و روز می غنودند تا بعد از انقضای یکسال باز یوسف در خواب دید که از سر اصابع همایونش آب میچکد و روی هوا را گرفته بر سر برادرانش میبارید و چون
اینواقعه را بعرض پدر رسانید یعقوب دانست که اینمعنی نمودار ایام قحطیست که دریای بیخاخ دست احسانش بفیض مکارم و احسان کشت زار امید برادران تشنه لب را سیراب گرداند
و تاویل اینخواب را موقوف داشته باخفای آنصورت نیز وصیت فرمود و چون برادران یوسف از کیفیت واقعه دوم واقف شدند مزید اختصاص او را به پدر مهربان ملاحظه نمودند
دواعی حسد بر ضمیرشان استیلا یافته عزیمت بر قصد یوسف تصمیم دادند در بعضی از تواریخ چنین آورده اند که دران زمان که راحیل مادر یوسف در ایام نفاس ابن یامین از مصاحبت
روح نفیس جدا ماند یوسف دو ساله بود و یعقوب خواهری داشت که حضانت و تربیت یوسف باو حواله رفت و چون یوسف احسن و اجمل اولاد یعقوب بود بلکه بر تمامت
عالمیان تفوق و تقدم داشت چندان مهر و محبت او در دل پدر جای گرفت که لحظه بی وی صبر نمیتوانست کرد بنابرین از خواهر التماس نمود که فرزند را بدو سپارد و بجهة آنکه عمه یوسف
برادر زاده خود را از یعقوب دوستر میداشت مدتی بهر بهانه تمسک میجست آخر الامر که هیچ بهانه نماند و الحاح یعقوب در آن باب از حد گذشت حیله پیش آورد که بر مطلوب خویش
فایز و قادر گشت بیان اینحال و تفصیل این اجمال آنکه از ابراهیم کمری بسبیل میراث باسحق رسیده بود و از وی بخواهر یعقوب انتقال یافته و آنعورت عاقله در حین سپردن یوسف
کمر ابراهیم را در تحت ثیاب بر میان برادر زاده بسته اضطرابی عظیم نمود و یعقوب را که از برای بردن یوسف بخانه او آمده بود از گم شدن کمر اعلام کرد و اطراف و زوایای سرای خود را
طلبیده نیافت عاقبت یوسف صدیق را برهنه نموده کمر در میان او پیدا شد و بحکم شریعت خلیل الرحمن ع فرزند سعادتمند یعقوب را از رفتن مانع آمده پیش خود نگاه داشت چه حکم ملت حنیف
ابراهیم چنان بود که صاحب مال اختیار داشت که سارق را تا یکسال نزد خود باز داشته عبودت فرماید و بروایت دیگر مادام که خداوند مال در حیات بودی در دام ذل و قید بندگی خلاصی
نیافتی و چون عمه یوسف ع ودیعت حیات بقابض ارواح سپرد یعقوب او را بنوعی تربیت فرمود که محسود اخوان آمد چه قصبی که برای ابراهیم از بهشت آورده بودند با کمر او و جامه که واهب
العطیات از خزانه فضل باسحق ارزانی داشته بود این مجموع را بیوسف داد و از اسباب حسد برادرانش یکی این بود که یوسف ع نوبتی از خواب درآمده با خواهر خود گفت که این لحظه خوابی
عجیب دیدم خواهر از کیفیت واقعه استفسار فرموده یوسف گفت که چنان بخواب دیدم که من با برادران بهیزم چیدن مشغول شده هر یک پشته معین گردانیدیم و مجموع پشتهای هیزم
برادرانم سیاه بود و از آن من سفید و درین اثنا چنین بنظرم آمد که پشتهای هیزم اخوان پشته هیزم مرا سجده کردند بعد از آن شخصی را دیدم که گویا سر او بر آسمان میسود و پاهای او بر زمین
قرار یافته بود و در بر جامه سفید و در دست میزانی داشته و آنشخص مرا تعظیم و تبجیل نموده سلام کرد و پشته هیزم مرا با پشتهای هیزم برادران موازنه کرده هیزم من راجح آمد و برادران
مرا سجود کردند یعقوب اینخواب را شنیده و بر تعبیرش واقف گشته از کید و مکر برادران غمناک گشت و سبب دیگر آنکه بعد از یکسال ازینواقعه در خواب دید که سواری باو گفت ای یوسف
برخیز و قضیب خود را در زمین بنشان و یوسف بفرموده عمل نموده دید که برادرانش نیز عصاهای خود در گرد قضیب یوسف در زمین نشاندند و بعد از آن یوسف دید که قضیب او سر بر آسمان
کشیده شاخها پیدا کرده و اغصان آنشجره چنان نورانی بود که مابین مشرق و مغرب را منور گردانید و آنگاه از شاخهای آن درخت بر سر برادران یوسف میوه باریده و ایشان بخوردن
آن مشغول گشته او را سجده میکردند و چون یوسف بیدار شد و برادران را بر گرد خود نشسته دید و آنخواب را با ایشان حکایت کرده یعقوب از استماع اینواقعه اندوهناک گشت
چه دانست که برادران تاویل و تعبیر خواب او را معلوم دارند و مبادا که از فرط حسد آسیبی باو رسانند و چون مدتی برینواقعه بگذشت بار دیگر در شب جمعه خوابی دید که جزو اخیر علت
قصد اخوان گشت چنانچه قرآن مجید از آنواقعه خبر میدهد که انی رایت احد عشر کوکبا و الشمس و القمر الایه و معنی آیه کریمه سابقا مذکور شد حاصل سخن آنکه چون برادران
یوسف برین وقایع اطلاع یافته زیادتی اختصاص او را با پدر بزرگوار ملاحظه نمودند دواعی حقد و حسد بر ضمیرشان استیلا یافته همگی همت بر قصد یوسف مصروف داشتند و بعد از
مشورت القای او در چاه محنت و بلا سبب از دیاد عز و جاه خویش پنداشته از حضرت یعقوب التماس نمودند که یوسف را همراه ایشان بتماشای صحرا فرستد و یعقوب ازین معنی

ازین معنی ابا و امتناع نموده دست رد بر سینهٔ ملتمس فرزندان نهاده و گویند سبب عدم اجابت مسئول ایشان آن بود که یعقوب شبی در خواب دیده بود که زمین میگریست و یوسف را بجانب خویش خوانده میگفت یا اشرف المظلومین بجانب من بیا که اهل بیت تو بر تو ظلم کردند و زمین او را فرو برده یوسف ناپدید گشت و چون حصول مقصود فرزندان یعقوب در حیز تعویق و تاخیر ماند ملول و محزون از نزد پدر بیرون آمدند و بگوشهٔ رفته باز دران باب باهم مشورت کردن گرفتند در اثنای این حال ابلیس پر تلبیس بصورت پیری در مجلس ایشان حاضر گشته از سبب اندوه و ملالت جوانان پرسیده و خود را در لباس ناصح امین بدیشان نمود پسران گفتند ای پیر مدتیست که سر رشتهٔ تدبیر گم کرده ایم و روزگار بمحنت و اندوه تمام بسر برده اکنون غرض آنست که برادر کهتر را از نظر پدر دور اندازیم تا بواسطهٔ غیبت او لحظهٔ بحضور خود پردازیم و این مطلوب که یوسف را بصحرا برده در بارهٔ او حیلهٔ اندیشیم و از پدر مسئلت نموده از عطای جواب و اجابت محروم گشتیم شیطان گفت همانا توقف و توقیف آنست که آن التماس در غیر محل خود واقع شده و صواب چنان مینماید که چندان صبر فرمائید تا ایام بهار و موسم نضارت گلزار در آید آنگاه نخست برادر را بسیر و طواف ترغیب کرده لهو و لعب را در نظر او جلوه دهید که چون او از پدر خواهش نماید بیشک چهرهٔ مطلوب از حجاب نقاب روی نماید برادران یوسف این رای را استحسان کردند و پیر باطل را عذر خواهی نموده از مجلس مشورت برخاسته متفرق شدند و دست در ذیل صبر زده چندان توقف نمودند که خسرو انجم به بیت الشرف خود خرامید و بعد ازان بهیأت اجتماعی نزد یوسف رفته زبان تفقد و تکلم بامثال این مقال گشادند

بیا بباغ که خرم چو روی دلخواه است
بهار خیمه برون زد چه وقت خرگاه است

کنون که در چمن آنگاه گشت لاله ز خاک
غرامت بر انگور عالم آگاه است

بعهد این گل کوتاه عمر شاد بزی
که قصهٔ تو دراز است و عمر کوتاه است

تو بر زمانه همی خند چون سحاب گریست
که خندهای گل از گریهٔ سحرگاه است

ای یوسف چه باشد اگر بموافقت برادران بصحرا آیی و بیش ازین بسجن پدر بزندان خانه بنائی چه جهان را وقت تفرج و تماشاست و در ملاحظهٔ ازهار بهار آرامش جان و آسایش دلهاست و چندان ازین افسون بروی دمیدند که ضمیر مبارک یوسف بطوف صحرا مایل گشته هوای نظارهٔ بنات نبات در طبیعت شریفش هیجان یافت قال بعض الحکما من لم یهیجه الربیع و ازهاره و المزمیر و اوتاره فهو فاسد المزاج و محتاج الی العلاج و چون یوسف درین قضیه با برادران همداستان شده موقوف برخصت پدر گردانید ایشان پیش یعقوب آمده گفتند که ای والد بزرگوار یوسف را بگذار تا علی الصباح بیامن طلعت او ابتهاج نموده باتفاق بصحرا رویم و امروز با او بر بساط نشاط برادر بگذرانیم و ساعتی گوسفند چرانیم و لحظهٔ اسب دوانیم و اوقات طعام خوردنش نگاه داریم و هر ساعت او را بملاعبه مشغول سازیم و در محافظت او سعی بلیغ مبذول داریم و چون یعقوب دیگر بار این التماس از ایشان استماع کرد جواب داد که حال دلبستگی من باین فرزند چنانست که اگر او را از پیش من ببرید حریف غم و اندوه قلب ضعیف و نحیف من گشود و مع ذلک میترسم که گرگ او را بخورد و شما ازوی غافل باشید بعضی از اهل تفسیر گفته اند که یعقوب پیش از محنت شب دیرباز فراق در خواب دیده که بر فراز کوهی بلند نشسته بود و یوسف در بطن وادی سیر مینمود که ناگاه گرگی چند از اطراف و جوانب او در آمده قصد هلاکش کردند و چون یعقوب خواستی که از بالای کوه بپائین آمده در خلاصی فرزند سعی نماید دید که زمین شکافته شده یوسف ناپدید گشتی و چون فرزندان یعقوب عذر پدر مهربان درین باب شنیدند گفتند ای والد بزرگوار گرگ را چه محل و مقدار آن باشد که در حریم حرم گستاخی کند و سگی را چه مجال و اقتدار آن بود که در مقابلهٔ ده نفر پیل تن شیر دل پلنگ صولت جرأت نماید

ذکر التماس نمودن یوسف از پدر که او را در مرافقت برادران رخصت فرماید و اجازت دادن یعقوب و بردن اخوان آنحضرت را و افکندن در چاه و بیان بعضی از حالات که صدیق را بعد ازین واقعهٔ هایله روی نمود

در اثنای آنکه میان یعقوب و اسباط قال و قیل بسر حد تطویل کشید یوسف در مجلس پدر آمده بر طبق مدعای اخوان از پیر کنعان اجازت طلبیده متقبل شد که در مراجعت مسارعت نماید و یعقوب این معنی را مکروه داشته خواست که بعذری تمسک جوید که ناگاه یوسف در گریه شده خاطر ابی عظیم نمود و یعقوب را دل بروی سوخته شرف رخصت ارزانی داشت و برادرانش را بمرافقت وی موعود ساخته خاطر فرزندان را باسعاف و انجاح آن مامول بنواخت و اخوان یوسف موفور السرور از نزد پدر بیرون آمده بمنازل خود رفتند و از غایت فرح همه شب بچشم ستاره میشمردند که کی چشمهٔ خورشید روی نموده طلعت ماه در قعر چاه افول و غروب پنهان کردد و چون مؤذن صباح ندای حی علی الفراق برکشید اولاد یعقوب بخدمت پدر شتافته ایفای وعده را متقاضی گشتند و یعقوب یوسف را پیش خود خوانده لحظهٔ در بشرهٔ همایونش نگریست و ساعتی بر مفارقت رخسار فرخنده آثارش گریست بعد ازان بهمگی خاطر محزون بزینت آن قامت موزون مصروف داشته جامهٔ از صوف سفید در روی پوشانیده و عمامهٔ اسحق نبی را بر سر او نهاد و ردای شیث وصی بر دوش همایونش افکنده نعلین آدم صفی در پای قدرش کرد و عصای نوح نجی بدستش داد و او را ببرادران سپرده بمشایعت او بیرون آمد چنین گویند که بر در شهر درختی بود سر بآسمان کشیده که دوستان یکدیگر را در پای آن درخت وداع کردندی و چون یعقوب با اولاد بدان موضع رسید توقف نموده یوسف را در کنار گرفت و باضطراب و بیقراری تمام او را وداع فرموده روی به یهودا کرده گفت یوسف را بتو میسپارم و در محافظت جانبش امید بتو بسته ام باید که از رعایت حال او غافل نباشی و همانا مفارقت چندین ساله ازینجا بود که توقع مراقبت و حفظ یوسف از غیر ملک حفیظ نمود چنانچه در آثار آمده که خدای تعالی وحی بیعقوب فرستاد که اتدری لم فرقت بینک و بین یوسف قال لا یا رب فقال الله تعالی لانک خفت الذئب و لم تخف منی و نظرت الی غفلة اخوته و لم تنظر الی و عاقیله و اخترت علی محافظتی لغیری و چون یعقوب عزیز خود را بیهودا سفارش فرمود توجه بیوسف فرموده گفت ای فرزند وصیت من بشنو چه میشاید که ایام فراق از آنچه در خیالات دیر گذرد و اوقات هجران از آنچه متصور است بیشتر امتداد یابد باید که پدر را فراموش نخواهد کرد و تا روی من نه بینی وظیفه آنکه بر روی کس نخندی که پدرت تا رخسار زیبای ترا نه بیند خنده نخواهد کرد و این کلمات با تمام پیوسته یعقوب سرشک بسیار از دیده ببارید و یوسف را وداع نموده و دیگر بار در کنارش آورده گفت حسبی الله خلیفتی علیک بعد ازان از هم جدا شدند فاریابی در نوادر القصص آورده که چون یوسف و برادرانش گامی چند رفتند یعقوب نعرهٔ زده بیهوش شد و فرزندان که صورت حال را مشاهده کردند مجموع بازگشته برگرد او صف کشیدند و چون بهوش آمد باز یوسف را

در بر گرفت و نوبتی دیگر روایح محبت از گلبرگ طری جمالش استشمام نمود و در عقب او آه سرد از سینهٔ پر درد بر آورده گفت هذه رایحة الفراق و روی مبارک بر دوش ثمرة الفؤاد خویش
نهاده چندان بگریست که پیراهن یوسف تر شد ایکاش بعمر نوح من زیستمی تا از غم هجر دوست بگریستمی بعد از آن یوسف را مصحوب برادران روان فرموده خود بر سر آن راه بایستاد
و در مفارقت فرزند ارجمند آب تحسّر از دیده گشاده بمضمون این مقال مترنم شد دلم چگونه نماید قرار در صف عشق چنین که هجر تو بشکست قلب لشکر دل دل صنوبریم همچو بید
میلرزد ز باد بیم فراق تو ای صنوبر دل تو آن خجسته همای بلند پروازی که در هوای تو پر میزند کبوتر دل چون اسباط یعقوب روانه شدند هر یکی از ایشان یوسف را احترامی مینمودند
و مانند گلدسته از یکدیگر میربودند و چون از نظر پدر غایب گشتند بساط شفقت طی کرده طرح جفا و ایذا آغاز نهادند گاهی بطپانچهای مؤلم یوسف را میرنجانیدند و گاهی بمذلت هر چه
تمامتر در پیش میدوانیدند و چون از شدت حرارت گلبرگ یوسف غرق عرق شد و قطره قطره خوی از عارض لطیفش چکیدن گرفته ضعف تشنگی بر وی استیلا یافت روی عجز و بیچارگی
ببرادران آورده مقداری آب طلبید و بنا بر آنکه روزگار در چشم مروت خاک بیشفقتی پاشیده بود آبش ندادند باز از غایت گرسنگی اندک طعامی خواست جوابش نگفتند و زاری و
بیقراری یوسف از حد تجاوز نموده یکی از برادران میگفت یا صاحب الرؤیا الکاذبه و دیگری خطاب میکرد که از ثوابت و سیارات که در آن شب بآداب خدمت قیام مینمودند استعانت
خواه تا ترا اعانت نمایند منقولست که یعقوب قدری آب در شربه کرده بود و مقداری شیر با او در آمیخته و بشمعون سپرده تا وقت عطش بیوسف دهد و چون یوسف تشنه شد و از
شمعون آب طلبید شمعون آب را بر زمین ریخته و قطع صلهٔ رحم نموده با او گفت که از تشنگی چندین چه مینالی که همین لحظه بمقراض انتقام رشتهٔ حیات ترا خواهم برید یوسف که حدیث
کشتن استماع نمود بلسان ریسمان باریک که در چاه بلرزد بر خود لرزیدن آغاز نهاده مناجات نمود که یا غیاث المستغیثین بر ضعف و بیچارگی من ببخشای و مرا از ورطهٔ هلاک خلاص
و نجات کرامت فرمای آنگاه روی مبارک بروبیل آورده فرمود که ای برادر تو در شفقت از همه برادران بیشتری و در مردمی و مروت از همه بیشتر توقع که التهاب آتش عطش از جرعهٔ
آبی بنشانی روبیل جواب درشت گفته شربتی ناگوار در کام جانش ریخت و چون یوسف از روبیل مأیوس گشته دید که برادران در قتل او جازم شدند دست تظلم در دامن ترحم یهودا
زده گفت ای برادر مرا پدر بتو سپرده و اعتماد بر اشفاق تو کرده است بگو تا گناه من چیست و تقصیر من کدامست اخوانش گفتند ای یوسف وجودک ذنب لا یقاس به ذنب
یهودا را از درماندگی یوسف عرق اخوت در حرکت آمده و شیر حمیتش پنجهٔ سیاست بر کشید و او مردی بود که هرگاه گل رویش از آتش غضب سرخ گشتی موی اندامش چون پیکان خار بر تن
گل راست ایستادی و هر وقتی که آواز رعد کردار خویش بر کشیدی از هیبت آن زنان حامله بار بر زمین نهادندی و چون قصد برادران بیوسف ملاحظه نمود ایشان را زجر کرد و گفت
ای یوسف ساکن و ایمن باش که تا رمقی از حیات من باقیست هیچکس قصد جان تو نتواند کرد و اخوان از بیم یهودا دست تعدی در آستین ادب کشیده ازو در قصد یوسف چاره جو
گشتند یهودا گفت من بقتل یوسف رضا ندهم و بکشتن او همداستان نباشم چه قتل بغیر حق گناه بزرگ و معصیتی عظیم است اگر موافقت من نمائید باز گردیم و این امانت را بپدر سپاریم
گفتند بردن یوسف نزد یعقوب امری محالست چه یوسف از سر ضمیر ما آگاه شد و از مکنون باطن ما وقوف یافت و لاشک چون بخدمت پدر رسد جفاهای ما را مشروح بعرض رساند
یهودا تأمل نموده گفت مصلحت آنست که او را در چاهی افکنیم و ظاهر حال او از دو بیرون نخواهد بود یا ودیعت حیات را بمتقاضی اجل سپارد و یا کسی او را بیرون آورده بطرفی برد
و بر تقدیر بمباشرت قتل او مقصود ما حاصل گردد و مجموع این رای را استحسان نموده در سه فرسنگی کنعان چاهی پیدا کردند که عمق آن چهارصد گز و بروایتی هفتصد گز و بقول اصح
هفتاد گز بود و چنین گویند که آن چاه از اعمال سام بن نوح بود و از اجبة الاخیار میگفتند و چون یوسف را بسر چاه آورده خواستند که آفتاب جمالش را بگل بیندایند چنگ در دامن
برادران زده تمسک بحبل المتین خلق ایشان نمود گاه بزرگی حال پدر را شفیع می آورد و گاهی خوردسالی خود را برای ایشان عرض میکرد و اخوان بدان سخنان التفات ننمودند و پیراهن
از تن عزیزش کشیده دست و پای او را ببستند یوسف آواز بر آورد که باری پیراهن را بمن گذارید تا در منزل وحشت برهنه نباشم در جواب گفتند ستارگان را بگوی تا از نسیج خود جامهٔ
اعزاز بتو ارزانی دارند و آفتاب و ماه را بخوان تا در اینچاه تاج عز و جاه بر فرق نهند یوسف که آن سرزنشها شنید بر بیچارگی خود گریان شد و دل مجروحش بآتش اندوه بریان گشت
با چنین سنگدلیها که از آن قوم آمد از هوا سنگ نبارید زهی ستمگر اینچنین حادثه و واقعه و آنگاه هنوز چرخ گردان و فلک روشن و خورشید انور آنگاه برادران عنود یوسف را
در چاه انداخته سر آنرا بسنگ گران بپوشیدند و یوسف بمیان چاه نرسیده بود که جبرئیل بامر الهی از سدرة المنتهی خود را بوی رسانیده او را بر سر سنگ سفیدی که از میان آب مرتفع گشته
بود بنشاند و چون یوسف بر سر سنگی قرار گرفت حشرات چاه یکدیگر را ندا کرده گفتند که بر جای خود آرام گیرید که یکی از کبار معصومین بمهمانی ما آمده است و مجموع تمکین یافته تا یوسف
در آنجا بود از محل خود جنبش ننمودند و جبرئیل دعای قدح که در اخبار و آثار وارد شده بیوسف تلقین نموده بمداومت آن وصیت فرمود و از آنجا باز گشت و چون هنگام آن رسید
که نیر اعظم در پردهٔ ظلمانی شب متواری گردد یهودا برادران را مشغول ساخته و فرصت نگاهداشته خود را بسر چاه رسانید و ندا کرد که یا اخی یوسف أحيٌّ انت ام میّتٌ قال لا
فی الاحیای ولا فی الاموات تو کیستی که از بیچارگان میپرسی و از مضرت برادرانم نمیترسی یهودا گفت منم برادر تو بگو که حالت چونست و روزگارت بر چسان میگذرد یوسف گفت
چگونه باشد حال کسی که از مادر جدا مانده و از پدر دور افتاده و بقصد برادران گرفتار گشته و بتن برهنه و لب تشنه و شکم گرسنه بود و در قعر چاه مظلم بیمونس و یار و بیهمدم و غمگسار بصد گونه
بلا مبتلا باشد یهودا از شنیدن این حدیث عنان تمالک از دست داده قطرات عبرات از دیده ببارید و باز یوسف از قعر چاه آواز بر آورد که یا اخی لکل میت وصیة و وصیتی لک ان
لا تنظر الی شابٍ الا و ذکرت شبابی ولا الی یتیمٍ الا و ذکرت یتیمی ولا الی غریبٍ الا و ذکرت غربتی از استماع این کلمات فریاد از نهاد یهودا بر آمده غوغای گریه و نفیر او بگوش
سایر اخوان رسید و مجموع ایشان نزد یهودا آمده با او عتاب کردند و بسنگ بزرگتر سر چاه را مستحکم گردانیده باز گشتند یوسف که آنحال را مشاهده کرد و نطاق طاقتش گسسته خاطر عزیز

عزیز او تنگ تر از حلقهٔ میم شد و امید از حیات برداشته دست ای حاجت و نیاز بدرگاه واهب العطیات برافراشته و رسول ناله و آه ببارگاه آسمان فرستاد و چون آه دردآلود یوسف بآئینهٔ زنـ
ـاند و در فلک همای سدره آشیان را فرمان شد که از اوج افلاک بران تیره مغاک رو و ساعتی بندیمی آن شخص کریم پرداز و لاجرم جبرئیل امین از فراز طاق مقرنس افلاک بسطح مسدس خاک نزول نمود
و در قعر چاه خود را بیوسف نموده تخت خوانچه کرامت پیش وی نهاد و بعد از ان شربت ملاطفت ارزانی داشته پیراهنی که بامر ملک جلیل بهنگام آتش نمرود بر قامت با استقامت ابراهیم
خلیل پوشانیده بود و یعقوب آنرا تعویذی ساخته و بر بازوی یوسف بسته بود از غلاف بیرون آورده بدن مبارکش را بدان بیاراست و خاطر انور آنحضرت را در انچاه تاریک ببشارت
فرح و سرور مبتهج و مسرور گردانید و گفت زود باشد که بازار حاسد تو کاسد شود و شب دیجور محنت بروز موفور السرور نشاط و بهجت مبدل گردد و تو پشت بمسند سلطنت نهاده برادران
جفاکار در صف خدمت بر فرش مذلت بایستند و نامهٔ اعمال الجماعت را بر ایشان خوانی و اخوان بخطاهای خود معترف آیند قال الله تعه لتنبئنهم بامرهم هذا وهم لا یشعرون و چون
برادران یوسف را در چاه افکندند از انجا مراجعت نموده بخیمهٔ خود فرود آمدند بزغاله بکشتند و پیراهن یوسف را بخون آن ملطخ ساخته ساعتی تاخیر کردند تا بیگاه تر شد آنگاه
بصوب خانه توجه نمودند و معهود چنان بود که قبل از غروب آفتاب اسباط همیشه از سیر و شکار بمنزل باز می آمدند و چون رجوع ایشان این نوبت بعد از غروب شد خاطر یعقوب
مشوش شد کنیزکی صفرا نام را گفت دستم بگیر تا باستقبال فرزندان روم و ببینم که موجب دیر آمدن ایشان چیست و چون یعقوب از خانه بیرون آمده مسافتی قطع فرموده و
بر بالای تلی بر آمده بایستاد و دیده براه نهاد و بر بدامید باستقبال جمال یوسف فرستاد و انتظار میکشید که تا کی مردم دیده بچشم آید و جان رمیده بجانب جسم گراید و بعد از انکه
انتظار از حد گذشت و تیرگی شب بنهایت انجامید در اثناء غلیان مادهٔ سوداء یعقوب بصفرا التفات فرموده گفت که ایکنیزک فرزندان مرا ندا کن باشد که پیش از ملاقات
صدای ایشان بشنوم و بجواب روح افزا تسلی و بهره مند شوم صفرا حسب فرمان فریاد بر آورد که ای اولاد یعقوب اینک والد بزرگوار در انتظار قدوم شما ایستاده بشتابید و خود
را ببوی رسانید و اسباط را نعرهٔ صفرا بگوش آمده مانند خروس سحری در خروش و فریاد شدند و جامه ها را بسان صبح کاذب چاک زدند و خاک بر سر افشانده آواز وا یوسفاه و واحبیباه
بر آوردند یعقوب گفت ایکنیزک این چه فریاد است و این ناله و نفیر چیست و چه افتاده است صفرا مضمون مقال ایشان را معروض داشته چون یعقوب بر انحال مطلع گشت از پای
در افتاده بیت چگونه من ایندل سوخته را و این جان بتیر هجر بر دوخته را انصاف بده که سخت مشکل باشد بی تو دل و جان با تو آموخته را متعاقب انحال فرزندان رسیده پدر
عزیز را بر خاک افتاده دیدند یهودا بخدمت والد بزرگوار مبادرت نموده پیش رفت و سر مبارک یعقوب را در کنار نهاده زبان بعتاب برادران بر گشاد که این چه بود که ما کردیم خاک
بیمروتی بر فرق خود بیختیم و برادر را بچاه افکنده پدر را بباد دادیم و آبروی خویش ریخته نفس خود را باتش خجالت بگداختیم از کدام عاقل این نوع کار و کردار ظاهر و کدام متفطن
بامثال این افعال قیام نمودند و پدر را از انجا برداشته بوثاق آوردند و آنشب همه شب یعقوب بیهوش بود و چون نسیم سحر در وزیدن آمده اندک افاقتی یافت بجانب فرزندان
نظر کرده گفت ایفرزندان نور چشم من کجاست و مردمک دیدهام چند که ناپیداست مجموع متفق الکلمه گفتند یا ابانا انا ذهبنا نستبق و ترکنا یوسف عند متاعنا
فاکله الذئب و یعقوب اینحدیث استماع نموده باز بیهوش شد و بعد از زمانی فی الجمله بخود آمده پرسید که ایفرزندان من کجایم و چنین مدهوش چرایم گفتند در منزل کرامت
خود نزول فرموده و در مستقر عزت خویش آسودهٔ گفت یوسف من کجاست گفتند غایب است یعقوب گفت که چون او غایبست پس حاضر کیست   در دست من آن زلف
دو تو بایستی   اینها همه هیچ نیست او بایستی   عالم همه چون رخش نکو بایستی   از گلبن وصل رنگ و بو بایستی   و از میان برادران روبیل پیش آمده گفت ایها الوالد العزیز
جزاک الله عن یوسف خیر الجزاء ای پدر ما بتیر انداختن و اسب دوانیدن مشغول گشته یوسف را نزد متاع خویش نشانده بودیم که گرگی قصد آنمعصوم کرده تن نازنینش را بخورد
و یعقوب از هیبت این سخن نعرهٔ زد و چون مصروعان طپیدن گرفت   بیچاره دل بیسروسامان مرا   از هر چه بترسید همان آمد پیش   و چون پیراهن خون آلود یوسف را
طلبیده و بروی عرض نمودند یعقوب در ان نیک نظر کرد و تعجب نموده فرمود که عجب گرگی بوده که یوسف را خورده و پیراهن او را پاره نکرده است و هماندم فرزندان را باحضار
گرگ مامور ساخت و ایشان بصحرا رفته گرگی بدست آوردند و دهنش را خون آلوده کرده بنظر یعقوب رسانیده بخون یوسف او را متهم گردانیدند و یعقوب بجانب گرگ
توجه نموده و گفت توئی که ثمرة الفؤاد و قرة العین مرا خوردهٔ گرگ بزبان فصیح گفت السلام علیک یا نبی الله معاذ الله که از من این فعل قبیح صدور یافته باشد و چون ما را
مجال آن نیست که بحوالی گوسفندانت آمده و تصرف در اغنام تو نمائیم چگونه قصد فرزند عزیزت نمائیم و بخوردن او مبادرت جوئیم و حال آنکه طعمهٔ لحوم انبیا و اولیا بر ما درندگان
حرام و آزار شریفشان در مذهب ما گناهی عظیم و خطائی فاحش باشد بعد از ان روی باولاد یعقوب آورده گفت شما دیدید که یوسف را من خوردم و چون ایشان فصاحت گرگ
را ملاحظه کردند از فضیحت خود اندیشیده گفتند ما ندیدیم که یوسف را تو خورده باشی ولیکن چون دانستیم که او را گرگ خورده و در ان حوالی تو سیر میکردی گمان بردیم که این بیخردی
تو کرده باشی آنگاه گرگ زمین خدمت ببوسیده گفت یا نبی الله من غریبم و از جانب مصر می آیم یعقوب فرمود که مرادت ازین سفر چه بوده و ترا چندین محنت و مشقت چرا می
باید کشید گفت از برای زیارت برادری که در صنعا دارم متوجه آنسرزمین گشته رنج سفر و محنت غربت کشیدم و امروز چون بدین وادی رسیدم فرزندان تو مرا گرفته دست و گردن
بسته بحضور اقدس تو آوردند و بقتل و اکل فرزند تو یوسف متهم گردانیدند یعقوب ازین سخن متاثر شده روی بفرزندان آورد و گفت گرگی از مصر جهة زیارت برادر احتمال
صعوبتها نموده سفر صنعا اختیار میکند و شما بدست خود برادر عزیز را ضایع گردید و از محافظت او غافل شدید بعد از ان یعقوب از گرگ پرسید که فرزند من مرده است یا زنده
گفت چرا از جبرئیل اینمعنی را نپرسیدی یعقوب فرمود که استفسار نمودم اما جوابی شافی نشنیدم گرگ گفت که چون جبرئیل را مجال کشف اینصورت نیست مرا چه زهره و یارای

آن باشد که بافشای آن سر قیام نمایم و بعد ازین گفت و شنید یعقوب گفت چه شود ای گرگ که در جوار ما قرار گیری و بصحبت ما مؤانست جوئی تا من در فراق پسر زاری کنم و تو در هجران
برادر بیقراری نمائی گرگ روی مسکنت بر خاک تواضع نهاده گفت یا نبی الله خدمت تو کیمیای سعادت است اما مرا فرزندانند که بحضور من زندگانی و معاش نتوانند کرد و یعقوب
او را رخصت داده گرگ از انجا روانه شد و روی بمصر نهاد صاحب تکلم اللطایف آورده که چون گرگ از پیش یعقوب بیرون آمد بر بالای تلی آمده فریاد کرد که ای ابنای جنس اگر فرزند
یعقوب را قصد کرده و در هلاک او کوشیده اید وای بر شما که بازای پیغمبری از پیغمبران مرسل قیام نموده اید و اگر چنانچه جانب شما ازین تهمت محروس است زود باشید و بدید کالا یعقوب
شاید حجت و عذری که دارید تمهید نموده ساحت احوال خود از غبار این جریمه پاک سازید راوی گوید که چندین هزار گرگ بحوالی خانهٔ یعقوب جمع آمده خروش و زاری بر آوردند
یعقوب از منزل بیرون آمده آن بیزبانان بر روی قدم آنحضرت افتادند و سرها بر زمین نهاده بزبان حال گفتند حاشا که از ما نسبت بفرزند دلبند تو جسارتی واقع شده باشد
یا ابی ادبی بتقدیم افتاده و خود چگونه ازینمعنی صورت بندد که حیات ما برکت وجود تست و معاش ما از آثار انعام وجود تست یعقوب عذر ایشان را مقبول داشته و توجه بفرزندان
کرده گفت شما را نفس بد فرمای کاری عجیب فرموده است و خاطر خود را بر مهمی غریب تحریص نموده انگاه روی بپیراهن او دیده نهاده فریاد بر آورد که یا یوسفاه یا ولداه و یا قرة عیناه یا
قرة عیناه فی ای جب طرحوک و فی ای بحر غرقوک یا ای سیف قتلوک و فی ای ارض دفنوک   رفتی و ز دل نقش خیال تو نرفت   از دیدهٔ غمدیده هوای تو نرفت   ای عمر که
میروی و بتلخی اکنون   افسوس که در روز وصال تو نرفت   و در اثنای این جزع و فزع جبرئیل نازل شده خطاب فرمود که یا نبی الله مقیمان ملأ اعلی را بگریه در آوردی و پاکان موقف انس را
بنوحه در آوردی عنان بصبر بر آید و مستعجل بسر در آید یعقوب گفت ای برادر بعد ازین در پناه صبر گریزم و شکیبائی از حضرت او جویم فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون
صبری بکن ای دل بغم و درد نهانی   شاید که بکام تو شود کار چه دانی   دانی که بغیر از تو مراد دگرش نیست   امید که روزی بمرادش برسانی   القصه یوسف بروایتی سه شبانه روز
در قعر انچاه مانده و در ان ایام هر روز جبرئیل می آمده و لطافت غیبی رسانیده او را از آن حال خبر میداد و یوسف را در انخلوت بسبب آنمقالات سکونتی روی مینموده تا مدت مذکور
منقضی شد و زمان خلاص متقارب گشت و از اتفاقات حسنه که دولت عبارت از آنست جمعی بازرگانان که از مداین بمصر میرفتند و رئیس ایشان مالک بن زعر خزاعی بود در اثنای
مسافت و مراحل راه گم کردند و در فیافی حیرت سرگردان شدند آخر الامر قاید تقدیر عنان قافله را بسر انچاه کشید و زمام کش قضا ناقهٔ عزیمتشان را بجانب آن ینبوع سعادت حرکت داد چون
بسر چاه رسیدند مالک فرمود که مردم نزول نموده رخت اقامت در منزل کرامت فرو گیرند تا اگر ایشان را آب احتیاج افتد در ان باب زیادت مشقتی نکشند و بعد از انکه در آنمقام فرود آمدند
و از سراسیمگی خلاصی یافته آنشب دیجور بر کاروان شام بسر آمد و قافلهٔ ظلام بدیار مغرب توجه نموده رخت بربست بامداد بگاه مالک زعر دو غلام را بسر انچاه فرستاد تا آب بر گیرند
بروایتی یکی از ان دو نفر بشیر نام داشت و باتفاق ارباب تواریخ دیگری بشری موسوم بود و چون بشیر دلو فرو گذاشت یوسف پنداشت که برادران آمدند تا از چاهش بر آورده بنیان قصر
وجود شریفش را از پای در آرند درین اثنا جبرئیل رسیده فرمان حضرت عزت جلت کلمته رسانید که ای یوسف آفتاب لقا برخیز و درین دلو نشین که کاروان را برای تو سرگردان کرده ام
تو خاطر جمع دار که این قافله را بچندین الم و مشقت بجهة استخلاص تو پریشان ساخته و بنا بر فرمان ملک علام آن بدر تمام ببرج دلو تحویل کرده بحبل المتین عنایت در آویخت و جبرئیل بشیر را مدد
و معاون گشته کشیدن آن دلو را سبک گردانید بشیر چون دلو بر کشید چگویم که چه دید لاجرم از غایت مسرت و نهایت بهجت فریاد بر آورده گفت یا بشری هذا غلام   روزی نگر که طوطی
جانم سوی لبش   بربوی پسته آمد و بر شکر او فتاد   چنین گویند که برادران یوسف شخصی را نزدیک انچاه باز داشته و گماشته بودند تا اگر حاملهٔ زمین آنچنین خجسته جنین را ظاهر
کند و بافشای سری که در سینهٔ او بودیعت نهاده اند بکوشد ایشان را مطلع گردانیده تا بتدارک آن اشتغال نمایند و چون جاسوس بر انحال اطلاع یافت بتعجیل بکنعان رفته خبر مخلص
یوسف باخوان رسانید و اولاد یعقوب که این سخن شنیدند مدهوش وار از جای بر جستند و بطرفة العین آن مسافت را قطع نموده بسر چاه رسیدند و با قافله مباحثه کرده گفتند این بندهٔ گریخته
ماست و چند روزست که از ما فرار نموده ناپیداست و ما هر چند بطلب او شتافته ایم خبر او کمتر یافته ایم کاروانیان گفتند معاذ الله که این شخص بنده باشد چه این گوهر از معدن اکابر اسلاف
مینماید و این غصن علامت دوحهٔ اشراف دارد برادران گفتند نی این بنده است اما در خانهٔ ان شرف زاده است و دایهٔ کرم دودمان سلف شیر تربیتش داده چند روزست تا لوح
معاملهٔ خود با ما گردانیده است و خط جفا در فهرست مجموعهٔ وفا کشیده صدیقه تمامت آنسخنان میشنید و مهر خاموشی بر دهان نهاده زبان معجز بیان را بلا و نعم حرکت نمیداد بعد از ان اخوان
با کاروانیان گفتند که این بنده را ما با این عیب میفروشیم اگر میخرید قدمی پیش نهید و الا با تسلیم نمائید تجار چون جرأت اولاد یعقوب و خاموشی یوسف را ملاحظه کردند پنداشتند که در این
قول صادقند و مع ذلک از یوسف کیفیت واقعه را سؤال کردند و تصدیق اکر تصدیق مقال ایشان را سر مبارک جنبانیده گفت آری من بنده ام و بنده زاده و بهر حال برتبهٔ عبودیت
رضا داده چه توهم نمود که اگر صورت حادثه را مکشوف گرداند امری روی نماید که از حیز تدارک بیرون باشد انگاه مالک بن زعر یوسف را خریداری نموده از قیمت وی پرسید اسباط
یعقوب گفتند ای مالک ما در بهای این غلام با تو مضایقه نمیکنیم و هر چه میدهی بمسامحت میستانیم و مالک بدرمی چند ناسره که در کیسه داشت یوسف را از برادران بخرید و ارباب تاریخ را در
کمیت آن دراهم اختلافست از ده الی صد و بیست درهم گفته اند والله تعالی اعلم آورده اند که برادران درهمهای ناسره را از مالک اخذ کرده در میان یکدیگر قسمت نمودند و دست یوسف
را گرفته بمالک سپردند و مشتری بیع نامهٔ آنخورشید وش طلبیده شمعون در ان باب حجتی نوشت و در ان حجت قید کرد که مالک تا بمصر نرسد مملوک را از قید و حبس اطلاق نفرماید و درین اثنا یوسف
برادران بحسرت تمام مینگریست و از شدت بیرحمی و سخت دلی ایشان میگریست و در مفارقت اخوان و خلان حاصل این کلمات بر زبان میراند   رفتیم و چنان باز نگفتیم بهم   وصلی که از و
چو گل شکفتیم بهم   دردا که زیکدگر جدا افتادیم   تا بار دگر کجا کی افتیم بهم   و گویند که برادران در حین بیع مالک را گفتند که اینغلام با وجود گریزپائی عیب سرقه نیز دارد از محافظت وی غافل

غافل نتوان بود بنابراین نوع سخنان مالک فرمود تا بندی گران بر پای یوسف نهادند و غلامی بدخلق را بروی موکل ساخته دل انتقال بر طبل ارتحال کوفتند و چون کاروان روان
شد یوسف از مالک دستوری طلبید تا فروشندگان خود را یکبار دیگر دیده برسم وداع پردازد مالک گفت ایغلام چون ایشان را در بارهٔ تو هیچگونه مهر و شفقتی نیست چندین رغبت
تو نسبت با نجماعت از بهر چیست یوسف فرمود که کل ینفق بما عنده من توانم که نگویم بدکس باد گران گذرانست بد و نیک جهان گذران پس مالک دستوری داده یوسف
زنجیرکشان نزدیک برادران آمده و یکیک را کنار گرفته بر دست و پای ایشان بوسها داد و هر چند تضرع نمود مطلقا در رحمتی بر روی او نگشودند و لطیفهٔ شفقتی در حق وی مبذول نفرمودند
و یوسف با دل شکسته و خاطری خسته بازگشت و بکاروان رسیده و بر شتر نشانده بتعجیل تمام روی بمصر نهادند و آنحضرت برنج غربت و ذل عبودیت تن در نهاده در فراق پدر مینالید
و قطرات عبرات از دیده میبارید در اثنای آنحالت بمقابر آل یعقوب رسیده مرقد مادر مشاهده وی گشت و خود را از بالای شتر افکنده افتان و خیزان بر سر تربت مادر آمده خاک احد را
در کنار گرفت و بامثال این کلمات ترنم نمود که ای رفته و برده با خود آب رویم آتشکده کرده اینَدل غمجویم میریزم خاک بر سر و میگویم آن باد کجا کز تو رساند بویم و غلامی که
بر یوسف نگهبان بود نظر کرده او را بر بالای شتر ندید بر فور معاودت نموده یوسف را گریه کنان بر سر تودهٔ خاک نشسته یافت پیش آمده از سر جهل طپانچه بر روی نازنین او زد و تصدیق
قول برادرانش کرده در حق او جفاها گفت و آنشوربخت نمکی بر جراحت تازهٔ دل دردمند یوسف پاشیده تندیها نمود و آنحضرت ازین جرات و سوء ادب بیطاقت شده روی
بآسمان کرده و بدرگاه احکم الحاکمین و کهف المظلومین تظلم نمود و همان لحظه رقعهٔ نیازوی بتوقیع اجابت موقع گشته بادی صعب برخواست و ابرهای سیه فام پیدا شده شدت
هبوب ریاح و تراکم سحب مظلمه بمرتبهٔ انجامید که قافله از حیات مایوس گشته یکدیگر را نمیدیدند مالک زعر چون اینحال مشاهده کرده گفت ای رفیقان نیکو تامل کنید که از شما چه عمل ناپسند
و کدام فعل قبیح صادر شده است که از آن توبه و استغفار باید کرد و هر آئینه این تیرگی افعال و اعمال ماست که در هوا اثر کرده است ان الله لا یغیر بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم
کاروانیان گفتند ما از خود گناهی نمیدانیم که مستحق این عقوبت باشیم آخر الامر غلام شوریده بخت گفت همانا این محنت بواسطهٔ شومی معاملهٔ من روی نموده و این صعوبت بنا
بر جسارت من دست داده چه اینساعت طپانچه بر روی غلام کنعانی زدم و او آب در دیده گردانید و روی بآسمان کرده لب بجنبانید و زمین و زمان چنین که می بینید بهم
بر آمد پس مالک و مملوک و سایر کاروانیان نزد صدیق آمدند و در پای او افتادند و عذرها خواستند یوسف معذرت ایشان قبول کرده روی بقبلهٔ دعا آورد و از باری تعالی فرج
ایشان التماس نمود در زمان تموج هوا تسکین یافت و عروس آفتاب نقاب از چهره کشاده عالم بقرار آمد مالک چون آنکرامت مشاهده نمود دست غلام را گرفته نزد یوسف آورد
و درخواست نمود تا بقصاص خویش او را ادب کند یوسف گفت چه جای این سخن است ما از اهل اغماض و احسانیم و در جزای بدکاران بغیر از عفو و تجاوز چیزی ندانیم و از سر گناه
غلام درگذشته رقم نسیان بر جریدهٔ عصیان او کشید و بعد از ظهور این خارق عادت از یوسف بند برداشته و بچشم تعظیم و احترام در روی نگریسته بجانب مقصد روان شدند و قطع منازل
و طی مراحل نموده چون بنواحی مصر رسیدند موضعی نزه پیدا کرده قریب بچشمه فرود آمدند و چون یوسف از تعب سفر متاثر گشته و زنگار غبار بر آئینهٔ جمال او نشسته بود مالک فرمود که در
آن چشمه در آمده خود را از گرد راه شست و شو دهد و یوسف متوجه چشمه شده جبرئیل امین قبهٔ آدم صفی را که قبل از وقوع زلت با حوا در آنجا بسر میبرد آورده بر بالای چشمه نصب کرد تا بدن
همایونش از چشم اغیار مصون و از آفت عین الکمال مامون ماند صاحب عین المعانی گوید که چون یوسف زمانی نیک در آن مغتسل بماند مالک بن زعر را دل مشغول گشته قاصد آن
فرستاد تا از ینبوع سعادت و کرامت خبری آرند و ایشان در آنصحرا مستغرق شده هر چند طلبیدند هیچکس از وی نشان نداد چه او در قبهٔ عزت مستتر و در پردهٔ عصمت محتجب بود
بعد از فرصتی کاروانیان دیدند که یوسف می آید بهیاتی که دیدهٔ اولو الابصار در مشاهدهٔ جمالش خیره و رخسار ماه در برابر عارض انورش تیره مینمود مالک گفت ای یوسف کجا بودی
که هر چند ترا بیشتر طلبیدیم کمتر یافتیم خرد خورده شناس در جوابش فرمود که هر چشمی در چشمه خور کی تواند که بنگرد و هر دیدهٔ صورت جان کجا تواند که به بیند و بعد از آنکه یوسف بکاروان
ملحق شد از انجا رحلت نموده متوجه شهر گشتند و چون پیشتر آوازهٔ آن بدر منیر بل شعشعهٔ آن آفتاب کشورگیر بر تمامت مصر پرتو انداخته بود و اهل آن دیار جمله بتماشای جمال و تمنای وصال
یوسف روی بدان قافله نمودند و هر یک بزبان قابلیت مضمون همقال او و خود ساخته میگفتند اینشهر پر از حدیث و این روی نکوست دلهای جهانیان همه بستهٔ اوست
ما میکوشیم و دیگران میکوشند تا بخت کرا بود کرا خواهد دوست صاحب زبدة التواریخ آورده که باری سبحانه و تعالی جمال جهان آرای یوسفی را نوری داده بود که از نگروزه دام
میدرخشید و هرگاه که آنحضرت بجائی توجه فرمودی طلیعهٔ آن نور از یکمرحله مانند آفتاب میدرخشید و اتفاقا در آنروز هوای مصر را از نقاب سحاب تیرگی روی نموده بود و بدان
جهة چهرهٔ آفتاب جهانتاب نمی نمود بلکه پیش از آنکه خورشید رخسار یوسف نقاب بگشاید از طرهٔ شب مثال او عکسی در آندیار افتاده بود و غرض از تمهید این مقدمه آنکه چون نور
چهرهٔ تابانش از ورای حجاب لامع شد جهان را مانند ضمیر ارباب صفا و کیاست و ذکا روشن گردانیده حدیث حسن یوسف در ملک مصر سمر شد و ملک مصر از ینصورت خبردار گردید
دلهای مشتاقان در طلب و جانهای صاحبدلان از اشتیاق بمقدم همایونش بلب آمد و چون اهل شهر باستقبال کاروان از شهر بیرون آمدند سلطان مصر نیز امیر عمال و امین اعمال خویش را
که عزیز مصرش گفتندی بخریداری یوسف بیرون فرستاد و بعد از آنکه عزیز بکاروان رسید و حدیث بیع و شرای یوسف را در میان آورده مالک گفت چندان صبر میباید که بشهر درآئیم و سه
روز از رنج راه و محنت سفر بیاسائیم آنگاه بموجب فرمان واجب الاذعان قیام نمائیم عزیز قبول کرده و ایشان بحشمت تمام در عاشر محرم الحرام بمصر درآمدند و بعد از انقضای ایام
ثلثه چنانچه معهود مصریان بود کرسیٔ نصب کردند و یوسف را بر فراز آن نشانده منادی ندا کردن گرفت که من یشتری هذا الغلام الحبیب من یشتری هذا الغلام اللبیب یوسف
او را از گفتن این نوع سخنان منع فرموده گفت چنین بگوی که من یشتری هذا الغلام الکئیب من یشتری هذا الغلام الغریب و خریداران ساعت بساعت زیاده میشدند و مشتریان لحظه

لمحهٔ در قیمت آن می افزودند صدیق که انحال مشاهده کرد نطاق طاقتش گسیخته از جزع دیده رشتهای مروارید بر صفحات رخسار آویخت واز آن قضیه ملول محزون گشته سر بجیب تفکر فرو برد
درین اثنا جبرئیل امین رسیده پیغام حضرت رب العالمین بگذارد که بعزیز غم مخور و دل تنگ مدار که بعزت و جلال خود که تا ازین شهر یکقدم بیرون نبرم تا داغ عبودیت و فرمان برداری تو بر ناصیهٔ روزگار
آنقوم که بنظاره و خریداری تو آمده اند ننهم و چون نوبت چهارم منادی کننده فریاد زد که من یشتری هذا الغلام اللطیف سررشتهٔ صبر از دست یوسف رفته و روی باو آورده گفت اگر راست میگوئی
بگو چنین که من یشتری صدیق بن اسرائیل الله بن ذبیح الله بن خلیل الله از استماع این سخن فریاد از نهاد مستمعان برآمده مالک پرسید که معنی این سخن چیست و صدیق عبارت از کیست یوسف
فرمود که صدیق عبارت از آنکس ست که بنده و اسیر تست مالک گفت ای یوسف چرا آن روز مرا تنبیه نکردی تا ما و توانی و بال هر حرکت در رقیت مصون و محفوظ میماندیم یوسف جواب داد که از بیم قصد
برادران و خوف جان صورت واقعه را نهان داشتم مالک گفت گوئیا تو پسر آن پیری که در وقت آمدن او را در نزدیک کنعان دیدم که میگریست و میگفت رب رُدّ علیّ ولدی و ثمرة فؤادی
یوسف فرمود که ایا مالک آن پیر را چگونه گذاشتی گفت ای عزیز احوال کسی که چون تو از پیش باشد دور آن را بچه نوع در عبارت آرم یوسف از شنیدن این حکایت بیطاقت شده در گریه افتاد
و گفت آن پیر اسرائیل الله و پدر مهربان منست مالک از صدیق عذرها خواسته گفت حالا چه تدبیر که کار از لب خشک و دیدهٔ تر بگذشت چون چاره کنم که سیل از سر بگذشت اکنون که
ترا در عرصهٔ بیع آورده ام اگر اعراض نمایم ترسم که بجان من تعرض نمایند یوسف فرمود که ایا مالک دل خوش دار که رضا بقضا از محاسن شیم ابرار و احاسن صفات اخیار است خواه صلای
شوق ده خواه بشارت امان هرچه مراد تو بود هست مراد من همان ان الحکم الا لله وهو خیر الحاکمین بر رأی صواب نمای اذکیا پوشیده نماند که انچه درین مسوده از قصهٔ یوسف
تا اینجا ثبت گشت منقول از کتاب جامع اعظم است که در تاریخ اهل عالم نوشته اند و میان بعضی ازین حکایات و روایات محمد بن جریر الطبری و حافظ ابرو و سایر مورخان مخالفت و تفاوتی هست
و چون مسوده اوراق از ما لکان ازمنه استعداد و استحقاق در ایراد اقاویل مختلفه درین قصه طرفه رخصت یافته لاجرم اقوال جمهور ائمهٔ تاریخ را در بیان سبب نزول اینسوره و صل اینحکایت
بر سبیل اجمال با هم ضم کرده و تلفیف نموده میگوید که محصل کلمات کل نقلهٔ اخبار درین باب مسموع شده آنکه جمعی را زعم و تصور آنست که روزی عمر فاروق رضه با طایفهٔ از یهود در باب تفضیل کتاب کریم بر باقی صحف
سماوی حدیث میفرمود ایشان گفتند که قصهٔ صاحب جمال کنعانی در میان امم از مشاهیر قصص و اخبار است و توریه بذکر آن ناطق و از کیفیت آن مخبر و کتاب شما خالی از آن است پس بچه سبب
قرآن را بر سایر کتب انبیا ترجیح و تفضیل مینهید و فاروق اعظم طعنهٔ اعدای دین را بعرض سید المرسلین رسانیده آنحضرت بمرآت ضمیر انورش که مظهر آیات رحمانی بود از استماع قول یهود غبار ملال
نشست مقارن اینحال جبرئیل امین رسیده اینحکایت مطبوع را در ضمن آیات بینات بمسامع همایونش رسانید و برخی را عقیده آنکه چون مهاجران از وطن مألوف مفارقت نموده
بمدینه آمدند گاهی از محنت غربت و کربت فرقت متاثر شده میگفتند کاش قرآن متضمن حکایتی بودی که مشابهت با مهاجرت اصحاب داشتی تا از مطالعه و خواندن آن دلهای حزین و
خاطرهای اندوهگین را تسلی و سلوتی حاصل آمدی و موجب بهجت و مسرت ضمایر ارباب محن و شداید گشتی و در سبب نزول سورهٔ یوسف سبب و وجوه دیگر نیز گفته اند که ایراد آن موجب
تطویل میگردد و علی ای تقدیر چنین گویند که چون از کثرت التفات یعقوب بجال یوسف و استماع رؤیای صادقهٔ صدیق نوایر حسد در باطن اخوان اشتعال یافت با یکدیگر در باب
دفع او مشورت کرده با هم گفتند بکشید یوسف را یا بزمین دور ازین دیار افکنید ش تا خاص بشما ماند دیدار پدر شما اقتلوا یوسف او اطرحوه ارضا یخل لکم وجه ابیکم
الآیه و یهودا که اعقل ایشان بود یا شمعون یا روبیل علی اختلاف الاقاویل در کشتن یوسف بهیچوجه همداستان نشد و گفت مکشید یوسف را و بیفکنید ش در قعر چاه تا برداریند او را کاروانیان
و اهل راه قال قائل لا تقتلوا یوسف والقوه فی غیابت الجب یلتقطه بعض السیارة ان کنتم فاعلین پس اخوان جهة رخصت روزی در خلوتکهٔ معبد
یعقوب بود در آمده گفتند ای پدر چه شده است ترا که امین نمیداری ما را بر یوسف و حال آنکه ما او را از نیکخواهانیم بفرست او را فردا با ما بصحرا تا بچرد و نعمت خورد و بازی کند و بدود و
تیر اندازی کند و ما او را نگاه داریم و ضایع نگذاریم قالوا یا ابانا مالک لا تأمنا علی یوسف وانا له لناصحون ارسله معنا غدا یرتع ویلعب وانا له
لحافظون یعقوب گفت من غمگین شوم که شما او را ببرید و میترسم که وی را گرگ بخورد و شما از وی غافل باشید قال انی لیحزننی ان تذهبوا به واخاف ان یاکله الذئب
وانتم عنه غافلون گفتند اگر گرگش بخورد و ما جماعتی باشیم بگرد وی محیط پس ما آن تقدیر زیان کار باشیم قالوا لئن اکله الذئب ونحن عصبة انا اذا لخاسرون
آخر الامر یعقوب اجازت داد و برادران او را برده در چاه انداختند و یهودا که فی الجمله محبتی با برادر داشت هر روز مقداری طعام برده در چاه فرو میگذاشت و یوسف را تسلی میداد
که من از اخوان خواهش نمایم تا ازین مشقت و بلیت ترا خلاص کنند و اخوان مترصد بودند که مسافران او را از چاه بیرون آورده بطرفی برند و یوسف سه روز در انجاه بود چون
چهارم روز آن فیروزه خرگاه برآمد یوسف شب رفته در چاه کاروانی راه گم کرده قریب بانجاه فرود آمدند و مالک بن زعر با یکغلام جهة آب کشیدن بر سر چاه آمده دلو فرو گذاشت
بنا بر یکی شب الخضر سیما فرو آویخت دلو آب بیا یوسف گفت جبرئیل امین خیز زلال رحمتی بر تشنگان ریز و یوسف ماه رخسار از سر سنگ برخاسته در دلو قرار گرفت و مالک
بعد مملوک آن دلو را کشید چو آن ماه جهان آرا برآمد ز جانش بانگ یا بشری برآمد مالک از یوسف پرسید که تو کیستی و بدینجا چگونه افتادی گفت من شخصی ام کنعانی که برادران
از فرط حسد مرا درین چاه افکندند آنگاه مالک غلام خود را گفت که صورت حال را از اهل قافله پنهان داشته چنین باید گفت که جمعی بسر چاه رسیدند و این غلام را بما فروختند
چه اگر کاروانیان بر کیفیت حال خبردار گردند و ما او را بمصر برده بفروشیم در بهای او با ما دعوی مشارکت کنند و مالک یوسف را بمنزل خود رسانیده برادرانش که دایم متفحص
حال میبودند صورت قضیه را معلوم فرموده همان لحظه بقافله پیوسته و گفتند این بنده ایست که از ما گریخته است و عاقبت او را با مالک بن زعر بدرمی چند ناسره بفروختند
و بعد از آن قافله از انمرحله رخت بسته و منازل و مراحل پیموده بمصر رسیدند و مالک بعد از سه روز که از رنج راه آسوده حضرت صدیق را در معرض بیع آورد و بطون کتب

کتب مسطور است بانجبر که قطفیر نامی که خازن پادشاه مصر بود و او را عزیز میگفتند منکوحهٔ جمیله در خانه داشت راعیل نام شهره بزلیخا و بعضی گویند نام او بکا بود بنت تیموس آنحضرت معارف پناهی حقایق دستگاهی مولانا عبد الرحمن الجامی طیب الله انفاسه النفیسه در نسب آن دُر ثمین گوهر نظم را بالماس طبع بدینسان سفته که چنین گفت آن سخندان سخن سنج که در گنجینه بودش از گهر گنج   که در مغرب زمین شاهی بناموس   همی زد کوس شاهی نام طیموس   زلیخا نام زیبا دختری داشت   که با او از همه عالم سری داشت   و بالجمله چون قیمت یوسف بر مبلغی سنگین قرار یافت زلیخا که آوازهٔ حسن و ملاحت صدیق را شنیده بود شوهر را بر خریداری یوسف تحریص و ترغیب نمود عزیز گفت متملکات من از نقود و عروض بقیمت او وافی نیست زلیخا گفت هرچه در گوش و گردن منست از حلی و زیور بردارم و آنچه در خزینه دارم مجموع را بمالک سپارم عزیز گفت بدینوجه میسر میشود آثار ریان بن الولید یعنی ملک مصر در صدد شرای اوست و زلیخا این حدیث را شنیده بر جناح استعجال بخدمت ملک شتافت و رخصت خریدن یوسف حاصل کرده بخانه باز آمد و آنچه داشت از صامت و ناطق در بهای جانان از دل و جان بنظر عزیز آورد   گر سر طلبی پیش تو آریم بدیده   و عزیز مصر از مالک بن زعر یوسف را خرید و مالک در صدف نبوت و گوهر معدن رسالت را از دست داده و چون بر علو نسب و کمال ادب او وقوف داشت در دست و پایش افتاده عذرها خواست و حضرت صدیق معاذیر او را قبول نموده قبالهٔ برادران را که در حین بیع نوشته بودند طلب فرمود تا او را بوقت حاجت حجت و اخوان را موجب خجالت و ندامت بود و مالک ملتمس یوسف را مبذول داشت و او را وداع کرده از مصر مراجعت نمود و چون عزیز یوسف را بخانه آورد بازلیخا فرمود که او را گرامی دار   و بمنزل نیکو فرود آر شاید که از وی منفعت گیریم یا او را بفرزندی بپذیریم وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِن مِّصْرَ لِامْرَأَتِهِ أَكْرِمِي مَثْوَاهُ عَسَىٰ أَن يَنفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا و زلیخا چون فرمان اکرمی مثواه شنیده برای نزول یوسف منزلی گرامی تر از دل خود ندید لاجرم در آنمقامش فرود آورده بخدمات او از میان جان کمر بست طرفه کاری که برادران تا در کلبش انداختند بیگانه در دلش جای داد و ایشان بثمن قلیلش فروختند و زلیخا از صمیم قلبش خرید و چون یوسف بکمال بنیت و نهایت عقل و قوت رسید و بخنده بیمن ذات فرخنده صفات او را بنور علم و حکمت و حلم و عصمت آراسته لوای احسانش را در میان فرقهٔ محسنان بکمال لطف و امتنان برافراختند وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ علما را در تفسیر کلمهٔ اشُدّ اختلافست قتاده و مجاهد گویند مراد از لفظ اشدّ سن سی و سه سالگی است که غایت سن نمو آنست و بعد از آن تا چهل سال وقوف باشد و آنگاه سن انحطاط و عطا و شعبی بحالت حلم تشبیه کرده اند و ضحاک گوید که اشارت است بسن بیست سالگی است و اصح و اشهر نزد هوشمندان با خبر آنست که یوسف صدیق در حین قصد اخوان هفده ساله بود و چون یکسال از آن حادثهٔ نازله منقضی شد حضرت کبریای سبحانی او را بمزایای الطاف بیغایت و اعطاف بی نهایت بنواخت و ضمیر منیر و خاطر خطیرش را بجواهر اسرار علم و حکمت و زواهر انوار دانش و معرفت مزین گردانید و برین تقدیر مراد از کلمهٔ اشدّ در آیهٔ کریمه سن هیجده سالگی باشد و علی اختلاف الروایات چون زلیخا از عزیز مصر بمراعات جانب یوسف و مراقبت او مامور شده وصیت قطفیر را بهانه ساخته بفرمود تا جهة آرایش قامت طوبی مثالش که در جویبار اعتدال پرورش یافته بود هفتاد جامهٔ ملوّن بالوان مختلفه دوختند و اکلیلی مرصع که سزاوار شاهان گردن فراز باشد ترتیب نموده بر سر عزیزش نهاد و طوقی از طلای احمر بجواهر ترصیع کرده در گردن آنسرو انداخت و چندانکه یوسف را در نظر خلق می آراست مشاطهٔ عشق حسن او را در دل زلیخا جلوه میداد و هرچند جمال یوسف زیباتر مینمود دل حزین زلیخا شیداتر میشد   یزاد جماله فی کل یوم   و یزداد القلوب به افتتانا   و همیشه همت زلیخا بر آن مصروف بود که آن رشک حور عین در خانه محصور و مقصور بود و پیوسته خاطر یوسف راغب بآنکه در صحرا طواف نماید تا از جانب پدر مهربان و ساکن بیت الاحزان خبری یابد و چون زلیخا یوسف را بسیر گشت مایل دید فوجی از بندگان خاص را بملازمت او مخصوص گردانید تا بهر طرف که آنشاه سوار خرامد چون رکاب در قدم او خرامند و طرفة العینی از شرایط خدمتش غافل نگردند و هرگاه یوسف بطوف صحرا و گشت دشت رفتی و ملازمانش هر یک بطرفی تاختندی او بسر راه کنعان آمدی و باد صبا را مخاطب ساخته حدیث اشتیاق که انفس آفاق احتمال آن نداشت با او در میان نهادی و گاه بودی که آتش تشوق چنان ملتهب گشتی که تسکین آن بآب صبوری آسان آسان دست ندادی راوی گوید که یکروزی بعادت معهود بیرون آمده بود و چشم براه کنعان نهاده که ناگاه شتر سواری دید که می آید و رجزی میگوید یوسف از وی پرسید که از کجا می آئی گفت از کنعان گفت از کدام ناحیه از نواحی آن جواب داد که از اردن یوسف فرمود که از کدام مرعی گفت از مرعی آل یعقوب یوسف که نام یعقوب شنید زمانی دیر باز بیهوش شده بر خاک افتاد و اعرابی از ناقه فرود آمده سر او را بر کنار نهاد و چندان توقف نمود که بحال خویش باز آمد آنگاه صدیق پرسید که یا صاحب الناقه اسرائیل الله را میشناسی گفت آری فرمود که بدین دو رکس جمال او را دیده و بدین دو چشم جهان بین سرمهٔ معرفت او کشیده گفت بلی او ثمرهٔ شجرهٔ اسحق و میوهٔ دل ابراهیم است یوسف گفت بر چه سان گذاشتی او را گفت سوزان و گریان در غرق بحر بی پایان از هجران صدیق آه آتشین باوج سپهر برین رسانیده گفت یا لیت راحیل لم تلدنی و بعد از آن فرمود که هیچ شود که پیغام من زهر فراق چشیده را بدان پیر محنت رسیده رسانی اعرابی قبول نموده یوسف گفت ای دوست شرط سفارت آنست که چون بزمین کنعان رسی در حوالی منازل آل یعقوب فرود آئی و چندان صبر کنی تا از شب پاسی بگذرد و غوغای هنگامهٔ اهل دنیا قرار گرفته یعقوب نیز از ورد خود فارغ شود آنگاه بدر صومعه اش روی و حدیث تمادی ایام فراق و توالی آلام اشتیاق معروض داشته بگوئی که ایها المغموم هذه رسالة مِن وَلَدِکَ المظلوم ایها الکئیب هذه رسالة مِن وَلَدِکَ الغریب ای اعرابی در روی من نگاه کن و حلیه مرا بر صفحهٔ ضمیر ثبت گردان و آنچه دیدی و شنیدی بعرض یعقوب برسان و والد بزرگوار را از احوال من واقف گردان و اعرابی مهمات خویش سرانجام نموده از مصر بیرون آمد و قطع مراحل کرده چون بمنازل آل یعقوب رسید چندان متوقف شد که شب بیگاه گشت بعد از آن در بیت الاحزان یعقوب رفته پیغام یوسف بگذارد و یعقوب از کلبه بیرون دویده گفت لبیک لبیک یا عبد الله مِن این قدمتَ   روضهٔ خلد است یا ز دوست پیامست   بوی بهشتست یا ز یار نسیم است   و ساعتی بیهوش افتاده چون بهوش باز آمد اعرابی پایمزد سعادت را دعائی التماس نمود و یعقوب دست نیاز برداشته گفت البسک الله لباس

العافیه وجعلک من رفقائی فی الجنة وچون یعقوب خواست که این سر با اہل خانه درمیان نهد جبرئیل امین تنزل کرده گفت دستوری نیست که من بعد حدیث یوسف را بر زبان آری واین راز سر بمهر را مکشوف گردانی یعقوب که فرمان سیاست آمیز شنید زبان در کام خاموشی کشید ومهر سکوت برلب نهاده باخود قرار داد که بعد ازین بساط حدیث طی فرماید وآن گنج شایگان را در کنج دل نهفته دارد دیگر روزی لحظهٔ غنوده بود که یوسف را در خواب دیده پنداشت که نسیم صبح وصل وزیده وشب تیرهٔ هجران روی درکشید ومتعاقب آنکه خاطر خطیرش بخیال جمال یوسف بیارمید خواب از دیدهٔ مبارکش باز رمید وچون چشم کشاده قرة العین خود را ندید فریاد واسفاه برکشیده یوسف را طلبید و همان لحظه عقل دوراندیش بانگ بر طبیعت زد که بفرمان ربانی سخن چرا گفتی وعهدهٔ عهد بپایان نبرده چرا شکستی پس مشتی خاک برداشت وبعذر خواهی انجارت دهان گوهر افشانش را بدان انباشت وفی الحال جبرئیل نازل شده پیغام رسانید که باری تعالی میفرماید که بنا بر حرمتی که فرمان مرا داشتی بعزت وجلال خود که اگر یوسف مرده بودی بعالم حیاتش باز آوردمی تا چشم تو بشمع رخسارش روشن وکلبهٔ تو از قامت طوبی شعارش گلشن گشتی یعقوب که مژدهٔ وصال پسر مفقود الاثر خویش استماع فرموده در سجده افتاده برسم شکرگذاری قیام نمود وپیوسته ایام فراق در روزگار تلخ مذاق یعقوب بلعل وعسی در گذران میبود چه از هاتف غیب گوئیا مضمون اینمقال میشنود. یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور تا محنت براحت وزحمت باستراحت مقوض ومبدل گشت ولله الامر من قبل ومن بعد

گفتار در استیلاء والی محبت بر شهرستان بدن آن فرماندهٔ کشور ملاحت یعنی زلیخا وامتناع نمودن صدیق امین از خیانت ومحبوس ماندن او در زندان مدت چند سال وتمکن یافتن آنحضرت بعد از آن همه مشقت وملال بر مسند عزت وجلال

محرر اینحکایت مودت آمیز ومبشر این بشارت محبت انگیز بمسامع واقفان دقایق بیان وعارفان حقایق تبیان چنین میرساند که زلیخا که حجله نشین حریم حرمت ومهر سپهر ملاحت ونور دیدهٔ اہل بینش وشمع سراچهٔ آفرینش بود در شیوهٔ محبت یوسف چنان راسخ ودر وظیفهٔ خدمت او چنان راسی گشت که بیان وتبیان از تقریر وتحریر آن بعجز وقصور معترف شد چنانچه پرتو اینخبر بر ضمیر انور قدوهٔ ارباب تحقیق وزبدهٔ اصحاب تدقیق تافته در گذارش آن قصه میفرماید هر روزی که صبح نو دمیدی بدوشش خلعتی از نو کشیدی چو از زر تاج کردی خسرو شرق بتاج دیگرش آراستی فرق چو سر افراختی سرو روانش بآئینی دگر بستی میانش رخ آن آفتاب دلفریبان نشد طالع دو روز از یک گریبان دو بار آن تازه سرو گلشن راز بیک افسر نشد هرگز سرافراز نه بست آن لب شکر از یک کمر بند میان خود کمر چون نی قند منقولست که چون آتش عشق یوسف در کانون ضمیر زلیخا اشتعال یافته زبانهٔ آن بفلک اثیر رسید همگی همت آن لاله رخسار مصروف بآن شد که در ریاض امانی وبهار زندگانی با یوسف بعیش وکامرانی اشتغال نموده حظی از عالم جوانی برگیرد ویوسف ازین معنی وقوف یافته از صحبت زلیخا محترز ومجتنب میبود واین صورت موجب ازدیاد مواد محبت شده بدر طلعت او هلال سرو قامتش خلال گشت امید کامرانی نیست در عشق صفای زندگانی نیست در عشق بود آغاز آن خون خوردن وبس بود انجامش از خود مردن وبس وچون دایهٔ مهربان حال او بر آن منوال یافت از حقیقت مهم استفسار نمود زلیخا نیاز وافتقار خود وسرکشی واستغنای یوسف را با او تقریر کرد ودایه ازین خبر متعجب گشته گفت چگونه یوسف را بزلیخا میلی نباشد که تمامت مصر در آرزوی دیدار او بیخواب واز لمعهٔ رخسار با انوار او بیتاب اند زلیخا فرمود که با این همه لطافت وزیبائی که مراست هرگز یوسف نظر بر طلعت من نیفکنده است وجمال مرا ملاحظه ننموده دایه درین باب تدبیری اندیشید وزلیخا بتعلیم واشارت او بترتیب مقدمات مطلوب مشغول گشته تخت فرمود تا قصری بنا کردند که دیدهٔ بینا در زیر گنبد مینا شبیه ونظیر او ندیده بودند ودر آن قصر خانهٔ را بنقوش غریب وصور بدیع منقش ومصور ساختند وصورت یوسف وزلیخا را بر در ودیوار وسقف وجدار خانه متصل یکدیگر باتصالات مختلفه تصویر نمودند وفراخور آنمقام اسباب وادوات عشرت مهیا گردانیده بساطی مرصع بلآلی قیمتی وجواهر خوش رنگ مصور بصور محب ومحبوب بگسترانیدند وزلیخا فرصت نگاهداشته ابواب خروج ودخول مسدود ساخت وخود بر فراز تخت قرار گرفت ویوسف را ببهانهٔ نزد خویش طلبیده اظهار بیقراری نمود ودر باب جمعیتی که مقتضی طبیعت بشری است مبالغه والحاح نموده یوسف گفت معاذ الله انه ربی احسن مثوای ای زلیخا چگونه دامن عفت وطهارت را بلوث شهوت ومعصیت آلوده گردانم وفرزند اسرائیل وثمرهٔ شجرهٔ خلیل بر اقدام محرمات ومنهیات بچه عذر دلیری نماید وعزیز مصر که ترا باعزاز واکرام من وصیت فرموده عنایات او را بخیانت واحسان او را باساءت بچه تاویل مقابل کنم زلیخا این عذرها را مسموع نداشته وپرده از روی کار برگرفته دلبستگی وآشفتگی خود را بابلغ وجهی بر طبق عرض نهاد یوسف گفت ای زلیخا مپندار که بدین تسویلات شیطانی طاوس رحمانی را صید توانی کرد یا باین تخیلات نفسانی سالک طریق مستقیم را از راه توانی برد زلیخا گفت اگر ترا در تزویج مواصلت من اشکال واشتباه است وشیوهٔ عشقبازی در شریعت آبا واجداد تو گناه مرا ذخیرهٔ بسیار از نقود بحری وکانی وامتعهٔ نفیسه از مفروشات واوانی هست چون ملتمس مرا الحصول مقرون گردانی مجموع اینها را بنیت کفارهٔ اینجنایت بر طبق عجزه ومساکین واصناف فقرا ومستحقین مصروف سازم تا باری تعالی این گناه از من وتو درگذارد وجریمهٔ گذشته را بر روی ما نیارد وبعد ازانکه معاوضه ومباحثهٔ یوسف وزلیخا بحد اطناب کشید چنانچه در تواریخ مبسوط مذکور است ودر قصهٔ یوسف وزلیخا حضرت مولوی مخدومی مدظله العالی منظوم است ابلیس خبیث که پیوسته کار او تدلیس تسخیر وسوسه وتلبیس است خاطر نفسانی را بر یوسف جلوه داد فی الجمله قصدی در ضمیر او پیدا شده آورده اند که حضرت صدیق در اثنای آن سؤال وجواب نظر بر بساط انداخته صورت خویش وزلیخا را دید دست در آغوش یکدیگر کرده از دیدن

ازدیدن اعراض نمود وچشم بر دیوار خانه افکنده همان دو صورت را دید وازان جهة روی بسقف آورد باز صورت خود وزلیخا را دیده متصل بهم وتا انصورت منظور نظر او
نگردد روی توجه بجانب زلیخا کرد وزلیخا را ازین سبب قوت طامعه در حرکت آمده بحصول مطلوب متیقن شده باز درخواست وزاری نمود ومجدد طرح مبالغه والحاح آغاز نهاد
وشیطان نیز مدد علت شده مقدمات کاذبه را در صورت دلیل وشکل برهان در تزئین این کار وتحسین این کردار بر آنحضرت القا کردن گرفت ونزدیک بود که امری که ملایم مرتبهٔ
نبوت نبود واقع شود که عنایت ربانی دستگیری نمود قال الله تعالی وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ وازارباب تاویل در باب قصد یوسف
وسبب توقف مطلوب زلیخا که آنسبب برهان ربانی وحجت سبحانی بود اقاویل منقولست وازان سخنان انچه بنقل تاریخ النسب مینماید این است که جمعی گفته اند که دران خلوت گاه
یوسف صورت یعقوب را مشاهده نمود که بآواز بلند ندا میکرد که ایفرزند نام تو در دیوان انبیا مکتوب وتو قرة العین یعقوبی زینهار تا صحیفهٔ عمل نبوت که از ابراهیم خلیل میراث یافتهٔ
بخط خطا وخلل وزلل سقیم نگردانی تا دولت ندیم ندم نگردد وبرخی گویند که در آن حین جبرئیل امین نزول کرده گفت ای یوسف آیهٔ عصمت بر لوح جبینت بکلک توفیق ربانی تعلیق
یافته است وحیف است که چنان حکم محقق اعتبار چنین زلت لنسخ کنی ودر روایتی دیگر آنکه درمیان یوسف وزلیخا صورت دستی پیدا شد وبر کف آندست بخامهٔ نوشته سه سطر
عربی مسطور بود سطر اول وَاتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ وسطر دوم لَا تَقْرَبُوا الزِّنَا إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَسَاءَ سَبِيلًا وسطر سیوم وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ كِرَامًا كَاتِبِينَ وقولی دیگر
آنکه در انوقت ندائی بگوش یوسف رسید که انت مکتوب فی زمرة الانبیاء فتعمل عمل السفهاء ونقلی دیگر آنکه همان طفل که بر طهارت یوسف گواهی داد بزبان فصاحت شعار خطاب
کرد که ایها الصدیق لا تزن وطایفه گفته اند که چنین گفت که الصدیق لا یزنی ودر بعضی از نسخ مسطور است که دران خلوت نظر یوسف بر پرده افتاد که در کنج خانه کشیده بودند
صدیق از زلیخا پرسید که آن پرده از بهر چیست ودران پرده کیست زلیخا جواب داد که معبود من در پس آن پرده است وپرده را بر رویش ازان جهة کشیده ام تا او زمن آئین بی
بینی نه بیند درین کارم که می بینی نه بیند ویوسف از زلیخا اعراض کرده فرمود انت تستحیی من الصنم وانا لا استحیی من الصمد ودر تاریخ طبری وغیره از تواریخ در تفسیر برهان
ربانی وجوه دیگر مذکور است که راقم حروف در ایراد آنها بعذر خوف امتداد سخن معذور است وچون یوسف حجت الهی را مشاهده نمود الف کرد از دو شاخ لام الف دور
بند از گاز سیمین شمع کافور وخود را از دست زلیخا خلاص کرده از آنحجرهٔ خاص بیرون دوید وازشش دربند بیرون آمده بود که زلیخا بدر بند هفتم که آخر همه دربندها
بود خود را بیوسف رسانیده وپیراهنش را از عقب گرفته کشید تا پاره شد انگاه عزیز را بر در یافتند زلیخا از غایت خجالت آواز برکشید وعزیز را مخاطب ساخته گفت مَا جَزَاءُ
مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا إِلَّا أَنْ يُسْجَنَ أَوْ عَذَابٌ أَلِيمٌ چه باشد جزای کسی که باهل تو بدی اندیشد مگر آنکه بزندان برده شود یا بعذابی الیم عقوبت کرده اید وعزیز درین
قضیه متحیر ماند کدام قاضی حکم حسن تواند کرد که هم میانجی وهم خصم وهم گواه توئی یوسف نیز دفع تهمت دعوت زلیخا را با عزیز درمیان نهاد قال الله تعالی هِيَ رَاوَدَتْنِي
عَنْ نَفْسِي وعزیز از انجا که غایت حمیت وکمال غیرت او بود دست بشمشیر یازیده خواست تا یوسف را بگناهی که ازو در وجود نیامده بود عقوبت فرماید که ملهم تقدیر
کودک شیرخواره هفت ماهه را بقولی بگفتار آورده بر طهارت یوسف وافترای زلیخا گواهی داد وبچاک پیراهن رهنمونی کرده گفت اگر پیراهن یوسف از پیش دریده شده
زلیخا راست گفت ویوسف از دروغ گویانست واگر پیراهن او از پس پاره گشته زلیخا دروغ گفت ویوسف از راست گویانست وچون بعد از امتحان بی باکی این و
پاکی آن ظاهر شد وعزیز مصر را محقق گشت که سبقت زلیخا در مضمار عقوبت یوسف بازیچه بود که او ساخته ونتیجهٔ مکری که خود پرداخته روی بیوسف آورده تلطف فرموده و
عذر خواسته بتمهید مراسم شفقت اشتغال نمود ووصیت کرده گفت يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا زینهار که اینواقعه را باز نگوئی ونبایست که اینحدیث ناشایست در مصر
فاش شود ودر زبان رنود واوباش گردد وانگاه زلیخا را در لباس ادب بصورت غضب گفت وَاسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ چون مراودت را صاحب عهد تو بوده بعدم
اعراض پیش آمی وچون جنایت قصد معاشرت از تو ظاهر گشته بمراسم استغفار قیام نمای وبعد از مدتی دیگر که زلیخا آفتاب جمال یوسف را در حجاب محافظت مستور داشت
ونگذاشت تا اغیار بمشاهدهٔ طلعت روح افزای غم فرسای او مسرور شوند زنان مصر که مشتاق مطالعهٔ مصحف جمال او میبودند بر زلیخا حسد برده وبر یوسف حسرت
خورده در مقام گفتگوی آمدند وکلمات بی پشت وروی گفتن آغاز نهادند هر نیک وبدش در پی فتادند زبان سرزنش آزروی نهادند که شد فارغ ز هر ننگی و
نامی دلش مفتون عبرانی غلامی عجبتر کان غلام ازوی نفورست زدمسازی وهمرازیش دورست واین قال وقیل بمرتبهٔ انجامید که قصهٔ پنهان ایشان داستان
خاص وعام شد زلیخا چون شنید این داستان را فضیحت خواست آن نارستان را وبجهة اطفای آتش حسد وملامت ایشان خوان دعوت نهاد وصلای
ضیافت درداد ومخدرات الاکابر واعیان مملکت بتخصیص عوراتی که در حبالهٔ ساقی وخوانسالار وحاجب وصاحب الدواب وصاحب السجن بودند احضار فرموده وان
برای هریکی ازین مستورات خمسه مسندی بدیبا وحریر مزین گردانید وکرسی بجواهر آذین بسته معین ساخت وطایفهٔ از مغنیان بمجلس آرائی ورود سرائی طرب ساز
ارغنون نواز را در محفل جمع کرد وفرمود که در آهنگ عشاق سرود آغاز کردند پس زلیخا هریک ازان لهو پرستان که مست شراب شوق یوسف بودند وبکشف
راز وملامت زلیخا زبان میگشودند گزلکی آبدار وترنجی خوشگوار برکف نهاده بدیشان گفت پس کای نازنینان بزرم سنکوی بالانشینان چرا دادید از نیسان
بحکامم بطعن عشق عبرانی غلامم اجازت گر بود آرم برونش بدین اندیشه گردم رهنمونش همه گفتند از بر گفتگوئی بجز وی نیست ما را آرزوئی بفرما
تا برون آید خرامان کشد بر فرق ما از ناز دامان که ما از جان ودل مشتاق اوئیم رخش نادیده از عشاق اوئیم بعد ازان زلیخا آن ماه تمام را که آفتاب از خجالت

جمالش در اضطراب بود به بیرون آمدن از حجاب و برداشتن نقاب امر فرمود و چون آن رشک گل سوری بفرموده و دستوری از پرده بدر آمد و تباشیر صبح جمالش از افق شق سر برزد زلیخا گفت هست این آن یگانه که زویم سرزنشها نشانه منکران زلیخا که نظر بر طلعت یوسف افگندند بر آن بیچاره ترحم نمودند و بخطای خود مقر و معترف شده چون خواستند که ترنج پاره سازند دستهای خود ببریدند و آن یکنظر دیدند قطع ید بر خود لازم شمردند قتاده گوید که چون از عالم بیهوشی بکوی افاقت شتافتند دستهای خود را بر زمین افتاده یافتند و وهب فرماید که چند کس از حضار مجلس در مشاهدهٔ آن طلعت زیبا جان دادند و قول صحیح آنکه در دستهای ایشان جراحتهای مؤلم پدید آمد بعد از آن باتفاق آواز ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم بذروهٔ این نیلگون رواق رسانیدند پس زلیخا بطریق سرزنش با ایشان گفت اینست آن فتنه که در ملامت محبتش قیامت بر سر من آورده بود و غرامت مرا ورد زبان ساخته زنان گفتند ای زلیخا چه جای این سخن است که ما را از آن ملامت صد نوع غرامت است و ترا با ما هزار گونه حق کرامت گمراه ما بوده ایم که ترا درین واقعه سراه شمرده ایم و گناه کار ما بوده ایم که ترا درین صواب خطاکار می پنداشتیم آنگاه زلیخا گفت ای یاران مشفق و خواهران موافق درین واقعه مرا غمخواری کنید و درین حادثه مددکاری نمائید که در تعشق و تعلق این کنعانی زاده حواس من از عمل معزول و انفاس من از آمد و شد ملول گشته است و بعد از ختم دعوت آن زنان با دستهای بریده و گریبانهای مصابرت دریده دامن کشان و خون افشان بخانه های خود معاودت نمودند و از آن جمله دو مستورهٔ شیرین سخن چرب زبان در منزل زلیخا اقامت نمودند و متعهد شدند که ابواب مواصلت میان محب و محبوب مفتوح ساخته فرش معاشرت مبسوط سازند گویا غافل بودند ازین معنی که یوسف که باز سفید است چشم از محسوسات و مشتهیات دوخته و باطعمهٔ مرغان روحانی آموخته دست آموز شکاریان تلبیس ابلیس نشود و در دام صیادان هوا و هوس گرفتار نیاید پس یکی از آن دو زن بوجه تلطف با یوسف گفت که ای پسر سعادتمند زلیخا را چنین در بند هجر و مشقت مپسند و رضای او را موجب برخورداری دان و از خوان وصل خود ناامید مگردان چه او خورشیدیست در سایهٔ عفت پرورده و فرشته ایست که قاید شوق توانش از راه برده در انجمن ماه رویان آفتابیست در میان انجم و در گلشن سمن بویان حوریست در صورت مردم. برین فیروزه گون سطح ملمع مه از شرم جمال او مقنع نهد گردون نثار آمده از همه زرهای انجم در ترازوی چو بنماید گهر از درج یاقوت شود دل را مفرح روح را قوت حدیثش گوهری در لعل نابی دهانش ذرهٔ در آفتابی بباغ دلبری سروی خرامان گل نورسته از سرچشمهٔ جان مبارک جسمی اینجان آفریده سراسر مردمی چون نور دیده ای یوسف بی تکلف تو آفتابی و او ماه و چون اجتماع نیرین از لوازم است چه بهتر از آنکه او عروس باشد و تو شاه یوسف فرمود که ایمتقارنه و اجتماع خالیست از فائده و ارتفاع چه اجتماع نیرین در یکدیگر موجب محاق است و اتفاق مواصلت دوستان مقتضی فراق همان بهتر که قمر از اجتماع آفتاب استبعاد جوید و بدان سبب بجانب استفادهٔ نور و ضیا گراید و نیز با طهارت ذات بنجاست خانهٔ شهوات نتوان رفت و با جنایت جنابت قدم در صومعه عصمت نتوان نهاد و بهشت را بمجاورت کنشت از دست نتوان داد و از مطبخ دوزخ توشهٔ زاد جنت نتوان برگرفت چون آن ضعیفهٔ ناصحه این سخنان شنید خاموش گشته دم در کشید و آن زن دیگر زبان ملامت دراز کرده و از شیوهٔ وعید سخن آغاز نمود و گفت العزیز با زلیخای ماه دیدار خورشید رخسار طریق تجبر و استکبار مسلوک مدار و به نیت صحیح در متابعت ولی نعمت روزگار بسر آر که اگر چون فعل اجوف بیش ازین از قبول این کار میان خالی داری و مثال این بهانه و عذر مضاعف گردانی بحقیقت از انتقام قهر و غضب سالم نمانی و بز العیف گناهکاران و مقرون زندانیان سازند یوسف گفت شیر بیشهٔ نبوت بروبه بازی شهوت پرستان گفتار صفت فریفته نشود و همای بلند پرواز آشیانهٔ قرب صمدیت در دام محتالان صعوه سیرت گنجشک سریرت در نیاید آنگاه از شر کید زنان بحضرت ملک غیب دان استعانت نموده گفت یا رب تنگنای زندان مرا خوشتر ازین دعوتیست که مرا بآن میخوانند و مضیق حبس بهتر ازین گلشن وسیع فضاست که مرا برفتن آنجا تکلیف مینمایند و آن دو زن که ضمناً تمنای وصال یوسف در ضمیر داشتند یکبارگی از وی مایوس و نومید شدند و بنزد زلیخا رفته صورت حال باز نمودند و از روی دولتخواهی عرضه داشتند که مصلحت چنان مینماید که یوسف را بزندان فرستی تا در آن زاویهٔ حرمان قدر ریاض جنان بداند و در آن کنج پروحشت تنهائی گلشن محبت زلیخا را یاد کرده از دل و جان طالب گردد زلیخا را این حدیث مستحسن افتاد و با عزیز گفت که این جوان عبرانی و بندهٔ کنعانی مرا در میان خلق رسوا ساخت و عیب مرا ورد که عین فضیحت بود بساحت عفت من نسبت کرد اکنون او را بزندان محبوس ساز تا مردم دانند که ذیل طهارت من از لوث معصیت بری است و مجرم گناه کار این غلام عبری عزیز با خواص خود مشورت نمود مجموع رای زلیخا را صواب شمردند و بنابرین عزیز فرمود تا طوق تسلیم در گردن آن سرافراز افگندند و بدن چون سیمش را به بند آهن مقید ساخته او را بزندان فرستادند و زندان که گورستان زندگان و کلبهٔ احزان بیکسان و دهلیز سرای سیاست و منزل تنگنای تجربت و ممارست بود بفر طلعت یوسف روضهٔ رضوان و غیرت بوستان جنان شد جماعت محبوسان که در کنج نامرادی مرده ولان شر و شور و زندگان بصورت در گور بودند بنور شمع جمال یوسف زندگی از سر گرفتند. چو آن دل بنده در زندان درآمد بجسم مرده گوئی جان درآمد دران محنت سرا افتاد جوشی برآمد از گرفتاران خروشی شدند از مقدم آن شاه خوبان همه زنجیریان زنجیر کوبان و چون یوسف در زندان قرار گرفت زلیخا زندانبان را فرمود تا غل از گردن و بند از پای او برگرفت و درش را بافسر عزت و قامتش را بلباس کرامت بیاراست وجهت اقامت او در خانهٔ علیحده فرشهای گرانمایه انداخت و در و دیوار آن حجره را بعبیر و عنبر و گلاب و مشک اذفر معطر ساخت و یوسف در آنخانه آرام گرفته چون از عبادت معبود وادای نافله فارغ شدی بتفقد زندانیان پرداختی و بتعبیر خواب ایشان که ولنعلمه من تاویل الاحادیث عبارت از آنست توجه فرمودی و بهر در مانده را بنجات نوید میداد و بکلمات دلکش وقت ناخوش ایشان را خوش میداشت و در انتقام ناکامی هر یک را مناسب او غمخواری مینمود و هر کس را فراخور حال تسلیه ارزانی میفرمود و اکثر اهل زندان بمسرت طلعت غمزدای روح افزای او مسرور گشتند و از نوائب ایام و محن حبس و آلام آن فراموش کردند و شمع جمال یوسف را که بواسطهٔ حجاب زندان از تیرگی مکر نسوان در ستر

رسته بود با ایشان صحبت خوش در گرفت و روزگاری بر این عنایت ربّانی و نوید عاطفت سبحانی گذرانیده روزی بشب و شبی را بروز می آورد چو مردان در مقام صبر بنشست بشکر آنکه از کید زنان رست و چون آن ماه روی کنعانی بسعایت زلیخا و حکم عزیز مصر زندانی شده و فراقش آتش شوق در حسرت عیش زلیخا زد و نایرهٔ اشتیاق در کانون ضمیرش مشتعل گشت چو آن سرو گلستانش بدر شد گلستانش ز زندان تیره‌تر شد چه آسایش بدان گلزار ماند که گل خود رخت بند و خار ماند چو خالی دید از آن گل گلشن خویش چو غنچه چاک زد پیراهن خویش و چون آن کار خود کرده بود و آن تدبیر خود اندیشیده بود چاره نمیدانست و راه بمقصود نمیبرد تا آن شهرهٔ آفاق در تلخی ایام فراق خاطر حزین را بمضمون این مقال تسکینی میداد جهان آن به که دانا تلخ گیرد که شیرین زندگانی تلخ میرد کسی کو در جهان با درد و داغ است بوقت مرگ خندان چون چراغ است

ذکر استخلاص یوسف صدّیق علیه السلام از مضیق حبس و استعلای او بر مسند عزت و رفعت و جلالت

اصل این واقعه چنانست که پادشاه روم رسولی بملک مصر فرستاده بود و مالی متکاثره و مقداری زهر هلاهل مصحوب او گردانیده تا خواص ملک را باموال فریفته بتجرع شربت مسموم ملک را مقتول و والی روم را از تولیت مصر بدین معزول گرداند و رسول پادشاه روم بعد از تاکید قواعد صحبت و محبت بخوان سالار و شربت دار ملک صورت واقعه را در میان نهاد و شربت دار از این غدر استغفار نمود و خوان سالار را کثرت زر و جواهر از راه صواب منحرف گردانیده این امر خطیر را قبول کرد و این خبر بسمع ملک رسید که یکی از این دو کس نسبت باو قصدی در ضمیر دارند و چون هیچیک از این دو شخص بخصوص معلوم رای شهریاری نشده بود که کدام یک مرتکب این امر خطیر گشته‌اند فرمان داد که هر دو را بزندان برند تا طالح از صالح و خبیث از طیب متمیز گردد و بعضی از مورخان گفته که بواسطهٔ وفور ظلم و سوء خلق پادشاه این تدبیر را ارکان دولت و اعیان مملکت انگیخته بودند و خوان سالار و شراب دار هر دو این خدمت را بنابر طمع زهرات دنیا قبول نموده و این دو چون با یکدیگر در مقام کینه و عداوت بودند هر یک با خود مخمّر کردند که وقت انتقام آمد و فرصت تسلط میسر گشت پس با هم خلوت کرده مشورت نمودند کما تا زهر را چگونه و چه وقت بکار برند و بعد از قرار رای و صحت عزیمت چون روز دیگر مجلس سلطان منعقد شد و مجمع خسروی مرتب گشت ساقی که مردی دوربین و خرده دان بود و بممارست تجربه شرایط حزم کاری افزوده چون در آن محفل دور طرب گردان شد پیاله را از آلایش زهر محافظت نموده و شراب صافی بسان آب زندگانی در جام عیش نموده و ملک چون خواست که کاسه از دست او ستاند خوان سالار فریاد بر آورد که ایها الملک زنهار تا این کاس از دست این حق ناشناس نستانی که این جام جان گزاست نه طرب افزای و این قدح فرح کاه است نه مسرت افزای و ملک دست از آن باز کشیده ساقی را بتجرع شرابی که در دست داشت اشارت فرمود ساقی جام بتمام در کشیده هیچ گزندی باو نرسید بعد از آن ساقی گفت که چون برائت ساحت من در نظر عاطفت پادشاه روشن شد و از مضرت خیانتی که بمن نسبت کرده بودند سلامت یافتم التماس مینمایم که خوان سالار را بتناول این طعامی که حاضر نموده است بیازمائید و از مجاری قصد و عزیمت او تفحص نمائید تا امین از خائن جدا گردد و چون خوان سالار را بخوردن طعام تکلیف کردند ابا نمود و ملک را از امتناع او معلوم شد که آن طعام مسموم است لاجرم صولت پادشاهی و سورت غضب فرماندهی ریان بن ولید را بر آن داشت که معصوم و مجرم را بزندان فرستاد و ایشان در آن منزل دلگیر که مقام اسیران بند و زنجیر است در آمدند و بمجاورت ماه روی کنعانی که زلیخا او را غلام عبرانی نام کرده بود مجاورت ملک را فراموش کردند و چون مشاهده کردند که یوسف ضعیفان محبوس را قوی دل میکرداند و بچنگ او نوید فرج و مخرج میدهد و جواب خواب هر کس بلباس تعبیر و تاویل می آراید با یکدیگر مشورت نموده گفتند بر ما واجب است که این زر خالص را بخلاص آزمایش و محک امتحان بریم و خود را از ورطهٔ شک و شبهه خلاص داده باخلاص تمام کمر خدمتش بر میان بندیم و بر این معنی جازم شدند و دو خواب نادیده از تلقای نفس راست آوردند و معروض رای صدیق گردانیده طالب تعبیر شدند قال احدهما انی ارانی اعصر خمرا و قال الآخر انی ارانی احمل فوق رأسی خبزا تاکل الطیر منه نبئنا بتاویله انا نریک من المحسنین ساقی که سالک طریق نجات بود گفت در خواب چنان دیدم که در بوستان دلگشای و گلستان روح افزای طواف میکردم که ناگاه در گوشهٔ از آن گلشن سه خوشهٔ انگور بنظرم در آمده پیش رفتم و آن خوشها را گرفته بنیت شراب بفشردم و فی الحال شراب حاصل شد که بخور آن طرب آمیز و بخار آن نشاط انگیز بود و آنگاه آن شراب خام را در جامی از آبگینهٔ شامی که شعرای یمانی رنگ از وی گرفتی پیموده بحضرت ملک رسانیدم و او برغبتی تمام تجرع کرده در آن خدمت مرا تحسین فرمود و بعد از آن خوان سالار که مقیم زاویهٔ حرمان بود آمد و گفت واقعهٔ من آن بود که از مطبخ ملک بیرون آمدم و سه خوان نان که هر یک از آن نانها رشک قرص خور و گردهٔ قمر بود بر سر خود دیدم و ناگاه در آن حین از هوا مرغان گرسنه بر من تاختن آوردند و آنچه در آنها بود ربودند و خوردند چنانچه هیچ از آنها باقی نماند و من اضطراب نموده از خواب در آمدم اکنون التماس آنکه ما را از تعبیر این خوابها خبر دهی و از مآل این واقعه‌ها اعلام ارزانی داری و چون یوسف انتبای یکی از آن دو واقعه بر عطا و دیگری بر بلا میدید ورق از آن سبق گردانیده گفت لا یأتیکما طعام ترزقانه الا نبأتکما بتاویله یعنی نرسد بشما طعامی که خواهید خوردن الا خبر دهم شما را پیش از آوردن ایشان گفتند این کار ساحرانست و کاهنان و تو ایشان را کجا دیده و در کدام وقت این فن از ایشان تعلیم نموده یوسف گفت حاشا که من متابعت این جماعت کرده باشم و این علم از ایشان آموخته باشم بلکه روح من مؤید است بتائید آسمانی و ملهم است بالهام ربانی و این از علومی است که پروردگار من مرا آن دانا گردانیده است و چون بار دیگر از تعبیر خواب پرسیدند یوسف اعراض نموده از متابعت ملت آباء خود یعقوب و اسحق و ابراهیم و وحدانیت حکیم علیم سخن گفت و چون دیگر بار الحاح کردند یوسف بتعبیر اشتغال نموده گفت ای یاران زندان اما یکی از شما که در خواب دیده که شراب میدهد ملک خود را تعبیر آنست که ملک او را بعمل خویش برد و آن دیگر را بر دار کشند تا مرغ از مغز سر وی بخورد و تفصیل این اجمال آنکه یوسف در تعبیر خواب ساقی گفت که آن بوستان که دیده نمودار معیشت او است و خوشه‌های انگور ثلثه آنکه باید سه روز دیگر در

در زندان ماند و گرفتن جام از دست او قبول ملک است که بمرتبهٔ اولش رساند و به نسبت خوانسالار فرمود که سه خوان اشارت بدانست که بعد از سه روز دیگر او را ازینجا بیرون برده بر دارش کشند و چندان بگذارندش که مرغان هوا مغز سر او را بخورند ایشان چون این سخن از یوسف شنیدند گفتند ما هیچ خوابی ندیده ایم بلکه این کلمات را در بیداری جهت امتحان تو برهم بافته ایم یوسف جواب داد که قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ تعبیر تغییر نخواهد یافت و حکم الهی تبدیل نخواهد پذیرفت بعد از آن یوسف التماس نموده ساقی را گفت وَاذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ یاد کن مرا نزدیک ملک خود محصل التماس یوسف آنکه روی توجه و تشفع با ساقی که نجات او را از آن بلیه میدانست آورده گفت چون بمنصب خود رسیده تقرب ملک را حاصل کرده بوقتی که صلاح دانی عرض داری که چند سال است تا در زندان غلام عبرانی مظلوم محبوس است و از موائد فوائد تنعم این جهانی محروم و مأیوس و ساقی اجابت ملتمس یوسف را انگشت قبول بر دیده نهاد و چون ایام ثلثه منقضی شد مدبران کارخانهٔ تقدیر یکی را بتخت بخت نشانده و دیگری را بر دار خسار در آویختند و شیطان حدیث یوسف را بر ضمیر ساقی پوشیده گردانید فَأَنْسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ و بعضی گفته اند که هر دو ضمیر راجع بیوسف است یعنی در آن محل که یوسف این سخن میگفت شیطان ذکر پروردگار یوسف را از خاطر او بیرون برده و الّا آن کلمه نگفتی و التجا بمخلوق نکردی آورده اند که چون یوسف این التماس از ساقی نمود جبرئیل از بارگاه حق باقی فرود آمده گفت ای یوسف حق تعالی ترا سلام میرساند و میگوید که از من شرم نداشتی که پناه بمخلوقی آوردی و یکی از بنی آدم را شفیع ساختی بعزت و جلال خود که چند سال دیگر ترا در حبس نگاه دارم یوسف از جبرئیل پرسید که در مدت حبس حضرت پروردگار از من خوشنود خواهد بود جبرئیل گفت بلی یوسف فرمود که چون حال برین منوال است از محنت حبس و زحمت زندان باک ندارم و در بعضی نسخ چنین آورده اند که چون جبرئیل بعد از التماس مذکور نازل شد با یوسف گفت که ای یوسف آفریدگار عرش شانه خطاب کرده با تو میگوید که ترا از عدم که بوجود آورده و محبوب پدر گردانید یوسف جواب داد که حضرت خداوند عم احسانه جبرئیل گفت که میگوید که سوء و فحشای آن معصیت به نسبت زلیخا از تو که دفع کرد یوسف گفت که حضرت حق عز و علا جبرئیل گفت که باری سبحانه و تعالی میگوید که چون اعتراف آوردی که این همه من کردم چرا اکنون التجا و استشفاع از آدمی مثل خویش میکنی و اینحکایت مصدق و موکد سخن یوسف شد که فرمود مَا اجْتَنَى أَحَدٌ قَطُّ إِلَّا وَدَخَلَ عَلَيَّ مِنْ جَنْبِهِ بَلَاءٌ و بقولی هفت سال دیگر در زندان بماند و چون مدت محنت منقضی شد پادشاه مصر ریان بن ولید در خواب دید که هفت گاو فربه از نیل بیرون آمدند و از عقب ایشان هفت گاو لاغر پیدا شده آن گاوان فربه را فرو بردند که هیچ تغییر در بطون گاوان لاغر پیدا نشد و همچنین هفت خوشهٔ سبز خوب که دانهٔ آن منعقد شده بود دید که هفت خوشهٔ خشک خراب شده سر از ده بر آنها پیچیده بحیثیتی که از طراوت و سبزی آنها اثری باقی نگذاشتند و چون ملک بیدار شد ملول و متفکر شد و ساحران و کاهنان و معبران را استحضار نموده از تعبیر رؤیا استفسار فرمود مجموع گفتند که این اضغاث و احلام است و ما بتعبیر خواب شوریده عالم نیستیم ساقی را در خلال استماع این حکایت حدیث یوسف بر خاطر خطور کرده گفت من دلالت کنم شما را بتعبیر اینخواب یعنی دلالت نمایم شما را بکسی که تاویل و تعبیر رؤیای ملک کند أَنَا أُنَبِّئُكُمْ بِتَأْوِيلِهِ فَأَرْسِلُونِ امام نجم الدین عمر نسفی در تفسیر این آیت بدینوجه تعبیر کرده که من آرم خبر تعبیر وی و من دانم وجه تدبیر وی پس فرستید مرا بزندان چه انجاست دانندهٔ آن و چون شرابدار بر عجز معبران وقوف یافت برای ملک ریان عرضه داشت که اقاویل این عالمان میل بباطل دارد و کلمات ایشان خرافات مینماید و چگونه خواب ملک اضغاث احلام تواند بود که خواب پادشاهان بیشبهه قابل تعبیر باشد و بعد از آن از تلطیف خواب خویش و خوانسالار و تعبیر یوسف آن را شمه بعرض ملک رسانید و ریان از کیفیت احوال یوسف استطلاع نموده شرابدار گفت قصهٔ او طولی دارد و من کماینبغی بر آن وقوف ندارم اما این قدر میدانم که کریم زاده ایست از خاندان ابراهیم بکمال صورت و لطف سیرت آراسته و عزیز بی تمیز بفرمودهٔ زن خود او را بزندان باز داشته و ملک در استخبار تعبیر تعجیل نموده شرابدار را بزندان فرستاد و ساقی بمضمون فرمان عمل نموده نزد یوسف آمد و گفت يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ أَفْتِنَا فِي سَبْعِ بَقَرَاتٍ الآیه ملک خوابی چنین دیده و تمامت معبران از تعبیر آن عاجز آمده اند اکنون باید که تاویل و تعبیر آن را بیان کنی تا من باز گردم و ایشان را اعلام کنم شاید که بقدر و منزلت تو دانا گردند و ترا ازین حبس رها کنند یوسف گفت گاوان فربه و خوشه های سبز عبارت از سالهای پرنعمت بسیار زراعت است که خلایق در آن ایام برفاهیت باشند و گاوان لاغر و خوشه های خشک کنایه از سال تنگی و عسرت است که اسباب معیشت مردم منعدم گردد و بعد از آن صدیق گفت که تدبیر آنست که زراعت کنید هفت سال پیوسته و بعد از رفع محصول دانه را با خوشه بگذارید مگر اندکی که در آن سال بخورید و پس ازین بیاید هفت سال قحط و دشواری که آنچه ذخیره کرده باشید در آن سالها تناول نمائید مگر قلیلی را که استوار دارید جهت زراع و بعد از سالهای تنگی سالی بیاید که از رحمت آسمان و برکت زمین مردم مرفه و آسوده گردند و چون از زندان مراجعت نموده هر چه شنیده بود از تعبیر و تدبیر مجموع را نزد ملک عرضه داشت ملک دانست که این سخن حق است و خواب وی غیر ازین محل ندارد لاجرم بخلاص یوسف از زندان و احضار او فرمان داد و ساقی بزندان آمده صورت اشتیاق ملک را بملاقات همایون آنسرور گلشن نبوت و فتوت باز نموده از یوسف التماس نمود که همراه او ببارگاه ملک رود و صدیق اجابت نفرموده گفت باز گرد نزد ملک و بپرس که چه بود حال آن زنان که دستهای خویش بریدند در اخبار آمده است که چون رسول صلعم برین آیه رسیدی فَلَمَّا جَاءَهُ الرَّسُولُ قَالَ ارْجِعْ إِلَى رَبِّكَ الآیه گفتی که خدای عز و جل برادرم یوسف را بیامرزد که اگر بجای او من بودمی و چون رسول ملک بیامدی و مرا بیرون خواندی من بشتاب بیرون دویدمی و چون ساقی نزد ملک آمد عرضه داشت که یوسف از زندان بیرون نمی آید تا بیگناهی او روشن نشود ریان بن ولید ازین حال متعجب شده از حال یوسف کماینبغی استفسار نمود ساقی گفت غلامیست عبرانی که عزیز مصر از مالک بن زعر خریده است در نهایت حسن و ملاحت و کیاست و فراست ملک پرسید که موجب حبس او چیست و این چه زنانند که دستهای خود بریده اند و مرا از احوال انغلام چرا از ایشان باید پرسید ساقی قصهٔ یوسف را مشروح بوجهی که هم از وی شنیده بود معروض

معروض گردانید و ریان از استماع آن کلمات در شگفت مانده صاحب سجن را طلبید زندان بان حاضر شده ملک پرسید که جوانی بدین صفت در زندانست میخواهم که معلوم گردد که او را که حبس کرده و حال او در آن مقام بر چه کیفیت است صاحب سجن گفت عزیز مصر او را بزندان فرستاده و او بروز روزه میدارد و شب نماز میگذارد و ذاکر الوان نعمت پیش او میبرند لقمه ازان تناول فرموده باقی را بمحتاجان مصروف میدارد ملک را از شنیدن این سخنان شغف بدیدن یوسف بیشتر شده باستحضار عزیز فرمانداد و از وی از حال یوسف و سبب حبس او تفتیش نمود عزیز از کمال ناموس صورت واقعه را پنهان داشته گفت من این غلام را از مالک بن ذعر خریده بودم و بفرزندی قبول کرده و بواسطه خیانتی که بوی نسبت کردند او را محبوس گردانیدم و تا غایت بدان سبب در زندان موقوفست ریان بار دیگر ساقی را بزندان فرستاد تا یوسف را بیارد و صدیق باز امتناع نموده فرمود که هرچند که ریان پادشاه است اما مراقبت خاطر عزیز که مرا خریده است اولی است و وقتی اینصورت میسر گردد که عزیز از من راضی گردد و رضای او آنگاه دست دهد که ازان زنان تفحص حال من نماید و ساقی اینخبر را بملک رسانیده تعجب او بیشتر شد و حکم فرمود تا زنان دست بریده را حاضر کردند و از حال یوسف و زلیخا شرایط استعلام و استفسار بجای آورده ایشان گفتند معاذ الله ما از وی هیچ بدی ندیدیم و آن کیدی بود که ما ساختیم و زلیخا نیز بجرم خود اعتراف نموده گفت اکنون پدید آمد حق از باطل و صواب از خطا من خواندمش باختیار خویش و از جمله راست گویانست در گفتار خویش قالت امرأة العزیز الان حصحص الحق انا راودته عن نفسه و انه لمن الصادقین و یوسف بعد از وقوع این قضیه گفت غرض من ازین التماس آن بود که عزیز بداند که من بغیبت او خیانتی نکردم آنگاه فرمود و ما ابرئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی الآیه که هرچه نقل کنند از بشر در امکانست نقلست که چون زلیخا بحضور ریان بن ولید بجریمه خویش اعتراف کرد عزیز مصر از انفعال او را طلاق داده بعد از هیجده سال یوسف او را بخواست و بعضی گویند بعد از خروج یوسف از زندان باندک فرصتی عزیز وفات یافته صدیق زلیخا را در حباله نکاح آورده از مدت عدت وقت ماسول است که قصه مواصلت ایشان مشروحتر ازین مرقوم رقم بیان گردد انشاء الله تعالی و چون براءت ساحت و عصمت و طهارت صدیق ع بر ریان و مصریان روشن شد ملک فرمود که یوسف را بیارید که او را جهة مهمات خاصه خویش اختیار کنم و بنابر فرمان یکی از مقربان بزندان رفته پیغام ملک را بیوسف رسانید و یوسف زندان بان را دعای خیر کرده بیرون آمد و بر در زندان نوشت که هذا قبور الاحیاء و بیت الاحزان و تجربة الاصدقاء و شماتة الاعداء و بعد از غسل و استحمام و لبس ثیاب فاخره بتجمل تمام بر جنیبت خاص ملک که نامزد او گشته بود سوار شده متوجه درگاه ریان گشت و چون ببارگاه فلک اشتباه ریان تشریف حضور ارزانی داشته چشم ملک و ارکان دولتش بر جمال یوسف افتاد گفتند این روحی است مصور یا ملکی است در صورت بشر چه از جنس بنی آدم هیچ دیده نظیر او ندیده و هیچ گوش شبیه او نشنیده و ملک یوسف را بمکانی مناسب نشانده در امتحان ذات مکرمت آیاتش مراسم اجتهاد بجای آورده او را بفنون کمالات و اطلاع بر مخفیات آراسته یافت آنگاه گفت میخواهم که تعبیر خواب خویش از زبان گوهرافشان تو استماع نمایم صدیق فرمود که اگر رخصت باشد اول خواب ملک را بر سبیل تفصیل بیان کنم آنگاه بتعبیر آن پردازم ریان را آنسخن موافق طبع افتاد صدیق گفت که ملک چنان در خواب چنان دید که هفت گاو فربه سفید پوست سیاه چشم بر شاخ خوش منظر که از پستانهای ایشان شیر ترشح مینمود بر شط نیل پیدا شدند چنانچه حسن و طراوت ایشان ملک را بتعجب آورد و درین اثنا آب نیل نقصانی فاحش پذیرفته بمرتبه رسید که غیر از گل در قعر او هیچ نماند و ازان وحل هفت گاو سیاه دیو پیکر که شکم هر یک به پشت ملتصق شده بود بیرون آمدند و این دو جنس با یکدیگر برآمیختند و چون سیاه رنگ و دم در هم آمیختند و آخر الامر گاوان سیاه لاغر بر گاوان سفید نیکو منظر غلبه کردند و استخوانهای ایشان را در هم شکسته گوشت و پوست و خون همه را بخوردند چنانچه ازان گاوان اثری نماند و ملک در ایشان نظر کرده تعجب مینمود که ناگاه دید هفت خوشه سبز و هفت خوشه سیاه خشک که از یکمقام و منبت سر بر زدند و بیخ مجموع در آب و گل مستحکم بود و ملک فکر میکرد که چون منبت همه یکی است طراوت و سبزی آن و سواد و ذبول و جفاف این از چیست که ناگاه بادی وزیدن گرفت که خوشه های تر و خشک دست اعتناق در آغوش یکدیگر کردند و از خوشه های خشک دود و آتش بسنبلات خضر رسید و آنها نیز سیاه و خشک گشتند و صدیق بعد ازان تعبیر را بر وجهی که سابقاً گذشت تقریر فرمود ملک فرمود والله که شان و حال اینخواب اگرچه عجیب است اما گفتن تو بیزیاده و نقصان ازان عجب تر است آنگاه گفت که فتاوی ایها الصدیق فی رؤیای و چون منام مرا بی تغییر و با تعبیر در مجلس بیان کردی تدبیر و تدارک اینحادثه را هم در حضور شرح فرمای یوسف جواب داد که طریق تمشیت این مهم آنست که عمال اطراف فرمان دهی تا وجوه و اعیان و دهاقین مصر را بر زراعت لانهایت تکلیف نمایند و اگر درین باب تشدید نکنند و تاخیر ورزند مضرت آن عظیم باشد و باید که حکم شهریاری نافذ گردد که اوساط و اشراف از ارتفاعات بقدر کفاف قناعت نمایند و هرچه درین هفت سال حاصل گردد همچنان با خوشه انبار کنند تا از تعرض حشرات محفوظ و مصون ماند و زبان صدیق بامثال اینمقال گوهرافشان گشته ریان متردد شد و گفت آیا زمام این امر خطیر بکف کفایت کدام عاقل امین توان نهاد و کیست تا از عهده این مهم کبیر بیرون تواند آمد یوسف فرمود که ضبط محصولات و ارتفاعات هفت ساله را بمن حواله نمای و بهر کاتب و محاسب که فی حساب خود را جواب گویم قال الله تعالی قال اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم چه مراد از خزاین ارض درینمقام محال جمع مدرکات و غلات ضیاع و عقار است و چون یوسف از زبان این التماس نمود ملک را موافق مزاج افتاده صدیق را تحسین فرمود و گفت بهتر از تو که خواهد بود که بکارسازی مهمات کلی و جزئی قیام نماید و عزیمت آنست که من بعد در اقامت رسوم پادشاهی از تو یاری خواهم و تو از بطانه خانه و متصرفان خانه من باشی و بعد ازان فرق همایون یوسف را بافسر زرنگار و میانش را بکمر مرصع بجواهر قیمتی و درهای شاهوار آراسته بصنوف عنایات خسروانه و عاطفت پادشاهانه در حق وی مبذول داشته تمشیت این مهم بزرگ را برای دوربین او مفوض گردانیده و عزیز را نیز عزل کرده منصبش را بانحضرت ارزانی داشت و بعضی گویند اینصورت بعد از فوت عزیز روی نمود چه در ایام حیات یوسف ع بانمعنی بدستان نشد و بالجمله صدیق فرمانداد تا در حوالی مصر موضعی وسیع پیدا کرده

که هوائی معتدل داشت و زمینش از عیب نم سالم بود و در آن موضع فرمود تا خانه های عالی و بناهای رفیع چون سد سکندر و مانند گنبد هرمان بر پا بنیاد نهادند و از برای ضبط و رفع غلات امینان کارگذار معین ساخت تا مجموع محصولات را الاقل فالاقل در آن عمارت مضبوط ساختند و چون ایام ارزانی و وسعت معیشت گذشت اوقات تنگی و قحط بهیبت و صلابتی رسید که هرگز مردم مصر قریب بآن مشاهده نکرده بودند و اول کسی که الم جوع او را دریافت ریان بن ولید بود آورده اند که نیم شبی متأثر شد که در نیم شب فریاد بر آورد که یا یوسف الجوع الجوع منقولست که صدیق دران ایام هر روز بنصف النهار یکمرتبه جهة ملک و ملازمان او طعام مهیا گردانیدی و خود نیز سیر نخوردی تا حال فرومانده گان و گرسنگان از خاطر ارباب اقتدار فراموش نگردد و در آن مدت آتش قحط چنان بالا گرفت که دودش از روزن خاص و عام و اشراف و لئام بر آمد و غنی و فقیر و صحیح و سقیم بیمار آز و نیاز شدند مردم از شدت مجاعت در خرمنگاه ماه انجم را نمودار گندم میدیدند اما دست ایشان بدان نمیرسید و در دست پیکر عذرا که سنبله کشت زار این حدیقه مینامند نشان خوشه مشاهده میکردند اما توشه ازان نمیتوانستند برداشت سورت گرسنگی همه را از عمر سیر کرده بود ولیکن سیری که دفع گرسنگی نمینمود و جمله را بار بینانی بر دل بود اما ازان بار خورسندی روی نمی نمود آنچنان تنگ شد بر ایشان کار که آدمی شد چو گرگ مردم خوار نان به نزدیک مرد حاجتمند قرص خور بود بر سپهر بلند پیش مرد غریب بر سر راه خورش شام بود ز کاسه ماه نه دل از نان آنچنان بنظام نه شکم را ازین خورش آرام ملخص سخن آنکه خلایق در سال اول آنچه از محصولات ضیاع و عقار در خانه های خود ذخیره داشتند بر اهل و عیال نفقه کردند و در سال دوم نقود صرف شد و از هر چه طلا و جواهر در گنجینه داشتند بر اهل و عیال نفقه کردند و در سال سیوم از حلی و حلل و فرش و اوانی و هر چه بود در بهای غله دادند و در سال چهارم از عبید و اماء و مواشی در زوایا و حواشی آنچه بود از دست داده عوض آنرا قایه نفس و سرمایه حیات ساختند و در پنجم سال اسباب و اموال را در معرض بیع آوردند و گندم بصاع بهموده خریدند و درین سال عزت غله بجائی رسید که پله ترازو را وداع کرده و سنگ ترازو ازنی و وزن را سنگی نماند و اعتبار مقیاس و میزان بر صاع مقرر گشت و در سال ششم زن و فرزند را که پیوند دل و مایه جان اند در عوض جو و گندم دادند و در سال هفتم نفوس نفیسه را از بیم جان همچون سایر تملکات و متعلقات بیوسف فروختند و چون غلا برخص و محنت براحت و زحمت باستراحت مبدل شد یوسف روی همت بملک آورده گفت درین اوقات خزینه نهاده آمد و گنجی مرتب و آماده شد که ملوک قدیم را بکوشش و جهد بسیار نیم آن بدست نیامده بلکه عشر آن ذخیره نگشته و مع ذلک رعیت بتمامت از آسیب قحط و عسرت خلاص یافتند و روزگار بطراوت اول باز رفت اکنون مصلحت دولت پایدار آنست که مردم عزیز را که بذل رقیت گرفتار گشته اند آزاد کنی و خاطرهای غمگین ایشان را بدین موهبت شاد گردانی که آثار و علامات آن بر صفحات روزگار باقی ماند و تا قیامت ازان باز گویند ملک گفت خیر و شر این کار و حل و عقد اینهم مفوض برای تست و مفتاح فساد و صلاح رعیت بکف کفایت و قبضه اقتدار تو حواله است چنانچه باید بتقدیم رسان و هر آنچه شاید بدان عمل نمای که رضای من موافق مقتضی رای تست و رای من مقتضی رضای تو چون یوسف درین باب رخصت یافت مجموع اهل مصر را که حلقه بندگی در گوش داشتند آزاد کرده ضیاع و عقار و اسباب و املاک و عبید و مواشی و خدم و دواب ایشان را علاوه آن عطیه گردانیده بصاحبان باز داد و بدین فیض و احسان مملکت تازه و ریان گشت و جهانیان را معلوم شد که کفایت گنجور این سبب نظام مملکت و موجب رونق سلطنت است وزیر نکو رای نیکو منش دهد ملک را هر زمان پرورش طراوت پدید آرد از کار شاه برای نکو ملک دارو نگاه وگر زانکه نیکو نباشد وزیر ازان پادشاهی بر آید نفیر ز تخت و ز تاج و ز ملک و ز گنج ملک بی حضور و رعیت برنج همه زیب فرماندهی کم شود ممالک بیکبار در هم شود بر انگه بشوره همی روزگار که ظالم شود پیش او پیشکار

ذکر توجه برادران یوسف بمصر و نوادر واقعات ایشان در آن عصر

چون قضیه آز و نیاز مردم بواسطه تنگی مانند قصه پر غصه حضرت یعقوب و صدیق دراز شد و بلای قحط عام و غوغای استیلای آن بنواحی عراق عرب و شام رسید و خلل در معاش کرام و لئام پیدا و خرابی باحوال خاص و عام راه یافت غوغای بلا بسر بر آمد قحط از در آهنی در آمد نی قحط که اژدهائی بر هر طرفی ازو بلائی بستند بروی کودک و پیر ابواب فرج ز بند تقدیر طایفه مردم کنعانی نیز در سیلاب بی نانی غرق شدند و آتش مجاعت خاک مصابرت بر باد داد اطفال را مجال صبر نمانده و عورات عنان تمالک و تماسک از دست دادند و در خلال این احوال اولاد یعقوب بنزد پدر حاضر آمده بیچارگی اطفال و مستمندی اهل و عیال را معروض گردانیدند و یعقوب در آنوقت بفراق یوسف گرفتار گشته آتش اشتیاقش ملتهب شده بود و از میان فرزندان بکناری رفته خانه چون چشم موران و خوی بیماران باریک و گوشه بسان کور گناهکاران و مسکن سوگواران تاریک اختیار کرده و آنرا بیت الاحزان نام نهاده در آنجا منزوی گشته بود و چون پریشانی حال فرزندان را مشاهده فرمود جراحت او تازه و الم او بی اندازه گشت و بر سبیل مشورت با ایشان گفت که شفای این رنج و دوای این درد چیست گفتند که چنین مسموع میشود که عزیز مصر درین قحط سال در انبار گشاده است و ترازوی داد نهاده و هر که متاعی میبرد در مقابله آن ازوی انتفاعی می گیرد اگر دستوری دهی مهجوری اولاد و دوری احفاد اختیار کنیم و بحضرت او توجه نموده از بضاعت مزجات خود خدمتی بجا آریم باشد که ضعیفان را از موقف بیچارگی باز رهانیم و این نارسیدگان را که از غم نان جان ایشان بلب رسیده روحی بتن و قوتی ببدن رسانیم و یعقوب را هر چند مفارقت فرزندان مطلوب نبود و چون استماع این کلمات نمود در باب عزیمت مصر رخصت فرمود و اخوان یوسف غیر از ابن یامین هر سری شتری گرفتند و بضاعتی فراخور مکنت خویش بار کرده روی بمصر نهادند و بعد از قطع مسافت و مس آفت صحرا و بیابان بمصر رسیده روزی که اکابر و اعیان مملکت در مجلس یوسف حاضر بودند بدست بوس استسعاد یافتند و ایشان ده نفر جوان خوب روی سیاه موی زیبا صورت سرو قامت مهیب خلقت غریب هیئت بودند اهل مصر که آن صور بدیع و هیاکل منیع مشاهده کردند حیران و متعجب شدند نقل است که در آن روز یوسف بر سریر عزیزی و مسند عظمت نشسته بود و عصابه مرصع بر پیشانی بسته و بر طریق ملوک مصر جامه های دیبا و حریر پوشیده و طوقی از طلا در گردن و برادرانش بنابر طول

در طول مدت وایام ولبس بلباس سلاطین انام او را نشناختند وبقدم تعظیم پیش رفته بزبان عبرانی تحیت مسلمانی گفتند وصدیق هم بدان زبان جواب ایشان باز داد واز شکل و شمایل وحرکات وسکنات ایشان را شناخت فعرفهم وهم له منکرون بعد از ان از ایشان سؤال کرد که شما از کجائید وباین دیار چگونه افتادید ومقصود شما ازین آمدن چیست گفتند ما جمعی مردم بادیه نشینیم از بلاد شام رنج وعنا وجور وجفای روزگار بما رسیده بآوازهٔ بذل واحسان تو متوجه این دیار شدیم تا فی الجمله قوت بدست آریم یوسف گفت همانا شما جاسوسانید که بتفحص احوال آمده اید تا عدت لشکر ما را ببینید ومملکت ما را در نظر آورده نزد والی روم وشام روید وایشان را بر محاربهٔ ما دلیر گردانید ایشان باتفاق آواز بر آوردند که معاذ الله که ما جاسوس باشیم بلکه ما پیغمبرزادگانیم واز نسل پاکانیم وهر ده گوهر از یک درج وهر ده اختر از یک برجیم وپدران ما رصدسازان افلاک ومنازل شناسان عالم پاک بوده اند درجات تیسیر ثابت وسیار بر ضمیر منیر ایشان بی ارتفاع اسطرلاب معلوم ودقایق علوم مخزونه بیکلفت تعلم بر خاطر خطیر شان چون آفتاب روشن ومفهوم است همانا دعوت اسرائیل الله ومعجزهٔ ذبیح الله وکرامت خلیل الله بسمع اشرف اعلی رسیده باشد وبواسطهٔ کرم ملک ستوده خصال که در تنگنای این قحط سال مذکور السنه وافواه انسان در جال گشته وخلایق از اطراف روی بدینجانب آورده اند ما نیز متوجه این دیار شدیم تا از موائد الطاف او بحظی جمیل واز فواید اعطاف او بقسطی جزیل محظوظ وبهره مند شویم و اولاد واصحاب ومتابعان واعقاب ما را از عذاب قحط وبلای عسرت وفاقه نفس خلاصی حاصل آید صدیق پرسید که پدر شما زنده است یا مرده جوابش دادند که در قید حیات است یوسف فرمود که چگونه شخصی است واکنون چه کار میکند وبر چه نهج روزگار میگذراند وشما چند برادرید گفتند پدر ما مردی است رفیع حال بزرگ سال از نسل ابراهیم خلیل ونقش اسرائیل آستان حضرت او آشیان جبرئیل وزهوای روح او سبزه جان جبرئیل خلعت فتوت ومروت بارث واستحقاق یافته وروی الفت از غیر جهان آفرین بالکلیه بر تافته وما دوازده برادر بودیم واز میان ما آنکه بصورت وسیرت بهتر بود وبمنصب بلند نبوت شایسته تر روزی بجانب صحرا در صحبت ما بتماشا بیرون آمد وما را بضرورت از حضور او غیبتی دست داد وگرگ آهنگ وی نموده او را بخورد وهمان وقت که اینخبر بپدر رسید آن پیر سر وپای تدبیر گم کرده هلاکش را بقضا وتقدیر حواله نمود وچون از استیلای عجز تیر مرهم صبر را بوقوع آن الم مقابله کردن نتوانست چندین سال شد که در کلبهٔ تنگ چون کلوگاه نای وسینهٔ چنگ انزوا اختیار کرده وطریق اتصال وابواب قال ومقال مسدود گردانیده بنفشه مثال با قامت خمیده جامهٔ سوگواری پوشیده ونیلوفروار در فراق آن آفتاب وش سر در آب دیدهٔ خویش کشیده است از دیده ز آب خون دل میبارد تا آن دل ودیده از کنارش رفته است وهم از ان مادر فرزند گمشده پسری دیگر واز ان صدف گوهری دیگر دارد واکنون مهر آن ماه روی بر روی نهاده وچشم جهان بین خود بروی او گشاده یوسف گفت نام آن پسر چیست گفتند ابن یامین پرسید که چرا باین اسم موسوم شده جواب دادند که پسر مادر گمشده را ابن یامین خوانند چه در زمان ولادتش اجل کرد مادر او بوطبل رحیل کوفت وپدرش او را بشیر دایه پرورده است وآن در یتیم را صدف وار در کنار آورده بالای او را آفتاب مینماید وزمین را در همنشینی سایه اش امین میشمارد و صبح تا شام در سودای هوای آن پسر مفقود الاثر بر لب جویبار گریه نشسته وباخیال جمالش الف واستیناس گرفته بغیر تمنای وصالش کاری ندارد وبجز عشقبازی با جمال او بامری دیگر نمی پردازد صدیق فرمود که درین ولایت کسی باشد که بر صدق مقالات شما ادای شهادت نماید وبر صحت نسب شما گواهی دهد روبیل گفت ما در زمین شام از اهل اسلامیم و بکمال حسب وشرف نسب معروف وما را بر یمعنی وقوف نبود که معروف را معرّف باید وزر خالص را بتعریف سنگ ناقص احتیاج آید انگاه صدیق بالهام حضرت الهی رعایت ناموس پادشاهی کرده بکلمات ایشان التفات نفرمود وگفت زبان ازین مقاله کوتاه نکنم ودست ازین معامله باز ندارم تا برات ساحت شما ظاهر نشود وواضح نگردد که غرض شما درین دیار آمدن بتجارت بار بوده است یا ارادت عیار جنگ وپیکار اکنون مصلحت آنست که چون عزم مراجعت نمائید یکی از برادران در ظل رأفت ما اقامت کند وشما باز آمده برادر کهتر را بیارید تا چهرهٔ یقین از نقاب ارتیاب منکشف شود برادران یوسف اینمعنی را قبول نموده صدیق ایشان را در منزل لایق فرود آورده در اعزاز واکرام ایشان مبالغه تمام اظهار کرد واولاد یعقوب روز دیگر که جهة خریداری گندم آمدند یوسف پرسید که بضاعت شما چیست ایشان آنچه داشتند عرض کردند عزیز فرمود که هر چند بضاعت شما نقد خزینه را نمیشاید اما چون مردم اصیلید واز راه دور آمده اید امتعهٔ خود را ببازار برید تا بها کنند ومن برابر آن بها گندم تسلیم کنم بر موجب فرموده عمل نمودند ومجموع بضاعت ایشان را بدویست دینار قیمت کردند ویوسف بعد از سه روز که برادران را مهمانی کرده بر یک را شتر واری گندم داد وزیادتی بهای غله را بدیشان بخشید واخوان یوسف قرعه در میان هم عمل نموده شمعون را در مصر گذاشتند ودر تاریخ طبری گوید که این قول ضعیف است چه اگر یوسف یکی از برادران را نگاه میداشت تا ابن یامین را بیارند انجماعت گمان میبردند که عزیز یوسف است وبر خرد خرده شناس پوشیده نماند که اعتراض طبری مدفوع است والله اعلم وچون یوسف تجهیز اخوان نمود ایشان را گفت برادر دیگر که در نزد پدر مانده همراه خود بیارید تا او را نیز یکشتر وار گندم دهم که اگر او را نیارید شما را طعام ندهم ونگذارم که بمن تقرب طلبید ایشان گفتند ما از پدر درخواست کنیم وآنچه فرمودی بجای آریم وچون برادران شمعون را گذاشته روی توجه بکنعان آوردند یوسف بتوقف برادر را بضیافت سرای خاص فرود آورده هر روز بحسن لطف وتعهد خاطرش را تسکینی میداد وملازمان را بتعظیم واحترام او وصیت میکرد وگاه گاه بزبان ترجمان پیغام فرستادی که ملک آشفته مزاج وسقیم الحال است واز احتیاط ملک چاره نی والا بخاندان شما این انبساط جایز نداشتمی اکنون روزی چند در جوار ما آسوده باش تا این نوبت ترا در صحبت برادران بنوعی باز گردانم که مزیدی بران متصور نباشد متون کتب ناطق است باینخبر که در حین مراجعت برادران یوسف وکیلان را فرمود تا بضاعتی که از کنعان آورده بودند بطریق اختفا واستتار در بار ایشان نهند وسبب آنکه صدیق را بامانت ودیانت اخوان اعتماد تمام بود ومیدانست که چون باهل واولاد رسیده سرهای بار بگشایند ومتاع خود را دیده متصور نمایند که مردم بطریق سهو آن بضاعت را در میان گندم نهاده اند ایشان از کمال

از کمال عصمت بجهت ردّ امانت باز بمصر آیند و درین باب حکمت ردّ بضاعت وجوه دیگر گفته اند و چون اولاد یعقوب بعد از طی مفاوز و مراحل بکنعان رسیده بلقای اسرائیل الله
مشرف شدند و گفتند ای پدر ببرکت دعا و یمن لقای تو عزیز مصر اکرام و اعزاز ما بجای آورد و از اشفاق و مرحمت آنچه متصور باشد بتقدیم رسانید و بالوان اطعمه و اصناف اشربه مهمان نوازی
نمود و یعقوب که سخنان ایشان شنید و در میان فرزندان شمعون را نیافت شمع مثال آتش اندوهش لبریز دویده و از کیفیت واقعه و صورت حال باز پرسید و فرزندان مضمون سرگذشت
را تمام و کمال معروض داشتند یعقوب گفت چرا پیش عزیز ستر خود مکشوف کردید و راز خویش از چه با او در میان نهادید گفتند چون او اوّل امر و ابتدای ملاقات ما را بشیوهٔ جاسوسی متهم
داشت و از مراسم بدگمانی دقیقهٔ نامرعی نگذاشت ضرورت شد که نسب خود را مشروح معروض داشته گفتیم که ما از خاندان نبوت و رسالتیم یعقوب ساکت شده و اولادش چون
سرهای بار باز کردند و بضاعت خود را در آن میان یافتند گفتند ای پدر ستم نمیکنیم و دروغ نمیگوئیم در مکارم اخلاق و محاسن اعراق عزیز مصر تأمل فرمای که آنچه برده بودیم در عوض
طعام داده است و بضاعت ما را نیز در میان بار نهاده یعقوب عزیز را دعای خیر گفت اما بواسطهٔ آنکه شمعون همراه نبود ملول خاطر و متوزع الضمیر میبود و لاجرم فرزندان جهت تسکین
خاطر پدر باز سخن آغاز کرده گفتند بیش ازین پریشان و مشوش مباش که عزیز مصر شمعون را برهن ابن یامین نگاهداشته و بیشک چون او را همراهی ما روانه سازی ما شرایط محافظت
بجای آورده برادر را بمصر بریم و یکشتروار گندم زیاده بستانیم و اگر در ارسال وی اهمال رود یقین که عزیز مصر دیگر بما گندم ندهد و از طعام ما امتناع نماید یعقوب گفت من ابن یامین را
در مصاحبت شما نفرستم و بر قول شما اعتماد ننمایم چه خیانت و ناراستی شما در بارهٔ برادرش ظاهر شده و بتحقیق پیوسته است و چون الحاح کردند و صلاح در ضمن آن سؤال باز نمودند
یعقوب گفت سخن شما را وقتی استوار دارم که وثیقهٔ در میان آرید و پیمان را بایمان مؤکد سازید ایشان بیتوقف در عهدهٔ عهد آمده دران باب سوگندان خوردند و یعقوب درخواست
فرزندان را اجابت نموده گفت فالله خیرٌ حافظاً و هو ارحم الراحمین و چون اولاد یعقوب بسان سرو سهی کشیده بالا و مانند آب صافی سیما بودند و طول و عرضشان باندام و بهیه
و خلقتشان تمام بود آنحضرت بموجب وحی سماوی و خبر آسمانی احتیاط همعنی را نمود که از آفت عین الکمال محروس مانند و چشم بد باستقبال جمالشان نکند فرمود که در حین دخول
مصر همه از یکدروازه داخل نشوید و از ابواب متفرقهٔ شهر در روید لا تدخلوا مِن بابٍ واحدٍ وادخلوا مِن اَبوابٍ متفرّقةٍ نقل است که اولاد اسرائیل درین نوبت
التماس نمودند که یعقوب مکتوبی در سفارش ایشان بعزیز نویسد بنابرین ساکن بیت الحزن رقعهٔ در قلم آورد و دستاری که از ابراهیم خلیل بسبیل ارث بوی رسیده بود برسم هدیه با
مکتوب منضم ساخته بیهودا و ابن یامین سپرد تا بنظر عزیز رسانند و اولاد اسرائیل ثمرهٔ شجرهٔ خلیل را وداع کرده روی بمصر آوردند و بعد از قطع بیابان و راه بپایان بمقصد رسیدند
و بنابر وصیت پدر متفرق گشته و هر چند نفر از دروازهٔ درآمده بمهمانسرای شمعون نزول کردند شمعون بعد از تمهید سفرهٔ ضیافت لطایف و کرامات و شرایط عواطف عزیز مصر را تقریر
کردن گرفت و شب را بایراد بعضی ازین حکایات بپایان رسانیدند شب رفت و حدیث ما بپایان نرسید شب را چه گنه حدیث ما بود دراز و چون روز شد و از ادای فریضهٔ بامداد
و وظیفهٔ اوراد فارغ شدند هر یازده برادر بدرگاه عزیز رفتند و صدیق را خبر شد که اخوانان عبرانی آمده اند و از آن پیر کنعانی تحفه و تحیت آورده اند ز شادی برافراخت رویش روان
چو گل در بهاران بخندید از آن پیام پدر نارسیده بگوش دل از خون برآورد نادیده جوش و علی الفور فرمود تا باعزاز و اکرام ایشان را آورده بر جای اشراف و اکرام نشاندند
و صدیق بعد از آنکه برادران را بانواع تلطف و اصناف تفقد بنواخت و از رنج و مشقت راه پرسش فرموده باستکشاف حال یعقوب پرداخت و از جریان امور آن مقیم زاویهٔ بیت
الاحزان تفحص نمود اخوان جواب دادند که قبل ازین سلوت او دران خلوت با ابن یامین بودی و از رنج اشتیاق آن پسر مفقود الخبر بمطالعهٔ جمال این پسر آسودی اکنون که نعمت وصالش
بران پیر صاحب جمال زوال آمد ندانیم که چگونه میباشد و بر چه سان روزگار میگذراند آنگاه دستار ابراهیم و مکتوب یعقوب را بنظر عزیز درآوردند یوسف از آن صورت بغایت مبتهج و
شادمان شد و وصول آن هدیه را مقدمهٔ دولت نبوت و رسالت دانست و بضاعت ردکرده شده را که برادران از کنعان باز آورده بودند قبول نفرمود و بدیشان مسلّم داشته گفت
مرا بآن احتیاج نیست و چون روز بچاشتگاه انجامید که زمان مائده کشیدن ملوک آنگاه است انواع طعام لذیذ بمجلس عزیز حاضر آوردند صدیق در تتق عزت محتجب شده فرمان داد که هر دو
برادر را بر یکخوان نشانند و یکخوان پیش ابن یامین نهادند ابن یامین که خود را در انجمن تنها دید از برادر عزیز یاد آورده آب حسرت در دیده گردانید یوسف که از پس پرده او را مشاهده فرمود
رقت کرده شفقت برادری باعث بران شد که ابن یامین را بخوان خاص طلبید و در طعام خوردن شریک و سهیم خود ساخت و احوال او و عدد فرزندان و اسامی ایشان را پرسیده
گفت ای ابن یامین اگر خواهی من بجای یوسف گمگشتهٔ تو باشم و شرایط برادری بجای آرم ابن یامین گفت این مرتبه بس بلند است اما چه خوش بودی که عزیز انتسابی بخاندان ابراهیم داشتی
یوسف که این سخن شنید دیگر مجال خویشتن داری را محال شمرده نقاب از روی برداشت و گفت منم برادر مهربان گمگشتهٔ تو یوسف اما باید که این راز سربمهر داری و برادران مکشوف
نگردانی و ایشان را برین سر آگاهی ندهی چندانکه بگناه خود اعتراف نمایند و بقدم استغفار و اعتذار پیش آیند ابن یامین را فرح و نشاطی مفرط روی نموده گفت من دیگر از مصر بیرون
نروم و چگونه بعد ازین بمفارقت تو رضا دهم یوسف فرمود که من درین باب فکری بصواب اندیشم و نقشی دلپذیر بقلم تدبیر برآرم بعد از آن وکلا را امر کرد تا مطایای آمال آل یعقوب
را گرانبار گردانیده مراسم تعهد و لوازم تفقد بتقدیم رسانیدند و هر یکی را خلعتی مناسب همت خویش و کسوتی فراخور قامت قابلیت ایشان کرامت فرموده و بادل پر درد وداع ایشان
فرموده یکی از خواص خود را که محرم اسرار بود گفت تا صاع خاص ملک را که بجواهر گرانمایه ترصیع کرده بودند بر سبیل اختفا در بار ابن یامین نهادند و چون اسباط اسرائیل از مصر بیرون آمده
روی بکنعان آوردند جمعی از عقب ایشان رسیدند یکی از ایشان ندا کرده که ایتها العیر انکم لسارقون ای کاروانیان شما دزدانید برادران یوسف را حیرتی تمام دست داده روی
بدیشان آوردند و گفتند چه میگوئید و از ما چه میجوئید جواب دادند که صاع ملک را گم کرده ایم و هر که آنرا باز آرد یکشتروار گندم باو دهیم اولاد یعقوب فرمودند که سوگند بخدای که شما

که شما دانسته اید که ما درین سرزمین بفساد کردن نیامده ایم و ما دزدان نبوده ایم قَالُوا تَاللّٰهِ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا جِئْنَا لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ وَمَا كُنَّا سَارِقِينَ و درین باب
سوگندها یاد کردند و عذرها خواستند و از کیفیت صاع سؤال کردند و چون صفت او را استماع نمودند گفتند ما درین دیار ستوران خود را دهن بسته ایم تا از مزارع و مواضع تصرفی نکنند و
برگ و حشیشی نخورند اکنون این چه امر نامناسبست که بما نسبت میکنید فرستادگان یوسف گفتند اگر این صاع از متاع یکی از شما بیرون آید جزای آنکس چه باشد جواب دادند که در بار هر کس که
بیرون آید جزای آن خیانت او گشته و وبال الجنایت او چشیده و او بندهٔ صاحب مال شود مصریان تحت احمال و اثقال برادران ابن یامین را تفحص نمودند و در آنجا صاع را نیافته تجسس بار
ابن یامین مشغول شدند و صاع ملک را در متاع او یافتند و چون صورت حال مشاهدهٔ اولاد یعقوب گشت از خجالت سرها در پیش افکندند و بعد از لحظه روی با بن یامین آورده گفتند ای پسر
پدرت امین روحانیان و همنشین آسمانیان است شرم نداری که دامن عصمت خود را بلوث چنین خیانت آلوده گردانی و خاندان صدیقان را نشانهٔ تیر وقیعت زندیقان سازی و
هرچند ابن یامین سوگند یاد کرد که مرا ازین معنی خبر نیست قول او را مصدق نداشتند و عتاب نموده گفتند اگر تو مباشر این فعل نشدهٔ این صاع در متاع تو چیست و اگر این عمل از تو بوجود
نیامده عامل این قضیه کیست ابن یامین گفت این صاع را در بار من همانکس نهاده که اموال و بضاعات شما بطریق نهانی باز داد و روبیل گفت آری چنین است و تا عزیز مصر را درین
پرده چه شعبده بازی و در عقب این نقاب چه نیرنگ سازیست و بعد از قیل و قال فرستادگان یوسف آستین ابن یامین پاکدامن را گرفته بحضرت عزیز آوردند و در آن زمان رسم
اهل مصر در باب سرقه موافق ملت ابراهیم بود که دزد را به بندگی نگاه میداشتند و بحسب ضرورت برادران نیز مراجعت نموده در مجلس یوسف حاضر گشتند و گفتند که إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ
أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ اگر دزدی کرد ابن یامین دزدی کرده بود برادرش یوسف پیش ازین در جامع اعظم مسطور است که از استماع این سخن نایرهٔ غضب یوسف التهاب یافته بسیاست ایشان
حکم فرمود و علما را در نسبت سرقت بیوسف اختلافست جمعی گویند که اصل این واقعه چنان بود که پدر راحیل بتی از زر داشت که بعبادت آن قیام مینمود یوسف در اوان کودکی آن بت
از وی نهان کرده بوالدهٔ خود راحیل داد تا ایشان از بت پرستی و راحیل از تنگدستی باز رهد و بعضی گویند جهة آن بود که طعام از سفره بر میداشت و بطریق نهانی بفقرا و مساکین تصدق
میفرمود و طایفه را عقیده آنکه گوسفندی از رمه برگرفت و بفقیری داد و درین باب روایات دیگر نیز وارد است و هم در آن کتاب مذکور است که چون یوسف بسیاست برادران
اشارت کرد اولاد یعقوب اسباب طعن و ضرب مهیا داشته و دست از جان شیرین شسته تیغها بر گردن نهادند و نخست شمعون پیش آمده گفت ایملک هم اکنون نعره زنم که تمامت
زنان حامله از هیبت آن بار بر زمین نهند و یهودا گفت شیران مردم گیر تر البسر پنجهٔ قوت از سر قدرت درهم شکنم و ژندهٔ پیلانرا از دست دندان از کاسهٔ سر برکنم و دیگران
گفتند دلیران سپاهت را تباه کنیم و روز روشن برایشان سیاه گردانیم و برادر خود را گرفته روبراه آوریم و چون عزیز سورت غضب ایشانرا مشاهده فرمود ولد خویش افرا هیم را
اشارت کرد تا از عقب یهودا و شمعون در آمده دست بر پشت ایشان مالید چه صدیق را معلوم بود که خاصیت آل یعقوب آنست که هر وقت که در خشم شوند و یکی از منتسبان دودمان
ابراهیم دست بر پشت ایشان گذارد نایرهٔ غضب ایشان فرو نشیند و شعلهٔ آتش قهر آنطبقه انطفا پذیرد و اولاد یعقوب که بملاحظهٔ جهت غضب خود را ساکن دیدند تعجب نموده گفتند
که همانا از احفاد ابراهیم و آل یعقوب کسی درین مقامست که برین اطلاع دارد که دست بر بدن ما رسانیده آتش خشم ما را منطفی گردانیده است بعد از آن ملازمان یوسف احاطه کرده
همه را بگرفتند و چون خواستند بسیاست گاه برند یهودا پیش آمده گفت ای عزیز پدر ما مدتیست تا بواسطهٔ مفارقت یکفرزند در کنج تنهائی نشسته است و اسیر سپاه محنت و اندوه گشته و
مبتلای بلای هجران و حرمان شده اگر این ده فرزند دلبند او را سیاست کنی و یکی را باسیری نگاهداشته بندگی فرمائی روز قیامت که مجمع ارباب انصاف و موقف اهل اعتساف خواهد
بود جواب ابراهیم خلیل الله و اسحق و اسرائیل را چگوئی و عذر ایشان بچه نوع خواهی و دیگر آنکه ما را پدر پیریست که با او عهد کرده ایم که این پسر را بسلامت بدو رسانیم و پادشاه علی
الاطلاق را برین معنی گواه گرفته ایم اکنون اگر خلاص یافته بی او بخدمتش رویم بکدام چشم در روی نگاه کنیم و بکدام زبان جواب سؤال او باز دهیم امید که لطف فرموده بر ما بخشائی و از
مایکی را اختیار کنی تا در عوض او بشرایط نیکو بندگی قیام نمائیم هم غرض خویش بوفا رسانیده و هم غرض ما رعایت کرده باشی یوسف گفت شما در ذات من چه ناراستی دیده اید که
در حق من گمان بد برده اید و من آزاد را به بندگی داشتن و بیجرم را بعلت گناه دیگری توقیف نمودن چگونه توانم بلکه برسم ملوک شریعت انبیا آنکه گرفتن او مباح است نگاه می
دارم و از سر جرم شما در میگذرم همه شما اکنون بروید و سر خویش گیرید و حیات خویش غنیمت شمرده بیش ازین مرا و خود را زحمت مدهید و در تاریخ حافظ ابرو چنین مسطور است که چون
فرزندان یعقوب در باب استخلاص ابن یامین هر چند تملق نمودند مفید نیفتاد و برادر بزرگتر روبیل بدرشتی پیش آمده هر گاه که او خشم گرفتی موبها بر اندامش راست ایستاده از پیراهنش
سر بیرون آوردی و در آنمحل اگر نعره زدی از هیبت و شدت آوازش باسعان جان بحق تسلیم کردندی و سورت غضبش آسمان آسان تسکین نیافتی تا کسی از آل یعقوب دست
بر پشت او نه مالیدی و در اثنای آنکه خشم بروی استیلا یافته بود پیش یوسف در آمد و گفت ایعزیز غضب بر من بحیثیتی مستولی گشته که اگر صیحهٔ زنم شنوندگان در زمرهٔ مردگان
منتظم شوند اکنون کرم فرموده برادر را بمن ده و الا از من امری صادر گردد که تدارک آن ناممکن باشد و صدیق میدانست که روبیل درین قول صادق است بنابرین چرب زبانی
نمود تا روبیل بنشست آنگاه پسر خود افراهیم را گفت که آهسته رفته از عقب عم خود در آمده دست بر پشت وی نهاد و چون یوسف دید که شعلهٔ قهر روبیل فرو نشست فرمود که من برادر
را باز ندهم هر چه بتوانی بکن روبیل قصد کرد تا نعره زند آوازش مطلقا بر نیامد حیرت بر وی غالب گشته گفت چنان معلوم میشود که درین خانه از آل یعقوب کسی هست که دست بر بدن
من رسانیده نایرهٔ غضب مرا فرو نشانده است و هم در آن تاریخ مذکور است که در کرت دوم که اسباط اسرائیل بمصر آمدند یوسف حجتی را که در حین بیع با مالک بن زعر تسلیم نموده
بود بدیشان داده گفت این خطی است عبری که در مصر کس نمیتواند خواند ملتمس آنکه مطالعه کرده مضمون آن را بمن بگوئید اولاد یعقوب چون در آن کاغذ نظر کرده نامهٔ اعمال خویش

دیدند و از آن صورت عظیم منفعل گشته با هم گفتند ایا این خط بدست عزیز چگونه افتاده نه روی خواندن داشتند و نه رای آنکه گویند نمی توانیم خواند مجموع سرها در پیش افگنده زبان ایشان از تکلم باز ماند یوسف صدیق گفت ای مردمان من خطی دارم همه عبری زبان بر بسیار خواندن از خیل کسی کر شما خوانید تان بخشم نسبی جمله عبری خوان بدند و اختیار شان گفتند شما خط بیار خط ایشان یوسف ایشان را بداد لرزه بر اندام ایشان او فتاد بی خطی را خط توانستند خواند بی حدیثی نیز دانستند راند و همچنین حافظ مذکور نقل کرده که چون آن صاع را از بار ابن یامین بیرون آورده با ابن یامین بنزد یوسف بردند اخوان یوسف بامید آنکه برادر را باز گردانند بمجلس عزیز حاضر شدند یوسف در حضور ایشان دست بر صاع زده گوش پیش انداشت و با ایشان خطاب کرد که این صاع میگوید شما دوازده برادر بودید یکی را از انجمله بفروختید ابن یامین این سخن شنیده زمین را بوسه داد و گفت ایملک از وی بپرس که آن برادر زنده است یا نه یوسف دست بر صاع زده فرمود که میگوید زنده است و تو او را ببینی باز ابن یامین از عزیز التماس نمود که از آن بپرس تو را که دزد دیده بود و یوسف نوبتی دیگر دست مبارک بر صاع نهاده گفت صاع خشم آلود است و چنین میگوید که از من چه پرسی که ترا که دزد دیده بود و چون دیدید که مرا از بار که بیرون آوردند و چون فرزندان یعقوب از بردن ابن یامین نا امید گشتند عزیمت کنعان نمودند و روبیل که عهد و میثاق در عهدهٔ او بود گفت که فلن ابرح الارض حتی یاذن لی ابی او یحکم الله لی از این زمین فراتر نشوم تا اجازت ندهد مرا پدر من و یا داور مطلق و حاکم برحق درین باب ازبرای من حکم نفرماید و برادران یوسف محروم و مرجوم از مصر بیرون آمده و منازل قطع کرده بکنعان رسیدند و از صورت آن واقعه یعقوب را خبردار گردانیدند و ساکن بیت الاحزان را دیگر باره مادهٔ سودای ملاقات یوسف در حرکت آمده و آتش اشتیاق بالا گرفته دود فراق آن دو فرزند گرامی بر دل پدر فرسوده محیط و روی از فرزندان برتافته بزاری زار نالید و زبان خطاب بمقوله یا اسفا علی یوسف جاری گردانید و در مفارقت قرة العینین چندان گریست که چشم جهان بینش از حلیهٔ نور عاطل ماند ازبسکه ز هجر دوست نالید چون اشک نماند دیده بارید گویند دران اوقات دوست یگانه که یعقوب را از بطانه خانه بود بعیادت و تفقد او حاضر شده پرسید که سرو قامت بلندت ببار کدام محنت خمیده گشته فرمود که فراق یوسف چنین کرده باز سؤال کرد که چشم جهان بین ارجمندت بگرد کدام ملیت غبار آورده جواب داد که بخار هوای ابن یامینش بدین مرتبه رسانیده و همان لحظه حضرت باری تعالی بوی عتاب کرده خطاب فرمود که چرا بغیر من شکایت کردی و حکایت حال خود را با دیگری از چه در میان نهادی یعقوب بخطا اعتراف آورده از حضرت احدیت طلب آمرزش نمود و متعاقب این معنی وحی آمد که چون انصاف دادی و اقرار بر اعتراف نهادی بعزت و جلال خود که هر دو پسر ترا بسلامت بتو رسانم و مدت طویل مهلت دهم تا در ناز و نعیم با یکدیگر مقیم باشید بعد از آن یعقوب دم درکشید و از بیم عتاب الهی دیگر نخروشید

جانا دلم ببردی جانم بسوختی گفتم بنالم از تو زبانم بسوختی
رفتی و از وصال نبی وعده دادی ام شبها چو شمع در غم آنم بسوختی
گفتم که در فراق تو آهی برآورم آن آه در درون و روانم بسوختی

ذکر مکاتبهٔ یوسف و یعقوب و رفتن اسباط بعد از آن بمصر و رسیدن بمقصود و مطلوب

چون مدتی از مفارقت ابن یامین برآمد حضرت یعقوب را داعیهٔ ارسال مکتوبی بجانب عزیز پیدا شد فارض بن یهودا را که برزانت رای و متانت فکر از سایر احفاد و اعقاب یعقوب امتیازی داشت طلب فرمود و اشارت کرد تا نامهٔ در قلم آورد مضمون آنکه عزیز مصر معلوم فرماید که حق سبحانه و تعالی بر منتسبان دودمان نبوت و ولایت بلا گماشت و ایشان را بانواع عقوبت آزمایش فرمود از انجمله جد مرا که ابراهیم بوده است پا بسته در منجنیق نهاده بآتش انداختند و در آن واقعه مایله برسم صبر اقدام نموده حق جل و علا آن آتش را بروی روح و ریحان گردانید و پدرم اسحق را مشدود کرده کارد بر حلقش نهادند و او صبر کرد تا باری تعالی برای او فدا فرستاد و او را از آن بلیه خلاص گردانید و من پسری داشتم که او را از بدهٔ اولاد خود می پنداشتم و آن پسر قرة العین و قوت قلب و ثمرهٔ فؤاد و احب اولاد من بود ناگاه از قضا برادرانش بصحرا بردند و پیراهن خون آلودش بنزد من آوردند که او را گرگ خورد و فرزندی دیگر داشتم که با آن پسر مفقود الاثر از یک مادر متولد شده بود و چون اشتیاق پسر گمشده بر خاطر حزین مستولی میشد بدیدار آن فرزند تسلیه میجستم و دل غمدیده را بدیدن او تسکینی میدادم و اکنون چند گاه است که برادرانش مصحوب خود گردانیده بمصر بردند و از انجا مراجعت نموده خبر آوردند که برادر ما دزدی کرده و عزیز مصر او را محبوس کرده و در ین معنی هیچکس را شک نیست که امر شنیع سرقت با اهل بیت نبوت نسبتی ندارد و ملخص سخن آنکه از الم فراق و محنت اشتیاق فرزندان دل را حضوری و دیده را نوری نمانده توقع آنکه فرزند محبوس را بجانب پدر مایوس فرستی و این پیر محنت زده را ازین اندیشه رهائی بخشی تا موجب سعادت ابدی و مثمر کرامت سرمدی آن عزیز گردد و در مطاف اجابت دعوات و اوقات مناجات بدعای خیر ترا یاد نمایم و اگر خلاف کنی متیقن باش که بر تو دعائی خواهم کرد که اثر آن تا هفت بطن در ذریت تو بماند و دفع آن هیچکس نتواند فارض آن مکتوب را گرفته باشارت حضرت یعقوب روی بمصر نهاد و در اندک زمانی بدان ولایت رسیده و فرصت نگاه داشته در وقت مناسب بمجلس صدیق تشریف آورده نامهٔ آنحضرت را معروض رای صدیق گردانید یوسف که نامه را مطالعه فرمود قطرات عبرات از دیده باریدن گرفت و در جواب رقعهٔ پدر کلمهٔ چند در قلم آورده محصلش آنکه کتاب شریف و خطاب منیف که از کمال حزن و اندوه نوشته بودی شرف ورود یافت و بر محنت و زحمتی که بر آبا عظام تو رسیده بود اطلاع افتاد و بر بلائی که ترا از اولاد که بمنزلهٔ روح اندر بدن و بمثابهٔ چشم اندر تن اند واقف گشتم اکنون چاره بغیر از صبر و تحمل نیست صبر کن چنانچه آبا کرام تو صبر کردند تا بمطلوب خود فایز شوی همچنانکه ایشان بمقصود رسیدند والسلام و چون از امر کتابت فراغت دست داد فارض را بتشریفات فاخر و انعامات متکاثر سرافراز گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت فارض از برق سرعت سیر استعاره نموده بعد از قطع آن مسافت در اندک زمانی بکنعان رسیده جواب مکتوب را بعرض پدر رسانید و یعقوب که در فحوای آن مکتوب تامل فرمود گفت که این سخن بکلام پیغمبران میماند و به پیغمبرزادگان شباهت دارد و بعد از آن یعقوب با اولاد خود گفت

خود کفت برخیزید و همه بجانب مصر متوجه شوید وتحقق وتجسس احوال برادران خود کنید واز رحمت الهی نومید مباشید که نسیم وصال ایشان از مکتوب بدل مجروح وخاطر محزون میرسد لاجرم فرزندان اسرائیل دیگر باره ساختگی سفر کردند ومحقر بضاعتی که دستشان میرسید چون پشم وادیم وروغن ودراهم ودبه وحبة الخضرا وحبوب صنوبر علی اختلاف الاقاویل مهیا کردانیده روی توجه بمصر آوردند وآن راه دور ودراز پیموده چون بدان دیار رسیدند بسعادت دستبوس صدیق فایز شده کلمات نیازمندانه عرض داشتند وگفتند یعزیز از مذلت حال وکثرت اهل وعیال آل یعقوب کرفتار چنگ تعب وکروب کشته اند ودر مضیق این قحط سال از عمر وزندکانی ملول شده اکر نوانی بضاعت این سرکشتگان بوادی حیرت ودر ماندکان بیابانی حیرت را قبول فرمای ودر عوض آن از فواضل انعام وزواید اکرام خود عطائی کرامت نمای چنانچه کلام ربانی مؤید این معنی است حیث قال عز وعلا یا ایها العزیز مسّنا واهلنا الضّر وجئنا ببضاعةٍ مزجاةٍ فاوف لنا الکیل وتصدّق علینا انّ الله یجزی المتصدّقین یوسف که سخنان رقت آمیز برادران را استماع نمود وبیش ازین طاقت خویشتن داری وخویش آزاریش نمانده با خود کفت که من چنین در ناز ونعمت آسوده واهل بیت من در رنج وزحمت روزکار فرسوده از مقتضی مروت نیست واز کمال فتوت نی بنابرین با ایشان خطاب کرد که هل علمتم ما فعلتم بیوسف واخیه ونقاب از رخسار برانداخته آیهٔ رحمت رحمان یعنی مصحف جمال خود را بدیشان نمود وچون بدیدهٔ تفرس برادرانش در روی نکاه کرده چشمشان بر انخال افتاد که یوسف را از جد وجده یعنی ساره واسحق بوقت قسمت ارزاق در قسم حسن وملاحت میراث حلال رسیده بود وملک خلاق از برای دفع عین الکمال در صحیفهٔ جمال او تعبیه فرموده بمشاهدهٔ آن نشانی کفتند ءانک لانت یوسف وباوجود انکه علامت یوسفی دیدند وتقاضای توبیخ وسرزنش او را شنیده اند هنوز ضمیرشان بران قرار میکرفت که نقاش روزکار چنین نقشی تواند انکیخت وایام نیرنک ساز چنین رنک تواند آمیخت که یکی از بندکی مالک بی نسبت درایت وعدت سلطنت مالک سریر حکومت شود یا با مذلت غربت کسی متمکن تخت عزت مصر کردد تا بزبان فصیح وبیان صریح کفت انا یوسف وهذا اخی یوسف که شرف نفس او ذاتی وصفت حلم وکرمش موروثی افتاده بود پیش از انکه برادران جنایات کذشته را باقدام استعفاء واستغفار اقدام نمایند سبقت کرفته وزبان باداء وظایف شکر کشاده کفت خدای را بر ما منت فراوانست که انفصال ما باتصال مبدل ساخت وبنی اسرائیل را باستیناس یکدیکر خوشدل کردانید برادران که انصاف ومرحمت یوسف را ملاحظه کردند مجموع تفصیلات او اعتراف آورده کفتند تالله لقد آثرک الله علینا بخدا سوکند که برکزید ترا خدای بر ما جفاکاران ویوسف مجموع آن کرده ها نابوده انکاشت وخطای رفته را درکذاشت وآمرزش جرایم ایشان را از حضرت عزت مسالت نموده واز مجاری امور مقیم بیت الاحزان علیه صلوات الرحمن شرایط استفسار بجا آورده وچون کماهی حالات او را معلوم فرمود روی بجانب برادران آورده کفت علی الصباح پیراهن مرا که وسیلهٔ شفای رنجوران وسبب نجات مهجورانست ببرید وبر روی پدر بمالید تا بینائی چشم او بحال خود باز آید ودیدهٔ قرار او باز کردد وعلما را در تعیین آن پیراهن اختلافست جماعتی کویند که آن پیراهنی بود که علی الرسم میپوشید وبعضی کفته اند که همان پیراهن بود که یعقوب از خلیل بمیراث یافته وتعویذ ساخته در کردن او حمایل کرده بود وبعضی کفته که بر بازوی او بسته بود علی کلا التقدیرین یهودا باداء آن خدمت مبادرت نموده کفت این کار منست چه روز اول پیراهن خون آلوده نزد پدر من برده بودم ودل فرسوده اش ابدان الم من آزرده بکنم که برکت این خدمت وسیلهٔ کفارهٔ آن جیلت شود

ذکر رفتن یهودا از مصر بکنعان وخلاص شدن مقیم بیت الاحزان از بلیهٔ هجران

بامدادان که یوسف زرین پیراهن آفتاب سر از جیب افق بیرون آورد یهودا پیراهن یوسف را کرفته پای از دروازهٔ مصر بیرون نهاد وعنان توجه کنعان بدست قاید قضا وقدر داد وچون از شهر بیرون آمد پیراهن یهودا را بنابر بشارتی که از یوسف صادر کشته بود افشانده حضرت باری تعالی عز شانه باد را که منهی عاشقان ومخبر صادقان است فرمان داد که بوی پیراهن یوسف که کند روشن چشم کمتر از یکنفس از مصر بکنعان آورد ودر روزکار ربیک مشتاقان را مخاطب ساخته بزبان حال مضمون این مقال املا کرد که بوی پیراهن یوسف زجهان کمشده بود عاقبت سر ز کریبان تو بیرون آورد وفی الحال حضرت یعقوب آن نسیم استشمام نمود واز آن رایحهٔ حیات بخش خبر نضارت کلزار دیدار یوسف یافت وروی مبارک بطرف احفاد وذریات آورده کفت ای عزیزان اکر مرا بغفلت نسبت نکنید وبجزافت موسوم نکردانید ازین نسیم صبحکاهی بوی یوسف بمشام جانم میرسد واز کلستان رخسارش رایحهٔ وصال مییابم که بر کذشت که بوی عبیر می آید که میرود که چنین دلپذیر می آید نشان زیوسف کمکشته میدهد یعقوب مکر ز مصر بکنعان بشیر می آید احفاد واعقاب یعقوب متفق الکلمه کفتند بکفتند ای پدر والله تو دوری هنوز اندر هوای عشق پوری دماغت را نه از یوسف نسیم است ولی دل در ضلالات قدیم است خدا داند که چون شد حال یوسف تو هردم میکشائی فال یوسف قالوا تالله انک لفی ضلالک القدیم وچون روزی چند ازین صورت برآمد ناکاه یهودا از در درآمد وبشارت حیات یوسف وتبلیغ سلام وتحیت صدیق را آورده وپیراهنش را بیرون آورده وبر روی پدر انداخت در زمان بینائی رفته باز آمد وروشنائی چشم بامردم دیده همخانه کشت وحال یعقوب بطراوت کذشته معاودت نمود آنکاه از یهودا پرسید که یوسف را بر چه سان کذاشتی کفت بر ممالک مستولی وبر خلایق مستعلی یعقوب فرمود که از امر ایالت وحکومت نمیپرسم او را بر چه دین ومذهب یافتی کفت بر ملت ابراهیم وجادهٔ متابعت تو مستقیم است کفت الحمد لله چنانچه خاطر من شاد کردی ودل را از غم آزاد کردانیدی خداوند عالم جانت سختی مفارقت وهول سکرات مرک را بر تو آسان کرداناد وبعد ازان یهودا کفت ای پدر سفر مصر را آماده باش که لحظه فلحظه قاصد صدیق میرسد ومحلها مرتب داشته بطلب اعزه واهل بیت می آیند واکابر واعالی عبید وموالی باعزاز هرچه تمامتر بدیار مصر خواهند برد وروز دیکر فرستادکان یوسف رسیده صد وپنجاه شتر کوه پیکر شکوه منظر بادپای بادیه پیمای بر هر یک عماری از عود قماری ترتیب داده وبر بالای هر هودجی پردهٔ زنبوری کسترده وبیست راس استر بردعی که زر ستام

سیاحت با باد صبا برابری کردندی وسی راس اسب تازی که نسبت با روش خویش سیر ماه را بازی دانستندی بنظر یعقوب ع رسانیدندی و بنی اسرائیل در اختیار حرکت و استعداد
رحلت نزول وحی را مترقب و مترصد گشت تا جبرئیل بر وجه تعجیل از دار جلال که مقر اقبال صاحب دولتان با اجلال است نزول فرموده خط جواز ارتحال و انتقال بیعقوب رسانید
سه روز تهیهٔ اسباب سفر کرده یعقوب و منکوحه اش لیا که خالهٔ یوسف بود با اتباع و اشیاع در روز چهارم روی توجه بجانب مصر نهادند و اهل کنعان بعد از آنکه سالها بالطاف
تربیت اسرائیل خوی کرده و بر خوان احسان و مائدهٔ دعوتش آسوده بودند از یمن جوار و برکت روزگار فرخنده آثارش پابوس گشته در پای محمل وی میغلطیدند و روی خود در پای
هودج شریفش میمالیدند و یعقوب هر یک از ایشان را بلطف اصطناع وداع میفرمودند و از بخشندهٔ بمنت جهت رفیه حال آنگروه عاقبت بعافیت و خاتمت بسلامت و فراخی
معیشت و ثبات بر جادهٔ شریعت مسالت مینمود و قطرات عبرات از فوارکان دیده در مفارقت آنجناب میباریده و موج حسرات در مهاجرت آن مسکینان بر صحیفهٔ رخسار
می افشاندند تا از نظر غایب گشت و خدمتکاران یوسف در هر منزلی مائده نهاده بودند و در هر مرحله خوانی آراسته و چون یعقوب با اهل بیت بعد از قطع منازل و طی مراحل نزدیک
مصر رسیدند یهودا فرزند گرامی خود غارض را بشارت وصول یعقوب پیش فرستاد و یوسف این معنی را معلوم فرموده از ریان بن ولید دستوری خواست تا در مرافقت برادران از بهر
استقبال پدر بیرون خرامد ملک فرمود که من نیز درین امر با تو موافقت و مرافقت مینمایم تا در آخرت از مثوبت این خیر با تو شریک باشم لاجرم روز دیگر ریان حکم کرد تا سران
سپاه و مقدمان بارگاه و عظمای دولت و امرای مملکت در موکب او از شهر بیرون آیند و چون یوسف با حشمت تمام باستقبال والد بزرگوار بیرون آمد همین شهسواران
پیاده در رکابش تاجداران نهاده غاشیه خورشید بر دوش رکابش کرده مه را حلقه بر گوش نفیر چاوشان از دور شود دور زگیتی چشم بد را کرده مهجور و یعقوب را نظر بر آن
گروه انبوه افتاد از یهودا پرسید که ریان بن ولید پادشاه مصر است که مینماید گفت نی بلکه فرزند سعادتمندت عزیز مصر است که باستقبال تو می آید و یعقوب از اسب فرود آمد
و دست در گردن یهودا در آورده روان شد و یوسف را که نظر بر یهودا افتاد و پیری ضعیف در جنب او با قامت خمیده مشاهده فرمود بوجود یعقوب متیقن گشته از جنیبت فرود آمد
و ریان بن ولید نیز پیاده گشت و صدیق بر ملک پیشی گرفته نزد پدر رفت و چون خواست که ابتدا بتحیت و سلام کند ممنوع شد معلوم نیست که حکمت الهی در ان منع چه بود آنگاه
یعقوب فرزند عزیز را مخاطب ساخته گفت السلام علیک یا مذهب الاحزان السلام علیک یا مزیل التعب و الهوان و هر دو یکدیگر را در کنار گرفته چندان گریستند که بیهوش گشتند و چون
بهوش آمدند یوسف دست پدر را گرفته پیش ملک آورد و ریان بنا بر آنکه بنبوت ابرهیم و اهل بیت او گرویده بود ناموس سلطنت بر طاق نسیان نهاده در دست و پای یعقوب
افتاد و چون اولاد یعقوب بملاقات پدر فایز شدند بخطای خود اعتراف نموده از وی التماس نمودند تا در مظان اجابت دعوات که سحر از مان و اوقات است از حضرت غافر
الذنوب طلب آمرزش کند بعد از آن یعقوب با عظمت تمام بشهر در آمده عزیز مصر در ابتدا پدر و برادران را بقصر خاص فرود آورد و حضرت یعقوب منکوحه اش را که لیا نام داشت
و خالهٔ یوسف بود بر سریر نشانیده و خود با حرمت تمام بر بالای تخت پیش ایشان بنشست و درین اثنا یعقوب و لیا و یازده برادر یوسف را سجده کردند و این سجدهٔ تحیت بود نه سجدهٔ
عبادت و حضرت صدیق فرمود که یا ابتِ هٰذا تأویل رؤیای من قبل بعد از آن عزیز بذکر لطایف نعم الهی که متعاقب شداید و محن روی نموده بود اشتغال فرموده سر
گذشت خود را مشروح معروض پدر گردانید آنگاه بجهت هر یک از برادران و اقارب خویش موضعی دلگشا و منزلی روح افزا تعیین فرموده وجوه دخل ایشان را معین ساخت و خاطر اشرف را
از انتظام مهمات ایشان جمع کرده از اتمام اشغال ایشان باز پرداخت و روزگار بنی اسرائیل بفراغ بال و رفاه حال گذران میبود الی ان قضی الله علیهم ما قد قضی و دعاهم الی قربه
و کرامته بالکأس الاوفی و المنزل الاسنی **ذکر انجام ایام یعقوب علیه التحیة و السلام** چون زمان مواصلت و مجالست یعقوب و یوسف امتداد
یافت و مدت هفده سال و بقولی بیست و چهار سال از ین حال منقضی شد ناگاه از جریان احکام قضا موکل اجل حلقهٔ دولت خانهٔ یعقوب را فرو کوفت و زنجیر مرگ ابواب خلوتسرای
او را در حرکت آورد و چون اسرائیل دانست که از آسیب دست آویز عزرائیل پای قرار و مجال فرار متصور نیست فرزندان خود را خوانده شرایط وصیت بجای آورد و یوسف را وصی
و ولی عهد خود گردانیده گفت که چون از ین مرحلهٔ فانی بمنزل باقی رحلت نمایم مرا در مونس آباد قدس با ابراهیم و اسحق هم وثاق گردانی و برتبهٔ همنشینی صالحان و صدیقان رسانی و هنوز
از امثال این مقال فارغ نشده بود که همای بلند پرواز روح مطهرش در صحبت مقربان بارگاه متعال بجوار رحمت ذو الجلال خرامید و عالم ناپایدار را از فضایل ذات و مکارم صفات
خویش عاری و عاطل گذاشت انا لله و انا الیه راجعون **حلیهٔ مبارکش** شبیه بود با سحق و خالی بر صفحهٔ رخسار کثیر الانوار داشت و طویل القامت و نحیف البدن بود
صفاتش صدوق و متحمل و صبور بود و اندوه و حزن بافراط بر مزاج کریمش استیلا داشت **صنعتش** در اوایل حال رعایت اغنام و مواشی اشتغال مینمود و فرزندانش
نیز بدین شغل مشغول بودند و گوسفند بسیار نگاهداشته باخذ فواید و نتایج آن می پرداختند **مدت دعوتش و ایام حیاتش** قولی آنست که پنجاه سال برسم دعوت
قیام نمود و مدت صد و چهل و هفت سال عمر یافت و صد و پنجاه سال نیز گفته اند ثعالبی گوید که عیص و یعقوب هر دو در یک روز وفات یافتند و سن هر دو موافق بود بی زیاده و نقصان
مرقد همایونش چون از دار دنیا رحلت نمود بعد از شرایط تجهیز و تکفین جسد مبارکش را در تابوتی سنگین نهادند و بروایتی در صندوقی از چوب ساج در آورده از مصر
نقل کردند و مجموع علما و عظمای ولایت بخیر نسخ مشایعت نموده در موکب یوسف بازگشتند و صندوق پدر صدیق بافراهیم پسر خود سپرد تا بخاک ایلیا که خوابگاه انبیاست رسانید
بقرب مشهد ابرهیم و اسحق مدفون سازد و در روایت عرایس التفسیر آنست که چون تابوت یعقوب بزمین قدس رسید در همان ساعت نعش عیص را بدان جا رسانیدند و بنا بر آنکه
میان این هر دو برادر گرامی در مدت حیات و میقات وفات موافقت بود مصیبت یافتگان این دو ماتم هر دو گنج و هر دو گوهر را در یک صدف مستور گردانیدند اللهم صل

صل علی نبینا و علی سایر الانبیاء والمرسلین و علی احبائهم و اخوانهم من الشهداء والصدیقین **ذکر بعضی از اخبار متفرقه که شرح آن در اثنای این قصهٔ شریف موقوف مانده و معرفت آن از لوازم است از آن جمله ذکر تعرّس یوسف و زلیخا** چون تنظیم مهمات مملکت مصر بر صدیق قرار گرفت و عزیز رخت اقامت از سرای فنا بدار بقا برد و ریان بن ولید خواست که زلیخای ناکام دیده را بکام دل رساند و آن تشنه لب را بآب حیوان واصل گرداند لاجرم یوسف را بمواصلت و مناکحت او ترغیب نموده دران مبالغه فرموده و هر چند زلیخا را در آن اوقات امتداد هجران ضعیف و زار ساخته بود و چشم امیدش براه انتظار التفات یوسف سفید گشته طاوس جمالش را سنگ صیاد محبت پر و بال درهم شکسته بود و دست تطاول روزگار ناسازگار سنگ تفرقه در شکانهٔ عز و بیش انداخته اما همچنان بوصول آن مقصود مترقب و مترصد میبود و از تمنای رشحات سحاب مکرمت ماه روی کنعانی شب و روز نمی آسود و اگرچه جهت یوسف دشمن کام شده بود اما چون بکام دوستانش میدید دهان را بشکر نعمت ملک منان شکر افشان میگردانید اگر دلبر با جور آزمای است همانش در دل و در دیده جا است اگر از ما دیر دیر آید بیادش حقوق خدمت ما یاد بادش دلش را مهر با ما کم مبادا دل ما بیغمش خرم مبادا بکام دوستاران باد کارش دعای دلفگاران باد یارش و در خلال این احوال که ملک در اسعاف آن مأمول الحاح میکرد و زلیخا انتظار میکشید وحی الهی نازل شد که ای صدیق وقتست که آن محنت زده از پای در آمده را دستگیری نموده در حریم حرم خود جای دهی چه خطبهٔ مناکحت و فاتحهٔ مزاوجت شما را در ملاء اعلی بمقتضای قضا و قدر خوانده‌اند و عقد مواصلت و موافقت شما را بسته‌اند و یوسف بعد از آنکه کماهی احوال زلیخا را از ضعف و کدار معلوم فرموده بود از حضرت عزت معاودت ایام جوانی و سرسبزی چمن زندگانیش مسألت نموده جمال برده‌اش را زندگی داد رخش را خلعت فرخندگی داد بجوی رفته باز آورد آبش وزان شد تازه گلزار شبابش ز کافورش بر آمد مشک تا تا ز صبحش آشکارا شب تار و چون دعای یوسف مستجاب شده گلشن جمال زلیخا یکبار دیگر طراوت و تازگی یافت و قامت او که از شست قضا بسان کمان انحنا پذیرفته بود مانند سرو سهی بر جویبار ملاحت بالا کشیده و بعد از چهل سالگی بسن هیجده سالگی رسید بفرمان ملک قدیم و شریعت حضرت ابراهیم بینهما عقد مناکحت منعقد گشت بقانون خلیل و دین یعقوب بآئین جمیل و صورت خوب زلیخا بعقد خود در آورد بعقد خویش یکتا گوهر آورد و بعد از آنکه قصر عزیز از وجود اغیار خالی گشت هر دو بحجرهٔ خاص خرامیده بر فراش ناز قرار یافتند بجان و تن به پیوستند زانسان که جان از تن نشد فرق و تن از جان شه آن دُر سفته ما را سفتنی نیست سخن بسیار هست و گفتنی نیست و چون شجرهٔ آمال زلیخا از ثمرهٔ اقبال بار ور گشت حضرت خالق البرایا او را سه فرزند گرامی ارزانی داشت دو پسر که بمیشا و افراهیم موسوم گشتند و یک دختر نیک اختر که برحمه اتمام یافت و نسل ایشان در عالم متکاثر شدند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله واسع علیم **خبر شاهد عصمت یوسف** سعید بن جبیر و ضحاک گویند که شاهد عصمت صدیق طفل شیرخواره بود پسر خالهٔ زلیخا و عکرمه و قتاده بر آنند که مردی حکیم مستقیم رای بود که از وفور کیاست عزیز را از وادی حیرت بیرون آورده بر سر راه راست برد و مجاهد گوید که شخصی ندیم صاحب سرّ بود هم از بطانه خانه عزیز که در اثنای حال او بر در سرا نشسته بود و اسدی فرماید که پسر عم زلیخا بود که بتحصیل فضایل اوایل در میان افاضل قبایل شهرتی تمام داشت و جمعی دیگر گفته‌اند که شاهد عصمت یوسف برادر عزیز بود که بکتابت و محاسبه مصالح جمهور قیام مینمود و طایفهٔ گفته‌اند که آن شاهد نه انسی بود و نه جنی بلکه ملک بود و ورای از یقین آنکه شخصی بود از بدایع فطرات سبحانی که بعد از ادای شهادت او را هیچکس ندید و زعم بعضی آنست که شق قمیص بنفسه گواه حال بود و بر خداوندان بصیرت پوشیده نماند که اکثر این اقوال منافی ظاهر کلام مجید است حیث قال جل و علا و شهد شاهد من اهلها و علی الجمله اقوالی که علما درینباب ایراد کرده‌اند و بعضی از مورخان نقل آنها فرموده اند اینست که درین اوراق مسطور گشت والله اعلم بالصواب **ذکر ارتحال حضرت یوسف از دار ملال بملک بیزوال** چون ریان بن ولید در ایام حیات صدیق بر ملت اسلام و توحید تخت سلطنت را وداع فرموده و مدت پادشاهی او متناهی شد کافری فاجر از بنی اعمامش که قابوس بن مصعب نام داشت بر سریر فرماندهی بجای او بنشست و بتجدید رسوم فراعنه و عمالقه که در عهد معدلت ریان از صفحات زمان محو شده بود فرمان داد و هر چند یوسف بنا بر وحی سماوی او را از افعال ردیه نهی فرموده بارتکاب اعمال پسندیده امر کرد قابوس سر باز زده تصدیق نبوت صدیق ننمود و با وجود کفر و شرک تعظیم جانب صدیق را بر ذمهٔ خود واجب شمرده تقدیم او را سبب قواعد قصر سلطنت میدانست و یوسف از اسلام قابوس مأیوس گشته و از ابا و امتناع او ملالتش افزوده از طول ایام حیات خویش متبری شد تا شبی از شبها که خلق از تکاپوی اشغال گفت و گوی هجر و وصال براحت منام پرداخته بودند مناجات کرده گفت ای کریم کارساز و ای رحیم بنده نواز مرا از محنت چاه بدولت جاه رسانیدی و از حضیض رقیت باوج عزت بر آوردی و بنور معرفت تعبیر و تاویل خاطر مرا روشن و منور ساختی و در مخزن ضمیر من اسرار گنج نبوت و رسالت ودیعت نهادی اکنون مرغ روح مرا که از قفص قالب بجان آمده است رهائی بخشیده بگلشن جنان و روضهٔ رضوان رسان و در مقام ابراهیم خلیل با اسحق و اسمعیل و عیص و اسرائیل مقیم گردان و بعد از تیقن اجابت دعا برادران را طلب داشته بنزد خود بنشاند و خطبهٔ وداع بر ایشان خوانده یهودا را که بانوار فراست آثار نجابت در ناصیهٔ او مشاهده میکرد بامارت و ریاست بنی اسرائیل و اتباع و اشیاع خاندان خلیل نصب فرموده همه را بانقیاد امر و نهی و اطاعت فرمان او اشارت نمود و اولاد یعقوب وصیت یوسف را قبول نموده پرسیدند که بعد از تو احوال منتسبان دودمان رسالت در رخاوت و شدت و ضعف و قوت چون خواهد بود و بکجا خواهد انجامید جواب داد که شما بر جادهٔ ملت ابراهیم مستقیم باشید و متابعت آبای خود را لازم شمارید که باری سبحانه و تعالی در ذریت شما برکت فرموده مهام شما را بر وفق مرام باتمام خواهد رسانید اما از فوت

من بعد فی وزمانی اندک جباری ستمکار وظالمی قهار از نتایج اسباط عملاق وقبط بر ممالک مصر مستولی شود واز غایت عجز بشریت گمراه گشته دعوی ربوبیت کند ومدت چهار صد سال تا در ذو الجلال اورا در فواند هی مهلت دهد واو مجموع بنی اسرائیل را در ربقهٔ عبودیت کشد وعلامت ظهور آن بدکردار آنست که هر خروس سفید که در خانهای بنی اسرائیل باشد اخرس وخاموش شود وصیاح او مطلق دران اوقات بگوش اهل فساد وصلاح نرسد وچون ایام سلطنت آن ملعون غدار بانقضا متقارب گردد از سبط برادرم لاوی پیغمبری موسی نام پیدا شود وبوجود باکرامت او خروس سفید باز در خروش آید وآن نبی مرسل بکلمات واضح وآیات لایح آن متهور متقلب را عاجز سازد وبمعجزهٔ وی آن خاکسار با وپیاده از طریق آب باتش دوزخ رود باید که فرزندان را بطنا بعد بطن وصیت نمایند که چون آن پیغمبر پدید آید وذریهٔ شمارا در تحت شمار آورده از مصر بیرون برد صندوق جسد مرا از مدفن مقرر بیرون آرد وهمراه خود بمراقد آبای کرام من رسانیده مدفون سازد این گفت وباشک دیده تر کرد واهنگ ولایت دگر کرد زین ره همه گرچه در فرارند راهیست که جمله پیش دارند **حلیهٔ همایونش** جعد موی وسفید پوست ومعتدل القامه ومستوی الخلقه وصغیر السّره بود وچشمهای مبارکش بزرگ وگشاده وچون تبسم فرمودی نوری از ضواحک او لامع شدی وهنگام تکلم شعاع از دهان معجز بیانش لایح گشتی وچنین گویند که صورت او مشابه صورت آدم ع بود که پیش از صدور خطا وذلت داشت **صفاتش** صبور وباوقار بود وعالم بتأویل رؤیا وامور مخفیه وحوادث آتیه وساعی در احترام واکرام علما ومتلبس بلباس عز وثنا وهو الکریم بن الکریم علی نبینا وعلیه افضل التحیة والتسلیم **شریعت ومذهبش** متابعت آبا واجداد خود مینمود وهیچ جه از متابعت ومطاوعت ایشان انحراف نمیفرمود **معجزاتش** بسیار است از انجمله یکی آنکه چون بدعوت قابوس بن مصعب مشغول شد از وی معجزه طلب کردند دعا فرمود تا برگهای درخت سبز که بقرب تخت ملک بود حریر ملون گشت ودیگر آنکه طفلی نابینا را بخدمتش آوردند آنحضرت نقاب از روی برداشته در وی نظر کرد تا بینا شد وهمچنین زلیخا از حالت ضعف پیری از یمن انفاس حیات بخش او بطراوت شباب وجوانی معاودت فرمود چنانچه سابقا مذکور شد **صنعتش** گویند که در صغر سن بتجارت میل داشت چه راس المال خود را بامینان سپرده بود تا جهة وی بیع وشرا مینمودند وچون بر سریر عزت متمکن گشت بغیر از ادای لوازم حکومت ومراسم نبوت بامری دیگر قیام ننمود **مقدار ایام فراقش** کلبی گوید که زمان مفارقتش بیست ودو سال کشید وعبد الله بن شوذب هفتاد سال گوید وسری بن یحیی آورده که هفتاد وهفت سال بود وحسن بصری وجمعی دیگر از تابعین هشتاد سال گفته اند ودر روایت سلمان فارسی واکثر علما رضی الله عنهم آنکه زمان هجران فرقت آنحضرت چهل سال بوده واین قول در میان مورخان اشتهار یافته **امتداد اوقات حیاتش** آورده اند که در توریة مسطور است که مدت صد وده سال زندگانی یافت وهمام بن منبه گوید که بصد وهفت سالگی رسید ومحمد بن اسحق صد وهیجده سال گوید وثعالبی در عرایس صد وبیست سال گفته واعتماد ائمهٔ تاریخ برین قولست **مدفن همایونش** منقولست که چون عالم جسمانی را وداع فرمود تابوتش را برادران بتکمیل از عمارات مصر بیرون برده در رود نیل دفن کردند چه علما وعظما واشراف واوساط الناس هر محله را تمنای آن شد که قبض ذات پاک او در خاک آنجا باشد وبدین سبب نزدیک بود که غبار فتنه بالا گرفته فساد در مصر ظاهر شود لاجرم ارباب عقول صواب آن دیدند که جسد مطهرش را در رود نیل مدفون سازند تا برکت آن شامل خواص وعوام وکرام ولئام گردد وهمچنانکه مقیمان خطهٔ خاک را مشاهدهٔ کعبهٔ حاجات است سکان طبقهٔ آب را نیز مرقد مقدس او قبلهٔ حاجات ومرادات باشد ومدتها آن گنج حسن در رود نیل مخزون بود تا موسی کلیم علیه التحیة والتسلیم از آنموضع بیرون آورده وبمزرعهٔ خلیل ومشهد اسرائیل رسانیده مدفون ساخت چنانچه شمهٔ ازین حکایت در قصهٔ موسی پیغمبر گذارش خواهد یافت انشاء الله وحده العزیز

ذکر اسباط حضرت یعقوب ع

مراد از اسباط در آیات بینات فرقانی اشارت بفرزندان یعقوبست ع واکثر مورخان اولاد یعقوب را از عداد پیغمبر مرسل داشته واز جمله سیصد وسیزده نفر شمرده اند وهر یک از ایشان بهدایت اولاد واعقاب خود مأمور بوده اند وهیچیک از ائمهٔ اخبار ونقلهٔ آثار بتفصیل احوال اخوان صدیق نپرداخته اند وخبری زیاده بر آنچه مذکور شد ایراد نکرده راقم حروف تتبع اکثر تواریخ عجم نموده بغیر از عدد اولاد واعقاب اسباط یعقوب در حین خروج موسی بن عمران از مصر چیزی دیگر در نظرش نیامد وآنچه مسوّد اوراق بران اطلاع یافت برینوجهست که مسطور میگردد اما روبیل فرزندان صلبی او چهار نفر اند وکثرت ذریهٔ ایشان بمرتبهٔ رسید که در شمارهٔ اول بفرموده موسی ما فوق بیست ساله وما دون پنجاه ساله چهل وشش هزار مرد مقاتل بودند وشریف آنقوم در آنوقت ایل صوری بن شدی بود اما شاغار اولاد صلبی او نیز چهار عدد بودند لیکن احفاد بسیار واعقاب بیشمار از ایشان پدید آمد چنانچه در شمارهٔ اول ما فوق بیست وما دون پنجاه چهل ویکهزار وپانصد مرد مبارز بودند ومهتر این طایفه در وقت تعداد نثائیل بن صوعار بود اما وان دو پسر داشت واز نسل ایشان امتی عظیم پدید آمدند چنانچه در شمارهٔ اول شصت ودو هزار وهفتصد مرد سپاهی بنسخه آمد ومرجع آنقوم عیر بن عمی شدای بود اما زبالون سه پسر داشت واز نسل ایشان بوقت شمارهٔ اول شصت ودو هزار وهشتصد وبعضی گویند پنجاه وپنجهزار وچهار صد مرد بنسخه آمد وورای اطفال وشیوخ وبزرگر این فرقه در آنروز آلاد بن حیلوان بود واما نفتالی از اولاد صلبی چهار نفر داشت وذریهٔ ایشان در شمارهٔ اول به پنجاه وسه هزار وچهار صد مرد رسید ورئیس و رئیس این زمره در انوقت حیراع بن عینان بود اما اشیر او را نیز چهار فرزند بود ودر وقت شماره چهل ویکهزار وپانصد مرد کارزاری از ذریهٔ ایشان بقلم آمد وشریف ایشان برعائیل بن عجران بود اما کاد شش پسر داشت واعقاب ایشان بوقت شماره چهل ویکهزار وششصد وپنجاه مرد در نسخه آمد وشریف این طایفه دران هنگام یاساف بن عوائیل بود اما شمعون اعقاب او که از بیست سالگی تجاوز کرده بودند وبه پنجاه نرسیده در آن شماره پنجاه ونه هزار وسیصد مرد بودند وریاست در آن

در این خاندان مخصوص شلوی بن صوری و اولاد او بود اما یوسف ع دو پسر و یک دختر داشت و از نسل ایشان آنچه در شماره آمد هفتاد هزار و پانصد نفر بودند و ریاست آن خاندان میان شلاع بن عمود و کملاء بن بلاهو مشترک بود اما ابن یامین او را سیزده فرزند بود و در شمارهٔ اول آنچه از ذریهٔ ایشان بنسخه آمد سی و پنجهزار و چهارصد مرد بود و شریف ده در ما نشان عمینو د بود اما یهودا پنج پسر صلبی داشت و از ذریهٔ او کثرت بمرتبهٔ انجامید که در شمارهٔ اول هفتاد و چهار هزار و چهارصد مرد مقاتل بدفتر آمد و حکومت این فرقه در خاندان نحشون بن عماد بود اما لاوی از اولاد او بیست و دو هزار مرد در نسخه آمد و اشراف ایشان الساقان بن عرمائیل و منکی بن صوه بارئیل بن شجائیل بود والله اعلم

ذکر ایوب پیغمبر شکور صبور ع ایوب صبور علیه الصلوة الملک الغفور مادرش یکی از بنات و مخدرات حجلهٔ عصمت لوط پیغمبر بود و پدرش بقولی از اولاد عیص بن اسحق است و محمد بن جریر الطبری این قول را ضعیف شمرده گفته است که هیچکس از اولاد عیص بمرتبهٔ ارجمند نبوت فایض نشده و خاتونش که در ایام ناتوانی بتعهد او قیام مینمود بزعم بعضی دختر نیک اختر یعقوب بود دینا نام اما اکثر مورخین را عقیده آنست که رحمه بنت افراهیم بن یوسف را در حبالهٔ نکاح داشت و بر هر تقدیر آنحضرت بوفور مال و کثرت منال و مواشی بغایت و حواشی بینهایت و بسیاری ارتفاعات و منافع مستغلات و افزونی اولاد رشید و انبوهی خدم و عبید از مقیمان دیار شام متفرد و منفرد بود و علی الدوام باطعام مساکین و رعایت فقرا و تربیت ایتام و تعهد ضعفا اشتغال میفرمود و پیوسته بوظایف شکر گذاری و قواعد سپاسداری حضرت باری قیام مینمود و چون سیاح منازل آسمانی بارها بسبحانی همیشه خلوص عبادت و صدق نیت او را در اداء مراسم طاعت بر نظر طبقات ملایک جلوه میداد و صفای عقیده اش در ارتکاب لوازم عبادت بر افواه ساکنان حظایر قدس باز میمود و فرشتگان بحضرت عزت مناجات کرده گفتند الهنا و سیدنا بندهٔ از بندهای خود را بنعمت وافر مخصوص داشته و با وجود تمول و استظهار دنیوی فرقش را بتاج رسالت و قامتش را بخلعت نبوت آراسته و قلبی سلیم و خاطری فارغ و بدنی صحیح ارزانی فرموده چگونه این بنده بخدمت تو قیام ننماید و بر تقدیر تهاون و تقصیر بچه کیفیت از عهدهٔ عتاب تو بیرون آید و اگر در ایام حیات تمامی اوقات را بطاعات و عبادات مصروف دارد هنوز شکر یک مکرمت ترا نگذارده باشد و اگر یکلحظه از وظیفهٔ عبودیت غافل بود تردد را باب انصاف در معرض باز خواست و سرزنش آید و ملائکه از مناجات فارغ شده خطاب آمد که چون شما افعال حسنه و اعمال مستحسنهٔ او را بوفور مال و فراغ بال منسوب میدارید و صفای عقیدت و خلوص طویتش را بسبب این جهات گمان میبرید مجموع آنها از وی باز گیرم و بعوض جمعیت و فراغت تفرقه و محنت بر او گمارم تا شما را یقین شود که چگونه در طریقهٔ عبودیت ناسک و سالک و بر جادهٔ طاعت ثابت و راسخ است بعد از آن اصناف بلایا متوجه حال او داشته انواع رزایا بروی متواتر گشت و بعد از هفت روز تمامت تملکات او از صامت و ناطق فانی و معدوم شد و او همچنان به تسبیح و تقدیس صوم و صلوة مشغول میبود و در ادای حمد و سپاس می افزود تا روز هشتم که فرزندانش به دبیرستان رفته بودند تزلزل بقواعد خانه راه یافته بر سر ایشان فرود آمد و بر این واقعهٔ هایله پدر مهربان اطلاع یافته زمانی دلتنگی نمود و همانندم بحبل المتین صبر متمسک گشته زبان بمضمون کریمهٔ انا لله و انا الیه راجعون بگشود و در محراب قرار گرفته بپرستش معبود بیهمتا مشغول شد و در اثنای آنحال حرارتی قوی بر مزاج شریفش مستولی گشته بدن بی بدیل او را مضطرب ساخت و آخر الامر آن حرارت به تب محرق منجر شده کار مرض بجائی رسید که اطبای حاذق از معالجهٔ آن عاجز آمدند و اقارب و عشایر و محبان و دوستان از مصاحبتش متنفر گشتند و در بعضی از تواریخ معتبر صورت قضیه و وصول بلیهٔ ایوب ع بر وجهی دیگر ایراد کرده اند چنانچه تعرضی بدان میرود و هر چند شهرباران ممالک سخن که واقفان نیک و بد و عیب و هنر داستانهای نو و کهن اند راقم حروف را از اطاله و درازنفسی که نزد خرد اجتناب از آن واجبست منع میفرمایند و بنا بر شفقتی که بر مسود این صفحات و مستمع این مقالات دارند بزبان حال میگویند که گر کسی را صبر ایوب است عمر نوح نیست اما در بعضی اوقات عنان تمالک از دست رفته کمیت خوشخرام قلم در میدان تحریر روایات مختلفه جولانی مینماید رجاء واثق و یقین صادق که این سعادتمند موفق که خاطر صافی و ضمیر منیر او باتمام این اوراق مایل است بمقتضی و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض بعمر نوح رسد و اعدای عتبهٔ حشمت و مکنت او بطوفان بلا گرفتار شده در بحر حرمان غریق امواج خسران گردند و بعد از قضاء الله تعم بهمین عتبه اسنادا و حسن اهتمامش اینکه جامع اخبار و آثار اشراف اقطار و اطراف بخیر و خوبی سمت اختتام یابد و منه التوفیق و علیه التکلان طایفهٔ از ائمهٔ تاریخ چنین گفته اند که در زمان پیشین شیطان لعین بر آسمان عروج کردی و با ملائکه تکلم نموده گاهی گرد سرادقات کبریائی و بر درگاه بی نیازی ملتمسات خود رفع نموده بعضی از آنها بشرف اجابت اقتران یافتی و چون ایوب رتبهٔ پیغمبری یافت و از روی ظاهر نیز کان یسار و بحر استظهار گشته تعهد و تصدق او از انبیای سلف در گذشت شیطان را نسبت باو هیچ باب مجال وسوسه و اغوا نماند نایرهٔ حقد و حسد در باطن ناپاکش اشتعال یافت و بادی عداوت آغاز کرده در این اثنا ندائی از سراپردهٔ کبریا رسیده که ای لعین ایوب نبی عبدی است صالح و مخلص و شاکر و ترا استطاعت و قدرت اغوا و اضلال او نه داری شیطان گفت یارب چگونه بروی دست یابم و چون شکر نعمت تو بجای نیارد که این همه ثروت و مکنت بدو ارزانی داشتی و چشم او را بدیدار اولاد رشید روشن گردانیدی و اگر آنچه باو انعام کرده ای باز ستانی ترا سجده نکند و بکلی از عبادت و طاعت تو تبرا کند خطاب الهی نازل شد که ای ابلیس دروغ گفتی و ظن تو در باب برگزیدهٔ ما خلافست شیطان گفت مرا بر مال و اولاد ایوب مسلط گردان تا ببینی که حال او بعد از طاعت در معصیت چگونه است پادشاه بی نیاز فرمود برو که ترا بر اموال و اولاد ایوب تسلط دادم ابلیس خرمی نموده ذریات و اتباع خود را جمع کرده و صورت حال با ایشان در میان نهاد و بعضی از آن جماعت را فرمود تا اغنام و مواشی ایوب ع در آب غرق کردند و خود بصورت شبانان آمده از هلاک گوسفندان بآنحضرت سخن راند ایوب او را شناخته فرمود که شکر مر خدای را که آنچه بفضل خود بما داده بود بعدل خود باز گرفت و اگر تو نیز میبودی ترا با گوسفندان باری عز اسمه هلاک میکردی شیطان خایب و خاسر بازگشته فوجی از اعوان خود را گفت تا ضیاع و عقار و مزارع ایوب را آتش زده سوختند و خود بهیأت یکی از وکلای او آمده گفت ای ایوب تو نماز میگذاری و حال آنکه آتش

در مزروعات و درختان میوه دار تو افتاده تمامت را خاکستر گردانید ایوب همان جواب سابق گفته باداء صلوة قیام نمودن گرفت ابلیس ملول محزون مراجعت کرده صناع
اموال آنحضرت را فانی و منعدم گردانید و او را از حال یکایک خبردار میساخت و ایوب بر وتیرهٔ اول جواب میداد و چون مقصود ابلیس از تلبیسات حاصل نشد بنیان خانهٔ را که
اولاد پسندیده سمات ایوب در آنجا بتعلیم مشغول بودند متزلزل گردانیده خانه را بر سر ایشان فرود آورد و آنگاه بنزد ایوب آمده او را از آن واقعهٔ نازله بیاگاهانید و آن بزرگوار دست
رضا بعروهٔ وثقی صبر زده مطلقا تغییر بحالش راه نیافت شیطان رجیم باز گفت الهی ایوب میداند که آنچه از اموال و اولاد او تلف شده از تو در برابر عوض بهتر خواهد یافت بنابر
این جزع نمیکند مرا بر جسد او تسلط ده تا بهر چه رای من باشد بدان عمل نمایم ندا رسید که ترا بر بدن وی مسلط گردانیدم الا بر لسان و سمع و بصر و قلب او چه لسان او را از برای ذکر و سمعش را
جهة استماع وحی و بصر او را برای مشاهدهٔ مصنوعات و دلش را بجهة شکر محفوظ میدارم ابلیس رخصت یافته بصورت مرد ساحری آمد و بادی در بینی ایوب دمید حرارتی مفرط
بر مزاج مبارک او مستولی گشت و خارشی در بدن او پیدا شده مجموع پوست و گوشت او فرو ریخت و آنحضرت مطلقا جزع و فزع ننموده اظهار تألم ننمود و علی اختلاف القولین
چون مرض او متمادی شد و کرم در اعضای مبارکش افتاد نتن و عفونت عظیم از وی پدید آمد و ساکنان آن بقعه در بیرون قریه بنائی ساخته او را بدانجا نقل کردند و هیچ آفریدهٔ
بتعهد او قیام نمینمود الا رحمه که حرم شریفش بود و او میان جهد و اجتهاد بکمر اخلاص بسته بود و چون قدر موجود در باب تفقد ایوب صرف نمود و از متملکات و مخزونات چیزی باقی
نماند روی بمزدوری آورده آنچه بدستش افتادی نصفی بنیت صحت او تصدق کردی و نصفی دیگر را طعام خریده باطعام شوهر صرف کردی و ارباب روایت گفته اند که هر نوبت که حرم
ایوب بمزدوری رفتی ابلیس لعین سر راه بروی گرفته منع کردی که ترا با چنین جمال و کمال چرا مزدوری باید کرد و حاصل روزگار خود را در حق شخصی که مغضوب نظر خداوند است چرا
صرف باید نمود اینک من یکی از مشاهیر اهل مصرم و استظهاری لا یعد و مکنتی لا تحصی دارم ترک این بیچاره ده و بصحبت من گرای مفارقت او اختیار نموده بنزدیک من آی تا این محب
صادق ترا در حبالهٔ نکاح آرد و باوج عزت و ذروهٔ رفعت رساند و حرم ایوب مطلقا بکلمات نافرجام و مقالات بی سرانجام وی التفات نمیکرد و بکار خود مشغول بود و شب هنگام
که بخدمت ایوب میرسید تمامی آن گفت و شنید معروض میداشت و ایوب میفرمود که زنهار تا از راه نروی که آن بدبخت ابلیس است و بسخن او فریفته نگردی که غرض آن ملعون ازین سخنان
تمهید اساس اغوا و تلبیس است و چون اغوای آن لعین مؤثر نیفتاد از طریق معالجه و طبابت بر آمده سر راه بر رحمه گرفت و بعد از استفسار تمام از کیفیت اصل و فرع آن مرض گفت
بنابر آنکه مدت زحمت امتداد یافته است بیشک گوشت خوک و شراب انگور نافع باشد و حرم ایوب بنابر صحت گوشش نموده آنچه در آن روز بدستش آمده مجموع ببهای شراب و گوشت
خوک داد و بخدمت ایوب آمده تمام چگونگی آنصورت عرضه داشته گفت حکیمی صادق و طبیبی حاذق که در علم ابدان مهارتی تمام داشت صلاح مزاج و علاج بلیهٔ ترا بتناول این گوشت
و تجرع این شراب حواله کرده اگر بر حسب اشارت طبیب برین مطعوم و مشروب رغبت فرمائی دور نباشد که رنج و بلیت بعافیت مبدل شود ایوب که بر آن حال مطلع شده عتاب نموده فرمود
که ترا پیش ازین گفتم که آن شخص ابلیس رجیم است آخر نمیدانی که عصر انگور و گوشت خوک بر جملهٔ انبیا حرام و ارتکاب آن از جملهٔ کبایر عظام است بخدا سوگند که چون از مرض عافیت
یابم ترا چوب زنم و انتقام این فعل از تو باز خواهم و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که روزی رحمه در طلب قوت هر چند بر گرد خانها گشت هیچکس او را چیزی نداد و عاقبت مأیوس
بازگشت در راه شیطان خود را بشکل زنی کوتاه موی ظاهر کرد و گفت هر دو گیسوی خود را بریده بمن ده تا امروز در حق تو کرمی نمایم که مایحتاج ایوب را بران مرتب سازی
رحمه بضرورت چنان کرد و آن خوردهٔ مزدی از وی بستد و طعامی داده پیش ایوب برد و ابلیس بر رحمه سبقت گرفته با ایوب گفت که منکوحهٔ ترا بر اقدام حرکتی ناپسندیده منسوب کرده
اند و هر دو گیسوی او بریده اند و چون رحمه رسید ایوب دید که گیسوان او بریده اند بنابرین سوگند خورد که اگر ازین مرض عافیت یابم ترا صد چوب بزنم آورده اند که رحمهٔ بیچاره
از تهمت شیطان و سوگند ایوب تنگدل شد اما همچنان بوظایف خدمت قیام مینمود و بساط شفقت و تعهد ممهد میداشت و ایوب نیز در شدت آن بلیت بنوعی تحمل میفرمود
که مزیدی بران متصور نبود و حسب الطاقة از ضوابط عبادات و وظایف طاعات متقاعد نگشت چنانچه مقیمان عالم پاک و سکان خطهٔ خاک از حالت وی متحیر افتاده زبان
بآوای ان هذا الشیء عجاب برگشودند در ساحت زمانه فراغت نشان مخواه ترکیب عافیت ز مزاج جهان مخواه دردت چنین نماند و نیکو شود یقین صبرت کفیل گشت
علاج از کسان مخواه و چون ابلیس لعین این حالات مشاهده میکرد بواعث حقد و حسد و نایرهٔ بغض و عداوت در نهاد آن بدنهاد بی بنیاد مشتعل میگردید و حصول مطلوب را
چاره نمیدید لاجرم خود را بصورتی عجیب آراسته بر سکان آن بقعه ظاهر گشته گفت ای مردمان بدانید که من یکی از فرشتگانم و در فلک چهارم مقام دارم و شما را از امر کلی اخبار می
کنم باید که بسمع قبول اصغا نمائید و آن اینست که ایوب پیغمبر خدا بود و مقرب درگاه کبریا باری تعالی بر وی غضب فرموده نام او را از جریدهٔ انبیا محو کرد اکنون وی را ازین موضع
دورتر فکنید تا اثر سخط الهی بشما سرایت نکند و ابلیس امثال این خرافات گفته ناپدید شد و ایوب این سخن را از رحمه شنیده از رنج و مشقت خویش فراموش کرده از سر ضجرت تمامی روی
بقبلهٔ دعا آورده تضرع نمود اذ نادی ربه انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین نقلهٔ اخبار در سبب سوگند خوردن ایوب که رحمه را چوب زند و گفتن این
قول وجوه مختلفه گفته اند و تفصیل آنها در کتب مبسوطه بسیار است و چون زمان مشقت گذشته وقت عافیت رسید جبرئیل امین نزول کرد و تحقیق از تلبیسی که آن ملعون
نموده اخبار کرد و به تهنیت صحت بدن و سلامتی حال او گفت آنگاه دست او را گرفته از جایش برانگیخت و فرمود ارکض برجلک الیمین ایوب پای راست خود را حرکت
داده هر کرمی که بر بدن او بود فرو ریخت و از زیر قدم او چشمهٔ آب گرمی پیدا شده و باشارت جبرئیل در آنجا رفته غسل کرد و مجموع امراض و اسقامی که بر ظاهر بدن او بود
زایل گشته بحالت اول معاودت نمود و بعد از آن بفرمودهٔ جبرئیل پای چپ را حرکت داد و چشمهٔ آب سرد از تحت قدم چپ او ظاهر گشته و مقداری آب از آنچشمه تجرع نموده علت

وهر علت وزحمتی که در باطنش بود بصحت تبدیل یافت وجبرئیل بساطی از بهشت آورده بگسترانید وهر دو بران نشسته رحمه که جهة تحصیل قوت رفته بود مراجعت نمود وچون در
عریش ایوب آمده فریاد برآورد وزاری نمود آنگاه نزد جبرئیل وایوب آمده ازایشان پرسید که ازمبتلائی که درین عریش اقامت داشته هیچ خبری دارید جبرئیل گفت که اگر او را
ببینی بشناسی وایوب ازسخن جبرئیل درخنده آمده رحمه او را بشناخت بعدازان جهة دفع سوگند صد چوب باریک بریکدیگر بسته برحرم خود فرود آورد وازعهدهٔ آن یمین بیرون
آمده بمنزل خویش شتافت وچون درمنزل خود قرار یافت حضرت قادر بیچون بدستور سابق تمامت خیل وحواشی ودواب ومواشی ومال واستظهار وعدت ویسار مدد وارزانی داشت
وبعضی گویند که حضرت حی قیوم فرزندان او را بحال حیات باز آورد وبعضی برانند که اولاد مجدد بدو کرامت فرمود ومنقولست که چون برای خویش آمد از وقت عصر تا هنگام شام بفرمان
خالق زمین وآسمان درمنزل وی ملخ زرین بارید ویکی ازان ملخها برکنار بام آمده نزدیک بآن شد که درراه عام افتد ایوب آنرا برداشته مضبوط ساخت بعضی ازینحرکت تعجب نموده
انکاری درخاطر گذرانیدند آنحضرت بفراست دانسته فرمود که این برکت خداوندیست وبرکت هرچند بیشتر بهتر قتیبی درمعارف آورده است که منزل ایوب دراراضی شام میان
دمشق ورمله بود بموضعی که آنرا ثنیه گفتندی وآن شهرستانی بود معمور وچشمه که ازاقدام همایونش پدید آمد الی الیوم باقیست واصحاب علل وامراض ازاطراف آفاق بدان محل
می آیند ومنتفع وبهره مند گشته بمقام خویش باز میگردند ودر مدت دعوتش سه کس باو ایمان آوردند باقی درسلوک طریق کفر وضلالت اصرار نمودند وعاقبت آن سه نفر هم چون شدت
بلیهٔ او را مشاهده کردند مرتد شده بمجلس شریفش نیامدند وچون ازمرض خلاص یافت بدعوت اهل روم مامور شده روی توجه بدان دیار آورده ودر آخر ایام حیات وقریب وفات
حومل را که ارشد اولاد او بود وصی وولیعهد خویش گردانیده بمهمات تجهیز وتکفین وصیت فرمود **حلیهٔ همایونش** قدی کشیده وچشمهای سیاه وجعد موی وگردنی
کوتاه وسری بزرگ داشت وغلیظ الساقین وساعدین بود ورنگش بسمرت مایل بود **صفاتش** بر وتقی ورحیم بمساکین وایتام وارامل بود واکرام ضیف وابنای
سبیل مینمود ودرنعمت ونقمت ورخا وشدت بریکو تیره شکر نعمت منعم بجای می آورد **شریعتش** موافق ملت ابراهیم بود **معجزاتش** بسیارست ازانجمله
یکی آنکه درو وقت ظهور دعوت فرمود تا مجموع خموری که اهل ذوق داشتند باب صافی تبدیل یافت **مدت ابتلایش** بقول کعب الاحبار هفت سال بود وبروایت وهب
سه سال وانس بن مالک ده سال گوید وچنین آورده اند که هفت سال درمزبلهٔ ازمزابل افتاده بود که هیچکس بوی التفات نمیکرد واو را ازآنموضع کسی برنمیداشت عاقبت حرمش
رحمه سعی نموده وازمزد مزدوری عریشی ساخته او را ازآنمحل بدانجا نقل کرد **اوقات حیات وزمان دعوتش** بعضی چنین گویند که عمر مبارکش نود وسه
سال بود واهل کتاب نود سال گفته اند وصاحب عقد الجواهر دویست سال آورده است ودرمنتخب المعارف صد وچهل سال آورده است **مدت دعوتش**
بیست وهفت سال بود امااینقول منافی آن روایتست که گفته اند بعدازتخلص ازبلا هفتاد سال زندگانی یافته خلایق را بدین ابراهیم دعوت فرمود وحق عز وعلا درباره او میفرماید که
انا وجدناه صابرا نعم العبد انه اواب **ذکر خطیب الانبیا حضرت شعیب ع** علما اختلاف کرده اند که شعیب ازاولاد ابراهیم است
یا ازاعقاب صالح وبعضی گفته اند مادرش ازسبط لوط پیغمبر بود میکائیل نام وشعیب پیغمبری بزرگوار وعالی آثار بوده وفصاحت بیان وطلاقت لسان او بمرتبهٔ علیا ودرجهٔ قصوی بوده
وچنین گویند که مدین اسم ولایتی است که آنحضرت جهة هدایت وارشاد سکان آنجا مبعوث گشته بود وجمعی گفته اند که باری تعالی او را بدعوت دو قوم مامور گردانیده یکی اهل مدین
ودیگر اصحاب الایکه وطایفهٔ برآنند که اهل مدین واصحاب الایکه عبارت ازیک گروه اند وایشان باوجود عبادت اوثان وعبودیت اصنام درکیل ومیزان وموازین عدالت نکردی ودراهم
ودنانیر مغشوش صرف نمودندی وقطع طریق وامثال آن جایز داشتندی وچون شعیب آنقوم را ازافعال ناشایست واعمال نابایست منع کرده بصراط مستقیم وشریعت ابراهیم دعوت
فرمود جمعی که فی الجمله بصیرتی داشتند وبحلیهٔ خرد ودانش متحلی بودند متابعتش نموده ملت قویم اختیار کردند وطایفه که جبلت ایشان برشقاوت ازلی مفطور بود همچنان
برضلالت خود مصر بوده ازاعمال واشغال قدیم احتساب جایز نداشتند وچون آوازهٔ دعوت او شایع گشت مقیمان دیار شام بدیدارش رغبت کردند وازاطراف بلاد روی توجه بجانبش
آوردند منکران شریعت او که اینحال مشاهده کردند برسر راهها نشستند ومردم را ازمصاحبت ومتابعت او مانع شدند شعیب بطریق عتاب با آن طایفه خطاب کرده گفت ایقوم چون
شما دربیابان ضلالت وبوادی هلاکت گرفتار گشته بنصیحت ناصحان وموعظهٔ پیغمبران متاثر نمیگردید چرا مانع دیگران میشوید وچگونه وبال اضلال بروزر وضلال می افزائید وبچه سبب از حالات
قرون خالیه وامم ماضیه اعتبار نمیگیرید وبچه سبب وخامت عاقبت قوم نوح وهود ولوط تامل نمیکنید ازخدا بترسید وازعقوبت ایزدی حذر کنید واحکام الهی بسمع رضا اصغا نمائید والا بشما
همان رسد که بامم سالفه رسید وهم ازآن جرعه که ایشان را چشانیدند شما را نیز چشانند بعدازان چارهٔ تلافی وتدارک امکان نماند ایشان درجواب شعیب زبان بسخنوری دراز کرده
گفتند که چون مال ومنال وعدت واستظهار خاصهٔ ماست چرا در زیاده ونقصان آن تحکم فرموده متعرض جانب ما میشوی وچون قاعدهٔ بت پرستی درمیان ما استمرار یافته چگونه گذاریم
که اقارب وعشایر ما مطیع ومنقاد تو گردند وجماعتی که متابعت تو نموده اند بتحقیق که علت جنون عارض طبیعت ایشان گشته وچون بحال خود باز آیند اگر بدین آبا واجداد مراجعت
ننمایند ازمساکن وبقاع شان بیرون کرده باتمامت اهل واولاد ازین دیار اخراج کنیم واین مسامحت که نسبت باتو بظهور می انجامد بواسطهٔ حق قرابت ووجود ضعیفی است که دربدن
تو مشاهده میرود والا سزای این تخیلات فاسده بنوعی میفرمودیم که مزیدی بران متصور نمی بود وشعیب که سخنان ایشان بشنید بجواب ایشان مبادرت نموده گفت جمعی را که
حضرت کبریای سبحانی ازمحض عنایت وکمال عاطفت خویش ازهاویهٔ کفر نجات داده بمامن ایمان رسانیده باشد چگونه ازدین حق بمذهب باطل رجوع نمایند وبعدازحصول معرفت
توحید بچه تاویل جهالت کفر اختیار کنند قد افترینا علی الله کذبا ان عدنا فی ملتکم بعد اذ نجینا الله منها وجائیکه حق قرابتی می اندیشید چرا حق ربوبیت رب

رب الارباب ملاحظه میکنید اکنون نزدیک بان رسید که منتقم قهار و فاعل مختار از فرط قهر و غضب بلائی عظیم نازل گرداند و آن زمان معلوم شود که ناجی کیست و هالک کدامست
و چون اوقات کفر و ضلالت و غی و جهالت ایشان امتداد یافت و از سر هزل و تمسخر تقاضای عذاب موعود کردند شعیب عم بزبان مناجات بدعای رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ
وَأَنْتَ خَيْرُ الْفَاتِحِينَ لب گشاده منتظر جواب و مترصد عذاب و عقاب قوم گردیده چه وحی سماوی باجابت دعا نزول یافته بود و متعاقب نزول وحی بایره حرارت هوا مدت هفت شبانروز
بنوعی التهاب یافت که از شدت آن معاندان در بیوت مساکن قوت اقامت و مجال توقف نداشته بعزم نزهتها بیرون آمده و اهل و عیال و ذریات و چهارپایان خود را پیش انداخته
بجانب درختانی که بر ظاهر شهر بود توجه نمودند از ابن عباس رض منقولست که حق تعالی سمومی از جهنم جهة عقوبت طغاة فرستاد که هوای خانهای ایشان بسان گرم خانه حمام حار گشت و
آبهای عیون و انهار آن فسقه جوشیدن گرفت آورده اند که آن جماعت چون بصحرا رسیدند از غایت حرارت زمین گوشت پایهای ایشان از هم ریخت و ابدان آنقوم سرکش از تاثیر شعاع
آفتاب پخته شد درین اثنا قطعه ابری پدید آمد که سایه بسیط بر بساط زمین انداخته بود و آن مردم از آفتاب بسایه التجا کرده چندانکه مجموع قرار گرفتند آتشی از آن ابر نازل شده وضیع و شریف
آنقوم جاهل را خاک و خاکستر گردانید و جمعی از ضعیفان که در شهر مانده بودند از استماع صیحه جبرئیل بنار سقر پیوستند و جهان از چرک شرک و لوث خبث ایشان پاک شد شعیب و متابعانش
از شر آنطایفه و شر آن بلیه بسلامت و عافیت خلاص یافتند وَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا شُعَيْبًا وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا منقولست که جمعی که متابعت شعیب نمودند هزار
و هفتاد کس بودند و چون بقیه قوم هلاک شدند فرمان الهی صادر شد که شعیب در مدین اقامت نماید و باتفاق اهل ایمان به پیغمبری آن دیار اشتغال نماید و آنحضرت بموجب فرموده در آن
سرزمین مقیم گشته باوامر و نواهی شریعت قیام مینمود تا موسی بن عمران علیه صلوات الرحمن بخدمتش پیوست و چون میان ایشان مفارقت دست داد هفت سال و چهار ماه عمر
یافته بمنازل آخرت شتافت و جمعی گویند که بعد از فرقت موسی بدیار مکه توجه نمود و همانجا متوطن گشته تا مراحل اینجهانی طی کرده بحظایر قدس خرامید **حلیه مبارکش**
گندم گون و میلنه بالا بود و در آخر عمر در باصره شریفش ضعفی پیدا شده از رؤیت مبصرات عاطل ماند **صفاتش** بغایت فصیح و طلیق اللسان بود و در فن مناظره
و مباحثه نظیر نداشت و بکثرت استعداد و استظهار موصوف و معروف بود **اسم و لقبش** بزبان عربی شعیب اش میگفتند و بلغت سریانی ترون و خطیب الانبیا لقب
مبارکش بود **معجزاتش** بسیار است از انجمله یکی آنکه بوقت دعوت قوم دعا فرمود تا بعضی از سنگها که در حوالی آن دیار بود نحاس صافی شدند **شریعتش**
موافق ملت ابراهیم خلیل بود **زمان حیات و مدت دعوتش** سن مبارکش به دویست سال رسید قهرمان روح او از تولیت ولایت حیات معزول شد
و مدت دعوتش پنجاه و هشت سال بود **مرقد همایونش** بعضی بزمین شام گویند و طایفه از اهل خبر گفته اند که اصح آنست که در حرم شریف میان رکن و مقام مدفون
شد **ذکر اصحاب الرس** قال الله تعالی كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَأَصْحَابُ الرَّسِّ بعضی از اهل اخبار گفته اند که اصحاب رس عبارت
از اهل مدین اند که شعیب بدعوت و ارشاد ایشان مامور شده بود و رس عبارت از چاهیست که دواب و مواشی ایشان از آب آن میخوردند و فرقه گویند که اصحاب رس قومی بوده
اند در ناحیه از نواحی شام ساکن که باری سبحانه و تعالی پیغمبری بدیشان فرستاد و آنقوم ناپاک پیغمبر خود را کشته استخوانهای او را در چاهی مدفون ساختند و زمره از اهل تفسیر را
عقیده آنست که جمعی در دیار یمامه اقامت داشتند و بت پرستی مینمودند بنابرین ایزد تبارک و تعالی پیغمبری بدیشان فرستاد حنظله نام و در روایتی آنکه نام مبارکش یاسین بوده و آنقوم
پیغمبر خود را تکذیب نموده بگرفتند و در چاهی محبوس نموده سنگی گران که از برداشتن آن زور آزمایان عاجز بودند بر سر آن چاه نهادند بنده سیاهی که باو ایمان آورده بود
از بهای هیزمی که چیده میفروخت هر روز طعامی خریده بر سر آنچاه بردی و از فرجه های سنگ جهة او فرو گذاشتی و چون مدت دو سال ازین قضیه گذشت جبار منتقم دمار
از روزگار کفار بر آورده فرشته را مامور گردانید تا سنگ را از سر چاه برداشته آن پیغمبر را بیرون آورد و ایزد عز و علا بدان پیغمبر وحی فرستاد که آن اسود که هر روز غذای ترا
مرتب میداشت در فرادیس جنان رفیق تو خواهد بود **ذکر هارون و حضرت موسی کلیم علیه التحیة والتسلیم** حضرت موسی و برادرش
هرون از اعاظم پیغمبران و اکابر مقربان بارگاه حضرت الهی جل و علا بوده اند و علو مرتبت و سمو منقبت ایشان از حد وصف بیرون و از مرتبه تعریف افزون است
و شرح حال فراعنه مصر بعد از فوت یوسف صدیق و کیفیت ظهور این دو بزرگوار بروایت نقله آثار چنانست که چون ریان بن الولید از دار دنیا برای عقبا خرامید شخصی از
بنی اعمام او قابوس نام متصرف تخت سلطنت گشته در مسند فرماندهی باستقلال تمام بنشست و رسوم کفر و ضلالت که در عهد ریان منطمس گشته بود اجرا کرد و عامه مصریان
متابعت نموده و چون ملاحظه کرد که اولاد یعقوب از آن شیوه ناپسندیده استنکاف مینمایند و از آن طریقه مذمومه استبعاد میجویند تمامت بنی اسرائیل را به بندگی گرفته گفت شما خدم
و ممالیک اقارب ما بوده اید و بسمت عبودیت خاندان ما اتسام داشته و غیبت یوسف و برادرانش اگر بواسطه انقضای انفاس معدوده روی نموده بود غنیمت شمرده بار تکالیف
اعمال شاقه و افعال فوق الطاقه ایشان را مامور گردانید و روزگار بنی اسرائیل در زمان حکومت قابوس بشدت و محنت گذران بود و چون از دار فنا عزم بمقام ویل و ثبور نقل کرد
برادرش فرعون موسی که ولید بن مصعب نام داشت مملکت مصر را تصرف کرد و درین اوقات خروس سفید که یوسف صدیق بتسکین خروش او وعده داده بود دم درکشید و چون
اینحالت مشاهده بنی اسرائیل شد تطاول ایام محنت را با دل قرار داده بتضاعف رزیت و بلیت تیقن نمودند و خاطر بر مصابرت و شکیبائی نهاده باقدام تحمل و تسلیه پیشباز آن بلا
رفتند و این فرعون که از عون الهی بی نصیب بود در اتباع از فراعنه سابقه ظالمتر و ستمکاره تر بود و بعد از آنکه بنی اسرائیل را کارهای دشوار میفرمود بر ضعفا و نسوان ایشان
خراج نهاد و طریقه آن ملعون آنکه تا مدت پنجسال در اوایل عهد سلطنت مردم را بعبادت بتان و عبودیت اصنام تکلیف نمود و چون جریان احکام و نفاذ اوامر و نواهی خود

خود بمرتبهٔ اقصی و غایت قصوی مشاهده کرد جمعیتی ساخته نفیر أَنَا رَبُّكُمُ الأَعْلَىٰ در میان خلق ظاهر گردانیده اهل مصر را از پرستش تماثیل و هیاکل بسجده و طاعت خویش خواند و اولاد یعقوب را جمع آورده گفت بعبودیت من قیام نمائید تا از جمیع تکالیف آزاد باشید و اگر تمرد و استکبار نمائید شما را زیاده بر سابق بعذابهای الیم معذب دارم بنی اسرائیل از قبول آن امر ابا نموده از شریعت آبا و اجداد خود تجاوز نکردند آنگاه فرعون اقویای ایشان را بنقل سنگ از جبال و عمل ابنیه و تجارت و امثال این امور باز داشت و ضعفای قوم را فرمود تا مزدوری کنند و هر یک اجرت عمل خود را پیش از غروب آفتاب بخزانه فرود آرند و اگر ادای وجه مقرر بعد از غروب واقع شدی دست آن مزدور در دم در ایکاه بعنق مغلول گردانیدی و آن ملعون پیوسته همت نامبارک را باهانت و تذلیل بنی اسرائیل مصروف داشتی در خلال این احوال شبی در خواب دید که آتشی از جانب دیار شام پیدا شده تمامت حصون و قلاع و بیوت و بقاع مصریان را بسوختی و از شهر و قری اثری نگذاشتی فرعون از هیبت این واقعه بر خود لرزیده و بیدار شده و باستحضار معبران و کاهنان فرمان داده صورت خواب را با ایشان در میان نهاد گفتند تعبیر آنست که شخصی از بنی اسرائیل مبعوث گردد که در استیصال قبطیان ید بیضا نماید و در قلع و قمع سلطنت سعی فرماید بنابرین فرعون قابله بار زنان حامله گماشت تا هر پسری که سر از دریچهٔ غیب بیرون آرد از پایش در آرند و اطفال نامعدود در آن واقعه مفقود گشتند صد هزاران طفل سر بریده شد تا کلیم الله صاحب دیده شد و چون چندسال برین قضیه بگذشت علت طاعون در میان بنی اسرائیل شیوع یافته خلقی نامحدود تلف شدند و اعیان و اهالی قبط نزد فرعون آمده تظلم نمودند که رجال بنی اسرائیل بزحمت طاعون هلاک میشوند و پسران ایشان بقتل میرسند اگر حال بهمین منوال باشد بزودی نسل این جماعت منقطع گردد و کفایت مهمات دشوار و امور صعب با عاید شود فرعون را این سخن معقول افتاده از غایت بیعقلی فرمان داد که یکسال بکشند و یکسال بگذارند و در سال اطلاق هرون متولد شد و در سال قتل موسی بوجود آمد آورده اند که منجمان و کاهنان معروض رای فرعون گردانیدند که مولود موعود از شهر سکندریه بیرون خواهد آمد گفت تدبیر این واقعه چیست گفتند مردان را شب از زنان جدا باید کرد که ما را چنان معلوم شده که درین شب حقیقت آنشخص در رحم مادر قرار یابد بنابرین فرعون حکم کرد تا ندا کردند که ای بنی اسرائیل مجموع از شهر بصحرا روید که ملک از جرایم شما درگذشته عنایت پادشاهانه و عاطفت خسروانه در بارهٔ شما ارزانی خواهد داشت بنی اسرائیل بشاشت و خرمی نموده صغیر و کبیر از شهر بیرون آمدند و فرعون را در خیال افتاد که آنشب در سکندریه رفته با منکوحهٔ خود آسیه بنت مزاحم که از قوم بنی اسرائیل بود مباشرت کند بامید آنکه مولود مبارک قدم خجسته مقدم از صلب او در وجود آید و باین عزیمت عمران پدر موسی را که از مقربان وی بود مصحوب گردانیده با سکندریه رفت و در قصری فرود آمده عمران را بمحافظت در قصر تعیین نمود و چون شب شد زنان در حین طواف بدر قصر فرعون رسیدند و مادر موسی در آنمیان بود هماندم شهوت بر عمران استیلا یافته منکوحهٔ خود را نگاهداشت و در آنشب با وی مباشرت کرده و حرم عمران بموسی حامله گشت ابن عباس گوید که هیچ پیغمبری از صلب پدر منفصل نگشت که ستارهٔ او بر آسمان ظاهر گشت و بعد از حمل مادر موسی منجمان کوکب حضرت کلیم را دیده در آنصحرا که بنی اسرائیل مجتمع بودند فریاد بر آورده غلغله و نفیر باوج فلک اثیر رسانیدند چنانچه آواز ایشان بگوش فرعون رسیده و رعبی در دل او پیدا شد پس بدر قصر آمده از عمران استفسار نمود که این آواز چیست عمران گفت که گمان میبرم که بنی اسرائیل از اعزاز و اکرام تو خوش گشته از غایت فرح و سرور نعره و فریاد میکنند و فرعون بمقام خود باز گشته آنشب از خوفی که بروی مستولی شده بود در خواب نرفت منقولست که چون مادر موسی بدان فرزند سعادتمند حامله شد از آثار حمل هیچ چیز بروی ظاهر نگشت و هر زن حامله را قابله از قبل فرعون موکل بود الا مادر موسی که بنابر عدم وقوف بر حمل آزاد و فارغ بود و چون حضرت موسی متولد شد مادرش نجاری را فرمود که تابوتی مرتب گرداند نجار از سبب آن پرسیده گفت طفلی داشتم فوت شد و اکنون بتابوت احتیاج دارم نجار گمانی برده بنزد قاتلان اولاد بنی اسرائیل رفت و خواست که ایشان را بمولود نشان دهد از قضا زبانش از حرکت باز ایستاد و مطلق بلفظ نتوانست نمود و هر چند اشارت کرد قاتلان فهم نکردند و نجار را رنجانیده از نزد خود بیرون راندند نجار با خود گفت غالباً این کودک آن پیغمبر است که قبطیان را هلاک خواهد ساخت لاجرم سراچهٔ دلش بنور توحید و ایمان روشن گشت و تابوتی تراشیده بمادر موسی سپرد و والدهٔ کلیم فرزند خود را شیر داده و سرمه کشیده تابوت را پر پنبه ساخت و سرش را بقیر و قار اندوده و موسی را در آنجا نهاده در رود نیل انداخت ناظمان جواهر اسمار گوهر سخن را در سلک نظم چنین کشیده اند که فرعون دختری داشت مبتلا بعلت برص و جمیع اطبای کهانت شعار بعرض فرعون رسانیده بودند که زوال این زحمت منحصرست در لعاب دهان ذی حیاتی که بصورت انسان در اوان دولت تو از رود نیل پدید آید و فرعون در ایام سلطنت بر شط نیل بساط حشمت و عظمت تمهید نموده قبهٔ بارگاه باوج مهر و ماه برافراشته بود و چون مادر موسی آن بحر مکرمت را در رود نیل انداخت عنصر آب بفرمان ملک وهاب تابوت را در برابر منزل فرعون بمیان درختان آورد و چون چشم کنیزکان دختر فرعون که مترصد وعدهٔ کاهنان میبودند بران تابوت افتاد تعجب نموده آنرا بدست آوردند و بنظر آسیه حرم فرعون رسانیدند آسیه سر تابوت را گشاده نوری مشاهده کرد که از آنجا ساطع شد و نظر او بر کودکی صاحب جمال افتاد که شیر از سر انگشت خود میمکد و دختر فرعون قدری از لعاب دهان مبارکش را بر موضع برص مالیده از آن علت خلاص یافت و او را موسی نام کردند چه موسی بزبان عبرانی آب و درخت را گویند و حضرت مقلب القلوب دوستی موسی را در دل مادر و دختر جای داده تابوت را نزد فرعون آوردند و فرعون نظر بر رخسار موسی افکنده شجرهٔ محبت او در زمین دلش سمت أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ گرفت اعیان دولت که برین صورت اطلاع یافتند با فرعون گفتند که این همان کودک است که موجب انهدام قصر سلطنت خواهد بود در قتل او تاخیر نباید کرد تا مملکت از زوال محفوظ ماند زن فرعون زبان خواهش بابقای حیات او گشاده گفت قُرَّةُ عَيْنٍ لِي وَلَكَ لَا تَقْتُلُوهُ عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا و فرعون از سر قتل او در گذشته او را بهمشیرهٔ خود بخشید و آسیه تا مرضعه را جهة تعهد موسی حاضر آورده آنحضرت پستان هیچیک از ایشان را در دهان نگرفت و آخر الامر بدلالت خواهرش مادر موسی را احضار کردند و همان لحظه که موسی را در کنار او نهادند آرام گرفته در حجرهٔ والده بیاسود و بتناول شیر او رغبت فرمود و آسیه والدهٔ موسی را باجیری گرفته با محتاج و مصالحی که معهود است ترتیب داد و مقرر فرمود که آن نهال گلشن محبت را در هفته یکنوبت در قصر سلطنت حاضر گردانند و جمعی گویند که مدت غیبت موسی

ازکنار والده اش کشیانه روز گفته اند و آسیه بعد از یکسال موسی را برده کش گرفته پیش فرعون آورد و فرعون او را از آسیه ستانده در کنار خویش بنشاند و او را نوازش میفرمود که ناگاه آنحضرت دست تجلد دراز کرده و محاسن فرعون را که عین مفاخر بود گرفته بشدت تمام بکشید و موئی چند از انجا بازکنده و بمبرت مالاکلام بخندید فرعون ازینحرکت در غضب شده بسیاست موسی حکم فرمود و آسیه که اعقل عقلای عالم بود گفت ایها الملک افعال خوردان و صغیران خرد چندان وزنی ندارد و قلم تکلیف و زجر بر ایشان جریان نیافته رای من آنست که درین باب امتحانی باید کرد که اگر این افعال از روی عقل و قصد از وی صادر شده باشد در انتقام آن معذوری والا در سیاست او تاخیر و توقف اولی وانسب مینماید و بجهة امتحانش طشتی پر از یاقوت و طشتی پر از انگشت افروخته حاضر آورده پیش موسی نهادند موسی خواست که دست بطرف طشت یاقوت برد جبرئیل مانع آمده دست او را بجانب طشت آتش میل داد تا اخگری برداشته در دهان نهاد و اندکی از زبان مبارکش سوخته عقده پیدا کرد و در بعضی از تواریخ مسطور است که حضرت موسی جمیع حروف از مخارج ادا کردی الا حرف سین را چون صورت واقعه مشاهده فرعون گشت از سر انتقام تجاوز کرده فرمان داد تا قابله موسی او را بخانه برد و مادرش بموجب فرموده عمل نموده همچنان بمحافظت او قیام مینمود تا سن شریفش بچهارده سالگی رسید و بعد از آن آسیه بتربیت او پرداخته فرمود تا چهارصد غلام با ملابس زربفت و اکلیل مرصع و طوقهای سیمین و کمرهای زرین ملازم موسی باشند و هر وقت که سوار شدی از غایت حشمت و تجمل مردم را مظنه آن میشد که پسر فرعون است و چون سی ساله شد آسیه یکی از مخدرات عظمای قبط را در حباله نکاح او آورد و موسی را از ان زن دو فرزند بوجود آمد و درین تعریس و تولید بدستور ملوک و سلاطین شهر مصر آئین بستند و اکثر خلایق بعیش و عشرت بنشستند و موسی بهمین اهتمام آسیه روز بروز بر مسند شرف و عزت متمکن تر میگشت تا اوان مفارقتش از صحبت فرعون نزدیک شده میان ایشان جدائی افتاد

ذکر هجرت حضرت موسی از مصر و پیوستن او بشعیب و کیفیت آن برگزیده حضرت لاریب

در بدایه و نهایه مسطور است که جناب موسی در اوان دولت و اقبال که در تربیت فرعون بود بحکم جنسیت اصلی پیوسته بر اسباط اسرائیل ترحم میفرمود و از تکالیف و مشقتها که قبطیان بر ایشان میگماشتند ملول خاطر میبود و چون از خوف فرعون امکان معاونت نداشت گاهی که امواج هموم متلاطم میشد انکشاف ضمیر فاتر و انجلای مرآت خاطر را لحظه بطوف شهر و سیر بازار تنها بیرون آمده خود را مشغول میداشت اتفاقا روزی بر سبیل تفرج براهی میگذشت قبطی قالون نام که خباز فرعون بود با یکی از بنی اسرائیل در آویخته دید چون خاطر خطیرش تحمل آن نتوانست پیش رفت و قبطی را نصیحت کرده گفت دست ازین شخص بدار و او را با حوال وی بازگذار قبطی التفات بدان سخن نکرد و موسی را طاقت مصابرت بر ایذای بنی اسرائیل نماند و از انجا که بکمال حمیت او بود دستی بر آورد و بر قبطی زد و بیتوقف باشارت سر انگشت مبارک آنملعون را با سایر دوزخیان در یک رشته کشید و بعد از ان که از انمحل گذشته نایره غضبش منطفی گشت از صدور آن فعل پشیمان شد چه هنوز بنبوت ارتقا نیافته و وحی جهاد کفار بدو نرسیده بود لاجرم زبان بمقال هذا من عمل الشیطان گشوده بخانه مراجعت نمود و روز دیگر که بطوف کوی و بازار توجه نمود تا از معامله گذشته خبری باز یابد که مردم بتفحص آن قضیه مشغول هستند یا نه باز همان اسرائیلی را با قبطی دیگر در گفتگو دید پیش آمد و اسرائیلی را زجر کرده گفت آخر چه شوم شخصی که هر روز ترا با یکی خصومتی است و هر لحظه با دیگری در کینه و عداوتی انگاه بجانب ایشان توجه نمود که اسرائیلی را از چنگ قبطی نجات و خلاصی دهد اسرائیلی چون اثر بطش و قوت موسی را روز پیش دیده بود توهم کرده گفت که میخواهی مرا بکشی همچنانکه دی یکی را کشتی و قبطی این سخن را استماع نموده دست از اسرائیلی باز داشت و بنابر آنکه شنیده که فرعون طالب آنست که قاتل قبطی پیدا شود تا او را بقصاص رساند همان لحظه بنزد فرعون آمده صورت واقعه را بعرض رسانید و فرعون را سلسله قصد هلاک موسی که پیوسته نصب العین ضمیر او میبود در حرکت آمد و بجهة دفع التماس آسیه آزاد در صورت قصاص مصور ساخته باحضار موسی فرمان داد تا بعد از ادای شهادت شهود نهال وجود او را از پای در آرد و گویند همان نجار که تابوت موسی تراشیده بود خدمتش را ازین حال اعلام داده موسی بیباکی که از خانه بیرون آمده بود تنها و بیزاد و راحله از شهر بیرون رفته روی در بیابان نهاد و بعد از هفت شبانه روز که پیاده رفته بود و بگیاه و بقول گذرانیده و نمیدانست که مقصد کدام است بسر چاه مدین رسید و آنچاهی مانند فکر عقلا عمیق و بسان اندیشه ارباب خرد بعید بپای درختی که سر نقیبه جوزا کشیده داشت و سنگی بر سر آنچاه نهاده بودند که چهل نفر بایستی تا بر داشتن آن سنگ دست دادی و چون زمانی حضرت کلیم دران مکان توقف فرمود دید که فوجی از رعاة با اغنام نامحدود و مواشی نامعدود از اطراف صحرا متوجه آنموضع گشته بر سر چاه ازدحام نمودند الا دو عورت که با گوسفندی چند از دور ایستاده نزدیک نمی آمدند و رعاة احشام و اغنام خود را سیراب کردند و همان سنگ را بر سر چاه نهادند و التفات بدان دختران و گوسفندان ایشان نکرده باز گشتند موسی بر آن دو زن ترحم نموده از احوال ایشان استطلاع فرمود دختران شعیب شرح نسب و احوال خود کرده گفتند دستور ما آنست که از فضله آب اغنام مردم هر روز رفع عطش گوسفندان خود کرده باز گردیم و امروز زیادتی نمانده تا ما گوسفندان خود را آب دهیم موسی ازین سخن متاثر گشته بر سر چاه رفت و سنگ را از موضع برداشته بدور انداخت و دلوی که چهل کس از کشیدن آن عاجز بودند در چاه گذاشته بالا کشید و مجموع گوسفندان ایشان را سیراب کرده باز گردانید و خود در تحت اقامت بسایه درختی که بر سر چاه بود انداخته و روی بدرگاه مهیمن کارساز آورده مناجات خویش رفع فرمود و صاحب عین الاخبار گوید که چون بنات شعیب بمنزل خود مراجعت کردند و کیفیت واقعه را معروض پدر گردانیدند و شمه از جلادت و قوت موسی باز نمودند شعیب بصحبت او مایل شده و اظهار اشتیاق کرده دختر بزرگتر را بطلبش فرستاد و موسی اجابت نموده روی بخانه شعیب نهاد و چون در منزل او نزول کرد شعیب مقدم او را گرامی داشته از احوال و اوضاعش متفحص شد و بعد از وقوف بر حسب و نسب او بمواعید کرامند مستظهر گردانید و بخلاص و نجات از چنگ ظلمه و متعدیان بشارت داده شرایط ضیافت بتقدیم رسانیده موسی از محنت جوع و مشقت راه رهائی یافت

یافت وچون شعیب از غرهٔ اوصاف موسی امارات دولت واقبال تفرس نمود بمناکحت اجل بناتش ترغیب فرموده کابین دختر و وصال آن نیک اختر را بخدمت هشت ساله قرار داده که اگر بده سال رساند کرمی باشد از جانب موسی حضرت کلیم ملتمس شعیب را از وفور رغبت قبول فرمود چه میدانست که شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد که چند سال بجان خدمت شعیب کند بعضی مورخان از ابن عباس رض نقل کرده اند که شعیب مبلغ هفتاد عصا از عصاهای انبیا در خانه محفوظ و در آمیان عصائی بود دو سر از درخت آس بطول ده گز آن زمان که آدم صفی ع از بهشت همراه آورده و شعیب را معلوم شده بود که آن عصا حواله پیغمبریست از اولاد بنی اسرائیل که حضرت پروردگار با وی در سخن آید و کعب الاحبار گوید که عصای موسی از درخت عوسج بود و درخت عوسج بقول او درختی است که پیش از همه اشجار بر جویبار نمو بالا کشیده و بالجمله چون مهم موسی بر رعی اغنام مقرر شد شعیب فرمود که تا موسی بخانه در آمده یکی از آن عصاها بگیرد و گوسفندان را راند متوجه مرعی گردد و چون موسی بدان خانه در آمد عصای مذکور بجانب او حرکت کرد و حضرت کلیم او را برداشته بیرون آمد و شعیب پیغمبر که در قوت باصرهٔ او ضعفی راه یافته بود بدست مبارک آن عصا را مساس نموده گفت ای موسی این عصا را بگذار و دیگری بردار موسی هفت نوبت بخانه در آمده هر چند سعی کرد غیر آن عصا چوبی دیگر بدستش نیفتاد و شعیب از وقوع اینصورت غریب دانست که موسی خلعت نبوت پوشیده بشرف تکلم الهی سرافراز خواهد شد بعد از ان موسی را وصیت نموده گفت از این عصا غافل مباش که از وی امری عجیب مشاهده خواهی کرد و جمعی از ائمه تاریخ افتادن عصا را بدست موسی در حین مراجعت بوجهی دیگر نقل کرده اند چنانچه عنقریب مذکور میگردد

ذکر مراجعت موسی ع از مدین و برتبهٔ نبوت فایز شدن چون حضرت موسی ع مدت هشت سال برعی اغنام قیام نمود شعیب صفورا دختر خود را در حوزهٔ تصرف او آورد و بعد از دو سال دیگر که بخدمت لایقه شعیب را ممنون گردانید رخصت انصراف طلبیده مسئول و بشرف اجابت اقتران یافت منقولست که پیش از آمدن کلیم الله بچند گاه فرشته بصورت بنی آدم بنزد شعیب آمده و عصائی پیش او بودیعت نهاده حضرت خطیب الانبیا او را قبول فرمود و چنانچه شرط امانت داریست در محافظت و صیانت کوشیده با عصاهای خود منضم ساخت و چون موسی عزیمت مصر نمود در حین وداع شعیب با و اشارت فرمود تا در خانه که عصاها بود در آمده یکی از آنها برگیرد و حضرت کلیم بموجب فرموده عمل نموده و بحسب اتفاق عصای مودع بدستش افتاده نزد شعیب آمد و شعیب بحس لمس معلوم فرموده گفت ای موسی این عصا را در همان جا بگذار که امانت شخصی است و بعوض دیگری برگیر و موسی بخانه رفته آنرا بجایش گذاشت و دست دراز کرد تا عصای دیگر بردارد باز همان عصا در قبضهٔ او افتاده بخدمت شعیب مبادرت نمود و آنحضرت اینصورت را دانسته فرمود که ظاهرا تو بتصرف این اولی والیق میباشی برخیز و در ضمان سلامت روان شو موسی با اهل و عیال و اغنام و اموال از مدین بصوب مصر توجه نمود و بعد از رفتن موسی همان لحظه شعیب از خیانت در امانت اندیشیده از دادن عصا پشیمان شد و در عقب موسی شتافت و او را دریافته عصای مذکور را طلب داشت و موسی امتناع نموده مهم بقیل و قال انجامید در اثنای مجادله فرشته در هیئت بشر بمحاکمهٔ ایشان ظاهر گشته گفت موسی عصا را بر زمین اندازد و هر که برگیرد از ان او باشد هر دو باین حکم راضی شده حضرت کلیم عصا را بر زمین افکند هر چند شعیب سعی نمود که عصا را از زمین برگیرد دستش نداد بعد از ان موسی دست دراز کرده عصا را برگرفته روی براه نهاد و چون مسافت بحر و روزها قطع کرد و در شب ششم بوادی طور سینا رسید ابری مظلم در هوا متراکم گشته برودتی بافراط روی نمود و بحسب ضرورت در آن منزل توقف نموده حرم خود را فرمود که آتشی افروزد تا بهیجان برودت هوا از لمعان حرارت آتش بسوزد و حرم موسی هر چند سعی کرد و آهن و سنگ را بر هم زد از آتش اثری ظاهر نشد حضرت موسی از این جهت مضطرب شده سر تحیر بر زانوی تفکر نهاد و بعد از لحظه چشم بصیرت گشاده باطراف و نواحی آن بادیه نگاه کرد روشنی عظیم از جانب طور سینا ملاحظه نمود لاجرم بوجود آتش وجدان آن متیقن گشته عصا برگرفت و اصحاب را باقامت در آن منزل وصیت کرده متوجه آنجانب شد قال الله تعالی حکایةً عن حاله فقال لاهله امکثوا انی آنست نارا لعلی آتیکم منها بقبس و ما احسن ما قیل جرعه ده که بمیخانهٔ ارباب کرم هر حریفی ز پی ملتمسی می آید هیچ کس نیست که در کوی تو اش کاری نیست هر کس اینجا بطریق هوسی می آید ز آتش وادی ایمن نه منم خرم و بس موسی اینجا بامید قبسی می آید و بعضی از ناقلان اخبار گفته اند که از سن حضرت موسی در وقت توجه بجانب طور و متلبس شدن بلباس رسالت چهل و نه سال سی و هفت روز گذشته بود و بروایت علمای توریت هفتاد و نه سال و سی و هفت روز علی اختلاف القولین و چنین گویند که از منزل موسی تا محلی که سواد نظر فرخنده اثرش بر بیاض آن روشنی محیط گشت دوازده فرسنگ بود و چون بواسطهٔ کمال نقصان آن روشنائی مجیط نزدیک شد آتشی عظیم دید که بکدورت دخان از اغصان و فروع شجر اخضر سر باوج کرهٔ اثیر کشیده بود و لحظه بلحظه سطوع آتش بیشتر میشد و حضرت نضارت شجره زیاده میگشت موسی متعجب شده ساعتی در آن درخت سبز افروخته نگاه کرد و ندانست که بچه کیفیت قدری از آن آتش فرا گیرد آخر الامر چوبی چند باریک و خشک بر هم بست تا بدین حیله آتش گرفته بمنزل مراجعت نماید و چون موسی متوجه درخت شد آتش از موسی اعراض نموده بجانب اعالی شجره مایل گشت و موسی مایوس شده خواست که بحصول مقصود باز گردد که آتش بجانب او میل نموده نزدیک شد باز موسی بطرف نار توجه نموده آتش دورتر رفت و چند نوبت اینصورت تکرار یافته فکر و اندیشه بخاطر اشرف حضرت موسی راه یافت در این اثنا آوازی شنید که هرگز مثل آن بسمع او راه نیافته بود که قائلی گفت یا موسی حضرت کلیم جواب داد که لبیک لبیک و هر چند بجانب راست و چپ نظر کرد هیچکس را ندید و این ندا مکرر شنیده بعد از نوبت سیوم از استماع آواز جواب داده فرمود چه کسی که آواز تو میشنوم و ترا نمی بینم آواز آمد که انی انا الله رب العالمین و انا ربک یا موسی حضرت کلیم بسجده افتاده گفت الهی این کلام تست که میشنوم یا کلام رسول تو خطاب آمد که کلام کلام منست و نور نور منست و من پروردگار عالمیانم بیشتر آی ای موسی از این سخن وهم و ترس بر کلیم الله غالب گشته مجموع اعضای وی در لرزیدن آمد و زبانش از حرکت باز مانده مرغ عقل از آشیان دماغ او پرواز نمود و رمقی

از حیات او بیش نمانده بهزار حیله دست بعصا زده و برپای خواسته حضرت ذو القوة المتین فرشته را فرستاده تا بمدد موسی از نزدیک بدرخت رسانید و چون خواست که نزدیکتر گردد
خطاب نازل شد که انی انا ربک فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی عجب حالتی است که حضرت رحمن رحیم کلیم را بخلع نعلین امر میفرماید و نعلین حبیب تارک عرش
میساید مگر جناب محمدی را اطلاق از قیود و اعراض از ما سوی الله دست داده بود لاجرم در قطع منازل و سیر مراحل غبار نعلین مبارکش تاج سر افلاک آمد و گوییا هنوز حجاب اضافات
موسوی مرتفع و عقده منسوبات او منفتح نگشته بود که در طواف وادی مقدس بخلع نعلین که اشارت باسقاط اضافتست محکوم و مأمور آمد یا خلع نعلین تنبیهی بود بآن معنی که
هر جا پرسم یگانگی درآید غیریت وجود مستعار نباید فیستی است نمای با سر نیستی خود رود و هستی حقیقی را با خداوند بالالوهیت گذارد و هیأت سخن کجا بود که فاید ذوق عنانش گرفته
بکجا رساند   ره نورد بیان عجب تند است   ترسم از دست من عنان بجهد   و مخصوصان ذوّاق عوارف دانند که امثال این حقایق و معارف لایق بسیاق تاریخ نیست
و در باب خلع نعلین و سبب آن اهل تنزیل و ارباب تأویل اقاویل بسیار گفته اند اطلاع بران اقوال حواله بکتب ایشان است و چون در مشهد طور سینا که مقام شهود بود موسی
شهید غمزه شاهد حقیقی شده از هستی مجازی خود خلاص یافته استاد کارخانه جود و پادشاه ممالک وجود او را مشمولات الطاف و اعطاف خود گردانیده خلعت نبوتش
پوشانید و بزیور علم و معرفت خاطر انورش را بیاراست قال عز و جل و انا اخترتک فاستمع لما یوحی الآیه و چون خواست که قدمش را جهة تکمیل ناقصان فرستد و رسالت
فرعون و اتباعان او مأمور گرداند تحت آیات واضحه و معجزات لایحه کرامت نموده خاطر خطیرش را بر دعوت او متمکن گردانید و ضمیر منیرش را بلاحظه آن معاد ساخت منقولست که
در اول امر جهة اظهار معجزه عصا یا آنکه موسی را در سخن گفتن دلیر گرداند باری سبحانه و تعالی پرسید که و ما تلک بیمینک یا موسی آنحضرت در جواب بر سبیل تفصیل و اجمال گفت هی
عصای اتوکؤا علیها و اهش بها علی غنمی ولی فیها مآرب اخری یعنی این عصای منست که تکیه بر وی میکنم و بجهة گوسفندان بار و برگ درخت حاصل میکنم
و مرا است در وی حاجتهای دیگر و ابن عباس رض خاصیتی چند از عصای موسی بیان کرده و غالباً آن خاصیتها بعد از زمان بعثت او بسمت ظهور میافته و اکنون بتقریب
بعضی از آنها مسطور میگردد یکی از انجمله آنکه مایحتاج خود را بران بار کردی و آن عصا مانند حیوانات بهمراهی آنحضرت طی مسافت کردی و بسان افراد انسانی با وی حکایت
کردی و دیگر آنکه چون گرسنه شدی عصا را بر زمین زدی و قوت یکروزه او از زمین بیرون آمدی و چون میوه میخواست عصا را بر زمین بزدی و آن عصا سبز شده فروع و اغصان
پیدا میکرد و میوه مطلوب بار می آورد و دیگر آنکه در وقت آب کشیدن عصا را بعوض دلو در چاه فرو میگذاشت و عصا دراز شده باب میرسید و شعبتین او شکل دلوی گرفته
پر میشد دیگر آنکه در شب تاریک شمع مثال نور میداد و دیگر چون دشمنی روی نمودی احتیاج بمقاتله و مقابله حضرت موسی نبودی چه آن عصا بخود با دشمن محاربه کردی
بالجمله بنا بر آنکه موسی از ثعبانیت آن غافل بود بالقا مأمور آمد و چون بیفکندش اژدهائی عظیم هولناک شده باقبح صورتی و هیأتی و بهر طرف حرکت کردن گرفت و موسی
توهم نموده روی بفرار آورد و مقارن این حال خطاب آمد که خذها و لا تخف سنعیدها سیرتها الاولی موسی از غایت خوف بآستین جامه پشمین خود عصا را
گرفته ندا رسید که ای موسی مگر آستین جامه دفع نکایت اژدها است موسی گفت حاشا یا رب ولیکن منم ضعیفی که از ضعیف دیگر مخلوق گشته ام و حضرت قادر بیچون متعاقب
این معجزه معجزه دیگرش جهة اطمینان خاطر او ارزانی داشت و آن نوری بود که از کف دست مبارکش میتافت چنانچه در لمعان تابش ماه و ستاره با وجود آن هیچ نمی نمود بلکه در
ضیائت و اشراق بر نور آفتاب غلبه میکرد و چون نفس حضرت موسی بمطالعه آیات بینات و معجزات باهرات متمکن و مطمئن شد برسالت فرعونش مأمور ساخته گفت اذهب
الی فرعون انه طغی موسی از انجا که وفور کیاست و کمال فراست او بود میدانست که امر نبوت کاری خطیر است و خطری عظیم دارد لاجرم همان لحظه زبان مسألت در نظر
حضرت عزت گشاده ضعف و ناتوانی خود شرح داد و طلاقت لسان و فصاحت بیان و مشارکت وزیر و معاونت ظهیر و انشراح صدور و فتح طبع و انفتاح ضمیر درخواست
نموده خطاب آمد که ای موسی آنچه خواستی عطا فرمودیم و حاجات تو مقضی گردانیدیم و برادر تو هرون را شرف نبوت دادیم و در رتبه رسالت با تواش شریک و سهیم ساختیم و حضرت
موسی دیگر باره زبان سؤال گشاده گفت رب انی قتلت منهم نفساً فاخاف ان یقتلون ندا رسید که ترا از بهر رسالت اختیار کردم و بحلیه اصطناع خویش مشرف
ساختم خاطر جمع دار و همت باستخلاص بنی اسرائیل گمار که فرعون و فرعونیان بر تو ظفر نتوانند یافت و بهیچوجه متعرض نتوانند شد و منتظر باش که رسالت و نبوت ترا برادر
متعاضد گردانم و قوتها بشما ارزانی دارم و بعد از آنکه نعمت نبوت و رسالت و عطیه توحید و شریعت و موهبت معجزه و کرامت بنسبت بحضرت کلیم صورت تتمیم یافت بار دیگر وحی
الهی نازل شد که تو و برادرت نزدیک فرعون روید و رسالت خود را اظهار کنید و در ادای رسالت مراسم دعوت تکامل مینمائید و بقول لین و کلامی بیّن نصیحتش بجای آرید و در
تخلیص بنی اسرائیل سعی نموده بگوئید تا دست تسلط از ایشان کوتاه گرداند و از سلوک مسالک ظلم متقاعد گردد و همچنین دین قویم و صراط مستقیم بر وی عرض کنید و باظهار
لوازم وعد و وعید اقامت نمائید اگر متابع شود والسلام علی من اتبع الهدی و اگر از طریق رشاد انحراف ورزد و از انقیاد احکام الهی استبعاد جوید ان العذاب علی من کذّب
و تولی بعضی از ارباب تاریخ گفته اند که حضرت نعم الوکیل متکفل تنظیم حال متعلقان موسی شده خدمش از همانجا روی بمصر نهاده تا آداب رسالت قیام نماید و بعد از فراغ از
مهم فرعون اهل و عیال سالما و غانما بپیوستند و طایفه گفته اند که موسی از طور سینا مراجعت نموده هنگام سحر بردم خود رسید حرم موسی از آمدنش مسرور شده پرسید که آتش
آوردی گفت نار نیاوردم اما نور نبوت آوردم و درین محل تأویلات لطیف و اشارات شریف از محققان منقولست اما چون استکشاف حقایق اخبار و استطلاع دقایق
آثار در سیاق قصص و اسمار آداب مورخان نیست استنباط آن معارف از مطاوی این کلمات و فحاوی این مقالات باذهان مستقیم و طباع سلیم حواله میرود   چه حاجت است

چه حاجت است نوشتن حدیث عشق بدوست که هرچه در دل عشاق بگذرد داند ولیکن آرزوی جان ازین همه آنست که گوشهٔ ز وصالش سری بجنباند

ذکر رسیدن حضرت موسی ع بمصر و دعوت فرمودن او باتفاق هرون فرعون را و اصرار نمودن او بر معصیت

در بعضی از کتب تواریخ مسطور است که چون موسی بدیار مصر نزدیک گشت وحی الهی بر هرون شده بود و از کیفیت برادر کما ینبغی وقوف یافته مامور گشت که باستقبال موسی شتابد و هرون ساز رفتن کرده از شهر بیرون آمد و بر شط نیل برادران بهم رسیده یکدیگر را شناختند و پیش از آنکه بخانه آیند از همان منزل بدر قصر فرعون رفتند و در اکثر نسخ برین نهج مذکور است که موسی قطع منازل و طی مراحل نموده بمصر رسید و شب هنگام بر سبیل اختفا بمنزل مادر خود نزول فرمود و والده اش بنابر طول مدت مفارقت موسی را نشناخته از احوال او استفسار نمود چون احوال پرسید موسی جواب داد که مردی غریبم و از راه دور آمده ام و امشب درین بقعه مهمانم و تفقد مهمان بر ذمّهٔ ارباب فضل و احسان از قبیل واجبات و مقولهٔ مفترضات و مادر موسی وظایف مهمان نوازی بجای آورده هرون را بمجالست و مکالمت او اشارت فرمود و در اثنای حکایت هرون موسی را بشناخت و مادر را از حال برادر اعلام نمود و بعد از آنکه از مفارقت موسی ممتحن و محزون بمطالعهٔ دیدار جان فزایش خرمی و مسرت نمودند و بمشاهدهٔ لقای غم زدایش ابتهاج و عشرت افزودند و موسی در همانشب اوامر نبوت و احکام رسالت بر هرون و اهل بیت عرض کرده برادر را بفوز مرتبهٔ پیغمبری بشارت داد و اجابت بر مهم دعوت او را بسمع رضا اصغا کردند و متابعت وی نموده از دولت اقتدا بشرف اهتدا رسیدند و بروایتی موسی بعد از سه روز که از مشقت اسفار و کلفت اخطار آسودگی یافت صباح چهارم باتفاق هرون بدعوت فرعون شتافت منقولست که هفتاد سور قصر فرعون را محیط بود و میان هر دو سور قری و مزارع و انهار بود و هفتاد هزار مرد مقاتل در انجا بسر میبردند و بر گرد شهر فرعون که قصر او در انجا بود آب و درخت بسیار بود و سباع ضاریه و شیران درنده در انجا مسکن داشتند و آن قصر یکراه داشت که مردم از آن طریق بدروازهای شهر می آمدند و اگر کسی از جادهٔ مستقیم انحراف نمودی بچنگال شیران پیل صولت گرفتار آمدی و چون موسی و هرون بسور نخستین رسیدند دروازهٔ اول را بسته یافتند موسی عصای خود بر دروازه زد مفتوح شده بسایر دروازها نیز بدینمنوال عمل نمود و چون بدرختان رسیدند که بیشهٔ شیران بود مجموع از هیبت آواز موسی منهزم شده هر یک بطرفی رفتند و حضرت موسی در قصر خاص فرعون رسیده عصای اقامت بر زمین انداخت و مدتی هیچکس از خوف و ترس آن ظالم خبر ایشان را بفرعون نرسانید و وهب بن منبه گوید که در چهارم ذی الحجه موسی بباب قصر آمد تا چند روز خبر او بفرعون نرسید و محمد بن اسحق گفته است که حضرت کلیم بر در قصر فرعون مدت دو سال اقامت نمود که هیچکس را جرأت آن نبود که شمهٔ از حال او بفرعون رساند آخر الامر شخصی که در مجلس فرعون رتبهٔ مسخرگی داشت و اندک چیزی از خصایص موسی و هرون معلوم کرده بود ایشان را دیده پرسید که هیچ میدانید که این چه مقام است و شما بجهة کدام مهم بدینجا آمده اید گفتند آری این در قصر فرعون است که او و متابعانش بلکه مجموع خلق عالم بندگان خداوند زمین و آسمانند و ما فرستادگان خدای عالمیم بجانب فرعون مسخره بمجلس فرعون در آمده گفت ایملک امروز چیزی عجیب دیدم که مصیبت شیران مردم خوار را فراموش کردم فرعون از کیفیت واقعه استفسار نموده آن شخص گفت که بر در قصر تو دو کس دیدم که شیران از مهابت ایشان چون روباه از شیر گریخته اند و غالب آنکه شیران را سحر کرده اند و چون با ایشان حکایت کردم سخنی عظیم شنیدم فرعون پرسید که چه میگفتند مسخره جواب داد که ایشان گمان میبرند که غیر از تو الهی هست که آفرینندهٔ زمین و آسمان و پروردگار عالمیانست از استماع اینحدیث غضب بر فرعون مستولی شده فرمان داد که موسی و هرون را بتعجیل در آوردند و در مجلس او هامان و عظمای قوم حاضر بودند و خلقی کثیر نیز بتماشا حاضر شدند و چون فرعون بجانب موسی نظر کرد پشمینه پوشی دید که نعلین در پا و عصا در دست داشت همان لحظه اش شناخته پرسید که نام تو چیست گفت موسی بن عمران فرعون گفت سؤال من ازین نیست موسی فرمود که بندهٔ از بندگان خدایم که از خاک مرا آفریده و عاقبت بازگشت من بخاک خواهد بود فرعون گفت اسم و نسبی که بتو انسب و الیق مینماید اینست که اعتراف کنی که بندهٔ از بندگان توام و پروردهٔ نعمت نه تو آنی که مدتی در میان ما بودی و بخانهٔ ما تربیت یافتی و عاقبت الامر کردی آنچه کردی یعنی شخصی از مردم ما کشتی و شکر نعمت بجا نیاوردی و از دیار ما فرار نمودی و بعد از آنکه ذلیل و صغیر بودی فقیر و اجیر گشتی و اکنون آمدهٔ و دعوی نبوت میکنی موسی فرمود که من مشتی زدم آنشخص را و نمیدانستم که بدان سبب هلاک خواهد شد و برین تقدیر قصاص لازم نمی آید و چون ترا بواسطهٔ عداوت اصلی همگی همت بر قصد من مصروف بود هر آئینه از خوف فرار نمودم و آن فرار از ترس بود و الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین و چون از دیار شما رحلت کردم و مشقت سفر و تعب خوف و خطر اختیار نمودم باری تعالی از خطای من تجاوز فرموده بمرتبهٔ بلند نبوت و رسالتم سرافراز گردانید و بدعوت تو فرستاد و برادرم هرون را درین امر با من مشارکت داد و این چه حالتست که مرا بقتل کافری سرزنش میکنی و حال آنکه مدت چهارصد سال است که پیغمبرزادگان بنی اسرائیل را بعقوبتهای گوناگون معذب داشتهٔ و بسابقهٔ عداوتی بقتل ایشان اقدام نمودهٔ و اوقات عشرت ایشان بزمان بلا و عسرت مبدّل ساخته اکنون وظیفه آنکه بوحدانیت رب الارباب و نبوت ما اعتراف نمائی و بنی اسرائیل را بمن سپاری و ایشان را بحال خویش گذاری منقولست که چون در میان موسی و فرعون مناظرات واقع شد چنانچه بذکر بعضی از آنها قرآن مجید ناطق است و حضرت موسی از روی حجت و دلیل غالب و خصم مغلوب گشت فرعون گفت ای موسی اگر غیر مرا عبادت کنی و بخدمت دیگری قیام نمائی ترا محبوس سازم و از نیل رتبهٔ نجات و خلاصت مایوس گردانم موسی فرمود که چگونه ترا بر من تسلط میسر گردد که حضرت کبریائی سبحانی برهانی قاهر و حجتی باهر بمن ارزانی داشته است فرعون گفت فأت به ان کنت من الصادقین موسی عصا از دست بیفکند فی الحال ثعبانی عظیم و اژدهائی جسیم شد و آتش از دهان او شعله زدن گرفت و دود از بینی وی به بیرون آغاز نهاد و چشمان او مانند دو مشعل افروخته منظور نظر نظارگیان گشت و از دندانها که برهم میسائید آوازی مهیب بگوش خلایق میرسید و بسان شتر مست درغریدن آمد و بهرچه گذشت درهم شکست و در هرچه تنفس دمید سوخته شده مردم بزم درهم افتاده روی بانهزام

نهادند وهب بن منبه گوید که دران ازدحام بیست و پنجهزار کس از پای درآمده ناچیز گشتند و بعد از زمانی ثعبان روی بسریر فرعون نهاد تا فرو برد فرعون که آن هیئات مهیب و منظر غریب مشاهده نموده از تخت درافتاد و در آن وقت تا یکشبانه روز طبیعت شورش چهل نوبت اجابت کرد و بیشتر در چهل روز یکبار بمستراح رفتی نقل است که فرعون از صعوبت انحالت دست در قوایم سریر زد و فریاد الامان برآورد و از حضرت موسی دفع آن بلیه را مسالت مینمود مشروط بر آنکه شریعت او را متابعت کرده دست تطاول از بنی اسرائیل کوتاه گرداند موسی بفرمان خداوندی بدست مبارک اژدها بگرفت و آن اژدها بحال اصلی عود کرده همان عصا شد که بود و متعاقب اظهار معجزهٔ عصا موسی فرمود که بر ثبوت نبوت حجتی دیگر دارم فرعون گفت کدامست آن موسی دست در جیب کرده بیرون آورد و از شعاع آن چشمها خیره گشته جمله بر روی درافتادند زیرا که طاقت مشاهدهٔ ید بیضا نداشتند و از موسی امان طلبیده بزبان سؤال باخفای آن کشادند عجب مدار که کوته نظر ندید جمالش که چشم مرغ شب انوار آفتاب نه بیند دلی که ملک یقین یافت گو بیا بسلامت که دیدهٔ حسد این سلطنت بخواب نه بیند و بعد از ان فرعون با موسی گفت که امروز باز گرد تا در باب متابعت تاملی نمایم آورده اند که چون حضرت کلیم مراجعت نمود فرعون او را بیم خوف قوم خویش در سر طلبیده گفت ای موسی بیست و پنجهزار نفر را کشتی گویا بجهة امثال این قضایا مبعوث شده موسی جواب داد که ایشان بحقیقت کشتگان توانند که بخدای تعم کافر شدی و آن قوم را بر کفر و شرک تکلیف نمودی آنگاه موسی او را نصیحت کرده بعبادت حضرت خداوند جلت کلمته دعوت فرمود فرعون پرسید اگر سخن ترا اجابت نمایم جزای آن چه باشد موسی فرمود که یکچیز میخواهم بجای آری تا من در عوض آن چهار چیز بتو بخشم فرعون گفت ملتمس تو از من چیست موسی گفت که مطلوب آنست که عبادت کنی خدائی را که جز او خدای دیگر نیست باز فرعون پرسید که آن چهار چیز کدام است موسی گفت دعا کنم تا خالق بیچون جوانی بتو ارزانی دارد که پیری در عقب آن نباشد و پادشاهی بتو بخشد که از دست تو انتزاع نکند و صحتی کرامت فرماید که از سقم بعید بود و بهشت مخلد در آخرت نصیب تو گرداند فرعون گفت که با بعضی عقلا مشورت نموده جواب تو گویم آنگاه صورت واقعه را با آسیه که بخانه درآمده در میان نهاد و آسیه گفت هیچ عاقل دست ازین نعمتها باز ندارد و بی توقف بقول موسی عمل باید نمود و فرعون از نزد آسیه بیرون آمد و هامان را طلب داشته درین باب با وی مشورت کرد هامان بیرون سامان گفت بعد از آنکه سالها بر مسند عز الوهیت نشسته اکنون مرتکب ذل عبودیت میشوی و پس از آنکه مدتها عبادت تو کرده اند حالا عبادت دیگری میکنی اما ملک ملک تست و هیچکس نتواند که از دست تصرف تو انتزاع نماید و بقول اطبای حاذق اگر عمل نمائی همیشه تندرست باشی و چون موسی سر و لحیه خود را خضاب کن تا پیوسته بجوانی تو اعتقاد کنند و اما قضیه بهشت من گمان نمیبرم که بهشتی ورای این بساتین پر نعمت که در تحت تصرف است باشد و فرعون بعد از استشاره و اضلال هامان از انقیاد موسی ابا و امتناع نموده ارکان دولت و اعیان مملکت را طلب داشت و گفت رای شما چیست در باب دفع این دو ساحر که میخواهند که بشمار السحر خود ازین سرزمین بیرون کرده ملک را تصرف نمایند عظمای قوم باحضار سحرهٔ مهره دلالت کردند تا با موسی معارضه کنند و فرعون فرمان داد تا در اقالیم روی زمین تفحص نموده هر جا ساحری دانا بود حاضر ساختند و از ائمهٔ تاریخ در کمیت ایشان اقوال مختلفه وارد است و اصح روایات آنکه هفتاد و دو نفر بشمار آمدند و فرعون آن جماعت را بمعاطفت پادشاهانه امیدوار گردانیده و بروز زینت که عید قبطیان بود قرار دادند که هر کس هنر خود را بنماید تا غالب از مغلوب و حق از باطل جدا گردد و چون مدت مهلت منقضی شد در روز شنبه که عاشورا و نوروز بود خلایق انبوه که هامان و گروه از کثرت ایشان بستوه می آمدند در صحرای عیدگاه مجتمع گشتند و ساحران جمعیت عظیم ساخته شعبدها که بر یکدیگر بافته بودند بیاوردند و مجدد از جانب فرعون لعین بانعامات گرانمایه خوشدل گشته انتظار مقدم موسی و هرون میکشیدند که ناگاه حضرت موسی و هرون در آن صحرا ظاهر شدند و موسی با سحره ملاقات کرده نخست وظایف مواعظ و نصایح بتقدیم رسانید و ساحران را از کیفیت مقال و وضع احوال و صورت بی تکلفانه و هیات صاحب دولتانه آن سعادتمندان درین معنی که ایشان ساحر باشند تردد پیدا شده از غایت تحیر و تفکر آواز برآوردند اگر غلبه ترا باشد متابعت کنیم و اگر ما غالب آئیم فرعون خود داند که چه باید کرد و بنصرت و عون فرعون چنان امیدواریم که غلبه ما را باشد و از موسی دستوری خواسته تعبیه های خود را در ان صحرا انداختند که حرارت آفتاب عصاهای آنها را که مجوف ساخته پر از سیماب کرده بودند تحریک داده مجموع در جنبش آمدند و خلایق آنها را حیات حقیقی گمان برده رو بهزیمت آوردند و موسی آن قضیه مشاهده کرده از جهة خست نسبت اندیشناک شد و با هرون خطاب کرده گفت نباید که این خلق ما را نیز از جنس سحره پندارند و نقش اینخیال بر صحیفه خاطر نگارند و بنابر اندک توهمی که ازین حیثیت بدو راه یافته بود خطاب آمد که لا تخف انك انت الاعلی والق ما فی یمینك الآیه و چون موسی عصا را بینداخت اژدهائی عظیم گشته تمامت عصا و هیاکل و تمثالات ایشان را فرو برد و آهنگ قبه فرعون کرد تا آنرا نیز بلع نماید فرعون از هیبت اینواقعه فرار بر قرار اختیار کرده و خلایق بر یکدیگر افتاده روی بهزیمت نهادند و شورشی عظیم در آن صحرا پدید آمد و بروایتی ششصد هزار کس در آن روز لگدکوب محنت و بلا گشته هلاک شدند و چون موسی اژدها را بدستور معهود گرفت عصا شد و اسباب و آلات سحره مفقود و منعدم گشت ساحران دانستند که کار حضرت موسی بتائید آسمانیست چه اگر منشا او سحر بودی بایستی که ادوات ساحران بحالت اصلی معاودت نماید و موسی در آن روز خلق را بشریعت الهی و ملت ابراهیمی دعوت فرموده هفتاد قبیله از قبایل قبط بدو ایمان آوردند و چون صدق دعوی نبوت موسی و هرون بر سحره واضح شد بی توقف بحضرت کلیم شتافته سعادت اسلام دریافتند فرعون را که بر ایمان سحره اطلاع افتاد باحضار ایشان فرمان داده خطابهای عنیف نمود و بقطع و صلب ایشان را بیم کرد تا از ملت بیضا بیزار شوند آن جماعت رتبهٔ شهادت را مرجح داشته دل بر مرگ نهادند و از حضرت عزت ثبات خاطر و مصابرت بر نوایب و شداید نمودند و بعد از آنکه فرعون بعقوبت آن مؤمنان فرمان داد آسیه بنت مزاحم نیز ایمان خود را ظاهر گردانید و با فرعون دران باب لجاج کرده در نبوت موسی و هرون احجاج نمود و فرعون عداوتی

عداوتی که از دیر باز جهت تربیت موسی از وی در دل گرفته بود بسر حد اظهار رسانید وچون عقوبت فرعونی در حق وی اشتداد تمام یافت آسیه از روی صدق و نیاز در حضرت کریم کارساز زبان مسالت بالتماس این عطیه جاری گردانید که رب ابن لی عندک بیتاً فی الجنة ونجنی من فرعون وعمله ونجنی من القوم الظالمین پس فوجی از ملائکهٔ عظام استقبال جان نازنیش کرده وروح پر فتوحش را در هودجی از نور نشانده بمنازل روح وسرور وراحت وحبور رسانیدند وچون فرعون ملاحظه کرد که جمعی کثیر از قبایل قبط بموسی ایمان آوردند بنی اسرائیل بوجود موسی افتخار نموده شادی کردند حکم فرمود تا بقیهٔ قبطیان بر بنی اسرائیل تشدد آغاز نهند وزیاده بمعهود تکلیفها کنند وازین جهت بنی اسرائیل استعانت بموسی آورده کفتند یا نبی الله پیش از ظهور مقدم همایونت باذیت اینقوم مبتلا بودیم وتحکمات ایشان میکشیدیم لیکن بموجب اشارت آبا واجداد خاطر بظهور دعوت واظهار نبوت توخوش میداشتیم وفرج وخلاص خود در آن تصور میکردیم واکنون که زمانه بغرهٔ دولت بعثت تو مزین کشت ما همچنان بایذای قبطیان کرفتاریم بلکه هر لحظه عقوبت ایشان بر ما عظیم تر ودست تسلط کفرهٔ فجره قوی تر میشود وازینمعنی تحیر واضطراب دست داده ودیگر تحمل مشقت نمانده یا اجازت فرمای تا فرار نموده هر یک بطرفی از اطراف عالم روی نهیم یا دستوری که با ایشان حرب کنیم والا تدبیری دیگر اندیش که سبب راحت ما گردد وموسی ایشان را بسیار تسلی داده فرمود که عسی ربکم ان یهلک عدوکم ویستخلفکم فی الارض وچون بعد از مواعظ ونصایح واعجاز حضرت کلیم از انقیاد وتسلیم فرعون ومتابعانش مایوس شد بر آن قوم طاغی دعا کرد ولاجرم وفور بلایا از حضرت خالق البرایا بر ایشان متوالی ومتواتر کشت ونخستین بلیه قحط آل فرعون بود که روی نموده تا بمدت سه سال وبعد از آن طوفان ظاهر شد که اکثر معارف هلاک شدند ودر کیفیت آن اختلافست جمعی کویند که طوفان آب بود وبعضی تکرک وژاله کفته اند وجماعتی بطاعون تفسیر کرده اند وطایفه بقروح ودمامیل تاویل نموده وکفته اند که ظهور علت جدری در میان بنی آدم از آن زمان دست داد ومدت این طوفان بقولی هفت روز بر مزارع ایشان همابود وانگاه ملخ متوجه ایشان شد وتا هفت روز بر مزارع ایشان مسلط کشته تمامی اسباب وجهات ایشان را نابود ساخت بعد از ملخ هفت روز دیگر ببلای قمل کرفتار آمدند بحیثیتی که مجموع حروث واشجار ونباتات وازهار وبیوت وبقاع وفروش واوانی وطعام وشراب واعضای بدن واشعار عیون وابصار ایشان را فرو کرفته بود وقرار وصبر از دل کفره ربوده ودر قمل نیز اختلاف کرده اند وانچه اشتهار یافته شپش است وبعد از آن به بلیهٔ ضفادع مبتلا شدند وپس از کشف این محنت چون جحود وعناد ایشان متزاید شد باری تعالی آب نیل را بر قبطیان خون کردانید چنانچه از یکطرف بنی اسرائیل آب صافی میکشیدند وقبطی خون ناب میچشید وبهیچوجه مرافقت آن ممکن نبود ومدت هفت روز دیگر برین عقوبت کرفتار شدند ودر هر چندگاه که یکی ازین آیات ظاهر میشد قبطیان پیش موسی آمده التماس رفع بلیه میکردند مشروط بر انکه بعد از رفع بلا ایمان آرند وبنی اسرائیل را بحال خود کذارند وچون حضرت موسی دعا میفرمود وآن محنت مرتفع میشد همچنان بر ضلالت خود اصرار مینمودند ودر اذیت بنی اسرائیل میکوشیدند وچون نوبت هفتم موسی بر ایشان دعا فرمود ووحوش صحرا هجوم کرده هفت شبانه روز تعذیب شان دادند وبعد از آن هفت شبان روز دیگر وبا در مواشی ودواب ایشان افتاد وپس از آن سه شبان روز دیگر وبا در مواشی ودواب ایشان افتاد وپس از آن سه شبانه روز دیگر بتیرکی هوا وجستن بادهای مخالف معذب شدند انگاه وحی الهی رسید بموسی که قوم را بتقارب زمان در هلاک خصم بشارت دهد وتمامت ایشان را شماره کرده از مصر بیرون برده وبرلب دریا مقام دهد تا بکمال لطف کارسازی حضرت بینیازی ایشان را از آب دریا عبور داده فرعون واتباع او را هلاک کرداند وبعضی کفته اند که مدت مکث موسی در میان قبطیان بعد از اسلام سحره بیست سال بود وآیات تسعه درینمدت بظهور پیوست وروایت اهل کتاب آنست که نزول این بلایا بمدت یازده ماه اتفاق افتاد اول آن شهر ایار وآخر آن آذر بوده از تتمه سال هشتادم از سن موسی وقول اشهر میان اهل تاریخ انکه مدت ظهور این آیات سه سال ویازده ماه بود آورده اند که فرعون باغوای هامان بر قتل موسی عازم شد چون آنحضرت ازین قضیه وقوف یافت دعا فرمود که پروردکارا مالهای ایشان را مسخ کردان ودلهای آن قوم را سخت ساز ومهر بر قلوب ایشان بنه تا بعذاب دردناک کرفتار کردند ودر بعضی از تفاسیر مذکورست که هر نقد وجنس که قبطیان داشتند متحول بسنگ شد بحیثیتی که زنی بنان پختن اشتغال داشت چون حضرت موسی این دعا فرمود نانها در تنور متبدل بسنگ شد دیگر باره آل فرعون پیش موسی آمدند وعهد کردند که اگر موسی دعا کند تا باری تعالی نعمتها را بر قرار سابق بر ایشان ارزانی دارد همه متابعت شریعت او نمایند وحضرت موسی دعا فرموده بشرف اجابت رسید اما آن سنکدلان همچنان بر کفر وتمرد وعناد اصرار نموده کفتند تا چند ازین آیات وعلامات بما نمائی که ما را از دینی که مرتکب آن شده ایم بکردانی ما بتو ایمان نخواهیم آورد وبنبوت تو تصدیق نخواهیم کرد وچنین کویند که فرعون هر نوبت که آیتی میدید عزیمت مینمود که بموسی بکرود اما آن ضال مضل یعنی هامان از آن اندیشه مانع کشته میکفت اتریدان تکون عبداً بعد ان کنت الهاً وتکون مملوکاً بعد ان کنت مالکاً وفرعون بسخن آن ملعون از طریق مستقیم انحراف نموده وبهاویهٔ هلاک میل کرده سیه روی ابدی کشت

صحبت ابلهان چو دیک تهی است — اندرون خالی برون سیهی است

ذکر بنای صرح فرعون

نقلهٔ آثار چنین آورده اند که چون کار موسی بالا کرفت وجمعی کثیر با او ایمان آوردند فرعون کفت مرا با موسی کاری نیست ومیخواهم که من بآسمان روم وبر حال خدای موسی اطلاع یابم وبا او جنگ کنم چه معبودی که مستحق عبودیت باشد بغیر خود در عالم نبدانم وچنان کمان میبرم که موسی از دروغ کویانست واین اندیشه در ضمیر نامبارکش رسوخ یافته هامان را فرمان داد تا متصدی بنای قصری رفیع کردد که از آنجا بآسمان رود وهامان بفرموده عمل نموده از اطراف وولایات استادان ماهر جمع کرد وآلات واسباب عمارت از سنک وآجر وغیر ذلک مرتب داشته مدتی طویل به بنای صرح مشغول بودند ویکی از متاخرین در تاریخ خود چنین آورده والعهدة علیه که قصر بمرتبهٔ ارتفاع یافت که مدت یکسال هیچ بانیی که رونده از حضیض

باوج آن رسیدی وچون بنای صرح باتمام رسید فرعون بربالای قصر رفته تیری بجانب آسمان انداخت وحضرت عزت فرشته را امر فرمود تا آن تیر را بخون آلوده سوی فرعون افکند وآن ملعون حرف بشاشت نموده گفت اینک خدای موسی را کشتم منقولست که بعد از نزول از بالای کوشک جبرئیل بفرمان ایزدی گوشه جناح بر آن قصر زده بسه پاره گردانید وقطعه از آن برلشکرگاه فرعون افتاد وخلقی کثیر هلاک شدند وپاره بدریا افتاد وقسمی بدیار مغرب قرار گرفت وهر استاد ومزدور که در ارتفاع آن سعی نموده بودند مجموع براه عدم رفتند ودر بعضی از تواریخ گفته اند که بنای قصر در اثنای ظهور وعلامات تسع بود وآیات تسع را بدین وجه تفسیر کرده اند که یکی عصاست دوم ید بیضا سیوم حل عقده چهارم انتقال وانقلاب بحر پنجم طوفان ششم جراد هفتم قمل هشتم ضفادع نهم دم والله اعلم

ذکر خروج موسی و هرون علیهما السلام از مصر وکیفیت خلاصی بنی اسرائیل وهلاک شدن فرعون وهامان با متابعان ومتمردان قبطیان ع

چون حضرت موسی بخروج از مصر مامور شد رؤسای بنی اسرائیل واشراف را طلب کرده مضمون وحی الهی بایشان رسانید ومجموع آن قوم را بتهیه اسباب سفر امر فرموده وایشان از مجلس مشورت متفرق گشته تا بمدت یکماه هر چند باستعداد سفر اشتغال مینمودند هر روز مانعی پیدا شده وچهره مطلوب از نقاب تاخیر وتعویق روی نمینمود وموسی بار دیگر اکابر بنی اسرائیل را طلب داشته وازجهة توقف تفحص فرموده گفتند همانا سبب این واقعه آنست که یوسف ع در آخر ایام حیات وصیت فرموده بود که چون بنی اسرائیل از مصر بیرون روند صندوق جسد مرا بیرون برده همراه ببرند ودر جوار مقابر آبا واجداد بزرگوار دفن کنند وما بنابر طول مدت نمیدانیم که مدفن یوسف کجاست موسی ع فرمود که بهرحال دست تفحص وتجسس باز نمیباید داشت ووجدان مطلوب را امیدوار میباید بود قوم بنی اسرائیل شرایط استفسار بجای آورده بعد از استفسار تمام پیرزنی فرتوت حال بچنگ ایشان افتاد که براین امر مسطور اطلاع داشت وچون اینخبر بموسی رسید فی الحال باحضار او امر فرموده ونشان مرقد صدیق خواست عجوزه گفت که مرا نیز حاجتهاست ومیخواهم که حالت شباب وطراوت جوانی بمن آید ودر منازل جنان رفیق وهمعنان باشم اگر حاجت مرا بشرف انجاح مقرون گردانی بمقبره یوسف راهنمائی کنم وموسی بموجب وحی سماوی باسعاف مطلوب او مستکفل شده دعا فرمود وآن زن نعمت جوانی یافته مرقد یوسف را بحضور موسی درمیان نیل نشان داد وبدعای حضرت موسی آب از آن موضع دور گشته چون زمین را بشکافتند تابوت صدیق که از سنگ خارا بود یا شیشه بنا علی اختلاف القولین ظاهر شد وآن تابوت را از آنمحل نقل کرده بموضعی مأمون در بیرون مصر نهادند وزود بخانه ها مراجعت نموده باستعداد سفر مشغول شدند وجمعی از ائمه تاریخ گویند که حصول تابوت هم در شب رحلت بنی اسرائیل دست داد وبالجمله چون بنی اسرائیل بتهیه اسباب سفر اشتغال نموده برخروج جازم شدند بموجب الهام ربانی که قول موسی بآن مشیر بود اکثر اکالیل وخلخالات وحلی وحلل قبطیان را ببهانه عروسی عاریت گرفتند وآنچنان مالی خطیر بی تحمل مشقتی وتکلف محنتی بدست ایشان آمد وجهة علامت خروج هریک از ایشان بانچه دست داد ذبحی بجای آورده کفی خون بر در خانها کشیدند واین قربان را قربان فصیح گویند وهنگام نیمشب که محل سکون خلایق است حرکت کرده از مصر بیرون رفتند وتمامت اهل وعیال را مصحوب گردانیده بموضعیکه تابوت یوسف را نهاده بودند حاضر گشتند وچون بنی اسرائیل درآنموضع جمع آمدند موسی فرمود تا عرض لشکر کردند در عدد ایشان اقوال مختلفه ورود یافته یکی از آنها سابقا درین اوراق مسطور گشت وبعد از عرض طبقات حشم حضرت موسی هرون را مقدمه لشکر ساخته میمنه ومیسره را بسرداران اسباط یهودا ولاوی سپردند ویوشع بن نون واشراف سبط یوسف وابن یامین را در قلب جای داده خود بساقه روان شد واینصورت بروایت اشهر درشب یکشنبه نهم محرم روی نموده وبعضی از اهل کتاب گویند که خروج موسی از مصر شب پنجشنبه پانزدهم نیسان بود وبنابر تعجیلی که داشتند نان فطیر پخته خوردند ویهود روز پنجشنبه از سال که بمنتصف نیسان اقرب باشد عید الفطر خوانده تعظیم وحرمت نمایند وعید اولی واعظم یهود آن روز باشد وهر که در آن روز عید از نان فطیر ایشان که در برابر کلیچه مسلمانان میپزند بخورد باوی احسان کنند وچون در آنشب بنی اسرائیل از مصر بیرون آمدند بموضعی که آنرا عین الشمس خوانندی نزول کردند واز آنجا حرکت کرده بمنزلی که موسوم ببعل صفون بود رسیده فرود آمدند

ذکر آگاهی یافتن قبطیان از رفتن بنی اسرائیل ولشکر کشیدن فرعون بانتقام ایشان واز ممر آب بآتش پیوستن

چون صباح نهم محرم قبطیان از خواب برخاستند واز بنی اسرائیل هیچکس را ندیدند وبرحیله ایشان واقف شده از فقدان اموال نزدیک بود که دیوانه شوند پس بالضروره نفیر وافغان برآوردند وببارگاه فرعون رفته صورت حال را معروض او گردانیدند وفرعون بجمع لشکر فرمان داده خواست که همان لحظه درعقب بنی اسرائیل شتابد اما بواسطه آنکه در آن روز علت فجأه در محالات مصر پیدا شده اکثر ابکار ومخدرات قبطیان بدار البوار پیوستند چهره مطلوب در تتق توقف ماند وبامداد دوشنبه عاشر محرم که شام نکبت اعدا بود وفرعون بالشکری بیکران بتعجیل تمام درپی موسی روان شد وچون از روز شش ساعت منقضی گشت مقدمه لشکر فرعون برکنار دریا نزدیک بساقه سپاه موسی رسید بنی اسرائیل که آن داهیه کبری مشاهده کردند فریاد برآوردند که یا نبی الله دشمن رسید وبیشک ما از گرفتاران واسیرانیم چه از پس آتش شمشیر واز پیش دریای آب

بچشم بین وبدل رحم کن که کار خرابست

موسی جواب داد که آفریدگار تعالی وتقدس مرا بنصرت وفیروزی وعده فرموده ومواعید او جل ذکره حق وصدق است شما اندوهگین مباشید که هم اکنون فرج یابیم ومقارن این حال جبرئیل امین نزول فرموده وحی رسانید که اضرب بعصاک البحر وموسی دست بدعا برآورده گفت اللهم لک الحمد والیک المشتکی وانت المستعان ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم وبعد از اتمام

انام دعا عصا بر دریا زد که انفلق یا ابا خالد باذن الله تعالی فی الحال دریا بدوازده کوچه بر عدد اسباط بنی اسرائیل منقسم گشت و اجزای آب از مواضع خود برخاسته بر مثال دوازده طاق در میان هوا بایستاد و نسیم لطف در حرکت آمده و آفتاب عنایت بر قعر دریا تافته همان زمان خشک شد و هر سبطی در کوچهٔ در آمده از لطافت آب که میان هر دو سبطی حایل بود دیگر را میدیدند و روایتی آنکه بنا بر اضطراب بنی اسرائیل که هم راهی نبینیم و از حال اقوام و خویشان خبری نداریم بدعای حضرت موسی آبها که میان هر دو طاق بود چنان مشبک گشت که هر سبطی کما ینبغی ملاحظهٔ حال سبطی دیگر مینمودند و موسی بر ساحل چندان بایستاد که مجموع بنی اسرائیل در قعر بحر در آمدند بعد از آن بدلالت جبرئیل او هم روانه شد و در مدت چهار ساعت تمامی قوم موسی از آن بحر هایل بساحل نجات رسیدند و چون فرعون بدانجا رسید و دریا را بدانگونه دید از غایت دهشت بر خود بلرزید و از قدرت پادشاه علیم و معجزهٔ حضرت کلیم متحیر گشته از عین تحیر غریق بحر تفکر شد و چون در سلوک آن مسالک متحیر گشته گاه اندیشهٔ مراجعت بمصر میکرد و گاه عزیمت متابعت دین موسی مینمود در اینحال در امر مراجعت و قضیهٔ متابعت با هامان طریق مشورت مسلوک داشته آن ملعون بدبخت فرعون را از آن نیت مانع آمده گفت مدت چهارصد سال که بر عالمیان خدائی و پادشاهی کردهٔ و بمرتبهٔ الوهیت و ربوبیت سرافراز بودهٔ اکنون شرم نداری که موسی و بنی اسرائیل بجادوئی ازین آب بگذرند و تو خواهی که باز گردی و ایشان جان بسلامت برند و ترا این عار بماند و حدیث متابعت او خود چه سخن است که بر زبان توان آورد بلکه این آب از نهیب تو بدینسان ایستاده است و از فرط صولت تو چنین منشق گشته جهد کن تا خود را به بنی اسرائیل رسانیم و انتقام خود از ایشان بستانیم و فرعون بکلمات هامان غره گشته بهذیانات او فریفته شد و از جادهٔ صواب انحراف جسته مغرور وار اسب بدریا افکند و مجموع لشکر بمتابعت وی در آمدند بعضی چنین گویند که عدد سپاه فرعون در آن روز هزار بار هزار و هفتصد هزار مرد محارب مبارز بود آورده اند که در آن حین جبرئیل بر اسبی مادیان سوار شده در مقدمهٔ لشکر فرعون میرفت تا بدریا در آمد و دیگر اسبان ببوی مادیان بقعر بحر در آمدند و میکائیل بر ساقهٔ لشکر اهل ضلال بود تا باز ماندگان را بر آن کرانه میرسانید و چون مقدمهٔ قبطیان بساحل نزدیک رسید و ساقه در دریا در آمد بحکم الهی اجزای آب در یکدیگر پیوستن گرفت و مجموع متصل و واحد شده متمردان و طاغیان را هلاک گردانید فغشیهم من الیم ما غشیهم و اضل فرعون قومه و ما هدی در کتاب التفاسیر مذکور است که در وقتی از اوقات آب نیل کم شد قبطیان بنزد فرعون آمده جریان آن از بدستور سابق مسالت نمودند فرعون فرمان داد تا مجموع خدم و حشم سوار شده بصحرا آمدند و امرا و ارکان دولت هر یک در محل خود قرار گرفتند و خود از میان قوم کنار گرفته و بگوشه رفته از اسب پیاده گشت و رخ بر خاک نهاد و بساط تضرع گسترانید و بیچارگی خود را معروض درگاه حضرت عزت گردانید و التماس قبطیان را از رب الارباب مسالت نمود باری تعالی اجابت فرموده جبرئیل را بنزد وی فرستاد که ای فرعون بگو تا جزای آن بنده چه باشد که در نعمت پروردگار خود بزرگ شود و بعد از آن در روی عاصی و طاغی گردد و دعوی کبریای الوهیت کند فرعون در جواب جبرئیل صحیفهٔ برینمنوال نوشته تسلیم کرد که بدانها یقول ابو العباس الولید بن مصعب من آل ریان ان جزاء العبد الخارج عن طاعة سیده و الآبق من شکر نعمه ان یغرق فی البحر و جبرئیل آن نوشته از وی گرفته باز گشت و در هنگام غرق نوشته را باو نمود که اقرأ کتابک و فرعون بهلاک خود متیقن گشته گفت آمنت انه لا اله الا الذی آمنت به بنوا اسرائیل و چون ایمان یاس مقبول درگاه احدیت نیست جبرئیل کفی خاک از قعر دریا ربوده بر دهانش زد و خطاب کرده گفت که آلآن و قد عصیت من قبل و کنت من المفسدین بندهٔ کافردل ایمان نمای نزد خرد دور بود از خدای

ذکر حال مؤمنان بعد از هلاک فرعون و قبطیان

چون فرعون و مجموع سپاه آن در روز عاشورا از ممر آب باتش دوزخ پیوستند و بنی اسرائیل که از ایشان خلاص یافته از دریا بیرون آمدند ده ساعت از روز گذشته بود و تا آن زمان هیچ نخورده بودند بقیهٔ یوم را بنیت صوم کرده روزه داشتند و امساک در عاشورا میان یهود سنت شده الی الیوم بدان عمل مینمایند و فرعونیان بعد از غرق و هلاکت بروی دریا افتادند تا بنی اسرائیل مشاهدهٔ حال دشمنان کرده اعتقاد ایشان بنبوت موسی و کمال خالق البرایا رسوخ یافت و چنین گفته اند که مدت ده روز امواج دریا متلاطم بود تا فرعون و اتباعش را بساحل انداخت و چون بر اجساد ایشان ملابس بسیار و تجملات بیشمار بود بنی اسرائیل بر سر قبطیان تاخته همه را غنیمت گرفتند و هر چند موسی قوم را نصیحت کرده گفت در گرفتن اموال جرات منمائید و بدانچه لیلة الخروج گرفته اید قناعت کنید قوم التفات بسخن موسی نکردند و از آن فعل ممتنع نگشتند تا آخر آن مالها سبب ابتلای الجماعت شده بشومی آن سامری بر ایشان دست یافته چنانچه در محل خود مشروح خواهد آمد انشاء الله تعالی منقولست که حضرت موسی در روز دوازدهم محرم از کنار دریا براق یوشع بن نون کرده او را با بیست و چهار هزار نفر بدیار مصر فرستاد و ایشان چون توجه نموده بدان مملکت رسیدند متروکات قبطیان را تصرف نموده آنچه از خزاین و اموال آنقوم مانده بود و امکان نقل داشت بحضرت موسی فرستادند و باتین و مزارع و سایر املاک ایشان را ضبط کرده بعضی را بفروختند و برخی را نگاه داشتند و شخصی را هم از قبطیان بر بقیهٔ الجماعت بحکومت نصب کرده باز گشتند و بعد از مراجعت و وصول یوشع بنی اسرائیل از ساحل دریا بجانب تیه روی براه آوردند و بروز قطعهٔ سحابی در هوا پیدا شده بر سر آنقوم سایه می انداخت و بشب عمودی از نور در مقدمهٔ ایشان می آمد تا بوساطت آن قطع منازل و مفاوز می کردند و چون سه مرحله از کنار دریا طی نمودند بموضعی رسیدند که آنرا مریره گفتندی و آبی تلخ داشت بنی اسرائیل از موسی التماس نمودند تا دعا کند که آب آن شیرین گردد آنحضرت بامر الهی اشارت کرد تا گیاهی در آن آب انداختند که مرارتش بعذوبت مبدل گشت و در اثنای قطع راه بمنزل فوجی از عمالقه عبور کردند که ایشان را بتی چند بود بر صورت گاو و گوساله و بعبادت آنها مشتغل بودند بعد از مشاهدهٔ اینحال بنی اسرائیل پیش موسی آمدند و زبان التماس گشاده گفتند که ما را نیز بر مثال این تماثیل بتی چند باید تا بپرستش آنها قیام نمائیم و بوسیلهٔ اصنام بحضرت ملک علام تقرب جوئیم موسی از این سخن متاثر شده گفت اغیر الله ابغیکم الها و هو فضلکم علی العالمین و از حدیث کلیم صلحای بنی اسرائیل بگریه افتادند و جاهلان ایشان پشیمان گشته عذرها خواستند و موسی آمرزش خواسته حضرت ربانی از آن طایفه نادان عفو نمود و بعضی از ائمهٔ تاریخ گویند که بنی اسرائیل بعد از

حصول مغفرت الهی موسی گفتند که مامول آنست که چون جناب احدیت بدین جریمه عقوبت نفرمود اکنون فرمانی ارزانی دارد که با نقیاد آنحضرت بدست آریم موسی مناجات کرده گفت فرمان چنانست که متوجه بلاد شام شوید و فتح آن مملکت کرده در وقت درآمدن باریحا که یکی از شهرهای شام است سجده آورید و خضوع و خشوع بجای آورده حط ذنوب و خطایا از حضرت غافر الذنوب مسالت نمائید و طریقه ندامت و استغفار مسلوک دارید و حکمت درین امر آن بود که مردم آن شهر که بت پرست بودند چون طاعت و عبادت و تضرع و تخشع بنی اسرائیل را به بینند دست از آن شیوه ناپسندیده باز دارند و چون قوم موسی بدروازه اریحا رسیدند صلحای ایشان بموجب فرموده عمل نموده فاسقان حطی سمقاثا گفتند و بهر طریق که ممکن بود بر آن حکم استهزا نمودند و بلغت نبطی حطی سمقاثا گندم سرخ باشد تا باری تعالی بشومی آن جرات طاعونی بر آن طبقه گماشت در کمتر از یک ساعت بیست و چهار هزار نفر اعیان و اشراف ایشان را هلاک گردانید دیگر باره موسیٰ با صلحا و زهاد و عباد بدعا و زاری اشتغال نموده ببرکت دعا مقرون الاجابت آن آن بلیه از ایشان مندفع گشت در بعضی تواریخ چنان مذکور است که این واقعه بعد از فتح اریحا روی نموده و ظاهر این قول ضعیف مینماید چه فتح آن بلده در زمان یوشع بن نون دست داده در وقتی که بنی اسرائیل از تیه خلاصی یافته بودند چنانچه درین اوراق عنقریب کیفیت اریحا مرقوم رقم بیان خواهد گشت انشاء الله و بنی اسرائیل مدتی مدید بر متابعت شریعت ابراهیم و ملت خلیل مستمر بودند تا زمانی که حضرت موسیٰ با معارف بنی اسرائیل بطور سینا شد و شریعت مستانف وضع فرمود

ذکر رفتن موسیٰ بطور سینا و مخاطب شدن بخطاب الهی و نزول الواح توریت و اقامت بنی اسرائیل در بریه سین و کیفیت اضلال سامری ایشان را

چون بنی اسرائیل بکرات و مرات از حضرت موسیٰ التماس نمودند که ما را شریعتی علیحده میباید تا بر مصداق آن عمل نمائیم و بوسیله آن رضای حضرت الوهیت حاصل کنیم حضرت موسیٰ در همینی با جناب احدیت مناجات فرموده خطاب آمد که بجانب طور توجه نموده سی روز روزه باید داشت تا آنجا آنچه خواهی میسر شود و آمال بانجاح پیوندد و موسیٰ با بنی اسرائیل گفت که مرا عزیمت طور سیناست و مدتی در آنجا توقف خواهد شد شما نیز بجانب بریه سین حرکت نموده در آن منزل رخت اقامت اندازید و بعبادت حضرت سبحانی اشتغال نمائید تا زمانی که مراجعت نمایم و امیدوارم که باری سبحانه و تقدس شما را دینی مستانف و شریعتی مجدد کرامت فرماید آنگاه موسیٰ هرون را بر ایشان خلیفه گردانیده و میعاد آمدن مقرر فرموده و چون بنی اسرائیل از موسیٰ شنیده بودند که حضرت عزت وعده کرده است که در طور با وی سخن گوید التماس نمودند که از هر سبطی تنی چند در مصحوب خود کرده اند تا ایشان نیز بشرف استماع کلام الهی مشرف شوند و آن فضیلت در میان اعقاب یعقوب بطناً بعد بطن بماند و موسیٰ قبول ملتمس ایشان نموده از اتقیا و حکمای اسباط اثنی عشر هفتاد نفر اختیار فرموده با خود همراه برد و روایت دیگر آنست که این هفتاد نفر بعد از آنکه قوم گوساله پرستیده بودند جهت شفاعت و استغفار همراه موسیٰ شده بطور رفتند و در لباب التفاسیر مذکور است که سبب رفتن این هفتاد نفر آن بود که وقتی موسیٰ و هرون جهت عبادت بکوهی رفته بودند ناگاه هرون در آنجا وفات یافت و موسیٰ بقوم ملحق شده او را بقتل هرون متهم داشتند لاجرم برای برائت ساحت خویش هفتاد نفر از ایشان اختیار کرده بدان کوه برد و دعا کرد تا هرون بجمال حیات عود نموده صورت واقعه خود تقریر کرده و ذیل عصمت آنحضرت از لوث تهمت بری گشت و تفریق میان روایات مختلفه برین وجه میتوان کرد که در هر نوبت از این وقایع این هفتاد کس ملازم آنحضرت بوده باشند و بالجمله چون موسی بجانب طور توجه نموده قوم را وصیت فرمود که بصوب بریه سین حرکت نمایند سحابی که پیوسته بر روس بنی اسرائیل سایه می انداخت از موضع خود زایل شده متوجه بیابان سین شد و ایشان نیز بفراغ بال تمام در ظل انعام روی توجه بدانطرف نهادند و بعد از طی منازل بآن سر زمین رسیدند و رخت اقامت انداخته انتظار مقدم موسوی بودند و بعد از آنکه موسیٰ از قوم مفارقت نموده بروایتی در اول ذی القعده در معبد طور سینا معتکف شده و یک ماه تمام شرایط اعتکاف بجای آورده بصیام نهار و قیام لیل و مواظبت تسبیح و تهلیل قیام نمود جبرئیل نازل شده وحی رسانید که ده روز دیگر را ردیف ایام گذشته گرداند و موسیٰ بما مور به قیام نموده در وعده مراجعت تخلفی واقع شد بنا بر این سفهای بنی اسرائیل بهیات اجتماعی نزد هرون آمدند و گفتند که ایام وعده آمدن برادرت منقضی شده تا غایت از او و اشراف قوم هیچ خبری نداریم و ممکن که موسیٰ دوستای ما را هلاک ساخته یا باز داکنون تدبیر این واقعه چیست و چاره این حادثه چه باشد سامری که بر کمال عقل ایشان وقوف پیدا کرده فرصت اضلال یافته گفت ای قوم من میدانم که سبب خلف وعده موسیٰ چیست و چرا او نمی آید بنی اسرائیل استفسار نموده سامری گفت که موسیٰ رنجیده خاطر از شما مفارقت نموده و سبب رنجش او آنکه بعد از غرق قبطیان اموال ایشان گرفتید و غنایم آن جماعت را تصرف نمودید و بمنع پیغمبر خدای ممتنع نشدید و حالا از میان شما کنار گرفته تا اگر بشامت نافرمانی قوم بلائی نازل شود در میان بنی اسرائیل نباشد و بتکلیف زحمت ایشان در نماند و اگر از سر اموال بگذرید یحتمل که از شما خوشنود گشته بزودی مراجعت نماید یهود این سخن را از سامری باور کرده چاهی کندند و هر چه بیرخصت موسیٰ از قبطیان گرفته بودند در آنجا انداخته سرش استوار ساختند باز سامری بنیاد شیطنت کرده گفت موسیٰ در میان شما نیاید تا آن اموال را نسوزید و تا باین سخن آن مفتن متاثر افتاده قوم سرچاه باز کردند و آنچه سوختنی بود آتش در وی زدند و آنچه گداختنی بود بسامری که زرگری میدانست تسلیم نمودند تا بگدازد آن سر دفتر اهل ضلال مجموع طلا و نقره را بر هم گداخته گوساله از آنها مصور ساخت و قدری خاک از زیر سم اسب جبرئیل بوقت هلاک فرعونیان گرفته بود در جوف آن گوساله ریخت فی الحال از گوساله زرین آوازی پدید آمد و بروایتی اجزاء آن صورت بتمامها گوشت و پوست و پی و استخوان شد. بعد از وقوع این صورت غریب بنی اسرائیل را گفت که این گوساله خدای شما و پروردگار موسی است او را عبادت کنید و از وی درخواهید تا موسی و معارف اسباط را بشما باز فرستد ایشان بدین قول واهی فریفته گشته کمر گوساله پرستی بر میان بستند الا دوازده هزار نفر اسباط یوسف و ابن یامین که از آن فعل مذموم استبعاد جسته قوم را ملامت کردند و بر اقدام آن عمل نامرضی سرزنش نمودند و هرون نیز چندانکه

چندانکه بساط موعظه تمهید کرد مفید نیفتاد عاقبت چون او را بقتل و اخراج بیم کردند دست از نصیحت باز داشته خاموشی گزید و موسی که با آن هفتاد نفر در طور سینا معتکف شده عبادت میفرمود مطلقا از اینحال خبر نداشت تا ایام اربعین که از آغاز ذی القعده بود تا انجام عشرهٔ ذی الحجه یا از غرهٔ ذی حجه تا عشرهٔ محرم علی اختلاف القولین که باتمام پیوست آنگاه در صبح چهل و یکم که باعتقاد اهل کتاب اول ماه پنجم بود از خروج بنی اسرائیل پیش از موافقت رفیقان بمحل مناجات شتافت و ابری رقیق میان او و آن هفتاد تن حایل شده موسی از نظر ایشان غایب گشت و حضرت باری سبحانه و تعالی بی توسط کام و زبان با وی تکلم فرمود و الواح عشره که مشتمل بود بر امهات اصول شرایع و ادیان ارزانی داشت و بنی اسرائیل را بشرع مجدد سرافراز گردانید در بعضی از تواریخ مسطور است که موسی کلیم درین نوبت که بکوه طور آمده بود و بعد از تکمیل اربعین در اوان مناجات طالب رؤیت شده التماس او باجابت حضرت عزت اقتران یافت لن ترانی میرسد از کوه موسی را جواب این همه فریاد مشتاقان ز استغنای اوست در کتب معتبره مثبت است که چون حجاب رفع گشته موسی بر قوم ظاهر شد مضمون الواح و تفصیل احکام تمت را بر ایشان عرض کرد گفتند مقصود ما از تحمل چندین مشقت و مطلوب جمهور بنی اسرائیل از فرستادن ما آن بوده که ما نیز بشرف استماع کلام الهی مشرف شده باداء شهادت نزد ایشان قیام نماییم و موسی در آن باب مناجات کرده ملتمس الجماعت مبذول افتاد و همان لحظه باز ابری رقیق پدید آمده موسی و هفتاد رفیق را در میان گرفت و مجموع کلام الهی را شنیده باستماع کلمات که در الواح عشره مسطور بود فایض گشتند و بعد از آنکه حجاب مرتفع گشت رفقای موسی مجادله آغاز کرده گفتند که بمجرد شنیدن کلام بتو ایمان نیاریم تا متکلم را معاینه نبینیم و چون این حدیث بر زبان ایشان جاری گشت ابر سیاهی پدید آمد و اهوال عظیمه و احوال مختلفه و حوادث دهشت انگیز و نوازل وحشت آمیز و زلزله و صاعقه روی نموده طالبان دیدار سابقه سالار جهان قدم بسر حد عدم رسیدند موسی از بد اعتقادی ایشان تعجب نموده و از سوء ظن بنی اسرائیل تحیر فزوده باز دعا کرد تا همه را حضرت جلال سبحانی خلعت حیات پوشانیده بحال اول معاودت داد و ایشان از کرده و گفتهٔ خود استغفار کرده بصدق موسی اقرار نمودند و اوامر و نواهی حضرت الهی را مطیع و منقاد گشتند و آنحضرت سه روز دیگر در آنجا توقف نموده مناجات میکرد تا حضرت باری سبحانه و تعالی دو لوح دیگر از جوهر مشتمل بر آیات بینات که بقلم نور مرقوم شده بود بوی فرستاد و بعد از آن الواح را گرفته با آن هفتاد نفر متوجه قوم شد و چون حضرت علام الغیوب عزّ اسمه برگوساله پرستیدن بنی اسرائیل مطلع گردانید غضب با و استیلا یافته بمیان قوم آمد و اول هرون عتاب کرد آنگاه با امت بیوفا و بعد از آن بسامری و بحیثیتی غضب بر مزاج مبارکش مستولی شده بود که الواح را چنان بر زمین زد که بعضی از آنها بشکست و سر و ریش برادر را گرفته بخود کشید هرون گفت ای پسر مادر بنی اسرائیل مرا ضعیف شمرده نزدیک بود که بکشند موسی فرمود که چون دیدی قوم فرمان تو نمیبرند چرا از میان ایشان بیرون نشدی و بنزد من نیامدی هرون گفت یَابْنَ أُمَّ لَا تَأْخُذْ بِلِحْيَتِي وَلَا بِرَأْسِي إِنِّي خَشِيتُ أَنْ تَقُولَ فَرَّقْتَ بَيْنَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَلَمْ تَرْقُبْ قَوْلِي وَلَا تُشْمِتْ بِيَ الْأَعْدَاءَ وَلَا تَجْعَلْنِي مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ موسی ضعف حال او معلوم فرموده از هرون عذر خواست و او را در طلب آمرزش ردیف خویش گردانیده گفت رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلِأَخِي وَأَدْخِلْنَا فِي رَحْمَتِكَ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ و چون چشم موسی بر بنی اسرائیل افتاده مجموع گوساله پرستان متحیر و شرمنده سرها در پیش افکندند آنحضرت فرمود که خدای با شما وعدهٔ نیکوئی کرد و مرا بمناجات خوانده جهة شما کتاب فرستاد و با این اندک روزگار که از شما جدا شدم عهد بر شما دراز شد و وعدهٔ مرا خلاف کردید بنی اسرائیل باتفاق گناه را بسامری حواله کردند و بتقصیر و خطای خود نیز اعتراف آوردند موسی سامری را طلبیده از کیفیت واقعه استفسار نمود سامری گفت من جبرئیل را دیدم و قبضهٔ خاک از اثر سم اسبش گرفتم و مدتی بود که آرزو داشتم که بنی اسرائیل را گمراه کنم و بهنگام فرصت آن خاک را در بدن گوساله ریختم تا آواز پدید آمد و این الهام از طریق مستقیم منحرف شده آنچه در خاطر مضمر بود بظهور پیوست موسی گفت ای سامری ترا نکشتم اما در اینجهان تا زنده باشی با هیچکس آشنائی مباد و هیچ آفریدهٔ با تو مصاحبت نکناد و ترا وعدهٔ عذابست بدانجهان بعد از آن بنی اسرائیل نزد موسی زاری نموده طلب آمرزش کردند چون موسی مناجات کرد حکم بقتل صادر گشت و در میان بنی اسرائیل اختلاف پیدا شده جمعی بدان حکم رضا دادند و برخی تمرد نموده گفتند چون عبادت گوساله نکرده ایم چرا بقتل راضی شویم و جدل و منازعت قایم شد تا موسی بامر حضرت احدیت آن گوساله را بسوخت و خاکستر آنرا بدریا انداخت و فرمود تا جملهٔ قوم از آن آب بیاشامیدند بر مطیعان علامتی ظاهر نشد و بر زبان هر یک از عاصیان نقطهٔ زرین پدید آمد و همان دم خطاب رسید که آن دوازده هزار نفر که سجدهٔ گوساله نکرده اند تیغ بردارند و گوساله پرستان را بقتل رسانند و ایشان کفن پوشیده و مراسم وصیت بجا آورده روی بقتلگاه نهادند و ناله و خروش و گریه و زاری از میان بنی اسرائیل بر آمد و آن دوازده هزار نفر شمشیرها کشیده بنیاد سرافشانی کردند و شورش قیامت ظاهر شد منقولست که در آن زمان بخار سیاهی در میان ایشان پیدا شد تا یکدیگر را نه بینند و پسر بر پدر و پدر بر پسر اصلا ترحم نکند و در اجرای حکم الهی تاخیر جایز نداراند و در اثنای اینحال موسی و هرون با جمعی از عباد قوم و ضعفا و اطفال و شیوخ کهن سال سرها برهنه کرده بسجده افتاده بودند و تضرع و زاری مینمودند و بروایتی آن بلیه از صباح تا نیمروز و بقولی تا ره شبانروز متمادی شد و چندان از آن جماعت کشته شد که جویهای خون روان شد و بروایت اول هفتاد هزار کس و بقول دوم سیصد و بیست هزار نفر براه عدم رفتند و چون زمان مقدر منقضی گشت دیگر تیغهای ایشان کار نکرد و هر چند سعی نمودند هیچکس کشته نشد و آن خبر بموسی رسیده دانست که عفو الهی شامل حال گنه کاران گشته بنابرین حکم فرمود تا تیغ از میان بردارند و بقتل یکدیگر مبادرت ننمایند و بعد از آن موسی جهة اعتذار قوم در هیجدهم ماه تموز بطور سینا رفته و اربعین شفاعت بر آورده باز بمیان قوم آمد و دیگر بار در بیست و هشتم آب ماه بطور رفته و باربعین تضرع قیام نموده دعا کرد تا ایزد سبحانه و تعالی عوض دو لوح که در حین غضب بر زمین زده و شکسته بود دو لوح دیگر ارزانی داشت و اعتقاد اهل کتاب آنکه نزول این الواح در روز دهم تشرین الاول بود که آنرا یوم الکبور خوانند و آن روز را بغایت تعظیم کرده بصوم گذرانند و بعد از آن توریة در چهل مجلد نازل شد

واصح آنست که نزول توریة بعد از این اربعینیات ثلثه بود و اربعین اول را که آنحضرت جهة طلب دیدار بطور رفته بود و اربعین میقات گویند و آنچنان گویند که در آن چهل روز از آنجا گذشته بود بر نخواست و اربعین دوم را اربعین شفاعت خوانند که از اول تا آخر در سجده بود و اربعین سیوم را اربعین تضرع گویند که مجموع آن مدت را بقیام گذرانید تا باری تعالی الواح را بوی کرامت فرمود و علما را در کلمات عشره که در الواح مسطور بود اختلافست واصح و اشهر آنست که مسطور میشود **نسخهٔ کلمات عشره که در الواح توریة بود** بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من الله الملک الجبار العزیز القهار لعبده و نبیه موسی بن عمران سبحانی و قدسی لا اله الا انا فاعبدنی ولا تشرک بی شیئا و اشکر لی و لوالدیک احییتک حیوة و لا تقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق فتضیق علیک السموات باقطارها و الارض بوجهها و لا تحلف باسمی کاذبا فانی لا اطهر و لا ازکی من لم یعظم اسمی و لا تشهد ما لا یعی سمعک و لم یحفظ عینک و لم یقف علیه قلبک فانی واقف اهل الشهادات علی شهاداتهم یوم القیمة فاسالهم عنها و لا تحسد الناس علی ما آتیهم من فضلی و رزقی فان الحاسد عدو لنعمتی ساخط لقسمتی و لا تزن و لا تسرق فاحجب عنک وجهی و اغلق دون دعوتک ابواب السموات و لا تذبح لغیری فانه لا یصعد الی قربان الا ما ذکر علیه اسمی و لا تغدرن حلیلة جارک فانه اکبر مقتا عندی و احب للناس ما تحب لنفسک و اکره لهم ما تکره لنفسک و السلام علیک و رحمتی و برکتی اینست نسخهٔ کلمات عشر بر وجهی که ثعالبی در عرایس القصص آورده است و حضرت سبحانی مضمون این کلمات را در سه آیه در فرقان مجید بیان فرموده که قل تعالوا اتل ما حرم ربکم علیکم ان لا تشرکوا به شیئا و بالوالدین احسانا و لا تقتلوا اولادکم خشیة املاق نحن نرزقکم و ایاهم و لا تقربوا الفواحش ما ظهر منها و ما بطن و لا تقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق ذلکم وصیکم به لعلکم تعقلون و لا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن حتی یبلغ اشده و اوفوا الکیل و المیزان بالقسط لا نکلف نفسا الا وسعها و اذا قلتم فاعدلوا و لو کان ذا قربی و بعهد الله اوفوا ذلکم وصیکم به لعلکم تذکرون و ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه و لا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله ذلکم وصیکم به لعلکم تتقون

ذکر توجه موسی ع بکوه طور و طلب رؤیت و نزول توریة

چون حضرت موسی چند نوبت بجانب طور سینا حرکت فرمود و اربعینات بر آورده بشرف مکالمه و نزول صحف و الواح مشرف شد و مباسطت او در بارگاه حضرت احدیت متضاعف و متزاید گشت در خاطر مبارکش خطور کرد که چون از آنحضرت بانواع الطاف فایز و بهره مند گشته نعمت رؤیت و عطیهٔ دیدار که اکمل و اتم و اجل و اکرم نعم و عطیات است مسالت نماید و شرف دیگر بر رتبهٔ نبوت خود و نسبت با مراتب سایر انبیا و رسل در افزاید لاجرم عزیمت آن معنی مصمم داد و نخست طهارت صورت و معنوی چنانچه تنظیف ثیاب و تطهیر اعضا و تهذیب اخلاق بجای آورد که گفته اند آب دیده وضو ساز و عزم کویش کن که بی وضو نتوان گرد کعبه گردیدن بعد از آن زبان مقال باداء تسبیح و تهلیل و تقدیس و تمجید گشوده روی توجه بجانب طور نهاد و چون مسافت قطع کرده بوادی ایمن رسید حجابی ظلمانی بهفت فرسنگ بحوالی او احاطه کرد و شیطان نفسانی که بر نفوس تمامی انبیا موکلست از وی دور شد و هوام و حشرات ارض بزمین فرو رفتند ملکین موکلین دستوری یافته از مرافقت او باز ایستادند پس از آن حجب ملکوتی را از نظر بصیرتش مرتفع ساخته سکان سموات و حملهٔ عرش و خزنهٔ کرسی و حفظهٔ لوح بدو نمودند و لطایف عرایس غیبیهٔ اسماء و افعال الهیه در آیینهٔ قابلیت نامتناهیش جلوه داد و متعاقب آنکه از مشاهدهٔ عجایب عالم افلاک و نظارهٔ غرایب هیاکل روحانیان پاک فراغت یافت و بمکالمهٔ جناب احدیت و حضرت صمدیت شتافت از غایت غلیان شکر و غلبات شوق طالب دیدار بیچون شد من فراموش کنم هرچه بود الا تو عشقبازی نکنم در دو جهان جز با تو گر دلیل من بیچاره تو باشی سهل است هر مسافت که بود از من بیدل تا تو در درون دل تنگم که بود خلوت انس راه هر پرده نشین نیست مگر تنها تو ساقی از بادهٔ دیدار چنان ساز مرا که ز مستی نشناسم که منم این یا تو و چون موسی باظهار ما فی الضمیر مبادرت نمود خطاب آمد که یا ابن عمران ای موسی بزرگ خواستی و مرادی عظیم مسالت نمودی بدانی که از جسم فانی و چشم فانی جمال باقی نتوان دید لیکن بفلان محل ازین کوه برو و بنشین و بر آن جبل نظر میکن فان استقر مکانه فسوف ترانی و بعد از آنکه موسی ع بفرمان الهی در آنمکان قرار گرفت ملائکهٔ سموات را امر شد تا بجانب طور نزول کنند نوبت دیگر عجایب اشکال و غرایب احوال خود با انواع مختلفه و صور متعدده بروی جلوه دهند پس فوج فوج از ملائکهٔ عظام و ارواح کرام بصور مهیبه و هیاکل مفزعه نزول میکردند و تسبیحات متنوعه و تهلیلات مختلفه میگفتند و آوازهای صعب بگوش موسی رسیدن گرفت و دهشهٔ قوی بروی ظاهر شدن آغاز نهاد و خوف و دهشت بر آنحضرت استیلا یافته از سؤال خود پشیمان گشت مجموع ملائکه در سجده افتادند و کوه پاره پاره شد و موسی بیهوش گشته مدت شش شبانه روز از خود رفته بود صاحب تکلم اللطایف می آورد که در آنحالت که موسی بیهوش افتاده بود جمعی از ملائکه نظر افکنده گفتند یا ابن النساء الحیض لقد سالت ربک فی غیر وقته امرا عظیما و موسی که چندی بیهوش افتاده دلش بیدار بود باستماع آن کلمه از جای در آمده و زبان اعتذار و استغفار گشاده از آن جرات نادم و پشیمان گشت انس بن مالک گوید که آنکوه شش پاره شد سه قطعه از آن بمدینه افتاد و آن احد و ورقان و رضوی است و سه قطعه از آن بمکه و آن ثور و ثبیر و حراست و چون حضرت موسی مراسم توبه و انابت اقامت نمود خطاب آمد که یا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی و بکلامی فخذ ما اتیتک و کن من الشاکرین و بعد از آن فرمان شد که جبرئیل بفردوس اعلی توجه نموده نه لوح از زمرد خضر حاضر کند و از اغصان سدرة المنتهی قلم بگیرد و مجموع را بین یدی العزت بدارد و چون بموجب فرموده عمل نموده آمد حضرت جلال احدیت بید قدرت و عنایت کتابت توریة فرموده امر و نهی و وعد و وعید و نصایح و زواجر تمام گردانید و حضرت موسی کلیم علیه التحیة و التسلیم وظایف شکرگذاری بتقدیم رسانید و چون بشرف حلیهٔ اصطفا و اجتبا مشرف شد بجانب قوم مراجعت کرده مجمعی ساخت و الواح تسعه را ظاهر گردانیده اوامر و نواهی و احکام و عبادات و معاملات که بر صفایح آن نوشته بود بر ایشان خواند و بتسلیم و انقیاد دعوت فرمود بنی اسرائیل را قبول آن احکام شاق آمده گفتند سمعنا و عصینا شنیدیم فاما فرمان نبریم حضرت موسی از این جهة ملالتی عظیم روی نموده بحضرت عزت

عزت مناجات فرمود و چون جبرئیل بموجب حکم ربانی کوهی از کوههای فلسطین قلع کرده موازی معسکر بنی اسرائیل بالای سر ایشان داشت موسی وحی بدیشان آورده گفت ایقوم اگر کتاب خداوندی قبول کنید ازین بلیهٔ ربانی یابید و الّا اینکوه بر شما افتد و جملکی هلاک شوید ایشان متنع امتناع نموده بهر طرف دویدن گرفتند و چون هیچکونه مخلصی ندیدند بسجده افتاد احکام توریة را قبول کردند و بنا بر آنکه در خاطر شان میگذشت که هرگاه کوه از بالای سر ایشان دور شود باز تمرد نمایند بیک نیمه روی بکوه نگاه میکردند و بیک نصف دیگر بسجده افتاده تضرع مینمودند و الی الیوم در وقت سجده یهود بدین شیوه عمل مینمایند آخر الامر تن در نهادند و احکام شریعت را بالقدم تلقی پیش آمده چون کوه از محاذی رئوس ایشان دور شد بنزد موسی آمدند و التماس تخفیف شاقه و اعمال فوق الطاقه نمودند و موسی دعا فرموده حق تعالی دشوار بهارا که در توریة بود آسان کردانید و تمامت احکام را بششصد و سیزده حکم قرار آورد و بعد از آن موسی بنی اسرائیل را بحوالی بلاد مصر برد و از حدود شرقی مصر که اراضی شام است تا نواحی غربی مصر که زمین اندلس است بر آنها مسلم شد قال الله تعالی و اورثنا الذین کانوا یستضعفون مشارق الارض و مغاربها التی بارکنا فیها و تمت کلمة ربک الحسنی علی بنی اسرائیل بما صبروا و دمرنا ما کان یصنع فرعون و قومه و ما کانوا یعرشون

ذکر احداث صندوق الشهاده و استخلاص هرون علیه السلام و قصهٔ بقره و وقایعی که در خلال آن احوال بظهور پیوست

در ماه تشرین الاول که ماه هفتم بود از سال هشتاد و یکم از عمر موسی فرمان ربانی صادر شد که صندوقی سازند و الواح که مشتملست بر کلمات عشره در آنجا نهند و بر بالای آن صندوق قبهٔ در طول سی گز و عرض ده گز بزنند و بحوالی آن قبه سرادقی در طول صد گز و عرض پنجاه گز در کشند و بعد از اتمام و تکمیل آن تولیت مهمات و جهات صندوق و قبه و سراپرده را بهرون و ائمهٔ هرونی تفویض کنند و موسی بموجب فرموده فرمانداد تا صندوقی از طلای احمر ساختند و قبهٔ از دیبای هفت رنگ نصب کردند و بکرد آن سراپردهٔ زرنگار برافراشتند و مجموع آلات و اوانی را از طلا و نقره ترتیب دادند و همهٔ آنها را بجواهر ثمین و لآلی نفیس مرصع کردانیدند و خزانهٔ الواح را صندوق الشهاده نام کردند و قبه را هیکل خواندند و سراپرده را با توابع و لواحق بیت المقدس گفتند و مقام هرون و ائمه و خلفای هرونی در اندرون سراپرده بحوالی هیکل مقرر کردند و همچنین مقام قربان و محل تبخیر بخورات و عطریات تعین نمودند و چون از اتمام بیت المقدس فراغت یافتند نوری ساطع از آسمان نزول کرده بدان سرادق محیط شد و پیرامون آن ابری رقیق صافی در آمد و شعشعه و فروغ آن نور بمرتبهٔ رسید که هیچ آفریده غیر موسی و هرون را دخول و خروج در آن میسر نمیشد و انوار اندرون قبه زیاده از نور سراپرده بود و در روز بیست و سیوم آذر حضرت موسی بنی اسرائیل را فرمود تا قربان کنند و بنفس مبارک خود هفت روز قربان کرد و تا آخر ماه آذر بدان مهم قیام نمودند و چون صباح روز هشتم که غرهٔ نیسان بود طالع شد حضرت موسی هرون را طلب کرده امامت و خلافت خود را بدو تفویض فرمود و آن شغل را بحسب وصایت در نسل او بطناً بعد بطن مقرر کردانید و اناره و قنادیل و تبخیر بخور و تولیت قربان و البسهٔ معینه جهة اصحاب مناصب و غیر ذلک برای او مفوض ساخت و تمامت بنی اسرائیل را بر این معنی گواه گرفته مخالفت او و اولادش را بر ایشان حرام کرده و خون کسانی را که خلاف هرون و فرزندان او نمایند مباح کردانید و بعد از آنکه قربانی نمودند آتشی از آسمان فرود آمده همه را بخورد و یهود این روز را تعظیم کنند و فضایل بسیار گویند چه روز یکشنبه است که ابتدای خلقت عالم درین روز بوده و اول هفته و غرهٔ ماه اول سال است و اول روزیست که مردم اجتماع نموده بزیارت بیت المقدس حاضر آمدند و اول روزیست که جهة ولایت و خلافت هرون قربانی کردند و آتش فرود بر همه قربانها احاطه کرد و چون بنی اسرائیل درین روز فرح و شادی بسیار ظاهر کردند و هرون بحالی که غایت امنیت و نهایت تمنیت او بود متواصل شد لاجرم حادثهٔ عظمی که موجب حزن و اندوه بیشمار بود روی نمود صورت واقعه آنکه دو پسر هارون که شایستهٔ ولیعهدی بودند در آن زمان که آتش از آسمان فرود آمده قربان میخورد با دب تمام پیش پدر آمده دستوری خواستند تا مجمرهٔ را پر بخور کنند و بمجلس نهند و بعد از حصول اجازت مگر قدری آتش غیر از آتش بیت المقدس برداشتند و بر بالای بخور نهادند و همان لحظه دودی از آن مجمر بیرون آمده بدماغ ایشان راه یافت و در ظاهر اثر نکرده باطن آن دو نبی زاده بالتمام بسوخت و موسی و هرون و مجموع بنی اسرائیل از وقوع اینحال مضطرب احوال شده حزین و غمگین گشتند آخر الامر باذیال مصابرت تمسک نموده هر دو را با جامهای ملابس ایشان دفن نمودند و روز دیگر هرون پسر دیگر خود را که به العازار موسوم بود ولی عهد کردانید و در همین روز عامیل بن راحیل مقتول شد و عامیل مردی بود از بنی اسرائیل بکثرت مال و منال موصوف و برادر زادگان فقیر داشت که هیچ چیز بایشان نمیداد آن دو برادر زاده اتفاق نمودند بر قتل او بجهة اموال او و در خلوتی بزخم کارد او را هلاک کردند و چون شب در آمد جثهٔ او را در میان دو طایفه از بنی اسرائیل بیفکندند و علی الصباح قاتلان جامهٔ سوکواری پوشیده بماتم نشستند و بتفحص قاتل او مشغول شدند و چون قضیه را بموسی رسانیدند بنا بر آنکه قاتل معلوم نبود حکم بقسامه فرمود چنانچه در شریعت پیغمبر ما نیز بدان عمل مینمایند و بواسطهٔ این حکم اختلافی در میان قوم پیدا شده با موسی گفتند که چون کشندهٔ عامیل را غیر از عالم الغیب و الشهاده کسی نمیداند دعا باید کرد تا ظاهر شود موسی دعا فرموده وحی آمد که گاوی باید کشت و مقداری از گوشت آن بر مرده زد تا زنده شود و قاتل را نشان دهد بنی اسرائیل در تفحص گاو مبالغه نموده صفت گاو را پرسیدند تا کار بجائی رسید که جبرئیل نزول کرده وحی رسانید که چون در صفت گاو مبالغه دارند بفرمای تا گاوی پیدا کنند که نه پیر باشد نه جوان و رنگش زرد بود و زراعت نکرده و آب نکشیده و گردنش کار سخت ندیده باشد و در موضع ناپاک نچریده و از وقت تولد تا اکنون بهیچ امر شاق مکلف نشده باشد بنی اسرائیل تعب بسیار کشیده گاوی متصف بدین صفات پیدا کردند و چون صاحب بقره جوانی بود فقیر و عابد و طعام از هیمه کشیدن یافتی قوم بتصور آنکه بنا بر احتیاج و فقر باندک بهائی خواهد فروخت در قیمت گاو الحاح نمودند و از سه درم بهزار درم و از آن بصد هزار درهم رسانیدند و آخر الامر چنان مقرر شد که پوست گاو را پر از زر سرخ کنند و موسی قوم را عتاب کرده گفت که چون در مهمات الحاح میکنید چنین دشوار میشود اکنون زود باشید و بر آنچه مقرر کرده اید بخرید و الا تا بقیامت این اختلاف در میان شما باند آن گاو

بنی اسرائیل بهای آن تسلیم نموده گاو را بکشتند و مقداری از گوشت او بر عامیل زده مقتول زنده شد و راست بنشست موسی سؤال کرده گفت کشندهٔ تو کیست جواب داد که برادرزادگان من و حضرت کلیم قاتلان را قصاص نمود و همان لحظه عامیل افتاده جان بداد و یهود گویند که آن گاو را سوخته خاکسترش را تسلیم ائمه بر وی کردند تا هر نوبت که مثل آن قضیه دست دهد از آن خاکستر قدری بر مقتول زنند تا قاتل و مقتول هر دو معلوم گردد و مدتی مدید این معجزه در میان بنی اسرائیل باقی ماند **ذکر توجه بنی اسرائیل از بریهٔ سین بصوب فاران و شرح حال قارون و وخامت عاقبت او و دیگر احوال که در اثناء آن امور واقع شد** در تاریخ یهود آورده‌اند که حضرت باری تعالی در روز چهارشنبه چهارم ماه نیسان که سال دوم خروج بنی اسرائیل بود قربان فصیح بر ایشان فریضه ساخت و در غرهٔ ماه آذر دیگر بار امر شد تا عدد کسانی که شایستگی حرب دارند معلوم کرده بر دفاتر ثبت نمایند و حضرت موسی بفرموده عمل نموده عدد لشکریانی که از بیست سال بیش و از پنجاه کم بودند ششصد و سه هزار و پانصد و پنجاه رسید و بعد از آنکه ازین مهم فراغت حاصل شد ابری که سایه بر ایشان می‌انداخت از بیابان سین متوجه بریهٔ فاران شد و چون حرکت و سکون بنی اسرائیل تابع تردد و وقوف سحاب بود ایشان نیز مستعد رحلت شده از آنجا در جنبش آمدند و بنا بر توقف سحاب در بریهٔ فاران یهود نیز در آن سرزمین رخت اقامت انداختند و زعم یهود آنست که شعیب پیغمبر در آن اوان از مدین توجه نموده در بریهٔ فاران بزیارت حضرت موسی آمد و بدیدار یکدیگر شادمان شدند و گویند که حضرت موسی بجهت وی مهمانیهای عظیم ترتیب کرد و هرون و عظمای بنی اسرائیل را احضار فرمود و خود تکلف نمود و شعیب ازین حال متفکر و متغیر شده موسی بعد از اتمام ضیافت حاضر شده بساط معذرت تمهید کرد و گفت که مرا ترتیب مهمات و تدبیر حاجات مردم مانع آمدن گشت چه مصالح مجموع قوم بخود سرانجام میباید کرد و بنا برین پریشان خاطرم و شعیب عذر او را قبول کرده فرمود تا موسی ریاست هر سبطی را بشخصی که بکمال تدبیر و کیاست و رای و فراست ممتاز باشد مفوض دارد و در حل و عقد ایشان مطلق العنان سازد و مهم جیش و کار جهاد در عهدهٔ او کند و موسی باستصواب شعیب دوازده نفر اختیار نمود و نقابت و ایالت هر سبطی را بیکی از آن رؤسا تفویض فرمود و اسامی آن دوازده نقیب در عرایس مذکور است و از جملهٔ وقایع کلیه که درین مدت دست داد یکی ارتفاع غمام بود و کیفیت آن چنان است که چون بنی اسرائیل در بریهٔ فاران فرود آمدند مریم و هرون در غیبت موسی سخنی گفتند و میان رتبهٔ خود و موسی مساوات میجستند و چیزی بوی گمان میبردند که ذات او از آن مبرا بود لاجرم دیگر روز بوقت طلیعهٔ مصباح از آن غمامهٔ مظلمه آوازی برآمد که ای بنی اسرائیل هرچند شما بعنایت و مغفرت من مخصوصید لیکن کجا بمرتبهٔ بندهٔ برگزیدهٔ من موسی رسید و چگونه بوی تشبه توانید کرد که آنچه او را کرامت شده هرگز هیچ پیغمبری بدان نرسیده چه خطابی که با دیگر انبیا رفته است بواسطهٔ ملائکه یا الهام یا منام بوده و با وی بطریق تکلم خاص بتقدیم میرسد چرا حد خود نگاه نمیدارید و از مرتبهٔ خود تجاوز مینمائید و فی الحال غمامهٔ مذکوره از بالای سر ایشان دور شد و خطاب منقطع گشته حرارت هوا روی در اشتداد نهاد و هرون از آنحال نادم شده طلب مغفرت کرد و بنزدیک موسی آمده عذر خواست و بجهت خواهر خود مریم شفاعت نمود تا از گناه او تجاوز نماید و علت برص که بواسطهٔ غیبت موسی بر بدن او حادث گشته بود دعا کند تا زایل شود موسی عذر او را قبول و از برادر عفو فرمود و بجهت مرض مریم روی بقبلهٔ دعا آورده خطاب آمد که مریم بعد از هفت روز شفا خواهد یافت و مریم هفت روز متواری شد تا بعد از انقضای ایام موعود مرض مذکور بصحت تبدیل یافت و دیگر بنی اسرائیل را بشرف مرتبهٔ موسی یقین کلی حاصل آمد **دیگر** از وقایع عظیمه واقعهٔ قارون بود و بلغت عبری او را قاروح گویند بر روایتی وی پسر عم موسی بود و بعضی عم و برخی خواهرزادهٔ او گفته‌اند و علی اختلاف الروایات چنین گویند که قارون بعد از موسی و هرون اعلم و افضل و ازهد بنی اسرائیل بود و بمرتبهٔ حسن صوری داشت که منورش میخواندند و پیوسته بقراءت توریة اشتغال مینمود و حضرت موسی را بتربیت او اهتمام تمام بود و علوم غریبه و فنون عجیبه از موسی تعلیم مینمود و یکی از آنها صنعت کیمیا بود که قبل از موسی هیچکس بدان موفق نگشته اشتغال مینمود و چون این علم از موسی بیاموخت و در ممارست آن اوقات مصروف گردانید تا کثرت مال او بمرتبه رسید که چهل استر کلید صنادیق خزاین او میکشیدند و بعد از چندگاه موسی او را بر ادای زکوة مال ترغیب کرد و بتصدق یکدینار از هزار دینار امر فرمود قارون ازین معنی بتنگ آمده با موسی مجادله آغاز نهاد و از قبول حکم امتناع نموده سر از متابعت موسی باز کشیده طریقهٔ جباران و متمردان پیش گرفت و قصری رفیع بنا کرده صفایح آن از طلای احمر مزین ساخت و دری زرین بر آنجا نشانده تختی مرصع ترتیب داد و در مراسم تکلف بنوعی مبالغه کرد که مزیدی بر آن متصور نبود و بعد از آن هرگاه که سوار شدی هزار نفر از رجال بنی اسرائیل که اقارب و مخصوصان او بودند با خود سوار کردی و سیصد کنیزک ماه روی عنبر بوی با ثیاب قیمتی و حلی‌لات و اکالیل مرصع ملازم و مراقب رکاب خود داشتی و چون بخانه مراجعت نمودی خانهای طعام کشیده و سفرها گسترانیده بنی اسرائیل را ضیافت کردی و با ایشان بمراسم ضحک و مطایبه بتقدیم رسانیدی و هر دم تجملات او را مشاهده کرده میگفتند یا لیت لنا مثل ما اوتی قارون انه لذو حظ عظیم منقولست که پیش از آنکه موسی او را بر زکوة دادن دلالت نمود یکبار بحضرت وی آمده گفت ای موسی ترا رسالتست و برادرت را ریاست و ایالت و مرا هیچیک ازین اشغال نیست و حال آنکه استعداد ظاهری من از شما بیشتر است و تا کی فروتنی کنم و بمذلت رضا دهم اگر برای من شغلی خطیر معین نسازید بمنازعت مشغول شوم و بقوت بازو تولیت بیت المقدس و صندوق الشهاده از هرون غصب کنم موسی گفت ای قارون ادب نگاهدار و مرتبهٔ خود بشناس و بدانچه از حضرت الهی مخصوص گشته شاکر باش و بیش از رتبهٔ خویش افزونی مجوی و خاطر بطلب هر چیز رنجه مدار که نعمت نبوت و رسالت عطای ربانی است و همچنین ریاست صندوق الشهاده و مضافات آن نه من بهرون داده‌ام بلکه آن از بارگاه حضرت احدیت با و حواله رفته و هر که با هرون و اولاد او مخالفت کند بیشک بعذاب عاجل و عقاب آجل گرفتار آید و قارون کینهٔ این سخن در دل گرفته چون از موسی بزکوة مال مأمور شد عداوت خود اظهار کرده روی بجهال بنی اسرائیل آورد که شما بنا برآنکه با همه چیز اطاعت موسی میکنید و فرمان او بر شما جاریست اکنون میخواهد که مالهای شما را ببهانهٔ زکوة از شما بستاند و همه فقیر و خود را غنی فرماید

عنی فرماید چرا خاموش شده اید و جواب او نمیگوئید بالجماعت گفتند امروز بزرگتر قوم توئی وانچه ترا درین واقعه روی نموده بگوی و هرچه میتوانی در بارهٔ موسی بتقدیم رسان که ما جمله متابع و مطاوع فرمان و حکم تو ایم و قارون در باب اهانت موسی با خواص مشورت نموده عاقبت زنی فاسقهٔ زانیه را که درمیان قوم شهرتی داشت بخانه برد و طبقی زر و جواهر بوی داده بمواعید خویش مستظهر گردانید و مقرر کرد که هرگاه مجلس بنی اسرائیل برود و جمعیت ایشان را منعقد بیند و حضرت موسی بنصایح و مواعظ ایشان اشتغال نماید آن زن دران محفل بفساد موسی و عمل زنا گواهی دهد و نفس خود را درین قضیه متهم سازد تا مجموع بنی اسرائیل در بارهٔ موسی اعتقادشان فاسد گردد و باوی بمقتضی حکم توریة عمل نمایند و چنین گویند که حضرت موسی در هر هفته یکنوبت بنصیحت قوم اشتغال مینمود و چون موعد سخن گفتن رسید و مجلس منعقد شد قارون بتجمل و عظمتی تمام بدان انجمن آمده در مقابلهٔ موسی نشست بنیاد استهزا کرد و آن زن فاحشه نیز در آن مجمع حاضر گشته در گوشه قرار گرفته بود و در اثنای آنکه امواج بحر اسرار خاطر منور موسوی در تلاطم آمده مجلس گرم گشت آن زن برخاست و چون خواست که بموجب مشروط افترا و بهتان بگوید و دامن حضرت نبوی را بلوث تهمت آلوده گرداند خدای تعالی و تقدس زبان او بگردانید تا باواز بلند گفت ای بنی اسرائیل بدانید که قارون دشمن موسی است و مرا دیروز بخانه برده یکطبق پر زر و جواهر بمن داده و مرا گفته که در مجلس عام بر موسی افترا کن و بزنا کردن وی با خود گواهی ده که من ترا از دست بنی اسرائیل خلاصی دهم و موسی را فرمایم تا سنگسار کنند و اکنون گواهی میدهم که موسی پیغمبر خداست و انچه میکند و میفرماید بموجب وحی سماویست و دین او حق است و از هر بدی که کرده ام توبه میکنم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان موسی کلیم الله و تبت عما صنعت و رجعت عما فعلت بنی اسرائیل که این را شنیدند زبان طعن بر قارون دراز کردند و موسی از قصد قارون ملول گشته در غضب رفت و همان لحظه از منبر فرود آمده روی بر خاک نهاد و گفت الهی دشمن تو قصد ایذای من کرده میخواست که مرا فضیحت کند اگر من رسولم از تو بجانب این قوم بروی غضب فرمای و مرا بکرم خود بر او مسلط گردان در آن حال جبرئیل نازل شده گفت سر بردار که حضرت الهی دعای ترا اجابت فرموده و زمین را بفرمان تو کرد تا انچه خواهی چنان کند جناب موسی ازین صورت فرحناک شده با بنی اسرائیل گفت باری تعالی مرا همچنان که بر فرعون ظفر داد اکنون بر قارون گماشت فمن معه فلیثبت معه و من معی فلیعتزل عنه یعنی هرکه پیرو اوست با وی اقامت نماید و هرکه تابع من است از او دوری جوید بنی اسرائیل از سخن موسی توهم نموده از قارون تبرا نمودند الا دو کس که در همه اوقات در امور معاون و مصاحب او بودند انگاه موسی با زمین خطاب کرد که یا ارض خذیه زمین تا کعب او را بگرفت قارون در خنده شد و گفت ای موسی باز این چه سحر است که اظهار میکنی موسی بار دوم گفت یا ارض خذیه زمین تا زانوی او را بگرفت درین نوبت قارون بغایت ترسید و هرچند تضرع نموده امان طلبید مفید نیفتاد و گویند تا هفتاد نوبت زمین را بفرو بردن قارون امر کرد و او زنهار جست و هیچ فایده نداد و چون زمین قارون را فرو برد موسی بشکرگذاری قیام نموده خطاب الهی رسید که ای موسی چندین کرت قارون از تو امان طلبید و بمطلوب خود فایز نشد موسی گفت چشم داشتم که ترا بخواند وحی آمد که اگر یکبار بمن پناه آوردی ترا بر وی مسلط نساختم و پس ازین تا قیامت زمین را فرمان بردار هیچکس نکنم و بعد از خسف قارون حساد و فسقهٔ بنی اسرائیل میگفتند که موسی بطمع اموال و اسباب قارون را امان نداد و موسی این حدیث را شنیده دعا فرمود که حق تعالی زمین را امر کرد تا سرای و اسباب و اقمشه و ملابس و مفارش و دواب و انعام و آلات و اوانی و هرچیزی که تعلق بقارون داشت فرو برد و هرکجا مالی ازوی بدست تاجری بود که باطراف عالم رفته بود بنوعی از انواع مفقود و معدوم گشت اهل کتاب گویند که از معارف و رؤسای بنی اسرائیل در آن قضیه چهارده هزار و هفتصد نفر تلف گشتند قال الله تعالی فخسفنا به و بداره الارض فما کان له من فئة ینصرونه من دون الله فما کان من المنتصرین

گر از دینار جوئی نیست در دست قناعت السعادت یار کین هست ببین قارون چه برد از گنج دنیا نیز گنج دنیا رنج دنیا

ذکر رحلت بنی اسرائیل از بریهٔ فاران به بیابان فارش و مقاتلهٔ موسی با جبابرهٔ شام و ابتلای قوم ببلیهٔ تیه و حوادثی که در آن ایام دست داد

صاحب زبدة التواریخ می آورد که چون موسی و بنی اسرائیل هفتاد و نه روز در بریهٔ فاران اقامت نمودند در روز هشتم از ماه آب فرمان شد که تجهیز لشکر کرده بدیار شام روند و اراضی مقدسه را از دست جبابره و عمالقه مستخلص گردانیده بتصرف گیرند و مطلقا از بسطت جسم و ضخامت بدن و افراط قوت جباران نیندیشند چه حفظ ربانی و نصرت آسمانی ممد و معاون اهل توحید خواهد بود و حضرت موسی بموجب وحی سماوی بکارسازی حرب عمالقه مشغول شد و بعد از ترتیب و تنسیق امور لشکر باتفاق بنی اسرائیل روی بدیار جباران نهاده استخلاص ارض مقدسه را نصب العین ضمیر گردانید و میان علما در تعیین آن سرزمین اختلافست بعضی گویند ارض مقدسه عبارت از بیت المقدس و ایلیات و جمعی حوالی طور سینا را گفته اند و طایفهٔ بفلسطین و نواحی اردن قایلند و قومی تمام دیار شام را ارض مقدس گویند و علی اختلاف الروایات چون بنزدیک دیار آنقوم رسیده ببریهٔ فارش نزول کردند موسی فرمان داد تا آن دوازده نفر که بنقابت قوم منسوب اند برسم تجسس و تفحص ببلاد عمالقه روند و کیفیت اوضاع ایشان معلوم کرده زود باز آیند و نقبای اثنی عشر متوجه دیار آن طایفه گشته چون بنزدیک دار الملک جباران رسیدند بروایت اشهر عوج بن عنق که بضخامت جثه و قوت بدن امتیازی داشت بدیشان باز خورد و پیشتر درمیان جبابره شهرت یافته بود که طایفهٔ از مصر بمحاربهٔ ایشان می آیند همان ساعت عوج دوازده نقیب را گرفته در آستین خود نهاد و بقولی در دامن افکنده بحضور پادشاه آورده و پیش او فرو ریخته گفت ایملک اینجماعت از آن لشکر اند که بمحاربه و مقاتلهٔ ما می آیند و چنین گویند که طول قامت هریک از نقبای مذکوره از ده گز و عرض از پنج و شش گز کمتر نبود لیکن در جنب جثهٔ هریک از آن عادیان کمتر از عصفوری مینمود و نقیبان بفرار یا برخصت بجانب بنی اسرائیل مراجعت کرده در اثنای راه با یکدیگر قرار دادند که حکایت و هیاکل و عظم ابدان جباران را بغیر از موسی و هرون با احدی نگویند چه بنی اسرائیل مردم ضعیف البدن خفیف الرأی قلیل الهمت اند و لاشک چون حال این طایفه را معلوم کنند از حرب تخلف نمایند و آن موجب ابتلای ایشان شود چون نقبا بلشکرگاه آمدند ده نفر از ایشان نقض عهد نموده شوکت ذات و بسطت جسم عادیان را با بنی اسرائیل درمیان نهادند و از نقبای اثنی عشر بغیر از کالوب بن یوقنا و یوشع بن نون در کتمان اسرار نکوشیدند و لشکر موسی از عمالقه مستشعر گشت

از حرب متقاعد گشتند و هرچند موسی و هرون ایشان را نصیحت و دلداری نمودند و بنصرت و فیروزی وعده فرمودند بجائی نرسید و چندانکه یوشع و کالوب زمین شام را مسخر گفته ایشان را ترغیب نمودند و محاربهٔ جبابره را سهل انگاشتند مطلقا سخن آن دو صادق القول مؤثر نیفتاد و بنی اسرائیل متفق الکلمه گشته گفتند هرگز مباد که ما در آن شهرستان درآئیم و ما را قوت مقاومت با ایشان نیست و با موسی گفتند که اگر ترا میل حکومت و تصرف آن بلاد هست اذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون و موسی از تمرد قوم در غضب رفته سر بسجده نهاده گفت رب انی لا املک الا نفسی و اخی فافرق بیننا و بین القوم الفاسقین و یوشع و کالوب نیز از غایت دلتنگی و ضجرت که بواسطهٔ جهالت و قساوت بنی اسرائیل بدیشان راه یافته بود جامها بر تن چاک زده و سر بسجده نهاده بحضرت عزت نالیدند درین اثنا ابری در هوا پدید آمد و خطابی صریح از آن نازل شد که ای موسی بنی اسرائیل تا کی عصیان ورزند و تا چند آیات واضحهٔ مرا انکار نمایند آخر نمی اندیشند که بکمتر از طرفة العینی همه را هلاک کنم و جهة تو جمعی دیگر با ضعاف بیشتر پدید آرم موسی گفت یا رب اگر تو از کمال قهاری و غایت انتقام خود این شعبه را هلاک سازی در ملک تو هیچ نقصان راه نیابد اما هر امتی که بعد از من افنا و اعدام این طایفه را بشنوند سبب عقوبت ایشان دعای مرا دانند و گویند چون موسی قوم خود را بحرب نتوانست برد بدعا هلاک گردانید پس گفت یا رب صبرک طویل و نعمتک کثیر و انت تغفر الذنوب فاغفر لهم و لا تهلکهم بغتة و دیگر بار خطاب آمد که ای موسی دعای ترا اجابت کردم و گناه ایشان بتو بخشیدم فاما چون ایشان را فاسقان خواندی بعزت و جلال خود که بغیر از بندگان خاص خویش که عبارت از تو و برادرت هرون و یوشع باشد تمامت بنی اسرائیل را درین بادیه متحیر و سراسیمه نگاه دارم و تنفیر و جزعی اگر کردند در میان ایشان سنت سازم تا هر ساله اولاد ایشان بر فوات اینقوم بیباک بهمان دستور جزع نمایند و بگذارم تا اجساد الجماعت درهمین بیابان افکنده باشد از آن پس که روزگار شان بخواری هرچه تمامتر سپری شده باشد و بعد ازین مخاطبات اجزای آن ده نفر که خبر عمالقه را افشا کردند از یکدیگر جدا شده و اجسام ایشان گداخته چون آب روان گشت و بنی اسرائیل در آن بریه بماندند و در بلای جلا بفنا و عنا ماخوذ و معاقب آمدند و موسی و هرون و یوشع بن نون و کالوب متوجه عمالقه گشته بدان دیار رفتند و بنی اسرائیل بجانب مصر باز گشتند و آنروز از هنگام طلوع صباح تا بوقت ظهور رواح چندانکه مسافت قطع کردند چون نیک تأمل نمودند خود را در مرحلهٔ اول یافتند روز دیگر در عقب موسی روان شدند تا مگر خاطر شریفش را بلطایف اعتذار بدست آورده بموافقت او بلاد عمالقه را فتح کنند و چون سعی ایشان در طی مراحل مؤثر نیفتاد و بوقت شام باز خود را در همان منزل دیدند لاجرم دل بر ابتلای تیه نهاده رخت اقامت فرو گرفتند و چنین گویند که تیه بنی اسرائیل در صحرائی بود میان فلسطین و اردون و مصر طول آن دوازده فرسخ و بروایتی شش فرسخ و چون موسی با رفقای او بدیار عمالقه در آمدند نخستین کسی که قاصد ایشان گشت عوج بن عنق بود و وی نزدیک موسی رسیده آنحضرت جستن کرده سر عصا را چنان بر کعبش زد که از پای در افتاده جان بمالک دوزخ سپرد و موسی با یاران بعد از قتل عوج بجانب بنی اسرائیل شتافت و ایشان را در منزل معهود یافت گفت ای قوم من رفتم و باری تعالی نصرت فرموده مرا چندان قوت داد که شخصی را کشتم که در روی زمین خدا بزرگتر از آن بنده بضخامت جثه و صلابت هیکل بزرگتر نبود و اگر توقف مینمودم تمامی آن دیار مفتوح میشد اما خواستم که بشما در آن بلاد درآیم اکنون مترسید و دل قوی دارید تا برویم و ممالک شام را در تصرف آوریم بنی اسرائیل صورت حال و شرح سرگردانی خویش را بعرض آنحضرت رسانیده موسی ازین معنی ملول خاطر شد و از وعدهٔ حضرت الهی که بزودی بر ایشان رسید متحیر گشت و در بیچارگی الجماعت تأسف نموده خطاب آمد که فلا تأس علی القوم الفاسقین و چون در آن بیابان قوت ایشان تمام شد و ذخیره که داشتند نماند شرح گرسنگی و احتیاج خود معروض حضرت نبوی گردانیده موسی دعا کرد و باری تعالی ترنجبین یا چیزی که مشابه آن بود بر خاربنان آن نواحی پیدا ساخت تا از آن میچیدند و میخوردند و مرغانی بر مثال کبک کرامت نمود که بنزد ایشان می نشستند و هرکه خواستی از آنها گرفتی و کباب ساخته تناول کردی و الی الیوم از آن جنس مرغان در آن صحرا یافته شود و بعد از آنکه عطش بر ایشان غالب گشت از موسی آب طلب کردند بوحی الهی سنگی را که پیوسته موسی همراه خود میداشت بر در بیت المقدس نهاد و مشایخ و مشاهیر بنی اسرائیل را جمع کرده دعا فرمود و عصا بر آن سنگ زده دوازده چشمه بعدد اسباط از آن سنگ منفجر شد و هر سبطی چشمهٔ بخود مخصوص گردانید و یهود آن سنگ را حجر اگر گفتندی و بزعم ایشان سنگی بغایت بزرگ بود که بنوبت بر چهار پایان بار کرده از منزل بمنزلی دیگر میبردند گویند که در وقت رحلت آب از آن سنگ منقطع شدی و چون بجائی نزول کردندی سنگ را نزدیک در قدس نهاده آب از آنجا روان شدی و نقبای اسباط دوازده جوی بزرگ جاری کرده بمنزل ایشان بردندی و بدینمنوال روزگاری بعسرت میگذرانیدند و هر روز دو فرسنگ در آن بیابان سیر میکردند و موسی ایشان را بمراسم شکرگذاری حضرت باری تحریص مینمود که بسیار بد باشد از بدتر و احوال بنی اسرائیل بدین نهج استمرار داشت تا زمانی که بخلاف فرمان الهی جمعی را داعیه شد که از من و سلوی بیشتر از کفاف یکروزه برگیرند و حضرت موسی هرچند نصیحت کرد که زیاده از قوت یکروزه بر ندارید که حرکت شما موجب سخط ایزد است نشنیدند و ذخیرهٔ یکماه و بیشتر ترتیب دادند و بنا بر نافرمانی چشم حضرت ربانی شامل احوال ایشان شده برکات آن نعمت منقطع شد و چون از فقدان قوت آتش جوع التهاب گرفت پیش موسی آمدند و بساط اعتذار گسترانیده تضرع آغاز نهادند و او از کمال حلم لطف عذر ایشان را قبول کرده دعا فرمود تا حق تعالی بدستور سابق ابواب نعمت خویش بر آنقوم مفتح ساخت انگاه موسی پیمانهٔ معین گردانید که آنرا مرزبان گفتندی و حکم کرد تا هر فردی در روزی یکی از آن زیاده نگیرد الا روز جمعه که حصهٔ شنبه را نیز در آنروز بر دارند و همچنین فرمان داد که در وقت صبح بجمع آوردن قوت اشتغال نمایند و هر کس که از آن میعاد تخلف نمودی و در چیدن مسارعت ننمودی حق او در آنروز فوت شدی و اگر زیاده از مرزبان تصرف کردی البته بوی گرفته ضایع گشتی و چون نوبت دیگر از برهنگی خود و عیال بنالیدند موسی در آن باب دعا فرمود خطاب آمد که جامهای کهنهٔ خود را در آب چشمها که از آن سنگ منفجر شده بشویند تا بحالت اول و تجدد باز آید و چون وسخ و چرک گیرد در آتش اندازند تا سفید و پاک گردد و بعد از آن ارادهٔ ازلی متعلق بآن شد که هر طفل که از مادر متولد شود با جامه آید و چندانکه نشو و نما یابد جامه نیز موازی قامت او در طول و عرض بیفزاید و چون چندگاه بدین وطیره بسر بردند باز بخدمت موسی شتافته گفتند که مدتیست که طعام ما از من و سلوی معین شده

شده من بعد اوقات بدین مطعوم نتوانیم گذرانیم و ما را عدس و پیاز و بقول و نباتات ارضی مهم است دعا کن تا از آن نصیبی بیابیم و بدان خورسند شویم موسی را از آن التماس ملالت روی نموده فرمود اتستبدلون الذی هو ادنی بالذی هو خیر و بطریق توبیخ و سرزنش گفت که اهبطوا مصرا فان لکم ما سالتم یعنی اگر توانید بمصر روید که این چیزها در آنجا یافت آید زهی قوم جاهل که نباتات ارضی را بر خوان آسمانی تفضیل میدهند و طعام جسمانی را بر مائدهٔ روحانی ترجیح میدارند و موسی و هرون از فرط جهالت بنی اسرائیل و قساوت قلوب ایشان تعجب نموده در خاطر آوردند که از میان قوم بیرون روند و آنجاهلان بیعاقبت را بحال خود باز گذارند اما چون انبیا را صبر و تحمل از لوازم است بآن سخنان موحش التفات ناکرده دست در عروهٔ وثقی شکیبائی زدند و منتظر امر الهی میبودند باندک فرصتی حضرت منتقم قهار تعالی شانه نامرادی و مذلت و خواری و مسکنت بر ایشان گماشت و روز بروز محنت و بلیت بنی اسرائیل متضاعف میگشت تا مدت چهل سال قمری تمامی الجماعت که در بریهٔ فارش بسر میبردند ما فوق بیست و مادون پنجاه ساله منعدم و فانی گشتند و یکنفر از ایشان خلاص نیافت مگر یوشع و کالوب و چنین گویند که درینمدت آنچه از بنی اسرائیل هلاک گشتند همان مقدار از نسل ایشان پدید آمدند چنانچه در وقت خروج از تیه شمارهٔ لشکر موازی تعداد دخول تیه بود بیزیاده و نقصان و ذلک من قدرة الملک المنان

ذکر توجه موسی بطلب خضر ع

چون حضرت الهی نعم نامتناهی بموسی کرامت فرموده علو مرتبت و سمو منقبتش یوما فیوما می افزود و ادای مراسم شکر و سپاس را در هر چند روز مجلس ساخته بنصیحت و موعظت قوم اشتغال مینمود و وظایف محمدت نعما و آلای ربانی نشر کرده بذکر آن رطب اللسان میبود چو یارم نفس زد من و شکر دوست که شکری ندارم که در خورد اوست عطائیست هر موی از و بر تنم چگونه بهر موی شکری کنم مگر روزی در اثنای مجلسی از مجالس معهوده شخصی برخواسته گفت یا نبی الله آنچه فرمودی میدانیم و شکر عواطف و احسانی که از حضرت احدیت نسبت بما بتقدیم افتاده بر خود فرض میشماریم و بنبوت و رسالت تو اعتراف مینمائیم لیکن خبر فرما که اکنون در بسیط غبرا حضرت صمدیت را بندهٔ از تو عالمتر هست یا نه موسی گفت ظن من چنان است که امروز خدایتعالی در روی زمین بندهٔ از من فاضلتر و عالمتر نباشد چه مرا بشرف اعتلا بر اعالی مدارج و معارج فضل و علم مشرف گردانیده سعادت مکالمهٔ حضرت خود و تدرع ملابس اصطفا و خلعت اصطناع ارزانی داشته و بنده که بدین موهبت مخصوص باشد بیشک اعلم و افضل جهانیان و اقدم و اکمل عالمیان خواهد بود و متعاقب این سخن جبرئیل نازل شد و از حضرت حق خطاب عتاب آمیز رسانید که ای موسی چه دانی که ما علم خود در کجا ودیعت نهاده ایم و هر کس را ازین بحر بیپایان چه نصیب داده و اینک مرا بنده ایست از تو اعلم اگر جهد نموده بملاقات او تقرب نمائی و بدریای علم او در آئی بر تو روشن شود که این صورت خطا بوده و این دعوی مقرون بسهو افتاده موسی بدان معنی اعتراف آورده مقام آن بندهٔ بزرگوار را از حضرت عالم الاسرار مسالت نموده و ملاقات او را درخواسته از محل و مسکنش تفحص فرمود وحی آمد که منزل آن بنده قریب بمجمع البحرین در ساحل دریا است و اگر بدیدهٔ بصیرت تامل نمائی مانند روح در همه جاست موسی گفت الهی مرا باو که رساند و دلیل راه من که باشد خطاب آمد که طعام تو رهنمای تو باشد آنگاه موسی و یوشع چند نان و ماهی نمکسود بریان داشته متوجه مجمع البحرین شدند و سه روزه راه قطع کرده بسر چشمهٔ رسیدند قریب بمجمع البحرین و لحظهٔ در آنجا آسوده زنبیل طعام را در آن موضع بر سر سنگی نهاده و در وقت رحلت فراموش کرده برنداشتند و بر ساحل دریا روان شدند و همان لحظه از فیض خضر ماهی را زنده ساخت و آن خود را از زنبیل خلاص کرده بدریا انداخت و چون موسی مقداری راه رفته گرسنه شد یوشع را گفت طعام بیار تا بخوریم یوشع گفت دوش که بصخره را مأوی ساختیم ماهی را آنجا فراموش کردم و از خاطر منش نبرد الا الشیطان قال ارایت اذ اوینا الی الصخرة فانی نسیت الحوت و ما انسانیه الا الشیطان و موسی عذر یوشع را قبول کرده فرمود که باک نیست بهمان محل باز گردیم لاجرم مراجعت نموده بسر چشمه رسیدند و خضر را یافته مشغول عبادت دیدند و بعد از آنکه خضر از وظایف عبودیت فراغت یافت از حال موسی تفتیش نموده موسی گفت مقصود ازین سفر آنکه چند گاهی بملاقات عزت مشرف شویم تا از رشحات سرچشمهٔ علوم تو چمن آمال ما تازه و ریان گردد و از نسیم التفات تو غنچهٔ مراد ما شگفته و خندان گردد و ان ربی قد ارسلنی الیک لاتبعک و اعلم من علمک ما حکم ما شئت و انظر ما تری اساس کار ایشان محکم افتاد که موسی خضر را میگیرد استاد چو ممکن نیست رفتن بیدلیلی پیمبر را بباید جبرئیلی خضر جواب داد که التماس تو مبذولست اما موافقت کاری مشکلست چه شاید که من از روی علم باطن بامری قیام نمایم که بدایت آن از کراهتی خالی نبود لیکن مآل آن مشتمل بر خیر و کرامت باشد و چون ترا صبر نباشد تا حقیقت آن لایح و حقیقت آن ظاهر گردد بقدم انکار پیش آئی و بصورت اعتراض مبادرت نمائی و بدینجهة عقد مصاحبت گسیخته گردد و طریق مرافقت مسدود ماند موسی گفت ستجدنی ان شاء الله صابرا و لا اعصی لک امرا خضر گفت اگر تو متابعت من میکنی از هیچ چیز سؤال مکن تا من ابتدا بکنم بذکر آن و بعد از آن خضر و موسی بعرصهٔ بحر توجه نموده بکشتی در آمدند بقول جمهور یوشع باجازت موسی مراجعت نموده بقوم پیوست و خضر چون بر کشتی قرار گرفت دو سه تخته بر سبیل خفیه از موضعش برداشته در آب انداخت و فریاد بر آورد که ای قوم زود باشید و مرمت سفینه بجای آرید و الا همه هلاک شوید مردم بتعجیل تمام نجاری حاضر ساخته و چوب پارها بر آن موضع دوخته کشتی را اصلاح نمودند و آن کشتی معیوب بخاطر صاحبانش معلوم شد موسی که آنحال را مشاهده کرد با خضر گفت جماعتی را تشرف هلاک رسانیدن و کشتی بدین متانت و استحکام سوراخ کردن چه فایده دارد خضر فرمود که الم اقل لک انک لن تستطیع معی صبرا موسی از آنقول اعتراض نموده صدور آن از اغرا موسی حوالت کرد و چون از کشتی بیرون آمده بشهری رسیدند در اثنای سیر و تردد جمعی از اطفال بازخوردند و خضر از میان ایشان طفلی را که بصباحت وجه ممتاز بود گرفته بخوابانید و کاردی کشیده سرش را از تن جدا گردانید دیگر باره موسی زبان باعتراض و سؤال گشاده گفت مباشرت قتل نفسی پاک که هنوز بعلایق جسمانی و شهوات نفسانی گرفتار نشده و فعلی که موجب قصاص باشد از وی صادر نگشته بنزد عقل چون مینماید و این بمقتضی کدام شرع درست آید باز خضر فرمود که الم اقل لک انک لن تستطیع معی صبرا باز بتمهید معذرت قیام نموده شرط کرد که من بعد ازین نوع افعال نپرسد و الا فصل بر وصل اختیار کند و جه هر دو را عرض

مفارقت لازم گردد و از آنجا نیز روی بسفر آورده شب هنگامی که برودت بر هوا مستولی گردیده بود بقول ابن عباس بقریهٔ انطاکیه رسیدند و از اهل قریه طلب طعام نموده ایشان از ضیافت خضر و موسی ابا و امتناع کردند و خضر از ایشان روی برتافته با موسی بحایطی رسید که دیوارش قریب بانهدام بود و بتعجیل در عمارت آن کوشیده مستوی ساخت و علما در چگونگی تجدید و تعمیر آن اختلاف کرده اند جمعی گویند دست خود بر آن دیوار مالید تا آنچنان باستوا و استقامت مبدل شد و بعضی گفته که ستونی بر آنجا نصب نمود و بدان جهة از انهدام محروس گشت و طایفهٔ را اعتقاد آنکه از اصل قلع کرده اساس جدید نهاد و رسوم آنرا بساز کی احیا داد و علی ای التقادیر موسی با خضر گفت که چون اهل این دیار از طریقهٔ مهمان نوازی تجاوز کردند واجب چنانست که اجرت این کار بستانی و التهاب نیران جوع بواسطهٔ آن بنشانی خضر فرمود که هذا فراق بینی و بینک مفارقت را آماده باش و بیش ازین در اندیشهٔ مرافقت مباش لیکن لحظهٔ گوش و هوش بجانب من دار و حصهٔ دانش از حقیقت اسرار افعال من بردار اما خرق کشتی را سبب آن بود که ممر این سفینه بر دیار ملکی جبار ستمکار است که او را منذر گویند و بروایتی جلندا و بدین نیز گفته اند و هر کشتی که صحیح الارکان بنظرش در آید بطریق غصب بستاند و صاحب کشتی را از تملک آن بی نصیب گرداند بنابرین سفینه را معیوب ساختم تا بدست آن مسکینان بماند و کسی متعرض نشود و نستاند منقولست که اجرت آن ده فقیر را در معاش منحصر بود اما قتل کودک را جهة آن بود که پدر و مادر او از اهل توحیدند و بهر حال از اینکودک غیر از کفر و عصیان و فساد و طغیان در وجود نمی آمد و میترسیدم که اثر فسق و معصیت او بوالدین رسد و ایشان بشر شر آن گرفتار شوند و ما خواستیم که بخشندهٔ مهیمن در عوض آن طالح فرزندی صالح بدیشان کرامت فرماید از امام جعفر صادق رضه منقولست که بعد از قتل و هلاک آن فرزند باری تعه دختری در عوض بدان مؤمن و مؤمنه بخشید که هفتاد پیغمبر از نسل وی در وجود آمدند و اما اقامت جدار و تعمیرش را فایده آن بود که آن دیوار ملک دو پسر یتیم است که ایشان را احرم و حریم گویند و پدر این دو پسر مرد صالح متقی بود کاشح نام و بزیر دیوار جهة فرزندان خود گنجی نهان کرده است و اگر آن دیوار متساقط میشد گنج بدست دیگران می افتاد و ایشان بی بهره میگشتند لاجرم برحسب الهام ربانی باقامت آن اشتغال نموده شد تا آن دو کودک بحد تمیز رسیده گنج را تصرف نمایند ائمه اخبار گویند که ارتفاع آن دیوار بذراع آن بلده دویست گز و طولش پانصد گز و عرضش پنجاه گز بود و در قصهٔ گنج اختلافست بعضی گویند گنج عبارت از چند صحیفه بود که بر انواع علوم اشتمال داشت و جمعی گفته اند صندوقی بود پر از طلا و نقره و ابو محمد جعفر صادق گوید که لوحی بود از طلای احمر و بر آنجا نوشته بود که عَجِبتُ لمَن یُوقِنُ بالقَدَر کیف یحزن و عجبت لمن یوقن بالرزق کیف یتعب و عجبت لمن یؤمن بالموت کیف یفرح و عجبت لمن یؤمن بالحساب کیف یغفل و عجبت لمن یعرف الدنیا و تقلبها کیف یطمئن الیها لا اله الا الله محمد رسول الله و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که در جانب دیگر آن لوح این کلمات مرقوم بود که انا الله لا اله الا انا وحدی لا شریک لی خلقت الخیر و الشر فطوبی لمن خلقته للخیر و اجریته علی یدیه و الویل لمن خلقته للشر و اجریته علی یدیه و از حضرت ولایت پناه علی کرم الله وجهه منقولست که چون اوان وداع میان موسی و خضر نزدیک شد کلیم الله التماس وصیتی نمود خضر گفت استودعک یا ابن عمران کن نفاعا و لا تکن ضارا و ارجع عن اللجاج و لا تمش فی غیر حاجة و لا تضحک من غیر عجب و لا تعیر الخاطئین بخطایاهم و ابک علی خطیئتک و لا تؤخر عمل الیوم الی الغد و بعد از آنکه خضر ع مواعظ بتقدیم رسانید حضرت موسی را وداع فرموده باز گردانید چنین گویند که مدت مصاحبت ایشان هیجده روز بود و از حضرت ختمی پناه منقولست که اگر نبودی که موسی را از شرطی که با وی یعنی با خضر کرده بود حیا مانع شدی هر آینه که از عجایب اسرار الهی و غرایب امور نامتناهی بسیار مشاهده کردی و حضرت کبریای سبحانی ما را از تمامی آن اخبار فرمودی و جناب قطب العارفین شیخ محیی الدین قدس سره در فتوحات آورده که در بعضی از سیاحتها همراه خضر بودم و در اثنای حکایات کلام منجر بذکر مصاحبت او و موسی شد چون از کماهی آن صورت تفحص نمودم فرمود که از برای پسر عمران هزار مسأله مهیا کرده بودم چون بر سه مسأله صبر نتوانست کرد از اظهار دیگر مسائل متقاعد شده طریق مصاحبت او مسدود نمودم و میانهٔ ائمه اخبار اختلافست که ملاقات موسی و خضر ع قبل از ابتلای تیه محقق گشته یا بعد از آن یا در آن اثنا و اصح اقوال آنکه در اثنای روزگار ابتلای تیه این قصه واقع شده و پوشیده نماند که موسی و هرون و یوشع و کالوب از بلیهٔ تیه ایمن بودند و الله اعلم

ذکر وفات هرون

در اکثر تواریخ چنین مسطورست که هرون در سال سی ام از بلیهٔ تیه وفات یافت و در بعضی از نسخ مذکورست که در غرهٔ شهر آب که پنجمین ماه بود از سال چهلم از ابتلای تیه وحی بموسی رسید که وفات هرون نزدیک و بفلان موضع این قضیه روی خواهد نمود و بهمدر آن اوان موسی و هرون و بقولی شبیر و شبر که پسران هرون بودند همراه گشته بصوب کوه شویک توجه نمودند و در اثنای سیر بموضعی رسیدند که هوای عطر آمیز عنبر بیز داشت و در آنجا خانهٔ بتکلف دیدند و تختی بلند که رختهای تعیین بر آن تخت گسترده بودند و درختی عجیب مشاهده کردند که در جهان عدیل نداشت و هرون از آن صورت تعجب نموده با موسی گفت که مرا آرزوست که ساعتی درین تخت استراحت نمایم و لحظهٔ از کلفت راه بر آسایم اما میترسم که صاحب خانه بیاید و بر من غضب فرماید موسی گفت که تو مراد خود حاصل کن که اگر صاحب بیت پیدا شود من بعذر خواهی او قیام نمایم هرون گفت ای برادر خاطرم جمع نگردد وظیفه آنست که تو نیز مرافقت نمائی تا اگر خداوند این روضه بیاید در تحمل غضب و عتابش هر دو شریک باشیم و موسی بالتماس او بر تخت تکیه کرد و چون هرون سر بمضجع نهاد اجل موعود در رسیده روح پاکش بحظایر قدس خرامید و در اثنای آنکه موسی خواست که بتکفین و تدفین او قیام نماید آن روضه با تخت و خانه ناپدید شد و آنحضرت بجانب قوم باز گشته صورت واقعه را با ایشان در میان نهاد و بنی اسرائیل گفتند که تو بر هرون حسد برده او را هلاک کردی بنابر آنکه ما هرون را از تو دوستتر میداشتیم و حضرت کلیم این سخن شنیده دعا فرمود تا سریر با هرون بر آن جماعت ظاهر شده هرون گفت که موسی از این تهمت مبراست و بنی اسرائیل زبان از طعن در کام کشیدند و العازار پسر هرون را بخلافت وی نصب کرده بدان محل آمدند که آن روضه و تخت ناپدید شده بود و در همانجا عمارتی عالی بنیاد نهاده باتمام رسانیدند و بروایت ثانی حضرت بنی اسرائیل

بنی اسرائیل را بعد از انقضای چهل سال از تیه بیرون آورده بلاد شام مفتوح گردانید و بقول جمهور زندگانی آنحضرت در سال سی و سیوم از گرفتاری بنی اسرائیل هم در بیابان تیه بپایان رسید **انجام روزگار موسی ع و استخلاف یوشع بن نون را و ذکر بعضی از قضایائی که در آن اوان دست داد** در کیفیت وفات موسی اقوال مختلفه بنظر رسیده اما قلم مشکین رقم برآنچه انسب بحال انبیاست مبادرت مینماید ارباب اخبار آورده اند که چون زمان ارتحال موسی نزدیک رسید فرمود تا بنی اسرائیل را نوبتی دیگر شماره کنند و از احوال جماعتی که در حین خروج از مصر روانه بودند تفحص نمایند مجدد بدان شغل عمل نموده غیر از یوشع بن نون و کالوب احدی را از آن قوم ندیدند و صورت قضیه را بعرض حضرت نبوی رسانیده موسی فرمان داد که اولاد ایشان مجموع حاضر گشتند و مجمعی عظیم ساخته احکام توریه و مضمون الواح بر ایشان اعاده کرد و معانی الفاظ آن به بیان بدیع روشن گردانید و ایشان را بتلاوت و تدریس و بحث آن و تعلیم فرزندان بتعاقب و توالی وصیت نمود و کاتبان نصب کرده فرمود تا در صحفها بنویسند و در خزانها ضبط نمایند و بعد از آن بخط اشرف خود سفری تمام بنوشت و با جبرئیل مقابله کرده آن سفر را بائمه هرونی تسلیم نمود تا در صندوق الشهاده و چون کتابت دیگر اسفار باتمام رسید مجموع را با این سفر مقابله و تصحیح نموده بر اسباط قسمت فرمود و هر سبطی را سفری ارزانی داشت و در روز هفتم آذر قوم را احضار کرده مجلسی عظیم ساخت و یوشع را خلیفه و وصی گردانید و بنی اسرائیل را بعد از حواله بضمان حفظ الهی بوی سپرد و بتدبیر و رعایت مهمات ایشان وصیت کرد و اسباط را بطاعت و انقیاد او حجت گرفته فرمود که امروز هفتم ماه آذر است سن من بصد و بیست سال رسیده و زمان رحلت نزدیک شده اکنون بنده از بندگان خدای را که بخلوص نیت از شما ممتاز است بر شما خلیفه ساختم و خداوند تعالی و فرشتگان زمین و آسمان را بر همین معنی گواه گرفتم باید که در وصیت من تقصیر و تهاون نکنید و در اعتقاد خود وهنی و خللی پدید نیارید و در راه دین شبهه بخاطر خود راه ندهید و حضرت جلال احدیت را شریکی و انبازی نگیرید و بغیر از وی از دیگری استعانت نخواهید و هر کس از شما خواهد که بروز قیامت در زمره من معدود باشد باید که وصیت مرا مرعی دارد و از محبت یوشع و اتباع احکام پیغمبران دیگر که بزمان وی مبعوث شوند خالی نباشد و زنهار تا از خلاف العازار و اولاد او که امام اعظم امت اند بر حذر باشید و با نکار ایشان مبادرت ننمائید که موجب سخط و انتقام شما گردد و تمامت بنی اسرائیل وصایای حضرت موسوی را قبول کرده درین باب وثیقه ها نوشتند و بخطوط خود موشح گردانیدند و موسی بعد از اتمام وصیت قوم را بیکدیگر سپرده ایشان را وداع کرد و دست یوشع را گرفته از میان بنی اسرائیل بیرون رفت و چون مسافتی بعید میان ایشان و قوم در میان آمد بادی تند از مغرب وزیدن گرفت چنانچه از اثر آن یوشع را بوفات موسی شعور افتاد و بعد از آن موسی یوشع را در کنار گرفته تودیع نمود و هم از میان پیراهن غایب شد نشیمن را رها کن اندرین خاک برون پر زین قفس شادان و گستاخ نمی بینی که قالب کاخ خاکست خنک آن کز علایق صاف و پاکست و چون موسی ناپدید گشت و پیراهنی از وی بدست یوشع بماند از آنجا متاسف و ملول خاطر بجانب بنی اسرائیل مراجعت نموده صورت حادثه باز راند و قوم او را بخون موسی متهم داشته جماعتی بروی گماشتند تا بعد از ثبوت بقصاص رسانند موکلان شب بخواب دیدند که شخصی میگفت که یوشع از خون موسی بیگناه است و باری تعالی او را بمقعد صدق جای داد و دیگر روز بعذرخواهی یوشع قیام نموده او را اطلاق فرمودند **حلیه موسی و هرون ع** حضرت موسی گندم گون و دراز بالا و جعد موی و بر روی مبارک خالی داشت قد هرون از وی کشیده تر بود و لون مبارکش سفید تر و از موسی بسه سال بزرگتر و ضخیم البدن و عظیم الجثه بود **صفاتشان ع** بقول اکثر آنحضرت اولو العزم چهارم است و پیغمبر متعال ایشان و بغایت غضوب بود و هرون صبور و متحمل بود و حلم بر ذات همایونش استیلا داشت **اسامی و القابشان** جمعی گویند که موسی لفظی معرب است و نام وی بزبان عبری میشه بود وجه اشتقاق این اسم دختر فرعون کرده بود در حالت تسکین وی در تابوت و طایفه گفته اند که مو بلغت قبطی آب باشد و سی درخت را گویند و چون تابوت او را در میان آب و درخت یافتند اسم موسی بروی اطلاق یافت و القاب مشهوره او مکلم الله و کلیم الله و صفی الله و هرون بلغت عبری سرخ و سفید را گویند و چون آنحضرت بدین صفات موصوف بود باین لفظ اشتهار یافت و لقبش وزیر و امام و خلیفه است **صنعتشان** در اوایل حال موسی منصب ایالت قبطیان و بنی اسرائیل را داشت و چون بخدمت شعیب پیوست راعی شده بعد از آنکه مبعوث گشت بغیر از تبلیغ رسالت و رعایت قوم مهمی دیگر نداشت و هرون در بدو حال تاجر بود و در ثانی وزارت موسی میکرد **شریعتشان** در بدایت بعثت متابع ملت ابراهیم ع بود و چون توریه نازل شد حکم ثبت بعضی اوامر و نسخ بعضی احکام صادر گشت و بعضی از آنچه پیشتر حلال بود حرام شد و آنچه مباح نبود حلال گشت و تفصیل آن در میان احبار یهود است **مدفن همایونش** باتفاق مجموع اهل تاریخ قبر موسی معلوم نیست و اهل کتاب گویند که قبر هرون در تربه سینین بکوه شوبک واقعست والله اعلم **ذکر اخبار متفرقه که ختم این قصه شریفه بر آن است و کیفیت قتل ماشطه فرعون** آورده اند که ابنا دختر فرعون را ماشطه بود که بترتیب مهمات او مشغول بودی و این ماشطه برکت موسی ع زندگانی میکرد روزی در وقت ترتیب شعر دختر شانه از دست ماشطه بیفتاد وی بسم الله گفته آنرا از زمین برداشت دختر فرعون پرسید که این نام کیست و خاصیت این اسم چیست ماشطه مؤمنه گفت نام آنکس است که پدرت دستگاه پادشاهی از درگاه او یافته است و از مرکز خاک تا فلک الافلاک برکشیده حکمت و آفریده قدرت اوست دختر فرعون ازین سخنان تعجب نموده در غضب رفت و همان لحظه مضمون مقال ماشطه را به پدر عرض کرد فرعون گفت بی استکشاف اینحال سیاست موجب ملالت باشد پس آن صالحه را طلب کرده از صورت قضیه تفحص نمود ماشطه آنچه با دختر گفته بفرعون گفت آنمرد و خشمناک شده حکم کرد تا دست و پای او را بمسمار آهنین بدوختند و طشتی از آتش بر سروی ریختند و او آن بلیه را تحمل کرده بالوهیت فرعون اقرار نکرد و از مذهب خود باز نگشت آنگاه فرعون فرمود تا تنوری مانند کوره آهنگران تافتند و حکم کرد تا طفل سه ماهه او را بآتش انداختند آن نارسیده معصوم بسوخت و مادر بلاکش بزبان فصیح طریقه ثبات و صبر باو می آموخت و میگفت اصبری یا اماه فقد وصلت الی الله و نلت رضاه ولیس الآن بینک و بین الجنة الا خطوة او خطوتین چنین گویند که جمعی کثیر از قبطیان برؤیت این معجزه

وحدانیت را اعتراف کردند واز کفر وجحود باز آمده طریقهٔ مسلمانی پیش گرفتند **ذکر آسیه زن فرعون وکیفیت قتل او** ونسبت آسیه بلوط پیغمبر میرسد وبعضی از نسابهٔ عرب نسبت او بریانیان کنند وگویند که او از جملهٔ اقارب فرعون بوده وعلی کلا التقدیرین مؤمنهٔ موحده بود وبشریعت موسی عمل مینمود وایمان خود از فرعون نهان میداشت تا در قصهٔ قتل وصلب سحره اظهار کرده چنانچه مسطور شد وبعضی گویند که چون فرعون بقتل ماشطهٔ فرعون اقدام نمود آسیه در غرفه نشسته بود وان حال را مشاهده کرده بیطاقت از آنجا فرو آمده ونزدیک فرعون رفته او را از آن جرأت ودلیری منع فرموده واو عذاب اخروی تخویف نمود فرعون چون این کلمات شنید آسیه را بجنون منسوب ساخت آسیه گفت دیوانه توئی که با این همه عجز بشریت دعوی ربوبیت میکنی وایمان خود ظاهر کرده گفت آمنت بالله تعالی ربک ورب العالمین وفرعون مادرش را طلبیده گفت دختر تو دیوانه گشته است ویرا نصیحت کن تا از دین موسی باز گردد والا بجزای هرچه تمامترش هلاک گردانم وچون از کفر او نومید شد جسدش را بچهار میخ استوار کرده عذاب میکرد تا بجوار رحمت الهی منتقل شد وچنین گویند که در اثنای واقعهٔ او موسی از آنجا میگذشت آسیه به زبان انگشتان شکایت ایذای فرعون را عرض کرد موسی دعا کرد تا باری تعالی شدت عذاب را بنوعی بر آن آسان گردانید که مطلقا از الم آن واقف نشد وخوشحال وخندان از مراحل فانی بمنازل باقی رحلت فرمود **ذکر عصای موسی ع وصفات او** منقولست از مناهج السالکین وسابقا در این اوراق نیز مسطور شد ودر جامع اعظم نیز چنین آورده اند که عصای موسی از چوب مورد بود وطولش موافق قامت موسی وبعضی سی ذراع گویند وچهل نیز گفته اند واز آدم بطریق توارث بشعیب رسیده بود ودو شاخ داشت ودر پایان آن نیزهٔ آهنین بود وبروایت سعید بن جبیر نامش ماساست بود ومقاتل نفعه گوید وابن حیان عیاث گفته وبرخی عتیق گویند وچون موسی را در قطع مسافات ضعف دریافتی بروی سوار شدی واو مانند اسب تازی در رفتار آمدی ودر لیالی مظلمه چون چراغ درخشان بودی واگر تشنه شدی در چاه آب گذاشتی وبمقدار بعد چاه دراز شدی ودو دلوی بر سر آن پدید آمده آب ببالا آوردی واگر گرسنه گشتی بهر دیوار که اشارت کردی طعام یکروزه ظاهر شدی واگر میوه خواستی بر زمین فرو برده درخت سبز میوه دار بنظر آمدی واگر بوی خوش طلبیدی رایحهٔ مشک وعنبر از وی فایح گشتی واگر بحرب دشمن احتیاج افتادی اژدهائی در غایت مهابت بودی وچنین گویند که هرگاه موسی ویرا بر زمین افکندی ثعبانی شدی بسیار سیاه ودست وپای از پدید آمدی ودر دهان وی دوازده دندان بحدت شمشیر وسنان ظاهر گشتی واز دهان وی آتش جستی وچشمان او برسان برق لمعان زدی واز منخر او باد سموم وزیدن گرفتی واز حرکت وی صریری بگوش رسیدی چنانچه از آتش بهنگام اشتعال ظاهر شدی ومابین الحنکین او هشتاد ذراع بودی وبر تن او مویها برسان خار مغیلان راست بایستادی وهرچند سنگ صلب براه آن افتادی از مضرت قوائم او برستی وچون سر بر آسمان کشیدی مثل مناره سیاه در نظر آمدی وضخامت جثه اش برابر شتر بختی بودی وعلی الجمله عظمت ثعبان وخفت جان ولینت مار در وی جمع بود وحضرت کبریائی سبحانی در فرقان مجید در محال متعدده اشاره بآن میفرماید قال الله تعالی فاذا هی ثعبان مبین وقال کانها جان وقال تعالی فاذا هی حیة تسعی وبغیر آنچه مذکور شد صفات وخصایص دیگر داشت که شرح آن موجب اطنابست **حدیث الصخرة** آورده اند که حضرت موسی ع چندان حیا داشت که جسد مطهرش را هیچکس ندیده وچون نزد بنی اسرائیل کشف عورت جایز بود واز یکدیگر حجابی نمیکردند جمعی از فساق بنی اسرائیل او را بعلتی از علل قبیحه منسوب داشتند واین افترا در میان ایشان شهرتی تمام گرفت وتا بی عیبی وبرائت او ظاهر گردد حضرت عزت تقدیر فرمود که چون در مغتسل در آمد وجامه بر سنگ نهاد فی الحال آن سنگ از مقام خود حرکت کرده با جامه ها روان شد وبعد از اتمام مراسم غسل از آب برهنه بیرون آمده هرچند میدوید بدان سنگ نمیرسید وطایفه که در آن حال نظر بر بدن همایونش افکنده غیر از طهارت چیزی ندیدند وان واقعه شبههٔ مذمومه را از خاطر بنی اسرائیل رفع کرده از اعتقاد ناپسندیدهٔ خود استغفار نمودند بعد از آن وحی نازل شد که موسی آن سنگ را نگاه دارد که بدان احتیاج خواهد افتاد وچنین گفته اند که آن سنگ را چهار روی بود ودر وقت حاجت بضرب عصا از هر روئی سه چشمه ظاهر شدی ودر ابتدا از هر چشمه قطره چند ترشح نموده آخر الامر چندان آب از آن روان گشتی که دوازده سبط را کفایت کردی **حکایت تابوت سکینه** صاحب لباب التفاسیر گوید که چون آدم ع از نزهت سرای خلد بجنت جای دنیا نزول فرمود حضرت باری عز شانه جهت تسلیهٔ خاطرش تابوتی فرستاد که در آنجا صور جمیع انبیا موضوع بود ودر آخر همه صورتها از یاقوت احمر صورت پیغمبر ما ص بود ودر حوالی آن صورت صور اهل بیت واصحاب او مشاهده می افتاد وتابوت از چوب شمشاد بود ودر طول سه گز ودر عرض دو گز وبر آنجا بندهای زرین نهاده بودند ومنقش ساخته وآن تابوت بمیراث بشیث رسیده واز وی حسب التوارث بابراهیم واز وی باسمعیل پیغمبر واز وی به پسرش قیدار نقل افتاد وبنی اسحق با وی جهة تابوت نزاع میکردند وقیدار با ایشان نمیداد تا شبی از هاتفی شنید که این تابوت را به پسر عم خود یعقوب تسلیم نمای وقیدار تابوت را برگردن نهاده در کنعان بآنحضرت رسانید وتابوت در میان اولاد اسرائیل مانده تا بموسی رسید وبعضی گویند که تابوت سکینه وصندوق الشهاده هر دو یکی است وکیفیت آن چنان بود که چون هنگام رحلت موسی از دنیا متقارب شد بحضرت عزت مناجات کرده گفت یارب بنی اسرائیل بندگان تواند ومرا هنگام ارتحال نزدیک آمده اگر بر ایشان کرامتی فرمائی که بعد از من حجت ونصرت ایشان بود وهر آئینه بر دشمنان خود ظفر یابند وهمین موجب افتخار ومباهات قوم گردد ودعا مستجاب شده خطاب آمد که تابوتی بدین صفت ترتیب باید کرد وآنچه فرمایم در آنجا بودیعت نهاد تا مقصود حاصل شود ومهمات بنی اسرائیل سرانجام یابد بعد از آن موسی ع تابوتی از طلا ونقره وروی وآهن وغیر ذلک ترتیب کرده وبند زرین بروی زد وصخره که عیون اسباط از آن منفجر گشته بود ودر صاحه الواح ودو لوح دیگر که بعد از شکستن الواح کرامت شده باطشتی که ملائکه قلوب انبیا را در آن غسل میدادند واسفار توریة که بخط اشرف خود نوشته بود در آن تابوت نهاد ووصیت نمود تا بعد از وفات او جامه های هرون را با ملابس ونعلین خود در آنجا نهند وسر آنرا محکم سازند تا بنی اسرائیل بموجب فرموده عمل کردند وچون حادثه روی بدیشان نهادی آن تابوت را بیرون آوردندی وبرکات آن شدت ایشان رفع گشتی وآن تابوت گاه در خزاین ملوک وگاه بدست علما وعباد بنی اسرائیل میبود تا آنگاه که بعضی از عمالقه بمحاربهٔ بنی اسرائیل آمدند وایشان شکسته آن تابوت را بردند ودر بیت الاصنام بزیر اقدام بتان نهادند علی الصباح که عمالقه به بتخانه در آمده تابوت را بر سر بتان نهاده دیدند واز همین تعجب نموده تابوت را بر زمین افکندند وبعد از

و بعد از چند کرت که جای تابوت بر خلاف مدعای خویش مشاهده کردند بقریهٔ از نواحی شهر نقل فرموده نهادند و بسبب مجموع اهل آنقریه بدرد گردن گرفتار آمدند و باز از آنجا برداشته در محلی مرضی دفن کردند و سکان آنجا بعلت بواسیر مبتلا گشتند عاقبت تابوت را بر گاو و گوساله بسته بدیار بنی اسرائیل سر دادند و فرشتگان قاید آن گشته بمیان یهودان رسانیدند و ایشان از نیمعنی استبشار نموده تکبیر گفتند و سلطنت را بطالوت مفوض داشتند اما در تفسیر سکینه اختلاف بسیار است جمعی گویند سکینه صورتی بود مشابه آدمی که چون امری حادث شدی تابوت تکلم کردی و بنی اسرائیل را باصلاح حالشان هدایت نمودی و بعضی گویند که وجه او بروی انسان مشابهت داشت و سایر اعضا مخالف بود و طایفه بر آنند که سکینه جانوری بودی سروی مشابه سر گربه و بر هر دو کتف او دو بال داشت و روایت دیگر آنکه او را دو سر بود و قولی دیگر آنکه او را سر و دم و بال بود و گروهی بر پنج حفافه و رحمت الهی و نور ساطع و روح نیز تعبیر کرده اند والله اعلم **حدیث الواح** بعضی از ائمهٔ اخبار گویند که الواح عبارت از توریة است فاما اصح آنست که الواح غیر از توریة است و آن ده لوح بوده مشتمل بر کلمات عشره چنانچه درین اوراق مسطور گشت و بعضی گفته اند که در وقت غضب حضرت موسی هر ده لوح را چنان بر زمین زد که مجموع شکست و بنا بر التماس موسی باری تعالی آن کلمات را در دو لوح دیگر درج گردانیده بوی فرستاد و در جوهر الواح اختلاف کرده اند طایفه گویند که از زمرد بود و بعضی از زبرجد گفته اند و طول هر یک از آنها دوازده گز و کمتر ازین نیز گفته اند و فوجی اعتقاد آنکه الواح از صخرهٔ صما بود که حضرت احدیت آنرا نرم گردانیده حکم فرمود تا جبرئیل آن لوحها از وی ببرید و بدست خود شفاف و املس ساخت و بقلمی که فرقان نوشته از بحر نور مداد برداشت و کلمات عشره را مکتوب گردانید چنانچه صریر قلم بسمع موسی میرسید **صفت توریة** زعم یهود آنست که توریة در نه لوح نازل شد که طول هر لوحی ده گز بود و ربیع بن انس گوید که توریة در چهل دفتر نزول یافت و ضخامت آن چندان بود که هفتاد شتر بایستی تا نقل میسر شدی و یکجزو از وی بسالی خوانده گشتی و در وی هزار سوره است و هر سوره هزار آیت و از انبیای سابقه غیر از موسی و هرون و یوشع بن نون و عزیر و عیسی کسی را حفظ مجموع توریة میسر نشد و بعضی گویند که دانیال و ارمیا نیز محفوظ داشتند و از امم لاحقه علی بن ابیطالب کرم الله وجهه جمیع توریة را یاد داشت و گروهی از شیعه بحفظ امام جعفر صادق نیز قائل اند **صفت مجمع البحرین** صاحب لباب التفاسیر آورده که مراد از مجمع البحرین محل اجتماع بحر روم و فارس است و محمد بن جریر طبری گوید که موضعیست بمسافت سه روزه راه که بحر مشرق از آذربایجان و بحر مغرب از عدن بر آنجا متصل میشود و مقاتل نهر ارس و نهر کر گفته و ابی بن کعب گوید که مراد از مجمع البحرین افریقیه است و محققان بحر نبوت و بحر علم گفته اند و برین تقدیر مجمع البحرین محلی باشد که این دو صفت در آنجا مجمع گردند و تفسیر لفظ حقب در کلام موسی باصطلاح اهل لغت هشتاد سال باشد و بعضی هفتاد سال و صد سال و زمان غیر محدود و روزگار متطاول نیز گفته اند **تعداد معجزات موسی** حضرت موسی را اکثر اوقات افعال و اعمال خارق عادات بوده است و آنچه از و بظهور می آمد غرابتی میداشته و معجزات بیشتر انبیا هم بزمان ایشان متعاقب حدوث آن منفصل گشتی الا معجزهٔ وی که مدتی طویل باندی و زمانی ممتد بر آن بگذشتی و آنچه از معجزات او در اثنای گذارش قصهٔ او ذکر رفت بیست و هشت است برین ترتیب ۱ عصا که آن مشتمل بود بر چند معجزه چنانچه بعضی از آنها درین اوراق مسطور گشت ۲ ید بیضا ۳ قحط آل فرعون و نقصان ثمرات و مزروعات ایشان ۴ وقوع طوفان ۵ ورود جراد ۶ انبعاث قمل ۷ آمدن ضفادع ۸ تبدیل آب بخون ۹ تقلیب جوهر درم و دینار با حجار ۱۰ موت بنات ابکار ۱۱ انفلاق بحر ۱۲ انشقاق آب دریا و خشک شدن قعر آن ۱۳ حدیث طفل ماشطهٔ دختر فرعون و گواهی او بر صدق نبوت موسی ۱۴ هلاک عوج بن عنق بدست او ۱۵ زنده شدن عظمای بنی اسرائیل بعد از هلاک بصاعقه ۱۶ پدید آمدن نقطهای زرین بر زبان گوساله پرستان ۱۷ خاصیت خاکستر گوساله که در صنعت اکسیر بغایت مهم بوده و جابر در کتاب رسوم صنعت صفت آن بیان کرده ۱۸ اربعین میقات که چهل روز در یکمحل قرار گرفته از جا بر نخواست ۱۹ اربعین شفاعت که چهل شبانه روز در یکسجده بود ۲۰ اربعین تضرع که در آن مدت بر یکجا ایستاده بود ۲۱ قصهٔ بقره ۲۲ هلاک قارون ۲۳ نزول من و سلوی ۲۴ انفجار آب از صخرهٔ صما ۲۵ تجدید ملابس و ثیاب قوم که در مدت اقامت تیه کهنه نشد و روز بروز بر طراوت آن می افزود ببرکت توجه خاطر اشرف او ۲۶ احیای هرون بدعای او ۲۷ ظهور غمامهٔ مظله که تاثیر حرارت آفتاب را از بنی اسرائیل باز میداشت ۲۸ نزول الواح و توریة و دیگر از معجزات او مدینة الحکم بود که در میان بنی اسرائیل هزار سال باقی ماند و کیفیت آن چنان بود که موسی وشاحی از زر و صوف و کتان مفتول ساخته و در نسج آن جواهر نفیسه تعبیه کرده و سه سطر بر آن نوشته بود هر سطر طولی ملون و اسمای ابراهیم و اسحق و یعقوب و اسباط بر آنجا نقش کرده و بسبب این اسامی تمامت حروف تهجی بر آنجا مثبت شده بود و چون در میان بنی اسرائیل مهمی حادث شدی که کیفیت آنرا کس ندانستی بیامدندی و پیش امام اعظم هرونی بایستادندی تا آن امام جامه هائی که خاصهٔ وی بودی بپوشیدی و مدینة الحکم را بر بالای آن اثواب در برافکندی بعد از آن حادثه که بودی شرح کردی و همان لحظه از مدینة الحکم جواب شنیدی و اگر سخن بسیار بودی کیفیت آنصورت بر حروف مفرده بران محال ظاهر گشتی و از ترکیب حروف چگونگی حال منکشف شدی گویند که در زمان یوشع شخصی مبلغی خطیر بدزدید و بهیچگونه راه بدان نمیبردند و یوشع بدان وشاح عمل نموده نام سارق پیدا کرد و بعد از اعتراف باستیصال او اشتغال نمود و نام سارق عاجار بن کرمی بن رندی بن زارج بن یهودا بود و مسروق لباسی مرصع بجواهر و عمامهٔ منسوج بزر و یواقیت و قلادهٔ منقوش بصور عجیبه بود و بعد ازین واقعه اشرار بنی اسرائیل توهم نموده بعد از آن هیچکس از ایشان بر آن فعل شنیع اقدام ننمود و مرتکب آن امر قبیح نگشت و از جملهٔ معجزاتش یکی حوضی پر آب کرده بود و قفل و بند آن بدست هرون داده چون شخصی را نسبت بمنکوحهٔ خود شکی افتادی آب از الحوض در کوزهٔ سفالین ریختی و مقداری خاک بر سر انگشت برداشته در آن آب افشاندی و دعائی بر آن دمیدی و صورت حال با نام زن بر آن خواندی و آبرا بر آن وادی تا بخوردی پس اگر زانیه بودی فی الحال سیاه و تباه شدی و همان دم هلاک گشتی و اگر صالحه بودی هیچ مضرت بوی نرسیدی و هم در آنسال از شوهر خود فرزندی رشید حامله شدی و هر چند عقیم بودی البته بار گرفتی و این معجزه نیز تا هزار سال در میان بنی اسرائیل باقی بود منقولست که در آن روزگار دو خواهر بودند شبیه بیکدیگر چنانچه فرق میان ایشان دشوار روی نمودی مگر شوهر یکی را نسبت بمنکوحهٔ خود گمانی بد پیدا شده صورت حال را بر ائمهٔ هرونی عرض کرد و ایشان کس بطلب زن فرستادند و زانیه مکری کرده

خواهر خود را فرستاد و آن زن آب معمول را خورده چون عملی قبیح از او صادر شده بود آسیبی بوی نرسید و بعد از آنکه آن ضعیفه بخانه آمد خواهر استقبال کرده او را در کنار گرفت و نفس آن صالحه
که آب خورده بود بدماغ زانیه رسید فی الحال سیاه گشت و همانجا ترقیده عبرت عالمیان شد و از غرایب حالات موسی یکی آنست که وفات او در ساعت ولادتش اتفاق افتاد بی زیاده و نقصان

قصهٔ یوشع بن نون ع

قال الله تعالی و اذ قال موسی لفتیه لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او امضی حقبا باتفاق علمای سیر مراد از لفظ فتی درین آیهٔ کریمه یوشع بن نون است
و او از جملهٔ عظمای انبیاست و بدایت قصهٔ وی چنان است که چون بنی اسرائیل را وفات موسی بتحقیق پیوست و مدت یکماه مراسم تعزیت بجای آورده عنان حل و عقد امور و زمام قبض و بسط
مصالح جمهور بکف کفایت یوشع داده او امر و احکام او را بسمع قبول تلقی نمودند و در روز ششم از ماه نیسان که سال اول بود از وفات موسی حضرت کبریای سبحانی بیوشع خطاب فرمود
که بنی اسرائیل را بردار و همت بر فتح اریحا و دیگر بلاد شام گمار که وعده که با موسی کرده ایم زمان آن رسیده و متعاقب فتح قوم بدیار شام فتح و فیروزی روی خواهد نمود و یوشع اجابت
امر حق را مسارعت نموده بنی اسرائیل را از تخلف فرمان الهی انذار کرده بحصول خیر بشارت داد و تجهیز لشکر نموده در دوازدهم نیسان متوجه اریحا شد و چنین گویند که عبور لشکر او بر آب اردن
بود و در آن حین اجزای آب از هم جدا شده راهی خشک از میان آن پدید آمد تا بنی اسرائیل بفراغ بال بگذشتند و بعد از عبور ایشان آبها بیکدیگر متصل گشته بحال اول معاودت کرد و چون این
واقعه بظهور آمد یوشع فرمود تا دوازده سنگ عظیم بر بالای هم نهاده در آن محل که ممر خلایق بود مناره ساختند تا موجب تذکر این معجزه باشد و هم این ماه قربانی فصح کردند و بعد از آن دو مرد
از صلحای بنی اسرائیل اختیار کرده برسم جاسوسی بجانب اریحا فرستادند و چون ایشان مراجعت کرده بنی اسرائیل را از اوضاع و اطوار مردم اریحا اعلام دادند باسرع اوقات
متوجه آن صوب شده آن شهر را محاصره کردند منقولست که اریحا شهری بزرگ حصین بود و فصیل و باروی متین داشت مشتمل بر بتخانهای عظیم و آبهای روان و باغها و بوستانها و اسواق
معموره و چون اساس آن در غایت استحکام بود کوته نظران قوم را فتح شهری چنان در آن نزدیکی دور مینمود و یوشع این معنی را بنور نبوت دریافته در روز هفتم از محاصره بارؤسا و عظمای
بنی اسرائیل و ائمه هرون و صندوق شهاده هفت بار طواف حوالی شهر بجای آورد و آنگاه دعائی خوانده بر اتحاد میدمید ناگاه باروی شهر شکافته شده از هم فرو ریخت و شهر بندی با آن
رصانت و متانت بی سببی ظاهر با زمین یکسان شد و بنی اسرائیل بار یحا در آمده آنچه خواستند از قتل و نهب بتقدیم رسانیدند و غنایم بسیار بدست آورده یوشع حکم فرمود که هر چه لشکریان
گرفته حاضر کنند و هیچ تصرف ننمایند چه غنیمت در آن زمان بر اهل توحید مباح نبود و در اوان بعثت ختمی پناه ص مباح گشت چنانچه ذکر آن در دفتر دوم بیاید انشاء الله تعالی و چون غنایم را لشکریان حاضر
کردند یوشع فرمود که بر آتش عرض کردند اما مقبول نیفتاد و دانست که عدم تصرف در غنایم بنا بر خیانت و صدور امری نا ملایم است لاجرم ببدیهة الحکم رجوع نموده نام خاین پدید آمد و با حضار
او فرمان داده بگناه معترف گشت و سر کاوی از طلا که بیواقیت و لآلی ترصیع کرده یافته و پنهان نموده بود بیاورده و او را با آنچه ظاهر کرد بر سر غنیمتها نهادند و همان لحظه آتش قبول بر آن
غنایم رسیده با خائن سوخته گشت و در حین دخول شهر یوشع حکم فرموده بود که بنی اسرائیل باید که از حضرت غافر الذنب مغفرت گناهان گذشته مسئلت نمایند و شکر خلاص از بلیهٔ تیه بجای
آورند جمعی از زهاد و محسنان قوم بموجب فرموده عمل نمودند و طایفهٔ از آن مردم بر آن حکم استهزا کرده کناره گرفتند گویند که مستهزیان هفتاد هزار کس بودند و همان دم صاعقهٔ از آسمان
نازل شده مجموع را بشهرستان عدم فرستاد و بعد از آن یوشع با یلیا توجه نمود که عمالقه که در آنجا بودند بقتل رساند چنین گویند که ضخامت اجساد و صلابت اجسام ایشان بمرتبه بود که هیبت
نفوس بسی نفر از بنی اسرائیل بر یک شخص از آن طایفه گرد می آمدند و در جدا کردن سر او از بدن عاجز میشدند و بعد از فتح ایلیا روی بشهرستان بلقا نهاد و آن نیز شهری حصین و عمارتی متین بود
و اهالی آن قلعه بت پرست بودند و ملکی داشتند بالق نام و بلعم باعور در میان ایشان بود و او بزعم یهود ساحری بالا دست و باعتقاد فضلای ملت احمدی ص مؤمنی خدا پرست بود که اسم
اعظم میدانست و ببرکت آن دعای او باجابت مقرون میگشت و چون یوشع به بلقا رسید بالق پادشاه آنجا چون قوت مقاتله و مقابله در صحرا نداشت بالضروره در شهر متحصن شد
و بعد از آنکه ایام محاصره متمادی گشت پادشاه و رعیت از بلعم که او را بلعام نیز میگفتند التماس نمودند تا دعا کند تا بنی اسرائیل منهزم گردند بلعم اول بممانعت پیش آمده گفت یوشع پیغمبر خداست
و بفرمان الهی لشکر بدین دیار آورده من با این دعا نتوانم کرد تدبیر آنست که دین موسی را قبول کنید تا از سخط الهی ایمن باشید آخر الامر بلعم بجهت وعده و وعید از طریق مستقیم انحراف ورزیده انهزام
بنی اسرائیل را از حضرت باری تعالی مسألت نموده دعای وی مستجاب شده سپاه یوشع انهزام یافتند و یوشع درین معنی مناجات کرده خطاب رسید که بنده از بندگان من در میان
اهل بلقاست که مرا باسم اعظم میخواند و هر چه از من میخواهد باجابت مقرون میگردد یوشع گفت الهی چون این دعای او نه بموقع واقع شد آن اسم را بر وی فراموش گردان التماس یوشع مبذول
افتاده اسم اعظم از خاطر بلعم محو شد و یوشع با بنی اسرائیل مراجعت نموده در محاصرهٔ اعدای دین مبالغه فرموده ملک بار دیگر از بلعم التماس نمود تا در بارهٔ بنی اسرائیل دعا کند تا ایشان منهزم
گردند بلعم هر چند دعا کرد باجابت اقتران نیافت پس حیلهٔ دیگر اندیشیده با ملک گفت که زنان جمیلهٔ فاجره را بلشکرگاه یوشع باید فرستاد که اگر یک کس از بنی اسرائیل زنا کند خدای تعالی نصرت
و ظفر از ایشان باز گیرد و ملک بنا بر اشارت بلعم حکم کرد تا زنان فاسقه بمعسکر بنی اسرائیل روند و هر که هر چه طلب کند دریغ ندارند و آن زنان بلشکرگاه رسیده یکی از آنها خود را بمردی از
اکابر بنی اسرائیل که زمری بن شلوم نام داشت جلوه داده آغاز نهاد و زمری دست آن زن گرفته پیش یوشع برد و گفت ظن من آنست که تو گوئی که این زن بر من حرام است یوشع گفت بلی
زنهار تا گرد این زن نگردی که هر که از بنی اسرائیل زنا کند علت طاعون از آسمان نازل گردد زمری گفت من فرمان تو نمیبرم و آن زن را در خیمهٔ خود برد و در همان ساعت بلیهٔ
طاعون در لشکر شیوع یافت و چون فنحاص بن عیزار بن هرون که یکی از عظمای قوم بود ازین معنی خبر دار شده نیزهٔ خود را برداشته بخیمهٔ زمری آمد و او را با آن زن بر سر نیزه کرده بمیان
لشکرگاه رفت و زمانی طویل توقف نموده گفت هر که بعد ازین گرد زنان فاحشه گردد سزای وی این باشد و بنی اسرائیل از آن کار ناشایست دست برداشته عورات زانیه را
از لشکرگاه بیرون کردند و حضرت عزت بلیهٔ طاعون را از میان ایشان مرتفع گردانید و از جهة این حرکات ناپسندیده باری تعالی تاج عزت و عرفان از سر بلعم برداشته لباس

لباس تقوی و ایمان از بدن او بیرون کشید و روز دیگر یوشع ع فرمود تا مجموع لشکر متوجه حصار شده طبلها فرو کوفتند و نایها در دمیده خروش و افغان کشیدند و از صباح جمعه تا وقت نماز عصر بمجادله اشتغال نمودند و قریب بشام برخی از حصار بواسطه زلزله از پای درآمده فتحی مبین روی نموده و قتلی بافراط واقع شد و چون شب شنبه و روز آن امت موسی بامری جز عبادت مرخص نبودند یوشع دعا نمود تا قادر بیچون آفتاب را برجعت امر فرموده و خورشید جهانتاب بحکم رب الارباب از مغرب بمشرق حرکت کرده چندان توقف نمود که بنی اسرائیل از قتل عمالقه و جبابره فراغت یافتند و بالوق بلعم را بدست آورده بیاران ملحق ساختند مشهور است که آفتاب جهت سه کس از افق مغرب طالع شد اول جهت یوشع بن نون دوم جهت سلیمان پیغمبر در وقت عرض صافنات جیاد سیوم از برای مرتضی علی کرم الله وجهه چنانچه در موضع خود مشروحاً ذکر خواهد شد انشاء الله و چون روز یکشنبه یوشع غنایم را جمع فرموده بسوخت بمسامع او رسانیدند که در حوالی اراضی مقدسه شهریست عالی نام و اهالی آن نیز بعبادت اصنام مشغولند باز یوشع لشکر کشیده بآن سرزمین رفت و پادشاه ایشان را بدست آورده با دوازده هزار نفر از بت پرستان بقتل رسانید و در عقب آن شهر دو کوه بود یکی اعماد و دیگری را جیعون میگفتند و خلقی بسیار در میان آن متوطن بودند یوشع روی توجه بایشان آورده باسلام دعوت کرد و جمله ایشان خواسته مسلمان شدند و قریب بدان دو کوه کوهی بود سلم نام و حصنی منیع داشت و خلقی کثیر در آن و آن قلعه را مضافات و منسوبات بسیار بود و پادشاهی جبار داشتند بارق نام یوشع بدانجا رفته باسلام ایشان دعوت فرمود و آن طایفه نیز قبول اسلام کردند و چون این فتحهای عظیم میسر شد یوشع باقصای مغرب رفت و ببلاد ارمانیان رسید و آن پنج شهر بود و هر شهری ملکی داشت و ملوک خمسه از وصول یوشع خبردار شده باهم اتفاق کردند بحرب یوشع و بعد از مقابله و محاربه فرار کرده بمغاره کوهی درآمدند و یوشع چند کس را از شجاعان و ابطال بنی اسرائیل فرستاده تا بر در آن مغاره بنشستند و خود با دلیران لشکر تعاقب منهزمیان نموده بسیاری از ایشان را بقتل آورد و از غرایب قضایا آنکه تگرگ بر بقیة السیف باریدن گرفت بحیثیتی که شمار موتی بیش از عدد مقتولین بود و یوشع بعد از این فتح ملوک خمسه را بدست آورده از پای درآورد و طبل مراجعت کوفته بفتح بقیه دیار شام اشتغال فرمود و سی و یک پادشاه آن ولایات گرفته بکشت و تمامت آن بلاد را مستخلص کرده و بر اسباط قسمت نمود و جمله این وقایع در مدت هفت سال روی نمود و بعد از این حروب بیست سال دیگر بقبولی خاطر اشرف را متوجه تدبیر قوم و تعلیم تورات گردانیده روزگار شریف خویش را بر آن مصروف داشت و چون زمان رحلت نزدیک آمد مزاج او از حال صحت عدول کرده بعارضه قوی ممتحن شده صاحب فراش شد و در خلال این احوال خبر آمد که بارق ملک سلم از دین برگشته و تمامی آن دیار را مرتد نموده و چون یوشع بنابر استیلای مرض بحرب نمیتوانست رفت بر مرتدان دعای عقوبت کرد و کالوب بن یوقنا را طلب داشته خلافت داد و او را وصی و ولیعهد گردانیده و از جهان رحلت کرد **حلیه مبارکش** معتدل القامه عظیم العینین واسمر اللون و عریض الصدر بود **صفاتش** مجاهد و غازی و شجاع بود و مکاید حروب و فنون قتال نیکو دانستی **مذهبش** متابعت موسی ع بیرون مینمود و باحکام تورات عمل میکرد **از معجزاتش** یکی انشقاق آب اردن بود در وقت عبور بنی اسرائیل و دیگر رد آفتاب چنانچه سابقاً مذکور شد و غیر این نیز گفته اند **مدت دعوت و ایام حیاتش** اهل کتاب گویند مدت زندگانی او صد و ده سال بود و زمان دعوتش بیست و یکسال و ثعالبی در عرایس آورده که اوان دعوت او بیست و هفت و تمامی اوقات حیاتش صد و بیست و شش سال و در منتظم مذکور است که یوشع چهل و دو سال بود که موسی از وی مفارقت نمود و بیست و هفت سال خلافت کرد و برین تقدیر تمامی عمر او صد و بیست و هفت سال بوده باشد **مدفن همایونش** قریب بمقبره جد بزرگوار او افراهیم بن یوسف است علیه السلام

ذکر کالوب بن یوقنا ع قال الله تعالی قال رجلان من الذین یخافون انعم الله علیهما الآیه ائمه تفسیر گویند لفظ رجلان در آیه کریمه اشارت بیوشع و کالوب است و اکثر علما بر آنند که او پیغمبر مرسل بود و بر صحت نبوت او از نص تورات دلایل بسیار آمده و چون یوشع بدار باقی رحلت کرد کالوب جمیع مهمات بنی اسرائیل را بحسب وصیت و وصایت بر ذمه گرفته بترتیب اشغال ایشان اشتغال نمود و قوم نیز اطاعت و انقیاد او کرده بدانچه حکم میفرمود قیام مینمودند و از مخالفت اوامر و نواهی او محترز میبودند و چون کالوب از تنسیق مهمات شرعی و ملکی باز پرداخت فرمود تا لشکری عظیم ترتیب دادند و بیتوقف رایات فتح آیات بحرب ملک بارق نهضت داده عنان ممالک ستان بحوالی و نواحی سلم معطوف داشت و چون موکب همایونش بدان دیار رسید و بی تامل و تعقل با اطراف و نواحی آن جبال احاطه کرده و جماعتی را که بهر جانب بمدافعت و ممانعت مشغول بودند منهزم گردانید و چنان قلعه حصین و موضعی رصین را قهراً و قسراً مفتوح و قریب ده هزار از آن متمردان را در مضایق و زوایای آن جبال بقتل رسانید و بنیان ثبات آن ملاعین را بباد حمله آتش آهنگ متزلزل گردانید و بارق با جمعی از صنادید و اعیان بقید مبتلا گشته بقیة السیف چون جراد منتشر با دیه و جبال گریختند و اثر دعای یوشع بدیشان رسیده تمامی زراعات و باغات و نعم و لذات ایشان خالی شد و هر که از آن طایفه جان بدر برد بقیه عمر بگدائی و هیمه کشیدن و غربت و ذلت افتاد چنین گویند که در حبس ملک بارق هفتاد تن از ملوک محبوس بودند و جمله ابهام انگشتان قطع کرده بود و بوقت خوان نهادن احضار فرموده نان پاره ها پیش ایشان می افکند تا مثال کلاب عاویه در هم افتاده از یکدیگر ربودندی و چون این خبر مسموع کالوب شد فرمان داد تا با بارق هم بدان منوال عمل نمایند و از آن نواله که بخورد دیگران داده بود دهند چه گفته اند نیکان بدان نکرد تو از عمر برخور که بد برنخورد چون این فتح نامدار از خزانه مواهب آفریدگار نعم شانه میسر شد و چنین نصرت ارجمند از فیض موهبت خداوند عز سلطانه دست داد کالوب از آنجا مراجعت نموده بجانب مصر رفت و تمامی ولایات شام و نواحی مصر بنی اسرائیل را بیمانعی و منازعی بدست آمده روزگار بکام مرام تمام بگذرانیدند و کالوب بمراسم اعمال نبوت و ریاست اشتغال مینمود تا زمانی که وقت مفارقت از دنیا نزدیک آمد و چون امارات ارتحال مشاهده فرمود یوساقوس پسر خود را خلافت داده و ودیعت حیات بتقاضی اجل سپرد و گوهر زندگانی تسلیم قابض ارواح نمود

جهان پادشاه از جهان رخت برد جهان داشتن نوجوان را سپرد
چنین است رسم سرای سپنج گهش گنج و شادی گهی درد و رنج

و چون در کتب تواریخ و اخبار حلیه مبارکش و کمیت دعوت و مدت عمر و مدفن همایونش تعیین نیافته بود در نظر بصیرت تعرض بدانها محال نمود

قصه حزقیل النبی المشهور بابن العجوز قال الله تعالی الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم وهم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم ان الله لذو فضل علی الناس ولکن اکثر الناس لا یشکرون اختلافست میان علمای تفسیر که باعث احیای موتی یوشع بن نون است

یا اشموئیل حزقیل و اصح اقوال آنست که حزقیل بود و او خلیفه سیوم است بعد از حضرت کلیم و سبب تسمیهٔ او بابن العجوز آنکه پدر حزقیل را دو منکوحه بود و از یک زن ده پسر داشت و از دیگری که مادر ابن العجوز بود هیچ فرزند نداشت و پدر او صاحب قربان بنی اسرائیل بود و از سنتهای صاحب قربان یکی آن بود که هرگاه که علامت قبول قربان ظاهر شدی مقداری آهن طولانی که بر سر آن دو صورت کلب ساخته بودند در گوشت فرو بردی و هر آنچه از گوشت بآن دو صورت متعلق شدی صاحب قربان آنرا جهة خود تصرف کردی روزی پدر حزقیل مقداری از گوشت قربان که نصیب او آمد بخانه آورده یازده بخش باتمام اولاد داد و یکقسم بمادر حزقیل قسمت داد ام اولاد اظهار شماتت کرده مادر حزقیل را گفت که خداوند تعالی مرا بر تو بواسطهٔ فرزندان رجحان کرامت فرموده این سخن بمادر حزقیل گران آمده چون شب شد تا روز بنماز مشغول گشته و هنگام صبح تضرع و زاری بسیار نموده از واهب العطایا مسئلت نمود که او را فرزندی صالح کرامت فرماید تا بادی مؤانست گرفته وحشت تنهائی زایل گرداند و ظهور علامت اجابت دعا را از حضرت مجیب الدعوات خواهش نمود و چون آفتاب طالع گشت آنعورت که سالها پیش از این بچندین وقت حیض او انقطاع یافته بود حایض گشت و حضرت قادر بیچون طراوت نضارت جوانی بمادر حزقیل ارزانی داشت و شوهر او را نسبت بوی رغبت و میلی پیدا شده مباشرت کرد و بعد از چندگاه حزقیل متولد شد و آثار خیر و صلاح و رشد و فلاح در ناصیهٔ او مشاهده گشت و خلق از اینصورت تعجب نموده او را ابن العجوز خواندند و چون حزقیل بمرتبهٔ پیغمبری رسید پیوسته بنی اسرائیل را بمتابعت شریعت موسی و حفظ توریة و احکام ربانی رغبت میداد و از مخالفت اوامر سبحانی نهی میفرمود و بعد از مدتی باری تعالی او را جهة تبلیغ رسالت بایلیا فرستاده و جمعی گویند که برفتن شهری مأمور شد که آن را داوردان گفتندی و بالجمله چون مردم شهر خود را بر جهاد تحریص نمودند و ایشان تکاسل و اهمال ورزیدند حق عزّ و علا علت طاعون بر ایشان گماشت و الجماعت از مواضع خود روی بگریز نهادند و چون مقدار یکمیل از شهر دور شدند آوازهای هایله شنیده مجموع بعالم دیگر شتافتند ابن عباس گوید که چهار هزار کس بودند و وهب بن منبه هشتاد هزار گفته است و از ابن عباس منقولست که چون هفت روز از مردن قوم بر آمد و اجسام ایشان منتفخ شده بوی گرفت حزقیل از اعتکاف بیرون آمده بر آن طایفه بگذشت و رقتی در دل او پیدا شده گفت یارب تو قوم را هلاک کردی خطاب آمد که ایشان از طاعون گریخته بودند لاجرم قدرت خود را بر ایشان نمودم حزقیل مناجات کرد که یارب این گروه را زنده گردان دعای او مستجاب شده مجموع در زمرهٔ احیا منتظم گشتند اما آن رایحه که بود از آن جمع مندفع نگشت بلکه بحسب توارث باولاد و اعقاب ایشان رسید و وهب گوید که گوشتهای ایشان ریخته و استخوانها پوسیده شده بود که بدعای حزقیل بحال حیات معاودت نمودند والعلم عند الله تعالی و چون مردگان زنده شدند زبان بمقال بکلمهٔ سبحانک ربنا و بحمدک لا اله الا انت بگشادند و از آن مقام برخاسته بدیار خود مراجعت فرمودند و بقیهٔ العمر بشریعت موسی عمل میکردند تا اجل موعود شان در رسید و بموت اضطراری به نزهت سرای خلد خرامیدند و چون حزقیل مدتی ممتد در میان اولاد این طایفه بماند و ایشان گاهی متابعت و گاهی ممانعت او میکردند خاطر شریفش از اینمعنی ملال گرفته از دیار شان هجرت فرمود و بزمین بابل نهضت نموده در آنجا بدار بقا انتقال کرد   چنین است رسم سرای غرور   که گهی ماتمست اندرو گاه سور

مدفن همایونش گویند میان حله و کوفه است و یهود مقبرهٔ آنحضرت را تعظیم بسیار نمایند و چون بر حلیهٔ شریفش و مدت عمر و زمان دعوت گرامیش اطلاع نیفتاد خامهٔ مشکین شمامه متعرض آن نشد و منه التوفیق

ذکر الیاس النبی السائح فی الصحاری و القفار

آنحضرت از اکابر انبیای مرسل است و نسبت او بهرون متصل میشود و بعضی گفته اند که الیاس ادریس بوده است که صورت شخصیهٔ او در سابق الایام از نظر خلایق غایب شد و حقیقت روحیهٔ او بآسمان مرتفع گشت و نوبت دیگر در بعضی ازمنه و اوقات خاصه جهة تکمیل ناقصان بصورت شخصیهٔ الیاسیه معاودت کرد تا محجوبان و غافلان بدانند که اگر فسادی بصورت جسمیه راه یابد موجب فنای حقیقی نمیشود و حقیقت روحیه که تکالیف معرفت و طاعت و خطاب و حساب بروی است همچنان باقی میماند و نیز طایفهٔ کفار و جهال را یقین حاصل شود که حضرت کبریای سبحانی قادر است که آن حقیقت روحیه را کسوتی دیگر پوشانید و بار دیگرش بمیان خلق فرستاد حسب الاراده والمشیه نه چنانکه ارباب تناسخ و حلولیان میگویند که مجموع اقاویل ایشان اکاذیب و اباطیل است و علی کلا التقدیرین اهل توحید و ائمهٔ اخبار بدان قایل اند که چون حزقیل از میان بنی اسرائیل بیرون رفت احداث و وقایع بسیار پدید آمد و انواع فساد و عناد بظهور پیوست و هر یک از ملوک و اسباط بنی اسرائیل که در اراضی شام و مصر متفرق بودند بعقیده و مذهبی مذموم متفرد گشتند و احکام و اوامر توریة را بالکل فراموش کردند و از جملهٔ مشرکان بت پرست آن عصر پادشاه بعلبک بود اجب نام که در عبادت اصنام و اطاعت اوثان مبالغهٔ تمام میفرمود و بتی داشت بطول قامت بیست گز بعل نام و شیطان از تجاویف آن با مردم سخن گفتی و بر حسب مراد خویش امر و نهی بتقدیم رسانیدی و چهار صد نفر بمحافظت آن بتخانه قیام مینمودند و بروایت بعضی از مفسران آنست که بعل نام زنی خوب صورت موزون خلقت بود که در آن روزگار نظیر و عدیل نداشت و قوم اعتقاد بربوبیتش کرده او را میپرستیدند چون عصیان و طغیان اهل بعلبک بنهایت رسید الیاس پیغمبر بهدایت و ارشاد ایشان مأمور گشت و قوم را از روی نصیحت و موعظت گفت که اتدعون بعلاً و تذرون احسن الخالقین و شریعت موسی بر آن جماعت عرض کرده توریة بر آن طایفه خوانده چندانکه درینمعنی مبالغه فرمود بغیر از یکنفر که وزارت پادشاه داشت کسی باو ایمان نیاورد و بعضی گفته اند که پادشاه بعلبک در اول بشریعت موسی و امر الیاس عمل مینمود اما زنی داشت اربیل نام بغایت سفاک و بیباک که با انبیا عداوت میورزید و عمری دراز یافته هفت کس از ملوک بنی اسرائیل را شوهر کرده بود و هر یک را بنوعی هلاک ساخته و هفتاد پسر پدید آورده و این زن فاجره ملک را از راه برده و سکان آن دیار را تکلیف نمود تا عبادت بعل بجای آوردند و بمرور ایام آن رسم مذموم معتاد الطبیعت ایشان شد و چون اربیل از دعوت الیاس خبر یافت نایرهٔ عداوت در اشتعال آورد و بقصد الیاس اشتغال نمود و الیاس از خوف کفره بشواهق جبال توجه فرمود و مدت هفت سال در مغارهٔ کوهی فرداً وحیداً اقامت کرد و هر چند ملک بعلبک بتحریک رفیقه اش بطلب وی مشغول میبود و قاصدان باطراف و نواحی میفرستاد حضرت ملک حفیظ شر آن ملاعین را از الیاس باز میداشت و بکمال کرم و حفظ نامتناهی صیانت او میفرمود تا بعد از هفت سال مرضی قوی بر پسر پادشاه طاری شده اطبا از معالجهٔ او عاجز آمدند ملک و منکوحه اش طلب داوی مریض گذشت را بعبادت بعل تقرب نمودند و چون بعد از اجتهاد بسیار هیچ اثری بحصول موصول نشد حفظه و خدام بتخانه گفتند که بعل از شما رنجیده است که الیاس را زنده گذاشته اید و از قصد

واز قصد وایذای او متقاعد گشته و مادام که الیاس در حیات باشد بعل تکلم نخواهد کرد و طریق نجات از حوادث نخواهد نمود ملک بعلبک گفت که مرا خاطر بمرض فرزند مشغولست و لحظهٔ قرار و آرام
ندارم اگر بهتر شود هر آئینه سعی نمایم و تمامت روزگار خویش مصروف بر طلب الیاس گردانم تا او را بدست آورده هلاک سازم و رضای بعل حاصل کنم خدام بتخانه گفتند حالا صواب آنست که در
این حادثه التجا بآلهه و ارباب اهل شام کنی و صحت فرزند از ایشان طلب نمائی تا زمانی که بعل از حالت غضب بحال رضا باز آید و در طریق مهمات آینده راه مقاصد باز نماید بعد از آن ملک بعلبک باشارهٔ
آن ملاعین چهارصد نفر از آن مردودان بیدین را ساختگی کرده بدیار شام فرستاد تا جهة شفای فرزندش شفاعت کنند و از آن اصنام و آلهه متفرقه جمعیت خاطر او مسألت نموده باز
گردند و چون ایشان متوجه آنطرف گشتند در اثنای قطع بیابان بپایان آنکوه رسیدند که الیاس در آنجا مقیم بود و مقارن اینحال الیاس بفرمان الهی از اعالی کوه تنزل کرده با ایشان آغاز
مجادله نهاد و گفت ملک را بگوئید که خدای تعالی بپیغمبر فرماید که ای احب تو میدانی که من خدائی ام که غیر از من خدای دیگر نیست خدای ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و سایر عالمیان منم و ایشان را من
آفریده ام و من روزی میدهم و زنده دارم و میمیرانم و تو از غلبهٔ عقل و کمال جهل بمن شرک می آری و غیر مرا سجده میکنی و شفای پسر خود را از آن میطلبی که نفع و ضرری از ایشان متصور نیست بعزت
و جلال خود که ترا بجهة فرزند در خشم آورم و او را عن قریب بمیرانم که بغیر از من کسی را کمک هیچ چیز نیست اصحاب بعلبک که مقالات الیاس استماع کردند از خوف آن خطاب بر خود بلرزیدند و هیبتی
عظیم و رعبی تمام بر قلوب ایشان طاری شده بیخود وار از آنجا بازگشته متوجه دیار خود شدند و مضمون پیغام را بملک رسانیدند آن ملعون بدبخت همت بر قتل الیاس گماشته و پنجاه نفر از صعالیک قوم اختیار
کرده بدان کوه فرستاد تا بلطایف الحیل الیاس را بدست آورند و او را هلاک نمایند باری تعالی محافظت نموده قاصدان را بدعای الیاس بآتش بسوزانید و آن ملعون چند نوبت مردم را بآوردن
الیاس فرستاد و ایشان بر آتش سوخته گشتند کرتی دیگر جمعی عظیم تجهیز کرده وزیر سلمان را بر ایشان حاکم ساخته روانه نمود تا الیاس بصحبت وی میل نموده ظاهر شود و ایشان او را بدست
آورند و هیچ دقیقه از دقایق مکر و خدیعت نامرعی نگذارند و چون فرستادگان بمقام الیاس رسیدند وحی آمد که همراه ایشان شود و بمقتضای حکمت الهی جهة سلامت نفس و رعایهٔ عرض وزیر سلمان
بنزدیک ملک رود که قدرت ربانی دست تسلط ایشان کوتاه خواهد کرد و هیچگونه مجال تعرض نخواهد داد بنابر آن الیاس بمرافقت ملازمان ملک بدیار بعلبک توجه نموده و چون بنزدیک ملک رسید
قضا را آن روز مرض پسر اشتداد کلی پذیرفت و هیچ آفریده فرصت تزاحم اوقات الیاس نیافت و دیگر باره الیاس بجانب کوه رفت و در آنجا میبود تا زمانیکه خاطر مبارکش از توطن جبال و مغارها
ملول گشته باقامت عمارات مایل شد و چون بشهر آمد اتفاقا در خانه مادر یونس نزول کرده شش ماه در آنجا بسر برد و یونس در آنوقت طفل رضیع بود و مادر او خدمتی تمام بجای می آورد تا زمانی
که الیاس را از مضیق آن خانه ملالت روی نمود داعیهٔ طواف صحرا شد و چون بیرون آمد حضرت کبریای سبحانی روح یونس قبض فرمود و بعد از آنکه بواسطهٔ الم مهاجرت الیاس و مفارقت یونس خاطر آن
ضعیفهٔ بیچاره در رنج بفرسود زود از خانه بیرون جسته بطلب الیاس شتافت و بعد از قطع مسافت هفت روزه وی را دریافت و حال عجز و اندوه خود را شرح داده التماس احیای فرزند کرد
الیاس از آن معنی استبعاد جسته گفت انما انا عبد مامور اعمل بما یامرنی ربی ولم یامرنی بهذا بعد از استماع این سخن مادر یونس در خاک غلطید و باندوه تمام بآنحضرت نالید و الیاس بر وی ترحم نموده
مناجات کرد که ای خالق و صانع کارساز ز علمت نهفته نشد هیچ راز چو بر تو عیانست سر ضمیر چه حاجت بیان قلیل و کثیر وهم در آنجا باشارهٔ ملهم الصواب در مرافقت آن ضعیفه
موافقت نموده مراجعت فرمود و بعد از انقضای هفت شبانه روز دیگر همان خانه را بمقدم شریف مشرف ساخت و از اثر دعای واجب الاجابه پس از آنکه چهارده شبانه روز از مرگ
یونس گذشته بود زنده شد و دیگر باره الیاس بجانب کوه انصراف نموده و چون عصیان و سرکشی قوم متمادی شد هیچگونه از آن افعال ذمیمه باز نمی آمدند و خاطر عاطرش بدانجهة محزون میبود خطاب آمد
که ای الیاس این دلتنگی چرا است و ضمیر منیرت حزین و اندوهناک از بهر چیست انت امینی علی وحیی و حجتی فی ارضی و صفوتی من خلقی سلنی اعطیک فانی ذوالرحمة الواسعة بگفتا که میخواهم از غیب
دان که بیرون روم زین سرای جهان نخواهم که بینم دگر روی قوم که هستم پریشان ازین خوی قوم وحی آمد که ای الیاس این چه سؤالست که میکنی من روی زمین را از برکت تو خالی نمیگذارم
که صلاح حال خلایق مربوط بوجود تست ولیکن غیر ازین هرچه دلخواه تو باشد بطلب الیاس قحط هفت ساله مسألت نمود و حبس باران و عدم نزول غیث دعا فرمود ندا رسید که ای الیاس مراعات
شأن انسانیه از لوازم است و اگر در مدت لطایف اعطا بر ایشان حبس داریم خلق بسیار تلف گردند و جمعی بیشمار هلاک شوند آری هرچند ایشان بر خود ظلم کردند و میکنند اما دریای رحمت ما
از آن وسیع تر است که بامثال این معاصی و زلات آنجماعت متغیر و متعبر گردد ولیکن اجابت دعوت را مقرر فرمودیم که تا مدت سه سال عنان حل و عقد سحابات و زمام قبض و بسط نزول باران
بکف کفایت تو باشد و تا اذن و فرمان نکنی یکقطره بر مواضع و بقاع و مزارع و ارتفاع ایشان نبارد و بعد از آن باران از آنقوم باز ایستاد و دایرهٔ قحط و غلا منبسط گشت و ابواب نکال و
شدت مفتوح آمد و قریب سه سال در آن خواری بودند و الیاس در خانهای بعضی از بیوه زنان و مساکین بسر میبرد و بهر خانه که نزول ساختی ببرکت قدوم مبارکش سعه و خصب ظاهر شدی و مردم
از یمن بوجود او استدلال کرده چون قصد آنخانه میکردند از آنجا فرار نموده بمنزلی دیگر میرفت تا شبی بخانهٔ الیسع بن اخطوب در آمد و الیسع را عارضهٔ کلی دست داده بود و آن ضعیفهٔ
کهن سال التماس دعا فرموده الیاس دعا کرد و آن بلیه مرفوع گشت و چون از آنجا بیرون آمد الیسع موافقت نموده متابع الیاس شد و در آنوقت الیاس را شیب دریافته و الیسع در عنفوان
جوانی و ریعان زندگانی بود و ایشان بمیان قوم آمده اهل قبول اسلام را بمواعید خصب و رفاهیت نوید دادند و چون مؤثر نمی آمد الیاس بر آنطایفه خطاب کرد که مدتیست تا شما
بعبادت اصنام مشغولید امروز ایشان را بجانب صحرا ببرید و التماس نزول باران کنید اگر حاجت شما بر آورند ما از لوازم دعوت و مراسم رسالت متقاعد شویم و الا شما بوحدانیت باری تعالی
و نبوت ما اقرار کنید تا دعا کنیم کشت زار امید شما از رشحات فیض ملک وهاب تازه و ریان گردد و از جانبین بر نهجی قرار داده چون قوم از جانب اصنام مایوس شدند الیاس دعا فرموده
باران خواست و همان لحظه قطعهٔ سحاب پدید آمده طول و عرض پیدا کرد و بارانی عظیم بامر ملک علیم نازل شد و بلاد و دیار ایشان بحال اول معاودت کرد و چون از هلاک بذور و حبوب
شکایت کردند آنحضرت فرمود تا نمک را بکوفتند و بجای حبوب بر زمین پاشیدند باری تعالی از آن زرع نخود باشان کرامت فرمود با وجود آنکه این معجزه ها دیدند و چندی طبیعت

کشیدند همچنان بر کفر اصرار نموده و از نقض عهد باک نداشتند انگاه الیاس دعا کرده خلاصی خود از مصاحبت آنقوم مسئلت نمود و اجابت دعوتش را از حضرت باری تعالی میعادی معین شد و متقارب آن اوقات با الیسع بکوه رفت و در آنجا اسبی با آلات رکوب مجموع از آتش حراق ظاهر شد و الیاس پای در رکاب آورده الیسع را بخلافت خود وصیت کرده جبه صوف خود در روی پوشید و همان لحظه شهوات نفسانی از آنحضرت منقطع گشت و تعلق او باعراض جسمانی زائل شد و حضرت الهی الیاس را در قباب عزت از نظر خلق محجوب گردانید در درسرست صحبت و رنج دل اختلاط ،، و انانز خلق گوشه عزلت از آن گرفت **حکایت** در عرایس مذکور است که شخصی از دیار عسقلان گفت که بوقت نصف النهار در صحرای اردن بقطع مغاور مشغول بودم و ناگاه یکی در آن بیابان با من باز خورد و بعد از مراسم تحیت و سلام پرسیدم که تو کیستی و درین صحرا چه میکنی فرمود که من الیاس پیغمبرم از استماع این سخن لرزه بر من افتاده گفتم یا نبی الله دعا کن تا اینحالت از من زایل گردد که سؤال چند دارم آنحضرت دعا فرموده دست مبارک بر دوش من نهاد چنانچه اثر برد و خنکی آن در سینه من پدید آمد گفتم یا نبی الله اکنون وحی بر تو نازل میشود یا نه فرمود که تا حضرت محمد مبعوث شد ابواب رسالت و وحی مسدود گشت و بعد از وی هیچ پیغمبری وحی نیامد گفتم اکنون چند پیغمبر در حیات اند گفت چهار پیغمبر عیسی و ادریس در آسمان و خضر و من در زمین گفتم بدلائی امت محمد چند تن اند و مقام ایشان کجاست فرمود که ایشان شصت نفر اند پنجاه نفر از ایشان در حدود عریش مصر تا شاطی فرات ساکن باشند و دو نفر در مصیصه و یکی در عسقلان و هفت تن دیگر در تمامی بلاد و چون از ایشان فوت شود باری تعالی همان لحظه عوض او نصب کند گفتم چگوئی در حق مروان و محاربان او گفت مروان مرد طاغی و باغی در خدای بیرون آمده قاتل و مقتول او شاهد و مشهود و محاربان او اسیر عذاب دوزخ اند گفتم یا نبی الله چنان اتفاق افتاد که در بعضی محاربات او حاضر بودم اما از طعن و ضرب و غیر ذلک هیچ فعلی از من صادر نشد خبر فرمای که حالم چه باشد فرمود نیکو کردی که با مثال این امور اقدام ننمودی دیگر در آن مقامات حاضر نشوی بعد از آن دو رغیف که سفیدتر از برف بود حاضر کرده و با یکدیگر تناول کردیم انگاه باطراف و جوانب صحرا نظر کرده فی الحال ناقه پدید آمد و پیش وی بایستاد و چون خواست که سوار شود گفتم که ای پیغمبر خدای مرا مصاحبت تو منظور است گفت متعذر است گفتم تعلقی و عیالی نیست گفت این مطلوب میسر نشود بعد از آن گفت مرا داعیه آنست که به بیت المقدس معتکف باشم در ماه رمضان پس بر ناقه سوار شد و میان من و او درختی حایل گشته از نظر من غایب شد **حلیه مبارکش** گویند که شخص مبارکش نحیف است و قامتش طویل و جعد موی و پوست بدن عزیزش درشت و پیوسته صوف پوشد **شریعتش** موافق شریعت موسی بود و بمضمون توریة عمل مینمود **اقامتش** بیشتر صحاری و بیابانها باشد و سرگشتگان و درماندگان را هدایت نموده بجادهٔ نجات آورد و گویند هر سال در عید اضحی با حضرت خضر در مسجد قبا ملاقات نمایند و بترحیل و تمشیت امور خلایق پردازند **حال امتش** گفته اند که بعد از مفارقت آنحضرت پادشاه جباری بر ایشان استیلا یافت و تمامت آنقوم را به تیغ قهر بگذرانید و گوهر حیات آن متمردان را بزخم شمشیر الماس گون در رشتهٔ افنا کشید و کان امر الله مقدورا و چون مدت دعوت الیاس معلوم نیست و اوقات حیات او تناهی نیافته لاجرم در آن معنی شروع نرفت والله اعلم

ذکر احوال الیسع بن اخطوت الیسع پیغمبر اسرائیلی است و وصی حضرت الیاس و بغایت عظیم القدر بود و در میان بنی اسرائیل مهابت تمام داشت یهود گویند که بدایت حال او چنان بود که بفلاحت و زراعت اشتغال مینمود روزی با الیاس وحی رسید که خلافت خود بوی مفوض گردان الیاس اتمام آن مهم را در حالتی که الیسع بحرث و زرع مشغول بود بر وی گشت و ردائی بر او انداخت فی الحال اثری عظیم در وی ظاهر شد و پیش آمده گفت اگر اجازت باشد والدین را وداع کرده بخدمت آیم و بمتابعت گرایم الیاس فرمود که من چکردم که تو اینچنین میگوئی از من چه دیدی الیسع را شوق بخدمت زیاده شد و نوری از انوار الهی در سینهٔ او در لمعان آمده زود آلات حرث را در هم شکست و گاو را قربان کرده لحوم آن را تصدق نمود و با الیاس پیوست و بهر جانب که آنحضرت توجه نمودی او نیز موافقت کردی تا منجر بآن شد که بعد از الیاس بمهمات بنی اسرائیل قیام مینمود و توریة بر ایشان میخواند و قواعد شریعت موسی ممهد داشته تجدید میکرد و باحیای مراسم آن مشغول میبود و بصیام نهار و قیام لیل اقبال میفرمود و او را خوارق عادات بسیار بوده است از آنجمله یکی آنکه اهل اریحا از ملوحت آب شکایت کردند او پارهٔ نمک گرفته در آب انداخت و گفت کن حلوا باذن الله تعالی فی الحال آن آب لبان عسل شیرین شد و دیگر آنکه زنی بیوه از قلت مال شکایت کرد با او قصه قرض شوهر و کار گشیدن قرض خواهان فرزندانش را تقریر نمود آنحضرت فرمود که در خانه چه داری زن گفت که بجز یک کف روغن هیچ ندارم الیسع گفت که آن روغن را در ظرفی کن و همچنین پیوسته از آن ظرف بظرفی دیگر و از آن اناء باناء دیگر نقل نماید و آن ضعیفه بفرموده عمل مینمود و روغن از ظروف فاضل می آمد بحیثیتی که اهل آن موضع تمامت ظروف خود را از آن روغن مملو ساختند و بدین جهة قرض او گذارده شد و وسعتی تمام در معاش آن فقیره پدید آمد و دیگر آنکه نوبتی در خانه شخصی نزول کرد و آن شخص را از زنی عاقر بود آنحضرت بالتماس صاحب بیت دعا فرمود تا حضرت باری تعالی پسری صالح بوی ارزانی داشت و چون آن فرزند بعد از چندگاه وفات یافت احیای وی را از آنحضرت التماس کردند باز دعا فرموده حق قدیم مرده را زنده کرده و مدتی مدید حیات یافت دیگر آنکه وقتی جمعی از تلامذهٔ او طعامی ترتیب میکردند یکی از آنها بطریق سهو مقداری حنظل در آن افگند فی الحال از آن مطعوم صدائی بمسامع ایشان رسید که هر که از این طعام بخورد بمیرد و چون آنحضرت از این صورت واقف شد قدری آرد با آب بآن طعام منضم ساخته دعا فرمود انگاه خوردند و هیچ مضرتی از تناول او روی ننمود دیگر آنکه ملوک بنی اسرائیل را پیوسته از قصهٔ اعادی اخبار میکرد و بتدبیر و حیلهٔ جنگ می آموخت تا بفراغ تمام بحرب دشمن قیام مینمودند در اثنای این حال یکی از ملوک که عداوت بنی اسرائیل میورزید با خواص خود گفت که معلوم نیست که این طایفه را از قصد و عزیمت ما که خبر میکند و اسرار ما در میان ایشان شایع میگرداند گفتند اخبار امور آتیه و اظهار قضایای مخفیه کار الیسع پیغمبر است آن پادشاه در غضب رفته لشکری گران برداشت و بجنگ بنی اسرائیل آمد و بیک ناگاه الیسع را گرفت و آنحضرت دعا فرمود تا دیده های اعادی از حلیهٔ نور عاری ماند و خود از چنگ دشمنان دین خلاصی یافت و دیگر آنکه جمعی مهمانان بخانهٔ او آمدند الیسع غلام خود را باحضار مائده

باحضار مائده فرمان داد خادم گفت که مهمان از صد نفر متجاوز است و نان بیست رغیف بیش نیست فرمود که همه از آن سیر شوند و آن نانها بحال خود باشد غلام نانها را حاضر ساخته هرچند تناول کردند چیزی از طعام کم نشد دیگر آنکه ملک دمشق را علت برص بود و ملک رسولی بیکی از حکام بنی اسرائیل فرستاد تا طبیبی حاذق ارسال نماید و او حواله بالیسع کرد آنحضرت فرمود که ملک را باید که در جوی آب در رود تا علت او زایل گردد رسول مایوس و ملول بازگشته کیفیت حال را معروض پادشاه گردانید عقلا گفتند تجربهٔ سخن وی از لوازم است ملک در آب رفته اعضای خود را بشست و چون بیرون آمد آن مرض بالکل زایل گشت و ملک خرم شده ثیاب قیمتی و بدرهای زر بخدمت الیسع فرستاد و حضرت نبوی هیچ از آنها را قبول نفرمود اگر خادم را طمعی پیدا شده و در عقب رسول رفته دو بدرهٔ زر بگرفت و همان لحظه که الیسع را بر این معنی وقوف افتاد بر خادم لعنت کرد و آن خادم بعلت ملک دمشق مبتلا گشت دیگر آنکه غلا و قحطی عظیم در دیار شام پدید آمد بنابر آنکه از اطراف و جوانب لشکرهای آراسته آمده بمحاصرهٔ بنی اسرائیل اشتغال مینمودند و در خلال این احوال الیسع قوم را بشارت داد که فردا غله چنان ارزان شود که مردم تعجب نمایند و مطعومات را قیمتی چندان نماند حاجب ملک استهزا کرده گفت اگر حق سبحانه و تعالی روزنها از آسمان بگشاید و غله ریزان گردد هنوز ارزانی پدید نیاید الیسع فرمود که تراه ولا تاکل منه روز دیگر صباح در مسامع دشمنان قعقعهٔ سلاح و صهیل اسبان و نادر و مبارزان در افتاد و بیسببی ظاهر منهزم گشتند و بنی اسرائیل از تنگنای محاصره خلاصی یافته بیرون شتافتند و اطعمه و اغذیهٔ اعدا را در تصرف آوردند و کار بجائی رسید که دیگر کسی التفات بمطعومات نکرد و باتفاق بر سر حاجب که استهزا کرده بود جمع آمده او را بانواع هر چه تمامتر هلاک ساختند و دیگر در زمان وفات خود پادشاه عصر را خبر کرد که سه نوبت بر لشکر مصر ظفر یابی و بر وفق بشارت وی صورت واقعه روی نمود در بعضی تواریخ مسطور است که بغیر از اینها معجزات بسیار دارد که ذکر آنها موجب تطویل است و چون گاهی بنی اسرائیل متابعت وی بجای می‌آوردند و گاهی مخالفت مینمودند خاطر عاطرش ازین جهت ملول میبود آخر الامر بحضرت عزت مناجات کرده مرافقت رفیق اعلی و مصاحبت معشر انبیا مسئلت نمود بعد از تیقن اجابت ذی الکفل را طلب فرموده خلافت داد و روح نازنین بحضرت رب العالمین فرستاد

ذکر ذی الکفل پیغمبر ع اختلافست میان علما که ذی الکفل کدام پیغمبر بود جمعی گویند حزقیل است و بعضی گفته‌اند که وی پسر ایوب صابر است که نام اصلی او بشر بوده و اصح اقوال آنکه او وصی الیسع است و حزقیل و بشر بن ایوب که او نیز بذی الکفل ملقب شده هر دو بر وی سابق بوده‌اند و در کتاب اسوله لامعه مسطور است که اختصاص او بدین لقب بواسطهٔ آن بود که وصایای الیسع را در باب ترغیب و ترهیب بنی اسرائیل و ارشاد و هدایت ایشان و مدارست توریة و احکام آن تکفل کرده بود و طایفهٔ دیگر گویند که تخصیص این لقب را سبب آنست که ذی الکفل مقرب یکی از ملوک شام بود و نزد او منزلتی تمام داشت و آن پادشاه را با بنی اسرائیل عداوتی عظیم بود و هر چند وقتی قصد دیار ایشان میکرد و جماعتی را گرفته بقتل میرسانید یکنوبت فوجی از ابطال رجال الحرب بنی اسرائیل فرستاد و ایشان بعد از مقاتله و مقابله قریب صد نفر از علما و صلحا و عظمای یهود را اسیر کرده بخدمت ملک فرستادند و پادشاه میخواست که اسرا را سیاست فرماید که ذی الکفل ازین معنی خبر یافته زود بخدمت ملک شتافت و عقوبت ایشان را در تاخیر افکند و گفت حالا بیگاه است و زمان سیاست گذشته اینجماعت را بمن بسپار و بدین متکفل میشوم که صباح همه را بموقف سیاست حاضر کنم ملک فرمود تا ایشان را بوی سپردند و ذی الکفل بنی اسرائیل را بخانه برده سلاسل و اغلال از ایشان برداشت و تعظیم و تکریم بجای آورده بعد از اطعام و نوازش در نیمشب اسیران را بگذاشت و رها کرد و چون آن طایفه از بلیهٔ دشمن خلاص یافتند و ذی الکفل نیز مخاطبه و معاتبهٔ ملک را بگذرانید بعد الیوم در میان یهود بدین لقب مخصوص آمد و متعاقب اینصورت بدرجهٔ نبوت معتلی شد و بمعارج رسالت مرتقی گشت و صدر الدین اصفهانی در منتخب المعارف گوید که حضرت باری تع ذی الکفل را بیکی از ملوک عمالقه فرستاد که وی را کنعان گفتندی تا بقبول ایمان دعوت کند ملک گفت مرا معلوم است که از من خطاهای عظیم صادر شده و در جرات و جسارت بسیار اقدام نموده‌ام اکنون چون دلالت میکنی مرا بایمان حجتی باید که بعد از وفات با من در گذرانند تا نعم جنان مرا واجب شود و الا چه دانم که ایمان من مقبولست یا نی ذی الکفل آنمعنی را قبول نموده رقعهٔ کفالت بنوشت و تسلیم نمود و ملک آن رقعه بستد و ترک سلطنت کرده از میان خلق کناری گرفت و بطاعت مشغول شد چندانکه اجل موعودش در رسید و آن خط با وی دفن کردند باری تع کفالت ذی الکفل را مقبول داشته آنملک را بصدر جنان و بروح و ریحان رسانید و جماعتی که در حین دفن آن آنخط را دیده بودند گواهی دادند و اقرار بنبوت ذی الکفل نموده مسلمان شدند او نیز بار دیگر مجموع آن قوم را بنزول جنان و مصاحبت حور و غلمان کفالت فرمود و این لقب بر وی بامتداد روزگار بماند و چون ایام رحلت وی متقارب شد در صحبت ملائکهٔ عظام و ارواح کرام بصوب فرادیس اعلی خرامید و در بعضی از بلاد شام مدفون گشت

جهان را بدینگونه شد رسم و راه ‌ ‌ نمیداد آزرم کس را نگاه
بپایان رسانند چندین هزار ‌ ‌ نیاید بپایان هنوز این شمار

ذکر اشموئیل پیغمبر ع شرح قصهٔ اشموئیل پیغمبر آنست که چون در ایام نبوت آنحضرت عالی امام علیه التحیة والسلام ضعف و فتور باحوال بنی اسرائیل راه یافت و تفرق و تمزق در میان ایشان افتاد و اعادی و خصوم غالب گشته همت بر قلع و استیصال دیار ایشان گماشتند و تفرق پراکندگی یهودان واجب دانسته اسر و غارت و نهب و تاراج و قتل لازم داشتند و عمالقه ظفر یافته تابوت سکینه را با چهار صد و چهل پیغمبرزاده و ملک زاده بدیار خود بردند و بر بقیة السیف خراج جزیه نهادند آنجماعت بحضرت عزت مناجات کرده پیغمبری مرسل طلبیدند تا بمعاونت و هدایت او برفع اذیت خصمان و دفع مراسم عدوان مشغول شوند و با اعادی ملت حرب و جهاد نموده شر شریر ایشان از خود مندفع سازند و در آن روزگار از خاندان نبوت کسی نمانده بود الا عالی امام و زنی عقیمه که او را حنه گفتندی و شوهرش مسمی بهلقان از سبط لاوی بود چون اوقات زیارت و طواف بیت المقدس بود هر دو باتفاق یکدیگر بقدس رفته دعا کردند و در آنجا مسئلت فرزندی رشید که لایق رتبهٔ نبوت باشد بمبالغه و الحاح بسیار نمودند در آن حال عالی امام بر کرسی امامت تضرع و زاری ایشان استماع میفرمود و در اجابت ملتمس ایشان امداد نموده دعا کرد و حضرت کبریای سبحانی مستجاب گردانید و بلقان با منکوحهٔ خود بخانه رفت و در همانشب حنه باشموئیل حامله گشت و چون فرزند متولد شد و مدت رضاع بسر آمد وی را بخدمت عالی امام آورده بملازمت بیت المقدس و حفظ توریة و متابعت عباد بنی اسرائیل باز داشتند و او ملازم عالی امام بوده بشرایط خدمتکاری

خدمتکاری عباد و زهّاد و قراءت توریة اشتغال مینمود تا زمانی که مبعوث گشت چنین آورده اند که شبی از شبها در میان خواب و بیداری ندائی بوی رسید و او گمان برد که مگر عالی امام او را طلب میکند زود برخواسته بخدمت وی شتافت چون عالی امام را بر آن وقوف افتاد فرمود تا بجای خود مراجعت نماید و تا سه نوبت ندا با شموئیل رسیده پیش عالی امام می آمد آنگاه عالی امام گفت که اگر این بار همان ندا بسمع تو آید بر جای خود قرار گرفته جواب ده و هر انچه بشنوی بسارعت نموده بعرض من رسان و اشموئیل مترصد گشته چون ندای چهارم شنید لبیک سمعاً و طاعةً گفته بجواب مبادرت نمود و در عقب ندا خطاب آمد از حق سوی اشموئیل که ای بندهٔ خاص ربّ جلیل یقین دان که در این چمن بشگفت گلی چون تو دیگر نخواهد شگفت ترا دادم از فضل خود سروری همان فخر ناموس پیغمبری بعلم خودت رهنما داشتم لوایت بدعوت برافراشتم هم اکنون برو سوی عالی امام بگویش زمن این سخنها تمام که حق گویدت کای غلط کرده رای چرا غفلت آری بکار خدای ترا تاک پیغمبری داده اند بدیگر کسان برتری داده اند که تا امر و فرمان بجا آوری ز مضمون آن ذرهٔ نگذری بنوشی ره حق در احکام دین بناشی احداث بدعت قرین کنون بهر دلخواه فرزند خویش همان بهر ناموس و پیوند خویش ره راست آخر چه پوشیدهٔ بتغییر حکم از چه کوشیده چو کردارشان جمله بشناختی بدیشان ز بهر چه در ساختی که تا فاسد و باطل آمد عزیز بخواری شدند اهل حق و تمیز نهان شد چو عنقا صلاح و سداد عیان گشت و شایع سفاح و فساد برفت از جهان شیوهٔ راستی پدیدار شد کژّی و کاستی نبوده است عهدت بمن انچنان کزینسان خلافت کنی در جهان چو امر مرا سهل انگاشتی فزودی و نقصان روا داشتی کرانه گرفتی ز فرمان من دلیری نمودی بعصیان من بیکباره بگذارمت اینچنین کنم انتقامی ز تو بعد ازین که هر کس که او بشنود حکم آن شود گوششش از هیبت آن گران بذات قدیم متعالی خویش بافعال و اوصاف و اسمای خویش بستری که ظاهر شد از قدرتم بنوری که ظاهر شد از حکمتم بعزّ و جلالی که هستش بقا بملکی که ایمن بود از فنا که این سلطنت باز گیرم ز تو همان جان بزاری برآرم ز تو گناهی که اولاد تو کرده اند وزان نام عصیان برآورده اند نه بخشایم آن کرده از هیچ راه نه توبه پذیرم از ایشان نه آه ز تقصیر کردارشان نگذرم بزاری و قربانشان ننگرم از آنسان بر ایشان سر آرم جهان که بر خلق عبرت بود جاودان بعد از آن خطاب منقطع شد و اشموئیل پیش عالی امام رفته مضمون رسالت چنانچه شنیده بود شرح داد و عالی امام رضا بقضا داده گفت لله الامر من قبل و من بعد و هو اعدل العادلین و هم در آنسال که چهلم بود از سن اشموئیل عالی امام با فرزندان و احفاد دار فنا بدار بقا رحلت کرد و حکومت و نبوّت بنی اسرائیل بر اشموئیل قرار گرفت و چون ده سال بتدبیر و سیاسات قوم اشتغال فرمود تولیت امورشان را به پسران خود یوائیل و فنحاس تفویض فرمود و بعد از انکه در آن ایام ضعف بهود بغایت رسید و مهمّ قوم در تراجع افتاد با جمعهم نزد اشموئیل آمدند و از وی حاکمی موفق طلبیدند که در دفع اضداد و معاندان معاون باشد و از اقران و اکفا بمزید شهامت و صلابت ممتاز بود اشموئیل بعد از لوازم حجت و اخذ عهود و مواثیق دعا کرده مأمول ایشان را از حضرت سبحانی مسالت نمود و پس از تیقن اجابت اخبار فرمود که پادشاه شما شخصی خواهد بود که نه از خاندان نبوت و نه از دودمان سلطنت باشد و او را شاوک گویند چه در آن روزگار سبط نبوت مخصوص باولاد لاوی بود و سلطنت بفرزندان یهودا و طالوت که وی را شاوک میگفتند از سبط ابن یامین بود و بعضی از بنی اسرائیل از نیمعنی استنکاف نموده گفتند اینچنین شخص چگونه پادشاه شود و بچه حجت سزاوار سلطنت بود که ما بمملکت از او اولی ایم اشموئیل گفت باری تعالی عادل و عالم است و علی الحقیقه صاحب ملک اوست بهر که خواهد دهد و از هر که خواهد باز گیرد و ظاهر است که عطیات الهی بدون استعداد و استحقاق بهیچکس نرسد تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و عاقبت قوم بدین معنی رضا داده از علامات سلطنت او استفسار کردند اشموئیل فرمود که نشانه آن باشد که در حین ظهورش تابوت سکینه ظاهر شود و روغن قدس در غلیان و جوشش آید و بنی اسرائیل روز دیگر بحوالی صندوق الشهادة و هیکل القدس نشستند و حدیث مملکت و سلطنت و اعداد و تهیهٔ جدال و قتال دشمنان در پیوستند که ناگاه شاوک در میان ایشان پیدا شد و همان لحظه روغن قدس که بدست انبیا میبود و در یکی از قرون بقرهٔ موسی مضبوط میداشتند جوشیدن گرفت اشموئیل او را طلب داشته عصائی که بطول قامت او بود بدست گرفته و بر قد او داشته و چون راست آمد از آن روغن قدری بر سر طالوت ریخته او را بپادشاهی بنی اسرائیل تهنیت گفت و مجموع قوم و تمامت اسباط تحیت سلطنت وی بجا آوردند و دیگر روز تابوت سکینه که کیفیت و صفت آن در قصه موسی تقدیم یافته است پدید آمد و لهذا بر سلطنت شاوک متفق گشته حکومت بنی اسرائیل بر وی قرار یافت

ذکر توجه شاوک بمحاربهٔ اکلیاث

اصل اینواقعه چنان است که اهل فلسطین را در زمان نبوت عالی امام و اشموئیل دست تعدی بر بنی اسرائیل دراز شده بود و تسلط تمام یافته بودند و اکلیاث که او را بعربی جالوت خوانند چند نوبت بر ایشان تاخت کرده غارت و تاراج نموده بود و بعد از قتل رجال و سبی نسا بر بقیة السیف خراج و جزیه نهاده لاجرم بنی اسرائیل در زمان سلطنت طالوت همت بر دفع شرّ او گماشته و جهاد و غزای کفار عمالقه را نصب العین ضمیر داشته در صدد استیفای انتقام آمدند و هشتاد هزار نفر از جنگجویان پرخاشجوی در رکاب طالوت روی بدیار جالوت نهادند و چون جالوت از توجه لشکر خبر یافت زود اسباب جنگ مهیا کرده بمحاربه ایشان شتافت و بنابر انکه اشموئیل طالوت گفته بود که ازین جماعت فوجی اندک با تو موافقت نموده دیگران متخلف خواهند شد و قصهٔ بیابان و غلبهٔ عطش و ابتلاء بتجرع آب شرح داده چون لشکر طالوت ببادیه درآمدند با ایشان خطاب کرد که شما را درین بیابان شدت حرارت آفتاب در تشویش دارد و تشنگی غالب خواهد گشت زنهار که چون بآب رسید زیاده از یکجرعه ننوشید که هر کس از قدر کفاف بیشتر خورد و یا جهة ذخیره بردارد در معرض سخط باری تعالی آید و مهبط قهر الهی شود و قطعاً عطش او تسکین نیابد و از فیض چنین فتحی عظیم بی بهره ماند قوم قبول آن نصیحت را لبیک سمعاً و طاعةً گفته روی براه آوردند و چون از بیابان بیرون آمدند و در میان فلسطین و اردن بجوئی که موعود حضرت نبوی بود رسیدند از تشنگی خود را در آب انداختند و اکثر لشکر ضبط احوال خود نتوانستند و هر که جرعهٔ تجرع نمود سیراب شد و انکه بیشتر خورد یا جهة ذخیره تصرف کرد همچنان عطشان بود و طالوت

و طالوت با چهار هزار کس از مطیعان متوجه جالوت شد و هفتاد و شش هزار نفر که عصیان نموده متخلّف شده باز ایستادند و جالوت با صد هزار مرد تیغ زن در مقابله طالوت آمد و چون فئتین متقارب گشتند اصحاب طالوت فریاد لا طاقة لنا الیوم بجالوت و جنوده بر آورده اکثر از وی تخلّف نمودند چنین گویند که از جملهٔ آن چهار هزار نفر سیصد و سیزده کس بیش نماند بعدد اصحاب بدر و آن گروه مضمون کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله نصب العین حال خود ساخته قاصد جهاد جالوت گشتند و طالوت با آن دلیران صف شکن که در شجاعت و جلادت سر آمد اهل روزگار بودند نیاز خویش بحضرت واجب الوجود مرفوع گردانیده گفت ربنا افرغ علینا صبراً و ثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین و چون جالوت قلت سپاه طالوت را مشاهده کرد عار آمدش که در برابر سیصد و سیزده کس صف آرای کرد و لاجرم بنفس خویش آهنگ جنگ ساز کرده بر اسبی ابلق نشست و سلاح جنگ بر خود راست کرده بمیان میدان آمد و طالوت را بمبارزت خویش خواند و گفت اگر طالوت خود بیرون نمی آید دیگری را اختیار کند تا با او بخت آزمائی کنم و طالوت فرمود تا شخصی از زبان او ندا در داد که هر که بمبارزت جالوت پای در معرکه نهد و شر او را دفع کند دختر خود را بوی دهم و دست حکومت او بر مملکت خویش منبسط دارم و هر چند این سخن را مکرر کرد هیچکس از بیم صولت و شوکت جالوت جواب نداد چه او کافری بود در نهایت جسامت و جلادت و جرأت و جسارت نظیر و عدیل نداشت آخر الامر داؤد از کناری در آمده و مقاومت جالوت را متکفل شده بمیان میدان آمد و همچو شیر ژیان بایستاد

ذکر بدایت حال داؤد بن ایشاء و رفتن او در برابر جالوت و سرخ روی و سر افراز از معرکه بیرون آمدن

داود نبی از اولاد یهودا ابن یعقوب پیغمبر است و ایشا پدر داود بقولی سیزده پسر داشت و داؤد بس از همه خوردتر و از روی جثه نیز کوچکترین برادران خود بود و باشارت پدر فلاخنی و توبرهٔ پر سنگ و عصائی که شبانی میکرد داشت آورده اند که روزی در مبدء امر با پدر گفت که سنگ فلاخن من بهر چیزی که میرسد آنرا از پای در می آورد ایشا گفت چنان معلوم میشود که ایزد تعالی روزی بمقلاع تو حواله کرده است و نوبتی دیگر گفت که امروز در فلان وادی شیری دیدم رام و بر آن شیر سوار شده کوهها را گرفتم و وی مطاوعت من نمود پدرش جواب داد که حضرت ذو المنن مردی عظیم مرتبه را مسخر تو گردانید باز روزی نزد پدر آمده گفت که چون در میان جبال سیر نموده تسبیح میکویم کوهها در آن امر با من موافقت مینمایند ایشا گفت که بشارت باد ترا که بخشندهٔ بیمنت خیر و کرامتی بتو ارزانی خواهد داشت طایفهٔ از ارباب تاریخ گفته اند که چون طالوت بجنگ جالوت مامور شد وحی الهی باشموئیل رسید که قاتل جالوت یکی از فرزندان ایشا باشد که چون قرنی را که روغن قدس در وی است بر سر او نهی روغن از محل خود سیلان نموده مانند تاجی بر سر آن نیک بخت بایستد و فلان جوشن بر قامتش نه دراز باشد و نه کوتاه و اشموئیل بخانهٔ ایشا رفته پسران وی را طلب داشت و ایشا دوازده پسر خود را نزد اشموئیل حاضر گردانید و مجموع ایشان جوانان زیبا طلعت خوبصورت بودند و یکی از آنها بصباحت خد و رشادت قد و طول قامت و ضخامت خلقت از سایر اخوان امتیازی داشت اشموئیل بخاطر گذرانید که غالباً قاتل جالوت این جوان خواهد بود و چون اشموئیل امتحان نموده علامت نسبت بهیچیک وجود نگرفت خطاب الهی نازل گشت که یا اشموئیل انک تختار الناس علی الحسن و الجمال و انی لا اختار العباد علی طهارة القلوب اشموئیل مناجات کرد که یارب فرزندان ایشا را آزموده م و شخص موعود را در میان ایشان نیافتم وحی آمد که او را ولد دیگر نیز هست که این امر خطیر حواله بوی است اشموئیل با ایشا گفت که فرزند دیگر خود را نیز حاضر گردان جواب داد که دیگر پسر ندارم اشموئیل گفت که حضرت عالم الغیب و الشهاده مرا خبر داد که ترا فرزندی دیگر هست ایشا گفت من یک پسر کوچک دارم که بنابر قصر قامت و زرقت عینین و عدم جمال ظاهری او را در میان خلق نمی آرم و اکنون در فلان موضع بگوسفند چرانیدن مشغول است اشموئیل روی توجه بدانجانب آورده بوادیی رسید که آب بسیار در آنجا میرفت و داؤد را دید که هر نوبت دو گوسفند برداشته از آب میگذرانید اشموئیل بنور نبوت دانست که مظهر موعود اوست آنگاه نزد او رفته سلام کرد و قرن مذکور را بر سر او نهاده و درع معهود را در بر او افکند و روغن از موضع خود ترشح نموده بسان تاجی بر سر آن سعادتمند بایستاد و جوشن بر قامت همایونش راست آمد بعد از آن اشموئیل از داود پرسید که درین ایام هیچ امری غریب مشاهده نکرده گفت آری درین اوقات روزی از سنگی شنیدم که گفت ای داؤد من حجر هرون ام که فلان دشمن بمن قتیل کرده مرا برگیر که ترا بکار خواهم آمد آنرا برداشته بر توبره نهادم و از سنگی دیگر نیز ندائی بگوشم رسید که من حجر موسی ام که فلان دشمن را بمن کشت و همچنین از سنگی دیگر صدائی مسموع شد که من حجر داؤدم که جالوت را بسبب من قتل خواهد کرد و بار از دو سنگ سابق آوازی آمد که ترا بر قتل جالوت معاونت خواهیم نمود و سنگ گفت که هر گاه با جالوت ملاقات کنی مرا در فلاخن نهاده بجانب وی انداز که بمعاونت باد او را از پای در خواهم انداخت و چون آن سه قطعه سنگ را در توبره نهادم مجموع با هم متصل شده یک سنگ گشتند اشموئیل این سخن را استماع نموده گفت ای داود دلخوش دار که نبوت و سلطنت بنی اسرائیل نصیب تست باید که در کتمان این حدیث کوشیده رمزی از این اسرار ظاهر نگردانی و جمعی از ثقات این حکایت را بنوعی دیگر در کتب خویش ثبت نموده اند بدین اسلوب که ایشا با دوازده پسر خود در لشکر طالوت بود و داود بجهة ایشان چیزی از مطعومات میبرد که ناگاه از سنگی ندائی بگوش او رسید که ای داود مرا بردار که من حجر اسحق ام که فلان دشمن خود را بدستیاری من هلاک گردانیده و جالوت را بمن نیز قتل خواهم کرد داؤد آنرا برداشته در توبره نهاد و چون قدمی چند رفت از سنگی دیگر آوازی شنید که ای داود مرا برگیر که من حجر یعقوبم که فلان فلان از اعدای خود را بمن کشت و آنرا نیز برداشته با حجر اول منضم ساخت و بعد از لحظه از سنگی دیگر باز آوازی بگوش او رسید که ای داود مرا برگیر که حجر ابراهیم ام که دشمنان خود را بواسطهٔ من بقتل رسانید و داود آن سنگ را نیز برداشته در توبره نهاد و چون بلشکر گاه رسید منادی ندا بلشکر که ملک میگوید که هر که بمبارزت جالوت مبادرت نموده او را بقتل آورد دختر خود را باو میدهم و او را در ملک خویش سهیم و شریک گردانم چون این ندا بگوش داؤد رسید با برادران خود گفت که چرا یکی از شما در برابر جالوت نمیروید که او را بقتل رسانیده داماد ملک و شریک ملک وی شوید برادرانش گفتند که تو از محض جنون و عدم عقل این سخن میگوئی آخر نمیدانی که هیچکس تاب مقابله و مقاتلهٔ جالوت ندارد داود گفت من بمعرکهٔ جالوت رفته او را بقتل میرسانم اخوان گفتند خاموش باش که از حلیهٔ خرد عاری و عاطل شده داؤد

برخصت برادران نزد ندا کننده رفت و گفت برای ملک عرضه دار که اگر کسی قدم در مبارزت جالوت نهد و دمار از روزگار او برآرد منم و منادی بپایهٔ سریر طالوت حاضر گشته معروض داشت که هیچکس محاربهٔ جالوت را قبول نکرد الا پسری از بنی اسرائیل ملک باحضار داود حکم فرموده از حال آنحضرت استفسار نمود داود گفت ایملک اگر تو بوعده وفا میکنی همین لحظه جالوت با لشکرش مقهور میگردانم طالوت ازینحدیث را تعجب نموده گفت ترا باین حقارت جثه و ضعف بنیه چگونه قوت مقاومت جالوت باشد که او شخصی شدید البطش قوی هیکل است و تو هیچ در طعن و ضرب خود را آزمایش کرده جواب داد که در وقت رعایت اغنام هرگاه که سبعی از سباع ضاره مانند شیر و پلنگ قصد گوسفندان میکرد با سر پنجهٔ زور آزمای دشمن فرسای جسدش از یکدیگر جدا میساختم و بوساطت تیغ و خنجر اعضایش پاره پاره میگردانیدم و چون طالوت داود را مجرب جالوت بجد یافت اسپی و جوشنی بدو داد و او مجرب جالوت ایستاد گویند این جوشن همان بود که اشموئیل بطالوت سپرده و گفته بود که بر قامت هر که این درع راست آید جالوت بدست وی بقتل رسد و جوشن مساوی قد داود آمده طالوت ازین صورت شادمان گشت و چون آن بلند مرتبه بر اسب سوار شده قدمی چند پیش رفت مراجعت نموده از اسب فرود آمده اسب و جوشن را نزد ملک فرستاد و طالوت بمخصوصان او گفتند که این پسر از مهابت جالوت متوهم شده از جنگ او پشیمان گشت و طالوت داود را طلب داشته از سبب رد فرس و سلاح پرسید حضرت نبوی فرمود که من معتاد نیستم که با اسب و سلاح جنگ کنم اگر اشارت فرمائی برسم عادت خویش پای در میدان محاربه نهم ملک گفت اختیار ترا است پس داود با فلاخن و توبره و عصا در برابر جالوت رفت او از وی پرسید که بچه جهت آمده جواب داد که آمدم با تو محاربه کنم و دمار از نهاد تو برآرم جالوت بر سبیل استهزا و سخریت گفت که بکدام سلاح جنگ خواهی کرد و چندانکه قوت او توان است این عصا را بمن بزن داود اشاره بفلاخن کرد و بعد از قیل و قال و جواب و سؤال داود دست مبارک بتوبره برده و آن سه سنگ را که مجموع یک سنگ گشته بود از آنجا بیرون آورده در فلاخن نهاده بجانب جالوت انداخت و زبان بحمد ملک منان بکشود و در آنحال ملائکه و وحوش و طیور و شجر و مدر بموافقت او در تکبیر آمدند چنانچه ولوله در زمین و زمان افتاده آوازهای با هیبت بمسامع اعدا رسیده و فزع و خوفی قوی بر دلهای ایشان استیلا یافته بادی صعب وزیدن آمد و خود جالوت که بروایتی صد و بیست رطل بود از سر نامبارکش در ربود و آن سنگ در هوا سه قطعه منقسم گشته یکقطعه از آن بر پیشانی جالوت رسیده بدماغ وی راه یافت و از قفای وی بیرون آمده از اسب در افتاد و دو قطعهٔ دیگر بطرف میمنه و میسره متوجه شده مخالفان دین منهزم گشته بنی اسرائیل تیغ بیدریغ در ایشان نهادند و داود خود را بجیفهٔ جالوت رسانیده سر او را از بدن جدا کرده پیش طالوت آورده بر زمین افکنده و اهل توحید را فرح و مسرت بسیار افزوده مظفر و منصور بدیار خود مراجعت نمودند و بعد از چند روز داود از طالوت التماس کرد که وعده را وفا فرماید و چون ملک از گفتهٔ خویش پشیمان شده بود اینحدیث بر وی گران آمده و مع ذلک بداود گفت که من بر سر سخن خویشم اما مهر دختر من بخلاف مهرهای دیگر بنات ابنای روزگار است و چیز دیگر باید داد و کیفیت آن استطلاع نموده طالوت جواب داد که زبان سیصد نفر از اعدای دولت روز افزون را بریده حاضر باید گردانید تا دختر بتو دهم و طالوت را گمان چنان بود که داود از وجدان مطلوب عاجز آید بلکه در اثنای طلب کشته گردد چون داود این سخن استماع فرموده بنیت جهاد روانه شده جیش جرار را منهزم گردانیده جمعی را دستگیر کرده و زبان سیصد نفر از ایشان بریده بطالوت رسانید و طالوت همچنان در قضیهٔ داود متوقف بود تا مشایخ بنی اسرائیل در خدمت اشموئیل نزد طالوت آمده او را ملامت بسیار کردند تا ملک طوعا و کرها یکی از مخدرات حجلهٔ عصمت را در سلک ازدواج حضرت داود کشید و ذکر او در السنهٔ خاص و عام دایر و سایر گشته مجموع بنی اسرائیل در مقام اطاعت و محبت داود آمدند و ولای او در ضمایر اقاصی و ادانی استقرار یافت و ازین جهت نایرهٔ حسد بر طالوت التهاب یافته و تا اشموئیل در حیات بود مجال دم زدن نداشت و بعد از وفات آنحضرت از خوف انتقال ملک بایکی از پسران خود گفت که داود را بکشم چه میترسم که دولت و حکومت از خاندان ما بدر رود و بدو انتقال یابد و پسر طالوت هر چند گفت که با وجود حقوق داود چگونه تجویز اینصورت توان نمود منع مؤثر نیفتاده پدر را همچنان در مقام غلظت و خشونت یافت لاجرم خواهر خود را آگاه کرد که ملک قصد داود بجد است باید که او را تنبیه کنی تا محافظت جانب خود کند و بعد از آن طالوت در باب قتل داود با وزرای خاص خویش مشورت نموده ایشان گفتند که دفع او وقتی میسر گردد که دختر تو درین امر مساعدت نماید و طالوت بخانهٔ قرة العین خود آمده با وی گفت که پدر تو مطلوبی دارد که انکشاف جمال آن موقوف بر یاری و معاونت تست دختر پرسید که آن کدام است تمام اهتمام سعی را جهة در تحصیل مقصود تو مبذول دارم گفت قتل شوهر تو داود دختر جواب داد که ای پدر میترسم که داود ازین معنی وقوف یابد و کمر عداوت بر میان بسته ترا هلاک گرداند طالوت گفت تو شوهر خود را از من دوستر میداری و بدین سبب در دفع او با من موافقت نمینمائی دختر گفت که بتدبیر توان در هلاک داود سعی نمودن و من درین باب حیله اندیشیده ملک را هنگام فرصت خبردار سازم طالوت از استماع این سخن خرم و خوشدل بقصر سلطنت مراجعت نمود و آن عفیفه شوهر را از قصد پدر اعلام فرمود تا از شر او احتراز واجب داند و بعد از اندک فرصتی باستصواب داود شبی از شبها بمقدار قامت وی مشکی پر شراب کرده جامهای آنحضرت را بر آن پوشانیده بر سریر گذاشت آنگاه بخدمت پدر شتافته معروض داشت که داود را شراب بسیار دادم و اکنون در سریر خویش در خواب است و گویند که در شریعت ایشان شرب خمر مجوز بود چون طالوت برینصورت اطلاع یافته فرصت غنیمت شمرده با شمشیری چون قطرهٔ آب بر بالین داود آمده ضربتی چنان زد که جامه ها را با مشک بدو نیم ساخت و چند قطرهٔ شراب بر روی طالوت رسیده گفت خدای بر داود رحمت کناد که در خمر خوردن طریق اعتدال مرعی نداشته است و در کیفیت ندامت طالوت ازین حرکت و عدم ندامت و عاقبت کار او روایات مختلفه بنظر رسیده و بر ایراد بعضی از آنها اکتفا میرود تا موجب تطویل نگردد جمعی گفته اند که چون طالوت گمان برد که داود بر دست او کشته شد همان لحظه پشیمان گشت و قصد کرد که شمشیر بر سینهٔ خود نهاده فرو برد دخترش مانع آمده پرسید که سبب این فعل چیست طالوت گفت که از کشتن داود پشیمان گشتم چه میدانم که

چه میدانم که بنی اسرائیل بانتقام او مرا هلاک خواهند کرد و جبار منتقم بر من غضب خواهد فرمود لاجرم بدست خویش خود را میکشم تا کفارهٔ گناه من گردد دختر چون گریه و اضطراب پدر مشاهده کرده گفت خاطر پریشان مدار که داود زنده است طالوت استبعاد نموده دختر داود را آواز داد تا از گوشهٔ که مختفی گشته بود بیرون آمده با طالوت گفت که من میدانم که تو باغوای شیطان بدین عمل اقدام نمودی اکنون من از تو عفو کردم اگر خدای عز و جل جزای این فعل بتو رساند مرا در آن اختیاری نیست و نخواهد بود از ثقات مرویست که چون طالوت جزم کرد که داود بقتل آمد از خانهٔ دختر بقصر خویش رفته فارغ البال بنشست و در شب دوم ازین قضیه داود ع ببالین طالوت آمده یک تیر از تیرهای خود ببالای سر و یکی در پایان پای و دو تیر دیگر بر جانب یمین و یسار او فرو برد و بر فور بازگشت و چون صباح شد طالوت از خواب برآمده تیرها را بشناخت و دانست که داود زنده است آهی سرد از دل پر درد برآورده گفت ایزد تعالی داود را بیامرزد که او کریمتر و بهتر از منست چه من بگمان آنکه بروی ظفر یافتم بیجهتی قصد قتل او کردم و او بعد از صدور چنین جریمه یقین بر من غالب گشته آسیبی نرسانید و داود بعد از آن پوشیده و پنهان در شهر و بیابان طواف مینمود و زوجهٔ آنحضرت آوازهٔ موت شوهر را در میان مردم شایع گردانید منقولست که روزی طالوت داود را در صحرا دیده اسب از عقب وی برانگیخت داود که خنگ تیزرو فلک در وقت رفتار بگرد او نرسیدی در دویدن آمده از نظر آن جبار غایب گشت و بغاری رسیده در انجا مختفی شد و همان لحظه عنکبوتی بفرمان الهی بر در آن غار بتنید و طالوت بعد از لمحهٔ بر دهن آن غار آمده چون نسیج و اثر عنکبوت را دید محروم و مایوس بازگشت و پس از مراجعت جواسیس را امر فرمود تا در طلب داود مجد باشند و بواسطهٔ امثال این افعال ناپسندیده علما و احبار یهود زبان طعن و ملامت در بارهٔ طالوت دراز کرده او را از تعرض وا منع میفرمودند و بنابرین غضب بر مزاج طالوت استیلا یافته بقتل اشراف مملکت فرمان داد و جهال که پیوسته بعداوت اهل دانش مفاخرت و مباهات مینمودند هر کجا عالمی یکی ان بردند بسر پنجهٔ قهر از پایش درآوردند تا بحدی که عورتی را نزد او بردند که از علم بهرهٔ داشت و اسم اعظم حق عظم شانه بروی منکشف شده بود طالوت آن ضعیفه را بسرهنگی سپرد تا بقتل رساند و سرهنگ صلاح در کشتن آن بیچاره ندیده او را در خانهٔ خویش پنهان ساخت و چون مدتی برین حال برآمد طالوت از کردهٔ خویش پشیمان شده روی بتوبه و انابه آورد و هر شب در گورستانها گشته بافغان و زاری قیام مینمود و میگفت که دانم که توبهٔ این بندهٔ عاصی مقبولست یا نه تا شبی آوازی شنید که ای طالوت کردی آنچه کردی و دمار از روزگار علما و احبار بنی اسرائیل برآوردی و اکنون آمده باید میها اشتغال مینمائی و منع گذاری که مردگان نیز لحظهٔ آسایش نموده آرام گیرند این چه حالتست که زنده و مرده از دست تو در زحمت اند طالوت را ازین حدیث حزن و اندوه زیاده شد و کار بروی سخت گشت و سرهنگ مذکور را بروی رحم آمده گفت ما لک ایها الملک طالوت گفت که از افعال ذمیمهٔ خویش عظیم در ندامتم و نمیدانم که توبهٔ من بعز اجابت اقتران مییابد یا نه و اگر میدانی که عالمی در اقلیم زنده مانده است راهنمائی کن تا حقیقت حال را از وی استفسار نمایم سرهنگ جواب داد که حال تو مثال آن پادشاه میماند که در اثنای حرکت بقریه رسید و خروسی بی هنگام بانگ کرده ملک خشمناک شد و حکم فرمود که هر چه خروس در آن قریه باشد سرش از تن جدا کنند ملازمان بفرموده او عمل نموده ملک در وقت خواب فرمود که چون خروس بانگ کند مرا بیدار سازید تا از اینجا رحلت نمایم یکی از خواص عرضه داشت که ایملک این امریست محال چه تو هنگام غضب یک خروس را نگذاردی تا بوقت خروش او ترا بیدار گردانیم طالوت را ازین حدیث اضطراب ازدیاد پذیرفته سرهنگ بعد از اخذ عهد و میثاق از وی که من بعد بر امثال این حرکات اقدام ننماید بحیات عورتی که سابقاً بقتل وی مامور شده بود اعتراف نمود طالوت با آن عجوزه ملاقات کرده از قبول توبه و عدم آن استفسار فرمود عجوزه گفت من این معنی را نمیدانم اما بر سر قبر اشموئیل رویم که امکان دارد این مشکل در انجا حل گردد انگاه طالوت و پیره زن و سرهنگ بر مرقد اشموئیل حاضر شدند و آن عورت بعد از مناجات و رفع حاجات اسم اعظم را شفیع آورده گفت که یا صاحب القبر اخرج باذن الله تع اشموئیل از قبر بیرون آمده خاک از سر و روی و بدن افشاندن گرفت و چون آن سه کس را دیده متعجب نموده پرسید که اگر قیامت قائم شده است گفتند نی اما طالوت را قضیهٔ دست داده و مشکلی روی نموده میخواهد که از تو معلوم فرماید که توبهٔ او را می پذیرند یا نی اشموئیل فرمود که ای طالوت بعد از من چه چیز از تو صادر شد گفت یا نبی الله از افعال ناپسندیده هیچ نماند که بر آن اقدام ننمودم و هر چه کرده بود شروع باز نمود اشموئیل پرسید که چند پسر داری گفت که ده فرزند دلیر مردانه دارم اشموئیل فرمود که توبهٔ تو منحصر در آنست که ترک مملکت کرده از سر اسباب جهانداری برخیزی و با پسران خود روی بجهاد و غزا نهی تا مجموع اولاد پیش تو کشته شوند و شربت ناگوار مصیبت ایشان را تجرع نمائی و بعد از آن چندان حرب کنی که تو نیز بدرجهٔ شهادت رسی و چون آنچه فرمودیم بجا آری شاید که حضرت باری تع بر تو ببخشاید و رحمت کند اشموئیل سخن بدینجا رسانیده در قبر رفت و بحال اول معاودت نمود و طالوت بمنزل مراجعت کرده و از غم آنکه فرزندان با وی موافقت ننمایند اندوه او مضاعف گشت و پهلو بر بستر ضعف و ناتوانی نهاد تا روزی از پسران پرسید که اگر پدر شما را بدوزخ برند هیچکس از شما باشد که خود را فدای او سازد همه گفتند که جانهای ما نثار تو باد مقصود ازین سخن چیست طالوت از حدیث انابت خویش و اشارت اشموئیل شمهٔ بیان فرمود فرزندان گفتند آنکه بمقتول گفت بلی گفتند ما حیات خود را بعد از تو نمیخواهیم و هر چه فرمائی از طیب نفس بجا آریم و طالوت از متابعت اولاد خرم شده حکم فرمود تا ابواب خزاین مفتوح ساختند و تهیهٔ اسباب حرب نموده روی توجه بمقابله و مقاتله کفار آوردند و چون تلاقی فریقین دست داد اول فرزندان او یک یک بمیدان درآمده شربت شهادت نوش کردند و در آخر همه طالوت خود را بر قلب لشکر زده چندان محاربه نمود که شهید شد و بعد از طالوت سلطنت بنی اسرائیل بر داود ع قرار گرفته اعالی و ادانی کمر مطاوعت و متابعت او بر میان بستند

ذکر رسالت و خلافت داود ع

بعد از انقضای ایام اشموئیل و طالوت خلعت نبوت و قبای سلطنت بر قامت داود ع راست آمده حشمت و مکنت او بمرتبهٔ رسید که بروایت اول چهار هزار نفر حراست و محافظت او مینمودند و آنحضرت جامع بود میان رسالت و ایالت و قبل از و نبی از سبطی بود و حاکم از سبطی قال الله سبحانه و تع یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق الآیه و چون در

در امر خلافت مستقل گشت حضرت باری عز و علا برو نزول زبور که مشتمل بر مواعظ حکم بود و او را مخصوص گردانید بحسن صوت و بمرتبه بود که هر که آواز آنحضرت شنیدی شیفته و
بیقرار گشتی و گویند که از حلق مبارکش هفتاد و دو نوع صوت مسموع میشد و وهب بن منبه گوید که هر گاه بقرائت زبور اشتغال نمودی وحوش و طیور و بهایم و سباع در حوالی او
مجتمع میگشتند و از بیم یکدیگر بمضرتی نمیرسید آورده اند که چون انس و جن مطاوعت داود نموده از استماع آواز وی محظوظ و بهره ور میگشتند نایرهٔ حسد در کانون ضمیر ابلیس
التهاب یافته در اضطراب آمد و شیاطین را جمع کرده پرسید که صرف قلوب خلایق از داود بکدام حیله دست دهد و بچه تدبیر اختلاط مردم بوی کمتر گردد ایشان جواب دادند که درین فن
تو از ما دانا تری شیطان گفت در اختراع صوتی باید کوشید که با آواز او مشابهت داشته باشد و خاطرها بر سمیعش قرار یافته ابلیس بترتیب بربط و مزامیر و سایر آلات لهو مشغول گشت
و سامعانش بنواختن آن اشتغال گردیده مردم را از جادهٔ مستقیم بوادی ضلالت و غوایت افکندند و هم وهب گوید که داود پیغمبر بسیار عبادت و کثیر البکا بود و مشفق بر ضعفا
و فقرا و ایتام و ارامل و اکثر اوقات لباس پوشیده و متفکروار در اطراف شهر و بازار سیر کردی و از آینده و رونده استفسار نمودی که داود با خلق چگونه معاش میکند و مردم از وی راضی
هستند یا نه و صفات مرضیه و غیر مرضیهٔ او کدام است روزی فرشته در هیأت مسافران بروی ظاهر شده داود بدستور معهود از وی کیفیت حال خود استعلام نمود آن ملک گفت
که داود بهترین افراد بشر میبود اگر یک خصلت نمیداشت حضرت نبوی گفت که آن کدام است فرشته جواب داد که خوردن او از بیت المال مرتب داشتن و احتیاج خود از آن مهم انجام کردن
داود متنبه شده از حضرت عزت مسالت نمود که او را بتعلیم حرفه سرافراز گرداند که قوت او و عیال از آن بحصول پیوندد ملهم توفیق داود را صنعت زره بافتن بیاموخت قال
عز من قال و النّا له الحدید ان اعمل سابغات بعضی از اهل علم گفته اند که داود بجهة طلب دنیا و تحصیل مال زره نمیساخت چه انبیا از این صفت منزه اند بلکه آن معجزه بود از معجزات
وی زیرا که آهن بدو دست مبارکش بسان موم نرم گشته بی دستیاری پتک و سندان و غیر ذلک بساختن درع اشتغال میفرمود غایتش آنکه احتیاج او بدان مترتب میگشت
و آنچه از معاش آنحضرت فاضل می آمد تصدق مینمود منقولست که چون داود بگفتن تسبیح و تقدیس مشغول میشد جبال و دواب و بر و بحر با وی موافقت مینمودند آورده اند که ایام حیات
خود را بر چهار قسم منقسم گردانیده بود یکروز با علما و اهل دانش مصاحبت ورزیده بتدریس و تعلیم شغل گرفتی و روز دیگر در مسند قضا نشسته براستی در میان خلق حکم کردی و روزی
بمناجات و عبادت خالق عالمیان پرداختی و روز دیگر بزنان و اهل بیت خود در ساختی منقولست که نوبتی معروض بارگاه احدیت گردانید که یارب در ملک تو چگونه معاش
کنم که مرضی تو باشد خطاب آمد که باید بسیار مرا یاد کنی و هر که مرا دوست دارد او را دوست داری و باید که حکم تو بر سایر خلق جهان چنان صادر گردد که بر نفس خویش و از فراش
برادر غایب خویش احتراز و اجتناب واجب شناسی در اخبار وارد است که حضرت ملک مختار سلسلهٔ بداود عنایت فرموده بود که یکطرف آن بمجره که عوام آن را کهکشان میخوانند
اتصال داشت و جانب دیگرش چنان قریب بود بصومعهٔ جناب نبوی که دست مردم بدان میرسید و آن سلسله بشدت آهن و بلون آتش در نظر می آمد و هر گاه که حادثهٔ از آسمان
نازل شدی آن زنجیر در حرکت آمدی و صوتی از وی صادر گشته بسمع داود میرسید و کیفیت واقعه را معلوم میفرمود و هر صاحب دردی که دست در آن زدی از رنج و الم
شفا یافتی و بعد از نقل آنحضرت بسرای آخرت بنی اسرائیل سلسله را حکم ساخته قطع دعاوی و خصومات بتوسط آن میکردند و چون صاحب حق و صدق دست دراز کردی سلسله
در محل خود توقف نموده بقبضهٔ انس در آمدی و ظالم و دروغگوی بنابر آنکه زنجیر بجانب علو میل مینمود بمساس او فایز نمیگشت و مدتها بهمین شیوه عمل مینمودند تا شخصی مکری اندیشیده
سلسله از میان ایشان مرتفع شد و صورت واقعه چنان بود که یکی از عظمای بنی اسرائیل جواهری قیمتی بامینی سپرده بود و عند المطالبه امین منکر شد صاحب ودیعت گفت که حکومت
بنزد سلسله بریم امین مهلت طلبیده در عصای مجوف آن عاصی جواهر را تعبیه کرده روز موعود مدعی و مدعی علیه با اشراف اسباط نزد آن سلسله حاضر آمدند صاحب ودیعت دست
فراز کرده سلسله را بگرفت و همه را معلوم شد که در دعوی خویش محق است آنگاه مدعی علیه عصای مذکور را بدست مدعی داد که لحظهٔ این را نگاه دار تا من نیز دست در سلسله زنم و صاحب
امانت عصا را بستانده آن مکار نزد سلسله رفت و روی باسمان کرده گفت یارب اگر تو میدانی که آنچه را مدعی بمن سپرده بود تسلیم او نموده ام و حالا ذمهٔ من از آن بریست دست مرا
بسلسله رسان این سخن گفت و دست دراز کرده سلسله را بگرفت مردم ازین قضیه متعجب شده هیچکس در آن زمان برین وقوف نیافت و شیخ امین عصای خود بدست آورده بدین
تزویر جواهر ثمین را ببرد و چون صباح شد یهود سر از خواب برداشته دیگر سلسله را ندیدند و بعضی از مفسران گفته اند که تشدید و تشدید ملک داود در کریمهٔ و شددنا ملکه و آتیناه الحکمة
و فصل الخطاب تیسیر آن است که حشمت آنحضرت بمرتبه رسیده که شبی که در محراب بعبادت ملک وهاب بسر بردی هزار نفر پاس وی میداشتند و مهابت او در خاطرها بمرتبهٔ استیلا داشت
که زهره نداشتند که با یکدیگر سخنی که مخالف شرع و عقل باشد بگویند و گروهی گفته اند که منشأ تشدید ملک آن بود که شخصی یکی را از اشراف بنی اسرائیل نزد داود آورده بروی دعوی
کرد که گاو مرا غصب کرده و مدعی علیه انکار نموده داود از مدعی گواه طلب داشته آن مظلوم از اقامت بینه عاجز آمده حضرت نبوت پناه فرمود که شما بروید تا من درین قضیه تاملی نمایم
و همان شب داود در خواب دید که گوینده گفت که مدعی راست میگوید و مدعی علیه واجب القتل است او را بکش و چون داود بیدار گشت با خود اندیشید که بمجرد خوابی شخصی را چگونه توان
کشتن و بعد از آنکه سه شب متعاقب در خواب چنین دید مدعی علیه را طلبیده فرمود که من ترا میکشم آن شخص اضطراب نموده گفت در کدام شرع جایز است که مسلمانی را بی ثبوت جریمه بکشند
داود جواب داد که من از جانب جبار منتقم بدین کار مامور شده ام و چون آن مرد دانست که جناب نبوی بر قتل او جازم است گفت یا نبی الله من بواسطهٔ غصب بقره مؤاخذ و معاقب نگشتم
بلکه در زمان سابق پدر صاحب بقره را ناحق بقتل آورده بودم و چون حضرت خلافت پناهی روح آن شخص رفیع المقدار را بمرکز اصلی فرستاد هیبتی عظیم از او در ضمایر قرار گرفته هیچکس
را سراً و جهاراً مجال مخالفت و عناد نماند و مراد بحکمت در آیهٔ مذکوره نبوت است و در باب فصل الخطاب اقوال متعدده ملاحظه گشت بر ایراد سه وجه از آنها اکتفا میرود اول آنکه مقصود

مقصود وازین لفظ میان کلام اجرای احکام است دوم آنکه غرض علم وحکمت است وبصارت باحکام قضا سیوم آنکه علی بن ابیطالب کرم الله وجهه فرموده است که مراد از فصل
الخطاب اقامت بینه است بر مدعی وتوجه یمین بر منکر چه فصل قضایا مبنی بر یکی ازین دو طریق است والله اعلم **ذکر فتنهٔ داود ع** قال الله تعالی هل اتیک نبؤا الخصم اذ تسوروا
المحراب اذ دخلوا علی داود ففزع منهم قالوا لاتخف طائفهٔ از مورخان گفته اند که نوبتی علمای بنی اسرائیل در مجلس او میگفتند که روزی بر هیچکس از بنی آدم نگذرد که زلتی از وی در وجود
نیاید داود با خود گفت که من در روز محراب یعنی هنگام عبادت جهد کنم تا هیچ امری نامستحسن از من صادر نگردد ازین جهة ارادهٔ ازلی متعلق بدان گشت که سهوی از آنحضرت صدور یافت
وجمعی از نقلهٔ اخبار آورده اند که سبب ابتلای داود آن بود که روزی مناجات نمود که یارب من در صحف تو خوانده ام که پیش از من انبیا را بعطایای رحمت مخصوص گردانیده و من نمیدانم که
بارتکاب کدام عمل مستحق عنایت تو شده اند تا بدیشان اقتدا نمایم واز مواهب سنیهٔ تو محظوظ گردم خطاب آمد که انبیای سابق را بانواع بلیات مبتلا گردانیدم وایشان در آنحال بعروة الوثقی
صبر تمسک نموده سزاوار اصناف الطاف من گشتند داود گفت الهی بلیه متوجه من گردان تا در آن مصابرت نمایم واستحقاق اکرام تو پیدا کنم وحی خداوندی رسید که ای داود بلا را بر
عافیت اختیار کردی حاضر باش که در فلان ماه و در فلان روز حادثه بجانب تو توجه خواهد نمود وبعضی گفته اند که یوم موعود دوشنبه هفدهم رجب بود ودر آنروز داود ع در محراب
صومعه قرار گرفته بخواندن زبور اشتغال داشت که ناگاه طایری بهیأت کبوتر که جناح او از ذهب وجناح او از دیباجهٔ مکلل بدر ومنقار از یاقوت احمر وچشمها از زمرد وپایها از فیروزه
داشت از روزن صومعه درآمده پیش داود بنشست داود از حسن ولطافت آن کبوتر متعجب شده با خود اندیشید که این مرغ را گرفته به پسر خورد خود دهد تا موجب فرح وسرور وی گردد
وچون دست بجانب او دراز کرد تا بگیردش آنکبوتر اندکی از وی دور شد وآنحضرت از وعدهٔ لازم الوفاء الهی ذاهل شده زبور خواندن را ترک داد وبرخاسته متوجه بجانب کبوتر شد وآن
طایر از روزن بیرون پرید وداود بر بام رفته باطراف وجوانب نظر میکرد تا معلوم فرماید که آن طایر بکجا رفته درین اثنا دید که بجانب بوستان اوریا در پرواز است وداود بر کنار بام رسید
نظر در آن بوستان انداخته چشم مبارکش بر زنی صاحب جمال افتاد که بر کنار حوض غسل میکرد وآن عفیفه چون صورت مردی در آب دید موهای خود را پریشان کرد تا تمامت اندام او را
بپوشید وچون حضرت نبوی بصومعه باز آمده میلی در خاطرش پیدا شد دو کس از خواص خود را امر فرمود تا از حال آن جمیله استفسار نمایند وبعد از تفحص بعرض رسانیدند که آن مخدره
منکوحهٔ اوریاست واوریا در آن اوان در رکاب یواب خواهرزادهٔ داود بجانب بلقا رفته بمحاصرهٔ قلعه اشتغال مینمود حضرت داود به یواب پیغام کرد که اوریا را با تابوت سکینه بمدد
فرستد تا با امداد وی کوشش نموده قلعه را فتح نماید وقاعده در آن اوان چنان بود که هر که با تابوت سکینه در مقدمه بجنگ میرفت چندان محاربه مینمود که فتح دست میداد یا کشته
میشد وچون یواب مضمون پیغام داود را باوریا رسانید اوریا که از جملهٔ مبارزان مقرر بود بقتل اهل قلعه شتافته چندان حرب کرد که آن حصن حصین مفتوح گشت ویواب فتحنامه
بداود فرستاده داود باز پیغام کرد که اوریا را بدستور معهود بمحاصرهٔ حصنی دیگر فرستد ویواب بنابر فرمان واجب الاذعان اوریا را بحرب قلعهٔ دیگر نامزد فرمود واوریا قلعهٔ دوم
نیز مفتوح گردانید ودر محاربهٔ دیگر شهید گشت ودر بعضی روایات آمده که او در جنگ اول کشته شد واهل تحقیق وتفسیر میگویند که فرستادن یواب اوریا را بجنگ وقتال از جمله مفتریات
ارباب بدعت مر آنحضرت را چه انبیا ازین نوع حیلها وقصدها منزه ومبرا اند بلکه زلت داود آن بود که بخاطر گذرانید که اگر اوریا بقتل رسد ومخلفهٔ او را در حبالهٔ نکاح
آورد ودر روایتی دیگر آنست که زلت داود آن بود که اوریا را طلبیده التماس نمود که منکوحهٔ خود را طلاق دهد او اجابت نکرد وبعد از مدتی برغبت خویش برابر اهل عناد وشقاق
بمقام مقاتله ومقابله آمده شهادت یافت وبالجمله چون او بقتل آمد حضرت نبوی بعد از انقضای ایام عدت مخلفهٔ او را خطبه فرمود وآن مستوره پیغام فرستاد که بشرطی
رضا میدهم که اگر پسری از من متولد گردد ولیعهد وخلیفهٔ تو باشد وحضرت داود بدین معنی همداستان شده آن عفیفه را در حبالهٔ نکاح آورد وسلیمان از وی تولد نموده
بعد از داود پیغمبر وپادشاه گشت چنانچه درین اوراق مشروح ذکر خواهد شد انشاء الله وچون مدتها برین واقعه برآمد وداود خالی الذهن بود ازینمعنی که از وی خطیئه صادر شده است
حق عز وعلا شرف تنبیه ارزانی فرمود وکیفیت آگاهی بر صدور زلت چنان بود که روزی آنحضرت بعبادت وقرائت زبور در صومعهٔ خویش اشتغال داشت وچندین هزار کس
بحراست وی قیام مینمودند وسوای پاسبانان معهود در آنروز کسی را مقرر فرموده بود که بر در صومعه اقامت نموده هیچکس را نگذارد که بخلوتخانه درآید در اثنای اینحال جمعی پیش خود
حاضر یافته با خود اندیشید که دخول اینجماعت بی رخصت بنابر امر گروهی تواند بود وایشان گفتند مترس که ما را با هم خصومتی است پس حکم کن میان ما براستی ودر حکم میل ستم مکن وما را
براه راست بنمای قالوا لاتخف خصمان بغی بعضنا علی بعض فاحکم بیننا بالحق ولاتشطط واهدنا الی سواء الصراط داود پرسید که خصومت شما از بهر چیست یکی از ایشان گفت ان
هذا اخی له تسع وتسعون نعجة ولی نعجة واحدة فقال اکفلنیها وعزنی فی الخطاب بدرستی که این برادر من است ومر او راست نود و نه گوسفند پس وی گفت که این یک گوسفند را
بمن ده وغلبه کرد بر من در الخطاب داد از من بستد داود فرمود که صاحب نود و نه نعاج بر تو ظلم کرده است که نعجهٔ ترا با نعاج خویش منضم ساخته وبسیاری از خلطا یعنی شرکا
ظلم میکنند الا کسانی که بخدا ورسول ایمان دارند وباعمال صالحه قیام مینمایند وایشان اندکی باشند قال لقد ظلمک بسؤال نعجتک الی نعاجه وان کثیرا من الخلطاء لیبغی بعضهم علی
بعض الا الذین امنوا وعملوا الصالحات وقلیل ما هم وچون داود از حکم فارغ شد ایشان در یکدیگر نظر کرده بخندیدند وگفتند قضی الرجل علی نفسه اینمرد بر نفس خویش حکم کرد ودر حال
از چشم او غایب شدند داود دانست که این فرشتگان بودند که بر زلت او تنبیهی نموده ناپدید گشتند وچون آنحضرت متنبه شد بخطا اعتراف نموده باستغفار مشغول گشت وگویند
چهل روز وشب سر از سجده بر نداشت مگر برای نماز یا تجدید وضو وچندان گریست که از آب چشم مبارکش در حوالی سجده گاه گیاه رست ودر اثنای گریه وتضرع ندائی رسید که یا داود
بعالی لبیک یا سیدی ومولای خطاب آمد که زلت ترا عفو کردم واز خطای تو درگذشتم فغفرنا له ذالک وان له عندنا لزلفی وحسن مآب ارباب تواریخ چنین آورده اند که علیهم

بعد از آن که گریه و تضرع داود از حد در گذشت جبرئیل آمده بشارت مغفرت رسانید و داود سر از سجده برداشته گفت الهی هر چند گناه من آمرزیدی و رقم عفو بر جریده جریمه من کشیدی
اما با اوریا در روز محشر چون کنم که بروی ظلم کرده‌ام و او را در مهلکه انداخته مخدره‌اش را در قید نکاح آورده‌ام و تو حاکم عادلی فردای قیامت که در حضرت تو با من خصومت کند حال من چون خواهد
بود وهب بن منبه گوید که چون داود صورت قضیه را معروض بارگاه صمدیت گردانید خطاب آمد که بر سر قبر اوریا برو و استحلال نمای که من او را بجهة تو زنده گردانم داود بر موجب
فرمان بسر قبر آمده و ندا کرد که یا اوریا اوریا جواب داده گفت کیست که مرا از خواب بیدار کرد و لذت را بر من سر آورد حضرت نبوی فرمود که منم داود گفت یا نبی الله سبب آمدن تو بدین مقام
از بهر چیست داود فرمود که انچه از من بنسبت تو صادر شده است در گذار اوریا گفت آن کدام است داود جواب داد که ترا بحرب فرستادم و بدان سبب کشته شدی اوریا گفت ترا بحل کردم
چه بنابر آن بفردوس جنان قرار گرفتم و داود خرم و مسرور از مرقد اوریا بازگشته باز خطاب الهی نازل شد که ای داود من حاکم عادلم و در استحلال مجرد کافی نیست تفصیل احوال را با وی شرح
بایست کردن داود مراجعت نموده بسر قبر اوریا آمد و ندا کرد اوریا گفت کیست که هر ساعت مرا از خواب خوش بیدار میسازد حضرت فرمود که منم داود و گفت یا نبی الله دیگر بار از بهر چه
آمدی گفت آمده‌ام که از من عفو کنی اوریا جواب داد که سابقا از تو عفو کردم داود گفت ترا بجنگ از برای آن فرستادم که شربت شهادت چشی و من زوجه ترا تصرف نمایم اوریا جواب نداد
و داود سه نوبت طلب تجاوز و اغماض نمود آواز از و مسموع نشد و چون مایوس گشت بر سر قبر خاک بر سر فشاندن گرفت و گفت وای بر داود در آن روز که موازین قسط نصب کنند و وای
بر داود در آن روز که داد مظلوم از ظالم بستانند و وای بر داود در آن روز که او را با گناهکاران بجانب دوزخ کشند و در اثنای تضرع و بکا ندائی رسید که ای داود من ترا آمرزیدم داود گفت
یارب تو غافر الذنوبی اما اوریا از من عفو نمیکند خطاب آمد که ایداود چون فردای قیامت که اوریا با تو مخاصمت نماید چندان نعیم جنت و حور و قصور بوی بخشم که از تو راضی گشته دفتر خصومت
را بر طاق نسیان نهد داود گفت این زمان دانستم که مغفرت و آمرزش تو شامل حال من شد و هیچ دغدغه از ممر حال اوریا بخاطر نماند جمعی از ثقات گفته‌اند که داود بعد از این قضیه سی سال
دیگر زندگی کرد و در آن ایام نیز پیوسته خاطر خطیرش اندوهناک و ندیم ندم بود و طایفه را عقیده آنست که عطای سلسله مذکوره بعد از غفران زلت آنحضرت صدور یافت و داود آ
آنرا در یکی از جبال بیت المقدس استحکام داده بتوسط آن در میان امت حکم براستی میکرد و در حین حیات نبوت پناهی حیله که بسبق ذکر یافت بظهور پیوسته سلسله مرتفع شد
بعد از ارتفاع سلسله داود از حضرت باری بخشش و هدایت بامری التماس نمود که فارق باشد میان ظالم و مظلوم و مخطی و مصیب حکیم علی الاطلاق وحی فرستاد که بشاهد و یمین قضایای عباد را
بفیصل رساند **ذکر شلوم بن داود ع** ناقلان اخبار سلف آورده‌اند که در آن اوان که حضرت داود بگریه و انابت اشتغال داشت و سر از سجده بر نمیداشت امور
مملکت و احوال رعیت روی بخرابی نهاده جمعی از سفهای بنی اسرائیل شلوم بن داود را که از دختر طالوت متولد شده بود فریفته گفتند که پدر تو از سیاست و اجرای احکام سلطنت
عاجز گشت و اکبر اولاد خاندان نبوت و احق بضبط ولایت و تولی مملکت ترا تصرف باید نمود که ما بندگان مهما امکن در معاونت و فرمان برداری تو تقصیر جایز نخواهیم داشت و اگر پدر
بزرگوار با تو درین باب عتاب فرماید جواب آنست که گوئی من بنا بر آنکه اعدای دولت طمع در خزانه و ممالک نکنند این مهم خطیر را اختیار نمودم و چندان ازین دمدمه و افسون بر وی
خواندند که بسخن آن مفسدان همداستان شده طرح اساس سلطنت افکند داود ازین معنی خبر یافته کار پسر خود را مکروه داشته با خواهرزاده خویش ثواب و وزیر دیگرش رای که آن
یک در جرأت و دلاوری عدیلی نداشت و این یک در اصابت تدبیر مشارالیه زمان بود از میان بنی اسرائیل بیرون رفت و چون پسر را از هجرت پدر خبر شد در قصد گرفتن او سعی نمودن
آغاز نهاد و آنحضرت وزیر صایب تدبیر را نزد شلوم فرستاده وصیت نمود که این صورت را مخفی دار که ترا بسفارت ارسال نموده‌ام و از آنجا که کمال خردمندی تست شرایط نصیحت
بجای آور تا شلوم از مقام شقاق بسر حد وفاق آید و وزیر پرخرد نزد شلوم آمده بلطف مقال و اقامت دلیل معقول او را از مخالفت داود باز داشت و حضرت نبوت بمقر شرافت و کرامت
مراجعت نمود و فرزند عاق از مهابت خلیفه باستحقاق فرار نمود و آنحضرت ثواب را فرمان داد تا قرة العین را استمالت داده باز گرداند و با ثواب گفت که بجان او آسیبی مرسان و اگر خلافی
از تو صادر گردد بیقین دان که ترا بقصاص خواهم رسانید و ثواب شلوم را متعاقب نموده دریافت و از وصیت داود غافل شده بقتل او دست تطاول فراز کرد و چون مراجعت نموده صورت
واقعه را معروض داشت داود متاثر شده ثواب را بنابر آن کردار ناصواب بقصاص تهدید نمود و بواسطه مصلحت سلطنت در کشتن او تاخیر و توقف بجای آورد چه ثواب سرداری فیروز جنگ و
پردلی با نام و ننگ بود اما در مرض موت با سلیمان وصیت کرد که در قتل او تعلل جایز ندارد و سلیمان بعد از دفن داود بقصاص برادر و وصیت پدر بدن ثواب را از بار سر سبک گردانید
منقولست که در زمان داود کثرت بنی اسرائیل بمرتبه رسید که آنحضرت از بسیاری ایشان تعجب میفرمود درین اثنا وحی الهی نازل گشت که ای داود در اوان قصه ابراهیم ذبیح فرزند خویش من با وی
وعده کرده بودم که نسلش را بسیار گردانم و بعد از انجاز من بدان متعلق گشته که ایشان را ببلیه مبتلا سازم تا عدد اینجماعت کمتر گردد اکنون از سه حادثه یکی را اختیار کن و حوادث ثلثه یکی قحط است
دوم استیلای دشمن سیوم نزول طاعون داود باستحضار قوم فرمان داده از صورت واقعه اخبار نمود و ایشان را مخیر گردانید یهود گفتند پیغمبر و پادشاه ما توئی هر چه مختار تست مرضی ماست
داود فرمود که بلای قحط مستلزم ذهاب رحمت و قطع ارحام است و تسلط عدو شماتتی عظیم دارد و هر گرا اندک جمعیتی باشد تاب آن نیارد و نیز از وضیع و شریف اثر نگذارد و در خاطر جبان
خطور میکند که خیر شما در آنست که در خانهای خویش بعلت طاعون بمیرید و تفویض امور خود بخداوند عالم نمائید که وی ارحم الراحمین است و یهود نصیحت داود را قبول نموده آنحضرت فرمود
تا کفنها پوشیدند و با زنان و اولاد در یکموضع مجتمع گشتند و داود با علما و احبار بنی اسرائیل بصخره بیت المقدس آمده سرها بسجده نهادند و بتضرع و زاری اشتغال نمود دعای آنحضرت و
احبار در آخر همان روز باجابت مقرون گشت و آنحضرت سر از سجده برداشته علما را بشارت داد و بعد از رفع بلیه طاعون شمار مردگان کردند از طلوع آفتاب تا هنگام غروب صد و
هفتاد هزار نفر قالب تهی کرده بودند سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا بر خاک عجز میفکند عقل انبیا و چون اکثر قوم از غضب الهی خلاص شدند داود با ایشان گفت که شکر حضرت

حضرت خداوند عزّ شانه بر ذمه همت شما واجبست هیچ شکری زیاده ازین نیست که مسجدی درین موضع پاک بنیاد کرده بنی اسرائیل کمر مطاوعت بر میان بسته داود در تتمیم مناجات نمود درخصت ایزدی حاصل شده آنحضرت و قوم بتاسیس مسجد اقصی از سر جد و جهد تمام اشتغال نمودند آورده اند که از زمین مشترک بود میان طایفه از بنی اسرائیل و مجموع ایشان بطیب نفس از حقوق خویش گذشتند الا فقیری که در آن باب امتناع نمود و قوم بخشونت پیش آمده گفتند اگر حصه خود را میفروشی بها میدهیم والا بخلاف رضای تو داخل مسجد میگردانیم و آن شخص بشکایت نزد داود رفته حضرت نبوی فرمود که با رضای تو قطعه زمین ترا میخریم اکنون حصه خود را بچند میفروشی گفت هر چه رای حضرت نبوت پناه اقتضا فرماید داود فرمود که اگر خواهی زمین ترا پر گوسفند و شتر گردانیده بتو دهیم و اگر زیاده ازین خواهی آنرا نیز سر انجام نمایم آن شخص گفت که بمقدار قامت من در گرد زمین که تعلق بفقیر دارد دیواری باید بر آورد و آن محوطه را پر دینار کرده بمن باید داد راضی شوم داود و جماعتی از بنی اسرائیل در صدد ادای بهای آن قطعه زمین آمده آن فقیر گفت یا نبی الله عالم الغیب و الشهاده که بر سرایر ضمایر مطلع است میداند که مغفرت جریمه از جرایم خود را دوستتر میدارم از تمامت گنجهای دنیا و مقصود من ازین سخن تجربه قوم بود نه اخذ سیم اکنون بخیر و سعادت ببنای مسجد مشغول باید شد که من از بهای آن محقر زمین گذشتم بعد از آن داود با اخیار و اشراف قوم بتاسیس مسجد اقصی اشتغالی نمود چون دیوار آن بمقدار قامت مردی ارتفاع یافت خطاب رب الارباب رسید که شما مشکور و شکر شما مقبول افتاد اکنون دست ازین عمارت بازکشید که این معبد عالیشان باهتمام یکی از اولاد بلند مکان داود به تمام گردد تا ذکر مناقب و مآثر او در میان خلایق بروزگار دراز بماند و مباشران آن شغل عمارت را ناتمام گذاشته بعد از فوت داود سلیمان بامر ملک منان در تعمیر مسجد اقصی سعی نموده باتمام رسانید و چون صد سال بروایت صاحب معارف صد و بیست سال از عمر داود گذشت در بعضی از غلوات روح مطهر او با مرقاد حیات بخش جان ابستان بریاض رضوان خرامید و لله الامر من قبل و من بعد وهب بن منبه گوید که در روز شدید الحر جنازه آنحضرت را برداشتند و مردم از شدت حرارت هوا متضرر شده شکایت نزد سلیمان بردند و سلیمان طیور را فرمان داد تا پرها چنان برهم بافتند که باد را مجال مداخلت نماند و چون خلق ازین صعوبت هم تنگ آمدند باز سلیمان فرمود که مرغان جانب آفتاب را بر حال خود گذاشته طرف دیگر را بگشادند تا باد بر خلایق وزیدن گرفت آورده اند که در آن روز چهل هزار نفر از رهبانان تابوت داود را متابعت نمودند و عدد عوام را بغیر از خالق الانعام کسی نمیدانست

ذکر سلیمان بن داود علیهما السلام

اصحاب سیر و اخبار گویند که ولادت سلیمان از بنت حنانا مخلفه اوریا بعد از قبول توبه داود اتفاق افتاد و در اوان صبی و مبدا نشو و نما از ناصیه همایونش امارات اقبال لایح بوده علامات جلال ظاهر صورتی خوب و سیرتی مرغوب داشت و در زمان صغر سن او داود در امور کلیه با وی مشورت نمودی و هم در آن هنگام چند چیز عجب از و صادر گشت که داود را عقیده شد که عنقریب بمعارج مرتبه نبوت و سلطنت ارتقا خواهد یافت چنانچه در ضمن ایراد این حکایات کمال فطانت او بوضوح می پیوندد اول آنکه داود نبی شخصی را فرموده که با حکام قضا اشتغال نموده مهمات برایا را بمقطع میرسانیده باشد درین اثنا عورتی زیبا که در حسن و ملاحت همتا نداشت بواسطه دعوی مالی که بر شخصی داشت نزد قاضی آمد و قاضی فریفته جمال او گشته چون زن بخانه خود مراجعت کرد معتمدی از نزد آن جمیله فرستاده خواستگاری نمود عفیفه دست رد بر سینه ملتمس قاضی نهاده جواب داد که مرا میل تزویج نیست و قاضی بیدیانت او را از دعوت کرده ضعیفه پیغام فرستاد که من بمراحل ازین فعل شنیع دورم و چون آن مستوره از جناب اقضی القضاة نومید شد استغاثه پیش صاحب شرط برده میان وی و صاحب شرط بدستور مذکور قیل و قال در طلب امتناع روی نمود و بعد از آن بصاحب سوق التجار که امیر بازار بود نیز طمعی فاسد در میان آورد و آن عورت چون از مخادیم مایوس گشت التجا بحاجب داود برد حاجب را نیز مثل یاران سابق یافت و چون از تحریک هیچ حلقه فتح الباب روی نمود از حق خویش گذشته در کنجی نشست قضا را روزی قاضی و آن سه مفسد دیگر در مجلس مجتمع گشته از هر باب حکایتی میگفتند تا سخن منجر بذکر آن جمیله شد و از خویشتن داری و استغنای او داستانها رانده اتفاق نمودند که حیله باید اندیشید که مستلزم هلاک وی باشد تا ما از دغدغه وصال و سودای اتصال او فارغ شویم عاقبت رای ایشان بر آن قرار گرفت که گواهی دهند که آن بیگناه سگی دارد و با وی مباشرت مینماید و در ادای شهادت متفق الکلمه گشته نزد داود رفتند و اینحدیث مستنکر را بمبالغه هر چه تمامتر معروض رای او گردانیدند داود بمقتضای نحن نحکم بالظاهر چنانچه در شریعت موسی مقرر بود حکم برجم آن مستوره فرمود و سلیمان در آن حین این حکم را شنیده از محکمه بیرون آمد و جمعی از کودکان و طایفه که بمرافقت و ملازمتش میپرداختند موافقت نمودند بعد از خروج از مجلس مدینه در محلی نشست و کس فرستاد تا جماعتی که برجم آن مخدره مامور شده بودند در تنفیذ توقف نمایند آنگاه یکی از صبیان را امر فرمود که بمثابه آنحضرت که در مجلس داود قرار گرفته بود بنشست و چهار کودک را فرمود که نسبت بوی گواهی دهند بهمان که آن چهار باطل در محکمه داود در آن عفیفه گواهی داده بودند بعد از ادای شهادت آن چهار کودک از هم جدا کرد و یکی از آنها را طلبیده پرسید که رنگ آن سگ چیست جواب داد که سیاه است او را بگوشه فرستاد و دیگری را احضار کرده از رنگ سگ سوال فرمود گفت سرخ است و همچنین ثالث و رابع را جدا جدا طلبیده استفسار نمود و چون اقوال کودکان را در لون کلب مختلف یافت فرمود که ای فسقه فجره مرا معلوم شد که بغرض [illegible] صالحه را سنگسار کنند بعد از آن یکی گفت که این گواهان دروغ را بکشید و همان لحظه یکی از ملازمان داود صورت واقعه را بداود رسانید آنحضرت باستحضار شاهدان زود فرمان داد و میان ایشان تفریق کرده از هر یک بدون وقوف دیگری طلب تعیین لون سگ نمود و چون اقوال شهود باهم مخالف بود حکم واجب الاتباع شرف نفاذ یافت که جزای کردار آن مفتریان را در کنار ایشان نهند دیگر آنکه دو عورت که هر یک طفلی داشتند روزی بجانب صحرا رفته بودند و از فرزندان غافل شده یک طفل را گرگ خورده آن دو ضعیفه در طفل باقی منازعت کردند یکی گفت ثمره فؤاد منست و دیگری بتغییر آورد که قرة العین او در خود است عاقبت بمخاصمت نزد داود رفتند و حضرت بمقتضی آنکه کبری متصرف بوده خصم که در دست حکم فرمود و طفل تعلق بدو الیه دارد و چون خصمین از محکمه بیرون آمدند سلیمان را چشم بر ایشان افتاده پرسید که پیغمبر خدا میان شما چگونه بقطع رسانید یکی از آن دو عورت صورت واقعه را معروض داشت سلیمان کاردی طلبیده کودک را گرفت پرسید که این کودک چه خواهی کرد جواب داد که او را دو نیم کرده بهر یکی از شما نصفی میدهم یکی از آن دو زن بقطع راضی شد و دیگری بدین رضا نداد

کفت طفلی التصیم بنشق من فانی کمن ... بعد از این بهمه استان میستم سلیمان فرمود که فرزند از عورتی است که در کریه آمده به تصیف وی صاند داود و این حدیث معروض داود کشته از کیاست ولد
رشید خود تعجبها نمود دیکر انکه داود و سلیمان در سیر بودند که کذر ایشان بر قومی افتاد و کودکی در میان الجماعت بود که او را بابن الدم ندا میکردند. داود از نام اصلی انکودک پرسید
جواب دادند که بغیر ازین نامی دیکر ندارد و سلیمان با پدر کفت که یا نبی الله من از حال این صبی تفحص خواهم نمود داود فرمود که اختیار تراست و چون بمنزل مراجعت نمودند سلیمان باحضار
آن قوم مثال داد و بعد از تفریق از یکدیکر و تاکید و تفتیش بسیار کفتند که این کودک بنابر وصیت پدرش باین اسم موسوم کشت و چون حضرت سلیمان ع مبالغه در تفحص بیشتر نمود اقرار
کردند که در غوغائی که پدر این صبی بواسطهٔ ضرب و زخم ما قریب بموت رسید شرط وصیت بجا آورده امراهٔ حاملهٔ خود را کفت که اگر از تو پسری متولد کردد او را ابن الدم نام کن والا
بنت الدم و سلیمان پدر خود داود را از کیفیت واقعه اعلام نموده انحضرت اموالی که از ترکهٔ مقتول غصب کرده بودند و باعث بر کشتن همان بود از خونیان ستانده بوارث داد
و آن بی باکان ناپاک را بقصاص رسانید و یکی از احکام سلیمانی که داود بدان عمل نمود حکمی بود که در باب یوحنا و ایلیا از وی صادر کشت تفصیل این اجمال انکه دو شخص در همسایکی
یکدیکر بسر میبردند یکی را نام یوحنا بود و دیکری ایلیا ناکاه شبی کوسفندان یوحنا در حرث ایلیا در آمده آفت تمام بدان رسانیدند قال الله تعالی و داود و سلیمان اذ یحکمان فی
الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم وکنا لحکمهم شاهدین و نفشت را اصل رعی بی راعی است بشب و چون روز شد ایلیا یوحنا را نزد داود آورده بروی دعوی کرد که اغنام او حرث
مرا تباه کرده اند که شب کوسفندان را بی راعی کذاشته و تقصیر یوحنا ثابت شده داود فرمود که مقومان زرع را و اغنام را قیمت نمودند و بنابر فرمان داود همه زرع را یوحنا تصرف باید
نماید و کوسفندان را در عوض نقصان بایلیا دهد و متخاصمین از محکمه بیرون آمده سلیمان از ایشان پرسید که قضیهٔ شما بر چه بفیصل رسید و ایشان صورت حال را معروض داشتند سلیمان
کفت پیغمبر خدای حکم پسندیده کرده است اما اگر مرا در میان شما حکم میکردانید حکمی میکردم که تراضی جانبین حاصل میشد این سخن بداود رسانیده فرزند ارجمند را طلب داشت و از وی
واقعه را استفسار نموده سلیمان ادب نکاهداشته از جواب امتناع فرمود و بعد از الحاح و مبالغه کفت که اغنام بصاحب حرث باید داد تا از نتاج وی منتفع شود و حرث را بخداوند آن
کوسفندان تسلیم باید نمود تا بمرتبهٔ اولش رساند انکاه ایلیا بر سر کشت رود و یوحنا اغنام خود را تصرف نماید و داود ازین حکم مسرور کشته کفت لا ینزع الله عقلک یا بنی و زادک فهما
و متخاصمین راضی و شاکر مراجعت کرده باستصواب سلیمان و ارتضای داود ع عمل نمودند منقولست که چون حضرت سلیمان مبعوث شد از مالک الملک مملکتی طلب نمود که بعد از
وی نصیب هیچیک از ملوک نباشد و مطلوب او بانجاح مقرون کشته صاحب تؤتی الملک من تشاء انس و جن و وحوش و طیور را فرمان بردار وی کردانید و باد را مسخر او ساخت
و سلیمان بر مسند سلطنت استقلال یافته شیاطین را امر کرد تا بساطی باندازهٔ لشکرگاه او بافتند و چون عزم جائی نمودی فرمان دادی تا سریر او را با انچه در کارخانهٔ سلطنت
محتاج الیه بود بر بساط نهند و جنود ظفر ورود در پایهٔ سریر اعلی صف کشیدی و باد را طلبیده مامور کردانیدی تا بساط بر داشته بمقصد برد قال الله تعالی تجری بامره رخاء حیث اصاب
ای اراد و ذلک ای الریح مع قوتها تمر بالزرع فلا تحرکه بعضی کفته اند که چون حضرت سلیمان صباح از شام روان شدی چاشت در اصطخر فارس خوردی و چون چاشت از اصطخر
در حرکت آمدی شام در کابل تناول نمودی و در طول و عرض مملکت او اختلاف کرده اند طایفهٔ کفته که تمامت ربع مسکون را متصرف بود چنانچه در اخبار وارد است که چهار کس از
ملوک مالک عالم کشتند دو مؤمن و دو کافر از مؤمنان ذوالقرنین و سلیمان بودند و از کافران نمرود و بخت النصر و کروهی کفته اند که سلیمان در اوایل حال پادشاه دیار شام بود
و در اواخر ایام حیات مملکت فارس را بآن منضم ساخت **ذکر بنای بیت المقدس و عمارت مسجد اقصی** بعد از وفات داود ع حضرت سلیمان باتمام
مسجد اقصی و بنای شهری در حوالی آن مایل و راغب شد و هر یک طوایف جن و انس را بامری لایق باز داشت و استادان چابکدست را فرمان داد تا اول بنیاد شهری نهادند از سنک رخام مشتمل بر
دوازده سور و هر سوری در عهدهٔ اتمام سبطی آورد و بعد از اندک زمانی که بیت المقدس تمام کشت فرمان داد تا دیوان بمعادن رفته لعل و یاقوت و فیروزه و زبرجد و زر و نقره
و مانند آن آوردند و بعضی از ایشان را جهة تحصیل درر و لآلی بدریاها فرستاد و فوجی را بسنک کشیدن مامور کردانید و چون اسباب و آلات مهیا شد سنک تراشان را فرمود تا
الواح و تختها را ترتیب کردند و بنایان سنکهای سفید و زرد و سبز را بر هم ترتیب مینهادند تا دیوارهای مسجد باتمام رسید و ستونهای آن را از احجار شفاف صافی نصب کردند و سقف
و جدار آن مسجد را بانواع کوهرهای قیمتی مرصع ساختند و از لمعان جواهر زواهر هوای آن معبد در شب تاریک حکم روز روشن داشت و بعد از فراغت از عمارت سلیمان جشنی عظیم
ترتیب داده احبار و اشراف بنی اسرائیل را جمع فرمود و کفت اینخانه آن خانه ایست که خالصا مخلصا بجهة عبادت ایزد تعالی و تقدس ساخته و پرداخته آمد باید که یکساعت از علمای
ربانی و طالبان نعیم آن جهانی خالی نباشد و بیت المقدس و مسجد اقصی مدتهای مدید معمور و مزین بود و چون بخت النصر بر ولایت شام استیلا یافت شهر را خراب ساخت و مجموع
جواهر و لآلی را از سقف و جدار خانه بر کنده بدار الملک خود برد آورده اند که چون شیاطین بامر سلیمان ع حصون و قلاع و بقاع در اطراف بر افراشتند و از انجمله در ولایت یمن
حصنی چند در غایت حصانت ساختند و از زر و نقره و صفر و شبه و آبکینه صور فرشتکان و پیغمبران و عباد صالحین و کارفرمایان و صورتهای طیور و سباع در آن حصون ساختند
منقولست که دو صورت شیر ساخته بودند که سریر سلیمان بر پشت ایشان موضوع بود و طلسمی کرده بودند که هرکاه که انحضرت خواستی که بر تخت رود شیران دستها بر داشته باهم
متصل میکردانیدند و پای مبارک بر آن نهاده بر بالای سریر رفتی و بعد از سلیمان یکی از ملوک را این هوس در سر پیدا شد که بالای تخت رفته بر جای سلیمان تکیه بکند چون قصد کرد
که بر فراز سریر رود آن دو شیر یکی چنان دست بر پای ملک زد که ساق او بشکست   تکیه بر جای بزرکان نتوان زد بکزاف   و دیکر هیچکس را مجال آن نماند که کرد آن تخت
کردد والعلم عند الله آورده اند که شیاطین ظروف و اوانی مطبخ انحضرت را چنان بزرک میتراشیدند که قابلیت نقل و تحویل نداشت و چون آتش پخته شدی بمعارج سنکین بر

بر کنارهای دیگ نهاده آنرا بیرون می آوردند و باری تعالی اسباب حشمت و عظمت بسلیمان ارزانی داشته آل داود را بشکر امر فرمود که اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور و سلیمان پیوسته اظهار شکر نعمت میکرد و عنایات ربانی را که شامل حال او گشته بود بر خلایق جلوه داده میگفت یا ایها الناس علمنا منطق الطیر و آن اصوات طیور است که سلیمان از استماع آن بر احوال مقاصد ایشان مطلع میگشت چنانچه روزی کبوتری در مجلس وی آوازی کرد آنحضرت از قوم پرسید که میدانید که این کبوتر چه میگوید گفتند خدا و رسول او بهتر دانند فرمود که میگوید لدوا للموت وابنوا للخراب در بعضی از تواریخ معتبره مسطور است و تصحیح نقل باین فقیر نرسیده که سلیمان علیه السلام در ایوانی که می نشست میدانی مسطح مستوی ساخته بود دوازده در دوازده فرسخ و بعد چند زبان حالش مضمون این مقال مترنم میشد که این سرا گر تو باز خواهد ماند خشتی از سیم و خشتی از زر گیر اما چون در نظر همتش میان خشت زر و خشت گل هیچ تفاوتی نبود فرمان داد تا فرش ساحت میدان را خشتی از سیم و خشتی از زر انداختند و تختی داشت از طلای احمر مرصع بیواقیت و درر که هر روز از ایوان بمیدان میبردند و بعد از تفرق مجلس بمحل خودش می آوردند و کرسی بسیار در برابر تخت مجموع از طلا و نقره نصب میکردند و جناب آصف بر کرسی که پیش تخت موضوع بود قرار گرفته به تنظیم امور مملکت و اصلاح احوال رعیت پرداختی و کرسیهای دیگر چهار هزار نفر از علما و احبار بنی اسرائیل می نشستند و در عقب سریر خلافت مصیر چهار صد کس از خواص با چهار هزار دیو و چهار هزار پری کمر فرمان بری بر میان بسته می ایستادند و تا بدن بی بدیلش متضرر نشود طیور بر بالای سر مبارک او بسان سایبان حلقه زده و بالها بر هم بافته تأثیر حرارت آفتاب را باز میداشتند و سلیمان هر روز از زمان طلوع خورشید تا بوقت زوال در مجلس حکم آرام گرفتی و بعد از آن بایوان مراجعت کرده بعضی اوقات را بزنبیل بافتن بمصروف داشتی و چون تحصیل وجه معاش نموده از آن کار فراغت یافتی در ازمان مخصوصه بعبادات مفروضه پرداختی و اکثر شب بتهجد و تلاوت زبور گذرانیدی نقلست که هر روز در مطبخ او هفتصد کردون آرد نان می پختند و مناسب این مقدار مطعومات دیگر مرتب میداشتند و خود با یکی از فقرا نان جوین خوردی بطون کتب سیر مشحون است باینخبر که چون قدرت و مکنت و اسباب حشمت سلیمان پیغمبر بنهایت قصوی و اقصی متمنی رسید خواست که طوایف انس و جن و مرغ و ماهی و سایر مخلوقات الهی را یکنوبت ضیافت کند تا در میدان شکر منعم قدمی گذارده باشد و بحضرت رب الارباب رخصت طلبیده اجازت یافت و جهة این جمعیت بیابانی اختیار فرموده در غایت وسعت که یکطرف آن بدریا اتصال داشت و دیوان را فرمان داد تا دو هزار و هفتصد دیگ ساختند که مسافت میان دو کنار هر یک از آنها بروایت اول هزار گز بود در تاریخ بناکتی مذکور است که در آن دعوت از جمله حیوانات بیست و دو هزار گاو بذبح رسیده بود بر تقدیر تسلیم باقی اشیا و مواد طوی را برین قیاس باید کرد و چون در آنعصر اطبقات مخلوقات از اقطار و آفاق آمده مجتمع گشتند و خوردنیها آماده و مهیا شد اراده الهی تعلق بدان پذیرفت که قدرت و عظمت خود را بتخصیص در قسمت ارزاق خلایق بسلیمان نماید لاجرم یکی از دواب بحری را از دریا بساحل فرستاد و آن دابه بدان انجمن رسیده با سلیمان گفت که پیش از توجه بدینجانب ندائی مسموع من شد که تو مخلوقات را ضیافت میکنی و روزی امروز مرا بر مطبخ تو نوشته اند بفرمای تا نصیب مرا بمن دهند سلیمان فرمود که بمطبخ رو و آنچه ترا کفایت کند تناول نمای آن جانور متوجه مطبخ شده هرچه در آن مدت برای دعوت ترتیب داده بودند همه را بخورد و بخدمت او باز گشته گفت اطعمنی یا سلیمان و حضرت سلیمان چون دید که طعامها که طباخان چرب دست بچندین گاه مرتب گردانیده بودند یکی از مخلوقات تناول نمود و هنوز هل من مزید میزند از بهر باقیات تعجب و تحیر بروی استیلا یافته آن دابه گفت که ای سلیمان از ابتدا هر روز خورش ثلثی یافتمی ثلثان دیگر را بکه حواله میکنی سلیمان فرمود که آنچه بیک لحظه خوردی از دیر باز زحمت کشیده جهة ضیافت اصناف موجودات ساخته و پرداخته آمده بود و درین بیابان از برکت قدوم تو خوردنیها بپایان رسید آن دابه گفت یکامروز که مرا خدای عز و جل بنابر التماس تو بمهمانی فرستاده گرسنه باز گردانیدن من از مروت نباشد اگر ترا از اطعام یک جانور مقدور میسور نیست چرا خود را درین معرض باید آورد که جن و انس و وحوش و طیور و هوام را طعام دهی سلیمان ازین حدیث متنبه گشته بحضرت خداوند پناه گرفت و بانابت و استغفار مشغول شده گفت بار خدایا التماس من بنابر عدم وقوف بود بر بیوقوفی من رحمت کن و از حضرت عزت بعفو و مغفرت مخصوص گشت

حدیث نمل

قال الله تعالی و حشر لسلیمان جنوده من الجن والانس والطیر فهم یوزعون حتی اذا اتوا علی واد النمل قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان وجنوده وهم لا یشعرون وهب بن منبه از کعب الاحبار روایت کند که چون سلیمان بر پشت باد سوار شدی حشم و خدم را با خود برنشاندی و تنورهای آهنین و دیگهای سنگین همراه داشت که هر دیگی گنجایش ده شتر داشت و میدانی در پیش بساط برای چهارپایان ساز دادندی و باد ایشانرا برگرفته خوش خوش بمقصد رسانیدی نوبتی از اصطخر فارس عازم ولایت یمن شد و چون بمدینه طیبه رسید گفت بنده دار هجرة النبی فی آخر الزمان طوبی لمن آمن به و طوبی لمن اتبعه و از آنجا بمکه آمده فرود نیامد و بتعجیل بگذشت و در آنوقت خانه کعبه مملو بود از بتان و بعد از غیبت سلیمان کعبه اضطراب نموده بجناب باری تعالی بنالید باری تعالی باو وحی کرد که چه چیز ترا بناله آورد گفت یارب سلیمان پیغمبریست از پیغمبران تو و متابعانش همه از اهل توحید و اسلام اند ازین ناحیه گذشته فرود نیامدند و نماز نگذاردند و مرا از اصنام پاک نگردانیدند باز خطاب رب الارباب نازل شد که ناله مکن و خوش باش که من ترا از سایر بقاع ممتاز گردانم بطواف ساجدان متعبد که نور از روهای ایشان لامع باشد سیماهم فی وجوههم من اثر السجود و قرآنی کریم و کتابی جدید درین مکان نازل سازم و از تو پیغمبری برانگیزم که بهترین همه پیغمبران باشد نزد من و از عباد خویش معماران را بعمارت توفیق بخشم و یکی از مقربان خود را چندان تقویت کنم که ترا از اصنام پاک گرداند و بر اشراف و اعیان و متمولان عباد طواف و زیارت ترا فریضه گردانم و سالکان منهج قویم را چنان مشتاق لقای تو سازم که بسان نسر که بر آشیان خود پرواز کند من کل فج عمیق بجانب تو شتابند و بالجمله چون سلیمان از نواحی مکه گذشته و قطع منازل کرده بوادی النمل رسید که نزد بعضی آن وادیست در طایف شاه موران سپاه خود را از روی شفقت بدخول مساکن امر فرمود تا از سلیمان و لشکر او بتقدیر هبوط و نزول بادا متضرر نگردند و باد این حدیث را بسمع آنحضرت رسانیده از رعایت و نصیحت مور نسبت بزیردستان تبسمی فرمود فتبسم ضاحکا من قولها و ادای شکر نعمت و توفیق با عمل صالح و وصول بعباد صالحین از حضرت وهاب بمنت طلب نموده امر کرد تا باد بساط را در وادی

النمل بر زمین نهاد و فرمان داد که هیچکس بر روی زمین حرکت نکند چندانکه موران بخانهای خود درآیند آنگاه مهتر ایشان را طلبیده نوازش فرمود و بر کف دست خویش جایش داده
منظور نظر عاطفت گردانید نظر کردن بدرویشان منافی بزرگی نیست سلیمان با همه حشمت نظرها بوده با مورش وازوی بطریق رفق پرسید که تو میدانستی که من پیغمبر خدایم و
نمیخواهم که در زیر پای من آزار یابد شاه موران گفت این معنی را معلوم داشتم اما بر مهتران نصیحت و شفقت کهتران واجبست بنابراین این امر ازمن صادر شد و عذر دیگر
آنکه شاید که بیشعور و توابع تو این صورت بوقوع پیوستی چنانچه کلمه کریمه وهم لا یشعرون ناطق بدین جوابست و حضرت سلیمان را اینجواب پسندیده آمده سؤال فرمود که مملکت و سلطنت
من زیاده است یا از تو گفت اکنون ازمن فرمود که چگونه شاه موران گفت یا نبی الله سریر تو بر باد است و تخت من کف دست تو باز سلیمان پرسید که لشکر من بیشتر است یا سپاه تو گفت
از آن من سلیمان گفت از کجا میگوئی مور التماس نمود که چندان توقف نمائید که بعضی حشم خود را عرض دهم آنحضرت اجابت فرمود شاه موران بانگ بر لشکر خود زد که بیرون آئید تا منظور
نظر پیغمبر خدا شوید آورده اند که هفتاد هزار فوج بیرون آمدند که عدد هر یک از آنها را بغیر داننده غیب کسی دیگر نمیداند سلیمان پرسید که بیش ازینت لشکر هست گفت یا نبی الله بدانکه
اگر هفتاد سال هر روز بدینسان به ظاهر گردند آخر نشوند حضرت سلیمان تعجب نموده چون عزیمت ارتحال فرمود شاه موران گفت که لحظه توقف کن تا نزلی فراخور حال پیش آورم که دیرت
گفته اند من زار حیا ولم یذق شیئا فکانما زار میتا و آنحضرت ملتمس او را اجابت کرده شاه موران نصف پای ملخی حاضر گردانید عیب است ولیکن هنر است از موری پای ملخی نزد
سلیمان بردن ابدت سلیمان یوم العرض سلة تاتی برجل جراد کان فی فیها ترنمت بفصیح القول واعتذرت ان الهدایا علی مقدار مهدیها **حدیث بلقیس و شهر**
سبا آورده که سلیمان هر یک از طیور را بمهمی باز داشته بود و هدهد را جهة آنکه خبر کند که در کدام موضع آب بر روی زمین نزدیکتر است تعین نموده چه او آب را در ارض چنان دیدی
که مردم روغنها را در شیشهای صافی و در اثنای بعضی اسفار آنحضرت را احتیاج بآب افتاده آنحضرت از حال هدهد تفقد نموده مکان او را خالی یافت فتفقد الطیر فقال مالی لا اری الهدهد و چند
وی را بیشتر طلبیدند کمتر یافتند چه در آن حین مجال یافته بمملکت سبا رفته بود مفصل این مجمل آنکه نوبتی سلیمان در اوان جهانگیری و کشورگشائی متوجه دیار یمن گشته بشهر صنعا رسید
و چون سرزمینی خوش و منزلی دلکش دید در مرغزاری از مرغزارهای آن فرود آمد تا نماز گذارد و لشکریان را طعام دهد هدهد فرصت جسته وسلیمان را مشغول یافته با خود اندیشید که پرواز
نماید و طول و عرض آن ممالک را بنظر در آورد و بساتین و انهار و کثرت اشجار و عمارات بسیار نگریسته از فضای هوا در بستانی بر سر درختی نزول کرده با یکی از ابنای جنس خویش باز خورد و
از حال آن دیار تفحص نموده آن هدهد گفت که این شهر را شهر سبا گویند و زنی برین دیار حاکم است بلقیس نام دوازده سرهنگ دارد که هر یکی را صد هزار مرد مقاتل تابع اند و پادشاه و
رعیت و سپاه مجموع آفتاب میپرستند هدهد سلیمانی تمامت حالات ظاهر و نهانی آن بلده طیبه را معلوم کرده بازگشت و چون سلیمان هدهد را غایب یافت مقرب طیور که یکی از
نسور بود بحضور خود طلبیده از غیبت او استفسار نمود نسر جواب داد که نمیدانم بکجا رفت و من او را بجائی نفرستاده ام سلیمان ازین جهة که همه لشکر محتاج آب بودند و هدهد پیدا نبود که
ایشان را دلالت کند عظیم خشمناک گشته گفت هر آئینه من او را عذابی سخت کنم یا بقتل آرم یا حجتی ظاهر بیاورد لاعذبنه عذابا شدیدا او لاذبحنه او لیاتینی بسلطان مبین و بعد از آن
عقاب را به پیدا کردن هدهد فرمان داد و عقاب پرواز نموده او را در اکناف سبا یافت که می آمد و باتفاق نزد سلیمان آمدند و آنحضرت دست دراز کرده سر هدهد را بگرفت و پیش خود
کشیده گفت لاعذبنک عذابا شدیدا هدهد گفت یا نبی الله یاد کن از روز حساب که ترا در نزد حاکم عادل بپای داشته باشند سلیمان که این سخن را شنید دست از وی باز داشته
پرسید که کجا بودی فقال احطت بما لم تحط به وجئتک من سبا بنبا یقین سلیمان گفت آنجا چه دیدی گفت که زنی را یافتم مالک ملک ایشان یعنی دختر شراحیل بلقیس را که از نسل
یعرب بن قحطان است که خدای تعالی نعم زینتهای دنیوی باو ارزانی داشته و از آنجمله سریری دارد عظیم و شراحیل پادشاهی ذو شوکت بود و ملوک اطراف بدامادی او شعف مینمودند
و وی اینمعنی را قبول نمیکرد که شما هم کفو من نیستید و دختر هیچیک از شما اختیار نمیفرمود عاقبت دختر سکن ملک جن ریحانه نام را بخواست و بلقیس از ریحانه متولد شده و شراحیل
را بغیر از وی فرزندی نبود و بلقیس بعد از فوت پدر خلق را بطاعت خویش خوانده و مردم یمن دو فرقه شدند زمره در مقام انقیاد بلقیس آمدند و فرقه تمرد نموده ستمکاری را بر خود حاکم
ساختند و رعیت از ظلم آن شخص بجان آمده همت بر دفع او گماشتند بلقیس نیز در باب هلاک آن ظالم اندیشها نمود آخر الامر رسولی بنزد ملک جبار فرستاده پیغام داد که من
مصلحت چنان می بینم که هر دو مملکت یکی شود و بیگانگی بیگانگی مبتدل شود و اینصورت وقتی روی نماید که مرا در عقد خویش آوری و ظل شفقت بر احوال من ممدود گردانی
ملک ازین سخن عظیم خرم شده منتها داشت و بعد از تراضی جانبین در ساعتی که بر بلقیس سعد و بر ملک نحس بود عقد مناکحت بستند و در شب زفاف بلقیس با آئین و تجمل تمام بخانه شوهر
رفت و در آنشب شراب بسیار بر ملک پیموده سر پر غرورش را بتیغ قهر از بدن جدا ساخت و مملکت پدر را بیمانع و منازعی تصرف گشته بر سریر سلطنت تمکن یافت و خداوند عز شانه
همه اسباب حشمت بلقیس داده تختی بعظمت تمام از طلای احمر مکلل بیواقیت و درر و سایر جواهر قیمتی بدو ارزانی داشته گویند که قوایم سریر او از یاقوت و زبرجد بود و سی گز طول
و سی گز ارتفاع دارد و چون هدهد از احوال بلقیس شمه معروض گردانید سلیمان پرسید که او و قومش چه مذهب دارند جواب داد که وجدتها وقومها یسجدون للشمس الآیه سلیمان فرمود که
چرا سجده نمیکنند مر خدای را که ظاهر میگرداند چیزهائی که پنهان و پوشیده است در سموات و ارض و گویند که باران در آسمان نهانست و نبات در زمین یعنی چرا نمیپرستند آن قادری را
که باران از آسمان میفرستد و گیاه از زمین میرویاند بعد از آن سلیمان با هدهد گفت به بینیم که تو راست گفتی در آنچه تقریر کردی یا از جمله دروغ گویانی آنگاه آصف بن برخیا را فرمان داد که
ببلقیس و اعیان او نامه بنویسید و ایشان را باسلام و متابعت حق دعوت فرمائید و آصف بموجب فرموده مکتوبی در قلم آورد چنانچه ایزد تبارک و تعالی میفرماید که انه من سلیمان
وانه بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی واتونی مسلمین و سلیمان نامه را مهر کرده بهدهد داد بجانب سبا فرستاد ای هدهد صبا بسبا میفرستمت بنگر که از کجا بکجا میفرستمت

سفر ستمت آورده اند که از منزل سلیمان تا مقر بلقیس هفتاد فرسخ بود و در وقت نیمروز آن سلیمان هدهد را گفت که این نامه را ببر و بر سر ایشان افکن و ببین که چه میگویند و جواب
من باز کرد اذهب بکتابی هذا فالقه الیهم ثم تول عنهم فانظر ماذا یرجعون و چون هدهد بسبا رسید هفت در کوشک بلقیس البته یافت آنگاه از جانب دریچه قصر پرواز نموده بخلوتخانه بس
رفت و نامه را بر سینه بلقیس نهاده چون بلقیس از خواب درآمده بر سینه خویش مکتوبی دید و چون درها بسته بود و هیچکس پیش او حاضر نه متعجب گشت که آیا آورنده این نامه که تواند
بود و حیران بچپ و راست نظر کرده هدهد را دید دانست که حامل رقعه اوست بعد از آن مهر و خاتم سلیمان را ملاحظه کرده از هیبت لرزه بروی افتاد و نامه را گشاده و خوانده
باحضار ارکان دولت و اهل مشورت فرمان داد و صورت واقعه را با ایشان درمیان نهاد و مضمون مکتوب را تقریر و پرسید که رای شما درین باب چه صواب می بیند ایشان
اظهار قوت و شوکت کرده گفتند عنان امر و نهی بدست سلطنت تست هرچه فرمائی اگر مطاوعت و متابعت بر میان بندیم و محبت سلیمان در دل ملکه افتاده گفت شما شنیده اید که سلیمان
چه نوع مردیست گفتند که پادشاه و پادشاه زاده ایست که خلق را بدین موسی میخواند و آدمیان و پریان و مرغان و وحشیان و دیوان مسخر اویند بلقیس گفت که ان الملوک
اذا دخلوا قریة افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة اکنون من بجانب ایشان هدیه میفرستم وانی مرسلة الیهم بهدیة اگر سلیمان کامل سلطنت است پس هدیه را قبول خواهد فرمود و اگر رتبه
نبوت بآن منضم دارد هدیه را رد کرده از ما جز باسلام راضی نخواهد شد و بر تقدیری که پیغمبر باشد ما با او مخالفت و مقاتلت نتوانیم کردن ارباب مشورت را این مشورت موافق طبیعت افتاده
بلقیس صد غلام و کنیزک از میان خدم برگزید و غلامان با کنیزکان در وجود گیسو و عدم لحیه شریک بودند و یاقوتی ناسفته در حقه تعبیه فرموده قفلی از زر بر آن زده و چهار خشت مرصع بلآلی
و جواهر دو از طلا و دو از نقره برسم هدیه ترتیب داد و منذر بن عمرو را که بفرط کیاست و هدایت از اقران امتیازی داشت بسفارت و رسالت نامزد فرموده این مجموع را بوی سپرد
و طایفه از عقلا را مصحوب وی گردانیده با منذر گفت که چون بدان بارگاه گردون اساس رسی از سلیمان التماس نمای که زنان را از مردان جدا کند که اگر پیغمبر است این مشکل بروی آسان
باشد و از او بپرس که درین حقه چیست و آنچه درویست سفتن آن چگونه تواند اگر قول و عمل او مقتضی صواب بود ابلهها را نزد او بگذار و الا پیش من آر و از وی سؤال کن که آن آب که نه از آسمان
نازل شده و نه از زمین بیرون آمده و چون بخورد تشنه اش بدهند سیراب گردد کدام است و باز با منذر گفت که اگر سلیمان بنظر تکبر و تجبر در تو نگرد بدانکه پادشاه است نه پیغمبر و برین تقدیر
از شوکت و ابهت او نیندیشی و با وی دلیر و باجرات در سخن آئی و اگر بطریق رفق و رحمت با شما ملاقات فرماید بیقین دان که پیغمبر است آنگاه در سخنان آنحضرت نیک تامل نمائی و از سر تواضع
و تخشع جواب دهی بعد از اتمام وصیت رسولان بموجب فرموده متوجه درگاه سلیمانی شدند و جبرئیل از جانب رب الارباب فرود آمده حضرت نبوت پناهی را از جمیع حالات و حل
مشکلات خبر داد و حضرت سلیمان دیوان را امر کرد تا میدانی وسیع و عریض خشتی از زر و خشتی از سیم فرش کردند و در ممر رسولان موازی چهار خشت خالی گذاشتند و خلقی افزون از چند و چون
در آن میدان مجتمع گشتند و بنی آدم علیحده و شیاطین جدا بتسویه صفوف قیام نمودند و در اطراف و جوانب آن محفل وحوش و سباع را باز داشتند و سریر سلیمان را در میان میدان نهاده
آنحضرت بر تخت حشمت بنشست و چهار هزار کرسی زرین بر یمین سریر و چهار هزار دیگر بر یسار ترتیب داده احبار بنی اسرائیل و عظمای دولت بر آنها قرار گرفتند و اجناس طیور پرها بهم
بافته سایه بر ایشان انداختند و رسولان بلقیس آمده از مشاهده کمال احتشام حضرت سلیمان مدهوش و متحیر گشته و چون نظر آن جماعت بر آن خشتهای زر و سیم افتاده از محقر هدیه خویش شرم
داشتند و چهار خشت خود را در موضعی که دیوان عمدا خالی گذاشته بودند بیفکندند و چون بصف شیاطین نزدیک آمده شکلهای عجیبه مهیبه دیدند رعبی در دلهای ایشان راه یافت و متوقف
شده یارای آن نداشتند که از آن محل بگذرند شیاطین گفتند در رفتن تعجیل نمائید و خاطر جمع دارید که سیاست و معدلت سلیمان بمرتبه ایست که امثال شما بلکه هیچکس تعرضی نتوانند رسانید و
رسولان بر افواج جن و طبقات انس و اصناف وحش و اجناس بهایم عبور فرموده بمجلس سلیمانی راه یافتند حضرت نبوی ایشان را اعزاز فرموده مشمول نظر عاطفت و شفقت گردانید
و منذر پیش آمده نامه بلقیس را که از روی تواضع و نیاز نوشته بود بعرض رسانید و سلیمان از خشتها پرسیده منذر شمه از خجالت و افکندن آنها معروض داشت و چون ملتمسات ایشان
مرفوع رای صواب نمای گشت بنور نبوت و وفور حکمت مردان را از زنان ممتاز ساخت و فرمود که درین حقه مقفل یاقوتی است ناسفته و شما میخواهید که سفتن آن را بیاموزید آنگاه
بنابر ایجاب ملتمس ایشان دیوی را امر کرد تا بالماس آن را مثقوب گردانید دیگر گفت که آن آبی که نه از آسمان نازل گردد و نه از زمین ظاهر شود عرق اسب است که تشنه از آشامیدن آن تسکین یابد
رسولان تصدیق نموده و سلیمان هدیه بلقیس را رد کرده و گفت شما مرا بمال مدد میکنید و آنچه خدای عز و جل بمن ارزانی داشته بهتر است از آنچه بشما داده و منذر را گفت بازگرد و بدیشان بگوی تا بایمان
آرند و الا با لشکری گران بیایم که آن قوم را طاقت مقاومت با آن سپاه نباشد و ایشان را از مملکت اخراج نموده دیار یمن و ملک سبا را بستانم و چون منذر مراجعت نموده در پایه سریر
بلقیس قضایای گذشته را بتفصیل تقریر کرد ملکه سبا سوگند یاد کرد که سلیمان نه پادشاه است و بس بلکه پیغمبری است مرسل که تشریف نبوتش را طراز سلطنت مطرز ساخته اند و منشور رسالتش را
بتوقیع پادشاهی موشح گردانیده و مرا طاقت مخالفت و مجال مقاومت او نیست و بمشورت ارباب خرد باز رسول چرب زبان بسیار دان نزد سلیمان فرستاده پیغام داد که من با رؤسای مملکت
بخدمت می آیم تا فرمان ترا انقیاد نمایم و متعاقب فرستاده بتهیه اسباب سفر فرمان داده حکم کرد تا سریر او را در معظم خانه نهاده درها مقفل ساختند و مفاتیح ابواب را خود برگرفت و جمعی از
معتمدان و خواص را بحراست و محافظت تخت باز داشته خود با تجمل و حشمت تمام که دیده گردون از مشاهده آن خیره میگشت بجانب معسکر سلیمان روان شد و منازل و مراحل پیموده بیکفرسخی
لشکرگاه او فرود آمدند و چون سلیمان بامدادان از آمدن ملکه سبا خبر یافت جن و انس را احضار نموده پرسید که از شما کیست که قبل از آمدن بلقیس مع متبعه تخت او را نزد من آورد
عفریتی از جن گفت من سریر بلقیس را پیش از آنکه از مقام خود برخیزی بیارم و سلیمان از صباح تا بزوال در مجلس حکم می نشست چنانچه سابقا سمت گذارش یافت قال عفریت من الجن انا
آتیک به قبل ان تقوم من مقامک و انی علیه لقوی امین سلیمان فرمود که زودتر ازین میخواهم قال الذی عنده علم من الکتاب انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک یعنی من بیارم

تخت بلقیس را پیش از آنکه چشم بر هم نهی و باز کنی و در معنی طرفک در کلمه قبل ان یرتد الیک طرفک وجوه دیگر نیز گفته اند که ایراد آنها اطناب بود . بتفسیر است و نزد جمهور ائمه تاریخ قائل این عبارت آصف برخیاست که تخت بلقیس را بر حسب وعده حاضر گردانید آورده اند که آصف اسم اعظم میدانست و هرگاه که حضرت مجیب الدعوات را بدین اسم خواندی دعای او مقبول و مستجاب گشتی و چون سلیمان ع دید که سریر نزد او استقرار یافت گفت این کرامت از فضل پروردگار منست و مرا آزمایش میکند که شکر نعمت او میگذارم یا کفران وی میورزم و هر که شکر کند فایده او بنفس او عاید گردد منقولست که در روز وصول بلقیس سلیمان فرمان داده تا مجلسی آراستند که قریب بآن کردون سال خورده نشان نداده و فرمود تا تخت بلقیس را بنوعی دیگر آرایش کرده در برابر او نهند و چون بلقیس پا به سریر اعلی رسید سلیمان رعایت ناموس او نموده بر کنار سریر نبوت انتعاش نشاند و بلقیس بعد از استقرار بر مسند سلیمانی هر لحظه بجانب تخت خویش نظر میکرد و سلیمان یا آصف علی اختلاف الروایتین از وی پرسید که آیا این سریر تست بلقیس گفت که گوئیا این همان است قالت کانه هو نه نفی مطلق کرد و نه اثبات مطلق و سلیمان بر خردمندی بلقیس اطلاع یافته نزد خواهر خویش فرود آورد و بعد از چهل روز که خواهر سلیمان فضایل حمیده و شمایل گزیده مهد علیا را معروض رای او گردانید آنحضرت جازم شد که درة التاج شاهی را در سلک ازدواج کشد خواتین سلیمان از خبر این جمعیت پریشان شده و حسد برده بعرض رسانیدند که بر ساقهای او موی بسیار است تا خاطر شریف نبوی از وی متنفر گردد و سلیمان خواست تا یقین البقین بداد شود که درباره ملکه سبا میگویند راستست یا دروغ لاجرم دیوان را امر فرمود تا بر روی آب صرحی ممرد ساختند که در نظر بیننده بعینه آب مینمود و آنحضرت در موضعی قرار گرفت که هر کس که از نزد او آمدی بضرورت از آن صرح عبور بایستی نمود و بلقیس را در ینمحال طلب داشته چون ملکه امتثال امر نموده بکنار صرح رسید بخیال آنکه آبست ساقهای خود را برهنه کرد تا پای در آب نهاده پیش سلیمان رود سلیمان گفت این آب نیست بلکه آبگینه است قدم بر آن نه و بلقیس منفعل شده بتمهید معذرت مشغول گشت حضرت باری تعه در فرقان مجید میگوید قالت رب انی ظلمت نفسی و اسلمت مع سلیمان لله رب العالمین و سلیمان بعد از اسلام بلقیس او را در عقد تزویج آورده در باب ازاله شعرهای مبارکش مشورت نمود و دیوان اختراع حمام کرده باستعمال نوره رهنمای شدند و پیش از آن راحت حمام و صفای نوره در میان بنی آدم مفقود بود در بعضی از تواریخ مسطور است که سلیمان فرمود تا از برای بلقیس تختی ساختند از زر خالص و چهار شیر از نتاج افکار ارباب طلسمات پیوسته به پیرامون آن سریر قریب بقوائم آن در دور آن بودند که آتش از دهان آنها شعله میزد و بر پشت هر شیری دو کرکس تعبیه کرده بودند که چشمهای ایشان از یاقوت و دندانها از مروارید آبدار بود و هرگاه که سلیمان بر زبر تخت نزد بلقیس رفتی نسرین بطریق اعتدال و قدر احتیاج گلاب بر ایشان میپاشیدند و بر دو کنگره سریر دو مرغ جای داشتند که چون سلیمان خواستی که او را با بلقیس کسی نبیند آن مرغان به پیرامون تخت چنان بالها گسترانیدندی که چشم احدی بر ایشان نیفتادی و در طرفی سریر چهار طاوس منصوب کرده بودند که از دهان هر یک از آنها بوی عنبر و عبیر فایح شدی گویند که بر کرسی که آصف برخیا می نشست شیری موضوع بود که هر کس پیش او گواهی دروغ دادی بر وی حمله بردی راقم حروف گوید که هر که صدور امثال این وقایع و صدور را از قضا و قدر مستبعد شمارد در سلک جماعتی انتظام دارد که در بحر قدرت الهی کماینبغی غوص نکرده باشد سلیمانی نکرده در ره عشق زبان جمله مرغان را چه دانی

ذکر فتنه سلیمان ع

قال عز شانه ولقد فتنا سلیمان والقینا علی کرسیه جسدا در باب فتنه سلیمان و جسد ملقی بر کرسی اقوال مختلفه بسمت ورود یافته و زبان خامه مشکین شمامه بر ایراد بعضی از آنها که لایق بسیاق کتابت قصار نموده میگوید که طایفه گفته اند جسد ملقی عبارت از بدن پسر اوست که بواسطه آن سلیمان در فتنه افتاد چنانچه ابو هریره روایت کرده است که سلیمان سیصد منکوحه و هفتصد سریه داشت نوبتی گفت که میخواهم که با جمیع اهل حرم شرط طواف بجای آورم تا از هر یکی پسری متولد گردد که در راه خدای تعه و تقدس جهاد کند و قول خود را مقرون بکلمه انشاء الله نگردانید و بعد مباشرت یکی از آنها بیش بار نگرفت و چون ایام حمل منقضی شد نصف انسانی از وی متولد شد که یک چشم و یک گوش و یک دست و یکپای داشت قال النبی صعم والذی نفس محمد بیده لو استثنی لرزق ما تمناه فرسانا یجاهدون فی سبیل الله و چون سلیمان بر ینحال مطلع شد پریشان خاطر گشت و اندوهی تمام بر ضمیر شریفش استیلا یافت آورده اند که آنحضرت و آصف و مادر و فرزند روزی با هم نشسته بودند و سلیمان ازین جهة اظهار حزن و اندوه میکرد که آصف گفت که بیائید تا هر کدام از ما انچه در ضمیر داریم و غیر عالم الغیب کسی بر آن مطلع نیست اظهار کنیم و شفای اینکودک را طلبیم شاید که قادر بیچون ملتمس ما را مبذول دارد و همه را اینحدیث مستحسن آمده سلیمان فرمود که بار خدایا تو میدانی که با این همه ملک و حشمت که من دارم از دو کس که نزد من می آیند و یکی سیبی برسم تحفه می آرد و دیگری دست تهی می آید نظر محبت من بر صاحب سیب بیشتر می افتد که بر تهی دست آنگاه روی بقبله دعا آورد و گفت الهی اگر تو میدانی که من در ینقول صادقم شفای خویش ازین کودک دریغ مدار و چون از مراسم دعا فراغت یافت حضرت داهب العطایا چشم و گوش دیگر بدان پسر ارزانی داشت بعد از آن آصف گفت یا رب تو میدانی که چند نوبت از سلیمان استدعا نمودم که مرا از شغل وزارت معاف دارد و درین التماس دل من موافق زبان من نبود و اگر این سخن را راست گفتم نظر رحمت ازین طفل دریغ مدار و چون آصف این کلمه بر زبان راند باری تعه دست دیگر بر آن پسر ارزانی داشت آنگاه مادر پسر مناجات کرده گفت یا رب ترا معلوم است که با وجود آنکه حضرت سلیمان با این همه کثرت و ابهت شوهر منست هر گرامی ببینم مرا آرزو میشود که آنکس شوهر من باشد و اگر من درین حدیث از جمله صادقانم فرزند مرا عافیت روزی کن و بعد ازین ستر باری تعه پای دیگر بدان مولود بخشیده او را صحیح الارکان گردانید و چون پسر سلیم الاعضا گشت محبتی قوی در دل سلیمان از وی مستولی شده خاطر خطیرش توجه بدان نمود که شخصی مشفق مهربان متکفل آن میوه باغ جنان گردد و بعضی از راویان گویند که جنیان نزد سلیمان آمده التماس نمودند که فرزند را بدیشان سپارد تا بتعهد و قیام نمایند حضرت نبوی ملتمس ایشان را مبذول داشته قرة العین خود را تسلیم وی نمود و این معنی مرضی بارگاه احدیت نیفتاد لاجرم ملک الموت مامور شد که روح آن نورسیده قبض فرموده بدن وی را بر کرسی سلیمان انداخت فذلک قوله تعه والقینا علی کرسیه جسدا و هو جسد ولده المیت منقولست که سلیمان ع بعد از فوت پسر بنیاد تعزیت نهاد و درین اثنا حکیم علی الاطلاق دو فرشته را بصورت انسان نزد او فرستاد یکی از آن دو ملک بر آن دیگر دعوی کرد که در راهی چیزی کشته بودم و در حالتی که آن مزروع سبز و خرم شده بود

این شخص برآن عبور نموده زرع مرا از حیز انتفاع بیرون برد سلیمان از مدعی علیه پرسید که چرا چنین کردی جواب داد که یا نبی الله روزی در سیر بودم که ناگاه بمزرعی رسیدم در میان
راه هر چند بجانب چپ و راست نظر کردم هیچ طریقی نیافته که از آن بمقصد رسم بنا بر ضرورت پای بر زرع نهاده بگذشتم سلیمان روی بمدعی آورده گفت که تخم در راه مردم
بایستی پاشید تا افتادی بر آن راه نیاید مدعی جواب داد که دنیا طریق موت است تو هم بر طریق موت فرزند بایستی کاشتن تا بدین حزن و اندوه گرفتار نگردی سلیمان تصدیق قول
او نموده از مجلس تعزیت برخاست و غم و اندیشهٔ فرزند از خاطر بیرون کرد و از ابن عباس و وهب بن منبه رضه مرویست که فتنهٔ سلیمان عبارت از ملک اوست که انتزاع یافت و
مراد از جسد دیوی است که مدت چهل روز بر سریر حضرت نبوی بتقدیر الهی بنشست و کیفیت این واقعه چنان بود که سلیمان شنید که در جزیره از جزایر ملکی است بت پرست صیدون
نام و چون همگی اوقات عزیزش مصروف بر جهاد اعدای دین بود باد را فرمود تا بساط او را برگرفته بدان جزیره برد و ملک در دست وی کشته گشت و دخترش را که جمالی فایق و حسنی لایق داشت
تصرف نموده محبتی از وی در دل سلیمان پیدا شده شیطان اندیشید که فرصت غنیمت است نوعی باید کرد که فتنه در جهان ظاهر گردد لاجرم بصورت دایهٔ از دایگان دختر متصور گشته بر
او ظاهر آمد و بار خواست آن پریوش بعد از طلب اجازت از سلیمان رخصت دخول داده شیطان پیش وی در آمد و بر زوال ملک پدرش نوحه ها نموده با دختر گفت که چگونه با سلیمان در
مقام رضا و موافقتی که پدرت را کشت و ترا اسیر کرده مملکت شما را زیر و زبر گردانید و دختر در گریه شده شیطان پرسید که در مفارقت پدر بچه کیفیت زندگانی میکنی دختر جواب داد که
روزم بدرد دل کند و شب بسوز هم   دور از سعادت تو عجب زندگانی است   ابلیس گفت که درین باب حیلتی است که وقتیکه سلیمان نزد تو آید دست از گریه باز نداری و باری
سخن نگوئی و چون از تو پرسد که سبب گریه و نوحه چیست اشتیاق خود را بدیدار پدر باز نمائی و از وی التماس کنی تا دیوان را فرماید که مشابه پدر تو صورتی از سنگ تراشند و در صباح و
رواح نظر بروی افکنده خاطر حزین تو فی الجمله تسلی یابد دختر نادان بر طبق تعلیم شیطان عمل نمود و سلیمان بعضی از دیوان را فرمود تا سنگی را بصورت پدر دختر مصور نموده
تسلیم کردند و دختر که قبل از مصاحبت حضرت سلیمان شیوهٔ بت پرستی داشت آنصورت را موهبتی عظما دانسته خود با جواری بعبادت و پرستش صنم مشغول شدند و سلیمان را ازان
مدت اصلا ازین معنی خبر نبود و بعد از چهل روز از وقوع این قضیه خبر بت پرستیدن آن زن در کوی و برزن فتاده جمعی از مخبران صادق کیفیت واقعه را بعرض آصف رسانیدند
و در آن باب اضطرابها نمودند آصف گفت شما تسکین ورزید که من این خبر را بابلغ وجهی بسمع سلیمان رسانم و همان لحظه با سلیمان ملاقات کرد و گفت یا نبی الله ضعف
شیخوخت مرا دریافته است و پیش از انقضای ایام حیات میخواهم که در مجمع خاص فضایل و مآثر انبیا را بیان کنم تا موجب ازدیاد عقیدهٔ خلق گردد سلیمان بنا بر ملتمس آصف
همان لحظه باحضار طوایف جن و انس فرمان داد و آصف دران مجلس فضیلت و شرف هر یک از پیغمبران گذشته را بقولی فصیح و بیانی صریح برشمردن گرفت و چون سخن
بذکر سلیمان شد مناقب او را از زمان صغر و پیش از فوت پدر مقید گردانیده تعداد کرد و این معنی بر سلیمان دشوار آمده عظیم اندوهناک شد و چون مردم پراکنده شدند از آصف
استفسار کرد که سبب چیست که خصایص مرا بزمان سابق مخصوص ساختی و آنچه غذای تو بعد از فوت داود بمن ارزانی داشته ذکر نفرمودی آصف جواب داد که من نمیتوانم
مدح و ثنای کسی را بگویم که چهل روز است که در خانهٔ او بت میپرستند سلیمان فرمود که در خانهٔ من آصف گفت بلی صورت واقعه را معروض داشت سلیمان زبان بکلمهٔ انا لله و انا
الیه راجعون از مجلس برخاست و بتخانه رفت و بت را درهم شکسته دختر صیدون را معاقب ساخت و بعد از آن جامهای پاک که دست رشت بنات ابکار بود بپوشید و امر کرد
تا در بتخانه خاکستر ریختند و در آنجا نشسته بگریه و استغفار مشغول شد و چون شب در آمد از معبد بیرون آمد و انگشتری خویش را بجاریهٔ از جواری حرم جراده نام بدستور معهود سپرد
و بقضای حاجت رفت و درین حین یکی از عفاریت موسوم بصخره بهیأت سلیمان بر جراده ظاهر شد و انگشتری را از وی ستانده در انگشت خود کرده بر سریر سلیمانی ظاهر
قرار گرفت و جن و انس کمر مطاوعت و متابعت او بر میان بستند و چون سلیمان از قضای حاجت فارغ گشت خاتم را از جراده طلب داشت جراده گفت خاتم را بصاحبش
دادم تو چه کسی که من ترا نمیشناسم و صدور این حدیث از جراده بجهت آن واقع شد که اندک تغییری بصورت آنحضرت راه یافته بود و در اثنای گیر و دار و طلب خاتم سلیمان نظر بر سریر
خویش افکنده شخصی را دید بر تخت نشسته همان لحظه دانست که بواسطهٔ کردار آن بی باکان که در خانهٔ او بعبادت غیر خالق قیام نمودند قادر مختار زمام تسلط و اختیار
از قبضهٔ اقتدار او بیرون آورد و طلب خاتم دیگر نکرده سر خویش گرفت آورده اند که سلیمان در ایام انتزاع ملک بطواف بیوت اشتغال نموده سؤال کردی و چون مردم از وی
می پرسیدند که تو چه کسی میگفت که سلیمانم خلق او را بسفاهت نسبت داده خاک بر سر و روی مبارکش میپاشیدند و میگفتند که تو دیوانهٔ سلیمان و اینک سلیمان در غایت
حشمت و مکنت بر تخت سلطنت نشسته است و طایفهٔ را عقیده آنست که آنشخص دیوی بود که خود را بصورت سلیمان مصور گردانیده بود و حسن بصری گوید که حضرت نبوی
روزی گرسنه و تشنه بر در سرای یکی از بنی اسرائیل رسیده حلقه را بجنبانید عورتی از خانه بیرون آمده پرسید که چه حاجت داری سلیمان گفت که میخواهم مرا ساعتی ضیافت
کنی ضعیفه گفت تو مرد غریبی و شوهر من در خانه نیست تو درین بستان که متصل است بسرای ما برو که آنجا هم آب است و هم میوه و چندان توقف نمای که شوهر من باز آید و شرط
مهمان نوازی بجای آورد سلیمان به بستان در آمده و قدری آب آشامیده و مقداری میوه تناول فرموده در خواب رفت و درین وقت مار سیاهی از نزدیک او عبور نموده بالهام ربانی
حضرت سلیمان را بشناخت و چون دید که مگسان او را رنجه میدارند از آن بستان شاخ ریحانی بدهان گرفته آورد و مگسان را از روی مبارکش راندن گرفت و درین اوان صاحب
بستان رسیده عورت آمدن مهمان را با وی در میان نهاد آن شخص ببستان در آمده دید که دولتمندی در خوابست و ماری بخدمت او مشغول از مشاهدهٔ اینحال متحیر گشت و
عورت خود را طلبیده آن امر عجیب را بوی نمود و چون صاحب بستان نزدیک سلیمان رسید مار بگوشهٔ رفت و آنشخص سلیمان را بیدار کرده دلداری نمود و گفت ما قرب و منزلت

ترا نزد خداوند عز و جل دانسته ایم اکنون این منزل خاصه از آن تست و من دختر جمیله دارم میخواهم که با تو در سلک ازدواج کشم این ملتمس را مبذول دار و بفراغ بال در بنده خانه خود روزگار بسر آر سلیمان ملتمس او مبذول افتاده دختر را در قید نکاح آورد و سه شبانه روز در آن منزل بسر برده روز چهارم با اصحاب سرای گفت که من طاقت آن ندارم که جهة تحصیل مؤنت من شما را زحمت باشد این سخن گفته از خانه بیرون آمده و بساحل بحر رفته با صیادان در آمیخت تا زمانی که از آن محنت و بلیت خلاص یافت و کیفیت این واقعه چنان بود که چون صخر جنی بر سریر سلیمانی بنشست بتکلف با بنی آدم اختلاط میکرد و اکثر اوقات مصاحبت او با ابنای جنس خود بود و در آن چهل روز بخلاف عقل و شرع حکمها از وی صادر میشد خلایق از امثال این حرکات نالایق بدگمان شده صورت حال بعرض آصف رسانیدند آصف فرمود که غالب ظن من آنست که این شخص سلیمان نیست و تا این معنی بیقین پیوندد نزد ازواج و سراری حضرت نبوت پناهی رفته از حال او تفتیش نمود و بعد از استفسار ایشان گفتند چندگاه است که سلیمان نزد ما نیامده و آصف خلق را آگاه کرده فرمود که این خبیث نه سلیمان است بلکه دیوی است که بر جای او قرار گرفته است و صخر در اثنای جلوس بر تخت عظمت بالتماس سایر شیاطین سحر و نیرنجات نوشته و بخاتم سلیمانی مهر کرده و در پایهای سریر اعلی پنهان کرد و بعد از وفات حضرت نبوی شیاطین آن مزخرفات را بیرون آورده منسوب بسلیمان ساختند و در میان بنی آدم شیوع یافت فذلک قوله تعالی واتبعوا ما تتلوا الشیاطین علی ملک سلیمان و ما کفر سلیمان ولکن الشیاطین کفروا یعلمون الناس السحر و چون اعیان ملک و اشراف بنی اسرائیل را در قضیه صخر مارد ترددی پیدا شد از برای کشف این امر مبهم پیش او توریة خواندن آغاز کردند و آن ملعون طاقت استماع کلام الهی نیاورده از تخت غیبت نموده خاتم سلیمانی را بدریا انداخت و ماهی بامر الهی انگشتری را فرو برده در دام صیادی که سلیمان معاونت او مینمود افتاد و صیادان در عوض اجرت سلیمان آن ماهی را بدو دادند حضرت نبوی شب هنگام بخانه مراجعت نموده آن را بزوجه خود داد تا بریان کند و چون عورت شکم ماهی را شکافت خاتمی دید که از لمعان آن خانه روشن گشت و سلیمان انگشتری را در انگشت کرده همان لحظه طوایف جن و انس و وحش و طیر بر درگاه سلطنت پناه جمع آمدند و با وجود آنکه خاتمی چنین بچنگ دیوی چنان افتاد چندانی محظوظ و بهره ور نگشت

گر انگشت سلیمانی نباشد   چه خاصیت دهد نقش نگینی

از ابن عباس منقولست که چون سلیمان بر سریر حشمت قرار یافت دیوان را فرمود تا صخر مارد را پیدا کرده بنزد وی آوردند و از موقف جلال فرمان واجب الامتثال صادر گشت که او را با متابعان مقید و مغلول گردانیده بدریا انداختند. قال عز من قال و آخرین مقرنین فی الاصفاد و عن النبی صلعم انه قال سیخرج فی آخر الزمان الشیاطین التی حبسهم سلیمان بن داود ع فی البحر یجالسونکم و یعلمونکم سنتکم و دینکم فلا تقبلوا منهم بر ضمایر ارباب بصایر مخفی نماند که با آنکه حدیث فتنه سلیمان بطول کشید سخن ناگفته و در ناسفته درین باب بسیار بماند

سخن دراز کشیدیم همچنان باقیست   حدیث دلبر فتان و عاشق مفتون

در بعضی از تواریخ مسطور است که بنای بیت المقدس و دعوت کردن سلیمان مخلوقات را و التقام دابه بحری آن همه مطعومات را چنانچه سابقا درین اوراق مسطور گشت بعد از جلوس ثانی حضرت سلیمان اتفاق افتاده است والله اعلم بالصواب

حدیث رد آفتاب جهة حضرت سلیمان بفرمان رب الارباب

کیفیت این واقعه چنان است که نوبتی اسبان قیمتی را بر سلیمان ع عرض میکردند و درین حین آفتاب فرو رفته نماز عصر بی اختیار از آنحضرت فوت شد و سلیمان ازین صورت متاثر شده چنانچه در میان خلق مشهور است شمشیر بکشید و ساقها و گردنهای اسبان را از بدن جدا کرد و قال عز شانه اذ عرض علیه بالعشی الصافنات الجیاد فقال انی احببت حب الخیر عن ذکر ربی حتی توارت بالحجاب ردوها فطفق علیه مسحا بالسوق والاعناق صافنات جیاد عبارت از اسبانی است که بر قوایم ثلاث و کناره سم پای چهارم بایستند و مقصود از خیر درین آیه خیل است و در حدیث آمده است که معقود بنواصیها الخیر و مراد از ذکر رب در آیه کریمه نماز است و از مرتضی علی ع منقولست که گفته است امری که هیچ ظالم بدان اقدام ننماید چگونه عقل تجویز کند که از پیغمبری صادر گردد بلکه معنی فطفق مسحا بالسوق والاعناق آنست که سلیمان دست بر ساقها و گردنهای اسبان کشیده همه را بمجاهدان و غازیان بخشید و حضرت باری ببرکت خلوص نیت او آفتاب را از مغرب طالع گردانید تا سلیمان نماز خود را بوقت ادا فرمود ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء

ذکر وفات سلیمان علیه السلام

اهل اخبار گفته اند که سلیمان را محرابی بود که در آنجا بعبادت باری تعالی اشتغال مینمود و هر روز در آن صومعه درختی از غیب سر بر میزد تا روزی درختی بدستور معهود در معبد او پیدا شده از وی پرسید که نام تو چیست گفت خروب فرمود که چه خاصیت داری جواب داد که خرابی ملک و سلطنت تو فقال سلیمان عرفت بعد از آن خالق موت و حیات وحی فرستاد که وفات تو نزدیک رسیده است باید که باستعداد سفر آخرت پردازی و سلیمان بشرایط وصیت قیام نموده آنچه شایستگی نوشتن داشت در قید کتابت آورد آنگاه با حضرت حق جل و علا عرض نمود که مرگ او را بر جن و شیاطین پوشیده دارد تا اموری که مفوض بر ایشان شده باتمام رسانند بعد از آن جامهای سفر ناگزیر پوشیده در معبدی که جهة او از آبگینه ساخته بودند در آمد و بر عصائی که در وقت ماندگی در قیام بر آن تکیه میکرد در آنحال نیز بر آن عصا تکیه فرمود و قابض ارواح روح مطهر او را قبض کرده بروضه رضوان رسانید و روزگار ناپایدار گاهی بطریق نصیحت با هر یک از ابنای دهر خطاب میکرد که

ملک سلیمان مطلب کان هباست   ملک همانست سلیمان کجاست

و گاهی از روی بصارت اظهار مینمود که

پیش صاحب نظران ملک سلیمان باد است   بلکه آنست سلیمان که ز ملک آزاد است

منقولست که چون سلیمان بصومعه در آمدی ایامی دیر باز بعبادت بسر بردی و در آن اوان گماشتگان حضرتش بمهمات مملکت می پرداختند و شیاطین از مهمات او در حین طاعت نظر بر روی مبارکش می انداختند و در نوبت اخیر که بمعبد در آمده و ودیعت حیات بسپرد چون چشم ایشان بی اختیار از بیرون خانه آبگینه بروی می افتاد گمان میبردند که جهة ادای فریضه برپای است و چون توقف سلیمان در آن مقام از درجه اعتدال تجاوز نمود یکی از عفاریت از روزن صومعه در آمده از روزنی دیگر هم از آن صومعه بیرون رفت و بنا بر خلاف سابق آواز قرائت او نشنید با سایر شیاطین گفت که ظن من آنست که سلیمان از عالم رحلت کرده است و تا ایشان را این

را بمعنی متیقن گردد و از ارضه قبول کردند که آب و گل که غذای او ست مهیا دارند تا بخوردن عصائی که سلیمان بر آن تکیه زده بود مشغول نمایند و طایفه گفته اند که ارضه خود بدون اشارت شیاطین عصای آنحضرت را خوردن گرفته پس از یکسال از رحلت وی عصا بشکست و سلیمان بیفتاد و بعد از آن شیاطین را بر آنحال اطلاع دست داده خبر موت او را در عالم شایع گردانیدند و گفته اند که یکی از حکمتهای اخفای موت سلیمان آن بود که بنی آدم بنابر ادعای شیاطین چنان گمان میبردند که ایشان بر امور مخفیه و قضایای غیبیه اطلاعی دارند و چون سلیمان برای آخرت انتقال فرمود و این واقعهٔ عظمی یکسال از ایشان مستور ماند خلق را یقین شد که آن طایفه در دعوی خود کاذب اند قال جلّ ذکره فلما خرّ تبیّنت الجنّ ان لو کانوا یعلمون الغیب ما لبثوا فی العذاب المهین و بعضی از مورخان گفته اند که غرض سلیمان از التماس اخفای موت آن بود که دیوان در اتمام بقیهٔ عمارت بیت المقدس اهتمام نمایند و هو اعلم بحقایق الامور

ذکر احوال لقمان حکیم

با وجود آنکه از اکثر کتب تواریخ چنان مستفاد میگردد که لقمان پیغمبر نبوده است اما چون پیوسته بملازمت مجلس داود علیه السلام اشتغال مینمود و آثار غریبه از وی صدور می یافته داود را مخیّر گردانیده بودند میان نبوت و حکمت ائمهٔ اخبار قضایای او را در خلال احوال انبیای عظام ایراد کرده اند و راقم حروف نیز بعد از رخصت مجلس سعادت مند که باعث جمع این اوراق است رعایة لمتابعتهم شمه از آثار او در جریدهٔ مفاخر پیغمبران ثمر کلک بیان میسازد و منه العصمة و التوفیق قال الله تعالی و لقد آتینا لقمان الحکمة امام محمد بن محمود شهرزوری ره در تاریخ حکما آورده است که لقمان مردی بود سیاه فام از دیار نوبه که داخل ولایت حبشه است مملوک بعضی از اعراب پیشین که بزمین شام توطن داشتند و او هم درین بلاد بتعلیم علوم و تهذیب اخلاق اشتغال نموده از آنجا برای آخرت انتقال نمود و بشهر رمله از اعمال فلسطین مدفون گشت وهب او رحمه الله گوید که بروایتی دیگر بنده بود سیاه غلیظ لب فراخ قدم که برعی اغنام اشتغال داشت و بعد از عهدی بعید و زمانی طویل شخصی که در اوان شبابی رفیق او بود دید که جمعی کثیر در مجلس لقمان مجتمع گشته باستماع مسائل حکمی بهره ور میگردند و آن رفیق از وی پرسید که تو آن نیستی که در چرانیدن گوسفندان با من شرکت داشتی گفت بلی پرسید بکدام خصلت مرتبهٔ تو چنین بلند شد جواب داد که بصدق حدیث و ادای امانت و احتراز از سخنی که مرا بکار نمی آمد و در گفتن آن سودی نداشتم و بقولی دیگر مردی از بنی اسرائیل لقمان را بسی مثقال طلا خریده بود و بجهت خواجه هیزم کشی میکرد روزی خواجه لقمان با یکی از همنشینان نامناسب بر کنار رودی نرد میباخت بر آن قرار که هر که مغلوب گردد آب رود را بتمامه بیاشامد یا نصف مال خود تسلیم حریف غالب نماید اتفاقاً خواجه لقمان مغلوب گشت و خصم او را بر خوردن آب رود الزام نمود خواجه بنابر عدم قدرت از آن امتناع نموده تسلیم مال راضی شد اما مهلتی از حریف طلبید که اگر جوابی باصواب و عذری مسموع نگوید از سر اموال بگذرد و خصم مهلت داده خواجه بخانه آمد و آن شب را در بدترین حالی بروز آورد و بامدادان حضرت لقمان بدستور معهود پشتهٔ هیمه بخانه آورده بسلام خواجه شتافت و او را غمگین و آشفته و اندیشناک یافته پرسید که موجب اندوه چیست خواجه اندوهناک گشته از وی روی گردانید لقمان سؤال را مکرر کرد و گفت درینوقت اعراض نمودن وجهی ندارد چه میشاید که چارهٔ مهم بدست من باشد و خواجه صورت واقعه با لقمان گفته حضرت حکمت مآبی فرمود که سهل است با تو بکنار رود آیم و خصم را مغلوب گردانم و چون خصم بتقاضای مال آمد لقمان گفت با تو بموضع معهود میرویم تا خواجهٔ من آب رود را بیاشامد و هر سه تن روان شده بعد از آنکه بر آن محل رسیدند لقمان از خصم پرسید که اگر خواجه مرا تکلیف میکنی که آبی را که دیروز بوقت نرد باختن درین رود جاری بوده بخورد تو آن آب را حاضر گردان تا حریف بر سر حرف رود و اگر میگوئی که آبی که اکنون در میان دو کنار رود روانست بیاشامد خود این آب را نگاهدار تا بموجب فرموده عمل نماید و اگر مقصود شرب آبیست که بالاتر ازین موضع است تو آنرا محفوظ دار تا بدین آب مخلوط نگردد و خواجه بآشامیدن آن قیام نماید و این معنی مقرر است که خواجه با تو شرط نکرده است که آبی که درین رود از اول دنیا تا آخر دنیا می آید بخورد لاجرم بیکی ازین دو طرف اشارت باید کرد و خصم غالب ازین کلمات متحیر مانده مغلوب شد و چندان جدل کردند که بلطایف الحیل از دست ایشان خلاص یافت و خواجه بشکرانهٔ این خدمت لقمان را آزاد کرد و اول چیزی که از عقل و حکمت او در میان مردم اشتهار یافت این نکته بود و طایفهٔ گویند که سبب عتق لقمان آنست که روزی خواجه او را امر کرد که گوسفندی را کشته بهترین اعضای او را پیش من آر لقمان بفرموده عمل نموده دل و زبان گوسفند را نزد خواجه آورد و بعد از چند روز دیگر باز او را بذبح گوسفند امر فرموده گفت بدترین اعضای غنم را بیاور و لقمان بدستور اول دل و زبان آنرا بنظر خواجه رسانید خواجه از کیفیت این امر مبهم استکشاف نموده لقمان جواب داد که هر گاه دل و زبان از اقوال ناشایست بری و پاک باشد خردمند آنرا بهترین اعضا شمارد و الا بدترین اعضا داند و گروهی گفته اند که سبب آزادی وی آن بود که سالی خواجه او را گفت که زمین را کشت کنجد بکار و چون بمزرعه رفته دید که مزروع جو است با لقمان عتاب کرد که نه من فرموده بودم که درین زمین کنجد بکاری گفت بلی تو آنچنان فرموده بودی گفت جو چرا کشتی لقمان جواب داد که بتصور آنکه از جو کنجد حاصل شود کشتم خواجه پرسید که منشأ این تصور چیست لقمان فرمود که چون ترا دیدم که با وجود اعمال سیئه امیدواری که حضرت باری تعالی بر تو رحمت کرده در روضهٔ رضوانت جای دهد با خود اندیشیدم که اگر افعال ناپسندیده منتج مغفرت و وصول جنت است میتواند بود که جو کنجد بر دهد و خواجه را ازین حدیث انتباهی حاصل شده رقم حریت بر وی کشید در السنه و افواه دایر و سایر است که حضرت قادر مختار لقمان را میان نبوت و حکمت مخیّر گردانیده او حکمت را اختیار فرمود و بعضی از نقلهٔ اخبار چنین گفته اند که او را میان دعوت بدین موسی و حکمت مخیّر گردانیدند و حضرتش شق ثانی را اختیار کرد و زمرهٔ از فضلا بنبوت او اعتقاد دارند و آنجناب را یکی از انبیای مرسل میشمارند آورده اند که لقمان پیوسته بخدمت داود متردد بودی روزی بمجلس او رسیده دید که آهن را آن سرور که غرض از آن حصول زره بود بحرارت آتش چون موم نرم گردانیده از آن حلقه ها میساخت لقمان ازین امر تعجب نموده اما از کیفیت حال استفساری ننمود و چون داود جوشن را باتمام رسانیده برخواست

و در برف افکنده بزبان سریانی گفت زردالها بالقرابا یعنی سنگ زر بهتست از برای روز جنگ و لقمان چون بمهلت سؤال حقیقت حال را معلوم فرمود بخلاف سابق خود را تند نمود و گفت الصمت حکم و قلیل فاعله خاموشی بهترین حکمتهاست و اندکی از مردم بدان قیام مینمایند روایت کرده که روزی طایفهٔ از ملائکه در وقت قیلوله بخانه لقمان درآمدند و بروی سلام کردند لقمان آواز ایشان می شنید اما روی انجماعت را نمیدید و چون جواب سلام ملائکه باز داده پرسید که شما چه کسانید گفتند ما فرستادگان پروردگار توایم که ترا در زمین خلیفه گردانیم تا براستی میان خلق حکم کنی لقمان جواب داد که اگر حضرت باری سبحانه وتعالی بر سبیل جزم بمن فرماید که بامر خلافت قیام نمایم بغیر اطاعت و انقیاد تدبیری نیست و اگر مرا مخیر میگرداند عافیت اختیار میکنم فرشتگان پرسیدند که چرا منصب حکومت مکروه طبع تست جواب داد که طریق ریاست طریقی صعب المسلک است و حاکم در معرض فتنهاست اگر بحق نمیکند در آخرت مخذول است و اگر جانب راستی مرعی میدارد در دنیا مغبونست و هر که در دنیا ذلیل و حقیر و کم نامست راحت او در قیامت از حاکم شریف مهیب بیشتر است و هر که اینجهان را بر آنجهان اختیار کند خسران دنیا و آخرت نصیب اوست چه نعمت اینجهانی بزودی زایل گردد و وبال آن در گردنش مانده در عقبی بدان معاقب شود ملائکه از حسن مقال و لطف تقریر او متعجب شدند و اینصورت مستحسن و مقبول بارگاه صمدیت افتاده لقمان از تقلد امر ریاست و پیروی و آسیب فتنهٔ حکومت معاف گشت و چون شب درآمد بعنایت الهی ابواب حکمت بر ضمیر منیرش مفتوح گشت و ینابیع علم لدنی از خاطر خطیرش سر بر زد و صباح که از جامهٔ خواب برخاست حکیم‌ترین ابنای زمان خود بود و بعد از آنکه لقمان از منصب حکومت استعفا نمود و خلافت حواله بداود شد جناب حکمت مآبی بزیارت حضرت نبوی بسیار آمدی و گاهی داود با او خطاب فرمودی که طوبی لک یا لقمان اوتیت الحکمة وصرفت عنک البلیة گویند از عطا و احسان خواجه که لقمان را آزاد کرد چندان مال بدست او افتاده بود که بدان تجارت میکرد و بی کفیل و رهن بمردم قرض میداد و یکی از پسران خود را بجمع آوردن دیون تعین نموده بود منقولست که نوبتی پسر را بجهة همین مهم بولایتی فرستاده وصیت کرد که درین راه بدرختی سبز و خرم رسی که در پای آن درخت چشمه ایست باید که در آنجا فرود نیائی و از آب آن چشمه نخوری و هم در حین سلوک عبور تو بر شهری می افتد که رئیس آن شهر دختر خود را بزنی بر تو عرض خواهد کرد زینهار که بتزویج دختر میل ننمائی و چون بفلان ولایت که رئیس آن مدیون ماست برسی قصری برلب دریا دارد البته بنابر التماس او در منزل او بیتوته نکنی و شب در آنجا نمانی و بعد ازین وصایا از تو که اگر درین سفر شخصی بزرگتر از تو بسن مصاحب تو گردد و باری اشارت نماید مخالفت او جایز نداری آنگاه لقمان پسر را وداع کرده گفت اصحبک الله بالسلامة و پسر بمقصد توجه نمود و بعد از قطع اندک مسافتی پیری او را پیش آمده التماس مرافقت کرد چون ملتمس پیر را مبذول داشته باهم روان شدند و بدرختی سبز و خرم رسیدند که در پای آن چشمه آبی بود پیر جوان را گفت که درینموضع فرود آی تا بوقت خنکی هوا از اینجا رحلت کنیم پسر لقمان جواب داد که پدر مرا از نزول درین منزل نهی فرموده است پیر گفت این وصیت نیز کرده است که سخن بزرگتر از خود را بسمع رضا اصغا نمائی پسر لقمان را اینحدیث مقبول افتاده در آن محل فرود آمده و لحظهٔ در خواب رفته پیر او را حراست مینمود که ناگاه دید که ماری از درخت متوجه شده قصد پسر لقمان کرد پیر عصائی بر آن مار زده او را بکشت و چون جوان بیدار شد پیر از وی پرسید که هیچ میدانی که لقمان چرا ترا از فرود آمدن درین موضع نهی فرموده بود گفت نمیدانم پیر گفت بجهة آنکه هر کس که درین منزل نزد فرود آمده و بآسایش مشغول میشده این مار که کشته می بینی قصد او کرده و زخم زده آن شخص را هلاک میگردانید و اکنون بلطف ایزدی شر او را کفایت کردم آنگاه سر مار را از تن جدا کرده در کرباسی پیچید و در کیسه نهاده از آنجا روان شدند تا بشهری رسیدند و در خانهٔ رئیس فرود آمدند و آنمرد با مکنت بعد از اقامت لوازم ضیافت دختر خود را با مال بسیار بر پسر لقمان جلوه داد تا در قید نکاح آورد پسر لقمان ابا و امتناع نموده پیر از وی پرسید که چرا دختر را نخواسته و اموال خواسته را متصرف نمیشوی گفت پدر مرا ازین تزویج نهی فرموده پیر گفت مسلم اما این وصیت نیز نموده که با کلانتر از خود مخالفت نورزی جوان گفت آری پیر فرمود که من چنان صواب می بینم که بدین مناکحت رضا دهی پسر بنابر اشارت آن عزیز دختر را بخواست و پیر سر مار کشته را بجوان داد و گفت باید که قبل از مباشرت این را بر آتش نهی و آنعورت را فرمائی تا دامن خود را بر آن محیط سازد چنانچه دود با سافل بدن او رسد پسر لقمان بفرموده پیر عمل نموده چون دود بموضع مخصوص دختر رسید فریادی هولناک زده بیهوش شد و کرمی بزرگ مرده از قُبُل وی بیرون آمد و عورت بعد از زمان افاقت بفراغت آن شب را در کنار پسر لقمان بروز رسانید و صباح پیر با جوان ملاقات کرده از کیفیت حال دوشینه تفتیش نمود پسر لقمان صورت واقعه را بیان فرمود پیر گفت نهی پدر مر ترا ازین تزویج بدان سبب بود که هر کس که این دختر را خواسته با وی مجامعت میکرد در آنحال آن کرم عضو مخصوص او را گزیده هلاک میگردانید و بعد از آنکه چند روز جوان در خانهٔ رئیس اقامت نموده رخصت طلبید و در مصاحبت پیر مرشد بجائی که پدرش نامزد کرده بود متوجه شد و در ساحل بحر بقصر رئیس مدیون رسیدند پسر لقمان را احترام نموده گفت فرود آی و امشب از رنج راه برآسای تا فردا حق ترا بگذارم و جوان بنابر وصیت پدر سر باز زده عاقبت بدستور سابق باشارت پیر فرود آمده و میزبان ضیافتی بسزا کرده وجه قرضی را حاضر آورد و باز از پسر لقمان درخواست نمود که شب آنجا توقف نموده صباح مال را هر جا که خواهد ببرد و عادت آن غدار چنان بود که از قرض خواهان و امثال ایشان هر که شب در منزل او بودی سریری بر کنار دریا هنگام خواب جهة او آوردی و مهمان بر سریر چون در خواب شدی در ظلمت لیل آن تاریک دل با یکی از معتمدان آمدی و آن بیچاره را در آب انداختی و پسر لقمان شب در آنمقام توقف نموده میزبان بر قرار معهود جهة او سریری آورده در کنار دریا نهاد و برای پسر خویش نیز سریری حاضر ساخت و چون پسر لقمان و پسر میزبان هر دو بخواب رفتند پیر بیدار دل جوان را از خواب برانگیخت و سریر او را از آن موضع برداشته قریب بمحل سریر پسر مدیون برد و باتفاق هم سریر پسر رئیس را برداشته بجای سریر پسر لقمان نهادند و در دل شب آن بیدیانت با یکی از خواص خویش آمده پسر خود را بگمان آنکه ولد لقمانست برگرفته در آب انداخت و شادکام بخانه خود مراجعت نمودند و بامداد که پسر لقمان برای اخذ مال بدر قصر رئیس رفت آن مکار متحیر و مبهوت شده خجل و شرمسار و اندوهناک وجه قرض را تسلیم نمود و پیر

و پسر لقمان ساناً و غاناً با دختر ثیس اول و اموال بسیار بخدمت پدر مراجعت نموده بعد از قطع منازل بدیدار همایون استسعاد یافت بعضی از مورخین گفته اند که لقمان در اواخر ایام حیات از خلق کناری گرفته در میان رمله و بیت المقدس بسر میبرد تا بجوار رحمت رب العالمین واصل شد **ذکر موعظه و حکمت حضرت لقمان** لقمان پسر خود ثاران را گفت که پیوسته صبر و یقین و مجاهدت نفس را شعار خود ساز و هیچ وقت ارتکاب محرمات مکن و در دنیا زاهد باش و مصایب را خوار داری و هیچ چیز نزد تو محبوب تر از وصول بنعیم آخرت نباشد و در دنیا باندکی راضی شو و برزق مقدر قناعت کن و چشم بروزی میفکن تا از رنجانیدن نفس خود سلامت باشی و از طعام گرسنه و از حکمت سیر باش و با مردم درشت مگوی و بسیار در تفکر باش و خاموشی را شعار خود ساز تا از شر زبان ایمن گردی و اگر مردمان بچیزی که در ذات تو موجود نباشد ترا ستایش کنند بگفت ایشان مغرور مشو که بسخن جاهل هرگز خزف دُر نگردد و با زبردستان منازعت منمای و زیردستان را حقیر مشمار و با سفیهان از سکوت مدد و معاونت طلب کن و در تضییع مال خویش و اصلاح مال دیگران مکوش که مال تو آن بود که ذخیرهٔ آخرت سازی نه آنکه بمیراث بدیگران گذاری ای پسر از زنان بد و شر ایشان بخدای تعالی پناه آور و از زنان نیک برحذر باش که مسارعت ایشان همه سوی شر باشد و چون خواهی با کسی عقد اخوت در میان آری و او را دوست سازی تا در شدت و رخا دوستی ترا و ضر ترا بکار آید او را بخشم آر اگر در حالت غضب وی را منصف یابی بدوستی و برادری او میل کن و الا بر حذر باش و سوء ظن را بر خود غالب مگردان که ترا هیچ دوست جای صلح نگذارد و گشاده روئی و تبسم و افشای سلام و سبک روحی در معاملت و ترک عصبیت واسطهٔ محبت و رابطهٔ مودت است و مردن بر سروران از سروری ناکسان آسان تر است و چون پادشاهان بخل ورزند اراجیف در حق ایشان بسیار گویند و حسن تدبیر با کفاف بهتر از بسیاری با اسرافست **ذکر صاحب الحوت یونس ابن متی علیه السلام** هرچند بعد از سلیمان مملکت بطناً بعد بطن بر اولاد او قرار گرفت اما چون اسامی ایشان نزد راقم حروف بتصحیح نه پیوسته بود و نیز قضایای تامت الجماعت بتفصیل از کتبی که بنظر رسیده معلوم نمیشد کلک بیان از تعرض احوال آنها اعراض نموده بجانب تبیین حالات یونس پرداخت قال الله سبحانه و تعالی و ان یونس لمن المرسلین اذ ابق الی الفلک المشحون و قال عز من قائل اذ ذهب مغاضباً الآیه یونس پیغمبر از مشاهیر انبیاست اما چون قوم او را تکذیب کردند و وی تحمل جفای کفار ننموده بی رخصت ربانی از میان ایشان بیرون رفت فرقه که تعمیم در مفهوم کلمهٔ اولوالعزم کرده اند یونس را از ماصدقات این مفهوم شمرده اند حضرت باری عز شانه در فرقان مجید خطاب بخاتم الانبیا کرده میگوید فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل و همچنین میفرماید فاصبر لحکم ربک و لا تکن کصاحب الحوت و ارباب تفسیر در بیان کلمهٔ اذ ذهب مغاضباً چند وجه گفته اند یکی از آنجمله در اثنای گذارش قصهٔ یونس مسطور گشته باقی وجوه حواله بکتب تفاسیر و جمهور ائمهٔ تاریخ آورده اند که چون پس از وفات سلیمان سلطنت بر اولاد او قرار گرفت بعد از مدتی که در میان ایشان منازعت افتاد ملوک اطراف را طمع مملکت سلیمان از خاطر سر برزد و یکی از آنها پادشاه نینوا که از بلاد جزیرهٔ عربست لشکر کشیده با یهود مقاتله نمود و بر ایشان ظفر یافته طایفهٔ از اسباط را اسیر گردانید و خدای تعالی بیکی از انبیای بنی اسرائیل وحی فرستاد مضمون آنکه ملک بنی اسرائیل را بگوید که پیغمبری ذو قوت را که در اجرای احکام الهی در غایت صلابت باشد بجانب اهل نینوی فرستند تا ایشان را نصیحت کرده بدین قویم دعوت فرموده اسیران بنی اسرائیل را از چنگ محنت خلاص گرداند و ملک درین باب با عقلا مشورت نموده قرعهٔ اختیار بر یونس افتاد و ملک و عظمای قوم از یونس این التماس نموده یونس گفت که حضرت ایزد تعالی نام مرا بخصوص در ارتکاب این مهم برده گفتند نی اما امر کرده که یکی از انبیا که قوی و صلب باشد در دین به نینوی رود و یونس جواب داد که در میان بنی اسرائیل بعضی پیغمبران هستند از من قوی تر و صلب تر وظیفه آنکه دیگری را اختیار فرمائید ملک درین باب الحاح و مبالغه کرده یونس را این حدیث شاق آمد اما بغیر انقیاد چاره ندید لاجرم متوجه نینوا شده بعد از قطع منازل بدان بلده رسید و اهالی شهر را بدین موسی علیه السلام دعوت فرمود و بعنایت و غفران الهی نوید داده از سخط و غضب پادشاهی ترسانید و مدتی مدید در نینوی اقامت کرده بوعده و وعید حاکم و محکوم کما ینبغی اشتغال نمود و هیچگونه فایده بر آن مترتب نگشت و کسی کمر متابعت و انقیاد او بر میان نبست و اسیران بنی اسرائیل را مخلصی روی ننمود بلکه آنحضرت را بدست و زبان رنجانیده از میان خویش بیرون کردند و یونس بشهر معاودت نموده باز بهدایت و ارشاد قوم مشغول گشت اهل نینوی همچنان بر کفر و ضلالت خویش اصرار نمودند و او را در ادای رسالت مکذب داشتند و یونس با قوم خود گفت که اگر ایمان نیارید زود باشد که عذاب الهی شما را دریابد گفتند این سخن از جملهٔ مفتریاتست آنگاه یونس دست بدعا برداشته گفت یا رب ان قومی کذبون فانزل علیهم نقمتک و دلایل اجابت دعا بر یونس ظاهر شده با اهل و عیال خود عزیمت نمود که از میان قوم بیرون رود و در حین خروج با مردم نینوی گفت ان العذاب یاتیکم بعد ثلثة ایام این حدیث بر زبان رانده عنان عزیمت را بجانب جبلی از جبال آن نواحی معطوف ساخت به نیت آنکه بعد از نزول عذاب اگر اهل شهر در مقام اطاعت و انقیاد آیند و او را طلب کنند تا دعا فرماید که بلا مرفوع شود نیابند و درین اثنا حضرت باری تعالی جبرئیل را بمالک دوزخ فرستاده پیغام داد که مقدار شعیری از سموم جهنم بجانب نینوی روانه گرداند و مالک بفرموده عمل نمود و جبرئیل با سموم دوزخ بدان شهر رسیده آنقدر آتش اطراف و جوانب نینوی را احاطه نمود و اهل شهر بعد از مشاهدهٔ آنحال سراسیمه و متحیر گشته و از افعال خود نادم شده هرچند یونس را طلبیدند که بدو ایمان آورند نیافتند و از سر اضطرار اتفاق نموده در ظاهر بلده بر پشته که بعد از آن به تل زاد و تل توبه موسوم گشت مجتمع شدند و اطفال را از مادران و نتایج را از بهایم جدا ساختند و خاکستر بر سر پاشیده و بندهای خار بر پای نهاده بتضرع و زاری و گریه و بیقراری اشتغال نمودند و چون مدت چهل شبانه روز بدین کیفیت بسر بردند آخر الامر حضرت بخشندهٔ بیمنت بشفاعت ملائکهٔ عظام جبرئیل را امر فرمود تا عذاب را از ایشان مرفوع ساخت قال الله عز و جل فلولا کانت قریة آمنت فنفعها ایمانها الا قوم یونس آورده اند که بعد از نجات اهل نینوی از آن بلیه یونس از مسکن خود متوجه شهر گشت تا معلوم فرماید که حال قوم

بجا رسیده در راه شخصی را دید و از همعنی استعلام نمود آن شخص صورت واقعه را چنانچه مسطور گشت تقریر کرد یونس تنگدل و غضبناک بازگشت بتصور آنکه اگر بمیان قوم رود شاید که او را کذاب خوانند و بعضی گفته اند منبع فساد یعنی ابلیس شیطان بصورت بشر گشته با یونس گفت که بشهر مرو که مردم ترا بکذب متهم داشته خواهند رنجانید فذهب مغاضبا ابن عباس میگوید که هر که گمان برد که غضب او نصرت بکذب قوم بود قال عز شانه فظن ان لن نقدر علیه یعنی ان لن نقدر علیه الابتلاء علیه والعقوبة منقولست که یونس بعد از دفع عذاب الهی از قوم با اهل و اولاد بکنار دریا رفت و در آن موضع سفینه یافت پر مردم که متوجه سفر بودند و از ایشان التماس نمود که او را با توابع مصحوب خویش گردانیده از دریا بگذرانند ایشان جواب دادند که سفینه ما گرانبار است اگر مصلحت باشد بعضی از مردم تو درین کشتی نشینند و برخی در کشتی دیگر که از عقب متوجه است یونس طایفه از متعلقان را در آن کشتی نشانده خود با دو پسر منتظر کشتی دیگر بر کنار دریا بایستاد و بعد از لحظه نظر او بر سفینه افتاده متوجه آنجانب شد تا از ایشان التماس مرافقت نماید درین حین پای یکی از پسرانش لغزیده در آب افتاد و غرق شد و گرگی رسیده پسر دیگرش را دربربود یونس که این دو واقعه را مشاهده فرمود دانست که بلای آسمانی نازل گشت و بعد ازین مصیبت عظما در سفینه در آمد تا با اهل خود که سابقا در کشتی نشسته بودند ملحق گردد و چون بمیان دریا رسیدند آن سفینه بامر قادر بیچون در وسط آب چنان خشک بایستاد و دیگر سفاین که از یمین و یسار آن کشتی میگذشتند میپرسیدند که حال کشتی بر جای مانده چیست اهل سفینه جواب میدادند که ما هم نمیدانیم و یونس فرمود که اگر شما نمیدانید من میدانم چون این حدیث از آنحضرت مکرر صدور یافت مردم کشتی با یونس گفتند که اگر تو میدانی بگوی جواب داد که بنده از خداوند خویش گریخته درین کشتی نشسته است و تا او را بدریا نیندازید محالست که سفینه بنهار اعمال حرکت باشد پرسیدند که آن بنده کدام است فرمود که منم و چون ایشان میدانستند که پیغمبر خداست گفتند حاشا که ما ترا در آب اندازیم بلکه نجات خود را ازین گرداب فنا ببرکت وجود شریف تو میشناسیم یونس گفت که قرعه زنیم بنام هر که در آید وی را در آب افکنید و آنجماعت بقرعه عمل نمودند و بنام یونس برآمد و حضرت نبوی باز از اهل کشتی التماس نمود که او را در آب افکنند ایشان از همعنی اباء و امتناع نموده گفتند قرعه گاهی مقرون بصواب و گاهی بخطاست و در نوبت دیگر قرعه زدند همچنان بنام همایون او برآمد و یونس ملتمس خود را مکرر میگردانید و قوم اباء میکردند در آنحال آفریدگار بر و بحر ماهی را امر فرمود تا سفینه را احاطه نموده و دهن باز کرده مردم بهر طرف که میرفتند آن ماهی را دهن باز کرده میدیدند عاقبت بیچاره گشته یونس را بدریا انداختند بی بلا تا زمین بشمرد و او را چون بلا دید در سپر داو را تا بدانی که وقت پیچاپیچ هیچکس مر ترا نباشد هیچ و ذره گویند که آنحضرت خود خود را بآب افکند و در آنحال خطاب الهی بماهی رسید که یونس را فرو بر و آسیبی بهیچ عضوی از اعضای او مرسان که ما پیغمبر خود را طعمه تو نساخته ایم بلکه شکم ترا زندان وی گردانیده ایم و یونس بقول بعضی مدت چهل شبانه روز سوای آنکه قوم بلا را مشاهده کرده بودند محنت میکشید و قادر مختار حجاب از پیش دیده بصیرتش برداشته عجایب و غرایب بحر را ملاحظه نمود و بتسبیح و تهلیل آفریدگار اشتغال میفرمود قال الله تبارک و تعالی فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین طایفه گفته اند مراد از ظلمات تاریکی شب و تاریکی دریا و تاریکی شکم ماهی است آورده اند که ملائکه آواز یونس را شنیده و شناختند و در گریه آمده گفتند الهی صوتی ضعیف از مکانی غریب میشنویم خطاب آمد که آواز بنده من یونس است که زلتی از وی صدور یافته بطن حوت را زندان او گردانیده ایم و از عقوبت دوستان من عذاب دشمنان را قیاس کنید و ملائکه در باب یونس شفیع شده حضرت خداوندی جبرئیل را فرمان داد که برو و با ماهی بگوی که من از یونس راضی گشتم او را بهمان موضع که در کشتی نشسته است بیرون افکن و ماهی بامر الهی قریب بکنار دریا رفته یونس را از دهن بیرون انداخت مانند کودکی که در قماط پیچیده باشند وحق عز و علا فی الحال درخت کدوی رویانیده و یونس در سایه آن شجره آسایش یافت و آهوئی از آهوان صحرای آن نواحی بشیر دادن وی ملهم گشت و چون یونس قوت یافته بحال اصلی معاودت فرمود حضرت باری عز شانه آفتاب را امر کرد تا درخت کدو را بسوخت و خشک شد و حرارت آفتاب در یونس اثر کرده از فقدان آن شجره در گریه افتاد حق جل ذکره جبرئیل را فرستاده پیغام داد که ای یونس این درخت پرورشیده قدرت تو نبود که از اعدام و افنای وی این همه اندوه بخود راه میدهی و دیگر آنکه جهت فوت درختی که هیچ قیمتی ندارد این همه غم میخوری و از هلاک چندین هزار کس مطلقا اندیشه ننمودی و دعا کردی که بیکبار بقهر و غضب ما مبتلا گردند یونس بتوبه و استغفار اشتغال فرموده بعنایت حضرت عزت پناه گرفت منقولست که بعد از صحت حضرت یونس باری تعالی و تقدس او را مامور گردانید که بجانب قوم مراجعت کن یونس گفت یارب مرا از وجهی میفرستی که انکار کتاب و تکذیب رسول تو نموده اند باز وحی الهی نازل شد که ای یونس مگر خزاین رحمت من بدست تست که از بندگان من دریغ میداری و تو ندانسته که هر گاه که خواهم دلهای بسته را بگشایم و گوشهای ناشنوا و چشمهای نابینا را شنوا و بینا گردانم یونس بطرف نینوی معاودت فرموده در صحرا بشبانی رسید و از وی پرسید که چه کسی گفت من از قوم یونس بن متی ام حضرت نبوی فرمود که از یونس چه خبر داری و او با قوم خویش چکرد جواب داد که یونس بهترین مردم بود و چون قوم تکذیب او کردند ایشان را بعذاب وعده فرموده غایب گشت و چنانچه گفته بود عذاب متوجه قوم شد و مردم بعد از یاس از وجدان وی از معاصی انابت نموده بخدا باز گشتند و حضرت ارحم الراحمین جرائد جرایم عباد خود را بزلال مغفرت شسته از بلای آتش نجات بخشید بعد از آن یونس از چوپان مقداری شیر طلب کرده شبان گفت ندارم و بذات پاک خداوند سوگند یاد کرد که تا یونس از میان ما بیرون رفته باران نباریده است و گیاه نرسته و این گوسفندان خار و خاشاک را سد جوع میسازند و حضرت نبوت پناهی فرمود که چنان معلوم شد که سوگند بالله یونس میخوری شبان گفت در شهر ما هر که سوگند بغیر خدای عالمیان خورد زبانش را از قفایش بیرون کشند حضرت یونس گفت از کی این دین در میان شما پیدا شده است گفت از آن وقت که بلا از قوم مرفوع گشته است آنگاه یونس از شبان گوسفندی طلب داشته دست به پستان وی فرود آورد و برفور شیر از پستان آن گوسفند در فوران آمده شبان گفت ان کان یونس حیا فانت هو حضرت نبوی گفت برو و قوم را از آمدن من خبردار کن شبان گفت ملک مقرر کرده است که هر که خبر رویت یونس و سلامتی او را بیاورد

بیاور و مملکت خود زانوی داده کمر خدمتکاری آنحضرت را بر میان بند و اکنون اگر من بحجتی این خبر را رسانم گوینده که شبانی طمع در ملک کرده است و مرا بکشند یونس فرمود که گوسفندی که وی را دوشیدم و این سنگی که بر آن نشسته ام بر صدق قول تو هنگام حاجت گواهی دهد آنگاه شبان بشهر آمده حکایت ملاقات و مقالات خود با یونس تماما با اهل نینوی باز گفت و خلقی بروی گرد شده تکذیب نمودند که چوپان بیچاره را بقتل آورند شبان گفت ایها الناس با من بصحرا آئید که بر صحت قول خویش دلیلی واضح دارم و خلایق را بدان موضع برد که یونس را دیده بود و از گوسفند و سنگ ادای شهادت طلب داشت گوسفند بگفتار آمده گواهی داد که یونس از شیر من آشامید و سنگ نیز بر صدق قول شبان اقامه شهادت کرد و خلق از مشاهده اینصورت متعجب و سرگشته بطلب یونس مشغول شدند و او را در پای درختی یافتند که نماز میگذارد و چون چشم مردم بر آن بزرگوار افتاد در گریه و فغان آمده دست و پایش ببوسیدند و او را معزز و محترم بشهر در آوردند و از یمن مقدم فرخنده آثارش جمعیت و رفاهیت در آن دیار پیدا شد و او قوم را سنن دین و مسائل شریعت آموخته از حضرت عزت دستوری خواست که بسیاحت مشغول گردد و بعد از رخصت عزیمت سیر نمود و ملک نیز ملک را تسلیم شبان مذکور کرده در موافقت یونس روان شد کعب الاحبار گوید که یونس در اواخر ایام حیات اختلاط با اهل دنیا کم کرده جلیس عباد و رهبانان شد و در وقت وفات شعیا پیغمبر را که شاگرد او بود بجانب بنی اسرائیل فرستاد و در معارف شعیا را بر یونس در ذکر تقدیم نموده والله اعلم

ذکر توجه اعدا بطرف بنی اسرائیل و مغلوب شدن مخالفان و عصیان ورزیدن ایشان بعد از غلبه و خرابی بیت المقدس

قال الله تعالی وقضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب لتفسدن فی الارض مرتین ولتعلن علوا کبیرا فاذا جاء وعد اولیهما بعثنا علیکم عبادا لنا اولی باس شدید الی آخر الآیه چون ملک سلیمان بر یکی از اولاد او صدیقه نام که در پای خویش قصوری داشت منتقل شد ملوک اطراف بنا بر ضعف صدیقه طمع در مملکت کردند اول کسی که لشکر بر سر او کشید ملک جزیره بود لنکن نام و بنا بر آنکه زهره را میپرستید نذر کرد که اگر به بیت المقدس مستولی شود پسر خود در راه زهره قربان کند و بروایتی بخت النصر کاتب این ملک بود و چون لنکن با لشکری جرار بر ظاهر بیت المقدس نزول کرد حضرت مرسل الریاح بادی فرستاد تا مجموع سپاه او را هلاک گردانید و لنکن و بخت النصر از آن بلیه خلاص یافته بولایت جزیره خائب و خاسر باز گشتند و پسر ملک بواسطه آنکه نذر پدر را شنیده بود فرصت غنیمت شمرده پدر را بقتل آورد و بخت النصر بحیله که داشت ملکزاده را از میان برداشته مملکت را بی‌منازعی تصرف نمود و بعد از این قضیه پادشاه موصل و حاکم آذربایجان بوقوف یکدیگر لشکرها کشیده بصوب بیت المقدس شتافتند و در آن نواحی تلاقی فئتین دست داده تیغ در هم نهادند و پادشاه حقیقی شهریاران مجازی و دشمنان دین را بلای آمد و شد دوستان و نیکان بسر حد عدم فرستاد و بنی اسرائیل اموال و جهات ایشان را در حوزه تصرف آوردند و بعد از آنکه یهود عصیان و طغیان ورزیده بقتل انبیا اقدام نمودند سنجاریب پادشاه بابل با سپاه بسیار به بیت المقدس رفته آن بلده طیبه قهرا و قسرا بگرفت و در آن دیار خرابی عظیم از وی سمت ظهور یافت و چون سنجاریب بمملکت خویش مراجعت نمود بنی اسرائیل مجتمع گشته باز بنیاد فسق و فساد کردند لاجرم حضرت عزت ارمیا را بتاج نبوت سرافراز ساخته جهة هدایت و ارشاد ایشان مامور گردانید و آن متمردان پیغمبر خدا را بعد از شتم و ضرب مقید و محبوس ساختند و حضرت جبار منتقم بخت النصر را بر بنی اسرائیل مسلط گردانید تا تیغ بی دریغ در ایشان نهاد و بیت المقدس را بآتش قهر سوخته ذراری یهود را اسیر ساخته ببابل برد و این روایت قول قتیبی و جمعی دیگر از مورخان است و سنذکر ما کان بعد ذلک اذا بلغنا الی موضعه ان شاء الله تعالی حذیفه از رسول صلعم حدیثی روایت کرده است مضمون آنکه چون بنی اسرائیل اظهار عصیان کرده بقتل انبیا مبادرت نمودند خدای تعالی بخت النصر را متوجه ایشان گردانید و او بعد از محاصره بیت المقدس را مفتوح ساخت و هفتاد هزار کس از خون زکریای پیغمبر بکشت و از حلی و زیور بیت المقدس هفتاد هزار خروار و بعضی گفته اند صد هزار خروار بزمین بابل برد حذیفه میگوید که گفتم یا رسول الله عظمت و آراستگی بیت المقدس بچه مثابه بوده است فرمود که بلی سلیمان آن شهر را بنا کرده بود از ذهب و زر و یاقوت و شیاطین بفرمان او آنچه ازین جنس چیزها میخواست در ساعت حاضر میساختند و بخت النصر رؤسای بنی اسرائیل را برده مدت صد سال در دست او ماندند و بعد از آن ملکی کورش نام بنی اسرائیل را بدانجا فرستاده حلی آنرا مصحوب ایشان گردانیده باز آن شهر معمور شد و صد سال دیگر یهود اطاعت فرمان بجای آورده بار دیگر بنیاد عصیان کردند و حق عز اسمه پادشاه روم را بر ایشان مسلط ساخته حلی بیت المقدس را بروم برد و ایضا از انس منقولست که چون مهدی در آخر الزمان بیرون آید حلی بیت المقدس را در هزار و هفتصد کشتی بموضع اصلی فرستد والله اعلم و در روایت محمد بن اسحق صاحب مغازی چنانست که خدای تعالی بموسی بن عمران وحی فرستاده که بنی اسرائیل دو نوبت در زمین فساد خواهند کرد و بعد از زمانی دیر باز یهود ارتکاب معاصی را شعار خود ساختند و در آن اوان سنة الله چنان جاری شده بود که در زمان هر پادشاهی پیغمبری مبعوث میگشت که او را تعلیم و ارشاد میکرد و مصالح و مفاسد ملک را بدو باز مینمود و چون مملکت داری بصدیقه که شهریاری صالح عادل ناسک بود رسید شعیا ابن اموص مبعوث شد و او بظهور عیسی و محمد صلعم بشارت داد چنانچه از وی منقولست که گفت ابشری اوری سلم یاتیک راکب الحمار یعنی عیسی بن مریم ثم یاتیک بعد راکب البعیر یعنی رسول الله صلعم و بالجمله در زمان صدیقه طغیان و نافرمانی بنی اسرائیل از حیز احصا بیرون رفت و هر چند پیغمبر و پادشاه الجماعت را نصیحت کردند مفید نیفتاد و در خلال این احوال سنجاریب ملک بابل با ششصد هزار مرد محارب متوجه بیت المقدس گشته بعد از قطع منازل بر ظاهر آن شهر نزول کرد و در آنوقت صدیقه بزحمت پای مبتلا بود و چون شعیا صورت واقعه را بر صدیقه باز نمود از نیخبر استشعار و خوف بر وی استیلا یافته پرسید یا نبی الله درین باب هیچ خبری از آسمان بتو رسیده است یا نه شعیا جواب داد که نی و متعاقب آن وحی الهی بشعیا نازل شد که با صدیقه بگوی که شرایط وصیت بجای آورده از اهل بیت خویش بجهة ضبط مملکت خلیفه تعیین کند و صدیقه

اینحدیث را شنیده و بیدرنگ و توقف بامور به قیام نمود و آنگاه بصلوات و دعا و تضرع و بکا مشغول گشته از حضرت رب الارباب نجات بنی اسرائیل را از چنگ اعدا مسالت نمود و مسئول او بعز اجابت اقتران یافته بشعیا وحی آمد که با صدیقه بگوی که دعای ترا مستجاب ساختم و ترا بر دشمن ظفر دادم و بر عمر تو پانزده سال دیگر افزودم و باستعمال فلان دوا از رنج شفا ارزانی داشتم شعیا اینخبر را بملک رسانیده و صدیقه سجده بجای آورده بشکر نعمت الهی مشغول گشت و بر درد داروی مخصوص را نهاده از آن علت نجات یافت و چون صدیقه و قوم او صباح از خواب برخواسته بتفحص لشکر پرداختند همه را مرده یافتند الا سنجاریب و پنج نفر دیگر از متابعان وی محمد بن اسحق گوید که بعضی گفته اند که صدیقه با سنجاریب محاربه نمود و او را منهزم گردانیده و او را با پنج نفر که یکی از آنها بخت النصر بود اسیر کرد و علی اختلاف القولین صدیقه فرمود تا ملک بابل را با آن پنج تن مغلول ساخته هر روز گرد شهر میگردانیدند و هر یک را روزی دو قرص شعیر میدادند و چون هفتاد روز برین قضیه بگذشت ملک بابل بصدیقه پیغام داد که قتل نزد ما بهتر است ازین زندگانی و صدیقه اینخبر را استماع نموده خواست که بکشتن ایشان فرمان دهد اما درین اثنا خطاب ربانی بشعیا رسید که صدیقه را بگوی تا سنجاریب را نکشد بلکه احسان و انعام درباره او مبذول داشته او را بملک بابل فرستد تا دیگران را از سخط و غضب ما اعلام کند و صدیقه فرمان خداوندی را بقدم اطاعت پیش آمده سنجاریب را معزز و محترم ببابل فرستاد و او بدار الملک خویش رسیده بعد از هفت سال دیگر بر بستر ناتوانی افتاده بخت النصر را ولیعهد ساخت و فرمان یافت چون پانزده سال موعود منقضی شد صدیقه جهان فانی را وداع کرده بعالم بقا خرامید و بعد از فوت او بنی اسرائیل با هم مخالفت نموده تیغ در یکدیگر نهادند و هرج و مرج بحال ایشان راه یافت و هرچند شعیا قوم را نصیحت فرمود استماع نکردند و عاقبت مهم منجر بدان شد که قصد قتل شعیا کردند و او از آن ظلم گریخته در راه درختی دید که از هم شکافته شد و ندا کرد که یا نبی الله بجانب من بیا شعیا بسوی درخت رفته در جوف او پنهان گشت و شیطان گوشه جامه او را کشید تا در بیرون ماند و قوم عاصی در عقب رسیده بدلالت شیطان او را در میان شجره باره دو نیم کردند و مشهور آنست که پیغمبر مقطوع زکریا بود چنانچه عنقریب مشروح مذکور خواهد شد انشاالله وحده

ذکر آمدن بخت النصر به بیت المقدس و خراب کردن و قتل و نهب بنی اسرائیل

ائمه اخبار اختلاف کرده اند که فساد بنی اسرائیل در نوبت دوم چه چیز بود بعضی گویند تکذیب ارمیا بود و جمعی برآنند که قتل یحیی بن زکریا بود و ما هر دو قول را بتوفیق الهی بیان کنیم اما قول اول آنست که در بنی اسرائیل شخصی بود مؤید بتائید ربانی که آنرا دانیال اکبر میگفتند و او روزی در اثنای توریة خواندن بآیتی رسید که دلالت بر آن میکرد که شخصی در آن نزدیکی بیت المقدس را خراب کند دانیال محزون گشته مناجات فرمود که یارب که باشد که بیت المقدس را ویران سازد و بنی اسرائیل را پریشان گرداند و او را در خواب اعلام دادند که خراب کننده بیت المقدس یتیمی است در دیار بابل بخت النصر نام دانیال چون بیدار شد اموال خود را فراهم آورده عزیمت بابل نمود و بعد از قطع مفاوز و مراحل بدانجا رسید سنجاریب که امر حکومت و سلطنت تعلق بدو داشت دانیال را طلبیده پرسید که سبب آمدن تو بدین مملکت چیست گفت میخواهم که اموال خویش را بر عجزه و ایتام این دیار متفرق سازم ملک شرف اجازت ارزانی داشته دانیال مدتی مدید از احوال ایتام تفحص نموده از بخت النصر هیچگونه خبر و نشان نیافت اتفاقا روزی غلام او بمهمی میرفت که پسری را دید مریض بر خاکستر افتاده غلام از حال او استفسار نموده جواب داد که من پسری یتیمم که پیش ازین بجهة معاش خود و مادر هیزم میچیدم و میفروختم اکنون بدین حال افتاده ام که مشاهده میکنی غلام پرسید که نام تو چیست گفت بخت النصر غلام بر فور بازگشته خواجه را ازین حال اعلام کرد و خواجه با غلام بسر بالین بخت النصر آمده دانیال خادم را فرمود تا او را شست و شوی داده بخانه برد و مادرش را نیز بدانجا آورد و دانیال متعهد تربیت ایشان پرداخت و بعد از آنکه بخت النصر صحت یافت روزی دانیال با وی گفت که مکافات احسان من که بقدر طاقت درباره تو بجای آوردم چیست بخت النصر گفت که چگونه بمکافات تو قیام نمایم که بر هیچ چیز قادر نیستم دانیال فرمود که چنان گمان میبرم که عاقبت بمرتبه سلطنت خواهی رسید و بر بنی اسرائیل لشکر خواهی کشید اکنون مطلوب من آنست که برای من و اهل بیت من امان نامه بنویسی بخت النصر جواب داد که با من مطایبه و مزاح میکنی دانیال فرمود که لا والله و در آن باب مبالغه و الحاح نمود و وعده کرد که اگر ملتمس مرا مبذول داری بیست هزار درهم ترا دهم و بخت النصر همچنان سخنان او را بر هزل حمل میکرد آخر الامر باشارت مادر خویش امان نامه نوشت و آن مال خطیر را قبض نمود آورده اند که بخت النصر قبل از عرض مرض با کودکان بصحرا رفته هیزم چیدی و آن کودکان او را بر خود امیر ساخته متابعت وی بجای آوردندی و چون بیست هزار درم را از دانیال گرفت بر یاران قدیم مصروف داشته جهة ایشان اسبان خرید و با جمعی جوانان نو رسیده بدرگاه ملک آمد و شد آغاز نهاد و بخت النصر کاتبی بود ظریف و از خاندان اشراف اما محنت روزگار خوار و ذلیلش گردانیده بود و سنجاریب پادشاه بابل در ناصیه او علامات اقبال مشاهده کرده روز بروز تربیتش می‌افزود تا بمرتبه امارتش رسانید و بخت النصر بهر طرف که توجه مینمود مظفر و منصور و دوستکام باز میگشت و چون سنجاریب به بیت المقدس او را همراه خویش برده با هم گرفتار گشتند و بهنگام مراجعت در خدمت ملک بابل آمده چنانچه سبق ذکر یافت و سرا و جهرا در ملازمت او بسر میبرد تا ملک وفات یافته متقلد امر سلطنت گشت و در خلال این احوال حکومت بنی اسرائیل بر ناشیه بن اموص و نبوت بر ارمیا قرار گرفت و یهود درین اوان فسق و فساد و جور و عناد آشکارا کردند و هرچند ارمیا قوم را نصیحت و موعظه میفرمود فایده نمیداد و بخت النصر از افواه داستان حدیث عصیان و طغیان بنی اسرائیل را شنیده بترتیب اسباب حرب و تجهیز ادوات طعن و ضرب میپرداخت تا بجانب بیت المقدس تاختن کند درین اثنا ارمیا بر صخره بیت المقدس برآمده پیراهن خود را چاک زد و خاک و خاکستر بر سر کرد و روی بقوم آورده گفت خدای تعالی میفرماید که بسبب ارتکاب نافرمانی [illegible]

بستان را بر شما مسلط گردانم که خوف از عقاب و امید بثواب من ندارند که دمار از نهاد شما بر آورده بیت المقدس را خراب سازند یهود گفتند تو بر خداوند عالمیان
افترا میکنی چه هرگز حضرت معبود مسجد خود را خراب نگرداند و حاکم عادل بر دوستان خویش دشمنان را نگمارد و هر چند ارمیا در آن باب مبالغه کرد التفات
بسخنان وی نکردند بلکه ارمیا را گرفته مقید و محبوس ساختند و هم در آن نزدیکی بخت النصر با لشکر بر ظاهر بیت المقدس نزول کرد و بعد از آنکه بنی اسرائیل را محاصره
نموده مدت آن امتداد یافت اهل شهر بحکم او راضی شده مفاتیح دروب تسلیم نمودند و بخت النصر شمشیر خونریز را بر اهل قتال حکم گردانیده و مرضی و عجایز را بجان امان داد
و دانیال اکبر را طلب داشت گفتند که آنحضرت بعالم بقا خرامیده است و دانیال بن حزقیل که در حکمت خلف دانیال اکبر بود با اهل بیت او امان نامهٔ بخت النصر را بنزد او آوردند
و بخت النصر بوعدهٔ خویش وفا نموده ایشان را از باس سطوت خود ایمن و مطمئن گردانیده و عمارات بیت المقدس را کنده و سوخته بحرق توریة جرات و جسارت کرد و اثر
غضب او بتمامت بلاد شام رسیده و هفتاد هزار نفر از فرزندان ملوک و اولاد و احفاد یهود را اسیر گردانیده با مالی که محاسب وهم از ادراک آن عاجز بود نقل بدار الملک
خود نمود و چون از قتل و غارت فراغت یافت بسمع او رسانیدند که پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل از جمیع اینحادثه پیش از آمدن تو خبر داده بود و آنرا و نیز برگشتگان
را گرفته در فلان موضع حبس کرده اند بخت النصر باحضار ارمیا فرمان داده از وی پرسید که تو این معنی را از کجا دانستی ارمیا گفت حضرت عالم الغیب مرا بنصیحت و انذار
قوم فرستاده و از جمیع قضایا خبر داده بخت النصر گفت چه بد قومی باشند که پیغمبر خود را تکذیب نموده محبوس گردانند اکنون اگر با من باشی بغیر اکرام و احسان
مشاهده نکنی و اگر میل داری که در بلاد خویش ایمن و ساکن باشی باش ارمیا جواب داد که من همیشه در امان خدایم و اگر بنی اسرائیل مطاوعت من مینمودند در
امان خداوند میبودند و از تو و غیر تو ضرری بدیشان نمیرسید و بخت النصر ارمیا را رخصت انصراف داده خود عزیمت بابل نمود و دانیال بن حزقیل را با اهل بیت
دانیال اکبر مصحوب خویش ساخته اعزاز و احترام ایشان را کماینبغی بجای می آورد و بعضی گفته اند که عزیر ابن سرخیا از جملهٔ اهل بیت دانیال اکبر بود و برخی را عقیده
آنکه در زمرهٔ اسیران انتظام داشت که آخر الامر بسریر نبوت فایز شد والله اعلم و ارمیا از بخت النصر تخلف نموده پیوسته بر خرابی بیت المقدس میگریست و خطاطیف
با وی موافقت مینمودند و گویند از ین جهة است که قتل خطاف را منع کرده اند و چون بقیة السیف از حال ارمیا وقوف یافتند از زوایای ناکامی بیرون آمده نزد وی مجتمع
گشتند و گفتند صواب آنست که بجانب مصر رویم و در ظل حمایت حاکم آنجا بفراغت بسر بریم و آخر الامر برین قرار یافته ارمیا با ایشان درین سفر مرافقت نمود و طایفهٔ از نقلهٔ
اخبار گفته اند که بخت النصر هنوز در ولایت شام بود که بقایای بنی اسرائیل در خدمت ارمیا بولایت مصر رفتند و اینخبر بسمع بخت النصر رسیده مکتوبی بپادشاه
مصر ارسال نموده مضمون آنکه فوجی از بندگان من گریخته بدان ولایت آمده اند باید که ایشان را بدینجانب فرستی و اگر درین باب اهمال ورزی بمصر همان خواهد رسید که به بیت
المقدس رسید ملک مصر پیغام فرستاد که اینجماعت از احرار بلکه از اشراف اند و پناه بما آورده اند و در مذهب مروت جایز نباشد که ایشان را بتو سپارم و در اثنای
اینحالات ارمیا قوم را از روی شفقت گفت که از جرایم و آثام توبه و استغفار کنید و الا بخت النصر باین دیار آمده از سخط و سطوت او بشما آن رسد که بیاران شما رسید
بنی اسرائیل گفتند که این چه سخن است و بخت النصر قوت مقاومت با ملک کجا دارد و همچنان بر معاصی اصرار نمودند و ارمیا با قوم بکنار نیل رفته و چهار سنگ قریب بیکدیگر در
موضعی پنهان کرده گفت که چون بخت النصر برین مملکت مستولی شود سریر خود را برین موضع نهد چنانچه چهار قائمهٔ سریر او محاذی این چهار سنگ باشد و چون بخت النصر
جواب حاکم مصر را استماع نمود متوجه آن دیار شده بر مخالفان غالب گشت و بنی اسرائیل را اسیر کرده ارمیا را در آنمیان یافت و با وی عتاب نموده گفت نه من با تو
احسان کردم و ترا از آنچه بقوم رسید استثنا فرمودم ارمیا گفت بلی گفت پس چرا با دشمنان من موافقت نمودی ارمیا فرمود که ایشان را نصیحت کرده گفتم که تو برین
دیار استیلا خواهی یافت و علامت صدق این سخن چهار سنگ در ینموضع مدفون ساخته ام و بنی اسرائیل را اعلام نموده که قوائم تخت تو منطبق برین احجار اربعه
خواهد بود بخت النصر ازین حدیث متعجب شده بعد از تفحص و احتیاط چون صدق سخن ارمیا بروی روشن گشت آنحضرت را مختار گردانید که بهر جا که خواهد رود و چون
بخت النصر از ولایت مصر و شام بازگشته ببابل آمد تربیت و احسان او در بارهٔ دانیال ابن حزقیل و اهل بیت دانیال اکبر سمت ازدیاد پذیرفت چنانچه مجوس بر دانیال حسد
برده گفتند که شخصی را تربیت میکنی که در دین مخالف تست و از طعام تو نمیخورد بخت النصر دانیال را بدعوی طلبیده معلوم کرد که مجوس و رؤسای مملکت درین قول
صادقند و بدینواسطه در غضب رفته او را حبس فرمود و دانیال محبوس بود تا آنکه بخت النصر خوابی هولناک دید و کاهنان و معبران و خواص خویش را طلبیده گفت من
خوابی دیده ام هولناک و شما را تعبیر میباید کرد ایشان گفتند که ملک تقریر نماید تا ما تعبیر نمائیم بخت النصر گفت من از غایت فزع خواب خود را فراموش کرده ام ایشان
گفتند که قضیه که عبارت تو از آن قاصر است ما چگونه آنرا تعبیر کنیم بخت النصر ازین سخن خشمناک شده گفت من مدتها شما را بجهة آن تربیت کرده ام که امثال این
مشکلات را حل نموده در عقدهٔ ابهام و اجمال نماند اکنون مدت سه روز شما را مهلت دادم اگر تعبیر خواب مرا بیان کردید فبها و الا همه را بکشم و اینخبر در شهر
اشتهار یافته بسمع دانیال رسید و او از صاحب سجن التماس نمود که با ملک بگوید که خواب ترا و تعبیر آنرا دانیال میداند صاحب سجن گفت ازین حدیث درگذر
چه میترسم که ترا از بخت النصر آسیبی رسد دانیال مبالغه نمود که این سخن را برسان و مترس زندان بان صورت واقعه را معروض رای ملک گردانید بخت النصر
دانیال را طلب داشته از کیفیت خواب و تعبیر آن استعلام نمود دانیال فرمود که صنمی عظیم در خواب دیدی که بر زمین ایستاده بود و سری از زر و گردنی از نقره

ومیانی از مس داشت وساقهای پای او آهن وقدمهایش فخار ودر آن حال که در وی نظر میکردی سنگی از آسمان آمده او را چنان درهم شکست که تو گمان بردی که اگر
جن وانس مجتمع گردند اجزای آن بت را از یکدیگر جدا نتوانند کرد ودرین اثنا بادی وزیدن گرفت وهر ذره از آن صنم را بطرفی برد وآن سنگ چنان عظیم شد که بسیط
زمین از آن پر گشت وبغیر از آسمان وآن سنگ هیچ چیز بنظر تو نمی آمد بخت النصر گفت صورت واقعه همین است بی زیاده ونقصان اکنون تعبیر آنرا بفرمای دانیال تقریر کرد
که صنم نمودار زمان وملک است وسر زرین او مثال ملک است وگردن او اشارت به پسر تست ووسط وی کنایه از ملک دیگر است وحدید مثل مملکت ملوک فرس است که
بنیان قصر دولت ایشان در اوسط حال استحکام متین خواهد داشت وفخار مبنی بر آنست که امر حکومت وسلطنت در آخر ایام ایشان ضعیف گردد وسنگی که از آسمان آمده
ومار از صنم بر آورد عبارت از پیغمبریست که در آخر الزمان مبعوث شود وملوک را مقهور گرداند وادیان را منسوخ سازد وشریعت او تا قیام قیامت ماند بخت النصر
گفت ای دانیال هیچکس را نمیدانم که حق نعمت او بیش از تو بر من باشد بدین تعبیر خوابی که بیان فرمودی ومن میخواهم که مکافات تو بجای آورده شود بیکی از سه چیز اگر مطلوب
تو آنست که ببلاد خود مراجعت فرمائی ترا رخصت دهم که بروی وهر بقعه از تو که خرابی بدان راه یافته است بحال عمارت باز آوری واگر خواهی برای تو واصحاب تو امان
نامه ومنشوری نویسم تا هر کجا که در قلمرو من اقامت نمائی ترا عزیز ومحترم دارند واگر میل داری که نزد من باشی درباره تو آنچه مقصد ومراد بود نیکوئی کنم دانیال جواب داد که
اراده حق عز وعلا بخرابی دیار ما مطلق شده است وهیچکس از عهده عمارت آن بیرون نتواند آمد ومن با امان نامه تو احتیاج ندارم چه در هر مقام که هستم در امان پروردگار
خویشم وآنچه موافق روزگار من واصحاب من تواند بود اینست که در مقر عز تو متوطن باشم چون دانیال مصاحبت بخت النصر را اختیار فرمود ملک اولاد وامرا وامرای
رفیع مقدار واعیان دولت واشراف ولایت خود را جمع آورده گفت که دانیال مردی حکیم است وصاحب رای خردمند که ایزد تعالی بواسطه انفاس نفیسه او مرا از رنج
خوابی مهیب که دیدم وفراموش کرده نجات داد ومن تدبیر امور مملکت ونظم احوال لشکری ورعیت را برای صایب وفکر ثاقب او مفوض گردانیدم واگر در امری از امور
حکم من واشارت او صادر گردد باید که فرمان مرا کان لم یکن انگاشته صوابدید وی را ترجیح دارند ودانیال بمعارج عزت وحشمت ومکنت وعظمت ارتقا نموده بار دیگر
کانون ضمایر رؤسای بابل از نار حسد مشتعل گشت ومجموع خواص وتربیت یافتگان دولت برای بخت النصر معروض داشتند که پیشتر بنا بر آنکه هیچکس نزد تو از ما عزیزتر نبود
دشمنان یارای آن نداشتند که از مهابت وسیاست ما پای از حد خویش بیرون نهند وحالا بواسطه دخل این بنده اسرائیلی در امور کلیه وجزئیه واز دولت ما در زوایای
خمول وگمنامی خللی فاحش بمهمات ملک راه یافته چه ملک اطراف طمع در سلطنت تو وعرض ومال ما کرده اند واین همه بنا بر ضعف رای ونقصان عقل وسوء تدبیر است
بخت النصر جواب داد که همچنین که شما میگوئید شایبه فتور برای وتدبیر من راه نیافته است لیکن من دانیال را مردی حکیم هشیار دل یافتم که مرا از محنتی خلاص داد که شما را با این
همه عقل وفطانت در آن کار عاجز وزبون دیدم ومن بجهت صلاح وضبط وشریف زمام حل وعقد امور وعنان مصالح جمهور بکف کفایت او نهادم وباز عظمای قوم وسوسه
پیش گرفته بخت النصر را گفتند که این اسرائیلی گمان میبرد که او را الهی است مطلع بر امور مخفیه وقضایای نهانی بخت النصر جواب داد که آری زعم او اینست گفتند رخصت فرمای
که از برای تو الهی سازیم اعظم از اله او که از جمیع اشیا خبر دهد ودر سوانح مهمات معاونت تو نماید بخت النصر گفت که اگر از عهده این امر بیرون میتوانید آمدن مضایقه
ندارم وآن ابلهان رخصت یافته صناع را جمع کردند تا صنمی عریض طویل از معدنیات ترتیب دادند وتاجی از زر مرصع بجواهر آبدار بر سر او نهادند وآتشی بلند افروخته
خلق را بسجده بت تکلیف کردند وهر که از این صورت امتناع نمود بآتش افکندند وجمعی کثیر از بنی اسرائیل که در آن بلد اسیر بودند در آن واقعه هلاک شدند ودر روزی از
روزها را عید نام کرده بذبایح وقربانها مبادرت نمودند ودر آن عید دانیال بن حزقیل را بقولی با سه نفر دیگر از اهل بیت دانیال اکبر برخصت بخت النصر در آتش انداختند و
چون بخت النصر از بام قصر نظر در آن آتش کرده پنج کس را دید در آن آتش متوحش نشسته که یکی از آنها مانند طیری دو بال داشت که ایشان را باد میکرد واز مشاهده اینصورت
غریب رعبی تمام بروی استیلا یافته آواز داد که از آتش بیرون آئید رفقای اربعه بسلامت بیرون آمده نزد بخت النصر حاضر گشته بخت النصر از ایشان پرسید که آن شخص که
در میان آتش بترویح شما اشتغال داشت که بود دانیال گفت آن فرشته بود مأمور از جانب پروردگار ما تا مضرت آتش را از بندگان خویش باز دارد بخت النصر
با ایشان عتاب نموده خطاب کرد که چرا مرا از این واقعه اعلام نفرمودید تا قوم را ازین حرکت ناشایست که نسبت بشما صدور یافته منع نمایم گفتند بواسطه آنکه قوم ترا قدرت
باری تعالی معلوم گردد که آفریدگار عالم چگونه بحراست دوستان خود قیام مینماید وبخت النصر را از این واقعه تنبیهی حاصل شده در اکرام واحترام ایشان بیفزود
منقولست که باز بخت النصر خوابی هایل دید چون بیدار شد عظمای قوم خود را که دعوی کهانت وتعبیر مینمودند طلب داشته گفت خوابی پر فزع دیدم وفراموش کردم مرا از
خواب من وتعبیر آن خبر کنید گفتند تو با استادان ساحران مصاحبت میکنی واو را بهنگام نوم نزدیک خود میخوابانی تا بوقت تعطیل حواس ترا خوابهای شوریده نموده در فزع
می اندازد وبواسطه تعبیر آنها از تو بشرف نوازش اختصاص مییابد ومصدق این مقال آنکه قبل از مجالست دانیال امثال این واقعات نمیدیدی بخت النصر پرسید که در
جواب حدیث من غیر ازین سخن ندارید گفتند نی بخت النصر بر ایشان غضب فرموده از مجلس بیرون کرده باحضار دانیال مثال داد واز خواب خویش ونسیان آن او را
اعلام نمود کشف واقعه خود وتعبیر آنرا از وی استدعا نمود دانیال از بخت النصر مهلت طلبیده بخلوتی رفت ودو رکعت نماز گذارده از ملهم صواب علم بکیفیت خواب
وتعبیر آنرا مسالت فرمود وحضرت حی لاینام بالهام چگونگی منام او را موفق نموده بمجلس بخت النصر مراجعت نمود وگفت آفریدگار عالم کشف واقعه ترا شرف اعلام

اعلام ارزانی داشت که در خواب چنان دیدی که درختی عظیم سر بر آسمان کشیده بود و طیور بر آنجا مجتمع گشته و در سایه‌اش وحوش و سباع آرمیده و تو در وی نظر کرده
از حسن آن درخت و جمعیت طیور و سباع تعجب مینمودی که در آنحال ملکی آمد تبری در دست و خواست که قطع آن شجره کند که ناگاه فرشته دیگر ندا کرد که پروردگار
عالم میفرماید که این دوحه را من حیث الاصل مستاصل مگردان بلکه بعضی را از وی بینداز و بعضی را بگذار و تو چنان مشاهده کردی که آن فرشته اغصان شجره را بریده و وحوش و طیور
متفرق گردانید و اصل درخت مانده تغییر تمام در حسن و طراوت آن راه یافت بخت النصر گفت واقعه را راست بیان کردی اکنون مرا اعلام کن که تعبیرش چیست
دانیال فرمود که شجره توئی و طیور اهل و ولد و جنود و حشم تواند و وحوش و سباع که در سایهٔ آن درخت قرار داشتند رعایا اند که در ظل رعایت تو بسر میبرند و تو
مغضوب الهی شدهٔ بواسطهٔ آنکه ارکان دولت خود را در ساختن صنم مرخص گردانیدی ایزد تعالی ملکی فرمان داده که ترا هلاک سازد و بعضی از نسل ترا روزی چند
بگذارد بخت النصر گفت حضرت خداوند با من چه خواهد کرد دانیال جواب داد که تا مر ترا معرفت بکمال قدرت الهی حاصل شود بامر قادر بیچون هفت سال مصور بصور جمیع مخلوقات
بر سبیل بدایت خواهی شد و بعد از گذشتن این مدت بهیات انسانی و صورت اول معاودت خواهی نمود بخت النصر گفت توبه و تصدق درین باب مفید هست یا نی دانیال
جواب داد که هرچه قضای ازلی برین گونه جریان یافته است بخت النصر بعد از استماع این حدیث منصب سلطنت را به پسر خویش مفوض داشته عزلت اختیار کرد و در زاویهٔ
حرمان بگریه و فغان مشغول شد و چون هفته برین قضیه گذشت ببام خانه برآمد تا استنشاق هوا نماید که ناگاه بقدرت اله پر برآورده و مخلب و منقار پیدا کرده مصور
بصورت عقاب گشت و جمیع طیور را زبون و مقهور خویش ساخت و این خبر درین دیار شایع شد که جانوری چنین پیدا شده است و بعد از آن بصورت طیور
متعدده متمثل گشته بر ابنای جنس غلبه میکرد و در مدت هفت سال هر لحظه بشکل دیگر آن بار برآمد پوشیده نماند که هرچند این قضیه از عقل دور است
اما از کمال قدرت الهی بعید نیست و در آن اوان دانیال بنیابت پسر بخت النصر برعایت رعیت و لشکری پرداخته ایشان را از ارتکاب امور ناپسندیده باز میداشت
و وعده میداد که عنقریب بخت النصر بدینجانب باز آمده پرتو التفات بحال شما خواهد افکند وهب بن منبه گوید که آخر الامر بهیات پیشینه بخانهٔ خویش در آمد
و قادر بیچون صورت اصلی بدو ارزانی داشته غسل بجای آورد و از منزل خاص با شمشیر کشیده بیرون آمده بصفهٔ بار قرار گرفت و ارکان ملک و اعیان دولت
و رعایا و حشم و خدم را جمع آورده گفت تا پیش ازین جمادی میپرستیدیم که نفعی و ضرری از آن متصور نبود و اکنون بقدرت الهی واثق شده ایمان بخدای
بنی اسرائیل آورده ام هر که درین قوم متابعت من کند در زمرهٔ دوستان معدود گردد و الا شمشیر تیز را بروی حکم سازم و یکشبانه روز شما را مهلت
دادم تا از سر صدق با اتباع و اشیاع خویش مؤمن و موحد نزد من آیید و این سخن گفته بخلوتخانه مراجعت کرد و در همان شب نقد حیات را تسلیم قابض ارواح
نمود و چون قصهٔ بخت النصر در تواریخ مشهوره بدین تفصیل و غرابت مسطور و مثبت نبود زبان خامه از عیب اطناب و تطویل اندیشه نمود و هم از وهب بن
منبه مرویست که چون پسر بخت النصر بعد از وفات او در امر سلطنت استقلال یافت تمرد و تکبر را شعار خود ساخته در ظروف و اوانی بیت المقدس که شیاطین بفرمان
حضرت سلیمان پیغمبر آنها را ساخته و پرداخته بودند گوشت خوک و شراب خوردن آغاز نهاد و هرچند دانیال او را ازین فعل نامحمود منع فرمود دست باز نداشت
و بهم منجر بدان شد که ولد بخت النصر دانیال را از مجلس خویش مهجور ساخت و مادر او با پسر گفت که پدر تو بخت النصر از تو عاقلتر بود و دانیال را معتقد داشته مهمات را باشارت
او بصواب و بمقطع میرسانید و من صواب چنان می بینم که در سوانح امور باوی مشاورت نموده از مقتضی رای دوربین او تجاوز جایز نداری پسر گفت ازین حدیث
درگذر که من هیچکس را در روی زمین از وی دشمن تر نمیدارم و در اثنای این احوال پسر بخت النصر در روز عید با اعیان ملک نشسته بود که ناگاه کف دستی بی ساعد ظاهر شد
و بر آن کف سه کلمه مکتوب بود و همان لحظه غایب گشت و هیچیک از حضار مجلس ندانستند که آن نوشته چه بود ازین جهة وهمی عظیم و اندیشهٔ قوی بخاطر ولد بخت النصر و رؤسای
مملکت راه یافت و امراة بخت النصر پسر خود را گفت که اگر میخواهی که ازین غم و الم رهائی یابی دانیال را طلب و شرایط عذر خواهی بجای آورده این مشکل را برای دوربین او
عرض کن تا چه فرماید پسر فرمان مادر را مستحسن داشته باعتذار دانیال اشتغال نمود و ازان امر مبهم سؤال کرد دانیال فرمود که بر آن کف سه کلمه مسطور بود که وُزِنَ فَخَفَّ
و وُعِدَ فَاُنْجِزَ و جُمِعَ فَتُفُرِّقَ پسر بخت النصر پرسید که معنی این کلمات چیست دانیال فرمود که مراد آنست که الله تعالی عمل ترا وزن کرد و نزدیک او سبک آمد و شما را وعدهٔ ملک
داد و بانجاز آن وفا نمود و اسباب حشمت و عظمت شما را جمع کرده و متفرق گردانید ملک زاده باز سؤال کرد که این تفرقه کی دست خواهد داد دانیال گفت بعد از سه روز دیگر تو
کشته گشته ملک بدیگری منتقل میشود و پسر بخت النصر بعد از استماع این اخبار بقصر در آمد و یکی از خواص خود را که بروی اعتمادی تمام داشت طلب داشته امر فرمود که ملازم
این آستانه باش و هر که را بر در اینخانه بینی سرش از تن بردار و در شب چهارم از وعدهٔ دانیال پسر بخت النصر از قصر بیرون آمد و حارس از خواب بیدار شده شمشیر در وی
نهاد و هرچند فریاد زد که منم ولی نعمت و پادشاه تو پاسبان خواب آلوده گفت که دروغ میگوئی و بزخمهای متعاقب او را بشهرستان عدم بلکه بقعر جهنم فرستاد و بعد از
فوت پسر بخت النصر عروس ملک را دیگری در آغوش گرفته در امر سبایا و بقایای بنی اسرائیل با عقلا مشورت نمود و ایشان گفتند آسیبی که بملوک ما رسید بواسطهٔ تعرض و
استخفاف این طایفه بود و حالا مصلحت آنست که بنی اسرائیل را رخصت فرمائی که بوطن خویش مراجعت نمایند ملک فرمان داد تا بنی اسرائیل در ملازمت دانیال با آنچه بخت النصر
از حلی و زیور بیت المقدس بدار الملک خود آورده بود بدیار خویش معاودت نمودند اما در کتب مغازی چنین مسطور است که چون ابو موسی اشعری در زمان خلافت

امیر المؤمنین عمر رضه بر مدینهٔ سوس مستولی شد در حین فتح ابواب خزاین حاکم آنجا بخانهٔ مقفل رسیده فرماناد که در آنخانه را بکشایند اهل سوس گفتند که درینخانه از متاع دنیا چیزی نیست ابوموسی گفت پس درینخانه چه چیز است جواب دادند که درینجا چیزیست که تو بدان احتیاج نداری و ابوموسی مبالغه نموده تا آنکه در را باز کردند و در آنخانه سنگی عظیم دیدند بر هیأت حوضی که در میان آن مردی طویل عریض مرده بر آستان افتاده بود و بینی او بمقدار شبری بچشم بیننده کلان مینمود ابوموسی از مردم سوس پرسید که این چه کس است گفتند دانیال حکیم است باز سؤال کرد سبب آمدن او درین مملکت چه بود جواب دادند که نوبتی قحطی عظیم درین دیار روی نمود و پادشاه ما از حاکم بابل التماس کرد که دانیال را بدینصوب فرستد تا برکت مقدم و دعای او اهالی این مملکت از محنت قحط خلاص شوند و ملک بابل پادشاه ما را امیدوار داشته دانیال را فرستاد و بدعای او بارانهای نافع بارید و وسعت عیش و ارزانی طعام دست داده و شهریار ما دانیال را محفوظ داشته رخصت انصراف نداد و چون وفات یافت درین موضع نهاد و هر گاه که بلائی نازل میگردد درینخانه در آمده بدعا و یارب مشغول میشویم تا حضرت مجیب الدعوات آن بلیه را مرفوع میسازد و ابوموسی کیفیت واقعه را معروض رای فاروق اعظم گردانیده عمر رضه بابوموسی پیغام داد که دانیال را از آنخانه بیرون آورد و کفنی جدید در وی پوشانیده بطریق سنت مدفون گرداند و ابوموسی بموجب فرموده بتکفین و تدفین حضرت دانیال قیام نمود

ذکر عزیر پیغمبر علیه السلام

بعضی از نقلهٔ اخبار گفته اند که عزیر از اولاد انبیاست و در حالت صغر بخت النصر او را با ابنای جنس اسیر کرده ببابل برد و در آن زمان اعلم از آن بکتاب توریة کسی نشان نمیداد و چون از قید بخت النصر خلاص یافته بوطن مألوف مراجعت نمود در اوان جوانی روزی بر حماری سوار شده بمهمی میرفت که گذار او بر قریهٔ ویرانه افتاد و در بستانی از بساتین آن قریه نزول فرموده مقداری انگور و انجیر و شیرهٔ انگور داشت از پشت مرکب فرود آمده پیش خود بنهاد و حمار را استوار بسته خود پشت بر درخت نهاد و بجانب آن سقفهای فرود آمده و دیوارهای افتاده و استخوانهای پوسیده نظر کرد و گفت خدای اینها را چگونه زنده کند بعد از آنکه بمیرانده قال الله تعالی او کالذی مر علی قریة و هی خاویة علی عروشها قال انی یحیی هذه الله بعد موتها فاماته الله مائة عام ثم بعثه منقولست که امام موسی کاظم رضه در وقتی که از اعدا گریخته پوشیده و پنهان در اطراف جهان میگشت گذار او بر قریهٔ از قرای شام فتاد و در آن محل کوهی دید بغایت عالی که جمعی انبوه از نصاری متوجه قلهٔ آن جبل شده بودند از ایشان پرسید که این چه جای است و شما کجا میروید گفتند بر سر کوه دیری است و در آنجا راهبی است که هر سال یکبار بیرون آید و ما را از حلال و حرام شریعت عیسی آگاه کند و مشکلی که باشد حل سازد امام موسی با ایشان مرافقت نموده بر بالای کوه رفت و چون بدر دیر رسیدند پیری معمر بیرون آمد و بر موضعی مرتفع بنشست و همینکه چشم راهب بر موسی بن جعفر افتاد نوری دید که از فرق همایون او تا بآسمان مرتفع شده راهب از ینصورت متعجب شده از امام موسی پرسید که آشنائی یا بیگانه گفتم از شما نیستم گفت مگر تو از امت مرحومه گفت بلی راهب باز پرسید که از علمای ایشانی یا از جهال موسی جواب داد که از جاهلان نیستم راهب گفت سؤالی کنم تا آنکه موسی گفت ذاک الیک اختیار تراست راهب گفت من پرسم امام فرمود که هر چه خواهی بپرس راهب گفت ما و شما میگوئیم که در بهشت درختی هست که آنرا طوبی خوانند و ما میگوئیم که اصل آن در سرای عیسی است و زعم شما آنکه در منزل محمد است و علی کلا التقدیرین در بهشت بقعه و غرفه نیست که شاخی از آن درخت نیست اکنون بگوی که مثال آن در دنیا چیست امام گفت مثال آن در دنیا آفتابست که چون بوسط السما رسد هیچ بقعه نباشد که شعاعی از اشعهٔ آن در آنجا نیفتد راهب گفت راست گفتی و در معنی رانکو سفتی و از هر جانب آواز تحسین بر آمد باز پیر دیر پرسید که میان ما و شما اتفاقست که اهل جنت در بهشت طعام و شراب میخورند و از مطعومات و مشروبات کم نمیشود اگر میدانی بگو که مثال آن در دنیا کدامست امام گفت مثال آن در دنیا کتاب خداست عز و جل که هر چند اهل تفسیر و تأویل در بطون آن سخن گویند و در حقایق و دقایق آن نکتها پردازند بانتها نرسد همچنان بر حیثیت خود باشد راهب استحسان نموده گفت ما و شما میگوئیم که اهل بهشت طعام و شراب میخورند و ایشان را بول و غایط نباشد مثال او در دنیا چیست امام جواب داد که مثال آن در دنیا چنین است که در شکم مادر از طعام و شراب که مادر میخورد او را نصیبی باشد و بول و غایط از وی صادر نگردد راهب گفت راست بیان کردی اکنون مرا خبر ده که کلید بهشت از زر است یا سیم امام گفت از هیچکدام بلکه زبان بندهٔ مؤمن است که در وهن ذکر داند و بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله صلعم راهب گفت اکنون مسئله دیگر پرسم که در جواب آن فرومانی امام گفت اگر جواب بصواب بگویم بدین ما در آئی گفت بلی و برین عهد کردند انگاه راهب گفت مرا خبر ده از آن دو برادر که یکشب از مادر متولد شدند و بیکروز بجوار رحمت الهی پیوستند و در حین موت آن دو برادر یکی دویست سال عمر داشت و دیگری صد سال امام در جواب گفت آن دو برادر یکی عزیر و دیگری عزیر بودند پسران شرحیا که بیک شکم متولد شدند و بعد از پنجاه سال که باهم بسر بردند عزیر بروزی بمهمی میرفت و با وی قدری انجیر و انگور و عصیر و شیر بود گذار او بر قریهٔ از قرای شام افتاد که خدای تعالی اهل آنرا هلاک کرده قریه را ویران ساخته بود و عزیر در خرابی آن نظر کرد و گفت انی یحیی هذه الله بعد موتها پس در آنجا بخواب رفت و باری تعالی در خواب روح او را قبض فرمود و جسد او را از چشم مردمان پنهان داشته و گوشت او را بر سباع و وحوش حرام گردانید و آن طعام و شراب همچنان تازه بماند که هیچگونه تغییری بدان راه نیافت و مرکب او نیز هلاک شده و بعد از وفات عزیر بهفتاد سال حق عز و علا باهتمام یکی از ملوک آن قریه را آبادان ساخت و بعد از صد سال عزیر را زنده گردانید و فرشته آمد و از وی سؤال کرد که کم لبثت جواب داد که لبثت یوما او بعض یوم و تردید در جواب بواسطهٔ آن بود که اول پنداشت که آفتاب غروب کرده است بنابران گفت که یکروز متوقف بودم و چون ملاحظه نمود که خورشید فوق الارض است فرمود که بعضی از روز درنگ کردم و آن فرشته گفت که بل لبثت مائة عام فانظر الی طعامک و شرابک لم یتسنه و انظر الی حمارک و چون عزیر نظر بر استخوانهای پوسیدهٔ مرکب خود انداخت دید که عظام آن باهم متصل شد و اعصاب و عروق و لحم بروی رستن گرفت و بعد از آن قادر مختار پوست در روی پوشانید قال الله تعالی و انظر الی

الی العظام کیف ننشزها ثم نکسوها لحماً فلما تبین له قال اعلم ان الله علی کل شیٔ قدیرٌ آنگاه عزیر بچهار پای خود نشسته بخانه آمد و با برادر خویش عزیر پنجاه سال دیگر زندگانی کرد و هر دو برادر
در یکروز یکی در دویست سالگی و دیگری در صد سالگی وفات یافتند اگر صد سال مانی ور یکی روز بباید رفت ازین کاخ دلفروز و چون موسی بن جعفر سخن باتمام رسانید
راهب گفت هرچه گفتی راست گفتی و من گواهی میدهم که خدا یکی است و محمد بنده و رسول اوست و حضار مجلس نیز بموافقت راهب ایمان آوردند در آثار آمده است که چون
حضرت نبوی یعنی عزیر حیاتی تازه یافت بمنزل توجه نمود و بقریه در آمده هیچکس را نمیشناخت و چون بسرای خود در آمده بر هیأت اولش ندید پیره زنی کور را بر در سرای نشسته دید آنحضرت
از وی پرسید که این سرای عزیر است گفت آری و تو چه کسی که او را نام میبری و من سالهاست که ذکر خواجهٔ خود را از کسی نشنیده ام جواب داد که من عزیرم کنیزک گفت سبحان الله صد سال
شد که عزیر گم شده است و از وی هیچکس نشان نداد و چون آنحضرت را در دعوی خود راسخ یافت گفت که من یکی از کنیزان وی ام مردی مستجاب الدعوه بود و اگر راست میگوئی دعا کن
که چشم من بینا گردد عزیر دعا فرموده دست خود را بر چشمهای جاریه فرود آورد و خدای عز و جل آن عمیا را بینا گردانید و در روی عزیر نگاه کرده گفت گواهی میدهم که تو عزیری
چه هیچ تفاوت از حین غیبت تا آنزمان در بشرهٔ او مرئی نمیشد و بقول امام موسی کاظم چنانچه مذکور شد عزیر پنجاه ساله بود که بار اول وفات یافت و چهل ساله و سی ساله نیز گفته اند
و علی اختلاف الاقاویل با وجود آنکه از حیات جدید اثری از آثار شیب در بشرهٔ همایونش مشاهده نمی افتاد پسری داشت معمر صد و ده ساله و پسران پسر او نیز پیران با صفا بودند
و جاریهٔ مذکوره بمجلس بنی اسرائیل رفته اولاد عزیر را که در آن محفل بودند ازین واقعه خبر داد و ایشان او را تکذیب کرده جاریه گفت که من فلان کنیزک نابینای شما ام که بدعای آنحضرت
قدیر بصیر قوت باصرهٔ مرا بمن ارزانی داشت و پسران با قوم از آن انجمن برخاسته و بخدمت عزیر آمدند و پسر عزیر با وی گفت که در میان هر دو کتف پدر من خالی مانند هلالی بود
عزیر پشت خود را برهنه کرده بدو نمود و پسر آن علامت را دیده پدر را در آنقول تصدیق نمود اما سایر قوم او را درین دعوی باور نداشتند و با وگفتند که هیچکس تورته را بعد از هرون
محفوظ تر از عزیر نداشت و در زمان بخت النصر تورته ضایع شده است اگر تو درین قول صادقی تورته را از بر خوانده الجماعت از قول و بقیه کتابت در آوردند و چون کتاب تورته
که بعضی از عظمای بنی اسرائیل آنرا از دشمنان پنهان کرده بودند بدست آمد و هر دو را باهم مقابله نمودند یکحرف بینهما تفاوت نبود و قوم در ضلالت افتاده گفتند عزیر پسر خداست
قال الله تعالی عما یقول الظالمون علواً کبیراً قال عز من قال وقالت الیهود عزیر ابن الله وقالت النصاری المسیح ابن الله آورده اند که اول کسی که در قضا و قدر سخن گفت عزیر بود چنانچه از
پروردگار خود سؤال فرمود که یارب من در عجبم از آنکه اهل شرک را بر عباد مؤمنین و فرزندان انبیای خود مسلط ساختی تا ایشان را قتل و اسیر کردند و مسجد ترا خراب گردانیدند
و کتب ترا پاره پاره کردند خطاب آمد که ای عزیر کسانی که مرا میشناختند عصیان ورزیدند لاجرم جمعی را بر ایشان گماشتم که بمن معرفتی نداشتند عزیر گفت یارب اگر تو میخواستی
ایشان نافرمانی نمیکردند وحی آمد که ایعزیر قصهٔ قدر از جملهٔ اسرار من است و وای بر آنکس که از سر من سؤال کند عزیر ازین سؤال مدتی خاموشی گزیده باز بر سر سؤال خود رفت و
وحی نازل شد که ای عزیر بنی اسرائیل محرمات مرا حلال پنداشتند و انبیای مرا کشتند و بواسطهٔ اینمعنی کسانی را بر ایشان مسلط گردانیدم که طمع بثواب و خوف از عذاب من نداشتند
و اینصورت ابلغ است در عقوبت که دوستان خود را بر ایشان میگماشتم عزیر گفت یارب تو حاکم عادلی چه حکمت بود که عامه را بجرم خاصه و مصیب را بخطای غیر مصیب عقوبت
فرمودی خطاب آمد که بفلان بیابان برو تا جواب بشنوی و چون عزیر در آن بیابان رفت ملکی بروی ظاهر شده پرسید که میتوانی که روز گذشته را باز آری گفت نی باز گفت که مقدور
تو هست که یک کیل از نور سازی گفت نی گفت از دست تو می آید که یکمثقال باد برکشی جواب داد که این معنی محال است آنملک فرمود چنانچه از آنها عاجزی ازین نیز قاصری که
بر اسرار الهی مطلع گردی و چون سؤال عزیر پیغمبر در باب قضا و قدر تکرار یافت از جانب حق سبحانه و تعالی مامور شد که بموضعی دیگر رود و عزیر متوجه آنجانب گشته حرارت هوا در وی
اثر کرده اضطرابی در وی راه یافت و درین اثنا چشم او در آن صحرا بر درختی افتاد و بطرف درخت میل نمود قریب آندرخت چشمهٔ آب خوشگواری دیده و عزیر در آن چشمه رفته
غسلی بر آورد و در سایهٔ درخت بخواب رفت و در آنموضع خانهٔ موران بود و موری چنان او را بگزید که از خواب برجست و از سر غضب آتش در بیت النمل زده مجموع موران را هلاک ساخت
و متعاقب اینحال ندای غیبی رسید که ای عزیر چرا این موران را کشتی جواب داد که یکی از ایشان مرا بگزید حکیم علی الاطلاق فرمود که چون یکی گزید چرا همه را سوختی عزیر ساکت شد و دانست
که مقصود ازین خطاب عتاب آمیز چیست و بانابت و استغفار مشغول گشت منقولست که بعد از وقوع اینصورت وحی آمد که ای عزیر با من مناجات کردی که تو حاکم عادلی و جور
نمیکنی چرا نیکانان را بجرم مجرمان عقوبت فرمودی بدان ای عزیر که اگر قومی را هلاک سازم و در آن عقوبت صالحان را ردیف طالحان گردانم درین باب اعتراضی بر من متوجه نشود
زیرا که بفیض دائمی خود اختصاص دهم و چون ایشان را مشغول رحمت و عاطفت بینهایت خود کنم اینصورت عدل باشد نه ظلم چه در برابر آن عقوبت نعمتی بدیشان ارزانی داشته
باشم که تلافی نماید و عزیر را هر چند دیگر اشکالات در باب قدر روی مینمود از هیبت و سطوت پادشاه قهار بر زبان نمی یارست آوردن چه سابقاً اینخطاب بگوش وی رسیده بود
که اگر دیگر بار از قضا و قدر سؤال کنی نام ترا از دیوان انبیا محو فرمایم و طایفهٔ از مورخان گفته اند که پیغمبری که حضرت خدا عز و جل ذکره او را بکیفیت مذکوره میرانید و بعد از صد
سال دیگر زنده گردانید ارمیا بود نه عزیر والله اعلم بحقایق الامور

ذکر احوال زکریا و یحیی ع و شمهٔ از احوال مریم علیها السلام

قال الله عز و جل ان الله اصطفی آدم و نوحاً و آل ابرهیم و آل عمران علی العالمین الی قوله تعالی اذ قالت امراة عمران رب انی نذرت لک ما فی بطنی محرراً فتقبل منی و قال
عز و جل ذکر رحمة ربک عبده زکریا الی سایر ما فی القران فی هذا الباب راویان قصص و اخبار چنین اخبار کرده اند که پدر زکریا که موسوم بود باذان یا بدان در سلک
اولاد انبیای عظام انتظام داشت و عمران بن ماثان پدر مریم النخ از اولاد سلیمان بن داود بود و زن عمران مادر مریم را حنه میگفتند و او دختری دیگر داشت بزرگتر از مریم

اشباع نام که در فراش زکریا ع غنوده بود وحنه در کبرسن و هنگام یاس از ولادت در سایهٔ درختی نشسته بود که مرغی را دید که بیضهٔ خود را شکافته بچه بیرون آورد مادر مریم را
از مشاهدهٔ این صورت آرزوی توالد و تناسل در باطن او پیدا شده دعا کرد که واهب بی‌منت او را فرزندی بخشد همان زمان حایض شد و بعد از انقضای حیض شوهر با وی مباشرت
نموده بار گرفت و بعد از ظهور حمل نذر کرد که اگر در آن تولد آسیبی نرسد بطفل رحم او فرزند او محرّر باشد و معنی محرّر آنست که بشغل دنیا اشتغال نداشته باشد و بجز عبادت ذات
اقدس واجب الوجود و خدمت مسجد بیت المقدس بکاری دیگر نپردازد و زنان بواسطهٔ عذری که دارند شایستگی این معنی ندارند و چون مریم متولد شد مادرش بنابر عدم قابلیت
تحریر او حزین و اندوهناک گشت قال الله تعالی حکایة عن قولها انی وضعتها انثی والله اعلم بما وضعت ولیس الذکر کالانثی وانی سمیتها مریم وانی اعیذها بک وذریتها من الشیطان
الرجیم الی آخر الایات و عاقبت حنه مریم را در خرقه پیچیده نزد احبار یهود بمسجد برد و علما این صورت را مستنکر داشته وحی الهی بزکریا نازل گشت که من دختر را بعوض پسر قبول
کردم قال عز اسمه فتقبلها ربها بقبول حسن و در آن زمان پیغمبر و مقتدا و صاحب مذبح زکریا بود و از جهت قبول حضرت رب الارباب مریم را احبار بکفالت و تربیت وسیلی تمام
نمودند و زکریا فرمود که من متعهد او اولی‌ام زیرا که خواهر وی در خانهٔ من است علما جواب دادند که قرابت سببی موجب اولویت تربیت نمیشود آخر الامر بر قرعه اتفاق نموده
اسامی خود را بر اقلامی که بر آنها توریة می‌نوشتند کتابت کردند و همه را جمع فرموده پرده بر آن پوشانیدند و مقرر کردند که کودکی نارسیده قلم هر کرا از آن قلمها بیرون
آرد صاحب قلم بتکفل مریم پردازد و کودکی از کودکان محرّر دست بزیر پرده برده قلم زکریا را بیرون آورد و احبار سر از خط قرار پیچیده گفتند که اقلام خود را در آب روان
می‌اندازیم هر قلمی که در قعر جوی نشسته آب آنرا نبرد صاحب آن قلم بحفظ مریم اولی باشد و چون اقلام را در آب افکندند قلم زکریا در آب فرو رفت و باقی را آب ببرد
باز گفتند که قلمها را در آب می‌اندازیم هر کدام را که آب نبرد خداوند آن مریم را محافظت نماید و چون بدین موجب نیز عمل نموده قلم زکریا را آب نبرد قال جلت کلمته وما
کنت لدیهم اذ یلقون اقلامهم ایهم یکفل مریم و احبار بعد از سه نوبت که قرعه زدند رضا بقضا داده زکریا مریم را نزد خواهر او اشباع بخانهٔ خویش فرستاد و همت بر محافظت
او مصروف میداشت تا صلاحیت عبادت و خدمت مسجد پیدا کرد و زکریا بجهة سکنای مریم غرفه در مسجد بنا کرد که بزینت در آنجا ارتقا مینمودند و چون حضرت نبوی از مسجد
بیرون رفتی در غرفه را مقفل ساختی و زکریا در بعضی اوقات که نزد مریم رفتی میوه‌های زمستانی در تابستان پیش وی نهاده دیدی و بالعکس از او پرسیدی که انی لک
هذا فی غیر حینه و مریم گفتی هذا من عند الله یرزق من یشاء بغیر حساب و چون زکریا از مریم این صورت مشاهده فرمود گفت قادری که در غیر وقت ثمار بمریم ارزانی میدارد میتواند
که در غیر وقت نیز بمن فرزندی بخشد چه او در غایت پیری بود و زوجه‌اش نیز در سلک عجایز منسلک بود لاجرم روی توجه بقبلهٔ دعا آورده گفت رب هب لی من لدنک ذریة
طیبة انک سمیع الدعاء و باری سبحانه و تعالی دعای او را مستجاب گردانیده در وقتیکه نماز میگذارد جمعی را از ملائکه فرستاد که بشارت الهی را بوجود یحیی بدو رسانند
قال الله تعالی فنادته الملائکة وهو قائم یصلی فی المحراب ان الله یبشرک بیحیی و قال فی موضع آخر بغلام اسمه یحیی لم نجعل له من قبل سمیا و جمعی از علما گفته‌اند که مراد از لفظ ملائکه
در بعضی از مواضع که در فرقان مجید واقع شده جبرئیل است و این موضع یکی از آن جمله است مصدقا بکلمة من الله و سیدا و حصورا ای حلیما و حصور در لغت شخصی گویند
که از زنان اجتناب نماید بنابر عفت نه بواسطهٔ فقدان شهوت یعنی حصر کننده و باز دارنده باشد نفس خود را از اختلاط و مباشرت بنسوان و نبیا من الصالحین و چون
این بشارت بزکریا رسید با آنکه خود بدعا طالب فرزند گشته بود تعجب نموده گفت رب انی یکون لی غلام وکانت امرأتی عاقرا وقد بلغت من الکبر عتیا و بعد از آن امرأهٔ
زکریا حایض شد و پس از طهر زکریا با او مباشرت کرده بیحیی حامله گشت و زکریا از نزد او بیرون آمده سه روز قوت سخن گفتنش نماند الا تکلم الناس ثلثة ایام الا رمزا و چون
ایام حمل انقضا یافت یحیی متولد شده چشم ابوین بدیدار او روشن گشت و بعد از اندک فرصتی خالق نور و ظلمت سراچهٔ دل او را بانوار علم و معرفت منور گردانید
یا یحیی خذ الکتاب بقوة وآتیناه الحکم صبیا ابن عباس رض گوید که یحیی در سن چهارسالگی بر جماعتی از کودکان گذشت که بازی میکردند کودکان او را آواز دادند که با
ایشان موافقت نماید یحیی جواب داد که سبحان الله ما از برای بازی مخلوق نشده‌ایم و گویند که بدایت حال حضرت یحیی از والدین التماس نمود که برای او جامهای رهبانان
ترتیب کردند و بلباس ایشان متلبس شده با آن طایفه در مسجد بیت المقدس درآمدی و بعبادت مشغول گشتی و بطعام و شراب اندک قناعت نموده بدان مانند هلال بدن
او بسان خلال گشت و پدر و مادر از وی شفقت التماس نمودند که باندازهٔ طاقت عبادت کند و طعام بیشتر تناول فرماید ملتمس ایشان مبذول نیفتاد و از خوف و خشیت
خدای تعالی چندان بگریست که اثر گریه بر رخسارهٔ آنحضرت مثال دو جدول صغیر ظاهر شده و مادرش دو پاره نمد در دو طرف رخسار مبارک او تعبیه کرده بود تا آب چشم یحیی بر آن
نمدها جریان نماید منقولست که هرگاه یحیی در مجلس وعظ پدر حاضر گشتی زکریا ذکر جهنم بر زبان نیاوردی زیرا که یحیی طاقت شنیدن آن نداشتی اتفاقا روزی در مجلس پدر سر
بجیب تفکر فرو برده بود و زکریا از حضور وی ذاهل گشته بنیاد کرد که جبرئیل مرا خبر داده که در جهنم کوهی است سکران نام و متصل بآن وادیی است موسوم بغضبان که غضب آن
ناشی از غضب خداوندست جل ذکره و یحیی این حدیث را استماع نموده نعرهٔ زد و بیهوش برو در افتاد زکریا از مجلس بخانه آمده صورت واقعه را با مادر یحیی در میان آورد
و گفت بیا بخیزیم ببینیم که فرزند ما چه حال دارد و هر دو از منزل بیرون آمدند و سه شبانه‌روز او را طلبیده نیافتند در روز چهارم بر سر چشمهٔ دیدندش نشسته که واقع بود بر عقبهٔ
از عقبات بیت المقدس که پای مبارک خود را در آب فرو هشته و بجانب آسمان نظر افکنده بود مادر و پدر رقت بسیار کردند و بمبالغهٔ تمام یحیی را بخانه بردند و طعامی
حاضر کردند تا مقداری تناول فرمود و مادر خرقهٔ پشمین او را از بدنش بیرون کرده شب بر جامهٔ خوابش بخوابانید و یحیی در خواب رفت چندانکه نمازی که در شب ورد داشت از وی

وی فوت شد و چون بیدار گشت آواز بر آورد که ای مادر پشمینه درشت در برم نه که من بستر نرم را نمیخواهم زکریا با زوجه خود گفت بگذار که یحیی چنانچه خواهد زندگانی کند من همه میدانم که به نیل مراد خود در آخرت فایز گردد و چون گریه از حد تجاوز نمود روزی زکریا گفت ای قرة العین من فرزندی بدعا از خدای تعالی طلبیدم که موجب سرور و سلوت دل من باشد و تو از کثرت بکا عیش بر ما منغص گردانیدهٔ و سبب پریشانی خاطر ما گشته یحیی جواب داد که نه تو با من گفتی که جبرئیل مرا خبر داده که میان بهشت و جهنم بیابانیست پر آتش که اطفائی نپذیرد آتش آن الا بآب چشم زکریا گفت آری یحیی فرمود که مرا از گریه منع مکن چه میشاید که آب چشم من آتش آن بیابان را فرو نشاند زکریا در گریستن آمده گفت انک فحق لک البکاء آورده اند که چون عیسی ع صاحب شریعت بود یحیی اکثر اوقات ملازمت مینمود روزی عیسی با یحیی گفت که من دایم ترا ترش روی می بینم گوئیا که از رحمت خدای تعالی نا امیدی یحیی جواب داد که من دایم ترا خندان می یابم گوئیا از مکر خداوندی ایمنی و بعد ازین قیل و قال وحی حضرت ذو الجلال بر هر دو نازل شد که سخن آنست که عیسی میگوید نه یحیی

ذکر قتل حضرت زکریا و یحیی علیهما السلام

روایات مختلفه درین باب بنظر رسیده اما کلک بیان بقول مشهور در مقتل این دو پیغمبر بزرگوار اکتفا مینماید تا سبب درازنفسی موجب ملال مستمعان نگردد جمهور مورخان گفته اند که چون مریم حامله شد و غیر زکریا کسی بنزد او در نمی آمد یهود که طینت اکثر ایشان مجبول بر بهتان و افترا و عناد بود زکریا را بزنا متهم داشته قصد قتل او نمودند و آن حضرت را این معنی معلوم شده از میان قوم بیرون آمد و قصد گریز کرد در راه درختی دید و از آن دوحه آوازی بسمع وی رسید که یا زکریا بنزدیک من بیا و زکریا بطرف درخت گشته درخت از هم شکافته شد و زکریا را در جوف خود جای داد و باز اجزای وی با هم اتصال یافت شیطان در آن حین گوشهٔ جامهٔ او را گرفت تا از درخت بیرون ماند و طالبان زکریا شیطان را بصورت انسان دیده پرسیدند که پیری موصوف بصفاتی چنین درین راه بنظر تو آمد گفت من ساحرتر از آن پیر ندیدم که بسحر خود شجره را شکافته در جوف او پنهان شد گفتند تو دروغ میگوئی ابلیس گفت بر صدق دعوی من اینک گوشهٔ جامهٔ اوست که در بیرون مانده و قوم خواستند که آتش در شجره زنند شیطان اغوای ایشان کرد که این درخت را با زکریا باره دو نیم باید کرد و آن گمراهان بقول شیطان بر فعل چنان اقدام نمودند منقولست که چون فرق همایون زکریا از اره متاثر شد خواست که آهی بکشد ندای الهی رسید که دم درکش والا نام ترا از دفتر انبیا محو میگردانم آه و اویلاه که گاهی دوستان خود را در میان درخت اره بر فرق می بینند و مجال دم زدن نمیدهد و دشمنان از شجرهٔ آمال میوهٔ مراد می چینند و شکر نعمت نمیگذارند و هیچکس را در امثال این ماجرا گفتن چون و چرا نیست یفعل الله ما یشآء و یحکم ما یرید وهب بن منبه گوید شعیای پیغمبر بدین کیفیت کشته شد و حضرت زکریا بر فراش خود وفات کرد چنانچه سابقا درین اوراق مسطور شد اما سبب قتل یحیی بن زکریا بروایت اشهر آنست که در آن عصر پادشاهی بود و زنی داشت که باطن نامبارکش با انبیا و اولیا صفائی چندان نداشت و این زن را دختری جمیله بود از شوهر پیشین و این مفسده بنابر کبر سن متوهم آنکه مبادا که ملک بتزویج بیگانه میل نماید و حرمت وی ساقط گردد از شوهر التماس کرد که دختر جمیلهٔ او را در قید نکاح آورد جواب داد که درین باب استفتا کنم اگر جایز باشد ملتمس تو مبذول افتد و از یحیی بن زکریا پرسید حضرت نبوی جواب داد که این عقد باطل است و این نکاح فاسد و ملک با زوجهٔ خبیثهٔ خویش گفت که یحیی پیغمبر خداست و ازین تزویج منع میفرماید آن نابکار کینه یحیی معصوم را در دل گرفته صبر کرد تا روزی که ملک مست بود دختر خود را آراسته نزد او فرستاد و ملک خانه را از اغیار خالی یافته بمباشرت دختر میل کرد و دختر امتناع نموده گفت من مطاوعت تو نمیکنم تا حاجت مرا روا نگردانی ملک پرسید که ملتمس تو چیست دختر گفت قتل یحیی ابن زکریاست ملک در غلیان سکر و هیجان شهوت گفت اختیار تراست و آن بدختر مفسده را فرستاد تا سر مبارک یحیی را از بدن جدا ساخته و در طشتی نهاده بمجلس آوردند و دو نوبت از آن سر آواز بگوش ملک رسید که این دختر حلال نیست ترا و بروایتی زمین ملک را با دختر بفرمان حضرت داور فرو برد و نزد بعضی قتل آنحضرت از دو فساد بنی اسرائیل که قرآن مجید بذکر آن ناطق است چنانچه مذکور شد آورده اند که بعد از وقوع این امر ستمگر ایزد تعالی ملکی را از فارس خردوس نام متوجه بنی اسرائیل گردانید تا بانتقام زکریا و یحیی دمار از نهاد ایشان بر آورد و خردوس لشکر کشیده مملکت شام را زیر و زبر گردانید و بنزدیکی بیت المقدس نزول کرده لشکرگاه ساخت و سرهنگی را که موسوم بود بفیروز فرمان داد تا چندان یهود بقتل آرد که خون بمعسکر وی رسد فیروز فرمود که از دروازهٔ بیت المقدس جوئی کندند تا لشکرگاه آنگاه بشهر در آمده بجائی رسید که خونی در آن موضع میجوشید فیروز از کیفیت آن استفسار نموده معلوم کرد که از هنگام کشتن یحیی تا این دم آن خون در غلیانست و بالجمله آن سرهنگ تیغ کین از نیام انتقام بیرون آورده در سرافشانی آمد و چون عدد کشتگان بهفتاد هزار رسید خون یحیی از جوشش باز ایستاد و فیروز صورت واقعه را معروض ملک داشته ملک فرمود که دست از کشتن باز گیر که هنوز خون بلشکرگاه نرسیده است و فیروز بر بقیة السیف ترحم نموده دواب و مواشی ایشان را کشتن گرفت تا مدعای خردوس حاصل شد بر رای ارباب فطنت و ذکا پوشیده نماند که درین محل حدیثی بتقریب یاد آمده خامهٔ شکسته زبان به بیان آن جسارت نمود قال النبی صلی الله علیه و آله اشد الناس من قتل نبیا او قتله نبی یعنی بدترین مردمان آنکس است که پیغمبر را کشته باشد یا پیغمبر او را کشته باشد و قدوة المحققین شیخ صدر الدین قدس سره دقایق و حقایق چهل حدیث را از احادیث مصطفوی ع بیان فرموده است و این حدیث در سلک آنها انتظام دارد و در تفسیر شق اول ازین حدیث کلام آن بزرگوار راجع برآنست که انبیای عظام در نهایت درجات سعادت و کمال اند و تا معنی ضدیت و افنا که در اضداد میباشد تحقق یابد باید که آنان که باعدام و افنای پیغمبران جسارت نمایند در غایت

شقاوت و جهل باشند و در تبیین شق دوم گفته است که انبیای بلند مکان رحمت عالمیانند و تا برای اصابت شعار ایشان مکشوف نمیشود که در ذات شخص مسیح خیریت و نیکوئی نمانده است بلکه مجسم از شر و ضر محض است بازاله وجود او مبادرت نمایند و نزد راقم حروف شقاوت و شرارت قسم دوم ابلغ است چه میشاید که قتل پیغمبر از بدگوهری که مفهوم کلمه خسر الدنیا و الاخره بروی صادق می آید بطریق غفلت و سهو واقع گشته باشد و چون انبیا ازین منقصت بعید اند هرچه از ایشان صادر گردد از سر تحقیق و کمال بصیرت بود و مخفی نماند که حضرت پادشاه اسلام پناه که اطناب خیام دولتش با وتاد خلود ممدود باد باری سبحانه نعمت توفیق ارزانی داشت تا جماعتی از اشرار را که اگر در زمان پیغمبری میبودند آن پیغمبر جهان را از لوث وجود ایشان پاک میگردانید بتیغ قهر و سیاست بگذرانیند و امید چنان است که قلیلی از آن طبقه که مانده اند بدستور سابق باخوان گذشته لاحق گردند و ما ذلک علی الله بعزیز و بالجمله اکثر از مورخان که بر قول ایشان وثوق است گفته اند که قتل یحیی بعد از رفع حضرت عیسی بود باسمان و زمان ولادت ایشان بایکدیگر تقاربی داشت و آن دو مولود فرخنده مقدم پسران خاله هم بودند و صلی الله علی نبینا و علیهما و علی سایر الانبیاء و المرسلین الی یوم الدین

ذکر احوال حضرت عیسی ابن مریم علیه السلام

حضرت خالق البرایا مریم را پیش از خلق عیسی بوجود او بشارت داد کما قال عز اسمه اذ قالت الملائکة یا مریم ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی ابن مریم وجیها فی الدنیا و الاخرة و من المقربین یکلم الناس فی المهد در اوان رضاع یعنی وقت تکلم سخن گفتن خارق عادت بود و از حضرت مریم روایت میکنند که گفت وقتی که من حامله بودم فرزند من عیسی در شکم با من حکایت میکرد و من او را جواب میدادم و چون کسی مرا مشغول گردانیدی وی تسبیح میکردی و من میشنیدم تسبیح او را و کهلا یعنی سخن کن با مردم در حالتی که اشمط بود و دو موی ایحالت بروی طاری شد پیش از آنکه او را باسمان برند و سخن او در طفولیت معجز بود و در کهولت دعوی نبوت تا چون اول خارق عادت دیده باشند بوقت دعوت انکار نبوت او نکنند و گفته اند کهلا ای حلیما و عرب کهولت را مدح گویند بجهة آنکه احسن احوال بنی آدم است بین الشباب و الشیب نه خفت جوانان باشد و نه ضعف پیران و در مفهوم کلمه کهل علو سن ملاحظه است من قولهم اکتهل النبت اذا طال و قوی و من الصالحین یعنی از نیکوکاران باشد مریم گفت رب انی یکون لی ولد و لم یمسسنی بشر ای زوج و این کلام بر سبیل تعجب گفت چه عادت نبود که فرزندی بی پدر متولد شود جبرئیل گفت کذلک یخلق الله ما یشاء و باری تعه در سوره مریم میفرماید که واذکر فی الکتاب مریم اذ انتبذت من اهلها مکانا شرقیا یاد کن ای محمد در قرآن مریم را وقتی که منفرد شد از قوم خویش و بمکانی رفت بجانب شرق و الانتباذ الانفراد من الناس من غیر بعد فاتخذت من دونهم حجابا و کیفیت حمل او بعیسی چنان بود که مریم روزی در سرای خواهر خویش اشباع پرده آویخته میخواست که غسل حیض بجای آرد که جبرئیل بصورت جوانی امرد خوبروی جعد موی نیکو قامت بروی ظاهر شد فارسلنا الیها روحنا فتمثل لها بشرا سویا یعنی بر هیات انسان تمام خلقت قال ابن عباس رضه شابا معتدلا ابیض جعد قططا حین اخضر شاربه و مریم چون دید که شخصی قصد او دارد گفت انی اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا طایفه گفته اند که در آن زمان جوانی بود مولع بنسوان که او را بر سبیل استهزا تقی میگفتند چنانچه بر عکس نهند نام زنگی کافور و مریم گفت او را بلفظ تقیا چه گمان برد که جبرئیل آن شخص است و بعضی گویند که مریم او را تخویف نموده فرمود که اگر تو پرهیزکاری از فجور پرهیز کن چه متقی از عقوبات خداوندی ترسان باشد جبرئیل گفت لست بالذی تخافیه و انما انا رسول ربک لاهب لک غلاما زکیا یعنی مطیعا و طاهرا مریم گفت انی یکون لی ولد و لم یمسسنی بشر و لم اک بغیا ای زانیة جبرئیل گفت کذلک قلت لک قال ربک هو علی هین یعنی خلق الولد من غیر محل و لا ازواج و لنجعله آیة للناس ای اعجوبة و رحمة ای سبب رحمة منا و کان امرا مقضیا کائنا لا شک فیه و انه یعلمه الکتاب و الحکمة و التورته و الانجیل و رسولا الی بنی اسرائیل ای یجعله رسولا الیهم ابن عباس رض گوید که بعد از گفتگوی جبرئیل بمریم نزدیک شده باوی در روی دمید جمعی گویند در آستین او دمید و زمره در جیب و فرقه در موضع ولادت گفته اند و همان لحظه شجره آمال مریم بثمره اقبال بارور گشته بعد از نه ماه بروایتی عیسی متولد شد آورده اند که اول کسی که از حمل مریم وقوف یافت یوسف نجار پسر خاله او بود که در مسجد بیت المقدس عبادت میکرد و گاهی بخدمت مریم اشتغال نموده از بیرون پرده باوی سخن میگفت و چون یوسف بر حال مریم اطلاع یافت بغایت حزین و اندوهناک شد و روزی باوی گفت که مرا در زهد و تقوی تو اشتباهی روی داده است و میخواهم که آن را بعرض رسانم مریم رخصت داده یوسف پرسید که هیچ زرعی بی بذری و هیچ بذری بی زرع بوده است مریم جواب داد که اگر میگوئی که خدای تعه اول زرع را آفریده از بی بذر بوده است و اگر میگوئی که اول بذر آفریده آن بدون زرع موجود شده است و اگر میگوئی که هر دو معا آفریده است هیچکدام از یکدیگر حاصل نشده است باز پرسید که هیچ درختی بی آب نشو و نما یافته است مریم فرمود که اول خدای تعه درخت را آفریده است و بعد از آن آب را سبب حیات وی گردانیده و در نوبت سیوم یوسف بمافی الضمیر تصریح کرده گفت هرگز هیچ فرزندی بی پدر بوجود آمده است مریم جواب داد که بی مادر هم بوجود آمده چه آدم و حوا نه پدر داشتند و نه مادر یوسف تصدیق قول مریم نموده گفت سؤال من بطریق حکمت بود و من از گفتار خویش استغفار کردم و اکنون ملتمس آنست که مرا از حقیقت حمل خویش آگاه گردانی مریم گفت ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی ابن مریم الی قوله و من الصالحین و در معنی کلمه مسیح چند وجه گفته اند قولی آنست که مسیح فعیل است بمعنی مفعول یعنی ممسوح القدمین بود بدان معنی که جمله کف پای او بر زمین نشستی و میان قدم او ارتفاع نداشت یا آنکه جبرئیل به پر خود او را بسود تا شیطان را بر او دستی نباشد و قولی دیگر آنکه مسیح فعیل است بمعنی اسم فاعل و برین تقدیر زمره گفته اند که او را مسیح جهة آن میگفتند که دست بر بیماران میمالید و همه شفا مییافتند و فرقه بر آنند که مسمی بمسیح بواسطه آن شد که سیاحت بسیار کردی و طائفتین که

و لفظ مسیح را بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول گفته اند در بیان معنی آن وجوه دیگر نیز ایراد کرده اند که دانستن آنها موقوف بر مطالعه کتب تفسیر است و قیل انما سمی المسیح مسیحا
لان به مسحة من الجمال آورده اند که چون ولادت عیسی نزدیک شد ندائی بمریم رسید که ازین شهر بیرون رو که اگر قوم ترا بدین کیفیت بینند فرزند ترا بکشند و مریم ساز
رفتن کرده و جبرئیل او را رهبری کرده با یوسف نجار از بیت المقدس بیرون آمد و بعد از آنکه دو فرسخ قطع نمود بقریه از قرای شام رسید که آنرا بیت اللحم میگفتند
و بنابر استیلای درد ولادت از مرکب فرود آمده و پشت مبارک خود را بر درختی یابس نهاده فرمود یا لیتنی مت قبل هذا و کنت نسیا منسیا و درین اثنا باری تعالی فرشتگان را
با آنچه محتاج الیه این امر باشد فرستاد تا بکر و مریم در آمدند و از رشحات فیض بینهایت چشمهٔ آبی در آن موضع ظاهر گردانید تا ملائکه عیسی را بآب چشمه بشستند گویند که چون
عیسی از مادر جدا شد ندا کرد که الا تحزنی قد جعل ربک تحتک سریا ای جدولا من الماء و قیل سیدا و بعضی گفته اند که منادی جبرئیل بود که از پایان پشته که مریم بر آنجا
بود این ندا در داد و بعد از آن باز جبرئیل بامر الهی گفت که و هزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا مریم مناجات کرد که یارب در آن زمان که تندرست بودم روزی
را بسعی و کوشش بمن میرسانیدی اکنون که رنجورم میفرمائی که درخت را بجنبان تا خرما بریزد و من نمیدانم که درین چه حکمت است ندا آمد که ای مریم در آنوقت همگی خاطر تو متوجه
بجانب ما بود و اکنون که فی الجمله محبت عیسی را در دل خود جای داده دستی میباید جنبانید تا روزی حاصل شود فکلی و اشربی و قری عینا پس بخور ازین رطب و بیاشام
ازین آب و چشم بعیسی روشن کن مریم از جبرئیل پرسید که اگر مردم از من سؤال کنند که فرزند از کجا آوردی چگویم جبرئیل گفت فاما ترین من البشر احدا فقولی انی نذرت
للرحمن صوما فلن اکلم الیوم انسیا حاصل معنی کریمه آنست که اگر کسی را به بینی باشارت بگوی که نذر کرده ام که از برای خدا حدیث نکنم و با بنی آدم سخن نگویم چه در آنوقت چنانکه
صوم از طعام متعارف بوده پاک از کلام نیز شیوع داشت و چون بنی اسرائیل از رفتن مریم خبر یافتند در عقب او شتافتند و بعد از طی اندک مسافتی بوی رسیده جامها
را چاک زدند و خاک بر سر کرده گفتند کالذی صنعت بنا لقد جئت شیئا فریا ای منکرا عظیما و باز قوم ندا کردند که یا اخت هرون یعنی شبیه بهرون در عبادت
و در معنی این کلمه وجوه دیگر نیز گفته اند که منبع تفسیر متکفل به بیان آنست و گفتند ما کان ابوک امرأ سوء ای نبود پدر تو مرد بد یعنی زانی و فاجر و ما کانت امک بغیا یعنی نبود مادر تو
زانیه مریم اشارت بعیسی کرد که صورت واقعه را از وی بپرسید ایشان در غضب رفته گفتند که بر ما افسوس میکنی ما با کودکی که در گهواره باشد چگونه سخن کنیم قالوا
کیف نکلم من کان فی المهد صبیا و عیسی بقدرت خداوندی در تکلم آمده گفت انی عبد الله آتانی الکتاب و جعلنی نبیا الی آخر الآیات و بعد از ادای این سخنان عیسی ع
زبان در کام خاموشی کشید تا آنوقت که میعاد سخن گفتن کودکان رسید و چون این معجزه یهود دیدند دست از طعن مریم باز داشتند و دیگر زبان او را از نجانیدند و
دانستند که این آن پیغمبر است که انبیای سابق بوجود او بشارت داده اند طایفهٔ از نقلهٔ اخبار گفته اند که مریم از بیت اللحم مراجعت کرده در بیت المقدس توطن نمود
تا آن زمان که از عیسی معجزات و خوارق عادات صادر گشته قوم قصد قتل او کردند آنگاه با مریم بامر الهی بجانب مصر یا دمشق رفت و فرقهٔ از ائمهٔ تاریخ گویند که هم در
مبدأ حال با پسر خویش و یوسف نجار عزیمت دمشق نمود تا در آنجا ساکن گشت تا زمانی که انجیل بر عیسی نازل شد و چون مسیح بسن یازده سالگی رسید رفقای ثلثه بوطن مألوف
مراجعت کردند منقولست که مریم و عیسی در دمشق در خانهٔ یکی از اغنیا بسر میبردند و آن شخص متعهد خدمت ایشان میپرداخت و در ظل حمایت و رعایت او جمعی ضعیفان
و کوران و برجای ماندگان نیز زندگانی میکردند و درین اثنا متاعی نفیس از خانه آن دولتمند بدزدیدند و هیچکس ندانست که آن سرقه از که صادر شد عیسی ع فرمود که
متاع خواجه را فلان کور و فلان مقعد باتفاق هم دزدیده اند مریم گفت ای پسر بمجرد گمان امثال این سخنان نباید گفت عیسی جواب داد که این حدیث را
از سر یقین میگویم و حضرت نبوی صاحب بیت را خبر کرده آن شخص چون ایشان را بسرقت منسوب ساخت کور گفت من چشم ندارم که موضع رخت را ببینم
و مقعد جواب داد که من پای ندارم که بخانه در آیم و متاع بیرون آرم عیسی فرمود که این اعمی مقعد را بر دوش گرفته است تا او از روزنه دست بطاق خانه دراز
کرده متاع را بیرون آورده است و چون اعمی را بپای کردند دوش او را محاذی روزنه یافتند و بعد از شکنجه آن دو شخص بدزدی خود اعتراف نمودند و خواجه
مال خود از ایشان بستاند و چون عیسی مبعوث شده به بیت المقدس آمد و یهود را بدین قویم دعوت فرموده قوم بنسبت او سخنان ناشایست گفتند و بقدم
تمرد و انکار پیش آمدند اما حواریین بدو ایمان آوردند قال الله تعالی فلما احس عیسی منهم الکفر قال من انصاری الی الله قال الحواریون نحن انصار الله جمعی از
مورخان گفته اند که ایشان گازران بودند که در حالت غسل ثیاب بعیسی با آنجماعت گفت که اگر لوح نفوس خود را از جرایم و خطایا بشوئید شما را بهتر باشد
کعب الاحبار گوید که تحویر بمعنی تبییض است و ایشان بنابر آنکه جامها را بشستن سفید میساختند موسوم بحواریین گشتند و گروهی را عقیده آنکه ایشان رنگرزان
بودند و چون عیسی آن جماعت را بمتابعت و انقیاد احکام الهی دعوت فرمود از وی معجزه طلب داشتند و عیسی ع اثواب را در یک خم فرو برده هر یک از آنها
را بلونی مخصوص بیرون آورد و همه بدو ایمان آوردند و کانوا اثنی عشر رجلا آورده اند که اول چیزی که عیسی بدعوت آن مامور شد گفتار بتوحید بود
و بعد از آن اقرار بنبوت محمد ص قال الله تعالی و اذ قال عیسی بن مریم یا بنی اسرائیل انی رسول الله الیکم مصدقا لما بین یدی من التوریة و مبشرا برسول یاتی من
بعدی اسمه احمد ص و آنحضرت طاقیهٔ از پشم بر سر و جامهٔ پشمین در بر و عصائی در دست پیوسته سیاحت کردی و در هر موضعی که شب در آمدی بیتوته کردی
سایه بان او ظلمت لیل و بستر او زمین و وساده او حجر و نان خورش آنحضرت بقول ارض بود و هرگز بوجدان و فقدان هیچ چیز از دنیا شادمان و اندوهناک نگشتی

نان جو خوردی و پیاده سیر کردی و با نان مطلقا اختلاط نفرمودی و باستشمام روایح طیبه مایل نگشتی و در پی تحصیل چاشت و شام نبودی و هرگاه که مبادل نان اشتغال نمودی بر زمین نهادی و از دنیا بتعلیلی قانع بودی و گفتی که هذا لمن یموت کثیر نوبتی حواریین از وی التماس کردند که مرکبی پیدا کنند تا از مشقت پیاده رفتن خلاص شود فرمود که از بهای آن عاجزم ایشان از برای او مرکبی خریدند و آنحضرت روزی بر وی سوار شده چون شب روی نمود خاطر شریفش متعلق باب و علف مرکب گشته چارپا را بایشان رد کرد و گفت من بیزارم ازین نوع چیزی که دل مرا بخود مشغول گرداند روزی از وی التماس کردند که یا نبی الله رخصت فرمای تا جهة سکنای تو خانه بنا کنیم جواب داد که من چکنم از سرائی که اگر عمر من دراز باشد خراب گردد و اگر کوتاه بود دیگری در انجا نشیند و چون اصحاب در آن باب تاکید و مبالغه نمودند با ایشان بکنار دریا رفت و گفت اگر میتوانید درین موج متلاطم خانه بنا کنید گفتند هیچ بنائی با موج باقی نماند بلکه موجود نگردد گفت نسبت دنیا با آخرت همچنین است روایت کردند که روزی با سه کس براهی میرفت که ناگاه چشم ایشان بر دو خشت زر افتاد و رفیقان بتصرف و میل نمودند و عیسی ع از یاران مخالفت گزیده فرمود حاضر باشید که این دو خشت موجب هلاک شما سه نفر گردد و چون عیسی غایب گشت یکی از آن سه نفر ببازار رفت تا طعامی آورد و آن دو شخص باهم قرار دادند که چون رفیق از بازار باز آید او را بکشند تا قسمت صحیح گردد و هر کدام خشتی برگیرند و آرنده طعام زهری در خوردنی تعبیه کرده تا یاران فوت شده هر دو خشت او را بماند و بعد از آنکه از بازار مراجعت کرد رفیقان باتفاق او را کشتند و متعاقب او بتناول طعام مشغول شده ایشان نیز بعالم آخرت رخت کشیدند و عیسی چون از مقصد مراجعت نموده آن اسیران تقدیر را بدان سان دید فرمود که هکذا تصنع الدنیا باربابها و یکی از معجزات روح الله آن بود که پاره گل را بهیأت مرغی ساخته باد در وی دمید تا در طیران آمد و آنرا خفاش گویند و چون یهود این معجزه را مشاهده کردند گفتند هذا سحر مبین و دیگر آنکه اکمه و ابرص را معالجه فرمود و اکمه آنرا گویند که اصلا چشم خانه نداشته باشد قال عز من قال انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه فیکون طیرا باذن الله و ابرئ الاکمه و الابرص و در آن زمان این نوع رنجها شیوع یافته بود و فن طب رواجی تمام داشت و دیگر آنکه مردگان را زنده مره احیا انتظام داد و اذ قال سبحانه و احیی الموتی باذن الله منقول است که اول مرده که بهمین انفاس متبرکه او زنده گشت ابن العجوز بود و کیفیت این واقعه چنانست که در اثنای سیر پیره زنی را بر سر قبری نشسته دید و از وی صورت حال پرسید عجوزه جواب داد که این قبر پسر منست و من درین موضع مجاورم تا آن زمان که بمیرم یا پسر من زنده گردد عیسی فرمود که اگر فرزند تو زنده شود ازین مقام مراجعت مینمائی گفت بلی آنگاه حضرت نبوی دو رکعت نماز گذارده و بر سر قبر آمده ندا کرد که یا فلان قم باذن الله فی الحال قبر از هم شکافته شده شخصی بیرون آمده و خاک از سر فشاندن گرفت و گفت یا روح الله سبب این خواندن چه بود عیسی او را از احوال مادرش خبر داد ابن العجوز التماس کرد تا دعا کند که بمضجع خود باز رود و سکرات موت بر وی آسان گردد این ملتمس مبذول افتاده ابن العجوز در قبر رفته اجزای خاک بر قرار سابق باهم اتصال یافت و یهود عنود کیفیت این واقعه را شنیده گفتند لم نسمع باسحر من هذا

ذکر رفتن عیسی صلوات الله علیه بناحیه نصیبین و زنده شدن سام ابن نوح ع بدعای آنحضرت ع

ارباب اخبار گفته اند که در زمان عیسی ع پادشاهی بود در ولایت نصیبین بغایت متکبر و جبار و حضرت نبوی بدعوت او مامور شده متوجه نصیبین گشت و چون بحوالی آن بلده رسید توقف نموده با حواریین گفت که از شما کیست که باین شهر رود و ندا کند که عیسی که بنده خدا و رسول او و کلمه ویست متوجه جانب شماست از آن میان شخصی یعقوب نام گفت که من میروم یا روح الله حضرت عیسی فرمود که برو با آنکه اول کسی که از من تبرا نماید تو باشی و بعد از آن یکی از موحدان که او را تومان میگفتند مرافقت یعقوب را التماس نمود و عیسی او را نیز رخصت رفتن ارزانی داشته فرمود یا تومان تقدیر چنانست که عنقریب ببلیه گرفتار شوی آنگاه شمعون گفت یا روح الله اگر اجازت فرمائی من ثالث ایشان باشم بشرطی که اگر در وقت اضطرار ترا بفریاد رسی خوانیم نظر التفات باز نداری و او را نیز مرخص گشته هر سه نفر روان شدند و شمعون در ظاهر شهر درنگ کرده گفت شما بروید و آنچه عیسی فرموده بجای آرید اگر بشما مکروهی رسد من در آن باب تدبیری اندیشم و پیش از رسیدن ایشان بنصیبین حدیث مسیح و مادرش مریم را اعداء دین باقبح وجهی در آن شهر شهرت داده بودند و یعقوب و تومان بشهر در آمده یعقوب آواز بر آورد که الآن قد جاءکم عیسی روح الله و کلمته و عبده و رسوله و خلق بعد از استماع این حدیث روی بدیشان نهاده پرسیدند که قائل این سخن از شما دو کس کدام یک است یعقوب از گفتار خویش تبرا نموده منکر شد و تومان گفت که این قول از من صادر گشت و مردم او را بکذب متهم داشته در باره عیسی و مریم سخنان ناپسندیده گفتند و تومان را نزد یک ملک آوردند پادشاه فرمود که ازین قول باز گرد و الا میفرمایم که ترا بکشند تومان از رجوع امتناع نموده ملک حکم کرد تا دست و پای او را بریده و میل در چشم او کشیده و در مزبله اش انداختند و شمعون این قضیه را شنیده بشهر در آمد بعد از ملازمت ملک بعرض او رسانید که مامول از کرم شهریاری آنست که بپرسیدن چند چیز از این مبتلا رخصت یابم ملک تجویز فرموده شمعون بمزبله رفته از تومان پرسید که سخن تو چیست گفت میگویم که عیسی روح الله و بنده و رسول اوست شمعون استفسار نمود که علامت صدق این سخن چه چیز است جواب داد که اکمه و ابرص و سایر امراض را علاج میکند شمعون گفت که اطبا درین فعل با او شریک اند دیگر هیچ آیتی دارد تومان گفت که از آنچه مردم در خانهای خویش بخورند و ذخیره نهند اخبار مینماید شمعون فرمود که این از افعال کاهنان است دیگر هیچ علامتی در وی موجود است تومان گفت که از گل مرغی میسازد و باد در وی دمیده طیران مینماید شمعون

شمعون گفت این کردار ساحران میماند دیگر مسیح مصدق بر دعوی خود دارد گفت باذن خداوند تعالی مرده را زنده میسازد شمعون بعرض ملک رسانید که این
مسکین مبتلا امری عظیم را نام برد که از عیسی صدور می‌یابد و این کار جز از قادر مختار یا رسول او صادر نمیگردد و فعل رسول هم درین باب مترتب باذن رب
الارباب است و هیچ ساحری و کذابی را حتی قدیم درین باب با ذوق نمیگرداند و اگر عیسی رسول خدا نباشد مرده را زنده نتواند کرد و اکنون مصلحت آنست که عیسی را طلب
کنیم و او را در آنچه این شخص نسبت بوی میکند بیازمائیم و اگر عیسی درین سخنان بقدم انکار پیش آید فرستادهٔ او را بهر عذابی دیگر که متصور باشد تعذیب نمائی و اگر
عیسی مرده را زنده کند این صورت خود بعدی دارد ما باو ایمان آریم چه احیاء موتی دلیلی قاطع و حجتی ساطع است بر صدق نبوت و رسالت او ملک را حدیث شمعون
مستحسن افتاده و باحضار روح الله فرمان داد و عیسی ع آمد و مجلس رونق و طراوتی دیگر گرفته ملک شمعون را امر فرمود تا با عیسی قیل و قال و جواب و سؤال اشتغال نماید
شمعون با حضرت مسیح در حضور پادشاه گفت که این فرستادهٔ تو که بغضب پادشاه ما گرفتار گشته گواهی میدهد که تو رسول خدائی گفت راست میگوید باز شمعون گفت
دلهای بیمار که تو اکمه و ابرص را علاج میکنی و سایر بیماران را شفا می‌بخشی عیسی جواب داد که گمان وی مطابق واقعست شمعون گفت مقرر چنانست که اگر آنچه
زمان بتو نسبت کرده بجای بیاری ما ترا و اصحاب ترا هلاک گردانیم قال عیسی نعم فقال شمعون فابدأ بصاحبک ابتدا از یار خود کن عیسی دست و پای بریدهٔ تومان
را بمفاصل نهاده دست خود را بر آن کشید و بقدرت ایزدی بسیجان شد که اول بود آنگاه دست مبارک خویش را بر چشمهای او مالید تا روشن شد و شمعون
گفت ای ملک این آیتی است از آیات نبوت او باز شمعون از عیسی ع التماس کرد تا خبر دهد که حضار مجلس شب چه خورده‌اند و چه ذخیره نهاده مسیح با یک یک خطاب
کرد که دوش تو فلان چیز تناول نمودی و فلان چیز را ذخیره نهادی دیگر باره شمعون با عیسی گفت که فرستادهٔ تو گمان میبرد که تو از گل شبیه مرغ صورتی میسازی
و باد در وی میدمی تا در فضای هوا طیران مینماید ملک میخواهد که این صورت غریب را مشاهده فرماید عیسی فرمود که صورت کدام مرغ مطلوبست گفتند خفاش که
از عجایب طیور است فصوره و نفخ فیه فطار از سلمان فارسی رض منقولست که بعد از آنکه جمیع رنجوران نصیبین شفا یافتند از وی التماس نمودند که مرده را زنده سازد
آنحضرت فرمود که هر میتی که متعین شود باذن حی لایموت او را زنده گردانم گفتند سام بن نوح پدر ما و تو است اگر بهمین انفاس شریفهٔ تو زنده شود دور نیست
عیسی قبول فرموده قوم او را بسر قبر وی بردند روح الله دو رکعت نماز گذارده دست بدعا برداشت و بعد از فراغ از دعا سام را بنام خواند گرد زمین بفرمان خالق ارض
و سما در حرکت آمده شق گشت و شخصی ابیض الراس و اللحیه از قبر بیرون آمده گفت لبیک یا روح الله آنگاه با قوم خطاب کرد که ایها الناس این عیسی بن مریم صدیقهٔ
مبارکه و روح الله است و کلمهٔ اوست که بسوی وی القا کرده است باید که نبوتش را تصدیق نموده متابعت او نمائید و عیسی از سام پرسید که در زمان شما معهود نبود که موی
مردم سفید شود این چه حالت است جواب داد که چون آواز ترا شنیدم پنداشتم که قیامت قائم شده و از هول و رستخیز موی من سفید گشت باز عیسی سؤال کرد که از فوت تو
چند سال گذشته است سام گفت چهار هزار سال عیسی گفت که دعا کنم تا چند گاهی خدای تعالی ترا عمر دهد سام گفت چون عاقبت شربت ناگوار مرگ میباید چشید
زندگانی فانی را نمیخواهم و هنوز تلخی جان کندن در حلق منست اکنون ملتمس آنکه از باری تعالی درخواهی تا مرا بجوار رحمت خویش واصل گرداند و عیسی دعا فرموده
سام بحالت اول معاودت نمود و اجزای خاک با هم اتصال یافت سلمان فارسی گوید چون این معجزه را مشاهده کردند ملک نصیبین با لشکر و توابع و رعایا جمله بعیسی ایمان

ذکر نزول مائده از آسمان بدعای حضرت عیسی علیه السلام

یکی از غرایب واقعات و بدایع معجزات حضرت عیسی ع ظهور و نزول مائده است
و کیفیت این قضیه چنانست که حواریین که همیشه ملازمت مسیح مینمودند با جمعی کثیر نوبتی در اثناء قطع مفاوز گرسنه شدند و عامهٔ خلق در خواستند از عیسی که دعا کند
تا حضرت آفریدگار از آسمان خوانی پر نعمت نازل گرداند و حواریین اینمعنی را بعید دانسته قوم گفتند که البته ملتمس ما را برای عیسی معروض باید داشت بالضروره ایشان
مسئول مردم را بعرض مسیح رسانیدند قال جل ذکره واذ قال الحواریون یا عیسی بن مریم هل یستطیع ربک ان ینزل علینا مائدة من السماء قال ای عیسی اتقوا الله ان
کنتم مؤمنین حواریان از زبان قوم گفتند که قدرت خداوندی را منکر نیستیم لیکن میخواهیم که از آن مائده بخوریم تا قلوب ما مطمئن گردد و یقین ما بر صدق قول تو
زیاده شود و بتحقیق دانیم که تو رسول خدائی و سخن تو بحق است و بعد از اکل مائده گواهی میدهیم بوحدانیت خدا و آنکه قادر است بر همه اشیا و برسالت و نبوت تو اقرار کنیم
و بعضی در بیان مفهوم کلمهٔ و نکون علیها من الشاهدین گفته‌اند که از جملهٔ گواهان باشیم برای تو چون مراجعت کنیم با بنی اسرائیل و چون الحاح کردند در سؤال عیسی ع
تضرع و تخشع نموده گفت اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا و آخرنا و آیة منک وارزقنا و انت خیر الرازقین و چون عیسی از دعا فراغت یافت
وحی الهی نازل شد که من مسئول ترا مبذول داشته مائده میفرستم لیکن هر کس که کفران نعمت نماید بعد از رؤیت آن از شما او را عذابی کنم که هیچیک از عالمیان را نکرده باشم و مراد از
عالمیان مردم آن عصرند و عیسی قوم را از اینمعنی خبر داده ایشان گفتند هر که کفران آورد سزاوار عذاب باشد آنگاه بدعای عیسی مائده از آسمان متوجه زمین گشته که بزیر
تحت آن دو قطعه بود و از سحاب و بتدریج فرود آمده پیش مسیح ع قرار گرفت و از طیب رایحهٔ آن دماغها خوش شد و عیسی با حواریین سر بسجده نهادند و چون سر از سجده
برداشتند عیسی گفت یکی از شما که بعمل احسن و بقدرت الهی اوثق باشد برخیزد و سرپوش بگیرد تا نعمت خداوندی را مشاهده نموده شکر آن بجا آریم حواریان گفتند تو اولی و احق
بدین کاری پس حضرت مسیح دو رکعت نماز گذارده و بسم الله خیر الرازقین گفته سرپوش مائده را برگرفت و خلقی را بل نظاره گشته خوانی از زر سرخ دیدند چهل گز در چهل گز چهار

بایه داشت و بر زبر آن سفره سرخ مشاهده کردند و بر آن سفره ماهی بود بریان که خار و فلوس نداشت و روغن از آن ماهی سیلان میکرد و در حوالی آن انواع بقول دیدند
الا سیر و کندنا و قدری سرکه نزدیک سر ماهی و مقداری نمک قریب بدم آن نهاده بودند و در اطراف ماهی پنج گرده نان بود و قدری زیتون و پنج انار و پنج خرما بر هر گرده نان
موضوع بود شمعون گفت یا روح الله این از طعام جنت است یا از طعام دنیا عیسی فرمود که از هیچکدام بلکه از آسمان نازل شده است فقال المسیح کلوا و اذکروا اسم الله
علیه حواریان گفتند یا رسول الله نخست تو بخوردن مبادرت نمای عیسی امتناع نموده فرمود که هر که طلب کرده است بخورد و حواریان از ابای عیسی دانستند که نزول مائده
متضمن عذاب الهی است لاجرم ایشان با روح الله موافقت کردند و عیسی صلا در داده جمعی کثیر از اغنیا و فقرا و اصحاب امراض بر آن خوان نشستند هر کوری که از آن طعام
خورد بینا شد و هر رنجوری که خورد شفا یافت و خلق انبوه از آن مائده تناول نموده طعام همچنان برحال خود بود که هیچ از آن کم نشد و بروایتی مدت چهل روز هر صباح آن خوان
از آسمان فرود آمده و بهنگام زوال بعالم بالا میرفت و عیسی هر روز بنوبت قومی را بر آن می نشانده و در خلال این احوال وحی خداوندی نازل شد که از آن طعام بغیر ایتام و فقرا
و رنجوران کسی نخورد و این حدیث بر اغنیا دشوار آمده بعضی از ایشان گفتند که این مائده سحریست و برخی گمان بردند که از آسمان نازل نشده است درین اثنا خبر
بعیسی رسید که من اهل انکار و کفران را بنا بر وعده که کرده ام عقوبت خواهم فرمود و عیسی ایشان را از نزول عذاب اعلام داده بقولی چهار صد نفر صباح از جامه خواب
بصورت خوک برخاستند و در کوه و برزنها گشته قاذورات خوردن گرفتند و نزد عیسی آمده سر بر زمین نهادند و آب حسرت از دیده با روان ساختند و عیسی یک یک را نام برده
میفرمود که تو فلان هستی و ایشان باشاره سر تصدیق قول او مینمودند بعد از انقضاء سه شبانه روز با قبح وجهی ساز راه عدم کردند

ذکر مهاجرت عیسی از بیت المقدس و ظهور بعضی از معجزات او در آن سفر

چون یهود حضرت نبوی را تکذیب نموده از شهر اخراج کردند عیسی با مریم
روی براه نهاده بقریه از قرای شام رسیدند و بخانه کریمی از کرام آن نواحی نزول فرمودند و آن شخص درباره ایشان احسان و اکرام مبذول داشته التماس فرمود که در منزل
او مقیم شوند اتفاقا روزی صاحب بیت حزین و اندوهناک بخانه آمد و مریم معلوم فرمود که سبب حزن او آن است که ملک آن ناحیه که ظالمی است جبار هر شب بخانه یکی از
رعایا می آید و شراب میخورد و امشب نوبت بصاحب بیت رسیده است و او را قدرت و توانائی آن نیست که ملک را با حشم و خدم ضیافت نماید و مریم ازین معنی مشوش گشته از
عیسی التماس نمود تا دعا فرماید که این مشکل بر آن کریم آسان گردد عیسی فرمود که بدینصورت مستلزم فتنه عظیم است مریم گفت که حقوق این مرد بر ذمه ما بسیار است از فتنه نباید
اندیشید و مسیح اشارت مادر را قبول کرده فرمود تا بوقت ضیافت دیگها و خمها را پر آب کرده و آنجناب از حضرت آفریدگار درخواست کرده که دیگها پر گوشت و خمها پر شراب
ناب و انواع مذاب و سفره ها پر نان گشت و ملک بعد از تناول طعام قدحی آشامیده شرابی مشاهده کرد که برقت و خوشگواری آن مدة العمر ندیده بود لاجرم از میزبان پرسید که این
شراب از کجاست گفت از فلان قریه آورده ام ملک گفت این شراب بشراب آن موضع نسبتی ندارد راست باید گفت و میزبان قریه دیگر را نام برده ملک در غضب رفت و آن بیچاره
بنابر توهم جان تقریر کرد که جوانیست بی پدر در جوار من که هر چه از حضرت آفریدگار مسألت نماید بشرف اجابت اقتران یابد و این طعام و شراب از برکت دعای او از غیب روی
نموده است و ملک بر فور عیسی را طلبیده درخواست کرد تا دعا فرماید که ولیعهد و پسر او که در آن نزدیکی وفات کرده بود زنده گردد و عیسی جواب داد که ملکزاده اگر بمجال حیات باز آید
ضرری عظیم بملک تو لاحق شود ملک گفت که بعد از دیدن او هیچ آسیب اندیشه ندارم عیسی فرمود که دعای من مشروط بشرطی است که اگر ملکزاده در سلک احیا انتظام یابد از رفتن این
دیار کسی مرا مانع نگردد ملک قبول نموده عیسی دعا کرد و ملکزاده حیات یافت و متعاقب ظهور این معجزه عیسی از آن سرزمین متوجه جانب دیگر شد و چون پسر ملک زنده گشت
عامه خلایق گفتند که ما از ظلم این ستمکار بجان آمده بودیم اما امیدوار داشتیم که چون بمیرد نجاتی روی نماید و هیچ شک نیست که پسر بعد از فوت پدر رسوم مذمومه او را احیا
خواهد نمود اکنون وظیفه آنست که پدر و پسر را بقتل آریم تا از جور و تعدی ایشان خلاصی یابیم و برین جمله متفق شده تیغ خلاف از غلاف بیرون کشیدند و هر دو را بقتل آوردند
و بعد از آنکه عیسی و مریم از آن قریه بیرون آمدند جهودی با ایشان همراه گشت و آن جهود دو رغیف همراه داشت و با ایشان یک رغیف بیش نبود عیسی جهود را گفت
که مطلوب آنست که هر زادی که ما را و ترا است مشترک باشد جهود قبول کرد و چون دید که عیسی رغیفی بیش ندارد از آن معنی پشیمان شده شب پنهان از ایشان یک رغیف خود را
بکار برد و علی الصباح عیسی و رفیق او که طعام خود را حاضر سازد جهود یک قرص را حاضر ساخته عیسی فرمود که رغیف دیگر کجاست جواب داد که همین بیش نداشتم مسیح خاموش شد
و با هم طی مسافت کرده بموضعی رسیدند که شخصی در آنجا گوسفندان میچرانید عیسی گفت یا صاحب الغنم یک گوسفند مرا ضیافت کن این سخن مؤثر افتاده شبان گفت رفیق
خود را بگوی تا گوسفندی جدا نموده ذبح کند عیسی یهودی را امر کرد تا غنمی را کشته بریان ساخت و عیسی فرمود که شاة را باید خورد و استخوانش را نباید شکست و چون از آن
بریان خورده سیر شدند عیسی استخوانهای ناشکسته را در پوست جمع کرده عصای خود را بر آن زد و گفت قم باذن الله بر فور گوسفند زنده شد آنحضرت براعی گفت که بگیر شاة
خود را راعی متعجب گشته پرسید که تو کیستی گفت عیسی ابن مریم راعی گفت آن ساحری که وصف او را شنیده ایم توئی و این بدان گفت از پیش عیسی بگریخت و بعد از ظهور
معجزه چنین عیسی از جهود پرسید که تو دو رغیف همراه داشتی یکی را چه کردی جهود سوگند یاد کرد که یک گرده بیش نداشتم عیسی باز خاموش شد و از آن منزل نیز روان شدند
و در اثنای سیر گذار ایشان بر شخصی افتاد که گاوی چند داشت عیسی از صاحب گاو گوساله ستانده آن را کشتند و چون بریان کرده گوشتش را تناول کردند باز روح الله بدستور
سابق بقره را زنده گردانیده تسلیم خداوندش نمود و از جهود رغیف مفقود را پرسیده جواب اول شنیده و باز باتفاق هم در حرکت آمدند تا بشهری رسیدند و هر کدام بگوشه

بگوشه رفتند و پادشاه شهر بر بستر ناتوانی تکیه داشت و اطبا از معالجه عاجز آمده بودند و بیاست رسیده و جهود برین حال مطلع شده و عصائی مثل عصای حضرت عیسی پیدا کرده بر در قصر ملک رفت تا تقلید عیسی کرده باشد و با خواص ملک گفت من بیمار شما را شفا می‌بخشم و اگر مرده باشد زنده میگردانم و ایشان او را بسر بالین ملک بردند و جهود عصائی چند بر پای ملک فرود آورده ملک وفات یافت و هر چند عصا بر وی زد که قم باذن الله بر نخاست و چون عجز جهود ظاهر گشت خواص ملک تخت با او گفتند که تو پادشاه ما را کشتی و او را گرفته تخت از داری سرنگونش آویختند و عیسی از کیفیت قضیه واقف شده بدان موضع آمد و دید که جهود را ریسمان در حلق کرده میخواهند که از بالای دار بپایان فرو کنند عیسی با خواص ملک گفت که اگر مطلوب شما حیات پادشاه است یار مرا بگذارید ایشان جواب دادند که غرض همین است اما بعد از زندگی ملک رفیق ترا رها کنیم و عیسی ایمعنی را از حضرت عزت مسألت نموده ملک حیاتی جدید یافت و عیسی جهود را از آن بلیه خلاص گردانیده باهم روان شدند و جهود چون از مرگ امان یافت گفت بعیسی که حق عظیم بر ذمهٔ من ثابت کردی که مرا از کشتن خلاص کردی والله که هرگز از خدمت تو مفارقت نکنم و مسیح فرمود که ترا سوگند میدهم بحق آن خدای که گوسفند و گوساله را بعد از آنکه بریان کرده بودیم و گوشت هر دو را خورده زنده گردانید و بدان خدائی که ملک را زنده کرد و بعد از مرگ حیات بخشید ترا از دار که در اول حال که مرافقت مرا اختیار کردی چند رغیف همراه داشتی جهود باز سوگند یاد کرد که زیاده از یک رغیف مصحوب من نبود و عیسی مهر سکوت بر دهان نهاده باهم طی منازل و مراحل مینمودند تا حسب الاتفاق بجائی رسیدند که سباع آن را حفر نموده گنجی ظاهر شده بود و تا آن زمان هیچکس بر آن اطلاع نیافته جهود با عیسی گفت که این مال را گذاشته کجا میرویم عیسی فرمود که بگذار این سخن را که تقدیر چنانست که بر سر این گنج جمعی هلاک شوند و جهود چون مجال مخالفت نداشت در ملازمت روح الله روان شد و بعد از غیبت ایشان چهار نفر بر سر آن گنج رسیده دو کس از ایشان جهة طعام و شراب و تهیه اسباب نقل گنج بشهر رفتند و آن دو تن که توقف نموده بودند باهم مخمّر کرده بودند که هرگاه که یاران رفته باز آیند ایشان را بکشند تا جمیع ایشان را نیز تصرف نمایند و آن دو بدگوهر نیز بهمین خیال زهر قاتل در طعام تعبیه کرده مراجعت نمودند و بزخم خنجر رفیقان هلاک گشتند و آن دو کشنده طعام زهرآلود را خورده جان بقابض ارواح سپردند و بآن تدبیر صایب هر چهار کس خیمه بصحرای عدم زدند و روزگار بزبان حال جهود را مخاطب ساخت و مضمون این مقال ادا مینمود که

رفتند رفیقان و رسیدند بمنزل　　در خواب غروری تو هنوز ای دل غافل

و چون عیسی بالهام غیبی از صورت واقعه خبر یافته جهود را گفت برخیز تا بر سر گنج رویم و آن حریص اسباب تصرف و نقل اموال را ساز داده با روح الله روان شد و بدان موضع رسیده رفقای اربعه را مرده یافتند پس حضرت عیسی گنج را سه قسمت کرده یک بخش را بجهودی داد و دو بخش دیگر را موسوم و منسوب بخود گردانید جهود گفت یا روح الله در قسمت طریقهٔ عدالت باید مرعی داشت و اموال را بدو قسم باید کرد تا نصفی ترا باشد و نصفی مرا عیسی گفت یک قسم از منست و دیگری از تو و قسم ثالث از صاحب رغیف مفقود جهود گفت اگر بصاحب رغیف مفقود ترا نشان دهم بخش او را بمن عنایت فرمائی عیسی فرمود که بلی جهود گفت که صاحب آن منم روح الله فرمود که تمامت اموال را برگیر که نصیب تو از دنیا و آخرت همین است و آن بیسعادت مال عالمی را بار کرده چون اندک مسافتی قطع نمود زمین او را با آنچه داشت فرو برد نعوذ بالله من غضب الله و از غرایب اموری که از عیسی صدور یافت یکی آنست که روزی حضرت نبوی با اصحاب بمزرعی رسیدند که نزدیک بحصاد رسیده بود و زحمت جوع بر یاران استیلا یافته لاجرم التماس نمودند که روح الله اذن فرماید تا قدری از آن زرع بکار برند و وحی نازل گشت که عیسی آن جماعت را در آن امر رخصت دهد و در اثنای آنکه ایشان بخوردن اشتغال داشتند صاحب زرع نعره زنان رسید که این مزرعه را از آباء خویش بمیراث یافته ام شما اکنون باذن که میخورید و حضرت عیسی مضایقهٔ او را مکروه شمرده دعا فرمود تا جمیع کسانی که در ازمنهٔ سالفه مالک و متصرف آن زمین بودند زنده شدند و نزد هر خوشه مردی یا زنی بر پای ایستاده مجموع فریاد میکردند که مال ما را شما باذن که میخورید و آن مرد مبهوت گشته پرسید که صاحب این معجزه کیست گفتند عیسی بن مریمست آنگاه بعذرخواهی عیسی آمده گفت یا روح الله من ترا نشناختم و اکنون که دانستم زرع خود را بر یاران تو حلال گردانیدم و عیسی فرمود که در حقیقت نه این زرع از تو است چه پیش از تو این جماعت بملکیت در این زمین تصرف نموده اند و بحسرت گذاشته و زود باشد که آنچه بر ایشان وارد گشته بر تو نیز وارد گردد و منقولست که روزی عیسی سنگی بر زیر سر نهاده بود که شیطان ببالین او رسیده گفت ای عیسی تو گمان میبری که بهیچ چیز از دنیا تعلق نداری و حال آنکه این سنگ از دنیاست عیسی برخواست و سنگ را بجانب شیطان انداخت و گفت هذا لک مع الدنیا ولعمری ان الدنیا و اهلها منک

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود　　ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزادست

حسن بصری ره روایت کرده است که حواریان با عیسی گفتند که یا روح الله تو بر روی آب میروی و ما از آن عاجزیم سبب چیست عیسی فرمود یقیناً بالله تعالی ایشان گفتند که ما نیز از اهل الیقینیم روح الله گفت که اگر گوهری یا حجری در راه ببینید برگرفتن کدام یک میل نمائید جواب دادند ببرداشتن گوهر آنحضرت فرمود که پس شما از ارباب یقین نیستید و هم حسن بصری گوید که عیسی در سیزده سالگی مبعوث گشت و در سی و سه سالگی مرفوع شد جمعی گویند که بعثت او در هفده سالگی اتفاق افتاده و در بیست و هفت سالگی نیز گفته اند و در بعضی روایات آمده است که اهل جنت مجموع در سن سی و سه سالگی خواهند بود و مدتی این سخن تردد راقم حروف مشکل مینمود اما در حین تحریر بخاطر کسیر گذشت که شاید که مراد از سن مذکور سن وقوف باشد چه بهشتیان همیشه بیکحال مانده کهولت و شیخوخت بایشان راه نخواهد یافت در معارف حسینی آورده است که عیسی در سن چهل و دو سالگی مرفوع شد و در دوازده سالگی در شهر ناصره از اعمال اردن انجیل بر وی نازل گشت و از ین جهة او را انصاری میگویند والله اعلم

ذکر رفع حضرت عیسی ع از دار یهودان بر آسمان بحکم ایزد منّان

بعضی از ثقات گفته اند که در زمان بعثت مسیح حاکمی ستمکار گردنکش و ظالمی جبار فرعون وش بر بنی اسرائیل استیلا داشت و عیسی مأمور شد که او را باسلام و توحید دعوت فرماید و چون بمجلس او طاغی عاصی آمده شرایط موعظه و نصیحت و وعد و وعید بتقدیم رسانید او بیباک ناپاک از قبول کلمهٔ حق ابا و امتناع نموده همت بر قتل حضرت نبوی گماشت و عیسی ع کنج اختفا و عزلت گزیده حق تعالی بدو وحی فرستاد که انّی متوفیک و رافعک الآیه و حضرت مسیح با حواریان که اسامی ایشان بقولی این است که شمرده می آید یحیی شمعون توماس یوقنا مرقوس فطرس نحس یعقوب اندراس فلیس بعضرس سرجس فرمود که قبض ارواح و تفرق جمعیت نزدیک شد و آن جماعت دانستند که مقصود از این سخن چیست و بر فراق عیسی گریان شدند مسیح گفت هر چند که اکنون بر مفارقت من جزع و اضطراب مینمائید اما عاقبت بر مقتضی گریه عمل نخواهید کرد و ضرر اعدا را از من باز نخواهید داشت ایشان جواب دادند که تا جان مادر تن باشد دشمن بر تو دست نیابد آنحضرت شمعون را مخاطب ساخته فرمود که با وجود آنکه سرور و مهتر این طایفه توئی در شب سه نوبت از من بیزار خواهی شد و بعد از انقضای زمان موعود یهود بدلالت یهودا که بعضی حواریان را اسیر کرده گرفته او را از آن جمع نیز گفته اند در غاری بسر عیسی آمدند و بر سر مبارکش بجای اکلیل خار نهاده و حضرت نبوی را بضرب و شتم آزرده گفتند اگر تو پیغمبر خدائی از و درخواه تا مرترا از چنگ محنت خلاصی دهد و شمعون را گفتند که اگر از عیسی تبرا نمیکنی بقتل خویش واثق باش و او از ترس جان خویش بفرمان ایشان عمل نموده دست از تعذیب وی باز داشتند از ابن عباس منقولست که چون آیهٔ کریمهٔ انّی متوفیک و رافعک بر عیسی نازل گشت آنحضرت اصحاب را اخبار نموده حواریان التماس وصیت کردند و روح الله در آن باب کلمهٔ القا فرمود و ایشان پرسیدند یا نبی الله در زمان آینده هیچ پیغمبری افضل از تو پدید آید گفت آری نبی امی عربی از من فاضل تر خواهد بود پرسیدند که از کدام دیار مبعوث گردد فرمود که از زمین تهامه گفتند که از کدام قبیله جواب داد که از قریش و صفات حضرت رسالت را برشمرده گفت علمای امت بسان انبیا خواهند بود و اکنون وصیت من آنست که باولاد خود بطناً بعد بطن وصیت فرمائید تا سلام مرا بدو رسانند و از جمله وصایای عیسی یکی آن بود که خدای تعالی مرا امر فرموده است که شمعون را بر شما خلیفه گردانم و حواریان خلافت وی را قبول کرده عیسی گفت بعد از من ملائکه اوعیه و ظروف پر نور بشما خواهند رسانید و آن انوار بباطنها راه یافته هر یک از شما عالم بلغت قومی گردد که بدعوت ایشان مأمور گردد و بعد از اتمام وصیت مخالفان ملت برهنمونی یکی از متابعان شریعتش که مرتد شده بود بر وی ظفر یافتند و جمهور مورخان بر آنند که در آن حین مریم در قید حیات بود و در کیفیت رفع او اختلاف بسیار است طایفه گویند که چون آنحضرت را بچنگ آورده بقیهٔ لیل محافظت نمودند علی الصباح ملک بنی اسرائیل که بغیر از تمرد و عصیان صبغتی نداشت حکم کرد که جهة صلب عیسی داری زدند و خلقی کثیر از موسویان و سایر طاغیان در پای دار مجتمع گشتند و در آن اثنا آفتاب منکسف شد و چنان ظلمت و تاریکی استیلا یافت که دیدها از رؤیت باز ماند و باری سبحانه و تعالی ملائکه را ارسال نمود تا عیسی را از بند خلاص دادند و بود او بجای او مقید گردانیده آن بلند مرتبه را بآسمان بردند و چون عالم روشن گشت بود او بصورت عیسی در نظر یهودان آمد گفتند که این ساحر میخواهست که بسحر از چنگ ما رهائی یابد نتوانست اکنون او را بتعجیل میباید کشت تا شعبدهٔ دیگر پیش نیارد و قصد صلب بود او کرده هر چند وی فریاد کرد که من بود او ام که شما را بعیسی راه نمودم و او را فرشتگان بآسمان بردند و مرا بجای او در بند انداختند قوم باور نداشتند و از حلقش آویختند قال سبحانه و ما قتلوه و ما صلبوه و لکن شبه لهم و زمرهٔ گفته اند که چون یهود بر عیسی ظفر یافتند او را در همان غار مضبوط گردانیدند و در آن شب قطعهٔ ابری نازل شده و سقف غار شق گشته ابر عیسی را بر داشت و بآسمان بالا برد و چون آفتاب طلوع نمود یهود شخصی را بدرون غار فرستادند که عیسی را از آنجا بیرون آرد و آن شخص در غار رفته عیسی را ندید و خود بصورت عیسی مصور گشته بیرون آمد و با قوم گفت که عیسی را چندانکه طلبیدم نیافتم ایشان گفتند که عیسی توئی و میخواهی که به نیرنگ و سحر از دست ما جان بیرون بری و او هر چند سوگند یاد کرد که من همان کسم که حالا بفرمان شما درین غار رفتم نشنودند و هماندم از حلقش بیاویختند و چون زمانی دیر باز انتظار بردند یار ایشان پیدا نشد بدرون غار رفتند و هر چند بیش جستند کم یافتند گفتند که اگر این مصلوب عیسی بود یار ما کجا شد و اگر یار ما بود عیسی کجا شد قال الله سبحانه و انّه لفی شک منه ما لهم به من علم الّا اتباع الظن و فرقهٔ دیگر چنین روایت کرده اند که یهود عیسی را با هیجده تن در خانه محبوس ساختند و عیسی با یاران گفت که از شما کدام یک صورت مرا قبول میکنید تا بپاداش این خدای عزوجل در بهشت او را جای دهد و از حواریان شخصی گفت قابل صورت تو منم و او بصورت عیسی مصور گشته آنحضرت بآسمان رفت و چون صباح شد یهود آن هیجده تن را از خانه بیرون آورده پرسیدند که شما با عیسی نوزده نفر بودید یکی از شما کجا شد ایشان گفتند نوزدهم ما عیسی بود که بآسمان رفت یهود این سخن را تصدیق نکردند و از حواریان سرجس را بصورت عیسی دیدند و یکی از ایشان را گم یافته در شک افتادند و آخر الامر بگمان آنکه سرجس عیسی است او را صلب کردند قال عز من قائل و انّ الذین اختلفوا فیه لفی شک منه و ما قتلوه یقیناً بل رفعه الله در معارف حسینی مسطور است که سه ساعت از روز گذشته بود که عیسی مرفوع شد و بعد از چند روز از آسمان نزول کرده حواریان را بمهمات نامزد نمود و باز بآسمان رفته حق تعالی او را بمیرانید و بعد از سه ساعت که از فوت او گذشت بار دیگرش حیات بخشیده و صورت آنحضرت را مشابه صورت ملائکه گردانید و کثیری از ثقات روایت کرده اند که عیسی در بیت المعمور مقیمست و ایزد تعالی سبحانه طبع بشری از وی انتزاع نموده است و طبع ملائکه کرامت فرموده و آنحضرت با ایشان در آن مقام تا دامن آخر الزمان بعبادت قیام خواهد نمود و چون حضرت مهدی ع در آخر الزمان خروج کند عیسی بامر خداوند عالمیان از آسمان بمکهٔ معظمه نزول فرماید در مسجد الحرام در وقتیکه مردم صفوف راست کرده باشند تا با مهدی ع فریضهٔ بامداد بگذارند در الحال منادی ندا کند که این شخص عیسی بن مریم است که از آسمان فرود آمده و خلایق

و خلایق متوجه عیسی شده از نزول او مسرور گردند و مهدی از وی التماس نماید تا امّت احمد را امامت فرماید و عیسی گوید که تو پیش رو که ما امروز متابعت شما باید نمائیم و مهدی در محراب رفته و سایر مسلمین با و اقتدا نموده نماز بگذارند و گفته اند که عیسی ع بعد از نزول از عالم علوی چهل سال دیگر زندگانی کند و تزویج میل فرماید و فرزندان از وی متولد گردند و با اعدای ملت احمدی محاربه فرمایند و مجموع امم مختلفه را که از دین بیگانه باشند بقتل آورد و در زمان او شیر و شتر و پلنگ با بقر و گرگ با گوسفند زیست میکنند و کودکان با حیات بازی کنند و چون بعالم بقا خرامد مسلمانان بروی نماز گذارده در حجرهٔ عایشه رض که مدفن حضرت رسالت و شیخین است مدفونش سازند و صلی الله علی نبینا و علیه و علی سایر الانبیاء و المرسلین الی یوم الدین

ذکر مقتل بنی اسرائیل و رفتن حواریان بدعوت خلق اطراف

چون عیسی ع بآسمان رفت یهود اصحاب او را گرفته در تعذیب کشیدند و پادشاه روم که شامیان او را نیز اطاعت فرمان مینمودند از صورت واقعه خبر یافته قاصدان فرستاد تا حواریان را از چنگ محنت خلاص داده بدان سرزمین بردند و سلطان روم از اوضاع شریعت عیسی استعلام نموده بدین مسیح درآمد و لشکری عظیم فرستاده تا جمعی کثیر و جمّی غفیر را از بنی اسرائیل بقتل آوردند و در بعضی از روایات آمده است که چون حواریان از چنگ محنت خلاص یافتند شمعون الصفا که بواسطهٔ صلابت در دین او را شمعون الصخره نیز میگفتند بنا بر اشارت و وصیت عیسی هر شخصی را از حواریان بدعوت قومی نامزد کرد یکی را بروم فرستاد و دیگری را ببلاد مغرب و بعضی را بحجاز و دیگری را بارض بربر و همچنین باطراف دیگر و ملائکه اوعیهٔ پر نور همچنانکه عیسی خبر داده بود بدیشان رسانیده هر یک از حواریان عالم بلغت طایفه شد که بدعوت ایشان مامور شده بود تا وهب بن منبه گوید که شمعون یحیی و تومان را بانطاکیه فرستاد و پادشاه انجا بتکبر و تجبر موصوف بود و در وقت وداع شمعون بایشان گفت که خاطر جمع دارید که من از حال شما غافل نیستم و بهنگام احتیاج مدد من بشما خواهد رسید و یحیی و تومان چون بانطاکیه رسیدند بر در بارگاه ملک آمده بار نیافتند و انتهاز فرصت ملاقات ملک نموده او را در شکارگاه یافتند و شرائط موعظه و نصیحت بجای آورده ادای رسالت نمودند و از آن جهت که محل نگاه نداشته بودند غضب بر پادشاه استیلا یافته فرمود که بر یکی را صد تازیانه زدند و بزندان بردند و شمعون بوحی الهی کیفیت حادثه را دانسته متوجه انطاکیه شد قال الله تعا اذ ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث و چون شمعون بدان دیار رسید میل مصاحبت خواص ملک نموده در اثنای محاورات سخنان خوش و کلمات دلکش گفتن گرفت که انس و محبتی تمام میان شمعون و ارکان مملکت روی نمود و در مجلس ملک بمکارم اخلاق و محاسن اوصاف مذکور گشت و در اثنای این حال شمعون شبی قصد کرد که بزندان رفته با یحیی و تومان ملاقات فرماید و بواسطهٔ کثرت پاسبانان و متانت در زندان او را یأسی از دیدن یاران حاصل شد اما حضرت مفتح الابواب ملکی را امر نمود تا در زندان کشاده و خواب بر حراس گماشته شمعون بزندان درآمد و نزد یاران رسیده بایشان عتاب فرمود که تعجیل در مهمات مستلزم ندامت و سآمت است و حال شما بصورتی عظیم میماند که خدای تعا او را در سن یاس پسری کرامت فرمود و بعد از چند گاه مادر با خود اندیشید که بمجرد شیر این کودک عنقریب نمائی نخواهد یافت تدبیر آنست که فرزند دلبند خود را نان و گوشت دهم و پیش از وقت آن طفل را طعام داد تا ممتلی شده درگذشت و اکنون من بدان جهت آمده ام که در باب استخلاص شما حیله اندیشم و ایشان را دلداری داده از زندان بیرون آمد و در زندان بفرمان الهی بحال اول اعادت نمود و چون ذکر شمعون در مجلس ملک تکرار یافت ملک باحضار او فرمان داده حسن تقریر و کمال فطانت و اصابت رای او ملاحظه کرده بملازمت و منادمت مجلس خود او را اختصاص داد و در ایام تقرب شمعون روزی با ملک گفت که درین اوقات شنیدم که در زندان شهریار عالم دو شخص محبوس اند که گمان میبرند که خدای عز و جل ایشان را برسالت فرستاده است و آن دو کس با ملک ملاقات کرده اند و تا غایت ندانسته ام که ایشان با ملک چه گفته اند و ملک در جواب چه فرموده پادشاه گفت که من در حین تکلم آن دو شخص چندان غضب بر من مستولی شد که مفهوم نکردم و اگر ترا میل باشد هر دو را حاضر سازیم تا از مدعا و مطلوب آن دو گرفتار استفسار کنی شمعون معروض داشت که مرا بدیدن و شنیدن سخن ایشان چندان رغبت نیست اما بنا بر میلان خاطر اشرف بآن دو زندانی معارضه و مناظره نمایم ملک فرمان داد تا یحیی و تومان را از محبس بمجلس آوردند شمعون از ایشان پرسید که شما را که فرستاده است گفتند آنکس که بر همهٔ اشیا قادر است شمعون گفت که از قدرت و عظمت او مرا معلوم باید کرد یحیی و تومان گفتند که مرتبهٔ او از ان رفیعتر و درجهٔ او از آن بلندتر است که زبان گرد تفسیر و تقریر تواند گشت لیکن ما اوصاف او را بدین دو کلمه اختصار میکنیم که یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید شمعون فرمود که اگر بر دعوی خویش بیّنه اقامت نمائید من نزد ملک شفیع شوم تا دست تعرض از شما کوتاه گرداند و الّا باز بزندان فرستاده بانواع عذاب شما را معذب گرداند یحیی و تومان جواب دادند که هر التماس که مستلزم ظهور عظمت پروردگار عالمیان باشد مبذولست شمعون گفت که من پسری دیدم که چشم خانه نداشت اگر بدعای شما بینا گردد من درین باب شما را شفاعت کنم و ایشان قبول کرده پسر را حاضر کردند و یحیی و تومان بحسب ظاهر و شمعون بحسب باطن بر پسر دعا کردند و بعد از فراغ از دعا و تضرع قدری خاک را گل ساختند و از آن گل مقدار دو فندق گرد کرده پس در موضع عینین دو خط سیاه کشیده و آن دو فندق از گل را بر آن محل نهاده آن گل پاره ها دو دیدهٔ روشن گشت ملک متعجب گشته با شمعون گفت گوئیا این دو کس از جملهٔ ساحرانند شمعون گفت سحره بر امثال این افعال قدرت ندارند اما من از ایشان معجزهٔ دیگر طلب کنم اگر آن وجود گیرد بیشک معلوم گردد که یحیی و تومان از جملهٔ راستگویانند انگاه شمعون خطاب کرد که اگر دعا کنید که مردهٔ هفت روزهٔ مدفون که از توهم شکته بعدی دارد زنده گردد ما شما را در دعوی خود تصدیق نمائیم و بخدا ایمان آریم ایشان قبول نموده بقولی از ملازمان ملک پسر حبیب نجار را که هفت روز از وفات او گذشته بود از قبر بیرون آورده بمجلس حاضر گردانیدند یحیی و تومان بر سبیل اعلان و شمعون در نهان حیات او را از ملک منان مسئلت نمودند و همان لحظه کفن در بدن میت منشق شده پسر حبیب درحرکت

آمد و بعد از زمانی بنشست و ملک از کیفیت حال او سؤال کرده ولد حبیب جواب داد که ملائکه بعد از وفات بتفحص احوال من پرداخته مرا مشرک یافتند و هر روز مرا کشان کشان بوادی از آتش برده مرا بعذابی معذب داشتند که در وادی سابق مشاهده نکرده بودم و چون امروز مرا خدای تعالی نعمت حیات ارزانی داشت پیش از آنکه خود را درین محل یابم ندائی شنیدم که بجانب بالا نظر کن و من بطرف علو نگران شده جوانی را دیدم که دست در ساق عرش زده بود و این سه کس را که یکی پیر و دیگری کهل و سیوم جوان است یعنی شمعون و یحیی و تومان را شفاعت میکرد و باز خطابی بگوش من رسید که این شخص که قریب بعرش نشسته در باره سه کس از اصحاب خویش که در شهر تو اند و حیات ترا از من التماس مینمایند و ترا شفاعت کرده از جهنم خلاص میکنند ای ملک این بود احوال من که بی زیاده و نقصان تقریر کردم بروایتی ملک با معدودی چند ایمان آورده و سایر مردم مخالفت کرده قصد کشتن یحیی و تومان نمودند در آن حین حبیب نجار گفت که یا قوم اتبعوا المرسلین اتبعوا من لا یسئلکم اجراً و هم مهتدون و کفار از ایشان پرسیدند که تو باین ایمان داری گفت و مالی لا اعبد الذی فطرنی و الیه ترجعون الی آخر الآیات و چون ایمان حبیب معلوم کفره فجره گشت او را گرفته بعقوبتی تمام کشتند و حضرت باری عز اسمه حبیب را بفرادیس جنان رسانیده حبیب گفت یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین حسن بصری گوید که آنکس که در حیات قوم خود را نصیحت فرمود و بعد از ممات حسن عاقبت ایشان را تماشا کرده حبیب نجار بود و منقولست که بعد از کشته شدن حبیب شمعون الصفا وحی رسید که اهل توحید باید که از شهر بیرون روند که این مشرکان را هلاک خواهیم ساخت و شمعون با مسلمانان در شب از انطاکیه بیرون آمدند و چون صبح بدمید جبرئیل بدروازهٔ شهر رسیده نعره زد که مجموع اشرار بدار البوار پیوستند قال عز شانه و ما انزلنا علی قومه من بعده من جند من السماء و ما کنا منزلین ان کانت الا صیحة واحدة فاذا هم خامدون

ذکر حنظلهٔ صادق و اضلال یونس جهود امة عیسی را

آورده اند که بعد از رفع عیسی حنظلهٔ الصادق بدعوت مقیمان حاضور را که مدینه ایست از مداین یمن مامور گشت و مردم شهر بعضی باو ایمان آوردند و برخی تکذیب نمودند عاقبت مشرکان حنظله را بقتل آوردند و اصحاب حنظله با کفار محاربه نموده منهزم گشتند و بعد از آن واحد قهار ملکی از ملوک بابل را بر انگیخت تا بانتقام حنظله دمار از نهاد اشرار برآورد و آن ملک لشکری گران کشیده بنواحی حاضور رسید و کفار تهیهٔ اسباب قتال و جدال نموده در برابر آمدند و از جانبین کشش و کوشش بسیار نموده آنقوم بیحاصل از ملک بابل منهزم گشتند و از وطن دل برگرفته روی توجه بجانبی دیگر نهادند و ملائکه با تیغهای کشیده بدیشان رسیده گفتند که اتریدون ان ارجعوا الی ما اترفتم فیه و مساکنکم لعلکم تسئلون یعنی عن قتل نبیکم و ایشان از افعال خود یاد آورده گفتند یا ویلنا انا کنا ظالمین فما زالت تلک دعویهم حتی جعلناهم حصیداً خامدین ابن عباس رض گوید که امت عیسی بعد از رفع او هشتاد سال بر جادهٔ شریعت مستقیم بودند و بعد از آن یونس یهودی ایشان را از راه برده در وادی کفر و ضلالت افکند و کیفیت این واقعه چنان بود که یونس جهود در لباس زهد و رهبانان در میان امت عیسی آمد و مدت چهار ماه در خانه از خانهای نصاری معتکف شده بهیچکس روی مبارک خود را ننمود و نصاری از کثرت عبادت یونس باو اعتقاد عظیم پیدا کردند و بعد از انقضای مدت مذکور به نصرانیان گفت که سه نفر از علمای خود را که وثوق تمام بر قول ایشان داشته باشید نزد من فرستید که با هر یک جداگانه سری از اسرار الهی در میان خواهم نهاد نصارا سطورا و یعقوب و ملکا را پیش یونس فرستادند و او با یکی از آن سه کس خلوت کرده گفت که من فرستادهٔ مسیحم نزد قوم تا ایشان را بنا بر پیغام او بار دل کمتر کرده نگاه با وی گفت که تو میدانی که عیسی مرده را حیات می بخشید و چنین و چنان میکرد آن عالم جواب داد که بلی یونس پرسید که این افعال بغیر از خدای تعالی از کسی دیگر صادر میشود گفت نی یونس گفت که اکنون بیقین بدان که عیسی پروردگار عالمیان است که از آسمان فرود آمده و قضای ارضی را سرانجام نمود و باز بآسمان رفت و با عالم دوم خلوت گزیده گفت که بر تو روشن است که از حضرت عیسی چنین فعل و چنین عمل صادر میشد که بغیر از حضرت آفریدگار هیچکس بر آنها قادر نیست و او تصدیق نموده و یونس گفت که تو میدانی که حضرت عزت از حرکت منزه است گفت بلی یونس گفت که باید اعتقاد کنی که عیسی پسر خداست که او را بزمین فرستاده باز پیش بآسمان برد و با دانشمند سیوم هم بخلوت امثال این سخنان القا کرده گفت خدای زمین است که چون مردم قصد قتل وی کردند مختفی شد و عنقریب بمیان قوم خواهد آمد و عیسی بجهت رسانیدن این خبر مرا نزد شما فرستاده و بعد از اظهار این نوع هذیانات در صومعه در آمده در را ببست و در همان شب بذبح خویش اقدام نموده راه جهنم گرفت و چون صباح شد نصاری از علمای ثلثه تفتیش نمودند که یونس با شما چه گفت هر یک از ایشان سخنی مخالف حدیث دیگران گفته قوم گفتند که سخن آنست که ما خود از یونس بیواسطه بشنویم پس آمده در صومعه را باز کردند یونس را کشته یافتند و نصاری متفرق بسه فرقه شدند و هر فرقهٔ عقیدهٔ از عقاید مذکوره را اختیار کردند قال الله تعالی فاختلف الاحزاب من بینهم الآیه پوشیده نماند که آنچه مسطور شد در باب فرق نصاری روایت مورخان است که با قول متکلمین مخالفتی دارد و اطلاق بر مقولات ارباب کلام حواله بمطالعهٔ ملل و نحل محمد شهرستانی و دیگر کلامیست والله تعالی اعلم

ذکر اصحاب الکهف و صورت حال ایشان

قال الله تعالی ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا زمرهٔ از مورخان را عقیده آنست که اصحاب کهف پیش از بعثت عیسی بغار در رفته و بعد از رفع او بآسمان بحال تیقظ و انتباه آمدند و فرقهٔ را تصور آنکه مجموع حالات ایشان بعد از صعود عیسی بر آسمان روی نمود و در سبب رفتن و چگونگی حال و عدد ایشان اختلاف کرده اند راویان اخبار گفته اند که اصحاب کهف از شهر افسوس بودند که مدینه ایست از مداین یونان و سبب اسلام ایشان را بعضی چنین بیان کرده اند که چون بسمع جالینوس طبیب که در آن بلده اقامت داشت رسید که اکمه و ابرص را عیسی علاج میکند گفت این افعال از طبیبان حاذق نیز صدور مییابد و چون شنید که

که مرده را زنده میکند گفت این عمل از حیز قدرت بشر بیرون است اگر عیسی احیای موتی میکند او را در دعوی نبوت مصدق باید داشت و بعد از تواتر این خبر با جمعی از شاگردان و دوستان خویش از راه دریا متوجه خدمت حضرت عیسی گردیده و در کشتی بزحمت شکم گرفتار گشته در نزع افتاد و تلامذه با او گفتند که سبحان الله جمیع مرضی بیمن انفاس متبرکهٔ تو صحت مییابند اکنون چه سر است که در علاج خویش عاجزی جالینوس گفت انی اعالج بما علمه الله آنگاه فرمود که کوزهٔ پر از آب نزد او حاضر ساختند و از داروئی که جهة اصلاح بطن خویش ساخته بود در آن کوزه قلیلی ریخت و بعد از ساعتی فرمود که کوزهٔ پر آب را نزد او آوردند وی کوزه را شکسته آب آنرا دیدند که منعقد گشته بود چنانچه بهیچگونه سیلان نمیکرد جالینوس فرمود که تدبیر انعقاد آب این است اما مرض موت را علاجی نیست باقضا بر نمیتوان آمد باقدر بر نمیتوان آویخت و در مرض موت جالینوس وصیت کرد که بعد از تکفین و تدفین وی رفیقان نزد عیسی رفته بنبوت او اعتراف آورند و اهل کشتی چون از سفینه بیرون آمدند جالینوس را دفن کرده بملازمت عیسی شتافتند و بدولت اسلام و توحید مشرف گشته بولایت خویش مراجعت نمودند و مردم آن دیار را از وصیت جالینوس خبر دادند و مردم آن دیار افسوس بر حیات گذشته که در ضلالت صرف کرده بودند نموده و همه ایمان آوردند و این روایت منافی قول محمد ابن محمود شهرزوری است چه او در تاریخ حکما آورده است که جالینوس طبیب پیش از بعثت حضرت عیسی بدویست سال شربت ناگوار مرگ چشیده بود و بر خرده دانان و ارباب فضیلت و عرفان مخفی نماناد که حاوی اوراق اگر

بروز درس ثنای تو میکند تلقین. بشب وظیفهٔ مدح تو میکند تکرار

در بیان شرذمهٔ قلیلی که غیر از انبیا اند و ذکر ایشان در فرقان مجید ورود یافته است

اقوال مختلفه را بجهة آن تعرض میکند که بر ضمیر منیر روشن گردد که بندهٔ کمینه هر چند اکثر ایام حیات را باعمال غیر مرضیه گذرانیده است و در تضییع عمر عزیز کوشیده و جام ناگوار ملامت نوشیده اما وسیلهٔ آمدشد مجلس عالی و عرض بضاعت مزجاة خود را برای متعالی پیوسته ملحوظ و منظور داشته است و شبها در مطالعهٔ احوال امم سالفه و تتبع اقوال مختلفه بروز آورده و با وجود مشاهدهٔ التفات خطیر خاطر کبیر این فقیر هنوز بر مزاج سوداوی مضمون این مقال استیلا دارد که

همه بضاعت خود عرض می کنند اینجا قبول خاطر او تا کدام خواهد بود

و بالجمله از بعضی روایات چنین منقولست که اصحاب کهف و سایر اهل افسوس وقتی ایمان آوردند که یکی از حواریین بفرمودهٔ شمعون الصفا بدان دیار رسید و در خلال دعوت حواریان خلایق آفاق را پادشاه جباری دقیانوس نام از بلاد روم یا زمین بابل ظهور کرده بر هر ولایتی که مستولی میشد مردم را بکیش بت پرستی ترغیب مینمود و هر که ابا میکرد بسیاست میفرمود و چون بر بلدهٔ افسوس که اصحاب کهف در آنجا اقامت داشتند استیلا یافت خلق را بمتابعت خویش خواند بعضی مطاوعت نموده و جمعی مخالفت کردند و اهل توحید بالضروره هر کس بطرفی رفت یا در گوشهٔ متواری شده و اشرار اخیار و ابرار را از زوایای اختفا باز آورده بصفهٔ بار می آوردند و دقیانوس بی ناموس بقطع اعضای ایشان فرمان میداد و هفت کس از اولاد عظمای آن ولایت در خانهای خود نشسته در ها فرو بسته بعبادت پروردگار عالمیان اشتغال مینمودند و از حضرت مجیب الدعوات بتضرع و تخشع مشغول دفع شر دقیانوس را از و خواهش مینمودند و روز عیدی که دقیانوس جهة معبود باطل خود بذبایح و قربانها اشتغال مینمود حکم کرده بود که هر کس که در آن روز بمذبح حاضر نگردد و صنم را سجده نکند او را قطعه قطعه سازند و از حال آن هفت نفر وقوف یافته باحضار ایشان فرمان داد و چون ارباب خلوت را در آن انجمن حاضر ساختند دقیانوس از ایشان پرسید که سبب تمرد شما از حکم واجب الاتباع و اجتناب از قربان و احتراز از سجدهٔ صنم چیست تملیخا که در آنمیانه بر آنها رتبهٔ سروری داشت گفت ایها الملک ما را بپرستش مصنوعی میخوانی که نه سمع دارد و نه بصر و نه نفع از وی متصور است و نه ضرر جمادی چنین از مرتبهٔ پروردگاری بغایت بعید است و با کدام روی پیشانی خویش پیش او بر زمین نهیم تو از سر این سخن درگذر چه هرگز از ما این فعل صادر نگردد دقیانوس گفت چون معبود مرا سجده نمیکنید پس مسجود شما کیست قالوا ربنا رب السموات والارض لن ندعوا من دونه الها و هو ربنا و رب الخلق اجمعین و چون آن جبار این سخن بشنید عنان تمالک از دست داده بقتل ایشان اشارت کرده و تملیخا آثار خوف و فزع در بشرهٔ یاران خود مشاهده کرده گفت ایها الملک ما را بسرهنگان خود سپرده امشب مهلت ده اگر فردا کیش ترا قبول کردیم بر ما ببخشای و الا هر چه مدعای تست با ما عمل نمای و دقیانوس را این سخن معقول افتاده اهل توحید را حبس فرمود و ایشان فرصت یافته همان شب از حبس گریختند و در روایتی دیگر آنست که چون نوبت سلطنت و حکومت شهر افسوس بدقیانوس رسید دعوی الوهیت آغاز کرده آن بدکیش مردم را بعبادت خواند و اصحاب کهف که از اولاد عظما و اشراف آن ولایت بودند بملازمت و منادمت وی اختصاص یافتند و آن جماعت بعد از فراغ از خدمت دقیانوس بدیگر منزل بسر میبردند و در این اثنا بگوش آن بدگهر رسید که یکی از اعدا با لشکری که کوه و هامون را تنگ نموده میان بمحاربت بسته و دست تصرف بحوالی آن مملکت گشاده است و دقیانوس از استماع این خبر مهموم و محزون گشته با امرا و ارکان دولت در باب دفع اعدا بمشورت نشست و جوانان مذکور خوف و رعب مستولی بر او دقیانوس را از مخالفان مشاهده کرده بیقین دانستند که وی نیز بسان سایر مخلوقات اسیر سرپنجهٔ تقدیر است لاجرم با هم مشورت کرده اتفاق نمودند که بعد ازین خدائی را پرستیم که جز وی خدائی دیگر نیست و باهم گفتند که انکشاف جمال مطلوب وقتی رخ نماید که ترک مدعای این کذاب گرفته کنجی اختیار کنیم و از این شهر بجائی رویم که هیچکس ما را نشناسد و چون بر رحلت جازم شدند از اموال آبای خویش چندانکه نقل آن امکان داشت بر سبیل خفیه برداشته شبی از شهر بیرون آمدند و در کمال خوف و خشیت براهی که از آمد و شد خلایق دور بود روان شدند و در اثنای قطع مسافت و توهم آفت در آن بیابان بشبانی رسیدند که در عالم فراست قدم میگذارد و پرسید شما چه کسانید که اثر رعب و ترس در ناصیهٔ شما مشاهده میکنم گفتند که ترا با این استفسار چه کار است اگر میتوانی طعامی حاضر ساز شبان شیر آورده و تملق بسیار اظهار کرده باز

استغفار نمود که مرا از احوال خویش خبر دهید که محبت شما در دل من پیدا شده نیت آن دارم که بقیة العمر در ملازمت شما باشم ایشان بعد از آنکه شبان را سوگند دادند که آن سر جایز ندارد صورت واقعه را تقریر کردند و شبان نیز بوحدانیت باری تعالی اقرار آورده و اغنام را بصاحبان اموال باز داده با سگی قطمیر نام در موافقت جوانان یک جهت گشت و یکی از آنها بتصور آنکه مبادا از آواز سگ کسی بر حال ایشان اطلاع یابد باستصواب سایر اصحاب سنگی بجانب قطمیر انداخت تا باز گردد و سنگ بر کلب خورده قطمیر بسخن در آمد که عجب حالتی است که سنگ بجانب من می اندازید حال آنکه من پروردگار عالمیان را پیش از شما شناخته ام و اصحاب از کردار خویش منفعل شده بهمراهی مصاحبت قطمیر رضا دادند و برهنمونی شبان در غاری که موسوم بود برقیم در آمدند تا بوقت فرصت از آنجا رحلت نمایند و بعد از دخول غار در کیفیت احوال ایشان اختلاف کرده اند بعضی را زعم آنست که اصحاب کهف به نیت لبث و قرار در غار آمدند و بعضی گفته اند چنین بود چه ایشان را که فی الجمله اطمینان حاصل شد تملیخا را که بسن از همه خوردتر بود و بچابکی و حسن از سایر اقران امتیازی داشت بآوردن طعام و شراب و سایر ما یحتاج و تفتیش و تجسس مقرر فرمودند و او بتغییری باوضاع خود راه داده کمر خدمتکاری یاران را بر میان بست و چون دقیانوس از محاربهٔ اعدا فراغت یافت و بدار الملک خویش مراجعت نمود اشراف ولایت و پدران ایشان را مؤاخذه کرده باحضار اولاد خویش تکلیف فرمود ایشان برائت ساحت خود را روشن ساخته گفتند که ما درین قضیه بیگناهیم چه بیوقوف ما مبلغی از نقود ما را گرفته گریخته اند و دقیانوس دست از آنجماعت باز داشته بعد از آنکه معلوم شد که گریختگان بطرف غار رقیم رفته اند فرمان شد تا در شهر ندا کردند که ملک متوجه فلان جانب است وظیفه آنکه هیچکس از ملازمت رکاب تخلف جایز ندارد و مقارن اینحال تملیخا متنکر وار و پوشیده از اغیار بشهر آمده بود و چون این ندا مسموع او شد بتعجیل باز گشت و یاران را از صورت واقعه خبر داده آن موحدان از سر یقین کلمهٔ حسبنا الله و نعم الوکیل بر زبان راندند و چون از طعام خوردن فارغ گشتند ایزد تبارک و تعالی خوابی گران بر ایشان گماشت قال الله تعالی فضربنا علی آذانهم فی الکهف سنین عددا و قال عز و علا و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید ای علی ممر باب الغار و چون دقیانوس از شهر بیرون آمده بدر غار رسید مارنوس خازن را که در کتمان اسرار کوشیده ایمان خویش را از آن جبار پنهان میداشت آمده معلوم فرمود که ایشان در خوابند و هر چند فریاد زد و از آوازی بیدار نگشتند مارنوس دانست که حکمت در استیلای خواب آنست که از خوف سیاست دقیانوس در امان باشند   زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست   و مارنوس از غار بیرون آمده معروض داشت که مخالفان درین موضع پر وحشت از گرسنگی مرده اند و نقد حیات بقابض ارواح سپرده اگر ملک صلاح داند مراجعت نماید و دقیانوس مبتهج و مسرور گشته حکم کرد تا در غار را مسدود گردانند و خازن بنابر آنکه ملهم شده بود که این صورت از علامات قدرت الهی است که روزی بر عباد خویش ظاهر گرداند فرمود تا لوحی از رصاص ساختند و اسامی و القاب و انساب و تاریخ فرار اصحاب را در آنجا نقش کرده بدر غار پیش از انسداد تعبیه کردند و بعد از چندگاه که دقیانوس بامر حکومت اشتغال داشت بجانب جهنم شتافت و پس از وفات او چنانچه رسم دنیای بیوفاست طبقهٔ ملوک متعاقب هم بر سریر سلطنت نشستند تا نوبت ایالت و سروری بپادشاهی عادل دین دار که بنبوت عیسی اقرار داشت رسید و او بجای بیت الاصنام کنایس و صوامع بنا نهاد و در زمان دولت او اصحاب کهف که حق تعالی اعضا و اجزای ایشان را از تطرق و تفرق و فساد نگاه داشته بود بحال یقظه و انتباه معاودت نمودند تفصیل این اجمال آنکه در مدت سیصد و نه سال که در آن غار خواب بر مزاج اصحاب استیلا داشت خداوند بیهمتا هر سال جبرئیل را دو بار میفرستاد که ایشان را از خوابگاه زمستانی بخوابگاه تابستانی و از مضجع صیفی بشتا نقل کرده ازین پهلو بدان پهلو میگردانید تا زمین اندام خفتگان را نخورد و قال الله تعالی و لبثوا فی کهفهم ثلثمائة سنین و ازدادوا تسعا و قال جل ذکره و نقلبهم ذات الیمین و ذات الشمال و همچنین خداوند بخشایندهٔ مهربان در آن مدتها چشمهای دوستان خود را مفتوح گردانید تا فسادی باحداق اعیان روزگار راه نیابد قال جل ذکره و تحسبهم ایقاظا و هم رقود منقولست که پیش از بیداری اصحاب کهف باندک زمانی جهت اوای گوسفند شبانی در غار را گشاده بود و از مهابت آن موضع بمطلوب خویش فایز نشده فرار را بر قرار اختیار داده بود و چون ارادهٔ ازلی باگاهی اصحاب از نوم متعلق شده از خواب گران بیدار شده باهم گفتند که آیا از درنگ ما در خواب چه مقدار زمان گذشته باشد فقالوا لبثنا فی النوم یوما چون خورشید را دیدند گفتند او بعض یوم و بعد از رکوع و سجود و عبادت خالق معبود تملیخا را گفتند که سوی شهر رفته طعامی بیارد و در رفتن و آمدن احتیاطی تمام بجای آورد و تملیخا بدر غار رسیده آثار انسداد و انفتاح دیده و از مرم و هدم آن که در دیگر روز بتصور او وقوع یافته بود متعجب شده بجانب شهر روان شد و هیچیک از علامات طریق که در وقت آمدن ملاحظه کرده بود مشاهدهٔ وی نگشته و تعجب او ازدیاد پذیرفته بعد از قطع مسافت در حوالی انطاکیه بموضع بتخانه کنیسه دید که صورت عیسی را بر سقف و جدار آن نقش کرده بودند با خود گفت سبحان الله در یکشبانه روز بیت الصنم را ویران ساخته اند و بجای آن بیت الصمد ترتیب کرده اند و چون بدروازهٔ شهر رسید اوضاع بلده را متغیر یافت و بانطاکیه در آمده هیچکس او را نشناخت و خلایق را در لباس دیگر مشاهده نمود و از ملاحظهٔ این صورت بغایت متعجب گشته با خود اندیشید که   اینکه می بینم به بیداریست یا رب یا بخواب   و دو کس را دید که یکی بمسیح و دیگری بالله سوگند میخورند پس از ایشان دکان خبازی را نشان جسته بدانجانب شتافت و درهمی از دراهم دقیانوسی بخباز داد که نان ستاند و چون خباز بخلاف دراهم خویش درهمی بغایت بزرگ دید که آثار طول زمان بر صفحات او پیدا بود از تملیخا پرسید که این گنج از کجا بدست تو افتاده است تملیخا گفت که هیچ گنجی نیافته ام و خباز در استفسار مبالغه نموده و جمعی از قیل و قال ایشان واقف گشته و تملیخا را گرفته نزد اسطوس قاضی بردند و قاضی کیفیت قضیه را معلوم فرموده با وی گفت که هیچ اندیشه مکن و ما را بگنجی که یافته رهبری کن تملیخا جواب داد که من ازین تهمت مبرّاام قاضی پرسید که پس این درهم را از کجا آوردی گفت فلان روز از خانهٔ پدر خویش برداشته ام گفتند که پدر تو کیست جواب داد که فلان بن فلان

و هی گفت که نام و نسب این شخص را میدانیم تملیخا اهالی شهر را نام برد که مرا و پدرم مرا میشناسند گفتند ما با همگنان این مردم معرفتی نداریم و تو میخواهی که بدین حیله گنج را بری و قاضی در این قضیه متردد شده او را نزد ملک فرستاد و در راه تملیخا در راه تضرع نموده میگفت که دقیانوس هم در زمان که مرا بینه بقتل آورد و مردم از وی تفتیش نمودند که دقیانوس کیست گفت حاکم این شهر گفتند تو مگر دیوانه چه او سالهای دراز است که در صدر جهنم رتبه تقدم دارد و تحیر تملیخا از استماع این حدیث تضاعف پذیرفته چون او را بپایه سریر ملک حاضر آوردند جوانی دید که بر بالای تخت نشسته که بیاد خدای عزوجل و ذکر تسبیح اشتغال داشت و تملیخا مدهوش وار بجانب تخت نظر کرده ملک از وی پرسید که تو کیستی و مقام تو کجاست بعرض رسانید که فلان بن فلانم و از مشاهیر شهرم که در کوچه کذا و محله کذا همسایگی فلان کس پدر من مقیم است و بحکم احضار بحیث از آنها که تملیخا نام برد نشستند آنگاه ملک فرمود که تو دیوانه یا مکاری که بدین طریق میخواهی که رایگان از جنگ ما خلاص شوی اکنون صورة راستی را بازنمای و چون سخن بدینجا رسید تملیخا سرگذشت خویش و یاران بتفصیل معروض داشت و سامعان در شگفت ماندند ملک بنابر رفع اشتباه علمای نصاری را جمع فرمود و این امر مبهم را از ایشان استعلام کرد احبار گفتند که از مسیح منقولست که در دوران دقیانوس طائفه جمعی چنین از وی روی پنهان کرده اند و در این دوران ظاهر خواهند گشت و بعد از انکشاف حال مطلوب ملک از تملیخا پرسید که یاران تو کجا اند گفت که در کهف رقیم مقیم اند پادشاه با علما و لشکریان تملیخا را پیشوا ساخته بجانب غار روان شدند و تملیخا بر حضرت ملک پیش از همه بر در غار رفته یاران را از آمدن اهل اسلام خبر داد و ایشان مشاهده نکرده بود اعلام نمود و ایشان در سجود افتاده ملک با متابعان متعاقب تملیخا بدر غار رسیدند و لوحی را که اسامی و احوال اصحاب کهف باشاره ماریوس خازن دقیانوس بر آن منقوش شده بود ملاحظه کردند و چون ملک بدر غار آمده بدان جماعت نزدیک رسید ملک ندا کرده سر از سجده برداشتند و شهریار دین دار دست و پای همه را بوسیده نیاز بسیار اظهار نمود و خوانسالاران دعوتها عام ساخته چون ملک و اصحاب از اکل و شرب فارغ گشتند یاران غار از پادشاه نیکوکردار بعد از دعا و ثنا التماس نمودند تا ایشان را بحال خود گذارد و ملتمس ایشان نزد پادشاه مبذول افتاده اصحاب کهف بهیأت اول در مضاجع خود تکیه دادند و عزرائیل بقبض ارواح ایشان مامور گشت و ملک جمله را اکفان ساخته و جهت هر یک از طلای احمر تابوتی ترتیب داده و حضرت شهریاری در آن شب یکی در خواب دید که اصحاب کهف بدو گفتند که ایها الملک اترکنا من توابیتک و اکفانک و اکفن فی اکفان الجنة و بنابرین پادشاه فرمود تا همه را از تابوتها و کفنها بیرون آوردند و ابدان ایشان را بجامهائی که سابقاً پوشیده و بغار در آمده بودند ملبس ساختند و باشاره ملک بر در غار کنیسه بنا کردند و روز ملاقات اصحاب کهف را عیدی بزرگ اعتبار نمودند و هر سال خلق اطراف در آن غار مجتمع میشدند و باید دانست که این روایت منسوب بجمعی از مورخانست که گمان میبرند که اختفای اصحاب کهف پیش از بعثت عیسی اتفاق افتاده است و قولی دیگر درین باب آنست که چون آن جماعت قبل از بعثت عیسی بن مریم بغار در آمدند گفتند ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیء لنا من امرنا رشدا ثم انهم طعموا من شیء کان معهم و دعوا و ضرب الله علی آذانهم ثلثمائة و تسع سنین و بعد از انقضاء این مدت بیدار شده تملیخا را بشهر فرستادند و او را بتهمت وجدان گنج گرفته نزدیک پادشاه حاضر کردند و تملیخا صورة سرگذشت را تقریر کرده و ملک علما را احضار ساخته از کیفیت این قضیه استعلام نمود احبار که قصه اصحاب کهف در انجیل مبین است و عیسی فرموده که بعد از رفع من حق جل ذکره ایشان را جوانمردان الحجت تا بنبوت من قائل شوند و چون ملک این حدیث را از احبار استماع نمود آرزوی دیدن یاران غار بر ضمیر وی استیلا یافته تملیخا را پیشتر از خود بغار فرستاد تا اصحاب را از توجه اهل اسلام خبر دهد و تملیخا نزد رفیقان رفته چون گفت که ملک متوجه اینجانب است ایشان بتصور آنکه دقیانوس می آید در اضطراب آمدند و تملیخا قوم را تسکین داده گفت بعد از آمدن ما بغار پیغمبری مبعوث شده است که او را عیسی بن مریم گویند و قریب هفتاد سال از بعثت او گذشته و ملک و اهل شهر که متوجه اینجانب اند موحد و ایمان دارند و ایشان نیز بعیسی ایمان آورده دعا کردند تا بحال اول معاودت نمودند و ملک بغار آمده قوم را در خواب دید و از آنجا متحیر وار بیرون رفته فرمود تا در غار را مسدود کردند از ابن عباس نقل کرده اند که این قوم اصح اقوالست اما محمد بن اسحق یسار چنین گفته است که چون از مرگ دقیانوس مدتی بگذشت و امر حکومت بپادشاهی عادل و مسلمان انتقال یافت در زمان او اختلافی در میان خلق افسوس پیدا شده بعضی مطلقاً انکار حشر و نشر کردند و برخی حشر اجساد را منکر گشته بحشر ارواح اعتراف نمودند و اهل توحید گفتند که ارواح با اجساد محشور خواهند شد و ملک از وهم آنکه مبادا که اهل باطل بر حق غلبه کنند در صومعه در آمده و پلاسی پوشیده و در معبد ابر سیاه در عیبت فراز کرده بتضرع و زاری اشتغال داشت تا باری تعالی این امر مبهم را بر موحد و ملحد عیان گرداند و دعای شهریار عادل مستجاب شده در آن اوان یکی از اهل افسوس را در خاطر افتاد که باب مسدود غار اصحاب کهف را ویران سازد و غار را حظیره گوسفندان خود گرداند و آن شخص یکی را اجرت داد تا خشتهای در غار را کنده اما حضرت عزت چندان خوف و رعب بر ضمیر و مشاعر گماشت که مجال دیدن آن طرف نداشتند تا بدر آوردن گوسفندان و بودن در آن موضع چه رسد منقولست که دلیران زمان بدان محل رسیده از مهابت غار فرار مینمودند و چون بعثت ایشان رسید حیاتی تازه یافته از جای برخاستند و گمان بردند که بدستور معهود خواب کرده اند و بیدار شده آنگاه تملیخا را بشهر فرستادند و او را چنانچه سابقاً مذکور شد که نزد دقیانوس و قاضی بردند و در این روایت منقولست که میان تملیخا و قاضی مناظرات واقع شد در پیش و قاضی از کیفیت حال وقوف یافته با جمعی کثیر بدانجا شتافتند و قریب بدر غار رفتند که باب آنرا مسدود گردانیده بودند و در خانه را مفتوح ساخته دو لوح دیدند که جمیع حالات اصحاب کهف را در آن محل نقش کرده بودند و چون مضمون الواح را قرائت کردند مسلمانان از ظهور صنعت الهی و علامت قدرت پادشاهی فرحناک و مسرور گشتند و نواب پادشاه با اصحاب غار ملاقات نموده و از سرگذشت آن جماعت پرسیده حالات ایشان را مطابق منقوش الواح یافتند و خبر به ملک رسانیدند که بتعجیل تشریف فرمای تا آیتی از آیات خداوندی مشاهده نموده تا بیقین نور رحمت بعثت بیفزاید و ملک بر جناح استعجال روان شده بدان موضع متبرک آمد و چون نظر مبارکش بر جمال کهف نشینان افتاد سجدات شکر الهی بتقدیم رسانیده در گریه شد و بر شاه و گدای و توانگر و درویش روشن گشت که حشر و نشر اجساد چنانچه انبیا آنرا اخبار کرده اند حق و راست است و درین اثنا اصحاب کهف بالهام الهی بمضاجع خود رفته بروایت مشهور جان بجانان سپردند ملک اکفان و تابوتهای ایشان را از دیبا و زر سرخ فرمود تا مرتب ساختند و چون ملک در خواب دید که آن مظاهر قدرت سبحانی گفتند ای ملک ما از خاک آفریده شدیم اکنون ملتمس آنکه ما را بخاک سپاری ملک حکم فرمود تا ایشان را از تابوتها بیرون آورده و در جوف زمین جای

جامی دادند و بعد از آن دانای اسرار و نهان این سعادت مبذول داشته بلا از عیون خلایق محجوب و پنهان ساخت منقول است که معویه بن ابی سفیان در بعضی غزوات بدان دیار رسیده با او گفت که
فلان جبل جبل اصحاب کهف است و معویه عزم دیدن ایشان کرده ابن عباس رض با او گفت که این سعادت هرگز از تو بفعل نیاید چه حضرت رب الارباب با برتر کسی از تو خطاب میکند که لو اطلعت
علیهم لولیت منهم فرارا ولملئت منهم رعبا معویه گفت اگر اصحاب کهف را نتوانم دید باری بدیدن غار ایشان مشرف شوم و بعضی گفته اند که خالق موت و حیات قبل از قیام قیامت بوقت نزول
عیسی اصحاب کهف را زنده گرداند و با مسیح مدتی مصاحبت نموده بار دیگر جام فنا از دست ساقی اجل نوش کنند راوی واثق و به وثوق صادق که اگر هوشمندان با خبر میان آنچه راقم حروف
تحریر آن جرأت نموده و میان محمد بن جریر الطبری و غیره از مورخان بر تناقضی مطلع گردند تنافی حکایات را حمل بر تخالف روایات نمایند و هو اعلم

ذکر برصیصای عابد

اخبار گوید که بعد از رفع مسیح و پیش از بعثت محمد صلعم در بنی اسرائیل عابدی بود برصیصا نام مدت هفتاد سال بعبادت قادر ذو الجلال قیام نموده خلایق از وی بمراد رسند و شیطان رجیم از صعوبی وانک
شده اعوان خود را جمع کرده گفت من از کثرت عبادت این شخص در رنجم توقع آنکه یک کس از شما خاطر مرا از وی فارغ گرداند از آن میانه ملعونی ابیض نام که بوسوسه انبیاء خود را استاد میدانست
گفت که من این خدمت بجای آورم بعد از آن ابیض بصورت رهبانان بدر صومعه برصیصا آمده ندا کرد و چون برصیصا بنماز اشتغال داشت جوابش نداد و گویند که مشار الیه در شبانروز لحظه از نماز
باز ایستاده افطار کردی و برخی زیاده ازین گفته اند و ابیض بدر صومعه توقف نموده بنماز مشغول گشت و برصیصا بعد از ادای صلوة نظر کرده شخصی دید در لباس رهبانان که عبادت میکرد و چون
ابیض نماز تمام کرد برصیصا با او گفت که در آن هنگام که مرا ندا کردی خاطر مرا بخود مشغول گردانیدی اکنون بگو که حاجت تو چیست گفت مقصود آنست که در مصاحبت تو بعبادت حق جل و علا
مشغول باشم و هنگام شرایف اوقات درباره من دعای خیر فرمائی برصیصا گفت که خاطر من متوجه بارگاه صمدیت و بعد از ادای فرایض و طاعات دعوات و نوافل عبادات جمیع ارباب توحید
و یقین را دعا میکنم اگر تو مؤمنی دعای من در حق تو مستجاب گردد و اثر آن بتو رسد عابد این سخن گفت و از ابیض اعراض نموده بنماز ایستاد و ابیض نیز بدر صومعه کمر عبادت و طاعت بر میان بسته و برصیصا
هر گاه که نظر کردی ابیض را در نماز یافتی و چون چهل روز برین قضیه بگذشت باز برصیصا پرسید که حاجت تو چیست ابیض گفت غرض آنست که درین صومعه درآیم و از تو اقتباس فواید نمایم و رخصت دخول
یافته قریب یکسال با عابد در آن معبد بعبادت بسر برد و عابد جد و اجتهاد او را در عبادت دیده بمصاحبتش نیک مایل و راغب گشت و چون ابیض یکسال کامل بشرایط عبادات پرداخت با عابد
گفت که من یاری دارم که جد او در طاعت بیش از تواست و میخواهم که باقی عمر در ملازمت او بگذرانم عابد را مفارقت ابیض دشوار آمد و آن ملعون در حین وداع گفت ای برصیصا من اسمی
از اسمای الهی میدانم که هر گاه که خداوند تعالی را بدان نام بخوانی بیمار از شفا کرامت فرماید اگر خواهی بتو بیاموزم عابد ممنون گشت و ابیض اسمی بدو آموخته از صومعه بیرون و با ابلیس ملاقات کرد
گفت عابد هفتاد ساله را در وادی ضلالت افکندم آنگاه گلوی پسری که منزل او قریب بصومعه عابد بود افشرده و بصورت طبیبان بر پدر و مادر وی ظاهر گشته گفت که فرزند شما را
جنونی عارض شده اگر رخصت فرمایید بمعالجه او بپردازم ایشان متمنا داشته بعد از چند روز که ابیض بعلاج او اشتغال نمود گفت که برین قرة العین شما شیطانی مسلط شده که او را خفه میکند
و من قوت دفع وی ندارم اما برصیصا اسم اعظم میداند که ببرکت آن اسم خدای عالمیان درماندگان و رنجوران را شفا کرامت فرماید پس پدر و مادر پسر بدر صومعه عابد آمده ملتمس خود در
معرض داشتند برصیصا دعا کرده ابیض دست از آن حرکت بازکشید و آن جوان بحالت صحت معاودت نمود و ابیض گلوی چند کس در آن نواحی فشرده شفای ایشان را بدعای برصیصا
حواله نمود و چون عابد دعا کرده ابیض دست از آن حرکت بازکشید و خبر اجابت دعای عابد در اندک یا شهرت یافته بعد از آن ابیض همین دست برد را بدختر پادشاه بنی اسرائیل که اجمل نساء عصر بود
پیش برده بهیئات اطبا نزد برادران دختر رفت و التماس نمود که معالجه دختر حواله بوی رود و بعد از چند روز معروض داشت که شیطان این دختر را خفه میکند که من از دفع آن عاجزم لیکن
خلاص ازین بلیه موقوف بدعای برصیصای عابد است و با پادشاه زادگان که برادران دختر بودند گفت تدبیر صواب آنست که خود را چند روزی در صومعه عابد گذارید تا مخلص
کلی دست دهد و اگر برصیصا این معنی را قبول ننماید قریب بصومعه او خانه بنا کنید و دختر را در آنجا رها کرده بوی سفارش نمایند تا بتعهد آن رنجور قیام نماید شاهزادگان خواهر را بر گرفته
نزد عابد بردند و چون ملتمس ایشان مبذول نیفتاد متصل بصومعه او خانه بنا کردند و خواهر را در آنجا گذاشته گفتند که ای شفابخش رنجوران مامول آنست که این ضعیفه روزی چند درین موضع باشد
و تو در مظان اجابت دعوات از باری تعالی درخواهی تا او را شفائی عاجل کرامت فرماید و از دست شیطانی که بروی تسلط یافته خلاصی یابد و ملکزادگان این سخن گفته خواهر را رها کردند و
مراجعت نمودند و عابد بنماز و ورع بنیاد خویش مشغول گشت و برادران دختر در هر چند روزی یکبار بدیدن خواهر می آمدند و بر میگشتند در خلال این احوال ابیض چند نوبت حلق دختر را
فشرد و بدعای برصیصا رها کرد تا روزی آن پری چهره ساخته که بعضی از اعضای او را مکشوف ساخت و عابد ببالین آن گل اندام آمد جمال و کمالی فایق مشاهده نمود که هرگز در خیال او
نگذشته بود و گوئیا که افصح الشعراء شیخ سعدی در بارهٔ آن خورشید رخسار گفته است   جبین مه پارهٔ ما عابد فریبی   ملایک صورتی طاوس زیبی   که بعد از دیدنش صورت نبندد
وجود پارسایان را شکیبی   و بعد از آنکه زاهد دل از دست داد شیطان وسوسه آغاز کرد که ازین خلوتی کجا دست خواهد داد فرصت غنیمت باید شمرد   از امروز کارت بفردا ممان
چه دانی که فردا چه گردد زمان   ای برصیصا کام دل ازین شکر لب بستان و توبه و استغفار از سر گیر و عابد از جادهٔ مستقیم منحرف گشته کمر ازالهٔ بکارت دختر را بر میان بست و باب مواصلت
را بگشاد و خرمن طاعت چندین ساله را بباد هوا داد و بمواصلت و مباشرت آن پری پیکر پرداخت   غافل مشو که مرکب مردان مرد را   در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند
نومید هم مباش که رندان باده نوش   ناگه بیک خروش بمنزل رسیده اند   و چون آثار حمل از آن جمیله ظاهر شد ابیض بصومعه برصیصا آمده بر سبیل نصیحت با وی گفت که حمل این دختر
مستلزم فضیحت است اکنون درین باب تدبیر آنست که او را بکشی و در جوف زمینش بسپاری و بعد از آن بخدای بازگردی و ازین فعل شنیع توبه کنی برصیصا باغوای شیطان دختر را
کشت و بمقتضی وسوسه او عمل نموده و در شب آن بیچاره را کشته در دامن کوهی مدفون گردانید و شیطان گوشه جامه دختر را گرفت تا از قبر بیرون ماند و برصیصا بعد از تدفین

دهن بازیافت بصومعه معاودت نمود و چون برادران دختر به سر منزل معهود رسیدند خواهر را نیافتند از برصیصا استعلام نمودند برصیصا در جواب ایشان آنچه شیطان تلقین کرده بود تقریر نمود و ساه
ردگان از استماع این حدیث مهموم و محزون بازگشتند ابیض نزد برادران دختر رفته گفت که هرچه برصیصا در باب خواهر شما گفت دروغ است چه این فاسق با آن مخدره چنین و چنان کرد و بعد از آن از
خوف فضیحت او را کشته و در فلان موضع مدفون ساخت و اندکی از جامهٔ او بیرون مقبره گذاشته اگر باور نمیدارید با من بیایید تا شما را بدان موضع برم ایشان با ابیض بسر قبر خواهر رفته او را از خاک بیرون
آوردند آنگاه جمعی را فرمودند تا بر بالای دسته صومعه برصیصا را ویران ساختند و صاحب صومعه را بعد از شکنجه کردند که بگناه خویش معترف شد و این خبر با خوش سمع پدر دختر رسانیده ملک
و صلب او فرمان داد و برصیصا را پای دار حاضر ساختند و مقارن این حال ابیض خود را بروی ظاهر ساخته گفت ای برصیصا مرا میشناسی گفت نی ابیض گفت من آنکسم که تو را اسم اعظم تعلیم کردم
مستجاب الدعوه شدی و بعد از آن بر اعمال شنیعه اقدام نموده خود را بر سایر رهبانان رسوا ساختی و عاقبت بدین بلیه مبتلا گشتی اکنون اگر در یک چیز فرمان من بری از این بلاها نجات یابی برصیصا
گفت آن کدام است شیطان جواب داد که تدبیر آنست که مرا سجده کنی تا من تو را از این ورطه چون موی از خمیر بیرون آرم و برصیصا ابیض را سجده نموده بعذاب عاجل و عقاب آجل گرفتار گشت فذلک
قوله تعالی کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بریء منک انی اخاف الله رب العالمین ای قال الشیطان انک کفرت انی اخاف ان عسی فی نجاتک و لا اقدر علی ذلک فکان عاقبتهما انهما
فی النار خالدین فیها و ذلک جزاء الظالمین یعنی بما الشیطان و برصیصا و هم ابن عباس گوید که بعد از برصیصا رهبانان در زوایای کمنامی بسر میبردند تا جریج راهب ظاهر گشت **ذکر
جریج راهب** از ابن عباس منقولست که در زمان فطرت یعنی بعد از عیسی و قبل از محمد صلعم جوانی عالم و عاقل و زاهد پیدا شد که او را جریج میگفتند در سن سیزده سالگی بعزلت و گوشه‌نشینی
میل نموده در طاعت و عبادت از اقران در گذشت و او مادری داشت بعفت و صلاح و زهد و فلاح مشهوره آفاق که جهت او طعام و شراب بصومعه می آورد و اتفاقا در شب باران بدر معبد
جریج آواز کرد تا در صومعه بگشاید و جریج بواسطه آنکه نماز میگذارد جواب مادر را نداد و در را نیز نگشاد و آن ضعیفه از طول مکث بدر صومعه ملول شده گفت اراک الله وجوه المومسات یعنی بنماید خدای
ترا روبهای زنان زانیه و فجار و اشرار و از ظهور افعال سیئه برصیصا مردم بر راهبانان دلگیر شده بچشمان زشت مینگریستند و ایشان را بزبان و دست می رنجانیدند و بنابر کثرت ورع و طاعت
جریج با وی عداوت میورزیدند و در باب شکست او مکر و حیله ها می اندیشیدند و قصد جان میکردند و عاقبت فاجره را بچنگ آوردند و متقبل شدند که مال بسیار بوی دهند تا او جریج را بزنا
متهم سازد و آن زن را تعلیم دادند که بچه حیلت خود را در صومعه اندازد و او را بر در صومعه جریج رسانیده خود در کمین گاه غدر و مکر نشستند و فاحشه مذکوره که بغایت جمیله بود حلقه در صومعه
جریج را حرکت داد و جریج پرسید که تو کیستی جواب داد که ضعیفه بیچاره ام که از موضع دور می آیم و از خوف بیباکان و ترس سباع نمیتوانم که شب در صحرا باشم اگر امشب مرا در این صومعه گذاری غایت لطف
باشد جریج بر آن زن ترحم نموده در را باز کرده و زن در صومعه در آمد و زاهد در نماز ایستاده و چون جریج از صلوه فارغ گشت زانیه خود را بوجهی دل پسند بر جریج جلوه داده استدعای مباشرت
کرد عابد گفت که من سزاوار این کار نیستم و باز بنماز مشغول گشت منقولست که چندان وسوسه کرد شیطان که جریج قاصد مباشرت آن زن شد اما از آتش دوزخ اندیشه مند گشته گفت ای نفس اگر
طاقت داری که با آتش سوخته گردی من کام تو را حاصل کنم آنگاه دست بسوی آتش برده چون انگشتان او بسوخت شهوتش زایل گشت و باز شیطان اغوا نموده نفس سرکش را تسکین داده بدستور
اول دست بجانب آتش دراز کرد و تا بوقت صبح حال او بدین منوال بود و چون صباح شد در صومعه را بگشاد و زانیه بیرون رود جماعه از اطراف صومعه هجوم کرده زن را بگرفتند و با وی گفتند
که از حال خویش و جریج ما را اعلام ده فاجره گفت که مدتهاست که جریج با من زنا میکند و از وی حامله شده ام و نزدیک بان شده که وضع حمل نمایم و مجره ریسمان بگردن جریج افکنده کشان
کشان او را بپای تخت ملک رسانیده صورت حال را معروض رای شهریاری گردانیدند ملک بقتل و صلب جریج فرمان داد و مادرش از این واقعه آگاه شده نزد پسر آمد و گفت من میدانم که تو زنا نکردی
و آنچه ترا پیش آمد بواسطه دعای من بود و از آنجا بخدمت پادشاه شتافت و ملک او را تعزیت پسر گفته مادر جریج گفت درین باب تعجیل منمای که من بر بیگناهی فرزند خود بینه دارم پادشاه پرسید
که آن کدامست گفت بفرمای تا زانیه را حاضر گردانند و ملک باحضار او مثال داد و زن فاجره حاضر گشت و مادر جریج دست خود را در شکم وی نهاده دعا فرمود تا صادق از کاذب و محرم
از غیر محرم متمیز گردد و بعد از فراغ از مناجات ندا فرمود یا صاحب البطن جنین از شکم مادر جواب داد که لبیک چنانچه حاضران مجلس آواز او را شنیدند و مادر جریج پرسید که پدر تو کیست گفت
فلان شبان که متعلقان بنی هلالست و سه نوبت جنین چنین گفته ملک و سامعان تعجب نموده دست از جریج باز داشتند آورده اند که چون از وضع حمل زانیه سه روز بگذشت باز اهل شهر فتنه
اجتماع نموده در باب قتل جریج سعی پیوسته و بعضی استماع آواز کودک را از شکم مادر انکار نموده منکر گشتند و مادر جریج از این حدیث آگاهی یافته نزد ملک آمد و معروض داشت که خدای
که طفلی را در شکم مادر نطق کرامت فرموده میتواند که در خارج شکم او را نیز قوت تکلم دهد استدعا نمود که مادر را با کودک حاضر گردانیدند آنگاه گفت ایها الغلام پدر تو کیست طفل آواز بلند کرد
که فلان راعی و حضار انجمن این سخن را شنیده دست تعرض از دامن عرض جریج کوتاه کردند و بعضی از روایت چنین گفته اند که شبانی قریب بصومعه جریج گوسفند میچرانید و با زانیه اختلاط نموده
و صاحب صومعه شان را از تحرکت منع مینمود و چون این عامله گشت از وی فرزندی متولد شد بتعلیم راعی که از منع جریج خاطرش مجروح بود فاجره او را بان متهم داشت و این حدیث بسمع والی عصر
رسیده حکم بقتل و صلب عابد فرمود و عابد در راه زانیه را دیده متبسم شد و از مردم از سبب خنده او درین محل پرسیده جواب داد که بواسطه دعای مادر که در حق من فرمود اراک الله
وجوه المومسات بدین بلیه گرفتار آمدم و بعد از آن راهب در مجمعی از کودک پرسید که من ابوک فانطق الله عزوجل و تکلم فقال فلان الراعی حتی قال ثلثا و سمعه الناس فتعجبوا و خلوا عن جریج والله
عز و علا اعلم **ذکر اصحاب الاخدود** قال الله تعالی و قتل اصحاب الاخدود الایات اهل اخبار و تفسیر گفته اند که اصحاب اخدود در یمن اقامت داشتند و ایشان را پادشاهی
بود جبار و ستمکار ذوالنواس نام و او وزیری داشت کاهن و ساحر که بر سبیل استقلال بتدبیر امور ملک قیام مینمود و چون ضعف و شیخوخت بر وزیر استیلا یافت و قریب بان شد
که آن ساحر فاجر رخت بدرک الاسفل کشد از پادشاه التماس نمود که پسری که قابلیت تمام داشته باشد پیدا ساخته بدو سپارند تا معلومات و نیرنجات خود در تفهیم وی نماید و شاه

عادت و نیابت کرد و ذو نواس چون پسر را با فطنت و کیاست دید نامزد و تعلیم گردانید طایفه گفته اند که آن جوان در اثنای تعلیم سحر و کهانت پی بمقصد نیافت که ناگاه از زیر زمین آوازی بگوش او رسید که ای عجمی بیکلفت اعوزیر آیا چه چیز است که مرا از عذاب بور بهانی بخشد و بعوث تو که چشم من در رضای تو گداخته شد و نفس من بتوفیق و معاونت تو از ارتکاب شهوات باز ایستاد و این سخن موثر شد آن پسر در آن شب در خانه زیر زمینی را دید اگر چه در آمد و در آن خانه راهبی پلاس پوش دید که بتضرع و زاری اشتغال مینمود و راهب از پسر پرسید که تو را باین موضع که آورد که غیر از من خلق فراموش بخوردن گیاه و پوشیدن پلاس اکتفا نموده و تمام پسر قصه خود را سر بسر حکایت کرده گفت که بعد از شنیدن آن آواز و دیدن روی تو مرا رغبتی تمام بدین اسلام روی نموده است و راهب او را سوگند داد تا هیچکس را از حال او آگاه نکند که خوف جانست بعد از آن پسر عرض اسلام کرده بسعادت مسلمان گشت و بهنگام فرصت ملازمت راهب مینمود تا بفواید بسیار اختصاص یافت و مستجاب الدعوه شد تا انواع خوارق عادات از وی بظهور رسید چنانچه جمعی را دید در راهی توقف نموده بودند و پسر از سبب آن پرسید جواب دادند که درین راه ثعبانی پیدا شده که مانع مرور مردم میگردد و مردم با بشارت پسر همراه او رفتند تا بنزدیک ثعبان رسیدند و پسر پیشتر رفته دست بر پشت ثعبان کشید او در همان لحظه بگوشه رفته از نظر خلق غایب گشت و ناظران ازین کرامت تعجبها نمودند و همچنین روزی شیری را دید که در عقب مردم افتاده و مردمان از بیم آن سبع گریزان میرفتند و پسر بشیر نزدیک رسیده در گوش او سخنی گفت و شیر بازگشته بجانب صحرا شتافت و بعد از آن با حاجبی از حاجبان ذو نواس که چشم او از قوت نور عاطل مانده و اطبا از معالجه او عاجز آمده بودند ملاقات نموده با وی گفت که اگر تو متابعت من کنی از حضرت عزت درخواهم تا دیده تو را روشن گرداند و حاجب عهد و میثاق در میان آورده پسر دعا کرد و حضرت مجیب الدعوات چشم اعمی را روشن گردانید و حاجب بقدرت و وحدانیت باری تعالی اعتراف نموده بپسر وصیت کرد که بضرورت سر او را با اغیار نگوید و حاجب متقبل شده چون نزدیک ملک آمد ملک پرسید که سبب بینائی چشم تو چیست حاجب گفت که خدای تعالی شفا داد و ذو نواس گفت که کدام خدای حاجب جواب داد که خدای آسمان و زمین که بجز او خدائی نیست و بر همه اشیا قادر است ذو نواس تاکید و مبالغه نمود که راست بازگوی که گفتار که تو را چنین مغرور و فریفته گردانیده و حاجب صورت واقعه را پنهان داشته ملک حکم بقتل او فرمود و چون کار بجان رسید ملک را از حال پسری که او را بتعلیم سحر مینمود اعلام داد و ذو نواس باحضار پسر فرمان داد و از وی پرسید که انت رددت علی هذا عینه قال کان بدعائی الله و از وی استفسار نمود که تو این علم را میدانی و هیچکس را این مسئله تعلیم کرده که نابینایان را بینا گردانده و بر ساحر گفت من چیزی نمیدانم چگونه تعلیم کنم ملک با پسر گفت که تو را باین مرتبه که رسانیده و ملت تو چیست پسر حال راهب را مخفی داشته جواب داد که اما اقول ان الهی هو الذی لا اله الا هو رب السموات والارض یحیی و یمیت و یفعل ما یرید و ملک بسیار تکلیف نمود که ازین قول رجوع نماید مؤثر نیفتاد بعضی چنین گفته اند که پسر را چندان تخویف و تعذیب نمودند که راهب را نشان داد و آن پیر موحد اسیر بهتان بموقف سیاست آوردند و ذو نواس با راهب خطاب کرد که با آنکه مرتکب افسادی چنین گشته از ملت خویش بیزار شو تا عفو من شامل حال تو گردد راهب امتناع نموده بفرمان آن ظالم مقتول گشت و حاجب را نیز شربت شهادت چشانیدند و ملک با پسر گفت که اگر حیات خویش میخواهی از اعتقاد خویش رجوع نمای و پسر نیز از فرمان ذو نواس سر باز زده ملک او را با جمعی سپرد تا طعمه ماهیانش سازند و چون پسر را بساحل دریا آوردند دعا فرمود تا بادی برخواست و گماشتگان ذو نواس را بدریا افکنده و پسر سالم بازگشت و ملک از صورت واقعه آگاه شده پسر را طلبید و از وی پرسید که بچه کیفیت از چنگ اجل رهائی یافتی فقال ان ربی اهلکهم و نجانی ملک در غضب رفته حکم فرمود تا او را از سر کوهی بلند بیندازند و پسر را چون بر قله جبل بردند بادی صعب برخواست و مشرکان را بپایان کوه افکنده پسر بسلامت باز آمد ذو نواس فرمود تا او را بر دار کردند و هر چند تیر بروی زدند کارگر نگرده پس بزیر دار چندان آتش فروختند که زبانه شرار بفلک اثیر کشید اما یکتا موی او را نسوخت بعد از آن ملک فرمود تا او را تیرباران کردند بکثیر از اینها کارگر نیامد منقولست که چون هفت شبانه روز از صلب پسر بگذشت پسر مظلوم در روزی که آن ظالم با خلقی کثیر بپای دار آمده بود خطاب کرد که ایها الطاغی تیر تو وقتی بر جوشن بدن من کارگر شود که بهنگام انداختن گوئی که بسم باسم رب هذا الغلام ذو نواس این کلمه گفته و تیر انداخت تیر بر مقتل پسر آمده و مرغ روحش همان لحظه بطواف کنگره عرش پرواز کرد و خلقی که بپای دار مجتمع گشته بودند صورت حال را مشاهده کرده اکثر گفتند آمنا برب هذا الغلام و خاصه ذو نواس گفتند که از آنچه میترسیدی اینک پیش آمد ملک در خشم رفته فرمود تا در کوهها آتش زدند که اثر شراره آن مشتعل بخورشید رسید و هر که از دین برگشت او را آتش بیداد سوختند و گویند که آخر کسی که او را در میان سوختن و از دین برگشتن مخیر کردند زنی بود که پسری شیرخواره همراه داشت و مادر بیچاره و اشفقت طفل دامن گیر شده خواست که بکیش ذو نواس در آید که ناگاه طفل رضیع را باری تعالی قوت نطق بخشیده ندا کرد که یا اماه از بهر دو کار خون مترس و کفر را بر ایمان اختیار مکن مادر جواب داد که باعث برین امر شفقت تست مادر و پس کودک گفت که هیچ باک نیست که ارحم الراحمین ما را از عذاب این کافران نجات کرامت خواهد فرمود پس آن ضعیفه خود را با فرزند در آتش انداخته و قادر مختار آتش را بر ایشان سرد گردانید و مادر و فرزند را از عیون و ابصار مختفی گردانیده از جانب دیگر بسلامت بیرون رفتند و بعد از احراق موحدان آتش مرتفع و منبسط گشت و کافران را بسوخت قال عز و علا فلهم عذاب جهنم و لهم عذاب الحریق یعنی تلک النار احرقتهم منقولست که در زمان عمر بن خطاب رض بعضی از اهل اسلام بادیه از بوادی یمن بر چوبی مصلوبی را یافتند که یک دست خود در زنخدان نهاده بود و هر گاه که دست او را از آن محل دور میکردند باز بموضع خویش میگذاشت و ایشان ازین قضیه متعجب شده صورت واقعه را بمعروض رای عمر رض گردانیدند آنحضرت کیفیت این امر مبهم را از کعب الاحبار استفسار نموده کعب قصه ذو نواس و صلب پسر و اصحاب اخدود را آنچه مذکور شد بیان فرمود و عمر پیغام داد تا مصلوب را از چوب فرو گرفتند و بتکفین و تدفین او قیام نمودند

ذکر جرجیس پیغمبر و عجایب آثار او

طایفه از ائمه اخبار گویند که جرجیس از شاگردان حواریان بود و بعضی از تلامذه ایشان گفته اند که در شهر فلسطین از دیار شام اقامت مینمود و چندان مالی داشت که محاسب وهم از ضبط حساب آن بعجز اعتراف میکرد و جماعتی از نصاری که متابعت او را از لوازم میشمردند ایمان خود را بنابر استیلای کفار در آن نواحی پنهان میداشتند و در آن زمان پادشاهی بود جبار

جبار و عاصی در موصل که اهل شام نیز بشرایط متابعت او بجای می آوردند و او صنمی داشت افلون نام که مردم را بعبادت آن جماد دعوت مینمود و هر که بسجدهٔ افلون سر فرو نمی آورد آن ملک
بعذابهای متنوع معذب میشدند و دران اوان بخاطر جرجیس انتمعی رسید که از کرایم اموال تحفه نزد ملک موصل برد تا بقیة العمر در مهاد امن و امان زندگانی کرده دست تطاول اغیار از دامن
عرض و مال او کوتاه باشد لاجرم هدایای نفیسه مرتب ساخته عازم موصل گشت و حسب اتفاق روزی به مجلس ملک رسید که با عظمای ولایت نشسته بود و آتشی بلند افروخته و خلایق
را تکلیف مینمود که افلون را سجده کنند و هر که سر از فرمان وی میکشید نجات نمییافت و هر که مخالفت میورزید میفرمود تا او را در آتش انداختند جرجیس ملاحظهٔ احوال مجلس کرده با خود
گفت که سکوت در امثال این محال و تقرب باصناف این رجال بد فعال در مذهب شریعت و دیانت جایز نیست و بهمان دم از آن انجمن بیرون آمده باواز بلند ندا کرد که ایها الملک کلمهٔ
حق مرا استماع نمای و سورت غضب را تسکین ده تا مفهوم تو گردد که من ترا ناصحی امینم و بعد از استماع مواعظ و نصایح انچه مصلحت باشد بران اقدام نمای و بعد از ان گفت ای ملک تو
عبد مملوکی و ترا پروردگاریست که ارض و سما و ما بینهما آفریدهٔ اوست و او ترا و جمیع مخلوقات را از کتم عدم بصحرای وجود آورده و روزی داد و تو از طریق مستقیم انحراف ورزیده
سنگ تراشیده را که بر هیچ قادر نیست بخدائی اعتقاد کرده مردم را میفرمائی که آنرا بالوهیت بپرستند اکنون نصیحت مرا قبول کن و دست از کیش باطل خود باز دار و روی بقبلهٔ حقیقی آر ملک
گفت تو چه کسی و از کجائی جرجیس جواب داد که من بندهٔ از بندگان خدا و بنده‌ام که مرا از خاک ایجاد کرده و باز بخاک خواهد فرستاد و مولد من روم است و مسکن فلسطین و حضرت
واهب العطایا مرا والی و افر کرامت فرموده است و من از خوف ظلمه و تاب آفتاب حوادث التجا بسایهٔ عاطفت ملک آورده متوجه اینجانب گشتم و چون دیدم که ملک عبادت مصنوعی
میکند و مردم را تخویف و تعذیب نموده بکیش باطل ترغیب مینماید عنان تمالک از دست دادم و نطق را بر سکوت راجح یافتم ملک گفت تو بواسطهٔ این مخاطبت و مخالفت که با من
کردی متوجب عقوبت گشتی لیکن من ترا مهلت میدهم و نصیحت میکنم خیال چه تو نخست از در نصیحت درآمدی و طریقه آنکه متابعت من بجای آری و ملاحظهٔ وزیر و وکیل و ملازمان من نمائی و
کرامت و عزت و سروری ایشان را ملاحظه نمائی و تو مغرور بعبادت الهی گشته که هیچ فایده از وی بتو نمیرسد و اگر خدای تو موصوف بصفات مذکوره بودی مالستی که این ذل و حقارت از تو
زایل گردانیده ترا بر جمله خلایق رفعت و سروری دادی جرجیس جواب داد که نزد پروردگار خویش ذلیل و حقیر نیستم و کار من تواضع و توکل است و من از آنچه قوم تو کرده اند از نعمت و حکمت
بی نیازم و بعنایت پروردگار خود وثوقی تمام دارم و جرجیس دو شخص را نزد آن طاغی در غایت تقرب دیده گفت ای ملک تو و صنم تو هر دو ذلیل و حقیرید که هیچ نتوانید آفرید
و رزق بهیچکس نتوانید دادن و نفع و ضرری بکسی نتوانید رسانیدن و پروردگار من حکیمی است بر همه امور قادر و دلیل بر صدق دعوی من آنکه این دو شخص که نزد ملک محترم و
مکرم اند میتواند که یکی را بمرتبهٔ الیاس و یکی را بمرتبهٔ عیسی برساند ملک پرسید که الیاس کیست و عیسی چه کس است جرجیس جواب داد که الیاس بنده بود محتاج به اکل و شرب و حالا بعنایت
خداوندی در درجهٔ ملایکه بافته است و صفات فرشتگان پیدا کرده احتیاج به اکل و شرب ندارد و حالا با ایشان در طیران است و آثار عجیبه از وی ظاهر میگردد و عیسی بندهٔ بود از بندگان خدا
که او را بیواسطهٔ پدر خلق کرده خلعت نبوتش در بر افکند تا احیای اموات نموده معالجهٔ اکمه و ابرص از وی صدور یافته حضرت مجیب الدعوات بعد از اظهار این معجزات او را باسمان برد و نزدیک
عرش مجید جای داده ملک گفت سخن دراز کشیدی و ما را حکایاتی که صدق آن بر ما روشن نیست برات نمودی اکنون اگر افلون را سجده نکنی ترا در آتش افکنم جرجیس گفت اگر رفع سموات
و بسط ارض و تسخیر شمس و قمر و اختلاف لیل و نهار و تفجیر انهار و انبات اشجار منسوب با فلونست من او را سجده کنم والا فلا ملک گفت بعد ازین در تعذیب تو عذری نماند پس حکم فرمود تا شانهٔ
آهنین لحوم و جسوم او را از هم متلاشی گردند و اجزای او را متفرق گردانیدند ازین تعذیب جرجیس مرد ملکیه هیچ المی باو نرسید و ملک آنحال بدیع را مشاهده نموده حکم کرد تا او تادی حدید
در آتش نهاده بر سر جرجیس کوفتند و این عذاب هم موجب هلاک او نشد بعد از آن فرماندا تا حوضی از مس پرساختند و پس از گداختن آن جرجیس را دران حوض انداخته سرپوش را بر آن
نهادند تا آن آتش مذاب فسرده و سرد گشت و چون سرپوش را برداشتند دیدند که جرجیس زنده است ملک پرسید که ازین عقوبت هیچ المی بتو نرسید جواب داد که نی ملک گفت که موجب
تخلیص تو چه چیز بود جرجیس گفت که من ترا اعلام نمودم که خدائی دارم که قادر است بر همه اشیا و مرا ازین مهالک نجات بخشید تا بوقت الزام تو حجت باشد ملک از زوال مملکت
و سلطنت اندیشیده حکم کرد تا جرجیس را بزندان بردند و بر روی افکنده دست و پای او را بمیخهای آهنین بر زمین دوختند و بر پشت وی استوانهٔ از رخام نصب فرمودند و چون شب
درآمد حق عز و علا فرشته را بسوی جرجیس ارسال نمود و بمناجات نبوتش سرفراز ساخت و قیود او را رفع کرده گفت از جانب خداوند صبور شکور تو مامور بصبر و شکوری و حضرت ایزد
متعال میگوید که مدت هفت سال ترا آن جبابر اهل تمرد و عصیان گرفتار خواهیم گردانید و تقدیر چنانست که ایشان بکشتن تو چهار نوبت مبادرت نمایند و بعد از هر بار من بقدرت
کاملهٔ خویش ترا زنده گردانم و در نوبت پنجم فردوس جنان و روضهٔ رضوان مقام و منزل تو گردد و دل قوی دار که در جمیع حالات عنایت من شامل حال تو خواهد بود و چون صباح
شد جرجیس ناگاه از در بارگاه ملک درآمد ملک پرسید که ای جرجیس ترا از زندان که بیرون آورد قال من ملکه و سلطانه فوق کل ملک و سلطان و آن کافر در غضب رفته
فرمود تا جرجیس را بگرفتند و اره بر فرق مبارکش نهاده بدو نیم کردند و هر قطعه را چندین قسم ساخته در جائی که شیران بسته بودند انداختند و شیران بالهام ربانی قطعهای تن
جرجیس را بر پشت خود گرفته نگاه داشتند که بر زمین نیفتد انگاه حضرت حی قدیم جرجیس را زنده گردانید و ملکی را بوی فرستاده آن فرشته گفت باری سبحانه و تعالی میگوید که چنانی
بدید نوازانی داشتم تا بدشمنان من جهاد کنی و من ترا بکرامتی اختصاص خواهم داد که هیچ چشم و گوش آنرا ندیده و نشنوده باشد روزی دیگر که ملک اسباب عیش و طرب ترتیب
داده بود و با خواص و ندما نشسته تعریف افلون میکرد که هیچ الهی اقوی ازوی نیست و میگفت کجاست جرجیس که ما را از معبود خویش تخویف مینمود که ناگاه جرجیس از میان
مجلس سر برزد و ملک و ارکان دولت او متحیر گشته گفتند که این شخص بغایت شبیه است بجرجیس و آنحضرت فرمود که من جرجیسم که خداوند ذو الاکرام بعد از قتل و مثله بعث

حیات من ارزانی داشت و اگر شما را اندک عقل و ادراکی باشد بر خدائی که بر چنین امور قادر است ایمان آرید مشرکان با یکدیگر گفتند که جرجیس ساحریست که بکمال سحر بی آنکه کسی دریابد ما را
چنان نمود که کشته شده است و حالا تدبیر آنست که سحره را جمع آریم تا او را مغلوب و معاقب گردانند و ملک را این سخن پسندیده افتاد و حکم فرمود که تا در قلمرو او هر جا که ساحریست
بپایه سریر اعلی حاضر گردد و بعد از اجتماع سحره ملک با رئیس ایشان گفت که شخصی است درین شهر که من از سحر او بتنگ آمده ام اکنون وظیفه آنکه شمه از آثار اعمال خویش بمن نمائید تا مرا بر
کردار شما وثوقی حاصل شود و رئیس سحره دو مار از خریطه بیرون آورد و آن هر دو را در نظر خلق دو گاو نموده زمین را شیار کردن گرفتند و رئیس قوم مقداری تخم در زمین پاشیده بهمان زمان
بدرو رسید و آنرا بعد از حصاد و کوفتن و آرد کردن خمیر ساخته نان پخت و همه بروی آفرین کردند گفتند که ما را یقین معلوم شد که تو بر جرجیس غالب خواهی شد و آن ملک ساحر را مواعید عظیمه
گردانیده التماس نمود که صورت جرجیس را بشکل کلاب سازد و ساحر این معنی را قبول کرده و قدحی آب طلبید و افسون بر آن خوانده با ملک گفت که جرجیس را بخوردن آب تکلیف نماید
و جرجیس بامر ملک قدح آب را تمام آشامید و ساحر گفت که ای جرجیس خود را چگونه می‌یابی جرجیس فرمود که در غایت خوشحالی زیرا که بغایت تشنه بودم و این قدح را خورده سیراب گشتم و
منت خدایراست که مرا از شر ظالمان و شیطان نگاه داشت و ساحر از عدم تاثیر افسون مبهوت و متحیر شده گفت ای ملک اگر مخلوقی با تو در مقام معارضه میبود باقتدار وسع و امکان
معاونت تو بجای می‌آوردیم اما تو میخواهی که با خدای آسمان و زمین مقاومت کنی و ما درین باب بعجز و قصور اعتراف داریم و یکی از حاضران گفت که جرجیس را از زمره ساحران میشمارید هیچ
ساحری قادر بر دفع موت نیست و رئیس سحره تصدیق این قول نموده آن شخص تقریر کرد که ما در ولایت شام بودیم که گاو عجوزه بمرد و آن عجوزه بدین دیار آمده از جرجیس التماس فرمود
تا دعا نماید تا بقره او زنده گردد و جرجیس عصای خود را بدان پیرزن داد که آنرا بر وی بر گاو مرده زن تا زنده گردد پیرزن گفت از اینجا تا ولایت من مسافتی بعید است و ممکن تا رسیدن
بوطن اعضای گاو از هم انفصال یافته ریخته شود جرجیس در جواب او فرمود که اگر یک استخوان از آن گاو بر جای باشد مطلوب حاصل است و عجوزه بولایت خویش معاودت نمود
و بفرموده عمل کرده گاو او زنده گشت آنگاه قائل این سخن از پیشوای ساحران پرسید که سحره بر احیای موتی قادر هستند مهتر سحره گفت لا والله اشهد ان لا اله الا الله و
ملک در خشم شده از وی پرسید که چه چیز ترا باین زودی فریفته گردانیده و در غوایت افکند و آن صادق الاخلاص جواب داد که معاذ الله که من در ضلالت افتاده باشم بلکه
بخدای عالمیان ایمان آورده ام و ملک از خوف آنکه مبادا جمعی بقول آن موحد متابعت جرجیس نمایند فرمود تا زبان آن مومن را بریده او را هلاک ساختند و چون این خبر در شهر
استشهار یافت چهار هزار کس بدو گرویدند و مسلمان شدند و آن طاغی یاغی بر اسلام قوم اطلاع یافته فرمان داد تا همه را بقتل آوردند و بعد از آن با جرجیس گفت که چرا از خدای
خویش مسالت نمودی تا مرا از کشتن ایشان باز دارد آنحضرت جواب داد که خداوند بخشاینده مهربان خواست که بندگان مخلص خود را به بهشت برد تا از جفای تو و محنت دنیا نجات
یابند و بجوار رحمت رب العالمین واصل گردند منقولست که بعد از وقوع این واقعه یکی از مقربان ملک گفت که ای جرجیس تو گمان داری که خدای تو هرچه میخواهد میکند و هر چه اراده
او بدان تعلق میگیرد موجود میشود اگر دعا کنی که معبود تو این کرسیها که بر آن نشسته ایم بحال اول برده اشجار مثمره گرداند ما بتو ایمان آریم جرجیس جواب داد که حضرت باری سبحانه تعالی
اگر این مسئول امید دل دارد مختار است و الا هیچکس را بروی حکمی نیست و مقارن این حال ملکی از آسمان فرود آمده با جرجیس گفت که حضرت عزت با تو بمثابه در مقام عنایت و رحمت
است که هر دعائی که از تو صدور یابد باجابت مقرون گرداند و جرجیس این خبر بلطف کردگار مستظهر گشته روی توجه بقبله دعا آورد و آن کرسیها در اهتزاز آمده اوراق و اثمار آنها
ظاهر شد و ملک و نواب او این معجزه را رای العین مشاهده نموده مقربی که با جرجیس وعده کرده بود که بعد از ظهور این اعجاز بتو ایمان آریم گفت که من در مدت عمر خویش ساحری ماهرتر
ازین شخص ندیده ام و بعید و عذاب و عقوبت جرجیس آمده فرمود تا از مس صورت گاوی مجوف راست ساختند و نفط و کبریت در جوف آن تعبیه کردند و جرجیس را در درون
گاو جای داده بر بقره چندان آتش افروختند که هرچه در جوف او بود گداخته شد و اعتقاد ملک آن شد که جرجیس بعالم دیگر نقل فرموده و متعاقب این واقعه حق عز و علا باد و باران و
برف و رعد و ظلمت بر آن تیره دلان گماشت که چند شبانه روز شب از روز فرق نکردند و درین اثنا خداوند تعالی ملکی را مامور کرد که صورت گاو را چنان بر زمین زد که از هیبت آواز
آن مجموع مردم شهر بروی افتادند و صورت شکسته جرجیس سلیم الاعضاء صحیح الارکان از آن میان بیرون آمد و ظلمت مرتفع گشته و جرجیس باز بمجلس ملک تشریف حضور ارزانی
داشته موعظه و نصیحت آغاز نهاد و ملک و ارکان دولت را حیرت فرو گرفته مقربی دیگر که او را طور قلیطا میخواندند با جرجیس گفت که درین نواحی غاریست و در آن غار حیاض
محفور است و سنگ که در هر یکی از آنها ملکی از ملوک گذشته را نهاده اند اگر تو در دعوی خویش صادقی دعا فرمای تا ایشان با ما سخن گویند و جرجیس متقبل شده مومن و مشرک
بغار رفتند و جرجیس بر در غار دو رکعت نماز گزارده امر کرد تا عظام رمیم و رفات ملوک و نساء و اولاد ایشان را از حوضهای سنگین بیرون آورده جدا جدا نهادند آنگاه از ملک
کارساز مسالت نمود که آن جماعت را در زمره احیا منتظم گرداند دعای او مستجاب گشته مردگان دیرینه که نه مرد و پنج زن و سه کودک بودند زنده شدند و جرجیس در
میان پیری را دیده پرسید که نام تو چیست گفت ... و آنحضرت از حال او سوال کرده از مذهب وی تفتیش نموده جواب داد که مدة العمر بت پرست بودم و با آنکه از مرگ من چهار
صد سال گذشته هنوز تلخی جان کندن از حلق من بیرون نرفته است و بعد از فوت مرا نزد حاکمی عادل بردند و وی احوال مرا استقصا نموده مرا و اصحاب مرا مشرک یافت پس
اکرم برا جساد ما چنین برادران ما گماشته و هر چند التماس نمودیم که ما را یکبار دیگر بدنیا فرستد تا بتلافی ایام گذشته مشغول شویم مقبول نیفتاد تا این زمان گرفتار و با جساد ما متعلق
گشته عذاب میکشیدیم و چون سخن بدینجا رسانیده از جرجیس پرسید که ایها الرجل الصالح تو چه کسی که خدای تعالی ما را بهمین انفاس شریفه تو زنده گردانیده و او جواب داد که من جرجیس
... چون نام آنحضرت را شنیدند دست در دامن وی زدند که اکنون ما را شفاعت کن تا خداوند جلت عظمته بر ما رحمت فرموده توبه این شکسته حالان بیچاره را قبول

قبول فرموده دست رد بر سینه مطلوب مانهد و طور قلیطا با توفیل گفت که از مشاهیر ملوک بوده و مدتی دین آبا و خویش را ترویج نموده اکنون شرم نمیداری که متابعت این ضال مضل
سر فرود می آری توفیل روی از وی گردانیده گفت ما اعلم ما رایت بعد الموت انگاه جرجیس از جای خود برخواسته پای خود را بر زمین زد و از زیر قدم او چشمه آبی ظاهر شده فرمود که بجا
شرایط وضو و غسل قیام نموده کلمه توحید بر زبان راندند و باز جرجیس پای خود را بر زمین زد و غذای تمام ایشان را میرانیده در بهشت جاوید جای گرفتند منقولست که با وجود ظهور معجزه
چنین از جرجیس ملک و متعلقان او هیچیک بدو ایمان نیاوردند بلکه بعد از مشاهده این امر غریب گفتند که ای جرجیس ما در مدت حیات خویش ساحری از تو کامل تر ندیده ایم چه تو قومی مرده را
زنده بما نمودی که هیچیک از آنها در خارج وجود و حیات نداشتند و اهل شرک و عدوان در دفع جرجیس با هم مراسم مشاوره بجای آورده رای ایشان بران قرار گرفت که جرجیس را
بگرسنگی تعذیب باید کرد تا بحسب ضرورة از قول خود رجوع نماید و بنابراین او را در خانه عجوزه فقیره که پسری کور و کر و گنگ و مقعد داشت مقید و محبوس گردانید که
مجال جنبیدنش جرجیس از آن عجوزه طعامی طلبیده پیرزن سوگند یاد کرد که درین ده شبانه روز باندک طعامی که از گدائی حاصل کرده ام سد جوع نموده ام اکنون عزم آن دارم
که بیرون روم و از سوال آنچه بدست آید جهت تو بیاورم و چون پیرزن از مقام خود غایب گشت جرجیس ستونی در آنخانه دیده دعا فرمود تا خضرت و نضارت پیدا کرده انواع
ثمار ببار آورده و آن ستون ارتفاع یافته سر بر بالا کشید و پیرزن چون بخانه باز آمده و درختی چنان دید گفت آمنت بالله الذی لا اله الا هو اطعمک فی بیت الجوع و پیرزن را هوس
شفای پسر دامن گیر شده و مانند عطف در قدم جرجیس افتاده التماس نمود که التفات خاطر دران باب دریغ ندارد و جرجیس آب دهن مبارک در چشم و گوش مبتلا افگنده
بینا و شنوا گشت و عجوزه گفت که چشم عنایت نیز از زبان و پای وی باز مگیر تا گویا و روان گردد فقال ان لدیک یوما آخر یعنی سخن گفتن و راه رفتن پسر تو موقوف بروز دیگر است
آورده اند که دران ایام روزی ملک از در سرای عجوزه بگذشت و چشم او بر آن درخت افتاده دید که میوهای متنوع ببار دارد و از آن شجره در شگفت مانده از کیفیت آن استعلام
نمود خاص گفتند که این ساحر یعنی جرجیس انبات کرده است و پسر عجوزه را نیز شفا داده ملک گفت چون که درین مدت هیچکس مرا ازین حادثه اخبار نکرد جواب دادند که جهت
آنکه غباری بر حاشیه ضمیر تو ننشیند و ملک در غضب رفته فرمود تا خانه پیرزال را ویران کرده اند درخت را از بیخ و بن برکندند و جرجیس دعا فرمود تا آن درخت بحالت اصلی معاودت
نمود بعد از آن ملک حکم کرد تا جرجیس را پاره پاره کردند و پارهای بدن او در سوختند و خاکستر ثلثی از آن در بحر انداختند و ثلث دیگر را در بر پراکنده ساختند و ثلث ثالث
را در جبل افگندند و هنوز آن جماعت باز نگشته بودند که آوازی شنیدند که ای بحر و ای جبل محافظت کنید آنچه بجانب شما القا کردند از اجزای بنده ما اکنون روز کار من در جمع کنید
خاکستر او را تا بحال اول باز گردید و مقارن این ندا از سه جانب بادی در حرکت آمد و گردی قوی برخواسته از میان غبار جرجیس ظاهر گشت و از سر مبارک خویش افشاندن
گرفت و قوم با جرجیس نزد ملک آمده واقعه مذکوره را بتفصیل معروض گردانیدند و آن کافر از غایت تحیر مبهوت و متحیر گشته با جرجیس گفت که اگر در یک امر با من متابعت
کنی از دست تعرض من امان یابی و ناموس سلطنت برجای ماند و در اعزاز و اکرام تو سعی بلیغ نموده در جمیع امور متابع تو باشم جرجیس گفت که آن کدام است ملک گفت
مطلوب آنست که افلون را یکنوبت سجده کنی و بعد از صدور این خدمت من از تو هیچ چیز توقع نکنم و جرجیس بهلاک صنم امیدوار شده ملک را بیکبار مقصود وعده فرمود و ملک مسرور
و مبتهج گشته گفت باید که امروز نزد من باشی و شب نیز بر فراش من استراحت فرمائی تا قدر و منزلت تو بر خاص و عام روشن گردد و جرجیس آنروز با ملک بسر برده چون شب
شد بنماز برخواست و زبور را باواز بلند بر خواندن گرفت و از حسن صوت جرجیس و جودت قرات کلام الهی زوجه ملک در آن شب تاریک از ظلمت کفر و شرک نجات
یافت و چون خورشید جهان تاب از افق شرقی طلوع نمود جرجیس به بیت الصنم رفت و خلقی کثیر نظاره بر در بتخانه جمع گشتند و عجوزه مذکوره که سابقا جرجیس در خانه او
محبوس بود دران صورة خبر یافت فرزند خود را بر دوش گرفته به بیت الصنم در آمد با جرجیس عتاب آغاز کرد که ای جرجیس خدای تعالی و تقدس ترا بخلعت نبوت مشرف ساخت
و اعدا الغربت بخشید و بعد از هر نوبت که ترا کشتند زنده گردانید و با وجود اینهمه الطاف توجه از انبیا انگاشته به پرستش غیر او میپردازی جرجیس با او گفت که فرزند خود
را از دوش بر زمین نه که درین امر حکمتی است و عجوزه پسر را بر زمین نهاده جرجیس با آن کودک گفت که برو و بتان را بگوی که جرجیس شما را میطلبد پس پای پسر روان و زبانش گویا شده
بعام آنحضرت را باصنام رسانید و بتان متوجه خدمت شده جرجیس پای خود را بر زمین زد و مجموع اصنام بزمین فرو رفتند آورده اند که ابلیس در آن زمان احساس خوف ایشان نموده
از جوف افلون که بزرگترین اصنام بود بیرون آمد و جرجیس او را باز داشته پرسید که غرض تو از اضلال مردم چیست که ایشان را بجهنم میفرستی ابلیس جواب داد که اغوای فردی از افراد
سایر از ملک سموات و ارض بنابر دشمنی که میان من و آدم و فرزندان او است دوستر میدارم و چون ملک دید که افلون و سایر اصنام بزمین فرو رفتند گفت ای جرجیس
ارباب نعمتی و معبود مرا هلاک ساختی جرجیس گفت چگونه جمادی را آله میگوئی که بر دفع امثال این اشیا از خود قادر نیست و درین اثنا ملک از اسلام عیال خود خبر یافته فرمود
در با تیغ وی را هلاک ساختند و جرجیس بعد از قتل آن موحده دو رکعت نماز گذارده مناجات فرموده که یارب مرا درین هفت سال بانواع شداید و محن مبتلا ساختی و اکنون
مدت موعود منقضی شد مسئول آنکه بجوار رحمت خویشم واصل گردانی و مامول دیگر آنکه پیش از حلول اجل عذاب اهل عصیان مشاهده من گردد و چون از دعا فراغت یافت از موقف
قطعه ابری نار بر هلاک کفار گشته بر سر ایشان آتش افشاندن گرفت و مشرکان چون طلایر الجحیم سر زدند آتش خشم ایشان اشتعال یافته شمشیر کشیدند و جرجیس را پاره پاره
ساختند و آتش آن شهر را با مجموع عبده اصنام بسوختند و مومنان از بلیه سالم ماندند گویند که طایفه که بجرجیس ایمان داشتند سی و سه هزار نفر بودند والله اعلم
ذکر شمسون عابد آورده اند که بعد از رفع عیسی و پیش از بعثت خاتم الانبیا عابدی بود در بعضی از بلاد روم در غایت توانائی و قوت که بهر جا و در هر می ایستند او را

او را هی گسست و اکثر اوقات بجهاد کفار قیام مینمود و او را شمسون می گفتند و مشرکان در دفع او بایکدیگر مشاوره نموده گفتند که غلبه ما بر وی مقصور است بر اعانت و موافقت زوجه او
ما ملو بنا برین حاکم شهر نزد زوجه عابد پیغام فرستاده گفت که اگر در قتل شوهر با ما همداستان گردی من ترا در قید نکاح آورده مال بسیار بتو ارزانی دارم و آن زن بیوفا عهد و پیمان شمسون را
که با وی در میان داشت بر طاق نسیان نهاده در هلاک او ساعی گشت   ای عهد تو عهد دوستان سر پل از مهر تو کین زاید و از عز تو ذل پر شعله و میان تهی همچو دهل ای
یکشبه همچو شمع دیگر روزه چو گل   منقولست که آن خبیثه نزد ملک قاصدی فرستاده پیغام داد که اشارت چیست در باره شمسون وجه باید کرد تا شرط خدمت بجای آرم ملک قاصد را
باز فرستاده گفت که او را بریسمانی محکم باید بست و ما را خبردار باید گردانید و چون شمسون در خواب رفت آن ناقص عقل شوهر را بریسمانی ببست و شمسون بیدار شده قوت کرد تا رسن گسست
و از منکوحه پرسید که چرا چنین کردی عورت جواب داد که زور ترا می آزمودم و شمسون خاموش گشته صورت واقعه را ضعیفه معروض ملک گردانید و ملک باتفاق سایر کفار زنجیری فرستاده
گفتند که شمسون را در خواب بدین زنجیر باید مقید گردانید و زن بدستور سابق شوهر را مقید ساخت و شمسون بیدار شده زنجیر بگسست و از سبب این تفتیش کرده زوجه جواب داد که بدان
جهة بحرکت کردم تا صدق قول الناس روشن گردد که میگویند بهر چه شمسون را مقید گردانند آنرا بگسلاند شمسون گفت این راست است اما اگر مرا بموی من بربندند نتوانم که خود را اطلاق
کنم و شمسون در خواب رفت آن زن غدار موئی چند از محاسن مبارکش بریده هر دو ابهام او را ببست و کفار را خبردار گردانید و ایشان بتعجیل آمدند و شمسون را گرفته نزد ملک بردند ملک
زنان بر منظری که بالای چهار ستون ترتیب داده بودند نشسته بود و چون شمسون نزدیک رسید ملک فرمود تا کردند که خلایق بپای منظر مجتمع گردند و حکم کرد تا جهة صلب او در برابر منظر
داری زدند و دران حین شمسون مناجات کرد که یارب اگر من بقای خود را برای جهاد اعدای تو میخواهم مرا ازین ورطه بخلاص کرامت فرمای و دعا بشرف اجابت مقرون گشته فرشته
آمد و او را از بند خلاص داده فرمود تا ستونهای زیر منظر ملک بجنبد و شمسون بفرموده عمل نموده منظر بر زمین افتاده ملک با خواص تمامی براه دوزخ شتافتند و مردم بامر
ملک از زیر خاک مشغول شده شمسون بسلامت از آنجا بصومعه خود معاودت نمود و منکوحه را طلاق داد آورده اند که شمسون هزار ماه در صومعه خویش بصیام نهار و قیام لیل قیام نمود
و بعضی از اهل تفسیر گفته اند که مراد از الف شهر در آیه کریمه لیلة القدر خیر من الف شهر هزار شهریست که شمسون بعبادت ملک غفور مشغول بود   **ذکر خالد بن سنان** بعضی گفته اند
که خالد بن سنان از فرزندان اسمعیل پیغمبر است و او در زمان فطرت یعنی زمانی که میان رفع عیسی و بعثت محمد صلعم بود مبعوث گشته با قوم خود گفت که فرشته نزد من می آید که مرا از
و با من از جنت و جحیم و بعثت و میزان و سایر احوال آخرت حدیث میکند و دران اوقات در دیار عبس از سنگستانی در شبها آتشی ظاهر میشد که عرب تا سه روزه راه از آن موضع نور
خود را بروشنائی آن میگذرانیدند و در روز دران محل بغیر از دود چیزی مرئی نمیشد چون خالد ذکر ملک مذکوره را با قبیله در میان نهاد قوم گفتند اگر تو در دعوی صادقی این آتش را
بنشان و خالد متوجه آنجانب گشته بعصای خویش آن نار مرتفع را منطفی گردانید و بعد از آن قوم را گفت که من بعالم آخرت سفر میکنم و بعد از مرگ من بسه شب گورخری بر سر قبر من
آمده سه نوبت بانگ خواهد کرد باید که شما او را گرفته بکشید و شکمش را شکافته بر قبر من زنید تا من از خاک بیرون آمده از احوال دنیا و آخرت شما را اعلام کنم و بعد از انقضای سه شب
گورخری بر سر قبر خالد آمده سه نوبت بانگ کرد و مردم چون خواستند که بموجب وصیت عمل نمایند خویشان خالد مانع آمده گفتند که شاید او از قبر بیرون نیاید و این صورت موجب
عار و سرزنش ما گردد و در معارف حبیبی مسطور است که دختر خالد در کبر سن نزد رسول صلعم آمد ردای خود را آنحضرت گسترده او را برانجا نشاند و گفت مرحبا بابنت نبی ضیعه اهله و ان
دختر سوره اخلاص را از حضرت شنیده گفت که پدر من این سوره را قرائت میکرد و هو اعلم   **گفتار در عدد انبیا علیهم التحیة والسلام** در کمیت پیغمبران علیهم السلام
اختلاف کرده اند و اکثر ارباب تاریخ گفته اند که از وقت آدم تا زمان خاتم صد و بیست و چهار هزار پیغمبر مبعوث شده اند و این خبر در صحیح بود بدین قول اشارة کرده و جمعی را
عقیده آنست که عدد ایشان از هشت هزار تجاوز نکرده و ابو العلای موصلی در جامع خود موافق این قول روایت میکند که حضرت رسالت پناه صلعم چنین فرمود که باری تعالی مرا که محمدم
بر اثر هشت هزار پیغمبر مبعوث گردانید و ازین هشت هزار پیغمبر چهار هزار بهدایت و ارشاد بنی اسرائیل مامور بودند و چهار هزار دیگر باُمم مختلفه و فرق متباینه و عبد الله بن احمد بن
در کتاب تعریف الاخبار روایت یحیی بن سعید آورده است که حضرت مصطفوی فرمود که من خاتم هزار پیغمبرم یا بیشتر و فرقه اولی گویند که از جمله صد و بیست و چهار هزار سیصد و سیزده
نفر مرسلند و باقی غیر مرسل و مرسل آنست که وحی الهی بر وی بتوسط جبرئیل نازل شده اعم آنکه صاحب صحیفه و کتاب باشد یا نی و غیر مرسل آنست که بنابر الهام یا بمجرد منام بدعوت خلق
مامور شده باشد و مرتبه پیغمبران منحصر در چهار قسم است نبوت و رسالت و اولو العزم و خاتمیت قسم اول عموم دارد و قسم دوم و سیوم خصوص و چهارم اخص اقسامست و در معنی
کلمه اولو العزم اختلاف بسیار است و کلک بیان در اختصار کوشیده متعرض ایراد اندکی از آن میگردد و جمعی از علما جمیع پیغمبران را بغیر از حضرت یونس اولو العزم میدانند و کریمه
ولم نجد له عزما که در شان آدم واقع شده است باعتقاد ایشان ماول است و زمره گفته اند که مقصود از اولو العزم اصحاب شریعت اند و برین تقدیر آدم و نوح و ابراهیم و موسی
و عیسی و محمد صلوات الله علیه و علیهم اجمعین اولو العزم باشند و بس و فرقه عقیده آنست که مراد ازین کلمه اصحاب شریعت ما قبل اند و بنابرین تقدیر آدم ع اولو العزم نباشد و آن پنج مرسل
دیگر بعد از آدم مذکور گشتند اولو العزم باشند و خاتم باتفاق اهل بیت یکی بیش نیست و آن ذات بابرکات کامل الصفات حضرت محمد است و افضل رسل بی شایبه شک و شبهه
حضرت خاتم الانبیاست و جمعی گفته اند که بعد از آن سرور فاضلترین پیغمبران ابراهیم خلیل است و بعد از آن موسی کلیم و بعد از آن عیسی و آنگاه نوح ع و اصحاب کتاب چهار اند
اول موسی صاحب توریة دوم داود صاحب زبور و سیم عیسی صاحب انجیل و چهارم حضرت سید انام محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صاحب فرقان و گروهی گفته اند
که بر آدم بیست و یک صحیفه نازل شده و بر شیث بیست و نه و بر ادریس سی صحیفه و بر نوح ده و بر ابراهیم سیزده صحیفه و صلی الله علی نبینا و علی جمیع الانبیاء والمرسلین

والشهداء والصدیقین بر رآی حاکمان محکمهٔ درایت و تحقیق مخفی نماند که تاخیر و تسویفی که در تکمیل و ترتیب این اجزا روی مینماید بنابر سوانح جزئیاتیست که تفصیل آن لایق سیاق کتاب نیست و مع ذلک بیقین معلومست که اگر من عبث سنا و حسن التفات امیر شوید جوان بخت کامکار ناسک مناسک اخیار و ابرار که ظل ظلیل او بر مفارق فضلای ایام بل سایر انام تا قیام قیامت مبسوط و ممدود باد بتنمیق و تلفیق این حکایات متعلق نگشتی عشر عشیر آنچه مسطور است در حیز ظهور نیامدی بلکه مجال شروع درین امر خطیر نزد ارباب بصیرت محال نمودی و هرچند جمعی از اهل حسد که فی جیدها حبل من مسد بر تحریر و تبیین این بیچارهٔ شکسته اعتراضات مینمایند و قلم عیب بر آن میکشند و سبب انصرام ضمیر کبیر میکردند اما دل غمگین بفحوای کلام دلپسند حضرت مخدومی حقایق پناهی ادام الله اجلاله که زر دغیر چه باکست اگر پسند توایم تسکین تمام می پذیرد اکنون وقت آنست که عنان کمیت خوشخرام قلم بذکر ملوک عجم انعطاف یابد و از احوال ایشان بحسب مقتضی وقت شمهٔ بر صفحات دوران نگارد مامول از عنایت کردگار آنکه بدرقهٔ توفیق را همعنان این مسافر ردم و زنکبار کرداند و هو الموصل الی سواء الطریق

ذکر کیومرث که اول پیشدادیان و نخستین پادشاهان است

کیومرث لفظی است سریانی و معنی آن زندهٔ گویا باشد و چون قبل از تصدی او بر اسم ایالت و سروری انواع جور و تعدی و هرج و مرج باحوال ساکنان ربع مسکون راه یافت طایفهٔ از عقلا و اشراف در باب دفع ظلم و بیداد اندیشهٔ تمام بجای آورده انتظام عالم و تنسیق و ترفیه احوال بنی آدم را بوجود مدبری ذو اقتدار و فرماندهی رفیع مقدار یافتند که ذات پسندیده سماتش بحلیهٔ نصفت و معدلت آراسته بود تا طبقات رعایا بل کافهٔ برایا از آسیب تعرض اهل تمرد و طغیان سالم مانده در مهاد استراحت مرفه و آسوده زندگانی کنند بعد از استخاره و استشاره قرعهٔ اختیار بنام کیومرث افتاد و او چون پیمان اهل ملک و ملت را در باب مطاوعت بایمان مؤکد گردانیده تاج شاهی بر سر نهاد و بر سریر سلطنت متمکن گشت نخستین خدیوی که کشور گشود سر تاجداران کیومرث بود ائمهٔ اخبار در نسب او اختلاف کرده اند طایفهٔ را عقیده آنست که کیومرث بحسب سن بزرگترین اولاد صلبی آدم بود و حدیث امام غزالی ره در کتاب نصیحة الملوک مؤید این قول است و جمعی گفته اند وی امیم بن لاود بن ارم بن سام بن نوح است که در بدو سلطنت ملقب بکیومرث گشت و مؤلف غنیه چنین گوید که یکی از پسران یافث بن نوح که عرب او را عامر گویند و عجم کیومرث چون بر عالم مستولی گشت حکم فرمود که هر کس غیر لفظ آدم اسمی بر وی اطلاق کند سرش را از تن بردارند و این سخن مؤلف مخالف قول جمهور مورخان است چه زعم ایشان آنست که خاقان ترکستان از نسل یافث اند نه پادشاهان فارس زیرا که مجموع این طبقه از احفاد کیومرث اند و مجوس دعوی کنند که کیومرث عبارت از آدم ابو البشر است و او را گلشاه نیز خوانند و علی اختلاف الاقوال باتفاق ائمهٔ تاریخ کیومرث اول پادشاهی است که بر مسند سلطنت نشست که بر مسند سلطنت و بساط معدلت در ربع مسکون بگسترانید و همین معدلت او میش با گرگ خواهر خواندگی آغاز نهاد و شیر با آهوان بتماشای صحرا رفت و کیومرث با وجود کثرت جنود و انصار چون از تنظیم امور مملکت فراغت یافتی فرد او وحید ابسیاحت مشغول گشتی و در اطراف کوه و دشت بپرستش خالق لیل و نهار روز با شب و شب را بروز رسانید و گویند که او را فرزندی بود بغایت عابد و از خلایق منفصل و منقطع چنانچه پیوسته در شعاب و قلل جبال بطاعت و عبادت حی لایزال اشتغال نمودی و بسبب انزوا و انقطاع او آنکه روزی از کیومرث پرسید که از کارها چه بهتر جوابداد که کم آزاری و پرستیدن خدای عز و جل پسر گفت که کم آزاری و پرستیدن خدای بچه چیز است گفت که بی آزاری مترتب بر جدائیست از خلق و پرستش موقوف بر وحدت و تنهائی و هر گاه که حزن و اندوه بر خاطر اشرف کیومرث مستولی گشت بدیدن ثمرة الفؤاد شتافتی و بمؤانست او در ازالهٔ آن سعی پیوستی نوبتی بسببی ظاهر حزین و اندوهناک بجانب کوه دماوند شتافت که فرزندش در آن مقام مقیم بود در راه نظرش بر جغدی افتاد که چند نوبت فریادی موحش زد کیومرث از آن آواز متاثر شده گفت که اگر خبر تو متضمن خیر و سرور است امید دارم که مقبول الطباع گردی و الا همیشه مطرود و مهجور باشی چون بصومعهٔ پسر رسید او را کشته یافته بر جغد نفرین کرد بنابراین بنات و بنین آدم جغد را شوم و آواز او را مذموم دارند مجمل این مفصل آنکه در زمان سابق دیوان با مردم اختلاط و امتزاج داشتند و کیومرث چون بر اطوار ناپسند ایشان مطلع شد بقوت یزدانی و تائید آسمانی با عفاریت محاربه نمود و بر آن طبقه غالب آمده طایفهٔ از ایشان بقتل رسیدند و جمعی در اطراف آفاق متفرق شدند اما گاه گاه قریب آبادانیها آمده منتظر فرصت که دست بردی نمایند تا وقتی پسر کیومرث در صومعهٔ خویش در سجده بود که سنگی عظیم بر سر او زدند و او را هلاک کردند بعد از ارتکاب این فعل شنیع بطرفی دور دست گریختند و چون کیومرث را خبر پسر رسید جزع بسیار نمود و مقارن اینحال حضرت کریم ذو الجلال چاهی در آن جبل پدید آورد و کیومرث ولد مرحوم خود را در آنجا فرو هشته بر سر آن چاه آتشی بلند برافروخت و مجوس در قصهٔ آتش و چاه خرافات بسیار دارند که طبع سلیم از قبول آن ابا مینماید بعد از آن کیومرث از کوه دماوند فرود آمده روز و شب بتضرع از حضرت الهی مسئلت مینمود که او را از قاتلان فرزند و مقام ایشان آگاهی بخشد تا شبی در خواب شخصی با وی گفت که قاتلان پسر تو در فلان دیار رخت اقامت انداخته اند کیومرث بیدار شده صورت واقعه را با اهل و اولاد و حشم و خدم درمیان نهاد و فرمود که من بطرف مشرق میروم تا انتقام فرزند خویش از زمرهٔ عفاریت بستانم پس یکی از اولاد خود را بخلافت گذاشته از حوالی دماوند که مقر عز او بود بطرف مشرق روان شد و بعد از آنکه مقداری مسافت طی فرمود چشمش بر خروس سفیدی افتاد که ماکیان از پی داشت و آن خروس با ماری در نبرد بود و هر گاه که مار قصد ماکیان مینمود خروس در خروش آمده بروی حمله میبرد و او را اسیر نزاید کیومرث را هیات خروس و جنگ او با مار پسندیده نمود و مار را بکشت و مقداری خوردنی پیش خروس انداخت و خروس منقار بر زمین زده جفت خویش را خواندن گرفت و تا ماکیان بخوردن ابتدا نکرد خروس چیزی نخورد و کیومرث را ایثار خروس هم مطبوع افتاده با خود گفت که این مرغ شجاعت با سخاوت جمع دارد و من اکنون متوجه اعدا شده ام مار که دشمن بنی آدم است در فاتحهٔ توجه بقتل آمد و این فالیست مستحسن و بنابراین بعد از فراغ آن مهم فرزندان خود را بتعهد خروس امر فرمود و گویند در هر خانهٔ که خروس باشد دیو در آنجا نیاید و بالغرض در مقامی که دیو ساکن باشد چون خروس در آید

و زبان خود را بتسبیح باری عز اسمه در کام بگرداند فی الفور از آنجا فرار نماید دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند و بسبب نظر مردم به بانگ بی هنگام خروس و کشته شدن آن در آن وقت آنست که چون کیومرث بمرض موت گرفتار شد نماز شامی بود که خروسی بانگ کرد و متعاقب آواز آن شهریار دین دار رحلت کرد والقصه چون کیومرث قریب بمنزل دیوان رسید با ایشان محاربه نموده بعضی بهلاک و برخی را منهزم گردانید و جمعی را مسخر کرده بکارهای دشوار باز داشت و در آن محل شهری بنا نهاد و رسولی فرستاد تا از اولاد و اتباع او جمعی که قوت و استطاعت سفر داشته باشند بخدمت مبادرت نمایند و فرقهٔ در حدود طبرستان و دماوند توطن نمودند و کیومرث را برادری بود در دیار مغرب که گاهی بدیدن او می آمد نوبتی عزم ملاقات جناب اخوت پناهی نموده چون بدماوند رسید برادر را ندید از او استفسار نموده گفتند که در حدود مشرق به بنای شهری مشغول است برادر کیومرث از آنجا متوجه جانب مشرق گشت در حین وصول او کیومرث بر موضعی مرتفع نشسته بود چون برادر خود را دید از دور گفت آیا این شخص کیست که متوجه جانب ماست یکی از اولاد او گفت شاید که جاسوس اعدا باشد که بتفحص حال ما می آید و کیومرث سلاح برداشته با همان پسر باستقبال او روان شد چون نزدیک بیکدیگر رسیدند کیومرث برادر را بشناخت و با ولد خود خطاب نموده گفت که بل اخی و ازین جهت آن شهر مسمی ببلخ شد و هرچند در آن زمان زبان سریانی مستعمل بود و چون گفته اند که بعضی الفاظ مشترکست میان سریانی و عربی چنان اعتقاد باید کرد که این کلمه از جملهٔ کلمات مشترکه است بر تقدیر صحت این روایت و فرقهٔ از اهل تاریخ برآنند که بلخ را لهراسب بنا کرده است و میشاید که این صورت در ثانی الحال بوده باشد و چون کیومرث از بنای بلخ فراغت یافت جمعی از منتسبان دودمان فرخنده را که فرقهٔ ذکور و زمرهٔ اناث بوده اند در سلک ازدواج بیکدیگر کشید جشنهای عظیم فرمود و چند روزی بعیش و طرب بگذرانید و بعد از آن با برادر خویش بجنگ طایفهٔ از دیوان که در شوامخ جبال مقام داشتند توجه نمود و با ایشان محاربات نموده جهان را از لوث وجود اکثر آن ملاعین پاک نمود و بقدر وسع و امکان در تعمیر عالم کوشید و خلایق در زمان او بسیار شدند و قاضی بیضاوی در بعضی از مؤلفات خود آورده که کیومرث دو شهر بنیاد نهاد یکی اصطخر که بیشتر آنجا مقام داشتی و دوم شهر دماوند که گاهی در آن سر زمین بسر بردی و در تاریخ جعفری گوید که اردبیل و فلسطین و بابل و قومس و مکران و نصیبین و نسا و جرجان و حمص و سجستان نیز از مستحدثات اوست و طایفهٔ از مورخان بنای بعضی ازین بلاد را نسبت بدیگران کرده اند چنانچه ذکر خواهد شد و از تاریخ معجم و نظام التواریخ چنان معلوم میشود که نام پسر کیومرث که بدست دیوان بکوه دماوند کشته شد سیامک بود و از تاریخ حافظ ابرو چنان مفهوم میگردد که چون کیومرث از بنای بلخ فارغ شد بعضی از اولاد خود را در آنجا بتوطن امر فرموده خود بجانب اصطخر معاودت نمود پس از چندگاه خاطر خطیرش مایل سفر حدود مشرق گشته بعد از طی منازل و مراحل چون ببلخ رسید چشم جهان بینش بطلعت پسرزادهٔ نجیب رشید که عبارت از سیامکست روشن گردید و کیومرث بتربیت و تعهد او مشغول گشت و چون سیامک بحد بلوغ رسید در رزم دلیر و مردانه و در بزم سخی و فرزانه آمد که بزم بخشنده بودی چو ابر که رزم درنده بهچون هزبر در و جمع مردی و مردانگی دلیری و رادی و فرزانگی و کیومرث در زمان اختیار خویش عنان حل و عقد امور و زمام رتق و فتق مصالح جمهور را بقبضهٔ اقتدار سیامک نهاد و در مهمات کلیه و جزئیه استطلاع از رای دوربین فکر عمیقش نموده هیچ قضیه را بی استصواب او فیصل نمیداد و درین اثنا چون خواست که از میانه کرانه گرفته بگوشه و توشهٔ قناعت نماید زمرهٔ از خاندان سلطنت و فرقهٔ از دودمان دولت را جمع آورده فرمود که قرة العین من سیامک در اجرای جمیع نایب مناب و قائم مقام منست قول من با قول او مطابق و فعل من با فعل او موافق منست ارکان دولت و اعیان حضرت این فرمان را بسمع قبول اصغا نمودند و دلهای خاص و عام بر هوا و ولای او قرار یافته باشارت جد بزرگوار بحکم کفالت امور مملکت در مقام اعتناق آمده روزی چند در حجلهٔ شادی مراسم دامادی بجای آورد و در تمهید بساط نصفت و تشیید مبانی قصر معدلت و لوازم سروری و شرایط رعیت پروری مساعی مشکوره بتقدیم رسانید و چون از تنظیم امور ملک فراغت یافتی بدستور جد والا گهر در کنجهای کوه و کمر بپرستش ملک دادگر پرداختی تا روزی در اثنای آمد و شد با فوجی از زمرهٔ عفاریت بازخورده بعد از مجادله و محاربه آن جماعت را منهزم گردانید اما در اثنای کر و فر زخمی قوی بدو رسیده نالان بخانه باز آمد و بپهلوی پهلوانی بر بستر ناتوانی نهاد و کیومرث ازین واقعه خبر یافته ببالین آن نازنین شتافت و آن ماه منیر را منخسف و خورشید مستنیر را منکسف دیده مانند ابر در خروش و بسان باد در اضطراب افتاد و سیامک چشم باز کرده با او در سخن آمد و فرزند خود را که هنوز سر از دریچهٔ غیب بیرون نیاورده بود بجد بسپرد و وصیت کرد که انتقام از دشمنان او کشیده ایشان را معاقب فرماید و بعد از اتمام وصایا راه سفر آخرت پیش گرفت و کیومرث بر فوت جگر گوشهٔ خود جزعها کرده مقارن اینحال مبشران خبر رسانیدند که دل و دیدهٔ حرم سیامک بطلعت فرزند ارجمند روشن و قوی شد یکی گر رود دیگر آید بجای جهان را نمانند بی کدخدای و چون نظر کیومرث بر جمال مولود فرخنده مقدم افتاد ماهی دید بر سپهر مجد و جلال تابان و خورشیدی یافت بر آسمان حسن و کمال فروزان از ناصیهٔ همایونش امارات جهانبانی ظاهر و از جبههٔ میمونش آثار کشورستانی لایح و باهر ببوسید و تنگش ببر در گرفت بسوک سیامک غم از سر گرفت چو کردش بافرّ و فرهنگ یافت ز گفت نیا نام هوشنگ یافت و کیومرث بعد از ترتیب اسباب تعهد هوشنگ همت بر اخذ و قتل کشندگان سیامک مصروف داشته جاسوسان بهر طرف فرستاد تا خبر دادند او را که اعدای دولت بر کنار فلان بیشه در کمینگاه غدر نشسته و راه بر آینده و رونده بسته کیومرث با جنود نامعدود بر صوب مخالفان نهضت فرمود و لشکر ظفر اثر بعد از قطع مسافات بدشمنان رسیده دایره وار مرکز آن مخذولان را احاطه نمودند و بی کلفت عفریت کریه هیاتی که قاتل سیامک بود با تنی چند از شیاطین در قید اسر آورده بنظر شهریاری رسانیدند و باقی ملاعین روی بگریز نهادند و چون چشم کیومرث بر آن قبیح منظر که قاتل سیامک بود افتاد فرمود تا او را بآتش قهر و سیاست سوخته خاکسترش را بباد فنا دادند در تاریخ معجم مسطور

مسطور است که بنای بلخ بعد از این قضیه واقع شد و بعضی از ائمه تاریخ گفته اند که پشم رشتن و بافتن و از آن جامه بافتن در زمان او پیدا شد و نیز گفته اند که او صنعت علم خیاطت را از ادریس پیغمبر تعلیم گرفته بود و پوشیده نماند که این قول موافق بعضی روایات نیست که در نسب او بیان کرده اند و در بعضی تواریخ مسطور است که زین و لجام و سواری از مخترعات کیومرث است و چون قریب هزار سال از عمر او بگذشت و نزدیک بچهل سال بر عالمیان فرمانداد و بر کیاست و شجاعت هوشنگ مطلع گشت و فرق همایونش را بتاج شاهی مزین گردانید و خود عزلت و انزوا اختیار فرمود تا آن زمان که اجل موعود در رسید

ذکر هوشنگ الملک

بقول اشهر هوشنگ نبیرهٔ کیومرث است و زمرهٔ گفته اند که مهلائیل عبارت از اوست و قینان عبارت از پدر نامدارش کیومرث است و اقوال دیگر در نسب او ورود یافته است که در تعرض آنها زیاده فایده متصور نیست و با وجود اختلاف بسیار در نسب هوشنگ نقلهٔ آثار سلف اتفاق دارند که بعد از کیومرث او وارث منصب سلطنت گشت و در آئین عدل و انصاف بمثابه سعی نمود که زیاده بر آن مقدور و میسور بنی آدم نبود و از وی چندان شفقت ظهور یافت که نسبت بزیردستان مثل آن از هیچکس مشاهده نگشته بود و بنابراین جهانیان او را پیشداد خواندند یعنی عادل اول و هوشنگ را در حکمت عملی کتابیست که او را جاودان خرد گویند و حسن برادر فضل بن سهل که چند وقت وزارت مامون الرشید تعلق بدو داشت شطری از آن نسخه از سریانی بعربی نقل کرده است و ابوعلی مسکویه که از مشاهیر حکمای اسلام است در کتاب آداب الفرس والعرب ترجمهٔ حسن را بتقریب آورده و از مطالعهٔ آن کلمات وفور دانش و کمال فضل هوشنگ معلوم میشود و عجم دعوی کنند که او یکی از انبیای مرسل است و در حین ثبت و تحریر احوال ملوک عجم تاریخ معجم در نظر خامهٔ عنبرین شمامه جلوه نمود شمهٔ از صفات و حالات هوشنگ و غیره از شهریاران فرس را که در آن کتاب مذکور است باندک تغییری در عبارات بر صفحهٔ این اوراق بنگاشت وهی هذه جهاندار هوشنگ با هوش و هنگ خدیو جهانگیر فیروز جنگ چو ملک کیومرث میراث یافت عنان سوی آئین اسلاف تافت همه رسم و آئین نیکو نهاد بیفزود بر عدل و احسان و داد فرومایگان را ز در دور کرد جهان را بانصاف معمور کرد هوشنگ بن سیامک بن کیومرث پادشاهی بود صاحب شکوه و شهریاری حکمت پژوه در تدبیر امور جهانبانی مشار الیه و در تثبیت احوال اقاصی و ادانی معول علیه درگهش کعبهٔ حاجات خلایق بودی حضرتش مرجع ارباب حقایق بودی در روزگار دولت او جمهور خلایق از ظلمات ظلم و اعتساف بسرچشمهٔ آب حیات عدل و انصاف رسیدند و طبقات امم در ریاض امن و سلامت آسوده گشتند در تجدید معالم عدل و تمهید قواعد احسان بدان سان جد و اجتهاد نمود که انوار شواهد و دلایل آن بر وجنات عصر و صفحات دهر تابان و لایح گشت و در تشیید ارکان دین و تاسیس بنیان شرع متین بنوعی شروع کرد که مشام جهان و رخسارهٔ روزگار بذکر مناقب او معطر و منور مانده و طایفه از رؤسای دیار فرس و دودمان ملوک عجم صادرات افعال و واردات اقوال او را بر صدق نبوت گواهی امین و شاهدی عدل شناسند روزی طهمورث را که ولیعهد او بود در خلوتی طلب داشت و بدرر الفاظ آبدار گوش هوش او را گرانبار ساخته فرمود که احکام و اشارات پادشاه بمنزلهٔ تقدیر ماند که از محیط افلاک بجانب مرکز خاک گراید و از قبضهٔ مشیت عزم عالم بشریت کند و رد و منع آن بهیچ سپهر عظمت و وقایهٔ قوت در حیز امکان نیاید پس شرط خدایگان مملکت و رسم قهرمان سپاه و رعیت آنست که در کلیات امور بی حجتی قاطع و دلیلی ساطع بامضا نرساند و بی تامل و ایقان و تدبیر و امعان پروانه و فرمان ندهد که افاضل حکما گفته اند نباشد پسندیدهٔ عقل و شرع که بی بینت شاه فرمان دهد که همچون مضای قضا حکم او کهی جان ستاند کهی جان دهد شرط دیگر آنکه از مطابقت و موافقت اصحاب اغراض دامن اجتناب فراهم گیرد که صاحب غرضان از سر دعوی یکمعنی پیرامن الفت و صداقت نگردند و فعل جمیل و کردار نیکو را در کسوت قبیح و صورت زشت باز نمایند مده راه صاحب غرض پیش خویش بناحق مکن سینهٔ خویش ریش که آن جمله نیرنگ و مکر و فن است برون دوستدار و درون دشمن است دیگر آنکه شریر و مفسد را منکوب دار و ظالم و راهزن را از مقاصد و مسالک دور گردان و این معنی مستدعی تمشیت امور و سبب انتظام ممالک و احوال جمهور دان تا نکوشی بمعدلت نشوی هرگز از ملک و سلطنت شادان رو مسالک ز دزد ایمن دار ایکه خواهی ممالک آبادان دیگر آنکه تا تواند راه خدیعت و مکر دشمن را بر خود بسته دارد و از موجبات مکاید خصم بهر حال ایمن و غافل نباشد و بر دوستی و وفای او بهیچ وجه اعتماد ننماید مباش ایمن از دشمن و کید او مباد آنکه ناگه شوی صید او حدیث کیومرث و اندرز اوست که دشمن نگردد بافسانه دوست دیگر آنکه از بدنام گردانیدن خاندان عفاف و دودمان صلاح که موجب نکال و مورث وبال است زبان کشیده دارد بدنامی خاندان عفاف اگر داری انصاف بهتان مباف نخواهی که بد گویدت عیب جوی بد هیچکس تا توانی مگوی دیگر آنکه از بغی و مکر و نقض عهد احتراز لازم شناسد سه فعل است بد در نهاد بشر کزان نفس را میل باشد بشر یکی نقض عهد است اندر وجود از و خصلتی نیست مذموم تر دوم مکر کردن سیوم چیست بغی کز و دین و دانش بود در خطر گرت هست مردی و هوش و خرد ازین هر دو خصلت حذر کن حذر دیگر آنکه بگمانی که روی نماید بیگناهی را در مضیق ضرر و معرض خطر نیندازد و خود را مورد غضب حضرت آفریدگار نسازد مکن کس را بیک ظن باطل عقوبت تا پشیمانی نیارد که چون شک از یقین گردد هویدا پشیمان گردی و سودی ندارد دیگر در بخشش و صرف اموال طریق اعتدال نگاهدارد و از افراط و تفریط که عبارت از اسراف و بخل است اجتناب نماید فراخ دستی از اندازه مگذران چندان که آب معاشت بدل شود لبها نه نیز بیرو امساک بی نهایت باش چنانکه دامن همت کمی ز دست رها ز هر دو فعل نکوهیده احتراز اولی است به پیش اهل مروت نیز و اهل صفا پس اختیار وسط راست در جمیع امور بدان دلیل که خیر الامور اوسطها دیگر آنکه خود را از زیور صفات حمیده عاطل نگرداند و بزینت جمال ظاهر بمحاسن اخلاق باطن فریفته نگردد و از حقیقت کلمهٔ لک فی طی لسانه لا فی طیلسانه باز اندیشد دیگر آنکه در هیچ آفریده بچشم حقارت نظر نکند چه میشاید که در هر پوستی دوستی باشد و در هر ژنده زنده هر کس بنفس خویش بزرگست از آن قبل

هر جزؤ کاعتبار کنی ذات او کل است دیگر آنکه عدل و انصاف را شعار خود سازد و از برای جمع مال که پایمال هر کس و دست فرسود هر خس است خدم و حشم را بمطالبات نا موجه نفور
و از در دور نگرداند هر جا که عدل سایه کند رخت و بن بنه کین سایبان ز طوبی اخضر نکوتر است و انجا که عدل خیمه زند تختگاه ساز کان خیمه از سپهر مدور نکوتر است دیگر
آنکه بر هفوات اصحاب زلل دامن تجاوز و ذیل اغماض بگسترد و بمقتضای اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو عنه شکر القدرة علیه عمل نماید چو قدرت یافتی ناگاه بر خصم
بعفوش بند کن تا بنده گردد که مذنب کشتهٔ افعال خویش است چو بوی عفو یابد زنده گردد و در خبر است که اگر شخصی زلتی از کسی معاینه بیند و رقم عفو و صفح بر آن کشد
بیشک و شبهه از آن زمره باشد که ینادی یوم القیمة من کان له علی الله حق فلیقم فلا یقوم الا من عفی و نفس نفیس را بزیور این خصلت که لو علم الناس ما نجد من لذة العفو لتقربوا
الینا بالجنایات محلی و آراسته دارد مجرم گر این دقیقه بداند که دمبدم ما را چه لذتیست ز عفو گناهکار همواره ارتکاب جریمت کند بعمد دایم بنزد ما که آرد
باعتذار و چون جواب ارقم بن کلیب معن زائده را مناسب بسیاق کلام بود ایراد آن درین محل مستحسن نمود آورده اند که روزی معن زائده ده تن را از قبیله ارقم بتیغ سیاست
بگذرانید و ارقم در هنگام خشم او بر در بارگاه آمده بار خواست و رخصت دخول یافته بمجلس درآمد و از معن توقع اکرام نمود معن گفت ما الذی قادک الینا الم تخش عقوبتی یعنی
چه باعث شد ترا بر آمدن نزد من آیا نترسیدی از عقوبت من ارقم جواب داد که مرا نزدیک تو قلت مال بیاورده است و لیکن علو همت من مرا رخصت نداد که جز در ترا کردن
نهم و از عقوبت تو چندان ترسان نیستم که هر چند گناه بزرگ است عفو تو از آن بزرگتر است از توانگر سیم بخشیدن چنان دشوار نیست آنکه در قدرت ببخشد جرم کاری
مشکل است کز عظیمست از فرودستان عذر آوردن گناه از خداوندان قدرت عفو کردن اعظم است القصه چون هوشنگ ازین نصایح و مواعظ دیگر که تفصیل آن در
کتب مبسوطه مسطور است فراغت یافت فرمود که اول چیزی که برین وصایا تقدیم دارد جد و جهد است در کارها و عالی همت آنست که در تحصیل کمال نفس سرمایه
قدرت و بضاعت استطاعت مصروف گرداند هر چند طبع از آن متنفر و عیش بر او تنگ شود چه اگر دست امانی بدامن کامرانی رسد بسعادت دارین فایز گردد و اگر مطلب
بروی در پردهٔ تعذر گشد عذر او باری نزدیک خداوندان فطنت مقبول افتد و چون هوشنگ سخن بدینجا رسانید طهمورث معروض داشت که مواعظ شاهانه و نصایح مشفقانه
که طرازندهٔ لباس نیکنامی و فرازندهٔ رایت کامرانی است آنچنان در صمیم دل اثر کرده است که باختلاف صبا و مسا نقوش حروف آن از لوح فکرت سترده نشود یاد ایام وصال
تو ز لوح دل من بر رو فلک گردش دوران نرود و بعد از آن طهمورث مضمون این ابیات را بیان فرمود اگر باشم این پند را پای بند بدنیا و عقبی شوم ارجمند
و گر سر بپیچم ز گفتار شاه شود حال من در دو گیتی تباه مرا شهریاری همایون نظر زر و سیم بخشید و تاج و کمر بدانش مرا در جهان شهره کرد ز آداب اخلاق با بهره کرد
یکی قطره بودم چو دریا شدم یکی صعوه بودم چو عنقا شدم ز احسان خسرو بمن آن رسید که بر کشت تشنه ز باران رسید زهی فضل و تایید پروردگار زهی لطف
بخشایش کردگار که شاه جهان سایه بر من فکند گذشتم ز رفعت ز چرخ بلند چو طهمورث از شکر شاه جهان بپرداخت درج عقیق دهان بدو گفت هوشنگ والا تبار
که ای از پدر و ز نیا یادگار من اینک گرفتم پی کار خویش شدم منزوی در بن غار خویش سپردم بتو ملک روی زمین تو دانی اگر خائنی ور امین بگفت این سخنها و بشتافت
زود کجا مر کیومرث را جای بود در آن غار تاریک ما وا گرفت پی راه اجداد و آبا گرفت چو ابدال معروف بودی مدام شب و روز او در قیام و صیام گهی در
مناجات بودی و ذکر گهی خامشی برگزیدی و فکر اجل تا برو درس رحلت بخواند در آفاق فرد و وحیدا بماند شنیدم که کارش چو نزدیک شد جهان بر وی از مرگ تاریک
شد برآورد فریاد و بگریست زار بنالید چون ابر در نوبهار که ای مونس روز تنهائیم ندانم اکنون چه فرمائیم درین دم که جان آمده بر لبست تن ناتوان زیر تاب و
تب است روان از بدن رفتن آغاز کرد ز تن مرغ جان عزم پرواز کرد ز گفت و شنودم زبان بسته شد دل من ز نزع روان خسته شد از انجا که انعام احسان
تست و زانجا که فضل فراوان تست برین خاک لب تشنه باری بمی برین خسته خاطر نهی مرهمی درین وادی از بهر راه معاد نه همراه دارم نه مرکب نه زاد بیچارهٔ
مستمند ذلیل که گم کرده راه و ندارد دلیل چو تنها بمانم درین تیره خاک تن اندر نشیب و سر اندر مغاک در آن بستر خاک و بالین خشت بر ویم دری بر گشای از بهشت
کفن حله گردان خاکم عبیر امانم ده از منکر و از نکیر چو ناچیز شد صورت مستعار دلم را بجان دگر زنده دار در آن نیستی هستی ده مرا کزین هستی آن نیستی به مرا ش
طایفه از ناقلان اسمار گفته اند که هوشنگ در غاری بعبادت قیام مینمود که دیوان فرصت یافته ناگاه در حین سجود بزخم سنگی کارش را ساختند و طهمورث در لباس سوگواری
بتضرع و زاری از حضرت باری درخواست که از کشندگان هوشنگ او را آگاهی بخشد تا شبی در خواب آن امر مبهم بر وی کشف شد و چون بیدار شد با جمعی بمحاربهٔ دیوان شتافته
مجموع را بتیغ سیاست درگذرانید و در آن مقام که هوشنگ را کشته بودند شهری بنا کرده آنرا تلخ نام نهاد و آخر الامر تلخ به بلخ مبدل شد و هوشنگ را ایران نیز خوانند و فرقهٔ ایران
را منسوب بدو دارند و زمرهٔ بایرج بن فریدون آورده اند که اول کسی که باستخراج آهن از سنگ پرداخت و آنرا کاخته اسلحه ساخت و از پوست سمور و روباه پوستین دوخت و سگان تازی را معلم گردانید و
بوکلا را جهة حفظ رمه باز داشت و جواهر و زر و سیم از معادن بیرون آورد و بقطع اشجار و تراشیدن تخته فرمان داد او بود و حفر دجله و بنای شهر سوس و کوفه و بابل را بدو نسبت کرده اند و هوشنگ مدت چهل سال
پادشاهی کرد و بقول طایفه ادریس علیه السلام معاصر او بود و از سخنان اوست که بدولت پادشاه مغرور مشو چون مقربان او با تو در مقام عداوت باشند و بر پادشاه حرامست مستی چرا که حارس مملکت است و سزاوار
نیست که نگهبان بکسی محتاج باشد که او را نگاهدارد و هر گز که تجاوز از خطا نکند و عذر نپذیرد بمواخات او رغبت منمای و توانگری در قناعت و سلامت در عزلت و حریت نفس در ترک شهوت و
صدق دوستی در قطع طمع و سختی دنیا چهار چیز است بینوائی در شیخوخت و بیماری در غربت و قرض در وقت قلت و باز ماندن از رفیق در رحلت و عاقل طلبد چیزی که نتواند یافت و هشت چیز

دشمنی چیز از غایت جهل است غضب کردن بیموقع و بخشش بی استحقاق و رنج بر خود نهادن بباطل و عدم تمیز دوست از دشمن و راز با نااهل گفتن و حسن ظن نسبت به بیوفایان و سخن بسیار بیفایده گفتن و امید بناآزموده داشتن و اگر پادشاه هزال شود هیبتش برود و اگر دروغ گوید خوار گردد و بر قولش اعتماد نماند و سلطان باید که سه چیز را عادت کند درنگ در عقوبات و شتاب در خیرات و صبر در حادثات و پنج چیز از اندکش بسیار است درد و غم و عار و دشمنی و ذل بندگی و کمال محبت را در غیبت توان شناخت و اندازه عقل مردم در حین غضب پیدا شود و حلم لشکریست جواب دهنده مر سفها را و توانگری در خور پسند نیست و درویشی در جستن بیشی مر در خور رسند هر چند گرسنه و برهنه باشد توانگر بود و آنکه زیادت جست اگر همه عالم از آن اوست درویش است که اگر همه عالم بدو دهند گداست از کلمات حکمت آمیز آن پادشاه بزرگوار بهمین مقدار اختصار رفت **ذکر طهمورث دیوبند** لقب او زیناوند است یعنی تمام سلاح بعضی مورخان طهمورث را پسر صلبی هوشنگ دانسته اند و طایفه از احفاد او شمرده اند چو هوشنگ در غار شد شد منزوی ولیعهد زد کوس کیخسروی جهاندار طهمورث دیوبند که والاگهر بود و اختر بلند بروزی که استاد اخترشناس گرفت از نجوم سعادت قیاس چو مهر فروزان و بدر منیر بیاراست گیتی بتاج و سریر ز هر سو رسولان فرستاد و داد جهان از بشارت بانصاف و داد بفرمود تا اهل دیوان سه سال عشر از رعیت نخواهند مال و بجهت آنکه دیوان را مسخر کرده بود او را دیوبند گفتند و باتفاق ائمه اخبار طهمورث دیوبند خسروی بود خردمند و شهریاری بعدل و انصاف موصوف و جهانداری بداد و هوش معروف همت بحری بود موج زن که در کثرت نوال از قلت مال نیندیشید و بتهور سیلی کوه افکن که وقت مصادمت از فراز و نشیب نه پرهیز بدبر و ز عطا و بخشش چون ابر بارنده همه لطف و گاه نبرد و کوشش چون ببر درنده همه عنف سموم قهر تو هر جا که بگذرد گردد بسان آتش دوزخ طبیعت کافور نسیم لطف تو در هر گلی زمین که وزد چو سبزه سر بدر آرند خفتگان قبور سنت صوم در زمان او ظاهر گشت و سبب آن بود که در آن اوان قحطی عظیم روی نمود چنانچه گرده مردم آب میشد تا گرده از تنور رزق بیرون می کشیدند و بعضی بینوایان روز بدیدن قرص خورشید لب شب میبردند و شب بمشاهده کلیچه قمر بروز میرسانیدند غذای اوست که بیند دو قرص در شب و روز بروز دیدن خورشید شب مه تابان و پادشاه دادگر در تسکین نایره شرر و اطفاء آتش جوع که در معدها شیوع داشت با عقلا مشورت نموده حکم فرمود که مردم با قوت و مکنت بقوت شام قناعت کرده غذای چاشت را بمحتاجان مصروف دارند ملح الشعرا شیخ سعدی گوید کسی را مسلم بود روزه داشت که درمانده را دهد نان چاشت وگرنه چه حاجت که زحمت بری ز خود باز گیری و هم خود خوری پوشیده نماند که سخن شیخ ناظر بروزه نافله است ولیس آورده اند که طهمورث را وزیری بود بحسن سیرت موصوف و بسداد طریقت معروف و نشر معدلت و بث رأفت و مرحمت را در نظر پادشاه جلوه میداد دستور نیکخواه چو باشد یکدلست عقد امور منتظم و عدل شامل است از حسن اعتقاد وزیر امین شناس گر ملک ایمن است و اگر شاه عادلست و چون بعون عنایت یزدانی و حسن تدبیر وزیر روشن ضمیر مسند حکومت و جهانبانی بوجود شاهزاده والاگهر زیب و زینت گرفت و سر بر سروری بجمال طلعت و آرایش یافت رایات عدل و انصاف از بسیط خاک تا محدب فلک الافلاک برافراشت و آیات عطایا و مواهب بشهب ثواقب بر جباه نجوم و کواکب بنگاشت لاجرم صیت بر و احسان او بر سریع جهان همای صبا مسابقت نمود و از پیک گیتی نورد شمال گوی سرعت و استعجال ربوده و هر روز هیبت و سیاست او در دلها متمکن تر و عرصه ولایت و مملکتش عریض تر میگشت زمام خویش بتوفیق او سپرد قضا عنان خویش بدو بر او گذاشت قدر نه از متابعت او بتافت گیتی روی نه از موافقت او کشید گردون سر کمال یافت بدوران ملک او و بهیم شرف گرفت بتایید عدل او افسر آماده منتج حال که هوشنگ از مطالبت اعمال جهانداری دامن درکشید و در کنج اختفا شیوه انقطاع و طریق انفراد گزیده بجهت اختلاف مدبران ملک و اعیان سپاه ثلمه بسته و رخنه بحصن دولت راه یافت طایفه از طغات و طغیه از عصات سلوک جاده عقوق و اهمال جانب حقوق التزام نمودند و سر از خط فرمان کشیده گردن از ربقه پیمان بتافتند و همگی همت را بر ابطال حق ولی نعمت مصروف داشتند و از فحوای الکفر لان هذا واحد و ذاک اثنان غافل شدند مکن کفران نعمت ز آنکه کفران چو نیکو بنگری باشد دو کفران درست آنجهان کافر و در قیامت بیابند اهل کفران بوی غفران ملخص سخن آنکه بجانب جمعی که در اطراف آفاق رتبه تقدیم و سروری یافته بودند و شیوه نفاق را شعار خود ساخته مکتوب ارسال نمودند مبنی بر عهد و میثاق و منبی از وفا و وفاق مشیر بآنکه وزیر که مدار مملکت و عمده دولتست بواسطه کبر سن و ضعف بنیه چند نوبت از وزارت استعفا نموده مقبول نیفتاده و نزدیکست که متقاضی که برشوت باز نگردد بدر خانه او آید و قضائی که بدینار و درم و زور و زاری دوان نتوان کرد بروی نازل گردد و بر تقدیر بقای دو سه روزه دور نیست که امروز یا فردا بنا بر هجوم سپاه شیب و هدم از شروع در کار مصالح و اهتمام بمناظم احوال خلق کام و ناکام تقاعد نماید آنگاه بالضروره موت را بر حیات مقدم دارد و عدم را بر وجود راجح شناسد و شهزاده خود کودکیست نوجوان بال و جمال شادمان و بگنج و سپاه مغرور و بتاج و سریر و سر بر سروری و مشاغل بهواهوس صور آمال و امانی عروس جاه و جوانی را در نظر او جلوه داده اند و شیاطین انس و جن شهوات نفسانی و لذات انسانی را مطبوع او گردانیده اند هر شب تا سحر با گلعذاران نشسته رکاب صبا ران

زشادی ونشاط باده نوشان جبینها زنده خرقه خرقه پوشان ز اشک گریه تلخ صراحی شکرخنده زده مستی مباحی شده در چارسوی مجلس ناز منادی دف و
چنگ خوش آواز شرابی چه قدح کرده دل‌فروز که از عکسش شب پیدا شود روز پریرویی که زان یکجرعه خورده بافسون صد پری در شیشه کرده می اندر سر جهان
غواص گردد که اندر مغز سر غواص گردد وچون از مجلس بزم باز پردازد عزم صحرا و شکار کند و از غایت شره و شغف بصید شیر و گور و اصطیاد آهو و گوزن
روزها خیمه در صیدگاه نخجیر زند و شبها مقام در کنام سباع سازد شاه این دو کار میکند از کارها و بس چندانکه میکنیم در احوال او نظر یا در شراب خانه خورد
باده چو لعل یا در شکارگاه کند صید جانور وبه بدیهه عقل معلوم است که چون نگاهبان کشور و قهرمان لشکر بضاعت عنفوان شباب را در شکار و شراب
صرف کند کجا بکفایت مهام انام قیام نماید و چگونه از عهده وظایف ارزاق خدم و حقوق موجب سپاه و حشم بیرون آید چو خسرو کند میل مستی و خواب شود
بیگمان خانه‌اش خراب مقاسات رنج و تعب کردنست ایالت بکاسات می خوردنست و از این نوع هذیانات و مفتریات لا تعد و لا تحصی در قید کتابت
آورده‌اند و اعدا را بر ضبط مملکت تحریص نمودند و بدست قاصدان بادپای که گاه سرعت آتش وار از پستی بالا گیرند و آب کردار از نشیب آیند مرغان
رونده چالاک همه عالم نورد چون افلاک بجانب اعدا فرستادند و دشمنان کم بخت و نااهلان سوخته رخت بنابر آنکه در وادی القضاء لیقضی الله امرا کان
مفعولا حاکم محکمه ازل چنین حکم و تقدیر کرده بود که از کنف امن و ساحت راحت بزندان حرمان و مضیق خذلان نقل کنند و در مطموره مذلت و هاویه هوان روان
بمهالک سپارند آن ترهات خرافات نامعقول السمع قبول اصغا نمودند و بی اعتصام و تمسکی بحبل عشوه و غرور در چاه غصه و بلا و مغاک هلاک و فنا فرو رفتند و جنگ را
ساخته و نبرد را پرداخته آماده گشتند و طهمورث چون از مکر حساد و کید اضداد آگاهی یافت با وزیر که مشیر ملک و کفیل مصالح خلق بود مشورت کرد و وزیر جواب داد
چو مشورت طلبد پادشه ز بنده خویش ضرورتست که گفتار بنده بنیوشد اگر موافق حالت کار بنده شود وگر نیافت موافق بترک آن کوشد آنگاه گفت
که اکنون خاطر اشرف مشوش نباید داشت که نمایش حاسدان بمثابه درمنه خشک و طرفاء دود خورده بود که هرچند آتش دود او بالا گیرد اما بر فور فرو میرد
سگالش کردن بدخواه دولت بصورت گرچه پیچاپیچ باشد باجزای شرر ماند که آتش کشد بالا ولیکن هیچ باشد و با وجود این حال بی اهمال و اغفال تدبیر
حرب و ترتیب اسباب طعن و ضرب قیام باید نمود که مشرع ملک و دولت تا از کدورات فتنه و فساد بصرامت شمشیر آبدار صافی شود و بیضه دین و ملت از مخالفت
اهل شرک و عناد بمهابت تیغ بیدریغ محفوظ ماند و چون در امور سیاسی وهن و خللی روی نماید کارها از سنن صواب دور افتد و انواع آشوب و شورش
بظهور آید بنای ملک بیکبارگی شدی ویران اگر نبودی تیغ سیاست سلطان و طهمورث برحسب صوابدید وزیر صایب تدبیر روی بتقدیم ابواب
مراسم حرب و قیام بمصالح جنگ آورد و بفرمود تا مال موفور و نقد بیحساب که اوهام دبیران از عد و احصاء آن عاجز آید در وجه مواجب و مایحتاج لشکر
صرف کنند و روزی چند در آن شغل آنچه شرایط اجتهاد بود بجای آورد و بعد از آن بالشکری مانند ریگ بیابان و افزون از حساب محاسبان و سیصد
عدد فیل کوه منظر عفریت پیکر همه ژنده پیلان گردون شکوه بتندی چو دریا بهیکل چو کوه که در مبدء جلوس او از هندوستان آورده بودند روی بدشمن
نهادند چون مسافت میان جانبین متقارب و آوازه وصول خسروی بمقصود ایشان متعاقب شد آن مخاذیل رعبی عظیم و خوفی تام در صمیم سینه متمکن یافتند
و از کرده پشیمان و از آنچه نادم گشتند الآن قد ندمت و ما ینفع الندم و بعد از تامل و استشاره رسولان چرب زبان که بسحر بیان عقده وحشت از ضمایر
بگشایند و بلطف حیل مرغ رضا را از هوای اباء باز پرست آورند روانه داشتند و از طغیان طوفان بزورق خلاص پناه جستند درشتی چو با خصم نتوان نمود
در رفق و نرمی بباید گشود چه خوش گفت گوینده کاردان که در سر هنر بود و بسیار دان درشتی و تندی نیاید بکار بنرمی برآید ز سوراخ مار و رسولان
بپایه سریر اعلا حاضر گشتند هرچند بحسن مقال در باب اتفاق و ائتلاف و مجانبت از جانب خلاف و استرضای خاطر شهریاری سعی پیوستند رای پادشاه
بر موافقت قرار نگرفت و گفت من یزرع الشوک لم یحصد به عنبا تخم جفا کاشتن و خرمن وفا چشم داشتن و نهال خلاف نشاندن و ثمره وفاق جستن کار بیخردان
و پیشه دیوانگان باشد ندانستی چو حنظل مینشاندی که آنجا نیشکر نتوان درودن باستظهار اندک مایه تریاک هلاک جان بود زهر آزمودن شاه
امثال این کلمات بر زبان رانده فرستادگان را رخصت انصراف داد و رسولان خایب و خاسر باز گشتند و طهمورث از عقب ایشان بالشکر بیکران
روان شد و چون تلاقی فریقین نزدیک گشت دو رویه صفدران صف برکشیدند همه روی زمین لشکر کشیدند نعره‌های و خروش کوس بقبه پروین
و قبه سپهر برین رسید و مبارزان مبرز که هنگام جنگ چنگ در گریبان نهنگ زنند تیغ بیدریغ در یکدیگر نهادند و از تلاطم امواج دریای نبرد صورت
فزع اکبر در چشم مردان دلاور مشاهده افتاد و چون ماهچه رایت شاه که بآیت نصرت موشح بود از افق معرکه طلوع نمود سینه دلیران از بیاض لوای ظفر
پیکر الفتح و فیروزی مشحون گشت و سپاه نصرت شعار چون مرغ که انقطاع حیات کند اکثر اعدا را در اقصر امتداد نفاد برچیدند و فوجی در قید اسار
و ذل رقیت گرفتار گردیدند و برخی از دشمنان بر مثال اختران که از استیلای تیغ آفتاب گریزند راه فرار پیش گرفتند چو صبح خنجر خورشید برکشد
ز قراب نجوم را نبود هیچ از گریز گزیر در آن زمان قطرات سحاب را چه محل که بحر موج بر اندازد از ثری تا ثریا و بعد از وقوع این فتح نامدار

تا مدار شهریار عالیمقدار مبشران باطراف عالم فرستاده ملوک آفاق و خسروان اقالیم روی ببارگاه گردون اشتباه آوردند و در سلک عبید و خدم منتظم گشتند و چون خاطر
خطیر طهمورث از جانب اعدا فراغت یافت و ذات همایونش در فراش راحت و سکون روزی چند استراحت پذیرفت مایل بطوف بلاد گشت و فرمود که غرض ما ازاین
سفر آنست که داد بعضی از مظلومان را که بتظلم پیش ما نتوانند آمد تا ما بر احوال ایشان واقف شویم بدهیم و در آمدت که طهمورث با لشکر بسیار گرد معموره آفاق بر آمد پس
در عرصه تحمل کلفتی و مقاسات شدتی نیامد نه خاکی بخون کسی آغشته شد نه یکمور در زیر پی کشته شد و بعد از چندگاه که بمستقر عزت رسید قحط و غلائی قوی روی نمود
و بتدبیری که سابقاً مذکور شد آتش محنت جوع را منطفی گردانید و چون سی سال از سلطنت او بگذشت رنج سفر آخرت بروی مستولی گشت چنانچه دست تصرف اطبا از
دامن مداوا و معالجه او کوتاه شد و چون از امارات و علامات موت ضعف در خود مشاهده نمود دانست که مرغ روحش از تنگنای قفس قالب بکنگره عرش پرواز خواهد
نمود با خود گفت که وقت توبه و زمان انابتست و بعد از تیقن بموت خود جمشید را که ولیعهد بود طلبیده مراسم وصیت بتقدیم رسانید و عالم فانی را وداع نموده روی بمنزل
باقی آورد و زمره گفته اند که در زمان او هرگاه عزیزی در گذشتی از برای تسلیه خاطر حزین بصورت میت بتی ساختی و بمرور ایام مردم سبب ساختن اصنام فراموش
کرده و آنها را شفعا انگاشته بعبادت بتان اشتغال نموده اند و بعضی از تواریخ مسطور است که طهمورث مدت العمر متعرض امم مختلفه نشد و بهیئه مقتضی کریمه لکم دینکم ولی دین
عمل نمودی بنای قهندز مرو و آمل و طبرستان و ساروییه اصفهان و مداین سبعه عراق عرب که اکنون خرابست و غیر ذلک منسوب باوست قیل فی بعض الکتب و هو من اولاد
هوشنج و ملک اقالیم کلها و کان مطیعاً لله عز و جل و خضع له ابلیس و جنوده و کان محموداً فی ملکه و انه اول من اتخذ الصوف و الشعر للناس و اول من اتخذ زینة الملوک من الخیل
والبغال والحمیر و اتخذ الکلاب لحفظ المواشی و حراستها من السباع و کتب بالفارسیه و در تاریخ جعفری مذکور است که طهمورث بدست خود یکهزار و چهارصد و هشتاد دیو بکشت و هشتصد
سال عمر او بود و سی سال سلطنت کرد و در حد بلخ مدفون گشت و در بعضی کتب رام گردانیدن دیوان و کشتن ایشان را بتسخیر قوای سبعی و شهوانی و ازاله صفات ذمیمه
تأویل کرده اند و ما یعلم الغیب الا هو از کلمات اوست که اقنع القلیل النافع فان القلیل النافع خیر لکم من الکثیر الضار و هم او فرموده است که پادشاه صایب رای
صاحب فکر باید که در حال غضب و استیلای خشم آن کند که در وقت رضا بتدارک آنچه از وی صادر شده باشد قیام تواند نمود **ذکر سلطنت جمشید** این کلمه
مرکبست از اسم و لقب چه اسم او جم است و لقبش شید و معنی لفظ شید نیر است قیل و من ذلک یقال الضوء الشمس خورشید و بعضی گفته اند که شعاع شمس را ابوحنیفه دینوری
گوید که جمشید پسرزاده ارفخشد بن سام بن نوح است که عجم ارفخشد را ایران خوانند طایفه از راویان اخبار گفته اند که برادر طهمورث است و گروهی برآن اعتقاد که برادرزاده
اوست و روایت اشهر آنست که پسر صلبی وی است بالجمله چو طهمورث از ملک بربست رخت مقرر بجمشید شد تاج و تخت جهاندار جمشید فرخ سرشت بیاراست گیتی
چو باغ بهشت نخستین که بر ملک بگشاد دست در فتنه بر خلق عالم ببست ز اندرز طهمورث پاکرای برون یکسر موی ننهاد پای بهر کار و هر جا که آهنگ داشت
نظر بر وصایای هوشنگ داشت چون جمشید بر تخت فرماندهی بنشست اساس بانی هیبت ممهد گردانید و مبانی عدل و نصفت مشید ساخت و بار رعایا و زیردستان
بر نهج شفقت و معدلت زندگانی کرد و ابواب تعدی و تغلب را بر روی خلایق ببست و او بکمال عقل و حسن صورت و اصابت تدبیر و مکارم اخلاق از جمیع خلایق
متفرد و ممتاز بود و فارسیان گویند که بر اقالیم سبعه فرمان روا گشت و طوایف جن و انس را مسخر گردانید و از خدای عز و جل مسالت نمود که موت و مرض و هرم را از
میان خلق برگیرد و دعای او مستجاب شده سیصد سال هیچکس در ممالک او بیکی از این سه چیز مبتلا نگشت و در روز خرداد از ماه فروردین حکم کرد تا مجموع بتها را بشکستند
و طایفه از جهال فرس را عقیده آنست که سلیمان عبارت از اوست و این سخن از چند وجه باطل مینماید اول آنکه نزد جمهور ائمه اخبار از عهد جمشید تا زمان سلیمان ع
زیاده بر دو هزار سال بوده و دیگر آنکه جمشید در اواخر سلطنت خود کافر گشت و حق تعالی میفرماید که ما کفر سلیمان و دیگر آنکه باتفاق مورخان حضرت سلیمان را باری تعالی
هیچ دشمنی بر او مسلط نگردانید و ضحاک بر جمشید غالب آمد و چون جمشید دایره وار بر مرکز عالم سفلی محیط شد و امر و نهی او بر بحر و بر نافذ گشت بچشم عبرت در فطرت عالم
نظر کرد و هنوز آفتاب بصیرت حقایق و غوامض را معلوم فرموده دانست که اجرام علوی و ملتقات سفلی که طبایع متنافی نهاد اند در وجود خویش محتاجند بصانعی
حکیم و صانع را از قدرت و ارادت گزیر نیست و هر چه حکیم علی الاطلاق کند از فایده و حکمت خالی نباشد لاجرم مسرعان و معتمدان را باکناف و اطراف عالم فرستاد
کرد از موجودات بحر و بر هر چه یافتند بیاوردند و فرمود که مرکبات نباتی در موضعی معین بنشانند تا بمدد اجزای خاکی و آبی یا بتوسط هوا و اعتدال خاصیت آفتاب قوای
نامیه و غاذیه و مولده در هر یک ظاهر گردد و چون نقشبند قضا بقلم تقدیر چهره عرایس اشجار بگشاد و نقاب حجاب از جمال عروسان باغ برگرفت و بنات نبات از نسیم
عنایت حضرت مرسل الریاح بارور گشتند و آنچه در ذات ایشان مضمر بود ظاهر گشت و جمشید بتجربه و امتحان مفردات و مرکبات ادویه و اغذیه پرداخت و طبیعت هر یک از
آنها را شناخت و نافع از ضار جدا کرد و همچنین فرمان داد تا معدنیات و فلزات را که در جبال و معادن مستتر بود بصحرای ظهور آوردند و جوهر آهن را که در وی برودت
و یبوست و حدت و صلابت بود شمشیر و خنجر و زره و جوشن و خود و مغفر ساخت و از زر و سیم و لعل و یاقوت و ما یشابه ذلک پیرایه عروسان و آرایش شاهان کرد
و باستخراج قز و ابریشم پرداخته و آنرا برنگهای مختلف ملون گردانیده فرمود تا جامهای قیمتی از آن بافتند و عود و عنبر و انواع طیب بالتفات و اهتمام او سمت ظهور
یافت و شهرهای عظیم بنیاد نهاد و بلاد و امصار ترتیب داد و اسباب نظام تمام شد و عالم رونق و انتظام یافت غنا و استغنا و احتیاج در اقطار پدید آمد مراتب و مقادیر

اثر و نامور و رئیس و مرئوس ظاهر گشت و بقولی شراب ارغوانی که طفیلی از آن چنانکه دانی مقوی روح حیوانی و محسن لون بشره انسانیست در آن زمان روی نمود و بعضی گفته اند
که سبب ظهور شراب آن شد که از انگور که لطیف ترین اثمار است بجهة تغییر هوا و استیلاء سرما در زمستان و بهار چندان حظی نمی یافتند پس جمشید فرمود تا آب آن از
پوست و دانه جدا کرده در آنائی انداختند و هر روزه خود بر سر ظروف آمدی و عیار آن را بر محک مذاق عرضه کردی تا طعم مرارت ظاهر شد طبیعت از وی متنفر
گشت و جمشید بتصور آنکه ماء العنب زهری جانگداز است امر کرد تا سر آن را استوار کرده بگذارند و جمشید را کنیزکی بود در غایت حسن و ملاحت و نهایت خوبی
و صباحت اتفاقا او را درد سر بمثابه روی نمود که بمرگ خود راضی گشت و با خود اندیشید که در دفع این الم صواب آنست که از آن زهر جانگداز که شاه در خم دارد
چندان تناول کنم که جان بقابض ارواح تسلیم نمایم و از این بلیه خلاص شوم   فرد   سر خم که بنایم بدر از میخانه   تا بدانم که مرا پر نشود پیمانه   و چون کنیزک بر حسب
اندیشه خویش قدری از آن بیاشامید نشاط و اهتزازی برای او پیدا شد و صداع کمتر شد و مقداری دیگر خورده بعد از آنکه چند شبانه روز صدود خواب در
خیال او نگذشته بود شبی و روزی بخفت و چون بیدار گشت خود را صحیح المزاج یافته صورت واقعه را بعرض پادشاه رسانید و جمشید بمجرد این خبر مست فرح و سرور گشته
بشرب مدام قیام نمود و در اکثر امراض شراب را بکار برده بیماران شفا یافتند و آن را شاه دارو خواندند   شاه دارو بود شراب ولی   زان چو بر حد اعتدال خوری
لیک با زهر همسری دارد   تو بافراط اگر زلال خوری   در بعضی تواریخ مسطور است که جمشید در مبادی سلطنت از سجستان که دار الملک او بود بجانب فارس
توجه نمود و بنائی بنیاد نهاد که مبدء آن صحرای خفرک بود و منتهی آن وسط رامجرد که از اعمال شیراز است چنانچه طول آن دوازده فرسنگ در شمار آمده و در هیچ بقعه
از اقالیم روندگان و اهل سیاحت را در هیچ عصری مثل آن مشاهده نگشته بود و امروز از رسوم آن عمده و در ستونهای بیوت ظاهر است و در السنه و افواه اسم آن
بچهل مناره دایر و سایر است و چون خسرو انجم طناب سراپرده شاهی از دنبال ماهی باز کرده بحرون حمل بست جمشید فرماندا تا اشراف و اعیان ملک بپایه سریر
سلطنت مجتمع گشتند و خود در آن مقام مبتهج و مسرور بر سریر سروری و مسند جهانبانی برآمد و بساط نشاط مبسوط داشته فرش عیش و عشرت بگسترد و این روز را نوروز
نام نهاد و جهانیان را بوفور بذل و احسان و شمول عدل و داد مثال واجب الامتثال از موقف عنایت و عاطفت صادر گشت که سپاهی و رعیت کائناً من کان
اسباب شادمانی آماده ساخته و ابواب شادمانی مفتوح داشته باستیفاء لذات و استحصال مسرات مسارعت و استعجال نمایند و ایشان بی ترانه های میگون قدح لاجرم مجموع
خلایق بنا بر اندک رخصتی شب و روز مجلس بزم آراسته با یکدیگر می گفتند که اکنون که   چمن از دست گل بهانه کرد   صبا زلف سمن را شانه کرد کنار جوی از سبزه
چو لب است   میان کوه از لاله کمر بست   جهان پیرانه سر گفتی جوان شد   زمین گوئی ز سبزه آسمان شد   و در خلال این احوال حکیم مرتاض بل محیط فیاض فیلسوف زمانه
فیثاغورث یونانی که ملازمت جمشید نمودی و بصفای طبع نقش استقبال از صفحات دفتر ماضی و حال برخواندی و بر اصابت رای و اصابت اندیشه غایت دی
باحاصل امروز ضم کردی   دی خبر دادی بفکر روشن و رای منیر هر چه فردا منتقش گشتی بر الواح ضمیر   فن موسیقی را که جزو لیست از اجزای ریاضی استنباط فرمود
و بعد از ظهور این علم مطبوع دلپسند مطربان خوش آواز و خنیاگران بربط نواز در بزمگاه جمشید نوای خسروانی بصوت داودی و لحن باربدی ادا میکردند و طبع
شاهانه را از آن اغانی نصاب شادمانی و مایه ادراک امانی حاصل شده میگفت   گرچه چشم مست و روی خوب دیدن دلکش است   نغمه آواز خوش وقت
سحر دلکش تر است   از جمال یوسفی گر حظ جسمانیست خوش   قوت روح از لحن داودی گر متن خوش تر است   و چون از نوروز چند روز بگذشت و زمان
جشن منقضی شد روی بالتیاق امور دیوانی و انتظام اشغال ملکی نهاد و بضبط ممالک و حفظ مسالک و اعانت اولیاء و اهانت اعداء پرداخت و تلافی و تدارک
خللی چند که پیش از جلوس او بسبب سوء تدبیر بعضی کماشتگان روی نموده بود به نیکوتر وجهی و خوب ترین بجای آورد و جمهور خلایق را بچهار قسم منقسم ساخته
حکم فرمود که هیچکس در مهم دیگری مدخل نکند قسم نخستین علماء و ارباب قلم قسم دوم سپاه و حشم قسم سیوم اصحاب حرث و زراعت قسم چهارم پیشه وران
و اهل حرفت و گفت چنانچه عناصر اربعه سبب بقاء نوع است این گروه موجب آبادانی عالمند و نخست نسبت باهل علم فرمود که در تعظیم و تبجیل علما که چابک
سواران مضمار فتوی و اختر شناسان سپهر هدی اند غایت جهد مبذول دارید و حلقه اطاعت این جماعت در گوش کشیده کمر متابعت این گروه بر میان
بندید که کیفیت اصول و فروع دین و ملت و ظهور حل و حرمت و نماینده طریق مستقیم بمثوبات آخرت و کمال اسلام و شریعت تمامی بواسطه علمای ملت
و بگفتار و کردار این جماعت منوط و مربوط است   مثنوی   وارثان انبیا اند اهل علم   رشحه اقلام ایشان کیمیاست   توتیای چشم ارباب یقین خاک
پای وارثان انبیاست   و به نسبت دبیران و منشیان فصاحت بیان و اهل قلم گفت که نوک خامه شکرینک این طایفه عندلیب هزار دستان بوستان
بلاغت است کلک غالیه بار شان بلبل اغصان براعت و طوطی شکرستان روایت است و چون بر عذار کافوری صبح از زلف مشک
افشان شام دام عنبر فام کشند و قلم مشکین رقم خویش بر صفحه بیاض کاغذ آشنا فرمایند رخسار ملک و چهره دولت را بخط دوام و خال خلود آراسته
دارند و از دریا در مکنون و از کان خزینه قارون بیرون آرند و از برکت اقلام مشکفام این جماعت اساس ملک و مملکت و نظام حال سپاهی و رعیت انجام پذیرد
چنانچه تیغ شهنشه اساس ملک نهد   زبان خامه دستور کار دین سازد   زنهار تا در حفظ جانب و علو مکان و تعظیم شان ایشان آنچه از مراسم تاکید است بتقدیم رسانید و در تمکین و

و در تمکین و احترام و توقیر و احتشام ایشان آنچه از شرایط مبالغه است بجای آرند و صلاح عباد و رشد امم در زبان تیغ و قلم مدغم و منضم شناسید و اگر بنابر سخن حاسدان و تقریر مغروران بر ایشان خیانتی
و جنایتی ثابت شود پادشاه باید که بر مقتضی وقت تعذیر مال فرمان دهد پس هیچ ایشان بنابر تادیبی که یافته باشند دیگر جرأت نمایند که خیانت اندیشند و نیز شهریار باید که بر اهل تقدیر و حسد قبال نمانند
و بگفتار اینگروه فریفته نگردد و یقین شناسد که حاسدان را اغراض فاسده برین فعل ناشایست و قول نابایست گماشته است زیرا که میخواهند که بمناصب علیه آنجماعت فایز شوند و در لباس
دیانت اصناف خاینان در اموال پادشاه تصرف نمایند و در باره لشکریان و اهل سلاح گفت زبان تیغ سپید رنگشان مفسر آیات فتح و ظفر است ولمعان سنان جان ستانشان نگاهبان
دین و دولت دلیران روز کارند و جان بازان کارزار جواب خصم به تیر و نوک سنان دهند و رقاب گردن کشان را بربقه عهد و پیمان آرند نظم اگر سوی فلک بازو گشاید بناوک
خوشه پروین رباید چنان شمشیر کین از کف برآرند که دریا را بهیبت کف برآرند و گفت که آبادانی مملکت خواقین از ثمرات اجتهاد دهاقین است آنچه بنیل آمال و نظام احوال خلق
باز گردد و وسیله بقای نوع و ذریعه قوام عالم و واسطه عقد معاشر بنی آدم باشد بسعی و کوشش اهل حراثت منوطست و تکثیر نفع و تثمیر ریع و وفور دخل و حصول امال بمساعدت و معاضدت
ایشان رنجهائی که جبال راسیات از تحمل آن عاجز آیند احتمال کنند و محلی که از شدت سرما قطعه آب چو چشمه مرتعشی آب در دهن ماهی ز عشق تابه گرم اندر آب گیر خواهد که دار گونه کند پوستین
خویش روباه حیله جوی ز آسیب زمهریر بازیاران بکثرت انهار و تدبیر شیار باشتغال نمایند و از تعهد آثار زرع دارد او حرث به هیچ شغل دیگر نپردازند و در زمانی که از حدت گرما قطعه
جواهر از تپش آفتاب در دل کان گداز گیرد و آید برون چو آب از سنگ میان سنگ تا بر قوت گرما چو موم نرم شود تاب در دهان نهنگ در اقامت درو و کشت و معاملات
شغل حصاد و عزایم همت بامضا رسانند بنا بر آنکه در اکرام مورد و فراغ حال این طبقه مبالغه واجب شناسید اگر ایشان در کار حراثت اهمال کنند و تکاسل و غفلت را در باب زراعت نجوید
راه دهند قحط و غلا خود پدید آید و ماده قوت که سبب حیات خلق است منقطع گردد و در امثال گفته اند که پای برهنه بر خورده الماس توان رفت و بر محنت جوع و بلای گرسنگی مصابرت
نتوان نمود و ابیات مشهوره املح الشعرا شیخ سعدی شیرازی ره مناسب حال و مؤید مقال مینماید گوش تواند که همه عمر وی نشنود آواز دف و چنگ و نی دیده شکیبد
ز تماشای باغ بی گل و نسرین بسر آرد دماغ ور نبود بالش آگنده پر خواب توان کرد حجر زیر سر ور نبود دلبر همخوابه پیش دست توان کرد در آغوش خویش ای شکم
بیهنر پیچ پیچ صبر ندارد که بسازد بهیچ و گفت که محترفه و صناع را دلجوئی نمایند و ایشان را بتکالیف دیوانی و عوارضات سلطانی معترض نرسانید و هر یک را در صنعتی و حرفتی که
بیند تربیت بلیغ کنید تا در آن حرفه ماهر شوند گویند جمشید چهار انگشتری ساخته بود و بر نگین هر یک چیزی نقش فرمود در انگشتری که بهنگام جنگ در انگشت کردی منقش بود که
آهستگی و مدارا یعنی در محاربه تانی باید نمود و از شتاب زدگی احتراز باید نمود که تعجیل در قتال آئین شجاعت نیست شجاع دلاور سر لشکر است خرد بر شجاعت ستایش گر است تهور
پسندیده عقل نیست جنون و تهور بمعنی یکیست و در انگشترین دوم ثبت بود که عدل و عمارت یعنی منافع آبادانی بضعف عدالت و عنایت رعیت صورة بنده
از داد پادشاه چه نیست بهتر زعقل کز عدل او شود ممتنعی علی الدوام هم شرع را طراوت و هم نقش را کمال هم خلق را فراغت و هم ملک را نظام و بر انگشترین سیم که تعلق به بریدان
و منهیان داشت نقش کرده بود که راستی و شتاب یعنی متفحصان و تجسسان پادشاه باید که راست گوی باشند و در ایصال اخبار تعجیل نمایند ز جاسوس و منهی خبر بازدان که
جاسوس و منهی بود رازدان شهی را که منهی و جاسوس نیست ولایش ز تشویش محروس نیست و در انگشتری چهارم تهیه ظالمان و متظلمان بود که سیاست و انصاف بیت
از آن کز انصاف آید در وجود به که عمری در رکوع و در سجود آورده اند که چون در مدت سلطنت جمشید کسی بیمار نگشت و بعلت بیری مبتلا نشد و خزاین را بسیم و زر و در
و گوهر مملو و مشحون یافت و سپاه و حشم را از ذرات آفتاب و قطرات سیحون افزون دید بمقتضی ان الانسان لیطغی ان راه استغنی علم بی نیازی بگردون بر افراخت و صلای انا ربکم
الاعلی در مطاس نیلگون انداخت و پیشانی از خاک عبودیت برداشته گردن بدعوی الوهیت برافراشت و بصورت خویش تماثیل تراشیده باطراف ممالک فرستاد
و خلق را تکلیف نموده تا بپرستش صور او قیام نمایند در بعضی تواریخ مسطور است که سبب دعوی مهمی جمشید آن شد که روزی شیطان بصورت بشر گشته ناگاه در خلوتی نزد او
درآمد و بایستاد جمشید متوهم شده پرسید که تو چه کسی شیطان جواب داد که من یکی از فرشتگان سماویم آمده ام که ترا نصیحت کنم جم گفت آن کدامست شیطان گفت مرا بگوی که تو
کیستی جمشید گفت یکی از بنی آدمم شیطان گفت که این خلاف واقع است زیرا که از آن وقت که تو بر زمین آمده چندین هزار کس بیمار شدند و مردند و هرگز تو را رنجی و المی
روی ننمود و از موت و زوال محفوظ و مامون ماندی این همه تواضع و فروتنی منمای که تو خدای زمین و آسمانی و مدتی بر سموات بودی و این همه خلق را آفریدی و امور آسمان
را انتظام داده بزمین آمدی تا مهمات عالم سفلی را نیز منتظم گردانی و باز باسمان روی و اکنون تو خود را فراموش کرده و من یکی از فرشتگان توام و بنابر آنکه تو را بر من حقوق
بسیارست بخدمت آمدم تا این معنی را بر تو روشن گردانم صواب آنست که فرمائی تا عباد بعبودیت تو قیام نمایند هر که فرمان برد با وی نیکوئی کن و آنکه تمرد نماید او را باتش
بسوزان و زمره از مورخان گفته اند که شیطان در آن خلوت با جمشید گفت که من رسول خدای سماواتم و او پیغام داده است که چنانچه من خدای آسمانم تو خدای زمینی باید که
قدر خویش بشناسی و چون جمشید از ابلیس بر صدق این حدیث دلیل طلبید جواب داد که حجت قاطع برین قول آنست که آدمی فرشته را نه بیند و تو مرا که یکی از ملائکه سماویم می بینی
و شیطان امثال این خرافات گفته همان لحظه از نظر جمشید غایب شد و بقول شیطان رجیم عمل نموده باطلاق گفت که من خداوند عالم علوی و سفلی ام و از سپهر برین
بزمین آمده ام تا سرانجام مهمات انام نمایم و این معنی را اشباه آدم و بیماری و موت از شما بر داشتم اکنون وظیفه آنکه بالوهیت من اعتراف نموده کمر عبودیت بر میان بندید
و هر که موافقت نماید درباره او عنایت و عاطفت ارزانی دارم و آنکس که مخالفت ورزد باتش عقوبتش بسوزانم و بحکم نفاذ حکم خویش رسولان باطراف جهان فرستاد

نامردم را بامید وبیم در بادیهٔ ضلالت افکندند واکثر خلایق طوعاً وکرهاً بر پرستش او قیام نمودند و طائفهٔ از اهل توحید که سر باز زدند بآتش قهر سوخته گشتند و چون جمشید بتجبر و گردنکشی آغاز نمود وازمراسم سپاسی که قصر مملکت بواسطهٔ آن رفیع البنیانست باز داشت واوقات وساعات ایام حیات را بر ارتکاب ملاهی مصروف گردانید لاجرم نظام کار او گسسته شد وعقد امور گسیخته گشت و زمانه سر در باب الدوله زوال النعمه فی شراب العشیات و نوم الغدوات آشکار ملخص سخن آنکه چون رعایا از طول ایام و کثرت بیداد او بستوه آمدند حاکم روز معاد شد داعیه برانگیخت که برادرزادهٔ خود ضحاک تازی را با حشمی انبوه قیامت نهیب گردون شکوه افزون ز ذره در عدد و قطره در شمار بیش از نجوم در فلک و موج در بحار بقهر و قمع او فرستاد ومشهور آنست که جمشید با او در مقام مقابله و مقاتله آمده انهزام یافت و مدتها در اطراف کاینات سرگردان بود و چون سپهر دوار سکون دل خویش در حرکت میدید و عاقبت اعدا او را گرفته نزد ضحاک آوردند و آن بی باک فرمود تا با استخوان ماهی که بمنشار مشابهتی دارد جمشید را بدو نیم کردند جهان با همه زینت و زیب او نیرزد بدین رنج و آسیب او و حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده است که در گرشاسف نامه میگوید که جمشید مجهول وار گرد عالم میگردید تا در حوالی سجستان ساکن شد و دختری از آن قوم بخواست و از او فرزندان متولد شدند که گرشاسف از آن نسل است و رستم از آن تخمه والعلم عند الله و طائفهٔ از عجم که جمشید را بنبوت اعتقاد دارند او را پیغمبر میشمارند گفته اند که چون از صولت لشکر و صدمت سپاه ضحاک آگاه شد دانست که قوت مقاومت و طاقت محاربت آن دشمن زبردست ندارد متحیر و سراسیمه گشت و امارات بخت منحوس و طالع منکوس را مشاهده کرده بهر جانب که توجه مینمود در البته بند بلا و خسته رنج و عنا میدید و بر است که گفته اند خدای کار چو بر بنده فرو بندد بهرچه دست زند رنج دل بیفزاید و چون بیقین معلوم کرد که تدبیر انسانی با تقدیر آسمانی مقاومت نماید و حکم توقیع مشیت ایزدی بحیلت مندفع نگردد ناچار تن برضا در داد و دل بر قضا نهاد و با موبد موبدان قرار بر فرار اختیار نمود و مدة العمر در مغارهٔ کوهی مختفی و متواری بود و با آب و گیاهی قانع بود تا روی بشهرستان عدم آورد و نزد راقم حروف مضمون این ابیات مناسب قول اخیر مینماید شنیدم که جمشید از تخت و بخت ز دنیا بعقبی چو بربست رخت چنین گفت با موبد کاردان که ای پرهنر مرد بسیاردان بهفتصد رسید از جهان سال من شد از موج دریا فزون مال من مقالید احکام دیو و پری در انگشت کرده چو انگشتری چو حکمم نگون گشت و آشفت کار بدین روز بنشستم از روزگار فلک را خود این رسم و آیین بود که در مهر ورزیدنش کین بود چو شاگرد صنعت گر حقه باز ببخشید چیزی که نگرفت باز دلا مال جمشید گیتی پناه عجب نیست از گردش سال و ماه بگفت این سخن شاه صافی روان وز آنجا براه عدم شد روان کز این کهنه سقف معرّس نهاد از اینگونه بسیار دارد بیاد و در بعضی از کتب مزبورست که بعد از صد سال از زوال ملک جمشید در بعضی از اسفار ضحاک او را در کنار دریای چین در میان درختی میان تهی یافت و بفرمود تا او و هم آن درخت همچنین خسروانی را بهمان لحظه باره مع تلک الشجرة بقطع رسانیدند و طائفهٔ عمر او را هزار سال و مدت سلطنتش را هفتصد سال گفته اند و گروهی بر آنند که هفتصد سال زندگانی کرد و سیصد سال و کسری بر سریر جهانبانی نشست وهب بن منبه گوید که هود ع در بدایت سلطنت او بقوم عاد مبعوث گشت ودر عجم چنین آنست که اول کسی که صنعت خیاطت اظهار کرد و اول کسی که چاهها و شاه راهها در کوه و صحرا پدید ساخت جمشید بود و مگر درین اوراق مرقوم کلک بیان گشته که ناقض حکایات مبنی بر تخالف روایاتست از سخنان اوست که الحکمة مفتاح السعادات والسعادة ادراک الامنیات یعنی دانش کلید نیکبختیهاست و نیکبختیها دریافتن آرزوها وگفت اگر سعادت بجلادت حاصل شدی در ریاست بجبایت دست دادی هنرور آوری دستور کشوری و هر کاردانی دیوانی بودی ای بکوشش فتاده در پی تخت بخت و دولت بکاردانی نیست هرگز افزوده جاه و حشمت هست جز بتائید آسمانی نیست وگفت در نزول حوادث و حدوث نوایب نه سبب ظاهر معین بود و نه سبب قاصر مانع آید گرا با حزم نیست بیگانگی تا زد به مردی و فرزانگی که چون پای دولت بلغزد زجای نه مردی کند پای مردی نه رای و گفت مرد ثابت رای باید هر جای آن بود که چون برگ بید بجا باشد که بوزیدن هر بادی ترک قرار و سکون گیرد و نیز باید که از برای حطام دنیا که زهرست او بزهر آب ماند فکر دور و دراز و اندیشه های گدازنده بخود راه ندهد اگر خواهی چو بسیاران طریق حزم ورزیدن نمیباید بهر بادی چو برگ بید لرزیدن و چون جمشید از اساطین سلاطین بود در شرح حال او بقدر بسطی واقع شد

ذکر سلطنت ضحاک تازی

مثنوی چو جمشید از وحشت آباد رخت برون برد ضحاک بگرفت تخت قضا کرد ملک اقالیم سبع مقرر بضحاک بهرام طبع اساسی که آن دشمن دین نهاد نه بر وضع شاهان پیشین نهاد در ایام وی این سخن عام بود که ایام او شر ایام بود جمعی گویند که ضحاک خواهرزادهٔ جمشید بود خواهر او را یکی از ملوک عرب در حبالهٔ نکاح آورده بود و طائفهٔ برعقیده آنکه از اولاد و احفاد ذکور سیامک است و مجوس او را نسب بشش واسطه بکیومرث میرسانند و عجم ضحاک را بیوراسب و دهاک نیز گویند و چون پیوسته ده هزار اسب تازی در طویله داشت مسمی به بیوراسب گشت و چون متصف بده عیب بود ملقب بدهاک شد زیرا که معنی آک عیب و آفت بود و آن عیوب عشره عبارت از قباحت وجه و کراهت منظر است و قصر قامت و نخوت و قلت حیا و کثرت اکل و افراط ظلم و پلیدی زبان و تعجیل در امور و بلاهت و بد دلی و عرب لفظ ده آک را معرب کرده ضحاک گفته اند آورده اند که در حالت طفولیت ضحاک بتعلیم علم سحر اشتغال مینمود و پدرش که یکی از ملوک حمیر بود و عرب او را علوان و عجم او را مرداس خوانند بنابر خداپرستی و صفای نیت و پاکیزگی اعتقاد هر چند پسر را از ارتکاب این امر شنیع نهی مینمود مفید نیفتاد و ضحاک از ملازمت و نصیحت پدر ملول و اندیشناک گشت و صورت حال را با استاد خویش که شاگرد هاروت و ماروت بود در میان آورد و آن ساحر فاجر او را بنیرنگ و افسون بر آن داشت که پدر را از میان بر داشت و بضبط مملکت مشغول گشته معنی بیت شیخ نظامی افاض الله سحاب الغفران درین ماده تکلف نمود که میفرماید پدرکش پادشاهی را نشاید و گر شاید بجز شش مه نپاید و چون که مقصود شیخ قدس سره خصوص مورد بوده باشد چنانچه شرح این سخن عنقریب در موضع خود می آید ان شاء الله تعالی مشهورست که ضحاک پادشاهی بود بی باک دیرو

ور خاش جوی و شهریاری سفاک و درشت خوی که آب خشم او با سموم الطبیعت از فرادی و ثاله را در کره زمهریر شعله انگیز ساختی چون قضای مبرم بر پیر و جوان و قوی و ناتوان تحکم نمودی و بسا اهل محکوم بر وضیع و شریف و صغیر و کبیر ایقاع کردی نه سیری که از وخامت بیاسودی نه صورتی که کسی دو ساعت آسوده بودی و چون روزگار ناپایدار بجمشید وفا ننمود و ایام دولتش انقضا یافته سریر جهانداری و سراپرده شهریاری بوجود ضحاک اهانت پذیرفت رسوم و قوانین محدث در میان آورد و روی از متابعت شریعت گردانید احکام ملت و دین پس پشت نهاد و طریق مطاوعت نفس بدکیش پیش گرفت و بر مقتضی عادت ذمیم و خلق لئیم خویش چون پلنگ و سندان قساوت قلب و صلابت پیشانی پیشه ساخت و نقاب وفا و پرده حیا برانداخت و بهتک استار و سفک دماء احرار جرأت نمود لاجرم روز بروز آثار ظلم و عدوان و علامات بغی و طغیان او بر صفحات روزگار ظاهر میشد و ذکر مطالبات و مصادرات و مؤاخذات و تحمیلات ناموجه او در اطراف آفاق گیتی اشتهار می‌یافت و چون بر این منوال مدت هفتصد سال از زوال اندوخت دود دلهای سوخته و سوز سینه‌های افروخته آتش تفرقه و محنت در خرمن جمعیت و راحت او زد مفصل این مجمل آنکه ناگاه از کتفین او دو سلعه گوشت مانند دو ثعبان سر بر زد

آنچه در وقت سحر ناله مظلوم کند
بجد اگر اثر خنجر مسموم کند

و ضحاک بن علوان از حرب آن و اضطراب ایشان بی‌طاقت شد چنانچه حکما و اطبا بمعالجه و مداوای آن اشتغال نمودند تسکین وجع آنرا از طلائی که از مغز سر آدمی کنند منحصر یافتند و فرقه گفته‌اند که چون طبیبان از تداوی و تنبیه معترف گشتند ضحاک در خواب دید که تسکین الم او بمرهمی که از مغز سر جوانان بنی آدم سازند مقصور است و در طبری گوید که این علت از تقبیل شیطان بود و بعد از آن شیطان در کسوت اطبا آمده ضحاک را بدین معالجه دلالت نمود و علی التقادیر اول زندانیان ممالک درین واقعه از تنگنای حبس خلاص یافته بمرکز اصلی معاودت نمودند آنگاه از محلات بلاد و امصار و رساتیق چنانچه مقتضای عدالت او بود بسویت نگاه داشته دو جوان می‌آوردند و بکوان سالاران میسپردند تا از مغز سر ایشان مرهم ترتیب داده درد دوشهای نامبارک وی مهیا دارند و ایشان از آن دو شخص یکی را گذاشته و دیگری را کشته مغز سر گوسفندان را با مغز سر آن قتیل مخلوط ساخته نزد ضحاک میبردند و در هر چند گاه آنمردم را جمع آوری کرده از شهر بیرون میفرستادند و وصیت میکردند که بجبال و صحاری از خلق دور باشند تا چشم مردم بر ایشان نیفتد و موجب وبال شما و سبب نکال ما نگردد و آن بیچارگان از بیم جان بقلال جبال و مغارات کوه و صحاری پناه برده بمنافع اغنام روزگار میگذرانیدند و گویند که اکراد از نسل ایشان‌اند و چون دولت سال ازین محنت و ابتلا بگذشت و قریب بآن شد که مردم از جور و تعدی ضحاک ناپاک هلاک شوند در خواب دید که سه کس از در قصر در آمده بر او حمله کردند و یکی از آن سه نفر گرزی بر سرش زد و دو کس دیگر او را بینداختند و از پشت شوش دوالی باز کرده دستهای او را محکم بآن دوال ببستند و رسنی در گردنش افکنده بجانب دماوند دوانیدند و ضحاک از هیبت این واقعه هایله چنان نعره زد که پرستاران او که در آن نزدیکی خفته بودند از خواب خویش برجستند و آن بی باک از غم و غصه تا بوقت صبح مانند مار بر خود می‌پیچید و چون روز شد منجمان و معبران را طلبید و صورت خواب را با ایشان تقریر کرده طلب تعبیر نمود همه خاموش گشتند عاقبت یکی از آن که دلیرتر بود گفت امکان آن هست که خاطر شهریار جهان خروج و ظهور شخصی از اسباط جمشید فریدون نام مشوش و پراکنده گرداند و بر بعضی ممالک استیلا یابد ضحاک منهیان گماشت و بعد از چند گاه خبر آوردند که یکی از فرزندان جمشید که در فلان موضع متمکن است پسری شیرخواره دارد بعلم بعلاماتی که منجمان ملک از آن اعلام داده‌اند ضحاک بنفس خبیث خویش قصد آن مقام نمود و مادر فریدون فرانک پیش از رسیدن او آگاه شده و فرزند ارجمند را برگرفته در گوشه مختفی گشت و ضحاک در آن محل رسیده فریدون را نیافت اما از غایت غضب پدر آن العیاذ بالقتل رسانیده بازگشت بعد از آن فرانک پسر را برداشته بکوه و صحرا میگشت تا بمرغزاری رسید که شخصی گاوی چند در علف زار میچرانید و فرانک از آن شخص التماس نمود که او را در حجر تربیت خویش گرفته پسر را بشیر گاو پرورش دهد و گاوبان متعهد محافظت فریدون شده آن گوهر درج سلطنت و اختر برج مملکت را از فرانک فرا گرفت و مدتها او را پرورش داد

سه سالش همیداد از آن گاو شیر
همی بود پنهان در آن آبگیر

و بعد از چندگاه باز ضحاک از حال فریدون خبر یافته بقصد او روان گشت و فرانک ملهم شده فریدون را از آن موضع بجای دیگر برد و ضحاک بمقصد رسیده چون بمقصود خویش فایز نشد گاوی را که شاهزاده بشیر او تعیش مینمود از پا در آورده مراجعت کرد و فریدون چند سال از روی پاس و سیاست سلطان یعنی ضحاک در زوایای ناکامی بسر برده تا آنزمان که بعنایت بخشاینده دادگر و سعی کاوه آهنگر بدرو بسپهر سلطنت متعلی گشت

ذکر خروج کاوه آهنگر و رفتن ضحاک به بئس المهاد

باتفاق ائمه تاریخ سبب خروج کاوه آهنگر قتل پسران او بود اما در کیفیت ظهور و استعلای او بر ضحاک در میان نقله اخبار اختلافی هست و از آن جمله بروایتی که نزد عقل معقول تر مینمود اکتفا رفت آورده‌اند که چون زمان جور و بیداد ضحاک امتداد یافت کاوه اصفهانی که بتغیر نموده آن ظالم دو پسر او کشته شده بود در دکان را بسته ابواب فتنه بر روی ضحاک مفتوح گردانید و چرم پاره که آهنگران آنرا بر نصف اسفل بندند از میان گشاده بر سر چوبی کرد و از غایت ظلم و کثرت جور او نعره برکشید و خلایق را بر مخالفت و تحریض داد اصفهانیان که جرأت و جلادت لازم ذات ایشانست باشاره کاوه داروغه اصفهان را کشتند و خزاین و اسلحه برداشته در ظل رایت مشارالیه مجتمع گشتند و کاوه اصفهان را ضبط نموده بجانب اهواز لشکر کشید و گماشته ضحاک را بقتل رسانید و همچنین اکثر ولایات فارس و عراق را در حیطه تسخیر آورد و درین مدت ضحاک هر چند لشکر بمحاربه کاوه آهنگر میفرستاد منهزم باز میگشتند و بعد از آنکه کاوه چند نوبت بر اعدا غالب شد با سپاهی بی اندازه روی بتوجه بضحاک آورد و مخیم ضحاک در آن اوان بحدود طبرستان و دماوند بود که بتهیه اسباب و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب اشتغال مینمود و چون کاوه با لشکر آراسته بولایت ری در آمد با ارکان دولت و سرهنگان با حشمت گفت که نزدیک بآن رسیده که مهم بخیر و خوبی انجام یابد و اکنون صواب آنست که امر سلطنت بشخصی مفوض گردد که اگر بر ضحاک غلبه کنیم بمهمات مملکت و انتظام لشکری و رعیت پردازد اعیان مملکت گفتند که تو را بر ما همه منت جاهیست چه بحسن التفات تو از ظلم و جور این نابکار خلاص شده از چنگال مرگ امان یافتیم و غیر از تو کسی شا

مسند جهانبانی نمی‌بینیم کاوه جواب داد که من از خاندان سلطنت نیستم و استحقاق این امر خطیر ندارم کسی که پیشهٔ او آهنگری است و کوره دم خطاست گر زند از ملک و پادشاهی دم و غرض من از مخالفت ضحاک طلب حکومت نبود بلکه مقصود آن بود که رعایا که ودایع حضرت خالق البرایااند از تعدی و جفای این ظالم بداخلاق رهائی یافته در مهاد امن و امان تکاپو کنند و اکنون شخصی باید که از دودمان سلطنت که بدین منصب بلند فائز گردد سرداران لشکر و حشم بعد از تفحص و تجسس بسمع او رسانیدند که فریدون از اسباط جمشید بنابر قصد ضحاک از طبرستان گریخته و در ولایت ری مختفی شده است و کاوه ازین خبر مبتهج و مسرور گشته فرمود تا او را از زاویهٔ استتار بصفهٔ بار آوردند و خزانه و ملک را بدو سپرده و طبقات سپاه را فرمان داد تا بروی بسلطنت بیعت کردند پس دلاوران و مبارزان باستظهار تمام دل بر حرب نهادند و ضحاک نیز با لشکری جرار در مقام مقابله و مقاتله آمده سعی و کوشش بسیار نمود و بعد از آنکه دانست که ع چون سعادت نبود کوشش بسیار چه سود پای در طریق فرار نهاد و طائفهٔ از نامداران او را تعاقب نموده اسیر و دستگیر بنظر فریدون رسانیدند و سر آن را بگرز کوفته و از پشت او دو مار باز کرده تا خواب او کاذب نباشد و دست و پایش را بدان می‌بستند و بحکم شهریار آفاق در جبل دماوند محبوس گشت و در طبری گوید معقول شد و در تاریخ معجم آورده است که پیش از فرمان فریدون کاوه با ضحاک محاربه نموده و از جنگ کاوه بگریخت چنانچه دیگر کسی از وی نشان نداد و چون کاوه از مهم ضحاک بپرداخت فریدون را پیدا کرده بر تخت سلطنت بنشاند و روایت اول اصح است چه در مروج الذهب و بسیاری از کتب معتبره مسطور است که فریدون روزی را که ضحاک را بکوه دماوند محبوس گردانید مهرگان نام نهاده از جملهٔ اعیاد اعتبار کرد و هم در مروج الذهب گوید نام پدر ضحاک ارداد است از نسل فرس بن طهمورث و چنین گفته اند که تازیانه زدن و بردار کشیدن و مثله کردن از اختراعات ضحاک است و او مدت هزار سال در ربع مسکون علم سلطنت برافراخت و ابراهیم خلیل ع در زمان حکومت او مبعوث گشت و طائفه در ایام فریدون گفته اند ذکر

سلطنت فریدون فرخ

فریدون فرخ شه راستین برازندهٔ تاج و تخت نگین چو ضحاک جام اجل نوش کرد ز دل نام گیتی فراموش کرد بروز خجسته سر مهرماه بسر بر نهاد آن کیانی کلاه بتائید یزدان و نیروی بخت خداوند کشور شد و تاج و تخت در گنج بگشاد و لشکر بخواند بدامن زر و سیم و گوهر فشاند در مروج الذهب گوید که فریدون بن اثقیان بن جمشید است و در بعضی از تواریخ هشت واسطه میان او و جم اثبات کرده اند و اول هو الاصح و باتفاق ائمهٔ اخبار فریدون پادشاهی بود در صولت و شهریاری صاحب حشمت جهان در صورت جهانبانی و عالمی در کسوت سلطانی بکمال ضبط و سیاست با جمال عقل و کیاست جمع داشت و در زمان سلطنت او قواعد مردی و مردمی تمهید یافت و مبانی بذل و احسان رسوخ پذیرفت فریدون فرخ فرشته نبود ز مشک و ز عنبر سرشته نبود بداد و دهش یافت آن نیکوئی تو داد و دهش کن فریدون توئی چون بر سریر جهانبانی متمکن گشت کاوهٔ اصفهانی را سپهسالار کرده بروم فرستاد و گرشاسف را که از نسل جمشید بود و از اجداد رستم بازیمان نامزد ترکستان نمود و کاوه با لشکری که در ظل حمایت او بودند بعد از وصول بروم قریب به بیست سال گرد معمورهٔ آفاق برآمد و هر ملکی که روی آورد مسخر گردانید و بر ملکی که محاربه نمود غالب گشت و عرصهٔ گیتی را از معاندان ملک و مخالفان دولت پاک ساخت و در جمیع حروب چرم پاره را که در حین خروج بر سر چوبی تعبیه کرده بود و بعد از آن بدرفش کاویان اشتهار یافته همراه داشت و باظهار اعلای آن در معارک تیمن و تفأل بدان مینمود و چون خدمات شایسته و جانسپاریهای سابق لایح گشت منشور حکومت عراق و ایالت نواحی اصفهان تا حدود آذربایجان بنام وی موشح شد و کاوه با غنایم موفور و خزاین نامحصور و سپاه بیشمار و لشکر جرار بجانب صفاهان منعطف گردانید و ساکنان آن دیار بافاضت معدلت و احسان و اقامت مراسم بر و امتنان او چون روزه دار برؤیت هلال و مستسقی بشرب آب زلال خرم و شادمان شدند و بعد از ده سال که در آن مملکت حکومت کرد ناکام مکتوب عمرش بختام اجل مختوم گشت و مرکب زندگانیش از صدمات حوادث ایام بسر درآمد و چون خبر این واقعهٔ هایله بمسامع علیهٔ فریدون رسید تنگدل و متالم گشت و بر فوات او حسرتها خورد و با اعیان قوم و اشراف ملک و سران سپاه بحقیقت شرایط عزا قیام نمود و مثال بجانب صفاهان فرستاد تا مخلفات و متروکات کاوه را بورثهٔ او مسلم داشتند الا درفش کاویان را طلب فرمود و آن را بجواهر ثمین مرصع گردانید و در خزانه نهاد و بوقت کارزار در معارک حشم ظفرپناه و دل ایشان بدیدن آن روشن و قوی بود و از ملوک عجم هر که بر تخت نشست چیزی از جواهر بر آن اضافه کرد و این قاعده در میان ایشان استمرار داشت تا بزمان عمر رض در فتح قادسیه بدست لشکر اسلام افتاد و فاروق اعظم آن چرم پاره را سوخته و جواهر را بر ارباب استحقاق قسمت فرمود و چون کاوه آهنگر جهان فانی را وداع نمود فریدون باستحضار پسران او قارن و قباد فرمان داد و ایشان بموجب فرموده بپایهٔ سریر اعلی حاضر گشتند و شرف بساط بوس حاصل کرده از انعام شاه جهانبان بمزید التفات و احسان اختصاص یافتند و ابن المقفع که یکی از رواة اخبار ملوک است گوید که چون قریب پنجاه سال از سلطنت فریدون بگذشت دختر ضحاک را در قید نکاح آورده و در مدت دو سال دو پسر از وی متولد شد یکی را تور نام نهاد و دیگری را سلم و هر دو غلیم بدخوی و لجوج و طماع و حسود بودند و با ضحاک در افعال قبیح و اعمال شنیع مناسبتی و مشابهتی تمام داشتند دو خسروزاده از پشت خدیوی غلط گفتم دو غول از نسل دیوی و ایرج بن فریدون از ایران دخت که یکی از مخدرات عظمای فرس بود در وجود آمد و چون شاهزاده از قید مهد رهائی یافت و از منزل طفولیت رخت بجد و جهد کشید و مخایل تمیز در شمایل او ظاهر شد بآموختن تیراندازی و تعلم آداب فروسیت اشتغال نمود و باندک زمانی در آن صنعت استاد حاذق کامل و ماهر گشت و از اختلاط با خداوند فضل و کمال نصیبی وافر و حظی کامل بهره‌مند آمد و اکثر اوقات بر ملازمت پدر مواظبت مینمود و شرایط آداب در انقیاد و مطاوعت او بتقدیم میرسانید و مراسم فرمانبرداری و آداب حق‌گذاری نهال مهر و محبت در دل آدمی نشاند و شاه عالم‌پناه صادرات اعمال ستوده و واردات اقوال پسندیدهٔ او مشاهده میکرد و آثار نجابت و شجاعت در غرهٔ غرا و در جبین مبین او مییافت و دلایل یمن و سعادت و مخایل بزرگی و سیادت از حرکت و سکون او چون آب و آئینه معاینه میدید و کمالات نفسانی او را برای تامی

برافاضی وادانی جلوه بیداد لاجرم بهنوز در بدایت جوانی وعنفوان شباب واول عهد زندگانی واهتیاز خطا از صواب بود که اعیان ملک و مملکت واشراف وارکان دین وملت وسرداران سپاه وملازمان درگاه بتقدیم واولویت او درمتانت رای ودفور عقل وکمال بردی ودرایت او معترف گشتند ودر تصاریف امور مملکت ومقالید ابواب سلطنت از انوار هدایت وانهار فضایل ومعرفت او مقتبس ومعترف گشتند وهمچنین شاه در تعظیم قدر واجلال حال او میکوشید تا روزی باتفاق مؤبد مؤبدان ومهتر مهتران واعیان وامرا وارکان دولت مجمعی ساخت وبعد از حمد وثنای باری تعالی روی بقیمان مجلس آورده گفت بدانید وآگاه باشید که لشکر پیری وهرم بشهرستان وجود من هجوم نموده وضعف شیخوخت در تن من اثر کلی کرده وترکیب خیمهٔ کالبد که بچهار میخ ارکان بدن استوار بود بنیاد سستی نهاده واستخوان که عماد سقف بدن وستون خانهٔ تن است حکم کریمهٔ وهن العظم منی گرفت ودماغ که آلت معقول ومحسوس است از تعلقات روحانی ومدرکات جسمانی باز ماند وجگر که معدن روح طبیعی ومسکن حرارت غریزی است از منافع وفواید کیموس محروم ومایوس گردیده زان پیشتر که دست اجل رخت زندگی بیرون برد زخانهٔ نااستوار تن خواهم گزین سه اختر برج شرف یکی برتخت مملکت بنشیند بجای من اکنون رای شما از این سه فرزندان در ولایت عهد ومنصب تاج وتخت بر کدام یک قرار میگیرد وسزاوار تحمل ولایت وایالت درخور تکفل سلطنت کیست حاضران انجمن متفق الکلمه عرضه داشتند که شاهزادگان هر یک کوکبی اند بر سپهر فضل ومعرفت واختری بر آسمان عدل وکرامت وپایهٔ سلم ملک ومملکت اند اما سلم در علو قدر پای بر فرق فرقدین نهاده ورای ملک آرای تور در کمال اضاءت نور باصره نیرتر است چهرهٔ ملک از جمال سلم میخندد چو گل فر شاهی از جبین تور میتابد چو نور ولیکن ما ایرج را بشاهی اختیار میکنیم وخاطر ما بر امتثال اوامر ونواهی او قرار میگیرد که بصفت کمال موصوف وبسمت جمال موسوم ومعروف است وباهتمام حال زیردستان راغب وباعتنای مصالح خلایق مشعوف ودر جمع میان سیف وصارم وفکر صایب ورای متین منفرد وممتاز است شعر اضاف التدبیر بفضله وشجاعته ولارای الا بالشجاع المدبر اگر حضرت شهریاری بنابر ملتمس بندگان شاهزاده ایرج را ولیعهد کند شاید وخاطر خطیر خسروانه نیز باین بستد عاکه ارکان ملک واعیان ملت نمودند موافقتی تمام ورغبتی مالاکلام داشت وهمگی تن او گوش شده بود تا از زبان طبقات امم چنین حدیثی دلپسند استماع نماید لاجرم ربع مسکون را بسه قسم منقسم گردانیده نواحی روم ودیار مغرب ومملکت فرنگ را با اعمال ومضافات آن بر سلم مسلم داشت وبلاد چین وماچین وملک تمام ترکستان زمین را بتور داد وایران شهر را که عبارت از کنار آب فرات است تا شط جیحون که وسط معمورهٔ عالم وخوشترین وبهترین مواضع عرصهٔ گیتی وواسطهٔ عقد دنیاست نامزد ایرج کرد وآن دو فرزند را بجانب ممالک وبلادی که حواله بضبط وربط ایشان شده بود باساز وابهت وسپاه بهرام صولت کسیل فرمود وایرج را بر ایشان ترجیح داده در مقر عزت پیش خود نگاه داشت وزمام امر ونهی وقبض وبسط وحل وعقد امور مملکت را در قبضهٔ اقتدار او نهاد وفریدون را از سلطنت جز نامی نماند واین صورت سبب پریشانی مملکت گشت ومهم بقطع صلهٔ رحم انجامید چنانچه عنقریب بتفصیل مذکور گردد انشاالله تعالی در بعضی از تواریخ چنین آورده اند که فریدون چون بر سریر جهانبانی متمکن گشت هر چه ضحاک از رعایا وبرایا بغصب گرفته بود باز داد وبنفس خویش آهنگ نوم غاد کرد وایشان را پراکنده ساخته بر ولایت انجماعت مستولی گشت وعزم دیگر مواضع نموده اکثر معمورهٔ عالم را در تحت تصرف آورد وطایفهٔ از مورخان گفته اند که چون فریدون از کار ضحاک بپرداخت گرشاسب ونریمان را بترکستان وکاوهٔ اصفهانی را بروم فرستاد چنانچه سبق ذکر یافت وایشان باطرافی که نامزد شده بودند رفته همه را در حیطهٔ ضبط وتسخیر آوردند وگرشاسب از دیار مشرق معاودت کرده باشارهٔ فریدون بسمت مغرب توجه نمود وبعضی گویند که چون از آن سرزمین باز آمد بزیر زمین رفت ودرین اثنا فریدون قارن بن کاوه را بچین فرستاد تا گوش فیل دندان را گرفته مقید ومغلول بپایهٔ سریر امارت آورد وبعد از آن نریمان را بمازندران فرستاد تا حاکم آنجا یار کروس شاه را که دم از عصیان میزد بچنگ بلا ومحنت سپارد ونریمان بدان صوب رفته مظفر ومنصور باز آمد آنگاه نریمان را بجانب هندوستان روان گردانید واو پسر رای هندوان را که در مقام مخالفت زندگانی میکرد در ذل غل کشید اما عاقبت از در مصالحه درآمدند ونریمان از دیار هند سالماً غانماً بدرگاه شاه عالمپناه آمده نامزد روم گشت وبت پرستان را که در آن ولایت جمعیتی دست داده بود متفرق گردانید وچون از روم مراجعت نموده پس از چندگاه در حصار بکاوند بهنگام خواب اعدا منتهز فرصت بوده چنان سنگی بر سر او زدند که دیگر بیدار نشد وبعد از فوت نریمان فریدون جهان را بر پسران بخش کرد ودرین اثنا مهراج پادشاه بعضی از دیار هندوستان از سکساران تظلم نمود وفریدون سام را بمددکاری او تعیین فرمود وخاطر مهراج بمعاضدت آن پهلوان از دشمنان فارغ شده و مملکت وی از منازعان صافی گشت آنگاه فریدون کوش پیل دندان را بعنایات خسروانه مستظهر ساخته بعضی بلاد جنوب ومغرب را بدو ارزانی داشت ودر خلال این احوال سلم وتور عقوق فریدون نموده بقصد ایرج اتفاق نمودند

ذکر عصیان ومخالفت سلم وتور وکشته شدن ایرج بدست آن ناجوانمردان از دل دور

بعد از توجه سلم وتور بممالک روم وچین ایرج در ایران زمین صاحب اختیار ملک ومال گشت چنانکه هیچکس را بر او مجال اعتراض وتمرد وطغیان نماند وبا این همه اقتدار وتسلط در خدمت پدر خود فریدون کمر مطاوعت وفرمان بری بسته بود وابواب متابعت وحق گزاری گشوده

و چون اخوان اخبار تسلط و اقتدار و عنایت و شفقت پدر نامدار در بارهٔ برادر کهتر کرة بعد اخری استماع نمودند نقد اخوت را بشوایب بغض و حسد مغشوش ساختند و مورد صفای عقیدت را بخاشاک خداع و کیدت مکدر گردانیدند و بنا بر تخیلات شیطانی و تسویلات نفسانی سپری از مخالفت در پیش روی موافقت کشیدند و آنچه در نفس اماره و باطن ناپاک ایشان مضمر بود ظاهر کردند بیان این سخن آنکه سلم و تور از راه دور رسولان بیکدیگر فرستادند و مکاتبات ارسال کردند یعنی از آنکه شاه را کبر سن و بزرگی سال فرتوت گردانیده است و از احتلال عقل سراسیمه و مبهوت شده و از تدبیر عاطل مانده و از نیک و بد امور غافل گشته و الا ایرج را که هنوز در بدایت کودکی و سن صبی است بر ما نگزیدی و حوالت ایالت اقالیم جهان بطفلی نادان نکردی که بر مزاج درشت و نرم جهان مطلع نگشته است و چاشنی سرد و گرم روزگار نچشیده و اکنون چون شفقت ابوت روی در نقصان نهاد و بی ظهور جرمیه از سر غفلت و نقصان و تعمد و عصیان ازین جانب کدورت باطن او بر ما ظاهر شد بعد ازین میان ما و پدر این خصومت جز بتفصیل شمشیر بقطع نرسد و این دارو بی توسط تیغ آبدار و میانجی رمح سنان گذار بمراضی معقرون نگردد و در طی یکی از آن نامها که تور بسلم نوشته بود این کلمات مسطور است بود که باید مستعد کارزار شوی و ساز حرب و کارزار آماده داری که من اموال بسیار بر لشکر نثار کرده ام و سپاهی عظیم ترتیب داده همه چون شیر درنده و مانند شمشیر برنده تا باتفاق تاختن کنیم و بقصاص ضحاک خون ایرج در قدح زریم و سلم نامه تور را مطالعه کرده فرستاده را باز گردانید و در جواب نوشت که اینک لشکری را که سیاح وهم بسرحد عدد و احصای آن نرسد عرض داده ام و چشم انتظار براه کوکبهٔ شاه نهاده مامول آنکه بی تاخیر و توقیف بهم پیوندیم و بزخم تیغ خون ریز اعضا و مفاصل دشمنان را از هم منفصل گردانیم و چون از جانبین رسل و رسایل متعاقب و متواصل گشت و مبانی عهود و مواثیق استحکام پذیرفت آن دو بدگوهر که از نسل ضحاک سفاک بودند از مواضع اقامت و سکون خویش در حرکت و جنبش آمدند و پس از قطع منازل و طی مراحل در عدو و آذربایجان بهم پیوستند و بعد از تقدیم شرایط مشورت رسول نزد پدر فرستاده پیغام دادند که اگر شاه ایرج را از ولیعهدی معزول کند و بطرفی از اطراف ولایات گسیل کند فبها و الا باید که اسباب حرب را ساز داده جنگ را آماده باشد و چون این خبر موحش بسمع فریدون رسید و از مواضعهٔ فرزندان آگاه گشت آتش خشم جهانسوز زبانه زدن گرفت و سورت غضب بر مزاج او چنان استیلا یافت که شیوهٔ عفو و اغماض ممنوع و محال گشت غیظ محال نمود و بر فور باستحضار ایرج مثال داده صورت واقعه را با او در میان نهاد و گفت همت بر تدارک این کار موقوف و عزیمت بر تلافی این حال مصروف باید داشت و با سپاهی کینه گذار بدفع این جباران بدکردار مبادرت باید نمود که دو تیغ در یک غلاف نگنجد و انداختن تیر از دو کمان صورت نپذیرد و اطفاء نایرهٔ این فتنه جز باستعمال شمشیر آبدار میسر نگردد و قطع مادهٔ این خصومت بی توسط تیغ تیز در حیز امکان نیاید و ایرج بصنوف مواعظه و نصایح در ازالهٔ خشم پدر سعی پیوسته معروض داشت که آنچه بر زبان گوهر افشان شهریاری میگذرد عین صوابست اما اگر رای عالی مصلحت بیند مرا رخصت صلح مسلوک داشته آید و من چند روز رخصت فرماید که نزد برادران روم و تدبیر این کار را چنانچه مقتضی حزم است بجای آرم و آنچه بخیر رضا و خورسندی خاطر ایشان بدان متعلق باشد قیام نمایم فریدون فرمود که میدانم مراد تو ازین سخن اصلاح ذات البین و رعایت احوال جانبین است اما با مار رفق و مدارا ورزیدن و دست بر پشت شیر تلطف مالیدن نتیجهٔ ملامت و ندامت است و ترسم که اگر تدارک این حادثه آهستگی نمایم بعد از آنکه ملک موروث و مکتسب در معرض تلف آید و برکاکت رای و حقارت نفس و خساست ذات نزد عقلا ملوم و معاتب گردم و چون الحاح ایرج در باب مصالحه از حد اعتدال تجاوز نمود بحسب ضرورت او را با جمعی مردم خردمند و نامهٔ دلپذیر نزد برادران بوفا فرستاد و چون شاهزاده با اخوان ملاقات نمود آن سه کوکب در یک برج مجتمع گشتند و دو نحس بر یک سعد غالب آمده یعنی سلم و تور خاک بیمروتی در دیدهٔ مردمی پاشیده سر ایرج را بتیغ کین از بدن نازنین او جدا کرده نزد فریدون فرستادند • رخی کز برگ گل آزار میافت تنی کز تار موئی بار میافت بشمشیر ستم گشته ناگاه بخاک و خون شد آغشته رخ ماه و آن بدکرداران بدسرانجام فرستادند که سری را که باعتقاد شهریار سزاوار تاج شاهی بود نزد تو فرستادیم و چون فریدون از نیوند عظمی و داهیهٔ کبری آگاهی یافت بجای جامه سینه بشکافت و عوض دستار سر بر زمین زد و شب و روز قرین ناله و سوز بود تا آن زمان که منوچهر قاتلان را بقصاص رسانید چنانچه عنقریب سمت گذارش مییابد و چون هر سه پسر فریدون بروایت اشهر در ایام حیات او کشته شدند ممالک و خزاین را بمنوچهر سپرده انزوا اختیار کرد و بر اقامت طاعت یزدانی و اعراض از امور این جهانی اقبال نموده در وقت رحلت زبانش بامثال این کلمات گردان بود که • چو من شاهی بزیر این کهن در • بشاهی میزدم لاف و لاغیر • ز تف برق تیغم نامداران • سپر بر آب افکندی چو باران • حسامم نیزه گردان بود در جنگ • گزو آتش شده سیماب آهنگ • کنونم دست عجز از پا در آورد • چو زنبوران دلم غوغا بر آورد • ندانم تا درین ماتم چه سازم • دل مجروح را مرهم چه سازم • الهی بحث تیرم بغایت • که دارم پیش راه بی نهایت • چه در بندند در از خاک و خشتم • دری بگشای بر روی از بهشتم • برون بر از دو کونم ای نکوکار • درون معقد صدقم فرود آر • هم از خود بیم و هم از دو عالم • ترا خواهم ترا والله اعلم • زبان چون از سخن گفتن بپرداخت • ز گنج جان سرای تن بپرداخت • برفت و نام نیکو یاد بگذاشت • جهان از معدلت آباد بگذاشت • مدت سلطنت او پانصد سال بود و لقبش مؤید است و طائفه از یهود گفته اند که نمرود عبارت از فریدونست و این قول را ابو الفوارس کازرانی از کبار مورخین است و جمعی دیگر از ارباب اخبار رد کرده اند و گفته که نمرود جباری بود از گماشتگان ضحاک بر بلاد مغرب و ابو زید بلخی در کتاب صور الاقالیم آورده که حضرت باری تعالی فریدون را بوحی مؤید گردانید و از جهت صلاح حال عباد و بلاد و تنکیل ضحاک سفاک بر انگیخت گویند اول پادشاهی که بر فیل نشست و آلات حرب بروی تعبیه فرمود و دقایق و غوامض علم نجوم را بکثرت فکر و اندیشه استخراج نمود و طبیبان را گرامی داشت و با ایشان از کیفیت مزاج بحث کردی و فریدون بود و طنبور

و طهور سطرلاب منسوب از نتایج فکر ثاقب اوست و از سخنان اوست که من عدل فی سلطانه استغنی عن اخوانه و قال آفة الامراء سوء السیرة و آفة الوزراء خبث النفس و خبث السریرة و از کلام اوست که الایام صحایف آجالکم فادعوها احسن اعمالکم روزگار دفتر آجال شماست جهد آن کنید تا بروی نیکوترین اعمال خود بنویسید یعنی بر بیاض روز با قلام اعمال آیات محامد و مفاخر و صور محاسن و مکارم ثابت گردانید که آثار آن بامتداد دهور برابر ماند و از جراید مجد و صحایف کرم محو نگردد کرم به که ماند ز ما یادگار که او پایه داراست و ما بر گذار آورده اند که جمعی عرضه داشتی باو دادند مضمون آنکه فلان بر فلان حسن نیت و خلوص عقیدت خود را تغیر کرده اند و در خاطر دارند که نقض عهد کنند اگر رای عالی صواب بیند جزای این جماعت را در کنار ایشان نهد تا دولت و مملکت از آفت عین الکمال محروس و مصون ماند فریدون بر پشت عرضه ثبت فرمود که ما پادشاه ملکیم نه پادشاه نیت و مالک بشریتیم نه مالک سریرت و در مکتوبی که بتور و سلم نوشته بود در زمان خلاف و عناد ایشان این کلمه مندرج بود که هر که حقوق والد مترد آلوده گرداند از فرزندان خود همان آید یعنی حقوق مساعی حمیدهٔ ایشان را باحسن وجوه باو رسانید و شرایط وفاداری و تعظیم و مراسم حق گذاری بجای آرید تا فرزندان شما نیز رعایت حقوق شما قیام نمایند

ذکر سلطنت منوچهر

بعضی از نسابات عجم گفته اند که منوچهر پسرزادهٔ ایرج است و زعم بعضی آنکه دخترزادهٔ اوست و گروهی چندان واسطه میان او و ایرج ثابت کرده اند که طبع سلیم از قبول او امتناع مینماید و روایت اصح آنکه پسر صلبی ایرج بن فریدون است چنانچه در وجیز الاخبار و مروج الذهب منقول درود یافته و چون فریدون را مصیبتی چنان رسید که مذکور شد همگی همت خسروانهٔ او بر آن مقصور بود که فرزندان بدکردار را در دام بوار و خسار اندازد و چو بواسطهٔ آنکه مردم او را عیب کنند که در کبر سن و شیخوخت بقتل اولاد خویش قیام نمود در مقام مقابله و مقاتله سلم و تور بر نمی آمد اما پیوسته نصب العین ضمیر وی آن بود که شاید از نسل ایرج کسی ظاهر شود که از آن دو لئیم بدفعال انتقام کشد و چون این تمنا در باطن فریدون رسوخ یافت دایگان را امر فرمود تا شرایط تفحص بجای آورند که هیچیک از خواتین و سراری آن مظلوم شهید حامله است یا نی و بعد از آنکه حمل کنیزکی از کنیزان ایرج ماه آفرید نام استماع نمود مراسم شکر الهی بجای آورده نذور و صدقات بارباب استحقاق رسانید و چون زمان حمل منقضی شد منوچهر متولد گشت و چشم شهریار بطلعت فرخنده قرة العین روشنائی پذیرفت و بر تعهد و تربیت او اقبال نمود تا سزاوار منصب سلطنت و تقلد قلادهٔ ایالت آمده تاج و تخت بفرق و قدوم او تزیین یافت در تاریخ معجم آورده که چون منوچهر بحکم وصایت و استحقاق و وراثت بر سر تخت شاهی نشست و موارد ملک از شوایب اضرار مصفی گردانید بعقدی راسخ و عزمی ثابت حق گذاری دین و دولت بنیاد نهاد و بسیط بساط معدلت و تشیید مبانی نصفت نوعی کرد که آثار احسان فریدونی در ازاء آن مکتوم و صیت عدل نوشیروانی در برابر آن معدوم نمود و روزی سروران سپاه و نامداران حشم را بهیات اجتماع بصفه بار خوانده وعده های خوب داد و بمزید اقطاعات و مرسومات امیدوار گردانید و هر یک را بمکرمتی جمیل و موهبتی جزیل سرافراز گردانید و گفت اگر به مدد و معاونت شما سینه از کینهٔ ایرج بپردازیم و دار الملک اعمام را لگدکوب اکغام انتقام سازیم بشرایط قضاء حقوق شما کما ینبغی قیام نمائیم و از پاداش شما بقدر میسور بیرون آئیم مجموع ایشان پیشانی مسکنت بر زمین خدمت نهاده گفتند که در تحصیل مطلوب شهریاری منطقهٔ مطاوعت بر میان جان بندیم و غدر غدار دشمنان به تیغ جان ستان و سنان آتش فشان بخواهیم منوچهر چون گفتار امرا و اعیان را با کردار موافق یافت لشکری فراهم آورد که هامون و کوه از کثرت او بستوه آمد و عزم انتقام مصمم گردانید و چون خبر توجه و اجتماع جنود منوچهر بسلم و تور رسید و از کیفیت نهضت و صورت انتقامی که بر خاطر خطیر تصویر کرده بود آگاهی یافتند سپاه فکر و اندیشه بر عرصهٔ ضمیر ایشان استیلا یافت و گرد حیل و تزویر بر آمده گفتند که احتمال بر محاربه و کارزار که عواقب آن در پردهٔ غیب مستور است نتوان کرد و اکنون صواب آنست که ما در مقدمه طریق اتفاق و ائتلاف پیش گیریم و بجانب مجانبت از خلاف استیناف نمائیم و زبان بعذر جرب زبان تبلیغ رسالت کنیم که نظر ما در اصلاح این کار اصلاح طرفین است و فراغ جانبین تا بواسطه عبور دو لشکر خونخوار معموره خراب نگردد و خون بیگناهان ریخته نشود اگر ملتمس مقبول افتد مادهٔ نزاع منقطع گردد و حجاب گفتگوی که سبب قطع رحم و بهوست مرتفع شود و الا عذر ما نزد خلایق واضح باشد بنابرین رسولان سخن سنج با مال فراوان و پیشکشها در صورت شفقت و مهر نزد فریدون و منوچهر فرستادند و چون شاهزاده از وصول مقدم ایشان آگاهی یافت فرمود تا فراشان خاص خیمه بصحرائی زدند که هوای آن رشک ریاض فردوس و فضای گلستان ارم بود و خود در خیمه جهد بزرگوار قرار گرفت و چهار هزار غلام قبچاق از خواص ممالیک پیرامن بارگاه صف زدند و تیغهای گوهردار با قبضهای زرنگار بر دوش نهادند و در پیش مجلس جمعی از حجاب چون ماه و آفتاب بایستادند و دستها بعلاقهٔ شمشیر و تیغ باز بدند و چشم و گوش بر اشارت و عبارت بحماسه شستند و عامهٔ لشکر و جالهٔ سپاه خود و مغفر بر سر نهادند و جوشن و زره در بر کرده صفوف بیاراستند تو گفتی اختران لشکر کشیدند زماهی تا بمه صف بر کشیدند و پس پشت جنود ظفر ورود را با خیول و فیول برگستوان دار آرایش دادند خیول کالریاح العاصفات فیول کالجبال الراسیات آنگاه رسولان را بار دادند ایشان از هیبت آن موقف با تشویشی تمام پای بوس حاضر شدند و بیلاکات را در محل عرض آوردند و باظهار آنچه مامور بودند زبان گشودند خلاصهٔ پیغام آن بود که سلم و تور از افعال سابقه نادم اند و از اعمال ناپسندیده خویش پشیمان و داعیهٔ آن دارند که با شاهزاده منوچهر ملاقات نمایند و باعتذار و استغفار مشغول گردند و خدمات شایسته بجای آورند و مال و زر بلکه جان و سر فدای وی کنند تا آن در صدف شهریاری و خورشید سپهر کامکاری از ایشان خشنود در رد و زجر از معرض سخط و غضب حضرت باری بنهاشند فریدون جواب داد که پسر عاق ناداد کاری چنان نکرده اند که آن را بر طاق نسیان توان نهاد و من از آن مردم نیستم که خون ثمرهٔ فواد خود را بزر فروشم و اگر سلم و تور را استیناف دیدن خلف صدق ایرج باشد او خود با سپاهی گران و لشکری بیکران اینک در عقب شما فرستاده کان میرسند و منوچهر پیغام فرستاد که با آنکه والد مرحوم من از سر سریر سلطنت و سودای حکومت و ایالت در گذشت و بتواضع

او بتواضع وتذلل بخدمت شما آمد ودر بارهٔ او امری بوقوع پیوست که تا انقراض زمان وانتهاء دوران از آن باز گویند وبا من که تیغ انتقام را از نیام
کشیده ام وکار حرب را آماده ساخته توان یافت که بجهة چه کیفیت عمل خواهید بود وبعد از امثال این قیل وقال رسولان را تشریفهای فاخر وخلعتهای گرانمایه
وجواهر شاهوار واسبان راهوار بخشید ورخصت انصراف دادند وچون فرستادکان مراجعت نموده بخدمت تور وسلم رسیدند واز کیفیت حالات
بزم واستعداد آلات رزم وفضیلت شخص ومروت نفس وجمال ظاهر وصفای باطن منوچهر حکایت کردند وبندی از فضایل ذات وفواید کلمات او باز گفتند سلم
از سر راستی تور گفت که تیمار شادی نشاید نهفت از آن پر هنر بهتر چون بود که آموزگارش فریدون بود پس با چار لشکر بیشمار از پیاده وسوار جمع
آوردند وتور در مقدمه سپاه روان شد واز اینجانب نیز شاهزاده منوچهر بفرمود تا قارن رزمخواه بدشت اندر آرد زهر سو سپاه سراپرده وفرش بیرون برند
درفش همایون بهامون برند بحکم شهنشاه گردون شکوه بجوشید لشکر چو دریا وکوه وچون مسافت بین العسکرین تقارب پذیرفت مبارزان
بتسویه صفوف پرداختند وبددلان قبل از انهزام وقتال راه گریز را در خاطر مشخص ومعین کردانیدند افواج لشکر وطبقات حشم از جانبین گرز وسنان وشمشیر
وخنجر در یکدیگر نهادند وخون از تیغ بسان باران از میغ باریدن گرفت واز جوارح واعضای کشتکان مجال عبور وطریق تنگی پذیرفت واز هیاکل مردان
مبارز واجساد سواران دلاور هامون با گردون حکم تساوی گرفت وبصدمات عساکر گردون مآثر منوچهر لشکر سلم وتور پایمال فتنه وفتور گشت وسلم
وتور چون مردی ودلاوری مبارزان مریخ صولت را ملاحظه کردند طاقت لبث ودرنگ نیاورده وعار وننگ را بر جان خود خریده از آن معرکه فرار
چون کواکب متراجع عنان یکران بجانب مشرق زمین انعطاف داده بعزم توران زمین مرکب برانگیختند وعار فرار را شعار خود ساختند وپنداشتند که
از قید قهر ایرانیان نجات یافته جان بدر بردند وغافل از این معنی که سنان نیزه زمرد شود اگر بمثل حصار گیرد خصمت میان دیدهٔ مار
بعد از فرار سلم وتور ولشکر ایشان از گیر ودار قباد وقارن نامدار با گروهی از مردان کار ودلیران معرکهٔ کارزار مانند رجوم از عقب شیاطین
شتافتند ودشمنان را در حدود بلاد ترکستان یافتند واز جانبین کشش وکوشش بی اندازه رفت وسپاه طرفین دست بتیغ وتیر ونیزه و
شمشیر بردند باطی ملمع وفرشی ملون از خون مردان در عرصهٔ میدان وزمین هیجا گستردند ومنوچهر مقارن اینحال با مواکب قباد وقارن
انضمام یافت وبنفس چون شیر ژیان وببر دمان حمله آورد منوچهر برخواست از قلبگاه ابا جوشن وتیغ ورومی کلاه سپه یکسره نعره برداشتند
سنانها با بر اندر افراشتند زمین شد بکردار کشتی بر آب تو گفتی سوی جنگ دارد شتاب برفتند از جای یکسر چو کوه دباده بر آمد زهر دو گروه بیابان
چو دریای خون شد درست تو گفتی ز روی زمین لاله رست واز مطلع فلق تا مقطع شفق این جدال وقتال قائم بود وشب هنگام که هندوی ظلام
بر خیل ضیا ترک وتاز کرد بقایای لشکر سلم وتور در میان خستگان تیر وکشتگان شمشیر مختفی شدند ودر انتظار آنکه چون روز شود جان خود را از آن
غرقاب محنت بساحل نجات رسانند وتا بوقت صبح ستاره شمردن گرفتند همه شب خستگان تیغ بیداد زهر سو ناله میکردند وفریاد که ای شب
گر نه روز رستخیزی چرا آخر سبکتر بر نخیزی وروز دیگر که سفینهٔ صبح از لجهٔ تاریکی شب بر ساحل افق افتاد دلیران لشکر شکن صفها بیاراستند وچون
زنبوران خشم آلوده درهم افتادند وبزخم خنجر سینهای یکدیگر بشکافتند ودر آن روز سپاه سلم وتور بر صفحات احوال خویش امارات فتور دیده منهاج غدر
وطریق نقض عهد سپردند ودر زمرهٔ حشم منوچهر منتظم گشتند وتور از آن حالت بغایت هراسان شده راه نجات وخلاص بر خود اضیق من بیاض المیم
واضیق من صدر اللئیم یافت وخواست که تقدم ذات وکبر سن واختصاص قرابت را وسیله وشفیع سازد وبعشوه وفسون سپری از موافقت بر روی
مخالفت کشد وبعذرهای معلول وسخنان نامقبول تمسک نماید ندانست که اگر بدکرداری زمانی مهلت یابد آخر در دام بلا افتد وکشنده اگر چه روزی
چند رندگانی کند عاقبت کشته گردد عیسی بره دید یکی کشته فتاده حیران شد وبگرفت بدندان سر انگشت گفتا که کرا کشتی تا کشته شدی زار
تا باز کجا کشته شود آنکه ترا کشت انگشت مکن رنجه بدر کوفتن خلق تا کس نکند رنجه بدر کوفتنت مشت ودر اثنای این مناظره بیکصدمه دست وضرب
تیغ منوچهر سر تور در پای اسب افتاد واز جانب دیگر قارن رزم زن سلم را در دام اسار وقید خسار گرفتار کرد واز فرط هیبت پادشاه ولوای ظفر پیکر
او زلزله در اجزای کوه ورعشه بر اعضای آن لشکر انبوه افتاد وکار وبار آن مخاذیل حکم هباءً منثوراً گرفت وبواسطهٔ یک نفس نقش وجود چندین خلایق
از جریدهٔ احیا محو شد ومعنی اذا اراد الله بقوم سوءاً فلا مرد له بتحقیق پیوست وسپاه ظفر پناه از اثقال واموال بحظی وافر ونصیبی کامل محظوظ وبهره
مند شدند وبقرب دویست هزار برده از اطفال وجواری بدست حشم منصور افتاد ومنوچهر بعد از این فتح مبین بجانب مقر عز خویش مراجعت فرمود وچون کشندگان
ایرج را قصاص فرموده سینه از کینه او بپرداخت شمشیر انتقام در نیام نهاد وبر مصداق احسن الی الناس تستعبد قلوبهم فطالما استعبد الانسان احسانا
بازمه احسان افراد انسان را منقاد گردانید وببسط عوارف ونشر صنایع دلها بدست آورد ورسوم محدثه وبدعتهای مذموم وقوانین جور را باطل
گردانید وبمیامن معدلتش ساکنان معمورهٔ آفاق در ریاض فراغ ورفاهیت خرامان شدند وبحراست شمشیر پاکان ربع مسکون در پناه امن وامان ماوی گرفتند ودر بعضی از

و در بعضی از تواریخ مسطور است که قتل ایرج بر دست برادران و ظهور منوچهر در ایران و لشکر کشیدن او بجانب ایشان بعد از فوت فریدون اتفاق افتاد و طایفهٔ از مورخان منقول از تذکره
گفته اند که چون ایرج رخت زندگانی بسرای جاودانی کشید فریدون در فراق نور دیدهٔ خویش چندان بگریست که چشم او از دیدن باز ماند و تور و سلم تیغ کین در ذریات و مخصوصان
برادر شهید مظلوم خود نهادند و یکی از مستوران حرم ایرج که بمنوچهر حامله بود از وهم گریخته پناه بکوهی برد که آنرا ماتوشان و ماتوشهران نیز میگفتند و چون خلف صدق ایرج در آن
جبل متولد شد او را ماتوشچهر خواندند و بکثرت استعمال بمنوچهر اشتهار یافت و در سبب تسمیهٔ آنفرزند مقبل مورخان سبب دیگر ایراد کرده اند چنانچه در تواریخ مشهوره مسطور است
و چون بسن تمیز رسید با سیصد و سی کس از ابطال رجال بر سر تور و سلم که در بعضی از بلاد خراسان بعیش و طرب اشتغال داشتند شبیخون برد و هر دو را بچنگ آورده از میان برداشت
و بعد از آن متوجه مستقر عز فریدون شد و بقصری که در آنجا متوطن بود نزد جد بزرگوار در آمد فریدون پرسید که تو چه کسی منوچهر جواب داد که پسر ایرجم قاتل سلم و تور فریدون فرمود که
اگر درین قول صادقی پیشتر آی و دست راست خود را بر چشم من گذار تا نورانی گردد منوچهر پیش رفت و سر فریدون را بوسیده دست خود را بر حدقهٔ او بمالید و حضرت باری تعالی
بار دیگر چشم فریدون را روشن گردانید و شهریار عالم بعد از نعمت بینائی تاج شاهی بر سر منوچهر نهاده ملک بدو تسلیم نمود و بالجمله چون امر سلطنت بر منوچهر قرار گرفت سروران
و گردنکشان او را متابعت و مطاوعت نموده هیچکس را مجال تمرد و عصیان نماند و در اوان مدار ملک و عمدهٔ دولت و استظهار شاه و سپاه سام نریمان بود که او را پهلوان جهان
میخواندند و سام در مروت و مردانگی و کیاست و فرزانگی عدیل و نظیر نداشت و ضبط ولایات نیمروز و زابل و کابل و اکثر بلاد هندوستان مفوض برای دور اندیش او بود و در هر چند وقت
بملازمت منوچهر مبادرت نمودی و بتجدید عهد عبودیت پرداخته بدار الملک خویش یعنی سجستان معاودت میفرمود و پیوسته از بخشندهٔ بهمت در خواستی که چشم او را بدیدار فرزند
رشیدی منور گرداند تا در حین حیات قرة العین و قوت دل او باشد و بعد از ممات مرجع دودمان و وارث ملک او گردد و پس از چندگاه حق عز و علا سام نریمان را پسری کرامت
فرمود که موی سر و ابرو و مژهٔ او مجموع سفید بود و چون قبل ازین هیأتی چنین مشاهده نکشته بود سام ازین صورت بغایت مشوش خاطر و پریشان ضمیر گشت و او را بزاهدی سیمرغ نام
که در کنج کوهی بسر میبرد تسلیم نمود با آنچه محتاج الیه او بود تا پرورش دهد و او را و بعد از آنکه کودک هفت ساله شد بمقتضای العرق نزاع سام فرزند را بمیان قوم و عشیره آورده زال نام
نهاد و عجم درین باب حکایات نامعقول گویند چنانچه فردوسی شمهٔ از آن در شاهنامه ایراد کرده است و چون آثار رشد و نجابت در ناصیهٔ زال پیدا شد و بکمال خرد و کیاست
در عالم اشتهار یافت و اینخبر بسمع منوچهر رسید شاه جهانیان تهنیت نامه بسام نوشت و اشارت کرد که بدرگاه که احرام بارگاه فلک اشتباه بندد و فرزند ارجمند را همراه بیارد
تا مشمول عاطفت پادشاهانه گشته و بعز تربیت خسروانه اختصاص یابد و سام نامه را مطالعه کرده بر فور با زال جوان بخت عازم خدمت گشت و چون پسر و پدر بشرف پای بوس
شهریار بحر و بر استسعاد یافتند زال مقبول طبع شاه آمده بتشریفات فاخر سرافراز گشت و منوچهر منجمان را فرمود تا در زایچهٔ طالع زال احتیاط تمام نمایند و آنچه علم ایشان
بدان محیط گردد معروض دارند و اخترشناسان بعد از تدبیر و امعان بعرض شهریار جهان رسانیدند که از اوضاع کواکب چنین معلوم میشود که اینجوان در مردی و مردمی بمرتبهٔ آبا
و اجداد رسد و در قلع و قمع اعدای دودمان پیشداد مساعی جمیله مبذول دارد و اینمعنی موجب مزید تربیت زال گشته در خدمت پدر رخصت انصراف یافت و سام بوطن مألوف
رسیده و از رنج راه و مشقت سفر آسوده بعد از چندگاه عازم دیار هند گشت و زال را در بلاد نیمروز بایالت و خلافت باز داشت و او در افاضت عدل و اشاعت احسان
بارعایا و صیتها نمود و او در غیبت پدر بارتکاب مشتهیات نفسانی چنانچه لازم ایام جوانیست مشغول گشت   هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار   کس را وقوف نیست
که انجام کار چیست   بیان این سخن آنکه چون از مصالح ملک فراغت یافتی گاهی مجلس بزم آراستی و گاهی در صحرا و بیابان در عقب نخجیر شتافتی نوبتی در ایام بهار بعزم طوف
ممالک از سجستان بیرون آمده روی توجه بکابلستان نهاد و چون بدان سرزمین متقارب گشت مهراب که حاکم و خراج گذار سام بود با پیشکشهای مناسب بخدمت
مبادرت نموده بعرض رسانید که   همای اوج سعادت بدام ما افتد   اگر ترا گذری بر مقام ما افتد   و زال بنابر تباین کیش و ملت بمنزل مهراب نرفت چه او از اهل توحید بود
و مهراب از جملهٔ عبدهٔ اصنام اما در بارهٔ مشار الیه نوازش فراوان فرمود و مهراب بخانه آمده نزد اهل و عیال شکر بسیار باظهار رسانید و شمهٔ از خصایل زال تقریر کرد و رودابه
دختر مهراب که بحسن ملاحت و کمال وجاهت شهرهٔ آفاق بود نادیده بر زال عاشق گشت   والاذن تعشق قبل العین احیانا   و رودابه کنیزکان خود را به بهانه
گل چیدن بکنار معسکر زال فرستاد و زال ایشان را دیده پرسید که شما چه کسانید و از چه خاندان ایشان جواب دادند که ما از جملهٔ پرستاران شاه خوبان دختر
مهراب رودابه نام میباشیم و چندان تعریف و توصیف آن مخدره کردند که زال نیز دل از دست داد آنگاه کنیزکان واسطه شده زال و رودابه با هم در خفیه ملاقات
نمودند و از هر دو جانب قواعد محبت استحکام یافته و عهود و مواثیق در میان آمده زال بولایت نیمروز مراجعت کرد و بعد از مدتی بتضرع زال و شفاعت سام منوچهر
بمواصلت آن دو دلشده رضا داد و زال در ملازمت پدر خود سام بکابلستان رفته در ساعتی خوش و وقتی دلکش رودابه را در قید نکاح در آورد و در رستم
دستان که از تعریف مستغنی است از رودابه دختر مهراب که از احفاد جمشید بود متولد شد و از فحوای این کلمات بوضوح پیوست که پهلوان ایران را رستم کابلی
خوانند و چون ذکر زال و رستم درین اوراق مکرر خواهد آمد عرض بندی از احوال ایشان درینمقام مناسب نمود در تاریخ معجم مسطور است که چون مدت پنجاه سال
روزگار شریف منوچهر به بسط جناح رأفت بر ضعفاء رعیت مصروف شد ناگاه روزگار جفا پیشه که بر نقد وفای او کیسه نتوان دوخت و سپهر ستمکار که
بر دوستی او هیچوجه اعتماد و اعتقاد نتوان نمود منصوبه برانگیخت و افراسیاب ترک را که از نژاد تور بود در مقام معارضه و جدال و مقابلهٔ اقبال پادشاه جهانیان آورد

وشاه ترکان تیر بیداد از کمان معاندت روان کرده دندان طمع در ملک موروث مکتسب منوچهر فرو برد و با سپاهی انبوه فیل نهیب دریا شکوه عزیمت ولایات ایران نمود و چون منوچهر از توجه دشمن خبر یافت لشکر بسیار بعدد قطرات امطار و اوراق اشجار فراهم آورده در معرض مقابله و مقاتله افراسیاب درآمد و ترکان بر خشم بیباک دیده دوز و ناوک سینه سوز با سواران و پیادگان عجم کاری کردند که تصدیق آن جز بمعاینه صورت نه بندد و منوچهر بحسب ضرورت از معرکه بیرون رفته پناه بحصار آمل برد و آن قلعه بود که دست مقیمانش بسنبلهٔ فلک میرسید و گوش ساکنانش زمزمهٔ ملک میشنید و در استحکام و استواری آبروی سد سکندر برده و از کمال ارتفاع و بلندی چنگ در حمایل ناهید و کمر بند دو پیکر زده
با اساس بیستون در استواری توامان   با عنان آسمان اندر بلندی همعنان
و لشکر ترک اطراف و جوانب قلعه را فرو گرفتند و مداخل و مخارج حصار را مسدود گردانیدند و افراسیاب مدتی دور و دراز و عهدی دیر باز بمحاصرهٔ منوچهر قیام نمود و عاقبت قوت و قدرت او از نیل مراد و حصول مرام قاصر آمد و چون زمان وقوف اتراک امتداد یافت و سران سپاه از طول اقامت ملول گشتند منوچهر نفایس امتعه و غرایب اقمشه و اوانی سیم و زر مشحون بمشک اذفر و بیضهای عنبر و میوهای لطیف و حلواهای لذیذ که متاع انبار بود در صحبت رسولان سخندان بنزد شاه ترکان فرستاد و پیغام داد که عرصهٔ اینجا در اتساع ارکان و استحکام بنیان بر ایوان کیوان و بنای اهرام سمت رجحان دارد و رونده کان آفاق و سیاحان اطراف قلعهٔ ازین فسیح تر و ساحتی ازین وسیع تر مشاهده نیفتاده و اشتغال بتسخیر انحصار آب در هاون سودن است و آهن سرد کوفتن افراسیاب از استماع این کلمات لب بدندان گزیده و اثر خشم از چشم وی مشاهده گشت و چند انکه اندیشه آن دریانه باندازهٔ ساحت او بود و سلوک آنجا ده نه بقدر سیاحت او با وجود عجز دم اصرار و استکبار میزد اعیان مملکت که در ملازمت او بودند خواستند که مادهٔ لجاج را از طبع با اعوجاج او زایل کنند و او را از سر ستیز بگذرانند لاجرم در صورت دولتخواهی گفتند که شاه را از عدم فتح و تسخیر این حصار پریشان خاطر نباید بود که رصانت قلعهٔ طبرستان و حصانت ارکانش از آن واضح تر است که هیچکس را در آن اشتباهی باشد و ما اگر یکماه دیگر درین دیار اقامت نمائیم راه زاد و علوفه بر ما مسدود گردد و ماده حوادث روی دراز نهد و لشکر و حشم که ذریعهٔ اعتماد و وسیلهٔ استظهار اند بکلی مستاصل شوند و حاصل آن جز ندامت و خاتمت آن بغیر وخامت نباشد افراسیاب گفت که من بحصول مقصود باز نگردم و عار رجوع اختیار نکنم و خود را ببددلی منسوب نسازم
چه گفت آن شهنشاه نیکو سخن   که با بددلی پادشاهی مکن
هر که از مقاومت دشمن عاجز در حضیض مذلت ماند و در مغاک هلاک گرفتار گردد و من خود چگونه از همت مردانهٔ خویش خصت یابم که در صدمهٔ اولی انهزاری بخود راه دهم و خویشتن را بتعافل موسوم سازم فکر من در تحصیل این مطلوب دیگر است و اندیشهٔ شما در تاخیر آن دیگر
فکر زاهد دیگر و سودای عاشق دیگر است
و چون سپاه شاه ترکان اصرار او را در موقف مقاومت مشاهده کردند جمله با یکدیگر اتفاق نمودند که چون ظلمت شب عالم را فرو گیرد پشت بگردانند و روی بمنزل معین آورند و چون افراسیاب از حقیقت حال و کماهی احوال آگاهی یافته عظیم اندیشناک شد و هر چند در مضمار فکرت جولان کرده گرد سر و پای اندیشه گشت صلاح حال در مراعات لشکر و اهتمام بحال ایشان شناخت که گفته اند
ملک را بود بر عدو دست چیر   چو لشکر برآسوده باشند و سیر
حوالی ملک از بد بدسگال   بلشکر نگهدار و لشکر بمال
بضرورت راه وفاق پیش گرفت و کام و ناکام بصلح رضا داد مقرر و مشروط برانکه آرش از سر کوه دماوند تیری اندازد هر جا که آن تیر فرود آید فاصلهٔ میان دو مملکت آن محل بود و آرش بر قلهٔ جبل دماوند رفته و تیری بجانب مشرق افکنده از شست رها کرد و آن تیر از وقت طلوع آفتاب تا نیمروز در حرکت بود و بهنگام استوا بر کنار جیحون افتاد و هر چند این صورت از عقل بعید است اما چون متون اخبار بدین خبر ناطق بود مثبت گشت و افراسیاب شاءَ اَم لاَبِصوب ماوراء النهر رفته بضبط دیار شرقی اشتغال نمود و منوچهر از قلعهٔ طبرستان بیرون آمده رایت ظفر آیت را بجانب ولایت ری تحریک داد و بتجدید بیعت طبقات لشکر را بالتام اوانعقاد یافته خزاین موفور بر موبدان و زهاد و لشکریان بذل فرمود و در خلال این احوال باستحضار طوایف امم فرمان داد و موبد موبدان را بر تخت نشانده خود بپای خواست و گفت ایقوم بدانید که هر کاری را طریقی و هر دعویی را تحقیقی است که جز بران نهج رفتن بر مقتضی طبیعت رفتن است و من مدتیست که در خاطر دارم که عندلیب زبان در ترنم آرم و طوطی لسان را در تکلم و بحکم اَلْاُمُورُ مَرْهُونَةٌ بِاَوْقَاتِهَا امروز که حکیمان محقق و فیلسوفان مدقق جمعند و آئینهٔ نفوس ایشان بصیقل حکمت و معرفت مصقول است امیدوارانکه جواهر کلام ما مقبول افتد اکنون بر جای خود آرام گیرید و گوش هوش بر من دارید تا الفاظ آبدار و درر شاهوار بمسامع شما رسانم حاضران از اشارت خسرو پیرو برنا سخن نیوش شدند بر مثال بنفشه و نرگس سر و تن جمله چشم و گوش شدند

خطبهٔ منوچهر آنگاه پادشاه نخست بستایش یزدان افتتاح کرده گفت که شکر و سپاس بیحد و قیاس مبدعی را سزاست که نوع حادثات را از معادن و نبات بملابست و مصاحبت هیولا از حجرهٔ امکان بحجلهٔ وجود آورد و سلسلهٔ موجودات را بواسطهٔ ترکیب کاف و نون انتظام داد مقدری که جرم منور در جسم مدور برای نظام امور ممالک سماوی و انتظام اشیا در مسالک ارضی مرکوز گردانید و بعد از ادای حمد و ثنا فرمود که چون مساعی اهل عالم مقصور است بر طلب وجوه معاش و در استحصال آن هر یک را آلتی و ماده ایست که بوسیلهٔ آن بر مقاصد خویش واصل گردند و صور مطالب در کسوت ظهور مشاهده نمایند و هر کرا امزاج اصلی معتدل و بنیهٔ طبیعی قوی تر است هر آئینه کمر اجتهاد و سعی بیشتر بندد تا خود را بمقامی بلند و منزلی ارجمند رساند پس خردمند واجبست که یکساعت از اکتساب سعادت بوستر کسالت نیاساید و بر هر چه رقم حدوث دارد التفات ننماید و نیکبخت ترین پادشاهان آنست که بمصداق اَلسَّعِيدُ الرُّعَاةُ مَنْ سَعِدَ بِهِ رَعِيَّتُهُ اوقات و ساعات خود را بر رعایت رعیت مصروف دارد و هیچوقت رخصت اهمال در قضای حقوق ایشان جایز نشمارد و عوارف او بمو تر و معتر تعدی کند و نتایج او بتوانگر و درویش عاید گردد و نصرت و ظفر

مظلوم و معاونت ملهوف را پیشه خود فرض داند و با رعیت جز بمال معین و قانون مقرر خطاب نکند و رسمی نو و آئینی محدث که منال آن اندک و وبال آن بسیار باشد در میان نیارد و بباید دانست که پادشاه را بر سپاه و رعایا حقوق است و سپاه و رعایا را نیز بر پادشاه حق هاست امّا حقوق پادشاه بر سپاه آنست که او را اطاعت نمایند و با دشمنان ملک محاربه کنند و در امور حرب هر مصلحتی که دانند معروض کردانند و در همه حال هراسم بندکی را مستقبل و شرایط حق کذاری را متکفل باشند و پای از طریق فرمان برداری بیرون ننهند و حق سپاه بر پادشاه آنست که علوفات ایشان را بی تاخیر و تعلل بایشان رساند و نسبت سپاه با پادشاه چون نسبت پر و بال است با مرغ جُنْدُ الْمُلُوكِ بِمَنْزِلَةِ الْأَجْنِحَةِ لِلطَّيْرِ وَالْمَلِكُ لِلرَّعِيَّةِ كَالرَّأْسِ لِلْبَدَنِ وَالرُّوحِ لِلْجَسَدِ و حق پادشاه بر رعیت آنست که نفس و مال از و دریغ ندارند و در امتثال اوامر و نواهی غایت جهد مبذول دارند و با مور زراعت و عمارت بقدر طاقت سعی نمایند و ممالک را آبادان سازند و خراج شاه را بطوع و رغبت ادا نمایند و در ان تقصیر و اهمال نکنند و مطاوعت او را مقارن رضای الهی شناسند و حق رعایا بر پادشاه آنست که نسبت بایشان داد کند و مال واجبی از رعیت برفق ستاند و ستمکاران را بر ایشان نکمارد و تکلیفات مالایطاق جایز ندارد و در خشک سال مؤنت خراج از ایشان برکیرد و اگر تواند سال دیگر هم معاف دارد تا جبران سال گذشته نمایند و پادشاه را باید که سه خصلت باشد اوّل آنکه هرچه کوید راست کوید و قطعًا پیرامن دروغ نکردد دوم آنکه سخاوت ورزد و از بخل اجتناب نماید که بخل از همه کس ناپسندیده است خصوصًا از پادشاهان سیوم باید که حلیم باشد و خشم نکیرد که خلایق زیر دست او یند و هرچه خواهد با ایشان تواند کرد پس نباید که خشم را بر خود راه دهد که نتایج بدترین صفت مذموم بدان مترتب میکردد دیگر باید که پادشاه رعیت را از هیچ خوردنی و پوشیدنی منع نکند یعنی فلان طعام مخورید و فلان شراب را منوشید و فلان جامه نپوشید که بمن خصوصیتی دارد دیگر باید که عفو و اغماض بر پادشاه غالب باشد و عقوبت کم فرماید و اگر در عفو خطا کند بهتر که در عقوبت چه وقتی که بجای عقوبت عفو کند آنرا تدارک توان نمود من غیر عکس کشته را باز زنده نتوان کرد و اگر کسی از عامل پادشاه نزد او تظلم کند پادشاه باید که مداهنه کند و کماشته خود را حاضر کرداند و باهتمام تمام بغور آن قضیه برسد و نوعی حکم کند که تظلم را محل شکایت نماند و اگر ظالم چیزی از مظلوم ستانده باشد استرداد فرماید و اگر ظالم را قدرت آن نباشد که مظلوم را خوشنود سازد پادشاه از خزینه ادا نماید و آن عامل را ادبی بلیغ کند تا دیگری بر مثل آن فعل اقدام ننماید و اگر شخصی عمدًا یکی را بکشد پادشاه باید که قاتل را خود عقوبت نفرماید بلکه بورثه مقتول نماید تا ایشان او را بکشند یا دیت بستانند اینست آئین رسم و عدل و داد و بر شما واجبست انقیاد امر پادشاه کردن و با دشمنان در مقام مقاتله و مقابله آمدن و بدانید که حالا دشمنان در مملکت طمع کرده اند و از حدیکه مقرر شده بود تجاوز نموده میباید که با ایشان مراسم قتال بجای آید و مرا و خود را از اعدا بر هانید که شما را درین امر بهره بیش از من است و هرکه درین باب سعی نماید با او احسان کنم و اگر کسی از من سعایت و نمامی کنند که فرمان بردار نیست بدان سخن اعتماد ننمایم و شرایط تفحص و تفتیش بجای آورم اگر بوضوح پیوندد که فرمان نبرده است او را از جمله مخالفان شمرده عقوبت کنم و بدانید که در مصیبتها هیچ چیز به از صبر نیست و یقین شناسید که تقدیر را بتدبیر دفع نتوان کرد و هرکه درینجهان بحرب دشمن کشته کردد خدای عزّوجل از وی خوشنود بود خود را بخدای سپارید و بقضای خدائی راضی شوید و اگر نشوید چه کنید و کجا کریزید از قضای خدای تعـ و بدانید که خلق بسا فراوانی میمانند که بار بسته اند و بیرون میروند و هرچه با ایشانست عاریه است و این عاریتها جمله از ایشان باز ماند و همراه ایشان نرود مکر شکر نعمت و تسلیم کردن بقضا و کار نیک کردن و هیچ حیله نیست جز تسلیم و خود را سپردن بدانکس که از و کریختن نتوانی و با او بر نیائی و جزاو بحقیقت هیچکس را نداری و هرکاه که شما با خدای تعـ به نیت درست باشید خدای تعـ شما را نصرت دهد بر دشمن و پادشاهی نتوان کرد جز باراده حق تعـ و هرکاه که پادشاه سلوک طریق مستقیم کند و سپاه و رعیت او را فرمان بردار باشند داد کستر بود و دشمن شکسته و کرانه مملکت از مخالفان محفوظ ماند آنچه بدست شماست فرمان بردن است و حرب دشمن ساز دادن و نصرت از خدای تعـ طلبیدن و از من خزانه و سلاح دادن و شما را که رعیت و سپاهی میباشید این که کفتم و شما که کار داران اید برعیت داد کنید و از ستم دور باشید که رعیت مملکت را آباد دارد و اگر ظلم کنید مملکت خراب کردد و در اموال خزانه و علوفه سپاه نقصان ظاهر شود زنهار که رعیت را نیکو دارید و هر جای که آبادان باید کرد نفقه از بیت المال بدهید پیشتر از آنکه خرابی زیاده شود و آنچه اندک است افزون کردد و آنچه خرد است بزرک شود و اگر رعایا را بمال احتیاج افتد که در عمارت و زراعت نفقه کنند از مال خزانه من بدهید و بوقت ارتفاع باز ستانید و اگر بیکسال نتوانند دادن بدو سه سال ستانید و با ایشان مدارا و مواسا ورزید که چون رعیت آبادان باشد خزانه پادشاه اند و چون منوچهر خطبه را تمام کرد تمامت سپاه و رعیت جواب دادند که سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا شنیدیم و دانستیم چنانچه رای ممالک آرای پادشاه باشد همه جانها فدا کنیم آنکاه منوچهر با مؤبد مؤبدان کفت کواه باش و سخنان ما بیاد دار و هرچه از من شنیدی و فای آن از من بخواه پس بر تخت نشست و فرمود تا خوان نهادند و خلایق را طعام دادند و بعد از طعام خوردن مردم پراکنده شدند آنکاه لشکری جرّار بجهة دفع ترکان که بسرحد مملکت او آمده بودند بفرستاد تا ایشان را هزیمت دادند و ملک مشرق و مغرب را مسخر کردانیدند و ملوک زمین که فرمان برداری هیچ پادشاهی را نکرده بودند مطیع و منقاد او کشتند و چون مدت صد و بیست سال پادشاهی کرد و امارات ضعف و انکسار در ذات خود مشاهده فرمود و دانست که هنکام رحلت نزدیک آمد مؤبد مؤبدان و اشراف و رؤسای لشکر را بخواند و نوذر پسر خود را طلب داشته ولی عهد کردانید و بزبان کوهر فشان بیان فرمود که عاقل باید که با مر و نهی مغرور نشود و بر ملک و مال اعتماد ننماید چه من سراهای وسیع ساختم و قصرهای رفیع پرداختم و از دشمنان انتقام کشیدم و بسیار شهرها و ولایتها آبادان کردم و عالم را از عیب فساد پاک کردانیدم و این زمان که وقت رفتن آمد با آنهاکه بدنیا نیامده اند برابر شدم و باتفاق مورخان شعیب و موسی ع در اواسط ایام سلطنتش مبعوث شدند و یوشع ع در آخر عهد او رتبه پیغمبری یافت و لقبش فیروز است و لقب پدرش ایرج بود

مصطفی در مروج الذهب آورده است که نام پسر کوچک ترین فریدون ایرانست بنا بر نکته الف ونون را بجیم بدل کرده اند راقم حروف کوید که مؤید این قول آنست که مملکتی که اول بدان منسوب بوده اند ایران شهر کویند و نهر فرات را منوچهر حفر کرده آب بعراق آورد وانواع اشجار ورياحين از بیشها وکوهها بدانجا جمع کرده بوستانها ساخت از سخنان اوست که اَلدُّنیا اَشْبَهُ شَیءٍ بِظِلِّ الغَمامِ وحُلْمِ النِّیامِ دنیا مانند چیزیست بسایهٔ ابر وخواب خفته یعنی دنیا چون ابر تابستان وسراب بیابانست که او را دوام وثباتی نباشد مانند خواب نائم که اگر بخیال محبوب ووصال مطلوب تمتع ولذتی یابد وکمان برد که آن نعیم مقیم است اما در همان لحظه بزوال انجامد اِنَّمَا الدُّنیا کَظِلٍّ زائِلٍ اَوْکَضَیْفٍ باتَ لَیْلاً فَارْتَحَلْ اَوْکَنَوْمٍ قَدْ رَآهُ نائِمٌ فَاِذا ما ذَهَبَ النَّوْمُ بَطَلْ وهم او کوید که عَفْوُ المَلِکِ اَبْقَی لِلْمُلْکِ عفو پادشاه از خداوند کناه نکاه دارنده تر بیعی است ملک را یعنی حلیهٔ حلم وزیور وقار زیباتر پیرایه ایست ملوک را زیرا که هر چند صاحب قدرت بکمال سخاوت موصوف باشد وباصناف هنر وشجاعت معروف چون صفت طیش دارد واز پیرایهٔ وقار وحلیهٔ حلم عاری بود وکوهر ذات او از حزم وسکون برهنه وبوصمت سفه وسمت تهور موسوم باشد ملک او با دوام وثبات قرین نکردد چه تهور وسبکباری ولجاج وستیزه کاری سیلا بیست که قواعد حشمتهای دیرینه ومبانی ملکهای قدیم برانداز دو حکما کفته اند که الحلم حجاب الآفات وبحمد الله ومنّه که حضرت مملکت پناهی معدلت شعاری بدین خصلت یعنی صفت حلم که بهترین خصایل ومحبوب ترین فضایل است برامرای عرب وعجم رتبهٔ تقدم دارد بلکه درین صفت وشیمه بمرتبه ایست که روزکار بارها خطاب کرده میکوید کر بسنجد سپهر حلم ترا بشکند خود پلّهٔ میزان هر کجا عدل تو فرود آید برکشد امن حصنهای امان

ذکر سلطنت نوذر واستیلا یافتن افراسیاب بروی

در تاریخ معجم مسطور است که ابن المقنع که مؤلف اخبار ملوک عجم است میکوید که چون ایالت اقالیم عالم وکفالت مصالح بنی آدم بر نوذر که ولی عهد منوچهر بود مقرر شد واو از غایت خویشتن داری وکم آزاری از عهدهٔ اهتمام بصلاح حال رعایا وانتظام امور برایا تفصی نتوانست نمود کارها از نظام ونسق بیفتاد ووهنی تمام وخللی عظیم بعرصهٔ مملکت راه یافت وبسبب تقصیر وتهاون در کشادن این عقده وبستن این رخنه امارات ادبار وعلامات زوال اقبال بر صفحات احوال او ظاهر شد وبرهان اینقول نه شاه ونه سالار لشکر بود که نازک تن وناز پرور بود ترا افسر وکنج وفرماندهی حرامست اکر سر ببالین نهی ربیع وهو بدا کشت حال ابر ودر متصف خویش آورده که چون خبر وفات منوچهر بتوران رسید پشنک که پادشاه ترکستان بود فرزندان خود را جمع نمود ودر امور سلطنت با ایشان مشورت نمود کفت که اِنَّ بُلُوغَ الآمالِ فی رُکُوبِ الاَهْوالِ وَالعَرَضُ تَمُرُّ مَرَّ السَّحابِ وَالقُعُودُ مِنْ اَخْلاقِ العَجائِزِ وَالقَناعَةُ مِنْ طَبایِعِ البَهائِمِ رسیدن بمرادها آمدنست در خاطرها خطرها واوقات وساعات رونده است چون ابر وباد وبریکجای نشستن کار عاجزان وپیرزنانست وقناعت از طبایع بهایم بود یعنی ادراک آمال در ارتکاب کارهای خطرناکست کسی بکردن مقصود دست حلقه کند که پیش تیر بلاها سپر تواند بود وچون بر معاندان دولت ودشمنان مملکت دست یافتی فرصت غنیمت باید شمرد وایشانرا از پای در آورد که نجات تو مترتب بر هلاک مخالفانست وما احسن ما قیل چو بینی خصم را افتاده در آب نکیرش دست وبر نه پای بر فرق همانا غرق فرعون آنزمان بود که موسی رسته کشت از آفت غرق وبریکجای ماندن از صفات فرومانده کانست وسکون بیحرکت از لوازم جمادات نه بینی که هیچ سایر وطایر بیحرکت جنبش بمقصود ومطلوب نرسد چنانکه شمشیر هر چند روشن وآبدار بود تا باستعمال کف وقبض بنان تحریک نه هند کس نبرد تیغ پولاد تا نجنبانی نبرد کرچه آبدار بود والتجا نمودن بخورسندی از طبایع بهایم وانعام است چه مرد قوی دست صاحب عزم بهیچوقت از طلب بخت دولت وجاه وحرمت باز نه ایستد وکاس یاس حرمان ودردی درد نومیدی تجرع ننماید وچون سالار ترکان یعنی پشنک از امثال این نصایح باز پرداخت با اولاد امجاد کفت که حالا وقت آنست که مخاطرهٔ جنک ومشقت سفر اختیار کنید وفرصتی که دست داده ضایع نکذارید وکینهٔ تور را از فرزندان منوچهر بکشید واز جملهٔ اولاد او افراسیاب بود که ارشد ایشان سابقا بایران آمده منوچهر را محاصره نموده بود به پیش پدر شد کشاده زبان دل آکنده از کین کمر بر میان که شایستهٔ جنک شیران منم هم آورد سالار ایران منم پس برخصت پدر لشکری فراهم آورد که فضای جهان از کثرت ایشان تنک آمد وکویند که با چهار صد هزار سوار وپیاده روی بایران نهاد چون خبر توجه او بنوذر رسید اعیان ایران قاصد بجانب سجستان فرستادند واز قصد دشمن وبی ضبطی مملکت شمهٔ بسام نریمان اعلام دادند سام بر جناح تعجیل متوجه خدمت نوذر شد وعهد ملاقات تازه کرده او را نصیحتهای مشفق فرمود وبجهة ساختکی لشکر رخصت انصراف یافته بطرف نیمروز معاودت فرمود وچون بدار الملک خود قرار کرفت روز عمر او بشب رسیده بجانب دار القرار خرامید وافراسیاب خبر مرک سام را شنیده بغایت شادمان شد وبتعجیل روان کشته از راه مازندران بدهستان رسید ونوذر از ری در حرکت آمده متوجه مازندران شد وچون تقارب صفین دست داد سفیر تیر پیام اجل بکوش دلیران رسانیدن کرفت وسواری از میان ترکان بعرصهٔ میدان در آمد بارمان نام ومبارز خواست واز جانب نوذر قباد کاوه عازم جنک بارمان کشت وبرادرش قارن هر چند او را منع کرد که مصلحت تو نیست که با این ترک هم نبرد کردی نشنید وبمعرکه در آمده بزخم تیغ بارمان کشته شد وبعد از آن آتش حرب بالا کرفته از طرفین کشش وکوشش بسیار روی نمود وقارن کاوه در آنروز داد مردی داده نزدیک بود که افراسیاب شکسته شود اما ترکان باستعمال سنک اشتغال نمودند وابرهای سیاه پیدا شد بمرتبه که روز از شب تاریک تر کشت وبنابر ضرورت عساکر جانبین دست از جنک باز داشتند وهر یک در محل خود قرار کرفتند ودر اثنای اینحال نوذر عجز خویشتن را ملاحظه نموده طوس وکستهم را که پسران او بودند با قارن بجانب فارس فرستاد که متعلقان را از آنجا بالبرز کوه برند وافراسیاب ازینصورت آکاهی یافته قراخان را با بارمان در عقب ایشان روانه کردانید ودر آزاد بارمان بقارن رسیده میان ایشان جنکی سخت اتفاق افتاد

افتاده وقارن بارمان را بتیغ کین بگذرانید و بعد از رفتن طوس و گستهم شاهزاده نوذر و اعیان سپاه اسیر و دستگیر شدند و افراسیاب خواست که مجموع اسیران را بسیاست فرماید آنا برادرش اغریرث او را بسخنان معقول تسکین داده از آن مقام بگذرانید و افراسیاب تمامت سرداران را مقید گردانیده حکم کرد که اغریرث ایشان را بقلعه ساری برد و در محافظت آن جماعت دقیقه نامرعی نگذارد و درین اثنا افراسیاب نوذر را بقتل رسانید و سبب قتل او بعد از قضای الهی آن شد که در مبدا توجه شاه ترکان چون از جیحون عبور کرد سی هزار کس را با دو سردار بجانب سجستان فرستاده تا آسان آسان دلیران دیار نیمروز بنوذر نه پیوندند و در آن حین سام وفات یافته بود و زال بطرفی از اطراف ولایت مهراب کابلی بخلافت زال در آن نواحی حکومت میکرد و چون لشکر از آنک بدان سرزمین رسیدند و مهراب دید که قوت مقاومت ایشان ندارد لاجرم از در صلح و آشتی درآمد و سالاری پادشاهانه نزد سپاه افراسیاب فرستاده گفت که من از نسل ضحاکم و بنابر ضرورت باولاد فریدون در ساخته بودم اکنون که پرتو التفات شهریاری شامل حال اهالی این دیار گشت بغیر از بندگی و فرمان بری از من امری ظاهر نخواهد شد و بتعجیل قاصدی نزد زال فرستاده او را از صورت واقعه اعلام داد و زال بالشکری که همراه داشت چون برق خاطف در رسید و مردم سیستان از شهر بیرون آمده ترکان را در میان گرفتند و جمهور سپاه افراسیاب بقتل رسیده آن دو امیر با عددی قلیل نزد پادشاه خویش رفتند و ازین جهة خشم و غیظ بر مزاج پور پشنگ استیلا یافته باستحضار نوذر فرمان داد و در پیش خود فرمود تا سر او را از بدن بشمشیر خونریز جدا کردند و مدت پادشاهی نوذر هفت سال بود لقب او آزاده است و بعضی از فارسیان او را کم بخت خوانند

ذکر سلطنت افراسیاب ترک در ایران

چون افراسیاب بدید که ملک ایران ملکی نیست که ساحت آن از قصد منازع و معارض خالیست باندک زمانی اغلب بلاد و امصار آن نواحی را در تحت تصرف آورد و در هدم قواعد دین و رفع معاقد یقین و نقض مبانی عهد و عدل و ابطال معالم علم آنچه غایت جهد بود باقامت رسانید چنانکه از اثر ظلم و بیداد او اکثر ممالک ایران ویران شد خداوند اخبار کسری هم چنین کرده ذکر ملوک عجم که بعد از منوچهر والا جناب چو شد سلطنت حق افراسیاب درشتی و بدخوئی آغاز کرد در فتنه بر مملکت باز کرد اگر کینه ورزید اگر مهر داشت نظر بر خلاف منوچهر داشت و چون ظلم و تعدی افراسیاب در ممالک ایران بحد افراط رسید و قحط و غلا نیز بآن منضم شد کشواد و باقی پهلوانان بغداد با هم مشورت نموده گفتند که دفع این حادثه جز باستعمال سیف و سنان صورت نه بندد و دفع این مادۀ فاسد جز بتحریک شمشیر و خنجر در حیز امکان نیاید و از آن میان قارن که باصابت تدبیر از سایر اقران امتیاز داشت گفت که حالا الصواب آن نزدیکتر مینماید که رسول نزد اغریرث که محبت ایرانیان در ضمیر او راسخ است و بسیاری از ایشان بواسطۀ التفات وی از چنگ مرگ خلاص یافته فرستیم و اطلاق اسیران ایران را ازوی التماس نمائیم و ستر تصمیم عزیمت حرب و اندیشۀ جنگ بادی در میان نهیم تا از نتایج رای باریک بین و فکر دور اندیش او محروم نشویم در تاریخ عجم مسطور است که امراء ایران این سخن را از قارن استماع نموده باتفاق سالی تبلیغ کردند محتوی بر شکر حقوق نعمت و منطوی بر اظهار خلوص نیت و صفای طویت و صحت عقیدت مشعر بآنکه امروز بحمد الله تعالی که زال در زابلستان بر سریر شاهی متمکن است و عرصۀ آن ولایت بفر و شکوه او مزین و جمله امرای ایران زمین مانند بر زین و خراد در ظل رایت فتح او منتظم اند و ملوک اطراف و سلاطین آفاق بر منهج چاکری و عبودیت مستقیم و مستقر نشسته است بر دست دستان سام کمر بسته بر در گهش خاص و عام همه زابلستان بفرمان اوست چه زابل که ایران زمین زان اوست ولا محاله پور سام این ملک را بتصرف افراسیاب نگذارد و آنچه از وظایف جد و جهد است در استخلاص و استصفای آن بجای آرد و اکنون اگر رای عالی مصلحت آن بیند اسیران ایران را اطلاق فرماید و رقاب ما را باعتاق ایشان در ربقۀ عبودیت آرد همه شکر گوئیم تا زنده ایم که ما خود بشکر تو تا زنده ایم و اغریرث بعد از وقوف بر مضمون رسالت رسولان را رخصت انصراف ارزانی داشته پیغام داد که مقصود شما ازین التماس اظهار عداوت افراسیابست و اصرار نمودن بر مخالفت او و بیشک نهال خلاف پادشاه مثمر حزن و نکال و مشعر بعذاب و وبال بود و حکماء سلف گفته اند که مُخالَفَةُ الملوکِ عارٌ فی العاجلِ و نارٌ فی الآجل لیکن اگر زال عنان عزیمت بجانب اینحدود منعطف گرداند شاید که اسیران از قید رقیت خلاص یابند و مرا از تبعات داهیه که موجب بدنامی و سبب ذهاب عرض و اهانت نفس باشد آسیبی نرسد و چون رسول بازگشته پیغامی که داشت بگذارد مستمعان بر حسن تدبیر اغریرث آفرین کردند و بر فور قاصدی بجانب سیستان فرستادند و زال را از صورت حال آگاهی دادند و حاکم سیستان مستبشر شده باحضار امرا و پهلوانان ایران ایلچیان نامزد فرمود و چون اشراف مملکت در کرباس کردون اساس او مجتمع گشتند گفت کیست از شما که لشکر بطرف طبرستان کشد و مرتکب این امر خطیر گردد از آن جمع کشواد جواب داد که من متکفل این شغل و متقبل این مهم میشوم و قبول میکنم که در تحصیل این مطلوب هیچگونه اهمال جایز ندارم و زال را این معنی موافق افتاده با سپاهی نامعدود او را بجانب مقصد روانه گردانید و چون اغریرث از وصول او آگاهی یافت بر مقتضی وعده که فرموده بود راه موافقت گشاده اسیران را بأسرهم اطلاق کرده روی بری نهاد و کشواد اسیران را جمع کرده متوجه زابلستان گشت و بعد از قطع منازل و مراحل بدان حدود رسیده زال را خبر شد که کشواد بکام دوستان باز آمده و بندیان را از دام غربت رهائی داده بمقام قربت آورد بغایت خوشدل گشته با اعیان سپاه شرایط استقبال بجای آورد و بعد از ملاقات ایشان ماتم نوذر را از سر گرفت و حاصل این ابیات را بر زبان جاری گردانید دریغا که سلطان کشور نماند دریغا که شهزاده نوذر نماند دریغا که خالی شد از شاه تخت دریغا که شد ملک شوریده بخت دریغا که از باغ شاهنشهی بناکام بشکست سرو سهی و مقارن این احوال منهیان بسمع زال رسانیدند که افراسیاب برادر خویش اغریرث بجرم اطلاق اسیران و مواضعۀ او با کشواد در مقام غضب و سیاست برآمده اعضای او را چون حروف تهجی از هم جدا کرد و زال را تازگی از استماع این خبر موحش آتش خشم و غضب مشتعل گشته بترتیب اسباب حرب و تکمیل آلات نبرد اهتمام فرمود

ذکر سلطنت زاب بن طهماسب بن منوچهر

چون فرزند ارجمند سام بن نریمان و اعیان ممالک ایران بر محاربه و جنگ پور پشنگ اتفاق نمودند زال گفت که اکنون شخصی را از خاندان دولت و دودمان سلطنت بر سریر شاهی و مسند فرماندهی باید نشاند که در شوکت و ابهت یگانه باشد و در طلب اعمال حکومت مردانه ۞ جهان را نباشد ز خسرو گزیر ۞ خدیوی سزاوار تاج و سریر ۞ گراینده باشیم و گردن نهیم ۞ گرا تاج و دیهیم و افسر نهیم ۞ ز نوذر سپهکان بر شمرد نیست ۞ کز ایشان بشاهی برازنده کیست ۞ تو گوئی یکی هاتف غیب دان ۞ بدو گفت کی نامور پهلوان ۞ ز تخم فریدون فرخ زواست ۞ که شایستهٔ تاج و تخت و لواست ۞ از آن فکر و اندیشه چون گشت باز ۞ دوان را طلب کرد و بگشاد راز ۞ که از راه عقل و ز روی خرد ۞ زو است آنکه از خسروی برخورد ۞ شما را اگر هست رای دگر ۞ بباید زدن نیک باشد نگر ۞ سران جمله گفتند شایستهٔ اوست ۞ که عهدش درستست و خویش نکوست ۞ پس آنکه بحکم سران سپاه ۞ همی زاب طهماسب شد پادشاه ۞ چون سران سپاه و امرای کامیاب با زاب بیعت کردند زال داخل و مخارج ولایت نیمروز را بمردان کار و حافظان هشیار سپرد و خود در ملازمت زاب چون سیل که از فراز عزم نشیب کند در حرکت آمده و بمدتی نزدیک راهی دور قطع کرده از آنطرف افراسیاب چون از عزیمت زاب و نهضت زال آگاه شد با لشکری کوه پیکر عفریت منظر اهرمن دیدار که تعداد آن در عداد هندسهٔ فکر نگنجد از دیار فارس بیرون آمد و چون محاذات صفین و موازات طرفین اتفاق افتاد مبارزان در صف نبرد آمدند و دلیران رزم آهنگ جنگ مردان مرد کردند و از بوارق سیوف و صواعق سهام جویهای خون در میان معرکه روان شد و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر سپاه زاب و زال وزیدن گرفت و افراسیاب را آل حال باختلال و اختلال کشید و چون مخاذیل ادبار بر صفحات روزگار خویش مشاهده کرد بعزم انهزام عنان برگردانید و در تاریخ حافظ ابرو مذکور است که چون افراسیاب و زاب نزدیک هم رسیدند در برابر یکدیگر فرود آمدند هر روز صف قتال می آراستند و چون آفتاب غروب کردی بمقام خود معاودت مینمودند و مدت هفت ماه مقابله و مقاتلهٔ ایشان امتداد یافت و درین اثنا قحطی عظیم و غلائی شدید روی نمود و عاقبت طرفین عاجز شده گفتند که این قحطی و تنگی بسبب ظلم و زیادتی است بیائید تا ترک جنگ و نزاع کنیم لاجرم مهم بران قرار یافت که افراسیاب بولایت خود رود و چون سالار ترکان عنان انصراف بدیار خویش معطوف گردانید در هیچ منزل لبث و مکث را مجال ندید ۞ بتوران زمین رفت افراسیاب ۞ جهان جملگی شد مقرر بزاب ۞ بعضی گویند که مدت حکومت افراسیاب با ایران دوازده سال بود و معنی لفظ افراسیاب جناح الطاحونه است یعنی پرهٔ آسیا آورده اند که زاب که او را زو و زدا نیز گویند چون بر مملکت ایران استیلا یافت هشتاد ساله بود و او بعد از رفتن افراسیاب ببلاد شرقی خواست که بتدبیر ویرانه هر خرابی که از لشکر بیگانه و تعدی ایشان بمملکت راه یافته بود اصلاح فرماید بنابرین انواع صلات و صدقات بدرماندگان و مستحقان رسانید و عوارف و مناح برارباب فقر و احتیاج صرف نمود و مدت هفت سال مؤنت خراج از رعایا برگرفت و انهاری که افراسیاب سد و کور گردانیده بود جاری ساخت و قنواتی که از دست جور او انباشته شده بود بحال اصلی باز برد و دو آب بعراق آورد که آنرا آئین و راثین خوانند و طعامهای لطیف اختراع نمود که هیچکس مثل آن مشاهده نکرده بود اللهم ارزقنا و هر غنیمت که از غزوات حاصل شدی و هر خراج که از رعیت بر گرفتی بلشکر بخشیدی و فلسی ازان ذخیره نکردی و چون سی سال بامر خطیر سلطنت قیام نمود و اوان رحلت او نزدیک آمد ملک را ببرادرزادهٔ خود گرشاسب که مادرش دختر ابن یامین بن یعقوب بود سپرد و در مفاتیح العلوم گوید که گرشاسب و زاب بشرکت هم سلطنت میراندند و در طبری گوید که گرشاسب وزیر زاب بود و در تاریخ معجم مسطور است که بعد از فوت زاب گرشاسب مدت بیست سال بر سریر جهانبانی نشست و یکی از ثقات گوید که در اکثر تواریخ چنین گفته اند که مدت حکومت پیشدادیان بگرشاسب منتهی گشت و بعد ازایشان باتفاق مورخان کیان وارث منصب ایالت و سلطنت گشتند والله اعلم

ذکر سلطنت کیقباد

نخستین پادشاهی از کیان که بضبط عالم و عالمیان پرداخت کیقباد است و کی بلغت پهلوی جبار را گویند و او شهریاری بود بوفور تجبر و تعظم موصوف و بکمال عدل و سخاوت معروف و بکثرت خزاین و سپاه و فضیلت عقل و کیاست مشهور ۞ جهاندار والاگهر کیقباد ۞ شهی بود با فر و آئین و داد ۞ نسبش از اسباط نوذر بن منوچهر است بعد از فوت گرشاسف بچندگاهی بنابر استغاثهٔ ایرانیان و سعی زال تاج زر بر سر نهاده رعایت لشکر و سرداری سپاه را برستم دستان داد و هم در مبدأ جلوس کمر عداوت و محاربت افراسیاب بر میان بست ۞ سپاهی بحر موج و سیل رفتار ۞ سپاهی ابر سیل و کوه دیدار ۞ سپاهی از حساب عقل بیرون ۞ سپاهی از شمار اختر افزون ۞ جمع آورده رستم زابلی مهراب کابلی و قارن رزمخواه و کشواد زرین کلاه را در مقدمه تعیین نمود و خود با سایر پهلوانان ایران از عقب روی بحرب افراسیاب آورد و سالار ترکان نیز با لشکری زیاده از مور و فزون از ملخ بنیت محاربهٔ کیقباد در حرکت آمد در تاریخ معجم گوید که بعد از تعبیهٔ جیوش و تسویهٔ صفوف رستم دستان با گرز گیتی ستان در آن معرکه دست بردی نمود که دیگر نقش چنان در آئینهٔ خیال متصور نشود و آن روز تا وقت آنکه شاهباز زرین بال مشرق جنگ در پردهٔ هزیمت غروب آویخت مبارزان جانبین در کشش و کوشش داد مردی و مردانگی دادند و افراسیاب از مردانگی و گیر و دار رستم انگشت تفکر و تحیر بدندان گرفت و چون جرأت و جلادت پهلوان جهان پور دستان مشاهده کرد نزد کیقباد پیغام فرستاد که ملتمس آنست که اکنون چنگ از جنگ باز داریم تا فردا بمقتضی وقت عمل نموده آید و افراسیاب آنشب با عقلا و اعیان سپاه در باب صلح و حرب مشورت نموده مجموع ایشان متفق الکلمه گفتند که صلاح کار در صلح است و امید فلاح در قبول نصح ۞ کنون از گذشته مکن هیچ یاد ۞ سوی آشتی آی با کیقباد ۞ و روز دیگر سالار ترکان بخسرو ایران پیام داد که ذکر عهدنامهٔ منوچهر و بیعتی که در تقسیم ممالک میان ما و آرش رفت و بشرایط ایمان تاکید یافت از آن واضح تر است که هیچ آفریده را در آن اشتباهی باشد همانا که تا رستخیز این سخن میان بزرگان نگردد کهن اگر بر همان قاعده آئینهٔ اعتقاد از زنگار انکار زدوده آید و مشرب وفاق از شوائب نفاق مصفی گردد از کنار جیحون تا نهایت روم و تا اقصا بلاد هند بر شما مقرر و مسلم باشد

باشد و شاه باید که بجداشت رستم و مهراب و تخلیط قارن و کشواد التفات ننماید و بسخنان واهی ایشان مغرور نشود و دیراست که گفته اند خصم تا بر فنا و یابد دست زو امید
صلاح نتوان داشت همت اندر محال نتوان بست تخم در شوره زار نتوان کاشت کیقباد چون بر مضمون رسالت وقوف یافت خاطر خطیرش بصلح مایل شده گفت انصاف
آنست که من درین اتفاق نقض میثاق کرده ام و بیقین معلوم است که ارباب مکنت و خداوندان قدرت چون در حال شوکت و استیلا و قوت جانب خصم مغلوب را مهمل نگذارند
و ملتمس دشمن مقهور را مبذول ندارند از منهاج مواسا و مدارا انحراف جایز دارند و اهبه روی نماید که تدارک و تلافی آن در حیز امکان نیاید چو دشمن از تو بگفتار خوش شود خورسند
بلطف گوی سخن تا فزون شود پیوند اگر برفق بگوئی چو قند گردد زهر وگر بعنف بگوئی چو زهر گردد قند و با وجود آنکه رستم دستان بتعریض و تصریح همی گفت کای نامور
شهریار مکن آشتی جنگ را ساز کار که ایشان نبود آشتی با نشان بدین روز گرز من آوردشان اما پادشاه از انجا که کرم ذاتی و خلق جبلی او بود ملتمس افراسیاب را اجابت
فرموده در اسعاف حاجت و انجاح مقصود او سعی موفور نمود و از جانبین کدورت بصفا تبدیل یافته قصه عهد و پیمان بایمان مؤکد گشت و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون
تقارب فئتین دست داد و صفها آراسته شد رستم با یاران خود گفت که شما افراسیاب را بمن نمائید که چون چشم من بروی افتد از دست من جان نبرد و چون از محل و مکان
او نشان یافت مانند شیر ژیان و ببر دمان بجانب او حمله آورد و صفها شکافته قریب بخصم رسید و افراسیاب صولت رستم را دیده ناچار روی بگریز آورد و تهمتن او را دریافته
از اسب پیاده ساخت و پالهنگ در گردنش افگنده بجانب لشکر خود روانشد و در آن حین سپاه ایران او را تهنیت میگفتند و وی مشغول جواب ایشان بود که افراسیاب کمر
و تیر تنگ بند خود را باز کرده ریسمان را بر یکی از کشتگان معرکه به بست و بجانب معسکر خویش شتافت و رستم کشته را کشان کشان نزد شهریار سعادت نشان آورد و چون معلوم
شد که آن کشته غیر افراسیاب است رستم خجل گشت و کیقباد اثر انفعال از بشره او مشاهده فرموده گفت که امروز این همه فتح و ظفر بقوت بازوی تو سمت ظهور یافت و صلاح
در آن بوده که افراسیاب بهزیمت رود تا بعد ازین پای از حد خود بیرون ننهد و رستم مراسم خدمت بجای آورده معروض داشت که آنچه واقع شد بنابر کودکی و عدم تجربه بود و من
امیدوارم که بعد ازین مثل این تقصیر از من صادر نگردد و چون خسرو انجم روی بدیار غربی آورد سالار ترکان برسم هزیمت عنان توجه ببلاد شرقی معطوف داشت و از انجا رسولان
فرستاده التماس صلح نمود و کیقباد ملتمس او را مبذول داشته بدستور سابق مهم بمصالحه انجامید و بالجمله بعد از آشتی کیقباد سران سپاه و گردنکشان لشکر را بتشریفات فاخره
و خلعتهای گرانمایه بنواخت درم داد و دینار و تیغ و سپر کزو بود در خور کلاه و کمر بیاراست پیلان گردون شکوه نگاور چو ابر و تن آور چو کوه یکی جامه شهریاران بزر
ز یاقوت پر کرده و در و گهر فرستاد نزدیک دستان سام که بخشش مر این فزون بود کام اگر باشدم زندگانی دراز ترا دارم اندر جهان بی نیاز و رستم زبان بحمد
و ثنای شاه گشاده گفت که من نهالی ام در زمین نعم آب کرم شهریار پرورش یافته و در چمن عنایت و جویبار افضال او شعب و اغصان باوج ثریا و فرق فرقدان کشیده اگر از بهر
من ثمره خدمت بگذارد محمود و مشکور بود و اگر از بیخ براندازد در ان معذور و معفو بود لبم برای زمین بوس حضرت شاه است اگرچه سر ز تفاخر بر آسمان دارم وگرچه
پایه گردون فرود قدر منست چو بندگان سر خدمت بر آستان دارم آنگاه کیقباد بدلی خرم و خاطری شاد روی بجانب فارس نهاده و اهالی آن حوالی را از حرکات اعلام
فتح پیکر اعلام داد فردوسی گوید از آنجا سوی پارس لشکر کشید که در پارس بد گنجها را کلید نشستنگه آنگاه اصطخر بود کیان را بدان جایگه فخر بود جهانی بسویش نهادند روی
که او بود سالار و بهیم جوی و بار دیگر بیعت طبقات لشکر بر سلطنت او منعقد شد و بسبب بسط بساط عدل و احسان و نشر صیت انصاف و انتصاف اکثر اقالیم عالم در حکم
امر و نهی و حل و عقد او انتظام یافت و او بر لطایف نعم و عواید کرم یزدانی شکر میگفت و رعیت را در ساحت امن و حرم امان جای داد و مدت صد سال و بقولی صد و بیست
سال در غایت حشمت و کامرانی روزگار گذرانید در تاریخ معجم گوید که چون دور دولتش بانتها و ایام حیاتش بانقضای نزدیک شد و اندیشه رحلت از دار دنیا و نزول در سرای
عقبی و وصول بحضرت مولی بر ضمیر او غالب گشت چنانچه شیوه مقبلان و سنت صاحب دولتان است بر تضییع عمر گذشته تاسف و تلهف نمود و دست در دامن عنایت
ازلی زد و بحضرت یزدان پناه آورد و مدد توفیق از وی خواست و از سر تضرع و انکسار بزبان اعتذار و استغفار بیان کرد از وجود خود ندیدم هیچ سود آنچه گفتم و آنچه
کردم هیچ بود چون توانستم ندانستم چه سود چونکه دانستم توانستم نبود آنگاه کیکاوس را بخواند و فصلی بر سبیل موعظت با وی خواند فردوسی صد و بیست سالش چو
نزدیک شد زبان کند و چشمانش تاریک شد بدانست کامد بنزدیک مرگ بپژمرد خواهد همه سبز برگ سر ماه کاوس کی را بخواند ز داد و دهش چند با وی براند بدو گفت ما
بر نهادیم رخت تو بسپار تابوت و بردار تخت اگر دادگر باشی و پاک رای بیابی نکوئی بهر دو سرای وگر آز گیرد سرت را بدام برآری یکی تیغ تیز از نیام بگفت این و
شد زین جهان فراخ گزین کرد تابوت بر تخت و کاخ لقب کیقباد اولی است و گویند که الیاس و الیسع و اشموئیل و حزقیل در زمان دولت او مبعوث گشتند و وی
ملت ایشان را قبول فرموده در اعلای معالم شریعت غرا کمر اجتهاد بر میان بست و در تاریخ گزیده گوید که دار الملک او اصفهان بود و تعیین فراسخ او نمود و قاضی بیضاوی
در نظام التواریخ آورده که پیوسته بر کنار جیحون بودی و با ترکان محاربه نمودی از سخنان اوست که من لا ینفعک صداقته لا یضرک عداوته دوستی هر که بتو نفعی نرساند
از دشمنی او ضرری بتو لاحق نخواهد گشت و میگوید آبادانی زندگانیست و ویرانی مرگ یعنی چون بسیط عالم که ربع مسکونست منقسم بهفت کشور و هفت اقلیم است در برابر او
هفت اعضای اصلی است در تن آدمی و همچنانکه اعضای آدمی محتاج بتفقد و تعهد است اقالیم گیتی نیز حاجتمند است بعدل و عمارت از بهر آنکه عرصه گیتی چون اعضاست که
سر آن پادشاه بود و چنانچه قوام اعضا بتقویت اغذیه و تربیت اشربه است نظام و انتظام کشورها بمزید عمارت و دوام عدالتست عدل باشد دلیل ملک دوام

بر دوام تو عدل لست گواه و میفرماید که بَنَاءُ کُلِّ مَلِکٍ عَلیٰ قَدرِ خَطَرِهِ بنای دولت هر پادشاهی باندازهٔ همت و بزرگی اوست یعنی چون پادشاه عالی همت و قوی رای بود افعال او محکم و آثار او متعین باشد و بر صحایف روزگار رحمداو مؤبد و مخلد ماند چنانکه دست تاثیر دوران و نفاذ تصرف اقران ازان کوتاه شود و لباس رونق و طراوت او خرق کهنه نشود آورده اند که در انوقت که رعایای مازندران سر از ربقهٔ طاعت و انقیاد کشیدند و در تمرد و عصیان عناد کشادند عاملی که انجا رفته بود صورت حال شمهٔ اعلام کرده در دفع الحادثه از رای دوربین کیقباد استعلام نمود آن شهریار آفاق فرمانداد تا بجانب ایشان مثال ارسال نمودند مشتمل بر وعد و تهدید و در طی نامه این کلمات را مندرج ساختند که باید که رعیت در معرفت حاجت بسر و بهتر کمتر از زنبور عسل و کلنگ نباشند که همیشه ایشان یکی را از خود بر خویشتن امیر کنند و او را فرمان برند و همچنین جهت اقتدا نمودن بمورچگان و غافل نابودن از آماده کردن توشه بوقت یعنی نظام حال مردمان و قوام معیشت ایشان منوط و مربوط است بعدل پادشاه و رعایت راعی و سیاست حاکم زیراکه خلایق بر مثال بهایم اند که همت ایشان بر اکتساب معاش و ادخار مایحتاج مقصور باشد و نهمت ایشان بر تحصیل تمتع و لذات موقوف بود و بعضی از بنی آدم بر مثال ذباب باشند که غذا از قوت مردم سازند و اینجماعت از اخس ناس و لئام انام اند و اشخاص و ابدان بتذلل و خواری و اهانت و سبکباری مألوف و معتاد شده باشد مگس وگربه سوی خوان پویند سگ و زاغ اندک استخوان جویند و برخی چون ذباب اندک بیشرمی و قباحت پیشه ساخته در کمین فرصتی نشسته باشند و ناوک غدر بر کمان کر نهاده تا کی طعمه یابند و لقمه از دست کسی در ربایند و زمره چون کلاب اند که بریزهٔ نان و قدری استخوان قناعت نمایند و این طبقه نیز از دست همتان اند که بخدمت سفیهان و سفلگان روند و کمر اطاعت و انقیاد ایشان بر میان بندند و بمذلت فقر و خواری مجاعت همداستان شوند و گروهی بسان اسود و فهود اند که طبیعت ایشان بر ایذای جانوران و ریختن خون حیوانات و انواع فسادات مجبول و مخلوق بود و پس این طوایف را اگر سایس و داعی مانع و داعی نباشد قصد یکدیگر کنند و از افعال سیئه نظام کارها گسسته شود و مصالح اهالی باختلال انجامد و قوانین جمعیت و رفاهیت از سمت استقامت و نهج صواب منحرف گردد و هر کس بقوت بازو و شوکت خویش التجا نماید و بر زیر دست ستم روا دارد و زبان شریعت مؤید این قول است انجاکه میفرماید السُّلطانُ ظِلُّ اللهِ فِی الارضِ یَأوِی اِلَیهِ کُلُّ مَظلُومٍ وَیَزجُرُ عَنهُ کُلَّ جَبَّارٍ غَشُومٍ پادشاه سایهٔ رحمت آفریدگار است و بسیط زمین که تشنگان بادیه حرمان و محنت و گرما زدگان تموز مشقت از مشرق عذب و عدل و منهل زلال فضل او شراب نوال چشند پس بمقتضی این اشارت کافهٔ عباد و عامهٔ مردمان را از سایسی عادل راعی قادر چاره نیست تا انتساق اعمال و انتظام اشغال ایشان بر سمت عدل و سنن استقامت مطرد باشد والسلام

ذکر سلطنت کی کاوس

طایفه گفته اند که وی پسر کیقباد است و بعضی گویند که پسرزادهٔ اوست روی خوب و منظر محبوب و هیکل قوی و بدنی ضخیم داشت و هر مرکب احتمال رکوب او ننمودی

چو بر ابرش تند کشتی سوار بلرزیدی از هیبتش کوهسار
چو کردی عنان تکاور رها گرفتی غبار از سمک تا سما

همت بر افاضت خیرات و اشاعت مبرات و اعانت و اغاثت ملهوف مصروف میداشت اما پادشاهی بود که تلوّنی در طبیعت داشت گاهی در کاری جزئی استقصا و مبالغه بسیار نمودی و بسیار بودی که در مهمات کلیه که طریق رعایت آن بر خردمندان واجبست سلوک نداشتی آورده اند که چون حاکم مازندران جانب دین و مروت فروگذاشته سر از مخالفت در روی موافقت کشید هر چند او را بامثله و مخاطبات مشحون بانواع نصایح و مواعظ تنبیه نمودند نافع نیامد و چون رسولی که باستمالت او از پایهٔ سریر اعلی فرستاده بودند بازگشت و کیفیت حال را معروض داشت آتش انتقام و کینه گذاری در سینهٔ کیکاوس زبانه زدن گرفت و امارات غضب در چهرهٔ او مشاهده افتاده باجتماع لشکر و ترتیب سپاه و سلاح مثال داد و سپاهی گران و لشکری بیکران که اوهام حُساب و اوهام کُتّاب از ضبط شمار آن عاجز آیند از عرب و عجم در ظل رایت فتح آیت او منتظم شد و با سپاهی که عادت ایشان بر قهر و قسر استمرار یافته بود روی بمازندران آورده تا بدستیاری تیغ آبدار باد غرور از دماغ خصم بیرون کند و شاه مازندران از توجه او آگاهی یافته دانست که صعوه را باباز در مقام مقابله آمدن متعرض مخالب هلاک و دمار گشتن است لاجرم آبروی خویش نگاهداشته از گذرگاه سیل برخواست و در قلعه که در حصانت با سد سکندر لاف برابری زدی و در رفعت با گنبد اخضر دعوی همسری متحصن گشت و کاوس قلعه را معسکر ساخته چندگاهی بمحاصره قیام نمود و عراده و منجنیق بسیار نصب فرمود و مبارزان مدتی از اطراف و جوانب جنگ در ساخته هر چند کوشش نمودند امارات فتح الباب و علامات ظفر بهیچ باب ظاهر نگشت و رؤس سپاه و اعیان لشکر کاوس از عدم تسخیر قلعه و ظفر بر اعدا اندیشناک شده مدتها در قفص آنهم متحیر بودند آخر الامر اندیشهٔ شاه و جمهور سپاه بران قرار گرفت که چون غلبهٔ جنود و اجتماع قوم و کثرت حشم نافع نیست بلطایف شعبده و بدایع تمویهات گرد آن غرض بر آیند و دشمن را بحبل حیل در چاه بلا افکنند ازین جهت آوازهٔ مراجعت شایع گردانیدند و اطناب خیام را کندند و از پیرامن قلعه کوچ کرده منزلی چند باز پس نشستند و طایفه را برگماشتند تا در لباس تجار و شیوهٔ بازرگانان اقمشهٔ بسیار و امتعهٔ فراوان بقلعه بردند و با گندم و جو و سایر حبوبات معاوضه کردند و شبی آتش در انبارها زدند و چنان نمودند که بی اختیار و وقوف ما اینصورت دست داد و چون در حصار ذخیره نماند لشکر کاوس بیکناگاه معاودت کردند و قلعه را مسخر کرده تیغ بیدریغ در آن روز برگشتگان نهادند حصار مازندران هامون و صحرا اندیار جیحون گشت و مال آن ولایت بدیوان خاص تعلق گرفت و در اکثر تواریخ چنین مسطور است که چون کیکاوس بمازندران رفت گرفتار گشت و رستم زال از راه هفت خوان جریده عازم آن ولایت شد و حکام آن مملکت را بقتل رسانید و کاوس را از قید بیرون آورده سالما و غانما بدار الملک رسانید انگاه کاوس بجانب هندوستان رفت و الخد و در امسخر کرده از راه مکران معاودت نموده بسیستان نزول کرد و رستم شرایط ضیافت بجای آورده فراخور حوصلهٔ خویش تکلفها نمود و شهریار عالم روزی چند در ولایت نیمروز بعیش و عشرت گذرانیده بمستقر عز خویش مراجعت نمود و بعد از چندگاه قاصد ذوالاذعار پادشاه یمن شد

بمن شد و هر چند ارکان دولت او را ازین سفر منع نمودند مفید نیفتاد و چون منازل و مراحل طی کرده بدان سرزمین رسیدند ذوالاذعار مغلوب شده بطرفی بیرون رفت
و درین اثنا بسمع کاوس رسانیدند که حاکم یمن را در حجلهٔ عصمت مخدره ایست   که آفتاب پروانه خواهد از وی نور   و کاوس نادیده دل از دست داده سخن صلح در
میان افکنده خواستگاری دختر نمود پادشاه یمن طوعاً او کرهاً بدان وصلت رضا داده دختر خود را که عجم او را سودابه گویند بکاوس تسلیم نمود و شاه ایران در آن دیار سراپردهٔ
عشرت باوج مهر و ماه برافراشت و حاکم یمن فرصت نگاه داشته کیکاوس را با طوس و گستهم و بیژن و سایر پهلوانان گرفته در قلعه محبوس کرد و رستم دستان این خبر موحش شنیده
با هزار کس از ابطال رجال عزیمت یمن نمود و چون بدان دیار نزدیک رسید ذوالاذعار بمصالحه پیش آمده کاوس را با محبوسان اطلاق کرد و سودابه را با تجملات فراوان و هزار
کنیزک پریوش در خدمت شاه گسیل فرمود و دران ایام افراسیاب فرصت غنیمت شمرده لشکر بایران کشانید و اکثر بلاد را در قید تسخیر آورده از قتل و غارت دقیقهٔ فرو نگذاشت
و چون خبر استخلاص کاوس را شنید با غنایم موفور بترکستان بازگشت و کی کاوس بعد از آنکه بمملکت خود رسید در باب رستم منشوری نوشت مضمون آنکه ما رستم را از پایهٔ فرمان
برداری بمرتبهٔ خداوندی رسانیده سلطنت سیستان و کابلستان با وارزانی داشتیم و او را جهان پهلوان و تهمتن لقب دادیم و کلاه زربفت مرصع که جز پادشاهان عجم را معهود
نیست بر فرق وی نهادیم و اجازت دادیم که بر تخت سیمین و زرین نشیند و رستم در غایت حشمت و عظمت بمسقط الراس خویش روی نهاد و دیار نیمروز و کابل بیمن معدلت و نصفت
جهان پهلوان آراسته و خرم گشته و چون کی کاوس بار دیگر بر سریر سلطنت تمکن یافت سلاطین آفاق و گردنکشان اطراف برسم تهنیت بخدمت مبادرت نمودند و اقاصی و ادانی
کمر خدمتکاری او بر میان بستند و کافهٔ رعایا و عامهٔ برایا در مهاد امن و امان آسوده و فارغ البال زندگانی میکردند و ولایت توران نیز بفر دولت سالار ترکان در غایت معموری
و آبادانی بود و لشکر و رعیت مرفه الحال بودند و بنای و نوش روزگار میگذرانیدند در خلال این احوال ابواب فتنه و محنت مفتوح گشت و طرف امن و راحت مسدود آمد
مفصل این مجمل آنکه کاوس را پسری بود از خاتونی دیگر غیر سودابه در کمال عقل و خرد و نهایت صباحت و ملاحت سیاوش نام که در حجر تربیت رستم دستان پرورش یافت
و چون در آداب بزم و رزم بمرتبهٔ قصوی ارتقا پذیرفت و ذکر جمیل او در اقطار گیتی منتشر شد و اخبار شمایل وی بسمع کاوس رسید بعد از معاودت از بلاد یمن که فردوسی از آن
مقصد بهاماوران تعبیر کرده است پس از جلوس و تمکن او بر سریر حکومت مثال استحضار ولد رشید بجانب سیستان اصدار نمود و رستم با عزازی هر چه تمامتر شاهزاده را نزد
پدر فرستاد کاوس شیفتهٔ حرکات او گشته بچشم احترام و اشفاق پدری در روی نگریست و چون خبر تناسب اعضای سیاوش بسودابه رسید سودای اختلاط و مصاحبت او
بر ضمیرش استیلا یافت و آتش عشق و نایرهٔ شوق او بالا گرفت و از کاوس التماس نمود که شاهزاده را بحرم رخصت دخول فرمای تا من شفقت مادری در بارهٔ او بجای آورم و لحظهٔ
بمطالعهٔ آن فرزند ارجمند محظوظ و بهره‌مند گردم شهریار ساده لوح با پسر گفت که مخدرات حجلهٔ عصمت طالب این معنی باشند که از ملاقات تو مؤانستی استحصال نمایند اکنون وظیفه
آنکه بحرم روی و شبستان شاهی را بنور طلعت خویش منور گردانی و هر چند سیاوش ازین معنی کاره بود اما از امتثال حکم واجب الاذعان چاره نداشت کام و ناکام بقصر خاص
در آمد و سودابه چون از آمدن شاهزاده خبر یافته بر سبیل استعجال باستقبال شتافت و در لقیهٔ اول بیقرار و آرام گشت و بکنایت و اشارت چنان کرد که سیاوش بر مافی الضمیر او
مطلع شد لاجرم همان لحظه عزم آن نمود که از حرم بیرون آید و چندانکه سودابه التماس کرد که لحظهٔ توقف نماید سیاوش جواب داد که نوبت اولست و مرا حیا مانع می‌آید که زیاده از
این در مجلس تو جسارت نمایم این سخن گفته از پیش او بیرون آمد و سودابه را در آتش هجران بگذاشت و سودابه بار دیگر بهانه آنکه یکی از مخدرات ملوک را در حبالهٔ نکاح سیاوش آورد
باشارت و رخصت کاوس او را طلب فرمود و چون سودابه عذری واضح داشت با وی خلوت گزیده آنچه مکنون ضمیر او بود بر طبق عرض نهاد و سیاوش را حلال زادگی
و حشمت پدر مانع آمده از آن فعل ناپسندیده ابا و امتناع نمود و سودابه هر چند در آن باب مبالغه بجای آورد مفید و منتج نیفتاد و سودابه از شاهزاده ناامید گشته او را بنزد پدر
بخیانت در حرم موسوم گردانید و هر چند سیاوش در ابراء ذمه باقامت بینه تمسک جست مقبول کاوس نیامد آخر الامر مقرر شد بر آنکه آتشی بلند افروزند و آن هر دو سیم اندام از
آتش عبور نمایند هر که از بوتهٔ امتحان تمام عیار بیرون آمد نقد وجود او از غل و غش خالص باشد و چون آتش افروخته گشت و شعلهٔ آن بمشعل خورشید رسید سودابه چون بر جریمهٔ
خویش یقین داشت پای در آن مهلکه ننهاد اما سیاوش بسان سمندر از آتش سوزان نیندیشیده از طرفی قدم در حریق نهاده از جای دیگر بهر طریق که بود بسلامت بیرون
آمد و کاوس او را نوازش فرموده خواست که سودابه را سیاست کند بنا بر شفاعت سیاوش آن حیله‌گر از چنگ مرگ امان یافت و در خلال این احوال منهیان بعرض شاه
رسانیدند که افراسیاب با لشکری جرار از جیحون عبور نموده ولایت بلخ را مخیم اقامت ساخته است و مشمّر جنگ و پیکار گشته کاوس خواست که بجهة دفع آن فتنه بنفس خویش
حرکت کند و بزخم تیغ آبدار زلزله در میان قصر وجود دشمن خاکسار افکند و چون سیاوش از تهمت سودابه آزرده خاطر بود التماس نمود که او بدان مهم نامزد گردد تا روزی چند
از خدمت شاه دور باشد و صورت واقعه از خاطر وی منسی و مهجور گردد و کیکاوس ملتمس فرزند ارجمند را مبذول داشته گفت آنچه از خزانه و سپاه محتاج الیه بود آماده و مهیاست
و سیاوش دوازده هزار سوار و دوازده هزار پیادهٔ نامی گزیده معروض داشت که درین سفر از مدد رستم دستان که پشت و پناه شاه و سپاه است چاره نیست و پادشاه را
این معنی موافق آمده حکم فرمود که شاهزاده اول به نیمروز رود تا رستم در روز بموافقت و مرافقت او کمر بندد و سیاوش مقتضی الوطر از دار الملک پدر بیرون آمده متوجه سیستان
گشت و چون آوازهٔ وصول او در آن دیار شیوع یافت رستم باستقبال شتافت و در رکاب شاهزاده بازگشته او را در منزلی لایق فرود آورد و بعد از آنکه چهل روز بشادی و طرب
گذرانیدند روی توجه ببلاد شرقی نهادند و افراسیاب با لیران توران بعزم کارزار در حرکت آمده و چون هر دو لشکر نزدیک هم رسیدند در دو منزلی یکدیگر فرود آمدند

سالار ترکان سه شب متعاقب خوابهای هایل دیده اندیشناک شد و صورت واقعه را با اقارب و خواص خویش در میان نهاد ایشان گفتند مصلحت آنست که با دشمنان از در صلح در آئیم و مال و خواسته را وقایهٔ نفس و عرض سازیم و افراسیاب پند ناصحان یکدل را بگوش هوش استماع نموده برادر خود گرسیوز را با تحف و هدایا و نامهٔ دلپذیر که رستم را به تعظیم تمام در آن نامه نام برده بود روانه داشت و چون گرسیوز بخدمت سیاوش استسعاد یافت و صورت التماس مصالحه را معروض رای خورشید وش و پیلتن لشکرکش گشت باتفاق جواب دادند که این معنی وقتی روی نماید که آنچه افراسیاب از ایران بغارت برده است رد نماید و هر بقعه را که ازین دیار بواسطهٔ عبور لشکر بیگانه خراب شده باشد بحال عمارت آورد و صد کس را از اقارب و عشایر بایران فرستد تا ظفر کردار ملازم رکاب همایون باشند و گرسیوز بخدمت برادر مراجعت نموده کیفیت حال را معروض او گردانید و افراسیاب جمیع مفترضات سیاوش و رستم را بانجاح مقرون داشته صد کس بگرو نزد ایشان فرستاد و مبانی مصالحه رسوخ یافته از جانبین ایمان مؤکد گشت آنگاه سیاوش رسولی نزد کاوس فرستاده پدر را از قضیهٔ آشتی اعلام داد و کاوس از استماع این خبر پریشان خاطر و آشفته دماغ گشته طوس نوذر را برسالت نزد او فرستاده پیغام داد که عاقبت فریب و مکر افراسیاب در شما تاثیر کرد و بصد نفر مجهول النسب که سر ایشان بنزد حجامی نیرزد مغرور شدید آری چون پیران کار بکودکان گذارند نتیجهٔ ایشان این باشد و از جملهٔ پیغامهای کاوس بسیاوش این بود که آن صد کس را که افراسیاب بنزد تو فرستاده است بند کرده بسوی من فرست و تحف افراسیاب را رد کن و لشکر بتوران کش و در آن دیار دیار مگذار و اگر تو از عهدهٔ این مهم تفصی نمیتوانی کرد درفش کاویانی و خزانه و سپاه را تسلیم طوس نوذر نمای و خود بنزد من آی و چون رستم و سیاوش بر خشم و خشونت کاوس اطلاع یافتند رستم رنجیده خاطر بزابلستان رفت و سیاوش گفت که من نقض عهد و شکستن پیمان جایز ندارم فرمان الهی نزد من برتر است از حکم پادشاه آنگاه صد کس مذکور را باعزاز و احترام نزد افراسیاب فرستاده سپاه را بطوس تسلیم نمود و خود با خواص عازم توران شد و در مصاحبت پیران ویسه که از عظمای دولت افراسیاب بود متوجه دستبوس گشت و افراسیاب باستقبال او آمده فرمود تا دو سریر در مجلس حاضر ساختند و بر یک تخت خود نشست و بر دیگری شاهزاده را بنشاند و طویهای سنگین داد و مرسومات و ولایات جهت او قرار کرد و روز بروز رتبهٔ سیاوش نزد افراسیاب در ازدیاد بود تا فهم او از مهمانی بدامادی منجر شد و سالار ترکان دختر خود فرنگیس را بدو داد و مرتبهٔ سیاوش بجائی رسید که برادران و خویشان افراسیاب بروی حسد بردند و در قصد او یکجهت گشتند تا آنزمان که بسعایت گرسیوز برادر افراسیاب تیر بیرحمی بر پای آنسرو جویبار سلطنت نهاده سرش را از تن جدا کردند و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که بعضی گویند که مقام سیاوش از مقر افراسیاب بعدی داشت و سیاوش آنجا شهرستانی ساخته بود و خانه های پادشاهانه ترتیب داده بود و گرسیوز و باقی حاسدان او را نزد افراسیاب سعایت میکردند تا افراسیاب برادر را نزد سیاوش فرستاده گفت که اگر چنین باشد که این جمع میگویند او را هلاک گردان   شاه ترکان سخن مدعیان میشنود   شرمی از مظلمهٔ خون سیاووشش باد   و در شبی که روز دیگر گرسیوز بدانجا خواهد رسید سیاوش خوابی دیده و چنان تعبیر کرد که او را زمان بسر آمده است و خاتون خود فرنگیس دختر افراسیاب در آن اوان حامله بود او را گفت که پدرت قصد کشتن من کرده است و عنقریب کسی از جانب وی برسد و مرا بکشد اکنون این فرزند را که در شکم تست نیکو محافظت کن که چون بزرگ شود از ایران بطلب او بیایند و او را ایزد خدای او را توفیق دهد که مکافات ظلمی که بر من رفته بکند و خون پدرش باز خواهد و سیاوش درین سخن بود که گرسیوز با جمعی انبوه رسید و خدمتش را طلب کرده جرایم نابوده را بروی شمردن گرفت و بدان بهانه سر او را در طشت زرین بریدند و چون رستم ازین واقعهٔ هایله آگاه شد با دلی بریان و دیدهٔ گریان بدرگاه کاوس شتافت و از تنور سینه شعلهٔ آتش بفلک اثیر رسانید و از فوارهٔ دیده آب خونین بر خاک ریخت و چنین آورده اند که رستم قبل از آن که با کاوس ملاقات نماید سوداب را از حرم بیرون آورده بقتل رسانید و بنابرین خبر کشته شدن سیاوش فاش گشته مجموع مردم پلاسها پوشیدند و زنان مویها باز کردند و کاوس و ارکان دولت در آن مصیبت جامه های سیاه در بر کردند و تا غایت مردم بدین سنت عمل میکنند و در آن وقت که افراسیاب قصد کشتن سیاوش کرد پیران ویسه غایب بود و چون ازین حادثه او را خبر شد تاسف و تحسر بسیار خورد و نزد شاه ترکان آمده او را ملوم و معاتب گردانید و چون کار از دست رفته بود بهیچگونه نافع نیفتاد   وقت بر کار نگهدار که نافع نبود   نوشدارو که پس از مرگ بسهراب رسید   بعد از آن فرنگیس را که بکیخسرو حامله بود حاضر گردانیده اعادی سعی بسیار نمودند که جنین از مادر جدا کنند اما پیران ویسه در مقام منع آمده ایشان را از آن فعل ناپسندیده باز داشت و در حجر تربیت خویش گرفت و چون هنگام وضع حمل رسید پسری از فرنگیس متولد شد در غایت لطافت و زیبائی و او را کیخسرو نام کردند و پیران ویسه شاهزاده را بپرورد و بعضی چنین گویند که چون کیخسرو در وجود آمد پیران وی را بشبانان داد که در صحرا نگاه میداشتند تا آن زمان که گیو بن گودرز او را بایران برد منقولست که بعد از آنکه کاوس بجهت سیاوش تعزیت سنگین داشت آنمقدار سپاه و سلاح که رستم میخواست بدو داد و پیلتن را با درفش کاویان و لشکری بی پایان بجانب ترکستان فرستاد و رستم از جیحون گذشته افراسیاب از وی روی گردان شد و گرسیوز گرفتار گشته بقصاص رسید و در بعضی از تواریخ مزبور است که گرسیوز بعد از مدتها ازین تاریخ مقتول گشت و طایفهٔ از مورخان گفته اند که چون رستم متوجه بلاد شرقی شد افراسیاب پسر خود شیده را با صد هزار مرد بمحاربه فرستاد و چون بهم رسیدند حربی هولناک دست داد و قتلی بافراط واقع شد و در آن مصاف فریبرز کاوس بر شیده حمله آورده او را از پشت زین در ربود و بر زمین زد تا گردنش بشکست   چنین است رسم سرای درشت   گهی پشت بر زین گهی زین به پشت   و فردوسی در شاهنامه آورده است که شیده در نواحی خوارزم بر دست کیخسرو کشته شد و بالجمله از ارباب تاریخ درین مقام اقوال مختلفه منقولست اگر همه مسطور گردد سخن بتطویل انجامد و مستمعان را ملالت و سامت افزاید لاجرم خامهٔ بیان طریق اعتدال مسلوک داشته باز مینماید که چون رستم بر تختگاه افراسیاب ظفر یافت و تمام خزاین و دفاین او را تصرف نمود و هرچند متجسسان و متفحصان برگماشت از فرنگیس و کیخسرو نشان نیافتند چه افراسیاب ایشان را باقصی ولایت ترکستان فرستاده بود و چون رستم کامران و کامیاب بدینجانب آب آمد کاوس او را تعظیم و احترام نموده در پیش خویش

خویش بر کرسی زر نشانده در بارهٔ او صنوف الطاف و اعطاف ارزانی داشته بولایت نیمروز رخصت انصراف داد زمرهٔ از نقلهٔ اخبار گفته اند که شهریار ایران بنابر خوابی که دیده بود گیو بن گودرز اصفهانی را بطلب کیخسرو جریده بتوران فرستاد و گیو در مدت هفت سال هر چند در طلب او جد و اجتهاد نمود پی بمقصود نبرد آخر الامر کیخسرو را در مرغزاری دید که بشکار و صید اشتغال داشت و شاهزاده را بفراست بشناخت و شایستهٔ تخت کیان نیز ملهم شده گیو را بجای آورد و هر دو بنزد فرنگیس رفته قرار بر آن دادند که از برق و باد سرعت سیر استعاره کرده متوجه مقصد گردند آورده اند که سیاوش اسبی داشت که در روز قتل او غایب شده بود و تا این غایت در تحت تسخیر هیچکس نیامده بود و چون کیخسرو و گیو بطلب اسب رفتند آن فرس را در میان رمه دیدند و کیخسرو پیش او رفته اسب بایستاد تا شاهزاده او را زین و لجام کرد و برنشست مقارن اینحال سواره از چشم گیو ناپدید گشت و جهان پهلوان متحیر مانده با خود گفت که بعد از هفت سال که محنت و رنج کشیدم و بمراد خویش رسیدم و بطلعت همایون کیخسرو فائز گشتم دریغا که دیو او را از پیش من بربود و درین اثنا ناگاه آنگوهر گرانمایه بر قلهٔ جبلی ظاهر شد و گیو مراسم شکر الهی بجای آورده باتفاق نزد فرنگیس رفتند و او را مصحوب خویش گردانیده بتعجیل هر چه تمامتر بجانب ایران شتافتند و درین اثنا منهیان بسمع پیران رسانیدند که یکی از ایران بطلب کیخسرو آمده و شاهزاده را با مادر بدانجانب برد و پیران مضطرب گشته از مردم نامی سیصد سوار در عقب گریختگان فرستاد تا هر جا که بدیشان رسند باز گردانند و در نیمشبی که فرنگیس و کیخسرو در خواب بودند و گیو پاس میداشت مخالفان بدیشان رسیدند و گیو رایت قتال و جدال برافراخته جمعی را از معاندان بتیغ کین بگذرانید و بقیة السیف طریق انهزام مسلوک داشته شتابان نزد پیران بردند و او را بر صورت حادثه مطلع گردانیدند و پیران با ایشان گفت که این حدیث را با کس نگوئید که عاری تمام باشد که سیصد نامدار از یکسوار فرار نمایند انگاه پیران بنفس خویش با آنقدر لشکر که حاضر داشت از پی کیخسرو و گیو روان گشت و شب و روز از حرکت نیاسود تا بدامن کوهی رسید که فرنگیس و کیخسرو بر سر آنکوه برآمده بودند که از جانب دیگر فرود آیند و گیو در وسط جبل بتمکین تمام راه در مینوشت و پیران و یاران را شناخته بشتاب بجانب ایشان تاخت و کیخسرو با فرنگیس بر جناح استعجال میل بهامون کردند و گیو گاهی بسریع و گاهی ببطئی میرفت تا پیران را هوس اخذ وی بر سر افتاده از مردم خود دور شد و بگیو نزدیک رسید ناگاه گیو طنابی بجانب او انداخته گردنی را که سر از چنبر گردون میکشید در قید کمند آورد و از اسبش پیاده ساخته پیش کیخسرو برد شاهزاده چون پیران را دید در گریه افتاده مراسم تعظیم بجای آورد و گیو قصد کشتن پیران نمود کیخسرو در آن باب شفیع شد و عاقبت گیو دستهای او را بزیر جامه کشیده بر هم بست و بر بارگیرش هموار ساخته سوگند خورد که تا بخانهٔ خود نرسد هیچکس را نفرماید و نگذارد که دستهای او را از هم بگشاید و چون کیخسرو و گیو بکنار جیحون رسیدند از کشتی و کشتیبان نام و نشان نیافتند و فرنگیس خوف و فزع بخود راه داده کیخسرو گفت که اگر یزدان نگاهبان ماست چه احتیاج بکشتی و کشتیبانست انگاه دست در حبل عنایت ازلی زده بارهٔ هامون نورد بجیحون افکند و فرنگیس و گیو با وی موافقت نمودند و بعد از لمحهٔ از لجهٔ هلاک بساحل نجات رسیدند و از باس سطوت افراسیاب ایمن گشتند و چون کیخسرو از جیحون عبور کرد مبشران باندک زمانی خبر مقدم او را بکاوس و رستم رسانیدند و شاهزاده بهر شهری که رسیدی خلایق استقبال کردندی و بطلعت او استبشار نمودندی و تصور فرمودند که مگر سیاوش زنده شده است و چون آن درّ درج سلطنت بخدمت کاوس رسید و شهریار امارات فرزانگی و علامات سروری در ناصیهٔ حال او ظاهر و لایح یافت پسر را در تخت نزدیک خود بنشاند و تمشیت امور مملکت و اصلاح حال لشکری بوی حواله کرد و گیو را بصنوف عنایات پادشاهانه از تاج زر و کمر مرصع و خلعتهای فاخره سرافراز ساخت گویند که در مبدء حال که کاوس زمام حل و عقد مصالح عباد را در قبضهٔ درایت و کفایت کیخسرو نهاد طوس نوذر بر هواخواهی فریبرز که پسر صلبی کاوس بود در آن باب منازعت آغاز کرد و نزدیک بود که میان او و گودرز بیان مهم بجدال و قتال انجامیده کار بزیان رسد عاقبة الامر مقرر بر آن شد که از این دو شاهزاده هر کدام که بهمن دژ اردبیل را که سالهای دراز کمند تسخیر هیچ ذوشوکتی بر شرفات آن نیفتاده بود فتح نماید بر سریر سروری متمکن گردد و نخست فریبرز و طوس متوجه محاصرهٔ آن شدند و هر چند کوشیدند و مقدمات ترتیب کردند نتیجه بران مترتب نشد ناچار محروم و مایوس بازگشتند و چون پرتو مهابت شاهزادهٔ کامکار جوان بخت کیخسرو بر آن قلعه و حصار افتاد ارکان آن که اساس بنیان هرمان راسخ و راسی بود از هم فرو ریخت و کیخسرو دوستکام بنزد کاوس باز آمده اورنگ شاهی را بوجود همایون خویش تزیین گردانید و مرتبهٔ وزارت و سپهسالاری ایران زمین بر گیو قرار گرفت و کی کاوس گوشهٔ انزوا و انقطاع اختیار کرده باعتذار و استغفار مشغول گشت بقولی مدت سلطنت او صد و پنجاه سال بود در مفاتیح العلوم آورده که لقب او نمرود است و این لفظ را تفسیر بکم همت کرده اند از پیغمبرانی که در ایام دولت او مبعوث گشتند یکی حضرت داود است و دیگری سلیمان ع و یکی از امور ناپسندیده که نسبت بوی کنند قصد صعود او بر آسمانست و این حدیث از روی نزدیک عقل بغایت دروغ مینماید چه او پادشاهی باکیاست بود و مع ذلک طایفهٔ از افاضل حکما ملازمت او بسیار مینمودند و همه بیقین میدانستند که بی توسط جبرئیل و پای مردی براق کام بر این اوراق فیروزه فام نتوان نهاد و در تحقیق ثبوت این قصه شایبهٔ شک و شبهه راه میدادند والعلم عند الله از سخنان اوست که احسن الاشیاء النصیحة و اطیبها العافیة و اتمها الامن و الذها الغنا و اعزها الدین و اصفاها العدل و قال الاعمال ثمار النیات کارها ثمرهٔ اندیشه هاست چنانکه میوه درخت موافق تخم تواند بود یعنی اگر استعمال نیت و اعمال فکرت در استکمال مصالح و استصلاح مفاسد باشد مهمات بر نهج صلاح و موجب فلاح اختتام یابد و هم او گوید که البر دافع البلیات و الامور مرهونة بالاوقات مؤلف تاریخ معجم در حالت کی کاوس گوید

بجاه ار چه بر آسمان تخت برد بناکام لحد عاقبت رخت برد
اجل خانهٔ تن بپرداختش وزان تخت بر تخته انداختش
جهان کار از اینگونه بسیار کرد زمانه نخستین نه این کار کرد
یکی را ز زر بر سر افسر نهاد یکی را بخاک سیه در نهاد
یکی را بعزت نوازد همی یکی را بخواری گدازد همی
نه کس را مجال سخن گفتن است نه زین قصه یارای بشنفتن است
بباید بیزدان رها کرد کار که حکمت بود کرده کردگار

ذکر سلطنت کیخسرو بن سیاوش بن کی کاوس بن کیقباد

واسطهٔ قلادهٔ سلاطین روزگار زبدهٔ نتایج هفت و چهار همتی داشت که با چرخ اثیر و فلک تدویر برابری کردی و نفاذ امری که نمونهٔ قضا و نشانهٔ تقدیر بودی و در ان اوان

که طنطنهٔ کوس دولت او بمسامع جهانیان رسید ملوک اطراف و سروران آفاق در ظلال رایات ظفر آیاتش مجتمع گشتند و او بحکم ارث و استحقاق مالک اورنگ جمهور و ناظم مناظم
امور شد و رعایا که زیردست عناد و پایمال جفا بودند از محنت جور و حیف رهائی و فراخور حال و لایق قدر هر کس لطف و کرامت و حسن رعایت لازم شمرد و در قاعده و رسم
جهانداری عادت اسلاف خویش را مقتدا ساخت و بمبالغه هر تاکید که در ابواب مناقب و مفاخر ذات مکرمت آیات او بتقدیم نموده آید هنوز زبان بیان بعجز و قصور اعتراف
نماید و چون مهمات سلطنت و مملکت ساخته آمد و مصالح سپاه و رعیت پرداخته گردید داعیهٔ انتقام و مطالبت خون پدرش سیاوش از باطن او سر بر زد و تحریص کاوس و تحریک رستم
ضمیمهٔ آن گشته ارکان ملک و اعیان حضرت را جمع آورد و با ایشان گفت که هیچ چیز اولی و انسب بما از نظر در حال رعیت نیست تا اسباب معاش برایا مهیا باشد و اموال الجماعات
آفات بسلامت ماند و بفراغ بال در طاعت خدای عز و جل و انقیاد اوامر او که هر آینه موافق رضای الهی بوده باشد کوشند و بدعای دولت روزافزون قیام نمایند و بر شما معلوم است
که از افراسیاب ظالم بپدر مظلوم من سیاوش چه رسید و مرا از طریق حمیت و غیرت طلب خون پدر فرض است رای شما درین باب چه اقتضا میکند سروری از آن انجمن که بکمال عقل و فطانت
متصف بود جواب داد که همه بندگانیم خسرو پرست من و گیو و گودرز و هر کس که هست ببندیم یکسر بحکمت میان بهر چه آن بود رای خسرو بران و مجموع سپه سالاران
و سرهنگان متفق الکلمه معروض داشتند که ما از جهان همین آرزوست که تیغ انتقام از نیام برکشیم و بعنایت یزدانی و فر دولت خسروانی جهان بر بداندیش تنگ آوریم
و دمار از روزگار افراسیاب برآوریم که پادشاهی چنان را بتسویل گرسیوز نابکار برو کرد تیره رخ روزگار و چون کیخسرو پاسخ سپاه را بدینموجب شنید فرمان داد که فریبرز
کاوس و طوس نوذر با سی هزار کس همه شیر بیشهٔ هیجا و نهنگان دریای وغا روی توجه بتوران زمین نهند و در تخریب بلدان و تنکیل معاندان بقدر طاقت سعی و کوشش نمایند آورده اند
که در اوان که سیاوش از پدر اعراض کرده بود و بحصن حمایت و حراست افراسیاب تحصن نموده کریمهٔ از مخدرات دودمان پیران ویسه را در قید تزویج آورده و از وی پسری متولد
گشته بود که اگر درین زمان بودی عقل بر صورت زیباش آفرین کردی و بر تناسب اعضایش معوذتین و تبس خواندی و پدر او را فرود نام نهاده بود و چون خطبهٔ فرنگیس دختر
افراسیاب اتفاق افتاد بنابر رعایت خاطر مشار الیها باشارت پیران پسر را با مادر بخانهٔ پدر فرستاد و کیخسرو معلوم داشت که برادرش فرود در توران زمین بر قلعهٔ از قلاع
فرمان رواست و بدین جهت بهنگام وداع با طوس گفت باید که در وقت رفتن براهی روی که قلعهٔ برادرم فرود بر ممر لشکر نیفتد و بالفرض اگر عبور سپاه بدان جانب واقع گردد طریق
رفق و مدارا مسلوک داری که او چون از دواعی عزیمت ما آگاه شود و معلوم کند که سبب ورود ایرانیان بدان نواحی از پی چیست جانب اخوت را مرعی دارد و در قصاص خون
سیاوش مراسم عصبیت بجای آرد و بعد از اتمام وصیت فریبرز کاوس و طوس رخ در روی براه آوردند و از قضا عبور ایشان بر نواحی قلعهٔ فرود واقع شد و چون شاهزاده آوازهٔ
وصول طوس را شنید از سر طیش جوانی با فوجی از دلاوران بر عزیمت محاربه از قلعه فرود آمد و طوس را اندیشه که در مراعات جانب او بود تغییر یافت و از درشت خوئی فرود و آزار جوئی
وی خشمناک گشت اما بمتانت حزم و رزانت عقل عنان نفس از جنگ قوت غضبی باز ستانده در جنگ مبادرت ننمود و رسولان فرستاده پیغام داد که شاهزاده نهالیست
از بستان کیانی و غصنی است از دوحهٔ خسروانی و برادر بمثابه شکوفهٔ باغ عیش و عدت ایام عمر است وظیفه آنکه از مقام مخاصمت برخیزد و اگر موافقت نمینماید باری از مخالفت احتراز
واجب شناسد که اگر از من غباری بر دامن عرض او نشیند سبب تغییر ضمیر و موجب توزع خاطر پادشاه گردد بهنگام نهضت بدین بوم و مرز بما عهد بسته شه دادورز که
با جز ره راستی نسپریم ز گفتار و کردار او نگذریم فرود از غایت غرور جوانی سخن آن پیر کاردان را وزنی ننهاد و بر مجادله و محاربه اصرار نمود و پند و نصایح او را قبایح شمرده
متهورانه در صف مصاف و قلب هیجا بایستاد و از تندباد حوادث آن گل نورسیده بر خاک فرو ریخت و چون خبر این واقعهٔ عظمی بسمع کیخسرو رسید بر فوت برادر اضطراب و زاری
و شیوهٔ سوگواری نمود و بعم خویش فریبرز نامهٔ نوشت مضمون آنکه زعامت جیوش و سرداری لشکر بی نزاع و اشتراک دیگری بر تو مقرر است و باید که طوس را مقید گردانیده با جمعی از
محافظان هشیار بنزد ما فرستی و خود با سپاهی که در عهدهٔ اهتمام تست روی بترکستان نهی و دل از کار افراسیاب فارغ گردانی و من نیز عنقریب با لشکرهای آراسته عنان
عزیمت بدانصوب خواهم تافت و فریبرز بحکم شهریار دادگر طوس نوذر را در قید سلاسل و اغلال کشیده بدرگاه فلک اشتباه فرستاد و کیخسرو طوس را در مقام خطاب و عتاب آورده
گفت که نژاد منوچهر و ریش سفید ترا داد بر زندگانی نوید وگرنه بفرمودمی تا سرت بداندیش کردی جدا از برت و چون فریبرز در منصب لشکرکشی مستقل گشت باعطای
فرس که یکی گودرز کشواد بود بجد و جهد و لایت افراسیاب درآمده سالار ترکان پیران ویسه با مبارزان کاردیده باستقبال فرستاد و هر دو لشکر بهم رسیده تیغ و خنجر بر یکدیگر نهادند
و از صباح تا تار دیگ رواح قابض ارواح بکار خود مشغول بود و آخر الامر سپاه ترکان ظفر یافتند و فریبرز روی بانهزام آورده هفتاد نفر از اولاد و اهل بیت گودرز کشواد در عدم آباد
قرار گرفتند و گودرز با بعضی از فرزندان از آن مهلکه بهزار حیله جان بیرون برده بفریبرز ملحق شد و بقایای سپاه مجروح و منکوب بجانب کیخسرو تاختند همه تن چو پرویزن از
زخم تیر همه رخ زانده برنگ زریر یکی خورده بر فرق گرز گران یکی اشکسته زکوپال ران یکی را شده خشک بر چهره خون یکی خسته از خنجر آبگون و کیخسرو از مشاهدهٔ این حال
پریشان خاطر و آشفته ضمیر گشت و زبان ملامت بر عم خویش فریبرز دراز کرده خشونت آغاز نهاد که سبب وقوع این حادثه و حدوث این واقعه ناشنودن فرمان و اهمال در امتثال
امر من بود که با طوس موافقت کردی و بوصیت من قیام ننمودی و اهل خبرت گفته اند که چون بندگان از حکم پادشاه سر کشند و از فرمان او عدول جویند مزاج عالم تباه شود و کار
جهانیان فساد پذیرد و نظام حال لشکر مختل گردد و مهام رعیت مهمل ماند و شکایت گودرز از عدم ثبات فریبرز در معرکه که موجب ازدیاد عتاب گشت و پادشاه عالم پناه گودرز را
براحم خسروانه مخصوص داشته وعدهای خوب داد و حکم فرمود تا بار دیگر با گردان لشکر شکن متوجه توران گردد و انتقام خود از افراسیاب بکشد و درین اثنا طوس شفیعان انگیخته از بند

از بند خلاص شد و فرمان واجب الاذعان صدور یافت که او نیز دران سفر مصحوب گودرز باشد و چون لشکری عظیم فراهم آمد سرداران ایران متوجه بلاد شرقی گشتند و چون افراسیاب ازین خبر آگاهی یافت پیران ویسه را با طایفهٔ از بهادران که روز مصاف را شب زفاف می پنداشتند بحرب گودرز نامزد فرمود و بعد از تقارب فئتین دو لشکر مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمدند و بسان جان ستان داد مردی و مردانگی دادند و عاقبت ایرانیان باز منهزم گشتند و در کوه هماون که بتیر تو اشتهار دارد متحصن شدند و تورانیان در پایان کوه فرود آمده اخذ و قتل ایشان را وجههٔ همت ساختند و در خلال این احوال خاقان چین و شنکل هندی با لشکری فزون از رمال بمدد پیران رسیدند و سپاه ایران دل از جان شیرین برداشتند و بعد از یأس رستم دستان با بشارت شاه دریانوال بایرانیان ملحق گشت و رایت جدال و قتال برافراشته کاموس را که استظهار مخالفان بود بخم کمند در قید آورد و چند روز نایرهٔ قتال و جدال ملتهب بود تا آنزمان که خاقان نیز گرفتار گشت تا آنزمان و باقی معاندان من نجی برأسه فقد ربح خوانده روی از معرکه برتافتند و گلزار ولایت خراسان از خار کدورت اهل تمرد و عصیان پاک شده رستم و گودرز مظفر و منصور بپایبوس شاه جهانیان شتافتند و چون مدتی برین قضیه گذشت باز کیخسرو حرکات ناپسندیدهٔ سالار ترکان را بر خاطر گذرانیده فرمان داد تا چهار سردار هر یک با چندین هزار سوار از چهار جانب متوجه تختگاه افراسیاب شوند از آنجمله گودرز را با درفش کاویان که هرگز پادشاهان آنرا از خود جدا نکردندی در مقدمه بطرف بلخ فرستاد و عازم آن شد که خود نیز از عقب نهضت فرماید و چون خبر وصول گودرز بافراسیاب رسید پیران ویسه را با برادران خویش و لشکری ستاره فوج دریا موج بحرب او نامزد کرد و غافل از آنکه هر وقت که اقبال بادبار بدل شد و سعادت بنحوست عوض گشت کثرت عدت و فرط اهبت و بسیاری مال و انبوهی رجال نافع نیاید سخن مردان حمار است که اذا اتت المدة لم تنفع العدة و چون تلاقی عسکرین و تقارب صفین دست داد دلهای شیران بیشهٔ جنگ و دلیران میدان مصاف چون شعشعهٔ آفتاب مضطرب گشته بخدنگ چهار پر و خنجر سینه در و کوپال تارک شکاف صحرای معرکه را از خون دلاوران همرنگ طبرخون کردند و سه روز بدین منوال قتالی عظیم واقع شد چنانچه از کشته فضای هامون حکم کوه و پشته گرفت

اگر بچشم تأمل بخاک درنگری بزیر پای خود اندر هزار یابی
اگر نه بر دل کوه است خاری از گردون فسرده خون ز چه در سینهٔ حجر یابی
چو غنچه بر جگر بحر نیز داغی هست وگرنه از چه لبش خشک و دیده تر یابی
گذر بلاله ستان کن چو باد تا در خاک غریق خون همه سرهای تاجور یابی

آورده اند که درین رزم پیران ویسه بر دست گودرز و یازده سردار تورانی بزخم یازده نامدار ایرانی اسیر و کشته گشتند و گرسیوز برادر افراسیاب بجزای عمل خود گرفتار و قرب صد هزار کس از لشکر افراسیاب بقتل رسیده باقی منهزم شدند و مقارن این فتح نامدار ماهچهٔ رایت خود کیخسروی از افق معرکه طالع شد و گودرز فرمود تا اصحاب اعلام لوای خود را برافراختند و صاحب هر رایتی کشتگان و اسیران خویش را در پای علمی که منسوب بدو بود گرد آورده آنگاه باستقبال موکب کیخسروی شتافت و کماهی حالات را معروض داشت و کیخسرو بران علمها نظر انداخته دانست که هر کس چه کار ساخته است و چون بپای علم گودرز رسید و پیران را کشته دید در گریه افتاد و از اسب فرود آمده روی مبارک خود را بر روی او نهاد و فرمود تا بدنش را شسته در جامه های پاک قیمتی پیچیده در موضعی مناسب دفن کردند و در پای علم گیو چون گرسیوز را بسته و افکنده دید از اسب فرود آمده و بدست خود سر او را از مرکب بدن جدا ساخت و روز دیگر بار عام داده سران سپاه را بعواطف خسروانه و مراحم پادشاهانه خوشدل و مستظهر گردانیده کرمان و کچ و مکران را بفریبرز داد و حاصل صفهان و جرجان و قهستان را بگودرز گذاشت و علی هذا القیاس مجموع لشکر را راضی و شاکر ساخت و چون خبر کشته شدن پیران و گرسیوز بافراسیاب رسید پسر خود شیده را با جمعی کثیر و جمّی غفیر بحرب کیخسرو فرستاده در صحرای خوارزم هر دو لشکر بهم رسیدند و جنگی عظیم روی نمود و شیده بر دست کیخسرو بقتل آمد و کیخسرو گفت که خوارزمی بود این و بنابرین آن دیار بخوارزم موسوم گشت و شهریار جهانگیر از خوارزم عنان عزیمت بجانب گنگدز که دار الملک افراسیاب بود منعطف گردانید و او را در آن قلعه محاصره نمود و چون افراسیاب مضطر گشت از نقبی که در انحصار بجهت چنین روزی ترتیب داده بود در روی بگریز آورد و کیخسرو قلعه را مسخر ساخته متعلقان و پوشیده رویان حرم او را در حجر تربیت و عاطفت خویش پناه داد و نگذاشت که هیچکس بهیچگونه ایشان را تعرضی برساند و افراسیاب مدتها در عالم سرگردان میگشت تا آخر الامر او را در نواحی آذربایجان دستگیر کرده نزد کیخسرو آوردند و بعضی گویند بعد از سه روز بفرمودهٔ خسرو آفاق مقتول شد و طایفهٔ برانند که چون کیخسرو او را بدید رقت نموده و گودرز از بیم آنکه مبادا افراسیاب بجان امان یابد بی رخصت شاه مرکب بدنش را از بار سر پر غرور سبک گردانید و چون از قصد و دغدغهٔ افراسیاب فراغتی دست داد کیخسرو از آذربایجان بجانب بلخ توجه نمود و روزی در آن ولایت رؤس لشکر و وجوه سپاه و اعیان مملکت و متعینان رعیت را جمع آورده فرمود که براهین عقلی و اسانید نقلی بثبوت پیوسته که هر که از زاویهٔ عدم بشارع وجود قدم نهاد بداغ داهیهٔ موت اتسام یافت و هر که در ولایت هستی خلعت خلقت و بقا پوشید عاقبت در معرض فنا افتاد پس بر عرصه که در عرضهٔ زوال است چه اعتماد و بر مملکتی که حامل فنا و هلاک باشد کدام استظهار صراط مستقیم و منهج قویم آنست که علاقهٔ تعلقات امور دنیوی را بمقراض توفیق منقطع سازم تا مگر بجواذب الهام غیبی و بوارق واردات قدسی قرین مقیمان خطهٔ ملکوت و رفیق مجاوران قدس شوم

تا مرا سودای تو خالی نگرداند ز من با تو بنشینم بکام خویشتن بیخویشتن
خار راه من منم خود را از خود فارغ کنم تا دوئی یکسو شود هم من تو گردم هم تو من

و چون از تقریر این کلمات پرداخته لهراسب را ولیعهد خود گردانید و کافهٔ برایا را بر امتثال اوامر و نواهی او ترغیب و تحریص نمود و درین باب مبالغهٔ عظیم و تأکید بلیغ بجای آورد و در آخر همان روز بندگان قدیم و پوشیده رویان تتق عصمت را وداع فرمود

بوقت آنکه طاوسان انجم بگسترد ند بر گردون پر و دم
جهان را رخ بقیر اندوده کردند زماهی تا بمه پردوده کردند

از میان قوم بیرون رفته دیگر کسی از وی نشانی نیافت و در بعضی تواریخ مسطور است که سلیمان پیغمبر آهنگ گرفتن کیخسرو کرد و او از اصطخر گریخته بجانب بلخ رفت و در آنجا هلاک شد و فردوسی غیبت او را بکیفیتی نظم کرده است که خواننده را چشم پر آب و جگر

وجگر کباب میکرد و مَن اراد الوقوف علی حالاته فلیطالع ثمّ **مدت پادشاهی کیخسرو** نزد جمهور ائمه شصت سال بود اما مؤلف تاریخ معجم گوید چو شصت
سال کیخسرو نامدار بهرچه آرزو کرد شد کامکار بدانست آخر چو فرزانگان که گیتی سرابست و ما تشنگان همی تشنه چندانکه پی بیشتر نهد باشدش تشنگی بیشتر بلهراسب
داد افسر خسروی ولیعهدی و تاج کیخسروی در تاریخ حافظ ابرو مذکور است باین عبارت که کیخسرو مسجدی و محرابی ساخته بود که در سفر و حضر با وی بودی و آنرا از زر و جواهر مرصع
کرده بود و بطریق پیغمبران پیشین نماز گذاری و خدای را بیگانگی میپرستید و مردم را بپرستش خدای تعالی خواندی و بعضی از فرس گفته اند که او پیغمبر بوده و هرچه پادشاهان پیشین وجه
از رعایا گرفته بودند و بدو رسیده بدیشان باز دادی و اگر از رعایا بر دیگری ظلم کرده بودی مال مظلوم از ظالم باز ستد و بمظلوم میرسانید و تخفیفات در خراج پیدا کرد و لشکری را
از خزانه معمور میگردانید و غیر لشکری را بمدد خود می طلبید و رعایا بالطوع و رغبت خود میرفتند و در مددی که طلبیدی تکلیف نکردی و در هر کاری که کردی مشورت بسیار نمودی
و در روز اول که بر تخت پادشاهی و کامکاری نشست سپهسالاران و امرای دولت و معارف و اعیان مملکت را از اصحاب تیغ و قلم در دایره خیل و حشم بردند و رؤسا و کافه برایا
مراعات کرده استمالت داد و دل گرمی نموده بوعده عدل و انصاف مستظهر گردانید در نظام التواریخ قاضی بیضاوی آورده که از مشاهیر حکما که در زمان کیخسرو بودند فیثاغورث
و دیگری لقمان حکیم است و این سخن منافی آن قول است که فیثاغورث در زمان جمشید قوانین فن موسیقی را استنباط نمود و چنانچه سابقاً درین اوراق مسطور گشت و از سخنان
کیخسرو است که اِعلَم اَنّ قَوامَ المُلکِ وَالرَّعیّةِ بِالمالِ الَّذی جَعَلَهُ اللهُ آلةً لِاستِصلاحِ المَعاشِ وَالمَعادِ وَالعِمارَةُ یَنبُوعُ الاَموالِ وَمَعدِنُها
بدانکه پایداری ملک و رعیت بمال است که خدای تعالی آنرا وسیله حصول مقاصد هر دو سرای کرده و آبادانی و عمارت چشمه و معدن اوست یعنی مصالح عالم و مناهج بنی آدم بوجود
مال منتظم است و هنگام معاملت و مطالبت مهمات بوجود آن خوض و شروع در ان امور ممکن نگردد و انفاق آن در مصارف وجوب موجب رسیدن بمثوبات اخروی و مستلزم رفعت
مراتب انجهانی است و از نتایج آباء علوی و امهات سفلی نفیس ترین سعادات و عزیزترین مواهب است او را عزیز دارید و بمحل صرف کنید و ماده اموال و معدن او بسطت علم و مزید عاطفت
و تخفیف بر اصناف رعیت و ترفیه ساکنان ولایت است پس هر صاحب دولت که خواهد قدم او در حریم مملکت کامکاری ثابت و محکم ماند و از تغییر و تبدیل مصون و مسلم باشد ابنیه امر
مراقبت نماید و برین شروط مواظبت نماید گویند که لقب او مبارک است و بمبارکی حدیث او باتمام رسید **ذکر لهراسب و سلطنت او** در تاریخ معجم آورده
که لهراسب نبیره برادر کیکاوس است و از نژاد کیان تا آن زمان پادشاهی بتهور و مردانگی و فرزانگی و فصاحت بیان و سماحت بنان و رزانت رای و صیانت تدبیر او سمت ظهور
نیافته بود و لیکن با چندین خصایص و مناقب درشت خوی و کینه جوی بود و قطعاً بر مجرم ابقا نکردی و تادیب و تنبیه او جز بحد حسام قاطع و نوک سنان ساطع نبودی و در آنزمان
که شاه کیخسرو رقم سلطنت بروی کشید عظمای ایران بر پادشاه اعتراضات کردند و زال از در تعرض لهراسب حکایات گفت و کیخسرو زال را از آن سخنان منع فرموده بر بیعت او
تحریص نمود و زال از جرأت خویش استغفار کرده خاک در دهن افکند و بعضی گفته اند که زال مطلقاً با ایالت و حکومت لهراسب همداستان نگشت و با وی بیعت نکرد و این کدورت
باولاد و احفاد جانبین سرایت کرد و چون پادشاهی بر لهراسب قرار گرفت تختی از زر ساخته آنرا بجواهر ثمین ترصیع داد و شهر بلخ را دار الملک گردانید عجم گویند که سلاطین هند و چین در
مطاوعت و متابعتش کمر خدمت بستند و در ایام دولت خویش زیاده از حکام سابق بضبط جهان اشتغال نموده و تعیین مراتب دیوان از مشرف و مستوفی در زمان او پیدا شده و راهام
گودرز را که بعضی آنرا بخت النصر گویند بایالت عراق عجم فرستاده و با او گفت که بدیار مغرب و ولایت عرب لشکر ببر و هرچه از آن بلاد مسخر توانی کرد متعلق بتو باشد و دیگری در ان مدخل ننماید
و هرچند سابقاً درین اوراق کلک بنان احوال بخت النصر و خرابی بخت النصر بیت المقدس را از کتاب غنیه و غیره نقل کرده اما در حین تحریر احوال لهراسب ضمیر کسیر نخواست که این نسخه از
روایت طبری خالی باشد محمد بن جریر الطبری گوید که بخت النصر متوجه دیار غربی شده بعد از قطع منازل و مراحل بحدود شام در آمد تا بدمشق رسیده و با مردم آن بلده صلح کرده تا بدمشق ایلیا
یافت یکی از امرای خود را بزمین بیت المقدس فرستاده و آنجا ملکی بود از فرزندان داود و آن ملک با سرهنگ بخت النصر صلح کرد و آن سرهنگ بزرگان بنی اسرائیل را بگرو بستاند و باز
گشت و چون بطبریه که از شهرهای شام است رسید خبر شنید که بنی اسرائیل بر آن ملک خروج کرده گفتند تو با ما خیانت نمودی و با سرهنگ بخت النصر حرب نکردی و عاقبت او را بقتل آوردند
اسباب حرب را ساز داده اند سرهنگ مذکور صورت واقعه را معروض بخت النصر گردانید و بخت النصر بادی پیغام فرستاد که تو همانجا بنشین تا من بتو رسم و باتفاق بحرب ایشان روم
و بخت النصر بقتل مردمی که سرهنگ او بگرو از بنی اسرائیل مصحوب داشت فرمان داد و بنفس خویش متوجه بیت المقدس گشت و از خرابی کرد آنچه کرد و باقی حکایات بخت النصر از استخلاص ارمیا
و توجه او بمصر با قوال سالف مخالفتی ندارد و لاجرم از تکرار اندیشه نموده بر همین مقدار اکتفا رفت در تواریخ مسطور است که لهراسب را دو پسر بود یکی گشتاسب و دیگری زریر و گشتاسب
سروی بود در کنار جویبار دولت بالا کشیده و ماهی بر ذروه سپهر سلطنت بحد کمال رسیده و فر الهی و شکوه پادشاهی از طلعت منیر او لایح و نسایم مهتری و روایح سروری از ناصیه
مبین او فایح و چون لهراسب فرزندان کیکاوس و اولاد ملوک ماضی را بر پسران خویش ترجیح مینمود و ایالت ولایات و معظمات مهمات را بایشان حواله میفرمود گشتاسب آزرده
خاطر گشته جمعی را بخود متفق گردانید که بمساعدت و معاضدت ایشان در امور ملک مدخل سازند و با پدر مخالفت آغاز دلهراسب برینحال مطلع گشته و گشتاسب از وقوف پدر آگاهی
یافته از بیم خشونت طبع و حدت نفس او از ملک پدر بدر آمده با فوجی از خدم قدم در راه نهاد و لبان باد عرصه آفاق را پیمودن گرفت تا بممالک روم رسید و در آن بلاد آثار جرأت و جلادت
او شهرت گرفته بمراتب بلند و مناصب ارجمند فایز گشت تفصیل این اجمال آنست که در آن وقت رسم قیاصره چنان بود که چون بنات ایشان بحد بلوغ و هنگام نکاح میرسیدند مجمعی
ساختند و در آن انجمن وضیع و شریف حاضر میشدند و دختر قیصر سواره ترنجی در دست بر آن محفل گذشتی و ترنج را بر هر کس که زدی دولت دامادی قیصر او را دست دادی و در آن ولا که

و در آن ولا گشتاسب روزگاری بناکامی میگذرانید استماع نمود که مجلسی چنین منعقد شده و اینصورت را غریب و بدیع شمرده بتماشای آن محفل حاضر گشت و اولاد اشراف با جامهای فاخره و ملبوسات گرانمایه بطمع فاسد خود را آراسته بودند و چون دختر قیصر کتایون نام در آن مجمع گذر کرد و بر یکیک نظر فرمود ترنج را بجانب گشتاسب انداخت بسیار نظر کرد چپ و راست دلم جز او بتان را و ترا خواست دلم و چون گشتاسب را هیچکس نمیشناخت و مکنتی و حشمتی نداشت قیصر از کتایون برنجید و دختر را با شاهزاده داده طریق ملاقات با مخدره خویش مسدود گردانید و بعد از وقوع این قضیه قیصر آن قاعده را بر انداخت و گفت دو دختر دیگر که در پس پرده عزت دارم بکسانی میدهم که فلان اژدها را که در فلان موضع و فلان شیر را که در فلان بیشه پیدا شده بکشند و در آن اوان دو ملکزاده بودند در روم و هر دو داعیه آن داشتند که با قیصر وصلتی کنند اما یارای کشتن آن دو جانور را نداشتند و از عقلا چاره این کار جسته تدبیر این مهم را حواله بگشتاسب کردند چه او در آن وقت بقوت بازو و زور دست انگشت نمای شده بود و ملکزادگان درین باب رجوع بدو نمودند و گشتاسب اژدها و شیر را کشته مدتی این راز را باکس نگفت و هر دو ملکزاده این دو امر شگرف را بخود نسبت کرده داماد قیصر شدند و بعد از چند گاهی گشتاسب در میدان گوی باختن نزد پادشاه حاضر شده و در استعمال چوگان بر همه فایق و رایج آمد و قیصر از احوال او پرسیده و گشتاسب شمه از قضایای خویش را معروض داشته صورت کشتن اژدها و شیر را بسمع او چنان رسانید که بر کماهی حالات واقف شد و قیصر از گشتاسب راضی گشت و عذر خواهی بسیار نموده او را بمزید عنایت و عاطفت خود مستظهر گردانید و در بعضی از تواریخ چنان بنظر رسیده که شاهزاده در آن مدت باستظهار نسب خویش پیش پیش قیصر و دختر تلفظ ننموده و خود را فرخ زاد نام نهاده بود آورده اند که پادشاه روم بمعاضدت و معاونت شاهزاده بر بسیاری از معاندان قوی دست غالب آمده بانگیز گشتاسب رسولی بلهراسب فرستاده باج و خراج طلبید و لهراسب از جرات و جسارت قیصر تعجبها نموده آخر معلوم فرمود که این بی ادبی و دلیری باستظهار و اعتماد که از وی ظهور یافته بنابرین لهراسب تاج و سریر بجهة استمالت گشتاسب ببرادرش زریر داده و او را با فوجی از مردان میدان جنگ بجد و در روم نامزد فرمود و چون خبر وصول زریر در آن دیار شیوع یافت کفایت مهم او حواله بگشتاسب شد شاهزاده از قیصر رخصت حاصل کرد که اول جریده متوجه ایرانیان گردد و آنگاه در قضیه جنگ و صلح بمقتضی وقت عمل نماید و چون گشتاسب بنزد برادر خود زریر رسید اجتماع نیرین روی نموده چشم ایرانیان بطلعت گشتاسب روشن گشت و بوصیت لهراسب تاج شاهی بر سر گشتاسب نهاده او را بر تخت سلطنت نشاندند و گشتاسب نزد والی روم پیغام داد که حضور قیصر مطلوبست تا مهم بر حسب دلخواه قرار یابد و حاکم روم بمعسکر ایرانیان آمده چون داماد را بر تخت نشسته دید بدانست قیصر که گشتاسب است فرزند تاج لهراسب اوست و گشتاسب شرایط تعظیم و احترام بجای آورده قیصر را در پهلوی خویش جای داد و بعد از جشن و سور و طوی و سرور قیصر کتایون را با تجملات و تکلفات لاتعد و لاتحصی در مصاحبت گشتاسب گسیل کرد و شاهزاده روی بایران آورده در همان چند روز شرف دستبوس پدر را دریافت و سورت خمار حوادث را بکاس استیناس حضرت او تسکین داد و کمر خدمت و ملازمت بوجهی بر میان جان بست که آثار نیک بندگی او بلواحظ ارتضا اقتران یافت و از حضیض مذلت باوج عزت رسید و لهراسب هم دران اوان مجمعی ساخته بحضور اعیان دولت و ارکان مملکت فرزند دلپسند خود را قائم مقام گردانید و در حل و عقد امور و رتق و فتق مهمات جمهور دست او را مطلق داشت و خود در زاویه انزوا و کنج اختفا بتکمیل خصایل نفس و تحصیل مآثر ذات و اکتناء ذخایر خیرات و ارتقاء معارج درجات اشتغال نمود مؤلف تاریخ معجم درین باب گوید چو پیری اثر کرد لهراسب را ولیعهد خود کرد گشتاسب را باندرز گفت ای سر افراز مرد ز راه و ز رسم نیا برنگرد چنان زندگانی کن اندر جهان که گردند پیش از تو فرماندهان مرا بود شاهی و گنج و سپاه بر ایران و توران بدم پادشاه بفرمان من بود گردان سپهر ز ایوان من تافتی ماه و مهر کنون مرغ عیشم فرو ریخت بال فتاد اختر بخت من در زوال تو بزار کنی نام نیکو هوس ره نیکنامی همین است و بس **مدت سلطنت لهراسب** صد و بیست سال بود و لقبش بلخی است چه اکثر اوقات در آن ولایت بسر بردی زمره از مورخان گفته اند که از بیم سلیمان اصطخر را گذاشته در آن دیار توطن نمود از سخنان اوست که پادشاه در عقوبت فرمودن گناهکاران و باز مهربانی کردن بدیشان مثل طبیب دانای مشفق است که حاجتمند شود بشکافتن عضوی از برای دفع مضرت و چون بشکافت باز محتاج گردد بدوختن آنچه دریده است و نیکو ساختن آنچه تباه کرده یعنی صاحب دولت در تادیب مجرمان و تعذیب مخطیان و پاداش اعمال ناپسندیده و انتقام کردار ناستوده ایشان مثل طبیبی است حاذق و پزشکی عالم که خواهد عضوی معلول را معالجه و مداوا کند بشق و خرق و قطع تا از مواد فاسده پاک شود و باز محتاج گردد بانبات لحم و التحام شق و التیام قطع و استصلاح جرح زیرا که چون صاحب قدرت از خدم و حواشی گناهی مشاهده کند مکافات آنرا عقوبتی فرماید تا زیردستان و متعدیان بار دیگر ارتکاب قبایح و جرایم دلیری و جرات ننمایند و بر تصدی جنایت گستاخ نگردند آنگاه بتدارک و استمالت کوشد و جراحت عقوبت را بتشفی اقبال نماید و از سر آن در گذرد و ذیل عفو بر معایب و مثالب ایشان پوشد چه حکما گفته اند که العفو عند الاقتدار من علو الاقدار آورده اند که روزی پسر انوشیروان یکی از خدمتکاران را بتازیانه تادیب تعریکی مینمود و شهریار عادل آنرا دیده پرسید که چه میکنی گفت ادبش میکنم فرمود که ای پسر زنهار تا در ادب کردن بی ادبی نکنی و در اکرام محسن و انتقام مسیئ بر جاده اوسط شریعت روی و از حد و اعتدال تجاوز ننمائی تا مستحق ملامت و غرامت نگردی و سزاوار سرزنش و عتاب نشوی و هم لهراسب گوید که ربما صحت الاجسام بالعلل یعنی بسا تنها که درست شود به بیماریها یعنی شریر و مفسد را نیکوئی نسازد و ازینجاست که گفته اند هر کجا داغ باید فرمود چون تو مرهم نهی ندارد سود

ذکر سلطنت گشتاسب

دست سیاست شکوفه انصاف از اشجار باغ اقبال او چیده بود و دیده ریاست روی اعتدال در آئینه جلال او دیده آورده اند که گشتاسب پادشاهی عالیقدر صاحب فکر وافر عدل بلند همت بود اما مرتکب امری ناصواب شد که بدین زردشت در آمد در تاریخ بناکتی و معجم مسطور است که زردشت حکیم در زمان او ظاهر شد و او در مبداء حال شاگردی یکی از تلامذه ارمیای پیغمبر مینمود تا علوم غریبه بیاموخت و گویند که مهارت علوم نجوم نموده از اوضاع کواکب معلوم

ذکر سلطنت گشتاسب

کرد که مانند موسی شخصی پیدا شود که او را لضیاء آتش و طلب تجلی خالق نور و ظلمت روی نماید و همین سبب دعوت او گردد و شیطان در خاطرش افکند که شخص موعود عبارت از تست و بدین سبب بخلوت و عزلت و مجاهدت مشغول شده و بنابر کثرت ریاضت روشنائی بروی ظاهر گشت و بواسطهٔ عدم پیر و مرشد که او را از عقبات نفس و تصورات باطل بگذراند شیطان آن روشنائی را در صورت آتش بدو نمودن گرفت و از میان آن با وی سخن آغاز نهاد و زردشت مخاطبات ابلیس را جمع کرده زند و پازند نام نهاد و خود را پیغمبر پنداشت و خلایق را بدین مجوس و کیش آتش پرستی دعوت نمود و بدکیشان را بدین کتاب نسبت کرده زندیق گویند و چون خلق چنان فتنه اند که هنوز انگور حوادث غوره باشد که ایشان عربدهٔ مستانه آغاز نهند در حدود آذربایجان جمعی کثیر بدو مفتون شده سر در پی او نهادند و آن مضل میگفت که من پیغمبرم و روح القدس مرا کشف غیب میدهد و از حضرت ایزد تعالی و تقدس پیغام بمن می آورد و چون این سخن شایع شد و ذکر زردشت در افواه دایر و سایر گشت سخنهای زند و پازند بر السنه و افواه ورود و جریان پذیرفت ستایش او در مجلس گشتاسب تکرار یافت و گشتاسب برغبت بصحبت زردشت نموده ملاقات او را غنیمتی بزرگ دانسته و از حد و بلخ با عدد و جدی تمام روی بجانب وی نهاد و چون کار از غیبت بحضور منجر شد گشتاسب بسعی تمام پسر خود اسفندیار را بکیش مجوس در آورده در اطراف ممالک آتشکدها بنیاد نهاد و فرمود تا دوازده هزار پوست گاو را دباغت و آنها را مانند پوست آهو تنک ساختند و مزخرفات نامقبول نتایج طبع نامستقیم زردشت را بزر و سیم محلول بران اوراق که سزاوار احراق بود ثبت نمودند و چون گشتاسب باصطخر آمد حکم کرد تا دخمه ساختند و کتاب زند را بتعظیم هرچه تمامتر در انجا نهادند و جمعی بمحافظت کتاب مذکور برگماشت و عوام را از تعلم آن باز داشت و خواص را بتحفظ و مذاکره ترغیب نمود و خلق کثیری را که از ملت مجوس تبرّی نمودند بقتل آوردند و جمهور خلایق کیش آتش پرستی را قبول کرده از طریق خلاف احتراز نمودند و در مقام یکجهتی آمده گفتند که   ظاهر و باطن بداغ اتحادت سوختیم   هم درون با تو یکی داریم و هم بیرون یکی   و گبران از او حکایات غریبه نقل میکنند و چنین گویند که ایزد تعالی روح زردشت را در درختی آفرید که از اعلی علیین خلق کرده بود و بعد از ان حقیقت او بشیر گاو آمیخته شد و پدر زردشت آن شیر را بسیار بیاشامید و نطفه گشته در رحم مادرش قرار گرفت و چون شیطان قصد کرد که او را بهلاک کند بادی در مادرش دمید تا بیمار شد اما آوازی از آسمان بسمع مادرش رسید که ازین رنج شفا خواهی یافت و بعد از ان زحمت او بصحت مبدل گشت و در همان دم که زردشت متولد گشت بخندید چنانچه تمام حضار آواز او را شنیدند و چون بزرگ شد بجبلی از جبال اردبیل بالا رفت و از انجا فرود آمد و کتابی بر دست و میگفت که این کتاب از سقف خانه که برین کوه واقع است نازل شد و آن نسخه را زند نام نهاد و چون همه کس معانی زند را فهم نمیکرد شرحی بران نوشته پازند نام کرد و یکی از ان حکایات این است که آتشی در دست داشت و دست او نمیسوخت و چون گشتاسب بمجلس وی در آمد آنرا بدو داده دست او نیز نسوخت و بدست دیگران نیز رسید و حرقتی ظاهر نگردید ابن اثیر گوید که آتشی که تا اکنون مجوس او را پرستش مینمایند از ان آتش است و بزعم ایشان تا غایت خمود بران راه نیافته و گویند که زردشت بر آستان بخوابید و ده رطل روی از موده تا در چهار بوته گداختند و بر سینه او ریختند و هرچه از ان روی گداخته بسینه زردشت رسید دانه دانه فسرده شد و هیچگونه مضرتی بدان نرسید و بعضی گفته اند که گشتاسب در ابتدا دین او را قبول نکرد و هفت سال ویرا در زندان باز داشت اتفاقا روزی سواره بجائی میرفت ناگاه چهار دست و پای اسبش تا شکم فرو رفت چنانچه اثری از ان ظاهر نماند و مردم متحیر گشتند که این چه تواند بود گشتاسب زردشت را از زندان طلبیده از سر این واقعه استفسار نمود او گفت که سبب آنست که فرمان من که پیغمبرم نمیبری اکنون اگر مطاوعت من نمائی دعا کنم تا خدای تعالی دست و پای اسب ترا باز دهد گشتاسب متقبل شده زردشت دعا کرد و اسب بحال اصلی معاودت نموده گشتاسب براو بگروید و امثال این سخنان بسیار از او منقولست که ایراد آن مفضی باطناب میشود حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده است که گشتاسب هر سال باجی بترکستان میفرستاد و درین ولا زردشت او را مانع آمده گفت چگونه پادشاهی که متقلد بقلادهٔ دین حق باشد خراج بکسی گذارد که بت پرستد   بشاه جوان گفت زردشت پیر   که در دین ما آن نباشد سریر   که تو باج بدهی بسالار چین   نه اندر خور دین ما باشد این   گشتاسب خراج باز گرفت و چون جمیع مردم ایران زمین دین او را قبول کردند زردشت بگشتاسب گفت که اینزمان بترکان جنگ میباید کرد که رخصت نیست در ملت ما که با کافران مواسا کنند و آنجماعت را شیطان معاونت نماید و نصرت از خداوند عزوجل بود و گشتاسب بخدمت ارجاسب پادشاه ترکستان که بنای پیمان میان ایشان بایمان تاکید یافته بود رسولان فرستاد تا او را بکیش مجوس دعوت کنند و ارجاسب ازین صورت خشمناک شده مکتوبی بگشتاسب نوشت که اگر ازین دین که تجدید قبول کرده دست باز نداری و بملت آبا و اجداد خود معاودت ننمائی لشکر بدانجانب کشم و ملک ایران را ویران سازم و چون نامه بشهریار ایران رسید لبان دریا از خشم بجوشیده وزیر و فرزند خود اسفندیار را طلب داشته مضمون مکتوب را بملاحظهٔ ایشان رسانید   بدیشان نمود آن سخنهای زشت   که از بهر شاه توران نوشت   و ایشان از حدیث ارجاسب برآشفته گفتند که عهدی که میان ما و او بود باطل گشت و باتفاق نامهٔ خشونت آمیز بجانب ترکستان روان کردند و چون نامه بارجاسب رسید باحضار عساکر مثال داد و با لشکری که فضای زمین از کثرت ایشان بتنگ آمد روی توجه بایران زمین نهاد و گشتاسب نیز بالشکری عظیم متوجه ایشان شده با سفندیار وعده کرد که اگر بر ترکان ظفر یابد تاج و تخت بدو گذارد و چون هر دو سپاه صف آرای گشتند جنگی روی نمود که هرگز کسی مثل آن نشان نداده بود و پسر و برادران ارجاسب از حلیهٔ حیات عاری و عاطل مانده ترکان روی بهزیمت نهادند و گشتاسب مظفر و منصور بمستقر خود معاودت نموده اسفندیار را بآذربایجان و ارمنیه فرستاد تا بضبط آن ولایت کوشیده آتشکدها را معمور سازد و در غیبت اسفندیار یکی از بزرگان دولت خبث او کرد که در سر هوس مخالفت و تمنای سلطنت دارد و این معنی مؤثر افتاده گشتاسب فرمان فرمود که او را مقید سازند و در غیبت اسفندیار یکی از بزرگان و چون اسفندیار از مقصد مراجعت کرده بفرمان پدر در قلعهٔ گردکوه از نواحی رودبار محبوس گشت و درین اثنا ارجاسب فرصت غنیمت شمرده لشکر ببلخ کشید و پیر فقیر یعنی لهراسب را که در آن ولایت بسر میبرد بقتل آورده و دختران گشتاسب را اسیر کرده بترکستان فرستاد و شمشیر کین از نیام آخته متوجه گشتاسب شهریار ایران بعد از محاربه با ارجاسب و انهزام از وی بالضرورة

بضرورة در قلعه از قلاع که در غایت حصانت و رصانت بود تحصن نمود و از افعال خویش نادم گشته دانست که ازین مهلکه بمدد اسفندیار جان بیرون نمیتوان برد بنابرین برادر خود جاماسب
را بقلعه کردکوه فرستاد تا او را از قید و حبس خلاصی داده التماس نماید که بحرب ارجاسب قدم در میدان جلادت نهد و چون جاماسب بقلعه کردکوه رسیده اداء رسالت کرد اسفندیار نخست
با او امتناع نموده آخر الامر بمواعظ و نصایح عم خود جاماسب بدان معنی همداستان شده بندهای خود را بقوت بازو درهم شکسته متوجه خدمت پدر گشت و روز دیگر از قلعه بیرون آمده با
ارجاسب محاربه نموده و دران حرب جمعی کثیر بقتل آمده ترکان روی بهزیمت نهادند و بعد ازان فتح نامدار گشتاسب باسفندیار گفت که منصب سلطنت حق تست اما عاری عظیم باشد که تو
تاج شاهی بر سر نهی و بر چار بالش نازتکیه کنی و خواهران تو در دست دشمنان اسیر باشند ازین سخن عرق حمیت اسفندیار در حرکت آمد و از سپاه ایران دوازده هزار سوار و دوازده
هزار پیاده گزیده و پشوتن برادر خود را مصحوب گردانیده بانتقام ارجاسب روان شد و عجم در کیفیت رفتن اسفندیار بروئین دز و طریق استیلاء او بر مملکت ارجاسب کلمهٔ چند نقل
کرده اند که خرد خرده دان از قبول آن امتناع مینماید اما چون جمهور مورخین فرس در کتب خویش آورده اند راقم حروف نخواست که این حروف و اوراق ازان کلمات خالی باشد در بسیاری
از نسخ مسطور است که اسفندیار دران سفر بموضعی رسید که ازانجا بروئین دز که دار الملک ارجاسب بود سه راه میرفت و وصول از یکطریق که هم آب فراوان و هم گیاه بی پایان
داشت بمدت شش ماه میسر میشد و از راه دوم که دران طرف آب و علف کم بود بیکماه و از راه سیوم که آنرا هفتخوان میگفتند بیکهفته وصول ممکن بود اما درین طریق موانع متنوعه
بود از شیران و جانوران و برف و سرما و باران و غیر ذلک و اسفندیار سپاه را با پشوتن براه دوم روان فرموده خود با طایفهٔ از خواص و نفایس امتعه و جواهر آبدار برسم تجار از طریق هفتخوان
عازم مقصد گشت و با پشوتن قرار داد که شما چون قریب بروئین دز رسید در فلان موضع آرام گیرید و در شبی از شبها که شعلهای آتش ازان قلعه بچرخ اثیر رسیده باشد با لشکرهای آراسته
و طنطنهٔ بوق و کوس از اطراف و جوانب جنگ در اندازید و بالجمله چون اسفندیار از مخاوف و مهالک بسلامت بگذشت و نزدیک بحصن ارجاسب رسید آوازه در شهر و قلعه افتاد که بازرگانی
فاخر با مالی وافر از جانب ایران می آید و بنابر آنکه میان او و اسفندیار در مبایعه مضایقه دست داده ازوی روی گردان شده پناه بشاه ترکستان آورده است و این خبر بسمع پادشاه
رسیده تاجر را طلب داشت و اسفندیار بپای بوس شتافته جوهر خوش رنگ آبدار که لایق تاج شهریاران بود پیشکش نمود و ارجاسب بازرگان را از مشقت سفر پرسیده دلداریها بجای
آورد و اسفندیار هر بار که نزد ارجاسب رفتی تحفه های مناسب با خود بردی و بعواطف خسروانه سرافراز گشتی و همچنین با امرا و ارکان دولت تقرب نمودی و روز بروز منزلت و اعتبار
او در ازدیاد بود تا ارجاسب جهة او قریب بقصر خویش وثاقی معین نمود و چون پشوتن با ایرانیان مسافت یکماهه راه قطع کرده بمحل موعود رسیدند و زمان مواضعه نزدیک آمد اسفندیار
از ارجاسب التماس فرمود که رخصت نماید تا امرا و اعیان را در آنحضار دعوت نماید و پادشاه ملتمس او را مبذول داشته در وقتی که خسرو انجم بایوان غربی خرامید بهانه آتش ریختن آتش بسیار
برافروخت و پشوتن مشاهدهٔ سطوع نار نموده فرمود تا نایها دمیده طبلها فرو کوفتند و با لشکر آراسته روی بحصار آوردند و آشوبی تمام در شهر افتاد که لشکر بیگانه رسید لاجرم تمامت
سواران از قلعه بیرون آمدند و اسفندیار فرصت غنیمت دانسته با طایفهٔ از خواص که با او بودند بنهب و تاراج مشغول شدند و از طرف روئین دز آوازهٔ خروش بگوش تورانیان رسیده
متحیر و مدهوش گشتند و اسفندیار با خواص سر راه گرفته هرکه از بیرون شهر بقلعه در آمد بقتل میرسانیدند و از جانب دیگر پشوتن تیغ در ایشان نهاده و دران تیره شب صبح دولت ارجاسب
و برادرانش بشام محنت و بلیت رسید و اسفندیار خواهران را بدست آورده و تخت زرین افراسیاب را بر فیل سفید بار کرده نزد گشتاسب فرستاد و خرابی بینهایت بولایات ترکستان
راه یافته بعد از تسخیر اکثر دیار شرقی پادشاهی آن بلاد بیکی از اولاد اغریث که برادر افراسیاب بود و ترکان بنبوت او اعتقاد داشتند مفوض گشت و فرزندان اغریث بطنا بعد بطن تا زمان
اسکندر رومی بامر حکومت قیام مینمودند آورده اند که چون اسفندیار از مهم ارجاسب فارغ شد در ولایت چین و سایر آن سرزمین آتشکده ها ترتیب داده خلایق را بالتزام ملت مجوس تکلیف کرد
و از آنحدود براه دریا متوجه هندوستان گشت و در آن بلاد نیز کیش آتش پرستی را رواج تمام داد و بعد از معاودت گشتاسب او را بدیار مغرب فرستاد و ازانجا نیز سالما غانما باز نزد پدر آمد
و بمقتضی وعده که پدرش گشتاسب بوی کرده بود طالب ملک شد و گشتاسب در تفویض مملکت بدین بهانه تمسک جسته گفت که شهرهای دوردست را فتح کردی و متمردان را در اقاصی بلاد مطیع و
منقاد گردانیدی و رستم که در وسط مملکت است فرمان ما نمیبرد و کیش ما قبول نمیکند و خاطر من از انجانب جمع نیست وظیفه آنکه بزابلستان روی و او را مقید و مغلول نزد ما آوری
بعد ازان بشفاعت تو رقم عفو بر جرایم او کشیده شود تا از تو ممنون گردد و ذکر جمیل و آوازهٔ پهلوانی تو بیشتر از پیشتر در اطراف و اکناف عالم انتشار یابد اسفندیار گفت هرچند میدانم که
در ایفای وعده مدافعه و مضایقه مینمائی و تعرض برستم صواب نیست اما امتثال حکم تو از جملهٔ مفترضات مینماید چه اگر مخالفت نمایم نزد خالق و خلق هر دو معاتب گردم انگاه با لشکری
انبوه باکراه متوجه سیستان شد و چون بدان حدود نزدیک رسید فرزند خود بهمن را بطلب رستم فرستاد و بهمن بفرموده عمل نموده بمقصد شتافت و از فراز کوهی در شکارگاه رستم را
بدید گوری را در سیخ کشیده کباب میکرد از عظمت هیکل و جثه او در تعجب شده سنگی عظیم از قلهٔ جبل بجانب وی انداخت و سنگ نزدیک رستم رسیده با سر پای خویش آنرا بطرفی انداخت
بهمن از کمال قوت رستم اندیشناک شده با خود گفت که مشکل اسفندیار برین شخص ظفر یابد و چون بهمن از فراز جبل نزد رستم آمده پیغام بگذارد جهان پهلوان بی تعلل بخدمت مبادرت نمود
آنچه وظیفهٔ تبجیل و تعظیم بود بتقدیم رسانید اسفندیار با او خطاب کرد که پدرم گشتاسب میگوید که ترا هوس ملک و پادشاهی است که در مدت دولت ما بخدمت نیامدی و شرایط تهنیت
سلطنت بجای نیاوردی رستم جواب داد که من به بندگی فرمان بری مقر و معترفم اما اجداد شما مرا آزاد کرده اند و از خدمت درگاه معاف داشته اند و مع ذلک اگر کبر سن مانع نبودی
ظفر کردار ملازمت رکاب همایون نمودمی و رستم بعد از تمهید معذرت از اسفندیار بعذری ملتمس التماس نمود که بمنزل او تشریف قدوم ارزانی دارد تا ماحضری بذل کند و گنجها نثار سازد
شاهزاده ازین معنی سر باز زده گفت که حکم شهریار آنست که ترا دست بسته بپای تخت رسانم و رستم را داعیه آن بود که امتثال فرمان نماید اما چون از نزد اسفندیار بپیش زال آمد

و با وی درین باب مشورت نمود زال درین امر با پسر همداستان نگشت و روز دیگر که پهلوان ایران ببارگاه اسفندیار آمد میان ایشان مناظرات واقع شد و بنابر آنکه در ضمن مناظرهٔ شاهزاده و پهلوان سپاه مبارزت و جرأت هر یک بتفصیل معلوم میشد خامهٔ عنبرین شمامه از اکثار و تطویل و بعضی نامعقولات عجم که درین باب گفته اند بیندیشید و بتحریر آن جسارت نمود و مرقوم نمود

ذکر مناظرهٔ رستم واسفندیار

آورده اند که چون رستم ببارگاه اسفندیار رسید شاهزاده او را بر کرسی زرین نشانده گفت پدرم گشتاسب مرا طلب نموده فرستاده اگر انقیاد فرمان میکنی من قبول مینمایم که در انجاح ملتمسات و حاجات تو سعی جمیل مبذول دارم و نوعی سازم که شهریار عالم ترا بمزید اقطاعات گرامی سرافراز ساخته باز گرداند رستم التماس نمود که شاهزاده به بنده خانه قدم رنجه فرماید و چند روزی بعیش و طرب بگذراند و از نفایس اموال و جواهر ثمین آنچه خواهد برگیرد آنگاه بهرچه اشارت شود بتقدیم رسانیده آید اسفندیار دست رد بر سینهٔ ملتمس او نهاده گفت که پادشاه گشتاسب است و من بفرمان او آمده ام که ترا بند کرده بپایهٔ سریر سلطنت مصیر رسانم رستم ازین سخن در غضب رفته جواب داد که من در جهان چندان مردی و پهلوانی کرده ام و بمجلس پادشاهان در صدر نشسته ام و تو اکنون مرا بر کرسی نشانده صدر انجمن را بدیگران گذاشتی و استخفاف من جایز داشتی با وجود آن میخواهی که بحکم گشتاسب بند کرده نزد او بری که گوید بر دو دست رستم به بند نه بندد مرا دست چرخ بلند اسفندیار گفت که چون تو از جنس انس و معشر بشر نیستی پای از اندازهٔ خود بیرون نهاده سخنان درشت میگوئی چه من از پیشینیان شنیده ام که زال پدر تو از نسل جنیان است که بهنگام طفولیت بر کنار خویش انداخته بودند و سیمرغ او را گرفته با آشیانهٔ خود برد تا قوت بچگانش شود و بچگانش از قباحت منظر زال هراسیده ازوی طعمه نساختند و سیمرغ بعد از امعان نظر او را بغایت زشت صورت یافته در گوشهٔ آشیانه اش بگذاشت تا فضلهٔ که از طعام باقی میماند میخورد و چون بزرگ شد سیمرغ او را بکنار رود برد و برسر افکند و مردم آن مواضع از هیأت کریه او ترسیده تصور کردند که دیوی است که بجهت اضلال خلق ظاهر شده او ملازمت ساحران مینمود تا زمانی که تو متولد شدی و بسن تمیز رسیدی و پدران ما ترا تربیت کرده بمراتب بلند رسانیدند و تو اوضاع خود و پدر را فراموش کرده با پادشاه سخنان بی ادبانه میگوئی و حد خود نگاه نمیداری رستم جواب داد که دستان که تو وصف او کردی پسر سام نریمان است و سام پسر نریمان و نریمان پسر گورنگ که مادرش از نسل آنکه مقرب است که هم بصورت و هم بسیرت بر خلایق فضل دارد و خود میدانی که سام در جهان چها کرده است و چه هنرها نموده و چه شهرها از چنگال جن و شیاطین بیرون آورده و در هر کجا داهیه روی نموده او خلایق را از آن رهائی میداده و مادر پدر من دختر پسر عزرائیل است و من در مدت عمر جهان پهلوان بوده ام و بهمین مقدم من ایرانیان بر دشمنان غالب می آمده و سلاطین سابق بجهت هنرم تعظیم مینموده اند و ولایت بمن ارزانی میداشته اند و من مهتر عباد ام و نام من در دفتر این پادشاهان مثبت است و کاوس مرا پادشاه سیستان گردانیده و تاج بپدر من داده و او را ولیعهد خویش ساخته بواسطهٔ آنکه معلوم داشت که زال بکمال حسب و جمال نسب آراسته بود و من چه تعبها و ملالها که جهت کاوس کشیدم و چه قلعه ها مسخر کردم و چون پادشاه یمن کاوس را اسیر گردانیده در چاهش محبوس ساخت و گیو و طوس و گودرز بواسطهٔ سحر احیوانات عجم شدند و هفت سال مملکت ایران از پادشاه خالی ماند و هیچکس نمیدانست که کاوس در کجاست غیر از فرهنگ مادرش که فی الجمله خبری یافته بود و فرهنگ بسیستان آمده هزار شتر زر و اسبان قیمتی و چهار کنیزک گوینده با خود آورد که کاوس ایشان را از میان چندین جواری گزیده بود و در پیش من تضرع و زاری آغاز نهاده که این اسباب و جهات را بگیر و فرزند مرا از چنگ اعدا خلاص کن و کنیزکان سرور روی مرا بو بسید که تو بازند یکتری از دیگران چه بکاوس از فرزندان صلبی او نزدیکتر بودی من جواب دادم که جایز نیست که در کنیزکان او تصرف کنم و خدای تعالی مرا مال چندان داده است که احتیاج بچیز مخلوق ندارم و با فرهنگ گفتم که وظیفه آنست که نزد دستان روی و از وی بپرسی که کاوس بتحقیق در کجاست و چه حال دارد تا من در آن باب فکری بصواب اندیشم و فرهنگ نزد دستان رفته صورت واقعه را معروض داشت و دستان بروی ترحم نموده پری که سیمرغ بدو داده بود و وصیت کرده که هرگاه که مشکلی دست دهد این پر را در آتش نه تا من حاضر شده بدفع آن قیام نمایم بر آتش نهاد و سیمرغ حاضر شده مجمرهای پر عود نزد وی بردند و فرهنگ نزد وی بر پای ایستاده مخلص پسر خود را مسئلت نمود و سیمرغ مطلقا بفرهنگ التفات ننمود و چون دستان این حالت را مشاهده کرد مراسم تضرع و تشفع بجای آورد و سیمرغ راضی گشت که مرا بدان ولایت رساند که کاوس محبوس بود و من جوشن پوشیدم و اسلحهٔ خود بر داشتم و رخش را زین کردم و سیمرغ مرا و رخش را بچنگال گرفت و از دریاها بگذرانیده بولایت یمن رسانید و من شمشیر قهر کشیدم و سحرهٔ فجره را کشتم و کاوس را از چاه بیرون آورده بند او را برداشتم و گیو و طوس و بیژن بصورت اصلی معاودت نموده بسعی من باز بمملکت فارس رسیدند و کاوس تاج بر سر نهاده سلطنت بروی قرار گرفت و گنجها بمن ارزانی داشته مرا بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسانیده و حکومت زابلستان را بالاستقلال بمن تفویض نمود و حکم فرمود که از ملازمت معاف باشم و دیگر قصهٔ اکوان دیو که بجهت کاوس با او در آویخته بعدمش فرستادم و دیگر آنکه با افراسیاب جنگ کرده وی را بچنگ آوردم و چون در اجلش تأخیری بود بسحر و نیرنگ از من خلاص شد و هزار مادیان خاص افراسیاب که بر طویله بسته بود رانده بنظر پادشاه رسانیدم و دیگر فریبرز پسر کاوس را ساحران برده بودند و بند کرده پنجسال در میان ایشان محبوس مانده بود کاوس مرا بولایت ایشان فرستاد و من باندیار رفته با ساحران جنگها کردم و فریبرز را از بند و حبس بیرون آورده پیش کاوس بردم و دیگر آنکه چون کاوس بولایت مازندران رفت دیو سفید که بجبان آن مملکت بود بسحر کرد تا چشمهای او پوشیده شد چنانچه هیچ نمیدید و من سعی بسیار نموده دیو را بچنگ آوردم و حیلها برانگیختم تا دیو سفید سحر خود را باطل ساخته چشمهای شاه نورانی گشت و بعد از آن دیو مذکور را بقتل آوردم و دیگر بجهت خاطر شهریاری پسر خود سهراب را که از زمان منوچهر تا غایت مثل او شهسواری در خانهٔ زین ننشسته بر زمین زده بخنجر سینه او را شکافتم و دیگر آنکه سودابه دختر پادشاه یمن تهمتی بر سیاوش بست که شاهزاده بسبب آن نزد افراسیاب رفت و آنجا کشته شد من تحمل این واقعه نتوانستم نمود از سیستان بیرون آمده بنزد کاوس رفتم و او را بجهت تعزیت از تخت سلطنت فرود آمده بر خاک مذلت نشسته دیدم و با او سخنان درشت گفته سودابه را کشتم و هم در آن روز در خزانهٔ کاوس

ارکشاده لشکریان را سرسوم و سلاح دادم و روی بترکستان نهاده افراسیاب را شکستم و بعوض سیاوش چندان خون ریختم که آسیاها بدان در گردش آمد و تاج و تخت از افراسیاب
ستاندم چنانچه از بیم من در سواحل بحار مدتها بسر میبرد و من تاج او را بسر نهاده قریب بهفت سال پادشاهی توران زمین کردم و دیگر آنکه از پردلیهای من آنست که در زمان پادشاهی
کیخسرو بیژن بدست افراسیاب افتاده او را در چاهی انداخته و سنگی بر سر آن نهاده که صد نفر مرد جلد آنرا از موضع خود نمیتوانستند جنبانید و گیو پدر بیژن بسیستان آمده
تضرع و زاری نمود که پسرم در توران بحبس اعدا گرفتار شده است و غیر از تو هیچ آفریده او را خلاص نمیتواند کرد و من برخواستم و نزد کیخسرو رفتم شهریار جوان بخت نیز از من التماس نموده
محبت بسیار ارزانی فرمود و من چون محبت کیخسرو را نسبت باو دریافتم گرگین میلاد را مصحوب خویش گردانیده و در لباس تجار متوجه ترکستان شدم و مال بسیار و جواهر ثمین آبدار و
تنسوقات بیشمار و اسبان بسیار راهوار و هدایای مناسب نزد افراسیاب بردم تا او فریفته شد و قریب بقصر خویش برای ما منزلی معین ساخت و چندان مدارا کردم تا دانستم محبس بیژن
کدام است شب بدان موضع رفتم و آن سنگ را تنها برداشتم بمقدار یک گام از سر چاه دور انداختم و بیژن را از آن وحشت آباد بیرون آورده متوجه ایران شدیم و چون یکه و منزل قطع
کردیم افراسیاب برادر و ثاق طلب کرده نیافت پس قضیه بیژن را معلوم کرده با لشکری گران در عقب ما راند بعد از تقارب فریقین حملهای متواتر کردم و لشکر ترکان منهزم گشته
و افراسیاب نیز از نظر من غایب گشته بیژن را در ضمان سلامت بایران رسانیدم شاه و سپاه مسرور و خرم شدند کیخسرو عذرخواهی نموده اموال فراوان و اسلحه گران بها عنایت
فرموده تجدید در باب ایالت سیستان منشور نوشته دیگر ولایت نیز بدان منضم گردانیده رتبه مرا از سپهر برین گذرانید و برین دعوی احکام کاوس و خلف صدق او کیخسرو گواهی عدلند
و حسب و نسب من مانند خورشید جهانتاب بهنگام نصف النهار اشتهار دارد و تو پسر گشتاسبی و او پسر لهراسب و من لهراسب را بچشم خود دیدم که بر اسب اشتری سوار شده در ولایت
ایران تنها تردد میکرد و هیچ فردی بر او نگاهی از روی حساب بر نمیگرفت و روزی که کیخسرو لهراسب را ولیعهد میکرد پدرم گفت او لایق این منصب نیست کیخسرو مبالغه نمود زال
از غصه مشتی خاک در دهان افگند پدر اندر گرانمایه مرد ز ننگ اندران انجمن خاک خورد که لهراسب را شاه بایست خواند و زود در جهان نام شاهی بماند و مادرت
عورتی بود از روم تا امیر رسید که بدین نسب قدح و طعن در نسب من کنی من در ایام دولت کیقباد و کی کاوس و کیخسرو کارهای بزرگ کردم و ایشان در قضایای کلی و مهمات
ملکی بمن رجوع نموده اند و تحف و هدایا بسوی من ارسال داشته تو بیش ازین بدولت چند روزه غره مباش که هنوز جوان کار نادیده و سرد و گرم روزگار ناچشیده هر که بخود
مغرور شود ایزد تعالی او را از درگاه خود براند و از حیات برخورداری نه بیند اسفندیار گفت آنچه در باب مردانگی خود اظهار کردی همه راستست اما اینکه فخر میکنی که از نسل شیطانم
بغایت ناپسندیده و مذموم است چه هر که از ذریات ابلیس باشد از عذاب ابدی خلاص نیابد اگر تو قلیلی از عقل و معرفت بهره داشتی هرگز این دعوی از تو صادر نگشتی ترا همین عیب
بس است که میگوئی مادر و پدر نریمان از نسل شیطانست چون نسبی شایسته نداری متحیر شده گاه میگوئی که اولاد ملائکه ام و گاه خود را بشیطان می بندی بدین تزویر میخواهی که فخر
آوری بر کسیکه در جهان عدیل و نظیر ندارد و من بتوفیق و عنایت ایزد تعالی کاری کرده ام که رستگاری خلایق در دنیا و عقبی مندرج در آنست و تا دامن آخر الزمان آثار مساعی
و جهد مشکور من بر صفحات دوران ثبت خواهد بود چه من زحمت بسیار کشیدم و خود را در خطرهای عظیم انداختم محض برای رضای الله تعالی تا علم شریعت برافراختم و معارضان دین را بر
انداختم رایت شیطان نگونسار ساختم و کوس ملت غرا در هفت اقلیم فرو کوفتم و از مشرق تا مغرب خلایق را بر طریق مستقیم دلالت کردم و من فخر نمیکنم که از نسل ملائکه ام میگویم که اسفندیارم
و از نسل کیقباد که در میان پادشاهان ایران زمین هیچ پادشاهی بمسلمانی و دینداری او نبود و پدران من تا کیقباد همه پاک اعتقاد بوده اند اینکه مرا گفتی که مادرت رومیه بود
این سخن هیچ عیب من نمیشود چه اهل روم همه با فارسیان معارضه کرده اند و بعد از ملوک فرس هیچ قومی باصالت ایشان نیستند و بر تقدیر حسب و نسب با در شکر یار من واجبست
که باری از نسل شیطان نیستم و اینکه افتخار مینمائی که کاوس بمن حکمی چنین و نشانی چنان داده است مردود عقل است چه اگر کاوس را اندک خردی بودی از او امثال این حرکات
صادر نشدی و تو معذوری در اینکه صدر مجلس میطلبی بر خواجه خود عاصی میشوی چه مربی تو کاوس بود که نعمت الهی را بکفران مقابله کرد و طغیان ورزیده چنان سیاه دل شد و
تیره ضمیر گشت که عزیمت آن کرد که بآسمان رود و با خدای عز و جل جنگ کند تا بعلت خرد و نام زشت در جهان سمر گشت و تو از بقایای آن طاغیانی که نافرمانی حق کردند و از حد خود
تجاوز نمودند و کاوس که تو بالتفات او سر بر آسمان میکشی اگر کسی بودی بسحر بردی کار نکردی و راه همین عار بس است که بنده چون ترا تاج شاهی بر سر نهاده بر تخت متمکن ساخت
آنان که برگزیدگان حق بودند دیوان را در بند میکردند و کاوس را دیو از راه میبرد و این سخن که گفتی سیمرغ مرا بر داشته بولایت یمن برد موجب مفاخرت نمیشود بواسطه آنکه من بحمایت
سیمرغ بشهرهای یمن رفتم و دستبردی نمودم که سالها از آن باز گویند اگر بلاد یمن آنست که من دیدم هیچ احتیاج بچندین فسانه ندارد و آنچه میگوئی فریبرز را از دست ساحران
خلاص کردم اگر فریبرز پادشاه برگزیده بودی ساحران و دیوان بروی مسلط نشدندی ای رستم تو باقبال ظالمان و جباران مباهات میکنی و من اسفندیارم پسر گشتاسب که روی
زمین را از وجود بدان پاک کردم و فتنه هائی که در عرصه ربع مسکون پیدا شده بود تسکین دادم و جهان را از خباثت اهل فسق و شرک خالی گردانیدم عباد را بر جاده عبودیت
باری تعالی مستقیم داشتم تو چون جرأت و جلادت خود را ذکر کردی مردی و دلیری مرا نیز گوش کن از انجمله یکی آنست که چون پیغمبری یعنی زردشت از نزد حضرت آفریدگار مبعوث
گشت و معجزات نمود و از مغیبات خبر داد خلایق از روی تمرد و عناد با گشتاسب گفتند که در اوایل که پیغمبران نزد هوشنگ و طهمورث و جم و امثال ایشان از پادشاهان می آمدند
و دین عرض میکردند ایشان از قبول شریعت هیچ منفعت نمیدیدند و چون من این سخن شنیدم شمشیر از نیام کشیده گفتم هر که در دین طعن کند به تیغ تیز سرش را از تن جدا کنم آنگاه بار شاد
بهر مشغول شدم تا ملت قویم را قبول فرموده وسوسهای شیطان را از دل بیرون کرد و چون این خبر بترکستان رسید ارجاسب ارکان دولت خویش را جمع کرده گفت گشتاسب

از ملت آبای خود اعراض نموده دینی محدث آورده است و پیروی ابلهی چون خود کرده اگر این کار تمام شود و خلایق با او اتفاق نموده با ما مخالفت نمایند خللی فاحش در مملکت راه یابد هرج و مرج در توران زمین ظاهر گردد و اکنون علاج این مفسد آنست که از اطراف و اکناف لشکرها فراهم آوریم و برویم و مخالفان را از میان برداریم امرا و اعیان این رای را مستحسن شمرده بعد از تهیهٔ اسباب حرب و آلات طعن و ضرب با سپاهی که دیدهٔ روزگار عشر آن را ندیده بود روی بایران نهاده بدیار ما در آمدند و خلقی بسیار بقتل آوردند و چون گشتاسب را معلوم شد که سالار ترکان با لشکر گران قصد او دارد بی توقف و تعلل با جمعی از نهنگان دریای وغا و برادران و فرزندان بجانب معاندان روان شد و چون هر دو لشکر بهم رسیدند گشتاسب در قلب جای گرفته پسرش نسطور در میمنه بایستاد و میسره نیز در عهدهٔ اهتمام من در آمد و از آنطرف ارجاسب با پهلوانان و گردان دودمان افراسیاب و فرزندان پیران ویسه و مهرزاد و ندمان ساحر و پی درفش عزیمت در قلب آرام یافت و یک برادر خود را در میمنه جای داد و دیگری را بمیسره فرستاد و بعد از تسویهٔ صفوف تخت برادر پدرم زریر بر قلب لشکر ترک حمله کرده جمعی را معدود و را بر خاک هلاک انداخت چون بی درفش آنحال را مشاهده نموده با گردانی که با وی بودند نعره زده زریر را در میان گرفتند و آن پهلوان تیغ تیز را بخون مبارزان آغشته نموده مردانگیها کرد اما عاقبت کشته شد زمانه چو باد است و باد از نخست نقاب از رخ گل بعزت کشد پس از هفتهٔ در میان چمن تنش را بخاک مذلت کشد چون این خبر موحش بسمع ایرانیانی که در قلب بودند رسید شکسته دل گشته روی بهزیمت نهادند و مخالفان درفش کاویانی را که بر زمین افتاده بود از میان معرکه بیرون بردند و برادرم فرشاد در میمنه آورده صورت آن واقعهٔ هایله را بمن باز نمود و من بسان آتش افروخته متوجه قلب سپاه ترکان گشتم و علم نصرت را بدست آورده برافراشتم و چنان حربی روی نمود که هیچکس نماند که جراحتی بدو نرسیده و از فارسیان چندان بقتل آمدند که بهرام خون آشام آب در دیده آورد و آخر الامر ترکان از ستیز و آویز عاجز آمده روی برتافتند و عساکر منصور شمشیر انتقام را بر ایشان حکم گردانیده چندان دلاور را از بالای اسب بر خاک مغاک انداختند که پشت گاو ماهی خم گرفت با وجود این همه کشش قناعت نکرده از عقب بقیة السیف بترکستان در آمدم و روز و شب از طلب ایشان نیاسودم تا جماعت از روی اضطرار با هم گفتند که این شخص دست از ما باز نمیدارد و اگر در حال گریز بما برسد یکتن از ما زنده نمیگذارد تدبیر آنست که بایستیم و با وی مردانه جنگ کنیم اگر ظفر یابیم فهو المراد و الا بر دست او کشته شده باشیم پس بر سر راهی توقف نموده چون نزدیک ایشان رسیدم بهیات اجتماعی بر من حمله کردند من نیز دست توکل در حبل المتین عنایت الهی زده بمدافعه مشغول شدم تا اعدا سپر مخالفت انداخته در مقام عجز و تضرع آمدند و گفتند که ما فرمان بردار تو ایم دل من بر این سخن قرار نگرفته همه را نیست کردم و از آنجا بولایت چین رفتم و شهرهای آن دیار را مسخر کرده در آن مواضع بتخانه‌ها را ویران و بجای آنها عبادتخانه‌ها بنا نهادم و جمعی از مدرسان مقرر کردم تا بدرس کتب دین و شریعت قیام نمایند آنگاه از چین بجانب ختا رفتم و مجموع آن ولایت را بعنایت خدا مفتوح ساختم و از راه دریا رخت بهندوستان کشیدم و غلبهٔ هندوان در مقام معارضه آمده مهم بمقاتله انجامید و چندان محاربه نمودم که بر ایشان غالب گشتم و سرداران دیار هند را اسیر کرده از گردن و خرطوم پیلان آویختم و یکهزار و سیصد فرسنگ از بلاد و معاون آن دیار در زیر قدم آوردم و شنیدم که در بعضی بیابانها جمعی ساکنند که حیوانی نمیخورند و برگ درختان و میوهٔ آن قناعت مینمایند و آزاری بکسی نمیرسانند بنابر آنکه از عبور سپاه آسیبی بایشان نرسد شب از آن نواحی بسبیل تعجیل گذشتم و در اقصی بلاد هندوستان معابد بسیار بنا نمودم پس از آن مراحل طی کرده لشکر بمغرب زمین کشیدم و در آنحدود حکما و عقلا و اشراف و رؤسای روم بخدمت مبادرت نمودند و راهها را درست و راست ساختند و بر رودها جسرها بستند و کتابی که فریدون در وقت قسمت ممالک میان فرزندان نوشته بود معروض داشته التماس نمودند که شاهزاده باید بدستور آبا و اجداد خود با ما عمل نماید و برین ولایت هم شخصی را از خود ما حاکم سازد چه هرگز معمول نبوده که از اهل فرس کسی درین دیار حکومت کرده باشد ملتمس ایشان را مبذول و از آنجا عنان عزیمت بجانب ولایات عرب منعطف گردانیدم و دستبردی عظیم بر آنقوم سرکش نموده مردان جنگی ایشان را از پای در آوردم و از دیار عرب باز بروم آمده و در آن بلاد معابد بنیاد نهادم تا مردم بعبادت خدای تعالی مشغول شدند و از آنجا بایران زمین آمده لشکرها را مرخص نمودم پس از چندی بسعایت یکی از مقربان حضرت گشتاسب مرا در قلعهٔ از قلاع محبوس گردانید و خود بقطری از اقطار مملکت متوجه شد و چون این خبر بسمع ارجاسب رسید با لشکرهای توران ببلخ آمده آتش بیداد در آن ولایت زده لهراسب را بقتل آورده و خواهران مرا اسیر کرده بترکستان فرستاد و اسلحه و خزاین گشتاسب را که در بلخ بود بر لشکریان قسمت نمود گشتاسب ازین واقعه بی آرام گشته روی بمحاربهٔ ارجاسب نهاد و هر دو سپاه بهم رسیده حربی هولناک اتفاق افتاد و فرزندان لهراسب در آن رزم کشته شدند و مخالفان درفش کاویان را ببردند و لشکریان پراکنده شده و گشتاسب بعد از وقوع اینحادثه از معرکه بیرون رفته بموضعی حصین تحصن جست و بعد ازین داهیه بشفاعت جاماسب که نزد من بجا آورد از محبس بیرون آمدم و با جمعی از پهلوانان که بر ایشان اعتماد داشتم شب و روز از رفتن نیاسودم و بیابانها را قطع کرده شبیخون بر سر ترکان بردم و طایفهٔ از ایشان را بقتل آورده با پدر ملحق گشتم و باز بجنگ ایشان معاودت نمودم و خود را بر قلب ایشان زده همه را منهزم گردانیدم و گرگسار که یکی از عظمای ولایت توران بود در معرکه بگرفتم و او کمین کرده بود که مرا بگیرد و چون بر اعدا ظفر یافتم بخدمت پدر آمده گفتم که خاطر من بمجرد این فتح قرار نمیگیرد و باین قدر قناعت نمیکنم چه ارجاسب دو بار بایران زمین آمده و خرابی بسیار از سم ستور بیگانه بخانه ما راه یافت و عار ما تمام باشد که بولایت او تاختن نکنیم گشتاسب ازین حدیث عظیم خرم و مسرور شده گفت اگر تو بمملکت توران روی آری و ارجاسب را بانتقام لهراسب کشته مدینهٔ صفریه را بعوض بلخ آتش زنی و برادران ارجاسب را بانتقام پسران لهراسب به تیغ کین بگذرانی و خواهران خود را از ذل رقیت خلاص داده درفش کاویان را بیاوری افسر خسروی بر سر تو نهاده خود در کنج عزلت بنشینم و بقیة العمر بتلافی ایام گذشته اشتغال نمایم من گفتم که بعنایت قادر بیچون بهرچه فرمان عالی شرف نفاذ یابد قیام نمایم و در امورات شهریاری توقف و تاخیر جایز ندارم آنگاه باستعداد سفر توران پرداخته با طایفهٔ از شیران بیشهٔ هیجا روی براه آوردم و گرگسار را با خود بردم و چون بحدود دیار شرقی رسیدم از گرگسار استفسار طریق مدینهٔ صفریه کردم او جواب داد که آن شهر سه راه دارد دیگر راه که بغایت نزدیک

بغایت نزدیک است مانعی چند هست که بواسطهٔ آن موانع عبور محال مینماید من توکل بر خداوند بالا و پست کرده از راه نزدیک پر خطر جریده روانه شدم و لشکر را به پشوتن سپردم نخست در آن راه دو کرگ دیدم که بجمیع عمر خویش جانوری مهیب تر از آنها ندیده بودم کرگان قصد من نموده سر هر دو را به تیغ تیز از بدن جدا ساختم در منزلی دیگر دو شیر با صولت مشاهده کردم که بر من حمله آوردند من بیکچوبه تیر هر دو را بهم دوختم در روز دیگر سیمرغ را دیدم که از بالای کوهی حمله بر من آورد و من بشمشیر آبدار جهان را از لوث وجود او پاک ساختم در مرحلهٔ دیگر اژدهائی بهفت سر متوجه من شد که دودی سیاه از دهان او بآسمان مرتفع میشد و هر چشمی از وی بسان مشعلهٔ افروخته در نظر می آمد من بتوفیق یزدان شمشیر کشیدم و سرهای او را از بدن جدا ساختم و چون بیک سر رسید تیغی بر کمر آن زده او را بدو نیم کردم روز دیگر بید رفش جادو را دیدم که او بسحر عملهای غریب میکرد که سامع آنرا تصدیق نکند گاه خود را ببزرگی پنج شتر در چشم بیننده جلوه میداد و سنگهای گران از قلهٔ جبل بجانب ما می غلطانید و گاه غباری می انگیخت چنانکه هیچکس یکدیگر را نمیدید گاه دریا گشته و گاه چون ابر قطرات امطار و تگرگهای بزرگ از وی منفصل میگشت القصه جستی کردم و بید رفش را از هوا گرفتم و بر زمین نهاده سرش را بخنجر بریدم و از آنجا گذشته بآبی رسیدم که از کران تا کران کوه را گرفته بود من بعنایت بخشندهٔ همت از آن آب بگذشتم و بچار آب دیگر رسیدم و از دور مدینهٔ صفریه را دیدم در چشم من آن شهری بغایت بزرگ و مستحکم آمد از کوهی که باحتیاط و تماشای شهر بر سر آن رفته بودم ملول خاطر بزیر آمدم سه کس را دیدم از ترکان که در صحرا تیر می انداختند بر ایشان حمله کرده هر سه را بگرفتم و گفتم که حال روئین دز را چنانکه واقع است با من بگوئید والا تیغ تیز را بر شما حاکم سازم گفتند سواد این شهر بکوه متصل است و دور آن صد فرسخ است عراده و منجنیق بسیار بر بارهٔ آن ترتیب داده و جمعی انبوه از مردم بهادر کاردان بمحافظت حصار مشغولند که مرغ را نمیگذارند که بر برج و باروی آن نشیند و از ذخیره چندان در شهر اندوخته اند که در شمار نیایند و اکثر از نسل افراسیاب اند من چون این سخنان از ایشان شنیدم و در آن زمان برادرم پشوتن بمن ملحق شده هشتاد تن از پهلوانان ایران اختیار کرده و هر یکی را در صندوقی نشانده هر دو صندوق را بر شتری بار کرده با نفایس اقمشه و امتعه و جواهر آبدار و اسبان راهوار برسم بازرگانان متوجه مدینهٔ صفریه شدم و در زمان توجه بدانجانب ببرادرم و پهلوانان سپاه گفتم که اگر تورانیان بمحاربهٔ شما آیند در جنگ تقصیر نکنید و خاطر جمع دارید که از حال شما غافل نخواهم بود چون من از این موضع بروم بعد از دو سه روز شما رایات حرب برافراخته کوس جنگ فرو کوفته بجانب شهر توجه نمائید و چون قریب بدروازهٔ صفریه رسیدم فرمودم که بارها از شتران فرو گرفته بطریق تجار خیمهها در آن صحرا زدند مقارن این حال برادر ارجاسب بر ما گذر کرده من برخواستم و جامی پر از جواهر با دو تیر زراندود نزد او برسم تحفه بردم و او را سجده و تعظیم نمودم و او آن هدیهها را بزرگ شمرده در آن تیرها بتعجب نظر می انداخت و میگفت کدام استاد اینها را تراشیده است بعد از آن با من خطاب کرده که راست بگوی که تو چه کسی و بدین ولایت برای چه آمده اید و این تیرها را از کجا آورده که من مثل این سهام در ایران زمین دیده ام در زمانیکه با گشتاسب و اسفندیار جنگ میکردیم من بدل قوی جواب دادم که من مردی بازرگانم و پدرم شیده نام از ترکستان و مادرم از ایرانست گاه اقمشه و رخوت از مشرق بمغرب میبرم و گاه از آنجا باینجا می آورم و من این تیرها را در فلان شهر از شهرهای ایران خریده ام و بنده از این جنس بسیار داشتم که اسفندیار که روز خوش مبیناد بناخوشی و ستم از من بستد چون برادر ارجاسب این کلمات بشنید مرا همراه خویش بشهر در آورده بسمع پادشاه رسانید که بازرگانی چنین از ولایت ایران آمده است و مال بینهایت آورده ارجاسب همان لحظه باحضار من فرمان داد من با پیشکشهای مناسب بخدمتش شتافتم او در اثنای مکالمه پرسید که از اسفندیار چه خبر داری گفتم که لشکرها فراهم آورده عزیمت آن داشت که از راه هفتخوان متوجه این دیار گردد ارجاسب از این سخن تعجب نموده تبسم کرد و مرا بر کاکت رای منسوب گردانید گفت اگر اسفندیار مرغ شود از آن طریق پرواز نتواند کرد من در وقت بیرون آمدن از مجلس بعرض وی رسانیدم که رخوت من در بیرون شهر نامحفوظ است ارجاسب حکم فرمود تا در اندرون حصار وثاقی وسیع جهت من مهیا ساختند آنگاه اموال و صنادیقی که بر جمال مشحون بود بمنزل خود آوردم بعد از زمانی یسیر و مدتی قلیل غلغله در شهر افتاد که از جانب ایران سپاهی بفلان موضع رسیده است ارجاسب مثال داد تا شیران بیشهٔ جلادت در ملازمت برادر او از شهر بیرون رفته بدفع مخالفان قیام نمایند و چون قلعه و حصار از دلیران روزگار خالی شد من فرصت نگاهداشته هفتاد کس از خواص خود را که بحیله بشهر در آورده بودم بضبط دروازهها فرستادم و گفتم فریاد زنید که دولت اسفندیار باقی باد و خود با ده نفر بقصر ارجاسب رفتم ارجاسب از نعرهٔ ایرانیان متحیر و مبهوت گشته بود که ناگاه چون قضای مبرم بایوان او در آمدم و آن ظالم را که از تجبر سر بذروهٔ کیوان میکشید از پای در آوردم آنگاه بمدد برادر خود پشوتن از حصار بیرون آمدم و بر لشکر مخالف حمله بردم و ایشان را شکسته برادران ارجاسب را از میان برداشتم و آتش در حصار زدم و خواهران خود را بچنگ آورده مقیمان شبستان ارجاسب را اسیر کردم و مظفر و منصور روی بایران نهادم در حین مراجعت عبور من بر قلعهٔ افتاد که بر قلهٔ جبلی رفیع ساخته بودند و مردم حصار آنجا بت میپرستیدند و در آن حصار صنمی بود بسیار قوی هیکل که مردم ترکستان نسبت بدو اعتقاد عظیمی داشتند و از اطراف آن دیار گرامان درم و دینار برسم نذر بدان بتخانه میفرستادند چون قریب بدانجا رسیدم بر فراز جبل جمعی را دیدم مسلح با چشمهای بزرگ و رویهای زشت که گوئیا دیوان بودند یکی از اهل بتخانه نزد من آمده گفت که صنم ما که بعبادت او مفاخرت مینمائیم مرا نزد تو فرستاده پیغام داده است که ای اسفندیار بقوت و شوکت و گنج و سپاه خویش و باینکه بر ابنای جنس خود ظفر یافتی مغرور مشو و مفاخرت مکن بلکه پرستش مرا مایهٔ رستگاری دان که هر کس مطاوعت من کرده بمرادات خویش فایز آمد و آنکه مخالفت من ورزید مطرود و مخذول ازل و ابد شد دیگر در این قلعه جماعتی اند که هر یک با هزار کس برابری میکنند من چون این کلمات ناپسندیده استماع نمودم توکل بر خدا کردم و از اسب فرود آمدم و فرمان دادم که سواران همه پیاده شوند و مانند کبک بر بالای کوه دویدن گرفتند و بت پرستان سنگهای گران می انداختند عاقبت نسیم فتح بر پرچم ما وزیدن گرفت و جمعی بدبینان بر دست ما هلاک شدند و قلعه را مسخر ساخته به بیت العبادهٔ ایشان

در آمدم و بت و بتخانهٔ آن روز بر گشتگان را درهم شکستم و اموال نا محصور و نفایس موفور که بسالهای دراز ذخیره نهاده بودند بر داشتم و با دیگر تنسوقات نزد گشتاسب بردم ای رستم مرا درین پهلوانیها که شنیدی احتیاج بسیمرغ نبود بلکه اعتماد و استظهار من بر عنایت الهی و فضل نا متناهی او بود چون فکر کردم و از احوال تو تفحص نمودم دانستم که استحقاق آن نداری که در صدر مجلس نشینی مگر در ولایت و خانهٔ خویش و مرا هیچ احتیاج و طمعی بتو نیست لیکن غم آن دارم که در گمراهی بخواهی مرد چون رستم این سخنان شنید از ولادت اسفندیار اندیشه مند گشته خواست که از بارگاه او بیرون رود اسفندیار همین را معلوم کرده بنیاد تلطف نموده و دست رستم را گرفته در پهلوی خود جای داد و گفت رستم ما آنست که مهمان را عزیز داریم رستم خرم و شادان بنشست و اسفندیار فرمود تا خوردنی حاضر آوردند و با رستم در یکطبق طعام خوردند و مدت نه شبانه روز باهم بنای و نوش بسر بردند درین اثنا هر چند اسفندیار سعی نمود که رستم راضی شود که او را بند کرده نزد پدر برد او راضی نشد و التماس نمود که بی قید در رکاب او بخدمت گشتاسب شتابد اسفندیار رویین تن بدان ملتمس تن در نداد و در اثنای قیل و قال مضمون این مقال اداکرد که ببینیم تا اسب اسفندیار سوی آخور آید همی بیسوار و یا بارهٔ رستم جنگجوی بایوان نهد بی خداوند روی عاقبت الامر مهم بر محاربه قرار گرفت و رستم بایوان خویش شتافته آن شب را ببدترین وجهی بروز رسانید و صبح مسلح و مکمّل قدم در میدان نهاد و اسفندیار نیز بمورد بازد خویش مغرور گشته روی برزمگاه آورد و آن دو صفدر میدان نبرد چندان جنگ کردند که بهرام تند خوی اگر توانستی از طارم پنجم بزیر آمدی و ابواب آشتی بر روی ایشان بر گشادی و هنگام شام رستم مجروح و نالان بایوان خود معاودت نمود و بمعالجه جراحات پرداخته روز دیگر بر سر بیشهٔ خویش رفت و آن شیر بیشهٔ هیجا اسفندیار را بیک چوبهٔ تیر بر خاک بوار انداخت و خرد خورده بین داند که آنچه عجم گفته اند که تیغ و تیر بر اندام اسفندیار کارگر نبود و رستم بتعلیم سیمرغ تیر گزی بر چشم اسفندیار زد تا هلاک شد از قانون صواب دور است چنانچه فردوسی رحمه الله درین باب فرماید چو رستم گز اندر کمان راند زود بدانسان که سیمرغ فرموده بود بزد تیر بر چشم اسفندیار سیه شد جهان پیش آن نامدار خم آورد بالای سرو سهی وزو دور شد اختر فرهی نگون شد سر شاه یزدان پرست بیفتاد چاچی کمانش ز دست چنین گفت رستم باسفندیار که ای تیغ زن پهلو نامدار هم اکنون بخاک اندر آید سرت بسوزد دل مهربان مادرت تو آنی که گفتی که رویین تنم بلند آسمان بر زمین بر زنم ز یکزخم برگشتی از کارزار بماندی چنین بر زمین سوگوار ز گفتار تهم دل روی تن بپیچید چون مار بر خویشتن چنین داد پاسخ که گردون سپهر از ینگونه بسیار ورزیده مهر جهان یادگار است زین صد هزار فلک را نخستین نه این است کار بگفت این و رفت از تنش جان پاک تن خسته افتاد بر تیره خاک بعد از هلاک اسفندیار رستم پسرش بهمن را حسب الوصیهٔ او در سیستان نگاه داشت و پشوتن تابوت برادر را با ناله و خروش و سپاه سیاه پوش از زابل بایران آورد و از سخنان اسفندیار است که گفت الشکر افضل من بذل النعمة لانه یبقی والنعمة بهلک یعنی شکر منعم حقیقی و مالک الملک تحقیقی افضل است از نعمت دادن چه آن پایدار است و این بر گذر هم او گوید که لا تفعل عملا فی السر تستحیی ان یذکر فی العلانیة در نهان بر کاری اقدام منمای که اگر آشکارا شود شرمساری بری و هم از کلمات اوست که هر که را بنای کار بر عداوت و دشمنی باشد چون نوایب زمان و حوادث دوران روی بدو نهد بالضرورة بدوستی میل نماید و همین که اسباب ضرورت مندفع و مرتفع شود بطبیعت اصلی باز گردد و بتجدید اساس عداوت کوشد پس بر خردمند واجبست که بچاپلوسی دشمن که از روی اضطرار باشد فریفته نشود و طریقهٔ حزم را مهمل نگذارد آورده اند که چون خبر مرگ اسفندیار بگشتاسب رسید از کرده پشیمان گشت و بر فرقت فرزند بیاندازه خود زاری و سوگواری نمود بعد از مراسم تعزیت سپاه بجانب ترکستان کشیده با ترکان محاربات کرد میان جانبین کارزاری هولناک و پیکاری مهیب دست داد و خلق بسیار و عدد بیشمار در آن عرصه معرض تیغ بیدریغ گشتند چون از جنگ مظفر و منصور بازگشت بهمن بن اسفندیار را که مادرش از احفاد طالوت بود از سیستان طلبیده صاحب عهدهٔ ملک و قهرمان سپاه گردانید و او در زمان اسفندیار بزرگ همت و بسیار دان و اندک سال میگفتند و معنی لفظ بهمن در لغت یونانیان نیکو نیت باشد و چون گشتاسب از تفویض ملک و ولیعهدی بهمن باز پرداخت بساختن زاد معاد اشتغال نمود و همگی همت بر عبادت حق مصروف داشته گفت مرا کنج غاری و نان جوی به از مرزبانی و کیخسروی پی آز هر چند کردم بسیج ندیدم بجز رنج و تیمار هیچ لبان خشک و دم آب سرد از آن به که از خواستن روی زرد مکن تکیه بر تخت و تاج و سپاه مرو در پی دولت و مال و جاه که دنیا بسی چون تو دارد بیاد بسی چون تو داده است گیتی بباد از آثار او و لایت بیضاست در مرغزاری واقع شده که طول آن ده فرسنگ است و در نواحی محروسهٔ شیراز فضائی بدان نزهت و نزهتگاهی بدان طراوت کس نشان نمیدهد پیوسته آن دیار منشأ فضلای دهر و مسقط الرأس علمای عصر بوده است مانند ابو عبدالله که شیخ ابو اسحق فیروز آبادی نام او را در طبقات فقهای معتبر ایراد کرده است و قاضی ابو بکر که در انواع علوم تصانیف متعدده دارد و قاضی ناصر الدین بیضاوی که مصنفات او در السنه و افواه سایر و دایر است و غیرهم از افاضل که تعداد ایشان سبب اطناب میگردد گویند شهر اشروسنه نیز در ماوراء النهر از بناهای اوست و گشتاسب اول پادشاهیست که دیوان رسایل بعبارات خوب و اختراع مکاتبات بالفاظ مرغوب در زمان او مستمر گشت و حکم کرد که مکاتیب و رسایل را در غایت فصاحت و بلاغت نویسند و تخت کیانی شکل آتشکده را بر سکه نقش کرد او بود و بر یکروی تنگه نقش آتشکده و بود و بر یکجانب او صورت گشتاسب که تاجی بر سر داشت مدت صد و بیست سال بر سریر سلطنت بنشست و بعضی بیشتر از ین نیز گفته اند لقبش هیربد است یعنی عابد نادان از سخنان اوست که احق الناس بالتواضع من اخضن الله تعالی الیه لبسط یده بالقدرة سزاوار ترکسی بفروتنی از خلایق آنست که حضرت باری عز و علا در بارهٔ او عاطفت و احسان ارزانی داشته است و دست تصرف او بر عالمیان مبسوط ساخته تواضع ز گردن فرازان نکوست گدا گر تواضع کند خوی اوست هم او فرماید که مرده و آنکه دین ندارد در نظر بصیرت برابرند و امانت نیست آنرا که دین نیست حقیقت این سخن آن است که هر کس حضرت پروردگار جل و علا را قادر و مختار نداند و شکر آلاء و نعماء او را چنانکه سزاوار بندگی اوست او نگذارد در حشر و نشر با بی ایمان

و پاداش اعمال و جزای افعال امکن باشد چنانچه از مرده افاضه خیرات و اشاعه حسنات و احتراز از معاصی و اجتناب از مناهی نزد عاقل ممتنع نماید از شخص بدین نیز صدور این صور و بروز این حرکات بشایبه شک و غایله ریب محال و متعذر بود و از کلمات اوست که لَیْسَ الْمَلِکُ اَنْ یَحْسُدَ الْمُلُوکَ اِلَّا عَلٰی حُسْنِ السِّیْرَةِ روا نبود که پادشاه حسد برد بر دیگر ملوک مگر بر نیکوئی سیرت و حسن سریرت و لفظ حسد را درین کلمه بر غبطه و تمنی باید حمل کرد نه بر زوال نعمت یعنی پادشاه باید که آرزو برد در تحصیل نام نیک و اتصاف باخلاق حسنه سعی نماید تا صیت معدلت او چون دیگر سلاطین عادل نیکوکار در اقطار عالم انتشار یابد و ذکر محامد و مفاخر او مانند سایر خواقین رفیع مقدار بر صحایف لیل و نهار مخلد و مؤبد ماند و از نتایج طبع اوست که فَضْلُ الْمُلُوکِ عَلَی السُّوقَةِ اِنَّمَا هُوَ بِقُدْرَتِهِ عَلَی اصْطِنَاعِ الصَّنَایِعِ فضیلت پادشاهان بر زیردستان و اهل سوق بدانست که او قادرست بر نیکوئی کردن و ستایش اندوختن یعنی پادشاه همایون رای آن بود که وسایط عقد مهمات و وسایل حصول اغراض و مقاصد و مطالب آن شناسد و حسن عنایت و صدق عاطفت در حق اولو الالباب و ابنای زمان که استعداد و استحقاق مکرمت دارند مبذول دارد چه ایشان قدر اکرام و قیمت اصطناع دانند و شناسند و شکر انعام کما ینبغی گذارند چنانچه آثار آن از حواشی روزگار محو نشود و با بقای عالم برابر ماند هم گشتاسب گفته است که هر که بنام فریفته شود بنان درماند و هر که بنان خیانت کند بجان درماند و سبب این سخن آن بود که او وزیری داشت راست روشن نام که بنام وی فریفته شده بود و بر او اعتماد کلی کرده وزیر سابق را بالسعایت او معزول ساخت اما از کار راست روشن آگاهی نداشت که در مزرع دلها و مرتع جانها تخم بدی میکاشت ناگاه پادشاه هندوستان بروی خروج کرده گشتاسب را بمال و رجال احتیاج افتاد که لشکر را تجهیز کرده با خصم مقابله نماید بعد از تفتیش در خزانه هیچ نیافت با وزیر مشورت نموده وزیر گفت مال نزد رعیت است باید تحصیل نوشت پادشاه دانست که این حرکت موجب خرابی مملکت است درین اندیشه بجانب صحرا رفت بجائی رسید دید که سگی بر دار کرده بودند از سبب آن پرسید چوپان عرض کرد که این سگ معتمد من بود که رمه خود را بوی سپرده بودم چون نقصانی فاحش در رمه من پدید آمد تفحص کردم دریافتم که این سگ با من خیانت کرده و با ماده گرگی الفت گرفته چشم میخوابانید تا گوسفندان را ماده گرگ بقدر احتیاج میربود گشتاسب ازین سخن متنبه شده تفتیش حال رعایا و وزیر نمود معلوم او شد که وزیر خیانتی عظیم اندیشیده و مال او را بکلی از میان برده است پس وزیر را بر دار کرد و بحسن کفایت وزیر نخستین دشمن مدفوع و خزانه آبادان و رعیت و سپاه معمور گشت

ذکر سلطنت بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب ملقب بدراز دست

فارسیان بدین جهة او را دراز دست خوانند که دست تصرف وی بر اقالیم سبعه دراز شد اکثر ارباب اخبار گفته اند که بفضیلت و دانش او هیچ پادشاهی از ملوک عجم پیدا نشد او پادشاهی بود در غایت تواضع و عدالت و شفقت و مرحمت حافظ ابرو گوید که مکتوبیکه نوشتی عنوانش آن بود که این نامه اردشیر است بنده و خادم خدا و خادم او که حاکم شماست هم او گوید که اول کسی که نام خداوند تبارک و تعالی را در اوایل مکتوبات ثبت فرمود هم او بود و در سبب تسمیه بهمن باین اسم یعنی اردشیر گفته است که روزی اسفندیار نزد گشتاسب نشسته بود که او را مژده دادند بتولد پسر او در آن هنگام خادمی را دید که ظرفی در دست خود داشت و میرفت اسفندیار از وی پرسید که چه نام داری خادم جواب داد که اردشیر در مفاتیح العلوم بعد از گشتاسب ذکر بهمن کرده میگوید که ثُمَّ کَیْ اَرْدَشِیر وَ هُوَ بَهْمَنُ بْنُ اِسْفَنْدِیَارَ بْنِ کَیْ گُشْتَاسب وَ کَانَ یُسَمّٰی بِهٰذَیْنِ الْاِسْمَیْنِ وَ لَقَبُهُ طَوِیْلُ الْیَدِ آورده اند که گاه که عاملی بولایتی فرستادی بر سبیل خفیه منهی بر او گماشتی تا از کیفیت معاش او با رعایا اعلام نمودی اگر عدل کردی پایه او را رفیع گردانیدی و اگر ظلم ورزیدی جزای اعمال او در کنارش نهادی در سالی یکنوبت باحضار رعایا فرمان داده از تخت فرود آمدی و نخست شکر و سپاس حضرت آفریدگار بر زبان راندی آنگاه گفتی که یکسال شد من بر شما حکومت و سلطنت کردم اگر امری از من یا از نواب و عمال من صادر شده است که رضای شما بدان مقرون نبوده اعلام کنید تا نفور آن رسم بعد از آن موبد موبدان بر پای خواسته گفتی که پادشاهی تو مخلد و مستدام باد که خاص و عام از تو راضی و شاکرند و حسن سلوک و سیرت تو محمود و مشکور قاطبه جمهور است آنگاه شخصی نامیکرد که ای مردمان عمارت کنید مزارع خود را و با یکدیگر بطریق مواخات و موالات سلوک نمائید و زینهار خیانت مکنید و در هر حال باهم رعایت دوستی نمائید و از خدا بترسید و از طمع فاسد دور باشید و با وزرا میگفت که هرگاه ببینید که من میل بر مداهنه کنم و از طریق سداد انحراف نمایم مرا از آن کاریکه خلاف رضای الهی است باز دارید و منع نمائید و مگذارید که بدون جهتی بر احدی خشم گیرم و همواره مرا بر کارهای پسندیده ترغیب کنید آورده اند که چون تخت سلطنت بوجود بهمن زیب و آرایش یافت از اصابت رای و رزانت فکر و اشاعت عدل و افاضه بذل و امالة قلب او کار عالم بنظام رسید و امور مملکت بر منهاج استقامت مستمر گشت بعد از اشتغال باستمالت خاطر و رعایت جوانب بر وجهی ابلغ همت بر انتقام پدر خویش از رستم دستان و تخریب زابلستان مقصور گردانید و در اختلاط و التماس آن دو دمان کمر جد و اجتهاد بر میان استوار نموده فوجی از لشکر قیامت اثر را در مقدم بدان صوب نامزد کرد و خود از عقب ایشان توجه نموده درین اثنا بسمع حضرتش رسید که سطوت تندباد موت نهال حیات رستم را از چمن زندگانی از پای در آورده و غنچه زندگانی او از صرصر دهر در بوستان حیات پژمردگی پذیرفته و از پس او پسرش بر مسند پهلوانی نشسته و بر متکای ولیعهدی پدر تکیه زده چون شهریار آفاق بدان دیار رسیده میان ایشان جنگی سخت دست داده از طرفین خلقی عظیم و جمعی کثیر بقتل آمدند چنانچه صحرا و هامون از اجسام کشتها پشته پشته گشت و در آن جنگ تمام اقارب و عشایر و پسر رستم فرامرز کشته شدند و نسوان و صبایای ایشان را همراه زال زر اسیر و دستگیر نمودند و بهمن در زمان سلطنت خود پسر بخت النصر را از ولایت بابل معزول کرد و کورش را که یکی از اولاد لهراسب بود و مادرش دختر یکی از فرزندان بنی اسرائیل بود بر آن دیار والی گردانیده امر نمود که اسیران بنی اسرائیل را بزمین بیت المقدس فرستد و هر کس را که ایشان خواهند بر ایشان والی گرداند کورش القوم را جمع کرده دانیال را بحکومت بنی اسرائیل نامزد فرمود و در بعضی کتب مسطور است که لهراسب در زمان حکومت و سلطنت خویش بخت النصر را از حکومت بابل معزول

ساخته اسیران بنی اسرائیل را رخصت انصراف داده بود تا مملکت شام را معمور سازند ایشان بموجب فرموده عمل نموده بودند و در زمان دولت بهمن ولایت بیت المقدس
بنهایت آبادی و غایت معموری رسیده بود و بهمن رسولی به بنی اسرائیل فرستاده بود و ملک ایشان رسول را بقتل آورده بهمن ازین واقعه متاثر شده بخت النصر را فرستاد
تا بار دیگر ولایت و مملکت آن جماعت را که نه طاعت خدا میکردند و نه مطاوعت پادشاه مینمودند خراب سازد و او لشکر کشیده تمام بیت المقدس را خراب و ویران ساخت
و باصد هزار کودک نارسیده که برده و اسیر کرده بود بعراق عرب باز آمد والعلم عند الله تع و چون صد و دوازده سال از حکومت بهمن گذشته شغل مملکت و دارائی سپاه
و رعیت را برای رزین و عقل دوربین هما که دختر همایون اختر او بود تفویض نمود و پسر خود ساسان را محروم گردانید و ساسان چشم میداشت که ملک از پدر چنانچه
معهود و متعارفست بدو انتقال یابد چون صورت واقعه بر خلاف مراد وی روی نمود از ملک پدر هجرت گزید و بضرورت انقطاع و انزوا اختیار کرده طریق زهد
و عبادت پیش گرفت و بگوسفندی چند که شیر آنها را دوشیدی وجه معاش خود مرتب گردانیدی کفایت نمود و جمعی گویند که بهمن رنجور شد و در آن اوان هما از وی بدارا
آبستن بود پس بهمن فرمود تا اکلیل بر شکم همای نهادند ساسان را ازین جهة خاطر کوفته شده سر در عالم نهاد و در تاریخ سلیمان شاهی مذکور است که چون دارا از هما
متولد شد هما از او نفرت گرفته پسر را با جواهر بسیار در صندوقی نهاده بر رودی از رودهای اصطخر و بقولی از رودهای بلخ انداخت ناگاه آسیابانی آن صندوق را از کنار
رود گرفته بگشاد و در انجا پسری دید با فر و بها و حسن و جمال او را بخانه برده همگی همت بر تربیت او مصروف داشته تا بحد بلوغ رسید و آثار شاهی و شکوه شهریاری در جبین او
ظاهر گشت بالجمله در ریعان جوانی بخدمت مادر مستسعد شده باشارت همای وارث تخت و تاج گشت اما از تاریخ معجم چنان مفهوم میگردد که بهمن در آخر ایام حیات
خود افسر فرماندهی بر سر دارا نهاد چنانچه مؤلف آن میفرماید چو بگذشت از عمر وی یک دو شصت   در افتاد ناگه چو ماهی بشست   هنوز ارچه دارا پسر بود خورد
ولیعهدی خود بدارا سپرد   بدو گفت ملکی چنین نامدار   که هست از ملوک جهان یادگار   بفرزانگی کردم و داوری   در انگشت تو همچو انگشتری   تو نیز انچه آئین رسم است
رای   بجا آر تا دیر مانی بجای   وگر جز بدین طرز و آئین روی   نپاید ترا ملک کیخسروی   و از اساطین حکما که معاصر بهمن بودند یکی ذیمقراطیس است و دیگری بقراط حکیم که
پیوسته آن شهریار ایشان را معزز و محترم داشتی و از انوار علوم و شعاع فضایل آن دو حکیم محقق اقتباس نمودی و بیمن مصاحبت و شرف محاورت ایشان نکتهای بدیع و
معانی غریب ابداع کردی از جمله سخنان بهمن یکی آنست بالافضال تتلو الاقدار یعنی بسبب کرمت نمودن و اکرام ورزیدن بزرگیها زیادت شود چه هرکه در سخاوت و باب
کرامت بر روی ارباب استحقاق و چهره اصحاب احتیاج بگشاید ایزد تعالی ابواب ارزاق و درهای اقبال بر روی وی مفتوح گرداند شعر اَلْمَجْدُ كَفٌّ وَالسَّمَاحُ
بَنَانُهَا لَا خَيْرَ فِي كَفٍّ بِغَيْرِ بَنَانِ   و دیگر انکه حُسْنُ الذِّكْرِ ثَمَرَةُ الْعُمْرِ یعنی یاد کردن به نیکوئی میوهٔ درخت زندگانیست برای دور اندیش ساکنان خطهٔ فضل و دانش
و تمیز و توانش مخفی نماند که سالکان عرصهٔ کون و فساد و نتایج آبا و امهات از انبیا و اولیا و سلاطین و حکما هرچند در باب دفع ابوالعجب رای زدند هیچ آفریده در فضای میدان
تدبیر دست رد بر پیشانی تقدیر نتوانست نهاد و میسر نشد که لحظهٔ در اوقات محدوده افزایند چون این باب را مسدود یافته در طریق دیگر شروع نمودند بعد از تتبع دانستند
که ذکر پاینده قائم مقام حیات ثانی است پس در تیمنی کوشیدند و صحایف جراید معانی و حواشی دفاتر مآثر بزرگواری را بمناقب گزیده و خصال حمیده موشح و مزین گردانیدند
و رداء مجد و طیلسان شرف را بمحامد و محاسن شیم معلم و مطرز ساختند لاجرم عمر ثانی و ذکر باقی یافتند دیگر آنست که اَلرِّفْقُ مِفْتَاحُ النَّجَاحِ چرب زبانی کلید باب امانی است
و سوء خلق موجب انهدام اساس دولت و انتقاص قواعد حشمت و مکنت است و رفق است و مدارا و حلم و مواسا وسایط تاکید اسباب عزت و وسایل تشیید بنیان حرمت
درشتی و تیزی دوستان را بر ماند و نرمی سخنان خویش دشمنان را دوست گرداند قال الله تع وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ هم او فرماید تَجْرِبَةُ الْمُجَرَّبِ
تضییع العمر آزمودن مرآزموده را ضایع نمودن زندگانیست و از کلمات اوست که اَلْإِنْصَافُ أَحْسَنُ الْأَوْصَافِ داد دادن بهترین صفتهاست و انتقام مظلوم از
ظالم کشیدن نیکوترین خصلتهای پسندیده است

ذکر خاتمت حال و بعضی از گذارشات رستم دستان و مآل کار اولاد و احفاد او

مورخان و شاهان عجم گویند که نسب رستم منتهی بجمشید میشود و در حسب بمثابه ایست که از تعریف و توصیف مستغنی است و احتیاج باظهار و ابراز ندارد و او برادری
پدری داشت شغاد نام بغایت مفسد و شریر و دختر حاکم کابل را بعقد خود آورده در آن ولایت بسر میبرد شاه کابل از ننگ خراج گذاری و شغاد از غایت حسد و تبه کاری
و شقاوت با هم شکایت رستم نموده بقصد او یک جهت گشتند و با یکدیگر مواضعه کرده شاه کابل باخراج شغاد از دار الملک خویش فرمان داد و او از ان دیار بیرون آمده
و بسیستان توجه نموده بشرف دستبوس پدر و برادر فایز گشت و رستم مقدم برادر عزیز را گرامی داشته استفسار نمود که چه واقع شد که میان تو و حاکم کابل محبت و مصاهرت
به نزاع و مخاصمت انجامید شغاد جواب داد که در انولا که رسولی از سجستان بطلب خراج بمملکت کابل آمد اثر کراهیت در ناصیهٔ کابلشاه ظاهر گردید و در ادای مال تعلل آغاز نهاد
و چون من او را از مخالفت تو تحذیر نمودم خشمناک گشته با من عربده بنیاد کرد که اگر تو در زمرهٔ بنی آدم منخرط بودی پدر ترا از پیش خویش نمیراند و تا چند تو از رستم سخن گوئی و
باخوت او مباهات نمائی من بسیار از او مردانه ترم و ولایت من از ولایت آن سگزی بیشتر است چون آن بیسعادت امثال این کلمات باخشونت گفت مرا از مملکت
خویش بدر خواست و بدینجانب فرستاد رستم از استماع این سخن برآشفته باحضار لشکر مثال داد تا بطرف کابل تاختن کند شغاد با جهان پهلوان گفت که شاه کابل
که تو با این همه ساز و سپاه بر سر او روی و این همه حساب از وی برگیری وظیفه آنست که توقف جایز نداری و جریده متوجه آنجا گردی و من نیز در رکاب تو بیایم

تو بیایم بمجرد استماع آوازهٔ توجه تو کابلشاه بیشک در اقطار آفاق آواره گردد یا با تیغ و کفن بخدمت شتابد رستم لسخن آن غدار فریفته شده بازواره و برادر و بیوفا عزیمت
کابل نمود و شغاد قاصدی نزد کابلشاه نامزد کرده او را از توجه رستم اعلام داد و در نامه شرایط تاکید بجای آورد که شاه باید که در تدبیری که با هم اندیشیده ایم اهمال نورزد
و در سم احتیاط بتقدیم نماید تا از تسلط رستم ایمن و فارغ بالی و در مهاد فراغت و لستر استراحت روزگار گذرانی شاه کابل چون از عزیمت رستم آگاه گشت در راه چهار باغی
که داعیه داشت که پیل تن را بدان جا برد فرمود تا چاهها در آن راه کنند و آلات حرب از زوبین و خنجر و امثال اینها در دیوار و بن آن نصب فرمودند و سر چاهها را بخس و خاشاک
پوشیدند و خاک بیمروتی در دیدهٔ مردمی پاشیدند در جامع التواریخ مذکور است که چاهها را در شکارگاه کنده بودند و چون رستم بنواحی کابل رسید حاکم آنجا سر و پای برهنه
با تحف و هدایا باستقبال شتافت و روی در خاک نهاده چنگ در دامن اعتذار و استغفار زد رستم گفت از تو خبری بمن رسانیده اند که بر تقدیر وقوع از دست من جان
نبری حاکم کابل سوگندان خورد که آنچه بسمع اشرف رسیده غیر واقع است و من بندهٔ توام و این مملکت از آن تست رستم گفت سر و پای خود را بدستار و موزه بپوش
جواب داد که این معنی محالست تا ملتمس من بنده ول نیفتد رستم گفت آن کدام است کابلشاه گفت میخواهم که بباغ من تشریف قدوم ارزانی داری تا بلوازم ضیافت قیام
نمایم رستم قبول نموده شاه کابل با حتیاط تمام از پیش پیش رستم میرفت و آن سلیم دل از کید و مکر شاه کابل و برادر غافل رخش را بدیدهشت میراند که ناگاه اسب و سوار در چاهی
از چاهها فرو رفت و اکثر اعضای رستم از نوک سیف و سنان مجروح گشته خود را بلطایف الحیل بر سر چاه رسانید در ان حال شغاد بد نهاد شماتت کنان نزد او حاضر گشته رستم
با او گفت که تیری و کمانی تر دمن گذار تا اگر سبعی قصد من کند ضرر او را دفع کنم شغاد در آخر کار تخم مهری در دل برادری کاشته آنچه طلب کرده بود پیش وی نهاد رستم با وجود ناتوانی
تیری در کمان نهاده شغاد از بیم جان در پس درختی که در آن نزدیکی بود از نظر برادر مختفی شد   چو رستم چنان دید بفراخت دست   چنان خسته از تیر بگشاد شست   درخت و
برادر بهم بر بدوخت   بهنگام رفتن دلش بر فروخت   شغاد از پس زخم او آه کرد   تهمتن بر او قصه کوتاه کرد   چنین گفت رستم که یزدان سپاس   که بودم همه عمر یزدان
شناس   کزان پس که جانم رسیده بلب   برابن کین من ناگذشته دو شب   مرا زور داد او که از مرگ پیش   ازین بیوفا خواستم کین خویش   بگفت این و جانش بر آمد
ز تن   برا و زار و گریان شدند انجمن   نقلست اخبار سلف گفته اند که روزی دستان بر سر سفره با رودابه نشسته بود که ناگاه کلاغی آمد و بر کنگرهٔ قصر نشسته بانگی کرد
زال جزع آغاز نموده از دو دیده جویهای خون بر دو رخسار روان گردانید رودابه مادر رستم پرسید که ترا چه واقع شد که بدینسان متغیر گشتی زال جواب داد که این جانور خبری
موحش آورده است که بعد از محنت گرسنگی هیچ مصیبتی از ان صعبتر نیست رودابه گفت آن چه خبر است زال گفت میترسم که اگر علم تو بران محیط گردد سیل غم و اندوه قصر وجود ترا بنیاد
فنا دهد و حادثه روی نموده است که هر چند جزع کنی و فزع بر خود راه دهی سودی نه بخشد چون مادر رستم در استفسار الحاح نمود زال گفت که رستم و زواره و شغاد رخت ازین
مرحلهٔ فانی بمنزل باقی کشیده اند مادر رستم از هول این سخن چنان نعرهٔ زد که زلزله در ارکان قصر راسخ البنیان دستان افتاد و آواز واویلا بر کشیده گفت ای پیر فرتوت وای
خرف مبهوت ترا عقیده اینست که الم جوع عظیم تر از این خبر هولناک است بخدا سوگند که هیچ نخورم و بیاشامم تا هلاک شوم و مدت هفت شبانه نوحه و زاری کرده چیزی نخورد و عاقبت
چون بیطاقت گشت شب بمطبخ در آمد بنا بر آنکه چشم او از شدت گرسنگی هیچ نمیدید دست بدین ظرف و بدان ظرف میبرد تا مقداری طعام بچنگ آورد که ناگاه ماری مرده بدستش
افتاد بجانب دهن برده کنیزکی که در آنجا بود مطلع شده فریاد بر آورد که آنچه بدست آوردی زنهار نخوری که ماریست مرده رودابه سخن زال را تصدیق نموده طعام طلبید و چون
لقمهٔ چند تناول نمود روشنائی چشم او بحال اول معاودت نمود منقولست که بعد از چند روز خبر قتل رستم در ولایت نیمروز شایع گشته فرامرز پسر او لشکری صف شکن جمع آورده
روی بکابل نهاد پادشاه بیعاقبت کابل نیز از صورت حادثه آگاهی یافته با حشمی انبوه در مقام مقابله و مقاتله آمده بعد از آنکه حربی هولناک دست داد و از طرفین جمعی کثیر
بقتل رسید عاقبت فرامرز غالب گشته شاه کابل را در اثنای گیر و فر بگرفت و بتیغ قهر شجرهٔ وجودش را از بیخ بر کند و مجموع متعلقان و منسوبان او را از تیغ انتقام بگذرانید و
کالبد رستم را بسیستان آورده در دخمهٔ سام نهاد و بر سبیل استقلال بحکومت زابل و کابل اشتغال نمود تا آن زمان که نهال وجودش از تند باد حوادث منقطع گشت چنانچه در
این اوراق ثبت افتاد و از سخنان رستم است که کُلُّ شَیْءٍ علیه النفقة مِنَ الاَمْوالِ اِلّا الحرب فَاِنَّ النفقة علیها من النفوس یعنی بهر حادثه که روی نماید آن را بصرف مال دفع توان کرد
الا حرب که در ان از سر نفس نفیس و جان شیرین بباید برخاست   دل برین گنبد گردنده منه کین دولاب   آسیائی است که از خون عزیزان گردد   هم او گوید که الرّأی السّدید
من آلاء الشدید رای راست یکی از نعمتهای قوی است و حکما گفته اند که مرد شجاع باید صاحب تدبیر باشد چه اگر اعتماد کلی بر قوت و شجاعت نماید ناگاه زخمی خورد که تا قیام
القیام نپذیرد و دست طبیب روزگار از تداوی آن قاصر ماند و کلام معجز بیان امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه است که در روز جنگ با عمرو بن عبدود فرموده الحرب خدعة
بر تحقیق و ثبوت این دعوی گواهی عدل و شاهدی صدق است و از کلمات اوست که حسن الصبر طلیعة النصر یعنی هر که با دشمن و دوست تحمل و مدارا معامله کند و در شداید و
نکاید روزگار طریق حلم و اصطبار سپرد شجرهٔ ثمرهٔ تمنی بار آورد و از منقولات وی است ان المولی اذا کلف العبد ما لا طاقة له به فقد اقام عذره فی مخالفته یعنی هر
خواجه که از بنده کاری خواهد که مقدور او نباشد عذر مخالفتش را اقامت کرده باشد   یکی کار رزم و یکی روزگار   سزاوار هر یک پدید است کار   چو این کار آن جوید
آن کار این   سراسر پر آشوب گردد زمین   ای هوشمند نکته دان که آفتاب در جنب صفای ضمیر آفتاب تاثیر تو بمثابه سایه تیره نماید ازین نمودارات و امثال این استغنا
داری چه خاطر خطیر تو جام گیتی نمای اقبالست مکنونات قضا و مخفیات قدر را در آئینه مشاهده کرده و از صحیفهٔ خرد بر خوانده   واضح به مشیر حزم تو اشکال حادثات

آسمان بفر دعزم تو دشوار روزگار رای تو از ورای ورقهای آسمان تکرار کرده دفتر اسرار روزگار **ذکر سلطنت همای** بعضی گفته اند که چون از ذکر خسروی بوجود همایون همای که او را خانی نیز گویند آرایش یافت جهانیان را بمعدلت و انصاف نوید داد و ابواب شفقت و رأفت بر روی عالمیان بگشاد و پنجماه چون از سلطنت او بگذشت پسری از وی متولد شد بغایت خوبصورت که در جبین فرخندهٔ او علامات سروری و گیتی ستانی و امارات مهتری و جهانبانی ظاهر و هویدا بود و بهمن وصیت کرده بود که اگر محمول همای پسر باشد تاج شاهی بر سر مبارکش مزین کرده و بمقتضای کلمهٔ الملک عقیم همای وضع حمل را از خلایق پنهان داشته و بعد از تفکر و تدبر رای او بدان قرار گرفت که صندوقی سازد و با اسباب پرورش فرزند در آب اندازد فردوسی گوید نهانی پسر زاد و با کس نگفت همی داشت آن راستی در نهفت بدینسان همی بود تا هشت ماه پسر گشت مانندهٔ رفته شاه یکی خوب صندوق از چوب خشک بکردند پر زر و پر قیر و مشک درون نرم کرده بدیبای روم بپالوده بیرونش از مشک و موم بزیر اندرش بستر خواب کرد میانش پر از در خوشاب کرد ببستند پس گوهر شاهوار ببازوی آن کودک شیرخوار در آنگه که شد کودک از خواب مست خروشان بشد دایه چرب دست نهادش بصندوق پس نرم نرم بچینی حریرش بپوشید گرم سر تنگ تابوت کردند خشک بموم و بعنبر بقیر و بمشک ببردند صندوق را نیم شب یکی بردگر کرده انگشت دلب زپیش همایش برون تاختند بآب روان اندر انداختند در تاریخ گزیده مسطور است که گازری آن صندوق را بگرفت و پسر را دارا نام نهاده بپرورد و چون دارا بحد بلوغ رسید گوهر پادشاهی و شهریاری سر بپیشهٔ گازری و قصاری فرو نمی آورد لاجرم باستعمال آلات حرب اشتغال نموده بالشکری که مادرش همای بجنگ رومیان امیر نشان در آمیخت امیر لشکر در راه علامات دولت و اقبال در او مشاهده کرده و در روم نیز آثار جرأت و مردانگی از او بظهور آمده و چون امیر مذکور بجانب همای آمد احوال شاهزاده را معروض گردانید و همای را بعد از تفتیش و تفحص چون معلوم و محقق شد که دارا پسر اوست از سلطنت دست بازکشیده ملک و خزانه را باو تسلیم نمود لقب همای چهرآزاد است و مدت پادشاهی او بقولی سی و دو سال بود و از آثار همای شهر جرباذقان است در نواحی اصفهان و از جملهٔ عمارات او هزار ستون اصطخر بود که اسکندر رومی آنرا خراب کرد **ذکر سلطنت داراء بن بهمن بن اسفندیار** داراء بن بهمن جهانبانی بود در شوکت و کشورستانی صاحب قدرت و در مدت اندک بسیاری سرکشان را در تحت اطاعت و فرمان آورد و پادشاهان ذوی الاقتدار خدمت آستانش را مادهٔ افتخار و سرمایهٔ استظهار دانستند الا فیلقوس حاکم روم که روزی چند گوی معارضه در میدان منافقه افکند و چوگان مخالفت در پیش مبارزت نهاد و دارا اینمعنی را معلوم کرده باجتماع عساکر منصوره فرمان داد و بالشکری آراسته که مهندس عقل و محاسب وهم در حصر و وصف عدد آن عاجز و حیران شدی روی توجه بروم نهاد و قیصر اسباب حرب را ساز داده از دار الملک خویش حرکت فرمود و بعد از تلاقی عسکرین و توازی صفین تیر سفیر آجال گشت و تیغ قاطع آمال شد مرغ چوبین آهنین منقار طایر پاک روح داشت شکار آب آئینه فام از دریا گهر جان ربود و گردشنا سر گران شد بلی که خورد بمن باده از کاسهٔ سر دشمن آخر الامر نسیم عنایت حضرت ذو المنن بر سپاه وارث ملک گشتاسب و بهمن وزیده و رومیان از ستیز و آویز عاجز گشته روی بهزیمت نهادند و فیلقوس بالبقیة السیف در قلعهٔ از قلاع روم که در رفعت با چرخ چنبرین دعوی برابری کردی متحصن شد و دارا قیصر را بعد از محاصره بوعد و وعید از آن حصار استوار بیرون آورد و ایوان بزم را بر بدن رزم گزیده دختر فیلقوس را بخواست و بر مقتضی بدم تیغ ملک بگرفته بسر تازیانه بخشیده مملکت روم را بقیصر ارزانی داشت اما مقرر چنان کرد که هر سال هزار بیضهٔ طلا که هر بیضهٔ از آن بوزن چهل مثقال باشد از اموال روم بخزانهٔ عامره وصول یابد و چون مهم آن مرز و بوم برین نهج فیصل یافت دارا عنان عزیمت بسوی تختگاه خویش انعطاف داد و مخدرهٔ فیلقوس را مصحوب گردانیده با یران آورد و بعد از آنکه پای حشمت در فراش قربت دختر نهاد بوی ناخوش از دهان ملکهٔ روم بمشام شاه ایران و شهریار جهانیان رسید و دارا از دختر قیصر متنفر شده او را بروم فرستاد و در آن حین کریمهٔ فیلقوس باسکندر حامله بود و بنابر رعایت ناموس قیصر صورت حمل را از مردم مخفی میداشت و در کتمان این امر مبطن کوشیده و چون مدت چهارده سال یا دوازده سال علی اختلاف الروایتین از حکومت دارا بگذشت پسر خود را که از غایت محبت باسم خودش موسوم گردانیده بود ولیعهد ساخته دو ال انتقال بر طبل ارتحال کوفت از سخنان اوست که مثل العدو الضاحک الیک مثل الحنظلة الخضرة اوراقها والقاتل مذاقها یعنی دشمن که با تو بشاشت و تازه روئی نماید مانند حنظلی است که ظاهرا تازه و طری باشد و اوراق آن با خضرت و نضارت بود پس چگونه مرد عاقل بطراوت ظاهر او فریفته گردد و از باطن او که بزهر کشنده و شمشیر برنده ماند غافل بنشیند و خردمند کامل آنست که هر چند از دشمن تملق و چاپلوسی و دلجوئی و تازه روئی بیش مشاهده کند گمان غدر و مکر زیاده گرداند و شرایط حزم و احتیاط مرعی دارد تا از حوادث و آفات مصون و محفوظ ماند از آثار دارا دارابجرد است و از حکما افلاطون معاصر او بود **ذکر سلطنت داراء بن داراء الاکبر** او را دارای اصغر خوانند سیرتی مذموم و طبیعتی ناخوش داشت اکثر اعیان و اشراف ایران از وی آزرده خاطر گشتند و باسکندر رومی نامه ها نوشتند و اظهار یکجهتی کرده او را بر طلب ملک تحریص نمودند اسکندر بیضهای زرین را که پدرش هر ساله بخزانهٔ دارا میفرستاد باز گرفت و چون صورت مخالفت قیصر مشاهدهٔ دارا گشت تخت رسولی نزد او فرستاده خراج معهود طلب داشت اسکندر جواب داد که مرغ روح فرستندهٔ بیضها قالب تهی کرده بجانب آشیان آخرت پرواز نموده دارا ازین سخن متأثر شده گوی و چوگانی و مقداری کنجد فرستاده پیغام داد که اسکندر هنوز کودک است بچال او همان لایق تر که گوی بازد و پنجه در پنجهٔ مردان نینداز و این مقدار کنجد نمونه ایست که عدد لشکر و شمار سپاه ما که بهر دانه از آن هزار مرد صف شکن گرد شیر افکن داریم اگر باعث کلی در تأخیر خراج تأکید عداوت و انگیختن فتنه و طمع مملکت خاطر ازین اندیشه فارغ گرداند که ما بر پنجهٔ دولت و زور بازو و اقبال چنانچه گوی در خم چوگان عاجز و سرگردان است او را مضطر و حیران و بیسامان کنیم اسکندر در جواب نوشت که ما را از صورت این حال فال نیک بخاطر میرسد چه امیدوار شدم که بتوفیق

که بتوفیق الهی چنانچه دایرهٔ صولجان گوی است حکم ما محیط مرکز مملکت او خواهد بود آنگاه در مقابلهٔ گنجد قدری حنظل ارسال نمود یعنی زود باشد که مذاق تو از چاشنی حنظل قهر ما تلخ گردد و زمین بارگاه تو از سیاه ماک خیول ما بسرمهٔ توتیا برابری کند القصه هر دو پادشاه با لشکرهای روم و ایران در حرکت آمده و طی مسافت نموده کار بمقاتله و مقابله انجامید و چون روزگار در استرداد ودیعت خود کوشید و پیک اجل با توقیع کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ کوشیده باردوی دارا رسید روزی که از جنگگاه باز گشته بود در بارگاه قرار گرفته دو مرد همدانی که از حاجبان او بودند و بمزید قربت و شرف امتیاز داشتند از کمینگاه قدر بیرون تاختند و بخنجر ستم سینهٔ او را بشکافتند و در میان لشکر اسکندر گریختند و شهریار روم ازین حادثه آگاهی یافته بتعجیل تمام ببالین دارا شتافت و وارث ملک کیان را که هنوز رمقی از حیات او باقی بود بصورت شماتت دشمن بمصداق وانّ حیوة المرء بعد عدوّه وان کان یوماً واحداً الکثیر بر صفحهٔ حال خویش مشاهده کرده آهی سرد برکشید و اسکندر سر او را در کنار گرفته ببوسید و ایمان غلاظ سوگندان کفارت بزبان آورد که من ازین حال غافل بودم و بدین قصد رخصت ندادم و او چون زخم خورده بود و امید از حیات منقطع کرده التماس نمود که قاتلان او را بقصاص رساند و دخترش روشنک را بحبالهٔ نکاح در آورد و بیگانه را بحکم ایالت بر ملوک فارس نگمارد و اسکندر وصایای دارا را بحسن قبول تلقی نموده انجاح ملتمسات او را متکفل و آخرین سخن دارا این بود که

پذیرفتگاری کنون میکنی که از ملک خویشم برون میکنی
گر از گوهرم بر سر افسر نهی نه اینست آئین فرماندهی
مرا دست قدرت بر ایام بود چنینم زگیتی سرانجام بود
پدر چون همیکرد از اید گذر مرا گفت کای نور چشم پدر
ترا مر ورا من نصیحت بس است جهان یادگار فراوان کس است

این چند کلمه از تاریخ معجم منقول شد و آنچه از تواریخ مبسوطه درین باب مسطور است در ذکر سلطنت اسکندر سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله وحده العزیز مدت پادشاهی دارای اصغر چهارده سال بود و از سخنان اوست که لا تطمع فی کلّ شیءٍ تشبع طمع مدار که هرچه شنوی بیابی و هم او گوید که یا اخی انظر الی ملک الملوک و صاحب الاقالیم السبعة جریحاً ساقطاً علی التراب منفرداً عن الاصحاب والاحباب قد زال ملکه وهان هلکه فاعتبر بما تری قبل ان تصیر عبرةً للناظرین ای برادر نگاه کن در پادشاهی پادشاهان و خداوند اقالیم سبعه جهان مجروح گشته و بر خاک افتاده و دور گشته از یاران و جدا مانده از دوستان ملک از وی رفته و هلاک نزدیک آمده عبرت گیر بانچه می بینی پیش از آنکه عبرت بینندگان گردی یعنی اگر بقوت و استیلای تفوق و استعلا بدین گنبد والا شوی و از طریق رفعت سمتش سهیل و سها گردی و اگر این عرش مرفوع سقف قصر و ایوان تو گردد و این بساط موضوع جولانگاه یکران تو شود و اگر تیغ انتقام از نیام برکشی تیر اجل را حجاب نشود و ضربت شمشیر تو یکی را دافع و مانع نباید

هر ذره که در هوا و دریا مولنست کیخسرو و کیقباد و افریدون است
آن خیره کشی که گردش گردونست این عالم خاک نیست طشتی خون است

ذکر اسکندر رومی

سکندر بر آفاق چون دست یافت پی دانش و نیکنامی شتافت
بپرورش همه معدلت کار بود شبش تا سحر پیشه تکرار بود
ببزم ار چه کوشش نمودی و رزم بدانش همی فخر کردی و حزم
بفرزانگان سیم دادی و زر براندی فرومایگان را ز در
هنرمند را همچو جان داشتی همه رایش بر تر افراشتی

نام اسکندر بلغت یونانی اخشید روش است یعنی فیلسوف و این لفظ مخفف فیلاسوفا است و یونانیان محب را فیلا گویند و حکمت را سوفا نامند و برین تقدیر معنی فیلسوف محب حکمت باشد و طایفهٔ از ناقدان عیون هنر و جوهریان درر مکنون سیر او را ذوالقرنین اصغر خوانند چه باعتقاد این طایفه ذوالقرنین اکبر صاحب سد است که ذکر او در قرآن مجید و فرقان حمید شرف ورود یافته و شمهٔ از احوال آن السعادتمند سابقا درین اوراق سمت گذارش پذیرفته و بالجمله از روایت ناقلان آثار سلف و ناسخان اخبار خلف بر لوح خاطر و صفحهٔ ضمیر مکتوب و منقوش است که اسکندر ماقدونی که او را ذوالقرنین و اسکندر رومی و یونانی نیز گویند پادشاهی بود عالیقدر گردون جناب و شهریاری کامران کامیاب که داستان شجاعت او در بسیط جهان مشهور و مذکور است و ذکر سخاوت او بر صحایف زمان مزبور و مسطور در بیشهٔ مبارزت پنجه در پنجهٔ شیر زدی و در میدان محاربه بهر دو دست شمشیر زدی

در صد هزار قرن سپهر پیاده رو نارد چو او سوار بمیدان روزگار

لشکر منصورش از روم تا ختا و ختن و از آن دیار تا هند و سند تاختن کرد و حشم نامحصورش باطراف سهل و جبل و اکناف بر و بحر محیط گشت و از مهرهٔ فن تاریخ در باب نسب او اقوال متباینه وارد شده است و در سبب اطلاق لفظ ذوالقرنین بروی روایات متخالف نیز صادر گشته طبقهٔ از ارباب حسب گفته اند که اسکندر پسر دارای اکبر است چنانچه در ذکر دارا مرقوم بیان گشت و همین طبقه قایل اند بانمعنی که او روشنک دختر دارای اصغر را در تحت تصرف خویش آورد و راقم حروف گوید که نسبت کردن اهل ادراک پادشاه خداترس دین داری را بازدواج دختر برادر و برادرزادهٔ خویش بغایت مستنکر و مستبعد مینماید مگر آنکه دعوی کنند که در ادیان سابقه ارتکاب این امر مجوز بود و این دعوی نیز خالی از غرابتی نیست و طایفهٔ گفته اند فیلقوس دختر خود را بآذر پادشاه اسکندریه داد تا میان ایشان قطع مادهٔ خصومت شود و بسببی از اسباب آذر بعد از مدتی مخدرهٔ قیصر را که باسکندر حامله بود بخانهٔ پدر گسیل کرد و آن دختر در راه وضع حمل نموده از خشم و خوفی که داشت فرزند را در قماطی پیچیده بصحرائی که قریب بآن مرعی اغنام بود بگذاشت و بالهام خالق الانعام میشی از آن اغنام لحظه فلحظه بسر وقت اسکندر رسیده او را شیر میداد و پیرزنی صاحب فراست که مالک میش بود چون غیبت گوسفند را مرة بعد اخری مشاهده کرده دانست که آمد و شد آن حیوان متضمن امری غریب است بنابرین میش را تعاقب نموده بدیدار اسکندر فایز گشت و بطبع سلیم دریافت که این تازه نهال از چمن مجد و جلال است لاجرم او را برگرفته بخانه برد و کما ینبغی بتربیت و تعهد وی قیام نمود و بعد از آنکه اسکندر بسن تمیز رسید او را بادیبی سپرد و در اندک زمانی بزیور فضایل و آداب متحلی شد و در خلال این احوال حاکم آن نواحی از ادیب اسکندر رنجیده بجلای او فرمان داد و ادیب و اسکندر در حرکت آمده اتفاقا بشهری رسیدند که مادر اسکندر در آن بلده اقامت داشت ناگاه روزی در گذار چشم مادر بر پسر افتاد بفراست پادشاهانه تصور کرد که این همان پسر است که

که بهنگام آمدن مد فلان موضع گذشته بود بنا برین دختر پسر را نزد فیلقوس برده صورت واقعه را معروض داشت وقیصر دلایل مردانگی وشمایل فرزانگی از ناصیهٔ اسکندر
تفرس نموده از مسقط الراس او تفتیش فرموده واسکندر بدایت حال خود را چنانچه از پیره زن شنیده بود بعرض رسانیده وخبر از درجهٔ گمان بمرتبهٔ ایقان انتقال نموده خرم و
شادمان شدند وفیلقوس چون پسری نداشت همگی همت بر تربیت اسکندر مصروف داشت وقیصر را در اوان صبی اسکندر نسیم صبای شهریاری از محاسن شیم ومکارم عادات
او استشمام رفته ودر زمان بدایت سن امارات جهانداری در حرکات وسکنات او تفرس افتاد وپیکر اختر فیروزی از طلعت میمون وطالع همایون او کالشمس فی الضحی
پیدا دیده وتباشیر صبح بهروزی از جبین مشتری سیمای وجبههٔ مهرآسای او هویدا ومشاهده نموده واو را   با ادب ودلپسند باسخن دلفروز   با خرد بیکران با هنر بیشمار
با همه عالم جدا واز همه گیتی فزون   در همه میدان تمام بر همه دانش سوار   یافته قائم مقام وولی عهد خود گردانیده وزبان روزگار املا کرد که فی الحقیقه   بر سرش حق نهاد
افسر ملک   زانکه دانست کوست در خور ملک   وچون تاج شاهی بفرق او تزیین یافت فیلقوس فرمان داد که افواج حشم وطبقات خدم وعامهٔ رعایا وکافهٔ برایا
اوامر ونواهی او را انقیاد وواجب ولازم شمرند وگردن از طوق طاعت وسر از ربقهٔ مطاوعت او نپیچند وپای از حد بندگی وقدم از جادهٔ خدمتکاری وبیرون ننهند
وبهر چه اشارت فرماید که هر آینه موافق رضای الهی ومطابق آئین پادشاهی خواهد بود کمر انقیاد در میان بندند واز فرموده او بهیچ وجه تجاوزی جایز ندارند وچون فیلقوس
آن جوان بخت را بسان موم قابل نقش نصیحت یافت فرمود که ای فرزند تو نیز باید که بر وفق الولد الحر یقتدی بآبائه الغرر مراسم حکومت وسرکاری ورسوم ایالت وولایت داری
اقتدا بآبا وگزیده وخصال پسندیدهٔ آبا واجداد نمائی وعادات وسنن قاهره را دستور ومقتدا سازی ودر قوانین معدلت گستری ورعیت پروری از قاعده وضابطهٔ اسلاف
در نگذری تا آثار محاسن وانوار فضایل تو چون فیض آفتاب در آفاق جهان مشهور ومذکور گردد وبنیان سلطنت واساس عظمت روز بروز تشیید تمام وتاکید مالا کلام
یابد وچون مقرر است که ارکان سلطنت وپادشاهی وبنیان ابهت وشهنشاهی باظهار آثار معدلت ودادگستری وتنظیم امور نصفت ورعیت پروری رسوخ وقراری
یابد باید که از سحاب فیض انتساب تو نهال انصاف وانتصاف تازه وبرومند باشد وسرسبز وشاداب گردد   عدل کن زانکه در ولایت دل   در پیغمبری زند عادل
وباید که بدانی که رایت دین اسلام وضبط ملک ونظم امور وسرانجام مهام بی لطف ورحمت وغضب وسیاست افراخته ومتمشی نگردد   گه باید از نشاط تو بلبل شکفته
روی گه نرگس از نهیب تو باشد فکنده سر   گاهی شود زسعی تو زنگار گون تراب   گاهی بود ز فضل تو شنجرف گون حجر   ودر تنفیذ قضایای شریعت واعلای اعلام
ملت سعی موفور وجهد مشکور مبذول داری وچون حفظ ممالک وامن مسالک بی مرد کار وپیاده وسوار صورت نه بندد ودر میسر نگردد تعهد وتفقد ارباب سلاح که زبان
تیغ ایشان در دفتر روزگار هنگام پیکار ترجمان آیت ظفر است کماینبغی بجای آری وابواب معاونت واسباب کرامت ایشان گشاده وآماده داری وحرمت ارباب
قلم که نوک خامهٔ الجماعت فهرست روزنامچهٔ ضبط وکفایت است بر ذمهٔ همت واجب شناسی ودر رعایت علما وارباب فضل که اعزاز واحترام ایشان مقدمهٔ سعادت و
فاتحهٔ کرامت است تقصیر واهمال نورزی وصلحا ودرویشان وفقرا وگوشه نشینان که باداء طاعات وادامت شرایط عبادات قیام مینمایند بنوازش بی پایان وعواطف
بیکران اختصاص دهی واز انفاس کیمیا خواص ایشان استمداد نمائی وحسن التفات بمصالح امور ومناجح آمال خلایق مصروف سازی وبصیقل نور معرفت آئینهٔ حال
رعیت از غبار جور وظلام ظلم زدوده گردانی ودر اجرای امور سیاسی میان فقیر وغنی وشریف ودنی وترک وتاجیک ودور ونزدیک ومقیم وگذری ورعیت ولشکری
تفاوت مرعی نداری ودر ضبط ونظم ولایت وحصون وقلاع مردان گزیده ومبارزان کاردیده مقرر فرمائی وشرایط تحفظ وتیقظ ورعایت حزم وعزم باید که در جمیع احوال
نصب العین تو باشد ودر کلی وجزئی امور که روی نماید از طریق اهمال واغفال مجتنب ومحترز باشی وفرصت وقت فوت نکنی وبزخم خنجر آبدار وشمشیر آتشبار عرصهٔ ولایت را از لوث
مخالفان وخبث متمردان پاک گردانی چنانچه از معالم عناد ومراسم فساد اثر وخبر نماند وممالک ومسالک از خوف وخطر دزد ومفسد خالی ماند وارباب فسق وفجور را مقهور
ومنکوب داری وصورت مطلوب وچهرهٔ مقصود هیچ مستحق را در نقاب تعلل وحجاب توقف نگذاری ودست تطاول در اموال زیردستان دراز نکنی واز تیر آه سحرگاهی
مظلومان غافل وذاهل نباشی   نگر تا نیاری به بیداد دست   که آباد گردد ز بیداد پست   ومهمات خاص وعام بمقتضی عدالت ونصفت بمقطع رسانی ورعایا وبیچارگان که
چون بنات النعش از زخم سنان عقاب حوادث متفرق شده باشند وباطراف واکناف سرگردان گشته باستحضار ایشان نشانها فرستی ومانند عقد ثریا در سلک جمعیت انتظام
دهی وبفواید بخشش فراوان وفواید بیپایان در سایهٔ لطف ومرحمت جای داده پرورش نمائی واز مشرب عذب عنایت ومورد خوشگوار شفقت سیراب سازی ودست
تغلب متغلبان از دامن ضعفا وعجزه کوتاه گردانی والبته خود را از زیور خصایل شاهانه وشمایل خسروانه عاطل نگذاری   تا صیت نام نیک شود از تو منتشر   تا ذکر فعل خیر
بود از تو یادگار   وچون فیلقوس از مواعظ ونصایح بپرداخت اسکندر را بر تخت نشانده افسر شاهی بر سر او نهاد ودر کتب تواریخ اقوال دیگر در نسب وی ثبت است
که ذکر مجموع آنها موجب ملال واکثار میگردد ودر مرضی امام شمس الدین محمد بن محمود شهرزوری روح الله روحه از روایاتی که در نسب اسکندر ورود یافته آنست که او پسر
صلبی فیلقوس است چنانچه در نزهة الارواح که از مؤلفات اوست در بیان احوال حکما وتواریخ فضلا آورده است که چون هفت سال از حکومت فیلقوس پدر اسکندر بگذشت
بشمشیر کین ناگاه کشته گشت وسبب قتل وی آن بود که یکی از متعینان مملکت او فلوس نام بر مادر اسکندر حرم محترم فیلقوس عاشق شده تعلقی پیدا کرد بمثابه که از خوردن و
خواب کردن وسکون وآرام جدا ماند   عشق است که شیر را زبون آید ازو   صد نوع مخالفت برون آید ازو   که دوستی کند که جان آساید   که دشمنی که بوی خون آید ازو   هر چند

وهرچند فلوس اسباب مواصلت ساز و زر و نقره مسکوک و جواهر نفیسه و ثیاب فاخره بران عصوبه معروض داشت مفید نیفتاد و افسون و مدمدهٔ فلوس بهیچ وجه درنگرفت وازانجا که بکمال عفت و صلاح او بود استماع عظیم نمود لاجرم اندیشهٔ کشتن فیلقوس و تسخیر ملک و تصرف ها در اسکندر در ضمیر نامبارک فلوس استحکام یافته مترصد فرصتی بود در خلال این احوال فیلقوس یکی از سرهنگان را با فوجی از مبارزان جهة دفع پسر پادشاه فیلاطوس که عصیان میورزید نامزد فرمود و اسکندر را برای تسخیر مدینهٔ براقوس با طایفهٔ از شیران بیشهٔ جلادت ارسال نمود و فلوس را چون تفرق لشکر که از دیرباز مطلوب او بود محقق گشت جمعی را که در سر هوس فتنه و فساد داشتند با خود متفق گردانیده بر سر فیلقوس تاخت و او را از چپ و راست بزخم شمشیر فرو گرفتند و اهل شهر و بقیهٔ لشکر بر آشفتند و پادشاه را نیم کشته از آن مهلکه بیرون بردند و از قضا همدران روز اسکندر بشهر رسیده و صورت حادثه را معلوم فرموده بشتاب در قصر پدر رفته مادر خود را دید که فلوس بدو متشبث شده بود و چنگ در وی زده و اسکندر بنا بر آنکه مبادا که اثر شمشیر بمادرش رسد در استعمال تیغ تعللی مینمود که ناگاه آن ملکه فریاد برکشیده و تشنیع زد که اگر موجب حمیتی و توقف مهم مرا الحیات نیایده تعلق نمانده هرچند زودتر شر این حرامزاده را از من باز داری بهتر و اسکندر بیک ضربت فلوس را بهلاک نزدیک رسانیده ببالین پدر شتافت و آفتاب حیات او را بر شرف فنا و زوال یافته فیلقوس را گفت برخیز و بدین شمشیر دشمن را بکش فیلقوس برخاسته بدست خود مهم فلوس را باتمام رسانید بعد از آن فیلقوس طبقات و طوایف امم را طلبیده فرمود تا به بیعت اسکندر پرداختند و باحضار ارسطو فرمان داده دست اسکندر را در دست او نهاد و وصیتی بلیغ در باب تربیت پسر بجای آورده جهان فانی را پدرود کرد و چون اسکندر از تجهیز و تکفین و تدفین و تعزیت پدر فارغ گشته در مجمعی خاص برپای خواسته گفت بدانید ای مردمان که پادشاه شما بساط حیات در نوشت و بر منوال سلاطین سابق درگذشت و مرا بر شما ولایتی و حکمی نیست چه من یکی ام از شما برادری از امور دنیا که شروع نمائید مدد و معاونت کنم و هوای خود را برضای شما مقرون دارم و در هیچ شغل مخالفت شما نکنم سخن مرا بشنوید و مشورت مرا قبول کنید و مرا بجای ناصحی امین مشفق شناسید و این معنی خود در زمان حیات پدر مشهود و معلوم شما شده است اکنون کسی را بر خود حاکم و فرمان روا گردانید که پروردگار را طایع تر و بر عامهٔ برایا شفیق تر و بر ضعفا و مساکین رحیم تر باشد و قسمت غنایم در میان شما بعدالت و سویت کند و او را تتبع شهوات از رعایت احوال لشکری و رعیت شاغل نیاید و از شر او ایمن و بخیر او امیدوار توانید بودن و این خطبه ایست دور و دراز که سواد آن در کتب حکمت عملی موجود است و چون حاضران محفل از اسکندر این نوع سخنان شنیدند که از هیچ پادشاهی نشنیده بودند تعجبها نموده گفتند که کلام دلپسند ترا شنیدیم و نصیحتی که فرمودی عمل خواهیم کرد و قبول کردیم و امور ایالت و سروری را برای دوربین تو مفوض گردانیدیم سالهای بینهایت در ضمان عز و دولت در میان ممالک و مسلط باش که ما هیچکس را بپادشاهی و رعیت پروری از تو سزاوارتر ندانیم آنگاه برخاستند و از وفور رغبت با او مبایعت کردند و متابعت او را بایمان مؤکد گردانیده اکلیل شهریاری را بفرق همایون وی تزئین دادند و اسکندر همه را بشمول عاطفت و احسان ساخته باطراف ممالک نامها فرستاده خلایق را بتوحید و یگانگی ایزد تعالی دعوت فرمود و از پرستیدن اصنام و اوثان نهی کرد و باستحضار لشکرها فرمان داد و گفت هرکه ظلم کند و شرک ورزد بضرب تیغ تیز و خنجر خونریز دمار از نهاد او برآرند و بحسب فرموده عساکر منصور از اطراف در حرکت آمدند و بر در گرباس گردون اساس مجتمع گشتند و اسکندر سران سپاه را بخلع و تشریفات گرانمایه مفتخر و سرافراز ساخته باطلاق رسومات و علوفات جنود مثال فرمود و از کمال سخاوت پادشاه و وفور بسالت و سمو همت و مرحمت بر ضعفا و زیردستان و خشونت و غضب او درباره مخالفان او امر باری تعالی چندان مشاهده که عشر آن در خیال هیچکس متصور نگشته بود لاجرم در نفوس همه مقرر گشت که امری عظیم و خطبی جسیم از و بظهور خواهد آمد و بحکم آنکه ملک عجم دارا هر سال از پدرش رسم خراج هزار بیضهٔ زرین در خزانه می آورد باستدعاء آن مبلغ رسولان فرستاده بیضات معهوده را طلب میداشت و اسکندر در جواب فرمود که زایندهٔ آن خایها دیر است که نماند و هرچند دران اوان ملوک متعدده در یونان زمین بودند که هر یک لاف انا و لاغیری میزدند اسکندر بلطف و عنف و وعد و وعید همه را مطیع و منقاد گردانیده رایات ظفر آیات بجانب دیار مغرب تحریک داد و تمامت آن مملکت را در حیطهٔ تسخیر آورده مظفر و منصور بازگشت بعد از آن اعلام ظفر اعلام بسوی مصر برافراخت و منارهٔ در غایت رفعت بکنار بحر اخضر در هفتم سال پادشاهی خود بنا نهاد و از آن موضع بطرف دیار شام توجه نمود و از آنجا بصوب ارمنیه خرامید و دارای بهمن دارا ازین خبر بی آرام شده باهل طرسس نامه نوشت که خبر خروج آن دزد طامعی که طایفهٔ از دزدان را از هر جانبی فراهم آورده است بمسامع علیه رسید اکنون وظیفه آنکه اصحاب او را گرفته با اسلحه و ادوات ایشان بدریا اندازید و رئیس آن قوم را مقید و مغلول نزد من فرستید که حزم و جلادت شما در آن مرتبه است که از اقامت این جزئی خدمت عاجز آیند چه این دزد کودکی است رومی و حقیر و شما در تاخیر این مهم نزد من معاف و معذور نخواهید بودن و اسکندر از ارمنیه ارتحال نموده کنار نهر اسطوخرس را معسکر همایون ساخت و از استماع این خبر اضطراب دارا زیاده گشته بجهة او نامهٔ در قلم آورد بر این موجب که از دارا ملک الملوک دنیا که با آفتاب برابر است باسکندر دزد همتا بدانکه اما بعد بدانکه پادشاه آسمان سلطنت زمین و الوهیت عرصهٔ ربع مسکون را بمن ارزانی داشته و بعز رفعت و شوکت و قوت و بسیاری اعوان و انصار مرا مخصوص گردانیده و بمن چنان رسانیده اند که تو جمعی دزدان و حرامیان را بخود راه داده بکثرت ایشان مغرور شده و باعتضاد آن جماعت طلب تاج و تخت در باطن تو رسوخ یافته و افساد در مملکت ما و اهلاک حرث و نسل پیشنهاد ضمیر تو گشته و امثال این از کم خردی رومیان غریب و بدیع نیست میباید که چون بر مضمون مکتوب ما مطلع گردی از کرده پشیمان شوی و از آنجا که رسیده مراجعت نمائی و بدین حرکت ناشایست که از تو صدور یافته دغدغه از سطوت و سیاست ما بخود راه ندهی که تو هنوز در زمرهٔ آنان که قابلیت خطاب و عتاب ما دارند منتظم نشده و اینک تابوتی پر زر و خرواری کنجد بنزد تو فرستادم تا کثرت مال و لشکر ما از آن بسر دو

بسته لال نمائی و کوی غیزار سال کردم تا از سر کودکی بکوی بازی اشتغال کنی و مؤدب شوی ذو القرنین چون نامه را مطالعه کرده بر مضمون آن وقوف یافت و حکم
تا رسولان را بگرفتند و جلاد را احضار کرده بقتل ایشان فرمان داد هرچند بصورت از روی حقیقت خلاف اراده او بود ایشان فریاد بر آوردند که ای شهریار این چه
بدعت است که باحیای آن سعی مینمائی و باهانت رسولان امر میفرمائی زیرا که هیچیک از سلاطین سابق امثال ما طایفه را بیازار گذشته لاحق نگردانیده است ذو القرنین
فرمود که خداوندگار شما مرا از دیو خوانده و پادشاه نمیداند من با شما فعل دزدان خواهم کرد و پس درین باب خداوندگار خود را ملامت کنید نه مرا که شما را بدست دزدان مبتلا
ساخت گفتند ای پادشاه دارا تو را ندیده و بخدمت تو نرسیده و ما پابوس تو را از کشتیم و ترا بحق شناختیم و کرم نژاد التیم بر ما منت نه و جانهای ما بما بخش و او را از فضل و
عقل و صفات پسندیده و اخلاق حمیده تو آگاه کنیم و بر استحقاق عشاق تو مر عروس مملکت را گواهی دهیم اسکندر گفت که چون شما از خضوع و تضرع در آمدید شفاعت شما
را اجابت کردم و از سر انتقام در گذشتم تا بر مقدار عفو و اغماض من اطلاع یابید آنگاه فرمود تا رسولان را اطلاق کردند و بعوارف پادشاهانه و عواطف خسروانه خوف
خشیت ایشان را زایل گردانیده در جواب نامه دارا کلمه چند ذکر کرد بدین سیاق که ذو القرنین بشنید آنکه دعوی میکند که پادشاه پادشاهان است و لشکرهای آسمان از مددرسند
و اضافات اهل دنیا از وست اما بعد چون لایق باشد بکسی که از آدمی ضعیف حقیر همچو اسکندر ترسد و اینقدر ندانسته که ملک و غلبه خدای تعالی دهد بدانکس که خواهد و هرگاه
که انسان ضعیف خود را آله داند و بر جنود سموات غالب پندارد هر آئینه که خشم باری تعالی موجب زوال مملکت او شود و چگونه خدای تعالی تواند بود آنکس که بمیرد و بپوسد
سلطنت از وی مسلوب گردد و دنیا را بدیگری گذارد و اینک من مقاتلت ترا اختیار کردم و بجانب ملک تو توجه نمودم و من خدای را بنده ضعیفم و ظفر و نصرت از و التماس
میکنم و او را امید پرستم و در مکتوبی که نزد من ارسال نمودی همه از حشمت خویش یاد کردی و پیش من دره و کوی و تابوتی پر زر و خرواری کنجد فرستادی و آن همه را بر سعادت
خویش حمل کردم و فال خیر اندیشیدم اما دره بدان دلالت میکند که بر شما سطوت عذاب ملک و مؤدب ایام شما خواهم گشت و اما کوی بران دالست که بسیط زمین و کره
خاک بتمامت در تحت تصرف نایبان من خواهد آمد و تابوت پر زر که خزینه ایست از خزاین تو دلالت بر تحویل خزانه های تو میکند بسوی من و اما کنجد اگرچه عدد بسیار داشت لیکن در
وقت سودن نرمست و از جمله ماکولات درو نه تلخی است و نه کراهتی و من قفیزی خردل فرستادم تا ذوق آن دریابی و مرارت باس مرا بشناسی و بدانکه در علو نفس خود
غلو نمودی و بسطوت سلطنت مغرور و مشغول گشتی و دعوی خدائی زمین کردی و علم انا ربکم الاعلی بر آسمان زدی و بدانچه از عدت و رفعت یاد کردی و مار ابتر ساندی
بصنع ایزد جل جلاله امید میدارم که الله تعالی دعویهای ترا بتکذیب عالمیان مقرون گرداند و بقدر ترفعی که نمودی تذلّلت دهد و مرا بر تو غالب گرداند که اعتماد و توکل من بر اوست
والسلام و نامه را سر بمهر برسولان سپرد و آن زر را که دارا فرستاده بود بدیشان بخشیده رخصت انصراف ارزانی داشت و خود بجانب آذربایجان متوجه شده لکاشته دارا را
از آن دیار گریزانیده اکثر لشکر او را بقتل آورده از کشتها پشتها ساخت و باشهاد مساوات زد و از ولایت آذربایجان سپاه بجانب گیلان کشیده آن بلاد را مسخر گردانید و در اثنا
این شنید که مادرش در بستر ناتوانی افتاده است بنابرین از گیلان بطرف ماقدونیا مراجعت کرد و بعد از صحت مادر باز لشکر کشیده بر ظاهر شهری از شهرهای دارا نزول
فرمود و از آن سبب که اهل شهر دروازه ها بسته طریق آمد و شد مسدود گردانیدند حکم کرد که آتش دران بلده زنند و مردم فریاد کرده زنهار خواستند و گفتند که موجب اغلاق
دروب خوف احراق است از آتش خشم دارا نه عصیان و مقاتله با تو اسکندر فرمود که دروازه ها بگشائید که مرا تا خدای تعالی بر دارا ظفر نبخشد در شهر نروم که وفای عهد و کردار
نیک مرا با جماعتی که سر در ربقه طاعت من آورده اند و پای در دایره محبت و اخلاص من نهاده شناخته اند و دانسته و از استماع این سخن فی الحال دروازه ها باز کردند و انواع
اطعمه و الوان میوه ها بیرون آوردند و اسکندر از آن موضع در حرکت آمده بجانب فارس شتافت و دارا نیز با لشکری فزون از اوراق اشجار در برابر آمد و اسکندر فرمود تا قلب
سپاه را بمردان سنگین دل آهن پوش بیاراستند و هر دو لشکر مانند دریای اخضر در تموج آمدند و بسان دو کوه فولاد بر یکدیگر حمله بردند و هوای رزمگاه از گرد سپاه
سیاه شد و از هیبت آواز کوس و دم نای روئین فحوای ان زلزلة الساعة شیء عظیم حجاب شبهه از پیش چشم جهانیان برداشت و حقیقت تکاد السموات یتفطرن بر
دلها گشاده گشت و سرداران روم در روی مخالفان باستظهار نصر من الله و فتح قریب در کوشش آمدند و آتش حرب بالا گرفت و ابر وار از برق شمشیر پردلان
خون میبارید و خنجر زمرد پیکر از اجساد دشمن آب شنگرف می پالود لوک ناوک چو عقل در تک و پوی از درون دو دیده مردم جوی و از آن وقت که خسرو سیارگان
برین قبه زبرجدی و خیمه زنگاری بحد استوا رسیده بود تا بدان ساعت که سر بافق غربی کشید و پیکر نوربخش روز در تارهای زلف معنبر شب نهان از طرفین نایره
قتال التهاب یافته از زبانه نار حامیه حکایت میکرد و زمین از کر و فر پیاده و سوار بتعبیر اذا زلزلت الارض زلزالها میگفت و زبان تیغ معنی ضربا بالسوق والاعناق
ببرهان ساطع بادا میرسانید و صحن صحرا از اجزا اعضاء کشتگان ناپدید گشت و بیم و بجار خون به پشت سمک و روی سماک رسید چو دریای خون شد همه دشت و
راغ جهان چون شب و تیغها چون چراغ از آواز اسبان و گرد سپاه هوا گشت چون روی زنگی سیاه فرو رفت و بر رفت روز نبرد بماهی نم خون و برماه گرد
آخر الامر بیشتر سرداران لشکر و رؤسا و اصحاب دارا عرصه تیغ و تیر و خنجر و شمشیر گشتند و چون خسرو عجم و وارث ملک فریدون جم حال بر آن منوال دید با طایفه از خواص روی
بهزیمت نهاد و همه آلت و عدت و خزاین بینهایت که ذو القرنین را بکثرت آن پی برسانید باز گذاشت و زن و دختر و پسرش اسیر و دستگیر پنجه تقدیر شدند و دارا در آن
هزیمت بنهری که ظاهر آن از شدت برودت فسرده بود در رسیده و تنها بگذشت و بقیه السیف در عقب او بر روی یخ روان گشته و یخ تاب نقل ایشان نیاورده بیشتر غرق

غرق شدند و دارا چون بدار الملک خود رسید بتدبیر کار خود اشتغال نموده بصواب آن نزدیکتر دید که از در تواضع و تذلل در آید چه میدانست که اسکندر باخلاق کریمه و اوصاف جمیله متصف است و رای او برین قرار گرفته بر سبیل استعطاف نامه نزد او فرستاد و اطلاق زن و پسر و دختر خود التماس نمود مشروط بآنکه انچه از خزاین آبا و اجداد و گنجهای خاصه او در فارس موجود است تسلیم نماید و ذو القرنین نامه را مطالعه نموده عنان عزیمت بطرف دارا منعطف گردانید و خسرو ایران التجا بشهریار مملکت هندوستان نموده فور هندی سرداران آن سرزمین را با چند هزار سوار و پیادهٔ صف شکن مرد افکن بمدد بفرستاد و میان فریقین محاربهٔ واقع شد که جنگ اول در جنب آن لعب کودکان نمود عاقبة الامر دو کس را از نزدیکان دارا لؤم طبیعت و قلت وفا بران داشت که قصد کشتن او کردند بدان تصور و خیال که نزد اسکندر ایشان را تقربی حاصل شود   زهی تصور باطل زهی خیال محال   و دارا قبل از استعمال سیف و سنان بر عزم آن بداندیشان وقوف یافته با آن دو بدکیش در این باب عتاب فرمود و انچه چندین سال از احسان و انعامیکه در بارهٔ ایشان مبذول داشته بود بیاد داده گفت که قتل مرا وسیلهٔ تقرب ذو القرنین مسازید که او پادشاه است و ملوک هر چند دشمن یکدیگر باشند کشندهٔ پادشاه را بکشند و بر قاتل شهریاران ابقا جایز ندانند و بالجمله   یار ما را هیچ بر نگرفت   هر چه گفتیم هیچ در نگرفت   و آن دو غدار بزخم شمشیر آبدار او را از پشت بادپای بر روی خاک انداختند و پیشتر از ذهاب روح او اسکندر بسر وقت دارا رسیده از اسب فرود آمد سری را که دی سزاوار اکلیل بود امروز خوار و ذلیل افتاده دید آنرا برداشت و بر زانوی خود نهاده گرد از روی وی بیفشاند و دست بر سینهٔ دارا رسانیده بگریست و گفت ایملک اگر در دل هوس بداری و سر برداری سوگند بخداوند آسمان و زمین که ملک تو بتو سپارم و جملهٔ ذخایر و اموال ترا باز دهم برخیز و از گذشته یاد مکن و در حلول بلا جزع منمای که ملوک در وقت نزول حوادث از همه کس صابرتر باشند و مرا آگاه ساز که اینحرکت در بارهٔ تو از که صدور یافته تا شرط انتقام باقامت رسانم دارا دست اسکندر را بوسه داده بر روی نهاد و بگریست و گفت ای ذو القرنین بهیچوجه تجبر و تکبر را بخود راه مده و باسباب شاهی مغرور مشو و چون دیدی که دنیا با من چکرده است بر خویش هراسان باش و بر اقبال دنیا اعتماد منمای و از غدر روزگار و تقلب احوال غافل مباش که حوادث هیچکس را بر یک حال نگذارد و از فرط عاطفت و کمال مرحمت تو مأمول آنست که والدهٔ مرا بمثابهٔ مادر و منکوحهٔ مرا بمنزلهٔ خواهر دانی و دخترم روشنک را در حبالهٔ عقد و نکاح آری سکندر ملتمسات او را مبذول داشته بعد از آن دارا   دمی چند بشمرد و ناچیز شد   بخنده جهان گفت کو نیز شد   و ذو القرنین فرمود تا او را بمشک و عنبر شسته از جامهای منسوج بسیم و زر کفن ساختند و در تابوتی مرصع باصناف جواهر ثمین نهادند و حکم کرد تا ده هزار مرد شمشیر کشیده از پیش جنازه و ده هزار مرد از پس و ده هزار از یمین و ده هزار از یسار روان شدند و اسکندر با سروران و اعیان فارس موافقت نموده او را چنانکه فراخور پادشاهان ذوی الاقتدار باشد بدخمه بخاک سپردند و چون ذو القرنین از دفن دارا فراغت یافت آن دو بدکیش را که بر قتل مخدوم خویش اقدام نموده بودند بر دو داری بر سر دخمهٔ دارا در برابر یکدیگر زدند و از حلق بیاویختند و لشکریان را فرمود که بکمان یکان از میان دارین بگذشتند و روشنک را در سلک ازدواج کشیده فارس را ببرادر دارا ارزانی داشت و بر نود نفر از حکام که ایشانرا ملوک طوایف گویند حاکم و فرمانروا گردانید و کتب طب و نجوم و فلسفه را باشارت او از زبان فارسی بلغت یونانی نقل کرده بدان ولایت بردند و نسخ ملت مجوس را سوزانیده و آتشکدهها را خراب ساخته علمای آن کیش مذموم را از میان برداشت و در خلال این احوال از مادرش نامهٔ بدو رسید مضمون آنکه از روی قیاس اسکندر ضعیف که بقدرت باری تعالی بر دشمنان استعلا و بر مملکت ایشان استیلا یافت و در عقب این کلمات نوشته بود که ای پسر از عجب و تجبر تجنب گزین که این دو صفت ترا از آسمان بزمین آرند و از بخل و تتبع هوا حذر نمای که از صفات مهلکه اند و اموالی را که دران بلاد در تصرف آورده مصحوب یکسوار تیز رفتار گردانیده نزد من فرست و اسکندر چون نامه را بخواند حکما را جمع کرده ازین امر مبهم که در آخر مکتوب مثبت بود استفسار نمود تمامت ارباب کیاست بعجز معترف شده اسکندر فرمود تا کاتبی در یک طومار مفصل گنجها را و محالی که در آنموضع اموال را بودیعت نهاده بود بنوشت و شخصی را فرمود تا بر بارهٔ تیز تک هامون نورد سوار شده طومار مذکور را بیونان نزد مادرش رساند و مجموع فضلا و حکما از سرعت فهم و حدت طبع ذو القرنین متعجب شده بروی آفرینها کردند و در این اثنا قریب جیحون شهری عظیم بنا نهاده از هر ولایت جماعتی را فرمان داد تا بآنجا رفته متوطن شوند و آن بلده را مرجالوس نام کرده بر دو اشتهار یافت و گویند که هرات و سمرقند نیز از بناهای اوست و بعد از فراغ ازین امور عازم دیار هند گشت و پس از قطع راههای صعب و کوههای درشت قریب بدار الملک فور هندی رسیده نامهٔ بسوی او در قلم آورد مضمون آنکه فرمانفرمای ولایت هندوستان بداند که مالک الملک تعالی و تقدس ابواب اسباب رعیت پروری بر روی روزگار ما گشاده و زمام احکام ملک و ملت بقبضهٔ اختیار و انامل اقتدار ما نهاده و مقالید تقلید جهانداری و مفاتیح خزاین کامکاری بیمین عنایت و حسن رعایت ما سپرده و درجهٔ طالع ما را از روی رفعت باوج سپهر برین و اعلا علیین برده و گردن سرکشان گیتی را در ربقهٔ طاعت ما آورده و بر اهل کفر و عصیان و ارباب تجبر و طغیان استیلا داده و ما اکنون ترا دعوت میکنیم بعبودیت آفریدگار عالمیان و پروردگار انس و جان و از پرستیدن غیر او جلت آلاؤه و توالت نعماؤه منع می فرمائیم چه سزاوار پرستش غیر خدای جهاندار نمیدانیم و جز ویرا تعالت صفاته و تتالت عطیاته هیچکس را مستحق عبادت نمیشناسیم نصیحت مرا بگوش رضا اصغا نمای و بتانی را که معبود خود ساخته و عمر و خزانه در خدمت ایشان در باخته و پرداخته نزد من فرست و متقبل باج و متکفل خراج شو و الا بمعبودی که میپرستم که آتش خشم برافروزم و رطب و یابس مملکت ترا بسوزم و در استیصال دودهٔ تو سعی بلیغ بجای آرم و در تخریب بلدان تو دقیقهٔ نامرعی نگذارم سخن مرا بشنو و از جادهٔ صواب منحرف مشو و عافیت را غنیمت شمار و هیچ نعمت در برابر آن مدار و چون نامهٔ ذو القرنین بدارای هند رسید چنانچه عادت دولت برگشتگان باشد سر از خط فرمان پیچیده پای در بادیهٔ خذلان نهاد و جوابی مقرون

بغلط و مشحون بسفاهت بزبان آورده قاصد را باز گردانید و ذوالقرنین بعد از استشاره و استخاره مستعد مقاتلهٔ فور شد و پناه بعنایت ملک غفور برده بجانب او روان گشت و فور
بو فور پیلان جنگی و سباع معتاد بقتال از سر ادبار بر محاربهٔ اسکندر اقبال نمود و از مشاهدهٔ آن مقام هولناک تغیری بخاطر پاک و آئینهٔ صاف اسکندر راه یافت که جنگ با هندوان
بر چه نسق آغاز و صولت پیلان و صدمت سباع ضاره را بچه کیفیت از حشم مندفع سازد و درین باب با عقلا و حکما و ارباب خرد و اصحاب تجربه شرایط مشورت بجای آورده از هیچ
کس جواب شافی نیافت عاقبت ملهم صواب نعمت توفیق ارزانی داشته او را بر آن داشت که صناع را جمع کرده امر فرمود که بیست و چهار هزار تمثال مجوف از آهن و مس و دیگر فلزات
مرتب و آماده ساختند و مجموع را بصورت مردان جنگی بیاراستند و در اجواف آن هیاکل هیمه و نفط بپرداختند و در وقت اشتعال نایرهٔ قتال آتش در آنها زدند و فور با سرداران لشکر
هند و پیلان کوه اندام و یوز و پلنگ و ضرغام بجانب ذوالقرنین حمله آورده افیال و سباع عظایم و مخالب در آن تماثیل مستحکم گردانیدند و چون حرقت نار بدان جانوران رسیده
روی بهزیمت نهاده سپاه روم بضرب شمشیر آتشبار جمعی نامعدود از مخالفان دین را از پشت زین بر روی زمین انداختند و فور بسور شهر تحصن نموده روز دیگر از اطراف مملکت
هندوستان خلقی بیکران بدو پیوستند و او باستظهار و اعتضاد ایشان بار دیگر در مقام قتال و جدال آمده مدت بیست روز مبارزان طرفین باستعمال سیف و سنان سرهای
هم از بدن جدا کرده سینهای یکدیگر را بشکافتند و جمعی انبوه از یونانیان در آن رزمگاه بسفر نصرت اثر شتافتند و ذوالقرنین صورت واقعه را مشاهده فرموده متفکر و متاثر گشت
و آخر الامر بتلقین دولت و اقبال بسوی فور پیغام فرستاد که چه همت و شرف باشد پادشاهی را که در حدوث حادثه لشکر و حشم خود را در ورطهٔ تلف و هلاک اندازد و حال آنکه
او بنفس خود تنها بمعاونت تنها بر دفع آن قادر باشد غرض ازین سخن آنکه اگر اتفاق نمائی من و تو بمظاهرت جنود این محاربه و مقاتله را بمقطع رسانیم و این بیچارگان را از برای
مصلحت من و تو نفوس نفیسهٔ خود را در معرض فنا و زوال می آرند ازین بلا برهانیم فور ازین التماس تعجبها نمود چه او هیکلی عظیم و خلقتی جسیم داشت و اسکندر در جنب وی صغیر و
حقیر مینمود لاجرم فور بر فور ملتمس شاه روم را اجابت کرده فردا وحیدا مانند شیر ژیان بمیان میدان شتافت و ذوالقرنین نیز چون ببر دمان در برابر آمده و هر دو پادشاه
اسباب محاربه را ساز دادند در اثنای گیر و دار بسمع فور از جانب لشکر گاهش آوازی هایل که بحقیقت ندای اجل او بود رسیده فور بدانطرف التفات نمود تا معلوم کند که سبب
بانگ بی هنگام چیست و صدور آن از کیست و اسکندر غفلت او را غنیمت شمرده بیکضرب شمشیر از پشت باد پایش بدر گردانید و از اسب فرود آمده بر سینه اش نشست و بخنجر کین سر
کبر او را از مرکب بدن جدا کرده فریاد از نهاد هندوان باوج کیوان رسیده و از غایت تاسف و تحسر دل بر مرگ نهاده متهم قتال و جدال گشتند ذوالقرنین از ایشان پرسید که
چون سایهٔ عاطفت و احسان فور از سر شما دور شد باعث برین حرکت ناشایست چیست هندوان جواب دادند که گمان مبر که ما باراده و اختیار تن بذل اسر و دابهٔ قتل خواهیم
نهاده و تا رمقی باقیست چنگ از جنگ باز نخواهیم داشت و بر آن عزیمیم که روی از حرب بهیچ وجه برنتابیم و بر پشت اسب داعی اجل را لبیک زنیم و ترا بر قتل خویش حاکم گردانیم
اسکندر فرمود که من بایفای عهد و صحت پیمان در جهان مشهورم و از خلف وعده و نقض میثاق بغایت دور هر که دست از حرب باز کشیده در مقام فرمان بری آید بجان
و مال از من ایمن باشد مخالفان اعتماد بر قول شاه نمودند و بقدم تذلل و تملق پیش بعنایات پادشاهانه مفتخر و سرافراز گشتند و ذوالقرنین فرمود که فور را بعظمت تمام بر آن
سان که با ملوک دیگر تلطف و ترحم کرده بود از روی زمین برگرفتند و در شکم خاک نهادند و گنج و اسلحهٔ او را با آنچه ازین دو جنس در ممالک هند یافت در حوزهٔ تصرف خویش
آورده روی توجه ببراهمه نهاد که صیت کثرت علم و انقطاع ایشان از زخارف دنیا بمسامع علیهٔ او رسیده بود و براهمه از اقبال اسکندر خبر یافته نامه نزد او فرستادند مبنی
بر آنکه اگر غرض شهریار از توجه بجانب ما اخذ اموال است ما همه فقرا و مساکین هستیم چه خوردن ما جز گیاه و پوشیدن ما غیر جلود حیوانات نیست و اگر مقصود علم و حکمت است در
طلب آن این همه شوکت و حشمت بچه کار آید اسکندر نامهٔ ایشان را مطالعه کرده بتوقف عسکر فرمان داد و با طایفهٔ از خواص بزیارت ایشان رفته قومی دید از مساکین که
مساکن ایشان مداخل جبال و مغارات بود و فرزندان و زنان ایشان جماعت در صحاری بانبات بقول مشغول بودند و چون اسکندر در مجلس براهمه حاضر گشت میان او و آنطایفه
مناظره و مباحثه بسیار واقع شد و از یکدیگر تفتیش قوانین علمی و مسایل حکمی کردند ذوالقرنین اطوار ایشان را پسندیده و بفضیلت آن طبقه معترف گشته فرمود که هر چه براهمه
خواهند از مال و اسباب بدهند ایشان گفتند که ملتمس ما از قدرت و سلطنت تو جز بقای سرمد و عمر مخلد نیست اسکندر جواب داد که ایجاز این مطلوب مقدور بشر
نیست کسی که بنفس خود نتواند فزود چگونه بقای سرمد بدیگری تواند بخشید براهمه گفتند که چون پادشاه را محقق است که هر کمالی را زوالی و هر دولتی را انتقالی است از
چه روی بقتل عباد و تخریب بلاد و جمع کنوز و اموال که عاقبت بناکام باید گذاشت همت مصروف میباشد اسکندر جواب داد که من مامورم از حضرت حق عز اسمه باظهار دین قویم
و تتبع صراط مستقیم و قتال اهل جحود و انکار و منع و زجر فجار و اشرار و اگر از جانب آفریدگار باین امور مرخص نبودمی پای از خانهٔ خود بیرون ننهادمی لیکن حکم باری تعالی را مطیع
و فرمان او را جلت کلمته تا وقت حلول اجل بنفاذ میرسانم و بدان سان که آمده ام از دنیا بیرون خواهم رفت و ذوالقرنین بعد از امثال این محاورات براهمه را وداع فرموده
بمعسکر خود بازگشت و در بعضی از تواریخ آورده اند که چون ذوالقرنین بر فور غالب آمد بسمع او رسید که در اقصی بلاد هند ملکی است کید نام با حکمت و صیانت و انصاف و
دیانت و ملکی آبادان و رعیتی معمور دارد چنانچه لشکری و رعیت را مضبوط گردانیده قوای شهوی و غضبی را نیز بحکمت و ریاضت مسخر و مامور خود ساخته است و قریب بصد سال
از عمر او گذشته و اسکندر بجانب او قاصدان روان گردانیده پیغام داد که چون فرستادگان من بتو رسند اگر ایستاده باشی منشین و اگر در راه باشی تعجیل نمای و الا آثار
غضب با تو همان رسد که به بسیار بلاد هندوستان رسید و رسولان ببارگاه شهریار کشور هند در آمده کید ایشان را تعظیم تمام فرمود و اسکندر را بعنوان ملک الملوک

ملک الملوک بر زبان بگذرانید و قاصدان را تشریفات فاخر داده باز گردانید و معروض داشت که مرا درین مدت چیزها دست داده است که در خزانهٔ خیال هیچ پادشاه
متصور نگشته چه در شبستان من مخدره ایست که از حسن رخسار او آفتاب خجل و از لطف رفتار او سرو روان پای در گل است و دیگر فیلسوفی دارم که از هر چه در ضمیر همت سؤال
بگذرانی ترا اعلام دهد دیگر طبیبی ملازم من است که در حفظ صحت ید بیضا و در ازالهٔ مرض درجهٔ علیا دارد و دیگر قدحی دارم که اگر آنرا پر آب سازند و مجموع خلایق از آن بیاشامند همچنان
بر حال خود باشد و این همه را پیشکش کرده و گفت التماس مینمایم که شاه جهانیان بواسطهٔ کبر سن و ضعف شیخوخت مرا از حرکت معاف دارد و اگر عذر من مقبول نیفتد بالراس و
العین بخدمت شتابم و چون جواب کید باسکندر رسید تعجب نموده گفت که امثال این اشیا مانند عنقا و کیمیاست که در جهان نایاب است و جمعی از حکما و فضلاء یونان را تعین
فرمود که نزد کید روند و شرایط تفحص بجای آورند اگر آنچه ملک هند گفت مطابق واقع باشد و در سخن او مکری و کیدی نباشد کید را از توجه بملازمت معاف داشته تنسوقات را
بپایهٔ سریر اعلی رسانند والا او را بعتبهٔ علیا حاضر گردانند و حکما عزیمت مصمم گردانیده متوجه دار الملک کید شدند و بعد از قطع منازل و طی مراحل بمقصد وصول راه یافته به
تختگاه ملک هند رسیده در مجلس او حاضر گشتند و کید ایشان را حرمت داشته بمنزلی لایق فرود آورد و در روز سیوم طوی سنگین ترتیب داده باحضار فیلسوفان یونان و
حکماء دیار هند و آن مرز و بوم فرمان فرمود و طبقهٔ اولی را بر دست راست خویش نشاند و طایفهٔ ثانیه را بر جانب چپ جای داد و چون مجلس منعقد گشت دانشوران هر دو کشور مسایل
علمی از اصول فلسفه و حکمت در میان آوردند و مناظره و مباحثه بین الفریقین بجد تطویل کشید عاقبة الامر حدیث رسولان منجر باشیای موعوده گشت و ملک بایفای وعده قیام
نموده همه تسلیم فرستادگان ذو القرنین کرد و مطایای آمال الجماعت را از نفایس اقمشه و ظرایف امتعهٔ بلاد هند گرانبار گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت و حکمای روزگار
مقضی الاوطار ببارگاه کیوان اشتباه ذو القرنین مراجعت نموده و بیلاکات را بگذرانیدند و اسکندر بعد از تماشای گلشن جمال دختر بامتحان فیلسوف دانشور پرداخت و قدحی
پر از روغن ساخته نزد او فرستاد و فیلسوف در آن قدح تامل نموده و سوزنی بسیار در روغن فرو برده پیش اسکندر روانه داشت و اسکندر فرمود تا سوزنها را گداخته و کره
ساخته بنظر فیلسوف رسانیدند و فیلسوف بعد از تدبیر اشارت کرد که از آن کره آئینه ترتیب داده بمجلس ذو القرنین بردند و چون اسکندر آن آئینه را در دست دید طشتی
پر آب طلبید و آئینه را در آن افکنده فرمان داد تا طشت را با آب و آئینه که در ته آن قرار گرفته منظور نظر حکیم گردانیدند و فیلسوف از آن آینه مشربه ساخته در طشت پر آب نهاد
چنانچه بر سر آب طوف میکرد و آن طشت را با مشربه بنزد اسکندر روان کرد و اسکندر فرمود تا مشربه را پر از خاک کرده پیش حکیم بردند و فیلسوف را چون نظر بر خاک افتاد بگریست
و جزع و فزع نمود و اظهار حزن و اندوه کرده با نفس خود در عتاب آمد و روی بسوی آسمان کرده بتوبه و استغفار مشغول گشت و رسول را اشارت کرد که طشت و مشربه را برگیر و نزد
ملک ببر و رسول بموجب فرموده عمل نموده آنها بذو القرنین رسانید و اسکندر از صورت حال متعجب شده هیچکس را برین رموز اطلاع نیفتاد روز دیگر ذو القرنین باحضار حکما و
فضلا و ارکان دولت و اعیان حضرت فرمان داده فرمود که فیلسوف هندی را که تا غایت با او ملاقات نکرده بود حاضر گردانیدند و اسکندر حکیم را بلند قامت و قوی
ترکیب دیده در خاطر گذرانید که اینصورت با حکمت نسبتی ندارد و اگر با چنین شخص حدت ذهن و سرعت فهم یار گردد یگانهٔ روزگار باشد فیلسوف اینمعنی را دانسته انگشت
سبابهٔ خود گرد روی گردانیده بر سر بینی نهاد و اسکندر از سبب اینحرکت پرسیده فیلسوف جواب داد که بنور فضل و صفای طبیعت آنچه ملک نسبت بمن در خاطر گذرانیده
بود دریافتم و این فعل اشارت بدانست که چنانچه بینی بر روی یکیست من نیز در عرصهٔ آفاق بمثل و یگانه ام تخصیص در دیار هند اسکندر فرمود که بگوی که غرض من از قدح پر روغن
چه بود گفت چنان فهم کردم که ملک میگوید که دل من بمثابهٔ از علم و حکمت مملو است که دیگر گنجایش مسائل حکمی ندارد چنانچه این قدح گنجایش چیز دیگر ندارد و من بگدازانیدن
سوزنها اشارت کردم که میتواند بود که معلومات دیگر با امور مخزونهٔ ملک جمع گردد و بر صفحهٔ ضمیر انور مرتسم شود همچنانکه سوزنها بقوت خود را در قدح پر روغن جای دادند اسکندر
گفت که مراد از کره چه بود فیلسوف گفت مراد از کره چنین معلوم شد که ملک دعوی میکند که دل من از سنگ دماء و اقبال را امور سیاسی مانند این کره سخت و محکم شده است
و قابل ورود مسایل حکمت نباشد من از ساختن آئینه ملک را آگاه کردم که آهن هرچند صلب و مستحکم است اما بحیله چنان میشود که از صفائی مجموع جواهر در و معاینه گردد باز
ذو القرنین پرسید که مقصود من از آئینه نهادن در طشت آب و مراد تو از آن مشربه که بر سر آب طوف میکرد چه بود فیلسوف گفت که مطلوب ملک بجز آن نبود که چنانچه آئینه دفعةً
در تک آب رسوب میکند ایام زندگانی عنقریب بنهایت میرسد و علم کثیر در مدت قلیل نتوان آموخت و مقصود من از ساختن مشربه آنکه همچنانکه بحیله چیزی را که در تک آب می نشیند
بر بالای آب نیز نگاه میتوان داشت اکتساب فضایل کثیر در زمان اندک بجد و کد میتوان نمود اسکندر فرمود که مشربه را پر خاک کرده نزد تو فرستادم و تو در برابر هیچ جواب ندادی
چه غرض من آن بود که فنای هر ملکی از واجبات است و بقای هر مخلوقی از ممتنعات و عاقبت از بنیهٔ ضعیف عنصر بدین بار ثقیل که خاکست ملحق خواهد شد پس اسکندر گفت حقیقت
و فایده از آمدن من ببلاد هند حضور تو بوده و این تمامتر فایده ایست بعد از آن بعد از آن ذو القرنین فیلسوف را بخلعتهای گرانمایه و تشریفات فاخره سرافراز گردانیده از امثال
و اقران ممتاز ساخت مسعودی گوید که آنزمان که اسکندر در ولایت هند بود حکیم ملازمت موکب همایون مینمود و چون از آن دیار مراجعت فرمود فیلسوف از اسکندر التماس
توقف کرده ملتمس او مبذول افتاد آورده اند که ذو القرنین قدح را پر آب کرده امتحان نمود و هر چند خلایق از آن آب خوردند تغییر و نقصانی بدان راه نیافت و طبیب
ملازم گردانیده از و در باب معالجه چندان امور غریبه مشاهده کرد که زبان بیان از ادای آن قاصر آمد و در تاریخ حکما مذکور است که اسکندر بعد از تسخیر بلاد هندوستان
از آنجا بازگشته و قطع مسافت بعیده نموده عنان عزیمت بجانب چین انعطاف داد و بیان او و صاحب چین مناظرات دست داده آخر الامر پادشاه آن سرزمین امر ذو القرنین را

مطاوعت کرده وحکم او را انقیاد نموده برسم هدیه وتحفه هزار من طلای احمر وسه هزار قطعه حریر ابیض وپنجهزار عدد جامهٔ دیبا وصد شمشیر با قبضه‌های مرصع بدر وجواهر که چشم بیننده از مشاهدهٔ آن خیره میماند وصد اسب از مراکب خاص که در رفتار برباد پیشی میگرفتند وصد زین موشح بجواهر ثمین وصد تودهٔ عنبر اشهب هزار مثقال مشک ودویست رطل عود وظروف مصنوع بانواع تماثیل ونقشها وصورتها که ناظر را دل نمیداد که هیچیک از آنها از دست دهد وپوست سمور وفنک وقاقم از هریک چند هزار وسایر تنسوقات هندیه پیشکش نموده عذرها خواست واسکندر عهدنامه نوشته بایشان داد که بمقتضی امر ونهی آن چینیان عمل نمایند وبعد از مهم از فراغ چین سایر بلاد مشرق را مسخر کرده خراج وباج را بحسب دخل معین ساخت ودر بلاد ترکستان شهرها بنا کرده بجانب مغرب شتافت **مصلحت دیدن اسکندر با ارسطو حکیم در باب پادشاه زادکان فارس** در تاریخ معجم مذکور است که چون اسکندر بر ممالک فارس دست یافت جمعی از ابنای ملوک را گرفته محبوس گردانید وفصلی بحکیم ارسطاطالیس قلم آورد که فتح الباب مملکت فارس نه بزور بازو ومردانگی وحسن تدبیر وفرزانگی من بود بلکه بتائید آسمانی وتوفیق ربانی این سعادت مساعدت نمود واهل صلاح را بر نهج مستقیم ترغیب کردم وارباب جهل را بر اشراف مصابیح هدی تحریص نمودم ودر قانون رعیت نوازی وآئین زیردست پروری اشارت عقل را مقتدا ساختم وهرگز از همت رخصت نیافتم که بر فعل نکوهیده وعمل ناپسندیده اقدام نمایم اکنون در قضیهٔ این چند ملکزاده که در زندان مقید ومحبوس مانده‌اند متحیر ومتردد مانده‌ام اگر ایشان را از ذل قید خلاص سازم ممکن که در حصن حصین مملکت من رخنه پیدا شود که تدارک وتلافی آن در حیز امکان نیاید واگر بکشم در دنیا ملوم ودر آخرت معاقب باشم ارسطاطالیس در جواب نوشت که بمجرد استشعار این جماعت نتوان کشتن وبجنایت خون بعضی نشاید ریختن واگر تو در ورطهٔ هلاک طایفهٔ بیگناه بکوشی حق عز وعلا یکی را برگمارد تا بمکافات آن در استیصال خاندان وقلع شجرهٔ دودمان تو سعی نماید پس صواب آنست که هریک را نامزد قطری از اقطار مملکت عجم گردانی وبطرفی از اطراف دیار فرس اختصاص دهی تا هیچکس از ایشان مطیع وفرمان بردار دیگری نباشد واز مهم ضبط مملکت خویش بهر ناشایست نپردازد واسکندر امتثال امر حکیم را از جملهٔ مفترضات شناخته مملکت ایران را بر ایشان قسمت کرده هریک را بطرفی فرستاده واین جماعت را مورخان ملوک طوایف خوانند وذکر این طبقه بعد از ایراد حالات حکما بر موجب اشارت رای اعلی درین اوراق مسطور خواهد شد انشاء الله تعالی ودر آخر ترجمهٔ تاریخ حکما مذکور است که اسکندر در اثنای طواف بلاد گذر او بر قریهٔ افتاد که رفعت مساکن سکان آن قریه بر یکو تیره بود وبر در سرای ایشان قبری آماده دیده در میان ایشان نه حاکمی ونه قاضی اسکندر از سبب تسویهٔ بیوت وقبور وعدم رئیس وفرمانده وحفر قبور پرسیده جواب دادند که زیادتی تناظر بر ترفع وتفوق است بر یکدیگر وما ازین صفت بغایت دوریم وگورها در برابر چشم خویش از انجهة آماده ساخته‌ایم که مرگ را فراموش نکنیم وبحیات چند روزه مغرور نگردیم که غرور مستلزم آفات است وچون معاملات ما بر وجه انصاف است بقاضی وحاکم احتیاج نداریم ذوالقرنین فرمود که اگر بجهت شما موضعی خرمتر ازین موضع تعین کنم نقل توانید کردن جواب دادند که ملتمس ما از پادشاه آنست که اجل محتوم را از ما مندفع سازد اسکندر گفت که اگر مسئول شما مقدور لبشر بودی هیچکس بر انجاح آن از من قادرتر نبودی گفتند چون پادشاه درین امر همچون دیگران عاجز است ملتمس آنست که ما را بحال خود گذارد که اقامت مولد ومنشا لذتی دیگر دارد وهم منقولست که اسکندر در اثنای جهانگیری بشهری رسید که هفت پادشاه معتبر بطنا بعد بطن در آن بلده بامر حکومت قیام نموده بودند واز اهل آن شهر استفسار نمود که هیچکس از سلاطین سابق معهود هست یا نی گفتند از احفاد ملوک ماضی جوانیست در فلان گورستان مقیم که از سلطنت اعراض کرده اسکندر با طایفهٔ از خواص نزد آن جوان رفته او را بترک مملکت واقامت در آن موضع سرزنشها نمود وبمباشرت امور سلطنت تحریص نموده ملکزاده گفت ای پادشاه موفق بکاری مشغولم که تا از آن فراغت نیابم بشغل ایالت وریاست نتوانم پرداخت ذوالقرنین پرسید که اگر بغیر از مشاهدهٔ عظام رفات مهمی داری باز نمای ملکزاده معروض داشت که چون در دنیا وبی ثباتی آن تامل کردم از خلق دوری گزیده گورستان را مسکن ساختم وچندین گاهست که میخواهم عظام ملوک عظام را از استخوانهای عبید صغار جدا کنم نمیتوانم واین امر بر من مشتبه میشود ولقد نظرت الی القبور فما میزت بین العبد والمولی ذوالقرنین فرمود که این امر مبهمی که جز علم باری تعالی بدان محیط نگردد اگر همتی داری از فرمان من تجاوز جایز مدار تا مرترا بمرتبهٔ آبا واجداد رسانم جواب داد که همت رفیعتر ازین میباشد که طالب حیات بیموت وشباب بی هرم وغنای بیفقر وسروری بیحزن ومحبوب بیمکروه وصحت بی سقم گشته‌ام اسکندر فرمود که این مطلوب را چگونه نزد من توانی یافت جوان گفت از آنکس جویم که نزد او یابم توهستی امرا بذوالقرنین گفتند که مملکتی بسیط وعریض داری برای کثرت اولاد بزنان میل فرمای تا ملک بدست بیگانگان نیفتد اسکندر فرمود که پسندیده نباید از کسی که پیوسته بر مردم غالب بوده باشد که مغلوب زنان گردد روزی شخصی با کسوتی ژنده وجامهٔ کهنه جهة مهمی ببارگاه او درآمد وبفصاحت وبلاغت تمام در سخن شروع نمود ذوالقرنین سؤال او را بجوابی ناصواب مقرون گردانیده فرمود که چنانکه ما فی الضمیر خود را در لباس خوب جلوه دادی ظاهر خود را نیز اگر بکسوت مرغوب می آراستی بهتر بودی آن شخص گفت که بنده را در سخن قدرت تمام است اما شهریار جهان بر ترتیب کسوت از سخن قادرتر است اسکندر را این حدیث مستحسن آمده بخلعتی گرانمایه او را سرافراز ساخت در بعضی از معارک جمعی انبوه از نسوان بر قتال او اقدام نمودند وچون ایشان مقابل شدند دست از جنگ باز داشته گفت که این لشکریست که ما اگر بر ایشان غالب شویم مفاخرت نتوان نمود واگر عیاذاً بالله قضیه منعکس گردد عاری تمام بما لاحق گردد که تا ابد از آن باز نیاید زیتون شاعر روزی از اسکندر ده هزار دینار التماس نمود ذوالقرنین گفت که این مبلغ از قدر تو اندکی افزون است زیتون گفت اگر از قدر من افزون است از قدر تو بسیار کم است اسکندر را این سخن موافق آمده فرمان داد تا مبلغ مذکور را تسلیم او نمودند از حکیمی سؤال کرد که پادشاه را چه چیز مداومت باید نمود گفت بر تفکر شب در مصلحت رعیت ومهمات کفایت امت وبنفاذ رسانیدن آن بروز ونیز از اسکندر پرسیدند که از جملهٔ اشیا که دست قدرت

قدرت تو بآن میرسد بکدام سرور تری گفت بزیارت کردن قوت و قدرت کسی که در حق من احسانی کرده باشد ذو القرنین را باقدام نفس خویش در معارک ملامت کردند گفت از انصاف دور باشد که دیگری جهة من محاربه کند و خود را در مهلکه اندازد و من بشرط موافقت بجای نیاورده خویشتن را معاف دارم دو کس از خواص او را بایکدیگر خصومتی افتاد و از وی در خواستند که بنفس خود در میان آن منازعت را بفیصل رساند جواب داد که هر آئینه حکم من برضای یکی و سخط دیگری خواهد بود و سلوک طریق دیانت و جادهٔ صواب شما هر دو را شاکر و راضی گرداند و در وقت قصد محاربه بدارا منهیان بعرض او رسانیدند که عدد مخالفان بیش از سیصد هزار مرد کارزار است گفت قصاب چابک و سلاخ جلد را از بسیاری گوسفند ترسانند روزی برسم معهود و سنت مالوف سریر پادشاهی و جلوس همایون را زیب و زینت بخشیده و در آنروز نه کسی بتظلم آمد و نه چیزی از وی التماس کردند اسکندر باخود گفت روزی کاو را بدین نسق بگذارم ایزد داند اگر ز عمر انگارم از و پرسیدند که چرا استاد نزد تو محترم تر از پدر است جواب داد که از آن جهت که استاد سبب حیات باقی و پدر سبب حیات فانی است و نیز پدر مرا از آسمان بزمین آورده و استاد از زمین بآسمان رساند یعنی والد واسطهٔ دفق نطفه منجمد و علقهٔ منعقد بوده است که بتحریک اوتاد و اعصاب از صلب پدر برحم مادر آمده و بعد از چندگاه بی نقش بندی قلم و پرکار اشکال مختلفه بروی وارد گشته و از آنجا بصحرای ظهور آمده و چون انفاس معدوده بسر آید بانعکاس باز گردد و از عالم انفعال و سرای کون بخطهٔ فساد و مقام تکوین و قوت عالم باز گردد و مؤدب سبب حیات باقیست که مادهٔ آن علم و حکمت است و حکما عین الحیات نفس ناطقه اند و معقولات کلیه را داده اند و خضر معنی نفس را عالمه گویند که تاریکی ظلمات جهل را شناسند پس نفسی که از ظلمات جهل بعین الحیات حکمت آمد و عطش جهل و حمق را آب حیواة حکمت تسکین داد حیاتی باقی و عمر جاودانی یافت طائفهٔ از سران سپاه او را بشبیخون لشکر فرس تحریص دادند جواب داد که غالب شدن بر خصمان بطریق ستر و غفلت از مقتضی همت من نیست از حکیمی سؤال کرد که حیلت سلامت از زبان مردم چیست گفت گفتن چیزی را که از و قبول کنند از سخنان اسکندر است که صاحب مروت پیوسته مکرم بود اگر چه درویش بود و خداوند خساست بخل خوار و بیمقدار باشد هر چند توانگر بود گفتند چه قبیح است گفت گفتن و ناکردن پرسیدند چه جمیل است گفت کردن پیش از گفتن و هم او فرماید که احتیاج آدمی بعقل بیشتر است از مال

ذکر وفات اسکندر

منجمان در زایچهٔ طالع اسکندر حکم کرده بودند که قریب بموت آنحضرت در تحت او زمین آهنین و بر فرق وی آسمان زرین خواهد بود ذو القرنین چون از تسخیر ممالک فراغت یافت آهنگ یونان زمین کرد در نواحی قومس از آذوق خویش پیشتر افتاده رعافی مفرط او را روی نمود بنابر ضرورت یکی از امرا جوشن خود را فرش او ساخته و جهة دفع مضرت حرارت سپری زرین میان وی و آفتاب حایل گردانید اسکندر اینصورت را ملاحظه کرده فرمود که زمین آهنین و آسمان زرین که منجمان از ان استدلال بموت من نموده بودند این است و بیش ازین زندگانی نماند افسوس که نامهٔ جوانی طی شد خود هیچ ندانم که کی آمد کی شد آنگاه کاتب را طلبیده فرمود که بجانب مادرش نامهٔ نویسید و بنابر اشارت شاه در اول مکتوب مثبت گشت که این نامه ایست از بندهٔ خدا پسر تو اسکندر که در مدت اندک و زمان قلیل با اهل زمین رفاقت نموده زمانهای دراز و قرنهای بیشمار مجاورت اهل آخرت خواهد کردن بسوی مادرش که در سرای غربت از مواصلت و ملازمت او متمتع نشده و اگر خدای خواسته باشد در عالم نور و کرامت و دار سرور و بهجت از مجاورت او منقطع نخواهم شد و این نامه ایست طویل الذیل که مفصلاً در تواریخ مبسوطه مذکور است و چون پادشاه گیتی ستان بساط حیات در نوشت و داعی حق البیک اجابت گفت بر مقتضی وصیت او بعد از تکفین و تغسیل جسد همایون او را در تابوتی زرین نهادند و عظما و اشراف آنرا برداشته در انجمنی عظیم حاضر گردانیدند و سرور قوم در آن محفل بر پای ایستاده گفت اگر کسی را تمنای گریستن باشد بر ملکی باری برین بگرید و اگر هوای تعجب نمودن باشد از چیزی باری برین شهریار تعجب نماید بعد ازین روی بحکما آورده از ایشان در خواست کرد که کلمهٔ چند که متضمن تعزیت خاص و عام باشد بر سبیل ایجاز و اختصار بگویند شخصی از شاگردان ارسطو بر پای خواست و دست اسکندر را که بنابر وصیت او بعد از فوت از تابوت بیرون کرده بودند تا خلق عالم دانند که با همه ملک و مال دست تهی بعالم آخرت رفته است بر سرش نهاد و گفت که ای شیرین سخن و ای زبان آور فصیح چه ترا اینچنین اخرس و گنگ گردانیده و با آن همه وسعت میدان علم و حکمت چون صید غافل بدین دام تنگ چگونه افتادی و دیگر گفت که دیروز اسکندر زر و سیم از چشم خلایق نهان میکرد و امروز روزگار او را با آن زر و سیم از چشم خلایق نهان کرد و دیگر گفت این کسیست که دیروز بر جهانیان پادشاه قابل بود و دیگران از بیم نزد او سخن نمیتوانستند گفت و امروز نزد او دیگران بر کلام قادر اند و او قدرت استماع و جواب ندارد دیگر گفت این آن پادشاه است که در بسیط زمین از شرق تا غرب محیط او بود و اکنون در میان دو گز زمین محاط است و دیگر گفت که دیروز اسکندر تدبیر امم و ترتیب کار عالم را بقوت نفس خود باقامت میرسانید و امروز از سر انجام مهام خود عاجز مانده فسبحان الذی کل شیء هالک الا وجهه و چون حکما هر یک فراخور علم و حکمت خویش سخنی چند بر زبان آوردند محفوف بحمت و غفران ذو القرنین را بجانب اسکندریه گسیل کردند و اهل شهر تابوت آنرا با جلال تمام استقبال کردند و چون چشم مادر بر تابوت پسر افتاد بنالهٔ زار و آوازهای حزین بگریست و گفت ایقرة العین و ثمرة الفؤاد عجب میدارم از کسی که علم و حکمت او تا بآسمان رسیده باشد و عرصهٔ ربع مسکون را ملک خویش کرده و ملوک آفاق را مملوک خود گردانید چگونه خفت که بیدار نمیگردد و چون خاموش گشت که هیچ سخن نمیگوید کیست از من که بذو القرنین رساند که مرا پند دادی قبول کردم تعزیت فرمودی صاحب عزا گشتم و بصبر امر کردی شکیبائی را کار بستم درین اثنا جمعی از حکما نزد او حاضر شده رسم تعزیت بجای آوردند و بوعظ و نصیحت قیام نموده جثهٔ همایونش را بخاک سپردند و مادر اسکندر متاسف و محزون بخانه در آمده و بر منوالی که آنحضرت در نامه نوشته بود و وصیت نموده طعامها مرتب داشت و زنان مملکت را حاضر

گردانیده بر سر خوان بنشاند و در وقت تناول فرمود که ازین مطعومات کسی بخورد که هرگز او را حزنی و بلائی و تعزیتی نرسیده باشد مجموع دست بازکشیده از احضار طعام و منع اکل تعجب نمودند چه هر یک از ایشان نبود که دو سه کس از وزن دو دمان او ارتفاع نیافته بود مادر اسکندر از موجب امتناع اکل طعام سوال کرده ایشان صورت حال امعروض داشتند و مادر اسکندر دانست که غرض فرزند ازین وصیت آن بود که در آن بلیه جزع ننماید که شریک بسیار و حریف بیشمار دارد و البلیة اذا عمّت طابت لاجرم فزع و اضطراب اکم کرده و حکم الهی باذعان تلقی نموده گفت که دوام بی انتها و بقای بی انقراض و ملک بی زوال و حیات لم یزل و لایزال آفریننده راست الیس هو الحی الذی لایفنی ولایموت اِنّا لِلّهِ وَاِنّا اِلَیهِ رَاجِعُونَ در تاریخ حکما مذکور است که اسکندر از روی صورت نه بمادر شباهت داشت و نه بپدر و لون او بصفرت مایل و یک چشمش سیاه و یکی ازرق و یکی پیوسته ببالا نگاه کردی و یکی بزیر و دندانهای او دقیق و سر تیز بود و در روی مانند شیر داشت و هم در عهد صبی و ابتداء نشو و نما بشجاعت و جرأت شهرت یافت و در نوزده سالگی پادشاه و فرمان روا گشت و مدت سلطنت او تا هفده سال کشید نه سال اوقات خود را بمحاربه مصروف داشت و هشت سال باطمینان دل و فراغت خاطر روزگار گذرانید و بر بیست و دو مملکت عظیم از شرق ممالک و غرب جنوب و شمال تسلط یافت و از اقارب و عشایر خود بر سیزده ملک فرمان روا گشت چنانچه در سفر و حضر ملازمت او مینمودند و اکثر ربع مسکون را بدو سال طواف کرد و اکناف آنرا در نظر آورده و غرایب آنرا مشاهده فرمود و اگر جواد خوش خرام قلم در بیان تفصیل آنها جولان نماید از تک و پوی باز ماند و با سیصد و بیست هزار مرد نامی تمامت شرق و مغرب را مسخر ساخت و آخر الامر دنیا را بدیگران بناکام بگذاشت و از آن کنوز و اموال و خیول و رجال جز چند گزی کرباس نبرد وَلِکُلِّ اَجَلٍ کِتَابٌ یَمحُوا اللّهُ مَا یَشَاءُ وَیُثبِتُ وَعِندَهُ اُمُّ الکِتَابِ در غنیه آورده است که اختلفوا فی تسمیة ذوالقرنین فقال قوم سمی ذوالقرنین لانه کان نبیّا بعثه الی قوم فکذبوه وضربوه علی احد قرنی راسه فقتلوه فاحیاه الله فسمی ذوالقرنین روی هذا عن علی رض ویقال انه سمی بذلک لان الله بعثه نبیّا الی قرن من الناس فکذبوه فاهلکهم الله وبعثه الی قرن آخر ویقال انه ذوالقرنین لانه کانت صفحا راسه من صفر وقیل من نحاس وقیل من حدید وقیل من ذهب والله اعلم وقال وهب بن منبه سمی ذوالقرنین لانه ملک فارس والروم جمیعا ویقال لانه بلغ قرنی الدنیا مشرقها ومغربها ویقال انه رای فی منامه انه اخذ بقرنی الشمس فسئل المعبرین فقالوا انک تملک الارض کلها ویقال کان له صفیرتان فی راسه وقد یسمی الصفیرة قرنا انتهی کلام صاحب تفسیر و بعضی گویند که او را ازان جهة ذوالقرنین گویند که مدت شصت سال که عبارت از دو قرن است پادشاهی کرد و برخی برانند که ازان سبب ملقب بدین لقب گشت که دو گوش دراز داشت و اقوال دیگر نیز درین باب آمده است که تعرض بدان موجب درازی کلام میگردد و بر ضمایر ارباب بصایر پوشیده نماند که مدتی جامع این کلمات متردد میبود که حالات ارباب حکمت را در چه محل ازین اوراق ثبت نماید تا در نظر مقیمان بلاغت نامناسب ننماید و بنابر عدم رفع اشتباه صورت حال امعروض رای آفتاب اشراق امیر عالیمقدار پسندیده اوصاف کریم الاخلاق که اگر اسکندر و ارسطو درین زمان میبودند آن یک در تربیت حکمای محقق و تربیت فضلای مدقق اقتدا بدو مینمود و این یک از لطف طبع و سرعت فهم او انگشت تعجب بدندان میگرفت معروض گردانیده آمد و بعد توقف و تامل بر زبان گوهر افشانش که مفسر آیه رحمت جریان یافت که چون اکثر مشاهیر حکما مثل افلاطون و ارسطو و غیرهما معاصر سکندر بودند و بعضی از ایشان نیز ملازمت او مینمودند و ذوالقرنین در تمشیت امور و ترفیه حال این طبقه از ملوک ماضی امتیازی تمام داشت اگر در ذیل قضایای آن سعادتمند شمه از صادرات احوال و افعال ایشان در سلک تحریر در آید میشاید و چون نقد این سخن بمحک خرد تمام عیار مینمود قلم مشکین رقم بر موجب اشارت عالی در آن باب شروع نمود و از روی جرأت بایراد دو بیت که از نتایج فکر بنده کم بضاعت در وصف آن ضمیر اقدام نمود و ابیات اینست

در سکه گرچه نیست ولی نقش نام تو بر لوح خاطر همه چون سکه بر زر است
ذکر جمیل تست در اطراف بحر و بر بیمنت خطیب که بر چوب منبر است

رجاء واثق و یقین صادق که بزرگان خورده بر خوردان نگیرند و چون مؤلف تاریخ حکما امام شمس الدین محمد شهرزوری روح الله تعالی روحه کتاب نزهة الارواح که قضایای ایشان در آنست مصدر بذکر آدم و شیث و ادریس ع گردانیده است راقم حروف نیز بنا بر تیمن متابعت او نموده از شایبه تکرار اندیشید و امام مذکور گوید که در روز اول یعنی روز زحل بعد از آنکه ربع مسکون بطوفان خراب گشته بود آدم ظاهر شد و اول کسی که باستخراج صنایع و ترتیب آلات موفق گشته و فرزندان خود را بیاموخت او بود و هم او گوید که بعضی از مصنفات آدم ع دیده ام و بمطالعه آن فایز گشته ام و عبارت شهرزوری است که وعاش آدم دهرا طویلا وکان رجلا فاضلا عظیم القدر جلیل الشان اول انبیاء الله و رسله

ذکر شیث علیه السلام

شیث پسر آدم و استاد ادریس است و صابیان جماعتی اند که خود را بدو منسوب داشته بنبوتش اعتراف مینمایند و در شان ایشان کتابیست مشتمل بر صد و بیست سوره که آنرا زبور اول خوانند از سخنان شیث است که بهترین شادیها فراخ دلی و بلند همتی و هم او گوید که فاضل ترین اعمال و شریفترین اقوال آنست که در دنیا مثمر ثنای خوب و در عقبی موجب نجاة باشد و گفت که خاموشی نه محاورت جهال و تنهائی و نه مجاورت اشرار بود و شیث از جمله فرزندان آدم بود بحسن خو و چکتر و بعقل بیشتر و نیز از سخنان اوست که هر کرا خدای تعالی بثروت و غنا مخصوص گردانید لایق بمکارم اخلاق او آنست که تکبر ننماید و بر دیگران تفاخر نجوید و شکر نعمت را بتواضع و مواسا بفقرا بگذارد و توانگر و فقیر در سلک یک خدمت منتظم اند و همه بعبودیت حق تعالی منتهی و هم او فرماید که هنگام غضب زبان را از کلمات فحش که مستلزم عار و منقصت و مثمر عیب و جنحت و مورث بزه و عقوبت است نگاهدارید و گفت که بزرگترین مصیبت عدم عقل و حکمت و قلت رغبت در تحصیل او و نیز از سخنان اوست که دلیل عیار کفایت مردم افعال ایشان تواند بود و بحسن ملابس و عظام اجسام و هم او فرماید که

وباید که پادشاه خردمند جازم آنکس تواند بود که از اظهار خلاف پادشاهی که طاقت مقاومت او نداشته باشد احتراز واجب داند

ذکر اسفیلسوف

از جمله ملازمان ادریس بود و همیشه مصاحب وی بودی و شرط خدمت باقامت رسانیده از معدن نبوت فواید حکمت با والتفات فرمودی و چون ادریس از بلاد هند مراجعت نموده بخطه فارس رسید جهة ضبط امور شرع و قواعد احکام دین او را ببابل فرستاده و مدتی دران دیار در اعلای اعلام دین سعی نمود تا آن زمان که ودیعت حیات بمقتضی اجل بسپرد از سخنان اوست که عالم بیعمل و عابد بیمعرفت شبیه بخر آسیاست که روز و شب در تعب دوران سر گردانست و نمیداند که چه حال دارد و گفت فوت حاجت به از یافتن مطلوب از طلب کردن نزد کسی که اهلیت گذاردن ندارد اولی است و بصیانت عرض و محافظت آبروی الیق فرمود که شگفت میدارم از کسی که بواسطه خوف مرض از ماکولات ردیه اجتناب مینماید و از عقوبت آخرت از ارتکاب ذنوب و اکتساب خطیآت اجتناب نمینماید

ذکر مسولون حکیم

مولود او اثینیه که معروفست بمدینه الحکما و وی جد مادر افلاطون است و در فصاحت زبان و لطف گفتار بحدی بود که مردم کلام او را مفتاح قلوب گفتندی عاقبت از دست ایذای عوام بگریخت و در غربت از جام کل نفس ذائقة الموت شربت هلاک چشید از سخنان اوست که بهترین چیزی که ملوک بران قادر باشند چشانیدن مرارت سیاست و حلاوت تخفیف مؤنت رعیت است و گفت که چون حال کسی اختلال پذیرفت و کار بروی سخت شد باید که در باب اصلاح روزگار خویش با مفلس تنگ دست مشورت ننماید که مرا شارتی که او کند از خیر دور و بشر نزدیک باشد از او سؤال کردند که جواد کیست و بدتر از شمشیر چیست و حد عقوبت کشنده پدر کدام است جواب داد که جواد آنکس تواند بود که خواسته خود را مبذول دارد و بمال دیگران طمع نکند و بدتر از شمشیر زبان اصحاب نظم و نثر است که مردی را ابدی یاد کنند اما کشنده پدر هرگز در فهم من نگذشت و در نظر من نیامد که عقوبت او را تعین کنم روزی در جواب شخصی از اغنیا که بروی بکثرت مال و ثروت مفاخرت مینمود گفت مال مرا هیچکس از من بعنف و لطف نتواند ستد و از تصرف من بیرون نتواند آورد و هر چند انفاق از آن مال بیشتر افتد خوبتر استماع ثمر آن شود و هیچ نقصان در اصل آن راه نیابد لیکن مال تو روزی دیگران خواهد شد و بخرج کردن نقصان پذیرد و میان مال و انقلاب آن فرقی نیست با انقلاب کعبتین که هر دم میل بجانب حریفی کند و دوام مودت و بقای آخرت جز باستعمال حسن ادب و تجاوز از ذلات و عفوات دوستان متمکن نتواند بود از علامات غایت تجرد و توکل او آن بود که هر چه از قوت یکروزه اش فاضل آمدی ادخار آنرا اخلال بدانستی شخصی باوی گفت که پادشاه ترا دشمن میدارد جواب داد که کدام پادشاه است که از خود بزرگوارتر و بی نیازتر را دوست دارد

ذکر فیثاغورث حکیم

وی از شهر صور است و او مردی بود بسیاحت مایل و مردم را بعلم و عمل و بعدل و احراز فضایل و دست باز داشتن از خطایا و تحصیل معرفت طبایع اشیا و محبت و مودت با یکدیگر و عصمت نفوس از فواحش و مواظبت جهاد با کفار و نشستن بر کرسیها و مداومت قراءت کتب و تعلیم زنان تحریص نمودی و مردان را امر فرمودی ببقای نفس بعد از مفارقت بدن و ادراک لذت و الم و ثواب و عقاب و هرگز فرح و حزن او بحد افراط نکشیدی و کس او را خندان و گریان ندید و اول کسی که گفت مال دوستان در میان ایشان مشاع است او بود و حکمت را برموز ادا کردی و دستور داشتی و چون اهل صور را جهة استیلای اعدا جلا روی نمود پدر فیثاغورث با فرزندان و اصحاب از آن دیار بشهر سوس رفت و مدتی در آنجا مکرم و محترم زندگانی میکرد و از سوس بانطاکیه آمدند و حاکم آن دیار فیثاغورث را بفرزندی قبول کرده بمعلمان سپرد و علم لغت و ادب و علم موسیقی تعلیم او نمودند و چون بحد شباب رسید او را نزد ملیطون فرستاد که یکی از حکمای معتبر بود تا هندسه و نجوم بیاموخت و چون درین علوم ماهر گشت نایره محبت علم حکمت در ضمیر او اشتعال یافته بشهرهای دور و نزدیک متوجه شد و بمصر رفته کاهنان آن سرزمین را ملازمت مینمود و بتحصیل مسائل حکمی کوشیده سه نوع خط از ایشان بیاموخت خط عامه و کاهنان و ملوک و عاقبت بهدایت امم پرداخته ایشان را از خطا و عصیان و اعتقاد ناصواب باز داشت و بشهر سوس رجوع فرمود و برای او منزلی خوب و موضعی خرم جهة تعلیم مرتب ساختند و اهالی شهر در استفادت مواظبت و ملازمت نمودند و در اندک زمانی بسیاری از اهل آن بلده در علم و حکمت مشهور شدند و در صبا و سازن و مرد خردمند و بزرگ از نصایح و مواعظ او انتفاعی مییافتند و از مهلکات رذائل بساحل نجات میشتافتند و بیشتر ملوک اطراف بزیارت او میرفتند و گویند دویست و هشتاد نسخه در فنون مختلف تصنیف فرمود و در اواخر عمر او را بجانب بعضی از اماکن اتفاق سفری افتاد و چون بمقصد رسید در خانه یکی از عظماء شهر فرود آمده جمعی کثیر بخدمتش مبادرت مینمودند ناگاه شخصی از معارف که بعلو نسبت و بسیاری مال از اعوان و انصار از اقران خویش ممتاز بود بمجلس او در آمد و چنانچه عادت ابلهان و مغروران باشد ستایش نفس خویش نموده و بحرکات ناپسندیده خود را در عرصه اعتراض آورد و فیثاغورث او را از امور ناشایست نهی فرموده باکتساب مکارم اخلاق تحریص کرد و جهل مرکب و سرشت بد آن شخص را باعث گشت که اقارب و اتباع خود را جمع آورده بر سر فیثاغورث و متابعان چون بلای ناگهان فرود آمده حکیم ربانی را بوسوسه شیطانی مشافهه دشنام داده کلمات سفیهانه بر زبان راند و طایفه از تلامذه فیثاغورث بجواب مشغول گشته آتش حرب بالا گرفت و چهل نفر از هواخواهان حکیم کشته شدند و باقی بگریختند و اهل شهر بصد حیله آن ذات بی بدیل را در لباس ظلام از شهر بیرون آورده بعضی را همراه او کردند و فیثاغورث را از شهر بشهر گریزانیده و اعداء وی تعاقب نموده در قصری از قصور بنا بر ضرورت متحصن گشت و دشمنان از ظفر روی و فتح آن قصر مایوس گشته هیزم بسیاری و نفط جمع آورده آتش در قصر زدند و شاگردان او را در میان گرفته ابدان خود را فدای او کردند و از افراط حرارت و ضعف چند روز حکیم را غشی روی نمود که دیگر امکان افاقت نداشت وکان امر الله قدرا مقدورا از سخنان اوست که چه نافع است که در چیزهای نفیس جلیل القدر سخن گویند و اگر ایشان را قوت و مکنت آن نباشد از گویندگان بشنوند و گفت نفس طاهر در اوقات خلوات در زندان شهوات از خود بیشتر شرم دارد که از دیگران و گفت جهد آن کن که تا کردنی در دل نگذرانی و فرمود که عتاب کردن با نفس خود از عتاب یاران مانع تراست و فرمود آنکس که ترا بر عیب تو مطلع گرداند

عزیزتر از انکس دار که ترا مدح دروغ مغرور سازد و گفت میباید که هر آن کنی که میشاید نه آنکه میخواهی و فرمود که بیشتر آفات که بر حیوانات لاحق شود عدم نطق است و عدد
بلا انسان را وجود کلام روزی مردی را دید که ظاهر خود را فاخر آراسته بود و در وقت سخن گفتن از لحن او خطای بسیار چنانچه از بعضی امثال اکابر زمان ما صادر میگردد
صدور مییافت و چون حکیم جامهٔ نفیس و کلام سقیم او را مشاهده نمود فرمود که ایفلان یا سخن لائق لباس گوی و یا جامه فراخور سخن پوش یکی از پیران که محبت علم در دل او عظیم بود
و در کبر سن شرم میداشت که بتحصیل آن مشغول شود گفت شرمت می آید که در آخر عمر عالمتر از اول آن باشی منقولست که منکوحهٔ او را در زمین غربت سفر آخرت پیش آمد و اصحاب
و ملازمان خدمتش در باب فات او در حالت دوری از وطن سخن میگفتند و تحسر میخوردند گفت ای برادران میان مرگ غریب و شهری هیچ فرقی نیست و طریق سواد آخرت از
جمله جهات متساوی است روزی بجانب جوانی که در تحصیل علم تهاون مینمود نظر کرده فرمود که ایجوان اگر در تحمل عنا و مشقت شکیبائی را شعار خود نسازی هر آئینه بزحمت
مذلت جهل صبر بایدت نمود از سخنان اوست که محبوب جناب حق آنکس باشد که افکار ردیه و اندیشه های قبیحه را امتثال و مطاوعت ننماید و سخن در ذات و صفات باری تعالی
آنکس را رسد که بران سخن اعمال و افعال را که شایسته و پسندیده حق باشد مقدم دارد

ذکر سقراط زاهد

مولد او مدینهٔ حکماست چون بجهة بقای نسل او را
بتزویج تحریص نمودند و در آن باب شرائط تاکید بتقدیم رسانیدند جواب داد که اگر ازین معنی چاره نیست زنی بدست آرم که در سفاهت بی نظیر و در سلاطت بی شبیه باشد تا
بر جفای وی صبر کرده بر احتمال جهل خاص و عام قدرتی پیدا کنم و در باب تعظیم حکمت بجدی رسید و بنهایتی انجامید که کار بر متاخرین دشوار گردانیده شاگردان را از
اثبات مسائل حکمت در بطون صحف منع میکرد و میگفت حکمت طاهر است و مقدس پس مستقر و مستودع آن جز نفوس زنده نشاید و تنزیه آن از پوستهای مرده و دلهای
افسرده متمردان واجبست لاجرم هیچ کتابی تصنیف نکرد و افادهٔ او همه بر سبیل املا و تصریح بودی چه او نیز استفادت علم حکمت از استاد خویش بهمین منوال کرد روزی از
استاد پرسید که مرا چرا نمیگذاری که مسموعات خود را مدون گردانم جواب داد که من هرگز نگویم که علم را از دل زنده بپوست بهایم مرده نقل کنی چنان انگار که کسی چیزی در
میان راه از تو امتحان کرد یا از سر احتیاج مسئله پرسید هیچ مستحسن نباید که از و مهلت خواهی تا بخانه رجوع کنی و در کتاب نظر اندازی پس اگر این معنی خوب بباید حفظ
را ملازمت باید نمود و سقراط بفرمودهٔ استاد عمل نموده در حکمت بدرجهٔ رسید که بالاتر از آن ممکن نبود و علم را با زهد بر زخارف دنیا مرجح داشت و از حرص و قصور صحبت
زن سلیطه و خانهٔ شکسته قناعت نمود و رسم ملوک یونان چنان بود که چون ایشان را ملاقات دشمنی بر حسب ضرورت محاربت حادث گشتی حکمای آنعهد را در سفرها با خود بردندی
و بحضور ایشان تبرک و تیمن جستندی مدان اوان بحسب استمرار آن قاعده پادشاه وقت سقراط را در سفری که روی نمود مصاحب خود گردانیده هنگام نزول خیمه او را خم بودی روزی
پادشاه را بر در خیمهٔ او گذر افتاد او را برابر چشمهٔ خورشید برای دفع سرما نشسته دید گفت ای سقراط ترا از آمدن پیش ما مانع کیست گفت بر الصحبت اقبال نیمانی جواب داد که اشتغال
اقامت اسباب حیات پادشاه گفت اگر نزد ما آئی آنچه مطلوب تو باشد مهیا داریم فرمود که اگر دانستمی که مقصود من پیش پادشاهان موجود است خدمت ترا کی گذاشتمی
گفت از تو بمن رسانیده اند که اصنام را زبان کار میگوئی سقراط فرمود من چنین نمیگویم بلکه میگویم که عبادت بتان ملک را نافع است چه اصلاح حال رعایا و استخراج اموال
بارتکاب آن میتواند بود ولیکن چون سقراط را معلوم است که او را خالقی است روزی رسان و قادر بر مکافات اساءت و احسان از عبادت چنین کسی به پرستش اصنام و
جمادات نمیپردازد پادشاه سؤال کرد که بمن حاجت داری گفت آری عنان را معطوف ساختن و از این موضع حرکت نمودن که سایهٔ تو شعاع آفتاب را از من باز میدارد و پادشاه
فرمود که خلعتی گرانمایه و زر و جواهر بسیار بدو دهند سقراط گفت که وعدهٔ پادشاه تهیهٔ اسباب حیات بتخلف و این زمان ادوات موت مبذول میدارد و مرا بلعاب کرم
و احجار زمین احتیاج نیست چه آنچه سقراط بدو محتاج است در جمیع اوقات و عموم ساعات با اوست و از آنزمان که کلمات و نکات حکمت یافتم شناختم که چون میباید زیستن یعنی
آنکس که چون میباید زیستن یعنی آنکس که مقصود او حیات و بقای مخلد است باید که از اساءت نفس و مجموع افعال جسمانی بقدر قوت بشری دوری گزیند تا بمقصود رسد و گفت
تا پنج روزن را نه بندی مسکن تو روشن نگردد یعنی تا پنج حس را از تصرف کردن چیزهای غیر نافع معزول نکنی نفس تو نورانی نگردد و فرمود که از میزان درمگذر یعنی از حق تجاوز نکن و
در وقت رواج مورچه مباش یعنی در هنگام پیری در جمع از خارسعی و حرص منمای و فرمود که هیچ زمانی نیست که دران فصل ربیع مفقود باشد یعنی اکتساب فضایل در هیچ وقت
ممتنع نیست آورده اند که چون سروران بت پرستان اطلاع یافتند که سقراط خلق را از عبادت اصنام باز داشته به بندگی خالق واحد دعوت میکند بر کشتن او فتوی
داده درین باب مبالغه کردند هر چند پادشاه را با او میل تمام بود لیکن از حکم قضات اغنیه تجاوز نمیتوانست کرد پادشاه درین امر چاره جوی شده سقراط را طلب فرمود
و التماس نمود که دست ازان دعوت باز دارد قبول نکرد پادشاه گفت قتل تو ناگزیر شد چه بواسطهٔ محبت تو ملک را در معرض انتقال نتوان آورد اکنون آنچه نزد تو آسان تر
نماید اختیار کن سقراط اشارت بزهر دادن نمود ملک ملتمس او را مبذول داشته کشتی را جهة آوردن آنچه محتاج الیه بود بجانب هنکادا ارسال فرمود دران
زمان این قاعده را مرعی میداشتند که تا کشتی رجوع نکردی در خون ریختن کسی شروع نکردندی و کشتی بسبب هبوب بادهای مخالف مدتی در دریا ماند و افریطون که یکی
از تلامذهٔ معتبر وی بود و بجاه و ثروت اتصاف داشت معروض سقراط گردانید که وصول کشتی نزدیک شده ما قومی را که با تو عداوت چنین ورزیدند بمال بسیار وعده دادیم
بدین قرار که تو شب از زندان فرار نموده بجانب رومیه روی و آنجا اقامت نمائی سقراط فرمود که ترا قلت مال من معلوم است که همه اسباب و اموال من بچهار صد درم
نرسد افریطون گفت که بندگان را زیاده بر ملتمس قوم اموال حاصل است و از برای نجات ذات شریف تو از دل و جان با خلاص تمام ایستاده ایم سقراط فرمود که

که این شهر مولد من است وجماعتی که این همه محنت وبلا از ایشان بمن رسیده دوستان وپیوند منند وموجب این ابتلا جز مخالفت دین وطعن جور ومنع از افعال ناپسندیده
وعبادت اصنام وانکار واجب الوجود نیست واینحال که مبتلا شده ام بهر شهر یا هر جا توجه نمایم واقامت کنم ملازم منست اهل رومیه آن مناسبت با من ندارند که اهل
این شهر چون از قرابتان وخویشان خود این همه بلا مشاهده رفت از مردم رومیه چه توقع توان داشت افریطون گفت که از پریشانی عیال وفرزندان بیندیش فرمود
که ایشان درمیان شما ضایع نمانند چون سفینه مراجعت نمود روز دیگر کهنه وبت پرستان نزد سقراط آمده وزمانی توقف کرده بند از پای او برداشتند
وبیرون رفتند زندان بان شاگردان را بمجلس وی درآورد وسقراط را از سریر فرود آورد واو ساق خود را که از ثقل حدید متاذی شده بود میمالید ومیمالید ومیگفت
که سیاسات الهی چه عجیب است که اضداد را بعضی با بعضی قرین ساخت چنانچه هیچ لذتی را بدون لاحقهٔ المی نتوان یافت میان ایشان این سخن موجب بحث ومناظره
گشت ومستفیدان شروع در سؤال نمودند بعضی از شاگردان معتبر او را از احوال نفسانی چیزی پرسیدند جواب آنرا بعد از مذاکرهٔ بسیار بروجهی ایراد کرد که ایشان را
در تحقیق آن هیچ شکی نماند واو همچنان در حالت سرور ولطف معهود بود واندیشهٔ مفارقت دوستان او را متغیر نگردانید وبیم فزع موت خاطر جمع او را پریشان
نکرد آنجماعت از فوت صبر وفور شکیبائی او درانواقعه تعجبها نموده از فراق وفوات وی تحسرها خوردند سقراط گفت مرا درمیان اینحالت که مشاهده میکنید وحالات
دیگر فرقی نیست چه اگر این زمان میان من واصحاب کرام افتراق ممکن افتد ولی با برادران دیگر که در سفر آخرت بر ما پیشی گرفته اند اتصال خواهد شد چون سخن ایشان در بحث
نفس بعد از تحقیقات صریح مقطوع شد بعد از آن از هیئات عالم وحرکات افلاک وترکیب عناصر سؤالها کردند وهمه را باجوبهٔ صایبه مقرون داشته از علوم الهی واسرار
ربانی حکایات بسیار برایشان بخاطر پریشان فرو خواند وچون از آن فارغ شد فرمود که همانا وقت آن آمد که سر وتن بشویم ونماز کنم وتکلیف شستنم را بعد از مردن از
مردم برداریم شما سوی اهالی خود مراجعت نمائید انگاه برخواست ودر خانه رفت وباغسال مشغول شده در اقامت نماز شروع کرد وزمانی درنگ نمود وچون از نماز
فارغ شده بیرون آمد اصحاب وفرزندان خود را طلب خواند ووصیت فرمود ووداع کرد بعد از آن جمعی که در قتل او سعی نموده بودند درآمدند ویکی از آنها شربت ناگوار زهر را پیش او نهاد و
وسجده کرده عذرها خواست وگفت مرا معلوم است که در حق تو ظلم میرود ولیکن من درین باب مامورم والمامور معذور واین را از سر اضطرار تناول باید کرد این سخن گفت
بگریست وبیرون آمد وسقراط زهر را تناول فرموده فریاد از نهاد تلامذهٔ شاگردان برآمد وسقراط ایشان را ملامت کرده گفت زنان را از برای آن باز گردانیدم تا
از زحمت گریه وجزعیکه مقتضی طبیعت ایشان است فارغ شوم خود مردان را می بینم بکار زنان مشغولند بعد از تناول شربت ناگوار تردد مینمود تا ضعف بر اقدام
او استیلا یافت واز حرکت فرو مانده بنشست وغلامی هردو قدم او را میمالید واو ذکر باری تعالی بر زبان میگذرانید افریطون درانحالت از وصیتی التماس نمود
سقراط فرمود که بر شما باد از حکم نصایح ومواعظ من که پیش ازین استماع میکردید نگذرید ودست او را گرفته بر روی مالید وچشم باز کرده گفت جان بقابض ارواح
تسلیم کردم انا لله وانا الیه راجعون منقولست که سقراط مردی بود بسیار عابد خلوت دوست قلیل الاکل والشرب دائما ذاکر موت در اقوال وافعال او هیچ خللی نبود بمدت
صد ونه سال عمر یافت دوازده هزار شاگرد گذاشت اللهم ارحمه از سخنان اوست که نفس فاضل شریف الجنس قبول حق ونفس خبیث ناقص را از میل بسوی باطل توان شناخت
وگفت اگر کسی در علمی که بر حقیقت آن اطلاع ندارد سخن نگوید خلاف از میان مردم برخیزد ونایرهٔ جدال فرو نشیند وفرمود که از کسی که دل شما او را دشمن دارد بر حذر باشید و
فرمود مرد کامل تمام معرفت کسی بود که دشمنان از وی ایمن زندگانی کنند نه آنکه دوستان از وی ترسان باشند وفرمود که دنیا بآتشی ماند افروخته بر سر راهی هر کس از آن
آتش قدری اقتباس کند واستنائت طریق خود مهیا سازد از شر شرر آن سلامت ماند وهر که بیشتر از آن طلبد از احراق حرارت آن متاذی گردد افلاطون الهی از جملهٔ
شاگردان او بود ناگاه او را سفری پیش آمده بخدمت استاد رفت وشرط وداع بجای آورده وصیتی التماس نمود سقراط فرمود بکسی که او را نشناسی بدگمان مباش واز
کسی که او را با تو سابقهٔ معرفتی نباشد بدگمان باش وبر حذر واگر در طریق یکی از جملهٔ اتباع وخدم تو شود از ملالت وبدخوئی دوری گزین وشب چون در منزلی فرود آئی
پای از مقر خود بیرون منه واز چشیدن نباتی که علم تو شامل حال کیفیت طبع ومزاج آن نباشد اجتناب کن وبکوتاهی راههای مجهول فریفته مشو واز درازی شوارع اندیشه مدار
روزی یکی از شاگردان خود را فرمود ای پسر اگر ترا صحبت زنان ناگزیر است میباید صحبت تو با ایشان بر مثال خوردن مردار در وقت ضرورت بقدر حاجت باشد وهر که
از مردار بیش از حاجت تناول کند بیمار گردد بلکه هلاک گردد در یکی از اسفار سقراط با توانگری بسیار مال همراه شد جمعی از قطاع طریق بدیشان رسیدند مرد متمول میگفت
الوای که اگر مرا بشناسند وسقراط میگفت ای وای که اگر مرا نشناسند از کلمات اوست که چون آتش خشم تو بالا گیرد آن زمان مدارا وحلم را شعار خود ساز وچندانکه فوران غضب
منعدم گشت اگر مؤاخذت شود شاید وفرمود که دنیا صورتیست که در صحیفه نگاشته اند از نشر بعضی طی برخی لازم آید وگفت دوستان را هر که بینی ثنا گوی که سرمایهٔ مودت
حسن ثناست ومادهٔ عداوت ذکر قبیح افلاطون از او سؤال کرد که سزاوار رحمت کیست وکارهای مردم کی ضایع ماند وتلافی نعمت حق تعالی بچه چیز بجای توان آورد گفت
سزاوار رحمت سه کس توانند بود نیکوکاری که خدمت امیر فاجر کند وهمیشه او بیند وشنود چیزی را که نباید دید وشنید واز ینجهت دایم ملول باشد وعاقلی که مربی او جاهلی بود که
همواره با تعب وغم گرفتار باشد وکریمی که محتاج لئیمی افتد واز خضوع وقبول مذلت چاره نه بیند وکارهای مردم وقتی ضایع گردد که تدبیر نزد کسی باشد که از او قبول
نکنند وسلاح کسی بر دارد که از استعمال آن عاجز باشد ومال بدست کسی ماند که در صرف آن بخل ورزد وتلافی نعمت حق عز اسمه بکثرت شکر ولزوم طاعت واجتناب

از معصیت است افلاطون بعد از شنیدن این کلمات ملازمت بقراط اختیار کرده تا زمان موت از او جدا نشد از او پرسیدند که از خدمت حکمت ترا چه فایده و منفعت حاصل شد گفت از این فایده چه بهتر که خود را می‌بینم بر کنار دریائی و مشاهده میکنم جاهلان را که چون غرق میشوند شخصی گفت او را که من ترا روزی پیش فلان نام بردم او ترا نشناخت گفت او را زبان دارد و ناشناختن من آنشخص را هیچ زیان ندارد زیرا که من بمعرفت خسیس مامور نیستم و هر که من نزد او مجهول نباشد الا خسیس منهزمی را گفت که هرب از حرب فضیحت است منهزم جوابداد که مرگ از هزیمت فضیحت تر است سقراط فرمود که حیات را بر مرگ آنوقت فضیلت تواند بود که نجات از مرگ مؤدی باشد بحیات شایسته لیکن چون ملحق بر زندگانی بد باشد مردن از آن زندگانی بهتر بود در مجلس شخصی از رؤسا شخصی برا و در نشستن تفوق جست آنصورت موجب غلظت او نشد گفتند بر این بی ادبی چرا خشم نگرفتی جوابداد شک نیست که دیوار که در برابر ماست از حاضران مجلس بسیار بالاتر است و هیچکس از آن دیوار خشمناک نیست غضب وقتی لازم آمدی که همت او از همت من مرتفع تر بودی لیکن چون همت من رفیع تر است مجلس من اعلی و منزلت او ادنی باشد از الفاظ گهربار اوست که از قبول کردن حق از هر که بشنوی اگر چه او بیقدر و حقیر باشد شرم مدار که قیمت دُر از خواری غواص نشکند و نقصان نپذیرد و فرمود که هر که ترا برای تو دوست دارد او را بنوازش مخصوص گردان و گفت اگر ندانی بپرس و اگر بد کردی و پشیمان گشتی دست بیکبارگی از آنکار باز دار و چون با کسی نیکی نتوانی کرد بدی او را بپوشان و اگر بکسی چیزی ندهی او را بلخی خوب کسیل کن و گفت هر که طالب اتصال دوستان و خواهان اختلاط اخوان باشد باید نفس خود را در زمان درخواست آرزو با وی موافق نماید و او را بیازماید اگر بر آن صبر میتواند کرد عشرت او با ایشان خوش باشد و الا وحدت و انفراد جوید از سخنان اوست که عجز مرد از سه خصلت معلوم گردد از قلت التفات بمصالح نفس و قلت مخالفت شهوت و قبول کردن سخن زن در آنچه میداند و در آنچه نمیداند گفتند از چیست که هرگز ترا اندوهناک ندیدیم گفت برای آنکه مرا چیزی نیست که اگر فوت شود از فوات آن اندوه لازم آید از سخنان اوست که شش کس اند که هرگز نکابت از ایشان مفارقت نجوید حقود و حسود و توانگر نو عهد دارنده که از فقر و درویشی خایف باشد و طالب مرتبه که قدر او از آن قاصر بود و جاهلی که با اهل ادب و علم مجالست کند شخصی بدو گفت که همه روزه حکمت را بیناءی و مردم را در تحصیل آن ترغیب میکنی و شب بدرویشی میگذرانی پس حکمت ترا از چه بی نیازی داد گفت از الم حسد که ترا بر من است از کلمات اوست که معرفت آدمی نفس خود را که شایستگی کدام کار دارد و بدان مشغول شود از حکمتهای بزرگست

ذکر دیوجانس کلبی

اصحاب تواریخ گفته اند که او یگانه و حکیمترین اهل زمان خود بود و در زهد و تقوی و خلوت گزیدن بدرجهٔ علیا رسیده بود در تجرید بحدی انجامید که دست از دنیا و ما فیها بکلی باز داشته ما دون حق را پشت پا زده نه مسکنی مقرر و نه ماوائی معین داشت در جائی بیتوته کردی که تاریکی شب بر او در آمدی و چون گرسنه شدی هر جا که طعام یافتی از خوردن آن امتناع ننمودی از ملبوسات صوفی اختیار کرده تا وقت رحلت بریک طریق رفت و بر یک نمط ثبات نمود روزی پادشاه وقت را بر مقام او اتفاق مرور افتاد چون دیوجانس را بدید عنان عزیمت باز کشید و او را پرسش گرم نمود و حکیم قیام و تعظیمی که فرا خور ملوک باشد بجای نیاورد پادشاه را سطوت بدان داشت که از سر غضب گفت ای دیوجانس تو پنداری که از من بی نیازی اما نتوانی بود دیوجانس جوابداد که بر بندهٔ بندهٔ خود چه احتیاج باشد پادشاه پرسید که بندهٔ بندهٔ تو چه کس است گفت تو زیرا که من حرص و شهوت را پادشاهم و تو بندهٔ آنی پادشاه فرمود که از ملک و مال و اسباب فراغت هر چه طلب داری میسر است گفت از تو چه چیز طلبم که از تو توانگر ترم پادشاه گفت بدین بی نیازی کی رسیدی گفت چون اکتفای من بقلیل بیشتر از آن باشد که التفات تو بکثیر پس از تو توانگرتر باشم از سخنان اوست که چون سگی را دیدی که صاحب خود را بگذاشت و در پی تو روان شد لنگهای گران آنرا از عقب خود باز گردان که روزی نیز ترا گذاشته و در پی دیگری برود با جوانی که رویش از پیرایهٔ جمال مزین و نفس کلیه ادب متحلی بود خطاب کرد که ای پسر فضایل نفس را محاسن روی ساختی از او پرسیدند که شایسته اکل و شرب کدام وقت است گفت جمعی را که دست رس و اسباب مهیاست چون گرسنه شوند و طایفه را که نیست هر گاه طعام یابند از وی سؤال کردند که دوستان چه چیزند گفت یک نفس در اجسام متفرقه از او پرسیدند که چرا همه مردم را دشمن داری گفت اشرار را برای سیرت نامحمود و اخیار را بجهة آنکه اشرار را از بدباز نمی دارند با او گفتند ترا کلبی چرا گویند گفت بواسطهٔ آنکه کلمه حق را بدرشتی در روی اهل باطل میگویم و بر جهال بانگ میزنم و حکما را تملق مینمایم مجان بدو گفتند که چه بودی که برای آسایش تو خانه بودی گفت آسایش من در آنست که مرا خانه نیست چون اسکندر از فتح شهری که مولد دیوجانس بود میسر شد بزیارت او رفت حکیم را حقیر یافت پای بر وی زد و گفت برخیز که شهر تو در دست من مفتوح شد جواب داد که فتح امصار عادت شهریاران است و لگد زدن کار خران دو کس را که زمان بسیار در صحبت یکدیگر گذرانیده و اسباب محبت میان ایشان استحکام تمام یافته بود مشاهده فرمود از حال ایشان پرسید گفتند دوستانیم گفت راست بگوی چرا که یکی توانگر است و یکی درویش روزی بر بلندی ایستاده بود و آواز میکشید ای مردمان خلقی انبوه بنابر اعتقاد در بارهٔ او جمع آمدند گفت من مردمان را خواندم نه شما را از او پرسیدند انگشتری چرا در انگشت راست داری گفت برای آنکه مردم فضول را بشناسم روزی پیش اسکندر در آمد شاعری را دید که در خدمت او ایستاده قصیده در مدح وی میخواند حکیم از سر فراغت نان پارهٔ در جیب داشت بیرون آورده شروع بخوردن کرد گفتند خوردن را بر شنیدن مدح پادشاه اختیار کردی گفت خوردن بهتر از شنیدن کذب بیحاصل است روزی اسکندر بخواص مقربان زر و سیم بخشش میکرد دیوجانس حاضر بود او را نیز حصهٔ ارزانی داشت وی قبول نکرد اسکندر از سر خشم فرمود که سگ را گرسنه و ذلیل باید داشت تا متابعت نماید حکیم گفت آری لیکن بشایه که دیگران بدان نان غرض ندارند پوشیده نماند که این اسکندر غیر اسکندر فیلقوس است از وی پرسیدند که چرا بنفس خویش بمحاربهٔ اعدای دین

این تمام سیمانی جواب داد که مرا از انچه آدمیان راست جز نفس مجرد نیست چون بتضییع آن سعی نمایم برکدام چیز ابقا توانم نمود او را بر ترک تزویج و اعراض از خطبه خطاب کرده
گفت من صبر را بر کسر حدت شهوت آسان تر از احتمال مشقت در رعایت عیال یافتم روزی اسکندر از جلسای خویش پرسید که اکتساب ثواب بچه توان کرد دیوجانس فرمود که بافعال
خیر که از اقدرت آن هست و رعیت را در همه عمر ممکن نگردد روزی بر عشاری او را اگذار افتاد عشار از وی پرسید که در توبره چیزی داری گفت آری چون عشار تجسس بجای آورد
هیچ نیافت گفت انچه فرمودی کجاست وی سینه خود را بدو نموده گفت خزانه پر مال من اینست که هیچ آفریده را از دزد و حرامی و عشار برا و امکان دست رس نیست

ذکر افلاطون الهی

معنی افلاطون بلغت یونانی عام منفعت و بسیار علم بود پدر و مادرش از اشراف یونان و از فرزندان اسقلیبوس بودند و از زمان صبی الی
عهد جوانی بتعلیم علم لغت و قواعد شاعری روزگار میگذرانید چنانچه در آن شیوه مهارتی تمام و شهرتی مالا کلام حاصل کرد تا روزی در مجلس سقراط حاضر گشت اتفاقا او مذمت
جماعتی میکرد که اوقات خود را مصروف شعر و شاعری گردانیده از سایر کمالات روگردان شده اند و این سخن موثر افتاده مدت پنجسال متوالی ملازمت خدمت سقراط مینمود
و باکتساب علوم حکمی پرداخته و چون سقراط بدار القرار آرام گرفت افلاطون بدیار مصر رفته بملازمت تلامذه فیثاغورث مستعد گشت و جمله معلومات آنقوم را در ضبط خویش
آورده از انجا باثنیه مدینه حکما مراجعت نموده در انجا مدرسه بنا نهاد تا خلایق بتعلیم و تعلم مسائل حکمت پرداختند و از آنشهر باسقلیه رفت و او را با ریوسوس حاکم آن بلده
مناظرات اتفاق افتاده ببلاهای صعب گرفتار آمد آخر الامر از ان محبس بفضل باری تعالی خلاص گشته باثنیه رجوع کرد و در میان مردم بهترین سیرتی زندگانی کرد و در اعانت
بیچارگان غایت جهد مبذول میداشت و چون از او درخواستند که همواره تدبیر امور ایشان را تقلید کند امتناع نمود چه میدانست که سلوک جاده ناصواب مردم آن دیار را
عادت شده است اگر آنقوم را بر ترک رسم معهود که آبا و اجداد خویش ابرآن یافته اند الزام نماید بدو آن رسد که بسقراط رسید افلاطون مردی بود اسمر اللون معتدل القامه تمام
اندام خوب صورت در مکارم اخلاق و محاسن افعال بی نظیر با غربا و خویشان کثیر الاحسان خلوت دوست داشتی و اکثر اوقات تنها در صحرا گشتی و چون مردم او را طلب
کردندی بآواز گریه اش یافتندی مدت عمر او هشتاد و یکسال بود مؤلف تاریخ حکما گوید که اسامی شصت و پنج نسخه از مصنفات او بمارسیده رحمة الله علیه از سخنان او ست
که کمال مرد را بدان توان شناخت که از وزرای صایب رای اگر تدبیری صادر شود بدان اعجاب ننماید و در وقت مذمت او را غضب از جای نبرد و در زمان مدح نخوت
و تکبر بدو راه نیابد و مباشرت کار خیر و عمل صالح بتکلف نکند فرمود که پیش ازین میدیدم که زبن مردم را فروهیده و این زمان می بینم که مردم زبن را فرو میدهند مردی را
که اندک میشنید و بسیار میگفت گفت چرا اعتدال نگاه نمیداری چه خدای تعالی آدمی را دو گوش و یک دهن برای آن داده که ضعف انچه گوید بشنود و گفت مرد عالم حکیم اگر از خلق
گریزان باشد او را طلب کنید و هر وقت او شما را طلب کند از وی بگریزید و گفت هر که مردمان را عمل صالح فرماید و خود نکند بانکس ماند که چراغ را بهر روشنائی دیگران در دست
دارد جوانی از او پرسید که علم بچه چیز بدست آوردی گفت بدانکه من بیشتر از انکه تو شراب بروز میخوردی هر شب روغن زیت میسوزانیدم و فرمود که پادشاه مانند جوی بزرگ
بسیار آبست که بجویهای کوچک منشعب میشود پس اگر آن جوی بزرگ شیرین باشد آب جویهای کوچک را بدان منوال توان یافت و اگر تلخ باشد همچنان از او پرسیدند که ظالم تر مردان
بر نفس خویش کیست فرمود انکه قدر خویش نشناسد و تواضع کسی اکند که او را اکرام ننماید و مدح کسی را گوید که از فضیلت او بیخبر باشد و گفت که هر جا عقل تمام یابی حرص و شهوت را
ناقص بینی و فرمود که با مرد خشمگین ستیزه منمای که آن ستیزه او را بحال خویش نتواند آورد بلکه خشم او را زیادت گرداند و گفت نفس من از سه کس متالم شود توانگری که بدرویشی افتد
و عزیزی که بذل و خواری گرفتار شود و عالمی که جاهلان بر او افسوس کنند و گفت میباید که نزدیکان پادشاه او را دریائی دانند و خود را در میان آن ساکن که باید پیوسته از بلیه
غرق حذر نمایند و فرمود که اگر چیزی بشخصی خواهی داد او را احتیاج سؤال مگردان و فرمود قلت عقل آدمی بواسطه کلامیست که بدو تعلق ندارد و بروی واجب نیست خبر دادن از
چیزی که از و نپرسند و گفت که چون خواهی طبع کسی را بشناسی در بعضی کارها با وی مشورت کن تا بجور و عدل و خیر و شر او واقف گردی بااندک اشارتی و فرمود که ضعیف ترین
آدمیان انکس باشد که از کتمان سر خود عاجز آید و قوی تر انکه بر تسکین غضب قادر باشد و صابرتر کسی که بر درویشی صبر نماید و قانع تر کسی که بروزی مقدر راضی و شاکر باشد و گفت
چون از تو در مصلحت مملکت سعی جمیل ظاهر شود بر پادشاه منت منه و ذکر آن بر زبان مگذران و سخن دشمن بنوعی معروض دار که بدروغ منسوب نگردی و فرمود که چون کلام متکلم
با نیت او مطابق باشد سامع را در حرکت آورد و اگر مخالف بود در گوش شنود و موقع قبول در قلب نیابد و گفت پیوسته فریاد رس آنکسانی باش که ایشان را در بلائی افتاده
بینی بشرط انکه فعل بد ایشان را در ان محنت نینداخته باشد و گفت که علامت کمال عقل آدمی آنست که دشمن را دوست خویش تواند داشت و فرمود که ملول شدن از دوستان
دانا و سر ایشان آثار ضعف نفس است و فرمود که ببطالت شاد مشو و بطالع سعد مغرور مگرد و از اعمال پسندیده پشیمان مباش و گفت که رای کسی که با تو در علم و معرفت مساوی
باشد صایب تر از رای تو تواند بود در حق تو که رای او از هوای نفس تو خالیست و از سخنان اوست که عدل یکصورت است و جور را صورت بسیار و ازین است که جور را آسان
از عدل توان کرد چه این هر دو را بخطا و صواب تیر انداختن تصور باید کرد که صواب اندازی بتعلیم احتیاج دارد و خطا اندازی بهیچیک از اینها محتاج نیست و از الفاظ
پسندیده اوست که شرف عقل بر هوای نفس آنست که عقل روزگار را بنده تو میسازد و هوا ترا بنده روزگار میگرداند و فرمود که هر که پندارد که باسب خوب و جامه قیمتی
فضیلت حاصل کند جاهل باشد بجهة اینکه فضیلت بر اسب بر اسبهای دیگر و جامه را بر جامهای دیگر هست نه او را بر مردم از او پرسیدند که چرا آدمی در حالت پیری حریص تر است
گفت از برای آنکه میداند که مردن و بدشمنان گذاشتن بهتر است که در حال حیات بدوستان محتاج شدن گفت افراط در نصیحت موجب تهمت است آزاد سؤال کرد

که کدام هنر است که بر شما حکما عیب نماید گفت از سخنی که چون بر گفتن او مضطر شویم اگر نگوئیم دوستان برنجند و اگر بگوئیم نقص ناموس شریعت باشد باز پرسیدند که کدام چیز بر شما خوار و آسان نماید جواب داد که ملامت جهال و فرمود در وحشی که خود را در سلک توانگران کشد به ورمی ماند که خود را بر دمان فربه نماید و آن الم که سبب ورم است پنهان دارد و در حالت نزع از کیفیت زندگانی او در دنیا سؤال کردند جواب داد که باضطرار بدنیا آمدم و متحیر زیستم و اکنون باکراه از او بیرون میروم و اینقدر معلوم دارم که هیچ معلوم ندارم چون سایر وصایای او که هر یک از آن دری گران بهاست در آخر اخلاق ناصری که از مؤلفات خواجه محقق نصیر الدین طوسی است مسطور است و آن کتابی مشهور است بتکرار آنها درین اوراق کلک بیان اقبال ننمود

ذکر ارسطاطالیس بن مقوماخص

معنی ارسطو در لغت اهل یونان فاضل کامل تام و معنی مقوماخص مجادل قاهر و او در علم طب مهارتی تمام داشت و ملازمت جد اسکندر یونانی مینمود و چون ارسطو بهشت سالگی رسید پدر وی او را از شهر اصطاغیر که مولد او بود ببلاد اثینه که معروفست بمدینه حکما برد و بخواندن نحو و لغت و تحصیل فصاحت و بلاغت نظم و نثر امر فرمود و مدت نه سال در تعلم آنچه مذکور شد اوقات صرف نمود و یونانیان علم لسان را محیط میگویند چه هیچکس نیست که بدان احتیاج نداشته باشد و چون در آن علم مهارتی تمام یافت در فن اخلاق و سیاسات و طبیعی و الهی شروع نمود و بخدمت افلاطون تردد کرده در زمرهٔ مستفیدان او منخرط گشت و در آن علوم بمرتبهٔ رسید که چون از افلاطون در حوزهٔ درس چیزی پرسیدندی فرمودی که تا وقت حضور ارسطو صبر کنید و تا چون ارسطو حاضر نگشتی در سخن شروع ننمودی و بعد از فوت افلاطون ببلاد حکما رفت و در آنجا مدرسه بنا نهاده بدرس مسائل حکمت مشغول گشت تا فیلقوس او را بماقدون دعوت فرموده بدان صوب رفت و مدتی آنجا توقف نمود و چون سلطنت باسکندر رسید و او را سفری دور دست اتفاق افتاد هوای ماقدون مزاج ارسطو را چندان موافق نبود ببلاد اثینه بازگشت و مدت ده سال در توقین مقیم شد و در آنجا شخصی بود از کاهنان ماودون نام بر مذهب او تشنیع و جماعتی از عبدهٔ اوثان را بر او اغوا نموده گفت او بتان را سجده نمیکند و تعظیم نمی نماید چون ارسطو این معنی را دانست قضیهٔ سقراط را بخاطر گذرانید و از ایشان توهم نموده بطرف مولد خود توجه نمود و همت خود را بر تجدید عمارات مسقط الرأس خویش و تنظیم مصالح مردم و تقویت و رعایت ایتام و اجابت ملتمسات ارباب علم مصروف داشت و از جوانب ملوک بطرف او صلات و انعامات متواتر و متواصل گشت و عاقبت بعزم تفرج بجزیرهٔ از بحیرات که قریب بوطن او بود از مسکن خود بیرون آمده و داعیهٔ آن داشت که بعد از مشاهدهٔ آنجا نسخهٔ تالیف نماید و خود قضا بر خلاف آن متمنی بود و اجل مقدر آن فیلسوف یونانی را بجوار رحمت یزدانی رسانید و شاگردان او را در موضعی مناسب دفن کرده مرقدش را مزاری ساختند و هر گاه مسئلهٔ بر حکما دشوار میگشت بر سر قبر او آمده القاء بحث میکردند تا حقیقت آن مسئله بر ایشان کشف میشد و چنان اعتقاد میداشتند که زیارت تربت او موجب ذکاء عقول و صحت افکار و صفای اذهان است و از ملوک و ابنای ملوک شاگردان فاضل چون اسکندر و غیر او بسیار گذاشت و صد و بیست کتاب تصنیف کرد و مدت عمرش شصت و هشت سال بود و او مردی بود تمام قامت بزرگ استخوان سفید پوست انبوه محاسن اشهل چشم کوچک دهن فراخ سینه در حالت تنهائی رفتارش بسرعت مقرون بود و در زمان مقارنت اصحاب ببطئی و تأنی آمیخته و کم وقتی از مطالعهٔ کتب و مباحثه فارغ گشتی و در کنار جویبارها و میان مرغزارها طواف نمودی و استماع الحان و مجالست اهل ریاضت را دوست داشتی در بحث و جدل میل بانصاف کردی و بخطا و صواب معترف گشتی در ملابس و مآکل و مناکح تجاوز از اعتدال جایز نشمردی از سخنان اوست که عالم جاهل را بشناسد از برای آنکه وقتی جاهل بوده و جاهل عالم را نشناسد چرا که هیچ وقت عالم نبوده و گفت قناعت ورز تا مستغنی گردی بر دنیا شیفته مشو و حریص مشو که بقای در او اندکست و گفت هر کار که نفس را بر ارتکاب آن رخصت دهی دیگری را عقوبت مکن و فرمود که رغبت نمودن بصحبت کسی که از تو اعراض نماید موجب ذل نفس است و اعراض نمودن از کسی که بصحبت تو مایل است از قصور همت است روزی بر مردی گذشت که دست او را بریده بودند گذر کرده گفت آدمی که بزینت ادب آراسته باشد چرا بر حرکتی اقدام کند که منتج اینگونه صدمات باشد شخصی او را گفت که از تو بمن رسانیده اند که مرا غیبت گفته جواب داد که قدر تو نزد من بآن مرتبه نرسیده است که از اعمال تفکر در مسائل حکمی و ارتکاب افعال صالح دست باز دارم و بسبب گفتن تو اشتغال نمایم اسکندر را گفت که آنچه مردمان را از تو شگفت می آید دو چیز است یکی بسطت مملکت و دیگری بلندی همت و آنچه ترا بسبب آن دوست میدارند هم دو چیز است یکی تواضع و دیگری مواسا اکنون جهد کن که تعجب ایشان را پیوسته با محبت جمع نمائی بدو گفتند که مال نگاهداشتن از حکما پسندیده نیست جواب داد که حکیمان مال را برای آن نگاه میدارند که محتاج لئیمان نشوند و در جائیکه لایق ایشان نیست برپای نه ایستند اسکندر را گفت که چون خدای تعالی آنچه دوست میداری از ظفر و نصرت بتو داد تو نیز عفو را که محبوب حق است بکار دار آورده اند که چون اسکندر از تعلیم فارغ شد او را در مجمعی حاضر آورده از مسائل علمی و عملی از وی پرسید اسکندر همه را جواب گفت ارسطو بجای تحسین او را بانواع مکروهات رنجانید حاضران ارسطو را بظلم نسبت کرده فعل او را از حکمت مستبعد شمردند موجب او را از وی سؤال کردند جواب داد که اسکندر کودکی است در حجرهٔ ملک و کنار ما در بناز و نعمت پرورش یافته خواستم که طعم ظلم را باو بچشانم تا مرارت جور من او را از حیف و تعدی بر رعیت مانع آید و گفت راحت یأس و لذت ادراک برابرند و فرمود که خوشنودی مردم غایتی ندارد که هیچکس آنرا ادراک بکند از او پرسیدند که بلاغت چیست گفت اغلاق لفظ بی اختلال معنی و نوبتی نامهٔ نزد اسکندر فرستاد که مردم دو طبقه اند یکی ارذال و دیگری احرار انقیاد ارذال بسبب خوفست و اطاعت احرار بواسطهٔ حیا باید که هر یک ازین دو طبقه را بچیزی مخصوص گردانی که در بارهٔ فرقهٔ اول بطش و غلظت بجای آری و در حق زمرهٔ ثانی احسان مبذول

دل فرمائی و میباید که غضب تو از شدت و قساوت خالی باشد که آن شیوهٔ سباع است و بحدّ ضعف و فتور نرسد که آن از اخلاق کودکان است و بدانکه اموری که ملوک از
نکات آن گزیر ندارند منحصر در سه چیز است احیاء سنن جمیل و فتح بلدان و عمارت بقاع ویران منقولست که روزی ارسطو با یکی از ابناء ملوک که بجهة تعلیم ملازمت او مینمود
خطاب کرد که اگر پادشاهی بتو رسد مکافات تعلیم من چون کنی جواب داد که همه مهمات را بجز تدبیر و صوابدید رای روشن تو مفوض دارم و همین معنی را از دیگری استفسار
کرد شاهزاده گفت که ترا در ملک خود شریک سازم و چون نوبت باسکندر رسید فرمود که ای خداوند وای استاد مرا از چیزی بپرس که فاعل آن من نخواهم بود حکیم گفت
پیوسته از حرکات و سکنات تو روایح سلطنت ربع مسکون بمشام من میرسد و از اقوال و افعال تو همین معنی را تفرس مینمودم امروز باینجواب باصواب مبانی آن فراست
استحکام یافت امید هست که عنقریب بتحقیق پیوندد ان شاء الله تعـ **ذکر بقراط طبیب** بعضی گفته اند که بقراط و ذی مقراطیس در زمان بهمن بن اسفندیار
بودند و فرقهٔ گویند که ظهور بقراط قبل از اسکندر رومی بصد سال بوده بالجمله مورخ تاریخ حکما او را بعد از ارسطاطالیس ذکر کرده گوید که بقراط بن رافیس از تلامذهٔ اسقلیبیوس
ثانی است و از فرزندان اسقلیبیوس کسی که اول وضع صنعت طب کرد او بوده و اولاد خود را وصیت نمود که غربا و اجانب را از تعلیم این صناعت بحرمان موسوم سازند
تا این عزت و شرف مخصوص خاندان او باشد و رای اسقلیبیوس اول درین علم همه بر تجربه مقصور بوده چه او را این مذکور ازین امر بحصول موصول شده مدت هزار و چهار صد
تا نزده سال قول حکما در مسائل طبی بر همنوال جریان یافت تا آن زمان که مینوس طبیب ظاهر شد و تجربه تنها را خطا اعتقاد کرده بقیاس تنها قیاس را بران منضم ساخت و مقصد
یازده سال اطبا تتبع او بر خود لازم شمردند تا برمانیدس طبیب ظاهر شد و تجربه را خطا شمرده بقیاس تنها عمل نمود و بعد از فوت او در میان شاگردانش اختلاف پیدا شد
بعضی تتبع تجربه را بر خود لازم شمردند و بر بطلان قیاس سخن گفتند و زمرهٔ بران شدند که علم طب عبارت از ان دانسته اند که بکار بردن حیله چند است و این اختلافات در
میان ایشان تا پدید شدن افلاطون استمرار یافت و چون او در اقوال متقدمان امعان نمود دانست که تجربه بیقیاس خطرناکست و قیاس بی تجربه مستلزم هلاک لاجرم قیاس را
بتجربه منضم کرد و نسخ طوایف ثلثه را بسوزانید و کتب قدیم که مشتمل بر تجربه و قیاس بود بدان اعتماد نمود و بعد از هزار و چهار صد و بیست سال از فوت افلاطون طبیب اسقلیبیوس
ثانی پدید آمد و رای او را صواب دیده بدان عمل نمود و بعد از فوت او و موت مستفیدانش که بخلافه او طبابت میکردند بقراط با کمال فضایل فرد او حیداً بماند و صنعت تجربه با هتمام
او تقویت یافت و چون دید که بنابر منع غریبان از تعلم علم طب این فن اندراس میپذیرد مجموع مسائل طبی را تدوین نموده بتعلیم و تعلم بیگانگان اجازت داد و فرزندان را وصیت کرد
در افادت اصحاب ذکا و فطنت سعی دریغ ندارند و ببرکت آن رای سدید و فکر جمیل این علم شریف در میان خلق انتشار یافت و صیت معالجات او بهمه آفاق رسید آورده اند
یکی از ملوک فرس رسولی نزد فیلاطیس ملک جزیره قوا که مولد و مسکن بقراط بود فرستاده استدعای حضور حکیم مشار الیه نمود و فرمود که صد و بیست رطل زر هر رطلی نود مثقال
جهة توشه راه آن یگانهٔ زمان تسلیم نمایند و چون فیلاطیس خراج گذار ملک فرس بود جز اطاعت چاره ندیده با بقراط گفت که اگر از اجابت استدعا تقاعد نمائی خود را بلکه
پادشاه و رعیت را در معرض هلاک آورده باشی که ما را بهیچ جهه تاب مقاومت پادشاه عجم نیست بقراط ازین حدیث امتناع نموده در رفتن مسامحه کرد و چون سؤال و طلب کرر
فیلاطیس در میان عدم اجابت بقراط و تکرار استدعای ملک فرس مضطر گشته رفتن و نرفتن او را بصوابدید اهل ملک باز گذاشت و ایشان از خروج او امتناع عظیم نموده مدتی
قلب را بر مفارقت او اختیار کردند رسول چون مبالغهٔ یونانیان را در بارهٔ نرفتن بقراط بحد افراط دید صورت واقعه را معروض ملک گردانید تا دست از طلب او باز داشت
بقراط مردی بود خوب صورت سفید روی بزرگ سر ریش چشم در منحنی باهر و در رفتار بطی الحرکه صایب القول اندک اکل بسیار صوم نود و پنجسال عمر یافت از انجمله شانزده سال را در
کودکی در طلب علم گذرانید و هفتاد و نه سال دیگر بتصنیف و تعلیم صرف کرد از سخنان اوست که هر که خدمت قرب سلاطین اختیار کرد باید از اهانت و اذلال ایشان جزع نکند
غواص را از چشیدن آب شور چاره نباشد و گفت هر کس دوست دارد نفس او دایم نماند و او را پیش از مردن بمیراند و فرمود که محبت میان دو عاقل بسبب تشاکل عقل واقع شود
به دوام و ثبات متصل باشد و در میان دو احمق هرگز دوستی پایدار نماند بجهة آنکه مقتضیات عقل همه بر یک نسق ترتیب است و بموجب طریق العقل واحد جایز باشد و هرگز دو جاهل را
بیک امر ساز کاری روی ننماید و فرمود حاصل من از فضیلت همین بود که بر جهل خود اطلاع یافتم و گفت باید که آدمی در دنیا خود را چون کسی داند که او را برای ضیافت بسرائی
خوانده اند اگر قدحی بدو دهند تناول کند و اگر از وی بگذرانند قصد طلب نکند پس میباید که اهل و مال و اولاد را چندان قدر ننهد دنیا را سرای مهمانی و قضا را میزبان شمارند
و فرمود که سه چیز موجب لاغریست شرب آب بر مهاد خواب و خسبیدن بر غیر بستر خواب و کثرت کلام و ترفع صوت و از کلمات اوست که معالجهٔ بدن بر پنج وجه است مادهٔ
فاسدی که در سر است بغرغره و انچه در فم معده است بقی و انچه در معده باسهال و انچه در جلد است بعرق و انچه در عروق است بفصد و فرمود چهار چیز است که نور باصره را زیان
کند طعام گرم خوردن و آب سوزان بر سر ریختن و در چشمهٔ آفتاب نگریستن و روی دشمن دیدن **ذکر اومیرس شاعر** از قدمای شعرای یونان است و در میان
ایشان منزلتی تمام داشت چنانکه امرئ القیس در میان عرب و از زمان او تا بعثت حضرت موسی ع پانصد و شصت سال بود کلام حکمت آمیز و قصاید برجسته بسیار دارد و
جمیع شعرای یونان در شعر بعد از او متابعت او را کرده اند از سخنان اوست که عاقل آن کسی است که زبان خود را از مذمت نگاه دارد و گفت که مشورت راحت تو است و تعب
مخالفت تو از او پرسیدند که کی زبان خود را از مدح فلان در کام خواهی کشیدن جواب داد هر گاه که او دست از افضال و انعام باز کشد بدو گفتند دروغ بسیار در فلان
قصیده تو یافتیم جواب داد که شعر عبارت از کلام موزون مرغوب است و صدق سخن تعلق بانبیا دارد و فرمود که کثرت خاموشی گمراهی آورد و بسیاری سخن قدر ناطق را نازل

گرداند پسری خوب روئی را دید که عقل نداشت گفت این خانه آبادانست اما در وی خداوندی نیست هم او فرماید که هر که در زمان شراب جوانمردی کند آن هنر شراب عاید شود نه
بدان کس و از الفاظ اوست که نزد خواص خرد رسول خداست و هر که باخرد آشنا نیست او را آگاه کنید بفرومایگی جاوید و فرمود کذب جایز نیست مگر وقتی که ضرورت بود چنانچه
استعمال دارو روا نبود مگر در حدوث مرض **ذکر زیتون بن طالوغورس** مردی بود احمر اللون معتدل القامت فراخ چشم بزرگ سر سریع الالتفات با
ادب بسیار دان شیرین سخن خداوند حمیت در باب نزدیکان و خویشان سخت متعصب و عنایت او در بارهٔ دوستان بجدی بود که پادشاه زمان با طایفه که بصداقت محب
او معروف بودند بسببی متغیر شده قصد هلاک آنها کرد چون این خبر بدو رسید آن طایفه را بمال و اسلحه فراوان امداد کرده خود نیز متوجه آن طبقه گشت تا ایشان را از ضرر لشکر
پادشاه حمایت کند پادشاه ازین معنی مطلع شده در عقب زیتون رفت و او را بدست آورده بعذابهای گوناگون معذب داشت و منظور پادشاه همه آن بود که مقصد
مخالفان را مفصلاً معروض دارد و او دران تعذیب بعروة الوثقی صبر تمسک جسته و گفت هیچ بلیه و محنتی مرا باعث بر سپردن راز دوستان و غمازی یاران نگردد چون الزام
و مبالغهٔ محصلان از حد گذشت برای پاس ایشان زبان خود را بدندان بریده بیرون انداخت و هیچکس را ببلا در نینداخت عاقبت در اثنای شکنجه وفات یافت از
مراحل عمر هفتاد و دو منزل قطع کرده بود منقولست که پیوسته مستفیدان خود را گفتی که اگر چیزی از آنچه در تصرف شماست بدیگری نقل کند مگوئید که مال یا ملک ما از ما
رفت بلکه بگوئید که عاریتی که روزی چند بدان متمتع و منتفع گشتیم رد کردیم که اگر آن بحقیقت ملک بودی از دیگران بشما و از شما بدیگران منتقل نشدی روزی جوانی را محروم
و تهیدست و برحرمان اسباب دنیوی متلهف و متحسر بر کنار دریا دید چون از کمال فراست دانست که موجب حزن او عدم غنا و وجود فقر است با او گفت که ای جوان خویشتن
را در توانگری بدرجهٔ علیا تصور کن و با هزار کشتی پر متاع برسم تجارت خود را بر روی آب دریا روانه گیر و بوسط آن رسیده ریاح مخالف امواج را شورانیده مال
نفس خود را بالتمام بر شرف هلاک یافته انگار هر آئینه در چنان حالت رضای تو بر هلاک نفس و هلاک مال مقصور بود و همچنین اگر ملکی عظیم در تصرف تو بودی و دشمن قوی
با لشکری جرار بتو روی آوردی و نهایت امنیت تو بر وداع ملک بودی ناچار آن را وداع نمودی امروز خود را آن بازرگان از تشویش دریا رسته و آن مالک از دست
دشمن غالب جسته دان و صبر و شکر را کار فرمای که تمیار بد باشد از بدتر از ینموعظه غم جوان بشادی و اندوه بسرور مبدل شد **ذکر بطلیموس حکیم**
بطلیموس مردی بود در صناعت هندسه منفرد و در علم نجوم متفرد و کتب بسیار در فنون علوم تصنیف فرمود از انجمله کتابیست در میان یونانیان معروف بماجسطی
و معنی این لفظ عظیم نام است و بلغت تازی آن را المحیطی نامند مولد و منشاء او اسکندریه مصر بود و در زمان دولت آذریانوس که پادشاه آن نواحی بود در رصد بست و
زعم طایفهٔ آنست که سریر سلطنت ظاهری نیز بوجود او تزئین داشت و این گمان خلاف واقع است مردی بود معتدل القامه سفید فام و بر سمت رخسار او خالی
سرخ بود انبوه محاسن گشاده دندان خوب لفظ شیرین گفتار شدید الغضب بطی الرضا رفتار اندک خوار بسیار صوم خوشبوی لطیف لباس بود و بعد از هفتاد و هشت
سال داعی حق را لبیک اجابت گفت از سخنان اوست که هر که علمی را احیا کند نمیرد و فرمود که مرد عاقل فاضل در میان خویشان خود که بقدر و منزلت او جاهل باشند
غریب است چنانکه در میان جهال بیگانه باشد و گفت حکمت درختی است که در دل روید و ثمره از زبان دهد و فرمود هر که بقای طول حیات را دوست دارد باید
که دل صبور بر تحمل شداید و مصایب آماده دارد و گفت هر که از وقایع دیگران پند نگیرد دیگران از واقعهٔ او پند گیرند و فرمود چنانکه بدن آدمی را در حالت مرض تناول طعام
و شراب نافع نیست دلی را که بمحبت دنیا و غفلت مبتلا کرده باشند نصیحت و موعظه سود ندارد و گفت اعمال خوب در دنیا تجارت عقبی است و فرمود مضرت مملکت در
شش چیز منحصر است یکی قلت صبر بر سختی روزگار دوم خالی شدن خزائن از اموال سیوم انقطاع باران چهارم مداومت پادشاه بر خمر و کثرت معاشرت با زنان فساد
آورد در مملکت پنجم سوء خلق و مبالغهٔ در عقوبت ششم کثرت خوارج و دشمنان و گفت هر که از خرد نصیبی داشته باشد داند که ظل غمام و مودت عوام و صحبت اهل
ریا و واضع قاعدهٔ ظلم و جور را بقائی نباشد و گفت مرد عاقل صحبت ملوک را اختیار نکند و اگر کند باید که اخلاق ناستودهٔ پادشاه را بضرب امثال و ایراد کنایات بطریقی
که عیب و سرزنش بپادشاه راجع نگردد باطوار پسندیده مبدل گرداند **ذکر بعضی از سخنان باسلوس حکیم** از سخنان اوست که چنانچه ملاح بوزیدن
هر بادی سفینه را روان نگرداند مرد عاقل باید که بهر اندیشه که در ضمیر گذرد خاطر روان نسازد و فرمود که نفس را در دنیا غریب دان و غربا را گرامی دار و گفت از غرق شدن
کشتی آنزمان اندیشه کن که خوش میرود و فرمود که از حال پادشاهان عجب میدارم که اگر غلامی بنوعی از علوم صناعت مخصوص شده باشد یا اسبی که بر افراد نوع خویش تفوق دارد
بر ایشان عرضه کنند بهای گران بخرند و اگر از اشخاص انسانی کسی بزیور فضل و ادب متحلی گردد و معروض ایشان شود باندک چیزی نخرند بلکه رایگان نیز قبول نکنند پس لیاقت
باشد که ملوک بجهت اندک فضیلتی مبلغی موفور از ثمن مستحق باشد و مالکان کمالات را بچیزی قبول نکنند و گفت بر جمع اموال حریص نباشید و از مطعومات حرام و ناپاک
بپرهیزید که روزگار اگر چه کیسه های شما را از مال پر کند لیکن دلهای شما را از ایمان تهی گرداند و فرمود هیچ حسرتی بر فراق نعمتی عظیم تر از حسرتی که نعمتی در بارهٔ خسیس مروت
مبذول دارند نتواند بود و گفت مرد عاقل از خدمت سلاطین و تکفل امارت جز حصول ثنای حسن و ذکر جمیل نباید که مراد دیگر داشته باشد **ذکر جالینوس طبیب**
او هشتم طبیبی است از طبیبان که درین فن از امثال و اقران ممتاز بودند و اول و سردفتر ایشان اسقلینوس اول است و دوم غورس سیوم سیبوس چهارم برمانیدس
پنجم افلاطون ششم اسقلینوس ثانی هفتم بقراط هشتم جالینوس و او خاتم اطبای کبار است و بعد از او هر که در پی تحصیل طب دوید بگرد او نرسید ولادتش بعد از

بعد از بعثت مسیح بود و در علم طب چهار صد نسخهٔ بزرگ و کوچک تصنیف کرده و در شرح و بسط مشکلات دقیقهٔ نامرعی نگذاشت و در تبیین غوامض و اسرار این فن طریق اطناب
مسلوک داشت و این همه یمن عنایت پدرش دست داد که مال بسیار در حوایج پسر و معلمان او صرف کرد و اطباء حاذق را از بلاد دور دست بجهة تعلیم فرزند ارجمند آورده
بجوایز و صلات ایشان را آنچنان بی نیاز ساخت گویند مولد جالینوس فرغاس بود از ولایت سبا از انجا بطلب حکمت بجانب اثینه و رومیه و اسکندریه رفت و از جماعت
مهندسین و نحات و خطبا علم هندسه و نحو و لغت بلاغت حاصل کرد و زنی را که در علم طب مهارتی تمام داشت سیما در معالجهٔ زنان دریافت و از او ادویهٔ بسیار نفع قلیل الوجود بدست
آورد و بعد از آن بطرف مصر سفر کرد و مدتی برای تحصیل عقاقیر در آن دیار مکث نمود و از مصر بعزم وطن روان شده در کنار بحر اخضر در شهری فرما نام فرمان یافت و او مردی بود
اسمر اللون خوب صورت پهن کتف فراخ سینه دراز انگشت و اغانی را دوست داشتی و بر سماع الحان مفتون بودی و بر مطالعهٔ کتب و قرائت نسخ ولوعی تمام داشت سفر
بسیار کردی و رفقای خود را هرگز نرنجانیدی جامه های پاک پوشیدی و پیوسته عطریات بکار بردی اختلاط با ملوک و روسا بسیار کردی و در مجالس خاموش کم بودی
در برخی نسخ بنظر رسیده که جالینوس حکیمی بلند همت بود و توانگر و مردم در روی بچشم تعظیم مینگریستند در مقدسه از بلاد یونان اقامت داشت و پادشاه انجا که او را ابنقاس می
گفتند جالینوس را بعواطف خسروانه اختصاص داده پیوسته اظهار فضل و مدح او میکرد و در آن زمان پادشاهی بود در بلاد مغرب که او را باز میخواندند و جمیع ملوک آن نواحی
در سلک مطاوعت او انخراط داشتند اتفاقا یکی از نسوان او بعلت برص مبتلا گشته چون در آن دیار طبیبی حاذق نبود باز از نیجهة مغموم گشته پریشانی خود را با یکی از وزرا
در میان نهاد وزیر با او گفت که در مملکت ابنقاس حکیمی است که بزیور حذاقت و مهارت محلّی است باید بنزد او نامهٔ فرستاد مضمون آنکه چون نامه بتو رسد بیتوقف جالینوس را
بپایهٔ سریر اعلا فرست و الا تجرای مملکت خود واثق باش باز رای وزیر را مستحسن شمرده امر کرد تا نامه در قلم آورده فرستادند و چون نامه به ابنقاس رسید و از فحوای آن مطلع شد
اضطراب نموده جالینوس را در خلوت طلبید و صورت واقعه را بیان نمود و گفت من مخالفت ملک را بر مهاجرت تو ترجیح میدهم و نفس نفیس و ملک عزیز را فدای تو کرده کمر محاربه
بر میان بندم جالینوس فرمود که امتناع تو از ارسال من موجب فساد مملکت گردد و سبب خونریزی و پریشانی رعیت شود ملتمس آنکه مرا بجانب او گسیل فرمائی و شمهٔ از منزلتی که دارم
شرف اعلام ارزانی داری ابنقاس نامهٔ در قلم آورده در انجا نوشت که ملوک یونان اگرچه مطیع ملک باز اند اما بندهٔ اطبا اند که اینجماعت بحقیقت مالک ابدان و خادم ارواح اند
و جالینوس بهمهٔ این طبقه ترجیح دارد مأمول از مکارم اخلاق شهریاری آنکه مشار الیه را منظور نظر احترام و احسان فرمایند و چون از خدمت مرجوعه فارغ شود رخصت انصراف
ارزانی دارند چه حرمان مصاحبت او بر ما صعب است و نامه را سربمهر کرده بجالینوس داد و تهیهٔ اسباب سفر او نموده بدیار مغرب فرستاد و جالینوس بعد از طی منازل بمقصد رسیده
باز را جباری متکبر یافت که از افعال جمیله بغایت دور بود و مدتی صباح و رواح آمد و شد کرد و رخصت ملاقات نیافت و او را در منزل صیادان بامر پادشاه فرود آوردند و
و بغیر گوشت صید غذائی نمیافت بعد از انقضای ماهی او را بمجلس ملک بردند و ترجمانی با شدت از او پرسید که صنعت تو چیست جالینوس جواب داد که حفظ صحت و نفی علت
قبل از استحکام مادّه ملک گفت در حریم ما بیماریست که سواد روی او به بیاض مبدل گشته است هیچ توانی که او را علاج نمائی که رنگ او بحال اول معاودت نماید جالینوس گفت
که بعضی علل باشد که مدت ظهور و زمان استحکام و هنگام زوال آن معین میباشد میخواهم که مرا معلوم گردد که چند گاه است این مرض حادث گشته ملک فرمود سالی حادث
گشت و در سالی استحکام یافت و امسال سال سیوم است از ظهور مرض جالینوس گفت من شنیده ام که عادت ملک آنست که هر که در روی حرم وی نظر کند چشم او را از حلیهٔ
بینائی عاطل گرداند و اینمرض را بی آنکه چشم در او نظر کند معالجه نتوان کرد ملک جواب داد که سیرت ما اینست اگر تو در ینمعنی همداستانی در معالجه قیام نمای حکیم فرمود که من حیله میدانم
که بی آنکه چشم من بدان مستوره افتد علت او مشاهده نمایم ملک تعجب نموده گفت اگر آنچه دعوی میکنی بجای آوری ما بفضیلت تو اعتراف نمائیم جالینوس جاریهٔ معلوله را در قفای
خود بنشاند و آئینه را در برابر روی او چنان بداشت که روی او را در آئینه بدید گفت رنگ جاریه را بدیدم قابل علاج است ملک باز خوشدل شده هر روز یک گرده از مائدهٔ خود مقرر
کرد که بجالینوس دهند بعد از آن بمعالجه مشغول شده مرض بکلی زایل گشت ملک اعتقادی عظیم در بارهٔ جالینوس پیدا کرده فرمان داد که پیوسته در شیلان حاضر گردد و او بنابر فرموده
ملک هر روز بمجلس او شرف حضور ارزانی داشته میدید که باز اغذیهٔ غلیظه میخورد حکیم ضرر هر یک از آنها را بیان کرده او را از تناول آنها منع فرمود تا روزی ملک باندمای خود
گفت که من این مرد را از وطن مألوف و از دوستان و مصاحبان جدا ساختم و او میان من و مشتهیات نفس حایل میگردد من برغم او آنچه مرغوب و مطبوع طبیعت است خواهم خورد
یکی از ندمای باز جالینوس را نصیحت کرد که دیگر با ملک امثال این سخنان نگوید حکیم فاضل اندیشه مند گشته ترک اختلاط پادشاه کرد و بدان رغیفی که هر روز از مائدهٔ پادشاه می آوردند
قناعت نمود و ملک یکماه و دو ماه بشکار رفته از جالینوس ذکر نمیکرد تا نوبتی جالینوس بر خوان ملک حاضر گشت و او را از خوردن غذای غلیظ منع کرد ملک پرسید کدام علت بر مداومت
این غذا مترتب میگردد جالینوس گفت جذام ملک این سخن را نشنیده دست دراز کرد و آنچه از آن طعام مانده بود بخورد و گفت الحکیم علی رغم تو آنچه مقدور من بود از این غذا
خوردم جالینوس گفت که حقوق ملک بر ذمهٔ من بسیار است و پاداش بعضی از آن حقوق آنست که رساله بنویسم مشتمل بر علاماتی که ظاهر شود در بدن انسان قبل از عروض علت
بیکسال یا بدو سال یا بسه سال و آن رساله دستوری بود ملک را و آن رساله محفوظ باشد در خانه و بهانهٔ آن بعد از موت من مرا بخاطر اشرف بگذراند ملک رخصت داده جالینوس
نسخهٔ تصنیف کرد که محتوی بود بر اسباب علل و اوقات ابتدا و انتها و استحکام آن و بیان فرمود آنهائی را که آفات در آن اوقات قابل معالجه بود و در آن رساله علل ملایمه و
مهلکهٔ سریع الموت و بطیء الموت را تعداد نمود و چون دانسته بود که بدن ملک بواسطهٔ طعام غلیظ علت جذام پیدا کند در آن کتاب درج کرد که بعد از یکسال از شهوت ملک

منایع شود و نوم و کسالت بروی غلبه کند و اعضای وی ثقیل کردد مع ذلک اکر ملاحظه حال خویش فرماید و در تلطیف غذا سعی نماید ازین مرض برهد و الا بعد از یکسال دیگر موهای ابرو و ناخنهای او ریخته کردد و تغییر در چشمانش پدید آید با وجود اینحال اکر در علاج خود کوشد مخلص ممکن بود و اکر غفلت ورزد علت استحکام کرده معالجه متعسر کردد بعد از اتمام کتاب جالینوس آنرا بخزانه پادشاه سپرد و بدن خود را لباس اهی تک کرده بجانب یونان کریخت و در شهری که قلمرو بنقاس بود ساکن شد ملک باز بعد از مدتی از زوال جالینوس خبر یافته بنابر کراهتی که از وی در خاطر داشت مفارقتش را نعمتی بزرک شمرده بعد از چند کاهی علت جذام را چنانچه جالینوس نوشته بود در نفس خویش مشاهده کرده از مخصوصان و نزدیکان پنهان داشت و چون ابرو و ناخن او ریختن کرفت سریر سلطنت را وداع کرده پوشیده و پنهان بطرف یونان روان کشت و چون بمقدونیه رسید از حال جالینوس استفسار نمود جمعی باو کفتند که در فلان شهر ساکن است ملک باز بی توقف باز راه پیمودن کرفت تا بمقدسه رسید و جالینوس را پیدا کرده که در میان خلق انبوه بافاده مشغول بود چون مجلس خلوت کشت با جالینوس کفت در خفا میخواهم با تو سری بکویم که از افشاء آن بیم هلاکت جالینوس اخفای آنرا قبول فرموده باز او را بر حال خویش واقف کردانیده حکیم او را بمنزل خویش برده شخصی را بتعهد او باز کماشت و مدت یکسال بمعالجه او مشغول شده موهای ملک که ریخته بود رستن آغاز نهاد و بعد از یکسال دیکر مرض بتمامت زایل شد و اخلاق سیئه ملک باز بصفات حسنه یونانیان مبدل کشته و جالینوس زاد و راحله معین ساخت و یکی از تلامذه خود را که وثوقی بروی داشت ملازم ملک کردانیده او را بجانب دیار مغرب کسیل فرمود ملک باز مانند چرخ و باز بطرف ملک خویش بازکشت و ناکاه بدار الملک خود رسیده سپاه و رعیت او را سالم دیده مسرور کشتند و پسر بزرکترش که بوقت غیبت پدر متکفل امور سلطنت شده بود حکومت را بپدر باز کذاشت ملک بار دیکر بر سریر سلطنت متمکن شده هدایای بسیار و تحف بیشمار از اقمشه نفیسه و جواهر قیمتی و مراکب باد رفتار و کنیزان خورشید رخسار باکر و جالینوس تسلیم نمود تا نزد استاد خود برد و او را نیز بمراحم خسروانه سرافراز ساخت و مکتوبی بجالینوس نوشت مشعر بر شکر و سپاس و در آن نامه ذکر کرد که مأمول چنانست که جناب حکمت مآب دیکر کربت غربت نکشد و بوطن مألوف مراجعت نماید و همچنین تحفه و هدایا بجهة ملک بنقاس مرتب کردانیده نوشته نیز برای او در قلم آورد مضمون آنکه مرا با تو در ملک و مال هیچ مضایقه نیست و من برادر و دوستدار توام و فرقی میان ولایت خود و مملکت تو نمیدانم و باشارت تو هرچه فرمائی مترقبم سبب موجب محبت آنکه بنابر سعی و اهتمام تو با چنان حکیمی که در عالم نظیر ندارد آشنا شدم و بصحبت وی فایز کشتم اکنون حاجت من بلطف تو آنست که بخدمت او روی و از آنجناب درخواهی که بوطن خویش آید و محقری که نزد همت و مقدار پیشه عظم ندارد قبول فرماید اکر ملتمس تو مبذول نیفتد من با طایفه از خواص متوجه آنصوب کشته همین ارادو التماس خواهم نمود و چون ملک باز ازین امور فراغت یافت تلمیذ جالینوس را با اعزاز باز کردانید و مکتوبات پادشاه و حکیم فاضل رسانید و هر دو مستبشر کشتند و جالینوس باستدعای ملک باز و بنقاس بوطن مألوف مراجعت نموده رسل و رسایل میان ایشان متواتر کشت تا ملک باز بیمار شده اینخبر بجالینوس رسید عزم آنجانب نمود و ملک بنقاس با او مرافقت کرده هر دو بجانب بلاد غربی روان شدند بعد از طی مراحل منازل قریب بدار الملک ملک باز رسیده اینخبر مسموع ملک باز شد و او دران اوان از مرض خلاص شده بود و چون از وصول مهمانان آکاهی یافت با ارکان دولت باستقبال شتافت و هر دو را با اعزاز هرچه تمامتر بشهر آورد و یکهفته از خدمتشان غیبت ننموده بنقاس و حکیم یکماه در آنجا توقف داشتند و هر روز از جوایز و صلات ملک بهره مند میکشتند و باز بنقاس را شفیع ساخته یکی از فرزندان خود را بجالینوس سپرد تا با آموختن علم او را از بادیه غوایت بسرچشمه هدایت رساند و در وقت وداع باز پسر را با خدم و ممالیک و مال فراوان مصحوب حکیم کردانیده بعضی بلاد را که تسخیر کرده بود و بدار الملک بنقاس قرابتی داشت بدو ارزانی فرمود و بنقاس نیز یکی از مخدرات خود را در حباله نکاح پسر او در آورده قواعد محبت افزود و پادشاه و اولاد او ببرکت فضیلت جالینوس طریق عدل پیش کرفتند غرض از ایراد این حکایات آنکه طلاب علوم را بیقین معلوم کردد که ثمره شجره دانش از حساب شمار بیرون است و نتیجه مقدمات فضیلت از حیز تعداد افزون از سخنان اوست که داناترین مردم او تواند بود که یکی از نزدیکان را بر افعال خود موکل کرداند تا هر روز از خطا و صوابی که از وی صادر میکردد او را اعلام کند و او را بر استعمال فعل جمیل و اجتناب از امر قبیح ترغیب نماید و کفت آدمی را از عقل آنقدر بس که سبیل رشد را از راه ضلالت و سعادت را از شقاوت تمیز کند پسندیده است و فرمود که بهترین انعام آنست که بی مقدمه سؤال بمستحقان وصول یابد و فرمود تا کسی بمعرفت نفس خود قادر نکردد حصول اصلاح او میسر نشود چه آدمی از افراط محبت بنفس خود کمان میبرد که صفات جمیله که ندارد نفس او بدان صفات آراسته است چنانکه بیدلان خود را از شجعان [illegible]ند و بخیلان خویشتن را از کریمان شمارند اما در باب عقل هر کس کمان برد که اعقل زمان خویش است و دلیل بر خفت عقل اوست و از کلمات اوست که انار در هر بطن فاسدی که در آید آنرا اصلاح کرداند و خرما در هر بطن صالحی که در آید آنرا فاسد کرداند و فرمود که هرکه رغبت در اکتساب نیکی کند سزاوار حسن ثنا کردد کفت همواره مصالحه دشمن را اختیار کن هر چند بقوت و غلبه خویش واثق باشی و فرمود هر دوستی که جانب نصیحت نامرعی کذارد و حق موعظه و تنبیه را مهمل شمارد دوست را از عیبی که دارد آکاه نکرداند مستحق قطیعت و مستوجب مهاجرتست و کفت مستحق ثنا و محمدت آنکس تواند بود که بقوت حلم شدت غضب را مقهور کرداند و فرمود که شدت غضب و ترک غرور سبب سلامت مرد حازم است

ذکر ثالیس ملطی

او از مشاهیر حکمای ملطیه است اول کسیکه دران بلده مسائل حکمت فلاسفه بیان کرد او بود از او منقولست که کفت مبدع اول آبست و مذهبش آنست که وجود او سبب ارض مسکون کشت و از انحلال او هوا پدید آمد و از صنوف آب آتش موجود شد و از دخان الجزء آن آسمان ترتیب یافت و حق عز و علا از شعلات کره اثیر کواکب را وجود آورد و در سوره اول تورة مزبور است که مبدء مخلوقات جوهریست که جناب باری تعالی آنرا

تا خلق کرده و بنظر هیبت در آن نگریسته اجزای جوهر مذکور گداخته آب شد آنگاه از آب دخانی مثل بخار مرتفع گشت پس باری تعالی سماوات را از آن دخان آفرید و در آن حین بر روی آب کفی پدید آمد مانند کف دریا ایزد تعالی از آن کف زمین را موجود گردانید و جبال راسیات متحکم گردانید گوییا تالیس ملطی مذهب خود را از مشکوة نبوت اقتباس کرده

ذکر انکساغورس او نیز از شهر ملطیه است فرفوریوس گوید که مذهب وی آنست که اصل همه اشیا جسمی است که جمیع اجسام و قوای جسمانیه از آن حاصل و متکون شده اما بیان نکرده که آن جسم از عناصر است یا خارج یا ما بین آنست و انکساغورس اول کسی است که میگوید مجموع اشیا در اول بالقوه موجود بوده اند و از آن جسم و نوع و صنف و مقدار و شکل ظاهر گشته همچنانکه خوشه از یکدانه ظاهر میگردد و انسان با این طول و عرض از یکقطره آب پیدا میشود **ملتمسه** باید دانست که مراد از اولویت جسم در کلام انکساغورس که گفته است جسم مبدع اول است اولیت اضافی است تحقیقی یعنی اولیت آن بسبب اضافت بر مادیاتست فقط نه بمجموع مجردات و مادیات و همچنین قول تالیس ملطی که آب را مبدع اول گفته محمول بر این معنی است

اولیت

ذکر ذی قرطاس او هم از ملطیه است و در علوم حکمی سر آمد اهل زمان خود بود مذهب وی آنست که اول مخلوقات هواست و مجموع اجرام علویه و اجسام سفلیه از هوا متکون شده چنانچه سموات و کواکب و عقول و نفوس از هوای صافی مخلوق گشته اند جماد و نبات و حیوان و انسان از هوای کثیف در وجود آمده اند

ذکر انکساس از کبار حکماست گویند که در عهد بهمن بن اسفندیار بود ارسطاطالیس قول او را بر اقوال خود و افلاطون ترجیح دادی از سخنان اوست که تا رای تو مغلوب خشم تو باشد و تو متابعت شهوات کنی خود را از افراد انسان مشمار و فرموده که آدمی را در وقت عزت و رفعت باید آزموده نه هنگام خواری و مذلت و گفت عالم معاند بهتر است از جاهل منصف و فرمود بر انسان واجبست که دل خود را از مکر و خدیعت پاک کند چنانچه جامه خود را از لوث نجاست پاک میسازد و گفت چنان شیرین مباش که ترا فرو برند و چندان هم تلخ مشو که از دهانت بیرون افکنند نقاشی او را گفت که خانه خود را هیچ بینداری تا من در اینجا تصویر بنا کنم فرمود که تو اول تصویر کن تا من هیچ بینداریم از کلمات اوست که شخصی که علم دارد و بدان عمل نمیکند بیماریست که دارو دارد و بدان مداوا نمیکند روزی او را گفتند که مگو زبان در بست باز گفتند مشنو گوش خود را سد و ساخت باز گفتند که مبین چشم خود را پوشید چون گفتندش که مدان گفت برین امر قادر نیستم و این سخن اشارت بدانست که مدرکات عقل را باختیار فراموش نتوان کرد و از آنها قصد اعراض نتوان نمود بخلاف مدرکات حسی که همچنین است

ذکر اقلیدس او اول کسی است که در ریاضی سخن کرده کتابی جداگانه مدون گردانیده و کتاب او موسوم باسم اوست از سخنان اوست که خط هندسه روحانیست که ظاهر میشود بآلت جسمانی شخصی او را گفت که چندان جهد کنم که حیات از تو زایل گردد جواب داد که من چندان سعی نمایم که غضب از تو زایل گردد و فرموده که میان دو برادر خصومت میفکن که ایشان باندک چیزی صلح کنند و تو الکتاب مذمت کرده باشی

ذکر ساقوطیس از کبار تلامذه ارسطاطالیس بود و بعد از فوت استاد بر کرسی او نشست و بافاده مشغول گشت تصانیف معتبر دارد از سخنان اوست که سرور چیزی است خاص بنفس که تعلق بجسم ندارد و نفس را از مصالح خود شاغل می آید چنانچه لذت ماکول و مشروب مختص بجسم است نه بنفس و فرموده که بر سلطان غیر عادل و بر متمولی که حسن تدبیر نداشته باشد و بر بلیغی که صدق کلامش معلوم نباشد و بر بخشنده که مال را در غیر موضع صرف نماید و بر صاحب فضیلتی که رای صایب نداشته باشد ایشان را غبی مشمارید و محتاج دانید راقم حروف گوید که چون شمه از اقوال و افعال کسانیکه پیش از ظهور ملت احمدی صلعم بسمت حکمت و دانش امتیازی داشتند درین اوراق ثبت افتاد ضمیر کسیر خواست که سطری چند در فضیلت علم و منافع آن در سلک تحریر آورد لاجرم کلمه چند از کتاب فواید السلوک که یکی از فضلا در برابر نسخه کلیله و دمنه نوشته است باندک حذف و تغییری ثبت افتاد و هی هذه

در اخبار وارد است که هر کس بابی از علم و فصلی از دانش تعلم نماید و از طریق بحث بر کیفیت آن وقوف حاصل کند اگر بر مقتضی آن عمل کند یا نکند بمجرد دانستن آن فاضل تر است از هزار رکعت نمازی که متعبدی خاضع و متورعی خاشع بگذارد و اگر بدان علم عمل نماید یا بدیگری آموزد ثواب عمل آنکس که آن علم از وی آموخته باشد تا روز قیامت در نامهٔ اعمال معلم نویسند و امام محمد ادریس شافعی علیه الرحمه گوید

صبرت علی الایام والصبر مفرجی ... و وارثت علماً انما العلم مفرجی

و بر عقلا ظاهر است که هیچ چیز بعد از عقل شریف تر از علم نیست و پس از خود او هیچ نعمتی عظیمتر از دانش نه فردوسی رحمة الله گوید

هر آنکس که دانش نیابی برش ... مکن تا توانی رهگذر بر درش

و بر فضلا روشن است که فرق میان علم و عقل آنست که عقل عزیزیست که بکثرت تکرار و مکسب و کوشش بران قادر نتوان شد مگر بر اندکی که آنرا عقل معیشت گویند اما علم کسبی است که بکثرت تکرار و مشقت اسفار و مجالست علما و مذاکرت حکما و صحبت استادان و ملازمت دانشمندان بدست آید و عاقل از دانستن علم استنکاف ننماید و از کسانیکه بجاه و مرتبه و سن و حرمت کمتر از او باشند استفاده کند و بنظر اعزاز و احترام در ایشان نگرد

ز آموختن ننگ دار د کسی ... که بهره ندارد ز دانش بسی

افلاطون الهی میگوید که مَن لَم یَصبِر عَلی تَعَبِ التَّعَلُّمِ فَلیَصبِر عَلی شَقاوَةِ الجَهلِ آورده اند که وقتی جالینوس در صحرائی میگذشت که مرعی گاوان بود دید که گاوبان سر زبان بدیده گاوی برده حدقه اش را برغبت تمام میلیسد حکیم آن صورت را بدیع شمرده گفت ای شیخ می بینم که زبان در دیده آن گنگ زبان برده مبادا آفتی بچشم این بهیمه برسد گاوبان گفت در ماهی یکبار بیاضی در مردمک دیده این گاو بهم میرسد و شب کور میگردد من سر زبان در حدقه او برده میلیسم تا آن علت زایل میشود جالینوس را این خدمت پسندیده آمد و درمی چند از کیسه بیرون آورده بدو داد و بگفت این اجرت فایده ایست که در فن طب بمن رسانیدی جالینوس با کمال علم از استفاده گاوبانی باک نداشت و حرمت علم را اگرچه اندک بود فراوان شمرده و قیمت دانش را هرچند کم بود بسیار دانست منقولست که روزی شعبدی نزد خسرو پرویز آمده چنان حقه بازی کرد که مهره دیده وهم دوربین از ادراک سرعت دستش قاصر آمد اتفاقا شیرین در آن منزل حاضر بود از آن چابک دستی تعجبها نموده با پرویز گفت که تو پادشاه جهانی باید که از همه جهانیان داناتر باشی اکنون بگوی

که تو این صنعت را میدانی یا نه خسرو از سرزنش دلارام خجل شده نتوانست گفتن که نمیتوانم لاجرم گفت میدانم پس شعبده را اشارت کرد که برود و در خفیه پیغام داد که بیا چون شعبده حاضر گشت گفت بزودی این صنعت را بمن توانی آموخت شعبده متقبل شده پرویز درم و دینار بسیار بدو داد و در اندک زمانی در فن شعبده ماهر گشت و هر وقت که با دلارام خلوت گزیدی بازی آغاز نهادی بالجمله طینت آن پادشاه راضی نشد که خود را بنادانی موسوم سازد و بوصمت جهل تن در دهد چه هیچ عیبی شنیع تر از نادانی نیست و منافع و فواید علم لاتعد و لاتحصی است و مؤید این قول داستان بهرام و بهروز است که یکی از سعادت دانش بتخت عزت ارتقا کرد و یکی از شقاوت جهل در حضیض مذلت بماند حکایت در کتب اصحاب تواریخ مسطور است و در صحف ارباب حکایات منقولست که وقتی طبرستان دو برادر بودند مشهور بکیاست معروف بفراست و موصوف بکثرت اموال و بسیاری منال برادر بزرگتر را دختری بود چو هر نام که از شعاع آفتاب جبین او خورشید مانند ماه از آفتاب کسب نور کردی   روانش خرد بود و تن جان پاک   تو گفتی که بهره ندارد ز خاک   و کهتر را دو پسر آمده بود از یک شکم یکی خوب و یکی زشت پسر خوب را نام بهروز بود و زشت را نام بهرام هرچند دو برادر را با هم مؤانستی عظیم بود اما طبع بهرام جز با مصاحبت اوباش آرام نگرفتی و همیشه با بدکیشان مخالطت نمودی و بهروز همگی اوقات روز را باکتساب علوم مشغول بودی و جمیع ازمان شب را بتحصیل اسباب سعادت و تکرار آنچه آموخته بودی زنده داشتی و پدر و عم بر تربیت بهروز اقبال مینمودند و از اطوار ناپسندیدهٔ بهرام اظهار ملال میکردند و بهروز از انجا که اقتضای حقوق اخوت بود بهرام را بنصایح مشفقانه بر سلوک جادهٔ مستقیم دلالت میکرد و میگفت این پنجروزه اقامت ما درین سرای دو در لایق آن نیست که با بدان معاشرت نمائیم تا باعث بر صدور اعمال ناستوده گردد و پس از مفارقت روح جز عذاب الیم نه بینیم   گر ایدون بماند ز تو نام زشت   نه خوش روز بینی نه خرم بهشت   ای برادر چون گل باش که بیکهفته حیات که او راست چند وقت بوی خوش و رنگ خوب یادگار میگذارد و ذکر او پایدار ماند و شعف مردم بمعاودت او تا چه حد است و چون خار مباش که تا دست بوی میبرند در دست میخلد و اگر جامه در پیش افکنند بدرد لاجرم از غایت آزار باز آتش را بدو تسخیر کنند و اگر هرگز سر از خاک بر ندارد دیار منه روی او نشوند با بدان مجالست مکن و بصحبت ایشان مپیوند که شومی اختلاط آن طایفه هر آئینه در تو سرایت نماید چو دوستی ایشان موجب دشمنی اهل صلاح و تقوی بود و دشمنی اهل صلاح منجر گردد بدشمنی خدا و من نیک می اندیشم و بغایت میهراسم که از محبت این فرقه و مودت این زمره بتو آن رسد که بباغبان از دوستی بوزینه رسید بهرام پرسید که چگونه بوده آن بهروز گفت **حکایت** آورده اند که در روم باغبانی بود چست و چالاک در زراعت و حراثت بسیار زیرک ساحت باغ وی از نزهت اشجار و طراوت ازهار خاک در دیدهٔ ارم کرده بود و عرصهٔ بستان وی از محاسن عرایس ریاحین داغ حسرت بر دل عاکفین فردوس نهاده   قطرهای ژاله بر اطراف گل هنگام صبح   آنچنان آمد ز اطراف گلستان در نظر   کز برای گرمی بازار صراف بهار   لعل و مروارید را آمیخته با یکدگر   و با این باغبان بوزینه صداقت میورزید و میان ایشان محبت و مصافات بدرجهٔ کمال رسیده بود و اتحاد و موالات از حد اعتدال تجاوز نموده و پیش از دوستی بوزینه باغبان بر ماری زخمی زده بود و مار فرصت میجست تا از باغبان بمصداق فجزاء سیئة سیئة بمثلها انتقام کشد و باغبان از هیبت مار عروس آسایش را طلاق داده اتفاقا روزی از تعب حرکت میل آسایش وی مستولی شده خواب بر او غلبه کرد و بیل را بالش خود ساخته بخفت مار بر اینحال اطلاع یافته و فرصت غنیمت شمرده بر فور ببالین او آمد و با خود اندیشید که اگر من زخمی بر غیر مقتل او زنم این ناپاک برخیزد و ستبردی نماید که بشآمت آن از پای درآیم که حکما گفته اند چون بر دشمن دست یابی بر روی چنان زخمی زن که دیگر حرکت نکند مار بعد از تأمل تمام با خود گفت هیچ عضوی نازکتر از حدقهٔ دیده نیست صواب آنست که آهسته بر روی وی روم و بر چشم وی زخمی زنم که بعد از آن دیده باز نکند این بگفت و بجانب باغبان روان شد باغبان از آواز رفتار او بیدار گشته دست یازید و بیل را برداشت مار بهزار حیله خود را بسوراخ انداخته از آن بلا بجست و باغبان چون از آن ورطه خلاص یافت گفت ای نفس اگر خواهی جان را وداع کن و اگر جان بایدت حرمان خواب اختیار کن روزگاری ممتد باغبان خواب را بر خود حرام و از بیخوابی کارش بجان رسید تا آنکه روزی صورت واقعه با بوزینه که دوست مخلص او بود در میان نهاد و از وی درین باب معاونت خواست بوزینه گفت تدارک این آسان است هرگاه که ترا خواب آید باعتماد من بخسب که من بر بالین تو نشسته اگر مار بیاید چون ریسمان پنبه از یکدیگرش بگسلم و سرش لخت لخت بسنگ بکوبم باغبان بدین سخن ایمن شده چاشتگاهی بخواب رفت و چنان بخفت که تا نفخ صور برنخواست ملخص سخن آنکه باغبان چون سر ببالین نهاد مگس بسیار بر روی جمع شده بوزینه مگسان را میراند و بعد از راندن مجتمع میگشتند بوزینه از آن حرکت چنان در خشم شد که لرزه بر اندامش افتاد و گفت فارغ باشید که من با شما کاری کنم که از روی زمین نیست گردید آنگاه برخواست و گرد باغ بر آمده و سنگی بدست آورد و بهوا برد و بقوت هرچه تمامتر بر روی باغبان زد مگسان پریده جان بسلامت بردند و بیچاره باغبان بشهرستان عدم شتافت از مار که دشمن دانا بود گزندی نیافت و از بوزینه که دوست نادان بود دید آنچه دید   که دشمن چو دانا بود به ز دوست   که با دشمن و دوست دانش نکوست   و این مثل بدان آوردم تا بدانی که مصاحبت جهال عاقبتی وخیم دارد هرچند بهروز در نصیحت داد حکمت داد اما در بهرام هیچ اثر نکرد که نیش کژدم در سنگ خارا تاثیری ندارد و بهرام در جواب گفت ای برادر چون از من فعل بد بظهور نرسد بمجرد مصاحبت ایشان چه ضرری روی نماید و بر تقدیر مصادقت ایشان چه مکروه حادث گردد و در صورتی که هرچه از دزدان و شبروان بوجود آید از ما صادر گردد چون اصحاب سلطان را خبر نباشد کدام جنایت متوجه ما گردد و از ما چه مطالبت کنند بهروز گفت ای سلیم دل شومی آن قوم ترا از قبول نصیحت باز داشته آنچه میگوئی که اصحاب سلطان را بر احوال ما وقوف نیست خلاف واقع است تو خود را خواب خرگوش میدهی چه ایشان از حال شما مطلع اند و شما را خواب خرگوش میدهند تا ناگاه

ناگاه از کمینگاه غدر کمند حیله بگشایند و همه را اسیر و دستگیر گردانند همچون آن روباه بر سر کلنگان آمد بهرام پرسید که چگونه بوده است آن **حکایت** بهروز گفت شنیده‌ام که بر لب آبگیری که حواشی آن بانواع ریاحین چون فردوس برین بشکوفه آراسته بود و سطح آن باجناس مرغان آبی چون آسمان بستاره پیراسته فوجی از کلنگان شب آنجا مقام گرفتندی و خوابگاه خویش حاشیهٔ آن غدیر ساختندی چه آب آن از خاطر خردمندان صافی‌تر بود و سطح آن از آئینهٔ صیقلی روشن‌تر و دشمنی که ناگاه قصد ایشان کردی هیکل او در آئینهٔ آب منعکس گشتی کلنگان بر قصد او مطلع گشته چارهٔ کار جستندی و مع ذلک پاسبانی داشتند که دیدهٔ او چهرهٔ خواب ندیده بود و هرگز قدم نوم بر کرپاس چشم او نرسیده چو چشم عاشقان هرگز نخفتی همیشه باستاره راز گفتی اتفاقا روباهی که لیث الثعالب بود و مکر و حیله بر افعال او غالب از آنها آگاهی یافت چون آرزوی گوشت کلنگ بر روباه مستولی شد بعد از تدبیر و تفکر بکنار رود آمده شاخی درمنه از زمین برکنده در مجرای آب انداخت آب آنرا برده تا نزدیک دیدبان کلنگان رسانید دیدبان او را دیده تصور کرد که دشمنی قصد ایشان دارد نعره زد چنانچه کلنگان مضطرب شده بپریدند و چون نیک نظر کردند گیاهی دیدند لاجرم زبان طعن بروی گشادند که آیا دیدهٔ ترا چه افتاده است که گیاه از جانور فرق نمیکنی و ما را از خواب خوش می انگیزی پاسبان خجل شده مهر سکوت بر دهان نهاد روباه زمانی توقف نمود تا کلنگان بخواب رفتند و انحال بر پاسبان فراموش شد بعد از آن روباه یکشاخ درمنهٔ دگر را در آب داد و چون نزدیک پاسبان رسید بنابر هول چنان نعره بزد که شور و شر در کلنگان افتاده همه از خواب برجستند و چون احتیاط کردند بغیر از شاخی هیزم چیزی ندیدند ازین سبب پاسبان را رنجانیده دشنام دادند و گفتند اگر دیگر مثل این حرکت از تو صادر گردد ترا ازین عمل معزول کنیم بیچاره دیدبان چون مجرمان مهر خاموشی بر لب نهاده با خود گفت که این آب را امشب چه رسیده و این گیاه از کجا می آید این بار هیچ نخواهم گفت و اضطراب نخواهم نمود روباه ساعتی صبر کرده بعمل سابق مشغول گشت و پاسبان درمنه را دیده هیچ نگفت تا از پیش او گذشته از نظرش غایب شد پاسبان با خود گفت که کلنگان از ملازمت من امشب زحمت بردند و من در انحرکت اکنون مخطی‌ام چه معلوم شد که باد گیاه را در آب می اندازد چون پاسبان از حیله و مکر روباه از حراست غافل گشت و ترک احتیاط کرد روباه بجای درمنه بر روی آب روانه شد چون قریب بمنزل کلنگان رسید پاسبان بیچاره را در ربود و از گوشت و استخوان او گرد بر آسمان رسانید و بسیار کلنگان پرداخت و این مثل بدان آوردم که اصحاب سلطان شما را غافل میکنند چنانکه روباه کلنگ را و هر آئینه شما آن رسد که از روباه کلنگ را رسید چندانکه بهروز نصیحت بیش میکرد بهرام بر باطل زیاده اصرار مینمود

جاهل نکند کار بگفت عاقل
هرگز نشود بحیله مدبر مقبل

چون برین حدیث چند روز گذشت شبی یکی از یاران بهرام از مجلس بیرون آمده نقبی بخانهٔ رئیس شهر برد و آنچه از نقد و جنس یافت بیرون آورده بنظر اصحاب رسانید و ملازمان رئیس پی بمنزل عیاران برده بغیر از بهرام همه را در یکجا مجتمع یافتند چه بهرام بنابر مانعی در آنوقت از ملازمت ایشان محروم بود چون عیاران دستگیر شده جرایم بر الجماعت ثابت شد بفرمان حاکم هر یکی را از درختی آویختند و بهرام از آن مهلکهٔ جانگداز خلاص شده از صحبت اشرار متنفر گشت بمرتبه که اگر نام رندی شنیدی لرزه بر اندام وی افتادی روزی بهروز با او گفت ای برادر هرگز بر خاطر من خطور نکرده بود که تو ازین شیوهٔ ناستوده انابت کنی و از آن قوم مهاجرت گزینی که مصاحبت تو با ایشان بغایت اشتداد یافته بود ندانستم باعث برین توبه و انابه از کجا پیدا شد بهرام گفت این سؤال تو از من بسؤال شیر میماند از روباه بهروز پرسید که چگونه بوده است آن **تمثیل** بهرام گفت آورده‌اند که شیری که گاو زمین از نهیب پنجهٔ او نفس بیارستی زدی و پیل دمان از دهشت دندان او پیرامن صحرا نتوانستی گشت در بیشه مقام داشت گرگی و روباهی از جملهٔ مخصوصان او بودند روزی شیر آرزوی شکار کرده بنشاط صید مشغول شد و گرگ و روباه در صحبت او روانه شدند شیر گفت بطلب صید هر یک بگوشهٔ بیرون روید و محل اجتماع ما در فلان بیشه باشد پس هر یک بطرفی رفتند و بعد از فرصتی هر یک شکاری گرفته بمحل موعود مجتمع گشتند شیر گورخری را شکار کرده و گرگ آهوئی صید نموده و روباه خرگوشی بچنگ آورده شیر گرگ را گفت بیا و صیدها را قسمت کن گرگ بعرض رسانید که قسمت صحیح است خر گور ملک را و آهو مرا و خرگوش روباه را شیر ازین قسمت در قهر شده از روی خشم پنجه بزد و سر گرگ را از تن جدا کرد و آنگاه روباه را گفت تو قسمت کن روباه گفت ملک خر گور را چاشت بکار برد و آهو را شام و خرگوش را بسبیل تنقل نهار میل بفرماید شیر گفت قسمتی بدین درستی از که آموختی روباه گفت از سر بریدهٔ گرگ که در پیش تخت ملک افتاده است اکنون ای بهروز من این فرهنگ و ادب را از درختی چند آموختم که محل صلب یاران من بود در خلال این احوال روزی عم بهرام و بهروز برادر خود را که پدر ایشان بود در خلوت طلبیده گفت چون عمر را چندان بقائی نیست و بر زمان حیات اعتمادی نه غرض ازین مقدمه آنکه در پس پردهٔ عصمت مرا دختریست که غیر او مرا وارثی نیست و مال و اسباب فراوان دارم و نمیخواهم دختر من بخانهٔ بیگانه رود چه آن زمان موروث و مکتسب نصیب دیگران گردد و فرزندان تو محروم مانند و از روی حقیقت توالد و تناسل از جانب دختر تعلق بمن ندارد بلکه نسل من آن بود که از پسر بود نه از دختر و نام مرا فرزندی زنده دارد که از صلب من بود نه از پشت بیگانه پسران تو جگرگوشگان منند و چشم من بجمال ایشان روشن است اندیشه کرده‌ام که دختر خود را در حبالهٔ نکاح بهروز درآورم و مال و ملک و تجمل را بدیشان بازگذارم و خود در گوشهٔ منزوی شوم تا آنزمان که قدر دادهٔ خویش بازستاند و قضا امانت خود باز طلبد برادر گفت که فرزندان مرا آن مقام نیست که در سلک اولاد تو منتظم گردند اگر در حضرت تو بدرجهٔ عبودیت رسند آن مرتبه باشد ورای حد ایشان اما اگر بهروز بشرف مصاهرت تو مخصوص شود جهل بر طبیعت بهرام غالب گردد و حسد بر طبیعت او استیلا یابد و در میان برادران بدین سبب خصومت پدید آید و مهم بجائی منقضی شود که از خاندان اثری نماند و قضیه بمرتبهٔ انجامد که دشمن دست یابد و اگر بهرام را این قضیه دست دهد بهروز بهیچگونه متأثر نگردد و خللی در قواعد اخوت راه نیابد و بهروز را سعادت دانش که باکتساب آن مشغول است

ضایع نگذارد پدر جوهر ازین سخن در غضب شده گفت معاذالله که من دختر به بهرام دهم و بدامادی او همداستان شوم تو نمیدانی من بهروز را بجهة علم و فضل اختیار کرده و بمرتبهٔ دانشی
دارد بر بهرام ترجیح میدهم برادر گفت بهرام و بهروز هر دو بندگان حضرت تواند و از مقتضی رای تو عدول نیست اگر اجازت فرمائی با فرزندان درین باب مشورت کنم بعد از آن
هرچه گوئی کمر مطاوعت بر میان بندم پدر دختر او را رخصت داده و اله بخانه آمده بهروز را طلبید و از صورت واقعه آگاهی داد و گفت رضای خاطر من آن بود که این وصلت
با بهرام واقع شود که او را عقل و فطنت و ذکائی نیست و از شرارت و اذیت او مسلمانان را بجان وی ایمن نیستم اما عم تو هیچ چه دختر باو نخواهد داد و اگر تو بسبب برادری درین امر
احتراز نمائی بیگانگان پای درین کاشانه نهند و درین آشیانه نشیمن سازند بهروز گفت رضای عم و خوشنودی پدر پیش من بر جملهٔ مهمات تقدم دارد بالجمله عقد جوهر با بهروز
بسته و رشتهٔ مصاهرت پیوسته گشت چون بهرام ازین مناکحت آگاهی یافت جهان روشن بر چشم او تیره گشت و از غایت رشک لرزه بر اندامش افتاده گفت من بر نور
شعاع تیغ روز عمر بهروز را سیاه گردانم و از حدت شمشیر آتش بار دود حسرت از دل و جان عم و پدر بآسمان رسانم و اگر جوهر خود را در درج عدم پنهان کند بیرون آورم و اگر
چون خورشید بآسمان رود بکمند قدرتش بر زمین افکنم پس در آن رنج و تعب و خشم و غضب نزد بهروز آمده دید بمطالعهٔ کتب اشتغال دارد بهروز برادر را چون از دور دید دانست
که نایرهٔ غضب در جان او ملتهب است با اعزاز او را استقبال کرد بهرام گفت عقد نکاح مبارک باد بهروز گفت اگر سورت خشم تو تسکین یابد و مبارک میشود بهرام گفت اگر من
در پاداش این عمل که کرده شیوهٔ مکافات ورزیده کاری کنم و دفعی اندیشم باید معذور داری بهروز گفت مگر برسر اعمال سابق خواهی رفت و مصاحبت دوستان گزیده
اختیار خواهی کرد کفتمت ای سال نوی به زنهار وه که همان احمد پارینه در تهدید که مرا مینمائی ازان بیندیش که مرا چه گناه بوده پیش ازین نیست که عم مارا دختری بود
که در نکاح او بسبب مصلحت خاندان که بیگانگان در ملک و مال او تصرف ننمایند بمن رغبت نمود و پدر نیز درین باب موافق شده و من رد سخن عم و پدر نتوانستم کرد که در دنیا و آخرت
مؤاخذ گشتمی ترا از جهة ارتکاب اعمال زشت محل آن نمانده بود که آن مخدره را خطبه کنی و بر تقدیر وقوع عم هیچگونه ملتمس ترا باجابت مقرون نمیگردانید بهرام گفت سخن آرائی مکن
و با من از سر جدل و مناظره حدیث میرانی و خود را چون ناصحی امین می‌ستائی و نمیدانی که بموعظه محبت زایل نمیشود و بنصیحت عشق باطل نمیگردد فارغ باش و دل جمعدار که چنان
سازم که ترا بیش از کیسه پاره و دو سه جزو کهنه نماند و چون دیگر طلاب علم در گوشهٔ مدرسه بیک لقمهٔ نان راضی باشی و جز ایشان کسی بصحبت تو نپردازد و بغیر از انجماعت با هیچ
آفریده مجالست و مخالطت نتوانی کرد بهروز گفت انچه تو در حق من می اندیشی غایت مقصود و نهایت مطلوب من است و دشمنی تو با من بیک ماند بعداوت عقاب با سمندر
و اتفاق طیور مذکور که خواستند فوج سمندر را بآتش تعذیب نمایند بهرام پرسید که چگونه بوده است آن **تمثیل** بهروز گفت آورده اند که وقتی عقابی که چون
طالب صید گشتی مخلب او بر نسر طایر سپهر غالب آمدی و از هیبت منقار او ظلمت غار بر وحوش و طیور آثار انوار بهشت نمودی بر قلهٔ کوهی بلند و ذروهٔ کمری مرتفع
خانه ساخته بود وقتی آن عقاب از سر قلهٔ آن کوه بطلب صید روی بصحرا و بیابان نموده چندان طیران کرد که بزمین هندوستان افتاده بصحرائی رسید که نشیمن فوج
سمندر بران نزدیک بود اتفاقا روزی دو سمندر از آشیان خویش بیرون آمده طلب طعمه میکردند درین اثنا عقاب بدیشان باز خورد و در حالتی که از گرسنگی چنان تافته بود که
اگر نظرش بپیل افتادی از التهاب بارجوع آنرا مانند طیر ابابیل آتش زدی چون نظرش بر ایشان افتاد بر پرید و مانند قضای مبرم چنگال و منقار در آنها محکم گردانیده بهزار زحمت
یکی از آنها بجست خون آلود و مجروح بسوی نشیمن گاه آمد و دیگری در چنگال عقاب هلاک شد خیل سمندر که مشاهدهٔ آن واقعهٔ هولناک کردند جملگی ایشان بیرون آمده بر عقاب حمله
آوردند و یار خود را کشته از چنگ او بدر بردند عقاب از مقاتلهٔ ایشان چند جراحت رسیده با خود گفت که با دشمنان تنها کوشیدن از جنون است و خود را بتهور و مردی
در چنگ حوادث انداختن از ابلهی بود حال در انتقام گریز به از ستیز و فرار به از قرار است پس روی از کارزار تافته بمنزل خویش آمد و اجناس و امثال خود را جمع آورده صورت واقعه
در میان نهاد و گفت با این عار منقار چه کنم و این ننگ چنگ را بکجا برم اگر شما معاونت من نکنید و انتقام من نکشید در میان بومان روم و ازین ننگ چنگ در دامن استظهار
ایشان زنم فوج عقاب گفتند که ما در مطالبت این زحمت که بتو رسیده و این خون که از منقار تو چکیده دست از انتقام باز نداریم و درین کینه سنان مخلب در سینهٔ
دشمنان نشانیم و از هلاک اعدا گرد دیگر دون فشانیم و هم در ساعت لشکر جمع آورده بر خیل سمندر تاخت کردند برخی را کشته و بعضی را اسیر و دستگیر ساخته بوطن خویش رسانیدند
بعد از آن جمعیت کرده سکالش نمودند که اسیران را بچه عذاب کشند و بچه بلا هلاک گردانند پس از معارضهٔ بسیار رای همه بران قرار گرفت که هیچ تعذیب سخت تر از احراق بآتش نیست
جمله برین همداستان شده اسیران را بیاوردند و در معدن گوگرد که آنرا آتش خود افروز گفتندی بینداختند که هرگز خیل سمندر بدان نزهت مکانی ندیده بودند از غایت
فرح آواز بر آوردند که ای بدبختان این موت مارا حیات ابد است و این جنس قتل احیای سرمد مارا بر احوال خود قیاس کردید و ندانستید که آتش ظلمه و فسقه را سوزد و ابرار را
نکند فوج عقاب ازین معنی تاسفها خوردند و ندامت مفید نبود و تو نیز قیاس من در مجالست اهل علم و مؤانست اهل دانش بحال خویش میکنی و از غایت جهل نمیدانی که مصاحبت
ایشان با من کیمیای سعادت است و این از مردی و مروت دور است که شخصی را گویند که ما دختر بتو نمیدهیم و از پیوند او عار دارند و قرابت او را ننگ شمارند و او بدین
استخفاف راضی شود بهرام گفت اگر عم بدامادی من استنکاف نماید رشتهٔ حیات او را منقطع گردانم و تا تیغ و بازوی هست از هیچ آفریده نیندیشم و از هیچکس بیم در دل
بر خود راه ندهم بهروز گفت این تزویج را میان تو و دختر عم قضا باطل میکند و این پیوند را میان او و تو قدر قطع میکند و اندبردی و تهور قضای آسمان رفع نتوان ساخت و
تقدیر فلکی را رد نتوان کرد تو از آن شیر صاحب شوکت زبون‌تری که روباه را از چنگال عقاب نتوانست باز رهاند چون عم و پدر ترا در واقعهٔ سخت اندازند نفس خود را از آن

ازان چگونه حمایت کنی بهرام پرسید که چگونه بوده است آن **تمثیل** بهروز گفت که خوانده ام که عقابی که نهنگ را از قعر دریا بچنگال درکشیدی و پیل را بمنقار از
حضیض هامون باوج گردون بردی روباهی را دید خواست که از هوا بر سر او فرود آید و چون صعوه از روی زمینش در رباید روباه از هیبت او خود را بغاری رسانید و در آنجا
پنهان شد و در خیال او مستحکم شده بود که عقاب بر در غار مترصد بیرون آمدن اوست چونکار بروی تنگ شد و گرسنگی بروی استیلا یافت از نام و ننگ درگذشته باحتیاط
هر چه تمامتر پای از غار بیرون نهاد و با خود گفت پیش ازانکه در طلب قوت شروع کنم کسی را طلب باید کرد که ستیز این دشمن قوی از من باز دارد و نزدیک منزل او شیری غیور و
ضرغامی جسور آرام داشت روباه نزد او رفته گفت سایهٔ ملوک آفتاب سعادتیست که مظلومان از صواعق آفت بدان التجا برند و ملوک سایهٔ آفریدگارند که بیچارگان از
صدمهٔ جابران بحضرت ایشان گریزند شیر گفت اگر غنچه در سایهٔ حمایت من نزید باد صبا را از بیم سطوت من دست تطاول از دامن او کوتاه است روباه گفت در زمرهٔ رعایای
پادشاه از من ضعیف تری نیست در ظل عنایت ملک طعمهٔ میافتم و گذران کرده دعائی میگفتم اکنون روزی چندست که عقابی عقبات جبال را بر من درکات دوزخ
کرده است وازین سبب کام از خانه بیرون نمی آرم نهاده و از صولت او سر از کاشانه برون نتوانم کرد شیر گفت از نظر من دور مشو اگر قصهٔ تو کند روی هوا را از وجود او تهی
گردانم روباه گفت چند روزاست که افطار نکرده ام و بطلب طعمه در اقطار نگشته ام و گرسنگی مرا از پای در آورده است شیر گفت بر پشت من نشین تا صیدی بچنگ آرم
لقمهٔ چند بتو دهم که قوتی در اعضای تو پدید آید روباه در پشت او نشست در بنحالت عقاب در پرواز بود چون از اوج هوا بنگریست روباه را بر پشت شیر نشسته دید مانند صاعقه
از هوا متوجه گردد فرو پرید و روباه را در ربود روباه نعره برزد که ایملک بفریادم رس شیر گفت تا برزمین حمایت تو میکردم ایندم معذورم که مرا بر آسمان دسترس نیست و این
مثل بدان آوردم تا بدانی که قضای آسمانی را بمردی رد نتوان کرد و بشجاعت رفع نتوان ساخت وقایع آسمانی متابع آزار پدرست و حوادث فلکی ملازم ایذای عم بهرام
گفت من از سر خصومت عم و پدر درگذشتم هر نزاعی که مراهست باتست چه سلسلهٔ عداوت مرا تحریک آورده در ورطهٔ هایله افگندی و در جهان ازین شنیع ترچیست که
محبوبی اکه از جان عزیزتر میداشتم می بینم که با دیگری پیوند گرفته است و با غیر در خلوتگاه معاشرت نشسته اکنون مصلحت آنست که از بطلان تزویج آبی بر آتش فتنه ریزی و
غبار این داهیه را بباران فسخ نکاح فرونشانی والا ترا با جو بهر زخم نشاط عروسی نومید گردانم و در اقطار جهان آواره کردم انگاه نه سلطان مرا اسیر تواند ساخت و نه شحنه
از من قصاص تواند خواست بهروز گفت معاذالله که انچه می اندیشی واقع گردد اگر با مرغان در هوا طیران کنی و اگر با ماهیان در قعر دریا روی گردون تیر تدبیر ترا از هوا بر پستی اندازد
و قدر شست حیله ترا از قعر دریا بیرون کشد و بیقین مرا معلوم است که انچه دربارهٔ من گمان میبری نصیب تو گردد و هر بدی که در حق من می اندیشی بتو عاید گردد بهرام گفت من
ترا ازین گمراهی بجادهٔ مصلحت رهنمونی میکنم و بمنزل سلامت اشاره مینمایم اگر میان جانبین آزار میخواهی و بین الطرفین موافقت میطلبی هجران یار من اختیار کن و رشتهٔ
این مواصلت منقطع گردان بهروز گفت گمراه کسی باشد که تو راهنمای او باشی و بدبخت کسی که تو ناصح وی شوی اگر من بدان راهی که تو دلالت میکنی بروم بمن همان رسد که بدان
کبوتر رسید که از زاغ راه راست طلب میکرد و نشان وطن خود میطلبید بهرام پرسید چگونه بوده است آن **تمثیل** بهروز گفت شنیده ام که خلیفهٔ بغداد را
کبوتری بود نامه بر که از غایت سرعت دانه بفرغانه طلبیدی و آب از رود نیل خوردی گاه سیاح بوم روم بودی و گاه سیاح کشور هندوستان خلیفه او را از جملهٔ ملوک زیاده
دوست داشتی و اگر قادر بودی بجای دانه آن ثوابت و سیار را در پای او ریزد تقصیر ننمودی وقتی از ملک ماوراءالنهر عود کرده تا خبر ببغداد رساند در انحال سپاه سرما بر عرصهٔ
زمین تاختن آورده از غایت برودت و یبوست هوا طبیعت مرگ گرفته جهان از سحاب پوستین سنجاب بر دوش گرفته از کثرت برف خطوط شعاعی را از صدمه مجال خروج و نفوذ
نمانده در آن زمان کبوتر هر چند بدین طرف و آن طرف پرواز کرد تا نشانی از وطن مالوف و مسکن معهود یابد میسر نشد چه تیغ بصر او بر جوشن ابر کارگر نمی آمد بیچاره با خود
گفت که درچنین حالتی که جهان چون نامهٔ مطیعان سفید است و هوا از میغ مانند دل عاصیان سیاه ازین معابر چگونه جان بیرون برم وازین مسالک صعب بچه طریق بسوی
مقصد شتابم در اثناء این دهشت و حیرت زاغی دید که برروی برف چون خال مشکین بر عارض سیمین دلبران نشسته و لباس سیاه راهبانه پوشیده کبوتر نزدیک وی
آمد و شرط مصافحه بجای آورد و چون گنه کاران پیش زهاد و فاسقان نزد عباد نشسته زاغ پرسید که از کجائی و چه حاجت داری گفت مدعای شیخ احتیاجی هر چه تمامتر روی
نموده است چه من از خراسان می آیم اما از اصل از بغدادم چون ناکام در بیخد ودکام نهادم جهان شوریده گشت و مسالک مسدود مانده راه گم کردم و زحمت بحضرت
تو آوردم تا مرا بر صوب بغداد راهنمائی کنی و بر منهج کشور عراق راهبر شوی اگر از من بی ادبی بوجود آمده معذور دارم که غریب و گمراهم نشناختمت زروی عمیا عیبم مکن
الغریب اعمی و آن زاغ از دیرباز با شاهینی دم از دوستی میزد و طریق اخوت مسلوک میداشت و از هر صیده که شاهین بچنگ آوردی چشم او را نثار زاغ کردی و تتمه را خود
بکار بردی و در آن نزدیکی شاهین بر کنگرهٔ کوهی نشیمن داشت میان ایشان مواضعه بود که هرگاه زاغ صیدی دیدی بانگی صعب کردی تا شاهین در تحصیل طعمه تعجیل نماید
پس زاغ آواز بر کشیده شاهین سر بر آورد و مترصد بنشست زاغ کبوتر را گفت من از حضرت معبود مأمورم بر آنکه درین جایگاه متوقف باشم تا هر کس که گمراه شود او را راه نمایم
و آن را وسیلهٔ احراز سعادت آخرت سازم اکنون آن کنگره را که در برابر نظر است می بینی مسکین کبوتر گفت آری اشارت کرد که برخیز و بدان کنگره نشین چون بجانب
هامون نظر کنی زمین عراق را ببینی مانند بساتین فردوس بانواع ریاحین آراسته و بسان عارض خوبان بخط و خال پیراسته بیچاره بفرمان زاغ برپرید و بران کنگره نشست
نشستن همان و در مخلب شاهین جان دادن همان هر انکو زاغ باشد رهنمایش بکوهستان بود همواره جایش اذا کان الغراب دلیل قوم سیهدیهم طریق الهالکینا

تو نیز در راه نمودن بمن کم از غراب نیستی در راهنمائی کبوتر من بهیچوجه در ابطال این مناکحت سعی نخواهم کرد چه مخالفت سخن پدر و عم از من نیاید و جز بر جادهٔ متابعت ایشان
گذر نکنم و عم و پدر بسخن تو التفات نخواهند کرد و اندوخته صد ساله بر دست تو بباد نخواهند داد اگر براین تدبیر که ایشان اندیشیده اند راضی شوی قواعد اخوت بر پای ماند و اگر بخت
ترا بدین مخاصمت باعث میکرد و ترا نگونسار خواهد کرد بهرام از این سخن بی آرام گشته از این گفته پریشان شد و بر زبان آورد که اینک من بیرون رفتم و بپاداش جرات و بی ادبی مشغول
گشتم اگر مرا بپای درخت برند تا سیاست کنند و تو بر مسند وزارت متمکن باشی نخواهم که مخلص من باشارت تو روی نماید امثال این سخنان گفته از سر خشم تمام بیرون آمده
روی بمنزل جیله واو باش نهاد و ایشان را در قصد برادر خود متفق گردانید بهروز از یحال آگاهی یافته نزدیک عم و پدر آمده گفت من از این مصاهرت عظیم بر خطرم و از این
مناکحت بر حذر گفتند برای چه و سبب چیست این نعمت که ترا دست داده دولتی است که تاجران در طلب آویند بهروز گفت قدر این دولت اگر من ندانم که داند و
قیمت این نعمت اگر من نشناسم که شناسد اما بهرام با جمعی از رنود در قصد من متفق گشته اند و بر من عیش را ناقص خواهند گردانید الآمن ازین دولت چگونه گریزم و ازین کرامت
چگونه روی برتابم صواب آنست که یکدو سال از وطن هجرت گزینم و از مستقر خویش مفارقت اختیار کنم و دختر عم در گوشه منزوی و مختفی بنشیند و آوازه در افواه اندازند که
بهروز منکوحه خود را گرفته از دیار گریخته است و معلوم نیست که بکدام طرف روی نهاده و متوطن گشته تا مادهٔ سودای فاسد بهرام مضمحل گردد و از روزگار گوشمال سزا یابد
و عشق مجازی او زود زوال پذیرد و رشتهٔ دوستی که از رهگذر دیده منتظم گردیده از عدم ملاقات بیدرنگ گسسته شود و از نادیدن چهرهٔ مطلوب انتقاص پذیرد از دل برود
هر انچه از دیده برفت و دیگر آنکه اگر بسبب انتعاش احوال و انتظام آمال من تکاسل ورزم و در طلب علم اعراض نمایم و ترک وطن نکنم از برای معاشرت یار و ملازمت دیار از
تحصیل علوم باز مانم و عمر خویش ضایع گذارده باشم و سنگ در کاسهٔ نام و ننگ انداخته عمر اسال کرد ضایع یار هرکه در بند یار ماند و دیار عم و پدر درین سخن
همداستان شدند و بهروز زاد هنر بر راحلهٔ سفر نهاده و رخت فصاحت بر ناقهٔ سیاحت بست و مدت ده سال در اطراف عالم طواف کرد و از هر شهری بهری از علم
یافت و در هر اقلیمی تعلیمی از دانش گرفت چون انواع علوم جمع کرده اصول و فروع آنرا در ضبط آورد و در افانین کلام و قوانین کتابت و انشا ارتقی نمود داعیهٔ حب
الوطن من الایمان از دلش سر بر زد و چون نسیم از هار دیار مألوف بر مشام او گذر کرد عنان انصراف بجانب مولد خود معطوف گردانید و عزیمت مراجعت بامضا رسانید
چون بمسقط الراس خود متقارب گشت در شهری که دار الملک آن اقلیم بود نزول فرمود و پیش از وصول و بدان بلده صیت دانش او بمسامع وضیع و شریف رسیده
بود و آوازهٔ فضیلت او شعف ملاقات در دلها انداخته لاجرم افاضل ائمه و نجباء علما بزیارتش رفتند چنانکه آیین دانشمندانست مسائل علمی را القا کردند و مباحثه
بسیار واقع شده اندازهٔ او بیش از آوازه یافتند آنگاه متفق الکلمه گفتند هرگز ازین کشور چنین سروری برنخواست و ازین اقلیم چنین حکیمی برنخواست پس باتفاق بندگی
پادشاه شتافتند و در شرح کمالات بهروز خوض نمودند و در وصف او مبالغهٔ تمام بجای آوردند ملک بدیدار او چنان مشعوف شد که در حال باحضار او فرمان داد
و چون حاضر گشت چنان ثنای ملک را گفت که ملک از لهجهٔ او و بیان نغمهٔ ارغنون مدهوش ماند بعد از دعا و ثنا فصلی مشبع بر تحریص عدل و تحذیر ظلم تقریر کرد و موعظهٔ در
اشفاق رعایا و مرحمت زیردستان بیان داشت و رخصت انصراف طلبیده ملتمس او قبول نیفتاد چه ملک فرمود که حضرت ما را بوجود فرخندهٔ تو احتیاج است و مجلس ما را
بفضایل نامحصور تو افتقار در باب تتمیم احتیاج مبالغه نمیباید کرد و در التماس انصراف استعجال نشاید نمود و درباره بهروز انواع عاطفت بتقدیم رسانید و در جوار بارگاه
خود جهت مسکن او مکانی مهیا کرد و فروش و اوانی و آلات پادشاهانه ترتیب داد و ملک را از آلت و عدت پادشاهانه و خدم و گنج و حشم هیچ در نمی بایست جز آنکه فرزندی
نداشت که وارث ملک گردد و همیشه ازین رهگذر ملول و متوحش بود و بحسب اتفاق در آن روز که بهروز بخدمت او مستعد گشت بازی اشهب چون کوکب که از اوج آسمان قصد
مرکز زمین کند از اوج هوا فرود آمد و بر کنگرهٔ قصر ملک بنشست ملک از این صورت مستبشر شده بهروز گفت باز دلالت کند بر فرزندی که دست شهریاری او را بمسند
تاجداری نشاند و ان شاء الله بمیامن انفاس ما فقیران ملک را خلفی روزی گردد در آن حین یکی از مستورات ملک حامله بود و ملک فرمود تا باز را در قید حراست آورند تا او را
بفال فرزند بر دست جای دهیم و با همای دانش بهروز چنین بازی صید کنیم چندانکه بازداران و صیادان قصد گرفتن او کردند بهیچ حیله و دستان بر او دست
نیافتند و چون از اخذ او نومید گشتند ملک را گفتند هر حیلت که دانستیم و هر صنعت که توانستیم در عمل آورده چون باز وحشی است نه بطعمه التفات مینماید و نه در دام
حیله می افتد اما باز هر روز آمدی و زمانی دیر بر آن کنگره قرار گرفتی و باز بر نشیمن خود رفتی روزی ملک با بهروز گفت تدبیر این کار چگونه سازیم و این باز که بمخلب هوس
دل ما صید کرده است چگونه در دام آریم بهروز گفت آن کنگره که نشیمن گاه اوست و نشستن بر آنرا عادت کرده خراب سازند و بجای آن هیکل مردی بنا کنند تمام خلقت
پس استادان چابکدست بفرموده عمل نمودند و روز دیگر باز از فضای هوا قصد نمود که بر مقر معهود نشیند چون هیات مسکن بر خلاف صورت معتاد دید طپیدن آغاز
کرد و بی آرامی بنیاد نهاد و زمانی متحرز بود چون در آن هیکل آثار حرکت حیوانی ندید و در آن پیکر نشان حس انسانی نیافت بر آن موضع آرام گرفت و بقدر عادت توقف
نمود آنگاه بر پرید و روی بسوی نشیمن خود آورد و بعد از چند روز که الفت باز بدان صورت زیاده گشت بهروز فرمود تا برسم مردان جامهٔ در بر آن هیکل پوشند و
آن صورت را بخلعت نو آرایش دهند باز بشیوهٔ معتاد قصد منزل کرده شکلی نو دید که حادث شده و طرزی دیگر طاری گشته ازین جهة رمیدن آغاز نهاد و
تحاشی بنیاد کرد تا بتدریج معلوم وی شد که در آن صورت حرکت حیوانی نیست پس ساکن شد و ایمن نشست و چون چند روز براین بگذشت و باز بدان هیکل انس

انس تمام گرفته بهروز فرمود تا آن بنا را باطل کرده مردی بدان جامه بر جای صورت بایستاد و خود را چنان نمود که گوئی حس و حرکت ندارد و باز بطریق معتاد و شیوهٔ معهود از هوا فرود آمده بر دست مرد نشست آن شخص باز را گرفته نزد ملک آورد ملک بهروز را ثنا گفت و بر خرد او آفرین خواند بهروز گفت که ملک را بقا باد باز را بآن حیله گرفتم که مار مرغان را ملک پرسید که چگونه بوده است آن **تمثیل** بهروز گفت در کتب مسطور است که در ولایت عرب ریگستانی بود که از شدت حرارت هیچ مرغی را انجا طیران نکردی و در آن صحرا ماری صاحب سم و شجاعی ارقم نشیمن داشت که از هیبت او هیچ جانوری را خواب بگرد دیده نتوانستی گشت مدتها در انجا آرامگاهی ساخته بود و چون در آن صحرا از شدت گرما هیچ حیوانی یافت نمیشد مرغان ضعیف و ملخان کوچک که بوسیلهٔ بال از وبال مار رستگاری مییافتند و مار بواسطه بیقوتی در نهایت سختی روزگار میگذرانید آخر با خود گفت تا هر جانور را حیاتست آن را از قوت گزیر نیست و اگرچه روزی مقدر است و به انسبت هر کس مقرون و مقسوم و جریان رزق بر وفق قسمت است نه بر حسب مطالبت اما بپای خود از در کس درون نیاید و در تحصیل آن تکاسل نباید ورزید تا من در خانه سر بر زانوی اندوه نهاده باشم روزی جز بدیده خیال نخواهم دید و بوی طعمه جز الشاقهٔ آرزو نخواهم شنید پس صواب آنست که نفس خود را چون دانه در تابهٔ ریگ انداخته بر تابش آتش جهانسوز صبر کنم یا دندان از دل مرغی بطعمه تیز کرده ام یا چون دانه در دل خاک متواری کردم بعد از استخاره بمیان ریگ رفته و دنبال خود بریگ فرو برد چون چوبی که از زمین رسته باشد جنبش و حرکت را موقوف کرد طیره و جراد که بر ریگ گرم امکان آرام نداشتند گمان میبردند که آن مار چوبیست که از زمین برآمده لاجرم بیدغدغه بر سر مار می نشستند اگر ملخ بودی همچنان فرو بردی و ایستادی و اگر مرغ بودی نشیمن آوردی و بخوردی و بدین حیله مدتها بسر برده هرگز مرغان واقف نگشتند ما نیز این تدبیر از مار اخذ کرده بکار بردیم باز غافل آمده گرفتار شد شاه تدبیر بهروز را ستایش نمود که ناگاه خبر رسید که خداوند تبارک و تعالی ملک را خلفی روزی کرد که آفتاب مهر او را بر نگین خواهد نگاشت بگلنار ماند همی چهر او بشادی بخندد دل از مهر او نفس را همی بر لبش راه نیست چو آن چهر در آسمان ماه نیست از بشرهٔ همایونش واضحست که در میدان شهریاری بر ابلق روزگار چابکسواری خواهد کرد و از چهرهٔ میمونش لایح است که در تاجداری بر آفتاب حکم گذاری خواهد نمود شاه بدین بشارت اشارت فرمود تا مفاتیح خزاین را بیاوردند و از اموال عظیم و جواهر ثمین بذل فرمود و در بخشایش بارباب فقر و اصحاب احتیاج ید بیضا نمود و آن عطیه را که خدا ارزانی داشت از میامن قدوم بهروز شمرد و از برکات ورود او دانست بنا بر این آن صاحب کمال را در خلوتی طلبیده بوزارت خویش نوید داد بهروز گفت الخداوند حضرت ملوک چون بر مثال دریاست هر که بدریا نزدیکتر از تلاطم امواج نا ایمن تر و خشم پادشاهان صفت آتش دارد که هر که بآتش نزدیکتر سوخته تر است از قربت ملک حقد و حسد انگیخته شود و خواص و مقربان که ملازم درگاه پادشاه اند آزاد مردان را بآتش غضب پادشاه بسوزانند و دل شهریاران چون جوهر آئینه است که هر صورت بنمایند قبول کند و در بند حسن و قبح آن نباشد خشم شاه چون دم نهنگ است که زینهار ندهد و غضب او چون زخم ارقم که دوا نپذیرد هر آنکس که با آب دریا نبرد بجوید نباشد خردمند مرد و هر کس که بشرف قربت پادشاه تخصیص یافت و باین عمل که شاه بنده را میفرماید موسوم گشت و نیک و بد و نفع و ضرر و خیر و شر ممالک برای و رویت او مفوض گشت لامحاله گستاخ روی کرده و در مصالح و مفاسد سخن پیوندد و بسیار بود که این گستاخی بسعایت حساد و غمازی خصوم بهلاک انجامد عاقل آنست که خود را از امثال این اعمال نگاه دارد و از این ورطه ها تجنب و تحذر واجب داند تا از بلا ما ایمن ماند شاه چون این سخن اصغا فرمود گفت که در حضرت من نه آن خدمتکاران باشند که طینت ایشان مجبول بر حسد بود و از پایهٔ خود قدم فراتر نهند و شغل و منصب خواص و مقربان ما فراخور عقل و خرد و فرزانگی ایشان باشد هر ملک که حاسد و غماز بخود راه دهد بنیاد سلطنت را بدست خود خراب کند هر آنکس که باشد بد و بدسگال نباید که باشند شه را همال چه سخن بدگوی شاه را بر ستم اغوا نماید و صحبت حاسد او را بر ظلم ترغیب کند از ایشان شود شاه بیدادگر جهان زو شود جمله زیر و زبر و از پس مرگ نفرین بود همین نام او شاه بیدین بود غرض از تمهید این مقدمه آنکه هر اندیشه که از خاطر تو بدین سبب خطور کند و هر فکری که بر ضمیر تو از این جهت استیلا یابد خود را از آن فارغ دار که اقبال ما نظر سعادت بسوی تو انداخته است و باستماع اینگونه سخنان خللی در او راه نخواهد یافت و دولت ما سایهٔ قبول بر سر تو گسترده که به آفتاب حوادث منطوی نگردد و در عدم قبول این شغل بهیچ وجه من الوجوه عذر از جانب تو محل قبول نخواهد یافت و در تقلد این مهم بتمهید هیچ بهانه مشغول نباید گشت که مسموع نخواهد آمد چون امتناع بهروز باکراه و اصرار شاه برابری نمیکرد و ابا و الحاح او در حضرت ملک فایده نمیداد ناچار دست قبول بر دیده نهاد پس بطالعی خجسته و ساعتی سعد بر مسند وزارت نشست و زبان روزگار به تهنیت آن صاحب سعادت در ترنم آمد زهی دست وزارت از تو دستور چنان کز پای موسی پایهٔ طور لاجرم بهروز بر ممالک شاه نافذ فرمان گشته بر موجب معدلت و نصفت کارگذاری میکرد روزی در ایام وزارت او پسر پادشاه بر بام قصر با گوئی سیمین بازی میکرد ناگاه گوی غلطان شده بر ناودانی که بر کنار بام کوشک بگچ و آهک استحکام داده بودند رسیده بایستاد و شاهزاده بر اثر گوی رفته از حاشیه بام دور گشته بایستاد و در وسط ناودان متوقف شده یارای باز گشتن داشت و نه امکان پیش رفتن پردگیان حرم از این حال آگاهی یافته مادر شاهزاده پرده از روی برداشته بیرون دوید و چون کودک را بر ناودان دید مانند بیهوشان شده هر دو دست بالا داشت تا اگر آن ثمرهٔ فؤاد فرو افتد او را بگیرد و در این اثنا خادمی دویده و دست شاهزاده را بگرفت و بر بام آورد اما دست مادرش همچنان بمانده که اصلا بجانب نشیب حرکت نمیکرد و طبیبانی که ملازم پادشاه بودند از معالجه عاجز شده شاه از حدوث این حادثه کوفته خاطر گشت بهروز را بحضور مثال داد چون بخدمت استسعاد یافت از وی در این باب چاره جوئی شد بهروز گفت اگر پادشاه در این داهیه رشک و حمیت را که امر جزئی است برای مصلحت امر

کلی ترک فرماید باسهل وجهی مرض او دوا توان کرد والا بجائی رسد که هرگز علاج نپذیرد شاه سخن بهروز را بسمع رضا اصغا نموده هردو بجرم در آمدند بهروز فرمود تا روکش و موی مستوره را برهنه کردند از آن علاج صحتی روی نمود بعد از آن اشارت کرد تا جامه از تنش بیرون کردند ازین فعل نیز اثری از صحت ظاهر شد انگاه گفت بند ازارش را بگشایند چون دست نامحرم بدان موضع رسید هر دو دست را فرود آورده بند خود را استوار گرفت شاه چون این حال را مشاهده فرمود بهروز را بعنایت پادشاهانه سرافراز ساخته از کیفیت این معالجه استفسار نمود بهروز گفت اثر آن مرض از غایت اندوه بود و اندوه مرضی است نفسانی در آن ساعت که دست بالا برد مادۀ غلیظ بر مفاصل او نزول نموده دستش از حرکت باز ماند و حال چون دست بر موضع شنیع وی نهادند حیا غالب گشت و حرارت غریزی استیلا یافته آن ماده را تحلیل داده مفاصل را بگشود شاه گفت سپاس و منت خدای را که مجلس ما را بحضور چون تو صاحب کمالی بیاراست و بارگاه ما را بوجود چون تو دانشوری مزین گردانید ما شکر این نعمت را بچه نوع گذاریم و عذر این موهبت بچه کیفیت ادا نمائیم بعد از آن تقرب بهروز روز بروز نزد ملک ازدیاد پذیرفت تا شاه با او دم از مقام یکدمی زدن گرفت و چون برین قضیه چند روزی بگذشت شاه را عزیمت شهری که مولد بهروز بود تصمیم یافته روی توجه بمسقط الراس او نهاد بهروز نیز کمر مطاوعت و موافقت بر میان بسته در خدمت شاه روان شد و چون بحوالی آن منزل رسیدند و نواحی آن خطه را مخیم اقبال ساختند آتش شوق بر کانون ضمیر بهروز استیلا یافته اشک بر روی او روان گشت وعدۀ وصل چون شود نزدیک آتش عشق تیزتر گردد چون بهروز بدستور سابق بپایه سریر اعلی رسید اثر وحشت و علامات ضجرت از چهره او لایح بود ملک پرسید که سبب دلتنگی و موجب انقباض چیست بهروز احوال وطن مألوف و مسکن معهود و حکایت عم و پدر و کیفیت برادر مستولی را ایراد کرد و گفت چون بدین دیار رسیدم آتش اشتیاق عزیزان بر ضمیر افروخته گشت و خرمن صبر را بباد داده چشمه آب گرم از فوارۀ دیده روان گردانید شاه ازین معنی خوشدل شده گفت این جای شادیست نه محل اندوه و منزل طربست نه موضع اسف همین لحظه چشم اقارب و عشایر بجمال تو روشن شود و خاطر دور و نزدیک از ملاحظۀ اقبال تو گلشن گردد بهروز شرط خدمت بجای آورده با طمطراق تمام و جاه و جلال مالا کلام بمقام عم و پدر روان گردید چون بشهر در آمد بحسب اتفاق گذر او بر سیاستگاه افتاد و والی شهر را دید که در مقام تعذیب و تنکیل نشسته جمعی از دزدان و عیارپیشگان را دید که میخواهد سیاست فرماید و از جملۀ آنها یکی برادرش بهرام بود چون بهروز را نظر بر برادر افتاد شفقت اخوت سیلاب اشک از دیدۀ او روان گردانید و مهر برادری قطرات عبرات از چشم او ریزان ساخت فی الحال زبان بنجات اسیران و خلاص بیچارگان بگشود و بفرمودۀ او همه از چنگ مرگ امان یافتند و چون بهرام از مذبح طناب رستگاری یافت و از ضربت شمشیر ایمن گشت در موکب برسید و دید و دعا میکرد بیخبر از آنکه این طنطنه و عظمت تعلق ببرادر او دارد و چون بدر سرای پدر خود رسیدند بهرام برادر را بشناخت و بر دست و پای وی افتاده سم اسبش را ببوسید و از کرده و گفته خود استغفار نمود و عم و پدر که از پریشان کاری بهرام پنهان بودند از وصول بهروز آگاه شدند و بملاقات او شتافتند و آفتاب دولت او بر ایشان تافته عمر گذشته باز یافتند و دست بدامان دولت او محکم کردند و جوهر خاتون بانوی آن نواحی شد و بهروز بهمین قدر با بهرام گفت که یاد داری انچه گفتی که چون تو بوزارت برسی و مرا در پای درخت بینی باید در استخلاص من سعی نمائی اکنون بیقین دانستی که ثمرۀ علم و درایت مناصب ارجمند است و نتیجۀ جهل و غوایت دار بلند و بر اذکیا محجوب نماند که فواید علم را شمار نتوان کرد و منافع دانش را تعداد نشاید نمود و بعنایت الله تعالی که در زمان پادشاه اسلام ایده الله تعالی ایام دولته علم علماء اعلام بقبۀ جوزا رسیده و طنطنۀ کوس فضلای ایام از اوج ثریا گذشته و توان گفت که در هیچ وقتی از اوقات حاصل موقوفات نزدیک بانچه اکنون بمصارف وجوب میرسد نرسیده است و دیده و گوش گردون نیز انتظام احوال ساکنان مدرسه و خانقاه را بعشر آنکه اکنون مشاهده میرود ندیده و نشنیده و این همه تکلف و تصنیع همین توجه خاطر آفتاب مآثر سعادتمندی روی نمود که باعث بر تالیف کتاب و ترتیب این فصول و ابواب است اگر روزگار مساعدت نماید تفصیل این ذات بیعدیل بر سایر ذوات و باقی مواد براهین قاطعه اثبات نموده آید انشاء الله تعالی وحده العزیز اکنون وقت آن شد که جواد خوشخرام قلم بذکر احوال اشکانیان پردازد و بعد از آن بتذکار قضایای ساسانیان که دو طبقه اند از طبقات عجم انعطاف یابد و منه الهدایة و التوفیق

گفتار در بیان احوال طبقۀ از ملوک عجم که ایشان را اشکانیان گویند

باید دانست که اشکانیان را ملوک الطوایف نیز گویند بنابر آنکه اسکندر رومی هر یک از ایشان را بر طایفه حاکم گردانیده مال خراج بیکدیگر نمیدادند و آن ممالک در دست اینجماعت بماند و از ایشان دست بدست بفرزندان میرسید تا زمان خروج اردشیر بابکان بعضی گفته اند که از عهد اسکندر تا زمان اردشیر پانصد سال و کسری است و اول ملوک طوایف بقول جمهور اشک بن اشکان است و برخی که بر قول ایشان زیاده اعتمادی نیست اول اشک بن دارا گفته اند و طایفه را عقیده آنست که اشک یکی از آنهاست که اسکندر او را مملکت داد و زمرۀ برآنند که چون اسکندر از ایران زمین مراجعت نمود یکی از گماشتگان او از دجله بدین طرف آمد و تا حدود ری را تصرف نمود اشک بروی خروج کرده ملوک طوایف او را مدد دادند تا مملکت را از ید گماشتۀ اسکندر انتزاع نموده بدان مقدار ولایت که گماشته اسکندر متصرف گشته بود قناعت نمود و باقی ملوک طوایف برقرار خود بودند و اشک را بواسطۀ اصالت بر خود تقدیم مینمودند اما هیچکس از ملوک طوایف او را باج و خراج نمیداد و چون اشک بن اشکان از همه اصیل تر بود ملوک طوایف را اشکانیان گفتند و هرچند راقم حروف تتبع کتب تواریخ نمود احوال و اسامی این طبقه مفصلاً در نظر نیامد و انچه مشاهده گشت مختلف فیه بود بمرتبۀ که هیچکس در تاریخ باهم موافقت نیامد چون حمدالله مستوفی که صاحب تاریخ گزیده است و حافظ ابرو که مؤلف تاریخ جعفریست از متاخرین مورخین اند و این چند کلمه در باب قضایای ملوک طوایف و ذکر اسامی و القاب ایشان ازین دو نسخه نقل افتاد و من الله التوفیق ذکر

ذکر سلطنت اشک بن اشکان بعضی گویند او بعد از اسکندر خروج کرده با پادشاهان آفاق مقرر نمود که بجز آنکه نام او در فرمان بالای نام خود نویسند قناعت نماید و خراج از ایشان نخواهد از سخنان اوست که با دشمنان مدارا کن تا هنگام فرصت یعنی با دشمنان تواضع باید کرد و مواسا نمود و مترقب فرصت باید بود تا سعادت مساعدت نماید و چون خصم در دام آید آنگاه عزیمت خاطر را باید تصمیم داد و نیز گوید که با اصحاب دولت و خداوندان نعمت عداوت ورزیدن و مخاصمت کردن عاقبتی وخیم دارد و از کلمات اوست که عِزُّ الْمُلُوکِ فِی کَثْرَةِ الْمَمَالِکِ هم او گفته ارتکاب در خدمت پادشاهان موجب خطرات عظیم است و زمان سلطنت او را دوازده سال گفته اند **ذکر سلطنت شاپور بن اشک** بعد از پدر بحکم وصیت بر مسند فرماندهی نشست در تاریخ جعفری گوید که بیشتر اوقات در سواد عرب اقامت داشتی و خاتون او از فرزندان یوسف صدیق بود و طرح مداین را او انداخت و جسری آهنین که تا زمان کسری بر سر دجله بود او ساخت و ولیه ورامین در زمان او ظاهر شدند شاپور پادشاهی بود صاحب همت و با مروت و عاقل و عادل و همیشه توجه بر اکتساب فضایل علمی و تعلم مسائل حکمی مصروف میداشت و بافاده و استفاده مشغول میگشت تا زمانی که درگذشت مدت حکومت او بقول حافظ ابرو چهل دو سال است و بروایت حمد الله مستوفی شش سال زهی تفاوت فاحش که در میان این دو بزرگست لقبش زرین از سخنان اوست که نادانی مصیبتی است که مزد و ثواب ندارد و هم او گوید که نیکوئی و حسن تدبیر بعیف معیشت است بعضی گویند که عیسی در زمان او مبعوث گشت **ذکر سلطنت بهرام بن شاپور** بعد از پدر بحکم وصیت او پادشاه شد و در نواحی سواد شهر انبار شهری بنا نهاد و در موضعی که امروز رومیه است شهری که اساس آن همه از سنگ تراشیده بود طرح یافت و آتشخانه بزرگ ساخت ایام حکومت او یازده سال بود و لقبش گودرز است **ذکر سلطنت بلاش بن بهرام** بحکم پدر قائم مقام او شد و مدت پانزده سال پادشاهی کرد شهریاری عادل و کامکار بود در زمان او جمعی از بنی اسرائیل بنابر عصیان با مر جبار منتقم هیأت بشری را گذاشته بصورت بوزینه مصور شدند و بعد از هفت روز جان بمالک سپردند **ذکر سلطنت هرمز بن بلاش بن بهرام** گویند که بلاش در زمان حیات خود تاج و تخت بدو تسلیم نمود و هرمز نیک سیرت و پاک اعتقاد و شجاع و مردانه بود آورده اند که روزی در شکار آهوئی را تعاقب نموده آهو بجبال رفت هرمز نیز از عقب او شتافت آهو در سوراخی غایب شد هرمز از اسب پیاده گشت و بسوراخ در رفت چون بمقدار یک تیر پرتاب طی کرد بچهار صفه رسید که در هر صفه خمی بود و بر سر هر خمی طشتی زرین بود که در میان آن قرابه بود و بر سر قرابه گوهری تعبیه کرده بودند و در آنجا لوحی سیمین تعبیه کرده بودند که بر آن لوح بخط عبری نوشته که این گنج خانه فریدون است هرمز از آن موضع بیرون آمده لشکر را طلب نمود و تمامت گنج را بر سپاه قسمت کرد زمان سلطنت او بقولی نوزده سال بود گویند قادسیه و نهروان از آثار اوست در تاریخ جعفری مسطور است که یونس نبی در زمان او مبعوث گشت و بعد از برادر بر تخت نشست و عدل و داد کرد و چهل زن داشت و چهل سال بامر حکومت اشتغال نمود در زمان او صادق و صدوق بانطاکیه رفتند تا خلق را بمتابعت دین عیسی دعوت کنند **ذکر حکومت نوشس بن بلاش** او پادشاهی رعیت پرور بود در تاریخ گزیده آورده اند که بعد از هرمز برادرش نرسی چهارده سال پادشاهی کرد در نظام التواریخ گوید که مدت پادشاهی نرسی چهل سال بود و در تاریخ جعفری ذکر نرسی اصلا نیست بجای او انوش بن بلاش را گفته اند چنانچه مسطور است و هو اعلم بحقیقة الحال **ذکر فیروز بن هرمز** بعد از عم پادشاه شد چون مدت هفده سال حکومت کرد ظلم بحاشیکان او از حد گذشت رعایا بهیأت اجتماع بروی هجوم کردند و از تختش فرو کشیده دیدهٔ جهان بین او را از حلیهٔ نور عاطل کردند و بلاش را بجای آن بیچاره بنشاندند **ذکر بلاش بن هرمز** چون بر سریر جهانبانی بنشست برخی از بلاد را مسخر ساخته بر ممالک آباء و اجداد مستولی گردیده به بنای آثار اشتغال نمود و بعد از آنکه دوازده سال حکومت کرد عازم سفر آخرت شد در حین وفات یکی از بنی اعمام خود را قائم مقام ساخت **ذکر خسرو بن بلاش بن نرسی بن هرمز** در امور ملک تدبیری صایب داشت اما بغایت شهوت پرست بود چنانچه از خواهر خود در نگذشت گویند که قصری عالی ساخته بود که هفت طبقه داشت و خود بر طبقهٔ علیا متمکن گشته شراب خوردی و مجرمان را از آن بزیر انداختی روزی تریاق خورده با سهال درگذشت بعضی گفته اند که مدت سلطنتش چهل سال بود دیر جان از بناهای اوست در تاریخ جعفری گوید که قصهٔ اصحاب کهف در زمان او واقع شد **ذکر بلاش بن بلاش** مدت بیست و چهار سال حکومت کرد و طارم از آثار اوست در تاریخ گزیده گوید که برادر خسرو بن بلاش بود شبی در خواب دید که فرشته باوی گفت که مرگ تو در دوست است و پیوسته ازین جهة ملول بودی روزی در خیمه رفت و تکیه بر ستون کرد ستون افتاده طناب خیمه بر سرش آمد و بدان درگذشت گویند که شمسون عابد در زمان او بود **ذکر حکومت اردوان** در جعفری گوید که در زمان سلطنت او سه سال باران نیامد او با قوم توبه کرده خدای تعالی باران فرستاد و جهان معمور و خرم شد و در تاریخ گزیده آورده که چون از سلطنت او سیزده سال بگذشت در جنگ اشکانیان کشته شد و هم از تاریخ گزیده معلوم میشود که اشکانیان طبقه دیگرند از ملوک طوایف که نسب ایشان بفریبرز کاوس میرسد و ایشان هشت پادشاه اند بدین سیاق که مذکور میگردد **ذکر اولاد بن اشکان** با اشکانیان جنگ کرده ملک از ایشان انتزاع نمود و امر حکومت بروی قرار گرفت و با ملوک طوایف همان شرط کرد که اشک بن اشکان کرده بود و مدت بیست و سه سال بحکومت اشتغال نمود در جعفری مذکور است که در عهد وی تمامت طوایف بت پرستی آغاز نهادند و حق تعالی جرجیس را بدیشان فرستاد **ذکر بلاش بن اشکان** بعد از برادر پادشاه شد و مدت دوازده سال در پادشاهی بسر برد در تاریخ گزیده گوید که عیسی در زمان او متولد گشت والله اعلم **ذکر گودرز بن بلاش** بعضی از مورخین گفته اند که کین یحیی را از بنی اسرائیل او باز خواست نمود زمان پادشاهی وی سی سال بود و او را گودرز بزرگ گویند

ذکر بیژن بن گودرز بعد از پدر پادشاه شد و بیست سال سلطنت کرد **ذکر گودرز بن بیژن** پس از پدر ده سال بپادشاهی زیست کرد **ذکر نرسی بن بیژن** درزمان او رومیان قصد ایران کردند وی از ملوک طوایف مدد خواسته دفع رومیان کرد و مدت حکمرانی او یازده سال بود **ذکر اردوان بن نرسی** پادشاهی عظیم الشان وآخر ملوک طوایف است مدت سی سال بکامرانی بسر برد عاقبت در رزم اردشیر که اول ملوک ساسانیان است کشته شد مسوّد اوراق گوید که چند سطری از احوال ملوک طوایف مثبت گشت از کتب پارسی که زیاده بران اعتمادی نبود واز نسخهٔ که بر آن وثوقی بود مجرد اسامی والقاب ایشان مسطور میشود کما قال فی المفاتیح هم الطبقة الثالثة وسمّوا بذلك لانهم اولاد اشك بن اشك ولقبه اشکان ثم ابنه شاپور ولقبه زرّین ای الذهبی ثم ابنه بهرام ولقبه گودرز ثم ابنه بیژن ولقبه السالار ثم ابنه بهرام ولقبه ازروشن ای المضیئ ثم ابنه بهرام ولقبه برادای النجیب ثم ابنه نرسی ولقبه شکاری ثم ابنه اردوان ولقبه احمر در مفاتیح آورده که اردشیر اول پادشاهیست که ملقب بشهنشاه گشت واختراع کمر کرده بر میان بست **گفتار در بیان طبقهٔ چهارم از ملوک عجم که ایشان را ساسانیان گویند و ذکر سلطنت اردشیر بابکان** بعضی گویند مسیح در زمان او مبعوث گشت ورسول بدو فرستاده او را دعوت باسلام کرد وشهریار در خفیه بدین او درآمد مجموع ارباب تواریخ برآنند که اردشیر بن بابک بن ساسان اصغر از نسل ساسان بن بهمن بن اسفندیار است اما در مبدء حال وکیفیت ظهور او اختلافست اگر جمیع آنها مسطور گردد از مقصود باز مانیم لاجرم بیکی از آنها اکتفا نمود بعضی از مورخان گفته اند که اردوان آخر ملوک اشکانیان است در تابستان باصفهان مقیم بودی ورزمستان دراهواز مقام کردی طایفهٔ گفته اند که تختگاه او ری بود وتمام ولایت فارس را بیکی از امرای معتبر خویش داده وامر حکومت دارابگرد را بجواد برای خویش پیری نام داده وتعهد آتشخانه ها را بپدر اردشیر بابک بازگذاشته در انولا والی فارس شنید که پسر کوچکتر بابک در غایت فرزانگی ومردانگیست والی او را از پدر طلبداشت پدر او را نزد وی فرستاد چون بر وفور عقل وشجاعت اردشیر مطلع شد حکم کرد که او بدارابگرد رود وپیری را در امور مملکت ممد ومعاون باشد هرگاه پیری اقضا رسد اردشیر متکفل امر ولایت گردد وحسب اتفاق هم دران چند روز پیری از تخت بتخته نقل کرد وحکومت دارابگرد منتقل باردشیر شد بنابرآنکه منجمان باردشیر گفته بودند که تو پادشاه ربع مسکون خواهی شد وباستظهار آنکه درخواب دیده بود که ملکی باو گفت بشارت باد ترا بتسخیر ممالک مکتوبی بپدر نوشت که فرصت نگاهداشته گماشتهٔ اردوان را که بر ملک فارس استیلا دارد بقتل آور پدر باشارهٔ پسر خاطر ازان کار فارغ کرده فرزند بزرگ خود را که شاپور نام داشت بر تخت سلطنت نشانید واولاد بابک اردشیر همگی کمر مطاوعت شاپور بر میان بستند ودر آن چند روز بابک داعی حق را اجابت کرده شاپور باحضار او مسرعان فرستاد اردشیر امتناع نموده شاپور در غضب رفته لشکرها مرتب داشت وبمحاربهٔ برادر روان شد اردشیر نیز سپاه فراهم آورده متوجه او گشت وچون تقارب فئتین دست داد برادران واقربا وطایفهٔ از خواص باشاپور غدر کرده او را گرفته مقید ومغلول گردانیده باردشیر سپردند اردشیر بر اصطخر استیلا یافته بعد از روزی چند بصوابدید وزیر جمعی را که باشاپور غدر ورزیده بودند بموطن اصلی فرستاد وخود متوجه کرمان شد میان او وبلاش حاکم کرمان حربی صعب دست داد اتفاقا بلاش بزیر زمین منزل گزید جدا او را کرمان سپرده از انجا ببم رفته حاکم بم را بقتل آورده همچنین ملوک اطراف را گرفته بسر اپیر رسانید ودر هر سرزمینی شهری بنا مینهاد چون این اخبار باردوان رسید مکتوبی خشونت آمیز باردشیر نوشت اردشیر در جواب نوشت که زود باشد بر تو ظفر یابم وسرت را از بدن جدا کنم وبآتشکده فرستم چه دولت امریست عطائی وموهبتی است خدائی خداوند دولت را بآنکس دهد که بدان ارزانی دارد که بتعمیر بلاد وترفیه عباد پردازد خدایا بران بنده بخشایش است که خلق از وجودش در آسایش است واردشیر بسخن اردوان التفات ننموده بسوی معهود شهرها مفتوح میساخت و در آمد مدت میان آن دو پادشاه رسل ورسایل متواتر بود تا صحرای هرمزان بجهة مقابله ومقاتله مقرر شد اردشیر پیش از وعده بدان موضع آمده وآب را مضبوط ساخته فرمود تا گرد لشکر خندقی حفر کردند اردوان نیز بوعده وفا نموده بالشکری زیاده از مور وملخ بوعده گاه آمد وبعد از تلاقی فریقین مبارزان جانبین در مقام قتال وجدال آمدند ناگاه اردوان بقتل آمده درآنروز که اردشیر بر اردوان غالب آمد او را شهنشاه خواندند چون از مهم اردوان فراغت یافت بفتح همدان پرداخت واز انجا سپاه ببلاد جبل وارمنیه وموصل کشیده جمیع آن نواحی را بگشود واز انجا بسواد آمده بر کنار دجله بر سمت شرقی شهری عظیم بنا نهاد واز سواد باصطخر مراجعت نموده از انجا بسجستان رفت واز سجستان متوجه جرجان شد وبجانب نیشابور ومرو وبلخ وخوارزم توجه نموده بعد از تسخیر خوارزم ممالک بطرف فارس عود نمود وملوک آفاق نزد وی تحفه وهدایا فرستاده کمر مطاوعت او بر میان بستند الا پادشاه بحرین که از انقیاد او استنکاف نمود وبدان سبب اردشیر بدان صوب توجه کرد وچون آوازهٔ وصول شهریار عالم متقارب گشت چندان خوف بر پادشاه بحرین دست داد که خود را از بالای قلعه بزیر انداخته هلاک کرد بعد از فتح بحرین اردشیر بمدائن آمده در زمان حیات خویش تاج شاهی بر سر فرزند خود شاپور نهاد وزمام رتق وفتق امور عالمیان بدست او داد مدت شاهی اردشیر بعد از اردوان چهارده سال بود وپیش ازان دوازده سال گویند از پادشاهانی که تمامی ربع مسکون را در تحت تصرف خود آوردند یکی او بود که اقطار عالم را طواف کرده شهرهای عظیم بنا نهاد کلمات سنجیده ومقالات پسندیده دارد از سخنان اوست که لایبقی ملكٌ الّا بالرّجال ولا رجالَ الّا بالمال ولا مالَ الّا بالعمارة ولا عمارةَ الّا بالعدل یعنی پادشاهی نتوان داشت مگر بلشکر ولشکر نتوان کشید مگر بمال وجمع مال نتوان مگر بآبادانی وعمارت میسر نشود مگر بعدل هم او گوید که اسدٌ حطومٌ خیرٌ من ملكٍ غشومٍ وملكٌ غشومٌ خیرٌ من فتنةٍ تدومُ شیر شکننده بهتر از پادشاه ستم پیشه است وپادشاه ستمکار بهتر از فتنه های پیوسته چه فساد سبعی که بخون خوردن جانوران موصوف باشد مدتها باید که بفردی از افراد حیوان برسد ومضرت پادشاه

پادشاه ظالم در لحظهٔ بصد هزار مؤمن موحد تعدی کند هم او فرماید که سلطانٌ عادلٌ خیرٌ من مَطَرٍ وابلٍ پادشاه داد دهنده بهتر از باران بزرگ قطره است چه فایده باران نسبت ببعضی بقاع واماکن متصور نیست وباران عاطفت پادشاه بخرد وبزرگ وقوی وضعیف عاید گردد واز کلمات اوست که اَشَرُّ السّلاطینِ مَن خافَهُ البَرِیّةُ وَعَنَّتهُ عَلَیهِ الفَجَرَةُ بدترین پادشاهان شهریاریست که نیکوکاران از وی هراسان باشند وبدکاران آسوده وایمن هم او گوید که اَلدّینُ بالمُلکِ یَقوی وَالمُلکُ بِالدّینِ یَبقی یعنی شریعت بیاری شهریاران کامکار تقویت یابد ومملکت باجرای احکام ملت استوار وباقی ماند چه یقین است که بها وزینت ملک باستواری دین ودانش منوط است ورونق دین بقوت شمشیر قائم است وملک ودین ودانش توامانند وهم او گوید لاتَرکَنوا اِلی هذهِ الدُّنیا فَاِنَّها لاتَبقی عَلی اَحَدٍ وَلاتَترُکوها فَاِنَّ الآخِرَةَ لاتُنالُ اِلّا بِها یعنی بدنیا میل نکنید که بهیچکس وفا ننماید ودست از او باز مدارید که آخرت بی او بدست نیاید یعنی بدین محبوب پرجفا چندان فریفته مشوید که امور آخرت مهمل ماند وبیکبار نیز از دست مگذارید که معیشت وعبادت بی بضاعت مزجات میسر ومهیا نشود پوشیده نماند که شاه اردشیر از ملوک فرس بوصایای بالغه منفرد است واز جملهٔ مؤلفات او نسخه ایست موسوم بکارنامه که مشتملست بر خروج وطواف او در اطراف ربع مسکون وکتابی دیگر دارد که آنرا جهة عوام تصنیف کرده وآداب العیش نام نهاده وآن نسخه مشتمل است بر خوردن وآشامیدن وبا مردم زندگانی کردن منقولست که اردشیر چنان ضبط مملکت خود نموده بود که انچه در ملک او حادث گشتی صباح بواسطهٔ منهیان که گماشتهٔ این کار بودند اورا معلوم بودی وهرکه در مجلس او حاضر گشتی با وی گفتی که تو دوش فلان کار را کردی وفلان سخن را گفتی وهمچنین در اطراف عالم جمعی را تعین نموده بود که پیوسته قضایای کلی وجزئی را باو رفع میکردند گویند هیچ رعیتی از پادشاه خود چنان نمیترسید چنانکه رعیت اردشیر از وی واز جملهٔ عادات او یکی آن بود که چون ایلچی بجائی نامزد کردی بعد از او ایلچی دیگر از راه دیگر فرستادی چنانکه ملاقات یکدیگر نشدی بعد از آن هریک از ایشان که نامه آوردی مطالعه کردی اگر مضمون هردو یکی بودی بران عمل نمودی وگفتی شاید ایلچی را چیزکم میدهند وبدین سبب چیزهای غیر واقع ازو بعرض رسد که مستلزم فساد گردد وهم او پادشاه گوید ای بسا لشکر که شکسته شود وبسا اموال که بغارت رود وبسا عهود که پایدار نماند از شومی رسولان واز جملهٔ وصایای اوست که پادشاه باید خود را بچهار صفت متصف سازد یکی بزرگ منشی دوم خوش خوئی سیوم استیلای بر قهر چهارم مصون داشتن عرض ومال رعایا وباید پادشاه را لازمی بود که در حال عزت کیفیت مذلت را نصب العین ضمیر او گرداند وهنگام شادی اندوه را بیاد وی دهد ودر زمان قوت تذکار عجز ونامرادی نماید هر پادشاه را که چنین مشفقی باشد دولتش پایدار ورعیتش برقرار ماند

ذکر شاپور بن اردشیر وکیفیت خروج وظهور او

ناظمان جواهر اخبار چنین آورده اند که چون اردشیر بر ممالک ایران استیلا یافت بنابر وصیت جدش ساسان تیغ کین در اولاد ملوک طوایف ذکوراً واناثاً نهاده همه را از روی زمین منعدم گردانید بعضی گویند سبب اینحادثه آن بود که منجمان گفته بودند که ملک از تو باولاد اشک منتقل گردد وبعد از فراغ از قتل الجماعت روزی در شبستان خویش دختری خورشید پیکر آفتاب منظر دید اردشیر گفت تو چه کسی جواب داد که یکی از خدمتکاران حرمم پرسید باکره یا ثیبه گفت باکره ام شهریار را میل تمام بآن دختر پیدا شده ازالهٔ بکارت او نمود وبتدریج در میان ایشان صحبت درگرفت روزی دختر گفت که من از اولاد اشک بن اشکانم اردشیر ازین معنی آزرده خاطر گشته وزیر را طلبیده گفت اینجاریه را برده در بطن زمین جای ده وزیر آنعورت را بخانه برد که او را بقتل آورد بیچاره گفت من از ملک حمل دارم وزیر دایگان را طلبیده از ان امر مبطن استفسار نمود همه گواهی دادند که شجرهٔ آمال دختر بثمرهٔ اقبال بارور است بنابران وزیر صلاح در آن دید که خانه در زیر زمین جهة مسکن دختر مهیا فرمود وآلت رجولیت خود را قطع کرده در حقه نهاد ونزد ملک رفته عرض کرد که بموجب حکم پادشاه اورا در جوف زمین جای دادم ودرین حقه امانتی است التماس آنکه دارم که ملک بانگشتری مبارک آنرا مهر کرده بخازن خود سپارد ملک ملتمس وزیر مبذول داشته وزیر مطمئن خاطر برگشت بعد از انقضای اندک فرصتی از آن دختر پسری متولد شده که از ناصیهٔ حالش آثار اقبال هویدا بود وزیر از صورت حال آگاهی یافته کراهت داشت که او را بی اجازت شاه باسمی موسوم گرداند لهذا اورا شاپور یعنی ابن ملک نام نهاد وهمه وقت مترصد بود که در وقتی مناسب کیفیت واقعه را معروض دارد چون سالی چند از ولادت شاپور گذشت روزی وزیر اردشیر را اندوهناک یافت از سبب آن استفسار نمود ملک جواب داد که درین فکرم که اکثر ربع مسکون را در حیطهٔ تسخیر در آوردم اکنون فرزندی ندارم که پس از من بضبط مملکت قیام نماید وبامر سپاه ورعیت پردازد وزیر گفت شاه اندیشه ناک نباید بود که پسری نجیب بحجر تربیت من دارد اردشیر متحیر شده از حقیقت این امر مبهم استعلام نمود وزیر عرضه داشت که تا آن حقهٔ سربمهر که بخزانه دار شاه سپرده شده است حاضر نشود این راز مکشوف نمیگردد چون بفرمان اردشیر حقه را آوردند وبعد از احتیاط بهمان مهر ونشان یافتند که بر مخزن اسرار همان است که بود

حقهٔ راز بدان مهر ونشان است که بود

چون سر حقه را باز کردند پادشاه آلت حاصل وباقی وزیر را در الحقه دید از شعبده بازی فلک حیران شد واز حقیقت این راز استفسار نمود وزیر بعرض رسانید که در آن اوان که شاه بقتل جاریه فرمان داد که زیر زمین را مقر او گردانم بندهٔ کمینه بنابر آنکه زرع طیب شاه ضایع نشود بطن ارض را بدینگونه مستقر آن کنیزک ساختم وآلت خود را قطع کرده بخزانه دار سپردم تا کسی را مقام طعن نماند واختر شناسان بفرمودهٔ من در زایچهٔ طالع شاهزاده احتیاط نموده گفتند از اوضاع فلک چنان معلوم میشود که این پسر شهریاری با دولت وداد ووارث ملک کیومرث پیشداد خواهد بود خدای را شکر گفته بتعهد شاهزاده مشغول گشتم بحمد الله اکنون پور شاه سرویست بر کنار جویبار سلطنت رسته وماهی است بر اوج سپهر ابهت استعلا یافته اردشیر از استماع این حدیث مسرور شده فرمود تا شاپور را با هزار کودک که همه در قد وهیات ولباس با شاهزاده مشابهت داشتند بمجلس آوردند چون چشم پادشاه از آن جمع بشاپور افتاد زبان حالش بدین مقال مترنم شد

امروز شاه انجمن دلبران یکیست
دلبر اگر هزار بود دل بران یکیست

انگاه شاه فرمود که بدست هریک چوگانی دادند وگوئی در میدان که قریب بایوان شاه بود افکندند

و پسران را بگوی بازی مشغول داشتند ناگاه گوی در ایوانی که مقر شاه بود افتاد و از کودکان کسی یارای آن نداشت که قدم در ایوان پادشاه نهد الا شاپور که بی‌دهشت آمده گوی را برداشت از این حرکت اردشیر را یقین شد که قرة العین و ثمرة الفؤاد پادشاه است لاجرم شاپور مشمول عنایت و عاطفت پادشاهانه گشته بر سریر عزت و رفعت تمکن یافت و چون مهم سلطنت بر وی قرار گرفت با رعیت عدل و داد کرده ذکر جمیل او در اطراف گیتی انتشار یافت و اقاصی و ادانی محبت او را در دل جای داده مدح و ثنای او بر زبان آوردند و در مبدأ سلطنت فرمود که هرگاه من در قضیه سخن گویم باید مجلس پیش از آنکه تأمل کند که سود و زیان آن چیست بر حکم ما اعتراض نکند و در معامله ما مدخل نسازد آورده‌اند که بعد از تمهید بساط عدل و احسان لشکرها را جمع کرده با اعدای دولت محاربه کرد و مخالفان منکوب و معاندان مقهور گشتند از جمله فتوحاتی که در ایام سلطنت او روی نمود یکی فتح قلعهٔ خضر بود

ذکر فتح مدینه خضر ائمه تاریخ گفته‌اند که در محاذی تکریت میان دجله و فرات شهری بود خضر نام و یکی از حکام عرب که او را ضیزن میگفتند بدان بلده استیلا داشت و تمام مملکت جزیرهٔ عرب بتصرف ضیزن بود و او لشکرها جمع آورده در زمانیکه شاپور بنا بر مصلحتی بخراسان رفته بود بسواد و ولایت درآمده در عند. و ولایت او خرابی بسیار نمود و چون شاپور از خراسان عود کرد بر این جرأت مطلع شده لشکر بجانب ضیزن کشید و او را مدت دو سال بروایتی در مدینه خضر محاصره فرمود و بهیچوجه استخلاص آن حصن حصین دست نمیداد تا آنکه ضیزن را دختری بود نظیره نام که در حسن و ملاحت نظیر نداشت در آخر ایام محاصره روزی نظر دختر از بالای برج حصار بر رخسار پادشاه عالیمقدار که اجمل اهل روزگار بود افتاد و شیفتهٔ دیدار او گشته قاصدی نزد شاپور فرستاد و پیغام داد که اگر شاه مرا بخدمتکاری حریم حرم قبول فرماید من تعلیمی فرمایم که فتح قلعه دست دهد شاپور از استماع این خبر مستبشر گشته پیمان را بایمان مؤکد گردانید که اگر ملکه آنچه قبول فرموده بجای آورد من بپاداش این عمل او را بانوی بانوان گردانم و چون از طرفین مبانی شرایط بعهود استحکام یافت نظیره بپادشاه پیغام داد که حمامهٔ مطوقه پیدا باید کرد و بر پای آن بخون دختر بکر خطی باید نوشت و کبوتر را باید گذاشت تا بر برج قلعه نشیند بنا بر اشارهٔ نظیره چنان کردند و دو برج از حصار افتاده شهر مسخر شد شاپور ضیزن را بقتل آورده نظیره را بحرم فرستاد منقولست که پس از چند روز نظیره شبی تا روز از الم پهلو بخواب نرفت چون صبح شد احتیاط کردند برگ گلی در بستر او یافتند شاپور از این معنی متعجب شده پرسید که در خانهٔ پدر غذای تو چه بود که اینچنین بدنی نازک داری نظیره گفت مغز استخوان بره و نبات مصری و بجای آب شراب صافی گوئیا در وصف او گفته‌اند

کر بگذرد پری شبی اندر شعاع آن — از چشم آدمی نتواند شدن نهان

شاپور گفت با پدری چنین کردی آنچه کردی دیگر از تو چه خیر و نیکوئی توقع توان داشت آنگاه فرمود تا گیسوی نظیره را بر دو پای اسبی توسن بستند اسب بجست و خیز درآمده دختر غدار بجزای کردار خود رسید بعد از فتح حصار خضر شاپور لشکر بنصیبین کشیده آنرا محاصره نمود و چون از تسخیر عاجز گشتند در خواب او را گفتند که طریق آنست که لشکر را فرمائی تا دلها را از غل و غش پاک کرده متوجه قبلهٔ دعا شوند که انجاح مقصود منحصر درین امر میباید شاپور متوجه لشکر شده ایشان را بضراعت هدایت کرد پس از آن بهیأت اجتماع سورن انداختند در حال برجی از قلعه افتاده فتح روی نمود بعد از تسخیر آنجا شاپور عازم روم شده بر اکثر آن بلاد استیلا یافت و از آنجا برگشته شهرهای فسیح عریض در عرصهٔ ممالک خود بنا نهاد در آخر سلطنت او مانی زندیق که در فن نقاشی ضرب المثل بود ظاهر گشته دعوی نبوت کرد و شاپور او را طلب داشته مانی از بیم بگریخت مسعودی گوید که شاپور اول ملت مانی را قبول فرموده آخر الامر از آن بازگشت زمان پادشاهی شاپور بن اردشیر سی و یکسال بود آورده‌اند که چون کرم و سخاوت او بحد افراط رسید وزرا و نواب آن فعل را نسبت به تبذیر کرده گفتند که مال عزیز است و تحصیل آن دشوار و اتلاف آن محض اسراف جواب داد که انّ الکریم المختار من استوی عنده الذهب و الاحجار از سخنان اوست که حدیث العاقل اکثره نوال و کلام الجاهل اکثره وبال هم او گفته است که لا عصمة الّا بتوفیق الله و لا حلم الّا بتائیده و لا صدقة الّا بالنیّة و لا رای الّا بالمشورة

ذکر سلطنت هرمز بن شاپور پادشاهی بود دلیر و مردانه و دانا و فرزانه در صورت و سیرت باردشیر مشابهتی تمام داشت مورخان گفته‌اند که چون شاه اردشیر مهرک را که یکی از ملوک فارس بود بکشت و در قطع نسل او مبالغهٔ تمام بجای آورد چه منجمان او را گفته بودند که از اعقاب مهرک شخصی پیدا شود که سلطنت ایران زمین بدو تعلق گیرد از این سبب دختر مهرک گریخته از بیم سطوت اردشیر روی به بیابان نهاد و پناه بخانهٔ شبانی برد درین اثنا روزی شاپور بشکار بیرون آمده بخانهٔ آن شبان رسید شربتی آب طلب نموده تا دفع عطش نماید دختر مهرک قدحی پر آب کرده بشاپور داد شاپور چون چهرهٔ دختر را دید دلش از دست رفت از شبان پرسید که این دختر از کیست گفت از منست شاپور او را در عقد درآورده بقصر خویش برد در شب زفاف دختر شاپور را نزد خود نمیگذاشت زیرا که آن دختر دلپسند بغایت زورمند بود آخر الامر شاپور از سبب امتناع پرسید دختر جواب داد که من یکی از بنات مهرکم میترسم که اگر اردشیر صورت قضیه را معلوم کند بقتل من مثال دهد شاپور قبول نمود که این راز را با کس در میان ننهد عاقبت دختر تن بتقدیر در داده با شاپور در یک فراش تکیه کرد و چون چندگاه برین قضیه بگذشت هرمز متولد گشت مدتی مدید عروسی و ولادت هرمز را از اردشیر پنهان میداشتند تا روزی شهریار بیک ناگاه بخانهٔ شاپور آمده هرمز را دید شاهزاده را منظور نظر قبول داشت از شاپور پرسید که این شخص کیست شاپور تمامت قضیه را بعرض پدر رسانید اردشیر از این امر بسیار فرحناک شده گفت الحمد لله از دغدغهٔ حدیث ارباب نجوم خاطر من فارغ گشت و هرمز را بمواهب خسروانه سرافراز گردانید و چون شاپور بعد از اردشیر بر تخت سلطنت نشست فرزند ارجمند خود را بجانب خراسان فرستاد و هرمز بدان ولایت رفته در اعانت اولیا و اهانت اعادی مساعی جمیله مبذول داشت چنانچه ضمایر اقارب و اجانب بر هوا و ولای او قرار گرفت طایفه از حسودان که از کفران نعمت ارباب دولت اند موجبی عظیم تهمت زدند با شاپور گفتند که هرمز هوس عصیان دارد و هرمز از حقیقت حال واقف گشته یکدست خود را برید و نزد پدر فرستاد و پیغام داد که بجهة آن حرکت از من صادر شد که معلوم شهریار گردد که دست تصرف من در همهٔ ازمنه از دامن مملکت کوتاه است چه در آن اوان رسم چنان بود که شخصی که با مثال این عیوب گرفتار

گرفتار بودی برسر فرمان روائی نشستی چون پیغام هرمز بشاپور رسید اضطراب نمود و تحیر با خورد پس مکتوبی نزد شاهزاده ارسال نمود مضمون آنکه اگر تو خود را قطع قطعه خواهی کرد ولیعهد و قائم مقام من تو خواهی بود آنگاه او را نزد خود طلبیده نوازش بسیار نمود چون شاپور وفات یافت هرمز تاج شاهی بر سر نهاده مجموع عمال و حکام که شاپور را بر سر عملی که داشتند بگذاشت و مدت یکسال و ده روز بامر حکومت مشغول بوده درگذشت از سخنان اوست که شخصی را که پنج خصلت نبود سزاوار امارت نباشد اول آنکه باید چنان دور اندیش باشد که در اوایل احوال خواتیم افعال را بداند دوم آنکه چندان مدرک باشد که از امور ناپسندیده ممتنع گردد سیوم آنکه چندان شجاع و دلیر بود که هر قدر حادثه روی نماید از آن باک ندارد چهارم آنکه ایفای وعده از لوازم ذات او باشد پنجم آنکه مزخرفات دنیا را نزد او قدری نباشد گویند که رام هرمز از بناهای هرمز است و او ملقب بدلیر بود

ذکر سلطنت بهرام بن هرمز او پادشاهی بود بغایت حلیم و مشفق چون امر سلطنت بروی قرار گرفت رعایا را جمع فرموده با ایشان خطاب کرد که ما از جهة آن مال را از رعیت گرفته نگاه میداریم که اگر رعایا را باز احتیاج شود با ایشان بدهیم و لشکر ما را باطراف اقلیم برای آن میفرستیم که برایا از آسیب اعدا مصون و مامون مانند مردم گفتند که ما امیدواریم که جمیع کارهای شایسته از تو صادر گردد او جواب داد که از آن خدائی که اعتماد کلی من بر اوست مسالت مینمایم که نعمت توفیق ارزانی دارد تا من بساط معدلت بگسترانم و کرم من فقر و فاقهٔ شما را بپوشاند و از غایت شفقتی که داشت اهل مملکت را همه دوست میداشت بعضی از اهل تواریخ گویند که مانی صورتگر در زمان شاپور ظهور کرده از ایران بهندوستان رفت و در عهد بهرام بایران مراجعت کرد و بهرام بن هرمز او را بکشت

ذکر مانی نقاش در بعضی کتب مسطور است که چون بسمع مانی زندیق رسید که عیسی فرموده که بعد از من فارقلیطا مبعوث خواهد گشت شما باید فرزندان خود را وصیت کنید تا متابعت او نمایند مانی تصور کرد که فارقلیطا عبارت از اوست و حال آنکه این لفظ همایون از اسامی حضرت رسول صلعم است لاجرم بتصور باطل دعوی نبوت کرد و کتابی ظاهر کرد انجیل نام و گفت این کتاب از آسمان نازل شده است مسعودی گوید که شاپور نخست بدین او درآمد آخر از مذهب وی رجوع نمود و با مانی عتاب آغاز نهاد او گریخته از راه کشمیر ببلاد هندوستان رفت و از آنجا متوجه ترکستان و ختا شد و مانی صورتگری بی نظیر بود چنانکه گویند بانگشت خود دایره کشیدی که قطر آن پنج گز بودی و چون بپرگار امتحان کردندی اصلا تفاوت در اجزای محیط دایره نیافتندی بالجمله در بلاد هندوستان و ختا او را رواج و رونقی تمام دست داد زیرا که صورتهای غریب از او صادر میشد و پیوسته در اطراف بلاد شرقی تردد مینمود منقولست که در اثنای سیر بکوهی رسید که غاری داشت مشتمل بر فضائی خوش و هوائی دلکش و چشمهٔ آبی و آن غار یکراه بیش نداشت پنهان از مردم قوت یکساله بدان غار کشید و با متابعان خود گفت که من بآسمان خواهم رفت و توقف من در سموات یکسال خواهد کشید بعد از یکسال از آسمان بزمین می آیم و شما را از خدا خبر میدهم و آن از خدا بیخبر با جماعت گفت که در اول سال دوم در فلان موضع که قریب بفلان غار است چشم براه من باشید بعد از این وصیت از نظر مردم غایب گشت و بغار مذکور رفته مدت یکسال بتصویر مشغول شد و بر لوحی صورتهای بدیع انگیخت و آن لوح را بارژنگ مانی تعبیر کرد و بعد از یکسال قریب بغاری که در آنجا بود بر خلق ظاهر گشت و لوح مذکور را در دست داشت مصور بصور بدیعه و منقش بنقوش مختلفه و هر کس که میدید میگفت

هزار نقش برآرد زمانه و نبود یکی چنانچه در آئینهٔ تصور ماست

مردم از آن لوح در شگفت مانده مانی دعوی کرد که این را از آسمان با خود آورده ام تا معجزهٔ من باشد خلق دین او را قبول نمودند مانی متوجه ملک عجم شد بتصور آنکه اهالی آن دیار را نیز بفریبد چون بایران زمین رسید با بهرام ملاقات کرده او را بدین خود دعوت نمود شهریار عادل اول بار سخنان او را بسمع رضا اصغا کرد تا مطمئن خاطر گشته متابعانش جمع شدند آنگاه علمای مملکت را طلب داشته تا با مانی در مقام مباحثه و معارضه آمدند مانی از جواب ایشان عاجز آمده ملزم گشت چون کفر و ضلالت وی بر همه روشن گشت توبه بر او عرضه کردند مانی از قبول آن امتناع نموده بهرام مثال داد تا پوستش از بدن جدا ساخته بر در دروازه جهة عبرة للناظرین بیاویخت و اتباع و پیروان او را در عقب او روان گردانید مدت سلطنت بهرام سه سال و سه ماه بود و لقبش شاهنده است یعنی نیکوکار گویند که در معالجهٔ امراض خیول و دواب سرآمد اصحاب بود

ذکر سلطنت بهرام بن بهرام بهرام بن هرمز جهة تعلقی که بفرزند ارجمند خویش داشت او را موسوم باسم خود نموده ولیعهد گردانید برخی گفته اند که در مبدأ سلطنت بظلم مایل بود و باهانت اعیان و اشراف مشعوف و اکابر لشکر او از این معنی بتنگ آمده خواستند که او را از میان بردارند موبد موبدان را از این صورت خبر شد با ایشان گفت که مصلحت وقت چنان مینماید که باتفاق ترک ملازمت پادشاه نمایند تا کار بصلاح آید امرای دولت و متصدیان خدمت از دربان و فراش و خوانسالار و غیرهم در گوشه ها خزیدند علی الصباح بهرام یکیک از ملازمان درگاه کیوان اساس را طلبیده هیچکس را نیافت وهمی عظیم بدو راه یافته بغایت ملول و متفکر شد درین اثنا موبد موبدان از در درآمده تحیتی که متعارف ایشان بود بر زبان آورد بهرام مسرور گشته او را اعزاز و احترام نمود و چندانکه با وی سخن گفت موبد هیچ نگفت بهرام گفت که سلام تو بسلام مؤالفان شباهتی دارد و وضع تو باوضاع مخالفان مناسبتی موبد رخصت تکلم طلبیده اجازت یافت موبد گفت من تعجب میکنم از این صورت زیبائی که خدا بتو داده و از این سیرت رسوا که باغوای ابلیس در ذات تو پیدا شده و از این سبب دوستی تو از دل دور و نزدیک مرتفع شده اقاصی و ادانی کمر عداوت ترا بر میان بسته اند آنگاه موبد سیرت ملوک ماضی را بر شمردن گرفت و گفت که سبب بقای ایشان در سلطنت افعال مرضیه و صفات پسندیده بود و داستان اسکندر و اردشیر و قصهٔ بهمن بن اسفندیار را تماما بروی تقریر کرد بهرام متنبه شده از خواب غفلت بیدار گشت و قبول کرد که من بعد از طریقهٔ آبا و اجداد خود عدول نجوید و از جادهٔ مستقیم عدل انحراف ننماید چون سخن بدینجا رسید امرا و اشراف بدفعات در مجلس شهریار آمدند و نصایح موبد را نموده ترویج دادند و او مواعظ ایشان را در دل جای داده بوجه احسن زندگانی در پیش گرفت تا اجل موعود او را فرا رسید در مدت پادشاهی او اختلافست بعضی هفده سال

گفته اند وبرخی سیصد سال وبیش ازین نیز گفته اند لقبش سکان شاه است یعنی پادشاه سیستان از سخنان اوست که الدنیا فانیة والاموال عاریة اورا دو پسر بود یکی نرسی ویکی بهرام

ذکر سلطنت بهرام بن بهرام بن بهرام

بهرام مثلث عبارت ازاوست ودربعضی تواریخ چنین آورده اند که این بهرام در زمان حیات پدر والی سیستان بود ودر اکثر تواریخ احوال بهرام مثلث مسطور نیست اما ابن اثیر وحافظ ابرو گفته اند که بهرام بن بهرام بن بهرام در آن روز که بر تخت سلطنت نشست گفت ما مستحق پادشاهی بواسطهٔ آنیم که از نسل پادشاهانیم وهمگی همت ما مقصور بر آنست که رعایا در مهد آسایش باشند سپاه ورعیت زبان بدعا وثنای او گشوده باز گفت که اعتماد ما بر کرم معبود است وجمیع مهام بتوفیق او صورت می پذیرد واگر در مرگ تاخیری بود باشما بنوعی زندگانی کنم که هر که بشنود بر ما آفرین کند واگر پیک اجل گریبانم گیرد امیدوارم که خداوند شمارا ضایع نگذارد وهم حافظ ابرو گوید که مدت پادشاهی او را بعضی نه سال گویند ودر شاهنامه چهار سال است چو برگشت بهرام را روز بخت به نرسی سپرد از آن تاج وتخت

ذکر سلطنت نرسی بن بهرام

او پسر بهرام ثانی بود وبرادر بهرام ثالث چون بر تخت آرام گرفت گفت ما شکر نعم الهی که آن عبارت از سلطنت وپادشاهیست بعدل وانصاف خواهیم گذارد وامیدواریم بدان خدای که خلافت خود را بما ارزانی فرموده که مملکت را معمور کرد اند وپادشاه با رعیت خوش زندگانی کند ورعایا باید از خدای بترسند وباهم بروجه احسن معاش نمایند نرسی بغایت پسندیده سیرت بود ودیندار ورعیت پرور با وجود آنکه بلهو ولعب میل تمام داشت مرتکب آن نمیشد میگویند که چون بر مملکت ایران صاحب فرمان گشت هر قطری از اقطار مملکت را بعهده عاملی کاردان کافی مقرر کرد ومردمان اصیل را نوازش فرمود وبعزل طایفه که در زمان پدرش مباشر اعمال دیوان بودند مثال داد در تاریخ معجم مسطور است که در ایام حیات خویش تاج شاهی را برفرق پسر خویش هرمز نهاد وهمت بر قضایای مافات مصروف داشت واز صدمات خزان حوادث زمان در ظل ربیع احسان یزدان گریخت یکی از فضلا در نهایت کار او گوید شنیدم که چون شاه راتب گرفت زحسرت سر انگشت بر لب گرفت بدو گفت دستور والا تبار که ای از پدر روزنیا یادگار چه چیز است اندیشه پادشاه زتاج وکمر یاز گنج وکلاه چنین داد پاسخ که راه دراز همی رفت باید نشیب وفراز ندانم بدین زاد چون جان برم چنین راه را چون بپایان برم بگفت این سخن وزجهان درگذشت وزو ماند افسانه وسرگذشت مدت سلطنت نرسی بقول اصح نه سال لقبش نخجیر کان است ای قاتل الوحوش از سخنان اوست که الجود افضل الذخایر والقناعة افضل الغنی والمودة افضل القرابة

ذکر سلطنت هرمز بن نرسی

در اوایل حال بدخوی ودرشت روی بود چون وجوه ملک پدر بوی منتقل شد کافه برایا ورعایا را جمع آورده خطاب کرد که مال ودیوان را کما ینبغی بدهید تا از شر باس وسطوت من در امان باشید مردم تو همی عظیم نموده آواز بلند گفتند خدای ترا نیکی دهاد ورعیت را فرمان بردار تو گرداناد که پادشاهی ترا این دو چیز در کار است دانست که مقصود خلایق چیست لاجرم گفت که چون قبل ازین ضبط امور مملکت وکارسازی سپاه ورعیت بکف کفایت دیگری منوط بود از سوء اخلاق من بکسی جور میرسید اکنون که سرانجام مهام عالمیان بمن محول شده بنابر آن عادات بد را باخلاق نیک مبدل ساختم ومهر زیردستان را در دل خود جای دادم رعایا چون این سخن بشنیدند بسجده رفته سرهای خود را بر نداشتند تا آنزمان که کس فرستاده روس ایشان از خاک برداشت بعد از آن در رعایت رعیت دقیقهٔ نامرعی نگذاشت گویند نزد همت او خاک وزر ویاقوت وحجر یکسان بود وطالع او با عمارت موافقتی داشت بر هر خرابه که نظر افکندی از اثر توجه او آبادان شدی آورده اند که هرمز دختر پادشاه کابل را خطبه کرده حاکم انجا دختر را بازینتی تمام بدار الملک هرمز فرستاد شهریار ایران اورا در قصر خویش جای داده هرچند میخواست با او خلوتی کند دختر نمیگذاشت روزی شاه از امتناع او در خشم شده نزد وزیر کس فرستاده استفسار نمود که هر که فرمان شاه نبرد وبر عصیان او اصرار نماید سزای او چه باشد چون قاصد بخانه وزیر رسید جناب وزارت مآب را در انجا ندید از پسر وزیر صورت مسئله را پرسید آن نادره لوح گفت شخصی چنین مستحق قتل باشد قاصد باز گشته جواب را برای ملک معروض داشت چون اینجواب بسمع هرمز رسید با دختر میل مباشرت نمود ودختر بر عادت معهود سرکشی آغاز نهاد هرمز از سر خشم فرمان داد تا دختر را بقتل آوردند بعد از وقوع این قضیه ملک هرمز از ان حرکت پشیمان شد وتحسر بسیار خورده ندامت خود را پنهان میداشت تا روزی مسئله گذشته را از وزیر پرسید وزیر گفت هر که بحکم پادشاه عادل عمل ننماید مستحق قتل است مگر زن وکودک ومست ودیوانه ملک بار دیگر سؤال کرد که شخصی که خون بیگناهی را مباح گرداند با او چه باید کرد وزیر گفت اورا باید کشت بنابر آن سخن پادشاه فرمود تا پسر وزیر را از حلق بیاویختند واز دارش آویختند وپادشاه منهیی را گفت که سخنی را که وزیر در حین مرور از پای دار بگوید بسمع او رساند نوبتی وزیر بدان موضع رسیده گفت چگویم با کسی که در دنیا وآخرت با او مقاومت نتوانم کرد در دنیا بسبب آنکه پادشاه است ودر آخرت بجهة آنکه حق بجانب اوست چون این خبر بهرمز رسید وزیر را تربیت فرموده مثال داد تا پسرش را از دار فرو گرفته تجهیز وتکفین کردند مدت سلطنت او بقول صاحب مروج الذهب هفت سال وپنجاه بود ولقبش کوه بد است یعنی صاحب جبل

ذکر سلطنت شاپور ذوالاکتاف

چون هرمز بدار بقا خرامید ازاو فرزندی نماند که وارث ملک باشد ایرانیان غمناک گشتند که ملک بدست بیگانگان خواهد افتاد مع ذلک امید قطع نکرده از حرمها استفسار نمودند که هیچکس از مخدرات حامله هست یا نی بعد از تفحص مادر شاپور گفت که مرا حملی هست وچنان مینماید که پسر خواهد بود چه بغایت سبک است وقرار نمیگیرد واز جانب راست تن حرکت میکند عظماء فرس صورت حال را معلوم کرده تاج شاهی را بر بالای سر مادر شاپور آویختند وبدستور در ملازمت او کمر بستند بعضی گویند که هرمز از حمل خاتون خبر داشت منجمان وکاهنان بدو گفته بودند از صلب تو پسری ظاهر خواهد گشت که ملک بدو منتقل شود وپادشاهان وگردن کشان را مقهور سازد ومدتی مدید باحوال سپاهی ورعایت رعیت پردازد بنابران هرمز اعیان ملک را بمتابعت فرزند موعود وصیت فرمود بالجمله بعد از فوت هرمز باندک زمانی طالع شد از سپهر شرف کوکبی منیر خورشید روی ماه رخ ومشتری ضمیر باتفاق اکابر واشراف مملکت آن جوان بخت بشاپور موسوم گشت وسکه وخطبه بنام او مقرر شد

مقرر شد هر روز آن قوم از امرا و اشراف و طبقهٔ سپاه دو نوبت بر در قصر بملازمت می‌آمدند و وزرا بدستور معهود بتفصیل مهمات می‌پرداختند درین اثنا در اطراف عالم این خبر
انتشار یافت که در عجم شهریاری نافذ فرمان نمانده است و اهالی فرس بخدمت کودکی مشغولند که هنوز در گهواره است بدین سبب ملوک آفاق طمع در ولایت ایران کردند از عرب
و روم و ترک گردنکشان حرکت کرده بضبط و تصرف سرحدات قیام نمودند و پیش از همه قبیلهٔ عبد القیس بنا بر قرب جوار دست بغارت و تاراج برگشادند و آتش فساد عرب
در حدود عجم چند مدت اشتعال یافت و چون شاپور پنجساله شد صیت شجاعت او در ممالک اشتهار یافت مفصل این مجمل آنکه شاهزاده در آن اوان شبی از آواز غلغلهٔ مردم
بیدار شده پرسید که سبب این شورش چیست گفتند بواسطهٔ آینده و رونده بر روی جسر ازدحام مردم است شاپور گفت تدبیر این قضیه آسان است جسری دیگر به بندند تا آیندگان
آیندگان از یک جسر و روندگان از جسری دیگر عبور کنند موبدان که این سخن از شاهزاده شنیدند حاجبها از وی برگرفتند و چون بشش هفت سالگی رسید میل سواری و چوگان بازی
نمود و در هشت سالگی آیین تاج و تخت و رسم فرماندهی ممهد داشت در شانزده سالگی هزار کس از مبارزان عجم و بعضی گفته‌اند چهار هزار کس برگزیده متوجه جمعی از اعراب شد
که بحدود فارس آمده بقتل و غارت مشغول بودند مانند قضای مبرم ناگاه بر ایشان تاخت آورد و هر که از آنها را یافت بقتل آورد و بقیة السیف گریخته بولایت خود رفتند
و در کنار دجله و فرات از ایشان نشان نماند آنگاه کشتیها ترتیب داده از راه دریا بقطیف رفت و در ولایت بحرین کشش بسیار نمود و از آنجا بهجر آمد و از بنی تمیم و بکر بن
وائل و عبد القیس و دیگر طوایف که در آنجا بودند چندان کشت که از کشش ملول شد و پس فرمان داد تا شانه‌های اعراب سوراخ کردند و ریسمان در کتفهای ایشان کشیدند و بدین سبب او را
شاپور ذو الاکتاف خواندند در مروج الذهب مسطور است که در حینی که بنو تمیم از باس او میگریختند خواستند که عمرو بن تمیم را که سیصد سال از عمر او گذشته بود با خود ببرند او امتناع
نموده گفت مرا بحال خود گذارید که شما را از صولت این ملک که بر عرب استیلا یافته است خلاصی دهم بنو تمیم او را گذاشته رفتند روز دیگر لشکر به بنی تمیم رسید و غیر از عمرو کسی را
در آن نواحی نیافتند او را گرفته بنزد شاپور آوردند ملک آثار کبر سن در او مشاهده نمود با او خطاب کرد که ای پیر فانی تو چه کسی جواب داد که عمرو بن تمیم بن مرام چنانکه مشاهده میکنی
روزگاری بر من گذشته است چون بواسطهٔ کثرت قتل و شدت عقوبت تو قوم من فرار بر قرار اختیار کرده‌اند من نفس خود را فدا کرده از مرافقت یاران باز ماندم امید میدارم خدای
آسمان و زمین رحمی در دل تو افکند تا دست از سفک دماء باز داری و بر قوم عرب ببخشائی و اگر رخصت فرمائی بعرض اشتباهی که دارم جرأت نمایم شاپور گفت هرچه خواهی بپرس
ترا اجازتست عمرو گفت سبب این همه خون ریختن چیست جواب داد که قوم تو بولایت من آمدند و خرابی بسیار از ایشان برعیت من راه یافت عمرو گفت در آن زمان تاج و تخت از
حلیهٔ وجود تو عاطل بود و چون تو بر ذروهٔ سلطنت ترقی کردی دست از آن حرکت ناشایست باز داشتند مع ذلک بعضی از ایشان بسزای خود رسیدند شاپور جواب داد که
این همه مبالغه در قتل عرب بواسطهٔ آنست که ما از علمای خود شنیده‌ایم که روزی این طبقه بر مملکت ما استیلا یابند و دست تصرف بملک و مال ما دراز کنند عمرو گفت وقوع این قضیه
یقینی است یا بواسطهٔ ظنی که ترا حاصل شده بر استیصال اعراب اقدام مینمائی شاپور گفت درین امر که عاقبت اعراب بر ممالک ایران غالب شوند و بر عجم استیلا یابند هیچ شکی
نیست عمرو معروض داشت که برین تقدیر واجب چنان مینماید که شهریار آفاق با ایشان احسان کند و طریق مرحمت مسلوک دارد تا این طبقه نیز در وقت تسلط انعام و رأفت شاه
را یاد آورده با قوم و عشیرت او نیکوئی کنند و در رعایت آن جانب سعی را مبذول دارند و بر تقدیری که عرب بر عجم نصرت نیابد صواب آنست که ملک از خون ریختن بیهوده دست باز
دارد که بدینصورت موجب نکال آخرت و استیصال رعیت است شاپور عمرو را امتحان نموده گفت شرط نصیحت بجای آوردی و در سخن گفتن از جادهٔ مستقیم انحراف ننمودی رای
راست و صدق قول تو بر ما روشن شد آنگاه فرمود که ندا کردند که دیگر هیچکس را تعرض نکنند و تیغ انتقام در نیام نهند و هم صاحب مروج الذهب گوید که عمرو مذکور بعد از ملاقات
شاپور هشتاد سال دیگر بزیست والله اعلم ببطون کتب این خبر مشهور است که شاپور ذو الاکتاف بعد از طواف اطراف ولایات عرب عازم دیار روم شد چون بحدود آن ولایت
در آمد خواست که در لباس جاسوسان بدار الملک قیصر رود و اطوار و اوضاع ایشان را مشاهده فرماید لاجرم لشکر را در مقامی مناسب گذاشت و بجانب دیار قسطنطنیه که تختگاه قیصر بود
توجه نمود بعد از طی منازل بمقصد رسیده اتفاقا در آن روز که بشهر در آمد قیصر طوی سنگین داشت و از غرایب حالات آنکه پیش از خروج شاپور از لشکرگاه خود قیصر مصوری بمعسکر
شاه عجم فرستاده بود تا صورت او را کشیده بقسطنطنیه رساند مصور بموجب فرموده عمل نموده بپایهٔ سریر اعلی معاودت کرده بود و بعد از مراجعت مصور قیصر مثال داد تا صورت
شاپور را در اوانی و کاسات زر و نقره نقش کردند و شاپور در روز طوی بر مائده از موائد قیصر در میان لشکریان بنشست و در آن مائده کاسهٔ بود مصور بصورت شاپور بعضی از
مقربان قیصر را نظر بر کاسهٔ مصور و صورت شاپور افتاده بر دو هیئات را متشاکل و متشابه یکدیگر یافتند و فی الحال قیصر را از صورت حال اعلام دادند و بفرمان قیصر شاپور را خوان
کشان کشان نزد او بردند قیصر از حال او استعلام نموده شاپور جواب داد که من یکی از مخصوصان شاپور بودم بنا بر جریمه که از من صادر شد از وی گریخته باین ولا آمدم چون رایحهٔ
کذب از این سخن بمشام قیصر رسید در تهدید مبالغه نمود و بشمشیرش بیم کرد شاپور صورت راستی در میان آورده قیصر فرمود تا او را در خام گاو گرفتند و مدت یکسال در قلعهٔ محبوس
بود و از ولایت قیصر بعزم استخلاص فارس و عراق در حرکت آمده در وقت توجه فرمود تا او را از قلعه فرود آورده و پیاده غاشیه در گردن در رکاب میدوانیدند قیصر در ولایت ایران
خرابی بسیار کرد چنانچه در هر ولایتی رسید درختان را تبر بیداد ببرید و از بیخ بر آورد و چون بظاهر جندی شاپور در ولایت خوزستان که وجوه فرس در آن قلعه متحصن شده بودند
رسید بمحاصره مشغول گشت در شب عیدی که بحسب ظاهر عید رومیان و در حقیقت عید فارسیان بود قیصر و طبقات حشم بطرب مشغول شده موکلان از محافظت شاپور غافل ماندند
شهریار عجم بعضی از اسیران فرس که در قرب او محبوس بودند اشارت فرمود تا بندهای هم را برداشته بمقداری روغن گرم چرم را که بر تن او خشک شده بود نرم ساختند آنگاه

به دروازهٔ شهر شتافت محافظان در و بر بروج آواز شاه را شناختند و دروازه گشوده او را باندرون بردند و طنطنهٔ کوس بشارت باوج علیین رسانیدند شاپور فرمان داد تا در خزاین سلاح را گشودند و بر شجعان و ابطال قسمت نمودند و از شهر بیرون آمده چون بلای ناگهان بر سر قیصر تاخت و دلیران لشکر قیصر را اسیر کرده نزد شاپور آوردند پادشاه مثال داد تا والی روم را مقید گردانیدند آنگاه او را تکلیف نمود تا در مدت حبس او مردم را بروم فرستاده خاک از آن ناحیه آوردند و هر خرابی که در ولایت ایران از رومیان صادر شده بود اصلاح کردند و بجای درختان خرما اشجار زیتون از روم آورده نشاندند چون مملکت شاپور بدستور معهود معمور گشت قیصر را رخصت انصراف ارزانی داشت و در بعضی تواریخ مسطور است که شاپور فرمود تا پاهای قیصر را قطع کردند و بینی او را شکافته مهاری بدان کشیدند آنگاه او را بر درازگوشی نشاندند و بروش فرستادند در تاریخ معجم مسطور است که بعد از مراجعت قیصر بدیار روم چون شخصی از قسطنطنین که ملت فیتیان و مذهب نصاری داشت بر شهر قسطنطنیه و آن نواحی استیلا یافته اندیشه بر ضمیر او مستولی گشت و دانست که ایشان لشکری انبوه و سپاهی صاحب شکوه اند اگر در مبدأ حال بمحاربه پیش آید در معرض تلف آید ناچار عنان اضطرار بقطری از اقطار آن ولایت منعطف گردانید روزی چند بانتظار سپاهی که بروی پیوندد تعلل نمود و مکتوبات بملوک اطراف فرستاد و چون مدد و انصار از امصار رسیدند و عدد صفوف از آحاد بالوف رسید بامدادی که طفل خورشید از مشیمهٔ شرف در قماط افق افتاد روی بخصم آورد و با لشکر مخالف کارزاری کرد که ذکر آن بر صفحات ایام تا قیامت باند و چون بخت مساعدت ننمود آثار فتور در حشم او پدید آمد با معدودی چند راه انهزام پیش گرفت مدتی در صحرا و بیابان میگشت تا باز چرخ معاند مساعد شد و از چپ و راست سپاه رسیده در ظل رایت شاهی انتظام یافت شاپور از سر قدرت متوجه روم شده و رسولی سخندان نزد قیصر فرستاد که بار دیگر لشکری ترتیب داده ام و کلمهٔ العود احمد بر خوانده ام و بانتقام خلقی تمام که از ما کشته و خواسته و بردهٔ فراوان که از کشور ما برده آستین بر زده ام و کمر بسته مستعد و آمادهٔ قتالم اگر چنانچه ملتزم خونهای کشتگان میشوی و عوض مال خطیری که بمعرض نهب و غارت رفته از خزانه میفرستی و ولایت نصیبین که از عهود سالفه از مضافات عراق بوده و امروز در تصرف تست میفرمائی که بر قرار سابق باشد شمشیر خلاف در غلاف کنم و هم ازین مقام عنان انصراف معطوف گردانم و الا بنعل ستوران پولاد سم کنم نام روم از اقالیم گم بعد از ادای رسالت حاکم روم از بیم تن بصلح در داده از جانبین مبانی پیمان بایمان بی کفارت تاکید یافت و نصیبین بنواب شاپور تفویض یافت وارث ملک کیان از فارس و اصفهان و سایر ولایات عراق دوازده هزار مرد با اهل و عیال نامزد کرد که در آن شهر رفته مقیم شوند و بحراثت و زراعت اشتغال نمایند و از روم خواسته بسیار و مراکب راهوار و اصناف غلامان ترک و قبچاق با اسلحه بسیار و نفایس نامعدود برسم تحفه و هدیه نزد شاپور آوردند و او بعد از آشتی و صفا عازم مملکت خود شد و چون بدیار عراق عرب رسید بنیاد شهر مداین نهاد و آن را بیکسال تمام کرده دار الملک ساخت و از اطراف اعیان و اشراف روی بآستان او نهادند هفتاد و دو سال که مدت عمر او بود بجهانبانی اشتغال نمود قال فی المفاتیح لقبه هوزٌ و اسمه کشف از سخنان اوست که مَن قالَ فی النّاس بما لا یعلم قالوا فیه بما لا یعلمون هر که نسبت بمردمان چیزی گوید مردم نیز نسبت باو آن گویند یعنی هر که زبان طعن در عرض خلایق دراز کند مردم نیز عرض او را هدف تیر مذمت سازند و دیگر است که گفته اند طعن اللسانِ اَشَدُّ مِن ضَربِ السِّنان

پیکان ز تن برون رود بمشکل ‌ بیرون نرود حدیث مذموم از دل

هم او گوید که اِنَّ مِنَ الکلامِ ما هو انفعُ من الغیثِ و ما هو اقطعُ مِنَ السَّیفِ برخی از سخنان بامنفعت تر باشد از باران و بعضی زیانکارتر باشد از شمشیر چه تاثیر سخن در دلها عظیم است بعضی را اثر باران وابل است در زمین تشنه چنانچه باران زمین اموات را حیات دهد سخن موثر دلهای پژمرده را بآب حیات علم زنده گرداند و نبات زهد و شکوفهٔ حکمت ببار آورد و بعضی از کلمات خاصیت سیف صارم و طبیعت شمشیر قاطع دارد و این دو نوع میباشد یکی کلماتیست محکم براهین لایحه که منکران و مستهزیان را سر انکار از تن اقرار بر گیرد تا از ظلمت باطل بروشنائی حق رسند و کمر حسن قبول بر میان جان بندند و دیگری ضد این کلمات بود و آن هذیانات اصحاب ضلالت باشد که مردم را از ذروهٔ یقین بحضیض شرک و شک افکند و از قلال جبال راسخ در عمق چاه بطلان و غوایت اندازد در دنیا معاتب و در عقبی معاقب گردد

ذکر سلطنت اردشیر بن هرمز

لقبش جمیل است چون بر سریر سلطنت نشست گفت مدت حیات و زمان پادشاهی ما در قبضهٔ مشیت ایزد تعالی است من بعاریت سلطنت میکنم تا برادرزاده ام بزرگ شود و در حکومت از شیوهٔ برادرم شاپور تجاوز نخواهم کرد چون مدت چهار سال بامر حکومت اشتغال نمود زمام حکومت مملکت را بقبضهٔ اقتدار برادرزادهٔ خود نهاد این روایت طبری نقیض این سخن و مخالف کلام سابق است که در ذکر شاپور ثبت افتاد حاصل آن این است که از شاپور دو پسر ماند یکی مسمی بپدر یعنی شاپور نام و دیگری موسوم بهرام و شاپور ذو الاکتاف را برادری بود مسمی باردشیر از وی بزرگتر و هرمز پدر شاپور اردشیر را از خود دور داشتی و بتربیت او اقبال نمودی بنابرین در وقت نزع بارکان دولت وصیت کرد که سلطنت را بفرزندی دهید که بعد از فوت من متولد شود چون هرمز وفات یافت اردشیر چشم داشت که اکابر عجم او را پادشاه سازند عظماء فرس وصیت هرمز را مرعی داشته چندان صبر کردند که شاپور متولد شده بمطاوعت او کمر بستند و اردشیر را از نعمت سروری محروم گردانیدند و چون بعد از فوت شاپور اردشیر بر ملک استیلا یافت بواسطهٔ کینهٔ دیرینه برخی از اکابر فارس را بقتل آورد و باقی اشراف و اعیان عجم او را از سلطنت خلع کردند و شاپور بن شاپور ذو الاکتاف را بجای او نشاندند و قول ابن اثیر با روایت طبری موافقتی دارد والله تعالی اعلم بالصواب

ذکر سلطنت شاپور بن شاپور ذو الاکتاف

پادشاهی مشفق عادل و نیکوکار بود با رعیت احسان کرده و استمالت نامه باطراف نوشت عمش اردشیر مخلوع بمطاوعت او مفاخرت جست بعضی گویند چون پنجسال و کسری از حکومت او گذشت در خیمه نشسته بود و برخی گویند در خواب بود که بادی صعب برخاست طناب خیمه را گسیخته ستون بر سرش آمد و بدان درگذشت

بگفت او و از دشت برخاست باد ‌ که کس این چنان منظر باد یاد

بقوت ستون را ز خیمه بکند ‌ بزد بر سر شهریار بلند

جهاندار شاپور جنگی بمرد ‌ کلاه شهی دیگری را سپرد

ابن اثیر و محمد بن جریر طبری گوید که عظمای سپاه طنابهای خیمه را قطع کردند تا چوب آن بر سر او رسیده جان بقابض ارواح سپرد و لقبش شاپور الجنود است راقم حروف گوید که شاپور عجب پادشاهی ساده لوح بوده که خرگاه را گذاشته در خیمه بسر میبرده است از سخنان اوست که لیس شیءٌ احسنُ من المعروفِ والشکرُ احسنُ منه نیست چیزی بهتر از احسان و انعام و شکر نعمت بهتر از نعمت است و هم او گوید الاحقادُ محفوظةٌ حیثُ کانت واشدُّ مخافةً ما کانت فی قلوبِ الملوکِ یعنی کینه ها که در هر دلی جای گیرد از آن نباید ترسید و از کینها که در دل پادشاهان باشد اندیشناک بیشتر باید بود و هم از کلمات اوست که الشرُّ کائنٌ فی طبیعةِ کلِّ واحدٍ فانْ غلبتْ صاحبُه علیه یبطنُ وانْ غلبتْ علی صاحبِه ظهر یعنی شرارت و بدی در طبیعت هر یک از افراد بنی آدم سرشته شده اگر صاحب طبیعت بران مستولی گردد و نفس را از آن باز دارد آن شر پنهان ماند و اگر آن شر بر خداوندش استیلا یابد و صاحب آن مغلوب گردد ظاهر شود

ذکر سلطنت بهرام بن شاپور ذو الاکتاف

چون در زمان پدر و برادر حاکم کرمان بود ملقب بکرمان شاه شد گویند بغایت نیکو سیرت و پاکیزه سریرت بود و بعد از یازده سال که از حکومت او بگذشت سپاه بروی هجوم کردند و در غوغای عام تیری بر مقتل وی آمده بدان درگذشت و در تاریخ معجم آورده که بدست یکی از خویشان که با وی غرضی داشت بهجر کشته گشت و امثال این افعال از عادات دهر بدیع و غریب نیست چه آنکس که دامن فراهم گرفت چه آنکو بشمشیر عالم گرفت کس از گرد دستان خانه نرست که بنیاد اهل جهان باد پست

ذکر سلطنت یزدجرد اثیم

اورا عجم یزدگرد فروبنده گویند یعنی اندوزنده گناه بعضی یزدجرد را پسر بهرام و برخی برادر وی گفته اند قبل از سلطنت بدانش و تمیز و محاسن افعال و مکارم اخلاق و تجربه بسیار اشتهار داشت و چون بر مسند حکومت بنشست خون بسیار بریخت و غبار فتنه و فساد انگیخته با علما استخفاف ورزیدن گرفت و با سپاه و رعیت اهانت رسانیدن آغاز نهاد و بجرم اندک عقوبت بسیار فرمودی و شفاعت هیچکس را در باره گرفتاران قبول نمودی و از ارتکاب معاصی باک نداشت و امتثال مناهی را فرمان انگاشتی در آثار العجم آورده است که یزدجرد چون پای بر سریر دولت نهاد گفت ثلثةٌ لا امانَ لها البحرُ والنارُ والسلطانُ سه چیز است که با این سه چیز امان نیست دریا و آتش و سلطان یعنی چون آتش در بیشه افتد تر و خشک را بسوزد و بحر چون در تموج آید بر صغیر و کبیر نبخشاید و پادشاه چون در خشم شود بر هیچکس ابقا نکند و بر وضیع و شریف اجرای غضب فرماید و هم او گوید اعلمُ الملوکِ مَن یؤخّرُ العقوبةَ فی حالةِ الغضبِ ویعجّلُ مکافاتِ المحسنِ عندَ القدرةِ والامکانِ داناترین پادشاهان کسی است که در حالت غضب تاخیر نماید در عقوبت و تعجیل نماید در مکافات نیکی در هنگام قدرت و تمکنت از کلمات اوست که دست چون از اعمال خیر فارغ آید بافعال شر گراید و دل چون از اندیشهٔ آخرت خالی ماند بمآثم و جرایم میل نماید و با وجود این سخنان خوب و کلمات دلکش مرغوب و کمال فطانت و درایت علم او با عمل مقرون نبوده و بر مقتضی دانش خویش هرگز کار نکرده و از شرب خمر و استماع الحان بواسطهٔ آن اعراض کرده بود که پیوسته فکر او مقصور بوده باشد بر ایذای خلایق و برادکیا مخفی نماند که مراد از تحصیل علوم و دانستن حقایق اشیا تزکیهٔ نفس و تهذیب اخلاق است نه آنکه بواسطهٔ اطلاع بر اصطلاحی چند بر خلق منت نهند و چون بمجالس در آیند از همه بالاتر نشینند و همه کس را از خود فروتر بینند و اگر شخصی بر حسب اتفاق با آنکه استحقاق داشته باشد بر ایشان مقدم افتد تا قیامت کینهٔ آن بیچاره را در دل گیرند و بمعایب او مشغول شوند و بغیر از قتل او بهیچ چیز راضی نگردند و اگر کلمهٔ از بیچاره صادر گردد که بر نود و نه وجه تاویل توانکرد و یک محل غلط داشته باشد سخن او را حمل بر غلط کنند و مانند گرگ درنده در او افتند تا او را رسوای انجمن گردانند از شاه شجاع منقولست که با خواص خود فرمود که بجهت تلمذ و تعلم من استادی پیدا سازید که چون دانشمندی را از او سلب نمایند مردی آدمی سان باشد و اکنون وقت آن شد که تیغ زبان از سر خون علمای سوء و کسانی که بدانش خود عمل نمیکنند درگذرد و در مذمت ایشان بدین قدر اختصار نموده صفحات اوراق را بذکر ولادت بهرام گور زیب و زینت بخشد

ذکر ولادت بهرام گور و پرورش یافتن او در ولایت عرب و فوت یزدجرد اثیم

ارباب اخبار چنین گفته اند که فرزندی که یزدجرد را متولد شدی مانند گل اندک بقا بودی و نهال عمر او از تندباد حوادث در همان چند روز منقطع گشتی و چون بهرام متولد شد و چندگاهی از چنگ اجل امان یافت پدر بوجود او امیدوار گشته منجمان را فرمود تا در زایچهٔ طالع او نظر کرده از مجاری احوال او اعلام نمایند و ارباب نجوم بعد از تدقیق و تحقیق معروض رای ملک گردانیدند که اوضاع فلک چنان اقتضا میکند که این مولود مسعود الابتدا و محمود الانتها در غربت نشو و نما یابد و شجاع و دلیر و حاکم و وارث ملک پدر گردد و شجاعت و مردانگی را با فصاحت و فرزانگی جمع فرماید یزدجرد از استماع این حدیث مستبشر و مسرور گشته از موضعی که بلطافت هوا و عذوبت آب مخصوص باشد استفسار نمود تا در آن مقام بتعهد فرزند دلپسند او قیام نمایند جمعی در نظر بصیرت شاه ولایت حیره که از دیار عرب است جلوه دادند یزدجرد را دل بران قرار گرفته نعمان بن امرء القیس که از قبل او والی ولایات عرب بود طلب داشت و بهرام را باو سپرده وصیت کرد که در بعضی از نزهات آن بلاد مسکنی خوش و منزلی دلکش که بعذوبت و اعتدال آب و هوا موصوف باشد اختیار کند پرورشگاه او چنان باید که زین سر بر آسمان ساید تا در آن اوج برکشد پر و بال پرورش یابد از نسیم شمال نعمان بهرام را بولایت خویش برده از برای او سه دایه اختیار کرد چنانچه ابن اثیر در تواریخ آورده که نعمان بعد از رجوع از ممالک ایران تفحص استادان حرفت بنائی کرده بشنید که در نواحی روم مهندسی است چابکدست شیرین کار موسوم بسنمار که قبای این مهم بر قد او دوخته اند و مصباح این شغل بچرب دستی او افروخته لاجرم وجه مؤنت توجه سنمار را مرتب داشته مصحوب قاصدان شیرین سخن ارسال نمود استاد مذکور چون برق و باد بخدمت شتافته مشمول نظر عاطفت گشت و باشارت نعمان موضعی که فراخور عمارتی چنان بود اختیار کرد و در ساعتی که انظار فلکی با بهرام مسعود بود و نسبت بآن منحوس نک دو قصر و طرح دو صرح بینداخت چون دیوار عمارت بمقدار قد مردی ارتفاع یافت سنمار مختفی گشت بعد از مدتی بر سر کار آمده عذر توقف که بسبب مصلحت آنچنان عمارت عالی بود باز نمود چون هر دو عمارت باتمام پیوست یکی بسدیر ملقب شد و دیگری بخورنق اشتهار یافت آن یک در

در بلندی و رفعت با سماک مقابل و آن یک در رصانت با سد سکندر برابر   سبق برده ز خوبی نقوشش در که آن   ز نقش بندی ختار لعبتان چگل ز آستانهٔ این ایوان نمود چرخ کز اوج چرخ نماید محیط مرکز گل   و ابن قتیبه که قول او در بیان حال ملوک عجم مقول علیه است میگوید که عجم یکمقصر را خورنگاه میگفتند یعنی جای نشستن و طعام خوردن و دیگری را ستهدیر میخواندند چه مشتمل بر سه گنبد بود متداخل یکدیگر ملوک عرب هر دو لفظ را معرب کرده یکی را خورنق گفت و دیگری را سدیر در بعضی از تواریخ معتبر مسطور است که آن عمارت را سنمار چنان ساخت که در شبانه روزی بچند رنگ مختلف مینمود صبحدم ازرق و بوقت استوا سفید بعد از ظهر زرد بنظر در می آمد چون تمام شد پادشاه او را خلعت و نعمت فراوان داد بشابه که سنمار را گمان نبود آن ساده دل گفت اگر میدانستم ملک با من این همه تلطف و احسان خواهد کرد عمارتی بدیع‌تر از این میساختم چنانکه بهر طرف آفتاب حرکت کردی آن قصر بسیر آمدی نعمان بتصور آنکه سنمار جهة دیگری از ملوک بنائی بهتر از خورنق طرح انداز د فرمان داد تا او را از بام قصر بزیر انداختند تا هلاک شد و این قصه در عرب مثل گشت آورده اند که نعمان بت میپرستید و وزیر او کیش ترسا داشت از قضا روزی در ایام ربیع نعمان با وزیر خویش بر بام قصر خورنق نشسته بود در اثنای آنکه نظر بر انهار و بساتین و مرغزار که در اطراف و جوانب قصر بود می انداختند نعمان با وزیر در تکلم آمد که ازین موضع مطبوع‌تر و دلپذیرتر در عرصهٔ گیتی هیچکس نشان ندهد وزیر گفت که چنین است اما یک عیب دارد نعمان گفت آن کدام است وزیر گفت عدم بقا و عروض فنا نعمان تفتیش نمود که آنچیز که پایدار است کدام است وزیر گفت ریاض رضوان و فرادیس جنان و آن مترتب بر قبول دین قویم و اطاعت فرمان رحمن و رحیم است نعمان ازین سخن متاثر شده بدین عیسی بگروید و از قصر بزیر آمده پلاسی در بر کرد و ترک ملک و مال و اهل و عیال داده سر در جهان نهاد و چنان غایب شد که دیگر کس از وی نشان نداد و بعد از غیبت او پسرش منذر بتربیت بهرام و تنظیم امور خاص و عام اشتغال نموده و شاهزاده چون یمین از یسار شناخت منذر از چپ و راست علمای هر فن را جمع آورده فرمود تا بتعلیم او پرداخته در اندک زمانی بهرام در حکمت علمی و عملی و استعمال آلات طعن و ضرب درجهٔ کمال یافت بعد از فراغ آنچه سلاطین را در کار است شاهزاده بشکار و شراب و عیش و طرب می پرداخت در اثنای اینحال بسمع او رسید که پدرش عالم فانی را وداع کرده و عظمای فرس اتفاق نموده یکی از اولاد اردشیر بن بابک را کسری نام بر سریر فرمانهی نشانده اند بهرام ازین سخن متغیر و متاثر شده از منذر بن نعمان التماس کرد که او را بنوعی مدد نماید که ملک موروث را از چنگ اغیار بیرون آورد و منذر انگشت قبول بر دیده نهاده همدر آن زمان فرزند خود نعمان را با لشکری گران بایران فرستاد و تفصیل این اجمال آنست که چون ظلم و خون ریختن یزدجرد بحد افراط رسید سپاه و رعیت روی بقبلهٔ دعا آورده از باس و سیاست او مخلص خود را مسالت نمودند تیر دعای ایشان بهدف اجابت رسیده ناگاه اسپی که دیدهٔ گردون گردون در هیچ قرنی مثل آن ندیده بود بروایت اصح در قصر یزدجرد پیدا شده ملک فرمود تا اسب را زین و لجام کرده بنظر او رسانند مردم متوجه آن فرس شده آن اسب توسنی آغاز نهاد و هیچکس را نگذاشت که گرد او گردد و عاقبت بنا بر ضرورت یزدجرد بنفس خویش نزد اسب رفت و آن فرس رام شده شهریار ستمکار آن اسب را زین و لجام کرد و در وقت آنکه خواست پاردم زین را بر پشت او محکم سازد چنان لگدی بروی زد که تا زاویهٔ عدم در هیچ مکانی قرار نگرفت زمان سلطنت او بیست و دو سال و پنجاه بود خلق از بلای او رسته نذر و صدقات بفقرا و مساکین رسانیدند اعیان مملکت در باب سلطنت باهم مشورت کرده که اگر پسر یزدجرد را که در میان عرب پرورش یافته است و خوی و خصلت ایشان یافته بطلبیم و ملک را بدو سپاریم با ما نیز آن کند که پدرش میکرد و بعد از استشاره و استخاره خرد نامی را از اولاد اردشیر که عرب خسرو را کسری گویند بمداین آورده بر تخت نشاندند و گوهر و زر بر سرش فشاندند و کمر متابعتش بر میان بسته تاج شاهی بر فرقش نهادند چون واقعهٔ پدر و استقلال کسری در امر جهانبانی بگوش بهرام همداستان شده گفتند   بخند بر همه خوبان که جای خنده تراست   که بندهٔ قد و ابروی تست هر کج و راست   بعد از تهیهٔ اسباب محاربه منذر پسر نعمان را با ده هزار سوار نامدار برسم مقدمه بجانب مداین فرستاد و با او گفت هر کس که با تو دعوی مقابله و مجادله کند او را آماده باش و در قتل و اسر و غارت دقیقهٔ نامرعی مگذار و آمدن مرا لحظه فلحظه چشم میدار نعمان بموجب فرمان بعد از طی منازل و قطع مراحل قریب بمداین آمده در حد سواد دشت شورشی از توجه عرب بر ضمایر عجم افتاد و در عقب بهرام و منذر با سی هزار سوار متوجه مداین شدند چون بدان دیار رسیدند اعیان و اشراف ملک ایران استقبال نموده اکابر عرب و عجم باهم ملاقات کردند و میان بهرام و عظمای فارس مفاوضات رفت بعد از قیل و قال بسیار مهم بران قرار گرفت که تاج شاهی را در میان دو شیر گرسنه نهند هر یک از کسری و بهرام که آن تاج را از بین سبعین رباید منصب سلطنت مفوض باو گردد بسطام سپهبد دو شیر ژیان را با افسر کیان در میان آورده بهرام بکسری گفت که قدم پیش باید گذاشت و تاج را برداشت کسری اندیشه کرد   شکوه تاج سلطانی که بیم جان در و درج است   کلاه دلکش است اما بترک سر نمی ارزد   با بهرام گفت که ذوالید منم و طالب تخت و افسر تویی تو باین کار مبادرت نما شهریار شیردل بهرام صولت متوجه تاج شده شیری قاصد او گشت شاه شیر شکار بران سبع سوار شده سنگی که بر دست داشت بر سرش زدن گرفت شیری دیگر بجانب او آمده بهرام گوشهای آن شیر را بگرفت و چندان سر هر دو را بر یکدیگر کوفت که مغز از دماغ شیران بیرون آمده از صدمت دست شاه شیران به بیشهٔ عدم شتافتند آنگاه تاج را برگرفته بر سر نهاد و این شعر از زبان روزگار املا نمود   ز چنگال شیران برون کرد ملک   ز کام نهنگان برآورد کام   چون این امر غریب از بهرام گور صدور یافت گردن کشان عرب و عجم برو آفرینها کردند و سر بر خط فرمان او نهادند اول کسیکه بر سلطنت بوی سلام کرد کسری بود شاه

ذکر سلطنت بهرام گور   در مفاتیح العلوم آورده اند که بهرام بنا بر آنکه بصید گور شغفی تمام داشت او را بهرام گور خواندند اما ابن اثیر گوید که روزی در شکارگاه تیری بجانب شیری که بر پشت گوری بود انداخت تیر از هر دو گذشته در زمین جای گرفت بواسطهٔ این بهرام گور اشتهار یافت و در روایت طبری

طبری و سایر تواریخ موافق قول ابن اثیر است بالجمله چون امر خطیر سلطنت بروی قرار گرفت بشفاعت منذر بن نعمان از سر جرایم ایرانیان که جرأت نموده کسری را بر خود حاکم گردانیده بودند درگذشت و سپاه و رعیت را استمالت داده مبانی قصر معدلت را تاکید داد و قریب بده هزار تومان که نزد رعایا و زیردستان باقی بود بایشان بخشید و بجهت ارباب فضل و دانش وظیفه‌ها و مرسومات مقرر داشت و هر بقعه که در ایام پدرش روی بویرانی نهاده بود معمور گردانید و منذر بن نعمان را بعواطف خسروانه اختصاص داده راضی و شاکر رخصت انصراف ارزانی داشت و پسرش نعمان را از زمره مخصوصان خویش ساخت و در رعایت جمعی از عرب که در سن کودکی ملازمت او مینمودند دقیقه نامرعی نگذاشت و دست انعام و احسان گشوده دلهای دور و نزدیک را در قید ولا و محبت خویش آورد و درخت ظلم را از بیخ برکند و نهال عدل نشاند سرحدها را بمردم هوشیار سپرده خود بعیش و طرب مشغول شد آورده اند که وزرا از کثرت بذل او بتنگ آمده عرضه داشتی رفع کردند مضمون آنکه رای اعلی را نموده می آید که بنیان قصر دولت خزانه است و چون خزانه از مال تهی آید اساس حشمت ویران گردد بهرام بر ظهر رقعه نوشت که اگر دلهای آزادگان را بانعام و احسان صید نکنم پس چه صید توانم کرد از این جواب مسکت دیگر هیچکس را مجال اعتراض نماند منقولست که رعیت و اهل حرفه در زمان او مرفه الحال و فارغ البال زندگانی میکردند چنانچه تا چاشت سلطانی بکار و کسب اشتغال مینمودند و باقی اوقات بعشرت بسر میبردند روزی بهرام را در مجلس اهل شراب گذر افتاده دید که بی مطرب بطرب مشغول‌اند از این معنی تعجب نموده پرسید که چون است که در میان شما خوش آوازی و صاحب سازی نیست جواب دادند که امروز بمبلغ صد درهم باطراف فرستادیم مطربی نیافتیم شهریار از این سخن متاثر شده قاصدان بولایت هندوستان فرستاده دوازده هزار گوینده و رقاص آوردند و بر مملکت تقسیم کرده عجم با ایشان اختلاط و ازدواج نمودند گویند که جتان از نسل ایشانند لهذا جتی که اصولی نداشته باشد کم یافت میشود و چون عیش و طرب و لهو و لعب بهرام بحد افراط رسید آوازه اعراض او از تنظیم امور ملک و ملت در عالم انتشار یافت بیگانگان را قوت طامعه در حرکت آمده خاقان چین با دویست و پنجاه هزار سوار و پیاده از جیحون عبور نموده در بلاد ایران بقتل و غارت مشغول شد بعضی گویند که خاقان در مرو لنگر اقامت انداخت و برخی میگویند بی تحاشی تاخت می نمود تا بولایت ری رسید اکابر و اشراف عجم از وقوع این حادثه مضطرب گشتند هر چند که بهرام را بر استجماع لشکر جهت دفع خصم متکبر ترغیب و تحریص نمودند مفید نیفتاد در جواب ایشان همین قدر گفت که خدای تعالی کریم و رحیم است و از رحمت او امیدوارم که مرا بدست دشمن نسپارد و اعیان حضرت از مجلس او بیرون آمده با هم گفتند که او را عقل نمانده و از صولت دشمن بترسیده در خلال این احوال بهرام با هفت نفر از ابنای ملوک و عظمای لشکر و سیصد کس از مبارزان که در دهان شیر و کام نهنگ بی اندیشه و درنگ قدم مینهادند با یوز و باز برسم شکار از دار الملک خویش بیرون آمده برادر خود نرسی را قائم مقام نموده روی بآذربایجان نهاد و خلایق را جزم شد که بهرام از بیم خاقان راه گریز پیش گرفت لاجرم متصدیان امور و ناظمان مصالح جمهور اتفاق نمودند که رسولی چرب زبان نزد خاقان فرستند و بالتزام باج و خراج خود را از تلاطم امواج غضب او بساحل نجات رسانند چون خاقان اینخبر را استماع نموده بدانجا که رسیده بود توقف نمود و در نهایت اطمینان بنشست و بهرام از آذربایجان بارمنیه رفت و از آنجا با هزار نفر از ابطال رجال که جنگ پیل دمان و شیر ژیان را لعب کودکان می انگاشتند دلیلی چند گرفته از طرق غیر مسلوک متوجه لشکرگاه خاقان شد و چون قریب بمقصد رسید جاسوسان خبر رسانیدند که خاقان فارغ نشسته است و بساط عیش و طرب تمهید داده است چنانچه آواز نای و نوش از منزل شاه بایوان مهر و ماه اتصال دارد بهرام فرصت غنیمت شمرده در لیلی مظلم که پنداری در وصف او گفته اند شبی چون شبه روی شسته بقیر نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر سواران خود را بچهار قسم منقسم ساخت و مانند بلای ناگهان بر سر خاقان فرود آمدند ترکان از نفیر نای و صدای کوس پنداشتند که اسرافیل صور قیامت دمید و بهرام بنفس خویش ببارگاه خاقان در آمده سر پر کبر او را که از حکم گردون گردن می پیچید از بدن جدا کرد و در عقب اصحاب هزیمت تا کنار جیحون رفت و در تاریخ ابو حنیفه دینوری مسطور است که چون قتل و غارت لشکر خاقان در خراسان شیوع یافت و اینخبر به بهرام رسید هزار کس از دلیران روز هیجا برگزید و فرمود شتران را سوار شده اسبان را کوتل کنید و فرمانداد که هر یک از ایشان بازی و کلبی با خود ببرند و برادر خود را که نام او نرسی بود بجای خویش گذاشت و بجانب آذربایجان روان شد و خلق را محقق گشت که از خاقان میگریزد و بعد از غیبت او سرداران عجم اتفاق نمودند که اموال بسیار و هدایا بخاقان فرستاده از در خضوع در آیند پادشاه ترکستان این اخبار را استماع نموده بخار پندار و غرور بدماغ او راه یافته در نواحی مرو آرام گرفت تا تحف و پیشکشات بدو رسد بهرام گفت تا هفت هزار گاو را کشتند و پوستهای آنها را بار کرده با هفت هزار کره اسب یکساله راه طبرستان و جرجان و نسا را بشبها قطع کرده قریب بلشکرگاه خاقان رسید و پوستهای گاو را تر ساخته بهیات اصلی بر دند بعد از آن گذاشته تا خشک شدند پس سنگریزه بسیار در آن انداختند و بر گردن اسبان بستند و در شبی تار بجانب لشکر خاقان راندند در آن لیل مظلم آوازی مهیب بگوش ترکان رسیده ندانستند که سبب آن آواز چیست چون خیل بهرام بمعسکر خاقان نزدیکتر شدند لشکر ترکان از صعوبت آوازهای جان گداز راه انهزام پیش گرفتند بهرام سپاه منهزم را تعاقب نموده بخاقان رسید و او را بدست خویش از پای در آورده بکشت و گویند بهرام از عقب لشکر شکسته تا جیحون رفت و در آنجا توقف کرده یکی از سرهنگان خود را ببلاد ماوراء النهر فرستاد تا آنحدود را در حیطه تسخیر در آورده ملوک دیار شرقی رسل و رسایل را متواصل کرده طریق صلح و صفا مسلوک داشتند و بهرام در آن نواحی مناری ساخت که حدی باشد میان دو مملکت تا لشکر جانبین از حد خود تجاوز ننمایند و چون مهم بر مصالحه قرار گرفت بهرام سالماً غانماً بدار الملک معاودت نموده بعد از چندی برسم تفرج روی بجانب هندوستان نهاد

ذکر رفتن بهرام کشورستان بجانب دیار هندوستان و وقایع آن زمان

ارباب تواریخ رفتن بهرام بدیار هند و کیفیت معاش او در آن دیار و چگونگی بازگشتن او بطرق مختلفه روایت کرده اند آنچه از ابن اثیر و محمد بن جریر طبری مرویست مآلش بدین میشود که چون بهرام با فتح و ظفر بولایت خویش بازگشت بقایای مال که بر ذمهٔ رعایا بود بدیشان بخشید و زمام نظام امر مملکت را در قبضهٔ اختیار نرسی که از عقلای روزگار و از اولاد بهمن بن اسفندیار بود نهاد و بیکناگاه بهوس مطالعهٔ احوال و اوضاع سلاطین هند و تفرج عجایب آثار و غرایب آن شهر عظیم آثار در خاطر او بعد از استخاره جایگیر شده جزئیات و کلیات مملکت را در عهدهٔ وزیر با تدبیر خود مهتر نرسی کرد و پوشیده و پنهان عنان عزیمت بجانب هندوستان معطوف داشت بعد از طی مسافت بدار الملک هند رسیده و رخت اقامت انداخت پیوسته در آن دیار بسیر و شکار اشتغال نمودی اهالی هند از چابکسواری و تیراندازی او تعجبها کردند بعضی آن بعرض ملک رسانیدند که سواری از عجم آمده است نیکوروی تمام قد و مردانه که دیدهٔ گردون در دلیری و پهلوانی نظیر و شبیه او ندیده و چشم مادر گیتی بر چهر فرزندی مانند او نیفتاده پیش از ملاقات ملک با بهرام آوازه در شهر افتاد که پیلی بغایت قوی جثه هر روز از فلان بیشه بیرون آمده در سر فلان راه می آید و هر که از آن راه عبور مینماید او را هلاک میسکرداند چون اینخبر بملک رسید دلیران کشور هند را بدفع آن جانور نامزد کرده هیچ فایده بر آن مترتب نگشت و خلقی هلاک شده آمد و شد خلق از آن راه مسدود و منقطع گشت ازین واقعه عرق حمیت بهرام در حرکت آمده عنان بارهٔ هامون نورد را بمحاربهٔ پیل معطوف ساخت ملک ازین حدیث آگاهی یافته شخصی را فرمود که ملازم بهرام باشد تا از کیفیت پیل دمان و آن شیر ژیان و پهلوان زمان او را آگاهی دهد آن شخص در بیشه رفته بر بالای درختی بر آمد در آن جنگل بهرام را دید که متوجه پیل شده بانگ بروی زد پیل آهنگ او کرد شهریار شیردل پیل افکن تیری در کمان نهاد و چنان بر پیشانی آن پیل زد که تا سوفار ناپدید گشت آنگاه از اسب فرود آمده بهر دو دست خرطوم پیل را گرفته پیش خود کشید چنانچه بزانو در آمد و بزخم شمشیر سرش از تن جدا کرده بر گردن نهاد و از بیشه بیرون آمده بر رهگذار مردم افکند مبارزان کشور هند از دلاوری بهرام تعجبها نموده از مردانگی او حکایتها بر گرفتند و گماشتهٔ ملک صورت واقعه را بعرض او رسانیده ملک باحضار بهرام امر فرمود بهرام حاضر گشته ملک پرسید تو چه کسی جواب داد که یکی از اولاد و متعینان فارسیانم و مدتی بخدمت بهرام گور که والی ولایات عجم است اختصاص داشتم بنابر غمز و سعایت اهل حسد ملک بر من خشم گرفت من از غضب و سیاست او اندیشناک شده روبدین ولایت آوردم تا در ظل حمایت و رعایت تو فارغ و ایمن گذران کنم ملک هندوستان را لطف گفتار و حسن مقال بهرام پسندیده افتاده او را بصنوف احسان و اکرام بهره مند گردانید و در سلک زمرهٔ ندیمان خاص خود اختصاص داد و آثار جلادت بهرام روز بروز بر ملک و اعیان دولت ظاهر میگشت و یوماً فیوماً نظر عاطفت پادشاهانه بیشتر از پیشتر میشد در خلال این احوال خصمی قوی و زبردست بقصد این پادشاه کمر بست ملک بهرام پادشاه را ترغیب و تحریص نموده ملک هند نیز بعزم قتال از شهر بیرون رفت چون تقارب عسکرین دست داد مهم بترتیب صفوف انجامید و بهرام بمیدان آمده دلیران لشکر هند را وصیت کرد که از محافظت عقب من غافل نباشید تا بخاطر جمع روی بکارزار آورم آنگاه روی بدشمن نهاده بهر تیری که افکندی مبارزی را بخاک انداختی و بهر شمشیر که حمله آوردی تن نام آوری را بدو نیم کردی چون دشمنان قوت بازوی او را بدیدند راه انهزام پیش گرفتند ملک هند مظفر و منصور بمقر عز خویش مراجعت نموده و بهرام را اعزاز و اکرام تمام نموده دختر خود را با مال فراوان بدو داد و خواست او را ولیعهد و قائم مقام خود سازد و بهرام ازین حال آگاهی یافته آنچه مدتی مدید در اخفای او میکوشید آشکارا کرد و گفت بهرام گور منم ملک بیم و خوف بر خود راه داده گفت مرا چه میفرمائی بهرام جواب داد که تو فارغ دل باش که مرا بملک تو حاجت نیست و اگر خاطر تو مسامحت نماید بعضی از شهرها که نزدیک مملکت منست و در تصرف تو بمن باز گذار و هم تو بر آن ملک فرمان روا باش و بجهت اسم سالی جزئی خراجی بدیوان اعلی فرست ملک سخن بهرام را قبول نموده شهریار عجم با دختر پادشاه هند و مال فراوان بعد از دو سال بمملکت ایران مراجعت نموده بعد از عود از دیار هند مهتر نرسی را فرموده که با چهل هزار سوار بروم رود و او با لشکر عجم تا قسطنطنیه رفته حاکم آنمرز در مقام اطاعت و مالگذاری آمده ایشان باز گشتند و چون از مهم روم فراغت یافت بنفس خویش روی بجانب یمن آورده در آن بلاد قتل و غارت بسیار کرده عنان عزیمت بمقر عز خویش منعطف گردانید آورده اند که بهرام در آخر حیات خویش روزی در اثنای شکار بچاه هلاک و مقام فنا افتاده ناپدید شد مادرش بدان موضع آمده رخت اقامت انداخت با وجود آنکه فرمود چندان گل از آنجا کشیدند که اگر کلوخی در آن می افتاد به پشت گاو ماهی میرسید و از بهرام نشان نیافت

کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بستان
که من پیمودم این صحرا نه بهرام است و نه گورش

مدت سلطنت او بقول مشهور در روایت جمهور شصت و سه سال بود

ذکر پادشاهی یزدجرد

چون یزدجرد بن بهرام بر تخت نشست مهتر نرسی را که در ایام دولت پدرش از وزارت استعفا نموده بود و در آتشکده عبادت میکرد وزیر و مشیر ملک گردانید و جهان را بعدل و داد معمور ساخت ملوک آفاق بدستور زمان بهرام سال بسال مال بخزانهٔ او میرسانیدند و یزدجرد در بسط بساط معدلت اقتدا بآبا و اجداد و کیومرث پیشدادی نموده چون سالی چند بر او بگذشت پادشاه روم خراج معهود باز گرفت شاه ایران مهتر نرسی را با جمعی کثیر از دلیران بدان صوب فرستاد چون حاکم روم را جرأت و جلادت ایشان معلوم بود باداء مال مقرر باداء مال مقرر استرضای وزیر سلطان هفت کشور نموده مهتر نرسی مقضی الوطر بازگشت گویند یزدجرد را دو پسر بود مهتر فیروز نام و کهتر هرمز نام شاه یزدجرد بنابر آنکه بفرزند کهتر نظری داشت فیروز را بر حکومت دیار نیمروز نامزد کرده هرمز را ولیعهد گردانید و گفت

اگرچه هست فیروز با فر و بال
ز هرمز فرو تست چندی بسال
بهرمز همی بینم آهستگی
خردمندی و شرم و بایستگی

چون هژده سال از سلطنت یزدجرد بگذشت او نیز براهی که پدرش رفته بود در

روان گشت   شاهی که با سیاست و با شرّ و شور بود   شه یزدجرد از پی بهرام گور بود   جاهش فزون ز قبهٔ کیوان و مشتری   قدرش ورای طارم بهرام و هور بود
بگذشت زین جهان و بشد گرچه در جهان   پیچان چو مار آمد و کوشان چو مور بود   قال فی مفاتیح العلوم لقبهٔ سپاه دوستای محبّ الجیش **ذکر سلطنت هرمز بن یزدجرد**   بعد از فوت یزدجرد هرمز بضبط و ربط امور عالمیان پرداخت اما ظالم و بدخلق بود چون برادرش فیروز این را شنید برای استمداد بدیار هیاطله رفت و استعانت نمود که پدر در حق من ظلم کرد چه برادر خرد مرا ولیعهد کرد و مرا از مملکت محروم گردانید ملک هیاطله بعد از آنکه فیروز را بر صدق این قضیه سوگند داد سی هزار مرد را بمدد او نامزد کرد مشروط برآنکه ترمد را با مضافات بتصرف او گذارد و فیروز لشکر کشیده بر هرمز غالب آمد بروایت اصح از سر جریمهٔ او درگذشت و اهل هیاطله بانعام و احسان موفور مخصوص گشته ایشان را باز گردانید و از تقریر حافظ ابرو چنین معلوم میشود که هرمز با عدل و داد و پسندیده سیرت و نیکو نهاد بود چنانچه میفرماید   هرمز چو یزدجرد خداوند داد بود   پاک اعتقاد خسرو نیکو نهاد بود   با هیبت و شجاعت و سهم سفندیار   با حلم و حزم و مکرمت کیقباد بود
آوازه همچو رعد در افکند و در گذشت   گوئی بدشت و کوه کمر ابر و باد بود   قال فی مفاتیح العلوم لقبه فرزانهای الحکیم بقول صاحب تاریخ جعفری مدت پادشاهی هرمز یکسال بود و در تاریخ دیگر درین باب هیچ بنظر نرسیده **ذکر سلطنت فیروز**   ابن اثیر گوید که فیروز بعد از قتل برادر خود هرمز و سه نفر از اهل بیت او بسریر حکومت نشسته اظهار حسن سیرت و وفور معدلت کرد گویند بعد از انقضاء مدت یکسال از حکومت او مدت هفت سال باران از آسمان ایستاد و آب انهار تفاوتی فاحش پیدا کرد و بلای غلا استعلا یافت و شدت جوع استیلا پذیرفت اهل ریاضت در روز و شب بدیدن قرص خور و گردهٔ قمر قناعت کردند و از غم نان کار بجان و از هوس گوشت کارد باستخوان رسید محمد بن جریر طبری گوید که در جیحون و دجله مطلقا نم نمانده بود و آب چشمها و کاریزها بزمین فرو رفت و وحوش و طیور جمله هلاک شدند و هیچگونه گیاهی از زمین نرست ابن اثیر گوید که فیروز درآن ایام قحط جمیع اموال خزانه را بر رعایا بخشید و مسرعان باطراف ممالک فرستاده تا مردم را اعلام دادند که شاه میفرماید که توانگران در رعایت درویشان بقدر طاقت و توانائی سعی نمایند اگر کسی در شهری یا قریهٔ از زحمت جوع هلاک شود اهل آنموضع بسیاست پادشاه معاقب خواهند گشت لاجرم درآنوقت بجز یکنفر که در اردشیر خره از بینوائی قالب تهی کرد دیگر هیچکس را آفت نرسید چون نیاز و احتیاج عباد باعلا درجهٔ ارتقا یافت فیروز و اهالی مملکت روی بدرگاه پادشاه بی نیاز آوردند و بسوز دل و آب چشم نایرهٔ جوع خود را تسکین دادند تا وهاب بمنّت ابواب رحمت را مفتوح گردانیده غلا برخص و محنت براحت مبدل گشت و بلاد و قری و قصبات بطراوت اول باز رفت آب قنوات و عیون و انهار بدستور معهود قرار اول معاودت نمود و در گوش خلق هاتف غیب جهة شماتت اعدای ملک مضمون این مقال را القا کرد   دشمن آتش پرست باد بهار را بگو   خاک بر سر کن که آب رفته باز آمد بجو   چون اهالی ایران از بلیه چنان خلاص شدند فیروز بقصد بلاد هیاطله بنابر تظلّم متظلّمان که از جور ملک آنديار بدرگاه او مجتمع شده بودند لشکرها را جمع آورده از نقض عهد نیندیشید هرچند اعیان حضرت و مدبران مملکت او را منع کردند مفید نیفتاد و شامت پیمان شکستن بشاه ایران و ایرانیان رسید مفصل این اجمال آنکه چون خبر توجه فیروز را هیاطله شنید بغایت پریشان خاطر گشت یکی از سرهنگان آثار حزن و ملال در ناصیهٔ او مشاهده نمود معروض داشت که طریق در دفع شر فیروز آنست که دست و پای مرا بریده در سر فلان راه که فیروز از آن ممر عبور خواهد کرد افگنید تا من بعنایت الهی مهم او را کفایت کنم اما ملک باید بپاداش این خدمت در بارهٔ بازماندگان من مرحمت خود را دریغ ندارد خوشنواز ملتمس سرهنگ را مبذول داشته فرمود تا بقول او عمل نمودند و چون فیروز بر سر راهی رسید که سرهنگ را انداخته بودند با او گفتند که درین محل شخصی است دست و پا بریده فیروز باحضار آن مکار فرمان داده از حقیقت احوال او استفسار نمود سرهنگ جواب داد که من یکی از مخصوصان خوشنواز بودم بنابرآنکه او را نصیحت کردم که بر رعیت ستم مکن و با ملک عجم در مقام معارضه مباش که طاقت مقاومت او نداری بچنین عقوبتم معاقب گردانید و درین بیابانم انداخت تا طعمهٔ سباع گردم فیروز را بروی ترحم آمده بعواطف خسروانه وعدها دادش سرهنگ برسم محمدت بجای آورده گفت اگر با شهریار خوشنواز در مقام قتال و جدال آمده طریق عقل آنست که از این راه بیابان که بغایت نزدیکست بیخبر بر سر او تاختن کنی و من دلیل راه تو باشم فیروز بگفتار سرهنگ فریفته شده آهنگ راه بیابان نمود عقلا هرچند مضمون علیکم بالجادة و انظالت را بروی خواندند نافع نیامد و در آن بیابان معظم سپاه او از تشنگی هلاک شدند و فیروز با معدودی چند بهزار جد و جهد نیم جانی از آن مهلکه بیرون برده بمملکت خوشنواز در آمد و باشارت جمعی از خواص که از چنگ حوادث امان یافته بودند رسولی نزد هیاطله فرستاده امان طلبید خوشنواز پیغام فرستاد که با آنکه صنوف احسان و مکرمت نسبت بتو بجای آوردم و ترا گنج و سپاه داده بملک موروث رسانیدم تو در برابر آن همه خدمت بشکایت و اغوای جمعی اراذل و اوباش بقصد استیصال من لشکر کشیدی و از روزگار دیدی آنچه دیدی اکنون اگر باز پیمان را بایمان مؤکد گردانی که بعد از این محاربه بنفس خویش مباشر نشوی و لشکر نیز نفرستی من ترا معزز و محترم با ایران باز گردانم و بار دیگر ترا بر سریر سلطنت نشانم فیروز طوعا و کرها درین باب سوگند بر زبان راند خوشنواز صنوف الطاف در بارهٔ او ارزانی داشته رخصت داد تا بمملکت خویش باز گشت و فیروز همیشه از غصهٔ این عار چون مار برخود می پیچید و شب و روز در فکر میبود که چه چاره سازد که خصم غالب را مغلوب گرداند **ذکر لشکر کشیدن فیروز بجانب خوشنواز و بهتای کار او**   چون فیروز باغوای شیطان بر نقض پیمان خوشنواز جازم گشت سوخرا نام شخصی را که والی سیستان بود و از فرزندان منوچهر طلب داشت و مملکت خود را با دو پسر بلاش و قباد با و سپرد و بعزم بلاد هیاطله نهضت کرد هرچند موبدان و نیکخواهان از شآمت کفران نعمت و نقض عهد و پیمان او را تحذیر نمودند جواب داد که من گوش استماع ندارم لمن یقول   بالشکری پرخاشجوی بعزم استیصال خوشنواز روی براه نهاده

ملک هیاطله نیز با سپاه پرداخته در عقب لشکرگاه خود خندقی عمیق عریض ترتیب داده روی آن را بچوبهای ضعیف پوشیده مستعد قتال و جدال شد و چون تلاقی فریقین روی نمود خوشنواز عهدنامهٔ سابق را بر سر نیزه کرده و در برابر فیروز آمده فصلی از وخامت غدر بروی خواند اما هیچ نفعی بر آن مترتب نشد بعد از لحظه از طرفین مبارزان بسبب درمیدان راندند ملک هیاطله روی گردان شده از راهی که درمیان خندق گذاشته بود بگذشت فیروز لشکر دشمن را تعاقب نموده بیکبار در مغاک هلاک افتاد و اکثر خویش و ملازمان با وی موافقت نمودند خوشنواز بازگشته دست بقتل و غارت برآورد و مال بسیار بچنگ او درآمده دختر فیروز را که از عقلای روزگار بود اسیر کرده مذهبی پادشاه عاقل که پسران را از جنگ معاف داشته دختر را الحرب آورد و چون خبر این واقعهٔ عظمی و داهیهٔ کبری بسمع سوخرا که از قبل فیروز در ایران حاکم بود رسید لشکر عظیم فراهم آورده روی ببلاد هیاطله نهاد آخر الامر میان سوخرا و خوشنواز مهم بصلح انجامید در بدل آن خوشنواز اسیران و اموال فراوان که از سپاه ایران گرفته بود باز داد و سوخرا دوستکام بولایت عجم معاودت نموده بلاش بن فیروز را بسلطنت بنشانده برادرش قباد گریخته پناه بپادشاه ترکستان برد مدت سلطنت فیروز بقولی بیست و شش سال بروایتی بیست و یکسال بود و نقش بر دانه است **ذکر سلطنت بلاش** چون بلاش عروس مملکت را در اعتناق آورد عدل و داد آغاز کرد و سوخرا را بانواع الطاف بنواخت و شهر ساباط و مداین را او بنیاد نهاد هر کس که از وطن خود جدا شدی بلاش حاکم آن موضع را عقوبت فرمودی و گفتی بجهت ظلم تو آن بیچاره مهاجرت اختیار کرده و در عهد سلطنت بلاش قباد از مداین گریخته روی بماوراء النهر نهاد چون بحدود نیشابور رسید باز مهر بن سوخرا که ملازم او بود از غلبهٔ شهوت شکایت کرد از مهر دختر خوب روی مناسب عضا از عظمای آنجا پیدا کرده مادر و پدر آن مخدره را راضی گردانید که دختر خود را بنکاحی که متعارف ایشان بود بقباد دهند شاهزاده شبی با دختر بسر برده و آبی بر آتش شهوت زده در همان شب دختر نیک اختر بنوشیروان حامله گشت صباح قباد دختر را انگشت جزیل داده بخانهٔ مادر فرستاد و خود از آنجا متوجه ترکستان شد شاهزاده قطع منازل و مراحل نموده بدرگاه خاقان رسید و چهار سال در آنجا بماند بعد از آن مدت خاقان جیشی جنگی همراه او کرده بایران فرستاد چون به نیشابور رسید پدر دختر را طلبید و از حال دختر استفسار نمود آن شخص شاهزاده را بمولودی فرخنده مقدم بشارت داد قباد نوشیروان را طلب داشت در همان موضع خبر باو رسید که برادرش بلاش را از تخت بر تخته کشیده اند و از سرای فانی بعالم باقی رفته قباد قدم نوشیروان را بر خود مبارک دانسته شاهزاده را با مادرش باتجملی تمام بمداین همراه برد **ذکر سلطنت قباد بن فیروز** چون قباد بر سریر فرماندهی قرار گرفت در باب سوخرا که ارباب تواریخ فارسی او را سوفرا میخوانند انواع مکرمت و احسان مبذول داشته بدستور معهود فیصل قضایا را باو رجوع فرمود و بتدریج عجم در مهمات کلی و جزوی مشورت با سوخرا کردند و جانب او را بر جانب قباد ترجیح داشتند و از پادشاه جز نامی نماند از آنجا که غیرت لازم سلطنت است قباد را این صورت مستحق نموده همت بر رفع تسلط او گماشت شاپور نامی را که از معتبران صاحب جند بود در خلوتی خاص طلب داشت و اظهار ما فی الضمیر خود کرد شاپور گفت که پادشاه دل جمع دارد که من فردا خاطر او را از این دغدغه فارغ کنم روز دیگر شاپور با سوخرا در حضور قباد در مهمی مناقشه کرد و کار بجائی رسید که شاپور کمندی در گردن سوخرا انداخته او را از مجلس بیرون برد و بزندان فرستاد و حکم کرد که بند بر پایش نهادند و در همان چند روز بفرمان قباد مرغ روحش از قفس قالب پرواز کرد و چون ده سال از سلطنت قباد بگذشت شخصی از اصطخر مزدک نام ظهور کرد و این مزدک کیشی عجب درمیان آورد تفصیل این اجمال آنکه مزدک نزد قباد آمده دعوی پیغمبری کرد و در زیر آتشکده سردابه ترتیب داده سوراخی متصل بآتش گذاشته شخصی را در آنجا پنهان ساخت و با قباد گفت که معجزهٔ من آنست که آتش با من سخن میگوید پادشاه بآتشکده حاضر گشته در حضور قباد آنچه خواست بآتش گفت و شنود کرد قباد فریفتهٔ مزدک شده مذهب او را قبول کرد و ملت آن بدکیش آن بود که اموال و فروج خلایق را بر یکدیگر مباح گردانید و جمع شدن با محارم را از مستحسنات شمرد و ذبح حیوانات و اکل لحوم و دسوم آنها را بر خلق حرام ساخت و گفت مردم باید که در خوردن نباتات و تخم مرغ و شیر و پنیر و ماشابه ذلک قناعت کنند و خود جامهٔ پشمینه پوشیده بعبادت مشغول میبود بدین واسطه اراذل و اوباش و مفلسان متابعت او کردند تا اتباعش بسیار گشت و کار او مرتفع شد و بدرجات بلند ارتقا یافته سفلگان زنان اغنیا را بتقویت او کشیدند و اموال فراوان بتاراج بردند و در آن چند وقت هیچ فرزند را پدر معلوم نشد و هیچکس را بر ملک و مال خود اعتماد نماند منقولست که روزی مزدک از قباد مادر نوشیروان را طلب داشت قباد درین باب همداستان شده نوشیروان تضرع و تخشع بسیار نمود و دست و پای مزدک را ببوسید تا از سر آن قضیه درگذشت و چون فساد مزدک در عالم شیوع یافت اعیان و اکابر عجم اتفاق نموده قباد را از سلطنت خلع کردند و جاماسب برادر او را بجای وی نشانیدند **ذکر اخذ و قید قباد و مخلص او از بند و استعلای او بار دیگر بمسند جهانبانی** بعد از آنکه عظمای فرس دست تصرف قباد را از ملک کوتاه ساختند و او را بزندان فرستادند و میان مورخان در باب قید و اطلاق قباد اختلافست چون داعیهٔ آنست که عنقریب تحریر دفتر دوم شروع رود خامهٔ مشکین عمامه بر ایراد بعضی از روایات اختصار کرده باز مینماید که چون عجم قباد را بگرفتند خواستند که مزدک را بکشند بنابر کثرت اتباعش بروی دست نیافتند اندیشیدند که اول قباد را بکشند آنگاه بمزدک و مزدکیان پردازند قباد را خواهری بود در میان نسوان دیار فرس که بخوبی و زیبائی همتا نداشت میان قباد و خواهر باستصواب مزدک شدت اتصال و امتزاج دست داده بود آن جمیله خواست که بمکر و حیله قباد را از زندان خلاص کند لاجرم خود را بیاراست و در محبس برادر آمد و از زندانبان التماس نمود که رخصت دهد که میان او و قباد تجدید ملاقات روی نماید موکل قباد در حال آن پریوش

بر پوشش حیران مانده با او گفت اگر ملکه مطاوعت من نماید من او را بقباد رسانم ملکه او را وعده داده رخصت حاصل کرد که بمجلس درآید و قباد را به بیند بعد از آن که با قباد صحبتی مستوفی داشت از پیش قباد بیرون آمده با موکل گفت که میخواستم بوعدهٔ خویش وفا کنم اما امشب عذریکه متعارف نسوانست دامنگیر من شد اگر مصلحت باشد امر مباشرت را موقوف داریم تا زمان آن برسد چون نزدیکی با زنان حایض در آن زمان نیز منکر مستنکر بود موکل بدان راضی شده ملکه باز نزد قباد رفت و هنگام صبح قباد را در مفرشی جا داده بر سر خدمتکاری نهاد و از زندان بیرون آمده موکل پرسید که این چه چیز است خواهر قباد گفت که برادرم مکروه میدارد که بر جامهٔ خوابی که زن حایض خفته باشد استراحت نماید لاجرم مرا فرمود که آن را از انجا نه برده و دیگری در عوض بفرست موکل تصدیق نموده دم درکشید قباد چون از حبس خلاص شده مدتی مختفی بود تا مردم از جستجوی او باز ایستادند آنگاه با معدودی از خواص خویش روی بدیار هیاطله نهاد ابو حنیفه دینوری گوید که قباد درین سفر چون بمیان ولایت اهواز و اصفهان رسید در قریهٔ از قرای انجا بخانهٔ دهقانی که از نسل فریدون بود فرود آمده مادر انوشیروان را بخواست و سه روز انجا بوده در روز چهارم بمقصد شتافت و بعد از قطع منازل بدیار هیاطله رسیده چند سال انجا کام و ناکام توقف نمود عاقبت حاکم آن دیار سی هزار کس مصحوب او گردانیده بایران فرستاد چون قباد قریب بمدائن رسید شورشی در میان ایرانیان پیدا شده باهم گفتند که اگر میان دو پادشاه مقاتله واقع شود معلوم نیست حال ما بکجا کشد آخر الامر مهم را بر متابعت قباد قرار داده بهیأت اجتماعی در ملازمت برادر قباد که پادشاهش ساخته بودند روی بمعسکر شاه نهادند و بعد از ملاقات بجرایم خود اعتراف نموده پادشاه گناهان ایشان را بخشیده از سر جریمهٔ برادر نیز درگذشت و زمام حل و عقد مملکت را در قبضهٔ اختیار آذر مهر بن سوخرا نهاده بتدارک خرابی که در ملک واقع شده بود مشغول شده اطراف ولایت را مضبوط ساخت و در جلوس ثانی مزدک و مزدکیان را زیاده وقعی ننهاد او پادشاهی عمارت دوست بود و عمارات عالیه و شهرهای متعدده طرح افکند گویند که بردع و گنجه و میافارقین از جملهٔ بناهای اوست و در اواخر ایام سلطنت بجانب روم رفته مظفر و منصور بازگشت چون چهل و سه سال از پادشاهی او منقضی گشت متقاضی اجل یک لحظه امانش نداد لقبش نیک رایست برادرش کرامایه و برادر دیگرش جاماسب بنگارین ملقب بودند

ذکر سلطنت کسری بن قباد که مشهور بانوشیروان عادل است

ارباب اخبار گفته اند که قباد را فرزندان بسیار بودند اما نوشیروان از میان ایشان بحسن تدبیر و لطف تقریر و مکارم اخلاق و رعایت عدل امتیاز تمام داشت و رشد و نجابت او بمرتبهٔ بود که پیران کار دیده در صغر سن با وجود آنکه سریر ملک بوجود پدرش مزین بود در سرانجام مهمات بقول وی عمل مینمودند آورده اند که روزی قباد بانوشیروان گفت که جمیع خصال مرضیه در تو جمع است اما یک عیب داری و آن این است که گمان بد در حق مردم بسیار میبری و من نمیگویم مطلقا بگمان خود کار مکن اما احیانا ببعضی مردم نیکوگمان باش که گمان بد در غیر موضع بسیار از عملهای نیک را در توقف انداز د نوشیروان از گذشته تمهید معذرت کرده وصیت پدر را قبول نمود گویند که قباد در آخر ایام زندگانی خویش عهد نامهٔ نوشت و بموبد موبدان سپرد و در آنجا تصریح کرد که بعد از فوت او نوشیروان بامور مملکت قیام نماید چون قباد را حالت ناگزیر پیش آمد اعیان ملک عهد نامه را بر خلف صدق او خواندند نوشیروان از تقلد قلادهٔ ایالت کردن بپیچیده سر باز زد و گفت که نظام امور مختل شده است و اختلاف در میان خلق پدید آمده هر کس که خواهد درین عهد براستی حکومت نماید تلالت بشمار ساند و هرگاه که من درین امر شروع نمایم خاطر شما از من آزرده شود و بدین سبب خونها ریخته آید و استیصال خاندانها روی نماید و این صورت مخالف طبیعت من است علما و اشراف مبالغه کرده پیمان را بایمان مؤکد گردانیدند که سر از فرمان او نه پیچند و رضای خود را باشارت او مقرون دارند و سر و مال از او باز نمانند نوشیروان بعد از تاکید و الحاح ایشان تاج حشمت بر سر نهاده بر تخت سلطنت نشست و نخست ابتدا باین سخن کرد که حکومت ما مبنی بر اجساد است نه بر قلوب چه بغیر حضرت عالم الاسرار هیچکس را بر نیت خلق وقوف و اطلاعی نیست یعنی تفحص ما بر اعمال شما خواهد بود نه بر اسرار شما و حکمی که از ما صدور یابد مبنی بر عدل بود نه بر هوای نفس و چون اموراتیکه بفساد آمده است بیمن معدلت ما بصلاح باز آید قواعد قصر دولت ما استحکام یابد و آثار آن بر صفحات ایام باقی ماند جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب می نکند بارگاه کسری را بعضی از نقلهٔ آثار گفته اند که اول سیاستی که از موقف جلال صادر گشت قتل مزدک و اصحاب و اتباع او بود و در باب کشتن او مورخان گفته اند که نوشیروان در بدایت با مزدک ملایمت آغاز نهاد و در مجلس خاص با او اتفاقات مینمود تا روزی یکی از متابعان وی دست تطاول بمنکوحهٔ شخصی دراز کرد آن بیچاره ببارگاه نوشیروان تظلم برد پادشاه هر چند التماس کرد که مزدک آن مفسد را گوید که دست از آن باز دارد مزدک بسخن شاه التفات نکرد نوشیروان در غضب رفته حکم فرمود تا سر او را بتیغ کین از بدن جدا کردند یاران وی غوغا انگیخته فرمان جهان مطاع نفاذ یافت که شمشیر خونریز در ایشان نهادند آنگاه در مداین و سایر بلاد بتفحص مشغول گشتند و هر جا مزدکی یافتند کشتند و برخی را عقیده آنست که کسری با مزدک بنیاد محبت ورزیدن کرده التماس نمود که اسامی اتباع خود را بنویسد تا فراخور ایشان دعوت و خلعت مرتب گرداند مزدک بدین فریفته گشته تفصیلی نوشته معروض داشت کسری گفت که باید فلان روز قوم تو بدرگاه آیند تا بعواطف خسروانه بهره ور شوند انجماعت برحسب فرموده مجتمع گشته و خوانسالار ایشان را فوج فوج بباغی که در انجا گوها کنده بودند باسم دعوت خوردن میبردند و سرهنگان آن طایفه را در گوها سرنگون می انداختند تا آخر الامر نوبت بمزدک رسید او را هم بدستور اصحاب ضیافت کردند در کامل التواریخ مسطور است که منذر بن ماء السماء والی ولایت عرب را که بنابر امتناع از کیش مزدک قباد از حکومت عزل کرده بود چون پادشاهی بر نوشیروان مقرر گشت منذر بخدمت مبادرت نمود روزی منذر و مزدک در مجلس نوشیروان بودند که گفت مرا پیش از تقلد امر سلطنت دو چیز متمنی بود مزدک از آنها استفسار نمود نوشیروان گفت یکی آنکه منذر را بحکومت

عرب فرستم دیگر آنکه تخم زندیق را از جهان براندازم مزدک گفت تو تمام عالم را چون توانی کشت پادشاه در غضب رفته حکم فرمود تا مزدک را بکشتند و فرمود میان نهروان دار بازدند در یک چاشتگاه صد هزار نفر از زنادقه را بحلق آویختند در آن روز او را نوشیروان خواندند و معنی این لفظ جدید الملک است چون نوشیروان از قتل مزدک و متابعانش فارغ گشت مالی که مزدکیان گرفته بودند بارباب آن رسانید و زنان را بشوهران رد کرد حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده است که چون کشتن مزدکیان از حد بگذشت نوشیروان ترسید که رعیت بکلی نیست شوند بر جمعی از آن طایفه ابقا کرده مالها از ایشان میستاند و بخداوندان اصلی میداد اگر در حیات بودند والا بوارث میرسانید و اگر وارث هم نمانده بود بعمارت موضعی صرف مینمود که در ایام تسلط مزدک خراب شده بود و بعد از آن امر فرمود که بمزارعان آلات و ادوات زراعت گاو و تخم میدادند تا زمینها را معمور سازند و جمعی را که مهاجرت اوطان اختیار نموده بودند فرمان داد تا بوطنهای اصلی مراجعت کردند و فرمود عقبه ها را هموار ساختند و بیابانها و در سرحدات قلعه های حصین بنیاد کردند و بجهة امن طرق مردم جلد را در آن مواضع ساکن گردانید و عاملان و حاکمان بدستور زمان اردشیر بابک معین ساخت و جسرها و پلها را عمارت کرده از احوال رعایا و اشراف تفحص واجب داشته هر کسی را که خللی در احوال او راه یافته بود بتدارک آن پرداخت قال فی الغنیه اَمَرَ باعادةِ کلّ جسرٍ قُطِعَ او قنطرةٍ کُسِرَتْ او قریةٍ خَرِبَتْ الی اَحسنِ ما کانتْ علیهِ وسَهّلَ سبیلَ النّاس ابوحنیفه دینوری آورده است که کسری مملکت خود را بچهار قسم منقسم ساخت و بهر قسمی شخصی از معتمدان خود را که در غایت کرامت و شرافت بودند والی گردانید یک قسم خراسان و سجستان و کرمان بود قسم ثانی اصفهان و قم و گیلان و آذربایجان و ارمنیه بود قسم ثالث فارس و اهواز رابع عراق تا سرحد روم بعد از انتظام امور مملکت لشکر بطخارستان کشید و کابلستان و چغانیان و بلاد هیاطله را مفتوح ساخت در این اثنا خاقان چین اهل مملکت خود را جمع کرده برسم جهانگیری از دار الملک خویش بیرون آمده بر فرغانه و سمرقند و بخارا و کش مستولی گشت و این خبر بسمع کسری رسیده فرزند خود را که هرمز نام داشت با لشکری عظیم نامزد کرد و هرمز متوجه خاقان شد چون نزدیک باو رسید خاقان ولایات را که گرفته بود گذاشته باقصی ولایت ترکستان شتافت و مضمون این مقال مصدوقه حال او آمد شه ما مملکت بگرفت و بگذاشت در خلال این احوال خالد بن جبله غسانی بجانب ولایت منذر ثالث که مادر او را ام السما میگفتند و بر ولایت حیره از قبل کسری حاکم بود لشکر کشیده و طایفه از اصحاب منذر را بقتل آورده اسبان و شتران و سایر اموال او را بغارت برده منذر صورت واقعه را معروض رای مشکل گشای حضرت صاحبقرانی گردانید و چون میان نوشیروان و قیصر روم طریق صلح مسلوک بود مکتوبی باو نوشت که خالد را باید که دیت کشتگان را بمنذر دهد و آنچه از اموال او برده تسلیم وی نماید چه این خالد از گماشتگان قیصر بود قیصر بمکتوب نوشیروان التفات ننموده درین باب اهمال ورزید از استماع این خبر نایره غضب کسری التهاب یافته لشکری جرار فراهم آورده بعزم تسخیر بلادی که در تحت تصرف گماشتگان قیصر بود عازم گشت نخست بولایت جزیره در آمد و بر شهر دارا و مدینه های آنجا استیلا یافت و همچنین حمص و حلب را از ولایات شام مفتوح ساخت و چون بانطاکیه که بهترین بلاد شام بود رسید نوشیروان را وضع آن شهر مرغوب طبع افتاده فرمود تا صورت انطاکیه را کشیدند و فرمود تا استادان بهمان شکل و هیأت بدون تفاوت قریب بمداین شهری بنا نهادند و آن بلده برومیه اشتهار یافت بعد از اتمام آن کسری مثال داد که جمله مردم انطاکیه برومیه رفتند و کوچه ها و محلات و بیوت چنان مشابه بود که هر کس از دروازه در آمدی بدون تامل بخانه خویش رفتی گویند تفاوت آن دو شهر همین قدر بیش نبود که گازری که در شهر قدیم می نشست بر در خانه درختی داشت و بر در خانه شهر جدید آن درخت مفقود بود و این صورت از غرایب صور است و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر قیصر تافت رسل و رسایل متواتر و متواصل گردانید و تمهید بساط معذرت نموده طالب صلح شد نوشیروان بقیصر پیغام داده که صلح زمانی واقع شود که در بلادی که از دست گماشتگان او انتزاع کرده ام طمع نکند و سایر ولایات روم و مصر را که در تحت تصرف نواب اوست از من خریده بها تسلیم نماید قیصر در استرضای نوشیروان کوشیده مالی عظیم و هدایای کریم ارسال داشته ملک شام و جزیره و حجاز و طایف و یمن را با بحرین و عمان در حیطه دیوان کسری قرار داد ابوحنیفه دینوری گوید که صلح مقرر بر آن شد که قیصر هر سال از بلادی که نوشیروان تصرف کرده بود مالی بخزانه عامره فرستد و سبب استیلای آن ملک عادل بر ملک یمن در اول دفتر دوم بیاید انشاء الله وحده العزیز

ذکر مخالفت نوشزاد بن کسری با پدر و مآل حال او

راویان اخبار سلف چنین گفته اند که نوشیروان خاتونی داشت که بحسن او صورت تقدیر بر کلک تصویر در خانه کن فکان چهره گشائی نکرده بود و این دختر ملت عیسوی داشت

دختر ترسای روحانی صفت / دره روح اللهش صد معرفت

هر چند کسری باو گفت که دست از نصرانیت باز دار نافع نیامد و چون شیفته جمال خاتون بود بمقتضای لَکُمْ دِینُکُمْ وَلِیَ دِینِ عمل نموده بعد از چندگاه از آن عورت پسری ماه رخسار پیدا شد و بنوشزاد موسوم گشت شاهزاده چون بسن تمیز رسید در کیش پدر و دین مادر تامل نموده آن یک را مقبول طبع سلیم و این یک را مردود ذهن مستقیم یافت بنابرین شیوه آتش پرستی را مذموم شمرده ملت نصاری را اختیار کرد هر چند نوشیروان او را بدین خود دعوت کرد پسر از جاده قویم انحراف نمود مزاج کسری بر او متغیر شده او را در سرای حبس فرمود و چون کسری بولایات شام لشکر کشید در آن دیار مریض شد نوشزاد این خبر استماع کرده و فرصت غنیمت شمرده از زندان بیرون آمده مردم متفرق در خدمت او جمع آمدند بتخصیص نصاری و تابعان ملت عیسی و شاهزاده خزاین پدر را تصرف نموده بلشکر بخش کرد

بسی انجمن کرد بر خویشتن / سواران دشمن کش تیغ زن
فراز آمدندش سپه سی هزار / همه آهنین چنگ و نیزه گذار

نوشزاد بعد از اجتماع لشکر گماشتگان نوشیروان را از ولایت فارس و اهواز بدر کرده آوازه مرگ پدر در آن دیار انداخت و بعزم تسخیر عراق روان شد کسری از این حالت آگاهی یافته مکتوبی برام برزین که یکی از سرداران دیار ایران بود نوشت مضمون آنکه فرزند ما نوشزاد خبر وفات

وفات ما شنیده پیش از تحقیق حرکتی کرده است وجمعی را که محبوس داشتم خلاص ساخته وظیفه آنکه از برای دفع طایفهٔ اشرار که در پس پردهٔ پندار مانده اند کمر بندد واز کثرت انصار اندیشه که ایشان زیاده شوکتی ندارند اگر نوشزاد از در انقیاد در آید وطبقه که محبوس ساخته ایم بمجالس ایشان فرستد وجمعی از اعیان واشراف را که با او موافقت کرده اند بتیغ تیز با دشمن نماید واز اراذل واوباش را بگذارند بهر جا که خواهند بروند وچنانچه اگر در عناد اصرار نماید وسر به پیمان ما در نیارد رام برزین باید که در جنگ دقیقهٔ نامرعی نگذارد

گرامی که خاری کند آرزو / نشاید جدا کردن او را ازو / یکی ارجمندی بود کشته خوار / که با شاه گیتی کند کارزار / تو از کشتن او مکن هیچ باک / که خون سر خویش ریزد بخاک / سوی کیش قیصر شتابد همی / ز آئین ما سر بتابد همی

واگر چنانچه در جنگ گرفتار گردد بر تن او بیکموی نیازارد واو را با جمعی از پرستاران که ملازم داشته بهمان سرای که محبوس بوده باز دارد وهر چه محتاج الیه او باشد مهیا سازد وکسی از سپاه با جگر گوشهٔ ما خطاب نکند

دل ما برین راستی برگواست / که آن ناهنرمند از پشت ماست

ونامه را مهر کرده بقاصدی سپرد تا بتعجیل تمام برام برزین رساند چون سپهسالار ایران بر نامهٔ شاه اطلاع یافت با لشکر گران بجانب نوشزاد شتافت شاهزاده نیز با سپاهی آراسته با شماس رومی که یکی از نامداران معتبر بود وپهلوان لشکر روی برام برزین نهاده بعد از تلاقی عسکرین وتسویهٔ صفوف آتش حرب بالا گرفت میمنهٔ نوشزاد بر میسرهٔ رام برزین حمله آورده غالب شدند وخون فراوان ریختند رام برزین بقیهٔ سپاه را

بفرمود تا تیرباران کنند / هوا را چو ابر بهاران کنند

درین اثنا ناگاه تیری بر مقتل نوشزاد رسیده بر جای سرد شد چون لشکر نوشزاد بر مرگ او آگاه شدند از هم فرو ریخته هر کس بگوشهٔ گریخت رام برزین گریان وزاری کنان بر بالین شاهزاده آمد وحکم کرد تا دیگر کسی را نکشند وغنیمت نیز نگیرند واز اسقف که از خاصان نوشزاد بود پرسید که شاهزاده هیچ وصیتی کرد جواب داد که همین قدر گفت که مادر مرا بگوئید که مرا برسم مسیحا تجهیز وتکفین کند

برسم مسیحا کنون مادرش / کفن سازد وگور پوشد سرش / مسیحی بشهر اندرون هر که بود / نماند آنچه ترسا که رخ ناخشود

ابو حنیفه دینوری گوید که نوشزاد در جنگ اسیر ودستگیر شد چون نوشیروان ولایت عرب را بمنذر بن ام السماء داد بمداین آمد وسرهنگی را با لشکری عظیم بهندوستان فرستاد وایشان تا سراندیب رفتند ملک دیار هند رسولی چرب زبان با تحف بی پایان نزد نوشیروان فرستاد وطلب صلح کرد ودیلادیکه بر ساحل عمان است وقریب با ایران بنواب کسری گذاشت وشهریار عجم ایلچی فرستاده لشکر را از هندوستان باز طلبید

در بعضی از تواریخ مسطور است که سلطنت دیار ماوراء النهر وخراسان وطبرستان وجرجان وفارس وکرمان وبعضی از هندوستان وعراق وجزیرهٔ عمان وبحرین ویمامه ویمن وسرحد مغرب بر نوشیروان قرار گرفته بآبادانی جهان مشغول شد ودر مقابل خراج اراضی قانون عدالت بر زمین بنیاد کرد چه قبل از او بحسب قرب وبعد از مزارع نصف وثلث وربع وخمس تا عشر میستاندند وبر یهود ونصارا جزیه مقرر کرد وکسانیکه عمر ایشان کم از بیست وبیش از پنجاه بود از مؤنت دیوانی وتکالیف سلطانی معاف داشت ویکی از سرهنگان را تعیین فرموده بود که در هنر وفروسیت لشکریان احتیاط نماید ودر تفحص اسلحهٔ ایشان که از دیوان مقرر شده تفتیش واجب شمارد آن سرهنگ در میدان فسیح وعریض بر فرشی فاخر نشسته فرمود تا منادی کردند که مقاتلان باید درین میدان حاضر آیند در روز اول ودویم چون نوشیروان در میان لشکر نبود عارض سپاه نام هیچیک را در دفتر ثبت نکرد در روز سیوم باز فرمود تا ندا در دادند که هیچکس از مقاتلان تخلف نکنند بلکه آنکس نیز که خدای تعالی او را بتاج وتخت مکرم داشته باید بیاید نوشیروان این سخن را شنیده واو نیز مسلح ومکمل بیامد چون زره وکمان از اسبابی که نوشته بودند کم داشت عارض نام او را ننوشت تا آنرا مهیا گردانید آنگاه باسم هر یک از سواران چهار هزار درهم نوشته وبنام کسری چهار هزار ویکدرم بقلم آورد وبعد از فراغ از عرض عارض از مجلس برخاسته بخدمت نوشیروان آمده حاشیهٔ بساط را بوسیده گفت ایملک در مبالغه وغلظتی که از من واقع شد مرا معاتب مگردان که مقصود از آن ضبط سپاه وحشم ورعایت جانب معدلت وانصاف بود کسری جواب داد که هر کس نسبت بمن خشونتی کند که متضمن مصلحتی از مصالح ملک باشد من در آن خشونت صبر میکنم مانند مریض که بمرارت شرب دوای مکروه بسبب حفظ صحت بدن صبر مینماید

در بعضی کتب معتبره مسطور است که چون استقامت تمام در سلطنت نوشیروان پیدا شد هیبت وحشمت او در دلها قرار گرفت ملوک اطراف رسل وهدایا بکرپاس گردون اساس او فرستادند از آنجمله پادشاه چین قصری داشت بدر وجواهر مرصع ودر آن قصر دو جوی بود که اشجار کافور وعود که بوی آن دو فرسخ میرفت از آن آب سیر میگشت وهزار دختر در شبستان او خدمت میکردند رسولی نزد نوشیروان فرستاد واز جملهٔ تحف وهدایا فارسی وفرسی مصحوب ایلچی گردانید مرصع بدر که هر دو چشم فارس وفرس از یاقوت احمر بود وقائمهٔ شمشیر او از زمرد که بجواهر گران بها آنرا آراسته بودند وهمچنین جامهٔ حریری فرستاد که مشتمل بود بر صورت ملک بر وضعیکه در ایوان نشسته جامه در بر وتاج بر سر داشت وخدمتکاران بر بالای سر او ایستاده بودند وهر یک جامهٔ مذهب منسوج در بر کرده که زمین جامه حریر لاجوردی بود وآنرا در صندوقی از ذهب نهاده وکنیزکی او را بر گرفته بود که در موی خود پنهان میگشت واگر موی بر میگرفت روی او همچون برق در شب تار تابان بود وملک هندوستان قصری از ذهب ارسال داشت که ابواب آن از یاقوت ودر بود وهزار من عود هندی که در آتش چون موم میگداخت وجامی از یاقوت احمر مملو بدر که از کنار جام تا طرف دیگر او یکشبر بود وجاریه که طول قامت او موازی هفت شبر ومژگان او بر رخسارش میرسید وفرشی از پوست مار که نرم تر از حریر بود بتحفه نزد نوشیروان فرستاد ودر زمان دولت کسری کتاب کلیله ودمنه وشطرنج را از دیار هند بایران آوردند وخضاب اسود را در زمان او از هند بعجم آوردند وآن خضابی بود که چون در موی سفید میمالیدند بیخ موی را چنان سیاه میساخت که سواد از آن مفارقت نمیکرد وهمچنین پادشاه تبت انواع تحف وهدایا بنوشیروان ارسال نمود از آنجمله صد جوشن بود مذهب وبهانند وچهار هزار نافهٔ مشک اذفر بود

منقول است که نوشیروان بفنون آداب از ملوک عجم متفرد بود وتقرب باهل علم واصحاب حکمت مینمود وقدر ایشان را کما ینبغی میشناخت ودر زمان او فاضل ترین علما وحکما بوذرجمهر بن بختکان بود

ذکر احوال بوزرجمهر حکیم

بعضی از مورخان چنین گفته والله اعلم بالصحة که نوشیروان

شبی در خواب دیده که در پیش تخت او درختی رسته است ملک با هیأت شجر مطبوع افتاده شراب خواست و در حالتی که جام را بر دست گرفته خوکی ظاهر شدی و جام را در کشیدی نوشیروان از آن اندوهناک گشتی و چنان دیدی که خوک بر بستر او نشستی و از کاسهٔ کسری شراب خوردی نوشیروان با معبران و کاهنان خواب را بیان فرموده از ایشان تعبیر آن درخواست همه از تعبیر آن خواب عاجز آمده بنادانی خویش اعتراف نمودند چون خاطر نوشیروان مشعوف بدانستن تعبیر آن خواب بود جمعی را درم و دینار داده گفت مطلب آنست که هرکس از شما طلب شخصی کنید که نقاب حجاب از چهرهٔ این امر مبهم بردارد و از آنجمله مردی آزادسرو نام برحسب امر نوشیروان بدرهٔ زری برگرفته باطراف ممالک جهة طلب معبری ماهر روانشده شهر بشهر میگشت تا بمرو رسید از اتفاقات حسنه روزی مرور او بدر خانهٔ معلمی افتاد فرود آمده از وی پرسید که در فن تعبیر مهارتی داری و جواب داد که آن زمان استاد پیش استاد خوانده ام لیکن علم تعبیر را ندانم یکی از شاگردان او بوزرجمهر نام که بحدت ذهن و صفای قریحه مخصوص بود با آزادسرو گفت که کیفیت واقعه را تقریر کن استاد بانگ بروی زد که خموش باش آزادسرو معلم را از خشونت منع کرده خواب نوشیروان را بیان نمود بوزرجمهر گفت نگویم من این راز جز نزد شاه بدانگه که بنشاندم پیشگاه آزادسرو را حدیث کودک معقول نموده بوزرجمهر را اسب و دینار داده هر دو متوجه بارگاه پادشاه شدند در اثنای طریق براهی رسیدند و در سایهٔ درختی نزول کردند بوزرجمهر چادرشبی بر خود پوشیده بخواب مشغول شد آزادسرو دید که از بیشه ماری سیاه بیرون آمده روی به بوزرجمهر نهاده و چادرشب را از روی حکیم درکشیده سر و پای حکیم را ببوسید و بر فراز درخت رفت چو مار سیه بر سر دار شد سر کودک از خواب بیدار شد آزادسرو از اینحال متعجب شده هر دو سوار شدند و بتعجیل روز و شب میراندند تا آنکه ببارگاه پادشاه رسیدند آزادسرو قضایای گذشته را معروض رای کسری داشته نوشیروان بوزرجمهر را طلب نموده طالب تعبیر شد بوزرجمهر در خلوتی معروض داشت که در شبستان پادشاه غلامیست که با یکی از اهل حرم در ساخته است و اگر شاه خواهد که حقیقت حال را روشن کند فرمان فرماید تا کنیزکان یکیک از پیش پادشاه بگذرند نوشیروان فرمود تا مجموع جواری حاضر گشته یکیک از پیش او گذشتند چون آن غلام متلبس بلباس نسوان بود آن امر مبهم منکشف نشد نوشیروان آشفته گشته بوزرجمهر گفت که تدبیر انکشاف تعبیر آنست که کنیزکان برهنه شوند چون بامر شهریار پیراهن و ازار از ایشان درکشیدند غلامی پدید آمد اندر میان ببالای سرو و بچهر کیان تنش از لرزان بکردار بید دل از جان شیرین شده ناامید آن غلام را دختر حاکم چاج بنابرآنکه از خوردی میان ایشان تعلقی دست داده بود از خانهٔ پدر آورده پنهان نگاه میداشت چون این امر شنیع ظاهر گشت نوشیروان از دختر پرسید که این پسر کیست گفت برادر منست که همراه از ولایت آورده ام و اگر لباس مردانه میداشت هیچکس او را نزد من نمیگذاشت آنگاه نوشیروان حکم کرد تا دختر و غلام هر دو را سیاست کردند برآویختشان در شبستان شاه نگونسار و پرخون و تن پرز کاه گذارندهٔ خواب را بدره داد زاسب و زپوشیدنی بهره داد و روز بروز کار بوزرجمهر در تزاید بود تا برتبهٔ وزارت رسید سخنان حکمت آمیز او بسیار است و در مآل حال او ارباب اخبار اختلاف کرده اند اگر در اجل تاخیری بود و رای اشرف خاقانی اقتضا فرماید شمهٔ از حالات آن حکیم دانشمند در دفتر چهارم بتقریبی گفته آید درین محل به دوازده کلمه که در حضور کسری و موبدان گفته اقتصار میرود آورده اند که نوشیروان روزی مجمعی عظیم ساخت و حکما و موبدان را احضار فرموده اشارت کرد که هر یک بقدر دانش خویش کلمهٔ القا نماید که متضمن مصلحت پادشاه و رعیت بود و از هر کس در آن باب کلمهٔ استفسار نموده چون نوبت ببوزرجمهر رسید معروض داشت که آنچه مطلوب پادشاه است بدوازده کلمه ادا مینمایم نوشیروان پرسید آن کدامست حکیم گفت اول پرهیز است از شهوات و غضب و هوای نفس دوم صدق است در گفتار و وفا بوعدها و شرایط سیوم مشورت با دانایان در آنچه روی نماید از امور چهارم اکرام و احترام اشراف و علما و کتاب بقدر منازل و مراتب پنجم تعهد قضات است و تفحص عمال و جزا دادن محسن و مسیئ بواسطهٔ احسان و اساءت این دو فرقه ششم تفحص احوال زندانیان است هرچند گاه تا گناهکاران را بجزا رسانند و بیگناهان را رهائی بخشند هفتم تعهد سبل و اسواق بجارجهة ترفیه عباد است هشتم حسن تدبیر در تادیب رعایاست بر جرایم و اقامت حدود بر ارباب مآثم نهم اعداد سلاح و جمع آلات حرب است دهم اکرام اولاد و اهل و اقارب است و اصلاح حال آنجماعت یازدهم تعیین جواسیس است تا حوادث ملک را بپادشاه رسانند دوازدهم تفقد وزرا و ندما و خیل و حشم است فامر نوشیروان ان تکتب هذا الکلام بالذهب وقال هذا الکلام فیه جوامع انواع السیاسات الملوکیة

ذکر بعضی از حکایات متفرقه و بیان برخی از توقیعات و شرح مجملی از کلمات نوشیروان

آورده اند که ابن آوی که پیشینیان او را شکال و اکنون شغال میگویند در آخر ایام سلطنت نوشیروان از دیار ترکستان آمده در بلاد عراق ظاهر شد در بدایت حال که مردم آواز شغال میشنیدند در بیم و فزع افتادند نوشیروان متعجب شده از موبد پرسید که سبب ظهور سباع در این زمین کدام تواند بود موبد گفت که از اخبار اولین بگوش من چنین رسیده که چون در مملکتی ظلم بر عدل غالب شود سباع متوجه آن ملک گردند نوشیروان ازین حدیث متاثر شده سیزده کس از آنهائی که بر قول ایشان اعتمادی تمام داشت در خفیه طلبیده و فرمان داد که پوشیده و پنهان باطراف و اکناف قلمرو رفته از حال کشاورزان و عمال او تفحص نمایند آنجماعت بفرموده عمل نموده بعد از تفتیش و تحقیق سوء سیرت داروغگان و کارکنان دیوان را معروض پایهٔ سریر اعلا گردانیدند آنگاه نوشیروان جمعی را بولایات فرستاد تا نود کس از عمال را که بر جور و ظلم اقدام نموده بودند گردن زدند بعد از ظهور این امر باز از تعرض تیهو پهلو تهی کرده گرگ با میش خواهر خواندگی آغاز نهاد منقولست که نوشیروان بر سرهنگی خشم گرفته او را رخصت داد که بهرجا که خواهد برود و دیگر بنظر او درنیاید و چون ملوک عجم را رسم چنان بود که هر یک عام یکروز بار عام میدادند اتفاقا در آنروز که جشن نوشیروان بود سرهنگ مردود بمجلس درآمده دستارخوان پیش اشراف می انداخت و آش در آن مینهاد و بتصور آنکه پادشاه از وی خوشنود گشته هیچکس او را منع نمیکرد تا هنگام فرصت طبقی که از طلای احمر بود و هزار مثقال وزن داشت پس دست کرده بخانهٔ خویش برد و برین

دربارهٔ این راز هیچکس را جز نوشیروان اطلاع نیفتاد چون مردم متفرق شدند خوان‌سالار تعداد اوانی زر و نقره کرد یکطبق نیافت شاگردپیشگان را در شکنجهٔ عذاب کشید پادشاه گفت دست از این بیچارگان بدار که آنکس که طبق را برده باز نخواهد داد و آنکس که دیده نخواهد گفت بعد از یکسال در روز بار عام باز آنسرهنگ به بساط‌بوس پادشاه رسید چون چشم نوشیروان بروی افتاد او را نزد خود طلبیده در گوش او گفت مگر وجه پار با تمام رسیده که باز امسال بخدمت آمدی سرهنگ پای نوشیروان را بوسیده تمهید معذرت نمود شهریار عادل از جریمهٔ او درگذشت و باز بخدمتی که داشت برگماشت گویند وقتی رسولی از قیصر با انواع تحف و اصناف هدایا نزد نوشیروان آمد و در طاق ایوان کسری نظر کرده بر حسن بنا و تزیین و تکلف و رفعت آن عمارت آفرینها کرد بعد چشم بر اعوجاج میدانی که در پیش ایوان بود انداخته پرسید که سبب آن چیست که طرح میدان کج افتاده گفتند عدم استواء میدان بسبب آنست که پیرزالی درینمقام منزلی دارد و هرچند پادشاه از وی سؤال و التماس کرد که خانهٔ خود را بفروشد تا آنرا از میان برداشته صحن مستوی گردد مطلقا قبول نفرموده شهریار عادل آن زن را بحال خود گذاشته دست تصرف از ملک وی کوتاه کرد رسول گفت که اعوجاج مقرون بعدل از استقامت مترتب بظلم است اکنون وقت آن شد که عنان کمیت خوشخرام قلم بذکر توقیعات و کلمات نوشیروان انعطاف یابد منه العصمة والتوفیق راویان خبر گفته‌اند که مؤبدی بعرض کسری رسانید که فلان سپهبد در فلان بیشه بخواب رفته جامه‌های او را دزد برده است اکنون اجازت میطلبد که در عقب دزد شتابد نوشیروان فرمود که ما را سپهبد برای آن میباید که پاسبان لشکر بود چون او بپاسبانی دیگر احتیاج دارد ما از او بی‌نیازیم شخصی دیگر رقعه‌ای نوشته بعرض شاه رسانید که مال فلانکس از گنج شاه زیاده میباشد نوشیروان بر پشت رقعه توقیع کرد که اگر از ایشان کسی را بخشی نیست ایشان و غیر ایشان هر که را چنین گنج و مال دست دهد همه شاد و خرم زیند دیگری بدو نوشت که مردم پادشاه را عیب مینمایند که در خزانهٔ او هیچ گنج نیست زیرا که همه آنرا بذل نموده جواب نوشت که هر مالی که در خزانه جمع آید حق ارباب استحقاق است اگر بدیشان رسانم آن عیب من باشد شخصی برقعه نوشته معروض داشت که همواره پادشاه با معدودی چند آمد و شد مینماید و اعدا منتظر فرصت میباشند مبادا چشم زخمی بذات همایون رسد نوشیروان بر پشت رقعه نوشت که نگاهبان ملک عادل داد است اگر داد هرچند بیکس بود ور آراستی پاسبان بس بود دیگری نوشته با او رسانید که فلان خازن مبلغ سیصد هزار درم تصرف نموده بر پشت مکتوب نگاشت که هرچه باهل استحقاق رسیده بگنج ما مجری است آورده‌اند که روزی بر مسند فرمان نشسته مراد محرومان و محتاجان و داد مظلومان و مستمندان میداد حکیمی از وی پرسید که میخواهم که مرا معلوم گردد که چه چیز پادشاه را بر این افعال و اعمال مرضیه راهنمون شد نوشیروان گفت وقتی در ریعان جوانی و عنفوان شباب بشکار رفته بودم ناگاه دیدم پیاده‌ای سنگی انداخت و پای سگی بشکست چون گامی چند بگذارد سواری بروی بگذشت اسب او لگدی بر پیاده زد و پای او انگار یافت سوار مقداری راه طی کرده پای اسبش بسوراخ موشی رفته بشکست دست انصاف گریبان دل من گرفته پنجهٔ عدل چنگ بر دامن جانم زد و زبان روزگار بزبان حال با من گفت که هرکه هرچه جفا کند سزا بیند از آن زمان متنبه شدم از سخنان اوست که فاضل‌ترین پادشاهان از وزیر و عاقل‌ترین زنان از شوهر و بهترین اسبان از تازیانه و نیکوترین شمشیرها از صیقل بی‌نیاز نباشد هم او گوید که روز باد برای خواب و روز ابر برای شکار و روز باران برای شراب خوردن و روز آفتاب شایستهٔ گذرانیدن مهمات است خواب در روز باد خوش آید روز میغ است نخچیر نیکوتر روز باران شراب را شاید با بتان لطیف مه‌پیکر روز صافی ببارگاه نشین کارها را بعدل بیرون بر آورده‌اند که از پسران او بغیر هرمز هیچکس از طرف مادر از دودمان سلطنت نبود چه او دخترزادهٔ خاقان چین بود و سایر فرزندان از بنات رعیت و سوقیه بودند و چون چهل و هشت سال از حکومت نوشیروان منقضی شد مرضی جانگداز بروی استیلا یافت پدر از نصایح گوش هرمز را گرانبار کرده تاج و تخت را بدو گذاشت شنیدم که در وقت نزع روان بهرمز چنین گفت نوشیروان که خاطر نگهدار درویش باش نه در بند آسایش خویش باش در بعضی از تواریخ چند بیتی در وصف آن پادشاه عادل بنظر رسیده بود در اینمقام ثبت افتاد یقین میدان کزین شاهان کامل نیامد کس چو نوشروان عادل کریم و عادل و با رای و دانش حکیم و عاقل و هشیار و فاضل ز خوانش قوت جان خان و فغفور ز رایش نور رای رای و هرقل

ذکر سلطنت هرمز بن نوشیروان

چون هرمز نسبی فاخر و حسبی وافر داشت نوشیروان افزونی سال اولاد دیگر را اعتبار نکرده او را ولیعهد گردانید او نیز در اوایل با وضیع و شریف زندگانی بر وجه احسن پیش گرفته امرا و نواب و گماشتگان نوشیروان را بحال خود گذاشته گفت رای و تدبیر پدر بهتر از ما بود و مردم را به از ما میشناخت چنین بود تا شد و را کیش راست هرانچیز بر پادشه شد که خواست برآشفت و خوی بد آورد پیش بیکسو شد از رسم و آئین خویش شرفا و اعیان را کشتن گرفت و بر تربیت مردم دون همت توجه خود را مقصور گردانیده قضاة را از منصب قضا معزول ساخت و گفت چه معنی دارد که بندگان بر ما حکم کنند آورده‌اند که در ایام سلطنت خویش که بقولی دوازده سال بود سیزده هزار کس از اشراف و اکابر و علمای عجم را بقتل رسانید لاجرم بقیهٔ عظماء فرس از وی آزرده خاطر شدند و چون اینخبر بسمع دور و نزدیک و ترک و تاجیک رسید ملوک آفاق بقصد هرمز از اطراف در حرکت آمدند از آنجمله قیصر روم با هشتاد هزار کس آهنگ ایران کرده چون بنصیبین رسید داعیهٔ او آن بود که اگر بولایتی که نوشیروان از قیصر گرفته بود هرمز مضایقه نکند باز گردد و اهل چرکس از دربند گذشته بوسط ولایت آذربایجان رسیده ارمنیه را غارت کردند و عباس احول و عمر ازرق از عرب بکنار فرات آمده دست بتاراج سواد برگشادند و پسر خاقان چین که خال هرمز بود بعد از فوت پدر با سیصد هزار نفر و بقولی با چهارصد هزار کس از جیحون گذشته هرات و بادغیس را لشکرگاه ساخت و ایلچیان نزد هرمز فرستاده امر کرد که جسرها را عمارت کن و راهها را راست بساز که مرا داعیهٔ روم است هرمز در مداین از استماع اینخبر متحیر و مدهوش شده از قتل اعیان ملک و اکابر سپاه پشیمان شد و بقیهٔ اهل رای و درایت را حاضر ساخته در این باب

باایشان مشورت نمود یکی از متعینان که اعقل زمان بود گفت ایها الملک دشمن حقیقی پادشاه ترکستانست که همگی همت او مصروف بر تسخیر ممالک ایرانست دیگر آنکه قیصر را مدعا آنست که بعضی از ممالک او را که نوشیروان در تحت تصرف خویش آورده بود باز گذاری و مردی ترسا و متدین هست اگر از سر ملک قدیم در گذری بساط محاربه در نوردد بروم رود و اهل خزر و چرکس برسم غارت بولایت آمده اند و مالی چند بجنگ آورده اند اگر بمردم آذربایجان و ارمنیه پیغام کنی که بهیأت اجتماع متوجه ایشان شوند آن طایفه از بیم تلف شدن اموال بی آنکه بجنگ مبادرت نمایند بتعجیل تمام متوجه دیار خود گردند هرمز را خاطر برین قرار گرفته بدستوریکه آن صاحب تدبیر فرموده بود عمل نموده چون خاطر هرمز از دشمنان فراغت یافت در دفع خاقان با عقلا و ارباب تجربه بمشورت پیوست درین اثنا یکی از حاضران مجلس معروض داشت که پدر من درین باب بربصیرت تر از دیگران میباشد امّا بنابر کبر سن از ملازمت باز مانده در خانه نشسته است هرمز گفت من پدر ترا نیکو میدانم چه در زمان کسری مادر مرا از ترکستان بایران آورد و اکنون غرض تو ازین سخن چیست آن شخص جواب داد که چون دوش پدر از من شنید که ملک کسی را میخواهد که بجنگ خاقان فرستد گفت مرا درین باب حدیثی واجب العرض هست که باید خود بسمع پادشاه رسانم هرمز را این سخن مسموع شده باحضار او فرمان داد و از آن امر مخفی استعلام نمود پیر گفت در آن زمان که مرا پادشاه عادل بخواستگاری دختر خاقان بترکستان فرستاد خاقان نسبت بمن صنوف احسان و اکرام ارزانی داشت و چون بر مضمون رسالت واقف شد فرمان داد تا دختران او را بر من عرضه کنند تا من یکی از آنها را گزیده بمداین آورم بنابر آنکه جدّهٔ شما نمیخواست که میوهٔ دل او از وی جدا شود فرمود تا دختران قماریان را آراسته بمن نمودند و دختر خود را بی آرایش در میان آورد و من چون نظر بجانب آن پاکیزه گوهر افکندم او را مشابه بخاتون عظمی دیده قرعهٔ اختیار بنام وی افتاد خاتون هر چند اضطراب نمود فایده نداد خاقان نزد منجم فرستاده حکم کرد تا در زایچهٔ طالع آن نیکبخت نظر انداخته از عواقب احوال دختر در ولایت عرب خبر دهد منجم بعد از احتیاط بعرض او رسانید که از اوضاع علوی چنین معلوم میشود که این مخدره را از شاه عجم پسری متولد گردد کوتاه قد بزرگ بر فراخ چشم بعد از پدر سلطنت بدو منتقل شود یکی از این دیار متوجه ولایت او گردد و این مولود فرخنده مردی بلند بالا پیشانی بزرگ جعد موی پرگوشت روی گندم گون پیوسته ابرو خشک اندام بدین شکل را بجنگ وی فرستد تا آن منازع ملک را بکشد و لشکرش را تباه کرده مال او را بتاراج برد چون خاقان از اسرار فلکی آگاهی یافت دختر را با تجملی پادشاهانه همراه من گردانید تا بمداین رسانیدم پیر سالخورده سخن بدینجا رسانیده در مجلس هرمز کالبد تهی کرده شاه و حاضران ازین صورت تعجبها نمودند و جمعی از پایهٔ سریر اعلا مامور شدند که بتفحص و تفتیش ماصدق این مفهومات کلیه پرداختند و بعد از احتیاط بعرض ملک رسانیدند که شخص موصوف بدین شکل و شمایل بهرام چوبین است و او یکی از سپهبدان و ملکزادگان ری بود و از عهد نوشیروان تا زمان هرمز حکومت ولایت ارمنیه و آذربایجان تعلق باو میداشت و از مبارزان عجم بوفور شجاعت و کمال جلادت متفرد و ممتاز بود و بعد از اتفاق اعیان ملک هرمز بهرام را بحرب خاقان چین که ساوه شاه نام داشت نامزد کرد

ذکر رفتن بهرام چوبین بجنگ ساوه شاه و غالب آمدن بهرام و عصیان او نسبت بولی نعمت و مآل حال هرمز

بهرام چوبین را هرمز از ارمنیه طلبیده فرمان داد تا لشکری جرار چندانکه خواهد اختیار نماید و بجنگ ساوه شاه رود و بهرام دوازده هزار نامی که از حد چهل سالگی تا پنجاه سالگی بودند برگزید و هرمز با او گفت که تو با این سپاه اندک بحرب کسی میروی که سیصد هزار مرد دارد بهرام جواب داد که زیان لشکر گران بیشتر از سود اوست و بسیاری از سرداران سابق را برشمرد که با دوازده هزار کس بر دشمنان نامحدود و سپاه نامعدود غالب آمده بودند و چون بهرام مراحل و منازل پیموده بخراسان رسید ساوه شاه نامه باو فرستاد و بمال و ملک نوید دادش و بهرام از کفران نعمت استنکاف نموده مهم بر جنگ قرار یافت و بعد از کوشش بسیار که از جانبین واقع شد بیکچوبه تیر بهرام ایام حیات پادشاه ترکستان باختتام رسید پس از قتل ساوه شاه پسر او سپاهی آراسته از مقر خویش روی توجه ببهرام آورده جنگهای مردانه کرده عاقبت گرفتار گشت و بهرام پسر ساوه را بقول صاحب حبیب السیر والعهدة علیه با دویست و پنجاه هزار شتر بار از نقود و اسلحه و اوانی سیم و نقره و سایر اموال که از لشکر ترکان غنیمت گرفته بود بمداین فرستاد و هرمز این احوال را عظیم شمرده بهرام را ستایش نمود و الحق جای آن بود و یزدان بخش وزیر بنابر سوء مزاجی که با بهرام داشت گفت که آنچه او فرستاده گوشی از گاو و میش نیست و این سخن مؤثر افتاده هرمز غلّی و مغزلی نزد بهرام فرستاد و چون انعام پادشاه بسپهسالار رسید غل را در گردن و مغزل را در پیش نهاده سپاه را باو داد و امرا و سرداران اینصورت را استنکر شمرده با بهرام بیعت کردند و بر مخالفت هرمز یکجهت شدند و بهرام حیله انگیخته بنام خسرو پرویز که پسر هرمز بود سکه زد و باطراف ممالک فرستاد و هرمز بنسبت پرویز بدگمان گشت و پرویز نیز از پدر خایف شده روی بارمنیه و آذربایجان نهاد و بعد از فرار خسرو هرمز بندویه و بسطام را که خالان پرویز بودند محبوس گردانید و ایشان فرصت یافته از زندان بیرون آمدند و جمعی از لشکریان را با خود متفق ساخته هرمز را گرفته چشم جهان بین او را بداغ نادیدن مبتلا ساختند و چون این خبر بسمع خسرو پرویز رسید مانند برق و باد بجانب تختگاه نوشیروان شتافت و بمداین در آمده تاج بر سر نهاد و نزد پدر عذرخواهی نمود و اظهار برائت ساحت خویش کرد و هرمز او را مصدق داشته گفت مطلوب آنست که داد مرا از طایفهٔ ظلمه بستانی و خسرو متعهد شده گفت که آنچه شاه فرمود بجای خواهم آوردن اما بعد از آنکه خاطر حزین از مهم بهرام چوبین فارغ گردد

ذکر توجه بهرام چوبین بحرب خسرو و انهزام پرویز و رفتن او بدیار روم و مراجعت وی در آن مرز بوم و غالب آمدن شاهزاده بر اعداء دولت

چون خبر داهیهٔ هرمز بگوش بهرام رسید همت بر دفع خسرو گماشته بعزم محاربهٔ او متوجه مداین گشت و خسرو نیز با لشکر آراسته استقبال نموده بر کنار شط نهروان باهم ملاقات کردند و بعد از قذف و شتم یکدیگر در میان ایشان محاربات دست داد و بنابر غدر سپاه خسرو از معرکه روی گردان شده بمداین آمد و باشارت و استصواب هرمز عنان عزیمت بجانب روم معطوف گردانید و چون اندک مسافتی قطع کرد بندویه و بسطام با او گفتند که مصلحت ملک در آنست که با

که بازگردیم و خاطر از دغدغهٔ هرمز ایمن گردانیم و خسرو چندانکه ایشان را از آن امر منکر منع نمود مفید نیفتاد و ایشان هر دو مراجعت نموده هرمز را بزه کمان از میان بر داشتند و بعد از آن رو براه نهاده و بتعجیل تمام رانده و چاشتگاه بخسرو ملحق شدند و روز و شب از بیم لشکر دشمن بسرعت و تعب میراندند تا بدیری رسیده فرود آمدند که لحظهٔ آسایش نمایند درین اثنا اثر لشکر بهرام پیدا شد که ایشان را تعاقب نموده بودند و بندویه مکری اندیشیده و جامه های خسرو را ستانده او را بجانب روم گسیل کرد و خود آن ثیاب فاخره را که مخصوص بملوک بود پوشیده ببام دیر برآمد چون سرهنگان بهرام قریب بدیر رسیدند و بندویه را بدان جامه ها دیده جزم کردند که خسرو است بر گرد دیر فرود آمدند بندویه از بام بزیر آمده جامه های خود را پوشید و باز بر بام رفته ندا کرد که امیر لشکر بیاید که با او سخنی دارم بهرام سیاوشان پیش آمده همه را بشناختند و بندویه با او گفت که ملک ترا سلام میگوید و التماس مینماید که امروز تا وقت غروب او را مهلت دهی چه او سه روز است که لحظهٔ نیاسوده بهرام سیاوشان جواب داد که من بندهٔ قدیم و ملتمس شاه را مبذول داشتم و او را تا هنگام شام درین دیر گذاشتم و چون وقت وعدهٔ خروج رسید باز بندویه بر بام آمده با بهرام گفت که پرویز میفرماید که با من نیکوئی کردی دیگر روز مرا مهلت دادی و اکنون مطلوب آنست که امشب دیگر امان دهی تا علی الصباح با تو بمقصد شتابم و بهرام این التماس را نیز قبول کرده فرمود که سپاه تا صباح پاس داشتند و چون صبح بدمید بهرام با لشکر سوار شده بندویه را آواز داد که وقت بیرون آمدنست و بندویه تعلیل نمود و بهرام اضطراب میکرد تا آفتاب بلند گشت بندویه از دیر بیرون آمد و حیلهٔ خود را با بهرام گفت مجموع لشکر از این خبر متحیر و مدهوش گشتند و بهرام سیاوشان بندویه را پیش بهرام چوبین برده صورت حال باز نمود و بهرام چوبین او را بند کرده به بهرام سیاوشان سپرد منقولست که چون خسرو پرویز از دیر بیرون آمد بر جناح استعجال بجانب روم روان شد و در راه بخانهٔ ایاس بن قبیصهٔ طائی فرود آمد و ایاس او را بزاد و راحله مدد نموده و بدرقه داده اصناف مروت بتقدیم رسانید و خسرو بعد از طی مسافت و خلاص از مس آفت بدار الملک قیصر رفته بملاقات او فایز گشت و قیصر مقدم خسرو را معزز داشته صد ترک بچهٔ ماه روی و بیست کنیزک از بنات ملوک که برسم اسیری و غارت آورده بودند با اکالیل زر و صد عدد دُرّ گرانبها و دو هزار دینار زر سرخ و یک خوان طلا که آنرا مرصع کرده بودند و در وسط آن جامی از جزع مملو از یاقوت و لعل و سایر جواهر نهاده و هزار جامه دیبای زربفت و اصناف تنسوقات دیگر برسم هدیه پیش او گذرانید و میان خسرو و مریم دختر قیصر عقد زن و شوهری منعقد گشت و بعد از هیجده ماه که خسرو در روم مقیم بود قیصر پسر خود بناطوس نام را با هفتاد هزار کس و بقولی با صد هزار مرد و ده شخص که هر یک از ایشان با هزاران مبارز محارب مقاتله نمودی فرمان فرمود که در رکاب او متوجه اعدا گردند و پرویز با حشمتی تمام از ولایت روم بآذربایجان آمد و بندویه که از حبس بهرام گریخته بود در ولایت آذربایجان بسر میبرد با جمعی کثیر بخسرو پیوست و بهرام از استماع این اخبار بی آرام گشته از مداین با لشکری کینه گذار بیرون آمده روی به پرویز نهاد و چون مسافت میان هر دو لشکر نزدیک شد و مهم بتسویهٔ صفوف انجامید سه ترک دلاور از سپاه بهرام بیرون آمده در میان میدان بایستادند و پرویز را بمبارزت خوانده گفتند که بیرون آی تا یکیک با تو میدان داری کنیم و پرویز عازم جنگ ایشان شد هر چند بناطوس منع کرد مقبول نیفتاد و آن ترکان برخاسته یکیک در مقابل پرویز آمده با قبح وجهی کشته شدند و اهل عجم و روم از جلادت شاه تعجبها نموده و بروی آفرینها خوانده همه پیاده گشتند و بلب ادب زمین را ببوسیدند و پسر قیصر بناطوس نیز درین باب با ایشان موافقت نموده از اسب پیاده گشت و رکاب پرویز را بوسه داد و از آن ده شخص مذکور که هر یک از ایشان را هزار مرد گفتندی یکی گفت ای ملک تو با این همه دلیری از سرهنگ خویش چرا گریختی و خسرو از این سخن مشوش شده در جواب هیچ نگفت و این هزار مرد از پرویز پرسید که بهرام کدامست که من با او داعیهٔ مقاتله دارم و بهرام در پیش صف بر اسب ابلق سواره ایستاده بود پرویز او را به بهرام نشان داد و هزار مرد در برابر بهرام آمده بقتال و جدال مشغول شدند و عاقبت بهرام بر فرق هزار مرد تیغی زد که اثر ضرب بقربوس زین رسید خسرو بقهقهه خندید و رومیان از این حرکت غمناک گشته از سبب آن پرسیدند پرویز جواب داد که او مرا سرزنش کرد که از سرهنگ خود گریختی و خسرو فرمود تا هزار مرد را با ادویهٔ یابسه خشک کرده از جنگگاه بردند و کیفیت واقعه را معروض قیصر گردانیدند و بالجمله چون شب شد جمعی کثیر از لشکر بهرام که پیش از آن در ظل عاطفت هرمز بسر میبردند حق نان و نمک رعایت کرده بمعسکر خسرو آمدند و بهرام منهزم شده تا ترکستان در هیچ جا قرار نگرفت و بملازمت خاقان اشتغال نموده و چون در باب شجاعت امور عجیبه از وی ظهور یافت و آثار مردی او روز بروز بر خاقان ظاهرتر شده بمناصب ارجمند رسیده عاقبت بتحریک پرویز خاتون خاقان بمکر و خدیعت آن پهلوان پردل را بقتل آورد و خاقان از غصهٔ این قصه خاتون خود را طلاق داد

ذکر سلطنت خسرو پرویز

در کامل التواریخ از معنی لفظ پرویز مظفر تعبیر نموده است اما صاحب مفاتیح العلوم خسرو پرویز را بملک عزیز تعبیر کرده و او در میان ملوک عجم بهیبت و سیاست و اصابت رای و متانت حزم و کثرت جنود و بسیاری خزاین و معموری ممالک و امن مسالک و نفاذ قول و ثبات عزم منفرد و ممتاز بوده و چون بر بهرام ظفر یافته بر تخت سلطنت نشست رومیان را باموال متکاثره که محاسب وهم بسر حد عد و احصاء آن نتواند رسید بازگردانید و بهر شرطی که در حین وداع قیصر متقبل شده وفا نمود و بضبط ممالک و مسالک پرداخت و سپاه و رعیت را بلطف و احسان و برّ و امتنان نوید داد و وصیت پدر را نگاه داشته خالان خود بندویه و بسطام را از میان برداشت و چون چهارده سال از سلطنت او بگذشت رومیان با قیصر غدر کرده او را با پسرش بناطوس کشتند و پسر دیگرش پناه بخسرو آورده پرویز سه کس از سرداران رفیع مقدار را با لشکری خونخوار در ملازمت قیصر بدیار روم و شام فرستاد و عجم ببلاد شام در آمده فلسطین و بیت المقدس را و هر که در بیت المقدس بود از نصاری و غیرهم همه را اسیر کردند و صلیب را که در تابوتی زرین نهاده بزیر زمین دفن کرده بودند گرفته نزد خسرو فرستادند و همچنین بر شهر اسکندریه و بلاد نوبه استیلا یافتند و تا نواحی قسطنطنیه رفته در ولایت روم خرابی بسیار از لشکر عجم سمت ظهور یافت و ایرانیان هر چند جهد نمودند رومیان پسر قیصر را که او

شاهزاده کامل عاقل بود و صایب تدبیر مطاوعت نمودند بخت و دولت بکاردانی نیست جز بتائید آسمانی نیست آورده اند که رومیان شخصی را هرقل نام برخود حاکم
و والی گردانیده بودند و او پادشاهی عادل و خداترس بود چون دید که خرابی عجم در ملک روم از قتل و غارت شیوع یافت دست در دامن تضرع و بکازده پناه بخدا برد و از حضرت
مالک الملک مخلص و میان را مسالت نمود و تیر دعای وی بهدف اجابت رسیده چند شب متوالی در واقعه دید که خسرو را زنجیری در گردن نزد او می آورند و شخصی در منام با وی
گفت که بحرب پرویز بشتاب که ظفر و نصرت ترا خواهد بود و هرقل باستظهار رؤیای صادقه لشکرها جمع کرده از قسطنطنیه بنصیبین آمد و خسرو یکی از سپهسالاران را با دوازده هزار مرد
بجنگ قیصر فرستاد و هرقل بمحاربهٔ عجم شتافته شهرار لشکر را با سرداران پرویز بقتل رسانید قال الله تعالی الٓمٓ غُلِبَتِ الرُّومُ فِی أَدْنَی الأَرْضِ وَهُم مِّن بَعْدِ غَلَبِهِم
سَیَغْلِبُونَ فِی بِضْعِ سِنِینَ الآیه و سبب نزول این آیه و شرح بعضی از حالات خسرو و هرقل در مجلد دوم مذکور خواهد گشت انشاء الله وحده العزیز **ذکر**
چیزهای بابهاکه خسرو پرویز داشت و بدان اسباب از ملوک عجم و غیرهم ممتاز بود مورخان گفته اند که پرویز را
تختی بود که آنرا طاقدیس گفتندی در نهایت ارتفاع و در آن تخت هر روز صد و بیست استاد که هر استادی سی شاگرد داشت مدت دو سال بی تعطیل کار کردند و صد و
چهل هزار میخ نقره داشت که هر میخی از صد مثقال تا شصت مثقال و بچند قسم منقسم بود که هر فصل بطرفی از اطراف آن می نشست و آنرا بگوهرهای قیمتی مرصع ساخته بودند و یک
هزار گوی زرین هر گوئی پانصد مثقال از آن آویخته و صورت دوازده برج و هفت کوکب را با اعمال ساعات و غیر ذلک بران مرتب مصور ساخته و سی هزار زین مرصع و صد
گنج داشت و هر یکی از ان موسوم باسمی و یکی از آنها را گنج باد آورد میگفتند و سبب تسمیه آن بود که پادشاه روم بنابر مصلحت ملک نفایس اموال خود را در هزار کشتی بار کرده
بموضعی حصین میفرستاد و باد آن کشتیها را رانده بعرصه که در تصرف گماشتگان پرویز بود آورد و ایشان متصرف شدند دیگر در شبستان او دوازده هزار کنیزک ماه روی
عنبرموی بودند و یکهزار و دویست فیل داشت و مقداری طلای دست افشار داشت که بی عمل آتش هرچه میخواستند ازان میساختند و پنجاه هزار اسب در طویلهٔ او جو میخوردند
و دوازده هزار شتر بارخانهٔ خاصهٔ او را میکشیدند و اسب شبدیز که برباد پیشی میگرفت مشهور و معروفست و گویندهٔ همچو باربد و نکیسا داشت که در همهٔ آفاق قریب بآنها نشان
نمیدادند و چندانی از اسباب حشمت او در تواریخ بنظر رسیده که طبع سلیم از قبول آن امتناع مینماید و از جملهٔ سایر مخصوصات او بر ذکر شیرین اختصار میرود و در بعضی از کتب تواریخ
مذکور است که شیرین دختری بود که در مبدأ حال خدمت یکی از اکابر فرس میکرد و خسرو در بدایت جوانی گاه گاه بخانهٔ آن بزرگ میرسید و با شیرین مزاح و ملاعبه میکرد و صاحب خانه
شیرین را از اختلاط خسرو منع میفرمود و شیرین ممتنع نمیگشت تا روزی خسرو انگشتر خود را بشیرین داد و خداوند خانه بآنحال اطلاع یافته در غضب شد یکی از ملازمان خویش را گفت که
دختر را ببر و بآب فرات انداز و چون آن شخص او را بلب آب رسانید شیرین تضرع بسیار نمود آن شخص گفت من نتوانم که با ولی نعمت خود مخالفت کنم اما ترا در موضعی افکنم که بیرون
توانی آمد و شیرین را در آب افکنده بازگشت و شیرین از آب بیرون آمده بخدمت رهبانی که در آن نزدیکی بود در رفته گفت من خود را بخدای بخشیده ام و اکنون آمده ام که خدمت تو کنم و
رهبان او را قبول نموده شیرین مدتها با او بسر برد و در اوان سلطنت پرویز فوجی از لشکریان او بران دیر میگذشتند و شیرین آن جماعت را دیده با یکی از آنها گفت که چون بخدمت
ملک رسی عرضه دار که شیرین کنیزک تو در فلان دیر است و این انگشتری ابتدائی نزد او ببر و آن شخص خبر شیرین را بخسرو رسانیده پرویز او را ترتیبها کرده و خواجه سرایان و کنیزکان
فرستاد تا شیرین را بحشمتی تمام در محفه بداین آوردند و این سخن مخالف شاهنامه و طبریست گویند که صاحب حسن و جمال باید که چهل چیز داشته باشد تا حسن او بکمال بود
و در آن زمان بغیر از شیرین کسی جامع این اشیا نبود آورده اند که بعد از قتل خسرو پسرش شیرویه بشیرین طمع کرد و چون الحاح او در مطاوعت از حد گذشت ببهانه از شیرویه التماس نمود
که دخمهٔ پرویز را باز کردند انگاه بدانجا رفته زهر قاتل خورد و فی الحال درگذشت **ذکر نهایت حال خسرو پرویز** در اواخر ایام حیات خویش چنانکه علامت
دولت برگشتگان باشد عادات پسندیدهٔ خود را بصفات ذمیمه مبدل ساخت و نامهٔ حضرت رسالت را صلعم چنانکه بعد از این بتوفیق الهی مسطور خواهد شد پاره کرد و جمعی کثیر از
لشکریان را که انهزام یافته از حدود روم بمداین آمده بودند در زندان کرد و امساک قوی بر طبیعتش غالب گشت و بنابر آنکه از منجمان شنیده بود که عنقریب از صلب یکی از پسران او
فرزندی متولد شود که ملک از او به بیگانگان انتقال یابد پسران را در سرائی باز داشته از اختلاط و مصاحبت نسوان منع میفرمود و از امتزاج و مباشرت زنان محفوظ میداشت
و می پنداشت که بسپر تدبیر تیر قضا را از نفوذ مانع خواهد آمد و نعمان بن منذر را کشته مملکت عرب را بایاس بن قبیصه طائی که در توجه او بجانب روم خدمتکاری بجای آورده بود داد و
این افعال مذمومه با اعمال سیئه دیگر منضم گشته لاجرم متصدیان امور ملک و سروران سپاه فرس در سنه تسع از هجرت نبوی بایکدیگر اتفاق نموده پرویز را از منصب سلطنت خلع کرده
و پسرش قباد را که بشیرویه مشهور است بر مسند حکومت نشاندند و پرویز را از دار السلطنه بیرون آورده در خانهٔ یکی از سران سپاه محبوس کردند و سرهنگی را با پانصد کس بمحافظت او
گماشتند و مدت سلطنت پرویز سی و هشت سال **ذکر سلطنت شیرویه** چون شیرویه بر مسند فرماندهی نشست اعیان ملک معروض او گردانیدند که پرویز
را از ارتکاب امری چند ناشایست که از وی صادر گشت از شغل سلطنت معزول گردانیدیم اکنون مصلحت همه در آنست که او را از میان برداریم و اگر در این باب تاخیری دست
دهد ما خسرو را از بند بیرون آورده ترا بدو سپاریم و شیرویه از ایشان مهلت طلبیده یکی از مخصوصان را نزد پدر فرستاد تا تقصیرات او را بروی شمارد و اگر جوابی داشته باشد باز
رساند و غرضش آن بود که چون جوابهای شافی خسرو را ارکان دولت بشنوند از سر خون او درگذرند و رسول شیرویه نزد پرویز رفته اعتراضات را بعرض رسانید و با جوابهای مسکت
باز آمد اما هیچ فایده بر آن مترتب نگشت چه امرا و اشراف بر سر حرف خود بودند تا خسرو کشته شد تفصیل این اجمال آنکه عظماء عجم متعاقب ببارگاه شیرویه آمده سخن اول را که در باب

که در باب قتل پرویز گفته بودند اعاده کردند و شاهزاده بقتل پدر فرمان داده هر کس را که میگفت مباشر آن امر شود امتناع مینمود عاقبت شیرویه مردانشاه را که پدرش متبع ظلم خسرو کشته شده بود اشارت کرد که بقصاص پدر پرویز را بقتل رساند پسر مردانشاه بمجلس خسرو شتافته پادشاه با وی گفت که من پدر ترا بیجنایتی کشته ام و هر که قاتل پدر خود را نکشد حرامزاده است آنگاه پسر مردانشاه کار شاه را تمام ساخته صورت حادثه را معروض شیرویه گردانید شاهزاده روی و موی خود را کنده جزع و زاری کرد و با اکابر و اشراف در عقب تابوت رفته بتدفین خسرو قیام نمود و چون از سر قبر بازگشت فرمان داد تا پسر مردانشاه را بقتل رسانیدند و گفت هر که کشنده پدر را نکشد حرامزاده است بعد از آن در استمالت رعایا کوشیده مبانی معدلت و احسان را استحکام داد آنا بروایتی اقل پانزده برادر خود را که همه با دانش و فرهنگ بودند بسعی فیروز وزیر از میان برداشت درین اثنا مرض طاعون در میان عجم شیوع یافته خلقی نامحدود از ایرانیان بسر حد عدم رفتند منقولست که در روز دوم قتل اولاد کسری پوران دخت و آذرمی دخت خواهران شیرویه با او گفتند که حرص ملک ترا بر آن داشت که پدر و برادران را کشتی لا محاله خداوند انتقام ایشان از تو خواهد کشید شیرویه این سخن شنیده بگریست و تاج بر زمین زده ملول و محزون گشت عاقبت برنجهای مهلک بر وی استیلا یافته در ششم ماه از حکومت وی بپدر و برادران ملحق شد

ذکر سلطنت اردشیر بن شیرویه در هفت سالگی بر تخت بجای پدر نشست یکی از اکابر عجم که شهریار نام داشت و ضبط سرحد باو مفوض بود و از اقران و امثال بمزید شوکت اختصاص داشت اینخبر را شنیده در خشم شد که بی مشورت او چرا اردشیر را پادشاه کرده اند لاجرم با لشکری گران بمداین آمده اردشیر را از میان برداشت و جمعی کثیر از متعینان را بهبهانه آنکه در خلع و قتل خسرو سعی نموده اند از پای درآورد و چون از نسل خسرو پسری ظاهر نبود خود بر تخت جهانبانی نشست زمان حکومت اردشیر مختلف فیه است در مروج الذهب پنجماه گفته است ابن اثیر در کامل التواریخ آورده که وکان ملکه ستة اشهر و العلم عند الله

ذکر سلطنت شهریار او را فرائین و شهریراز نیز گویند و در شاهنامه از وی بگراز تعبیر کرده اند بالجمله چون مستقل گشت سپاه ایران اینصورت که پیش وی کمر خدمت بسته روی بر زمین نهند ننگ داشتند بنابراین سه برادر از لشکریان اصطخر بر قتل او اتفاق نموده در حین سواری به نیزه از پشت زین بر زمینش انداختند مدت سلطنت او بقولی چهل روز و بروایتی بیست روز اما ابوحنیفه دینوری گوید که چون یکسال از سلطنت شهریار بگذشت بر عجم ناپسند آمد که شخصی که از دودمان سلطنت نباشد بر ایشان حکومت کند لاجرم بر وی هجوم کرده بقتلش آوردند و جوانشیر بن پرویز را که از کردیه خواهر بهرام چوبین متولد شده بود بر تخت نشاندند بعد از یکسال که جوانشیر فوت شد امر سلطنت بپوران دخت مفوض گشت

ذکر پادشاهی پوران دخت بنت خسرو پرویز دختری عاقله بود و تمهید بساط معدلت و نصفت نموده جسرها بمهار اعمارت کرد و یکی از کشندگان شهریار را وزارت داد و خشبة الصلیب را که در زمان خسرو از روم آورده بودند بر قیصر منت نهاده بدان مرز و بوم فرستاد و پیغام داد که متعلقان شهریار را که در آنولایت باشند بقتل آورند و قیصر از فرستادن خشبة الصلیب شاکر و ممنون شده در مقام محبت برآمد و پوران دخت جمعی را که در آنولایت در خون برادرانش سعی پیوسته بودند بتیغ انتقام گذرانید بعد از یکسال و چهار ماه که حکومت کرد بآخرت شتافت در گزیده گوید که پوران منسوب باوست

ذکر سلطنت جشینده بعضی گفته اند که از بنی اعمام بعید پرویز بود و ملازم پوران دخت و فیروز نام داشت و جشینده لقب او بود سری بسیار بزرگ داشت چون تاج بر سرش نهادند گفت این تاج بغایت تنگ است عقلاء و اشراف تفأل گرفتند و گفتند که مدت پادشاهی او اندک خواهد بود ابن اثیر گوید کان ملکه قلیل من الشهر و قتله الجند لانهم انکروا سیرته در بعضی تواریخ بنظر رسیده که چون آن لفظ بر زبانش جریان یافت اعیان مملکت گفتند که این سزاوار پادشاهی نیست چه لفظ تنگ در بدایت حال ازو صادر شد لاجرم تاج شاهی را از سر او برداشته بر فرق دیگری نهادند و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که بعد از جشینده خسرو بن قباد بن نوشیروان پادشاه شد و این قول مخالف روایت جمهور مورخین مینماید چه در اکثر تواریخ بعد از ذکر جشینده آذرمی دخت مذکور است

ذکر پادشاهی آذرمی دخت بنت خسرو پرویز وی از عقلای زنان و جمیل ترین نسوان بود برای خویش استبداد نموده وزارت خود بهیچکس نداد و در ایام دولت او فرخ زاد که از زمان سلطنت خسرو تا آنعهد امارت خراسان باو بود پسر خود رستم را بخلافت نصب کرده بمداین رفت و بر چهره ملکه عاشق گشته واسطه جهة خواستگاری نزد او فرستاد آذرمی دخت پیغام داد که پادشاهان را شوهر کردن عیب باشد اگر سپهبد در محبت صادق است باید که در فلان شب بقصر ما آید تا او را بکام دل رسانیم که ما نیز طالب اوئیم و امیر حرس را گفت که هر گاه که فرخ زاد بکوشک آید مرا خبر کن و چون وعده وصل نزدیک شد فرخ زاد بحمام رفته بدن را مصفا کرد و مقداری مفرح یاقوتی که انواع ادویه باهیه بدان انضمام یافته بود تناول کرده با فرح و سرور در شب مقرر بوعده گاه شتافت امیر حرس از آمدن آن خون گرفته ملکه را آگاهی داد آذرمی دخت فرمود تا سر آن شهوت پرست را بر گرفته تنش را بر در قصر انداختند چون امرا و اعیان سپاه اینصورت را مشاهده نمودند در حیرت افتادند و از امیر حرس پرسیدند که موجب این سیاست چه بود گفت ناسزاوار کشتن شد ملکه بقتل او فرمان داد آنگاه مجموع را معلوم شد که جریمه امیر خراسان چه بوده است و رستم پسرش از استماع اینخبر آشفته شده لشکر بمداین کشید و بر آذرمی دخت استیلا یافته او را هلاک ساخت

ذکر پادشاهی کسری بن اردشیر در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که بعد از قصه آذرمی دخت عجم تفحص شخصی مینمودند که از ابنای ملوک باشد تا شنیدند که در اهواز شخصی است کسری نام از فرزندان اردشیر بابک آن بیچاره را آورده بر تخت نشاندند چون از تدبیر ملک عاجز بود سپاه از وی ناامید گشته آن بیگناه را کشتند

ذکر سلطنت فرخ زاد بن خسرو بعد از قتل کسری عجم بتفتیش حال شاهزادگان مشغول گشتند معلوم شد که یکی از اولاد پرویز که از توهم شیرویه فرار کرده بود در نصیبین است عجم این را سبب دولت خود دانسته او را بمداین آوردند و بپادشاهی نشاندند فرخ زاد چون بر تخت نشست مردم را بعدل نوید داد و خلایق امیدوار گشته چون یکماه

از سلطنت او بگذشت یکی از غلامان او زهری جان گداز در شراب تعبیه کرده بدو داد و بدان سبب درگذشت

ذکر سلطنت یزدجرد ابن شهریار

دران اوان که خسرو پرویز پسران خود را در سرائی باز داشته بنابر احکام نجومی از صحبت زنان منع میکرد چنانچه شمهٔ ازان سبق ذکر یافت شهریار بن خسرو شخصی نزد شیرین فرستاد و از استیلای شهوت تظلم نمود و یکی از بنات اشراف را که بواسطهٔ جریمهٔ شاگردی حجامان داده بود در لباس ذکور به بهانهٔ حجامت کردن نزد شهریار فرستاد شهریار با وی مباشرت کرده آنعورت به یزدجرد حامله گشت بعد از وضع حمل آن کودک در حرم پادشاه نشو و نما یافت تا پنجساله شد روزی چشم خسرو بروی افتاد پرسید این چه کس است گفتند پسر شهریار است چون منجمان گفته بودند که آخر پادشاهان بنی ساسان که ملک ازاو منتقل به بیگانگان شود بر تن خویش عیبی دارد خسرو فرمود تا یزدجرد را برهنه کردند آن عیب را بر زانوی آن دیده خواست تا او را سیاست کند شیرین مانع آمده خسرو گفت که این مشوم را از قصر بیرون برند تا دیگر نظر من بروی نیفتد شیرین او را بطرفی از اطراف ولایت گسیل کرد تا از سخط پرویز ایمن گشت چون اهل اسلام بر حدود مملکت عجم غالب آمدند و فرخ زاد بشهرستان عدم رفت اعیان ملک یزدجرد را از اصطخر بمداین آورده تاج شاهی بر فرق او نهادند و در عهد سلطنت او میان عرب و عجم محاربات بسیار واقع شد آخر الامر مسلمانان روی توجه بمداین نهاده یزدجرد از نهیب تیغ سعد وقاص بجانب عراق عجم شتافت و از آنجا بخراسان رفت و در مرو کشته شد و اعلام کفر نگونسار گشته رایات کفر نگونسار گشته و رایات اسلام ارتفاع یافت و تمامی حال یزدجرد در اثنای قضایای خلفای راشدین رضوان الله علیهم اجمعین در دفتر دوم سمت گذارش خواهد پذیرفت انشاالله تعالی بر ضمایر ارباب بصایر مخفی نماند که سبب ترکیب این حروف و ترتیب این کلمات و موجب اتمام این دفتر و اختتام این مجلد که مشتمل بر قضایای انبیا و محتوی بر وقایع سلاطین و حکما است بعد از ارادت الهی و عنایت پادشاهی توجه ضمیر منیر دولتمندی است که در ستر او چهرا سلوک منهج حق را التزام نموده و در شدت و رخا از اختیار مسلک باطل اجتناب نموده در اعلاء معالم دین و ترویج شرع متین غایت سعی را مبذول داشته و در قمع اشرار و فجار دقیقهٔ از اهتمام نامرعی نگذاشته ابواب رأفت بر روی عالمیان گشاده و از سرچشمهٔ عدل و احسان و افضال شربت خوشگوار بمذاق خاص و عام رسانیده رایات ازهار علم و دانش را بر مفارق اصحاب فضل و بینش افراخته و مهمات هر یک ازاین دو طایفه را حسب المراد ساخته از پرتو خورشید عاطفتش شب تار فقر بروز روشن غنا مبدل گشته از فیض سحاب مکرمتش کشت خشک سال حرمان و نیاز پشت بهزیمت نهاده الحمد لله علی آلائه والشکر علی نعمائه که بنابر وفور عنایات او دیار خراسان عموما و دار السلطنهٔ هرات خصوصا بوجود علماء اعلام و فضلاء کرام مزین گشته ذات عدیم المثالش از جمیع فنون و صنوف علوم بنصیب الکمل محظوظ و بهره ور آمده در هر محفلی که نقلی از فواید نقلی در میان آید افاضل روزگار از طبع نقادش استفاضهٔ مسائل دینیه نمایند و در هر انجمنی که حکمی از مباحث حکمی روی نماید حکمای عالیمقدار از ذهن وقادش استفادهٔ معارف یقینیه نمایند سینهٔ اش محل ودیعت کنوز حقایق و صحیفهٔ قلب سلیمش مهبط رموز دقایق هُوَ الامیرُ الاعدلُ الاعظمُ حاوی المعالی الامور بعلوّ الهمم بانی مبانی المعدلة والانصاف هادِمُ قواعدِ المَظلَمَةِ وَالاِعتسافِ مُقرَّبُ الحضرتِ السلطانیه مؤتمنُ الدولةِ الخاقانیه الذی یفتخرُ باطاعته الصغیرُ والکبیرُ نظامُ الملّةِ الزاهرةِ والشریعةِ الباهرةِ امیر علیشیر اَعلَی اللهُ تعالی شانه وخلّد زمان المجد والعُلی بدوام ایّامه و اوانه رجاء واثق و وثوق صادق که مستعدان مجلس اعلی زاد الله تعالی مضمون کلمهٔ الانسانُ مرکّبٌ من السهو والنسیان را ملاحظه فرموده در اصلاح خطائیکه ببینند کوشیده خط کاَن لم یکن کشند و ذیل عفو و دامن تجاوز بران پوشند و بعد ازین شروع در قسم دوم از کتاب و فصلی از حکایات حضرت رسول و آل و اصحاب انجناب صلی الله علیه و علی آله و اصحابه باسوانح وقت از فیض ربانی مامول است و حسن

قبول خاطر فیاض حضرت سلطانی مسئول انه علی ما یشاء قدیر و بالاجابه جدیر والسلام علی من اتبع الهدی تمت الکتاب بعون

الوهاب در دار الحکومه ممبئی در مطبع برادر ارجمند میرزا حسن کاشانی سمت انطباع پذیرفت امید

از مستفیدان این کتاب با صواب انکه کاتب و مطبع را بدعای خیر یاد و شاد

نمایند تمام شد جلد اول از تاریخ روضة الصفا بخط اقل بندگان

حضرت سبحانی میرزا احمد کاشانی در

پانزدهم ذی قعدة الحرام

سنه ۱۲۶۵

تم

هو المستعان علی ما تصفون

جلد دوم از کتاب تاریخ روضة الصفا تالیف محمد خاوند شاه در احوال خاتم النبیین و خلفاء راشدین علیه

و علیهم السلام الی یوم الدین

جلد دوم از مجلد هفتم روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحيم

عنوان این صحیفهٔ مرادات و فهرست مجموعهٔ سعادات منبی از حکایات ناقلان سیر عظام سلف و مبنی از روایات ناقلان خبر کرام خلف حمد و ثناء واجب الوجودیست که هستی جمیع موجودات پرتوی از مقتضای جود و احسان اوست فایض الجودی که خلقت مجموع مخلوقات خلعتی از خزانهٔ بر و امتنان اوست دانائی که علم قدیمش محیط سرایر دوایر افلاک و مقیمان مرکز خاک آمد توانائی که خامهٔ قدرتش مفردات و مرکبات را بترکیب دو حرف از فضاخانهٔ غیب بعرصهٔ شهود آورد و رحیمی که نزول آیهٔ نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ جهة انشراح صدر سرخیل مقربان درگاه فثانه ایستاز و فور مرحمتش کریمی که مضمون کریمهٔ وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا در اعلاء شان مجاهدان بسبیل الله نمونه ایست از کمال مکرمتش صانعی که تیغ زبان را بمصقل توفیق انجلا داد که بکارگذاری در میدان بیان قطع دعوی مدعیان و انکار منکران آیات بینات نماید مبدعی که جواد خوشخرام قلم را بابداع قوت جولان سرفراز گردانید که بدستیاری آن در مضمار فصاحت عنان عزیمت بتحریر مبدعات ضمیر معطوف سازد و قادری که از محض لطف پردهٔ رقیق عنکبوتی را که از برگ گل لطیف تراست در دیدهٔ سکندلان شدید الخصومة نمودار سد سکندر ساخت تا غنچهٔ مراد در چمن ضمایر معتکفان تنگ فضای غار ثور شکفت قاهری که از شرارهٔ عنف شمشیر مصقول غازیان که چهره نمای پیکر نصرت و ظفر است سرکردنکشان عرب و عجم را باندک مدتی در پای مذلت و هوان انداخت تا دود از دودمان مخالفان ملت حنیف باوج فلک اثیر رسانید يَفْعَلُ اللهُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ و گلدستهٔ تحیات طیبات که از شمایم نسایمش مشام خرد عنبربیز و دماغ عقل عبیرآمیز گردد نثار طینت اقدس و تربت مقدس مشهد عطرسای و مرقد عدن آسای دوحهٔ چمن نبوت و گلبن گلشن محبت مقصود ایجاد قاطنان قبهٔ خضرا و مقصد تکوین ساکنان خطهٔ غبرا صدر صفهٔ امکان و محرم خلوتسرای لامکان خیر البشر و شفیع یوم المحشر احمد مرسل که خرد خاک اوست هر دو جهان بستهٔ فتراک اوست صلی الله علیه و علی عترته و اصحابه و عشیرته و احبائه ما دام ضاء النیران و تجدد الملوان و سلم علیهم تسلیما دائما مبارکا کثیرا اما بعد چنین گوید اضعف عباد الله محمد خاوندشاه بلغه الله الی ما یتمناه و جعل عقباه خیرا من دنیاه که بر صیرفیان عیون جواهر اخبار پوشیده نماناد که اگرچه متبحرین متقدمین و متاخرین در تحریر سیر و آثار سید المرسلین و شرح مغازی و اطوار خلفای راشدین مصنفات ساخته و مجلدات پرداخته اما هرچند پیکر دلکش موزون در لباس پاکیزهٔ متعدده جلوه گر آید نور باصره را از مشاهدهٔ آن قوتی دیگر افزاید و مع ذلک اشارتی از مجلس اعلا و موقف اسنی درین باب سمت ظهور یافت چنانچه در دیباچهٔ کتاب ثبت افتاد لاجرم بعد از

بعد از فراغ از مقالهٔ اولی در شرح مجملی از سیر حضرت مصطفی و ذکر شمهٔ از مناقب ائمهٔ هدی علیه وعلیهم من الصلوات اتمها همت قاصر را بتالیف مجلدی مقصور گردانید
که حکایات صفحاتش غمزدای خاطر اهل ملال و روایات خضر آیاتش نزهت افزای حدیقهٔ آمال طالبان اسباب کمالست بلغتی شایع و عبارتی رایع که در بادی الرای روی نمود
قناعت کرده است آنکس که ز شهر آشنائیست داند که متاع ما کجائیست وعمده جملهٔ محسنات معانی و الفاظش که شرف افزائیست بنام نامی و القاب گرامی امیر
عالی همت معالی منقبت عطارد فطرت مشتری ماهیت مظهر آیات رحمت الهی مخصوص بعنایات حضرت پادشاهی سالک مسالک هدایت و رشاد ناسک مناسک
خیار و عباد رافع آیات معدلت و احسان ناصب علامات مرحمت و احسان مقرب حضرت سلطانی معز سلطنت سلیمان مکانی مستخدم اصحاب قلم و ارباب شمشیر
نظام الدولة و الدین امیر علیشیر مدالله تعالی زمان عدالته الی یوم القیمة بحرمة النبی و آله و عترته العظام و ها انا اشرع فی الامر الموعود و هو الکافل بقبول المطلوب و المقصود
گفتار در نسب حضرت رسول صلعم بر سبیل اجمال و تفصیل صلی الله علیه و آله الی سواء السبیل و هو محمد ابن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن
عبدمناف بن قصی بن کلاب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانة بن مدرکة بن الیاس بن نضر بن عدنان نسب عالیحضرت سید کاینات علیه
افضل الصلوات تا بعدنان متفق علیه است و مافوق آن مختلف فیه و باوجود کثرت اختلاف جمهور مورخان متفق اند که شش تن از انبیای مرسل اسمعیل و ابراهیم
و هود و نوح و ادریس و شیث علیهم السلام در سلسلهٔ آباء حضرت خاتم تا ابوالبشر آدم ع منتظم اند و زبان بیان بذکر احوال هریک از آنها بلکه سایر پیغمبران حسب
مقتضای در دفتر اول پرداخته آمد و اکنون بنابر رعایت ادب خامهٔ مشکین شمامه از حالات بعضی از آباء و اجداد آنحضرت که تعداد کرده اختصار مینماید و منه العصمة
والاعانة والتوفیق **ذکر اصول خاندان نبوت و اعیان دودمان مروت** اصول خاندان نبوت بر طریق اجمال این بود که گذشت اما تفصیل مناقب
و آثار ایشان اینست که والد خجسته آثار فرخنده اطوار محمد رسول الله علیه التحیة اتمها عبدالله است و او بکمال حسب و جمال نسب و لطف و حسن کردار و مکارم اخلاق و محاسن
اعمال و شمایل مطبوع و حرکات موزون از جوانان قریش مستثنی و ممتاز بود و در خوبی و ملاحت یوسف وقت خویش بود نور کوکب نبوت محمدی صلعم از طلعت زیبای
او ظاهر و شعاع آفتاب رسالت احمدی از چهرهٔ دل افروز او باهر آنرا که نشان عشق یار است بر ناصیهٔ وی آشکاراست و در آن اوان از افواه احبار یهود
و السنهٔ کاهنان حجاز چنان مسموع میشد که درین زمان پیغمبر آخر الزمان از صلب اینجوان ظاهر خواهد شد و سبب علم علمای یهود بحال عبدالله آن بود که جبهٔ صوف
سفید آغشته در خون یحیی معصوم نزد ایشان بود و برای الجماعت از کتب اوایل ظاهر بود که هر وقت که خون از آن جبه متقاطر شود عبدالله بن عبدالمطلب والد خاتم الانبیاء
تولد نماید آورده اند که چون عبدالله بحد بلوغ رسید خواتین قریش و سیاه چشمان عرب چنان شیفتهٔ جمال و طالب وصال او گشتند که بساط انبساطی که با زواج
خویش مبسوط داشتند در پیچیدند و دامن اختلاط از صحبت ایشان در چیدند ز لوح خاطر عاطر غبار غیر بشوی که شرط عشق بود دل یکی و یار یکی بر منصهٔ حسن
و ناز جلوه گری آغاز کرده نفس نفیس خود را با کرایم اموال و غرایب رغایب جمال عرضه کردن گرفتند و او بتوفیق ربانی و تائید سبحانی از امتزاج پریچهرگان ناهید
پیکر و حوروشان خورشید منظر محترز و مجتنب میبود و ذیل عفت خود را بلوث تهمت نمی آلود و چون نزدیک شد که از رشحات فیض سحاب مکرمت آن در
یتیم در صدف عزت پرورش یابد و از پرتو آفتاب عنایت لم یزلی آن گوهر گرانمایه در معدن اقبال تربیت پذیرد هفتاد کس از یهودان شام و دلیران
خون آشام عهد بستند که بمکه روند و تا روز عمر عبدالله را با شام مبدل نگردانند باز نگردند و بدین عزیمت قدم در راه نهادند و از خوف اشتهار شب تار
قطع منازل مینمودند و روز از راه منحرف شده می آسودند تا بدین طریق بحوالی مکه رسیدند و انتهاز فرصت مینمودند تا گاه عبدالله را در صید گاهی یافته بهیأت
اجتماعی بر سر او تاختند و بحسب اتفاق وهب بن عبدمناف نیز در آن روز بکار شکار در آن صحرا اشتغال داشت چون دید که جمعی شمشیرها کشیده و بازوها گشاده بجانب
عبدالله متوجه اند حمیت عرب او را باعث شد که در آن معرکه با معدودی از ملازمان که همراه داشت قدم پیش نهاده بدفع ایشان قیام نماید و بعضی گفته اند که داعیه
او آن بود که از ایشان مدد خواست کند و بهر تقدیر در آن حین گروهی مشاهدهٔ ایشان شد که مشابهت بمردم دنیا نداشتند بر اسبان ابلق سوار شده از اوج هوا متوجه
مرکز خاک گشته و چون بزمین رسیدند بر یهود حمله کردند و آن شوربختان در آن سرزمین شکستی فاحش یافتند خار که دارد بزمین نیشتر هم بخلیدن شکند بیشتر
وهب بن عبدمناف از آن واقعه متحیر شده بخانه آمد و آنچه مشاهده کرده بود با منکوحهٔ خود تقریر کرد و او را بخدمت عبدالمطلب فرستاد تا عرضه دارد که وهب را کریمه ایست
در حجلهٔ عزت و میخواهد که آن محجوبه را با فرزند تو عبدالله در سلک ازدواج کشد و مادر آمنه صورت واقعه را بعرض عبدالمطلب رسانیده و او چون خوبی صورت و شما
یل و پاکیزگی طینت آمنه را معلوم داشت ملتمس وهب را بحسن قبول تلقی نموده و از جانبین بتمهید مایحتاج سور و ترتیب اسباب سرور اشتغال نموده در ساعتی مسعود که زهره
از مشتری اکتساب سعادت نمودی زهره را با مشتری ماه سیما قرین گردانیدند و این عروسی در مکهٔ شریفه سبب ماتمها شده چه قریب دویست خاتون شیرین لب
شکر گفتار از سوز عشق و محنت مفارقت عبدالله بر بستر حسرت و ناامیدی خفته خرمن زندگانی بباد دادند با چشم و دل سوختگان سوز فراقت آن کرد که
با کشتی شمع صبا کرد و بقیهٔ از اهل شوق که در اجل ایشان تأخیری بود از فراق گل رخسار او چون هزار دستان بصد زبان میسرائیدند قتل این خسته بشمشیر
تو تقدیر نبود ورنه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود و مرگ را بر زندگانی ترجیح کرده از حیات بهره نداشتند و از مؤیدات این مقال قضیهٔ فاطمهٔ شامیه است

بیان این سخن ومجمل این مفصل انکه یکی از حکام دیار شام را مخدرهٔ بود در سراپردهٔ عصمت که در عالم دلبری با خورشید خاوری دعوی برابری کردی ودر اوج
خوبی باماه تمام لاف همسری زدی بابروکمان وبگیسوکمند ببالا کبر دار سروبلند واین دختر بر مضمون کتب الهی وصحف سماوی اطلاعی داشت واز شیوهٔ کهانت نیز
با نصیب بود ومیدانست که وقت آنست که حقیقت خاتم الانبیا از صلب یکی از ابناء عبد المطلب متصف بدین صفات منفصل گشته در مشیمهٔ پاک قرار گیرد وبعد از
مرور شهور واعوام از حریم عزلت ببارگاه نبوت خرامیده احمر واسود را بدین قویم وصراط مستقیم دعوت فرماید بتصور انکه شاید از نسیم عنایت ملک متعال
شجرهٔ آمال او بثمرهٔ اقبال بارور گردد با نقود وجواهر ونفایس اقمشه وظرایف امتعه وخیول وبغول وانعام واغنام واحمال واثقال عنان عزیمت بجانب مکه معطوف
وازمحنت وبیداری سحرگاه نیندیشیده صحرا وبیابان بامید وصال جانان قطع میکرد هوای کعبه چنان میدواندم بنشاط که خارهای مغیلان حریر می آید چون بفضای
مکه رسید رحل اقامت انداخته قبهٔ بارگاه باوج مهر وماه رسانید تا روزی عبد الله از شکارگاه بازگشته نزدیک بمنزل فاطمه رسید چون نظر فاطمه بر جمال عبد الله افتاد شخصی دید
که از پرتو خورشید رخسارش زمین وزمان روشنی پذیرفت وعلاماتی که از صحف سابقه بمطالعهٔ او رسیده بود در او معاینه مشاهده کرد لاجرم سراسیمه از سرای بیرون دوید
از او التماس نمود که لحظهٔ تشریف قدوم ارزانی دارد وعبد الله بنابر استدعای آن پری پیکر مجلس او را بنور حضور منور گردانیده ملکهٔ شام بعد از اقامهٔ لوازم ضیافت نقاب حجاب
از میان برداشته انچه در خزانهٔ خیال مخزون داشت بر طبق عرض نهاد واز عبد الله التماس کرد که او را در حبالهٔ نکاح آورد عبد الله جواب داد که اتصال ملکه موجب مسرت وارتیاح منست
اما این امر خطیر باستعلام عبد المطلب تمشیت پذیرد فاطمه گفت انچه مقتضی وقتست بتقدیم رسان چون روز بیگاه شد عبد الله از بارگاه فاطمه مراجعت نموده بخانه رفت وبمقتضای
قضای ربانی با آمنه در فراش مرتب تکیه فرموده وآمنه در آنشب حاملهٔ بار امانت گشت آب حیوان که سکندر طلبش میفرمود روزی جان خضر گشت وخضر تشنه خشنود علی الصباح
عبد الله بخدمت پدر شتافت وانچه از فاطمه شنیده بود بعرض عبد المطلب رسانید ودر امر تزویج مبالغه نمود وبعد از رخصت مبتهج ومسرور بمنزل فاطمه خرامیده حدیث موافقت
پدر در باب مناکحت با ملکه در میان نهاد قرة العین حاکم شام امروز بشرهٔ عبد الله را از نور نبوت بی بهره دید وگلشن رخسارش که بر لطایف گل طری طعنه میزد بیطراوت یافت آهی سرد کشید
وگفت ای حسن احوال تو دیگر شده انچه از اول بدی اکنون نه بعد از شرایط استفسار روالست که قضا کار خود کرده بعبد الله گفت که خدای دانای آشکار ونهان گواه است که
باعث برین تک وپوی نه وسوسهٔ شیطانی بود ونه هوای نفسانی بلکه مقصود از مواصلت تو مصاحبت سعادتمندی بود که از مرکز خاک تا فلک الافلاک هرچه هست از خیر وشر
وخشک وتر واهب خیر ومفیض جود بطفیل او در ایشان لباس وجود پوشانیده است وما هرچند بواسطهٔ تو با قافلهٔ حسرت والم بدیار خود میرویم روزگار فرخنده آثارت همیشه در طرب
وخرمی گذران باد فاطمه بعد از اظهار ما فی الضمیر عبد الله را وداع فرموده با خاطری پریشان بجانب شام بازگشت وزبان حالش بحاصل این مقال مترنم بود منم امروز ودلی زنده ز
جانان بدو نیم بیم آنست هنوزم که بجان باشد بیم وباقی ایام حیات خویش بتحسر وتاسف گذرانید ومثل این حکایات از ام قتال خواهر ورقة ابن نوفل که یکی از علمای نصاری بود
واز فاطمه خثعمیه نیز منقولست وچون تذکار مستلزم شایبهٔ تکرار میشود کلک بیان از تعرض بدان خود را معذور داشت وپیش از انفصال حقیقت محمدی امور عجیبه وغریبه بسیار بادید
میگشت چنانچه متون کتب سیر بآن ناطق است گویند آمنه در حجر تربیت عم خویش وهب ابن عبد مناف روزگار میگذرانید وعبد المطلب او را جهة عبد الله خواستگاری نمود وهاله بنت وهب
برای خود خطبه فرمود وهر دو عقد در یک مجلس منعقد گشت حمزه از هاله در وجود آمد وخاتم الانبیا از آمنه متولد گشت وبروایت صحیح پیش از ولادت رسول الله عبد الله بدیار شام رفت
وهنگام مراجعت وبعضی گفته اند در وقت توجه بدانجانب وبرخی بر عقیده انکه بجهة خرما خریدن چون بمدینه رسید هادم اللذات بهدم قواعد بنیان قصر وجود او پرداخته در سرائی
که بدار النابغه موسوم بود مدفون گشت درین سراچهٔ فانی که خانهٔ دو در است منه اساس که بنیاد عمر بر گذر است مدت عمر او بیست وپنج سال وطایفهٔ گفته اند سی سال بود والله اعلم
وهو ابن عبد المطلب چون متولد شدی موی سفید بر سر داشت وقولی آنست که یکموی سفید بیش نداشت وبعد از مشاهدهٔ آن صورت بشیبه موسوم شد وپس از انکه بسن تمیز رسید
اتصاف بکثرت محامد او را شیبة الحمد خواندند وزمرهٔ بسبب اشتهار او بعبد المطلب گفته اند که پدرش هاشم در بعضی اسفار بمدینه رسید سلمی بنت عمرو را که از قبیلهٔ بنی النجار بود در عقد آورده
وبعد از ولادت شیبة الحمد بجانب شام رفت ودر آن دیار مریض شده از سر حسرت در دیار غربت میگفت سفر نمودم وبشکست عهد قربی را مگر بخواب ببینم جمال سلمی را ودر وقت
نزع ببرادر خود مطلب ابن عبد مناف گفت ادرک عبدک الذی بیثرب یعنی جناح مرحمت بر حال بندهٔ که در مدینه داری مبسوط گردان وقول جمهور درین باب آنست که بعد از
فوت هاشم بچند گاه شخصی از قریش گذر بمدینه افتاد کودکی در میان صبیان دید که تیر می انداخت ومیگفت انا ابن الهاشم آن شخص از مدینه بمکه باز آمده در حرم کعبه گفت که برادرزادهٔ
ترا دیدم که بتیر انداختن مشغول بود وآثار رشد وتمیز از صفحهٔ حال او لایح اما علامات فقر از او بجبینش مشاهده افتاد که سبب پریشانی خاطر شد مطلب بوی گفت یاد کرد که پیش از انکه بخانه
روم بمدینه رفته برادرزادهٔ خود را بیاورم آن شخص گفت اینک ناقهٔ من مهیاست مطلب همان دم بر شتر او سوار شده بمدینه رفت وبی وقوف مادر وخویشانش
شیبة الحمد را ردیف خود گردانیده بمکه آورد وبنابر آنکه شیبة الحمد جامهٔ نامناسب در بر داشت هر که در راه او را میدید میپرسید که این کودک کیست مطلب
در جواب میگفت که بندهٔ منست آزاد بندهٔ که بود در رکاب تو چون مطلب بخانه رسید جامهٔ فاخر در شیبه پوشانیده بمجلس قریش آورد واز کیفیت حال در زمن
او بمدینه بطریق استعجال ایشان را خبر داد وبجز آنکه در راه بمردم گفته بود که او بندهٔ منست بعبد المطلب شهرت یافت وعبد المطلب بجلالت قدر ونباهت شان وفصاحت
نطق وحلاوت گفتار ومحاسن افعال واحاسن صفات وحید زمان خود بود ونزد سلاطین عرب وعجم معزز ومحترم بود واز جملهٔ آثار او یکی حفر چاه زمزم است

ذکر سبب انباشته شدن چاه زمزم وحفرت آن بالهام ملک منان جلت عظمته

از عین فیض بحر موهبت در زمان نبوت حضرت ابراهیم بیمن قدوم اسمعیل آب زمزم در حریم حرم سمت ظهور یافت چنانچه متون تواریخ بتفصیل آن ناطق است وبعضی برآنند که جمعی از قبیلهٔ جرهم در حین عبور از حوالی مکه جهت استراحت فرود آمده بودند که ناگاه فوجی از طیور دیدند که بهیأتی دوران مینمودند که بر سر آب میپرند باهم گفتند که ما چند نوبت ازین بیابان گذشته ایم وهرگز درین موضع آب ندیده ایم اکنون مگر چشمهٔ پیدا شده که مرغ بدین طریق در گرد آب میپرد   هر کجا چشمه بود شیرین   مردم ومرغ ومور گرد آیند   بعد از تفحص و استخبار بر فیضان آب اطلاع یافته بدانجانب توجه نمودند وبچشمهٔ زمزم رسیده هاجر مادر اسمعیل پیغمبر را دیدند بر سر آنچشمه نشسته اعراب از مشاهدهٔ آنچشمه چشمها روشن شد واز هاجر صورت قضیه معلوم کرده دانستند که فیاض علی الاطلاق پسر او را باین کرامت مخصوص گردانیده است لاجرم از او رخصت طلبیده که در آنسرزمین رحل اقامت اندازند هاجر بنابر وحشتی که از تنهائی داشت ملتمس آنجماعت را قبول نموده مشروط بشرطی که تصرف آنجماعت در آن آب بطریق تملک نباشد وباندک فرصتی خلقی نامحدود بحدود آنچشمه مقیم شدند وجهت جمع شدن آب چندان خاشاک از آنموضع آوردند وبر گرد چشمه ریختند که آن چشمه چاهی متعارف گشت منقولست که اسمعیل پیغمبر علیه السلام در میان قوم جرهم نشو ونما یافته با ایشان وصلت نمود بعد از چندگاه در قدوم ابراهیم بر بناء کعبه اشتغال نمودند وتا اسمعیل در حیات بود ایالت مکه وپیشوائی قبیله وتولیت خانهٔ کعبه تعلق باو میداشت وچون از منزل فانی بعالم بقا خرامید ایالت وحکومت بر اولاد او ثابت قرار یافت وبعد از نقل ثابت بدار سرور چون اولادش در صغر سن بودند منصب ریاست وحکومت بمضاض بن عمرو پدر زن اسمعیل منتقل شد واعقاب ثابت در حجر تربیت وشفقت او بفراغ بال زندگانی میکردند وبعد از انقضای ایام عمر مضاض اخلاف او بطناً بعد بطن بر سریر فرماندهی متمکن گشتند واولاد اسمعیل با وجود عدت وشوکت بنابر ثبوت قرابت وحقوق تربیت مضاض در امر حکومت با ایشان نزاع وخصومت نمینمودند وچون کثرت اولاد اسمعیل بمثابه رسید که مکه را مجال گنجایش نماند از حرم بیرون رفتند ودر اطراف دیار عرب توطن نمودند بعد از مدتی قبیلهٔ جرهم واحفاد مضاض در مکه طرح ظلم وفساد وجور وبیداد انداختند ودست تصرف بنذورات خانهٔ کعبه که از اطراف وجوانب بلاد میفرستادند دراز کردند وخیانت در اوقاف بیت الله آغاز نهادند واثر تعدی ایشان بمقیم ومسافر رسیدن گرفت واکابر وسرداران قبایل که در نواحی مکه بودند هر چند آنجماعت را سرزنش کردند مفید نیفتاد عاقبت بنو بکر بن وائل کنانه از اولاد اسمعیل با فرقهٔ از شجعان وابطال عرب رسولی بقوم جرهم فرستادند خلاصه آنکه ما پیش ازین بنابر حسن معاش وملاحظه صلهٔ رحم در باب حکومت که بحسب ارث واستحقاق بما میرسد مضایقه مینمودیم الحال شما از طریق مستقیم آبا واجداد انحراف جسته جور واعتساف که در همه اوقات در همه جا مذموم است بتخصیص در مکه شریفه شعار خود ساخته اید وظیفه آنکه از دیار تهامه بیرون رفته هر جا که خاطرخواه شما باشد مقام سازید قوم جرهم اول استنکار نموده ازین سخن سر باز زدند بلکه بجنگ پیش آمدند وچون ملاحظه کردند که مقاومت با بنی بکر حد ایشان نیست طالب صلح گشتند وبعد از آمد وشد سفیر قرار بران گرفت که قوم جرهم مجموع از مکه بیرون روند سرداران قبیلهٔ عمرو بن حارث را هنگام وداع حکومت حسد دامنگیر شده حجر الاسود را از رکن برکند وصورت آهو بره طلا که یکی از ملوک عجم برسم هدیه بخانهٔ کعبه فرستاده بود با چند دست سلاح از کعبه بیرون آورده در چاه زمزم مدفون ساخت وچاه را با زمین هموار کرده موضع چاه بر خلایق مخفی گشت وچشمهٔ آب زمزم مانند آب حیوان از نظر غایب گشت وتا زمان عبد المطلب بدین وتیره از خاک تیره انباشته ماند وچون قریب بان شد که چشمهٔ هدایت محمدی علیه التحیة والسلام ریاض آمال تشنگان بادیهٔ غوایت را تازه وسیراب گرداند عبد المطلب در خواب دید که قائلی باو گفت که احفر بئر الزمزم یعنی بکندن چاه زمزم مشغول شو عبد المطلب از آن شخص پرسید که زمزم چه معنی دارد واز خواب در آمده در بحر اندیشه فرو رفت که آیا مقصود از حفر زمزم چیست تا بار دیگر در منام شخصی باو گفت که زمزم مغاک آبست که در قدیم از برکت قدم جبرئیل پیدا شده وآبخور اسمعیل واتباعش بوده عبد المطلب بیدار شد وگفت الهی اینخواب را بر من مکشوف گردان چه خصوص آنموضع بر وی مشتبه بود بار سیوم مبشر غیبی در خواب علامات مواضع آب را مشروح باو بیان کرد   زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست   تفصیل این اجمال آنکه با عبد المطلب گفتند که موضع چاه زمزم قریب بدو صنم قریش است که آنرا اساف ونایله گویند وفردا چون کلاغی ملون بلونی چنین بیاید ومنقار بر زمین زده آشیانهٔ مور ظاهر گرداند آنموضع را حفر باید کرد روز دیگر علی الصباح عبد المطلب متوجه محل معهود شده منتظر میبود که ناگاه کلاغی پیدا شده بهمان صورت که در خواب دیده بود که نزدیک بان دو بت منقار بر زمین زده آشیانهٔ مور ظاهر گردید عبد المطلب با پسر خود که در آنزمان همان یک پسر داشت بکندن چاه مشغول شدند وقریش هر چند منازعت نمودند وبممانعت پیش آمدند وگفتند ترا نمیگذاریم که نزدیک بآلههٔ ما چاه احداث نمائی نافع نیامد وعبد المطلب بر قوم غالب آمد ودر آنروز نذر کرد که بعد از اجتناء ثمرهٔ مقصود از شجرهٔ مطلوب اگر حضرت واهب بمنت او را ده پسر کرامت فرماید یکی از آن جمله را بموافقت جد خویش خلیل الرحمن قربان کند و بعد از جد وجهد چهرهٔ مطلوب از پردهٔ غیب روی نموده چاه قدیم ظاهر شد وآنچه سرور قبیلهٔ جرهم در آنجا دفن کرده بود بدست عبد المطلب افتاد قریش بدان حال اطلاع یافته باو گفتند که این عطیهٔ ارجمند که بدان فایز شدی قسمت ما را مقرر گردان چه منافع این چاه در زمان سابق تعلق بجد ما وتو اسمعیل پیغمبر داشته غایتش آنکه بتجدید آنچه بر دست تو جاری شده عبد المطلب ابا نموده گفت اینها وقف بیت الحرام است وقریش در طلب مال بمرتبهٔ خصومت کردند که مهم بخصومت ونزاع انجامید عاقبت قرار بر آن دادند که نزدیک کاهنهٔ بنی سعد بن هذیم که در حدود شام واقعست بروند تا او در میان ایشان براستی حکم فرماید چه در آنزمان هر گاه مشکلی روی نمودی برای وتدبیر او عرض کردندی بنابراین عبد المطلب وسایر صنادید قریش بدانصوب توجه نمودند ودر اکثر منازل آن راه نه آب بود ونه گیاه   زمینی نکو گردی بی آب تر   هوائی ز دوزخ جگر تاب تر   در مرحلهٔ از آن

مراحل عبد المطلب با معدهٔ گرسنه که از نان خالی باشد و از آب تهی ماند تشنگی بروی و اتباعش غالب شده و بقدر طاقت و توان صبر مینمود و چون کار باضطرار رسید از منازعان قدری آب خواست ایشان آبروی مروت بر خاک ریخته جوابی سرد گفتند ملخص سخن آنکه اگر ترا آب دهیم شاید که درین زمین بحال تو مبتلا مانیم عبد المطلب از حیات مایوس گشت و در انحال خواست که از آن منزل بمنزلی دیگر نقل کند و چون ناقه را برانگیخت دید که دریای رحمت ایزدی در تموج آمده در زیر قدم شتر او چشمهٔ آب خوشگواری که در لطافت و عذوبت طعنه بر آب حیوان و چشمهٔ زمزم زدی ظاهر شد عبد المطلب شکر ملک وهاب بجای آورده فرمود تا مجموع ظروف را از آن آب پر کردند که قطرهٔ از آن بر لولوی آبدار عمان ترجیح داشت و مخالفان را گفت که آب خود را که دران حرارت هوا تاثیر کرده بود بر خاک ریزید و ازین چشمه که بغایت سرد و تازه است بقدر احتیاج بر دارید تا بمقصد متوجه شویم قریش چون این صورت غریبه برای العین مشاهده کردند آب در چشمهٔ چشم آورده گفتند آفرینندهٔ آب و خاک و پروردگار انجم و افلاک که حاکمی عادلست میان ما و تو حکم فرمود اکنون ما را با تو هیچ خصومت نیست التماس آنکه بمقر عز خویش معاودت نمائی که سلوک ما جز اطاعت و انقیاد نخواهد بود و از سهو و غلطی که از ما نسبت بتو صادر شده در مقام اعتذار و استغفاریم و تو شایستهٔ چندین موهبت و کرامتی دولت نه بد خدای کس را بغلط و عبد المطلب از آن سفر مقضی المرام بوطن مراجعت نمود چنان رفتم که سوی کعبه حجاج چنان باز آمدم کاحمد ز معراج و جاه و شرف او نسبت بزمان سالف متضاعف شده امر حکومت ایالت مکه تجدید بروی مقرر گشت و بعضی گویند که چون چاه زمزم ظاهر شد آهوبرهای طلا و اسلحه که حارث بن عمرو جرهمی در آنموضع دفن کرده بود در تصرف عبد المطلب آمد قریش حصه خواه برداشته عبد المطلب جواب ایشان گفت با آنکه در حفر چاه زمزم مرا مدد ننموده بلکه از جانب شما منعی قوی درین باب صدور یافت من جهت ملاحظه خاطر شما درین قضیه بقضیه قرعه که در میان ما متعارفست عمل مینمائیم قریش برینمعنی راضی شده اموال را دو قسم ساخت و در قرعه آهوبرها بخانه کعبه تعلق گرفت و اسلحه بعبد المطلب حواله شد و یاس و حرمان نصیب قریش آمد عبد المطلب بجهة زینت آهوبرها را همچنان از در خانه کعبه بیاویخت و آنها را غزال الکعبه خواندند و اسلحه را فروخته هم در مایحتاج خانه صرف شد و آهوبرها مدتی آویخته ماند تا شبی باتفاق ابولهب هر دو آهوبرها را فرو گرفته و بتجار فروخته چنانچه این قضیه مشروح مذکور خواهد گشت و چون پسران عبد المطلب از مرتبهٔ آحاد تجاوز نموده بعدد عشرات رسید خواست که بوفاء نذر قیام نماید قرعه زده یکی از ابنای خویش را قربان کند بطریقی که عرب در آن زمان معتاد بودند بعد از استرضا فرزندان میان ایشان قرعه زدند بنام عبد الله آمد و پدر قصد پسر کرده پسر نیز بدینمعنی رضا داده گفت جان شیرین کر قبول چون تو جانانی بود کی بجائی باز ماند هر کرا جانی بود اما بنی مخزوم خویشان مادری عبد الله عبد المطلب را ازین حرکت مانع آمدند و عبد المطلب صورت واقعه مفصله را برای عقده کشای کاهنه شجاع نام که در شیوهٔ کهانت عدیل و نظیر نداشت عرضه داشت شجاع فرمود که دیت مردی در میان شما چند است عبد المطلب گفت ده شتر شجاع فرمود میان ده شتر و فرزند قرعه زن اگر قرعه بر شتر افتد فبها و الا زیاده کن تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون عبد المطلب بموجب فرموده عمل نموده بار دیگر قرعه بنام عبد الله بیرون آمد و همچنین تا شتر بصد رسید و قرعه بشتر افتاد و عبد الله از آن مهلکه خلاصی یافته شتران بچراگاه آخرت رفتند و از جملهٔ اتفاقات آنکه دیت احرار در شریعت احمد مختار موافق مقتضی قرعه است چو اختر میگذشت آن فال شد راست

ذکر ملاقات عبد المطلب با ابرهة بن الصباح در حین توجه او بمکه جهة تخریب خانهٔ کعبه

چون ابرهه بولایت یمن استیلا یافت در عقب مردم به بیت الله در آمده و رغبت مردم را بزیارت بیت الله مشاهده کرده در موسم حج با خود خیالی بست سست تر از بیت عنکبوت که برابر خانه کعبه کنیسه سازد تا هیچکس از طواف آن بزیارت خانه کعبه نپردازد بنابرین بنایان مبانی ولایات و معماران معمورهٔ مملکت خود را طلب داشته حکم فرمود تا در اندک زمانی بشهر صنعا کنیسه ساختند در غایت تکلف و تزئین که دیدهٔ سپهر برین در روی زمین مثل آن بنائی کم دیده و نقاشان شیرین کار بر سقف و جدار آن عمارت که از رفعت سر بسپهر میکشید نقوش غریب و صور بدیع بنگاشتند و آن غافل ندانست که رضای حضرت واهب الصور بارتفاع عمارتی مقترن نیست چو خاکی پست چگونه سر بر آسمان ساید بعد از اتمام عمارت عرضه داشتی بپایهٔ سریر نجاشی ملک حبشه فرستاد چه در آن زمان حکام دیار یمن تابع ملوک حبشه بودند و پادشاهان حبشه را نجاشی گویند چنانچه ملوک روم را قیصر و چین را خاقان و هند را رای نامند مضمون عرضه داشت آنکه بنام همایون ملک که سایهٔ معدلتش تا انقراض عالم مبسوط باد خانهٔ ساخته ام و کنیسه پرداخته تا عطاف حجاج و زوار از خانه کعبه مسدود ماند رجاء واثق که مثوبات آن در عاجل و آجل بروزگار فرخنده آثار ملک متواصل گردد نجاشی شرف احماد ارزانی داشته و ابرهه مردم را بزیارت کنیسه که قلیس نام داشت دعوت کرد و از اطراف بلاد و طوایف عباد بعضی از برای حضرت کردگاری و برخی بتماشای و تفرج خانه زرکار روی بصنعا نهادند و چون اینخبر در بلاد عرب شایع شد نفیل نامی از بنی کنانه عصبیتش دامن گیر شده بصنعا رفته و محافظان کنیسه را فریفته بهانه آنکه نذری کرده ام که شبی تا روز درین مقام متبرک بعبادت قیام نمایم باین حیله رخصت بیتوته حاصل نموده و محافظان او را شب در کنیسه گذاشته در را مقفل کردند و بخانه های خود رفتند و نفیل در آنشب سهل خورده بقراغبال در و دیوار آنخانه را بقاذورات خود بینداود و چشم بر در نهاده منتظر فتح الباب میبود و چون محافظان بدر سعود سحرگاه در خانه را باز کردند نفیل از کنیسه چون تیر از کمان جسته سر خویش گرفت و راه دیار در پیش و سالها بگذشت که هنوز بوی تو می آید از منازل ما صباح کشنه از اینخبر بمشام ابرهه رسید بوی برد که اینحرکت از نتایج طبیعت عربست لاجرم در غضب رفته بداوار دارنده سوگند خورد بروز سفید و شب لاجورد که بمکه رود و خانه کعبه را خراب کند بعد از تصمیم عزیمت باحضار لشکر فرمان داد و رسولی بنجاشی فرستاده آنصورت حادثه و عزیمت خویش را بدانجانب مکه اعلام کرد و فیل سفید که کوئی مجسم بود از ظفر و نصرت مسمی بمحمود از ملک طلبداشته چه محمود با هر سپاهی که همراه بودی فتح و ظفر همعنان وی بودی و آن بغایت سفید بود و بلند بلون ابر و بسیر صبا و رفعت چرخ نیل

شکل کوه و محلّ زمین و فصل زمان بیاضش بمرتبهٔ که از مشاهدهٔ آن نور بصر چنان متفرق میشد که دیگر جمعیتش در سراپردهٔ دیده محال نمودی و رفعتش بدرجهٔ که قوت باصره از آیینهٔ زانوی آن بهیچ وجه تجاوز نمیکرد نجاشی ملتمس ابرهه را مبذول داشته محمود را با چند سر فیل دیگر کوه پیکر عفریت منظر فرستاد دندان یکی سخت شده در دل برنج خرطوم یکی حلقه زده کرد ثریا روانه کردانید ابرهه با مردان صف شکن و پیلان مرد افکن از ولایت یمن بیرون آمده متوجه مکه گشت ذونفر که یکی از ملوک بنی حمیر بود بر عزیمت نامبارک او اطلاع یافته با لشکری گران بقصد محاربهٔ وی روان شده بعد از تلاقی فریقین از جانبین بتسویهٔ صفوف قیام نموده نایرهٔ جنگ و جدال اشتعال یافت و ابرهه غالب آمده ذونفر در چنگال تقدیر اسیر و دستگیر گشت و ابرهه بقتل او فرمان داده ذونفر دست در دامن تضرع زده گفت اگر ملک از سر خون من درگذرد مدت العمر بشرایط نیکو بندگی بتقدیم رسانیم ابرهه خون او بخشید و بفرمود تا بند گران در گردن او نهادند و بولایت حجاز در آمده لشکریانش دست بغارت و تاراج بر آوردند و مراعی و مواشی و نواحی و حواشی تاختهٔ تصرف نمودند از انجمله دویست شتر عبد المطلب را بیغما بردند در حیز زمانه شتر گربه بازی است وجمعی از قبایل عرب مثل قریش و هذیل خواستند که بممانعت پیش آیند و چون دیدند که تیر تدبیرشان بهدف مراد نمی آید سپر مقاومت بینداختند در این اثنا ابرهه حناطهٔ حمیری را برسالت نزد قریش فرستاد محصل رسالت آنکه من در اینولایت بجنگ و خون ریختن نیامده ام بلکه غرض من انهدام خانهٔ کعبه است اگر شما مایل بمحاربه باشید ساز و عدت آن نیز مهیاست و با حناطه مقرر کرد که اگر قریش سر مصالحه دارند سرداران قوم را بیاور حناطه بمکه آمده پیغام ابرهه را بایشان رسانید قریش را در مقام صلح یافته و عبد المطلب را با خود بلشکرگاه آورد و عبد المطلب بنابر محبتی که با ذونفر داشت بملاقات او شتافته در باب جزئیات خود از او استعلام نمود ذونفر گفت که من از صحبت ملک دورم امّا از مقربانش انیس نام با من دوستی دارد اگر مصلحت باشد سفارش ترا باو نمایم تا شمهٔ از خصایل حمیده و شمایل پسندیدهٔ ترا بعرض ملک رساند عبد المطلب نیز خود طالب همین معنی بود انگاه ذونفر از انیس التماس باز نمود تا وی ابرهه را بحال عبد المطلب شناسا گرداند انیس قبول نموده فصلی در باب علوّ مراتب و سموّ مناقب عبد المطلب با ملک تقریر کرد و رخصت ملاقات وی حاصل نموده او را بمجلس حاضر ساخت و عبد المطلب مردی بلند بالای نیکو منظر شکوه مند بود چون ابرهه را چشم بروی افتاد و آیات مجد و جلال در ناصیهٔ او مشاهد نمود از تخت فرود آمده بر بساط نشست و عبد المطلب را در پهلوی خود جای داد و بنابر آنکه زبان هم نمیدانستند ترجمانی در میان معین شد و از جانبین بحکایت مشغول شدند و ابرهه چنان شیفتهٔ عبد المطلب گشت که با خود قرار داد که اگر در باب خانهٔ کعبه شفیع شود از اندیشه که در خاطر دارد درگذشته هم از آن منزل باز گردد و عبد المطلب در آن انجمن طلب شتران خویش که لشکریان بتاراج برده بودند نمود ابرهه از این التماس چنان رنجید که عنان تماسکش از دست تملک بیرون رفته بر سبیل عتاب با عبد المطلب گفت که تو سید و سرور قریشی و شرف عرب بتخصیص قریش بوجود خانهٔ کعبه است و من آمده ام که اینخانه را ویران سازم و تو حدیثی از آن باب بر زبان نیاوردی و از سویدای دل تو سودای شتری چند بر زد و قیمت آن در میزان خرد چندان قدری ندارد و این صورت از همچون توئی غریب و بعید است عبد المطلب گفت این خانه را خداوندیست توانا و بینا و دانا که محافظت آن مینماید و از ضرر اعدا نگاه میدارد و من خداوند شترم سخن از آن بایدم گفت

حدیث من ز مفاعیل و فاعلاتن بود ... من از کجا سخن ملک و مملکت ز کجا

ابرهه فرمود تا شتران را تسلیم نمودند و عبد المطلب حدیث العود احمد بر زبان آورده بمکه مراجعت نمود و اشارت کرد تا اهل حرم متفرق گشتند بعضی در خبایای تار و برخی در زوایای غار جبال متحصن شدند و خود بمسجد الحرام آمده حلقهٔ در کعبه را بگرفت و لحظهٔ بمناجات و رفع حاجات اشتغال نموده از شر شرّ آن ملک بد خصال پناه بحضرت ذو الجلال برده که ناگاه چشم او بر طیر ابابیل افتاد که بتعجیل بر سر اصحاب فیل میرفتند و بمجرد رؤیت طیور عبد المطلب بنشاط و سرور واثق گشته بعد از رفع نیاز بدرگاه ملک کارساز راه کوه حرا پیش گرفت و بصنادید قریش در آن سر منزل ملحق شد

ذکر هلاک اصحاب فیل بزخم سنگ ابابیل

صباح که طایر زرّین بال مهر از افق شرقی طالع شده بصوب ولایت نیمروز در طیران آمد و فیل گردون جهت قلع شجرهٔ حیات مخالفان خرطوم انتقام دراز کرد ابرهة بن صباح فرمود تا فیلان را بلباس سهمناک ملوّن بیاراستند و محمود را بر سایر افیال مقدم نموده در مقدمه روان ساخت و فرمان داد تا لشکریان ببعید سوار شده چون دریای جوشان در حرکت آمدند چون فیل محمود نام محمدت انجام بحوالی بیت الحرام رسید از جانب رخ برتافته کجروی آغاز نهاد و هر چند سواره و پیاده با مرمیر و وزیر بیدق بیحیائی افراخته او را بزور پیش میبردند چون اسب شطرنج بر عقب میجست شاه و لشکر از این بازی مات گشته بجای خود خشک ایستادند در این اثنا لشکر الهی که عبارت از طیر ابابیل بود پیدا شدند و هر یکی را سنگی در منقار و دو سنگ دیگر در دو چنگال که بر هر سنگی نام آن سنگ دلان بکلک قدرت رقم زده بودند بمحاذات لشکر ادبار اثر رسیدند سنگ باران کردند و بر سر هر سواری که سنگی از آن زدند از ناف چهار پا بیرون رفت و بر فرق هر پیاده که آمد از ثقبهٔ مقعد او بیرون رفت مجموع لشکریان با چارپایان سوای محمود بقهر الهی و غضب پادشاهی گرفتار گشته از پای درآمدند ابرهه اگر چه از آن معرکه بیرون جست امّا در همان چند روز مرغ روحش بچنگال عقاب اجل گرفتار گشت و صورت واقعهٔ او چنان بود که در آنروز هولناک خود را از میان لشکرگاه بکناره کشیده بجناح استعجال تنها بجانب حبشه روان گشت و طیری از آن طیور طوق ملازمت او در گردن کرده در عقب آن خون گرفته بیرون آمده و در راه مرضی صعب بر ابرهه مستولی شده چنانچه دست قضا که فحوای کریمهٔ ید الله فوق ایدیهم ناظر بدانست بندهای انگشتان او را از هم جدا ساخت و او نه مرده و نه زنده بحبشه رسیده در پایهٔ سریر نجاشی حاضر شده سرگذشت لشکر و حکایت مرغان برای ملک عرضه کردن گرفت و ملک از استماع این خبر در مقام تعجب مانده بود که ناگاه مرغی که در راه شرایط مرافقت بجای می آورد سنگی بر ابرهه انداخت و او نیز براهی که یارانش رفته بودند روان گشت آورده اند که بعد از آن واقعهٔ عظمی که اصحاب فیل را روی نمود قریش از قلهٔ جبال حرا هر چند نظر بجانب آن لشکر انداختند و دیدهای دوربین بر ایشان گماشتند حرکتی مشاهده نفرمودند بنابر این خواستند که بهیأت اجتماعی توجه بآن جانب نمایند عبد المطلب که در مبادی احوال خواتیم اعمال ملاحظه نمودی بنابر مصلحت خویش در تسکین قریش کوشیده بدان جماعت گفت که شاید اعدا مکری اندیشیده

باشد که سکون ایشان مستلزم حیلتی باشد که از آن ضرر بما لاحق شود و مرا با ابرهه فی الجمله سابقهٔ معرفتی هست صواب آنست که اول من بروم و کیفیت اوضاع معلوم کرده خبر تحقیق بیاورم و قریش رای عبد المطلب را مستحسن شمرده او تنها بدان لشکرگاه رفت و آنچه از نقود بود در موضعی که از نظر اغیار مصون بود مدفون ساخت دولت آنست که بیخون دل آید بکنار و چون از آن مهم فارغ شد جمیع قریش را از کماهی حالات اعلام نمود و ایشان علی الفور بر سر دکان تاختند و متروکات را علی اختلاف مراتبهم در میان هم قسمت نمودند و هلاک اصحاب فیل باعث کثرت مال و زیادتی منال و علو شان و رفعت مکان عبد المطلب گشت صد هزاران جان و دل تاراج یافت تا محمد یکشبی معراج یافت

رفتن صنادید قریش بقصر غمدان و بشارت دادن سیف ذی یزن عبد المطلب را از میان بظهور پیغمبر آخر الزمان ص

ذو یزن از دودمان ملوک حمیر و یمن بود و چون ابرهه بر او مستولی شد مردم ذو یزن را بنابر شرف خاندان همچنان بچشم احترام و تعظیم مینگریستند و در آن زمان ابو مره خاتونی بود که بزیبائی او نشان نمیدادند و ابرهه اینمعنی را شنیده و طمع در آن جمیله کرده و نزد او ماند تا ذو یزن زن را بگذاشت و ذو یزن از این غصه تظلم بدرگاه قیصر برد و از آنجا مایوس گشته رو بدرگاه عدل پناه نوشیروان نهاد و او بنابر تباعد هر دو مملکت و تباین هر دو ملت در امداد او اهمال ورزید چه از مداین تا دار الملک حبشه مسافت بعید بود و از نصرانیت که ذو یزن ربقهٔ متابعت آن ملت را بر رقبه داشت تا کیش آتش پرستی که نوشیروان بدان عمل مینمود تفاوت بیش از بیش بود و ذو یزن بعد از چندگاه که در مداین ماند بساط زندگانی طی کرد و سیف بن ذی یزن در زمان حکومت مسروق بن ابرهه بعد از فوت ابرهه نیز ملتجی بنوشیروان شده در سلک ملازمان منتظم شد و آخر الامر شهریار دادگستر بروی ترحم نموده فرمان داد تا هشتصد نفر از ارباب شجاعت و جلادت که بجرایم متنوعه محبوس بودند از زندان بیرون آوردند و پیری سالخورده از سپهسالاران خویش هرمز نام که در فن تیراندازی نظیر خویش نداشت بر ایشان امیر گردانید و حکم فرمود تا مجموع در ظل رایت سیف بن ذی یزن از راه دریا که بمقصد نزدیکتر است متوجه حبشه و یمن گردند و غرض نوشیروان از فرستادن زندانیان آن بود که اگر در بحر یا در حبشه آسیبی بلشکر رسد موجب ملالت و ندامت نباشد و ایشان بموجب فرموده از راه دریا متوجه حبشه شدند و هر صد کس در یک کشتی نشسته بعد از چند مدت آن کشتیها بساحل نجات رسید و هرمز و سیف بجهة آسایش و آرامش چند روز در حدود حبشه موضعی مناسب اختیار کردند و فوجی از دلیران آن سر زمین بهواخواهی سیف بدان لشکر ملحق شدند و شمهٔ از احوال طالبان ملک حبشه را بعرض مسروق بن ابرهه رسانیدند مسروق از استماع این حدیث متاثر گشته قاصدی نزد هرمز فرستاد و خلاصهٔ پیغام آنکه این مرد یعنی سیف ترا و پادشاه ترا بفریفت اگر تو عدد سپاه مرا بدانی در مقام اعتذار آئی و من ننگ میدارم که با تو محاربه کنم اکنون اگر بازگردی ترا زاد و راحله مدد نمایم و اگر در این ولایت باشی معززتر از آن خواهی بود که در ولایت عجم بودی و چون قاصد نزدیک هرمز آمده پیغام رسانید هرمز یکماه امان طلبیده و مسروق او را مهلت داد و در آن یکماه بسی از حمیریان بسیف پیوستند و بعد از انقضای آن مدت مهم بر حرب قرار یافت و مسروق پسر خود را با ده هزار سوار بحرب مخالفان فرستاد و هرمز نیز پسر خود را با ده هزار سوار بجنگ مخالفان فرستاد و هر دو سپاه بهم پیوسته عجم بر حبشه تیرباران کردند و لشکر حبشه منهزم گشته پسر مسروق کشته شد و پسر هرمز در عقب هزیمتیان رفته او نیز بقتل رسید مسروق از درد پسر روز دیگر با صد هزار سوار روی بهرمز نهاد و جهان پهلوان نیز کشتیها را سوخته دل بر مرگ نهاد و با پنجهزار کس از مردم حمیر و ششصد نفر عجم در مقابل مسروق آمد و هرمز عصابه طلبیده ابروی خویش بست که موی ابرو چشم وی را میپوشید و بنابر آنکه هرمز در باصره اندک ضعفی داشت پرسید که مسروق کدام است و در چه محل مقام گرفته او را بمن بنمائید گفتند بر فیل نشسته و تاجی بر سر دارد و یاقوتی خوشرنگ در آن تاج تعبیه است در برابر پیشانی او و هرمز آن یاقوت خوشرنگ را از دور دیده گفت فیل مرکبی بزرگست در این زمان قصد وی نشاید کرد و بعد از لحظه از فیل فرود آمده بر اسب نشست و نزدیکان صورت تغییر مرکب را بهرمز گفته او جواب داد که اسب مرکب عز و شرفست زمانی توقف باید نمود و چون مسروق از اسب فرود آمده بر استر سوار شد هرمز گفت استر نتیجه خر است و خر مرکب ذل و حقارتست اکنون کمان بمن بدهید که وقت کار است و کمان در دست گرفته فرمود که قبضه آن را در برابر یاقوت که بر سر تاج مسروق است راست دارید و متقارن اینحال با خواص خویش گفت که بعد از انداختن تیر اگر سپاه حبشه از جای خود حرکت کرده بگرد ملک در آیند بدانید که تیر کارگر آمده و الا بتعجیل تیر دیگر بمن دهید و بالجمله چو پیکان ببوسید انگشت او گذر کرد از مهره پشت او عقاب اجل که عبارت از تیر چهار پر است از آشیان کمان پرواز کرده بنشانه رسید و در دماغ پر غرور پادشاه حبشه جای گرفت ز نرگس چشم تو هر تیر غمزه کآمد راست درون سینه نشست آنچنان که دل میخواست مسروق از استر در غلتید و لشکر حبشه جنبش کرده بگرد او در آمدند سیف ذی یزن و هرمز از این صورت معلوم کرده تیغ انتقام از نیام بیرون کشیده بر لشکر اعدا تاختند و سپاه حبشه روی بهزیمت نهاده در آن روز قتل بافراط واقع شد چنانکه تعداد قتیلان از حیز احصا بیرون بود و سیف ذی یزن مظفر و منصور بصنعا آمده در قصر غمدان که دیده نظارگیان در زیر آسمان نظیر آن عمارت بنظر نیاورده بر سریر سلطنت متمکن گشت و اعیان و اشراف از اطراف و اکناف بلاد و امصار جهة تهنیت عشاق عروس مملکت روی بدرگاه آن پادشاه ظفر اقتدار آوردند از آنجمله صنادید قریش مثل عبد المطلب بن هاشم و وهب بن عبد مناف و امیه بن عبد الشمس و طلحه بن خویلد و عبد الله بن جدعان و غیر ایشان متوجه قصر غمدان گشتند و منازل و مراحل پیموده بشهر صنعا رسیده ملاقات ملک را وجهه همت ساخته بخدمت او شتافتند و حاجب اجازت دستبوس حاصل کرده آن جماعت را و جمعی دیگر از دهگانان آفاق که دست ادب بر سینه نهاده ایستاده بودند حاضر ساخت و قریش تحف و هدایا گذرانیده عبد المطلب در آن محفل رخصت سخن طلبیده ملک فرمود که اگر تو از آداب سخن گفتن مجلس ملوک بیرون توانی آمد مانعی نیست عبد المطلب بعبارتی مرغوب تهنیت جلوس ملک بجای آورده بروجهی تعریف رفقای خویش نمود که آواز تحسین از آن انجمن باوج علیین رسید گرچه پیش نکرد کس تعریف که مرا حیثیت پایه و مقدار سخنم خود معرف هنر است چون نسیمی که آید از گلزار ملک بعد از وقوف بر کمال حسب و از کیفیت نسب سید عبد المطلب شمهٔ از آن باب معروض داشت و سیف عنایات پادشاهانه مبذول داشته فرمود که تو پسر خواهر مادر مائی چه مادر ملک نیز از اشراف قبیلهٔ بنی النجار است ملک از قدوم ایشان اظهار فرح و سرور نموده ایشان را بدار الضیافه فرستاده فرمان داد

فرمانداده که مایحتاج همه را از ماکولات ومشروبات مهیا دارند وتا مدت یکماه نه اجازت ملاقات داد ونه رخصت انصراف وچون مدت مذکور منقضی شد روزی عبد المطلب را در خلوتی خاص طلبیده وشرف اختصاص ارزانی داشت وبعد از تمهید مقدمات فرمود که از امور مخفی وقضایای مختفی صورت واقعه بر مرآت ضمیر ما ارتسام یافته ودر اظهار آن از وقوف اغیار اندیشناکم وچون تو مخزن اسرار حکم ومجمع محاسن شیم ومظهر سرّ موعود واصل ثمرهٔ مقصودی خرد خورده دان تجویز نمیفرماید که اینصورت را از تو پوشیده وپنهان دارم   سرّیست درین سینه که گفتن نتوانیم   گفتن نتوانیم ونهفتن نتوانیم   وبراین سر جز اهل بصیرت وارباب فراست اطلاع ندارند باید که مطلقا با آشنا وبیگانه حدیثی ازاین باب برزبان نیاری بلکه سایهٔ خود را از آن راز سربمهر محرم نشماری ملک باآنکه در افصاح بالغه فرمود در اول کار بطریق مجمل بیان فرمود که عنقریب از عرصهٔ غیب امری بعالم شهود خواهد آمد که موجب شرف ومباهات احیاء دنیا وسبب رفعت درجات موتی درعقبی گردد وساکنان ام القری بزیادتی اختصاص آن موهبت عظمی از کافهٔ برایا مستثنی گردند بتخصیص دودمان شرافت ملک سخن بدینجا رسانید عبد المطلب را در مقام طلب توضیح وتفصیل یافته فرمود که هرگاه که در حریم محترم ومکهٔ مکرم مهمانی کریم از فضای غیب بارگاه شهود آید که درمیان دو کتف او خالی باشد جن وانس را بمتابعت او والنبی پیدا شود وبواسطهٔ ظهور آن صاحب سعادت تراشرافتی باوج سموات رسد عبد المطلب گفت الحمد لله والمنه که از خزانهٔ نضال ملک متعال با خلعتی گرانمایه وافسری قیمتی که موجب سرافرازی من واعقاب من است بوطن مالوف مراجعت مینمایم واگر مهابت واحترام مجلس عالی نبودی از حقیقت حال وجهی استعلام نمودمی که هیچ نوع شک وریب در آن نبودی پادشاه فرمود که وقت آنست که نوح منزلتی خلیل خلقتی موسی قدمی عیسی دمی محمد اسم تولد نماید وشاید که متولد شده باشد ویکی از علامات او انکه در بدایت سن از ابوین جدا مانده جد وعمش بکفالت حال خجسته مآل او اشتغال نمایند واز محض عنایت خداوند بمنصب بلند وخلعت ارجمند نبوت فایز گردد باوجود انکه نانویسنده باشد قلم نسخ بر مقتضی صحف سالف وکتب سابق کشد وجهانیان را از متابعت شیطان بعبادت رحمن دعوت فرماید وبر طبقات امم که با او مخالفت نمایند غالب گردد وبتان را بشکند وبتخانها را ویران سازد وحرارت آتش پرستان را بتیغ آبدار متابعان خود فرونشاند وباانکه در مقام محبوبی مهیمن منان باشد دقیقه از دقایق عبودیت نامرعی نگذارد عبد المطلب فرمود که بدین براهم خسروانه انکه از لفظ گهربار ملک بمعنی بر وجه صریح مودی گردد سیف ذی یزن فرمود که برب العزة وخداوند کعبه که نزد ما بصحت پیوسته که جد صحیح او تو باشی وانچه با تو گفته ام محض حق وعین صدق دانی واینحدیث از کتب الهی واخبار سماوی که فهم هرکس بسرحد ادراک آن نرسد بما رسیده وعبد المطلب از سر خضوع پیشانی مسکنت وخشوع برخاک نهاده سجدهٔ شکر بتقدیم رسانید ملک گفت سر از سجده بردار واگر ازاین راز خبری داری شرف اعلام ارزانی دار عبد المطلب سر برداشت وتقریر کرد که پسری داشتم عبد الله نام که بسمت کیاست وفرزانگی باصفت مروت ومردانگی جمع داشت ودوسترین فرزندان من بود بنابر اهتمام حال وانتظام احوال آنفرزند عزیز آمنه بنت وهب بن عبد مناف که بحلیهٔ جمال وعفاف آراسته بود در سلک ازدواج او در آوردم وآمنه زوجهٔ او چون حامله شد قرة العین وثمرة الفؤاد وحاصل الحیوة من عبد الله در عنفوان شباب وریعان جوانی بساط زندگانی طی کرده رخت حیات بعالم بقا کشید ومرا بدست اندوه ومحنت اشتیاق سپرده وبعد از حدوث این واقعهٔ هایله از آمنه فرزندی متولد شد محمود الخصایل بعلاماتی که ملک بیان فرمود وبمحمد موسوم گشت تا اسم مطابق مسمی باشد واکنون از سرحد طفولیت بمقام صبی انتقال نموده ارباب فراست واصحاب کیاست آثار سیادت وانوار سعادت از بشرهٔ همایونش مشاهده مینمایند وبنابر مؤانستی که مرا با او واقعست تصور من آنست که عبد الله هنوز در قید حیاتست   زنده است کسی که در تبارش   ماند خلفی بیادگارش   چون عبد المطلب حدیث بدین مقام رسانید سیف بن ذی یزن فرمود که صورت واقعه از یهود پوشیده دار چه این جماعت در نهایت عداوت اند با او وبا قوم خود ازاین حدیث هیچ مگوی که از حسد ایشان ایمن نیستم وبدان که چون محمد صلعم مبعوث گردد قریش با او مخاصمت نمایند ومنازعت ورزند ودر رفع او حیلها اندیشند وفتنه ها انگیزند وانحضرت بحسب ضرورت از مکه بیرون آمده قدم در بادیهٔ هجرت نهد واهل مدینه که در متابعت او در آمده باشند ملحق گردد ومهم دین مبین در آنسرزمین تمشیت پذیرد ومن اگر بر حیات مستعار اعتماد میداشتم لشکرها مرتب داشته بیثرب میشتافتم وانتظار قدم او میکشیدم ودر نصرت دین حق میکوشیدم وتاخیر در این امر از آنست که غالبا زمان دعوت خجسته آغاز فرخنده انجام او را درنخواهم یافت   فرشته ایست برین بام لاجورد اندود   که پیش آرزوی عاشقان کشد دیوار   وبعد از بشارت ظهور صاحب دودمان طهارت واتمام وصیت در محافظت این بشارت سایر صنادید قریش را که ده نفر بودند طلب فرمود وهریک را بانعام ده غلام وده کنیزک وده برد یمانی وپنج رطل طلا وده رطل نقره وظرفی پرعنبر وصد شتر سرافراز ساخت وموازی انچه با ایشان انعام کرده بود بعبد المطلب داد واز او التماس کرد که سال آینده بدار الملک صنعا آید وتجدید عهد ملاقات پردازد وانگاه همه را دوستکام بجانب مکهٔ واجب الاحترام بازگردانید واز قضای ایزدی درهمان سال مرغ روح آن پادشاه حمیده خصال در شکارگاه بدام صیاد اجل گرفتار شد وتفصیل این کلام مناسب این مقام نیست وبعضی گفته اند که عبد المطلب را برگ امان نداد که دیگر بملاقات ملک شتابد وعبد المطلب را از سخنان سیف ذی یزن وثوق تعبیر خوابی که پیش از ولادت رسول صلعم دیده بود زیادت گشت

ذکر خواب عبد المطلب منصرف بمقدمهٔ مناسب

چون دراین اوراق مرةً بعد اخری منامات صادقه در سلک تحریر می آید ذکر شمهٔ از حقیقت خواب واقسام آن شاید که بنزد خردمندان صافی ضمیر چندان نامناسب ننماید بررای ارباب یقظه وانتباه مخفی نماند که خواب عبارتست از بازایستادن حواس ظاهره از مشاهدهٔ محسوسات بواسطهٔ میل فرمودن روح حیوانی بباطن واگر نفس درانحال ملاحظهٔ صورتی نماید آنرا نیز خواب گویند وخواب بمعنی ثانی منقسم میشود بدو قسم راست ودروغ خواب راست آنست که چون نفس بشری از شواغل حسی فراغت یابد بنابراین مناسبتی بملأ اعلا ونسبتی با عالم بالا واتصال روحانی ببعضی آن صور که در مبادی عالیه منطبع است حاصل گردد وچون این قضیه نزد فرقهٔ صوفیه وجمیع حکما مقرر گشته که مجموع صور حوادث عالم کون وفساد در نفوس فلکی مرتسم است چنانچه در خیال صور اشیاء ارتسام می یابد

وچون نفس ناطقه قوی باشد ومتخیله ضعیف انچه از جواهر شریفهٔ عالیه در عالم خواب بر نفس فایض شده باشد متخیله در آن تصرفی نتواند کرد وآنرا بصورت دیگر منتقل نتواند گردانید بلکه همچنان بخیال سپارد ونائم بعد از بیداری نفسی را که از نفس فلکی بر نفس بشری انعکاس یافته باشد در خیال خویش موجود یابد وانخوابی باشد راست غیر محتاج بتعبیر واگر متخیله نیز قوی باشد در خوابی که از نفس فلکی بر نفس بشری انعکاس یافته باشد تصرفها کند ولباسهای مناسب بر آنها پوشانیده بخیال سپارد واین خوابی باشد راست اما محتاج بتعبیر است از این مقدمات لازم آمد که خواب راست هم منقسم میشود بدو قسم همچنانکه مطلق خواب منقسم است بدو قسم وبر رای ارباب دانش پوشیده نیست که رؤیای صادقه مخصوص بعقلان قلادهٔ شریعت وملل میباشد وچون قوت متخیله قوی باشد ونفس ضعیف متخیله همیشه نفس را بنابر رعایت قدیم در خواب بحرکات خویش از تشبیه وتمثیل وتالیف وتفصیل مشغول گردانیده از مطالعهٔ عالم معقولش مانع آید خوی بد بر طبیعتی که نشست نرود تا بوقت مرگ از دست چه کار متخیله آنستکه پیوسته اشیا را باهم تشبیه کند واشیاء مفصله را با یکدیگر ملتئم سازد وگاه باشد که اجزاء ملتئمه را از هم جدا گرداند وتصور نفس ضعیف متخیله را برینوجه خالی باشد زهی تصور باطل زهی خیال محال وگاه باشد که خلطی از اخلاط اربعه بر بدن مستولی گردد ومتخیله در مقام مناسب آن خلط صور را بنفس نماید مثلا چون خون در بدن استیلا یابد نفس ناطقه بدستیاری متخیله در بیداری ادراک صورتی کرده باشد وآنصورت در عالم خواب در حس مشترک انطباع یافته مشاهده وملاحظه کرد واز فحوای این سطور بوضوح پیوست که رؤیای کاذبه برسه وجه میباشد واز جملهٔ خوابهای راست تعبیر که در حیطهٔ عبارت وتحریر می آید در اینمقام یکی خواب عبد المطلب است صورت واقعه آنکه روزی در حجره بخواب رفته بود واز مشاغل خلاص شده که قلم قضا بر لوح خاطر او سطری عجب نگاشت ومرآت ضمیرش بصورتی بدیع نقش پذیرگشت با دلی بصد بیم نزد کاهنی رفت که در فن تعبیر عدیم المثل بود کاهنه آثار خوف ورعب بر بشرهٔ او مشاهده کرده از آن موجب پرسید عبد المطلب گفت خوابی دیده ام که از مهابت آن خاطرم پریشانست کاهنه از کیفیت واقعه استفسار کرد عبد المطلب فرمود که در خواب چنان دیدم که زنجیری سفید از صلب من ظاهر شدی مشتمل بر چهار طرف جانبی از آن بثریا پیوسته وطرفی دیگر بتحت الثری رسیده ودیگر آن ملحق بمشرق وسر دیگر ملحق بمغرب ومن بچشم تعجب در آن نگاه میکردم که ناگاه آن زنجیر متحول شد بدرختی سبز وخرم مشتمل بر جمیع اثمار که در عالم نبات موجود است ودو پیر روشن ضمیر فرخ لقا با صفا در پای آن درخت دیدم ایستاده ومن از نام ونشان ایشان پرسیدم یکی گفت من مسمی بنوحم ودیگری فرمود که نام من ابراهیم خلیل است انگاه مرا گفتند ای عبد المطلب این درخت اصل نسب از آبا واجداد بتو رسیده ومن الظهر تو بسمت ظهور یافته واز قرنی بقرنی واز صلبی بصلبی بعهد ومیثاق انتقال پذیرفته کاهنه گفت اگر در این تقریر صادقی شخصی از نسل تو ظاهر گردد که مقیمان صوامع ملکوت وساکنان حظایر ناسوت غاشیهٔ طاعات او بر دوش کشیده وحلقهٔ اطاعت او در گوش کشند وزنجیر دلیلست بر استحکام قواعد دین وکثرت انصار وحلقه های او مبنی است از ثبات امر واستحکام کار وعلو شان آن صاحب سعادت هر که با او مخالفت ورزد مانند قوم نوح بطوفان بلا وگرداب فنا گرفتار گردد وآن سعادتمند در احیاء مراسم ملت ابراهیم شرط التفات وحسن اهتمام بجای آورد که تا انقراض عالم قصور وانهدام بقواعد قصر نبوت واما متش راه نیابد

ذکر اتصاف عبد المطلب ببعضی اوصاف که بدان ممتاز بود از دودمان عبد مناف

آورده اند که در زمان عبد المطلب غلبهٔ قریش بر گروهی که با ایشان منازعه ومجادله وقتال مینمودند آن بود که آن نور نبوت بر چهرهٔ او بشکل ستاره که افضل اشکالست ظاهر گشتی واز روی تجربه هیچکس از اهل مکه در این قضیه شکی نداشت وهرگاه که واقعهٔ صعب روی نمودی ساکنان ام القری دست بدامن عبد المطلب زدندی واو را نزد حضرت شفیع میساختند وآنمهم منفصل بطریق اسهل کفایت میشد مصداق اینمقال آنست که نوبتی در مکه قحط وغلا بمرتبه رسید که مردم از تمنای نان بتماشای ماهی که نمودار بود از قرص جان سیر داختند وما احسن ما قیل چنان قحط سالی شد اندر دمشق که یاران فراموش کردند عشق وگرده خلایق آب میشد تا بصد جان کندن گرده از تنور رزق بیرون میکشیدند گرده ام خون میشود تا گرده از تنور رزق بیرون میکشم وگاهی خشک سال بمرتبه می انجامید که نم در چشم بیوه زنان ویتیمان نمیماند وچون از اشتیاق گوشت ونان جان بلب ودل در فغان آمدی صناددید قریش وسرداران عرب در قدم عبد المطلب بکوه میرفتند واو را وسیله ساخته بتضرع وتخشع از بخشنده بمنت موهبتی که بالذات واسطهٔ سبب حیات عالمیانست مسالت مینمودند دعای انجاعت از اسرع اوقات قرین اجابت گشتی وچندان باران آمدی که کشت زار امید ساکنان حرم شاداب وخرم شدی وچمن آمال ایشان بتازگی ونضارت پذیرفتی واین اتفاقات حسنه ببرکت قرب زمان ظهور سید المرسلین وخاتم النبیین صلعم صدور مییافت واز نتایج لطف ایزدی عبد المطلب بوجود ده پسر وشش دختر مسرور ومستبشر گشته واول پسری از پسران او که خلعت هستی پوشید حارث بود واو در حفر چاه زمزم با پدر سعی بلیغ نمود وابو سفیان ومغیره ونوفل از جملهٔ فرزندان حارث بودند وابو سفیان در سال فتح مکه مسلمان شد وسید عالم در بارهٔ او فرمود که ابو سفیان سید جلسای اهل الجنة وحالات امور وقضایای او مسطور خواهد گشت انشاء الله واین نه ابو سفیانیست که پدر معاویه است دوم ابو لهبست واو را ابو عتبه نیز گویند واز جملهٔ سارقان غزال کعبه یکی اوست وباعث بر این سرقه آن بود که شبی ابو لهب با گروهی از قریش می میخوردند وکنیزکان مغنیه سرود میگفتند تا اسباب طرب باتمام رسید ونقدی رایج تر از آن دو آهوبرهٔ طلا که عبد المطلب از چاه زمزم بیرون آورده بود بنظر نیاوردند لاجرم آنها را سرقه وبعرض بیع آوردند اتفاقا عبد المطلب از در سرای اهل عیش گذشته آواز کنیزکان مغنیه را شنید که سرود میگفتند وابیاتی که مشتمل بر آن بود که آن فعل منکر از ایشان صدور یافته میخواندند عبد المطلب قریش را از این قضیه مخبر کرده قریش آنگروه را که بر آنجمله فراخور حال هر یک تادیبی بتقدیم رسانیدند واز جملهٔ فرزندان عبد المطلب ابو لهب عتبه اند که مادر ایشان ام جمیل بود عمهٔ معاویه که بفحوای آیه حمالة الحطب مبین حال اوست سیم عبدمنست که از کثرت خیر واحسان او را جحل میگفتند ووی عقبی نداشت چهارم مقوم است که او وحمزه سید الشهدا از یک مادر بودند از حال مقوم غیر از این چیزی معلوم نشد پنجم ضرار است واو از جملهٔ شعرای عرب است وکنیتش ابو طاهر واو را عقبی نبود ششم زبیر است واو نیز از جملهٔ شعرای عربست هفتم ابو طالب واو را شش فرزند بود چهار پسر علی وعقیل وجعفر وطالب ودو دختر ام هانی وجمانه که مادر ایشان فاطمه بنت اسد بن هاشم

هاشم است که از مؤمنات مهاجرات است و ذکر ابوطالب و کیفیت اهتمام او نسبت بحال حضرت خیر الانام در این اوراق سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی هشتم عبد الله است که زیباترین قوم و قبیله بود و بغیر از سید کونین از او فرزندی نبود بگو محمد و رستی که ملک و ملت را تفاخرست بنامش چه جای القابست نهم حمزه که سر پهلوانان عرب است و کنیتش ابو عماره و او یک پسر داشت عماره نام و دختری مسمات بام الفضل دهم عباس است مکنی بابو الفضل و پیش از عام الفیل بسه سال متولد شد و بعد از آنکه هشتاد و شش منزل از منازل زندگانی طی کرده بود در زمان خلافت عثمان در مدینه وفات نمود و عثمان رض بر وی نماز گذارد و عباس شش پسر داشت عبد الله و فضل و قثم و معبد و حارث و یکی دختر ام صفیه حبیبه نام داشت و مادر ایشان ام فضل بنت حارث خواهر میمونه که از امهات مؤمنین است و اسامی دختران عبد المطلب این است صفیه عاتکه مضایره امیمه اروی و این شانزده فرزند عبد المطلب از خواتین متعدده متولد شده بودند و پسرانش بعضی در جاهلیت و برخی در اسلام در زمره اشراف و اعیان انام انتظام داشتند و از جمله آنها شش تن پیش از بعثت فوت شد و چهار پسر که زمان نبوت احمدی دریافتند یکی عباس که رؤس منابر از القاب اولاد ایشان مزین است دیگری ابولهب که باتفاق همه کافرست چهارم ابوطالب که در ایمان او اختلافست چه بعضی از علمای معتزله و کافه امامیه را اعتقاد آنست که او بدین موحد در آمد و جمیع ائمه اهل سنت و جماعه بر آنند که تا آخر عمر بر ملت پدران بود و هر دو طایفه بر اثبات اعتقاد او دلایل اقامه کرده‌اند والله تعالی اعلم آورده اند که عبد المطلب نسبت بحضرت رسالت پناه محبت مفرط داشته و محبت و شفقت او نسبت بآنحضرت بمرتبه بود که آنحضرت را بر اولاد صلبی خود ترجیح داشتی و گاه گاه بر زبان راندی و باشاره و ایما رسانیدی که این کودک را شان عظیم در پیش است و زود باشد که بمعارج سروری و مدارج نیک اختری ترقی کند گویند برای عبد المطلب در سایه کعبه بساطی انداختندی که فراش آن از دران بسیط کردندی و اولاد او بر آن می نشستند رسول صلعم بر زبر آن فرش آمدی و مربع نشستی با تمکین تمام و اعمام رسول صلعم آنحضرت را از این حرکت منع میکردند و عبد المطلب اولاد خود را از آن منع مانع آمدی و اگر عبد المطلب خواب بودی بجز آنحضرت کسی یارای آن نداشتی که او را بیدار سازد و اگر در خلوتی رفتی احدی را غیر آن نبودی که در آن خلوت قدم نهد سوای آنحضرت پیوسته عبد المطلب از حرکات و سکنات معجز آیاتش آثار سیادت و سروری و انوار جلالت و برتری مشاهده نمودی و بر سبیل تفاخر با آشنا و بیگانه آن تقریر نمودی و در آخر ایام حیات خویش کفایت آنحضرت را با بوطالب حواله کرد **ذکر فوت عبد المطلب و بردن ابوطالب محمد را** چون مرض بر مزاج عبد المطلب استیلا یافت و طبعش از دفع دشمن قوی عاجز ماند پسران خویش را جمع آورده گفت که حالتی که ناگزیر مخلوقاتست نزدیک رسیده و در خاطر هیچ دغدغه نیست مگر اندیشه محمد که نه مادر دارد و نه پدر و خاطر من باین جهت پریشان است وظیفه آنکه فرزندان قبول نمایند که بعد از فوت من بتعهد او قیام کنند ابولهب و بعضی از اخوان بقدم تملق پیش آمدند و ملتمس ایشان بمنزل قبول نیفتاد چون ابوطالب دید که مطلوب برادران بانجاح مقرون نشد دانست سخن را روی با صاحب دلالتست لاجرم بعرض پدر بزرگوار رسانید که اگر رضای سرور قریش و دیار عرب بدین مقرون باشد که در اعلاء شان احمدی و ارتقای مکان محمدی صلعم و اهتمام در تربیت ثمرة الفؤاد و سعی در ترشیح آن دوحه مراد آنچه مقدور و میسور باشد بتقدیم رسانم و نگذارم که غبار ملال بر چهره احوال و آمال او نشیند عبد المطلب را این التماس موافق آمده گفت همیشه در سوانح حالات و حدوث واقعات محمد صلعم با وجود صغر سن مستشار من بوده و در لوازم این امر مؤتمن آمده حال نیز در آن باب با او مشورت کنم و او را حکم سازم تا چه فرماید و این سخن گفته روی بخواجه عالم آورد و فرمود که با داغ فرقت و سوز مهاجرت تو از جهان فانی بعالم جاودانی میروم بعد از موت من بصحبت کدام یک از برادران پدر خود راغب و مایلی تا باو در مراسم محافظت تو شرایط تاکید بجا آورم خواجه عالم صلعم برخواست و با ابوطالب معانقه کرده بر زانوی او نشست عبد المطلب گفت الحمد لله که رضای تو موافق اختیار منست هر چه بود مراد تو مست رضای من همان آنگاه ابوطالب را گفت که محمد را بتو میسپارم باید در شرایط تحفظ و لوازم تیقظ بجا آوری بر وجهی که از وفور سعی و کمال اهتمام تو سزد در مراعات این فرزند عزیز دقیقه نامرعی نگذاری زود باشد که او سید قوم بلکه سید و سرور اهل عالم شود اگر اقبال مساعد گشت و زمان ظهور او در یابی معلوم تو کرده که داناترین اهل عالم بر حال او من بوده ام ابوطالب وصیت پدر را از صمیم قلب قبول نموده و دست او را گرفته میثاق بستند بعد از وقوع پیمان عبد المطلب گفت اکنون سکرات موت و تلخی جان کندن بر من آسان گشت و روی مبارک حضرت رسول صلعم را بوسیدن گرفت و گفت که هیچیک از فرزندان خود را خوش بوی و خوش روی تر از تو نیافتم چون وصیت باتمام رسید و از نوازش آنحضرت باز پرداخت رخت زندگی بسرای ابدی کشید آری بنیان قصر حیوة را بتابان غم بحبل الم رشته اند و صحن کارخانه عمر را بقلم کل من علیها فان نوشته روز شادی را شب غم در پی و شب وصال را روز فراق در قفا هر کمالی را زوالیست و هر شربی را و بالی شربت موت چشیدنیست و جرعه مرگ کشیدنی گیتی که اولش عدم آخرش فناست در حق او گمان ثبات و بقا خطاست مدت صد و بیست سال زندگانی کرد و حضرت رسول در هشت سالگی از او جدا ماند و در رعایت کنف حمایت ابوطالب تا قرب زمان هجرت در مکه بفراغ بال مقیم بود و ابوطالب مدت العمر بوفای عهد و پیمان قیام نمود و منشاء امیر المؤمنین علی ع با رسول صلعم در سلسله عبد المطلب است علی بن ابی طالب بن هاشم که نامش عمرو است و بنا بر مرتبه که داشت او را عمرو العالی میگفتند و عمرو در سال قحط و عسرت بدیار شام رفته از آن دیار نان بی اندازه بر چندان جمازه که تعداد آن در حیطه بیان نیاید بار کرده بحرم آورد و هر روز دو شتر کشته می پختند و نان های خشک را ترید کرده روزی دو نوبت تقسیم میکردند و اول کسیکه در عرب جهان را ترید ضیافت کرد او بود و از این جهت ملقب بهاشم گشت و بعضی از ناقلان سیر گفته اند که هاشم عبارت از شکننده نان است در کاسه بجهت ترید و تفاوت بین المعنیین مبین است و هاشم در سخاوت ضرب المثل است و در صباحت بی بدل اشعه انوار مصطفوی چنان از جبین او درخشان بود که هر که بروی نظر افکندی تاب دیدن او نیاوردی و پیشانی بر زمین نهادی بعضی از سلاطین ترسایان که مقلد نصارا بودند این معنی را از اخبار سماوی دانسته میل بمصاهرت او مینمودند از آنجمله هرقل رسولی بدو فرستاد و مخدره که در شبستان عزت داشت بروی عرض کرد هاشم از قبول التماس او اعراض نمود آخر الامر بواسطه خوابی که دید در مدینه

سلمی را که از اشراف قبیله بنی نجار بود و بزیور عقل و کیاست متحلی بحبالهٔ نکاح آورده شرط با آنکه وضع حمل در خانهٔ سلمی باشد و بعد از عقد خاتون را بمکه برد چون بعبد المطلب حامله شد بنا بر
شرطی که واقع شده بود او را بمدینه برد و چون عبد المطلب متولد شد هاشم بجانب شام رفت و در غزه که از توابع دمشق است مریض شده هنگام نزع وصیت فرمود که کمان اسمعیل و
علم و کلید خانهٔ کعبه که از پدران به پسران منتقل شده بعبد المطلب بسپارند هم در ایام جوانی عالم فانی را پدرود کرده قبر او در آن دیار معروف و مشهور است و بعضی گویند هاشم پیش از
ولادت عبد المطلب بشام رفت و در مرض موت کمان و علم و کلید را ببرادر خود مطلب حواله کرده حکومت خویش را نیز برای او عرضه داشت و اشیای مذکوره از مطلب بعبد المطلب
انتقال یافت و هو ابن مناف که نام او مغیره است و کنیتش ابو الشمس و مناف اسم یکی از اصنام بود و از غایت حسن و جمال که داشت او را قمر میگفتند و حکومت که از پدر منتقل
شد ملوک اطراف بالحاف عبد مناف مبادرت نمودند و او را چهار پسر بود و یکی هاشم که شمهٔ از حال او مسطور گشت و عبد الشمس که بنو امیه از او منشعب آمد و نوفل که جد جبیر بن مطعم است
و مطلب که جد علی شافعی است و او را شافعی مطلبی از آن گویند آورده اند که هاشم و عبد الشمس توام بودند و در حین انفصال از مادر پیشانی هر دو با هم متصل بود و هر چند سعی نمودند میان
اخوین افتراق روی ننمود عاقبت بتحریک شمشیر مهم ایشان فیصل یافت یکی از ارباب بصارت صورت واقعه را معلوم کرده گفت این علامتی است که اولاد هر دو برادر اظهار ما
فی الضمیر بشمشیر نمایند و مهمات خود را با هم بحکومت تیغ تیز بقطع رسانند و عاقبت همچنان شد میان حضرت رسول صلعم و ابو سفیان و مرتضی علی و معاویه و امام حسین و یزید
عداوت قائم بود اما عثمان رضی نسب او با رسول متصل است عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه ابن عبد الشمس بن عبد مناف و هو ابن قصی نامش زید است و لقبش مجمع و قصی
او را از آن مجمع گویند که قریش بعد از پراکندگی بسعی او جمع شدند و صورت واقعه چنان بود که نوبتی بنی حذیفه را از مکه اخراج کردند و قریش را جمع کرده منازل آنها قسمت نمود و جمعی را که
بزیادتی شرف اختصاص داشتند در درون مکه جای داد و بعضی را که در مرتبه نازلتر بودند در ظاهر مکه جا تعیین نمودند و زمرهٔ اول از قریش را اباطح گفتند و فرقهٔ دوم را ظواهر و وجه توصیف
آنحضرت بابطحی از این جهت است و باین تقریر معلوم میشود و در وصف قصی گفته اند ابوکم قصی کان یدعی مجمعا به جمع الله القبایل من فهر و قصی از آن جهت خوانندش که بعد از
فوت پدر در ملازمت مادر بجد و در شام رفته چندگاه در آن دیار رحل اقامت انداخت و چون او را تقصی یعنی بعدی از قبیله و قوم حاصل گشت بقصی ملقب شد و دار الندوه که قریش قضایای
کلیه را در آنجا قرار دادندی آن را بنا کرده و دار الندوه مجلس قوم و جای سخن گفتن ایشان را گویند و قصی در ایام حیوة خویش اهل بیت خود را جمع آورده بتقوی و پرهیزکاری وصیت
نموده از غضب و سخط الهی تحذیر نمود و برعایت حقوق جیران امر کرد و عفت ذیل و امساک زبان و دست در باز داشتن از ناشایست و ناباییست و راستی شعار خود کردن وصیت نمود
که لقمه از محلی تناول کنید که موجب ملامت در دنیا و مستلزم عقوبت در آخرت نشود و بعملی قیام کنید که ذکر آبا و اجداد در السنه و افواه سایر و دایر گردد و مجد و بزرگی را به پسران خود میراث
داد و بعد از اتمام نصیحت هر یک از پسران خود را بمهمی نامزد کرد و نقابت و ایالت را بعبد مناف داد و لوا و حجابت بعبد الدار و رفاده که عبارت از ضیافت حجاج است بعبد العزی
تفویض فرمود و سقایت زمزم و حجابت کعبه و رفاده از اختراعات اوست و اسامی تلاقی زبیر با رسول صلعم اینست زبیر ابن عوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی
بن کلاب که سر دفتر قریش و اشراف قبیله عدنان بود و بعد از آنکه دیدهٔ کلاب بجمال قصی روشن گشت گفت بشارت باد شما را ای معشر قریش که فرزندان مرا شرفی دست خواهد
داد بواسطهٔ صاحب ملت که از ایشان بظهور آید و اولاد شما نیز از آن شرف بی نصیب نباشند هر که مکافات او نماید از آفات عاجل و آجل سالم آید و وای بر آنکس که طغیان و عناد
پیش گیرد و سرکشی کند اما حقیقت این سخن بر خلق پنهان بود تا ظهور اسلام و عبد الرحمن عوف و سعد بن ابی وقاص در نسب بتوسط چند لاحق اند عبد الرحمن بن عوف بن حارث
بن کلاب و سعد بن وقاص بن مالک بن وهب بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة و قریش در جمیع امور برای و رویت مرة عمل مینمودند و از موجب فرمانش سر نمی کشیدند
اسباب معیشت فقرا و مساکین همیشه آماده داشتی و در سالهای قحط الوان اطعمه بر خوان ضیافت او مهیا بود و پیوسته فرزندان را بارتکاب اعمال خیر و احسان و طاعت
خالق و رعایت خلایق ترغیب نمودی در حین سفر آخرت اهل بیت خود را جمع نموده گفت از آبا و اجداد چنین استماع نموده ام که پیغمبری از نسل ما ظاهر شود که عرب بلا رعایت
او میل نمایند و کمر انقیاد او در میان بندند مالک بسیط ارض گشته ملوک روی زمین با او در مقام تواضع باشند و مخالفان او مقهور و مخذول گردند وصیت من آنست که لطف
نبوت را ودیعت منهید الا در ارحام طاهرات که از کفار و سفها نباشند و معلوم شما باشد که هر که را اصلی کریمست قلبی رفیع است و هر که در کارها افراط کند در ورطهٔ عنا افتد و هر که
در عواقب امور اندیشه نماید در مقام عزت باشد و هر که در امری شروع کند بی احله و آزمایش نفس خود را فریب داده باشد و هر که نفس خود را در عرصهٔ تهمت آورد سزاوار ملامت
گردد و فرمود عمرو بن یحیی دین پدران شما ابراهیم و اسمعیل را تغییر داده و اولاد خود را اکراه نموده باید که بملت حنیف تمسک نمائید که پدر مرا چنین وصیت کرده است و عمرو بن
یحیی و قمعه دو برادرانند پسران الیاس بن مضر ابن ابوبکر بن وراق بن ابو قحافه بن عثمان بن عمرو بن کعب ابن سعید بن طلحة بن عبد الله بن سعد بن مره و هو ابن الکلاب
و کلاب مدت الحیوة بکفالت امور و نظام مصالح جمهور قیام مینمود و در آخر حیوة با پسر خود قصی گفت که منصب سیادت تعلق بمن داشت در رعایت زیر دستان طریقه
دیانت مرعی میداشتم و بر مقتضای وصیت اسلاف عمل میکردم و بتکفل احتیاج ایتام و ارامل موفق شدم و سفهای قبیله را از افعال شنیع زجر کردم و مجالس قوم را از استماع ملاهی
مزین داشتم اکنون هنگام رحلت نزدیک است اما زود باشد که از نسل تو کسی ظاهر شود که سروری شرق و غرب ارض بدو تعلق گیرد وصیت من بتو آنست که پسر خود را
وصیت کنی تا با فرزندان چند بطنا بعد بطن عهد و میثاق نماید که بهیان اعمام و بنات عمات که هم کفواند وصیت نماید که بعقل و علم کار فرمایند که فلاح بنا بر هر که بر مقتضای
عقل و علم عمل نکند بداند که سیر حوادث جهت نوایبست و صدق مستلزم عز و شرف و فهم موجب مجد و بزرگی و جود قرین فیروزی و حسن خلق مستوجب محبت خلق و خدای تعالی است

تعالی عز اسمه یار کسی باشد که معرفت ایمان دارد و دشمن کسی باشد که جاهل لذا نست عمر بن خطاب نیز در نسب با رسول صلعم اتصال دارد عمر بن خطاب بن نفیل بن عبد العزی بن
رباح بن عبد الله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب بن سعد بن زید بن عمر بن بعل مذکور که جد فاروق است وهو ابن لوی مرجع و ملجا قریش و حاکم و مطاع مقبول القول وهو ابن
غالب از اشراف و صنادید قریش بود و مرجع الیه در جمیع امور وهو ابن مره ابوعبیده عامر بن جراح بن وهب بن الحارث بن فهر وهو ابن غالب مالک در مرض موت با پسر خویش
گفت که یکی از صفات نفس زکی آنست که قبل از وقوع مصایب از ان حذر نماید چون بی اختیار حادثه روی کند بعروة الوثقای صبر و تحمل متشبث شود من اکنون در زمره موتی ام و ظیفه
آنکه آتش را که بسبب افساد مفسدان در کانون ضمیر خویش مشتعل یابی با آب شکیبائی تسکین دهی و این دولت وقتی دست دهد که تعلق و اطفای بلیه را از اطراف و جوانب بدن بعید دانی
و هر ذی حیات را که بینی از اهل ممات انکاری دباید که بقلیلی از مال که بتصرف تو در آید قناعت نموده وظایف شکر بجا آوری که آن قلیل به از کثیری است که قناعت بدان منتظم نگردد
تخصیص که بدست دیگران باشد وهو ابن مالک که قریش عبارت از اوست و در اطلاق لفظ قریش بر نضر جهات مناسبه گفته اند و بهمان مناسبت اولاد او را قریش گویند اول آنکه
در بحر دابه ایست که مستولی بر دواب بحر است و بقریش منسوبست و چون نضر بن قریش استیلای تمام یافت او را قریش گفتند دیگر آنکه قریش ماخوذ است از تقرش بمعنی تفتیش است و چون و تفتیش
حال مردم بجا مینمود و آداب رعایت بجای می آورد بقریش ملقب شد و سبب دیگر آنکه مشتق است از تقریش بمعنی کسب و او چون متعلقان و مردم خود را بتجارت میفرستاد بقریش شهرت یافت
و این وجه مختار الیه همه و صحیح است و بعضی نیز گفته اند قریش بمعنی فراهم آوردن است و نضر بنا بر آنکه اولاد و احفاد نامی خود را فراهم آورد ملقب باین اسم شد وهو ابن النضر کنیتش ابونضیر است
آورده اند که شبی در حجره خفته بود آوازی شنید که یا ابو نضیر ما تو را مخیر کردیم میانه ملک ظاهری و عزت ابدی گفت کلا یا رب فقد اخترت ما یبقی الابد در حین وفات اولاد را جمع فرمود و بر صلاح
انصاف میان خلق ترغیب نمود و از بخل و حقد ترهیب کرد که کونوا الناس بمنزلة الآباء و باموالهم حجابة و الابناء آبائکم و الائمة هو ما یقربن به اعقابکم آخر الدهر فان ابی اوصی ابوه و به
اوصیکم سیادت عرب تعلق باو داشت جناب او مرجع الیه بود قبل از رحلت ببرای آخرت قوم خود را گرد آورده گفت شما فرزندان ابراهیم و اسمعیل پیغمبر یدکه مجد و بزرگی آن آباء و اجداد بشما
رسیده و پس صیانت نمائید مراتب خود را و شکر آنکه سروری عرب بر شما قرار گرفته است احکام الهی را تعظیم فرمائید و خالصاً لله تعم باعمال صالحه و افعال زاکیه تقرب جوئید و از هر که مستلزم دنائت
همت باشد اعراض آن را بر نفس خود واجب شناسید و عقود دائم در لیالی و ایام ورد خود سازید و هر که از شما قطع کند با او بپیوندید و از اکفای شایسته خود بواسطه قلت مال اعراض مکنید که
مال باطل و زایل است وهو ابن مدرکه که نام او عامر است و او را مدرکه از آن گویند که ادراک شرف آباء خود کرده است و بعضی گفته اند که روزی در عقب خرگوشی دویده او را دریافت بنابرین او را
مدرکه خطاب کردند و این لفظ اشتهار یافت بهر تقدیر این کلمه از برای مبالغه است چنانکه در علامه و نسابه وهو ابن الیاس آورده اند که دیده ابوین بعد از یأس بمشاهده چهره فرخنده او روشنی
یافت لاجرم بالیاس موسوم شد و بعد از اکتساب فضایل و عروج بر معارج شرف ابناء اسمعیل را که از شریعت ابراهیم و طریق مستقیم منحرف گشته بودند و سلوک وادی ضلال مینمودند باتباع ملت
خلیل الرحمن دعوت فرمود و چون و فور دانش و کمال فضیلت و رافت مرتبه عرب سمت وضوح یافت اقاصی و ادانی کمر متابعت او را بر میان بستند و سر انقیاد بر خط فرمانش نهادند شعرای
عرب را در مدح او قصاید بسیار است در اواخر ایام زندگانی زحمت سل بر وی عارض شده مادر فرزندان او خندف نذر کرد که بعد از موت شوهر در سایه هیچ سقف قرار نگیرد و بعقد کسی در نیاید
و از تلبس بلباس طیب اجتناب نماید و چون الیاس در گذشت خندف بوفای نذر خویش قیام کرد و در فیافی حیرت بوادی سرگردانی میگشت تا زمانیکه روی در نقاب تراب کشید وهو ابن نضیر در
تقویت ملت حنیف سعی نموده شریعت ابراهیم را ترویج داد منقولست که حضرت رسالت از شخصی شنید که میگفت انی احمر و ذو حمیری حین تنسبنی الا من ربیعة اباً و لا مضر الحضرت
فرمود که این معنی را از خدا و رسول دور گردانیده از سخنان اوست که با الیاس گفت یزرع شراً یحصده ندامة و خیر البرایا عجله فاحمد نفسک کرو مها فیها اصلحها و اکثر فهامن
مطلو بها فیما اخذها گویند که حدی شتر از مخترعات اوست وهو ابن نزار کنیتش ابو ربیعه است و ابو ایاد نیز گویند نزارش بدان جهت خوانند که هنگام ولادت او پدرش بشکرانه هزار شتر قربانی
کرد مردم او را باسراف منسوب داشتند وی گفت در مقابل چنین نعمتی که خدای تعالی بمن ارزانی داشته من هنوز این را اندک میشمارم گویند نزار مال فراوان داشت و در حال نزع وصیت کرد
که غور البصره و هند و خیول او ربیعه و عبید او با اد مسلم دارند و سایر اموال بفرزندان دیگر وهو ابن معد گویند نقل و ثمر تازه را معد گویند و او بمرتبه تازه روی بود که جن و انس از آن
انگشت تعجب بدندان میگرفتند کنیتش ابو قضاعه است و قضاعه از مشاهیر فرزندان او بود آورده اند که بنو معد بغایت شجاع و دلیر بودند چنانکه ضحاک ابن معد با چهل نفر بر سر جمعی
کثیر از بنی اسرائیل که کمیت قلم از تحریر تهور ایشان عاجز است و کمیت آنها زیاده از احصا تاخت و اموال آن جماعت را بتاراج برد و متعلقان یهود را اسیر کرد بنی اسرائیل استغاثه به پیغمبر خود
بردند که در حق بنی عدنان دعا فرماید تا بلا بر ایشان نازل گردد پیغمبر روی بقبله دعا آورده خواست بآن امر قیام نماید ناگاه وحی الهی در رسید که دست از این طلب باز دار که خاتم النبیین
و افضل ترین و آخرین انبیا از جمله اولاد و احفاد او خواهد بود وهو ابن عدنان گویند که روزی عدنان بجائی میرفت تنها و هشتاد سوار بنا بر عداوتی که با او داشتند در عقب او رفته
میان دو کوه بوی رسیدند عدنان چندان محاربه نمود که اسبش از پای در آمد و او بقله جبل توجه نمود دشمنان بوی رسیدند عدنان چندان محاربه نمود که بیطاقت شد و التجا بملک
منان برد و در این اثنا دستی ظاهر شده و او را بذروه کوه رسانید و صیحه بگوش اعدا رسید که همه از هول آن آواز هلاک شدند این یکی از معجزات پیغمبر ما بود صلعم گفتار

در بیان کتب آسمانی و اشارت بسعادتمندان دو جهانی ببعثت و صفت خاتم النبیین و سید المرسلین صلی الله علیه و آله اجمعین

در جزو ثانی از سفر خامس توریة که هفتاد نفر از احبار یهود بر صحت آن اتفاق نموده اند بیان
مرج رفته در ظهور پیغمبری که او متصف باشد باین دو صفت و آن هر دو مخصوص است بحضرت رسالت پناهی اول آنکه این پیغمبر از بنی اسرائیل باشد دیگر آنکه این نبی مثل موسی باشد

و مراد بمانلت آنکه صاحب شرع باشد و ذو شوکت بجز سرور انبیاء دیگری با وجود این صفات مبعوث نشد و اعتراض نصاری که شاید این پیغمبر عیسی باشد مرفوع است با آنکه در انجیل آمده است حکایة عن المسیح علیه السلام انی ما جئت لتبدیل شرع موسی این اعتراض را نیز بر وجه دیگر رفع کرده اند که مناسب تحریر این مقام نیست و ایضاً توریة باین معنی ناطق است که آفتاب نبوت از مطلع فاران که جبل مکه است طالع گردد و آنکه از مساکن آل اسمعیل خواهد بود و عالمیان اتفاق دارند که بعد از نزول توریة از فرزندان اسمعیل آنکه بخلعت نبوت و تشریف رسالت مشرف گشت پیغمبر ما بود و کعب الاحبار گوید که در توریة خوانده ام که محمد رسول خداست نه درشت خوی و نه غلیظ القلب و در اسواق آواز بر ندارد و مکافات اساءت باساءت نکند بلکه از جرایم آن در گذرد و امت او بسیار ستایش باشند و تکبیر خداوند بر پشته ها گویند و ازار تا نیمه ساق بندند و وضو بر چهار اندام سازند یعنی سر و روی و دست و پای و منادی ایشان در هوا آواز دهد یعنی مؤذن ایشان بر بامها بانگ نماز گوید و صف ایشان در نماز و غزا یکسان باشد و ایشان را در شب آواز تسبیح باشد چون آواز مگس عسل و در مکه متولد شود و بمدینه هجرت کند و طول و عرض ملک او تا شام باشد عبد الله بن سلام گوید که ما صفت او در توریة چنین یافتیم انا ارسلناک شاهداً و مبشراً و نذیراً الآیة و آنکه این محمد بنده و فرستاده منست و من او را متوکل نام نهاده ام از دنیا بیرون نرود تا ملت کج را راست کند و خلق را بتوحید خواند و ببرکت وی چشمهای نابینا و گوشهای ناشنوا و دلهای در غلاف را بگشاید هم او فرماید که در توریة خوانده ام که باری تعالی توریة بموسی فرستاد در طور سینا و انجیل بعیسی در ناصره که قریه ایست و ترسایان را نسبت بآن نصاری گویند و قرآن را بمحمد در مکه آورد و چون ابن سلام مطالعه آیات توریة و مشاهده آثار صدق در ناصیه همایون نبوی دید بعز اسلام رسید و تصدیق حال او در آیه کریمه الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم نازل شد فاروق حال خاتم از وی پرسید جواب داد که نبوت محمدی پیش من و معرفت حال او از معرفت حال پسر من زیاده است عمر رض گفت این صورت را تصور توان کرد ابن سلام گفت بنابر احتمال خیانت مادر و فرزند در نسب او شبهه پیدا میشود و در حال محمد و صدق مآل او قطعاً شبهه نیست فاروق این سخن را استحسان نموده سر ابن سلام را بوسه داد و در انجیل آمده که عیسی با قوم خود گفت که اگر مرا دوست دارید وصیت مرا بجا آرید تا رسیدن پیغمبری که جدا کننده دین حق است از باطل و دین او ابدیست و این بشارتست ببعثت پیغمبر آخر الزمان که دین او ابدی و پاینست و از تغییر بر کران و همچنین در انجیل آمده که چون فارقلیط یعنی محمد مبعوث شود و گواهی دهد که من عیسی ام تبلیغ رسالت بر نهج صدق کرده ام و همیشه امم سالفه تکذیب تابعان عیسی کردند بتخصیص یهود که مفتریات در باب ایشان میگفتند و چون حضرت رسول صلعم مبعوث گشت ادای شهادت فرمود که آنچه عیسی گفته و متابعان نقل کرده اند صدق محض و عین صواب است و حکایات یهود در باره ایشان کذب و بهتانست گویند که خدای عز و جل وحی کرد بعیسی که تصدیق کن بنبوت محمد صلعم و باو ایمان آور قال الله تعالی و مبشراً برسول یأتی من بعدی اسمه احمد

عیسی ز مقدم تو بایام مژده داد وز یمن مقدمت نفس جان بمرده داد

در زبور داود آمده که رحمت ما بهر دولت تو فایض شده یعنی لطف ما باسخن تو آمیخته گشته بنابر این منکه خدایم خیر و برکت مصحوب تو گردانیدم تا ابد پس شمشیر حمایل کن و بغزا اقدام کن که بر اعدا غالب خواهی آمد و سخن حق را رکن خود ساز که ناموس شریعت را بدست و بازوی تو همراه ساخته ایم و امم دیگر در تواضع پیش پای تو روی بر زمین خواهند نهاد و شک نیست که همه خلق را متابعت او باید کرد جز حضرت مصطفی صلعم و در کتاب شعیب پیغمبر حق تعالی فرموده است که مرا بنده ایست که باو خرم باشم و باو وحی فرستم تا عدل در میان جمله خلایق پیدا کند و چشمهای کور و گوشهای کر و دلهای در غلاف رفته ببرکت او گشوده شود و بستایش من ستوده همه عالم شود و ستایش از چهار حد عالم بدو میرسد تازه بتازه و نو بنو بسبب آنکه بر پشتهای تکبیر گویند و یاد حق کنند و در میان خلق نور حق باشد که هیچکس آنرا باز نتواند نشاند و مهر نبوتش در میان هر دو دوش باشد و این همه اوصاف حضرت ختمی پناه است و عبد الرحمن زید انصاری گوید که آدم گفت من در قیامت مهتر مجموع فرزندانم الا یک نفر پیغمبر که نام او احمد باشد وی بر من بدو چیز فضیلت است یکی آنکه همسرش خدیجه در دفع شیطان با او یار باشد بخلاف همسر من حوا که مدد شیطان کرد و دیگر آنکه خداوند یاری او را داده تا شیطان وی بر دست وی مسلمان شد و شیطان من بر کفر و عصیان باند و وهب بن منبه گوید که خدای تعالی بآدم وحی فرستاد که منم خدائی که مالک مکه ام و اهل مکه همسایگان منند و زوار کعبه مهمانان من و این خانه را شهر به پیغمبری خواهم داد از اولاد تو ابراهیم نام که آنرا عمارت کند و براستی که از عقب یکدیگر آیند آنرا معمور دارند تا نوبت به پیغمبری رسد از فرزندان تو محمد نام که خاتم پیغمبرانست و او را از جمله ساکنان حرم و والیان کعبه و آب دهندگان و حجابت کنندگان کنم علما گفته اند که کعب بن لوی اوصاف رسول در صحف ابراهیم یافته بود لاجرم روز جمعه که در ان تاریخ عروبه گفتندی قوم خود را جمع کرد و بعد از حمد و ثنای خدای تعالی با ایشان خطاب کرد که بدانید روز روشن است و شب تاریک و زمین بستر و آسمان سقف و کوهها میخهای زمین و ستارگان دلایل راهها اند و حکم سلف و خلف یکیست که نر و ماده را باهم جفت کرده اند پس بیکدیگر بپیوندید و خویشان را نگاه دارید و تربیت فرزندان بجا آرید آخر نگوئید که هیچ مرده بازگشت یا هیچ رفته باز آمده خانه کعبه پیش شماست در محافظت آن بکوشید و آنرا آرایش دهید و ملازمت این بقعه شریف کنید که روزی باشد که شان حرم عظیم شود و پیغمبری مبعوث گردد محمد نام که خبرهای راست دهد و بعد از ان گفت که ای کاش من در آن زمان بودمی تا در تقویت او کوششها نمودمی و وهب بن منبه گوید که در کتب آسمانی که بر بعضی از انبیای مرسل نازل شده بود خوانده ام که باری تعالی فرمود که من بنی اسرائیل را بکرامت برگزیده ام و بنعمت پرورش داده ام و ایشان چون گوسفندی بی شبان بودند که ایشان را بازان آورده ام و گشنه ایشان را جمع کرده عز و نعمت در ایشان اثر کرد تا قوچان آن گوسفندان سرها در یکدیگر نهادند وای بر این امت جفا کار ستمکار من که خداوندم و آفریده آسمانها و زمینها حکمی جزم کرده ام که دینی ظاهر کنم که بر همه ادیان غالب آید و آنرا وقتی معین خبر بوده ام اگر بنی اسرائیل علم غیب میدانند بگویند که کی خواهد بود آن نبی عربی امی باشد که کردار او نرم و آهسته بود و در اسواق آواز بر ندارد و بیهوده نگوید و من باو در هر نیکوئی مدد کنم و نسبت بوی اخلاق کریمه ارزانی دارم و در زبان او سکینه نهم و تقوی شعار او سازم حق و عدل شریعت و سیرت او باشد و ملت او رفیع القدر و پر برکت بود و از زمینها و قلوب مختلفه را متفق گردانم و امت او را اندوی اخلاص بهترین

بهترین امم سازم که در اوقات طاعات بتمجید و تحمید ملهم باشند و خالصاً لله ترک خانمان و مال و منال گیرند و در راه حق با کفار و اشرار مقابله و مقاتله کنند و صفهای ایشان در نماز و غزا یکسان باشد شبها راهبِ طاعت و روزها شیر باشند و چون شیر با دشمنان در نبرد آیند این فضل و کرامت منست بهر که خواهم دهم و منم خداوند فضل عظیم و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء وهو علی کل شیء قدیر و سایر اوصاف آنحضرت در کتب سماوی مسطور است و بعضی از اسامی شریفه او در کتب الهی مکتوب و نعت وی در السنه انبیا مذکور و در کتب سیر که اکابر سلف و خلف نوشته اند مجموع آنها بود اما این اوراق احتمال گنجایش جمیع روایات ندارد لاجرم عنان کمیت خوشخرام قلم بذکر حکایات دیگرهم در باب بشارات که از اخبار واقفان اسرار و کاهنان صدور یافته انعطاف می یابد ومن الله العصمة والتوفیق ذکر رسیدن تبع بمکه شریفه و مدینه معظمه و فایز شدن او بدولت ایمان قبل از دعوت ناظمان جواهر اخبار که گوهر سخن را در رشته نظم چنین کشیده اند که پادشاه کامکار گیتی ستان و خسرو ظفر قرین صاحبقران ملقب به تبع و مسمی بتوریع که برفعت شان و بسطت ممالک و کثرت ممالیک از سلاطین زمان بمزید امتیاز داشت بعزم جهانگیری و کشورستانی با لشکری جرار بعدد قطرات امطار از مقر سلطنت و جهانبانی بیرون آمده عرصه آفاق پیمودن گرفت و چون رایات نصرت آیات او بنواحی مکه رسید از ساکنان ام القری و قاطنان آنجا هیچکس بلوازم خدمت توجه ننموده و بمراسم استقبال اقبال نفرموده مزاج شهریاری از تجبر و خویشتن داری ایشان نا ملایم آمده و قصد آن کرد که بانهدام بیت الله پردازد و خانه کعبه را خراب سازد مقارن این نیت ملک جبار رنجی بر بنیه او مستولی گردانید که اطبای حاذق از معالجه او بتنگ آمدند و تبع از استیلای الم قریب بسرحد عدم رسید و بواسطه یکی از مقربان بارگاه صمدیت که بر فساد نیت او اطلاع یافته بود فسخ عزیمت نمود و شرایط توبه بتقدیم رسانید تا از دار و خانه اذا مرضت فهو یشفین شفا بقالب رنجور آن پادشاه متواصل گشته در تعظیم و احترام بیت الله مبالغه نمود و فرمان فرمود که هفت عدد جامه فاخر و لباس قیمتی در کعبه پوشانیدند و از انفس البسه خانه خدا در میان اشراف و ملوک سنتی مؤکد و رسمی مستحسن آمد و تبع بعد از چند روز طبل رحیل کوفته از مکه متوجه یثرب که مدینه شد مشهور است که در آن سفر چهار هزار نفر از خاندان خداوندان فضیلت و دانش ملازم او بودند و چون بمدینه رسید چهارصد نفر از حکمای الهی که راس و رئیس ایشان شامول یهود بود وضع شهر و طول و عرض و جوانب او را ملاحظه نموده باهم گفتند که از اکابر علما و مشایخ حکما باما چنین رسیده که این موضع مبارک دار الهجره خاتم پیغمبران خواهد بود و روح مقدس او هم در این بلده طیبه از قالب پاک بروضه افلاک خواهد خرامید اکنون وظیفه آنکه در این دیار رحل اقامت اندازیم چه شاید که یکی از اولاد ما شرف پای بوس و سعادت ملاقات او دریابد بعد از استشاره و استخاره شامول با تبع از ملازمت تبع تخلف نموده بر توقف جازم گشتند و چون بر شهریار جهان حال متخلفان و صدق مدعای ایشان روشن گشت او نیز خواست که در اقامت مرافقت نماید بتصور آنکه از این عطیه عظمی بی نصیب نماند اما کثرت لشکر نصرت شعار و اعوان و انصار او را از این معنی مانع آمده پس ایشان را بشارت فرمود تا از برای هر یک از آن زمره سعادت نشان منزلی مهیا ساخته و جمیع مایحتاج ایشان را آماده گردانیدند و نامه نیز در قلم آورد مشتمل بر شرح احوال خویش و اشتیاق او بمطالعه جمال حضرت خاتم النبیین و نامه را بشامول سپرده در محافظت آن وصیت فرمود و گفت اگر اقبال تو مساعدت نمود و شرف حضور آن صاحب ملت دریافتی این عریضه را تسلیم ملازمانش نمای والا باولاد خود سپار و در صیانت آن شرط وصیت بجای آر که بطناً بعد بطن جاهد تو در مراقبت این نامه کوشند تا آن زمان که بنظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر رسانند و تبع بعد از این وصایا مقیمان شهرستان محبت را وداع نموده از مدینه رحلت کرد و واقفان اسرار کارخانه الهی در آن دیار ساکن شدند و آن مکتوب چنانچه شیوه جهان ناپایدار است به پسران ایشان منتقل شد تا بابو ایوب انصاری رسید که بیست و یکم از فرزندان شامول یهود بود و چون خبر وصول و توجه حضرت خیر البرایا بجانب یثرب شیوع یافت صحیفه اخلاص مصحوب شخصی ابولیلی نام مرسل گشت و در قبیله بنی سلیم بعرض آنحضرت رسیده شرف ارتضا و ارتفاع آنحضرت بدان لاحق گشت و سه نوبت بر زبان معجز بیان نسبت به تبع این کلمه جریان یافت که مرحباً بالاخ الصالح غرض از ایراد این حکایات آنکه بر عالمیان واضح گردد که پیش از بعثت بهزار سال بلکه بیشتر شامول و تبع بظهور خاتم الانبیا اشارت کردند و تبع را میل متابعت آنحضرت دامن گیر شد و شرف اسلام دریافت و به نیکنامی از این جهان فانی بگذشت و بعضی رسیدن تبع را بمدینه وجهی دیگر ایراد کرده و در کتب آورده اند والله اعلم بحقیقة الحال

ذکر خواب دیدن مرثد ابن عبد کلال و تعبیر عفیر ابن ...

از افواه رجال مسموع است و در صحیفه خورشید بقلم عطارد مسطور که مرثد بن عبد کلال در مملکت عرب پادشاهی ذو شوکت بود و شبی از شبها خوابی هایل دید چنانچه از مهابت آن بر خود بلرزید بعد از بیداری صفحه خیالش را از آنچه در خواب مشاهده کرده بود خالی یافت بنا بر بقای خوف با مادر خویش که از کهانت نصیبی وافی داشت شمه از پریشانی خود تقریر کرد و طالب تعبیر شد و بواسطه نسیان خواب کاهنه از جواب عاجز آمده سایر کاهنان عرب را بفرمود تا جمع آمده مرثد ماجرای گذشته را با ایشان در میان نهاد جمله کاهنان متفق الکلمه گفتند اگر صورت واقعه را معلوم ما مینمودی در تعبیر آن خوض مینمودیم و چون خواب بکلی فراموش شده ما در جواب آن چون تو عاجزیم بعد از اعتراف بعجز کاهنان متفرق گشته و انکشاف این مطلب بر ضمیر مرثد رسوخ یافت روزی از تنگدلی برسم شکار از شهر بیرون آمد و در صحرا و بیابان طواف میکرد ناگاه نظرش بر آهوئی افتاد خاطرش مایل صید آن شکار شده چندان در عقب آن آهو تاخت که مسافتی بعید میان او و لشکر حایل آمد و از کثرت حرکت و شدت حرارت آفتاب مرثد بیتاب شده بسایه بهجت تا زمانی استراحت نماید در این اثنا بدامن کوهی رسید و چشم او بر دو سه خانه که قریب بغاری ساخته بود بود افتاد متوجه بدانجانب شده و بر در خانه از آن خانها رفته سواره بایستاد مقارن اینحال عجوزه از آنخانه بیرون آمده عرضه داشت که

رواق منظر چشم من آشیانه تست کرم نما و فرود آکه خانه خانه تست

مرثد بن عبد کلال باشاره آن زن در آنجا نزول نموده بعد از فراغ بر فرش فراغت نهاد و زمانی بخواب رفت و از رنج راه و گرمی شکارگاه بیاسود و چون بیدار شد و چشم باز کرد بر بالین خود دختری نشسته دید که طراوت رخسارش طعنه

بر بهشت برین میزد و نسیم زلف عنبرینش از هوای اروی بهشت حکایت میکرد و دختر با مرتد خطاب کرد که ای شهریار واجب التعظیم میدانکه از اسباب تفرقه مصون و محروس باشی هیچ آرزوی طعام داری مرتد از این سخن که مستلزم معرفت او بود اندیشناک شده توهم نمود که مبادا دشمنی بروی مستولی گردد و از اوج سلطنت بحضیض مذلت افتد لاجرم از جواب تغافل نموده بدیگر جانب ملتفت شد آنگاه دختر گفت ایملک وهم بخاطر اشرف راه مده و طریق اندیشه را مسدود گردان که نیر بخت بلندت مرتفع است و کوکب طالع دشمنت منخفض خلق عالم فدای تو باد و آفت عین الکمال به پیرامون جاهت مرساد رجاء واثق که از عطایای ارجمند تو محظوظ و منتفع گردیم بعد از گفتن امثال این سخنان الوان اطعمه حاضر کرد و چون ملک از تناول طعام فارغ گشت دختر قدحی شیر خالص بدو داد تا بیاشامد مرتد الطف تقریر و حسن دلپذیر دختر موافق مزاج افتاده تمنای مناکحت او در ضمیرش رسوخ یافت پرسید که نام تو چیست جواب داد که عفیرا مرتد گفت آنکس که تو او را ملک روی زمین خطاب کردی میدانی کیست دختر گفت پادشاه باستقلال که جمیع کاهنان و معبران عرب بجهة عقده که در خاطر داشت جمع فرموده مشکل او از ایشان نگشود مرتد گفت از این واقعه مبهم چیزی بر تو منکشف شده عفیر گفت بلی خوابی که دیده بودی هول فراوان بوجود شهریار غالب بود اگر فرمان باشد شمه از آن عرض کنم مرتد از استماع این حدیث مبتهج و مسرور شده فرمود مطلوب آنست که حقیقت آن را بیان فرمائی عفیرا گفت ایملک در خواب دیدی که گردبادها پیدا شد متعاقب یکدیگر و متوجه آسمان گشته بافق رسید و در جوف آن آتشها میدرخشید و دودی از آنمیان بیرون آمد و بعد از آن جوی آب همچون طبع خردمندان روان و صاف مشاهده فرمودی مقارن اینحال آوازی شنیدی که مردم را باشامیدن آن آب دعوت میفرمود و میگفت هر که از این آب بتدریج تجرع نماید یعنی هر که بعدل خود سیراب گردد و آنکه دهن بر آب نهد یعنی بظلم مرتکب آشامیدن شود و حرص را شعار خود سازد خسران و ضلال نصیب او گردد مرتد گفت صورت واقعه همین بود که بیان کردی اکنون در تقریر تعبیر خواب صادق برا بتعبیر موافق مقرون گردان عفیرا گفت گردبادها عبارت از ملوک است و دود و آتش مخالفت و موافقت ایشان و جوی آب عبارت از منهل شریعت بیضا و آنکه خلق را باشامیدن دعوت فرمود پیغمبری بود شفیع که مبعوث گردد و مردم را بآنجوی شریعت دعوت فرماید هر که صاحب اعتدال و انصاف باشد متابعت او نموده از تشنگی بادیه غوایت خلاصی یابد و کسیکه مرتکب افراط بود با او مخالفت نماید و در غرقاب جهالت مبتلا گردد مرتد سؤال کرد که این پیغمبر بصلح مبعوث شود یا بحرب عفیرا جواب داد که بعزت فرازنده آسمان که رسم خونریزش که خلاف حکم الهی باشد براندازد و بنات ملوک را مانند کنیزان باسیری برده برده سازد و هر که مخالفت او ورزد بذل و هوان گرفتار آید مرتد گفت خلق را بچه چیز دعوت فرماید عفیرا گفت بصوم و صلوة و صله ارحام و کسر اصنام و ارتکاب مراغبت رحمن و اجتناب از عبادت اوثان و بعد از ملاهی و مناهی مرتد گفت که از کدام قبیله باشد عفیرا جواب داد از اولاد نصر ابن نزار و او با قوم خود محاربات کند تا دمار از روزگار ایشان برآورد مرتد گفت چون در افنا و اعدام قبیله خویش سعی نماید نصرت و معاونت او که فرماید عفیرا جواب داد که اشراف و ابطال رجال که دیده بصیرت ایشان بنور معرفت روشنی پذیرفته چون جواب و سؤال از جانبین منتهی شد مرتد در اندیشه رفت که عفیرا را بچه کیفیت خطبه فرماید عفیرا بفراست دریافته گفت ای ملک خواهنده من غیور است بیباک و مبالغه در این امر موجب خسران و هلاکت مرتد را خوف جان بر دل استیلا یافته و از سر دامادی در گذشته بر سبیل استعجال سوار و بسپاه خویش ملحق شد و صد بختی نجیب برسم هدیه نزد عفیرا فرستاد و اینحکایت از آن شاه عالیجاه بر صفحات روزگار یادگار ماند

ذکر خواب ربیعة بن نصر و تعبیر سطیح کاهن و شق

از افواه رجال مسموع است و در متون کتب مسطور که ربیعة ابن نصر که از حکام دیار یمن بود خوابی هولناک دید معبران ولایت خود را جمع کرده بی آنکه صورت واقعه را با ایشان گوید از تعبیر خواب خود استعلام نمود ایشان گفتند این امر در تحت قدرت و اختیار ما نیست که خواب نامعلوم را تعبیر کنیم ربیعه در غضب رفته گفت غرض از تربیت شما در اینمدت آن بود که بحل مشکلی که روی دهد اقدام کنید اگر این واقعه در ابهام بماند شما را سیاست فرمایم یکی از آنمیان او را بسطیح و شق نشان داده گفت این دو کس داناترین اهل روزگارند ربیعه اول سطیح کاهن را طلب فرموده ما فی الضمیر خود استعلام نمود سطیح جواب داد که چنان در خواب دیدی که آتشی از تاریکی بیرون آمد و رنگ او مایل بسواد و تمام خلق یمن را بسوخت و بعضی گویند سطیح گفت ایملک چنان مشاهده کردی که چیزی سوخته مانند خاکستر از تاریکی بیرون آمد و مجموع اهل دیار تو از آن خوردند و برخی گویند که سطیح گفت که اخگری سیاه از تاریکی بیرون آمد و آتشی از آن بر زمین تهامه یعنی یمن افتاد و تمام صاحبان استخوان کاسه سر را بسوخت بالجمله چون سطیح خواب ربیعه را چنانچه دیده بود تقریر کرد ربیعه گفت راست گفتی اکنون تعبیر آن چیست سطیح سوگند خورد که از حبشه لشکری بیاید و مالک مملکت تو گردد و ملک از استماع این سخن پریشان خاطر گشت و پرسید که این حادثه در زمان من ظهور خواهد یافت یا بعد از من سطیح گفت که بعد از انقضاء زمان تو بشصت سال سیف ذوالیزن بر یمن مسلط شود ربیعه گفت که ملک بر حبشه پایدار بماند یا نه سطیح گفت بعد از هفتاد و چند سال سیف ذی یزن دایم بماند سطیح جواب داد که بعد از حکومت سیف ذی یزن اندک فرصتی ملک یمن به پیغمبری منتقل شود که او از خاندان بزرگیست ربیعه سؤال کرد که آن پیغمبر از کدام قوم باشد گفت از اولاد غالب بن فهر بن مالک و مملکت بر او و بر امت او قرار گیرد تا روز قیامت ربیعه چون از ملت حنیف بیگانه بود و بقیامت ایمان نداشت از این سخن تعجب نمود و گفت که قیامتی خواهد بود سطیح گفت آری قیامت روزی باشد که در آنروز خلق اولین و آخرین را جمع فرمایند و حساب افعال و اعمال ایشان نمایند نیکوکاران بپاداش کردار خویش جنات عدن یابند و بدکرداران بجزای بدیهای خود بدرکات جهنم گرفتار آیند ملک را تعجب زیاده گشت سطیح را سوگند داد سطیح گفت سوگند میخورم بسرخی آخر روز و سیاهی اول شب که بهشت و دوزخ حق است و آنچه گفتم صدق است چون سطیح از جواب و سؤال ملک فارغ گشت ربیعه و شق را طلب نموده و شق نیز خواب ملک را بر وجهی تعبیر نمود که با اقوال سطیح موافق بود و شمه از هول روز رستخیز بیان کرد ملک را انتباهی حاصل شده بسیار بگریست و بنبوت ختم انبیاء و برانگیخته شدن او و سایر حالات روز جزا ایمان آورد و اندیشه نموده اولاد خود را بجانب دیار عجم فرستاده بیکی از اولاد ساسان که در آنزمان پادشاه بود سفارش نمود و شهریار عجم در مقام رعایت التماس برآمده ایشان را در کنار فرات در مقامی دلکش فرود آورد و گویند نعمان بن منذر از فرزندان

از فرزندان ربیعه است و در روضة الاحباب انجواب را منسوب بنصر بن ربیعه کرده است **ذکر سطیح کاهن** چون سطیح در خلقت غرابتی و در کهانت مهارتی داشت چنانچه بعضی از سخنان او گذشت و برخی مذکور خواهد گشت لاجرم در خلال این احوال ذکر او در نظر بصیرت لایق نمود ارباب اخبار چنین نقل کرده اند که ولادت سطیح کاهن که از بنی ذئب است در ایام سیل عرم اتفاق افتاده بود و تا زمان طلوع کوکب نبوی صلعم زندگانی یافت و عمرش ششصد سال رسید بعضی گویند عرم نام سدیست که بلقیس حرم سلیمان علیه السلام در دیار سبا بنا کرده بود و این خبر بیقین مقرونست که بخشندهٔ نعمت اهل سبا را منظور نظر عنایت کرده مساکن مقبول و بساتین مرغوب و اشجار مشتمل بر فواکه متکثره ارزانی داشت و رسولان بدان جماعت فرستاد و ایشان قدر نعمت الهی را ندانسته از نصایح رسل اعراض کردند بنا بر این دریای قهر الهی متلاطم شده سیل عرم روی بدیشان نهاد و منازل و مواطن آنقوم بعاقبت خراب ساخته جمیع اشجار ایشان را که سمت اصلها ثابت و فرعها فی السماء داشت منقطع گردانید سطیح از آن دیار با جمعی بیرون آمده در شام ساکن گشت منقولست که در اعضای وی هیچ استخوان نبود الا کاسهٔ سر و دست و اصابع بعضی گویند روی او در سینهٔ وی بود و قدرت بر قیام و قعود نداشت مگر وقتی که منتفخ شدی و بنشستی چون خواستندی که کهانت کند و از امور مخفیه خبر دهد او را مانند مشک بر روغن بجنبانیدند و لبان جامه پیچیده بمجالس میبردند از وی مرویست که میگفت یکی از جنیان که در زمان تکلم حضرت عالم الغیب با موسی در کوه طور استراق سمع کرده و بر مغیبات واقف گشته مرا از آن قضایای نهانی خبر میدهد و من بمردم میگویم در بعضی کتب مسطور است که چون سطیح وفات یافت علم کهانت منقرض شد و این مخالف قول جمهور مورخین است واصح آن مینماید که زمان بعثت خواجهٔ کاینات کاهنان از اخبار امور مخفیه باز ماندند **ذکر ابو عامر راهب و استماع نمودن او از جنیان اخبار غیر کاذب** از خزیمة بن ثابت منقولست که ابو عامر راهب پیش از آنحضرت از شرک و بت پرستی اعراض نموده متشبث بملت ابراهیم شد و پلاس پوشیده بهر طرف میگردید و از احبار یهود و علماء نصاری از خصوصیات شریعت خلیل الرحمن میپرسید تا او را از بعثت پیغمبر آخر الزمان و احیای دین ابراهیم خبر دادند ابو عامر بعد از استماع این حدیث پیوسته مدایح بهتر و مهتر دودمان عبد مناف بر زبان راندی اتفاقا روزی در محفل سران اوس و خزرج بمدح آنحضرت اشتغال داشت ابو الهاشم خزاعی که او نیز یکی از موحدان بود گفت ای عامر تو گر این پیغمبر را ببینی در تعریف و توصیف او بیشتر مبالغه کنی ابو عامر گفت من چندان وصف او را از آدمیان و پریان شنیده ام که تصور من آنست که او را می بینم یا که دیده ام ابو الهاشم تعجب نمود گفت میشاید که علما وصف او را از کتب سماوی معلوم کرده باشند اما شنیدن وصف آن پیغمبر موعود از پریان خالی از غرابتی نیست مطلوب آنست که حدیث جنیان را بیان کنی ابو عامر گفت نوبتی شنیدم در ولایت یمن کاهنی پیدا شده در شیوهٔ کهانت بی نظیر آرزوی ملاقات او بر ضمیرم مستولی گشته در شهر حرام یعنی رجب که عرب شمشیرها در نیام کرده و سنان از نیزه کنده بودند متوجه یمن گشتم و در شبهای مهتاب بدار راه شتر میراندم و خواب بر من غلبه کرده بود و چون بیدار شدم خود را در بیابان منکری دیدم پس باطراف نظر کردم آتشی چند مشاهدهٔ من گشت از دور که هر یک از آنها مانند ستاره میدرخشید من روی بدان آتشها نهادم چون بنزدیک رسیدم بگرد آنها جمعی را دیدم با صور مهیب که با شکل انسانی تفاوت کلی داشتند از این جهة هراسی عظیم بر خاطرم استیلا یافت و خوفی قوی بر شتر غالب گشت و بزانو در آمده لرزه بر اندام راکب و مرکوب افتاد در آنحال خود را از شتر بینداختم برخی از ایشان بر سر من دویدند من فریاد بر آورده زنهار خواستم جمعی از آن قوم بدفع بعضی که قصد من کرده بودند مشغول شدند و چهار نفر از آن طایفه بجهت گفتهٔ نزد من بنشستند یکی از آنچهار با من گفت از چه قومی گفتم از قبیلهٔ غسان گفت از کدام بطن گفتم از بطن قبله و قبله نام زنیست که اوس و خزرج فرزندان اویند پرسنده گفت چون می بینی که برخیزم و خونت بریزم گفتم آخر به پناه بشما آورده ام چون این سخن گفتم از مقصود و مقصد من استفسار کردند من صورت حال بعرض ایشان رسانیدم و گفتم ما در اخبار مغیبات اعتماد بر قول کاهنان میکنیم که از شما میشنوند و بما میگویند اکنون حق وسیله ساخته که بعضی قضایای آتیه را از شما بیواسطه استعلام نمایم سه کس از ایشان اشارت بچهارم کردند که داناترین ما اوست از او سؤال کن من مقصود خود را از وی پرسیدم گفت یا ابا عامر فرا گیر علمی که نه از کتاب باشد به بر دارندهٔ درویش و سائلان و فرود آورندهٔ قطرات باران که هر آئینه زود باشد که بیایند شتران باریک میان که میروند بتحریص کردن مردم بجنگ و هر آئینه فرود آید از آسمان شخصی یعنی که مهار در دماغ هر بدخو کند و خاموش گرداند تا کسان را بیدستیکه ظاهر شود شخصی که شکنندهٔ روم و فارس شود ابو عامر گوید پرسیدم که این شخص پادشاه باشد گفت نه پیغمبری باشد از بنی هاشم با شرف و وقار و کرم باز استفسار کردم که صفت او چگونه باشد گفت درخشان روی باشد و میانه قد و چون بنگرد با آرام نگرد و گاه باشد سبک نگرد و اگر آزرده شود صبر کند و در انتقام تعجیل نکند و در چشمش کحل مطبوع باشد مهر نبوتش در میان دو کتف بود و نانویسنده بود و دینی مستحسن بیاورد و نیکبخت آن بود که پیروی آن کند و گوش این سخن از فرشتگان میشنود که نویسندگان اعمال عباد اند ابو عامر گوید که چون سخن بدینجا رسید پیر برخاست و با آن سه تن روانشد و از چشم من غایب گشتند و من آنشب در آن مقام توقف نموده علی الصباح بجانب وطن مراجعت نمودم و این حکایت را بعضی ارباب سیر بعبارات دیگر نقل کرده اند راقم حروف گوید با آنکه چنین قصهٔ طرفه مشاهده کرده بود بایست چون حضرت رسالت بمدینه تشریف آورد و دعوت آشکار فرمود بیتوقف بملازمت شتافته غاشیهٔ متابعت آنحضرت بر دوش گرفتی و حلقهٔ مطاوعت او در گوش کردی اما شقاوت ازلی دامنگیر او شده از جادهٔ ایمان بیاورده و کفار را تحریص بر محاربه نموده با بو عامر فاسق اشتهار یافت و ذکر او عنقریب مشروح شود انشاء الله تعالی وحده العزیز

ذکر صور انبیاء علیهم التحیة والثناء هشام بن ابی عاص گوید که صدیق رضی الله عنه مرا با یکی از قریش برسالت پیش هرقل فرستاد تا او را باسلام دعوت کنیم چون در خطهٔ دمشق بپایهٔ سریر جبلة بن ایهم غسانی که آخر ملوک شام است و باج گذار قیصر رسیدیم مانند پادشاهان رفیع مقدار او را بر تخت یافتیم و او شخصی نزد ما فرستاد تا از حقیقه حال و کیفیت رسالت ما آگاهی یابد ما سوگند خوردیم که سخن نگوئیم الا با جبله و اگر این معنی میسر نشود باز گردیم بالضروره جبله با ما در سخن آمد و ما او را باسلام دعوت کردیم او قبول نکرد تمامت لباس او را سیاه دیدیم از سبب آن پرسیدیم جواب داد که می بینید چه پوشیده ام و سوگند خورده ام که از تن بیرون نکنم تا شما را از حدود شام بیرون نکنم ما گفتیم

مجب خیالی بخاطر خود راه داده اگر خدا بخواهد ما این مملکت را از تو انتزاع نمائیم بلکه ملک ملک ترا تصرف کنیم چه پیغمبر ما در این باب بشارت داده حیله گفت شما آن طایفه اید که ملک آن
ملک توانید کرد زیرا که انجماعت موعود بروز روزه دارند و بشب افطار کنند گفتیم روزه ما نیز همینو الست چون این سخن گفتیم رنگ از روی او رفته گفت برخیزید و بمقصد شتابید و شخصی را
رفیق ما گردانیده نزد هرقل فرستاد چون بدار الملک قیصر رسیدیم رفیق شامی گفت شتران لایق نیست که بران نشینید و بشهر درآئید ما را در ظاهر شهر موقوف داشته صورت حال را
معروض قیصر گردانید که فرستادگان عرب تغییر مراکب نمیکنند هرقل جواب داد که اختیار دارند بالجمله بر شتران خویش سوار شده با شمشیرهای حمایل بشهر درآمدیم چون بر در قصر قیصر رسیدیم
شتران را خوابانیدیم و گفتیم لا اله الا الله والله اکبر و برین معنی غرفه کوشک بروایتی مجموع قصر قیصر مانند نخل تر که از تند باد بحرکت آید لرزیدن گرفت قیصر در الحال از غرفه بجانب راه نظر
داشت و اینصورت مشاهده کرده کسی نزد ما فرستاد که اظهار ملت خود کنید و هر مدعا که دارید معروض گردانید ما جواب دادیم که دستور از صدیق نداریم که بجز قیصر با دیگری سخن گوئیم
قیصر اینحدیث شنیده رخصت ملاقات داد چون بمجلس او درآمدیم بر تخت نشسته و جمعی قوی هیکل در پای تخت ایستاده قیصر و مجموع ارکان دولتش لباس سرخ پوشیده بودند چون چشم
او بر ما افتاد بخندید و ترجمان را گفت تا از ما پرسید که چرا چنانچه عادت شماست بر ما سلام نکردید گفتیم تحیت ما بر شما حلال نیست چنانچه تحیت شما بر ما گفت تحیت شما نسبت بپادشاه چه است
گفتیم السلام علیک گفت او بچه کیفیت جواب دهد جواب دادیم که بهمین لفظ باز پرسید بزرگترین سخن شما چه باشد گفتیم لا اله الا الله والله اکبر چون این سخن گفتیم غرفه و کوشک بار
دیگر بحرکت آمد هرقل گفت هرگاه شما در خانه خود این کلمه میگوئید اینصورت مشاهده میشود گفتیم ما هرگز در مسکن خود مثل اینحال ندیده ایم گفت کاش در وقت گفتن این کلمه خانها بر سر شما
فرود می آمد و یک نیمه ملک من زایل میشد گفتیم چرا جواب داد که فوت یکنیمه ملک بر من آسان تر است از آشکار شدن نبوت محمد و دین او و در سیر کازرانی بنظر رسیده که قیصر گفت هرگاه این
سخن از شما صادر گشتی خانها و غرفها در لرزه آمدی دوست داشتمی که یکنصف ملک خود بشما دادمی زیرا که عموم این حال بنبوت انسب است بخصوص بحیله اقرب هشام گوید که هرقل بعد از این
سخنان از ما حکایات پرسید و جوابها شنید و در آخر حدیث سؤال کرد که نماز و روزه شما چگونه باشد ما چنانکه واقع است بیان کردیم انگاه فرمان داد تا ما را در منزلی دلکش فرود آوردند
و خدمات شایسته بتقدیم رسانیدند بعد از سه روز ما را طلب داشته حکایتی چند پرسید چون از جواب فارغ شدیم فرمود تا صندوقی بزرگ از چوب مذهب آوردند مشتمل بود بر خانها و دری
داشت انگاه در یکخانه از ان خانها گشاده پارچه حریر سیاهی بیرون آورده نشر کرد دیدیم بر انحریر صورت مردی بود سرخ چهره فراخ چشم بلند گردن بیمحاسن که دو گیسوی تافته داشت
با حسن و وجاهت و سطوت و مهابتی تمام گفت میدانید این صورت کیست گفتیم نی گفت صورت حضرت آدم است انگاه در دیگر گشوده حریر پارهٔ نیز سیاه بیرون آورد و آن صورت
مردی سفید با موی مجعد و چشم سرخ و سر بزرگ و محاسن نیکو گفت میدانید این صورت کیست گفتیم نی فرمود نوح نبی است و بهمین دستور درها باز میکرد و جواب و سؤال واقع میشد تا صورت
مردی بنمود بغایت سفید رو کحلی چشم گشاده ابرو فراخ پیشانی بلند بینی تازه روی که گوئی در شکر خنده است گفت این صورت ابراهیم خلیل است انگاه در دیگر باز کرد و حریر پارهٔ
سفیدی بیرون آورد که بر آن صورت پیغمبر ما بود گفت میدانید این صورت کیست گفتیم بلی اینصورت محمد رسول الله است و در گریه افتادیم چون اینحال مشاهده کرد بجهة اکرام و احترام
آنصورت برخاست و باز نشست و گفت شما را بخدا سوگند میدهم که اینصورت محمد است گفتیم بخدا سوگند که چنین است و گوئیا ما او را حاضر می بینیم پس زمانی بجانب ما نظر کرده گفت
اینصورت پیغمبر شما است و سبب بیرون آوردن آزمایش شما بود انگاه در دیگر باز کرد و حریر پارهٔ سیاهی بیرون آورد که بر آن صورت مردی بود گندم گون مشکین موی
با چشمی نیکو تیز نظر ترش روی پیوسته دندان سطبر لب که گوئیا در خشم است گفت این صورت موسی است و در جنب صورت موسی صورتی بود مشابه آن لیکن در نظر چنان مینمود که پنداری از غم
بران مالیده اند گفت این صورت اسحق است پس صورتی ظاهر ساخت مشابه صورت اسحق و گفت این صورت یعقوب است انگاه صورتی بنمود سفید مایل بسرخی با روی خوب درخشان
که تواضع در بشرهٔ او لایح بود گفت این صورت اسمعیل است جد پیغمبر شما بعد از ان صورتی بنمود مشابه صورت آدم گفت این صورت یوسف است پس حریر پارهٔ سفیدی بیرون آورد
که بر آن صورت مردی بود سرخ روی باریک بینی خفته چشم با شکلی بزرگ و قدی میانه و شمشیری حمایل کرده گفت این صورت داود است بعد از ان صورتی نمود بر حریر سفید شخصی
بزرگ سر بر اسبی سوار گفت این صورت سلیمان است انگاه صورتی نمود بر حریر سیاه شخصی سفید روی و سیاه چشم بسیار موی زیبا محاسن گفت این صورت عیسی است چون صورت
انبیا را مشاهده کردیم از قیصر پرسیدیم این صورتها بچه کیفیت حاصل شده و بدست تو چگونه افتاده ما قیاس از صورت پیغمبر خود کردیم که هر صورتی از این صور مطابق ذو صورت است
هرقل جواب داد که آدم از حضرت واهب الصور مسألت نمود که صورت فرزندان او را که بشرف نبوت مشرف میشوند بوی نماید باری تعالی اجابت ملتمس صورت پیغمبران را باو فرستاد و این صورتها
در بلاد مغرب در خزانه آدم محفوظ بود تا ذوالقرنین بدانجا رسیده بیرون آورد و بدست دانیال پیغمبر افتاده او بر این حریرها کشیده از وی بخزانه پادشاهان منتقل شده بما رسید اکنون
مرا وثوق پیدا شد و خاطر تسکین یافت که صورت پیغمبر شما موافق ذو صورت آمد انگاه گفت ایکاش مرا خدای تعالی توفیق ارزانی داشتی که دست تصرف از مملکت کوتاه میکردم و
عبودیت کمتر کسی از شما را بتقدیم میرسانیدم تا آنزمان که متقاضی اجل حلقه [illegible] بر سراچه عمر زند هشام گوید که در وقت رخصت انصراف هرقل ما را بعوارف خسروانه
داد و چون مراجعت نمودیم و بخدمت صدیق رضی الله عنه رسیدیم صورت حال را بشرح بعرض وی رسانیدیم بگریست و گفت بیچاره هرقل اگر خدای تعالی خواسته بود که خیری باو رسد دولت
اسلام دریافتی انگاه گفت که حضرت رسالت صلعم فرمود که اهل کتاب صفات مرا خوانده اند چنانچه در توریت و انجیل حضرت عزت از آن خبر داده کعب الاحبار روایت میکند که خلیل
الرحمن در حالت نزع فرزندان خود را جمع آورده بروایتی تابوت سکینه و بعبارتی صندوقی را احضار فرموده سر آن گشوده ایشان را گفت در این تابوت نظر کنید اول او
چون در انجا نظر کردند بعد پیغمبران خانها دیدند و در آخر بیوت خانهٔ حضرت رسالت صلعم بود از یاقوت سرخ و آنحضرت را در نماز یافتند و بر جانب یمین صدیق را دیدند که بر پیشانی

و مسطور بود که این اول کسیست که اتباع ملت این پیغمبر کند و در پیش آنسرور مرتضی علی را دیدند شمشیری بر دوش نهاده بر جبین همایونش مسطور است که این برادر رسول و پسر عم اوست مؤید بتائید ربانی و گرد آنحضرت اکابر اصحاب بودند بر اسبان سوار که نور از پیشانی هر یک میتافت چون نور آفتاب در جوف هوا و این سخن با قول علما که فرموده اند اول کسی که ایمان آورد خدیجه بود و بعد از آن علی بن ابی طالب آنگاه زید بن حارث و بعد از آن صدیق رض تلفیق میتوان نمود چنانچه بعد از این در محل خود سمت گذارش خواهد یافت و اگر مستعدان مجالس اعلی تناقضی در میان صور انبیا که در انتقام صورت تحریر یافت و میان حلیهٔ فرخندهٔ ایشان که در دفتر اول ثبت افتاده یابند مامول آنکه بر تعدد روایات حمل نمایند

ذکر بعضی حکایات و علامات که قبل از تولد آن محمل نشین قافلهٔ انبیا در مدت حمل بثبوت پیوست ؛ از ابن عباس منقولست که حقیقت نور محمدی صلعم چون بذات آمنه منتقل شد تمام کاهنان عرب بر آن مطلع گشتند و بیکدیگر پیغام دادند و در شرق و غرب عالم وحوش و طیور اجناس خود را بشارت دادند و گفتند وقت آن رسید که دنیا بنور حضور ابو القاسم منور گردد و حیوانات قریش در تکلم آمدند که مادر محمد صلعم آبستن است و او امین زمین و سراج زمان خواهد بود آورده اند که در صباح حمل مجموع بتان عرصهٔ ربع مسکون سرنگون گشتند و تخت ابلیس منکوس شد و سریر پادشاهان نگونسار آمد و زبان ملوک و اهل فرمان از جریان باز ایستاد جبرئیل لوای سبز محمدی را آورده و بر بام کعبه نصب فرمود و ملائکه خطاب کردند که بشارت باد شما را که نور محمد صلعم در رحم آمنه قرار یافت تا بهترین خلایق از آن نور متکون گشته به نیکوترین وجهی مبعوث گردد و در زمان حمل مطلقا المی و ضعفی بحال وی نرسید از آمنه منقولست که از مبدا حمل تا مدت شش ماه هیچ علامتی از علامات آن ظاهر نشد مگر انقطاع حیض و بعد از انقضای این مدت شخصی میان خواب و بیداری مرا گفت که از حمل خویش هیچ خبر داری گفتم نه گفت بدانکه به پیغمبر این امت حامله آنگاه از این سخن بحمل خویش متیقن گشتم و چون وضع حمل نزدیک رسید همان کس آمده گفت که بگوی أُعِيذُهُ بِالصَّمَدِ الْوَاحِدِ مِنْ شَرِّ كُلِّ حَاسِدٍ آنگاه گفت چون فرزند تو متولد شود او را محمد نام کن پس من این کلمه را تکرار کرده یاد گرفتم و صورت واقعه را با زنان گفتم و باشارت ایشان دو حلقهٔ آهنین در بازو و گردن خویش افکندم و بعد از زمانی شخصی آن حلقه ها را از من جدا ساخت و گفت اینها را دیگر با خود نگاه مدار هم از آمنه روایت کرده اند که گفت در اوان حمل در خواب دیدم که نوری از من منفصل گشت که از عکس آن کوشک بصیری شام را مشاهده کردم و غالباً نکته در این روایت آنست که حضرت مقدس نبوی در حین مسافرت ببصیری که شهریست در طرف شام قدوم ارزانی فرموده از آن موضع بگذشت

گفتار در میلاد با اسعاد آن شفیع روز میعاد و بیان بعضی از حوادث که در آنشب دست داد چون بروایتی از میلاد و بعثت عیسی قریب بهشتصد سال گذشت در آنمدت اولو العزمی مرسل نگشت تا بهمین نفس مسیحا خاصیتش دلهای مرده زنده گردد و اشتغال مردم بمناهی و ملاهی و شرک و تباهی بسر حد افراط رسید چنانچه جمهور خلایق را در طاعت معبود بحق کسالت روی نموده در بلاد عرب جز بعبادت اوثان بدیگری نمیپرداختند و در دیار عجم جز متابعت شیطان طریق دیگر سلوک نمیداشتند تا نور معرفت بظلمت معصیت متبدل شد و ایام سعادت انجام بلیالی شقاوت فرجام متحول گشت در خلال این احوال نسیم رحمت از مهب مکرمت وزیدن گرفت و صبح سعادت از مطلع سیادت دمیدن آغاز نهاد بدری منیر از افق عزت طلوع نمود و آفتابی جهانگیر از مشرق عنایت در لمعان آمد بر رای اهل تمیز محقق و محجوب نماند که ایراد امثال این تشبیهات و تمثیلات شیوهٔ مترسلان است و الا نزد محققان آنست که نیری بر عالم علوی و سفلی پرتو افگند که ماه و مهر با سیارات و ثوابت سپهر از محدب فلک الافلاک تا نقطهٔ مرکز دایرهٔ خاک و از سطح عرش معلی تا صحن فرش غبرا بیمن مقدم او از تاریکی عدم قدم بیرون نهاده بروشنائی وجود فایز گشته اند خلاصهٔ این کلمات آنکه خواجهٔ کاینات و واسطهٔ ظهور مکونات باشندهٔ جوهر جود و بخشایندهٔ گوهر وجود محمد مصطفی در عام الفیل بعد از انقضاء هشتاد و دو سال از تاریخ اسکندر از آمنه بنت وهب بن عبد مناف زهری متولد گشت و طلعت عالم آرای خود بعالمیان نمود مکان ولادت او متفق علیه و زمان تولد او مختلف فیه است چه باتفاق علمای سیر در مکهٔ شریفه در یکی از سراهای شعب بنی هاشم بوجود آمد بعد از آنکه آنسرا حسب ارث بدانسرور رسید بعقیل بن ابیطالب بخشید و فرزندان عقیل بعد از فوت پدر آنسرا را بمحمد بن یوسف که برادر حجاج یوسف ثقفی است فروختند و آن بقعهٔ متبرکه بسرای محمد بن یوسف اتصال یافت و محمد مذکور خانه که مولد آنجناب بود داخل قصر خویش که آنرا ابیضا میگفتند گردانید و بعد از انقضای دولت بنی امیه خیزران مادر هرون الرشید چون بطواف بیت الله آمد خانه را از آن قصر افراز کرده مسجدی ساخت تا صالحین عباد باقامت صلوات خمس در آن مقام فرخنده قیام نمایند اما در زمان ولادت حضرت ختمی مآب اقوال بسیار است چه بعضی گویند که در روز واقعهٔ اصحاب فیل این صورت جمیل روی نمود و بنابر ظهور مقدم او بلیه بدان کیفیت که در این اوراق مسطور گشت مندفع شد بتحقیق این نیز یکی از معجزات است و جمعی بعد از آن حادثه به پنجاه و پنج روز گفته اند و بعد از چهل روز بروایتی نیز هست و زعم فرقه آنست که ولادت همایون آنحضرت بعد از گذشتن دو سال و دو ماه از ظهور این حادثه اتفاق افتاد و در روایتی بعد از چهل سال و سی سال نیز گویند و اصح روایات آنکه در همان سال حضرت رسول صلعم از دست خیاط قضا خلعت وجود پوشید و بحد تواتر رسیده که ولادت مبارکش در شهر ربیع الاول واقع شده از امام محمد باقر ع منقولست که ده روز از ماه مذکور گذشته بود و از محمد بن حسن مرویست که بعد از انقضای هشت روز از همین ماه در روز هفتم از سال قران علویین مطابق بیستم نیسان موافق سابع عشر از دیماه که آن روز را بلغت سریانی سروش گویند تولد نموده و بعضی در هفدهم شهر مذکور گفته اند و زمرهٔ دوازدهم و اطلاع بر اقوال دیگر در این باب حواله بمطالعهٔ کتاب روضة الاحباب است و از جملهٔ حوادثی که در آنشب دست داده مانند روز بر همه کس روشن است منعدم شدن آب دریاچهٔ ساوه بود و فیضان رود سماوه که یکی از رودخانه های دیار شام است و پیش از آن بمدت هزار سال آب در آن وادی جاری نشده بود و شاید که آب بحیرهٔ ساوه بزمین فرو رفته از وادی سماوه سر بر آورده باشد چنانکه قدوة العارفین شیخ کمال الدین خجندی قدس سره فرماید ؛ رومی بزمین روم زد نقب

از خاک نجد سر برآورد و هم در آنشب تزلزل در ایوان نوشیروان که استحکام آن در ذکر خلافت ابوجعفر منصور عباسی بتقریبی مذکور گردد راه یافته چهارده کنگره از شرفات
از شرفات او بر زمین افتاد و کسری ازین معنی خایف و اندیشناک گشته چندروزی کسی را از مافی الضمیر خویش اعلام نکرد عاقبت روزی خواص و ندمای خود را جمع نموده خواست
ازین معنی حدیثی بر زبان آرد که ناگاه از جانب اصطخر خبر رسید که آتشکدهٔ فارس که در مدت هزار سال افسردگی بدان راه نیافته بود بمرد و چون در تاریخ خمود آتش ملاحظه کردند
زمان سقوط شرفات موافق یافتند از استماع این خبر دود حیرت بکاخ دماغ نوشیروان راه یافته اندیشهٔ او مضاعف گشت و هم دران مجلس موبد موبدان یعنی قاضی القضاة مجوسان
معروض داشت که من نیز در آنشب در خواب دیدم که شتران تند سرکش اسبان عربی را میکشیدند تا از دجله گذشته در بلاد فرس منتشر گشتند نوشیروان پرسید که نتیجهٔ این وقایع
چه باشد جواب داد که تصور من آنست که در بلاد عرب امری حادث شده است کسری قاصدی بنعمان منذر فرستاد که از قبل او حاکم دیار عرب بود و پیغام داد که دانائی نزد ما بفرست
که از عهدهٔ جواب امری که از او سؤال کنیم بیرون آید نعمان عبدالمسیح نامی را که در آن زمان قول او در میان عرب موثوق به بود روانه نمود چون بحضور کسری رسید نوشیروان با او گفت
که سؤالی از تو خواهم کرد توانی که از عهدهٔ جواب آن برائی عبدالمسیح جواب داد که اگر دانم بگویم و الا کسی را نشان دهم که بکشف آن امر مبهم دانا بود نوشیروان صورت واقعه را باز نمود
و از سبب آن مقدمات استفسار کرد عبدالمسیح گفت عالم باین سؤال سطیح کاهن است که در دیار شام مقام دارد و انگاه عبدالمسیح بنابر فرمان کسری بجانب شام توجه فرمود
تا نقاب خفا از چهرهٔ مطلوب کسری براندازد و بعد از طی مراحل بمنزل سطیح رسید و ببالین او شتافته وی را در حال ارتحال یافت هرچند سلام کرد و تحیت نوشیروان رسانید
جوابی نشنید انگاه زبان عبدالمسیح به بیتی چند مترنم گشت که مشتمل بود بر ارسال نوشیروان او را و عدم جواب جهة تحقیق مشکلی چند چون سطیح ابیات عبدالمسیح را شنید سر برآورد
و گفت عبدالمسیح آمده است بر بستر من در زمانیکه نزدیک رسیده که بقبر درآیم ای عبدالمسیح ترا ملک بنی ساسان یعنی نوشیروان فرستاده جهة تزلزل ایوان و سقوط شرفات و خمود
نیران فارس و خوابدیدن موبد موبدان پس گفت بدان هرگاه ظاهر شود تلاوه یعنی خواندن قرآن مبعوث گردد محمد مصطفی صلعم و جریان یابد رود سماوه و فرو رود بحیرهٔ ساوه
و بمیرد آتشکدهٔ فارس و نازل شود مقام فارس شام و اهل شام و سطیح هم نماند یعنی سلطنت و حکومت عجم انقطاع یابد و سطیح جهان گذران را وداع کرده بجانب دار القرار شتافت
و بعد و کنگرها که از ایوان کسری ساقط شده چهارده کس از ساسانیان که رجال و نسوان باشند متقلد قلادهٔ سلطنت گردند و بعد از آن محن و شداید عظیم بینند و چون سخن سطیح
بدینجا رسانید از تکلم باز ایستاد و روح از بدنش مفارقت نمود عبدالمسیح از شام مراجعت نموده سخنان سطیح را بعرض انوشیروان رسانید کسری خرم شد گفت مراد غدغهٔ آن بود
که ناگاه در زمان من امری یا حادثهٔ روی نماید حال مدتی طویل باید که چهارده کس از ما حکومت کنند و ندانست که سلطنت ده کس از ایشان در عرض چهار سال انقراض خواهد
یافت و آخرین چهارده نفر یزدجرد بن شهریار است که حالات او در زمان خلافت عمر رض بمحل خود خواهد آمد و از جملهٔ حوادث شب ولادت آنکه طایفهٔ از قریش بتی داشتند
در بتخانهٔ که هر سال یکنوبت در آنخانه مجتمع گشته عید میکردند و در آنموضع دعوتها مرتب ساخته بشرب خمر اقدام میکردند اتفاقا شب ولادت حضرت نبوی با شب عید ایشان
موافق افتاد و چون انجماعت آنشب به بتخانه درآمده معبود باطل خود را از محل خویش افتاده و روی بر زمین دیدند ازین صورت روی برتافته آن بت را بجای نخستین بر وضع
اول نهادند بعد از لحظهٔ باز آن صنم بر روی افتاد مشرکان غمناک گشتند و بجد و جهد بسیار بحال اولش آوردند و چون نوبت سیوم نگونسار گشت اضطرابی عظیم نمودند و بر وضع خویش
استوار ساختند از جوف آن بت آوازی برآمد که قائلی میگفت   تردی بمولود اضائت بنوره   جمیع فجاج الارض بالشرق والغرب   وخرت له الاوثان زادوا وارعدت
قلوب ملوک الارض جمعا من الرعب

گفتار در بیان شمهای غریب که آمنه وغیره مشاهده کردند در شب ولادت و ذکر بعضی از اخبار روز دیگر از تولد آن صاحب سعادت

آمنه گوید که پیشتر از وضع حمل یکلحظه لرزه بر اندام من افتاد بعد از آن
خانه را بغایت روشن دیدم ترس و بیم بر من استیلا یافت و چنان احساس کردم که مرغی سفید بال پر خود را بر من مالید تا آن وهم از من زایل شد و تشنگی بر من غلبه کرده شربتی
در غایت سفیدی نزد من آوردند چنانچه گمان بردم شیر است چون بیاشامیدم از عسل شیرین تر بود و جمعی زنان بلند بالا را دیدم و چنان تصور کردم که دختران بنی عبد
مناف اند و من تکیه بر آن زنان کرده متعجب بودم که آیا اینها از کجا اند و آنان سرانگین مینمودند در این حال دیبائی سفید دیدم طولانی و ندائی رسید که او را از چشم خلق
پنهان دارید و جمعی مردم را دیدم در هوا ایستاده بودند و ابریقها از نقره در دست گرفته و از من عرقی میچکید که بوی مشک داشت و من میگفتم ایکاش که عبدالمطلب حاضر
بودی و مجموع دنیا را چون قطعهٔ از نور دیدم و فوجی طیور مشاهده کردم که بخانه درآمده بودند با منقارهای زمرد و بالهای یاقوت و حضرت حق حجابها مرتفع ساخته مشارق و
مغارب ارض را معاینه دیدم و بر بام کعبه و موضعهای دیگر علمها افراشته بودند و در خانه حرکات بسیار محسوس میشد که حرکت کنندگان را نمیدیدم چون محمد صلعم متولد شد در حال
بسجده رفت مانند کسی که تضرع نماید و دعا کند و دستها بر آسمان برداشت ناگاه ناگاه دستی فرود آمده او را بپوشانید و در برگرفته از نظر غایب شد ندائی رسید که او را در مواضع
انبیا بدارید و تشریف ملت حنیفش بپوشانید و بر پدرش ابراهیم عرضه کنید و بدریاها ببرید تا اهل بحار دانند که کفر و شرک در زمان او محو گردد و بعد از آن دیدم که در صوفی پیچیده حریر
پارهٔ بجهة بستر در زیر او گسترده بودند و کلیدها در دست داشت که قائلی میگفت این محمد است که مفاتیح نبوت و نصرت و تائید در دست اوست بعد از لحظهٔ قطعهٔ ابر دیگر نازل شد
انور از قطعهٔ اول که آواز اسب و جناح طیر از آن مسموع میشد و محمد از نظر من غایب گشته و بعد از زمانی دیر باز ندائی از شرق غرب شنیدم که او را در اطراف زمین بگردانید
و بر روحانیان انس و جن عرض کنید و ندائی میداد که صفوت آدم و قوت نوح و خلت ابراهیم و سنت اسحق و فصاحت اسمعیل و بشارت یعقوب و جمال یوسف و صوت

و صوت داود و زهد یحیی و کرم عیسی بوی ارزانی دارید و او را در بحر اخلاق انبیا و رسل غوطه دهید پس از فرصتی او را یافتم که حریر پارهٔ سفید در دست داشت و ما معین از او
میچکید و قائلی میگفت که محمد صلعم مجموع دنیا را در قبضهٔ خویش آورده هیچکس از مخلوقات نماند که مطیع و منقاد وی نگردد و هم از آمنه منقولست که بعد از حضور و غیبت محمد صلعم سه نفر بر من ظاهر
شدند که رویهای ایشان چون خورشید در لمعان بود یکی از آن سه کس ابریقی از نقره در دست داشت که بوی مشک از آن بمشام میرسید و در دست دیگری طشتی بود از زمرد
که در هر گوشهٔ آن طشت لولوی بیضا تعبیه کرده و از غیب ندائی رسید که چون او کعبه را اختیار کرد ما از آن جهة قبله و مسکن او ساختیم و شخص سیوم حریر پارهٔ سفیدی
در دست داشت که خاتم وی دران بود انگاه صاحب طشت محمد را در طشت نشانده آب بر او میریخت و تا هفت نوبت او را شسته پس آن سه نفر پای او را بوسه دادند و
رضوان که صاحب حریر بود او را در آن حریر پیچیده و بمشک اذفر مطیب گردانیده لحظهٔ او را در زیر جناح خود گرفت و چون او را از زیر پر بیرون آورده سخنان بسیار
با او گفت که مرا هیچ از آن سخنان معلوم نشد و تعویذی بروی خوانده دست بر پشت و سرش مالید و گفت ابحد بشارت باد که علوم انبیا را در دل تو بودیعت نهادند
و تو اعلم و اشجع ایشان شدی و مفاتیح جنان در دست تست و مهابت تو چنان در دلها قرار گرفته که مردم بمجرد استماع آوازهٔ تو لرزان و هراسان گردند ناگاه
شخصی را دیدم دهان بر دهان وی نهاد همچنانکه مرغ بچهٔ خود را چینه دهد و محمد بانگشت طلب زیادتی میکرد بعد از آن گفت ابحد بشارت باد ترا که مجموع اخلاق حسنه را بتو ارزانی
داشتند پس روغن بر سر و رویش مالیدند و موی سرش را شانه کردند و سرمه در چشمش کشیدند و او را در بر گرفته از نظرم غایب گردانیدند آن زمان اندوه بسیار بر خاطر من استیلا یافت
و متحیر ماندم و گفتم قوم من کجایند در چنین حالتی گویا نیست شده اند چه من چند شب است که درین مقام با تم و وضع حمل گرفتارم و هیچکس نزد من حاضر نمیشود درین اثنا محمد را
همان شخص باز آورد و روی او مانند ماه میتافت و بوی مشک از وی استشمام میرفت و گفت او را در مجموع ارض گردانیدم و بر آدم عرض کردم آدم او را بسینهٔ خود گرفت و بر وی
دعای برکت کرد و گفت بشارت ترا ای محمد که سید اولین و آخرین فرزندان من تو خواهی بود آن شخص آن سخنان گفته از نظر من غایب شد و محمد را بمن سپرد و میگفت ایصاحب و سرور
شرق و غرب دنیا بشارت باد ترا که بعروة الوثقای دین تو هر کس متشبث گردد و فرمان تو پذیرد در زمرهٔ تو محشور گردد و انگاه عبد المطلب بخانه در آمده او را ازین حالات اعلام کردم
او گفت امشب بر در خانهٔ کعبه بنیاز و عرض حاجات اشتغال داشتم ناگاه دیدم خانهٔ کعبه بمقام ابراهیم را سجده کرده بحال اصلی معاودت نمود و گفت الله اکبر الحال خداوند محمد مرا از عبدهٔ
اصنام پاک گردان و هبل را که مهتر بتان است دیدم که بر روی در افتاده و ندائی رسید که آمنه را پسری بوجود آمد و سحاب ایزدی بر وی نازل گشت و طشتی از قدس آوردند که او را
بشویند محمد خلق را از ظلمات ضلالت بروشنائی هدایت آورد و او مبعوث گردد چون سراجی روشن و او رسول داعی و ناصح جمیع خلایق خواهد بود ای فرشتگان گواه باشید
که مفاتیح خزاین نبوت را بدو ارزانی داشتیم پس روز ولادت او را عید خود سازید و عبد المطلب با آمنه گفت که چون این سخنان مسموع من گشت از بیم زبان من در دهانم لال
شد و تصور کردم که این حالات را بخواب می بینم پس دست بر چشم مالیده خود را بیدار یافتم و از باب بنی شیبه بجانب بطحا رفتم صفا را دیدم که مرتفع میشد و مروه در اضطراب
بود و از اطراف ندا میرسید که ایبه قریش این چه حالتست که ترا لرزان و ترسان می بینیم و چون این وقایع مشاهدهٔ من گشت متوجه خانهٔ تو شدم تا محمد را ببینم چون بدر وثاق
تو رسیدم مرغی سفید دیدم که بر در خانهٔ تو جناح گسترده که جبال مکه از نورش منور گشته و ابری سفید بر زبر خانهٔ تو بود و مرا از دخول منع میکرد پس لحظهٔ بنشستم و با خود گفتم که آیا آنچه
مشاهدهٔ من گشت در بیداریست یا در خواب و از کثرت بوی مشک که بدماغ من میرسید طاقت بخانه در آمدن نبود عاقبت تجلد کردم و بخانه در آمدم و ترا بدین حال دیدم منقولست
که چون عبد المطلب بخانهٔ آمنه در آمد و حلقه بر در زد آمنه با آوازی ضعیف جواب داد عبد المطلب گفت زود در بگشای که نزدیکست زهره ام منشق شود آمنه بتعجیل در باز کرد و عبد
المطلب موضع نور مقدس نبوی را احتیاط کرده آن نور در چهرهٔ آمنه ندید بیطاقت شد چنانکه خواست جامه بر تن خویش پاره کند انگاه گفت واغوثاه آن نور از چهرهٔ
تو کجا رفت که نمی بینم جواب داد که وضع حمل نمودم و امور غریبهٔ که در انحال مشاهده کرده بود یکیک را معروض داشت عبد المطلب گفت من این سخن را باور نمیدارم که هیچ اثری
از آثار وضع حمل در تو مشاهده نمی آید آمنه گفت والله راست میگویم و آن مرغ سفیدی که دیدی در شیر دادن بمحمد با من منازعه و مناقشه میکند و میخواهد که خود محمد را شیر
دهد عبد المطلب گفت اکنون آن نور سیده را بمن نمای آمنه گفت هیهات او را از کجا توانی دید چه شخصی طشتی از زمرد آورد و او را در آن طشت غسل داده گفت این
طفل را سه روز بهیچکس منمای عبد المطلب گفت او را بمن بنمای و الا ترا یا خود را هلاک خواهم کرد آمنه چون حدت عبد المطلب را دید گفت در فلان خانه در صوفی پیچیده است
برو و او را ببین عبد المطلب چون در آنخانه در آمد که جمال جهان آرای خواجهٔ کاینات را مشاهده کند شخصی مهیب دید که با شمشیر قصد او کرد و گفت باز گرد که هیچکس
مجال آن ندارد که او را ببیند تا مجموع ملایکه از زیارت او فارغ نشوند او را نتوان دید پس لرزه بر عبد المطلب طاری شده خواست تا بیرون رود و قریش را ازین حال خبر دهد
چون از خانه بیرون آمد زبانش از تکلم باز ماند و بقولی تا هفت روز سخن نتوانست گفت از فاطمهٔ ثقفیه مرویست که گفت نزد آمنه حاضر بودم در شبی که وضع حمل می
نمود چون در آنشب نظر بر آسمان کردم ستارگان را دیدم که میل بجانب سفلی کردند چنانکه گوئی بر زمین خواهند افتاد بعد از وضع نوری از آمنه منفصل گشت که سرای او
سراسر منور شد بمثابهٔ که غیر از نور چیزی دیگر بنظر من در نمی آمد از شفای مادر عبد الرحمن عوف که قابلهٔ آمنه بود منقولست که چون محمد مصطفی صلعم متولد شد ندائی شنیدم که یرحمک الله
و از شرق تا مغرب منور گشت چنانکه بعضی از قصرهای شام را دیدم و اطلاع بر سایر غرایبی که شفا در آنشب ملاحظه کرده حواله بکتب سیر است و روایتی آنکه روز بعد ولادت حضرت نبوی
چار یهود از عبد المطلب پرسیدند که درمیان شما روز گذشته هیچ فرزندی متولد شد او جواب داد که از مردم ما یکی را حملی هست اما وضع حمل معلوم نیست ایشان گفتند که ما

که ما در تورته چنان یافته ایم که دوشش شب ولادت سید اولین و آخرین است در وادی مقدس که زیادتگاه عرب و عجم خواهد بود و بهر آیینه آن علم بلند و چراغ روشن
شب گذشته بوجود آمده عبد المطلب نزد آمنه کس فرستاد تا صورت واقعه را باز پرسد آمنه گفت دوشش پسری ختنه کرده و ناف بریده متولد شد که پنداشتی او را شسته اند
از آلایشی که اطفال را باشد و نوری از وی میدرخشید که عالم از وی روشن میشد چنانچه در خواب دیده بودم و بی الم و مشقتی که بمن رسد بزمین آمد و انگشت برداشته بآن
بآسمان کرد و تا چنین رسید که سه روز او را پنهان دارم و چون اینخبر بعبد المطلب رسید علمای یهود گفتند الله اکبر حدیث تورته درست آمد پس عبد المطلب بخانه آمده استبشار
نمود همان خبر سابق شنید انگاه در حجره نشست تا مردم او را تهنیت گفتند و شتری چند کشته خلق را دعوت نمود از وی پرسیدند فرزند خود را چه نام کردهٔ جواب داد محمد گفتند از پدران
تو هیچیک این نام نداشتند گفت خواستم تا در همان و زمین ستوده شود و بعد از سه روز بخانهٔ آمنه رفت و حضرت رسالت را برگرفت و بکعبه آورده بایستاد و آنحضرت را برروی
دست بخوابانید و این رجز گفت الحمد لله الذی اعطانی هذا الغلام الطیب الاردان قد ساد فی المهد علی الغلمان اعیذه بالبیت ذی الارکان من ذی ارادة تابع الشیطان
اعیذه من شر ذی شنآن من حاسد مضطرب العنان و چون عبد المطلب ازین رجز فارغ گشت حضرت نبوی را بخانهٔ آمنه برده در باب محافظت او مبالغه نموده
گفت این فرزند مرا شان عظیم در پیش است علی بن ابراهیم بن هاشم روایت کند که یکی از احبار یهود در مکه بود و او را یوسف گفتندی روز دیگر از ولادت پیغمبر صلعم بانجمن قریش
آمده پرسید که در میان شما کسی هست که دوشش او را فرزندی متولد شده باشد جواب دادند آنکس عبد المطلب است یوسف گفت این مولود را بمن نمائید بعد از آنکه مسئول
او را مبذول داشتند وی را بخانهٔ آمنه بردند و آنحضرت را در قماطی پیچیده نزد او آوردند در چشمان مبارک و بین الکتفین او نگریست ناگاه بر زمین افتاده تغیر تمام بحال
او راه یافت جمعی از قریش که حاضر بودند بروی خندیدند یوسف گفت بر من مخندید ای معشر قریش بخدا سوگند که این پیغمبریست صاحب شمشیر که شما را هلاک سازد و خبر غالب
شدن او بر شما بمشارق و مغارب عالم رسد و این زمان دولت نبوت از بنی اسرائیل انتقال کرد و اینخبر در مکه اشتهار یافت و حسان بن ثابت گوید که هفت ساله یا هشت
ساله بودم که جهودی صباحی در مدینه فریاد کرد که ای معشر یهود حاضر شوید یهودان همه پیش او جمع شدند و گفتند ویحک ترا چه شد جواب داد که ستارهٔ احمد که دوش متولد
شده طالع شد و حسان گفت آن جهود شرف حضور آنحضرت را در یافت و از شقاوت ایمان نیاورد که حاصل کند نیکبختی بزور ببرمه که بینا کند چشم کور توان پاک کردن
ز زنگ آئینه ولیکن نیاید ز سنگ آینه هم حسان گوید سحرگاهی برشته بودم که آوازی بگوش من رسید که از آن بلند تر صوتی نشنیده بودم چون نیک متوجه شدم یکی
از یهودان را دیدم آتش پاره در دست داشت مردم بروی جمع آمده و او فریاد میکرد گفتند ترا چه شده گفت کوکب احمد طلوع کرد و این ستاره ایست که بسبب آن
او جز تولد پیغمبر نباشد و از انبیا غیر از احمد کسی نمانده حسان گوید مردم بدان سخن خندیدند و چون اینخبر بابوقیس بن عدی که بت پرستی ترک کرده بود رسید گفت راست
میگوید که وقت آشکارا شدن دین احمد است و مرا درین لباس او آورده است و وی بعد از ترک بت پرستی لباس سیاه پوشیده پس گفت امید که صحبت آنحضرت را
دریابم و بوی ایمان آورم و چون حضرت رسول صلعم در مکه اظهار دعوت فرمود و ابوقیس در مدینه شنید تصدیق نمود و چون آنسرور بمدینه تشریف آورد او بخدمت رسید و ایمان
آورده اند که جهودی از عبد المطلب پرسید که ای سید بطحا فرزندی که من پیش ازین خبر او میگفتم و بظهور او مژده میدادم دوشش بوجود آمده عبد المطلب گفت آری یهود پرسید
او را چه نام نهادهٔ عبد المطلب گفت محمد یهود گفت بر نبوت او سه دلیلست اول طلوع ستارهٔ محمدی دوم آنکه نامش محمد است سیوم آنکه از بزرگترین دودمان قوم است که آن
ذات شریف تست

گفتار در بیان تسویهٔ البیوت و تصویر زایچهٔ طالع همایون آن محبوب حی لا یموت

چون در اثنای ذکر تصویر زایچهٔ طالع سرور کاینات صلعم مذکور خواهد شد که بعضی کواکب در کدام خانه و بیرجیت در کدام کاشانه بودند و ایضا صاحب توفیقی که باعث بر این تفتیش
و تلفیق است از فن ریاضی نصیبی تمام و حظی وافر دارد لاجرم در میزان خرد سنجیده مینماید که آنچه مهرهٔ این فن گفته اند در باب تسویهٔ البیوت اکثر منجمان ازین معنی غافلند گفته آید
و منه العصمة و التوفیق و الهدایة بر ضمیر منیر اهل دانش و بینش کالشمس فی رابعة النهار روشن و هویداست که واقفان دقایق کارخانهٔ آفرینش فلک الافلاک را بدوازده قسم متساوی قسمت
نموده اند و بروج اثناعشر عبارت از آنست و هم ازین طایفه تقسیم هر برجی ازین بروج بسی درجه انقسام یافته و از درجات فلکی در حین ولادت هر شخصی درجه که از افق مسقط
الراس و موضع ولادت مولود از جانب مشرق طالع میشود آنرا درجهٔ طالع مولود گردانند و هر برجی را که آن درجه باشد آنرا برج طالع الشخص نامند و بنا بر جهة تعیین حال مواید
اشتغال نموده اند و آن تقسیم منطقة البروجست بدوازده قسم دیگر بشش دایرهٔ عظیمه که یکی از آنها افق باشد و دیگری نصف النهار و باقی دوایر میلی است که هر یک از نصف قوس
شرقی او در طالع بسه قسم متساوی کند و این طریقه مشهور است و باهر دایره که بر نقطهٔ شمال و جنوب گذرد این دایرهٔ اول سموت بنا بر تقاطع این دو دایره بود و دایرهٔ افق از نصف
النهار بدوازده قسم متساوی کنند این طریقه را مرکز مخففه خوانند و با دوایر اضیه که هر یک از آن دو قوس از منطقة البروج که واقع باشد میان برج طالع و هر یک از برج عاشر
و رابع بسه قسم متساوی کنند این طریقه اهل مغربست که دایرهٔ میل عظیم بنقطهٔ مفروضه کنند و دایرهٔ عرض عظیم که بدو قطب و نقطهٔ مفروضه گذرد و این دوازده قسم را بیوت اثنی عشر
خانهٔ اول تعلق بتن و جان و زندگانی مولود دارد دوم بمال و اعوان و انصار سیوم بمذهب و ملت و سفر نزدیک و اخوان و اخوات و سایر اقربا چهارم بمقام و عواقب امور
ضیاع و عقار پنجم باولاد و احباب و هدایا و رسالت و سعادت ششم بعبید و خدام و مرض چهارپایان خرد هفتم بازدواج و شرکا و خصمان که در برابر آیند هشتم بمرگ و میراث
خوف و خطر و مال غایب نهم بسفر دور و علوم و قصه و خواب و خانه دهم بعز و شرف و سلطان و احوال مادر یازدهم خانهٔ امید و دوستان دوازدهم خانهٔ چارپایان بزرگ

بزرگ و دشمنانی که عداوت در دلهای نگاه دارند و بند و زندان و بر صحیفهٔ خاطر اهل هیأت و نجوم مرقوم است که میتواند بود که محال کوکبی بحسب بر جیست متحد بود مثل کوکبی که در بیت دزد نا شر باشد مثلا بتسویه در بیت یازدهم یا نهم راقم حروف در زایچه طالع کسی نگاه کرده که بعضی کواکب عدیازدهم بوده و بتسویه در نهم و این از نوادر است و آن شخص ظلوم عبد الفتاح نام داشت لاجرم در زمان پادشاه اسلام ابدالله سلطنته بنابر عقوبتی که سزاوار بود معاقب گشت و یکدو شبری که تاکنون مانده اند امید هست که بهمان عقوبت گرفتار آیند غرض از ثبت این کلمات آنکه بعضی از راصدان مراصد تنجیم و عارفان دقایق تقویم بعد از تحقیق گفته اند که طالع فرخندهٔ حضرت رسالت پناه در بیستم درجهٔ جدی اتفاق افتاده و از انطباق این برج که بیانش منافی انقلاب نیست بر افق موضع ولادت معلوم میشود که دین قویمش یوما فیوما تا روز قیامت بانقلاب از ان مرتبهٔ عالی ثابت و مستقیم گردد و بودن صاحب طالع یعنی زحل بلند محل با مشتری که ینبوع سعادتست در برج عقرب که یازدهم طالع همایون واقع شده مشیر است بدانکه از اسباب دنیوی و اخروی و سعادات صوری و معنوی هر چه در مخیلهٔ مولود گذرد بی رنج انتظار مهیا و مهنا گردد و مقام این دو کوکب بتسویه در عاشر که ارفع محل از طالع مولود از فلک آنست که ناظر باشد که از شرف و حرمت در دنیا و آخرت بحظی وافر محظوظ باشد و خورشید عالم افروز در حمل که چهارم طالع است و شرف او مقام گرفته تا صیت مقامات علیه اش بمسامع عرب و عجم رساند و بودن بهرام با آفتاب در این موضع دلیل آنکه هر کس در مقام اطاعت حضرت نبوی پای از حد خویش بیرون گذارد بتیغ قهر سرافکنده گردد و زهرهٔ زهرا در حوت که بیت الشرف اوست با عطارد که سبحان فصاحت و بلاغت را از خواص و نتایج آن دانند در سیوم طالع دست در آغوش کرده بزبان فصیح در سرود آمده که ملت این صاحب دولت اشرف ملل و ادیان خواهد بود و قمر که وصول آثار علویات و سفلیات بواسطهٔ اوست در اول میزان که برج عاشر است منزل اختیار کرده بر هانیست بر آنکه آثار دین و آئین او طول و عرض بسیط زمین را فرو گیرد و راس که مادهٔ افزایش است در جوزا که شرف اوست و ششم برج از طالع متعلق است بخدم و عبید چنانکه گذشت سر نهاده تا طوایف عباد را از جملهٔ خدمتکاران او گردانند و ذنب که کم دکاست نسبت باو کنند در دوازدهم مسکن گزیده تا از اعدای صاحب شریعت غرا در ربع مسکون دیاری نگذارد و آنچه از بودن کواکب در این زایچه مسطور گشت زمرهٔ از ارباب سیر نسبت بابو معشر منجم کرده اند که در زمان دولت بعضی از خلفای عباسیه استخراج نموده و همین زمره با آنکه قایل شده اند که طالع مبارک حضرت رسول برج جدی بوده در مصنفات خویش آورده اند که ولادت همایونش در حین طلوع غفر اتفاق افتاده و این سهولیت ظاهر چه غفر که یکی از منازل مسعوده قمر است باتفاق علمای فن ریاضی در میزانست نه در جدی شاید که این خطا از قلم ناسخ ناشی شده باشد والله اعلم و فرقهٔ از اهل نجوم را عقیده آنست که طالع فرخندهٔ آنحضرت برج میزان بوده و آفتاب و زهره و عطارد در برج عقرب بوده اند بتسویه در طالع و مریخ در سرطان و قمر در اسد مسود اوراق از صاحب فضیلتی که در فن نجوم از مشاهیر آفاقست استماع نمود که طالع حضرت نبوی صلعم بنوداریتیر درست کرده اند چه شب ولادت معلوم بوده و خصوصیت وقت معین نبوده به بیستم درجهٔ جدی اتفاق افتاده چنانکه سابقا مذکور شد و زحل و مشتری در سیوم درجهٔ عقرب بوده اند و مریخ در بیستم درجهٔ سرطان و قمر در هیجدهم درجهٔ همین برج بوده و شمس و زهره در ثور و عطارد در حمل مقام داشته و بر رای منیر هر صافی ضمیر که جام گیتی نماست بسان آفتاب روشن و هویداست که آنچه در زایچهٔ طالع همایون این طینت پاک و مخاطب بخطاب لولاک ثبت افتاد مبنی بر قول جماعتی است که احوال موجودات عرصهٔ گیتی را منوط و مربوط باوضاع فلکی دانند و الا اهل تحقیق را عقیده آنست که آنرا که بود سابقهٔ لطف خداوند اجرام سپهرش همگی کار گذارند دعاگوی قدیم را بیتی از ابیات جواب قصیدهٔ بحر الابرار که ایراد آن بیت در اینمقام مناسب نمود و آن بیت این است هر که از اوضاع علویات داند خیر و شر زشت طبع است و بد اختر گر همه بومعشر است

ذکر ارضاع حضرت رسالت پناه صلعم و بردن حلیمه آن سرور را بقبیلهٔ بنی سعد و بیان غرایبی که از آن سرور مشاهده کرده

جمهور ائمه اخبار آورده که اول کسیکه حضرت رسول را شیر داده آمنه بود و بعد از آن ثوبیه کنیزک ابولهب که پسر او مسروح نام داشت و پیش از آن حمزه ابن عبد المطلب را شیر داده بود بنابراین در زمانیکه دختر حمزه را بر حضرت عرض کردند جهة تزویج فرمود که بر من حلال نیست چه او دختر برادر من است از ارضاع گویند که چون ثوبیه خبر ولادت حضرت ختمی پناه را بابولهب رسانید ابولهب او را آزاد کرد و بواسطهٔ این در هر شب دوشنبه که این اتفاق در آن شب افتاده بود در عذاب ابولهب تخفیفی واقع میشود منقولست که عباس ابن عبد المطلب بعد از مرگ ابولهب او را در خواب دید پرسید که حال تو چیست ابولهب جواب داد که در جمیع روز و شب معذب و معاقبم الا در شب دوشنبه که اعتاق ثوبیه در آن شب واقع شده تخفیفی در عقوبتم میشود و سر از میان دو انگشت سبابه و وسطی آب میدهند در کتب سیر مذکور است که بعد از تزویج حضرت نبوی صلعم ثوبیه بخانهٔ خدیجه می آمد و او را خدیجه احترام مینمود و آنحضرت نیز در بارهٔ او شفقت میفرمود و بعد از هجرت نیز هدایا بوی میفرستاد و چون فتح خیبر روی نمود ثوبیه روی از خلق نهان و در کنج لحد پنهان شد علما را در اسلام او اختلافست و بعد از آنکه ثوبیه چند گاهی آنحضرت را شیر داد حلیمه بنت ابو ذویب بدان دولت فایز شد و او را بقبیلهٔ بنی سعد برد و کیفیت این واقعه چنین است که اشراف حرم و صنادید قریش جهة حرارت هوای مکه یا بسبب آنکه ازواج تمامی اوقات را صرف ایشان کردانند اطفال را بمرضعات داده باطراف قبایل میفرستادند تا در جائیکه بلطافت هوا و عذوبت ماء متصف باشد پرورش نمایند و هر سال در فصل ربیع و خریف بنابر آنکه فواید بسیار از اشراف قریش بمستحقان میرسید از اطراف و حوالی مکه عورات بحرم می آمدند و اطفال اشراف و عظما را گرفته بمنازل خویش میبردند پیش از آمدن زنان بنی سعد و حلیمه بمکه و اخذ اولاد قریش بجهة ارضاع در آن قبیله قحط و عسرتی عظیم روی نمود چنانچه شیر در پستانها نماند و جمیع گیاه صحرا در معرض تلف آمد و مردم از عدم قوت بیقوت شدند و شتران از شیر دادن باز ماندند حلیمه گوید در آن سال در صحرا طواف میکردیم و گیاه میخوردیم و شکر باری بجای می آوردیم اتفاقا در این اثنا سه روز هیچ نخورده بودیم و از گرسنگی بر خود می پیچیدیم ناگاه در آن شب درد زادن مزید بر درد گرسنگی شد و نمیدانستم از الم جوع بنالم یا از درد ولادت

بیکاه چنان بیهوش میشدم که زمین را از آسمان فرق نمیتوانستم کرد و چون لحظهٔ باستراحت مشغول شدم در خواب چنان دیدم که شخصی آمد مرا برگرفته در آبی که از شیر سفیدتر بود غوطه داد و گفت بسیار بیاشام تا شیر تو فراوان گردد و من چندانکه می‌آشامیدم او مرا بزیاده تحریص مینمود و آن آب از عسل شیرین‌تر بود و آخر الامر گفت یا حلیمه مرا میشناسی جواب دادم که نی گفت من آن حمد و شکرم که در حال محنت و مشقت میگفتی یا حلیمه وظیفه آنکه ببطحا روی که در آن مکان برای تو وسعت در رزق پیدا خواهد شد و نوری ساطع از آن سر زمین با خود خواهی آورد و بکتمان این سخن امر فرمود و دست بر سینهٔ من زده گفت خدای شیر ترا بسیار کرداناد و ترا روزی فراوان دهاد چون بیدار شدم پستان خود را پر شیر یافتم و الم گرسنگی نیز زایل شده بود اما خورد و بزرگ قبیله در شدت گذران میکردند و از فقدان طعام پشت همگنان بشکم ملصق شده بود و از زاری گرسنگان گوش کر و بیان کر شده و این بیت مصداق حال هر یک آمده بغیر دود دل خستگان بخانهٔ خویش ندیده دود دگر سالها آتشدان بعد از آن خواب عجیب که مشاهده کردم تغییری در حال من راه یافته بود و روی من در نظر زنان قبیله با جمال و طراوت مینمود چنانچه هر زن که مرا میدید تعجب میکرد و میگفت یا حلیمه عجب حالتی ترا هست که دیروز در غایت ضعف و لاغری بودی و امروز به بنات ملوک و دختران شهریاران میمانی من چون باخفای این راز مامور بودم صورت قضیه پنهان داشته نمیگفتم و در این اثنا من و مردم قبیله قصد بطحا و مکه نمودیم از هنگام نزول و ارتحال از منازل آوازی از غیب میشنودم که هاتفی میگفت که خداوند امسال بر زنان حرام کرده که دختر آرند ببرکت مولود فرخنده قدمی که در قریش متولد شده خوش آن پستان که او از آن شیر خورد و ای زنان قبیله سعد بشتابید و هر یک مولودی را فرا گیرید لاجرم جملهٔ زنان قصد حرم کردند و من و شوهر هر دو با ایشان موافقت نمودیم و دراز گوشی داشتیم که از لاغری مجال گام زدن نداشت و شتری ضعیف مصحوب ما بود که قطرهٔ شیر بهیچ تدبیر از وی حاصل نمیشد افتان و خیزان در عقب کاروان میرفتیم و هر چند جهد میکردیم با ایشان نمیرسیدیم و من از اطراف و جوانب غرایب بسیار مشاهده میکردم چنانچه بهر چه میگذشتم با من میگفت که خوشا حال پستان تو که آن نور تابان از آن شیر خواهد خورد و در حین رفتار شخصی سفید اندام بلند بالا دیدم که از فراز کوه ندا کرد که ایحلیمه بشتاب که خدای تعالی مرا امر کرده که شیطان را از تو دفع کنم و در بعضی از کتب سیر مسطور است که حلیمه گفت ناگاه از شکاف کوه مردی بر من ظاهر شد قد او مانند نخل باسق و بدست او حربهٔ از نور بود دست بر شکم دراز گوش من کشید و گفت ایحلیمه خداوند بشارت بتو فرستاده و مرا امر فرموده که شیاطین و متمردان را از تو دفع کنم من با شوهر گفتم تو می بینی آنچه من میشنوم گفت نی چه بوده است ترا که مانند خائفان می بینیم پس در رفتن شتاب کردیم تا بده فرسخی مکه رسیدیم و در بعضی نسخ مذکور است که حلیمه گفت در آنشب بخواب دیدم که بر سر من درختی سبز بود با اغصان بسیار و در آن میان نخلی مشاهده کردم که باصناف رطب گران بار بود و مجموع زنان قبیله بنی سعد در گرد من مجتمع گشتند و میگفتند ایحلیمه تو ملکهٔ مائی ناگاه خرمای از آن درخت بکنار من افتاد چون آنرا برگرفته تناول کردم از عسل شیرین‌تر بود و آن حلاوت از من زایل نشد تا زمانیکه محمد از من [illegible] نمود و حلیمه گفت روز دوشنبه بعد از وصول زنان بنی سعد بمکه رسیدیم و طفل من در آن روز شیر نمیخورد و حرکت نمیکرد چنانکه با شوهر گفتم مگر مرده است چون این سخن گفتم در حال چشم باز کرد و در روی من خندید من متعجب شدم و کودک را در آن منزل رها کرده باطراف و جوانب شتافتم تا رضیعی بچنگ آورم هر چند بیش جستم کمتر یافتم چه زنان قبیله بر من سبقت گرفته و اطفال متمولان قریش را ستانده از این صورت ملول و محزون گشتم و از آمدن پشیمان شده با خود گفتم این چه آمدن بود و در عتاب بودم که ناگاه شخصی را دیدم که آثار عظمت از ناصیه‌اش پیدا بود و ندا میکرد که هیچکس باشد از زنان شیر دار که رضیعی نگرفته حلیمه گوید بعد از تفحص نام و نسب او گفتند عبد المطلب سرور قریش است نزد او رفته شرط تحیت بجا آوردم و خود را بروی عرضه کردم پرسید که تو چه کسی گفتم از بنی سعدم گفت نام تو چیست جواب دادم حلیمه خنده کرد و گفت خوش دو صفت نیکوست سعد و حلم که موجب غنای ابدیست آنگاه گفت مرا کودکیست یتیم محمد نام او را بر جمیع زنان بنی سعد عرض کردم همه گفتند پدر ندارد و هیچ نفعی از یتیم متصور نیست امیدوارم تو بروی برومند شوی من گفتم بروم و درین باب با شوهر خود مشورت کنم عبد المطلب گفت اکراهی نیست چون پیش شوهر آمدم و صورت واقعه در میان نهادم حق تعالی سروری در دل وی انداخته گفت ایحلیمه بشتاب و آن کودک را قبول کن که مبادا دیگری او را فرا گیرد و خواهر زادهٔ من گفت هیهات زنان بنی سعد اطفال اغنیا و اشراف را گرفته جمعیت و کرامت یافتند و شما کودکی یتیم با خود میبرید که تکفل او باعث زیادتی محنت است حلیمه گوید ازین سخن تزلزل بمن راه یافت و فی الحال الهامی بخاطر رسید که اگر محمد را ترک کنی هرگز فلاح نیابی لاجرم نزد عبد المطلب شتافته طلب فرزند نمودم او بر فور بسجده رفته سر برداشت و گفت خداوندا این را بمحمد مسعود گردان آنگاه مرا بخانهٔ آمنه برده زنی را دیدم که روی او چون بدر میتافت در روی من خندید و مرا نزد فرزند خود برد کودکی دیدم که چهرهٔ مبارکش چون آفتاب عالمتاب در لمعان بود فریفتهٔ حسن و جمال او شده در حال از رگهای بدنم شیر روان شد آنگاه پستان راست در دهن او نهادم شیر خوردن آغاز کرد و چون پستان چپ بروی عرضه کردم امتناع نمود ابن عباس گوید که در آن زمان هم آنحضرت بعدل موفق بود که یک پستان جهت شریک خود بگذاشت حلیمه گوید در جمیع اوقات بدین طریق از پستان راست آنحضرت شیر میخورد و هر گاه بعد از شیر خوردن میخواستم که لب مبارک او را پاک سازم از غیب مرا درین امر سبقت مینمودند و تا خواجهٔ عالم فارغ نمیشد از شیر خوردن فرزند من پستان در دهان نمیگرفت القصه چون شوهرم جمال آنحضرت را دید بسجده در افتاد و گفت ای حلیمه در میان آدمیزاد پسری خوب‌تر ازین ندیدم و چون شب شد نوری دیدم از جمال وی ساطع میشد و مردی سبز پوش را دیدم بر بالین وی ایستاده شوهر را از خواب برانگیختم و او این صورت را ملاحظه کرده تعجب نمود و بکتمان این راز شرایط وصیت را بجای آورد و گفت تا این طفل متولد شده احبار یهود و علمای نصاری شب و روز بی آرام و قرار اند ما بتوانگری بخانهٔ خود مراجعت خواهیم کرد و در آن هفت روز که در مکه بودیم هر روز بخانهٔ آمنه میرفتیم و از غرایب ایام حمل و هنگام ولادت فرزند خود حکایت میکرد و چون عزیمت وطن نمودیم آمنه را وداع کرده بر دراز گوش سوار شدم و محمد را در پیش گرفتم دراز گوش دست

دست و پای بر زمین میزد و سر بر آسمان میکرد و بنشاط تمام متوجه مکه شده سه بار سر بر زمین نهاده باز گشت و در رفتار بر تمام مراکب پیشی گرفتی زنان بنی سعد تعجب نموده گفتند ای حلیمه این همان دراز گوش نیست که در وقت توجه مکه قوت رفتار نداشت و از همه مراکب باز پس میماند در این سری هست و او را شانی عظیم هست شنیدم دراز گوش در تکلم آمده گفت که والله مرا شانی عظیم است که زنده شدم و قوت گرفتم ای زنان بنی سعد شما غافل مانده اید که من حامل کیستم من حامل رسول رب العالمینم که خیر دنیا و نور عقبی از اوست و در آن راه از اطراف و جوانب شنیدم که ای حلیمه در آخر عمر غنی شدی و بزرگ زنان بنی سعد گشتی و در آن طریق بر رمه گوسفند گذشتم چون اغنام مرا دیده بجانب من آمدند قائلی در میان ایشان با من گفت چشم تو روشن باد ای حلیمه میدانی این رضیع تو کیست محمد ﷺ رسول رب العالمین است حلیمه گوید در هر منزلی که نزول میکردم آب و علف بسیار و اشجار میوه دار بقدرت خدا در آنجا پیدا میشد چندان غرایب و عجایب در آن راه مشاهده من گشت که زبان بیان از تقریر آن عاجز است چون بزمین بنی سعد رسیدیم آن زمین بغایت خشک و بی علف بود و گوسفندان بی نتاج و کم شیر بخانه مراجعت مینمودند و گوسفندان ما که لاغر بودند و بنجور صحت یافته فربه شدند و هر شام که از چراگاه می آمدند سیر و پر شیر بودند و گوسفندان آن قوم کم گوشت و کم شیر بخانه باز میگشتند و اهل قبیله صورت حال را مشاهده کردند که مرتع گوسفندان ما پر آب و علف است و مراتع ایشان خشک و بی گیاه و راعیان خود را می گفتند که مواشی ایشان را در مواضع اغنام ما بچرانید آورده اند که بدین سبب خداوند در اغنام قوم نیز برکت کرامت کرد و تا محمد ﷺ در میان ما بود انواع خیر و برکت از یمن وجود او شامل قوم بود و حلیمه گوید محمد ﷺ هرگز بول و غایط در جامه نکرد و در روز وقتی معین داشت که باراقه بول و دفع فضله اقامت مینمود و هر گاه قصد شستن بدن اطهر او مینمودمی او را پاکیزه و طاهر یافتمی و نظیف هیچ چیز را چنان دشمن نمیداشت که اندامش مکشوف شدی هر گاه بدینصورت ظاهر گشتی فریاد کردی و در غضب رفتی تا آنرا بپوشیدمی هرگز گریه نمیکرد و بدخلقی نمینداشت هر گاه او را میدیدم در مجلسش بطاقت میگشت شبی از شبها بیدار شدم سخنی از وی شنیدم که بهتر از آن نشنیده بودم این کلمات بر زبان می آورد که لا اله الا الله قدوسا قدوسا نامت العیون والرحمن لا تاخذه سنة ولا نوم این کلمات اول او بود و از آن وقت که در تکلم آمد دست بهیچ چیز دراز نکرد که نگفت بسم الله و بدست چپ هیچ نگرفت و بنا بر احتشام آنحضرت از شوهر با احتیاج باغتسال احتراز مینمودم در روزی چندان میبالید که دیگران در هفته و در هفته چندان که دیگران در ماه و در ماهی چندان که دیگر اطفال در سالی یعنی نمو او به نمو دیگر صبیان نسبتی نداشت هر روز نوری چون نور آفتاب نازل میشد و او را پوشانیده باز منجلی میگشت و ببرکت مقدم شریف آنحضرت واهب العطایا نعمت بسیار بما ارزانی داشت و گوسفندان و زراعت ما بسیار گشت و خلایق محتاج ما شدند چون دو ساله شد و پیری تمام قوت آنگاه او را برداشته نزد آمنه بردم چون همگی همت ما مصروف بر آن بود که در میان ما باشد با مادرش گفتم که از هوای مکه بروی ایمن نیستم همان بهتر که این کودک را مدتی دیگر بما دهی و در این باب مبالغه و الحاح نمودیم چون ابرام ما از حد گذشت مسئول ما مبذول افتاد و آمنه فرزند خود را بما داده مقضی الوطر بخانه مراجعت نمودیم و نعم الهی در باره ما یوما فیوما در تزاید بود تا سر آمد قوم شدیم راقم حروف گوید که وقوف بر باقی حالات آنحضرت تا زمانیکه شق صدر واقع شد حواله بکتب مبسوطه است که بعضی از متقدمین و برخی از متاخرین تا زمان ما تحریر نموده اند والله اعلم بالصواب

ذکر شق صدر آن سرور عالیمقدار ﷺ

حلیمه گوید که او را دو برادر بودند رضاعی که هر روز جانب صحرا رفته برعی اغنام اشتغال داشتند و چون آنجناب سه ساله شد با من گفت چگونه است که برادران خود را در روز نمی بینم گفتم روزها بچرانیدن اغنام مشغولند فرمود مرا از چه جهة با ایشان نمیفرستی گفتم البته میخواهی که با ایشان موافقت کنی فرمود آری روز دیگر صباح سر او را شانه کردم و سرمه در چشم مبارکش کشیدم و جامه در برش پوشیدم و بجهة دفع اصابت عین الکمال گردن بندی که مشتمل بود بر جزع یمانی بر گردن مبارکش آویختم در حال او را کنده بینداخت و گفت آنکه نگاهبان منست با منست آنگاه با برادران بیرون رفته ایشان را بمحافظت وی وصیت کردم چون نیمه روز شد پسر خود ضمیره را دیدم که با اضطراب هر چه تمامتر می آمد و عرق بر روی نشسته فریاد میکرد که ای مادر محمد ﷺ را دریاب که گمان من نیست که بوی بتوانی رسید گفتم حال چیست گفت دو مرد سبز پوش از هوا آمدند و او را از میان ما بردند و بر سر کوه برده خوابانیدند و شکم او را بشکافتند و هنوز بوی مشغولند حلیمه گوید من و پدرش با عورتی چند از قبیله سراسیمه بجانب مرعی دویدیم و او را بر سر کوه ایستاده دیدیم که بجانب آسمان مینگریست شوهرم سوال کرد که ای پسر ترا چه شد فرمود دو شخص از هوا آمدند و طشتی زرین پر از آب برف بیاوردند و مرا خوابانیده شکم مرا بشکافتند و سینه مرا تشریح کردند و نقطه سیاه از آن بیرون آوردند و اندرون مرا از آب برف شسته از نور آگنده کردند و دست بر شکم من مالیدند همچنان شد که بود و قولی در این باب آنست که حلیمه گفت چون از زبیر صورت واقعه محمد را شنیدم باین کیفیت که شخصی بجانب محمد ﷺ آمد و او را بر سر کوه برده سینه اش بشکافت من و شوهر سراسیمه بر سر وی دویدیم چون بسر او رسیدیم بر قله جبلش نشسته دیدیم که باطراف آسمان نگاه میکرد نظرش چون بر من افتاد تبسمی کرد سر و چشم او را بوسیدم گفتم جان من فدای تو باد ترا چه واقعه دست داد جواب داد با برادران خود ایستاده بودم ناگاه دیدم سه تن بر من ظاهر شدند و بروایتی دو مرد که لباسهای سفید داشتند و در دست یکی ابریقی از نقره بود و در دست دیگری طشتی از زمرد سبز مرا از میان اخوان بیرون برده بر سر کوه خوابانیدند یکی از آن دو کس سینه مرا تا عانه بشکافت و هیچ الم و درد بمن نرسید بعد از آن دست بجوف من درآورده احشاء مرا بیرون کرده با آب برف بشست و بجای خود نهاد دیگری برخواست و با رفیق خود گفت که تو دور شو که بآنچه مامور بودی قیام نمودی شخص دوم برخواست و دست بر شکم من زده دل مرا از محل خود برداشت و دو نیمه ساخت نقطه سواد که ملطخ بخون بود از آنمیان بیرون آورده بینداخت و گفت این حظ شیطانست آنگاه دل مرا از چیزی که همراه داشت پر کرد و هرگز من چیزی از آن نرمتر و خوشبوتر ندیده بودم حلیمه گفت که خواجه عالم فرمود که مرا بده کس امت موازنه کردند ابج آمدم: با پانصد

کس و زن کردند اوج آدم و با هزار کس و زن کردند اوج آدم یکی از ایشان با دیگری گفت که بگذار اگر او را با جمیع امت موازنه کنند راجح آید آنگاه مرا گذاشته برپریدند
و باسمان رفتند حلیمه گوید که چون محمد را بخانه آوردم جمعی با من گفتند که او را بکاهنی باید سپرد که ممسوس جن شده است محمد گفت من خود را صحیح و سلیم می‌یابم از آنچه تصور شماست
و مرا هیچ واقعه نیفتاده قوم مبالغه کردند که البته او را بکاهنی باید برد که مداوا کند که جن مس وی نموده است لاجرم محمد صلعم را نزد یکی از کاهنان بردم در اثنا آنکه شرح حال او
مینمودم کاهن گفت بگذار شرح حال خویش این کودک بگوید که بآن اعلم است از تو چون محمد صلعم صورت واقعه را تقریر کرد کاهن از جای برجست و او را گرفته بر سینه خود منضم ساخت
و فریاد برآورد که ای معشر عرب او را بکشید و مرا نیز با وی بقتل آورید که اگر بحد خود رسد عقلای شما را سفیه شمارد و کیش شما را باطل گرداند و شما را بخدائی خواند که عرفان بآن
نداشته باشید و بدینی دعوت کند که منکر شما باشد حلیمه گوید که چون این سخن از وی شنیدم محمد را از دستش کشیدم و گفتم تو دیوانه شده اگر دانستمی که امثال این حکایات از تو صادر
میشود او را نزد تو نمی‌آوردم کسی پیدا کن که ترا بکشد که ما محمد را نخواهیم کشت او را برگرفته بمنزل خود شتافتم و هیچ خانه از خانهای بنی سعد نمانده بود که بوی مشک از آن فایح
نمیشد بعد از وقوع این امر غریب پدر فرزندان و سایر خویشان بمن گفتند که محمد را بعبد المطلب رسان قبل از آنکه آسیبی باو راه یابد چون عزیمت مکه تصمیم یافت شبانگاه ندائی
شنیدم که خیر و برکت و امان از دیار بنی سعد بیرون میرود و خوشا حال بطحا و مکه ای محمد که چون تو کسی در آنجا خواهد بود ای خیر البشر چون مکه مستقر تو گردد اهل حرم از حوادث مصون و محروس
شوند حلیمه گوید که بر مرکب سوار شده محمد صلعم را در پیش خود گرفتم و یکلحظه از او غافل نمیتوانستم بود که آوازهای عظیم از اطراف و جوانب میشنودم چون بدروازه مکه رسیدم از مرکب فرود
آمدم بجهة ضرورتی و محمد را نیز فرود آوردم در این اثنا قطعه ابری سفید نازل شده آوازهای عجیب شنیدم چون از قضای حاجت فارغ شدم هرچند نظر کردم محمد را نیافتم ناله و فغان
نمودم که پیر و جوان را بر من رقت آمد در خلال این احوال پیری پیش من آمده گفت چه حال داری که این همه جزع میکنی صورت واقعه با او در میان نهادم و بخدای ابراهیم سوگند
یاد کردم که اگر محمد را نه بینم خود را از کوه بیندازم پیر گفت که بیا تا بمن بتخانه درآی و پیش هبل تضرع کن تا فرزند تو را باز رساند گفتم ای پیر فرتوت مگر نشنیده که در شب ولادت او
بلات و عزی چه رسید عزی ندید عزت و قدری نیافت لات پیر گفت این عورت از غایت اضطراب هذیان میگوئی من درآیم و شفاعت کنم تا گم شده ترا بتو باز رساند پیر
جاهل نزد هبل رفته بعد از تعظیم که عادت معهود بت پرستان است گفت این عورت سعدیه میگوید که محمد بن عبد المطلب را گم کرده‌ام اگر خواهی بوی باز رسانی که از فقدان وی
گریانست چون از آن مغرور این صدور یافت هبل بر روی درافتاده از جوف وی مسموع شد که مرا با محمد چکار است که سبب هلاک ما او خواهد بود خدای عز و علا که معبود بحق است
او را ضایع نگذارد بت پرستان را بگوئی این سخن دیر اکبر با اوست یعنی همه را او بقتل رساند مگر کسی که بمتابعت او فایز گردد حلیمه گوید که آن پیر که از بتخانه بیرون آمده گفت هرگز از هبل مثل
اینصورت مشاهده نکرده بودم فرزند خود را طلب کن که او را شانی عظیم است چون از وجدان محمد مایوس شدم ناچار حقیقت حال را معروض عبد المطلب گردانیدم عبد المطلب
بر سر کوه صفا رفته قریش را جمع آورده ایشان در اعلی و اسفل مکه هرچند طلبیدند از وی نشان نیافتند بعد از حرمان از وجدان عبد المطلب تنها بمسجد الحرام درآمد و هفت بار طواف
نمود در این اثنا آواز هاتفی شنیدم که محمد را خدائی دارد که او را ضایع نگرداند عبد المطلب گفت ای هاتف محمد در کجاست جواب داد که در وادی تهامه در زیر درختی نشسته است عبد المطلب سلاح
پوشیده متوجه آنجانب شد در راه ورقه ابن نوفل دوچار او شده با عبد المطلب جهة طلب محمد صلعم موافقت نمود آنحضرت را در پای درخت موز دیدند نشسته است روایتی آنکه مسعود ثقفی
و عمرو بن نوفل حضرت ختمی پناه صلعم را در پای درخت موز دیدند نشسته است و اوراق او را میچید عمرو از آنحضرت پرسید که چه کسی فرمود محمد بن عبد الله بن عبد المطلبم عمرو او را برگرفته
بعبد المطلب رسانید چون چشم عبد المطلب بجمال خواجه کاینات صلعم روشن شد طلای بسیار و شتر بیشمار بمستحقان رسانید و نعمت فراوان بحلیمه ارزانی داشت و مقضی المرام بمقام خویش باز
گردانید بباید دانست که در کیفیت شق صدر همینی چند بار واقع شده و اینصورت که بعد از چند سالگی حلیمه آنحضرت را با آمنه سپرد در روایات متعدده در کتب سیر مسطور است که این مختصر
احتمال تبیین آن ندارد لاجرم بشمه از آنچه علمای سلف درین باب نقل کرده اند اختصار افتاد

گفتار در بیان وقایعی که در سال چهارم از ولادت حضرت نبوی صلعم روی نمود تا سال سیزدهم

قولی آنست که آنحضرت پیش از فطام و بعد از او بچهار سال در قبیله بنی سعد بن بکر
بود و در چهار سالگی حلیمه او را نزد آمنه برد و آمنه گفت که او را مصحوب خویش بقبیله خود ببر که از هوای مکه اندیشه دارم حلیمه را اینصورت موافق مزاج افتاده از برکاتی که از مقدم
او مشاهده کرده بود با آمنه تقریر کرد و چون چهار ساله شد شق صدر واقع شد حلیمه نوبت دیگر جناب رسالت پناهی صلعم را همراه خود بمکه آورده آن حکایت را معروض آمنه کرد و نوبتی
باز آنسرور را بقبیله خویش برد و قریب بیک سال دیگر بتعهد او قیام نمود که گاه آنحضرت از نظر او غایب میشد حلیمه از مشاهده آنحالت خائف گردیده و آنحضرت را بمکه آورده
حکایت را بعرض آمنه رسانید و بمادرش سپرد ابو حازم گوید که حلیمه آنحضرت را در پنجسالگی بمکه برد تا عبد المطلب را به بیند یکی از کاهنان او را دیده گفت ای معشر عرب این پسر را قتل کنید
که چون بحد خود رسد همه را متفرق کند و بکشد عبد المطلب او را از نظر خلق پنهان میداشت همه قریش از وی ترسان بودند و حذر میکردند و در سال ششم آمنه جناب نبوی صلعم را با ام
ایمن بمدینه برد که پدر و اقربای خود را زیارت کند و تا یکماه در منزلی که بدار التابعه موسوم بود روزگار گذرانیدند چون با ام ایمن مراجعت نمودند و بدار التابعه رسیدند آمنه
در آن منزل از عالم فانی ارتحال نمود و در همان موضع مدفون گشت و چون ام ایمن با حضرت بمکه آمدند عبد المطلب او را در برگرفته از فوت آمنه بسیار رقت کرد و بتعهد و تربیت
او مشغول شد و گاه بگاه در خواب یا بیداری نزد او رفته میگفت این فرزند حاکم و فرمان روا خواهد بود و در سال هفتم طایفه از بنی مدلج که در فن قیافه ید بیضا داشتند با عبد
المطلب گفتند که در محافظت این فرزند کما ینبغی سعی فرما که ما هیچ قدمی شبیه تر از آن قدمی که در مقام ابراهیم است از قدم او ندیده ایم عبد المطلب با بو طالب گفت بشنو

بشنو که اینجماعت چه میگویند و هم با تمامی گفت در محافظت محمد صلعم شرایط تیقظ بتقدیم رسان که اهل کتاب بر آنند که او پیغمبر این امت خواهد بود و در اینسال عبد المطلب او را باتفاق خود بدعای باران برد و بیمن مقدم او قریش بمقصود خویش فایز گشتند و صورت این واقعه چنان بود که از رقیه بنت ابی صیفی برادرزاده عبد المطلب منقولست که گفت چند سال متوالی در میان اشراف و اهالی مکه چنان قحط عظیم روی نمود که از زروع جز نام و از ضروع غیر از نشان نماند چون فاقه و محنت بنهایت انجامید در میان خواب و بیداری شنیدم که هاتفی میگفت ای معشر قریش وقت ظهور پیغمبر آخر الزمانست و او پیغمبریست که بسبب او عیش خوش و باران نافع روزی شما خواهد بود احتیاط کنید که در میان شما مردی بزرگ کشیده بالای سفید اندام بینی بلند گشاده پیشانی که مژهای او دراز باشد با فخر و نسب بود کیست بگویند که او فرزند خود برگرفته از میان قوم بیرون آید و از هر سبط شخصی غسل کرده خود را مطیب ساخته مجموع هفت بار طواف کنند و در مصاحبت او بکوه ابوقبیس روند آن مرد موصوف دعای باران کند و رفیقان آمین گویند تا باران نازل شود و عیش خوش یابند رقیه گوید صباح ترسان و لرزان از جامه خواب برخواسته با هر که صورت واقعه را در میان نهادم بحق حرمت حرم که گفت آن شخص عبد المطلب است چون این خبر شیوع یافت قوم نزد عبد المطلب گرد آمدند و از هر بطنی مردی تطهیر نموده طواف بجای آوردند و عبد المطلب آنحضرت را بر دوش گرفته دست بدعا برداشت و گفت ای برآرنده حاجات و کاشف بلیات و بازدارنده اندوه اینجماعت بندگان و کنیزکان و حجاب حرم تواند شکایت از قحط و تنگی مینمایند که اغنام و جمال ایشان بحد هلاک و شرف زوال رسیده الهی بارانی فرست که موجب رستن نبات و طیب حیات شود راوی گوید بخدا سوگند که هنوز قصد بازگشتن نکرده بودیم که باران ریزان گشت و چندان ببارید که رودخانها روان شد صنادید قریش مثل عبد الله بن جدعان و شهاب بن مغیره و غیرهما روی بعبد المطلب آورده گفتند با ابو البطحا گوارا باد این نعمت ترا و در سال هفتم از ولادت حضرت رسالت صلعم عبد المطلب وفات یافت و هم در اینسال نوشیروان عادل و حاتم طائی که هر دو از تعریف مستغنی اند ودیعت حیات بمتقاضی اجل سپردند بعد از فوت عبد المطلب ابو طالب بکفالت آنحضرت قیام نمود و از غایت محبتی که با او داشت لحظه بمفارقتش رضا نمیداد و شبها او را در پهلوی خود میخوابانید و طعامهای لذیذ میداد و اهل و عیال ابو طالب چون بموافقت حضرت رسول صلعم چیز میخوردند سیر میشدند و طعام فاضل می آمد و اگر بی او طعام تناول میکردند طعام بآخر میرسید و ایشان همچنان گرسنه میماندند و ابو طالب وجود او را بر خود مبارک داشته بر فرزندان صلبی ترجیح مینمود و حسن رعایت و فرط حمایت ابو طالب نسبت بآنحضرت قبل از نبوت و بعد از بعثت بظهور پیوسته چنانچه از سیاق کلام آینده معلوم خواهد گشت انشاء الله تعالی

گفتار در بیان وقایعی که از سال سیزدهم تا سال بیست و پنجم از مولد همایون دست داد

اهل اخبار آورده اند که در اول سال سیزدهم از ولادت همایون حضرت نبوی صلعم ابو طالب بی آنکه خواجه را همراه برد عزیمت تجارت جانب شام را تصمیم داد بروایتی در وقت رحیل آنحضرت زمام شتر ابو طالب گرفت و گفت ای عم مرا بکه میگذاری که نه پدر دارم و نه مادر ابو طالب را از این سخن رقت دست داده گفت والله که این را با خود ببرم و مفارقتش جایز نشمرم و در روایتی آنکه آن روز خواجه را گریان دید از سبب آن پرسید سید کاینات صلعم ساکت گشته ابو طالب گفت غالب این گریه برای آنست که ترا با خود نمی برم حضرت رسول صلعم گفت بلی ابو طالب سوگند یاد کرد که والله لا افارقک ابدا بالجمله ابو طالب و حضرت مقدس نبوی صلعم بموافقت کاروان قریش روان شده قطع منازل و طی مراحل نمودند و بدو فرسخی بصری رسیده قریب بصومعه بحیرای راهب فرود آمدند بحیرا شخصی بود از علماء نصاری که در زهد و عبادت درجه علیا و مرتبه قصوی داشت و از کتب سماوی میدانست که خاتم پیغمبران صلعم معلم بعلامات کذا و موصوف بصفاتی چنین است در وقتی از اوقات معین آن سرزمین را بقدوم شریف رشک خلد برین خواهد گردانید و در قریه که آنرا کفر گویند صومعه بود که هر که قدوه رهابین وقت بودی در آنجا بعبادت مشغول گشتی و اسوه رهبانان آن زمان بحیرا بامید شرف ملاقات خاتم انبیاء صلعم آن صومعه را معبد خویش ساخته بنابر عدم وجدان نشانهای پیغمبر آخر الزمان صلعم بهیچ حال ملتفت قافله و ابناء السبیل نشدی و از کمال توجه ببارگاه احدیت باآینده و رونده بمجالسه و مکالمه نپرداختی و پیوسته مترصد آن میبود که علامات معلومه را مشاهده فرماید و بخدمت آنحضرت استسعاد یابد و در آن روز که قافله سعادت نشان از عقبه بالا می آمد بحیرا از بام صومعه نظر بجانب ایشان انداخت دید که در زمان شدت حرارت آفتاب مقداری سحاب سایه بان کاروان شده و باندازه آنجماعت سیر مینمود و شجر و مدر که در راه بود یکی از اهل قافله را سجده میکرد و در روایتی آنکه چون از عقبه بالا می آمد بحیرا از سنگها و درختان شنید که باواز بلند گفتند السلام علیک یا رسول الله چون کاروانیان بپای صومعه فرود آمدند و ابو طالب با حضرت جهة نزول بپای درختی نشستند و آن قطعه ابر سایه بر آن درخت انداخته آن شجر سبز و خرم گشت بحیرا بعد از مشاهده اینحال جازم شد که حضرت نبوی صلعم در آنمیانست لاجرم ماحضری ترتیب کرد و بانکه اشراف و اعیان را در صومعه خود راه نمیداد صلای عام در داد که باید فقیر و غنی و پیر و جوان این کاروان بدعوت حاضر گردند و هیچ احدی کائنا من کان تخلف جایز ندارد و تمامت قریش بمجلس راهب آمدند الا اشرف دودمان عبد مناف که بنابر صغر سن باشارت ابو طالب در منزل توقف فرمود بحیرا بنظر امعان در چهره مهمانان نگریسته پی بمطلوب خویش نبرد و بجهة کشف این امر ببالای صومعه رفته نظر بر دوحه مذکوره افکند و آن قطعه ابر را بر بالای شجره بدستور اول یافت و از بام بزیر آمده با قریش گفت که التماس آن بود که مجموع قافله قدم رنجه فرمایند تصور چنانست که بعضی تخلف نموده اند ایشان جواب دادند که بغیر از جوانی خورد سالی که او را برای محافظت اموال در منزل گذاشته ایم هیچکس متخلف نشده راهب گفت آرزوی من آنست که او نیز حاضر شود

صد سفره دشمن بنهد طالب مقصود تا بو که یکی دوست بیاید بضیافت

حارث بن عبد المطلب باستحضار آن مهر سپهر رسالت صلعم مبادرت نمود چون آفتاب طلعت فرخنده اش بدان صومعه پرتو افکند اطراف آن بقعه از نور همایونش استضائت پذیرفت بحیرا بتامل تمام نظر باوضاع مقدس نبوی صلعم میکرد و از ذات مبارکش آثار و علاماتی که در کتب قدیم بمطالعه او رسیده بود میدید و چون اهل قافله طعام خورده قصد برخاستن نمودند بحیرا ابو طالب را با حضرت

نبوی ص بنابر اختصاص که ایشان را با یکدیگر مشاهده کرده بود بتوقف اشارت کرد و روی با بوطالب آورده پرسید که این جوان چه کس تست جواب داد که پسر منست بحیرا گفت باید که پدر و مادر او در زمرهٔ اموات باشند ابوطالب گفت برادرزادهٔ منست راهب فرمود صدقت پس بحیرا توجه بحضرت خیرالبرایا نموده برای آزمایش و امتحان و مزید تعرف و ایقان گفت بلات و عزی ترا سوگند میدهم که هرچه از تو سؤال کنم بر وفق وقوع جواب گوئی حضرت رسول ص فرمود که سوگند مده مرا بدیشان که هیچ چیز را از ایشان دشمن تر نمیدارم راهب گفت من الله سألتک و از احوال مقدس نبوی ص سؤالات کرد و آنحضرت جوابها فرموده همه را بحیرا مطابق معلومات خود یافت چون از خواب آنحضرت استفسار نمود فرمود ینام عینی ولا ینام قلبی بعد از آن نظر بر چشم مبارکش افکنده از ابوطالب و بعضی مخصوصان که بموافقت او نشسته بودند پرسید که این حمرت از چشم او زایل میشود یا نه گفتند که هرگز ندیدیم که مفارقت روی نموده باشد آنگاه از برای اطمینان خواست که خاتم نبوت را که از علامات خاتم النبیین ص در کتب اولین شمرده بودند ملاحظه کند بنابراین از حضرت مقدس نبوی ص التماس کرد که بین الکتفین را برهنه سازد آنحضرت از فرط حیا امتناع نمود چون درخواست بحیرا از حد افراط رسید و شفاعت ابوطالب بآن منضم گشت نزع لباس نمود راهب خاتم نبوت را در میان هر دو کتف همایون آن سرور دیده از مهابت آن موها بر بدنش راست بایستاده بتقبیل موضع خاتم مشرف گشت و گفت هذا سید العالمین و هذا الذی یبعثه الله رحمة للعالمین قریش اینحال معلوم کرده گفتند محمد ص را نزد این راهب قدری عظیم است و منزلتی شگرف نقلست که بحیرا بعد از این گفت و شنید با بوطالب گفت که آخرین پیغمبران این جوانست بساط شریعت او در تمام عالم گسترده شود و دین متین او ادیان سابقه را نسخ کند وظیفه آنکه او را بشام نبری که یهود با وی عداوت دارند و اگر بدانند که مظهر موعود است شاید که آسیبی بذات همایونش رسانند ابوطالب اندیشناک شده متاع خویش را در بصره بحسب دلخواه فروخته بمکه مراجعت نمود و قولی آنست که ابوطالب حضرت مقدس نبوی ص را بمکه بازگردانید و خود جهة اتمام امر تجارت بشام رفت آورده اند که طایفهٔ از یهود بقصد قتل حضرت مقدس نبوی ص از روم متوجه شده در روز ضیافت بحیرا قافلهٔ قریش را بصومعهٔ او رسیدند و در خلوت باوی گفتند که ما از کتب سماوی معلوم کرده ایم که محمد امروز با کاروان قریش در این منزل نزول خواهد کرد و ما اکنون بقصد وی کمر بسته ایم و ترا در این سفر با ما همراهی باید کرد بحیرا گفت اگر آن شخص همان کس است که کتب سماوی بصفات او ناطق است شما ویرا بقتل نتوانید رسانیدن و اگر غیر آنست شما را از کشتن او چه فایده یهودان انصاف داده دست از آن سعی بیهوده برداشتند گویند که بعد از سفر بصره ابوطالب در هیچ سفر حضرت ختمی پناه ص را مصحوب خود نگردانید اما در بعضی از نسخ مسطورست که در سال هفدهم از ولادت همایونش زبیر بن عبدالمطلب و بقولی عباس بن عبدالمطلب را داعیهٔ تجارت یمن پیدا شد و ابوطالب را گفتند ما را نیز آرزو آنست که برکت محمد ص بروزگار ما واصل گردد و التماس نمود که رخصت محمد ص فرماید که در این سفر با ایشان موافقت کند ابوطالب ملتمس برادر مبذول داشته سید ولد آدم را مصحوب عم گردانیده بطرف یمن فرستاد و در راه خوارق عادات افزون از چند و چون از سرور انبیاء ص و بهترین اصفیا مشاهده نمود و در این سال هرمز بن نوشیروان از سلطنت معزول شده چشم جهان بینش را میل کشیدند و در سال نوزدهم از میلاد با اسعادش خسرو پرویز پسر هرمز بجای پدر نشست و در سال بیستم صدیق اکبر در ملازمت حضرت نبوی ص متوجه تجارت شام گشته جمعی دیگر باتفاق ایشان رفتند و در منزلی از منازل نزول کرده پیغمبر ص در پای درخت سدر بنشست و ابوبکر نزد راهب آن موضع بحیرا رفت تا طعام آورد راهب از وی پرسید که آنکس که در پای درخت نشسته است کیست صدیق گفت محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب است ص بحیرا گفت والله که او پیغمبر است و خاتم پیغمبران و چنان شنیده ام که بعد از عیسی هیچکس در پای این درخت ننشیند الا پیغمبر آخر الزمان ص و صدق نبوت حضرت مقدس نبوی ص همانروز در دل صدیق جای گرفت و زمرهٔ اهل سیر گفته اند که این سفر همان سفر است که حضرت رسول ص با ابوطالب همراه بود و از جملهٔ وقایع این سال حلف الفضول است و تفصیل این اجمال آنکه قریش در آن اوان بر یکدیگر ظلم میکردند و برای اعانت مظلومان زبیر بن عبدالمطلب و عبدالله بن جدعان جمعی دیگر از قریش را جمع آورده باهم سوگند خوردند که دفع ظلم نمایند بسبب آنکه قبل از این تاریخ بمدتی جمعی در حرم بدین وتیره سوگند خورده و عهد بسته بودند و در این سال ملائکه بر آنحضرت ظاهر شدن گرفتند روزی حضرت با بوطالب گفت که ای عم چند شب شد که سه شخص بر من ظاهر شده نیز در من نظر کردند و گفتند این اوست اما هنوز وقت ظهورش نرسیده است و من از این معنی هراسانم ابوطالب گفت غم مخور که امثال این امور تواند بود که اضغاث و احلام باشد و نوبتی دیگر فرمود که ای عم از جملهٔ آن سه نفر یکی بر من ظاهر شد و حمله کرده دست در شکم من درآورد چنانچه برودت و راحت آن دریافتم ابوطالب بزعم آنکه بر جسد مبارکش مرضی طاری شده او را نزد طبیبی که از کهانت نصیبی داشت برده صورت حال او باز نموده مداوا طلبید طبیب کاهن نبض شریفش ملاحظه نموده و اعضای او را احتیاط تمام کرده خاتم نبوتش را دیده گفت ای ابوطالب این پسر تو از جمیع عیوب مبرا است و از وساوس شیاطین معرا و اشخاصی که بروی منکشف میشوند ملائکه کرامند که تفتیش او مینمایند از برای نبوت و اگر یهود بر این معنی اطلاع یابند قصد قتل وی کنند و بعد از اندک زمانی آنحضرت فرمود که در خواب چنان دیدم که از سقف خانه چوبی برداشته نردبانی از نقره نهاده دو کس فرود آمدند و یکی از من دور نشست و دیگری پهلوی من آمد و استخوان پهلویم کشیده دلم بیرون آورد و گفت خوش دلیست دل مرد صالح و پیغمبر و باز بجای خود نهاده بیدار شدم

ذکر وقایع سال بیست و پنجم از ولادت آنصاحب سعادت و رفتن او بشام جهة تجارت و فایز شدن خدیجه بمصاحبت آنحضرت ص

خدیجه بنت خویلد رضی الله عنها میان خواتین قریش بکثرت مال و زینت جمال و علو کمال منفرد و ممتاز بود و در آن اوان اموال بمردم دادی تا بتجارت رفتندی و هر سودی که حاصل شدی میان ایشان مناصفه تقسیم یافتی و فقها این نوع شرکت را شرکت مضاربه گویند در این سال ابوطالب از قلت حال و کثرت عیال با خواجهٔ عالم ص شکایت کرد و گفت خدیجه بنت خویلد مال خود را مضاربه بخلق میدهد اگر از وی التماس نمائی که ترا بتجارت فرستد بناء بر وفور امانت تو شاید که ملتمس تو مبذول افتد حضرت مقدس

حضرت مقدس نبوی ص که ضمیر انورش مخزن اسرار غیب و زبان معجز بیانش ترجمان اخبار لاریب بود فرمود که تقبلها و ترسل الیه فی ذلک ابوطالب گفت که میترسم که دیگری را بر تو گزیده متولی این امر سازد و چون جواب و سئوال و قیل و قال ابوطالب و سرور دودمان غالب بسمع خدیجه رسید نزد حضرت رسول پیغام فرستاد که چنان استماع افتاد که تو امیل تجارت شده بواسطه صدق گفتار و حسن کردار و وفور امانت و کمال دیانت تو مضاعف آنچه بدیگری از قریش میدهیم بتو تسلیم نمایم تا با آن بضاعت شرایط تجارت بتقدیم رسانی حضرت رسول ص صورت حال را با بوطالب تقریر کرد ابوطالب گفت ان هذا الرزق ساقه الله الیک این رزقیست که خدای تعالی بتو ارزانی فرموده آنگاه حضرت مقدس نبوی ص بترتیب سفر پرداخته خدیجه غلام خود میسره را ملازم او گردانیده و در بعضی از کتب مسطور است که خدیجه یکی از خویشان خودش را که او را خزیمه بن حکیم میگفتند برفاقت آن قافله سالار روندگان راه شریعت امر فرمود بالجمله چون متوجه مصر شدند شتر خدیجه تحمل بار نبوت نیاورده از رفتار باز ماند و خزیمه آنحضرت را از این حادثه اخبار کرد حضرت رسالت ص دستهای مبارک خود را بر پای شتر نهاده دعا فرمود و شتر آن در حرکت آمده بر مطایای قافله پیشی گرفتند خزیمه چون این امر غریب مشاهده کرد گفت که محمد را شانی عظیم خواهد بود و چون بحدود مصر رسیدند قریب بصومعه نسطور راهب که او را نسطور نیز گویند کاروان نزول کرد حضرت پیغمبر ص در پای درختی بنشست آن شجره فی الحال سبز و خرم شد و سایه بر آن دوحه جویبار نبوت انداخت نسطور چون اینحال را مشاهده کرد بیطاقت گشت و از بام صومعه بزیر آمد و با رسول خدا گفت که بحق لات و عزی که نامت چیست حضرت مقدس نبوی ص فرمود که مادرت بفرزند باد دور شو از من که عرب هیچ سخن نکردند که آن بر من گرانتر باشد از این سخن و در دست نسطور حریر پاره سفید بود و گاهی در آن حریر می نگریست و گاهی در روی رسول ص نظر میکرد و چون نیک احتیاط کرد گفت بحق آنکه انجیل را بعیسی فرستاد که این اوست خزیمه که دوستی حضرت خاتم الانبیاء بر وی استیلا داشت بتصور آنکه شاید که از راهب نسبت بآن سرور غدری ظاهر گردد شمشیر کشیده رفقا را آواز داد و مردم متوجه شده راهب بصومعه در آمد و در را ببست و بر بام آمده آواز بر آورد که چرا از من می اندیشید بخدا سوگند که هیچ کاروانی عزیزتر از شما بر من در این محل فرود نیامده و من در این حریر میابم که شخصی که در پای درخت نزول کرده پیغمبر خدا است و خاتم انبیاء ص و هر که فرمان او بر درستکاری یابد و هر که مخالفت کند هلاک گردد و بعد از آن از خزیمه پرسید که تو را با او چه نوع نسبتی است گفت من خدمتکار اویم و حکایت باز ماندن شتران و قوت یافتن جمله را معروض راهب گردانید راهب گفت من سری بتو میسپارم و کتمان آنرا از تو توقع میدارم خزیمه قبول کرد نسطور فرمود که در این حریر میابم که این شخص بر جمیع بلاد غلبه کند و بر مجموع عباد ظفر یابد و هیچکس با وی مقاومت نتواند نمود و غایت بزرگی او ندانند بدانکه بیشتر دشمنان او یهود باشند و از شر ایشان بر او حذر کن خزیمه این سخنان شنیده بخدمت سید عالم آمد و گفت من صفتی چند در تو مشاهده میکنم که در دیگری نمی بینم و تصور من آنست که پیغمبر موعود که از تهامه مبعوث گردد توئی و خلایق را عجب محب تو میابم من نیز دوستان تو را دوست میدارم و دشمنان تو را دشمن میدارم آورده اند که حضرت مقدس نبوی ص را با یکی از یهود مباحثه بسبب معامله در آن سفر واقع شد یهودی گفت که تو را بلات و عزی سوگند میدهم حضرت رسول ص فرمود که هرگاه بلات و عزی گذرم روی خود را از ایشان بگردانم یهودی گفت حق بجانب تست و سخن تو راست است و ترک مباحثه کرده با خزیمه گفت بخدا سوگند که این آن پیغمبریست که علماء ما صفت او در توریه یافته اند بالجمله چون مهم تجارت بر حسب دلخواه باتمام رسید مراجعت نموده بعد از طی مراحل در گرمای روز بمکه رسیده آن راه نمای اصحاب میمنه بر شتری سوار بود و میسره بر شتر دیگر و دو مرغ جهة دفع حرارت آفتاب بچتر داری ملازمت حضرت حبیب باری مینمودند و خدیجه که در آن زمان با جمعی انبوه از زنان در غرفه خویش نشسته بود چون صورت حال را مشاهده کرد این امر غریب را با ایشان نموده هم نشینان تعجب کردند و چون میسره بخدیجه رسید و از کثرت ربح که در آن سفر حاصل شده بود حکایت کرد خدیجه از سایه انداختن مرغان پرسید میسره گفت از وقت مفارقت عتبه علیا تا غایت در نزول و ارتحال حال بدینمنوال بوده بعد از آن میسره بشرح عجایب و غرایب که در رفتن و آمدن از حضرت مقدس نبوی ص مشاهده کرده بود بپرداخت و حدیث یهودی و نسطور راهب را نیز بعرض خدیجه رسانید خدیجه که اعقل زنان بود بعد از ملاحظه اینحال به تزویج سید کاینات راغب گشت آورده اند که در آن اوان بنابر وفور درایت و کمال فطنت و تملکات و متصرفات که خدیجه داشت اکثر صنادید قریش آرزوی تزویج او داشتند و عروض و نقود بروی عرض کردند و او بنکاح هیچیک از متمولان عرب و بزرگان با حسب و نسب راضی نمیشد و چون در وقایع حالات حضرت رسالت ص تامل کرده مزاوجت او بر خاطرش استیلا یافته بالنفیسه نام که عورتی بود بغایت جمیله و عاقله اظهار ما فی الضمیر نمود نفیسه متعهد این مواصلت شده نزد حضرت رسول ص رفت و از آنحضرت بکمال درایتی که داشت استعلام نمود که میل کدخدائی داری یا نه و چون آن حضرت را بمصاحبت خدیجه راغب دید بخدمت آنصاحب سعادت مراجعت نموده بشارت رسانید و خدیجه ساعت مسعود اختیار کرده عم خویش عمرو بن اسد و ورقه بن نوفل که خویش نزدیک او بود و یکی از علماء نصاری استحضار فرموده و حضرت مقدس نبوی ص با ابوطالب و بعضی دیگر از اعمام خود بنابر اشارت خدیجه در آنساعت بمنزل او رفتند ابوطالب در آن مجلس خطبه فصیح بلیغ خواند مضمون آن خطبه اینست که حمد و سپاس خداوی که ما را از فرزندان ابرهیم و اسمعیل گردانیده از اصل معد و مضر پدید آورده و ما را محافظان بیت و پیشوایان حرم خویش ساخت و خانه را که مطاف و قبله خلق است بما مرتبتی آمن یعنی بیتی که هر که بدانجا در آید در امان باشد بما ارزانی داشت اما بعد برادرزاده من محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب ص مردیست که او را با هر که از قریش موازنه کنند راجح آید اگر چه مال او اندکست باکی نیست چه مال سایه ایست بر شرف زوال و امریست در صدد انتقال و محمد ص کسیست که قرابت او با من شما را معلوم است و اکنون خواستگاری مینماید خدیجه بنت خویلد را بمهر بیست شتر ماده از مال من که صداق معجل و موجل او همان باشد بالله که محمد را نبأ عظیم و امری بزرگ در پیش است چون خطبه ابوطالب تمام شد ورقه بن نوفل خطبه آغاز کرد مشتمل بر سپاس و ستایش باری تعالی و مشیر بتصدیق ابوطالب و مبنی بر آنکه من

خدیجه را بمهر چهار صد مثقال طلا بزنی بمحمد صلعم دادم آنگاه ابوطالب با ورقه گفت التماس من آنست که عم خدیجه عمرو بن اسد با تو در این خطبه شریک باشد عمرو نیز در این امر با ورقه موافقت نموده گفت من نیز خدیجه را بزنی بمحمد صلعم دادم و بروایت اصح در آنوقت پدر خدیجه در حیات بوده و چون عقد منعقد شد خدیجه فرمود تا کنیزکان او دف زدند و سرود گفتند و در همان روز زهره زهرا بمشتری خورشید سیما اقتران یافت و یکی از افاضل متاخرین در بعضی از مصنفات خویش آورده بدین عبارات از خطبهٔ ابوطالب چنان فهم میشود که مهر خدیجه بیست شتر مایه بود و از خطبهٔ ورقة بن نوفل چنان بفهم میرسد که مهر وی چهار صد مثقال طلا بوده و در کتب سیر روایتی هست که مهر او پانصد درهم بوده وجمع میانهٔ روایات ثلاثه بر تقدیر صحت جمیع بآن حاصل میشود که گوئیم مجموع امور مذکوره در مهر بوده و هر یک از راویان آنچه بدیشان رسیده بآنچه نقل نموده باشند یا آنکه بهای بیست شتر مایه در آن زمان پانصد درهم یا چهار صد مثقال طلا بوده باشد و روایات بالمعنی نقل کرده باشند راقم حروف گوید که بحسب ظاهر اعتراض بر توجیه اخیر متوجه است چه بتحقیق میان روایات ثلاث معنی محقق شود که پانصد درهم که عبارت از سیصد و پنجاه مثقال نقره است در بها موازن چهار صد مثقال طلا بوده باشد و این مستبعد است و الا این تقریر یعنی توجیه اخیر هیچ وجه اصلاح پذیر نیست

ذکر وقایع سال سی و پنجم از ولادت حضرت مقدس نبوی صلعم و بیان شمهٔ از اموری که بعد از آن تا حین بعثت بظهور پیوست

در سال سی و پنجم از ولادت همایون حضرت مقدس نبوی صلعم قریش خانهٔ کعبه را منهدم ساختند و بعد از آن دیوارهای آنرا بلند کرده بترتیب سقف آن پرداختند و در سبب تخریب و تعمیر آن دو وجه گفته اند یکی آنکه بنابر کوتاهی دیوارهای خانهٔ کعبه که بطول و قامت مردی بیش نبوده و سقف نداشت نوبتی سیل آمد و دیوارهای آن شکافته شد و از بیم آنکه مبادا بیت الله بیکبارگی منهدم گردد دیوارهای پیشین را خراب ساخته بعمارت آن پرداختند و دیگر آنکه مخزنی در میان خانهٔ کعبه بشکل چاهی راست کرده بودند و نذورات و اموال کعبه در آنجا مضبوط کردانیده جمعی از دزدان بیباک شبی آن مال را بدزدیدند و در آن اوان کشتی از طرف روم می آمد و چون بجده رسید انکساری بدان راه یافته و مقدم اهل کشتی بنائی بود ماهر که او را باقوم گفتندی قریش از شکستن کشتی خبر یافته و ولید بن مغیره را با زمرهٔ از صنادید قریش بجده فرستاده چوبهای سفینه را خریدند و باقوم بنا بر التماس ایشان با قوم قریش بمکه آمدند که بتعمیر بیت الله اشتغال نمایند فرمود تا سنگ جمع کنند و قریش بسنگ کشیدن مشغول شدند و حضرت رسالت پناه با ایشان موافقت نموده و قوم لنگوها بسته سنگ میکشیدند و در این اثنا عباس بنا بر شفقت گفت یا محمد صلعم تو نیز ازار خود بر گردن افکنده بدان سنگ میکش آن حضرت بسخن عباس عمل نموده چون عورتش برهنه شد بیخود گشت بعد از آنکه بهوش باز آمد فرمود که ازاری ازاری راوی گوید که دیگر هیچکس او را برهنه ندید منقولست که در حین اشتغال به بنای کعبه جهات اربعه را قسمت نموده قرعه زدند از رکن حجر الاسود تا رکن عراقی بنام عبد مناف و بنی زهره بر آمد و از رکن عراقی تا شامی به بنی اسد بن عبد العزی و بنی عبد الدار قرار یافت و از رکن شامی تا رکن یمانی نامزد بنی تیم گشت و از رکن یمانی تا حجر الاسود نصیب بنی سهم و بنی عدی شد و چون دیوارها ارتفاع یافته بحد حجر الاسود رسید اختلاف در میان قریش پدید آمد و هر قبیله داعیه آن داشت که آن سنگ متبرک را کسی از ایشان بموضع خود نصب کند و بدین سبب قریب بآن شد که مهم بمقاتله انجامد آخر الامر قرار بر آن گرفت که هر کس که اولا از باب بنی شیبه که دری از درهای حرم است در آید او را حکم سازند و بهر چه فرماید تجاوز از آن جایز ندارند و در خلال این احوال حضرت مقدس نبوی صلعم از در مذکور در آمد قریش از دیدن وی مستبشر گشته گفتند محمد امین رسید و هر چه او در این باب فرماید آنرا مطیع میباشیم چون صورت قضیه معروض رای عالم آرای گشت ردای مبارک خود را بر زمین گسترده حجر الاسود در میان ردا نهاده از هر قبیله شخصی طلبیده عتبة بن ربیعه و ابو زمعه و ابو حذیفة بن مغیره و قیس بن عدی بخدمت مبادرت نمودند و باشارت آنحضرت هر یکی گوشه از ردا گرفتند و حجر الاسود را برداشتند و بر موضع خویش استوار ساختند حضرت مقدس نبوی صلعم از میان ردا سنگ را برداشته بر موضع خودش استوار فرموده و چون دیوار خانه بمقدار بیست گز ارتفاع یافت آنرا مسقف ساختند و بر شش ستون بنا کردند و بعضی از رکن حجر الاسود را که عبارت از حایطی مستدیر است از خانه بیرون گذاشتند و چون بناء قریش بر خلاف قواعد ابراهیم واقع بود حضرت مقدس نبوی صلعم نوبتی با عایشه فرمود که لولا ان قومک حدیث عهد بالکفر لنقضت الکعبة و رددتها علی قواعد ابراهیم و جعلت لها بابا شرقیا و بابا غربیا بنا بر استماع این حدیث عبد الله زبیر در زمان حکومت خویش بناء قریش را منهدم گردانیده و چنانچه داعیهٔ حضرت ختمی پناه بود خانهٔ کعبه را بحال عمارت باز آورد و چون حجاج بن یوسف از قبل عبد الملک مروان بجنگ ابن زبیر رفت و بر وی ظفر یافت بامر عبد الملک بناء ابن زبیر را خراب کرده بدستوری که در زمان حیات مقدس نبوی صلعم قریش بنا کرده بودند ساخت و چون دور خلافت بهرون الرشید رسید خواست که در هدم بناء مروان کوشیده بدستور ابن زبیر کعبه را راست کند در این باب با امام مالک مشورت فرمود امام گفت ای امیر المؤمنین بگذار خانهٔ کعبه را تا ملعبهٔ ملوک نگردد و هرون سخن مالک را بسمع رضا اصغا نموده از سر آن داعیه در گذشت و در بعضی از کتب سیر مسطور است که فاطمه زهرا رضی الله عنها در این سال متولد شده و در سال سی و هشتم حضرت مقدس نبوی صلعم آوازها می شنید و روشنائیها میدید و عن عایشة انها قالت اول ما ابتدی رسول الله من الوحی الرؤیا الصادقة و کان لا یری رؤیا الا جاءت مثل فلق الصبح آورده اند که قریب به بعثت و نزول وحی آنحضرت از جهت مهمی از مکه بیرون آمدی بر هر حجر و شجری که بگذشتی آوازی از آن شنیدی که السلام علیک یا رسول الله و همچنین پیش از نزول وحی چون تنها براهی رفتی آواز شخصی شنیدی که او را ندا کردی که یا محمد آنحضرت هر چند بهر جانب نگاه کردی هیچکس را ندیدی و هم بروی غالب شدی از آنجا بر گشتی و هم در آن اوان انوار الهی بحیثیتی بر سراچهٔ دل روشنش استیلا یافت که آثار ما سوی الله از سراچهٔ خاطر خطیرش محو گردانید و مناهج محبت حق چنان بر طبیعت همایونش غالب گشته که بر صحیفهٔ ضمیر انورش آثار اغیار نشان نماند هر که نه گویا بتو خاموش به و آنچه نه ذکر تو فراموش به و از قطع علایق و عدم اختلاط با خلایق بهم او بمرتبهٔ انجامید که از کیا عرب گفتند که ان محمدا عشق ربه محمد صلعم آتش اعراض در خرمن هوای

هوای بشریت زده صور خیال مخلوقات را بآب اغماض از لوح دل فروشست و عنان عزیمت بصوب کعبهٔ وصال معطوف ساخته در کوه حرا باستحکام قواعد فقر و توجه و تعبد پرداخته در اثنائی آن بجهت ابقاء مهم گاهی بحجرهٔ خدیجه آمدی و اندک زادی برگرفتی و باز بمعبد کوه حرا خرامیدی و بدین وتیره مدتها ریاض عبودیت را بآب اخلاص سرسبز و شاداب میداشت و جز کوه هر شب چراغ عرفان را در لیالی ظلمات ایام نورانی در مخزن باطن روشن میگذاشت تا ضمیر منیرش مورد آیات الهی گشته خاطر خطیرش محل ودیعت اسرار پادشاهی آمد روح الامین گوش و هوش او را بدرر الفاظ و کلمات فرقانی تزئین و معلم و علمه شدید القوی بعلوم لدنی و رموز آسمانی سینهٔ بی کینه اش را منور داد لوح محفوظ گردانیده آفتاب نبوت از مطلع بطحا طالع شد و کوکب رسالت از دوحه جبل حرا شارق گشته انگشت مبارکش بخاتم نبوت زینت پذیرفت و قامت قابلیتش بخلعت خاتمیت آرایش یافت ای گهر تاج فرستادگان تاج ده گوهر آزادگان مهر شد این نامه بعنوان تو ختم شد این خطبه بدوران تو

ذکر وقایعی که مقارن بعثت اتفاق افتاد و بعضی از آنها قبل از نزول وحی باندک فرصتی روی نمود و برخی بعد از آن صورت باندک مهلتی دست داد

شخصی از انصار سلمه نام روایت میکند که حبری از احبار یهود روزی در مجلس بنی عبد الاشهل ذکر بعثت و قیامت و حساب میکرد قوم پرسیدند که علامت صدق این سخن چه باشد گفت پیغمبری از حرم مبعوث گردد گفتند هنگام آن کی باشد اشارت بمن کرد و گفت این غلام عمر یابد و بملازمت او فایز گردد سلمه گوید که والله روز و شب انتظار میکشیدم تا بصحبت سید کاینات علیه افضل الصلوات و التسلیمات رسیدم و از نعمت ایمان محظوظ و بهره ور گشتم و آن جهود بر آن حسد ایمان نیاورد و من با او گفتم که ای فلان تو ما را از ظهور امام و رسول خبر دادی عجب حالتیست که اکنون او را مصدق نمیداری جواب داد که آن شخص موعود نه اینست اگرچه شمع دین دودی ندارد چو چشم اعمی بود سودی ندارد عاصم بن عمرو انصاری گوید که سبب اسلام قبیلهٔ ما آن بود که قبل از بعثت اهل کتاب بنابر عداوتی که با ما داشتند با ایشان جدال و قتال میکردیم و ایشان بر سبیل وعید میگفتند زود باشد که پیغمبری مبعوث گردد و ما متابعت او نموده بمحاربت شما کمر بندیم و داد دل خود را از شما بستانیم چون دعوت آنحضرت بقوم ما رسید ایمان آوردند و آن جماعت انکار کرده بکفر و ضلالت اصرار نمودند و کریمهٔ و لما جاءهم کتاب من عند الله الآیه در شان ما و ایشان نازل گشته پیری از بنی قریظه گفت که سبب اسلام من و جمعی از بنی هدیل خویشان بنی قریظه که باهم بسر میبردند آن شد که یکی از علماء یهود بده سال قبل از بعثت در میان ما آمد اتفاقا مریض شده در حین سکرات گفت ای قوم باعث رحلت من از وطن مالوف و اقامت در این زمین قحط و عسرت آن شد که معلوم و محقق داشتم که عنقریب پیغمبری مبعوث گردد که این بلدهٔ مبارکه و بقعهٔ طیبه یعنی مدینهٔ مکرمه دار هجرت و سرای مهاجرت او باشد من بدان نیت بدین دیار آمدم که شرف خدمت او دریافته در زمرهٔ ملازمان آستانش انخراط یابم خود روزگار مساعدت ننمود اکنون وصیت من بشما اینست که چون آن سعادتمند تشریف قدوم ارزانی فرماید باید که هیچکس در ایمان بروی بر شما مسابقت نگیرد که او بسفک دماء اعداء دین و سبی ذریات و نساء مامور خواهد بود و چون حضرت مقدس نبوی ص بعد از جنگ احزاب محاصره بنی قریظه نموده من و آن گروه از بنی هدیل که این سخن از آن پیر شنیده بودیم گفتیم والله که این آن پیغمبر است که وعدهٔ ظهور او بسمع ما رسیده لاجرم از حصار فرود آمده مسلمان شدیم و مال و اهل و عیال من و ایشان مصون و محفوظ ماند طلحه بن عبد الله گوید که در بازار بصره به بیع و شری اشتغال داشتم راهبی که در آن موضع بسر میبرد از مردم پرسید که هیچکس از اهل حرم در اینجا هست گفتم یکی از آنها منم و از کعبه آمده ام گفت احمد در مکه ظاهر شده است گفتم احمد کیست گفت پسر عبد الله بن عبد المطلب و او در این ماه مبعوث خواهد شد و او خاتم النبیین است و از حرم ظهور کند و هجرت بزمینی نماید که سنگهای آنجا سفید بود و گل آن شور و درخت خرما در آن موضع فراوان بود طلحه گوید این کلمات در خاطر من جای گرفته چون بمکه معاودت نمودم تفتیش کردم که در غیبت من هیچ امری حادث شده گفتند محمد بن عبد الله ص دعوی نبوت کرده و ابو بکر بن ابی قحافه بوی ایمان آورده من نزد ابو بکر رفتم و صورت واقعه معروض گردانیدم و مسلمان شدم و ابو هریره گوید که قوم بنی خثعم نزد بتی که داشتند نشسته بودند و مرافعه میکردند در آن اثناء ناگاه آوازی شنیدند که هاتفی میگفت ای مردمان دادرسی و داوری پیش بتان میبرید و از آنچه من می بینم شما غافلید و از آنچه من میدانم شما در آن جاهلید پیش خود روشنائی می بینم که ظلمت شب تاریک بزداید و آن روشنائی پیغمبریست بهتر بنی آدم در بالاترین مرتبه از قبیلهٔ بنی هاشم و نبوت در مکه آشکارا میکند و کفر را باسلام مبدل میگرداند حق تعالی او را گرامی میدارد که پیشوائی شایسته است و راه نمای بایسته و چندان توقف نمود که این سخنان را حفظ کردیم آنگاه قوم متفرق شدند و بعد از گذشتن سه روز خبر بعثت و دعوت حضرت رسول ص بما رسید از ابو هریره پرسیدند که تو نیز خدمت بت میکردی چون قوم گفت بلی و لله الحمد و المنه که ببرکت محمد رسول الله ص مرا از آن شقاوت خلاص داد در روایتست که روزی شخصی بمجلس عمر در آمد و یکی بفاروق گفت که یا عمر این شخص سواد بن قارب است از اهل یمن که به نباهت ذکر و فخامت قدر امتیاز تمام دارد و یکی از جنیان که همزاد او بود او را از ظهور پیغمبر آخر الزمان خبر داده فاروق متوجه سواد شده پرسید که تو آنکسی که همزادت از ظهور پیغمبر ص خبر داده گفت بلی یا امیر و تا مسلمان شده ام هیچ همزادی بر من منکشف نشد عمر متوجه سواد شده پرسید که اکنون بگوی که آن خبر چه بود گفت شبی خفته بودم که ناگاه شخصی آمد و پای بر من زد و گفت برخیز و سوار شو که اگر فهمی داری دریاب که رسول از بنی هاشم و لوی بن غالب رسید و نسیم دولت او وزید خلق را بخدا بخواند و راه پرستش او جل جلاله روشن گرداند و بیتی چند بر من خواند راقم حروف گوید مضمون آن ابیات را بعضی از ناقلان سیر بدین وجه ترجمه نموده اند شگفتی در دلم از جنیانست که راه کعبه شان مقصود جانست بدان چون جن که از نیکان نباشند پری و آدمی یکسان نباشند همه راه هدایت گشته طالب که تا بر کرمان گردند غالب تو نیز از سوی پیغمبر شتابی بر آن کامی که میجوئی بیابی سواد گوید که من این سخن را اعتباری نکردم و گفتم بگذار که تا خواب کنم که دوش بی خوابی

کشیده ام چون شب دویم شد باز آمد و ابیات و کلمات شب پیش را تکرار نموده من او را هیچ عتبار نکردم و شب سیوم آمد همان مقاله را تکرار کرد و محبت اسلام در دلم جای گرفت
لاجرم روز دیگر متوجه شدم و در راه شنیدم که حضرت مقدس نبوی صلعم بمدینه هجرت نموده است و هم از آن طریق عنان عزیمت بجانب مدینه معطوف داشتم و بعد از قطع مسافت
چون بدان صوب رسیدم حضرت رسول صلعم را در مسجد یافتم که با اصحاب نشسته بود گفتم یا رسول الله کلمات مرا بشنو ابوبکر گفت پیشتر آی و مرا چنان نزدیک کردانید که زانو بزانوی مبارک
نهادم آنگاه حضرت رسالت پناه صلعم فرمود که هان بگوی که همزادت چه خبر داده است من صورت احوال را بنظم معروض داشتم و بعضی از ارباب سیر محصل منظومات سواد بن قارب را
بدین و تیره اداکرده اند　بتحقیق دیدم یکی خواب دوش　که میگفت در گوش جانم سروش　که آمد رسولی باهل زمین　ز قوم لوی بن غالب یقین　شب دیگر آمد همین را بگفت
سیوم شب یکایک دگر راز گفت　چو تحقیق گشت آن سخن در زمان　بجان آمدم سوی حضرت دوان　گواهی دهم من که ایزد یکیست　پرستش جز او را سزاوار نیست　رسولی با مت ز رحمان توئی
گرامی ترین رسولان توئی　مرا رهنمای ای امام سبل　بامر شریعت ز جز و ز کل　از آن روی گشتم تورا من مطیع　که تا روز حشرم تو باشی شفیع　سواد گوید که چون حضرت
مقدس نبوی صلعم و اصحاب کرام رضی الله عنهم این کلمات از من استماع نمودند از اسلام من خرم و شادمان گشتند نقلست که چون کیفیت و قعه معروض فاروق شد برخاست
و با سواد معانقه کرده گفت همیشه آرزومند آن بودم که این حکایات از تو بشنوم و امثال این روایات در کتب سیر بسیار است و در این موضع بایراد بعضی از آنها اکتفا نموده آمد

گفتار در نزول وحی و آمدن جبرئیل و خواندن آیات بینات بر آن سرور و خواجه کاینات صلی الله علیه وسلم

طایفه از نقلهٔ اخبار رحمهم الله آورده اند که در مبدء سال چهل و یکم از میلاد با اسعاد آن شفیع روز میعاد صلوات الله علیه روز دوشنبه هفدهم ماه مبارک رمضان جبرئیل
بر سر کوه حرا منکشف و ظاهر شد و بقرائت سورهٔ اقرأ آنحضرت را مامور کردانید و پاشنهٔ خود را بر زمین مالید چشمهٔ آبی پیدا شد و بحضرت رسول صلعم وضو ساختن و نماز گذاردن
بیاموخت و قولی آنکه تعلیم وضو و نماز روز سه شنبه که دویم روز بعثت بود از جبرئیل محقق گشت و بعضی از ناقلان خبر چنین گفته اند که حضرت ختمی پناه صلعم در غار حرا خفته بود که
جبرئیل بصورت مردی نزد او آمده گفت اقرأ آنحضرت فرمود که ما انا بقاری یعنی نیستم من خواننده جبرئیل او را بفشرد فشردنی صعب چنانکه گمان برد که مقدمهٔ موت است
و باز گفت اقرأ و همان جواب شنید بار دیگر حضرت مقدس نبوی صلعم را بفشرد و چون سه نوبت این صورت واقع شد جبرئیل گفت اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان
من علق اقرأ و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم یکی از علما گوید که در فشردن اول صفات نفس اماره از ذات همایونش محو گشت
و در فشردن ثانی صفات نفس لوامه از جسد مبارکش دور گردید و در غبطهٔ ثالث چون قلب محل صفات متضاده و مستقر ملکات متباینه است و خیر و شر را آن مورد و لمعات
ایمان و ترهات شیطان در آن صحیفه متوارد میشود و غیبت و حضور و اجتهاد و نفور مظهر میگردد و هر چند نفس قدسی و دل مبارک حضرت مقدس نبوی صلعم از این صفات ذمیمه منزه
و معرا بود اما بر حسب خلقت انسانیت و مماثلت بشریت تلقی کلام حق را از تطهیر صفات بشری و تنزیه از لوازم مخلوقیت چاره نباشد　عروس حضرت قران　نقاب آنگه براندازد
که دار الملک معنی را مجرد بیند از غوغا　زمره از ارباب سیر آورده اند که چون این صورت واقع شد آنحضرت گمان برد که ببعضی از صفات ناملایم مثل کهانت و جنون متصف
خواهد گشت بنابراین بقصد قلهٔ جبل نمود تا خود را از آنجا بیندازد و چون بمیان کوه رسید ندائی شنید که یا محمد محمد صلعم نظر بر جانب آسمان انداخته جبرئیل را بصورت مردی دید
که هر دو قدم بر افق نهاده بود و میگفت یا محمد انت رسول الله و انا جبرئیل و همچنین حضرت را آنچه در ضمیر مستنیر داشت مانع آمده روی بهر طرف که آورد آن ملک مقرب را در برابر
نظر خود یافت و بعد از وقوع آن قضیهٔ عظمی و موهبت کبری بمنزل مقدس آمد خدیجه گفت یا ابا القاسم کجا بودی که هر چند قاصدان بطلب تو فرستادم تو را نیافتند آنحضرت
صورت واقعه را تقریر کرده فرمود که انی اخاف ان اکون کاهنا خدیجه گفت معاذ الله خداوند ذو الجلال در بارهٔ تو جز خیر و خوبی ارزانی نخواهد داشت و من امید دارم
که پیغمبر این امت تو باشی آنگاه خدیجه نزد پسر عم خویش ورقه بن نوفل که یکی از علما نصاری بود و بزید و درایت امتیاز داشت رفته احوال گذشته را باز نمود ورقه گفت بدان
خدای که نفس من در قبضهٔ قدرت اوست که اگر تو در این قول صادقی محمد پیغمبر این امت خواهد بود و جبرئیل ناموس اکبر است که بموسی و عیسی نازل میشد و بعد از آن حضرت رسول صلعم
با ورقه بن نوفل ملاقات کرده واقعهٔ خود را بیان فرمود ورقه سوگند خورد که جبرئیل ناموس اکبر است که بموسی وحی آورد و تو پیغمبر این امت خواهی و هر آینه قوم تو را ایذا
کنند و اخراج نمایند و با تو در مقاتله آیند و من اگر آن زمان دریابم معاونت تو مینمودم آنحضرت مطمئن خاطر گشته بمنزل مقدس مراجعت نمود و روزی در غار حرا تکیه کرده بود که
جبرئیل از عقب او در آمده پای بر روی زد و رسول صلعم راست بنشست و اطراف و جوانب خود را ملاحظه نمود هیچکس را ندید باز تکیه فرمود و جبرئیل بار دیگر پای خود بر روی زد و گفت
ای محمد صلعم برخیز آنحضرت برخواست شخصی را دید که از پیش میرفت حضرت پیغمبر صلعم در پی او روان شد چون بمیان مروه و صفا رسید آن مرد پاهای خود را در زمین محکم کرد و سر باسمان کشید
و بالهای خویش گسترانیده مشرق و مغرب را احاطه نمود گویند پاهای او زرد و جنجه او سبز بود و گردن بند از یاقوت احمر در گردن و بقولی از مرجان داشت و موی سرش برنگ
مرجان بود و پیشانی با صفا و رخساری نورانی و دندانهای سفید براق داشت و در میان دو چشم او کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله صلعم مسطور بود رسول خدا این شکل و شمایل مشاهده
نمود از عظمت خلقت جبرئیل ترسان شده گفت رحمک الله تو کیستی که من هرگز از تو بزرگتر و نیکوتر کسی را ندیده ام آن شخص گفت من جبرئیل و روح الامینم که بجمیع انبیا و مرسلین
نازل شده ام ای محمد صلعم بخوان حضرت مقدس نبوی صلعم فرمود که چه بخوانم که هرگز هیچ نخوانده ام و ندانم جبرئیل حریری از بهشت که بدر و جواهر ترصیع کرده بود از زیر جناح بیرون
آورده بر روی مبارک او انداخت و چنانش بفشرد که نزدیک بود که بیهوش گردد آنگاه آنحضرت را گذاشته باز گفت ای محمد صلعم بخوان حضرت ختمی پناه صلعم جواب اول گفت جبرئیل

جبرئیل او را بدستور سابق باخود منضم گردانیده بفشرد و در روایت اشهر سه نوبت این قبیل وقال واقع شده و در نوبت چهارم گفت اقرأ باسم ربك الذی خلق خلق الانسان من علق و روایت دیگر آنکه نوبت سیوم که جبرئیل فرمود اقرأ آنحضرت تمنای موت کرد تا بار دیگر صعوبت فشردن بدو نرسد در این اثنا جبرئیل پاشنهٔ پای بر زمین زده چشمهٔ آبی ظاهر شد خود وضو ساخت چنانچه متعارفست و رسول را تعلیم داد تا وضو ساخت جبرئیل پیش رفته حضرت رسالت اقتدا بوی کرده دو رکعت نماز بگذارد و از آنوقت نماز بر آنحضرت فرض شد و گاه گاه دو رکعت نماز گذاردی تا آن زمان که صلوات خمسه و اوقات مکتوبه معین گشت و چون بعد از ادای صلوات جبرئیل غایب شد حضرت مقدس نبوی بخانه مراجعت نموده در کوفت خدیجه در باز کرده یا رسول خدا معانقه نمود و گفت پدر و مادرم فدای تو باد در روی تو نوری می بینم که هرگز مثل آن ندیده ام و بوئی از تو میشنوم که هرگز مانندش نشنیده ام حال خود با من بگوی حضرت رسالت قضیه را با او در میان نهاد خدیجه عرض کرد که حق عز و علا ترا گرامی داشته و بقول آنسرور در خانه توقف فرموده گفت هرگاه که جبرئیل بر تو منکشف گردد مرا اعلام نمای و چون جبرئیل بر آنحضرت ظاهر گشت خدیجه را معلوم شد حضرت رسالت پناه را بزانوی چپ خود نشانیده پرسید که او را می بینی جواب داد که آری بعد از آن او را بزانوی راست خود بنشاند همان سؤال کرد آنسرور همان جواب داد آنگاه حضرت را در زیر جامهٔ خود در آورده سر مبارک او را از گریبان بیرون آورد و مقنعه از سر باز کرده استفسار نمود که او را می بینی فرمود که نه خدیجه عرض کرد که بشارت باد ترا که این فرشته ایست گرامی از نزد حضرت ایزد تعالی و تقدس آنگاه خدیجه حضرت را در خانه گذاشته نزد ورقه رفت که بمدتی پیش از این تاریخ از دین قریش برگشته نصرانی شده بود و انجیل را نیکو میدانست گفت ای پسر عم مرا از جبرئیل خبر ده ورقه گفت قدوس قدوس در شهری که خدا را پرستند ذکر جبرئیل چیست خدیجه گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب میگوید که جبرئیل بر من نازل شده است ورقه گفت اگر جبرئیل در این زمین نازل گردد خیر و برکت عظیم ظاهر شود و او ناموس اکبر است که بر موسی و عیسی علیهما السلام فرود آمده وحی الهی میرسانید خدیجه گفت مرا خبر ده که در توریة و انجیل هست که در این زمان پیغمبری مبعوث گردد که یتیم و فقیر باشد و خدای عز و علا او را غنی گرداند و زنی با فخر و حسب متعهد او گردد ورقه گفت بلی و صفت آن صفت است پرسید که آن پیغمبر صفات دیگر دارد ورقه گفت که از جمله صفات او یکی آنست که همچه عیسی بر روی آب رود و چنانچه مرده با عیسی تکلم نمود با او نیز در سخن آید و سنگ بروی سلام کند و درختان به نبوت او گواهی دهند آورده اند که ورقه با خدیجه گفت که محمد را نزد من فرست تا خود حکایت کند احوال خویش را چون حضرت مقدس نبوی نزد ورقه آمد و صورت قضیه را باز نمود ورقه سه نوبت گفت مژده باد ترا ای محمد بدرستی که من گواهی میدهم که آن پیغمبری که عیسی بقدوم او بشارت داده و گفته بعد از من پیغمبری مبعوث گردد که نام او احمد باشد و آن ناموس اکبر که بر موسی فرود آمد بر تو نازل شده است و سر خود نزدیک آنحضرت برده و یافوخ یعنی بلندی سر او را بوسه داد و گفت که عنقریب مأمور خواهی شد بقتال و جدال و جهاد کفار کاش من آنروز در حیات بودمی که قوم تو ترا از دیار بیرون کنند تا من ترا نصرت و یاری کردمی حضرت ختمی پناه فرمود که آیا قوم مرا بیرون کنند ورقه گفت بلی هیچ آفریده بمقام نیافت الا که او را دشمن نداشتند و ایذا نرسانیدند و بعد از اندک فرصتی ورقه وفات یافت و زمان دعوت در نیافت حضرت فرمود که لقد رأیت القس فی الجنة علیه ثیاب خضر لانه آمن بی و صدقنی مراد از قس در این حدیث ورقة بن نوفل است نقلست که خدیجه بعد از ملاقات با ورقه نزد عداس راهب رفت که پیری بود سالخورده عداس خدیجه را تعظیم نموده از جهت تحشم او استفسار نمود خدیجه فرمود که مرا از جبرئیل خبری گوی عداس بسجده رفته گفت قدوس قدوس در شهری که معبودیت بتها میپردازند ذکر جبرئیل چه باشد چون بار دیگر گفت مرا از جبرئیل خبری گوی عداس گفت بخدا سوگند که من ترا خبر ندهم تا نگوئی که این سخن از کجاست خدیجه گفت بشرط آنکه این سخن را با کس نگوئی عداس بر این جمله پیمان بسته خدیجه فرمود که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب میگوید که جبرئیل بمن نازل شده است عداس گفت جبرئیل ناموس اکبر است و او وحی بموسی و عیسی آورده و اگر در این منزل نزول کند خیری عظیم در این دیار ظاهر گردد و لیکن ای خدیجه میشاید که از عمل شیطان آسیبی و جنونی بروی ظاهر شده باشد این کتاب مرا بگیر و به نزد همسر تا نزیارت کند و از آفات شیطان سالم ماند و اگر رحمانی باشد از زیارت این کتاب هیچ مضرت بوی نرسد و چون خدیجه کتاب عداس به نزد آنسرور آورد جبرئیل در آنحالت سورهٔ مبارکهٔ ن والقلم وما یسطرون ما انت بنعمة ربك بمجنون بر آنحضرت میخواند خدیجه از استماع آیات بینات خرم گشته یا رسول خدا گفت پدر و مادرم فدای تو باد برخیز تا نزد عداس رویم پس حضرت با خدیجه پیش عداس رفتند و عداس حضرت ختمی پناه را نزد خود نشانده جامه از پشت مبارکش دور داشت و خاتم نبوت را در میان کتفین او درخشان دید فی الحال عداس بسجده رفت و سر از سجده برداشت و گفت قدوس قدوس ای محمد والله آن پیغمبری که موسی و عیسی ببعثت او اشارت کرده اند و بشارت داده اند توئی و الله که اگر در آن زمان که دعوت خلایق کنی من زنده باشم در پیش تو شمشیر زنم آنگاه عداس پرسید که یا نبی الله ترا بهیچ چیز امر فرموده اند جواب داد که نی عداس گفت زود باشد که بدعوت خلایق مأمور گردی و مردم ترا بتکذیب متهم دارند و بالضرورت از این شهر هجرت کنی و ملایک ترا نصرت دهند و در بعضی روایات آمده که چون جبرئیل سورهٔ اقرأ بر آنحضرت خوانده غایب گشت آنحضرت بخانهٔ خدیجه آمد و گوشت شانهٔ او میلرزید و میگفت زملونی و دثرونی یعنی بپوشانید مرا و چیزی بر سر آنحضرت پوشیدند تا ترس او زایل شد نقلست که چون حضرت مقدس نبوی بعد از نزول وحی بخانه آمده با خدیجه فرمود که بر نفس خود میترسم خدیجه گفت خدا هیچگاه ترا اندوهناک نگرداند که بصلهٔ رحم قیام مینمائی و بصدق گفتار موصوفی و بار عیال میکشی و شرایط ضیافت بجای می آری و خلایق را در حین نزول حوادث و نوایب مدد مینمائی آنگاه خدیجه نزد ورقه رفت و صورت حال باز نمود و حکایتی که سابقا مسطور شد از وی شنید گویند که بعد از نزول وحی و تعلم وضو و نماز مدتی مدید وحی منقطع شد و حضرت مقدس نبوی از این معنی ملول و محزون میبود چنانچه چند نوبت قصد کرد که خود را از قلهٔ جبل بیندازد و هر بار جبرئیل حاضر میشد و میگفت ای محمد تو پیغمبر خدائی بحق و بدین سخن دل مبارکش تسکین مییافت و خاطر همایونش را اطمینانی دست میداد و بجای

می آمد از جابر بن عبدالله روایت می کنند که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که در زمان فوت وحی براهی میرفتم که ناگاه از آسمان آوازی شنیدم چشم بالا کردم فرشته را دیدم که در غار حرا بمن نازل شده بود دیدم که بر کرسی در میان آسمان و زمین نشسته است خوف و وحشتی از وی بمن راه یافت و بخانه مراجعت کردم و گفتم زملونی و دثرونی مرا بچیزی بپوشانیدند و حق تعالی وحی فرستاد که یا ایها المدثر قم فانذر و ربک فکبر و ثیابک فطهر والرجز فاهجر بعد از آن وحی شد

ذکر کیفیت نزول وحی و اشارت به بعضی اقسام آن نه

یکی از آنجمله خواب راست چنانچه در اخبار آمده که رؤیای صادقه یکجزو از چهل و شش جزو نبوت است و عایشه روایت کرده که اول ما بدا برسول الله الرؤیا الصادقه و دیگر آنست که جبرئیل بی آنکه متمثل شود بصورت غیری بهیأت اصلی خود ظاهر شدی و پیغام الهی رسانیدی و دیگر آنکه جبرئیل بصورت اشخاص انسانی بر آنحضرت منکشف شدی و آیات قرآنی و کلام ربانی بر وی خواندی و دیگر از پی آنکه حضرت مقدس نبوی ص جبرئیل را به بیند امور خفیه را از دل مبارکش القا کردی قال الله تعالی نزل به الروح الامین علی قلبک لتکون من المنذرین و دیگر آنکه نزول وحی بر حضرت مقدس نبوی ص شبیه بآواز جرس بودی و بدین صورت اشد و اصعب صور وحی بودی چنانچه در آنحال اگر شتری که در زیر ران داشتی هر دو دستش خم شدی عایشه گوید که در سرمای قوی دیدیم که وحی بر آنحضرت فرود آمدی از غایت صعوبت عرق از پیشانی مبارکش متقاطر شدی آورده اند که روزی حضرت رسالت ص در فضاء خانه کعبه نشسته بود که عثمان بن مطعون آمد و تواضعی نمود آنسرور فرمود که بنشین عثمان نشسته سخن گفتن آغاز نمود که ناگاه حضرت رسالت ص روی ببالا کرده نظر مبارک بآسمان انداخت آنگاه بطرف زمین نگاه کرد و به پهلوی راست خود گشت و از عثمان اعراض نموده مانند کسی که بتعلم اشتغال نماید اشارت بسر میکرد و بعد از زمانی نظر بسوی آسمان انداخته آنگاه متوجه عثمان شد ابن مطعون گوید که گفتم یا رسول الله هرگز ترا بدین صفت مشاهده نکرده بودم که امروز دیده ام فرمود که رسول از حضرت رب العالمین آمد و پیغامی رسانید پرسیدم چه بود آنحضرت فرمود ان الله یأمر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون عثمان گفت از آنوقت باز ایمان در دل من قرار گرفت و محبت حضرت رسول ص بر ضمیرم استیلا یافت نقلست که ذی النورین گفت روزی پیش رسول خدا ص نشسته بودم و آنسرور هر دو زانو بزانوی من نهاده و آیه کریمه هل یستوی القاعدون من المؤمنین خواند و من نوشتم در این اثنا ابن ام مکتوم نابینا درآمد و گفت یا رسول الله ص اگر من بغزا روم نتوانم رفت عذر من چشم روشن است و فی الحال کلمه غیر اولی الضرر نازل گشته عثمان گفت بدن مبارک آنحضرت چنان از بار نزول وحی گران شد که خوف آن شد که رانم شکسته شود مخفی نماند که امثال این حالات در قسم پنجم از وحی روی نمود

ذکر طایفه از سعادتمندان که در بدایت بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بدولت عرفان فایز شدند

باتفاق علمای امت اول کسیکه قامت قابلیت او بخلعت ایمان مشرف گشت خدیجه بود و جمهور اهل تحقیق برآنند که بعد از خدیجه علی بن ابی طالب ع بمنقبت ایمان استسعاد یافت آنگاه زید بن حارثه که آن مولای خواجه کونین بود باحراز این موهبت سرافراز شده بعد از آن ابوبکر قول نبی ص را تصدیق نمود و توفیق میان روایاتی که آورده شده که اول کسیکه به نبوت سید ابرار اقرار کرد او بود و اول کسیکه بسید ابرار اقرار کرد علی مرتضی بود و نخستین کسیکه با آنحضرت گروید زید بن حارثه است آنست که اولیت این سه بزرگوار در تصدیق قول احمد مختار صلوات الله الملک الجبار اضافیست یعنی صدیق اکبر اول رجالست در تصدیق پیغمبر ص و علی مرتضی ع اول صبیان بود در رسیدن بسرچشمه عرفان و زید بن حارثه اول موالیست در قبول این نعمه و اولیت خدیجه را احتیاج بتاویل نیست و بیمن انفاس متبرکه ایشان عثمان بن عفان و زبیر بن العوام و طلحه بن عبدالله و سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف که از عشره مبشره اند بمجلس حضرت ختمی پناه ص آمده زبان بکلمه طیبه جاری گردانیدند گویند که چون صدیق مسلمان شد روز دیگر ابو عبیده جراح و ابو سلمه مخزومی و عثمان بن مطعون و ارقم بن الارقم را بخدمت سید ثقلین ص آورد تا مؤمن و موحد و مسلمان شدند و آنگاه عمار بن یاسر و مادرش میمنه و عبیده بن الحارث بن عبدالمطلب و سعد بن نفیل ابن عم عمر و بلال و صهیب و خباب بن ارت و عبدالله مسعود الهذیلی و عامر بن فهیره و خنیس بن حذافه و خالد بن سعید العاص و عیاش بن ابی ربیعه و عبدالله بن جحش الاسدی و جمعی دیگر از رجال و نسوان که اسامی ایشان در کتب سیر مسطور است بتدریج ایمان آوردند

ذکر سبب تعهد و تربیت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم علی مرتضی را کرم الله وجهه و اطلاع ابوطالب به بعثت حضرت و اتباع پسر خویش

ائمه اخبار آورده اند که نوبتی در مکه قحطی عظیم پیدا شد و در میان قریش غلای غریب روی نمود در آن زمان ابوطالب اندک مال بود و بسیار عیال لاجرم حضرت مقدس نبوی ص با عباس که بکثرت مال امتیاز از اقران داشت فرمود که ابوطالب صاحب عیال و فقیر حال است مصلحت آنست که در این قحط سال تخفیف وی کوشیم و هر یک فرزندی از فرزندان او بخانه خود آورده نگاه داریم عباس را این سخن موافق افتاده در خانه ابوطالب آمدند و صورت حال خود در باب اخذ اولاد باز نمودند ابوطالب گفت عقیل را بمن گذارید و باقی شما دانید چون ایشان در این باب مرخص شدند حضرت ختمی پناه ص علی را اختیار نموده بمنزل مقدس برد و عباس جعفر را بخانه آورد و علی ع در کنف رعایت سید کاینات ص نشو و نما یافت تا ده ساله شد و چون جبرئیل بر آنسرور نازل گشت و باداء صلوات دو رکعتی مامور شد در خلال این احوال روزی علی مرتضی ع دید که آنحضرت و خدیجه نماز میگزارند و هیچ چیز در برابر ایشان در حین سجود نبود از این معنی متعجب شده بعد از فراغ ایشان از اداء صلوات پرسید که ای محمد ص این چه کار است که میکنی حضرت فرمود که این دینی است که الله تعالی برای خود گزیده و میخوانم ترا بسوی خدائی که شریک ندارد و بقولی علی در همان روز ایمان آورد و بروایتی گفت که من مستعد هیچ امری نیستم تا مشورت با ابوطالب نمایم و بنا بر آنکه حضرت رسالت پناه ص مکروه داشت که در آن روز این امر فاش شود فرمود یا علی ان لم تسلم فاکتم علی مکتبی تلک اللیل فالقی الله

ذلق الله فی قلبه الاسلام چون محبت اسلام در خاطر قدوهٔ اهل عرفان جای کرد روز دیگر علی الصباح با سرور انبیاء گفت ما ذا عرضت علیّ حضرت فرمود که گواهی دادن بانکه خدا یکیست و بیزاری جستن از لات و عزّی و ابا نمودن از انداد فاسلم مکانه در فضایل اهل بیت مسطور است که حضرت مقدس نبوی صلعم در روز دوشنبه مبعوث شد و علی روز سه شنبه که دیگر روز بعثت بود بدولت ایمان استسعاد یافت و حال خود را از ابوطالب پنهان میداشت و با حضرت رسول صلعم در زوایای شعاب نماز میگذارد و اتفاقا روزی ابوطالب ایشان را جسته نیافت و از فاطمه مادر علی حال پسر پرسید جواب داد که علی ملازمت محمّد بسیار مینماید میترسم که التزام امری کند که در ملت آبا و اجداد عاری بما لاحق شود ابوطالب گفت پسر من در مثل این امور بمصلحت و مشورت من خوض نمینماید پس ابوطالب بجستجوی مشغول شده مصطفی و مرتضی را در شعبی یافت که آنحضرت نماز عصر میگذارد امیر المؤمنین علیه السلام باطراف و جوانب نظری انداخت چون پدر را دید از خوف دست و پایش افتاد ابوطالب از پیغمبر پرسید که این چه دینست آنحضرت فرمود که این دینیست که خدای تعالی از برای ذات خود برگزیده است و از برای اظهار آن پیغمبران فرستاده آنگاه سرور کاینات عم خود را بمتابعت ملت حنیف و معاضدت خویش خواند ابوطالب گفت نفس من سر باز میزند که ترک دین آباء خود کنم و از کیش بت پرستی و دین عبد المطلب اعراض نمایم لیکن تو در این امر که مبعوث شده ثابت قدم باش که تا من در قید حیاتم بمعاضدت و معاونت قومی پردازم و ترا بدست هیچ دشمن نسپارم و از شر اعدا نگاهدارم تا خدای تعالی تمام کند همی که ترا بآن فرستاده و بعد از آن روی بمرتضی علی آورده گفت ای علی ترا باک نیست که مباشر ملت ابن عم خود شوی و دینی که مختار است اختیار کنی چه حضرت خداوند جل ذکره حافظ و نگهبان و حارس و پاسبان شماست و روایتی چنانست که روزی ابوطالب با پسر خویش جعفر در شعبی درآمد دید که حضرت رسالت پناه صلعم و امیر المؤمنین علیه السلام نماز میگذارند ابوطالب جعفر را گفت که بوصل جناح ابن عم خود قیام نمای و جعفر باشارت ابوطالب در پهلوی پیغمبر بایستاد و با وی نماز گذارد و حضرت ختمی پناه صلعم در بارهٔ وی دعا فرمود وصل الله الیک جناحین فطیر بهما فی الجنة لاجرم حق جل و علا دعای حبیب خود را باجابت مقرون گردانید و در غزای موته او را بشهادت رسانیده دو بال باو ارزانی داشت تا بدان در فرادیس جنان طیران نماید و بواسطهٔ همین انتعاد متعند را جعفر طیار خوانند نقلست که چون ابوطالب جعفر را بمتابعت پیغمبر امر فرمود آنحضرت خوشحال و مسرور گشت و ابوطالب بخانه مراجعت نمود فاطمه بنت اسد مادر علی مرتضی از وی پرسید که پسر تو در کجاست گفت باو چه میکنی جواب داد که کنیزکی مرا خبر داده که او را دیدم که در فلان شعب نماز میگذارد با محمّد صلعم تو روا میداری که علی منافی گردد ابوطالب گفت خاموش باش و دست از وی بدار والله که او احق است دریاری نمودن محمّد صلعم پسر عم او و اگر نفس من در ترک دین عبد المطلب مطاوعت نمودی هر آینه متابعت وی کردمی و قریش این سخن را شنیده عظیم شرمنده و هراسان شدند یکی از ثقات گوید که نوبتی برسم تجارت در موسم حج بمکه آمدم و در منا از عباس متاعی میخریدم ناگاه از خیمهٔ بزرگ که نزدیک او بود شخصی بیرون آمد و احتیاطا آفتاب کرده نماز شروع کرد و در عقبش زنی و پسری بحد بلوغ بیرون آمده اقتدا بوی کردند من از عباس پرسیدم اینها چه کسانند گفت اینمرد محمّد بن عبد الله است و برادر زادهٔ من و آن زن منکوحهٔ او خدیجه بنت خویلد است و آن پسر برادر زادهٔ دیگر من علی بن ابی طالب است گفتم این چکار است که میکنند گفت نماز میگذارند و محمّد صلعم دعوی پیغمبری میکند و میگوید که ممالک قیصر و کسری بر روی امت من گشوده خواهد شد و تا غایت غیر این دو شخص کس متابعت او نکرده اند راوی این حکایت بعد از مدتی اسلام آورده میگفت که اگر در آن زمان بنعمت اسلام و توحید فایز شدمی بعد از علی وحید زمان خود بودمی و از علی مرتضی منقولست که گفت صلیت مع النبی قبل الناس بثمانة سبعا

ذکر اسلام ابوبکر صدیق رضی الله عنه

در مبدء حال این خجسته مآل که آفتاب عنایت ازلی بر باطن او پرتو افکند اقوال متعدده بنظر رسیده از آنجمله یکی آنست که ابن حمدان در تاریخ خویش آورده که بعد از اسلام زید بن الحارث صدیق در راه پیش رسول الله آمده پرسید که آیا راست است آنچه از تو بما رسانیده اند که نفی الهه ما کرده و عقلاء ما را از سفها شمرده و بتکفیر آبا و اجداد ما اشتغال نموده حضرت مقدس نبوی صلعم فرمود که یا ابابکر من رسول خدایم و نبی او مرا فرستاده تا تبلیغ رسالت کنم من ترا میخوانم بخدائی که یکیست و شریک ندارد و بخدا سوگند که این سخن حق است آنگاه آیتی چند از فرمان بزبان معجز بیان گذرانید صدیق ایمان آورد و در مستقصی از قاسم بن محمد نقل کرده اند که قال رسول الله صلی الله علیه وآله ما عرضت الاسلام علی احد الا کانت له عنده کبوة وتردد ونظرت الا ابا بکر فانه لم یتلعثم ای ما تسوقف فی قبول ایمانه چون صدیق بمکارم اخلاق و محاسن اعمال و فضایل پسندیده و صفات ستوده معروف بود و بلوازم مهمانداری و شرایط ضیافت در مکه عدیل و نظیر نداشت و قریش با او الفتی تمام داشتند و همت بمصاحبت او مصروف میداشتند و در عظایم امور از رای صایب و فکر ثاقب او استعانت مینمودند و چون اعلم همه در فن انساب و تاریخ بود دانایان خلق بخدمت او مبادرت مینمودند و اخذ فواید میکردند لاجرم بعد از شرف اسلام با هر که از یاران سابق و دوستان موافق صحبت میداشت او را براه راست و طریق صواب دلالت کرد و با مارات واضحه و علامات صدق لایحه قول حضرت نبوی صلعم را برای ایشان جلوه داد تا جمعی از اکابر قریش و صنادید عرب بیمن همت مبارکش از بادیهٔ غوایت بسرچشمهٔ هدایت رسیدند چنانچه اسامی ایشان در این اوراق مثبت گشت

ذکر ممنوع شدن شیاطین از آسمان بعد از بعثت پیغمبر آخر الزمان و تنبیه خسرو پرویز پادشاه ایران

آورده اند که قبل از بعثت شیاطین بجانب آسمان صعود مینمودند و هر یک در مقامی معین قرار گرفته گوش بر آسمان میداشتند و از فرشتگان کلماتی که مبنی بود از حوادث زمان میشنیدند و هر یک کلمهٔ حق را با چند کلمهٔ باطل مخلوط ساخته بخلق میرسانیدند و چون بیست روز از ظهور نبوت و شرف بعثت گذشت شیاطین بشهب ثاقبه از صعود بجانب آسمان و استراق سمع ممنوع شدند و از این منصب معزول گشتند و اول طایفهٔ که از رجم و منع ایشان آگاه شدند اهل طایف بودند و هر کس از آنجماعت بقدر طاقت و توان جهة ذبح اصنام

گوسفندان و شتران کشتن آغاز نهادند تا بمرتبه رسید که نزدیک بود که از مواشی ایشان نشان نماند آنگاه باهم گفتند که اموال ما همه در معرض تلف آمد و از ستارهای آسمان هیچ کم نشد لاجرم باتفاق از ذبح و قربان اعراض نمودند منقولست که ابلیس این امر را مشاهده کرده گفت در زمین واقعه روی نموده است و بجهة کشف حقیقت حال جنیان را امر فرمود تا از هر بقعه مقداری خاک آورده نزد وی آوردند و یک یک را بوی میکرد و می انداخت چون نوبت بخاک تهامه رسید گفت امری در این زمین حادث شده است و از بوی خاک آتش حیرت در دل بد نهاد آن لعین افتاده و دود حسرت بدماغ او راه یافت و از جمله وقایع که در زمان بعثت دست داد تنبیه خسرو پرویز بود مجمل این مفصل آنکه صباحی سر از خواب گران برداشت دید که کسری بطاق ایوان راه یافته است از این جهة حزین و اندیشناک شده کاهنان و منجمان را طلبیده فرمود که احتیاط کنید که این صورت علامت چه چیز بوده است و تواند بود ایشان بعد از تامل در اوضاع فلکی گفتند که دانا خداست ولیکن چنان مینماید که نافذ فرمانی از زمین تهامه و ولایت حجاز بیرون آید که ملت او شرق و غرب عالم را احاطه کند و عرصه ربع مسکون از عدل او معمور گردد و رؤس منابر و وجوه دنانیر در اطراف عالم باسم مبارک و القاب همایونش زیب و زینت پذیرد

بشرق خطبه مدحش کنند در عالم بغرب سکه بنامش زنند بر دینار

حسن بصری روایت کند که صحابه کرام از حضرت خیر الانام پرسیدند که حجت خداوند جل و علا در آن سال تو بر کسری چه باشد آنسرور فرمود که حق تعالی فرشته را فرستاده تا دست از دیوار قصر او بیرون کرد و از نور دست او همه خانه روشن گشت و کسری از آن بترسید فرشته گفت مترس که حق تعالی پیغمبری فرستاده و کتاب خود بوی داده متابعت او کن تا دنیا و آخرت تو بسلامت ماند یکی از ثقات روایت کند که خسرو پرویز در حجره خفته بود که قادر بیچون ملکی را در صورت بشر فرستاده تا بر بالین کسری عصا بر دست گرفته و بایستاده گفت ای کسری مسلمان میشوی یا این عصا را بشکنم کسری گفت بهل بهل و ملک و فرشته باز گشت خسرو حاجب و دربان طلبیده عتاب آغاز کرد که این شخص را چرا گذاشتید تا نزد من آمده همه سوگند یاد کردند که ما این شخص را ندیدیم و کسی را راه ندادیم و بعد از یکسال باز همان فرشته بر خسرو ظاهر شده و او را باسلام خوانده چون ایمان نیاورد عصا را بشکست و آخر الامر خسرو را کشتند و در کتب سیر مسطور است که خالد نامی که یکی از رؤسا مجوس بود و در آخر حال در زمره اهل اسلام انتظام داشت گفت که چون خسرو سوار شدی دو شخص سواره پیش پیش میرفتند و بروایتی از چپ و راست او میرفتند و لحظه بلحظه باوی میگفتند ای خسرو تو بنده و بنده زاده خدائی و خدای تعالی پادشاه است او را بشارت کردی که چنین است روزی آندو شخص بدستور معهود باوی میرفتند و این کلمه میگفتند و در رفتن و باز آمدن مطلقا آثار تصدیق از وی مشاهده نمیکردند و ایشان متغیر شده شکایت بموبد موبدان بردند و موبد در خلوات مجلس او را از ملاقات خسرو منع میکرد در خلوتخانه خسرو در آمد تا با او در این باب سخن گوید اتفاقا پرویز آنزمان در خواب بود و از آواز پای موبد بیدار شد و باوی خطاب کرد که چرا مرا بیدار کردی و نگذاشتی که خواب من تمام شود چه در واقعه دیدم که مرا از آسمان هفتم گذرانیدند و به نزد حضرت عزت جل جلاله بردند و شخصی را مشاهده کردم که ردائی بر دوش و ازاری در پای در آن مقام ایستاده بود حضرت عزت شانه با من میگفت که مفاتیح خزاین روی زمین را باین شخص سپار سخن باینجا رسیده بود که باواز پای تو بیدار شدم منقولست که صاحب ردا و ازار پیغمبر ما محمد صلی الله علیه واله وسلم

ذکر دعوت فرمودن پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم خلق را در خفیه و بعد از آن آشکارا کردن آن سرور تبلیغ رسالت خود را باسود و احمر بامر حضرت حق عز و جل

آورده اند که مدت سه سال حضرت مقدس نبوی صلعم مردم را در خفیه بقبول شریعت مطهر دعوت میکرد و یک یک و دو دو باسلام در می آمدند و چون زمان مذکور منقضی شد آیه کریمه فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین نازل شد حضرت ختمی پناه در آشکارا خلایق را بقبول دین قویم و سلوک طریق مستقیم خواندن گرفت و چون آیه کریمه و انذر عشیرتک الاقربین و اخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین فرود آمد حضرت خاتم الانبیا و سید اصفیا بکوه صفا بر آمد و ندا کرد که یا معشر قریش قوم بجد تمش مبادرت نموده از سبب آن پرسیدند حضرت فرمود که اگر من شما را خبر دهم که لشکری در عقب این عقبه اند و میخواهند که بر شما بیخبر تاختن آرند مرا در این قول مصدق میدارید قریش جواب دادند که آری چه تو متهم بدروغ نیستی و بغیر از صدق و راستی امری از تو مشاهده نکرده ایم آنگاه حبیب ملک منان و رحمت عالمیان فرمود که شما را میترسانم از عقوبت سخت ابولهب بن عبد المطلب گفت تبا لک سایر الیوم لهذا جمعتنا لاجرم سوره تبت یدا ابی لهب نازل شد بعضی روایات چنین است که چون حضرت مقدس نبوی صلعم بکوه صفا بر آمد و ندا فرمود که یا آل قریش مردم مجتمع گشتند روی مبارک بایشان آورده فرمود که هل عرفتمونی بالکذب فیکم قالوا لا قال فاعلموا ان الله بعثنی الیکم رسولا و قرا علیهم یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعا ابولهب گفت که برادرزاده من دیوانه شده است گوش بقول او مکنید مردم متفرق شدند در فضایل اهل بیت از علی مرتضی علیه السلام نقل کرده اند که فرمود که چون آیه کریمه و انذر عشیرتک الاقربین نازل گشت حضرت رسول صلعم مرا امر کرد که طعامی ترتیب کنم و قدحی شیر مهیا سازم و خویشان نزدیکتر او را که پریشان شده بودند جمع آورم من چهل کس که از اقربا آنسرور بودند باسم ضیافت استدعا نمودم ابوطالب و حمزه و عباس و ابولهب از آنجمله بودند و چون طعام حاضر کردم آنحضرت مقداری گوشت بدست مبارک گرفته بعضی را تناول فرموده و باقی را در حوالی طبق نهاده فرمود خذوا باسم الله همه ایشان طعام خورده سیر شدند بدان خدائی که جان علی در قبضه قدرت اوست که یکی از ایشان آنمقدار طعامی که حاضر ساخته بودم تنها تناول توانستی نمود و آن قدحی شیر که یک تن را کفایت ننمودی مجموع خوردند و سیراب گشتند و بعد از اکل و شرب پیش از آنکه حضرت رسول صلعم تکلم فرماید ابولهب رو بقوم آورده گفت ایقوم برخوردار مبادا آنکس که صاحب شماست یعنی محمد صلعم که سحر کرده است آنگاه با حضرت پیغمبر صلعم گفت که قریش را طاقت مقاومت با تمام قبایل عرب نیست و سرانجام این مهم آنست که بنی هاشم

که بنی هاشم را حبس کنند تا هرگز روی عیش و خرمی نه بینید این صورت بر ما آسان تر است از آنکه مجموع عرب بجدال و قتال ما کمر بندند و هیچکس با بنای پدر و قوم و عشیرت این بدی نیندیشید که تو اندیشیدی حضرت رسول صلعم این سخن از ابولهب دشوار آمده سکوت را التزام نمود و قوم متفرق گشتند حضرت مرتضی ع گوید که نوبت دیگر رسولخدا فرمود که ای علی این مرد یعنی ابولهب در کلام مسابقت کرد و کلام آن بود که شنیدی باز مثل آن طعام آماده ساز و من بموجب فرموده عمل نمودم و چون قوم و عشیرت آنحضرت حاضر گشتند و از خوردن و آشامیدن فارغ شدند رسولخدا صلعم بعد از ثنا آفریدگار و شهادت بوحدانیت او فرمود بخدا سوگند که اگر با همهٔ خلق دروغ میگویم با شما نخواهم گفت بدان خدائی که جز وی دیگر خدائی نیست و مرا براستی برانگیخته است که من رسول خداوندم بسوی شما و بسوی کافهٔ خلایق والله که شما میمیرید چنانچه در خواب میروید و برانگیخته خواهید شد چنانکه بیدار میگردید و هر آینه بدانچه عمل نمائید محاسب شوید و جزاء احسان و پاداش بدی خواهد بود و امیرالمؤمنین علی ع گوید گفتم یا رسول الله منکه از ایشان بسال خوردترم ترا تصدیق نمودم و بتو گرویدم و بجان در خدمت تو کوشیدم خاک قدم ترا بکحل الجواهر نفروشم رسول صلعم مرا نوازش فرموده و فرمود که این برادر منست و وصی من سخن او بشنوید و از فرمان او تجاوز جایز ندارید امیرالمؤمنین علی ع فرمود که چون سخن بدینجا رسانید قوم برخواستند و خنده زنان بابوطالب گفتندی که دیدی محمد صلعم پسر ترا بر تو مهتر ساخت و ترا مامور گردانید بمتابعت کردن او وان که حضرت مقدس نبوی صلعم خلایق را دعوت میفرمود و تعرض باصنام که قریش آنرا آلهه نام نهاده بودند میکرد و مقر آبا و اجداد ایشان که بی ایمان روی بسفر آخرت نهاده بودند یقین می نمود قوم نیز متعرض آنحضرت می گشتند و چون بر محافل قریش میگذشت میگفتند این پسرزادهٔ عبدالمطلب است که از آسمان خبر میدهد و مقیمان عالم بالا با او سخن میگویند چون بدینمرتبه چندگاه بگذشت و آیات فرقانی مشعر بعیوب آلههٔ باطلهٔ قوم و مبنی بر آنکه پدران ایشان که بی طلب ایمان از دنیا رحلت کرده اند جای ایشان درکات جحیم است و چون کتاب مجید نازل گشته بنیاد عداوت و دشمنی کردند و در آزار سید ابرار و صحابهٔ کبار کوشیدن گرفتند

ذکر آزار اشرار حضرت خیر الانام را صلوات الله علیه و ایذاء قوم بدین صحابهٔ کرام را رضوان الله تعالی علیهم

از جملهٔ مشرکان که ملال بسیار بحضرت رسالت پناه میرسانیدند یکی ابولهب بود و دیگر عقبة بن مغیره که در همسایگی آنحضرت بسر میبردند و این دو شخص اشقی الناس انجاس و اوساخ در راه رسول الله صلعم می انداختند و آنحضرت قاذورات را از طریق دور افکنده برفق و مدارا و تلطف میفرمود که ای بنی عبد مناف این چه همسایگی است که با من میکنید طارق بن عبدالله گوید که نوبتی رسول صلعم در سوق ذی المجاز دیدم که باواز بلند میگفت ایمردمان بگوئید لا اله الا الله محمد رسول الله تا فلاح یابید و شخصی از عقب او میرفت و سنگ بوی می انداخت و میگفت که گوش باین کذاب مکنید من پرسیدم که این شخص کیست که مردم را بتوحید میخواند گفتند محمد بن عبدالله است گفتم که آنمرد کیست که سنگ بروی میزند جواب دادند که عم وی عبدالعزی یعنی ابولهب

الاقارب کالعقارب فی اذاها　فلا تفرح بعم او بخال
فکم عم یکون الغم منه　و کم خال عن الاحسان خال

روایتست که حضرت مقدس نبوی صلعم در موسم حج خود را بر قبایل عرب عرض میکرد و میفرمود کیست که مرا جای دهد و معاونت کند تا تبلیغ رسالت پروردگار خود پردازم و بهشت او را باشد جمعی از اعداء دین در سرهای راه با غربا ملاقات میکردند و میگفتند زنهار که از محمد صلعم احتراز نمائید تا شما را نفریبد و سخنان متنوع با آنحضرت میگفتند و اموری که مناسب مرتبهٔ نبوت صلعم نبود چون کهانت و سحر و جنون و غیر ذلک منسوب میساختند و حضرت از این سخنان ناملایم بسیار ملول و محزون میشد و حق عز و علا جهت تسلی خاطر انورش آیات بینات که دال بود بر برائت او از این مفتریات میفرستاد و آن سرور بعنایت ازلی واثق گشته دست در عروهٔ وثقی صبر و تحمل زده همگی همت بر اعلاء کلمهٔ حق و تحریص خلق بر عبادت قادر مطلق و ترک اصنام و نفی اوثان مصروف میداشت و سرگشتگان بادیهٔ جهالت را بر چشمهٔ معرفت دعوت میفرمود و بر ایذاء فجار کفار مصابرت مینمود و از جملهٔ بی ادبیهاء قریش که موجب وبال و نکال ایشان شد یکی آن بود که روزی حضرت مقدس نبوی صلعم قریب بخانهٔ کعبه نماز میگذارد ابوجهل بن هشام و جمعی از قریش در صحبت او بودند که چشم ابوجهل بر مشیمهٔ شتر که از اسلا کوبند افتاده گفت کیست که برود و این مشیمهٔ پر خون را با سرگین همچنان بیاورد و در زمانی که محمد صلعم سر بسجود نهد او را در میان دو شانهٔ او گذارد آن بدبخت دنیا و آخرت عقبة بن ابی معیط که در غایت شرارت بود بر آنحضرت این حرکات شنیعه را اقدام نمود خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات سر از سجده بر نداشت فاطمهٔ زهراء خبردار شده آمد و مشیمه را برداشت چون آن مهتر کاینات از نماز فراغت یافت فرمود اللهم علیک بقریش بعد از اجمال بتفصیل اسامی بعضی از صنادید قریش پرداخت و گفت اللهم علیک بابی جهل بن هشام و عقبة بن ابی معیط و عتبة ابن ابی ربیعه و امیة بن خلف و عمارة بن ولید و مجموع کسانیکه حضرت ختمی پناه صلعم بتفصیل نام ایشان برد در جنگ بدر بقتل رسیدند الا عمارة بن ولید هر چند بقتل نرسید اما پیشتر از کشتگان بدر باقبح وجهی بجانب دوزخ شتافت چنانچه عنقریب کیفیت آن در این اوراق گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی عبدالله عباس گوید که قریش مجموع متفق گشته با هم پیمان بستند که چون محمد را دریابیم او را بقتل رسانیم فاطمهٔ زهرا که این سخن شنیده گریان بنزد پدر خود رفت و صورت حال معروض داشت آنحضرت بعد از استماع این خبر بمسجد الحرام توجه نموده کفار چون سید ابرار را دیدند مجال حرکتشان نماند حضرت ختمی پناه صلعم مشتی خاک برداشته بجانب ایشان پاشید و گفت شاهت الوجوه و آنخاک بر هر که از آن جماعت رسید در روز بدر کشته شدند و بآتش دوزخ معذب و معاقب گردیدند عروة بن زبیر روایت میکند که از عبدالله بن عمرو عاص پرسیدم که صعب ترین اذیتی که مشرکان بحضرت رسالت پناه صلعم رسانیدند چه بود گفت روزی آنسرور در فضاء خانهٔ کعبه نشسته بود که ناگاه عقبة بن ابی معیط نزد او رفته ردا بر گردن مبارکش پیچید تا راه نفس او بسته شد ناگاه صدیق بیامد و دوش آنملعون را گرفته شر او را از آنحضرت دفع کرد و گفت میکشید کسی را که آیات بینات آورده و میگوید که پروردگار من الله است مشرکان متعرض ابوبکر شده محاسن او را چندان کشیدند که او را صداعی عظیم روی نمود و اگر مجموع بی ادبیهای قریش مرقوم کلک بیان

گردد از مقصود باز مانیم لاجرم درین مقام بهمین قدر اختصار کردیم و بعضی از آنها متروک شد و برخی دیگر بعد ازین از انسیاق کلام معلوم میشود منقولست که تا ابوطالب در حیات بود عبده اوثان مجال آن نداشتند که زیاده تعرضی بحضرت رسول صلعم رسانند و اشراف و اعیان صحابه بنابر حمایت قوم و عشیرت نمی توانستند که بر وفق مراد خویش ایذا کنند و برنجانند اما عجزه و فقرا اهل اسلام مثل بلال و خباب و عمار یاسر و مانند ایشان را بعذابهای گوناگون معذب میساختند چنانچه بعضی از آن سعادتمندان را در ریگ گرم میخوابانیدند و برخی را در آفتاب تابستان باز میداشتند و زمره بگرسنگی و فرقه را بتشنگی تعذیب مینمودند و تکلیف میکردند که از ملت محمدی صلعم برگردید و طایفه از مسلمانان که قوت مصابرت نداشتند آنچه در دل نامبارک مشرکان بود بر زبان میگفتند و جمعی دیگر از صحابه کرام که قوت آلام داشتند ثبات قدم ورزیده در آن شداید و محن حیله صبر و تحمل شعار خود میساختند آورده اند که مادر عمار یاسر سمیه را در میان دو شتر بسته تعذیب مینمودند که ناگاه یکی از مشرکان نیزه بآن مؤمنه زده هلاک کرد و شوهرش یاسر را بنوعی دیگر هلاک کردند و بریاض رضوان خرامیدند و اول کسیکه از امت پیغمبر صلعم شربت شهادت چشیدند ایشان بودند در بعضی از کتب بنظر رسیده بدین عبارت مذکور است که اما عمار یاسر باکراه آنچه کفار میخواستند بر زبان گفت خبر پیش پیغمبر صلعم آوردند که عمار کافر گشت حضرت فرمود که حاشا که وی کافر شود بدرستی که مملو است از ایمان از سر تا قدم و ایمان در میان گوشت و پوست و خون وی در آمده و عمار چون از کفار خلاص یافته نزد پیغمبر صلعم آمده میگریست از جفا کاری آن قوم حضرت دست مبارک بر چشمهای وی مالیده اشک او را پاک میکرد و میفرمود ان عادوا فعد لهم بما قلت و بعضی از مفسران بر آنند که من کفر بالله من بعد ایمانه الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان الآیه در آن قصه نازل شده والله اعلم راقم حروف گوید که عجب بود از صنادید قریش که با وجود آنکه باعجاز قران اعتراف داشتند و بعدم مشابهت فرقان بکلام مخلوق قایل بودند پیوسته در قصد ایذا حضرت رسول صلعم بودند و در ایذا اصحاب کرام اتفاق مینمودند و از ابوطالب در میخواستند که آنحضرت را بدیشان سپارد تا بقتل رسانند و ضرر ایشان باهل عرفان تا بحدی رسید که جلای وطن را که اصعب شداید است اختیار نمودند و بحبشه هجرت کردند و تفصیل این قضایا برین وجه است که مسطور میگردد انشاء الله

ذکر اعتراف مشرکان باعجاز قران و با وجود آن اصرار نمودن بر کفر و عصیان

آورده اند که ولید بن مغیره که در آن زمان بوفور عقل و کبر سن و کثرت مال و اولاد از سایر اقران امتیاز تمام داشت و خطبا و شعرا خطب و اشعار بروی عرض میکردند و در هر باب کلام او حجت قاطع بودی نوبتی قریش نزد او مجتمع شدند و پرسیدند که سخنانی که بر زبان محمد صلعم جریان مییابد داخل خطب است یا بسحر و کهانت تعلق دارد گفت جواب این سوال موقوف بر استماع کلام اوست آنگاه برخاست نزد حضرت مقدس نبوی صلعم که در حجره نشسته بود در رفت و گفت یا محمد شعر خود بر من بخوان حضرت رسالت پناه صلعم بر زبان معجز بیان راند بسم الله الرحمن الرحیم ولید چون لفظ رحمن شنید بر سبیل استهزا گفت که نام مردی میبری که در یمامه است و رحمن نام دارد چه مسیلمه کذاب را رحمن الیمامه میگفتندی حضرت فرمودندی نام خدائی میخوانم که رحمن و رحیم است بعد از آن سوره حم سجده را خواندن گرفت و چون باین آیه رسید که فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد و ثمود موهای بر اندام ولید راست بایستاد و نزدیک بود که پوست او شق کرده و بی آنکه بمجلس قریش رود برخاست و بخانه خود در رفت قوم با ابوجهل گفتند که یا ابا الحکم عم تو دین محمد را پذیرفت از آن سبب نزد ما نیامد ابوجهل بخانه ولید رفت گفت ای عم چرا دین محمد را قبول کردی و ضال شدی ولید جواب داد که من بر کیش آبا و اجداد خودم ولیکن کلامی صعب شنیدم که پوست بر تنم منشق گشت ابوجهل پرسید که آن شعر است گفت نی گفت خطب است ولید گفت که خطب کلامی متصل است و این کلامی منثور است بعضی ببعضی مشابهت ندارد و آنرا بهجتی و ذهابتی است که دیگر کلام را نیست ابوجهل پرسید که کهانت است گفت نی ابوجهل گفت پس چه چیز است گفت بگذار تا در این باب فکری کنم روز دیگر اینمعنی از وی سوال کرد با وجود آنکه میدانست که حضرت مقدس نبوی صلعم از سحر ساحری مبراست گفت اول آنکه بگویم که محمد از جمله ساحر است چه حدیث آن چنان خوب بخاطر میگذرد که مزیدی بر آن متصور نباشد و در میان زن و شوهر و پدر و فرزند جدائی می افکند مقارن اینحال خدای عز و جل در باب ولید آیه فرستاد که ذرنی و من خلقت وحیدا و جعلت له مالا ممدودا و بنین شهودا الی آخره و اینحکایت را در بعضی کتب سیر بنوعی دیگر ایراد کرده اند و چون مآل آن بهمین راجع میشد که ولید آنحضرت را بعد از قیل و قال و مشورت با قریش بسحر نسبت میکرد و کلام خداوند در بازه او نازل شده قلم از تحریر آن خود را معاف و معذور داشت و در بعضی از روایات وارد شده که چون ولید نزد حضرت مقدس نبوی صلعم آمد و استدعا نمود که از قران چیزی بروی خواند حضرت آیه ان الله یأمر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون ولید گفت این سخن را حلاوتی دیگر است و طراوتی و فرود آمدن مغدق و این سخن آدم نگوید نتواند گفت بعضی از طایفه ائمه اخبار در مصنفات خویش آورده اند که چون مشرکان قریش دیدند که اصحاب حضرت خیر الانام علیه التحیة والسلام روز بروز زیاده میشوند اتفاق نمودند که از میان قوم شخصی را که بعلم شعر و فن کهانت و سحر داناتر باشد نزد آنحضرت فرستند تا او را از این مقال بهر حالی که باشد از مقام دعوت و تبلیغ رسالت باز دارند قرعه اختیار بر عتبه بن ربیعه که یکی از علماء قریش بود اتفاق افتاد و خود را بر باد ساخته بتصور آنکه شاید بدمدمه و فسون وی مؤثر افتد نزد سرور انام که در مسجد الحرام نشسته بود برین عزیمت آمد بیچاره از اینمعنی غافل که چراغ مرده کجا نور آفتاب کجا نقلست که چون عتبه نزد حضرت خیر البشر رسید گفت ای محمد صلعم امری عظیم در میان قریش احداث نموده و آلهه ایشان را ببطلان موسوم ساختی و بتکفیر آبا و اجداد قوم پرداختی و ما را در میان عرب بتفضیح ساختی و عقلاء ما را از سفها شمردی اگر مقصود تو از این کار دغدغه سلطنت است ما باتفاق زمام حکومت بکف کفایت تو نهیم و اگر باعث بر این امر استیلاء شهوتست هر جمیله که تو را باو رغبت افتد

افتد در نکاح تو آریم واگر سبب فقر و فاقه است چندان مال بتو دهیم که دیگری در قریش بتمول عدیل و نظیر تو نباشد و اگر منشاء این دعوی مرض است طبیبی حاذق پیدا کرده اموال خود با یحتاج تو صرف نمائیم چون عتبه بن ربیعه از سخن آرائی و ژاژ خوائی فارغ گشت حضرت مقدس نبوی صلعم فرمود که حدیث خویش را باتمام رسانیدی گفت آری پیغمبر فرمود که بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل من الرحمن الرحیم روایتی آنکه حضرت مقدس نبوی صلعم این سوره میخواند و عتبه دست بر پشت دست گرفته استماع مینمود چون آنحضرت بآیه سجده رسید بسجود در رفت و بعد از آن سر بر آورده عتبه را رخصت انصراف ارزانی داشت چون قوم عتبه را از دور دیدند گفتند ابو الولید بغیر از روئی که رفته بود باز گشته است چون عتبه نزد قوم آمد و گفت والله که سخنی استماع نمودم که هرگز مثل آن نشنیده بودم بالله که این سخن بسحر و کهانت هیچ نسبتی ندارد ای قریش نصیحت مرا بسمع رضا اصغا نمائید و تعرض باو مرسانید که کلام او را حالی و شأنی عظیم در پیش است اگر قبایل عرب بروی مستولی شوند مقصود شما بحصول موصول شود و اگر او بر شما غالب آید ملک او ملک شما و عز او عز شما باشد و اسعد خلایق باشید قریش گفتند ای ابو الولید بخدا سوگند که محمد بزبان خویش ترا سحر کرده است عتبه گفت رای من اینست که با شما گفتم دیگر اختیار بدست شماست

ذکر رفتن قریش از کمال حدت و طیش نزد ابو طالب و بازگشتن ایشان خاسر و خائب ❊

علماء سیر رحمهم الله آورده اند که چون قریش شنیدند که حضرت مقدس نبوی صلعم آلهه باطله ایشان را طعن و قدح میفرماید بهیأت اجتماعی نزد ابو طالب آمده گفتند که تو بزرگ و سید قریشی انصاف ما را از برادرزاده خود بستان و او را از سب خدایان ما منع فرمای تا ما نیز محمد صلعم را بجای خود باز گذاریم ابو طالب شرف دودمان لوی بن غالب را طلب داشته گفت همه قوم تو انصاف میطلبند که آلهه ایشان را دشنام ندهی تا ایشان ترا و خدای ترا رها کنند پیغمبر صلعم فرمود که من ایشان را بامری دعوت میکنم که بهتر از آن باشد و عرب بدان سبب مطیع ایشان شوند و ممالک عجم نیز گردند ابو جهل گفت آن کدامست تا ده نوبت بجای آوریم آنسرور فرمود بگوئید لا اله الا الله قوم گفتند غیر از این چیزی دیگر التماس نمای ما را فرمود که اگر آفتاب از آسمان فرود آید و در دست من نهند غیر این چیزی نخواهم گفت و قریش این سخن شنیده خشمناک برخاستند و گفتند ما ترا و خدای ترا دشنام دهیم و هرگز از آلهه خود اعراض ننمائیم قال الله تعالی و تقدس اَجَعَلَ الآلِهَةَ اِلٰهاً واحِداً اِنَّ هٰذا لَشَیءٌ عجاب محمد بن اسحق گوید که چون قریش دانستند که ابو طالب در مقام مرحمت و حمایت نسبت بحضرت رسالت صلعم است آنجماعت تدبیری اندیشیده عماره پسر ولید بن مغیره را که برشادت قد و لطافت خد و حسن دیدار و لطف گفتار از جوانان عرب امتیازی تمام داشت مصحوب خویش نزد ابو طالب بردند و گفتند این پسر بهترین و زیباترین جوانان قریش است تو او را بفرزندی خود قبول کن و محمد را بما تسلیم نمای تا او را بقتل رسانیم چه در دین و ملت با تو و پدران تو مخالفت مینماید و تفرقه در میان جماعت ما انداخته و ما را دشنام میدهد و عقلاء ما را سفیه میشمارد و مردی در عوض مردیست ابو طالب گفت بد اندیشه است آنکه فرزند خود را بشما دهم تا قتل کنید و فرزند بیگانه را تربیت کنم و تعهد نمایم هیچ عاقل هرگز بر مثال این اقوال و افعال قیام نورزد و مطعم بن عدی گفت والله که قوم انصاف دادند و جهد کردند که مکروهی بتو لاحق نگردد ابو طالب گفت که هیچ انصاف در تو نیست که سعی میکنی تا قوم فرصت یابند و هر ضرری که خواهند بمن رسانند چون مشرکان را از تسلط بر رسول صلعم بواسطه تعصب ابو طالب یأسی حاصل شد قواعد عداوت را استحکام دادند و بیشتر از پیشتر در ایذاء آنسرور و اصحاب کوشیدند و خداوند جل ذکره بعنایت ازلی رسول خود را از قصد مشرکان و بت پرستان و شر ایشان محفوظ و مصون میداشت و ابو طالب در باب حفظ و صیانت حضرت رسالت پناه صلعم دقیقه فرو نمیگذاشت چون رسول ثقلین مشاهده فرمود که زحمت و محنت اصحاب از دست مشرکان بسر حد افراط رسید فرمود تا پای در طریق غربت نهادند

ذکر توجه اهل توحید بحبشه بطریق خفیه و خروج ایشان از مکه ❊

در سال پنجم از بعثت برخصت حضرت رسالت صلعم یازده مرد و چهار زن پوشیده از مکه بیرون آمدند و روی بجانب حبشه نهادند و تا کنار دریا پیاده رفته انجا کشتی آماده یافتند و از دریا عبور نموده در ظل حمایت نجاشی پادشاه آندیار از نکایت اشرار ایمن و مطمئن نشستند و بزبان حال با یکیک از دوستان که در مکه داشتند خطاب مینمودند شعر الله علینا چه علامات در این کوی بخدا جوی سوی ما که تماشاست درین کوی نقلست که بعد از هجرت آنجماعت سوره والنجم فرود آمد و چون حضرت ختمی پناه بنابر مصلحت دینی گاهی از آیات بینات بر اهل عناد و شرک خواندی لاجرم بعد از نزول والنجم در مسجد الحرام این سوره را در محفل قریش آغاز خواندن گرفت و در حین قرائت آنحضرت شیطان انتهاز فرصت نموده بجای آیه اَفَرَأیتُمُ اللّاتَ و العُزّیٰ وَ مَناةَ الثّالِثَةَ الاُخریٰ از زبان معجز بیان این کلمه بگوش مشرکان رسانید که تلک الغرانیق العلی و ان شفاعتهن لترتجی و از استماع این کلمه تبعه اوثان و عبده اصنام مسرور و شادکام شده چون آنحضرت بعد از قرائت والنجم سر مبارک بسجود نهاد و اهل شرک و عناد که در آن مجمع حاضر بودند موافقت کرده سجده نمودند الا ولید پلید که بنابر کبر سن و عظم جثه یک کف خاک از زمین برداشته پیشانی نامبارک بر آن نهاد و گروهی این سخن را بامیة بن خلف و طایفه دیگر نسبت کرده اند چون مشرکان از مجلس برخاسته با هم گفتند که ما میدانیم که مفاتیح اموات و احیاء خلق و رزق بقبضه قدرت اوست جل و علا غایتش آنکه میگوئیم که معبودان ما شفعاء اند نزد الله تعالی نسبت بما اکنون که محمد آلهه ما را باحسن وجهی ذکر کرد و در این امر با ما موافقت نمود ما دست از ایذاء و آزار او کوتاه گردانیم آورده اند که ولید بن مغیره با آنحضرت گفت که ای محمد صلعم ثابت قدم باش در کار خود که قریش تابع و موافق تو اند و ما ترا نصرت و معاونت خواهیم نمود تا بسیط شریعت در بسیط گیتی تمهید یابد و مبانی قصر ملت تو استحکام پذیرد نقلست که چون حضرت مقدس نبوی صلعم بعد از آن بمنزل همایون خویش آمد جبرئیل آمد و از القاء شیطان آنحضرت را خبر داد و آنحضرت از این واقعه ملول و محزون گشته حضرت بخشنده بمنیت جهة تسلیه خاطر اشرف او این آیه فرستاد وَ ما اَرسَلنا مِن قَبلِکَ مِن رَسُولٍ وَ لا نَبِیٍّ اِلّا اِذا تَمَنّیٰ اَلقَی الشَّیطانُ فی اُمنِیَّتِه ❊

فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم و مشرکان قریش از همین خبر دار گشته گفتند که چون محمد صلعم از ذکر علو مرتبهٔ آلههٔ ما نزد الله تعالی پشیمان شد ما نیز در نقض پیمان خود کوشیده از صلح باز گردیم و باز آن بدکیشان بر سر حرف خود رفتند و ایذاء و آزار مسلمانان را وجههٔ همت خویش ساختند

ذکر سبب معاودت ارباب مهاجرت از جانب حبشه و دیگر باره توجه نمودن بدان صوب ✤

چون خبر متابعت مشرکان بگوش عثمان و ابو حذیفة بن عتبة بن ربیعه و زبیر بن العوام و عبد الرحمن بن عوف و سایر رفقاء ایشان که از جملهٔ مهاجران بود رسید مضمون قضیهٔ العود احمد بر خاطر گذرانیده بعزم مکهٔ شریفه از دیار حبشه بیرون آمدند و بعد از طی مسافت بشائبهٔ محافظت بحوالی حرم رسیده شنیدند که قوم از مصالحه نادم شده بر ایذاء و آزار اهل اسلام جازمند و چون مراجعت بجانب حبشه متعسر بود هر یک از اهل توحید پناه بشخصی برده بمکه در آمدند مگر عبد الله بن مسعود که بی جوار در منزل خود قرار گرفت بعضی گفته اند که عبد الله بن مسعود از مهاجران نوبت دویم است و بنا بر آنکه ایذاء و آزار کفار نسبت بصحابه یوماً فیوماً در تزاید بود درین نوبت جمعی کثیر از اصحاب برخصت حضرت مقدس نبوی صلعم روی بحبشه نهادند مشرکان عمرو عاص و عمارة بن الولید را باتحف و هدایا بنزد نجاشی فرستادند بتصور آنکه پادشاه مسئول ایشان مبذول دارد و مهاجران را بفرستادگان سپارد آورده اند که میان عماره و عمرو عاص هنگام شراب خوردن در کشتی نزاع واقع شد و عماره انتهاز فرصت نموده عمرو را بدریا افکند عمرو دست در کشتی زده مردم او را از آن مهلکه خلاص دادند و این کینه در دل عمرو بود تا آن زمان که عمرو باقبح وجهی نزد نجاشی سعایت نمود مفصل این مجمل آنکه روزی عمرو با عماره در مجلس نجاشی نشسته بودند و کنیزکی صاحب جمال از کنیزکان نجاشی در آن محفل لحظه ملحظه نظر بجانب عماره که جوانی خوش منظر بود میکرد و چون بخانه مراجعت نمودند عمرو با عماره گفت که فلان جاریهٔ ملک را نسبت بتو مایل یافتم با او دوستی کن چه شاید که بتیسیر مطلوب ما امدادی نماید و مقداری از طیب خاصهٔ ملک از او طلب نمای و عماره باشارت دوست موافق با جاریه آغاز محبت کرده قدری طیب از وی طلب داشت کنیزک مقداری باو داده و عمرو عاص آنرا بچنگ آورده نزد نجاشی برده معروض داشت که رفیق من با کنیزک ملک در آمیخته است و او با عماره تن در داده است و اینک طیب خاصهٔ ملک که آن جاریه برای عماره فرستاده است نجاشی از استماع این حدیث در غضب شده خواست که عماره را بقتل رساند اما اندیشید که خون کسی ریختن که با مان در ولایت من در آمده است مناسب نمینماید او را بنوعی دیگر تعذیب باید کرد لاجرم ساحران را بر عماره گماشت که تا زیبق در احلیل او دمیدند عماره از مردم متنفر گشته با وحوش انس گرفت و مدتی در صحرا میگشت تا جمعی از قریش کمین کرده او را گرفتند و مقید کرده در آن حبس چندان اضطراب نمود تا بدرکات جحیم شتافت

ذکر کیفیت ملاقات فرستادگان قریش با نجاشی و طلب کردن ایشان مهاجران را و سخن گفتن جعفر بن ابی طالب در آن انجمن به نجاشی ✤

عمرو عاص و عمارة بن ولید چون بحبشه رسیدند بوسیلهٔ ندیمان و خواص ملک باتحف و هدایا که همراه داشتند در مجلس او حاضر گشتند و چنانچه رسم مردمان آن دیار بود بنجاشی سجده کردند و بیلاکات بگذرانیدند آنگاه معروض داشتند که طایفهٔ از جوانان قوم ما دین نو اختیار کرده اند که مخالف کیش ماست و با ملت ملک یعنی نصرانیت نیز مخالفت دارد و بتوقف ما درین دیار آمده اند و متوطن گشته اند اکنون ملتمس آنست که ملک ایشان را بما سپارد تا بقبیلهٔ خود رسانیم و بطارقه که از مقربان نجاشی بودند بواسطهٔ آنکه رشوتهای قریش گرفته بودند عمرو و عماره را در این التماس امداد نمودند نجاشی در غضب رفته گفت بخدا که چنین نکنم قومی را که پناه بمن آورده باشند و در مملکت من قرار گرفته بدست دشمنان نسپارم ولیکن آنجماعت را بطلبیم و سخن ایشان بشنوم که چه میگویند درین باب بعد از آن انجیل را حاضر ساخته باحضار رهبان امر فرمود و مجلسی عظیم منعقد گشت آنگاه بطلب مهاجران کس فرستاده چون پیغام نجاشی باهل اسلام رسانیدند با هم مشورت نمودند که اگر چنانچه ملک از مذهب ما پرسید جواب او بر چه نهج گوئیم جعفر طیار که یکی از ارباب هجرت بود گفت اولی آنست که هر چه خدا و رسول صلعم گفته باشند ما نیز همان ظاهر سازیم و بدین سخن اتفاق نموده جعفر را پیشوا ساختند تا با نجاشی بقیل و قال و جواب و سؤال مشغول شود بالجمله چون بمجلس ملک در آمدند سجدهٔ تحیت چنانچه رسم آن ولایت بود بجای نیاوردند اما خواص ملک از جهت عدم اتیان بآن امر سؤال کردند جعفر جواب داد که بنا بر قول پیغمبر خود ما احدی را غیر از واحد حقیقی سجده نکنیم از این سخن هیبتی در خاطر نجاشی استیلا یافته با جعفر خطاب کرد که رسولان قریش میخواهند که شما را بایشان سپارم جعفر فرمود ایها الملک از فرستادگان بپرس که دعوی رقیت ما میکنند عمرو بجواب مبادرت نموده گفت حاشا که اینجماعت بنده باشند همه احرار و اکرام اند جعفر گفت دینی در ذمت ما دارند که مطالبت مینمایند عمرو گفت هیچکس را از ما وامی نزد ایشان نیست جعفر گفت خون کسی ریخته ایم که بدان مؤاخذت می کنند عمرو گفت هیچ از اینها نیست جعفر فرمود پس از ما چه میخواهید چون سخن بدینجا رسید عمرو عاص گفت ایها الملک اینجماعت در دین با واجداد ما خلاف کردند و آلههٔ ما را دشنام دادند و سفیه میدهند تا عقاید جوانان ما فاسد گردد و جماعت ما بدین سبب پراکنده شده اند ایشان را تسلیم ما نمای تا بهم برار سابق عاید گردد و در اکثر کتب سیر مسطور است که نجاشی در آن مجلس گفت با جعفر که عمرو و عماره از قریش نقل می کنند که شما در ملت مخالف ایشان مینمائید نه متابعت یهود میکنید و نه پیروی نصاری اکنون ما را از کیش خویش اعلام نمائید جعفر جواب داد که ما پیرو دین ایشان بودیم تا زمانی که حق جل و علا رسولی بما فرستاده که بشرف نسب و وفور حسب و صدق گفتار و حسن کردار و دیانت و صلاح و امانت و عفاف او را میدانیم و او کلامی بر ما خواند که بسخن بشر مطلقا مشابهتی ندارد و بدلالات ظاهره و معجزات باهره بر ما روشن گشت که او در آنچه دعوی کرد صادق است لاجرم تصدیق او نمودیم و به نبوت وی اعتراف کردیم و ما را بتوحید دعوت فرمود و از دین قوم و سایر ادیان منع فرمود و از سایر فسوق و معاصی ممنوع ساخت و بصوم و صلات و صلهٔ رحم و ادای زکوة و جمیع اخلاق حمیده و اعمال پسندیده مامور گردانید و چون قوم بر حال ما اطلاع یافتند دست تطاول دراز کردند و چون تعدی

تعدّی در بارهٔ ما آغاز نهادند و ما قوّت مصابرت و طاقت مقاومت نداشتیم شکایت نزد پیغمبر خویش بردیم اشارت فرمود که بولایت تو هجرت نمائیم و در ظلّ شفقت و حمایت ملک از شرّ دشمن ایمن باشیم نجاشی گفت از این کلام که بر پیغمبر شما نازل شده هیچ با شما هست تا بر من خوانید جعفر سورهٔ کهیعص خواندن گرفت چون بدین آیه رسید فکلی واشربی وقرّی عینا [illegible] پس نجاشی گریان شد و آب چشم بر محاسن وی روان گشت و اساقفه که صحف باز کرده نشسته بودند چندان بگریستند که محاسن و دفتر هر یک از آب دیده تر گشت نجاشی گفت انّ هذا لهو الحقّ و بروایتی فرمود که والله این کلام و سخنی که بر موسی نازل شده هر دو یکیست و از مشکوة بیرون آمده آنگاه روی بعمرو عاص و عماره کرده گفت والله که این جماعت را بشما نسپارم و شما را با هم نگذارم ام سلمه گوید که چون فرستادگان قریش مایوس و منفعل از آن محفل باز گشتند عمرو عاص گفت والله که فردا پیش نجاشی روم و ایشان را مستأصل گردانم عبدالله بن ربیعه هر چند او را منع کرد مفید نیفتاد عمرو عاص روز دیگر با نجاشی گفت که این طایفه در بارهٔ عیسی بخلاف شما سخن میگویند چه دعوی میکنند که عیسی بندهٔ خداست نجاشی قوم را طلبیده گفت شما در شان عیسی چه میگوئید جعفر جواب داد که آن میگوئیم که خداوند تعالی گفت هو عبد الله و رسوله و کلمته القاها الی مریم وروح منه نجاشی چوب پاره از زمین برداشت و گفت میان عیسی و آنچه شما گفتید هیچ فرقی نیست مرحبا شما را و آنکس را که شما از نزد وی آمده اید من گواهی میدهم که او رسول خداوندست و وی آنکسست که عیسی بمقدم او بشارت داده است و صفت او در انجیل بنظر ما رسیده شما فارغ البال در ولایت من قرار گیرید و هر که اذیتی بشما رساند مکافات کنم اگر کفه زر بمن دهند که یکی از شما را بایشان دهم ندهم چون خدای تعالی ملک را بی رشوت بمن داد من رشوت نگیرم و گوش بسخن هیچکس نکنم آنگاه فرمود تا تحف و هدایا قریش را رد کردند منقولست که پدر نجاشی پادشاه حبشه بود و بغیر از نجاشی فرزند نداشت و او را برادری بود که دوازده پسر داشت اهل حبشه اندیشه کردند که پدر نجاشی را بکشند و برادرش را پادشاه سازند تا بواسطه کثرت اولاد ملک در میان ایشان متوارث گردد و از تعرض بیگانگان سالم ماند چون این اندیشه در خاطر ایشان رسوخ یافت بر قتل آن بیگناه اقدام نمودند و عم نجاشی را شهریار و پادشاه گردانیدند و بعد از مدتی که نجاشی بسن تمیز رسید همت بر خدمت عم خویش مصروف داشت و بنابر عقل و کیاستش ملک عنان امور کلیه و جزئیه ملک را بقبضه تصرف و درایت او گذاشت و جمعی که در کشتن پدر او سعی نموده بودند چون مخایل بختیاری و آثار جهانداری در ناصیه نجاشی مشاهده نمودند خائف و اندیشناک گشتند که مبادا بعد از انقراض ایام دولت عم که سلطنت باو منتقل گشت بجزاء اعمال خویش گرفتار آیند لاجرم اینصورت را معروض رای ملک گردانیدند که از برادرزاده تو بنابر حرکتی که از ما نسبت بپدرش صدور یافته هراسانیم اکنون شاهزاده را باید کشت یا از مملکت اخراج باید نمود ملک گفت وای بر شما دیروز پدرش را کشتید و امروز میخواهید که این پسر را هلاک کنید چون مبالغه اهل حبشه و التزام احدی الامرین از حد اعتدال گذشت بالضروره پادشاه باخراج شاهزاده رضا داده اعیان ملک او را بیکی از مسافران دریا فروختند و مقارن اینحال عم نجاشی بصاعقه هلاک شد و چون از اولاد آن فقیر سوخته هیچیک سزاوار تقلد امر خلافت نبودند ارکان دولت از فروختن آن ملک پشیمان شدند و در عقب تاجر رفتند و شاهزاده را بعنف از مشتری ستاندند و بدار الملک آورده بر سریر سلطنت نشاندند و کلام نجاشی که گفت که خدای تعالی بی آنکه رشوت از من گرفت ملک را بمن ارزانی داشت اشارت بآن قضیه است آورده اند که مرد تاجر بمجلس مراجعت نموده ثمن خویش را از بایعان نجاشی طلب داشت و ایشان در ادای آن تعلل مینمودند آخر الامر بازرگان معروض پادشاه گردانید که خواص تو غلامی بمن فروختند و بعد از آن بتغلب باز گرفتند مامول از عنایت و عدالت ملک آنکه فرمان دهی غلام را بمن سپارند یا ثمن آن بمن دهند آن پادشاه معدلت شعار فرمود که اگر این سخن راستست که این شخص میگوید یکی از دو کار میباید کرد و امرا و اعیان بنابر امتثال آنچه از بازرگان در بهای نجاشی ستانده بودند تسلیم او نمودند و اول معدلتی که از آن شهریار دین دار صدور یافت این بود رحمة الله علیه رحمة واسعة در بعضی تواریخ بیع نجاشی را بروجهی دیگر ایراد کرده اند

ذکر اسلام حمزة بن عبد المطلب بن هاشم رضی الله عنه و اسلام عمر بن الخطاب رض

در سال ششم از بعثت سید الشهدا حمزه بن عبد المطلب و عمر خطاب رض بدولت ایمان و خلعت عرفان فایز شدند و سبب اسلام ایشان آنست بتخصیص حمزه که روزی ابوجهل حضرت مقدس نبوی صلعم را در نواحی کوه صفا نشسته دید از غایت جهل که آن شقی بی صفا داشت زبان بسفاهت و دشنام حضرت خیر الانام برگشاد و حضرت رسول صلعم دست در عروه وثقی صبر زده هر چند آن ملعون در ضرر و ایذا کوشید مطلقا حضرت متعرض او نشد و کنیزک عبدالله بن جدعان از بالای کوه صفا ملاحظه حضرت مصطفی صلعم میکرد چون حمزه از صید مراجعت نمود بعادت خویش بطواف کعبه مشغول شد و جاریه مذکوره او را از صورت واقعه آگاهی داد حمزه در عقب آن ملعون رفته گفت طعام و شراب بر من حرام باد تا از آن کس که بر محمد تعدی کرده انتقام نکشم بعد از آن نزد پیغمبر صلعم که در فضای کعبه نشسته بود رفت و گفت عم تو آمده تا انتقام از دشمن تو بستاند آنحضرت فرمود که بگذارید کسی را که نه عم دارد و نه پدر و نه مادر و نه معاون و نه نصیر و نه کارگذار و وزیر داد حمزه بلات و عزی سوگند خورد که نیامده ام مگر برای نصرت و معاونت تو آنحضرت فرمود که بدان خدای که براستی مرا مبعوث گردانیده است که اگر چندان شمشیر بر کافران زنی که در خون ایشان فرو روی ترا از حضرت احدیت بغیر از دوری نیفزاید مادام که نگوئی که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و حمزه زبان بکلمه طیبه جاری گردانید و بمجلس قریش رفت و سر ابوجهل را بهفت جایگاه بشکست و اظهار اسلام خویش کرد و در بعضی از کتب سیر چنین است که اول سر ابوجهل را شکست و بعد از آن بمجلس مقدس نبوی صلعم رفته مسلمان شد بالجمله حضرت ختمی پناه صلعم را باسلام حمزه مسرتی و بهجتی تمام روی نمود و صحابه عظام قوی خاطر و مستظهر گشتند و کفار دلشکسته دست و زبان خود را از ایذا و اضرار آنحضرت کشیده داشتند اما سبب اسلام عمر بروایت اشهر آنست که چون آیه انّکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون نازل گشت و اشتهار یافت ابوجهل در انجمن قریش بر پای خواسته گفت ایها الناس محمد زبان طعن بآلهه ما و شما

میکشاید و عقلای شما را استهزا میشمارد و میگوید که پدران شما با معبودان خویش هیزم آتش دوزخ‌اند اکنون آگاه باشید که هر که محمد را بقتل آرد او را هزار ناقه احمر و هزار اوقیه طلا احمر و بروایتی صد شتر سرخ موی سیاه چشم و هزار اوقیه نقره بیضا بر من باشد عمر خطاب در آن محفل بود گفت یا ابا الحکم این وعده را ضامن باید گفت چون بی تأخیر تسلیم میکنم ضمان بچه کار آید عمر گفت بلات و عزی که زبان تو بدل موافقت ابوجهل لعین سوگند یاد کرد که من درین قول صادقم و بنا بر اطمینان خاطر عمر خطاب او را باندرون خانه کعبه برده اعظم اصنام قریش هبل نام را برین قضیه گواه گرفت و عمر شمشیر خود را که عرض آن یک شبر بود و طول آن هفت شبر حمایل کرد و بعزم قتل حضرت رسول صلعم قدم در راه نهاد و بروایتی یکی از اصحاب که او را نعیم بن عبد الله می‌گفتند باوی دوچار خورده بعد از گفت و شنید بنا بر مصلحت وقت عمر را از اسلام خواهر و دامادش سعید بن زید آگاهی داد و بقولی آنکه سعد بن ابی وقاص در راه با او ملاقات نمود پرسید که ای عمر کجا میروی گفت بجستن محمد میروم سعد گفت تو از آن عاجزتری که محمد را توانی کشت چگونه ایمن توانی بود از بنی عبد مناف عمر گفت اول مهم تو بقطع رسانم که تغییر ملت کرده سعد گفت دست تو بقتل من نمیرسد و نه از آن محمد تو فروتر از آنی که بامثال این امور مبادرت نمائی عمر چون این سخن بشنید شمشیر برکشید سعد نیز تیغ تیز از نیام بیرون آورد و مسلمانان در آن وقت بی آلت جارحه از بیم کفار تردد نمینمودند و چون نزدیک شد که مهم از معارضه و مکالمه بمجادله و مقاتله انجامد سعد گفت تو خواهر و داماد خود را بقتل رسان که ایشان نیز مسلمان شده اند زود دفع اقربای خود را وجهه همت ساز عمر گفت که دلیل بر صدق این سخن چیست سعد گفت آنکه از ذبیحه تو نخورند و عمر از سعد اعراض نموده هم از راه بخانه خواهر شتافت و حسب اتفاق در آن حین سعید بن زید و منکوحه اش خواهر عمر خباب بن ارت را بخانه برده بودند و در را بسته دید گوش بر در نهاده قرائت ایشان میشنید و بعد از لحظه حلقه بر در زد و چون معلوم فرمودند که قارع عمر است خباب در گوشه مختفی گشت و صحیفه که سوره طه بر آن مکتوب بود پنهان کردند عمر گفت که کلامی میشنیدم ایشان گفتند که با هم حدیثی در میان داشتیم بعد از آن عمر بزغاله بدست خود ذبح ساخته امر کرد تا آنرا بریان کرده بنظر او در آوردند و گفت بنشینید تا با هم تناول نمائیم ایشان از خوردن آن امتناع نمودند عمر را سخن سعد بن ابی وقاص باور شده ریش داماد را از سر غضب گرفته در هم آویختند عمر سعید را بر زمین زده بر سینه او نشست خواهر خواست که شوهر را از دست برادر خلاص کند عمر طپانچه بر روی خواهر زد و بروایتی سر او را بشکست و روی او خون آلوده شد خواهرش گفت بجهت آن ما را ایذا میکنی که مسلمان شده ایم عمر گفت آری خواهر گفت ما هر دو مسلمانیم و علی رغم تو میگوئیم لا اله الا الله محمد رسول الله تو هر چه میخواهی میکن که ما هر دو مسلمانیم و دست از دین محمد صلعم باز نمیداریم و چون فاروق جد ایشان را در اسلام و روی خواهر خون آلوده دید رقتی در دل او پیدا شده از کرده خود پشیمان شد و بر کنار صفه نشست و گفت صحیفه که بقرائت آن اشتغال مینمودید بمن دهید خواهرش گفت حکم خداوند است که لا یمسه الا المطهرون برخیز و غسلی بر آور عمر از جهت غسل بیرون رفت خباب از گوشه اختفا بیرون آمده با آن مومنه گفت که قرآن را بدست کافر میدهی گفت امیدوارم که مگر مسلمان شود و عمر از غسل فارغ شده بخانه در آمد خباب از بیم او باز بگوشه متواری شد خواهرش صحیفه بدست وی داده خواندن آغاز کرد چون بدین آیه رسید که ما فی السموات و ما فی الارض و ما بینهما و ما تحت الثری گفت هر کس که این سخن دارد سزاوار نیست که بعبودیت غیر او مشغول شوند و چون بدینجا رسید که ان تجهر بالقول فانه یعلم السر و اخفی الله لا اله الا هو له الاسماء الحسنی بمفتاح هر آیه قفل غفلت از در خزینه سینه اش مفتوح شد و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله چون خباب بن ارت کلمه طیبه از زبان عمر شنید تکبیر گویان از محلی که پنهان شده بود بیرون دوید و گفت ای عمر بشارت باد تو را که دعای رسول صلعم که دوش میفرمود اللهم اعز الاسلام بابی جهل بن هشام او بعمر ابن الخطاب در شان تو مستجاب شد عمر بخباب گفت که مرا نزد حضرت رسالت بر چون فاروق بدلالت خباب روی توجه بخانه که حضرت و اصحاب در آنجا بودند نهاده بمنزل همایون رسیده در را بکوفتند و یکی از یاران عمر را از شکاف در دید که با شمشیر حمایل کرده ایستاده است این صورت بر جلا گفته هیچکس از بیم عمر مجال در گشودن نداشت حمزه گفت یا رسول الله بفرمای تا در را بگشایند اگر عمر بخیر آمده فبها و الا همان شمشیر سرش از تن بردارم اصحاب در گشوده حضرت رسالت صلعم باستقبال عمر شتافت

که در ره عاشقی قدم راست نهی معشوقه باول قدمت پیش آید

و در حدیث آنست که حضرت مقدس نبوی صلعم بازوی فاروق را گرفته بیفشرد و فرمود ای عمر اگر بصلح آمده بگو تا دست از تو بر دارم و اگر بجنگ آمده ما را نهادت برآرم عمر ترسان و لرزان گفت مسلمان شدم حضرت فرمود که بگو لا اله الا الله محمد رسول الله چون عمر عرض کلمه طیبه کرد حضرت تکبیر گفت و یاران از شوق و بشاشت باواز بلند تکبیر گفتند چنانچه غلغله تکبیر ایشان بمحافل قریش رسید بعد از آن عمر گفت یا رسول الله مناسب نمی نماید که مشرکان لات و عزی را آشکارا پرستند و اهل اسلام در نهانخانه بعبودیت مولی قیام نمایند اظهار دین حق و ملت صدق بفرمای این سخن گفته بیرون آمدند و بطواف خانه کعبه روان شدند و بر جانب راست حضرت پیغمبر صلعم صدیق بود و بر یسار حمزه و علی مرتضی پیش پیش حمزه شمشیر حمایل کرده عمر پیش پیش علی میرفت و سایر اصحاب رسول صلعم در عقب قدم میزدند و رؤسای قریش در حجره نشسته انتظار عمر داشتند که ناگاه او را از دور دیدند که فرخنده با رسول خدا و یاران می آید کفار گفتند ای عمر در عقب تو کیست گفت لا اله الا الله محمد رسول الله هر کس از شما که حرکت کند بضرب شمشیر آبدار سرش از تن بردارم بداد البواد سائر مشرکان تعجب نموده گفتند ما عمر را فرستادیم که مهم محمد کفایت کند اکنون می بینیم که متابعت او کرده معاونت مینماید امری عظیم و حادثه قوی پیش آمده است کفار متوجه عمر شدند عمر بدفع ایشان مشغول شده جمله را از حوالی کعبه دور ساخت و حضرت رسول صلعم به بیت الله در آمده با اصحاب کرام باداء صلوة قیام نموده و آیه کریمه یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین فرود آمده پوشیده نماند که در کیفیت اسلام عمر اقوال دیگر آمده و چون اشارت عالی بعدم اکثار صادر شده بود بهمین روایت اکتفا نموده آمد و بعضی از مورخان گفته اند که فاروق بعد از سی و نه مرد شرف اسلام دریافت و برخی بعد از چهل کس گویند و بعد از چهل و پنج نفر نیز گفته اند بالجمله بازوی ملت بمعاونت او

بمعاونت او تقویت یافت و اهل توحید بموافقت او قوی خاطر و مستظهر گشتند

ذکر اتفاق جمعی از جهود ظلوم در مخاصمهٔ بنی الهاشم و بنی المطلب و احوال این دو طبقه در شعب ابی طالب و نزول الم غلبت الروم

چون مشرکان قریش دیدند که جانب حضرت مقدس نبوی صلعم بمتابعت حمزه و عمر عزیز و منیع گشت و اعلام اسلام روی در ارتفاع و الویهٔ کفر و شرک روی در انخفاض دارد نایرهٔ حقد و حسد در کانون ضمایر آن تیره دلان اشتعال یافته نزد ابوطالب آمدند و گفتند که محمد را با ما بسپار تا او را هلاک سازیم چه او در مذهب و ملت ما و تو مخالفت مینماید و اگر درین باب با ما موافقت نمینمائی محاربه و مقاتله را آماده باش و یقین بدان که تا برادرزادهٔ تو زبان طعن و سب از آلههٔ ما کوتاه نکند دست ازوی باز نداریم و چون صنادید قریش این کلمات خشونت آمیز با ابوطالب گفتند از خانهٔ او بیرون رفتند و ابوطالب حضرت مقدس نبوی صلعم را طلبیده صورت واقعه را مفصلاً بیان کرد و گفت زبان طعن و لعن از معبودان این قوم کوتاه باید کرد که میترسم ناگاه حادثهٔ روی نماید که هیچکس طاقت آن نداشته باشد آنحضرت بتصور آنکه فتوری در حمایت ابوطالب پیدا شده فرمود که آنچه من میکنم و میگویم بفرمان الهی است سرزنش خویشان و بیگانگان و تخویف و تهدید ایشان مرا مانع نمی آید اگر معاونت مینمائی ترا بهتر بود و الا نصرت و عنایت الهی مرا کافیست این سخن گفت و برخاست تا از مجلس بیرون رود ابوطالب را ازین حدیث رقتی دست داده آنحضرت را بنشاند و گفت بکار خویش اشتغال نمای و باهتمام مهمی که مأموری قیام نمای و تا من در حیات باشم اعداء را بر تو دست رس نباشد و این دو بیت از ابیاتیست که ابوطالب در آن باب انشاد کرده

والله لن یصلوا الیک بجمعهم حتی اوسد فی التراب دفینا
فاصدع بامرک ما علیک غضاضة وابشر بذاک وقر منک عیونا

چون کفار جد ابوطالب در حفظ و حمایت حضرت رسالت صلعم مشاهده کردند در مخاصمت بنی هاشم یکجهت گشتند و از برای استحکام بنیان عداوت وثیقه نوشتند و از در کعبه آویختند محمد بن اسحق گوید که چون مشرکان مشاهده کردند که موحدان را امنی پیدا شده مانند حبشه و قواعد شریعت بمظاهرت حمزه و فاروق اعظم استحکام پذیرفت و طنطنهٔ کوس نبوت بمسامع اقاصی و ادانی قبایل عرب رسید همت بر هلاکت حضرت مقدس نبوی صلعم مصروف داشتند و این خبر با بوطالب رسیده بنی هاشم و بنی مطلب را جمع فرموده در حفظ و حراست حضرت رسالت پناه صلعم از ایشان معاونت خواست مؤمنان برای رفع درجات آخرت و مشرکان آن دو قبیله بنابر تعصب و حمیت که عادت عربست کمر موافقت بر میان بستند و ابوطالب بنابر کمال احتیاط با رسول و اصحاب بشعب درآمدند و سایر بنو هاشم و بنو مطلب در دخول شعب باوی اتفاق نمودند الا ابولهب که از غایت شقاوت سرباز زد و چون مشرکان از صورت حال آگاهی یافتند پیمان را بایمان مؤکد گردانیدند که با اولاد هاشم و اعقاب مطلب مناکحت و مبایعت و مخالطت ننمایند و در نفعی که بدیشان عاید شود سعی نکنند بلکه بقدر طاقت و توان نگذارند که در ایشان از هیچ چیز منتفع شوند و میان آن دو بطن و ایشان صلح و صلهٔ رحم نباشد الا بر قتل مصطفی صلعم و درین باب عهدنامه نوشتند و چهل کس از رؤسای قریش مهر بر وثیقه زده آنرا بر در خانهٔ کعبه آویختند نقلست که بعد از دخول شعب کار بر مسلمانان صعب شده هرگاه از جمله یکی از اهل اسلام قدم از آن مأمن بیرون نهادی اشرار در ایذاء ایشان می کوشیدند و موحدان را مجال آن نمانده که در غیر موسم حج و عمره از آن موضع بیرون آیند و در موسم حج ابوجهل و نضر بن الحارث و عاص بن وائل و عتبة بن ابی معیط و امثال ایشان از غلاظ مشرکان بسر راه رفته با مردمی که مطعومات جهت فروختن بمکه می آوردند میگفتند که هر که از شما بمحمد و اصحاب او چیزی فروشند بیشک اموال و جهات او در معرض تلف آید و اگر احیاناً در موسم زیارت و طواف مخالفان میدیدند که یکی از موافقان رسول صلعم چیزی میخرد ایشان او را افزون بها میکردند تا آن بیچاره مأیوس میشد و مقیمان بازار مکه را خود زهره و یارای آن نبود که مثقالی طعام با اهل اسلام فروشند و اگر کسی از اهل شرک ترحم نموده صلهٔ رحم بجای آوردی و بر سبیل خفیه طعامی نزد ایشان میفرستاد معاندان تنگ چشم بی مروت چون بر اینحال اطلاع یافتندی او را منع و زجر و تخویف و تهدید کردندی ولید بن مغیره و ابوجهل بن هشام در تضییق اهل اسلام از سایر کفرهٔ فجره بیشتر مبالغه مینمودند و ابوطالب شعب را استوار کرده در هیچ وقتی از محافظت حضرت مقدس نبوی صلعم تغافل و تساهل جایز نداشتی و چون آفتاب عالمتاب در شعب مغرب متواری گشتی شمشیر حمایل کردی و در گرد خانهٔ حضرت رسول صلعم که در آنجا خفته بودی طواف نمودی و گاهی آنحضرت را از جائی که در اوایل شب در آن موضع باستراحت مشغول شدی بیرون آوردی و در خانهٔ دیگر خوابانیدی و در روز پسران و پسرزادگان خود را میفرمود تا بصیانت سید ولد آدم صلی الله علیه و آله و سلم اشتغال مینمودند با وجود محافظت و خدمتی چنین بعضی میگویند که ابوطالب کافر مرد حاشا و چون مدت سه سال برین منوال گذشت و مشقت حضرت رسول صلعم و ابوطالب و اصحاب و احباب بنهایت انجامید هشام بن عمرو بن الحارث که پدرش از جانب مادر فضل بن هاشم بن عبد مناف بود نزد زهیر بن امیهٔ مخزومی رفته گفت در مذهب مروت و کیش فتوت کی جایز باشد که تو طعام لذیذ خوری و آب سرد خوشگوار آشامی و برفاهیت و تنعم روزگار گذرانی و اخوان تو در بدترین حالی روزها بشب و شبها بروز آورند بحیثیتی که هیچکس با ایشان بیع و شری نکند و مدارا و مواسا ننمایند والله اگر تو ابوالحکم بن هشام یعنی ابوجهل را بنسبت اقربا در آنچه ترا بآن دعوت کرده است از قطع صلهٔ رحم استدعا مینمودی هرگز وی ترا اجابت نمیکرد و با تو موافقت نمی نمود زهیر در جواب گفت که بخدا سوگند اگر با من دیگری بودی در نقض این صحیفهٔ قاطعه میکوشیدم هشام گفت شخصی دیگر یافته ام که با تو درین کار موافقت نماید زهیر گفت چه کس است هشام جواب داد که منم زهیر گفت ثالثی پیدا کن هشام نزد مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف رفته گفت تو راضی میشوی که دو بطن از بنی عبد مناف بمحنت فقر و گرسنگی هلاک شوند و تو شاهد حال باشی و در مخالفت ایشان با قریش موافقت نمائی مطعم گفت که از دست یک کس که منم چه بر آید هشام گفت من درین کار با توام مطعم گفت دیگری باید هشام از موافقت زهیر او را خبردار گردانید مطعم اشاره به پیدا کردن رفیق چهارم نمود هشام نزد ابوالبختری رفته امثال این کلمات که گذشت با او در میان آورد ابوالبختری از معاونان پرسیده

هشام نام ایشان برد ابو البختری گفت دیگری باید که درین امر با ما موافقت نماید هشام با ربیعة بن اسود بن مطلب بن عبد العزی ملاقات کرده با وی درین باب سخن گفت ربیعه گفت
هیچکس با ما در انجاح مطلب موافق هست هشام اسامی یاران یکدل بر زبان گذرانیده مقرر چنان شد که چون شب درآید ساعیان خیر جمع شوند و در نقض عهد خویش پیمان بندند
چون خورشید عالم افروز روی در نقاب تراب کشید رفقا همه در موضع مذکوره اجتماع نموده قرار بر آن دادند که روز دیگر در ابطال آن صحیفهٔ ظالمه کوشیده آن وثیقهٔ قاطعه را قطعه
قطعه کنند زهیر گفت فردا من نخست در مجلس قریش سخن گویم و شما امدادکاری نمائید و بعد از آن بمنازل خود رفته بامداد که عرصهٔ گیتی از لمعات آفتاب مانند خاطر اهل عرفان
روشنی پذیرفته آن پنج کس در انجمن قریش حاضر بودند زهیر از آنمیان بعد از طوف روی بقوم آورده گفت ای اهل مکه روا باشد که ما بر فاهیت روزگار گذرانیده طعامهای لذیذ
خوریم و بناز و نعمت بسر بریم و جامهای خوب پوشیم و اقداح عشرت نوشیم و خویشان ما بنی هاشم و بنی عبد المطلب با اهل و عیال در عسرت و ملال زندگانی کنند و از غایت
گرسنگی و مشقت بسر حد عدم و هلاکت رسند والله که از پای ننشینم تا این صحیفهٔ قاطعهٔ ظالمه را پاره پاره نسازم چون زهیر این سخن گفت ابوجهل از گوشهٔ مسجد الحرام آواز برآورد که
دروغ گفتی تو آنرا پاره نتوانی ساخت ربیعة بن الاسود روی با بوجهل آورد گفت والله که تو از آن دروغگوتری ما در زمان کتابت آن صحیفه بمضمونش راضی نبودیم ابو البختری
گفت بخدا سوگند که ربیعه راست گفت زیرا که رضای ما در آنچه در این صحیفه مسطور گشته مقرون نیست مطعم بن عدی گفت که ربیعه و ابو البختری در قول خود صادقند و هر که غیر از این گوید در
قول خود کاذبست و هشام بن عمرو سخن یاران را تصدیق نموده اکثر قریش جانبداری ایشان نمودند ابوجهل گفت باید که امری چنین شب ساخته و پرداخته باشند علمای سیر رحمهم الله
آورده اند که بنا بر ابطال پیمان و ایقان میان قریش خصومت و نزاع واقع شد و درین اثنا حسب اتفاق ابوطالب و یاران یکدل و دوستان هم نفس او از شعب قدم بیرون
نهاده بملاقات قریش که در حجرهٔ اجتماع داشتند توجه نمودند معاندان چون ابوطالب را دیدند تصور آنکه از حفظ و حمایت محمد ص بتنگ آمده است او را تعظیم و تبجیل و اکرام کرده گفتند
که مگر دل خود را از قتل شخصی که صلاح ما و تو در آنست خوش کرده ابوطالب جواب داد که بجهة مهمی آمده ام که صلاح جماعت متعلق بآنست اکنون صحیفه که در باب عداوت ما نوشته اید بیاورید
ابوجهل و متابعانش مسرور گشته گمان بردند که چون صحیفه در نظر آید ابوطالب پیغمبر را تسلیم ایشان نماید بر فور آن عهدنامه را فرو گرفته حاضر ساختند ابوطالب گفت القوم این عهدنامه
بمهر شماست یا نه گفتند آری گفت که باری عز و جل ارضه بر آن گماشته تا هرچه از جور و ستم و ظلم و قطع صلهٔ رحم در آنجا مسطور بود خورده غیر نام خدای که آنرا باقی گذاشته اگر محمد
درین خبر کاذبست حال او را بشما سپارم تا هرچه مقتضی رای شما باشد بوی عمل نمایند و اگر صدق او روشن شود شما از مضمون صحیفه درگذرید و از عداوت و مخالفت احتراز و اجتناب
نمائید قریش استحسان این سخن نموده گفتند انصاف دادی و چون صحیفه باز کردند بغیر از کلمهٔ باسمک اللهم که در اول آن نوشته بودند هیچ حرفی باقی نبود مخالفان شرمنده شده سرها
در پیش انداختند و با وجود مشاهدهٔ معجزهٔ چنین آن بیحیا ابوجهل همچنان در مقام تمرد و عداوت ثابت قدم بود آنگاه ابوطالب با یاران خویش و ارباب وفا میان آستانهٔ کعبه درآمده
و بر اهل عناد و شقاق نفرین کردند و مجموع بشعب مراجعت نمودند و آن پنج کس که اسامی ایشان مذکور گشت گفتند که ما از این صحیفهٔ قاطعه بیزاریم مطعم بن عدی آن کاغذ کهنه را پاره پاره
ساخته و دست کاتب آن صحیفه منصور بن عکرمه شل شده بود و بعد از ابطال میثاق اهل شقاق موافقان مصلح شده بدر شعب آمدند و محصوران را بیرون آورده بمنازلشان فرستادند
و این صورت که متضمن خلاصی از محنت و مشقت اهل ملت بود در سال دهم از بعثت روی نمود و در این سال خبر بقریش رسید که لشکر فرس و روم در نواحی شام جنگ نموده فارسیان
بر رومیان غالب آمدند مشرکان اظهار مسرت کرده با مسلمانان گفتند که چنانچه فارسیان که غیر اهل کتابند غلبه کردند ما نیز بر شما غالب خواهیم آمد چه ما و شما در امر عدمی و وجودی
با اهل روم و فارس مشارکت داریم اهل اسلام از شماتت عبدهٔ اصنام اندوهناک شده آیهٔ کریمهٔ الٓمٓ غُلِبَتِ الرُّومُ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ فِي بِضْعِ سِنِينَ
نازل گشت صدیق اکبر آیهٔ کریمه را در مجلس قریش خوانده ایشان گفتند که این کلام محمد ص است صدیق جواب داد که سخن خداوندست مشرکان گفتند تو گرو می بندی که رومیان
بر فارسیان غلبه میکنند صدیق راضی شده ابی بن خلف با او گرو بست که اگر اهل روم بر لشکر فارس از این تاریخ تا مدت شش سال غالب نیایند ابوبکر رضی الله عنه ده شتر بابی دهد و اگر
غالب آیند ابی ده شتر تسلیم ابابکر نماید چون صدیق از مجلس قریش بیرون آمده صورت عقد مراهنه را با سایر ارباب تحقیق در میان نهاده ایشان او را ملامت کردند که تعیین مدت
نمی بایست کرد چه لفظ بضع در لغت عرب شامل عددیست که از سه تا نه باشد و میشود که غلبهٔ رومیان در ثلث آخر سنوات تسع واقع شود و کیفیت واقعه معروض حضرت مقدس نبوی
گردانیدند آنسرور بصدیق فرمود که برو در مدت و در شتر بیفزای ابوبکر نزد ابی رفته شتر را بصد و زمان را به نه قرار دادند و بروایتی در حین صلح حدیبیه خبر بعرب رسید که رومیان بر لشکر
خسرو پرویز غالب گشتند و چون ابی در جنگ بدر بدوزخ شتافته بود صد شتر را از ضمان او بستاندند **ذکر کفایت شر مستهزان و رسیدن مهم ایشان
بخسران و زیان ۞** بعضی از نقلهٔ اخبار چنین گفته اند که پنج تن از مشرکان هرگاه که حضرت رسالت پناه ص را تنها مییافتند نسبت بآنسرور استهزا میکردند و اسامی
ایشان اینست که مسطور میگردد عاص بن وائل سهمی و اسود بن المطلب و اسود بن یغوث و ولید بن مغیره و حارث بن قیس الطلاطله گویند روزی جبرئیل ع نزد حضرت پیغمبر نشسته
بود که این پنج تن از پیش ایشان در طواف بگذشتند جبرئیل اشارت بکف پای عاص و چشم اسود بن مطلب و سر اسود بن یغوث و ساق ولید و شکم حارث کرد و حضرت رسول ص
فرمود که ما صنعت یا جبرئیل روح الامین در جواب عرض کرد که مهم ایشان را کفایت کردم و در اندک فرصتی هر یک از ایشان بنوعی هلاک شدند مفصل این مجمل آنکه عاص بن وائل
روزی سوار شده با دو پسر خود بگشت رفت و در شعبی از شعاب مکه چون از مرکب فرود آمده پای بر زمین نهاد خاری در پای او رفته فریاد برآورد که مرا مار گزید پسران هرچند
احتیاط کردند از مار نشان نیافتند و پای او چندان آماس کرد که موازی گردن شتری شد و او نعره میزد که قتلني رب محمد تا آنزمان که بجانب جهنم رفت و اسود بن مطلب در خارج

در تاریخ مکه در سایه درختی نشسته بود که یکبار نابینا شد و جبرئیل آمده سر نامبارک او بر درخت میزد و او استغاثه بغلامی که همراه داشته میکرد غلام گفت من هیچکس پیش او نمی بینم این همه اضطراب از چیست او فریاد میکرد که مرا خدای محمد میکشد و بعد از زمانی در عقب عاص بن وایل روان شد و اسود بن یغوث را در بیرون مکه باد سموم دریافت و لون بدنش سیاه شده چون بمنزل مراجعت نمود اصحاب خانه بنابر آنکه او را نشناختند در را بستند و راهش نداوند و او از خشم سر خود را بر در میکوفت تا بجهنم واصل گردید اما حارث بن قیس ماهی شور خورده عطش بروی غالب گشت و هر چند آب میخورد تسکین نمی یافت و میگفت مرا خدای محمد میکشد و چندان آب آشامید که شکم او بطرقید و ولید بن مغیره روزی دامن کشان بر تیرگری بگذشت که بصنعت خویش اشتغال داشت پیکانی در دامن وی آویخت و وی از غایت تکبر یا بسبب آنکه جماعتی از زنان در آنموضع بودند از ایشان شرم کرد دامن بالا نکرد و پیکان را از جامه بیرون نیاورد و همچنان میرفت تا ساق او مجروح گشت و بعرق النسا منجر شد و از درد و الم فریاد میکرد که قتلنی رب محمد تا بجهنم رفت و آیه کریمه انا کفیناک المستهزئین مؤید صدق قضایا مذکوره است

ذکر فوت ابوطالب و موت خدیجه رضی الله عنها

در روایت اهل بیت آمده که ابوطالب در مرض موت بنی هاشم را جمع آورده گفت یا بنی هاشم انتم صفوة الله و قلب العرب و انتم حزب الله و رأس الحسب منکم سید المطاع و منکم المقدم الشجاع لم تترکوا نصیبا من المآثر الا احرزتموه و لا شرفا الا ادرکتموه فلکم علی الناس بذلک الفضیلة و لهم الیکم الوسیلة بعد از ان فرمود وصیت میکنم بتعظیم این خانه زیرا که حرمت و اجلال آن سبب رضای پروردگار و قوام معاش و فایز شدن بمطلوبست و دیگر وصیت میکنم که صله رحم بجای آرید که متضمن زیادتی عمر و کثرت عدد است و از عقوق و بغی حذر کنید که بسیاری از امم پیش از شما بسبب ارتکاب بآن هلاک شدند و باغاثه عایل و اعطای سائل مبادرت نمائید که در این هر دو صفت شرف حیات و فضیلت وفات مندرجست و در صدق حدیث و ادای امانت سعی فرمائید که این دو خصلت مستلزم نفی تهمت و جلالت مشاهده است آنگاه فرمود که شما را وصیت میکنم بمتابعت و معاونت محمد صلعم که امین قریش است و صدیق عرب و وی بامری آمده است که جنان قبول آن کرده بتصدیق و لسان قایل شده و بخدا سوگند که من چنان می بینم که اشراف آفاق و مستضعفین اطراف دعوت او را متابعت و اجابت نموده اند و تصدیق سخن او بجای آورده و بدین سبب شمشیرهای موافقان و مخالفان از نیام بیرون آمده و خونها ریخته شده است و در روس قریش اصحاب عباد ایشان ارباب عناد گشته اند و غنی تر قوم محتاج تر او شده اند و نازل ترین جماعت نزد او رفیع تر گشته عرب بلاد خود را تسلیم او نموده اند و زمام حل و عقد مهام بدست وی افتاده است و محبت او در خاطر ایشان جای گرفته ای بنی هاشم بدو تقرب جوئید و بنفس و مال او را معاونت نمائید فقالوا کونوا له ولاة و فی حزبه حماة و الله لا یسلک احد منکم سبیله الا رشد و لا یاخذ احد بهدیه الا سعد فو الله لو کانت لی مدة و فی اجلی تاخیر لکفیته الکوافی و لدفعت عنه الدواهی در روضة الاحباب از محمد بن کعب نقل میکنند که در مرض موت ابوطالب قریش بعیادت آمده بعد از پرسش گفتند که از برادر زاده خود التماس نمای تا چیزی از طعام این بهشت که میگوید برای تو بفرستد که موجب شفای تو شود ابوطالب شخصی را نزد حضرت مقدس نبوی صلعم فرستاده پیغام داد که عم تو میگوید که من پیر و ضعیف و ناتوان و بیمارم قدری از طعام و شراب بهشت ارسال نمای تا موجب شفای من گردد آنحضرت در جواب فرستاده ابوطالب هیچ نفرمود و صدیق اکبر که در آنمجلس حاضر بود جواب داد که حق عز و جل طعام و شراب بهشت را بر کافران حرام کرده قاصد بازگشته صورت حال تقریر کرد کفار باز ابوطالب را بر آن داشتند که نوبتی دیگر همان شخص را فرستاده التماس خود مکرر گردانید و در این نوبت حضرت رسالت صلعم فرمود که ان الله حرمهما علی الکافرین و فرستاده مراجعت نموده جواب حضرت را رسانید و پیغمبر صلعم متعاقب قاصد بخانه ابوطالب آمده و خانه را مملو از کافران دیده فرمود که مرا با عم من گذارید و بیرون روید ایشان گفتند که چنانچه تو را با او خویشی هست ما را نیز هست و در این وقت از پیش او نمیرویم پس آنحضرت بر بالین او نشسته فرمود ای عم خدا تو را جزای خیر دهد که در وقت صغر سن مرا کفالت نمودی و در حین کبر حمایت بجای آوردی بعد از آن فرمود ای عم مرا یاری نمای بگفتن یک کلمه تا شفاعت کنم با تو سیله نزد خدای عز و جل در روز قیامت ابوطالب پرسید که آن کلمه کدام است پیغمبر صلعم فرمود که بگو لا اله الا الله وحده لا شریک له ابوطالب گفت بتحقیق میدانم که تو نیکخواه منی و الله که اگر نه خوف آن داشتم که ترا سرزنش نمایند بعد از من و گویند عم تو ترسیده هر آینه چشم تو را بگفتن این کلمه روشن میگردانیدم و در آن باب این ابیات خوانده

ودعوتنی و علمت انک ناصحی ولقد صدقت وکنت فیه امینا
ولقد علمت بانه من خیر ادیان البریة دینا
لولا الملامة او حذاری سبة لوجدتنی سمحا بذاک مبینا

قریش چون این ابیات شنیدند از ابوطالب فریاد برآوردند که از ملت پدران خود عبدالمطلب و هاشم و عبد مناف بر میگردی جواب داد که ابوطالب بر ملت اشیاخ خود میرود و بعضی از علما سیر گفته اند که ابوطالب در مرض موت بنا عبدالمطلب را جمع آورده گفت مادام که متابعت و معاونت محمد صلعم میکنید خیر و رشد و صلاح نصیب شما باشد آنحضرت فرمود که ایشان را بمتابعت من امر میکنی و خود مخالفت مینمائی ابوطالب گفت اگر در وقت صحت این معنی مسئول میشد بانجاح مقرون میگشت اما در این وقت از خوف و طعن قریش که گویند ابوطالب در زمان تندرستی ایمان نیاورد و در حالت نزع از بیم مرگ مسلمان شد مکروه میدارم که باسلام در آیم آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی صلعم از ایمان ابوطالب مایوس شد از بالین او برخواسته گفت و الله که از برای او طلب آمرزش کنم تا آنزمان که مرا نهی کنند و بعد از فوت او چند روز در خانه نشسته و طلب آمرزش و استغفار مینمود چون صحابه را معلوم شد ایشان نیز از برای پدران و خویشان که در کفر مرده بودند با حضرت رسالت پناه صلعم شرط موافقت بجای آوردند تا این آیه فرود آمد که ما کان للنبی و الذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین و لو کانوا اولی قربی من بعد ما تبین لهم انهم اصحاب الجحیم منقولست که چون مرض ابوطالب اشتداد یافت و قریش دانستند که او را رهائی از آن ممکن نیست با یکدیگر مشاورت نموده گفتند که ابوطالب در حیات خود بجرأت محمد با قصی الغایت کوشید و الحال در جناح ارتحالست و ما را از کار برادر زاده او غافل نباید بود چه حمزه که مردانه تر ازو در عرب پیدا نبود مسلمان

کشته و عمر بن الخطاب که بصولت و سیاست او بر وضیع و شریف پوشیده نیست متابع او شده و در هر قبیله از قریش و غیرهم مردم باسلام در آمدند و این بنا به بود از انکه متابعان محمد صلعم بیشتر شوند و در امداد او زیاده سعی نمایند و دین او در قبایل عرب انتشار یابد آنگاه با ما در مقام محاربه و مقاتله آیند و بر مکه مستولی گشته ما را مطیع و منقاد خود کردانند الکنون مصلحت آنست که پیش ابوطالب رفته التماس نمائیم که محمد را پیش خود خواند و میان ما و او قواعد صلح را استحکامی دهد که بعد از این او را بدین ما کاری باشد و نه ما را بدین او رجوعی چون رایهای ایشان بدین نوع قرار گرفت عتبه و شیبه و ابوجهل و امیة بن خلف و ابی سفیان بن حرب و جمعی دیگر از معارف قریش بر بالین ابوطالب حاضر گشته گفتند که یا اباطالب ما همیشه بر سروری و ریاست تو اعتراف نموده ایم و هرگز از حکم و امر تو استنکاف ننموده ایم و این زمان میترسیم که از این دار فانی نقل کنی و میان ما و محمد نزاع و خصومت باقی ماند اگر مصلحت دانی او را طلب کن و قراری ده که بعد از این او تعرض بکیش ما و ما بدین او ننمائیم ابوطالب حضرت مقدس نبوی صلعم را طلب داشته گفت ای فرزند اشراف و صنادید قریش از تو التماسی دارند اگر با سعاف مقرون کردد ایشان در تحصیل مقاصد تو کوشند و بر وفق مراد تو زندگانی کنند سید عالم فرمود که مرا نیز از ایشان التماسی هست ابوطالب پرسید که ملتمس تو چیست آنحضرت فرمود که التماس من بیش از یک کلمه نیست که چون آن گفته باشند بر جمله عرب فرمان دهند و همه عجم مسخر و منقاد ایشان گردد ابوجهل گفت ای محمد بجای یک کلمه پانصد بگوئیم بفرمای که آن چیست فرمود که لا اله الا الله محمد رسول الله صلعم قوم چون این سخن شنیدند متغیر شدند و دستهای نامبارک خود بر هم زدند و گفتند ای محمد میخواهی که خدایان ما را از هزار با یکی آوری این کار بس عجیب است ما هر چند رعایت خاطر تو میکنیم و مراد تو میجوئیم تو میخواهی که مهم تو بصلاح انجامد این سخن گفته برخواستند و متفرق شدند و چون از خانه ابوطالب بیرون رفتند ابوطالب گفت ای محمد التماس تو از قریش دور از کار نبود و سخن تو بمحل واقع شد حضرت مقدس نبوی صلعم بایمان ابوطالب امیدوار شده فرمود که ای عم آن کلمه را تو بگوی تا فردای قیامت ترا بوسیله آن شفاعت کنم ابوطالب جواب داد که بخدای که اگر نه اندیشه از ملامت قریش بود و ظن مردم که من از بیم مرگ ایمان آورده ام از برای خاطر تو این کلمه میگفتم و دل ترا خرم و چشم ترا روشن میگردانیدم آنگاه حال وی تغیر یافته زبان در دهان جنبانید و چیزی میگفت عباس گوش نزدیک دهان ابوطالب برده سر بر آورد و با پیغمبر صلعم گفت ای برادر زاده من آن کلمه که تو بگفتن آن امر فرمودی میگوید هر چند محمد بن اسحق که از کبار مورخین و اهل سیر است روایت کرده که در آن زمان که حضرت رسالت پناه عرض کلمه توحید را بر ابوطالب کرد اگر در اول ابا نمود اما در آخر آهسته گفت چنانچه عباس شنید و منقول نزد سنت و جماعت و بعضی از مشایخ معتزله مقبول نیست چه باعتقاد کثیری از محدثین آیه کریمه و ما کان للنبی الی آخره در باب استغفاری که نسبت با ابوطالب صدور یافت نازل شد چنانچه سابقا سمت تقریر یافت و ایضا این سخن مخالف بسیاری از روایت علماست که گفته اند که آیه کریمه انک لا تهدی من احببت و لکن الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و هو اعلم بالمهتدین در شان ابوطالب منزل گشته و دیگر انکه احادیثی که در این باب وارد شده و این مختصر گنجایش ایراد آنها ندارد حاکی قول محمد بن اسحق در ایمان ابوطالب نیست والله اعلم پس حضرت رسول صلعم بیرون رفت و ابوطالب بریاض جنان خرامید در بعضی از کتب سیر مسطور است که چون ابوطالب وفات یافت مرتضی علی ع پیغمبر را خبر دار کردانیده گفت ان عمک الشیخ الضال قد مات آنحضرت آزرده شده فرمود که برو و غسل کن او را و بتجهیز و تکفین وی قیام نمای علی در جواب گفت که یا رسول الله صلعم او بر شرک مرده است باز آنحضرت فرمود که برو و او را غسل کن و هیچ حدیث مکن تا پیش من آئی علی همچنین کرد راوی گوید که چون حضرت مقدس نبوی صلعم علی را دعا فرمود از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که پیغمبر صلعم پیش پیش جنازه ابوطالب میرفت و میگفت ای عم صله رحم بجا آوردی و نیکوئیها کردی جزاک الله خیرا جمهور علما بر آنند که در سال دهم از بعثت ابوطالب فوت شد و اندوهی عظیم از این جهة بر ضمیر انور حضرت رسول صلعم استیلا یافت و بعد از سه روز یا سی و پنج روز از فوت ابوطالب هم در این سال خدیجه کبری رضی الله عنها بریاض جنان شتافت و اندوه آنحضرت از رحلت آن دو محب مشفق بنهایت انجامید بمرتبه که از منزل مقدس میل بیرون آمدن نمیفرمود و آن سال را عام الحزن نام نهادند و در بعضی از نسخ مسطور است که چون خدیجه کبری بیمار شد حضرت ختمی پناه صلعم با وی گفت که از مرض تو بوی کراهت می آید و حال انکه خدای عز و جل در این مکروه خیر بسیار کرامت فرموده است و میدانی که خدای تعالی برتری داده است ترا با مریم بنت عمران خواهر موسی و آسیه بنت مزاحم زن فرعون و خدیجه در حین وفات شصت و پنج سال عمر داشت و او را در حجون دفن کردند و پیغمبر صلعم بقبر او رفت و در آن سال هنوز رسم جنازه و نماز میت فرض نشده بود و این سخن مخالف قول صاحب مستقصی است که پیغمبر صلعم هنگام فوت ابوطالب علی را فرمود که ولا تصل علیه آورده اند که چون ابوطالب رحلت فرمود مشرکان که خاک بر سر ایشان باد نسبت با آنحضرت دست تعدی دراز کردند بمثابه که یکی از سفها را اغوا کردند تا خاک بر روی همایون آنحضرت پاشید و چون ابولهب بن عبد المطلب شنید که پیغمبر صلعم بنا بر ایذاء کفار بامر دعوت کما ینبغی قیام نمی توانست نمود با آنحضرت ملاقات کرده گفت ای محمد در تبلیغ امر خود ثابت قدم باش و بدستوری که در زمان حیات ابوطالب مشغول میبودی اشتغال نمای بلات و عزی سوگند تا من در قید حیات باشم اعدا بتو مضرتی نتوانند رسانید منقولست که یکی از سفیهان قریش پیغمبر صلعم را دشنام داد و این سخن بگوش ابولهب رسید آن سفیه را ادبی بلیغ نمود قریش گفتند که تو بدین محمد در آمده جواب داد که من بملت عبد المطلبم اما حمایت برادر زاده خود میکنم تا ملال بدو نرسد و بفراغ بال زندگانی تواند کرد و بکار خود مشغول شود قریش گفتند که تو نیک میکنی که صله رحم بجا می آوری و چندگاه حضرت بدعوت خود مشغول بود و مشرکان از بیم ابولهب تعرضی بساحت عز او نمی توانستند رسانید تا روزی ابوجهل بن هشام و عقبة بن ابی معیط لعنهما الله با ابولهب گفتند که برادر زاده تو با تو گفته که جای عبد المطلب کجاست جواب داد که نی گفتند از وی سئوال کن ابولهب از آنحضرت پرسیده جواب شنید که با قوم خود است و ابولهب با ایشان گفت که محمد جواب من این گفت گفتند معنی این سخن آنست که در دوزخ است و ابولهب باز از آنحضرت پرسید که عبد المطلب بدوزخ رود فرمود که آری هر که بدین او رود بدوزخ در آید ابولهب که

ابولهب که این سخن را شنید درخشم شده گفت والله که همیشه با تو عداوت ورزم آنگاه با قریش در ایذاء و اضرار آنحضرت کوشیدن گرفت و در آن باب چندان مبالغه نمودند که حضرت رسول صلعم بالضروره از مکه بیرون رفت

ذکر رفتن حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله بطایف و مراجعت نمودن و رسیدن بحوالی حرم اندیشناک و خائف و ایمان آوردن فوجی از پریان و دخول در مکه بواسطهٔ تقویت یکی از هواخواهان نه

حضرت سید ابرار بنا بر کثرت جرأت و بی ادبی کفار و اشرار از مکه بیرون آمده بقبیلهٔ بنی بکر و ابل رفت و مردم آن قبیله را بسلوک جادهٔ مستقیم دعوت فرمود و توفیق قبول رفیق ایشان نگشت و از آنجا بجای دیگر توجه نموده اهل آن قبیله بخت برنصرت او جازم شدند و آخر نادم گشتند و از آنموضع بدعوت اهل طایف و قبیلهٔ ثقیف روان شد و چون بآنجا رسید بقولی ده روز توقف نموده اشراف و رؤسا آنقوم را باسلام دعوت فرمود و هیچکس از آنجماعت بقدم تلقی و قبول پیش نیامد و محمد بن کعب قرظی روایت کند که در آنزمان سه برادر بودند در طایف از رؤسا قبیلهٔ ثقیف عبد یالیل و مسعود و حبیب پسران عمرو بن عمیر و حضرت رسالت پناه صلعم با ایشان ملاقات کرده آنجماعت را باسلام دعوت فرمود و معجزات باهره نمود یکی از آنها گفت که اگر تو پیغمبر باشی در خانهٔ کعبه را من دزدیده باشم و بقولی گفت نمیدانم در جواب تو چگویم دیگری گفت که خدای تعالی کسی بهتر از تو نیافت که برسالت بفرستد دیگری گفت من جواب تو نمیگویم زیرا که اگر تو پیغمبری شان تو بیش از آنست که با تو سخن گویم و اگر پیغمبر نیستی چرا با تو سخن باید کرد حضرت رسالت صلعم با ایشان گفت که اگر دعوت من قبول نمیکنید باری در اخفای این امر بکوشید و غرض خواجهٔ کاینات از این التماس آن بود که مبادا قریش صورت واقعه را شنیده در ایذاء و اضرار دلیرتر شوند و آن اشقیا دست رد بر سینهٔ ملتمس خواجهٔ هر دو سرا نهادند و سفها را اغوا نمودند تا سنگ بسیار بر آنسرور انداختند و سر زید را بشکستند و ساقهای مبارک آنحضرت را خون آلود ساختند و فریاد میزدند که یا ساحر یا مجنون آمده که فتنه در میان ما پیدا کنی و ساده دلان ما را گمراه سازی و آنسرور از آن قبیله بیرون آمده بباغی که از آن عتبه و شیبه بود و بر سر راه مکه واقع بود در آمده در سایهٔ درختی بنشست درد بسیار بر خاطر انورش استیلا یافته و از سنگ سفها سنگین دل طایف ساقهای همایونش خون آلود شده با دل خونین و بدن مجروح دست بدعا برداشته مضمون آنکه بار خدایا از ضعف قوت خود در ساحت عزت تو شکایت میکنم و از قلت صبر و حیلت خویش در بارگاه عظمت تو حکایت مینمایم و خواری و مذلت خود را معروض بارگاه تو میگردانم زیرا که ارحم الراحمین و پروردگار مستضعفین تونی و تو پروردگار منی مهم مرا بکه حواله میکنی بدوستی که چون مرا ببیند روی خود را ترش کند یا بدشمنی که مالک امر من کرده اگر بلای تو از غضب نیست از آن باک ندارم ولیکن عافیت تو واسع است من پناه میگیرم بنور وجه تو آن نور که تاریکیها را روشن ساخته و امور دنیا و آخرت را بر من منتظم گردانیده از آنکه غضب تو بر من نازل شود و سخط تو بر من متصل گردد مر تو راست عتاب تا آنزمان که راضی شوی و لا حول و لا قوة الا بالله آورده اند که عتبه و شیبه در آنروز در باغ خویش بودند در موضعی مرتفع نشسته و بی ادبیهای سفها را نسبت بآن حضرت مشاهده میکردند و چون حضرت پیغمبر صلعم بباغ در آمده بسایهٔ تاک بنشست ایشان را عرق قرابت در حرکت آمده رقت نمودند و بدست غلامی نصرانی نینوائی عداس نام مملوک عتبه مقداری انگور نزد پیغمبر فرستادند چون عداس طبق انگور بنظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر رسانید آنحضرت بسم الله گفته دست بانگور دراز کرد و عداس در بشرهٔ همایون حضرت نگاه کرد گفت والله که این کلامیست که مردم این دیار از هیچکس نشنیده ام حضرت فرمود که تو چه کسی و بر چه دینی و از کدام سرزمین جواب داد که من غلامی نصرانی نینوائی حضرت فرمود که از قریهٔ آن مرد صالح یونس بن متی میباشی عداس پرسید که تو یونس را چه دانی رسول صلعم فرمود که او برادر منست وی پیغمبر بود و من نیز پیغمبرم عداس چون این سخن شنید در دست و پای حضرت افتاد و عتبه و شیبه این صورت را دیده گفتند غلام را بفساد آورد و چون عداس نزد خواجگان آمد از وی سؤال کردند که آن شخص با تو چه گفت و چرا دست و پای او را بوسیدی و این همه تواضع نمودی عداس جواب داد که او مرا از امری خبر داد که بجز انبیا کس آن را نداند گفتند ویحک تو را فریب داده و دین تو را بزیان آورده عداس گفت چنین مگوئید که در روی زمین بهتر از وی کسی نیست و چون حضرت مقدس نبوی صلعم از طایف مراجعت نموده ببطن نخله که از آنجا تا مکه یکشب توان رسید و آخر روز بود در همان موضع قرار گرفت و هفت نفر از جن نصیبین در آنشب در آنموضع رسیده آواز قرآن خواندن حضرت رسالت پناه صلعم در نماز شنیدند و جنیان توقف نمودند تا آنحضرت از نماز فارغ شد و ایشان خود را بر آنحضرت ظاهر ساختند و پیغمبر صلعم آنطایفه را بدین قویم دعوت فرمود جنیان ایمان آوردند و حضرت با ایشان گفت که چون بوطن خویش روید قوم خود را بملت بیضا دعوت کنید قال الله تعالی وَاِذْ صَرَفْنَا اِلَیْکَ نَفَرًا مِّنَ الْجِنِّ یَسْتَمِعُوْنَ الْقُرْاٰنَ فَلَمَّا حَضَرُوْهُ قَالُوْا اَنْصِتُوْا فَلَمَّا قُضِیَ وَلَّوْا اِلٰی قَوْمِهِمْ مُّنْذِرِیْنَ در بعضی از کتب سیر مسطور است که بعد از بعثت چون شیاطین از استراق سمع ممنوع شدند با یکدیگر گفتند که امری عظیم در عالم حادث شده است که بدان سبب میان ما و اخبار سماوی حجابی روی نموده اکنون در شرق و غرب عرصهٔ ربع مسکون تفحص باید نمود که معلوم گردد که آن چیست طایفهٔ از ایشان بزمین تهامه در آمده و ببطن نخله رسیده و بحسب اتفاق حضرت مقدس نبوی صلعم در زمان وصول جنیان بادای نماز بامداد مشغول بود و چون جنیان استماع قرآن کردند گفتند والله که حایل میان ما و خبر آسمانی جز این نیست و بدولت ایمان فایز شدند بعد از آن که بقوم خود رسیدند گفتند اِنَّا سَمِعْنَا قُرْاٰنًا عَجَبًا یَّهْدِیْۤ اِلَی الرُّشْدِ فَاٰمَنَّا بِهٖ وَلَنْ نُّشْرِکَ بِرَبِّنَاۤ اَحَدًا نقلست که جنیان دو نوبت بخدمت حضرت رسالت پناه صلعم آمدند نوبتی این بود که سبق ذکر یافت و کرتی دیگر بسیاری از آنطایفه که اوصاف حضرت مقدس نبوی صلعم از آن هفت نفر استماع نمودند بعد از سه ماه از واقعهٔ بطن نخله در شعب حجون که واقع است در مکه بامید ملاقات آنسرور حاضر گشتند و سید عالم صلعم در آنشب بدان موضع رفته بود و عجایب و غرایب بسیار مشاهده نمود و چنانچه تفصیل آن در کتب مبسوطه معلوم میشود و آورده اند که در حین مراجعت از طایف و توجه بجانب حرم محترم مسامع علیهٔ خواجهٔ کونین و سید ثقلین صلعم رسید که قریش از جرأت

ونسوان و ابل طایف آگاه شده سفها، قوم را اغوا نمودند که بدستور آن بیخردان پایها از حد حرمت بیرون نهاده دست جلادت از آستین وقاحت بیرون آوردند بعضی گویند زید بن حارثه در راه معروض داشت که ما از ایذاء وضرر مشرکان بجانب طایف رفتیم اکنون مصلحت نیست که بی آنکه کسی ما را در جوار خود گیرد بمکه در آئیم لاجرم حضرت رسول در کوه حرا توقف نموده شخصی را نزد اخنس بن شریق فرستاد و پیغام داد که مرا در جوار خویش گیر اخنس قبول نکرد خبر بآنحضرت رسانیده او را پیش سهیل بن عمرو ومطعم فرستاده والتماس جوار کرد مطعم اجابت نموده پیغام داد که تشریف قدوم ارزانی دارد که من ترا در جوار خویش جای دادم روز دیگر مطعم سلاح پوشیده اولاد واتباع خود را مسلح ساخته بمسجد الحرام در آمد ابوجهل این واقعه شنید سراسیمه از خانه بیرون دوید و تا مسجد الحرام هیچ جا توقف ننمود ومطعم را بدان نشان دیده پرسید که تابعی یا مجیر مطعم گفت مجیرم ابوجهل گفت هر کس که تو او را امان دادی ما نیز امان دادیم بعد از آن حضرت بمکه در آمد شب استلام حجر الاسود وطواف خانه بجای آورده دو رکعت نماز بگذارد و بمنزل همایون خود رفت بعضی گفته اند که روز دیگر حضرت مقدس نبوی نزد مطعم رفته التماس رد جوار نمود مطعم از سبب آن پرسید فرمود که نمیخواهم بیش از یکروز در جوار مشرکی باشم مطعم ملتمس آن حضرت را مبذول داشته و در سال دهم از بعثت حضرت ختمی پناه بعد از وفات خدیجه بنت خویلد عایشه صدیقه ربیعه را در حباله نکاح آورده با سوده که ثیبه بود زفاف فرموده وبنا بر صغر سن عایشه آن امر را موقوف داشت و زفاف عایشه بعد از سه سال در مدینه مکرمه واقع شد گویند که عایشه در حین نکاح شش ساله بود

ذکر عروج حضرت مقدس نبوی و تشریف قدوم آن سرور بحظایر انس و استماع کلام ربانی بر اسرار دو جهانی

علماء را اختلافست در آنکه معراج پیش از هجرت بچند گاه بوده و در کدام ماه واقع شده و از کدام موضع زمین پای مبارک برگرفته و روی همایون بآسمان نهاده و همچنین روایات مختلفه از کیفیت اسرار عجایب وغرایب که در آن سفر مشاهده حضرت مقدس نبوی گشته در کتب متعدده سمت ورود یافته وبعضی از محققان گفته اند که دو نوبت پیغمبر بعالم بالا رفته و بلاء اعلا پیوسته وبشرف خطاب حضرت رب الارباب بی توسط جبرئیل مشرف شد وشیخ علی بوسینا را در شرح معارج رساله ایست مشتمل بر نکات حکمی وحکایات لایقال و این مختصر احتمال آن نکند که مجموع اقاویل اهل علم وتحقیق که در این باب واقع شده در مساکن تحریر وتنمیق در آرد لاجرم بر سبیل ایجاز واختصار کلمه چند از آن قصه بدیعه نقل کرده می آید ومنه العصمة والتوفیق بعضی از راویان سید ابرار چنین گفته اند که شبی آنسرور در سرای ام هانی خواهر علی بن ابی طالب بتهیه اسباب نوم مشغول بود که جبرئیل آمد با میکائیل وگفت یا محمد قم فان الجبار یدعوک

سحر که پنج نوبت کوفت برخاک شها نکه چار بالش زد بر افلاک
شبی رخ تافته زین دیر فانی بخلوت در سرای ام هانی
رسیده جبرئیل از بیت معمور براقی برق سیر آورده از نور
نگارین پیکری چون صورت باغ سری خوش از لگام ورانش از داغ
نه ابراز برنیان در فشان تر نه باد از بادبان خوش عنان تر
چو دریائی ز گوهر کرده زینش نکرده وهم کس نورق نشینش
قوی پشت وگران نعل وسبک خیز برفتن دوربین ودر شدن تیز

در بعضی از کتب راویان آمده که نخست جبرئیل از بالای سینه آنحضرت تا عانه بشکافت ومیکائیل عروق وحلق و درون سینه مبارک او را بآب زمزم بشست تا از هر صفتی که مناسب مرتبه نبوت نبود مخلع گشت وطشتی زرین مملو از حکمت وایمان آوردند و دل بی غل او را از آن پر ساخته بموضع خویش نهادند آنگاه جبرئیل دست مکرم او را گرفته از موضعی که بود بیرون آورد چون بمیان صفا ومروه رسید مرکبی دید ایستاده از استری کوچک تر واز دراز گوش بزرگتر رویش شبیه بروی آدمی وسینه او گوئیا از یاقوت احمر بود وپشتش در ابیض ودو پر بر دوران خود داشت که ساقهای وی را می پوشید جبرئیل گفت یا محمد سوار شو که این براقیست که سایر انبیاء بروی سوار شده اند جبرئیل رکاب گرفته میکائیل عنان گرفته حضرت رسول خواست که سوار شود براق تندی نمود فقال جبرئیل یا براق مارکبک نبی اکرم علی الله من محمد براق از این حدیث منفعل گشته عرق بروی نشست وخود را منخفض گردانید تا آنحضرت سوار شد وبجانب مسجد اقصی روان شدند و در راه دو ظرف که در یکی شیر بود و در یکی شراب بحضرت عرض کردند که یکی را اختیار کن رسول خدا شیر را اختیار نمود جبرئیل گفت که اگر خمر میخوردی امت تو در غوایت می افتادند وهمچنین شخصی از جانب یمین پیغمبر آواز داد که یا محمد توقف کن که از تو سؤالی دارم پیغمبر بآن التفات نفرمود واز جانب یسار نیز سمعش رسید که یا محمد بایست که از تو سؤالی دارم هم التفات نکرد واز اینها در گذشت بعد از آن دید زنی را که خود را آراسته وبر سر راه نشسته بود ومیگفت یا محمد توقف نمای حضرت رسالت پناه هم التفات نکرد چون از اینها در گذشت از جبرئیل پرسید که اینها چه کسان بودند جبرئیل جواب داد که اول داعی یهود بود اگر جواب میدادی امت تو بعد از تو بملت یهود عمل مینمودند وشخص دوم نصاری بود اگر جواب میگفتی امت تو بعد از تو نصرانی میشدند وآن زن آراسته دنیا بود اگر جواب میگفتی مجموع امت تو دنیا را بر آخرت اختیار میکردند وچون مقداری از طریق مطوی شد جبرئیل گفت یا محمد فرود آی ونماز گذار که این مدینه طیبه است که هجرت گاه تو خواهد بود آنحضرت فرود آمده باداء صلوة قیام نمود وباز بر براق سوار شده روان گردید وچون بطور سینا وبیت اللحم که مولد عیسی بود رسید فرود آمده باشارت جبرئیل در آن موضع نیز نماز بگذارد وچون بمسجد اقصی رسید جمعی از فرشتگان مقرب که باستقبال آمده بودند گفتند السلام علیک یا اول یا آخر ویا حاشر پرسید که معنی این تحیت چیست جبرئیل جواب داد که تو اول کسی باشی که از روضه رضوان برخیزی واول کسی باشی که شفاعت تو مقبول افتد وتو آخر پیغمبرانی وحشر خلایق روز موعود در قدم تو مرتفع شود آنگاه جبرئیل آنحضرت را از مرکب فرود آورده براق را بحلقه در مسجد اقصی بست که انبیاء سابق مراکب خود را بدان می بستند وآن در را باب المعراج گویند وچون در مسجد در آمد جمعی از انبیاء را در آنجا دید باشارت جبرئیل پیش رفته دو رکعت نماز گذارد وانبیاء اقتدا بوی کردند بعد از آن جبرئیل ابوالبشر را آورد ونزد باب ظاهر شد که بخوبی آن چشم بیننده هرگز ندیده بود ملایک آن صخره متصل بود وسر آن بآسمان ملتصق حضرت رسالت پناه بر آن معراج بگذشت وبروایتی جبرئیل آنسرور را بر جناح خود نشانده بآسمان اول رسانید و در بزد گفتند که کیست جبرئیل گفت که منم پرسیدند که با تو کیست جواب داد

جواب داد که محمد گفتند که او را طلبیده اند گفت آری گفتند نعم و در باز کردند چون آنحضرت باسمان دنیا بر آمد شخصی را آنجا دید تمام خلقت جبرئیل گفت این پدر تست آدم بروی سلام
کن آنسرور تحیت بجای آورده آدم علیه السلام جواب سلام باز داد و گفت مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح و در جانب راست آدم دری دید که بوی خوش از آن در میدمید و جانب
چپ او دری بود که بوی ناخوش از آن می آمد و آدم هر گاه که نظر بر دری که بر یمین او بود افکندی میخندید و چون چشم بر دری که طرف یسار او بود افکندی گریان میشد حضرت مقدس
نبوی از جبرئیل پرسید که ما هذا کباب جواب داد که آنچه بر یمین او بود دریست بسوی بهشت که ارواح سعدا بنی آدم از آن در بجانب بهشت در می آیند چون این صورت
مشاهده میکرد خندان میشود و دری که بر یسار وست دریست بجانب جهنم که ارواح اشقیا از آنجا بدوزخ میبرند چون آنمعنی ملاحظه می میکرد محزون میشود و از آسمان دنیا
حضرت با جبرئیل باسمان دوم بر آمد و بعد از استفتاح جبرئیل و سئوال ملائکه در میگشودند و در مجموع سموات ماجرای جبرئیل و ملایک بر یک وتیره واقع شده ابواب مفتوح میساختند
و بالجمله در آسمان دوم دو جوان را دید از جبرئیل پرسید که اینها چه کسانند جواب داد که یکی عیسی بن مریم است و دیگری یحیی بن زکریا بر ایشان سلام کن حضرت رسم تحیت بجا آورده
عیسی و یحیی بعد از جواب فرمود که مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح و در آسمان سیوم رفته یوسف را دید و در آسمان چهارم ادریس را دید و در آسمان پنجم با هرون ملاقات
فرمود و در میان آنحضرت و ایشان بدستور جواب و سلام واقع میشد و در آسمان ششم موسی را یافت و بعد از سلام چون از وی در گذشت موسی بگریست ملائکه از سبب
آن پرسیدند فرمود که جوانی بعد از ما مبعوث شده است که امت او بیشتر از امت من در بهشت در آیند و این گریه از حسد نیست بلکه بر قلت امت خود میگریست و در آسمان هفتم
ابراهیم را دید جبرئیل گفت این پدر تست آنحضرت بروی سلام کرد و بعد از جواب حضرت ابراهیم فرمود مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح و در روایتی آنست که حضرت مقدس
نبوی فرمود که مردی دیدم اشمط یعنی دو موی که بر کرسی نشسته بود بر دری از بهشت و در گرد او جمعی سفید رویان بودند که رویهای ایشان در سفیدی مانند کاغذ بود و قومی
دیگر در آنموضع بودند که در الوان ایشان چیزی سیاه بود و آنقوم در جوئی غسل کرده چون بیرون می آمدند رنگهای آنجماعت مانند رنگهای ایشان سفید میشد از جبرئیل پرسیدم
که این شخص کیست گفت که پدر تو ابراهیم است و آنقوم که در الوان ایشان چیزی سیاه بود قومی اند که عمل صالح و غیر صالح را با هم خلط نموده اند و توبه کرده و خدای تعالی
توبه ایشان را پذیرفته و قولی آنکه سید کاینات فرمود که ابراهیم را دیدم که پشت به بیت المعمور باز نهاده بود و آنخانه ایست در آسمان هفتم محاذی خانه کعبه که هر روز هفتاد
هزار فرشته بزیارت و طواف آنخانه می آیند بعد از آنکه بیرون میروند بواسطه آنکه نوبت با ایشان نمیرسد دیگر معاودت نمینمایند و فرمود که بعد از آن مرا بسدرة المنتهی
بردند درختی دیدم بارور که ثمار آن در بزرگی مانند سبوهای هجر بزرگ و برگ آن چون گوش فیل و مقام جبرئیل در وسط آن درخت و در اصل آن چهار جوی دیدم دو از آن ظاهر
و دو پنهان گفتم این چه جویهاست جبرئیل گفت دو جوی پنهان در بهشت میرود و آن دو جوی ظاهر نیل و فرات است چون از سدره گذشت جبرئیل آنحضرت را بر خود تقدیم نمود
از عقب او روان شد تا بجائی رسید و فرشته دست او را گرفته از حجاب بیرون آورده آنسرور را بر داشت و جبرئیل از مرافقت باز ایستاده حضرت فرمود که در اینمقام از من
تخلف چرا نمودی جواب داد که وما منا الا له مقام معلوم یعنی هر کسی از ما مقامی معین دارد که از آنجا تجاوز نتواند کرد و از اینمقام اگر پیشتر روم میسوزم   چنان گرم در تیه
قربت براند   که در سدره جبریل از و باز ماند   بدو گفت سالار بیت الحرام   که ای حامل وحی برتر خرام   بگفتا فراتر مجالم نماند   چه سازم که نیروی بالم نماند   از آنجا چو یک
ذره بالا پرم   فروغ تجلی بسوزد پرم   حضرت رسول صلعم تنها میرفت و حجابها قطع مینمود تا براق از رفتار باز ماند رفرفی سبز ظاهر شده که نور آن بر خورشید غلبه میکرد و حضرت
بر آن نشسته مسافت قطع مینمود تا بپای عرش عظیم رسید که پیشتر آی و از عرش قطره بر حلق مبارکش چکید که بواسطه آن علم اولین و علم آخرین بروی منکشف گشت و هر لحظه ندائی
میرسید که پیشتر آی و لحظه بلحظه قرب و منزلت او بیشتر از پیشتر میشد تا بدرجه دنی رسید و از آنجا بمعراج فتدلی عروج نموده بجلوه خانه قاب قوسین او ادنی در آمد آوازی شنید که تحیت
پروردگار خود بگوی و ملهم شده فرمود که التحیات المبارکات والصلوات الطیبات لله از حضرت عزت خطاب آمد که السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا
و علی عباد الله الصالحین ملائکه چون اینحدیث شنیدند گفتند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بعد از آنکه اسرار بسیار در میان آمده گفت و شنید میان سمت
ظهور و وضوح یافت پنجاه رکعت نماز در شبان روزی بر آنحضرت و امت او فرض شد و بانواع عاطفت سبحانی اختصاص یافته رخصت انصراف ارزانی فرمود و چون بمنزل
جبرئیل رسید روح الامین آنسرور را بشارتها داد و بفرادیس جنان برده حالات خصوصیات بهشت را بتفصیل مشاهده فرمود آنگاه دوزخ معروض حضرت نبوی گشته
دوزخیان و آلام و عقوبات آنطبقه را معاینه دید و در وقت معاودت بموسی کلیم الله ملاقات کرده کلیم الله از سرور انبیا پرسید که چه چیز بر امت تو مفروض شد جواب داد
که پنجاه رکعت نماز در شبان روزی موسی عرض کرد که من پیش از آن تو خلق را شناخته ام و بنی اسرائیل را امتحان نموده ام امت تو بسیار ضعیف تر از امم سالفه اند و در وسع
ایشان نیست که پنجاه رکعت نماز بگذارند بدرگاه احدیت باز گرد و طلب تخفیف نمای باز مراجعت فرموده باز نزد کلیم الله آمده تا پنجاه نماز بصلوات خمس فرود آمده باز موسی حضرت رسالت
پناه را تحریص نموده که دیگر بار مراجعت نموده طلب تخفیف نماید آنحضرت جواب داد که راجعت الی الحق حتی استحییت منه ولکن ارضی و اسلم بعد از آن رسول الله صلعم باز گشته بخانه ام هانی
آمد بقول محمد بن اسحق از بدایت رفتن تا وقت آمدن چهار ساعت از شب گذشته بود راقم حروف گوید آنچه قصه معراج در این اوراق مسطور گشت حرفی از دفتری و دری از بحری
و مجمل از مفصل است که اهل سیر در مصنفات خویش آورده اند و یکی از افاضل آفاق علاحده قضایا معراج را متعرض گشته چون آن روایت در نظر بصیرت بدیع نمود رقم زده
کلک بیان گشت والله اعلم بصحتها و هی هذه چنین فرمود حضرت کاینات علیه افضل الصلوة والتسلیمات که شبی خفته بودم در خانه و شبی بود با رعد و برق و هیچ حیوان آواز نمیداد

وهیچ پرنده صفیر نمیکرد و هیچکس بیدار نبود و من در میان خواب و بیداری موقوف بودم که جبرئیل فرود آمده در صورت خویش با چندان فر و بها و عظمت که خانه روشن شد
و او را دیدم سفیدتر از برف با روئی نیکو و جعد موی و بر پیشانی او نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله چشم نیکو و ابروهای باریک داشت و او را هفتاد هزار زبانه یاقوت
و سفید و سیصد پر از مروارید خوشاب بود بمن رسید و مرا در بر گرفت و چشم مرا بوسه داد و گفت ایخفته چند خسپی من بر جستم و از جای برجستم گفت ساکن باش که منم برادر تو جبرئیل
گفتم ای برادر دشمن دست یافته گفت ترا بدست دشمن ندهم گفتم چکنیم گفت برخیز و هشیار باش و دل با خود دار و متابعت من کن و من در رفتن بر اثر جبرئیل روان شدم براقی
دیدم بازداشته از خری بزرگتر و از اسبی کوچکتر و روی او مانند روی آدمیان و دراز دست و دراز پای بود و چون خواستم که بر وی بنشینم سرکشی کرد جبرئیل در سواری مرا یاری
نمود تا رام گشت و چون روان شدم و از کوههای مکه درگذشتم رونده بر اثر من می آمد و آواز میداد که بایست که بتو رسم جبرئیل گفت حدیث مکن و درگذر و توقف منمای چون در
گذشتم جبرئیل گفت اگر انتظار میبودی تا بتو رسیدی حب دنیا بر دل تو راه یافتی میرفتم تا به بیت المقدس رسیدم یکی پیش آمد و سه قدح بر من عرض کرد یکی شیر و یکی آب و یکی خمر من
باشارت جبرئیل شیر ستدم و بیاشامیدم و چون بمسجد اقصی رسیدم و در آنجا در آمدم موذنی بانک نماز کرد من در پیش شدم و جماعتی از ملائکه و انبیا بمن اقتدا کردند و چون از نماز
فارغ شدم انبیا را دیدم بر چپ و راست من ایستاده بر من سلام کردند و نردبانی دیدم پایه از نسیم و پایه از زر روی ببالا نهادم و چون بآسمان دنیا رسیدم اسمعیل را دیدم
بر کرسی از نور نشسته و جماعتی پیش او ایستاده سلام کردم و چون بآسمان دوم رسیدم در آنجا دو فرشته دیدم با جمال تمام و خلقی نیکو نیمه از برف و نیمه از آتش و با یکدیگر مخلوط میشدند
و باهم عداوت نداشتند مرا سلام کردند گفتند بشارت باد ترا که همه خیرها بالتست و چون بآسمان سیوم رسیدم ملکی دیدم که در جمال و حسن مثل او ندیده بودم شاد و خرم نشسته
بر کرسی از نور و ملائکه بگرد او در آمده و چون بآسمان چهارم رسیدم فرشته دیدم پادشاه وار با سیاستی تمام بر تختی از نور نشسته سلام کردم جوابداد بتکبری تمام و با کسی از بزرگی
سخن نمیکرد و تبسم نمینمود گفت ای محمد ص جمله خیرها و دولتها در تو می بینم بشارت باد ترا و چون بآسمان پنجم رسیدم اطلاعی افتاد مرا بدوزخ و لایتی سیاه دیدم با هیبت و ظلمت
و مالک را دیدم بر طرف آن نشسته بعذاب و رنجانیدن مردمان بدکردار مشغول بود و پر و گیسوها داشت و چون بآسمان ششم رسیدم فرشته دیدم که بر کرسی از نور نشسته بتسبیح
و تقدیس مشغول بود و پرها و گیسوها داشت مرصع بیاقوت و زمرد بروی سلام کردم جواب داد و تحیتها گفت و بشارتها داد بخیر و سعادت و مرا گفت که پیوسته بر تو صلوات
میفرستم و چون بآسمان هفتم رسیدم ملکی دیدم بر کرسی از یاقوت سرخ نشسته هر کسی را بدو راه نبود اما هر که بدو رسیدی نوازشها یافتی سلام کردم جوابداد و صلوات گفت و چون
بسدرة المنتهی رسیدم عالمی دیدم همه نور و ضیا و چندان روشنی داشت که چشم خیره میشد و چپ و راست هر چند نگاه کردم فرشتگان روحانی دیدم بعبادت خالق
بیچون مشغول گفتم ای جبرئیل اینقوم کیستند گفت اینها هرگز هیچ کاری نکنند بجز عبادت پروردگار و صومعها دارند که هرگز هیچ جا نروند و ما منا الا له مقام معلوم چون درگذشتم
چهار دریا دیدم که هر یکی را آب از رنگی و فرشتگان چند دیدم بتسبیح و تهلیل مشغول بودند همه در عبادت مستغرق و چون از آنجمله درگذشتم بدریائی رسیدم بیکرانه هر چند تامل کردم
نهایت آنرا ادراک نتوانستم نمود و در پهلوی آن دریا جوئی دیدم بزرگ و فرشته دیدم که آب دریا را در آن جوی میریخت و از آنجا آب بهر جا میرفت و در بر آن دریا وادی دیدم عظیم
که از آن بزرگتر ندیده بودم هر چند تامل کردم بدایت و نهایت آنرا در نیافتم و در پهلوی وادی فرشته دیدم با عظمت و فر و بها مرا بنزد خود خواند چون بدو رسیدم گفتم
که نام تو چیست گفت میکائیل من بزرگترین ملائکه ام هر چه ترا مشکلست از من بپرس و هر چه ترا آرزو بود از من بخواه گفتا ترا از همه مشکلها نشان دهم گفتم تا باینجا رسیدم بسیار
رنج و مشقت بمن رسید و مقصود من از آمدن اینجا آن بود که برویت و معرفت حق تعالی رسم دلالت کن مرا بوی تا بمراد خود رسم و بفایده کلی بهره مند گردم و بجانب روم آن فرشته
دست من بگرفت و مرا از چندین هزار حجاب بگذرانید و ببرد بعالمی که از هر چه دیده بودم در این عالمها در آنجا هیچ ندیدم و چون بحضرت عزت رسیدم خطاب آمد که ادن منی
فراتر آی و در آنحضرت ندیدم حس و حرکت همه فراغت و غنا دیدم و فراموش کردم از هیبت خداوند خویش چیزها که دیده بودم و دانسته و چندان لذت کشف و عظمت قرب
حاصل آمد که گفتی بیخود بودم و چندان قرب یافتم که لرزه بر من افتاد خطاب آمد که فراتر آی رسیدم خطاب آمد که مترس و ساکن باش چون فراتر شدم سلام خداوند بمن رسید
با وازی که هرگز بمثل آن نشنیده بودم خطاب آمد که ثنا بگوی گفتم نتوانم تو خود چنانی که گفته خطاب آمد که هر چه میخواهی و هر چه میجوئی بگوی گفتم اجازتی که هر چه آید بپرسم تا آنکاه
برخیزد و پس حضرت رسول ص آن اشکالها عرض میکرد و جوابهای شافی مییافت برای مصلحت دنیا و دین و قواعد شرع محمدی میکردانید چون صوم و صلوة و مانند آن و فرمود که
چون این همه مشاهده کردم بخانه باز آمدم از زودی سفر هنوز جامه خواب گرم بود صدق رسول الله اینست عبارت افاضل در روایت معراج و مسود اوراق بی زیاده و نقصان
آن کلمات را ثبت نمود و هو اعلم بالصواب ابن کثیر در تاریخ خود آورده که چون حضرت مقدس نبوی ص از معراج بمکه معاودت نموده بواسطه آنکه میدانست که قریش او را در
امر تکذیب خواهند نمود مغموم و محزون در مسجد الحرام نشسته بود که ابوجهل لعین نزد او آمده بر سبیل استهزا پرسید که دوش هیچ استفاده فرموده آنحضرت فرمود بلی و صورت حال
معراج را باو تقریر کرد و ابوجهل لعین گفت این قضیه را بقوم خواهی گفت حضرت فرمود که نعم آنگاه ابوجهل فریاد برآورد که ای معشر قریش در آئید پس مردم همه جمع شدند فحدثهم النبی
فمنهم مصدق و مکذب و واضع یده علی رأسه و ارتد من کان آمن به و صدقه نقلست که ابوجهل با طایفه مشرکان پیش ابوبکر رفته گفتند صاحب تو یعنی محمد ص چنین میگوید
که مرا امشب به بیت المقدس بردند و حال آنکه او دوش در میان ما بود صدیق گفت اگر گفته البته راست فرموده است گفتند تو او را در این امر مصدق میداری که در بعضی
از شب از اینجا به بیت المقدس رود و پیش از طلوع صبح باز آید صدیق جوابداد که من او را در آنچه را بعد از این است مصدق میدارم که میگوید که جبرئیل از بالا هفت آسمان

آسمان در یک لحظه فرود می آید و پیغام باری تعالی میرساند و باز میگردد ابوجهل با رفیقان خود خجل بازگشته و بعقیدهٔ بعضی آنست که ابوبکر آن روز ملقب بصدیق شد آورده اند که جمعی از مشرکان که مسجد اقصی را دیده بودند نزد حضرت رسالت پناه آمده بر سبیل امتحان از خصوصیات آن استفسار نمودند حضرت میفرماید که من وصف مسجد بیان میکردم تا بجائی رسیدم که نزدیک بود که بر من ملتبس شود جبرئیل مسجد اقصی را آورده قریب بخانهٔ عقیل در نظر من داشت و من در آن نظر میکردم و هرچه میگفتند جواب مشرکان میدادم و چون حضرت رسول اوصاف مسجد اقصی را چنانچه بود بیان فرمود مشرکان گفتند که اما وصف مسجد راست گفته و در بعضی روایات آمده که حضرت مقدس نبوی فرمود که در حجره نشسته بودم و قریش از کیفیت معراج سؤال میکردند آنگاه از حالات و امور بیت المقدس سؤال کردند و بر خاطر نداشتم از آن اندوهناک شدم بمثابه که هرگز بمثل آن نشده بودم پس حضرت عزت بیت المقدس را در نظر من بداشت تا جواب سؤالهای ایشان گفتم و گفته اند که سبب ارتداد جمعی که اسلام نداشته اند این بود که میدیدند که قافله در مدت دو ماه از مکه بشام میرود و مراجعت مینماید نعوذ بالله تعالی من الضلال بعد الرشاد ائمهٔ سیر آورده اند که چون حضرت خاتم الانبیاء به تلقین ملهم صواب صفت مسجد اقصی چنانچه واقع بود بیان فرمود منکران میگفتند که از حال قوافل قبایل ما که در حدود و طرف شامند خبری ده که آن مبهم تر است حضرت فرمود که گذشتم بر قافلهٔ فلان قبیله در روحا و ایشان در پی شتر گمشده میگشتند در منزل ایشان قدحی آب بود و من تشنه بودم آن را برگرفتم و بیاشامیدم چون بیایند بپرسید که بعد از رجعت قدح آب بود یا نه دیگر فرمود که بکاروان بنی فلان بگذشتم دو مرد فلان و فلان هر دو بر شتر جوان خود سوار بودند و شتر ایشان از براق من رمید و یکی از آن دو کس بیفتاد و دستش بشکست از ایشان سؤال کنید که این واقع است یا نی باز سؤال کردند که شتران خاص و قافله که با ما اختصاص دارد کجا دیدی فرمود که در تنعیم از ایشان گذشتم گفتند برگ و ساز ایشان چیست فرمود که آن و اینست و فلان و فلان در میان ایشانند و شتری خاکستری گون که عدل ازهٔ مخطط بر آن انداخته بودند پیش پیش کاروان می آمد و فردا وقت طلوع آفتاب میرسند حضرت مقدس نبوی هر قافله را که بیان فرمود قوم میگفتند که این نشان دیگر است روز دیگر قریش در وقت طلوع صبح در ثنیه نشسته انتظار میبردند که آفتاب از افق برآید و امید میداشتند که در آن زمان کاروان نیاید تا زبانهای شوم خود را بقدح و طعن حضرت مخبر صادق دراز کرده تکذیب او نمایند ناگاه یکی از آنمیان گفت اینک آفتاب برآمد دیگری گفت اینک کاروان رسید منقولست که چون قوافل متعاقب رسیدند و قریش از کاروانیان تحقیق اخبار حضرت مقدس نبوی نمودند مجموع را مطابق واقع یافتند با وجود این همه امارات و علامات و خوارق عادات آن تیره دلان نور ایمان و ایقان را در باطن خود راه ندادند و گفتند ما هرگز این نوع سخنان نشنیدیم ما هذا الا سحر مبین نیست این الا سحری واضح

تو آن سنگین دلان را بین که دیدند   بتائید الهی نگرویدند

اینست شرح شمهٔ از سفر حضرت مقدس نبوی بعالم قدس و انعطاف عنان عزیمت جهت ارشاد مقیمان خاکدان سفلی راقم حروف گوید که اطلاع بر سایر حکایات معراج و وقوف بر فواید که متعلق بآنست حواله به تتبع کتبی است که اهل سیر در این باب نوشته اند و اگر مجموع آنها مرقوم کلک بیان میگشت سخن باطناب می انجامید و هرچند نزد اکثر علما معراج در سال دوازدهم از بعثت روی نموده اما باتفاق اهل سیر در ابتدای اسلام انصار در سال یازدهم روی داده اما تا عقد سخن گسیخته نگردد و در کلام از انتظام نیفتد قلم مشکین رقم بتحریر قصهٔ معراج پرداخت و بعد از آن تنمیق کیفیت اسلام اهل یثرب را وجههٔ همت ساخت

ذکر عرض کردن سید کاینات خود را بر زوار حرم و آمدن اهل یثرب بمکه و ایمان آوردن آن قوم محترم

در کتاب دلایل النبوه از زهری نقل میکند که پیغمبر در موسم حج و عمره خود را بر قبایل عرض میکردی و با رؤسای قوم سخن گفتی و از ایشان التماس نمودی که او را در میان خویش جای دهند و از ضرر اعدا نگاه دارند تا بتبلیغ رسالت قیام نماید و فرمود که من شما را باکراه چیزی نمیدارم هر کس از شما بآنچه من او را دعوت میکنم اگر بپسندد قبول کند من از شما در میخواهم که مرا از کشتن نگاه دارید تا کتاب خدای تعالی را بر شما خوانم و پیغام حق عز و جل بگذارم هیچکس از آنحضرت این سخن را قبول نکردی و مردم هر قبیله گفتندی که قوم او مر او را بهتر دانند و چون موسم آن رسید که قادر مختار جل ذکره بساط شریعت خود ممهد گرداند و بندگان خویش را از ظلمت کفر و غوایت و ضلالت برهاند در سال یازدهم از بعثت در هنگام طواف و آمدن خلایق بزیارت خانهٔ کعبه شش نفر از اهل مدینه بموضع عقبه منظور نظر هدایت اثر حضرت خیر البشر گشتند آنسرور از ایشان پرسید که شما چه کسانید جواب دادند که ما مردم مدینه ایم از قبیلهٔ خزرج و حضرت ایشان را بجلوس و استماع کلام خویش استدعا نموده آن جماعت نشستند و پیغمبر آن شش سعادتمند را باتباع دین قویم دعوت فرمود و قرآن بر ایشان خواند و خزرجیان بنابر آنکه از یهود مدینه مرة بعد اخری در آن اوان شنیده بودند که وقت ظهور پیغمبر آخر الزمانست باهم گفتند که والله این پیغمبریست که ما را از بعثت او خبر میدادند اکنون بوی ایمان باید آورد تا کسی از اهل مدینه در این امر بر ما سبقت نگیرد و بدولت ایمان مشرف شده گفتند یا رسول الله ما مراجعت مینمائیم و آنچه شنیدیم بقوم خود میرسانیم و ما قبایل خود را چنان گذاشته ایم که در میان دو قبیله عداوت بدان مثابت نیست که در میان قوم ما فعل الله یجمع امرهم بک فان اجتمعوا اجمع فلا رجل اعز منک و اسامی آن شش سعادتمند اینست اسعد بن زراره عوف بن حارث بن عفراء رافع بن مالک بن عجلان قطبه بن عامر بن حدیده و عقبة بن عامر بن نابی جابر بن عبدالله بن رباب چون این شش نفر از آن سفر معاودت نمودند بواسطهٔ تذکار ایشان بعثت حضرت رسالت پناه در مدینه اشتهار یافت و جمهور ائمهٔ سیر و تاریخ کیفیت ابتدای اسلام انصار را بدین نهج در کتب خویش آورده اند اما علی بن هاشم روایت میکند که در زمانی که میان اوس و خزرج حربی واقع شد که آنرا بعاث گویند و اوس بر خزرج غالب آمده اسعد بن زراره و سعد بن زراره و ذکوان بن عبد قیس از خزرج در موسم عمره ماه رجب بمکه آمدند تا از قریش استمداد نمایند و اسعد که دوست عتبة بن ربیعه بود در خانهٔ عتبه فرود آمده عرض ایشان

خویش را با او درمیان نهاده عتبه با وی گفت که میان دیار ما و شما مسافتی بعید است و ما را حادثهٔ روی نموده است که بسبب آن بجنگ دشمنان نمی توانیم پرداخت سعد از حدوث واقعه باز پرسید عتبه جواب داد که مردی درمیان ما دعوی میکند که رسول خداست و عقلا ما را سفها میخوانند و خدایان ما را دشنام میدهد و عقاید جوانان ما را تباه میکند سعد پرسید که چه کس است که این دعوی میکند گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است و او شریفترین قوم ماست از روی حسب و مکانت اسعد از مکان حضرت رسالت پناه تفتیش نموده عتبه گفت که در حجر نشسته است زینهار که با وی حدیث نکنی و سخن او نشنوی که او ساحر است و بسحر خویش ترا بفریبد اسعد گفت من معتمرم و از طواف چاره نیست عتبه گفت مقداری پنبه در گوش نه و بطواف اشتغال نمای اسعد بقول عتبه عمل نموده بمراسم عمره مشغول شد و در شوط دوم با خود گفت که از من جاهلتر کسی نیست چه واقعهٔ چنین در مکه روی نموده و من آنرا معلوم ناکرده بوطن باز گردم و خبر بقوم باز رسانم آنگاه پنبهٔ غفلت از گوش بیرون آورده نزد پیغمبر آمده سلام نکرد و تحیت جاهلیت بجای آورد حضرت فرمود که خدای تعالی مرا تحیتی داده است بهتر از این که آن تحیت اهل بهشت است و بر زبان معجز بیان گذرانید که السلام علیکم اسعد از حضرت پرسید که چه دعوت میکنی جواب داد که میخوانم شما را بشهادت ان لا اله الا الله محمد رسول الله و میفرمایم که هیچ چیز را بخدای تعالی شریک مکنید و با مادر و پدر نیکویی کنید و فرزندان خود را بجهة مکشید بعد از آن از سورهٔ انعام آیتها بروی خواند اسعد کلمهٔ توحید بر زبان رانده گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد ما از اهل یثرب و خزرجیم و میان ما و برادران ما رسنهاست که پاره شده اگر خدای تعالی از برکت تو آنها را وصل کند هیچکس از تو عزیزتر نبود و در میان ما مردی که همراه ماست اگر دین ترا قبول کند کار ما تمام شود و ملت تو آشکارا گردد و بخدا سوگند یا رسول الله که ما از یهود وصف تو بسیار شنیدیم و ما را بآمدن تو بشارت داده اند و امیدواریم که سرای ما دار هجرت تو گردد که اهل کتاب با ما چنین گفته اند الحمد لله که خدای تعالی ما را بنزد تو آورد و بخدا سوگند که من بطلب نصرت قوم خود آمده ام اکنون خدای تعالی مرا چیزی داد هزار بار فاضلتر از آن در این اثنا ذکوان پیدا شد اسعد با او گفت اینک آن رسول خدای که پیوسته یهود ما را بقدوم او بشارت میدادند ذکوان نیز موفق شده اسلام آورد بالجمله چون خزرجیان بمدینه مراجعت کردند مردم را باسلام خواندند و خصایل و شمایل حضرت مقدس نبوی را با خلق بیان کردند و ذکر جمیل خواجهٔ کونین و سید ثقلین در السنه و افواه دائر و سائر و نور ایمان باکثر بعضی از ضمایر مردم آن دیار پرتو انداخت

ذکر بیعت عقبهٔ اولی و رفتن مصعب بمدینه و اسلام اشراف و اعیان آنجا

در سال دوازدهم از بعثت دوازده کس از مدینه بعزم طواف کعبه بمکه آمده بودند و در عقبه با حضرت ختمی پناه ملاقات کرده بر این جمله بیعت کردند که بخدای شرک نیاورند و دزدی و دروغ نگویند و از خوف درویشی بقتل اولاد مبادرت ننمایند و از فرمان رسول بیرون نروند حضرت رسالت پناه فرمود که اگر این عهد را بوفا رسانید بهشت شما را باشد و اگر بچیزی از اینها جز شرک و کفر اشتغال نمایید کار شما حواله بخدای باشد اگر خواهد بیامرزد و اگر خواهد معذب و معاقب سازد و اسامی ایشان اینست سعد بن عباده اسعد بن زراره عوف و معاذ پسران عفراء و رفع بن مالک و منذر بن صامت یزید بن ثعلبه عتبه بن عامر و قطیبه بن حدیده ابو الهاشم بن التیهان عویم بن ساعده از عباده بن صامت منقولست که گفت تابعنا رسول الله علی السمع والطاعة والعسر والیسر والبسط والکرم آورده اند که حضرت رسول مصعب بن عمیر را همراه آنجماعت بمدینه فرستاد تا بتعلیم قرآن و تقریر قواعد شرع روزگار فرخنده آثار را مصروف سازد و مصعب جوانی بود در خانهٔ پدر و مادر بناز پرورده شده و چون مسلمان شد والدین با او جفاها کردند در دخول شعب با حضرت مقدس نبوی موافقت نموده و سختیها کشیده و آنچه از قرآن تا آنزمان نازل شده بود بر یاد داشت و باشارت حضرت رسول بمرافقت انصار بمدینه رفته در خانهٔ اسعد بن زراره فرود آمده و بخانهای انصار تردد مینمود و ایشان را بدین قویم و صراط مستقیم دعوت میکرد و بعضی شرف اسلام دریافتند و مسلمان میشدند تا روزی اسعد بن زراره و مصعب بن عمیر بمحلهٔ بنی اظفر و بنی عبد الاشهل رفتند مردم این دو محله نزد ایشان مجتمع گشته اکثر ایمان آوردند چون اینخبر بگوش سعد بن معاذ که پسر خالهٔ اسعد بن زراره و رأس و رئیس قبیله بود رسید اُسید بن حضیر را مخاطب کرده گفت ابو امامه یعنی اسعد بن زراره مردی غریب را آورده است و ضعیفان قوم را از طریق معهود و شیوهٔ مألوف باز میدارد و الله که اگر صلهٔ رحم مانع نیامدی من چنان او را کفایت میکردم اکنون باید که بروی و او را از این حرکت زجر و منع کنی اُسید با حربه که بدست داشت متوجه ایشان شد چون چشم اسعد بروی افتاد گفت این مرد از اشراف و اخیار قوم است اگر او ایمان آورد جمعی کثیر با وی موافقت نمایند و چون اسید بن حضیر نزد ایشان رسید بایستاد و از سر غضب متبسم شده گفت چرا بمنزل ما می آیند و تسفیه عقول ضعفاء قوم ما میکنید اسعد گفت ای ابو یحیی تو مردی هستی بکمال عقل آراسته و بزیور دانش پیراسته لحظه بنشین و شرف استماع ارزانی دار اگر رضای تو با مری مقرون گردد قبول نمای و الا آنچه مکروه تو باشد ما در ازالهٔ او سعی نمائیم اسید گفت انصاف دادی و حربه خود را بر زمین فرو برده بنشست و مصعب بعد از تمهید مقدمات مناسب بقرائت قرآن اشتغال نموده اسید را بقبول دعوت ملت نمود اسعد و مصعب گفتند بخدا سوگند که پیش از آنکه اسید سخن گفت نور اسلام در بشرهٔ او مشاهده گشت و چون مصعب از تلاوت فارغ گشت اسید پرسید که چون شما میخواهید که باسلام درآیید چه میکنید گفتند که غسل کن و جامها پاک بپوش و کلمهٔ توحید بر زبان آورده دو رکعت نماز بگذار که ما چنین کردیم اسید بر فور بموجب فرموده عمل نموده کلمهٔ شهادت بر زبان آورده و گفت مردی هست از قوم ما اگر متابعت نماید هیچکس مخالفت نتواند کرد و بعد از آن برخاست و متوجه سعد بن معاذ شد چون سعد او را بدید گفت بخدا سوگند که اسید بن حضیر نه بر آن وجه که رفته باز آمد سعد از وی پرسید که چه ساختی جواب داد که ایشان را زجر و منع کردم ولیکن شنیدم که بنو حارثه میخواهند که پسر خالهٔ ترا یعنی اسعد بن زراره را بقتل آرند و عهد ترا بشکنند و غرض اسید از این سخن آن بود که سعد بن معاذ پیش ایشان رود و حمایت پسر خالهٔ خود نماید سعد خشمناک برخاست و گفت هیچ کاری نساختی و دست او گرفته روی با ایشان

باایشان نهاد وچون اسعد بن زراره سعد بن معاذ را دید با مصعب گفت که والله پیش از آنکه اسلام کند اثر اسلام در روی او دیدم این شخص سید قوم است اگر او متابعت کند کسی مخالفت ننماید و سعد نزد ایشان رسیده با ایستاد و مثل این سخنان که سابقاً اسید گفته بود بگفت و اسعد همان جواب داد و سعد بنشست و مصعب اسلام بروی عرض کرده گفت که بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل من الرحمن الرحیم مصعب گفت والله که پیش از آنکه اسلام ذکر کند اثر اسلام در روی او دیدم آنگاه سعد با شارت اسعد و مصعب بخانهٔ خود کس فرستاده تا جامهٔ پاک آوردند و غسل کرده کلمهٔ توحید بر زبان راند و دو رکعت نماز بگذارد و بمیان قوم و قبیلهٔ خود آمد و ندا کرد که هر که هست امروز از مرد و زن باید که از خانه بیرون آیند که امروز روز پرده و حجاب نیست وچون خلق جمع شدند گفت ای قوم حال من در میان شما چگونست و مرا چگونه میشناسید جواب دادند که تو را در میان خود مهتر و بهتر خود میدانیم و رای تو را الصواب مقرون میدانیم هرچه میخواهی بفرمای که حکم تو بر ما روانست سعد گفت که سخن گفتن مردان و زنان شما بر من حرام است تا بخدا ایمان نیارید و تصدیق محمد مصطفیٰ ص نکنید راوی گوید که بخدا سوگند که در آن روز هیچ مرد و زن از قبیلهٔ بنی عبد الاشهل نماند الا آنکه مسلمان شدند و بعد از آن مصعب از سر استظهار اهل مدینه را باسلام میخواند و مردم فوج فوج مسلمان میشدند و بیشتر از اشراف اوس و خزرج خلعت ایمان پوشیدند و مصعب اخبار های آن دیار مفصلاً معروض رای حضرت مقدس نبوی ص گردانید و خود نیز متوجه اوراک شرف پای بوس آنحضرت گشت

ذکر بیعت عقبهٔ ثانیه وهجرت اصحاب سکینه بمدینه ع

در سال سیزدهم از بعثت جمعی کثیر از مسلمانان و مشرکان بعزم طواف بیت الله در موسم حج از مدینه بیرون آمدند و بمکه رسیدند و در شبی از شبها فرقهٔ اولی با حضرت رسول خدا ص بیعت کردند از کعب بن مالک منقولست که چون بحرم رسیده بحضرت سید ولد آدم صلوات الله علیه ملاقات کردیم و با آنحضرت مواعده نمودیم که در شب دوم از ایام التشریق در شعب عقبه حاضر شده با یکدیگر بیعت کنیم و چون از شب وعده ثلثی بگذشت بنا بر آنکه اسلام خود را از عبدهٔ اصنام پنهان میداشتیم پنهان و متفرق از منزل بیرون رفتیم و در موعد جمع آمدیم بعد از آن حضرت رسول ص با عباس عم خویش تشریف قدوم ارزانی فرمود و روایتی آنکه مالک گفت که پیش از رسیدن ما بود که حضرت با عباس در آن مقام حاضر بودند و بالجمله کعب بن مالک گوید که ما هفتاد کس بودیم از رجال و از نسوان دو نفر با ما موافقت کردند و عباس مسلمان نشده بود اما چون مردی صاحب تدبیر بود پیغمبر ص او را با خود آورده بود تا قواعد پیمان را در میان او و انصار استحکام دهد و چون هر کس در محل خود قرار یافت عباس آغاز سخن کرده گفت ای قوم خزرج شما میدانید که قرب محمد میان ما تا بکجاست و او در میان قوم خویش عزیز و منیع است و ما او را تا غایت از ضرر اعدا مصون و محفوظ و محروس داشته ایم و اکنون نیز بر همان عزیمتیم اما او میخواهد که از ما ببرد و بشما پیوندد و اگر شما در خواستی که او را بجانب مدینه نموده اید وفا خواهید کرد و از شر اعدا و مخالفان نگاهش خواهید داشت فهو المراد بجانب شما آید و اگر بخود اعتماد ندارید همین ساعت دست از وی بدارید که او در میان قوم و شهر خویش عزیز و رفیع است و در عزت و شرف محفوظ و مصون کعب گوید گفتیم ای عباس سخن تو فهم کردیم و قبول نمودیم آنگاه گفتیم یا رسول الله تو خود سخن گوی و هر شرطی که میخواهی از برای خداوند عز شانه بیان فرما و در بعضی از روایات آمده که حضرت رسول ص در شعب عقبه با انصار در شب وعده تکلم میفرمود که عباس در حین مرور از آنجا آواز مبارک حضرت ختمی پناه ص شناخته بمجلس در آمد و گفت ای معشر اوس و خزرج محمد برادرزاده منست و دوست ترین خلایق است بر من اگر شما تصدیق این نموده اید و ایمان بدو آورده اید و داعیهٔ آن دارید او را همراه خود ببرید میخواهم میثاقی در میان شما آید تا بدان سبب نفس مرا اطمینانی حاصل آید مقصود آنکه مذلتی باو لاحق نشود و بزحمت در غربت نیفتد چه یهود که همسایگان شما اند باوی در مقام عداوتند و من از مکر ایشان نسبت باو ایمن نیستم و این سخن بر اسعد زراره دشوار آمده گفت یا رسول الله ص رخصت فرمای تا جواب گویم بر وجهی که غبار ملال از آن برخواسته بر ضمیر انور تو ننشیند و متعرض نشویم هیچ چیزی که موجب کراهت اشرف تو باشد حضرت رخصت فرموده اسعد اول رو بحضرت آورده گفت یا رسول الله ص هر دعوتی را صفتی است خواه لین و خواه شدت تو ما را دعوت بچیزی کرده که امروز قبول آن بر خلق دشوار مینماید چه ما را ترک دین خود فرمودی و بمتابعت ملت اسلام امر کردی و این کار بس عظیم است و ما برغبت این سخن را قبول کردیم و در میان ما و جمعی عرب عهد جوار و صلهٔ رحم بود بقطع آنها اشارت فرمودی و ما از سر اخلاص اجابت کردیم و این رتبتی است در غایت صعوبت دیگر ما جمعی بودیم در دار عزت خویش که احدی را غیر از ما سروری و ریاست بر ما نبود بتخصیص کسی که قوم وی او را تنها گذاشته باشند و اعمامش دست از محافظت و حمایت وی بازداشته باشند و ما از حسن اعتقاد و طیب نفس قبول این معنی بر خود لازم و واجب دانستیم و پوشیده نیست که التزام این امور نزد خلق مکروهست و هیچکس بر امثال آنها قیام ننماید مگر شخصی که حضرت خداوند جل ذکره ارادهٔ رشد و هدایت او کرده و حسن عواقب امور وی خواسته باشد و بر این همه زبانهای ما و دلهای ما آنچه بر حسب اعتراف و تصدیق است با هم موافق است و بر این جمله با تو متابعت مینمائیم و با خداوندی که پروردگار تو و ماست نیز بیعت میکنیم و میدانیم که دست قدرت خداوندی بالای دستهاست و عهد میکنیم که نفوس ما فدای نفس تو باشد و ابدان ما نیز بهمان طریق فدای بدن تو و از هر چه نفوس و ابدان و ابناء و نساء خود را نگاه میداریم تو را از آن محافظت نمائیم و اگر بدین پیمان و میثاق وفا کنیم با خدای تعالی وفا کرده باشیم و بدین جهة در سلک سعدا انتظام یابیم و اگر عهد را بشکنیم عهد خدای تعالی را شکسته باشیم و بدان جهة از جملهٔ اشقیا گشته باشیم و ما در این سخنان صادقیم یا رسول الله والله المستعان و بعد از آن اسعد بن زراره روی بعباس آورده گفت ای آنکه پیشتر از رسول خدا در سخن مبادرت نمودی حق عز و علا دانا تر است که مقصود تو از آن چه بود گفتی برادرزاده منست و محبوب ترین مردم است نزد ما از دور و نزدیک و خویش و بیگانه گشته ایم و بحضرت او پیوسته گواهی میدهیم که او را باری تعالی براستی بخلق فرستاده و او دروغ گوی نیست و کلامی آورده است که بسخن بشر مشابهت ندارد و اما آنچه گفتی که خاطر من قرار نمی یابد در امر وی تا از شما اخذ میثاق و مواثیق نکنم این خصلتی است که هیچکس بر رسول ص آزاد نتواند کرد و از آن امتناع نتواند

خویش را با او درمیان نهاده عتبه با وی گفت که میان دیار ما و شما مسافتی بعید است و ما را حادثه روی نموده است که بسبب آن بجنگ دشمنان نمی توانیم پرداخت اسعد از حدوث واقعه باز پرسید عتبه جواب داد که مردی درمیان ما دعوی میکند که رسول خداست و عقلاء ما را سفها میخواند و خدایان ما را دشنام میدهد و عقاید جوانان ما را تباه میکند سعد پرسید که چه کس است که این دعوی میکند گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است و او شریفترین قوم ماست از روی مکنت و مکانت اسعد از مکان حضرت رسالت پناه تفتیش نموده عتبه گفت که در حجره نشسته است زینهار که با وی حدیث نکنی و سخن او نشنوی که او ساحر است و بسحر خویش ترا بفریبد اسعد گفت من معتمرم و از طواف چاره نیست عتبه گفت مقداری پنبه در گوش نه و بطواف اشتغال نمای اسعد بقول عتبه عمل نموده باسم عمره مشغول شد و در شوط دوم با خود گفت که از من جاهلتر کسی نیست چه واقعهٔ چنین در مکه روی نموده و من آنرا معلوم ناکرده بوطن باز گردم و خبر بقوم باز رسانم آنگاه پنبه غفلت از گوش بیرون آورده نزد پیغمبر آمده سلام نکرد و تحیت جاهلیت بجای آورد حضرت فرمود که خدای تعالی مرا تحیتی داده است بهتر از این که آن تحیت اهل بهشت است و بر زبان معجز بیان گذرانید که السلام علیکم اسعد از حضرت پرسید که چه دعوت میکنی جواب داد که میخوانم شما را بشهادت ان لا اله الا الله محمد رسول الله و میفرمایم که هیچ چیز را بخدای تعالی شریک مکنید و با مادر و پدر نیکوئی کنید و فرزندان خود را بی جهة مکشید بعد از آن از سورهٔ انعام آیتها بروی خواند اسعد کلمهٔ توحید بر زبان رانده گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد ما از اهل یثرب و خزرجیم و میان ما و برادران ما رسنهاست که پاره شده اگر خدای تعالی از برکت تو آنها را وصل کند هیچکس از تو عزیزتر نبود و درمیان ما مردی که همراه ماست اگر دین ترا قبول کند کار ما تمام شود و ملت تو آشکارا گردد و بخدا سوگند یا رسول الله که ما از یهود وصف تو بسیار شنیده ایم و ما را بآمدن تو بشارت داده اند و امیدواریم که سرای ما دار هجرت تو گردد که اهل کتاب با ما چنین گفته اند الحمد لله که خدای تعالی ما را بنزد تو آورد و بخدا سوگند که من بطلب نصرت قوم خود آمده ام اکنون خدای تعالی مرا چیزی داد هزار بار فاضلتر از آن درین اثنا ذکوان پیدا شد اسعد با او گفت اینک آن رسول خدای که پیوسته یهود ما را بقدوم او بشارت میدادند ذکوان نیز موفق شده اسلام آورد بالجمله چون خزرجیان بمدینه مراجعت کردند مردم را باسلام خواندند و خصایل و شمایل حضرت مقدس نبوی را با خلق بیان کردند و ذکر جمیل خواجهٔ کونین و سید ثقلین در السنه و افواه دائر و سائر و نور ایمان با هر شته بعضی از ضمایر مردم آن دیار پرتو انداخت

ذکر بیعت عقبهٔ اولی و رفتن مصعب بمدینه و اسلام اشراف و اعیان آنجا

در سال دوازدهم از بعثت دوازده کس از مدینه بعزم طواف کعبه بمکه آمده بودند و در عقبه با حضرت ختمی پناه ملاقات کرده بر این جمله بیعت کردند که بخدای شرک نیاورند و دزدی و دروغ نگویند و از خوف درویشی بقتل اولاد مبادرت ننمایند و از فرمان رسول بیرون نروند حضرت رسالت پناه فرمود که اگر این عهد را بوفا رسانید بهشت شما را باشد و اگر بچیزی از اینها جز شرک و کفر اشتغال نمائید کار شما حواله بخدای باشد اگر خواهد بیامرزد و اگر خواهد معذب و معاقب سازد و اسامی ایشان اینست سعد بن عباده اسعد بن زراره عوف و معاذ پسران عفراء و رفع بن مالک و منذر بن صامت یزید بن ثعلبه عتبة بن عامر و قطبة بن عامر بن حدیده ابو الهاشم بن التیهان عویم بن ساعده از عبادة بن صامت منقولست که گفت تابعنا رسول الله علی السمع والطاعة والعسر والیسر والنشط والکره آورده اند که حضرت رسول مصعب بن عمیر را همراه آنجماعت بمدینه فرستاد تا بتعلیم قرآن و تقریر قواعد شرع روزگار فرخنده آثار را مصروف سازد و مصعب جوانی بود در خانهٔ پدر و مادر بناز پرورده شده و چون مسلمان شد والدین با او جفاها کردند در دخول شعب با حضرت مقدس نبوی موافقت نموده و سختیها کشیده و آنچه از قرآن در آن زمان نازل شده بود بر او ذکر داشت و باشارت حضرت رسول برافقت انصار بمدینه رفته در خانهٔ اسعد بن زراره فرود آمد و بخانهای انصار تردد مینمود و ایشان را بدین قویم و صراط مستقیم دعوت میکرد و بعضی بشرف اسلام درمیافتند و مسلمان میشدند تا روزی اسعد بن زراره و مصعب بن عمیر بمحلهٔ بنی اظفر و بنی عبد الاشهل رفتند مردم این دو محله نزد ایشان مجتمع گشته اکثر ایمان آوردند چون اینخبر بگوش سعد بن معاذ که پسر خالهٔ اسعد بن زراره و رأس و رئیس قبیله بود رسید اسید بن حضیر را مخاطب کرده گفت ابو امامه یعنی اسعد بن زراره مردی غریب را آورده است و ضعیفان قوم را از طریق معهود و شیوهٔ مألوف باز میدارد والله که اگر صلهٔ رحم مانع نیامدی من مهم او را کفایت میکردم اکنون باید که بروی و او را از این حرکت زجر و منع کنی اسید با حربه که بدست داشت متوجه ایشان شد چون چشم اسعد بروی افتاد گفت این مرد از اشراف و اخیار قوم است اگر او ایمان آورد جمعی کثیر با وی موافقت نمایند و چون اسید بن حضیر نزد ایشان رسید بایستاد و از سر غضب متبسم شده گفت چرا بمنزل ما می آئید و تسفیه عقول ضعفاء قوم ما میکنید اسعد گفت ای ابویحیی تو مردی هستی بکمال عقل آراسته و بزیور دانش پیراسته لحظهٔ بنشین و شرف استماع ارزانی دار اگر رضای تو بامری مقرون گردد قبول نمای و الا آنچه مکروه تو باشد ما در ازالهٔ او سعی نمائیم اسید گفت انصاف دادی و حربه خود را بزمین فرو برده بنشست و مصعب بعد از تمهید مقدمات مناسب بقرائت قرآن اشتغال نموده اسید را بقبول ملت دعوت نمود اسعد و مصعب گفتند بخدا سوگند که پیش از آنکه اسید سخن گوید نور اسلام در بشرهٔ او مشاهده گشت و چون مصعب از تلاوت فارغ گشت اسید پرسید که چون شما میخواهید که باسلام درآئید چه میکنید گفتند که غسل کن و جامهای پاک بپوش و کلمهٔ توحید بر زبان آورده دو رکعت نماز بگذار که ما چنین کردیم اسید بر فور بموجب فرموده عمل نموده کلمهٔ شهادت بر زبان آورده و گفت مردی هست از قوم ما که اگر متابعت نماید هیچکس مخالفت نتواند کرد و بعد از آن برخواست و متوجه سعد بن معاذ شد چون سعد او را بدید گفت بخدا سوگند که اسید بن حضیر نه بر آن وجه که رفته باز آمد سعد از وی پرسید که چه ساختی جواب داد که ایشان را زجر و منع کردم ولیکن شنیدم که بنو حارثه میخواهند که پسر خالهٔ ترا یعنی اسعد بن زراره را بقتل آرند و عهد ترا بشکنند و غرض اسید از این سخن آن بود که سعد بن معاذ پیش ایشان رود و حمایت پسر خالهٔ خود نماید سعد خشمناک برخواست و گفت هیچ کاری نساختی و دست او گرفته روی با ایشان

با ایشان نهاد و چون اسعد بن زراره سعد بن معاذ را دید با مصعب گفت که والله پیش از آنکه اسلام کند اثر اسلام در روی او دیدم این شخص سید قوم است اگر او متابعت کند کسی مخالفت ننماید و سعد نزد ایشان رسیده با ایشان درشتی نمود و مثل این سخنان که سابقاً اسید گفته بود بگفت و اسعد همان جواب داد و سعد بنشست و مصعب اسلام بر وی عرض کرده گفت که بسم الله الرحمن الرحیم حٰم تنزیل من الرحمن الرحیم مصعب گفت والله که پیش از آنکه اسلام ذکر کند اثر اسلام در روی او دیدم آنگاه سعد با شارت اسعد و مصعب بخانه خود کس فرستاده تا جامهٔ پاک آوردند و غسل کرده کلمهٔ توحید بر زبان راند و دو رکعت نماز بگذارد و بمیان قوم و قبیلهٔ خود آمد و ندا کرد که هر که هست امروز از مرد و زن باید که از خانه بیرون آیند که امروز روز پرده و حجاب نیست و چون خلق جمع شدند گفت ای قوم حال من در میان شما چونست و مرا چگونه میشناسید جواب دادند که تو را در میان خود مهتر و بهتر خود میدانیم و رای تو را الصواب مقرون میدانیم هر چه میخواهی بفرمای که حکم تو بر ما روانست سعد گفت که سخن گفتن مردان و زنان شما بر من حرام است تا بخدا ایمان نیارید و تصدیق محمد مصطفی صلعم نکنید راوی گوید که بخدا سوگند که در آن روز هیچ مرد و زن از قبیلهٔ بنی عبد الاشهل نماند الا آنکه مسلمان شدند و بعد از آن مصعب از سر نظارهٔ اهل مدینه را باسلام میخواند و مردم فوج فوج مسلمان میشدند و بیشتر از اشراف اوس و خزرج خلعت ایمان پوشیدند و مصعب اخبار های آن دیار را مفصلاً معروض رای حضرت مقدس نبوی صلعم گردانید و خود نیز متوجه ادراک شرف پای بوس آنحضرت گشت

ذکر بیعت عقبهٔ ثانیه و هجرت اصحاب سکینه بمدینه

در سال سیزدهم از بعثت جمعی کثیر از مسلمانان و مشرکان بعزم طواف بیت الله در موسم حج از مدینه بیرون آمدند و بمکه رسیدند و در شبی از شبها فرقهٔ اولی با حضرت رسول صلعم بیعت کردند از کعب بن مالک منقولست که چون بحرم رسیده بحضرت سید ولد آدم صلوات الله علیه ملاقات کردیم و با آنحضرت مواعده نمودیم که در شب دوم از ایام التشریق در شعب عقبه حاضر شده با یکدیگر بیعت کنیم و چون از شب وعده ثلثی بگذشت بنا بر آنکه اسلام خود را از عبدهٔ اصنام پنهان میداشتیم پنهان و متفرق از منزل بیرون رفتیم و در موعد جمع آمدیم بعد از آن حضرت رسول صلعم با عباس عم خویش تشریف قدوم ارزانی فرمود و روایتی آنکه مالک گفت که پیش از رسیدن ما بود که حضرت با عباس در آن مقام حاضر بودند و بالجمله کعب بن مالک گوید که ما هفتاد کس بودیم از رجال و از نسوان دو نفر با ما موافقت کردند و عباس مسلمان نشده بود اما چون مردی صاحب تدبیر بود پیغمبر او را با خود آورده بود تا قواعد پیمان را در میان او و انصار استحکام دهد و چون هر کس در محل خود قرار یافت عباس آغاز سخن کرده گفت ای قوم خزرج شما میدانید که قرب محمد میان ما تا بکجاست و او در میان قوم خویش عزیز و منیع است و ما او را تا غایت از ضرر اعدا مصون و محفوظ و محروس داشته ایم و اکنون نیز بر همان عزیمتیم اما او میخواهد که از ما ببرد و بشما پیوندد و اگر شما در استدعای که او را بجانب مدینه نموده اید وفا خواهید کرد و از شر اعدا و مخالفان نگاهش خواهید داشت فهو المراد بجانب شما آید و اگر بر خود اعتماد ندارید همین ساعت دست از وی بدارید که او در میان قوم و شهر خویش عزیز و رفیع است و در عز و شرف محفوظ و مصون کعب گوید گفتیم ای عباس سخن تو فهم کردیم و قبول نمودیم آنگاه گفتیم یا رسول الله تو خود سخن گوی و هر شرطی که میخواهی از برای خداوند عز شانه بیان فرما و در بعضی از روایات آمده که حضرت رسول صلعم در شعب عقبه با انصار در شب وعده تکلم میفرمود که عباس در حین مرور از آنجا آواز مبارک حضرت ختمی پناه صلعم شناخته بمجلس در آمد و گفت ای معشر اوس و خزرج محمد برادرزادهٔ منست و دوستترین خلایق است بر من اگر شما تصدیق این نموده اید و ایمان بدو آورده اید و داعیهٔ آن دارید او را همراه خود ببرید میخواهم میثاقی در میان شما آید تا بدان سبب نفس مرا اطمینانی حاصل آید مقصود آنکه مذلتی باو لاحق نشود و زحمت در غربت نیفتد چه یهود که همسایگان شما اند با وی در مقام عداوت اند و من از مکر ایشان نسبت باو ایمن نیستم و این سخن بر اسعد زراره دشوار آمده گفت یا رسول الله صلعم رخصت فرمای تا جواب گویم بر وجهی که غبار ملال از آن بر خواسته بر ضمیر انور تو ننشیند و متعرض نشویم هیچ چیزی که موجب کراهت اشرف تو باشد حضرت رخصت فرموده اسعد اول روی بحضرت آورده گفت یا رسول الله صلعم هر دعوتی را صفتی است خواه لین و خواه شدت تو ما را دعوت بچیزی کرده که امروز قبول آن بر خلق دشوار مینماید چه ما را ترک دین خود فرمودی و بمتابعت ملت اسلام امر کردی و این کاری بس عظیم است و ما برغبت این سخن را قبول کردیم و در میان ما و جمعی عرب عهد جوار و صلهٔ رحم بود بقطع آنها اشارت فرمودی و ما از سر اخلاص اجابت کردیم و این رتبتی است در غایت صعوبت دیگر ما جمعی بودیم در دار عزت خویش که احدی را غیر از ما سروری و ریاست بر ما نبود بتخصیص کسی را که قوم وی او را تنها گذاشته باشند و اعمامش دست از محافظت و حمایت وی باز داشته باشند و ما از حسن اعتقاد و طیب نفس قبول امیمعنی بر خود لازم و واجب دانستیم و پوشیده نیست که التزام این امور نزد خلق مکروهست و هیچکس بر امثال آنها قیام ننماید مگر شخصی که حضرت خداوند جل ذکره ارادهٔ رشد و هدایت او کرده و حسن عواقب امور وی خواسته باشد و بر این همه زبانهای ما و دلهای ما آنچه بر حسب اعتراف و تصدیق است با هم موافق است و بر این جمله با تو متابعت مینمائیم و با خداوندی که پروردگار تو و ماست نیز بیعت میکنیم و میدانیم که دست قدرت خداوندی بالای دستهاست و عهد میکنیم که نفوس ما فدای نفس تو باشد و ابدان ما نیز بهمان طریق فدای بدن تو و از هر چه نفوس و ابدان و ابناء و نساء خود را نگاه میداریم تو را از آن محافظت نمائیم و اگر بدین پیمان و میثاق وفا کنیم با خدای تعالی وفا کرده باشیم و بدین جهت در سلک سعدا انتظام یابیم و اگر عهد را بشکنیم عهد خدای تعالی را شکسته باشیم و بدان جهت از جملهٔ اشقیا گشته باشیم و ما در این سخنان صادقیم یا رسول الله والله المستعان و بعد از آن اسعد بن زراره روی بعباس آورده گفت ای آنکه پیشتر از رسول خدا در سخن مبادرت نمودی حق عز و علا داناتر است که مقصود تو از آن چه بود گفتی برادرزادهٔ منست و محبوب ترین مردم است نزد ما از دور و نزدیک و خویش و بیگانه گشته ایم و بحضرت او پیوسته گواهی میدهیم که او را باری تعالی براستی بخلق فرستاده و او دروغ گوی نیست و کلامی آورده است که بسخن بشر مشابهت ندارد و اما آنچه گفتی که خاطر من قرار نمی یابد در امر وی تا از شما اخذ میثاق و مواثیق نکنم این خصلتی است که هیچکس بر رسول صلعم آزاد نتواند کرد و از آن امتناع نتواند

نمود و هر عهدی که میخواهی از ما بگیر و هر پیمانی که مرادتست برای پروردگار خویش از ما بستان و چون اسعد سخن باتمام رسانید حضرت مقدس نبوی صلعم فرمود که اشتراط میکنم از برای پروردگار خویش که عبادت او بجای آورید و هیچ غیری با او شریک مسازید و از برای خود اشتراط میکنم که از آنچه نفوس و ابنا و نسا خود را محافظت نمایید مرا نگاه دارید انصار گفتند یا رسول الله صلعم آنچه فرمودید قبول کردیم و در بعضی از کتب معتمده مسطورست که چون عباس از سخن گفتن فارغ شد آنحضرت در تکلم آمده آیتی چند از قرآن بانصار خواند ایشان گفتند یا رسول الله با تو چه بیعت کنیم فرمود که بیعت کنید با من بر آنکه متابعت و فرمانبرداری نمایید در وقت نشاط و کسل و اموال خود را هنگام شدت و رخا صرف کنید و بامر معروف و نهی منکر اقدام نمایید و در القای کلمهٔ حق از ملامت هیچ ملامت کننده بیم و خوف بخود راه ندهید و بر آنکه یاری کنید مرا و چون به نزد شما آیم محافظت از آنچه نفس و ابنا و ازواج خود را محافظت نمایید مرا نگاه دارید و بروایتی اول کسی که دست مبارک حضرت رسول صلعم گرفت و بر این جمله بیعت کرد بعضی ابو امامه بن اسعد بن زراره را گفته اند و طایفه گویند اول کسیکه از انصار در بیعت مبادرت نمود ابو الهیثم بن التیهان بود والله اعلم بحقیقة الحال آورده اند که در آن شب ابو الهیثم گفت یا رسول الله میان ما و یهود مواثیق و عهود هست اگر آنها را قطع کنیم خدای تعالی ترا ظفر و نصرت دهد شاید که بقوم خویش بپیوندی و ما را بدشمنان بگذاری حضرت تبسم نموده فرمود بل الدم الدم والهدم الهدم انتم منی و انا منکم احارب من حاربتم و اسالم من سالمتم و لفظ هدم را بتحریک دال و تسکین میم روایت کرده اند و بر تقدیر اول مراد از این کلمه قبرست یا منزل علی اختلاف القولین و مقصود آنست که قبر من در جائی خواهد بود که قبرهای شما باشد یا منزل شما منزل منست و بر تقدیر سکون دال مقصود از این لفظ اهدام است یعنی ضایع گردانیدن و قبیلهٔ عرب در حین معاهدت و نصرت بسیار گویند دمی دمک و هدمی هدمک یعنی اگر خون ترا بازخواستی خواهد بود خون مرا خواهد بود و اگر خون تو ضایع خواهد ماند خون من نیز خواهد ماند و چون قواعد بیعت استحکام یافت حضرت رسالت پناه صلعم باشارت جبرئیل نه نقیب از خزرج و سه نقیب از اوس جدا کرد و اسامی نقبای خزرج بدین موجب است براء بن معرور رافع بن حضیر بن مالک بن العجلان سعد بن عباده سعد بن خیثمه و سعد بن ربیع بن عباده و صامت بن عبدالله و عمرو بن رواحه و عبدالله بن حزم و منذر بن عمیر بن خنیس و اسامی نقبای اوس اینست ابو الهیثم بن التیهان و اسید بن حضیر و رفیع و اسعد بن زراره و حضرت مقدس نبوی صلعم با ایشان فرمود که شما وکیلان و کفیلان قوم خود اید همچنانکه حواریان کفیل عیسی بودند گفتند بلی هستیم منقولست که در شب بیعت عقبه عباس بن عباده و ابن فضل انصاری گفت ای بنی خزرج باید که بدانید که با این مرد بیعت میکنید بر چه وجه بیعت مینمائید گفتند بگو گفت بر حرب اسود و احمر بر مصیبت اموال و انفس بیعت میکنید و اگر دانید که چون اموال شما مفقود شود و اشراف شما بقتل آید از وی روی گردان خواهید شد همین زمان ترک او گیرید تا رسوای دنیا و آخرت نشوید و اگر از تلف شدن عیال و کشته شدن مال و رؤسای خویش نمی اندیشید دست براو زنید و او را بپذیرید که بهترین دنیا و آخرت است قوم گفتند که ما او را بر قتل اشراف و مصیبت اموال فرا میگیریم آنگاه با پیغمبر خطاب کردند که یا رسول الله اگر بر این عهد وفا کنیم جزای ما چه باشد فرمود که بهشت بعد از آن التماس کردند که دست مبارک بگشای تا بیعت کنیم حضرت دست مبارک بگشاد و ایشان بیعت کردند گویند چون از بیعت باز پرداختند شیطان بر سر عقبه برآمده باواز بلند ندا کرد که ای اهل مکه بدانید که مردم مدینه از دین برگشته با محمد صلعم بیعت کردند و بر حرب شما اتفاق نمودند حضرت فرمود ای ازب عقبه یعنی شیطان بشنو ای دشمن خدای والله که با تو پردازیم و عباس بن عباده گفت یا رسول الله بآن خدای که ترا بحق بخلق فرستاده اگر بفرمائی تا بامداد بشمشیر بر اهل منا کشیم آنحضرت فرمود که ما را هنوز امر بغزا نکرده اند لیکن بمنازل خود باز گردید عباس گوید که ما بخوابگاه خود رفتیم روز دیگر صباح صنادید قریش آمده گفتند ای جماعت خزرج چنین مسموع ما شد که شما پیش صاحب ما یعنی محمد صلعم آمده اید و داعیه آن دارید که او را بمدینه برید و با او در جنگ ما اتفاق نمائید والله که ما را هیچ قبیله محاربه چنان دشوار نیاید که با شما جمعی که در میان ما بودند و از آنحال بیخبر بودند انکار کردند و سوگند خوردند که ما را از این واقعه خبری نیست قریش بعد از آن نزد عبدالله ابی سلول رفته صورت بیعت با او در میان نهادند او گفت این امری خطیرست و قوم بی مشورت من بر این کار اقدام نتوانند کرد قریش این سخن را از عبدالله شنیده بازگشتند کعب بن مالک گوید که چون اهل مکه برخاستند در پای یکی از جوانان ایشان نعلینی خوب بود با ابو جابر گفتم که با آنکه تو سید قومی استطاعت آن نداری که چنین نعلینی بدست آری آن جوان این سخن را بشنید نعلین از پای بیرون کرده پیش من انداخت و بخدا سوگند داد که او را بپوش ابو جابر گفت که والله این جوان را خجل ساختی نعلین را بوی باز ده گفتم والله که باز ندهم که این بفال نیکوست بعد از آن مردم از منا متفرق شدند و چون قریش بعد از تفرق خلایق از منا در مقام تحقیق و تفتیش بیعت انصار آمدند نزد ایشان بتعیین پیوست که خبر شیطنت مآبی که بر بالای عقبه برآمده ندا کرد چنانچه سبق ذکر یافت راستست لاجرم در عقب انصار روان شدند و سعد بن عباده و منذر بن عمرو رسیدند منذر جد و جهد نموده از میان بیرون رفت و مشرکان سعد را بچنگ آورده با دست و گردن بسته بمکه آوردند بعضی از عقلا گفتند که ممر تجارت اصحاب ما بمدینه است مصلحت آنست که او را بگذاریم تا بدار خود رود این سخن قبول نموده دست از سعد باز داشتند تا بمدینه رفت و چون صورت عهود و مواثیق اهل مدینه بر قریش ظاهر شد بتجدید دست بر ایذا و اضرار اهل اسلام گشادند و دیگر اصحاب کرام حضرت خیر الانام صلعم را در مکه مجال توقف نماند بنا بر این حضرت مقدس نبوی صلعم بار ایشان رخصت داد که بجانب مدینه هجرت نمایند و ایشان متعاقب یکدیگر بمقصد توجه نمودند و نخست کسی که پا در بادیه هجرت نهاد بروایتی مصعب بن عمیر بود و بقولی ابو سلمه بن عبد الاسد بود که از هجرت حبشه مراجعت نموده بود و در مکه مجال اقامتش نماند والله اعلم

ذکر مشورت اشرار در باب قتل سید ابرار و هجرت آنسرور از وطن در ضمان نصرت حضرت ذو المنن و رفتن آنجناب بغار ثور

روایتست که پیغمبر صلعم با اهل اسلام فرمود که مرا دار هجرت چنان نمودند که جای هجرت تو نخلستانی باشد میان دو سنگستان و در حدیث دیگر وارد شده که فرمود در خواب چنان دیدم که هجرت کردم از مکه بزمینی نخلستان و گمان بردم

بردم که آن تامه است آن خود مدینه بود و آورده اند که از مخصوصان حضرت ختمی پناه غیر ابو بکر و علی مرتضی کسی نمانده بود چه مجموع اصحاب به یثرب و مدینه رفته بودند و ابو بکر را
داعیه سفر مدینه پیدا شد از حضرت رسول رخصت طلبیده و آنحضرت اشاره بتوقیف او نموده فرمود امیدوارم که مرا نیز اذن فرمایند بهجرت لاجرم ابو بکر بتهیه اسباب سفر
پرداخته دو شتر خرید یکی از برای حضرت بچهارصد درم و دیگری را زجهة خویش و شتر از اعلف میداد تا نیک فربه شدند و انتظار عزیمت حضرت ختمی پناه میکشید و در این اثنا صنادید
قریش بر قتل سید ابرار یکجهة گشتند و تفصیل این اجمال آنکه چون مشرکان مشاهده کردند که صحابه کرام بمدینه رفته اند و گمان بردند که حضرت رسول با ایشان ملحق خواهد شد و هم و هراس
بر ضمایر آنجماعت استیلا یافته در دار الندوة که مهمات کلیه در آنجا فیصل میافت مجتمع گشتند و شیطنت مآبی بصورت پیری در خلوت قریش حاضر گشته ایشان از وی پرسیدند
که تو چه کسی جواب داد که من یکی از اهل نجدم شنیدم که شما را در باره محمد مشورتیست بدینجا آمدم میشاید که مرا نیز در این باب رائی بخاطر رسد قریش باهم گفتند که چون این مرد از اهل
مکه نیست از بودن او ضرری لاحق نخواهد شد آنگاه بنیاد سخن کرده باهم گفتند که کار محمد بجائی رسیده که میدانید و دور نیست که چون او را متابعان پیدا شوند آهنگ جنگ ما
کنند و با ما در مقام مقابله و مقاتله بر آیند اکنون در این باب فکری بصواب باید کرد هشام بن عمرو از آن میان گفت که او را در خانه مقید و محبوس باید داشت و از سوراخی
طعام و شراب باید داد تا بیجان و هلاک شود پیر نجدی گفت بد رائی است این زیرا که متابعان او بسیار است و در اطراف متفرقند چون این خبر شنیده بیایند و قوم وی یعنی
بنی هاشم اتفاق نموده محمد را خلاص سازند و میان شما و ایشان مهم بمقاتله انجامد ابو البختری گفت او را از مکه اخراج باید کرد تا هر جا که خواهد برود شیخ نجدی گفت که این
رای نیز ضعیف و تدبیر سخیف است زیرا که محمد بحلاوت نطق و لطف گفتار موصوف و معروفست و میشاید که مردم بسخن او فریفته گشته متابع کردند و باتفاق بجنگ شما آیند و دمار
از نهاد شما بر آورند قریش سخن او را مستحسن دانسته شرط تبجیل و تعظیم بجای آوردند بعد از آن ابو جهل بن هشام گفت رای صواب آنست که از هر قبیله جوانی جلد و دلاور اختیار کنید
تا هر یک شمشیری در دست گرفته بر سر محمد روند و بیکبار تیغ در وی کشند و خون او در قبایل پراکنده گردد و بنو عبد مناف را طاقت مقاومت با جمیع قبائل نباشد بالضروره
بدیت راضی شوند و ما دیت محمد بدهیم و از این دغدغه خلاص شویم پیر نجدی گفت رای درست اینست که ابو الحکم بیان کرد و بر این اتفاق نمودند و از مجلس برخواستند
حضرت رب الارباب در این باب میفرماید وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ و بعد از اتفاق معاندان جبرئیل
امین نازل شده صورت قضیه کفار را مشروح با حضرت در میان نهاد و پیغام باری تعالی رسانید که شب در محل معهود که باستراحت مشغول میشد نخوابد و روز دیگر بتهیه اسباب
سفر پرداخته متوجه مدینه گردد و چون شب شد بر در سرای مصطفی بدستوری که قرار داده بودند جمع آمده انتظار میبردند که آنحضرت در خواب شود تا ایشان بقتل و هلاک آنحضرت
پردازند گویند ابو لهب گفت امشب او را نگاه میداریم که چون صبح شود در روشنی او را بقتل رسانیم تا بنی هاشم را معلوم شود که ما بهیات اجتماعی این کار ساخته ایم حضرت رسول
بر کیفیت قضیه اطلاع یافته علی بن ابی طالب را فرمود که مشرکان قصد قتل من دارند تو برو و برد مرا بپوش و در خوابگاه من تکیه کن و دل قوی دار که هیچ مکروهی بتو نخواهد رسید
علی مرتضی بموجب فرموده عمل نموده برد که پیغمبر در خواب پوشیدی بر دوش خود کشیده و در فراش خاص آنحضرت بفراغ بال تکیه فرمود و من الناس من یشری نفسه نفیس خود را فدای
ذات مقدس او ساخت و آیه کریمه مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ در آن واقعه نازل شد گویند که در آنشب که علی بن ابی طالب نقد آنلیری نمود
و از سر جان شیرین گذشت باری تعالی بجبرئیل و میکائیل وحی فرستاد که من در میان شما هر دو عقد مواخاة بستم و عمر یکی از شما را بیشتر از یکی گردانیدم کدام یک از شما حیات دیگر
یار خود را بر حیات خود دوستر میدارید آن دو فرشته مقرب گفتند که ما حیات خود را دوستر میداریم و اختیار زندگانی دیگر بر زندگانی خود نمیکنیم باز وحی آمد که چرا همچو علی بن
ابی طالب نباشید که میان او و محمد عقد مواخاة بستم و او جان خود را وقایه نفس گرامی محمد ساخته حیات محمد را بر حیات خویش تقدم نموده اکنون از این طارم خضرا بر
خطه غبرا روید و علی را از شر اعدا نگاه دارید ایشان بفرمان خدای عز و جل از طاق نیلگون در پرواز آمده بعرصه ربع مسکون نزول نمودند و میکائیل در پایین پای حضرت
مرتضی قرار گرفت و جبرئیل در بالین او نشسته فرمود بخ بخ کیست مثل تو ای علی بن ابی طالب که خدای تعالی بتو مباهات فرمود بر ملائکه و لله من قال سری که داشتم اندختم
بپای توحیف که هستم سر دیگر مرا بپای دگر و حضرت مرتضی در آن باب چند بیت فرموده که اول آن بیت اینست وقیت بنفسی خیر من وطی الحصا و من طاف بالبیت
العتیق و بالحجر در کتب سیر مسطور است که چون مرتضی علی در مضجع حضرت مصطفی تکیه فرمود آنسرور از خانه بیرون رفت و از اول سوره یس تا اینجا که فاغشیناهم فهم
لا یبصرون خواندن آغاز کرده مشتی خاک بر گرفته بر سر آن بادپیمایان پاشید و آنخاک بر سر هر که رسید در جنگ بدر آن روبش ریخت و با تش دوزخ پیوست و آنحضرت
بسلامت از ایشان بگذشت و هیچکس او را ندید و بعد از لحظه دیگر شخصی با مشرکان ملاقات کرده پرسید که موجب جمعیت شما در اینمقام چیست گفتند انتظار بیرون آمدن محمد
میکشیم آن شخص سوگند یاد کرد که محمد از خانه بیرون آمده بر شما بگذشت و خاک بر سر شما پاشید و بحاجت خود بیرون رفت ایشان دست نامبارک خود بر روی نهاده خاک
یافتند و از شکاف در احتیاط نمودند دیدند که شخصی در خوابگاه حضرت رسالت است و آنجا غنوده است گفتند اینک محمد است که برد خود پوشیده و در خوابگاه خسبیده است
چون بعزم دست برد پای در خانه نهادند مرتضی علی از خواب برجست و ایشان او را دیدند دانستند که آن شخص در قول خود صادق بوده از علی سؤال کردند که محمد کجاست
فرمود که مرا بمحافظت او تعیین نکرده بودند که دانم بکدام جانب رفته مشرکان منفعل و متحیر و خاکسار گشته زمانی علی را محبوس کردند و آخر باشارت ابو لهب دست
تعرض از او باز داشتند از عائشه صدیقه روایت کرده اند که گفت در خانه پدر روزی نشسته بودم در گرماگه که شخصی خبر رسانید که رسول خدا مستوراً آنجا رسید و بعد از اذن

متوجه اینجانب است و هرگز معهود نبود که پیغمبر صلعم در آن زمان بخانهٔ ما آید پدرم گفت مادر و پدرم فدای تو باد که در این محل بخانهٔ ما تشریف فرما شدید حضرت فرمودند بجهة مصلحتی آمده‌ام و در عقب این خبر سرور کاینات صلعم فرمود مرا دستوری داده‌اند که هجرت کنم پدرم گفت یا رسول الله باهم باشیم حضرت فرمود که بلی و برخصت در آمد و فرمود که هر که در خانه است بیرون رود ابوبکر معروض داشت که بغیر از اهل تو یعنی عایشه و خواهر او در اینخانه کسی نیست آنگاه حضرت فرمود که مرا دستوری داده‌اند که هجرت کنم ابوبکر التماس نمود که از این دو شتر که دارم یکی را قبول فرمای پیغمبر صلعم فرمود که بقیمت فرا میگیرم بعضی گفته‌اند که ابوبکر اشتر را جهة حضرت رسالت صلعم بهشتصد درم خریده بود و برخی بچهارصد درم گفته‌اند چنانچه سابقاً گذشت عایشه گفت به تعجیل هر چه تمامتر بتهیهٔ اسباب سفر ایشان مشغول شده سفرهٔ پر طعام ترتیب نمودیم و چیزی نبود که سفره را بآن محکم سازیم خواهرم اسماء کمر خود گشاده دو نیم ساخت نیمی بر کمر بست و نیمی دیگر سفره را استحکام داد و از این جهة باسماء ذو النطاقین اشتهار یافت و حضرت مقدس نبوی با ابوبکر بغار ثور رفته آورده‌اند که حضرت رسول صلعم در آن راه نعلین از پای مبارک بیرون آورده بر سر قدم میرفت تا اثر قدم بر زمین نماند پای مبارکش مجروح گشته ابوبکر آنحضرت را بر دوش گرفته بدر غار رسانید و ابوبکر پیشتر برخصت پیغمبر بغار رفت و سوراخهای غار را بقطعهای رخوت مسدود ساخت و یک سوراخی دیگر ماند که جامه بآن وفا نکرد پاشنهٔ پای خود بآن موضع نهاد ماری پای او را گزید بدعای آن حضرت و برکت آب دهان مبارکش صحت یافت

تریاق در دهان رسول آفرید حق   صدیق را چه غم بود از زهر جان گزا

نقلست که چون خاطر ابوبکر از سوراخ گزندگان جمع شد رسول را استدعا نمود تا بغار در آمد و شب در آنجا غنودند و بعد از آنکه روز شد پیغمبر صلعم ابوبکر را برهنه دید از کیفیت آن پرسید ابوبکر صورت حال معروض داشت و حضرت رسالت در بارهٔ وی دعا کرد و قولی آنست که حضرت رسول درختی را بخواند درخت آمد و بر در غار بایستاد تا میان ایشان و مشرکان حجاب باشد و بروایتی آنکه حضرت رحمن و رحیم از کمال عنایت درخت مغیلان را بر در غار برویانید و کبوتر صحرائی را ملهم ساخت تا در همان شب بر در غار آمدند و آشیانه ساخته بیضه نهادند و عنکبوت را فرمان داد تا از پردهٔ خویش در غار را مانند سد سکندر استوار گردانید آورده‌اند که حضرت ختمی پناه صلعم و ابوبکر سه شب در آنغار توقف نمودند و مقرر کردند که عبد الله بن ابی بکر که جوانی خردمند و دلیر بود هر شب نزد ایشان رفته اخبار قریش میرسانید و پیش از صبح بمکه معاودت مینمود مشرکان می پنداشتند که در خانه خود بیتوته میکند و عامر بن فهیره که مردی مسلمان بود و عتیق ابوبکر روز برعی اغنام اشتغال مینمودی و بعد از شام شیر بغار ثور بردی و در تاریکی شب مراجعت کردی و عبد الله بن اریقط دیلمی را باجرت گرفته شتران را باو سپردند و قرار کرده که در صبح روز سیوم شتران را بدر غار ثور آورده بشرایط راه بری قیام نماید اسماء ذو النطاقین گوید که چون حضرت رسول صلعم و پدرم ابوبکر از مکه بیرون رفتند روز دیگر بوسطه آنکه صداقت ابوبکر با حضرت رسول میدانستند جمعی از قریش بمنزل ما آمده من بیرون رفتم و مشرکان از من پرسیدند که پدرت کجاست گفتم نمیدانم از آنمیان ابوجهل لعین چنان طپانچه بر روی من زد که گوشوارم از گوش بیرون افتاد ابوبکر پنجهزار درهم نقد در خانه داشت در حین رفتن همه را گرفته با خود برد ابوقحافه که جد پدری من بود نابینا گشته بود گفت که ابوبکر شما را در سختی گذاشت و از برای شما هیچ نگذاشت من گفتم چیزی بسیار در من ذخیره گذاشت در موضعی که ابوبکر نقود را مضبوط ساختی سنگ ریزه چند تعبیه ساختم و جامه بر آن انداخته دست او را گرفته بآن موضع نهادم و گفتم این مالیست که برای من نهاده ابوقحافه گفت که غم مخورید که اینقدر شما را کفایت کند منقولست که روز دیگر از رفتن حضرت رسول بغار ثور ابوجهل حکم کرد که تا در اعلا و اسفل مکه ندا کردند که هر که محمد را یا ابوبکر را بیاورد او را صد شتر بدهیم و همچنین هر که ما را بر سر از این دو کس برد صد شتر باو دهیم و جوانان قریش با شمشیر و چوب بطمع مال سر در کوه و کمر نهادند و قایفی را که بابو کرز مشهور بود با خود همراه بردند تا پی بیرون برد ابوکرز پی را بدر غار ثور رسانیده گفت که مطلوب شما از این موضع تجاوز نکرده نمیدانم بر آسمان بر آمده یا بزمین فرو رفته است و قولی آنکه قایف گفت که مقصود شما از اینجا نگذشته است و در این غار است مشرکان چون آشیانهٔ کبوتر و پردهٔ عنکبوت دیدند با قایف گفتند که تو خرف شده گویند که قریش آن علامات دیده باهم گفتند پیش از میلاد محمد صلعم عنکبوت بر در غار تنیده و در اعلام الوری مذکور است که چون قریش بدر غار رسیدند فرشته بصورت آدمی بر در غار دیدند که ایستاده با ایشان گفت که هیچکس در اینجا نیست محمد صلعم را در شعاب وادیها که در این نواحیست طلب کنید آنگاه خلایق باطراف و جوانب پراکنده شدند آورده‌اند که مشرکان در جستجوی حضرت بجائی رسیدند که از ایشان تا حضرت چهل گز مسافت بیش نبود قایف گفت والله که مطلوب شما از اینجا نگذشته ابوبکر این سخن شنیده غمناک شد حضرت فرمود لا تحزن ان الله معنا ابوبکر گفت یا رسول الله مشرکان اگر در پیش پای خویش نظر کنند ما را به بینند حضرت رسول صلعم فرمود که ظن تو بدو شخص که خدای تعالی سیوم ایشانست چیست و چون باری تعالی شر آنقوم مبهوت را بواسطه بیضه نهادن کبوتر و تنیدن عنکبوت مدفوع ساخت حضرت ختمی پناه صلعم در شان کبوتر دعای خیر فرمود و حرم را مامن ایشان ساخت و از صید کبوتر امت خود را نهی فرمود

ذکر بصید حرم تیغ بر مکش زنهار   و زانچه با دل ما کرده پشیمان باش

و همچنین فرمود که عنکبوت لشکریست از لشکرهای الله تعالی و نهی فرمود از کشتن آن و چون حضرت رسالت پناه صلعم را معلوم شد که چون اشرار بدر غار رسیدند کبوتران از آشیان خود در طیران آمدند کفار بیضها را دیدند و پردهٔ تنیده را مشاهده کردند با یکدیگر گفتند که اگر کسی در این نزدیکی بدین غار آمده بودی بیضها شکسته شدی و پردهٔ عنکبوت نماندی بالجمله عبدهٔ اوثان بعد از جستجوی و تک و پوی فراوان خجل و منفعل از کوه و بیابان بجاهای خویش باز گشتند

ذکر توجه حضرت ختمی پناه صلعم از غار ثور بمدینه و بیان قضایا و وقایعی که در آن راه روی نمود و رسیدن سراقه نزدیک حضرت رسول و فرو رفتن دست و پای اسب او بزمین بفرمان رب العالمین و حالاتی چند که در آن اوان روی داد

در شب سیوم از توقف حضرت رسول صلعم در غار ثور عبد الله بن اریقط دیلمی شتران را بحسب وعده بر در غار آورده و عامر بن فهیره نیز در آنموضع حاضر شده و حضرت رسول صلعم و ابوبکر

ابوبکر بر یک شتر نشسته و عبدالله و عامر بر دیگر شتر نشسته بتعجیل از طریق سواحل بجانب مدینه روان شدند و تا گرم گاه روز در هیچ مکان قرار نگرفتند در آنروز ابابکر در سایهٔ سنگی
تکیه گاهی جهت حضرت رسالت پناه ترتیب داد و آنحضرت در خواب رفت و ابوبکر قدحی شیر از شبانی که در آن نواحی برعی اغنام اشتغال داشت گرفته بعد از آنکه رسول بیدار شدند
نزد آنحضرت آورده پیغمبر شیر را آشامید ابوبکر معروض داشت که وقت رحلت است و باز آنحضرت و ابابکر و آنکه رفیق در رفتار آمدند و یکی از غرایب واقعات که در اثناء
هجرت دست داد و در جمیع کتب سیر مسطور است قضیهٔ سراقة بن مالک است مفصل این مجمل آنکه سراقه گوید که رسولان قریش بقبیلهٔ ما آمده گفتند که صنادید مکه میگویند که هر که محمد
یا صاحب او یعنی ابوبکر را بکشد دیت هر یک که عبارت از صد شتر باشد بدو تسلیم نمائیم و من در میان قوم نشسته بودم که شخصی در آمده گفت که حال جمعی را دیدم که براه ساحل
میرفتند غالبا محمد و اصحاب او بوده‌اند سراقه گفت با آنکه میدانستم که ایشانند اما بجهة تغلیط گفتم محمد و رفقاء او نبودند بلکه فلان و فلان بودند که از پیش من گذشته و من لحظهٔ در
میان قوم خود بیلنگ نمودم و برخواسته بمنزل خود آمدم و گفتم که اسب مرا زین کردند و در پس تلی بداشتند و نیزه را بر زمین کشیده روان شدم تا باسب خود رسیدم و بر آن سوار
شدم و بجانب رسول و یاران تاختم و چون نزدیک ایشان رسیدم اسبم بسر در آمده و بر زمین افتادم و از زمین برخواسته ازلام از جعبه بیرون آوردم و بدان تفأل نمودم
که مضرت من بایشان رسد یا نه و آنچه مکروه طبع من بود ظاهر شد و من این اعتبار نکرده بر اسب خود سوار شدم و در عقب ایشان شتافتم و کیفیت ازلام در جاهلیت آن بود
که چون کسی در شروع مهمی متردد میشد سه چوبه تیر در قبضهٔ تصرف آوردی و بر یکی نوشتی امرنی ربی و بر دیگری تحریر مینمودی که نهانی ربی و بر سیوم چیزی ننگاشتی و تیرها در جعبه نهاده
یکی از آنها بیرون آوردی اگر امر بدستش آمدی در آن کار شروع نمودی و اگر نهی بدر آمدی از آن کار اعراض کردی و اگر سیوم بچنگش افتادی باز بر سر تفأل رفتی تا تیر امر یا
نهی ظاهر گشتی بالجمله سراقه گوید که چنان در عقب ایشان راندم که آواز قرائت نبوی میشنیدم و آن سرور هیچ بجانب من ملتفت نمیشد و اما ابوبکر التفات مینمود ناگاه دو دست
اسبم تا زانو بزمین فرو رفت و من از پشت اسب بر زمین جستم چنین است رسم سرای درشت گهی پشت بر زین و گه زین بپشت و اسب را بسیار زجر کردم تا دستهای خود را
از زمین برآورده راست کرد و از محل فرو رفتن اسب غباری بر آسمان برآمد و دیگر بار بتیرها تفأل نمودم خلاف مقصود ظاهر شد و در سیر گازرانی از ابوبکر روایت کرده که او
فرمود وقت رحلت هیچکس از قوم که بطلب ما بودند ما را ندیدند مگر سراقة بن مالک که سواره در عقب ما میشتافت من گفتم یا رسول الله طالب بما رسید فرمود که غمگین مشو که خدا
با ماست چون سراقه از عقب رسید بمقدار یک دو نیزه بیش میان ما و او نبود من بگریستم و گفتم یا رسول الله طالب بما رسید فرمود که چرا میگریی گفتم یا رسول الله بخدا سوگند که نه
از بهر خود میگریم بلکه گریهٔ من برای تست حضرت فرمود بار خدایا شر او را از ما کفایت کن بهر نوع که خواهی قوایم اسبش سخت بر زمین فرو رفت و سراقه از اسب فرود آمده ندا کرد
که یا محمد دانستم که اینهمه کار تست دعا کن که خلاصی یابم که قبول کردم که هر که از عقب تو آید او را باز گردانم و تیری از جعبهٔ من بگیر و در راه چون بشتران و گوسفندان من رسی آنچه
خاطر خواه تو باشد بستان آنحضرت قبول نفرمود گویند که چون سراقه التماس مخلص دست اسب خود نمود حضرت مقدس نبوی فرمود اللهم ان کان صادقا فاطلق فرسه همان
ساعت چهار دست و پای او از زمین بر آمد از سراقه منقولست که گفت چون اینحالت مشاهده نمودم دانستم که درجهٔ رسول بالا خواهد گرفت و بر اعدا غالب خواهد آمد زاد و متاع
بر ایشان عرض کردم قبول نفرمودند و گفتند حال ما را پنهان دار آنگاه از آنحضرت امان نامه التماس نمودم عامر بن فهیره باشارت رسول آنچه مطلوب من بود بر پوست پاره
نوشت و بمن داد و ایشان بسلامت رفتند و من باز گشتم و بهر کس که در آن راه رسیدم که بطلب آن کار میرفتند میگفتم که من در جمیع راهها تفحص نمودم از محمد و اصحاب او هیچ اثری
ندیدم و مردم را از عقب رسول باز میگردانیدم روایت است که سراقه بعد از غزای حنین از قبیلهٔ خویش آمده و بپابوس حضرت مقدس نبوی شتافت و در منزل جعرانه بپابوس
مشرف شد و امان نامه بدست گرفته گفت یا رسول الله این نامهٔ تست حضرت فرمود بلی امروز روز وفا و نیکوئیست و در آنمحل سراقه شرف اسلام دریافت و از جملهٔ وقایعی که در
آن راه روی نموده یکی آن بود که حضرت مقدس نبوی را بخیمهٔ ام معبد عاتکه بنت خالد خزاعی عبوری واقع شد و او زنی بود سالخورده فهم و فراستی و عقل و کیاستی تمام داشت
و اکثر اوقات در خیمه نشستی و آینده و رونده را بآنچه مقدور بودی آش و طعام دادی و چون در منزل قدیم بخیمهٔ ام معبد رسیدند از او خرما و گوشت طلبیدند تا بخرند جواب داد
که امسال باران نیامده و در میان ما قحط و عسرتست والله که اگر طعام بودی باز شما را ضیافت میکردم که هیچ حاجت بخریدن نبودی رسول در گوشهٔ خیمهٔ او گوسفندی دید پرسید
که این چیست ام معبد عرض کرد که این گوسفندیست که از غایت لاغری و ضعف از رمه باز مانده است حضرت فرمود که هیچ شیر دارد گفت او از آن لاغرتر است که شیر داشته باشد فرمود که
مرا رخصت میدهی تا او را بدوشم ام معبد گفت بلی پدر و مادرم فدای تو باد حضرت دست مبارک بر پستان گوسفند فرود آورده نام بزرگ خداوند جل ذکره بر زبان آورده دعا
فرمود فی الحال پستانهای او سنگین شده پایهای خود را از بسیاری شیر از یکدیگر دور نهاد و حضرت از صاحب خیمه ظرفی طلبیده گوسفند را بدوشید و نخست بام معبد داد تا بیاشامید
آنگاه اشارت باصحاب کرد تا بیاشامیدند و یاران چندان شیر خوردند که سیر شدند و در آخر خود بیاشامید و هر ظرفی که در خانهٔ ام معبد بود همه را پر از شیر ساخته نزد ام معبد
نهاد و از آن منزل در حفظ الهی روان شدند و بعد از رفتن آنحضرت باندک فرصتی شوهر ام معبد از گوسفند چرانیدن باز آمده در گوشهٔ وثاق خود دید که ظروف پر از شیر است
از آنحال تعجب نموده پرسید که این شیر از کجاست و حال آنکه گوسفند در اینموضع نبوده ام معبد جواب داد که مردی مبارک بر ما بگذشت و صورت حال چنین و چنان شد ابو معبد گفت
که شمهٔ از اوصاف او بیان کن ام معبد گفت مردی دیدم خوب روی و خوشبوی و خوشخوی و نور الهی در جبین او پیدا و از عیب لاغری و فربهی مبرا و همچنین سایر صفات و باقی
کمالات و حالات حضرت مقدس نبوی را ام معبد بعبارتی دلپذیر بشوهر خود عرض کرد ابو معبد گفت والله که این شخص صاحب قریش است که ایشان او را می طلبند اگر من ملازمت

او در میان فتم التماس مصاحبت میکردم و امید دارم که بملازمت او پیوندم ام معبد گفت که آن گوسفند ضعیف که دست مبارک آنحضرت بر او رسیده بود قریب هیجده سال زیست و صبح و شام شیر میداد و در زمان خلافت عمر بن الخطاب در عام الرماده هلاک شد آورده اند که روز دیگر از رحلت حضرت و اصحاب از منزل ام معبد اهل مکه در حرم شنیدند که هاتفی با آواز بلند بیتی چند خواند که اول آن ابیات اینست جزاک الله رب الناس خیر جزائه رفیقین حلا خیمة ام معبد در سیر کازرانی مضمون آن ابیات بدین وجه است خدا بهترین شان جزائی دهاد مرآن دو رفیق مبارک نهاد که در خیمهٔ ام معبد شدند بدین جلیقی متوید شدند مراورا نمودند راه هدا ازایشان پذیرفت دین خدا کسی کو رفیق محمد بود بفیروز بختی متوید بود ز آل قصی بخت مهجور گشت چو نور محمد از او دور گشت بنی کعب را خوش کوارنده باد بزرگی ز فرزند نیکونهاد بپرسید از معجزش کان چه بود که در خیمهٔ ام معبد که او داشت یک گوسفند ضعیف ز رنج استخوانش بغایت نحیف بمالید دست مبارک بدان روان گشت از او شیر هم در زمان بهر کس یکی جرعه زان شیر داد بنی شیر انکه بدان سرزاد چو آوازهٔ معجزش شد بلند در انجا رها کرد آن گوسفند سعادت ابوبکر از آن روی یافت که از صحبت او عنان برنتافت و بعضی از آن ابیات مناقض سخن مینماید که در روضة الاحباب مصنف آن نقل نموده است چنانچه میفرماید و فی مختصر رمز الهاشم ثم ما جرت بعد ذالک هی و زوجها فاسلما و کان اهلها یرخون یوم نزول الرحل المبارک و از جملهٔ وقایع که در این سال روی نمود مقدمهٔ بریدة بن الحصیب الاسلمی بود و کیفیت این واقعه چنانست که بریده در آن اوان استماع نمود که حضرت مقدس نبوی و ابوبکر صدیق از مکه بیرون آمده متوجه مدینه شدند و قریش وعده کرده که قتل و اسر هر یک با آن کس که یکی از این دو فعل از آن در وجود آید صد شتر بدهند بطمع مال هفتاد کس از قبیلهٔ خویش برداشته بقصد ایشان بیرون آمد و حضرت رسالت پناه را دریافت حضرت از او پرسید که تو کیستی گفت بریدة بن الحصیب و چون حضرت از اسامی فال نیک میگرفت التفات با بوبکر کرد و فرمود که برد کار ما نیک شد و بصلاح انجامید امر ما پس حضرت فرمود که از کدام قبیله گفت از اسلم حضرت فرمود که سلمنا سلامت یافتیم بار دیگر استفسار فرمود که از کدام قومی گفت از بنی سهم فرمود خرج سهمک بیرون آمد بخش تو بریده از حلاوت نطق و حسن مقال و لطف گفتار سید ابرار در تعجب مانده پرسید که تو کیستی حضرت فرمود که من محمد بن عبد الله رسول خدایم بریده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و آن هفتاد کس که با او بودند مجموع مسلمان شدند بریده آن شب را در خدمت حضرت رسالت پناه بسر برده چون روز شد گفت یا رسول الله در مدینه مرو بی انکه لوائی همراه تو باشد آنگاه دستار خود را گشاده و بر نیزه بسته پیش حضرت رسالت روانه شد و در مستقصی از ابو العلای همدانی نقل کرده است که هیچ حدیثی در باب بلدان از حضرت رسول بصحت نه پیوسته الا حدیث بریده که فرمود بتحقیق تو نزول خواهی کرد بعد از من در شهری از خراسان که بنا کرده است برادر من ذو القرنین و آنرا مرو گویند و نور اهل مشرق و قاید ایشان خواهی بود در روز محشر صاحب مستقصی گوید که ابو العلا گفت که بریده بعد از وفات حضرت رسول با اهل غزا بمرو آمد و در آنجا بدار فنا پیوست و او را در محلهٔ که اکنون بمحلهٔ تنورگران مشهور است در جوار حکم بن عمرو غفاری که امیر و قاضی آن شهر بود دفن کردند رضی الله عنهما و عن جمیع احباب رسول الله و طلحة بن عبد الله در وقتی که از تجارت شام معاودت نموده در اثناء راه با حضرت ختمی پناه و ابوبکر و اصحاب ملاقات کرده حضرت رسول و ابوبکر را جامهای نو سفید پوشانید و قصد کرد که در رکاب همایون مصطفوی باشد پیغمبر فرمود که بمکه برو و از آنجا مهاجرت کن تا هجرت تمام باشد و برخی بجای طلحه زبیر بن العوام را گویند روایت است که بیرون رفتن حضرت و ابوبکر در بیست و ششم صفر سنه اربع عشر از بعثت بود و طایفه بر آنند که در غرهٔ ربیع الاول همین سال واقع شده و این صورت در روز دوشنبه یا پنجشنبه روی نمود علی اختلاف القولین

ذکر وصول موکب همایون حضرت رسول مختار صلعم بمدینه و استقبال انصار و بیان وقایع سال اول از هجرت علی سبیل الاختصار

مردم مدینه بعد از وقوف از بیرون آمدن حضرت مقدس نبوی از مکه بعزم ادراک شرف ملاقات هر روز بصحرا می آمدند و در سایهٔ سنگها نشسته انتظار مقدم اشرف حضرت میبودند و چون آفتاب با ایشان میرسید باز بخانهای خود میرفتند روزی بدستور معهود عمل نموده معاودت کرده بودند و بحسب اتفاق شخصی از یهود جهة مهمی که داشت در آن روز بر بالای پشته ایستاده بود ناگاه از دور چشم او بر حضرت رسول و اصحاب افتاد که جامهای سفید پوشیده می آمدند بی اختیار فریاد کرد که ای جماعت آن بخت و سعادت که مطلوب شماست اینک رسید و چون اهل اسلام از آمدن خیر الانام وقوف یافتند اسلحه خود برداشته باستقبال شتافتند و در بالای کوه با آن سرور ملاقات نمودند نقلست که در آن روز دف میزدند و میگفتند که طلع البدر علینا من ثنیات الوداع وجب الشکر علینا ما دعا لله داع ایها المبعوث فینا جئت بالامر المطاع و خادمان و کودکان میدویدند و کف میزدند و میگفتند الله اکبر محمد رسول الله آمد و چون بقبیلهٔ عمرو بن عوف نجاری متوجه شد فوجی از جواری میراندند و میخواندند که نحن جوار من بنی النجار و من حبذا محمد من جار و حضرت در جواب ایشان میفرمود که خدا میداند که شما را دوست میدارم و بالجمله چندان فرح و سرور بر خاطر صغیر و کبیر استیلا یافت که بیان از تحریر و زبان از تقریر آن عاجز و قاصر است و باتفاق ائمهٔ اخبار وصول سید ابرار بمدینه در روز دوشنبه شهر ربیع الاول بود اما در آن اختلافست که از شهر مذکور چند روز گذشته بود از ابوبکر صدیق مرویست که اهل مدینه در گفتگوی آمدند که آیا حضرت رسول در خانه که نزول خواهد فرمود حضرت مقدس نبوی فرمودند که امشب در بنی النجار میباشم که برادران مادر عبد المطلبند چه هاشم بن عبد مناف زنی از آن قبیله خواسته بود سلمی نام و عبد المطلب از وی متولد شد چنانچه سابقا در این اوراق سمت گذارش یافت بالجمله چون آنحضرت در ظاهر مدینه با بعضی از انصار ملاقات فرموده میل بطرف دست راست کرده عنان عزیمت بجانب منازل قوم بنی عمرو بن عوف معطوف ساخت و در وثاق کلثوم ابن الهدم که پیری بود مسلمان و از رؤسای عرب فرود آمد و زمرهٔ گفته اند که در منزل ابو سعد بن خیثمه نزول فرمود و بعضی از متاخرین روایات مختلفه گفته اند که وجه جمع بین الروایتین آنست که نزول در منزل ابن کلثوم بن الهدم بود و اما جهة آمد و شد خلق و انعقاد مجلس سرای ابو سعد بن خیثمه بتعیین شد چه او علاقهٔ کدخدائی نداشت نقلست که حضرت رسالت پناه در آن چند روز که در محلهٔ قبا در منزل ابن الهدم اقامت داشت اساس مسجد قبا

مسجد قبا بنهاده بعمارت آن پرداخت و آن مسجدیست که خداوند جل ذکره در وصف آن فرموده لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ بُنیانُهُ عَلَی التَّقْوی الآیه اول مسجدی که حضرت رسول ص در آنجا باداء صلوة
قیام نموده در مدینه مسجد قبا بود و چون حضرت رسالت پناه ص از مکه بعزم مدینه روان شد علی بن ابی طالب ع سه روز در حرم توقف نمود تا ودایع مردم که بنزد رسول ص بود باز داد و بشارت
آنسرور بصاحبانش رسانید و پیاده در عقب پیغمبر ص روان شد و هنوز آنسرور در قبا بود که امیر المؤمنین علی ع بخدمت مشرف گشت و از پیاده رفتن در پاهایش آبله شده
بود حضرت رسالت پناه ص دست مبارک بر آن میمالید و دعا شفا میخواند تا آن رنج بصحت پیوست و دیگر حضرت علی ع درد پا نکشید طایفه گویند که حضرت رسول ص بعد از
چهار روز که در مسجد محله قبا توقف نمود عازم مدینه شد و فرقه بعد از چهارده روز یا هیجده روز و گروهی بعد از بیست روز گفته اند و گویند که روز جمعه از قبا متوجه بقعه نفیس
مدینه گشته وقت نماز به بنی سالم بن عوف رسید راقم حروف گوید که میان آن قول که روز دوشنبه بقبا نزول فرموده و پنجروز یا چهارده روز در قبا توقف نموده و روز جمعه
از آنجا روان شده تناقضی هست که باندک تاملی بر مردم خردمند ظاهر شود بالجمله چون وقت نماز جمعه از آنجا روان شده و بجانب بنی سالم بن عوف آمد از راحله فرود آمد خطبه غرا بر زبان معجز
بیان گذرانیده نماز جمعه بگذارد و کلمه چند از آن خطبه اینست که فرمود ستایش میکنم و ثنا میگویم خدا را و از وی یاری میخواهم و آمرزش میطلبم و ایمان دارم و دشمن آنکسم
که ناسپاسی نعمت کند گواهی میدهم که خدای یکتا بی نیاز است و محمد ص بنده اوست که فرستاده براه راست و روشنائی بخشیدن و پند دادن چه از زمان انبیاء پیش چندگاه گذشته
و دانش کم شده و گمراهی بسیار گشته و قیامت نزدیک آمده و هر که فرمان بردار خدا و رسول بجای آرد بتحقیق او راه راست یابد و هر که نافرمانی ایشان کند در ضلالت افتد
پس وصیت میکنم شما را بخدا پرستی که بهترین چیزیست مسلمانی و مسلمانان را بدان وصیت میکنم و هر که آنچه میان او و خداوند است در آشکار و نهان بسامان دارد و هیچ زیانی
بدان مخلوط نسازد سلامتی حال و فیروزی مآل یابد پس نکوئی کنید چنانچه خدای تعالی با شما کرده است و اعدای او را دشمن دارید و در راه او بغزا قیام نمائید که او شما را
برگزیده و شما را مسلمان نام نهاده و هیچ قوتی نباشد الا آنکه او بخشد یاد او بسیار کنید و بدانید که خیر دنیا و آخرت در اینست بکاری اقدام نمائید که شما را بعد از مردن نافع باشد
و توفیق از خدای تعالی طلب کنید و بدانید که توفیق از اوست نقلست که چون از قبا بشهر مدینه می آمد اشراف و رؤساء قبایل بنوبت مهار شتران حضرت گرفته استدعا مینمودند که یا رسول الله
بر ما نزول فرمای آنحضرت فرمود که زمام ناقه را بگذارید که او مامور است بهر جا که خواهد رود تا بموضعی رسید که امروز مسجد است در آنموضع ناقه بزانو درآمد و در آنمحل فضائی بود از
آن دو یتیم سهل و سهیل نام که در حجر تربیت اسعد بن زراره بودند چون شتر در آنموضع خسبید حضرت رسالت ص فرمود که این منزل ماست انشاء الله و طایفه از انصار با رسول خدا گفتند که در
منزل ما فرود آی آنسرور فرمود دعوا الناقة فانها مامورة آنگاه ناقه از زمین برخواسته چند گام دیگر رفته باز بزانو درآمده این نوبت تسکین یافت ابو ایوب انصاری رض
بعرض حضرت ختمی پناه ص رسانید که منزل ما بدینجا اقربست از سایر منازل اگر رخصت فرمائی رخت و متاع ترا بخانه خود برم حضرت دستوری داد ابو ایوب بدان خدمت قیام نمود
و در این اثنا بعضی از انصار درخواستند که چون رحل و بار را ابو ایوب بخانه خود برد اگر رسول خدا بخانه یکی از ما جهة سکنی قدم رنجه فرماید شاید رسول خدا ص فرمود المرء مع رحله گویند که حضرت
مدت هفت ماه در خانه ابو ایوب انصاری اقامت فرمود و در اینسال آن زمین را که ناقه در آنجا بزانو درآمده بود حضرت رسول ص از یتیمان مذکور بخرید و چون ناهموار بود فرمود که آنرا
مستوی گردانیدند و طرح مسجد انداخته و یاران بعمارت مشغول شده خشت میکشیدند و رسول خدا ص نیز بهمان کار اشتغال میفرمود و میگفت اللهم لا خیر الا خیر الآخره فارحم الانصار و المهاجره
نقلست که روزی عمار یاسر خشت میکشید و رجزی میخواند که مشتمل بود بر عدم استواء معماران مساجد و غیر ایشان یکی از اصحاب که کار نمیکرد گمان برد که عمار یاسر نسبت باو تعریض میکند
بنابراین در غضب رفته گفت ای عمار خاموش باش و الا بعصائی که در دست دارم ترا میزنم حضرت این سخن بشنید فرمود که عمار دو دیده منست و هیچکس او را نتواند زد گویند هر یک
از صحابه یکیک خشت میکشیدند و عمار دو دو خشت و حضرت رسول ص خاک از سر او پاک میکرد و میفرمود که ویحک عمار تقتله الفئة الباغیه و عمار در حرب صفین که میان امیر المؤمنین علی ع
و معویة بن ابی سفیان حرب واقع شد شربت شهادت چشید و شرح این قضیه هم در این دفتر مرقوم کلک بیان خواهد گردید انشاء الله وحده العزیز و در اینسال اسعد بن زراره رض وفات یافت
یهود گفتند که اگر محمد ص رسول خدا بود بایستی که مصاحب او فوت نشدی و آن بیخردان با وجود آنکه میدانستند که موسی و هرون و داود و سلیمان و سایر انبیاء علی نبینا و علیهم السلام که
براستی مبعوث شده بودند از خاکدان دنیا بدار عقبی پیوستند این هذیانات بزبان می آوردند و در اینسال زید بن حارثه و ابو رافع بفرمان حضرت رسالت ص بمکه رفتند و بنات
مکرمه آنسرور را با زوجه محترمه او سوده بنت ربیعه بمدینه آوردند و عبدالله بن ابی بکر نیز مادر خود ام رومان و خواهران عائشه و اسماء را بمدینه آورد و از ولادت عبدالله بن زبیر بقولی
در اینسال که از اسماء متولد شده بود مسلمانان بغایت مسرور شدند چه یهود میگفتند که ما سحر کرده ایم که هیچکس از اهل اسلام فرزند تولد ننماید و از وقایع اینسال یکی آنست که طایفه یهود
نزد حضرت رسول ص آمده گفتند یا ابا القاسم ما چهار چیز از تو میپرسیم اگر جواب تو بصواب مقرون بود ما ترا در آنچه میگوئی تصدیق نمائیم فقال علیه السلام علیکم بذلک عهد الله
و میثاقه قالوا نعم بعد از آن یهود پرسیدند که چون نطفه از مرد است سبب مشابهت فرزندان بمادران چیست حضرت فرمود که سوگند میدهم شما را بخدائی که هیچ میدانید که نطفه
مرد سفید و غلیظ است و نطفه زن سرخ و رقیق اگر نطفه مرد بر نطفه زن غلبه کرده فرزند بپدر رود و الا بالعکس باشد یهود گفتند اللهم نعم باز سؤال کردند که ما را خبر ده از چیزی که اسرائیل
بر خود حرام گردانید پیش از نزول توریة حضرت فرمود که شما را سوگند میدهم بخدائی که هیچ میدانید که دوسترین طعام و شراب نزد او گوشت شتر و شیر شتر است و مرضی بروی عارض
شده چون از آن بلیه خلاص یافت هر دو را بر خود حرام ساخت قبل از نزول توریة قالوا اللهم نعم باز سؤال کردند که خبر ده ما را از خواب خویش که بر چه کیفیت است حضرت فرمود که
سوگند میدهم شما را بخدا که هیچ میدانید که از صفات مردی که ظن شما آنست که من آن شخص نیستم که چشم او در خواب و دل او بیدار بود گفتند بلی آن محبوب حتی لاینام فرمود که خواب من

همچنین است نوبت دیگر استفسار نمودند که خبر کن ما را از روح الامین فرمود که سوگند میدهم شما را بخدای که هیچ میدانید که آن جبرئیل است یهود گفتند بلی و او است که بر تو نازل
میکرد و دشمن ماست از آنکه سخن می آورد اگر نه صورت واقع بودی تو را متابعت میکردیم و آیه قل من کان عدوا لجبریل فانه نزله علی قلبک باذن الله در شان او نازل گشت
ودرین سال عبد الله بن سلام که از جمله علما یهود بود با سلام درآمد وصورت حال آنکه عبد الله بخدمت رسول الله مبادرت نموده چون نظر مبارک حضرت بروی انداخت دانست
که روی او بدروغ گویان نمیماند فرمود ایها الناس افشوا السلام واطعموا الطعام وصلوا الارحام وصلوا باللیل والناس نیام تدخلوا الجنة بالسلام عبد الله این سخن شنیده بخانه
مراجعت نموده بار دیگر در خلوتی نزد خواجه کاینات علیه افضل الصلوات حاضر گشت وگفت یا محمد سه چیز از تو می پرسم که جواب آن بغیر انبیا کسی نمیداند نخست آنکه اول علامات قیامت
چه چیز باشد دوم آنکه اول طعام اهل بهشت چیست سیوم آنکه چرا بعضی از اولاد مشابهت بمادر دارد وبرخی بپدر حضرت بتعلیم جبرئیل فرمود که نخست علامت قیامت آتشی باشد
مخلوط بدود که خلایق را از مشرق بمغرب راند واول طعام که اهل بهشت خورند زیادتی جگر ماهیست که زمین بر پشت ویست وآن قطعه ایست منفرد از جگر او آویخته ودر جواب سیوم فرمود
که اگر نطفه مرد بر نطفه زن پیشی گرفت یا بر آن غلبه کرد فرزند بپدر وخویشان پدر ماند واگر نطفه زن بر نطفه مرد غلبه کرد فرزند بمادر یا بخویشان مادر میماند عبد الله سلام چون این جوابها
شنید از سر صدق واخلاص گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله بعد از آن معروض داشت که یهود قومی دروغ گویند اگر از اسلام من ایشان را خبر باشد درباره
من افترا کنند ودروغها گویند اکنون التماس آنست که پیش از افشاء اسلام من احوال مرا از آن طایفه استفسار فرمای حضرت رسالت ایجابا بالملتمسه عبد الله را در موضعی پنهان ساخته
یهود را طلبید وبعد از نصیحت وتحذیر از عقوبت باری سبحانه وتعالی ودعوت بتصدیق نبوت خویش از حال عبد الله بن سلام استفسار نمود یهود گفتند او بهترین ما وپسر بهترین ماست حضرت
فرمود که اگر او مسلمان شود چه گوئید شما مسلمان میشوید یهود گفتند حاشا که او مسلمان شود وخدای تعالی او را از این امر در پناه خود گیرد حضرت سه نوبت این سخن فرمود وایشان همین
جواب دادند آنگاه فرمود ای عبد الله بیرون آی ابن سلام از زاویه اختفا بیرون آمده گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله یهود گفتند او شر وشرزاده ماست
واجهل واجهل زاده ماست ابن سلام گفت یا رسول الله من عرض کردم که یهود قومی بهتان گویند از این صورت میترسیدم در کتاب اعلام الوری مذکور است که در سال اول از
هجرت یهود بنی قریظه وبنی نظیر وبنی قینقاع وغطفان نزد حضرت مقدس نبوی آمده گفتند یا محمد خلق را بچه دعوت میکنی فرمود که بشهادت ان لا اله الا الله محمد رسول الله
ومنم آنکس که شما در توریة صفت مرا می یابید ومن آنم که علما شما خبر داده اند شما را که از مکه بیرون آیم وهجرت گاه من این موضع باشد وعالمی از شما خبر داده است شما را که از حرمت
بازداشتم وپیغمبری که مخرج او مکه ومهاجرت او اینجا باشد وآخرین پیغمبران وفاضلترین ایشان بود وبر شتر نشیند وگلیم پوشد وبنان پاره قناعت کند ودر دو چشم او سرخی باشد
ودر میان هر دو کتف او خاتم نبوت باشد وشمشیر خود بر دوش نهد وهر که رسد باک ندارد وخندان وکشیده بود وفرمان او بدانجا رسد که اسب وشتر رسد یهود گفتند هر چه فرمودی
شنیدیم وبجهة آن آمده ایم که قواعد صلح را میان خود وتو استحکام دهیم که نه با تو باشیم نه بر تو وهیچکس را با تو یاری ندهیم واز یاران تو کسی را تعرض نرسانیم وتو را نیز با تعرض ما
ویاران ما کاری نبود تا آنگاه که ما را معلوم شود که حال تو وقوم تو بکجا رسد حضرت پیغمبر ملتمس ایشان را اجابت فرمود که یاری ندهند بر رسول ونه بر هیچکس از اصحاب او نه بدست ونه بزبان
ونه بسلاح ونه بستور ونه نهان ونه آشکارا وخدا را گواه گرفتند که اگر نقض عهد وپیمان کنند آنحضرت را حلال بود ریختن خونهای ایشان وگرفتن مالهای ایشان وبرده کردن
اولاد وازواج ایشان وبجهة هر قبیله صلح نامه در قلم آورده وآنکس که از قبیله بنی النظیر سخن گفت حی بن اخطب بود وچون او بمیان قوم خویش مراجعت نمود اقربا وبرادران از حال
پیغمبر سؤال کردند گفت محمد آنست که وصف او در توریة مییابیم وعلما واحبار ما بقدوم او بشارت داده اند ولیکن با او همیشه در مقام عداوت خواهیم بود وچه نبوت از فرزندان
اسحق باولاد اسمعیل منتقل شده ودرین سال نماز خفتن دو رکعت بود مقرر شد که چهار رکعت گذارند ونماز بامداد ونماز شام بحال خود ماند وهم درین سال منصب مؤذنی بر بلال قرار
یافت صورت این اجمال آنکه مسلمانان در اقامت جمعه وجماعت محتاج شدند که اوقات صلوات را دانند ودر آن زمان بمسجد حاضر گردند وآنحضرت با اصحاب با یاران درین باب
مشورت کرده بعضی گفتند دف زنیم تا مردم جمع آیند وچون این شیمه یهود بود حضرت را موافق ننمود وزمره گفتند باواز ناقوس مردم را تنبیه سازیم وچون بانصاری درین امر
مشارکت میشد این سخن را نیز قبول نفرمود وبرخی گفتند یا رسول الله آتش افروزیم حضرت فرمود که این قاعده مجوس است در روضة الاحباب مذکور است که عمر رض گفت یا رسول الله
شخصی را تعیین کن تا ندا کند که وقت نماز در آمده است پس باشارت آنسرور که مترتب بود بر صوابدید عمر بلال در اوقات نماز ندا میکرد که الصلوة جامعة آورده اند که مقارن
اینحال عبد الله بن زید انصاری در خواب دید که مردی ناقوس در دست داشت عبد الله او را خریداری کرده آنشخص از او پرسید که این را چه میکنی عبد الله فرمود میخواهم که مردم را
دانا کنم بوقت نماز آنمرد گفت من نیکوتر تعلیم کنم ومجموع کلمات اذان با عبد الله بیان کرد وچون بیدار شد همه آنرا در خاطر داشت لاجرم بمجلس همایون حضرت نبوی آمده کیفیت واقعه
را بعرض رسانید حضرت رسالت فرمود تا باین امر قیام نماید وبعضی گویند که جبرئیل نازل شده وحی رسانید که در دخول اوقات صلوات بموجب خواب عبد الله عمل نمایند راقم حروف
گوید که روزی در مجلس یکی از علما، بدایت ظهور اذان وقضیه خواب عبد الله بن زید انصاری تقریر کرده شخصی متفقه که متهم او بجز اعتراض بر قول اهل صدق وصواب نبود تضعیف این
روایت نموده گفت مناسب نمینماید که آنچه مدار اسلام است بمجرد خوابی مقرر وثابت شده باشد بنده در اول در جواب گفتم ای بیخبر این خواب را بنده وتو ندیده ایم وعمرو وزید بصدق
آن گواهی نداده اند بلکه یکی از صحابه کبار دیده وحضرت سید الابرار فرموده که این خواب صدقست وثانیا آنکه این فقیر را از نزول جبرئیل وقوفی درین باب بود در جواب گفتم
میشاید که جبرئیل بعد از آن آمده باشد ووحی آورده که برؤیای عبد الله عمل باید نمود حاضران مجلس که دانی داشتند جواب فقیر را استحسان کردند وهم متفقه پریشان وخجل سر در پیش

سر در پیش افکنده بغایت منفعل شد و هم در این سال ولید بن مغیره که عم ابوجهل بود و از جملهٔ مستهزیان چنانچه سابقاً سمت گذارش یافت از مکه بجانب دوزخ شتافت و از جملهٔ صنادید قریش و روسای عرب بود و وی را عدل قریش میگفتند و معنی عدل هم سنگ باشد و اطلاق این لفظ با او بنا بر آن بود که جمیع قریش یکنوبت خانهٔ کعبه را می پوشیدند و او تنها یک نوبت منقولست که ولید پلید در هنگام موت جزع بسیار مینمود ابوجهل پرسید که ایعم سبب این همه اضطراب چیست گفت والله این جزع از بیم مرگ نیست ولیکن از آن میترسم که دین ابی کبشه در مکه ظاهر و شایع شود ابوسفیان او را دلجوئی کرده گفت مترس که من ضامنم که ملت او در این دیار هرگز ظاهر نشود و آخر الامر بعد از فتح مکه اهالی آنجا بدولت اسلام فایز شدند و عنقریب بقم زدهٔ کلک بیان خواهد گشت و ابوسفیان از عهدهٔ ضمانت بیرون نیامد و هم در این سال عاص بن وایل سهمی که پدر عمرو بود و از جملهٔ غلاظ کفار در مکه بود چنانچه سابقاً کیفیت موت او مذکور شد در سفر سقر با ولید موافقت نمود و از جملهٔ وقایع سال نخستین هجرت یکی آنست که در مدینه گرگی بتکلم آمده چنانچه روایت کرده اند که در ظاهر مدینه گرگی از رمه گوسفندی ربود و شبانی که از راعیان یهود بود در عقب گرگ دوید گرگ با راعی گفت که رزقی که خدای تعالی بمن ارزانی داشته تو از من باز ستدی شبان گفت والله که امری چنین مشاهده نکرده بودم که گرگ سخن گوید گرگ گفت از این عجیب تر آنست که مردی در این نخلستان که میان دو سنگستانست شما را از آنچه گذشته و از آنچه بعد از این آید سخن گوید و خبر دهد و شما ایمان نمی آورید شبان بخدمت حضرت مقدس نبوی صلعم آمده مسلمان شد و قصهٔ گرگ بعرض رسانید حضرت رسالت پناه صلعم تصدیق شبان نموده فرمود که این علامتی است از علامات قیامت که مرد از خانه خود بیرون آید و هنوز بخانه مراجعت نکرده باشد که نعلین و تازیانهٔ آنکس را خبر دهد از آنچه عیال او در خانه کرده باشد و هم در این سال حضرت رسالت پناه صلعم با عایشه زفاف فرمود از عایشه منقولست که گفت مادرم مرا بخانهٔ برد که حضرت مقدس نبوی صلعم در آنخانه بر تختی نشسته بود و آنخانه تعلق بما میداشت و مرا در کنار آنحضرت نشاندند و گفتند یا رسول الله این اهل تست خداوند تعالی برکت کناد در وی از برای تو و در تو از برای وی و بعد از بیرون رفتن مردم پیغمبر صلعم با من زفاف قیام نمود و در آنروز هیچ طعام حاضر نبود الا کاسهٔ شیری که از خانهٔ سعد بن عباده بود و اسماء بنت عمیس گوید که در روز عروسی عایشه مطلقا طعام ولیمه نبود مگر قدحی شیر و حضرت رسول صلعم قدری از آن شیر آشامیده بجانب عایشه دست دراز کرد تا قدح را بستاند و عایشه شرم میداشت که بگیرد من گفتم یا ام المؤمنین آنچه رسول صلعم بتو میدهد رد مکن و بشرم تمام عایشه قدح را گرفته مقداری تناول نمود آنگاه حضرت فرمود که عایشه شیر بتو میدهد من گفتم رغبت ندارم پیغمبر صلعم فرمود که گرسنگی و دروغ با هم جمع میکنید عرض کردم که یا رسول الله اگر کسی میل طعام داشته باشد و گوید که رغبت ندارم از دروغ بود فرمود که دروغ را غیر اندک مینویسند و اندک را اندک منقولست که در این سال رسول خدا دید که یهودان بصوم عاشورا قیام مینمایند از سبب آن پرسید ایشان گفتند که روزهٔ امروز را فضیلت بسیار است و در این روز فرعون غرق شده و موسی ع از قصد او خلاص یافت و موسی ع بشکرانهٔ آن موهبت عظمی آنروز روزه داشت و امت خود را بر آن روزه امر فرمود و در بعضی از کتب سیر مسطور است که چون روزهٔ رمضان فرض شد اهتمامی که در باب روزهٔ عاشورا بود کمتر گشت آورده اند که در ایام جاهلیت هوای مدینه بغایت پر عفونت بود و علت وباء در آنجا بسیار شیوع یافت و هر غریبی که در آنجا بودی بیرون آمدی و مانند حمار بانگ کردی تا از آن زحمت ایمن و سالم ماندی بالجمله در آنسال اکثر مهاجران بیمار شدند مثل ابوبکر و عمر و عمار و بلال بن فهیره و در آن بیماری ابیات در آمیز میخواندند و بلال گاهی گفتی اَللّٰهُمَّ الْعَنْ عُتْبَةَ وَشَيْبَةَ وَاُمَيَّةَ بْنَ خَلَفٍ وَاَبَا جَهْلٍ كَمَا اَخْرَجُونَا اِلَى الْاَرْضِ الْوَبَا و چون صورت حال و کیفیت ملال یاران بسمع مبارک آن برگزیدهٔ حضرت ذو الجلال رسید روی توجه بقبلهٔ دعا آورده گفت اَللّٰهُمَّ حَبِّبْ اِلَيْنَا الْمَدِيْنَةَ كَحُبِّ مَكَّةَ وَاَشَدَّ حُبًّا وَصَحِّحْهَا وَبَارِكْ لَنَا صَاعِهَا وَمُدِّهَا وَانْقُلْ حُمَّاهَا اِلَى الْجُحْفَةِ و ببرکت دعای رسول صلعم حضرت باری تعالی هوای مدینه را با امزجه و طبایع سازگار و موافق ساخت و بر عفونت آنچه مترتب بود از امراض بجحفه انتقال یافت و در این سال حضرت مقدس نبوی صلعم میان مهاجر و انصار را عقد مواخاة بست و ورای مواخات مواخاتی دیگر بود که تعلق بمهاجران میداشت و انصار را در آن دخلی نبود و در آن مواخات میان ابوبکر و عمر عقد برادری بست و همچنین میان طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف و عثمان بن عفان چون عقد اخوت مهاجران بست حضرت علی مرتضی ع عرض کرد یا رسول الله از برای من هیچ برادری تعیین ننمودی حضرت فرمود اَنَا اَخُوكَ و بعضی گفته اند که در جواب مرتضی علی فرمود که اَنَا اَخُوكَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ نقلست که در میان مهاجر و انصار سید ابرار دست علی را گرفته فرمود که این برادر منست آنگاه میان ابوبکر و خارجه بن زید انصاری و زید بن عوام و سلمهٔ انصاری و طلحه بن عبد الله و کعب بن مالک و مصعب بن عمیر و ابو ایوب انصاری و ابو حذیفه بن عتبه و عمار بن یاسر انصاری و عماد بن بشر و ثابت بن قیس خزرجی و عبد الله بن جحش و عاصم بن ثابت بن افلح انصاری و ارقم بن ارقم و ابی طلحه انصاری و عثمان بن مظعون و ابو الهیثم بن التیهان و سلمان فارسی و ابو درداء و همچنین تا میان چهل و هفت کس از مهاجران و میان چهل و پنج نفر از انصار عقد مواخات بست مقرر آنکه در امور یکدیگر معاونت نمایند و از همدیگر میراث برند و این قاعده مستمر بود تا بعد از غزاء بدر آیهٔ کریمهٔ اُولُوا الْاَرْحَامِ بَعْضُهُمْ اَوْلٰى بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللّٰهِ نازل شده عقد مواخاة منسوخ گشت و در میراث هر کس بنسبت خود معاودت نمود چنانچه در کتاب مبین است

ذکر شمهٔ از حالات سلمان فارسی رض و رسیدن او باستان حضرت مقدس نبوی صلعم و بعضی از حالاتی که او را پیش آمده

ابن عباس گوید که سلمان با من گفت که من دهقان بچه بودم از بعضی قرای اصفهان و پدرم مردی منعم و از آتش پرستان بود و دستگاهی تمام داشت و اعتقادی مالا کلام و مرا از غایت محبت رخصت ندادی که از خانه بیرون روم و شب و روز در سرای پدر خویش آتش می افروختم و بعبادت آن اشتغال مینمودم و پدرم را مزرعهٔ بود و هر روز جهة زراعت و عمارت آنجا رفتی روزی جهة مهمی که روی نمود مرا بعوض خویش بسر مزرعه فرستاده وصیت کرد که بسرعت هر چه تمامتر مراجعت نمایم من از خانه بیرون آمده متوجه ضیعت پدر گشتم و در راه به کنیسهٔ از کنایس نصاری رسیدم

آواز ایشان شنیدم و چون بکنیسه در آمدم جمعی را دیدم که انجیل میخوانند و بعضی بنماز مشغول بودند اطوار آنجماعت در نظرم مستحسن در آمده مهم ضیعت را گذاشته و در آن موضع متوقف
شده از ترسایان پرسیدم که این چه دینست که شما دارید گفتند دین پیغمبر خدا گفتم اهل این ملت کجا بیشتر میباشند جواب دادند که در ولایت شام پس هوس نصرانیت بر خاطرم
استیلا یافته کیش آتش پرستی از دلم سرد شد و از روز تا نماز شام در آنجا بسر بردم بعد از آنکه بخانه مراجعت نمودم پدرم را دیدم که در مفارقت من اندوهناک است
و مسرعان باطراف و جوانب فرستاده مطلقا نیافته بودند و چون مرا بدید خرم شد و پرسید که جان پدر تا غایت کجا بودی که بر وصیت من عمل ننموده زود مراجعت نکردی
گفتم در وقت رفتن عبور من بکلیسای نصرانیان افتاد و بآنجا در آمدم و اوضاع نصاری مرا ملایم افتاد تا آخر روز در مصاحبت ایشان بودم پدرم چون این سخن بشنید عظیم متغیر
شد و گفت ای پسر از کیش پدرت دست مدار که این دین بهتر از دین ایشانست و ملت ایشان چیزی نیست گفتم حاشا و کلا که همه بر عکس است پدر چون رغبت مرا در تقلید آن امر مشاهده
نمود از خوف آنکه مبادا فرار نمایم بندی در پای من نهاد و من در خفیه کسی نزد نصاری فرستادم که هرگاه که قافله شام متوجه گردد مرا خبر کنید و من بحیله که دانستم خود را از قید
خلاص کردم و در مرافقت قافله بشام رفتم و از فاضلترین نصاری پرسیدم باسقفی نشان دادند که در کنیسه بسر میبرد من بصحبت او شتافتم و معروض داشتم که مرا رغبت بدین عیسوی شده
میخواهم که در خدمت تو باشم و بفواید علم شریعت فایز گردم اسقف ملتمس مرا مبذول داشته در جوار خود مرا راه داد و او شخصی بود که مردم را ترغیب بتصدیق مینمود و متمولان
و ارباب ثروت آنچه بدو میدادند که بمستحقان رساند بهیچکس فلسی نمیداد و همه را برای خود ذخیره میکرد و بدین سبب عداوت وی بر خاطرم مستولی گشته و چون اسقف وفات یافت
ترسایان خواستند که بتجهیز و تکفین وی قیام نمایند من کیفیت معاش وی با ایشان گفتم پرسیدند تو را از کجا این صورت معلوم شده من نصرانیان را بر سر هفت سبوی زر و نقره
بردم که اسقف در موضعی مضبوط ساخته بود و ایشان بعد از اطلاع بر این امر گفتند و الله که ما هرگز این میت را دفن نکنیم آنگاه اسقف را از دار آویخته سنگسار کردند و شخصی قائم
مقام او گردانیدند که بسیار عابد و زاهد بود و محبت او در دلم جایگیر شده مدتی در خدمتش بسر بردم و در وقت رحلت او از این جهان گذران گفتم ای فلان چندین وقت در
ملازمت تو بودم اکنون که حکم الله تعالی بتو رسیده مرا بکی حواله میکنی گفت و الله که امروز هیچکس را نمیدانم که بر جاده عبودیت مستقیم باشد و از دنیا معرض و بآخرت راغب
بود مگر مردی که در موصل است و نام و نشان او بمن گفته بعالم دیگر رفت چون از دفن او فراغت روی نمود بموصل رفتم و زاهد موصلی را پیدا کردم گفتم ای فلان فلان زاهد مرا
بتو حواله کرده آن سعادتمند انگشت قبول بر دیده نهاده مرا بمصاحبت خویش سرافراز گردانید و احوال او را مقرون بخیر و صلاح و فوز و نجاح یافتم و بعد از چندگاه که بملازمتش
قیام نمودم بمرض موت مبتلا گشت از وی التماس نمودم که مرا بکسی نشان دهد که زهد و تقوی شعار و دثار او باشد تا کمر خدمتکاری او بر میان جان بندم زاهد گفت و الله
که هیچکس را نمیدانم که بدین نسق زندگانی کند مگر فلان شخص که در نصیبین است و من بعد از دفن وی روی بنصیبین نهادم و چون بدانجا رسیدم آن مرد صالح را پیدا کرده التماس نمودم
که مرا بصحبت خود مشرف سازد ملتمس مرا مبذول داشته مدتی با او بسر بردم و در وقت نزع پرسیدم که مرا بکه حواله میکنی گفت هیچکس این گمان نمی برم که بر طریق ما سلوک کند تا
ظهور پیغمبر آخر الزمان ص نزدیک رسیده او باحیاء ملت ابراهیم مبعوث شود و در دیار عرب ظاهر گردد و از وطن خویش بنخلستانی هجرت نماید که در میان دو سنگستان باشد و از جمله
علامات او آنکه صدقه نخورد و هدیه نشانه او باشد سلمان گوید که من گاهی در عموریه بمهمی اشتغال نمودم و از آن مهم چند سر گاو و گوسفند حاصل کرده بودم بعد از فوت اسقف
با کاروان بنی کلاب در آن دیار ملاقی شده از ایشان التماس نمودم که گاوان و گوسفندان که دارم بملکیت تصرف نمائید و مرا بدیار عرب رسانید ملتمس من مبذول افتاده همراه
قافله روان شدم چون بوادی القری رسیدم با من غدر کرده مرا بعثمان بن اسهد یهودی فروختند در آن موضع نخلستانی دیده تصور کردم که هجرتگاه مظهر موعود خواهد بود دامن
خاطرم نیک بر همین قرار یافت و بخدمت یهودی قیام مینمودم در این اثنا ابن عم او از مدینه آمده مرا بخرید و بمدینه برد و چون بدان سرزمین رسیدم و الله که چنان تصور
کردم که آن بلده را در زمان گذشته دیده ام و در آن اوان حضرت مقدس نبوی ص از مکه هجرت نموده بمدینه آمد اتفاقا من در آن روز در بالای درخت خرما رطب میچیدم و خواجه ام در
پای درخت نشسته بود که ابن عم او آمده گفت هلاکت باد اوس و خزرج را که در قبا نزد مردی نشسته اند که از مکه آمده و دعوی نبوت میکند من چون این سخن شنیدم نزدیک
بود که از خرمی بر زمین افتم بعد از آن از درخت فرود آمدم و از او پرسیدم که چه میگفتی سیدم در خشم رفت و طپانچه بر من زد که ترا با این فضولی چکار است بر مهم خود برو
گفتم این سهل چیزیست میخواهم که نیک معلوم کنم که چه میگوید سلمان رضی الله عنه گوید که چون شب در آمد مقداری خرما ترتیب نموده بقبا رفتم و در مجلس حضرت مقدس نبوی ص
در آمده گفتم شنیده ام که تو مردی موصوف بصلاحی و جمعی از غربا محتاج و مصاحب تواند این مقدار خرما صدقه نزد من بود و شما را از دیگران اولی دیدم حضرت رسالت پناه ص اشارت
بیاران کرد که بخورید و خود هیچ از آن تناول نفرمود با خود گفتم که این یک نشانه است از نشانهائی که از اسقف شنیدم و از مجلس منور او بیرون آمده بخانه خود رفتم و چون آنحضرت
بنفس مدینه تشریف فرموده ما حضری همراه خود بردم و معروض آنحضرت گردانیدم که آن روز صدقه آوردم و نخوردی امروز بجهة اکرام تو هدیه آوردم رسول خدا با اصحاب به تناول آنچه
برده بودم اتفاق نمود گفتم این نشانه دیگر است از سلمان روایت کرده اند که گفت در نوبت دوم بیست و پنج خرما بمجلس حضرت مقدس نبوی ص بردم و اهل مجلس نیز بیست و پنج
کس بودند هزار دانه خرما دیدم که ریخته آمده و مرتضی علی سر مرا بوسید حضرت ختمی پناه فرمود که بجامه مرا بپوشانند و ابو بکر آنچه پوشیده بود بر من کرده سلمان گوید
که نوبت سیوم که بخدمت حضرت شتافتم او را در گورستان بقیع یافتم که بتشییع جنازه یکی از صحابه رفته بود و چون بدانموضع رسیدم در برابر وجه همایون او رسیده سلام
کردم و بعد از آن بجانب پشت مبارک او میل کردم تا مهر نبوت را مشاهده کنم حضرت بفراست دانست که مطلوب من چیست ردا از پشت مبارک خود بینداخت چون چشم

چون چشم من بر خاتم نبوت افتاد خاتم نبوت را بوسیدم و بگریستم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله بعد از آن آنحضرت فرمود که باز گرد و در مقابل
روی مبارکش آمده سرگذشت خود بتفصیل معروض داشتم تعجب فرمود و میخواست که اصحاب صورت واقعه مرا بشنوند و من حال خود میگفتم و اصحاب استماع مینمودند نقلست که سلمان
بواسطهٔ قید رقیت در غزوهٔ بدر حاضر نتوانست شد و از وی فوت شد سلمان گوید که روزی رسولخدا فرمود که ای سلمان خود را از خواجه خود بخر رفتم و التماس نمودم که مرا مکاتب کرد اند
بعد از مضایقه و قیل و قال بر آن قرار دادند که برای او سیصد نهال خرما بنشانم و بپرورم و چهل وقیه نقره بدهم تا از قید و تصرف او خلاص شوم چون کیفیت خود معروض رای پیغمبر
گردانیدم با اصحاب خطاب فرمود که مکاتب فارسی را مدد رسید و یاران امداد نموده یکی ده و یکی پنج نهال بمن دادند حضرت فرمود که برو و گوها فرو بر و چون تمام شود مرا اعلام
نمای من نیز مبادرت نموده عمل نموده پیغمبر را خبر کردم تشریف قدوم ارزانی فرموده تمام آنها را بدست مبارک خویش بنشاندند و بدان خدای که جان مسلمانان در قبضهٔ قدرت اوست
که هیچیک از آن نهالها خطا نکرد و باندک روزی سبز و خرم شد و درختان تسلیم خواجه نمودم و چهل وقیه نقره باقی ماند و من هیچ نداشتم و نمیدانستم که از کجا ادا نمایم و در این
اثنا از مال غنیمت مقدار بیضهٔ مرغی نقره پیش آنحضرت آوردند آنحضرت فرمود که مکاتب فارسی چه کرد مرا بمجلس طلب داشته رسولخدا فرمودند که ای سلمان این را بستان و مالی
که تو را داده‌اند از این بگذار گفتم یا رسول الله این چه قدر باشد و اندکی از آن بیشتر آنچه او را بر ذمت است رسول الله صلعم بیضهٔ نقره را گرفته و زبان معجز بیان بر آن مالید فرمود که بگیر این را
برکت خدای تعالی آنچه بر تست بر این ادا کند سلمان گوید بدان خدای که جان من در ید قدرت اوست که چون بیضه را سنجیدم چهل وقیه بود که مثقالی کم و بیش نبود و جمله را بخواجه دادم
از محنت بندگی خلاص شدم و بعد از آن در غزوات در ملازمت حضرت رسالت پناه صلعم بودم و باید دانست که در کیفیت ملاقات سلمان با حضرت رسالت صلعم و سبب مخلص او از
محنت رقیت روایات دیگر وارد و یافته و اطلاع بر آنها حواله بکتب مبسوطست از سلمان منقولست که بتصرف هفده کس دست بدست رسیدم بعضی از ائمه اخبار گفته‌اند که
سیصد و پنجاه سال عمر داشت و هیچکس مدت حیات او از دویست و پنجاه سال کم نگفته و در سیر کازرانی منقولست که در سنهٔ ثلاث و ثلاثین از هجرت سلمان بریاض رضوان
و فرادیس جنان خرامید مشهور است که مهاجران میگفتند که سلمان از ماست و انصار با ایشان مناقشه میکردند و میگفتند که از ماست و حضرت خواجهٔ کاینات صلعم بر زبان گوهر فشان این
کلمه بگذرانید که السلمان منا اهل البیت و در این سال حضرت مقدس نبوی صلعم بر قبر براء بن معرور که پیش از هجرت بیک ماه وفات یافته بود با طایفهٔ از اصحاب نماز گذارد و فرمود
اللهم اغفر له و ارحمه و ارض عنه و قد دخلت فعلت و او یکی از دوازده نقیب انصار بود که اسامی ایشان در بیان بیعت عقبه مذکور شد و هم در این سال کلثوم بن الهدم که
پیش از قدوم حضرت ختمی پناه در مدینه مسلمان شده بود وفات یافت رضی الله عنه **گفتار در بیان وقایع سال دوم از هجرت سید ابرار**
در شعبان این سال روزهٔ رمضان فرض شده و صدقهٔ فطر واجب گشت و در روز عید حضرت رسالت پناه صلعم بصحرا بیرون آمده نماز بجماعت بگذارد و هم در این سال قبله بجانب کعبه
متحول شد سلف را در این معنی خلاف است که قبل از هجرت قبله کدام جهة بود بعضی گفته‌اند که حضرت مقدس نبوی صلعم در مکه روی به بیت المقدس آورده نماز میگذارد و برخی گویند
که متوجه قبلهٔ خلیل الرحمن یعنی خانهٔ کعبه شده باداء صلوة قیام مینمود و چون آنسرور بمدینه آمد جهة تألف یهود باسلام روی به بیت المقدس کرده نماز گذارد و چندگاه بر این
وجه بگذشت در اثناء این حال بسمع همایونش رسید که یهود میگویند عجب حالتی است که محمد با ما در ملت مخالفت دارد و در قبله موافق است این سخن بر ضمیر منیرش گران آمده
که اهل کتاب با وی در مقام عناد ند لاجرم همت عالی نهمتش اقتضا کرد که قبلهٔ او از بیت المقدس متحول گردد و مترصد آن بود که در این باب وحی الهی نازل شود و بحسب اتفاق آنجناب
با اصحاب نماز پیشین در مسجد بنی سلمه میگذارد که جبرئیل آمد و این آیه آورد قَدْ نَرَىٰ تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ چون آیه نازل شد
حضرت در رکوع رکعت دوم بود فی الحال روی بکعبه آورد و یاران که اقتدا بآنحضرت داشتند موافقت کرده بجانب کعبه مایل شدند و نماز تمام کردند و آن مسجد را مسجد ذو القبلتین
گفتند و چون قبله تحویل یافت از ناقبولان هر یک هذیانی بر زبان آوردند سفهای یهود گفتند که محمد صلعم قبلهٔ ما ترک نکرده مگر بحسد و بعضی گفتند که محمد یاد وطن و مسکن خود کرد مشرکان
گفتند که آیا سبب چه بود که از قبلهٔ خویش اعراض نمود در شان طایفهٔ اولی از یهود که آنحضرت را منسوب بحسد کردند آیهٔ کریمهٔ سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ مِنَ النَّاسِ مَا وَلَّاهُمْ عَنْ قِبْلَتِهِمُ الَّتِي
كَانُوا عَلَيْهَا قُلْ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ نازل گشت و در منتصف شهر رجب سنهٔ اثنین هجری قبله تحویل یافت ابو سعید خدری گوید که بعد از
گشتن قبله رسولخدا صلعم بمسجد قبا آمد و دیوار آن مسجد تغییر داده دیواری که اکنون هست بدست مبارک خود نهاد و قبله آنرا راست فرمود گویند که حضرت مقدس نبوی صلعم روزهای
شنبه بمسجد قبا میرفت بصحت پیوسته که بر زبان معجز بیان گذرانیده‌اند که هر کس وضو بسازد و بمسجد قبا آمده نماز بگذارد ثواب عمره او را حاصل شود و هم در سال دوم از هجرت
میان حضرت علی مرتضی ع و فاطمهٔ زهراء ع عقد زوجیت انعقاد یافت نقلست که قبل از آن وصلت بچندگاه صدیق بخدمت سید کاینات صلعم آمده فاطمه را خواستگاری کرد حضرت
فرمود که انتظار وحی میکشم صدیق این سخن بفاروق تقریر کرده فاروق جواب داد که التماس تو را رد کرده بعد از آن صدیق با فاروق گفت که تو در این امر شروع نمای عمر رض بمجلس
حضرت نبوی صلعم آمده فاطمه را خواستگاری کرد و همان جواب شنید که صدیق شنیده بود و فاروق صورت حال با صدیق باز نمود و بعد از چند روز یاران و مخصوصان علی مرتضی را
بخطبهٔ سیدة النساء العالمین ترغیب کردند فرمود بعد از آن که ملتمس ابوبکر و عمر باجابت نرسید دختر بمن کی خواهند داد دوستان گفتند که تو را نوعی از خصوصیت با آن
حضرت هست که دیگر از امت چه قرابت قریبه با آنحضرت داری شاید که خواستگاری تو قبول افتد در اعلام الوری مسطور است که بعد از خواستگاری شیخین جمعی با علی ع
گفتند که چرا خواستگاری فاطمه نکنی جواب داد که چیزی ندارم گفتند حضرت رسول ص از تو چیزی نمیخواهد آنگاه مرتضی بمجلس حضرت رفت و از شرم هیچ نگفت و بازگشت روز

[illegible]

دیگر بخدمت آنسرور شتافت واز فرط حیا کلمه بر زبان نراند روز سیوم بخدمت حضرت ختمی پناه فایز شد حضرت فرمود که مگر آمده که فاطمه را خطبه کنی عرض کرد که بلی یا رسول الله
پیغمبر صلعم التماس او را بحسن قبول تلقی نموده در اکثر کتب سیر از امیر المؤمنین علی نقل کرده اند که گفت چون برای خطبهٔ فاطمهٔ زهرا نزد رسول خدا صلعم رفته سلام کردم و خاموش نشستم آنحضرت
جواب سلام من باز داد و فرمود که یا علی حاجت تو چیست جواب دادم که فاطمه را خواستگاری مینمایم فرمود که مرحبا و اهلا و بر این سخن مزیدی نفرمود و چون از مجلس اعلا نبوی صلعم
بیرون آمدم جمعی از انصار با من ملاقی شده پرسیدند که حال تو چون است عرض بتو داد یا نه گفتم بیش از این نفرمود که مرحبا و اهلا گفتند که یکی از این دو کلمه که حضرت در جواب گفته
ترا کفایت است در اعلام الوری مذکور است که جبرئیل بر رسول خدا نازل شد و عرض کرد که یا رسول الله ان الله یأمرک ان تزوج فاطمة من علی فقال النبی صلی الله علیه و آله
لفاطمة ان علی بن ابی طالب ممن عرفت قرابته و فضله فی الاسلام فانی سألت ربی ان یزوجک خیر خلقه و احبهم الیه و قد ذکر من امرک شیئا و تری فسکتت فقال رسول الله
و هو خارج من عنده الله اکبر سکوتها اقرارها از عکرمه روایتست که چون حضرت علی فاطمهٔ زهرا را خواستگاری نمود حضرت رسول فرمود که مهر او را چه میسازی جواب داد که نزد من چیزی
نیست حضرت فرمود که زره حطمیهٔ تو کجاست عرض کرد موجود است حضرت فرمود که آن را صداق سازی گویند که حضرت علی آن زره را بچهارصد و هشتاد درم بعثمان فروخت و آن
زرهی بود فراخ و سنگین و هیچ شمشیر بر او کارنمیکرد و عثمان بعد از خریدن بحضرت علی بخشید و مرتضی علی زره و بها آن که چهارصد و هشتاد درم بود بخدمت مصطفی صلعم آورده و حضرت
در بارهٔ عثمان دعا فرمود و روایتست که دو دانگ وجه مذکور را بوی خوش صرف کردند و چهار دانگ او را در جهاز مصروف داشتند و از آنجمله دو جامه برده بود و دو بازو
بند نقره و لحاف کتان و یک نهالی از آن جنس و جمعی دو نهالی گفته اند و بعضی از جزئیات دیگر که محتاج الیه بود از آن زر مرتب ساختند از انس بن مالک رض منقولست که گفت
من نزد حضرت رسول الله صلعم بودم که آثار وحی در بشرهٔ همایون او ظاهر شد و چون وحی منجلی گشت فرمود که ای انس هیچ میدانی که جبرئیل از خداوند جلیل چه پیغام آورده بود گفتم
یا رسول الله صلعم پدر و مادرم فدای تو باد چه چیز است فرمود که خبر آنست که ان الله یأمرک ان تزوج فاطمة من علی آنگاه فرمود که ای انس برو ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر
و طایفهٔ از انصاری را بگوی که رسول خدا شما را میخواند من بفرموده آنجناب عمل نموده بطلب ایشان رفتم چون صورت اجتماع دست داد حضرت علی نیز حاضر گشت حضرت
رسالت پناه صلعم خطبهٔ در غایت فصاحت و بلاغت خوانده فرمود که خدای عز و جل مرا امر کرده که فاطمه را بزنی بعلی بن ابی طالب دهم و او را بزنی دادم بعلی بمهر چهارصد
مثقال نقره ای علی راضی شدی عرض کرد راضی شدم در بعضی روایات آمده که خطبهٔ نکاح را امیر المؤمنین باشارت رسول صلعم خواند و آنحضرت در شان علی و فاطمه دعا خیر کرد
و فرمود جمع الله شملکما و اسعد جدکما و بارک علیکما و اخرج منکما خلقا کثیرا طیبا و چون عقد منعقد گشت طبقی خرما حاضر ساختند و بفرموده حضرت رسالت صلعم هر کس از حاضران خرمائی
چند ربودند اسماء بنت عمیس گوید که چون فاطمه را بعلی دادند در خانهٔ او بغیر از ریگ ریخته هیچ فرش نیافتم و بالشی دیدم که حشو آن از لیف خرما بود و کوزه و سبوئی نیز در آنجا
حاضر بود گوید که حضرت رسالت پناه صلعم فاطمه را مصحوب ام سلیم بخانهٔ علی فرستاد و خود نماز خفتن گذارده و کوزهٔ آب برداشته به نزد ایشان آمد و آب دهن مبارک در کوزه
انداخته معوذتین و ادعیهٔ چند بر آن خواند و مقداری از آن آب بر سر و روی فاطمه و پستان او پاشید و قدری دیگر بر سر علی و میان هر دو کتفا و فرمود که اللهم انهما
منی و انا منهما اللهم کما اذهبت منی الرجس و طهرتنی فطهرهما و بعد از آن فرمود برخیزید و بجامهٔ خواب روید که خدای تعالی میان شما الفت دهاد و برکت کناد در ذریهٔ شما
و در حین مراجعت حضرت رسول فاطمه گریان شد و حضرت رسول صلعم ملتفت او شده فرمود که ای دختر من سبب گریه چیست ترا بزنی بکسی داده ام که در اسلام بر همه کس فایق است
و در معرفت کردگار بر همه راجح و در بعضی از روایات آمده که خواجهٔ کائنات صلعم با فاطمه فرمود که شخصی را شوهر تو گردانیده ام که بهترین اهل بیت منست و همچنین فرمود والذی نفسی بیده
لقد زوجتک سیدا فی الدنیا و انه فی الآخرة لمن الصالحین و بروایتی آنکه فرمود که زوجتک سیدا فی الدنیا و الآخرة جابر انصاری رض روایت کند که در عروسی فاطمه
با علی حاضر بودم و هیچ عروسی بهتر از آن ندیدم پیغمبر صلعم خرما و مویز ولیمه انعام فرموده بود و از آن خوردیم گویند سعد کشتی و طایفهٔ از انصار چند صاع ذرت آوردند و طعام عروسی
فاطمه آن بود حسن بصری رحمة الله علیه گوید که فاطمه و علی قطیفهٔ داشتند که چون بر خود میپوشیدند وافی نبود در ستر ایشان در سیر گازرانی مسطور است که نکاح و زفاف فاطمه در ماه
ربیع الاول واقع شده و در روضة الاحباب مذکور است که در ماه رجب سال دوم از هجرت منعقد گشت و زفاف هم در این ماه و بقولی بعد از آن بود آورده اند که مهمات
درون خانه را فاطمه بامر حضرت مقدس نبوی صلعم سرانجام مینمود و بیرون خانه را علی بن ابی طالب میپرداخت و هر دو از همین بتنگ آمدند فاطمه باستصواب علی بخانهٔ سید
کائنات صلعم رفت تا جاریهٔ از جواری که در آن فرصت آورده بودند طلب نماید چون حضرت در خانه نبود فاطمه صورت واقعه را با عایشه گفت و مراجعت نمود صدیقه بعد از آنکه خواجهٔ
کونین صلعم بمنزل تشریف آورده ملتمس فاطمه را بعرض رسانید سید ولد آدم در آن شب بمنزل ایشان قدم رنجه فرمود علی و فاطمه در جامهٔ خواب بودند با ایشان فرمود که حرکت مکنید در جای
خود باشید حضرت بر زبر سر ایشان نشسته پای مبارک خود را در میان علی و فاطمه در آورد آنگاه بقرة العین خود فرمود که بطلب خدمتکاری بخانهٔ من آمده بودی مرتضی علی عرض
کرد که از محنت خدمت خانه که بفاطمه میرسد من او را فرستادم مصطفی صلعم فرمود که من شما را چیزی تعلیم کنم که به از خادم باشد باید که در هنگام در آمدن بجامهٔ خواب سی و چهار بار
الله اکبر و سی و سه نوبت الحمد لله و سی و سه نوبت سبحان الله بگوئید که شما را بهتر بود از خدمتکار علی مرتضی فرمود که همان لحظه بگفتن کلمه مشغول شدم و هرگز از من آن ورد فوت نشد
از وی پرسیدند که در لیلة الهریر نیز ترک آن نکردی فرمود در اول شب ترک شده و در آخر تدارک آن نمودم و شرح وقایع آن شب در ضمن محاربهٔ امیر المؤمنین علی و معویة بن
ابی سفیان رقمزدهٔ کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی و در همین سال آیهٔ کریمهٔ اذن للذین یقاتلون فی سبیل الله بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر نزول یافته ابتدا

ابتدا جهاد روی نمود باید دانست که اصطلاح اهل سیر چنین است که بهر سپاهی که حضرت رسول صلعم آنجا حاضر بوده و متوجه اعداء دین گشته اعم از آنکه حرب واقع شده یا نشده آن توجه و ذهاب آنرا غزا و غزوه گویند و اگر فوجی از اصحاب را که جهت منع و دفع اهل ضلال ارسال نموده آنرا سریه خوانند و بعضی گفته اند که در آن سال حضرت رسالت پناه صلعم عبیده بن الحارث که آنرا شیخ المهاجرین گفتندی با شصت کس از مهاجران و زمره گویند با هشتاد نفر هم از ایشان بر سر طایفه از قریش فرستاد که جهت مصلحتی از مکه بیرون آمده بودند و علمی سفید از برای آن سریه مرتب داشته آنرا بمسطح بن اثاثه داد و همچنین بعضی بر آنند که اول علمی از اعلام اسلام که انعقاد و ارتفاع یافت آن بود و اهل آن قطع منازل و مراحل کرده بمشرکان رسیدند و ایشان دویست نفر بودند و ریاست اهل شقاق و عناد در بعضی از روایات در آن سفر با بوسفیان تعلق داشت و چون با یکدیگر متقارب شدند تیر بجانب هم انداختند و از لشکر اسلام اول کسیکه در روی ایشان تیر انداخت سعد بن وقاص بود و عبیده او ثان بتوهم آنکه مبادا که جمعی دیگر از لشکر اسلام ترصد و مددکاری قرار نموده باشند فرار نمودند گویند سعد بن ابی وقاص در آن روز بیست تیر همراه داشت و مجموع آن تیرها که انداخته بمشرکان رسید و خطا نشد و سعد گوید که چون قریش روی بانهزام نهادند با عبیده بن الحارث گفتم مشرکان را تعاقب باید نمود که با ایشان الله میرسیم چه از ما ترسیده اند ابو عبیده را این سخن موافق نیفتاد لاجرم بمدینه بازگشتند و بعضی گویند که اول کسیکه حضرت رسول او را امیر ساخت حمزه بود و اول لوائی که بربست جهت او بست و سبب ارسال حمزه آنکه چون بسمع همایون حضرت ختمی پناه صلعم رسید که جمعی از قریش که باهم بتجارت شام رفته بودند مراجعت نموده عازم مکه اند علمی سفید ترتیب داده فرمان داد که حمزة بن عبد المطلب با سی کس از مهاجران بقصد کاروان شتابد آورده اند که حضرت مقدس نبوی صلعم قبل از جنگ بدر هیچیک از انصار را بجهاد امر نفرمود بظن آنکه ایشان یاری نخواهند داد مگر در وقتی که اعداء دین متوجه نفس مدینه شوند با الجمله حضرت حمزه را بقصد کاروان روان فرمود و حمزه با آن جماعت بجانب سیف البحر که از زمین جهینه است متوجه گشت و بعد از قطع مسافت با بوجهل و کاروان قریش که قریب سیصد نفر بودند رسیدند چون تلاقی عسکرین دست داد از هر دو طرف آهنگ جنگ کردند اما محمد بن عمر جهنی که با فریقین هم سوگند بود در میان آمده سعی نمود که بمحاربه و مقاتله کاروان بجرم رفتند و حمزه و اصحاب بمدینه بازگشتند حضرت رسول از صواب دید محمد خبر داده آن سرور رای محمد را استحسان نموده نزد او هدیه فرستاد در روضة الاحباب ذکر غزوه ابواء که آنرا غزوه ودان گویند بر این دو سریه مقدم داشته میگوید که در سال اول و دوم تا آخر سه سال رسول خدا صلعم سعد بن عباده را در مدینه بخلافت تعیین فرمود و خود با جمعی از اصحاب بقصد قریش و بنی ضمره از مدینه بیرون رفتند و چون بمنزل ابوا رسیدند پیشوای قبیله بنی ضمره مخشی بن عمرو بصلح پیش آمده حضرت مقدس نبوی صلعم با او مصالحت نموده و از آنموضع مراجعت فرمود و در آن سال لوائی جهت سعد بن ابی وقاص بسته او را با بیست کس بقصد کاروان قریش بخرار که قریب بجحفه است فرستاد و وصیت فرمود که از آنموضع درنگذرد و سعد با یاران توجه بمقصد نموده شب میرفتند و روز مخفی میگشتند تا روز پنجم بخرار رسیده معلوم کرد که قافله روز پیشتر گذشته لاجرم بمدینه بازگشتند و در منتقصی مذکور است که آیه قتال در سال اول از هجرت فرود آمد و هم در آن سال حضرت مقدس نبوی صلعم سرایای مذکوره را بقتال اهل عدوان و طغیان نامزد کرد و الله تعالی اعلم بصحته و هم در سال دوم از هجرت حضرت با دویست کس از اصحاب بقصد قافله قریش که هزار و پانصد شتر مصحوب داشتند از مدینه بیرون آمده سعد معاذ را بر مدینه استخلاف فرمود تا بواد که قریب است بجبلی که آنرا رضوی گویند رفتند و با مشرکان ملاقات ننموده بمدینه معاودت نمودند و هم در آن سال بمسامع علیه حضرت خیر البریه رسید که طایفه عظیم از قریش با مال فراوان متوجه غزوه اند که آنرا از دیار شام شمارند روایتی که در آن کاروان هزار شتر و مبلغ پنجاه هزار دینار زر سرخ بود و هر که اندک تمولی داشت از مکه چیزی همراه آن کاروان کرده بود بنا بر این حضرت مقدس نبوی صلعم لوائی مرتب ساخته بحمزة بن عبد المطلب داد و ابوسلمة بن عبد الاسد مخزومی را باسم خلافت در مدینه تعیین فرمود و بروایتی با دویست نفر عنان عزیمت بعشیرت که موضعی است از بطن ینبع معطوف گردانید تا بدانجا رفته تحقق شد که قافله گذشته است چون ادراک آن جماعت مستبعد مینمود از عشیرت بمدینه مراجعت نمود گویند که علی بن ابی طالب در این سفر مکنی بابوتراب گشت کیفیت حال آنکه عمار یاسر و علی علیه السلام در ریگستانی بخواب رفته بودند که حضرت ختمی پناه صلعم بر وقت ایشان رسیده و هر دو را بیدار گردانید و فرمود قم یا ابا تراب بعد از آن فرمود که یا علی ترا خبر دهم که اشقی الاشقیا کیست علی مرتضی عرض کرد بلی یا رسول الله حضرت بر زبان همایون بگذرانید که بدبخت ترین خلایق دو شخص است یکی آنکه ناقه صالح را پی کرد و دیگری آنکه روی و محاسن ترا بخون رنگ کند حضرت رسالت پناه صلعم این سخن میفرمود و دست مبارک بر سر و روی ولایت پناهی میمالید و در آن سال حضرت رسول صلعم با هفتاد کس از مهاجران بطلب کرز بن جابر بن فهری از مدینه بیرون آمد چه او شتران حضرت را رانده بغارت برده بود و حضرت رسالت زید بن حارثه را بخلافت در مدینه نصب فرموده لوا را بدست مبارک علی بن ابی طالب داده تا وادی صفوان که نواحی بدر است در عقب کرز رفته او را نیافت و بمدینه مراجعت فرمود و این را غزوه بدر اولی گویند و هم در آن سال حضرت رسالت پناه صلعم پسر عمه خود عبد الله بن جحش اسدی را با دوازده نفر و بقولی با نه نفر و بروایتی با هشت کس ببطن نخله فرستاد و سعد بن ابی وقاص و عکاشه بن ابی محصن اسدی و ابو حذیفه بن عتبة بن ربیعه و عتبة بن غزوان از آن زمره سعادت نشان بودند عبد الله بن جحش گوید که سرور کاینات صلعم در شبی از شبها که از نماز عشاء فراغت یافت با من فرمود که بامداد سلاح پوشیده نزد من آی که ترا بجائی میفرستم و من صباح بموجب فرموده عمل نمودم و گروهی از قریش با من بودند آنحضرت ابی بن کعب را امر کرد تا کلمه چند در قلم آورد و آنگاه رسول صلعم نامه را بمن داد و فرمود که من ترا باین گروه سرور ساختم این نامه مخوان تا انقضاء دو روز و چون این مدت از رفتن تو بگذرد آنرا بگشای و بر اصحاب بخوان و مضمون آن عمل نمای گفتم یا رسول الله بکدام طرف روم فرمود که بجانب نجد برو نقلست که عبد الله با یاران روان شده و بعد از دو روز که نامه بگشاد نوشته یافت بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد سیر کن بنام خدای عز و جل و ببرکت وی با اصحاب ببطن نخله رسی و از آنجا مترصد قافله قریش باش شاید که از آن

کاروان نفعی بتو رسد و باید که هیچکس را باکراه همراه خود نبری هر کرا میل باشد همراه تو برود و هر که خواهد باز گردد عبد الله چون بر مضمون کتاب اطلاع یافته با رفقا گفت که ببطن نخله میروم و هیچکس از شما را برفتن تکلیف نمیکنم هر که طالب شهادت باشد بیاید و هر کرا میل مراجعت بود باز گردد همه گفتند ببرکت نام خدای ما فرمان خدا و رسول را مطیع و منقادیم ببرکت نام خدای شیر شمسیر مای که ما از تو تخلف نمیکنیم و در آن روز سعد بن ابی وقاص و عتبة بن غزوان شتری را که نوبت بر آن سوار میشدند گم کردند و رخصت ابن جحش در پی شتر گمشده روان شدند و باقی اصحاب بعد از قطع مسافت ببطن نخله رسیدند و در آن اثنا قافله قریش که از جمله ایشان عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان و عثمان بن عبد الله مخزومی و برادرش نوفل بن عبد الله بودند با امتعه طایف در بطن نخله دچار لشکر اسلام خوردند مشرکان توهم نموده خواستند که در رحلت سرعت نمایند عبد الله بن جحش با یاران گفت که مردم قافله بترسیدند باید که یک کس سر خود بتراشد تا ایشان گمان برند که ما بعمره گذاردن آمدیم و ایمن گردند عامر بن ربیعه سر عکاشه بن محصن بتراشید و عکاشه با سر تراشیده خود را بمشرکان نمود و ایشان او را دیده با هم گفتند که اینها جمعی معتمرانند و خاطر ایشان جمع شده شتران خود را بصحرا رها کردند و بفراغ بال بطعام خوردن اشتغال نمودند و آن روز اگر چه غره رجب بود مسلمانان را تردد پیدا شده که آیا آخر جمادی الثانی یا اول ماه رجب است و در باب تعرض قافله متردد گشتند و با هم مشورت کردند و آخر الامر بر قطع کاروان ضلال اتفاق نمودند و ناگاه بر سر کفار تاختند و از اهل اسلام واقد بن عبد الله تیری بر عمرو بن حضرمی زده او را بدوزخ فرستاد و عثمان بن عبد الله و حکم بن کیسان در پنجه تقدیر اسیر گشتند و نوفل بگریخت و تمامی اموال کاروان بدست مسلمانان افتاد و در مستقصی مذکور است که اول کسیکه از اهل شرک و کفر بدست غازیان راه دین کشته شد عمرو حضرمی بود و اول اسیران عثمان و حکم بن کیسان و چون عبد الله بن جحش و غازیان مظفر و منصور از بطن نخله مراجعت نمودند و قریب بمدینه رسیده عبد الله اموال خمس حضرت مقدس نبوی صلعم مقرر ساخته باقی را با یاران قسمت نمودند با آنکه هنوز آیه که دلالت بر فریضه خمس نازل نشده بود و چون مشرکان قریش از صورت واقعه آگاه گشتند گفتند محمد مشکل که تمشیت پذیرد چه ماه حرام را حلال ساخت و بخون ریختن و تاراج در این ماه امر کرد و بسرزنش جمعی از مسلمانان که در مکه بودند زبان دراز کردند و با یهود نیز سخنها میگفتند و مقالات مخالفان بسمع اقدس حضرت رسول رسیده فرمانداد تا اموال غنیمت را کسی بهیچ نوع تصرف نکند و حکم بن کیسان و عثمان که اسیر بودند موقوف داشتند و با اصحاب سریه عتاب فرمود که من نفرموده ام که شما در ماه حرام جنگ کنید و سایر اصحاب عبد الله بن جحش و یاران را سرزنش نمودند و ایشان از این حرکت پشیمان گشته گمان بردند که خداوند بر این جماعت غضب خواهد نمود و در خلال این احوال آیه کریمه وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَصَدٌّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَكُفْرٌ بِهِ وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَإِخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ وَالْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ نازل شده اصحاب سریه مسرور گشته حضرت نبوی آن اموال را بعد از غزوه بدر قسمت فرمود چنانچه عبد الله بن جحش تقسیم نموده بود و بعضی گفته اند هم در آن اوان قسمت نمود نقلست که قریش قاصدی نزد حضرت مقدس نبوی صلعم فرستاده التماس نمودند که حکم بن کیسان و عثمان را بگذارند سید کاینات فرمود که سعد بن ابی وقاص و عتبة بن غزوان بجستجوی شتر رفته اند اگر ایشان بسلامت بمدینه باز آیند ما اسیران شما را باز دهیم و الا در عوض آن دو کس بکشیم و بعد از معاودت سعد و عتبه حضرت پیغمبر ایشان را بایمان دعوت فرمود اول امتناع نمودند و آخر الامر حکم بن کیسان بشرف اسلام مشرف شد و در واقعه بیر معونه شربت شهادت چشیده بریاض رضوان خرامید و عثمان بن عبد الله را توفیق مساعدت ننمود و بعد از خلاص شدن بجانب مکه باز گشت و در کفر و شرک اصرار نمود تا بدار البوار شتافت

ذکر غزوهٔ بدر کبری ۲ھ

در این سال غزوه بدر کبری واقع شد بعضی گویند که بدر نام چاهی است که شخصی موسوم بهمین اسم بود آنرا حفر نموده و کیفیت این غزا آنست که اراده ازلی بارتفاع اعلام اسلام و انهدام بنیاد کفر و ظلام تعلق گرفت جمعی از مشرکان مکه با مال وافر متوجه شام گشتند و قافله سالار اهل ضلال و طغیان در آن راه ابو سفیان بن حرب بود و عمرو عاص با او مرافقت نموده و هم در آن چند روز این خبر بسمع مخبر صادق و بهترین خلایق رسیده با اعاظم مهاجر و انصار بقصد قافله از مدینه بیرون آمد و بعد از قطع مسافت بعشیره رسیده بکاروان نرسیدند و بنابراین مراجعت نموده چنانچه شمه از آن رقمزده کلک بیان گشت و در این اثنا بخاطر خطیرش که مظهر انوار تنزیل بود خطور کرد که تسکین حرارت کفار بی تحریک شمشیر آبدار صورت نه بندد و حصول این مطلوب در عالم اسباب بی اموال اهل عدوان که جواز تصرف غازیان در لوح محفوظ مسطور است آسان روی ننماید لاجرم طلحة بن عبد الله و سعد بن زید بن نفیل را جهت تحقیق مراجعت آن تیره دلان بجهة شام نامزد فرموده و ایشان متوجه آنجانب گشته بعد از طی منازل بنجار رسیده در منزل کشد جهنی فرود آمدند و کشد مراسم ضیافت بتقدیم رسانید و بعد از اندک فرصتی ابو سفیان و عمرو عاص با مخالفان از شام مراجعت نموده و بنجار رسیده استفسار کردند که در این فرصت از جاسوسان محمد صلعم هیچکس را دیدی کشد احوال آن دو یار از اغیار پنهان داشته از همین استبعاد تمام ردی نمود و چون قافله از جانب اهل اسلام خوف لا کلام داشتند تعجیل هر چه تمامتر از آن مرحله کوچ نمودند و روز و شب راه پیمودن گرفتند و در حین رحلت ایشان سعید و طلحه بر بالای پشته رفته احمال و اثقال کاروان را مشاهده کردند و روز دیگر متوجه مدینه گشتند و منازل و مراحل طی کرده چون بمقصد رسیدند مرکز نبوت و مستقر فتوت را از وجود حضرت رسالت صلعم خالی یافتند و اکثر مخصوصان بر فور از عقب مجاهدان دین و پیشروان جیش یقین روان شده بعد از استیصال اهل کفر و مراجعت طلحه و سعید بضمیر منیر آفتاب اشراق سید عالم مضمون قضیة الفرصة تمر مر السحاب گذشته بر جناح تعجیل با اشراف مهاجران و انصار بعزم گوشمال ابو سفیان و تاراج اموال کاروان در دوازدهم ماه رمضان و بروایتی در هشتم و بقولی در سیوم ماه مذکور علی اختلاف الاقوال از مدینه بیرون آمد این اول غزوه بود که انصار بدان فایز گشتند و بسیاری از صحابه عظام بتصور آنکه مرتب بر این عزیمت مجرد اخذ غنیمت است نه محاربه با اعدای ملت از این سفر تخلف نموده در مدینه توقف کردند و در منزل بقیع که به بیوت السقیا اشتهار یافته مضرب خیام ظفر انجام گشت حضرت بعرض لشکر اشارت فرمود و غرض از این عرض آنکه جمعی که صلاحیت قتال نداشته باشند

باشند رخصت انصراف ارزانی فرماید بعد از عرض بعضی که در نشو و نما بودند بواسطه صغر سن بازگردانید و بعد از فراغ از آن عبدالله بن عمرو انصاری گفت یا رسول الله از نزول تو در این منزل همایون بسیار مسرور گشته واثق شدم بدانکه نصرت و ظفر مر ترا خواهد بود چه ما در زمان جاهلیت زمانی که بجنگ خسرو میرفتیم در اینجا نزول کردیم و سپاه را عرض نمودیم و طایفه که هنوز از عهد صبی بمیدان شباب نخرامیده بودند رخصت انصراف یافتند آنگاه تیغ جلادت آخته و رایت فیروزی برافراخته بر دشمن تاختیم و آن قوم را بنوعی که خاطر ما میخواست بقتل آوردیم و اموال ایشان را غنیمت گرفته مظفر و منصور مراجعت کردیم و اکنون امیدواریم که ترا با قریش ملاقات دست دهد و اعدا را از پا درآورده در ضمان تائید یزدانی بمستقر عز و شرف معاودت فرمائی چون لشکر از بیوت السقیا در حرکت آمد حضرت مقدس نبوی ص قیس بن ابی صعصعه را فرمود که بر سر چاه ابی عتبه شماره سپاه ظفر پناه نماید بقول جمهور مجموع اصحاب با هشت نفر که بنابر سرانجام مهمی تخلف نموده در چندگاه حاضر گشتند سیصد و سیزده کس در شمار آمدند موافق لشکر طالوت که بحرب جالوت میرفت و بروایتی در این غزوه هفتاد نفر از مهاجران بودند و باقی از انصار ابوحنیفه دینوری در تاریخ خود آورده که مجموع سپاه سیصد و هفده تن بودند و بقولی سیصد و پانزده نفر در رکاب فلک فرسای حضرت رسول ص از مدینه بیرون آمدند والله اعلم و از جمله هشت نفر یکی عثمان بن عفان بود گویند که برای بیمارداری زوجه خویش دختر پیغمبر ص بفرموده آنحضرت در مدینه توقف نمود و لشکر اسلام هفتاد و دو شتر و سه اسب یا دو اسب علی اختلاف الروایتین هشت زره و هشت شمشیر همراه داشتند چون نظر فرخنده اثر حضرت خیر البشر بر قلت اصحاب افتاد روی توجه بقبله دعا آورده فرمود یارب انهم حفاة فاحملهم و جیاع فاشبعهم و عراة فاکسهم و عالة فاغنهم من فضلک تیر تقدیر بر هدف اجابت آمده مجموع یاران از آن سفر سبز و خرم و توانگر مراجعت نمودند چنانچه عنقریب مشروح مذکور میگردد انشاء الله و در آن غزا دو و سه و چهار بر یک شتر سوار میگشتند رسول خدا و حضرت علی بن ابی طالب و زید بن حارثه بر یک شتر سوار میشدند و بعضی از ارباب سیر گفته اند که در اول حال رسول خدا و علی مرتضی و ابولبابه بر یک مرکوب داشتند و چون ابولبابه بجهت حکومت و خلافت فرمان صادر شد که بمدینه رود زید بجای او تعیین یافت نقلست که چون نوبت پیاده رفتن بآن شهسوار میدان نبوت رسیدی آن دو سعادتمند که در سواری با او شریک بودند التماس نمودند که یا رسول الله تو از شتر فرود میا که ما بعوض تو پیاده میرویم آنحضرت میفرمود انتما باقوی منی و ما انا باغنی عن الاجر منکما از رفاعة بن رافع روایتست که من و برادرم بر شتر بچه سوار بودیم و چون بروحا رسیدیم شتر بچه از رفتار باز ماند و برادرم گفت الهی بر ما نذر است که اگر بمدینه بازگردیم این شتر بچه را قربان کنیم رفاعه گوید که در آن حالت حضرت رسالت ص بما رسید چون بیچارگی ما را دید مقداری آب طلبیده وضو ساخت و باشارت آنحضرت دهان شتر بچه باز کردیم و قدری از آن آب در دهان شتر بچه ریخته و همچنین کوهان و سرین و دم آن مقداری ریخت آنگاه فرمود که سوار شوید و خود روان گشت و ما بر آن سوار گشته بلشکر اسلام پیوستیم و در وقت بازگشتن بر آن شتر بچه سواری نمودیم تا بمصلای مدینه رسیدیم در آنجا شتر بچه از رفتار باز ماند و ما او را بکشتیم و بر فقرا و مساکین قسمت نمودیم و چون لشکر ظفر انجام از بیوت السقیا در حرکت آمدند حضرت مقدس نبوی ص لیث بن عمرو و عدی بن ابی الزغباء را بتجسس کاروان در مقدمه روان فرمود و ایشان بجانب بدر توجه نموده چون بآن موضع رسیدند از جاریه شنیدند که با یکی دیگر می گفت فردا یا پس فردا کاروان قریش به این مقام خواهند رسید ایشان بر فور معاودت نموده این خبر بحضرت رسانیدند و بعد از مراجعت ایشان ابوسفیان بدان موضع رسید بعد از نزول از مجدی بن عمرو سؤال نمود که از جواسیس محمد خبر داری گفت خبر ندارم اما دو شتر سوار دیدم که در فلان محل فرود آمدند و لحظه توقف نموده بازگشتند ابوسفیان بدانجا رفت و روث شتران لیث و عدی را احتیاط نموده ریزهای دانهای خرما در آن یافت گفت که اینها علف یثرب خورده اند و ظن من آنست که این شتر سواران جاسوسان محمد ص بوده اند و توهم عظیم بر خاطر ابوسفیان استیلا یافت و از جاده مستقیم منحرف شده از راه ساحل متوجه مکه شد و در خلال این حال شبی عاتکه بنت عبدالمطلب رؤیای هایله دید چون روز شد با برادر خود عباس گفت که دوش خوابی دیدم که دلالت میکند که قوم تو یعنی قریش بمصیبتی مبتلا شوند و من با تو میگویم بشرطیکه هیچکس را بر آن مطلع نسازی عباس التماس خواهر قبول نموده عاتکه گفت چنین در خواب دیدم که شتر سواری آمده در ابطح بایستاد و بآواز بلند گفت که یا قریش بکشتن خود بشتابید بعد از آن بمسجد در آمده مردم از عقب او در آمدند آنگاه همچنان او را سوار بر بام خانه کعبه دیدم و سه نوبت دیگر بدستور سابق ندا کرد و باز او را دیدم بر سر کوه ابوقبیس که قریش را بمصارع شان میخواند و بعد از آن از سر کوه سنگی در گردانید چون آن سنگ بپایان رسید پاره پاره شد و هیچ خانه در مکه نماند که قطعه از آن سنگ در آنجا نیفتاد مگر خانهای بنی هاشم و بنی زهره عباس بوصیت عاتکه عمل ننموده صورت واقعه با دوست خود ولید بن عتبه بن ربیعه در میان نهاد و در کتمان آن مبالغه نمود و ولید از افشاء آن راز نیندیشیده آنچه از عباس شنیده بود بی زیادت و نقصان با پدر خویش گفت

پدر که جان عزیزش بلب رسیده چه گفت   یکی نصیحت من گوش کن تو جان پدر
بدوست گرچه عزیز است راز خود مگشای   که دوست نیز بگوید بدوستان دگر

آورده اند که این سخن همان روز بگوش ابوجهل رسید روز دیگر عباس بطواف کعبه مشغول بود که ابوجهل در انجمن قریش خواب عاتکه بر زبان راند و گفت یا اباالفضل چند گاه است که این عورت بمرتبه نبوت رسیده عباس گفت کدام عورت ابوجهل گفت خواهر تو عاتکه که خوابی دیده چنان و چنین عباس گفت که من خبر ندارم باز بسفاهت آغاز کرده گفت شما بدعوت نبوت مردان خود راضی نیستید که زنان شما دعوی پیغمبری میکنند ما تا سه روز صبر میکنیم اگر اثری بر این خواب مترتب نگردد صحیفها نوشته بقبایل عرب فرستیم که دروغگوترین عرب قبیله بنی هاشمند و بنو هاشم حاضر شده زبان ملامت بعباس دراز کردند که این خبیث فاسق یعنی ابوجهل پیشتر از این مردان ما را بدست و زبان اذیت میکرد و هیچکس بدفع او قیام نمی نمود اکنون بطعن زنان ما زبان دراز کرده سخنان چنین و چنان میگوید و تو او را منع نکردی و دست انتقام از آستین غیرت بیرون نیاوردی عباس گفت از جهت تسکین فتنه هیچ بر زبان نیاوردم اگر ابوجهل بعد از این سخن گوید با وی تعرض کنم و منزجر گردانم و روز سیوم عاتکه خشمناک

از خانه بیرون رفته بمسجد الحرام در آمد ابوجهل او را دیده بتعجیل از مسجد بیرون رفت وی گوید با خود گفتم غالبا اثر خشم از من مشاهده کرده فرار نمود اما همان روز دانستم که اضطراب او از ضمضم
عباس گوید که بعد از آمدن ضمضم غفاری آتش تفرقه چنان بالا گرفت که بایکدیگر نپرداختیم و بیان این سخن آنست که شخصی از مشرکان در حدود شام با بوسفیان گفت بعد از توجه تو
بدینجانب محمد صلعم با اصحاب خود بعزم تاراج شما از مدینه بیرون آمده بعشرت رسید و چون شما را در نیافت بالضرورت مراجعت نمود و اکنون در انتظار شما روز میشمارد باید که شرایط
حزم از آوازه کاروانیان دور نباشد از شنیدن این سخن خوفی بر ضمایر مخالفان استیلا یافت و ضمضم را به بیست مثقال طلا باجرت گرفته تا خبر بقریش رساند ضمضم از برق سرعت سیر
استعاره نموده و بینی شتر خویش بریده و پالان بخلاف بر بالای شتر نهاده و بدین هیئت در بطحا بایستاد و فریاد کرد که ایگروه قریش وای آل غالب الغوث محمد صلعم قصد کاروان
شما دارد اگر در امداد تاخیر نمائید بتعجیل که قافله را در نیابید از ضمضم منقولست که گفت درحین انفصال از قافله و توجه بمکه چنان در خواب دیدم که بر شتری سوارم و وادی مکه پر از خونست
و چون بیدار شدم دانستم که قریش را مصیبتی عظیم پیش خواهد آمد گویند که بنی هاشم از آمدن ضمضم بسیار مسرور و خرم شدند و گفتند الحمد لله که قصه عاتکه بر خلایق روشن گشت بالجمله مردم
مکه بتهیه اسباب خروج اشتغال نمودند سهیل بن عمرو و زمعه بن الاسود خلایق را بر رفتن ترغیب و تحریص مینمودند و چنان مقرر شد که از هر دو کس که فی الجمله تعینی دارد یک کس بحمایت
قافله رود و متمولان مقلان را از زاد و سلاح امداد کنند واقدی گوید که مجموع قریش با ابولهب گفتند که تو سیدی از سادات قوم و قبیله اگر با ایشان اتفاق در این باب ننمائی
یمکن که دیگران نیز تقاعد نمایند اکنون مصلحت آنست که در این سفر با ما مرافقت نمائی یا شخصی بعوض خود بفرستی ابولهب سوگند بلات و عزی خورد که نه خود با شما می آیم و نه کسی را میفرستم
و مانع ابولهب از اتفاق با قوم و خروج از مکه بغیر از خواب عاتکه هیچ نبود و بعضی گفته اند که ابولهب چهار هزار درهم در ذمه عاص بن هشام بن مغیره داشت و این دین را از ذمه عاص
اسقاط نموده او را بعوض خویش فرستاد واقدی گوید که پیش از جنگ بدر و بعد از هجرت سعد بن معاذ نوبتی بعمره گذاردن بمکه آمده بود و در خانه امیه بن خلف نزول کرده بود
و ابوجهل از آمدن او خبردار گشته با امیه گفت که این شخصی است که محمد صلعم را پناه داده و در مخالفت با ما یکجهت گشته است و در مقاتله ما میان بسته تو او را هیچ نمیگوئی و در خانه خود جای داده
و میگذاری که از چنگ ما بیرون رود و سعد باواز بلند گفت که یا اباجهل تو این سخن میگوئی هر چه میخواهی بگوی و هر قصد که داعیه داری بکن که عبور قافله شما بر ماست امیه بسعد گفت
که این ابوالحکم است مهتر اهل وادی با او بدرشتی سخن مگوی سعد بن معاذ روی بامیه بن خلف آورده گفت تو این سخن میگوئی و حال آنکه من از محمد صلعم شنیده ام که فرمود که یاران من
امیه بن خلف را بقتل خواهند رسانید امیه گفت که تو بی واسطه شنیدی گفت آری و این حدیث در خاطرش جای گرفته تا زمانی که قریش بتهیه اسباب مشغول شده خواستند که بجانب بدر
متوجه شوند امیه با قوم جزم کرد که از ایشان تخلف نموده جان از آن مهلکه بیرون برد و جهت عدم موافقت با قوم کبر سن و عظم جثه را بهانه ساخت ابوجهل و عقبه بن ابی معیط بر این حال
اطلاع یافته هر دو نزد امیه رفتند و عقبه مجمره پر آتش و بوی خوش با خود برده در زیر دامن او داشت و گفت چون از خانه بیرون نمی آئی بحال تو آن بهتر که خود را مطیب و خوشبوی
کنی که از زمره نسوانی امیه گفت قبحک الله و قبح ما جئت و ابوجهل نیز همچنین سخنی القا کرد و از این سرزنش عرق حمیت امیه در حرکت آمده آهنگ رفتن کرد گویند چون خواب عاتکه در
مکه اشتهار یافت طایفه از اهل رای مثل حارث بن عامر و عتبه و شیبه و امیه و حکیم بن حزام و پسر امیه بن خلف و ابوالبختری و عاص بن منبه متألم شده خروج از مکه و موافقت
قوم را مکروه شمرده در رفتن تعللی مینمودند بضرورت معلوم ابوجهل و عقبه بن ابی معیط و نضر بن حارث شده آنجماعت را ببددلی موسوم کردانیدند و تشنیعها زدند تا [illegible]
بالضرورت با قوم موافقت نمودند واقدی گوید که قریش نزد هبل مجتمع شده در میان ایشان عتبه و شیبه از برای خروج از مکه استقسام بازلام کردند تیر ناهی بیرون آمد ابوجهل
گفت ما بموجب استقسام عمل نمیکنیم و اغاثه قافله خویش نمائیم واقدی گوید که زمعه بن الاسود بعد از خروج قریش از مکه روز ذی طوی استقسام کرده تیر ناهی از خروج بیرون آمد زمعه
تیر را بشکست و گفت والله که تا امروز دروغ گوتر از این تیر ندیدم و درینحال سهیل بن عمرو بر وقت او آمده پرسید که یا اباحلیمه چه واقعست که ترا خشمناک می بینیم زمعه صورت واقعه
باز راند سهیل گفت از این سخن در گذر که عمرو بن وهب مثل این سخنان با من گفت و من از آن اعتبار نکردم نقلست که در حین توجه قریش ببدر عتبه و شیبه زره های خود را از خانه بیرون
آورده اصلاح مینمودند و عداس ملاحظه حال ایشان میکرد عتبه و شیبه گفتند ای عداس از حال آنمرد که در باغ طایف بدست تو انگور فرستادیم هیچ نمی پرسی عداس گفت آری بگوئید
گفتند ما بیرون میرویم که با او مقاتله کنیم عداس در گریه شده گفت که والله محمد رسول خداست و شما را مصلحت نیست که بجنگ او روید و شما رانده نمیشوید مگر بمصارع خود این سخن میگفت
و اشک خونین از دیده میریخت از حکیم بن حزام ارباب سیر نقل کرده اند که گفت منکه این سخنان از عداس استماع نمودم بار دیگر قصد مراجعت نمودم اما توفیق رفیق نگشت و سعادت
مساعدت ننمود و در اینحال عاص بن منبه بن حجاج نزد عداس رسیده پرسید که سبب گریه تو چیست جواب داد که بجهة آن میگریم که این دو سید من و این دو مهتر از اهل این وادی
متوجه قتال رسول خدا شده بکشتنگاه خویش میروند عاص از وی سوال کرد که محمد رسول خداست عداس را از این سوال لرزه بر اندام افتاده باز در گریه شد و گفت بخدا سوگند
محمد صلعم رسول خداوندست و مبعوث بکافه خلایق حکیم گفت که عاص با آنکه ایمان آورد با مشرکان در جنگ موافقت نمود تا بقتل آمد بعضی گفته اند که عداس در معرکه بدر حاضر نشد و برخی
گویند که با عتبه و شیبه بحرب رفت و کشته شد واقدی گوید که قول اول نزد ما اصح و انسب است گویند که قریش بعد از اجماع بر توجه بجانب بدر از عداوتی که میان ایشان و بنی
کنانه بود اندیشناک شده با هم گفتند مبادا در غیبت ما از آن قبیله آسیبی باموال و عیال ما رسد و عتبه بیشتر از همه میترسید و مقارن اینحال شیطان بصورت سراقه بن مالک
مصور گشته با مشرکان خطاب کرد که شما نباهت قدر و فخامت ذکر مرا میدانید در میان قوم و من شما را امان دادم که هیچ نوع مکروهی از بنی کنانه بشما نرسد و از این سخن عتبه
خوشوقت شده و خاطر صنادید قریش نیز مسرور و مطمئن شده بتعجیل هر چه تمامتر روانشدند و در آن لشکر نهصد و پنجاه مرد محارب بودند و هفتصد شتر و صد اسب همراه خود داشتند

داشتند و مجموع اسب سواران و بعضی از پیادگان زره پوش بودند و آلات و اسباب عیش و زنان مغنیه همراه داشتند و بر سر هر آبی که رسیده فرود می آمدند و جواری مغنیه دف میزدند
و سرود می گفتند و زبان بطعن اهل اسلام دراز میکردند و هر روز یکی از صنادید قریش لشکر را طعام میداد فرقه از اهل سیر و اخبار گویند که مطعمان بدر نه نفر بودند و زمره سیزده تن شمرده اند
و باتفاق جمهور روات عباس بن عبد المطلب و عتبة بن ربیعه و امیة بن خلف و حکیم بن حزام و نضر بن حارث و ابو جهل بن هشام و سهیل بن عمرو و نبیه و منبه پسران حجاج در سلک
طعام دهندگان انتظام داشتند آورده اند که روزی عتبه و شیبه از لشکریان مانده با هم خواب عاتکه ذکر کردند و هر یک خوف و خطر خود را که از آن حمر داشتند بایکدیگر میگفتند و در آن
وقت ابو جهل بر وقت ایشان رسید پرسید که چه میگوئید برادران صورت واقعه را بیان کردند ابو جهل گفت عجب دارم از بنی عبد المطلب که راضی نیستند بنبوت مردان خویش بلکه
زنان ایشان نیز دعوی پیغمبری می کنند بخدا سوگند که اگر بمکه باز گردیم با ایشان چنان و چنین کنم عتبه گفت صلۀ رحم و قرابت قریبه در میانست آنگاه یکی از آن دو برادر با دیگر
گفت که اگر صواب بینی بمکه باز گردیم ابو جهل گفت بعد از آنی که با قوم خود موافقت نمودید مخالفت مینمائید و در خذلان ایشان میکوشید شما گمان میبرید که محمد ص و اصحاب او با ما
مجال مقاتلات داشته باشند حاشا و کلا و من صد و هشتاد کس از تبع خود همراه دارم که اگر در منزل فرود می آیم فرود می آیند و اگر از مرحله رحلت مینمایم رحلت میکنند و شما اگر
میل مراجعت دارید بهر جا که خواهید بروید عتبه و شیبه گفتند والله که خود هلاک شدی و قوم خود را هلاک ساختی آنگاه عتبه با شیبه گفت که این مرد یعنی ابو جهل مردی شوم است و ما را با محمد
خصوصیتی و قرابتی است که او را نیست با آنکه پسر من ابو حذیفه با محمد است بقول وی عمل منمای تا باز گردیم شیبه با برادر گفت یا ابا الولید اگر این زمان مراجعت کنیم مردم ما را سرزنش کنند
و عاری بما لاحق شود این سخن گفته طوعا او کرها روی بقتلگاه آوردند و چون مشرکان بجحفه رسیدند جهیم بن صلت بن مخرمة بن مطلب بن عبد مناف در خواب دید که اسب سواری شتری
همراه داشت و بجانب معسکر قریش می آمد و چون بنزد او رسید بایستاد و گفت عتبه و شیبه و زمعة بن الاسود و امیة بن خلف و ابو البختری و ابو الحکم بن هشام و نوفل بن خویلد که از او
از پی اقفای ایشان متعلق شده بود نام برد که بمقتل آمدند و سهیل بن عمرو اسیر گشت و حارث از برادر خود گریخت و بعد از آن کارد بر شتر خویش زده بلشکرگاه آمد و هیچ خیمه از خیمهای
مخالفان نماند که رشاشه از خون وی بدان نرسید و این خواب شایع شده با بوجهل رسید و ابو جهل گفت این پیغمبر دیگر است از بنی عبد مناف فردا معلوم شود که ما از جمله مقتولانیم
یا محمد و اصحاب او و قریش با جهیم گفتند که شیطان در خواب ترا بازی داده فردا بخلاف آنچه در خواب مشاهده فرموده بودی خواهی دید چه ما اشراف اصحاب محمد را خواهیم گرفت
و عتبه صورت واقعه را شنیده با شیبه گفت این خواب موافق خواب عاتکه است و مطابق قول عداس و ما تا غایت از عداس دروغ نشنیده ایم و چون می بینی که از این لشکر تخلف کنیم
و بقتال محمد نرویم زیرا که اگر او در دعوی نبوت خویش کاذبست در عرب جمعی هستند که بی سعی ما مهم او را کفایت کنند و اگر صادقست ما اسعد خلایق باشیم و شیبه را این سخن
معقول نموده با برادر خود عتبه در مراجعت همداستان شد در این اثنا ابو جهل با ایشان ملاقات کرده پرسید که چه اندیشه دارید گفتند میخواهیم که بمکه باز گردیم و تو هیچ ملاحظه نمیکنی
خواب عاتکه و جهیم بن الصلت و قول عداس را و ابو جهل حدیث عتبه و شیبه را اعتباری نکرده چندان وسوسه نمود که آن دو خون گرفته راه صواب گم کرده باز قدم در بادیه غوایت
و طغیان نهادند و در قتال حضرت ختمی پناه ص با قریش اتفاق نموده روانه شدند واقدی گوید که چون ابو سفیان قافله را از محل خطر بگذرانید قیس بن امرء القیس را از اهل کاروان
نزد کاروان قریش فرستاده پیغام داد که سبب بیرون آمدن قوم از حرم آن بود که آسیبی و آفتی باموال ایشان نرسد اکنون خدای تعالی کاروان را نجات داد باز باید گشت و متعرض
محمد و اهل یثرب نباید شد که احتیاج بآن نیست و قیس بعد از قطع مراحل بمشرکان بجحفه رسیده مضمون رسالت بگذارد ابو جهل در جواب گفت که والله باز نگردیم تا به بدر نرویم
و در سه شبانروز در آنجا توقف ننمائیم و طعام نخوریم و خمر ندهیم و زنان مغنیه برای ما غنا نکنند و چون بر این امر اقدام نمائیم صیت ما در اطراف قبایل انتشار یابد و مهابت
ما در دلها قرار گیرد و هیچکس دیگر را مجال نماند که در صدد تعرض ما در آید و در بدر موسمی بود از مواسم عرب که هر سال یکنوبت خلایق در آنجا مجتمع گشته دکانها میگشادند و به بیع و شری
اشتغال مینمودند و چون قیس ابا و امتناع ابو جهل و موافقت قریش با او در محاربت ارباب ملت مشاهده نمود بر فور باز گشت و از رفتن قوم بجانب بدر ابو سفیان را خبر داد ابو سفیان
گفت وا قوماه این کار عمرو بن هشام است یعنی ابو جهل که بنا بر ریاست قوم یعنی بامری که مذموم است مراجعت را مکروه داشت والله که اگر محمد ص با اصحاب با ملاقات کند ایشان را
ذلیل گرداند و ابو سفیان با وجود این عقیده چون قافله را بمکه رسانید از حرم بیرون آمده مسافت می پیمود تا بسپاه قریش رسید و در معرکه بدر زخمها باو رسیده بگریخت و در حین
انهزام میگفت که من هرگز امری منکرتر از این ندیده ام بخدا سوگند که ابن الحنظله مردی نامبارکست گویند که اخنس بن شریق که حلیف بنی زهره بود معلوم کرد که کاروان قریش بمکه
رسیده با ایشان گفت که خدای تعالی کاروان شما را نجات داده اموال ایشان را از آسیب و تعرض نگاه داشت و مخرمة بن نوفل را که صاحب شماست خلاصی بخشید اکنون دست
از جنگ محمد ص باز دارید که او برادرزاده شماست اگر وی پیغمبرست شما نیک بخت ترین خلایق باشید و اگر پیغمبر نیست دیگری مباشر قتال او شود بهتر که شما و اخنس در این باب مبالغه
نموده گفت مصلحت آنست که باز گردید و بقول این مرد که عبارت از ابو جهلست عمل ننمائید که او در هلاک قوم خویش سعی میکند و در فساد ایشان مسارعت مینماید بنو زهره نصیحت او را بسمع
رضا اصغا نموده پرسیدند که بکدام بهانه باز گردیم اخنس گفت که چون شب در آید من خود را از شتر بیندازم و شما فریاد زنید که وی را مار گزیده و هر چند قریش شما را برفتن ترغیب
نمایند قبول نکنید و بگوئید که ما از وی جدا نمیشویم تا حیات و ممات او مقرر نگردد و بنو زهره بدین حیله بمکه مراجعت نمودند و چون حضرت مقدس نبوی ص بروحا رسید با اصحاب فرمود
که این افضل اودیه عرب است در آنجا نماز خفتن گذارده بعد از آنکه از رکعت آخر وتر سر برداشت بر کفار نفرین نمود و ایشان را لعنت کرد و از جمله مشرکان ابو جهل و زمعة بن الاسود و سهیل
بن عمرو و جمعی دیگر از قریش را بدعای بد تخصیص فرموده گفت الهی ابو جهل را که فرعون این امت است بده بار خدایا سرشک ابو زمعه را زمعه گردان و سهیل را خلاصی بده و قیس

علی هذا و بعد از فراغ از نفرین بر کفار فرمود که بار خدایا نجات ده سلمة بن هشام و عیاش بن ابی ربیعه و ضعفاء اهل اسلام را چه سلمه و هشام را مشرکان در مکه محبوس داشتند
آورده اند که یکی از ابطال و شجعان یثرب خبیب بن یساف نام و دیگری موسوم بقیس بن محرث با آنکه هر دو مشرک بودند بعد از سیر اهل اسلام بیرون آمده در عقیق بمسلمانان رسیدند
و در آن راه حضرت رسالت پناه صلعم که مقطع بجدید بود از بخت مغفر نشناخت بجانب سعد بن معاذ که در پهلوی آنحضرت میراند استفسار فرمود که این خبیب بن یساف نیست سعد گفت
بلی یا رسول الله خبیب پیشتر آمده دست در نطاق ناقه آن سرور زده حضرت رسالت صلعم از حال او و ابن محرث پرسیده و فرمود که ما را خرج نکاح چه چیز شما را بیرون آورد جواب داد که تو
پسر خواهر و همسایه مائی و ما با قوم خود از جهة اخذ غنیمت بیرون آمدیم حضرت فرمود لا یخرجن معنا رجل لیس علی دیننا خبیب گفت جرأت و جسارت و شدت و نکایت من قوم را
معلوم است و من در رکاب تو با اعدا از برای غنیمت قتال خواهم کرد حضرت رسالت صلعم فرمود که اول اسلام بیاور و بعد از آن مقاتله کن و چون بروحا رسیدند خبیب بخدمت مبادرت
نموده گفت یا رسول الله به پروردگار عالمیان ایمان آوردم و گواهی دادم که تو پیغمبر و فرستاده خدائی حضرت رسول صلعم از ایمان خبیب مبتهج و مسرور گشته و قیس بکفر مراجعت نمود
و بعد از معاودت اهل اسلام بمدینه او نیز شرف اسلام دریافته در غزاء احد شهید گشت و چون حضرت مقدس نبوی صلعم بوادی صفرا رسید معروض ضمیر منیر گشت که صنادید قریش از مکه
بیرون آمده اند و یمکن که مهم با ایشان بمقاتله انجامد حضرت بمقتضای و شاورهم فی الامر با اعیان صحابه مشورت فرموده که مصلحت چیست صدیق از میان یاران برخاسته
سخنان مستحسن و مطبوع معروض داشت و بعد از ابوبکر فاروق برخاسته با او در جواب موافقت نمود آنگاه گفت یا رسول الله بخدا سوگند که این جماعت اعزه قریشند و مذلت بایشان
راه نیافته از آنوقت باز که عزیز شده اند و ایمان آورده اند باز کافر شده اند و هرگز عزیزان قریش تصدیق تو نخواهند نمود پس قتال ایشان را آماده باش حضرت رسول درباره
شیخین دعای خیر فرمود و بعد از آن دو یار گرامی ابو اسود کندی برخاست و گفت یا رسول الله بامر خداوند عمل نمای و بفرمان او برو که ما با تو ایم و بخدا سوگند که ما با تو نمیگوییم
چنانکه بنی اسرائیل با موسی گفتند که فاذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون لیکن چنان میگوییم فاذهب انت و ربک فقاتلا انا معکما مقاتلون و بدان خدای که ترا
بحق بخلق فرستاده که اگر ما را ببرک الغماد که شهر حبشه است ببری که ما با تو می آییم و مقداد نیز بدعای حضرت رسالت صلعم سرافراز گشته فرمود که اشیروا علی ایها الناس و مراد
پیغمبر صلعم از این سخن آن بود که از انصار استماع نماید که با او در چه مقامند بنابر آنکه آن جماعت کرام در حین بیعت ثانیه با رسول الله چنین گفته بودند که هرگاه که بدار ما تشریف
آری ما ترا حمایت و محافظت نمائیم در اینجا بخاطر خطیرش خطور کرد که شاید در خارج مدینه معاونت ننمایند و چون حضرت این سخن فرمود سعد بن معاذ بر پای خاسته معروض
داشت که من از جانب انصار جواب میگویم و گویا که مقصود از این حدیث مائیم یا رسول الله آنحضرت فرمود که آری سعد گفت که ما با تو ایمان آورده ایم و تصدیق تو نموده گواهی
داده ایم که آنچه آورده حق و صدقست و با تو عهود و مواثیق بسته و اکنون هم بر همان عهد و وفائیم که بسته ایم بدست هر جا که میخواهی برو یا نبی الله و بدان خدای که ترا براستی بخلق
فرستاده است که اگر بدریا میروی با تو میرویم و هیچکس از ما تخلف نمیکند با هرکه میخواهی بپیوند و از هرکه میخواهی قطع کن و بدان قدر که میل تو باشد از اموال ما بگیر که آن مالی را
که تو متصرف گردی نزد ما محبوب تر است از آنچه باز گذاری و بدان خدای که نفس من در قبضه قدرت اوست که من سلوک این طریق نکرده ام و نمیدانم که این چه راهیست و الله که ما
مکروه نمیداریم که فردا با اعدا ملاقات کنیم زیرا که بر شداید حرب صابریم و شاید که خدای عز و جل از ما چیزی بتو نماید که روشن شود چشم تو با آن ببرکت خدای تعالی و حضرت مقدس
نبوی صلعم از سخنان پسندیده سعد مسرور و خرم گشته بجانب مقصد روان شد واقدی گوید که چون سعد بن معاذ رض جواب سؤال رسول صلعم بر نهج صواب گفت آنسرور فرمود که بروید ببرکت
خدای عز و جل و بشارت باد شما را که حق سبحانه و تعالی مرا بیکی از این دو طایفه قافله ابوسفیان یا بقوم قریش وعده فرموده است و الله که گوییا مصارع ایشان را می بینم و چون
قریب به بدر نزول کردند پیغمبر صلعم با قتادة بن النعمان و معاذ بن جبل در آن نواحی جهة آنکه خبری از مخالفان معلوم فرماید در حرکت آمد و در اثناء سیر و تردد با پیری که او را سفیان
الضمری میگفتند ملاقی شده از وی پرسید که تو چه کسی سفیان گفت شما بگوئید که چه کسانید حضرت فرمود که تو با ما خبری بگوی تا ما نیز ترا خبری بگوییم سفیان گفت که این بر آنست
حضرت فرمود که آری گفت از هر چه مقصود شماست بپرسید خواجه کاینات صلعم پرسید که از قریش چه خبر داری سفیان جواب داد که بمن رسیده است که آن جماعت فلان روز از مکه بیرون آمده
اگر این سخن راست است باید که ایشان امروز در فلان محل باشند و نام منزلی برد که قریش آنروز در آنجا نزول کرده بودند باز حضرت استفسار فرمود که از محمد صلعم و یاران او چه خبر داری گفت
بمن رسیده که ایشان در فلان روز از مدینه بیرون آمده اند اگر این خبر مطابق واقع باشد باید که امروز در فلان موضع باشند و نام مرحله برد که اهل اسلام آنروز در آنجا فرود
آمده بودند آنگاه سفیان پرسید که اکنون شما بگوئید که از کجائید آنسرور در جواب فرمود نحن من ماء و چون در آن زمان مردم عراق را بجهة کثرت آب آن ناحیه را اهل الماء میگفتند
سفیان گمان برد که ایشان از ولایت عراقند و اما مقصود حضرت نبوی از آن کلمه آن معنی بود که ما از نطفه ایم بعد از سؤال و جواب آن قدوه اصحاب بمنزل خود باز گشت
واقدی گوید که حضرت رسول صلعم در شب هفدهم رمضان در وادی بدر علی بن ابی طالب و زبیر بن عوام و سعد بن وقاص را با بعضی از یاران دیگر بخبر گیری نامزد فرموده اشارت
بموضعی کرده فرمود امیدوارم که نزد چاهی که قریب بدان موضع است خبر یابید علی مرتضی و رفیقان بعد از طی مسافت بر سر همان چاه بشتران آبکش و جمعی که بطلب آب آمده بودند
رسیدند و آنگاه آن جماعت گریخته دو غلام که یکی اسلم و دیگری عریض نام داشت بچنگ ایشان افتاد لاجرم غلامان را اسیر کرده بمنزل رسانیدند در آن حین حضرت رسالت پناهی صلعم
باداء صلوة قیام مینمود و اصحاب از اسیران پرسیدند که شما کیستید گفتند ما سقایان قریشیم چون این سخن موافق مزاج اصحاب نبود بلکه ملایم طبع ایشان آن مینمود که گویند از
ابوسفیانیم لت در غلامان بسته گفتند که شما دروغ میگوئید زیرا که غلامان ابوسفیانید و غلامان بنابر آنکه قوت لت خوردن نداشتند و دانستند که چه میباید گفت به مملوکیت

به ملوکیت خویش و مالکی ابوسفیان معترف شدند تا از لت خوردن باز ایستند و چون حضرت نبوت پناهی از نماز فارغ شد روی مبارک باصحاب آورده فرمود که در اول راست گفتند و ایشانرا لت زدید بالاخره دروغ گفتند دست از ایشان برداشتید آنگاه حضرت رسالت پناه متوجه عریض و اسلم شده پرسید که قریش کجا هستند جواب دادند که در پس این تل ریگ است که در نظر میباشد و آنرا عدوة قصوی و کثیب عقنقل میگفتند قال الواقدی اخذ فی السقاء من علی القلیب یسار مولی سعید بن العاص و اسلم مولی عقبة بن الحجاج و ابو رافع مولی امیة بن خلف فاتی بهم النبی و هو قائم یصلی فسألهم المسلمون فقالوا نحن سقاء القریش بعثونا نسقیهم من الماء فکره القوم خبرهم و رجوا ان یکونوا لابی سفیان و اصحاب العیر فضربوهم فلما اذلقوهم بالضرب قالوا نحن لابی سفیان و نحن فی العیر و هذا العیر بهذا القوز فکانوا اذا قالوا ذلک یمسکون عن ضربهم فسلم رسول الله من صلاته فقال ان صدقوکم ضربتموهم و ان کذبوکم ترکتموهم فقال اصحابه علیهم السلام انهم یا رسول الله قریشا قد جاءت فقال لقد صدقوکم خرجت قریش تمنع غیرها و خافوکم علیها چون خطاب آنحضرت با اصحاب منتهی شد متوجه غلامان شده از قلت و کثرت قریش استفسار فرمود جواب دادند که بسیارند فرمود که عدد چند باشند گفتند نمیدانیم پرسید که هر روز چند شتر میکشند گفتند روزی ده شتر و روزی نه فرمود که از هزار کم اند و از نهصد زیاده باز دیگر استعلام نمود که از صنادید و اشراف چه کسان همراه اند جواب دادند که عتبه و شیبه و حارث بن عامر و ابو البختری و حکیم بن الحزام و طعیمة بن عدی و نضر بن الحارث و زمعة بن الاسود و ابو الحکم بن هشام و امیة بن خلف و نبیه و منبه پسران حجاج و سهیل بن عمرو و عمرو بن عبدود حضرت رسول روی مبارک بیاران آورده فرمود که مکه جگر گوشهای خود را بجانب شما انداخته باز پرسید که هیچکس ازین لشکریان بازگشت گفتند آری ابی بن شریق یعنی اخنس با بنی زهره مراجعت نمود حضرت فرمود که ارشدهم و ما کانوا برشید یعنی راه راست نمود قوم خود را با آنکه خود براه راست نیست باز سؤال فرمود که غیر ایشان دیگر کسی مراجعت نمود گفتند آری بنو عدی بن کعب نیز بازگشت بعد از آن حضرت با خواص اصحاب خویش خطاب فرمود که اشیروا علی فی المنزل حباب بن منذر از آنمیان گفت که یا رسول الله اگر درین منزل بوحی و امر خدای تعالی فرود آمده ما را حد آن نیست که ازین مقام قدمی پیشتر و پستر نهیم و آن منزل در حوالی چاه نخستین بدر بود و اگر برای حرب و مکیدت نزول فرموده درین باب سخنی هست آنسرور فرمود برای حرب و مکیدت است حباب گفت که این مرحله نامناسب مینماید ازینجا کوچ باید کرد و بر سر چاه آخرین فرود باید آمد و من عذوبت آن چاه را میدانم و چون آنجا رسیم حوضی کنده آنرا پر آب سازیم و چاهها را انباشته گردانیم تا ما را آب باشد و دشمنان را نباشد ابن عباس گوید که مقارن اینحال جبرئیل نازل شده وحی آورد که رای راست آنست که حباب بدان اشارت کرد بعد از آن رسول صلعم فرمان داد تا از آن منزل کوچ کرده بموجب صوابدید حباب عمل نمودند واقدی روایت کرده است که چون غلامان قریش که بطلب آب آمده بودند گرفتار گشتند و طایفه که همراه ایشان بودند گریختند از گریختگان عمرو نامی اول بلشکر قریش رسیده فریاد بر آورد که ای آل غالب اینک پسر ابو کبشه و یاران او که غلامان آبکش را اسیر کردند رسیدند ازین سخن فزع و اضطرابی بقریش راه یافت چنانچه حکیم بن حزام گوید که ما جمعی در خیمه نشسته بودیم و کباب میکردیم که اینخبر شنیدیم از هیبت اینواقعه نتوانستیم که طعام خوریم من از خیمه بیرون آمدم تا با بعضی دوستان ملاقات نموده غم دل خود گوییم ناگاه عتبة بن ربیعه پیش آمده مرا گفت که یا ابا الخالد من مسیری عجب تر ازین ندیدم قافله ما نجات یافت و ما متوجه دیار قومی شده ایم که از طریق بغی تیغ بر روی ایشان باید کشید من گفتم لا رای لمن لا یطاع این قضیه از شآمت ابن الحنظلیه است آنگاه عتبه گفت یا ابا خالد هیچ نمی ترسی از آنکه محمد و اصحاب او بر ما شبیخون کنند من گفتم مترس که تو ایمنی از آن باز عتبه گفت یا ابا خالد تدبیر چیست گفتم آنکه امشب پاس دارند تا روز شود عتبه گفت و الله که تدبیر همین است که ما را پاس دارند ابو جهل این سخن را شنیده گفت که عتبه مکروه میدارد که با محمد و اصحاب او قتال کند آنگاه روی نامبارک بقوم آورده گفت از شما عجب است که گمان میبرید که محمد و یاران او بر سر شما آیند آمد و تعرض بجمع شما توانند رسانید بخدا سوگند که ایشان بناحیه از نواحی قوم مجال گذشتن ندارند باید که هیچکس امشب بحراست و پاسبانی ما اشتغال ننماید منقولست که در آنشب که اهل اسلام قریب ببدر رسیدند در ریگستانی فرود آمدند که پای تا بزانو فرو میرفت نعاس بر ایشان غالب گشته و چون میان ایشان و آب مسافتی واقع بود شیطان لعین بنیاد وسوسه کرده در خاطرها افکند که شما مصحوب پیغمبر و موعود بفتح و ظفر بحدث کبری و صغری ابتلا شده اید و از نماز محروم مانده بنابراین خوفی تمام بر ضمایر اهل ملت اسلام استیلا یافته ناگاه از سحاب رحمت باران فتوحی نازل شده مسلمانان غسل کردند و وضو ساختند و سیراب نیز گشته از رعبی که داشتند هیچ اثر نماند و زمین استحکام پیدا کرد که بر آن توان آمد و شد میتوانست نمود و منزل کفار پر لای و گل شد و کریمه اذ یغشیکم النعاس امنة منه و ینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به و یذهب عنکم رجز الشیطان و لیربط علی قلوبکم و یثبت به الاقدام مبین حال ارباب اسلام است گویند که بعد از آنکه غلامان آبکش را گرفتند حضرت رسالت پناه هم در آنشب عمار یاسر و عبدالله مسعود را بر سبیل تفحص و تجسس بجانب معسکر اهل شرک و عناد فرستاد ایشان بموجب فرموده عمل نموده گرد لشکر کفار بر آمدند و مراجعت نموده معروض رای حضرت نبوی گردانیدند که یا رسول الله اعدای دین را نهایت خائف و هراسان یافتیم چه هرگاه که اسبان ایشان بنیاد شیهه کشیدن میکردند تازیانه بر آنها میزدند تا ترک آن کنند و چون صباح شد منبه بن حجاج که در پی بردن بصارت دشت نقش پاهای آندو سعادتمند را دیده گفت و الله که این اثر قدم ابن سمیه یعنی عمار یاسر است و محمد با سفهای قریش و سفهای یثرب بجنگ ما آمده آنگاه گفت که لم ترک الجوع لنا شیئا لا بد ان نموت او نمیتا بعد از آن خطاب کرد که ای معشر قریش چون با محمد و اصحاب او ملاقات کنید تیغ در اهل یثرب نهید و بر جوانان قوم خویش ابقا کنید و ایشانرا مکشید تا همه را با سلاسل و اغلال بمکه بریم تا خلایق از حال آنجماعت عبرت گرفته دیگر کسی ترک ملت آبا خویش نکند و چون حضرت مقدس نبوی بر سر چاه آخرین بدر که جنگ در آنجا واقع شد نزول فرمود با طایفه از اصحاب در آن عرصه گشته انگشت مبارک بر زمین نهاده قتلگاه هر یک از مشرکان را که در روز معرکه کشته شدند علامات

نمود چنانچه هیچ تفاوتی در آن روی ننمود چه مصرع هر که اشارت کرده بود در همانجا بقتل آمد آورده اند که قبل از تقارب فئتین و تسویه صفوف سعد بن معاذ معروض داشت که
یا رسول الله بجهة تو عریشی مرتب سازیم و رواحل تو را نزد تو مهیا و آماده داریم و ما بقتال اشتغال نمائیم اگر بر دشمنان غالب آئیم فهو المراد و اگر قضیه بر عکس بود بر رکاب خویش
سوار شده با طایفه از احباب که در مدینه مانده اند خود را برسان که آنجماعت در وفاداری و محبت گذاری کم از ما نیستند و اگر ایشان میدانستند که مهم بمقاتله می انجامد از رکاب تو
تخلف جایز نمیداشتند و بشرایط خدمت قیام مینمودند حضرت مقدس نبوی صلعم رای سعد را استحسان داشته مر او را دعای خیر نمود و اصحاب بترتیب عریشی پرداختند در این اثنا مخالفان دین
ظاهر شدند و پیش پیش همه زمعة بن الاسود بر اسب خود سوار جولان کنان متوجه شده و دیگرش در عقب او می آمد واقدی گوید که چون چشم حضرت رسول صلعم بر قریش افتاد گفت الهی اند
سزای پرستش بتحقیق بمن کتاب فرستادی و امر بقتال فرمودی و بر یکی از دو طایفه مرا وعده نمودی و تو خلاف وعده خود نمیکنی بار خدایا اینک قریش با جلادت و تکبر خویش
آمدند و جنگ با تو میکنند و رسول تو را تکذیب مینمایند الهی انتظار نصرتی میکشم که مرا بآن وعده فرموده و چون حضرت نبوی صلعم عتبة بن ربیعه را دید که بر شتر سرخ موئی سوار می آمد
فرمود که ان یکن فی احد خیر من القوم ففی صاحب الجمل الاحمر ان یطیعوه یرشدوا یعنی اگر در یکی از قوم خیر هست در خداوند شتر سرخ هست اگر قوم اطاعت او نمایند رشاد یابند و در
بعضی از کتب چنین بنظر در آمده که ان یکن عند احد من القوم خیر فعند صاحب الجمل واقدی از خفاف بن ایما بن رخصه نقل کرده است که گفت پدرم ده شتر برسم هدیه مصحوب
من نزد قریش فرستاده پیغام داد که اگر دوست میدارید که شما را بسلاح و مردان جنگی مدد کنیم ما خود بجهة این مهم آماده ایم و همچنین خبر فرستاد که اگر قتال با خلق باید کرد هیچ ضعفی
در این امر از جانب ما مشاهده نخواهد رفت و اگر مقاتله با خالق باید کرد چنانچه زعم محمد است ما طاقت آن نداریم پس من شتران را بقریش رسانیده پیغام بگذاردم و ایشان
آنها را در میان یکدیگر قسمت نمودند چون هیچ نزد پدرم از اصلاح بین الناس محبوب تر نبود در عقب من روان شد و با عتبة بن ربیعه که در قضیه مصالحت بغایت راغب بود ملاقات
نموده پرسید که یا ابا الولید سبب این همه خصومت و نزاع چیست عتبه جواب داد که نمیدانم و بخدا سوگند که ما مغلوب شدیم آنگاه پدرم با او گفت که تو سید قومی هم سوگند خویش
عمرو بن الحضرمی را و آنچه در بطن نخله اصحاب محمد صلعم از کاروان برده اند قبول نمای و قریش را باز گردان که سبب قتال با محمد صلعم غیر از این نیست والله که قتال با وی و اصحاب
وی چنانست که با نفس خویش کنند و عتبه هر چند در مصالحه سعی نمود مفید نیفتاد واقدی گوید که محمد بن جبیر بن مطعم روایت کرده است که چون فریقین در مقابل هم فرود آمدند
حضرت رسول صلعم عمر را نزد قریش فرستاده پیغام داد که باز گردید چه هر که متصدی جرأت شود نزد من دوستر است از آنکه شما شوید و من با هر که در صدد جنگ در می آیم دوستر از
آن دارم که با شما کارزار کنم و چون حکیم بن حزام مضمون رسالت معلوم کرد گفت ای معشر قریش محمد صلعم انصاف داد این نصیحت از وی قبول نمائید و در معرض محاربت و منازعت
او در میائید ابوجهل از قبول این موعظ امتناع نموده گفت بخدا باز نگردیم بعد از آنکه خدای تعالی ما را قدرت و قوت انتقام داد کینه خویش را از این قوم باز خواهیم تا من بعد
هیچکس متعرض کاروان ما نگردد گویند که طایفه از مشرکان قصد حوض مسلمانان که باستصواب حباب بن المنذر مرتب شده بود کردند تا از آنجا آب خورند و جمعی از اهل اسلام خواستند
که در مقام ممانعت آیند حضرت فرمود که بگذارید ایشان را راوی گوید که هر که از آن آب خورد در جنگ بدست مسلمانان کشته شد یا اسیر گشت مگر حکیم بن حزام که بر اسب خود سوار
شده و روی بانهزام آورده جان از آن مهلکه بیرون برد و سعید بن مسیب گوید که در آن زمان که رسول صلعم بقصد هجرت از خانه بیرون آمد و کافران بر در منزل مقدس منتظر او میبودند
و آنحضرت بقرائة سوره یس اشتغال نموده خاک بر سر ایشان پاشید بر فرق هر که از آن خاک رسید مقتول شد مگر حکیم بن حزام که گویند بعد از هزیمت و خلاص او از معرکه بدر
هر گاه که سوگند یاد کردی گفتی بدان خدای که مرا از معرکه بدر نجات داد نقلست که اسود بن عبد الاسد مخزومی از مشرکان سوگند یاد کرد که من از حوض مسلمانان آب خورم و آن را
خراب سازم چون اسود از میان لشکر کفار بیرون آمده متوجه حوض گشت سید الشهدا حمزه از میان اهل اسلام با شمشیر کشیده روی بوی نهاد و بنزدیک اسود رسیده
و شمشیری بر ساق وی زده چنانچه به پشت بر زمین افتاد آنگاه بسینه و پهلو بطرف حوض روان شد تا سوگند خود راست گرداند حمزه او را تعاقب نموده بر سر حوض آب آن ملعون را
با آتش دوزخ فرستاد و چون قریش در منزل خویش آرام گرفتند عمرو بن وهب را بجز لشکر اسلام نامزد کردند و او بر اسب خویش سوار شده و بر گرد مسلمانان گشته و اصحاب ملت
حنیف را احتیاط نموده بمیان قوم آمد و گفت سیصد کس کما بیش باشد اما مرا مهلت دهید تا کما ینبغی شرایط تفحص و تجسس بجای آرم چه میشاید که جمعی دیگر در کمین باشند آنگاه
اطراف و جوانب صحرا را طواف کرده و کمینگاهها را احتیاط نموده احدی بنظرش در نیامد و بلشکرگاه خود آمده با قوم گفت هیچکس را در کمین ندیدم لیکن ای معشر قریش شتران اصحاب
محمد را دیدم که مرگها را بر پشت بسته و ناقهای اهل یثرب را مشاهده کردم که زهر مهلک در بار دارند قومی دیدم که هیچ ملجا و ملاذی ایشان را بغیر از شمشیرها نیست گویا که همه اخرس اند
که زبان گفتار ندارند و آنجماعت بسان افاعی در نظر من آمدند که زبانها از دهن بیرون آورده اند و بخدا سوگند که ظن من آنست که بعدد هر یک از ایشان که بقتل آید یکی از
شما کشته شود و چون این همه خلق مقتول شوند بازماندگان شما را چه عیش و زندگانی باشد و چون حکیم بن حزام از این نوع سخنان از عمرو بن وهب استماع نمود نزد عتبه رفته گفت ای
عتبه تو بزرگ و مطاع قریشی هیچ توانی که مرتکب امری گردی که بسبب این ذکر خیر تو تا انقراض عالم بر زبانها دایر و سایر باشد عتبه پرسید که آن کدام است حکیم گفت ملتمس آنست
که دیت خویش عمرو بن الحضرمی را و آنچه از آن قافله در بطن نخله ضایع شده متکفل شوی و این جماعت را باز گردانی چه مادۀ نزاع قوم با محمد صلعم بیش از این نیست عتبه التماس حکیم را
قبول نموده بر شتری سوار شده بمیان لشکرگاه آمده گفت یا قوم سخن مرا بسمع رضا اصغا نمائید و با این مرد که محمد صلعم است و اصحاب او مقاتله نکنید زیرا که با محمد جمعی هستند که نسبت
با شما قرابت قریبه دارند و چون شما ایشان را کشته باشید میان اولاد و احفاد و سایر اقربا آنجماعت و میان شما بغض و عداوت روی نماید که ابد الدهر زایل نگردد و من

نگردد و من بگمان میبرم که قتل اصحاب محمد دست نخواهد داد تا بعد دایشان از شما کشته نگردد و مع ذلک ایمن نیستم که از دست ایشان آفتی بشما رسد که تدارک آن دشوار باشد خدائی که پست و بلند آفرید زبردست هر دست دست آفرید و مرا معلوم است که مطلوب شما جز دم قتیل خویش و جزوی مالی که در بطن نخله از قافله شما برده اند چیزی نیست و من خون بهای ابن الحضرمی و موازی آن مال را برخود واجب گردانیدم که ادا نمایم اگر محمد کاذب است سزاوار آن مینماید که شما تعرض باو مکنید و مهم وی را بدیگران واگذارید و اگر اگر ملک است لایق بحال شما آنکه از ملک برادر زاده خود محظوظ و بهره ور گردید و اگر پیغمبر است بنابر تخلف از جدال و قتال او نیک بخت ترین خلایق باشید نصیحت مرا قبول کنید و رای مرا ضعیف مشمارید و رو بهای خود را که گوئیا شمع افروخته است در برابر وجوه اضداد که گوئی وجوه حیوانست میارید ابوجهل این سخن شنیده حسد بروی غالب گشت با خود گفت اگر مردم قول او را مستحسن داشته باز گردند امر ریاست و ما یتعلق بها بروی قرار گیرد و دیگر از زیاده اعتباری نماند لاجرم بنیاد خباثت کرده گفت عتبه بنابر آن این سخن میگوید که پسرش در ملازمت ابن عم او محمد است و وی قتل پسر و ابن عم خود را مکروه میشمارد آنگاه روی بعتبه آورده او را به بددلی موسوم گردانیده گفت اکنون چه خذلان ما سعی مینمائی و برجوع قوم اشارت میکنی و بخدا سوگند که باز نگردیم تا الله تعالی میان ما و محمد حکم نکند و عتبه از حدیث ابوجهل در غضب رفته زبان قدح و طعن نسبت باو دراز کرده گفت زود باشد که معلوم کنی که از ما بددل تر و لئیم تر کدامست و عنقریب خواهی دانست که جبار منتقم کیست و در بعضی از کتب سیر مسطور است که چون حکیم بن حزام از عتبه التماس کرد که دیت عمرو الحضرمی را قبول نموده لشکر را باز گرداند عتبه بعد از قبول ملتمس او گفت که ای حکیم نزد ابن الحنظلیه برو و از زبان من چنین و چنان بگوی و او را در این امر با ما موافق گردان حکیم گوید بنابر اشارت عتبه نزد ابوجهل رفتم و گفتم که عتبه میگوید که مصلحت آنست که لشکر را باز گردانیم و با محمد حرب نکنیم ابوجهل جواب داد که عتبه رسولی بغیر از تو نیافت که فرستد من این سخن شنیده زود مراجعت کردم و بمنزل عتبه شتافتم و او را دیدم که تکیه کرده بود و ده شتر از شتران خویش بمشرکان میفرستاد تا نحر کنند و متعاقب من ابوجهل رسیده اثر شرارت از بشره نامبارکش پیدا بود و با عتبه گفت که انتفخ ریتک پر باد شده است شش تو و این کلمه را نسبت بکسی القا کنند که بجبن و بددلی موسوم و منسوب دارند عتبه گفت ای زرد کننده روی خود مرا سرزنش میکنی و سخن عتبه نزد اکثر اهل سیر ناظر بآن بود که ابوجهل بر موضع مخصوص خویش برصی داشت که آنرا بزعفران رنگ میکرد از غایت خشم که از این سخن بر ابوجهل استیلا یافت شمشیر کشید و بر پشت اسب خویش فرود آورد و ایما بن رحضه گفت که این بدفالیست و در بعضی از کتب مذکور است که حکیم بن حزام گفت که چون از عتبه التماس نمودم که بمکه باز گردد و سپاه را باز گرداند در جواب من گفت که ابن الحنظلیه در این امر با ما مخالف است اکنون بجهت موافقت او تدبیری باید کرد آنگاه نزد ابوجهل مرا فرستاده پیغام داد که من ضامن خون بهای عمرو بن الحضرمی و آنچه از قافله او برده اند میشوم صلاح در آنست که دست از جنگ محمد ص و اصحاب او باز داشته بمکه مراجعت نمائیم و من بنابر اشارت عتبه بمنزل ابوجهل رفتم و او را دیدم که باصلاح زره خویش از برای جنگ اشتغال داشت و چون پیغام عتبه بگذاردم ابوجهل در غضب رفته گفت عتبه هیچکس بغیر از تو نیافت که پیغام خود بما رساند گفتم بخدا سوگند که اگر دیگری را نامزد میکرد من نزد تو نمی آمدم و من بنابر صلاح خلق و اشارت ابوالولید که سید قوم و بزرگ قبیله است متصدی این امر گشتم از استماع این کلام غضب ابوجهل سمت ازدیاد پذیرفته گفت تو عتبه را سید و رئیس عشیره و قبیله میگوئی من جواب دادم که مجموع قریش در این معنی با من شریکند از این سخن ابوجهل بغایت متاثر و متالم شده کسی نزد عامر بن الحضرمی فرستاد که من قصاص برادر تو میخواهم و عتبه که هم سوگند تست میگذارد و وعیده داد که سپاه را باز گرداند اکنون وظیفه آنکه برپای خیزی و فریاد و فغان از سر گیری و تذکار قتل برادر خویش کرده ناله و نفیر باوج فلک اثیر رسانی و از قوم در این باب استغاثت نمائی عامر باشارت آن خایب خاسر سر خود را برهنه کرده در میان لشکرگاه واعمراه میگفت تا نائره قتال اشتعال یافت حکیم گفت که ابوجهل لعنه الله آنکه قاصد نزد عامر فرستاد گفت که دماغ عتبه از غایت گرسنگی فاسد شده او را سویق باید داد قریش نیز همین سخن گفتند ابوجهل از موافقت مشرکان مسرور و فرحناک شد و من باز گشته صورت حال با عتبه تقریر کردم غیظ و خشم بروی استیلا یافته کرد لشکرگاه برآمد و هرچند مشرکان از محاربه نهی کرد مفید نیفتاد آورده اند که در لشکرگاه اسلام سه علم بود یکی از مهاجران دو از انصار حضرت رسالت ص رایت اصحاب هجرت را بمصعب بن عمیر داد و لوای خزرج را بحباب بن المنذر و علم اوس را بسعد بن معاذ عنایت فرمود و اشارت کرد که شعار مهاجران یا بنی عبدالرحمن و شعار خزرج یا بنی عبدالله و شعار اوس یا بنی عبیدالله باشد و بعضی گفته اند که حضرت ختمی پناه ص فرمود که شعار مجموع اصحاب یا منصور امت باشد و مراد از شعار اینجا علامتی باشد که موافقان از مخالفان متمیز گشته یکدیگر را شناسند و مقصود از کلمه یا منصور امت آنکه ای غازی موعود بکش دشمن خود را و مشرکان را نیز سه علم بود یکی بدست طلحه بن ابی طلحه بود و دیگری بابی عزیز بن عمیر و ثالث بنضر بن الحارث و نسبت این هر سه کس بعبدالدار بن قصی میرسد و چون هر دو فریق دل بر جنگ نهادند حضرت مقدس نبوی ص چوبی که در دست مبارک داشت بتسویه صفوف اشتغال نمود و در آنحال نظر همایونش بر سواد بن غزیه افتاد که از صف قدمی چند پیشتر آمده ایستاده بود حضرت چوب بر سینه برهنه سواد زده فرمود که استو یا سواد گفت یا رسول الله از ضرب چوب تو وجع و الم بمن رسید و تو را حق عز و علا براستی فرستاده است قصاص من بده آنحضرت فی الحال سینه خود را برهنه ساخته فرمود که قصاص کن سواد روی نیاز بسینه آن سرور نهاده بتقبیل سرافراز شد حضرت پرسید که چرا چنین کردی عرض کرد که در این مقام از قتل ایمن نیستم و خواستم که در آخر ایام حیات مساس بدن مبارک تو کرده باشم و حضرت رسول ص در شان او دعای خیر فرمود آنگاه با اصحاب گفت که بی رخصت من تیغ مکشید و بر کفار حمله مکنید و چون بشما نزدیک شوند تیر باران کنید و در انداختن تیر حرفه نگاه دارید تا سهام شما با تمام نرسد و چون صف راست شد حضرت با صدیق بعریش در آمد و سعد بن معاذ با طایفه از انصار بحفظ و حراست حضرت رسول الله تعیین شدند نقلست که چون آنحضرت بعریش در آمد روی نیاز ببارگاه مهیمن کارساز آورده دست مبارک بدعا برداشت و سه نوبت گفت ای خداوند سزای پرستش بآنچه وعده داده وفا فرمای و بعد از آن فرمود که اللهم ان تهلک هذه العصابة من اهل الاسلام لا تعبد فی الارض ابدا گویند که حضرت ختمی پناه ص چندان مبالغه در تضرع و دعا نمود که ردا از دوش مبارک

آنحضرت افتاد صدیق رداء اطهر او را برداشته بر دوش مقدسش انداخت و بازوهای آنسرور را در بغل گرفته و گفت کافیست آنچه از خدای خویش مسألت نمودی و زود باشد که خداوند جل ذکره وعدهٔ خویش با تو راست گرداند بعضی چنین گفته اند که حضرت دست دعا برداشته فرمود که الٰهی اگر مشرکان را برین گروه غالب خواهی گردانید دین تو قایم نخواهد ماند صدیق گفت یا رسول الله بخدا سوگند که حق تعالی ترا ظفر و نصرت ارزانی داشته سفید روی خواهد ساخت روایت کرده اند که حضرت حق لاینام خوابی سبک در عریش بر حبیب خویش گماشت و صدیق آنسرور را بیدار ساخت و عرض کرد یا رسول الله مشرکان بما نزدیک رسیدند و در آنخواب خداوند عزّ و علا مشرکان را در چشم حضرت ختمی پناه اندک نمود گویند که چون رسول خدا از خواب درآمد فرمود که یا ابا بکر نصرت خدای تعالی رسید اینک جبرئیل آمد و عنان اسب خویش گرفته و بر اسب او غبار نشسته آنگاه از عریش بیرون آمد و اهل اسلام را بر حرب عبدهٔ اصنام تحریص نمود و فرمود که هر کس مشرکی را بکشد سلب آن قتیل از آن او باشد و بدان خدای که نفس محمد بید قدرت اوست که هیچ مرد با ایشان جنگ نکند که چون او را بکشند در حالتی که طالب ثواب و رضای خداوند تعالی بوده باشد و روی بگریز نیاورده باشد مگر آنکه بهشت جای او را باشد و در اینحال عمیر بن الحمام بخوردن خرما مشغول بود چون این سخن استماع نمود گفت بخ بخ میان من و بهشت واسطه همین است که کشته شوم و بقیهٔ تمر را که در دست داشت بینداخت و شمشیر خود برداشته با مخالفان دین حرب آغاز نهاد تا درجهٔ شهادت یافته بفرادیس جنان شتافت گویند که چون تلاقی فریقین روی نمود ابوجهل گفت خداوندا هر کدام از ما قطع رحم بیش می کند و امری در میان آورده که کس معرفت آن ندارد او را هلاک گردان و بحقیقت نفرین در بارهٔ خویش کرد

هیچ دشمن بدشمن آن نکند   که کند مرد بیخرد با خود

جمهور اهل سیر بر آنند که اول کسیکه از مشرکان قدم در میدان جلادت و مبارزت نهاد عتبة بن ربیعه بود با برادر خود شیبه و پسر خویش ولید کیفیت واقعه آنکه عتبه از سرزنش ابوجهل که او را بجبن و بددلی موسوم کرده بود متاثر گشته دل بر محاربه نهاد و جوشن پوشیده هر چند تفحص نمود که خودی پیدا شود که بر سر او راست آید نیافت چه سری بغایت بزرگ داشت بنا برین بعمامه اکتفا کرد و پای پیاده با برادر و پسر خود بر محاربه بیکجهة گشت هر چند حکیم بن حزام از در نصیحت درآمد مفید نیفتاد در این اثنا چشم عتبه بر ابوجهل افتاد که بر مادیانی سوار در صف کارزار ایستاده از غایت خشم شمشیر برکشیده اسب او را پی کرد و گفت امروز روز سواری نیست چه بسیاری از قوم تو پیاده اند ابوجهل از پشت زین بر زمین آمد واقدی گوید که بعد از آن عتبه و شیبه و ولید در میان معرکه آمده مبارز خواستند و از لشکر اسلام سه نفر معاذ و مسعود و عوف از ابناء حارث بعزم مقاتله بیرون آمدند و بعضی بجای معاذ عبدالله بن رواحه را گفته اند و برخی از ناقلان سیر را عقیده آنست که حضرت مقدس نبوی ﷺ مکروه داشت که در اول ملاقات کفار طایفهٔ انصار بر امر حرب قیام نمایند که این شوکت در میان بنی اعمام و اقربای او باشد لاجرم جوانان انصار را بمراجعت امر فرموده در بارهٔ ایشان سخنان نیکو گفت اما جمهور رواة اخبار سلف گفته اند که چون عوف و مسعود و عبدالله بن رواحه در برابر عتبه و شیبه و ولید آمدند مشرکان از ایشان پرسیدند که شما چه کسانید جواب دادند که فلان و فلانیم از انصار گفتند که ما را بشما مهمی نیست و ما طالب بنی اعمام خودیم مسلمانان بازگشته یکی از آن سه نفر ندا کرد که یا محمد ﷺ اکفاء ما را بمحاربه بیرون فرست خواجهٔ کاینات ﷺ حمزه و علیؑ و عبیدة بن الحارث را بمحاربهٔ مشرکان نامزد فرمود و چون این سه کس قدم در میدان نهادند عتبه از حمزه پرسید که تو چه کسی جواب داد که من حمزة بن عبدالمطلب شیر خدای و شیر رسول خدای و عتبه نیز خود را ستوده گفت تو کفو کریمی بار استفسار نمود که این دو شخص که با تو اند چه کسانند حمزه فرمود که یکی علی بن ابی طالب است و دیگری عبیدة بن الحارث بن مطلب بن عبد مناف عتبه گفت کفو کریمانند واقدی گوید که بعد از مکالمهٔ حمزه و عتبه ولید باشارت پدر خود عتبه با علی مبارزت نمود و عتبه در برابر حمزه آمد و شیبه متوجه عبیده شد علی بن ابی طالبؑ ولید را بزخم تیغ تیز از پای درآورد و حمزه بشمشیر خونریز عتبه را بدوزخ فرستاد و شیبه ضربتی قوی بر پای عبیدة بن الحارث زد چنانچه در میدان افتاده مغز از استخوان ساقش روان شد حمزه و علی بمدد عبیده شتافته شیبه را بقتل رسانیدند و عبیده را از معرکه برداشته نزد حضرت رسالت آوردند عبیده گفت یا رسول الله من شهید نیستم فرمود که بلی تو شهیدی و بهنگام مراجعت از غزاء بدر یا در روحا یا در وادی صفرا بریاض رضوان خرامید و هم در آنجا مدفون گشت آورده اند که آیهٔ هذان خصمان اختصموا فی ربهم در شان این شش کس نازل شده و زمره گفته اند که مرتضی علی با شیبه مبارزت کرده او را بقتل رسانید و عبیده در برابر ولید آمده از وی زخم خورد و فرقه گویند که عتبه را علی بن ابی طالبؑ کشت و شیبه را حمزه و الله اعلم بالحال که چون کفار ثلاثه بدوزخ شتافتند بنو مخزوم مجتمع گشته ابوجهل را در میان گرفتند از بسیاری نیزه داران که بگرد ابوجهل درآمده بودند بینندگان چنان تصور میکردند که او در میان درختانست بنو مخزوم اتفاق نموده زرهٔ ابوجهل را بعبدالله بن المنذر دادند تا بپوشید و علیؑ عبدالله را ابوجهل پنداشته متوجه او شد و در آن زمان میگفت بگیر این حمله را که منم پسر عبدالمطلب و بتیغ تیز پیکرش را ریز ریز کرده بجانب دیگر متوجه شد بعد از آن قوم آن زره را در ابوقبیس پوشانیدند و حمزه بهمان تصور آهنگ ابوقبیس نموده از پایش درآورد و آنگاه هم باشارت مشرکان حرملة بن عمرو پوشیده بزخم حیدر کرار بجانب دار البوار شتافت دیگر هر چند بنو مخزوم سعی نمودند که زرهٔ سوم خالد بن الاعلم پوشد خالد ابا و امتناع نموده در بر نکرد در اکثر کتب سیر از عبدالرحمن بن عوف روایت کرده اند که گفت من در روز بدر در صف کارزار در میان دو جوان انصار بودم در اثناء اینحال با خود گفتم که بایستی که تو در میان دو کس کار دیدهٔ گرم و سرد روزگار چشیده بودی که ناگاه یکی از آن دو جوان جامه‌ام را کشیده آهسته پرسید که ای عم ابوجهل را میشناسی گفتم ترا با او چه مهم است گفت شنیده ام که او در آزار رسول ﷺ کوشیده و زبان نامبارک بدشنام و سب آنحضرت کشاده و بدان خدای که نفس من در قبضهٔ قدرت اوست که اگر چشم ما بر ابوجهل افتد از وی جدا نشویم تا یکی از ما کشته نگردد و چون آن جوان سخن خود را تمام کرد جوان دیگر که بر جانب یسار من بود همین سخن گفت و من از جرأت و دلاوری ایشان متعجب و قوی خاطر گشتم و بعد از لحظه دیدم که ابوجهل در میان معرکه بر شتر خویش سوار بود و جولان میکرد و من بجانب او اشارت کرده گفتم

کفتم اینک مطلوب شما انجوانان چون باز در پرواز آمده آهنک ابوجهل کردند و بضرب شمشیر آتشبار پای آن خاکسار را با دیبار اقلم کرده از شتر بر زمین افکندند و آن دو کس معاذ و معوذ بودند و ایشانرا کاهی بپدر منسوب داشته ابناء حارث کویند و کاهی بمادر نسبت کرده پسران عفراء خوانند از معاذ منقولست که کفت در روز بدر زخمی بر ابوجهل زدم که ساقش جدا شد و عکرمه پسر او از عقب در آمده تیغی بر من راند که دستم را جدا ساخت چنانچه بواسطه پوستی که شمشیر قطع آن نکرده بود از پهلوی من آویخته شد و بدین هیات جنک میکردم تا بتنک آمدم و چون کار بجان و کارد باستخوان رسید دست آویخته را بزیر پای در آورده از بدن جدا ساختم کویند که معوذ برادر معاذ زخمی دیکر بابوجهل رسانیده او را قریب بسر حد عدم رسانید و هر دو برادر نزد پیغمبر صلعم آمده حدیث قتل آن ملعون را معروض داشتند حضرت رسول صلعم با ایشان فرمود که کدام یک از شما او را کشته اید ایشان هر یک قتل او را بخود اسناد کردند آنحضرت فرمود که شمشیرهای خود را پاک کرده اید کفتند نی آنکاه حضرت رسول نظر در شمشیرهای ایشان انداخته فرمود که شما هر دو او را کشته اید اما سلب ابوجهل را بمعاذ بخشید و معوذ برادر معاذ نزد پیغمبر صلعم باز کشته بجنک مشغول شد تا شهادت یافت و معاذ با وجود زخمی چنان تا زمان خلافت عثمان بن عفان بزیست و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که حضرت مقدس نبوی صلعم نزد عکرمه بن ابی جهل فرستاد و پرسید که قاتل پدر تو کیست عکرمه کفت آنکه آسیب شمشیر من بدست او رسیده بعد از آن آنحضرت سلب ابوجهل را بمعاذ ارزانی داشت واقدی کوید که اصح اقوال آنست که معاذ بن عمرو بن الجموع ابوجهل را بسر حد هلاکت رسانید و او بود که عکرمه دستش را انداخت و با یکدست تا زمان خلافت ذو النورین زندکانی یافت و هم واقدی روایت کرده که رسول صلعم بر مصرع ابن عفراء ایستاده فرمود که خدای تعالی رحمت کناد بر پسران عفراء که ایشان شریک شدند در خون فرعون این امت و رأس ائمه کفر از آنحضرت پرسیدند که دیکر که بود که با ایشان در آن امر شرکت نمود فرمود که ملائکه با ایشان شرکت کردند و ابن مسعود بر قتل آن جریح مسارعت کرده بر کشتن او شریک شد راقم حروف کوید که پوشیده نماند که بحسب ظاهر در سخنان واقدی تناقضی مینماید والعلم عند الله و هر چند سعی مشکور ابن عباس رض در قتل فرعون این امت بعد از فراغ محاربه بدر روی نمود اما تا کلام از نظام نیفتد کلک بیان اول بتحریر ازاله رمق ابوجهل پرداخت بعد از آن شرح کیفیت نزول ملائکه و انهزام مشرکان را وجه همت ساخت نقلست که در روز بدر بعد از انهزام مشرکان رسول فرمود که کیست که برود و از ابوجهل خبری بیاورد که مهم او بچه انجامیده ابن مسعود رض متصدی این امر کشته بر فور روانشد و در میان کشتکان ابوجهل را دید خوار و زار و زخم دار افتاده و رمقی از حیات او باقیست بواسطه آنکه در مکه از وی ایذاء بسیار یافته بود بر سینه او نشست و ریش او را کرفته کفت ای ابوجهل تو نی با یخال الله تعالی ترا رسوا کرد ای دشمن خدای ابوجهل کفت زیاده ازین نیست که مردی را قوم او کشتند و بروایتی ابن مسعود کفت ای ابوجهل کشنده تو منم جواب داد که اول بنده که خداوند خود را کشت تو نیستی و قولی آنکه ابوجهل کفت چه بودی که غیر دهقانی مرا کشتی و این سخن تعریضی بود و نسبت بانصار چه آن جماعت از ارباب زراعت بودند و بعضی کویند که بر زبان نامبارک راند که ای کاش قاتل من یکی از حلفاء یا از مطیبین بودی و ذکر این دو فرقه در نسخ مبسوطه مسطورست و چون عبد الله بن مسعود بر سینه او نشست یا پای بر کردن شوم ابوجهل نهاد علی اختلاف الروایتین آن ملعون کفت ای شبان بر جای بلند بر آمدی اکنون بکوی که ظفر و نصرت کراست ابن مسعود فرمود یا عدو الله خدا و رسول را و در بعضی از کتب سیر بنظر در آمده که ابن مسعود با بوجهل کفت تو از فرعون بدتری زیرا که او در اوان غرق بکردار ناپسندیده خویش اعتراف نموده انصاف داد و تو در حالتی چنین بر ضلالت و غوایت اصرار مینمائی در سیر کازرانی آورده اند که روایتی آنست که عبد الله بن مسعود کفت که در روز بدر بابی جهل رسیدم و او را بی پای دیدم افتاده بود و شمشیری در دست داشت که بدان مردم را از خود دور میکرد کفتم ای دشمن خدای الحمد لله که ایزد تعالی ترا رسوا کرد کفت مردی ام که قوم من مرا کشته اند پس بایستادم و او را بشمشیر میزدم تا دستش را قطع کردم و شمشیر او را بر کرفته سرش از تن جدا کردم و بنزد حضرت رسالت بردم و سر او چنان سنکین بود که کوئیا از زمین بر میکشیدم و هم از عبد الله منقولست که کفت هر چند شمشیر خود را بابی جهل زدم کار نکرد پس تیغ او را بر کرفته بدان سرش از تن جدا ساختم و کشان کشان بنظر خجسته نشان پیغمبر صلعم رسانیده بینداختم و عرض کردم یا رسول الله این سر ابوجهلست فرمود که و الله که اوست کفتم بخدا سوکند که اوست آنکاه حضرت رسالت صلعم برخواست و بر زبر سرش بایستاد و نیک احتیاط کرده فرمود که الحمد لله الذی اخزاک و فرمود که این شخص فرعون این امت بود و در روایتی آنکه سر آن ملعون را حضرت مقدس نبوی صلعم دیده دو رکعت نماز بکذارد و قولی آنکه سر آن ملعون را حضرت مقدس نبوی صلعم دیده سجده شکر بجای آورد

ذکر بیرون آمدن حضرت رسول صلعم از عریش و انداختن سنکریزه بر کفار

نقلست که چون حضرت ختمی پناه صلعم از عریش بیرون آمده مشتی سنکریزه بر داشت و بجانب کفار پاشیده فرمود شاهت الوجوه و بقولی آنکه پیش از افشاندن فرمود که سیهزم الجمع و یولون الدبر آنکاه اصحاب را بر قتال تحریض نمود حکیم بن حزام کوید که در روز بدر آوازی شنیدم که از آسمان بزمین می آمد چون آواز سنکریزه که در طشت افتد و همچنان در آن زمان بود که رسول صلعم سنکریزه بجانب ما پاشید و بعد از آن منهزم شدیم از نوفل بن معویه کنانی منقولست که کفت در آن روز از عقب خویش آوازی بسان سنکریزه که در طشت افتد میشنیدم و همه خوف ما از آن بود و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی در این باب نازل شده از مرتضی علی روایت کرده اند که کفت سه نوبت از معرکه بیرون آمده بعریش در رفتم که از سید عالم صلعم خبری کیرم و در هر بار آنحضرت را در سجده یافتم که میکفت یا حی یا قیوم برحمتک استغیث و بعد از کرت سیوم باری تعالی فتح و نصرت ارزانی داشت و هم از حضرت امیر المؤمنین علی منقولست که در روز بدر بادی تند وزیدن آمد که بصعوبت آن هرکز مشاهده نکرده بودم و بعد از آن بادی دیکر مانند او پیدا شد و در عقب آن بادی دیکر مثل سابق بوزید اول جبرئیل بود با هزار فرشته دوم میکائیل بود با هزار فرشته و سیوم اسرافیل بود با هزار دیکر از ابن عباس روایت کرده اند که فرمود که چون صف راست شد حضرت رسول صلعم بعریش در آمده اندک خوابی فرمود و چون آنحالت از آنسرور زایل کشت مسلمانان را بشارت داد که اینک

جبرئیل باگروهی از ملائکه بر جانب راست مردم است و میکائیل باگروهی از فرشتگان بر جانب چپ و اسرافیل باگروهی دیگر در پیش رو گویند که در آنروز شیطان بصورت سراقة بن
مالک مصور شده با قریش گفت که هیچکس بر شما غالب نخواهد شد و چون آنملعون ملائکه را دید پشت بکافران آورده گفت که من از شما بیزارم زیرا که من چیزی می بینم که شما نمی بینید
و حارث بن هشام بتصور آنکه او سراقه است در وی آویخت شیطان چنان بر سینهٔ حارث زد که بر زمین افتاد و خود بدریا گریخت بعد از وقوع این قضیهٔ عجیبه ابوجهل قوم را ترغیب
بر قتال و جدال نموده گفت ایمعشر قریش قول سراقه و خذلان او شما را مغرور نگرداند که او را با محمد و صحابش میعادی است و چون بغدیر باز گردیم سراقه را معلوم شود که با قوم
وی چه خواهیم کرد و باید که از قتل شیبه و عتبه و ولید اندیشه بخاطر خود راه ندهید که ایشان برای خود معجب شدند و در جنگ تعجیل نمودند و بخدا سوگند خوردند که از اینجا نرویم تا محمد
و اصحابش را در ریسمان نکشیم و وظیفه آنکه هیچکس از شما مباشر قتل محمد ص نگردد بلکه ایشان را زنده بگیرید تا با آن جماعت کاری کنیم که مردم دیگر مفارقت دین خود نکنند و از آنچه
آباء ایشان پرسیده باشند اعراض ننمایند واقدی گوید که از سهیل بن عمرو روایت کرده اند که گفت بتحقیق که در روز بدر مردان سفیدپوش دیدم در میان آسمان و زمین که بر
اسبان ابلق سوار بودند و بقتل و اسر اشتغال مینمودند ابواسید از مردی که بقبیلهٔ غفار انتساب داشت روایت میکند که گفت من و پسر عم من در روز بدر بر فراز کوهی بر آمدیم تا
به بینیم که از فریقین مظفر و منصور که خواهد شد و حال آنکه ما هر دو مشرک بودیم در این اثنا قطعهٔ از سحاب را دیدیم که نزدیک بما شد و از میان آن ابر شیههٔ اسبان و قعقعهٔ حدید شدید
بگوش ما رسید و قائلی میگفت که اقدم خیزوم و از هول اینوقعه پردهٔ دل پسر عم من پاره شده درگذشت و من نزدیک بهلاکت رسیده خود را بتکلیف نگاه داشتم و چشم بر آنسحاب
نهادم که بکدام طرف میرود آنقطعه بجانب رسول ص و اصحاب او روان شد و بعد از لحظهٔ که باز گشت از آنچه استماع کرده بودم هیچ مسموع من نشد در اخبار آمده است که رسول ص از جبرئیل
پرسید که قائلی که در روز بدر میگفت اقدم خیزوم چه کس بود جبرئیل گفت ایمحمد ص من مجموع اهل سموات را نمیشناسم بعضی گفته اند که اقدم بهمزهٔ مفتوحه و کسر دال ماخوذ از اقدام است
و این کلمه را عرب از برای زجر فرس وضع کرده اند و در اینجا حرف ندا محذوف است یعنی اقدم یا خیزوم و در روایتی دیگر خیزوم نام اسب جبرئیل است از سایب بن ابی خبیش منقولست
که گفت بخدا سوگند که مرا در روز بدر هیچکس از بنی آدم اسیر نکرد پرسیدند که پس ترا که اسیر نمود جواب داد که چون قریش روی بانهزام نهادند بالضروره با ایشان موافقت نموده
میگریختیم که ناگاه شخصی دیدم بلند بالا سفید اندام بر اسبی ابلق سوار و در میان آسمان و زمین آن شخص بمن رسیده مرا ببست و در این اثنا عبدالرحمن بن عوف رسیده مرا
بسته یافت و هرچند ندا کرد که اینمرد را که اسیر کرده است از هیچکس جواب نشنید بعد از آن مرا نزد پیغمبر ص برد آنحضرت فرمود که ای ابن خبیش ترا که اسیر کرد من بنا بر آنکه مکروه میداشتم که از حقیقت
حال خبر دهم گفتم آنکس را نمیشناسم رسول فرمود که او را ملکی کریم از ملائکه اسیر کرده آنگاه فرمود که ای ابن عوف اسیر خود را ببر از ابوهریره روایت کرده اند که گفت در روز بدر سه
مشرک را نزد حضرت مقدس نبوی ص برده گفتم یا رسول الله دو کس را من کشتم و مردی سفید بلند بالائی دیدم که سیوم را گردن زد آنسرور فرمود که ذاک فلان من الملائکة و قد
روی عن رسول ص انه قال یومئذ هذا جبرئیل یسوق الریح کانه دحیة الکلبی انی نصرت بالصبا و اهلکت عاد بالدبور اگر قلم مشکین رقم بخصوصیات روایاتی که در این باب
وارد شده پردازد کتاب بتطویل انجامد بالجمله در روضة الاحباب مذکور است که مشرکان شیههٔ اسبان ملائکه میشنودند این سخن مخالف قول جمهور اهل سیر است چه اینجماعت
تصریح کرده اند که بسیاری از مشرکان فرشتگان را دیدند در میان آسمان و زمین بر اسبان ابلق سوار چنانچه شمهٔ از آن مسطور گشت مخالف سخن مؤلف است که عنقریب خواهد آمد از آنجمله
گویند که جلهای ملائکه در آنروز دستارهای سبز و زرد و سرخ بود و علامتها و گوشهای دستار از پس پشت آویخته و پاره پشم از پیشانی و دنبالهٔ اسبان در آویخته بباید دانست که
جمهور اهل ملت را عقیده آنست که نزول ملائکه در روز بدر بر سبیل حقیقت بود چنانچه اجسام از موضع عالی بمحل سافل فرود آیند و فرقهٔ از ارباب معنی این سخن را بروجهی دیگر بیان
کرده اند که ذکر آن مناسب مقام نیست و با طبقهٔ اولی اختلاف کرده اند که در آنروز فرشتگان با کافران جنگ کردند یا نی جمهور طایفهٔ نخستین بر آنند که ملائکه در آنمعرکه بحرب اقدام
نمودند جمعی گویند که محاربه نکردند بلکه نزول ایشان بجهة آن بود که لشکر اسلام در چشم اهل کفر و ظلام بسیار نمایند و فریقین بر اثبات مدعی خود دلایل اقامت کرده اند چنانچه
متون کتب بدان ناطق است و چون جواد خوش خرام قلم از قتال ملائکه باز پرداخت بر سر میدان جدال بنی آدم تاخت آورده اند که چون اهل اسلام و شرک برهم حمله کردند و نایرهٔ
قتال اشتعال یافت عاصم بن ابی عوف السهمی چون سبعی ضار در صف کارزار آواز برکشیده میگفت که ایمعشر قریش دست باز مدارید از شخصی که قاطع ارحام است و مفرق جماعات
من نجات نیابم اگر او نجات یابد و مراد او از این سخن حضرت رسول ص بود و عاصم در این سخن بود که ابودجانهٔ انصاری بیک ضرب تیغ او را بدوزخ فرستاد در این اثنا معبد بن
وهب ضربتی بر ابودجانه زد که بزانو در آمد بعد از آن برخواست و چند ضرب بر معبد زد که هیچیک از آنها کارگر نیامد و معبد از ابودجانه فرار کرده تا در گوی افتاد ابودجانه معبد را
تعاقب نموده خود را بر بالای او انداخت و در همانجا بذبح وی قیام نمود زهری روایت کرده است که چون رسول خدا دانست که نوفل عدویه در لشکر قریش است دعا فرمود
اللهم اکفنی نوفل بن خویلد و در روز بدر نوفل نعره میزد که ایمعشر قریش امروز روز رفعت و علاست چون دید که قوم بهزیمت رفتند فریاد بر آورد که ای اهل انصار شما را از
از کشتن ما چه فایده شما را شتر می باید یعنی مارا اسیر کنید و خونبها بستانید آخر الامر جبار بن الصخر الانصاری او را اسیر کرده و در پیش انداخته بمنزل میبرد که ناگاه حیدر
کرار از ایشان را پیش آمده چون نوفل دید که علی مرتضی ع متوجه اوست با جبار گفت که ای برادر انصاری بلات و عزی که من مردی را می بینم که قصد من دارد جبار گفت علی بن ابی طالب
نوفل گفت والله که در کشتن قوم خویش هیچکس را شریف تر از این شخص ندیدم مرتضی علی رسیده تیغی بجانب نوفل انداخت و شمشیر در سر نوفل محکم شد آنگاه علی مرتضی ع تیغ خود را
از سر او جدا ساخته بساقهای او زد چنانچه قلم شد و بضربی دیگر مهم او را تمام ساخت و چون بمجلس شریف حضرت نبوی رسیده آنحضرت شنید که کمیفر نمود هیچکس از حال نوفل

نوفل بن خویلد خبری دارد مرتضی علی جواب داد که او را من کشتم حضرت رسول صلعم تکبیر گفته فرمود الحمد لله الذی اجاب دعوتی در اعلام الوری مذکور است که نوفل پیش از هجرت طلحه و زبیر را بریسمانی بسته بود و عذاب میکرد و او عم زبیر بن العوام است گویند که از مخالفان هفتاد نفر کشته شدند و هفتاد نفر دیگر اسیر گشتند از آنجمله بقولی بیست و شش کس را مرتضی علی کشت و در بیست و چهار نفر اختلاف نیست زمعة بن الاسود و حارث بن زمعه و عمیر بن عثمان بن کعب و عثمان و مالک که هر دو برادران طلحه بودند از زمره قتیلان حضرت امیر المؤمنین علی اند از امام محمد باقر منقولست که علی مرتضی فرمود که من عجب داشتم از دلیری قریش چه با آنکه دیدند که ولید بن عتبه را چگونه کشتم و مشاهده کردند که حنظلة بن ابی سفیان را ضربتی زدم که هر دو چشم او از حدقه بیرون افتاد دهر میت نمیرفتند و بر حرب من اقدام مینمودند و یکی از مشاهیر کشتگان امیة بن خلف بود و عبد الرحمن بن عوف گوید که در ایام جاهلیت میان من و امیة بن خلف قواعد محبت استحکام داشت و مرا عبد عمرو میگفتند و چون اسلام آوردم حضرت ختمی پناه صلعم مرا عبد الرحمن نام نهاد روزی امیه با من گفت که از اسمی که پدر تو را بدان تسمیه کرده بود اعراض نمودی و من تو را عبد الرحمن نمیگویم زیرا که در یمامه مسیلمه را رحمن میخوانند و من تو را بنده او نمیخوانم و چون بعبد عمرو خطاب میکنم جواب نمیدهی اکنون میخواهم که تو را بنامی خطاب کنم که تو جواب گویی من گفتم که یا ابا علی بر اسمی که خاطر تو قرار گیرد مرا بدان بخوان گفت تو را بعد از این من عبد الاله خواهم گفت و من از وی همین را قبول کردم و او مرا در حین مکالمه و مخاطبه بعبد الاله خطاب کردی تا بحسب تقدیر الهی در روز بدر چون مشرکان منهزم شدند زرهها بغنیمت گرفتم و آنرا از معرکه برداشته میبردم که امیة بن خلف را چشم بر من افتاد و پسرش علی با من بود ندا کرد که یا عبد عمرو و جوابش نگفتم چون بعبد الاله خطاب کرد جواب دادم گفت ما را دریاب و از کشتن نگاهدار تا فایده بهتر از این زرهها بتو رسانم من زرهها را بینداختم و دست پدر و پسر را گرفته میبردم که ناگاه چشم بلال بر ما افتاد و چون امیه در مکه بلال را بسیار رنجانیده بود تا از دین برگردد فریاد برآورد که یا انصار الله و انصار رسول الله این رأس رئیس مشرکان امیة بن خلف من رستگاری نیابم اگر او رهائی یابد و چون اهل اسلام آواز بلال شنیدند با شمشیرهای کشیده روی بامیه نهادند من هر چند گفتم که این دو کس اسیر منند فایده نداد و عاقبت امیه را بپشت انداختند و من خود را بر زبر او انداختم و حباب المنذر بینی او را بشمشیر قطع کرد و چون امیه بینی خود را بریده یافت گفت ای عبد الاله مرا با ایشان گذار من دست از حمایت او باز داشتم و در این اثنا حبیب بن یساف انصاری امیه را بیک ضرب شمشیر بکشت و حباب بن المنذر ضربتی بر علی پسرش زده پایش را از بدن جدا ساخت عبد الرحمن گوید که در آنحین علی بن امیه فریادی میزد که هرگز بصلابت و مهابت آن آوازی نشنیده بودم بعد از آن عمار یاسر او را به پدر ملحق گردانید نقلست که عبد الرحمن بن عوف گاهی گفتی که خدای تعالی بر بلال رحمت کناد که زرههای مرا ضایع ساخت و اسیرانم را بکشتن داد و در این معرکه عمر با خال خویش عاص بن هشام بن مغیره محاربه کرد و او را از پای در آورد از ابو دجانه انصاری منقولست که گفت در روز بدر شمشیر من بشکست و حضرت رسول صلعم بر کیفیت حال وقوف یافته چوبی بمن داد و آنچوب متحول بشمشیر طویل ابیض گشت و بدان شمشیر با اعدا قتال میکردم تا آن زمان که منهزم شدند جمعی از بنی عبد الاشهل روایت کرده اند که شمشیر سلمة بن اسلم در جنگ بدر بشکست و او بغیر از آن سلاحی دیگر نداشت حضرت مقدس نبوی صلعم چوبی که در دست داشت باو عنایت فرمود و آنچوب تیغی برنده شد و آن شمشیر با وی بود تا در جنگ احد شهادت یافت گویند که از جمله هفتاد نفر که در روز بدر جنگ کردند و کشته شدند قریب سی کس از مشاهیر قریش بودند و باقی دیگر از صنادید ایشان در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شدند و از رؤسا اساری عباس بن عبد المطلب و عقیل بن ابی طالب بودند و ابو العاص بن الربیع و ابو العزیز بن عمرو و ولید بن الولید بن المغیره و ابو عزه عمرو بن عبد الله الجمحی و سهیل بن عمرو و عقبة بن ابی معیط و نضر بن الحارث و عقبه و نضر بعد از اسیر بقتل آمدند چنانچه کیفیت آن مذکور شود ان شاء الله تعالی و از مسلمانان چهارده نفر بدرجه شهادت رسیدند شش تن از جمله مهاجران و هشت کس از انصار خلاصه سخن آنکه اعدای دین را در آن مصاف وهنی عظیم و شکستی فاحش روی نمود یکی از فضلا در نعت حضرت خاتم الانبیاء صلعم گوید

شاها بجهان در نبوت بستی   و از معجزه جان دشمنان خستی
تنها نه مه دو هفته کردی بدو نیم   مردانه مصاف بدر را بشکستی

نقلست که در روز مصاف سرور دودمان عبد مناف با اصحاب فرمود که من جمعی از بنی هاشم و غیر ایشان را میدانم که باکراه آمده اند از مکه هر کدام از شما که یکی از بنی هاشم خصوصا عباس بن عبد المطلب بدو رسد باید که او را نکشد و همچنین از قتل ابو البختری که در ابطال عهدنامه قریش که در عداوت بنی هاشم نوشته بود و هرگز مکروهی بآنحضرت و اصحاب نرسانیده بلکه مشرکان را از ایذاء آنحضرت باز میداشت نهی فرمود و ابو حذیفة بن عتبه وصیت حضرت ختمی پناه صلعم شنیده گفت پدران و برادران و اعمام خود را بکشیم و بر عباس ابقا کنیم بخدا سوگند که اگر من بدو یابم شمشیر بر روی او زنم و چون سخن ابو حذیفه بسمع همایون سرور اصحاب رسید روی بعمر آورده فرمود که یا ابا حفص میشنوی که ابو حذیفه میگوید که شمشیر بر روی عم رسول خدا میزنم عمر گفت یا رسول الله رخصت فرمای تا گردن وی را بزنم که منافق گشت در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که حضرت مصطفی صلعم در جواب عمر فرمود که او کافر و منافق نگشت ولیکن از درد پدر و برادر و عم این سخن میگوید و چون عمر الحاح کرد که دستوری فرمای تا او را بکشم پیغمبر فرمود که یا ابا حفص تو او را مکش که خدای تعالی او را شهادت دهد و آن شهادت کفارت این سخن وی گردد و وی را ببهشت برد و ماجرای حضرت و عمر را ابو حذیفه شنیده از سخن خویش پشیمان و از خطا عذر خواه و ترسان گشت و بعد از آن بغزوات رفته در معرکها محاربات عظیم نمودی بامید آنکه شهادت یابد و عاقبت در جنگ مسیلمه کذاب بمقصود خویش فائز گردید نقل آورده اند که ابو الیسر بن کعب بن عمرو انصاری عباس را اسیر کرده و او شخصی صغیر الجثه بود و عباس مردی بلند بالا و قوی هیکل حضرت مقدس نبوی صلعم از ابو الیسر پرسید که عباس را چگونه اسیر ساختی گفت در این امر شخصی مرا معاونت نمود که پیش از آن او را ندیده بودم و وی هیأتی عجیب و شکلی بغایت مهیب داشت حضرت فرمود که آن شخص ملکی کریم بوده و واقدی گوید که ابو داود مازنی گفت که در معرکه بدر با ابو البختری گفتم که رسول خدا از قتل تو ما را نهی فرموده من نیز مصلحت او در رعایت نموده ام اما زنان مکه میدانند که من دست به بند کسی ندهم و مرا معلوم است که دست از من باز نخواهی داشتن هر چه خاطر تو میخواهد بدان عمل نمای آنگاه ابو داود تیری بجانب ابو البختری انداخته بمقتل او آمد و بدان در گذشت و در روایت محمد بن اسحق چنانست که مجذر بن زیاد در روز بدر با ابو البختری دو چار خورده او را از نهی رسول صلعم خبر داد ابو البختری

التماس نمود که بدوستی که همراه من از مکه بیرون آمده و اینک با منست تعرض مرسان مجذر گفت که ما دست از دوست تو باز نمیداریم زیرا که وصیت رسول صلعم نسبت بتو تنها واقع شده ابو البختری گفت زنان اهل مکه مرا سرزنش خواهند نمود که بنا بر حرص حیات ترک حمایت یار خود کردم و این رجز بر زبان راند لن یسلم ابن حرة زمیله حتی یموت او یری سبیله تعدا لنا مجذر و ابو البختری بقتال اشتغال نمودند آخر الامر ابو البختری بقتل آمد و مجذر بمجلس شریف حضرت نبوی صلعم آمده معروض داشت که با بو البختری رسیدم و هر چند جهد نمودم که او را اسیر ساخته بخدمت آورم ابا کرد و بر مقاتله اقدام نمود تا کشته شد و همچنین از قتل حارث بن نوفل نهی فرموده بود و یکی از اصحاب نادانسته مباشر قتل او شد نقلست که سعد بن معاذ در زمانی که جهة حراست رسول صلعم بر در عریش ایستاده بود مشاهده مینمود که اهل ایمان عبدهٔ اوثان را اسیر میکنند و اینمعنی موافق طبع وی نبود و حضرت پیغمبر صلعم اثر کراهت در بشرهٔ او دیده فرمود که ای سعد مگر اینصورت مکروه تست گفت یا رسول الله خدای تعالی اهل شرک را منکوب ساخت و نزد من کشتن اینجماعت از زنده گذاشتن ایشان اولی و انسب است آورده اند که اهل اسلام اسیران را مضبوط ساخته ایشان را برسنها محکم بستند و چون شب شد عباس جهة المی که از بستن داشت ناله میکرد و حضرت رسول صلعم از استماع نالهٔ او بخواب نمیرفت و اصحاب اینمعنی را معلوم نموده یکی از آنمیان رفت و بند عباس را سست کرد و عباس در خواب شد حضرت فرمود که چونست که نالهٔ عم خود نمیشنوم صورت حال معروض داشتند آنسرور فرمود که نسبت بتمام اسیران همین عمل نمودند و یکی از افاضل زمان ما در بعضی از مصنفات خویش کیفیت حال را بدین عبارت آورده اند که مسلمانان اسیران را بند کردند و چون شب در آمد عباس ناله میکرد بجهة آنکه بندی گران داشت و پیغمبر صلعم آواز وی میشنید و خوابش نمی آمد گفتند یا رسول الله چرا خواب نمیکنی فرمود بجهة نالهٔ عم خود عباس مردی رفت و بند عباس را سبک نمود بخواب رفت حضرت پرسید که چه شد که نالهٔ عم خود نمیشنوم آنمرد گفت یا رسول الله بند وی را سبک کردانیدم فرمود که بند تمام بندیان را سبک کردان اگر مراد این فاضل آنست که مصحوب مسلمانان سلاسل و اغلال سبک و گران بود و یا آهنگری چابکدست همراه داشتند که بدین صفت قیام مینمود خلاف واقع است و اگر مقصود استحکام و سستی بستن است اینمعنی خلاف ظاهر است و غیر متبادر از عبارت با آنکه رسم نمیباشد که بند هر چند گران باشد بندی در وقت حرکت و رفتار از آن متضرر گردد و ناله کند علماء سیر گفته اند که باشارت حضرت مقدس اجساد بیست نفر از صنادید قریش را در چاهی از چاههای بدر انداختند و بواسطه تشتت و تفرق اجزاء امیة بن خلف که در حین تحریک از و مشاهده کردند در همان موضع که افتاده بود کوری کنده خاک و سنگ بر بالای وی ریختند و چون حضرت ختمی پناه صلعم فرمان داد که صنادید قریش را در چاه اندازند عتبة بن ربیعه را در خاک مذلت کشیدن گرفتند تا موجب فرموده عمل نمایند و پسرش ابو حذیفه پدر را بدانحالت دید آزرده گشته رنگ او متغیر شد و رسول صلعم اینمعنی را در بشرهٔ ابو حذیفه مشاهده کرده باوی فرمود که گویا شکی بخاطر تو راه یافته از آنچه بپدر تو رسیده ابو حذیفه جواب داد که بخدا سوگند یا رسول الله شک در اسلام نیاورده ام لیکن پدرم عقل و شرف و اخلاق حسن و اوصاف حمیده داشت و من امیدوار بودم که این صفات او را باسلام راه نماید و ظهور خلاف مقصود مرا خشمناک و پریشان خاطر داشت و آنسرور در شان ابو حذیفه دعای خیر نمود آورده اند که حضرت مقدس نبوی صلعم در روز سیوم از فتح و نصرت بر راحلهٔ خود سوار شده با طایفهٔ از اصحاب بر سر چاهی که مشرکان را در آنجا انداخته بودند آمده بایستاد و ندا کرد که یا عتبة بن ربیعه و یا شیبة بن ربیعه و سایر مشرکان را که در آنچاه افکنده بودند بنام و نسب ذکر فرمود و بعد از آن فرمود که هَلْ وَجَدْتُمْ مَا وَعَدَ رَبُّکُمْ حَقًّا فَاِنِّی قَدْ وَجَدْتُ مَا وَعَدَنِی رَبِّی حَقًّا و فرمود که بد قومی بودید شما پیغمبر خود را تکذیب نمودید و دیگران تصدیق من کردند و شما مرا بیرون کردید و دیگران پناه دادند و بدان وفا کردند و شما با من قتال کردید و دیگران مرا نصرت کردند قولی آنکه عمر گفت یا رسول الله با اجساد بی ارواح سخن میگوئی و روایتی آنکه صحابه گفتند یا رسول الله قومی را ندا میکنی که مرده اند صاحب روایت دوم گوید که رسول صلعم در جواب اصحاب فرمود که لَقَدْ عَلِمُوا اَنَّ مَا وَعَدْتُهُمْ حَقًّا محمد بن اسحق در کتاب مغازی آورده که این روایت عایشه است و صدیقه بر آنست که قول بعضی که گفته اند که رسول صلعم فرموده که بتحقیق که ایشان شنیدند آنچه من گفتم مطابق واقع نیست زیرا که آنسرور علم را با ایشان نسبت کرده نه استماع را و هم محمد بن اسحق از حمید طویل و او از انس بن مالک رض روایت کرده است که چون حضرت رسول صلعم مشرکان را بر سر چاه ندا کرد مسلمانان گفتند یا رسول الله با قومی سخن میگوئی که گنده شده اند و بوی ناخوش گرفته اند آنحضرت فرمود که نیستید شما شنواتر از ایشان سخنی را که من میگویم قتاده گوید که خدای تعالی مشرکان را در آنزمان زنده گردانید تا آواز حضرت رسول را بشنوند و حسرت و ندامت ایشان زیاده گردد

ذکر تقسیم غنیمت بعد از هزیمت کفار و مشورت با اصحاب در باب فدیه و قتل اسیران و باسلام در آمدن عباس بن عبد المطلب عم آنحضرت خیر الانام و بعضی حالات که در آن اوقات روی نمود

عبادة بن صامت گوید که مسلمانان در روز بدر متفرق به سه فرقه شدند فرقهٔ بحفظ و حراست رسول صلعم در حوالی عریش قیام مینمودند و زمرهٔ با اعداء ملت محاربه و مقاتله میکردند و گروهی باخذ اسیران و ضبط اموال و اسلحه میپرداختند و چون قریش منهزم شدند هر یک از این سه فرقه را داعیه آن شد که غنیمت بر ایشان انقسام یابد بعضی از اهل سیر روایت کرده اند که ارباب قتال گفتند که اگر ما جنگ نمیکردیم حصول غنیمت امکان نداشت لاجرم ما بتصرف آن اولی و احقیم محافظان رسول گفتند که یا رسول الله ما از جهة بددلی و بیرغبتی در اجر و ثواب آخرت دست از جنگ باز نداشتیم بلکه ترسیدیم که ناگاه جمعی از مخالفان قصد تو کنند و گروهی که غنایم متفرق شده را جمع مینمودند خیال بسته بودند که دیگران را در آن مدخلی نیست و چون اختلاف در میان قوم پیدا شد آیهٔ کریمهٔ وَیَسْئَلُونَکَ عَنِ الْاَنْفَالِ قُلِ الْاَنْفَالُ الی آخره نازل گشت و بعد از آن آیهٔ وَاعْلَمُوا اَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَیْءٍ فَاَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ الی آخره نازل شد عکرمه روایت کرده است که چون اهل اسلام در غنایم اختلاف کردند رسول صلعم امر فرمود که هر که هر چه گرفته بود باز داد و مجموع اموال در موضعی جمع آوردند باز اهل جراءت و حراست را تصور شد که جمیع غنیمت منحصر با ایشان خواهد بود و چون حضرت ختمی پناه صلعم فرمان داد که اموال بالتسویت میان اصحاب قسمت نمایند سعد وقاص گفت یا رسول الله اتعطی فارس القوم مثل ما تعطی الضعیف حضرت مقدس نبوی صلعم فرمود ثکلتک امک و هل تنصرون الا بضعفائکم

گویند که در وادی صفرا بر سر تلی نزول کردند غنایم را بر حاضران معرکهٔ بدر و بر آن هشت کس که سابقا مذکور شد که بعضی از ایشان بنا بر عذری مقبول و برخی بفرمان آنحضرت از ملازمت تخلف نموده بودند بسویت قسمت فرمود و شتر خاصهٔ ابوجهل و شمشیر منبه بن الحجاج که آن را ذو الفقار خوانند رقم اختصاص کشید و عاقبت آن شمشیر را بامیر المؤمنین علی ع ارزانی داشت زمرهٔ از ارباب سیر گویند که اصح آنست که ذو الفقار شمشیر عاص بن منبه بود و بعضی گفته اند که رسول خدا نصیب سعد بن عباده را که هر چند تخلف نموده بود بنا بر آنکه در مرافقت و ملازمت بغایت رغبت داشت و مردم را ترغیب بخروج مینمود مقرر ساخت از آن جهت که در حین بیرون آمدن او را مار گزیده و در آن غزوه از رکاب فلک فرسای باز ماند و همچنین زمرهٔ گفته اند که سهم سعد بن مالک ساعدی را بورثهٔ او داد زیرا که سعد در اثنا آنکه تهیهٔ خروج میکرد مریض شده وفات یافت و آن هشت کس که حضرت ایشان را باتفاق ارباب سیر حکم حضار معرکهٔ بدر داد یکی عثمانست که حضرت مقدس نبوی ص بجهة بیمارداری زوجهٔ او رقیه که دختر رسول ص بود در مدینه باز داشت و دیگر طلحة بن عبید الله است و ثالث سعد بن زید نفیل که آنحضرت این دو نفر را بخبر گیری کاروان قریش نامزد فرموده بود چنانچه سمت گذارش یافت و این سه نفر از اعیان مهاجرانند و پنج تن دیگر از انصارند یکی از آنها ابو لبابة بن عبد المنذر است که بر اهل مدینه خلیفه ساخت و دیگری عاصم بن عدیست که بخلافت اهل قبا بفرمودهٔ حضرت بروی قرار گرفت و سیوم حارث بن حاطب است که جهة مهمی باشارت آن سرور متوجه بنی عمرو بن عوف شد و خامس حارث بن صمّه از شتر افتاده کسری ببعضی از اعضای ایشان راه یافت زمرهٔ گفته اند که حضرت رسالت پناه ص ورثهٔ شهدای بدر را داخل غازیان گردانیده ایشان را نیز از غنیمت محظوظ ساخت اما جمهور ائمهٔ اخبار بر خلاف این قول عقیده دارند و به بندگان که در آن لشکر بودند هیچ ندادند و چون خاطر همایون حضرت مقدس نبوی ص از جانب مخالفان فراغت یافت شقران مولی خود را بمحافظت اسیران تعیین نمود و آنجماعت بحیات مستعار امیدوار شده شخصی را نزد صدیق فرستاده پیغام دادند که ما و شما خویشان یکدیگریم ملتمس آنست که شما از صاحب خود یعنی مصطفی التماس نمای که بر ما منت نهاده از قید اطلاق فرماید یا فدا بستاند و از خون ما در گذرد صدیق وعدهای خوب داده فرستاده را خوشدل باز گردانید آنگاه اسیران با یکدیگر گفتند که شدت و صلابت عمر همه را معلوم است اکنون نیز در این امر با او مشورت باید نمود تا در خون ما سعی ننماید و باتفاق یکی را پیش او روان کردند تا بوی همان گفت که با صدیق گفته بود فاروق در جواب اسیران سخنان خشونت آمیز بر زبان رانده بخدمت پیغمبر ص شتافت و ابوبکر را در آن مجلس یافت که میگفت یا رسول الله مادر و پدرم فدای تو باد اصحاب تو در میان ارباب قریش ابناء و اعمام و اخوان دارند و بعد ایشان قریب است بتو منت بر ایشان نه تا خدای تعالی منت بر تو نهد یا فدا بستان تا مسلمانان را قوتی پیدا شود که امید چنانست که عن صمیم القلب بخدمت تو شتافته باشند رسول ص در جواب ابوبکر سکوت را التزام نمود بعد از آن ابوبکر از مجلس بیرون آمده بطرفی رفت و فاروق بجای او نشسته گفت یا رسول الله این جماعت دشمنان خدایند و ترا تکذیب نمودند و از وطن بیرون کردند و با تو قتال و جدال کردند گردنهای ایشان را بزن که رؤس کفر و ائمهٔ ضلالت اند تا بواسطهٔ آن اسلام عزیز و منیع شود و کفر معدوم و ناچیز گردد و حضرت در جواب او نیز چیزی نفرمود بعد از آن ابوبکر بمجلس تشریف آورده بجای خویش نشست و سخنان سابق را اعاده کرده گفت یا رسول الله این طایفه قوم و عشیرت تو اند اول کسیکه استیصال ایشان کند مباش و همین که خدای تعالی آنجماعت را هدایت دهد بهتر از آنست که در ضلالت هلاک شوند صدیق باز از مجلس بیرون رفت و فاروق بر سر حرف خویش آمده عرض کرد که یا رسول الله گردنهای مشرکان را بزن و سینهای مسلمانان را شفا کرامت فرمای و در این امر چرا انتظار باید برد در نوبت دوم سید ابرار نیز در جواب هیچیک از آن دو تن بلا و نعم حدیثی نفرمود بعد از آن که کرتی دیگر ابوبکر و عمر آنچه در ضمیر داشتند از بخشش و کشش اسیران معروض داشتند حضرت مقدس نبوی ص بخیمهٔ خویش در آمده پس از لحظه بیرون آمد و در آن زمان بعضی از اهل اسلام سخن صدیق را مستحسن میداشتند و برخی قول فاروق را پسندیده می پنداشتند حضرت روی باصحاب کرده فرمود مثل ابی بکر در ملائکه میکائیل است که برضای خدای تعالی و عفو او از عباد خویش نزول میکند و مثل او در انبیا مثل ابراهیم است که نرم تر بود بر قوم از عسل قوم خویش آتش افروختند و او را در آتش انداختند زیاده بر این دو سخن نگفت که اُفٍّ لَکُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللهِ اَفَلا تَعْقِلُونَ فَمَنْ تَبِعَنِی فَاِنَّهُ مِنِّی وَمَنْ عَصَانِی فَاِنَّ اللهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ و همچون عیسی است که گفت اِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَاِنَّهُمْ عِبَادُکَ وَاِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَاِنَّکَ اَنْتَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ و مثل عمر در ملائکه مثل جبرئیل است که فرود می آید بسخط و نقمت از خدای تعالی بر اعدا او و مثل او در انبیا مثل نوح است که سخت تر بود بر قوم خویش از سنگ که گفت رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَی الْاَرْضِ مِنَ الْکَافِرِینَ دَیَّارًا و مثل موسی است که گفت رَبَّنَا اطْمِسْ عَلَی اَمْوَالِهِمْ وَاشْدُدْ عَلَی قُلُوبِهِمْ فَلَا یُؤْمِنُوا حَتَّی یَرَوُا الْعَذَابَ الْاَلِیمَ راوی گوید که بعد از این سخنان رسول ص با یاران فرمود که شما را فقری هست باید که فوت نشود از اسیران هیچکس از شما مگر بفدا یا بضرب عنق در اینحال عبد الله مسعود گفت الا سهیل بن بیضا که در مکه دیدم که اظهار اسلام میکرد و چون ابن مسعود این سخن گفت حضرت ختمی پناه ص ساعتی خاموش شد عبد الله گوید که هیچ ساعت از آن صعب تر بر من نگذشت و در آنحین نظر بر آسمان میکردم و گمان میبردم که سنگ بر من از آسمان خواهد بارید زیرا که مبادرت کرده بودم در سخن نزد خدا و رسول او و بعد از ساعتی سر بر آورده فرمود الا سهیل بن بیضا و هیچ ساعتی خوشتر از آن بر من نگذشت آنگاه پیغمبر ص فرمود که خدای عز و جل دلهای بعضی را سخت میگرداند بمثابه که سخت تر از سنگ میشود و دلهای جماعتی را نرم میسازد بمرتبه که نرم تر از مسکه میشود و چون مهم بر فدیه قرار گرفت آیتی که مشعر بسرزنش اهل اسلام بود نازل شد رسول خدا فرمود که اگر عذاب فرود آمدی در روز بدر غیر از عمر کسی نجات نمی یافت که گفت بکش و فدا مگیر بر اذکیا پوشیده نماند که بعضی از ارباب درایت اعتراضات بر این روایت کرده اند و جوابها گفته اند اگر کلک بیان بتحریر همه پردازد کتاب بتطویل انجامد روایت دیگر آنست که چون حضرت رسول با خواص اصحاب مشورت فرمود که از اسیران فدیه ستانده دست از ایشان باز داریم یا آنجماعت را بقتل رسانیم صدیق گفت که اینها قوم و عشیرت تو اند اگر فدیه ستانده ایشان را بگذاری شاید که براه راست آیند یا از نسل آنجماعت مؤمنی موحد پیدا شود

و از مر فدیه اصحاب ترا بی نیازی و قوتی دست دهد عمر گفت حکم فرمای تا همه را گردن زنند چه این قوم پیشوایان کفرند و خدای عزّ و علا ترا مستغنی ساخته از فداء ایشان
فلان خویش مرا بمن ده و عقیل را بعلی سپار و عباس را بحمزه تسلیم نمای تا گردن ایشان را بزنیم و از این سیاست شوکت کفار شکسته شود و معلوم گردد که محبت مشرکان در دل ما نمانده
قدوهٔ ارباب توفیق بصواب دید صدیق میل نموده در باب سختی و زجر ولهاسخن گفت چنانچه گذشت و چون قضیهٔ اسیران بر فدیه گذشت رسول اشارت فرمود که یاران درباره
ایشان احسان و نیکوئی کنند و بعضی را که مال و استعدادی نداشتند آزاد فرمود یکی از آنها ابو عزه شاعر بود که قلت حال خود را معروض رای همایون حضرت مقدس نبوی کرده
گفت که پنج دختر دارم اگر بر من ببخشائی هرگز بجنگ اهل اسلام نیایم و هیچکس را بر محاربهٔ ایشان تحریص ننمایم حضرت بروی منت نهاده رخصت داد که بوطن خویش بازگشت و بقیهٔ
قضیهٔ ابو عزه در جنگ احد سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله و طایفه که از اهل افلاس و صنعت کتابت میدانستند مقرر فرمود که هر یک دو کودک انصار را خط نوشتن بیاموزند
و بعد از آن آزاد باشند و بقدر مراتب متمولان فدیه قرار یافت و آن زیاده از چهار هزار درم و کم از هزار درم نبود و چون فدیهٔ عباس را تعیین مینمودند گفت که من مسلمانم و قوم
مرا باکراه آوردند حضرت مقدس نبوی فرمود که اسلام ترا خدای میداند و بحسب ظاهر با ما حرب میکردی و ترا بجهة دو برادرزاده خود عقیل بن ابی طالب و نوفل بن الحارث
فدیه میباید داد عباس گفت من چیزی ندارم این همه مال از کجا دهم حضرت فرمود از آن طلاها که در وقت خروج بام الفضل زوجهٔ خویش سپرده گفتی که اگر مرا درین سفر قضیه روی
نماید تو چند بگیر و هر چند از اولاد چند بردارند عباس گفت ترا چون معلوم شد فرمود که خدای تعالی مرا برین قضیه اطلاع داد عباس گفت دست گفتی چه در آن زمان که نزد ام الفضل
داده این وصیت میکردم ثالثی غیر از حق عزّ و علا بر این حال اطلاع نداشت و بر زبان راند که اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللّٰهِ بعضی گفته اند که عباس داخل
زمرهٔ بود از صنادید قریش که التزام کرده بودند که هر روز بنوبت یکی از ایشان سپاه را طعام دهد بنابراین بیست وقیه طلا با خود آورده بود و پیش از آنکه نوبت باو رسد
مشرکان بهزیمت رفتند و آن وجه را مسلمانان از وی گرفته داخل غنایم ساختند و عباس در وقت الزام فدیه از حضرت رسول التماس نمود که بیست وقیه طلا را از فدیهٔ چهار
نفر که از وی می طلبند حساب نمایند حضرت فرمود که وجهی را بجهة اعانت کفار آورده بودی در فدا حساب نتوان کرد و چون مسلمانان باخذ فدیه اشتغال نمودند این آیه نازل
شد وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ اَنْ يَكُوْنَ لَهٗ اَسْرٰى حَتّٰى يُثْخِنَ فِي الْاَرْضِ تُرِيْدُوْنَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللّٰهُ يُرِيْدُ الْاٰخِرَةَ وَاللّٰهُ عَزِيْزٌ حَكِيْمٌ و ایضاً آیهٔ دیگر فرود آمد که لَوْلَا كِتَابٌ مِّنَ اللّٰهِ
سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيْمَا اَخَذْتُمْ فِيْهِ عَذَابٌ عَظِيْمٌ یعنی لایق نیست بحال هیچ پیغمبری که او را اسیران باشد از اعداء و بی آنکه فدیه ستانند از ایشان تا زمانی که قتل بسیار کند از ایشان
و شما در میل بفدیه حطام دنیوی خواستید و خدای عزّ و علا جهت شما ثواب آخرت و عزت ملت میخواهد و خداوند غالب کننده دوستان خود است بر دشمنان خویش و عالم است
بآنچه لایق بحال هر کسی بود مراد از آیهٔ اول اینست و مراد و مقصود از آیت دوم آنکه اگر نه پیشی بودی از خدای جل ذکره در لوح محفوظ هر آینه بشما رسیدی در اخذ فدیه اسیران عقوبتی
بزرگ نقلست که روز دیگر فاروق نزد رسول رفته او را با صدیق گریان دید فاروق گفت یا رسول الله از سبب گریه مرا اعلام فرمای فرمود بجهة آنکه بفدیه راضی شدیم
و اشاره بدرختی کرده که در آن نزدیکی بود گفت که عرض کردند عذاب اصحاب را بر من نزدیکتر از این شجره در روضة الاحباب مذکور است که شیخ ابن حجر در شرح بخاری خویش آورده
که ترمذی و نسائی این چنین حکم باسناد صحیح کرده روایت کرده اند از علی مرتضی که جبرئیل نزد پیغمبر آمد و گفت مخیر ساز اصحاب خود را میان کشتن اسیران بدر و اخذ فدیه
از ایشان بشرطیکه سال آینده از مسلمانان بمثل اسیران کشته گردند حضرت اصحاب را مخیر گردانید ایشان فدا اختیار کردند راقم حروف گوید که آنچه باسناد بامیر المؤمنین
علی کرده اند از آمدن جبرئیل و مخیر ساختن اصحاب بصحت رسیده باشد زیرا که تخییر حق عزّ و علا اهل اسلام را میان قتل اسیران و اخذ فدیه از ایشان و عدم ترجیح یکی بر
دیگری مبنی است از آنکه هر دو شق مجوز و مرضی باری تعالی است و چون حال بدین منوال بوده باشد حکیم علی الاطلاق آنرا مستقبح نشمارد و بر ارتکاب امر مباح بندگان خود را
معاتب نگرداند و الله تعالی اعلم بالصواب آورده اند که چون حضرت رسالت از عرصهٔ بدر معاودت نموده باثیل رسید اسیران را معروض رای عالم آرای او گردانیدند
و چون نظر همایون او بر نضر بن الحارث افتاد بنوعی در وی نگریست که نضر با شخصی که در پهلوی او بود گفت بخدا سوگند که محمد مرا خواهد کشت زیرا که در دو چشم وی موت خود را
ملاحظه کردم آن شخص گفت که این معنی بواسطهٔ استیلاء ترس بخاطر تو میگذرد و نضر مصعب بن عمیر کرده فرمود که ترا با من قرابت قریبه است بصاحب خود در باب من سخن گوی
تا مرا داخل اصحاب گرداند اگر ایشان را بکشد مرا نیز بکشد و اگر ایشان را آزاد کند مرا اطلاق فرماید مصعب جواب داد که ترا با دیگران نسبتی نیست زیرا که تو یاران رسول را تعذیب
بسیار کرده نضر گفت والله که اگر قریش ترا اسیر کردندی تا من در حیات میبودم ایشان بر قتل تو اقدام نمی توانستند نمود مصعب گفت بخدا سوگند که تو راست میگوئی
و لیکن من مثل تو نیستم چه اسلام قطع عهود کرده است و اقدی گوید که چون رسول خدا فرمان داد که گردن نضر بن الحارث را بزنند مقداد گفت یا رسول الله این اسیر منست حضرت
فرمود الٰهی این اسیر را برستش مقداد را از فضل خود بی نیاز گردان ای علی برخیز و گردن او را بزن علی بفرموده عمل نموده بروایتی این قضیه در منزل اثیل دست داد و چون خواهر او
استماع نمود بیتی چند در آن گفته و آن ابیات بسمع همایون حضرت نبوی رسیده رقت نمود و دیگری از اسیران که حضرت ختمی پناه بکشتن او فرمان داد عقبة بن ابی معیط بود
و عقبه لعین در آزار خاطر مقدس نبوی میکوشید چنانچه شمهٔ از آن گذشت و چون حضرت رسالت هجرت نمود عقبه در آن باب دو بیت بگفت و آن بیتها بسمع اشرف حضرت رسول
رسیده روی بقبله دعا آورده گفت الٰهی برستش عقبه را بمنخر او بینداز و هلاک ساز در معرکهٔ بدر اسب وی را انداخته عبد الله بن سلمه او را اسیر کرد و در عرق الظبیه
حضرت مقدس نبوی فرمان داد که عاصم بن ثابت بن ابی الافلح او را گردن بزند عقبه گفت وا ویلاه ای معشر قریش چرا باید که من از میان شما اسیران کشته شوم پیغمبر صلعم فرمود

بنابر عداوتی که با خدا و رسول داری عقبه گفت ای محمد صلعم منت تو افضل است با من چنان عمل کن که با قوم عمل خواهی نمود اگر ایشان را میکشی مرا نیز بکش و اگر بر این جماعت منت
خواهی نهاد بر منهم منت نه و اگر از ایشان فدیه خواهی ستاند از من نیز بستان ای محمد چون مرا بکشی که متکفل اولاد صغار من خواهد شد پیغمبر صلعم فرمود که آتش دوزخ آنگاه فرمود
که یا عاصم گردن او را بزن و چون عاصم بفرموده عمل نمود حضرت مقدس نبوی فرمود بد مردی بودی تو بخدا سوگند که من کافری مثل تو ندیدم بخدا و برسول و بکتاب او و ایذا کننده بودی
به پیغمبر او پس شکر میکنم خدای را که ترا بقتل رسانید و چشم مرا بکشتن تو روشن گردانید نقلست که عمرو بن ابی سفیان را امیر المؤمنین علی اسیر کرده بود و عمرو در سهم حضرت رسول آمد
و دختر زاده عقبة بن ابی معیط بود و مدتها عمرو در مدینه محبوس بود با ابوسفیان گفتند که فدیه پسر خود بمدینه نمیفرستی تا خلاص شود گفت یک پسر من حنظله کشته شده است من
فدیه دیگری بدهم تا هم خون ضایع شود و هم مال بگذارید او را تا همچنان محبوس باشد در این اثنا سعد بن نعمان از بنی عمرو بن عوف که پیری سالخورده بود با زوجه خویش
بجهة عمره گذاردن از مدینه بیرون آمده متوجه مکه شد و هیچ گمان نداشت که ابوسفیان با وی تعرض کند و حال آنکه قریش عهد کرده بودند که هرکه برای حج یا عمره بیاید متعرض او نگردند
و چون آن شیخ کبیر السن بحرم رسید ابوسفیان او را گرفته بعوض پسر خویش محبوس ساخت و سعد خبر بقبیله خویش فرستاد و بنو عمرو بن عوف صورت واقعه را معروض رای همایون
حضرت مصطفوی گردانیده التماس نمودند که عمرو ابوسفیان را بدو بخشد مسئول قوم مبذول افتاده بنی عمرو پسر ابوسفیان را بمکه فرستادند تا سعد بن نعمان خلاص شد و در بعضی
از نسخ سیر آورده اند که از جمله منهزمان بدر که جان بسلامت از آن معرکه بیرون بردند یکی حکیم بن حزام بود و چون از لشکرگاه بیرون آمد مقرری مصاحبت تا رسید بعبید الله بن العوام و عبد الرحمن
بن العوام که هر دو بر شتری نشسته راه انهزام پیش گرفته بودند عبد الرحمن برادر خود را گفت که فرود آی و ابو خالد را بر شتر سوار ساز عبید الله که اعرج بود جواب داد که عذر لنگی
من بر تو روشن است چگونه پیاده این مسافت قطع کنم عبد الرحمن گفت سوار ساختن ایشان متضمن فایده است چه اگر بمیریم بکفایت مصالح و مایحتاج اهل و عیال ما خواهد پرداخت
و اگر زنده مانیم رعایت ما را وجهه همت خواهد ساخت آنگاه برادران به تعظیم حکیم فرود آمده او را بر شتر نشاندند و بنوبت ردیف حکیم میشدند تا بمکه رسیدند و حکیم بن الحزام در عام
الفتح شرف ایمان دریافته محبت خدا و رسول ورزید و نوبتی در عرفات صد بنده آزاد نمود که هر یک از ایشان طوق نقره در گردن داشتند و در هر طوق کنده بودند که این آزاد است
و در هر موسم از مواسم حج در اسلام و جاهلیت صد گاو و صد شتر و صد گوسفند قربان کردی و بعد از شصت سال مسلمان شد و شصت سال دیگر عمر یافت روزی از حضرت
مقدس نبوی پرسید که آیا مرا هیچ نفعی باشد از آن نیکوئیها که در ایام جاهلیت کرده ام آنسرور فرمود که اسلمت علی ما سلف لک من خیر یعنی مبرات پیشین از خیرات معدود خواهد
بود و چون چند نوبت ذکر حکیم بن الحزام در این اوراق گذشت شمه از احوال او بتقریب در این مقام مذکور شد زمره از ارباب روات اخبار گفته اند که چون مشرکان بجانب بدر توجه
نمودند جوانان که از آن سفر تخلف کرده بودند هر شب در ذی طوی مجتمع گشته اکثر لیل را بافسانه گفتن و شعر خواندن میگذرانیدند تا در شبی از آن شبها بیتی چند شنیدند مشعر
بنکبت قریش و قایل را ندیدند و آن ابیات اینست　ازار الحنیفون بدرا مصیبة　سینقض منها رکن کسری و قیصری　محمد بن عمار یاسر میگوید که چون ابیات مسموع شد و گوینده
آن را ندیدند با خوف و فزع در طلب قایل ابیات بهر طرف شتافتند و چون از حجر گذشتند پیری که افسانه بسیار یاد داشت یافتند و از صورت حال او را اطلاع دادند پیر گفت اگر
شما در این قول صادقید مراد قایل از لفظ حنیفون محمد و اصحاب اوست چه آنجماعت بحنفیه موسومند محمد بن عمار گوید که مجموع جوانان که آنشب در ذی طوی بودند در تب شدند و چون
از آن واقعه دو شب یا سه شب گذشت پیشتر از همه کس حیسمان خزاعی بمکه رسیده مردم را از مصیبت قریش خبر داد و گفت عتبه و شیبه پسران ربیعه و ولید پسر عتبه و نبیه و منبه پسران
حجاج و ابو البختری و زمعة بن الاسود و ابوجهل و امیة بن خلف و فلان و فلان کشته شدند و در آنحین صفوان بن امیه در حجره نشسته بود چون این حدیث شنید با جلسای خویش گفت
و الله که فتوری بعقل حیسمان راه یافته و تعقل نمیکند که چه میگوید بپرسید از وی که حال صفوان چونست و چون از او استفسار نمودند که از صفوان چه خبر داری گفت اینک در برابر من
نشسته است و بیقین و بتحقیق پدر و برادر او را کشته دیدم و سهیل بن عمرو و نضر بن الحارث را ماسور دیدم که هر دو را بریسمان بسته بودند در اینحال بود که ابوسفیان بن الحارث بن
عبد المطلب از جنگگاه گریخته بیامد ابولهب گفت ای پسر برادر من بیا که تو خبر بتحقیق داری گفت نعم چون ما با اصحاب محمد رسیدیم خشک بر جای بماندیم و همین دیدیم که
سلاح از ما باز میکردند و دستهای ما بر شانه می بستند و میان آسمان و زمین مردان سفید جامه دیدیم که بر اسبان ابلق سوار بودند و هیچکس با ایشان هیچ نمی توانست کرد
راقم حروف گوید که اینست عبارت کتاب روضة الاحباب در این باب و تناقض میان این سخن و کلام سابق او که در این اوراق مسطور است که مشرکان شبهه اسبان ملائکه
میدیدند و اسبان را نمیدیدند اظهر من الشمس است ابو رافع غلام عباس گوید که در آن زمان که ابولهب از ابوسفیان بن الحارث کیفیت حال قریش را استفسار مینمود من در حجره نشسته
بودم و تیر میتراشیدم و ام الفضل زوجه خواجه من نزد من نشسته بود و چون سخن ابوسفیان بذکر ابلق سواران منجر شد گفتم بخدا سوگند که آنها ملائکه بوده اند ابولهب از غایت خشم که داشت
مشتی بر روی من زد و مرا برداشته بر زمین انداخت و در لت کشید و من بنابر ضعف بنیه و قلت قوت با وی مقاومت نمی توانستم نمود ام الفضل اینحالات را مشاهده کرده بر خاست
و چوبی چنان بر سر ابولهب زد که سرش بر وجهی منکر شکسته شد و گفت بواسطه غیبت عباس با غلام او چنین میکنی و ابولهب خوار و بمقدار بخانه خویش رفت و بعد از هفت روز بزحمت عدسه
با هم کیشان خویش که پیش از او بجانب دوزخ شتافته بودند ملحق شد و چون عرب از عدسه آنچنان که از طاعون اجتناب میکنند احتراز مینمودند اولاد او گذاشتند تا متعفن گشت
و شخصی از قریش ایشان را سرزنش کرد تا حمالی با اجرت گرفتند و آن حمال او را برده در مغاکی افکند و چندان سنگ بر زبرش ریختند که از چشم مردم پنهان گشت و در بعضی از کتب چنان
بنظر رسیده که از بوی گند ابولهب هیچکس را مجال آن نبود که سر در آن خانه کند که مرده او افتاده بود لاجرم اولاد وی خانه را بر سر وی کوفتند ناقلان اخبار آورده اند که چون

حضرت قادر مختار دوستان خود را بنعمت ظفر و نصرت اختصاص داد حضرت مقدس نبوی صلعم در وقت مراجعت از عرصهٔ بدر باثیل رسیده عبد الله رواحه را نامزد فرمود که بمدینه
رود و آن مژده را بمسامع ساکنان حوالی آن بلدهٔ طیبه رساند و زید بن حارثه را اشارت کرد که بر ناقهٔ قصوی که مخصوص جناب اقدس نبوی صلعم بود سوار شده هم بدان صوب شتابد
و بایصال این بشارت مطایا، آمال قاطنان و قوافل آن سرزمین را گرانمایه گردانند و آن دو سفیر بشیر بموجب فرموده عمل نموده و بر جناح استعجال روان شدند و عبد الله در عقیق از
از زید مفارقت کرده بجانب اعلاء مدینه شتافت و چون بمقصد رسید پیش از آنکه از راحله فرود آید ندا کرد که ای معشر انصار بشارت باد شما را بسلامتی رسولخدا و قتل مشرکان
و اسیر شدن ایشان پسران ربیعه و پسران حجاج و ابوجهل و زمعة بن الاسود و امیة بن خلف کشته شدند و سهیل بن عمرو و کثیری از اهل عدوان اسیر گشتند عاصم بن عدی گوید که من نزدیک
عبد الله رفتم و گفتم ای ابن رواحه آنچه میگوئی راست است گفت بخدا سوگند که چنین است و اگر خدا خواسته باشد فردا آن سرور تشریف قدوم ارزانی خواهد فرمود و اسیران
را هم فردا خواهند آورد گویند که عبد الله بن رواحه در درهای یکیک خانهٔ انصار که در جانب اعلاء مدینه بود مژدهٔ غلبهٔ اهل اسلام را رسانید و کودکان در کوچها میرفتند
و از سر نشاط و خرمی میگفتند ابوجهل فاسق ملعون بقتل آمد و در زمانی که خلق از دفن رقیه زوجهٔ ذو النورین فارغ شده بودند و هنوز از سر قبر باز نگشته که زید بر شتر حضرت ختمی پناه صلعم
سوار بمصلی مدینه رسید و همچنان بر راحلهٔ خویش فریاد برکشید که عتبه و شیبه و ابوجهل و فلان و فلان کشته شدند و نام جمعی را از صنادید قریش برد که بذل اسیری گرفتار شدند
و منافقان زید را درین خبر تکذیب نمودند چنانچه یکی از آن اشقیا با اسامة بن زید گفت که محمد صلعم و یاران او مجموع بقتل آمده اند اسامه گوید که از پدر خود در خلوت پرسیدم
که آنچه میگوئی حقست او سوگند یاد کرد که درین خبر صادقم و من قوی دل گشته نزد آن منافق رفتم و گفتم توئی که از رسول خبرهای غیر واقع میگوئی فردا که آنحضرت تشریف آورد صورت
حال را معروض گردانم تا فرماید که سر ترا از بدن جدا کنند او گفت که یا ابا محمد من نیز این سخن را از مردم شنیدم و همچنین شخصی از منافقان با ابولبابة بن المنذر گفت که اصحاب شما
بنوعی متفرق شده اند که تا ابد مجتمع نگردند و عامهٔ یاران شما کشته شده اند و محمد صلعم نیز بقتل رسیده و زید بر ناقهٔ محمد صلعم سوار شده گریخته و آمده نمیداند که چه میگوید ابولبابه فرمود
که یکذب الله قولک و یهود نیز گفتند که زید از معرکه فرار نموده است آورده اند که چون رسولخدا در وقت مراجعت باثیل رسید قصد کرد که شب در آن منزل اقامت فرماید در
آن شب باز فرمود که هیچکس باشد که امشب ما را محافظت فرماید شخصی از میان اصحاب برخاسته متکفل آن معنی شد و حضرت از آن شخص پرسید که تو کیستی جواب داد که ذکوان بن
عبد القیس حضرت فرمود که بنشین او بنشست و حضرت اعادهٔ قول سابق نموده شخصی برخاست که من بحراست اهل اسلام امشب قیام نمایم آنسرور فرمود من انت گفت ابن عبد القیس
رسولخدا فرمود بنشین و چون حضرت ختمی پناه صلعم تکرار سخن گذشته کرده شخصی برخاست و گفت این کار منست رسول صلعم پرسید که تو چه کسی گفت ابوسبع حضرت ساکت شده بعد از ساعتی فرمود
که آن دو یار کجا یند ذکوان گفت که یا رسول الله هر سه نوبت من بودم که جواب تو دادم آنحضرت در بارهٔ او دعای خیر گفت واقدی گوید که رسولخدا در اثیل احرام نماز عصر بسته
بعد از یک رکعت که گذارده تبسم نمود و چون از نماز فارغ شد اصحاب پرسیدند که سبب تبسم چه بود فرمود که میکائیل بر من بگذشت و بر جناح خویش غباری داشت و بر روی من
تبسم نموده گفت که در طلب قوم تو بودم و جبرئیل بسوی من آمد و بر مادیان مقصور الناصیه سوار و گفت ای محمد صلعم خدای تعالی مرا بجانب تو فرستاده و امر کرده که مفارقت
نکنم تا راضی شوی اکنون راضی شدی گفتم آری بالجمله حضرت مقدس نبوی صلعم ملک در رکاب و فلک همعنان مظفر و منصور و با غنایم موفور عز و کرامت مراجعت فرمود
و چون نزدیک بمدینهٔ طیبه رسید بعضی از اعیان اوس و اشراف خزرج که از رکاب فلک فرسای تخلف نموده بودند باستقبال موکب همایون شتافته و بعز بساط بوسی فایز
شده عذرهای مقبول معروض داشتند از آنجمله یکی اسید بن حضیر بود که گفت یا رسول الله شکر و سپاس خدای را که نصرت و ظفر بتو ارزانی داشت و چشم مبارک تو را بمشاهدهٔ نکبت
اعدا روشن ساخت بخدا سوگند که اگر من گمان میبردم که مهم بکار به خواهد انجامید تخلف جایز نمیداشتم حضرت ختمی پناه صلعم تصدیق او نموده عذرش قبول فرمود و عبد الله بن انیس
بموضع تربان بشرف دستبوس حاصل کرده معروض داشت که یا رسول الله در حین خروج رنجور شده بودم و دیروز تب از من زایل شده امروز بخدمت آمدم حضرت فرمود که خدا تعالی
تو را مزد دهاد و چون شقران مولی رسول صلعم با اسیران گذر رسید موافقان که از آن اخبار متعجب بودند و منافقان که صورت حال را محال می پنداشتند بیقین دانستند که اخبار عبد الله بن
رواحه و زید بن حارثه محض صدق و عین صواب بود و از استماع این خبر بر خاطر نصاری روم و تمام آنمرز و بوم که بر وقت بعثت پیغمبر آخر الزمان صلعم اطلاع داشتند وهم و هراس
بیرون از حد و قیاس استیلا یافت و از جملهٔ اسیران بدر یکی ابو العاص بن ربیع بن عبد العزی بن عبد الشمس که از جملهٔ تاجران مکه بود و بکثرت مال و وفور دیانت و کمال امانت
در میان خلق شهرت داشت و قبل از بعثت خدیجه از حضرت رسالت پناه صلعم التماس نمود که زینب دختر خود را با او دهد ملتمس خدیجه مبذول افتاده ابوالعاص زینب را در حبالهٔ نکاح
آورد و چون حق عز و علا حبیب خود را به نزول وحی مکرم گردانید خدیجه و بنات مطهرات آنحضرت ایمان آوردند ابوالعاص مدتی دست از کیش آبا، خود باز نداشت و عتبه
بن ابی لهب که داماد دیگر آنحضرت بود قبل از زفاف باغوای مشرکان دختر آنسرور را طلاق داد و بدعای آنحضرت بزشت ترین وجهی بدوزخ شتافت چنانچه آن قصه شرح
مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و چون قریش بحمایت کاروان از مکه بیرون آمدند ابوالعاص نیز موافقت نموده در روز بدر اسیر گشت و زینب در فدای ابوالعاص مالی فرستاد و بجهت
تتمهٔ فدیه قلادهٔ خود را که خدیجه رض در شب زفاف باو ارزانی داشته بود با آن مال ارسال نمود و چون چشم حضرت مقدس نبوی صلعم بر آن قلاده افتاد رقتی عظیم فرمود و بیاران
فرمود که اگر مصلحت می بینید اسیر زینب و مالی را که جهت فدا فرستاده است باو روان کنید مسلمانان از طیب نفس ابوالعاص را با اموال بجانب مکه گسیل کردند محمد بن اسحق
گوید که حضرت رسول صلعم در حین اطلاق ابوالعاص زید بن حارثه را از جهة آوردن قرة العین خویش بحرم فرستاد و ابوالعاص کارسازی زینب نموده برای او هودجی مرتب

مرتب ساخت و برادر خود کنانة بن الربیع را مقرر گردانید که زینب را از مکه بیرون برد و هنگام چاشت کنانه تیر و کمان برداشته و زمام شتر بنت رسول الله را گرفته بر سبیل علانیه از مکه بیرون آمد مشرکان از این حرکت متأثر گشته با هم گفتند که می‌بینید که دختر محمد را بچه کیفیت از میان ما بیرون میبرند جمعی از قریش را عصبیت دامن گیر شده در عقب ایشان شتافتند و پیش از همه هبار بن الاسود بن اسد بن عبد العزی قصی و نافع بن عبد القیس الفهری در ذی طوی بایشان رسیدند و هبار بحمله نیزه تخویف زینب کرد و زینب از هودج افتاده حملی که داشت ساقط شد بنا بر این حضرت مقدس نبوی صلعم خون هبار بن الاسود را در حین فتح مکه مباح گردانید واقدی گوید که چون مشرکان خواستند که زینب را باز گردانند کنانة بن الربیع بنشست و تیرها را از جعبه بیرون آورده در پیش خود فرو ریخت و تیری بر کمان نهاده سوگند یاد کرد که هر که تعرض زینب کند او را تیر دوز کنم ابوسفیان از میان قوم نزدیک وی رفته گفت ساعتی دست از تیر انداختن باز دار تا با تو سخنی گویم کنانه التماس او را قبول کرد ابوسفیان گفت مصیبتی که از محمد صلعم بما رسیده بر تو روشن است و درین حال که تو دختر او را بر سبیل شهرت از مکه بیرون میبری مردم این صورت را حمل بر ضعف و مذلت ما مینمایند و ما را هیچ احتیاجی بآن نیست که دختر را از پدر باز داریم اکنون طریق صواب آنست که زینب بخانه مراجعت نماید و چون شب در آید و خلق آرام گیرند اختیار تراست کنانه را سخن ابوسفیان معقول افتاده زینب را باز گردانید و در همان شب او را از مکه بیرون آورده تسلیم زید بن الحارث نمود و زید زینب را بمدینه برد محمد بن اسحق از ابو هریره نقل کرده است که رسول خدا جمعی از اصحاب را بتاخت کاروان قریش نامزد فرموده وصیت کرد که اگر بر هبار بن الاسود و نافع بن عبد القیس ظفر یابید ایشان را بسوزانید و چون روز دیگر شد فرمود که سزاوار نیست احدی را بغیر از خدای عز و جل که هیچکس را تعذیب بنار کند پس اگر بر هبار و نافع ظفر یابید ایشان را بکشید و مسوزانید بلال روایت کند که در وقتی که رسول خدا سرایا باطراف میفرستاد وصیت فرمود که اگر بر هبار بن الاسود ظفر یابید او را بآتش بسوزید بعد از آن گفت که لا یعذب بالنار الا رب النار آنگاه فرمود که اگر بروی دست یابید دست و پای او را قطع کنید و بقتل رسانید و در آن اوان هبار بچنگ سرایا نیفتاد و در روز فتح مکه فرار بر قرار اختیار نموده بعد از آنکه حضرت سید ثقلین از غزوهٔ حنین فراغت یافت ناگاه هبار در جعرانه بنظر سید ابرار رسید و بعز زمین بوس فایز شده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله و آنحضرت اسلام او را قبول فرموده جاریهٔ از جواری حضرت رسالت پناهی زبان بنفرین او گشاد رسول صلعم فرمود که آنچه قبل از اسلام واقع شده است اسلام آنرا محو گردانید از زبیر بن العوام منقولست که گفت حضرت رسول را دیدم که بعد از اظهار غلظت بنسبت هبار از فرط حیا سر در پیش افکنده بود و هبار چنگ در دامن اعتذار زده آنحضرت نیز از وی عذر خواهی نمود و ما احسن ما قیل

کرم بین و لطف خداوندگار   گنه بنده کرده است و او شرمسار

ذکر سبب اسلام عمیر بن وهب جمحی رض

محمد بن اسحق گوید که عمیر بن وهب در زمان جاهلیت شیطانی بود از شیاطین قریش و در روز بدر جان از معرکه بیرون برده پسرش در پنجهٔ تقدیر اسیر و دستگیر گشت و بعد از اندک فرصتی از مصیبت مشرکان روزی عمیر و صفوان در حجره با هم نشسته بودند و ذکر افکندگان و کشتگان بدر میکردند در این اثنا صفوان بن امیه گفت بخدا سوگند که بعد از ایشان حیات ناخوش بود عمیر گفت والله که چنین است اگر مرا قروض و دیون و مؤنت تبع و متعلقان مانع نیامدی بهانه آنکه پسرم در دست اصحاب محمد اسیر است بمدینه میرفتم و او را بقتل میرسانیدم و این صورت آسان دست میدهد که میشنوم که محمد صلعم در اسواق تنها تردد مینماید صفوان گفت تو میدانی که در امر معاش تعهد متعلقان و زیردستان در مکه نظیر و عدیل ندارم و من متکفل مایحتاج تو میشوم و ضامن دیون تو میگردم عمیر برفتن عازم شده صفوان ترتیب اسباب سفر عمیر نمود و شتری بوی داد تا سواری نماید و عیال او را در امر معاش شریک و سهیم عیال خود گردانید و ضامن قرض او شد و عمیر با صفوان گفت که تا مهم بقطع نرسد باید که این راز سربسته پیش کس نگشائی آنگاه شمشیر خود را بزهر مسموم ساخته روی براه نهاد و چون بعد از قطع منازل و مراحل بمدینه رسید بر در مسجد رسول صلعم از شتر فرود آمد و قصد کرد که بمجلس حضرت نبوی صلعم شتابد و حسب اتفاق در آن زمان فاروق با طایفهٔ از یاران نشسته بود و بذکر جنگ بدر و عنایتی که ایزد سبحانه و تعالی در آن روز اهل اسلام را بآن مخصوص گردانیده بود اشتغال مینمود که ناگاه چشم او بر عمیر افتاد که شمشیری حمایل داشت از مشاهدهٔ این حال رعبی بخاطرش راه یافته مسلمانان را بر گرفتن او تحریص نمود و گفت این شخص عمیر بن وهب است و دشمن خدا که در روز بدر خبر از لشکر ما گرفته از قلت سپاه اسلام مشرکان را اخبار نمود و آن طایفه را بر محاربهٔ ما دلیر گردانیده گفت که اصحاب محمد صلعم معدودی چند اند که مشاهده و محسوس میشوند و هیچ کمینگاه ندارند مسلمانان بفرمودهٔ عمر عمیر را بگرفتند و فاروق بخدمت حضرت مقدس نبوی صلعم شتافته معروض داشت که عمیر بن وهب که خبیثی است غدار و مسلح آمده از شر او ایمن نتوان بود حضرت رسالت صلعم فاروق را فرمود که او را نزد من بیاور و عمر متوجه عمیر شد بیکدست دوال شمشیرش را که در گردن داشت و بدست دیگر قائمهٔ آنرا گرفته بمجلس شرف نبوی در آمد حضرت اشارت فرمود تا فاروق دست از او باز داشت آنگاه گفت که ای عمیر قدمی چند پیشتر آی عمیر قدمی چند پیش آمده تحیت اهل جاهلیت را بجای آورد رسول صلعم فرمود که حق عز شانه مکرم داشته است بر ما تحیت تو را و تحیت اهل بهشت با ارزانی فرموده که آن سلام است بعد از آن از عمیر پرسید که باعث بر آمدن تو چه چیز است جواب داد که بجهة اسیر خود آمده ام تا در آن باب احسان بجای آری حضرت فرمود که ای عمیر راست بگوی که سبب آمدن تو چیست عمیر تکرار جواب سابق نموده حضرت فرمود با صفوان در حجره چه شرط کرده بودی و هم از این سخن بر خاطر عمیر استیلا یافته التماس نمود که بفرمای که شرط من با او چه بوده آنسرور فرمود که از او تقبل قتل من نمودی بشرط آنکه ادای دین تو نماید و صورت مجلس من اوله الی آخره بر زبان معجز نشان گذرانیده فرمود که خدای تعالی میان تو و این امر و بروایتی میان من و تو حایل است عمیر از استماع این سخن متأثر گشته گفت گواهی میدهم که تو رسول خدائی و در گفتار خویش صادقی و گواهی میدهم که هیچ خدائی نیست بغیر از یک خدای یا رسول الله ما تو را در نزول وحی و در خبری که از آسمان بتو می آید تکذیب مینمودیم و اکنون بیقین میپیوست که آنهمه راست است زیرا که بر این قضیه غیر صفوان و من احدی اطلاع نداشت و تو را جز باری تعالی بر این موضوعه مطلع نگردانیده شکر میگویم پروردگاری را

که طریق صواب و راه راست بمن ارزانی فرمود و چون عمیر بدولت ایمان سرافراز شد اهل اسلام مستبشر گشتند فاروق گفت بحق که عمیر را بدیدم خنزیر نزد من محبوب‌تر از وی بود و اکنون او را از بعضی اولاد خود دوستر میدارم و بعد از اسلام عمیر حضرت ختمی پناه ص با اصحاب گفت که برادر خود را تعلیم قرآن نمایید و اسیر او را اطلاق نمایید عمیر گفت یا رسول الله پیش از این در اطفاء نور الهی میکوشیدم و اکنون که توفیق رفیق من شد مرا رخصت فرمای تا بمکه مراجعت نمایم و قریش را باسلام دعوت نمایم شاید که خدای عز و علا ایشانرا هدایت بخشد و از بادیهٔ غوایت خلاصی یابند و عمیر دستوری یافته با پسر خویش بوطن مراجعت نمود و در آن اوان که عمیر در مدینه بود صفوان پیوسته با قریش میگفت زود باشد که خبری خوش بشما برسد که از لذت و فرح آن مصیبت بدر از خاطرها محو گردد و هر کس که از جانب مدینه بمکه می‌آمد از او میپرسید که هیچ حادثه در زمین یثرب روی نموده است تا روزی از مسافری حال عمیر را استطلاع نمود آن شخص گفت که او مسلمان شد صفوان و سایر مشرکان بر عمیر لعنت کردند و صفوان سوگند یاد کرد که مدة الحیات با عمیر سخن نگوید و دیگر نفعی بعیال او نرساند و چون عمیر بمکه رسید جمعی کثیر و جمی غفیر از عبدهٔ اصنام با او در قبول اسلام موافقت نمودند و در این سال یعنی سال دوم از هجرت عصماء یهودیه بنت مروان بقتل آمد و او عورتی بود از معارف زنان یهود که پیوسته غیبت مسلمانان کردی و زبان پلید خویش بهجو حضرت نبوی ص و صحابه گشادی و در زمانی که رسول خدا متوجه عرصهٔ بدر بود چند بیتی از هذیانات عصماء بگوش عمیر بن عدی اعمی که از قدمای اهل اسلام بود و بخلوص نیت و صفای طویت و جد در طاعت و محبت خدا و رسول ص او در مدینه اشتهار داشت رسیده نذر کرد که اگر باری سبحانه و تعالی حبیب خود را بمدینه رساند آن ملعونه را بقتل آورد و عمیر بواسطهٔ فقدان نور بصر در آن سفر از موکب همایون تخلف نموده بود و چون حضرت رسالت پناه ص از معرکهٔ بدر منصور و مسرور مراجعت نموده بمقر عز خویش رسید عمیر در شبی از شبها با قایدی متوجه منزل عصماء شده در خانهٔ او در آمده بجس دست یافت که طفلی از پستان وی شیر میخورد و آنکودک را عمیر از عصماء جدا ساخته سر شمشیر چنان بر سینهٔ او فرو برد که از پشتش بیرون آمد و هم در شب باز گشته نماز صبح با رسول خدا بگذارد و چون حضرت از نماز فارغ شد نظر بجانب عمیر کرده بنور نبوت صورت واقعه را دانسته فرمود که مگر دختر مروان را کشتی عمیر گفت بلی یا رسول الله عمیر از خوف آنکه مبادا این حرکت موافق طبع اشرف نبوده باشد از آن سرور پرسید که از این فعل هیچ بر من چیزی لازم میشود رسول خدا فرمود که لا ینتطح فیها عنزان و این مثل اول از آنحضرت مسموع شد عمیر گوید که رسول ص التفات بجمعی کرد که حاضر بودند و فرمود که اذا احببتم ان تنظروا الی رجل نصر الله و رسوله بالغیب فانظروا الی عمیر بن عدی و در روضة الاحباب بدین عبارت مذکور است که هم در سال دوم هجرت عمیر بن عدی شخصی را فرستاد تا عصماء بنت مروان یهودیه که پیوسته غیبت مسلمانان نمودی و ایذاء و هجو رسول ص کردی بقتل آورد مسود اوراق گوید که قول راوی آن صاحب مستقصی است بصحت اقرب مینماید زیرا که با وجود چندین هزار بینا که بجان و دل امتثال فرمان حضرت مصطفی ص مینمودند بعید است که نابینا را فرماید که مباشر قتل شخصی گردد **ذکر غزوهٔ بنی قینقاع** چون رسول ص بمدینه تشریف قدوم ارزانی فرمود با یهود بنی قینقاع عهد کرد که با ایشان تعرض نرساند بشرطیکه آن جماعت نیز در مقام عداوت نباشند بلکه اگر دشمنی متوجه اهل اسلام شود ایشان در دفع اعداء دین با مسلمانان موافقت نمایند و نصرت و معاونت دریغ ندارند و این قاعده استمرار داشت تا زمانی که حضرت ختمی پناه ص از بدر مراجعت نموده بمستقر شرف رسید و چون بنی قینقاع مشاهده کردند که طنطنهٔ کوس محمدی ص بالا گرفت گفتند که محمد با جماعتی محاربه نموده که در فن قتال بصارتی نداشتند اگر با ما جنگ کنند معلوم او شود که حرب چگونه است و بالاخره بسببی از اسباب که متون کتب سیر بآن ناطق است پیمان بشکستند و حضرت مقدس نبوی ص از نقض آن بیخردان مطلع گشته رؤسای بنی قینقاع را جمع فرموده فرمود ای معشر قینقاع ایمان آرید و بخدا سوگند که شما را معلوم است که من پیغمبر خدایم و بترسید از خدای تعالی چه میشاید که مثل آن نکبتی که بقریش رسانید بشما رساند یهودان گفتند ای محمد تو پنداری که ما همچون قریشیم مغرور و فریفته مشو بغلبه کردن بر قومی که طریق حرب ندانستند و چون با ما محاربه نمائی معلوم تو گردد که ما مثل دیگران نیستیم امثال این جهالات گفته از مجلس شریف نبوی ص بیرون رفتند و جبرئیل نازل شده این آیه آورد که وَاِمَّا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِیَانَةً فَانْبِذْ اِلَیْهِمْ عَلٰی سَوَاءٍ آنگاه حضرت رسالت ص آهنگ استیصال طغاة نموده ابولبابه را در مدینه خلیفه ساخت و علم بحمزه داد و گروهی گفته اند که بعلی بن ابی طالب تفویض فرمود و از مدینه بیرون رفته و بقولی بعد از پانزده شبانروز که یهود را محاصره نمود حق عز و علا رعبی در خاطر ایشان افکنده پیغام دادند که ما را رخصت فرمای که از حصارهای خویش فرود آمده برویم حضرت رسول ص جواب فرمود که نزول شما بر حکم من خواهد بود و چون یهودان از محاصره بتنگ آمده بودند بالضروره بحکم و تقدیر الهی رضا داده از قلاع فرود آمدند و ایشان هفتصد کس بودند حضرت حکم کرد تا منذر بن قدامه دستهای آن جماعت بر کتف ببست و در آن حین عبدالله بن ابی ملعون بخدمت حضرت آمده گفت یا محمد ص در بارهٔ دوستان من احسان فرمای آنحضرت اعراض نمود و ابن ابی منافق التماس خود را مکرر گردانید و آنحضرت در این نوبت گوش بسخن او نفرمود و ابن سلول دست بگریبان حضرت در آورده گفت یا رسول الله در حق حلفاء و احباء من احسان نمای آنسرور در غضب رفته بروایتی فرمود و یحک ارسلنی چنانچه در روضة الاحباب مذکور است و بقولی فرمود و یلک ارسلنی چنانچه در مستقصی مسطور است راقم حروف گوید که استعمال کلمهٔ ویلک نزد بلغاء در مقام سخط و غضب انسب مینماید از ایراد لفظ ویحک عبدالله گفت والله که ترا نگذارم تا در شان ایشان احسان بجا نیاری و من دست از تو باز ندارم که سیصد مرد زره پوش و چهارصد کس بی زره نیزه گذار که مرا از اسود و احمر محافظت نموده باشند همه را در یک بامداد بقتل آری و چون الحاح و مبالغهٔ ابن سلول بسر حد افراط رسید حضرت ختمی پناه ص فرمود که خلوهم لعنهم الله و لعنه معهم اما حکم فرمود که از اوطان خویش جلا نمایند و عبادة بن صامت را بجهة اجلاء آن طایفه مقرر کرد و فرمان داد که زیاده از سه روز در آنجا نباشند و عبادة بآن جماعت تا ذباب که کوهیست در طریق شام رفته باز گشت و چون یهود بوادی القری رسیدند یکماه توقف کردند و از آنجا باذرعات شام رفته در آن سر زمین مقام کردند و بعد از اندک فرصتی براه عدم و جانب جهنم شتافتند و چون بنی قینقاع از بیوت و بقاع بفرمان جهان مطاع حضرت مقدس نبوی ص بیرون رفتند اموال و اسلحهٔ ایشان غنیمت مسلمانان

مسلمانان شد و آنسرور از میان غنایم بر سه کمان و دو زره و سه نیزه رقم اختصاص کشید و زرهی بمحمد مسلمه و دیگری بسعد بن معاذ ارزانی داشت و حکم فرمود که خمس غنایم را جدا ساختند و آنچه باقی ماند بر اصحاب قسمت کردند در روضة الاحباب باین عبارت مذکور است که حضرت رسول ص عبادة بن صامت را فرمود تا ایشان را جلا نماید و ایشان از عباده مهلت طلبیدند گفت تا سه روز مهلت میدهم و این نیز بفرمودهٔ رسول است و اگر باختیار من بودی شما را مهلت نمیدادم پس عباده ایشان را از منزل خویش بیرون کرده همراه ایشان بود تا بذباب و از آنجا باذرعات که از اراضی شام بود رفتند و بعد از اندک زمانی هلاک شدند و اموال و اسلحه ایشان غنیمت مسلمانان شد حاوی اوراق گوید که ازین عبارت فهم میشود که اموال یهود بنی قینقاع بعد از هلاک ایشان در اذرعات غنیمت اهل اسلام شده باشد و حال آنکه باتفاق جمیع اهل سیر و اخبار در حین اجلا آن طبقه جامیان جوزهٔ دین مالهای ایشان را در تحت تصرف در آوردند و چون از این غزوه مراجعت واقع شد نماز عید اضحی گذاردند و حضرت با اغنیا صحابه قربانی کردند ؛

ذکر غزوهٔ سویق ؛

چون ابوسفیان از معرکه بدر گریخته بمکه رفت نذر کرد که روغن بر خود نمالد و با زنان مباشرت نکند تا انتقام از مصطفی و اصحاب کرام او بکشد پس از چندگاه بروایتی با دویست سوار از حرم بیرون آمد و بعد از قطع منازل بمساکن بنی النضیر رسیده شبی متوجه حی بنی اخطب شد تا از وی استخبار حالات سید ابرار و اصحاب کبار نماید حی از ملاقات او اجتناب و احتراز کرده ابوسفیان از آنجا بمنزل سلام بن مشکم رفت و سلام بحضور او استبشار نموده و اسباب ضیافت مهیا ساخته با هم شراب خوردند و هر یک مافی الضمیر خود را در میان آورده ابوسفیان در وقت سحر از منزل سلام بن مشکم بیرون آمده تا ناحیهٔ عریض که در یک فرسخی مدینه است رفت و شخصی از انصار را که بر سر زراعت بود کشتند و چند درخت خرما را سوخته قصد کرد که از عهدهٔ نذر خویش بیرون آید و چون بر این حرکات ناشایست اقدام نمود راه انهزام پیش گرفت و بعد از آنکه رسول ص از صورت جرات ابوسفیان آگاهی یافت ابولبابه را در مدینه بخلافت تعیین نموده با دویست نفر از مهاجر و انصار در عقب ابوسفیان روان شد و چون مشرکان از توجه آن حضرت خبر یافتند بجهت سهولت رفتار در فرار انبانهای سویق که برای تنعم در آن سفر همراه داشتند بینداختند و مسلمانان آنها را بر گرفته این غزوه را غزوهٔ سویق نام نهادند و بعضی از اهل سیر گفته اند که این غزوه در سال سیوم از هجرت دست داد ؛

ذکر وقایع سال سیوم از هجرت ؛

نزد بعضی درین سال غزوهٔ قرقرة الکدر واقع شد و سبب این غزا آنکه بسمع همایون نبوی ص رسید که طایفه از بنی سلیم و غطفان در آن موضع مجتمع شده اند لاجرم با جمعی از مهاجر و انصار متوجه ایشان گشت و چون بمقصد رسید هیچکس را ندید و فوجی از اصحاب را نامزد فرمود که بجانب اعلی وادی رفته احتیاط نمایند و خود با سایر یاران در بطن وادی روان شد ناگاه چشم مبارکش بر ساربانی چند افتاد که بچرانیدن شتران اشتغال مینمودند و در میان ایشان غلامی بود یسار نام حضرت از یسار پرسید که بنی سلیم و مردم غطفان کجا اند یسار گفت نمیدانم که کجا هستند شاید بسر آب رفته باشند آنحضرت فرمود تا شتران را با ساربانان بصوب مدینه راندند و چون صبح بدمید بنماز بامداد مشغول شد حضرت رسول ص دید که یسار با مسلمانان در قیام و رکوع و سجود موافقت مینماید و بعد از فراغ از صلوة آنسرور فرمود که شتران را قسمت نمایند اصحاب گفتند یا رسول الله بعضی از مردم ما ضعیف اند و قوت راندن چهارپایان ندارند اگر فرمائی در مدینه قسمت کنیم و همچنین معروض داشتند که یا رسول الله اگر تو با یاران این غلام یعنی یسار اعتقاد داری ما او را بتو تسلیم مینمائیم آنحضرت فرمود که اگر بخوشدلی میدهید قبول میکنیم یاران بطیب نفس یسار را پیشکش کردند آنسرور او را آزاد فرمود و چون قریب بمدینه رسیدند شتران را قسمت نمودند بعد از قرار خمس بهر شخصی دو شتر رسید و بعضی هفت گفته اند والله اعلم ؛

ذکر قتل کعب بن الاشرف ؛

واقدی گوید که چون حضرت رسول ص در معرکهٔ بدر بر مخالفان غالب گشت هیچ منافق و جهودی در مدینه نماند الا آنکه ذلیل و خوار شد بعضی از یهود گفتند که محمد ص بعد ازین بهر جانب که توجه نماید بر دشمنان غالب آید کعب بن الاشرف که از عظمای یهود بود خوار و مبتذل گشته گفت اکنون صنادید قریش و سادات حرم کشته شدند زیر زمین نزد من مرجح است بر بالای آن و بپرسش قریش بمکه رفت و برای کشتگان اهل شرک و عناد مراثی انشاد کرد بر وجهی که تحریص کفار بر جنگ سید ابرار از فحوای آن مفهوم میشد و با آنکه مردم مکه باستصواب و اشارت ابوسفیان بنابر توهم شماتت مسلمانان بر قتیل خویش نوحه و گریه نمیکردند چون اشعار کعب بن الاشرف را شنیدند ناله و افغان برکشیدند و مدت یکماه عزای سنگین برپا داشتند و این ملعون قبل از واقعهٔ بدر بزبان هجو حضرت مقدس نبوی ص و صحابهٔ عظام گشادی و پیوسته بایذاء اهل توحید مبانی عداوت تاکید دادی و بعد از آنکه کعب از مکه مراجعت نمود حضرت رسالت مآب از صورت مآب و ایاب او آگاهی یافته فرمود اللهم اکفنی ابن الاشرف بما شئت فی اعلانه الشر و قوله الاشعار آنگاه با یاران گفت کیست که شر ابن اشرف از ما کفایت کند که او خدای تعالی و رسول او را ایذاء رسانیده محمد بن مسلمه گفت یا رسول الله دوست میداری که من او را بکشم آنسرور فرمود که آری محمد بن مسلمه بمنزل خویش رفته سه شبانروز طعام و شراب نخورد و این خبر بسمع همایون حضرت نبوی ص رسیده از سبب آن پرسید محمد بن مسلمه گفت با تو سخنی گفته ام و نمیدانم که بدان وفا خواهم کرد یا نی رسول ص فرمود که بقدر وسع و طاقت جهد در آن باب سعی نمای محمد بن مسلمه معروض داشت که چاره نیست از آنکه در منقصت تو سخنی بر زبان آرم حضرت او را در آن امر رخصت داده محمد بن مسلمه ابونایله و سلکان بن سلامه را که برادر رضاعی کعب بود و عباد بن بشر و حارث بن معاذ و ابوعبس را در قتل ابن اشرف با خود متفق گردانید و گویند که محمد بن مسلمه نیز با کعب بن الاشرف اخوت رضاعی داشت روایتست که ابونایله پیش از رفقا خویشتن بمنزل کعب بن الاشرف رسید و کعب او را تعظیم نموده پرسید که بچه کدام مهم رنجه شده ابونایله گفت قدوم این مرد از جملهٔ بلاهاییست بر ما چه عرب همه در مقام محاربه و منازعت ما آمده اند و طریق آمد و شد خلایق با ما بسته گشت و مشقت بسیار بما راه یافته اهل و عیال ما ضایع شدند و هر زمان چیزی میطلبد و حال آنکه ما چندان طعام نمی یابیم که خود بخوریم کعب گفت من پیش از این همین سخنان با تو میگفتم و من بسر پیر خویشم و شما هنوز کجا نید بخدا سوگند که شما ملول و نادم خواهید شد بعد از آن ابونایله گفت

که جمعی با من در این عقیده موافقند و ما را احتیاجی واقع شده و میخواهم که مقداری طعام و تمر از تو بقرض بستانیم و هرچه دلخواه تو باشد بسبیل رهن تسلیم نمائیم کعب تعراف خرماهای
خود کرده کفت که زنان خود را کرو کنید ابو نایله کفت که چکونه این صورت در وجود آید که ما زنان خود که نیکوترین عربیم در کرو نهیم کعب کفت اکر زنان نمیکنید فرزندان خود کرو کنید
ابو نایله کفت که ایشان را سرزنش کنند و همین معنی موجب عیب و عار ما کردد اکر خواهی اسلحه خود در کرو کنیم و چون شب شود آنها بنظر تو رسانیم کعب قبول نموده کفت که هر کاه خاطر شما
بخواهد بیارید ابو نایله از منزل کعب بیرون آمده یاران را آکاه کرد و باتفاق نزد حضرت رسالت صلعم رفته صورت حال معروض داشتند و در شب چهاردهم صفر محمد بن مسلمه با چهار
نفر که اسامی ایشان مذکور شد باشارت حضرت خیر البشر صلعم روی براه نهادند و آنسرور تا بقیع بمشایعت ایشان قدم رنجه فرمود و چون بدانموضع رسیدند بر زبان معجز بیان
کذرانید که انطلقوا بسم الله اللهم اعنهم و آنکاه حضرت رسالت پناه بازکشت و آن پنج سعادتمند بدر حصار کعب رسیده التماس نمودند که فرود آید و چون کعب آواز ایشان
شنید برخواست که خود را بیاران و دوستان جانی رساند زوجه او که در آن نزدیکی در تحت تصرف کعب آمده بود کفت کجا میروی در این ساعت جواب داد که برادران من محمد بن
مسلمه و ابو نایله آمده اند و میروم که با ایشان ملاقات کنم آن ضعیفه عاقله کفت مرو که آوازی بسمع من رسید که پنداشتم که خون از او میچکید کعب کفت که غیر از ایشان کسی دیکر
نیست ضعیفه دست در دامن شوهر زده او را از ملاقات ایشان منع کرد و کفت بخدا سوکند که سرخی خون از این آواز مشاهده میکنم کعب کفت بکذار که برادر من ابو نایله است
که اکر مرا در خواب بیند بیدار نکند زن کفت والله که بوی شر از این آواز میشنوم کعب کفت ان الکریم یودعی الا طعن لاجاب آنکاه جامه خود از دست زن کشیده از حصار بیرون
آمده و بوی خوش از وی استشمام میرفت ساعتی باهم بسخن مشغول شدند و ماجرائی که میان او و ابو نایله واقع شده بود مکرر شد بعد از آن محمد بن مسلمه و رفقاء او با کعب کفتند
که اکر میل داری ساعتی در این ماهتاب سیر کنیم و تا شعب عجوز برویم و بقیة اللیل بمحادثه بروز رسانیم کعب با ایشان موافقت نموده در اثناء سیر ابو نایله کفت که ای کعب عجب
بوی خوشی از تو استشمام میکنم کعب جواب داد که زیباترین و خوشبوی ترین زنان عرب در حباله نکاح منست ابو نایله کفت که رخصت نمای که موی سر تو را ببویم کعب تجویز نمود ابو نایله
بعد از آنکه مویش بدست کرفته بوی کرد و پیش دماغ یاران نیز داشت تا استشمام نمودند موی او را رها کرده چون لحظه کذشت ابو نایله التماس خویش مکرر ساخته باز رخصت یافت
و این نوبت موی کعب محکم کرفته با یاران کفت که بزنید بشمشیر این دشمن خدا را و مسلمانان بشمشیر حمله بروی کردند تیغ هیچکس از ایشان کارکر نیامد آخر الامر محمد بن مسلمه خنجری بر ناف
کعب نهاده تا سینه اش بشکافت و کعب در آنزمان بانکی با هیبت کرد چنانچه از مهابت او اهل هر حصاری که آن آواز شنیدند در حصار خویش آتش افروختند و اهل اسلام سر
آن نامرد را از بدن جدا کرده روی بمدینه نهادند و اتباع و یاران کعب از عقب مسلمانان شتافته راه غلط کردند و بایشان نرسیدند آورده اند که در آنوقت که صحابه کرام
قصد کشتن کعب کرده تیغ بروی میراندند بناکاه شمشیری بر حارث بن اوس رسیده زخمدار شد و در حین بازکشتن بواسطه آنکه خون بسیار از وی رفته بود پایش را مجال حرکت نمانده
رفقا را وصیت کرد که سلام مرا برسول صلعم برسانید یاران حارث را برداشته متوجه مقصد شدند و چون ببقیع غرقد رسیدند باواز بلند تکبیر کفتند و حضرت مقدس نبوی تکبیر ایشان
شنیده معلوم فرمود که ابن الاشرف بقتل آمده است و چون اصحاب بملازمت حضرت رسالت صلعم رسیدند آنحضرت فرمود که افلحت الوجوه در جواب کفتند که وجهک یا رسول الله
و سر آن بیباک را بر خاک مذلت و هوان انداختند و آنحضرت شکر الهی بتقدیم رسانیده آب دهن مبارک بر جراحت حارث رسانیده فی الحال شفا یافت

ذکر قتل ابو رافع در طریق حجاز ÷

کیفیت این وقعه آنکه چون بعضی از قبیله اوس بر خدمت شایسته چنان اقدام نمودند مردم خزرج را این دغدغه در سر
و این اندیشه در خاطر پیدا شد که ایشان نیز یکی از اعداء ملت را که عدیل کعب بوده باشد بقتل آورند تا بخدمات سابق لاحق کردد و بعد از استشاره و استخاره رای ایشان بدان
قرار کرفت که بدفع ابو رافع که برادر کنانه بن ابی الحقیق بود و شوهر صفیه پردازند و ذکر کنانه در جنک خیبر خواهد آمد و این ابو رافع مشرکان را بمال اعانت مینمود تا با حضرت مقدس
نبوی صلعم در مقام قتال و جدال آیند و نزدیک بزمین حجاز در نواحی خیبر حصاری داشت و از خزرجیان عبد الله بن عتیک و عبد الله بن انیس و ابو قتاده و دو نفر دیکر از اصحاب
در این امر متفق شده از حضرت دستوری خواستند که متوجه جانب خیبر شوند و بعد از رخصت پنج نفر کریم روی براه بل بفضل الله نهادند و روانه شدند و در حین غروب آفتاب
که چارپایان اهل حصار ابو رافع از چراکاه بازکشته بقلعه میرفتند بآنموضع رسیدند و عبد الله بن عتیک با یاران کفت که شما در همینموضع توقف نمائید تا من بروم و با دربان
تملق نموده رخصت دخول حاصل کنم و چون ریاست اصحاب بنا بر فرموده حضرت رسالت مآب در آن سفر با ابو عبد الله بن عتیک میداشت رفقاء او بعد قول او را قبول نموده در بیرون
حصار قرار کرفتند و عبد الله قریب بدروازه حصار آمده دامن جامه بر سر افکند و بنشست بهیأت کسیکه بقضاء حاجت می نشیند و در آنزمان مردم قلعه از حوائج خود فارغ شده
بدستور هر روز بدرون میرفتند و بواب بتصور آنکه عبد الله از مردم حصار است با او کفت که در آمدن تعجیل نمای که روز بیکاه شده در می بندم عبد الله بحصار در آمد و دربان در را
مقفل ساخت عبد الله مترصد بود که کلید را کجا خواهد نهاد و دربان بنا بر رسم معهود کلید را از میخی بیاویخت و چون دربان بخواب رفت عبد الله کلید را از میخ فرو کرفته
در ابکشاد تا اکر احتیاج بفرار شود خود را بسهولت از حصار بیرون اندازد و عبد الله تفحص ابو رافع نموده معلوم کرد که در بالاخانهای خویش بیدار است و قصه خوانی پیش وی
قصه میخواند عبد الله چندان توقف نمود که قصه بآخر رسید و ابو رافع غافل از آنکه قصه عجیب در پیش دارد بخواب رفت عبد الله آنکاه درهای بالاخانها را کشاده از اندرون
می بست تا رسید بخانه که ابو رافع در آنجا خفته بود بنا بر آنکه اهل و عیال ابو رافع نیز در آن خانه تاریک تکیه داشتند و خوابکاه ویرا بتعیین نمیدانست ندا کرد که یا ابا رافع او
بیدار شده کفت چه کس است این و عبد الله بطرف آواز تیغی بروی زد و از غایت دهشتی که بر ضارب استیلا داشت شمشیر کارکر نیامد و عبد الله این منزل را دانسته از خانه

از خانه بیرون رفت و بعد از لحظهٔ باز درآمده آواز خود را تغییر داده گفت ای ابو رافع این چه آواز بود جواب داد که وای بر مادر تو درین خانه شخصی شمشیری بر من زد و عبد الله این نوبت نیز شمشیری بروی زد و چون جهد او باین ضربت کفایت نشد سر شمشیر را بر شکم او نهاده چندان قوت کرد که از پشتش بیرون آمده و در وقت مراجعت عبد الله از زینه افتاده پای او بشکست و پای شکسته را بدستار ربست و بپای دیگر جستن میکرد تا از حصار بیرون رفته بیاران ملحق شد و چندان در بیرون حصار توقف نمودند که آواز مردم قلعه را شنیدند که میگفتند که ابو رافع تاجر راکسنند آنگاه عبد الله را برداشته روی بمدینه نهادند و چون بوطن رسیدند بخدمت حضرت مقدس نبوی شتافتند و او را از کشته شدن ابو رافع اعلام دادند آنسرور مستبشر شده دست خجسته خود را بر پای شکسته عبد الله نهاده مالید خدای تعالی شفای عاجل کرامت فرموده عبد الله بر پای خواست و چون قبایل جهود که در اطراف مدینه بودند برین حال مطلع شدند و هم بسیار بر ضمایر ایشان استیلا یافته گفتند این چه مردمانند که متابع محمد شده اند که خلق را با درهای بسته در قلعهای استوار میکشند پوشیده نماند که اکثر ارباب سیر و تواریخ کیفیت کشته شدن ابو رافع را بنوعی دیگر نقل کرده اند و آنچه درین اوراق مسطور گشت مبنی بر روایت صحیح بخاریست والعلم عند الله

ذکر غزوهٔ بنی ثعلبه این غزوه را غزوهٔ ذی امر نیز گویند و باعث برین غزا آنکه بسمع همایون حضرت نبوت پناهی رسید که جمعی از بنی ثعلبه و غیرهم در ذی امر از قرای نجد اجتماع نموده اند و قصد آن دارند که بر حوالی مکه تاختن کرده دست بتاراج کشایند و حضرت مقدس نبوی فرمان داد تا یاران کار رسازی نموده با چهار صد و پنجاه نفر از اصحاب متوجه ایشان شد و چون بذی القصد رسید شخصی را از مخالفان گرفته نزد آنسرور آوردند و رسول از حال عدوان استفسار نموده آنمرد گفت که ایشان با تو در میدان مقابله و مقاتله نخواهند آمد زیرا که چنان مقرر کرده بودند که چون موکب همایون تو نزدیک رسد در قلال جبال متحصن شوند و مسلمانان بمقصد رسیده مشرکان بسرهای کوه پناه بردند و فریقین یکدیگر را میدیدند و درین اثنا باران باریده جامهای حضرت رسالت پناهی و اصحاب تر شد و آنسرور از لشکرگاه دور تر رفته جامهٔ خود را بیرون کرده در درختی افکند تا خشک شود و خود در پای همان درخت باستراحت مشغول شد و اعراب از فراز جبل ملاحظهٔ این صورت نموده بدعثور بن الحارث که سرور قوم بود و بشجاعت موصوف گفتند اینک محمد در پای درخت تکیه کرده و میان او و یارانش مسافتی در میانست و اکنون وقت آنست که بروی ظفر یابی و دعثور فرصت غنیمت شمرده با شمشیری آبدار مانند شعلهٔ نار آهسته آهسته آمد و بر بالین حضرت رسالت بایستاد و گفت کیست آنکس که ترا امروز از من حمایت نموده شر مرا از تو کفایت کند آنسرور فرمود که حق عز و علا بر فور جبرئیل دست بر سینهٔ دعثور زد چنانچه شمشیر از دستش بیفتاد و دعثور نیز بر زمین افتاد و حضرت تیغ او را برداشته و بر بالای سرش بایستاد و فرمود من یمنعک منی دعثور از سر عجز و ناتوانی معروض گردانید که اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّكَ رَسُولُ اللّٰهِ والله که دیگر خلق را بمحاربهٔ تو جمع نکنم و آنحضرت شمشیر دعثور باو داد دعثور گفت بخدا سوگند که تو بهتر از منی و چون بجانب قوم خویش مراجعت نمود گفتند که با شمشیری کشیده بر سر محمد رفتی و با آنکه هیچ مانعی نبود دست بردی ننمودی دعثور گفت مردی سفید طویل القامه را دیدم که چنان دست بر سینهٔ من زد که بر پشت افتادم و دانستم که آن فرشته است و محمد رسول خدا و نبیست آنگاه قوم را باسلام دعوت نمود راقم حروف گوید که مولف روضة الاحباب گفته که صحیح آنست که نام شخصی که مشرکان را در ذی امر جمع آورده غورث بود نه دعثور و در سیاق کلام از آن شخص بدعثور تعبیر یافته و هذا عند البلغاء لا یخلو عن مجازه و هم در سال سیوم از هجرت حضرت مقدس نبوی استماع فرموده که صفوان بن امیه با جمعی از مشاهیر قریش از راه عراق برسم تجارت متوجه شام است لاجرم زید بن حارثه را با صد سوار بتاختن ایشان نامزد فرمود و زید بجانب ایشان شتافت و رؤسای مشرکین گریخته از چنگ مرگ امان یافتند و اموال آن جماعت که موازی صد هزار درم بود بدست مسلمانان افتاد و هم درین سال رسول دختر خود ام کلثوم را بزنی بعثمان بن عفان و دختر عمر بن الخطاب و زینب دختر خزیمه را در حبالهٔ نکاح آورد

ذکر غزوهٔ احد از جملهٔ معظمات وقایع سنهٔ ثلاث هجریه غزای احد است تفصیل این اجمال آنکه مشرکان بعد از انهزام معرکهٔ بدر بمکه آمده کاروان قریش را که ابو سفیان آورده بود در دار الندوه بنا بر رعیت ارباب آن مضبوط ساخته و صنادید قریش چون اسود بن مطلب بن اسد و حویطب بن عبد العزی و صفوان بن امیه و عکرمة بن ابی جهل و غیرهم با ابو سفیان گفتند که این اموال اهل مکه است و مصیبتی که با ایشان در روز بدر رسید بر همه کس روشن شده و اکنون میخواهند که ربح آنرا در تجهیز سپاه صرف کرده لشکری جرار فراهم آورده بجنگ محمد روند رای تو درین باب چیست ابو سفیان گفت رضای جمیع قوم باین امر متفق هست یا نی گفتند آری ابو سفیان گفت اول کسیکه لاف عداوت زند منم چه اشراف قبیله و فرزند من حنظله در آن جنگ بقتل آمده اند و بنو عبد مناف درین کار با من اتفاق دارند بعضی گفته اند که در آن کاروان موازی پنجاه هزار مثقال طلا و هزار شتر راس المال بود و چون آنها را فروختند هر دیناری که سود حاصل شد راس المال را بخداوندان تسلیم کردند و مرابحه را در مایحتاج لشکر صرف نمودند و بعد از مشاورت رای اشراف قریش بر آن قرار گرفت که چهار کس را که بحرب زبانی اتصاف داشتند بقبایل عرب فرستند تا کما ینبغی بشرایط استمداد و استعانت قیام نمایند یکی از آنها عمرو بن العاص بود و دیگری پسر ابو لهب و سیوم ابن الزبعری و چهارم ابو عزهٔ جمحی شاعر و ابو عزه دست رد بر سینهٔ ملتمس قوم زده گفت که محمد دیروزی فدا از سر من گذشت من با او عهد کرده ام که من بعد اعدا را بر قتال وی تحریص ننمایم صفوان بن امیه با او گفت که درین امر با ما موافقت نمای اگر زنده بمانی که سالم مراجعت نمودی چندان مال بتو دهم که دلخواه تو باشد و اگر قضیه برعکس بود مدت الحیات از عهدهٔ اهل و عیال تو بیرون آیم ابو عزه سر باز زد صفوان نا امید بخانهٔ قریش آمد و روز دیگر باتفاق جبیر بن مطعم بخانهٔ ابو عزه رفت و التماس خود را مکرر گردانید و او امتناع نموده جبیر چندان مبالغه کرد که ابو عزه راضی شد و این چهار نفر باطراف رفته سپاه فراهم آوردند و چون عزیمت قریش بر محاربه قرار یافت صفوان بن امیه گفت زنان را با خود باید برد تا بر کشتگان بدر نوحه کنند که هنوز جراحتها تازه است و همین معنی موجب آن میشود که

و تهیهٔ جدال و قتال مؤکد گردد و درین باب عکرمة بن ابی جهل و عمرو بن العاص با صفوان موافقت نموده رای او را مستحسن داشتند و نوفل بن معویه ذهلی گفت اگر منهزم گردیم
بیرون بردن زنان مستلزم فضیحت و رسوائی باشد و نوفل با بوسفیان رای یاران و خلاف خود را درمیان نهاده هند مادر معویه در رفتن نسوان مبالغه بسیار کرد و شوهر
وی ابوسفیان گفت که من مخالفت قریش نمیکنم لاجرم هر دو منکوحه خود را که یکی هند بنت عتبة بن ربیعه بود و دیگری سعد بن وهب مصحوب خویش گردانید و همچنین صفوان بن
امیه و عمرو بن العاص و عکرمة بن ابی جهل و طلحه و حارث بن هشام و جمعی دیگر از مشرکان که ذکر ایشان موجب تطویل میشود بجهت زنان خویش هودجها ترتیب دادند و از مکه
بیرون آمده ابو عامر راهب که او را ابو القاسم فاسق نیز گویند با پنجاه کس از اتباع خویش بایشان ملحق شد و چون عرض لشکر و تعداد سپاه کردند سه هزار مرد که از آنجمله
هفتصد مرد زره پوش بودند و دویست اسب و سه هزار شتر و پانزده هودج در شمار آمد و اشراف قریش تمام قدم در بادیهٔ خلاف و شقاق نهاده روان شدند واقدی گوید
که ابو عامر راهب پیش از بیرون رفتن مشرکان از مکه بجنگ بدر با ایشان پیوسته مخالفان را بمحاربهٔ اهل اسلام ترغیب و تحریص مینمود و خود در آنمعرکه حاضر نشد اما درین
نوبت با عبدهٔ اصنام متفق شده گفت اگر من درمیان قوم خویش یعنی مردم اوس میبودم دو کس از ایشان با شما مخالفت نمیکردند و روایتی آنکه با قریش وعده میکرد که اگر با
محمد ملاقات میکنیم دو کس از قبیلهٔ اوس با او نمانند و اینک پنجاه کس از آنجماعت با من آمده اند قریش تصدیق ابو عامر نموده بمعاونت او مستظهر گشتند و جواری مغنیه با خود
همراه گردانیدند تا هر منزل سرود گفته تذکار قتیلان بدر میکردند و قواعد عداوت را تاکید میدادند و عباس بن عبد المطلب که در آنزمان ساکن مکه بود شخصی را از بنی غفار
باجرت گرفته مقرر کرد که در مدت سه روز بمدینه رود و مکتوب سر بمهر او را که مشتمل بود بر قصد مشرکان و کمیت لشکر ایشان بحضرت مصطفوی صلعم رساند و آن شخص بعد از قطع منازل
بمدینه آمده آنسرور را نیافت و بقبا رفته مکتوب را برسول خدا داد حضرت رسول صلعم مکتوب گشاده بابی بن کعب داد تا بخواند و چون پیغمبر صلعم بر مضمون نامه آگاهی یافت ابی را وصیت
نمود تا این راز سربسته را پیش هیچکس نگشاید بعد از آن بخانهٔ سعد بن الربیع تشریف برده صورت حادثه را با وی در خلوتی درمیان نهاد و در کتمان آن سر مبالغه نموده بمدینه باز
گشت و زن سعد استراق سمع نموده بر آنچه حضرت ختمی پناه صلعم بشوهرش میگفت مطلع میشد و بمقتضی کل سر جاوز الاثنین شاع آن خبر در مدینه شیوع یافت واقدی گوید که چون
مشرکان بابوا رسیدند گفتند که قبر مادر محمد صلعم را نبش میباید کرد چه اگر او بر نسوان ما دست یابد گوئیم اینک رمیم مادر تو با ماست و بالضروره بعوض آن زنان ما را تسلیم مانماید
و اگر دست نیابد بمال کثیر آنرا از ما بازستاند درین باب با ابوسفیان مشورت نمودند او گفت البته ازین سخن درگذرید و این سخن بر زبان میارید که اگر بنو بکر و خزاعه
که حلفاء و دوستان محمد اند برین فعل اطلاع یابند مردگان ما را تمام و کمال از قبر بیرون آورند بالجمله چون مخالفان بذو الحلیفه رسیدند سه روز در آنمنزل توقف نمودند در اثنا
حضرت مقدس نبوی صلعم انیس و مونس اولاد فضاله را بتجسس احوال عدوان فرستاد و ایشان بسپاه قریش رسیده و مراجعت نموده معروض داشتند که مشرکان شتران خود را در مزرعهٔ
عریض سر داده اند برگ سبزی در آنموضع نخواهد ماند بعد از آن حضرت ختمی پناه حباب بن المنذر را نامزد فرمود تا بجاسوسی رفته از کماهی حالات قریش خبر بیاورد و حباب
بفرموده عمل نموده بازگشت و از عدد لشکر و زره و چهارپای مخالفان آنحضرت را مطلع گردانید و خبر حباب با نوشتهٔ عباس موافق افتاده سرور اصحاب فرمود که حسبنا الله
و نعم الوکیل اللهم بک احول و بک اصول و در شب جمعه که روز شنبهٔ آن تلاقی فریقین دست داد مشاهیر انصار مکمل و مسلح بحراست رسول صلعم تا روز قیام نمودند و بعضی از
مسلمانان مدینه نیز پاس داشتند و حضرت در آنشب بخواب دید که زرهی مستحکم پوشیده و رخنهٔ چند در شمشیر او ذو الفقار پدید آمده و گاوی را کشته و در عقب آن قوچی بذبح آمد
و بروایتی بعد از کشته شدن گاو چنان در خواب دید که در عقب قوچی رفته و روز دیگر حضرت بعد از حمد و ثنای حق سبحانه و تعالی اصحاب را وصیت بصبر و ثبات و تهیهٔ اسباب
قتال و جدال وصیت فرموده صورت واقعه را با اصحاب تقریر فرمود و یاران پرسیدند که تعبیر این چه باشد آنسرور فرمود درع حصین مدینه است و رخنه شدن شمشیر مصیبتی است
که بنفس من خواهد رسید و گاو مذبوح کشتی که بر اصحاب من واقع شود و کبش کشتهٔ قریش است که خدای تعالی او را بقتل رساند اگر خواسته باشد و بروایتی فرمود که در عقب رفتن
من کبش کتیبهٔ قریش است که بقتل رسانیم او را انشاء الله تعالی و با آنکه رسول صلعم رای بیرون آمدن نداشت و جنگ صحرا در نظرش صواب نمی نمود یاران را بشرف مشورت سرافراز
ساخته اکثر اعیان مهاجر و انصار درین رای با حضرت موافقت نمودند عبد الله بن ابی سلول گفت یا رسول الله تا غایت بر مدینه هیچکس دست نیافته است و در ایام
جاهلیت هر دشمنی که قصد ما نموده ما در برابر او بیرون رفته جنگ کردیم مغلوب شده ایم و چون صبر و ثبات ورزیده مرکز را خالی نگذاشته غالب آمده ایم اکنون صواب چنانست
که از مدینه بیرون نرویم لیکن اهل و عیال را بحصارها فرستیم و حضرت برای عبد الله اقبال فرمود اما حمزة بن عبد المطلب و سعد بن عباده و جمعی دیگر از اوس و خزرج گفتند
که یا رسول الله اگر ما در مدینه متحصن گردیم دشمنان ما یعنی را بر ضعف حمل نموده سبب جرأت ایشان شود و تو را در روز بدر خدای تعالی بر اعدا غالب گردانید با وجود آنکه زیاده
از سیصد و پنجاه کس همراه نبودند و لله الحمد که امروز لشکر ما بسیار است و مدتها شد که ما در آرزوی چنین روز بوده ایم و مالک بن سنان پدر ابو سعید خدری گفت یا رسول الله
بخدا سوگند که ما درمیان احدی الحسنیین ایم که آن ظفر است یا شهادت و هر دو صورت مطلوب و مرغوب ماست حمزه گفت یا رسول الله بدان خدای که قرآن بتو فرستاده است
که من روزه نگشایم تا با مشرکان بشمشیر خویش جنگ نکنم نعمان بن مالک گفت یا رسول الله کشته شدن گاوی که در خواب با و نمودند قتل منست از جملهٔ اصحاب تو و بخدای که جز او
خدای دیگر نیست که در بهشت خواهم در آمد حضرت پرسید که بچه سبب جواب داد که بجهت آنکه خدا و رسول او را دوست میدارم و در معرکه از مشرکان روی نمیگردانم آنسرور فرمود
که راست گفتی و نعمان در حرب احد شهادت یافت و همچنین جمعی از جوانان صحابهٔ رسول را بر بیرون آمدن ترغیب و تحریص نمودند و بنا بر آنکه در جنگ بدر از رکاب فلک فرسا

فلک فرسای تخلف نموده بودند در این باب الحاح و مبالغه تمام بجای آورده حضرت مقدس نبوی بکراهت عزم آن کرد که از مدینه بیرون آمده با مشرکان قتال نماید و چون
روز جمعه نماز عصر بگذارد بحجرهٔ همایون تشریف برده صدیق و فاروق با آن سرور موافقت نموده دستار بر سر مبارکش راست کردند و زره بر تن مقدس او افکندند
و در آن زمان خلقی کثیر در بیرون حجره صف کشیده انتظار مقدم شریف میبردند سعد بن معاذ و اسید بن حضیر گفتند که شما مبالغه و ابرام کردید که رسول از مدینه بیرون آید و او
این معنی را کاره است و حال آنکه امر از آسمان بروی نازل میگردد زمام اختیار بقبضهٔ اقتدار آنحضرت گذارید و قدم از دایرهٔ اطاعت و متابعت بیرون منهید و در این
اثنا حضرت رسول از خانه بیرون خرامید زره پوشیده و کمری از ادیم بر میان بسته و شمشیری حمایل کرده و نیزه بر دست گرفته و سپری بر شانهٔ مبارک انداخته و چون صحاب
پیغمبر را بدان هیات دیدند از استدعای خروج پشیمان گشتند و اظهار ندامت کرده گفتند یا رسول الله حد ما نیست که ترا در ارتکاب امری که مکروه طبع تو بوده باشد
الحاح کنیم هرچه خاطر مبارک تو خواهد بدان عمل نمای حضرت فرمود که نخست این حدیث با شما گفتم نشنیدید و سزاوار نیست پیغمبر را که چون سلاح پوشد آنرا وضع کند تا زمانی
که خدای عز و علا حکم فرماید میان او و اعدا، و اکنون هرچه گویم چنان کنید بروید بنام حق سبحانه و تعالی که نصرت شماراست اگر صبر کنید گویند که در آنروز مالک بن عمیر
نجاری مرده بود و تابوت او را آورده نهاده بودند که نماز بر او گذارند حضرت چون از حجره بیرون آمد نماز بگذارد و آنگاه سه نیزه طلب داشته سه لوا فرمود و لوا اوس را
بسعد بن عباده و لواء خزرج را بحباب المنذر و لواء مهاجر را که با آنحضرت اختصاص داشت بعلی بن ابی طالب تفویض فرمود و در روایتی بمصعب بن عمیر داد و عبدالله بن مکتوم را در
مدینه خلیفه ساخته متوجه احد شد واقدی گوید که در حین توجه باحد جعال بن سراقه بخدمت مبادرت نموده گفت یا رسول الله بتحقیق با من گفته اند که فردا کشته خواهی شد
و هنگام این سخن گفتن آهی سرد از سینهٔ پر درد بر کشید حضرت دست مبارک بر سینهٔ او زده فرمود الیس الدهر کله غدا و چون سپاه اسلام قطع مسافت نموده بمنزل شیخین
رسیدند نظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر بر کتیبه افتاد که در میان ایشان غلغله و فریادی بود حضرت پرسید که اینها چه کسانند گفتند حلفا، و هم سوگندان عبدالله بن سلول اند
حضرت بر زبان معجز بیان گذرانید که لا تنتصروا باهل الشرک و در آن منزل عرض لشکر کرده کودکان صحابه را بنابر صغر سن رخصت انصراف ارزانی فرمود و شب در آن منزل
توقف نموده محمد بن مسلمه با پنجاه کس بحراست مسلمانان قیام نمود و سپاه اسلام از آنجا روانه شده و در وقت طلوع فجر با جار رسیده نماز بامداد گذاردند حضرت
زرهی دیگر بر بالای زره پوشیدند و خود بر فرق همایون نهاده عبدالله با سیصد کس از متابعان خویش از این منزل بازگشت و عبدالله بن عمیر بن حرام از عقب رفته
هرچند نصیحت کرد مفید نیفتاد و ابن ابی سلول گفت ما در نصیحت و مشورت شرط امانت بجای آوردیم و محمد سخن ما نشنید و سخن جوانان و کودکان قبول نموده ما وفق نصرت
و معاونت کنیم که در شهر ما باشد چون عبدالله ابی سلول منافق با سایر اهل نفاق بکوچهای مدینه در آمدند عبدالله بن عمیر گفت خدای تعالی شما را هلاک گرداناد زود باشد
که خدای تعالی رسول را از نصرت تو مستغنی گرداند این سخن گفته بازگشت و بلشکر پیوست و رسول خدا چون از نماز صبح فارغ شد بتسویه صفوف قیام نمود چنان بایستادند که
مدینه در برابر و جبل احد در پس پشت واقع شد و شکاف عینین بر یسار افتاد و کوه عنیبت شکافی داشت که بیم آن بود که مشرکان کمین کرده از آنجا بر سر مسلمانان آیند حضرت
ختمی پناه عبدالله بن جبیر را با پنجاه تیرانداز تعیین فرمود که آنرا محافظه دارند تا کسی جرأت ننماید و ایشان را وصیت فرمود که بهیچ حال از منزل خود حرکت منمائید خواه
مسلمانان غالب و خواه مغلوب گردند و الحاح فرمود تا خبر من بشما نرسد از جای خود حرکت مکنید و میمنه را بوجود عکاشة بن محصن اسدی تزیین داد و میسره را بابوسلمه بن عبدالله
مخزومی تفویض نمود و ابوعبیدهٔ جراح و سعد وقاص را در مقدمه بداشت و مقداد بن عمرو را بر ساقه لشکر گماشت و قریش نیز صفها راست کرده میمنه را بخالد بن ولید
دادند و میسره عکرمة بن ابی جهل را گماشتند و عبدالله بن ربیعه را بر تیراندازان که صد نفر بودند سردار گردانیدند و لوا را بطلحة بن ابی طلحه که او را کبش کتیبه میگفتند دادند
و او هم نام طلحة بن عبدالله بن العزی بود و بقولی چون حضرت نبوی معلوم فرمود که لواء اهل شرک مفوض به بنی عبدالدار است فرمود که احق منهم ما بوفینا آنگاه لواء خود بمصعب
بن عمیر داد و چون از جانبین صفوف آراسته شد اول کسیکه پای در میدان نبرد نهاد ابو عامر بود که با پنجاه نفر از یاران خویش تیر بر اهل اسلام انداختند و قوم را ندا کرد
که منم ابو عامر ایشان گفتند لا مرحبا و لا اهلا بک یا فاسق و غلامی چند از قریش آمده بودند و سنگ بجانب مسلمانان انداختن گرفتند مجاهدان دین تیر بجانب ابو عامر
انداختند ابو عامر با یاران خود روی بهزیمت نهادند آورده اند که چون رسول خدا از مکه بیرون آمد ابو عامر از آنحضرت پرسید که این چه دین است که آورده حضرت فرمودند
که ملت حنیف است ابو عامر گفت که چیزی چند در آن درج کرده که از آن نیست آنحضرت فرمود که بل جئت بها علی وجهها یا کاذب و دعای حضرت مستجاب شده آخر الامر آن
بدبخت فاسق در روم تنها و بیکس جان بمالک دوزخ سپرد بالجمله در آنروز زنان مشرکان به پیش صفها آمده دف میزدند و طبلها فرو کوفتند و تذکار کشتگان بدر کرده مردم
خود را بر محاربه تحریص میکردند آنگاه در عقب صف رفته بایستادند و لشکر اسلام را تیر باران کردند و سواران که در برابر تیراندازان بودند همه پشت دادند و در این اثنا،
طلحة بن طلحه که علم دار کفار بود پای جلادت در میدان مبارزت نهاده مبارز خواست شیر بیشهٔ هیجا علی مرتضی که از بیم تیغ خونریزش شیر فلک بیکجای آرام و قرار نداشتی
و این بیت فردوسی وصف الحال اوست که بتن زنده پیل و بجان جبرئیل بکف ابر بهمن بدل رود نیل مانند سیل بهاری که از فراز عزم نشیب کند روی بدو نهاد
بیک ضرب که بر سرش زد طلحه از پای در آمد و علی مرتضی باز گشته در صف خویش بایستاد یاران از آن پرسیدند که چرا کار طلحه را تمام نساختی فرمود که چون بیفتاد عورتش
ظاهر شد عطوفتی که مقتضای آن صلهٔ رحم است مرا مانع آمد و حال آنکه دانستم که عنقریب خدای تعالی او را هلاک گرداند و قولی دیگر آنست که امیر المومنین علی بطلحه رسید

ضربتی بروی زد که پایش را قطع کرد و از علی زینهار خواست آن منبع کرم از سر خون او درگذشت دیگری از مسلمانان مهم او را با تمام رسانید حضرت ختمی پناه از کشته شدن
طلحه مسرور گشته با آواز بلند تکبیر گفت و مسلمانان با آن سرور موافقت نموده و بر مشرکان حملهای پیاپی کردند و صفوف اعدا بهم برآمد واقدی گوید که چون طلحه بقتل آمد
علم قریش را عثمان بن ابی طلحه برداشته پیشتر آمد و زنان مخالفان در عقب او دف زنان عبده اوثان را بر حرب تحریص مینمودند در اینحال حمزة بن عبد المطلب آهنگ جنگ
عثمان کرده تیری بر حنجره او شقی زد که زبانش مانند زبان سگ از دهنش بیرون افتاد در روایتی آنکه سعد بن ابی وقاص گوید که بعد از آن ابو سعید ابی طلحه علم را برداشت
من بقصد قتل او کرده دست راستش را بینداختم ابو سعید علم بدست چپ گرفته و بضرب تیغ دیگر دست چپش از بدن جدا کردم علم را بسینه خویش منضم ساخت و زخمی دیگر بروی
زدم تا هلاک شد و چون خواستم که سلب او بگیرم دیدم که جمعی از بنی عبد عوف با تیغهای یمانی آهنگ من کردند و نگذاشتند که بدان جرات اقدام نمایم واقدی گوید که
قول اخیر اصح است و چون ابو سعید بدوزخ رفت منافع بن طلحه رایت برگرفته عاصم بن ثابت تیری بوی زده نزدیک بهلاکش رسانید مشرکان منافع را برگرفته نزد سلافه
مادرش بردند از پسر پرسید که این تیر بتو که زد گفت عاصم سلافه نذر کرد که از کاسه سر عاصم شراب خورد و هر کس که سر عاصم نزد او آورد صد شتر بوی تسلیم کند و بعد از
کشته شدن منافع برادرش حارث بن طلحه علم برداشت و هم به تیر عاصم بن ثابت براه عدم شتافت و بعد از کشته شدن حارث برادر او کلاب بن طلحه لوا برداشته بدست
زبیر بن العوام بقتل آمد آنگاه خدش بن طلحه علم برگرفته طلحة بن عبد الله او را بکشت بعد از آن ابطاث بن شرجیل باین خدمت قیام نمود علی مرتضی او را بیاران ملحق گردانید
آنگاه شریح بن قاصد متصدی این امر گشته بر دست یکی از اهل اسلام کشته شد و زمره گویند که علی مرتضی نیز او را بقتل رسانید و بعضی این فعل را بسعد بن ابی وقاص نسبت کرده اند
و قول اول اصح است واقدی گوید که قزمان که بشیوه نفاق اتفاق داشت از رکاب همایون مصطفوی ﷺ تخلف نموده در مدینه بایستاد روز دیگر از توجه آن سرور زنان قبیله او را
سرزنش کردند و گفتند تو مانند نسوان در خانه بنشین قزمان را غضب دامن گیر شده مکمّل و مسلح روی باحد نهاد و در زمانی که حضرت مقدس نبوی ﷺ بتسویه صفوف اشتغال داشت
بلشکر اسلام ملحق شده خود را بصف اول رسانیده اول کسیکه از جانب مسلمانان تیر بمشرکان انداخت او بود و چندان مقاتله کرد که هفت کس از مشرکان بکشت و در زمانی که زخم
بسیار خورده قریب بسر حد عدم رسید قتادة بن نعمان باو رسیده گفت یا ابا الغیداق خوشگوار باد ترا شربت شهادت گفت برای خدا قتال نکردم بلکه سبب آن بود که نخواستم
که قریش برگ نخلی از نخلستان ما بگیرند چون از آن جراحات اذیتی بوی میرسید سر شمشیر بر سینه خود نهاده زور کرد تا هلاک شد و هرگاه که رسول الله یاد او کردی فرمود که قزمان از
اهل نار است و حدیث آن سرور ناظر بانست که ان الله لیؤید هذا الدین بالرجل الفاجر نقلست که حضرت رسول ﷺ در روز احد شمشیری بر دست همایون داشت که بر آن
مکتوب بود که فی الجبن عار و فی القتال مکرمة   و کل جبان لا ینجو من القدر   و در اثنای جنگ و جدال فرمود کیست که این شمشیر را از من بگیرد و بحق آن قیام نماید طایفه
از اصحاب خواستند که بآن مبادرت نمایند ملتمس هیچکس از آنها مبذول نیفتاد لاجرم ابو دجانه انصاری که از تعریف مستغنی است طلب شمشیر کرد آنحضرت باو ارزانی فرمود
ابو دجانه تبختر کنان روی بمیدان نهاد حضرت فرمود که این رفتنی است که خدای تعالی دشمن میدارد مگر در هموضع یعنی صف جهاد و قتال ابو دجانه انصاری حد آزو داد مردی
و مردانگی داده با هر که برابر شد غالب آمد و در پایان کوه بهند مادر معویه رسید که با جماعت نسوان دف میزد و سرود میگفت و ناله و نفیر باوج فلک اثیر رسانیده خواست
که شمشیر بر فرق او زند دست باز کشیده گفت حیف است که شمشیر پیغمبر ﷺ بخون زنی آلوده کنم در این اثنا چشم زخمی بجماعت حوزه اسلام رسیده تفصیل این اجمال آنکه خالد بن
ولید در اثنای کر و فر چند نوبت قصد آن کرد که از کمین گاهی که عبد الله جبیر و جمعی دیگر از تیراندازان که در شب تار دیده مور و مار برهم میدوختند بمحافظت آن معین شده
بودند بر سر ارباب اسلام تاختن آورده دستبردی نماید و در هر کرت از تیرباران اهل قبضه دست در گردن مقصود ناکرده مأیوس باز گشت   کسی بگردن مقصود دست حلقه
کند که پیش تیر بلا جان سپر تواند کرد   چون عبده اصنام روی بانهزام نهادند و صحابه کرام باخذ غنیمت مشغول شدند یاران عبد الله جبیر چون این معنی مشاهده نمودند عنان
تمالک و تماسک از دست داده بجهة جمع غنایم روی بلشکرگاه نهادند و هر چند عبد الله ایشان را نصیحت کرد و وصیت پیغمبر ﷺ بیاد ایشان آورد مفید نیفتاد و با عبد الله
پنج شش کس بیش نماند خالد بن ولید که انتهاز فرصت مینمود با عکرمة بن ابی جهل و گروهی دیگر از مشرکان بر سر عبد الله تاخته او را با یارانش شهید ساختند و از شکاف عیبه سر
بیرون کرده پای در میدان جلادت نهادند و خود را بمسلمانان رسانیدند و اضطراب عظیم در میان اهل اسلام افتاد و شیطنت مآبی فریاد کرد که محمد را کشتند از این خبر تعطل
و اضطراب شدید در لشکر اسلام پدید آمده صفوف ایشان بهم بر آمد و از غایت دهشتی که بر آن سعادتمندان استیلا یافته بود شمشیر در یکدیگر نهادند کفار سراسیمگی و پریشانی
ایشان ملاحظه نمودند موجب زیادتی جرأت آن طایفه گشت و قتل اهل اسلام را وجه همت ساختند و شیطان بصورت ابن سراقه گشته قصد قتل او کردند بسبب آنکه سه مرتبه
ندا کرد که الا ان محمدا قد قتل و مسلمانان قصد قتل او کردند بنا بر آنکه خویلد بن جبیر و ابو هریره گواهی دادند که در آن زمان که ندا کننده ندا میکرد او در پهلوی ما خاموش ایستاده
بود از جنگ مرگ امان یافت نقلست که چون حملهای مشرکان متواتر شد بعضی از مسلمانان منهزم شده و برخی مقتول و حضرت مقدس نبوی ﷺ قدم ثبات فشرده روی از معرکه بر
نتافت در کشف الغمه مسطور است که چهارده کس از اصحاب نزد آن قدوه احباب ماندند هفت تن از انصار و هفت نفر از مهاجران امیر المؤمنین علی و ابی بکر و عبد الرحمن
عوف و سعد بن ابی وقاص و طلحه و زبیر و ابو عبیده جراح و از انصار حباب بن المنذر و ابو دجانه و عاصم بن ثابت و حارث بن سهیل و اسید بن حضیر و سعد بن عباده
و محمد بن مسلمه و هر یک از ایشان بدفع جمعی از مشرکان قیام مینمودند و با وجود کثرت اعدا بعنایت حق عز و علا آسیبی بجانب هیچیک از آنها نرسید و در آن روز اگر چه

اگرچه ملایک تشریف حضور ارزانی داشته بودند اما عامه آنها جنگ نمیکردند و گویند که جبرئیل و میکائیل بهیات دو مرد سفید پوش بر یمین و یسار ایستاده آنحضرت را صیانت میکردند حضرت رسول گاهی بسنگ و گاهی بتیر دشمنان را دفع میکرد و از امیر المومنین علی منقولست که فرمود که چون مشرکان بر اهل اسلام غلبه کردند هرج و مرج بحال مسلمانان راه یافته هرچند نظر کردم حضرت رسول را ندیدم با خود گفتم او از آن قبیل نیست که از صف اعدا و کارزار فرار نماید و در میان کشتگان نیست غالبا حضرت عز و علا بواسطه افعال ناشایست ما غضب فرموده حبیب خود را باسمان برده پس به از آن نیست که با مخالفان مقاتله کنیم تا کشته شویم لاجرم شمشیر بر کشیدم و بر مخالفان حمله کردم و ایشان را متفرق ساخته رسول را در میان کشتگان دیدم در کوی افتاده دانستم که خدای تعالی او را صیانت نموده گویند که چون عبده اصنام از کمینگاه بیرون آمدند و بر سر اهل اسلام ریختند و از شدت آن واقعه مسلمانان روی بهزیمت نهادند حضرت رسول در غضب شد و هرگاه که غضب رفتی عرق از جبین همایونش مانند در خوشاب فرو دویدی و در آنحال نظر کردی علی مرتضی را در پهلوی خویش ایستاده دید فرمود که ای علی چونست که بدیگران نه پیوستی قدوه اولیا جواب داد که ان لی بک اسوة بدرستی که مرا بتو اقتداست و در بعضی از نسخ بنظر رسیده که علی گفت که کفر بعد الایمان در این اثنا طایفه از مشرکان متوجه حضرت رسول شدند فرمود که یا علی مرا نگاهدار حیدر کرار بضرب ذوالفقار فوج کفار را که چون ثریا مجتمع بودند مانند بنات النعش متفرق گردانید باز گروهی دیگر آهنگ مصطفی کرده جناب ولایت مآب باشارت آنسرور ایشان را مندفع ساخت در آنحال جبرئیل گفت این کمال مواسات و جوانمردیست که علی در باره تو بتقدیم رسانید پیغمبر فرمود که انه منی و انا منه بدرستی که او از منست و من از ویم جبرئیل عرض کرد که انا منکما من از شما هر دو ام و در حین مبارزت امیر المومنین علی شنیده شد که قایلی میگفت لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار در کشف الغمه مسطورست که چون مسلمانان از هجوم کفار منهزم شدند رسول خدا نظر کرد علی را در پهلوی خویش ایستاده دید فرمود که یا علی چرا با یاران نرفتی علی مرتضی جواب داد که چگونه تو را تنها گذارم بخدا سوگند که قدم از اینجا فراتر ننهم یا کشته شوم یا خدای تعالی ایجاز کند آنچه تو را وعده کرده از ظفر و نصرت آنحضرت فرمود که یا علی خدا وفا کننده است بوعده خود در این اثنا چشم او بر گروهی از مشرکان افتاد که قصد او داشتند فرمود که یا علی شر این جماعت را از من کفایت کن شیر خدا شمشیر کشیده روی با ایشان نهاد و از آن جماعت هشام بن امیه مخزومی را بقتل آورده باقی منهزم شدند بعد از آن فرقه دیگر آهنگ رسول کردند علی مرتضی بار دیگر باشارت رسول خدا متوجه آن اشقیا شد عمرو بن عبدالله جمحی را از میان بدوزخ فرستاد و باقی از بیم شمشیر جناب حیدر کرار روی بفرار آوردند آنگاه زمره دیگر خواستند که آسیبی بذات مقدس حضرت خیر البشر صلعم رسانند امیر المومنین علی بر ایشان حمله کرده بشیر بن مالک عامری را از پای در آورد و باقی قوم روی بگریز نهادند و دیگر کسی جرات ننمود که قصد حضرت رسالت نماید از عکرمه روایت کرده اند که گفت از علی بن ابی طالب شنیدم که فرمود چون اصحاب حضرت رسول روی از معرکه برتافتند چندان حزن و فزع بر من استیلا یافت که عنان تمالک از دست بدادم و در پیش روی آنحضرت بقتال اشتغال نمودم و چون در عقب خود نگاه کردم آنحضرت را ندیدم گمان بردم که باسمان رفته باشد و از حرمان مفارقت او غلاف شمشیر خود شکسته دل بر مرگ نهادم و بر مشرکان حمله کردم و ایشان پراکنده شده رسول را دیدم که افتاده بود و نظرش بر من افتاد پرسید که مردم چه کردند گفتم از صف قتال روی گردان شدند و ترا تنها گذاشتند در این اثنا گروهی از مخالفان رسیده فرمود که یا علی شر ایشان از من باز دار از یمین و یسار مشرکان را میزدم تا روی بانهزام نهادند گویند که در حین کارزار شمشیر علی مرتضی بشکست حضرت نزد پیغمبر صلعم آمده صورت حال را معروض داشت حضرت نبوی ذوالفقار را باو ارزانی فرمود در کشف الغمه مسطورست که چون علی مرتضی بدفع کفار مشغول شد حضرت رسول فرمود که یا علی میشنوی مدح خود را که ملکی رضوان نام نام تو را در آسمان می برد و میگوید لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار حضرت امیر فرمود که من از غایت مسرت و شادمانی گریستم شکر نعم الهی بجای آوردم و در بعضی کتب بنظر رسیده که در آن روز هولناک خالد بن ولید از کمینگاه بیرون آمده نزدیک بلشکر اسلام اصحاب را در گرد حضرت نبوی ندیده بانگ بر مشرکان زد که بگیرید این شخص را که طالب اوئید کفار با تیر و نیزه و شمشیر آهنگ جنگ کردند اصحاب روی بگریز نهادند و در خدمت آنسرور بغیر از امیر المومنین علی و ابو دجانه و سهل بن حنیف دیگری نماند و حالت غشی بر آنحضرت طاری شده چون اندک افاقتی روی نمود از علی پرسید که مردم چه کردند گفت نقض عهود نموده فرار کردند حضرت فرمود مهم جمعی که قصد من دارند کفایت کن اسد الله تیغ کشیده و روی بر مخالفان نهاده ایشان را منهزم ساخت و بخدمت سید رسل و هادی سبل معاودت نموده دید که جمعی دیگر قصد او دارند آهنگ آن فرقه کرده ایشان نیز روی بگریز نهادند و در آن زمان که حضرت امیر با کفار مبارزت مینمود ابو دجانه و سهل بر بالای سر آنسرور ایستاده بودند و آنحضرت را محافظت مینمودند و در بعضی روایات آمده والله اعلم بالصحة که زید بن اسید و وهب از عبدالله بن مسعود پرسید چنان شنیده ام که در روز احد بغیر از علی و ابو دجانه و سهل بن حنیف کسی نزد پیغمبر نمانده بود و بعد از ساعتی عاصم بن ثابت و طلحة بن ثابت آمده در خدمت خیر البشر کمر بستند آیا این خبر بیان واقع است گفت بلی پرسیدم که ابو بکر و عمر کجا بودند گفت ایشان نیز بگوشه رفته بودند و در روز سیوم از جنگ بخدمت آنسرور فایز شدند حضرت رسول گفت بدرستی که در هنگام واقعه بعریض رفته اید و در بعضی از اخبار آمده که عثمان بن عفان با دو کس از جنگ گاه بیرون رفته راه گم کردند و بعریض رسیده بعد از سه روز بخدمت حضرت رسالت پناهی آمدند حضرت فرمود لقد ذهبتم فیها عریضة محمد بن اسحق گوید که چند کس از مشرکان در روز احد بدست علی بقتل آمدند که یکی طلحة بن ابی طلحه بود ملقب بکبش کتیبه که رسول الله جزوی از اجزاء خواب خود را بقتل او تعبیر کرده بود و دیگری پسرش عبدالله بن جبل و ابن ابو الحکم و ولید بن ابی حذیفه بن مغیره و برادرش جبل بن جبل و هشام بن امیه و عمرو بن عبدالله جمحی و مالک بن بشیر و صواب مولای بنی عبدالدار حافظ ابو محمد بن العزیز در کتاب معالم العترة و النبوة روایت کرده

از مرفوع بن قیس بن سعد واو از پدر خویش که از امیر المؤمنین علی شنیدم که در روز احد شانزده ضربت بمن رسید چنانچه از اثر آن ضربتها بزمین افتادم و هر بار که افتادم
مردی خوشروی خوشبوی مرا برپای میکرد و میگفت متوجه کافران شو که در طاعت خدا و رسول اوئی و ایشان هر دو از تو راضی میباشند و چون جنگ باخر رسید این
حکایات بعرض آنحضرت رسانیدم آنحضرت فرمود که تو او را میشناسی گفتم نه اما بدحیه کلبی مشابهت حضرت فرمود که خدای چشم تو را روشن کرد انا دکه آن جبرئیل بود و محمد بن
الجبیب در آمال آورده که چون معظم سپاه اسلام روی بانهزام آوردند افواج لشکر کفر مانند موج دریا متوجه رسول خدا شدند از آنجمله قریب پنجاه سوار از بنی عبد مناف
نزدیک بحضرت رسیده پسران صفوان عوف و خالد و ابو العبا و ابو الحمراه و شش کس دیگر از اولاد ابو سفیان علی مرتضی این جمله را بزخم تیغ آبدار بدار البوار فرستاد
و در روی بعض علماء السیر انه قال جبرئیل بعد ذلک لرسول الله صلعم ما یمنعنی هو منی وانا منه فقال جبرئیل انا منکما وسمع فی ذلک الیوم صوت من قبل السماء ولا یری شخص
الصایح فینادی مرارًا لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار فقیل لرسول الله صلعم منه فقال هذا جبرئیل فقال الراوی اقول وقد روی هذا الخبر جمع بین المحدثین وهو من الاخبار
المشهوره ووقعت علیه فی بعض نسخ المغازی محمد بن اسحق وروایة بعضها خالیة عنه وسألت شیخ عبد الوهاب رحمه الله من هذا الخبر فقال خبر صحیح فقلت فما بال الصحاح
فقال او کل ما کان صحیحًا وتشتمل علیه کتب الصحاح من الاخبار الصحیح از حضرت امیر علی مرتضی منقولست که گفت در روز احد من و ابو دجانه و سعد ابی وقاص هر یک بطرفی
بدفع کفار مشغول بودیم تا خدای تعالی فتح روزی کرد در این اثنا فرقه از قریش را دیدم که عکرمه بن ابی جهل در آنمیان بود در آمده بقتال اشتغال نمودم و حرب کرده میرفتم تا باخر
صف کفار رسیدم و از میان ایشان بیرون آمده براهی که طی کرده بودم باز گشتم و از صفوف آنجماعت بسلامت بیرون آمدم و چون در اجلم تاخیری بود در آن معرکه
آسیبی بمن نرسید آورده اند که قبل از هجرت ذکوان بن عبد قیس انصاری از مدینه بمکه رفته بود و بخدمت حضرت مقدس نبوی استسعاد یافته و چون آنحضرت بمدینه هجرت
فرمود ذکوان شرط موافقت بجای آورده بوطن خویش آمده و در غزوه بدر حاضر شده چنانچه سابقًا اشارت بدان رفت و آن منظور نظر کیمیا اثر خیر البشر بنوعی بزیست که
که در شان او فرمود که هر کس که دوست دارد که مردی را مشاهده کند که در سبزه زار جنت قدم نهاده میرود بسوی ذکوان نگاه کند بالجمله چون اهل اسلام متوجه احد شدند
ذکوان زنان و دختران را وداع کرده ایشان گفتند ای ذکوان دولت دیدار کی دست دهد گفت روز قیامت و چون تلاقی فریقین دست داد چندان محاربه نمود
که شهید شد در آنروز حضرت مقدس نبوی صلعم فرمود که از حال ذکوان هیچ خبر داری هست امیر المؤمنین علی ع عرض کرد یا رسول الله من سواری دیدم که از عقب او میرفت
و میگفت که مرا نجات مباد اگر تو نجات یابی آنگاه شمشیری بر دوش او فرود آورده گفت بگیر این ضرب را از من و من او را تعاقب نموده تیغی بر ران او زدم که از بدن جدا
ساختم و از اسب انداخته کار او را تمام کردم و چون در روی نظر کردم اخنس بن شریق بود و منقولست که چهار کس از مشرکان در روز احد با هم عهد بستند که حضرت ختمی پناه را
بقتل رسانند عبد الله بن قمیه و عتبه بن ابی وقاص و عبد الله شهاب زهری و ابی بن خلف و زمره گفته اند که عبد الله بن حمید اسدی در این باب اتفاق نموده بود
و ابن قمیه چندان سنگ بر آنحضرت انداخت که رخسار مبارکش مجروح گشته و حلقهای خود در روی همایونش نشست و خون از ناصیه فرخنده اثرش روان شد بحیثیتی که محاسن
دو بدن گرفت و حضرت رسول صلعم بردای اطهر پاک میکرد و میفرمود چگونه رستگاری باشد قومی را که با پیغمبر خویش چنین کنند و حال آنکه او ایشان را بخدا و ند جل ذکره دعوت
میکند جبرئیل نازل شده این آیه آورد لَیْسَ لَکَ مِنَ الْأَمْرِ شَیْءٌ أَوْ یَتُوبَ عَلَیْهِمْ أَوْ یُعَذِّبَهُمْ فَإِنَّهُمْ ظَالِمُونَ در بعضی از روایات آمده که در جنگ احد چون خون از جراحت رسول
روان گشت آنحضرت بردای مطهر خویش پاک کرده نمیگذاشت که قطره از آن بر زمین چکد بعد از آن فرمود که اللّٰهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون نافع بن جبیر گوید که یکی از
مهاجران با من گفت که در روز احد از اطراف و جوانب عبده اصنام تیر بر رسول صلعم می انداختند و حق عز و علا حبیب خود را صیانت مینمود و در آنزمان عبد الله شهاب
میگفت که محمد صلعم را بمن نمائید که نجات و نجات نیابم اگر او نجات یابد این سخن میگفت و رسول صلعم در پهلوی او ایستاده بود و چون از و در گذشت صفوان بن امیه از و پرسید
که چون خدای تو را بر محمد مسلط کردانید با وی چه کردی ابن شهاب گفت بخدا سوگند که نظر من بروی نیفتاد و از آسیب ما محفوظ و مصون ماند آورده اند که عتبه بن ابی وقاص
سنگی بجانب حضرت انداخت و بر لب زیرین آنسرور آمده دو دندان پیش او بشکست و هر چند برادرش سعد در آنمعرکه او را طلب کرد تا انتقام کشد او را نیافت فرقه از ارباب
سیر گفته اند که ابن قمیه ملعون در آنروز شمشیری بر آنحضرت زد و از ضرب شمشیر آن ملعون ثقل دو زره که بر دوش آنسرور در گوی افتاد و از چشم مردم پنهان شد و شیطان در معرکه
ندا کرد که بتحقیق که محمد صلعم کشته شد چنانکه این خبر موحش بمدینه رسید و مسلمانان متحیر و سراسیمه گشته ابو سفیان سخن شیطان باور کرده گفت ای معشر قریش کدام یک از شما محمد صلعم را
بقتل رسانیده ابن قمیه گفت من او را کشتم ابو سفیان گفت ما سوار در دست تو کنیم چنانچه اهل عجم مبارزان خود را سوار میسازند آنگاه ابو عامر و ابو سفیان فاسق جهة تحقیق سخن ابن
قمیه در معرکه می گشتند و بر سر هر قتیلی که میرسیدند ابو عامر ابو سفیان را بر حال آن قتیل شناسا میکرد که این فلان کس است از اوس یا خزرج و چون بپسر خویش حنظله غسیل الملائکه رسید
بایستاد بر بالای سرش بایستاد و گفت این شخص عزیزترین خلق است نزد من و این پسر منست حنظله واقدی گوید که حنظله در آن نزدیکی جمیله بنت عبد الله ابی سلول را خواسته و در شبی که
روز دیگرش تلاقی فریقین واقع میشد حنظله بدستور حضرت ختمی پناه صلعم با خاتون خود بسر برده با او مباشرت نمود و چون حنظله خواست که در عقب لشکر اسلام باحد رود جمیله او چهار
کس آورد تا از زبان حنظله گواه شدند که ازاله بکارت جمیله نموده و چون از سبب آن پرسیدند جمیله جواب داد که دوش بخواب چنان دیدم که فرجه در آسمان پیدا شد و حنظله
از این فرجه باسمان رفت و آسمان بحال اول رفت و تعبیر چنان کردم که حنظله شهادت خواهد یافت لاجرم بنا بر مصلحت خویش جمعی را از زبان او گرفتم که با من دخول کرده

کرده بالجمله علی الصباح حنظله سلاح پوشیده در عقب مسلمانان باحد رفت و در زمانی که حضرت بتسویهٔ صفوف مشغول شده بود حنظله بمعرکه رسید و هم در آنساعت بعز شهادت فایز شد و حضرت فرمود که من دیدم که حنظلة بن ابو عامر را در میان آسمان و زمین میشویند ابو اسید ساعدی گوید نزد حنظله رفتم دیدم که آب از سرش متقاطر بود باز گشته این صورت عجیب را معروض رای حضرت نبوی گردانیدم و چون بمدینه مراجعت واقع شد حضرت کسی نزد جمیله فرستاده ازین صورت استفسار نمود جمیله جواب داد که از غایت حرصی که بر غزا داشت بی آنکه رفع جنابت کند بمعرکه شتافت ازین جهة حنظله غسیل الملائکه شهرت یافت و چون ابوسفیان بتحقیق قتیلان احد کرده پیغمبر را در آن میان نیافت دانست که ابن قمیه در قول خویش کاذب است و در کتب سیر آورده اند که آن ملعون سنگی بجانب حضرت انداخت رسول در حق آن پنج کس که عهد بسته بودند که پیغمبر را بقتل رسانند دعا فرمود که بسال نرسند بعضی از ایشان در معرکهٔ احد کشته شدند و چندی هم در آن سال بصدر جهنم شتافتند و عبد الله بن حمید اسدی در روز احد بقصد حضرت میتاخت که ناگاه ابو دجانه بیک ضرب تیغ آبدار او را بدار البوار فرستاد و بعد از مراجعت مشرکان بمکه روزی ابن قمیه بر سر کوهی بخواب رفته بود قوچی بالهام الهی بر سرش رسیده و شاخها بر شکمش نهاده زور کرد تا از حلقومش بیرون آمده جان بمالکان دوزخ سپرد اما کیفیت حال ابی بن خلف چنانست که داخل اسیران بدر بود و چون فدیه قبول نموده رخصت یافت که بمکه رود و باداء وجه مقرر قیام نماید آن بیحیا در روی خاتم الانبیاء ص گفت که اسبی دارم این مقدار ذرت بآن خواهم داد که فربه شود و بر آن سوار سوار شده بجنگ تو آیم و بر قتل تو مبادرت نمایم آنحضرت فرمود که بلکه من ترا خواهم کشت در حالتی که بر آن اسب سوار باشی اگر خدای تعالی خواسته باشد و در روز احد با یاران فرمود که از ابی بن خلف ایمن نیستم مبادا که بیخبر در آید چون او را به بینید مرا اعلام دارید در آخر حرب ابی بن خلف بر اسب خود سوار پیدا گشته حضرت مقدس نبوی ص را دیده سخنان نامناسب گفت اصحاب گفتند یا رسول الله اگر خاطر اشرف تو خواهد بروی حمله کنیم حضرت ایشان را منع کرده تا آن ملعون نزدیک رسید و حربه از دست زبیر گرفته بجانب او انداخت و بگردن آن شقی رسیده اندک خراشی کرد و بر قوز عنان برگردانیده بقوم خود ملحق شد و خود را از اسب بیفکند و مانند گاو فریاد میکرد مشرکان گفتند این جزع از چیست و این زخمی که بر گردن تو رسیده اندک خراشی بیش نیست ابن ابی گفت هیچ میدانید که این اثر ضرب کیست من ازین جراحت جان نخواهم برد زیرا که محمد ص با من گفت که من ترا خواهم کشت و سخن او خلاف نیست همچنان فریاد میکرد و مینالید تا پیش از رسیدن مشرکان بمکه در مرّ الظهران روح خبیث را تسلیم زبانیه نمود نقلست که ابن قمیه شمشیری حوالهٔ حضرت نبوی کرد و طلحة ابن عبید الله دست پیش داشت که آسیبی بذات مقدس نرسد تیغ بر دست او رسیده دستش از کار رفت و در روایتی آنکه از طلحه پرسیدند که سبب باز ماندن انگشت تو از حرکت چیست گفت در جنگ احد مالک بن ظهیر که تیر وی خطا نمیشد تیری بجانب حضرت رسول افکند من دست خود را سپر آنحضرت ساختم و تیر بر خنصر من آمده از حرکت باز ماند و چون حضرت نبوی ص در گوی افتاد چنانکه مذکور گشت پاهای مبارکش خراشیده شده بواسطهٔ ثقل دو زره بر قیام قدرت نداشت لاجرم طلحة بن عبد الله آنحضرت را در آغوش گرفت تا از زمین برخاست و چون بواسطهٔ جراحات و گرانی زره بصعود و بالا آمدن اشکالی داشت طلحه بنشست و آنسرور پای مبارک بر دوش طلحه نهاد و علی مرتضی ع دست مبارکش بگرفت تا از کوه بیرون آمد و واقدی گوید که طلحه در روز احد قتال عظیمی کرده آنچه غایت وسع و طاقت او بود بجای آورد و چون مشرکان پیغمبر ص را در میان گرفتند از یمین و یسار تیغ در کفار نهاد تا منهزم گشتند و حضرت مقدس نبوی ص در شان او فرمود مَن احبّ ان ینظر الی رجل یمشی فی الدنیا و هو من اهل الجنة فلینظر الی طلحة بن عبید الله و واقدی گوید که در روز احد از جملهٔ تیر اندازان سعد بن ابی وقاص و ابوطلحه انصاری و عاصم بن ثابت و صایب بن مظعون و مقداد بن عمرو و زید بن حارث و حاطب بن ابی بلتعه و عتبة بن غزوان و خراش بن النظیر و قطبة بن عامر بن جدیده و بشیر بن براء و ابو نایله و قتادة بن نعمان گویند که در اثناء قتال و جدال تیری بر چشم قتاده آمده چشم او از حدقه بیرون آمده بر رخسار او افتاد و بخدمت سید کاینات ص مبادرت نموده معروض داشت که در خانه صاحب جمالی دارم که مرا با وی محبت بسیار است و او نیز مرا دوست میدارد و میترسم که آن جمیله چشم خانهٔ مرا بدینسان دیده مکروه شمارد حضرت سید ابرار بر حال او ترحم نموده بدست معجز آثار دیده او را بجای خود نهاده بحالت اصلی معاودت نمود از قتاده منقولست که در کبر سن و اوان شیخوخیت آنچشم من روشنتر مینمود آورده اند که در معرکهٔ احد جمعی از مشرکان پیاپی تیر بجانب اهل اسلام می انداختند و حبان بن العرقه و مالک بن زهیر برادر ابو صامت بیش از همه در آن باب مبالغه مینمودند و از آن جماعت اذیت باهل اسلام میرسید لاجرم حضرت مقدس نبوی ص اشارت فرمود که سعد بن ابی وقاص در برابر تیر اندازان به تیراندازی قیام نماید سعد بموجب فرموده عمل نموده آنحضرت میفرمود که یا سعد فداک ابی و امی در این اثنا حبان بن العرقه تیری انداخت و بحسب اتفاق بدامن جامهٔ ام ایمن حاجبهٔ رسول الله ص که در آن ساعت بآب دادن مجروحان مشغول بود آمده و او از وهم تیر افتاده عورتش منکشف گشت و حبان خنده بافراط کرده اینمعنی ملایم طبع حضرت نیامد تیری بی پیکان بسعد داد که بجانب حبان اندازد و سعد در کمان نهاده بر سینهٔ حبان زد که بر پشت افتاده موضع مخصوص او برهنه شد سعد گوید که رسول ص بمرتبهٔ خندید که نواجد مبارکش را دیدم و نواجد جمع ناجذ است و اهل لغت دندان خرد را گویند و برخی از خرد بهره داده اند که مراد سعد مبالغه است زیرا که حضرت ختمی پناه ص بآن مثابت نمی خندید که نواجد مبارکش ظاهر گردد و بالجمله آنحضرت در شان سعد فرمود که اجاب الله دعوتک و تیر دعا بهدف اجابت آمده سعد مستجاب الدعوه گشت آورده اند که ابوطلحه انصاری در فن تیراندازی مهارتی تمام داشت و آوازی بلند و در معرکه خود را سپر حضرت ختمی پناه ص ساخته تیرهای خود را از جعبه بیرون آورده بر زمین ریخت و هر تیری که بجانب مخالفان انداختی نعره زدی و گفتی یا رسول الله نفسی و نفسک جعلنی الله فداک و آنحضرت در پس سر او ایستاده ملاحظه تیر او کردی که بکجا منتهی میشد اگر راقم حروف در آن زمان بودی بصد زبان معروض رای پیغمبر آخر الزمان ص گردانیدی که خواهم که چو

تیر شوم تا ناگاه برحال من بگوشهٔ چشمی نگاه چون سهام ابوطلحه باتمام رسید حضرت چوب از زمین برگرفته بدست او میداد و چون در خانهٔ کمان می‌نهاد آن چوب
تیری پسندیده شده بجانب اعدا می‌انداخت و آنحضرت در آن روز میفرمود که آواز طلحه در لشکر از چهل مرد بهتر است واقدی گوید که در روز احد تیری بر ابوذر غفاری
رسید و آنحضرت آب دهن مبارک بر جراحت او افکنده فی الحال شفا یافت محمد بن سرخیل روایت کند از پدر خویش که چون مسلمانان در روز احد روی بهزیمت نهادند
مصعب بن زبیر که لوای مهاجران داشت ثبات قدم نموده در این اثنا ابن قمیه متوجه او شده بضرب شمشیر دست راستش بینداخت مصعب علم بدست چپ گرفته گفت
وَمَا مُحَمَّدٌ اِلَّا رَسُوْلٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ آن ملعون بضرب دیگر دست چپ او بیفکند و مصعب بار دیگر آیهٔ مذکوره بر زبان آورده بهر دو بازو لوا را بر سینهٔ خود منضم ساخت
آن سنگ تیره روی نیزه بر سینهٔ او زد تا از پای در آمد گویند که این آیه هنوز نازل نشده بود که بتقدیر الهی بر زبان او جریان یافت چون لوا بر زمین افتاد دو کس از
مسلمانان یکی سویط بن حرمله و دیگری ابوالروم برادر مصعب قصد کردند که آنرا برگیرند ابوالروم برادر مصعب سبقت نموده لوا را برداشت و در بعضی از روایات آمده که چون
مصعب بعز شهادت فایز شد حق عز و علا ملکی بصورت بشر فرستاده تا علمدار رسول شد و در آخر روز که از حرب فارغ شدند حضرت فرمود که تقدم یا مصعب آن
فرشته گفت که من مصعب نیستم حضرت دانست که او ملکی است در صورت بشر که بامر خالق خیر و شر محافظت علم مینماید بعد از آن ابوالروم مبادرت نموده و در حین
مراجعت پیش پیش رسول الله میرفت تا بمدینه رسیدند واقدی گوید که در آن روز عبدالرحمن بن ابی بکر بمیدان در آمده مبارز طلبید ابوبکر صدیق تیغ کشیده روان شد
تا با او مبارزت نماید حضرت ختمی پناه فرمود که شمشیر خود در نیام کن و بمقام خود باز گرد و ما را بنفس خویش ممتع گردان نقلست که در زمانی که رسول خدا میخواست که بشعب
احد رود عثمان بن عبدالله بن مغیره مخزومی مکمل و مسلح بر اسب ابلق سوار در عقب آنحضرت شتافته فریاد میکرد که لا نجوت والا نجوت ناگاه پای اسب آن ملعون در گوی
از گوهای که ابوعامر فاسق جهت ایلام سپاه اسلام کنده بود فرو رفته از پشت زین بر زمین افتاد و حارث شمشیری بر ساقش زد که از پای در آمد و او را بسان گوسفند
ذبح کرد و زره و خود عثمان که در غایت جودت بود برگرفت راقم حروف گوید که مسموع نشد که در آن روز سلبی از مشرکان بغیر سلب عثمان بدست مسلمانان افتاده باشد و رسول
چون معلوم کرد که عثمان مخزومی کشته شد فرمود که الحمد لله الذی اهانه شکر مر خدا را که او را خوار گردانید بعد از عثمان عبید بن حاجر عامری مانند سبع ضاره روی
بقتال حارث آورد ابو دجانه عبید را بر زمین افکنده گلوی او را چون حلق گوسفند ببرید و معنی الحق یعلو و لا یعلی ظاهر شد آورده اند که در آن روز مالک بن زهیر جشمی
تیرها از پس سنگی بجانب مسلمانان می‌انداخت و بسیاری از ایشان بتیر آن نابکار کشته و مجروح گشتند در این اثنا سر نا مبارک خود را از پس سنگ در آورد سعد وقاص
تیری بر چشم او زد که از قفایش بیرون آمده جان بمالک دوزخ سپرد و اهل اسلام از ضرر آن لعین خلاص شدند واقدی گوید که عمرو بن ثابت در اسلام شکی داشت و هر چند
قوم نصیحت او میکردند مفید نمیفتاد در آن اوان که مقربان درگاه احدیت روی باحد نهادند مفتح الابواب قفل غفلت که بر در سراچهٔ او بود بکلید عنایت و هدایت
گشود تا از سر ایقان زبان بکلمهٔ توحید گویا گردانید و سلاح خود برگرفته روی بجنگ گاه نهاد و چندان محاربه نمود که مجروح و ناتوان گشته در میان کشتگان افتاد و در آخر
حیات مسلمانان بر سر او رسیده پرسیدند که سبب آمدن تو چه بود گفت دوستی خدا و رسول الحمد لله که ایمان آوردم و بعز شهادت فایز گشتم و چون این خبر بسمع مبارک رسید
فرمود که انه لمن اهل الجنة واقدی گوید که در آن روز که سید ابرار در احد بجنگ کفار اشتغال داشت مخیریق که از احبار بنی اسرائیل بود با قوم گفت ای معشر یهود بخدا سوگند
که شما بتحقیق و یقین میدانید که محمد رسول خداوند است و نصرت و معاونت او بر شما لازم است و شما او را دشمن میدارید و این سخن گفته قصد کرد که از مدینه بیرون آید
و بسپاه اسلام ملحق گردد یهودان گفتند که امروز روز شنبه است التفات بسخن ایشان نکرده سلاح خود برداشته وصیت کرد که اگر مرا واقعه دست دهد اموال من
از حضرت رسول است و هر که خواهد بدهد و چون بمعرکه رسید بحرب مشغول شد تا شربت شهادت چشید حضرت فرمود که مخیریق خیر یهود است منقولست که عمرو بن جموح انصاری
اعرج بود و چهار پسر داشت که در معارک بدولت ملازمت فایز میشدند و چون خواست که در غزوهٔ احد بنفس خویش در لشکر اسلام باشد قوم او را منع کرده گفتند تو مرد
اعرجی و چهار پسر تو ملازمت حضرت رسول مینمایند عمرو گفت خوش خبری میدهید ایشان بهشت روند و من پیش شما بنشینم منکوحهٔ او هند بنت عبدالله بن حرام گفت در نظر
منست که او گریخته آمده و عمرو چون این سخن بشنید سلاح برگرفته دعا کرد که اَللّٰهُمَّ لَا تَرُدَّنِیْ عَلٰی اَهْلِیْ بعد از آن که از منزل بیرون آمد طایفهٔ از یاران با او گفتند که بازگرد
و پای در دامن عافیت کش عمرو قبول ننموده نزد حضرت رسالت پناه رفته منع قوم را گفته معروض داشت که امیدوارم که بپای لنگ عرصهٔ بهشت را بگردم حضرت
فرمود فَقَدْ عَذَرَکَ اللّٰهُ وَلَا جِهَادَ عَلَیْکَ عمرو التماس خویش مکرر ساخته حضرت فرمود که قوم دست از منع او باز دارند ابوطلحه گوید که عمرو در جنگ گاه خرامیده میگفت بخدا
سوگند که من مشتاق بهشتم و پسرش نیز در عقب پدر شتافت و هر دو جنگ میکردند تا شهید شدند واقدی گوید که در آن روز عایشه با جمعی از نسوان متوجه جنگ گاه شدند
تا از کیفیت حال آگاه گردند و هنوز زنان از مردان محجوب نمیشدند در راه هند زوجهٔ عمرو اعرج را دید که شوهر و برادر و پسر خود را بار کرده بمدینه می‌آورد عایشه از وی پرسید
که خبر چیست جواب داد که رسول الله بصحت و سلامت است و هر مصیبتی که بعد از این باشد سهل است صدیقه استفسار نمود که اینها چه کسانند گفت شوهرم عمرو و برادرم عبدالله
و پسرم خلاد است که بمدینه میبرم تا در خاک نهم در آن حال شتر هند بزانو درآمده عایشه گفت از گرانی بار شتر از رفتار باز مانده هند گفت که سبب این امری دیگر تواند
باشد زیرا که پیش از این گاه بود که چندان بر این شتر بار میکردم که مردم بر دو شتر بار کنند و هیچ سستی در وی نمیدیدم آنگاه هند شتر را بزجر برانگیخت چون عنان

عنان شتر بجانب مدینه معطوف ساخت باز بزانو درآمده بخفت و بعد از آنکه بار دیگر او را برانگیختند متوجه احد شد شتر رفتار آمده و هند بخدمت حضرت رسول آمده صورت حال معروض داشت آنحضرت فرمود که ان الجمل مأمور گویند که رسول فرمود ای هند عمرو هیچ سخنی گفته بود هند عرض کرد که در حین توجه باحد روی بقبله دعا آورده این کلمه بر زبان راند که اللهم لا تردنی آنحضرت فرمود بدین جهة شتر نرفت باز فرمود ای هند شوهر و برادر و پسرت در جنت با هم موافقت کردند هند گفت یا رسول الله دعا کن تا حق تعالی مرا رفیق ایشان گرداند

ذکر قتل سید الشهدا حمزة بن عبد المطلب رضی الله عنه

نقلهٔ سیر سلف چنین آورده اند که سید الشهدا حمزة بن عبد المطلب در جنگ بدر طعیمة بن عدی را کشته بود بنا بر این جبیر بن مطعم برادرزادهٔ طعیمه با مملوک خویش وحشی که حربه او کم خطا شدی در حین توجه بجانب احد الحاح نموده گفت اگر تو حمزه را بقتل رسانی آزاد باشی و در روایتی آنکه بنت حارث بن عامر بن نوفل که پدرش در جنگ بدر بقتل آمده بود با وحشی وعده کرده بود که اگر از این سه کس یعنی محمد و علی و حمزه یکی را بکشی نوعی سازم که آزاد باشی فرقهٔ قول اخیر را صحیح دانسته اند بالجمله وحشی در جواب گفت که بر قتل محمد قادر نیستم و اگر حمزه را در خواب بینم بیدارش نتوانم نمود اما اگر علی را ببینم شاید که حربه بوی توانم انداخت منقولست از وحشی که گفت در روز احد چون آتش حرب بالا گرفت در میدان علی را دیدم که ناگاه پیدا شد چون در حال او تامل کردم دانستم که در حرب مهارتی تمام دارد و در وقت قتال و جدال نظیر ندارد زیرا که از اطراف و جوانب خود باخبرست و از کید و مکر دشمن محترز و هرکه در جنگ بچنگ او افتد رهائی ندارد دانستم که حریف او نیستم و دست تعرض من از دامن حشمت او کوتاهست درین اثنا حمزه را دیدم که مانند شیر مست بمیدان آمده وصفوف مشرکان را برهم زده متفرق ساخت سباع بن عبد العزی خزاعی در برابر مسلمانان آمده مبارز طلبید حمزه سر راه بر سباع گرفته بشغل مادرش که در مکه با ختان نسوان اشتغال داشت سرزنش کرده آنگاه بضرب تیغ جسد سباع را طعمهٔ کلاب ساخت و من در پس سنگی کمین کردم تا حمزه نزدیک آمد حربه بجانب او انداختم اتفاقا بناف او آمده از پشتش سر بدر آورد و حمزه متوجه من شده روی بگریز آوردم و او بیفتاد و همان لحظه جماعتی از اهل او آمده هرچند گفتند یا ابا عماره جواب نداد من دانستم که مهم حمزه باتمام رسیده لاجرم چندان صبر کردم که مردم از وی دور شدند آنگاه رفتم و حربهٔ خود برداشته و شکم حمزه را شکافته جگر او را بیرون آوردم و نزد هند مادر معویه برده گفتم این جگر قاتل پدرتست هند آنرا در دهن گذاشته بخائید و چون نتوانست که فرو برد بینداخت و هر جامه و حلی و زیوری که با خود داشت بمن داد و وعده کرد که چون بمکه رسد ده دینار زر سرخ بمن دهد و التماس نمود که مصرع حمزه را بمن نمای و چون هند را بر سر حمزه بردم گوش و بینی و آلت رجولیت او را قطع کرده با خود بمکه برد و بجهة مضغ جگر حمزه هند را آکلة الاکباد میگویند واقدی گوید که وهب بن قابوس مزنی و برادرزادهٔ او حارث بن عقبة بن قابوس از جبل مزینه بمدینه آمدند و مرکز اسلام را از رسول الله خالی یافتند از حال آنحضرت استفسار نمودند و چون دانستند که رسول با اصحاب در احد اند بجهة مثوبات اخروی و دفع کفار متوجه احد گشتند و در اول که مسلمانان غالب گشته باخذ غنیمت اشتغال نموده بمعرکه رسیدند و چون سایر اصحاب دست بتاراج بر آوردند درین اثنا خالد بن ولید و عکرمة بن ابی جهل چنانچه مذکور شد از عقب مسلمانان درآمدند وهب و حارث ثبات قدم ورزیده داد مردی و مردانگی دادند در خلال این احوال فرقهٔ از اشرار متوجه سید ابرار گشتند آنحضرت فرمود که من لهذه الفرقه حارث گفت انا یا رسول الله آن شیر بیشهٔ شجاعت دست بتیر گشاده عبدهٔ اصنام را منهزم ساخت باز گروهی دیگر از مخالفان پیدا شدند آنحضرت فرمود که من لهذه الکتیبة وهب همان سخن گفته شمشیر در ایشان نهاد تا از تیر و آویز عاجز شدند و بار دیگر روی بگریز آوردند باز طایفهٔ دیگر توجه نمودند حضرت فرمود که من یقوم لهؤلاء وهب گفت انا یا رسول الله آنسرور فرمود که قم و ابشر بالجنة آن دولتمند مسرور و شادمان در میان انجماعت درآمد و از چپ و راست قتال آغاز کرده حضرت رسول نظارهٔ جنگ او میفرمود تا از صف کفار بیرون رفته باز گشت بالآخره کفره فجره او را در میان گرفته بزخم شمشیر و نیزه او را از پای درآوردند و با قبح وجهی او را مثله کرده گویند که بیست زخم نیزه در بدن مبارک او دیدند بعد از کشته شدن آن شیر بیشهٔ شجاعت برادرزاده اش حارث بمقتضای شجاعتی که در جبلت داشت دست شجاعت از آستین جلادت بیرون آورده پای در میدان مبارزت نهاد و چندان کوشش نمود که بعز شهادت فایز شد از فاروق منقولست که من آن دلاوری و مردانگی که در حرب احد از وهب دیدم در هیچ معرکه از هیچکس ندیده بودم زیرا که در آن روز بعد از انهزام اهل اسلام که مشرکان رسول را با بعضی از اصحاب در میان گرفته هر گروهی از مخالفان که پیدا میشدند آنحضرت میفرمود که من لهذه الکتیبة مزنی میگفت انا یا رسول الله و بدفع ایشان قیام مینمود تا در نوبت آخرین که وهب گفت انا یا رسول الله حضرت فرمود قم و ابشر بالجنة مزنی روی بطعنات آورده من در عقب او روان شدم و جنگ و جدال آغاز کرده از میان کفار بیرون رفت و بعد از باز گشتن و کشته شدن دیدم که رسول در بالای سر او ایستاده میفرمود که رضی الله عنک فانی عنک راض بعد از آن دیدم که آنحضرت با آن الم جراحت بر پای خواسته و او را در قبر نهاد و بردی که پوشیده داشت و علمهای سرخ بر آن بود و برو پوشیده من آرزو کردم که کاش مرگ من بدان نشان بودی روایت کرده اند از انس بن مالک که در روز احد عمر را با طایفهٔ از مسلمانان در مقام تحیر نشسته دیدم از سبب آن پرسیدم گفتند که رسول الله بقتل آمد پرسیدم که اکنون شما چه خواهید کرد و از حیات خود چه میجوئید پیش روید و باز با دشمنان مقاتله کنید تا همچو او کشته شوید آنگاه شمشیر کشیده بر اعدا تاختم و انس با اعداء دین جنگهای مردانه کرد و زیاده از هشتاد زخم خورده بریاض رضوان خرامید واقدی گوید که مالک بن الدخشم بر سعد بن ربیع گذشت در حالتی که دوازده زخم بر سعد رسیده بود و بر خارجة بن زید بگذشت و خارجه سیزده زخم مهلک داشت با او گفت آیا تو شنیدی که محمد را کشتند خارجه گفت اگر محمد را کشتند خدای عز و جل کشته نشده تو برو و برای دین خود مقاتله کن و هم او گوید که مالک بن

الوحشم بر سعد بن ربیع گذشت دوازده زخم خورده در معرکه افتاده بود مالک با او گفت اعلمت ان محمدا قد قتل سعد در جواب او گفت اشهد ان محمدا قد بلغ رسالة ربه فقال انت علی دینک و ان الله حی لا یموت مرویست که حضرت مقدس نبوی ﷺ فرمود که من ینظر رجل ما فعل سعد بن ربیع فی الاحیاء و ما هو فی الاموات یکی از انصار بتفتیش حال او مشغول شده سعد را در میان کشتگان یافت که هنوز رمقی از حیات باقی داشت و آن مرد لفظی که از زبان معجز بیان آنسرور شنیده بود باو رسانید سعد گفت که من از جمله امواتم سلام من برسول ﷺ خدای برسان و بگوی که سعد میگوید خدا تو را جزای خیر دهاد بهترین جزائی و همچنین قوم را سلام من برسان و بگوی که اگر در خدمتگاری پیغمبر خود تقصیر نمائید هیچ عذر نزد پیغمبر ﷺ و حضرت عزت از شما مسموع نخواهد شد و سعد نقد حیات بقابض ارواح تسلیم نموده آنمرد بازگشت و صورت حال را معروض سید عالم گردانید آنحضرت فرمود که اللهم ارض عن السعد الربیع فانی عنه راض بصحت پیوسته که در جنگ احد هفتاد تن از مسلمانان بقتل آمدند چهار تن از مهاجر و شصت و شش نفر از انصار و کیفیت قتل سایر مشاهیر اصحاب و فضایل شهدا احد رضی الله عنهم حواله بکتب مبسوط است

ذکر احوال نسیبه بنت کعب

که او را ام عماره نیز گویند و بعضی از قضایا که از ایراد آن چاره نیست ❁ ناظمان جواهر اسماء در تحقیق را در رشته نظم چنین کشیده اند که نسیبه بنت کعب شیر زنی بود دلیر و پردلی باشمشیر و باتفاق شوهر خود و پسران خویش عماره و عبدالله در غزوه احد طلبا لمرضات الله با سایر مجاهدان دین و شیران بیشه یقین موافقت نمودند نسیبه گوید که در جنگ احد مشکی داشتم که از آن مسلمانان را آب میدادم و چون دیدم که ایادی کفر و ظلام بدماء اهل اسلام دراز شد دست از آب دادن برداشتم و متوجه قتال گشتم و در آن باب بمرتبه جد و جهد نمودم که سیزده زخم بمن رسید از آنجمله جراحتی بود که مدت یکسال بر آن پرداختم از وی پرسیدند که چنین زخمی از ضرب که بود گفت در روز احد ابن قمیه را دیدم که میگفت محمد را بمن بنمائید مرا خلاصی مباد اگر او خلاص یابد مصعب با طایفه از مسلمانان در برابر او آمده من نیز در آنمیان بودم ناگاه ابن قمیه ضربتی بر من زد و من نیز ضربها بروی زدم اما چون آن دشمن خدای دو زره در بر داشت یکی از آن ضربها کارگر نیامد چون از او این زخم هولناک یافتم پیغمبر ﷺ پسرم را آواز کرد که ای ابن ام عماره بجانب مادر خود بشتاب و زخم او را ببند نسیبه گوید که من با اولاد خویش نزد رسول الله ﷺ مقاتله میکردم و اصحاب منهزم شده از پیش او میرفتند و من سپر نداشتم در آنساعت نظر مبارک حضرت بر یکی از ارباب هزیمت افتاد فرمود که ایصاحب سپر سپر خود را بیکی ده که مباشر قتال است او سپر انداخته من برگرفتم و برگرد حضرت رسول گشتم و حملهای مردانه میکردم تا سواری از کفار تیغی بر من زد اما کارگر نیامد و من تیغی بر اسب او زدم اسبش بیفتاد و سوار از او جدا شد و پیغمبر ﷺ ناظر حال من بود و پسرم را آواز کرد که ای ابن ام عماره بجانب مادر خود بشتاب پسرم عبدالله بفرموده عمل نموده باتفاق آن مشرک را بقتل رسانیدم عبدالله بن نسیبه گوید که در آنروز کافری زخمی بر من زد مادرم جراحت مرا ببسته گفت برخیز و بقتال مشغول شو در آنحین رسول خدا مشاهده ما میکرد و چون رسول ﷺ دید که مادر مرا بمحاربه تحریص مینماید آنحضرت فرمود که ای ام عماره این آنکس بود که زخم بر پسر تو زده نسیبه گوید که شمشیری بر ساق آن کافر زدم که از پای در آمد رسول خدا چنان بخندید که نواجد مبارکش ظاهر شد و فرمود که قصاص خویش کردی و آنمشرک مدبور زخ رفته حضرت فرمود که شکر مر خدائی را که تو را بر دشمن ظفر داد و از عبدالله مذکور منقولست که گفت در آن اوان که مادرم گرد حضرت رسالت پناه ﷺ می گشت ضربتی بروی آمد که خون بسیار از او میرفت آنسرور مرا مخاطب ساخته فرمود مادر خود را دریاب آنگاه فرمود که بارک الله علیکم من اهل بیتی مقام امک خیر من مقام فلان و فلان رحمک الله اهل البیت پوشیده نماند که نسیبه عبدالله را از زید بن عاصم داشت که پیش از عزا او را خواسته بود مادرم گفت یا رسول الله دعا کن تا در بهشت از رفیقان تو باشم آنحضرت دست مبارک برداشته گفت اللهم اجعلهم رفقائی فی الجنة انگاه ای سزای پرستش ایشان را رفیق من گردان در بهشت مادرم گفت بعد از آن هر مصیبتی که بمن رسید از آن باک نداشتم گویند که نسیبه در معرکه یمامه نیز حاضر بود چنانچه از وی منقولست که گفت در روز یمامه به نیت قتال و جدال با مخالفان در میدان آمدم پسرم نیز با من بود چون سپاه مسیلمه کذاب از سپاه اسلام منهزم شده پناه بحدیقة الموت که قبل از آن حدیقة الرحمن میگفتند بردند مسلمانان ایشان را تعاقب نموده بر در حدیقه حربی صعب اتفاق افتاده ابودجانه انصاری شهادت یافت عاقبت رایت خالد بن الولید که امیر لشکر بود ارتفاع یافته اهل اسلام خود را در حدیقه انداختند و من با آن دولتمندان اتفاق نموده مسیلمه را میجستم ناگاه یکی از اهل شقاق شمشیری بر من زده یکدست مرا جدا ساخت سوگند که با وجود آن زخم باز نگشته و بعد از لحظه او را کشته دیدم و پسرم عبدالله بر سر او ایستاده دیدم که شمشیر خود را از خون پاک میکرد آنگاه بسجدات شکر الهی بتقدیم رسانیدم و بمداوای جراحات خویش مشغول شدم و بعضی از ارباب تواریخ گفته اند که در زمان خلافت فاروق گسوتی فاخر بمجلس او آوردند یکی از حضار گفت ای امیر این کسوت بصفیه زوجه ولد خود ده که نو عروس است عمر گفت این جامه را بکسی فرستم که از جمله خواتین بآن سزاوارتر باشد بعد از آن کسوت را بام عماره فرستاده با اهل مجلس گفت که از رسول الله شنیدم که فرمود در روز احد که سپاه اسلام متفرق شدند و اندک آسیبی بذات مقدس نبوی رسید شیطان ندا کرد که محمد کشته شد و مسلمانان سراسیمه و حیران شدند و جمعی منهزم گشته بمدینه آمدند و این خبر نیز در مدینه شیوع یافت و مردم مدینه بمرتبه هولناک گشتند که اکثر آنمردم بر آن شدند که خود را بکشند و بعضی روی باحد آوردند و در اثناء راه اول کسیکه حضرت را بشناخت کعب بن مالک بود گوید که چشمهای آنحضرت از زیر خود مانند ستاره میدرخشید ندا کردم که یا معشر الانصار هذا رسول الله حیا سویا و رسول الله اشارت فرمود که خاموش باش و اقدای گوید که حضرت زره خود در کعب پوشانیده و زره کعب خود پوشیده و کعب جنگی عظیم کرده چنانچه هفده زخم باو رسید چون اصحاب دانستند که حضرت رسول ﷺ در قید حیاتست از اطراف و جوانب نزد او جمع گشتند و رسول الله متوجه شعب احد شده

آمده شده از انجا خواست که بجبل رود سنگی بزرگ پیش آمده بنا بر ضعفی که داشت نتوانست که بر آن صعود نماید گویند که طلحه بنشست و حضرت پای مبارک بر دوش او نهاده ببالای سنگ بر آمد و فرمود که واجب کردانید طلحه بهشت را بر خود و چون میدان از دلیران روزکار خالی ماند بمقتضی انکه چو بیشه تهی ماند از نره شیر شغال اندر آید به بیشه دلیر هند با سایر زنان اهل شقاق بمیان کشتکان اهل اسلام در آمدند و بغیر از حنظله که ذکر آنشعار نمودند کذشت همه مثله ساختند چنانچه بر سر هر قتیلی که رسیدند شکمش را شکافتند و جگرش را بیرون آوردند و کوش و بینی شهدا را بریده قلاده و دست و کردن کردند و چون مخالفان را داعیه باز کشتن بمکه پیدا شد خواستند که بیقین معلوم کنند که خواجه کاینات در زمرهٔ احیاست یا از جملهٔ اموات است ابوسفیان نزدیک بکوه آمده فریاد بر آورد که آیا محمد صلعم در میان شما هست اصحاب بفرمودهٔ سرور احباب جواب ندادند باز نعره زد که پسر ابی قحافه در میان قوم هست این نوبت نیز جواب نکفتند و چون نوبت سیوم از فاروق پرسید هیچ جواب نشنید روی بهم کیشان خود آورده کفت جمعی را که نام بردم همه کشته شده اند چه اکر زنده میبودند جواب میدادند از این سخن عمر بیطاقت شده کفت ای دشمن خدای دروغ کفتی چه اینها که تو را از حیات ایشان کراهت می آید زنده اند بعد از آن ابوسفیان نوازش بت آغاز کرده کفت اعلی هبل اعلی هبل اصحاب باشارت حضرت مقدس نبوی در جواب او کفتند که الله اعلی و اجل ابوسفیان کفت العزی لنا و لا عزی لکم یاران بفرمان آنحضرت جوابش دادند که الله مولانا و لا مولا لکم ابوسفیان کفت یوم بیوم و الحرب سجال یعنی امروز در برابر روز بدر است دائم حرب بنوبت میباشد کاهی ظفر شما را و کاهی ما را نصرت است و همچنین کفت که قتیلان شما را مثله کرده اند و این حرکت با مر و فرمودهٔ من نبوده ولیکن از آن مرا بد نیامد و وعدهٔ ملاقات میان ما و شما سال آینده در بدر است و یاران بفرمان آنسرور کفتند که همچنین باشد آنگاه ابوسفیان نومید و منکوب بی انکه دست تمنا در کردن مقصود کند لشکر ضلال را سوار کرده روی بمکه نهاد اما در خاطر مبارک آنحضرت و یاران دغدغه پیدا شد که مبادا مشرکان بمدینه رفته دست بغارت و تاراج بر آورند بنا بر این حضرت رسول ثقلین ابو الحسن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را فرمان داد که از عقب مخالفان رفته خبر تحقیق بیاورد و در آن حین بر زبان معجز بیان کذرانید اکر بر شتران سوار شده اند و اسبان را جنیبت کرده عزم مکه دارند و اکر بر اسبان نشسته شتران را جنیبت کرده اند قاصد مدینه اند و الله که اکر بمدینه روند از پی ایشان بروم و جزای ایشان بدهم علی بموجب فرموده عمل نموده خبر آورد که مشرکان بمکه رفتند نقلست که چون آوازهٔ کشته شدن رسول در مدینه شیوع یافت فاطمهٔ زهرا و جمعی از زنان اهل بیت بتعجیل تمام روی بجنگ کاه نهادند و قرة العین مصطفی چون پدر خود را با دندان شکسته و مجروح و متالم دید در کریه شد و آنحضرت را در بغل کرفت حضرت رسول نیز رقت بسیار فرمود و علی بن ابی طالب ابریق آب آورده تا فاطمه خون از روی آنسرور بشست کویند که فاطمه هر چند جهد کرد که خون از جراحت رسول بایستد میسر نمیشد عاقبت قطعهٔ حصیر پیدا کرده بسوخت و خاکستر او را پاشیده در دم انقطاع یافت آورده اند که چون مشرکان بمکه باز کشتند مسلمانان بتفتیش کشتکان و مجروحان پرداختند در آن اثنا حضرت مقدس نبوی فرمود که حال حمزه چیست که او را نمی بینم علی بتفحص مشغول شده ناکاه بسر حمزه رسید و او را بدان نسان مشاهده کرده در کریه شد و بر فور رجعت نموده رسول الله را از صورت واقعه خبر داد و حضرت بنفس همایون متوجه شده بر سر حمزه بایستاد و او را چون کشته و کوش و بینی بریده دید بغایت ملول و محزون کشت و قسم یاد فرمود که اکر بر قریش دست یابم هفتاد کس از ایشان را مثله کنم جبرئیل نازل کشت و این آیه آورد که وَاِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَیْرٌ لِلصَّابِرِینَ رسول فرمود که صبر میکنم و از سر آن عزیمت در کذشت و کفاره سوکند داد بعضی از اهل حدیث و سیر کفته اند که حضرت بر حمزه نماز کذارد و هر شهیدی را که می آوردند پیش حمزه مینهادند و نماز میکذارد تا هفتاد نوبت بر حمزه نماز کذارد و باتفاق علما خبر وارد است که شهدا را غسل نداده فرمود تا ایشان را با جامهای خون آلود برداشتند و دفن کردند و فرمان داد که هر قتیلی در هر موضعی که یابند دفن نمایند و هر که قتیل خود را بجای دیکر نقل کرده بود باشارت آنحضرت باز آورد و هر دو کس را که میان ایشان محبت و مودت بود فرمود که در یک قبر نهادند و در آخر روز بمدینه مراجعت نمود و در راه بهر قبیله که میرسید مردان و زنان قبیله بیرون آمده بر صحت ذات مقدس آن حضرت مراسم شکر بتقدیم میرسانیدند و میکفتند هر مصیبتی که سوای مصیبت تست سهل و آسانست و حال انکه اکثر ایشان مصیبت یافته و ماتم زده بودند و چون رسول در مدینه نزول فرمود از اکثر خانهای انصار آواز کریهٔ نسوان شنید و چون از خانهٔ حمزه آوازی استماع نمود کفت مکر حمزه را اینجا زنان کریه کننده نیست سعد بن معاذ و اسید بن حضیر و سایر انصار این سخن شنیده عورات خود را کفتند که اول بخانهٔ حمزه روید و بروی کریه کرده انکاه بخانهٔ خویش آئید و بر عزیزان خود بکریید زنان انصار میان شام و خفتن بخانهٔ عم رسول صلعم رفتند تا قریب بنیم شب کریستند در این اثنا حضرت از خواب در آمده پرسید که این چه آوازیست و چون از حقیقت حال آکاه شد فرمود رضی الله عنکم و عن اولادکم و عن اولاد اولادکم

ذکر غزوهٔ حمراء الاسد

چون مشرکان از احد مراجعت نمودند از باز کشتن خویش پشیمان شده باهم کفتند این چه کار بود که ما کردیم لشکر فراهم آوردیم و زحمتی کشیدیم و بعضی از اشراف یاران محمد صلعم را کشتیم و بی انکه محمد و اصحاب او را بالکلیه مستاصل سازیم دست از ایشان باز داشتیم اکنون باز باید کشت و در استیصال ایشان کوشیده و خاطر از مهم آنجماعت فارغ باید کرد عکرمة بن ابی جهل در این باب از همه بیشتر مبالغه مینمود صفوان بن امیه کفت بنا بر مصیبتی که بمحمد و اصحاب او رسید بغایت اندوهناک کنده و در مقام غضب و انتقام محتمل که اکر مراجعت نمائیم بقیهٔ قبیلهٔ اوس و خزرج که از حرب تخلف نموده اند اتفاق نمایند و بهیات اجتماعی در مقام مقاتله آیند شاید که بعد از مغلوب شدن غالب آیند و مهم ما بر عکس شود و چون خبر عزیمت مخالفان در معاودت بمسامع علیه رسید سرور عالمیان خواست که رعب و خوف در دل دشمنان اندازد و داند که اهل اسلام را شوکت باقیست لاجرم در یوم الاحد که روز پسین واقعهٔ احد بود فرمود

تا بلال منادی کرد که رسول خدای میفرماید که بطلب دشمنان بشتابید و باید که بغیر از حضار معرکهٔ احد بیرون نیایند اشراف مهاجر و اعیان انصار که فرمان رسول خدا
شنودند با آنکه اکثر جراحات متعدده داشتند کمر انقیاد بر میان بستند و حضرت مقدس نبوی سلاح پوشیده بر سر راهی ایستاد تا حامیان حوزهٔ اسلام باو ملحق شدند
و در شان سالکان طریق این آیه نازل شد که الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِن بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقَوْا أَجْرٌ عَظِيمٌ و بغیر از جابر بن عبد الله انصاری
که در تخلف از حرب عذری مسموع مقبول گفت هیچکس را از موافقان رخصت نداده علم خود را بحضرت علی داد و بعضی گویند بابو بکر تفویض فرموده تا بحمراء الاسد رفت
و فرمود تا در لشکرگاه در پانصد موضع آتش افروختند و معبد خزاعی اگرچه هنوز باسلام در نیامده بود اما دم از دوستی حضرت رسول میزد زیرا که قبیلهٔ خزاعه هم سوگند
آنحضرت بودند و در جاهلیت و اسلام در ظل حمایت او میغنودند و در آن اوان بمکه میرفت با رسول الله ملاقات نموده و حضرت را تعزیهٔ اصحاب گفته متوجه مقصد
شد و با بو سفیان و سایر مشرکان رسید ابو سفیان پرسید که از محمد چه خبر داری معبد گفت که محمد با جمعی کثیر و جمی غفیر از حضار معرکهٔ احد بقصد انتقام شما از مدینه بیرون
آمده اند و من ایشان را در حمراء الاسد گذاشتم کفار گفتند این چه سخن است که میگوئی گفت بخدا سوگند که راست میگویم و تصور من آنست که پیش از آنکه ازین منزل رحلت
کنید اسبان نواحی لشکر اسلام را به بینید صفوان گفت از آنچه می اندیشیدم ظاهر شد مصلحت آنست که ازینجا کوچ کنیم مبادا بعد از غلبه مغلوب گردیم و مخالفان ازین
از این خبر وهمی عظیم بر خاطر راه یافته بتعجیل هرچه تمامتر روی بمکه نهادند و معبد فی الحال قاصدی فرستاده صورت حال را معروض حضرت گردانید و آورده اند که ابو سفیان
جمعی را در آن اوان دید که بمدینه میرفتند با ایشان گفت که بسمع حضرت خیر الانام رسانید که ابو سفیان میگوید که ما باز بعزم قتال تو متوجه ایم و آن قوم بحمراء الاسد رسیده
پیغام او را بگذرانیدند اما باب اسلام پیغام او را شنیده گفتند حسبنا الله و نعم الوکیل چنانچه آیهٔ کریمهٔ الذین قال لهم الناس مؤید این حال و مؤکد این مقالت گویند که در
حمراء الاسد مسلمانان دو نفر از مخالفان گرفته یکی ابو عزه شاعر بود از جملهٔ اسیران بدر که خلاص وی بفدیه و عهد او که دیگر بحرب مسلمانان نیاید گذشت و بنابر نقض
عهد بقتل او فرمان داد هرچند تضرع و زاری نمود که یکنوبت دیگر مرا آزاد فرمای مفید نیفتاد و بر زبان گوهر افشان گذرانید که لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین یعنی گزیده
نشود هیچ مسلمان دو بار از یک سوراخ و همچنین در جواب ابو عزه فرمود که بمکه نخواهی رفت که در حجر بنشینی و دست بر ریش نامبارک خود فرود آری و گوئی که محمد را دو بار بازی
دادم آنگاه عاصم بن ثابت بموجب فرمودهٔ آن حضرت تیغ را بروی حکم ساخت و آن دیگر معویه بن مغیره بود و عثمان در باب او شفیع شده حضرت فرمود که برای خاطر تو
از جرمش درگذشتم بشرط آنکه پیش از سه روز در مدینه توقف نکند و اگر بعد از سه روز او را در مدینه به بینید بقتل رسانند و از قضایای ایزدی آنخوان گرفته در مدینه ماند تا
سه روز منقضی شد و در روز چهارم از بیم جان مختفی گشت حضرت رسول عمار یاسر و زید بن حارث را فرستاد و معویه بن مغیره را از کنج اختفای خواجه وار بیرون آورده
بقتل رسانید

ذکر وقایع سال چهارم از هجرت حضرت رسول صلعم ❊

واقدی گوید که در اوایل این سال حضرت رسول الله
ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی را با صد و پنجاه کس از اصحاب که ابو عبیدهٔ جراح و سعد بن ابی وقاص و اسید بن حضیر در آنمیان بودند بزمین بنی اسد فرستاد و سبب
این سریه آنکه بمسامع علیه رسید که طلحه و سلمه پسران اسد متابعان خود را بمحاربهٔ آن سرور ترغیب و تحریص مینمایند و میکوشند که بنواحی مدینه دست بغارت و تاراج برآورند
و ابو سلمه را وصیت کرد که پیش از آنکه خبردار گردند و لشکر جمع کرده بر سر تو آیند بدان سرزمین برو و ایشان را غارت کن ابو سلمه ولید بن زهیر طائی را دلیل خود ساخته
تا از بیراهه رفته بر سر آبی از سر آبهای بنی اسرائیل رسید و هرچه در آنموضع یافتند از غله و چارپایان تمام غارت کردند و بعضی مردم که در آنجا بودند اسیر گردند و برخی
گریخته بقوم خود ملحق شدند و آنجماعت را از کثرت و حدت اهل اسلام اعلام دادند و قیس بن حارث و طلحه بن خویلد را از مقابله با مسلمانان تحذیر نمودند و آنجماعت
توهم نموده از منازل خویش بیرون رفتند و مسلمانان در مساکن ایشان در آمده باخذ غنیمت اشتغال نمودند و روایتی آنکه بنی اسد در برابر ابو سلمه در آمده صف کشیده
بایستادند سعد ابی وقاص یکی از مشرکان را بدو زخم فرستاده بانگ بر سپاه اسلام زد که موجب توقف چیست ابو سلمه و سایر مسلمانان حمله کردند و کفار منهزم گشتند

ذکر واقعهٔ رجیع ❊

رجیع نام آبیست از آبهای هذیل که در نزدیک او مصیبتی باهل اسلام رسیده تفصیل این اجمال آنکه بعد از مراجعت مشرکان از احد سفیان
خالد هذلی با جمعی از عضل و قاره بمکه رفتند و بنا بر مصیبتی که مسلمانان را در روز احد رسیده بود تهنیت گفتند و شنید که سلافه بنت سعد که زن طلحه بن ابی طلحه بود و شوهر
و پسران او در جنگ احد کشته شده بودند نذر کرده که هر که سر عاصم بن ثابت بیاورد صد شتر خوب بوی دهد و قوت طامعهٔ سفیان بن خالد در حرکت آمده منصوبه انگیخت
و هفت کس از اشرار قوم بمدینه فرستاد و ایشان بخدمت خواجهٔ کاینات آمده اظهار اسلام کردند و معروض داشتند که جمعی کثیر از قبیلهٔ ما مسلمان شده و ملتمس آنکه طایفه
از یاران خود بفرستی تا سایر قوم بتعلیم قران و احکام شرایع فایز گردند گویند آن منافقان در خانهٔ پدر عاصم فرود آمده بنیاد محبت کردند و اوراد اصباح و مساء تعقیب
مینمودند که بقبیلهٔ ایشان روند و بعد از انقضای روزی چند رسول ده کس از اصحاب نامزد فرمود که با آن هفت تن بروند از آنجمله اسامی هفت کس از آنها بر نهجی در سیر
مسطور است در اینمقام ثبت افتاد عاصم بن ثابت مرثد بن ابی مرثد خبیب بن عدی عبد الله بن طارق خالد بن البکیر معتب بن عبیده و زید بن دثنه و نام آن سه
دولتمند دیگر در هیچ نسخه بنظر نیامده از این جهت مرقوم نگشت بالجمله مسلمانان سلاح برداشته قدم در راه نهادند و روز مختفی گشته شب طی مسافت مینمودند تا قریب بهذیل
رسیدند شخصی از آن هفت منافق که با مسلمانان همراه بودند از ایشان جدا شده روی بقبیله نهاد و سفیان بن خالد را از آمدن یاران خبر داد آن بدبخت منافق

منافق با دویست مرد مسلح روی بمقصد نهاد و در زمانیکه آن ده سعادتمند بکوه بالا میرفتند مشرکان رسیدند و آن مدبر که خبر اصحاب بسفیان برده بود پیش پیش کفار می آمد و اهل اسلام صورت حال مشاهده کرده خالد بن البکیر با عاصم گفت همانا نان تو ما را فریب دادند عاصم تصدیق نموده یاران را بر قتال اهل ظلام تحریص کرد و چون مخالفان دیدند که مسلمانان در صدد مقاتله اند نصیحت آغاز کردند که خود را بکشتن مدهید عاصم بن ثابت که سروری رفقا بروی مقرر بود دل بر شهادت نهاده جواب داد که ما از کشته شدن باک نداریم زیرا که بر بصیرتیم از دین خود سفیان گفت ای عاصم در تضییع خویش و سایر رفقا مکوش که ما شما را امان دادیم و میدهیم عاصم گفت که من نذر کرده ام که امان هیچ مشرک قبول نکنم و دست بدست هیچ کافر ندهم این سخن گفته بنیاد تیراندازی کرد تا سهام او تمام شد آنگاه به نیزه مقاتله کرد تا نیزه اش بشکست بعد از آن تیغ کشیده روی بقبله دعا آورد و گفت بارخدایا در اول روز دین ترا حمایت کردم تو آخر روز جسد مرا از شر دشمنان محفوظ دار زیرا که شنیده بود که سلافه زن ابی طلحه نذر کرده بود که از کاسه سر عاصم شراب بخورد و چون عاصم شهادت یافت مشرکان قصد نمودند که سر آن سعادتمند را از تن جدا کرده نزد سلافه برند و باخذ شتران مطایا و اموال خود را گرانبار سازند بامر قادر بیچون زنبور بسیار گرد بدن عاصم آمدند و هر که نزدیک میرفت زخم جانگداز میزدند با هم گفتند صبر باید کرد که تا شب شود و زنبورها از او دور گردد و چون شب شد خدای عزوعلا سیلی فرستاد تا بدن عاصم ببرد و مشرکان خائب و خاسر شدند و این واقعه از غرایب حالات منقولست که از آن ده نفر هفت کس با مشرکان مقاتله کردند تا شهید شدند خبیب بن عدی و عبد الله بن الطارق و زید با مشرکان رضا داده از کوه فرود آمدند و مخالفان نقض پیمان کرده دستهای ایشان بزه کمان بستند ابن طارق چون غدر ایشان مشاهده نمود بنوعی از انواع دست خود را خلاص کرده شمشیر برگرفت و بر اعدا حمله کرد و عاقبت بضرب سنگ کافران بفرادیس جنان خرامید و خبیب و زید را مشرکان بمکه برده فروختند و قریش ایشان را محبوس کرده تا ماههای حرام بگذشت آنگاه در موضع تنعیم هر دو را بردار زدند و خبیب از مشرکان التماس نمود تا او را امان داده دو رکعت نماز بگذارد و بعد از ادای صلوة بر مشرکان که در پای دار مجتمع بودند نفرین کرد و دعای او مستجاب شده اکثر جماعتی که در آنمجلس حاضر بودند در اندک فرصتی به بلائی مبتلا گشتند و خبیب را بنوعی بردار آویختند که پشت او بقبله بود گفت گردانیدن روی از کعبه مرا مضرتی نیست چه حق عزوعلا میفرماید اینما تولوا فثم وجه الله گفتند از اسلام رجوع نمای تا ترا بگذاریم امتناعی عظیم نموده گفتند دوست میداری که محمد بر جای تو باشد گفت نمیخواهم که خاری در پای محمد رود گفتند بلات و عزا که اگر دست از دین محمد باز نداری ترا بکشیم جواب داد که قتل من در راه خدا اندکست آنگاه گفت الهی بغیر از دشمنان کسی نمی بینم از دوستان کسی نیست که سلام من بحبیب تو رساند زید بن اسلم گوید که با جمعی از اصحاب در مجلس رسول بودیم که ناگاه علامت وحی در بشره مبارک آنحضرت ظاهر شد بعد از آن فرمود رحمة الله علیه قریش خبیب را کشتند و این جبرئیل است که آمده سلام او بمن رسانید و چون خبیب بن عدی از اسلام باز نگشت یکی از مشرکان نیزه بر سینه اش زد که از پشتش بیرون آمد زبان بکلمه توحید گشاده جان داد گویند اول کسیکه در وقت کشتن دو رکعت نماز گذارد او بود و چون زید را بپای دار آوردند در ادای صلوة با خبیب اقتدا کرد و کفار هذیانی که بخبیب گفته بودند باو نیز گفتند همان شنیدند که از خبیب شنیده بودند آنگاه غلام صفوان بن امیه قسطاس نام بقتل او مبادرت نموده آورده اند که چون خبیب بن عدی شهادت یافت همچنان او را بر دار گذاردند تا خبر قتل او در قبایل منتشر گردد و صورت واقعه را معروض رای سید کاینات گردانیدند فرمود که کدام یک از شما خبیب را از دار فرود می آرد تا بهشت نصیب او باشد زبیر بن العوام و مقداد بن الاسود متعهد این امر شدند و روی براه آوردند و روزها مختفی گشته شب قطع مسافت مینمودند تا شبی بتنعیم رسیدند چهل کس را از اطراف دار خفته دیدند خبیب را آهسته از دار فرود آورده بعد از چهل روز دیدند که خبیب تازه است و دست بر جراحت خود نهاده خون از آن میچکید زبیر او را بر اسب خود بار کرده و هر دو رفیق روی براه آوردند و چون روز شد قریش از صورت حال آگاه شده هفتاد سوار از عقب آمدند و بار شتافتند تا بایشان رسیدند زبیر او را از پشت زین بر زمین نهاده بر فور زمین او را فرو برد و آن سعادتمند ببلیع الارض ملقب شد و چون کفار نزدیک رسیدند زبیر دستار از سر گرفته نام و نسب خویش و مقداد بر زبان آورده اظهار جرأت و جلادت کرد و بنا بر آنکه مشرکان صرفه در جنگ ندیدند بازگشتند و ایشان بعد از قطع مسافت بخدمت سید ابرار فایز گشتند گویند که جبرئیل در حین وصول ایشان حاضر بود و روی بآنحضرت آورده گفت یا محمد ملائکه با این دو مرد از اصحاب تو مباهات مینمایند

ذکر رفتن عبد الله بن انیس و کشته شدن سفیان بن خالد

سفیان بن خالد هذیلی بآنکه بعضی از صحابه را شهید ساخته بود و همت برخی از آن دولتمندان پرداخته چنانچه مرقوم کلک بیان گشت بجمع آوردن سپاه مشغول شد تا با رسول الله در مقام مقابله و مقاتله آید و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت عبد الله بن انیس را بدفع اشرار نامزد فرمود و عبد الله چون سفیان را نمی شناخت از حضرت التماس نموده تا صفت او بیان فرماید آنحضرت زبان معجز بیان بوصف او گشاده شکل و شمایل او را بیان فرمود و گفت چون او را ببینی از او بترسی که شیطان در حین ملاقات حاضر آید و عبد الله از خدمت رسول دستوری خواست تا هرچه خواهد بگوید و مرخص شده شمشیر خود برداشت و بعد از قطع منازل ببطن عرنه رسید دید که شخصی با جمعی میرود و هیبتی از او در دل عبد الله پیدا شده او را بشناخت با خود گفت که صدق الله و صدق رسول الله چون نظر سفیان بر عبد الله افتاد از حال او استفسار نمود عبد الله گفت مردی از خزاعه هستم و چنان شنیدم که تو لشکری از برای قتال با محمد آماده میسازی و من میخواهم که در رکاب تو باشم سفیان گفت آری چنین است و عبد الله با سفیان همراهی نموده شعرها بروی خواند و خوش آمدها گفت تا آنکه خوی گرفته مطمئن گشت و بخیمه خود رسیده در منزل خود قرار گرفت و چون شب در آمد و یاران سفیان متفرق شده هر یک در گوشه بخواب

رفتند عبد الله بجهه درآمده تیغ تیز سر آن پر ستیز از بدن جدا کرده و برداشته روی بمدینه نهاد و در راه بغاری رسیده پنهان گشت و حضرت الهی عنکبوت را فرمان داد تا بر
در آن غار بتنید و چون قوم سفیان از حقیقت حال آگاهی یافتند در عقب عبد الله شتافتند و هرچند او را جستند نیافتند لاجرم حیران و ناامید باز گشتند عبد الله از غار
بیرون آمده روی بمقصد نهاد و در روز مختفی میگشت و شب سیر مینمود تا بمدینه رسید و آن سرور را در مسجد یافته سر نامبارک سفیان را در قدم مبارک آنسرور انداخت حضرت
رسول و اصحاب بقتل آن دشمن خدای مسرور گشتند بعضی از ارباب سیر این قضیه را از جمله سال سیوم شمرده اند **ذکر بئر معونه** صورت این واقعه چنان بود که
ابو عامر بن مالک که او را ملاعب الالسنه نیز میگفتند از قبیله نجد بمدینه آمده چون بمجلس همایون حضرت نبوی رسید آنسرور او را باسلام دعوت نمود اگر چه مسلمان نشد اما
امتناعی کلی نیز ننمود و گفت یا محمد مرا معلوم شد که دین تو دینی شریف و ملتی حنیف است اگر جمعی از اصحاب خود با من بفرستی تا ایشان بنی عامر را باسلام خوانند شاید
که قوم در دایره متابعت قدم نهند حضرت رسول فرمود که از اهل نجد ایمن نیستم ابو عامر گفت دغدغه بخاطر اشرف خود راه مده که ایشان در پناه منند و من نخواهم
گذاشت که تعرضی بایشان رسانند آنگاه حضرت هفتاد کس از یاران که روز بآب کشیدن و هیزم کشیدن اشتغال داشتند و شب بعبادت باهل نجد فرستاد گویند
که عامر بن فهیره و عمرو بن امیه ضمیری در آنمیان بودند آنحضرت منذر بن عمرو ساعدی را بر ایشان امیر گردانید و مکتوب باکابر نجد و بنی عامر در قلم آورد و چون مسلمانان
به بئر معونه رسیدند فرود آمده شتران را بعمرو و ابن امیه دادند تا بچراگاه بردند و مکتوب حضرت را بحرام بن ملحان تسلیم نمودند که بعامر بن الطفیل که برادرزاده ملاعب الالسنه
بود رساند و حرام مکتوب را برده باو داد و در حین تکلم بنابر مقتضای اشارت عامر بعز شهادت فایز شد و عامر از بنی عامر امداد خواست که با منذر بن عمرو قتال نماید ایشان
چون معلوم داشتند که ابو عامر مسلمانان را در جوار خود گرفته التماس او مبذول نداشتند و آن مخذول از قبیله سلیم و عصیه و ذکوان جمعی را باهم آورده بجانب بئر معونه
روانه شد و چون بآنموضع رسید کفار اهل اسلام را دایره وار درمیان گرفتند و ارباب توحید چون گرداب بلا را بر خود محیط دیدند گفتند الهی هیچکس را نمی بینیم که سلام ما
برسول تو رساند بالجمله در آنمعرکه جانگداز از جانبین دست بقتال دراز کردند و چندان کشش کردند که اصحاب رسول شهید شدند و عمرو بن امیه و حارث بن فهیره که در وقت
مراجعت از مرعی دیدند که طیور گرد لشکرگاه برآمده و گرد و غبار از آنموضع برخاسته هر دو بجهت مرتفع برآمدند تا ببینند که احوال یاران چیست چون حال بدینمنوال مشاهده
کردند عمرو گفت صلاح آنست که بمدینه باز گشته رسول را از این واقعه خبر کنیم حارث ابا نموده و متوجه کفار شده با ایشان مقاتله نموده دو نفر را بدوزخ فرستاد مشرکان او را
دستگیر کردند و بعد از آنکه از سر خون او درگذشتند حارث آغاز جنگ کرده دو کس دیگر بقتل آورد آخر الامر شهید شد و عامر بن طفیل عمرو بن امیه را از قید اطلاق کرده رخصت
داد که بمدینه رود و ابو براء چون از غدر برادرزاده خود وقوف یافت چندان الم بر باطن او استیلا یافت که بیمار شد و هم در آن بیماری روی بسفر آخرت نهاده
و بروایتی چون خبر قتل اصحاب بحضرت رسید چهل روز در قنوت نماز بامداد بر مردم قبایل که عامر بن طفیل را اعانت نموده بودند نفرین نمود و در شان عامر بن طفیل فرمود
که اللهم اکفنی عامرا و آن شقی در خانه زنی سلولیه بطاعون مانند طاعون شتر بر آورد و از غایت اضطرار گفت غدة کغدة البعیر الموت فی البیت السلولیة آنگاه اسب خود طلب
نموده سوار شد و بر پشت اسب روح خبیث او بدوزخ رفت لعنة الله علیه آورده اند که چون عمرو بن امیه ضمیری از قید خلاص شده متوجه مدینه گشت در راه بدو مشرک از بنی عامر
رسید که در امان حضرت بودند و عمرو از امان ایشان خبر نداشت چون آن دو بخت برگشته بخواب رفتند عمرو بگمان تدارک هر دو را بقتل آورد و بعد از طی مسافت بمدینه رسیده
بمجلس حضرت مقدس نبوی آمده صورت حال اصحاب و کیفیت قتل آن دو مشرک را بعرض رسانید آنسرور عمرو را بسهو و خطا منسوب فرموده و در صدد آن شد که دیت آن دو نفر را
بورثه ایشان رساند **ذکر غزوهٔ بنی النضیر** چون عمرو بن امیه ضمیری آن دو شخص را از بنی عامر نادانسته بقتل آورده و بمدینه آمده معروض رای
همایون گردانید حضرت رسول فرمود که دیت ایشان بر من واجبست بنابر آنکه بنی النضیر هم سوگند بنی عامر بودند و با آنحضرت نیز عهد و پیمان داشتند حضرت جمعی از اصحاب
مثل ابو بکر و عمر و علی و طلحه همراه خود گردانیده روی توجه بمساکن بنی النضیر آورده تا در باب دیت آن دو قتیل استعانت نماید چون رسول الله بمقصد رسیده اظهار ما فی
الضمیر نموده ایشان گفتند یا ابا القاسم آنچه مطلوب تست چنان کنیم لحظه توقف نمای تا شرط ضیافت بجای آوریم رسول خدا پشت بدیوار خانه آنجماعت باز نهاده
با آن چند برابر آنسرور آرام گرفتند در این اثنا حیی بن اخطب گفت ای معشر یهود هرگز صحبتی چنین میان شما و محمد دست نخواهد داد هیچ به از آن نیست که شخصی از آن بام
سنگی بر سر او زند تا از زحمت او خلاص شویم عمرو بن جحاش گفت من باین امر قیام نمایم هرچند سلام بن مشکم ایشان را تحذیر نموده که بر این حرکت اقدام منمایید که همین لحظه
از آسمان او را خبر دهند و این صورت موجب نقض پیمان ما و محمد خواهد بود قوم نشنیدند و در همان لحظه جبرئیل آمده حضرت را از مکر و غدر ایشان آگاهی داد و بی آنکه
یاران را خبر کند بهیات شخصی که متوجه قضاء حاجت شود از مجلس برخاسته متوجه مدینه شد چه میدانست که تا ذات مقدس او در ضمان سلامت متعرض اصحاب کرام نخواهند
شد چون یهود از غیبت حضرت آگاهی یافتند کنانه گفت ای قوم میدانید که چرا محمد از مجلس برخاست گفتند ما نمیدانیم بخدا سوگند که تو نیز نمیدانی گفت بحق توریة که من
میدانم که خدای تعالی محمد را از مکر شما آگاه ساخت خود را فریب مدهید که محمد رسول خدا و خاتم الانبیاست شما پنداشتید که خاتم النبیین از ابنای هرون باشد
و حضرت واهب النعم این دولت بهر که خواست داده و در سعادت بر روی هر که سزاوار بود گشاده ما هرچه در توریة خوانده ایم از صفات او محمد را با آن صفات متصف
یافته ایم بی زیاده و نقصان و مرا چنان بخاطر رسیده که حکم بجلاء شما خواهد کرد و شما بآن راضی نخواهید شد و صبیان شما ضایع و منازل شما خالی و خانهای

و تا تمامی شما تلف خواهد شد اکنون مصلحت اینست که بمحمد ایمان آرید تا اموال شما و اولاد شما ضایع نگردد گفتند ما مفارقت توریة اختیار نمیکنیم و دست از دین موسی باز نمیداریم
گفت دیگر اینست که چون فرمان دهد که از اینجا بیرون روید قبول کنید چه بر تقدیر اجابت استحلال دماء و نهب اموال جایز نخواهد داشت یهود گفتند صبر کنیم چه بر ما جلاء
وطن آسان تر است از ترک دین موسی و چون حضرت رسول اصحاب را در بنی النظیر گذاشته بمدینه آمد اصحاب زمانی انتظار مقدم شریف کشیده بعد از آنکه از مراجعت مأیوس
گشتند بر خواستند و روی براه نهادند و در مدینه بخدمت فایز شده گفتند یا رسول الله سبب باز نیامدن و بیرون رفتن نه دانستیم فرمود که یهود قصد غدری داشتند
و خدای تعالی مرا بر آن مطلع گردانید بعد از آن محمد بن مسلمه را نزد بنی النظیر فرستاده پیغام داد که از دیار من بیرون روید چه نسبت بمن غدر کرده اید و ده روز شما را
مهلت دادم و هر که را بعد از این در اینجا به بینم فرمایم تا گردنش زنند یهود دل بر جلا نهاده بکار سازی مشغول شدند ناگاه فرستادهٔ عبد الله بن ابی سلول باتشان رسیده
پیغام رسانید که ترک وطن منمائید و در قلاع خود متحصن گردید و مطمئن باشید که من با دو هزار نفر مردان کار و دلیران روز کارزار بمدد شما می آیم و یهود بنی قریظه و خلفای بنی
غطفان معاونت از شما دریغ نخواهند داشت بنا بر این سخن حیی بن اخطب روز دیگر بخدمت حضرت ختمی پناه کس فرستاده پیغام داد که ما از منزل خود بیرون نمیرویم
هر چه ارادهٔ تو باشد در بارهٔ ما بتقدیم رسان مقارن این خبر حضرت خیر البشر باواز بلند تکبیر گفت و اصحاب موافقت نموده اهل اسلام باشارت خیر الانام تهیهٔ اسباب
غزا مشغول شدند حضرت رسالت پناه ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و رایت نصرت آیت باسد الله الغالب داده از مدینه بیرون آمدند و نماز دیگر در فضای بنی النظیر
ادا نمودند چون یهود سپاه اسلام را دیدند در حصارها خزیدند و از بارهٔ حصار دست به تیر و سنگ گشاده تا بوقت عشا جنگ کردند و ارباب توحید نماز خفتن گذاردند
و حضرت با ده کس از اصحاب بمنزل تشریف آوردند و سایر اصحاب که سرداران ایشان علی یا ابو بکر بودند علی اختلاف الروایتین تا صبح بمحاصرهٔ یهود اشتغال نموده و تکبیر میگفتند
گویند که خیمهٔ آنحضرت را در فضا جهت نصب کردند یکی از تیر اندازان یهود که بعزور موسوم بود تیری انداخته بخیمه رسید لاجرم خیمه را از آن موضع بر کنده در محلی دیگر برپای کردند
چون شب در آمد لشکرگاه را از حضرت علی مرتضی خالی یافتند این صورت را معروض گردانیدند فرمود که می بینم که بجهت کفایت بعضی مهمات بیرون رفته باشد چون حضرت علی مرتضی
حاضر شد سر عزور را پیش حضرت افگنده گفت یا رسول الله این سر آن ملعونست که تیر بخیمهٔ تو انداخت حضرت از کیفیت آن پرسیده علی مرتضی گفت من او را مردی شجاع دانسته
بخاطرم گذشت که شاید شب بیرون آید و هر کرا غافل یابد بر باید من در کمین او بودم که ناگاه با شمشیر برهنه با نه کس بیرون آمد و من حمله کرده سر او را از بدن جدا ساختم
و یاران او چنان نزدیکند که اگر بعضی را با من بفرستی امید دارم که بر ایشان ظفر یابم حضرت ابو دجانه و سهل بن حنیف را با هشت نفر دیگر از ابطال رجال مصحوب علی کرد و آن
حیدر کرار با ده نفر از اعیان انصار در عقب رفقاء عزور شتافتند و آن جماعت را بر در حصار یافته همه را بقتل رسانیدند و سرهای نامبارک یهودان بر در سراهای بنی خطمه
بیاویختند و در ایام محاصره حضرت رسالت عبد الله بن سلام و ابو لیلی مزنی را فرمود تا قطع نخیلات یهود کرده نهال آمال ایشان را که در بواطن ناپاک نشانده بودند
از بیخ بر کنند ابو لیلی اجود اشجار ثمره را که موسوم بعجوه بودی می برید میگفت این صورت بر یهود بغایت صعب و دشوار است و ابن سلام اردا آنرا قطع کرده میگفت معلومست
که عنقریب متملکات یهود نصیب اهل اسلام خواهد بود بنا بر آن درختان پسندیده جهت ایشان میگذارم و در این باب آیهٔ کریمهٔ ما قطعتم من لینة او ترکتموها قائمة علی اصولها
نازل شده چون عبد الله ابی منافق در معاونت بنی نظیر و ایجاز وعدهٔ خویش نادرست آمده و از هیچ جای دیگر نیز مدد نداشتند از کردهٔ خود پشیمان گشته کسی نزد حضرت فرستاده
درخواست نمودند که دست از ایشان باز داشته تا پای در دایرهٔ غربت نهند حضرت فرمود که امروز ملتمس شما مبذول نیست مگر آنچه چهار پایان شما را طاقت حمل آن باشد
سوای اسلحه بردارید و از دیار من بیرون روید و بر این قرار گرفته طایفهٔ بطرف شام رفته و زمرهٔ بجانب یمن رفتند و سایر اموال و ضیاع و عقار بجانب اقدس نبوی
اختصاص یافته بمرتبه که رقم خمس بر آن نکشید و اسلحهٔ بنی نظیر پنجاه زره و پنجاه خود و سیصد شمشیر بود بهر که خواست داد و اسباب و املاک ایشان چیزی بمسلمانان بخشیده از محصول
ضیاع و عقار آن بجهت برگشتگان قوت یکسالهٔ عیال خویش مرتب گردانیده آنچه فاضل آمد در حوایج اهل اسلام مصروف داشت و در این سال عبد الله بن عثمان که سبط رسول
بود وفات یافت و زینب بنت خزیمه زوجهٔ آنحضرت بریاض رضوان خرامید و هم در این سال ابو سلمه بن عبد الله اسد که شوهر ام سلمه بود و فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین علی
بفرادیس جنان خرامیدند و هم در این سال حضرت رسول ام سلمه را در حبالهٔ نکاح آورد

ذکر غزوهٔ بدر موعد که آنرا بدر صغری نیز گویند

سابقا مذکور گشت که ابو سفیان در وقت مراجعت از احد با مسلمانان گفت که وعدهٔ جنگ سال دیگر در بدر است بعضی گفته اند که آنحضرت فاروق را فرمود که بگوی آری اگر
خدای خواسته باشد و چون هنگام وعده متقارب گشت ابو سفیان بتهیهٔ اسباب حرب مشغول گشت و قریش را بر خروج تحریص میکرد اما دلش با زبان موافق نبود و اظهار
تجلد بنا بر آن بود که مردم نگویند که خلاف وعده از جانب او بود مؤکد این حال اینکه نعیم بن مسعود اشجعی بمکه بعمره گذاردن آمده ابو سفیان با او ملاقات کرده گفت در روز احد
وعده با محمد چنین کرده ام چون امسال در میان ما قحط و غلائی واقع است مکروه میدارم که لشکر بجانب او کشم اگر تو بمدینه رفته محمد و یاران او را بترسانی تا خلاف وعده
از آنجانب شود من متقبل میشوم که بیست شتر سه ساله بتو دهم و آنچه قبول میکنم سهل بن عمرو ضامن میگردد که وصول یابد نعیم بمدینه رفت و اهل اسلام را از خروج لشکر
ضلال و کثرت و شوکت خبر داد و از قتال و جدال ایشان تحذیر نموده گفت مصلحت اینست که پای در دامن عافیت کشیده بهیچ وجه از مدینه بیرون نیایید و مسلمانان نعیم را
مصدق دانسته رفتن را مکروه شمردند چنانچه حضرت را گمان شد که هیچکس اختیار آن غزوه نخواهد نمود اما ابو بکر و عمر بخدمت آنحضرت تقرب جسته او را بر خروج ترغیب و تحریص

بسیار نمود و این سخنان را پسند گفتند آنسرور خرم و مسرور گشته فرمود که بآن خدای که نفس من در قبضهٔ قدرت اوست که بیرون رویم اگر چه احدی با من موافقت ننماید و از این سخن خوف ضمایر ارباب بصایر زایل شده بر خروج عازم و جازم شدند حضرت مقدس نبوی ﷺ رایت نصرت آیت خود بعلی مرتضی داده با هزار و پانصد کس از شجاعان و ابطال بقصد استیصال ابوسفیان و لشکر شیطان از مدینه بیرون آمدند و ده اسب در میان اهل اسلام بود و اما متاع تجارت بسیار همراه داشتند در شب غرهٔ ذی قعده در بدر نزول کردند و امتعه را بهای تمام فروختند چنانچه هر دیناری دیناری سود کرده بعد از هشت روز بجمعیت و سرور و رفاهیت و حضور روی بمدینه نهادند در آن سفر مسلمانان را با مشرکان اتفاق ملاقات نیفتاد زیرا که ابوسفیان با دو هزار مرد از مکه بیرون آمد و بوادی الظهران رسیده بازگشت بیان این سخن آنست که چون مخالفان بدان موضع نزول کردند ابوسفیان با ایشان گفت که امسال سال قحط است و تنگی و شتران شیر ندارند مصلحت چنانست که هم از اینجا باز گردیم اهل البطلان را نصیحت ابوسفیان معقول افتاده بمکه مراجعت کردند و شوکت و مکنت ارباب ملت حنیف بسمع قریش رسید صفوان بن امیه با ابوسفیان گفت که با محمد و اصحاب او وعدهٔ جنگ کردی و نتوانستی که بآن وفا نمائی تا ایشان بر ما دلیر گشتند آنگاه باستعداد لشکر و تهیهٔ اسباب حرب خندق مشغول شدند چنانچه عنقریب رقمزدهٔ کلک بیان خواهد شد انشاء الله و چون در غزو بدر موعد مخالفان غیر سویق همراه نداشتند که بآن متغذی گردند مردم مکه آن سپاه را جلیس السویق نام نهادند از جملهٔ وقایع سال چهارم یکی آنست که حضرت مقدس نبوی ﷺ مردی و زنی یهودیه که زنا بر ایشان ثابت شده بود بحکم توریه که موافق شریعت غرا بود سنگسار شان کردند و یهود از تخت و مقام قریب در آمده معروض داشتند که مقتضی توریه آنست که روی زانی و زانیه سیاه کرده بازگونه بر شتر نشانده گرد شهر گردانند و بسعی و اهتمام عبدالله بن سلام که ذکر اسلام او در این اوراق مثبت گشت بر همه ظاهر شد که یهود در آن قول کاذبند حضرت مقدس نبوی ﷺ بتصور آنکه شاید که یهود تحریف و تبدیل نمایند که در کلمات توریه بفعل آید امر فرمود که زید بن ثابت بتعلم آن پردازد و زید بموجب فرموده عمل نموده در مدت پانزده روز از آن امر خطیر فارغ شد و هم در این سال طعمة بن ابیرق زرهی از خانهٔ قتادة بن نعمان انصاری دزدیده در منزل یکی از یهود که او را زید بن السمین میگفتند بسپرد و قتاده بسبب انتساب دزده را یافته چون زید را مواخذ گردانید گفت من بیگناهم و طعمه این زره بخانهٔ من آورده بودیعت نهاده و قوم طعمه با آنکه میدانستند که در زمان جاهلیت طعمه بسرقت اشتغال مینمود نزد حضرت رسالت پناه آمده گواهی دادند که ذمهٔ طعمه از این خیانت مبراست آنسرور قصد کرد که زید یهودی را عقوبت فرماید اما مقارن این حال کریمهٔ انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس تا آخر نازل شده لاجرم حضرت دست از این یهودی برداشته بقطع ید طعمه امر فرمود و طعمه از مدینه گریخته بمکه رفت و عاقبت جان در سر و کار دزدی کرد و هم در این سال آیهٔ تحریم خمر فرود آمد و کیفیت آن در کتب سیر مسطور است

ذکر وقایع سال پنجم از هجرت بعضی از ارباب سیر گفته اند که غزوهٔ ذات الرقاع در محرم این سال واقع شد سبب آنکه شخصی که سفیدی چند جهة فروختن بمدینه آورده اهل اسلام را اعلام داد که بنی انمار و ثعلبه لشکری جمع کرده قصد شما دارند چون رسول الله ﷺ بر صورت قضیه اطلاع یافت ذوالنورین را در مدینه بخلافت تعیین نموده با چهارصد کس و بروایتی با پانصد نفر در شب شنبه دهم ماه مذکور از مدینه بیرون آمده قطع مسافت مینمود تا بمسکن اهل شرک و کفر که آنرا ذات الرقاع میگفتند رسیده مسلمانان در آنموضع بغیر از نسوان هیچکس را نیافتند چه تمامت مردان بکوه رفته بودند صحابهٔ کرام خائف شدند که غارت کنند مبادا که مشرکان فرصت غنیمت شمرده از کمینگاه بیرون آیند حضرت در آنموضع نماز خوف بگذارد و این اول نماز خوفی بود که گذارده شد طایفهٔ گفته اند که سبب تسمیهٔ این غزوه بذات الرقاع آنست که قریب بمساکن اهل عناد و شقاق کوهی بود که مقداری از آن رنگی داشت که مانند رقعهای مختلف الالوان که بر جامه دوزند مدت غیبت آنسرور در این سفر از مدینه پانزده شبانروز بود و بعد از مدت مذکور بمدینه رسیده تا ربیع الاول بهیچ طرف لشکر نکشید و زمرهٔ گفته اند که غزوهٔ ذات الرقاع بعد از غزوهٔ خیبر واقع شده

ذکر غزوهٔ دومة الجندل در مستقصی مذکور است که دومة الجندل بضم دال و فتح جیم نام موضعی است که از آنجا تا کوفه ده مرحله است و تا دمشق سیزده مرحله و بفتح دال نام مادر مختار بن ابوعبیدهٔ ثقفی است و چنین گفته اند که دومة الجندل قلعه ایست که تاسیس آن از سنگ واقع شده و محصول آن سرزمین خرما و جو میباشد سبب این غزوه آنکه اکیدر بن عبدالملک حاکم آنموضع که نصرانی بود و در تحت اطاعت قیصر لشکری جمع کرده متوجه است که بجنگ حضرت ختمی پناه جرات نماید چون این خبر بمسامع علیهٔ حضرت خیر البریه رسید در روز دوشنبه از ماه ربیع الاول با هزار کس روی توجه بقلع و قمع ارباب طغیان آورده دلیلی پیدا کرده شب سیر مینمود و روز از طریق نزول میفرمود و چون میان رایت نصرت آیت و دومة الجندل یک شبانروز مسافت باقی مانده معروض حضرت گردانیدند که مواشی مخالفان نزدیکست آنسرور باخذ و ضبط چهارپایان ایشان امر فرمود و رعات باطراف گریختند و خبر با اهالی حصن دومة الجندل رسیده مردم متفرق گشتند حضرت بدومة الجندل نزول کرده چند روز در آنجا اقامت فرموده باطراف سرایا فرستاد محمد بن مسلمه شخصی را از مخالفان گرفته اسیر کرده بمجلس همایون آورد حضرت رسول ﷺ خبر قوم از او پرسید جواب داد که آوازهٔ توجه تو شنیده در فرار استعجال نمودند بعد از آن آنشخص مسلمان گشته و حضرت رسول ﷺ بمدینه مراجعت فرمود و مدت آنسفر زیاده از یکماه بود

ذکر غزوهٔ مریسیع که آنرا غزوهٔ بنی مصطلق نیز گویند در کازرونی مذکور است که مریسیع بروایتی مرتسع نام چاهیست که بنی مصطلق بر سر آن نزول میکردند و در مستقصی مذکور است که وهو ماء الجماعة بین المکة والمدینة من ناحیة قدید الی الساحل و تسمی ایضا غزوة بنی المصطلق بن عمرو بن ربیعة بن حارثة باعث بر این غزوه آنکه حارث بن ابی ضرار پیشوای آن قوم بعضی از قبایل عرب را استمالت نموده که با وی اتفاق کرده بحرب حضرت رسالت پناه روند و طایفهٔ نزد او مجتمع گشته بتهیهٔ اسباب محاربه و مقاتله مشغول گشتند و حضرت رسول ﷺ بریدة بن الحصیب را بجانب مخالفان فرستاد تا خبری بتحقیق بیاورد و بریده بمیان ایشان رفته از وی تفتیش پیغمبر ﷺ نموده ندا و بر مقتضی وقت جواب داد

جواب داد و گفت شنیده ام که شما داعیهٔ حرب با محمد ص دارید آمده ام که اگر این خبر مطابق است شما را معاونت نمایم بنی مصطلق شرایط تعظیم بجای آورده گفتند راست آنچه شنیدی
برید گفت میروم تا لشکری آورده بشما بپیوندم و این سخن گفته از میان قوم بیرون آمده بمدینه شتافت وصورت واقعه معروض داشت وحضرت رسول ص کار سازی
سپاه کرده رایت مهاجران را بحضرت علی بن ابی طالب ع داده وعلم انصار را بسعد بن عباده تفویض نمود و فرمود تا عمر بر مقدمهٔ لشکر روان شد و بر میمنه زید بن حارث
و بر میسره عکاشه بن محصن را نامزد داشت و در آن لشکر بیست اسب مهاجران داشتند و بیست اسب انصار و بسیاری از منافقان در آن غزا بطمع اخذ غنیمت با مسلمانان
اتفاق نمودند و در راه جاسوسی گرفته نزد فاروق که بر مقدمهٔ لشکر بود آوردند و بعد از تهدید جاسوس اقرار کرد که مرا سرداری از بنی مصطلق بتجسس حال اهل اسلام فرستاده
تا از سر بصیرت قدم در میدان مبارزت نهند و عمر جاسوس را بمجلس اشرف حضرت مقدس نبوی ص رسانید تا صورت واقعه را معروض داشت وحضرت آنحضرت کلمهٔ
توحید کرد او ابا نمود و عمر بدستوری حضرت روح او را از تربیت وتجسس بدن معزول کردانید و چون خبر کشته شدن جاسوس بمخالفان رسید وهمی عظیم وخوفی قوی بر ضمایر
ایشان استیلا یافته مردم اطراف که نزد حارث مجتمع گشته بودند بهر طریقی متفرق شدند و با او جز مصطلق کسی نماند وحضرت ختمی پناه ص بعد از طی منازل و مراحل بر سر چاه بنی
مصطلق نزول فرمود و در آن غزا از امهات مؤمنین عایشه وام سلمه همراه بودند و کفار رایت مکسورهٔ خویش بدست صفوان نامی داده پای در میدان مقابله و مقابله
نهادند و چون از جانبین صفها راست شد رسول ص فرمود که عمر روی بمشرکان آورده ندا در داد که لا اله الا الله محمد رسول الله بگوئید تا انفس و اموال شما محفوظ و محروس
ماند و ایشان امتناع نموده حضرت ص اشارت کرد که اهل اسلام بیکبار حمله کردند و ابو قتاده حمله آورده صاحب رایت مشرکان را بقتل رسانید و باری سبحانه وتعالی
بلائکهٔ عظام امداد اهل اسلام نموده خوف و رعب در دل کافران انداخت نقلست که شخصی از بنی مصطلق بعد از انقضای حرب مسلمانان گفت که آن روز مردان سفیدپوش
که بر اسبان ابلق سوار بودند در میان لشکر اسلام دیدم که هرگز مثل آن ندیده بودم جویریه دختر حارث بن ابی ضرار گوید که چون رسول الله بحوالی ما رسید پدرم گفت سپاهی
روی بما نهاده اند که طاقت مقاومت ایشان نداریم و چند اسب و سلاح در لشکر اسلام دیدیم که زبان از بیان آن قاصر است و چون مسلمان شدم وحضرت رسالت ص مرا در حبالهٔ
نکاح آورد شوکت وعظمت مسلمانان بمثابهٔ اول در چشم من ننمود دانستم که آن رعب و خوفی که بود باری سبحانه وتعالی در دل مشرکان انداخت الحاصل آنکه از مشرکان در آن جنگ
ده کس بقتل آمده شکست بر ایشان افتاد و سایر آن جماعت از مرد و زن در پنجهٔ تقدیر اسیر و دستگیر گشتند وجویریه بنت حارث بن ابی ضرار در سهم ثابت بن قیس شماس افتاد و زمره
گویند که ثابت جویریه را بآنحضرت بخشید و بعضی گویند که ثابت او را مکاتب کردانید جویریه نزد حضرت خیر الانام آمده کلمهٔ شهادت گفت و اظهار نسبت خود کرده معروض داشت
که مرا ثابت مکاتب بچیزی کردانیده که از عهدهٔ آن بیرون نمی آیم ملتمس آنکه این اسیر را کتابت اعانت نمائی حضرت رسول التماس او را مبذول داشته واو را بازدواج خویش
امیدوار ساخته جویریه گفت کدام دولت بهتر ازین باشد و آنسرور تمامی کتابت جویریه را ادا کرده او را بخواست صحابهٔ کرام چون بر کیفیت حال اطلاع یافتند با هم گفتند شاید که
اقربای حرم سید ولد آدم بذل اسر و رقیت گرفتار باشند لاجرم رقم اطلاق بر مجموع سبایا و صبایای آل بنی مصطلق کشیدند عایشه گوید که تا غایت ندانستم که خیر و برکت هیچ
زنی با قوم خودش عظیم تر و زیاده تر از خیر و برکت جویریه بوده باشد و نام بنت حارث بن ابی ضرار در اصل بره بود وحضرت سید ابرار او را جویریه نام نهاد و در این سفر بعد از
فراغ از حرب بنی مصطلق چون جهنی مشتی بی تقریب بر روی سنان زده بود و سنان فریاد بر آورد که یا معشر الانصار و جهنی فریاد زد که یا معشر المهاجرین و هر دو طایفه با
شمشیرهای کشیده روی بیکدیگر نهادند و نزدیک باشد که فتنهٔ قوی روی نماید و عاقبت طایفهٔ از مهاجر جهت تسکین فتنه با سنان در مقام دلجوئی آمده درخواست کردند تا از
سر آن درگذشت و کیفیت منازعت بگوش عبد الله بن ابی سلول منافق رسیده در غضب شد و با جمعی از منافقان و موافقان که در مجلس او بودند گفت عجوه و مکنتی که
مهاجران را پیدا شده بواسطهٔ ماست و بخدا سوگند که مثل ما و مثل ایشان هم چنانست که گفته اند سمن کلبک یاکلک و گفت لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل
یعنی اگر بمدینه باز گردیم هر آینه بیرون کند آنکه عزیزتر است خوارتر را از آنموضع و مراد آن مدبر از لفظ اعز ذات ذلیل خودش بود و از کلمهٔ اذل نفس عزیز حضرت مقدس نبوی ص
آنگاه روی بالا کابر قوم خود مالک و سوید و معتب بن قیس و غیرهم آورده گفت این همه از نتایج افعال شماست که ایشان را در بلاد خود راه دادید و اموال خود را بایشان
مقاسمه نمودید اگر مال خود را از این جماعت باز میداشتید بر رقاب شما سوار نمیشدند و زید بن ارقم انصاری که در مجلس ابی بود با وجود حداثت سن او را سخن در شت گفت
و بعد از آن بخدمت سید عالم ص مبادرت نموده صورت واقعه را معروض داشت و جمعی از رؤسای اصحاب مثل فاروق و صدیق و ذو النورین و سعد ابی وقاص و محمد بن
مسلمه و عباد بن بشر در مجلس همایون حضرت مقدس نبوی ص حاضر بودند و آن سرور قول زید را در این باب منسوب بشائبهٔ غرض داشته زید قسم یاد کرد که آنچه بعرض رسانیدم
از عبد الله ابی شنیدم رسول ص فرمود شاید که سمع تو بر سبیل خطا استماع نموده باشد زید بر صدق قول خویش اصرار نموده فاروق گفت یا رسول الله بگذار تا گردن این
منافق را بزنم فرمود که ای عمر اگر قتل او جایز دارم لرزه بر بسیار کس از سادات یثرب افتد عمر گفت اگر مهاجرین را نمیفرمائی محمد بن مسلمه را یا عباده بن بشر یا سعد معاذ را
از ای تا او را بکشند رسول ص فرمود که مردم گویند که محمد اصحاب خود را میکشد ولیکن خلق را آگاه کن تا کوچ کنند و با وجود شدت حرارت هوا عمر بکوچ نموده مردم
ندانستند که سبب ارتحال در آن هوا اکرم چه چیز است و حکمت آن بود که هیچکس با مثال آن گفتگوی نپردازد وحضرت مقدس نبوی ص بر ناقهٔ قصوی سوار شده سعد بن معاذ
پیش آمده گفت السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته چه رشد تو را که در هنگام ساعت منکر رحلت فرمودی آنحضرت فرمود که مگر بشما نرسیده است آنچه یار شما گفته است

سؤال کرد که کدام بار و چه گفته است حضرت جواب داد که ابن ابی گفته که اگر بمدینه باز گردد آنکه عزیز است ذلیل تر از آنجا بیرون کند سعد گفت یا رسول الله اگر خواهی تو او را از مدینه بیرون کنی زیرا که وی اذل است و تو اعز خلایقی و عزت خاص بخدا و بتو و بمؤمنانست طایفه از علما سیر گفته اند که این سؤال و جواب میان اسید بن حضیر و حضرت مقدس نبوی محقق شد بعد از آن سعد بن معاذ یا اسید بن حضیر علی اختلاف الروایتین عرض کرد که با او رفق و مدارا کن که پیش از مقدم همایون تو مردم مدینه اتفاق نموده اند که زمام امر خطیر امارت و حکومت در قبضه اقتدار و اختیار او نهند و تاجی مرصع بیاقوت و لآلی و جواهر نفیس که در مدینه بود در آن اکلیل پرداخته و اتمام آن بیک جوهری ثمین موقوف مانده بود که یوشع یهودی داشت و بنابر احتیاج قوم آنرا گران بها میکرد و بعجیت وقت میفروخت درین اثنا حضرت باری سبحانه و تعالی دیار ما را بوجود همایون تو مزین و مشرف گردانید تاج ابن ابی در دکان زرگر بماند و او در سلب ملک از خویش سبب تو را میداند و بس لاجرم از بیطاقتی امثال این حکایات میگوید نقلست که حضرت رسالت شخصی نزد عبدالله فرستاده پیغام داد که از تو چنین بمن رسانیده اند که قایل این سخن تو بی بعضی گفته اند که طایفه از انصار با عبدالله گفتند که از تو بسمع اشرف نبوی رسیده که اگر این سخن مطابق واقع است بخدمت آنسرور مبادرت نمای و دست در دامن توبه و استغفار زن تا برای تو طلب آمرزش کند و باید که در آن کار اصرار ننمائی چه ممکن است یکه در شان تو آیه نازل کرده حق سبحانه و تعالی تو را تکذیب نماید و اگر مطابق واقع نیست بعذر خواهی مشغول شو و ذمه خود را تبرئه کن از این تهمت مبرا گردان و بهر تقدیر ابن ابی منافق بمجلس حضرت مقدس نبوی آمده سوگند خورد که زبان من بکلماتی که مسموع حضرت رسول شده جاری نگشته و زید ابن ارقم در قول خویش کاذبست و بعضی از انصار مجلس نبوی را گمان شد که زید عمداً خبر غیر واقع معروض داشته و برخی تصور کردند که بحدیث بنابر حداثت سن بر سبیل سهو و خطا از وی صادر گشته و چون عبدالله نزد قوم خویش شرف و منزلتی داشت طایفه از ایشان گفتند که یا رسول الله سخن کودکی را در شان شیخ و بزرگ ما تصدیق نتوان نمود و رسول خدا عذر عبدالله پذیرفته انصار در ملامت بر روی زید باز کردند و زبان طعن بر وی دراز بمثابه که عم زید با او گفت که تو زیاده کاری نکردی مگر آنکه رسول از عذر عبدالله تو را تکذیب کرده منافق را تصدیق نمود و خلق تو را دشمن داشتند و لشکر اسلام آنروز و آنشب میرفتند و روز دیگر چون آفتاب بلند گشت فرود آمدند و از غایت ماندگی هرکس بگوشه بخواب رفتند و مجال ایشان نماند که بسخن عبدالله ابی و زید پردازند و زید ارقم پیش از این واقعه قریب بموکب آنحضرت میراند و بعد از ظهور این قضیه از غایت خجالت و ملالت دور میرفت روایتست که زید بن ارقم گفت که بر مرکب خود سوار و در کمال اندوه و ملال سیر مینمودم که ناگاه رسول رسیده گوش مرا تاب داد و تبسم کنان در روی من نظر فرمود و گفت بشارت باد تو را ای زید که حق سبحانه و تعالی تصدیق تو و تکذیب عبدالله نمود و سوره المنافقون را تا این آیه که یَقُولُونَ لَئِن رَّجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ بخواند و بعد از ظهور صدق زید بن ارقم و عباده بن الصامت و اوس بن عبدالله بر عبدالله بن ابی گذشته سلام نکردند و ابن ابی ایشان را معاتب گردانیده آنرو سعاد نمیدند او را ابنا بر سخنی که گفته و در آن باب سوگند دروغ خورده بود سرزنش کردند اوس گفت ما بتو ملاقات نمیکنیم تا انابت و توبه نکنی و عباده گفت نزد آنحضرت بیا تا از برای تو استغفار کند آن شت پیمان بی سر و سامان گردن خود بپیچیده از عباده اعراض نمود عباده گفت والله در شان تو گردن پیچیدن تو قرآن خواهد آمد که آنرا در نمازها قرائت کنند و کریمه اذا قیل لهم تعالوا یستغفر لکم رسول الله لووا رؤسهم ورأیتهم یصدون وهم مستکبرون مؤید اینحال و مؤکد این مقال است آورده اند که عبدالله بن ابی پسری داشت هم عبدالله نام بر جاده اطاعت خدا و رسول او ثابت و راسخ و در ادا طوار پدر بمنازل و فراسخ چون شنید که فاروق از رسول التماس نمود که محمد بن مسلمه یا دیگری از انصار را بفرمائی تا عبدالله ابی را بقتل آرد نزد آنحضرت آمده معروض داشت که اگر پدر مرا خواهی کشت مرا بدان کار مامور گردان و بخدا سوگند که پیش از آنکه از مجلس خود برخیزی سر او را پیش تو آورم والله که مردم خزرج میدانند که نیکوکارتر از ایشان نسبت بپدر منم و از فلان وقت از طعام و شراب نمیخورد و نمی آشامد مگر از دست من و من میترسم یا رسول الله که اگر دیگری بر قتل وی اقدام نماید و من او را ببینم موافقت نفس مرا بدان دارد که انتقام از وی کشم و بآن سبب شایسته آن شوم که در دوزخ در آیم و لیکن عفو و فضل و منت تو اعظم است رسول فرمود که ای عبدالله من قصد کشتن پدر تو نکرده ام و هیچکس را بقتل او امر نفرموده ام و ما دام که در میان ما باشد در شان او احسان کنیم و عبدالله بن عبدالله بن ابی چون دست اجل از گریبان پدر خود کوتاه دید بیتی چند گفت که ترجمه اش این است

اتفاق پر عجایب و زانها عجیب تر قولیست کان شنیده ام از گفته عمر کو گفت یا رسول که فرمای تا یکی ز ابن ابی به پیش تو آرد بریده سر من یا رسول گفتم اگر گفتنی بود فرمای تا سرش ببرم هر چه زودتر ساعد مرا ساعد و جان نیز هست سخت دل با ثبات سخت تر از آهن و تبر

و در مستقصی مذکور است که چون ابن ابی نزدیک بمدینه رسید و خواست که در آن بلده طیبه در آید پسرش عبدالله عنان توسن او را گرفته باز داشت و گفت بخدا سوگند که تو را نمیگذارم که باین شهر در آئی مگر آنکه رسول الله رخصت فرماید زیرا که عزیزترین بنی آدم اوست و ذلیل ترین اهل عالم توئی و از حضرت رسول رخصت طلبید که پدر خویش را بقتل آرد حضرت فرمود بگذار او را و با او طریق نیکوئی سلوک دار منقولست که در حین مراجعت از غزوه بنی مصطلق بادی عظیم وزیدن گرفت و بعضی مردم گمان کردند که اعدا بجانب مدینه تاختن کرده بنهب و غارت مشغول شده اند حضرت مقدس نبوی فرمود مترسید که مدینه جای امنست و هیچ گوشه و بقعه آن از ملکی خالی نیست که بمحافظت وی است مشغولست و لیکن امروز منافقی عظیم النفاق مرده و زید بن رفاعه بروایتی محمد بن اسحق در آنروز بدوزخ رفته بود و چون این خبر بعبدالله بن ابی رسید خوفی عظیم و اندوهی قوی بر ضمیر وی استیلا یافت چه با او محبتی مفرط داشت **حدیث افک** از عایشه مرویست که گفت چون رسول خواستی که بسفری بیرون آید میان ازواج خویش قرعه زدی و بنام هر که

بنام هر که قرعه بیرون آمدی همراه خود بردی و در این غزوه قرعه بنام من درآمد و بدولت مرافقت وی فایز گشتم و چون در آن اوان آیهٔ حجاب نازل شده بود از جهة من هودجی ترتیب کرده بودند که من در آنجا می‌نشستم تا بر راحله سوار میکردند و فرود می‌آوردند و چون از جنگ فراغتی روی نمود مراجعت نموده و منازل و مراحل قطع کرده قریب بمدینه رسیدیم در سحری از اسحار ندای الرحیل در دادند و من بقضای حاجت از لشکرگاه بیرون آمدم و چون بمنزل مراجعت کردم دست بر سینهٔ خود مالیده گردن بند خود را نیافتم و بموضعی که در آن سحر رفته بودم رفتم و زمانی بجستجوی قلاده مشغول شدم تا آنرا یافتم و در غیبت من جمعی که هودج مرا بار میکردند آمده بودند و بگمان خود قیام نموده و در آن زمان زنان لاغر و سبک بودند زیرا که از طعام بسد جوع و رمقی قناعت مینمودند و حال آنکه من دختری بودم اندک سال یعنی چندان گران نبودم که ثقل و خفت بر من محسوس گردد و چون از موضع قضا، حاجت مراجعت نمودم هیچکس را در منزل ندیدم با خود گفتم که چون مرا نه بینند بطلب من بیایند و در همان موضع نشستم تا خواب بر من غلبه کرده بخوابیدم و صفوان بن معطل سلمی که بنا بر مصلحتی بر ساقهٔ لشکر بود صباح بآن منزل رسیده مرا دید زبان بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون برگشاد و من از آواز استرجاع او بیدار شده روی خود را بپوشیدم و صفوان شتر خویش بخوابانید و خود از دور ایستاده مرا گفت که سوار شو و من بر شتر نشسته صفوان زمام شتر گرفته میکشید تا بوقت گرما، روز که مردم فرود آمده بودند بلشکرگاه رسیدیم و ارباب نفاق آنچه خاطر ایشان میخواست در شان ما گفتند و از جملهٔ اهل نفاق یکی عبدالله بن ابی بود و از مسلمانان حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و غیر هما در آن افک با او موافق بودند صدیقه گوید که چون بمدینه رسیدم بیمار گشتم و حدیث اهل افک میان مردم شایع شده بود و من هیچ خبر نداشتم اما مزاج رسول الله را در آن بیماری با خود متغیر مییافتم چه لطف و مرحمت او را بدستور سابق که در بیماریهای دیگر مبذول میداشت مشاهده نمیکردم و سبب آنرا نمیدانستم تا در ایام نقاهت شبی از شبها با مادر مسطح بقضای حاجت که در فضا، حاجت در مدینه مقرر بود و حال آنکه هنوز در خانها مستراح نساخته بودند میرفتم که پای مادر مسطح در چادرش پیچیده بسر در افتاد و پسر خود را دشنام داد من گفتم شخصی را دشنام میدهی که در غزا، بدر حاضر بوده و این افتادن و قیل و قال سه نوبت دست داده آخر الامر گفت ای عایشه تو نشنیده که او چه گفته پرسیدم که چه گفته آنگاه ام مسطح بر حقیقت حال و کیفیت احوال افک مرا مطلع گردانید و بیماری من روی در تزاید نهاده بخانه باز گشتم و چون رسول الله پیش من آمد گفتم مرا دستوری ده تا بخانهٔ پدر روم و مقصود من این بود که از ایشان استفسار اقوال اهل افک نمایم و چون رخصت یافته بخانهٔ پدر رفتم از مادر پرسیدم که این چه حکایتیست که مردم در شان من میگویند مادر مرا گفت که غم مخور و کار بر خود آسان گیر والله که هیچ زنی رفیع قدر خوبروی محبوب شوهر که شوهر او زنان دیگر داشته باشد نبوده که در شان او امثال این سخنان نگفته باشند گفتم سبحان الله این سخن گفته اند و آنشب تا روز بخواب نرفتم و اشک از چشم من منقطع نشد صدیقه گوید که حضرت رسالت پناه علی بن ابی طالب و اسامة بن زید را طلب داشته در فراق من با ایشان مشورت فرمود و اسامه گفت یا رسول الله ما در اهل تو جز خیر و نیکوئی گمان نمی بریم و علی بن ابی طالب گفت یا رسول الله لم یضیق الله علیک النساء سواها کثیر اخدای تعالی کار بر تو تنگ نگرفته و زنان بغیر از وی بسیارند و از بریره کنیزک عایشه سؤال کن که او راست خواهد گفت و آنسرور بریره را طلبیده استفسار حال من کرد بریره گفت بآن خدائی که ترا براستی مبعوث گردانیده که من هیچ عیبی در عایشه ندیدم جز آنکه گاهی بخواب میرود تا گوسفند می‌آید و آرد خمیر کرده میخورد نه اسمعیل بن نظام الملک در خلاصة السیر آورده که در آن ایام روزی حضرت مقدس نبوی در خانهٔ خویش ملول و محزون نشسته بود که فاروق درآمد رسول از وی پرسید که در این واقعه چه میگوئی گفت یا رسول الله من بیقین میدانم که منافقان دروغ میگویند فرمود بچه دلیل گفت بآن دلیل که خدای عزّ و علا روا نمیدارد که مگس بر دامن مبارک تو نشیند و سبب آنست که مگس بر پلیدی قرار میگیرد و پایهای آن آلوده میگردد پس چگونه از کسی که به بدترین پلیدها آلوده گردد ترا نگاه ندارد و حضرت را سخن عمر مقبول و مستحسن افتاد و بعد از آن ذو النورین درآمد و آنحضرت با او نیز از آن باب سخن گفت ذو النورین جواب داد که من جازمم که اهل نفاق دروغ میگویند و افترا می‌کنند آنسرور فرمود بکدام دلیل ذو النورین گفت بآن دلیل که خدای تعالی روا نمیدارد که سایهٔ تو بر زمین افتد و سبب این آنست که مبادا زمین نجس باشد یا آنکه شاید که کسی قدم بر موضع سایهٔ تو نهد و چون ایزد سبحانه و تعالی باین مثابه سایهٔ ترا صیانت مینماید چگونه حرم محترم ترا از ناشایستی چنان نگاه ندارد و روا دارد که بیگانه دامن عرض مخدره ترا بلوث خیانت آلوده گرداند و از سخن ذو النورین خاطر اشرف نبوی ساکن‌تر شده آنگاه علی بن ابی طالب درآمد حضرت مقدس نبوی کلام سابق را اعاده فرمود علی مرتضی گفت که این حدیث افترا و بهتان و از جملهٔ اکاذیب منافقانست و دلیل بر صدق قول من آنست که ما روزی با تو در نماز بودیم و تو در اثنا، صلوة نعلین از پای خویش بیرون کردی و ما نیز با تو موافقت نمودیم و چون از نماز باز پرداختیم سؤال فرمودی که چرا نعلین از پای خویش بیرون آوردید گفتیم بنا بر موافقت تو گفتی من از سبب آن بیرون کردم که جبرئیل مرا خبر داد که نعلین تو بی نماز است و چون باری سبحانه و تعالی وحی میفرستد که نعلین بی نماز را از پای خویش بیرون کن اگر این صورت واقع بودی ترا بر آن حال مطلع گردانیدی خاطر شریف جمع دار که برائت ساحت عایشه را حق سبحانه و تعالی ظاهر خواهد گردانید و آنحضرت از این سخنان خوشدل شده روی فرخنده بخانهٔ صدیقه نهاد صدیقه گوید که من در خانهٔ مادر و پدر بودم و میگریستم که زنی از زنان انصار درآمد و با من در گریه موافقت نمود و والدین نزد من نشسته بودند که ناگاه رسول الله مقدم شریف ارزانی داشته درآمد و سلام کرده پیش من نشست و از آن زمان که مردم حدیث افک بر زبان داشتند نزد من نمی‌نشست و مدت یکماه بود که وحی نازل نشده بود و آنحضرت بعد از جلوس زبان مبارک بسپاس حق سبحانه و تعالی گشاده کلمهٔ شهادتین گفت آنگاه فرمود که اما بعد ای عایشه از تو بمن چنین و چنان رسیده اگر ذمهٔ تو برین جریمه بریست خدای تعالی عنقریب برائت فرماید و اگر گناهی

از تو صادر شده بخلاف عادت توبه و استغفار کن و بخدا باز گرد که بنده چون بگناه خویش اعتراف نماید و بانابت مشغول گردد حق سبحانه و تعالی توبه او را قبول کند و مغفرت ارزانی دارد عایشه گوید که چون سخن رسول صلعم باتمام رسید اشک من منقطع گشت و پدر را گفتم که جواب حضرت رسول صلعم را بگو پدرم گفت والله نمیدانم که در جواب چه بگویم ما در ایام جاهلیت که بت پرست بودیم و طریقه عبودیت نمیدانستیم هیچکس بنسبت خاندان ما امثال این سخنان نگفت حالا که خانه ما از نور اسلام ضیا پذیرفته و سراج دل ما بچراغ توحید و عرفان روشن گشته مردم در بارهٔ ما چنین سخنان میگویند من با رسول الله چه توانم گفت انگاه با مادر خود گفتم که از جانب من جواب گوی مادرم گفت من نیز متحیرم که در جواب چه گویم آنگاه من خود در صدد جواب برآمده گفتم بخدا سوگند که این سخنان که بمسامع شما رسیده و در خاطر شما قرار یافته و شما آنرا تصدیق نموده اید اگر بگویم که از آن کار مبرا ام و خدای میداند که بیگناهم باور نخواهید داشت و اگر بامر نابوده اعتراف نمایم تصدیق خواهید نمود والله که من از برای خود و از برای شما مثلی نمی یابم بغیر از قول یوسف علیه السلام که میگفت فَصَبْرٌ جَمِیلٌ وَاللّٰهُ الْمُسْتَعَانُ عَلٰی مَا تَصِفُونَ و از غایت خوف و حیرتی که داشتم بقول قول یعقوب ع قول یوسف گفتم و در بعضی کتب مسطور است که صدیقه فرمود که گفتم بخدا سوگند بجهة خود و شما مثلی نمی یابم مگر قول پدر یوسف که در آن اوان گفت فصبر جمیل الی آخرها و هر چند خواستم که نام یعقوب ع برم بخاطرم نیامد این بگفتم و روی خود گردانیده تکیه کردم و بخدا سوگند که چون بیگناه بودم میدانستم که حضرت اظهار برائت ساحت من خواهد کرد ولیکن گمان نمی بردم که در شان من قران نازل شود که آنرا تا قیامت در مساجد و محارب خوانند از انکه جلالت و عظمت حضرت کبریائی میشناختم و در حقارت حال و بیچارگی خویش نظر می انداختم و خود را حقیرتر از آن میدانستم که حضرت حق در باب من تکلم نماید اما امیدوار بودم که حضرت مقدس نبوی ع بعنایت الهی خوابی به بیند که دلالت بر طهارت ذیل من کند و بخدا سوگند که رسول صلعم هنوز از مجلس برنخاسته بود و هیچکس از خانه بیرون نرفته که آثار وحی بر آنحضرت فرود آمد و هرگاه که وحی فرود می آمد خلقی که در خدمت او بودند میدانستند صدیقه گوید که مادرم در آنحال بالشی از ادیم در زیر سر آنحضرت نهاده و بردی یمانی بروی پوشیده و چون وحی منجلی شد برد را از روی خود دور کرد و عرق از روی مبارکش دانه دانه چون در خوشاب میریخت و تبسم کرده اول سخنی که فرمود این بود که بشارت باد ترا ای عایشه که حق تعالی ترا مبرا کرد و امید و بطهارت تو گواهی داد مادرم گفت ای عایشه برخیز و به پیش رسول صلعم رو و مراسم خدمت بجای آر گفتم لا والله در این قضیه منت از غیر خدای نمیدارم و هیچکس را بجز او حمد و ثنا نمیگویم که برائت من فرستاده و ده آیه در پاکی عایشه نازل شد و مبدء این آیات اینست که اِنَّ الَّذِینَ جَاؤُا بِالْاِفْکِ عُصْبَةٌ الا آخره و منتهی این که اَلْخَبِیثَاتُ لِلْخَبِیثِینَ وَالْخَبِیثُونَ لِلْخَبِیثَاتِ وَالطَّیِّبَاتُ لِلطَّیِّبِینَ وَالطَّیِّبُونَ لِلطَّیِّبَاتِ اُولٰئِکَ مُبَرَّؤُنَ مِمَّا یَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ کَرِیمٌ گویند که قبل از انکه در باب برائت صدیقه وحی نازل گردد مستوره ابو ایوب انصاری با او گفت هیچ شنیده که مردم در حق عایشه چه میگویند ابو ایوب گفت مَا یَکُونُ لَنَا اَنْ نَتَکَلَّمَ بِهٰذَا سُبْحَانَکَ هٰذَا بُهْتَانٌ عَظِیمٌ و این کلام مستحسن بارگاه احدیت افتاده و کریمه وَلَوْلَا اِذْ سَمِعْتُمُوهُ قُلْتُمْ مَا یَکُونُ لَنَا اَنْ نَتَکَلَّمَ بِهٰذَا سُبْحَانَکَ هٰذَا بُهْتَانٌ عَظِیمٌ فرود آمد منقولست که مسطح بن اثاثه قرابت ابوبکر بود و از متاع دنیوی هیچ نداشت و بواسطه خویشی و درویشی صدیق مایحتاج او را مهیا میداشت و سابقا سمت گذارش یافت که مسطح بن اثاثه در این قضیه با منافقان موافق بود و چون آیه برائت نازل گشت ابوبکر سوگند یاد کرد که دیگر بمسطح چیزی ندهد و خداوند جل و علا این آیه فرستاد که وَلَا یَأْتَلِ اُولُوا الْفَضْلِ مِنْکُمْ وَالسَّعَةِ اَنْ یُؤْتُوا اُولِی الْقُرْبٰی وَالْمَسَاکِینَ وَالْمُهَاجِرِینَ فِی سَبِیلِ اللّٰهِ وَلْیَعْفُوا وَلْیَصْفَحُوا اَلَا تُحِبُّونَ اَنْ یَغْفِرَ اللّٰهُ لَکُمْ وَاللّٰهُ غَفُورٌ رَحِیمٌ یعنی باید که تقصیر نکنند ارباب مال و فراخ دستی که عطا بخویشان و مهاجران راه خدا دهند عفو کنند و از جرایم ایشان در گذرند آیا شما دوست نمیدارید که خدای تعالی شما را بیامرزد و خدای تعالی آمرزنده و مهربانست و صدیق این آیه شنیده گفت بلی دوست میدارم که حق سبحانه و تعالی مرا بیامرزد و نفقه و کسوه مسطح بر قرار سابق مهیا داشت و قسم یاد کرد که مدت الحیات وظیفه بوی رساند و در خلاصة السیر مسطور است که چون آیات برائت عایشه نازل شد حضرت مقدس نبوی ع چهار کس را حد قذف زد چنانچه هر یک هشتاد تازیانه اختصاص یافتند عبدالله بن ابی سلول منافق و حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و حمنه خواهر زینب بنت جحش که از امهات مؤمنین است بعضی از نقلهٔ اخبار گفته اند که در این سفر آیه تیمم نازل شد کیفیت حال آنکه چون رایت نصرت آیت حضرت مقدس نبوی ع قریب بمدینه رسید قلادهٔ عایشه گم گشت حضرت رسول صلعم در آن محفل توقف نمود تا گمشده را باز یابند و بنا بر آنکه اصحاب در آن منزل دست رس بآب نداشتند نزدیک بود که نماز فوت شود و مسلمانان نزد صدیق رفته شکایت کردند که بواسطه فقدان گردن بند عایشه دختر تو رسول صلعم در چنین موضعی بی آب متوقف شده و قریب بآنست که نماز فوت شود ابوبکر بحجرهٔ عایشه رفت و در آنزمان رسول صلعم سر مبارک در کنار عایشه نهاده بخواب رفته بود با صدیقه عتاب آغاز کرده سخنان خشونت آمیز گفت و چون حضرت رسول صلعم از خواب در آمد و آب نبود که وضو سازد و نماز گذارد حق عز و علا بلطف بیکران خویش آیه تیمم فرستاد از عایشه منقولست که چون شتر را برانگیختند قلاده در زیر شتر بود

ذکر غزوهٔ خندق که آنرا غزوهٔ احزاب نیز گویند

چون رسول صلعم بنی النضیر را از حوالی مدینه بیرون کرده در اطراف آفاق متفرق گشتند طایفهٔ از ایشان مثل حیی بن اخطب و سلام بن ابی الحقیق و کنانة بن ربیع با توابع بخیبر رفتند و در آنجا متوطن شدند و شب و روز در این اندیشه بودند که از اهل اسلام بچه کیفیت انتقام کشند آخر قریب بیست نفر از این طایفه با ابو عامر راهب بمکه رفتند و مشرکان قریش را بر مقاتلهٔ اهل اسلام ترغیب و تحریص نمودند و ابوسفیان از آمدن ایشان استفسار نموده گفتند که آمده ایم که با شما اتفاق و جمع نموده عهد کنیم و قواعد پیمان با یمان استحکام دهیم ابوسفیان گفت مرحبا و اهلا محبوب ترین خلایق نزد ما کسی است که در عداوت محمد ما را یاری دهد و در این باب طریق نصرت و معاونت کما ینبغی مسلوک دارد و یهود از ابوسفیان التماس نمودند تا پنجاه کس از قریش

از قریش برگزیده در میان استار کعبه رفتند چنانچه سینها ایشان بدیوار بیت الله ملصق شده با یکدیگر عهد بستند که در عداوت حضرت رسول صلعم یکجهت باشند و جنگ از جنگ او باز ندارند مادام که در حیات باشند و ابوسفیان باشارت قریش با یهود بنی النظیر گفت که ما در عمارت کعبه سعی مینمائیم و شتران بزرگ کوهان برای مهمان میکشیم و حاجیان را طعام و شراب میدهیم و صله ارحام بجای می آریم و بعبادت اصنام که طریقه آبا و اجداد ماست قیام مینمائیم و محمد صلعم دینی نو آورده و رسمی محدث نهاده اکنون شما که از جملهٔ علما و اهل کتابید بگوئید که ازین دو ملت کدام اقرب بصوابست و یهود از غایت حسد و شقاق کیش بت پرستی و شیوه مشرکان قریش را بر ملت حنیف و شریعت غرا ترجیح نمودند و از حضرت عزت شرم نداشتند لاجرم باری تعالی در بارهٔ ایشان این آیه فرستاد اَلَم تَرَ اِلَی الَّذِینَ اُوتُوا نَصِیباً مِنَ الکِتابِ یُؤمِنُونَ بِالجِبتِ وَالطّاغُوتِ وَیَقُولُونَ لِلَّذِینَ کَفَرُوا هٰؤُلاءِ اَهدیٰ مِنَ الَّذِینَ آمَنُوا سَبِیلاً اُولٰئِکَ الَّذِینَ لَعَنَهُمُ اللهُ الی آخره بعد از آنکه قریش خوش آمد یهود شنیدند بتهیهٔ اسباب حرب اشتغال نمودند و بنی النظیر با عبده اصنام هنگام اجتماع تعیین نمودند و خاطر از امر ایشان جمع کرده بقبیله غطفان رفتند و بوعده خرمای یکساله خیبر آن قبیله را با خود متفق ساخته با دیگر قبایل همین عمل بجای آوردند و ابوسفیان باجتماع لشکر قیام نموده با چهار هزار کس و هزار و پانصد شتر و سیصد اسب از مکه بیرون آمده لوائی که در دار الندوه بسته بودند بعثمان بن طلحه بن ابی طلحه دادند و در مر الظهران عیینة بن حصین فزاری سردار قبیله غطفان و طلحه بن خویلد پیشوای بنی اسد و رؤسای دیگر قبایل مثل حارث بن عوف و سعد بن بریره و غیرهم لشکرها آراسته بقریش ملحق شدند و از کثرت مخالفان کوه و هامون بسمت تضایق پذیرفته بهیأت اجتماعی متوجه مدینه شدند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور حضرت خیر البشر تافت باستحضار اعیان مهاجر و انصار فرمان داده در دفع شرار ارباب عناد و شقاق مشورت فرموده عبدالله بن ابی سلول مصلحت ندید که از شهر بیرون روند و اکثر اصحاب رای او را مقرون بصواب دیدند و سلمان فارسی رضه معروض داشت که در بلاد عجم هرگاه که لشکر انبوه متوجه شهری کردند و اهالی آن بلده طاقت مقاومت با ایشان نباشد در گرد شهر خندق کنند و این سخن مقبول افتاده بتهیه اسباب حرب مشغول شدند و حضرت رسول ابن مکتوم را در مدینه خلیفه ساخته علم مهاجر را بزید بن حارثه و رایت انصار بسعد بن عباده داده از مدینه با سه هزار کس بیرون آمده دامن کوه را که قریب شهر بود لشکرگاه ساختند و بعضی از اطراف مدینه بعمارت و سور مسدود بودند و در هر جانب که نزول فرموده بودند احتیاج بخندق داشت لاجرم از موقف نبوت فرمان واجب الاذعان صادر گشت که مسلمانان بحفر خندق پردازند و اول خط بر موضع خندق کشیده بر اصحاب قسمت فرمود و بروایتی هر ده کس را ده گز رسید و چون میان آنحضرت و یهود بنی قریظه طریق صلح مسلوک بود بیل و زنبیل و غیره از آن طایفه بعاریت گرفتند و ارباب اسلام بجد و جهد تمام بکندن خندق و کشیدن خاک مدد کاری مینمودند گویند که سلمان در آن ایام برابر ده کس کار میکرد و روایتیست که روزی قیس بن ابی صعصعه سلمان را چشم رسانید و او بیهوش گشته بیفتاد و چون صورت واقعه معروض رای انور حضرت خیر البشر گشت فرمود که قیس از برای سلمان وضو سازد و آب وضو را در ظرفی جمع کرده سلمان را بآن بشوید و ظرف را در پس پشت سلمان سرنگون نهند و چون بموجب فرموده عمل نمودند فی الحال سلمان از آن بلیت خلاص یافت آورده اند که در آن اوقات بنا بر شدت برودت هوا و ظهور قحط و عسرت باهل اسلام در حفر خندق مشقت بسیار رسید و در مدت شش روز مهم خندق باتمام انجامید و عیال و اطفال و اموال خود را در حصارهای مدینه محفوظ و مضبوط ساختند براء بن عازب و جابر بن عبدالله انصاری گفته اند که در اثنای کندن خندق سنگی بزرگ صلب پیدا شد که بیل و میتین بر آن کارگر نبودی و ما از شکستن آن عاجز آمدیم لاجرم صورت حال بعرض سید رسل صلعم رسانیدیم آنسرور فرمود که من خود بیایم در حالتی که از گرسنگی سنگ بر شکم مبارک بسته بود و چون رسول الله صلعم بر سنگ رسیده اجزا از ضرب میتین متشق و متفرق گردانید و در مستقصی از عمرو بن عوف مذکورست که گفت رسول خدا مقرر فرمود که من و سلمان و حذیفه و نعمان و شش کس دیگر از انصار بکندن چهل گز زمین قیام نمائیم ناگاه صخره پیدا شد که تمام آلتهای ما از کندن آن انکار یافت با سلمان گفتیم که حضرت رسول صلعم را ازین حال اعلام نما سلمان کیفیت واقعه را معروض داشت و حضرت رسول صلعم قدم رنجه فرموده بخندق در آمد سلمان نیز موافقت نمود و ما نه کس بر کنار ایستاده بودیم حضرت میتین از دست سلمان گرفته چنان بر سنگ زد که متشق شده برقی از آن صخره جست که تمام مدینه را روشن گردانید مانند چراغی که در اندرون خانه تاریک برافروزند حضرت مقدس نبوی صلعم تکبیر فتح گفته مسلمانان موافقت نمودند میتین دیگر زد همان برق برجست و آنسرور تکبیر گفته اصحاب نیز موافقت نمودند و در نوبت سیوم که ضربت زد مانند برق سابق برقی جست و آنحضرت بار دیگر زبان معجز بیان بتکبیر گذرانیده یاران نیز تکبیر گفتند آنگاه سلمان گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله این چیست که ما دیدیم که مثل این هرگز ندیده بودیم رسول صلعم روی بقوم آورده فرمود که شما دیدید آنچه سلمان دید گفتند بلی یا رسول الله بعد از آن فرمود که ضرب اول که زدم و برق جست من بروشنائی آن کوشکهای صنعای یمن را مشاهده کردم جبرئیل مرا اعلام نمود که آنها را امت من خواهند گرفت و در بعضی روایات بنظر رسیده که چون رسول صلعم ضربت بر آن زد و در هر نوبت برقی ظاهر شد از اصحاب پرسید که شما آن روشنائی دیدید گفتند بلی یا رسول الله فرمود که در وقت روشنائی اول قصور شام و در ثانی قصر یمن و در روشنائی سیوم قصر ابیض کسری را مشاهده کردم آنگاه سلمان را مخاطب ساخته بخصوصات کوشک مداین پرداخت سلمان گفت بدان خدائی که ترا براستی مبعوث گردانیده که آنچه از اوصاف آن قصر فرمودی بیان واقع است و من گواهی میدهم که تو رسول خدائی آنگاه حضرت یاران را خبر داده که ملک امت من بدان موضع خواهد رسید و بعد از من اهل اسلام این ممالک را مفتوح خواهند نمود و مسلمانان ازین سخن مسرور و مستبشر گشتند و گفتند سپاس و ستایش خدای را

که وعده نصرت ارزانی داشته سلمان گوید بخدا سوگند که بعد از رسول صلعم همه را بدان نهج که فرموده بود مشاهده کردم چون ابوسفیان معلوم داشت که یهود بنی قریظه با رسول الله شرط و عهد کرده اند که دشمنان او را نصرت ننمایند مشروط انکه تعرض از آن سرور بایشان نرسد لاجرم در حین توجه بجنگ مسلمانان از حیی بن اخطب التماس نمود که ردرا ونوعی سازد که پیشوای ایشان کعب بن اسد نقض پیمان کرده با مخالفان سرور انبیاء موافقت نماید و حیی بن اخطب بسخن ابوسفیان و اغوای شیطان قدم در بیابان غوایت نهاده بر در حصار کعب رسیده حلقه بر در زد کعب چون دانست که حیی بر در حصار است گفت چگونه از درامدن حیی که او مردی مکار است و مرا بنقض عهد دعوت خواهد کرد و بواب را گفت که تا دست از فتح باب کشیده دارد چون حیی ابواب آمال و امانی بر روی خویش بسته دید ندا کرد که ای کعب در حصن بگشای که منم حیی کعب جواب داد که ای حیی تو مرد نامبارکی و بواسطه شامت تو بنی النضیر پریشان و آواره شده اند اکنون آمده که قلع و قمع ما کنی باز گرد که ما با محمد صلعم عهد بسته ایم و پیمان را بایمان مؤکد کرده ایم و در همه مدت جز صدق و راستی و محبت مشاهده نکرده ایم حیی گفت در را بگشای تا با تو سخنی بگویم مگر طعام خود را از من دریغ میداری و نمیخواهی که مرا ضیافت کنی که در بر روی من نمیگشائی چون نزد عرب هیچ خصلتی شنیع تر و قبیح تر از بخل نیست ناچار در بگشاد و چون در آمد گفت ای کعب نامه اقبال برای تو آورده ام رؤسا عرب و صنادید قریش با جمعی کثیر در مجمع الاسیال نزول کرده اند و غطفان و غیر ایشان از سرداران ازد و اسد تا بجانب احد احاطه نموده با هم پیمان بسته اند تا استیصال محمد و اصحاب او نکنند باز نگردند کعب گفت بخدا سوگند که بذل و هوان آمده و ابری آورده که آب از وی منفک نمی شود و بجز رعد و برق در آن نیست مرا با محمد صلعم گذار که از وی جز وفا و احسان و بر و امتنان مشاهده ننموده ایم هرچند کعب تخت امثال این سخنان گفت اما بالاخره آن بیعاقبت بافسون و افسانه حیی از جاده مستقیم منحرف گشته بر زبان آورد که از آن میترسم که بی انکه قریش دست بر محمد صلعم یابند بدیار خود روند و تو نیز بوطن خود باز گردی و ما بجزای عمل خویش کشته شویم حیی بتورات سوگند یاد کرد که اگر قریش وغطفان بی استیصال مطلوب باز گردند من در دخول حصار با تو موافقت کنم تا هرچه بتو رسد بمن نیز همان لاحق شود آن رفیق لشکر ابلیس چندان تلبیس کرد که رئیس قریظه بقول او فریفته گشته عهد نامه حضرت مصطفوی صلعم را پاره کرد و خاطر ناپاک آن لعین مشوم یعنی حیی بیباک از جانب بنو قریظه جمع گشته مراجعت نمود و قریش را بر صورت واقعه مطلع گردانید و چون خبر نقض میثاق یهود بمسامع علیه رسید بر خاطر همایونش بغایت گران آمد و بجهة تفتیش این خبر زبیر بن العوام برخصت حضرت خیر البشر در میان بنو قریظه رفت و باز آمده معروض داشت که ایشان بجمع دواب و مرمت قلاع مشغولند بعد از آن باشارت رسول صلعم سعد بن معاذ و سعد بن عباده و عبدالله رواحه باتفاق بجانب بنی قریظه رفتند تا اگر این خبر مطابق واقع باشد شرط نصیحت بجای آورند رفقا بموجب فرموده عمل نموده یهود را در مقام خصومت و عداوت یافتند بخت با کعب بن اسد در صدد موعظه در آمده مفید نیفتاد و عاقبت سعد بن عباده و کعب سخنان خشونت آمیز گفتند و سعد معاذ سعد عباده را تسکین داده باتفاق روی بمدینه نهادند و از کیفیت حال حبیب متعال را خبر دادند آنحضرت فرمود حسبنا الله و نعم الوکیل چون خبر نقض عهد آنقوم بی ایمان در میان مسلمانان اشتهار یافت خوف و بیم ایشان سمت ازدیاد پذیرفت در این اثنا خیول مشرکان پیدا شده مالک بن عوف و عتبة بن حصین با بنی اسد و غطفان و بنی فزاره از بالای وادی که بر شرقی مدینه واقع است در آمدند و قریش و بنو کنانه در آخر وادی پیدا شدند و از عدت و اهبت و کثرت و شوکت مخالفان دلهای ضعفاء مسلمانان از جای رفت و چشمهای ایشان خیره گشت قال الله تعالی اِذْ جَآؤُكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ اَسْفَلَ مِنْكُمْ وَاِذْ زَاغَتِ الْاَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِاللّٰهِ الظُّنُونَا هُنَالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُوا زِلْزَالًا شَدِيدًا معتب بن قشیر که از جمله منافقان بود در ایام محاصره میگفت که محمد صلعم ما را وعده میدهد که گنجهای قیصر و کسری نصیب شما خواهد بود و حالا مجال آن نداریم که بقضاء حاجت رویم نیست وعده که خدا و رسول او با ما کرده جز غرور و فریب قال الله تعالی وَاِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مَا وَعَدَنَا اللّٰهُ وَرَسُولُهُ اِلَّا غُرُورًا و طایفه از منافقان مسلمانان را بر داشتند که بخانهای خود رفته دست از متابعت حضرت رسول صلعم باز دارند و زمره از آن جمع نزد حضرت آمدند و رخصت طلبیدند که بمنازل خود روند و معروض داشتند که سبب آنست که منازل ما خالیست مبادا مخالفان بدانجا رفته دست بغارت و تاراج بر آورند حق تعالی در این امر این آیه فرستاد وَاِذْ قَالَتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ يَا اَهْلَ يَثْرِبَ لَا مُقَامَ لَكُمْ فَارْجِعُوا وَيَسْتَاْذِنُ فَرِيقٌ مِنْهُمُ النَّبِيَّ يَقُولُونَ اِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ وَمَا هِيَ بِعَوْرَةٍ اِنْ يُرِيدُونَ اِلَّا فِرَارًا و چون مشرکان بکنار خندق رسیدند تعجبها کردند زیرا که آن رسم در دیار عرب نبود و انگاه بمحاصره اهل اسلام مشغول گشتند و از جانبین گاهی سنگ و گاهی تیر بر هم می انداختند و کفار بنوبت بقتال و جدال اشتغال مینمودند و قصد خیمه حضرت رسول صلعم میکردند و نمی توانستند که از خندق بآنطرف روند چه ارباب جرات و جلادت بدفع صدمات ایشان میپرداختند نقلست که یکی از مواضع خندق بنا بر تعجیلی که مسلمانان داشتند کما ینبغی راست نشده بود و حضرت بنا بر انکه مخالفان مبادا انتهاز فرصت یافته از آنجا بگذرند شبها بنفس نفیس و ذات مقدس خویش بحراست آن قیام مینمود و چون برودت در آن اوقات اشتدادی داشت آنحضرت هرگاه که از سرما بیتاب شدی نزد عایشه رفتی تا بدن مبارکش گرم ساختی و باز متوجه شدی تا آنموضع را محافظت نماید و در هیچ غزوه آنمقدار زحمت و مشقت بحضرت نیامد که در غزای خندق چه در آن هنگام بلا، غلا و محنت جوع در میان اهل اسلام شیوع داشت و هوا در غایت سردی بود و از برای ترفیه حال اصحاب حضرت ختمی مآب صلاح در آن دید که ثلثی از ثمار مدینه بغطفان و فزاره دهد تا ایشان باز گردند و تفرقه در میان سپاه مشرکان پیدا شود و عتبة بن حصین و حارث بن عوف که سردار آنجماعت بودند بصلح راضی گشته و بجهة اتمام این امر بمجلس شریف حضرت مقدس نبوی صلعم حاضر گشتند و آنحضرت ذوالنورین را فرمود که نامه در آن باب وثیقه نوشت و سید کاینات صلعم پیش از ثبت شهادت با سعد معاذ و سعد بن عباده

وسعد بن عباده در باب صلح مشورت فرموده سعدین گفتند یا رسول الله اگر صورت مصالحه مستند بوحی است سمعنا و اطعنا و اگر مبنی بر امری دیگر است ما را اعلام فرمای حضرت فرمود که هیچ امر در این باب بموجب ایجاب الهی نیست لیکن چون دیدم که قبایل عرب از یک کمان تیر بجانب شما می اندازند خواستم که باسترضای طایفه ایشان پراگنده دارم تا تفرقه در میان کفار افتد و شوکت ایشان کم شود سعدین گفتند یا رسول الله در آن زمان که ما و ایشان مشرک بودیم آن جماعت یک خرما از نخلستان ما طمع نمیداشتند مگر بطریق مهمانی امروز که بسعادت اسلام فایز شدیم و بعزت متابعت تو سرافراز شدیم مذلت بکشیم و باین خواری همداستان شویم بخدا سوگند که ورای شمشیر چیزی بایشان ندهیم تا آن زمان که حق تعالی میانه ما و ایشان حکم کند حضرت رسول صلعم اشارت بسعد معاذ فرمود تا عهدنامه را پاره کرده و پیشوای غطفان و فزاره مایوس و حیران از مجلس همایون بیرون آمدند واقدی گوید که عتبه و حارث جهة سرانجام مصالحه بمجلس اشرف نبوی آمده نشسته بودند که اسید بن حضیر سلاح تمام پوشیده و غرق آهن و فولاد گشته بخدمت ختمی پناه مبادرت نموده دید که عتبه در حضور آنسرور پای دراز کرده نشسته است و نمیدانست که در عهدنامه چه نوشته است اسید از بی ادبی عتبه خشمناک شده با او خطاب کرد که یا عین بن العرس یعنی الجشم ولد روباه پایهای خود را جمع کن ترا میرسد که در مجلس رسول صلعم پای دراز کرده بنشینی والله که اگر حرمت مجلس رسول نبودی هر دو پهلوی ترا بیک تیر منضم میساختم و باقی کلمات اسید در عدم رضای مصالحه سخنانیست که از سعد معاذ منقول گشت و اسید بن حضیر تن بصلح در نداد و حضرت فرمود تا عهدنامه را پاره ساختند و عتبه نومید شده برخاست و گفت ترک بعضی ثمار مدینه شما را بهتر بود از ارتکاب صعوبت حرب زیرا که طاقت مصابرت و قوت محاربت با اقوام ماندارید اسید گفت ای عتبه ما را از شمشیر مپترسانی زود باشد که معلوم شود که ما و تو کدام یک جزعناک خواهیم بود بخدا سوگند که اگر رعایت ادب در مجلس رسول صلعم جایز نبودی وصول شما بقوم نزدیک نبودی آنگاه حضرت مقدس نبوی صلعم آواز بلند کرده با رؤسا غطفان گفت باز گردید بقوم خود که میان ما و شما جز شمشیر نیست گویند از مشاهده یکجهتی و ثبات قدم انصار تزلزلی در احوال طامعان ثمار مدینه پیدا شده با توبره های تهی بقریش ملحق شدند

ذکر قتل عمرو بن عبدود و بیان آنکه حال او بکجا منجر شده

ناقلان اخبار سیر ابرار چنین روایت کرده اند که عمرو بن عبدود در قبایل عرب بوفور جرأت و کمال شجاعت و استکمال آلات طعن و حرب مستثنی و ممتاز بود فی المثل اگر رستم دستان بمنازعه او آمدی کار بروی بزیان آمدی و اگر سهراب قدم در میدان مضمار او نهادی بیتاب و توان گشتی شهرت او در شجاعت بمرتبه بود که دلیران عرب او را در مقابل هزار مرد مقاتل میدانستند راقم حروف از سید علی نجفی ره که صاحب وقوف اخبار سلف بود استماع نموده که او گفت در نسخه دیدم که چون عمرو عبدود در غزاء احزاب از خندق گذشته مبارز طلبید چنانچه در این اوراق گذارش میاید یاران در قتال با او متأمل بودند حضرت رسول فرمود که سبب تأمل چیست عمر بن الخطاب از جانب اهل اسلام زبان باعتذار گشاده معروض حضرت خیر الانام گردانید که نوبتی بهمراهی طایفه از قریش که عمرو عبدود در آن میان بود برسم تجارت با مالی وافر و متاعی متکاثر متوجه شام بودیم ناگاه قریب هزار نفر از قاطعان طریق سر راه بر ما بگرفتند اهل کاروان از مال بلکه از جان خویش مایوس گشتند عمرو عبدود چون صورت حال بدانسان دید شمشیر از نیام برکشید و شتربچه بیکدست ربوده بجای سپر در پیش خود بداشت و چون شیر ژیان و ببر دمان بر مخالفان حمله کرد و آن جماعت بواسطه توجه او روی بانهزام نهادند و قافله بسلامت گذشت آورده اند که عمرو در روز بدر زخمی گران یافته فرار نموده و در معرکه احد حاضر نتوانست شد و در غزوه احزاب موافقت نموده میخواست که تلافی مافات نماید تا صیت او بار دیگر در عرب انتشار یابد و آوازه او مجدد شود و بسمع اقاصی و ادانی رسد لاجرم در روزی که مشرکان مستعد قتال و جدال گشتند چون بکنار خندق آمدند عمرو بن عبدود با طایفه از دلیران مثل ضرار بن الخطاب و عکرمه بن ابی جهل و نوفل بن عبدالله و هبیره بن ابی وهب که مجموع بتقدیم عمرو اعتراف داشتند مضیقی از خندق پیدا کرده اسب جهانیدند و در روضة الاحباب مسطور است که خالد بن الولید و ابوسفیان بن حرب با کفار قریش و کنانه و بنی غطفان بر لب خندق صف کشیده بایستادند عمرو با ابوسفیان گفت که شما در عبور با ما موافقت نمی نمائید ابوسفیان گفت اگر احتیاج بگذشتن بود ما نیز بگذریم و چون عمرو از خندق عبور نموده پای در میدان شجاعت و پردلی نهاده مبارز خواست لشکر اسلام که تهور و مردانگی او میدانستند از خوف چنان شدند که گوئیا خون در بدن ایشان نماند سرها در پیش افکنده خشک بایستادند کان علی رؤسهم الطیر و این کلمه ناظر بآنست که در ولایت عرب در شتر کینه بسیار پیدا میشود و کلاغ از هوا فرود می آید و بر سر شتر می نشیند و آنها را بمنقار بر میچیند و در آن هنگام شتر از ترس آنکه کلاغ بپرد و کینه در سر او بماند مطلق سر خود نمیجنباند و حرکت نمیکند بالجمله چون عمرو عبدود از اهل اسلام مبارز خواست و هیچکس در برابر او نیامد حضرت مقدس نبوی صلعم فرمود که هیچ دوستی هست که شر این دشمن خدا را کفایت کند امیر المؤمنین علی ع گفت یا رسول الله انا انا بارزه حضرت در جواب علی ع هیچ نفرمود و بروایتی فرمود که این عمرو بن عبدود است بار دوم عمرو مبارز طلبید علی مرتضی ع رخصت جست مرخص نگشت بار سیوم عمرو گفت در میان شما هیچ مردی نیست که بمیدان در آید باز امیر المؤمنین علی ع دستوری خواست تا با آن متهور در محاربه آید حضرت رسول صلعم در این نوبت فرمود ادن یا علی و چون امیر المؤمنین علی ع نزدیک رفت پیغمبر ص شمشیر خود را که موسوم بذوالفقار بود باو داد و زره خاص در او پوشانید تا بدن فرخنده اثر او از سهام حوادث و ضوارب نوائب مصون و محفوظ ماند و بجهة دفع اصابت عین الکمال عمامه خویش بر سرش نهاد و در مستقصی آورده که دستار بر سر او پیچیده گفت اللهم اعنه علیه ای خدای سزای پرستش یاری ده علی را بر عمرو و روایتی آنکه دستهای مبارک برداشته گفت بارخدایا عبیده را در روز بدر از من گرفتی و حمزه را در روز احد از من جدا ساختی الهی این علی است برادر من و ابن عم من آنگاه فرمود فلا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین چون سخن حضرت رسول صلعم بانجا رسید امیر المؤمنین علی ع پیاده روان شد و در معرکه عمرو را سواره

دید فرمود ای عمرو چنین مسموع من شده که تو گفته که هیچکس مرا بر سه کار دعوت نکند مگر آنکه یکی از آن یا هر سه را قبول کنم علی ای التقدیر عمرو گفت بلی چنین است علی فرمود که من تو را میخوانم بشهادت ان لا اله الا الله و باطاعت خدای که پروردگار عالمیانست عمرو گفت ای برادرزاده من چهره این مطلوب را در حجاب توقف گذار امیر المؤمنین علی فرمود که امری دیگر هست اگر مباشر آن باشی تو را نیکو باشد عمرو گفت که آن کدام است امیر المؤمنین علی فرمود که دست از محاربه اهل اسلام بازداشته بدیار خود رو اگر مهم محمد منتظم گشته بر دشمنان غالب آید تو شرط امداد بجای آورده و اگر کار بر عکس باشد بی‌مخاصمت و منازعت تو آنچه مقصود است حاصل آید عمرو گفت زنان قریش این نگویند که من برای ابقاء نذر خود قادر گردم و دست از آن بازداشته روی بوطن نهم و حال آنکه عمرو بعد از فرار معرکه بدر نذر کرده بود که تا انتقام از حضرت نبوی نکشد روغن در موی خود نمالد امیر المؤمنین علی امتناع عمرو مشاهده کرده فرمود که در اینجا قضیه دیگر هست عمرو پرسید آن کدام است امیر المؤمنین فرمود آنکه از اسب فرود آئی تا محاربه کنیم عمرو از این سخن در خنده شد گفت این خصلتی است که گمان نمی‌بردم که کسی از دلیران عرب این را از من التماس نماید باز گرد که تو در حداثت سنی و هنوز تو را وقت آن نرسیده که با مردان مرد در میدان نبرد آئی و در روایتی آنکه گفت باز گرد تا یکی از آن دو شیخ قریش یعنی ابو بکر و عمر بیایند و قولی آنکه گفت در میان اعمام تو بزرگان هستند تو بسلامت باز گرد و در روایت اهل سیر آنکه عمرو گفت من دوست نمیدارم که خون تو بر دست من ریخته شود و حال آنکه میان من و پدر تو قاعده محبت مسلوک بوده امیر المؤمنین فرمود اگر تو دوست نمیداری که خون من بر دست تو ریخته شود من دوست میدارم که خون تو بر دست من ریخته گردد عمرو از این سخن بر آشفت و از مرکب فرود آمده اسب خود را پی کرد و با شمشیر کشیده از خشم روی بامیر المؤمنین علی نهاده امام المتقین برای دفع ضرر سپر در سر کشید آن متهور بیباک تیغی چنان بر سر حضرت امیر زد که اگر بر کوه خارا زدی دو نیم ساختی و از شدت ضرب شمشیر سپر منشق شده فرق مبارکش اندک خراشی یافت آنگاه حیدر کرار بیک ضرب ذو الفقار بدن خبیث آن نابکار از بار سر سبک گردانیده پوشیده نماند که آنچه در باب قتل عمرو عبد ود ثبت افتاد منقول از کتب سیر است و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که حضرت امیر و عمرو در حین مقابله با هم قرار داده اند که از جانبین هیچکس مدد ننماید از بدایت چاشت تا وقت زوال باستعمال آلات حرب اشتغال نمودند و بر یکدیگر ظفر نیافتند چون زمان محاربه امتداد یافت علی مرتضی با عمرو گفت نه چنان مقرر بود که از جانبین کسی مباشر مدد نشود عمرو گفت اکنون چه واقع است علی فرمود اینک برادرت از عقب می‌آید عمرو چون باز پس نگریست حضرت امیر فرصت یافته تیغی بر وی راند بمثابه که ران آن ملعون از بدن جدا شد عمرو گفت ای پسر مرا بفریفتی جناب ولایت مآب فرمود که الحرب خدعة بعد از آن عمرو ران بریده خود را بجانب امیر انداخت سرور اولیا سر پر غرور او را از بدن جدا ساخته روی بدیگران نهاد و روایتست که چون عمرو بقتل آمد علی مرتضی باواز بلند تکبیر گفت و حضرت رسول آواز علی شنیده معلوم فرمود که صورت حال چیست منقولست که بعد از قتل عمرو ضرارة بن الخطاب و هبیرة بن ابی وهب قصد علی کردند امیر نیز متوجه ایشان شده چشم ضرار که بر حیدر کرار افتاد فرار بر قرار اختیار نمود از وی پرسیدند که سبب سرعت هزیمت چه بود جواب داد که در آنحال صورت مرگ را معاینه دیدم اما هبیره ساعتی در مقابل امیر ایستاده عاقبت روی بگریز نهاد و نوفل بن عبد الله مخزومی در حین انهزام از پشت زین در تنگ خندق افتاده مسلمانان سنگسارش کردند او فریاد زد که بهتر از این میتوان کشت حضرت امیر ترحم نموده در خندق رفت و بیک شمشیر او را دو نیم ساخت گویند که چون امیر المؤمنین علی سر عمرو ببرید التفات بزره او که در غایت جودت بود نکرد خواهر عمرو خبر وفات او رسیده جامه و سلاح او را بر حال خود دید گفت ما قتله الا کفو کریم نکشته است او را مگر همسری کریم و گرامی خلاصه این کلمات آنکه امیر المؤمنین علی خرمن حیات مخالفان را باتش قهر سوخته و رخساره فرخنده اثر مانند شمع فلک برافروخته بخدمت حضرت رسالت مبادرت نمود و سر عمرو بن عبد ود را در پای آنحضرت افکند و زبان فصاحت بیانش بهیتی چند مترنم شد که آخر آن ابیات اینست عبد الحجارة سفاهة رایه و عبدت رب محمد بصواب لا تحسبن الله خاذل دینه و نبیه یا معشر الاحزاب متون کتب سیر باین خبر ناطق است که رسول الله صلی الله علیه در شان اسد الله فرمود مبارزة علی یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیمة نقلست که چون امیر المؤمنین علی بخدمت حضرت رسول آمد ابو بکر و عمر برخواستند و سر او را بوسه دادند و عبد الله مسعود برخواند که کفی الله المؤمنین القتال بعلی و کان الله عزیزا حکیما چون ضرار بن الخطاب و عکرمة بن ابی جهل از معرکه فرار نموده بسپاه خویش پیوستند و از قتل عمرو بن عبد ود و نوفل بن عبد الله ایشان را خبر دادند ابو سفیان با قریش و قبیله غطفان روی بانهزام نهادند و تا منزل عقیق در هیچ مکان قرار نگرفتند و کس فرستاده جسد عمرو و نوفل را خریداری نمودند حضرت فرمود که مار الجسد خبیث ایشان کاری نیست بگذارید تا ببرند و هم از روز یا روز دیگر مشرکان از منزل عقیق بهیات اجتماعی روی بمدینه نهادند و یهود بنی قریظه که عهد شکسته بودند اظهار جرات کرده باتفاق با طراف و جوانب جنگ در انداختند و هیچ چیزی جز تیر و سنگ در میان فریقین آمد و شد مینکرد و از ظهور طلق تا غیوب شفق در کنار خندق بقتال و جدال اشتغال نمودند ابو سفیان جمعی از مشرکان را در برابر خیمه رسول بداشت و اهل اسلام را مجال آن نماند که از موضع خویش حرکت کنند آورده اند که در آن روز نیران قتال بمرتبه اشتعال یافت که از مسلمانان نماز ظهر و عصر فوت شد و چون حرب منقضی شد بلال باشارت معین قوانین شریعت بانگ نماز گفته اهل اسلام باداء صلوة ظهر قیام نمودند و از برای دو نماز دیگر بنوبت اقامت کشیده بترتیب قضا کردند از امیر المؤمنین مرویست که رسول خدا در آن هنگام فرمود که ملاء الله بیوتهم و قبورهم نارا کما شغلونا عن الصلوة الوسطی صلوة العصر حتی غابت الشمس در خلال این احوال از عنایت بیغایت ربانی نعیم بن مسعود غطفانی بخدمت رسول الله آمده اظهار ایمان و انقیاد خویش نمود و بیک تدبیر او سلسله جمعیت مشرکان و یهود بنی قریظه از هم گسیخته شد و چراغ اقبال ایشان

ایشان که بحسب ظاهر با فروختگی داشت از سر صرصر قهر الهی فرو نشست مفصل این مجمل انکه در خاطر نعیم مسعود سنجی که با قریش بساط محبت ممهد داشت و با یهود بنی قریظه نیز قاعدهٔ
محبت و مودت مؤکد در دل او محبت اسلام پیدا شده میان شام و خفتن بی وقوف اغیار بخدمت سید ابرار آمد رسول از سبب آن پرسیده معروض داشت که باعث
تصدیع آنست که تصدیق رسالت تو کنم و در تحصیل مراد تو سعی مشکور بجای آورم و گواهی میدهم که آنچه تو میگوئی حق است و راست یا رسول الله قوم از اسلام من خبر ندارند
و من هرچه میگویم تصدیق مینمایند بخدا که با آنچه فرمائی اقدام نمایم حضرت فرمود که توانی که تفرقه در میان لشکر کفار افکنی و اتفاق ایشان را برهم زنی گفت توانم و لیکن
رخصت فرمای تا هرچه خواهم بگویم حضرت او را مرخص گردانیده فرمود که الحرب خدعة آنگاه نزد یهود بنی قریظه رفت و گفت صفای طویت و کمال محبت مرا نسبت بخود
می شناسید گفتند بلی نعیم گفت قریش و غطفان بجنگ محمد آمده اند و شما ایشان را نصرت و معاونت مینمائید و شما را با آنجماعت مشابهتی نیست زیرا که بلاد ایشان دور است
اگر بر محمد غالب آیند بمقصود خود فایز گردند و الا بمواطن خود باز گردند و منازل شما نزدیک است و اهل و عیال و اموال اینجا از همین اندیشه کنید که مبادا اهل مکه و قبایل
عرب از جنگ ملول گردند و هم محمد فیصل ناداده باز گردند و شما را در جنگ محمد و اصحاب او بگذارند و بنابر نقض عهد و عدم مقاومت با مسلمانان بالکل مستاصل شوید یهود
گفتند شفقت نمودی و شرط محبت بجای آوردی اکنون تدبیر این کار چیست نعیم گفت رای صواب آنست که نخست از اعیان قریش و اشراف غطفان جمعی برهن بستانید
انگاه با محمد حرب کنید حکمت در این قضیه آنکه اگر مهمی که ایشان در پیش دارند نا ساخته بدیار خویش مراجعت نمایند و محمد قصد شما کند ناچار بجهة محافظت رؤسای خویش
امداد شما نمایند و ضرر او را از شما باز دارند یهود گفتند که آنچه گفتی محض صدق و عین صواب است و ما باشارت تو عمل خواهیم کرد نعیم چون خاطر از مهم یهود بنی قریظه فارغ
ساخت با صنادید قریش ملاقات کرده عنوبه دیگر پرداخت و اظهار یکجهتی و نیک اندیشی الطبقه را بر طبق عرض نهاده گفت بغض و عداوتی که میان من و محمد و اصحاب اوست
میدانید و بر شما روشن است خبری از جانب بنی قریظه بمن رسیده با شما خواهم گفت بشرط آنکه در کتمان آن کوشیده بهیچ کس از ایشان نگوئید قریش این معنی را قبول کرده از
کیفیت خبر استعلام نمودند نعیم گفت معلوم شما باد که یهود از شکستن عهد و نقض پیمان محمد پشیمان شده اند و بمحمد پیغام داده اند که با ما بر سر رضا آئی تا زمرهٔ از اشراف
قریش و اعیان غطفان بهانه گرو بگیریم و به نزد تو فرستیم تا همه را گردن بزنی و بعد از آن با تو اتفاق نموده بمحاربه باز ماندگان پردازیم و محمد راضی شده که مهم مصالحه
برین نهج باتمام رسد قولی آنکه نعیم با مشرکان گفت در مجلس بنو قریضه بودم که قاصد ایشان از نزد محمد مراجعت نموده خبر آورد که رضای او بصلح مقرونست و روایتی آنکه
با عبدهٔ اصنام تقریر کرد که شما میدانید که محمد دروغ نمیگوید من از او شنیدم که میان من و بنو قریظه مهم مصالحه برین وجه مقرر شد که ما بنی النظیر را دستوری دهیم تا بمنازل
خود آیند و ایشان رهینی که از قریش ستانده باز دهند و علی ای التقدیر بن نعیم مبالغه نمود که اگر ایشان از شما التماس نمایند که جمعی را بر سبیل رهن باز دهید طمع ایشان
روا مدارید و آنصاحب رای و تدبیر از مجلس قریش بیرون آمده بجانب غطفان رفت و با ایشان همان گفت که با سایر مشرکان گفته بود و بحسب اتفاق روز جمعه بود
که آن دلسوزی از نعیم بر ایشان ظاهر شد و رعبی از این حدیث بر خاطر ابو سفیان راه یافته کسی نزد یهود بنی قریظه فرستاده گفت مکث ما در اینجا بطول انجامید و چارپایان
ما ضایع شدند وظیفه آنکه امشب بتهیه اسباب حرب پردازیم تا باتفاق فردا جنگ کنیم شاید که مهمی از پیش برود یهود جواب دادند که فردا روز شنبه است و ما در روز شنبه
هیچ کار نمیکنیم و شما میدانید که طایفهٔ از ما در زمان سابق ببعضی مهمات اشتغال نمودند بنابراین بلیهٔ عظیم بایشان رسید و در سایر زمان وقتی باتفاق شما
با مخالفان محاربه نمائیم که تنی چند از اعیان قوم خویش تسلیم ما نمائید زیرا که میترسیم که چون ایام محاصره امتداد یابد و شما را از طول اقامت ملالت افزاید کلمهٔ العود احمد
بر زبان خویش رانده مراجعت کنید و ما را بدست محمد و اصحاب او بگذارید و اگر بعد از رفتن شما اشراف قبایل شما پیش ما باشند و محمد بانتقام ما کمر بندد بالضرورت
نصرت و معاونت ما بجای خواهند آورد چون پیغام یهود بگوش اهل کفر رسید همه گفتند آنچه نعیم بن مسعود گفت محض صدق و عین صواب است باز بیهود بنی قریظه کس فرستاده
پیغام دادند که هیچکس از مردم خود بشما نخواهیم داد اگر بیرون آئید و جنگ کنید فبها و الا بدیار خود رویم انگاه شما دانید و محمد یهود گفتند بخدا سوگند که آنچه نعیم گفت راست
گفت ما را بهیچ وجه با محمد کاری نیست و جنگ با او نخواهیم کرد و بعد از آن بارادت ربانی و تدبیر نعیم بن مسعود غطفانی تزلزل بحال مخالفان راه یافته از حوالی مدینه مأیوس
و محروم بأماکن و مساکن خویش باز گشتند جابر بن عبدالله انصاری گوید که حضرت رسول در سه روز متصل بر احزاب دعا فرموده بر نمیت ایشان از حضرت احدیت مسئلت
نمود و بین الصلاتین روز اخیر چهارشنبه بود که دعا مستجاب گشته حضرت وهاب بی منت باد صبا را فرستاده تا تزلزل و تفرقه در لشکر ایشان افکنده چنانچه میخهای خیمهٔ
اهل شقاق و عناد بر کنده و دیگهای ایشان سرنگون ساخته هر خیال خامی که داشتند ناپخته بماند و دست ایشان بدامن مقصود نرسید و خائب و خاسر بدیار خویش
مراجعت کردند بعضی گفته اند که حق عز و علا ملکی را فرستاده تا میخهای خیام اهل ظلام بر کند و آتشهای ایشان کشته آنجماعت جز فرار چاره ندیدند و کریمهٔ یا أیها الذین
آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فأرسلنا علیهم ریحا و جنودا لم تروها و کان الله بما تعملون بصیرا مؤید اینحالست معنی آنست که امثال این آثار از باد
صبا صادر شده و هم از ملائکه محمد بن اسحق روایت کند که جوانی در مسجد کوفه با حذیفة الیمانی گفت یا ابا عبدالله خوشا حال شما که پیغمبر خدا را دیده اید اگر ما را ملاقات
آنحضرت دست میداد خاک راه او می گشتیم تا پای بر ما نهادی حذیفه از این سخن در غضب رفته گفت دروغ میگوئی چه پیشتر از این بهتر از شما در خدمت پیغمبر بودند بدین موجب
عمل نمودند انگاه حدیث شب احزاب آغاز کرده گفت بخدا سوگند که در آنشب چندان مشقت و گرسنگی بما راه یافته بود که بغیر از حق عز و علا کس نمیداند و در آن

شب حضرت مقدس نبوی از خوابگاه برخواسته و چند رکعت نماز گذارده فرمود که هیچ مردی هست که خبر قوم بما رساند تا خدای تعالی او را در بهشت رفیق من گرداند حذیفه
گفت والله که هیچکس از ما از استیلاء جوع و خوف سرما جواب آنحضرت ندادیم و باز بنماز مشغول شده بعد از فراغ فرمود هیچکس هست که از قوم ما را خبری رساند تا خدای تعالی
در جنت او را رفیق من گرداند و در این نوبت نیز هیچکس جواب نداد سه نفر یا چهار نفر را نام برد از اصحاب کرام و کبار که میشنیدند جواب ایشان این بود که پناه میگیریم بخدا و رسول
او از این مشقت که ما را از جای خود برانگیخته بجائی فرستد چون نام من برد گفتم لبیک یا رسول الله فرمود که توانی که امشب بجهت ما قیام نمائی تا فردای قیامت با من
باشی گفتم بلی یا رسول الله سمعاً و طاعةً در بعضی روایات آمده که حذیفه گفت نخست که رسول الله اصحاب را خطاب کرده هیچکس بر نخواست و حال آنکه من داخل مخاطبان
بودم و در آخر چون مرا خواند و اجابت کردم فرمود که ای حذیفه چه چیز مانع شد ترا که سخن مرا شنیدی و بر نخواستی گفتم جوع و سرما یا رسول الله و آنحضرت از این سخن متبسم شده
فرمود پیشتر آی و من نزد آنسرور رفتم و او دست مبارک بر سینه و میان هر دو کتف من مالیده بزبان معجز بیان راند اللهم احفظه من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه
و عن شماله و بروایتی این کلمه نیز فرمود که و من فوقه و من تحته و بخدا سوگند که خوف سرما و جوع از من زایل شد بعد از آن حضرت اشاره کرد که بمیان قوم رو و از حال ایشان مرا
اعلام نمای که در چه کارند باید که هیچ امری از تو صادر نگردد تا پیش من برسی حذیفه گوید که سلاح خویش برگرفته از خندق بگذشتم و چنان گرم گشتم که پنداشتم که بحمام در آمدم
و چون نزدیک مشرکان رسیدم در پس درختی پنهان شدم دیدم که برای ابوسفیان بهزار حیله آتشی افروختند چه باد و طوفان در آن لشکر بیرون از اندازه و قیاس بود
و ابوسفیان گاهی این تهیگاه و گاهی آن تهیگاه با آتش گرم میکرد و من در آن هنگام خواستم که تیری بر تهیگاه او زنم اما قول رسول مرا از آن حرکت مانع آمد و علقمة بن
علاثه را دیدم که ندا میکرد که ای آل عامر باد و سرما مرا میکشد بعد از آن لشکر الهی رسید که سنگهای بزرگ می انداختند و مشرکان بسپران سنگها را از خود دفع میکردند
و آتشهای مشرکان از تند باد حوادث مرده و دلهای ایشان از نزول نوایب پژمرده گشت و ابوسفیان که صورت حال مشاهده کرد گفت ای معشر قریش مدت اقامت
ما در این دیار دیر شده و چهار پایان ما هلاک شدند و بنی قریظه با ما مخالفت کردند و اسلحهٔ ما از کار باز ماند و این باد بی نیازی هیچ ما را بقرار نمیگذارد و اینک من رفتم پس
بجانب شتر خویش آمده و از غایت تعجیل زانوی شتر ناگشوده بر آن نشست و در آن حین عکرمة بن ابی جهل فریاد کرد که ای ابوسفیان تو پیشوای قومی ایشان را در بلا گذاشته بجا
میروی و ابوسفیان از خجالت و شرمندگی فرود آمده زانوی شتر را بگشاد و زمام شتر بدست گرفته روان شد و در میان لشکرگاه ندا کرد که در رفتن تعجیل نمائید و تمامت
قریش و غطفان و کنانه و فزاره با قوافل یأس و حرمان روی براه نهادند و در آن دیار از مشرکان و عبدهٔ اوثان که بقصد مال و جان مسلمانان کمر بسته بودند دیاری نماند
حذیفه گوید که چون مخالفان ببار کردن مشغول شدند من مراجعت کردم و در اثناء راه بیست سوار دیدم که عمامهای سفید بر سر داشتند و دو کس از ایشان با من گفتند که بصاحب
خود بگو که الله تعالی شر لشکر دشمن از تو کفایت کرد و چون بلشکر و منزل خویش رسیدم بدستور سابق از سرما متأثر گشتم و آنحضرت را در نماز یافتم بدست اشاره فرمود که
پیشتر آی من بموجب فرموده عمل نمودم و آنحضرت را کسائی بود واسع الطول و العرض و گوشهٔ از آن کسا بر من پوشانید چنان گرم شدم که بخواب رفتم و چون از نماز فارغ
شد فرمود قم یا نومان یعنی برخیز ای بسیار خواب و از خطاب رسول الله بیدار شده قضایا را معروض گردانیدم نقلست که بعد از انهزام مخالفان حضرت مقدس نبوی
ملتفت باصحاب شده فرمود که بعد از این ایشان بجنگ شما نیایند و لیکن شما بجنگ ایشان خواهید رفت و دیگر قریش مجال و فرصت آن نیافتند که بمحاربهٔ مسلمانان
توجه نمایند تا عاقبت رسول الله با لشکر اسلام روی بمکه آورده آن بلدهٔ مبارکه مفتوح و آن زمره را مغلوب گردانید چنانچه در این اوراق سمت گذارش خواهد یافت
ان شاء الله تعالی

ذکر بعضی از حکایات و شمهٔ از معجزات که در ایام حرب خندق دست داد

از جملهٔ قضایا که در حین جنگ خندق
روی نمود قصهٔ سعد بن معاذ بود در شواهد بیان ابن اسحق آنکه عایشه رضی الله عنها گفت در آن ایام روزی مخالفان در برابر رسول الله آمده بقتال اشتغال نمودند من در آن زمان
با مادر سعد معاذ در حصن حارثه که حصین ترین حصون مدینه است بودم که ناگاه چشم من بر سعد بن معاذ افتاد که میگذشت و زره کوتاه در بر داشت که دست و پای او از آن
بیرون بود و حال آنکه او مردی عظیم الجثه و طویل القامه بود و من از کوتاهی زره اندیشناک بودم مادرش گفت الحق یا بنی زود تر برسول خدای ملحق شو که دیر ماندی و از آنحضرت دور
افتادی من گفتم که ای ام سعد چه بودی که پسر تو زرهی داشتی که اندام او پوشیدی مادرش گفت یقضی الله ما هو قاض حکم میکند خدای عز و جل آنچه حکم کردنی است و قضا
چنان رفته بود که بزخم تیری شهادت یابد و چون سعد بکنار خندق آمد حبان بن العرقه تیری بجانب او انداخته گفت خذها و انا ابن العرقه بروایتی حضرت رسول و بقولی
سعد گفت عرق الله وجهک فی النار یعنی بسوزاند خدای تعالی روی تو را در آتش و آن تیر بر اکحل سعد معاذ رسیده بریده شد و او چون دید که جراحت قویست روی بقبلهٔ
دعا آورده گفت الهی اگر دیگر رسول تو را با قریش جنگ اتفاق خواهد افتاد مرا از جنگ ایشان امان ده زیرا که مرا هیچ چیز خوشتر از آن نمی آید که با قومی مقاتله نمایم که تکذیب
رسول تو نمودند و او را از حرم مکه اخراج کردند و الا اینقدر مرا مهلت ده که بنی قریظه را بکام دل خویش در نکبت ببینم و دعای او مستجاب گشت بر فور خون از جراحتش باز ایستاد
و تا زمانی زنده ماند که در باب یهود بنی قریظه حکم فرمود بعد از آن جراحتش منفجر گشت تا در گذشت چنانچه عنقریب مرقوم کلک بیان خواهد گشت در معجم طبرانی آورده
که در اوان حرب خندق جوانی بود نو داماد و هنگام نصف النهار از آن سرور ابرار و قدوهٔ اخیار دستوری خواست که پیش عیال خود رود و رسول اجازه داده فرمود
سلاح خویش بردار و برو آنجوان بموجب فرموده عمل نموده روان شد و چون قریب بمنزل خود رسید عورت خود را در میان مردم ایستاده دید از فرط غیرت حمله بر آن مستوره

برا مستوره کرد ضعیفه گفت دست از هیچ کت باز دار تا به بینی که در خانه تو چه چیز است وچون از قتل منکوحهٔ اعراض نموده بخانه در آمد دید که ماری بر فراش او حلقه زده آ
وان مار را بر سر نیزه کرده بیرون آمد و مار بر سر نیزه لحظهٔ اضطراب کرده مرد و در ساعت جوان نیز بمرد و هیچکس ندانست که مار پیشتر مرد یا جوان وچون صورت واقعه
معروض حضرت مقدس نبوی صلعم گشت باصحاب فرمود که از برای صاحب خویش آمرزش بخواهید بعد از آن فرمود که در مدینه جمعی از حیات هستند که ایمان آورده اند اگر
مثل آن چیزی بر شما ظاهر شود تا سه روز کرد آن مگردید و بعد از سه روز اگر خود را بشما نماید بکشید که شیطانست برای ارباب تمیز پوشیده نماند که این مختصر گنجایش
تمام حکایات وحالاتی که در غزوهٔ خندق دست داده ندارد و بنا برین قلم مشکین رقم بر تحریر دو معجزه که دو شاهد صدق و دو گواه عدلند بر ثبوت دعوی حضرت مقدس نبوی
اختصار مینماید ومنه العظمة والتوفیق معجزهٔ اول اینست که ناقلان سیر نبوی صلعم چنین روایت کرده اند از جابر بن عبد الله انصاری که در آن ایام که بکندن خندق مشغول
بودیم روزی از بشرهٔ مبارک حضرت رسول آثار گرسنگی مشاهده کردم و بخانه رفتم و بزغاله فربه در خانه داشتم که اندک طعامی از آن ترتیب میتوانست داد ذبح کرده
وگوشتش را به نیت ضیافت رسول در دیگ انداختم ویکمن جو را آرد کرده گفتم تا خمیر کنند واز خانه بیرون آمده بخدمت آنحضرت مبادرت نمودم ومعروض داشتم که اندک
طعامی ترتیب داده ام مأمول آنکه تشریف قدوم ارزانی داری حضرت فرمود که طعام چه مقدار است کیفیت معروض گردانیدم آنحضرت گفت کثیر طیب آنگاه فرمود برو
وبا زوجه خود بگو که تا دیگ از آتش وان بر ندارد و نان در تنور نه بندد واز تنور بیرون نیاورد وچنانچه در روضة الاحباب مذکور است که جابر گوید که بعد از آن اهل خندق را
ندا در داد که جابر از برای شما شوربائی ترتیب داده بیائید ومن بخانهٔ خویش آمده با منکوحه خود گفتم که وای بر تو که رسول خدای با مجموع مردم خندق می آید گفت که معلوم
آنحضرت گشت که طعام چه مقدار است گفتم آری گفت الله ورسوله اعلم وچون رسول خدا بخانهٔ ما رسید اشارت فرمود که خلق با ازدحام بخانهٔ ما در آیند و بذات مقدس
قدم رنجه فرموده بر سر دیگ و خمیر رفت و آب دهان کوثر نشان در هر یک افکند واز حضرت عزت برکت مسئلت نموده و فرمود تا نان در تنور بستم وچون پخته شد از تنور بیرون
آورده در کاسه می شکست و آش و گوشت در کاسه ریخته ده ده کس را می نشاند تا سیر میخوردند و برین نهج قریب هزار گرسنهٔ خراب را معمور ساخت وچون از سر تنور
و دیگ دور میشد میفرمود تا سر هر دو را می پوشیدم و بعد از عود تنور از نان و دیگ از گوشت همچنان پر بود و باشارت آنحضرت سیر خوردیم و بهمسایگان فرستادیم
وچون رسول صلعم با اهل خندق پا از خانه بیرون نهادند طعام نیز با تمام رسید و بعضی از جابر چنین روایت کرده اند که گفت بفرموده آنحضرت نان از تنور و گوشت از دیگ
میگرفتم و بمردم میدادم تا همه سیر شدند و مراجعت کردند و گوشت و نان همچنان باقی بود معجزهٔ دوم آنست که از واقدی و محمد بن اسحق روایت کرده اند که دختر بشیر بن
سعد گفت که مادر من بنت رواحه یکمن خرما بمن داد که این را نزد پدر و خال خود بر تا چاشت سازند و من بطلب ایشان میرفتم که در آن اثنا رسول خدا را نظر بر من افتاد
فرمود که ای دختر نزد من بیا و من نزد آن سرور رفته پرسید که با خود چه داری گفتم قدری خرما که نزد پدر خود میبرم و رسول خدا دست پیش داشته من او را در کف مبارک او
ریختم بعد از آن فرمود تا جامه بسط کردم و خرما را در آن جامه بپیچید و مردی را امر کرد تا ندا کند که مجموع اهل خندق بیایند و آن شخص بموجب فرموده عمل نموده مجموع آن مردم
حاضر شدند وچندان که خاطر ایشان بود از آن خرما خوردند و مراجعت نمودند و هنوز آنمقدار خرما باقی بود که از اطراف ثوب میریخت بر اهل خرد مخفی و محجوب نماند که عجایب
وغرایبی که در آن اوقات سمت ظهور یافت بسیار است و اطلاع بر مجموع آنها حواله بر کتب سیر اخبار است بعضی مدت محاصره را بیست و هفت روز گفته اند و در سیر کازرونی
مذکور است که بیست و چهار روز بوده و در نسخهٔ معتبر بنظر رسیده که بعد از بیست و نه روز از محاصرهٔ مخالفان از حوالی مدینه آواره شدند گفته اند که در غزوهٔ خندق شش
نفر از انصار بعز شهادت فایز گشتند و در بعضی از کتب سیر اسامی پنج تن از ایشان بنظر رسیده سعد بن معاذ و انس بن اوس و عبد الله بن سهل و طفیل بن النعمان و کعب بن
زید واز مشرکان سه کس بدوزخ رفتند عمرو بن عبدود و نوفل بن عبد الله مخزومی و عثمان بن منبه از بنی عبد الدار که در این غزوه تیری باو رسید وچون بمکه رسید بهمان زخم
جان بمالک دوزخ سپرد **ذکر غزوهٔ بنی قریظه** چون نسیم عنایت از مهب لا تیأسوا من روح الله وزیدن گرفت و صبح اقبال از مطلع آمال
دمیدن آغاز نهاد و اهل طغیان و عصیان که رأس و رئیس ایشان ابو سفیان بود منکوب و مخذول باز گشتند چنانچه عنقریب ذکر آن گذشت حضرت مقدس نبوی صلعم باصحاب
کرام بمدینه مراجعت نمود و بروایت ابن عباس رضه آنحضرت بخانهٔ سیدة النساء العالمین فاطمهٔ زهرا در آمد و سر و تن همایون از گرد و غبار شسته باداء نماز پیشین قیام نمود
وچون از نماز فارغ شد جبرئیل امین دستاری سفید بر سر بسته و بر استری نشسته با سر و روی غبار آلود رسید و حضرت رسول برخواسته روی او را از گرد پاک کرد جبرئیل گفت
یا محمد صلعم خدای تعالی از تو عفو کناد که سلاح از خود باز کردی و هنوز ملائکه سلاح از خود باز نکرده اند و بروایتی گفت یا رسول الله سلاح را نهاده جواب داد که آری جبرئیل
گفت خدای عز و جل از تو عفو کناد که چهل شبانروز است که ملائکه سلاح ننهاده اند آنگاه گفت ای محمد برخیز بقصد زدن مشرکان از اهل کتاب یعنی بنو قریظه والله که
من میروم تا قلعهٔ ایشان را بکوبم و خورد کردانم چنانچه بیضهٔ مرغی بر سنگ زنند و رسول صلعم فرمود تا بلال در مدینه ندا کرد که هر که فرمان بردار است نماز پسین نگذارد مگر در
بنی قریظه و علی بن ابی طالب را طلبیده لوا را بدست او داده با طایفهٔ از مهاجران در مقدمه فرستاد و صحابهٔ عظام را فوج فوج از عقب او روانه ساخت و مجموع
بنی عبد الاشهل و بنی النجار موافقت نمودند و طایفهٔ از اصحاب نهی حضرت ختمی مآب را از نماز پسین حمل بر مبالغه کردند و نماز دیگر را چون وقت شد در راه گذاردند
و فرقهٔ کلام آنحضرت را محمول بر ظاهر داشته در بنو قریظه قضا کردند و هیچیک از طائفتین معاقب و معاتب نگشتند و بعد از فتح علی حضرت مقدس نبوی زره پوشید

وخود بر سر نهاده و سپر بر دوش افکنده نیزه بر دست گرفت و بقولی بر حمار خاصه موسوم بعفور و بروایتی بر اسب خویش لحیف نام سوار شد و فرمود تا دو اسب یدک جنیبت کردند و سایر اصحاب تهیهٔ اسباب قتال اشتغال نموده در رکاب فلک فرسا روان شدند صدیق بر یمین و فاروق بر یسار و پیش آنسرور اعیان مهاجر و اشراف انصار و خالد برادر بلال هم نیزه بر دست گرفت و نیزه وار پیش اسب آنسرور میرفت و حضرت رسول ص دعا میکرد و قرآن میخواندند و مجموع سپاه اسلام سه هزار نفر بودند و سی و شش اسب داشتند و در اثنا، سیر قبیلهٔ بنی النجار را دیدند که مکمّل و مسلّح صف زده ایستاده اند حضرت رسول از ایشان پرسید که شما را که فرمود که سلاح بپوشید جواب دادند که دحیهٔ کلبی بر استری سوار و قطیفهٔ مرصّع بجواهر بر آن انداخته بما رسید و گفت مسلّح شوید که همین لحظه رسول خدا ص بر شما طالع خواهد شد حضرت فرمود که آن جبرئیل بود که رفت تا زلزله در حصار بنی قریظه اندازد و رسول و اصحاب میرفتند تا میان شام و خفتن بمقصد رسیده از علی مرتضی ع منقولست که گفت چون بنزدیک حصار بنی قریظه رسیدم شخصی از آن قوم که بر بالا، قلعه بود مرا دید و ندا کرد که ای جانکم قاتل عمرو و شنیدم که دیگری گفت که قتل علیٌ عمرواً و احیا علیٌ صقراً من کفنم الحمد لله الذی ظهر الاسلام و قمع الشرک آورده اند که چون علی مرتضی ع بپای قلعهٔ بنی قریظه رسید علم را بر زمین نصب کرد و جهودان از بالای حصار زبان به سب و دشنام حضرت خیر الانام ص گشادند و علی مرتضی ع ابو قتاده را بمحافظت رایت گماشته و بر سر راه مصطفی ع آمده معروض داشت که یا رسول الله نزدیک حصار جهودان مرو که زود باشد که خدای تعالی ایشان را رسوا کند آنحضرت فرمود گمان میبرم که چیزی از ایشان شنیده که موجب ایذا من باشد علی ع عرض کرد آری فرمود چون مرا ببینند آن سخنان نگویند چون رسول الله نزدیک حصار رسید فرمود یا اخوة القردة والخنازیر و نزلنا بساحتهم فساء صباح المنذرین و بروایتی فرمود که اخسئوا اخساکم الله یعنی دور شوید که خدای تعالی شما را دور کند از رحمت خویش جهودان گفتند یا ابا القاسم ما کنت جهولاً و لا فحّاشا هرگز تو بر جهل و دشنام دهنده نبودی چه واقع شد که امروز چنین شدی آنحضرت چون این سخن شنید از غایت حیا باز پس رفت گویند بمرتبه متأثر شد که نیزه که در دست داشت از کف مبارکش بیفتاد و ردا از دوش مبارکش او بر زمین آمد و اسید بن حضیر گفت ای دشمنان خدا ما از در این حصار بر نمی خیزیم تا شما از گرسنگی بمیرید و حالا شما بآن روباه میمانید که از سوراخ سر بیرون نتوانید آورد و یهود گفتند ای ابن حضیر ما دوستداران تو ایم نه از خزرج و ما از تو این طمع نداشتیم اسید جواب داد که میان من و شما نه عهدیست و نه محبت و اسلام قطع همه عهود کرده است بعد از آن حضرت مقدس نبوی ص سعد بن ابی وقاص را فرمود تا بجانب ایشان تیر اندازد سعد گوید از روز تا شب تیر انداختیم و ساعتی از شب نیز بآن مشغول بودیم و رسول ص بر اسب خود سوار ایستاده بود و اصحاب خیل بر گرد آنسرور صف زده بودند و چون حضرت مقدس نبوی ص رخصت انصراف ارزانی داشت بلشکرگاه باز گشتیم و در آن اوقات طعام ما خرما بود که سعد بن عباده بر شتران خویش بار کرده میفرستاد و ما میخوردیم و رسول الله ص میفرمود که نیکو طعامیست خرما و از مدت محاصره و مقاتله پانزده شبانروز و بقولی بیست و پنج شبانروز بگذشت حق عز و علا خوفی در دل یهود انداخته دست از قتال و جدال باز داشتند و نباش بن قیس را نزد رسول خدا ص فرستاده پیغام دادند که ما هم چون بنی النضیر جلاء وطن اختیار میکنیم چون مامر زنا باعیال و اطفال و آنچه که شتران بردارند سوای سلاح از این دیار بیرون رویم حضرت راضی نشد باز خبر فرستادند که از سر اموال و امتعه گذشتیم رخصت فرمای تا دست زن و فرزند گرفته بجای دیگر رویم و ملتمس ایشان مبذول نیفتاده فرمود الّا ان تنزلوا علی حکمی و نباش مراجعت نموده صورت واقعه را بسمع جمع رسانید و یهود در کار خویش سراسیمه و حیران شده کعب بن اسید که پیشوای آن جماعت بود باستحضار رؤسای بنی قریظه فرمان داد و حی بن اخطب بنا بر عهدی که با کعب بسته بحصار در آمده بود در آن مجمع حاضر شد آنگاه کعب گفت ای معشر یهود بخدا سوگند که شما همه میدانید که محمد ص رسول خداست و ما تا غایت از حسد با و ایمان نیاورده ایم و بشرط متابعت وی قیام ننموده ایم اکنون سه کار بر شما عرض میکنم یکی را قبول کنید گفتند آن کدام است گفت نخست آنکه بمقتضی علم خویش به نبوت او که از تورات استفاده نموده اید ایمان آرید و دست در دامن متابعت او زنید تا اموال و ابناء و نفوس و امتعهٔ شما از حوادث زمان محفوظ و مصون ماند یهود گفتند ما مفارقت دین خویش جایز نمیداریم و کتابی دیگر بر تورات اختیار نمیکنیم کعب گفت اگر این معنی بر شما دشوار است وظیفه آنکه زنان و فرزندان خویش را بدست خود بقتل رسانیم و از حصار بدر آمده دست از آستین قتال و جدال بیرون آوریم اگر مغلوب گردیم باری ایشان بعد از ما مذلت و خواری نه بینند و اگر غالب آمدیم زن و فرزند کم نخواهد بود بنو قریظه جواب دادند که قتل این بیچارگان بکدام گناه و تاویل توان و کدام دل بر این امر یاری دهد و بعد از ایشان ما را زندگی بچه کار آید و بی این جماعت چه تمتع از حیات توان یافت گفت اگر رضای شما باین مقرون نیست امشب شب شنبه است و غالباً محمد ص و اصحاب او در این شب خاطر جمع دارند بیائید تا با ایشان شبیخون زنیم شاید که دست در گردن مقصود کنیم و کاری از پیش برود بنو قریظه گفتند حرمت شنبه چگونه باطل کنیم و حال آنکه پیش از ما جمعی از بنی اسرائیل حرمت این روز نگاه نداشته اند و باری سبحانه و تعالی ایشان را مسخ گردانید و در بعضی کتب سیر مسطور است که ابن اسید با قوم گفت که فردا روز شنبه است و اهل اسلام از ما ایمن هستند مصلحت آنکه بیکناگاه بر سر ایشان رانده و ستبردی نمائیم بنو قریظه گفتند که چگونه روز شنبه بر خود تباه کنیم و عذر سابق تقریر کرده ابا و امتناع نمودند و چون یهود در تنگنای حیرت افتادند ابولبابه بن المنذر اوسی را که دوست دیرینه ایشان بود از حضرت طلب نمودند تا در مهم خویش با او مشورت نمایند ابولبابه بحصار در آمده یهود او را استقبال نمودند و زنان و کودکان بنزد او مجتمع گشتند و از شدت حال ناله و نفیر بذروهٔ فلک اثیر رسانیدند چنانچه ابولبابه را بر ایشان رحم آمد آنگاه اشراف بنو قریظه با وی گفتند که چون می بینی بر حکم محمد ص فرود آئیم

فرود آئیم یا نه ابولبابه گفت آری و اشاره بر حلق خود کرد یعنی بغیر از کشتن نیست ابولبابه گفت همان لحظه پشیمان گشتم و استرجاع کردم کعب پرسید که تو را چه میشود جواب دادم که بخدا و رسول خیانت کردم و از حصار فرود آمده گریه بر من استیلا یافت چنانچه محاسن من از آب دیده تر شد و من از خجالت بی آنکه با رسول الله و یاران ملاقات کنم بمدینه رفتم و بر مسجدی که بر در خانه ام سلمه رضه بود در آمدم و خود را بر استوانه بستم و گفتم مرا هیچکس باز نکند مگر در اوقات صلوات تا توبه من مقبول حضرت عزت افتد گویند چند شبانروز همچنان بسته ماند و دخترش می آمد و خرما در دهان او می نهاد و چون رسولخدا بر حال او اطلاع یافت فرمود اگر نخست پیش من آمدی از برای او آمرزش میکردم و اکنون او را نگشایم تا الله تعالی توبه او را قبول کند و بروایتی بعد از پانزده شبانروز در شان قبول توبه ابولبابه وحی نازل شد و چون یهود بنی قریظه عاجز و مضطر گشتند بر حکم حضرت مقدس نبوی فرود آمدند و حضرت فرمان داد تا محمد بن مسلمه دستهای مردان ایشان را محکم بسته و عبدالله بن سلام بضبط متاع و ذراری و اموال و اسلحه و امتعه ایشان تعیین فرمود و در آن حصار چهار هزار گوسفند و پانصد شمشیر و پانصد زره و سیصد سپر و اثاث و اوانی بسیار یافتند و اغنام و اجمال و دواب و مواشی از حیز عد و احصی بیرون بود و در این اثنا اشراف و اعیان اوس بخدمت سید عالم صلعم مبادرت نمودند و گفتند یا رسول الله تو مظهر لطف و احسان و منبع بر و امتنانی در باره بنی قینقاع که حلفاء عبدالله بن ابی بودند مرحمت ارزانی داشتی و هفتصد کس را که چهارصد کس از ایشان زره پوش بودند بخشیدی اکنون در شان بنی قریظه که حلفای ما اند و از نقض عهد پشیمان شده اند مرحمت ارزانی دار و از سر جرایم و آثام ایشان در گذر حضرت در مقابله اوسیان هیچ نفرمود و چون مبالغه از حد گذشت رسولخدا فرمود که راضی میشوید که یکی هم از شما در باره ایشان حکم کند گفتند آری یا رسول الله فرمود که آن سعد بن معاذ است هر چه گوید در این باب بآن عمل نمائیم و رسول الله کس بمدینه فرستاد تا سعد بیاید و او بنابر زخمی که داشت از آن غزوه تخلف نموده بود و در آنجا بستر میبرد و جمعی سعد را بر دراز گوشی نشانده روانه خدمت رسول الله شدند و پیش از آنکه بمجلس شریف حضرت نبوی حاضر گردد طایفه از اوس با او گفتند که یا ابا عمرو رسولخدا حکم بنی قریظه را مفوض برای تو داشته و ایشان حلفاء تو اند و در مواطن و معارک تو را امداد و معاونت نموده اند و از همه اعراض کرده روی امید ایشان بسوی تست ابن ابی را دیدی که در باب استخلاص هم سوگندان خویش بنی قینقاع چگونه مساعی مشکوره بجای آورد ملتمس آنکه تو نیز در شان بنی قریظه مراسم شفقت و مرحمت بتقدیم رسانی و نوعی سازی که ایشان از بلیه قتل خلاص یابند هر چند اوسیان از این نوع سخنان گفتند سعد جواب ایشان نمیداد آخر الامر که الحاح الجماعت از اعتدال تجاوز نمود گفت وقت آن نیست که سعد در راه حق عز و علا ملامت و سرزنش ملامت کننده رسد ضحاک بن خلیفه که این سخن شنید گفت و معتب بن قشیر فریاد بر کشید و اجاه و حاطب بن امیه نفیر برآورد که تا آخر روز از قوم من اثری نماند و چون سعد بن معاذ قریب بمجلس همایون حضرت مقدس نبوی رسید رسول الله روی بحضار مجلس آورده فرمود که از برای سید خود برخیزند و جمعی از بنی عبدالاشهل که قوم سعد بودند برخاستند و او را از مرکب فرود آوردند و چون بنشست فرقه از اوس که در مجلس حضرت مجال سخن نداشتند گفتند یا ابا عمرو رسولخدا زمام حکم بنی قریظه را در قبضه اختیار تو نهاده حقوق سابقه آن جماعت را ملحوظ داشته در شان ایشان طریق شفقت و احسان مسلوک دار سعد با اوسیان گفت عهد و میثاق خداوند تعالی بر شماست که بر آنچه حکم کنم راضی هستید و از فرموده من تجاوز جایز نخواهید داشت همه جواب دادند که آری آنگاه روی توجه بحضرت ختمی پناه آورد و از غایت توقیر و تبجیل از خطاب اجتناب کرده گفت هر کس که در اینجانب است بحکم من راضی هست رسولخدا فرمود حکم آنست که تو کنی سعد گفت حکم میکنم که مردان ایشان را بکشند و غل رقیت بر رقبه زنان و کودکان ایشان نهند و اموال آن جماعت را مسلمانان در میان یکدیگر قسمت نمایند رسولخدا فرمود که ای سعد در باره ایشان حکم کردی که خدای عز و علا در باره ایشان از بالای هفت آسمان حکم کرده بود و بعد از آن حضرت مقدس نبوی فرمان داد تا رجال بنی قریظه را دستها بر گردن بسته بمدینه بردند و در سرای اسامة بن زید محبوس گردانیدند و زنان و کودکان ایشان را در خانه رمله بنت حارث که ضعیفه بود از بنی النجار مضبوط و محفوظ ساختند و چند خروار خرما پیش اسیران بردند و چون دستهای رجال یهود بحبل المتین شریعت مسدود بود بروی در افتاده خرما با دهان برگرفته میخوردند و در شب آن روز که براه عدم رفتند تا صبح بدرس توریة اشتغال نمودند و یکدیگر را بر صبر و ثبات وصیت کردند و رسولخدا فرمود تا در موضعی مناسب خندقی کندند و فوج فوج از خانه اسامه بیرون آورده علی مرتضی ع و زبیر بفرموده حضرت رسول ص بضرب اعناق ایشان میپرداختند چنانچه خون آن بخت برگشتگان در خندق روان میشد نقلست که طایفه از آن قوم در زمانی که ایشان را بقتلگاه میبردند از کعب بن اسید سوال کردند که هیچ میدانی که ما را کجا میبرند گفت در هر موضعی معقلی میکشید نمی بینید که هر کرا می برند باز نگشته والله که بغیر از قتل چیزی نیست من شما را بکاری غیر از این دعوت کردم قبول نکردید ایشان گفتند ای کعب اینوقت هنگام درشتی و عتاب نیست و چون حیی بن اخطب را با دست بسته نزد حضرت رسول ص آوردند فرمود که یا عدو الله عاقبت حق عز و علا تو را بدست من انداخت و مرا بر تو حاکم ساخت حیی گفت من نفس خود را در عداوت تو ملامت نمیکنم ولیکن مع عز نفس خویش طلب کردم خدای تعالی تو را ظفر داد باکی نیست امثال این بلیات بر بنی اسرائیل بسیار آمده گویند در آن زمان که حیدر کرار از برای قتل وی ذوالفقار برکشید حیی گفت قتل شریف بید شریف علی گفت اخیار را اشرار بقتل میرسانند و اشرار را اخیار میکشند وای بر آنکس که اخیار بر دست ایشان کشته شوند و خوشا حال آنکه اشرار او را بکشند حیی گفت آنچه گفتی راستست التماس آنکه جامه مرا از تن بیرون نکنی علی ع گفت این معنی آسان تر است از کشتن تو بر من و حیی گردن برکشید امیرالمؤمنین تیغ تیز را بروی حکم ساخت بعد از آن کعب بن اسید را دست بر گردن بسته نزد حضرت رسالت آوردند فرمود ای کعب چرا انتفاع نگرفتید از نصیحت آن جوان که شما را بمتابعت من امر کرده بود و وصیت نمود که چون محمد ص را ببینید سلام من بوی رسانید کعب گفت یا ابا القاسم بحق توریة که اگر یهود سرزنش

و غنیمت میکردند که از بیم قتل و خوف شمشیر کعب ایمان آورده تصدیق تو نمیمودم و شرط متابعت بجای می آوردم ولیکن از بهر عار بر دین یهود م حضرت اشارت فرمود تا او را
تیر بیاران ملحق ساختند و از آن روز تا شب علی و زبیر بقتل بنی قریظه اشتغال نمودند و چون شب شد در روشنائی مشعله چراغ حیات بقیه ایشان را فرو نشانیدند گویند که زنان
بنی قریظه در آن روز امید میداشتند که حضرت مقدس نبوی بطریق جزیه یا فدا از سر خون ایشان بگذرد و چون بنی قریظه بسیاست رسیدند مخلفات آنجماعت گریبانها دریده
گیسوها بریدند و سرها کشادند و خون دل از دیدها ریختند و فریاد و فغان باسمان رسانیده قیامتها انگیختند و زبیر بن باطیا از بنی قریظه که پیری جهان دیده بود و سرد
و گرم روزگار چشیده بزلال موعظت در تسکین حرارت آنجماعت سعی نموده روایتست که ثابت بن قیس بن شماس انصاری در روز حرب اسیر شده بود و زبیر بن باطیا او را از
قتل اسیر اطلاق کرده در شان وی مراسم شفقت بتقدیم رسانیده و در واقعه بنی قریظه ثابت نزد زبیر رفت و گفت مرا میشناسی زبیر گفت هیچ منی مثل تو کسی را چگونه
نشناسد ثابت گفت که من اکنون میخواهم که لطف و احسان تو را به برو امتنان مقابله کنم زبیر گفت که هر آینه کریم آنست که سوابق شفقت و نیکوئی را بر لواحق مرحمت
و دلجوئی مقابل کند آنگاه ثابت نزد رسول الله آمده معروض داشت که زبیر را بر من منتی ثابتست و میخواهم که شمه از حق گذاری او بجای آورم اگر رای همایون حضرت
نبوی اقتضا فرماید زبیر را بمن بخشد حضرت فرمود که او را بتو بخشیدم و ثابت زبیر را بشارت داده زبیر گفت پیری که از زن و فرزند جدا گردد از حیات چه متمتع تواند شد
و ثابت بخدمت سید کاینات معاودت نموده التماس کرد که عیال و اطفال زبیر را از قید رقیت اطلاق فرماید ملتمس او مبذول افتاده پیرک یهودی از بخشش ثانی وقوف
یافته باز با ثابت گفت که اهل بیتی که مال نداشته باشند چگونه زندگی کنند و از ایشان چه لذت کسب توان کرد و ثابت بار دیگر بعز مجلس اشرف فایز گشته در باب بخشش
اموال استدعا نمود حضرت بدو بخشید ثابت زبیر را مژده داد و زبیر از ثابت پرسید که چه شد حال کسی که روی مانند آئینه چینی بصفا داشت و دوشیزگان ماه رخسار خورشید
دیدار قبایل مشغوف نظاره او بودند یعنی کعب بن اسید ثابت جواب داد که کشته گشت باز گفت کجا شد بزرگ شهر و ولایت که مردم را بر محاربه تحریص کردی و ایشان را در محل
احتیاج طعام دادی و غم فقرا و مساکین خوردی یعنی حی بن اخطب ثابت گفت او نیز بقتل آمد زبیر گفت چونست حال آن صاحب تدبیر ثاقب ضمیر که روی توجه بهر جمعی که
آوردی متفرق ساختی و بهر عقده که خاطر کماشتی مفتوح کردی یعنی بناش بن قیس جواب داد که هم براه عدم رفت و همچنین حال یکیک از رؤسا و اشراف و علما و جابر
بنی قریظه پرسید و خبر قتل ایشان شنید زبیر گفت ای ثابت بخدا سوگند که مفارقت اصحاب و مباعدت احباب بد تر از مرگست اکنون بحق سابقه خدمتی که مرا بر تست
که باین شمشیری که داری مرا بیاران جانی ملحق گردانی ثابت در غضب رفته ملتمس او را بتقدیم رسانید و بعضی گفته اند که ثابت زبیر را بزبیر بن عوام سپرد تا سرش از تن برداشت
گویند که مقتول آل بنی قریظه ششصد مرد بودند و بیشتر و کمتر از این نیز گفته اند و چون رسول خدا از قتل بنی قریظه باز پرداخت جراحت سعد بن معاذ منفجر شد و در حالت سکرات
آنحضرت ببالین سعد حاضر شد و سر او را بزانوی مبارک نهاده گفت الهی سعد در راه تو زحمتها کشید و تصدیق رسول تو نمود و هر حقی که در اسلام بر وی بود ادا کرد پس روح او را
بخوبتر وجهی که ارواح دوستان تو بر داشته میشود بردار و سعد آواز حضرت نبوی شنیده چشم باز کرد و گفت السلام علیک یا رسول الله من گواهی میدهم که تو رسول خدائی
و چنانچه میبایست تبلیغ رسالت او بجای آوردی و سر خود را از زانوی حضرت برگرفته رسول خدا بمنزل خویش مراجعت فرمود و بعد از ساعتی سعد برحمت ایزدی واصل گشت
و جبرئیل نازل شد و عمامه استبرق بسته گفت ای محمد کیست از اصحاب تو که وفات یافت و ابواب سموات برای او مفتوح شده و عرش رحمن بموت او در زلزله آمده حضرت
رسول فرمود حال پیش سعد بودم و او را در سکرات گذاشتم بعد از آن حضرت ختمی پناه قدم رنجه فرموده اشارت کرد تا او را غسل دادند و جنازه اش را اصحاب بر دوش
بجانب بقیع بردند یاران از پیغمبر پرسیدند که سعد مردی بلند بالا و جسیم بود و ما جنازه او را در غایت خفت یافتیم آنحضرت فرمود که میدیدم که نعش سعد را ملائکه
برمیداشتند

ذکر جریمه ابو سفیان و رفتن نجران نادان بمدینه بقصد قتل پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله

نقله اخبار روایت کرده اند که ابو سفیان بعد از مراجعت و معاودت از حرب خندق با جمعی گفت که هیچکس در میان شما باشد که بمدینه رود و فرصت نگاهداشته
انتقام ما از محمد بکشد که در بازارها تنها تردد میکند و چنان مشغوف بتبلیغ رسالت است که بحال دوست و دشمن نمی پردازد و این سخن اعرابی شنید بمنزل ابو سفیان
رفت و در خلوت با او گفت که اگر تو مرا تقویت کنی من مهم محمد را کفایت کنم چه راهها را نیکو میدانم و خنجری در غایت جودت و نهایت حدت دارم و از هیچکس اندیشه
ندارم ابو سفیان مراسم دلجوئی و نوازش بجای آورده شتری و زاد راه باعرابی داد و گفت باید که این راز را هیچکس نشود اعرابی گفت خاطر جمع دار که بغیر از من و تو
احدی بر اینحال آگاه نخواهد یافت و اعرابی شبی از مکه بیرون آمد و منازل و مراحل پیموده در اندک فرصتی بمدینه رسید و خبر حضرت رسول پرسیده شنید که آنحضرت در قبیله
بنی عبد الاشهل است آنگاه شتر خود را مضبوط ساخته پیاده بطلب رسول الله شتافت و در آن زمان که اعرابی بمقصد رسید حضرت ختمی پناه با جمعی از اصحاب در مسجد
ایشان نشسته بسخن مشغول بود و چون نظر مبارکش بفرستاده ابو سفیان افتاد فرمود که این شخص اندیشه غدری دارد و اما لطف الهی میان من و او حایل است و آن شخص
نزدیک آمده پرسید که پسر عبد المطلب در میان شما کدام است حضرت فرمود انا بن عبد المطلب و اعرابی بر فور متوجه رسول الله شد بهیات شخصی که سخنی در ستر با کسی گوید
که در این اثنا اسید بن حضیر او را کشیده گفت ای ملعون دور شو از پیش رسول خدای و دست در کمر او زده معلوم کرد که در زیر جامه خنجری دارد گفت یا رسول الله هذا رجل غادر
و اعرابی در پای اسید افتاده فریاد بر آورد که خون مرا ببخشید و اسید او را محکم نگاهداشت و حضرت مقدس نبوی روی توجه باعرابی آورده فرمود که راست بگوی

که راست بگوی که تو چه کسی و از برای چه مهم آمده اگر راست گوئی صدق تو را نفع رساند والامر اخود خدای تعالی بر اندیشهٔ تو مطلع ساخته اعرابی امان طلبیده حضرت او را
ایمن ساخت و وی صورت حال را معروض داشت و باشارت حضرت مقدس نبوی اسید او را محبوس کردانید و روز دیگر رسولخدا اعرابی را طلب داشته فرمود تو را امان
دادم که بهر جا که خواهی برو و مر تو را بهتر از این چیزی هست اعرابی گفت آن کدام است سید کاینات فرمود آنکه بوحدانیت خدای تعالی گواهی دهی و برسالت من اعتراف
نمائی اعرابی گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد انک رسول الله از هیچکس هرگز نترسیده بودم و از تیغ تیز نیندیشیدم و چون تو را دیدم عقل از من زایل شد وضعف بر نفس
من استیلا یافت و تو را بر ما فی الضمیر من اطلاع افتاد و غیر من و ابوسفیان هیچکس را بر این سر وقوف نداشت ندانستم که ملهم و حافظ تو ملک منانست و حزب ابوسفیان
حزب شیطان اعرابی این سخنان میگفت و آنحضرت تبسم میفرمود و اعرابی روزی چند اقامت نموده رخصت طلبید تا برود و مسئول او بشرف اجابت اقتران یافته از
مدینه بیرون رفت و چون جریمهٔ چنین تجدید از ابوسفیان سمت ظهور یافت حضرت مقدس نبوی عمرو بن امیهٔ ضمیری و سلام بن مسلمه را فرمود تا بمکه روند و انتهاز فرصت
نموده ابوسفیان بن حرب را بقتل رسانند و ایشان بموجب فرموده روی بحرم نهادند و بعد از طی منازل و مراحل بمقصد رسیدند و در حین طواف خانهٔ کعبه یکی از مشرکان
ایشان را دیده فریاد بر آورد که ای اهل مکه این عمرو بن امیه است از وی غافل مباشید عمرو گوید که چون مردم مکه از حال ما آگاه شدند از یکدیگر جدا افتادیم ابن مسلمه بر شتر
خویش سوار شده بطرف مدینه گریخت و من بجانب کوه روان شدم و در آنحین عثمان بن مالک مرا پیش آمد خنجری بر سینهٔ او زدم عثمان چنان نعره زد که مجموع خلق مکه آواز او را
شنیدند و مردم باو مشغول شده از طلب من باز ایستادند و من فرصت یافته خود را بغاری انداختم و از آنجا بغاری دیگر رفتم و در آن غار شخصی را دیدم اعور که اغنام خود را از
آفتاب چاشت بسایه آورده بود و در وقت تکیه کردن گفت فلست بمسلم ما دمت حیا ولست ادین دین المسلمین و در شان حضرت رسول الله نیز ناسزا بر زبان راند و چندان
صبر کردم که او در خواب رفت آنگاه گوشهٔ کمان بر چشم صحیح او نهادم و چندان زور کردم که بدماغش رسید و چون از غار بیرون آمدم دو جاسوس قریش پیش آمدند یکی را به تیر زدم
تا بدوزخ رفت و دیگری گریخت و ما هر دو بسلامت بشرف پابوس رسول الله مشرف شدیم و چون ابوسفیان بر حقیقت حال اطلاع یافت در محافظت نفس خویش مبالغه
آغاز نهاد

ذکر سریهٔ ابوعبیدهٔ جراح ؛ در ذی الحجه سال پنجم از هجرت حضرت مقدس نبوی ابوعبیده جراح را با جمعی بجانب سیف البحر فرستاد و زاد
ایشان در آن سفر خرما بود و روایتست که هرکس از غازیان نخست روزی بخرمائی قناعت میکردند و در آخر به نیم خرما قرار یافت و چون کار بر ایشان صعب شد حق عز و علا ماهی از دریا
بساحل افکند که سیصد نفر یکماه از گوشت او محظوظ گشتند و در مستقصی از جابر رضی الله عنه نقل کرده است که من با شتر خویش از زیر ضلعی از اضلاع آن ماهی گذشتیم و اقدی گوید
که چون توشه در آن سفر روی در نقصان آورد قیس بن سعد بن عباده گفت که کیست که شتران بخرما فروشد مشروط بآنکه شتر اکنون تسلیم نماید و خرما در مدینه بستاند عمر بن الخطاب
گفت عجب است از این جوان که بمال پدر دست درازی میکند و حال آنکه هیچ چیز از خود ندارد و قیس در مقابلهٔ فاروق اعظم سخنان درشت بر زبان آورده گفت پدر من
بهادکار را سوار میازد و گرسنگان را سیر میکند قرضی که من از جهة مجاهدان دین کرده باشم چگونه ادای آن تاخیر و تسویف جایز دارد و بعد از آن قیس از مردی پنج شتر
بدو وسق خرما خریده و بوقت احتیاج آنرا صرف کرد و چون از آن سفر مراجعت نموده بمدینه رسیدند سعد بن عباده بجهة احسانی که قیس کرده بود خرم شد و او را اثنا ها گفت
و چهار نخلستان بوی بخشید و بایع شتران چون بمدینه آمد سعد بهای شتران را تسلیم نموده آن شخص را جامه پوشانید و حضرت چون از مروت قیس آگاه شد فرمود انه من بیت جواد

ذکر رفتن محمد بن مسلمه بحرب بنی کلاب ؛ در این سال حضرت مقدس نبوی محمد بن مسلمه را بجانب بنی کلاب فرستاد و فرمود که شاید که بر ثمامة بن
اثال النجعی ظفر توانی یافت و در مستقصی مذکور است که چون رسولخدا در سال ششم از هجرت طایفهٔ از اصحاب را بسوی نجد فرستاد و ایشان شخصی از بنی حنیفه که او را ثمامه
میگفتند اسیر کرده نزد حضرت رسالت آوردند و بامر رسول الله او را بستونی از ستونهای مسجد بستند و پیغمبر از خانه بیرون آمده بآن مسجد رفت و فرمود ما عندک یا ثمامه
گفت نزد من خیر است ای محمد اگر مرا بکشی ونیی را کشته باشی و اگر انعام کنی شاکری را انعام کرده باشی و اگر مالی مطلوب تو باشد بطلب و روز دیگر رسول الله اعادهٔ سئوال
کرده همان جواب داد و نوبت سیوم که سئوال و جواب بر وجه سابق واقع شد حضرت مقدس نبوی فرمانداد که ثمامه را بگشادند و او بر فور از مسجد بیرون رفت و غسلی بجای آورده
بعد از آن بمسجد در آمده گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد انک رسول الله یا محمد پیش از این در روی زمین هیچ دینی از دین تو و هیچ شهر از شهر تو مرا دشمن تر نبود و اکنون
هیچ چیز پیش من محبوب تر از اینها نیست یا رسول الله من بمکه میرفتم تا عمره گذارم که مردم تو بر من دست یافتند حالا فرمان چیست حضرت ثمامه را بشارت داد و اشارت
فرمود که بمکه رود و عمره بگذارد گویند که چون ثمامه بحرم رفت شخصی با او گفت صابی شدی ثمامه جواب داد که بدین اسلام در آمدم و سلک طریق حق اختیار کردم بخدا سوگند که
از ثمامه یکدانه گندم بشما نرسد مگر آنکه محمد رسول الله در آن باب فرمان دهد و چون ثمامه بولایت خود رسید مردم را گفت که دیگر غله بمکه نبرند و قریش از این صورت بتنگ آمده
مکتوبی بمدینه فرستادند و از آنحضرت التماس کردند که ثمامه را فرماید تا بدستور سابق عمل نماید و حضرت مقدس نبوی از غایت فضل و احسان و بر و امتنان تشریف حضرت
ارزانی داشته اهالی حرم از بلیهٔ عسرت خلاصی یافتند گویند که محمد بن مسلمه را در آن سفر با بنی بکر بن کلاب محاربه اتفاق افتاد و از کفار ده نفر بقتل آمده دیگران منهزم گردیدند
و صد و پنجاه شتر و سه هزار گوسفند از مشرکان نصیب اهل اسلام آمد محمد بن مسلمه گوید که ده شب از محرم گذشته بود که بیرون آمدیم و یکشب از ماه مذکور مانده بود که بمدینه رسیدیم
و ما همه سی کس بودیم که شب قطع مسافت مینمودیم و روز مختفی میشدیم

ذکر غزوهٔ بنی لحیان ؛ نقلهٔ اخبار چنین روایت کرده اند که چون واقعهٔ

عاصم بن ثابت وخبیب بن عدی و رفقای ایشان روی نمود چنانچه سابقا سمت گذارش یافت حضرت رسول ملول خاطر و متاثر میبود و انتهاز فرصت مینمود که تا از بنی لحیان که غدری چنان کرده بودند انتقام کشد بنا برین در سال ششم از هجرت با دویست سوار از مهاجر و انصار متوجه آنجانب گشت و بعد از قطع مسافت بموضعی رسید که مسلمانان در آنجا اسیر و قتیل شده بودند و آنحضرت در آنموضع بجهة عاصم بن ثابت و رفیقان او از بارگاه احدیت استغفار و آمرزش طلبید و بنو لحیان از توجه رسول الله آگاه شدند و راه هزیمت پیش گرفتند و بر رؤس جبال تحصن نموده جان از مهلکه بیرون بردند پیغمبر یکروز در آن محل اقامت نموده سرایا باطراف و جوانب فرستاد و چون بموضع عسفان رسید بروایتی ابو بکر و بقولی سعد بن عباده را با جمعی بتنعیم فرستاد و چون صیت لشکر اسلام بقریش رسیده تزلزلی در حال ایشان پیدا شده و ایشان تا تنعیم رفتند و با هیچکس از مخالفان اتفاق ملاقات نیفتاد و از آنموضع بازگشتند و برسول الله پیوستند بریده رضه گوید که در آن غزوه ملازم رکاب فلک فرسای حضرت نبوی بودم گوید که آنسرور چون بعسفان رسید یمین و یسار احتیاط فرمود قبر مادر خود را بدید وضو ساخته بر سر قبر رفت و دو رکعت نماز گذارده ناگاه در گریه افتاد و ما همه بگریستیم و باز برخاسته دو رکعت نماز دیگر بگذارد و دعا کرد و در گریه شد و ما نیز بموافقت آنحضرت بگریستیم و چون از سر قبر باز گشت و بجانب اصحاب التفات نموده سؤال فرمود که سبب گریه شما چه بود جواب دادند که موافقت تو کردیم پرسید که مظنه شما چه بود گفتند گمان بردیم که امت بتکلیف ما لا یطاق مکلف خواهند شد فرمود که چنین نیست اما چون بر سر قبر مادر رسیدم دو رکعت نماز کردم و از حضرت احدیت رخصت طلبیدم تا از بهر وی استغفار کنم مرا زجر کردند از آن جهة بگریه افتادم و باری دیگر دو رکعت نماز گذاردم و دستوری خواستم که طلب آمرزش کنم و باز مرا زجر کردند و من در گریه شدم و در سیر کاز روی آورده که چون رسول الله از این سخن فارغ شد راحله خود را طلبید بر آن سوار گشت و بعد از آن کریمهٔ ما کان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین الی آخره فرود آمد بعد از آن حضرت رسالت با اصحاب خطاب فرمود که شما گواه باشید که من از آن بیزارم چنانچه ابراهیم از پدر بیزار شد روایتست که در اینسال حضرت مقدس نبوی عمر بن الخطاب را بقراره فرستاد و ایشان بحبل اعتصام نموده عمر بجانب آنجماعت هم بدست راست و بدست چپ تیرها انداخت و بلال بن الحارث المزنی را بجانب مالک بن فرستاد و آنطبقه راه فرار پیش گرفته مسلمانان در آن منازل بغیر از یک اسب بیش نیافتند و هم در این ایام بشر بن سوید الجهنی را بر سر حارثه کنانه فرستاد و مشرکان خبردار شده بودند پناه به بیشه بردند بشر آتش در آن بیشه زده همه را بسوخت و حضرت از آن معنی وقوف یافته فرمود بئس ما صنعتم

ذکر رفتن امیر المؤمنین علی ع بجانب بنی سعد

وهم در اینسال علی بن ابی طالب ع را با صد کس بقبیلهٔ بنی سعد که بجانب فدک بودند فرستاد بسبب آنکه بسمع همایون حضرت ختمی پناه ع رسیده که ایشان در صدد جمع لشکرند و داعیه دارند که امداد یهود خیبر نمایند تا باتفاق متوجه مدینه شوند و آن نهنگ دریای وغا شب قطع مسافت میکرد و روز مختفی میگشت تا بدانطریق بموضع هجون رسیده و در آنجا امیر المؤمنین را با یکی از مشرکان اتفاق ملاقات افتاده از وی تفتیش احوال مخالفان نمود و آن شخص گفت من شما را بر سر ایشان برم بشرطیکه در امان باشم و ملتمس او مبذول افتاده و بخبر مسلمانان را بر سر آن قبیله برد و بنو سعد هزیمت غنیمت شمرده پانصد شتر و دو هزار گوسفند ایشان بدست مسلمانان افتاد علی بن ابی طالب ع چند شتر خوب جهة خاصه حضرت رسالت ع از میان شتران افراز نموده و خمس را بیرون کرده باقی را قسمت فرمود و در زمان صحت و نصرت مراجعت بمدینه فرمود

ذکر غزوهٔ ذی قرده که آن را غزای غابه گویند

از سلمة بن الاکوع روایتست که گفت من و رباح مولا رسول الله از مدینه بیرون آمدیم و حال آنکه من بر اسب ابو طلحهٔ انصاری سوار بودم که ناگاه بوقت طلوع فجر عبد الرحمن بن عیینة بن حصین فزاری بر عی شتران شیر دار حضرت رسول الله رسیده شتربان را بکشت و شتران را بیغما برد و من اسب را برباح دادم تا بمدینه رود و رسول خدا را از این واقعه خبردار گرداند بعد از آن بر بالای پشته برآمدم و سه نوبت نعره زدم که یا صباحاه آنگاه با تیغ و تیر و جعبه که همراه داشتم از عقب کفار روان شدم و چون نزدیک ایشان رسیدم تیر بجانب ایشان می انداختم و بهر تیری یکی از ایشان را مجروح میگردانیدم و در آن صحرا درخت بسیار بود و هرگاه سواری قصد من میکرد در پس درختی می نشستم و او را بزخم تیر از خود باز میداشتم و گاهی بر فراز کوه میرفتم و سنگ بجانب ایشان می افکندم و تیر بطرف ایشان می انداختم و میان من و مخالفان حال بر همین منوال بود تا کار ایشان بجان و کارد باستخوان رسید تا دست از شتران رسول الله باز داشتند و من شتران را بر صوب مدینه راندم باز آنجماعت را تعاقب کردم تا بزخم تیر همه را سراسیمه ساختم و ایشان نیزها و بردهای خود می انداختند تا من بآنها مشغول شده دست از جنگ باز دارم در این اثنا جمعی از کفار مدد قوم رسیدند و نفری چند از ایشان متوجه شدند ناگاه دیدم که اخرم اسدی و ابو قتاده و مقداد اسود کندی و غیر هم از سوارانی که رسول الله در مقدمه لشکر تعیین فرموده بود در میان درختان ظاهر گشتند مشرکان را چون نظر بر اهل اسلام افتاد روی در گریز نهادند و اخرم از عقب ایشان روان شد و من از کوه فرود آمده عنان اسب او را گرفتم و نصیحت کردم که چندان صبر کن که رسول الله و اصحاب برسند اخرم گفت ای سلمه اگر تو ایمان بحضرت و قیامت داری و میدانی که بهشت و دوزخ حق است میان من و شهادت حایل مشو و من دست از او باز داشته اخرم خود را بعبد الرحمن بن عیینه رسانیده نیزه بروی زد اما کارگر نیامد بعد از آن عبد الرحمن نیزه بر اخرم زده او را شهید ساخت و از اسب خود فرود آمده بر اسب او سوار شد و در اینحال ابو قتاده انصاری نزدیک او رسید و عبد الرحمن نیزه بر ابو قتاده انداخت و او را مجروح گردانید ابو قتاده بیکضرب نیزه مهم عبد الرحمن را کفایت نموده بر اسب او سوار شد و چون عبد الرحمن کشته شد از عقب کفار روان شدیم و مخالفان تشنه بآبی رسیدند که در آنجا چشمه

چشمه آبی بود که آنرا ذی قرده میگفتند مشرکان بحثت میل کردند که از آب چشمه بیاشامند و چون ما قریب بایشان بودیم از سر آن تعجیل در گذشته روی بانهزام آوردند و من تنها آنجماعت را تا غروب شمس تعاقب کردم و دو اسب دیگر از ایشان گرفته بازگشتم و چون بذی قرده رسیدم دیدم که رسول الله با لشکر اسلام در آنموضع نزول اجلال فرموده و بلال شتری از آن شتران ذبح نموده کباب میکرد معروض داشتم که یا رسول الله دستوری ده که من با صد کس که مختار من باشند از پی مخالفان بروم و یکی از ایشان نوازنده نگذارم آنسرور فرمود همچنان کنی گفتم بدان خدائی که ترا معزز و مکرم ساخته که چنین کنم حضرت چنان تبسمی کرد که دندانها و نواجد همایونش در روشنائی آتش بنمود و فرمود ای پسر اکوع اذا ملکت فاسجح و یقال اذا سالت فاسجح ای سهل الفاضل وارفق و بروایتی رسول الله فرمود حالا ایشانرا در قبیله غطفان مهمانی مینمایند و بعد از آن شخصی از قبیله آمده معروض داشت که آنجماعت را یکی از غطفان باز داشته و شتری ذبح کرده در زمانی که شتر را پوست میکندند غباری ساطع شده و ایشان بتصور آنکه گرد لشکر اسلام است روی بگریز نهادند سلمه گوید که چون صباح شد حضرت مقدس نبوی فرمود که بهترین سواران ما امروز ابو قتاده است و بهترین پیادگان سلمه و ابو قتاده را همراه کرده تا مرا ردیف خویش گردانید و بمدینه بازگشتیم مسود اوراق گوید که اگر کلک بیان متعرض هر سریه و هر قضیه شود سخن باطناب کشد و این مختصر مطول گردد بنابراین رقم تخفیف بر بعضی وقایع و سرایا کشیده آمد و بعد از این نیز همین طریق مسلوک خواهد شد و در اکثر اوقات بر معظم وقعات اختصار خواهد افتاد ان شاء الله

حدیث استسقا ❁ روایتست که در سال ششم از هجرت قحطی عظیم و غلائی هایل در مدینه روی نمود و مسلمانان بخدمت سید عالم مبادرت نموده گفتند یا رسول الله ابواب فیض مسدود شده و باران رحمت منقطع گشته و نقصان قوی باشجار و ثمره راه یافته و دواب و مواشی در معرض تلف آمده و مردم از راحت بحث و از فراغت بمشقت افتاده اند ملتمس آنکه از فیاض علی الاطلاق مسئلت نمائی تا از رشحات غمام موهبت و احسان خویش چمن آمال تشنگان بادیه حرمان را تازه و سیراب گرداند رسول خدا فرمود که در فلان روز بیرون آئید و صدقات با خود بیرون آورید تا بصحرا رویم و طلب باران کنیم و چون روز موعود در رسید حضرت جامهای کهنه پوشیده و از سر وقار و خشوع با خلایق بجانب مصلی تشریف برد و بی اذان و اقامت دو رکعت نماز بگذارد و در رکعت اول سوره سبح اسم ربک الاعلی و در رکعت دوم هل اتیک حدیث الغاشیه را بلند بخواند و چون از نماز فارغ شد رو بسوی اصحاب کرد و بنابر تفال ردای مطهر خود را منقلب گردانید تا عسرت و تنگی منقلب بسعت و فراخی گردد و دستهای مبارک خود برداشته یک تکبیر گفت و بعد از آن دعاء باران بر زبان معجز بیان راند راوی گوید که هنوز در آن مقام بودیم که قطعه ابر در آسمان پدید آمده منبسط گشت و قطرات امطار متواتر شد چنانچه هفت شبانروز باران بارید بعد از آن که یکهفته باران آمد اهل اسلام معروض گردانیدند که یا رسول الله اموال ما ضایع شد و خانهای ما روی بخرابی نهاد و آمد و شد خلایق منقطع گشت دست بدعا بر دار تا حضرت آفریدگار باران از ما باز دارد و خورشید عالمتاب روی نماید حضرت مقدس نبوی از سرعت ملال آدمی زاد تعجب نموده تبسمی فرمود که نواجد مبارکش ظاهر گشت انگاه روی مجسته بقبله دعا آورده گفت اللهم حوالینا ولا علینا اللهم علی ظهور الآکام وبطون الاودیة ومنابت الشجرة و چون حضرت از دعا فارغ گشت فی الحال سحاب متلاشی شد و از لمعات خورشید جهانتاب مدینه اضاءت پذیرفته و در حوالی آن بلده طیبه باران میبارید و در نفس شهر یک قطره نمیچکید روایتست که رسول الله مشاهده فرمود که باران در اطراف و جوانب مدینه میبارد چنان بخندید که دندانهای آنحضرت ظاهر شد و فرمود که خدا اینهمه مکافات ابی طالب کناد که اگر در حیات بودی از آن ابیات که انشا کرده بود چشمش روشن گشتی کیست که آن اشعار بر ما خواند علی ابن ابی طالب گفت یا رسول الله گویا این ابیات را میخواهی و بیتهای ابو طالب را خواندن گرفت و بعضی از اهل سیر گفته که ترجمه آن اشعار اینست

خداداد باران بما تشنگان ❁ بتعظیم پیغمبر انس و جان
از آن یافته روزی ایتام ما ❁ وزان گشته سیراب انعام ما
بنو هاشم اندر پناه ویند ❁ بمطالب عز و جاه ویند
بهر رزم غالب محمد بود ❁ بنصرت ز یزدان مؤید بود
نداریم ما دست از دامنش ❁ و گر کشته گردیم پیرامنش

و در امسال بقول جمهور اهل سیر و اخبار طواف خانه کعبه فرض شد و آنجماعت بر اثبات مدعای خویش دلیل اقامت کرده گفته اند که آیه کریمه و اتموا الحج والعمرة لله در سال ششم فرود آمد و مراد از اتمام اقامت است نه اکمال و زمره بر آنند که در سال نهم فرض شد و ایراد تفصیل کلام فریقین مناسب مقام نیست

ذکر توجه حضرت ختمی پناه بجانب مکه معظمه به نیت عمره گذاردن و مانع شدن مشرکان و صلح حدیبیه و حالات آن ❁ راوی گوید سبب بیرون آمدن رسول الله از مدینه به نیت گذاردن عمره آنکه در خواب مشاهده فرمود که بزیارت کعبه رفت و عمره گذارد و کلید خانه کعبه را بدست مبارک خویش گرفت و از اصحاب بعضی موی تراشیدند و زمره چیدند و در عرفات توقف کرد و چون صورت واقعه را بیاران تقریر فرمود مستبشر گشته گمان بردند که این سعادت عظمی هم در امسال دست خواهد داد و در امسال بشر بن سفیان الکعبی که در مکه ایمان آورده بود و تا غایت قدم در بادیه هجرت ننهاده بسعادت پابوس آنحضرت فایز گشت مقرر چنان شد که شتران هدی و نحر را جمع کنند و هفتاد هدی در حیز شمار آمد و شتران ابو جهل که در جنگ بدر بتملک آنحضرت سمت اختصاص یافته بود در سلک آنها انتظام داشت و ناجیه بن جندب را بضبط و تعهد شتران مامور داشت و بعضی یاران که مکنتی داشتند شتر قربانی کردند مثل ابو بکر و عمر و عبد الرحمن عوف و طلحه و هیچ سلاحی همراه مسلمانان نبود مگر شمشیر و روایتی آنکه هر چند عمر بن الخطاب رض گفت یا رسول الله اسلحه با خود همراه باید برد که از ابو سفیان و اصحاب او ایمن نیستیم فرمود که لست احب ان احمل السلاح معتمرا و سعد بن عباده معروض داشت که یا رسول الله اگر سلاح برداریم بهتر باشد چه حال از دو بیرون نیست قوم تعرض خواهند کرد یا نخواهند کرد بر تقدیر اول از سلاح چاره نیست و بر تقدیر دوم هیچ زیان ندارد حضرت فرمود که سلاح بر نمیداریم زیرا که برای عمره بیرون می آئیم

و ابن ام مکتوم را در مدینه بخلافت تعیین نموده در خانهٔ خویش غسل کرده جامه بپوشید و بر در منزل مقدس بر ناقهٔ قصوی سوار شده روی مبارک بقبله آورده احرام بست و کلمات
تلبیه بر زبان گوهر بار آورد برین نهج که لبیک اللهم لبیک لا شریک لک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک. و جمهور اهل اسلام موافقت نموده همانجا احرام بستند
و طایفه از مشعر محرم شدند و در کمیت سپاه ظفر انجام علما را اختلافست و اصح روایات نزد اکثر ارباب سیر آنکه هزار و چهارصد نفر در آن سفر ملازم رکاب فلک فرسای
حضرت مقدس نبوی بودند و از امهات مسلمین ام سلمه رضه بمصاحبت رسول الله در آن سفر شرف اختصاص یافت و بقول جمهور اهل سیر در غرهٔ ذیقعده از مدینه بیرون آمد
و ناجیة بن جندب را با شتران هدی از پیش روانه کرد و فرمان داد تا عبادة بن بشر با بیست نفر طلیعهٔ لشکر باشند و براه بیابان روی بمکه نهاد و روایتست که چون رسول الله بعسفان
رسید بشر بن سفیان که بتجسس احوال قریش نامزد شده بود بجانب مکه رفته باز آمد و گفت یا رسول الله قریش توجه ترا بحرم محترم معلوم کرده اند و جلود نمر پوشیده با ناقهای
قریبة النتاج بیرون آمدند و اینک در ذی طول نزول کرده با هم عهد می کنند که ترا از دخول مکه مانع آیند چون خبر توجه حضرت ختمی پناه بسمع اهل مکه رسید با یکدیگر مشورت
نموده رایها بر آن قرار گرفت که آنسرور را از زیارت بیت الله منع کنند بنابرین از قبایل عرب که در نواحی حرم اقامت داشتند استمداد نموده لشکری فراهم آورده
از مکه بیرون آمدند و در منزل بلدح نزول کرده خالد بن الولید و عکرمة بن ابی جهل را با دویست سوار طلیعهٔ لشکر ساخته اند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت با اعیان
مهاجر و اشراف انصار مشورت فرمود و اصحاب گفتند صلاح آنست که ما بر سر ناآمده و ذریهٔ آن جماعت که قریش را نصرت و معاونت مینمایند تاختن آریم و ایشان را غارت کنیم
تا ایشان را شکستی روی نماید و امکان دارد که بجهت حمایت اهل و عیال خود از قریش جدا شوند آنگاه با قریش بمباهله محاربه توانیم کرد صدیق گفت ما امسال به نیت گذاردن عمره
و زیارت خانهٔ کعبه بیرون آمده ایم و با کسی داعیهٔ مقاتله و مقابله نداشته ایم اگر ترا قریش از زیارت کعبه مانع آیند آنزمان با ایشان قتال کنیم حضرت رسول سخن صدیق را
استحسان نموده گفت بروید بنام خدای عز و علا و فرمود که خالد ولید با جمعی برسم طلیعه در عمیم است از این طریق بروید تا بیخبر بر سر ایشان رویم گویند اهل اسلام براهی صعب
و دشوار افتادند چنانچه عبور و مرور ایشان بر شعاب واقع شد و سپاه از همین تنگ آمدند حضرت فرمود این دره ایست از درها بهشت و چون از آنجا بیرون آمده بزمین
نرم رسیدند آنسرور فرمود بگوئید استغفر الله و اتوب الیه راوی گوید بخدا سوگند که خالد بن الولید از توجه مجاهدان دین واقف نشد تا آنزمان که غبار سم مراکب ایشانرا
دیده و از هیبت سپاه ظفر انجام روی بانهزام نهاده قریش را از حقیقت حال اعلام داد و چون حضرت بر ثنیهٔ که قریب بحدیبیه است رسید ناقهٔ قصوی که حضرت بر آن سوار
بود بزانو در آمد و اصحاب هر چند زجر کردند برنخواست خلق گفتند خلاءت القصوی باز ماند قصوی از رفتار سید عالم فرمود قصوی از رفتن باز نماند و او را خود این عادت
نباشد و لیکن حبسها حابس الفیل یعنی باز دارنده فیل ناقهٔ قصوی را باز داشت و قصهٔ باز ایستادن فیل در آن اوان که ابرهه صباح قصد تخریب خانهٔ کعبه داشت در این
اوراق بتفصیل گذشت نقلست که چون ناقهٔ قصوی بزانو در آمد حضرت فرمود بآنخدائی که نفس محمد بید قدرت اوست که قریش هیچ امری از من مسئلت نمایند که تعظیم حرم
در آن باشد مگر آنکه باجابت مقرون گردانم آن امر را بعد از آن ناقه را زجر فرمود تا برخواست و از راه منحرف شده و بر سر چاهی که در اقصای حدیبیه بود و آن آبی اندک داشت
منزل اختیار کرد و در عرض اندک مدتی که آب چاه باتمام رسید خلایق از تشنگی و قلت آب نزد آنحضرت شکایت کردند آنجناب تیری از ترکش خویش بیرون آورده فرمود تا آنرا
در تک چاه فرو بردند راوی گوید که چندان آب در خور آن آمد که هزار و چهارصد کس با جمیع چهارپایان سیراب گشتند و در بعضی از روایات آمده که در نواحی حدیبیه اصحاب از
تشنگی و قلت آب شکایت کردند آنحضرت بر کنار آمده ظرفی پر آب طلبیده وضو ساخت و مضمضه نموده آن آب را در چاه انداخت و بعد از لحظهٔ چندان آب در آنچاه پیدا
شد که همهٔ اصحاب سیراب شدند و چهارپایان خود را نیز سیراب کردند جابر بن عبد الله گوید که در روز حدیبیه مردم از بی آبی شکایت نزد حضرت رسول الله برده گفتند یا رسول الله
هیچ آب در همهٔ منزل نیست الا در رکوه تو و حال آنکه در پیش آنسرور رکوه بود که از آنجا وضو میساخت و چون آنحضرت این سخن شنید دست بر رکوه نهاد و آب از میان انگشتان مبارکش
فرو آمد چنانچه از چشمها میجوشید جابر گوید که از آن آب خوردیم و وضو ساختیم از جابر پرسیدند که چند کس بودند که از آن آب خوردند و وضو ساختند گفت بخدا سوگند که اگر صد هزار
کس میبودیم بس می آمد و چون اراضی و نواحی حدیبیه بشرف نزول حضرت مقدس نبوی و صحابهٔ عظام سر افتخار و مباهات باوج سموات رسانید بدیل بن ورقاء خزاعی با جمعی
از قبیلهٔ خویش که دم از هوا و ولاء حضرت خیر البرایا علیه التحیة والثنا میزدند و سینهٔ ایشان محل و دیعت سید ابرار بود بدولت تقبیل رکاب فلک فرسای آنحضرت
استسعاد یافته معروض داشتند که بنو کعب بن لوی و عامر بن لوی با چند قبیله از قبایل عرب اتفاق نموده بر سر چاههای حدیبیه فرود آمده بقصد آنکه ترا از زیارت خانهٔ کعبه
منع کنند و اگر ممتنع نگردی قدم در میدان قتال نهند پیغمبر فرمود که ما از برای قتل و جنگ کسی نیامده ایم بلکه مقصود طواف خانهٔ خدای و گذاردن عمره است و قریش میل بسیار
دارند بحرب و همین ایشانرا مضر است اگر خواهند مدتی تعیین کنیم که تا در آمدن با یکدیگر محاربه ننمائیم و مرا با سایر مشرکان بگذارند اگر مغلوب گردم مطلوب ایشان بحصول
موصول شده باشد و اگر غالب آیم و میل داشته باشند چون سایر خلایق متابعت من نمایند و الا در مدت مصالحه بآرامی فراغتی از جنگ و جدال و حرب و قتال روی نموده
باشد و اگر قریش از این سخنان که بیان کردم ابا و امتناع نمایند بآنخدائی که نفس محمد بید قدرت اوست که با ایشان مقاتله کنم تا آن هنگام که بقتل آیم و هر آینه حق عز و علا
فتنهٔ خویش را نصرت خواهد داد و امر خود را بنفاذ خواهد رسانید بدیل گفت من سخنان ترا همین لحظه بقریش رسانم و این سخن گفته از مجلس اشرف برخواست و بلشکرگاه مشرکان
رفت و قریش را ملاقات نموده گفت من سخنی از محمد شنیده ام اگر میل دارید معروض دارم حکم بن ابی العاص و سایر سفها قوم گفتند که ما را احتیاج باستماع حدیث

حدیث او نیست اما عقلا و اصحاب رای گفتند آنچه از وی شنیدی بگوی و بدیل مسموعات خود را در میان آورده گفت ای معشر قریش شما در باب قتال با محمد استعجال
مینمائید و او بزیارت خانه کعبه آمده و کفار متصور آنکه بدیل با مصطفی مواضعه کرده میخواهد که ایشان را فریب دهد اعراض کردند و درین باب عروة بن مسعود ثقفی برخواسته گفت
ای معشر قریش نه شما بمنزله پدر من و من بمثابه فرزند شمایم جواب دادند که بلی چنین است عروه گفت مرا بنسبت بجود بخیانت و عداوت متهم میدارید گفتند نی آنگاه عروه
تذکار حقوق سابق که بر ذمه قریش داشت نموده گفت امری که محمد بر شما عرض میکند بغایت مستحسن و پسندیده است آنرا تلقی بقبول کنید و مرا رخصت دهید تا بروم و با این مردم
سخن گویم گفتند هیچ مانعی نیست عروه بملازمت سید کاینات شتافته بآن سعادت عظمی فایز شد حضرت با عروه همان سخنان فرمود که با بدیل تقریر کرده بود عروه گفت ای محمد
اگر تو قلع و قمع قریش کنی چکار کرده باشی آخر ایشان نه قوم تواند و اصل تو هیچ شنیده که احدی از عرب پیش از تو برمثل این حرکت اقدام نموده باشد اگر چنانچه مغلوب گردی
وای از آن حالت و من جمعی مردم بی‌سامان می‌بینم که نزد تو مجتمع گشته اند چون روز کارزار و هنگام پیکار شود روی بگریز نهاده متفرق گردند و ترا تنها گذارند صدیق این سخن
از عروه شنیده زبان به سب و شتم گشاده گفت ما از وی خواهیم گریخت و او را تنها خواهیم گذاشت عروه گفت گوینده این سخن کیست گفتند که ابو بکر است عروه گفت
ای ابو بکر بآن خدائی که نفس من بید قدرت اوست که اگر حقی که بر ذمت من نهاده و من بمکافات هنوز قیام ننموده ام مانع نمیشد جواب ترا میگفتم و سزای ترا مینهادم واقدی
گوید که حق ابو بکر آن بود که در ایام جاهلیت دینی بر عروه لازم گشت و بنا بر التماس او هر کس که از دوستان و یاران بود مددکاری نموده ده گاو و سه گاو و بوی دادند و صدیق
ده بقره بعروه ارزانی داشت آورده اند که عروه نزدیک حضرت رسول صلعم نشسته بود و هنگام تکلم دست بمحاسن مبارک آنسرور میرسانید و مغیرة بن شعبه خودی بر سر و شمشیری
در دست در پیش آنسرور ایستاده بود و هر گاه که دست عروه بلحیه مبارک حضرت میرسید نعل شمشیر بر دست او زده میگفت که ادب نگاهدار و دست خویش را از محاسن مبارک
حضرت رسول الله دور گردان و چون رد و منع مغیره مکرر شد عروه پرسید که این شخص کیست گفتند مغیرة بن شعبه است عروه متوجه مغیره شد و گفت ای غدار من در تمشیت امر
و صلاح عذر تو سعی مینمایم و تو برین نهج مکافات میکنی واقدی گوید که مغیره با سیزده کس از بنی مالک نزد پادشاه اسکندریه رفتند و پادشاه بنو مالک را بر مغیره تفضیل داده
ترجیح نمود و ایشان را بعطایا کرامند مخصوص گردانید و آن جماعت چون از اسکندریه مراجعت کردند شبی در راه بشرب خمر اشتغال نمودند و چون مست و لایعقل بخواب رفتند
مغیره از غایت رشک و حسد که بر نفس او استیلا یافته بود بر قتل ایشان اقدام نمود و اموال و امتعه آن طایفه را در تحت تصرف آورده بمدینه آمده مسلمان شد و حضرت با مغیره فرمود
که اسلام تو مقبولست اما مرا بمال ایشان حاجتی نیست و خمس از آن نمیگیرم و چون خبر این قصه در مکه بابو سفیان رسید عروة بن مسعود ثقفی را از این حادثه اعلام داد و عروه چند بار پیش
بنو مالک رفته با عروه درین باب سخنی گفته ملتزم آن شد که دیت سیزده نفر که مقتول شده بودند بوارثان دهد و بنو مالک خود را بقصاص راست کرده با قوم و عشیره مغیره
در مقام نزاع آمدند و عروه بلطایف موعظه و نصیحت آن فتنه را تسکین داده چندان سعی و کوشش نمود که بنو مالک بدیت راضی شدند و عروه متقبل دیت سیزده نفر گشته
ماده خصومت و نزاع انقطاع یافت و سخن عروه که با مغیره گفت مشعر باین قضیه بود و منقولست که عروة بن مسعود در آن مجلس بگوشه چشم در اصحاب رسول الله نگریسته ملاحظه
حال ایشان مینمود و از غایت تعظیم و اجلال و کمال توقیر و احترام که در اقوال و افعال آن زمره سعادت نشان نسبت بحضرت مقدس نبوی مشاهده میکرد انگشت تعجب بدندان
تحیر میگرفت چنانچه بعد از مراجعت با گروه مشرکان گفت ای معشر قریش والله که من بمجالس ملوک رسیده ام و کسری و قیصر و نجاشی را دیده ام و از ملازمان سلطان هیچکس را ندیده ام
که اکرام و خدمت داری پادشاه خود چنین کنند که اصحاب محمد را بخدا سوگند که چون آب دهن بینداختی و بر کف یکی از یاران او آمدی بر رخساره خود مالیدی و زیور طلعت
خویش ساختی و چون کاری فرمودی که بدست ادنی کسی کفایت شدی بزرگترین قوم بدان مبادرت نمودی و چون در حضور او سخن میکنند بجهت تعظیم آواز پست میکردند و بر سر
آب وضوء او نزدیک بود که کشته گردند و از فرط احترام و تبجیل در روی او نگاه نمیکردند واقدی گوید که عروه گفت قومی دیدم که اگر شمشیر خواهد شمشیر میزنند و از کشته شدن خویش
اندیشه نکنند و تا یکی را از آن جماعت در جان رمقی باشد دست از حمایت یار خود باز ندارند و رفیق خویش را تسلیم دشمن ننمایند و این لشکر روی از شما نگردانند تا سر ننهند و
دل خود از شما نستانند ملخص سخن آنکه محمد بر شما امری عرض کرده که متضمن رشد و صلاح شماست بقدم تلقی پیش آئید و دست رد بر سینه ملتمس او منهید و در سوانح حالات پیروی
دور اندیش اکنید و من ناصح شمایم و میترسم که نسیم فتح و نصرت بر مخالفان وزیدن گیرد چه محمد مردیست که بتعظیم بیت الله آمده قریش گفتند که امثال این سخنان مگوی
که ما امسال نمیگذاریم که زیارت خانه کعبه کند و جهنیه ما آنست که حالا باز گردد و در سال آینده بیاید و طواف کند و بعد از معاودت عروه شخصی از رؤسا، احابیش که او را
حلیس میگفتند تمنا، ملاقات حضرت مقدس نبوی کرده از قریش دستوری حاصل نموده عازم لشکرگاه اهل اسلام شد و چون قریب معسکر همایون رسید رسول الله فرمود
که این شخص از قومیست که بتعظیم شتران قربان مینمایند او را استقبال نمائید و یاران بفرموده عمل نموده شرایط استقبال بجای آوردند و حلیس چون حال بدینمنوال دید دانست
که ایشان اهل زیارت اند نه اهل قتال و با خود گفت سبحان الله سزاوار نیست که کسی اینقوم را از طواف خانه کعبه منع کند فی الحال بی آنکه بخدمت رسول الله مستعد گردد
بازگشت و با قریش گفت که ای یاران من اصحاب محمد را دیدم که شتران تقلید و شعار کرده و قصد زیارت بیت الله دارند و من مصلحت نمی بینم که ایشان را از زیارت خانه کعبه
منع کنید قریش گفتند خاموش باش ای حلیس که تو نیستی مگر اعرابی و وقوفی بر امور ملک نداری حلیس خشمناک شده گفت ای معشر قریش من با شما موافق نیستم در اینمعنی اگر
کسی بزیارت کعبه آید و تعظیم بیت الله نماید او را منع کنید بدان خدائی که نفس حلیس در قبضه قدرت اوست که اگر محمد را از طواف کعبه باز دارید من و تمامت احابیش از شما

مفارقت کنیم قریش عذرخواهی نموده گفتند بگذار ای حلیس که برحسب دلخواه خود با محمد صلح کنیم و در معرفة الصحابه مسطور است که حضرت مقدس نبوی در حین توجه خراش بن امیه خزاعی را شتری داد ثعلب نام و بجانب مکه فرستاد تا ایشان را از داعیه حضرت رسول الله آگاهی دهد و خراش بمکه آمده قریش شتر او را پی کردند و بر قتل او بکمر همت بستند و احابش او را از چنگ مشرکان خلاص ساخته بجانب رسول الله گسیل کردند و چون خراش بخدمت حضرت ختمی پناه استسعاد یافته آنحضرت عمر بن الخطاب را طلب داشته فرمود که تو را بمکه میباید رفت و قریش را اعلام باید نمود که ما داعیه جنگ نداریم و بزیارت خانه کعبه می آییم عمر گفت یا رسول الله بر رای صواب نمای تو روشن است که عداوت قریش با من در چه مرتبه است و شدت و غلظت من با ایشان بچه مثابه هرگاه که اجتماعات بر من دست یابند بجنگ مرا زنده نگذارند و در مکه از بنی عدی هیچکس نیست که از شرارت شرار ایشان مرا صیانت و محافظت نماید اگر عثمان بن عفان را بفرستی اولیتر است زیرا که نزد قریش بسیار عزیز است و عشایر و اقارب او در مکه بسیار اند سخن فاروق مقبول و مستحسن افتاده ذوالنورین را رخصت فرمود که بجانب ابوسفیان و سایر صنادید قریش رود و از مافی الضمیر آنسرور ایشان را اعلام نماید و عثمان بموجب فرموده قدم در راه نهاده در منزل بلدح بمشرکان رسیده تبلیغ رسالت بجای آورد و گفت حضرت رسول خدا میل بزیارت خانه کعبه دارد نه عزم مقاتله با آشنا و بیگانه کفار بر منع طواف قدوه دودمان قصی و شرف خاندان عبدمناف اصرار نموده گفتند این امریست که هرگز بمشیت نپذیرد و کاریست که در خیال ما جای نگیرد که بمکه درآید و بزیارت بیت الله قیام نماید بعد از آن ابان بن سعید بن العاص عثمان را تعظیم و تبجیل نموده بر مرکب خویش نشاند و خود در ردیف او شده بمکه رفتند و ذوالنورین پیغام رسول الله را با بوسفیان و جمعی از اشراف قریش که با قوم بیرون نیامده بودند رسانید و ایشان را در عدم انجاح مسئول حضرت رسول الله متفق الکلمه یافت و قریش با عثمان گفتند که اگر خاطر تو مایل برخیز و برسم طواف خانه کعبه قیام نمای عثمان جواب داد که من طواف نمیکنم تا رسول الله طواف نکند و مشرکان از این سخن در خشم شده عثمان را رخصت انصراف ندادند گویند که چون عثمان بجانب مکه رفت اهل اسلام در مجلس حضرت خیرالانام گفتند که خوش وقت عثمان که بحرم رفته زیارت کعبه خواهد کرد رسول الله فرمود که با وجود آنکه از طواف ممنوعیم عثمان باین امر قیام نخواهد نمود و در این اثنا ده کس از مهاجران باجازت حضرت مقدس نبوی بمکه رفتند و اسامی ایشان اینست جابر و عبدالله بن سهیل و عیاش بن ربیعه و هشام بن عبدالعاص و حاطب بن ابی بلتعه و حاطب بن عمرو و عمیر بن وهب الجمحی و عبدالله بن ابی خزاعه و عبدالله بن امیه و چون عثمان را اقامت در مکه زیاده از متوقع دست داد بسمع همایون حضرت مقدس نبوی رسید که عثمان را با ده نفر از مهاجران کشتند ابن عباس رض گوید که شیطان در حدیبیه این ندا در داد که عثمان را بقتل آوردند بالجمله چون خبر قتل عثمان در لشکر اسلام شیوع یافت رسول الله پشت خود را بشجر نهاد که ایزد تعالی ذکر آن در قرآن مجید میکند چنانچه میفرماید لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة آنگاه اهل اسلام را به بیعت دعوت کرده بر قتال عبدهٔ اصنام ترغیب و تحریص نمود و بروایتی در این اثنا سهیل بن عمرو با جمعی از مشرکان جهة استخلاص اسیران قریش بخدمت سید رسل و هادی سبل سرافراز گشته بیان این سخن آنکه رسول الله در منزل حدیبیه اوس بن خولی و عباده بن بشر و محمد بن مسلمه را تعیین نموده بود که بنوبت هر یک از ایشان با طایفه از اهل اسلام در شبها حراست سپاه ظفر انجام بجای می آوردند و در آن زمان که عثمان بمکه رفته بود و هنوز نیامده قریش شبی پنجاه کس را بجانب معسکر همایون فرستادند بامید آنکه از اصحاب پیغمبر کسی بچنگ ایشان افتد و محمد بن مسلمه که در آن شب بحراست لشکر قیام نموده مجموع فرستادگان را دستگیر کرده بلشکرگاه برد و حضرت مقدس نبوی همه را حبس نموده فرمود در وقتی که خدای تعالی مرا به بیعت امر فرمود اول کسیکه مبادرت نمود ابی سنان الاسدی بود عبدالرزاق که یکی از جمله نقلهٔ سیر و اخبار است روایت کند که پیش از آمدن سهیل بن عمرو مکرز بن حفص از قریش رخصت طلبیده بلشکرگاه مسلمانان آمده و چون حضرت او را از دور دید با اصحاب فرمود که این شخص مردی غادر است شما با او سخن مگوئید و خود با وی بحدیث آمد در این اثنا سهیل بن عمرو با جمعی پیدا شد رسول الله فرمود که قد سهل لکم امرکم و بقولی آنکه فرمود سهل امرنا یعنی آسان شد امر ما عبدالرزاق گوید که چون سهیل شرف مجلس حضرت را دریافت گفت یا محمد حبس اصحاب تو برضای خداوندان آنها رای و تدبیر نبود بلکه طایفه از سفها بر آن امر اقدام نمودند و جمیع عقلا آنرا کاره بودند ملتمس آنکه جمعی از یاران ما که بقید اسر گرفتار شده اند اطلاق فرمائی حضرت فرمود که من ایشان را نمیفرستم تا اصحاب مرا نفرستند سهیل عرض کرد که سخن تو عین صواب است و چون این سخن بسمع قریش رسید عثمان را با آن ده نفر که اسامی ایشان مذکور شد ارسال نمودند و حضرت نیز زمره را که محمد بن مسلمه دستگیر کرده بود اطلاق فرمود گویند که بعد از بیعت چون خبر رسید که عثمان در قید حیاتست رسول خدا فرمود که عثمان برای کار خدا و رسول او رفته است و نمیخواهم که از فضیلت این بیعت محروم ماند پس بدست راست خود اشارت کرده گفت این دست عثمان و دست چپ خویش دست منست آنگاه دست چپ را بر دست راست نهاده از قبل عثمان با خود بیعت کرد قتاده گوید که زهی شرف عثمان که دست خواجهٔ هر دو جهان و رحمت عالمیان دست اوست و اصح اقوال آنکه بیعت بر این جمله بود که از معرکه نگریزند از جابر رض روایت کرده اند که از بیعت الرضوان هیچکس تخلف نکرد مگر جد بن قیس منافق و رسول الله فرمود که کل من بایع تحت الشجرة یدخل الجنة الا صاحب الجمل الاحمر جابر گوید که در آن صحرا جد بن قیس طلب شتر گمشدهٔ خود میکرد هر چند گفتم که بیا و با حضرت رسالت بیعت کن گفت که من شتر خود را دوست تر از بیعت میدارم و چون سهیل بن عمرو و یاران او دیدند که مسلمانان از سر وفور رغبت مسارعت نمودند وهم و هراس بر ضمایر ایشان استیلا یافت و بجانب قوم باز گشتند و ایشان را از اتفاق اهل اسلام اعلام کردند و قریش نیز از استماع این خبر اندیشناک شدند و سهیل بن عمرو و حویطب بن عبدالعزی و مکرز بن حفص را بجهة تمهید بساط مصالحت نزد رسول خدا باز فرستادند سهیل معروض رای صواب نمای حضرت مقدس نبوی گردانید که قریش با تو صلح میکنند بشرط آنکه امسال

امسال ازانجا بازگردی و سال دیگر اگر عمره باشد آمده بقصد عمره قیام نمائی و حضرت بدین معنی همداستان شده مهم مصالحه برین نهج قرار یافت که تا مدت ده سال میان مسلمانان و مشرکان قریش مادهٔ قتال و جدال مرفوع باشد و البته محاربه و مقاتله موضوع بوده در بلاد و دیار یکدیگر آمد و شد نمایند و بنفوس و اموال یکدیگر در سر و علانیه تعرض نرسانند و هر یک از مشرکان که بعهد و زنهار پیغمبر درآید قریش متعرض او نگردند و هر که خواهد که بهم عهد قریش گردد مسلمانان مزاحم او نگردند و چون مسلمانان امسال بازگشته سال دیگر جهة گذاردن عمره بمکه آیند اسلحهٔ ایشان در غلاف باشد و زیاده از سه روز در مکه نباشند و در آشکارا و نهان با مخالفان خلفا یکدیگر در ایذا و اضرار ایشان موافقت ننمایند و از عبدهٔ اصنام هر کس که خواهد مسلمان شود ولی خود هر که پیش حضرت آید با آنکه از کیش خویش تبرا نموده برای اسلام مرتدی شده باشد او را بازفرستند. و از مسلمانان هر که مرتد شده باشد پناه بقریش برد او را بازنفرستند و از شرط آخر اصحاب استعجاب نموده فاروق گفت یا رسول الله باین معنی راضی میشوی آنحضرت متبسم شده فرمود که هر کس که از آنجماعت به نزد ما آید و ما او را بازگردانیم حق عز و علا فرجی و مخلصی او را روزی کند و هر که از ما اعراض کرده بنزد اهل شرک رود باو هیچ حاجتی نباشد بلکه او بمصاحبت مشرکان لایقتر باشد ابن عماره گوید که حضرت مقدس نبوی در مجلس صلح نشسته بوده عباد بن بشیر بدیع و مسلمة بن اسلم مسلح در قفای آنحضرت ایستاده و سهیل بن عمرو در مقابل رسول الله بدو زانوی ادب نشسته بوده گاهی آواز او در تکلم مرتفع و گاهی منحفظ میبود و چون سهیل بلندتر سخن گفتی عباده و مسلمه او را زجر کرده گفتندی رعایت مجلس عالی بجای آر و در سخن گفتن آواز خود بلند مکن و ارباب اسلام در برابر حضرت رسول صف زده بودند که گوییا آن مجلس شهود منعقد است چنانچه هیچ دقیقه از آن بر من پوشیده نیست و در خلال این احوال ابوجندل بن سهیل بن عمرو که پیش از این مسلمان شده بود و پدر او را مقید و محبوس گردانیده با بندی گران کلمهٔ شهادت گویان از طریق اسفل مکه خود را در میان مسلمانان انداخت سهیل بن عمرو گفت یا محمد این اول امریست که مصالحه بر آن قرار یافته او را بمن سپار حضرت فرمود ما هنوز از کتابت فراغت نیافته ایم سهیل گفت بر این تقدیر هیچ نوع میان من و شما طریق صلح مسلوک نیست حضرت فرمود که این یک را از برای خاطر من مستثنی کن و بمن گذار سهیل اباو امتناع نموده و هر چند رسول الله در این باب مبالغه نمود سهیل قبول نکرد و بعد از آن پیغمبر فرمود ای سهیل بعد از این او را ایذا و تعذیب منمای و مکرز بن حفص ضامن شد که مکروهی با بوجندل نرسانند و چون ابوجندل دانست که او را بمکه خواهند برد فریاد برآورد که یا معشر المسلمین مرا بمشرکان تسلیم خواهید نمود و من مسلمان شده بشما پناه آورده ام و بسمع شما رسیده که از کافران چه محنت و مشقت بمن رسیده و همچنان بنا بر آن میگفت که بواسطهٔ قبول اسلام عبدهٔ اوثان و اصنام او را بعذابها گوناگون معذب داشته بودند حضرت مقدس نبوی فرمود که صبر کن و دل خوش دار و طالب ثواب باش از خدای عز و علا و اعتماد بر کرم حق نمای که تو را و باقی مسلمانان که در مکه اند فرجی ارزانی خواهد داشت حالا با این جماعت شرطی در میان آمده و خلاف آن طریقهٔ ما نیست اولی در این کار صبر است و ما احسن ما قیل بصبر از بند گردد مرد رسته که صبر آمد کلید بند بسته گویند که چون سهیل بن عمرو ابوجندل را از مسلمانان بستانده مصحوب خویش گردانید که بمکه برد عمر بن الخطاب همراهی ایشان روان شده با ابوجندل گفت که صبر کن که اینجماعت مشرکانند و خون ایشان بخون سگ برابر است و قبضهٔ شمشیر خود را به پیش او میداشت بتصور آنکه ابوجندل شمشیر از غلاف برکشد و سهیل بن عمرو را بکشد و هر چند بکنایه و تصریح ابوجندل را بقتل پدر تحریص مینمود علاقهٔ ابوت او را از آن کار مانع می آمد از فاروق منقولست که گفت در آن زمان امید میداشتم که ابوجندل شمشیر از من بستاند و بسهیل بن عمرو آسیبی تمام رساند لیکن او بقتل پدر خویش بخیلی نمود و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که چون عمر ابوجندل را بر قتل پدر خویش تحریص نمود ابوجندل با فاروق گفت که تو چرا بر قتل او اقدام نمی نمائی فاروق جواب داد که رسول الله مرا از کشتن او نهی فرموده ابوجندل گفت که تو احق و الیق نیستی بمتابعت و طاعت رسول الله از من ناقلان آثار چنین گفته اند که بعد از تعداد شروط صلح چون قلم و دوات و سایر ادوات کتابت مرتب گشت حضرت مقدس نبوی اوس بن خولی انصاری را طلب داشت تا بکتابت عهدنامه قیام نماید سهیل بن عمرو گفت یا محمد باید که این کتابت را پسر عم تو علی کند یا عثمان و بنا بر این التماس حضرت رسول علی را فرمود که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت بخدا سوگند که ما رحمن را نشناسیم که چه کس است بنویس باسمک اللهم چنانچه پیشتر مینوشتی مسلمانان گفتند که ما بغیر از بسم الله الرحمن الرحیم چیزی ننویسیم رسول الله فرمود که یا علی بنویس که باسمک اللهم و امیر المؤمنین علی بموجب فرمودهٔ سید المرسلین عمل نمود و بعد از آن حضرت مقدس نبوی فرمود که بنویس هذا ما قضی علیه محمد رسول الله و علی آنرا نوشته سهیل گفت ما اعتراف برسالت تو نداریم و اگر میدانستیم که تو رسول خدائی ترا از زیارت خانهٔ کعبه باز نمیداشتیم ای علی بنویس محمد بن عبد الله حضرت رسول فرمود یا علی رسول را حک ساز و بجای وی بنویس که ابن عبد الله نه آنکه بنویسی محمد بن عبد الله چنانچه در روضة الاحباب و بعضی کتب دیگر مسطور است و چون حضرت رسول مرتضی علی را بحک لفظ رسول امر فرمود علی گفت لا و الله من لفظ رسالت ترا محو نگردانم و بروایتی سهیل بن عمرو گفت یا علی رسول الله را محو کن و الا من از این مصالحت بیزارم و امیر المؤمنین صحیفه را از دست انداخته میل کرد که شمشیر از غلاف بیرون آرد و حضرت رسول فرمود بگذار یا علی امیر المؤمنین علی گفت یا رسول الله مرا مراعات و تعظیم جانب تو مانع می آید که این کلمه محو کنم بالجمله حضرت مصطفی صحیفه را گرفت و لفظ رسول را محو فرمود و بعضی گفته اند که با وجود آنکه هرگز خط ننوشته بود بجای آن از طریق اعجاز ابن عبد الله نوشت و بعضی را عقیده آنکه علی مرتضی را فرمود که این کلمه را در سلک تحریر آورد و از مسلمانان ابوبکر بن ابی قحافه و عمر بن الخطاب و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و عثمان بن عفان و ابوعبیدة الجراح و محمد بن مسلمه و ابوجندل بن سهیل اسامی شریفهٔ خود را در آن صحیفه ثبت نمودند و از کفار حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص و جمعی دیگر شهادت خویش در آنجا نوشتند و بنوخزاعه در عهد پیغمبر آمدند و بنوبکر

توسل بقریش جستند و چون از تحریر عهدنامه فراغت دست داد حضرت رسول روی مبارک بعلی آورده فرمود یا علی بود بالضروره مثل این روی خواهد نمود و تبیین این مقال آنکه چون امیرالمؤمنین علی بجهة محاربه معویة بن ابی سفیان لشکر بصفین کشید و مدت مقابله و مقاتله بدوره دراز انجامید عاقبت مهم بر صلح قرار یافت چنانچه عنقریب در این اوراق مرقوم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله کاتب نوشت که این کتاب مصالحه امیرالمؤمنین علیست معویه گفت لفظ امیرالمؤمنین را محو سازد و بنویسد که ابن ابی طالب و من اگر میدانستم که امیرالمؤمنین علیست با او مقاتله نمیکردم و متابعت وی مینمودم امیرالمؤمنین علی گفت صدق رسول الله چنانچه معویه میگوید بنویس علما سیر چنین آورده اند که در روز صلح حدیبیه یاران بغایت اندوهناک و حزین گشتند چه تصور ایشان آن بود که در آن سال نتیجه خواب حضرت مقدس نبوی ص ظاهر گشته فتح مکه دست خواهد داد و مسلمانان بکام دوستان در حرم رفته بشرایط زیارت خانه کعبه قیام خواهند نمود و در خاطر بعضی از اهل اسلام شیطان رجیم شبهات انداخت که مناسب صدق و ایقان ایشان نبود چنانچه نقلست از فاروق که گفت در آن روز امری عظیم در خاطر من خطور نموده و نزد رسول الله رفتم و گفتم که تو پیغامبر برحقی فرمود بلی گفتم نه ما بر حقیم و دشمنان بر باطل فرمود بلی گفتم که چرا این همه خفت و حقارت قبول میکنیم و منقصت و مذلت اختیار مینمائیم و صلح بر این نهج نموده مراجعت میکنیم فرمود که من رسول خدایم و نافرمانی او نمی نمایم و او ناصر و معین منست و بقولی آنکه فرمود که من رسول خدایم و او مرا ضایع نخواهد گذاشت عمر گوید که گفتم یا رسول الله نه مرا وعده فرمودی که زود باشد که بمکه رویم و طواف خانه کعبه بجای آوریم فرمود آری گفتم امسال واقع خواهد شد گفت نه آنگاه فرمود یا عمر غم مخور که تو بزیارت کعبه رفته طواف خواهی نمود فاروق گوید همچنان حزین و اندوهناک از مجلس رسول الله بیرون آمده نزد ابابکر رفتم و حکایات گذشته را با او در میان نهادم از وی همان جواب شنیدم که از رسول الله شنیده بودم و بقولی صدیق در جواب فاروق گفت که او فرستاده خدا است هرچه کند بوحی کند و مصلحت در آن بود که دست از رکاب او باز نداری و بگفته او اعتراض نکنی گویند که ابوعبیده جراح با عمر گفت که محمد رسول خدای عز و علاست هرچه کند بصدق و صواب مقرون باشد العیاذ من مکاید شیطان پناه بخدا گیر و نفس خود را متهم ساز فاروق گوید که روزگاری بر من گذشت که از اعتراض باسید ابرار ما دار الفلک الدوار استغفار میکردم و باعمال حسنه مثل صوم و صلوة و تصدق و اعتاق اقدام مینمودم تا باشد که آنها سبب کفاره آن جرأت گردد و در روایتی است که چون عمر با جمعی از اصحاب در روز صلح حدیبیه با حضرت مقدس نبوی ص گفتند که یا رسول الله نه تو گفتی که بمسجد حرام در خواهیم آمد و مفتاح کعبه بدست خواهیم گرفت و سر خود در بطن مکه خواهیم تراشید و توقف در عرفات خواهیم نمود حضرت فرمود که هیچ گفتم که این همه در این سفر میسر خواهد شد عمر گفت نه یا رسول الله آنگاه پیغمبر روی بعمر آورده فرمود شما را فراموش شد که در روز احد راه گریز پیش گرفته بودید و من شما را میخواندم و هیچیک از شما مجال التفات نداشتید و فراموش کردید روز احزاب را که دشمنان از اعلا و اسفل متوجه بودند و آنچه وعده خدای تعالی بود بانجاز پیوست و همچنین دیگر مواطن کثیره که در آن الطاف الهی که شامل احوال مسلمانان گشته بود بیاد ایشان داد همه گفتند که آنچه خدا و رسول او گوید درست است و اندیشه تو بجائی میرسد که فکر ما بآن نمیرسد و معرفت تو بخدای تعالی و اوامر و اسرار او بیشترست از ما و چون حضرت در سال عمرة القضا بمکه در آمده سر مبارک تراشیده و روی توجه باصحاب آورده گفت هذا الذی وعدتکم و چون در عام الفتح کلید خانه کعبه را بدست گرفت عمر را طلبیده فرمود هذا الذی قلت لکم نقلست که در مدت صلح حدیبیه چندان مشرک مسلمان شد که برابری میکرد با مردمی که از ابتدا تا بدایت مصالحه ایمان آورده بودند صدیق گوید که هیچ فتحی در اسلام برابر صلح حدیبیه نبود اما اذهان عباد از آن قاصر می آمد و آن ستری بود که میان رسول الله و پروردگار بود و لیکن بندگان تعجیل مینمودند و خداوند عز و علا از عجل منزه و مبراست صدیق گوید که بخدا سوگند که در حجة الوداع دیدم سهیل بن عمرو شتر قربانی نزد حضرت مقدس نبوی ص می آورد و رسول الله بدست مبارک خویش نحر میفرمود و سهیل سرتراش میطلبید تا آن سرور سر خود را بتراشد و چون پیغمبر ص از سر تراشیدن فارغ شد میدیدم که سهیل موی مبارک او برمیگرفت و بر دو چشم خویش میمالید و آنرا وسیله مقاصد دنیا و مآرب آخرت میدانست و من بیاد او می آوردم که چون بود که روز حدیبیه راضی نمیشدی که در صلح نامه بسم الله الرحمن الرحیم نویسند و منکر آن میشدی که در آن صحیفه محمد رسول الله مکتوب گردد متون کتب سیر ناطق است باین خبر که چون قواعد مصالحه میان اهل طاعت و ارباب معصیت استحکام یافت حضرت باصحاب خطاب فرمود که برخیزید و شتران هدی خود را بکشید و سرهای خود را بتراشید هیچکس از جای خود نجنبید سه نوبت رسول الله بنحر شتر و حلق رؤس امر فرمود هیچ فردی ممتثل فرمان نشد و حضرت خشم آلود بخیمه ام سلمه که از ازواج خویش بوفور عقل و کیاست امتیاز داشت در آمد ام سلمه گفت یا رسول الله ترا چه میشود آنسرور فرمود که تعجب نمودم از اینمعنی که مردم را گفتم که شتران هدی را بکشید و سرها بتراشید هیچکس فرمان مرا اجابت ننمود با آنکه سخن مرا شنیدند و در من نظر میکردند ام سلمه گفت یا رسول الله معذور دار که ایشان را تصور آن بود که امسال فتح مکه دست دهد و با وجود فقدان مطلوب جمیع مدعیات مخالفان شرف قبول یافت و اگر خاطر اشرف تو مایل بآنست که یاران نحر و حلق کنند برخیز و بیرون رو و با هیچکس سخن مگوی تا شتران هدی خود را نحر کنی و سر بتراشی و چون این امر از تو صادر شود اصحاب را غیر متابعت چاره نبود و حضرت مقدس نبوی ص باشارت ام سلمه عمل نموده و چون صحابه صورت حال بدین منوال دیدند شتران خویش را نحر کردند و بعضی سر تراشیدند و برخی موی چیدند و لیکن از کثرت غم و اندوه که بر ضمایر ایشان استیلا یافته بود نزدیک بآن شد که یکدیگر را بکشند و در آن روز حضرت فرمود اللهم اغفر للمحلقین بعضی گفتند و المقصرین خواجه کاینات باز فرمود اللهم اغفر للمحلقین یاران گفتند و المقصرین تا بار چهارم آنحضرت نیز گفت و المقصرین پرسیدند که یا رسول الله سبب چه بود که در شان محلقین مکرر دعا فرمودی و در باره مقصرین بیکنوبت اختصار کردی جواب یاران بر زبان معجز بیان گذرانید بجهة اینمعنی که ایشان شک نیاوردند

بناورند نقلست که شتر ابوجهل از میان شتران هدی جسته بمکه رفت و بسرای او در آمد و ساربانان حضرت از عقب شتر بطلب شتر رفتند سفها قوم را داعیه شد که آن شتر را
ندهند اما سهیل بن عمرو ایشان را از این حرکت منع و زجر کرد و گفت اگر خواهید که صد شتر عوض بدهید و این شتر را نگاهدارید قریش قاصدی فرستادند و معروض حضرت
مقدس نبوی گردانیدند که صد شتر بعوض شتر ابوجهل میدهیم رسول الله فرمود که اگر آن شتر مسمی بهدی نمیشد التماس شما را اجابت میکردم گویند که رسول الله بیست شتر
که از آنجمله شتر ابوجهل بود بناجیة بن جندب داد تا بمکه برد و در مکه بکشد و گوشت آنها را بر فقرا و مساکین قسمت کند و حکمت درین که بفرموده او شتر ابوجهل را در مکه برده بکشند
آنکه مشرکان شکسته خاطر شوند و سایر شتران هدی را در حدیبیه قربان کرده بار ارباب استحقاق دادند و بعضی گفته اند که شتران را در مدینه نحر کردند و چون از مهم قربانی و سر
تراشیدن و موی کوتاه کردن فراغت یافتند حق تعالی بادی تند فرستاد تا موهای مسلمانان بمکه برده در حرم پراکنده ساخت و حضرت موی سر مبارک خود را بر
درختی که نزدیک آنسرور بود انداخت اصحاب ازدحام نموده موها را از یکدیگر ربودند اما عماره گوید که بسیار جهد کردم تا از موی مبارک حضرت رسول تاری بدست آوردم
و پیوسته آنرا آشسته غساله آنرا بهر مریضی داده شفا مییافتند نقلست که فاروق اعظم رض گفت که در حین انصراف از حدیبیه همراه رسول الله شده سه نوبت ازوی چیزی
پرسیدم جوابم نداد با خود گفتم که ثکلتک امک یا عمر کار رسول الله را مکروه شمردی از آن جهة جواب ترا نداد و بعد از آن شتر خود را بتعجیل راندم تا بر لشکر سبقت گرفتم و ترسان
بودم که مبادا از جهة کراهیت داشتن قضیه صلح و اعتراض بر رسول خدا در شان من قرآن نازل خواهد کرد و چون اندک مسافتی قطع کردم آواز شخصی شنیدم که میگفت یا عمر بن
الخطاب رسول خدا ترا میطلبد خوف من از این طلب مضاعف شد و بخدمت آنسرور شتافتم و سلام کردم و جوابداد و اثر سرور بر ناصیه همایونش واضح و لایح بود
آنگاه فرمود که از من چیزی پرسیدی و جواب تو ندادم زیرا که بوحی مشغول بودم و امشب سوره فرود آمده است که آنرا دوست ترمیدارم از هرچه آفتاب برآن طلوع میکند
بعد از آن بقراءة سوره انا فتحنا لک فتحا مبینا اشتغال نمود اصحاب را تهنیت نمود و یاران نیز زبان بتهنیت آنحضرت بگشادند و زمرۀ از اهل تفسیر گفته اند که مراد از فتح
مبین صلح حدیبیه است چه این فتح مقدمات فتوحات کثیره بود زیرا که بعد از این صلح بعضی از سعادتمندان که ایمان خود را در مکه پنهان میداشتند مطلق العنان شدند و با مشرکان
مباحثه و مناظره نموده آیات بینات برایشان خواندند و باین سبب جمعی کثیر از گمشتگان بادیه ضلالت بسلوک طریق هدایت فایز گشتند چنانچه سابقا مذکور شد و در آن
ایام صلح فتح خیبر که از معظمات فتوح اسلام است روی نمود چنانچه در این اوراق مشروحا سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله وحده العزیز و طایفه دیگر از مفسرین فتح مبین را
از فتح خیبر یا فتح مکه دانسته اند والله تعالی اعلم

ذکر آمدن ابوبصیر از مکه بمدینه و بازگشتن او باشارت حضرت رسالت پناه صلعم

چون سید کاینات علیه افضل التحیات از منزل حدیبیه مراجعت نموده بمدینه رسید ابوبصیر که هم سوگند ابوزهره بود ایمان آورده از مکه فرار نموده در مدت هفت روز پیاده منزل
قطع کرده بمدینه آمد و اخنس بن شریق و ازهر بن عبد عوف مکتوبی برسول الله نوشتند و آن مکتوب را بفرموده ایشان شخصی از بنی عامر که مردی کوثر نام ملازم داشته بمدینه برد
و ابی بن کعب نامه مشرکان بآنحضرت رسانید مضمون آنکه ملتمس چنانست که محمد بر مقتضی صلح نامه که در حدیبیه قلمی شده ابوبصیر را بازگرداند حضرت مقدس نبوی ابوبصیر را تسلیم ایشان
نمود ابوبصیر گفت یا رسول الله مرا بسوی مشرکان میفرستی که لا محاله گرد عذاب و بلا بر من خواهند ریخت و در دین من فتنها خواهند انگیخت آنسرور فرمود که قد علمت انا اعطینا
القوم عهدا و لا یصلح فی دیننا الغدر یعنی تو دانستی که ما با قریش عهدی کرده ایم و در دین ما نقض پیمان نمیشود   از عهده عهد اگر برون آید مرد   از هرچه گمان بری
فزون آید مرد   و همچنین فرمود فانطلق فان الله سیجعل لک وللمسلمین فرجا برو که خدای تعالی ترا و سایر مسلمانان که در مکه اند بزودی خلاصی دهد و صحابه کرام نیز ابوبصیر را
دلداری دادند و آن دو مشرک او را گرفته بجانب مکه روان شدند و چون بذوی الحلیفه رسیدند از بهر آسایش متوقف شدند و ابوبصیر بمسجد در آمده دو رکعت نماز گذارد و توشه راهی
مصحوب خود داشت پیش خود نهاد و آن دو همراه را مردمی کرد که با هم چیزی خوریم ایشان گفتند که ما را حاجت بطعام تو نیست ابوبصیر از سر رفق و تلطف گفت اگر شما مرا بطعام
خود دعوت میکردید اجابت میکردم ایشان شرمنده شده و سفره خویش پیش آوردند و با هم طعام خوردند و با یکدیگر انس گرفتند ابوبصیر نام و نسب عامری پرسیده گفت
شمشیر تو در نظر من خوب می آید عامری تیغ از نیام کشیده گفت آری بسیار شمشیری پسندیده است و من آنرا بارها تجربه کرده کارفرموده ام ابوبصیر گفت شمشیر را بمن نمای
تا آنرا احتیاط کنم عامری از سر غفلت و قلت تدبیر تیغ تیز را بدست ابوبصیر داد و ابوبصیر بیک ضرب مهم او را کفایت کرد و کوثر جان بتک پای بیرون برده هنگام نماز دیگر
در مدینه بمجلس آنسرور رسید حضرت که او را از دور دید فرمود هذا رجل قد رای ذعرا و بروایتی دیگر فرمود بتحقیق این مرد ترسی یافته و چون کوثر نزدیک تر آمد معروض داشت که
یار من بقتل آمد و من نیز در معرض قتلم و ابوبصیر شمشیر عامر را حمایل کرده و بر راحله او نشسته همان لحظه بمدینه رسید و متوجه مجلس همایون حضرت نبوی شده گفت یا رسول الله
تو از عهده عهد بیرون آمدی و مرا باز گردانیدی حق عز و علا مرا از ایشان خلاصی بخشید حضرت فرمود ویل امه مسعر حرب لو کان معه احد حاصل این کلام آنکه ابوبصیر عجب
افروزنده جنگ است اگر او را یکی امداد و معاونت نماید و این سخن مشعر بود بر فرار ابوبصیر و مشیر بآنکه باید که جمعی از اهل اسلام که در مکه محصور و ممنوع اند باو لاحق شوند و چون
ابوبصیر برین رمز وقوف یافت بی توقف روی بگریز نهاد تا بمنزل عیص که کنار دریا بود و بهیچ جانب ایستاد و فاروق بطایفه از ارباب توحید که در مکه ممنوع بودند پیغام داد
که حضرت رسالت در شان ابوبصیر چنین فرمود و چون این سخن بگوش ابوجندل بن سهیل بن عمرو رسید فرار بر قرار اختیار کرده با ابوبصیر پیوست و مسلمانان یکان یکان بمجمعیت
او مبادرت مینمودند تا هفتاد کس بروایت اقل نزد او مجتمع گشتند و چون آن موضع ممر کاروان قریش بود از آنها فرصت نموده دست بقتل و غارت قافلها بر آوردند

ومشرکان مکه از این حرکت بتنگ آمدند و ابو سفیان بن حرب را نزد حضرت رسول صلعم فرستادند تا خدا را شفیع آورده از آنحضرت درخواست نماید که ابو بصیر و یاران او را بمدینه طلب فرماید و ابو سفیان ملتمس مشرکان را معروض داشته گفت قریش میگویند که ما از سر این شرط درگذشتیم هرکه از ما نزد محمد رود در امان باشد و ما را با او در این باب هیچ مضایقه و مناقشه نیست آن مظهر رحمت عالمیان مسئول مخالفان مبذول داشته نامه بابو بصیر نوشته ارسال نمود که با یاران خویش بجانب مدینه توجه نماید و مکتوب همایون حضرت در سکرات موت باو رسید آنرا در دست گرفته بر روی خویش میمالید و از شدت نکایت فراق مینالید تا بجوار رحمت یزدان و فردوس جنان خرامید و ابو جندل و سایر اصحاب بتجهیز و تکفین ابو بصیر قیام نموده او را دفن کردند و روی توجه بجانب مدینه نهادند و بعد از قطع مراحل بخدمت سید اول و آخر رسیدند

ذکر ارسال رسولان بجانب ارباب حکم و فرمان و قضایائی که در آن اوان دست داد

چون رسول الله را داعیه آن شد که بسلاطین آفاق مکتوب فرستاده ایشان را باسلام دعوت نماید جمعی معروض داشتند که عادت ملوک آنست که نامه که مهر ندارد اعتبار نمیکنند لاجرم سید عالم و بهترین سید اولاد بنی آدم فرمان داد تا انگشترین ساختند از طلا و هرکرا از صحابه که دست رس بود انگشترین طلا ساخته و پرداخته بموافقت آنحضرت در انگشت کردند و هم در آن اوان جبرئیل آمده پیغام ملک علام رسانید که این فعل بر رجال اسلام حرامست و برفور حضرت رسول الله انگشترین را از انگشت بیرون کرده اصحاب نیز موافقت نمودند و بعد از آن حضرت مقدس نبوی امر فرمود تا از نقره انگشترین ساختند گویند که حلقه انگشترین و محل نقش خاتم تمام از نقره بود و فرمان داد تا کلمه محمد رسول الله در سه سطر بر آن نقش کردند سطر اول کلمه الله بود و دوم لفظ رسول و سیوم نام محمد صلعم بعد از آن فرمود تا بشش کس از ملوک اطراف شش نامه نوشتند و هر یک از آن مکاتیب بدست یکی از اصحاب داده فرمود که بمقصد شتافتند مکتوب نجاشی پادشاه حبشه را بعمرو بن امیه ضمیری تسلیم نمودند و نامه هرقل حاکم روم را بدحیه کلبی و مکتوب فرمانفرمای عجم خسرو پرویز را بعبد الله بن حذافه سهمی و رقعه مقوقس والی اسکندریه بحاطب بن ابی بلتعه و مکتوب حارث بن ابی شمر را که پادشاه شام بود بشجاع بن وهب اسدی و نامه هوده حنفی که والی یمامه بود بسلیط بن عمرو عامری داد و چون عمرو بن امیه ضمیری نامه آنحضرت را نزد نجاشی برد پادشاه حبشه از سریر سلطنت فرود آمده بخاک مسکنت نشست و فرمود تا در مجلس نامه نامی را خواندند و آن مکتوب مشتمل بود بر حمد و ثنای الله تعالی و شمه از حال عیسی و منطوی بود بر دعوت نجاشی باسلام و بعد از اطلاع بر مضمون کتاب شریف حضرت مقدس نبوی نجاشی برفور ایمان آورد و جواب مکتوب بر وجهی جمیل نوشته بجانب مدینه ارسال نمود و چون نجاشی وفات یافت رسول الله فرمود صلوا علی صاحبکم و بتهیه صلاة جنازه امر فرمود و در مدینه غایبانه بر نجاشی بچهار تکبیر نماز گذارد و مردم که بر ایمان او وقوف نداشتند گفتند که چگونه بر شخصی غیر مسلم که در حبشه فوت شده نماز میگذارد حق عز و علا در این باب آیه فرستاد که وَاِنَّ مِنْ اَهْلِ الْکِتَابِ لَمَنْ یُؤْمِنُ بِاللّٰهِ الی قوله سَرِیْعُ الْحِسَابِ اما دحیه کلبی بنا بر اشارتی که حضرت کرده بود که نخست ببصری شام رود و از حاکم آن موضع التماس نماید که تا شخصی را مصحوب او گردانیده نامه همایون بهرقل رساند دحیه بفرموده عمل نموده در آنحین که ببصری رسید والی آنجا در حمص بود دحیه بحمص رفت و حاکم بصری شخصی مصحوب او ساخت تا نامه خجسته آغاز فرخنده انجام حضرت رسالت پناهی را بهرقل پادشاه روم که در آن زمان بزیارت بیت المقدس آمده بود رساند آورده اند که هرقل نذر کرده بود که چون دست تصرف خسرو پرویز از بعضی ممالک روم که در حیطه تصرف ایشان آمده بود کوتاه گشته رومیان بر فارسیان غالب آیند از قسطنطنیه پیاده پای برهنه به بیت المقدس رود و در مسجد اقصی عبادت خدای تعالی بجای آورد و چون بعنایت ازلی اهل روم بر فارسیان غالب آمدند چنانچه تفصیل آن در تواریخ مسطور است و قیصر خواست که از عهده بیرون آید فرمود تا در راه بساطهای انداختند و بر روی آن گل و ریاحین میریختند و او پای بر آنها نهاده بدین طریق به بیت المقدس رفت و بوفاء نذر خویش قیام نمود و در آن شهر مقدس روزی قیصر ملول و مکدر بر سریر سلطنت نشسته و لب از گفتار بسته بود بعضی از خواص و نزدیکان با او گفتند که ما اثر حزن و ملال بر صفحات احوال تو مشاهده میکنیم موجب آن چیست جواب داد که دوش از اوضاع فلکی چنان معلوم کردم که پادشاه ختنه کنندگان ظاهر شد و عنقریب دست تطاول ایشان بر این نواحی و مملکت ما دراز گردد آیا کدام قومند که طریق ختان مسلوک ایشانست گفتند غیر یهود طایفه باین امر قیام نمی نمایند مصلحت آنست که بحکام ولایات خود نامه نویسی که هرجا که یهودی یابند بقتل رسانند در خلال این احوال بسمع قیصر رسید که قاصدی از پیش حارث بن ابی شمر غسانی فرمانده شام آمده و شخصی از عرب با خود همراه آورده حکایتی غریب و قصه طرفه از حوادث ایام که در بلاد عرب سمت ظهور یافته نقل میکند قیصر فرمود تا اعرابی را حاضر کرده از وی صورت واقعه استفسار نمود جواب داد که در میان ما مردی ظاهر گشته که دعوی نبوت میکند و جمعی تصدیق وی نموده کمر مطاوعت بر میان بسته اند و زمره او را بر قول خویش کاذب شمرده سر مخالفت بر روی کشیده اند و میان فریقین مهم بقتال و جدال انجامیده و بسیاری از هر دو جانب بعرصه تلف آمده قیصر فرمود که این شخص را بگوشه برید و احتیاط کنید که مختونست یا نه و چون تفحص کردند او را مختون یافتند قیصر از وی پرسید که عرب بسنت ختان قیام مینمایند جواب داد که آری هرقل گفت آنچه از دلایل نجومی بر من منکشف گشت ظهور ملک این جماعت است منقولست که چون دحیه کلبی با فرستاده حاکم شام ببارگاه قیصر رسیده با خواص او گفت که مکتوبی از جانب مدینه آورده ام با او گفتند که چون ملک را ببینی سجده کن و الا نامه تو قبول نخواهد افتاد دحیه گفت من غیر پروردگار کسی را سجده نکنم و از این سخن هیبتی در خاطر رومیان افتاد بالجمله دحیه را بمجلس قیصر در آوردند تا نامه نامی را بدست او داد و چون دیدند که عنوان مکتوب عربیست ترجمانی را طلب کردند تا مضمون نامه را معروض گردانند و آن کتاب مرغوب مشتمل بود بر ترغیب قبول دین مسلمانی و احتراز داده از وساوس شیطانی و در آخر نامه این آیه نوشته بود که یَا اَهْلَ الْکِتَابِ تَعَالَوْا اِلٰی کَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَیْنَنَا وَبَیْنَکُمْ اَلَّا نَعْبُدَ اِلَّا اللّٰهَ وَلَا نُشْرِکَ بِهٖ

ولا نشرک به شیئا ولا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون چون هرقل بر مضمون مکتوب اطلاع یافت با خواص و ارکان دولت خود گفت احتیاط کنید که در این بلاد هیچکس از قوم این شخص که دعوی نبوت میکند باشد تا از وی بکماهی حالات محمد صلعم استعلام نمائیم مردم بجستجوی مشغول شده ابوسفیان بن حرب را با جمعی از قریش یافتند که در آن اولا بتجارت آمده بودند و ایشانرا بموجب فرمان هرقل به بیت المقدس بردند ابوسفیان گوید که در روزی که هرقل بر سریر سلطنت نشسته بود و ارکان دولت و اعیان و اشراف مملکت و اصاحبه و رهابین هر یک در محل خویش قرار گرفته ما را بمجلس او در آوردند قیصر چون ما را دید ترجمان را گفت که از این جماعت بپرس که از شما کدام یک را قرابت با این مرد که دعوی نبوت میکند و ترجمان از ما استفسار نموده من گفتم که نزدیک ترین این قوم را از روی نسبت منم پرسید که میان تو و او چه نوع خویشی است جواب دادم که از ابناء اعمام یکدیگریم بعد از آن هرقل گفت او را نزدیک من آرید و رفقا او را در پس پشت او بنشانید تا اگر دروغی گوید از روی او شرم ندارند و تکذیبش نمایند بعد از آن ترجمان را گفت که با این قوم بگوی که من حدیثی چند از اوصاف و حالات این شخص که دعوی پیغمبری میکند از ابوسفیان خواهم پرسید اگر دروغی بر زبان او جریان یابد مرا از کذب او مطلع گردانید ابوسفیان گوید که هرقل اول پرسید که اصل و نسب این مرد در میان شما بچه کیفیت است گفتم که او در میان این قوم بشرف نسب منسوبست پرسید که پیش از وی هیچکس از قوم شما این دعوی کرده گفتم نه گفت از آباء و اجداد او کسی باین امر خطیر و سلطنت قیام نموده گفتم نه گفت اغنیاء و اقویاء قوم متابعت او میکنند یا ضعفاء و فقرا گفتم بیشتر ضعیفان و فقیرانند گفت متابعان او روز بروز زیاده میگردند یا کم میشوند گفتم در تزایدند گفت هیچکس ملت او را مکروه شمرده گفتم نی گفت عذر میکند و عهد میشکند گفتم تا غایت این حرکت از وی صادر نشده اما این زمان میان ما و او مصالحه واقع شده و پیمانی در میان ما آمده ندانم که وفا بعهد خویش خواهد کرد یا نه ابوسفیان گوید که در میان تکلم اینقدر سخن که مشعر بمنقصت محمد صلعم باشد بیش نتوانستم گفتن و بخدا سوگند که قیصر التفاتی باین حدیث نکرد آنگاه پرسید که میان شما و او مقاتله و محاربه محقق شده گفتم آری پرسید که مآل حال چه بوده گفتم گاهی او بر ما غالب آمده و گاهی ما بروی غلبه کرده ایم یعنی در روز بدر و جنگ احد گفت شما را بچه چیز امر میکند گفتم بعبادت خداوندی مانند و میگوید که هیچ چیز با او در صدد شرکت میارید و از اقوال و افعال آباء و اجداد خویش دست باز دارید و میفرماید که صلوة و صوم و صدق و صدقه و عفاف و صلهٔ رحم بجای آرید ابوسفیان گوید که چون سخن باینجا رسید هرقل ترجمان را طلبیده گفت که با او بگوی که اول از نسب این مرد پرسیدم و تو گفتی که او در میان ما نسبتی شریف دارد بدانکه انبیاء و رسل شریف نسب میباشند تا از متابعت ایشان غبار ننگ و عار بر دامن عرض کسی ننشیند و پرسیدم که هیچکس پیش از وی در دیار شما این دعوی کرده گفتی نه اگر پیش از وی کسی این دعوی کرده بودی میگفتم بتبعیت دیگری میکند و بتقلید غیری این سخن میگوید پرسیدم که از پدران او هیچکس پادشاه بوده گفتی نه اگر کسی از آباء او بامر سلطنت قیام نموده بودی میگفتم که دعوی نبوت را وسیله ساخته طلب ملک پدر خویش میکند پرسیدم که از اقویا و اغنیا متابعت او مینمایند یا ضعفا و فقرا گفتی بیشتر از ضعفا و فقیرانند هر آینه پیرو انبیاء بیشتر چنین مردم باشند پرسیدم که متابعان او در تزایدند یا در تناقص گفتی در تزایدند کار ایمان چنین باشد و بتدریج زیاده گردد تا بحد کمال رسد پرسیدم که هیچکس شریعت او را مکروه داشته از دین بر میگردد گفتی نه ایمان درست چنین است که حلاوت آن بدلها در آید و با جانها آمیخته گردد پرسیدم که هرگز بدروغ میان شما متهم بوده گفتی نه از این سخن معلوم شد که شخصی که از افترای خلق دست باز داشته نخواهد که بر خدای تعالی دروغ بندد پرسیدم که قتال میان شما چگونه بوده گفتی گاهی او بر ما غالب آمده و گاهی ما بروی غلبه کرده ایم حال انبیاء و رسل چنین باشد که در بعضی اوقات بغلبه دشمن مبتلا شوند اما عاقبت بظفر و نصرت مخصوص گردند پرسیدم که غدر میکند گفتی نه پیغمبران عهد نشکنند زیرا که مطلوب ایشان نیل سعادت اخرویست و هر که طالب حظ دنیا باشد از شکستن پیمان باک ندارد پرسیدم که شما را بچه چیز امر میکند گفتی بعبادت خدای تعالی و بوحدانیت او و بصلوة و صوم و امثال آن این خلالات از صفات رضیه و عادات مرضیه انبیاست آنچه گفتی از اوصاف محمد صلعم اگر مطابق واقع باشد عنقریب بر این ممالک استیلا یابد و فرمان او در این دیار نافذ گردد و من بیقین میدانستم که پیغمبری چنین مبعوث خواهد شد ولیکن گمان نمیبردم که از قوم شما باشد اگر معلوم من میبود که بدولت پابوس سرافراز خواهم شد سعی و کوشش مینمودم تا بدان سعادت فایز میشدم و بملازمت او فایز میگشتم و خلعت متابعت وی می پوشیدم و حلقهٔ طاعت وی در گوش کرده غاشیهٔ فرمان برداری بر دوش می افکندم بعد از آن هرقل فرمود که مکتوب رسول الله را آورده در مجلس خواندند و دیدم که از هیبت آن آب از پیشانی او روان گشته آنچه در خاطر داشت تقریر کرد و قیل و قال و بحث و جدال در میان پدید آمده اصوات ارتفاع یافت و فریاد و فغان ایشان متواتر شد و ما را از مجلس بیرون آوردند ابوسفیان گوید که چون از بارگاه هرقل بیرون آمدم با رفقاء خویش گفتم که کار ابن کبشه بجائی رسید که ملک بنی الاصفر از وی میترسند طایفهٔ گفته اند که ابوکبشه شخصی بود از خزاعه که مخالفت قریش نموده بود و از بت پرستی اعراض نموده و شعرای یمانی که ستاره است می پرستید و گاهی قریش حضرت مقدس نبوی صلعم را بسبب مخالفت دینی که با آن شخص نسبت کرده این لفظ را بروی اطلاق میکردند و زمرهٔ را عقیده آنکه نام یکی از اجداد آنحضرت را ابوکبشه بود و عرب عادتی دارند که چون شخصی را بطریق عیب و منقصت نام برند او را بجدی که غیر مشهور و کم نام باشد نسبت کنند بر ضمیر منیر فرقهٔ از سعادتمندان که بر کلیات و جزئیات احوال کاینات کماینبغی اطلاع دارند مخفی و محجوب نماند که روایات متعدده در کیفیت اختلاط دحیهٔ کلبی و قیصر در کتب سیر بنظر رسیده اگر مجموع اقوال نقلهٔ آثار رقم زده خامه بیان گردد بتطویل انجامد و ارباب استماع را ملال افزاید لاجرم در این مقام از افراط و تفریط احتراز نموده و بعد از این نیز طریق اعتدال مرعی داشته کمیت خوشخرام قلم از اطاله و اکثار عنان خویش نگاه خواهد داشت و منه الهدایة والتوفیق

ذکر جرائت و جسارت خسرو پرویز و بیان آنچه از سایر ملوک صادر شد بعد از مطالعهٔ مراسلات همایون که مشتمل بود بر ترغیب تصدیق نبوت حضرت

مرسل و اقرار بوحدانیت کردگار عز و جل نه عبد الله بن حذافه چون بدار الملک خسرو پرویز رسیده مکتوب را بشرف مطالعه او رسانید و خسرو را بمضمون آن اطلاع حاصل شد دید که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نام مبارک خویش پیش از نام آن نوشته از این جهت برآشفت و مکتوب را پاره ساخت و گفت کرا زهره که با این احترام نویسد نام خود بالای نامم و انواع هذیانات دیگر بر زبان آورده التفاتی بعبد الله بن حذافه ننمود و جواب مکتوب ننوشت و این خبر بمدینه رسیده حضرت فرمود مزق الله ملکه یعنی خسرو مکتوب مرا پاره ساخت خدای عز و علا ملکت او را پاره سازد و خسرو از غایت شقاوت و خسران بباذان که از قبل او والی ولایت یمن بود پیغام داد که در این ولا چنین استماع افتاد که شخصی از مردم حجاز در دیار عرب دعوی نبوت میکند باید که دو مرد معتمد جلد از کسان خویش بفرستی تا او را مضبوط ساخته نزد من آرند باذان امتثال فرمان کسری نموده خازن خود را بابویه نام که بزیور عقل و شجاعت مزین بود با شخصی دیگر خرخره نام که او نیز بکمالات ظاهری اتصاف داشت و هر دو از فرس بودند نامزد کرد که بولایت عرب روند و آنحضرت را نزد خسرو پرویز برند و در این باب نامه در قلم آورده نزد رسول الله فرستاد و بابویه را بتحقیق و تفتیش حالات حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم وصیت کرد ایشان بموجب فرموده عمل نموده قدم در راه نهادند و چون بطایف رسیدند طایفه از صنادید قریش مثل ابو سفیان و صفوان بن امیه و غیرهما که در آنجا بودند ملاقات نموده از مقر سید کاینات علیه افضل التحیات استفسار نمودند مشرکان قریش مسرور و خوشدل شده گفتند که مهم محمد تمشیت پذیر نخواهد شد که پادشاهی چون کسری در مقام عداوت او آمده و فرستادگان باذان بعد از طی منازل و مراحل بمجلس سید اواخر و اوایل حاضر گشته و بابویه آغاز سخن کرد که شهنشاه یعنی کسری نامه بباذان که از قبل او والی ولایت یمن است نوشته مضمون آنکه تو را مصحوب معتمدان خویش نزد او فرستد و ملک باذان مرا از جهت آن فرستاده که تو را بدار الملک خسرو پرویز بریم اگر انقیاد امر نموده با ما بیائی باذان مکتوب بملک الملوک نویسد که تو را نافع بود چنانچه رقم عفو بر آنچه از تو صادر گشته کشد و اگر از امتناع کنی صولت و سطوت کسری تو را معلوم است و میدانی که او چه نوع کسی است تو را با قوم تو هلاک گرداند و بلاد و دیار تو را خراب و ویران سازد و اینک باذان نامه بتو فرستاده که امتثال فرمان نموده راهی براه نهی انگاه مکتوب والی یمن بآنسرور زمن دادند و چون حضرت مقدس نبوی استماع کلمات ایشان نموده بر مضمون نامه نیز اطلاع یافت متبسم شده رسولان را باسلام دعوت کرد گفتند الحمد لله بر خیز تا پیش ملک الملوک رویم و اگر تخلف جایز داری شهنشاه یک عرب را زنده نگذارد و از دیار خودشان اخراج کند بر طبع سلیم پوشیده نماند نقلست که بابویه و خرخره با وجود آنکه از جرأت سخنان بی‌ادبانه میگفتند و در تکلم دلیری مینمودند چنان از مهابت مجلس همایون متأثر شده بودند که اندام بر ایشان میلرزید بلکه نزدیک بود که بند از بندشان جدا گردد و هم در آن مجلس از حضرت مقدس نبوی التماس کردند که اگر خود نیائی مکتوب در جواب نامه باذان بنویس آنسرور فرمود که امروز بمنزل خود روید و فردا بیائید تا ببینیم که مصلحت چیست و چون رسولان از پیش پیغمبر بیرون آمدند یکی با دیگری گفت که اگر پیش از این ما را در مجلس خود بار داشتی خوف آن بود که از مهابت او هلاک گردیم آن دیگر گفت مدة العمر بمثابه این هیبت بر من مستولی نشده بود که امروز در مجلس این مرد استیلا یافت معلوم میشود که مؤید بتایید الهی است و کار او کار خدائی گویند بابویه و خرخره اسوری زرین بر ساعد داشتند و جامهای دیباج پوشیده کمرهای سیمین بسته و ریشها تراشیده سبیلها گذاشته بودند چنانچه لبهای ایشانرا میپوشید حضرت چون ایشانرا باین شکل و شمایل دید فرمود ویلکما من امرکما بهذا یعنی با این هیات که شما را دیدم چه سزا او را حرافه نماید شما را که فرمود که ریش بتراشید و شوارب بگذارید جواب دادند که پروردگار ما یعنی خسرو پرویز رسول خدا فرمود لیکن پروردگار من امر کرده که سبیل را قطع و محاسن بگذارم بالجمله چون رسولان باذان روز دیگر بخدمت آن برگزیده ملک منان مشرف شدند فرمود که بصاحب خود یعنی باذان خبر برید که پروردگار من امشب رب او را که عبارت از کسری است بقتل آورد و هفت ساعت که از شب گذشته بود پسرش شیرویه را بر وی گماشت تا شکم وی را پاره ساخت آنشب شب سه‌شنبه بود دهم جمادی الاول سنه سبع من الهجره و همچنین آنحضرت بفرستادگان باذان گفت که بصاحب خود بگوئید که عنقریب دین من در مملکت کسری ظاهر شود و اگر تو مسلمان شوی آنچه در تحت تصرف تست بتو گذارم ایشان گفتند ما این سخنان را مینویسیم و از تو در شان ملک الملوک کمتر از این سخن گفتند که سبب این همه نزاع و خصومت گشت و امثال این کلمات البته منع نفقات خواهد بود و حضرت مقدس نبوی فرمود که بنویسید و آورده اند که بخرخره کمری بخشید که بزر و سیم کوفته و یکی از ملوک برسم هدیه بآنحضرت فرستاده بود و رسولان بی مکتوب رخصت انصراف یافته از مدینه بیرون آمدند و بعد از قطع مراحل بیمن رسیده آنچه از رسول خدا شنیده بودند بعرض باذان رسانیدند و گفتند ای ملک ما بخدمت بسیاری از ملوک رسیده بودیم و الله که در هیچ مجلس بدان مثابت نترسیدیم که در مجلس آنمرد باذان گفت او را جاسوسان و نگاهبانان هست گفتند نه بلکه تنها در بازارها تردد میکند باذان گفت بخدا سوگند که آنچه از وی نقل میکنید بکلام ملوک نمیماند و تصور من آنکه او پیغمبر است و میان ما و او شرط همانست که خبر داده اگر سخن او مطابق واقع باشد هیچیک از ملوک در ایمان و اطاعت فرمان بر من مسابقت ننماید و در خلال این احوال نامه شیرویه پسر خسرو پرویز بباذان رسید مضمون آنکه من کسری را بقتل آوردم بنا بر آنکه اعیان و اشراف فارس را بی جریمه و خیانتی که موجب سفک دماء باشد میکشت و سنگ تفرقه در میان جمعیت عظما اینبار می انداخت وظیفه آنکه اطاعت من نمائی و مردم یمن و سایر ممالک و بلاد را که در تحت تصرف تست بمتابعت من دلالت کنی و بیعت من از ایشان بستانی و متعرض آن مرد که در زمین عرب دعوی نبوت میکند و کسری در باره او مکتوبی بتو نوشته بود مشو تا آن زمان که فرمان من در شان او بتو رسد باذان که از این قضیه وقوف یافت بی تاخیر و توقف از سر صدق و اخلاص کلمه شهادت بر زبان آورد و جمیع مردم یمن و فارس که در آن سرزمین بودند در قبول اسلام با او موافقت نمودند نقلست که خرخره را که حضرت مقدس نبوی باو کمر بخشید ذو المفخره گفتند و مفخره بلغت حمیریان منطقه را گویند و اکنون بر فرزندان او همین کلمه نیز اطلاق میکنند

میکنند و چون حاطب بن ابی بلتعه نامهٔ همایون حضرت رسول الله را باسکندریه بمقوقس رسانید حاکم اسکندریه شرایط تعظیم و تبجیل بجای آورده در جواب سخنان نیکو گفت و مکتوب را در حقهٔ از عاج نهاد و حاطب را در خلوتی طلب داشته از او حالات و علامات آنسرور را استعلام نمود حاطب صفات ذاتی و ملکی سمات حضرت مقدس نبوی را بیان کرده مقوقس گفت که این همه وصف رسولیست که عیسی بن مریم ع بقدوم او بشارت داده و بعد از این غالب خواهد گشت و اصحاب او بدیار ما نزول خواهند فرمود و جواب مکتوب بر وجهی جمیل نوشت و چهار کنیزک و یکخواجه سرای و بیست جامه وار و هزار مثقال طلا و پنج جامه بحاطب داد اما ایمان نیاورد و چون حاطب مراجعت نموده بمدینه رسید و تحفهٔ مقوقس و مکتوب او را رسانید حضرت مقدس نبوی فرمود که خبیث بملک خود بخیلی کرد و ملک او بقائی نخواهد داشت آورده اند که مقوقس در زمان خلافت فاروق اعظم فوت شد و از آن چهار کنیزک که یکی ماریه قبطیه نام داشت که حضرت ابوالقسم اسیری نگاهداشت و ابراهیم از وی متولد گشت و دیگری مسماة بسیرین بود خواهر ماریه و سیرین را بحسان بن ثابت بخشید و بجهة سواری خویش بر دلدل داغ اختصاص نهاد و بعد از نقل خواجه کاینات علی کرم الله وجهه او را سواری میکرد و دلدل در زمان معویه هلاک شد و چون شجاع بن وهب اسدی بسرحد شام رسید شنید که والی آندیار حارث بن ابی شمر غسانی در غوطهٔ دمشق است و بترتیب ساوری و پیشکش هرقل که متوجه مقام انبیا یعنی بیت المقدس مشغول است لاجرم شجاع بجانب غوطه رفت و بعد از چند روز بوسیلهٔ حاجبی از حجاب حارث که محبت اسلام در دل او جای گرفته بود مکتوب اشرف بدست حارث داد و حاکم شام مکتوب را خواند و بر زمین انداخت و سخنان ناموجه بر زبان رانده به نیت آنکه بحرب حضرت شتابد فرمود که اسپان را نعل بندند و عرضه داشتی بپایهٔ سریر هرقل فرستاد مبنی از آمدن شجاع و هب مشعر برانکه عزیمت جنگ محمد دارم هرقل خبر فرستاد که از سر این داعیه بگذرد و بخدمت مبادرت نماید تا بمقتضی وقت عمل نموده آید آنگاه حارث شجاع را صد مثقال طلا داده رخصت مراجعت داد و شجاع بمدینه آمده کماهی حالات را معروض گردانید حضرت فرمود که هلاک باد ملک حارث و در سال فتح مکه حارث وفات یافته بود و ملک بر جبلة بن ایهم غسانی قرار گرفت و حدیث جبله و آمدن او در زمان عمر و ایمان آوردن او مشروح مذکور خواهد گشت انشاء الله و چون سلیط بن عمرو عامری مکتوب خجسته حضرت نبوی ع بهوذة بن علی رسانید و هوذه بمضمون نامه اطلاع یافت سلیط را اعزاز و احترام نموده جائی خوش و منزلی دلکش برای او تعیین کرد و شرایط ضیافت بجای آورده در جواب مکتوب نوشت که چه نیکو روشی است که تو خلق را بآن دعوت میفرمائی اما من شاعر قوم خویش و خطیب ایشانم و در دل عرب از من مهابتی هست حل و عقد بعضی از دیار خود را بمن گذار تا متابعت نمایم آنگاه سلیط را جامهای قیمتی پوشانیده بعواطف خسروانه مخصوص گردانیده روانه ساخت و او بمدینه آمده کیفیت حالات را با مکتوب معروض داشت حضرت مقدس نبوی فرمود لو سئلنی سیابة من الارض ما فعلت بها یعنی اگر یکغوزهٔ خرما که بر زمین افتاده باشد و طلبد بوی ندهم هلاک باد او و ملک او آورده اند که چون رسول خدا مکه را فتح نمود مراجعت فرمود جبرئیل خبر موت هوده بسمع اشرف حضرت رسالت رسانید و آنحضرت فرمود که بعد از این کذابی پیدا شود که دعوی نبوت کند و پس از من بقتل رسد و در آن ایام که هنوز رحلت نفرموده بود مسیلمهٔ کذاب در یمامه دعوی پیغمبری نمود و در زمان خلافت صدیق اکبر کشته شد چنانچه در این دفتر بتفصیل قضیهٔ او سمت گذارش خواهد یافت اگر خدای تعالی خواسته باشد و در این سال آیهٔ کریمهٔ قد سمع الله قول التی تجادلک فی زوجها و تشتکی الی الله تا آخر نازل گشت و سبب آنکه میان خوله بنت ثعلبة بن قیس و میان شوهر او اوس بن صامت ظهار واقع شد و خوله بعد از شوهر از این قضیه نزد رسول الله رفته پرسید که درمان این درد چیست و چون تا غایت حکم الهی در آن باب ظاهر نشده بود از رسول جواب شافی نیافت و از غایت اضطراب هم در مجلس سر بسجده نهاد و گفت اللهم انی اشکو الیک وحدتی و وحشتی و فراق زوجی و وحدتی و خوله هنوز سر از سجده برنداشته بود که آیات ظهار که در زمان جاهلیت طلاق بود نازل گشت و حضرت مقدس نبوی اوس را طلبید و آیات منزله بر وی خواند و فرمود که بندهٔ آزاد کن و بعد از آن با خوله مباشرت نمای اوس گفت بر اعتاق دسترس ندارم فرمود که دو ماه پیوسته روزه دار معروض داشت که یا رسول الله اگر در روزی دو سه نوبت طعام نخورم چشم من تاریک میشود فرمود که شصت مسکین را طعام ده اوس گفت تو در این باب مرا اعانت نمای آنگاه حضرت پانزده صاع طعام باو داد تا از کفارهٔ آن کلمه که با زن خود گفته بود انت علی کظهر امی بیرون آمد و هم در این سال حضرت مقدس نبوی رخصت فرمود که میان شتران و اسپان مسابقت نمایند گویند که آنسرور را شتری بود که آنرا غضبا میخواندند و هیچ شتر در دویدن با او پیشی نمیگرفت روزی اعرابی شتر ضعیف خود را با ناقهٔ رسول الله در دوانیده از غضبا بگذرانید و این صورت بر اصحاب دشوار آمد حضرت ختمی پناه در تسکین ایشان اهتمام نموده فرمود حق علی الله ان لا یرفع شیئا الا وضعه آری هر کمالی را زوالی و هر ترقی را وبالی و از مؤیدات این حال مؤکدات انتقال محنت اهل خیبر است که بعد از آن همه فراغت و راحت بایشان رسید

ذکر فتح خیبر

از جمله معظمات وقایع این سال فتح خیبر است و صورت این حال و تفصیل این اجمال آنکه چون حضرت مقدس نبوی ع از حدیبیه مراجعت فرمود بعد از چند روزی که در مدینه توقف نمود بارؤسای مهاجر و انصار فرمود تهیهٔ اسباب لشکر قیام نمایند که بجانب خیبر برویم و فرمود لا یخرج معی احد الا الجهاد یعنی هیچکس با من بیرون نیاید مگر بجهة جهاد و مقصود از این سخن آن بود که هر کرا میل بحطام دنیا باشد و همت او مصروف بر اخذ غنیمت بوده با من بیرون نیاید و توجه حضرت بطرف خیبر ارباب نفاق و یهودانی که در مدینه اقامت داشتند بغایت دشوار آمده چه میدانستند که اهل اسلام با یهود خیبر همان معامله خواهند کرد که یهود بنی قریظه و بنی النضیر را کرده بودند و بنا بر کمال خشم و غصه هر کرا از یهود که قرضی بر ذمهٔ مسلمانی داشت تقاضای غلیظ شدید بروی گماشت گویند که ابوشحم یهودی را پیش عبدالله بن ابی حدرد سلمی پنجدرم بود و چون عرض که لازم جوهر است

ازوی مفارقت ننمود وبجهة این محقّر اورا تشویش میداد نوبتی عبدالله با او گفت که حق عزّ و علا وعده فرموده که اموال اهل خیبر در حوزهٔ غنایم اهل اسلام خواهد آمد مرا در این قضیه چندان مهلت ده که فتح خیبر روی نماید و چیزی از غنیمت بدست آید ابوشحم گفت که جنگ یهود خیبر با دیگر جنگها قیاس مکن سید بحق تورات که ده هزار مرد در خیبر موجود هست عبدالله یا عدوّ الله ما را از حمّر دشمنان تخویف مینمائی و حال آنکه تو در امان ما زندگانی میکنی عبدالله گوید که نزاع ما بمرتبه رسید که هردو بخدمت حضرت رسالت رفتیم و من کیفیت ماجرا معروض داشتم حضرت با او هیچ نفرمود آما لبهای مبارک خود بجنبانید و سخنی گفت بمرتبه که من نشنیدم یهودی گفت یا ابا القاسم این شخص حق مرا گرفته و حبس کرده حضرت فرمود که حق او را بده عبدالله گوید که من دو جامه داشتم یکی را به درم فروختم و دو درم دیگر با آن منضم کرده تسلیم یهودی نمودم و سلمة بن اسلم جامهٔ بمن بخشید و با دو جامه بغزوهٔ خیبر رفتم و باری سبحانه و تعالی در آن سفر نعمت بسیار بمن ارزانی داشت و بعنایت الٰهی زنی از زنان سبایا که خویش ابوشحم یهودی بود روزی من شد و چون بمدینه بازگشتم آن زن را بهای تمام بدو فروختم و بالجمله بعد از تهیهٔ اسباب غزا رسول خدا سباع بن عرفطه غفاری را در مدینه خلیفه گذاشته با هزار و چهارصد مرد مبارز کار فرکش از مستقرّ عزّ و کرامت بیرون آمد و عکاشة اسدی را بر مقدمه تعیین نموده و تمشیت مهم میمنه را بعمر بن الخطاب حواله نمود و بعضی از افاضل متأخرین گفته اند که میسره را بعهدهٔ دیگری از اصحاب کردانید و در بعضی از کتب سیر است که بر میسره امیر المؤمنین علی را تعیین فرمود این سخن اصلی ندارد زیرا که آنچه در روایات صحیحه دلالت میکند بر آن آنست که علی مرتضی در اول حال در آن لشکر نبود و چون بلشکر ملحق شد حضرت رسول علم بدست وی داد و فتح بدست وی واقع شد چنانچه بعد از این معلوم شود ان شاء الله نقلست که عبدالله بن ابی سلول منافق خبر بیهود خیبر فرستاد که محمّد عزم استیصال شما دارد و وظیفه آنکه جانب حزم مرعی دارید و باید که در حصون متحصن نشوید و با او در صحرا جنگ کنید که شما بکثرت عدد و عدت از وی ممتازید و اهل خیبر چون بر عزیمت حضرت خیر البشر وقوف یافتند کنانة بن ابی الحقیق را با شخصی دیگر نزد حلفاء خویش یعنی قبیلهٔ غطفان فرستاده استمداد نمودند و قولی آنکه مطلق ایشان خیبر یا نزاجابت نکرده التماس آنها قبول کردند و روایتی آنکه چهار هزار مرد جنگی از آن قبیله بیرون آمدند و در منزل اول آوازی از آسمان شنیدند که غارت روی بشما آورد و بنابراین مراجعت نمودند و در بعضی از کتب مسطور است که آوازی حسّ و حرکتی از عقب خویش شنیده گمان بردند که اهل اسلام بمنازل ایشان آمده اند و دست بغارت و تاراج بر آورده از این جهة خوفناک بازگشته و این صورت معجزه بود از معجزات رسول صلعم و در آن اوان حاکم ایشان سلام بن مشکم بعارضه داشت رؤساء یهود بمنزل او رفته مشورت نمودند که مصلحت مهم چیست بیرون رفته با محمّد جنگ کنیم یا در حصون و قلاع متحصن شویم سلام گفت رای راست رای عبدالله بن ابی سلول است البته بیرون روید و خود را در بلای تنگنای محاصره نیندازید و بر مقتضی اذا جاء القضاء عمی البصر دیدهٔ بصیرت ایشان پوشیده گشت تا از اشارت سلام سرباز زدند و در حصارهای خویش توقف نمودند و دل بر محاصره نهاده بتهیهٔ اسباب قلعه داری مشغول گشتند سلمة بن الاکوع گوید که چون در رکاب همایون حضرت مقدس نبوی از مدینه بیرون آمده متوجه خیبر شدیم شبی از شبها در اثناء رفتن عامر بن سنان بن الاکوع بالتماس یکی از یاران بنیاد رجز خواندن کرده حدی شتران آغاز نهاد و اصحاب را وقت خوش شد و شتران بسرعت هرچه تمامتر در حرکت آمدند و حضرت رسول صلعم پرسید که حدی کننده کیست گفتند فلانکس گفت رحمه الله و حضرت در شان هرکس که این دعا گفتی البته شهید شدی فاروق اعظم این کلمه را شنیده گفت یا رسول الله چرا دعا نکردی تا عامر عمر دراز یافتی روایتست که چون عامر از حدی گفتن خاموش شد حضرت اشارت فرمود تا عبدالله بن رواحه حدی آغاز کرد رسول خدا نسبت با او گفت اللهم ارحمه و عبدالله در غزاء موته بدرجهٔ شهادت رسید چنانچه مرقوم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله و چون سپاه اسلام بمنزل صهبا رسیدند حضرت بعد از صلوة عشا دلیلان طلبید که ما را از راهی ببرید که میان غطفان و خیبر باشد تا نگذاریم که ایشان بمدد یهودان خیبر روند و باستصواب حمیل که راهبری ذو بصیرت بود از طریق مرجب متوجه خیبر شدند و رسول الله عباد بن بشر را برسم خبرگیری بابیست سوار فرستاد و آن شخص را که اهل خیبر بتجسس فرستاده بودند بگرفت و از وی پرسید که چه کسی جواب داد که مردی شتربانم و در عقب شتران خویش سرگردان عباد گفت از یهود خیبر چه خبر داری جاسوس جواب داد که ایشان کنانة بن ابی الحقیق و هوذة بن قیس و اهلی را بجانب حلفاء و هم سوگندان خود یعنی قبایل غطفان فرستاده طلب مدد کردند و ملتمس آنجماعت باجابت اقتران یافته عیینة بن بدر با جمعی کثیر از مردان مرد و دلیران صف نبرد بقلاع خیبر در آمدند و حالا ده هزار مرد مبارز که مجلس بزم و میدان رزم نزد ایشان یکسانست منتظرند که با محمّد مقاتله نمایند عباد گفت که تصور من آنست که تو جاسوس مخالفانی و بتازیانه چند محکم او را بنواخت چنانچه جانش بیاسود و گفت راستی پیش آر و اگر خلاف واقع گوئی بجان رستگاری نیابی اعرابی گفت مرا امان ده تا راست بگویم چون امان یافت گفت آنقوم از شما اندیشناک اند و از معامله که با یهود یثرب مثل بنی نظیر و بنی قریظه کرده رعبی قوی و خوفی عظیم بر ضمایر ایشان استیلا یافته و منافقان مدینه باهل خیبر خبر فرستاده اند که محمّد متوجه شماست و لیکن اندیشه و غدغهٔ هیچ بخاطر راه ندهید و در محاربت و منازعت او ثابت قدم باشید که سپاه شما نسبت بلشکر او بسیار است و سلاح او در جنب شما کم و بیمقدار و چون قاصد عبدالله بن ابی سلول و متابعانش آمده پیغام رسانیدند کنانة بن ابی الحقیق بجهة تحقیق کمیت لشکر شما مرا فرستاد عباد جاسوس را نزد خواجهٔ کاینات آورده کماهی حالات معروض داشت و فاروق اعظم در قتل جاسوس مبالغه نمود عباد گفت من او را امان داده ام آخر در جاسوس را بعباد سپرده و او همان لحظه ایمان آورد و از چنگ مرگ امان یافت و چون حضرت بر خیبر مشرف شده بتوقف اصحاب اشارت کرده این کلمات را بخواند اللهم ربّ السموات السبع و ما اظللن و ربّ الارضین السبع و ما اقللن

دما اظللن و رب الشیاطین و ما اضللن اسألک خیر هذه القریة و خیر ما فیها و اعوذ بک من شرها و شر ما فیها و این دعا در وقت رویت بلدان قوی بر زبان معجز بیان بگذرانید و بعد از خواندن دعا بقولی روی مبارک باصحاب کرده فرمود که ادخلوا علی برکة الله و بروایتی فرمود قدموا بسم الله و سپاه ظفر انجام بفرموده رسول الله علیه التحیة والسلام درحرکت آمدند و بعد از قطع مسافت حضرت رسالت در منزلی که موسوم بمنزله نزول فرموده و موضعی جهة ادا، صلوة معین ساخت نقلست که چون آوازه توجه حضرت مقدس نبوی بگوش اهل خیبر رسید بکمال حزم و احتیاط رعایت نموده شب و روز سواران آراسته بیرون می آمدند و متفحص حال میبودند و در آن شب که حضرت نبوی بخیبر رسید خدای تبارک و تعالی خواب غفلت بر ایشان گماشت چنانچه هیچکس از آن جماعت تا روز برخود نجنبید حتی مرغان سحر خیز ایشان بانگ نکردند و چهارپایان ایشان دست از حرکت باز داشتند و قریب بطلوع آفتاب که یهود از خواب در آمدند با خاطر مضطرب و پریشان بیلها و زنبیلها برگرفته بیرون خرامیدند تا بر سر مزارع خود روند و چون لشکر اسلام را از دور دیدند باز گشته گفتند والله محمد و الخمیس حضرت مقدس نبوی بعد از مشاهده این صورت فرمود الله اکبر خربت خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین و چون یهود بحصون متحصن شده خبر لشکر اسلام بسلام بن مشکم رسیده با قوم گفت اگرچه در مبدء حال سخن من اقبال نکردید باری اکنون در محاربه غایت جد و اهتمام بجای آرید که در جنگ کشته گشتن هزار بار بهتر که در اسیری و یهود دل بر قتال نهاده اهل و عیال خود را در قلعه کتیبه محفوظ ساختند و نعیم گوناگون در حصار ناعم و حصن صعب مضبوط گردانیدند و دلیران کارزار در قلعه نطاه مجتمع گشتند و سلام با آنکه ضعفی قوی داشت در درون حصار آمده پیش از فتح قلعه در دوزخ بر روی او باز شد و حضرت مقدس نبوی اصحاب را تحریص بر حرب نموده باحراز مثوبات اخروی نوید داد و فرمود که اگر صبر کنید ظفر یابید و سپاه اسلام جنگ آغاز نهاده دست بتیر بگشادند و محمود بن مسلمه برادر محمد بن مسلمه در آن روز که بغایت گرم بود جنگ بسیار کرد و از کثرت حرب و حرارت هوا مانده و کوفته شد و در سایه حصار ناعم بتصور آنکه هیچکس از اهل قتال در آنجا نیست بخواب رفت و کنانة بن ابی الحقیق یا مرحب یهودی علی اختلاف الروایتین سنگی از بالای حصار بقصد او بینداخت و آن سنگ بر سر محمود رسیده خود بر سرش بشکست و پوست جبین او در رویش افتاد اهل اسلام او را بدانحال نزد رسول الله آوردند و حضرت پوست پیشانی او را بدست مبارک بر موضع خود چسبانیده سرش را بکرباسی ببست و محمود در آن اوان بزخمی که یافته بود بفرادیس جنان خرامید و در این روز حباب بن المنذر معروض داشت که این منزل که معسکر همایون شده نامناسبست زیراکه تیر اهل حصار باینجا میرسد و دیگر آنکه میان نخلستانست و هوا العفن دارد و مع ذلک از شبیخون مخالفان ایمن نیستیم سخن او محل قبول افتاده محمد بن مسلمه مامور گشت که منزلی مناسب پیدا سازد و محمد اطراف و جوانب را احتیاط نموده موضع رجیع را لایق لشکرگاه دیده این صورت معروض رای حضرت مقدس نبوی گشته فرمود که امشب بآنجا رویم و بعد از غروب آفتاب آنسرور با اصحاب بآن منزل رفتند و بضبط و ربط امور معسکر عثمان بن عفان مقرر شد و هر روز متعاقب مسلمانان بپای قلعه رفته جنگ میکردند آورده اند که در شبی از شبها که عمر بن الخطاب بحراست سپاه اسلام قیام مینمود یهودی را گرفته نزد او آوردند فرمود که او را بکشند آن شخص گفت مرا نزد پیغمبر خود ببرید که با او سخنی دارم عمر او را نزد رسول خدا برده صورت حال را معروض داشت آنحضرت با یهودی فرمود که چه سخن داری یهودی گفت از حصار نطاه می آیم و ضمایر اهل قلعه از مهابت قتال امروز بغایت پریشانست و از صولت مبارزان این لشکر هراسان و داعیه دارند که امشب بحصن شق انتقال نمایند و آلات حرب و حبوبات در موضعی پنهان کرده اند که من محل آن را میدانم و چون فردا حصار مفتوح گردد آن موضع را بنمایم حضرت گفت انشاء الله تعالی یهودی گفت اهل و عیال من در حصن اند ایشان را بمن بخش رسول خدا فرمود بخشیدیم و روز دیگر نطاه فتح شد و حصار شق نیز مفتوح گشت و یهودی با توابع خود ایمان آوردند نقلست که روزی مسلمانان بجنگ و محاصره حصار صعب مشغول بودند مرحب یهودی از قلعه بیرون آمده در میدان مبارزت جولان نمود عامر که در حین حدی گفتن حضرت جهة او استغفار کرده بود و آمرزش طلبیده در برابر مرحب آمد و آنگاه فرتیغی بر عامر حواله نموده در سپر وی مستحکم شد و عامر نیز شمشیری بر مرحب انداخت و حسب اتفاق بر زانوی عامر آمده بزخم شمشیر خود زانوی او مجروح گشت و بآن زخم در گذشت و چون از خیبر مراجعت نمودند در اثناء طریق حضرت مقدس نبوی سلمة بن الاکوع را که برادرزاده عامر بود ملول و محزون دید از سبب آن پرسید و بقولی آنکه سلمة بن الاکوع گریان نزد حضرت رفته گفت یا رسول الله جمعی از یاران تو میگویند که عمل عامر باطل شد زیراکه بشمشیر خویش کشته شد آنحضرت انگشتان خود بهم ضم کرده فرمود که انه مجاهد روایتست که در ایام محاصره قلاع خیبر بواسطه قلت طعام مسلمانان در سختی و زحمت بودند روزی از حصار صعب بیست گوسفند بیرون آورده در همان نزدیکی میچرانیدند حضرت فرمود که هیچکس باشد که از این گوسفندان چیزی بدست آورد تا امروز طعام ما شود ابوالیسر کعب بن عمرو انصاری پیش رفته گفت یا رسول الله من باین خدمت قیام نمایم بعد از آن دامن خود در میان زده بسان آهو در دویدن آمد رسول الله چون سرعت رفتار او مشاهده کرد گفت اللهم متعنا به و ابوالیسر برمه رسیده دو گوسفند از میان ربوده و در زیر بغل گرفته نزد حضرت حمی پناه آورد و رسول الله حکم فرمود تا آن دو گوسفند را کشته طعام پختند و در آن معسکر هیچکس نماند که از آن خوردنی محظوظ نگشت و ابوالیسر بیمن نفس جان پرور حضرت خیرالبشر عمری دراز یافت و از وی نفع و راحت بسیار باخیار و ابرار رسید رضی الله عنه نقلست که در ایام محاصره حصن صعب هم طایفه از اهل اسلام بنا بر عدم وجدان قوت صعب بمقوت گشته قریب بسر حد فوت رسیدند و از قلت زاد شکایت نزد شفیع روز معاد آوردند و التماس کردند که دعا فرماید تا عسرت ایشان بسعت و محنت ایشان براحت مبدل گردد و حضرت از بارگاه احدیت مسئلت نمود که حصنی که در آن طعام بیشتر باشد برای مسلمانان فتح فرماید بعد از آن رایت بدست حباب بن المنذر داده اشارت

فرمود تا سپاه نصرت انجام بیکبار حمله کردند و آن گروه که شکایت از گرسنگی کرده بخت خود را بدر حصن صعب رسانیده بقتال مشغول شدند تا مسخر گشت و اقمشه و امتعه
و اطعمهٔ کثیره از آن قلعه بیرون آوردند و خمر بسیار در آنجا یافته بحکم آسمانی بر زمین ریختند و شخصی از مسلمانان موسوم بعبد الله بن حمار که بشرب خمر شوقی تمام داشت
جرعهٔ چند کشیده و آن مجرم را یاران پیش رسول الله آوردند و بصورت مکروه طبیعت همایون صاحب شریعت آمده بنعلین مبارک خویش او را تادیب نمود و حضار مجلس
باشارت رسول ثقلین صلعم عبد الله را بنعلین زجر نمودند و از میانه اصحاب عمر گفت بار خدایا او را لعنت کن تا چند این شخص را بنا بر ارتکاب این امر شنیع منع و زجر کنند
و او ممنوع و منزجر نمیشود حضرت مقدس نبوی فرمود یا عمر چنین مگوی که او خدا و رسول را دوست میدارد

ذکر فتح حصار قموص و سایر قلاع به اهتمام و سعی کننده در خیبر امیر المؤمنین حیدر علیه السلام

در آن اوان که سپاه اهل اسلام بمحاصرهٔ حصار قموص اشتغال داشتند حضرت مقدس
نبوی را دردسری روی نمود و بدان واسطه در معرکها قدم رنجه نمیفرمود ولیکن هر روز چنانچه ضمیر منیر و خاطر آفتاب تاثیرش اقتضا میکرد ملتفت اعیان مهاجر و انصار
شده رایت نصرت آیت بدست یکی از اصحاب داده بجنگ میفرستاد و چون آن قلعه بود در غایت حصانت و نهایت رصانت زیاده کاری از پیش نمیرفت و از مؤیدات
این مقال آنکه روزی فاروق اعظم متصدی امر محاربه گشت و علم بر داشته با طایفهٔ از حامیان بیضهٔ اسلام بپای قلعهٔ اهل شرک و ظلام رفت و هر چند دست و پای زد چهرهٔ
فتح در آئینهٔ مراد روی ننمود روز دیگر صدیق اکبر رایت برگرفته با جمعی از شجاعان و ابطال بمقاتلهٔ اهل ضلال شتافت و محاربات عظیم در میان فریقین واقع شده
بحصول مقصود باز گشت و در نوبت سیوم باز عمر بن الخطاب با زمرهٔ از اصحاب روی بجنگ محصوران قلعهٔ قموص آورده و کوشش بسیار نموده بدستور سابق مراجعت فرمود
بعد از آنکه خسرو انجم با علم زرنگار متوجه تسخیر دیار مغرب شد آنسرور بطحا و یثرب بر زبان گوهر نثار معجز آثار بگذرانید که لاعطین الرایة غداً رجلاً کراراً غیر فرار
یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله یفتح الله علی یدیه گویند که علی کرم الله وجهه بنا بر عارضهٔ رمد در مبدء حال از این غزوه تخلف نموده در مدینه توقف نموده بود و در این
اثنا مفارقت آنحضرت بر ضمیر منیرش دشوار آمده با المی که داشت متوجه خیبر گشت و در راه یا بعد از وصول بخیبر علی از آن بیتین برسول الله پیوست سهل بن سعد ساعدی
گوید که در آنشب که حضرت رسالت این سخن فرمود غلغله در میان اصحاب افتاد و گفتند آیا رایت بکدام یک از ما خواهد داد بریدة الحصیب گوید که هر که برسول الله قربی داشت
امید داشت که صاحب علم او باشد و جمعی از قریش گفتند مقرر است که مراد از این مرد علی بن ابی طالب نیست چه او را چشم چنان درد میکند که موضع قدم خود را نمی بیند و چون گوش
امیر المؤمنین بدرر الفاظ آبدار حضرت سید ابرار گران بار شده گفت اللهم لا مانع لما اعطیت و لا معطی لما منعت یعنی خداوندا هیچکس نتواند بخشید چیزی را که منع تو بآن تعلق
گیرد و هیچکس باز نتواند داشت چیزی را که عنایت تو به بخشش آن تعلق پذیرد و چون روز دیگر از نور طلعت خورشید عالم افروز چشم عالمیان روشنی پذیرفت و از لمعات
آفتاب جهانتاب عرصهٔ گیتی اضاءت پذیرفت سعادتمندان فیروز جنگ که در جبهه و غاچنگ در کمر پلنگ زدندی و در بحر هیجا قدم در کام نهنگ نهادندی بر در
خیمهٔ مقدس حضرت رسالت پناه مجتمع گشتند و هر یک را تصور آن بود که این سعادت عظمی و موهبت کبری نصیب او گردد سعد بن وقاص رض گوید که در برابر چشم رسول الله
بزانو در آمدم و بعد از آن برخاستم با امید آنکه صاحب رایت من باشم از فاروق اعظم منقولست که گفت من امارت هرگز دوست نداشتم مگر در آن روز و چون حضرت مصطفی
از خیمه بیرون آمد فرمود که علی بن ابی طالب در کجاست مردم از هر طرف آواز بر آوردند که چشم او چنان درد میکند که پیش پای خود نمی بیند فرمان داد که او را بیاورید دست
علی را گرفته حاضر ساختند حضرت سر او را بر ران مبارک خویش نهاده آب دهان مبارک در چشمانش افکند و بقولی آب دهن در کف خود ریخته در چشم علی مالید و گفت اللهم
اکفه الحر و البرد علی مرتضی گوید که دیگر ببرکت رسول الله سرما و گرما نیافتم ابن ابی لیلی گوید که علی در گرمای قوی جامهٔ پر پنبه میپوشید و از آن باک نمیداشت و در سرمای
عظیم جامهٔ تنک در بر میکرد و از آن متضرر نمیشد گویند که بعد از آن علی از زحمت درد چشم ایمن شد و چون مرتضی علی از بلیهٔ رمد خلاصی یافت رایت را باو داد و فرمود که
برو و التفات مکن تا آن زمان که خدای عز و علا خیبر را بر دست تو مفتوح گرداند و علی اندک مسافتی قطع کرده آواز بر آورد که یا رسول الله علی ما ذا اقاتل حضرت رسول فرمود
که قاتلهم حتی یشهدوا ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله فاذا فعلوا ذلک فقد منعوا منا دماءهم و اموالهم الا بحقها و حسابهم علی الله و بروایتی چون امیر المؤمنین علی
علم بر گرفته براه در آمد گفت یا رسول الله با ایشان مقاتله کنم تا مثل ما شوند یعنی مسلمان گردند حضرت فرمود یا علی در مقاتله تعجیل منمای و برو تا آن زمان که بساحت
ایشان فرود آئی آنگاه ایشان را باسلام دعوت کن و اخبار نمای از حقوقی که خداوند را بر ایشان واجب است و بخدا سوگند که اگر یک کس را خدای تعالی بواسطهٔ تو هدایت
دهد بهتر است تو را از شتران سرخ موی که در راه حق عز و علا تصدق کنی بعضی گفته اند که رسول خدا زره خود بعلی مرتضی پوشانید و ذو الفقار در میان او بسته رایت نصرت
آیت بدستش داد و علی مرتضی قدم در راه نهاد و نزدیک حصن قموص رسیده علم در تودهٔ از سنگ ریزه فرو برد و در آنحین یکی از احبار یهود بر بالای حصار آمده پرسید
که ای صاحب رایت تو کیستی و چه نام داری حیدر کرار جواب داد که منم علی بن ابی طالب یهودی با قوم خویش خطاب کرد که غلبتم و ما انزل علی موسی یعنی بتوریة سوگند که
مغلوب گشتید و در بعضی از کتب سیر مسطور است که نخستین کسیکه از حصن حصین با فوج خویش بجنگ بیرون آمد حارث یهودی برادر مرحب بود و حرب آغاز کرده مسلمانان را
شهید گردانید امیر المؤمنین علی متوجه حارث شده بیک ضرب تیغ او را بدوزخ رسانید مرحب چون بکشته شدن برادر خویش واقف شد با طایفهٔ از اهل شجاعت
سلاح پوشیده بکین برادر پای از دروازهٔ حصار بیرون نهاد و مرحب مبارزی بود بالا بلند و تنومند که سنان نیزهٔ او سه من وزن داشت و در شجاعت و مبارزت

مبارزت از مردم خیبر نظیر نداشت دو زره پوشیده و دو شمشیر حمایل کرده و دو عمامه بر سر بسته و خودی بر بالای آن نهاده در میان میدان آمد و رجزی میخواند که مدلولش این بود که قد علمت خیبر انی مرحب و هیچکس از سپاه اسلام نتوانست که با او در مقام مقاتله آید لاجرم شاه مردان و شیر یزدان علی بن ابی طالب بجانب او روان شد و در زبان مبارکش رجزی جاری گشت که انا الذی سمتنی امی حیدره و مرحب خواست که تیغی بر امیر المؤمنین علی زند امیر پیش دستی نموده ذو الفقار بر سر آن ملعون نابکار فرود آورد چنانچه از سر و خود و دستارش گذشته بدندانهای او رسید و زمره از نقله اخبار تا پیش قربوس زین گفته اند و میر و مأمور کشتن یهودان برد کشادند و هفت کس از رؤسا و ابطال خیبر بضرب تیغ قدوه اولیا کشته شدند و سایر یهود روی هزیمت بقلعه نهاده علی در عقب ایشان روان شد و در آن اثنا یکی از مخالفان چیزی بامیر المؤمنین علی زد بمثابه که سپر از دستش بر زمین افتاد و دیگری هم از ایشان سپر گرفته روی بگریز آورد و امیر المؤمنین از آن صورت بغایت خشمناک شد و خود را بدر حصار قموص رسانید و در آهنین حصار را برکنده سپر خویش ساخت از امیر المؤمنین منقولست که فرمود که من در خیبر را بقوت روحانی کندم نه بقوت جسمانی از امام محمد باقر رضی روایت کرده اند که چون علی کرم الله وجهه در حصن را گرفته بجنبانید تمامت حصار چنان بجنبید که صفیه دختر حیی از سر تخت بیفتاد و روی او مجروح شد و بعد از انکه جناب ولایت پناهی را از جنگ فراغتی روی نمود آن در را مقدار هشتاد وجب از پس پشت خویش در انداخت و هفت کس از لشکر اسلام که در غایت قوت بودند هر چند خواستند که باتفاق یکدیگر در را از پهلوئی بپهلوئی دیگر بگردانند نتوانستند و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که وزن در خیبر ششصد من بود و زمره از شیعه سه هزار من گفته اند و هم از ایشان گفته اند که هفتاد تن از برداشتن آن عاجز بودند والعلم عند الله بالجمله چون اهل حصن قموص و مردم سایر قلاع خیبر چنان امر عجیب از امیر المؤمنین حیدر مشاهده کردند فریاد و الامان برآوردند علی بن ابی طالب بعد از رخصت از حضرت رسالت پناه ایشانرا امان داد مشروط بر انکه هر مردی یک شتروار طعام برداشته از دیار بیرون روند و نقود و اسلحه و سایر اموال با اهل اسلام گذارند و هیچ چیز پوشیده و پنهان ندارند و اگر مالی ظاهر شود که نگفته باشند چنانکه ایمان ندارند امان نداشته باشند و چون خبر فتح بسمع همایون حضرت رسول رسید بغایت مسرور و شادمان گشت و در حین توجه علی بملازمت از خیمه باستقبال او قدم مبارک بیرون نهاد و وی را در کنار گرفته هر دو چشمش ببوسید و فرمود قد بلغنی نبأک المشکور و صنعک المذکور و قد رضی الله عنک و رضیت انا عنک یعنی سعی مشکور و کردار مذکور تو بمن رسید خدا از تو راضی است و من از تو راضیم و بروایتی فرمود که من از تو راضی و خشنودم امیر را از این سخن رقت دست داده گریه شد حضرت فرمود که یا علی این گریه شادیست یا گریه حزن جواب داد که گریه فرح است و چگونه فرحناک و شادان نباشم که تو از من راضی باشی رسول الله فرمود که نه من تنها از تو راضیم بلکه خدای عز و علا و فرشتگان و جبرئیل و میکائیل از تو راضی اند گویند که در حصن قموص که والی آن کنانة بن ابی الحقیق بود صد جوشن و چهارصد شمشیر و هزار تیر و پانصد کمان یافتند و اثاث و امتعه فراوان جمع کردند و بغیر از اطعمه از اموال خمس افراز نمودند آورده اند که چون حصار نطاط مفتوح شد کنانه یک پوست شتر که پر از زر و زیور بود و میراث یافته بود بنابر خوفی که از اهل اسلام بر ضمیر او استیلا یافته بود در ویرانه مدفون ساخت و بواسطه انکه مردم مکه در وقت جشن و هنگام عروسی مرهونات فرستاده بعضی از آن اشیا بعاریه میگرفتند و حضرت بر آن صورت اطلاع داشت و بعد از فتح قلعه قموص آنسرور بقلعه [illegible] آمده و کنانه را طلبیده پرسید که آن گنج در کجاست کنانه و متابعانش جواب دادند که یا ابا القاسم در تهیه اسباب حرب و مایحتاج روزگار مصروف گشت و هیچ از آن باقی نیست رسول الله فرمود که اگر بر خلاف سخنی که میگوئید امری ظاهر شود خون شما مباح باشد و شما را امان نباشد گفتند آری حضرت مقدس نبوی صدیق و فاروق و علی را رضی الله عنهم بر این قضیه گواه گرفت و بعضی از یهود را نیز استشهاد فرمود یکی از مردم خیبر با کنانه گفت که اگر آنچه محمد طلب نماید پیش تست یا میدانی که کجاست محمد را اعلام نمای و الا بخدا سوگند که حق عز و علا او را بر آن اطلاع دهد و تو رسوا گردی کنانه یهودی را بسخنان خشونت آمیز گفته ملتفت نصیحت او نگشت و خدای تعالی حضرت را آگاهی بخشید که آن کجاست و رسول خدا صلعم کنانه را طلبیده فرمود که بنابر خبر سماوی تو دروغگوی بیرون آمدی و بعضی از نقله اخبار گفته اند که حضرت مقدس نبوی از ثعلبه پسر سلام بن ابی الحقیق پرسید که هیچ خبر داری از آن گنج گفت هیچ نمیدانم مگر اینقدر که بارها دیدم که کنانه برگرد فلان ویرانه طواف میکرد میتواند بود که در آن ویرانه گنجی که تفحص آن میکنی مدفون باشد و بنابر این حضرت ختمی پناه زبیر را با طایفه از مسلمانان بفرستاد تا بمقتضی من طلب شیئا و جد و جد گنج را در آن ویرانه طلب کرده یافتند و خون یهودی که بنابر عهدی که ذکر آن از پیش رفت مباح گشت و بواسطه این قدر حضرت مقدس نبوی کنانه را تسلیم محمد بن مسلمه نموده بعوض برادر خویش او را بقتل آورد و آغاز زنان سایر یهود و اموال ایشان را گرفت و از سر آن جماعت در گذشت و امتعه و دواب و انعام لاکلام از خیبریان بدست اهل اسلام افتاد و صفیه زوجه کنانه در سهم دحیه کلبی افتاده بود حضرت مقدس نبوی در عوض چیزی معتمد بدحیه داد و او را گرفته آزاد کرد و عتق صفیه را صداق او ساخته در حباله نکاح آورد نقلست که صفیه پیش از فتح خیبر در خواب دید که ماه در کنار او افتاد و صفیه اینخواب را با شوهر خود کنانه در میان نهاد کنانه گفت هوس آن داری که زن این ملک شوی که بساحت ما فرود آمده و طپانچه سخت بر روی صفیه زد چنانچه حوالی چشم او کبود گشت و در شب زفاف هنوز اثر لطمه کنانه در روی صفیه موجود بود و حضرت از سبب آن پرسید صفیه صورت واقعه را تقریر کرد و چون قلاع خیبر مفتوح شد زینب بنت حارث یهودیه مخلفه سلام که خواهرزاده مرحب بود و بعد از انکه دانست که رسول الله گوشت دست و شانه دوست میدارد بزغاله مذبوح ساخت و زهر در ذراع و کتف آن تعبیه کرده هنگام شام برسم هدیه نزد حضرت رسول آورد و رسول یاران را فرمود که حاضر شوید تا طعام شام تناول کنیم

وبزغاله را از هم جدا کردند و پیغمبر لقمه از گوشت دست برداشته بر دهان نهاده در اثنا مضغ با اصحاب خطاب فرمود که دست از خوردن طعام باز دارید که این
ذراع با من میگوید که مرا زهرآلود ساخته اند بشر بن البرا که لقمه از آن خورده بود گفت یا رسول الله من در وقت مضغ کراهتی و تنفری در خود احساس کردم نخواستم که از دهن
بیرون افکنم که مبادا از خوردن طعام منغص گردی و لون بشر پیش از آنکه برخیزد سبز و سیاه شده و بعد از یکسال که در مرض بسر برد وفات یافت و روایتی آنکه همان لحظه
وفات یافت رسول الله فرمود که زینب و رؤسا یهود را حاضر گردانیدند و با ایشان خطاب فرمود که من از شما سئوالی میکنم راست خواهید گفت گفتند آری
آنگاه از ایشان پرسید که پدر شما کیست گفتند فلان و فلان فرمود دروغ میگویند که پدر شما فلان شخص است یهود تصدیق آنحضرت نمودند حضرت فرمود که در این بزغاله
هیچ زهر کرده اید زینب در جواب گفت آری من بر این جرات اقدام نموده ام آنحضرت فرمود که باعث بر این امر چه بود زینب گفت که پدر و عم و شوهرم را کشتی با خود گفتم
اگر در دعوی نبوت کاذبی خلق از تو خلاص شوند و اگر صادقی حق عز و علا ترا از اینحال آگاه سازد و مضرتی بتو لاحق نگردد و بعضی گفته اند که رسول الله از زینب عفو
فرمود و زمره گویند که او را بقتل آورد و بعد از آن صلب کردند و با آنکه مصنف روضة الاحباب آورده است که بشر یکسال مریض بود و بعد از آن وفات یافت باین
عبارت هم در آن کتاب میگوید که در این محل دو روایت بنظر رسیده یکی آنکه از زینب عفو فرمود و هیچ نگفت و روایتی آنکه او را مقتول ساخت و بعد از قتل فرمود تا او را
صلب کردند و جمعی از علما حدیث بترجیح عفو روایت کرده اند و جمعی دیگر بترجیح روایت قتل نموده اند و طایفه دیگر توفیق بین الروایتین کرده میگویند که احتمال دارد که از برای خود
قتل نکرده عفو کرده باشد چه داب و عادت آنحضرت ترک انتقام از برای نفس خویش بود و لیکن چون بشر بن البرا از آن سبب مرد از جهة او قصاص فرموده باشد انتهی
عبارت صاحب روضة الاحباب در این باب بر اذکیا پوشیده نماند که طایفه گفته اند که حضرت زینب را قتل فرمود بلکه گفته اند که او را حبس فرموده و بعد از یکسال بقتل او
فرمان داد بلکه روایت کرده اند که او را در نواحی خیبر بقتل آوردند و دستور نمیباشد که صاحب شریعت پیش از آنکه شخصی بفعل دیگری بمیرد بقتل او فرمان دهد و اگر کسی گوید که شاید
که سخن مؤلف روضة الاحباب بآن روایت که بشر بن البرا فی الحال بمرد جواب اینست که بر این تقدیر لاحق سزاوار آن بودی که روایت متروک مذکور گشتی آورده اند که در
حین محاصره خیبر پانزده مرد از مسلمانان بقتل آمدند و نود و سه کس از یهود بدوزخ رفتند و بر سایر یهود پیغمبر منت نهاده از سر خون ایشان درگذشته حکم فرمود تا از آن
دیار بیرون روند اهالی خیبر بتضرع و زاری معروض داشتند که اهل اسلام را جمعی میباید که بتعهد باغات و مزارع قیام نمایند و غمخواری آن بجای آرند طمع آنکه ما را باجرت
بگیرید تا ما در این باب مساعی مشکوره بتقدیم رسانیم و در اصل ملک هیچ دخل نداشته باشیم حضرت مقدس نبوی بر آن جماعت ترحم نموده حکم فرمود که برزیگری ضیاع و کروم
که در آن مرز و بوم بود تعلق بیهود داشته باشد مقرر و مشروط آنکه نصف محصول را به بیت المال سپارند و نصف دیگر بجهة اجرت خویش تصرف نمایند ناقلان سیر
و راویان خبر آورده اند که در اوان فتح خیبر حجاج بن علاط سلمی که بوفور مال و کثرت استعداد اشتهار داشت برسم تجارت از قبیله خویش بیرون آمده بخدمت حضرت
رسول فایز شد و بمفتاح هدایت قفل غفلت که بر در سراچه دل او بود مفتوح گشته ایمان آورد و در سلک ملازمان مجلس نبوت انتظام یافته معروض داشت که من نزد
مردم مکه و زوجه خویش ام شیبه مال فراوان دارم اگر از اسلام من خبر یابند فلسی از ایشان حاصل نشود طمع آنکه شرف رخصت ارزانی فرمائی تا مسارعت نموده بآن دیار روم
و هرچه خواهم بگویم و بحیله که دانم و توانم اموال خویش بدست آرم مسئول او بشرف قبول اقتران یافته فرمود برو و هرچه خواهی بگوی حجاج گوید چون از خیبر بیرون آمده بعد
قطع منازل بثنیه بیضا رسیدم جمعی دیدم از قریش که استخبار حال رسول الله مینمودند و نظر ایشان بر من افتاده گفتند که اینک حجاج آمد آنگاه با هم گفتند که ما شنیده ایم که آن
قاطع متوجه خیبر شد هیچ خبری از حال او داری گفتم خبری دارم که متضمن سرور و شادی شماست گفتند آن چیست گفتم محمد و اصحاب او شکستی فاحش یافتند و یاران وی
بعضی کشته گشتند و بعضی اسیر شدند و محمد نیز اسیر شد و اهل خیبر گفتند که او را اینجا نمیکشیم بلکه بمکه میبریم تا در آنموضع قریش و ما انتقام مقتولان خویش از و بکشیم و من اکنون
بر سبیل استعجال بحرم آمدم تا این خبر بشما رسانم و اموال خود جمع کنم و بخیبر روم و پیش از دیگر تجار بآن دیار نفایس امتعه و ظرایف اقمشه یاران محمد را که بدست اهل خیبر
افتاده و در صدد بیع آن آمده بجزم و از مر آنچه که مرتب بآن میشود محظوظ و بهره ور گردم حجاج گوید که چون آن طایفه اینخبر از من استماع کردند بمکه در آمدند و فریاد کردند که یا آل
غالب محمد اسیر و دستگیر شده و او را بمکه می آورند تا از برای تشفی صدور بقتل رسانند نقلست که چون اینخبر در میان قریش انتشار یافت حجاج از مشرکان التماس نمود که
در جمع اموالی که در پیش مردم داشت او را مدد و معاونت نمایند و قریش مستبشر گشته در تحصیل مطلوب او اتفاق نمودند تا حجاج اموال متفرقه را بدست آورد و باین بهانه
آنچه در پیش زوجه خود داشت بگرفت گویند که مسلمانان در مکه از شنیدن این خبر بر پلاس ماتم نشستند و محزون و ملول و شکسته خاطر گشتند و آثار آشفتگی و پریشانی بر صفحات
احوال ایشان ظاهر گشت و عباس بن عبد المطلب را مجال حرکت نماند اما از بیم آنکه مبادا دشمنان از اینحال آگاه شده اظهار شماتت کنند در سرای خود باز گذاشت
و فرمود تا قثم که بحسن صوت مشهور بود با آواز بلند بخواندن رجز مشغول شد اهل اسلام که از سرای عباس آواز قثم شنیدند بخدمت او مبادرت نموده نزد وی مجتمع گشتند و او را
در غایت سرور و حضور دیده خاطر ایشان اندک تسکینی یافت و هم در آن اوان عباس غلام خود را نزد حجاج فرستاده پیغام داد که این چه خبر موحش است که از تو نقل
میکنند و بیشک وعده حق عز و علا بهتر است از آنچه میگوئی حجاج با غلام گفت سلام من بعباس برسان و بگوی که بعضی [illegible] رجب دلخواه دوستان است و من بغیر [illegible]
تو آمده خبری خواهم گفت که ترا مبتهج و مسرور گرداند و باید که خانه را از آشنا و بیگانه خالی گردانی و در این راز سربسته بهیچکس محرم نداری عباس در عوض این بشارت

بشارت غلام را آزاد فرمود و نذر کرد که ده بنده دیگر آزاد کند و بدان تقرب بحضرت عزت جوید و حجاج بموجب وعده بخانهٔ عباس رفت و او را از اسلام خویش و نجات یهود خیبر اعلام داده گفت افشاء این خبر موحش بنابر رخصت حضرت رسالت ص بود تا اموال خود بدست آرم گویند که نخست حجاج عباس را سوگند داد که بعد از رفتن او از مکه تا سه روز این خبر پنهان دارد و با هیچ کس شمهٔ از این رمز نگوید و حجاج عباس را وداع نموده همانشب روی بمدینه نهاد و چون سه روز از رفتن او منقضی شد عباس جامهٔ خوب پوشید و بوی خوش بکار برده بدر خانهٔ حجاج رفت و زن او را از کماهی حالات خبردار گردانید آنگاه بمسجد الحرام آمده بفرح و سرور تمام مراسم طواف بجای آورد و مشرکان چون عباس را بدان هیات دیده با یکدیگر بنیاد تغامز کردند و از تجلد او اظهار تعجب نمودند قریش با او گفتند که یا ابا الفضل این تجلدیست که اظهار میکنی و میخواهی که آتش مصیبت محمد ص که در کانون ضمیر تو اشتعال یافته پوشیده داری عباس جواب داد که چنین نیست بخدا سوگند که محمد ص خیبر را فتح نموده و گردن آل ابی الحقیق زده و اموال یهود را بغنیمت گرفته و نساء و ذریات ایشانرا باسیری برده و حجاج بنابر اخذ اموال خویش شما را فریب داده قریش گفتند که تو این سخنان از که شنیدی گفت از همان مخبر که شما بخبر او فرحناک و مسرور دیده کافران از این سخن متحیر و ملول و محزون گشتند و اهل اسلام خرم و شادمان گشتند و چون پنج روز از رفتن حجاج گذشت خبر فتح خیبر بمکه بتواتر رسید و قریش از مکیدت و تدبیر حجاج تعجبها کردند و از رفتن او سالها غمناک تأسف خوردند و از ارتفاع اعلام اسلام رعبی تمام و خوفی لاکلام بر ضمایر مخالفان استیلا یافت

ذکر صلح فدک ع

چون حضرت مقدس نبوی ص نزدیک خیبر رسید محیصة بن مسعود را بجانب فدک که از اقصای قلاع خیبر بود فرستاد تا اهالی آنموضع را بخوف کند و اگر تمرد نمایند شرط تخویف بجای آورد محیصه بموجب فرموده عمل نموده ایشان گفتند که عامر و یاسر و حارث و سید یهود در نطاة مقیمند و ده هزار مرد مقاتل دارند و گمان نمی بریم که محمد ص با ایشان مقاتله تواند کرد محیصه چون دید که اهل فدک سر مصالحه ندارند بعد از دو روز خواست که مراجعت نماید یهود گفتند چندان صبر کن که با رؤسا خود مشورت نمائیم و جمعی را مصحوب تو گردانیده پیش محمد ص فرستیم تا بساط صلح ممهد گردد و قواعد مصالحت استحکام پذیرد و در این اثنا خبر قتل اهل ناعم و سمع الجماعت رسیده بغایت هراسان گشتند و با محیصه گفتند که آنچه در باب اهل خیبر و محمد ص با تو گفتیم پوشیده دار تا ما جمیع حلی نسوان خویش بتو دهیم و چون ملتمس ایشان مبذول افتاد یکی از رؤسا خویش که نون بن یوشع نام داشت با طایفهٔ از یهود نزد حضرت نبوی ص فرستادند تا مهم مصالحت را قرار دهند بعضی گفته اند که صلح بر این وجه مقرر شد که جانهای خود غنیمت شمرده از سر اموال در گذشتند اما جمهور اهل سیر در مصنفات خویش آورده اند که بعد از قیل و قال و گفت و شنید مهم مصالحه بر آن قرار گرفت که نصف اراضی خود را برسول الله ص مسلم دارند و نصف دیگر از آن ایشان باشد و لهذا عمر بن الخطاب رض در ایام خلافت خویش باجلاء ایشان حکم فرمود و مقومان بفدک فرستاد تا نصف زمینی که تعلق بآن جماعت داشت بها کردند و مبلغ پنجهزار درهم که قیمت زمینها بود فرمود که از بیت المال تسلیم ایشان نمودند و در مستقصی باین عبارت مذکور است که بعضی میگویند که حضرت رسالت ص بسوی فدک امیر المؤمنین علی را فرستاد و مصالحه بر دست امیر واقع شد بر آن نهج که امیر قصد خون ایشان نکند و حوایط خاص از آن رسول الله باشد پس جبرئیل فرود آمده گفت حق تعالی میفرماید که حق خویشان بده رسول الله فرمود که خویشان کیانند و حق ایشان چیست جبرئیل گفت فاطمه است حوایط فدک را بدو ده و آنچه از آن خدا و رسولست در فدک هم بدو ده پیغمبر ص فاطمه را بخواند و برای او حجتی نوشت و آن وثیقه بود که بعد از وفات رسول الله ص پیش ابوبکر آورد و گفت این کتاب رسول خداست ص که برای من و حسن و حسین نوشته است

ذکر آمدن جعفر بن ابی طالب از حبشه و زفاف صفیه و رد آفتاب جهة علی مرتضی و غزوه وادی القری ع

چون قلاع خیبر مفتوح شد جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه با بعضی از اصحاب که از مکه بحبشه هجرت کرده بودند آمدند پیغمبر ص فرمود که نمیدانم که بکدام یک از این دو خبر شادمان ترم بقدوم جعفر یا بفتح خیبر و چون حضرت مقدس نبوی ص از خیبر مراجعت نمود میل بجانب وادی القری کرده بمنزل صهبا رسید و در آنموضع با صفیه زفاف زفاف فرموده از وی پرسید که چرا در منزل پیش نگذاشتی زفاف واقع شود صفیه جواب داد که یهود نزدیک بودند ترسیدم که آسیبی بتو رسانند و همین معنی ملایم طبع همایون حضرت آمده موجب زیادتی محبت او گشت و هم در منزل صهبا حضرت باری سبحانه و تعالی آفتاب را باز گردانید تا علی مرتضی ع باداء صلوة عصر قیام نمود بیان این سخن آنکه روزی حضرت مقدس نبوی ص سر مبارک بر کنار حضرت امیر المؤمنین علی ع نهاده بود که آثار وحی بر آن سرور ظاهر شد و زمان نزول وحی چندان امتداد یافت که آفتاب بدیار مغرب شتافت و چون وحی منجلی گشته رسول الله از حضرت علی ع پرسید که نماز عصر گذاشته گفت نه یا رسول الله پیغمبر مناجات کرد و گفت الهی علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بوده آفتاب را بجهة او باز گردان تا باداء صلوة عصر قیام نماید از اسماء بنت عمیس مرویست که گفت بعد از آنکه آفتاب غارب شده بود دیدم که طلوع نمود و بر تلها و کوهها تافت چنانچه لمعان چشمهٔ خورشید را خلایق برأی العین مشاهده کردند و علی نماز بگذارد و همین یکی از علامات نبوت بود و چون یهود وادی القری از توجه رسول الله خبر یافتند بمظاهرت بعضی از مشرکان عرب بتهیهٔ اسباب قتال اشتغال نموده از منازل خویش بیرون آمده صفها بیاراستند و آنحضرت نیز بتسویهٔ صفوف امر فرموده لوای خویش را بیکی از رؤساء اصحاب داد و مخالفان را بقبول اسلام دعوت فرموده اعلام کرد که ایمان آرید تا بنفس و مال در امان باشید و حساب شما بر خدای عز و جل باشد ایشان از این نصیحت سر باز زدند و آهنگ جنگ ساز دادند شخصی از مشرکان از صف بیرون آمده مبارز طلبید زبیر به تیغ تیز پیکر او را ریزریز کرد و دیگری نیز جرأت نموده پای در میدان ستیز نهاد و زبیر او را هم بدوزخ فرستاد و دلاوری دیگر بیرون آمد علی در برابر او رفته هم او را بقتل رسانید و دو کس دیگر را ابو دجانه بقتل آورد و در آن روز یازده نفر یا ده نفر از مخالفان بقتل آمدند و چون شب شد هر یک از فریقین در منزل خود قرار گرفتند علی الصباح که سپاه شام از خسرو روم منهزم گشت

مبارزان هر دو لشکر تیغها از نیام برکشیده روی بیکدیگر نهادند و چون آفتاب بمقدار یک نیزه بلند شد و هنوز تمام بحال اهل شقاق و نفاق راه یافته روی بگریز نهادند و غنیمتی وافر و غنیمتی متکاثر بدست اهل اسلام افتاد و این فتح علاوه فتوحات دیگر گشت و چون یهود دنیا آوازه نصرت و ظفر سپاه سپهر انتما شنیدند از غایت خوف و هراس طریق مصالحه و مسالمه مسلوک داشتند و جزیه قبول کردند

ذکر عمرة القضا چون حضرت مقدس نبوی از قضای ربانی و تقدیر سبحانی مظفر و منصور از خیبر و وادی القری مراجعت بمدینه فرمود بر سر طوایف برایا که از نواحی مکه و مدینه بودند سرایا فرستاده بعد از آن فرمان داد که یاران بتهیه اسباب سفر عمرة القضا مشغول شوند و فرمود که مجموع اصحاب که در صلح حدیبیه همراه بوده اند در این سفر موافقت نمایند و هیچکس از ایشان تخلف جایز ندارد و از آن جمع هر که در قید حیات بود کارسازی خود کرده ملازم رکاب فلک فرسای گشت و سیصد نفر دیگر غیر اصحاب بیعت الرضوان کمر بر میان جان بستند جان کمروار بر میان بستند کمری بر میان جان بستند بالجمله آنحضرت ابوذر غفاری را در مدینه بخلافت تعیین نموده با دو هزار کس و صد اسب جنیبت و سلاح بسیار از خود و زره و شمشیر و شصت یا هفتاد شتر هدی در ماه ذیقعده سنه سبع از هجرت بمبارکی و خرمی و خوبی به نیت گذاردن عمره از مدینه بیرون آمدند نقلست که رسول الله اسبان جنیبت را بمحمد بن مسلمه داد و اسلحه را ببشیر بن سعد تفویض نمود و جمعی را مصحوب هر یک از آن دو سعادتمند گردانیده از پیش روان فرمود بعضی گفتند یا رسول الله یکی از شروط صلح آن بود که هیچ سلاح بمکه در نیاوریم مگر شمشیر در غلاف فرمود اینها را در حرم در نمی آورم لیکن بنا بر احتیاط میبرم که اگر قوم خلاف کنند و عهد بشکنند اسلحه نزدیک ما باشد و چون بشیر بن سعد و محمد بن مسلمه بمر الظهران رسیدند جمعی از قریش که در آنجا بودند صورت حال مشاهده کرده دانستند که حضرت در عقب ایشان میرسد آنجماعت بر جناح استعجال بمکه رفته قریش را از صورت واقعه خبر دادند ایشان بقلل جبال رفته مکرز بن حفص را فرستادند تا در اثناء طریق از آن سرور پرسید که حکمت در آوردن سلاح جنیبت چیست حضرت همان جواب داد که با یاران فرموده بود و مکرز مراجعت نموده خبر بمشرکان رسانید تا خاطر ایشان جمع شود آنگاه رسول الله فرمود تا شتران هدی را پیش برده در ذی طوی توقف نمودند و جبه خانه را در محلی دیگر که آنرا بطن یاجج میگفتند فرود آوردند و طایفه را بمحافظت آن گماشته خود بر ناقه قصوی سوار شد و اهل اسلام در رکاب همایون حضرت خیر الانام بعضی پیاده و برخی سوار شمشیرها حمایل کرده روان شدند و تلبیه کنان از راه ثنیه حجون بمکه در آمدند و آنحضرت همچنان سوار بمسجد الحرام تشریف آورد و عبدالله بن رواحه زمام ناقه قصوی را گرفته بود و آن سرور زبان مبارک بتلبیه گشاده به محجنی که در دست داشت استلام حجر الاسود نمود و سواره طواف نمود و یاران نیز باشارت حضرت بجمیع شرایط طواف بتقدیم رسانیدند و فرمان داد که اصحاب در سه شوط اول بشتاب روند و در چهار باقی بدستور معهود قدم نهند و غرض در سرعت مشی آن بود که در آنحین مشرکان مکه میگفتند که با محمد طایفه آمده اند که حمی یثرب و عفونت هوای مدینه ایشان را سست و ضعیف و بیقوت و نحیف گردانیده و چون قریش از قله جبل دیدند که اهل اسلام چابک و چست و با قوت و تندرستند با یکدیگر گفتند که جمعی که ما گمان بردیم که تب زمین یثرب ایشان را زار و نزار گردانیده باری عجب صحیح المزاج و سالم البدن اند و جلادت و قوت بسیار دارند نقلست که چون حضرت مقدس نبوی از احرام فارغ گشت جعفر بن ابی طالب را نامزد فرمود تا میمونه بنت حارث هلالیه را که خواهر زن عباس بود جهة او خواستگاری نماید و میمونه رای خود را مفوض رای عباس بن عبد المطلب گردانیده عباس او را با حضرت عقد کرد سعید بن مسیب روایت کرده که چون رسول الله از مناسک عمره فارغ گردید بخانه کعبه در آمد و بلال را فرمود تا بر بام کعبه بر آمده بانگ نماز پیشین گفت عکرمة بن ابی جهل که آواز بلال شنید گفت لقد اکرم الله ابی الحکم لم یسمع هذا العبد ما یقول و هر یک از مشرکان حدیثی بر زبان راندند بعضی گویند که حضرت کسی نزد قریش فرستاده رخصت طلبید که بخانه کعبه در آید تجویز ننمودند که در صلح نامه ذکر این امر واقع نشد بعد از آن رسول الله بلال را امر کرد تا بر بام کعبه رفته بانگ نماز گفت اما بلال در آن سه روز که اهل اسلام در مکه بودند بیش از یکنوبت باین امر مامور نگشت و چون سه روز از تشریف قدوم حضرت بگذشت در روز چهارم سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی نزد آن سرور آمده گفتند زمانی که تعیین یافته بود منقضی شد از دیار ما بیرون رو رسول خدا فرمود چه شود اگر بگذارید تا در میان شما عروسی میمونه کنم و از جهة شما طعامی مرتب سازم ایشان گفتند ما را بتو و طعام تو احتیاجی نیست یا محمد ترا بخدا سوگند میدهیم که بنا بر عهدی که میان ما و تو واقع شده که از زمین ما بیرون روی سعد بن عباده که یکی از حضار بود از غلظت سهیل و حویطب و سخنان درشت ایشان بی تحمل شده با سهیل خطاب کرده گفت کذبت لا ام لک لیست بارضک ولا ارض ابیک دروغ گفتی مادر مباد ترا که این زمین نه زمین تست و نه زمین پدر تو و ما از اینجا نخواهیم رفت الا بطوع و رغبت رسول الله متبسم شده سعد را تسکین داد و حکم فرمود تا ندا رحیل در دادند و فرمان داد که هیچکس از یاران شب در مکه نماند و حضرت بجانب مدینه توجه نمود و مولای خود ابو رافع را در حرم گذاشت تا میمونه را که حرم او بود از عقب بیاورد و آورده اند که ام عماره دختر حمزه سید الشهدا رضه با مادر خود ام سلمه بنت عمیس در مکه شریفه که مسقط رأس او بود بسر میبرد حضرت علی با حضرت رسول در باب او سخن گفت که ما چرا دختر عم خود در میان مشرکان گذاشته میرویم سزاوار آنست که او را در هودج فاطمه نشانده بمدینه بریم و چون حضرت رسول علی مرتضی را در بردن ام عماره مامور گردانید او را در هودج فاطمه نشانده بمدینه برد بعد از آنکه بمدینه رسانید میان علی و جعفر و زید بن حارثه جهة کفالت ام عماره نزاع شده هر یک در اولویت تربیت او بچیزی تمسک می جستند زید بن حارثه که وصی حمزه بود گفت او برادر زاده منست زیرا که میان حمزه و زید در حین مواخات مهاجرین عقد اخوت باشارت حضرت رسالت منعقد شده بود جعفر گفت ام عماره دختر عم منست و خاله او در خانه من علی گفت او دختر عم من و فاطمه جگر گوشه حضرت رسول الله در خانه منست و او اولی است بتعهد ام عماره و حال آنکه سبب بیرون آمدن او از مکه منم و از ارتفاع اصوات آن سه دولتمند در این مباحثه حضرت مقدس نبوی از خواب در آمد و چون بکیفیت قضیه وقوف یافت فرمود که

فرمود که من در میان شما حکم کنم وبخت هر یک را فراخور مرتبه خود نواخته در شان علی فرمود که انت منی وانا منک وجعفر را فرمود اشبهت خلقی وخلقی ودر باره زید فرمود انت اخونا ومولانا بعد از آن با جعفر فرمود که تو سزاوارتری بمحافظت ام عماره بنا بر آنکه خاله او در خانه تست وخاله بمنزله مادر است وفرمود لاتنکح المراة علی عمتها ولا خالتها جعفر از این سخن مبتهج ومسرور گشته برخواست وبیک پای گرد رسول الله برآمد حضرت از کیفیت این حرکت استفسار نموده جعفر گفت یا رسول الله چون نجاشی کسی را از خود خوشنود ساختی آنکس برمثل این فعل اقدام نمودی ودر این سال یعنی سنه سبع از هجرت حضرت ختمی پناه بجبلة بن ایهم که آن آخر ملوک غسانیه در شام [illegible] مکتوبی نوشت واو را باسلام دعوت فرمود جبله بر مضمون نامه نامی مطلع شده ایمان آورده جواب مکتوب در قید کتابت آورده جهة آنحضرت هدایا فرستاد وتا زمان خلافت فاروق اعظم بر جاده متابعت مستقیم بوده ودر آن ایام بطواف کعبه آمده وبسببی از اسباب که هم در این دفتر رقمزده کلک بیان خواهد گشت از مدینه فرار نموده مرتد گشت وبپادشاه روم پیوست وهم در این سال فروة بن عمرو جذامی که از قبل پادشاه روم بر عمان از دیار بلقا والی بود مسلمان شد ومکتوبی بحضرت نوشته بمسعود بن سعید داد که یکی از غلامان او بود وتحفه چند مصحوب او گردانیده بمدینه ارسال نمود وچون نامه بمجلس همایون رسید حضرت فرمود نامه را بخوانند مضمون این بود که بمحمد رسول الله نوشته میشود از فروة جذامی مضمون آنکه من ایمان آوردم واقرار بوحدانیت حق عز وعلا ونبوت تو کردم ومیدانم که تو همان پیغمبر بر حقی که عیسی بن مریم بمقدم تو بشارت داده والسلام علیک وچون رسول خدا بر مضمون نامه فروه واقف ومطلع شد مسعود را اعزاز واکرام نموده فرمود تا بلال او را بمنزل خود برده ضیافت نماید وتحف وهدایا فروه که استری سفید وقبای سندس طلادوزی وغیر ذلک بود قبول فرمود ومکتوب را جواب نوشت بر این نهج که از محمد رسول الله نوشته میشود بفروة بن عمرو اما بعد فرستاده تو رسید وآنچه فرستاده بودی بما رسانید واز اسلام تو ما را اعلام نمود بتحقیق که خدای تعالی ترا طریق صواب نموده اگر نیکوئی کنی ومتابعت نمائی واطاعت خدا ورسول او را بجای آری ونماز برپای داری وادای زکوة مال نمائی وبلال را فرمود تا پانصد درهم بفرستاده فروه داده او را گسیل کرد وپوشیده نماند که ارباب تواریخ گفته اند که فروه بعد از فوت حارث بن ابی شمر غسانی بر ولایت شام حاکم شده وحارث در سال هشتم از هجرت وفات یافته وبر این تقدیر چنان مینماید که فروه در سال هشتم یا بعد از آن مسلمان شده باشد چون ارباب سیر اسلام فروه را پیش از قضایای سال هشتم ثبت کرده اند راقم نیز شرط متابعت بجای آورده در این مقام ایراد کرد با آنکه توجیه وتوفیق را محل گنجایش هست والله تعالی اعلم وهم در این سال حضرت رسالت پناه عبدالله رواحه را با طایفه امارت داده بجانب اغم فرستاد وابو قتاده ومحلم بن جثامه در آن سریه بودند وعامر بن الاضبط الاشجعی ایشان را در راه پیش آمد وعامر ایمان آورده بخدمت رسول الله میرفت ودر حین ملاقات با اصحاب تهنیت اهل اسلام گفت مسلمانان جواب ندادند ومحلم او را بقتل رسانید وچون این خبر معروض رای حضرت خیر البشر گشت ومحلم بشرف پابوس استسعاد یافت آنسرور با او عتاب فرمود که مسلمانی را چرا کشتی محلم گفت عامر بنا بر فرار از موت اظهار مسلمانی کرده حضرت فرمود که دل او را بشکافتی تا بر قصد واراده او واقف شوی زبان سفیر وترجمان دل است آنگاه رسول الله در باره محلم دعاء بد کرد ومحلم بعد از ساعتی جان شیرین بقابض ارواح مسلم داشت واو را چون دفن کردند زمینش بیرون افکند وسه نوبت مدفون گشته بیرون انداخت وعاقبت او را در میان سنگها پنهان کردند واین خبر بسمع مبارک حضرت رسیده فرمود زمین بدتر از محلم فرو میبرد اما خدای عز وعلا خواست که حرمت شهادت بشما نماید

ذکر وقایع سال هشتم از هجرت حضرت رسالت صلعم

در این سال خالد بن الولید وعمرو بن العاص وطلحة بن طلحة العبدری بقول جمهور اهل سیر بحلیه ایمان متحلی شدند خالد گوید که در آن زمان که رسول الله بنیت عمره گذاردن متوجه مکه شده بعسفان رسید وقریش بجهة دفع ومنع او از حرم بیرون آمدند وبآن نواحی رسیدند من روزی دیدم که رسول الله با اصحاب نماز خوف میگذارد وهر چند خواستم که در آنحین مضرتی بایشان رسانم نتوانستم ودانستم که حضرت مهیمن حفیظ ونگاهبان رسول ویاران اوست وزود باشد که بر مخالفان غالب آید وبظفر ونصرت اختصاص یابد در روضة الاحباب آورده که از خالد بن ولید مرویست که چون اراده قدیمه حق تعالی متعلق شد بآنکه من مسلمان شوم دوستی اهل اسلام را در دل من القا فرمود خصوصا آن روز که پیغمبر در سفر حدیبیه بموضع عسفان نماز خوف را میگذارد هر چند خواستم که بر او دست یابم نتوانستم ودانستم که لطف الهی نگهبان اوست وزود باشد که بر ما غالب گردد وچون صلح میان ما واو واقع شد با خود اندیشیدم که قریش را قوت وشوکت نماند ومن پیش نجاشی نمی توانم رفت زیرا که تابع محمد گشته خیال می بستم که نزد هرقل روم ومذهب نصاری یا یهود اختیار کنم مسود اوراق گوید که با آنکه خالد بن ولید میدانست که هر که کلمه توحید بر زبان راند لطف خدا ورسول او شامل حال او گشت ورقم عفو واغماض بر جرایم او کشیده آمد پس سزاوار آن بودی که بعد از استیلاء محبت اهل اسلام در دل او نزد رسول الله رفتی وزبان بکلمه شهادت بگشادی نه آنکه میل بخدمت هرقل کردی وبدین نصاری یا یهود متشبث گشتی وبنا بر این آن روایت اولی مینماید که بعضی از اهل سیر تعرض بمحبت اسلام در زمان جاهلیت نکرده اند والعلم عند الله بالجمله خالد گوید که در آن حین مرا داعیه پیدا شد که نزد هرقل روم [illegible] اندیشیدم که در دیار خود اقامت نمایم تا به بینم که از پس پرده غیب چه روی خواهد نمود ودر آن اثنا رسول الله جهة عمرة القضاء روی بمکه نهاد ومن بطرفی رفته غیبت نمودم برادرم ولید بن الولید همراه حضرت رسول الله بمکه آمده بود وبجستجوی من پرداخته ومرا نیافته مکتوبی بجانب من ارسال کرده مضمون آنکه حضرت مقدس نبوی ترا یاد کرده وفرمود که خالد صاحب کمال وخداوند شرف وجلالت ومثل او امر ما پوشیده نماند اگر بجانب ما آمدی جانب او را عزیز میداشتم وهمت بر ارتفاع درجه او میگماشتم واو را بر غیر وی تقدیم میکردم وبالطاف واعطافش می پروریدم ای برادر من متعجبم از آن که تو مسلمان نمیشوی بیش از این بادیه ضلالت مپیمای وبتدارک مافات قیام نمای ودر...

این سعادت خود را معاف ومعذور مدار و این دولت را از خود دریاب که خیر بسیار از تو فوت شده والسلام خالد گوید چون بر مضمون نامه وقوف یافتم رغبت اسلام بر خاطرم مستولی گشته بر عزم رحلت بجانب مدینه بهجت شدم و بر مقتضی کلمهٔ الرفیق ثم الطریق نزد صفوان بن امیه رفته گفتم یا ابا وهب نمی بینی که ما را کلبه و لقمهٔ بیش نمانده و طنطنهٔ کوس محمدی عرب و عجم را فرو گرفته اگر مصلحت باشد بخدمت او شتابیم که شرف او شرف ماست صفوان دست رد بر سینهٔ ملتمس من نهاده ابائی عظیم نموده گفت اگر بغیر از من هیچکس از قریش نماند متابعت محمد ننمایم با خود گفتم از این شخص همراهی نباید که پدر و برادر او در روز بدر کشته شده اند بعد از آن با عکرمة بن ابی جهل ملاقات نمودم و او را بسلوک طریق مستقیم دعوت کردم عکرمه نیز سر از قبول نصیحت باز زده و چون از موافقت ایشان نومید شدم عثمان بن طلحه را دیدم و صحایف موعظه بر وی خواندم عثمان التماس مرا بحسن قبول تلقی نموده بمرافقت هم روی بمدینه نهادیم و چون به بهره رسیدیم عمرو بن عاص را در آنجا یافتیم و عمرو استفسار حال ما نموده از سبب رفتار بر سفر صورت واقعه را با او در میان نهادیم وی گفت من نیز از جهت همین مهم از حبشه بیرون آمدم پس باتفاق یکدیگر قطع مسافت نموده بمدینه در آمدیم و حضرت رسول از وصول ما آگاه گشته باصحاب فرمود که مکه جگر گوشهای خود را بجانب شما انداخته خالد گوید چون بمدینه در آمدم جامهای سفر را به ثیاب حسنه مبدل ساختم و بقصد ادراک شرف ملازمت رسول الله شتافتم و در راه برادرم ولید بمن رسیده گفت در رفتن تعجیل نمای که خبر آمدن تو را رسول الله استماع نموده مبتهج و مسرور گشته منتظر ملاقات تست و من از سخن برادر در رفتن مسارعت نمودم تا بمجلس همایون حضرت رسول رسیدم و چون چشم مبارک آنسرور بر من افتاد تبسم فرمود

پری رخی بشکر خنده قتل مردم کرد　چو گفتمش که مرا هم بکش تبسم کرد

پس گفتم السلام علیک یا رسول الله از روی شگفتگی جواب من باز داد گفتم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله فرمود محمد و سپاس مر خدای را که تو را هدایت داد ای خالد مشاهده میکردم که تو را عقل و خردی هست و امید میداشتم که تو را بطریق سلوک خیر و رشاد دلالت کند گفتم یا رسول الله دیده که من در مواطن کفر چه مقدار با حق عناد ورزیدم از خدای عز و علا مسئلت نمای تا مرا بیامرزد و جرایم گذشته مرا عفو فرماید گفت ای خالد اسلام محو گناهان پیشین میکند گفتم مع ذلک تو شفیع من باش فرمود که الهی در گذران گناهان خالد ولید را که سابقا از وی بظهور پیوسته و بعد از آن عمرو بن العاص و طلحة بن عثمان بن ابی طلحه عبدری ایمان آوردند

ذکر غزوهٔ ذات السلاسل و بیان آن ٭ واقدی روایت کند که عمرو بن العاص گفت که چون بشرف ایمان مشرف گشتم عرض کردم که یا رسول الله مدتی در هدم قصر شریعت اسلام کوشیده ام و اکنون دوست میدارم که از اسلام من اثری ظاهر گردد آنسرور فرمود که من تو را بجائی خواهم فرستاد انشاء الله گویند در آن اثنا که عمرو انتظار امارت میبرد خبر بمسامع علیه خیر البریه رسید که جمعی از بنی قضاعه اتفاق نموده اند که بطرفی از اطراف اسلام تاختن کنند و بنا بر این عمرو بن عاص را با سیصد نفر از مسلمانان نامزد فرمود که بقلع و قمع مخالفان کمر بندد و فرمان داد که عمرو بر آن جماعت امیر بوده بناحیهٔ وادی القری رود و بسرائی که موسوم بسلاسل است فرود آید و چون از مدینه بیرون آمده متوجه مشرکان شد شنید که جمعی دیگر از اعراب بطارقه با بنی قضاعه در مخالفت موافقت نموده اند عمرو از این خبر اندیشناک شده قاصدی نزد حضرت فرستاده صورت واقعه را معروض داشته استمداد نمود و رسول الله جماعتی را که صدیق و فاروق داخل ایشان بودند مقرر فرمود که بمدد عمرو عاص توجه نمایند و بطایفهٔ ثانیه ابوعبیده جراح را امیر کرد و در وقت وداع حضرت مقدس نبوی با ابوعبیده گفت که با هم اختلاف نکنید و چون فرقهٔ دوم بعمرو بن عاص پیوستند خدمتش با ابوعبیده گفت که چون بمدد من آمده سزاوار آنست که در عقب من نماز گذاری ابوعبیده جواب داد که امارت قوم سابق تعلق بتو میدارد و حکومت مردم لاحق بمن و عمرو در این باب مضایقه آغاز نهاده ابوعبیده وصیت رسول الله بیاد آورده ترک مخالفت نموده از عقب عمرو نماز گذارد و چون عمرو بمدد ابوعبیده مستظهر گشت فرمود تا لشکر اسلام در دیار مخالفان دست بغارت و تاراج بر آوردند و مواشی بسیار بچنگ در آوردند و با حصول مقصود بمدینه باز گشتند و بپابوس حضرت ختمی پناه استسعاد یافتند نقلست که چون عمرو بخدمت سید کاینات علیه افضل التسلیمات رسید حضرت از کیفیت متابعت و موافقت سپاه اسلام را سؤال فرمود عمرو مساعی جمیلهٔ ایشان را که در آن سفر مشاهده کرده بود بیان نمود و از سپاه اسلام نیز سؤال فرمود که عمرو با شما چگونه معاش کرد ایشان همه از عمرو شکر گفتند اما بسمع همایون آنحضرت رسانیدند که روزی در حالت جنابت بادای نماز بامداد قیام نمود رسول الله از چگونگی این حرکت سؤال فرموده گفت یا رسول الله در آن روز سرمای مفرط بود و من از هلاک نفس خویش ترسیده بغسل نپرداختم و حضرت حکیم علی الاطلاق فرموده است که وَلا تُلْقوا بِاَیدیکُم اِلَی التَّهلُکه رسول خدا از سخن عمرو متبسم شده فرمود که نظر کنید در وی که چگونه مخلصی از برای خود پیدا کرده آورده اند که چون در آن سفر عمرو با جماعتی امارت داشت که صدیق و فاروق داخل ایشان بودند بر صحیفهٔ خاطرش منقش گشت که حضرت مقدس نبوی او را از آن دو سعادتمند دوستر میدارد و بامید آنکه تصریحی در این باب از آن سرور اصحاب صادر گردد نوبتی سؤال کرد که یا رسول الله محبوب ترین خلایق نزد تو کیست فرمود که عایشه عمرو گفت سؤال من از رجال است فرمود که پدر او باز پرسید که بعد از وی کیست فرمود که عمر و همچنین میپرسید تا رسول الله اسامی جمعی از یاران بر زبان معجز بیان گذرانید عمرو دانست که امارت و ریاست لشکر موجب فضیلت و زیادتی محبت حضرت پیغمبر نیست

ذکر غزای موته و بیان آن ٭ صاحب مستقصی گوید که در اسماء مواضع مسموع شده که موته بهمزه قریه ایست از قرای بلقا بزمین شام و بغیر همزه صفتی مانند جنون یا اغما و در شرح ابن حجر رحمه مسطور است که اکثر راویان موته بغیر همزه روایت کرده اند و در بعضی روایات مهموز آمده واقدی گوید سبب فرستادن این لشکر آن بود که حضرت مقدس نبوی مکتوبی بحاکم بصری نوشته بحارث بن عمیر ازدی داد تا نزد او برد و حارث بموجب فرموده روی براه آورد و بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بموته رسید

بموته رسید شرحبیل بن عمرو غسانی که از امرای قیصر بود او را پیش آمده پرسید که عزم کجا داری گفت بشام شرحبیل فرمود تا او را گرفته کشتند و از رسولان بهترین انبیا و رسل
بغیر از وی کسی کشته نشده بود و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور حضرت خیر البشر تافت بر خاطر همایونش گران آمده مردم را از کشته شدن حارث و کشنده او
آگاه ساخت و فرمان داد تا مسلمانان بجنگ مخالفان متوجه شام شوند و بفرموده آنحضرت بعد از تهیهٔ اسباب حرب در موضع جرف جمع شدند و عدد لشکریان
بسه هزار رسید و چون مهم سپاه اسلام سرانجام یافت حضرت بعد از ادای نماز پیشین در میان ایشان نشسته فرمود که زید بن حارثه را امیر شما ساختم اگر او بقتل
آید جعفر بن ابی طالب امیر شما باشد و اگر جعفر کشته شود عبد الله بن رواحه امیر بود و اگر او نیز بقتل آید اهل اسلام یکی را بامارت تعیین کنند و در آن مجلس یهودی حاضر
بود گفت یا ابا القاسم اگر تو در دعوی نبوت صادقی هر که را بامارت نام بردی باید که کشته گردد زیرا که انبیاء بنی اسرائیل چون لشکری بجانب عدا میفرستادند
اگر صد کس را بدین نهج تعیین مینمودند بقتل می آمدند بعد از آن یهودی با زید گفت ای زید من با تو عهدی میکنم اگر محمد پیغمبر است تو از این سفر مراجعت نخواهی کرد و زید گفت
من گواهی میدهم که او پیغمبر است و راست گفتار و نیکوکردار است و چون لشکر اسلام روان شدند حضرت مقدس نبوی به تشییع ایشان تا ثنیة الوداع قدم رنجه فرمود
و در آنجا توقف کرده سپاه اسلام نیز در گرد او صف کشیده بایستادند آنحضرت فرمود که غزا کنید بنام خدای عز و علا و بدشمنان خدا و دشمنان خود که در شام اند در آنجا
جمعی خواهید یافت که در صوامع از خلق عزلت گزیده باشند ایشان را تعرض مکنید و هیچ زن و کودک شیرخواره مکشید و نخیل و اشجار مبرید و بر هدم بیوت اقدام منمایید نقلست که
عبد الله رواحه گفت یا رسول الله مرا کاری فرمای که بمحافظت آن قیام نمایم فرمود که تو بشهری میروی که سجود در آنجا کم است باید که سجود بسیار کنی و بجای آوری عبد الله گفت
یا رسول الله زیادت کن فرمود خدا را بسیار یاد کن که او معاون تست در نیل آنچه طلب میکنی زید بن ارقم گوید که در ظل حمایت و رعایت عبد الله بن رواحه زندگانی میکردم
و در پروردن ایتام هیچکس را عدیل او نمی شناسم و چون بجانب موته روان شد موافقت نمودم و در قطع منازل ردیف او بودم در اثنای سیر شبی از شبها انشاد شعری کرد که
بوی شهادت از آن ابیات بمشام من رسید در گریه شدم وی مرا تسکین داده گفت ترا چه زیان دارد ای فرزند که خدای تعالی مرا سعادت شهادت روزی کند تا از دنیا
و حوادث آن فراغت یابم و بعد از این قیل و قال از راحله فرود آمده سر بسجده نهاد و دعای بسیار کرده چند رکعت نماز بگذارد و چون از مناجات قاضی الحاجات فارغ
شد گفت ای فرزند غالبا خدای عز و جل دعا مرا اجابت فرمود و مرا شربت شهادت خواهد چشانید و این نعمت خوشگوار روزی من خواهد کرد گویند که چون شرحبیل که قاتل
حارث بود خبر توجه سپاه اسلام بتهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نمود و لشکری فراهم آورد که از کثرت او کوه و هامون بستوه آمده بود و مسلمانان بعد از طی مسافت
بوادی القری رسیده در آن موضع نزول کردند شرحبیل برادر خود سدوس را با پنجاه کس از پیش فرستاد تا خبر ما معلوم کند و مسلمانان بآن بیخردان رسیده هم بمقاتله ایشان
سدوس کشته شد شرحبیل چون از واقعه برادر آگاهی یافت هراسان شده از غایت خوف در قلعه متحصن شد برادر دیگر خود را نزد قیصر که در بلقا بود فرستاده استمداد نمود قیصر
جمعی کثیر را بمدد شرحبیل نامزد کرد و از مشرکان قبایل عرب جمعی باو پیوستند چنانچه عدد مخالفان از صد هزار تجاوز نمود و این خبر بسمع ارباب اسلام رسیده در منزل معان
توقف نمودند و با یکدیگر مشورت کرده گفتند که ما نیز صورت احوال معروض رای همایون رسول الله گردانیم یا ما را بطلبد یا مدد فرستد عبد الله رواحه مردم را دلیر کرده
گفت ای قوم چیزی را مکروه میشمارید که بجهت احراز آن از دیار خویش بیرون آمده اید یعنی شهادت و ما هرگز بکثرت عدد ظفر نیافته ایم و در روز بدر لشکر ما بسیار کم بود و دو
اسب بیش نداشتیم حق عز و علا نصرت از ما دریغ نداشت حالا بر محاربه یک جهت باید شد که کار از دو بیرون نیست یا ظفر یا شهادت بر تقدیر غلبه خود هیچکس را سخن نیست
و اگر کشته شویم در بهشت با یاران خویش که بعز شهادت فایز شده اند ملحق گردیم مسلمانان عبد الله را تصدیق نموده روی بمخالفان نهادند و بقریهٔ موته رسیدند ابو هریره
گوید که در موته نظر من بر لشکر هرقل افتاد و از کثرت عدد مخالفان و آراستگی ایشان چشم من خیره گشت ثابت بن اقدم انصاری گفت ای ابو هریره مگر از مشاهده کثرت
و عدد دشمنان خیره گشته گفتم آری گفت تو در بدر حاضر نبودی که خدای تعالی و تقدس ما را بکثرت عدد نصرت نداده بلکه با وجود قلت ما را ظفر بخشید آورده اند که چون
تلاقی فریقین روی نمود و تسویهٔ صفوف دست داد   دریای مصاف گشت بجوشان   گشتند مبارزان خروشان   زید بن حارثه علم گرفته پای جلادت و جرات
در میدان مبارزت نهاد و چندان محاربه کرد که بزخم نیزه شهید گشت و بعد از وی جعفر بن ابی طالب علم برداشته اسب خود را پی کرد و دست از آستین جلادت بیرون
آورده بقوت بازو روی بمخالفان نهاد و دشمنان غالب آمده دست راستش بینداختند و جعفر علم بدست چپ بگرفت چون دست چپش بینداختند علم را بهر دو بازوی
خویش نگاه داشت تا یکی از رومیان شمشیری بر کمر او زد که بدو نیم شد آنگاه عبد الله بن رواحه علم برگرفته بجنگ مشغول شد تا شهادت یافت بعد از آن ثابت بن اقدم
انصاری علم برداشته گفت ای مسلمانان بر امارت یکی اتفاق نمایید اهل اسلام خالد بن الولید را بامارت اختیار نمودند بعد از کشته شدن ثابت و امارت خالد بن
الولید مسلمانان روی بهزیمت نهادند خالد هرچند ایشان را بر ثبات تحریض نمود مفید نیفتاد شخصی از پردلان اهل اسلام گفت یا معشر المسلمین در معرکه کشته شدن بهتر است
از فرار مسلمانان از این سخن قوی دل شده بازگشتند و تا شب دست از کشش و کوشش باز نداشتند چون روز دیگر شد بعد از تسویه صفوف خالد تغییری در اوضاع لشکر
داده مخالفان پنداشتند که مر ایشان را مدد رسیده از این جهت خوفی بر ضمایر ایشان استیلا یافت و روی بگریز آوردند خالد با سپاه از عقب گریختگان رفته مراسم
مردانگی بجای آورد از خالد بن الولید منقولست که در آن روز نه شمشیر در دست من بشکست و یک شمشیر یمانی در دست من بماند چون خالد از عقب دشمنان بازگشته روی

بمدینه نهاد و بمحاصره قلعه اشتغال نمود که در حین توجه بموته اهالی آن قلعه یکی از سپاه اسلام را کشته بودند بعد از فتح حصار جمعی کثیر از اشرار که در آن موضع اقامت داشتند
بر دست خالد بقتل آمدند نقلست که چون فریقین یعنی سپاه اسلام و لشکر شرحبیل در برابر هم ایستادند حجب مرتفع شد میدان جنگ مشاهد حضرت مقدس نبوی شد از حالات
اهل موته یاران را خبر داده فرمود اخذ الرایة زید فاصیب ثم اخذها جعفر فاصیب ثم اخذها ابن رواحة فاصیب یعنی علم را زید برداشته شهید گشت بعد از آن جعفر
برگرفته درجه شهادت یافت بعد از آن ابن رواحه برداشته شربت شهادت چشید سید ابرار این حکایت میکرد و از چشم مبارکش قطرات عبرات بر رخسار مبارکش روان بود
آنگاه فرمود که بعد از ابن رواحه شمشیری از شمشیرهای خدای عز و جل علم برگرفته فتح بر دست او واقع شد و مراد از شمشیر خدای خالد بن الولید بود و در آن روز خالد ملقب بسیف الله
گشت و حضرت در شان جعفر بن ابی طالب فرمود که او در بهشت درآمد و حق تعالی دو بال از یاقوت سرخ بجعفر بعوض دو دست وی ارزانی داشت که هر جا که خواهد طیران نماید
باین جهة او را جعفر طیار خوانند عبد الله بن عباس گوید که روزی اسماء بنت عمیس زوجه جعفر در مجلس حضرت رسالت نشسته بود آنسرور فرمود ای اسماء این جعفر بن ابی
طالبست که با جبرئیل و میکائیل آمده سلام میکند و خبر میدهد که چون با دشمن ملاقات کردم هفتاد و دو زخم خوردم علم بدست راست برگرفته بریده شد بدست چپ برداشتم
آن نیز مقطوع گشت و خدای تعالی در عوض دو دست دو بال بمن ارزانی فرمود تا در بهشت با جبرئیل و میکائیل هر جا که خاطر خواه من باشد طیران مینمایم و از ثمار جنت
آنچه آرزوی دل است میخورم اسماء گفت گوارنده باد جعفر را آنچه پروردگار باو ارزانی داشته لیکن من اندیشناکم که اگر این قصه مردم را خبر دهم تکذیب من نمایند اگر تو یا رسول الله
ایشانرا اخبار نمائی البته تصدیق خواهند نمود و بفضل او اعتراف خواهند کرد چون یاران در خدمت حضرت جمع شدند بنا بر التماس اسماء آنسرور فصلی در باب فضیلت جعفر
بیان فرمود گویند که بعد از سه روز یا چهار روز که رسول الله حالات معرکه موته با اصحاب بیان فرمود خبر جنگ مخالفان و مسلمانان بمدینه رسید و چون از جمله غازیان موته
یعلی بن منیه بمجلس همایون حضرت سید عالم رسید آنحضرت فرمود که ای یعلی من ترا خبر دهم یا تو خبر میدهی یعلی گفت تو خبر ده یا رسول الله حضرت مقدس نبوی از کماهی حالات
اعلام داده یعلی گفت بحق آنخدائی که ترا براستی بخلق فرستاده که از حدیث قوم هیچ چیز ترک نکردی آنسرور فرمود که خدای تبارک و تعالی زمین برداشته در نظر من آورد
تا معرکه اصحاب را مشاهده کردم و هم از اسماء مخلفه جعفر مرویست که در آن روز که خبر شهادت جعفر رسید من پوستی داشتم آنرا دباغت کردم و بعد از آن سر و روی فرزندان خود
محمد و عبد الله را بشستم و تدهین کردم بعد از لحظه رسول الله بخانه ما آمد و از اولاد جعفر استفسار نمود ایشانرا پیش رسول الله آوردم هر دو را ببوسید و ببوئید و در کنار گرفت
و بر ایشان لطف و مرحمت ایشانرا بنواخت و آثار ملالت و رقت در ناصیه مبارکش ظاهر بود گفتم یا رسول الله مگر خبری از جعفر بتو رسیده فرمود آری برادر من و ابن عم
من جعفر شهادت یافته و جمعی از یاران با وی کشته اند اسماء گوید که من برخواستم و از غایت بیطاقتی و اضطراب فریاد برآوردم تا اکثر زنان مدینه در خانه من مجتمع
گشتند رسول الله فرمود یا اسماء لا تقولی هجرا و لا تضربی صدرا یعنی ای اسماء هذیان و ناشایست مگوی و دست بر سینه مکوب و خود با سینه پر درد و چشم پر آب بمنزل فاطمه
زهرا تشریف برد و دید که فاطمه میگریست و در فراق جعفر نوحه میکرد و واعماه میگفت رسول الله را آتش دل از آب چشم قرة العین سمت ازدیاد پذیرفته گفت اگر کسی
گرید باید که بر مثل جعفر بگرید   آخر ای چشم بلا بین جوی خونینت کجاست   زانکه بر جعفر اگر خونابه میریزی رواست   بعد از آن فرمود که اصنعوا لآل جعفر طعاما فانهم
قد شغلوا ایشان صاحبهم یعنی از برای آل جعفر طعامی مرتب سازید که ایشان بعزا صاحب خود چنان مشغولند که بطعام پختن نپردازند عبد الله بن ابو بکر گوید که این قاعده
در میان مردم مدینه ماند که از برای مردم مصیبت طعام فرستند بنا بر اشارتی که سید کاینات علیه افضل التسلیمات در این باب نسبت بآل جعفر کرده و مستقصی مذکور است که در
صحیح بخاری آورده که هرگاه که ابن عمر تحیت پسر جعفر گفتی بر زبان راندی که السلام علیک یا ابن ذو الجناحین واقدی گوید که رسول خدا اهل و اولاد جعفر را سه روز مهلت
داد تا بامر تعزیت قیام نمایند آنگاه بخانه ایشان تشریف برده فرمود که بعد از این بر برادر من گریه مکنید و فرزندان جعفر را پیش از این مرا بخوانید از عبد الله جعفر مرویست که
گفت ما را نزد رسول الله آوردند جوی خون از چشمه چشم ما گشاده چون مرغ نیم بسمل لرزه براعضای ما افتاده و از مشاهده خرابی حال ما جراحت خاطر خطیرش تازه و پریشانی
ضمیر منیرش بی اندازه شد و حلاق را طلبیده تا سرهای ما را بتراشید و فرمود محمد بن جعفر بعم من ابی طالب شبیه است و عبد الله از روی خلق و خلق و از راه سیرت و صورت
بمن میماند آنگاه دست مرا گرفته برداشت و گفت خداوندا از آل جعفر خلفی صالح گذار و برکتی روزی گردان بعد از آن مادر ما در نزد حضرت رسالت آمده ذکر یتیمی و بیکسی ما را
معروض داشت و آن سرور را بگریه آورد و رسول خدا با او خطاب کرد که از غلبه زحمت و نکبت بر ایشان میترسی و حال آنکه من والی ایشانم هم در دنیا و هم در آخرت عبد الله
گوید که روزی رسول الله مرا دید که ببیع گوسفندی اشتغال مینمودم فرمود اللهم بارک له فی صفقته بعد از آن در بیع و شری برکت بسیار یافتم سابقا سمت گذارش یافت که یکی
از شروط صلح حدیبیه آن بود که مسلمانان متعرض جمعی که در عهده قریش باشند نشوند و قریش نیز هم بر این موجب عمل نمایند و در آنحین خزاعه که آبا و اجداد ایشان حلفاء عبد المطلب
بودند عهدنامه او را معروض حضرت گردانیدند آنسرور از معاهده ایشان با عبد المطلب آگاهی داشت و بنا بر التماس خزاعه را رسول الله در امان خویش درآورده فرمود
که هر عهدی که در ایام جاهلیت استحکام پذیرفته باشد در زمان اسلام مستحکم تر گردد و زیاده شدت می پذیرد و هم در آن اوان بنو بکر بعهد قریش درآمدند و حال آنکه میان
این دو قبیله یعنی بنو بکر و خزاعه پیش از ظهور اسلام قواعد عداوت و خون ریختن استمرار و استحکام داشت و بعد از بعثت چندان بقضیه رسول الله مشغولی داشتند که
بنزاع خویش نمی پرداختند چون مصالحه حدیبیه روی نمود مشرکان از جانب مسلمانان فراغتی دست داده بر سر عداوت قدیم رفتند موید اهمال و موکد اهمال آنکه روزی

انکه روزی بنی دیل که فرقه از بنی بکر اند مردی زبان بهجو سید کاینات صلعم بکشاد و اینصورت مسموع غلامی از بنی خزاعه شده آن شخص را منع کرد و آن گمراه ممتنع نشد از غایت خشم و غیظ که بر غلام خزاعی استیلا یافت برخواست و سر و روی آن بیباک را بشکست و دیلی استغاثه به بنی بکر برده بنی بکر و بنی نفاثه که بطنی از بنی بکر اند بعزم محاربه بمقابله بنی خزاعه بیرون شده از بنی مدلج درین باب استمداد نمودند ایشان ابا و امتناع نموده دست رد بر سینه ملتمس ایشان نهادند انگاه بنو بکر رجوع بقریش کردند آن قوم عهد حضرت رسالت پناهی صلعم را بشکستند و بنو بکر را باسلحه و اسباب حرب اعانت کردند بلکه از اعیان قریش مثل سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیه و مکرز بن حفص تغییر هیات خود کرده و نقابها بر روی بسته با معتمدان خویش بموافقت بنو بکر شبخون بر سر خزاعه بردند و میان هر دو فریق قتالی فاحش دست داده زمان محاربه امتداد یافته جنگ کنان بزمین حرم درآمدند و بیست کس از خزاعه بقتل آمده خزاعیان از سر اضطرار با نوفل بن معویه که رئیس بنو بکر بود گفتند ای نوفل از خدای عز و جل بترس و حرمت حرم او نگاه دار نوفل گفت این سخن عظیم و حدیثی واجب التعظیم است اما حالا پروای ترس خدا ندارم و حال انکه شما در حرم متاع حاجیان می دزدید و این جزای انست که اکنون بشما رسیده و چون خزاعه از ستیز و آویز عاجز گشتند خود را در سرای رافع و بدیل بن ورقا خزاعی افکندند و بنو بکر و صنادید قریش بمنازل خویش رفتند و گمان قریش که هیچکس ایشان را نشناخته باشد و چون این حرکت شنیع از مشرکان مکه صدور یافت نادم شدند و از نقض عهد و پیمان پشیمان شدند چنانچه حارث بن هشام و عبد الله بن ابی ربیعه نزد ابو سفیان بن حرب آمده با او گفتند که حادثه واقع شده که آنرا نتوان پوشید و فسادی صادر گشته که در اصلاح آن باید کوشید و اگر در تدارک این امر سعی ننمائیم محمد بمخاصمت ما برخیزد و بانتقام قتیلان خزاعه خون ما ریزد ابو سفیان گفت زوجه من هند خوابی دیده که از آن بغایت ترسانم پرسیدند که آن کدام است جواب داد که در خواب چنان مشاهده کرده که خون از جانب حجون بمکه درآمد تا بحرم رسید و در آنجا زمانی توقف نموده ناپدید گشت و از این واقعه رعب سامعان بمثابه زیاده پذیرفته ابو سفیان گفت بخدا سوگند که مباشرت این قتال بهیچ حال مقرون برضا و مشورت من نبوده و لیکن محمد و اصحاب او خواهند دانست که منشا این امر نامستحسن و اینصورت ناپسندیده منم بنابرین بالضرورت مرا بمدینه باید رفت تا در تجدید مراسم صلح سعی نمایم پیش از انکه این خبر بگوش محمد رسد نوعی سازم که مدت صلح زیادت شود القصه دود حیرت و حسرت بکاخ دماغ مخالفان راه یافته ابو سفیان بتهیه اسباب سفر مشغول گشت آورده اند که در صباح آن شب که خزاعه را از بنی بکر آسیبی چنان رسید حضرت مقدس نبوی صلعم با صدیقه خطاب فرمود که یا عایشه لقد حدث فی خزاعة امر یعنی امری در خزاعه واقع و حادث شده عایشه گفت یا رسول الله أَتَرى قُرَيشاً تَجتَرئ عَلى نَقضِ العَهدِ وَقَد أَفناهُمُ السَّيف گمان میبری که قریش بر شکستن پیمان جرات و دلیری نمایند و حال انکه شمشیر ایشان را فانی ساخته رسول الله فرمود یَنقُضُونَ العَهدَ لِأَمرٍ يُريدُهُ اللهُ بِهِم پرسید که آن امر خیر است یا شر سید کاینات صلعم فرمود خیر خواهد بود و از میمونه رضی الله عنها منقولست که گفت رسول الله در زمانی که از طهارت خانه بیرون می آمد فرمود نصرت نصرت من پرسیدم که یا رسول الله با که حدیث میکنی فرمود که این رجز گوینده بنی کعب است از خزاعه که طلب نصرت مینماید از من و میگوید که قریش بنو بکر را یاری داده اند تا بر سر ما شبخون آورند گویند که چون سه روز برین حدیث بگذشت عمرو بن سالم خزاعی با چهل نفر از یاران خویش بمدینه رسید و در زمانی که حضرت مقدس نبوی صلعم با اصحاب در مسجد نشسته بود بسعادت پای بوس فایز گشته و در برابر آن سرور ایستاده قصیده معروض داشت که مشتمل بود بر نقض عهد قریش و تعدی بنو بکر و ضعف حال خزاعه بعد از خواندن قصیده رسول الله فرمود حسبک یا عمرو و بعد از آن برخواسته ردای مبارک در زمین میکشید و میفرمود نصرت داده نشوم اگر نصرت ندهم بنی کعب را در آنچه نفس خود را نصرت میدهم و هم در آن اوان رخصت فرمود که خزاعه باز گشته در اودیه متفرق شوند و در بعضی از کتب سیر مسطور است که چون خزاعه معروض رای حضرت ختمی پناه گردانیدند که انس بن زنیم ترا هجو گفته بود و ما غضب کردیم آنحضرت فرمود که خون او هدر باشد و این خبر بانس رسیده با نوفل بن معویه متوجه مدینه گشت و در مجلس همایون حضرت مصطفوی قصیده مبنی از اعتقاد و اعتذار خویش معروض گردانید انگاه نوفل گفت یا رسول الله تو از همه خلایق بعفو و تجاوز از سیات سزاوار تری و کیست از ما که با تو عداوت نورزیده باشد و با ایذاء تو قیام ننموده و ما در جاهلیت بودیم که بوجود تو هدایت یافتیم یا رسول الله قوم بر انس افترا کرده اند رسول الله فرمود که تو بر قوم افترا مکن که از تهامه از قریب و بعید و دور و نزدیک نیکوکارتر و راست گوتر نیافته ایم نوفل خاموش شده حضرت فرمود که از انس عفو کردم نوفل گفت پدر و مادرم فدای تو باد راقم حروف گوید که برین روایت اعتراضات متوجه است و چون خامه بیان در مقام اختصار است متصدی تحریر آنها نگشت نقله اخبار گفته اند که پیش از آمدن ابو سفیان بمدینه حضرت فرمود گویا می بینم که ابو سفیان آمده و میگوید که تجدید عهد کن و بر مدت صلح بیفزای و حال انکه او محروم و نا امید باز خواهد گشت و چون ابو سفیان بعد از قطع مراحل و منازل بمدینه رسید بروایتی نخست بمنزل دختر خویش ام حبیبه که در سلک امهات مسلمین انتظام داشت درآمد و قصد کرد که بر فراش حضرت مقدس نبوی صلعم نشیند ام حبیبه فراش را درنوردید ابو سفیان گفت ای دختر این فراش را از من دریغ داشتی یا مرا از آن ام حبیبه جواب داد که این فراش سید اهل لطافت و طهارت است و تو مقرون شرک و نجاست من ترا سزاوار آن ندیده که بر آن فراش بنشینی ابو سفیان گفت ای دختر بعد از مفارقت من شری بتو رسیده است که اخلاق حسنه تو متغیر شده است و اوصاف کریمه تو مبدل شده ام حبیبه گفت شکر خدای را که اسلام روزی من کرد و نعمت هدایت ارزانی داشت و من از تو تعجب دارم که سید قریش و رئیس قوم خویشی و با انکه صاحب مجد و ریاست و عقل و کیاستی مسلمان نمیشوی و بعبادت سنگی اشتغال مینمائی که نه بصر و سمع دارد و نه خیر از آن متصور است و نه ضرر ابو سفیان گفت با وجود این بیحرمتی میفرمائی که دست از کیش آبا و اجداد خویش باز دارم و ترک معبودان ایشان کرده متابعت دین

محمد نایم و پیروی او کنم این سخن گفته خشمناک از منزل دختر خویش بیرون آمد و با حضرت ملاقات نموده هرچند در باب تجدید عهد و ازدیاد مدت صلح سخن گفت جوابی شافی
نشنید آنگاه نزد ابی بکر رفت و از وی التماس تجدید پیمان کرده طلب جواز نمود ابوبکر گفت که مرا اختیاری نیست و از پیش صدیق خائب و خاسر نزد عمر رفته مدعی خود را
معروض داشت و عمر در جواب او سخنان خشونت آمیز گفته ابوسفیان ناامید و حیران بعتبهٔ علیا ستیدهٔ نساء عالمین فاطمه زهرا التجا برد و گفت ملتمس آنست که ما را در پناه جوار
خویش در آوری جواب داد که من عورتی ام امان من زیاده اعتباری ندارد ابوسفیان گفت خواهر تو زینب ابوالعاص شوهر خود را امان داد و محمد آنرا اعتبار نمود فاطمه
فرمود که من هیچ جهتی بی فرمان رسول خدا نمیکنم ابوسفیان گفت حسن یا حسین را فرمای تا در انجاح مطلوب من سعی نمایند فرمود که فرزندان من کوچکند و بی رخصت آنحضرت
کاری نتوانند کرد ابوسفیان نزد علی رفته گفت یا اباالحسن تو از همه رحم بمن نزدیک تری از دیگران باید که نزد محمد شفاعت کنی تا در مقام تجدید عهد آید و در مدت
صلح بیفزاید علی فرمود وای بر تو ای ابوسفیان کرا طاقت آنست که در امری که حضرت رسول آنرا مکروه شمارد حدیثی بر زبان آرد ابوسفیان گفت کار بمن تنگ آمده
و طریق صواب مسدود گشته مرا راهی راست نمای که در بیرون شد هم خویش سراسیمه و عاجزم علی مرتضی فرمود که تو مهتر قومی هیچ به از آن نیست که در میان قوم برخیزی
و باواز بلند گوئی که من از هر دو طرف قوم را بزنهار خود آوردم ابوسفیان گفت که اگر بفرموده تو عمل نمایم مهم من تمشیت پذیرد مرتضی علی جواب داد که بجز این سخن
معلوم نیست که چهرهٔ مطلوب از نقاب حجاب بیرون آید لیکن بغیر از این چاره نمیدانم آنگاه ابوسفیان در مجلسی خاص برخواست و فریاد برآورد که ایها القوم بدانید و آگاه باشید
که من از هر دو جانب مردم را بزنهار خویش در آوردم و ظن من آنست که محمد جوار مرا رد نکند بعد از آن بمجلس خواجه کاینات رفته صورت واقعه را معروض داشت و گفت
ای محمد گمان نمیبرم که رد جوار من کنی حضرت پیش از این نفرمود که ای ابوسفیان تو این سخن میگوئی آنگاه ابوسفیان بمکه مراجعت نمود و چون مدت غیبتش متمادی شده بود
قریش را گمان شد که او متابعت دین حنیف کرده و از کیش بت پرستی اعراض نموده ابوسفیان بعد از قطع منازل و طی مراحل بمکه رسیده شب بخانه خویش آمد زوجه
او هند گفت بسیار دیر ماندی قوم ترا بمتابعت محمد تهمت می کنند مع ذلک اگر برفتن تو فایده مترتب شده خوبست ابوسفیان سرگذشت خود را بهند باز گفت هند
پای خویش بر سینهٔ او زده گفت زشت فرستاده که توئی علی ترا بازی داده است و چون صباح شد ابوسفیان نزد دو بت که آنرا اساف و نایله می گفتند رفته
ذبح کرد و خون قربانی بر سر آن دو بت مالیده گفت تا در قید حیات باشم از عبادت شما اعراض ننمایم از این حرکت قریش دانستند که ابوسفیان بر کفر و ضلالت ثابت
قدم است آنگاه مشرکان از وی پرسیدند که چه کار ساختی و بچه کیفیت مهم را قرار دادی ابوسفیان بتقریر حکایات گذشته زبان گشاد قوم گفتند که هیچ کار نساختهٔ و هیچ
مهم نپرداختهٔ نه جنگ آورده که جنگ در تهیهٔ اسباب آن زده آماده و مهیا باشیم و نه آشتی که در خانهای خویش ایمن و فارغ بنشینیم علی بن ابی طالب با تو هزل کرده
و مسخره نموده که با تو گفته که مردم جانبین را امان ده و در زنهار خویش در آور ابوسفیان چون بعزم رفتن مکه از مدینه بیرون آمد حضرت رسول بکارسازی توجه جزم مشغول
گشت و اینصورت با صدیق اکبر در میان نهاده گفت که هیچکس نگوید و بزبان معجز بیان نسبت بقریش گذرانید که اللهم خذ علی ابصارهم حتی لا یرونی الا بغتة و بقبایل
و احیاء عرب که قریب بحرم و زمین یثرب اقامت داشتند رسولان فرستاده پیغام داد که هر که بحضرت عزت و روز قیامت ایمان دارد باید که در اول رمضان مسلح
و متکمل در مدینه حاضر شود و همچنین فرمان داد که یاران بترتیب اسباب سفر و تهیهٔ ادوات حرب پردازند و بضبط طرف مکه امر فرمود تا خبر توجه ارباب اسلام بمشرکان قریش
نرسد در این اثناء خاطب بن ابی طبعه مکتوبی بصنادید قریش مضمون آنکه حضرت مقدس نبوی بجمع لشکر و ساختگی ما یحتاج سفر مشغول است و ظن غالب آنست که مقصد آنحضرت
غیر مکه جای دیگر نباشد و خواستم که مرا بر شما حقی ثابت شود بنا بر این این نامه در قلم آوردم والسلام و خاطب مکتوب را بزنی داد تا در موی خود پنهان کرده روی بمکه نهاد
و در خلال این احوال جبرئیل حضرت را باین امر اعلام داده آنسرور علی بن ابی طالب و زبیر بن العوام و عمار یاسر را طلبید و فرمود بروید تا بروضهٔ خاخ و در آن موضع زنی را
خواهید یافت که مکتوبی مصحوب اوست از آن زن را گرفته مکتوب را بیاورید و چون امیرالمومنین علی و سایر اصحاب در روضهٔ خاخ با آن زن رسیده مکتوب را طلب داشتند آن زن
انکار نمود ایشان هرچند تفتیش و تفحص نمودند نامه ظاهر نشد لاجرم قصد مراجعت کردند علی بن ابی طالب گفت بخدا سوگند که رسول الله با من دروغ نگفته آنگاه تیغ از نیام
برکشید و بر سر آن زن رفت و او را تهدید بقتل نمود آن ضعیفه از بیم جان مکتوب را از محلی که پنهان کرده بود بیرون آورد و بعلی داد و علی مکتوب را بنظر کیمیا اثر مصطفوی صلعم
رسانید خاطب را حضرت طلب داشته پرسید که باعث بر این امر چه بود خاطب جواب داد که یا رسول الله بخدا سوگند که بخدا و رسول او ایمان دارم و در دین و اعتقاد
خویش تغییر و تبدیل نکرده ام و مرتد و منافق نگشته ام اما مردی ام از حلفاء قریش نه از زمرهٔ ایشان و هیچکس را در حرم ندارم که بتعهد اهل و عیال و جهات و اموال من پردازد
بخلاف سایر مهاجران که در سلک یاران منتظم اند که هر یک از ایشان را خویشی در آنجا یار هست که بمحافظت اموال و متعلقان آنجماعت قیام مینمایند و غرض از این
کتاب آن بود که مرا بر قریش حقی ثابت شود تا بملاحظهٔ آن خط از حفظ و رعایت مال و عیال من غافل نشوند حضرت مقدس نبوی با اصحاب فرمود بدانید و آگاه باشید
که خاطب با شما راست گفت اما عمر بن الخطاب با خاطب خطاب کرد که قاتلک الله با آنکه میدانستی که رسول الله بحفظ طرق امر فرموده تا خبر عزیمت او بمکه انتشار
نیابد مکتوب نوشتی تا قریش آگاه شوند آنگاه فاروق معروض حضرت ختمی گردانید که یا رسول الله بگذار تا گردن این منافق بزنم آنسرور عمر را تسکین داده
فرمود او از اهل بدر است و ان الله قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و در روایتی فقد وجبت لکم الجنة و در سورهٔ کریمه یا ایها الذین آمنوا

آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء الی آخره در این باب نازل گشت و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که فرمود تا او را از مسجد بیرون کنند مردم بر سبیل مذلت دست بر پشت حاطب میزدند تا از مسجد بیرون رود و او در این حال بامید آنکه حضرت در شان او ترحمی فرماید از پس باز مینگریست و نظر بر روی همایون آنسرور می افکند در این اثنا حضرت فرمود او را باز گردانید و فرمود که من از جرم تو در گذشتم و تو از خدای عز و علا مغفرت خواه و دیگر مثل این حرکت مکن گویند که حاطب از کبار صحابه مهاجرین بود و از ارباب دانش و اصحاب بینش بود و از سر غفلت این زلت ازو بوجود آمد و حضرت او را نزد مقوقس حاکم اسکندریه فرستاده بود چنانچه بسمت گذارش یافت از حاطب مرویست که گفت چون بشهر اسکندریه رسیدم شبی مقوقس مرا طلبیده و امرا و ارکان دولت خود را جمع کرده از من پرسید که صاحب تو پیغمبر است گفتم بلی رسول الله است گفت در آن اوان که قریش قصد اخراج او کردند چرا بر ایشان دعا بد نکرد تا خدای تعالی آن جماعت را هلاک سازد گفتم عیسی بن مریم پیغمبر بود جواب داد که رسول بحق بود گفتم پس چرا بر قوم خود دعای بد نکرد در آن وقت که او را گرفته آوردند و خواستند که از دارش بیاویزند مقوقس گفت راست میگوئی تو حکیمی و از نزد حکیم آمده نقله اخبار آورده اند که چون عزیمت حضرت رسول صلعم بجانب مکه تصمیم یافت جهة استجماع سپاه ایشان ابن رحضه و کلثوم بن الحصین را بجانب بنی غفار و ضمیره فرستاد و معقل بن سنان و نعیم بن مسعود را بطلب اشجع نامزد فرمود و عبدالله بن عمیر مزنی را باستدعاء قبیله مزینه تعیین نمود و حجاج بن علاط سلمی را بجانب بنی سلیم روان نمود و ایاض بن ساریه را فرمانداد تا بقبیله بنی کعب رود و ابن مکتوم را در مدینه بخلافت نصب فرمود و از جمله نشینان تتق عصمت ام سلمه را بمصاحبت خویش مشرف ساخت و بقولی در دهم رمضان از مدینه بیرون آمده بر سر چاه ابو عبیده نزول اجلال فرمود و در آن موضع اشارت کرد تا بعرض سپاه نصرت پناه اشتغال نمودند هفتصد مرد از مهاجرین در حین شمار بشمار آمدند و سیصد اسب در میان ایشان بود و سه رایت علمی اسد الله الغالب علی بن ابی طالب داشت و رایتی زبیر بن العوام و دیگری سعد بن وقاص اختصاص یافته بود و از انصار چهار هزار مرد جرار ملازم رکاب فلک فرسای بودند و پانصد اسب داشتند و از مزینه هزار مرد آمده بودند که صد زره و صد اسب داشتند و از مردم اسلم چهار صد کس بسعادت جهاد استسعاد یافتند و از بنی کعب پانصد مرد مبارز در شمار آمدند و بروایتی آنحضرت در منزل قدید بترتیب رایات نصرت آیات التفات نموده در میان مهاجر و انصار قسمت فرمود و هم در این منزل از بنی سلیم قرب هزار مرد نیزه دار که اکثر بر اسب سوار بودند بلشکر اسلام پیوستند و جمعی کثیر از قبایل دیگر که ذکر ایشان موجب تطویل میشود بسعادت مرافقت حضرت رسالت موفق گشتند و عباس بن عبدالمطلب از مکه با اهل و عیال و امتعه و اموال بنیت هجرت بیرون آمده در بیوت السقایا، ذی الحلیفه بتقبیل انامل مبرکه رسول الله سرافراز گشت و آنحضرت از ملاقات او مسرور گشته فرمود که متاع خود را بمدینه فرستاده خود همراه باشد و با عباس خطاب کرد که هجرت تو آخرین هجرتهاست چنانچه نبوت من آخرین نبوتهاست و در اثناء طریق ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب و عبدالله بن ابی امیة المغیره که آن یک پسر عم رسول و این یک پسر عمه حضرت بودند بنظر کیمیا اثر آنحضرت رسیده خود را بروی عرض کردند حضرت اول از ایشان اعراض نمود زیرا که در مکه ایذاء بیش از بیش از این دو خویش بآنسرور رسیده بود و چون طبیعت همایونش مجبول بر کرم و سماحت بود آخر الامر در ظل حمایت و مرحمت خویش ایشان را جای داد و نقلست که ابوسفیان بن الحارث هم پسر عم و هم برادر رضاعی حضرت بود و چون آن سرور مبعوث گشت ابوسفیان قواعد عداوت را استحکام داده اظهار دشمنی کرد و زبان بهجو رسول الله و اصحاب کرام او بگشاد و نوبتی در مدینه مسلمانان از حسان بن ثابت التماس کردند که تو نیز او را هجو کن حسان جواب داد که من بی رخصت رسول الله این کار نتوانم کرد و چون از آنحضرت دستوری خواست فرمود کیف اذن لک فی اخی و ابن عمی با وجود این مرحمت و احسان در جمیع معارک ابوسفیان بن حارث با ابوسفیان بن حرب و سایر قریش موافقت نموده هیچ دقیقه از دقایق مخالفت فرو نگذاشت و بعد از آن بروم رفته در مجلس قیصر در آمد قیصر از وی پرسید که تو کیستی گفت ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلبم قیصر گفت که اگر تو در گفتار خویش صادقی پسر عم محمد بن عبدالله بن عبدالمطلبی ابوسفیان با خود گفت با آنکه از اسلام گریخته ام و این همه راه قطع کرده ام و بروم آمده ام هیچکس مرا نمی شناسد و نسبت نمیکنند مگر بمحمد و از سخن قیصر دوستی اسلام در دل ابوسفیان جای گرفته و از روم مراجعت کرده با اهل و عیال در منزل ابوا بلشکر اسلام ملحق گشت و چند نوبت در برابر رسول الله آمده آنحضرت از وی اعراض نمود و چون مسلمانان از همعنی وقوف یافتند از وی اعراض کردند بلکه بعضی بایذاء او مشغول گشتند و عالم وسیع بر ابوسفیان تنگ آمده نزد حضرت بتضرع و زاری در آمد آن سرور بروی رحم نموده بشرف قبولش منظور و سرافراز ساخت و بعضی گفته اند بشفاعت ام سلمه حضرت مقدس نبوی از سر جریمه ابن الحارث و عبدالله بن ابی امیه در گذشت رواة ثقات آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی بمر الظهران که در چهار فرسنگی مکه است رسید نزول فرمود فرمانداد تا در آن شب بعدد رؤس در لشکرگاه آتش افروختند و بروایتی اقل ده هزار مرد در آن غزوه ملازم رکاب فلک فرسای حضرت محمدی بودند و قریش از توجه حضرت هیچ خبر نداشتند اما از کردار خویش نادم و از انتقام آنحضرت خوفی مالاکلام داشتند در این اثنا، ابوسفیان بن حرب و بدیل بن ورقا، و حکیم بن حزام باهم جهة خبرگیری از مکه بیرون آمده بودند در روضة الاحباب باین عبارت مسطور است که چون لشکر اسلام بمر الظهران فرود آمدند ده هزار مرد و بروایتی دوازده هزار مرد در لشکر حضرت جمع شده بودند بفرمود تا هر مردی شب در آن منزل آتشی بر افروخت و تا آن هنگام قریش از احوال پیغمبر خبر نداشتند ولیکن خائف میبودند چه میدانستند که آنحضرت قصد مکه خواهد کرد ابوسفیان را گفتند تو بیرون رو و تفحص اخبار بنمای و اگر با محمد ملاقات کنی امان از وی بگیر مسود اوراق گوید که اولی آنست که باین شرطیه تعرض کرده نشود زیرا که هم در روضة الاحباب و هم سایر کتب سیر مسطور است که بعد از رسیدن ابوسفیان بمکه و آوردن مژده امان صنادید قریش مثل عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیة بالشکر اسلام جنگی عظیم کردند چنانچه در این اوراق بسمت گذارش خواهد یافت انشاء الله

و بر تقدیر صحت مشرکان ابوسفیان را در التماس امان و انجاح مامول ایشان حرز و عوده و ان محاربه آنجماعت را با سپاه ظفر پناه مستبعد میشمارد و با آنکه آنچه از نسخ سیر بنظر
این بنده احقر رسیده از آن شرطیه خالیست والله اعلم ناظمان جواهر اخبار و درر الفاظ را در سلک تنسیق چنین کشیده اند که چون عباس بن عبد المطلب در مر الظهران
کثرت آتشهای افروخته را مشاهده نمود گفت وای بر قریش اگر حضرت رسالت پناه بی آنکه ایشان را امان داده باشد از طریق قهر بمکه درآید و اگر این صورت محقق شود قریش
مستاصل گردند و از ایشان اثری نماند و این اندیشه بر خاطر انورش استیلا یافته بر استر خاص حضرت مقدس نبوی سوار شده تا بموضع اراکه رفت به نیت آنکه اگر هیزم
کشی یا شیر فروشی را دریابد بمکه میرود و اعلام نماید که صورت حال چیست و متوجه حرم محترم گشت تا مقیمان آن دیار را از تلاطم امواج بحر مخالفت بساحل نجات مصالحت
گرایند و زبان بکلمة الامان برگشاده از آسیب تیغ اجل ایمان ایمن گردند در این اثنا ابوسفیان و رفیقان او که بخبرگیری بیرون آمده بودند بر سر پشته مر الظهران
رسیدند و از مشاهده آتشهای اهل اسلام دود حیرت بروزن دماغ ایشان متصاعد شده ابوسفیان با بدیل بن ورقا گفت که ما هرگز چنین آتش ندیده ایم و چنین
لشکری نشنیده بدیل جواب داد که اینها قوم خزاعه اند که لشکر جمع کرده اند و نیران قتال را اشتعال داده ابوسفیان گفت که بخدا سوگند که بنی خزاعه از آن قلیل تر و ذلیل
تر اند که این لشکر و آتش از آن ایشان باشد و در خلال این قیل و قال عباس آواز ابوسفیان شناخته ندا کرد که یا اباحنظله و ابوسفیان نیز آواز عباس شناخته گفت
ابوالفضل است عباس گفت آری ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد این چه واقعه است عباس جواب داد که وای بر تو این رسول خداست با ده هزار مرد وای بر قریش
اما بشادکامی دشمن کسی سزاوار است که نشنود سخن دوستان نیک اندیش ابوسفیان گفت ستیز بند و بلا را چه جای سرزنش است گر معاونتی دست
میدهد دریاب اکنون چاره این کار چیست و درمان این درد کیست عباس گفت والله که اگر رسولخدا صلعم ظفر یابد با وجود آن حلم و کرم و عفو که ویراست بضرب عنق
تو امر فرماید تدبیر آنست که بدین استر در عقب من سوار شوی تا من ترا بمجلس حضرت رسالت برم و بجهة تو از آن سرور طلب امان کنم ابوسفیان در پس استر سوار شده بدیل
و حکیم بمکه مراجعت کردند عباس بمیان لشکرگاه درآمده بهر آتشی که میگذشت مردم بر میخواستند و میگفتند که آیا این چه کس است که در این بیگاه میگذرد و چون احتیاط کرده
او را میشناختند می گفتند که عم پیغمبر است که بر استر آنحضرت سوار شده میرود تا عبور عباس بر خیمه عمر بن الخطاب افتاد و حال آنکه او آتشی عظیم افروخته بود و عمر نخست عباس را
دیده هیچ نگفت چون عباس بگذشت نظرش بر ابوسفیان افتاد و او را بشناخت برجست و گفت ای دشمن خدای الحمد لله که بی عهد و امان بر تو دست یافتم این سخن گفته از
نیام شمشیر برکشیده در عقب ایشان بتعجیل روان شد و غرض از سرعت آنکه پیشتر از عباس بحضرت ملاقات کرده رخصت قتل ابوسفیان حاصل کند عباس مقصود عمر را
دانسته بشتاب هر چه تمامتر خود را بخیمه رسول الله رسانید و فاروق بر فور از عقب او رسید عرضه داشت که یا رسول الله اینک ابوسفیان بی ایمان و امان بچنگ
ما افتاده دستوری ده که سر او را از تن جدا سازم عباس گفت یا رسول الله من ابوسفیان را امان داده ام و در پناه خود گرفته عمر پیش رفت تا در گوش آنحضرت سخنی گوید عباس
مبادرت نموده سر مبارک رسول الله را در بغل گرفته گفت ما با او امشب سرگوشی میگوییم و چون در رخصت قتل ابوسفیان مبالغه و الحاح نمود عباس گفت ای عمر این همه اضطراب
در کشتن او از جهة آن میکنی که از بنی عبد مناف است و اگر از بنی عدی میبود چندین مبالغه نمیکردی عمر گفت ای عباس آهسته باش و چنین مگوی که در آن روز که تو مسلمان شدی
اسلام تو نزد من محبوب تر بود از اسلام پدر من خطاب بر تقدیر وقوع آن چون ماجرای عمر و عباس بتطویل انجامید حضرت مقدس نبوی ایشان را تسکین داده فرمود ای عباس
امشب ابوسفیان پیش تو باشد چون صباح شود او را نزد من بیاور روز دیگر که خورشید عالمتاب عرصه ربع مسکون را مانند سراچه سینه مومنان روشن و نورانی ساخت
عباس ابوسفیان را بمجلس حضرت رسالت رسانیده آنحضرت فرمود که وای بر تو ای ابوسفیان هنگام آن نیامد که بدانی هیچ معبودی سزاوار پرستش بغیر از خداوند
عز و علا نیست ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه حلیمی و کریمی و خوش پیوندی که با آن جفاها و بی ادبیها که از من صادر شده چنین و چنان لطف و احسان و بر
و امتنان در شان من مبذول داری دانستم که هیچ خدای بغیر باری تعالی خدائی دیگر نیست که اگر بودی ما را اکنون نفع رسانیدی حضرت فرمود که وقت آن نیامد که بدانی
که پیغمبر خدایم ابوسفیان جواب داد که تا اکنون شایبه شک در خاطر من بود عباس گفت ویلک یا اباسفیان سخن دراز مکش و زبان بکلمه توحید بگشای والا همین وقت
عمر درآید و تیغ تیز را بر تو بیازماید ابوسفیان طوعا و کرها کلمه اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله بر زبان در روایت واقدی چنانست که در آن شب ابوسفیان را
اذن دخول مجلس داده ابوسفیان درآمد و بایستاد حضرت فرمود که ویحک یا اباسفیان وقت آن نیامد که گواهی دهی که خدا یکیست و من رسول اویم ابوسفیان گفت
که چه کریمی تو یا ابا القاسم و چه حلیمی و چه خوش پیوندی اما آنکه خدا یکیست چنین است که اگر با او خدای دیگر بودی در روز بدر و احد ما را فایده رسانیدی و اما آنکه تو
رسولخدائی بخدا سوگند که در نفس من چیزیست عباس گفت والله ای ابوسفیان که رسولخدا همین است و همین ساعت بقتل تو فرمان دهد مگر آنکه گواهی دهی که خدا یکیست
و محمد رسول اوست آنگاه ابوسفیان مسلمان شد هم واقدی گوید که در آن شب عباس ابوسفیان را بفرموده حضرت مقدس نبوی بمنزل خویش برد و چون صبح دمید بلال
بانگ نماز گفت و سپاه اسلام در این امر موافقت با وی کردند ابوسفیان غلغله لشکر را شنیده متوهم شد و از عباس پرسید که این چه آواز است عباس گفت از برای
نماز است ابوسفیان گفت در شبانروزی چند وقت نماز میگذارند عباس گفت پنج وقت ابوسفیان گفت بخدا سوگند که بسیار است و در بعضی روایات آمده که چون صباح
شد و بلال بانگ نماز گفت مردم در حرکت آمدند ابوسفیان را گمان شد که خلق او را می طلبند از عباس پرسید که این چه حالتست عباس گفت که این حرکت از برای نماز است

نمازیست وچون اهل اسلام با رسول الله نماز گذاردند ابوسفیان گفت ای عباس هرچه محمد میکند قوم همان می کنند عباس گفت آری ومن می بینم که قوم تورا فردا هلاک خواهند
ساخت عباس گوید که چون ابوسفیان مشاهده کرد که در حین وضو ساختن رسول خدا مسلمانان دستها زیر دست آنحضرت میداشتند واز برای تیمن وتبرک آب وضوی آنحضرت را
بر سر وروی خود می مالیدند گفت بخدا سوگند که من هرگز قیصر وکسری را باین عظمت ندیده ام بالجمله چون ابوسفیان مسلمان شد عباس گفت یا رسول الله ابوسفیان مردیست
که جاه وشرف دوست میدارد اورا بمرتبه مخصوص گردان که در میان قریش مفتخر وسرافراز باشد فرمود که من دخل دار ابی سفیان فهو آمن ومن القی السلاح فهو آمن
ومن اغلق بابه فهو آمن ومن دخل المسجد الحرام فهو آمن محمد بن اسحق گوید که حضرت فرمود که من دخل دار ابی سفیان فهو آمن ابوسفیان گفت سرای من وسعتی ندارد آن سرور
فرمود من دخل الکعبة فهو آمن ابوسفیان گفت که کعبه چندان اتساعی ندارد آنحضرت فرمود که من اغلق بابه فهو آمن ابوسفیان گفت هذه واسعة وچون ابوسفیان بنابر رخصت
حضرت مقدس نبوی بجانب مکه بازگشت عباس بشرف عرض رسول الله رسانید که ابوسفیان سپاه اسلام را بتمام وکمال ندید تا مهابت ایشان بر خاطرش قرار گیرد
ومن ایمن نیستم از وی ومیترسم که چون بمکه رسد طریق طغیان پیش گرفته مرتد گردد وصواب آنست که اورا این جایگاه نگاه داری تا سپاه ظفر قرین را باین اساس وآئین ببیند
وهیبت حامیان بیضه اسلام در دل او نشیند حضرت سخن عباس را مستحسن داشته فرمود که ابوسفیان را دریاب واورا در تنگنائی باز دار تا جنود الهی بروی بگذرد عباس
بتعجیل از عقب ابوسفیان شتافته ندا کرد که یا اباحنظله ابوسفیان متوهم گشته گفت ای بنی هاشم مگر غدری در خاطر دارید عباس گفت که اهل نبوت غدر نکنند اما مقصود
آنست که در محلی توقف کنی ولشکر خدا را با اسلحه وادوات حرب وآلات طعن وضرب که بجهة دفع ظالمان ومخالفان واخراج مشرکان ترتیب داده اند مشاهده کنی آنگاه
عباس ابوسفیان را در محلی تنگ توقیف نموده حضرت فرمان داد که لشکرها آراسته شده چنانچه از مدینه بیرون آمده بودند جوق جوق از آن گذرگاه عبور نمایند واز سپاه
اول کسیکه باو رسید خالد بن الولید بود با هزار نفر از بنی سلیم که میدان رزم را مجلس بزم می پنداشتند روز مصاف را شب زفاف تصور میکردند ودر میان آن فوج دو علم
بود یکی بدست عباس بن مرداس ودیگری بدست یکی از اصحاب وچون چشم ابوسفیان بر ایشان افتاد از عباس پرسید که من هؤلاء عباس جواب داد که خالد بن الولید است
ابوسفیان از روی استخفاف گفت این پسر نورسیده عباس گفت آری وخالد با بنی سلیم در برابر ابوسفیان رسیده سه نوبت باواز بلند تکبیر گفته بگذشتند وبر اثر خالد بن
الولید زبیر بن العوام با پانصد کس از ابطال عرب پیدا شدند که علمی سیاه داشتند واین فوج نیز در برابر ابوسفیان رسیده بدستور یاران سابق تکبیر گفتند ابوسفیان از
عباس سؤال کرد که سردار این طایفه کیست گفت زبیر ابوسفیان گفت پسر خواهر تو عباس گفت آری ودر عقب زبیر سیصد کس از بنی غفار ظاهر گشتند ولواء اینطایفه را ابوذر
غفاری در دست داشت وچون در برابر ابوسفیان رسیدند بدستور تکبیر گفته بگذشتند وابوسفیان از حال آن جماعت استفسار نموده عباس تعریف ایشان نمود آنگاه بنو کعب
بن عمرو که در میان ایشان پانصد سوار نامی بود رسیدند وعلم این فوج را بشر بن سفیان داشت ابوسفیان از نام ونسب اینطایفه تفتیش کرد عباس گفت که خلفاء محمدند
بنو کعب نیز تکبیر گویان از پیش ابوسفیان گذشتند آنگاه هزار کس دیگر از قبیله مزینه که سه لوا در میان ایشان بود در رسیدند ابوسفیان چون دانست که آن طبقه قبیله مزینه اند
گفت مرا با ایشان کاری نیست بعد از آن قوم جهینه رسیدند وبر اثر این قوم سیصد کس از اشجع گذشته علم داشتند آنگاه بنو لیث وبنو حمزه وبنو سعد بن بکر رسیدند
عباس چون ابوسفیان را بحال اشجع شناسا گردانید گفت دشمن ترین عرب نسبت بمحمد این قوم بودند عباس گفت خدای عز وعلا محبت اسلام را در دل ایشان جای داد
وهمین از فضل واحسان ملک منانست آنگاه ابوسفیان پرسید که یا ابا الفضل گویا محمد هنوز نگذشته است عباس گفت نه واگر تو آن کوکبه که حضرت رسالت در میان
آنست به بینی بیقین بدانی که هیچکس طاقت مقاومت بالشکری چنان ندارد ودر بعضی از روایات آمده که هر قبیله از قبایل که می آمدند ومیگذشتند ابوسفیان از عباس تعرف
حال ایشان میکرد وبعد از جواب دادن عباس ابوسفیان میگفت که مرا با ایشان کاری نیست وچون افواج حشم وطبقات قبایل از پیش ابوسفیان بگذشتند که ناگاه کوکبه
همایون حضرت مقدس نبوی پیدا شده قریب پنجهزار مرد نامدار از اعیان مهاجر وانصار در رکاب فلک فرسای بودند زرههای داودی در بر وتیغهای خارا
شکاف برکمر همه را با رماح خطی شغل همه را با سیوف هندی کار بر اسبان تازی وشتران عربی سوار وهر یک از ایشان در روز کار وصف کارزار صد برابر
رستم واسفندیار بر یکدست آنحضرت ابوبکر صدیق وبر دست دیگر اسید بن حضیر بود وآنحضرت با ایشان تکلم مینمود ابوسفیان که لشکر اسلام را بآن ابهت وعظمت دید چشم
او خیره شد واز غایت حیرت ودهشت که بروی استیلا یافته بود با عباس گفت که هرگز باساس این گروه لشکری ندیده ونشنیده ام ای عباس ملک پسر برادر تو قوی وعظیم
شد عباس گفت ای ابوسفیان این رسالت ونبوتست نه مملکت وسلطنت نقلست که در آن روز سعد بن عباده که رایت انصار در دست او بود با هزار نفر هم از ایشان
پیش پیش حضرت مقدس نبوی میرفت چون برابر ابوسفیان رسید ندا کرد که یا اباسفیان الیوم یوم الملحمة الیوم تستحل الحرمة الیوم اذل الله قریشا یعنی امروز روز
کشتن وخون ریختن است وامروز روزیست که حرمت اهل حرم نگاه ندارند وامروز روزیست که خدای عز وعلا قریش را ذلیل وخوار سازد آنگاه روی بیاران خویش
آورده گفت ای گروه اوس وخزرج کینه روز احد امروز باز خواهید ابوسفیان با عباس گفت که حبذا یوم الذمار چون سعد عباده ابوسفیان را وعید داده بگذشت
حضرت رسول با خواص اصحاب بمحاذات ابوسفیان رسید ابوسفیان فریاد برآورد که یا رسول الله بقتل قوم خویش فرمان داده حضرت فرمود نه ابوسفیان معروض
داشت وگفت من خدای تبارک وتعالی وقرابتی که تورا با قریش است شفیع میسازم که از سر خون ایشان در گذری ودر بارهٔ اقربای خویش عاطفت واحسان مبذول

فرمای چه نیکوکارترین و رحیم‌ترین مردم قومی حضرت فرمود که سعد این سخن را بر سبیل سهو و خطا گفته امروز روز لطف و مرحمت است امروز روزیست که حق سبحانه و تعالی
قریش را عزیز گردانیده و امروز خدای عز و علا تعظیم خانه کعبه را زیاده کرده و امروز خانه را جامه پوشانند عثمان بن عفان و عبدالرحمن عوف گفتند که یا رسول الله از سعد
ایمن نیستیم مبادا که بقریش آسیبی رساند رسول الله فرمود که قیس بن سعد لوا را از پدر خود بستاند و در بعضی روایات آمده که آنحضرت فرمود که علی مرتضی لوا را از سعد بن عباده
بگرفت و چون مجموع مسلمانان از پیش ابوسفیان بگذشتند باو گفتند که اکنون ترا بمکه باید رفت و قریش را تخویف نمود تا مسلمان شوند و از چنگال مرگ امان یابند
ابوسفیان بتعجیل هر چه تمامتر بجانب حرم روان شد و آن روز از سم مراکب سپاه نصرت پناه چندان غبار ساطع شده بود که از قلال جبال تجاوز نموده بود ز سم ستوران
در آن پهن دشت   زمین شش شد و آسمان گشت هشت   در روضة الاحباب در اثناء گذارش فتح مکه باین عبارت مذکور است که قریش را از آمدن آنحضرت
خبر نبود چون ابوسفیان را دیدند که از دور بتعجیل می‌آید وی را استقبال کردند و گفتند در عقب تو کیست و این غبار را سبب چیست گفت وای بر شما محمد با لشکری کثیر غرق
آهن و فولاد رسید و اکثر سواران او دلاورند که هیچکس طاقت مقاومت با ایشان ندارد و گفته هر که در خانه من درآید ایمن باشد و هر که سلاح بیندازد و هر که در خانه
خویش در بندد و هر که بمسجد الحرام رود در امانست گفتند قبحک الله این چه خبرست که برای ما آورده هند زوجهٔ وی باستقبال بیرون آمده شنید که شوهرش این نوع
کلام میراند تحمل نیاورد و لحیهٔ شوهر را بگرفت و بروی خوار رها کرده گفت یا آل غالب بکشید این پیر احمق را تا این نوع سخنان نگوید ابوسفیان گفت هر خواری که خواهی با من
بکن سوگند میخورم که اگر مسلمان نشوی گردنت خواهند زد در خانه خویش درآی و در را به بند و بیش از این سخن مگوی و در روضة الاحباب مسطور است چنانچه سابقاً سمت
گذارش یافت بنا بر غرضی دیگر بعضی از این کلمات هم در این اوراق گذارش یافته که چون سپاه اسلام بمر الظهران رسیدند که از آنجا تا بمکه چهار فرسنگ راه است
فرود آمدند ده هزار مرد و بروایتی دوازده هزار مرد در لشکر حضرت جمع شده بودند بفرمود تا هر مردی شب در آن منزل آتشی بر افروخت و تا آن زمان قریش از احوال
پیغمبر صلعم هیچ خبر نداشتند لیکن خائف میبودند و چه میدانستند که آنحضرت قصد مکه خواهد کرد ابوسفیان را گفتند تو بیرون رو و تفحص اخبار بنمای و اگر با محمد ملاقات کنی
امان از برای ما بگیر پس ابوسفیان بن حرب و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا از مکه بیرون آمدند تا بر پشتهٔ مر الظهران رسیدند و دیدند که تمام آن وادی را آتش فرو گرفته
بعد از ادای کلمهٔ چند از این باب مؤلف کتاب روضة الاحباب گوید که از عباس بن عبدالمطلب مرویست که گفت چون آن شب در منزل مر الظهران آن آتشها را دیدم با خود گفتم
که اگر پیغمبر صلعم با این لشکر بمکه درآید پیش از آنکه قریش خبر یابند و از وی امان طلبند کار ایشان مشکل شود و مستاصل گردند پس بر استر خاصهٔ آنحضرت سوار شدم و راندم تا بموضع
اراک و مقصودم آن بود که شاید که هیزم کشی یا شیر فروشی یا اهل حاجتی به بینم که بمکه رود و صورت حال را بگویم تا اهل مکه را خبر دار کند که فکری در کار خویش نمایند ناگاه آواز سخن
گفتن ابوسفیان و بدیل شنیدم و بشناختم و گفتم یا ابا حنظله وی نیز آواز من شناخت و گفت ابوالفضل است گفتم آری پرسید که این آتشها چیست و این جماعت کیستند گفتم وای
بر تو رسول خداست با ده هزار مرد گفت چاره کار ما چیست گفتم بر پس این استر سوار شو بدیل و حکیم بمکه بازگشتند ابوسفیان چون هنوز مسلمان نشده بود و امان حاصل نکرده
توقف نمود راقم حروف گوید که عجب می‌آید از مؤلف کتاب روضة الاحباب که با وجود آنکه اعتقاد کرده در مصنف خویش ثبت نموده که حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا
از عباس رض کمیت لشکر اسلام و کیفیت توجه خیر الانام را معلوم کرده بمکه بازگشتند میگوید که قریش را از آمدن آنحضرت خبر نبود چون ابوسفیان را دیدند که از دور بتعجیل می‌آید
وی را استقبال کردند و گفتند از عقب تو کیست و این غبار از بهر چیست مسودهٔ اوراق را عقیده آنست که عدم انتباه قریش از توجه رسول الله مناسب آن روایت است که
که بعضی گفته‌اند که بدیل و حکیم نیز برفقت ابوسفیان در مر الظهران بشرف بساط بوسی حضرت مقدس نبوی فایز شدند والله اعلم بالحقیقة الحال آورده‌اند که چون طبقات
قبایل بر ابوسفیان عبور کردند همچنان میرفتند تا بذی طوی رسیدند در آن موضع توقف نمودند تا رسول الله با اشراف مهاجر و انصار رسید و چون نظر مبارک آنحضرت
بآن سپاه با عدت افتاد که در تحت ظلال رایات فتح آیات مجتمع گشته بودند از تنهائی و بیکسی خود در وقت هجرت یاد آورد و ناصیهٔ همایون بر پالان شتر نهاده در حالی که
سوار بود سجدهٔ شکر بتقدیم رسانید مر خداوندی را که بعد از اندک فرصتی او را چنان سپاهی جرار و لشکری نامدار از طریق غلبه و استیلا بمکه می‌برد و بعد از آن فرمان داد
که زبیر با مهاجران متوجه گشته از اعلاء مکه درآیند و رایتی را که با آنحضرت شرف اختصاص داشت در حجون بر پا کنند و از آنجا قدم پیشتر ننهند تا آنحضرت باو بپیوندد و فرمود که
تا خالد بن الولید با افواج اسلم و غفار و سایر دلیران روزگار از اسفل مکه درآید و لوا خود را در منتهی بیوت نصب کنند و خود با طایفهٔ از خواص از راهی دیگر بمقصد
شتافت و از موقف نبوت فرمان واجب الاذعان شرف اصدار یافت که هیچ فردی از افراد حشم نسبت بمقیمان حرم پای در مقام جدال ننهند و دست از آستین
قتال بیرون نیارند اگر جمعی از سفها بنا بر قلت حیا در مقابله سپاه نصرت انتما آیند ایشان از روی عقل و فتوی شرع در دفع صولت مخالفان خود را معاف و معذور
دارند نقلست که عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو با طایفهٔ از دلیران بنی بکر و بنی الحارث و طبقهٔ از هذیل چون از توجه خالد بن الولید خبر یافتند
بتهیهٔ اسباب مقاتله اشتغال نموده بمقابله او شتافتند و در موضع خندمه تلاقی فریقین واقع شده بنیاد محاربه کردند و جنگ کنان تا بحزوره که نزدیک بمسجد الحرام است
رسیدند و بیست و هشت کس از ارباب طغیان از ضرب تیغ غازیان بدوزخ شتافتند و دو نفر از سپاه خالد شربت شهادت چشیدند ابن خطل که فتاکی مشهور بود
از اهل زلل با خود و جوشن بر بادپائی سوار شده بسان کوه آهن روی بلشکرگاه خالد بن الولید نهاد و چون بموضع خندمه رسید و چشم او بر سپاه اسلام افتاد در حین

رعبی بر خاطرش استیلا یافت و لرزه بر اعضای او طاری شده از اسب پیاده گشت و جوشن از خود بیرون کرده و خود از سر انداخته میرفت تا در تحت استار خانه کعبه در آمد
و طایفه از ارباب شقاق روی هزیمت بر ذروه جبال نهاده مسلمانان ایشان را تعاقب نمودند درین اثنا ابوسفیان و حکیم بن حزام فریاد برکشیدند که ای معشر قریش چرا
بیهوده خویشتن را بکشتن میدهید هر که در خانه خود در آید ایمن است و هر که سلاح بیندازد ایمن است آنگاه مشرکان سلاحها افکنده در خانها خزیدند و ارباب اسلام اسلحه
ایشان را در حیطه تصرف آوردند و ماده اعتضاد و استظهار ساختند و در خلال این احوال سید اوایل و اواخر به ثنیه اوامر که قریب بحجون است رسید گرد و غباری دید
بر خواسته از سبب آن پرسید معروض داشتند که خالد بن الولید است که با مشرکان که در صدد محاربه او آمده اند جنگ میکند چون مخالفان منهزم گشتند خالد ولید بشرف
پابوس مشرف شد آن سرور نهی خود را از مقاتله بیاد او آورده در آن باب باز خواست فرمود خالد جواب داد که تحت ایشان بر قتال اقبال نمودند و بحسب ضرورت
این امر از ما صادر و در یافت حضرت فرمود که قضی الله خیر و در بعضی از روایات آمده که رسول الله چون بمکه در آمد بعرض همایونش رسانیدند که خالد بن الولید تیغ تیز از نیام
انتقام بیرون آورده بقتل مردم مبادرت مینماید آنحضرت یکی را از یاران فرمود که برو و با خالد بگوی که ارفع عنهم السیف یعنی شمشیر از اهل مکه بردار و ایشان را بقتل مرسان
فرستاده نزدیک خالد آمده گفت که رسول الله میفرماید که ضع فیهم السیف یعنی شمشیر در ایشان نه و هیچکس را مهلت مده بنا برین خالد آن روز هفتاد کس از مخالفان بقتل آورد
و گویند که چون خالد بتقبیل بساط اشرف اعلی استسعاد یافت حضرت مقدس نبوی با او خطاب فرمود که با وجود آنکه پیغام دادم که دست از قتل باز دار چرا خلاف کردی
خالد گفت یا رسول الله فرستاده تو آمد و گفت ضع فیهم السیف حضرت قاصد را طلب داشته فرمود که من ترا چه گفته بودم آن شخص جواب داد که فرموده بودی که با خالد بگو
که ارفع عنهم السیف و من میخواستم که همین کلمه با او بگویم که ناگاه شخصی را دیدم که سر او با آسمان متصل بود و پایش بر زمین ملتصق و حربه در دست داشت و در برابر سینه من آورده
گفت با خالد بگوی که ضع فیهم السیف اگر چنین نگوئی با این حربه دمار از تو بر آورم رسول الله فرمود صدق الله و صدق رسوله در آنروز که حمزه عم مرا بقتل رسانیدند من گفتم که اگر
بر قریش ظفر یابم هفتاد کس از ایشان بکشم در عوض آنروز حق عز و علا مرا نهی کرد اما امروز خواست که آنچه بر زبان رسول او جاری گشته بظهور آورد و گویند که آنحضرت فرموده
بود که خیمه خاص را در حجون بر زنند اصحاب بفرموده عمل نموده چون آنسرور بخیمه در آمد سر و تن را از غبار شست بعد از آنکه غسل کرد زره پوشید و خود بر سر نهاد و بر راحله خویش سوار
شده روی توجه بمسجد الحرام نهاد و بر دست راست او صدیق اکبر بود و بر دست چپش اسید بن حضیر و بلال بن رباح و عثمان بن طلحه ملازمت رکاب فلک فرسای کرده محمد بن
مسلمه زمام ناقه خاصه گرفته و بقرائت سوره انا فتحنا مشغول بود و بی احرام بحرم در آمده مسجد الحرام را بنور حضور خویش منور گردانید و حجر الاسود به محجن خویش استلام نمود زبان
معجز بیان به تکبیر ملک منان گشوده سپاه اسلام با او موافقت کردند و از غلغله تکبیر لرزه بر اعضای برنا و پیر قریش که بر قلل جبال مشاهده سپاه اسلام مشغول بودند
افتاد چون مراسم طواف بتقدیم رسانیدند از راحله فرود آمده و کعبه را از وجود اصنام باز پرداخت متون کتب سیر مشحون است باین خبر که سیصد و شصت بت در اطراف
و نواحی کعبه مشرکان نصب کرده بودند و هبل اعظم اصنام بود و در بعضی نسخ مسطور است که ابلیس اقدام سیصد و شصت صنم را که در نواحی کعبه بود برصاص در زمین
مستحکم گردانیده بود رسول خدا نیزه یا چوبی که در دست داشت بآن بتان میرسانید و میفرمود جاء الحق و زهق الباطل و آن بتان بمجرد رسیدن چوب بایشان
بر روی در می افتادند گویند که در آنحین هر بتی که در خانه مشرکی بود از اهل مکه سرنگون افتاد و قولی آنکه حضرت رسالت امیر المؤمنین علی را فرمود تا هبل را بینداخت
و اساف و نایله بشکست و بروایتی اساف بر صفا منسوب بود و نایله بر مروه و اساف بن عمرو مردی بود از جرهم و نایله بنت سهیل هم از قبیله جرهم هر دو در خانه کعبه
زنا کردند و خدای عز و علا ایشان را سنگ گردانید قریش از کمال جهالت و فرط ضلالت بپرستیدن آن دو بت اشتغال مینمودند چون آن دو صنم شکسته شد از یکی زنی
سیاه برهنه بیرون آمد حضرت مقدس نبوی فرمود که اینست نایله و تا ابد در بلاد شما او را نپرستند ابن هشام از عبد الله عباس روایت کرده که در آنروز رسول خدا اشارت
بجانب روی هیچ بت نکرد مگر آنکه بر قفا افتاد و اشارت بطرف قفا هیچ بت نکرد مگر آنکه بر روی افتاد و بصحت رسیده که بتی چند بزرگ در موضعی چند بلند نهاده
بودند که دست بآنها نمیرسید حضرت رسول و علی مرتضی چون بخانه کعبه در آمده آن بتان را دیدند علی بعرض رسانید که یا رسول الله پای مبارک بر کتف من نه و این بتان را
فرود آور حضرت مقدس نبوی فرمود که یا علی ترا طاقت ثقل نبوت نیست تو پای بر کتف من نه و باین امر اشتغال نمای علی مرتضی بموجب فرموده عمل نموده و در آنحین که
علی بر کتف رسول الله بود آنحضرت از وی سؤال فرمود که ای علی خود را چگونه می یابی گفت یا رسول الله چنان می بینم که حجب مرتفع شده و سر من بساق عرش
رسیده و بهر چه دست دراز میکنم در پنجه تصرف من می آید آنسرور فرمود که ای علی رسیدی بآنچه مطلوب تو بود علی گفت بآن خدای که ترا بحق بخلق فرستاد که چنان
می بینم خود را که اگر خواهم دست بآسمان توانم رسانید گویند چون علی بتان را بزمین انداخت خود را از دوش آنحضرت بر زمین افکنده تبسمی فرمود آنحضرت
از موجب خنده پرسید جواب داد که جهت آنکه خویش را از جای بلند انداختم و المی بمن نرسید حضرت نبوی فرمود که ای علی چگونه الم بتو رسد که محمد ترا برداشته بود
و جبرئیل فرود آورده و در آنروز که هبل را شکستند زبیر بن العوام با ابوسفیان گفت بت هبل که در روز احد بآن می نازیدی و افتخار مینمودی شکسته گشت ابوسفیان
جواب داد که دست از من باز دار و مرا سرزنش مکن که اگر با خدای محمد خدای دیگر در الوهیت شرکت داشتی هر آینه غیر از این صورت ظاهر گشتی نقلست که کلید خانه
از سلافه بنت سعد بود که چند پسر او در جنگ احد کشته شده بود چنانچه سابقاً سمت گذارش یافت حضرت در مسجد الحرام توقف نموده بلال را امر کرد تا با عثمان بن

طلحه که سلافه مادر او بود گفت که کلید را بیار و عثمان مذکور نزد مادر رفته کلید را طلب داشت سلافه در تسلیم کلید تاخیر میکرد و میگفت که اگر کلید از شما بگیرند دیگر بشما ندهند
عثمان با مادر الحاح مینمود و چون زمان معاودت عثمان بن طلحه امتداد یافت صدیق و فاروق را بجهة کلید بخانه سلافه فرستاد ایشان عزم موده گلمنوده بدر خانه او آمدند
عمر فریاد کرد که ای عثمان بیرون آی که رسولخدا انتظار میکشد سلافه چون دانست که ابوبکر و عمر بچکار آمده اند با عثمان گفت که ای پسر کلید را گرفته ببر که نزد من
گرفتن تو بهتر از تیم و عدی است که بگیرند این سخن سلافه ناظر بآن بود که سلسله نسب صدیق به تیم منتهی میشود و از آن فاروق بعدی و چون عثمان مفتاح را از مادر گرفته
بمسجد الحرام آورد و رسولخدا دست دراز کرد که آنرا از وی بگیرد عباس بن عبد المطلب برخواسته گفت یا رسول الله چنانچه سقایه زمزم بمن تفویض فرموده حجابت کعبه را نیز
بمن ارزانی دار و عثمان که این سخن بشنید در تسلیم کلید متوقف شد آنحضرت فرمود ای عثمان کلید را بمن ده عثمان متوقف بود و عباس التماس خود را مکرر کردانید و عثمان
بار دیگر دست خود باز کشید حضرت مقدس نبوی فرمود ای عثمان اگر بخدای عز و جل و بروز جزا ایمان داری کلید را بمن ده عثمان گفت اینک بگیر بامانة الله بعد از آن
در خانه راکشادند و حضرت ختمی پناه در آنجا رفته نماز گذارد و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که چون در خانه کعبه راکشادند رسولخدا تشریف آورده بعد از اداء دو رکعت
نماز بر عتبه خانه بایستاد و عضادتین باب را بهر دو دست گرفته در آن زمان کلید خانه بر دست مبارک داشت و امیر المؤمنین علی قدمی چند پیش آمده گفت یا رسول الله
حجابت خانه را باهل بیت تفویض فرمای چنانچه سقایه زمزم را ارزانی داشته فرمود که بگیر کلید کعبه را که امروز روز بر و وفاست و بعضی گفته اند که حضرت چنین فرمود حضرت عثمان را طلبیده تسلیم نمود
که خذها یا بنی طلحة خالدة تالدة لا ینزعها منکم الا ظالم ارباب تفسیر و اهل سیر را عقیده آنست که آیت ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها در این باب فرود آمده
بعضی از ارباب سیر و تفسیر قضیه اخذ کلید خانه کعبه و رد آنرا بنوعی دیگر روایت کرده اند چون مؤدا و واقع در مقام اختصار است با یراد یک روایت قناعت کرد علماء سیر
روایت کرده اند که در آن حین که حضرت مقدس نبوی دست مبارک در عضادتین باب زده بود اکثر صنادید قریش و عظماء مکه در حوالی کعبه صف کشیده انتظار میبردند که در
باب ایشان چه حکم واقع خواهد شد و چه خواهد فرمود آنسرور بر زبان گوهر افشان بگذرانید که الحمد لله الذی صدق وعده و بروایتی فرمود که لا اله الا الله وحده لا شریک
له صدق وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده ان الله قد حبس عن مکة الفیل وسلط علیها رسوله والمؤمنین بعد از آن با اهل مکه خطاب کرد که ماتقولون
و ماتظنون یعنی چه میگوئید و چه گمان میبرید از من نسبت بخویشتن ارباب مکه جواب دادند که نقول خیرا و نظن خیرا اخ کریم و ابن اخ کریم قد قدرت علینا یعنی میگوئیم خیر و گمان
میبریم خیر برادر کریم و پسر برادر کریم که بر ما قدرت یافته و چون قریش در جواب اشارتی بقصه یوسف و اخوان داشتند آنحضرت فرمود که انی اقول ما قال اخی یوسف لا تثریب
علیکم الیوم یغفر الله لکم وهو ارحم الراحمین و همچنین خطاب فرمود که اذهبوا فانتم الطلقاء یعنی بروید که شما آزاد کرده اید آنگاه خطبه خواند در غایت فصاحت و بلاغت
و با آنکه نانویسنده بود قلم نسخ بر عادات و رسوم جاهلیت کشید و احکام قصاص و دیات مغلظه و مخففه بیان کرد و ببطلان دعوتها که پیش از اسلام بود حکم فرمود گفت
هر خونی و مالی و دعوی که در جاهلیت بود در زیر قدم من موضوع است یعنی آنها را باطل کردم الا سدانت یعنی خدمت خانه کعبه و سقایه حاج بعد از آن فرمود ای قریش
خدای عز و جل دور ساخت از شما فخر جاهلیت و تکبر و تعظمی که بر مردم میکردید یعنی مجموع آنرا ترک کنید زیرا که همه مردم و فرزند آدم از خاک است و یکی را بر دیگری
فضلی و مزیتی نیست الا بتقوی و پرهیزکاری و این آیه خواند که یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبایل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم ان الله
علیم خبیر و چون وقت نماز پیشین در آمد حضرت مقدس نبوی بلال را امر فرمود تا بر بام کعبه رفته بانگ نماز گفت چون مشرکان آواز بلال شنیدند بعضی از ایشان مثل
هشام برادر ابی جهل و حکم بن العاص سخنان نامناسب گفتند ابوسفیان بن حرب که در میان ایشان بود گفت من باری هیچ نمیگویم و گمان نمی برم که اگر من سخنی بگویم
این سنگ ریزها محمد را خبر دهند جبرئیل نازل شده از مقالات آن طبقه رسول الله را خبردار گردانید حضرت رسول آن جماعت را طلبیده با هر یک بیان فرمود که تو چه گفتی
ایشان منفعل شده زبان بکلمه توحید گویا گردانیدند ابوسفیان گفت اما انا فلم اقل شیئا یا رسول الله فضحک النبی صلعم و بثبوت پیوسته که چون حضرت مقدس نبوی سپاه نصرت
انتما را از قتل اهل مکه نهی فرموده در باره ایشان مراسم لطف و احسان بجای آورد انصار با یکدیگر گفتند که این مرد یعنی رسول الله مهربانی و شفقت قوم و عشیرت خویش
دریافت و بشهر خویش رغبت نمود مقارن این حال و قریب همین حال آثار وحی در بشره همایون آنحضرت ظاهر شد و چون وحی منجلی گشت با انصار خطاب فرمود که شما چنین
گفته اید و ایشان اعتراف نموده آنحضرت فرمود که کلا و حاشا که چنان و چنین کنم من بنده خدا و رسول اویم هجرت بسوی خدا و شما کرده ام حیات من حیات شماست
و ممات من ممات شما انصار در گریه افتاده معروض داشتند که والله که این سخنان بجهة آن گفتیم که خلت بخدا و رسول داریم از آنکه ایشان از ما منحرف شوند حضرت رسالت
فرمود که خدای الله و رسول تصدیق شما میکنند و عذر شما میخواهند ثقات رواة گفته اند که رسول الله پیش از آنکه بمکه در آید حکم فرموده بود که یازده مرد و شش زن
هرجا که یابند بکشند خواه در حرم و خواه در بیرون حرم یکی از جمله مردان عبد العزی بن خطل بود و سبب اهدار دم او آنکه پیش از فتح مکه مسلمان شده مؤمنی را بجرم کشته بود
و بعد از آن مرتد شده بمکه گریخته تفصیل این اجمال آنکه ابن خطل چون بمدینه آمده مسلمان شد حضرت او را موسوم بعبد الله گردانید شخصی را از خزاعه با وی بجهة اخذ زکوة بقبیله
از قبایل فرستاد و آن مرد خزاعی در راه بشرط خدمتکاری او قیام مینمود روزی ابن خطل با خزاعی گفت که جهة من طعامی مرتب ساز که چون بیدار شوم بخورم خزاعه در آن
باب مساهله کرده چون ابن خطل بیدار شد هیچ طعامی نیافت و خزاعی را دید که بفراغ در خواب رفته است از مشاهده آن صورت آتش غیظ و خشم با آتش جوع منضم شده نفس اماره

نفس اماره او را بر آن داشت که آن بیچاره را بقتل آورد و اندیشید که اگر بمدینه رود رسول الله او را قصاص فرماید بنا برین از دین برگشته چهارپایان صدقه را رانده بمکه آمده روز فتح مکه مسلح شده در برابر خالد بن ولید رفت و از معرکه فرار نموده پناه بخانه کعبه برد چنانچه رقم زده کلک بیان گشت و در اثنای طواف که حضرت مقدس نبوی مینمود یکی از یاران او را دیده معروض داشت که اینک ابن خطل است و خود را متعلق باستار کعبه ساخته است آنحضرت فرمان داد که او را همانجا بکشند و دیگری از آنجمله برادر رضاعی عثمان بن عفان عبدالله بن ابی السرح که در مدینه ملازمت حضرت مینمود و باشارت عالی کتابت وحی مینمود و در نوشتن قرآن مجید خیانات و تبدیل کلمات باشعار خود ساخته نوبتی از وی ظاهر شد که محمد بن عبدالله نمیداند که چه میگوید و من هرچه میخواهم میگویم و جهت او مینویسم بلکه وحی چنانچه بروی فرود می آید بر من نیز نازل میشود و چون دانست که حضرت ختمی پناه بر خیانت او مطلع گشته است بمکه گریخت و در روز فتح مکه پناه بعثمان برده او را شفیع ساخت تا از رسول حق خون وی را درخواهد عثمان بعد از چند روز او را بمجلس همایون برده اظهار حقوق مادر او و نسبت خویش کرد و التماس نمود که وی را امان دهد حضرت اعراض فرموده در جواب عثمان هیچ نفرمود چون عثمان چند نوبت التماس خود را معروض داشته جوابی نشنید نزدیک آنسرور رفته سر مبارکش را در بغل گرفت و گفت یا رسول الله عبدالله را امان دادی و در این باب تضرع بسیار نمود رسول الله فرمود که آری و چون عثمان و عبدالله بن سعد از مجلس بیرون رفتند باحضار مجلس خطاب فرمود که چه مانع شد شما را که برخیزد و خون این سگ را بریزد عباد بن بشر گفت یا رسول الله بآن خدایی که ترا بالحق فرستاد که منتظر آن بودم که بگوشه چشم اشارتی فرمائی و اگر اندک ایمای فهم مینمودم او را بشمشیر میزدم آنحضرت فرمود سزاوار نیست هیچ پیغمبر را که بچشم خیانت کند گویند که عبدالله چون امان یافت باز ایمان آورد و بعضی از حالات عبدالله در زمان خلافت عثمان سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و دیگری از آن زمره حویرث بن نفیر بود که زبان نامبارک خود را بهجو حضرت مقدس نبوی بسیار گشودی و در روز فتح مکه چون شنید که بطلب او مشغولند بعد از رحلت علی که بطلب او بدر وثاق او رفته بود از خانه خویش بیرون رفت تا در گوشه پنهان شود امیرالمؤمنین علی در راه او را پیش آمده بموجب فرموده سید ثقلین عمل نموده و دیگری از آن زمره مقیس بن صبابه بود و سبب اهدار دم او آنکه برادرش هشام بمدینه آمده ایمان آورده و در غزوه مریسیع شخصی از انصار بگمان آنکه هشام یکی از عبده اصنام است او را بقتل آورد و مقیس صورت حال معلوم کرده بطلب خون برادر از مکه بیرون آمد و چون برادرش کشته شده بود حضرت فرمان داد تا انصار دیت باو دادند و مقیس مسلمان شده بعد از گرفتن دیت انتهاز فرصت مینمود تا قاتل برادر خود را کشته مرتد شد و بمکه گریخت و در روز فتح مکه با جماعتی از مشرکان در کنجی شراب میخوردند که یکی از اصحاب کیفیت مجلس معلوم کرده بر سر او رفت و تیغ خونریز تعذیر بر آن مدبر بجای آورد و دیگری از آن زمره هبار بن الاسود بود و حضرت مقدس نبوی را بسیار رنجانیدی و از جمله افعال ردیه او یکی آن بود که بنسبت زینب بنت رسول الله واقع شد چنانچه شمه از آن سابقا سمت گذارش یافت و در روز فتح مکه مسلمانان هبار را نیافتند و چون آنسرور بمدینه مراجعت فرمود هبار بمجلس همایون آمده زبان بکلمه توحید بگشاد و به نبوت آنحضرت گواهی داد و ایمان آورد و دست در دامن اعتذار زده حضرت از سر جرایم او در گذشت و دیگر از آن زمره صفوان بن امیه بود که در عداوت رسول الله غلو مینمود و چون شنید که حکم بقتل او کرده در روز فتح بگریخت و عزیمت نمود که از راه دریا خود را بساحل نجات رساند عمیر بن وهب جمحی صورت واقعه را معروض رای عالم آرای پیغمبر کار آگاه گردانیده التماس نمود تا او را امان دهد ملتمس عمیر مبذول افتاده رسول الله صفوان را امان داده عمیر در عقب صفوان شتافته مژده امان بگوش جان او رسانید صفوان از این قضیه متعجب گشته گفت بخدا سوگند که باز نگردم تا از محمد نشانه بمن بنماید عمیر مطلوب صفوان را بعرض رسانید و آنحضرت عمامه یا ردای خود بعمیر داد تا نزد صفوان برد و عمیر بموجب فرموده عمل نموده چون بصفوان رسید او را بر احراز شرف پابوس رسول الله و تقلد قلاده اسلام ترغیب مالاکلام نمود صفوان بمکه مراجعت نموده و بنظر کیمیا اثر حضرت خیرالبشر رسیده گفت یا محمد عمیر میگوید که تو دو ماه مرا امان داده مطابق واقع است یا نی پیغمبر فرمود ای صفوان تو را چهار ماه امان دادم صفوان با وجود شرک در غزوه طایف و حنین ملازم رکاب فلک فرسای بود و بعد از مراجعت حضرت مقدس نبوی چون بموضع جعرانه رسید نظرش بر شعبی از شعاب که مملو بود از دواب افتاد و صفوان بچشم خریداری نظر در جمال و اغنام کرده نظاره آنها بر میداشت حضرت آن صورت مشاهده کرده فرمود ای صفوان این همه را بتو بخشیدم صفوان گوسفندان و شتران در حیطه تصرف آورده گفت ما طابت نفس احد بمثل هذا الا نفس نبی و در همان موضع ایمان آورد و دیگری از آن زمره کعب بن زهیر بود که حضرت ختمی پناه را هجو کردی و در روز فتح فرار نموده جان بکنار کشید آخر الامر دوستی اسلام در دل او پیدا شده با برادر خویش بجیر بن زهیر متوجه خدمت آن سرور گشت پیش از وصول بمقصد برادر را جهت استمزاج بخدمت حضرت فرستاد بجیر باحراز سعادت پابوس سرافراز شده ایمان آورد و بعد از استمزاج چون دانست که کار با کعب بقبول خواهد افتاد او را از کیفیت حال اعلام داد و او در سال نهم بمدینه آمده مسلمان شد و قصیده غرا در مدح حضرت خیرالبرایا گذرانید آنسرور و فرخاک امر وکرشته کعب بالصله کرامت مخصوص گردانید و دیگری از آن زمره عبدالله بن الزبعری بود که پیوسته مسلمانان را هجو کردی و مشرکان را بحرب ایشان تحریص نمودی و چون شنید که حضرت مقدس نبوی در شان او چه حکم فرموده در روز فتح گریخته بجانب نجران رفت و عاقبت محبت اسلام در خاطر او افتاده از گفتار و کردار خویش پشیمان گشت و بقصد تقبیل آستانه نبوت از نجران روان شد و چون بمقصد رسید و رسول خدا او را از دور دید فرمود که ابن زبعری است که می آید و با او روشنیت کرد او اسلام داد و ابن زبعری چون پیشتر آمد گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله شکر و سپاس مر خدائی را که مرا هدایت باسلام نمود یا رسول الله

بی ادبی بسیار از من نسبت بتو در وجود آمده واکنون از همه پشیمان شده در مقام اعتذارم بهرچه حکم کنی بر وجود من حکمی حضرت فرمود الحمد لله الذی هداک الی الاسلام
بدانکه اسلام تدارک جرایم سابق مینماید و دیگری از آن زمره حارث بن الطلاطله بود و سبب اهدار دم او آنکه در ایذاء و اضرار آن سرور بسیار میکوشید امیر المؤمنین علی
در روز فتح مکه بر حارث دست یافته از پایش در آورد و دیگری از آن زمره وحشی قاتل حمزه بود و مسلمانان بقتل وحشی میلی تمام داشتند و از بیم جان در روز فتح مکه
بطایف گریخت بعد از چند وقت با طایفه از مردم آن ولایت بشرف بساط بوس حضرت رسول فایز شده گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله
حضرت ختمی پناه فرمود که تو قاتل حمزه هستی گفت بلی فرمود که بنشین و کیفیت قتل عم من حمزه را تقریر کن وحشی چون صورت واقعه را معروض داشت حضرت فرمود دیگر در
برابر میا بعد از آن وحشی از ملاقات رسول الله گریزان بود و در ایام خلافت صدیق اکبر با لشکر خالد بن الولید بجنگ مسیلمه کذاب رفت و در حدیقة الموت بر مسیلمه ظفر یافته
بحربه که حمزه را کشته بود او را بکشت از وحشی منقولست که گفت بهترین مردم را در ایام جاهلیت کشتم و بدترین ایشان را بهنگام اسلام بقتل آوردم بعضی از اصحاب سیر
اسلام وحشی را بنوعی دیگر در کتب خویش ایراد کرده اند و تفصیل آن موجب تطویل میشود و دیگری از آنجمله عکرمه بن ابی جهل بود و سبب اهدار دم او آنکه در ایام حیات پدر خود
در ایذاء آنحضرت با او شرکت ورزیدی و بعد از وفات او با ابو سفیان و دیگر مشرکان بقصد حضرت مقدس نبوی بر مسلمانان لشکر کشیدی عبد الله بن زبیر روایت کرده
که در سال فتح مکه عکرمه بن ابی جهل از بیم سطوت اهل اسلام گریخته بجانب یمن رفت و او زنی عاقله داشت ام حکیم نام دختر حارث بن هشام و حارث برادر ابی جهل بود
در آن اوان که زنان مکه با حضرت مقدس نبوی بیعت کرده مسلمان شدند ام حکیم بعرض آنسرور رسانید که ابن عم من از خوف تو گریخته و بطرف یمن رفته ملتمس از مکارم اخلاق
تو آنست که او را امان دهی فرمود که او را امان خدای دادم هرکس که بوی رسد باید که تعرض ننماید بعد از آن ام حکیم در عقب عکرمه رفته او را قریب بساحل دید که در کشتی
نشسته عزم رفتن دارد ام حکیم از کناره دریا اشارت کرد تا عکرمه در زورق نشسته پیشتر آمد ام حکیم گفت ای پسر عم از پیش رحیم ترین و بهترین خلایق آمده ام باز گرد که تو را
امان داده گویند که عکرمه امان پیغمبر آخر الزمان بگوش جان بشنید و با ام حکیم گفت ای دختر عم تو از وی امان خواستی با آن همه ایذاء و ضرر که از تو بوی رسیده مرا امان داده
ام حکیم گفت آری کرم او زیاده از آنست که توصیف و تعریف توان نمود مراجعت نمای و در تضییع نفس خویش سعی منمای عکرمه کلمة الحمد لله گفته بازگشت و در اثنای طریق
شهوت بر عکرمه غلبه کرده خاتون خود را بمباشرت دعوت نمود ام حکیم التماس او را رد کرده گفت من موحدم و بحلیه ایمان محلی و تو مشرک و از نور عرفان مجلی و تا زمانیکه مسلمان
نشوی نخواهم گذاشت که از من محظوظ گردی عکرمه گفت امری که مانع می آید از مواصلت من امری بس عظیم است چون عکرمه قریب بمکه رسید حضرت با آمدن او ملهم شده
با یاران فرمود یاتیکم عکرمة بن ابی جهل مؤمنا مهاجرا فلا تسبوا اباه فان سب المیت یؤذی الحی ولا یبلغ المیت یعنی عکرمه پسر ابی جهل مؤمن و مهاجر بسوی شما می آید باید
که پدر او را دشنام مدهید که سب میت زنده را ایذاء میرساند و مرده را متضرر نمیگرداند و در این اثنا ام حکیم نقابی بر روی خود بسته با شوهر خویش بدر خیمه حضرت
مقدس نبوی آمد بعد از طلب رخصت بخیمه در آمده گفت یا رسول الله عکرمه را آورده ام آنحضرت از غایت فرح چنان از جای خود برجست که ردای مبارکش از دوش
بیفتاد و اذن فرمود که عکرمه بتقبیل انامل فیاض فایض گردد چون عکرمه در آمد آنحضرت بنشست و او در مقابل آنحضرت بایستاد و گفت یا محمد این زن میگوید که تو مرا امان
داده و از سخط خویش ایمن گردانیده فرمود راست میگوید و تو در امانی عکرمه گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد انک عبد الله و رسوله آنگاه از کمال
شرمندگی سر خویش در پیش افکنده گفت یا رسول الله تو راست گوی ترین و باوفاترین مردمی و ما از غایت شقاوت و نادانی تو را در آنچه دعوی میکردی تکذیب
مینمودیم حضرت فرمود که هرچه مسئول تو باشد و مرا بآن دسترس باشد بخواه که بتو بخشم عکرمه گفت ملتمس آنست که از حضرت عزت درخواهی که هر عداوتی که با تو ورزیده ام
و هر قدمی که جهة اعلاء اعلام کفر و تقویت اهل شرک در راه دشمنی تو نهاده ام و هر بی ادبی و جرأتی را که از من نسبت بتو در حضور و غیبت صدور یافته بیامرزد و عفو فرماید
آنحضرت دست بدعا برداشته از حق عز و علا طلب غفران عکرمه کرد در آنچه تعداد کرده بود و او گفت یا رسول الله من راضی شدم و بخدا سوگند که هر درمی که در زمان جاهلیت
در منع کردن از راه خدای تعالی صرف کرده ام میخواهم که ضعف آن در راه اعلاء کلمه مصروف دارم و هر قتالی که با دوستان خدای تعالی در ایام کفر بجای آورده ام در جهاد
با دشمنان او بجای آرم گویند که عکرمه چون بخلعت ایمان مشرف شد در اطفاء نایره کفر و فساد غایت اجتهاد بجای آورده تا آن زمان که در غزوه اجنادین در ایام خلافت فاروق
شربت شهادت چشید نقلست که عکرمه در روز فتح مکه یکی از مسلمانان را کشته فرار نمود چون این خبر بسمع حضرت خیر البشر رسید تبسم نمود حاضران تعجب نموده گفتند که یا رسول الله
حکمت چیست که در این محل تبسم میفرمائی جواب داد که چنان خبر یافتم که قاتل و مقتول دست یکدیگر گرفته به بهشت خواهند رفت تعجب اصحاب از این معنی زیاده گشت زیرا که عکرمه
در کفر غلوی تمام داشت و اسلام او نزد ایشان مستبعد مینمود سعد بن ابی وقاص روایت کند که چون عکرمه در روز فتح مکه فرار نمود بعزم رفتن یمن در کشتی نشست امواج دریا
متلاطم گشت اصحاب سفینه با هم گفتند که بشنید که آلهه شما هیچ از شما باز نخواهد داشت و عکرمه روی نیاز بدرگاه ملک کارساز آورده گفت بار خدایا با تو عهد کردم
اگر از این بلیه نجات یابم نزد محمد روم و شرط متابعت بجای آورم چون تموج دریا تسکین یافت عکرمه بمجلس حضرت مقدس نبوی رسیده ایمان آورد بعضی گفته اند که چون
دریا بنیاد آشوب کرد کشتیبانان نزد عکرمه آمده گفت اخلاص آور پرسید که چه باید کرد و چه باید گفت کشتیبان گفت بگو لا اله الا الله که در اینجا جز خداوند عالمیان هیچکس
بفریاد کس نرسد عکرمه گفت خدائی را میگوئی که محمد ما را بوحدانیت او دعوت میکند و من گریخته ام مگر جهة آنکه این کلمه نگویم در بعضی از کتب سیر مسطور است که در زمانی که

[illegible]ی که عکرمه از راه دریا متوجه یمن بود چشم او بر چوب کشتی افتاده بر آنجا این کلمه نوشته دید وکذب قومک وهولک و هر چند خواست که بحک این حروف را حک کند نتوانست بعضی گویند که چند نوبت این کلمه را تراشید و باز همچنان مکتوب دید آنگاه گفت که این امر الهی است والتماس نمود که تا کشتی را باز گردانیدند از کشتی بیرون آمده روی بمکه نهاد و بپابوس خواجه کاینات مستسعد گشته ایمان آورد گویند که چون عکرمه مسلمان شد بر تیری که در سرایهای اهل مکه کمان برد همه را شکست اما زنانی که از موقف نبوت حکم بقتل ایشان صادر شده بود یکی هند است مادر معویه که در روز احد حمزه را مثله ساخته بود جگر او را مضغ ساخته و بعد از روز فتح مکه با جمعی از نسوان که به بیعت رسول الله میرفتند موافقت نموده و نقابی بر روی بسته بنا شناخت در مجلس همایون حاضر شده و اظهار اسلام خویش کرده نقاب از روی برداشت و گفت منم هند بنت عتبه حضرت رسالت پناه فرمود که چون مسلمان آمدی خوش آمدی هند اظهار محبت و اخلاص بجای آورده حضرت مقدس نبوی زبان مبارک بملاطفت او بگشاد و اسلام وی قبول افتاده و نیز از جمله آن شش زن دو کنیزک بودند مملوک ابن خطل که بسرود اشتغال نموده هجو رسول الله میخواندند یکی از آن دو کشته شد و دیگری گریخته بعد از مدتی امان یافته ایمان آورد و آنکه مقتول شده قرینه نام داشت و آنکه مسلمان شد مسمی بقرنا بود و دیگری از آن زمره هم مولای ابن خطل بود که در آن روز بقتل آمد و دیگری ساره مولای بنی المطلب بود که بقول صاحب کامل التواریخ در روز فتح مکه علی بن ابی طالب او را بکشت و سادس ایشان را ام سعد میگفتند که در آن روز مقتول شد

ذکر بعضی از وقایع که در ایام توقف آنحضرت در مکه وقوع یافته

نقلست که در روز دوم فتح جندب نامی از هذیل بمکه درآمد و فراش بن امیه کعبی شمشیری در شکم او فرو برد چنانچه رودهای او بیرون آمد جندب لحظه پشت بدیوار نهاده روی بسوی عالم آخرت نهاد و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت خطبه در کمال فصاحت و نهایت بلاغت بخواند مبنی بر آنکه خدای تعالی حرام گردانیده است خونهای اهل مکه را روزی که سموات و ارض و خورشید و ماه را آفرید و تا روز قیامت حرام است هر بنده مومن که بخدای عز و جل ایمان دارد روا نیست که در مکه خون ریزد و هیچ مسلمان را روا نیست که درختان مکه ببرد و گیاه آنرا بکند و بصید آن تعرض رساند و همچنین فرمود که اگر کسی گوید که خون ریختن در مکه حلال است زیرا که رسول خدا در آنجا بقتال اشتغال نموده و خون ریخته شما با او بگوئید که قبل از این بر هیچکس حلال نبوده و بعد از این بر هیچکس و بر من حلال نخواهد بود و بر من حلال نبوده مگر یکساعت آنروز و بعد از آن حرمت حرم بحال خویش باز گشت ای معشر خزاعه دست از قتل باز کشید و حکم کردم که دیت این مقتول بدهید و اگر کسی را بعد از این بکشید وارثان مخیر باشند میان دیت و قصاص پوشیده نماند که لفظ در بار سیدابرار که فرمود که بر من خون ریختن حلال نبوده مگر یکساعت از روز ناظر بآن حکایتست که روایت کرده اند که در روز فتح مکه اوباش قریش باشارت صنادید خویش مجتمع گشته نیران قتال را اشتعال میدادند و بفرمان حضرت مقدس نبوی سپاه نصرت انتما بجهت قتل ایشان دست قوت از آستین جلادت برآوردند بعد از ساعتی هم بفرموده آنسرور دست از کشتن باز داشتند روایتی آنکه در این باب چون معروض رای عالم آرای گشت که قریش هلاک شدند حکم فرمود که دیگر تیغها در نیام کنند و دست از کشتن باز دارند مگر خزاعه که آن قبیله مختارند که بر هر کس از بنی بکر که دست یابند بقتل رسانند و از جمله قضایا که در ایام توقف فتح مکه واقع شد آن بود که خالد بن الولید با سی سوار بموجب فرموده جهت تخریب بتخانه عزی بجانب نخله روان شد و چون بعد از قطع منازل بآن دیار رسید دمار از بتکده برآورده مراجعت نمود و صورت واقعه را معروض داشت رسول الله از وی سوال فرمود که در آنموضع هیچ چیز دیدی گفت نی فرمود که عزی را هنوز معدوم نساخته خالد خشمناک باز گشت و چون بآنجا رسید از سر غضب شمشیر کشید و تفحص حال عزی فرمود ناگاه زنی سیاه اندام برهنه پراکنده موی در نظر او آمد خالد با شمشیر آخته بطرف او تاخته گفت کفرانک لا سبحانک انی رایت الله قد اهانک و از غایت غضب بتیغ تیز آن زن را بدو نیم ساخت و از آنموضع معاودت نموده صورت حادثه را بعرض رسانید حضرت فرمود که آن عزی بود و دیگر در بلاد شما عزی را نپرستند و دیگر آنکه سعد بن زید اشهل را به بتخانه منات فرستاد تا آنرا خراب سازد و منات بتی بود که در ایام جاهلیت اوس و خزرج و غسان او را میپرستیدند سعد چون به بتخانه منات رسید زنی سیاه برهنه ژولیده موی دید که از آنجا بیرون آمده دست بر سینه میزد و نوحه میکرد و سعد بیک ضربت او را بکشت و بتخانه را ویران کرده بخدمت سید کاینات مستسعد گشت و دیگر آنکه خالد بن الولید بعد از مراجعت از نخله مامور باشد که توجه به یلملم نماید و تحقیق قبیله جزیمه نماید و حال آنکه ایشان در زمان جاهلیت عم خالد را که موسوم بود بفاکه بن مغیره و عوف پدر عبد الرحمن را بقتل آورده بودند و سبب آنکه ایشان از تجارت یمن باز گشته بیلملم رسیدند و بنی جزیمه بطمع مال هر دو را بقتل آورده اموال را تصرف نمودند و چون خالد بن الولید با صد و پنجاه کس از مهاجر و انصار و بنی سلیم نزدیک بمنازل بنی جزیمه رسید آنجماعت خبردار شدند و از غایت حزم و احتیاط سلاح پوشیده در برابر خالد آمدند خالد از ایشان پرسید که شما چه کسانید جواب دادند که ما جماعت مسلمانانیم که باوامر شریعت محمدی قیام مینمائیم خالد گفت چرا سلاح پوشیده اید و در برابر من آمده اید گفتند میان ما و طایفه از عرب عداوتست و ما گمان بردیم که مگر شما از آن طایفه اید این عذر در محل قبول نیفتاده خالد گفت اسلحه را از خود دور سازید ایشان بموجب فرموده عمل نموده خالد اشارت کرد تا دستهای یکدیگر را بر کتف بستند و هر یک از اسیران را بیکی از یاران خود سپرد و شبی فرمان داد تا اسیران را بقتل رسانند بنو سلیم بقتل آن فقیران اقدام نمودند مهاجر و انصار دست از آنجماعت باز داشتند یکی از بنی جزیمه بمجلس همایون حضرت مقدس نبوی آمده صورت حادثه را معروض داشت و روایتی آنکه چون بنی جزیمه بفرمان خالد سلاح بنهادند خالد تیغ در ایشان نهاد و قریب سی کس از آن قبیله بکشت بالجمله چون حضرت رسول معلوم فرمود که خالد بن الولید جمعی را که در مساجد خویش بادا جمعه و جماعت قیام مینموده اند کشته است برخواست و روی فرخنده بقبله دعا آورده سه نوبت گفت اللهم انی ابرء مما صنع خالد آنگاه مالی خطیر مصحوب امیرالمومنین علی جهة دیت قتل و عوض اموال تلف شده

بنی جذیمه فرستاد که تا سهوی که از خالد بن الولید صادر شده تدارک نماید و بر جراحات آن بیچارگان مرهم نهد و علی مرتضی بموجب فرموده عمل نموده بنی جذیمه را خوشنود گردانید و بروایتی بعد از مراجعت علی مرتضی از مهم مسطور و استماع آنحضرت رضای خاطر بنی جذیمه بشفاعت یکی از یاران از گناه خالد درگذشته بر سر رضا آمده گویند که عبد الله بن ابی حدرد اسلمی در آن لشکر بود جوانی از اسیران بنی جذیمه با او سپرده بودند آن جوان التماس نمود که او را بخیمه از خیمهای زنان قبیله برد که حاجتی دارد و عبد الله ملتمس جوان را مبذول داشته چون جوان بآن خیمه رسید که مطلوب او بود با زنی سخنی چند گفت و بیتی چند بروی خواند و آنعورت جواب آنجوان داده عبد الله او را بلشکرگاه خالد آورد و چون جوان بفرمان خالد مقتول گشت آن زن آمده خود را بر بالای او افکنده نعره میزد تا جان را بحق تسلیم نمود و این صورت را اهل سریه بعد از معاودت معروض رای همایون گردانیده حضرت با ایشان خطاب فرمود ما کان فیکم رجل رحیم

ذکر غزوه حنین

واقدی آورده که چون رسول الله مکه را فتح فرمود اشراف هوازن و ثقیف با یکدیگر گفتند که محمد بر قریش ظفر یافت و چون خاطر او از مهم ایشان فارغ شد بتحقیق که متوجه ما گردد مصلحت آنست که پیش از آنکه لشکر بیاراید و بطرف ما آید ما بر سر او رویم و بعد از اتمام امر مشورت هوازن زمام اختیار در قبضه اقتدار مالک بن عوف النصری که در عنفوان شباب بود و بحلیه جود و سخا محلی بود نهادند بنو نصر و بنو جشم و بنو سعد بن بکر و معدودی چند از بنی هلال که معاون او بر میان بستند الا کعب و کلاب از هوازن که ایشان تخلف نمودند و روسا ثقیف نیز لشکرها مرتب ساخته بمالک بن عوف پیوستند بعضی گفته اند که فرمان فرمای ثقیف در آن زمان قارب بن الاسود بود و برخی بر آنند که سرور ایشان کنانه بن عبد یالیل ثقفی بود و بالجمله سی هزار مرد بر محاربه حضرت مقدس نبوی اتفاق نمودند و از بنی جشم درید بن الصمه که پیری بود صد و هشت ساله و نابینا اما باصابت رای و تدبیر از میان برنا و پیر تفرد و امتیاز داشت مصحوب گردانیدند و چون باوطاس رسیدند درید گریه اطفال و آواز زنان و اصوات حیوانات شنیده پرسید که این چه آوازهاست که بگوش من میرسد گفتند که مالک بن عوف اهل و عیال و امتعه و اموال لشکریان با خود آورده است درید مالک را طلبیده استفسار نمود که سبب آوردن اینها چیست مالک گفت تا سپاه دل بر حرب نهند و از برای حفظ متعلقان و بیم مفارقت ایشان در امر جنگ و القا نام و ننگ اهتمام تمام نمایند چون اموال در نظر باشد بر جنگ حریص باشند تا در حیطه تصرف بیگانگان نیاید و باین وسایط راه گریز و طریق انهزام بر ایشان مسدود ماند درید گفت این رای ناصواب و اندیشه بس خطاست زیرا که چون زمان اقتضا گریز کند مردی که در صدد انهزام باشد هیچ چیز او را از آن مانع نیاید و اگر روزگار ظفر و نصرت قرین روزگار تو باشد بسبب مرد شمشیرزن و نیزه گذار خواهد بود و پس اگر هم برعکس بود دیگر از فضیحت و عار از تو یادگار نخواهد ماند آنگاه پرسید که کعب و کلاب کجا اند گفت بلشکر نیامدند گفت غاب عنکم الجد والحد یعنی بخت و کوشش از شما غایب است اگر امروز روز رفعت و شان و علو مکان شما بودی کعب و کلاب از شما غایب نبودی کاشکی شما ایشان را متابعت نموده مقصدی باین امر نگشتید باز استفسار نمود که از روسا قوم که حاضر است گفتند عمرو بن عامر و عوف عامر گفت از این دو گوسفند چه حاصل در اثنا قیل و قال درید با مالک گفت صواب چنان مینماید که زنان و فرزندان و اموال لشکریان را در حصنی حصین و قلعه متین محفوظ گردانی و خود با سواران جرار و مبارزان شمشیرزن نیزه گذار روی بمیدان جنگ آری مالک سر از این نصیحت باز زده گفت ای درید پیر مرد شده و خلل بعقل تو راه یافته و خرف بر تو مستولی گشته و هیچ نمیدانی که چه میگوئی درید گفت ای معشر هوازن مالک شما را فضیحت خواهد نمود و عورات و اطفال و امتعه شما را بدست دشمن خواهد انداخت و گرد خسران و خذلان بر شما خواهد بیخت و شما را گذاشته بحصن طایف خواهد گریخت او را گذارید و بازگردید از این سخن مردم در صدد فسخ عزیمت آمده مالک گفت ای گروه هوازن متابعت من نمایند و بقول بعکس عمل نمایید آنگاه تیغ از نیام برآورد و سر شمشیر بر سینه خود نهاده گفت اگر اطاعت من بجای نخواهید آورد تکیه بر این شمشیر میکنم تا از پشت من بیرون آید هوازن گفتند که اگر ما طریق عصیان مسلوک داریم از غیرت بکشد و درید که پیر نابیناست و عاجز لایق امر ریاست نیست و کسی دیگر را هم نمیدانیم که سزاوار این کار باشد بنا بر این از درید اعراض نمودند و با مالک اتفاق کردند و متوجه حنین شدند و چون حضرت مقدس نبوی از توجه مخالفان آگاهی یافت عبد الله بن ابی حدرد اسلمی را بجانب ایشان فرستاد تا خبری بتحقیق بیاورد و فرمان داد تا سپاه نصرت انتما بتهیه اسباب قتال اشتغال نمودند و عتاب بن اسید را در مکه بخلافت تعیین نمود و بقولی با دوازده هزار کس که ده هزار لشکر خاصه بودند و دو هزار از طلقاء مکه و بروایتی با شانزده هزار روی بحنین نهاد و در این اثنا صد زره از صفوان بن امیه طلب داشت صفوان گفت ای محمد بغصب میستانی یا بعاریت آنحضرت فرمود که بعاریت و صفوان زرهها را بار شتران خود کرده نزد آن سرور فرستاد و عبد الله بن ابی حدرد بموجب فرموده بعسکر مخالفان رفته باز آمد و آنچه مشاهده کرده بود از کثرت رجال و بسیاری اسلحه و اموال ایشان معروض رای همایون گردانید حضرت تبسمی کرده فرمود که امید چنان است که مجموع آن اموال غنیمت مسلمانان گردد و نقلست که مالک بن عوف سه کس را بتجسس حال لشکر اسلام نامزد کرد و ایشان بموجب فرموده عمل نموده ترسان و لرزان پیش او آمدند مالک سبب آن پرسیده جواب دادند که چون بلشکر محمد رسیدیم مردان سفیدپوش دیدیم که بر اسبان ابلق سوار بودند و ناگاه مانند ایشان کسی بنظر ما نیامده اکنون مصلحت چنان مینماید که باز گردی که اگر این سپاه با آنجماعت ملاقات کنند همین حالت که ما را روی داده ایشان را روی نماید و بدین صورت سبب انهزام گردد و مالک زبان بتشنیع و سرزنش جاسوسان گشاده ایشان را پیش خود نگاه داشت تا این قصه را با دیگری نگویند و دیگری را بجاسوسی فرستاد و آن شخص باز آمده همان سخنان گفت که یاران او گفته بودند و با وجود استماع این خبر غریب مالک بر مخالفت و عداوت اصرار نمود تا رسید بآنچه رسید گویند که صدیق اکبر بعد از ملاحظه کثرت لشکر اسلام گفت امروز ما از قلت سپاه مغلوب نخواهیم شد بعضی از ارباب سیر برآنند که این سخن را دیگری از اصحاب گفته و بالجمله این حدیث را حضرت مقدس نبوی شنیده مکروه داشت

داشت وخدای عزّ و علا بواسطهٔ این سخن در مهبد، حال لشکر اسلام را منهزم گردانید تا بر عالمیان روشن شود که فتح و نصرت وظفر بعنایت ملک اکبر است نه بکثرت لشکر و آیهٔ
کریمهٔ لقد نصرکم الله الی آخرها در این باب نازل گشت و مالک بن عوف پیش از وصول لشکر اسلام بوادی حنین درآمده سپاه را در کمینگاه بازداشت وایشان را
وصیت کرد که چون مسلمانان را به بینید بیکبار برایشان حمله کنید و چون تلاقی فریقین نزدیک شد پیغمبر بتعبیه سپاه اسلام پرداخته علمی بعمر بن الخطاب داده لوای
دیگر بعلی المرتضی و دیگری بسعد بن ابی وقاص سپرد و همچنین هر قبیله را از قبایل عرب بلوائی مخصوص گردانیده متوجه مخالفان شد و چون گذرگاه تنگ بود سپاه اسلام
فوج فوج از طریق متعدده بوادی حنین درآمده مخالفان انتهاز فرصت نموده بیکبار بر مسلمانان حمله کردند و تزلزل و رعبی بحال ایشان راه یافته روی بفرار نهادند
و اول فوجی که روی بگریز آورد بنی سلیم بودند و گروه خالد بن الولید که اکثر ایشان سلاح نداشتند و انهزام سپاه بمرتبه رسید که بیش از معدودی چند پیش حضرت
رسول نماندند از جملهٔ دلاورانی که ثبات قدم نمودند علی بود و عباس و عبدالله مسعود و ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب و اولاد جعفر و ربیعه و پسران عباس قثم
و فضل و اسامة بن زید و برادرش و برادر مادری او ام ایمن حضرت مقدس نبوی چون دید که اصحاب بمقتضی الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین عمل مینمایند خواست که امتثال
بفحوای فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل تسکینی دهد تا بر محاربه مصابرت نمایند لاجرم بر زبان گوهر افشان چند نوبت بگذرانید که یا انصار الله وانصار رسوله من بنده
در سوله الیم و بروایتی چنین فرمود الی ایها الناس و هرچند حضرت اشارت بصبر و ثبات میفرمود از غایت دهشتی که بر مسلمانان استیلا یافته بود هیچکس روی باز پس نمیکرد
در این اثنا رسول الله بتحریک شتری که بر آن سوار بود سعی میکرد تا بجانب مخالفان رود و ابوسفیان بن الحارث عنان شتر و عباس بن عبدالمطلب رکاب فلک فرسائی
گرفته بودند و مانع می آمدند و آنحضرت میفرمود که انا النبی لا کذب انا ابن عبدالمطلب جابر رضی الله عنه گوید که ما رفتیم تا وادی حنین و مخالفان در شعاب وادی کمین
بودند ناگاه سپاهی دیدم مجموع آراسته و شمشیرها و نیزها برداشته بیکبار حمله آوردند و مردم ما فرار بر قرار اختیار کردند چنانچه هیچکس به یکدیگر نمی پرداخت و رسول الله بجانب
راست وادی میل کرد و نه کس از بنی عبدالمطلب به پیرامن شتر آنحضرت درآمده محافظت مینمودند در این اثنا، مالک عوف گفت محمد را بمن نمائید و چون نزد او مشخص شد که پیغمبر
کدام است متوجه آنجانب شد و ایمن بن ام ایمن سر راه بروی گرفته جنگ میکرد تا شهادت یافت بعد از آن مالک هرچند جد و جهد نمود تا خود را برسول الله رساند اسب
وی از حرکت باز ایستاد آورده اند که چون مسلمانان منهزم و متفرق گشتند مشرکان قریش و جمعی از مردم مکه طوعا و کرها که بعد از فتح مکه مسلمان شده بودند مبتهج و مسرور شدند
و نایرهٔ حقد و حسد ایشان اشتعال یافته سخنان نامناسب بر زبان آوردند چنانچه ابوسفیان بن حرب گفت که اصحاب محمد بمثابه روی بگریز نهاده اند که تا کنار دریا در
هیچ جای توقف نخواهند کرد و دیگری گفت بشارت باد تو را ای صفوان که محمد و یاران روی از معرکه برتافتند و کلدة بن حنبل برادر مادری صفوان بن امیه گفت امروز
روزی است که جادوی باطل شود و صفوان در جواب هر یک از قایلان میگفت اسکت فض الله فاک لان یربنی رجل من قریش احب الی من یربنی رجل من هوازن یعنی
خاموش باش که خدای تعالی دهان تو را بشکناد اگر مردی از قریش مالک و متولی امر من باشد مرا خوشتر می آید از آنکه شخصی از هوازن حاکم شود و محمد بن اسحق از شیبة بن عثمان
بن ابی طلحه روایت کند که چون پیغمبر بطرف حنین روان شد من موافقت نمودم به نیت آنکه در روز جنگ فرصت یافته انتقام پدر و برادر خود را که در روز احد کشته بودند از وی
بکشم چون تلاقی فریقین دست داد مسلمانان منهزم شدند و رسول الله بانداز شتر خود فرود آمده شمشیر از نیام برکشیدم و قصد کردم که از دست او درآیم عباس بن عبدالمطلب را
دیدم که با زرهی سفید چون نقره ایستاده بود و گرد از آن سرور پاک میکرد با خود گفتم که این عم محمد است و بنابر صیانت و محافظت او مهمی از اینجانب متمشی نخواهد شد پس
خواستم که از طرف دست چپ بر سروی روم در آنجانب دیدم که پسر عم او ابوسفیان بن الحارث بر یسارش مسلح ایستاده گفتم از اینجانب نیز کاری نتوان پرداخت آنگاه
از عقب او درآمده خواستم که تیغ تیز را کار فرمایم ناگاه مشاهده کردم که زبانهٔ آتش بسان برقی میان من و او در لمعان آمد و قریب بآن شد که مرا بسوزد از کمال خوف دست بر دیده
نهادم در این اثنا، آنحضرت بجانب من التفات نموده فرمود یا شیبه پیش من آی چون بموجب فرموده عمل نمودم دست بر سینهٔ من فرود آورده گفت اللهم اذهب عنه الشیطان
بخدا سوگند که در آنساعت آنحضرت محبوب تر بود نزد من از گوش و چشم آنگاه باشارت آنحضرت با کفار مقاتله آغاز کردم و اگر آنساعت پدرم در قید حیات بودی
و بعداوت رسول الله با من در مقام قتال آمدی البته شمشیر را بروی حکم میساختم آورده اند که چون مسلمانان در صباح روز جنگ حنین متفرق شدند حضرت مقدس نبوی با عباس
که آوازی بلند داشت فرمود که یاران را ندا کن باین وجه که یا معشر الانصار یا اصحاب السمره یا اصحاب سورة البقره و عباس بموجب فرموده آواز برکشید اصحاب که ندای او را استماع
نمودند از اطراف و جوانب لبیک گویان بخدمت سید کاینات شتافتند و آنسرور را بسلامت یافتند و اول گروهی که بتقبیل رکاب فلک فرسای فایز شدند طایفهٔ انصار
بودند از انصار حضرت از ایشان پرسید که با شما دیگر هست گفتند نی لیکن اگر ببرک غماد میروی از خدمت تو باز نمی مانیم و جان نازنین در قدم تو افشانیم بعد از آن نصرت
وظفر قرین سپاه نصرت پناه گشت چنانچه ایزد تعالی در قرآن مجید و فرقان حمید میفرماید که ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و انزل جنوداً لم تروها الآیه علما، سیر ره
آورده اند که چون اصحاب ظفر انتساب بواسطهٔ ندای عباس قریب صد نفر نزد رسول الله مجتمع گشتند از سر وثوق حمله بر مشرکان آوردند حضرت فرمود که الآن حمی الوطیس یعنی
اکنون تنور حرب گرم شد و نیران قتال اشتعال یافت در اثنا، جنگ رسول الله از شتر فرود آمده مشتی خاک برداشت و بجانب مخالفان پاشیده فرمود که شاهت الوجوه
هیچ چشمی نماند که قدری از آنخاک در آن نرفت بعضی از رواة گفته اند که دهنهای ایشان پر خاک شد بعد از آن بر شتر سوار شده از حضرت عزت طلب نصرت نمود و نسیم فتح وظفر

بر لشکر اسلام وزیده کفار در غایت خسارت روی بهزیمت نهادند و روایتی آنست که حضرت باشارت بمرکب خویش کرد تا بجنبد چنان بجنبید که آن سرور بدست مبارک خاک از زمین برداشت قولی آنکه برگرفتن خاک بامر جبرئیل بود و برخی گفته اند که امیر المؤمنین علی بموجب فرمان یک کف خاک برگرفته بسرور عالمیان داد جابر انصاری گوید که آواز سنگ ریزها که رسول الله در جنگ حنین بر روی مشرکان انداخت بگوشم چنان رسید که پنداشتم که ریگ از آسمان در طشتی میریزد و آیهٔ کریمهٔ وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی ولیبلی المؤمنین منه بلاء حسنا ناظر باین قصه است روایتی آنکه هر سنگ و درختی که در آن جنگ گاه بود در نظر مخالفان سواری مینمود که طلب ایشان میکند از جبیر بن مطعم روایت کرده اند که گفت در آن حین که لشکر اسلام تیغها از نیام بیرون آورده روی بکفار نهادند بسان سیاهی سیاه چیزی مشاهده میکشت که از آسمان فرود آمده میان ما و مخالفان افتاد و چون نیک نظر کردم مورچهای سیاه دیدم که در معرکه پراکنده شدند و بمثابه بسیار بودند که طول و عرض آن وادی پر گشت مقارن این حال اصحاب نصرت انتساب بر ارباب شقاق و نفاق غالب آمدند و من شک نکردم که آن مورچگان فرشتگان بودند سعید بن جبیر گوید که خدای عز و جل بمدد فرستادهٔ خویش پنجهزار فرشته فرستاد و از مالک بن اوس منقولست که گفت چند کس که از مردم من در جنگ گاه بودند حکایت کردند که در آن زمان که حضرت مقدس نبوی مشت سنگ ریزه بجانب ما انداخت هیچ فردی نماند از ما که بچشم او از آن نرسید و دلهای ما در طپیدن آمد و قلق و اضطرابی عظیم بر ما استیلا یافته در میان آسمان و زمین جمعی مردان سفید پوش دیدیم که بر اسبان ابلق سوار بودند که علاقها میان هر دو کتف گذاشته بودند و ما را قدرت و مجال نبود که از غایت دهشت در ایشان نظر کنیم گویند که چون جنگ آخر شد یکی از مخالفان گفتند کجا شدند آن مردان سفید پوش که بر اسبان ابلق سوار بودند و ما کشته نشدیم الا بسعی ایشان چون این سخن معروض رای همایون آنحضرت گشت فرمود که ایشان فرشتگان بودند نقلست که در وادی حنین شخصی از مشرکان ابوجرول نام بر شتری سوار روی بمسلمانان نهاد و او شجاعی بود سفاک بیباک عظیم الجثه طویل القامه که هیچکس از مبارزان عرب پای در معرکهٔ او ننهادی و در برابر وی دست جرأت از آستین جلادت بیرون نیاوردی و این ابوجرول از سر تهور و غرور رجزی میخواند و مبارزی می طلبید و اصحاب نصرت انتساب در محاربهٔ او توقف مینمودند که ناگاه شیر بیشهٔ هیجا و ابن عم مصطفی متوجه ابوجرول شد و بزخم تیغ آبدار دمار از روزگار آن مدبر خاکسار بر آورده و بهرام خون آشام از مشاهدهٔ این حال انگشت تحیر بدندان تفکر گرفت و اهل اسلام از ملاحظهٔ این صورت مستظهر و قوی دل و مشرکان خوار و خجل گشتند و چهار کس از سپاه نصرت انتما بعز شهادت فایز شدند و هفتاد کس از مخالفان بدوزخ رفتند و هوازن و ثقیف با قبح وجهی روی از معرکه بر تافتند و در آن روز شش هزار برده و بیست و چهار هزار شتر و چهل هزار وقیه نقره و زیاده از چهل هزار گوسفند بدست ارباب توحید و عرفان افتاد و از ظهور این فتح بسیاری از ارباب نفاق و شقاق بحلیهٔ ایمان متحلی شده و در دایرهٔ متابعت حضرت مقدس نبوی در آمده سر بخط مطاوعت نهادند و چون بتجدید عنایت الهی در آن معرکه قرین حال اصحاب نصرت انتساب گشت مخالفان متفرق به فرقه گشتند طایفهٔ با مالک بن عوف روی بجانب حصن طایف نهادند و گروهی بطرف بطن نخله گریختند و جمعی جهة صیانت اموال که در اوطاس داشتند بآنجانب شتافتند حضرت ختمی پناه که ضمیر انورش مورد آیات بینات بود ابو عامر اشعری را با جماعتی که زبیر بن العوام و ابو موسی اشعری برادر زادهٔ ابو عامر در آن میان بودند در عقب گریختگان بجانب اوطاس فرستاد و لشکر اسلام بعد از طی مسافت بمخالفان رسیدند طلبا لمرضات الله دست به نیزه و شمشیر برده نایرهٔ قتال و جدال اشتعال یافته ابو عامر که امارت لشکر ظفر انجام باو تعلق داشت بعز شهادت فایز گشت و ابو موسی در کار حرب و استعمال آلات طعن و ضرب سعی جمیل مبذول داشته کفار را منهزم گردانید و درید بن الصمه که سردار مشرکان بود یا ابن لذعه علی اختلاف الروایتین روی بجهنم نهاد و این فتح عظیم علاوهٔ فتوحات دیگر گشته سپاه نصرت قرین بزیب و آئین بپایبوس سید الاولین و الآخرین مبادرت و معاودت نمودند و بعد از انهزام مالک بن عوف حضرت مقدس نبوی فرمان داد که غنایم را در موضع جعرانه جمع کنند تا بوقت فرصت و هنگام مجال اقسام یابد و زمام ضبط اموال و سبایا در قبضهٔ اختیار عباد بن بشر انصاری نهاد و از جملهٔ سبایا یکی اسماء بنت حارث بن عبد العزی بود و اصحاب نصرت انتساب در زمان سبی با او خشونت نموده وی هر چند گفت که من خواهر رضاعی صاحب شمایم یعنی محمد یاران او را در این قول مصدق نداشتند تا آن زمان که او را بر شتری نشاندند و بنظر کیمیا اثر آن سرور رسانیدند اسما گفت من خواهر رضاعی تو ام یا رسول الله آنحضرت فرمود در این باب علامتی هست اسما بعضی از نشانها را که بر خاطر داشت بیاد رسول الله داد پیغمبر او را شناخته جهة اعزاز و احترام اسماء فی الحال از جای برخواست و ردای مقدس گسترانیده او را بر آنجا نشاند و قطرات عبرات بر رخسار همایون راند و از حال حلیمه و شوهرش استفسار نمود اسما گفت مدتهاست که ایشان از دار دنیا بسرای عقبی نقل کرده اند بعد از آن حضرت مقدس نبوی با او فرمود اگر میل داری نزد ما معزز و محترم اقامت نمای و اگر میخواهی تو را چیزی بخشم تا بدیار خویش روی اسما بمقتضی حب الوطن من الایمان اختیار رفتن کرد و رسول الله او را بانعام یک کنیزک و سه غلام و جمال و اغنام مخصوص گردانیده گسیل فرمود در روایتی که چون اسما متحلی بحلیهٔ ایمان روی بجانب وطن نهاده بمقصد رسید قوم و قبیلهٔ وی با او گفتند که چرا خواهش ننمودی تا رسول الله از جرم بجاد در گذرد و این بجاد شخصی بود از رهط حلیمه و جریمهٔ وی آنکه روزی یکی از مسلمانان را پاره پاره ساخته و سوخته بود و چون پیغمبر لشکر ظفر مآل نصرت انجام را از عقب گریختگان چنین میفرستاد وصیت فرمود که اگر بر بجاد دست یابند او را محفوظ و مضبوط گردانند تا نگریزد سپاه اسلام بموجب فرموده عمل نموده در پی مشرکان روان شدند و مظفر و منصور باز گشته بجاد را نزد حضرت آوردند و او محبوس بود تا زمانی که اسما بالتماس قوم و عشیرت بنظر کیمیا اثر خیر البشر رسید و ملتمس خویش معروض داشته حضرت گناه بجاد را با اسما بخشید و از بقایای اقربای او استفسار نمود اسما بعرض رسانید که برادر و خواهر و عم من در سلک احیا منتظم اند حضرت فرمود که تو باز گرد و با بقیهٔ قوم خویش در جعرانه اقامت نمای که من بطایف خواهم رفت

خواهم رفت و در جعرانه با شما ملاقات نموده اسباب معیشت شما را مهیا و مرتب خواهم ساخت و چون حضرت مقدس نبوی در جعرانه با سهام و قوم او ملاقات فرموده اموال و مواشی بسیار بوی و خویشان وی ارزانی داشت

ذکر غزوهٔ طایف

سابقاً سمت گذارش یافت که جمعی از مشرکان با مالک عوف خائب و خاسر از معرکه روی برتافته بجانب طایف رفتند و بعضی از آن گروه منتسب بقبیلهٔ هوازن بودند و برخی بثقیف و قبل از محاربه و انهزام باستعداد قلعه داری و استحکام برج و باره و غیر ذلک پرداخته قوت یکساله آماده ساخته بودند و چون بحصار رسیدند مداخل آنرا محافظت نموده دل بر جنگ نهادند و پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافته خاطر خطیر حضرت که مظهر آیات رحمت بود مایل بر آن شد که بر آن نواحی عبور فرموده آن قلعه را فتح نماید چون این عزیمت تصمیم یافت رایت فتح آیت را بعلی بن ابی طالب ارزانی داشته ابوعبیدهٔ جراح یا خالد بن الولید را با هزار مردم رزم آزمای علی اختلاف الروایتین مقدمهٔ لشکر ساخت و بنفس مبارک از عقب ایشان با کوکبهٔ تمام متوجه دیار طایف گشت و در راه گذارش بقصر مالک بن عوف افتاده فرماندا تا آتش در آن زدند و بعد از طی مراحل و منازل بمقصد رسیده قریب بحصار نزول اجلال فرمود و اهل قلعه تیرباران عظیم کرده بسیاری از مسلمانان را مجروح گردانیدند گر آن تیرباران کنون آمدی بجای نم از ابر خون آمدی بنابر آنکه تیر مخالفان بلشکرگاه میرسید از موقف نبوت فرمان صادر شد که سپاه نصرت پناه از آن محل کوچ کرده موضعی مرتفع را که اکنون مسجد طایف است معسکر همایون گردانیدند و در اینولا طفیل بن عمرو که جهة تخریب بتخانهٔ ذی الکفین رفته بود با چهارصد نفر از قوم و قبیله که اسباب قلعه گشائی همراه داشتند بلشکر ظفر قرین پیوستند و حضرت مقدس نبوی فرماندا تا اصحاب نصرت انتساب بقطع نخیل و کروم دست برآوردند مردم حصار چون از اینواقعه آگاهی یافتند زبان بتضرع و زاری برگشاده از آنحضرت التماس نمودند که از برای خدا و از برای رعایت رحم رحم بفرمای و بفرمای تا لشکریان ترک قطع این درختان کنند آنحضرت فرمود که انی ادعها لله و للرحم و در مدت محاصره که بقولی هیجده روز بود و بروایتی چهل روز جنگهای عظیم اتفاق افتاد و بسیاری از اصحاب نصرت انتساب مجروح و زخم دار شدند و دوازده نفر از آنجماعت شربت شهادت چشیدند و یکی از شهداء طایف عبدالله بن ابی بکر صدیق است و در اوان محاصره روزی حضرت فرماندا تا شخصی ندا کرد که هر که از حصار فرود آمده بجانب ما آید آزاد باشد قریب به بیست مملوک از قلعه بزیر آمده سعادت بساط بوس دریافتند و حضرت ختمی پناه آن همه غلامان را آزاد فرموده و رقاب ایشانرا از ربقهٔ عبودیت مطلق گردانید و هر یک از ایشانرا بیکی از ملازمان سپرده تا مؤنت آنجماعت پردازند و بعد از مدتی که اهل طایف بخدمت سید عالم مبادرت نموده ایمان آوردند و مفتاح قلعه تسلیم کردند و گفتند یا رسول الله بندگان ما را بما باز ده فرمود که ایشان آزاد کردگان خداوند عالمیانند هرگز بعبودیت شما معاودت ننمایند نقلست که در اثنای محاصرهٔ طایف حضرت مقدس نبوی علی بن ابی طالب را طلب داشته اسرار بسیار با او در میان نهاد مردم از این متعجب شده با هم گفتند که پیغمبر خدا عجب راز دور و دراز با ابن عم خویش گفت آنحضرت اینحدیث را استماع نموده فرمود ما انتجیته و لکن الله انتجاه یعنی من بخود با او راز نگفتم خدای تعالی با او راز گفت یعنی راز گفتن با علی بامر خداوند بود

در پس آینه طوطی صفتم داشته اند ● آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم

آورده اند که در اوان محاصرهٔ طایف حضرت مقدس نبوی شبی در خواب دید که قدحی عظیم پر از شیر و بقولی از مسکه پیش او بود و قبل از آنکه بتناول آن دست دراز فرماید خروسی حاضر شده منقاری در آن قدح زد و آن قدح را انداخته هر چه در آن قدح بود بریخت حضرت صورت واقعه را با صدیق اکبر که در فن تعبیر مهارتی مالا کلام داشت در میان نهاد صدیق گفت یا رسول الله اینواقعه مبنی است از آنکه تو امسال مرخص نیستی که این حصار را فتح فرمائی حضرت التصدیق صدیق نموده فرمود که راست گفتی منهم خواب خود را چنین تعبیر کرده ام نقلست که خوله منکوحهٔ عثمان بن مظعون از رسول خدا التماس نمود که چون حصار طایف مفتوح فرمائی حلی و زیور ربطه بنت غیلان یا بنت سهیل را بمن ارزانی دار و ایشان دو عورت بودند که بوفور مال و کثرت جمال از سایر زنان اهل طایف امتیازی داشتند حضرت در جواب خوله فرمود که چگونه پیرایهٔ یکی از این دو کس را بتو دهم که ماذون نیستم بفتح قلعه و او صورت حال را بفاروق اعظم در میان نهاد و عمر از رسول استطلاع قول نموده پرسید که یا رسول الله البته فتح میسر نخواهد شد آنحضرت فرمود که نی عمر بعد از رخصت از آنحضرت ندای کوچ در داد و اهل اسلام اظهار ملالت کرده گفتند که فتح حصار ناکرده چگونه مراجعت نمائیم پیغمبر فرمود که پس جنگ کنید یاران بپای قلعه رفته بنیاد محاربه نمودند و جراحت بسیار یافته بازگشتند حضرت فرمود که فردا کوچ خواهیم کرد ان شاء الله تعالی سپاه نصرت انتما مسرور شده روز دیگر از پای قلعه برخاستند بعضی از اهل سیر آورده اند که در ایام محاصرهٔ طایف حضرت مقدس نبوی مرتضی علی را با جمعی از اصحاب نصرت انتساب نامزد فرمود که در اطراف آن دیار سیر نمایند و هر بتی را که یابند بشکنند حضرت علی بموجب فرموده از لشکرگاه بیرون رفته در راه طایفهٔ از دلاوران قبیلهٔ خثعم باو رسیدند و شخصی از مخالفان که بر قوت خویش اعتماد داشت از میان قوم بیرون آمده مبارز طلبید و هیچکس را از اهل اسلام یارای آن نبود که با آن مشرک در مقام مقابله آید عاقبت علی بن ابی طالب آهنگ محاربهٔ او کرد و هر چند ابوالعاص بن ربیع که داماد رسول الله بود گفت سزاوار نیست که امیر لشکر با وجود دیگران ابتدا بجنگ کند امیر المؤمنین از منع او ممتنع نشده فرمود که دیگری نمیرود و اگر کشته شوم باید که تو بر این لشکر امیر باشی آنگاه امیر المؤمنین علی قدم در میدان نهاده در برابر آن عدو درآمد و بزخم شمشیر آبدار او را بدار البوار فرستاد و بتان هوازن و ثقیف که در آن نواحی یافت همه را بشکست و رسول در حصین طایف انتظار قدوم او میکشید چون سرور اولیا از آن کار فراغت یافت بمعسکر همایون رسید چشم مبارک خاتم الانبیا که بروی افتاد تکبیر گفت و با او بخلوتی رفته راز گفتن آغاز نهاد چنانچه شمهٔ از این باب عنقریب گذشت جابر گوید که در ایام خلوت نبی و ولی عمر آمده گفت یا رسول الله با علی راز میگوئی آنحضرت جوابی که سابقاً سمت گذارش یافت با عمر گفت فاروق از گفتار خویش پشیمان شده بازگشت و با خود گفت که میترسم که این اعتراض چون اعتراض عام حدیبیه باشد

شخصی از حاضران غزوه طایف گفت که در حین انصراف پهلوی رسول الله میرفتم و نعلین غلیظ در پای داشتم بی اختیار رهرو ناقه چنان نزدیک شد که نعل من بساق مبارک او رسید آنحضرت تازیانه بر پای من زده فرمود که دورتر رو که ساق من درد کرد و چون روز دیگر شد کس بطلب من فرستاده با خود گفتم که دیروز از نعل من ساق او دردناک شده شاید که امروز مکروهی بمن رساند و چون بشرف پابوس دریافتم فرمود که دی تازیانه بپای تو رسید امروز ترا طلب کردم تا عوض آن بستانی و هشتاد نعجه بمن داد و دیگری از اصحاب گوید که رسول الله چون بمنزل قرن رسید بر ناقه قصوی نشست و من در جنب ناقه میرفتم آنحضرت خواست که تازیانه بر شتر زند از اتفاق حسنه آن تازیانه بمن رسید رسول خدا بجانب من ملتفت شده فرمود که مگر تازیانه من بتو آمد گفتم بلی یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد و چون در جعرانه نزول کردیم صد و بیست گوسفند در عوض آن بمن بخشید و من گوسفندان را رأس المال ساخته صاحب ثروت و مکنت شدم

ذکر عطایای رسول ثقلین صلعم و تقسیم غنایم حنین

چون رسول الله جعرانه را معسکر همایون ساخت دست مبارک ببذل اموال بر گشاده جمعی نومسلمانان را که بمؤلفة قلوب موسوم بودند عطایای ارجمند داد گویند در زمانی که نقود و غنیمت را نزد آنحضرت جمع کرده بودند ابوسفیان بن حرب که با امساک اتصاف داشت فرصت غنیمت شمرده در مجلس همایون حاضر گشت و گفت یا رسول الله تو امروز متمول ترین قریشی آنحضرت تبسمی فرموده و ابوسفیان تحریک سلسله طمع نموده گفت از این اموال چیزی بمن ارزانی دار حضرت فرمود تا چهل وقیه نقره باو دادند و صد شتر دیگر بموجب حکم نبوی بآن منضم گردانیدند ابوسفیان گفت پسرم یزید را بعطای سرافراز گردان رسول الله اشارت کرد تا موازی انعام ابوسفیان به یزید تسلیم کردند و هنوز او را تسلی حاصل نشده بود معروض داشت که نصیب پسر دیگرم معویه کجاست حضرت مقدس نبوی فرمود تا بمعویه چهل وقیه نقره و صد شتر دادند ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد بخدا سوگند که تو کریمی هم در زمان جنگ و هم در اوان آشتی آنچه غایت کرم و مروت بود بجای آوردی خدای تعالی ترا جزای خیر کرامت کناد و همچنین حکیم بن حزام را صد شتر داد و بالتماس او صد شتر دیگر علاوه آن گردانید و هر یک از رؤسای عرب مثل سهیل بن عمرو و صفوان بن امیه و حویطب بن عبد العزی و اسید بن حارثه ثقفی و حارث بن هشام برادر ابوجهل و قیس بن عدی و اقرع بن حابس تمیمی و عیینة بن حصین فزاری بانعام صد شتر مسرور و خوشدل شدند و جمعی دیگر مانند هشام بن عمرو عامری و مخرمة بن نوفل و سعید بن یربوع که در طبقه دون طبقه اولی بودند پنجاه پنجاه انعام فرمود و علما را در این باب دو قول است زیرا که بعضی گفته اند که این عطایا از خمس بود و برخی را عقیده آنکه از مجموع غنایم تحقیق پذیرفته نقلست که در آن روز عباس بن مرداس سلمی را چهار شتر داده عباس از این صورت ملول و محزون شد و از سر غضب بیتی چند گفت و چون آن ابیات مسموع حضرت گشت ملتفت بجانب علی بن ابی طالب شده فرمود که یا علی برخیز و زبان او را از من قطع کن علی برخاست و دست عباس را گرفته روان شد عباس از وی پرسید که زبان مرا خواهی برید آنجناب فرمود با آنچه رسول الله فرموده قیام خواهم نمود و همچنین او را میبرد تا بحظایر ابل رسیدند آنگاه علی بعباس گفت که اختیار کن از این شتران تا صد عباس گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه کریمید شما و حلیم و چه نیکوکار و علیم عباس گوید که علی در آن زمان با من گفت که رسول خدای چهار شتر بتو ارزانی داشته و ترا از جمله مهاجرین و انصار انگاشته و از ارباب اخلاص گمان برده و از جمله الطایفه شمرده اگر خواهی که از اهل هجرت و نصرت باشی بچهار شتر اکتفا کن و اگر میل داری که در سلک مؤلفه قلوب منتظم گردی صد شتر بگیر من با علی گفتم که تو در این باب چه میگوئی علی گفت ترا آن بهتر که بداده خدا و رسول خرسند باشی و بمال دنیا که ظلمت زایل فریفته و پای بند نگردی

همت بلند دار که نزد خدا و خلق … باشد بقدر همت تو اعتبار تو

عباس گوید که با علی گفتم که هرچه تو فرمائی رضا دهم و در امتثال حکم تو که ثانی رسول است منت بر جان خود نهم روایتست که چون سید کاینات صلعم آن نوع عطایای ارجمند بصنادید قریش و سایر رؤسای عرب داد تا دلهای ایشان را الفت با سلام و مسلمانی پیدا شود و اشراف و اعیان انصار را بلکه هیچیک از ایشان را بنا بر وثوق و اعتمادی که بر آن فرقه داشت چیزی نداد بعضی از ایشان بنا بر کمال غیظ و خشم و حزن و اندوه با هم گفتند که این عطایا و عواطف در شان قریش و سایر قبایل ارزانی میدارد و درباره ما انعامی نمیکند و روایتی آنکه گفتند که امروز با اهل و بنی عم خود رسیده و غیر ایشان نمیخواهد و هر جا که مشقتی و زحمتی است ما را بمباشرت آن امر میفرماید و حال آنکه خون این مشرکان از شمشیر ما میچکد این سخن بسمع همایون حضرت مقدس نبوی رسیده فرمان داد تا انصار در خیمه مجتمع شوند و غیر ایشان هیچکس نباشد و بعد از حمد و ثنای باری سبحانه و تعالی فرمود ای انصار این چه سخن است که از شما بمن رسیده و شما قایل این حدیث هستید یا نی عظمای آن جماعت جواب دادند که یا رسول الله اکابر و رؤسا ما هیچ نگفته اند اما جوانان مثل این حکایت بر زبان آورده اند حضرت فرمود که نه من آمده ام و شما در حالتی که شما در گمراهی بودید پس خدای تعالی شما را از آن رهائی داد انصار گفتند بلی و لله و لرسوله المن والطول و بروایتی فرمود نه من شما را یافتم گمراه و خدای تعالی بسبب من شما را هدایت کرد چون زبان انصار بتصدیق خبر مخبر صادق گویا گشت آنسرور فرمود که نه شما دشمن یکدیگر بودید و خدای تعالی ببرکت من میان شما الفت داد و اندک بودید و خداوند شما را بسیار گردانید و نه شما درویش بودید و خدای تعالی شما را بسبب من توانگر گردانید حضرت این سخنان گفت انصار تصدیق مینمودند و چون پیغمبر از القاء این مقوله فراغت یافت فرمود ای معشر انصار چرا جواب من نمیگوئید گفتند جواب تو چگونه گوئیم که پدر و مادر ما فدای تو باد فضل و منت ترا است و عالم الاسرار بر این سخن گواه است رسول الله فرمود که اگر خواهید بگوئید و در آن گفتن صادق و مصدق باشید گفتند که بجانب ما آمدی در حالتی که قوم ترا تکذیب میکردند و ما ترا راست گوی میدانستیم و کسی بر تو نمی پرداخت و ما نصرت و اعانت تو بجای آوردیم و رانده شده بودی از وطن خویش و ما ترا جای دادیم و فقیر و درویش بودی ما جوانمردی نسبت بتو کردیم و خائف آمدی و ما ترا ایمن گردانیدیم حضرت فرمود که اینها که میگوئید همه صدق است حضرت چون سخن باینجا رسانید انصار

انصار در گریه شدند و پیران ایشان برخواسته به تقبیل دست و زانوی پیغمبر سرافراز شدند و گفتند یا رسول الله از خدا و رسول او خوشنود گشتیم و اموال خاصهٔ ما را اگر خواهی قسمت فرماید که ما را نظر بر متاع دنیا نیست ما را اندیشه و بیم از مفارقت تو بوده نه از قلت مال حضرت مقدس نبوی فرمود که قریش قریب العهدند بجاهلیت و من خواستم تدارک مصیبت ایشان نمایم و قلوب آن جماعت را الفت دهم با ایمان و بقولی فرمود که ای گروه انصار شما در خشم مروید که من مال بمؤلفة قلوب میدهم و شما را با ایمان شما باز میگذارم در کمال اخلاص شما اعتماد مینمایم شما راضی هستید که دیگران با شتر و گوسفند بمنازل خود باز گردند و شما با رسول خدا بجایهای خویش مراجعت نمائید بخدا سوگند که آنچه شما بآن معاودت مینمائید بهتر است از آنکه خلق بآن معاودت مینمایند بعد از آن فرمود که جعیل بن سراقه که از فقراء اصحاب صفه است و ادراک مشاهد با من کرده او را چیزی نداده ام و هر یک از عیینه و اقرع را صد شتر داده ام و از عالمی پر عیینه و اقرع مرا جعیل بهتر است که بر اسلام او اعتماد دارم مقصود من تالیف قلوب قوم است تا در سلک اهل اسلام در آیند و میخواهم که وثیقه نویسیم که بعد از من بحرین خاصه از آن شما باشد که بهترین مواضع است که حق تعالی بفتح آن تشریف ارزانی داشته انصار باز گریه و زاری آغاز کرده گفتند یا رسول الله بعد از تو ما را بدنیا احتیاجی نیست و از مال و متاع آن آسایشی نه آن روز مباد که سایهٔ عنایت تو از سر ما کم شود حضرت مقدس نبوی فرمود که از چنان روزی چاره نیست بعد از من شما را کارها پیش خواهد آمد دست در عروهٔ وثقی صبر زنید تا بی خجالت و شرمساری بخدا و رسول او ملاقی شوید موعد شما حوض کوثر است و طول و عرض آن میان صنعا و عمان است و عدد اوانی آن بیشتر از عدد نجوم و بقولی فرمود که انکم ستلقون بعدی اثرة فاصبروا حتی تلقونی علی الحوض و همچنین فرمود که انصار خاصهٔ من و صاحب سر منند اگر مردم براهی روند و انصار براهی من براه انصار روم خدایا انصار را بیامرز و اولاد انصار را بیامرز و اولاد اولاد انصار را بیامرز انصار از غایت فرح و سرور چندان بگریستند که محاسن ایشان تر گشت و شکر حق عز و علا بجای آوردند که بمال فریفته نشدند و از خدا و رسول دور نیفتادند آورده اند که جمعی از هوازن در جعرانه بادراک موهبت پابوس حضرت مقدس نبوی رسیده مسلمان شدند و از اسلام بقیهٔ قوم خویش آنحضرت را آگاهی دادند و گفتند یا رسول الله ما را اهلی و عشیرتیست و بلا و محنتی که بما رسیده بر تو مخفی نیست اکنون بر ما منت نه و رحمت کن من الله علیک گویند که از اشراف آن طایفه عم رضاعی حضرت نبوی زهیر بن صرد سعدی که خطیب آن جماعت بود در مجلس همایون حاضر شده گفتند یا رسول الله اگر که ما بکفالت حارث بن ابی شمر غسانی یا نعمان بن منذر میپرداختیم و ایشان را شیر میدادیم و زمام ریاست و حکومت بقبضهٔ اختیار و سرپنجهٔ اقتدار ایشان می افتاد چنانچه امروز بدست تو افتاده هر آینه با ما فضل و احسان و بر و امتنان میکردند و شفقت و مرحمت دریغ نمیداشتند اکنون بکمال عاطفت تو امیدواریم که اموال و سبایای ما بما ارزانی داری چه در میان اسیران عمات و خالات رضاعی تو اند و چون تو بهترین مکفولانی نظر عنایت از ما باز مگیر و خاطر فیاض را لحظه بجانب کار بیچارگان گمار + عنایتی کن و ما را بکار ما بگذار که کار ما همه موقوف بعنایت تست حضرت سید کاینات در جواب ایشان فرمود که من تأخیر غنایم بسبب شما کردم و انتظار میبردم که بیائید و در این امر سخن گوئید و شما دیر آمدید و با من جمعی مردم اند که می بینید و دوسترین سخن نزد من سخن راست است اکنون از مال و سبایا یکی اختیار نمائید گفتند که ما اهل و عیال خواسته از شتر و گوسفند سخن نخواهیم گفت حضرت فرمود که آنچه نصیب بنی عبد المطلب است بشما باز گذاشتم و بجهة شما درخواست کنم که تا مردم از سر حصهٔ خویش بگذرند چون نماز پیشین بگذارم شما برپای خیزید و مرا نزد مسلمانان شفیع سازید گروه هوازن بعد از ادای صلوة ظهر آنچه رسول الله فرموده بود بجای آوردند آنحضرت در میان اصحاب و یاران برخواست و بعد از ادای حمد و ثنای باری تعالی بر زبان گوهر افشان بگذرانید که اخوان شما نزد ما تایب و مسلمان آمده و رای من قرار بر آن یافته که سبایای ایشان را بآن جماعت دهم رضای هر کس که باینصورت مقرونست وظیفه آنکه چنین کند و هر که دوست دارد که از سر نصیب خود نگذرد از اول مالی که حضرت حق سبحانه و تعالی بما ارزانی دارد ما عوض آن باو دهیم حاضران مجلس گفتند یا رسول الله ما همه بطیب نفس قبول نمودیم و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون قوم هوازن در انجمن رسول الله طلب سبایا کردند حضرت فرمود که آنچه حصهٔ من و بنی هاشم است بشما گذاشتم چون آن سرور این سخن گفت مهاجران بر پای خواستند و معروض داشتند که آنچه نصیب ماست از آن حضرت رسالت است انصار نیز همین کلمه بزبان برگشادند اما اقرع بن حابس پیشوای بنی تمیم و عیینه بن حصین فزاری مقتدای بنی فزاره گفتند که ما و قوم ما باین همداستان نیستیم عباس بن مرداس گفت که من و بنو سلیم باین راضی نیستیم بنو سلیم تکذیب او نموده گفتند آنچه از آن ماست برسول الله تعلق دارد حضرت مقدس نبوی فرمود که هر که راضی نیست بازای هر اسیری شش شتر بدهم از اول غنیمتی که خدای تعالی کرامت فرماید چون اصحاب نصرت انتساب استمام آن سرور در شان اطلاق سبایا مشاهده کردند رقم اطلاق بر مجموع اسیران کشیدند و در خلال این احوال حضرت مقدس نبوی از گروه هوازن پرسید که مالک بن عوف کجاست گفتند که در حصار طایف است فرمود که اگر نزد ما آید و مسلمان گردد اهل و عیال و اموال او را باو دهیم و صد شتر دیگر بوی بخشیم قوم هوازن این خبر بمالک رسانیدند و او مبتهج و مسرور در جعرانه بپابوس حضرت رسول استسعاد یافته بحلیهٔ ایمان محلی گشت و حضرت بوعده وفا نموده مالک را بر قوم خویش و چند قبیلهٔ دیگر امارت داده رخصت انصراف ارزانی داشت و در دوازدهم ذیقعده سنه ثمان از جعرانه احرام عمره بست و بمکه در آمده بمناسک آن قیام نمود و امارت مکه بعتاب بن اسید تفویض فرمود و معاذ بن جبل و ابو موسی اشعری را جهة تعلیم و تبیین قواعد ایمان و تشیید مبانی اسلام و تمهید اصول شرایع و احکام در مکه گذاشت و همه را در تنفیذ احکام شریعت و اجراء اوامر ملت وصیتها فرمود و ابوسفیان بن حرب را بنجران که در بلاد یمن است والی گردانیده کثیرة بن عبد الله را جهة معاونت و مظاهرت با او روانه ساخت و بعد از فراغ این مهمات سید کاینات از مکه قدم بیرون نهاده روی توجه بجعرانه نهاد و در آنجا بتقسیم بقیهٔ غنایم پرداخته در اواخر ذیقعده بمدینه مراجعت فرمود و از وقایع این سال یکی آنست که چهار کس از بنی ثعلبه بخدمت سدهٔ عالم استسعاد یافته معروض داشتند که ما فرستادگان قوم خویشیم مسموع ما چنین شده که اسلام بی هجرت تمام نمیشود آنحضرت

فرمود که هر کجا که باشید تقوی ورزید که اسلام شما تمام باشد و از عدم هجرت ضرری بدین وطن شما راه نیابد و ایشان را بفرموده حضرت مقدس نبوی در خانه رمله بنت الحارث فرود آورده چند روز مهمانداری کردند و هر یک را چهار وقیه نقره داده تکمیل فرمود و درین سال زینب بنت رسول الله از دار فنا بدار بقا رحلت نمود و از برای او تابوتی مرتب گردانیدند و اول تابوتی که در اسلام ساخته شد آن بود و او منکوحه ابوالعاص بن ربیع بود و از وی دو فرزند داشت یکی موسوم بعلی که حضرت مقدس نبوی او را در وقت فتح مکه ردیف خویش ساخته بآن بلده طیبه در آمد و او قریب ببلوغ رسیده جهان فانی را وداع کرد و دیگری مسمی بامامه که امیرالمؤمنین علی بعد از فوت فاطمه زهرا او را در حباله نکاح آورد و این تزویج بنا بر وصیت او واقع شد و درین سال ابراهیم بن النبی ﷺ متولد گشت و این بشارت ابو رافع بسمع همایون حضرت رسانید آن حضرت ابو رافع را غلامی بخشید و کبشی از برای آن نو رسیده عقیقه فرمود و چون سر ابراهیم را تراشیدند بوزن موی او نقره تصدق فرمود و فرمود تا موی سرش را دفن کردند

ذکر غزوه تبوک و وقایع سال نهم هجرت

ابو سعید سمنانی ره در بعضی از مصنفات خویش آورده است که رسول الله بعد از غزوه حنین و تقسیم غنایم عنان عزیمت بجانب مدینه معطوف گردانید و طی منازل و قطع مراحل نموده روز جمعه بیست و هفتم ذیقعده بمقر عز و شرف خویش قرار گرفت و چون هلال محرم سنه تسع روی نمود جمعی را مقرر فرمود که جهة اخذ زکوة بقبایل عرب که مسلمان شده بودند بروند و آن اموال را جمع کرده بمدینه آورند و از زمره عمال صدقات یکی بریده بن الحصیب است که او را بغفار و اسلم فرستاد و بعضی بجای او کعب بن مالک را گفته اند و عباد بن بشر را به بنی سلیم و مزینه نامزد فرمود و عمرو بن العاص را بفزاره و ضحاک بن سفیان را به بنی کلاب و رافع بن مکث را بجهینه و بشر بن سفیان کعبی را به بنی کعب فرستاد و در آن اوان که بشر بنو کعب را دریافت ایشان بر سر آبی با بنی تمیم مجتمع بودند بشر مواشی ایشان را در شمار آورده باخذ زکوة اقدام نمود و از غایت خست و دنائت آن اموال در نظر ایشان بسیار آمده با بنو کعب گفتند که چرا چندین مال به بیهوده بمحمد باید داد بنو کعب گفتند ما جماعتیم که متابعت محمد کرده ایم و بدین او در آمده و در این ملت ادای زکوة از جمله واجبات بنو تمیم دست به تیر و شمشیر برده گفتند که بخدا سوگند که عامل صدقات یک شتر از اینجا بیرون نتواند برد و با بشر گفتند که گرد این شتران نگردی بشر چون صورت حال بدین منوال دید بمضمون من نجا برأسه فقد ربح فرار بر قرار اختیار کرده بر جناح استعجال عازم مدینه گشت و چون بادراک مجلس همایون سرافراز شد آنچه از بنی تمیم مشاهده او گشته بود بعرض رسانید آن سرور با یاران فرمود که کیست از شما که برود و از بنی تمیم انتقام کشد عیینه بن حصین فزاری سوگند یاد کرد که من از عقب بنی تمیم روم و مراجعت ننمایم تا ایشان را گرفته نزد تو آرم چون حضرت مشاهده فرمود که عیینه در آن امر مایل و راغب است فرمان داد که پنجاه سوار با او مرافقت نمایند و این پنجاه سوار غیر مهاجر و انصار بودند عیینه با ایشان بجانب مخالفان روان شد شب سیر مینمود و روز از نظر اغیار مختفی میبود و باین طریق منازل و مراحل پیموده بدیار بنی تمیم رسیدند در آن زمان خانهای اهل عناد را از کثرت رجال خالی یافتند دست بغارت و تاراج بر آوردند و یازده زن و ده مرد و سی کودک برده و اسیر گرفته بمدینه مراجعت نمودند و بفرمان حضرت ختمی پناه اسیران را در محلی لایق ضبط کردند و طایفه از بنی تمیم مثل اقرع بن حابس و عطارد بن حاجب و ورقا بن منذر و نعیم بن سعد و عمرو بن الاهتم و قیس بن سعد بطلب اسیران متوجه مدینه گشتند و چون بآن بلده مبارکه رسیدند اول با اسیران قوم و قبیله خویش ملاقات کرده آنگاه روی بمسجد رسول الله نهادند در آن زمان پیغمبر در حجره عایشه بود و بنوم و استراحت اشتغال داشت و آن جماعت را معلوم نبود که رسول خدا در کدام حجره است از غایت اضطراب بر در هر حجره که میرسیدند فریاد میکشیدند که یا محمد بیرون آی و هر چند بلال و اهل مسجد بتسکین ایشان می پرداختند نافع نمی افتاد تا حضرت از خواب بیدار شد و از خانه بیرون آمده فرمود که این قوم را چه واقع است که مرا از خواب بیدار کردند و چون فریضه نماز پیشین بجماعت گذارد متوجه حجره همایون گشت بنو تمیم بر سر راه آن سرور آمده معروض داشتند که صاحب تو بی آنکه از ما مخالفتی صادر گردد زنان و فرزندان ما را اسیر کرده آورده اند آنحضرت در جواب ایشان زبان بلا و نعم نگشاده بحجره مبارکه در آمد و سنت پیشین بگذارد و بعد از آن از خانه بیرون آمده در مسجد بنشست و از میان بنی تمیم اقرع بن حابس در تکلم آمده گفت ای محمد دستوری ده تا سخن گوئیم که مدح ما زین باشد و ذم ما شین یعنی ستایش ما آرایش بود و نکوهش خواری حضرت خیر الانام فرمود که دروغ گفتی که آن خدا است که مدح او زینت باشد و ذم او مذلت بود غرض از این سخن چیست ایشان متفق الکلمه گشته گفتند که ما شاعر و خطیب قوم خویش همراه آورده ایم که با تو مفاخرت کنیم حضرت فرمود که ما بعثت بالشعر ولا بالفخار امرت ولیکن آنچه خواهید بگوئید ورقا بن منذر با عطارد بن حاجب که خطیب و فصیح ترین ایشان بود گفت برخیز و خطبه بخوان عطارد برخاست و زبان بحمد و ثنای باری تعالی بیاراست آنگاه کلمه چند بر زبان راند که مشتمل بود بر شرف و نباهت بنی تمیم و چون عطارد از خواندن خطبه فارغ شد آن آفتاب فلک رسالت که مشتری اقتباس سعادت از ناصیه همایونش کردی ثابت بن قیس بن شماس انصاری را فرمود تا در جواب او خطبه خواند و ثابت خطبه در غایت فصاحت و نهایت بلاغت بر زبان آورد مشتمل بر سپاس و ستایش حضرت آفریدگار و مشیر بر خصایص و مناقب مهاجر و انصار و محتوی بر آنچه مقتضی وقت و روزگار بود و چون ثابت از جواب عطارد فراغت یافت شاعر بنی تمیم ورقا برخاست و بیتی چند انشا کرد و حسان بن ثابت بعد از آنکه از حضرت مرخص بجواب گشت کلمه چند در سلک نظم کشیده که عطارد بر فلک زبان بتحسین او بگشود و از آنجانب اقرع بن حابس نیز چند بیت گفته حسان بموجب فرمان متصدی جواب او شده بر بدیهه ابیات غرا گفت و چون معارضه جانبین بنهایت انجامید اقرع بن حابس گفت بخدا سوگند که محمد را از عالم غیب نصرت و تایید داده اند هیچ مکرمتی از او دریغ نداشته اند خطیب او فصیح تر از خطیب ما است و شاعر وی بلیغ تر از شاعر ما و قوم بنی تمیم انصاف داده قدم در دایره متابعت و مطاوعت نهادند و سراچه قلوب ایشان بانوار هدایت و رشاد نورانی گشت و آیه کریمه ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون الی آخره در شان ایشان فرود آمد حضرت مقدس نبوی درباره قیس بن

قیس بن عاصم فرمود که این جهتر بادیه است و آنجماعت را بعطایا ارجمند مفتخر و سرافراز ساخت و باطلاق اسیران ایشان فرمان داد و از جملهٔ وقایع امثال یکی آنکه حضرت خیر الانام علی بن ابی طالب را با صد سوار بقبیلهٔ بنی طی فرستاد تا بتخانهٔ فلس را که در دیار ایشان بود خراب سازد و اصحاب در رکاب جناب ولایت مآب روی براه آوردند و بعد از طی مسافت صباحی بغیر قبیلهٔ طی رسیده دست بغارت و تاراج برآوردند و بتخانه را کنده و سوخته غنیمت بسیار از برده و شتر بدست اهل اسلام افتاد و رأس و رئیس قوم عدی بن حاتم طائی که بنابر کمال اشتهار از تعریف و توصیف مستغنی است فرار نموده بولایت شام رفت و امیر المؤمنین علی بعد از افراز خمس غنایم را بر اصحاب نصرت انتساب قسمت نموده دختر حاتم را که زنی با ملاحت بود داخل قسمت نکردانیده بمدینه آورد و او را در سرائی که جهة نزول و محافظت سبایا مهیا بود جای دادند روزی حضرت مقدس نبوی بمسجد میرفت بنت حاتم از خانه بیرون آمده و بر سر راه آنسرور ایستاده گفت یا رسول الله هلک الوالد و غاب الوافد فامنن علی من الله علیک رسول الله فرمود که وافد تو کیست جواب داد که برادرم عدی فرمود آن گریزنده از خدا و رسول این سخن فرموده بمقصد شتافت چون روز دیگر شد باز دختر حاتم در حین عبور آنحضرت التماس خود را مکرر کرده همان جواب شنید و در روز سیوم بر در آن سرای میگذشت دختر حاتم با وجود یأس و نومیدی برخواسته معروض داشت که یا رسول الله دختر رأس و رئیس قبیله خود بودم پدرم بدار عقبی نقل نموده و برادرم بدیار شام گریخته بر من منت نه و مرا آزاد فرمای تا حق عز و علا بر تو منت نهد در این نوبت ملتمس آن ضعیفه مبذول افتاد قرار بر آن یافت که با طایفه از آشنایان او که بمدینه آیند آنحضرت او را با ایشان گسیل فرماید بعد از چند روز جمعی از قبیلهٔ طی بمدینه آمدند دختر حاتم اینصورت را معروض رای همایون پیغمبر گردانید آنحضرت او را بلباس کرامت ملبس گردانید و بانواع عاطفت و احسان سرافراز ساخت و رخصت داد که با آنجماعت بهر جا که خواهد رود و دختر حاتم بمقتضی المرام بملاقات برادر شتافت و روی توجه بدیار شام نهاد و بعد از طی منازل چون بآن بلاد رسید عدی بن حاتم را دید بصنوف عتاب او را معاتب گردانیده کیفیت واقعه را تقریر کرد و عدی در باب ملاقات حضرت ختمی پناه با خواهر مشورت نموده خواهر جواب داد که محمد یا پیغمبر است یا پادشاه و بر هر تقدیر از ملازمت و ملاقات او چاره نیست بنابراین عدی روی توجه بجانب مدینه نهاد آن جهتر قبیلهٔ طی بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بمقصد رسید در زمانی که حضرت مقدس نبوی در مسجد بود بخدمت شتافت و چون بمسجد در آمد حضرت پرسید که چه کسی جواب داد که عدی بن حاتم طائی و بنابر آنکه مسجد مقر اهل شرک نیست آنحضرت برخواست و بجانب منزل مقدس روانه شد و عدی موافقت نموده در راه زنی سالخورده عاجز پیش آمده سخنی که داشت معروض رای همایون رسول الله گردانید و پیغمبر زمانی ممتد بایستاد و با آن ضعیفه تکلم نموده حاجت او برآورد عدی چون این خلق عظیم از حضرت خاتم الانبیاء مشاهده کرد با خود گفت که این صفت باری از صفات انبیا و رسل است چون رسول الله از انجاح مطلوب آن ضعیفه باز پرداخته بجانب منزل قدس روان شده بخانه در آمد و ساده از ادیم که آن را بلیف خرما آگنده بودند برداشت و بجهة جلوس عدی بر زمین افکنده فرمود بر این موضع بنشین عدی اول امتناع نموده بنابر مبالغه و الحاح رسول الله بر آنجا بنشست و آنمخاطب بخطاب لولاک بر روی خاک قرار گرفت عدی با خود گفت این امر نیز از عادت ملوک و سلاطین نیست بلکه از محاسن شیم انبیا و مرسلین است بعد از جلوس حضرت رسالت فرمود که ای عدی تو فلان مذهب و ملت داشتی و فلان کار میکردی که در مذهب و ملت تو جایز نبود از این سخن بر عدی روشن گشت که آنسرور پیغمبر است مرسل آنگاه فرمود که ای عدی شاید که مانع تو از قبول ملت اسلام قلت استعداد و کثرت احتیاج مسلمانان باشد بخدا سوگند که عنقریب مال در میان ایشان بمثابه بسیار گردد که هیچکس نیابند که بر قبول اقدام نماید و میشاید که مانع قبول تو مر این دین را بسیاری دشمنان و قلت ارباب ملت باشد بخدا سوگند که اگر چندانی عمر ممتد و عمری دراز یابی به بینی که اهل اسلام بسیار شوند و اعدا ملت قلت پذیرند بمرتبه که زنی از قادسیه بر شتر نشسته تنها بطواف کعبه آید و از هیچکس خایف نباشد مگر از خدای عز و علا و از رسول او و میشاید که مانع نباشد تو را از در آمدن در این دین آنکه مشاهده میکنی که امر حکومت و سلطنت با اعدای این ملت است بخدا سوگند که زود باشد که بشنوی و رسد که قصرهای ابیض از ارض بابل بدست مسلمانان مفتوح گردد از عدی منقولست که چون رسول الله این سخنان بر زبان معجز بیان گذرانید مرا باسلام دعوت فرمود و من بکلمه ایمان متحلی گشتم بعد از نقل آنحضرت دو واقعه از آن وقایع که بمن تقریر فرموده بود مشاهده کردم یکی فتح قصرها و دیگری رفتن زن تنها بمکه و شک ندارم که آن واقعه دیگر نیز بعرصهٔ ظهور خواهد یافت بر ارباب ذکا پوشیده نماند که استسعاد عدی بپابوس حضرت نبوی در سال دهم از هجرت واقع شد اما تا کلام از نظام منفقد کلک بیان در اینمقام بتحریر آن پرداخت از جملهٔ وقایع این سال یکی آنست که حضرت مقدس نبوی قسم یاد کرد که یکماه با ازواج خویش اختلاط و مصاحبت ننماید و در سبب این سوگند وجوه چند گفته اند یکی از آنها اینست که رسول الله روزی بحجرهٔ حفصه بنت عمر بن الخطاب قدم رنجه فرمود و حفصه در آنروز رخصت رسول الله از خانه بیرون آمده بدیدن پدر رفت و چون خانه خالی شد آنحضرت سریت خویش ماریهٔ قبطیه را طلبیده با او در آنجا مباشرت نموده در آنحین حفصه از خانه پدر باز گشته دید که در حجره بسته است بالضروره لحظهٔ توقف نمود تا حضرت در را باز کرده بیرون آمد و حفصه بحقیقت حال اطلاع یافته گریه آغاز کرد و گفت یا رسول الله در خانهٔ من و در فراش من با کنیزکی مجامعت میکنی پیغمبر چون اضطراب حفصه را مشاهده کرد فرمود راضی نیستی که ماریه را بر خود حرام سازم جواب داد که هستم آنحضرت صحبت او را بر خود حرام گردانید و با حفصه در اخفاء آن امر حکم فرمود و او از روی وفق قبول کرد اما بعد از غیبت حضرت رسول الله از غایت فرح و سرور با عایشه آن راز در میان نهاده گفت ای عایشه بشارت باد تو را که پیغمبر کنیزک قبطیه را بر خود حرام ساخت چون عایشه بخدمت حضرت مقدس نبوی استسعاد یافت بسبیل تعریض گفت یا رسول الله در اوقات نوبت من با جاریهٔ قبطیه صحبت دار تا باقی اوقات مر ازواج تو را خالص و سالم ماند در خلال این احوال جبرئیل با آیات سوره تحریم نازل گشت و آنحضرت خطاب با حفصه فرمود که تو را نگفته بودم که هیچکس را بر اینحال مطلع نگردانی روا باشد که بافشاء این راز زبان بگشائی حفصه گفت که تو را باینحال

اطلاع داد حضرت جواب داد که خدای دانای باریک بین چون آنحضرت از بعضی ازواج بر خاطرش گران آمد دیگرا از آنرو مدت یکماه از صحبت خویش محروم ساخت تا سبب تادیب مجموع گردد و سبب دیگر در این باب آنست که امهات مؤمنین از حضرت رسول رب العالمین چیزی چند از نفقه وکسوت می طلبیدند که بسهولت ترتیب آنها میسر نمیشد مؤید اینحال و مصدق اینمقال آنکه روزی ابو بکر صدیق بدر منزل مقدس نبوی آمده دید که جمعی از یاران آنجا نشسته اند و هیچیک به نیل ملاقات فیض بخش مرخص نگشته صدیق دستوری حاصل کرده درآمد و بعد از وی عمر بن الخطاب بدر حجره همایون رسیده و استیذان نموده بشرف دستبوس مشرف شد و در آنزمان چندان حزن وملال بر خاطر اشرف حبیب ایزد متعال از جهة مدعیات مختلفه زنان که امهات مسلمات بودند استیلا داشت که با هیچکس سخن نمیگفت فاروق کیفیت حال دانسته خواست که آنحضرت را بخنده آورد لاجرم معروض داشت که یا رسول الله در این ایام زوجه من بنت خارجه از من نفقه طلبید برخواستم و برگردن او میزدم و کاش آنصورت مشاهده نمودی رسول الثقلین از این سخن متبسم شده فرمود که اینها در گردن من نشسته اند چنانچه می بینی از من نفقه می طلبند و چیزی میخواهند که ندارم صدیق اکبر از این سخن متاثر گشته برخواست و مشتی بر گردن عایشه زد و فاروق موافقت نموده بر گردن دختر خویش حفصه مشتی زد و پدران با فرزندان عتاب کردند که از رسول الله چیزی طلب می کنید که در تحت تصرف وی نیست عایشه و حفصه سوگند یاد کردند که دیگر از پیغمبر چیزی نخواهیم که مالک آن نباشد و بنا بر تکلیف مالایطاق از ازواج حضرت مقدس نبوی از زنان هجرت گزیده در بالاخانه مسجد خویش یکماه معتکف شد و غلامی رباح نام را تعیین نمود که هیچکس را بی دستوری نزد او نگذارد و این خبر در مدینه شایع گشت که پیغمبر ازواج مطهرات را طلاق داده و بسمع هر یک از اصحاب این حدیث که میرسید در مسجد حاضر میشد از فاروق منقولست که گفت چون از اینمعنی وقوف یافتم بمسجد شتافتم دیدم که طایفه از اصحاب نزد منبر نشسته بودند و میگریستند لحظه پیش ایشان نشستم و اندوهی عظیم بر خاطر من مستولی شد از آنجا برخواستم بسر غرفه مسجد بر آمدم و از رباح التماس نمودم که رخصت ملاقات حاصل کند رباح طلبم مرا چند نوبت معروض داشته جوابی نیافت آخر الامر با آواز بلند گفتم که ای رباح ظن من آنست که رسول الله را گمان شده که من آمده ام تا جریمه حفصه را از وی درخواهم بخدا سوگند که اگر فرماید که گردن او را بزن از فرمان او تجاوز جایز ندارم این سخن گفته برگشتم ناگاه آواز رباح شنیدم که میگفت ایعمر بیا که دستوری یافتی من مرحبا کرده نزد آنحضرت رفتم بعد از سلام پیش از آنکه بنشینم گفتم یا رسول الله ازواج را طلاق داده فرمود نه با آواز بلند تکبیر گفتم ام سلمه گوید که چون آواز تکبیر در خانه خویش بگوش ما رسید دانستیم که یا رسول الله چه گفته و چه شنیده بالجمله چون از مهاجرت حضرت ختمی پناه بیست و نه روز بگذشت از غرفه مسجد بیرون آمده بخانه عایشه رفت صدیقه استقبال آنسرور نموده پرسید که یا رسول الله سوگند خورده بودی که مدت یکماه پیش ما نیایی از آن تاریخ بیست و نه روز بیش نگذشته آنحضرت فرمود که گاهی چنانست که ماه بیست و نه روز میباشد راقم حروف گوید که اطلاع بر وجوه دیگر در این باب گفته اند حواله بکتب مبسوطه است و در اینسال رجم سبیعه عامریه واقع شد تفصیل این اجمال آنکه قبل از این تاریخ به سال عورتی عامریه بمجلس همایون حضرت مقدس نبوی اعتراف بزنا کرده التماس نمود که بر من اجرای حکم شرع بکن تا از گناه پاک شوم رسول الله فرمود که باز گرد و از خدای تعالی آمرزش طلب نمای و از سر توبه و انابت بدرگاه او گرای سبیعه گفت یا رسول الله میخواهی که مرا باز گردانی چنانکه فلان زن را باز گردانیدی و حال آنکه من آبستنم از زنا حضرت فرمود که تو آبستنی از زنا گفت حضرت فرمود که صبر کن تا وضع حمل نمائی و سبیعه را بشخصی از انصار سپردند که بتکفل او قیام نماید تا مدت حمل او بسر آمد و چون آنمدت منقضی شد و رسول الله را خبر دار کردند فرمود که در این اوقات او را سنگسار نتوان کرد و فرزند وی را صغیر گذاشتن که هیچکس نیست او را شیر دهد بعد از مدتی سبیعه بچه خود را از شیر باز کرد و مقداری نان بدست آنطفل داده مصحوب خویش بمجلس همایون آورد و صورت حال معروض گردانیده التماس اجرای حکم شرع نمود حضرت کودک سبیعه را بیکی از مسلمانان داده فرمان داد تا گوی محاذی سینه آن زن فرو بردند از موقف نبوت اشارت صادر گشت که وی را سنگسار کنند خالد بن الولید از پیش روی سبیعه سنگی بر سر او زده و قطره چند خون از زخم سبیعه بر روی خالد آمده سبیعه را دشنامی داد حضرت خالد را تسکین داده فرمود که بآنخدای که نفس من بید قدرت اوست که سبیعه توبۀ کرده که اگر تمغاچی این توبه کند البته مغفور گردد و چون مرغ روح سبیعه بجانب فرادیس جنان پرواز کرد بامر حضرت ختمی پناه بر نعش غالب او نماز کرده در محلی دیگر بدفنش پرداخت

ذکر غزوهٔ تبوک

بعضی گفته اند که تبوک اسم موضعی است که در میان حجر و اول ناحیه شام واقع است و برخی بر آنند که نام حصنی است از حصون و زمره عقیده آنکه نام چشمه ایست و چون لشکر اسلام در آن سفر بآنموضع منتهی شد این غزوه بغزوه تبوک اشتهار یافت و سبب آن بود که قافله از شام بمدینه آمدند و روغن زیت و آرد سفید از آنجا بمدینه آوردند این خبر از ایشان شایع شد که والی روم و حاکم آنمرز و بوم لشکری فراهم آورده که صحرا و کوه گنجایش آن ندارد و جمعی کثیر از نصاری عرب با رومیان متفق شده متوجه مدینه اند در روضة الاحباب مسطور است که ارباب سیر آورده اند که باعث بر غزوه تبوک آن بود که در اینوقت قافله از شام آمدند و روغن زیت و آرد سفید از آنجا بمدینه آوردند و با اهل مدینه گفتند که پادشاه روم لشکر بسیار جمع کرده و قبایل لخم و جذام و غسان و غیرهم از عشیرت عرب با ایشان موافقت نموده قصد مدینه دارند و مقدمه آن لشکر به بلقا رسیده و بروایتی آنکه نصاری عرب بهرقل نوشتند که آنمرد که دعوی نبوت میکرد قحط و تنگی در میان اصحاب او افتاده و اموال ایشان ناچیز گشته و مملکت او را بسهولت بدست توان آورد پس مردی از عظماء روم قباد نام با چهل هزار کس نامزد مدینه گردد و این خبر بسمع پیغمبر رسیده و روایتی آنکه یهود گفتند که ای ابو القاسم اگر راست میگوئی که پیغمبری بشام رو که ارض محشر و زمین انبیاست علی اختلاف الروایات پس حضرت رسالت یاران را فرمود که کار سازی نمایند که بحرب روم میرویم و نامه باطراف و قبایل که شرف اسلام دریافته بودند فرستاد که مهیا گردند و با آنحضرت ملحق گردند و دستور آنسرور چنین بود که هر غزوه که توجه نمودی توریه کردی و تصریح نکفتی

گفتی که کجا میروم تا دشمن آگاه نگردد الا غزوه تبوک که بجهة مسافت بعیده و شدت گرما و کثرت دشمن و قلت زاد و وقوع جدب و قحط تصریح نمود تا مردم ملاحظه این امور
نموده ساختگی تمام بجای آرند و لهذا این لشکر را جیش العسرت نام شد حتی که اهل سیر و تفاسیر و تواریخ چنین آورده اند که عسرت در این لشکر بمرتبه بود که هر ده تن را از
فقراء اصحاب یک شتر بیش نبود که بنوبت سواری میکردند و اکثر اهل لشکر جز خرمای طیبه خورده و جو دیوچه زده و چربی بوی گرفته نمی یافتند و آب در آن سفر چنان دشوار
یاب بود که با وجود قلت مراکب شتر می کشتند و برطوبات آن افواه تر میساختند و مردم بغایت کاره بودند در بیرون رفتن از مدینه چه وقت رسیدن میوه های ایشان بود
میخواستند که در سایها باشند و از اثمار محظوظ شوند منهی شد عبارت مؤلف کتاب روضة الاحباب راقم حروف گوید که در عبارت مشار الیه و غد غهاست و اقوی از تتمه
با وجود شدت گرما و صعوبت قحط و بلای غلا و قلت آب و کراهت اصحاب بغایت مستبعد مینماید که حضرت مقدس نبوی بمجرد قول یهود اختیار این سفر فرموده باشد و بی آنکه
بولایت شام در آید از تبوک مراجعت نموده باشد و بنا بر این لایق بحال ارباب فضل و دانش چنان مینماید که رقم نسخ بر روایت ثالث بکشند و در مصنفات خویش ذکر آن نفرمایند
والسلام علی من اتبع الهدی بالجمله چون عزیمت همایون بر رفتن دیار شام تصمیم یافت خواجه کائنات بجهة استجماع لشکر بریدة بن الحصیب را به بنی سلیم فرستاد و ابو ذر غفاری را
بجانب بنی غفار نامزد فرمود و همچنین بعضی دیگر از اصحاب را برسالت قوم و قبیله که منتسب بایشان بودند تعیین کرده یاران را بر تجهیز سپاه و تصدق بر فقراء عساکر نصرت
قرین ترغیب و تحریض فرمود و اصحاب در آن باب بقدر وسع و امکان شرایط جد و اجتهاد بجای آوردند چنانچه ابو بکر صدیق از سر تمامت اموال خویش برخاسته در راه
ایزد تعالی و تقدس صرف نمود و باین فعل جمیل بر همه محسنان امت سبقت گرفت و عمر بن الخطاب بتصدق نصف متملکات خویش استسعاد یافت نقلست که چون رسولخدا بر منبر
برآمده اغنیا را بر تجهیز جیش عرب و دستگیری درماندگان دلالت فرموده بمثوبات اخروی امیدوار گردانید عثمان بن عفان که بوفور مال و کثرت استعداد از اصحاب نصرت نصاب
امتیاز داشت برپای خواسته قبول نمود که صد شتر جهاز بسته متکفل بفقراء لشکر دهد و چون حضرت مقدس نبوی باری دیگر بحرف تحسین زبان گشاد عثمان صد شتر دیگر اضافه آن
کرد و در نوبت سیوم سیصد شتر رسانید زمرهٔ از اصحاب سیر گفته اند که آن نیکو محضر هزار مثقال طلای احمر بر آن شتران منضم گردانید و فرقهٔ را عقیده آنکه ما یحتاج ثلث آن لشکر که
مجموع آن سی هزار بودند قیام نمود حضرت خیر الانام در آنولا فرمود لا یضر عثمان بحال ما عمل بعد هذا و در بعضی از کتب بنظر چنان رسیده که چون عثمان بن عفان هزار مثقال طلاء
در مجلس سر خنده رسول الله آورد آنسرور فرمود اللهم ارض عن عثمان بن عفان فانی عنه راض و روایت کنند که عبد الرحمن بن عوف مبلغ چهار هزار درهم نزد رسول الله آورده
معروض داشت که هشت هزار درهم داشتم نصف آنرا طلباً لمرضاة الله آوردم و نصف دیگر جهة اهل و عیال خود گذاشتم آنسرور بزبان معجز بیان بگذرانید که خدای تبارک
و تعالی برکت کناد در آنچه دادی و در آنچه نهادی دعای رسول مستجاب شده کثرت مال او بمرتبه رسید که چون از دار فنا بدار بقا انتقال کرد بیک زن از چهار زن که در مرض موت
مطلقه گشته بود و عدت منقضی گشته از ربع ثمن که حصهٔ آنعورت میشد بمبلغ هشتاد هزار مثقال طلا صلح کردند و همچنین سایر اشراف مهاجر و انصار ببذل اموال خطیر دست گشودند
و بعضی از نسوان حلی و زیورهای خود صرف آن لشکر کردند و چون مهم سپاه مرتب گشت حضرت مقدس نبوی فرمان داد که بر ظاهر مدینه در ثنیة الوداع مجتمع گشتند و در اثنا
ابو بکر صدیق را پیشوای سپاه ساخته فرمود تا بشرایط امامت قیام نماید و جمعی از منافقان و سه کس از مسلمانان با لشکر اسلام موافقت ننمودند گویند که عبد الله بن ابی سلول
منافق با هم سوگندان خویش از مدینه بیرون آمده در مقابل آن باب فرود آمد چون حضرت مقدس نبوی از ثنیة الوداع رحلت فرمود عبد الله با طایفهٔ از منافقان و یهود که ملازم
او بودند باز گشت و گفت محمد بغزای بنی الاصفر میرود و پندارد که جنگ با ایشان آسانست بخدا سوگند که می بینم که اصحاب او را مقید و مغلول باطراف و اکناف عالم متفرق
و پراکنده ساخته اند و چون خبر مراجعت او بسمع همایون حضرت مقدس نبوی رسید فرمود که اگر خیری در وی بودی از ما تخلف ننمودی و طایفهٔ دیگر از ارباب نفاق بنا بر جمع غنیمت
در آن سفر اتفاق نمودند و در رفتن و آمدن سخنان نامناسب از ایشان صادر شد چنانچه شمهٔ از آن رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله وحده العزیز نقلست که چون رسول الله
از مدینه بیرون رفت علی بن ابی طالب را در آنجا گذاشت تا از حال امهات مسلمین باخبر باشد و منافقان مدینه گفتند که محمد بآن جهة علی را با خود نبرد که ثقلی از مصاحبت او
در خاطرش پیدا شده امیر المؤمنین علی چون حدیث اهل شقاق و نفاق شنید از عقب آنحضرت روان شد و در موضع جرف شرف ملاقات حاصل کرده صورت واقعه را معروض
داشت و التماس نمود که در آن سفر مرافقت نماید حضرت در جواب فرمود که اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی یعنی یا علی تو راضی نیستی که نسبت تو بمن
همچون نسبت هرون بموسی باشد مگر آنکه هیچکس بعد از من پیغمبر نخواهد بود و بصحت پیوسته که در ثنیة الوداع حضرت رسالت بعقد و ترتیب رایات نصرت آیات پرداخته لوای اعظم را
بابو بکر صدیق داد و لوای دیگر بزبیر بن العوام تفویض فرمود و لوای اوس و خزرج را باسید بن حضیر و ابو دجانهٔ انصاری تسلیم نمود و چون در آن منزل بعرض لشکر فرمان داد سی هزار
کس بشمار آمدند چنانچه سابقاً مذکور شد و بعضی هشتاد هزار و برخی صد هزار گفته اند که از آنجمله ده هزار اسب سوار بودند و دوازده هزار شتر مصحوب داشتند و در این غزوه خالد بن
الولید را مقدمهٔ لشکر گردانید و میمنه را بوجود طلحة بن عبد الله و میسره را بعبد الرحمن بن عوف زینت داد و چون از ثنیة الوداع روان شدند در هر منزلی جمعی از لشکریان تخلف
مینمودند و یاران صادق و دوستان موافق میگفتند که فلانکس بازگشت آنسرور میفرمود بگذارید بدش اگر خیری در وی بوده باشد که خدای تعالی او را بشما رساند و الا حق عز و علا
شما را از صحبت او خلاصی کرامت فرمود و چون لشکر اسلام بعد از قطع منازل و طی مراحل به تبوک رسیدند بفرمان حضرت مقدس نبوی در آن منزل دو ماه توقف نموده از
رنج و محنت راه شام و سحرگاه بیاسودند و در خلال این احوال بتحقیق پیوست که آنچه در مدینه مسموع شده بود از قصد رومیان و توجه ایشان بدیار اهل اسلام اصلی ندارد و از

و از قیصر و لشکر روم جنبش صادر نشده آنگاه حضرت رسالت پناه با اعیان مهاجر و اشراف انصار در باب رفتن ولایت روم و شام و محاربه با اهالی آن مرز و بوم مشورت فرمود از میان اصحاب عمر بن الخطاب گفت یا رسول الله اگر بندها بمأموری عنان عزیمت بآنجانب معطوف فرمای که همه ملازم رکاب فلک فرسای تو ایم حضرت جواب داد که اگر مأمور میبودم مشورت نمی نمودم عمر گفت یا رسول الله پادشاه روم را لشکر بسیار و سپاه جرار با ادوات و آلات طعن و ضرب در ظل رایت سلطنت مجتمع است که یک مسلمان در میان نیست و تو امسال قریب بایشان رسیدی و آوازه هیبت و شوکت تو در آن دیار شیوع یافت و خوف و رعب بر ضمایر رومیان استیلا پذیرفت اگر امسال بازگشته بار دیگر متصدی این امر گردی اولی و انسب مینماید چون رای فاروق اعظم مقرون بصواب بود حضرت مقدس نبوی عنان عزیمت بجانب مقر عزو کرامت منعطف گردانید نقلست که چون هرقل والی روم شنید که رسول الله بحدود شام رسیده در تبوک توقف نموده شخصی را از بنی غسان نامزد کرد که بلشکرگاه مسلمانان رود و از صفات و سمات حضرت رسالت مثل حمرهٔ چشم و خاتم نبوت و رد صدقه و قبول هدیه با ذلک معلوم کند آن شخص موجب فرموده عمل نموده به تبوک آمد بعد التفتیش و التفحص تمام بخدمت هرقل رجعت کرده اوصاف و حالات و علامات رسول الله را معروض قیصر گردانید هرقل اعیان ممالک و اشراف دیار روم را جمع کرده فرمان داد که از ملت نصرانیت اعراض نموده اختیار شریعت غرا نمایند رومیان از سخن قیصر برآشفته بمرتبه که از زوال ملک هرقل اندیشه مند شد لاجرم از این قضیه درگذشت اما در خفیه ایمان آورده بسعادت دارین مستعد گشت

ذکر رفتن خالد بن الولید بجانب دومة الجندل

در زمانیکه حضرت مقدس نبوی در تبوک مقیم بود خالد بن الولید را فرمود که با چهارصد و بیست سوار بجانب اکیدر بن عبدالملک که حاکم دومة الجندل بود برود خالد گفت یا رسول الله مرا بمیان بنی کلاب با قلیلی از اصحاب میفرستی آنسرور بزبان معجز بیان گذرانید که زود باشد که اکیدر را در صیدگاه بنزهت جنگ بچنگ آوری خالد بموجب فرمان روی بحصار دومة الجندل نهاده روانه شد و قطع منازل نموده در شبی که بدر منیر از طلعت خویش عالم را منور گردانیده بود قریب بحصار اکیدر رسید و حسب اتفاق اکیدر بر بام قصر خویش با زوجه خود بخوردن شراب اشتغال داشت در این اثنا از قضاء ربانی گاو کوهی بر در حصار آمده شاخ بر در حصن زدن گرفت زوجه او را بر کنار بام رسیده صورت واقعه را مشاهده نموده خبر با کیدر رسانیده گفت هرگز چنین شبی دیده گفت نی رباب گفت هرگز صیدی چنین از دست داده گفت نی و چون اکیدر بر صید گاو کوهی شغفی تمام داشت از بام کوشک فرود آمده فرمود تا اسبی را که سزاوار آن کار بود زین کردند و با برادر خویش و معدودی چند از ملازمان بصید گاو کوهی رفت و غافل از آنکه در دست خالد و چنگ صیاد اجل صید خواهد شد از حصن بیرون آمده گاو بگریخت و اکیدر تازیانه بر اسب زده از عقب گاو تاختن کرد خالد که مشاهده اینحال میکرد و منتهز فرصت بود قصد گرفتن اکیدر کرده برادر اکیدر بمحاربه و ممانعت پیش آمده در جنگ کشته گشت و اکیدر را اسیر و دستگیر کرده و ملازمانش فرار نموده پناه بحصار بردند و برادر دیگر اکیدر که در قلعه بود و موسوم بمصاد بود بضبط حصار قیام نمود و چون حضرت مقدس نبوی خالد را وصیت فرموده بود که اگر بر اکیدر ظفر یابی او را زنده پیش من آری مگر آنکه ابا نماید خالد با وی میگفت اگر خواهی ترا بجان امان داده پیش حضرت رسالت پناه برم بشرط آنکه مفاتیح قلعه را بمن سپرده در حصار بگشایند و هزار شتر و هشتصد اسب و چهارصد نیزه و چهارصد زره تسلیم نمای و حکومت قلعه بدستور سابق بر تو مقرر باشد اکیدر ملتمس خالد را قبول کرده او را بپای قلعه آورده برادرش اول امتناع نموده آخر در حصار بگشاد و هر دو برادر در ملازمت خالد بن الولید بپابوس حضرت رسالت شتافتند قولی آنکه برادران چون بمدینه رسیدند بشرف ایمان استسعاد یافتند و بروایتی آنسرور جزیه برایشان مقرر گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت والعلم عندالله تعالی

ذکر قضایائی که در سفر تبوک اتفاق افتاده و بعضی حالات

در کتب سیر مسطور است که یکی از جملهٔ قضایا آنکه ودیعة بن ثابت و جمعی که در نفاق با او اتفاق داشتند روزی در آن سفر پیش پیش رسول الله میرفتند و با هم می گفتند که به بینید که این مرد میخواهد که قلاع و بقاع دیار شام را فتح نماید بغایت دور است که بمعنی از حیز قوت بفعل آید اشجعی که در آنمیان بود گفت بخدا سوگند که دوست میدارم که در برابر این سخن و بجرمانه این کلام هر یک از ما را صد تازیانه بزنند و در بیان احوال و قبح اقوال ما قرآن نازل گردد مقارن اینحال سید کاینات از عالم غیب بر گفتار ناپسندیده منافقان اطلاع یافته با عمار یاسر گفت که آنجماعت را دریاب که سوختند از ایشان بپرس که اکنون چه می گفتند اگر انکار کنند بگوی که چنین حکایتی می گفتید عمار بموجب فرموده عمل نموده آنچه حضرت مقدس نبوی فرموده بود با آنقوم گفت ایشان خجل و منفعل نزد رسول الله آمدند و زبان باعتذار گشادند ودیعة بن ثابت معروض داشت که حکایتی بر سبیل هزل و بازی با یکدیگر می گفتیم در این اثناء آیهٔ کریمه وَلَئِن سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَنَلْعَبُ قُلْ أَبِاللَّهِ وَآيَاتِهِ وَرَسُولِهِ كُنتُمْ تَسْتَهْزِئُونَ نازل گشت گویند که محسن در سلک جمعی که از ایشان عفو فرمود انتظام داشت و او از خدا وند درخواست که عزّ شهادت یابد و مدفنش معلوم نباشد تیر دعای او بهدف اجابت آمده در جنگ یمامه شهید گشت و از جسدش هیچکس نشان نیافت معجزه دیگر آنکه لشکر اسلام در ملازمت رکاب فلک فرسای حضرت خواجهٔ کاینات بوادی القری رسیدند و در حجره ثمود نزول فرمودند آنسرور فرمود که از آب آن موضع نیاشامند و وضو نسازند و زانوهای شتران را ببندند مسلمانان بموجب فرموده عمل نمودند اما شخصی از بنی ساعده تنها بقضاء حاجت بیرون رفت و دیگری هم از آن قبیله در پی شتری گمشده قدم از خیمه بیرون نهاد مردی که بقضاء حاجت رفته بود بعلت خناق گرفتار گشت و صاحب شتر گمشده باد او را بکوه طی انداخت چون در آن شب بادی صعب در وزیدن آمده بود خداوند خناق را بنظر کیمیا اثر خیر البشر رسانیدند و بدعای آنسرور حق عزّ و علا او را خلاص داد و چون رسول الله بمدینه آمد صاحب جبل طی او را برسم تحفه آورد معجزه دیگر آنکه چون مسلمانان از عجز تشنگی و از بی آبی شکایت نزد آنحضرت کردند آنحضرت روی بقبله دعا آورده دستهای مبارک برداشت در آن هوای صافی و گرمای سخت از اطراف آسمان سحب پیدا شده در هم

ودرهم پیوسته چندان باران بارید که همه اصحاب سیراب گشتند و مشکها پر ساختند و رسول از غایت فرح و سرور تکبیر گفت و هم در آن زمان سحاب متلاشی شده آفتاب ظاهر
گشت آن سرور فرمود که گواهی میدهم که من رسول خدایم نقلست که بعد از وقوع این صورت مسلمانان با شخصی که در شیوه نفاق شهرتی داشت گفتند که بیا و از سر اخلاص ایمان
آر که دیگر هیچ عذر نماند آن بیحیا جواب داد که از این چند کاری در گذار بود و باراتی آمد معجزه دیگر آنکه شتر رسول الله در منزلی از منازل گمشده و یاران بطلب او در بیابان
و صحرا رفتند شخصی از یهود بنی قینقاع که بعد از اسلام منافق شده بود و زید نام داشت در منزل عماره بن حزام که یکی از اهل عقبه و اصحاب بدر است گفت که چگونست که محمد
خبر از آسمان میدهد و میگوید که من پیغمبرم و نمیداند که ناقه وی در کجاست همانند ستید و لاد آدم بنور نبوت این معنی را معلوم فرمود با عماره که در آنحین در مجلس همایون بود
بیان کرد که حالی منافقی چنین سخنی گفت والله که من نمیدانم مگر چیزی که الله تعالی مرا بر آن اطلاع دهد اکنون خدای عز و علا مرا آگاه ساخت که شتر من کجاست بروید بفلان
وادی که شتر من در آنجاست و زمامش بر درختی محکم شده بعضی از اصحاب بموجب فرموده بآن وادی رفتند و ناقه را در آن موضع بهمان هیأت که حضرت فرموده بود یافتند
چون عماره بوثاق خویش بازگشت صورت قضیه با اهل منزل در میان نهاد یکی از آن میان گفت که پیش از آمدن تو زید چنین و چنان گفت فی الحال عماره برخواست و مشتی
بر گردن زید زد و گفت ای مسلمانان در منزل من چنین داهیه کبری و شری عظیم بود و من از آن غافل و بیخبر بعد از آن زید را از خانه بیرون کرد و دیگر با وی مجالست ننمود و از
مصاحبت وی دامن در چید معجزه دیگر آنکه حضرت مقدس نبوی روزی در آن سفر فرمود که فردا بچشمه تبوک خواهیم رسید هر کس که بآنجا رسد باید که دست بآب چشمه نرساند معاذ
رضی الله عنه گوید که چون روز دیگر وقت چاشت رسیدیم دو کس بر ما سبقت گرفته بودند و آب برداشته و چشمه بآنواسطه میل زیاد حضرت از ایشان پرسید که دست بآین آب
رسانیده اید گفتند آری پیغمبر آن دو کس را زجر فرموده دشنام داد و بعد از آن فرمود که از چشمه اندک آب برداشته در ظرفی کردند و دست و دهن و روی فرخنده خویش را در
آنجا شسته آبرا در چشمه ریخت ببرکت این حرکت آب چشمه که در نهایت قلت بود و چندان افزون گشت که مجموع سپاه شاداب گشتند معجزه دیگر حدیثی است که در شان ابوذر غفاری
فرموده صورت واقعه آنکه ابوذر از عقب حضرت مقدس نبوی بجانب تبوک روان شد و شتر او از رفتار باز مانده ابوذر آنچه ضروری بود بر دوش خود گرفته روی بمقصد نهاد و
رسول الله در منزل تبوک نزول فرموده بود که ابوذر از دور پیدا شد اصحاب معروض داشتند که پیاده از دور می بینیم که متوجه ماست رسول خدا فرمود که ابوذر است و چون نزدیک
رسید یاران او را شناخته گفتند که بخدا سوگند که ابوذر است چون بمجلس در آمد آنحضرت برپای خواسته مرحبا گفت و فرمود که خدای تعالی بر ابوذر رحمت کناد که تنها باشد و تنها میرد
و تنها برانگیخته شود آنگاه از حال او استفسار نمود ابوذر بعرض رسانید که سبب تأخیر چه بود نقلست که عثمان در زمان خلافت خویش بنابر مصلحتی که در این اوراق رقمزده کلک بیان
خواهد گشت انشاء الله ابوذر را از مدینه عذر خواسته به ربذه فرستاد و او جدا از یاران و دوستان در آنمکان تنها زندگانی میکرد تا بمرض موت مبتلا گشت و در آنوقت هیچکس
پیش او نبود مگر منکوحه وی و یک غلام لاجرم بایشان گفت که چون از غسل و تکفین فارغ شوید تابوت مرا بر سر راه بنهید و با طایفه شتر سوار که نخست بشما رسند بگوئید که این
ابوذر است صاحب رسول خدا ای آنجماعت در دفن استعانت نمایید و بعد از فوت ابوذر منکوحه و غلام او بموجب فرموده عمل نموده اول طایفه که بآنموضع رسید از مسلمانان
عبدالله بن مسعود بود که با جمعی از اهل عراق که برای گذاردن عمره بمکه میرفتند و عبدالله از حال تابوت استفسار نمود غلام صورت واقعه را بیان کرد ابن مسعود بهایهای بگریست
و گفت صدق رسول الله تمشی وحدک و تموت وحدک و تبعث وحدک بعد از آن معتمدان از راحله فرود آمده بر ابوذر نماز گذاردند و بدفن او پرداختند رضوان الله علیهم اجمعین معجزه
دیگر خبر عبدالله ذوالبجادین است و او پسری بود یتیم مانده که از متاع دنیوی هیچ نداشت و در صغر سن در حجر تربیت عم خویش روزگاری میگذرانید تا بزرگ شد و صاحب جمال
و اغنام و کنیزک و غلام گشت و در ایام جاهلیت او را عبدالعزی میگفتند و همیشه این آرزو در سر و این تمنا در خاطر داشت که زبان بکلمه توحید گویا گرداند و در سلک طائفه مائل
ملت علیا و نبوت انتظام یابد اما از بیم عم خود که مشرکی غلیظ القلب بود صبر و شکیبائی را شعار و دثار خویش ساخته و چون حضرت مقدس نبوی از غزوه حنین باز پرداخته
بمدینه مراجعت نمود عبدالله با عم خود گفت که من مدتها انتظار اسلام تو میکشیدم و تا غایت اثری از این معنی ندیدم و بر حیات مستعار بیش از این اعتماد ندارم اکنون متوقع
آنکه رخصت فرمائی تا زبان بکلمه شهادت بگشایم و حجره دل را بنور و زیور توحید و معرفت بیارایم عمش گفت بخدا سوگند که اگر تو مسلمان شده متابعت محمد نمائی آنچه بتو داده ام
باز ستانم بمرتبه که ردا و ازار را از تو گرفته ترا برهنه و عریان گردانم ذوالبجادین گفت که والله که من ترک بت پرستی نموده مسلمان میشوم و بخدا و رسول او ایمان می آورم و از مال
و متاع دنیا که عاقبت باضطرار میباید گذاشت بیزارم اینک هرچه دارم از نقیر و قطمیر بگیر عبدالله این سخن گفته از سر متملکات خود برخواست و ردا و ازار را از بدن بیفکنده برهنه
بخانه مادر آمده و شعف و عزم خویش نسبت بملت اسلام بیان کرده از وی کسائی طلبید مادر گلیمی مخطط که در عرب آنرا بجاد گویند بپسر داد عبدالله آنرا دو نیم کرده نصفی را ردا و نصفی را ازار
گردانید و از سر صدق و صفا روی بآستان حضرت مصطفوی نهاد و هنگام سحر بمدینه مکرمه رسیده در مسجد رسول الله آرام گرفت و آنحضرت از نماز فارغ گشته بدستور معهود به تفحص
مردم پرداخته در اثنا اینحال نظر فرخنده اش بر عبدالله افتاده پرسید که تو کیستی گفت مرا عبدالعزی میگویند و از فلان قبیله ام حضرت فرمود که نام تو عبدالله ذوالبجادین باشد نزد ما
منزل بگیر عبدالله در میان مهمانان آنحضرت بسر میبرد و بتعلیم قرآن اشتغال مینمود و در مسجد بآواز بلند قرآن میخواند روزی عمر بن الخطاب معروض داشت که یا رسول الله این اعرابی
بآواز بلند قرآن میخواند و مزاحم قرأت و نماز خلق میشود پیغمبر فرمود که دعه یا عمر فانه خرج مهاجرا الی الله و رسوله و در آنحین که مردم بتهیه اسباب غزوه تبوک مشغول
بودند ابن عبدالله بمجلس همایون آمده گفت یا رسول الله دعا فرمای تا در راه خدای عز و جل شهید گردم حضرت در جواب فرمود که برو پوست درختی بیاور عبدالله پاره از پوست

درخت ثمره بیاورد و رسول آن پوست را بر پاهای عبدالله بسته گفت بار خدایا من خون او را بر کافران حرام ساختم عبدالله گفت یا رسول الله غرض من نه این بود حضرت مقدس نبوی فرمود چون در راه خداوند تعالی به نیت غزا بیرون آمدی و هجوم کردی و بآن حمی از دنیا رحلت کنی شهید باشی و عبدالله در ملازمت رکاب فلک فرسای حضرت رسول متوجه تبوک شد و چون سپاه در آن منزل نزول و آرام گرفتند عبدالله ذوالبجادین بعارضه تب گرفتار آمده بعد از چند روز وفات یافت و در شب دفن عبدالله بلال مؤذن چراغی بدست گرفته خواجه کائنات بقبر وی درآمد و صدیق و فاروق او را در گور نهادند و حضرت ختمی پناه بعد از دفن عبدالله فرمود بار خدایا شبانگاه از وی راضی بودم تو نیز از وی راضی باش عبدالله مسعود این سخن شنیده گفت کاشکی من صاحب این لحد بودمی راقم حروف گوید که آیات ظاهرات و معجزات باهرات که در غزوه تبوک از حضرت مقدس نبوی صادر شده بسیار است و این مختصر گنجایش آن ندارد هر کرا میل اطلاع بر مجموع آن باشد باید که رجوع بمطالعه کتب سیر نماید

ذکر سرایای وادی الرمل

در کشف الغمه مسطور است که بعد از غزوه تبوک اعرابی نزد رسول الله آمده معروض داشت که قومی از عرب در وادی الرمل مجتمع شده عزیمت آن دارند که بر سبیل شبیخون بجانب مدینه توجه نمایند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر نور تافت فرمان داد تا یاران جمع شدند و صورت اینحال را با ایشان در میان نهاده فرمود کیست که متصدی دفع شر آنجماعت گردد طایفه از اصحاب صفه و غیرهم در آن امر رغبت نمودند حضرت خیر البشر لوا را بصدیق داد و او را بر آن طایفه میر گردانیده بر سر اعدا فرستاد و مقام مخالفان وادی بود کثیر الحجاره والاشجار چنانچه انحدار در آن وادی دشوار مینمود و بالجمله صدیق بموجب فرمان روی بمخالفان آورد و بعد از قطع منازل قریب بمنزل ایشان رسیده خواست که پای در وادی نهاده دستبردی نماید که ناگاه ارباب نفاق بهیأت اجتماعی از وادی بیرون آمده دست بشمشیر و تیر بردند و نیران قتال اشتعال یافته عاقبت چشم زخمی بسپاه اسلام رسید و مسلمانان بعضی بعز شهادت فایز شده و برخی منهزم گشته مراجعت بمدینه نمودند بعد از اطلاع رسول الله برای اهل اسلام رایتی ترتیب کرده بفاروق داد و او را با طایفه از مسلمانان بانتقام ارباب خلاف و شقاق نامزد فرمود و عمر سپاه را سرکرده بجانب مقصد شتافت و در آنحین که میل در آمدن وادی کرد مشرکان از پس احجار و اشجار که موضع کمین ایشان بود بیرون آمده روی بمسلمانان نهادند بعد از کشش و کوشش لشکر اسلام بطریق انهزام معاودت نمودند بمدینه و بعد از وقوع این قضیه عمرو بن العاص که بشیوه مکر و حیل اختصاص داشت التماس نموده گفت یا رسول الله مرا بر سر ایشان فرست تا بمقتضی کلمه الحرب خدعة عمل نموده اعدا را فریب دهم بنابر درخواست عمرو حضرت مقدس نبوی او را بامارت جمعی از مسلمانان سرافراز ساخته بجانب دشمنان روان گردانید و او نیز متوجه معاندان شده و با ایشان در مقام مقابله و مقاتله آمده منهزم بازگشت و بعضی از مسلمانان نیز شهادت یافتند و بعد از چند روز از مراجعت عمرو عاص حضرت مقدس نبوی جهة امیر المؤمنین علی لوائی بسته و دست بجانب آسمان بر داشته در شان او دعاهای نیکو بزبان معجز بیان بگذرانید و تا مسجد احزاب بتشییع علی مرتضی قدم رنجه فرمود و فرمان داد که صدیق و فاروق و عمرو عاص در آن سفر با علی مرافقت نمایند و از صواب دید او تجاوز جایز ندارند و مرتضی علی از طریق وادی الرمل اعراض نموده متوجه عراق عرب گشت بعد از طی چند منزل عزیمت محاربه مخالفان تصمیم داده از راهی که منتهی بفم وادی میشد بجانب مقصد شتافت شب سیر مینمود و روز از راه بیرون رفته بآسایش و استراحت میغنود و چون نزدیک بمساکن اهل خلاف رسید فرمود تا سپاه بآهستگی در حرکت آیند و خود پیش لشکر روان شد و چون از حرکات و سکنات امیر المؤمنین علی نسیم فتح و ظفر بمشام عمرو عاص رسید خواست که آن قضیه را بزبان آورد لاجرم با فاروق و صدیق گفت که در این راه از وحوش و سباع خطرهاست اکنون مصلحت وقت آنست که از اعلاء وادی بر سر دشمنان شبیخون بریم و شیخین در این باب با مرتضی علی سخن گفته مبذول نیفتاد عمرو عاص گفت ای مسلمانان ما نفوس خود را ضایع نمی توانیم کرد بیائید تا از طرف اعلاء وادی برویم سپاه اسلام جواب دادند که پیغمبر ما را از مخالفت علی نهی فرموده اکنون چگونه سخن ترا شنیده پیرامون خلاف او گردیم علی رای عمرو را خطا شمرده همچنان میراند تا در وقت طلوع فجر بر سر ارباب عدوان رسیده بطریقی که خاطر او میخواست از آن قوم بیباک انتقام کشیده مؤلف کشف الغمه گوید که سوره والعادیات در این باب نازل گشته حضرت رسول اصحاب را بفتح بشارت داد و چون علی مراجعت نموده نزدیک بمدینه رسید آن سرور یاران را باستقبال امیر المؤمنین حیدر امر فرموده و خود پیش پیش ایشان روان شد و در آن زمان که چشم مبارک جناب ولایت مآب بر روی فرخنده حضرت نبوت انتساب افتاد از اسب پیاده گشت آنسرور فرمود ای علی سوار شو که خدای و رسول خدای از تو راضی اند امیر المؤمنین علی از غایت فرح در گریه شد رسول الله فرمود ای علی اگر اندیشه آن نمیداشتم که طوایف امت در شان تو گویند آنچه در باره مسیح یعنی عیسی بن مریم گفته اند هر آینه در حق تو سخنی میگفتم که بر هیچ گروهی نمی گذشتی مگر آنکه خاک از تحت هر دو قدم تو بر داشتندی

ذکر آمدن وفود

در اینسال یعنی سال نهم از هجرت بعد از آنکه حضرت مقدس نبوی از تبوک مراجعت فرمود گروه گروه از قبایل عرب می آمدند و بسعادت اسلام و ملاقات رسول الله استسعاد مییافتند و کثرت این طایفه بمرتبه رسید که اینسال را سنة الوفود می گفتند و قاعده حضرت رسول چنان بود که در آمدن هر وفدی جامهای فاخر پوشیدی و اصحاب را فرمودی که خود را بلباسهای پاکیزه و جامهای گرانمایه ملبس و مزین ساختندی و بفرموده آنحضرت وفود را بمنازل نیکو و مواضع باصفا فرود می آوردندی بقدر وسع و امکان بشرایط ضیافت و مهمانداری میکوشیدند و در وقت انصراف ایشان را بجوایز و صلات لایقه محظوظ و بهره ور میگردانیدند و آنجماعت شاکر و رطب اللسان بمنازل و اوطان خویش باز می گشتند و از جمله وفودی که در اینسال بسعادت دستبوس فایز شدند وفد بنی مره بودند تفصیل این اجمال آنکه سیزده کس از قبیله مره آمده مسلمان شدند و معروض داشتند که یا رسول الله ما از خویشان و اقربای قوم و قبیله توایم چه نسبت ما بلوی بن غالب متصل است حضرت مقدس نبوی از سخن ایشان متبسم شده استفسار نمود که حال بلاد شما چونست آنجماعت از تنگی و قحط شکایت کرده التماس دعا نمودند

دعا نمودند آن سرور روی مبارک بقبله دعا آورده گفت اللهم اسقهم الغیث و فرمان داد تا بلال هر یک از ایشان را ده وقیه نقره محظوظ گردانید و پیشوای قوم را که موسوم
بحارث بن عوف بود بعطای دوازده وقیه نقره سرافراز ساخته چون آن گروه مقتضی الوطر بازگشتند و بقبیله خود رسیدند بعد از تحقیق معلوم کردند که در روز دعای
باران که از حضرت رسالت در مدینه مسئلت نموده بودند باران نافع در دیار ایشان آمده بود و دیگری از آنجمله وفد عامر بن صعصعه بود و حال او آنکه عامر بن الطفیل
بن مالک بن جعفر بن کلاب و اربد بن ربیعه یا اربد بن قیس علی اختلاف الروایتین با طایفه از بنی عامر در این سال بمدینه آمده بودند و عامر با اربد قرار داده که در زمانی
که من محمد را بسخن مشغول گردانم باید که تو از عقب او در آمده بتیغ تیز خاطر از مهم وی فارغ سازی چون ایشان بمجلس همایون رسیدند عامر گفت یا محمد اگر مسلمان شوم
مرا نصیب چه باشد حضرت فرمود که آنچه مسلمانان را باشد عامر گفت که بعد از انقضاء زمان خود خلافت را بمن ارزانی دار حضرت فرمود که این کار بقوم تو و بقبیله
تو نمیرسد عامر گفت اگر چنین نمیکنی امارت و ریاست صحرانشینان را بمن تفویض کن رسول الله دست رد بر سینه این ملتمس نهاده فرمود من تو را حاکم و سردار طایفه از
سواران سازم تا در راه خدا بجهاد اشتغال نمائی عامر گفت من خود اکنون سردار جمعی از ایشان هستم و بخدا سوگند که بروم و لشکر جرار از پیاده و سوار که محاسب وهم
از تعداد ایشان عاجز باشد بر سر تو آرم عامر این سخن گفته با اربد از مجلس همایون بیرون رفت و از روی عتاب با اربد خطاب کرد که چرا بوصیت من عمل ننمودی اربد
گفت بخدا سوگند که میخواستم که شمشیر بر محمد زنم تو را در میان خود و او حایل مییافتم بعد از غیبت این دو شریر حضرت مقدس نبوی زبان بنفرین ایشان گشاده و دعا قرین
اجابت اقتران یافته هم در آن اوان عامر و اربد بجزای قبح نیت و فعل بد خویش گرفتار گشتند مفصل این مجمل آنکه اربد بموجب قضاء ربانی بصاعقه از صواعق
آسمانی سوخته شد و غده بر گلوی عامر بن الطفیل ظاهر گشت و در راه بخانه زنی سلولیه فرود آمده منزل ساخت بعد از لحظه با خود گفت غدة کغدة البعیر والموت فی بیت
سلولیة آنگاه از خانه آن ضعیفه بیرون آمده و بر اسب خود سوار شده در اثناء رفتن بجانب جحیم شتافت و دیگر از آنجمله وفد بنی اسد بود و صورت قضیه آنکه ده نفر از آن
قبیله بمدینه آمده مسلمان شدند و اظهار منت کرده گفتند که ما در سال جدب و قحط مشقت راه اختیار نموده مسافت بعیده پیموده ایم و بی آنکه لشکر بر سر ما آید بطیب نفس
و آرزوی دل بدین دیار آمده در حوزه اهل اسلام در آمده ایم و کریمه یمنون علیکم ان اسلموا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هدیکم للایمان ان کنتم صادقین نازل شد
و دیگر از آنجمله وفد بنی البکا بود گویند که معویة بن ثور بن عبادة بن البکا که صد سال عمر داشت با پسر خویش بشر در آنمیان بود و معویه معروض رای عالم آرای حضرت
مقدس نبوی گردانید که ملتمس من آنست که دست فرخنده بر بعضی از اعضای پسرم بشر رسانی که نسبت بمن طریق پدر و فرزندی مسلوک داشته انواع شفقت و رحمت
بجای آورده و آن سرور روی او را مسح فرموده و بزی چند بوی ارزانی داشت و دعای برکت بر آن بزان خواند نقلست که هرگاه قحط و عسرتی در دیار بنی البکا روی نمودی
قوم معویة بن ثور از آفت ایمن بودندی و دیگر از آنجمله وفد تجیب بود و تفصیل این اجمال آنکه سیزده نفر از آن قبیله آمده زکوة اموال و مواشی خود همراه آوردند حضرت
مقدس نبوی از قدوم ایشان مستبشر و شادمان گشت و فرمان داد تا آنجماعت را در منزلی پسندیده فرود آوردند و چون بسمع همایون رسانیدند که آنچه حصه ماست از زکوة
با خود آورده ایم رسول فرمود که آنرا بدیار خویش برید و بر ارباب فقر و احتیاج که در آن سرزمین میباشند قسمت کنید قوم جواب دادند که ما نیاورده ایم مگر چیزی را که از فقرای
قوم ما زیاده آمده گویند که وفد تجیب از فریضه و سنت و سایر احکام شریعت سؤالها کردند حضرت نبوی را بدین جهة با ایشان محبت زیاده شده و در تعظیم و اکرام آن قوم
مبالغه فرموده و بیش از آنکه بدیگر وفود داده بود بآنجماعت انعام فرمود و از ایشان پرسید که هیچکس از شما مانده که صله و جایزه تا آن نرسیده باشد گفتند جوانی مانده که
بحسب سن از همه ما خردتر است و او را بجهة محافظت امتعه و دواب در منزل گذاشته ایم حضرت فرمود که چون بمنزل خود مراجعت نمائید آنجوان را پیش من فرستید آن قوم
بمنزل بازگشته آنچه رسول الله فرموده بود بجای آوردند و جوان بمجلس همایون حاضر شده گفت یا رسول الله من مردی ام از این گروه که حالا در خدمت تو بودند حاجات
و ملتمسات ایشان بشرف اجابت اقتران یافته حاجت مرا نیز برآور آنحضرت استفسار فرمود که حاجت تو چیست جواب داد که بخدا سوگند که هجران من از وطن و مقصود من از آمدن
آن نیست که چیزی از مال و متاع دنیا بمن دهی چنانچه بدیگران عطا فرمودی غرض من از این تصدیع آنست که از حق عز و علا درخواهی که جرائم مرا بآب مغفرت بشوید
و بافاضه شآبیب غفران بدن خاکی مرا از آتش دوزخ رهائی بخشد و دل مرا از متاع دنیا بی نیاز ساخته استغنای فقر کرامت فرماید حضرت مقدس نبوی چون علو همت
و اعراض او از ماسوی مشاهده فرمود پرتو التفات بر حال وی افکنده بر زبان فرخنده که ترجمان اسرار غیب بود جاری گردانید که اللهم اغفر له وارحمه واجعل غناه فی قلبه
بعد از آن موازی هر چه بهر یک از یاران او انعام فرموده بود بوی ارزانی داشت و آنجماعت بقبیله خود مراجعت نمودند نقلست که در حجة الوداع حضرت مقدس نبوی
بعضی از ایشان را بموضع منا دیده از حال آنجوان پرسید گفتند یا رسول الله قانع تر و بلند همت تر از آن شخص هیچکس ندیده و نشنیده ایم و در میزان همتش مجموع دنیا و مافیها
مقدار پشه وزن ندارد و ما احسن ما قیل چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد   با فقر اگر بود هوس ملک سنجرم   اگر چه وفود نامعدود در این سال بمدینه مکرمه آمدند اما در
این مقام برهمین قدر اکتفا نمود تا سخن بتطویل نه انجامد والسلام

ذکر وفات عبدالله بن ابی سلول

در شوال سال نهم از هجرت عبدالله بن ابی سلول
منافق بیمار شد و در ذیقعده همین سال وفات یافت حضرت مقدس نبوی در ایام مرض او بعیادت او قدم رنجه فرمود و در حین نزع آن سرور با او گفت که من تو را
از محبت یهود نهی کردم و تو بقول من عمل ننمودی عبدالله جواب داد که اسعد بن زراره با آنکه ایشان را دشمن میداشت عداوت آنجماعت مرگ را از وی باز نداشت

یا رسول الله این زمان سرزنش نیست اکنون وقت ترحم است ملتمس از مکارم اخلاق تو آنکه بعد از فوت من بجنازهٔ من حاضر شوی و پیراهن خود عنایت فرمائی تا کفن من سازند و در آن روز رسول الله دو پیراهن پوشیده بود آن یک را که ملاصق بدن بود بعبدالله داد و ابن ابی پیراهن زیرین را التماس نموده ملتمس وی مبذول افتاده و باز خواهش نموده گفت یا رسول الله امیدوارم که بر جنازهٔ من نماز گذاری و از خدای تعالی مسئلت نمائی تا گناهان مرا بیامرزد و آنحضرت قبول نموده ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که رسول الله در غسل و تکفین ابن ابی حاضر شد و پسر او را که مؤمنی صافی عقیده بود پرسش فرمود و چون جنازهٔ عبدالله را بموضع جنایز بردند حضرت برخواست تا برود و بروی نماز گذارد عمر از جای خود برجست و دست در دامن پیغمبر زده گفت یا رسول الله میخواهی که بروی نماز گذاری و او در فلان روز این سخن و این سخن گفت حضرت مقدس نبوی فرمود که ای عمر دست از دامن من باز دار و عمر همچنان الحاح مینمود حضرت فرمود که مرا مخیر ساخته اند میانه طلب آمرزش ایشان هفتاد بار و میان عدم طلب آمرزش و من بسیار استغفار کرده ام و اگر میدانستم زیاده بر استغفار هفتاد بار موجب غفران عبدالله میشود هر آینه بر آن زیاده میکردم و این سخن مشعر است بآیهٔ کریمهٔ استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم بالجمله رسول الله بر عبدالله نماز گذارد و قدم مبارکش هنوز از موضع صلوة زایل نشده بود که حق تعالی این آیه فرستاد وَلَا تُصَلِّ عَلَىٰ أَحَدٍ مِّنْهُم مَّاتَ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَىٰ قَبْرِهِ الآیه و در روضة الاحباب مسطور است باین عبارت که به ثبوت پیوسته که بعد از آنکه ابن ابی را دفن کرده بودند حضرت بر سر قبر وی رفت و فرمود تا او را بیرون آوردند و سر وی در کنار مبارک خود نهاده آب دهن مبارک خود در دهن وی انداخت راقم حروف گوید که میانهٔ این روایت و آن روایت که آیه وَلَا تُصَلِّ عَلَىٰ أَحَدٍ مِّنْهُم پیش از دفن عبدالله نازل شده نوع تباینی هست با آنکه کلام روضة الاحباب نیز مشعر است بآنکه نزول آیهٔ مذکوره قبل از دفن ابن ابی فرود آمده نقلست که چون منافقان نیاز مندی ابن ابی را در حال نزع نسبت با حضرت رسول مشاهده کردند جمعی کثیر از ایشان بسعادت ایمان استسعاد یافتند هر کس که مطالعهٔ نسخ مبسوطه کند معلوم فرماید که سبب عیادت و موجب الباس و اکرام حضرت رسالت ابن ابی را که در شیوهٔ نفاق عدیل نداشت چه چیز بوده و کدام امر آن سرور را بر این لطف و احسان داشته

ذکر رفتن صدیق و امیر المؤمنین علی بجانب مکهٔ معظمه

در همین سال ابوبکر بفرمودهٔ حضرت رسول متوجه مکه شد و علی مرتضی نیز از عقب او روان شد علماء سیر آورده اند که در اواخر ذیقعده سال نهم از هجرت حضرت رسالت را داعیه آن شد که حج بگذارد و چون بسمع همایون آنحضرت رسید که مشرکان برسم جاهلیت در مواسم حج بمکه می آیند برهنه و عریان طواف بیت الله مینمایند از غایت کراهیت اختلاط با ایشان در حال زیارت آن عزیمت را موقوف داشت اما صدیق اکبر را بامارت سیصد نفر از اصحاب موسوم ساخته فرمان داد که بمکه رود و خلایق را مناسک حج بیاموزد و از اوایل سورهٔ برآة تا چهل آیه بر مردم خواند و ابوبکر از موضع ذو الحلیفه احرام بسته بموجب فرموده روان شد مقارن این حال جبرئیل فرود آمده پیغام حضرت عزت بآنسرور رسانید که باید هیچکس تبلیغ رسالت نکند الا تو یا علی و بروایتی تو یا مردی که از تو باشد و چون امیر المؤمنین علی از میان قوم و عشیرت بزیادتی قرب و قرابت برسول الله اختصاص داشت آن سرور جناب ولایت مآب را از کیفیت واقعه آگاه ساخته فرمود که از عقب ابابکر برو و اوایل سورهٔ برآة را از وی بستان و در موسم حج بر مردم خوان و این چهار کلمه را بخلق رسان یکی آنکه در بهشت نیاید مگر نفسی که بحلیهٔ ایمان متحلی بود دوم آنکه هیچ برهنه طواف کعبه ننماید سیوم آنکه بعد از امسال هیچکس از ارباب شرک و ضلال حج نگذارد چهارم آنکه کفار و مشرکان هر که عهد موافقت بخدا و رسول داشته باشد تا انقضاء آن وقت بر عهد خود ثابت باشد و اگر عهد او موجل نبود تا چهار ماه در امان باشد بعد از انقضاء این مدت اگر مسلمان نشود خون و مال او هدر گردد و جابر بن عبدالله انصاری که با صدیق بعزم حج گذاردن آمده گوید که چون بعرج رسیدیم و وقت نماز بامداد در آمد ابوبکر صدیق پیش رفت که امامت کند و هنوز در نماز شروع نکرده بود که آواز ناقهٔ خاصهٔ حضرت رسالت بگوش او رسیده و او در امامت توقف نموده گفت این آواز ناقهٔ حضرت رسولست و گویا که آنحضرت مأمور شده که حج گذارد و بیایند تا نماز با او بگذاریم و چون لحظه گذشت علی بر ناقهٔ آنحضرت سوار رسید ابوبکر از وی پرسید که امیر آمده یا مأمور جواب داد که مأمورم لیکن اوایل سورهٔ برآة را بمن داده که فرمان واجب الاذعان چنین صادر شده که آن آیات را من بر خلایق خوانم و این کلمات اربعه را بسمع مردم رسانم صدیق آیات بینات تسلیم مرتضی علی نموده نماز بگذارد جابر گوید که چون بمکه رسیدیم یکروز پیش از ترویه ابوبکر خطبه خوانده خلق را تعلیم مناسک حج کرد و علی برخواسته سورهٔ برآة بر مردم خواند و کلمات اربعهٔ مذکوره بایشان رسانید و در هر موقفی از مواقف که ابوبکر خطبه خوانده احکام بیان کردی علی نیز بآنچه مأمور شده بود قیام نموده آورده اند که چون امیر المؤمنین علی کلمات اربعه بسمع مردم رسانید یکی از آنمیان آواز داد که اگر بریده شدی آنچه میان ما و پسر عم تست از سوگند هر آینه اقتدا میکردیم بتو علی فرمود که اگر نه برسول الله دشوار آمدی که مرا گفته است که هیچ نگوئی تا باز آئی هر آینه برکشتن تو اقدام مینمودم گویند که چون امیر المؤمنین علی بمکه رسید شمشیر برکشید و گفت بخدا سوگند که هیچ برهنه طواف نکند مگر آنکه او را بتیغ تادیب کنم آنگاه هر که برهنه بود جامه پوشیده زیارت خانه کرد یا از آن احتراز نمود نقلست که چون صدیق و علی مرتضی از این قضایا فراغت یافتند بمدینه مراجعت نمودند ابوبکر از آن سرور پرسید که یا رسول الله از من چه صادر شد که مرا از قرائت سورهٔ برآة منع کردی حضرت فرمود که ای ابوبکر هیچ امری از تو بوجود نیامده و هیچ منقصتی بجال تو راه نیافته و صاحب منی در غار و صاحب من خواهی بود در آن زمان که بر لب حوض کوثر ایستاده باشم اما جبرئیل آمد و گفت که باداء این کار قیام ننماید الا تو یا کسی که از تو باشد و در اعلام الوری مذکور است که چون علی در راه با بوبکر رسید ابوبکر پرسید که یا علی چه واقع شده مگر در شان من چیزی نازل گشته علی گفت نه ولیکن رسول خدای مرا فرموده که سورهٔ برآة از تو بستانم و من بر مشرکان خوانم ابوبکر هم از راه برگشته بنزد رسول الله آمده بعرض رسانید که

رسانید که انک اعلمتنی لامر طالت الاعناق فیه الی فلما توجهت رددتنی عنه مالی انزل فی قرآن فقال النبی لا ولکن الامین هبط الی عن الله عزّ وجلّ لانه لا یؤدّی عنک الّا انت او رجل منک وعلیّ منی وهو اخی ووصیّی ووارثی وخلیفتی فی اهلی وامتی من بعدی تقضی دینی وتنجز وعدی لا یؤدّی الّا علیّ

ذکر آمدن وفود نزد آن عاقبت محمود

درین سال نیز از اطراف وجوانب وفود متوجه مدینه شده بپابوس حضرت مقدس نبوی فایز گشته از آنجمله جمعی از غامد آمده در بقیع رحل اقامت انداختند وبعد از آن بمجلس سید عالم شتافته شخصی صغیر السن جهة محافظت امتعه در منزل باز داشتند وچون شرف بساط بوسی دریافتند بعد از سلام اظهار اسلام کردند آنسرور فرمود تا از برای ایشان کتابی نوشتند که مشتمل بود بر احکام شریعت واوضاع ملت وچون از اینمعنی فراغتی دست داد از آنقوم استفسار فرمود که در منزل خویش کسی را باز داشته اید جواب دادند که کسی در منزل گذاشته ایم که بسال از ما همه خوردتر است حضرت فرمود که بخواب رفته ودزد در منزل شما در آمده عیبه یکی از شما بدزدید شخصی از یاران گفت که هیچکس از آن گروه عیبه ندارد الا من آنحضرت فرمود که نگهبان منزل شما عیبه بدست آورده در محل خود مضبوط ساخت وچون وفد غامد از مجلس همایون بیرون آمده بمنزل خود رفتند از جوان نگهبان پرسیدند که در غیبت ما چه واقع شد جواب داد که بعد از رفتن شما من بخواب رفتم وشخصی انتهاز فرصت نموده عیبه را در ربود من از خواب برجسته در عقب او شتافتم دیدم که در مغاکی درون رفته عیبه را مدفون ساخت ومن آنرا بیرون آورده بمنزل رسانیدم آنجماعت با آن جوان گفتند که رسول خدا مارا ازین حال خبر داد وما بر صدق رسالتش گواهی میدهیم این سخن گفته باز بخدمت سید کاینات آمده وصورت واقعه را معروض رای همایون گردانیدند وآنجوان نیز بتقبیل بساط اشرف مشرف شده بیگانگی خداوند عزّ وجلّ ونبوت حضرت رسالت اعتراف نمود ودیگر از جمله وفود اینسال وفد جریر بن عبد الله البجلی بود وصورت واقعه آنکه جریر بن عبد الله با صد وپنجاه کس از قبیله خویش بسعادت ملاقات حضرت مقدس نبوی استسعاد یافته اظهار اسلام کردند وپیش از وصول آنجماعت حضرت رسالت با یاران فرمود که ازین راه مردی طالع خواهد شد که بروی اثر مسحه ملک باشد بعد از اخبار رسید اخیار جریر بن عبد الله با قوم خویش آمده مسلمان شدند وحضرت با او فرمود که متابعت میکنی با من بآنکه گواهی دهی بیگانگی خدای تعالی وبرسالت من وباقامت صلوة واداء زکوة وصوم رمضان ونیکخواهی جمیع مسلمانان واطاعت والی من اگر همه بنده حبشی است جریر بر این جمله بیعت کرده حضرت از وی احوال قبایل که با او قرب جوار داشتند استفسار نمود جواب داد که یا رسول الله ملت اسلام در میان ایشان شیوع یافته وبتخانها انهدام پذیرفته خلایق در مساجد ومعابد باقامت جمعه وجماعات می پردازند آنسرور پرسید که حال بتخانه ذو الخلیفه چیست جریر گفت که بتخانه ذو الخلیفه بحال سابق است رسول خدا فرمود که ایجریر مرا خاطر از آن فارغ نمیسازی جریر گفت یا رسول الله پیوسته تمنای من آن بود که آن مهم بر دست من کفایت شود وغیری بهدم آن اشتغال ننماید رسول الله فرمود که برو وآن بتخانه را خراب گردان جریر گفت یا رسول الله از اینجا تا ذو الخلیفه مسافتی بعید است وبر اسب سوار نمیتوانم شد که بسرعت طی مسافت کنم وبر هر اسب که سوار میشوم مرا می افکند واگر بجهة سواری شتر اختیار کنم مدتی مدید وزمانی ممتد باید که بآنجا رسم چون جریر این سخن گفت حضرت مقدس نبوی فرمود که اللهم اجعله هادیا مهدیا از جریر منقولست که گفت بعد از رخصت ودعای آنحضرت از نزد او برخاستم وبآنخدائی که محمد را براستی بخلق فرستاده که بر اسبی سرکش تند سوار شدم وتصور کردم که آن اسب در زیر ران من بیان گوسفندیست وشب وروز میراندم تا بمقصد رسیدم وآتش به بتخانه زده آنرا بخاک یکسان ساختم وقاصدی بمدینه فرستاده حضرت را ازین حال آگاه ساختم گویند که اهل ذو الخلیفه بعد از حرق وانهدام بتخانه شرف اسلام دریافتند ودر خزینه آن بتخانه مال ومتاع وبوی خوش بسیار بود همه را بمدینه آوردند حضرت مقدس نبوی چون از صورت حال وانهدام بتخانه خبر یافت مبتهج ومسرور گشت ودر شان جریر وقوم او دعای برکت کرد منقولست که طول قامت جریر شش گز بود وچون بر اسب نشستی پای او بزمین رسیدی ودر حسن وجمال آیتی بود چنانچه عمر بن الخطاب او را یوسف امت خواندی ودیگر از آنجمله وفود بنی حنیفه بود ایشان چون بمدینه رسیدند در سرای رمله بنت الحارث باشارت رسول الله نزول کردند وبتقبیل بساط اقدس استسعاد یافته ایمان آوردند ومسیلمه کذاب در سلک آنجماعت انتظام داشت ودر قبول احکام شریعت با یاران خویش موافقت نموده چون به یمامه بازگشت باغوای شیطان مرتد گشت ودعوی نبوت کرد وگفت خدای محمد مرا با محمد در امر نبوت شریک ساخت وجمعی کثیر از ارباب طغیان وعدوان باو ایمان آوردند ووی بر متابعان خود وضع صلوة وشرب خمر واخذ ربا را بر ایشان مباح گردانید ودر برابر قرآن مجید هذیانی که از فصاحت وبلاغت بعید بود ترتیب داد ودوکس را از گمراهان قوم خویش بسفارت نزد خواجه دنیا وآخرت فرستاد وبا ایشان نامه ارسال کرد وعبارت نامه بروایت صاحب مستقصی اینست من مسیلمة رسول الله الی محمد رسول الله اما بعد فانی قد اشرکت فی الامر معک وان لنا نصف الارض ولقریش نصفها ولک الوبر ولی المدر ولکن قریشا قوم یعتدون یعنی این نامه ایست از مسیلمه که رسول خدا ایست بسوی محمد که فرستاده خدا ایست اما بعد بتحقیق که خدای تعالی مرا در امر نبوت ومهم رسالت شریک وسهیم تو ساخت ومراست نصفی از زمین ونصفی دیگر از آن قریش ووبر از آن تست ومدر از آن من ولیکن قریش قومی غدارند وچون فرستادگان مسیلمه بمدینه رسیده مکتوب را معروض داشتند حضرت مقدس نبوی در غضب رفته چوب پاره مسواک بدست گرفته فرمود بخدا سوگند که اگر این را از من طلب کند باو ندهم آنگاه رسول الله از آن فرستاده پرسید که شما چه میگوئید گفتند که آنچه مسیلمه گفت ما نیز همین میگوئیم حضرت فرمود که اگر کشتن رسول نهی نبودی گردن شما را میزدم وفرمان داد تا جواب مسیلمه کذاب باین عبارت نوشتند که من محمد رسول الله الی مسیلمة الکذّاب سلام علی من اتّبع الهدی قد بلغنی کتابک کتاب الکذب والافک والافتراء علی الله فان الارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتّقین یعنی این مکتوبیست از محمد رسول خدا بمسیلمه کذاب سلام بر آنکس که اتباع هدایت کند بدرستیکه رسید کتاب تو بمن که مبنی بود از کذب وافترا بر خدای تعالی

نه‌بین ازان خداوندیست او عزّ و علا بهر که خواهد ارزانی دارد و حسن عاقبت و نعمت عافیت اهل تقوی راست منقولست که این هر دو نامه را یکی از فصحای عرب عرض کردند آن فصیح گفت که نامهٔ دوم بنامهٔ پیغمبران میماند راقم حروف گوید که اگر توفیق رفیق گردد عنقریب در همین اوراق کیفیت رفتن خالد بن الولید به یمامه و شرح کشتن مسیلمهٔ کذاب سمت گذارش یابد و السلام و درین سال فیروز دیلمی که خواهرزادهٔ نجاشی بود آمده مسلمان شد و این فیروز آنکس است که اسود عنسی را که دعوی نبوت میکرد بقتل رسانید چون جمعی کثیر از ائمهٔ اخبار برآنند که قتل اسود در زمان خلافت صدیق اکبر بود نه در زمان حیات پیغمبر لاجرم کیفیت این واقعه در ضمن قضایا آن اوان مرقوم کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی و درین سال باذان حاکم یمن که ذکر اسلام او سمت گذارش یافت از دار فنا برای بقا انتقال کرد و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت از موقف نبوت فرمان واجب الاذعان بقسمت مملکت وی صادر گشت و ضبط گوشهٔ از مملکت باذان را به پسرش ارزانی داشت و عنان اختیار بعضی از آن در قبضهٔ اقتدار عامر بن شهر همدانی نهاد و بر قطری از اقطار آن ممالک ابوموسی اشعری را مالک گردانید و ناحیهٔ به یعلی بن امیه و بعضی را بمعاذ جبل داد

ذکر توجه امیرالمؤمنین علی بجانب یمن و شرح حالات امام زمن

درین سال حضرت رسول خدا علی مرتضی را مقرر کرد که بجانب یمن رود و فرمان داد که در موضع قبا لشکرگاه سازد تا مجموع مردمی که نامزد ملازمت او شده اند در آن محل مجتمع گردند و بجهة امیر لوائی عقد فرموده بدست فرخندهٔ خویش بر سر او بسته دو علاقه گذاشت یکی قریب بذراعی از جانب پیش و دیگری قریب بشبری از طرف قفا و از اهل شجاعت سیصد نفر ملازم او گردانیده فرمود یا علی ترا فرستادم و بر مفارقت دریغ میخورم و فرمود ای علی برو تا بساحت ایشان و قتال مکن تا ایشان با تو مقاتله نکنند و آنقوم را بر قول لا اله الا الله تحریص کن اگر قبول ایمان کنند اقامت صلوة را بر ایشان معروض گردان و اگر در مقام اذعان و انقیاد آیند بفرمای که صدقات اموال خویش را بر فقرا خود صرف نمایند اگر قبول کنند هیچ چیز دیگر متعرض ایشان مشو گویند که در حین توجه بجانب یمن علی مرتضی گفت یا رسول الله مرا بدیار جمعی از اهل کتاب میفرستی و من جوانم و چندان وقوف بر علم قضایا و احکام شریعت ندارم آنحضرت دست خجسته بر سینهٔ علی نهاده فرمود اللهم ثبت لسانه واهد قلبه لاجرم در علم قضا بمرتبهٔ رسید که حضرت مقدس نبوی بر زبان فرخنده جاری گردانید که اقضاکم علی مرویست که رسول خدا در اوان وداع با علی مرتضی فرمود و الله لان یهدی الله علی یدیک رجلا واحدا خیر لک مما طلعت علیه الشمس و غربت یعنی بخدا سوگند که اگر مردی را خدای تعالی بر دست تو هدایت بخشد ترا بهترست از آنچه آفتاب بر آن طلوع کند یا غروب نماید بالجمله امیرالمؤمنین علی با سیصد کس از مردم دلاور عازم دیار یمن شد و چون نزدیک بمقصد رسید افواج سپاه نصرت انتما را باطراف و جوانب نامزد کرده غنیمت بسیار در حوزهٔ تصرف ایشان آمد از براء بن عازب منقولست که گفت چون بحوالی یمن رسیدیم از لشکر مخالفان ندیدیم و علی بعد از صلوة و فراغت از امامت ما صف کارزار برآراست و در میدان آمده نوشتهٔ رسول الله بر آنقوم خوانده ایشان را بقبول ملت قویم و دین مستقیم دعوت کرد و یکبار قبیلهٔ همدان از جملهٔ ارباب یمن شرف اسلام دریافتند و علی مکتوبی بحضرت ختمی پناه نوشته صورت حال را باز نمود آنسرور از این خبر مبتهج و مسرور شده سجدهٔ شکر بجای آورد و در بعضی کتب مسطور است که چون سپاه ظفرپناه که همراه امیرالمؤمنین بودند بهر طرفی رفته تاخت کرده غنیمت جمع کردند امیرالمؤمنین علی بریدة بن الحصیب را بر سر غنایم گذاشته متوجه مخالفان گشت بعد از تلاقی فریقین جناب ولایت مآب همت بر دعوت ایشان گماشت آنطایفه ابا و امتناع نمودند و دست به تیر و سنگ کردند امیر لحظهٔ توقف فرموده و بحکمت و موعظت حسنه ایشان را براه حق دعوت کرده مفید نیفتاد و چون دید بجز جنگ چاره نیست صف لشکر برآراست و لوا بدست مسعود بن سنان سلمی داد و بعد از آنکه و بیقین بتسویهٔ صفوف پرداختند از طرف اعادی شخصی همدان نام از قبیلهٔ مذحج بمیدان در آمد اسود خزاعی مانند شیر ژیان روی بمحاربهٔ او آورده بیک ضربت شمشیر آبدار آن بادپیمای خاکسار را بآتش دوزخ فرستاد و بعد از آن امیرالمؤمنین علی قدم در میدان نهاد و چون از مشرکان بیست کس کشته شدند بقیة السیف روی بانهزام آوردند حضرت امیرالمؤمنین پیشتر رفته باز آنجماعت را بقبول اسلام دعوت فرمود ایشان همه مسلمان گشته معروض داشتند که اشارت فرمای تا با طایفه که ربقهٔ اسلام را زیب رقبهٔ خود ساخته اند و بنای اسلام را بر روش انقیاد نینداخته بمحاربه قیام نمائیم اینک اموال ما حق الله از آن افراز کن تا از عهدهٔ صدقات بیرون آمده باشیم ملتمس ایشان را مبذول داشته بتقسیم غنایم پرداخت و خمس از آن افراز نموده ابو رافع را بر محافظت آن گماشت آنگاه بجانب مکه بر جناح استعجال روان گشت زیرا که حضرت مقدس نبوی بجانب حرم متوجه شده بود چنانچه عنقریب رقمزدهٔ کلک بیان خواهد گشت متون کتب سیر مشحونست باین خبر که رسول الله پیش از توجه علی مرتضی خالد ولید را بیمن فرستاد آنگاه جناب ولایت مآب را بجای خالد روان فرمود و بعضی گفته اند که علی را جهة آن فرستاد که خمس غنیمتی که نزد خالد جمع شده بستاند از بریدة بن الحصیب منقولست که گفت من در آن لشکر بودم و عداوت علی بر خاطرم مستولی بود و چون خمس غنایم جدا شد علی کنیزکی که بحسن و ملاحت از سایر کنیزکان امتیاز داشت مرقوم رقم اختصاص گردانیده با وی صحبت داشت و غسل کرد با خالد بن الولید گفتم که می بینی که این مرد یعنی علی چه میکند آنگاه با علی گفتم که یا ابا الحسن این چیست جواب داد که نمی بینی این کنیزک را که در خمس واقع شده در سهم آل محمد داخل شد بعد از آن نصیب آل علی گشت باو نزدیکی کردم بریده گوید که چون بخدمت سید کاینات فایز شدم صورت واقعه را معروض داشتم فرمود ای بریده مگر علی را دشمن داشتی جواب دادم که آری آنسرور فرمود که او را دشمن مدار و اگر با وی محبتی داری در دوستی وی بیفزای که نصیب علی از خمس بیش از این جاریه بوده و بعضی از بریده چنین نقل کرده اند که گفت چون صورت حال را معروض رسول الله گردانیدم رخسار مبارکش برافروخت و فرمود که در بارهٔ علی گمان بد مبر که او از منست و من از اویم و او ولی شماست و بعد از من هر کس من ولی اویم علی ولی اوست بریده گوید که بعد از آن علی بن ابی طالب را از همه کس دوستر داشتم در بعضی از کتب مسطورست که بعد از غزوهٔ تبوک عمرو بن معدی کرب الزبیدی

الزبیدی بمدینه آمده در مجلس حضرت ختمی پناه حاضر گشت آنسرور شمه از حالات روز فزع اکبر با عمرو گفت عمرو مسلمان شد و جمعی از قوم با وی موافقت نمودند در این اثنا عمرو قاتل پدر خویش ابی اشعث الخثعمی را دیده گریبان او را گرفته نزد حضرت مقدس نبوی آورده تا بفرمان آنسرور انتقام از وی کشد رسول الله فرمود که اهدر الاسلام ما کان فی جاهلیة عمرو بن معدی کرب از این جهة مرتد گشته روی بدیار خود نهاد و در راه طایفه از بنی الحارث بن کعب را غارت کرده بقوم خویش پیوست چون این خبر بسمع همایون سید کاینات رسید علی بن ابی طالب را بر طایفه از مهاجران امیر کرده بجانب بنی زبید که قوم عمرو بودند فرستاد و همچنین خالد بن الولید را بر سر قومی از اعراب روان کرد و از موقف نبوت فرمان همایون صادر شد که چون خیل علی و خالد بهم رسند علی امیر هر دو فریق باشد بالجمله علی خالد بن سعید العاص را مقدمه لشکر ساخت و خالد بن الولید ابوموسی اشعری را و هر یک از این دو گروه بمقصد شتافتند و جمعی که خالد با خیل خود متوجه ایشان شده بود متفرق بدو فرقه شدند فرقه بیمن رفتند و فرقه به بنی زبید پیوستند چون امیرالمومنین علی از صورت حال آگاهی یافت رسولی نزد خالد ولید فرستاده پیغام داد که هر جا فرستاده من بتو رسد باید که همانجا توقف نمائی خالد التفات باین سخن نکرده امیرالمومنین علی خالد بن سعید را فرمان داد که از عقب خالد بن الولید برود و هر جا که او را یابد و بر انگاه دارد تا امیر باو پیوندد و خالد سعید بموجب فرموده عمل نموده چون امیر بخیل خالد ولید پیوست او را بواسطه مخالفتی که کرده بود سخنان سخت گفت آنگاه امیر متوجه قبیله عمرو بن معدی کرب شده قوم گفتند که یا ابا ثور چون می بینی جوان قریشی را که توجه باینجانب نموده تا از تو باج و خراج بستاند عمرو جواب داد که هر جا بگاه که مرا ببیند معلوم او گردد و بعد از تلاقی فریقین عمرو بن معدی کرب پای در میدان نهاده مبارز طلبید امیرالمومنین آهنگ جنگ او کرده خالد بن سعید معروض داشت که یا ابا الحسن پدر و مادرم فدای تو باد مرا رخصت فرمای تا سزای عمرو را در کنار او نهم امیر فرمود که اگر اطاعت و انقیاد مرا بر خود واجب میدانی بر جای خود ثابت باش تا من با او مبارزت کنم خالد در محل خود قرار یافته و امیر در برابر عمرو آمده بانگی بروی زد و عمرو بمجرد استماع آواز جناب ولایت مآب روی بهزیمت آورد و سپاه نصرت انتما تیغ در مخالفان نهاده برادر و برادرزاده عمرو را کشتند و منکوحه او را با چند زن دیگر اسیر کردند و بعد از آنکه خاطر اشرف امیرالمومنین علی از جانب اعدا فراغت یافت خود مراجعت نموده خالد سعید را همانجا بگذاشت بجهة اخذ صدقات و فرمان داد که هر که از گریختگان باز گردد و مسلمان شود او را امان دهید و چون علی بن ابی طالب معاودت فرمود عمرو بن معدی کرب نزد خالد سعید آمده مسلمان شد و التماس نمود که اهل و عیال او را از ذل رقیت خلاصی دهد خالد ملتمس عمرو را مبذول داشته از سر زن و فرزند وی در گذشت و در آن سفر بعد از ظهور فتح امیرالمؤمنین علی جاریه از جواری خمس بجهة خویش اختیار کرده بود و خالد ولید بر این معنی اطلاع یافته بریده را بتعجیل پیش از لشکر فرستاد تا رسول خدا را از آنچه علی کرده آگاه سازد و بریده بموجب فرموده خالد نزد حضرت رسالت رفت و نامه خالد که مشتمل بر شکایت علی بود با آنسرور داد و چون آنحضرت بر مضمون مکتوب وقوف یافت متغیر شده رنگ روی مبارکش از غضب افروخته شد بریده گفت یا رسول الله اگر مردم را در ارتکاب این صورت رخصت دهی ریع مسلمانان ضایع شود حضرت مقدس نبوی فرمود ویحک یا بریده احداث نفاق کردی نسبت بعلی بدرستی که علی ابن ابی طالب را حلال است از غنیمت آنچه مرا حلال است و علی بن ابی طالب بهترین مردمانست ترا و قوم ترا و بهترین کسانیست که پس از من باشند کافه امت را یا بریده پرهیز کن از آنکه دشمن داری علی را که خدای تعالی ترا دشمن دارد بریده گوید که آرزو بردم که در آنزمان زمین شکافته شود تا من در آنجا فرو روم آنگاه گفتم اعوذ بالله من سخط رسول الله یا رسول الله از برای من آمرزش خواه که بعد از این هرگز در مقام عداوت علی نباشم و او را بحق ندارم و در شان وی بد نگویم پس رسول الله از برای من استغفار کرد بریده گوید که بعد از آن علی محبوب ترین خلایق بود نزد من مؤلف کتاب اعلام الوری گوید که این حکایت را احمد حنبل در مسند خود آورده است

ذکر اسلام کعب الاحبار ببرکت کلام حیدر کرار

روایتست که در آن اوان که امیر مومنان علی در دیار یمن اقامت داشت خطبها میخواند و بتعلیم احکام اسلام میپرداخت چون کعب الاحبار را از بلاغت و فصاحت او اخبار کردند جامه پوشیده و بر راحله نشسته برفقت شخصی از علماء یهود که هم کیش او بود بمجلس امیر آمد و امیر در اثناء خطبه فرمود که من الناس من یبصر باللیل ولا یبصر بالنهار یعنی بعضی از مردم شب می بینند و روز نمی بینند کعب الاحبار گفت راست میگوید بار دیگر جناب ولایت مآب فرمود که من یعط بالید القصیرة یعط بالید الطویلة یعنی هر که بدست کوتاه خود عطا دهد بدست دراز عطا داده شود کعب باز تصدیق امیر نمود آن حبر که رفیق کعب بود با او گفت چگونه تصدیق سخنی میکنی که معنی آن بر من و تو مشتبه است کعب جواب داد که آن شخص که شب می بیند و روز نمی بیند کیست که بکتاب اول ایمان می آورد و بکتاب آخر نه و آنکه نه شب می بیند و نه روز شخصی است که بهیچکدام ایمان ندارد و قول ثالث مبین آنست که خدای عز و علا قبول صدقات میکند و زیادت بر آن صدقه می بخشد و کرامت میفرماید در این اثنا سایلی از کعب چیزی طلبید کعب حله خود را از بدن بیرون آورده باو داد حبر یهود از این حرکت رفته پیش از کعب باز گشته روی بمنزل خود نهاد بعد از رفتن او عورتی پیش کعب آمده گفت کیست که راحله خود بمن دهد و راحله مرا در عوض بستاند کعب گفت اگر حله بر آن زیادت کنی من راحله خود بتو دهم از آن سخن کعب را اجابت نمود و کعب حله الضعیفه ستانده و پوشیده سوار شد و از عقب حبر روان شد چون باو رسید گفت من یعط بالید القصیرة یعط بالید الطویلة کعب بعد از آن باز بخدمت امیر مبادرت نموده از اوصاف و شکل و شمایل حضرت مقدس نبوی استفسار نمود و امیرالمؤمنین علی ایجاباً بالملتمس بعد او اوصاف و اخلاق آنحضرت آغاز نهاد و کعب بنیاد تبسم نموده امیرالمؤمنین علی از سبب آن پرسید کعب گفت جهة تبسم آنکه ما در کتب سالفه صفات محمد را بآنچه تو بیان میکنی موافق میابیم بعد از آن کعب الاحبار ایمان آورده بقدر وسع و امکان از امیرالمؤمنین احکام اسلام بیاموخت و هم در یمن اقامت نموده بتمهید قواعد و قوانین شریعت غرا پرداخت و در ایام خلافت امیرالمؤمنین عمر بمدینه آمده همیشه از تاخیر در ملازمت حضرت خیر البرایا متاسف و متحسر میبود اما در تاریخ ابن حمدان مسطور است که در آنزمان که عمر بن الخطاب متوجه ایلیا بود کعب الاحبار در دیار شام اقامت داشت و چون رایت نصرت

آیت فاروق با آن بلا در رسید کعب بدستبوس مشرف شده ایمان آورد والله تعالی اعلم

ذکر نزول آیهٔ کریمهٔ مباهله و در آمدن اهل نجران از در مصالحه و مساهله

در این سال میان حضرت مقدس نبوی و میان نصارای نجران صلح واقع شد تفصیل این اجمال آنکه رسول الله نامه بترسایان نجران نوشته ایشان را باسلام دعوت فرمود نصاری بعد از مشاورت از میان قوم چهارده کس اختیار کرده بمدینه فرستادند تا حالات سید کائنات بتحقیق معلوم نموده خبر بایشان رسانند و در میان این وفد سه کس بسمت تقدم موسوم بودند یکی عبدالمسیح نام که عاقب لقب داشت و این عبدالمسیح امیر و صاحب مشورت و فرمان فرمای نصاری نجران بود دیگری صاحب رحال و پناه و مجمع ایشان بود موسوم بایهم و ملقب بسید و دیگری ابوالحارث بن علقمه که صاحب مدارس و عالم آن جماعت و در میان ترسایان شرف و منزلت بسیار داشت و ملوک روم بجهة وی کنیسها بنا کرده و ادرارات معین نموده و ابوالحارث برادری داشت نام او کرز بن علقمه که او نیز از جملهٔ چهارده کس بود و در راه اشتر ابوالحارث بسر در آمده کرز گفت بسر در آید آنکس که ابعد است یعنی محمد ابوالحارث گفت بلکه تو بسر در آئی کرز گفت ای برادر چرا چنین میگوئی ابوالحارث جواب داد که بخدا سوگند که محمد رسول خداوند است که ما انتظار ظهور او می کشیدیم کرز گفت چون حال بدین منوال است چرا قبول دین محمد نمیکنی و چه منع میکند ترا از متابعت او ابوالحارث جواب داد که موافقت با محمد مستلزم مخالفت قوم نصاری است اگر این صورت از ما در وجود آید اعتبار ما نزد این طایفه نماند و آنچه بما داده اند از نفایس امتعه و کرایم اموال باز ستانند از این سخن محبت اسلام در دل کرز پیدا شده شتر خود را بتعجیل رانده و چون بسعادت دستبوس فایز گشت ایمان آورد نقلست که اهل نجران چون بمدینه رسیدند انگشترین طلا در دست داشتند و جامهای سفر از بدن بیرون کرده حلهای ابریشمین پوشیدند و دامن کشان بمسجد رسول الله در آمده بر آنحضرت سلام کردند آنسرور جواب سلام ایشان باز نداد و التفات بحال نصاری نفرمود نجرانیان بمقتضی کیش خود روی بجانب مشرق آورده بادای صلوة اشتغال نمودند و باشارت حضرت مقدس نبوی هیچکس از اصحاب متعرض آن جماعت نگشت و چون از نماز فراغت یافتند پیش رسول الله آمده هر چند سخن کردند جواب نشنیدند لاجرم ملول و محزون از مسجد بیرون آمده عثمان بن عفان و عبدالرحمن عوف را پیدا کردند چه با ایشان سابقهٔ معرفتی داشتند و با آن دو کس صورت حال در میان نهادند و گفتند اکنون مصلحت چیست بدیار خویش باز گردیم یا روزی چند توقف کنیم عثمان و عبدالرحمن با امیرالمؤمنین علی که یکی از حاضران مجلس بود گفتند یا اباالحسن رای تو در باب مهم این جماعت چیست جواب داد که صواب آنست که انگشترین طلا از دست بیرون کنند و بجای جامهای قیمتی و البسهٔ فاخره آنچه در راه پوشیده بودند بپوشند و بقولی جامهای رهبانان در بر افکنده بمجلس همایون در آیند قوم نصاری بموجب فرمودهٔ امیرالمؤمنین علی عمل نموده متوجه خدمت سید رسل شدند و بمجلس شرف اعلی در آمده سلام کردند آنسرور زبان مبارک بجواب ایشان بگشاد و فرمود بآن خدائی که براستی مرا بخلق فرستاده که نخست این جماعت که پیش من آمدند شیطان مصحوب ایشان بود آنگاه آنحضرت ایشان را بنوازش مفتخر و سرافراز گردانیده دعوت باسلام فرمود نصاری اباء و امتناع نموده حکایات پریشان بر زبان آوردند در این اثنا اسقف گفت ای محمد چگوئی در شان سیدنا مسیح حضرت جواب داد که او بندهٔ خدا بود و پیغمبر وی اسقف گفت هیچ میدانی که عیسی را پدری بوده که از وی در وجود آمده حضرت فرمود نی اسقف گفت پس چگونه گفتی که او بنده و مخلوق است و حال آنکه هیچ مخلوق را نه بینی الا آنکه او را پدری باشد حضرت فرمود که امروز جواب سخن شما نمیگویم در این شهر باشید تا جواب سؤال خود بشنوید روز دیگر این آیه نازل شد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون الحق من ربک فلا تکن من الممترین فمن حاجک فیه من بعد ما جائک من العلم فقل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نسائنا و نسائکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین آنگاه حضرت ختمی پناه اهل نجران را طلبیده و آنچه در این باب نازل شده بود بر آن قوم خواند ایشان باعتقاد خویش اصرار نمودند و مضمون قرآن را انکار کردند حضرت عناد و تمرد ترسایان مشاهده کرده فرمود بیائید تا مباهله کنیم یعنی در بارهٔ همدیگر دعا کنیم که لعنت خدای عز و جل بر اهل افک و افترا باد ترسایان گفتند که امروز ما را مهلت ده تا برویم و بعد از تامل و استخاره فردا آمده بامر مباهله قیام نمائیم حضرت رسالت ملتمس ایشان را مبذول ساخت نصاری بمنزل خود رفتند و با عاقب که صاحب مشورت و خداوند رای و تدبیر بود گفتند که مصلحت وقت چیست و ما را چه باید کرد و هر چه صواب دید دولت عمل نمائیم عاقب گفت ای معشر نصاری بخدا سوگند که شما را بر سبیل تحقیق و یقین معلوم است که محمد پیغمبر مرسل است و در شان عیسی دلیل روشن آورده ترک مباهله کنید والله که هیچ فرقه با هیچ پیغمبر مباهله نکردند که بعد از آن زندگانی یافته و اگر شما با وی مباهله کنید جمله هلاک شوید و چون دست از کیش خود باز نمیدارید قدم در مقام مصالحت نهاده بقبول جزیه در تراضی خاطر او کوشید مهم بر این جمله قرار گرفته روز دیگر صباح وفد نجران متوجه منزل مقدس شدند و در آنحین حضرت ختمی پناه از حجرهٔ همایون بیرون آمده دست حسن بن علی را در دست و حسین بن علی در بغل داشت و علی و فاطمه در عقب او قدم میگذاردند و رسول الله با ایشان میفرمود چون من دعا کنم شما آمین بگوئید معشر نصاری که پنج کس بدین نهج دیده و حدیث دعا و آمین استماع نموده خوف و رعب بر ضمایر ایشان استیلا یافته ابوالحارث که عالم و صاحب مدارس ایشان بود گفت ای یاران روئی چند می بینم که اگر خواهد که کوه را از مقام خود زایل گرداند البته چنان کند وظیفه آنکه با او مباهله ننمائید والا در هلاک و بوار خود سعی نموده باشید و مرا عقیده آنست که اگر با وی مباهله کنید یک ترسا در ربع مسکون زنده نماند چون نصاری توهم نمودند معروض رای اشرف رسول الله گردانیدند که ما با تو مباهله نمی کنیم آنسرور ایشان را باسلام دعوت فرمود آن گروه اباء و امتناع نمودند حضرت فرمود که پس محاربه و مقاتله را آماده باشید جواب دادند که ما را قوت مقاومت عرب نیست ولیکن با تو صلح میکنیم که هر سال دو هزار حله در ماه صفر و هزار در ماه رجب که قیمت هر یک از آن حلها چهل درهم باشد بدهیم مشروط بآنکه ما متشبث بدین خویش در زمان امان تو زندگانی کنیم حضرت باین مصالحه رضا داده در آن باب صلح نامه نوشته تسلیم نصاری نمود و در بعضی از کتب بنظر رسیده که چون آیه مباهله نازل شد نصاری

نصاری با هم مشورت نموده قرار بر آن دادند که فردا بیایند و مباهله کنند و از مجلس همایون بیرون آمده بمنزل خود رفتند اسقف با ایشان گفت که اگر محمد فرزندان و اهل بیت
خود را بمباهله حاضر کند شما از این امر احتراز و اجتناب نمائید که بلا از عقب آن بر نصاری نازل خواهد شد و اگر یاران و اتباع خود را بمباهله بیارد با او مباهله کنید و چون
صباح رسول الله از حجره بیرون آمد و دست حسن و حسین بن علی در دست و علی و فاطمه در عقب آنحضرت میرفتند در این اثنا عاقب و سید و ابو الحارث که رؤسای نصاری بودند
پیدا شدند اسقف پرسید که اینها چه کسانند که با محمد می آیند گفتند این جوان پسر عم و داماد او علی بن ابی طالب است و این زن دختر اوست مادر این دو پسر که عزیزترین گرامی
ترین مردمانند پیش او اسقف گفت بخدائی که جان من در قبضه قدرت اوست که من جمعی را می بینم که اگر از حق عز و علا مسئلت نمایند که جبل را از زمین بر کند بر کنده شود
با او مباهله مکنید که بخاصه خود آمده و بخدای لم و ثوق دارد و اگر با او مباهله کنید زمان شما متغیر شود و بلا فرود آید و در همه روی زمین یکنصرانی نماند و اگر نه از بهر دل
قیصر بودی من از نخست مسلمان شده بودمی ولیکن با او صلح کنید بر آنچه رای شما و ایشان قرار گیرد و چون پیغمبر نزدیک آنجماعت رسید بدو زانو نشست و ایشان را
بمباهله خواند اسقف گفت بخدا سوگند که او بدو زانو در آمد چنانچه پیغمبران نشینند بمباهله و حق بجانب وی است نصاری که سخن اسقف بدینسان شنیدند گفتند یا ابا القاسم
ما با تو مباهله نمی کنیم ولیکن بمصالحه میتابیم آنگاه صورت صلح بر وجهی که مسطور شد میان آنحضرت و نصاری انعقاد افتاد بعد از مصالحه حضرت رسالت با اسقف فرمود که گوئی
ترا می بینم که بمنزل سوی بدبختی و پالان بر شتر نهاده پس آنرا از پیش کردانی اسقف چون بمنزل خود رفت بحث بعد از آن برخواسته از سر غفلت پالان را مغلوب بر شتر نهاده
و چون بر صورت حال مطلع شد گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله منقولست که در آن اوان رسول الله بر زبان معجز بیان بگذرانید که بآنخدائی که
نفس من بید قدرت اوست که عذاب بر اهل نجران متعلق میشد اگر مباهله میکردند و خدای تعالی صورت ایشان را بصورت قرده و خنازیر مسخ میکردانید و از این وادی آتش
با ایشان میبارید و خدای تعالی نجران و اهل آنرا تا طیوری که بر رؤس اشجار بودند مستأصل میکردانید و پیش از گذشتن یکسال نصاری هلاک میشدند قال فی کشف الغمة عن عائشة
ان رسول الله خرج و علیه مرط مرحل من شعر اسود فجاء الحسن فادخله ثم جاء الحسین فادخله ثم فاطمة ثم علی قال انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا

ذکر حجة الوداع در بیان حضرت مقدس نبوی حج گذارد و تفصیل این اجمال آنکه رسول الله بعد از تصمیم عزیمت بجانب مکه بقبایل عرب که بشرف اسلام دریافته بودند
خبر فرستاد که توجه بجانب حرم تصمیم یافته هر کس که داعیه حج گذاردن داره باید که از منزل خویش بیرون آمده بما پیوندد و چون این اشارت بسمع دور و نزدیک رسید خلق بسیار
که محاسب وهم از تعداد آن عاجز آید از اطراف و دیار عرب روی توجه بجانب مدینه نهادند و در آنموضع مجتمع گشتند تا ملازم رکاب فلک فرسای بوده آداب و مناسک حج بیاموزند
و چون جمعیتی چنان دست داد آن سرور بروایتی روز شنبه بیست و پنجم ذیقعده و بقولی روز دوشنبه از مدینه بیرون آمد و بروایتی هم در اول روز در مدینه غسل فرموده و روغن در
روی مبارک مالیده سر فرخنده شانه کرده و بدن بی بدیل را مطیب ساخته از ثیاب مخیط متجرد گشته و ردا و ازار پوشیده از حجره همایون بیرون آمد و چهار رکعت فریضه
ظهر را در مسجد مدینه بگذارد و بطرف ذو الحلیفه روان شد و چون بآن منزل رسید نماز عصر بقصر گذارد و قریب بصد بدیه جهة خاص خویش سوق فرمود و یکی از آنها بدست مبارک
خود اشعار و تقلید کرده ناجیه بن جندب را بضبط شتران گماشت ناجیه گوید که از حضرت مقدس نبوی پرسیدم که اگر شتری از این شتران قریب بهلاک رسد چکنم فرمود که آنرا نحر
کن و قلاده اش خون آلود ساخته بر صفحه یمنی سنام او بزن و باید که تو و هیچکس از رفقا تو از آن گوشت نخورد و در آنزمان فاطمه علیها السلام و جمیع امهات مسلمین را در هودجها
نشانده بشرف مصاحبت اختصاص داشتند بروایتی در آن راه صد و چهارده هزار کس ملازم رکاب فلک فرسای بودند و چون نماز دیگر در ذو الحلیفه بگذارد بر ناقه قصوی سوار
شده احرام بست جابر انصاری گوید که در ملازمت رسول الله چون بذو الحلیفه رسیدم محمد بن ابی بکر از اسماء بنت عمیس متولد شد و اسماء بآنحضرت پیغام داد که من بانفاس چکنم
آنسرور فرمود که عورت را بچیزی محکم به بند و بر احرام خویش ثابت باش و تلبیه بجای آور و تلبیه باین طریق بود لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک
والملک لا شریک لک بعد از قطع منازل و طی مراحل بذی طوی رسیده نماز صبح در آنموضع بگذارد و از آنجا روان شده از جانب اعلی مکه در آمد و بمسجد الحرام تشریف برده استلام حجر الاسود
نموده طواف خانه بجای آورد و در طواف سه بار اول بشتاب و در چهار بار دیگر بدستور معهود یعنی آهسته رفت و در آنحین ردا مقدس از زیر بغل راست بیرون آورده و
بر دوش چپ انداخته بعد از طواف روی فرخنده بمقام ابراهیم آورده آیه کریمه واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی بر زبان معجز بیان گذرانید و میان کعبه و مقام ابراهیم
دو رکعت نماز بگذارد و در رکعت اول بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون و در رکعت دوم سوره اخلاص بخواند و متوجه حجر الاسود شده آنرا مس فرمود و از در صفا بیرون آمده
چون نزدیک بآنموضع رسید آیه کریمه ان الصفا والمروة من شعائر الله بخواند یعنی صفا و مروه از نشانهای عبادات حج است و فرمود که ابتدا بهمان کنم که خدای تعالی ابتدا
بهمان کرده و در میان صفا و مروه سعی نمود و چون بصفا بر آمدی روی مبارک بقبله دعا آورده در خانه کعبه نظر کردی و فرمودی لا اله الا الله وحده لا شریک له الملک
وله الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت و هو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله وحده انجز وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده پس دعا کرد و سه نوبت کلمات مذکوره را بزبان
مبارک راند آنگاه متوجه مروه شده و در میان وادی بتعجیل روان شد و چون از وادی بگذشت آهسته گشت و در مروه نیز بهمان امر قیام نمود که در صفا بجای آورده بود و
چون از سعی فراغت یافت فرمان داد که هر که قربانی نداشته باشد از احرام بیرون آمده حلال گردد و در روز ترویه زمان توجه بمنا احرام حج بندد و آنکه هدی داشته باشد
بر احرام خود ثابت باشد تا روز نحر و فرمود که آنچه این زمان معلوم من شد اگر قبل از این میدانستم هدی با خود نمی آوردم تا در مکه میخریدم و احرام خود بعمره منصرف میساختم

چنانچه شما حلال شدید من حلال میشدم ولیکن چون هدی مصحوب منست حلال نتوانم شد تا نحر کنم و چون فاطمهٔ زهرا و بعضی امهات مسلمین هدی همراه نداشتند از احرام بیرون آمدند و همچنین طایفهٔ از اصحاب که قربانی نداشتند حلال شدند و در خلال این احوال امیر المؤمنین علی از یمن رسیده شتری چند به نیت هدی حضرت مقدس نبوی با خود همراه داشت آنسرور از وی پرسید که چون احرام بستی چه نیت کردی جواب داد که یا رسول الله اعلام نفرموده که چه نیت دارم گفتم بار خدایا همان احرام بستم که رسول تو احرام بسته پیغمبر فرمود که من احرام بحج بسته ام و هدی با خود آورده ام تو نیز بر احرام خود ثابت باش و در هدی شریک من شو و در این اثنا مرتضی علی فاطمه را دید که جامهٔ مصبوغ پوشیده و سرمه در چشم کشیده بروی اعتراض کرد که چرا حلال گشتی سیدة النساء العالمین جواب داد که بامر پیغمبر باین امر قیام نموده از احرام بیرون آمدم و رسول خدا از یکشنبه تا پنجشنبه هشتم ذی الحجه که چهار روز باشد توقف فرموده روز پنجشنبهٔ مذکور با مسلمانان روی توجه بجانب منا نهاده و در آنموضع آرام گرفته نماز پیشین و پسین و شام و خفتن بگذارد و شب همانجا بسر برده بامداد صلوة بامداد قیام نمود و بعد از طلوع آفتاب متوجه عرفات شد و در خیمه که بامر آنحضرت در موضع عروه در عرفات زده بودند نزول فرمود و در آنجا چندان توقف کرد که آفتاب از وسط آسمان زایل گشت انگاه بر ناقهٔ قصوی سوار شده ببطن وادی آمد و همچنان سوار در غایت فصاحت و بلاغت بخواند و در اثنا خطبه گفت که دماء و اموال و اعراض شما بر یکدیگر حرام است همچون حرمت این روز در این ماه در این شهر و فرمود که بدانید و آگاه باشید که امورهای جاهلیت را در زیر قدم در آورده و هر آن خونی که در آن زمان یعنی پیش از اسلام واقع شده از باب آن در مقام انتقام مندفع موجبه و باطل است و اول خونی که ببطلان آن حکم کردم خون ربیعة بن الحارث بن عبد المطلب است پسر برادر پدرم و ربای جاهلیت را بر انداختم و نخست ربائی که برمی اندازم ربای عباس بن عبد المطلب است تا ابتداء ترک خون و مال بخود کرده باشم بعد از آنکه سخنی چند در باب نکاح و نسوان و آنچه تعلق بایشان دارد بزبان معجز بیان گذرانید که من در میان شما چیزی میگذارم که اگر دست در پیروی آن زنید گمراه نشوید و آن قرآنست و همچنین فرمود که شما مسئول خواهید شد از من یعنی فردای قیامت از شما خواهند پرسید که محمد با شما چگونه معاش کرد و بر چه وجه تبلیغ رسالت و احکام قیام نمود شما چه جواب خواهید گفت جواب دادند که در آن زمان گواهی دهیم که بشرایط رسالت و لوازم امانت بپرداختی و از قواعد ارشاد و مراسم نصیحت دقیقهٔ نامرعی نگذاشتی آنسرور چون این سخن شنید انگشت شهادت بجانب آسمان برداشت و بسوی زمین فرود آورده سه نوبت فرمود اللهم اشهد بعد از آن بانگ نماز و قامت گفتند و نماز پیشین بگذارد و باز قامت گفتند و نماز دیگر با آن جمع فرمود انگاه بر شتر خویش سوار شده بموقف در آمد و روی بقبله ایستاده بدعا اشتغال فرمود و در باب دعا الحاح و مبالغه نمود و در آنمحل چندان متوقف شد که آفتاب غروب کرد ابن عباس رضی الله عنه گوید که در آنحین که رسول الله در موقف توقف داشت دیدم که دستهای مبارک برداشته بود و کفهای دست نزدیک روی فرخنده آورده میفرمود فاضل ترین دعای من و دعای پیغمبرانی که پیش از من بوده اینست لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر و در بعضی از کتب سیر مسطور است که علما را اختلافست که در روز عرفه آنسرور روزه داشت یا نی و مؤید قول فرقهٔ که اعتقاد دارند که روزه نداشت اینست که ام الفضل مادر عبد الله عباس گفته است که در آن زمان که رسول الله در موقف ایستاده بود من قدحی شیر نزد او فرستادم و از آن شیر بیاشامید چنانچه خلایق آنرا دیده دانستند که صایم نیست و در این روز آیهٔ کریمهٔ الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا نازل شد آورده اند که در آن روز چندان در عرفه بایستاد که قرص خورشید از نظرها غایب شد انگاه اسامة بن زید را ردیف خویش ساخت و زمام قصوی را چنان کشیده میداشت که سر ناقه بر وسادهٔ که پیش رحل آنسرور نهاده بودند میرسید و چون به بلندی رسیدی و اشتر را گذاشتی تا باسانی بآنجا بر آید و چون بمزدلفه رسیده صلوة مغرب و عشا را بیک اذان و قامت بگذارد و شب در مزدلفه اقامت فرمود و نماز صبح را در تاریکی بگذارد انگاه بمشعر الحرام آمده روی بقبله ایستاد و به تکبیر و تهلیل و توحید اشتغال نموده چندان توقف فرمود که نیک روشن گشت و پیش از طلوع آفتاب از مشعر الحرام حرکت فرمود و قریش بعد از ظهور شمس از آنموضع روانه میشدند و در زمان نهضت فضل بن عباس را که پسری صبیح الوجه بود در ردیف خود کردانید و فضل هر لحظه بطرف زنان بحرین که در عبور بودند نظر میکرد آنسرور بدست مبارک روی او را از جانب ایشان بسوی دیگر میگردانید و چون ببطن محسر رسید شتر خود را بتعجیل میراند و براه میانه که منتهی بجمرة العقبهٔ کبری بود روان شد و چون بجمرة العقبه رسیده در میان وادی بایستاد و هفت عدد سنگ بینداخت و در حین انداختن هر یک از آنها تکبیری گفت و در این روز در منا خطبهٔ خواند مشتمل بر حرمت خون و مال و عرض مانند خطبهٔ روز عرفه و منطوی بود بر خروج دجال و شکل و شمایل او و محتوی بود بر نصایح و اشباه دیگر چون از خطبه فراغت یافت بجانب منحر شتافت و شتران قربانی رسول الله با آنچه علی از یمن آورده بود و قریب بصد رسیده بود و از آنجمله شصت و سه عدد را بدست خویش نحر کرد بعدد سالهای عمر خود و نحر بقیه بجمال علی مأمور گشت انگاه سر مبارک تراشیده موی مقدس را میان اصحاب و ازواج قسمت فرمود و یاران بعضی سر تراشیده و برخی موی چیدند و درباره محلقان سه و در شان مقصران یکبار بدستور روز حدیبیه برحمت و غفران دعا فرمود و فرمانداد تا از هر شتری از شترای هدی خاصه مقداری گوشت گرفته در دیگی پختند و شرف دودمان لوای بن غالب باتفاق علی بن ابی طالب از آن گوشت و شوربای آن تناول فرمود چه او را در هدی شریک و سهیم خویش گردانیده بعد از آن امیر المؤمنین علی باشارت آنحضرت گوشت و پوست و جلهای شتران بر خلق قسمت کرد و اجرت سلاخ را از محلی دیگر سرانجام نمودند و چون از احرام بیرون آمده سواره بمکه در آمده طواف خانهٔ کعبه کرده و نماز پیشین گذارده بر سر چاه زمزم رفت و فرمود بکشید ای بنی عبد المطلب آب چاه زمزم را و اگر بیم آن نمیداشتم که خلق بر شما غلبه کنند با شما آب میکشیدم انگاه یک دلو آب نزد حضرت آوردند تا مقداری از آن بیاشامید و چون حضرت مقدس نبوی از مناسک حج فارغ گشت چند روزی در مکهٔ شریف اقامت

اقامت نموده عنان عزیمت بجانب مدینه مکرمه معطوف گردانیده بعد از قطع منازل بغدیر خم که از نواحی جحفه است رسیده در آن مرحله نزول فرموده در آنموضع نماز پیشین گذارده روی باصحاب آورده فرمود الست اولی بالمومنین من انفسهم آیا نیستم من اولی بمومنان از نفسهای ایشان و بقولی فرموده که نزدیکست که مرا بعالم بقا بخوانند و من اجابت کنم معلوم شما باد که من در میان شما دو امر عظیم میگذارم که یکی از دیگری اعظم است قرآن و اهل البیت من به بینید که بعد از من چگونه و بچه کیفیت با آن دو امر سلوک خواهید کرد و حق آن دو امر بچه نوع بجای خواهید آورد و آن دو امر از هم متفرق نخواهند گشت تا در کنار حوض کوثر بمن رسند بعد از آن بر زبان معجز بیان گذرانید که بدرستیکه خدای تعالی مولای منست و من مولای مؤمنانم آنگاه دست علی را گرفته فرمود من کنت مولاه فعلیٌ مولاهُ اللهم وال من والاهُ و عاد من عاداهُ واخذل من خذله وانصر من نصرهُ و ادر الحق معه حیث کان راقم حروف گوید که محصل آنچه در کتاب اعلام الوری و ربیع الابرار درین باب مسطور و مذکور شده اینست که حضرت مقدس نبوی در وقت مراجعت از مکه چون بغدیر خم رسید فرمود تا زیر درختان آنموضع را صفا دادند و پالانهای شتران را جمع کرده بر زبر یکدیگر نهادند آنگاه باشارت آنحضرت بلال مؤذن ندا کرد که الصلوة جامعة و بروایتی ندا کرد که حی علی خیر العمل خلق مجتمع گشته رسول الله بر بالای آن پالانها برآمد و علی نیز بامر آن سرور بر آنموضع برآمده در پهلوی راست او بایستاد و حضرت ختمی پناه زبان مجسته بشکر و سپاس حضرت عزت گشود و خلایق را نصیحت فرمود و از مرگ خویش ایشان را خبر داده فرمود که مرا بدار باقی میخوانند و زود باشد که اجابت کنم و از میان شما بیرون روم و در میان شما دو چیز میگذارم که اگر دست بر آن زنید گمراه نشوید و آن دو چیز کتاب خدا لیست و عترت من و این هر دو از یکدیگر جدا نشوند تا بر حوض کوثر بمن رسند آنگاه فرمود که ایگروه مردم کیست اولی بشما از نفسهای شما مجموع جواب دادند که خدای عز و جل و رسول او فرمود که هر که من بدو اولی ام از نفس او علی بدو اولی از نفس او و دست علی را گرفته از پالانهای شتر بر داشت چنانچه قدم امیر بر سر زانوی پیغمبر رسید و فرمود هر کرا من مولای اویم علی مولای اوست بار خدایا دوست دار آنرا که او را دوست دارد و دشمن دار آنرا که او را دشمن دارد و یاری ده آنکس را که او را یاری دهد و مخذول گردان آنکه او را مخذول دارد و فرو گذارد پس فرود آمد و در خیمه خاص نشست و فرمود که امیر المؤمنین علی در خیمه دیگر بنشیند بعد از آن طبقات خلایق را امر کرد که بخیمه علی رفتند و زبان به تهنیت آنحضرت گشادند و چون مردم از این امر فارغ شدند امهات المؤمنین بفرموده خواجه کاینات نزد علی رفته او را تهنیت گفتند از جمله اصحاب عمر بن الخطاب گفت خوشا حال تو ایعلی که صباح کردی مولای من و مولای جمیع مؤمنین و مؤمنات نقلست که چون حضرت مقدس نبوی بعد از قطع منازل قریب بمدینه رسیده چشم مبارکش بدان بلده طیبه افتاد فرمود که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر آئبون تائبون عابدون ساجدون لربنا حامدون صدق الله وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده و در اینسال ابرهیم بن رسول الله در صغر سن فوت شد عبد الرحمن بن عوف گوید که رسول الله دست مرا گرفته بر سر بالین ابرهیم برد و فرزند ارجمند در کنار خود نهاد و او در حالت نزع بود و چون رسول الله ابراهیم را بدانسان دید دیده مبارک او گریان شد گفتم یا رسول الله گریه میکنی و تو ما را از گریه نهی فرمودی رسول الله فرمود نهی کردم از نوحه و فریاد و زدن بر روی و جامه پاره کردن اما گریه کردن از ترحم است و هر کس که ترحم نکند بروی ترحم نکنند ای ابراهیم اگر نه امر حق و وعده صدق بودی و آنکه راه میت رفتنی و زندگان بمردگان خواهند رسید هر آینه از این اندوهناک تر شدمی باوجود آنکه در فراق تو محزونم و چشم اشک میریزد آنچه رضای حق تعالی بدان مقرونست نگویم براء بن عازب گوید که ابرهیم در شانزده ماهگی وفات یافت و پیغمبر بروی نماز گذارده فرمود که ابراهیم را در بهشت دایه هست که شیر او تمام کند و در روز موت او آفتاب بگرفت مردم گفتند که بواسطه این واقعه کسوف واقع شد حضرت مقدس نبوی فرمود که آفتاب و ماهتاب دو نشانه اند از نشانهای خدای عز و علا و بمرگ هیچکس گرفته نمیشوند و چون به بینید که گرفته شده باشد بر شما باد بدعا یعنی بنماز تا گشاده شود

ذکر وقایع سال یازدهم از هجرت و انتقال حضرت سید المرسلین

علماء سیر رحمهم الله گفته اند که حضرت مقدس نبوی چون از حجة الوداع بمدینه مراجعت فرمود مریض شده باز صحت یافت و خبر خستگی آنحضرت بدور و نزدیک رسیده طایفه دعوی نبوت کردند مثل مسیلمة بن ثمامه حنفی و اسود بن کعب عنسی و طلحة بن خویلد اسدی و شجاع بن حارث بن سوید تمیمی و چون قتل مسیلمه باتفاق اهل حدیث و سیر و کشته شدن اسود بروایت ارباب تاریخ در زمان صدیق واقع شده قلم مشکین رقم در وقایع آن زمان بتفصیل حالات ایشان خواهد پرداخت و چون ظهور این دو شخص یعنی طلحه و شجاع هم در ان اوان از قوت بفعل آمد قضیه ایشان نیز در ضمن قضایای آن ایام مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی از جمله وقایع اینسال آنکه رسول الله در روز دوشنبه سادس عشرین صفر فرمان داد که طایفه از مسلمانان بتهیه اسباب مقابله و مقاتله لشکر روم پردازند و روز دیگر اسامة بن زید را طلبیده فرمود که ترا امیر این لشکر ساخته ام برو تا بنواحی موته که پدرت را کشته اند و بر سر آنجماعت تاختن کن و آتش در اماکنه و امتعه ایشان زن و در رفتن تعجیل نمای تا پیش از وصول خبر بر سر آنقوم رسی و اگر خدای تعالی ترا بر ایشان ظفر دهد زیاده توقف منمای و زود باز آی و جاسوسان از پیش روان کن و راه بران همراه خویش گردان و در روز چهارشنبه ثامن عشرین صفر آنسرور را تب و درد سری عظیم روی نمود و در روز پنجشنبه همین ماه باوجود انحراف مزاج مبارک لوائی بدست فرخنده خود اسامه بسته با او گفت اغز ببسم الله و فی سبیل الله فقاتل من کفر بالله و اسامه لوا را بر گرفته و بیرون رفته به بریدة بن الحصیب داد تا صاحب لوا آن لشکر او باشد و اسامه موضع جرف را منزل ساخت تا سپاه در آنجا مجتمع گردند و از موقف نبوت فرمان واجب الاذعان صادر گشت که صدیق و فاروق و ذی النورین و غیرهم از اعیان مهاجر و اشراف انصار در آن سفر با اسامه مرافقت نمایند همینی بر خاطر بعضی از یاران گران آمده زبان طعن دراز کرده گفتند رسول الله این غلام را بر مهاجرین اولین و جماعتی این چنین حاکم گردانیده سخن طاعنان بسمع حبیب ملک منان رسیده عظیم خشمناک شد و عصابه بر سر مبارک بست باوجود صداع

وبتا از منزل مقدس بیرون آمده و بر منبر رفته بعد از شکر و سپاس فرمود که یا معشر الناس این چه سخن است که در باب امارت اسامه از شما بمن رسیده اگر امروز طعن
در امارت وی می کنید البته طعن در امارت پدر وی یعنی در سریه موته طعن کرده اید بخدا سوگند که زید شایستهٔ امارت بود و بعد از او پسرش نیز شایستهٔ امارتست اکنون وصیت
مرا در شان او بخیر و نیکوئی قبول کنید که او از جملهٔ اخیار شماست و چون حضرت مقدس نبوی از این حدیث فارغ گشت از منبر فرود آمده بجانب حجرهٔ همایون شتافت و این
قضیه در روز شنبه عاشر ربیع الاول دست داد و در این روز طایفه که مامور گشته بودند که با اسامه بروند فوج فوج بمنزل اقدس می آمدند و آنحضرت را وداع کرده بلشکرگاه میشتافتند
و در آن روز مرض بر رسول الله سمت تزاید پذیرفت روز یکشنبه یازدهم ماه مذکور اسامه از لشکر خویش بعزم وداع آنحضرت بیرون آمده و بر بالین مبارکش حاضر شده سر و دست
آنحضرت را ببوسید و مرض رسول الله در آن روز چنان اشتداد یافت که قوت تکلم نداشت اما دستهای مبارک بر آسمان میداشت و بر اسامه فرود می آورد اسامه
گوید که معلوم کردم که مرا دعا میکند بعد از آن اسامه از حجرهٔ رسول الله بیرون آمده بلشکرگاه رفت و شب در آنجا توقف کرده صباح دوشنبه بار دیگر بخدمت آنحضرت
مبادرت نموده و در آن زمان رسول الله را خوشی روی نموده بود و اسامه را وداع کرده فرمود که اغز علی برکة الله بنابر فرمودهٔ پیغمبر بمعسکر معاودت نموده فرمان داد تا لشکریان کوچ
کنند و چون خواست که خود سوار شود مادرش ام ایمن باو پیغام داد که رسول الله در حالت نزع است لاجرم اسامه باز گشته اصحاب نیز مراجعت کردند و رفتن اسامه بسرایا در زمان
خلافت صدیق عنقریب رقمزدهٔ کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی اکنون بسر سخن رویم در اکثر کتب سیر چنین روایت کرده اند که صدیقه گفت که رسول الله در شبی از شبهای
ماه صفر از جامهٔ خواب برخواسته عزم رفتن کرد گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد بکجا میروی فرمود که بطلب آمرزش بگورستان بقیع مامور گشتم و ابو مویهبه که آزاد
کردهٔ آنحضرت بود باخود ببرد و بروایتی آنکه ابو رافع را که حکم ابو مویهبه داشت باخود همراه ساخت ابو مویهبه گوید که چون بقبرستان بقیع رسیدیم مدتی دیر بار جهت اهل آنموضع
استغفار نموده در شان ایشان چندان دعای خیر فرمود که من آرزو بردم که از زمرهٔ موتی آنموضع بودمی تا او را که شرف دعای آنسرور کردمی آنگاه در خطاب اهل بقیع گفت گوارنده
باد نعمتی که بعطای الهی یافته اید و مبارک باد مقامی که بفیض نامتناهی جانب آن شتافته اید و باز رسته اید از آن فتنها که چون قطعهای شب تاریک بسوی خلق روی آورده که
بعضی تابع بعضی است و آخر آن پیوسته باول و نهایت بدتر از بدایت آن و در بعضی کتب سیر باین عبارت مذکور است که فرمود خوشگوار باد تان آن نعیم که در آنید و دور ید
از آن فتنها که مردم در آنند نجات داده است شما را خداوند تعالی از آنچه روی بمردم دارد فتنها چون قطعهای شب تاریک که آخر آن متصل است باول و آخر آن فتنها بدتر است
از اول بالجمله ابو مویهبه گوید که چون حضرت مقدس نبوی از این سخنان فارغ شد روی بمن آورده فرمود که ای ابو مویهبه دنیا و خزاین آنرا بمن عرض کردند و مرا مخیر گردانیدند
میان بقاء در دنیا و بعد از آن در بهشت و میان لقاء حضرت مولی گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد خزاین دنیا و بقاء در آن و بعد از آن بهشت اختیار کردی فرمود
دیدار پروردگار و بعد از آن بهشت اختیار کردم یعنی خزاین دنیا و آنچه ماسوی الله است همه را بهشتم از صدیقه منقولست که گفت من در ایام صحت از رسول الله استماع نموده
بودم که هیچ پیغمبری از دنیا نرود مگر آنکه پیش از رفتن وی او را میان دنیا و آخرت مخیر سازند چون مرض موت بر ذات پسندیده سمات او عارض شد گاهی فرمودی که مع الذین
انعمت علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا بعد از آن گفتی مع الرفیق الاعلی از کلمات او دانستم که آنحضرت را مخیر ساخته اند و او
عالم باقی اختیار فرموده مرویست که رسول الله در شبی از شبها مامور شد که به بقیع رود و از برای موتی آنموضع استغفار نماید آن سرور بامر الهی قیام نموده از بقیع باز گشته
بخانه آمد و در خواب رفت باز باو گفتند که برو و جهت اهل بقیع طلب آمرزش نمای حضرت بار دوم چنان کرد و به حجرهٔ همایون باز آمد و بنوم و استراحت اشتغال نمود بار دیگر
گفتند که برو و برای شهداء احد دعا کن آنحضرت بجانب احد شتافته در بارهٔ شهداء آنموضع دعای خیر گفت و از آنجا باز گشته درد سر بروی عارض شد و سر مبارک خود را بعصابه
بربست گویند که چون از طلب آمرزش اموات بقیع باز پرداخت یاران را از انتقال و ارتحال خویش اعلام فرمود و در مقصد الوری مذکور است که در روز چهارشنبه که دو شب از ماه
صفر باقی مانده بود در خانهٔ میمونه حضرت محموم گشته ثقیل شد و هرگاه که مرض خفیف تر گشتی بیرون آمدی و با قوم نماز گذاردی و اگر مرض اشتداد پذیرفتی فرمودی که قوم را بگویند
که نماز گذارند و حمی مفرط غیر منقطع بنوعی در بدن مبارک او تاثیر کرد که بیهوشی باز آورد در اعلام الوری باین عبارت مذکور است که چون پیغمبر حق بیماری یافت آن روز روز
شنبه بود یا یکشنبه از اواخر صفر دست علی بگرفت و جماعتی از پی او میرفتند از یاران او تا به بقیع رسید پس گفت السلام علیکم یا اهل القبور گوارنده باد شما را آنچه در آنید آمد فتنها
چون پارهای شب سیاه که اول آن باخر آن باز بسته است و از پس یکدیگر همی در آید پس گفت بدانید که جبرئیل هر سالی یکبار قرآن بر من عرض کردی و امسال دو نوبت عرض کرد
و میدانم که این برای آن کرد که اجل من نزدیک آمده است پس گفت یا علی مرا مخیر گردانیدند میان خزاین دنیا و خلود در دنیا و میان بهشت و من اختیار کردم لقاء حق تعالی
و بهشت را چون من درگذرم از این جهان مرا بشوی و عورتین من بپوش که هیچکس عورت من نه بیند الا که نابینا شود و چون مرا شسته باشی که در گو ناف من و گو چشم من باشد
آنرا بیاشام تا بمیراث یابی علم اولین پیغمبران تا باخرین پیغمبران پس بعد از آن بمنزل خود آمد و بیمار بود سه روز پس روز چهارشنبه بیرون آمده بمسجد رفت و سر خود بسته بود و تکیه
زده بر امیر المؤمنین علی بدست راست و عباس بدست چپ و بر منبر نشست و خدای تعالی را بستود و بروی ثنا کرد پس گفت ای مردمان بدانید بدرستیکه نزدیک آمد که من از
میان شما بروم پس هرکس که او را بنزدیک من وامی است باید که بنزدیک من آید و مرا خبر کند تا بدو رسانم پس مردی برخاست و گفت یا رسول الله مرا بنزدیک تو وعده است
که فرموده بودی بمن سه وقیه زر دهی پیغمبر فرمود که ای فضل آن سه وقیه بدو ده که بتو سپرده بودم آنگاه فرود آمده و بماند و روز چهارشنبه و پنجشنبه و آدینه بر منبر شد و خطبه کرد

وخطبه کرد و گفت ای مردمان بدرستیکه میان خدای تعالی و هیچکس چیزی نیست که او را بآن چیز دهد یا بدان از وی شری دفع کند مگر بعمل ای مردمان هیچکس نباید که بر دعوی باطل کند و هیچیک نماند که تمنای غیر حق کند و بدان خدای که مرا بحق بخلق فرستاده که مکافات ندهد مگر بعمل یا برحمت خود جل جلاله و اگر من که پیغمبرم معصیت کردمی هلاک شدمی انگاه سر برداشت و گفت بار خدایا تبلیغ رسالت کردم یا نی سه نوبت بگفت بعد از آن فرود آمد و نماز کرد بمردمان نشسته و در خانه ام سلمه شد و روزی یا دو روز در آنجا بود و پس صدیقه بیامد و استدعا نمود که بخانه او رود و پیغمبر را بخانه خود برد و رنجوری آنحضرت زیاده شد راقم حروف گوید که سخن مؤلف کتاب اعلام الوری اینست اما جمهور علما سیر و ارباب تواریخ از صدیقه چنین روایت کرده اند که گفت ابتدا مرض رسول الله در خانه میمونه بود و در روز نوبت از آنجا بحجره من تشریف آورد و من نیز درد سر داشتم گفتم وا راساه فرمود چه زیان دارد که پیش از من بمیری و من تجهیز و دفن تو قیام نمایم و بر تو نماز گذارم من از روی غیرت گفتم یا رسول الله مطلوب تو اینست و ظنه من انکه چون از دفن من فراغت یابی هم در آن روز با زنی دیگر در حجره من براسم عروسی قیام نمائی آنسرور تبسم نموده فرمود که بل انا وا راساه این سخن مشعر بود بانکه درد صدیقه بصحت مبدل گردد و آنحضرت بواسطه عرض همان مرض از دنیا رحلت فرماید صدیقه گوید که بعد از آن رسول الله بخانه میمونه مراجعت نموده مرض بمتا زدیاد پذیرفت نقلست که چون در خانه میمونه تمام مرض بر ذات همایون حضرت استیلا یافت امهات مسلمین بخدمت آنسرور مبادرت نمودند تا بشرایط بیمارداری قیام نمایند آنحضرت چند نوبت فرمود که من فردا کجا خواهم بود ایشان دانستند که مقصود رسول حجره صدیقه است لاجرم همه رضا دادند که بخانه صدیقه رود و قولی آنکه پیغمبر تصریح باین معنی فرموده از جمله نشینان تتق عصمت دستوری طلبید که در منزل صدیقه باشد و علی ای التقدیرین چون رضای ازواج مطهره باینصورت مقرون گشت حضرت از خانه میمونه بیرون آمد دستی بر دوش عباس و دستی بر دوش امیر المؤمنین علی نهاده پای مبارک بر زمین می کشید تا بمنزل صدیقه تشریف آورد و بر بستر ناتوانی بخفت بعضی گفته اند که آنسرور را در ردای برداشته بحجرات امهات مؤمنین میبردند چنانچه در ایام نوبت میرفت عبد الله بن عمر گوید که صدیق معروض داشت که یا رسول الله دستوری ده که در این بیماری بخدمت تو قیام نمایم و براسم بیمارداری پردازم حضرت فرمود ای ابوبکر اگر من در مرض غیر از ازواج خویش را فرمایم که بیمارداری کنند مصیبت ایشان صعب تر بود و هر دو تو بر حق عز و علا است ام سلمه گوید که رسول الله در حین مرض عصابه بر سر مبارک بسته بر بالای منبر رفت و نخست جهة شهدا احد آمرزش طلبید و بعد از آن فرمان داد که ابواب بیوت اصحاب را که بطرف مسجد مفتوح بود مسدود گردانند الا در خانه علی و فرمود که مرا از صحبت او گزیر نیست و او را از صحبت من عمر گفت یا رسول الله مرا رخصت فرمای تا آنمقدار سوراخی بگذارم که بیرون آمدن ترا از خانه از آن شکاف ببینم حضرت تجویز این معنی نفرمود یکی از یاران گفت یا رسول الله مراد از فتح ابواب چه بود و سبب مسدود ساختن آنها چیست پیغمبر فرمود که نه گشادن بفرمان من بود و نه بستن صدیقه گوید که رسول الله در شدت مرض گاهی مینالید و گاهی بر پهلو می غلطید من گفتم یا رسول الله اگر مثل این حرکت از یک کدام از ما صادر گردد البته غضب فرمائی جواب داد که ای عایشه مرض من در غایت شدت است بدرستیکه حق عز و علا بر مسلمانان و نیکوکاران بلاهای صعب و دشوار میفرستد و هیچ مؤمن نبود که باو بلائی رسد حتی خاری که در پای وی رود مگر آنکه خداوند تعالی درجه او بدان سبب رفیع گرداند و هم از صدیقه روایت کرده اند که هیچ مرضی از مرض رسول الله اشد و اصعب ندیدم منقولست که یکی از اصحاب گفت که بعیادت پیغمبر رفتم و در آنحین قطیفه بر بالای خویش پوشیده بود دست بر بالای قطیفه نهادم شدت حرارت بمرتبه بود که از بالای قطیفه حرارت احساس کردم و طاقت نداشتم که دست من ببدن او رسد از اینصورت متعجب شده کلمه سبحان الله بر زبان میراندم حضرت فرمود که هیچکس را بلا صعب تر از انبیا نیست چنانچه محنت ایشان مضاعف است اجر ایشان نیز مضاعف است و بعضی از آن زمره را حق عز و علا بفقر و احتیاج چنان مبتلا گرداندی که قدرت نداشتی بر غیر گلیمی که پوشش او در شب و روز بودی و بعضی از ایشان ببلا زیادت بودی از سرور شما بعطا مادر بشر بن براء میگوید که در مرض موت بر بالین رسول الله حاضر شدم و آنحضرت تبی محرق داشت گفتم یا رسول الله هرگز تب هیچکس را چنین ندیدم فرمود که جهة آنست که اجر ما مضاعف است انگاه فرمود ای ام البراء خلق در باب مرض چه میگویند گفتم مردم عقیده کرده اند که بر جسد مبارک رسول الله مرض ذات الجنب است فرمود که لایق بلطف و احسان خدای عز و جل نیست که آن زحمت را بر رسول خویش گمارد چه آن علت از همزات شیطان میباشد و شیطان بر من استیلا ندارد ولکن این از اثر گوشت زهرآلود است که در خیبر با پسر تو تناول کردم و در چندگاه آن الم و درد بر من تازه میگردد و اکنون زمان آنست که رشته حیوة انقطاع یابد عبد الله بن مسعود روایت کند که حضرت مقدس نبوی قبل از رحلت بیک ماه اصحاب را در حجره صدیقه جمع فرمود و گفت خدای تبارک و تعالی شما را سلام گوید و رحمت خویش قرین شما سازد و نگاه داشت و جبر نقصان شما پردازد و در روزی شما وسعتی پدید آورد و شما را بمنافع دین و دنیا منتفع گرداند و در ظل عنایت خود شما را ماوی دهد و از جمیع بلا و فتنه صیانت نماید وصیت میکنم شما را که پرهیزکاری پیشه کنید و از سوء خاتمت بیباکی بیندیشید مسالت میکنم از الله تعالی که شما را حراست فرماید و او را جل جلاله بر شما خلیفه میگردانم و شما را از حق عز اسمه بیم میرسانم و من نذیر مبین و مبلغ رب العالمینم زیادتی بر خدای تعالی روا مدارید بظلم و فساد در بلاد و عباد او بدرستیکه حضرت الهی او شما را خبر داده که تلک الدار الآخرة الآیه انگاه فرمود الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین و چون از وصیت فراغت یافت گفتم یا رسول الله وقت رحلت تو کی خواهد بود فرمود نزدیک آمده است مفارقت اصحاب و قریب گشته ملاقات رب الارباب و وصول بدار الثواب پرسیدم که یا رسول الله ترا که شوید جواب داد که مردانی که نزدیکترین اهل بیت مند گفتم کفن ترا از چه سازیم گفت اگر خواهید در همین دو جامه بپیچید که پوشیده ام یا در ثیاب مصری یا حله یمانی گفتم که بر تو نماز گذارد و از مطاقتی بگریستیم و رسول خدا نیز بگریست و گفت ساکن باشید و اضطراب منمائید خدای تعالی بر شما رحمت کند [illegible]

از غسل فارغ شوید مرا در کفن پیچیده بر سریر نهید و سریر مرا در کنار قبر گذاشته ساعتی دور شوید که اول کسیکه بر من نماز گذارد جبرئیل خواهد بود و بعد از آن میکائیل و بعد از آن
اسرافیل و بعد از آن عزرائیل بعد از آن از جنود ملائکه بعد از آن بگذارید که فوج فوج از مردم در آیند و نماز گذارند و باید که ابتدا بنماز من مردان اهل بیت من کنند بعد از آن
زنان اهل بیت من بعد از آن شما و سلام مرا بیاران غایب من رسانید و تحیت من بطایفه تبلیغ کنید که در ملت متابعت من خواهند نمود از این روز تا روز قیامت
ابو سعید خدری گوید که رسول الله در ایام مرض موت روزی از حجره عایشه بیرون آمده بر منبر رفت و خطبه خوانده اصحاب را نصیحت فرمود و در اثنا آن فرمود که حق عز و علا بنده را مخیر
گردانید میان دنیا و آنچه نزد اوست از ثواب و این بنده اختیار چیزی کرد که نزد اوست ابو بکر از این سخن در گریه شد و ما تعجب نمودیم که چرا از این حدیث باید گریست آخر بر ما
ظاهر شد که او بکمال درایت و فطانت فهم کرده بود که مراد از آن بنده مخیر پیغمبر است و همچنین در آن خطبه فرمود که اگر بودمی فراگیرنده خلیلی را غیر از پروردگار خویش هر اینه فرا
میگرفتم ابو بکر را خلیل خویش ولیکن اخوت اسلام فضیلتی تمام است و او رسیده باین مرتبه و مقام از صدیقه منقولست که گفت هیچ احدی را در حرکات و سکنات و حسن سیرت
و سریرت و اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده از فاطمه زهرا مشابه تر برسول الله ندیدم و هرگاه که فاطمه بخانه پدر آمدی پیغمبر برای تعظیم او برخواسته استقبال نمودی و بر جای
خویش بنشاندی و چون رسول الله بدیدن او رفتی فاطمه نیز نسبت بآنحضرت همین طریق مسلوک داشتی و در مرض موت نوبتی آنحضرت دختر ارجمند را طلبید و فاطمه چون نزدیک
حضرت آمد رسول الله فرمود مرحبا یا بنتی و بر پهلوی خویش جای داده سخنی در گوش او گفت فاطمه از آن حدیث در گریه افتاد و چون بار دیگر رسول الله بر سبیل نهان با او سخن در
میان نهاد فاطمه مسرور و خندان شد عایشه گوید با فاطمه گفتم من هرگز هیچ شادی را بغم و هیچ فرحی را بهم نزدیک تر از این که اکنون مشاهده کردم ندیدم آیا سبب چیست فاطمه
از کشف حال امتناع نمود و گفت بافشاء سر پیغمبر زبان نگشایم و چون رسول الله از دار فانی بعالم باقی رحلت فرمود از وی پرسیدم که آن سخنان چه بود که پیغمبر با تو فرمود
جواب داد که در نوبت نخستین فرمود که جبرئیل هر سال یک نوبت پیش من بر ترتیل قرآن پرداختی و امسال دو نوبت بر من خواند گمان میبرم که اجل موعود نزدیک رسیده من از این
سخن گریان شدم و در نوبت دوم فرمود که اول کسیکه از اهل بیت من ملحق شود بمن تو خواهی بود از این بشارت خندان شدم بعضی گفته اند که هر دو سخن را در بار اولی سید عالم
بفاطمه گفت و در کرت ثانیه فرمود که راضی نیستی که سیده نسوان اهل جنان باشی و در روایتی آنکه دفعه دوم فرمود که جبرئیل مرا خبر داد که هیچ زنی از زنان مسلمانان را در رتبت
عظیم تر از ذریت تو نباشد علماء سیر روایت کرده اند که در زمانی که مرض رسول الله اشتداد یافت و اصحاب در حجره او مجتمع بودند فرمود که دوات و صحیفه را بیاورید
تا از جهت شما چیزی بنویسم که بعد از من هرگز گمراه نشوید ایشان اختلاف کردند بعضی گفتند که آنچه فرموده بدان عمل باید کرد و برخی گفتند که آیا این سخنان مثل [illegible]
که از شدت مرض میگوید یا از سر جد میگوید عمر گفت درد و الم بر رسول الله مستولی شده و قرآن در میان ماست که ما را پسندیده است و جمعی با عمر در این باب اتفاق کرده
و زمره بر مخالفت اصرار کردند که آنچه فرموده حاضر باید کرد و مهم بخصومت و نزاع انجامیده در مجلس همایون اصوات مرتفع شد و اختلاف از حد اعتدال تجاوز نمود پس حضرت
مقدس نبوی فرمود که برخیزید از پیش من که لایق نیست منازعت در حضور هیچ پیغمبری و مع ذلک فرمود سه وصیت میکنم شما را یکی آنکه مشرکان را از جزیره عرب بیرون
کنید و دیگر آنکه وفود عرب که نزد شما آیند ایشان را جوایز و صلات بدهید چنانچه من با آنجماعت میدادم سلیمان این حکایت از سعید بن جبیر روایت کرده و میگوید که نمیدانم
که وصیت سیوم را سعید بن جبیر مصلحت گفتن ندید یا آنکه گفت عناکب نسیان در خاطر من تنید ابن عباس فرماید مصیبت عظیم آن بود که بعضی از اصحاب نگذاشتند که رسول الله
وصیت نامه نویسد روایت که در حین غلیان مرض حضرت مقدس نبوی فرمود از هفت مشک سر ناگشوده که آنرا از هفت چاه پر کرده باشند آب بر من ریزید که شاید سبک شوم
و از خانه بیرون رفته مردم را وصیت کنم و چون بفرموده عمل نمودند آن سرور را خفتی روی نمود و از منزل بیرون آمد و با خلایق نماز گذارده بخواندن خطبه اشتغال فرمود و بعد از
سپاس و ستایش باری تعالی از برای شهداء احد آمرزش طلبید و آنگاه فرمود که بدرستیکه معشر انصار خاصه منند نیکان ایشان را گرامی دارید و از بدان ایشان در گذرید و بآنخدای
که نفس من بید قدرت اوست که من ایشان را دوست میدارم آنچه بر ایشان بود بجای آورده اند و طریقه مروت و جوانمردی بتقدیم رسانیده اند و بعضی از رواة اخبار
گفته که چون انصار دیدند که بیماری حضرت مقدس نبوی روز بروز در تزایدست قلق و اضطراب کرده اکثر اوقات با دل اندوهناک و چشم خون فشان گرد مسجد آنسرور میگشتند
چه طاقت آن نداشتند که در منازل خویش آرام گیرند و پای وقار در دامن اصطبار کشند و عباس بن عبدالمطلب و پسرش فضل و علی بن ابی طالب متعاقب یکدیگر بحجره نبوی
در آمده آنحضرت را از این حال اعلام دادند رسول الله بعد یاران بر فراش نشسته استفسار نمود که انصار چه میگویند علی بن ابی طالب جواب داد که انصار میگویند که ما خائفیم
از آنکه رسول خدا از دنیا برود و معلوم نداریم که حال ما بعد از وی بچه کار رسد و چون کیفیت حال انصار بسمع اشرف سید ابرار رسید برخواست و یکدست بر دوش علی و دستی
دیگر بر دوش فضل انداخت و پاهای مبارک بر زمین کشیده عباس از پیش روان شد و بدینسان میرفتند تا بمسجد در آمدند و پیغمبر بر پایه نخستین منبر نشست و مسلمانان از هر جانب جمع
شده بمسجد در آمدند بعد از ادای حمد و ثنا و ستایش و سپاس خداوند عز و علا فرمود ایها الناس چنین شنیدم که شما از مردن من میترسید هیچ پیغمبر در میان امت خویش جاوید
مانده که من در میان شما جاوید مانم معلوم شما باد که بازگشت من و شما بخداوند است عز و علا وصیت من بشما آنکه بمهاجرین اولین احسان کنید و وصیت میکنم مهاجرین را
که با هم طریق نیکوئی مسلوک دارید و سوره والعصر را خوانده فرمود که جریان امور منوط و مربوط باذن خدای تعالی است باید که هیچ چیز باعث نشود شما را بر استعجال
کاری زیرا که خداوند تبارک و تعالی تعجیل نمیکند در هیچ امری برای تعجیل هیچکس و هر کس که در مقام آن آید که بر قضای الله تعالی غالب آید مغلوب گردد و هر کس که با خدای

که با خدای تعالی خداع نماید خود فریفته و منکوب شود و آیهٔ کریمهٔ فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا ارحامکم را بخواند آنگاه فرمود ای معشر مهاجرین شما را وصیت میکنم
درباره انصار به بر و احسان چه ایشان کسانی اند که آماده داشتند دار هجرت و سرای مهاجرت یعنی مدینه را برای شما و قبل از آنکه شما با ایشان بپیوندید ایمان آوردند و اثمار
بساطین خود را با شما مناصفه کردند و در مساکن و منازل خود شما را جای دادند و با وجود احتیاج شما را بر خود ترجیح نهادند و نفس خویش ایثار کردند و هر کس از شما که بر ایشان
حاکم شود با نیکوکاران ایشان نیکوئی کند و از بدکرداران آنگروه درگذارند و بعد از آن فرمود که ای گروه انصار پس از من جماعتی را بر شما ترجیح خواهند داشت انصار گفتند
یا رسول الله با ایشان بچه کیفیت سلوک کنیم فرمود صبر کنید تا در لب حوض کوثر بمن واصل شوید چون سخن بدین مقام رسید عباس التماس نموده گفت یا رسول الله در شان قریش نیز
وصیتی فرمای آنحضرت فرمود که وصیت میکنم باین امر یعنی بخلافت که قریش متصدی آن شوند و خلق پیرو قریش باشند اهل بر و احسان تابع ارباب بر و احسان و اهل شر
و اساءت تابع اهل شر و اساءت ایشان بعد از این کلمات ولآلی سخنی چند در باب وصیت قریش گفته بحجرهٔ همایون مراجعت فرمود فضل بن عباس گوید که در زمان مرض رسول الله
عصابه بر سر مبارک بسته و دست مرا گرفته از خانه بیرون آمد و بمسجد تشریف برده بر منبر بالا رفت و فرمان داد تا بلال مردم را جمع کند و با او گفت که میخواهم ایشان را وصیت کنم و
با مسلمانان بگوی که این آخر وصیتی است از رسول الله نسبت بشما بلال بموجب فرموده عمل نموده در اسواق مدینه گردید و مردم چون آواز بلال را استدعای او شنیدند ابواب بیوت
و دکاکین خویش را همچنان باز گذاشته بخدمت سید عالم مبادرت نمودند صغیر و کبیر و زن و مرد متوجه مسجد گشتند و کثرت مردم چندان بود که مسجد حضرت را جای دو کس نماند
آنحضرت بعد از شکر و سپاس ایزد تعالی فرمود که نزدیکست که من از میان شما بیرون روم هر کرا از من ایذا ببدنی یا عرضی رسیده باشد باید که برخیزد و طلب قصاص نماید و اگر
مال کسی گرفته باشم باید که حق خود را از مال من بگیرد و نگوید که بیم آن دارم که اگر قصاص بستانم رسول الله با من در مقام بغض و عداوت آید که این شیمه از طبیعت من نیست و من از این معنی
دورم و محبوب ترین شما نزد من کسی است که استیفای حق خویش از من کند یا مرا حلال کند تا من پاک و طیب النفس بجوار ملک غفور واصل شوم و ظن من آنست که شما را گفتن این یک
نوبت بسنده نخواهد بود فضل گوید بعد از گفتن این سخن از منبر فرود آمده نماز پیشین بگذارد و باز بمنبر رفته آغاز کلام سابق نمود و از میان خلایق مردی برخاسته گفت یا رسول الله
مرا بر تو سه درهم هست آنسرور فرمود که ما تو را دروغگوی نمیداریم و هر که این نوع سخن گوید او را سوگند نمیدهیم لیکن بگوی که تو را این درهم از چه وجه است جواب داد که یا رسول الله روزی
مسکینی بسر وقت تو رسید مرا امر کردی که سه درهم بوی ده حضرت فرمود ای فضل سه درهم بوی تسلیم کن آنگاه حضرت مقدس نبوی فرمود ایها الناس هر کرا در ذمت چیزی حقی
ثابت شود باید که امروز ادا نماید و نگوید که از فضیحت دنیا میترسم که فضیحت دنیا آسانست و فضیحت عقبی مشکل در این اثنا مردی برخاسته گفت که سه درهم از غنیمت خیانت
کرده ام و در ذمت منست استفسار نمود که چرا چنین کردی جواب داد که بآن احتیاج داشتم فرمود ای فضل آنرا از وی بگیر باز فرمود هر که متصف بصفتی است که آنرا مکروه میشمارد
و از آن بد میبرد باید که بگوید تا در شان او دعا کنم مردی برپای خواسته گفت یا رسول الله من دروغگوی و فحاش و بسیار خوابم فرمود الهی راستی نصیب او گردان و خواب از وی
زایل ساز هر وقت که اراده بیخوابی کند دیگری برخواست و گفت یا رسول الله من دروغگوی و منافقم و هیچ امری ناباست و کاری ناشایست نمانده که از من صدور نیافته
عمر گفت ایمرد خود را رسوا کردی حضرت فرمود که فضیحت دنیا از فضیحت آخرت آسان تر است بار خدایا او را صدق و راستگوی گردان و ایمان روزی کن و دلش از شر بخیر مایل
گردان بعد از آن عمر خطاب کلمه گفت که از آن تبسم نموده فرمود عمر با منست و من با عمرم و حق با عمر است هر جا که باشد امیر المؤمنین علی گوید که پیغمبر در مرض موت وصیت فرمود و چون
از آن امر فارغ گشت بعنوان اذا جاء نصر الله نازل شده گفتم یا رسول الله این وصیت بوصیت وداع کنندگان میماند فرمود آری ای علی زوال من از این عالم نزدیک آمده آنگاه تکیه
کرده لحظه چشم بر هم نهاد و چون بیدار شد گفت ای جبرئیل مرا دریاب و بوعده که نموده وفا نمای بعد از آن مرا پیش خود طلبیده سر مبارک در کنار من نهاد و رنگ رخسار همایونش
متغیر گشت و جبین مبینش غرق عرق شد فاطمه که این حالت مشاهده کرد از بیطاقتی برجست و دست حسن و حسین گرفته افغان برآورد که یا ابتاه بعد از این بر حال خسته فاطمه نظر رحمت
که انداز دو به تیمار فرزندان تو حسن و حسین که پردازد و متعهد تربیت علی که شود و بصیانت طبقات امم که از اطراف آفاق بیایند که اهتمام نماید یا ابتاه جان من فدای تو باد
وای بر گوش من که گفتار شیرین تو را نشنود و چشم من رخسار رنگین تو را نبیند حضرت مقدس نبوی چون نوحه و زاری فاطمه را شنید دیدها بگشاد و او را نزد خویش آواز داد و دست
مبارک بر سینه فرزند ارجمند نهاده فرمود بار خدایا فاطمه را صبری کرامت فرمای بعد از آن فرمود ای فاطمه بشارت باد تو را که پیش از همه بمن خواهی پیوست این نور دیدهٔ من پدر تو
در کشاکش مرگست فاطمه فریاد و زاری و نوحه و بیقراری از سر گرفت علی گوید گفتم ای فاطمه خاموش باش و نمک بر جراحت رسول الله مپاش آنسرور فرمود که بگذار آب چشم
بر پدر خویش بریزد و بعد از آن دیدهای خجسته بر هم نهاد فاطمه با حسن و حسین گفت برخیزید و پیش پدر مهربان خویش آئید شاید که شما را نصیحتی کند و بروایتی چنین گفت که شاید شما
چیزی دهد که موجب آرام دل شما گردد و دو قرة العین بفرموده مادر نزد رسول الله آمدند حسن گفت ای جد بزرگوار مصابرت بر مفارقت تو چگونه توان نمود و راز خاطر پریشان
پیش که توان گشود بعد از تو بر اسم مهربانی من و مادر و پدر و برادرم که پردازد و با امت و ازواج تو بدان مکارم اخلاق که تو راست که زندگانی نماید و بحال ایشان که
پردازد امهات مؤمنین که بر بالین آنسرور حاضر بودند ناله و نفیر باوج فلک اثیر رسانیدند و علی بن ابی طالب گوید که من از بیطاقتی گریان شدم طایفه از اصحاب که بر در حجره
حلقه وار ملازم بودند فریاد برآوردند که یا محمداه من لامتک بعدک یا رسول الله بعد از تو که غمخواری امت کند و زاری آغاز نمودند و گفتند یا علی در بگشای که یکنوبت دیگر روی
فرخنده رسول الله را ببینیم و نظر بر جمال جهان آرای او افکنیم رسول الله ناله و افغان اصحاب را شنیده فرمود یا علی در بر روی یاران من باز کن و چون در باز کردم اشراف

مهاجر و انصار در آمدند آنحضرت ایشانرا بصبر و سکوت وصیت فرمود که شما زبدهٔ امم و خلاصهٔ اهل عالمید اگر چه ظهور شما در جهان بعد از همهٔ امت اتفاق افتاد اما دخول شما
در جنت پیش از همه خواهد بود بر اقامت فرایض الهی ثابت و راسخ باشید و قرآن را امام خود سازید و از احکام شرع غافل مشوید آنگاه فرمود اللهم بلغت بعد از آن چشمهای
مبارک برهم نهاده قطرات عرق بر روی مبارکش پدید آمد من اشارت باصحاب کردم تا بیرون آمدند صدیقه التماس نصیحتی کرده فرمود که ای عایشه بر شما باد که کنج خانهای خویش
بنشینید و دست در عروهٔ وثقی صبر و ستر و صیانت زنید چنانچه حق تعالی میفرماید و قرن فی بیوتکن این سخن گفته چنان بگریست که از آب دیدهٔ آنحضرت آتش مصیبت در کانون همگنان
اشتعال یافت ام سلمه گفت چون مجموع جرایم تو مغفور است سبب این گریه از چیست فرمود که انما بکیت رحمة لامتی یعنی گریهٔ من جز برای امت نیست بعد از آن فاطمه را بشارت
فاطمه پرسید که در روز فزع اکبر ترا کجا یابم آنحضرت جواب داد که بر در جنت در زیر لواء احمد مرا دریابی در آن زمان که من از رحمت رحمان باستغفار جرایم امتان مشغول باشم گفت
یا ابتاه اگر در آنجا نیابم کجا طلبم فرمود که پیش صراط در آن هنگام که بتضرع ایشان ایستاده باشم و طلب سلامتی ایشان کنم گفت اگر در آنجا نیز نه بینم کجا طلب نمایم فرمود که پیش
میزان که بدعای سلامتی مشغول باشم گفت اگر در آن محل نیز ملاقات دست ندهد چکنم فرمود بر کنار دوزخ که ایستاده باشم تا شرر آتش را از امت خویش منع کنم فاطمه شادمان
گشت بعد از آن چشمهای خجسته برهم نهاد و صباح عقد ثریا از جبین او طالع میشد و چون صبح صادق بدمید بلال بانگ نماز گفت آنسرور فرمود برو تا هر که خواهد نماز بگذارد و سه
نوبت این سخن گفته بلال باواز بلند گفت الصلوة یرحمک الله آنحضرت فرمود که بگذار مرا که بکشاکش و شداید موت مشغولم نقلست که در ایام مرض چون وقت نماز در آمدی آن
حضرت را بلال اعلام کردی تا بیرون آمده با مردم نماز گذاردی و در آخر مرض بنابر شدت و صعوبت آن سه روز نتوانست که قدم از منزل مقدس بیرون نهد و قولی آنکه آخر
مرض هفده نماز بجماعت از آنحضرت فوت شد بعضی گفته اند که بلال هنگام نماز خفتن بر در حجرهٔ رسول الله در آمده فریاد کرد که یا رسول الله الصلوة آنحضرت بنابر استیلاء مرض که مانع بود از
بیرون آمدن نتوانست اهل سنت گویند که فرمود بابا ابوبکر بگوئید تا با خلق نماز کند عایشه گفت که ابوبکر مردی تنگدل و بسیار گرینده است چون در مقام تو بایستد و قرآنت
آغاز کند گریه بر وی غالب شود و از این جهة نتواند که برادا صلوة قیام نماید اگر بگوئی که عمر باین کار قیام نماید چه شود عایشه این سخن را مکرر میکرد و حضرت همچنان میفرمود که ابوبکر را
بگوئید تا نماز بگذارد والعهدة علی الراوی عایشه چون دید که ملتمس او مبذول نیست حفصه بنت عمر را بر آن داشت تا با رسول الله گفت که عمر را فرمای تا با مردم نماز بگذارد فرمود
ابوبکر را بگوئید تا با مردم نماز بگذارد و چون حضرت مقدس نبوی اشارت فرمود که ابوبکر نماز بگذارد شخصی نزد بلال آمده از آن صورت خبر داده بلال گریان بازگشت و ناله و فغان
باوج آسمان رسانیده گفت ای کاش پیش از این واقعه مرده بودمی تا رسول الله را باین حال ندیدمی و شماتت ابی بنزد ابوبکر رفت و گفت از موقف نبوت فرمان چنین صادر شده
که تو بامامت امت پردازی ابوبکر به نیت ادا صلوة برخواست و چون نظرش بر محراب افتاده آن موضع را از وجود سید کاینات خالی یافت چندان بگریست که از هوش
برفت و ناله و زاری از انجمن صحابه برخواست که محراب و منبر را دل بدرد آورد و ما احسن ما قیل در نماز خم ابروی تو تا یاد آمد حالتی رفت که محراب بفریاد آمد چون غلغله
اصحاب بسمع همایون رسید از فاطمه زهرا پرسید که این چه فریاد است جواب داد که یا رسول الله یاران تو اندکه از اندوه فراق تو گریانند آنحضرت علی بن ابی طالب و عباس بن
عبد المطلب را طلب داشته و تکیه بر ایشان کرده بمسجد رفت و از نماز فارغ شده فرمود که ایها الناس شما در پناه حفظ خداوند جل جلاله و خداوند تعالی خلیفه منست بر شما باد که پرهیز
کاری و خوف حضرت خداوندرا لازم دارید و اطاعت و فرمان برداری حق بجای آرید و من از دار دنیا مفارقت خواهم نمود و در بعضی از روایات والعهدة علی الراوی چنان
وارد شده که بلال رسول الله را از رسیدن وقت نماز اعلام کرد آنحضرت عبد الله بن ربیعه را گفت تا مردم را بگوید که نماز بگذارند عبد الله از حجرهٔ همایون بیرون آمد
و با عمر ملاقات کرده گفت با مردم نماز بگذار عمر در محراب رفته بنیاد امامت کرد و قرآنت بجهر آغاز کرد حضرت مقدس نبوی که استماع قرائت عمر نمود فرمود که این آواز
عمر نیست گفتند هست فرمود یأبی الله ذلک والمؤمنون آنگاه سر از دریچه خانه بیرون آورده بزبان معجز بیان سه نوبت بگفت زینده نی باید که ابوبکر با خلایق نماز بگذارد در این
قول اهل سنت است آنگاه عمر ترک امامت کرده و از عبد الله بن ربیعه پرسید که حضرت ترا گفته بود که عمر با مردم باداء صلوة قیام نماید عبد الله گفت نام هیچکس را در این باب
بزبان نبرده بود اما من بنابر آنکه ابوبکر را در میان یاران ندیدم ترا گفتم که امامت مردم کن چه من ترا در این امر شایسته تر از دیگران دیدم عمر گفت من صورت واقعه نمیدانستم
که چنین است والا باین امر قیام نمینمودم نقلست که در ایام مرض موت رسول الله روزی علی از پیش آن سرور بیرون آمده اصحاب با او گفتند که یا ابا الحسن حال رسول الله
امروز بر چه وجه است جواب داد که شکر مر خدایرا که بر وجه احسن است عباس دست علی را گرفته آهسته با او گفت که بعد از سه روز پیغمبر بجوار رحمت رب العالمین واصل شود
چه من علامت مرگ در روی مبارک او مشاهده میکنم اکنون مصلحت آنکه نزد وی رفته بپرسیم که امر خلافت بعد از آن سرور بکه مفوض خواهد بود اگر از ما باشد فبها و الا اگر
دیگری باشد ما را باو سفارش نماید علی از این معنی سر باز زده جواب داد که اگر حالا ما را درین خلافت دخل ندهند دیگر هرگز خلافت بما نرسد بخدا سوگند که من از آنحضرت این سؤال
نکنم و دنیا طلب نشمارم آورده اند که نوبتی رسول الله در بعضی اوقات مرض بیهوش گشت و ازواج مطهرات آنحضرت دارو در دهان مبارکش چشانیدند چنانچه از آن سبب
متألم شد و چون از آنحال باز آمد صورت واقعه را معلوم فرموده پرسید که این چه دارو بود گفتند مقداری عود هندی و قدری ورس و قطرهٔ روغن زیت پرسید که
این عمل بفرموده که بود گفتند اسماء بنت عمیس ما را بدین کار دلالت نمود که این بتی است که از بلاد حبشه باو رسیده حضرت فرمود که خوف شما از کدام مرض بود بر من که این
دوا استعمال نمودید گفتند از ذات الجنب ترسیدیم فرمود که آن مرض از شیطانست و حق عز و علا شیطان را بر من مسلط نگردانده و هر که در نظر من باشد در خانه دارو

دارو در دهان او چکانید مگر عباس که او را از همینی معاف دارید بنابر فرمان آن سرور مجموع زنان دارو در دهان یکدیگر چکانیدند با آنکه میمونه روزه دار بود او را معذور نداشتند
آورده اند که پیش از وفات حضرت مقدس نبوی ﷺ بسه روز جبرئیل نازل شده گفت ای محمد پروردگار ترا سلام میرساند و از تو چیزی میپرسد که او داناترست بآن چیز از تو میپرسد
که خود را چسان و چگونه می بینی حضرت فرمود که ای امین خدای خویشتن را مکروب و محزون و متألم مییابم روز دوم و سیوم فرود آمده میان ایشان جواب و سؤال
بدستور روز اول واقع شد و روز سیوم جبرئیل با فرشته دیگر موسوم باسمعیل که حاکم هفتاد هزار فرشته بود بر در حجره فرخنده حاضر گشت جبرئیل چون از پرسش فارغ گردید
با عزرائیل
معروض داشت که اینک ملک الموت بر در ایستاده و از تو دستوری میطلبد تا در آید و پیش از تو نسبت باحدی این امر از آن صادر نگشته و بعد از تو صدور نخواهد یافت
حضرت فرمود ای جبرئیل او را رخصت ده تا درون آید و بعد از آنکه ملک الموت مرخص گشت در آمده و سلام کرده عرض کرد ای محمد خدای عزوجل مرا بخدمت تو فرستاده و مرا امر
کرده که از فرمان تو سر نه پیچم اگر رخصت فرمائی روح مطهر ترا قبض نمایم و بعالم علوی برم و الا مراجعت کنم رسول الله بجانب جبرئیل نگریست تا چه فرماید روح الامین گفت
ای محمد خدای تعالی مشتاق دیدار تست رسول الله بعزرائیل اشارت کرد تا بمهمی که مامور گشته مشغول شود و جبرئیل با آنحضرت گفت که ای احمد علیک السلام من بعد از این
دیگر جهة گذاردن وحی و رسانیدن پیغام حق عز اسمه بزمین نخواهم آمد مقصود و مطلوب من از دنیا تو بودی و بس   سفر برای تو پویم خضر براه تو جویم   سخن برای تو گویم خمش
برای تو باشم   عبدالله عباس گوید که در روز وفات حضرت رسول حق عز و علا عزرائیل را امر فرمود که از طارم خضرا بخاکدان غبرا نزول کن نزد حبیب من محمد و اجتناب
نما از آنکه بی دستوری در آمده بروی و روح او را بی رخصت او قبض کنی ملک الموت با هزار فرشته از انصار خویش همه بر مرکبان ابلق سوار جامهای منسوج بجواهر آبدار پوشیده
روی توجه بجنت سرای دنیا نهادند بعد از قطع مسافت عزرائیل بر صورت اعرابی بدر حجره همایون رسول الله بایستاد و گفت السلام علیک یا اهل بیت النبوة و معدن الرسالة
رخصت میفرمائید که در آئیم که رحمت خدای بر شما باد و در آنحین فاطمه زهرا بر بالین آنحضرت نشسته بود جواب داد که رسول الله بحال خود مشغولست و اکنون ملاقات با او میسر نیست
بار دیگر ملک الموت رخصت طلبیده جواب اول شنید و در بار سیوم آواز خویش چنان بلند برداشت و رخصت طلبید که هر که در منزل مقدس بود از هیبت آن بر خویش بلرزید در ان
اثنا حضرت رسالت که بیهوش شده بود بحال خود باز آمده و چشمهای مبارک باز کرده استفسار نمود که چه میشود شما را صورت واقعه معروض داشتند فرمود ای فاطمه دانستی که با که سخن
میکردی جواب داد که الله و رسوله اعلم فرمود که این ملک الموت است هادم اللذات و قاطع آرزوها ممیتنا است مفرق جماعات یتیم کننده فرزندان و بیوه کننده زنانست
فاطمه که این حدیث استماع نمود گفت یا ابتاه خربت المدینة آنگاه رسول الله دست فاطمه را گرفته بر سینه مبارک خویش ضم فرمود و زمانی ممتد چشمهای خود نگشود چنانچه
حاضران تصور کردند که مرغ روح شریفش بر کنگره عرش پرواز نموده فاطمه سر در پیش گوش آنسرور برده گفت یا ابتاه هیچ جوابی نشنید گفت ای پدر جان من فدای تو باد بحال
من نظری کن و یک سخن با من بگوی حضرت مقدس نبوی ﷺ دیدها باز کرده فرمود ای دختر من گریه را موقوف دار که حمله عرش از بکا تو میگریند و بدست مبارک قطرات عبرات
از رخسار آن فرزند ارجمند پاک کرد و دل غمگین خاطر فاطمه کوشیده او را بشارتها داد و گفت بار خدایا وی را در فرقت من صبر کرامت فرمای و با وی فرمود چون روح مرا قبض
کنند بگوی انا لله و انا الیه راجعون ای فاطمه هر مصیبتی که بکسی رسد در برابر آن عوض خواهد یافت فاطمه گفت یا رسول الله کدام کس و کدام چیز ترا عوض تواند بود و بعد از ان حضرت
دیدهای مبارک بر هم نهاده فاطمه گفت واکرباه رسول الله فرمود که هیچ کرب و غم بعد از این بر پدر تو نخواهد بود یعنی اندوه و پریشانی که برافراد انسانی روی مینماید بواسطه
تعلقات جسمانیست و اکنون قطع علایق بشریت دست داده و ندای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بگوش جان نازنین رسیده بعد از استماع این سخن که   عرش است نشیمن تو
شرمت بادا کائی و مقیم خطه خاک شوی   بجوار رحمت رب العالمین خواهد شتافت بمنه روح و ریحان و جنت نعیم مشاهده گشته هیچ حسرت و اندوه و الم باقی نخواهد ماند
بجای چون خطاب رسول الله با فاطمه زهرا منتهی شد عایشه پیش رفته التماس نمود که وصیتی فرماید آنحضرت فرمود ای عایشه دیروز ترا وصیت کرده ام سخن همانست وظیفه آنکه موجب
فرموده حق عز و علا عمل نمائی و شرط می فطلت بجای آری عایشه مقال آنحضرت را بقدم اقبال تلقی نمود و حفصه پیش او آمد بر نهجی که با عایشه تکلم نموده بود سخن گفت بعد از ان باقرة
العین و ثمرة الفواد خویش فاطمه فرمود که پسران خود را بیار بموجب فرموده فاطمه حسن و حسین را نزد رسول الله آورد و ایشان زبان بسلام گشوده در برابر آنسرور بایستادند چون
جد بزرگوار خود را بدانسان دیدند گریه و افغان باوج آسمان رسانیدند و هر یک بزبان حال مضمون این مقال ادا کردند   من از تصور نادیدنش همی میرم   نعوذ بالله اگر روی
نقاب کشد   و چندان بگریستند که اهل مجلس را رقتی تمام دست داد و حاصل این کلام ورد زبان هر یک از حاضران شده بود   هنوز سرو روانم ز چشم ناشده دور   دل
ز صبوری چو بید لرزانست   امام حسن روی خود را بر روی خجسته حضرت خیر البشر و امام حسین سر خود را بر سینه آنسرور نهاد و رسول الله چشمهای مبارک باز کرده بنظر رحمت
و شفقت در ایشان نگریست و روی هر دو را بوسیده در باب تجلیل و محبت و مودت ایشان وصیت فرموده بعد از ان باحضار علی بن ابی طالب فرمان داد علی آمده قریب
بفراش آنحضرت بنشست و رسول سر از بستر برداشته جناب ولایت انتساب در زیر بغل فرخنده اش در آمده سر خجسته او را بر بازوی مبارک خود نهاد حضرت ختمی پناه گفت یا علی
فلان یهودی در ذمت من مبلغ کذا دارد که جهة تهیه اسباب و تجهیز جیش و لشکر اسامه بر سبیل قرض از وی گرفته ام زنهار که ذمت مرا از آن بری گردانی یا علی اول کسیکه در لب
حوض کوثر بمن رسد تو باشی و بعد از من بسیاری از مکروهات بتو خواهد رسید باید که دلتنگ نگردی و دست در عروه وثقی صبر و تحمل زده طریق صبر پیش گیری و چون مشاهده
کنی که دنیا مرضی و مختار خلق گردد باید که تو آخرت اختیار کنی در بعضی از روایات آمده که حضرت مقدس نبوی ﷺ از علی دوات و کتابت طلبید امیر المومنین علی ع بتوهم آنکه مبادا

که پیش از سر انجام این مهم رحلت فرماید گفت یا رسول الله هر وصیتی که دل تو میخواهد بجای آر که من آن را محافظت میتوانم کرد آنحضرت فرمود که الصلوة و ما ملکت ایمانکم از جابر بن عبد الله انصاری نقل کرده اند که در ایام خلافت عمر کعب الاحبار از وی استفسار نمود که یا عمر رسول الله در آخر حیات بکدام کلمه متکلم شد عمر جواب داد که از علی بن ابی طالب سؤال کن کعب از علی پرسیده او گفت در زمانیکه آنحضرت بر سینه من تکیه کرده بود و سر بر دوش من نهاده فرمود که الصلوة الصلوة کعب گفت که آخرین عهد وصیت انبیا این باشد و باین مامور اند و بعثت ایشان بر این باشد علی گوید که رسول الله این سخن میفرمود و آب دهان مبارکش بمن میرسید که ناگاه حال او تغییر یافت و من تحمل آن نداشتم که او را بدان حال ببینم لاجرم عباس را گفتم که مرا در یاب عباس نزدیک آمده باتفاق یکدیگر آنسرور را بر بستر بخوابانیدیم و در بعضی کتب سیر بنظر رسیده که چون عزرائیل بصورت اعرابی بمنزل مقدس درآمده گفت السلام علیک ایها النبی حق جل و علا ترا سلام میرساند و مرا فرمان داده که بی دستوری تو قبض روح تو نکنم تا جبرئیل بیاید آنگاه حضرت عزت با مالک دوزخ خطاب فرمود که روح پاک دوست من محمد را باسمان خواهند آورد آتش دوزخ را بمیران و وحی آمد بحور العین که خود را آرایش دهید که روح محمد میرسد و علا اعلا و متوطنان عالم بالا مامور شدند که صف در صف بایستند و بروح الامین فرمان آمد که بزمین رو نزد حبیب من محمد و جبرئیل بموجب فرموده عمل نموده گریان پیش پیغمبر حاضر شده حضرت مقدس نبوی باو فرمود که ای دوست من در اینحال مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت یا محمد بشارت باد ترا که خبری آورده ام که مرغوب و مطبوع تست آنسرور پرسید که چه بشارت آورده جواب داد که آتش دوزخ انطفا پذیرفته و فرادیس جنان آرایش یافته و حور العین آراسته گشته و فرشتگان صف راست کرده انتظار قدوم روح تو میکشند حضرت ختمی پناه فرمود که این همه نیکوست اما خبر ده مرا چیزی که نفس بدان مسرور و مبتهج و مسرور گردد جبرئیل گفت بهشت حرام است بر جمیع انبیا و امم ایشان تا وقتی که تو و امت تو در آنجا در آیید رسول الله فرمود که بشارت مرا زیادت کن جبرئیل گفت یا محمد خداوند تبارک و تعالی چیزی چند بتو کرامت خواهد فرمود که هیچیک از انبیاء کرام از آن نداشته حوض کوثر و مقام محمود و شفاعت امت و فردای قیامت از امت تو چندان خواهند بتو بخشید که خوشنود گردی رسول الله فرمود که اکنون دل من خوش و چشم من روشن گشت بعد از آن روی توجه بعزرائیل آورده فرمود که نزدیکتر آی و بآنچه مامور شده قیام نمای و چون ملک الموت از آنحضرت دستوری یافت بقبض روح پاک او مشغول شد و سکرات موت بر آنحضرت چنان غلبه کرده بود که رنگ روی مبارکش گاهی سرخ و گاهی زرد میگشت و در آنزمان قدحی آب پیش خود نهاده بود که دست فرخنده در آن میکرد و بر روی همایون میمالید و میگفت اللهم اعنی علی سکرات الموت و عرق بر روی خجسته اش نشسته گاهی دست راست و گاهی دست چپ میکشید تا آنزمان که والی شهرستان حیات دست از تصرف و تدبیر بدن بی بدیلش باز داشت گویند که در حین نزع آنسرور در سقف خانه نظر می انداخت و دست خود را برداشته میگفت الرفیق الاعلی و در این اثنا دست مبارکش مایل شده بدار بقا پیوست و فریاد و فغان از جمله نشینان تتق عصمت بر آمد فاطمه زهرا میگفت که وای ای پدر که دعوت حق را اجابت کردی وای پدر که بهشت فردوس جای تست وای پدر که خبر مرگ تو بجبرئیل گوید ای رسول خدا ای وای نبی رحمت دیگر مارا وحی نباشد و جبرئیل بسوی ما نیاید بار خدایا روح فاطمه را بروح او رسان بار خدایا مرا بنظاره روح رسول خویش قرین گردان و مرا از ثواب حبیب خویش بی نصیب مدار و در روز قیامت از شفاعت او محروم مگردان صدیقه فریاد بر کشید که حیف از آن پیغمبری که فقر بر غنا و درویشی بر توانگری اختیار فرمود

ای دل اگر بدیده تحقیق بنگری — درویشی اختیار کنی بر توانگری

ای دریغ از آن دین پروری که یکشب تمام از غم جرایم و آثام امت بر بستر راحت و منام نخفت و دایم پای ثبات در میدان اصطبار فشردی و از محاربه نفس روی گردان نشدی و هرگز بدیده التفات بجانب منهیات نگران نگشت و هرگز غبار ساحت ملالت و علامت بر ضمیر انورش ننشست و ابواب بر و احسان و فضل و امتنان بر روی ارباب فقر و احتیاج نبست و دندان آبدارش از ضرب سنگ دشمن خاکسار شکسته شد و پیشانی فرخنده آثار او بعصابه حادثات لیل و نهار بسته آمد شکم مبارکش را دو روز پی در پی از نان جو سیری روی ننمود آورده اند که چون روح مقدس آنحضرت دست از تدبیر بدن بی بدیلش باز داشت رجال اهل البیت بحجره همایون در آمده پرده در میان زنان و مردان آویختند در آنحین آوازی بگوش ایشان رسید بی آنکه قایل را ببینند که میگفت السلام علیکم یا اهل البیت و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة بدانید و آگاه باشید که ثواب مصایب و بازیافت فوات و عوض مافات نزد قاضی حاجات است بعنایت ربانی و کرامت سبحانی واثق باشید جزع و فزع مکنید و رجوع باو نمائید که بحقیقت مصیبت رسیده آنکس بود که از ثواب محروم بود و چون ندا غیبی انقطاع یافت علی بن ابی طالب از اصحاب استفسار نمود که هیچ دانستید که این گوینده کیست جواب دادند که نی فرمود که خضر بود که تعزیت بما رسانید گویند جمعی از اصحاب که در مسجد بودند چون ندبه و نوحه نسوان شنیدند که بر فوت حضرت ختمی پناه از ایشان صادر میشد سراسیمه و متحیر گشتند چنانچه زبان بعضی از تکلم باز ایستاد و برخی بخبل و مالیخولیا گرفتار شدند و بر طایفه مرض استیلا یافت نقلست که عمر خطاب بعد از انتقال حضرت رسالت مآب در میان مردم فریاد بر کشیده قسم یاد کرد که رسولخدا فوت نشده و الا او را صعقه روی نموده چنانچه موسی را روی نموده بود و بخدا سوگند که آنسرور در دار دنیا چندان باقی ماند که زبان اهل کذب و نفاق را ببرد و قولی آنکه طایفه از منافقان مدینه بر زبان آوردند که اگر محمد پیغمبر بودی بایستی که فوت نشدی عمر که این سخن بشنید شمشیر از نیام کشید و بر در مسجد ایستاده گفت که هر کس که بگوید که رسولخدا از سرای فانی بمنزل باقی نقل کرده میان او را بدو نیم کنم بعضی از اهل اسلام را از سخن عمر در موت آنحضرت در خاطر شبهه پیدا شد در این اثنا اسماء بنت عمیس دست در میان دو کتف پیغمبر نهاده مهر نبوت را نیافت گفت علی سبیل الیقین حضرت رسالت جهان فانی را وداع فرموده که مهر نبوت مرفوع گشته از این سخن نزد بعضی محقق شده که آنسرور از این عالم رحلت کرده گویند که در زمان وفات حضرت مقدس نبوی ابوبکر در محله خویش بود چون از این واقعه هایله خبر یافت بتعجیل روان شد و روی بحجره عایشه نهاد و میگفت وا محمداه

حضرت فرمود من مشتاق لقای پروردگارم ... الرفیق الاعلی

وا محمداه وا انقطاع ظهراه وگریه کنان میرفت تا بمسجد حضرت ختمی پناه رسیده ومردم را پریشان احوال دید التفات بهیچکس نکرده بخانه عایشه رفت و ردا از روی مبارک رسول الله برداشت وبعضی از اعضای آنحضرت را بوسیده گفت بابی انت وامی طبت حیا ومیتا انگاه از منزل مقدس بیرون آمده عمر را دید که درمیان انجمن ایستاده میگفت که رسول الله فوت نشده ابوبکر چند نوبت با او گفت که ای عمر بنشین او امتناع نموده ابوبکر گفت ایها الرجل بدرستیکه پیغمبر فوت شده نشنیده که باری سبحانه وتعالی در کتاب خویش با وی خطاب نموده که انک میت وانهم میتون وهمچنین در قرآن مجید وفرقان حمید هست که وما جعلنا لبشر من قبلک الخلد افان مت فهم الخالدون بعد از آن ابوبکر بمنبر خیر البشر بالا رفت وخلایق عمر را تنها گذاشته متوجه ابوبکر شدند ابوبکر خطبه خواند مشتمل بر حمد وسپاس باری تعالی ومحتوی بر درود وسید کاینات انگاه گفت من کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات ومن کان یعبد الله یعبد الله فان الله حی لا یموت یعنی هر کس که محمد را می پرستید بدرستیکه او وفات یافت وهر که خدای عز وجل را می پرستید بدرستیکه او زنده است وهرگز نمیرد وبعد از ادای این کلمات آیه کریمه وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم تا آخر بخواند وآیه انک میت وانهم میتون بر زبان راند عمر گوید که بخدا سوگند که گویا این آیه را نشنیده بودم تا از ابوبکر استماع نمودم ولرزه بر من مستولی گشت وبیفتادم روایتست که بعد از فراغ ابوبکر از خطبه مردم اعتقاد کردند که رسول الله وفات یافته لاجرم زبان بکلمه انا لله وانا الیه راجعون بگشادند انگاه ابوبکر براسم تعزیت وتسلیه اهل بیت پرداخته گفت که امر غسل وتکفین وتجهیز آنحضرت متعلق بشماست وخود با عمر وابوعبیده جراح بجانب سقیفه بنی ساعده شتافت چه در آنحین شنید که اعیان انصار در سقیفه مجتمع شده اند ومیخواهند که امر خلافت را قرار دهند واین حکایت رقمزده کلک بیان خواهد گشت

ذکر کیفیت غسل وتکفین آنحضرت وبعضی حالات

علما سیر رحمهم الله آورده اند که چون ابوبکر به سقیفه بنی ساعده رفت عباس رضی الله عنه فرمود تا در حجره همایون بر روی مردم ببستند وچون خواستند که بامر غسل قیام نمایند از بیرون حجره آوازی بسمع اهل بیت رسید که مشوئید او را که پاکست واحتیاج بغسل ندارد ومتعاقب این آواز آوازی شنیدند که بشوئید او را که قایل اول ابلیس علیه اللعنه بود ومن خضرم بعد از ان علی وعباس وفضل وقثم اولاد عباس واسامة بن زید وصالح آزاد کرده حضرت رسالت که شقران لقب داشت ودر آنخانه از مردان غیر ایشان دیگری نبوده پرده از برد یمانی درمیان ببستند وآن سرور را برداشته باندرون بردند میان ایشان اختلاف واقع شد که رسول را در جامه غسل دهند یا مثل سایر اموات اثواب از بدن مبارکش بیرون آورده بشویند در اثنای این قیل وقال ملک متعال نعاسی برایشان غالب گردانید چنانچه ذقنها بر سینه نهادند انگاه هاتفی از گوشه حجره آواز داد که رسول خدا را برهنه مسازید واو را در پیراهن خودش غسل دهید اهل بیت چون دانستند که این ندا از غیب می آید برخواسته بامر اغتسال اشتغال نمودند واقدی روایت کند که چون عباس فرمود که در را بر روی خلق ببستند انصار از بیرون حجره همایون آواز برآوردند که یا اهل البیت ما اخوان رسولیم وحق قرابت وخدمت ما نسبت بآن سرور علوم ومقرر است وحسن عقیدت وصفای طویت ما در اعلای اعلام شریعت غرا بر همگنان روشن ومبرهن است متوقع انکه یک کس از ما پیش شما باشد تا ما را نیز شرفی حاصل گردد واز سعادت تعهد حضرت رسالت بی نصیب نمانیم بعضی گفته اند که اوس بن خولی انصاری آواز برکشید که یا علی بخدای عز وعلا سوگند میدهم ترا که مرا رخصت فرمای تا در آیم وعلی ابن ابی طالب اوس را دستوری یافته در غسل حضرت مقدس نبوی حاضر گشت اما هیچکس در امر غسل مدخل نداشت وصحت پیوسته که آنحضرت را بر روی نعش بخوابانیدند بروجهی که سر مبارکش بجانب مشرق بود وعلی بن ابی طالب بغسل آنحضرت مباشرت نموده او را بسینه منضم گردانیده وخرقه بدست پیچیده واندرون پیراهن همایونش جدا آورده وفضل پیراهن از بدن بی بدیلش جدا نگاه میداشت تا امیر المومنین علی بر سبیل سهولت جسد فرخنده اش را می شست واسامة بن زید وشقران آب میریختند عباس وقثم ذات مقدس آنحضرت را از این پهلو بآن پهلو میگردانیدند ودر این امر از غیب نیز معاونت واقع میشد چنانچه باندک تحریکی از دستی بدستی دیگر میگشت وچون امیر المومنین علی هیچ وسخ وچرک در ذات مقدس آنحضرت مشاهده نمیکرد چنانچه سایر اموات را میباشد در آنحال میگفت بابی وامی ما اطیبک حیا ومیتا یعنی پدر ومادرم فدای تو باد چه چیز ترا خوشبوی گردانیده در حین حیات وممات ودر روایتی انکه نوبت اول آنحضرت را بآب خالص غسل کردند ودوم بار بآب برگ کنار وسیوم کرت بآب کافور گویند که بعد از اتمام غسل چند قطره آب در گوشه چشم وگوناف رسول الله جمع شده بود علی آنرا بیاشامید وهمعنی موجب زیادتی علم وحفظ او گشت امام ناطق جعفر صادق رضی الله عنه روایت کند که در زمان غسل آبی که در بدن پیغمبر جمع میشد علی آنرا می آشامید ودر روایتی انکه علی در چشم مبارک رسول خدا نشانی دید آنرا بزبان بیرون آورد ونقلست که از امیر المومنین علی پرسیدند که سبب کمال قوت حافظه تو چیست جواب داد که چون رسول الله را غسل کردم در چشمهای مبارک او مقداری آب باقی بود من از دل خود رخصت نیافتم که آنرا بر زمین ریخته شود لاجرم آنرا بزبان لیسیدم وهمعنی سبب زیادتی حفظ وعلم من گشت ودر بعضی از کتب سیر مسطور است که شخصی از ابن عباس رضی الله عنه سؤال کرد که پیغمبر را چگونه غسل کردند جواب داد که تخت از جامه یمنی که میبستند وآن سنت بر ما بماند وبر بسیاری از صالحین بعد از ان عباس مردان بنی هاشم را فرمود تا در بیرون خانه بنشستند وشخصی را از انصار طلب کردند تا در غسل آنحضرت حاضر باشد اوس بن خولی انصاری که یکی از حاضران معرکه بدر بود حاضر شد انگاه عباس باندرون خانه رفت وعلی وفضل وابوسفیان بن الحارث واسامة بن زید را طلب داشت وچون این جماعت آمدند برایشان ودرهرکه در بیرون خانه بود خواب استیلا یافت چنانچه مجموع سر در پیش افکندند ناگاه از غیب ندائی رسید که رسول الله را غسل مکنید که وی طاهر است عباس گفت بلی او را غسل میکنیم در خانه گفتند او را غسل نمیدهیم عباس گفت مجرد آوازی که قایل آن معلوم نیست ترک سنت پیغمبر نمی کنیم انگاه عباس وعلی بر سر تخت رفته آنحضرت را در کنار نشاندند از غیب ندائی رسید که رسول الله را به پشت باز خوابانید واو را غسل کنید بعد از ان برخاستند وآنحضرت را باز خوابانیدند چنانچه سر مبارکش بجانب مشرق بود وپایهایش بطرف مغرب وچون متوجه شدند که حضرت را از پهلو بپهلو گردانند فی الحال جسد مبارک

واعضای فرخنده اش میکشت و بر بدن مبارکش دو پیرهن و یک نیم تنه بود و آنحضرت را باب خالص غسل دادند بعد از آن بآب کافور مطیب کردانیدند و پیرهن و نیم تنه آنحضرت را بیفشردند و حنوط بر سجده گاه و مفاصل فرخنده اش زدند و کفن پیچیده براسم تجهیز قیام نمودند و آب غسل بر رشته برتخشش بخوابانیدند و چون از این امر فارغ شدند از غیب ندائی رسید که پیغمبر خود را بپوشانید تا خدای تعالی شما را بپوشاند و بموجب اشارت غیبی آنسرور را بپوشانیدند صدیقه روایت کند که رسول الله را در سه جامه سفید که هیچیک از آنها قمیص و عمامه نبود کفن کردند و بروایت ابن عباس کفن آنحضرت دو قطعه ثوب سفید بود و یک برد یمانی و سریری که رسول را بر آن نهاده بودند از ان ام سلمه بود یا ام حبیبه و آنرا بچهار هزار درهم خریده بودند و در بعضی از نسخ متاخرین مذکور است که آن سریر تا غایت در مدینه پیش ایشانست نقلست که آنحضرت را بعد از غسل و تکفین بر سریر نهاده در خانه مدتی تنها گذاشتند تا ملائکه بروی نماز گذاردند و بدینصورت بنا بر وصیت آنسرور بود و بعد از آن افواج مسلمانان آمده هر یکی نماز علاحده میگذاردند بی آنکه کسی امامت کند زیرا که امیرالمؤمنین علی با اصحاب خطاب فرمود که در نماز جنازه رسول الله هیچکس امامت نکند چه آنحضرت در زمان حیات و زمان ممات امام شماست طایفه گفته اند که حضرت مقدس نبوی چنین وصیت فرموده و نزد فرقه باین سبب تاخیر و تعویق در دفن او صلی الله علیه و آله واقع شد و در بعضی از روایات وارد شده که نخست امیرالمؤمنین علی و عباس و طایفه از خواص بر آنحضرت نماز گذاردند و بعد از آن سایر مهاجر و انصار انگاه صبیان و نسوان از علی منقولست که در روز سه شنبه که دیگر روز وفات رسول الله بود از جانب آسمان شنیدم که هاتفی میگفت که در ابتدا گروه مسلمانان بر پیغمبر خود نماز گذارید و ارباب سیر و اخبار آورده اند که در میان اصحاب خلافی پیدا شد که در کجا رسول الله را دفن نمایند فرقه گفتند که مناسب چنان مینماید که مدفن شریف او خانه او باشد و نزد زمره مسجد و پیش گروهی گورستان بقیع رجحان داشت ابوبکر گفت از رسول شنیدم که هیچ پیغمبری مدفون نگردد مگر در موضعی که روح او را قبض کرده باشند و بروایتی علی بن ابی طالب گفت که در بسیط غبرا هیچ بقعه نزد خدای تعالی گرامی تر از جائی نیست که روح پیغمبر او را آنجا قبض کرده باشند و علی ای التقدیرین چنان مقرر شد که جسد مقدس آنحضرت را در موضعی که روح اقدس از آنجا بجنت الماوی خرامید دفن فرمایند نقلست که در مدینه دو حفار بودند یکی ابوعبیده جراح که از برای مهاجرین بطریق شق حفر میکرد که آنرا میان حفر گویند و دیگری ابوطلحه انصاری که بجهة انصار لحد می کند و هر یک از فریقین را داعیه چنان بود که قبر مقدس نبوی بطریق ایشان باشد و عباس رض بطلب ایشان دو کس فرستاده هم قرار بر آن یافت که هر یک از آن دو حفار که پیشتر بیایند بجهة حضرت ختمی پناه بطریقه خویش بحفر قیام نمایند عباس در آن زمان گفت بار خدایا هر کدام وجه که بهتر است برای پیغمبر خود قرار اختیار فرمای از آن دو کس یکی ابوعبیده را نیافت و دیگری ابوطلحه را همراه آورد و او بدستور خویش لحدی کند و بروایتی در شب چهارشنبه آنحضرت را بر کنار قبر گذاشته بعد از لحظه از طرف پایین او را در خاک نهادند

کجائی ای ز فراق تو جامه جان چاک   بجان رسیده بجان تو این دل غمناک
تو سرو باغ بهشتی چو میکنی در گل   تو عین آب حیاتی چو میکنی در خاک

گویند که عباس و علی و عقیل بن ابی طالب و شقران و بروایتی فضل و قثم پسران عباس و بقولی عبدالرحمن بن عوف به نزد قبر حضرت مقدس نبوی بودند و شقران قطیفه را که در فتح خیبر بآنسرور رسیده بود در ته قبر انداخته گفت کلما سوگند که بعد از تو هیچکس این را نپوشد و طایفه از ارباب ملت گفته اند که این صورت از جمله مخصوصات حضرت سید کاینات بود و روایتست که آخر کسی که از قبر رسول الله بیرون آمد امیرالمؤمنین علی بود و فرقه قثم بن عباس را گفته اند و آنچه از مغیرة بن شعبه نقل کرده اند که گفته که من انگشترین خود را متعمدا در قبر گذاشتم و باین بهانه چون همه بیرون آمدند بقبر در آمدم و انگشترین را گرفته بیرون آمدم ضعیف و مردود است چه در بعضی از کتب معتبر بنظر رسیده که چون این سخن را نزد علی از مغیره نقل کردند فرمود که او را قدر آن نبود که بر امثال این جرات اقدام نماید و در روضة الاحباب باین عبارت مذکور است که آنچه مرویست که مغیرة بن شعبه انگشترین خود را در قبر انداخت و باین بهانه بقبر در آمده قدم آنسرور را مس نموده بعد از آن بیرون آمده گفت عهد من اقرب است برسولخدا از شما نزد محققین اینحدیث چندان اعتباری ندارد نقلست که چون مخصوصان حضرت ختمی پناه از قبر بیرون آمدند خاک بر آن ریختند و صورت قبر منورش بروایتی مسطح و بقولی مسنم ساختند انگاه جمله یاران از سر خاک باز گشتند و نخست بدر خانه فاطمه زهرا آمده شرایط تعزیت بجای آوردند قرة العین رسول الله از ایشان پرسید که پیغمبر را دفن کردید جواب دادند که آری فرمود که چون از دل خود رخصت یافتید که خاک بر آنحضرت پاشید آخر او نبی الرحمة بود گفتند آید خبر رسولخدای خاطر ما نیز از این صورت ملول و محزونست اما نسبت بحکم باری سبحانه و تعالی جز انقیاد امر تصور نمیگردد و در مقصد اقصی مذکور است که چون رسولخدا در خانه که بعایشه منسوب بود مدفون گشت و چراغ بر افروخته از تند باد حوادث فرو نشست فاطمه زهرا بی خانمان مانده روز و شب میگریست و چون شمع از آتش دل خود میسوخت و هر ساعت در روی حسن و حسین نگاه میکرد و بر یتیمی خود و نامرادی فرزندان خویش ناله و آه میکرد بنوعی که آتش بر دل خویش می انگیخت و خون دل از دیده مردم میریخت و همه احباب و اصحاب بموافقت ایشان میگریستند و در مخاطبه خواجه کاینات و خلاصه موجودات این ابیات میخواندند

ای خواجه زین شکسته دلان تا چه دیده   کز ما رمیده جای دگر آرمیده
فشا ختیم قدر نوالیا به خدای   زان روی سایه از سر ما در کشیده
این تنگنای فرش چو در خورد تو نبود   مسکن فراز عرش معلا گزیده
بی بدرقه نکوی وصالش گذشته   بی واسطه بحضرت خاصش رسیده
تو مرغ آشیانه قدسی غریب نیست   گر باز از این قفس سوی گلشن پریده
ما را شمامه بفرست ای گل امید   زان شمه کز ریاض حقایق شنیده
در کام جان تشنه دلان جرعه بریز   زان خمر بی خمار که از حق چشیده

در کتاب دلایل النبوة مسطور است که چون حضرت مقدس نبوی از سرای فانی بسرای جاودانی نقل فرمود روز روشن تاریک شد چنانچه مردم یکدیگر را نمی دیدند و هر چند کف دست در برابر چشم می آوردند نمیدیدند تا آنزمان که از دفن فراغت یافتند بعد از آن ابوبکر و بعضی از بنات عبدالمطلب که عمات رسول الله بودند مرثیها گفتند و در اثنا مراثی بعضی از ایشان زبان به نصیحت فاطمه زهرا گشادند و برخی تحریص بر گریه و زاری کردند و در ناله و بیقراری او را معذور داشتند راقم حروف

راقم حروف گوید که در کتب سیر اهل بیت واصحاب در مرثیه رسول الله ابیات ما لا تعد ولا تحصی بنظر در آمده درین مقام بنابر خوف تطویل کلام بایراد سه بیت که از فاطمه زهرا ع نقل کرده اند اختصار میرود وآن ابیات اینست   اذا اشتد شوقی زرت قبرک باکیا   انوح واشکو لا اراک مجاوبی   فیا ساکن البطحا علمتنی البکا   وذکرک انسانی جمیع المصائب   فانی کنت عنی فی التراب مغیبا   فما کنت عن القلب الحزین بغائب   صلوات الله علیه وعلی ذریته واحبابه واصحابه التابعین له وسلم علیهم تسلیما

ذکر بعضی از حکایات متفرقه و بعضی از حالات

اکثر اهل سیر را عقیده آنست که رسول الله در روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول وفات یافت وبعضی گفته اند که این مصیبت عظمی در دوم ماه مذکور بود صدیقه گوید که ما ندانستیم که رسول الله کی مدفون گشت تا سحرگاه سه شنبه که آواز بیل شنیدیم که خاک در قبر میریختند اما امام جعفر صادق ع از پدر خویش روایت میکند که دفن آنحضرت در شب چهارشنبه واقع شد از ابن عباس رض منقولست که پیغمبر در روز دوشنبه متولد شد و در روز دوشنبه بمدینه رسید و در روز دوشنبه وفات یافت و در روز دوشنبه حجر الاسود مرفوع شد و در سبب تاخیر دفن آنحضرت دو چیز گفته اند یکی آنکه اختلاف واقع شد که جسد مبارکش را در مدینه دفن کنند یا بمکه برند دوم بعد از تعیین شق اول باز اختلاف کردند که مدفن آنحضرت بقیع غرقد باشد یا موضعی دیگر که آن عبارت از مسجد کرم وحجره همایون است وآنچه شیعه گفته اند که سبب توقف آن بود که جمهور مهاجر وانصار بتعیین امر خلافت اشتغال داشته زعم اهل سنت است انس بن مالک روایت کند که در آن روز که رسول الله از مکه بمدینه تشریف آورد همه شهر منور گشت و در آن روز که بعالم آخرت خرامید آن بلده طیبه تیره وتاریک شد وهنوز دست از خاک آنسرور نشسته بودیم که انکار یکدیگر از ضمایر ما پدید آمد وآنحضرت در کلیمی نمد وفات یافت ابو برده گوید که عایشه کلیمی نمد وازاری غلیظ از خانه بیرون آورده گفت که رسول الله در این هردو وفات یافته ام سلمه گوید که در آن روز که پیغمبر رحلت فرموده بود دست بر سینه مبارک او نهادم بوی مشک از دست من ومیدن گرفت وچند جمعه بر من میگذشت که طعام میخوردم ودست می‌شستم وبوی مشک از دست من زایل نمیگشت وقول مشهور میان جمهور آنست که حضرت مقدس نبوی شصت وسه سال زندگانی یافت وچون چهل سال از عمر گرامی آنحضرت گذشت بدرجه بلند نبوت مرتقی گشت بعد از آنکه سیزده سال خلایق را باتباع ملت بیضا دعوت فرمود از مکه شریفه هجرت کرده روی توجه بجانب مدینه نهاد وده سال دیگر در آن بلده رحل اقامت انداخته بتبلیغ ما انزل الله وشرایط شریعت غرا قیام نمود چنانچه نبذی از احوال آنسرور بسبیل اجمال در این اوراق رقمزده کلک بیان گشت واگر عمر وفا کند واین نسخه باتمام رسد خاطر همایون این بزرگوار عالیمقدار که تا انقراض عالم بر سریر عزت وحشمت متمکن باد مایل باشد بشرح حالات وکیفیت واقعات حضرت مقدس نبوی بر سبیل تفصیل وتبیین در مجلدی علاحده ایراد کرده آید ان شاء الله اکنون نزد این فقیر بی بضاعت مناسب چنان مینماید که بعد از ذکر قضیه معاذ جبل که خالی از غرایب وسوزی نیست وبیان شمه از معجزات سید کاینات ص در تحریر ایام خلافت خلفاء راشدین وائمه مهدیین شروع رود ومنه التوفیق وعلیه التکلان

ذکر رفتن معاذ بن جبل بدیار یمن و باز آمدن او

علماء سیر رحمهم الله چنین روایت کرده اند که بعد از فوت باذان حاکم یمن روزی رسول الله ازادای نماز بامداد فارغ شده روی مبارک باصحاب آورده فرمود که ایمعشر مهاجر وانصار کیست از شما که بجانب دیار یمن رود ابوبکر برپای خواسته گفت یا رسول الله پدر ومادرم فدای تو باد من بروم آنحضرت ساکت گشته در جواب آن سخن نگفت بعد از لمحه باز بر سر حرف اول رفته عمر معروض داشت که یا رسول الله من بروم وآنسرور در جواب او بلا ونعم زبان معجز بیان نگشود ودر نوبت سیوم که اعاده حدیث نخستین کرد معاذ بن جبل برپای خواسته گفت اگر رخصت باشد من بدین مهم قیام نمایم پدر ومادرم فدای تو باد وجان من نثار راه تو یا رسول الله چون معاذ این سخن گفت حضرت ختمی پناه فرمود که آری تو برای این مهمی واین مهم برای تست بعد از آن فرمود ای بلال عمامه مرا بیار بلال بموجب فرموده عمل نموده آنسرور عمامه متبرک خود را بدست مبارک خویش بر سر معاذ بست واو را برراحله سوار ساخته خویشتن با جمعی از مهاجر وانصار که همه پیاده بودند بتشییع معاذ روان شده وپیغمبر پیاده بپهلوی معاذ میرفت واو را وصیت میفرمود در این اثنا معاذ گفت یا رسول الله من سوار و تو پیاده رخصت فرمای تا فرود آیم ودر پیاده رفتن با یاران تو موافقت نمایم حضرت جواب داد که من چنان تصور میکنم که این گامها در راه رضای خدای تعالی میزنم معاذ ترا وصیت میکنم بر تقوی وصدق گفتار وحسن کردار واداء امانت وترک خیانت وامر معروف ونهی منکر ومحافظت حقوق جیران ونفقه فقیران ونیت در کلام وسبقت در سلام وترسیدن از روز حساب وجزا واختیار آخرت بر دنیا ایمعاذ هیچ مسلمان را دشنام مده وهیچ دروغگوی را باور مدار وهیچ راستگوی را تکذیب منمای ونافرمان برداری امام عادل مکن ایمعاذ از بهر تو آن دوست میدارم که از برای خود دوست میدارم وآنچه بر نفس خود را مکروه میشمارم بر تو آنرا مکروه میشمارم ایمعاذ عیادت مریض بجای آر وحاجت ارامل وضعفا را بتعجیل برآر وبا یتیمان نزدیکی گزین ومجالست کن با فقرا ومساکین از نفس خود مردم را انصاف ده وپای از دایره راستی بیرون منه تا که در راه حق ملامت هیچ ملامت کننده در تو اثر نکند ایمعاذ اگر میان من وتو ملاقات بعد از این ممکن بودی هر آینه وصیت کوتاه کردمی لیکن تا روز قیامت هم نخواهیم رسید

در درد فراق بسیار بود برامید وصل   لیکن در این فراق امید وصال کو

چون معاذ از حضرت مقدس نبوی استماع این سخن نمود گریان شد واز آتش دل دود حسرت بدماغ او رسید با دلی حزین وخاطری غمگین آنسرور را وداع نموده روی توجه بجانب دیار یمن نهاد وبعد از طی منازل بصنعا که دار الملک مذکور است رسیده مردم [illegible] مبادرت نمودند واو بر منبر خطبه خواند مشتمل بر سپاس وستایش حضرت آفریدگار وتحیت ودرود احمد مختار ص آنگاه عهدنامه رسول الله در میان آورد وچون از این امر فارغ گشت اعیان واشراف معروض داشتند که ما جهت تو طعامی مهیا ساخته ایم ومنزل پرداخته از فرش وبساط آنچه مناسب قدر ومنزلت تو باشد در آن مسکن انداخته متوقع

ومنش انکه در آنجا خبر برای معاذ گفت ... بد صلّی الله علیه و آله که چنین گفتم زیرا که حبیب خدا مرا وصیت کرده که عیادت بیماران بجای آرم و حاجت بیوه زنان و ضعیفان برآرم
و یتیمان را نزدیک کردانم و با فقرا و مساکین مجالست نمایم و از نفس خود انصاف دهم و آنچه حق است با خلق بگویم و در راه خدای عزّ و علا از ملامت هیچ ملامت کننده
نترسیدم و سخن و شنوم بعد از آن معاذ جهة سکنی محقّر زاویه اختیار کرده و از کسب خویش قوت لایموت حاصل کرده روزگار میگذرانید و با مرایالت آن ولایت اشتغال مینمود
تا شبی از شبها در خواب آوازی شنید که ایمعاذ تو در بستر راحت مشغولی و حال آنکه محمّد رسول الله در سکرات موت است معاذ گریان و هراسان از خواب برجسته تصوّر کرد که مگر
قیامت قائم شده است و چون آسمان و ستارکان را بحال خود دید پنداشت که این سخن از تسویلات نفسانی و تخیّلات شیطانیست لاجرم گفت اعوذ بالله من الشیطان
الرجیم در شب دیگر هاتفی آواز داد که ایمعاذ ترا چگونه عیش خوش باشد که محمّد رسول الله در میان خاک بود معاذ از خواب برجست و با آواز بلند نوحه و زاری بنیاد کرده واحمداه
گفتن گرفت و چنان فریاد برکشید که مرد و زن از خواب بیدار گشته و از خانها بیرون آمده در گرد او مجتمع گشتند و گفتند ایمعاذ ترا چه حال پیش آمده و در این شب چه خبر شنیده که
این همه افغان میکنی معاذ شب همه شب تا صباح همچنان زاری و بیقراری میکرد و چون آفتاب عالمتاب سر از افق شرقی برآورد معاذ بر راحلهٔ خویش سوار شده گفت در این راه فرود
نیایم مگر برای نماز و قضای حاجت بعد از طیّ منازل چون بده فرسخی مدینه رسید شبی از جانب دست چپ خویش آوازی بگوش او رسید که ایخدای محمّد معاذ را اعلام نمای که محمّد
شربت مرگ چشید و از دنیا دوری گزید معاذ گفت ای آواز دهنده در این شب تاریک چه کسی که نگویم که بر تو چه باد جواب داد که منم عمار یاسر پرسید که بکجا میروی گفت بجانب یمن
و نامهٔ ابوبکر با منست که بمعاذ نوشته مشتمل بر آنکه محمّد رسول الله رحمت ربّ العالمین پیوست   آفتاق بارگاه نبوت فرو نشست   و آن قصر با شکوه رسالت خراب شد
انتصر مرحمت که شنیدی خراب گشت   و آن نیل مکرمت که تو دیدی سراب شد   معاذ بنیاد زاری و اضطراب کرده گفت ای پشت و پناه اهل ملّت وای ختم کننده رسالت
بیچارکان کنون بکه آرند التجا   درماندکان کنون زکه خواهند یاوری   بعد از آن گفت ایعمار بحق محمّد که اصحاب رسول الله را بر چه سان گذاشتی جواب داد که چون رمهٔ بی شبان
پرسید که مدینه را چگونه رها کردی گفت از آنجا بیرون آمدم در حالتی که آن شهر بر اهل خویش تنگ تر از حلقهٔ انگشتری بود معاذ دست بر فرق خویش نهاده فریاد برکشید که وامحمّدا
و همچنین نعره زنان میرفت تا بنواحی مدینه نزدیک شد در آن حوالی پیره زنی را دید که گوسفند میچرانید و آن ضعیفه چون نوحه و ندبهٔ معاذ را شنید گفت ای بندهٔ خدای من محمّد را
ندیده ام امّا دختر او فاطمه را دیدم که در مصیبت پدر میگریست و میگفت یا ابتاه خبر آسمان از ما منقطع گشت یا ابتاه بعد از این وحی بما فرو نیاید و امیرالمؤمنین علی را دیدم که میگریست
و میگفت ای ملجا و ملاذ ارامل و ایتام بعد از تو غم یتیمان که خورد و بحال بیوه زنان که پردازد و حسن و حسین را دیدم که میگریستند و میگفتند ایخواجهٔ هر دو سرای عنایت و عاطفت
چگونه از ما باز داشتی و ما را با عتماد و تعهّد و مرحمت که گذاشتی معاذ که این سخن بشنید لعل و مرجان از دیدهٔ خونبار فرو ریخت و با خاک راه گوهر آبدار ریبا میخت و شب بمدینه آمده
تخت بدر خانهٔ صدیقه رفت و حلقه بر در زد صدیقه گفت کیست که در این نیم شب در خانهٔ بیوکان میزند معاذ جواب داد که منم خادم رسول الله معاذ بن جبل عایشه کنیزکی را فرمود
تا در را بگشود معاذ گریان در آمده سلام کرد عایشه بعد از جواب گفت ایمعاذ ندانسته که حبیب من از دار فانی رحلت فرموده و در طبقات زمین ماوی گرفته عایشه امثال این سخنان
گفته بسیار بگریستند آنگاه معاذ گفت یا امّ المؤمنین مرا از کیفیت مرض رسول الله خبر ده عایشه گفت ایمعاذ من چون طاقت مشاهدهٔ رنج رسول الله نداشتم گاهی از بالین او
تخلّف مینمودم این سخن را از فاطمه زهرا بپرس که از اوّل زحمت تا آخر رحلت آنحضرت حاضر بود معاذ از خانهٔ عایشه بیرون آمده روی بمنزل فاطمه نهاد و بمقصد رسیده دست بر در زد
امیرالمؤمنین علی گفت کیست که در این شب بیگاه بدین درگاه آمده گفت منم بندهٔ این آستان رفیع و چاکر این بارگاه منیع خادم رسول الله بندهٔ خدای ثقه معاذ بن جبل چون
فاطمه آواز معاذ شنید امام حسن را فرمود تا در خانه باز کرد معاذ در آمده بعد از رعایت مراسم تعزیت از فاطمه زهرا استفسار نمود که پیغمبر را در حالت شدّت مرض چگونه یافتی
و حال آنسرور در آن زمان بچه سان گذران بود فاطمه گفت ایمعاذ اگر تو خواجهٔ کاینات را در حالت سکرات ممات مشاهده میکردی که رنگ رخسار ذات مرضیّة الصفات
گاهی سرخ و گاهی زرد میشد و لحظه نظر بر یسار می انداخت و گاهی چشم مبارک بر آسمان دوخته میگفت ایعلی سلام من بیاران برسان مرا بعد مدة الحیوة عیش بر تو خوشگوار
نبودی   تا دیده دیده واقعهٔ زین صعبتر   دل کین خبر شنیده کسش با خبر ندید   ایمعاذ من در آن زمان بر سبیل بیمارداری بر سر بالین رسول بازنی نشسته بودم ناگاه شخصی
بر در خانه آمده گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوّة السلام علیکم یا معدن الرسالة والمروّة اجازت هست که بخانه در آیم گفتم ای بندهٔ خدای حضرت ربّ العالمین
ترا در این عیادت اجر دهاد که حالا رسول الله را پروای کسی نیست ملک الموت بانگ بر من زد که ایفاطمه مانع مباش که مرا از در آمدن چاره نیست در این اثنا، وجه آن
سرور بگمز شده چشم بگشاد و گفت ایفاطمه میدانی که با که حدیث میکنی هادم اللذات عبادا وست و پریشان کنندهٔ زنان و یتیم کنندهٔ اولاد و رخصت از هیچکس نطلبد و پای
در خانهٔ هر که نهاد تا جان نستاند مراجعت ننماید او را قابض الارواح و ملک الموت خوانند ایفاطمه دستوری ده تا در آید و چون ملک الموت رخصت یافته در آمد گفت
السلام علیک یا رسول الله آنحضرت جواب داد که علیک السلام یا امین الله ملک الموت گفت بحق آنخدای که ترا براستی بخلق فرستاده که پیش از تو بدر خانهٔ هیچ پیغمبری از رفته
اذن نطلبیده ام و بعد از تو نیز از هیچ احدی رخصت دخول نخواهم جست حضرت فرمود که بقبض روح من آمده گفت آری فرمان پروردگار من چنین است حضرت فرمود هم
مرا حاجتی هست ملک الموت پرسید که آن چیست یا رسول الله فرمود که مرا چندان مهلت ده که دوست من جبرئیل بیاید تا از وی خبر پرسم عزرائیل گفت با آنخدای که
برسالت و کرامت ترا تشریف داده که مرا با ستان تو بدان شرط فرستاده اند که تا اجازت ندهی در نیایم و تا رخصت نفرمائی بقبض روح تو اشتغال ننمایم آنگاه

تمام آنگاه ملک الموت از پیش رسول الله بیرون آمده بر در خانه با جبرئیل و میکائیل ملاقات نموده با هر یک هزار فرشته بود و حنوط و کفن بهشتی همراه داشتند جبرئیل که ملک موت را دید پرسید ای عزرائیل با حبیب من چه کردی بقبض روح او اشتغال نمودی یا نه عزرائیل جواب داد که محمد از من مهلت طلبید تا زمانی که تو را به بیند و آنچه در خاطر دارد از تو سئوال کند جبرئیل بگریست و گفت ای ملک الموت باز گرد نمی بینی که درهای آسمان گشاده و ملائکه بقدوم روح او یکدیگر را بشارت داده و بهشت آراسته شده و حورعین بحلل و حلی پیراسته گشته بقدوم روح محمد بهجت و سرور و راحت و حبور اظهار می کنند بعد از آن جبرئیل و ملک الموت به حجرهٔ کریمه درآمدند جبرئیل گفت السلام علیک یا رسول الله حضرت عزت تو را سلام میرساند حضرت رسول فرمود که اوست سلام و از وست سلام و هم بدو باز میگردد سلام بر تو باد و سلام خدا و رحمت و برکاتش ای حبیب من ملک الموت بقبض روح من آمده است هیچ بشارتی داری که بمن رسانی جبرئیل گفت ای محمد شاد باش بحق آن خدائی که تو را برسالت و کرامت بخلق فرستاده که چون آمدم ابواب سموات مفتوح بود و فرشتگان یکدیگر را بقدوم روح تو بشارت میدادند و فردوس اعلا را مزین و محلی دیدم و حورعین در انتظار تو مبتهج و مسرور بودند حضرت مقدس نبوی فرمود سئوال از این نمیکنم ای جبرئیل بشارتی ده که خاطرم بر آن قرار گیرد که سئوال من از این نیست گفت ای محمد مفاتیح جنان و مقالید ریاض روضهٔ رضوان بدست تو خواهد بود و هیچکس پیش از تو بجنت در نخواهد آمد فرمود سئوال من از این نیست گفت ای محمد فردای قیامت لوای حمد در دست تو خواهد بود و آدم و هر که از او در وجود آید از گویندگان لا اله الا الله محمد رسول الله در تحت آن لوا خواهند بود فرمود مقصود من این نیست جبرئیل بگریست و گفت ای حبیب من سئوال تو از من چیست و کدام بشارت میطلبی فرمود از غم و اندوهی که از جانب ضعیفان امت و مساکین ملت خویش دارم سئوال میکنم که چندین تعب و زحمت جهة ایشان کشیده ام بعد از من بتعهد ایشان که قیام نماید و در قیامت حال ایشان چگونه باشد جبرئیل گفت بهشت بر جمیع انبیا و رسل حرام است پیش از آنکه تو در آئی و همچنین بر جمیع امم حرام است پیش از آنکه امت تو در آیند از برای شرفی که تو را نزد باری سبحانه و تعالی حاصل است و از برای عز و کرامتی که امت را پیش تست عنایت و رحمت قرین حال خواهد بود حضرت فرمود ای جبرئیل اکنون جان من تازه شد و فرح و نشاطی اندازه گشت و بدین بشارت که رسانیدی چشم من روشنی یافت بعد از آن فرمود ای ملک الموت پیش آی و بآنچه مامور شده قیام نمای و ما احسن ما قیل بدین مژده گر جان فشانم رواست که این مژده آسایش جان ماست و چون ملک الموت نزدیک آمد حضرت مقدس نبوی با جبرئیل فرمود که ای حبیب من مرا تنها میگذاری از خدای عز و جل درخواه تا سکرات موت بر من آسان گرداند فاطمه زهرا گفت در آنحین آواز قایلی شنیدم که میگفت لبیک لبیک ای حبیب من شاد باش که بحضرت ما خواهی پیوست و عرقی خوشبوی تر از مشک از فراز جبین آنحضرت روان شد و نغمهٔ شنیدم که در مدة العمر خویش از آن نغمه احلی و اطیب نشنیده بودم و تا نفس آخرین هیچ تغییری در عقل رسول الله ادراک نکردم راقم حروف گوید که هر چند ایراد ذکر قضیهٔ معاذ بن جبل رضه مستلزم شائبهٔ تکرار میبود اما بنا بر زیادتی تفصیل تحریر آن در نظر بصیرت مناسب نمود

ذکر بعضی از معجزات باهره و دعوات ظاهرهٔ آنحضرت

محمد بن اسحق روایت کند که ابو العاص بن ربیع بن عبد العزی بن عبد شمس که خواهرزادهٔ خدیجه بنت خویلد بود زینب دختر او را که از رسول الله داشت در حبالهٔ نکاح آورده بود و میان خواهر اعیانی زینب رقیه و عتبة بن ابی لهب نیز مناکحتی دست داده بود و چون عداوت قریش نسبت با رسول الله اشتداد یافت و نایرهٔ حقد و حسد در کانون ضمیر ایشان اشتعال پذیرفت در مقام ایذاء و اضرار آن سرور آمده ابو العاص و عتبه را گفتند که شما دختران محمد را خواستید و خاطر او را از غم تعهد ایشان فارغ ساختید اکنون وظیفه آنکه بنات او را طلاق دهید تا او در محنت و مشقت افتد و ما در عوض ایشان دختر هر یک از صنادید قریش را که اختیار کنید بشما دهیم ابو العاص گفت بخدا سوگند که من هرگز با زوجهٔ خویش مفارقت ننمایم و هیچ زنی را بر منکوحهٔ خود مرجح نمیدانم اما عتبه علیه اللعنه فاسق گفت اگر سعی کنید که دختر سعید بن العاص را در حبالهٔ نکاح من در آرید بنت محمد را طلاق دهم قریش دختر سعید را با عتبه در سلک ازدواج کشیدند و حال آنکه تا آن زمان میان رقیه و عتبه خلوت صحیحه واقع نشده بود و عروة بن الزبیر گوید که عتبه نزد رسول الله آمده گفت که این داماد ستاره شعثی که فرود آمد ایمان ندارد و بقرب جبرئیل با تو اعتراف نمی نماید آنگاه آب دهان پلید خود را بجانب حضرت مقدس نبوی افکنده رقیه را طلاق داد و سخنی چند ناسزا گفته بازگشت مه نور میفشاند و سگ بانگ میکند مه را چه جرم خاصیت سگ چنین بود آورده اند که در آنحین که عتبه علیه اللعنه این جرات نمود رسول الله بروی دعا فرمود که اللهم سلط علیه کلبا من کلابک یعنی الهی سزای پرستش سگی از سگان خود را بر عتبه گمار و ابو طالب که نزد رسول الله حاضر بود با عتبه گفت که ای برادرزاده من بکدام حیله و چه تدبیر از گرفتاری این دعا رستگاری توانی یافت و در روایتی آنکه ابو طالب از دعای آنحضرت اندوهناک شده عتبه را گفت ای برادرزادهٔ من تو را از این دعای بد چه منفعت بالجمله عتبه بخانهٔ خویش بازگشته پدر خود ابو لهب را از صورت واقعه آگاه گردانید ابو لهب با وجود اتصاف بشرک و عناد یقین داشت که دعای آنحضرت خیر العباد مقرون باجابتست بنا بر این چون کیفیت حال مطلع شد ملول و محزون گشت بعد از اندک فرصتی ابو لهب و عتبه با طایفه دیگر از قریش برسم تجارت عزیمت دیار شام تصمیم داده از مکه بیرون آمدند بعد از قطع مسافت بمنزلی رسیدند نزول کردند راهبی که در آنحوالی بسر می برد با ایشان گفت که در این مرحله سباع ضاره بسیار است زنهار که از محافظت خویش غافل مشوید ابو لهب روی برفیقان آورده گفت ای معشر قریش مرا اسم جان سپاری و مددکاری بجای آرید که من از دعای محمد ایمن نیستم پس باتفاق بارها بر یکدیگر نهادند و فراش عتبه را بر بالای آن انداختند و چون شب در آمد عتبه بر فراش خود تکیه کرده مجموع قافله در گرد رختهای عتبه آرام گرفتند و در جوف لیل شیری ژیان بر سر کاروانیان رسیده بحیک را که در حوالی رخوت خسبیده بودند بوی کرد و هیچیک از آنها را متعرض نشده بر بالای رخت جست و بسر پنجهٔ قدرت شکم عتبه را پاره ساخته آن بیباک بی‌راه دوزخ شتافت و خسران دنیا و آخرت شامل حال او شد ذلک هو الخسران المبین نقلست

که ابوطالب نوبتی مریض شد حضرت مقدس نبوی بعیادت او قدم رنجه فرمود ابوطالب از آن حضرت سؤال نمود و التماس کرد که در شان او دعا فرماید تا باری سبحانه و تعالی او را شفائی ارزانی دارد و آنسرور روی بقبله دعا آورده فرمود اللهم اشف عمی ابا طالب و همان لحظه ابوطالب از آن مرض شفا یافت گفت ای محمد بدرستیکه پروردگاری که تو بعبادت او قیام مینمائی اطاعت تو میکند اهل سنت گویند که رسول الله در جواب وی بزبان معجز بیان گذرانید که ای عم من اگر تو نیز او را بپرستی هر آینه تو را اطاعت کند روایت است که زنی پسری داشت بیمار و آفت رسیده و آن پسر بر سر خود هیچ موی نداشت مادر کودک را نزد رسول الله آورده التماس نمود که صحت او را از باری سبحانه و تعالی مسئلت نماید حضرت دست مبارک خود بر سر وی فرود آورد و حضرت ملتمس آن ضعیفه را مبذول داشته دست بر سر آن کودک رسانید و در شان او دعا فرمود فی الحال موی بر سر آن پسر رسته از مرض رهائی یافت و در زمان مسیلمه کذاب عورتی پسر بیمار خویش پیش او برده التماس دعا کرد مسیلمه دست بر سر آن کودک فرود آورد بشآمت دست نامبارک او هر موی که بر سر کودک بود فرو ریخت نقلست از امیر المؤمنین علی که گفت من ملازم رسول الله بودم که جماعتی از قریش نزدیک وی آمدند و گفتند ای محمد تو کاری عظیم دعوی میکنی که هیچکس از پدران تو این دعوی نکرده اند و ما حاجتی داریم بتو اگر بر آورده شد دانیم که تو پیغمبری و الا گوئیم که تو ساحری و دروغگوئی حضرت فرمود که مطلوب شما چیست گفتند آنکه این درخت را بخوانی تا از بیخ بر آید و اشارت کردند بدرختی که در آن نزدیکی بود رسول الله فرمود که خدای تعالی بر همه اشیا قادر است اگر این کار کند شما با وی ایمان می آرید و به وحدانیت او گواهی میدهید مشرکان گفتند آری حضرت فرمود که بشما نمایم آنچه طلب میکنید و میدانم که در شما خیری نیست و در میان شماست آنکه در قلیب افکندش یعنی ابوجهل و کسی از کشتگان معرکه بدر که در آن روز بفرموده رسول الله در چاهش انداختند و در میان شماست کسیکه احزاب را بر من جمع کند یعنی ابوسفیان بن حرب انگاه خطاب کرد که ای درخت اگر بخدای عزوعلا و بروز جزا ایمان داری و میدانی که من رسول خدایم با جمله ریشهای خود از زمین بر آی و در پیش من بایست باذن خدای تبارک و تعالی علی گوید بآن خدائی که محمد را بحق بخلق فرستاد که آن درخت از بیخ بر آمد و متوجه رسول الله شد و آوازی سخت و حرکتی از وی صادر میشد چون حرکت بال مرغ تا آن زمان که پیش پیغمبر رسیده بایستاد و شاخ بلندترین خود را بر آنحضرت سایه انداخت و بعضی از شاخهای خود را بر دوش من افکند و من بر جانب یمین آنسرور ایستاده بودم چون مشرکان صورت حال بدینسان دیدند گفتند که ای محمد بفرمای تا نیمه درخت بجای خود رود و نصفی دیگر در پیش تو بایستد حضرت مقدس نبوی اشارت کرد بدرخت تا یک نصف او بجای خود شد بقوتی و صوتی سخت و یک نیمه دیگر پیش پیغمبر بایستاد دیگر باره التماس کردند که نیمه که ایستاده بود بجای خود رود و نصفی که بموضع خود رفته بیاید آنحضرت اشارت فرمود تا نصف ایستاده برفت و نصف رفته باز آمد من گفتم لا اله الا الله محمد رسول الله من نخست مؤمنی ام بتو یا رسول الله و ایمان آوردم که این درخت آنچه کرد بفرمان خدای تعالی کرد بجهة صدق نبوت تو من این کلمات بر زبان راندم مشرکان قریش گفتند که محمد ساحریست دروغگوی که سحر کردست و جادوگر و تصدیق او نکنند جز چنین کسی و مقصود ایشان از آنکس من بودم روایتست که جمعی پیش رسول الله آمده از شوری آب شکایت کردند و گفتند که آب خوش از ما دورست آنحضرت برخواست و با طایفه از اصحاب بر سر چاه ایشان رفته آب دهن مبارک خود را در چاه افکند فی الحال آن قلیب شیرین شد و امروز آنچاه معروفست و اهل آن قبیله بر سبیل ارث از یکدیگر میگیرند و آنمعنی را از اعظم مفاخر خویش میشمارند و چون قوم مسیلمه کذاب از اینصورت آگاه شدند از وی مثل این معجزه التماس نمودند مسیلمه چون آب دهان نامبارک خویش در چاه ایشان انداخت آب آنچاه شورتر گشته مانند بول خر گشت و در بعضی از کتب چنین مسطورست که طایفه از قلت آب چاه خویش نزد حضرت رسالت پناه رفته شکایت کردند آنحضرت بر سر چاه تشریف برده آب دهان معجز نشان خود را در چاه افکند و چندان آب از آن چاه بر فور متزاید گشت که خاطر ایشان مجموع است و در زمان مسیلمه کذاب فرقه از قوم او که بر اینصورت اطلاع داشتند از قلت آب چاه خود نالیده گشتند و گفتند که از محمد چنین امری صادر گشته اکنون التماس آنست که آب دهان خویش در چاهی که منسوب بماست افکنی تا خاطر ما از بی آبی فارغ گردد مسیلمه ملتمس ایشان را مبذول داشت چون آب دهان پلیدش بقعر چاه رسید آنمقدار آب که در آن قلیب بود براه عدم روان شد و چاه بنوعی خشک گشت که دیگر در آنجا قطره آب پدید نیامد نقلست که چون حضرت مقدس نبوی از غزوه بنی ثعلبه بمدینه مراجعت فرمود روزی شتری نزد او آمد آنسرور از اصحاب پرسید که هیچ میدانید که این شتر چه میگوید جابر انصاری گفت الله و رسوله اعلم حضرت فرمود که این شتر مرا خبر میدهد که خداوند من مرا کار فرمود تا پیر شدم و پشت من ریش گشت اکنون میخواهد که مرا بکشد و گوشت مرا بفروشد انگاه رسول الله با جابر گفت که همراهی شتر نزد خداوندش برو و او را نزد من بیار جابر گفت بخدا سوگند که من مالک شتر نمیشناسم حضرت فرمود که او تو را دلالت کند جابر گوید من با شتر میرفتم تا نزد یک بنی حنظله رسیدم و گفتم کدام یک از شما خداوند شتر است شخصی از ایشان گفت منم گفتم رسول الله مرا طلب تو فرستاده آن شخص اجابت نموده من و شتر وا متوجه گشته پیش پیغمبر آمدیم آن سرور با صاحب جمل گفت که شتر تو چنین و چنان میگوید گفت سخن او راستست یا رسول الله حضرت فرمود که او را بمن بفروش گفت بی بها از آن تست گفت نخواهم مگر بهائش پس رسول الله آن شتر را بخرید و در نواحی مدینه سر بصحرا داد تا چرا میکرد و اگر کسی از ما خواستی که بجای نزدیک رفتی برخصت حضرت ختمی پناه بر آن شتر سواری نمودی جابر گوید که بعد از اندک فرصتی دیدم که جراحت آن شتر اندمال یافته بود و بکمال صحت آمده روایتست از امیر المؤمنین علی و ابن عباس و ابن مسعود و غیرهم از اصحاب بزرگوار رضوان الله علیهم که مشرکان قریش نزد رسول الله مجتمع گشتند و گفتند اگر در دعوی نبوت صادقی چنان کن که ماه در آسمان منقسم بدو قسم گردد حضرت ختمی پناه فرمود که اگر چنین کنم ایمان می آرید جواب دادند که آری انگاه بانگشت خود اشارت بطرف ماه کرد فی الحال قمر بدو نیمه شد نصفی بجای خود ماند و نصفی در پس کوه مختفی گشت حضرت مقدس نبوی در آنحین ندا کردن گرفت که ای فلان و فلان گواه باشید و بروایتی آنکه قمر چنان منشق گشت که جبل حرا در میان دو شق مرئی شد عبده اصنام گفتند که محمد سحر با کرد و بعضی از آن طایفه گفتند که این امر که نسبت بما از وی صادر شد ممکن نیست که نسبت بجمیع

بجمیع خلق واقع باشد صواب آنست که از مسافران استفسار نمائیم اگر ایشان نیز این صورت غریب مشاهده کرده باشند بدانید که محمد صادق است والا فلا و چون ارباب سیر که از اطراف آفاق بمکه رسیدند اهل جحود و انکار شرایط تفحص و تفتیش بجای آوردند ایشان گفتند که در فلان شب دیدیم که قمر بدو قسم شد نقلست که اعرابی صیادی سوسماری صید کرده بخانهٔ خویش میبرد که قوت عیال و اطفال سازد و در راه ناگاه نظرش بر گروهی انبوه افتاده پرسید که سبب این اجتماع چیست گفتند محمد بن عبدالله در این میان است که دعوی پیغمبری میکند اعرابی خود را در میان جمع افکنده و روی خود بحضرت آورده گفت یا محمد تا این سوسمار تصدیق تو نکند من بتو ایمان نیاورم و آن سوسمار در پیش رسول الله بینداخت سوسمار گریزان شده حضرت مقدس نبوی فرمود ایها الضب اقبل سوسمار مراجعت نموده پیغمبر فرمود که یا ضب سوسمار بزبانی فصیح و بیانی صریح جواب داد که لبیک و سعدیک حضرت پرسید که عبادت که میکنی گفت خدائی می‌پرستم که در آسمانهاست عرش او و در زمین است سلطنت او و در بحر است قدرت او و در جنت است رحمت او و در دوزخ است عقوبت او رسول الله فرمود من کیستم گفت تو رسول رب العالمین و خاتم النبیین رستگاری یابد هر که تصدیق تو کند و زیان زده شود هر که تکذیب تو کند صیاد چون این سخنان از سوسمار استماع نمود انگشت تحیر بدندان تفکر گرفته گفت در صدق نبوت تو بعد از این طالب هیچ علامتی نیستم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک عبده و رسوله و در این شهادت ظاهر و باطن من با تو موافق است بخدا سوگند یا رسول الله تخت که پیش تو رسیدم در روی زمین هیچکس دشمن تر از تو نزد من نبود و اکنون ترا از چشم و گوش و پدر و مادر و اولاد خویش دوست تر میدارم حضرت مقدس نبوی فرمود که شکر و سپاس مر خدای را که ترا راه راست نمود روایت است از ابن عمر که با رسول الله در سفری بودیم اعرابی در راه پیش آمده آنسرور از وی پرسید که بکجا میروی جواب داد که بخانهٔ خویش پیغمبر فرمود که بهتر از این میخواهی اعرابی استفسار نمود که کدام است حضرت فرمود آنکه بگوئی لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله اعرابی گفت بر صدق دعوی تو گواه کیست گفت این درخت که بر کنار وادی است چون رسول الله این سخن بگفت آن درخت از محل خویش بیرون آمده متوجه شد و زمین میشکافت و می آمد تا پیش روی آنحضرت آمده بایستاد و آنحضرت سه نوبت از درخت طلب ادای شهادت نمود و آن شجر در هر نوبتی بر صدق دعوی حضرت مقدس نبوی گواهی داد بریده روایت کند که اعرابی از حضرت مقدس نبوی طلب معجزه میکرد حضرت فرمود که آن درخت را بگوی که رسول خدا ترا میخواند اعرابی بموجب فرموده عمل نموده آن درخت میل بجوانب کرده و ریشها از زمین بیرون آورده روان گشت تا نزد پیغمبر رسید گفت السلام علیک یا رسول الله اعرابی گفت فرمان ده تا آن درخت بجای خود رود آن شجره باجازت حضرت ختمی پناه بمحل خویش شتافته بر جای خود بایستاد اعرابی گفت مرا رخصت ده تا مر ترا سجده کنم حضرت فرمود که اگر کسی را رخصت دادمی که سجده مخلوق کردی زنان سجده شوهران کردندی نقلست از ابوذر غفاری رضی الله عنه که رسول الله در محلی نشسته بود و ابوبکر و عمر و عثمان در ملازمت بودند آنحضرت هفت سنگ ریزه از زمین برگرفته در کف مبارک خویش نهاد و آن سنگ ریزها تسبیح گفتن گرفتند بمثابه که آواز آن بر سان آواز زنبور عسل بگوش من میرسید آنگاه سنگ ریزها را در زمین افکنده ساکت شدند بعد از آن برداشته اهل سنت را از عم این که در کف ابوبکر نهاده بدستور اول تسبیح گفتن آغاز کردند و از کف ابوبکر گرفته در کف عمر نهاد و همچنان تسبیح میکردند و از کف عمر در کف عثمان نهاد و همچنان تسبیح میکردند در تمهید ابوشکور سالمی مسطور است که علی نیز در آن مجلس بود حضرت سنگ ریزها در کف وی نهاد و تسبیح گفتند بر این وجه که سبحان الله والحمد لله بعد از آن ابوذر بفرمان رسول الله سنگ ریزها در کف خود نهاده هیچ صدائی از آن ظاهر نگشت ابوذر از آنحضرت سؤال کرد که سر چیست که اینها در کف ایشان بتسبیح اشتغال داشتند و در کف من خاموش شدند حضرت مقدس نبوی فرمود که تو میخواهی که با ایشان مساوی باشی روایت است که ابوجهل شتری خریده بود و از ثمن وی در ادای بها آن تعلل مینمود آن شخص مضطر گشته در انجمن قریش حاضر شد و تظلم نموده صورت واقعه را با ایشان گفت قریش بر سبیل استهزا گفتند که با محمد بگوی تا وجه ترا از ابوالحکم بستاند بایع نزد رسول الله رفته عجز و اضطرار خود را معروض داشته ملتمسی که داشت مرفوع گردانید حضرت او را همراه خود کرده بدر خانهٔ ابوجهل رفت و حلقه بر در زد ابوجهل از خانه بیرون آمد و عقل و هوش از وی زایل شده گفت اهلا یا ابا القاسم سبب رنجه شدن تو چیست آنسرور فرمود که حق این مرد را بدو رسان ابوجهل گفت سمعا و طاعة همان لحظه بفرموده عمل نموده قریش چون از صورت حال آگاه شده تعجب نموده از ابوجهل پرسیدند که سخن محمد را بسمع رضا اصغا نمودی و ملتمس او مبذول داشتی جواب داد که در آن زمان که سخن میگفت بر بالای سر او اژدهائی دیدم ایستاده و دهن باز کرده که اگر ابا و امتناع نمودمی فی الحال مرا فرو بردی نقلست که جمعی از بنی مخزوم اتفاق کردند که آنحضرت را در وقتی که بنماز مشغول باشد بقتل رسانند و در میان ایشان ابوجهل و ولید بن مغیره بودند و هنگامی که آنسرور در میان رکن عراقی و رکن یمانی بود و بادای صلوة قیام مینمود ولید متوجه او گشته که بموجب اتفاق عمل نماید چون بآن موضع رسید آواز قرآن خواندن پیغمبر میشنید و ذات مقدس آنحضرت را نمیدید لاجرم خایب و خاسر بازگشته قوم را از این حال اعلام کردند بعد از آن ابوجهل با تنی چند بدان کار رفتند و ایشان نیز قرائت رسول الله شنیدند و ذات مقدس آنحضرت را نمیدیدند و چند نوبت بهنجار آواز رسول گرفته از موضع صلوة تجاوز نمودند چنانچه قرائت آنحضرت را از عقب خویش میشنیدند و چون دانستند که حمایت ربانی و عنایت سبحانی شامل حال خواجهٔ کاینات است متحیر و مایوس بجایهای خویش بازگشتند قال الله سبحانه و تعالی وجعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون روایتست از امام حسن علیه السلام که مردی نزد حضرت مقدس نبوی آمده معروض داشت که مرا دختری بود مدتی شد که او را در فلان رود خانه انداختم چه عادت عرب در جاهلیت آن بود که دختران خود را هلاک میساختند و آنمرد التماس نمود که رسول الله دعا کند تا آن دختر زنده گردد حضرت اینجا با ملتمس بکنار رود خانه رفته دختر را بنامی که داشت ندا کرد و فرمود که زنده شو بقدرت خدای تعالی آن دختر از رود خانه بیرون آمده گفت لبیک و سعدیک یا رسول الله پیغمبر با او خطاب کرد که پدر و مادرت مسلمان شده اند میخواهی که ترا

باز دهد و خبر داده که مرا حاجت به پدر و مادر نیست چرا که خدای خویش را نسبت با خود به از ایشان یافته‌ام روایت از نعمان بن بشیر الانصاری که شخصی در مدینه از اهل اسلام وفات یافت و او را بر تختی خوابانیده بپوشانیدند زنان بگرد او درآمده جامه از رویش دور کردند بزبان فصیح و بیان صریح گفت محمد رسول الله النبی الامی و خاتم النبیین کان ذلک فی الکتاب مسطورا بعد از آن گفت صدق یعنی راست گفت آنگاه اسامی بعضی از صحابه کرام بزبان راند و گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته بعد از ادای این کلمات بحالت نخستین عود نموده وفات یافت نقلست از عثمان بن حنیف که نابینائی با رسول الله گفت دعای فرمای تا الله سبحانه و تعالی روشنائی چشم من باز دهد آنحضرت فرمود که برو وضو ساخته دو رکعت نماز بگذار و بعد از آن این دعا کن که بار خدایا از تو میخواهم و به پیغمبر تو که نبی الرحمه است بتو تشفیع می آرم و این شفاعت نزد پروردگار میبرم که حجاب نابینائی از پیش چشم من برگیری خدایا شفاعت محمد در حق من قبول فرمای راوی گوید نابینا بفرموده عمل نموده و بمقتضی المرام بازگشت روایت از قتادة بن نعمان که گفت شبی نماز خفتن با رسول الله گذاردم و حال آنکه در آن شب اندک بارانی می آمد و بغایت تاریک بود و چون خواستم که بمنزل خویش باز گردم آنحضرت چوبی از درخت خرما بمن داد و فرمان داد که با این برو که از این چوب ده چراغ از پیش تو افروخته شود و ده از پس و چون بخانه در آئی سیاهی را ببینی او را بزن که شیطانست تا بیرون رود قتاده گوید چون بجانب وثاق روان شدم چنانچه رسول الله فرموده بود از پیش و پس من بیست چراغ روشن شد و میرفتم تا بخانه رسیدم و در آنجا شخصی را دیدم و باشارت آنحضرت او را زدم تا بدر رفت و از جمله معجزات وقوف آنحضرت و اخبار اوست از واقعات و حالاتی که بعد از او روی خواهد نمود یکی آنکه از قتل اهل بیت خویش خبر داد و نسبت با امیر المؤمنین علی فرمود که بدترین خلق قاتل تو باشد و فرمود که علی بخش کننده بهشت و دوزخ باشد دوستان خود را به بهشت برد و دشمنان خود را بدوزخ فرستد و خوارج با او دشمنی ورزند و دیگر فرمود که ذو النورین را بکشند و او در قرآن خواندن باشد و خون وی بر آیه کریمه فسیکفیکهم الله و هو السمیع العلیم آید و دیگر فرمود که مادام که عمر زنده باشد فتنه ظاهر نشود و دیگر از جنگ امیر المؤمنین علی و زبیر بن العوام خبر داد چنانچه در این اوراق عنقریب سمت گذارش خواهد یافت و دیگر در زمانیکه مسلمانان بخندق کندن مشغول بودند فرمود اهل بغی عمار یاسر را بکشند و دیگر با عبد الله زبیر گفت وای بر مردمان از دست تو و وای بر تو از دست مردمان و دیگر در حق امام حسن فرمود که آن بهترین کسی باشد که در میان دو گروه صلح کند و دیگر فرمود اولی از زنان من کسی بود که دست او درازتر باشد و آن زینب بود که دستش بصدقه دادن از همه درازتر بود و دیگر فرمود که میان دجله و فرات شهری بنا کنند که خانهای ارض بدانجا کشند و مرادش بغداد بود و دیگر با ابی کعب فرمود که بشارت ده این امت را به بلندی و بزرگواری و نصرت و تمکین در زمین پس هر که از ایشان عمل آخرت برای دنیا کند او را از آخرت نصیب نبود راقم حروف گوید که اطلاع بر سایر معجزات و باقی قضایا و حالات و عدد ازواج مطهرات و موالی و متعلقات و مخصوصات و مخلفات حضرت سید کاینات علیه افضل التسلیمات حواله بکتب مبسوطه سیر است که افاضل متقدمین و متاخرین بجمع و ترتیب آنها پرداخته اند و چون این اوراق گنجایش مجموع آن نداشت نبذی از معجزات بر سبیل تیمن و تبرک در این مقام مثبت افتاد رجاء واثق و وثوق صادق که ارباب دانش و بینش حمل بر تقصیر این کمینه بی بضاعت نفرمایند اکنون بنا بر وعده که سابقا در صدر کتاب واقع شده وقت آنست که قلم مشکین رقم بتحریر و تسطیر شمه از واقعات و حادثات ازمنه خلافت و ایالت اصحاب پردازد و مسئول از واهب بی منت و بخشنده بی علت آنکه نعمت توفیق و قوت تنمیق و تلفیق ارزانی دارد تا این حکایات بی زیاده و نقصان بپایان رسیده مجلد ثانی اختتام پذیرد و منه التوفیق

ذکر خلافت ابو بکر و ذکر بعضی وقایع که در آن اوان روی نموده

ائمه اخبار آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی رخت حیات از محنت سرای دنیا بفردوس اعلی کشید مقربان و مخصوصان آنحضرت در منزل همایون او مجتمع گشته در کیفیت غسل و دفن جسد مطهر و قالب معنبرش با یکدیگر مشورت آغاز کردند و در این اثنا مغیرة بن شعبه آمده با عمر بن الخطاب گفت که اشراف انصار در سقیفه بنی ساعده که هنگام سوانح مهمات کلیه بدان موضع حاضر گشتندی اجتماع نموده اند بقصد و اراده آنکه امر خلافت و ریاست را قراری داده زمام حل و عقد مهام خود را در کف کفایت و قبضه درایت سعد بن عباده نهند عمر این سخن را با ابو بکر رسانیده و تا خللی در اوضاع شریعت و رخنه در قصر ملت راه نیابد هر دو باتفاق آنسرور آفاق را تنها گذاشته روی بجانب سقیفه بنی ساعده آوردند و ابو عبیده جراح در عقب ایشان روان شد و تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه چون حضرت مقدس نبوی از این خاکدان پر محنت عنان عزیمت بدار الملک آخرت معطوف گردانید متقلدان قلاده شریعت بواسطه کثرت مخالفان و قلت انصار و اعوان بر مقتضی طبیعت بشریت خائف و اندیشناک گشته تحیر و پریشانی بخاطر ارباب بصایر راه یافت و اندوه مسلمانان و ملالی بر ضمایر اصاغر و اکابر استیلا یافت و نایره حقد و حسد از دلهای اهل نفاق و شقاق زبانه زدن گرفت منافقان و موافقان هر یک بنوعی گفتگوی در گوی جستجوی آمدند و در هر گوشه از مدینه محفلی ظاهر شد و هر طرفی مجلسی انعقاد یافت و جمعی از مهاجر و انصار با ابو الهیثم بن التیهان که از نقبای اثنی عشر بود بر پای خواسته بیتی چند خواندند مشعر بر آنکه خلود در دنیا از جمله محالات و مقوله ممتنعاتست اکنون بواسطه رحلت حضرت رسالت خللی فاحش در حواس ما پدید آمده و عقول ما مختل گشته و دشمنان دین که گردنهای ایشان نرم شده بنا بر مصیبتی چنین سر بر آوردند مسیلمه کذاب در یمامه و طلحة بن خویلد در بنی اسد کوس مخالفت در بر و سپر منازعت بر دوش دارند و هر چند امروز دست اعدا جز بشماتت نمیرسد اما از فردا میباید اندیشید و روی فردا در آئینه امروز باید دید و بر سبیل یقین نه از روی ظن و تخمین بدانید که اگر یکی از صنادید قریش متصدی امر خلافت نگردد و بلوازم این کار قیام ننماید امت محمدی ضایع تر باشند از رمه بی شبان و مزرعه بی باران و من امید دارم که علی مرتضی یا ابو بکر صدیق یا دیگری از ارباب تحقیق به تکفل این مطلب جسیم پردازد در این اثنا ابو بکر صدیق حاضر شده گفت ای زمره مهاجر و انصار اگر کسی از

اگر کسی از شما محمد را می‌پرستید او بجوار حق پیوست و بجانب باری سبحانه و تعالی انتقال نمود و اگر معبود شما رب الارض و السماء است وی تعالی و تقدس مبرا از نقصان و منزه از فنا است
و اگر کسی متعهد ایالت مسلمانان نگردد خللی بقصر ملت راه یابد وظیفه آنکه در تمشیت این قضیه مشورت نمائید و بر هر که شایسته تقلد قلاده ریاست باشد اتفاق نمائید اهل اسلام
گفتند که بشرایط استخاره و مشاورت قیام نموده هر چه را بهتر دانیم بر آن قرار گیرد مرفوع و معروض گردانیم بعد از آن در سقیفه بنی ساعده جمع آمده و ذو الشهادتین خزیمة بن ثابت
که حضرت مقدس نبوی گواهی او را در امری بمنزله شهادت دو گواه داشته مردم مدینه را ترغیب و تحریص نمود تا زمام رتق و فتق خویش را بکف کفایت یکی از انصار نهند
و بخلافت قریش تن در ندهند جمهور ایشان گفتند صدقت و بالحق نطقت ما بامارت سعد بن عباده رضا دادیم و امر و نهی او را گردن نهادیم اما اسید بن حضیر از همگنان سرباز زد
و در فضیلت اصحاب هجرت فصلی مشبع فرو خواند و عویم بن ساعده سخن او را تقویت کرده فی الجمله در آرای آن طایفه اختلالی پدید آمد و در خلال این احوال ابو بکر و عمر و ابو عبیده
در آن انجمن حاضر شده دیدند که سعد بن عباده بواسطه عارضه که داشت گلیمی در سر کشیده است و طایفه از انصار گرد وی در آمده میخواهند که با او بیعت کنند چون اشراف مهاجر
بسقیفه رسیده لحظه بنشستند ثابت بن قیس بر پای خواست و در مناقب و فضایل انصار کلمه چند گفته بیان کرد که سزاوار آنست که امر خلافت و مهم خلافت و حکومت مفوض
برای یکی از این طایفه باشد و ابو بکر در جواب سخنان مستحکم ملزم گفته یکی از انصار گفت منا امیر و منکم امیر و چون اهل تجربه میدانستند که بودن دو حاکم در یکمقام و دو شمشیر در یک
نیام از جمله ممتنعات است فاروق خواست که در تکلم آید صدیق او را بسکوت اشارت کرد و عمر زبان در کام کشیده ابو بکر گفت ایمعاشر انصار ما بفضل و مناقب شما اعتراف داریم
و مساعی جمیله را که در تشیید قواعد قصر شریعت و تمهید بساط ملت بتقدیم رسانیده اید فراموش نکرده ایم اما قریش را در میان عرب فضیلتی و شرفیست که دیگران را نیست و عرب
اگر مطاوعت و انقیاد هیچکس بر میان نه بندند مگر آنکه یکی از قریش متصدی این کار گردد و اکنون مناسب چنان مینماید که امارت در میان ما باشد و وزارت در میان شما
از خدای عز و علا بترسید و چنان مکنید که اختلاف در اسلام پدید آید و رخنه در سد شرع شریف راه یابد در خلال این احوال معن بن عدی بر پای خواسته گفت ای زمره
مهاجر بخدا سوگند که شما نزد ما معزز و محترم میباشید از آن می اندیشم که صورتی روی نماید که خلاف مقتضی عدل باشد عمر گفت ای گروه انصار شما از رسول خدا نشنیده اید که فرمود
الائمة من قریش و لا نکون هذا الامر الا فیهم خلافت و امارت جز بقریش سزاوار نباشد بشیر بن سعد گفت بخدا سوگند که این حدیث را از رسول شنیدم و بر سبیل یقین میدانم
که این مهم بر یکی از ایشان قرار گیرد صدیق گفت که احسنت احسنت و نعم الرجل انت نیکو گفتی و در معنی بالماس خرد سفتی من این کار را لایق خویش نمی‌طلبم وظیفه آنکه بیکی از این
دو کس یعنی عمر خطاب یا ابو عبیده جراح که مصلحت مسلمانان و اهل اسلام در آنست بیعت کنید ایشان گفتند حاشا و کلا شایسته امارت بجهات احوال تو ظاهر است
و علامات آن بر وجنات روزگار تو باهر یار غار و صاحب اسرار رسول الله توئی با وجود فضیلت و سبق اسلام تو چگونه این امر جسیم اختیار کنیم و چون از جانبین در باب خلافت
قیل و قال بسیار شده قضیه بسر حد ملال رسید اکثر یاران بخلافت صدیق اکبر راضی شدند بشیر بن سعد پیش رفته گفت بخدا سوگند که هیچکس در این بیعت بر من سبقت ننماید و پیش از
من کسی بیعت نکند این سخن گفته دست بدست صدیق نهاد و بخلافت و ریاست او رضا داد و بعضی گفته اند که اول کسیکه با ابو بکر بیعت کرده فاروق بود و بعضی عباد بن بشیر را گفته اند
در اخبار وارد است که چون بشیر بن سعد بیعت کرد حباب بن المنذر گفت ای بشیر ترا چه باعث شد که جانب سعد بن عباده ضایع کردی و در تضییع حق او کوشیدی و این همه نتیجه حسد است
که با او داری بشیر گفت نعوذ بالله که من نسبت بپسر عم خویش در این مقام باشم اما روا نمیدارم که حق مسلمانان را از دست ایشان بیرون کنم حباب دست بقبضه شمشیر برده جمعی از
انصار دست حباب گرفته او را تسکین دادند حباب گفت اکنون از تسکین من چه فایده که کار از دست رفت و گوئیا فرزندان و اولاد شما را می‌نگرم که بر در های سرای این طبقه
یعنی مهاجران ایستاده اند و شربتی آب میطلبند و بایشان نمیدهند صدیق گفت ایحباب امثال این افعال از من و ابنای جنس من متوقع نیست و متصور نه حباب از خجالت سر در پیش
افکنده گفت لا والله تا من و تو در زمره احیا باشیم در مقام مروت و حیا باشیم لیکن چون دور بدیگران رسد احوال بدین نسق نماید و تغییر در اوضاع و اطوار پیدا شود والله المستعان
و علیه التکلان حباب این سخن گفته دم در کشید مهاجران و قبیله اوس برغبتی تمام با صدیق بیعت کردند و خزرج را خجالتی تمام روی نمود و عمده ایشان چنان بود که مهم خلافت
بمقتدای خزرج سعد بن عباده قرار گیرد در روایتی آنکه از ازدحام خلایق در آن روز بمرتبه رسید که سعد بن عباده پایمال شده دست از زندگانی باز داشته بعضی گفته اند که او را زنده بر داشتند
و بخانه بردند و زمره از اهل اخبار بر آنند که سعد مخالفت جمهور کرده با صدیق بیعت نکرد و از مدینه بیرون آمده بجانب شام رفت بعد از مدتی بتحریک یکی از عظماء ملت مقتول
شد و در بعضی تواریخ چنین مسطور است که چون حضرت مقدس نبوی وفات یافت انصار اتفاق نموده سعد بن عباده را در حالتی که مریض بود از خانه بیرون آوردند تا با وی بیعت
کنند سعد در آن مجمع بعد از حمد و ثنای باری سبحانه و تعالی گفت ایمعشر انصار شما را سابقه و فضیلتی هست که هیچ احدی را از اعراب نیست محمد در میان قوم خویش زیاده از ده
سال توقف نموده ایشان را باسلام دعوت فرمود آن جماعت ایمان نیاوردند مگر قلیلی عاقبت باراده خدای تعالی آنحضرت پرتو التفات بر دیار شما انداخت و شهر شما را دار
هجرت و سرای مهاجرت ساخت و نعمت ایمان بمعاونت ملک منان نصیب شما آمد تا محمد و اصحاب او را از شر دشمنان صیانت نموده در راه خدای تعالی جان و مال
خود را در باختند و بدین سبب کار اسلام انتظام یافت و عرب طوعا و کرها مطیع و منقاد گشتند و اکنون که آنسرور رحلت فرمود بواسطه مساعی جمیله شما از شما راضی بود بنا
بر این امور خلافت و امامت سزاوار انصار است انصار گفتند که آنچه بیان فرمودی عین صدق و محض صواب است بهتر و مهتر ما توئی و غیر از تو ما کسی را نمیدانیم که شایسته
امر خلافت باشد و اگر مهاجر در این باب مضایقه کنند با ایشان گوئیم از ما امیری و از شما امیری سعد گفت این اول سستی است که از شما بوجود آمد و چون عمر از صورت

و قصه آنکه مقید حکایت و قصه را با ابوبکر در میان نهاد و باتفاق یکدیگر به تعجیل بجانب سقیفه بنی ساعده که مجمع انصار بود روان شدند ابوعبیده جراح با ایشان موافقت نمود عمر گوید که من با خود مخمر کرده بودم که در آن انجمن سخن بگویم چون بدان موضع رسیدیم خواستم که در سخن آیم ابوبکر مرا منع کرده خود در تکلم آمد و آنچه من با خود مخمر کرده بودم صدیق همه را بی زیاده و نقصان بیان فرمود و محصل سخن ابوبکر بعد از حمد و ثنای باری سبحانه و تعالی آنکه گفت که خدای تبارک و تعالی رسولی بهدایت و ارشاد ما فرستاد تا او را پرستش نموده بتوحید و یگانگی وی گواهی دهیم چون قبایل عرب اباً عن جد بعبادت آلهه متعدده اشتغال داشتند همین بر ایشان گران آمده که دین آبا و اجداد خود را ترک دهند و در خلا و ملا قوم با آنحضرت مخالفت کرده تکذیب وی مینمودند خداوند سابق الانعام مهاجرین اولین را بتصدیق او مخصوص گردانید تا از سر اخلاص اطاعت و انقیاد وی کردند و از قلت عدد خویش و کثرت مخالفان نیندیشیدند و از ایذاء و اضرار کفار باک نداشتند و لامحاله ایشان مردمی اند که خدای عز و علا را در زمین پرستیدند و برسول او ایمان آوردند و جماعت همه اولیا و عشیره او بودند و سزاوارترین مردم بامر خلافت بعد از رسول الله اینطبقه اند و با این طایفه منازعت ننماید مگر ظالمی که از طریق مستقیم منحرف باشد ای گروه انصار مساعی جمیله شما را میدانیم و آنچه از شما در تقویت شریعت غرا و ملت بیضا و ارتفاع اعلام اسلام و اجرا اوامر و احکام صادر شده بر همگنان روشن است وظیفه آنکه امارت بنام ما باشد و وزارت بنام شما بی مشورت شما هیچ مهمی تمشیت نپذیرد حباب بن المنذر از انجمن سر باز زده گفت ای معشر انصار زمام اختیار از دست مدهید و بحکومت دیگران همداستان مباشید که شما اهل عزت و استعدادید و اگر ایشان از این صورت ابا نمایند یکی از ما امیر باشد و یکی از شما فاروق گفت هیهات لا یجتمع الامیران و حباب سخنان خشونت آمیز وحشت انگیز گفته فاروق نیز جوابی درشت در برابر گفت آخر الامر بسعی بشیر بن سعد انصاری امر خلافت چنانچه گذشت بر ابوبکر صدیق قرار یافت در آن روز خواص بیعت کردند و روز دیگر صدیق اکبر بر بالای منبر رفت و خطبه غرا خوانده بیعت عام واقع شده و دلهای خواص و عوام بر مطاوعت و متابعت او قرار گرفت

ذکر بیعت امیر المؤمنین علی علیه السلام

در بعضی از تواریخ مسطور است که در روز دوم از بیعت صدیق اکبر باستصواب طایفه اهل رای علی بن ابی طالب را در مجلسی خاص حاضر داشتند و چون جناب ولایت مآب حاضر گشت محفلی دید بوجوه مهاجر و انصار در مجلسی مناسب نشسته استفسار فرمود که سبب طلب من چیست عمر جواب داد که موجب خواندن تو آنست که با سایر اصحاب رسول الله اتفاق نمائی و چنانچه ایشان ابوبکر را بخلافت بیعت کردند تو نیز بیعت کنی علی گفت شما توسل بقرابت پیغمبر جسته انصار را تسکین داده تا امر خلافت بر ابی بکر قرار گرفت و من اکنون همان را وسیله میسازم سخنی از روی انصاف بگوئید که از اهل عالم بآنحضرت اقرب از من کیست از خدای تعالی بترسید و بهانه مکنید و چون انصاف یافتید انصاف بدهید عمر گفت ترا رها نکنم تا بیعت نکنی و بخلافت ابوبکر با دیگران همداستان نگردی امیر المؤمنین علی جواب داد که من از این سخن کی اندیشه دارم و تا رمقی از حیات دارم دست از دامن حق خویش باز ندارم ابوعبیده جراح گفت یا ابا الحسن فضیلت و سبقت تو در اسلام بر همگنان روشن است و بنابر آن تو اهلیت و استحقاق آن داری بلکه زیاده از این نیز سزاواری اما اصحاب رسول الله اتفاق کرده اند و امر خلافت بر صدیق قرار داده تو نیز باتفاق ایشان راضی باش و روی مصلحت بناخن مخالفت مخراش علی گفت ای ابوعبیده تو مقرب حضرت و امین و معتمد امتی بر خود ببخشای و سخنی که مقرون بصدق نیست مفرمای عطائی که حضرت عزت بخاندان نبوت ارزانی داشته چنان مکن که بدودمان دیگران انتقال یابد قرآن در خانهای ما نازل شده و معدن علم و دین و سنن سید المرسلین مائیم اوضاع شریعت و مصالح ملت را بهتر از دیگران دانیم بمقتضی طبیعت عمل مکنید که شما را زیان دارد و بشیر بن سعد گفت یا ابا الحسن بخدا سوگند که اگر سخن تو پیش از عقد بیعت صدیق بسمع جمع میرسید احتمال آن داشت که هیچکس از صحابه مخالفت نکردندی اما چون تو در خانه نشستی همه را تصور آن شد که تو را میل بریاست و حکومت نیست اکنون این سخن تو خلاف عقیده مردم است بنابر توهم آنکه مبادا خللی در امر شریعت راه یابد با ابی بکر بیعت کردند و زمام این مهم خطیر در قبضه اقتدار او نهادند علی گفت ای بشیر تو می پسندی که من کالبد حضرت خواجه کائنات و خلاصه موجودات را در خانه گذاشته تجهیز و تکفین آنحضرت را مختصر انگاشته بطلب ریاست و حکومت شتافتمی صدیق گفت یا ابا الحسن اگر مرا معلوم بودی که تو در این امر با من منازعت کنی قبول نمیکردم اکنون که خلایق بیعت کردند اگر تو موافقت نمائی ظن من در باره تو خطا نشده باشد و اگر نخواهی که بیعت کنی تکلیفی متوجه تو نیست بسعادت مراجعت نمای امیر المؤمنین علی چون این سخن را از ابی بکر شنیده بیعت ناکرده بازگشت بعضی گفته اند که بعد از چهل روز بیعت کرد و زمره بر آنند که فی الحال بعد از وفات فاطمه زهرا و فرقه بعد از شش ماه گفته اند در غنیه مذکور است که چون علی استماع نمود که مسلمانان بر بیعت ابوبکر اتفاق نمودند بتعجیل از خانه بیرون آمد چنانچه هیچ در بر نداشت بغیر از پیرهن نه ازار و ردا همچنان نزد صدیق رفته با او بیعت نمود بعد از آن فرستادند تا جامه بمجلس آوردند و در بعضی روایات وارد شده که ابوسفیان پیش از بیعت با امیر المؤمنین علی گفت که تو راضی میشوی که شخصی از بنی تیم متصدی کار حکومت شود بخدا سوگند که اگر تو خواهی این وادی را پر از سوار و پیاده گردانم علی گفت ای ابوسفیان تو همیشه در ایام جاهلیت فتنه می انگیختی و حالا نیز میخواهی که فتنه در اسلام احداث کنی ما ابوبکر را شایسته این کار میدانیم گویند صدیق و فاروق را معلوم شد که ابوسفیان داعیه مخالفت دارد و پسر او را یزید با مارت شام نوید دادند ابوسفیان که این معلوم کرد ترک منازعت و مخالفت نموده مطیع و منقاد گشت و هم در غنیه مذکور است که در بعضی از اقوال چنین آمده که در آن اوان که حضرت امیر در بیعت ابوبکر تاخیر و توقف مینمود صدیق با و مکتوبی نوشت مضمون آنکه از ابی بکر خلیفه رسول خدای بجانب علی بن ابی طالب اما بعد بدرستیکه مسلمانان با من بیعت کردند و با مارت من راضی شدند تو نیز با ایشان موافقت نمای امیر المؤمنین علی در جواب نوشت که مکتوبی بمن نوشته بودی و در آن ذکر کرده که مسلمانان با تو بیعت کرده اند و بحکومت تو راضی شده اند و حال آنکه من پیش از همه خلایق بدولت اسلام مشرف شده ام و تصدیق رسول او کرده و من خدا را عز و علا بگواهی میخوانم که بخلافت تو راضی نیستم و هم صاحب

اهم صاحب غنیه گوید که بعضی گفتند که بریده بن الحصیب اسلمی در قبیله خویش علمی مرتب داشته بمدینه آورد و بر در سرای حضرت علی نصب کرد عمر با مغیره وقوف یافت با او خطاب
کرد که خلایق با ابوبکر بیعت کرده اند تو چرا مخالفت میکنی بریده جواب داد که ما بغیر از صاحب این بیت با کسی بیعت نمیکنیم بعد از آن صحابه مجمعی ساخته بریده را طلب کردند بریده حاضر
شده از وی استفسار کردند که حال تو چیست که امثال این کلمات از تو نقل میکنند جواب داد که صورت حال اینست که نوبتی رسول الله مرا و خالد ولید را با طایفه در ملازمت علی
بن ابی طالب بجانب یمن فرستاد و بخدا سوگند که در آن زمان هیچ قربی را دشمن تر از قرب علی و هیچ فراقی را از فراق او دوستر نمیداشتم و چون از سفر باز گشتیم اول بخدمت
رسول الله آمدم آنحضرت از من پرسید که علی را چگونه گذاشتی من بنابر کدورتی که از علی در دل داشتم غیبت کونه کردم و از سخن من تغیری در بشره مبارک آنحضرت ظاهر شده فرمود
یا بریده اتقع فی رجل لاولی الناس بکم بعدی و من چون این سخن از زبان معجز بیان آنسرور شنیدم گفتم یا رسول الله بخدای باز گشتم و توبه کردم از چیزی که موجب سخط
و غضب تو باشد ملتمس آنکه در شان من دعا فرمائی و طلب آمرزش نمائی آنحضرت فرمود تا علی بیاید ناگاه علی آمد و در گوشه مسجد نشسته باصلاح نعلین مشغول شد من معروض
داشتم که یا رسول الله بوعده خویش وفا نمای که علی آمد آنحضرت فرمود یا خاصف النعل هذه بریده جاء یقع فیک و یذکر انه وغر صدره علیک وقد قلت له انک لیقع فی رجل هو
اولی الناس بکم بعدی وقد سالنی ان استغفر له و استغفر له بریده گوید که بعد از این سخن رسول الله جهة من استغفار نمود و علی نیز از برای من آمرزش طلبیده بمنزل خویش باز گشتم
گویند که بریده در حرب جمل و صفین ملازم امیر المؤمنین علی بود **ذکر رفتن اسامه بحدود شام** چون امر خلافت بر صدیق اکبر قرار گرفت فرمود تا در مدینه
ندا کردند که هیچکس از لشکریان اسامه تخلف ننمایند و هر که را رسول الله نامزد فرموده که با اسامه برود باید که در آن امر تاخیر و توقف جایز ندارد بعضی از اصحاب رای و کیاست
معروض صدیق گردانیدند که معظم لشکر اسلام این جماعت اند که میفرمائی که همراه اسامه بغزا روند اکنون چون مسموع میشود که قبایل عرب و فرق یهود که در حوالی مدینه اند در مقام
ارتداد و مخالفت اند مبادا که از رفتن اسامه خللی بملک و ملت راه یابد اگر روزی چند این مهم در حیز تاخیر و تعویق ماند بصواب نزدیکتر باشد صدیق در جواب گفت که اگر
سباع ضاری در غیبت اسامه مرا پاره پاره سازند من او را خواهم فرستاد نقلست که طایفه از انصار با فاروق گفتند که از خلیفه رسول خدای یعنی ابوبکر سؤال نمای که
تا زمام حل و عقد این لشکر و رتق و فتق این مهم در کف اقتدار و قبضه اختیار کسی نهد که بحسب سن از اسامه بزرگتر باشد و بحسب تجربه از وی بیشتر باشد فاروق این سخن را
بعرض صدیق رسانید ابوبکر لحیه فاروق را بدست گرفته گفت ثکلتک امک یا ابن الخطاب رسول الله این منصب باو داده تو اکنون میگوئی که او را عزل کن القصه صدیق
فرمان داد تا اسامه بمقصد شتابد اسامه بموجب فرموده بر راحله نشست و روی توجه بدیار شام آورد و صدیق بمشایعت اسامه پیاده قدم در راه نهاد و هر چند اسامه التماس
نمود که صدیق سوار گردد یا رخصت دهد که اسامه پیاده شود در محل قبول نیفتاد و سران سپاه را وصیت فرمود تا خیانت نکنند و پیرامن غدر نگردند و طفلان و پیران و زنان
را نکشند و اشجار مثمره را قطع ننمایند و رهابین را که در کنایس و صوامع بعبادت باری تعالی اشتغال داشته باشند تعرض نرسانند و صدیق بعد از اتمام وصیت بمدینه باز گشت
و اسامه با لشکر اسلام منازل و مراحل قطع کرده بمقتضی اشارت صدیق نخست بقبایل قضاعه رسیده دست بغارت و تاراج بر آوردند قولی آنست که اسامه در این سفر
تا بدان موضع رفت که پدرش زید را کشته بودند و از قاتلان پدر انتقام کشید و روایتی آنکه در آن غزا هیچکس از مخالفان را ندید و بسلامت مراجعت نموده بمدینه رسید نقلست که
بعد از انتقال حضرت مقدس نبوی ارباب شقاق و عناد را تصور آن بود که اهل اسلام را قوتی و شوکتی نمانده که لشکر کشند و آسان بدفع ایشان میتوان پرداخت چون بسامع
ایشان رسید که اسامه با لشکری چنان قوی از مدینه بیرون رفت رعب و خوف بر خاطر همه استیلا یافت و از مسلمانان حسابها بر گرفتند صحت پیوسته که از لشکر اسامه هیچکس
تخلف ننمود مگر فاروق و این صورت بواسطه آن بود که در حین وداع صدیق با او گفت که در سوانح مهمات بحضور عمر احتیاج است اگر رای تو اقتضا فرماید او را رخصت ده تا باز
گردد اسامه ملتمس ابوبکر مبذول داشته عمر بمدینه مراجعت نمود **ذکر اسود عنسی و کشته شدن او بدست فیروز دیلمی** چون باذان حاکم یمن مسلمان شد
اهالی آن دیار را باسلام دعوت کرده مجموع مسلمان شدند و اسود عنسی از آنجمله بود و چون باذان بفرادیس جنان خرامید حضرت مقدس نبوی جمعی را بولایت یمن فرستاد
تا هر یکی از ایشان در موضعی بامر ضبط و حکومت پردازد و تفصیل این اجمال آنکه زمام حکومت نجران در قبضه اختیار عمرو بن حزم نهاد و خالد بن سعید بن ابی العاص را بموضعی که میان
نجران و زبید است والی گردانید و عامر بن شهر را بر همدان حاکم ساخت و ریاست و حکومت صنعا را که دار الملک یمن بود بشهر بن باذان تفویض نمود و ابوموسی را بامارت
مارب نصب کرد و زیاد بن لبید انصاری را بر اعمال حضرموت استیلا داد و همچنین ضبط بعضی از آن مواضع بعکاشه بن ثور و مهاجر بن امیه و طاهر بن ابی هاله رجوع فرمود و یعلی بن
منیه را بر مجموع لشکریان سالار گردانید و معاذ بن جبل را جهة تعلیم مسایل شریعت و احکام اسلام بدان بلاد فرستاد و مجموع این طایفه بدانچه مامور شده بودند قیام مینمودند و چون
حضرت مقدس نبوی در اواخر ایام حیات از مکه مراجعت نموده در مدینه صاحب فراش گشت اسود عنسی که موسوم بعبهله بن کعب بود و او را ذو الحمار نیز میگفتند در نواحی یمن دعوی
نبوت کرد و او کاهنی بود که در فن شعبده مهارتی داشت و آن مشعبد چندان غرایب و عجایب نمود که طایفه کثیر از قبیله مذحج بوی ایمان آوردند و تصدیق نبوت او کردند
قیس بن عبد یغوث که یکی از عظما آن دیار بود از طریق مستقیم منحرف گشته سپهسالار اسود شد و با هفتصد سوار نامدار از کهف خبان که مسکن او بود محاربه شهر بن باذان را عزیمت
ساخته روی بصنعا نهاد و شهر بن باذان نیز از شهر صنعا بیرون آمده متوجه اسود گشت بعد از تلاقی فریقین و تسویه صفوف از جانبین مبارزان دست از آستین
جلادت بر آوردند و باد ظفر بامر خالق خیر و شر بر سپاه اسود وزیده شهر بن باذان بقتل آمد و اسود بصنعا در آمده بضبط ولایت یمن مشغول گشت و زن شهر بن باذان را

بخواست و این زن پسر عمی داشت فیروز نام اسود فیروز را با شخصی دیگر که داذویه نام داشت بامارت اهل عجم که در یمن مقیم بودند نصب کرد بغفلت که عمرو معدی کرب که بپایبوس رسول الله آمده ایمان آورده بود و توقع آن داشت که حضرت حکومت زبید را بوی دهد و چون آنحضرت زمام ریاست زبید در کف کفایت دیگری نهاد عمرو آزرده خاطر بوطن خود مراجعت نمود و چون اسود عنسی دعوی نبوت کرد عمرو مرتد شده تابع اسود گشت و هم اسود بنابر متابعت عمرو قوی شده بر تمامت ولایت یمن استیلا یافت از این جهة وهم و خوف بر ضمایر اهل اسلام مستولی گشته متفرق گشتند از امرا اسلام عمرو و خالد بمدینه رفتند و سایر ایشان نزد طاهر بن ابی هاله مجتمع شدند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت حضرت مقدس نبوی بامرا خویش نامه نوشت و بر جنگ آن مدعی کذاب تحریص نمود و از این نامه اهل اسلام قوی دل و مستظهر گردیدند معاذ بن جبل که از وهم اسود مختفی شده بود بدفع شر آن ملعون از سر جد و اجتهاد اشتغال نمود آورده اند که در آن اوان قیس بن عبد یغوث و فیروز و داذویه که اسود بر ایشان اعتماد داشت بنابر حرکات قبیح او آزرده بودند چون نامه اشرف رسول الله رسید این سه کس بر قتل اسود یکجهة شدند و فرصتی می طلبیدند و کسانی را که بر جانب ایشان وثوقی داشتند با خود متفق میکردانیدند تا او را از میان بردارند گویند که اسود را شیطانی بود که خبرهای مخفی با او میرسانید و چون اسود بر این حال اطلاع یافت قیس را در خلوتی طلبیده با او گفت تو و جمعی دیگر در کشتن من اتفاق نموده اید و نزدیک باشد که وبال این امر بروزگار شما واصل گردد قیس بحیات اسود سوگند یاد کرد که این صورت غیر واقع است بعد از آن از پیش اسود بیرون آمده با یاران گفت که اسود چنین و چنان گفت و ما را از وی غافل نباید بود که امکان دارد که ضرری قوی بما رساند و در خلال این احوال مکتوب عامر بن شهر و ذی الکلاع و غیرهما از عظما امرا آزرده خاطر رسید مضمون آنکه شما در قلع و قمع اسود مساعی جمیله مبذول دارید که ما در نصرت و معاونت شما ثابت قدمیم فیروز گوید بعد از آن جمعی در قتل اسود متفق الکلمه گشتند من پیش زوجه او که دختر عم من بود و مسلمانی نیکو اعتقاد بود رفتم و در باب قتل او سخن گفتم آن مومنه گفت من شخصی از این مرد بدتر ندیده ام شب همه شب شراب میخورد و تا چاشتگاه در خواب میباشد و غسل جنابت نمیکند اکنون من حیله اندیشیده ام باید که در فلان وقت بفلان بستان بیائید و من علامتی خواهم کرد که شما را معلوم گردد که اسود شب در کدام خانه میباشد بنابر آنکه از امرا و مخصوصان متوهم است قصر او از پاسبان مملو و مشحونست وظیفه آنکه شب بیائید و دیوار خانه را که در آنجا بسر میبرد سوراخ سازید و بر سر وی شبیخون آورده مهم او را باتمام رسانید فیروز گوید که چون شب شد من و داذویه و قیس بن عبد یغوث بموضعی که معین شده بود در رفتیم و چون دیوار خانه را سوراخ کردیم با هم گفتیم که کدام یک از ما قدم در این خانه مینهد داذویه گفت من پیرم و شاید که ضربه من کارگر نیاید قیس را گفتم که این کار تست جواب داد که مرا در وقت قتال رعشه میگیرد و شاید که اسود بیدار گردد و سعی ما ضایع و غرض فوت شود و چون از رفیقان نومید گشتم بالضروره خود بخانه در آمدم و از دهشتی که بر من مستولی شده بود شمشیر را فراموش کرده بودم با خود گفتم که باز گردم و شمشیر خود را بیارم باز گفتم که تا آوردن شمشیر شاید که اسود بیدار گردد و از نیل مقصود باز مانیم و من مردی قوی هیکل بودم سر و ریش او بگرفتم و چنان گردنش را تاب دادم که درهم شکست اسود در آن محل غرید و بانگی عظیم میکرد که پاسبانان آواز نامبارکش را شنیده اضطراب کردند و بر در خانه مجتمع گشته از زن او پرسیدند که پیغمبر را چه میشود جواب داد که شما ساکن باشید که هنگام نزول وحی است و از ثقل آن مینالد فیروز گوید که بعد از آن قیس بخانه در آمد و سر اسود را از تن جدا کرده بیرون آمدیم و بمنازل خویش رفته باستراحت مشغول گشتیم چون صباح شد بانگ نماز گفتیم جمعی کثیر از متابعان اسود که اذان شنیدند سلاحها بر گرفته بجانب ما روان شدند و ما سر اسود را در پیش ایشان انداختیم مخالفان چون سر سرور خود را دیدند پراکنده شده هر یک بگوشه بیرون رفتند و پشت اسلام بپشتی شمشیر ما قوی و مستظهر گشت معاذ بن جبل و سایر اعیان ملت محمدی که در کوهها پنهان بودند بیرون آمدند و خبر این فتح عظیم بخلیفه رسول خدای فرستادیم گویند که مدت استیلاء اسود بر ولایت یمن سه ماه بود و اول ردتی که در اسلام واقع شد ردت آن ملعون بود

ذکر سایر اهل ارتداد و شرح بعضی قضایا مسبوق بخطبهٔ صدیق رض

ارباب تاریخ ره آورده اند که چون خلافت بر ابی بکر صدیق قرار یافت در مجمعی خاص بعد از ستایش و سپاس حضرت باری جلت عظمته چنین گفت که ایها الناس بدانید و آگاه باشید که عهدهٔ ولایت شما در گردن من ثابت و لازم است اگر زندگانی بر نهج عدالت و مروت باشد همت و تربیت مرا نصرت کنید و اگر بر سبیل سهو و نسیان امری از من صادر گردد تنبیه کنید و از میل و مداهنه دور باشید که راست گفتن امانت است و دروغ گفتن خیانت و یقین دانید که ضعیف ترین مردم نزد من قویست تا داد او بستانم و مخفی نماند که هیچ قومی در مقابله خلاف ایمان و تکاسل نکنند مگر آنکه ذلیل و خوار شوند و هیچ طایفه بر بغی و فساد جرات و دلیری ننمایند که بحوادث زمان و بلای دوران گرفتار آیند و من تا در متابعت آفریدگار جهان و جهانبان باشم انقیاد و اطاعت من بجای آرید و اگر بر خلاف حکم ایزدی امری از من صادر گردد شما نیز از متابعت و مطاوعت من تخلف نمائید والسلام و چون صدیق از خطبه فارغ گشت از منبر فرود آمده بمنزل خویش مراجعت فرمود و از سر جد و اجتهاد بامر خطیر خلافت اشتغال نمود و بعد از اندک مدتی از اطراف و جوانب عرب خبرهای موحش رسید که طایفهٔ از اعراب سرکشی آغاز نهاده مرتد شدند و بعضی باین اکتفا نموده دعوی نبوت کردند و زمرهٔ حقوق بیت المال را در توقف داشتند و گروهی ترک آسانی اختیار نموده صوم و صلوة را بگذاشتند طلحة بن خویلد اسدی دعوی پیغمبری کرده بنی اسد متابعت او کردند مسیلمهٔ کذاب نیز در یمامه در دعوی نبوت اصرار نموده مجموع آنچه یاوه در خلق را بایست کذب آیت او مجتمع گشتند و جمعی کثیر از عرب بدعوی باطل سجاح بنت منذر که عورتی بود ساکن در موصل فریفته گشته او را پیغمبر خود دانستند و فرقهٔ از گمراهان در خدمت او شیمهٔ عصیان و ارتداد را وجهه همت ساخته کمر بستند و همچنین بنی عامر و غطفان و بنی سلیم و بنی تمیم و سایر قبایل عرب که ذکر ایشان طولی دارد پای از دایرهٔ متابعت بیرون نهادند اگر کمیت خوش خرام قلم پای در میدان تفصیل مجموع وقایع و قضایا نهد سخن بتطویل انجامد لاجرم بعضی از واقعات را طی کرده در اختصار از آنها کوشیده بمقتضی خیر الکلام ما قل و دل عمل نموده آمد القصه بطولها چون اخبار ردت اهالی عرب بمسامع صدیق رسید

صدیق رسید همگی همت خود را مقصور و مصروف بر آن داشت که باطراف و جوانب آن بلاد مبارزان صف‌شکن و دلیران مردافکن ارسال نماید تا بمساعی جمیله ایشان مخالفان مقهور و منکوب گشته قواعد شریعت غرا تجدید استحکام یابد و از جمله سپهسالاران که جهت مخالفان نامزد فرمود یکی خالد بن الولید بود که با سه هزار مرد بجنگ طلحة بن خویلد اسدی و بعضی دیگر از اهل ارتداد فرستاد

ذکر توجه خالد بن الولید بحرب طلحة بن خویلد و قتل سلمی بنت مالک

چون اسامة بن زید از حدود شام مسرور و دوستکام مراجعت نمود و صدقات بعضی از قبایل که در اوایل دم از مخالفت میزدند باهل اسلام واصل گشت ابوبکر در مبدء سال دوازدهم از هجرت بتجهیز و ترتیب لشکر نصرت شعار قیام نموده بعزم قتال طلحه بن خویلد از مدینه بیرون آمد و چون بذی الحلیفه رسید که از مدینه تا آنجا یک مرحله است امیرالمؤمنین علی زمام راحله او را گرفته بنابر مصلحت وقت از وی التماس نمود که خود از سر آن عزیمت درگذشته دیگری را بجنگ طلحه فرستد و او خالد را فرستاده خود مراجعت نمود و طلحه در آن اوان در حوالی بزاخه که آبیست از آبهای بنی اسد فرود آمده بود و آن موضع را لشکرگاه ساخته و این طلحه در ایام حیات حضرت مقدس نبوی ایمان آورده بود و شرف صحبت دریافته گویند که طلحه در زمان رسول الله از مدینه بقبیله خود بازگشت و شیمه ردت و جهت همت ساخته دعوی نبوت کرد و مردم را از نماز و روزه معاف داشت و زنا را مباح انگاشت بنابراین اسانی و تسویلات شیطانی مجموع بنی اسد برسالت وی اقرار کردند و عیینه بن حصن با بنی فزاره و عمرو بن معدی کرب با او پیوستند بعد از وفات حضرت رسالت پناه مهم او قوی شد بالجمله چون خالد بن الولید بلشکر طلحه نزدیک رسید عکاشه بن محصن و ثابت بن ارقم را که از کبار صحابه بودند جهت تجسس احوال مخالفان نامزد کرد و این دو بزرگوار بنابر فرموده خالد بجانب لشکرگاه طلحه روان شدند و در اثنای راه بحسب اتفاق طلحه و برادرش سلمه از معسکر خویش بیرون آمده بودند تا خبر خالد معلوم کنند با عکاشه و ثابت دوچار خوردند سلمه بر ثابت حمله آورده بیتوقف او را شهید ساخت و طلحه و عکاشه با هم بجنگ مشغول شدند و طلحه از ستیز و آویز عاجز گشته از سلمه معاونت طلبید و سلمه مددکاری برادر نموده او را شربت شهادت چشانیدند و بلشکرگاه خود بازگشتند سپاه اسلام بقتلگاه عکاشه و ثابت رسیده ایشان را کشته دیدند بجز رضا و تسلیم چاره ندانستند و چون مسافت میان متقاتلان فریقین سمت تقارب پذیرفت خالد متعاقب هم نزد طلحه رسولان فرستاده او را نصیحت نمود که از سر مخالفت برخواسته از شیر معنی بمعنی درگذرد اما در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد و چون خالد از موافقت طلحه مایوس گشت بتسویه صفوف قیام نمود میمنه را بوجود عدی بن حاتم طائی زینت داد و امر میسره بپسر زید الجبل مفوض گردانیده خود در قلب ایستاد و طلحه با قبایل بنی اسد و غطفان و فزاره در برابر لشکر اسلام صف کشیدند و خود کسائی در سر انداخته در موضعی بنشست و بسپاه چنان مینمود که انتظار نزول جبرئیل میبرم و هر دو لشکر چون بحر اخضر در جوش و خروش آمدند

خروش سواران و گرد سپاه بپوشید رخسار خورشید و ماه

عیینه بن حصن با هفتصد کس از فزاره در مقابله لشکر خالد آمده کوشش نمود مفید نیفتاد و چون شوکت سپاه اسلام را مشاهده نموده از غایت اضطراب ترک جنگ کرده و نزد طلحه آمده پرسید که جبرئیل نازل شد یا نی طلحه جواب داد که هنوز نیامده عیینه طوعاً و کرهاً باز روی بکارزار نهاد و بعد از ساعتی نوبتی دیگر پیش طلحه آمده استفسار نمود که جبرئیل رسید طلحه گفت نه عیینه بار دیگر بصف خویش پیوست و بقتال اشتغال نمود و چون از ستیز و آویز عاجز گشت باز معاودت کرد و از طلحه پرسید که جبرئیل آمد گفت آری عیینه پرسید که چه خبر آورد جواب داد که جبرئیل با من خطاب کرد که ان لک رحا کرحاه و حدیثا لا تنساه مترجم تاریخ اعثم کوفی این کلمات را چنین ترجمه کرده که امید تو بامید خالد روشن شود و میان شما حالتی است که آن فراموش نکرد و عیینه که این سخن شنید گفت بخدا سوگند که چنان گمان میبرم که عنقریب ترا حالتی دست دهد که هرگز از یاد تو نرود و آنگاه روی بقوم خود آورده گفت ای بنی فزاره قدم در بادیه هزیمت نهید که این بدبخت کذاب و دروغ گویست عیینه این سخن گفت و با جمیع بنی فزاره روی از معرکه برتافت و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون عیینه غلبه لشکر اسلام مشاهده کرده از کوشش عاجز گشته آهنگ گریختن کرد طلحه در این حین از وی پرسید که بکجا میروی عیینه گفت نوبت جنگ ما بنهایت رسید اکنون جبرئیل را بگوی تا دست از آستین محاربه و قتال بیرون آرد که نوبت اوست چون بنی فزاره منهزم گشتند خالد بن ولید بیک حمله صفوف بنی اسد و غطفان از هم شکافت ایشان نیز فرار بر قرار اختیار کردند طلحه چون دید که باد نصرت و ظفر بر لشکر خالد وزیدن گرفت او نیز با زن خود نوار بر راحله تیز رفتار سوار شده از معرکه بیرون رفت و راه شام پیش گرفت و خالد تیغ اهتمام از نیام بیرون آورده بر قتل طایفه از مرتدان عرب که در حین ارتداد جمعی از مسلمانان را شربت شهادت چشانیده بودند اقدام نمود و بعد از انتقام بجمع غنایم و اغنام فرمان داد و چون از این مهم فراغت یافت در عقب گریختگان شتافت و در موضعی که آنرا وادی الاحزاب گویند بحزب شیطان رسیده بار دیگر نایره قتال اشتعال پذیرفت و چون مخالفان روی مقاومت ندیدند پشت بر لشکر نموده فرار کردند و عیینه فزاری که ذکر او چند نوبت گذشت و قرة بن مسلمه که او نیز از جمله سرداران اهل ارتداد بود اسیر و دستگیر شدند و طلحه بتک پای جان بیرون برده و بدیار شام درآمده روی التجا بملوک غسان آورد و آخر الامر بدولت ایمان استسعاد یافته در زمره اهل ایمان انتظام یافت و چون خالد بن الولید خاطر خود از کار طلحه فارغ ساخت عیینه و قره را مغلول و مقید بجانب مدینه فرستاد و ایشان را برشت‌ترین وجهی پیش صدیق بردند و چون چشم صدیق بر آن دو شخص افتاد زبان توبیخ بر ایشان دراز کرد و ایشان در مقام انابت و اعتذار آمده صدیق توبه ایشان را قبول کرد و از سر جرایم و آثام ایشان درگذشت و در بعضی از تواریخ چنین مسطور است که خالد بن الولید بفرمان صدیق اکبر نخست بجنگ فجاءه که یکی از مرتدان ناپاک و مشهوران بیباک بود متوجه شد چون خاطر از قلع و قمع او فارغ ساخت بدفع طلحه و اتباع او پرداخت نقلست که بعد از طلحه سلمی بنت مالک بن حذیفه بن بدر را هوس حکومت و ریاست بر ضمیر ناپاک استیلا یافته مرتد گشت و او در زمان حیات حضرت مقدس نبوی در بعضی حروب بر دست لشکر اسلام اسیر گشته بخدمت آن سرور استسعاد یافته بشرف اسلام مشرف گشت و حضرت رسول از مخالفت او در آن اوان خبر داده بود و چون رسول الله بجوار رحمت سبحانی پیوست سلمی مرتد گشته میل حکومت کرد و جمعی کثیر از قبایل غطفان و هوازن و سلیم و اسد و طی متابعت او نمودند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور خالد بن الولید تافت با لشکر جرار که در ظل رایت

فتح آیت و مجمع بودند عثمان عزیمت بجانب سلمی معطوف گردانید و سلمی از این معنی وقوف یافته بتهیهٔ اسباب قتال و جدال اشتغال نمود و بعد از تقارب فئتین و تلاقی فریقین از جانبین بتسویهٔ صفوف مشغول شدند و در آن روز نایرهٔ قتال بنوعی اشتعال یافت که فلک اثیر در جنب آن حکم کرهٔ زمهریر گرفت آخر الامر از غرب تیغ اهل اسلام مخالفان روی بانهزام آوردند جمعی از مبارزان دایرهٔ گرد اشتری که سلمی بر آن سوار بود در میان گرفتند عاقبت شتر را پی کرده او را بدار البوار فرستادند و این فتح عظیم علاوهٔ فتوحات دیگر گشت

ذکر دعوی نبوت کردن سجاح و کیفیت اختلاط او با مسیلمهٔ کذاب و ذکر حالات او

سجاح بنت المنذر زنی بود در انواع فصاحت بیان و طلاقت لسان موصوف و معروف و به نبوت عیسی معترف و با وضاع شریعت او عارف بنابر حب ریاست و علم فصاحت پیوسته تمنای آن داشت که دعوی رسالت و نبوت کند اما تا حضرت مقدس نبوی در قید حیات بود این معنی از وی سر بر نزد و چون آن سرور از خاکدان دنیا بفردوس اعلا خرامید سجاح دعوی نبوت کرد و بسخنان مسجع گفتن گرفت که این وحی الهی و خبر سماویست و مجموع بنی تغلب که وی از آنجمله بود در این دعوی او را تصدیق کردند و سجاح متابعان خود را بالصوم و صلوة و زکوة و صدقه امر نمود و گوشت خوک بر ایشان مباح گردانید و چون کارش بواسطهٔ متابعت بنی تغلب فی الجمله قوت یافت باکثر قبایل عرب نامها نوشته ایشان را بکیش خویش دعوت کرد و جمعی کثیر و جمّی غفیر او را در این قول مصدق داشته بخدمتش کمر بستند و چون مهم او قوی شد با مالک بن نویره که رئیس بنی تمیم بود و شعار اسلام داشت نامه نوشت و او را بمتابعت خویش خواند مالک از غایت سخافت رای و قلت تدبیر با سجاح همداستان گشته مرتد شد اما هرچند سجاح سعی نمود که بنو رباب سر در چنبر طاعت در آورند مفید نیفتاد و چون بعضی از سرداران عرب در ظل رایت او مجتمع گشتند معروض داشتند که مخالفان ما بسیارند نخست دفع کدام فرقه وجههٔ همت سازیم سجاح کلمهٔ چند مسجع بر ایشان خواند که این کلمات از آسمان نازل شده است و آن مهملات مبنی بر آن بود که اول بحرب بنی رباب باید رفت و رای لشکر ضلال بر رای ناصواب سجاح قرار گرفته متوجه بنی رباب شدند و تیغ در آن قبیله نهادند و اکثر آن جماعت را بقتل رسانیدند بعد از فراغ و جمعیت خاطر ارباب رای و تدبیر معروض سجاح گردانیدند که ما مرتکب امری عظیم شده ایم مخالفان ما بسیارند صواب آنست که اول بمحاربهٔ متابعان ملت محمدی و قلع و قمع لشکر ابوبکر پردازیم و چون این امر خطیر منتشی شود سایر اعراب طوعاً او کرهاً انقیاد ما نمایند سجاح گفت انتظار وحی میکنم و در همان شب کلمهٔ چند مسجع بر هم بافت مشعر بآنکه نخست بجانب یمامه باید رفت تا مهم مسیلمه فیصل یابد علی الصباح آنچه شب ساخته بود بر سرداران سپاه خوانده باتفاق روی به یمامه آوردند و در خلال این احوال شرحبیل بن حسنه و عکرمة بن ابی جهل از مسلمانان باشارت ابوبکر جهة دفع شر مسیلمه متوجه یمامه شده بودند خالد بن الولید بفرمودهٔ ابوبکر داعیهٔ آن داشت که بایشان ملحق شود ناگاه خبر لشکر کشیدن سجاح بسمع خالد رسیده مصلحت در توقف دید شرحبیل و عکرمه نیز کیفیت حال معلوم کرده بمدینه مراجعت نمودند تا کار مسیلمه و آن زن کذاب بکجا منتهی شود و چون مسیلمه شنید که سجاح با لشکری گران متوجه اوست طایفهٔ از مخصوصان خود را برسم رسالت نزد سجاح فرستاد تا غرض او معلوم کرده بزودی مراجعت نمایند رسولان چون به نزد سجاح رسیده مضمون رسالت ادا کردند سجاح گفت خداوند عزّ و علا بمن وحی فرستاده و مرا بقتال شما مأمور ساخته است بعد از آن کلمات پریشان خود را که در آن باب فراهم آورده بود بر ایشان خوانده رخصت انصراف داد و رسولان بر فور باز گشته آنچه از سجاح شنیده بودند بعرض مسیلمهٔ کذاب رسانیدند مسیلمه هرچند دانست که سجاح در دعوی مانند او کاذبست اما چون خوفی از لشکر اسلام بر خاطر نامبارکش استیلا داشت صلاح در آن دید که با وی دم از مصالحت زند لاجرم بار دیگر رسولان نزد سجاح فرستاده پیغام داد که حق عزّ و علا نصف ارض را بقریش داده است و نصف دیگر بمن ارزانی داشته و مرا در نبوت با محمد شریک ساخته اکنون اگر تو عدل کنی حق عز اسمه نصف قریش را بتو کرامت فرماید و حالا بنابر آنکه وحی سماوی بتو نازل میشود چاره غیر تصدیق و انقیاد نیست و چون رسولان بشرف مجلس شریف تو مشرف شوند ملتمس آنکه با خواص متوجه جانب ما شوی تا گفتار تو را بسمع رضا اصغا نمایم

زان لب شیرین تکلم یک سخن گر بشنوم ☆ تا بقیامت آن سخن ورد زبان من شود

و چون رسولان مسیلمه بخدمت سجاح رسیدند در بارهٔ ایشان اکرام بسیار مبذول داشته گفت خداوند بر من وحی فرستاده است و شما را ستایش نموده آنگاه کلمهٔ چند بر ایشان خواند مضمون آنکه چون حسن طلعت و زیبائی چهره و لطف گفتار ایشان را مشاهده کردی در بارهٔ ایشان گفتی که نه بزنان جمع میشوند و نه خمر میخورند و لیکن آن جماعت نیکوکارانند که عبادت پروردگار خویش میکنند و روزه میدارند پس پاکست خدای تعالی و ایشان در مدت حیات بوجه احسن زندگانی میکنند و پادشاه آسمانرا عبادت مینمایند و خدای عزّ و علا گواه حال شماست و میداند آنچه در دلهای شماست و از سخنان سجاح که در باب مسیلمه گفته بود که لا النساء یاتون والخمر لیشربون بنابر آن بود که مسیلمه خمر را بر قوم خویش حرام گردانیده بود و گفته بود که حکم الهی چنانست که زمرهٔ عباد بعد از وقوع ولد با ازواج خود مباشرت نکنند بالجمله چون رسل از پیش سجاح باز گشته سخنان مسجع او را بمسیلمه رسانیدند مسیلمه گفت هیچ شک نیست که سجاح مرسله است بعد از آن با رسولان خود گفت که خدای تعالی در وصف شما نیز بمن سورهٔ فرستاده است و این کلمات پریشان که در وصف فرستادگان خویش تلفیق کرده بود نزد سجاح فرستاد و سجاح بتعجیل تمام با ده کس از خواص خویش روی توجه بمسیلمه نهاد و چون آوازهٔ قدوم او نزدیک شد مسیلمه فرمود تا در حدیقه که بر در حصار بود خیمه زدند و خود از حصن فرود آمده با سجاح در آن خیمه ملاقات کرده در اثناء حدیث سجاح گفت ای مسیلمه خدای تعالی در این اوان هیچ آیتی بتو فرستاده است مسیلمه گفت بلی گفت آن کدام است مسیلمه گفت حق عزّ و علا فرموده است الم تر کیف فعل ربک بالحبلی اخرج منها نسمة تسعی من صفاق و حشی سجاح گفت بعد از این پروردگار تو چه فرستاده مسیلمه گفت کلماتی سجع آمیز که متضمن اختلاط و امتزاج مردان و زنان بود بر وی خواند سجاح آن کلمات را بر طبق مراد خود یافته گفت والله که تو پیغمبر مرسلی مسیلمه چون میل سجاح نسبت بخود مشاهده کرد طمعی که داشت مضاعف گشته لاجرم حجاب حیا از پیش برداشته گفت ما هر دو پیغمبریم و در نبوت برابر چه شود که از سر مضایقه برخیزی و با من چون شیر و شکر در آمیزی و در حبالهٔ نکاح من در آمده زمام اختیار بکف اقتدار من نهی چون سجاح مسیلمه را مردی نازک اندام شهوت انگیز یافت

اگر یافت مضمون این مقال در آن حال بر زبان آورد   سر بازدارم امشب بتو کار دارم امشب   تن نازنین خود را بتو می سپارم امشب   اما چندان صبر کنیم که وحی الهی نازل شود
چون شهوت مسیلمه قوتی تمام یافته بود فی الحال اضطراب آغاز کرده به سجاح چنان نمود که محل نزول وحی است بعد از لحظه سجعی چند که طبع سخیفش فراهم آورده بود در آنجا تصریح جماع
سجاح کرده بروی خواند و در آخر آن سجع این کلمه مذکور بود که ان شئت باجمع سجاح گفت بلی به اجمع در همان دم بوس و کنار به بند ازار رسید و سه روز در حدیقة الرحمن که
آخر بحدیقة الموت موصوف گشت مسیلمه داد مردی و مردانگی داد و بعد از انقضاء مدت مذکور سجاح از یمامه مراجعت نموده بقوم خویش پیوست و رؤسای عرب مثل مالک
بن نویره و زبرقان بن بدر و عطارد بن الحاجب وغیره که در آن لشکرگاه بودند استفسار نمودند که ملاقات تو و مسیلمه چه سان روی نمود جواب داد که او را هم چو خود پیغمبر یافتم و بحکم
الهی با او ازدواج او رضا دادم پرسیدند که مهر تو مقرر بچه کرد گفت هیچ گفتند عیب تمام است که همچون تو مرسله بی مهر شوهر کند اکنون به یمامه باز گرد تا مسیلمه مهر تو مقرر سازد
و چون سجاح از معسکر خویش بیرون آمده و منازل طی کرده بر در حصار یمامه رسید مسیلمه فرمان داد تا در بستند و بنفس شوم بر بالای دروازه آمده سؤال کرد که سبب آمدن تو
چیست سجاح صورت حال بیان کرد مسیلمه پرسید که مؤذن تو کیست گفت شیث بن ربعی مسیلمه گفت او را بخوان و چون مؤذن حاضر گشت مسیلمه گفت که در میان قوم خویش ندا کن که
مسیلمه رسول خدای دو نماز را که آن نماز بامداد و خفتن است و با دین محمد موافق بود از شما برداشت سجاح باز مراجعت نموده بسپاه خود پیوست و در آن موضع چند روز لنگر اقامت
انداخت مسیلمه توهم نموده نصف خرمای یمامه باسم مهر تسلیم نمود و در تواریخ مسطور است که چون مدت اتصال و خلوت صحبت سجاح با مسیلمه رؤسای عرب را که متابعت سجاح کرده
بودند معلوم شد مجموع ایشان از کرده خود پشیمان گشته باهم گفتند که ما خطا کردیم که از قبایل خود بیرون آمده دین این زن قبول نمودیم و او را بحصار یمامه آوردیم تا مسیلمه با او
جماع کرد اکنون تدارک این کار چگونه کنیم و بکدام روی با خالد ملاقات نمائیم و بچه جرأت و کدام جلادت سپر مخالفت بر سر کشیم   با تو نشستن بکدام آبرو   وا ز تو بریدن
بچه روانگی   رؤسای عرب بعد از تقدیم مشورت متفرق گشتند و بقبایل پیوسته در منازل خویش آرام گرفتند و در باب اعتذار با بوبکر نامها نوشتند و سجاح چون حال
بر همین منوال دید با چهار صد نفر از خواص خویش عنان عزیمت بجانب منزل خود معطوف گردانید در بعضی روایات وارد شده که سجاح آخر الامر بحلیهٔ ایمان متحلی گشته در زمرهٔ اهل اسلام
انتظام یافت

ذکر کشتن خالد مالک بن نویره را

مالک بن نویره که ریاست بعضی از اعراب تعلق باو میداشت از جمله احباب عمر بود و منکوحه
داشت که در لطافت خد و رشادت قد شهرهٔ آفاق بود و مالک بعد از افتراق از سجاح در موضع بطاح مقیم شد تا آن زمان که ایام حیاتش منقضی گشت تفصیل این اجمال آنکه
ابوبکر در حین وداع خالد با او گفت که جاسوسان بقبایل عرب فرستد و از هر قبیله که بانگ نماز شنود حکم باسلام آن قبیله کرده تعرضی نرساند و اگر بانگ نماز نشنود ایشان را
باسلام دعوت نماید اگر قبول نمایند فبها و الا اموال آن جماعت در حیطهٔ تصرف در آورده تیغ تیز بر ایشان حکم سازد و چون خالد بن الولید استماع نمود که سرداران عرب
در متابعت سجاح پشیمان شده بقبایل خود بازگشته اند بنا بر وصیت ابوبکر جواسیس باطراف و جوانب قبایل عرب فرستاد تا از کماهی حالات او صاحب وقوف
سازند و جمعی را بقبیلهٔ مالک بن نویره فرستاده بود تا از صورت اسلام و کفر ایشان را اعلام نمایند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده بخدمت خالد مراجعت نمودند و بعضی
از اهل تفحص و تجسس معروض داشتند که اذان قبیلهٔ مالک باذن ما نرسید ابو قتادهٔ انصاری که در آن میان بود نزد خالد گواهی داد که من از میان ایشان بانگ نماز شنیدم
و چون مالک با خالد ملاقات کرد در اثنای تکلم هر لحظه بخاطر خالد میگذشت که این شخص مرتد است و مالک بتقریب چون سخنی از حضرت نبوی روایت کردی گفتی قال رجلکم کذا
و چون نوبتی این سخن بر زبان مالک گذشت خالد سر بر آورده گفت ای سگ پیغمبر مرد بود و مرد شما نبود آنگاه اشارت کرد تا سر او را هم در مجلس از مرکب بدن جدا کردند و در
بعضی از تواریخ مسطور است که چون مالک بن نویره با قوم او را گرفته نزد خالد آوردند خالد ایشانرا محفوظ داشته و چون شب در آمد بحسب اتفاق برودتی مفرط بر هوا استیلا
یافت خالد از غایت مرحمت فرمان داد تا ندا کردند که نگهبانان نوعی سازند که اسیران از سرما متضرر نگردند و بمقتضی کلمهٔ اذا اراد شیئا هیأ اسبابها ندا کننده بعبارتی دیگر ندا کرد
که بنی کنانه که عبارت از قتل بود و حارسان مالک و قوم او که بشیر از بنی کنانه بودند چون سخن منادی را شنیده دست بقائمهٔ شمشیر بردند و مجموع اسیران را بقتل آوردند و خالد
بحقیقت حال اطلاع یافته گفت اذا اراد الله امرا اصابه بعد از قتل مالک خالد منکوحهٔ او را در حبالهٔ نکاح آورد و با آنکه چون خبر قتل مالک و کدخدائی خالد بسمع عمر رسید اضطراب
بسیار کرد و بعرض ابوبکر رسانید که خالد با وجود آنکه ابو قتاده گواهی داده که مالک و قوم او در زمرهٔ اهل اسلام انتظام دارد قول او را اعتبار نکرده و ابو قتاده سوگند خورده که
بعد از این با لشکری که خالد سردار و حاکم ایشان باشد بهیچ غزائی نرود اکنون مناسب چنان مینماید که خالد را از امارت عزل فرمائی ابوبکر در جواب عمر گفت که زبان از طعن
خالد باز کش و از اندیشهٔ عزل او درگذر که شمشیری را که خدای تعالی در روی کافران کشیده در غلاف نکنم آخر الامر بسبب مبالغهٔ عمر قاصدی بجانب خالد فرستاده او را جریده
طلب داشت تا از قتل مالک استکشاف نماید خالد بنا بر فرمودهٔ خلیفهٔ رسول خدای روی توجه بمدینه نهاده و بدان بلدهٔ طیبه نزدیک رسیده دو دینار زر سرخ برسم تحفه پیش بواب
ابوبکر فرستاده التماس نمود که او را تنها در محلی مناسب پیش ابوبکر گذارد و دیگری را در دخول با وی شریک نگرداند دربان مبلغ مذکور را گرفته ملتمس او قبول کرد و گویند اول
رشوتی که در اسلام صدور یافت آن بود و چون خالد بن الولید بمسجدی رسید که قریب بمنزل ابوبکر بود عمر از در مسجد برخاسته بجانب او روان شد و تیر را که برسم مبارزان
عرب بر سر خلانیده بود از دستارش بیرون کشیده بشکست و گفت مسلمانی را کشتی و زن او را خواستی بخدا سوگند که ترا سنگسار کنم و خالد بتصور آنکه ابوبکر با او در مقام عتاب
و معاتبت در جواب عمر هیچ نگفت و با یکدیگر روان شده خواستند که بمنزل ابوبکر در آیند دربان دست بر سینهٔ عمر نهاده گفت بغیر از خالد هیچکس را رخصت دخول نیست عمر بنا

برحمت ساحت خلافت باز گشته دست بر هم زد و گفت و دریغا که خون مالک هدر شد و چون خالد بمجلس ابو بکر رسید ابو بکر با او خطاب کرد که قتلت مسلماً و عرست امرئه خالد
گفت ای خلیفه رسول خدا اتی تو را بخدا سوگند میدهم که از رسول نشنیده که فرمود خالد شمشیر خداوند هست ابو بکر گفت شنیده ام گفت شمشیر خدای نزند مگر گردن کافری یا منافقی را ابو بکر
گفت که فارجع من فورک الی عملک خالد مسرور و فرحناک از پیش ابو بکر بیرون آمده عمر را دید بر در مسجد نشسته وی گفت هلم الی یا ابن ام شمله در تاریخ طبری مذکور است که چون خالد
از نزد ابو بکر بیرون آمد عمر را بر در مسجد نشسته دید دست بقائمه شمشیر برده گفت یا بن الالیسر محمد بن جریر طبری گوید که خالد عمر را ایسر بجهة آن خواند که آنچه مردم بدست راست می کنند
او بدست چپ میکرد و چون عمر صورت حال بدین منوال دید دانست که خالد در باب قتل مالک عذری مسموع گفته و ابو بکر از او خوشنود گشته است

ذکر رفتن خالد بیمامه و کشته شدن مسیلمه کذاب

چون ابو بکر از خالد بن الولید راضی شد فرمان داد که بعد از این بمحاربه مسیلمه کذاب پردازد و دفع شر او را وجهه همت سازد
و خالد بر جناح استعجال از مدینه بیرون آمده و مراحل و منازل پیموده بسپاه خویش پیوست و از سر جد و اجتهاد بتهیه اسباب حرب پرداخته با جمعی از مهاجر و انصار و غیره از دلیران
روزگار بجانب یمامه روان شد و در آن غزا زمام اختیار انصار در کف کفایت ثابت بن قیس نهاد و فرمان داد تا مهاجر و انصار از صواب دید ابو حذیفه بن عتبه بن ربیعه و زید بن
الخطاب تجاوز جایز ندارند و در آن اثنا خالد جمعی را دید که عنانهای اسبان خویش بدست گرفته در خواب رفته بودند و ایشان طایفه بودند از اهل یمامه که بطلب شخصی بیرون آمده
بودند که خون یکی از اعیان یمامه ریخته بود و از بیم جان گریخته اصحاب خالد آن جماعت را گرفته پرسیدند که شما چه کسانید و بچه امر میروید ایشان کیفیت و قصه بیان کردند و ایشان را
نزد خالد بردند خالد از اعتقاد آن گمراهان سئوال نموده جواب دادند که از شما پیغمبری و از ما پیغمبری لاجرم خالد بضرب اعناق مدبران اشارت کرد و چون نوبت بساریه بن عامر
و مجاعه بن مرارت که مهتران یمامه و ارکان دولت مسیلمه بودند رسید ساریه گفت ای خالد اگر خواهی که زمام حل و عقد و رتق و فتق مملکت در قبضه اقتدار تو آید از سر خون مجاعه در گذر
بنابر وصیت ساریه مجاعه را نگاه داشتند و باقی را گردن زدند خالد بن الولید موضع ایاض را که قریه از قرای یمامه بود لشکرگاه ساخت تا از سر تامل و استصواب بامر کارزار قیام
نماید چه در آنحین کار مسیلمه قوی شده بود و بنابر گواهی دروغ نهار الرجال که در بعضی تواریخ برجال بن عنفوه تعیین کرده اند قریب بچهل هزار مرد محارب در ظل رایت او مجتمع شده بود
منقولست که نهار الرجال در زمان حضرت مقدس نبوی بمدینه آمده با آنحضرت ایمان آورده و سوره البقره بیاموخت و چون بیمامه مراجعت نمود از شریعت غرا تبرا کرده در سلک
خواص مسیلمه منتظم شد و بتحریک و تحریص مسیلمه در مجلس اهل یمامه گواهی داد که من از محمد رسول الله شنیدم که فرمود مسیلمه در امر نبوت شریک و سهیم منست و بنابر شهادت زور او بنی حنیفه
مسیلمه را در دعوی پیغمبری مصدق داشتند گویند که یکی از خواص مسیلمه در خفیه از حقیقت حال استفسار نمود مسیلمه جواب داد که در ظلمت لیل شخصی پیش من می آید و میگوید که اشهد انک کاذب و ان
محمداً صادق و صحبت پیوسته که نهار الرجال با مسیلمه گفت باید که تو همچون محمد دست بر سر اطفال فرود آورده انگشت بکام و دهان ایشان رسانی تا یمن و برکت دست تو بر کل
بروزگار اولاد بنی حنیفه واصل گردد مسیلمه باستصواب آن ضال مضل عمل نموده اما هر کودکی که دست نامبارکش بسر رسیدی اقرع شد و هر طفلی که انگشت شومش بکام او رسیدی
الکن گشت و این صورت بعد از هلاک مسیلمه سمت ظهور یافت در بعضی از کتب معتبره مذکور است که چون خالد از مهم سجاح فراغت یافت روزی چند در دیار بنی تمیم و زمین بطاح
اقامت انداخت و منتظر اشارت ابو بکر بود تا چه فرماید و در خلال این احوال جمعیت مسیلمه روز بروز سمت تزاید می پذیرفت و مردم یمامه را استمالت داده میگفت باید که با من
بگوید که قریش بچه استحقاق از شما احق اند بامامت و نبوت نه بعدد و عدت از شما زیاده اند و نه بقوت و شوکت از شما مرجح شهر شما از شهر ایشان معمورتر است و اموال شما از
اموال ایشان بیشتر و هر وقت که همت مصروف میداریم جبرئیل امین نازل میگردد و بشرف وحی مرا سرافراز میگرداند چنانچه بمحمد می آمد و پیغام الهی میگذارد و اینک نهار الرجال
و محکم بن الطفیل که از معارف سادات یمامه اند ادا شهادت مینمایند که محمد بن عبد الله بشرکت من در امر نبوت اقرار کرده و رضای او بر این صورت مقرون بود جمعی از اشراف
بنی حنیفه نزد آن دو پیر عاصی رفتند و گفتند مسیلمه دعوی نبوت میکند و میگوید که شما این دعوی از زبان محمد بن عبد الله گواهید و از حقیقت این حال آگاه اکنون صدق و کذب
او منوط و مربوط بسخن شماست آن دو پیر بعید نهایت گفتند که مسیلمه راست میگوید و ما بر این سخن او گواهیم و بنابر شهادت ایشان خرد و بزرگ آن دیار بمجلس مسیلمه شتافتند و ایمان آوردند
و مسیلمه بر ضلالت اصرار نمود تا آن زمان که خالد بن ولید با سپاه جرار بدیار آن پلید توجه نمود و چون خبر حرکت خالد بن ولید بسمع اهالی یمامه رسید محکم بن الطفیل معارف آندیار را طلبیده گفت
ایها الناس بدانید و آگاه باشید که خالد روی بتخریب بلاد و بقاع شما آورده و شما را با طایفه محاربه دست خواهد داد که جان عزیز خویش خوار دارند و مرگ را بر استحصال رضا
و حیات ابدی اختیار کنند اعیان یمامه گفتند ما روز معرکه بنوعی دست از آستین جلادت بیرون آریم که خطای فاحش خالد ولید معلوم او گردد و اگر از چنگ ما جان خلاص یابد باید پای
بادیه هزیمت نهاده تا بمدینه روی باز پس نکند محکم بن الطفیل گفت احسنتم نعم الرجال انتم و چون خالد بن الولید بدیار یمامه رسید دویست نفر از لشکر جدا کرده با ایشان گفت
که بی دغدغه و وحشت باین ولایت در آیید و هر که بدست آید پیش من آرید ایشان بموجب فرموده روان شدند و در اثنا تک و پوی بجماعتی باز خوردند که مهتر ایشان مجاعه
اموان بود و شخصی دیگر از اشراف یمامه با وی بود که او را ساریه بن عامر گفتندی مسلمانان از وی پرسیدند که کیستید جواب دادند که ما از بنی حنیفه ایم اهل اسلام گفتند که چنین شما را
مباد ای دشمنان خدای انگاه همه را اسیر و دستگیر کرده نزد خالد آوردند خالد از آنقوم پرسید که اعتقاد شما نسبت بمسیلمه چیست جواب دادند که سخن جماعت خالد بجانب
مجاعه توجه نموده استفسار کرد مجاعه گفت من و ساریه در زمان حیات حضرت مقدس نبوی بمدینه رفتیم و بشرف ملازمت آنحضرت استسعاد یافته باو ایمان آوردیم و
السمیم اما از بیم تضییع مال و فقدان اهل و عیال با این کذاب ساخته تولا نمودیم که بحسب ظاهر مخالفت وی نمانیم بعد از آن ساریه گفت ای امیر اگر وعیده آن وادی که

که دیار یمامه در تحت تصرف تو آید مرا و مجاعت را از سیاست خویش ایمن گردان خالد برو و را بمحافظان سپرده بقتل باقی اسیران فرمان داد و در سیر مسارعت نموده بمنزلی که آنرا عقربا می گفتند
نزول فرمود و مسیلمه از حقیقت حال آگاهی یافته با سپاهی جرار از حصار بیرون آمده و در سیر مسارعت نموده در برابر معسکر خالد نزول کرد و روز دیگر بتعبیه لشکر پرداخته و میمنه و میسره را بمردان
کار و دلیران روزگار سپرده خود با طایفه که بر ایشان اعتماد داشت در قلب بایستاد و خالد چون جرأت و جلادت او مشاهده فرمود زید بن الخطاب را بجانب میمنه فرستاد و زید بن
حارث را بطرف میسره نامزد فرمود و مبارزان از جانبین در جوش آمده روی بیکدیگر نهادند اول کسیکه از مخالفان بقتل آمد نهار رجال بود و او بضرب تیغ زید بن الخطاب بدار البوار
رفت در بعضی روایات وارد شده که نخستین سعادتمندی که از صف مسلمانان بیرون آمده پای در معرکه نهاد خالد بن الولید بود و رجزی میخواند و آتش از شمشیر یمانی می افشاند و زمانی
ممتد با اعدای دین بر آویخته و خون ایشان ریخته بمقام خویش معاودت نمود و پوشیده نماند که این سخن مخالف روایت طبریست و بعد از خالد بن الولید عمار بن یاسر در میدان آمده
رجزی میخواند و بهر حمله مبارزی می افکند تا جمعی از متمردان را بآتش دوزخ فرستاد و درین اثنا یکی از متهوران بیباک شمشیری با و حواله نموده پوست سرش با گوش بدوش ساخت
و عمار با وجود زخمی چنان سر آن مدبر را بر خاک مذلت انداخت و بجای خود باز آمد آنگاه حارث بن الهشام المخزومی چون گرگ گرسنه روی بمیمنه نهاد و جمعی را کشته و بعضی را زخم دار کرده
بموقف خویش بازگشت و در آن معرکه زید بن الخطاب پنج کس از معارف سپاه مخالف را از پشت زین بر روی زمین انداخت اما عاقبت زخمی گران یافته بروضه رضوان خرامید و سالم
مولی ابو حذیفه که صاحب رایت بود و هم در آن روز بعز شهادت فایز گشت بالجمله قریب بصد کس از حامیان حوزه اسلام شربت شهادت چشیده گویند که از مبدء ظهور اسلام تا آن زمان اهل اسلام را
چنان وقعه روی ننموده بود و چون جمعی از اولوا الابصار طبل رحیل کوفته ضعفی بحال مسلمانان راه یافته طایفه از ایشان روی از معرکه بر تافتند و مخالفان در لشکر خالد در آمده خیمه او را
بضرب تیغ پاره پاره ساخته باندرون خیمه رفتند و خواستند که اجزای ام تمیم را که بعد از قتل مالک بن نویره در حباله نکاح خالد در آمده از هم جدا سازند اما مجاعه که در آن خیمه محبوس بود
مخالفان را از آن حرکت مانع آمده گفت من از این زن تا غایت بجز مرحمت و شفقت امری دیگر مشاهده نکرده ام درین اثنا خالد شمشیر انتقام از نیام بیرون آورده بر صف اعدا تاخت
و جمعی از اهل طغیان را بر خاک ادبار انداخت و تا شب نایره قتال ملتهب بود و بهرام خون آشام از شدت اینحال متحیر ماند و هیچیک از فریقین بواسطه توهم شبخون و استیلا خیال آنکه فردا کار
چون خواهد شد عنان اسبان بدست گرفته تا روز دیده برهم ننهادند بگرد دیده خود خار بستی از مژه کردم که نی خیال تو بیرون رود نه خواب در آید بامدادان که خسرو اقلیم چهارم
زرنگار از افق شرقی طالع شده بتسخیر ولایت نیمروز علم بر افراشت اول کسیکه پای در میدان نهاد سپهسالار یمامه بود و صاحب سر مسیلمه محکم بن الطفیل چون محکم در برابر اهل اسلام در آمده رجزی میخواند
که مبنی بود از تعریف مسیلمه و خواهی او باوصاف کمال ثابت بن قیس انصاری که در شیوه دلاوری عدیل نداشت مشاهده آنحال کرده اسب در میدان راند و حملهای متعاقب بر محکم آورده
آخر الامر یکی نیزه زد بر کمربند او که بگسست خفتان و پیوند او و جمعی کثیر از مورخان گفته اند که قاتل محکم بعد از انهزام سپاه مسیلمه و دخول بحدیقة الموت ابن مالک یا عبد الرحمن بن
ابو بکر بود و عنقریب از انسیاق کلام معلوم خواهد شد و غرض مسوّد اوراق از اظهار تخالف اقوال آنست که اگر جمعی از ارباب حقد و حسد که در کمین خطای این کمینه اند تناقضی در تالیف این
بیچاره ضعیف پیدا سازند مستعدان مجلس اعلا و مقیمان عتبه علیا حمل بر تعدد روایات نمایند و چون خودپسندان را که هنر در چشم ایشان عیب نماید قبول نفرمایند چشم بداندیش که برکنده باد
عیب نماید هنرش در نظر اکنون باآنکه عنان سخن شد ز چنگم رها بر سر سخن رویم راوی نخستین گوید که ثابت بن قیس بعد از قتل محکم در معرکه جولان میکرد و بچپ و راست میتاخت تا آن زمان که
جان شیرین در باخت بعد از شهادت او جناب بن ثابت العوام برادر زبیر بمعرکه شتافت و بعد از کوشش بجنات عدن عزیمت نمود آنگاه براء بن عازب که شمه از حالات او عنقریب سمت
گذارش خواهد یافت بر صف کفار حمله آورده بضرب تیغ آبدار جمعی کثیر بدار البوار فرستاد و بعد از آنکه داد مردی و مردانگی داد بسلامت بیرون آمده در موقف خویش بایستاد و اعادی دین
از این صورت تافته و خشمناک شده یکبار بر اهل اسلام حمله آوردند و دست تغلب و تسلط برآورده سپاه خالد را از جای برداشتند اما خالد پای ثبات فشرده نعره برآورد که ای مسلمانان از
خدای بترسید و از روز جزا بیندیشید مبادا که عار فرار بر دامن ناموس شما نشیند و دیگر ابو بکر شما را بنظر عاطفت نه بیند اگر ملت محمدی را دوست دارید جای خود بدشمن مسپارید اهل اسلام که
آواز خالد شنیدند صلاح دین و دنیا در مراجعت دیدند و کلمه العود احمد گفته و باز گشته بر مخالفان حملهای متواتر بردند و از صدمات سپاه نصرت انتما تزلزلی بحال اعادی راه یافت گویند که
چون آتش قتال و جدال ملتهب شد شخصی از آن بیباکان شمشیری بر ابو دجانه زده و ابو دجانه حمله او را رد کرده بر فور آن ملعون را بدو نیم زد و چابکسواری دیگر از آن مدابیر خواست که از ابو دجانه
انتقام کشد آن شیر بیشه هیجا روی توجه باو نهاد و رعبی از ابو دجانه در خاطر خصم پیدا شده گریزان بجانب صف خویش شتافت ابو دجانه از عقب او رفته دست از وی باز نداشت
تا هر دو پایش قلم نکرد آنگاه ابو دجانه از هر طرف تاختن آورده و بهر حمله مبارزی انداختن گرفت درین اثنا که مسلمانان را بر جنگ تحریص نموده آواز برآورد که ای یاران داد شجاعت
بدهید و روی بهزیمت منهید و این مفسدان را که بکثرت عدد مغرورند از یکدیگر دور اندازید جمعی از لشکر اسلام که دل در انهزام بسته بودند بسخن او قوی دل شده باتفاق بر ارباب نفاق حملات
بجای آورده آواز تکبیر بکره فلک اثیر رسانیده تیغ بر مخالفان نهادند و اهل خلاف نیز کوششهای مردانه نمودند القصه بطولها در آن معرکه هر یک از فریقین زیاده از بیست نوبت مرکز خود
خالی گذاشته باز بموقف خویش آمدند رافع بن خدیج انصاری گوید که در آن روز چون حرب بنی حنیفه مشاهده کردیم سر آیه ستدعون الی قوم اولی باس شدید ظاهر شد بما و از شدت آن روز
هنگام نزدیک بود که شکستی فاحش بحال مسلمانان راه یافته صورتی روی نماید که تدارک پذیر نباشد اما بتایید حضرت رب الارباب چنانچه در مشاهد بدر و احد و احزاب و طایفه دیگر از
عظمای اصحاب همتها بر قلع و قمع آن ملاعین مقصور ساخته یکبار رعدآسا حمله کردند و نسیم نصرت الهی بر اعلام اسلام وزیدن گرفت و رایات کفر نگونسار گشت و خلقی نامحدود بقتل آمده
و مسیلمه با بقیة السیف پناه بباغی برد که آنرا حدیقة الرحمن میگفتند روایتی آنست که چون خالد بن الولید دید که طایفه از اصحاب او ملول گشته شدند گفت من روزی از این بدتر باشد

ندیده‌ام و چون دانست که غبار فتنه فرو نه‌نشیند الا بریختن خون مسیلمه آواز بلند کرده لشکر نصرت شعار را بر محاربه تحریص نمود و ایشان دل بر مرگ نهاده شمشیر انتقام از نیام بیرون کشیدند و مخالفان تاب حملهٔ مجاهدان نیاورده روی از معرکه برتافتند و چون محکم بن الطفیل آثار ضعف بر صفحات روزگار سالکان طریق جهنم مشاهده کرد فریاد برآورد که الحدیقة الحدیقة و بقیهٔ اشرار که در معرکه آسیبی از تیر و شمشیر نیافته بودند در رکاب مسیلمهٔ کذاب بآن موضع پناه بردند و در حدیقه را محکم ببستند و بعضی برا بن مالک در حدیقه مفتوح گشته مسلمانان درآمدند و صحبت پیوسته که برا را انس بن مالک را در حین حرب و استعمال آلات ضرب و طعن چون قعقعهٔ سلاح بگوش رسیدی لرزه بر اندام او افتادی و بخفتی و مردم بر اطراف وی نشستندی و بول کردی و پس از بول کردن برخواستی و مانند شیر ژیان که در مرغزار بصید شکار اشتغال نماید بکارزار مشغول شدی و در این معرکه نیز او را بر مقتضای عادت او را این حالت پیش آمد و چون از بول کردن فارغ گشت متصدی محاربه شده از ضرب تیغ آبدار جویهای خون در معرکه جریان یافت و چون اعدا ملت بحدیقه درآمده باب دخول و خروج مسدود گردانیدند برا بن مالک گفت یا معشر المسلمین مرا بر پشته در حدیقه اندازید شاید فتح الباب روی نماید و بامداد یاران در حدیقه درآمده با اعدا بقتال و جدال اشتغال نمود تا مسلمانان بفتح باب قیام نموده خود را در حدیقه افکندند و بار دیگر تنور حرب گرم شده تیغ تیز سرافشانی آغاز نهاد و از دستبرد سپاه ظفر انجام قریب ده هزار نفر از پای درآمده جان بمالک سپردند از آنجمله یکی محکم بن الطفیل بود و در اثنا آنکه آن لشکر ضلالت اثر را بر حرب ترغیب مینمود تیری از شست قضای عبد الرحمن بن ابی بکر گشاد یافته بر مقتل او آمده جان بداد و مسلمانان بحدیقة الرحمن درآمده قتل با فراط از ایشان صدور یافت و مسیلمه نیز بقتل آمد آن موضع بحدیقة الموت موسوم گشت از وحشی منقولست که گفت بعد از قتل حمزه رض بچند گاه متوجه مدینه گشته و بخدمت رسول الله استسعاد یافته ایمان آوردم و بنا برآنکه حضرت ملاقات مرا مکروه میداشت روزی چند بناکامی گذرانیده در نظر مبارکش نمی‌آمدم و چون رسول الله از دار فنا بفردوس اعلا خرامید و لشکر اسلام متوجه یمامه شدند حربه که بحمزه انداخته بودم برگرفتم و با ایشان موافقت نمودم تا بآن دیار رسیدم و در آن زمان که مخالفان منهزم شده بحدیقه پناه بردند مسلمانان از عقب ایشان درآمده من نیز در آن موضع درشدم و در اثنا اکیر و در مسیلمه را دیدم که با شمشیر کشیده ایستاده بود و مردم را بر جنگ تحریص مینمود و چون چشم من بآن ملعون افتاد متوجه او شدم و او نیز توجه بجانب من نمود در این اثنا ابن عم عماره انصاری از جانب دیگر درآمده روی بمسیلمه نهاد و من حربه خود را لرزانیده بجانب آن کذاب انداختم و حربه بر عانهٔ او آمده ابن عماره نیز شمشیری بر روی فرود آورد و بر خدای عز و علا پوشیده نیست که قاتل آن ملعون از ما دو کس بیرون نیست باری اگر بضرب من کشته شده باشد زهی تقدیر الهی که در ایام جاهلیت بهترین خلایق که بعد از رسول که حمزه است بر دست من کشته گشته و در اوان اسلام مدبرترین که مسیلمه است بضرب من مقتول و چون مسیلمه بدوزخ رفت بنی حنیفه دیوار حدیقه را سوراخ کرده بیرون گریختند جمهور مورخان گفته‌اند که مخالفان هفتاد هزار کس در بیرون حدیقة الموت و هفتاد هزار نفر در اندرون حدیقه براه عدم شتافتند نقلست که یکی از مردم یمامه را چشم بر کالبد مسیلمه افتاده گفت اشهد انک نبی ولکن من الانبیاء اشقی و از مشاهیر کشتگان اهل اسلام عباد بن بشر انصاری بود که در زمرهٔ حضار معرکه بدر انتظام داشت و بعضی از مورخان ابو دجانهٔ انصاری را از زمرهٔ شهدای یمامه شمرده‌اند و جمعی دیگر از ایشان گفته‌اند که او در جنگ صفین ملازم امیر المؤمنین علی بود و بروایت اول هزار و دویست کس و باقی پانصد و پنجاه نفر علی اختلاف القولین از ایشان مهاجر و انصار بودند در معرکهٔ یمامه بدرجهٔ علیا شهادت ارتقا یافتند و بسیاری از حفاظ و قراء در آن واقعهٔ هایله بباد فنا رفتند مصداق این مقال آنکه ابا بکر بعد از استماع این خبر از خوف آنکه مبادا بتدریج کلام ربانی و آیات سبحانی از خاطرها محو گردد بجمع و ترتیب کلام مجید بوجهی که اکنون در میان مردم متداولست و مشهور فرمان داد و چون خالد بن الولید را محقق شد که مسیلمه رخت بجانب سقر کشید خواست که معلوم کند که آن سرور مخذولان در میان مقتولان کدام است لاجرم مجاعه را پیش خوانده با او در میان کشتگان گشتن گرفت و در اثنا جستجوی چشم خالد بر کشته که بغایت خوش محاوره و عظیم الجثه بود افتاده از مجاعه پرسید که صاحب شما این مرد است مجاعه گفت نی ولیکن این شخص بهزار مرتبه بر صاحب ما رجحان داشت و محکم بن الطفیل عبارت از این قتیل است آخر الامر مردی زرد چهره لاغر اندام منظور نظر ایشان گشته مجاعه گفت مسیلمه اینست که نه با خود نیکی کرد و نه با ما خالد گفت وای بر شما که بوسیلهٔ این مرد حقیر دین اسلام را از دست داده در بلا و عنا افتادید مجاعه گفت ایها الامیر حالا مصلحت آنست که با بنی حنیفه از در مصالحه درآئی که این جماعت که بحرب تو آمده‌اند از ارباب شتاب و تعجیل بوده‌اند و هنوز این قلعه‌ها بمردم جنگی مملو و مشحونست خالد از این سخن در گمان افتاده و مجاعه در خفیه کسان بقلعه فرستاده پیغام داد که مقتضی وقت آنست که ارباب فروج خودها بر سر نهاده و جوشنها در بر افکنده با تیغهای افراخته بر بروج آیند و جمعی نسوان بموجب صوابدید مجاعه آراسته بر برجها برآمدند خالد که آن صورت مشاهده کرد اندیشید که اکثر سپاه مجروح‌اند اگر بمحاصره قیام نماید مهم منجر بصعوبت شود بنابراین بمصالحه مایل شده با مجاعه گفت که قضیهٔ مصالحه را فیصل باید داد مجاعه گفت من از احوال اهل قلاع خبر دارم که بر این وجه صلح می‌کنند که مجموع زر و سیم و اسلحه و ثلث مواشی و نصف خدم و ممالیک را بشما دهند خالد باین سخن همداستان شده نزدیک حصاری رفت که معظم‌ترین آن قلاع بود و بر بالای برج زنی را دید که بر حال کشتگان یمامه نوحه میکرد مجاعه باوی گفت خاموش باش که خالد را فریفته در مقام صلح آوردم اکنون با این زنان بگوی که بر حال خود باشند تا مهم مصالحه سرانجام یابد مجاعه این سخن گفته بازگشت و بعرض خالد رسانید که مردم قلعه در قضیهٔ نصف سبایا مناقشه دارند اگر بتسلیم ربع آن راضی میشوی صلح می‌کنند والا فلا خالد حدیث مجاعه را باور داشته تن بمصالحه داد و چون درب قلاع را گشادند خالد در آن بقاع بغیر از نسوان و صبیان هیچکس ندید با مجاعه در مقام عتاب آمده خطاب کرد مجاعه را که دروغ گفتی و مرا بفریفتی مجاعه جواب داد که بیشتر مردم ما هلاک شدند و من در مقام مکاری و امداد بقیة السیف چاره جز این ندانستم

ذکر تزویج خالد بن الولید دختر مجاعه را بعد از تسخیر یمامه ٭

چون مهم صلح بر نهج مسطور قرار یافت خالد بن الولید دختر مجاعه را خطبه کرد مجاعه گفت ایها الامیر در این اوان که چندین خون ریخته شده و در هر سرائی ماتمی برپاست چه جای تزویج و عروسی است خالد گفت از این صورت چاره نیست مجاعه معروض داشت که دختر من داعیه دارد که هزار درهم مهر او باشد خالد متقبل آن مبلغ شده بلکه وجه را تسلیم نموده دختر مجاعه را در حبالهٔ نکاح آورد و در تعظیم اقربا دختر افراط نموده اعیان مهاجران و انصار را بآن مرتبه نمیداشت و صحابهٔ کرام از این معنی رنجیده و حسان بن ثابت

ثابت قطعه گفته نزد ابی بکر فرستاده مضمون آنکه تو که خلیفه رسول خدائی روا میداری که خون بر تن شهیدان ما خشک ناشده خالد با عروس خود در حجله عشرت آسوده و فارغ نشیند و جثه‌ها و جوارح یاران ما در صحرا و بیابان تا غایت پراکنده مانده و او بر بالای حریر و دیبا استراحت گزیند خویشان و اقربا منکوحه خود را معزز و محترم میدارد و جواب سلام ما را بتکلیف میدهد اگر بنو حنیفه خون یک کس از اصحاب را ریخته بودی در نظر بصیرت واجب چنان نمودی که احدی از موحدان با آنجماعت دم از تزویج و مواصلت نزدی اگر تو که صدیقی باین افعال که از خالد صادر میشود رضا داری اعلام فرمای تا ما نیز راضی و شاکر باشیم چه رضای ما تابع رضای تست والا او را بیدار ساز که وی در خواب غفلت خفته است چون قطعه حسان بمسامع ابوبکر رسید در غضب رفته با عمر خطاب کرد که توغل خالد را در بحار شهوات و قلت مبالات و التفات او را بمصیبت اهل اسلام مشاهده میکنی عمر گفت اخباری از خالد بگوش ما رسیده که موجب پریشانی خاطر و تشویش ضمیر و تنگدلیست بعضی گفته‌اند که چون خبر شهادت زید بن الخطاب و سایر اصحاب و از دواج خالد بگوش عمر رسید بسیار قلق و اضطراب نمود و در عزل او سعیها فرمود و ابوبکر اگرچه خالد را معزول نساخت اما نامه خشونت آمیز بجانب او ارسال فرمود مضمون آنکه ای خالد دایم الاوقات بازدواج و اختلاط نسوان اشتغال مینمائی و استیلاء شهوت میان تو و حیا و شرم و مصلحت حایل است و از مصیبت هزار و دویست مسلمان که هفتصد نفر از ایشان قرآن خوان بودند فراغت داری و عزای یاران پیغمبر کما ینبغی نداشتی و مینداری و این حرکات ناشایست علاوه قتل مالک بن نویره شد نفرین بر تو و احوال قبیح و اعمال شنیع تو باد که نسب بنی مخزوم را معیوب گردانیدی والسلام چون نامه ابوبکر بخالد رسید و بر محوای آن وقوف یافت بقهقهه خندیده گفت این کلمات از سخنان عمر است و ابوبکر از همه آنها بیخبر و چون خالد را از مهم یمامه فراغت روی نمود در آن دیار توقف نموده و انتظار میبرد که از موقف خلافت بچه چیز مامور گردد و در اخبار آمده که حضرت مقدس نبوی با امیرالمؤمنین علی گفته بود که جاریه‌ای از جواری بنی حنیفه در تحت تصرف تو خواهد آمد چون ترا از وی پسری متولد شود او را باسم من موسوم گردان و بکنیت من مکنی کن و چون آن کنیزک را در میان سبایا بمدینه آوردند ابوبکر او را بعلی مرتضی داد و از آن کنیزک امیرالمؤمنین علی را پسری متولد شد که عبارت از محمد حنفیه است بصحت پیوسته است که بعد از اندک فرصتی از فتح یمامه خالد مامور شد که با سپاهی که در ظل رایت او مجتمع بودند بجانب عراق عرب رود و با اعدای دین در آن سرزمین بصلح و جنگ پردازد خالد بموجب فرموده متوجه آن دیار شده در اعلاء اعلام شریعت غرا بذل جهد نمود و بعد از آن فرمان قضا جریان صادر شد که بجانب شام رود و بامارت و لشکرکشی قیام نموده دقیقه‌ای از دقایق جد و اجتهاد نامرعی نگذارد و چون این خبر بخالد رسید گفت عمر نخواست که تختگاه ملوک عجم بسعی من در تحت تصرف اهل اسلام آید از ابوبکر التماس نمود که مرا بدیار شام فرستد و هرچند این سخن بر روی گران آمد آثار عاطفت سده خلافت بجای آورده با لشکرهای جرار متوجه آن دیار گشت و بفتح قلاع و امصار و دلجوئی و رعایت اخیار و ابرار و قلع و قمع اشرار و فجار قیام نمود و متون کتب باین خبر ناطق است که ابوبکر در مدت خلافت خویش یازده لوا بسته بیازده کس از اهل شجاعت و نجابت داد و ایشان را باطراف و ولایات فرستاد تا اهل ارتداد را که از جاده مستقیم منحرف گشته بودند بوعد و وعید براه صلاح و سداد آورند و اگر تمرد و عناد نمایند بشمشیر آبدار و سنان جانستان دمار از روزگار ایشان برآورند از آنجمله خالد بن الولید را بجنگ طلیحه و جمعی دیگر از مرتدان فرستاد چنانچه سمت گذارش یافت و عکرمة بن ابی جهل را بجد و یمامه ارسال کرد و از راه باز گشت چنانچه در این اوراق گذشت و مهاجر بن امیه را بولایت یمن نامزد فرمود و فرمان داد که خالد بن سعید بن العاص بمشارق شام رود و عمرو بن عامر را بجمع و ضبط و ربط قضاعه و قبایل چند که در اطراف قفار و بیابانها پراکنده شده بودند اختصاص داد و حذیفة بن محصن را با اهل دبا و عرفجه و خزیمه را بجانب مهره و سوید بن مقرن را باطراف تهامه و علاء حضرمی را بحرین فرستاد و علی هذا القیاس و امراء عالیمقدار بموجب فرموده عمل نموده و رقبه گردنکشان عرب را در ربقه تسخیر آورده غنایم و اموال و صدقات بدست تصرف در آوردند و آنچه حصه بیت المال میشد بمدینه فرستاده باقی صامت و ناطق را بموجب امر شریعت بمصارف وجوب رسانیدند و در اندک فرصتی ماده خصومت و نزاع و احوال ولایات منتظم گشته اهل ارتداد و ارباب شقاق و عناد بعضی کشته و برخی آواره شدند و بعضی در مقام مطاوعت و انقیاد آمدند و هر کرا میل باشد که بر تفصیل این قضایا اطلاع یابد باید که بمطالعه کتب مبسوطه رجوع فرماید چه این مختصر زیاده از این گنجایش ندارد و بعد از این خامه مشکین عمامه بذکر کیفیت بیعت عمر و شرح غزواتی که در زمان او ظهور یافت بر سبیل اختصار خواهد پرداخت والسلام

گفتار در وفات ابوبکر و بیعت عمر

چون مدت دو سال و سه ماه از خلافت ابوبکر گذشت در ماه چهارم بیمار گشت و در ایام مرض فرمود که عمر بن الخطاب در صلوة خمس امام اصحاب باشد و چون مرض او اشتداد یافت از حیات نومید گشت فرمان داد تا یکی از کتاب در باب استخلاف عمر کلمه چند در قلم آورد و ابوبکر آن صحیفه را بشخصی داده گفت برو و آنچه در این صحیفه نوشته شده بر مسلمانان بخوان و بعضی گفته‌اند که با وجود شدت مرض بدست خویش در باب خلافت عمر حرفی چند نوشت علی ای التقدیر آن شخص که مامور شده بود که مردم را بر مضمون صحیفه مطلع گرداند آن کاغذ را گرفته بمسجد حضرت رسول که وضیع و شریف در آن موضع متبرک حاضر بودند در آمد و گفت یا معشر المسلمین خلیفه رسول رب العالمین کلمه چند در کاغذی نوشته است و شما را بمتابعت امری مامور کرده است سخن او را بسمع رضا اصغا میفرمائید و بقول وی عمل میکنید یا نه مهاجر و انصار گفتند که ما همه در مقام متابعت و مطاوعتیم مضمون نوشته را تقریر باید کرد آن شخص کاغذ را بیرون آورده گفت در این صحیفه مکتوبست که عمر را بر شما والی و خلیفه گردانیدم باید که مامور حکم او باشید و از فرمان او تجاوز جایز ندارید و زمره‌ای از حاضران انجمن گفتند سمعنا و اطعنا و فرقه بلا و نعم زبان نگشودند و از آنمیان طلحة بن عبیدالله نزدیک ابوبکر آمده گفت چنین شنیدم که زمام خلافت در کف کفایت عمر می نهی و از عاقبت این کار نمی اندیشی ابوبکر فرمود که مگر او را شایسته این کار نمیدانی من باری از سر تحقیق و استبصار میدانم و میگویم که عمر سزاوار این کار است طلحه جواب داد که عمر مردی با خشونت و درشت خوی است و دانسته که مردم در حال حیات تو از غلظت و حدت او چه رنجها دیده‌اند و اگر عیاذا بالله تو لبرای آخرت انتقال فرمائی و ما از مشاهده طلعت جانفزای تو محروم مانیم توان دانست که معاش او در غیبت تو در میان ما بر چه سان باشد لامحاله در آنجهان از تو سؤال کنند که بکار رعایا و زیردستان چگونه پرداختی و چه کس را بر ایشان حاکم گردانیدی و خلیفه ساختی ابوبکر از استماع سخنان طلحه متاثر و متغیر شده بعد از آن

ناقص بسیار جواب داد که ای طلحه تو مرا از سخط و عذاب خدای عز و جل میترسانی و از سطوت و صولت مرگ اندیشه‌مند میگردانی بدانکه چون بوطن اصلی رسم و پادشاه لم یزلی از من سؤال کند که
برایا را چگونه گذاشتی و کرا بر رعایا گماشتی گویم که بهترین خلق را بر بندگان تو خلیفه ساختم و پرهیزکارترین مردم را بر عباد تو والی گردانیدم آنگاه دوات کتابت طلبیده عثمان را فرمود که
وصیت‌نامه بنویس عثمان بموجب فرموده ابوبکر براین نهج نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این وصیتی است که میکند ابی بکر در ساعتی که آخر عهد اوست بدنیا و اول عهد او بعقبی الذی از
دنیا که دار فناست مفارقت میکند و بعقبی که سرای بقاست مواصلت میکند و محصل وصیت آنکه خلیفه ساخت برامت محمد مصطفی ص عمر بن الخطاب را که اگر وی سالک طریق حق و معدلت
و انصاف و دیانت باشد و سیرت نیکو و راستی شعار و دثار خود سازد چنانچه گمان من باو اینست فبها و الا تغییر و تبدیل در اطوار خویش راه دهد و جانب رعیت را مهمل گذارد و تخم ظلم
و عدوان کارد وخامت آن باو عاید گردد و شامت آن باو لاحق شود و در قیامت جواب کردار ناصواب او را باید گفت و از عهده گفتار ناپسندیده او را بیرون باید آمد و سیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون بعد از آن عمر را طلب داشت و در باب تقلد قلاده خلافت سخنان ملایم گفته گوش او را بدرر مواعظ و نصایح گران بار گردانید عمر چون دانست که سبب طلب او
چه چیز بوده از تعهد آن امر خطیر استعفا نموده معروض ابابکر گردانید که مرا بخلافت حاجتی نیست خلافت را بچون توئی حاجت است چه مسند خلافت را بوجود تو زینت و کمال خواهد بود و از تو
بر عظمت و جلالتش خواهد افزود و قولی در این باب آنست که چون ابابکر دانست که وقت رحلت نزدیک رسید کاغذی سربمهر بیکی از مخصوصان خویش داده پیش اشراف مهاجر و انصار فرستاد
و پیغام داد که هرکه مسلمانست و در مقام اطاعت و فرمان بردارست باید که بانکس که نام او در این قرطاس نوشته شده بیعت کند اصحاب بموجب فرموده عمل نموده چون نوبت باسد الله
الغالب علی بن ابی طالب رسید فرمود که بایعت فیها وان کان عمر مسود اوراق گوید که ارباب فطنت دانند که این قول خالی از ضعفی نیست طایفه از علماء اخبار رحمهم الله از اسلم مولای
عمر چنین روایت کنند که عثمان بن عفان در زمان اشتداد مرض ابوبکر باشارت او این کلمه در قلم آورد که خلیفه بعد از ابوبکر و در آن حین ابوبکر از هوش رفته و عثمان لمحه توقف کرده نوشت
که عمر خواهد بود و چون ابوبکر بهوش آمد صحیفه را طلب داشته نام عمر در آنجا مثبت دید پرسید که این نام را که نوشت عثمان جواب داد که من در قلم آوردم ابوبکر فرمود که رحمک الله و جزاک الله
خیرا اگر نام خود را نیز مینوشتی محل مضایقه نبود و امیرالمؤمنین علی ع فرمود که ما بغیر عمر راضی نمی شویم که خلیفه باشد ابوبکر در باره مرتضی علی ع دعای خیر بر زبان آورد و مجملا وظیفه ثنا بتقدیم رسانیده
با او خطاب کرد که ما همه کار گذارانیم و سرور و پادشاه و امیر توئی و ما همه نجوم سپهر ملتیم و تو بدر منیری بعد از آن فرمود که من عمر را بر شما والی و خلیفه ساختم باید که هیچیک از شما پای از دایره اطاعت
و متابعت او بیرون ننهید و گردن از فرمان واجب الاذعان او نکشید و با وجود حسن تدبیر او حال شما منتظم و مهم شما متمم خواهد بود و قبل از وصیت ابوبکر اعیان روزگار که بر بالین او مجمع
بودند گمان میبردند که ابوبکر بنابر قرب قرابت مسند خلافت را بوجود طلحه زیب و زینت دهد و طلحه نیز این طمع میداشت و در این مجلس طلحه و جمعی که خلافت عمر را کاره بودند گفتند الخلیفه رسول خدای
در این امر خطیر تأملی سزا فرمای زیرا که در قیامت خلفا از حال رعایا و زیردستان مسئول خواهند بود و علی ع گفت ای طلحه ما هیچکس را بغیر از عمر اطاعت نمیکنیم بخدا سوگند که تحمل این بار گران جز او
کسی نمیدانیم و شمه از اوصاف او بیان کرده بجانب ابی بکر توجه نموده گفت ای خلیفه رسول خدای پسندیده شما پسندیده ماست و رضای ما مقرون برضای شماست بر همگنان معلوم است
که مدت الحیات بر وجه احسن زیستی و پیوسته بنظام مرحمت در حال امت نگریستی باری سبحانه و تعالی ترا جزای خیر دهاد و بعنایت و مغفرت خود مخصوص گرداناد عایشه گوید که چون اصحاب از پیش
ابوبکر برخواستند ما از پس آستان بیرون آمده او را بخوابانیدیم و در میان نوم و یقظه از درِ خانه غلغله بگوش او رسیده چشم باز کرد و پسر خود را گفت که ببین بر در سرای کیست و این همه فریاد
از بهر چیست برادرم بیرون رفته بازگشت و بعرض او رسانید که جماعتی از اهل اسلام و یاران رسول‌اند و داعیه آن دارند که باحراز ملاقات سرافراز گردند ابوبکر رخصت دخول داده ایشان
در آمدند ابوبکر پرسید که سبب اجتماع چیست جواب دادند که چنین شنیدیم که عمر را سزاوار خلافت پنداشته و او را برسم ریاست برگماشته و وی مردی تندخوی سخت کوش است و امر ریاست
بی رفق و لینت تمشیت نمی یابد در روز قیامت که روز محاسبت رب الارباب را چه جواب خواهی داد و بکدام عذر تمسک خواهی جست و چون در این باب مخاطب و معاتب گردی چه حجت
خواهی گفت عایشه گوید که ابوبکر از استماع این سخنان برتبه غضبناک شد که من هرگز او را بدان حال مشاهده نکرده بودم و چون صورت غضب او فی الجمله تسکین یافت فرمود که شما امروز
مرا از پروردگار عالمیان میترسانید اگر فردا از من سؤال کند که زمام حل و عقد بندگان مرا بدست که دادی جواب دهم که بهترین امم و متقی ترین بنی آدم را که در روزگار خود بود بر عباد تو
والی و خلیفه گردانیدم و کسی را متصدی این منصب ساختم که رضای ترا بر رضای خلق مقدم دارد و از برای خوشنودی ایشان دست از خوشنودی تو باز ندارد منقولست که ابوبکر باین سخنان
اکتفا نکرده چندان از اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده عمر برشمرد که آن جماعت زبان به ثنا و ستایش او برگشادند و برغبت صادق وصیت ابوبکر قبول نموده بخلافت عمر رضا دادند گویا که
شراره نار بوده‌اند که از الفاظ آبدار او حرارت ایشان منطفی گشت و بواطن همه مشحون بولای عمر شده بمواطن خویش شتافتند و چون مردم از پیش ابوبکر بیرون آمدند عمر را طلبیده بعد از
تشبیب مقدمات مناسب در تقصی از عهده ایالت و حسن معاشرت با رعایا که ودایع حضرت خالق البرایا اند حدیث طویل الذیل بر زبان آورد بعد از آن فرمود که ای عمر اگر تو بفرموده من
عمل نمائی هیچ چیز پیش تو محبوب تر از مرگ نبود و از آمدن او چاره نیست و اگر در تضییع وصیت من کوشی هیچ چیز نزد تو مکروه تر از موت نباشد و تو بروی غالب نخواهی آمد عمر گفت وصیت ترا
قبول کردم و نصیحت ترا در دل جای دادم و بر محافظت آنچه فرمودی قیام نمایم و در مراقبت آنچه اشارت کردی شرط مواظبت بجای آرم و چون سخن باینجا رسید عمر برخاست و با چشم پرنم
از حجره ابابکر بیرون آمد و در همان شب ابوبکر نقد حیات بقابض ارواح سپرده نقد زندگانی را از سرای فانی بیرون برد و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون مرض ابوبکر اشتداد یافت
با عایشه گفت ای دختر که من پدر تو درمی چند وام دارم و گردن او را از آن وام ادا خواهی کرد یا نه عایشه گفت چرا نکنم پس با او خطاب فرمود که ای دختر اجل نزدیک رسید دانه عمر چیزی باقی
نمانده چون حالتی که ناگزیر مخلوقاتست روی نماید و شربت فنا چشیده آید و از تجهیز و تکفین فراغت دست دهد تابوت مرا قریب بروضه حضرت رسالت پناه ببرید و بگوئید که یا رسول الله

یا رسول الله ابوبکر بر در است و دستوری میخواهد اگر رخصت یابد مراد او حجب قبر منور او دفن کنید و علامت رخصت آنکه در روضه بی آنکه کسی متصدی گشادن آن شود مفتوح گردد و اگر دستوری نیابید مرا در گورستان بقیع دفن فرمایید آنگاه بر زبان راند که انا لله و انا الیه راجعون این کلمات روز یکشنبه از وی صادر شد و دیگر روز بجوار رحمت رب العالمین انتقال فرمود و چون خبر فوت او انتشار یافت اضطرابی عظیم در میان قوم مدینه پدید آمده آواز نوحه بلند شد و فریاد و فغان خلایق باوج آسمان رسید و چون از تکفین و نماز فارغ گشتند بموجب فرموده عمل نمودند و چون جنازهٔ او را قریب بمضجع حضرت رسالت رسانیدند در روضه باز شد آنگاه جسد مبارک او را در پهلوی مرقد عطرسای خواجه هر دو سرای دفن کردند گویند که عمر و عثمان و طلحه و عبدالرحمن ابوبکر بقبر وی در آمده لبنت دفن کردند و قبر او را مسطح ساخته آب بر آن پاشیدند بنظر رسیده که سبب موت ابوبکر آن بود که یکی از یهودان طعامی زهر آلود نزد وی آورد او و حارث بن کلده مقداری از آن طعام که مسموم بسم بود خوردند و بعد از انقضای یکسال هر دو بیکبار مردند در بعضی روایات وارد شده که آخر کلمه که ابوبکر بدان تکلم نمود این بود که توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین در مختصر منتظم ابن جوزی مسطور است که کانت خلافة ابی بکر سنتین و اربعة اشهر الا اربعة لیال و قیل فی الغنیه و کانت خلافته مدة سنتین و ثلاث اشهر و عشر لیال و کان مولده بعد عام الفیل بثلاث سنین و توفی رسول الله و هو ابن ثلاث و ثلاثین سنة و کذلک ابوبکر و کذلک عمر و نام ابی بکر عبدالله بن عثمان بود و عثمان مکنی بابو قحافه و حضرت مقدس نبوی در شان ابوبکر فرموده بود که انه عتیق من النار و او را عتیق نیز میگفتند بصحت پیوسته که ابوبکر زاهدترین و متواضع ترین امت محمد بود و در ایام خلافت جامهٔ پشمین پوشیدی و بسیاری از عظمای عرب و ملوک یمن با حلهای قیمتی و جامهای زربفت پیش او میرسیدند و چون لباس زهد و تواضع و وقار او را مشاهده مینمودند ترک تجمل و تکلف خویش کرده در بی تکلیفی تقلید او میکردند یکی از مؤیدات این مقال آنکه ذوالکلاع حمیری که در آن اوان حکومت حمیر تعلق باو میداشت با قبیله و عشیرت و هزار نفر از ممالیک خویش بمدینه آمد اثواب فاخره در بر و تاجی قیمتی بر سر داشت و چون اطوار و اوضاع ابوبکر مشاهده کرد از سر آن تکلفات و تجملات در گذشت و کار او بر تبه رسید که روزی در بازار مدینه خویشان او را دیدند که پوست گوسفندی بر کتف خود افکنده میبرد گفتند ای مالک ما را در میان عرب فضیحت و رسوا ساختی این چه شکل و هیات است که اختیار فرموده جواب داد که اراده شما آنست که من در اسلام همچنان ملک جبار باشم که در جاهلیت بودم حاشا و کلا باید که معلوم شما گردد که در طاعت پروردگار تحصیل نمی باید الا بتواضعی که از برای رضای خدای تعالی باشد هرچند مفاخر و مناقب ابی بکر بیش از آنست که قلم و زبان متصدی شرح و بیان آن تواند شد اما بایراد کلمه چند از سخنان امیرالمؤمنین علی که بعد از وفات و قبل از دفن او در توصیف و تعریف او تلفیق نموده در مجمع مهاجر و انصار بر زبان گوهرافشان و لسان فصاحت بیان گذرانیده بود جرأت مینماید و آن کلمات اینست که از مصنفات ارباب بصارت باندک تغییری در عبارت و انبی تقدیم و تاخیری در تعیین و تقریر نقل کرده میشود باطوال مدت صحبت کلام او از همه ابلغ بود و ساحت او امنع و رای او از همه انور و طایفهٔ او از همه اکثر و خاطر او از دقایق امور اعرف و عمل او در تنظیم مصالح جمهور اشرف باری که دیگران گران انگاشتند او برداشت و کاری که یاران اش در آن اهمال کردند او ضایع نگذاشت جلیس صادق و انیس موافق و موجب راحتها بود در حالت شدت صحبت رسول الله اختیار کرد و هرچه داشت در خدمت آنحضرت ایثار نمود احراز فضایل دینی از خصایص ذاتش و ادراک معارف یقینی از لوازم صفاتش تیغ حجتش قاطع و نور بصیرتش ساطع نفس او [illegible] بدولی مبرا و دل او از عیب نفاق معرا در اجرای احکام شریعت قوی و ضعیف نزد او برابر و هر که باو نزدیکتر از مخالفت فرمانش دورتر خلیفه بود که هیچکس را در خلافت او خلاف نبود با وجود او هیچ احدی را در تصدی این منصب مجال لاف نبود زبان آوری کردی وقتی که مردم دم در کشیدندی و بامضای امر روی آوردی در زمانی که خلایق مصلحت در توقف دیدند کلامش اگرچه قلیل بود اما بهر کلی از آن شفای جان علیل حال او مصداق مقال رسول بود که میگفت در صفات میگفت که ابوبکر ضعیف بدنست اما قویست در امر اله و متواضع و فروتن در نفس خویش اما عظیم است عند الله و بزرگ در چشم مؤمنان و کبیر در نفس ایشان در شمایل او هیچکس را مجال بدگوئی و غمازی نه و در مخایل او هیچ فردی را امکان همازی نی نشان او حق و صدق و رفق بود و قول او حکم و حتم و امر او علم و حزم و رای او علم و عزم ای خلیفهٔ رسول خدای تو از آن برتری که سزاوار تو گرنه ما آید و از آن بلندتری که آنچه لایق از سینهٔ ما براید نه تنها مقیمان خطهٔ خاک بمصیبت تو گرفتارند بلکه ساکنان حظایر افلاک در غم مصیبت با ما یارند انا لله و انا الیه راجعون و بخدا سوگند که اهل اسلام را بعد از واقعهٔ رسول واهیهٔ این صعب تر روی نخواهد نمود و هیچ ماتمی از این ماتم دشوار تر نخواهد بود اما پیش تر قضا [illegible] نتوان رفت خدای عز و علا بر تو رحمت کناد و از اجر محروم مگرداناد

ذکر نساء و اولاد او قتیله بنت عبدالعزی و ام رومان دختر عامر بن عمیر را در ایام جاهلیت بفراش خویش اختصاص داد عبدالله و اسماء ذات النطاقین از قتیله در وجود آمدند و عبدالرحمن و عائشه از ام رومان متولد شدند و در اسلام اسماء بنت عمیس را در حبالهٔ نکاح آورد و محمد از بنت عمیس در وجود آمد و محمد را علی تربیت نموده چندان بعبادت اشتغال کرد که او را عابد قریش گفتند و شمهٔ از حال محمد بن ابی بکر در این اوراق سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله گویند که ابوقحافه پدر ابوبکر در ایام خلافت عمر که مدت نود و نه سال از عمر او گذشته بود بجوار رحمت ایزدی پیوست

ذکر اسامی عمال او قاضی او عمر بن الخطاب بود و کاتبش عثمان بن عفان و زید بن حارثه و عامل او در مکه عتاب بن اسید بود که بعد از فتح آن بلده حضرت مقدس نبوی او را والی آنجا گردانیده و ابابکر عتاب را تا آخر حال بر همان منوال گماشت و در روز وفات ابی بکر عتاب نیز نوشتهٔ سفر آخرت برداشت و گماشتهٔ او در طایف عثمان بن ابی العاص بود و بر صنعا مهاجر بن امیه و بر حضرموت زیاد بن لبید و بر بحرین علاء حضرمی و بر نجران جریر بن عبدالله البجلی و بر سواد عراق مثنی بن حارثه و بر دیار شام ابوعبیده بن الجراح و شرحبیل بن حسنه و یزید بن ابی سفیان و این سه کس با وجود امارت در تحت خالد بن الولید روزگار بسر می بردند

ذکر خلافت عمر بن الخطاب چون خلافت بر عمر قرار گرفت فرمود که ابوبکر را رسول خدای میگفتند اگر مرا خلیفهٔ رسول خدا گویند سخن دراز گردد پرسیدند که از ذات حمیدهٔ تو بچه لفظ تعبیر کنیم جواب داد که چون شما مؤمنانید و من امیر شمایم لفظ امیرالمؤمنین بر من اطلاق کنید قال فی مروج الذهب و هو اول من سمی امیرالمؤمنین سماه بن عدی بن حاتم و قیل غیره و الله اعلم نقلست که چون مسند خلافت بوجود عمر زیب و زینت یافت نامه در قلم آورده بجانب امرای شام که در آنحین بمحاصرهٔ دمشق اشتغال داشتند ارسال نمود و خبر از فوت ابوبکر و خلافت خویش

و عزل خالد بن الولید و نصب ابو عبیده جراح بجای او و رقعه دیگر با بو عبیده فرستاد مضمون آنکه چون نوشته من بتو رسد معارف حشم و سرداران سپاه را طلب و از امارت خود و عزل خالد
ایشان را آگاه گردان تا بدانند که ترا متابعت و مطاوعت میباید نمود و دیگر در آن قضیه لشکر اسلام بسیار اند مردمی را که احتیاج با یشان نباشد باین طرف گسیل گردان و هر کرا دانی که
محتاج الیه است پیش خود نگاهدار و یکی از کسانی که ترا با او محتاج خواهی شد خالد ولید است باید که از رضای تو بمفارقت او مقرون نگردد و چون شداد بن اوس که فرستاده عمر بود بظاهر
دمشق رسید هر دو نامه را با بو عبیده داد و در کتمان سخن کوشیده همچنان در عقب خالد نماز میگذارد و از غایت حیا نخواست که خالد را از امارت خویش و عزل او خبر دهد و در خلال این
قضیه امارت ابو عبیده انتشار یافته در اثناء محاورات مردم او را امیر میخواندند و خالد خطاب ابو عبیده را بر نهج مسطور چون از افواه بشنید دانست که امر امارت تعلق باو گرفته گفت
خدای عز و علا ابو بکر را بیامرزاد و اگر او در حیات بودی هرگز رقم عزل بر صحیفه حال من نکشیدی روایتی آنکه چون نامه عزل خالد و امارت ابو عبیده رسید آنرا پنهان داشته خالد بطریق
سابق بامر و نهی اشتغال مینمود تا آن زمان که نامه دیگر از موقف خلافت بنام ابو عبیده رسید مضمون آنکه طایفه از سپاه را که بمحاصره دمشق قیام نمی‌توانند نمود پیش خود نگاهدار و باقی
سرایا را بجانب حمص بفرست و از کسانی که ایشان را میباید پیش خود نگاهداشت یکی خالد بن الولید است که ترا از معاونت و مظاهرت او چاره نیست و قاصد این مکتوب را آورده
بدست خالد داد و کیفیت استماع خالد عزل خود را بر وجهی دیگر گفته اند و بنا بر این دو روایت چون خالد از صورت حال آگاهی یافت با ابو عبیده خطاب کرد که چرا در این مدت مرا از کماهی
حالات آگاه نساختی ابو عبیده گفت مراد خاطر آن بود که هرگز اظهار این معنی نکنم چه امارت و حکومت نزد ارباب خبرت و بصیرت این قدر ندارد که دو برادر بر سر آن نزاع کنند   دنیی
این قدر ندارد که بدو رشک برند   یا وجود مدتش با غم بیهوده خورند   آنگاه خالد گفت ترا بر جمله سواران سپاه امیر گردانیدم بدلی قوی و املی فسیح بمهم محاصره قیام نمای در بعضی تواریخ مسطور است
که عمر بعد از تصدی امر خلافت بامرای شام نوشت که از خالد بن الولید استفسار نمایند که در قتل مالک بن نویره مخطی بوده یا مصیب اگر بخطا اعتراف کند تعرضی باو نرسانند و الا در میان
آن انجمن دستار از سر او بر دارند و نصف مالش بستانند و چون مکتوب عمر بامرا رسید از خالد پرسیدند خالد گفت امشب مرا مهلت دهید تا در این باب تاملی نمایم و در آن شب با خواهر خود
فاطمه که از عقلای روزگار بود مشورت نمود فاطمه گفت غرض عمر آنست که تو معترف شوی که قتل مالک ناموجه بوده آنگاه متمم بن نویره را تحریص نماید تا شرط دعوی خون برادر بجای آورده
ترا بقصاص رسانند روز دیگر خالد بن الولید جوابی مقرون بصواب گفته امرا بموجب فرموده عمر قیام نمودند

ذکر فتح دمشق

چون منصب امارت با بو عبیده
جراح قرار گرفت خالد بن الولید و سایر امرا در باب محاصره دمشق سعی بلیغ نمودند و کار بر اهل حصار بغایت دشوار گشت بعد از تقدیم مشورت والی دمشق با لشکری جرار از شهر بیرون
آمده در برابر اهل اسلام صف کشیدند مسلمانان بنا بر مواضعه ساعتی بر مجادله و مطارده قیام نموده روی بهزیمت نهادند مخالفان بتصور آنکه اصحاب نصرت انتساب تا مرکز خویش
رفته روی باز پس نخواهند کرد ایشان را تعاقب نموده لشکر اسلام بعد از آنکه مسافتی قطع نموده بودند مراجعت فرمودند و میان هر دو فریق قتال فاحش دست داده در اثنای جنگ نظر
صفوان بن معطل سلمی بر یکی از ارباب شقاق افتاده که خودی زر اندود بر سر و جوشنی قیمتی در بر داشت و صفوان فرصت نگاهداشته بر وی حمله کرد و بزخم نیزه سنان گذار آن مدبر را
از پشت زین بر روی زمین انداخت و منکوحه مقتول با اسلحه نیکو بر صفوان حمله نموده صفوان را چون معلوم شد که خصم او زنیست با خود گفت که   چه مردی بود کز زنی کم بود
آنگاه تیغ از نیام کشیده روی باو نهاد و شمشیر را نزدیک آن عورت رسانیده دست خود نگاه داشت عاقبت آن زن از بیم جان گریخته بصف خویش پناه برد   در آن زمان که بود
بیم جان شگفت مدار   که زیر چادر ناهید اگر خزد بهرام   و چون آن ضعیفه باز گشت صفوان از اسب فرو آمد و جامه و سلاح شوهرش را بید تصرف در آورده و بر اسب خود سوار
شده بموقف خود مراجعت نمود سپاه اسلام از جلادت صفوان قوی دل گشته بیکبار بر مخالفان حملهای پی در پی کردند و ایشان را از جای بر گرفته تیغ کین در آن جماعت نهادند
و کشتگان اعدا دین در آن معرکه بمرتبه رسید که محاسب وهم از تعداد آن بعجز و قصور اعتراف کرده بقیة السیف بلطایف الحیل نیم جانی از جنگگاه بیرون برده خود را در حصار دمشق انداختند
و لشکر نصرت انتما عنان ریز دشمنان را تعاقب نموده هیچ جا متوقف نشدند تا بظاهر شهر رسیدند و از سر جد و جهد مهم محاصره را از سر گرفتند و در آن ایام نرخ حبوبات در شهر بدرجه
علیا ارتقا داشت   چنان قحط سالی شد اندر دمشق   که یاران فراموش کردند عشق   و چون مدت محاصره متمادی شد اهالی دمشق عرضه داشتی بپایه سریر هرقل که در انطاکیه بود ارسال
کردند مضمون آنکه قریب یکسالست که از تسلط و تغلب لشکر عرب در تنگنای محاصره بمحنت گرسنگی و الم جوع گرفتاریم و در این مدت چند نوبت از شهر بیرون آمده در امر جنگ و ابقا نام
و ننگ سعی و کوشش بسیار نمودیم اما هیچ فایده بر آن مترتب نشد اگر شهریار عالیمقدار دلبستگی باین دیار دارد در امداد ما سرعت فرماید که از بیقوتی هیچکس را قوت نمانده و اگر در این باب
تغافل خواهد رفت بالضروره با ایشان مصالحه خواهیم نمود چه آن جماعت ما را امان داده باشند که چیزی از ما مانع نمیشوند هرقل تیره رای جواب محصوران دمشق را بدین وتیره نوشت که
مکتوب شما رسید مضمون آن معلوم گردید وظیفه آنکه در محافظت شهر مبالغه نمایید و چندانکه ممکن است با عرب بکوشید که عنقریب لشکری ساخته و سپاهی آراسته بمدد شما میرسد و باید که
معلوم شما گردد که عرب بوعده خویش وفا ننمایند و بقول خود عمل نکنند زنهار که بخیانت ایشان مغرور نشوید که بعد از صلح و تسخیر شهر اموال و جهات شما را غارت کرده عیال و اطفال شما را
باسیری خواهند برد البته حصار را بایشان مدهید و منتظر وصول مدد باشید و چون خطاب قیصر بسمع اهل دمشق رسید تسکین تمام یافته مسرور و خوشدل شدند و بقدر وسع و امکان در محافظت
حصار سعیها نمودند و چند وقت دیگر با سهل وجهی روزها بشب رسانیده شبها بروز آوردند و چون دانستند که قوت و شوکت سپاه اسلام روز بروز در تزاید است و از جانب قیصر مددی
متصور نه والی دمشق طایفه از معارف را نزد ابو عبیده فرستاده التماس صلح نمود و ابو عبیده نیز مصلحت در صلح دیده مقرر آن شد که صد هزار دینار زر سرخ نقد تسلیم نمایند و هر مردی
هر سال چهار دینار و هر زنی دو دینار جزیه دهند و بر این نهج صلحنامه نوشته اعیان و اشراف اسامی خود در آن نوشتند و والی دمشق مال مصالحه تسلیم نموده مفاتیح دروب تسلیم سپاه

سپاه اسلام نمودند و ابوعبیده خمس مال بمدینه فرستاده از کیفیت این فتح عظیم امیرالمؤمنین عمر را اعلام داده باقی مال بلشکر تقسیم نمود و چون دمشق مفتوح گشت ابوعبیده عمرو عاص را با جمعی آراسته متوجه دیار فلسطین و اردن نموده فرمود که اگر مخالفان سر مصالحه دارند صلح کنند و الا دست بغارت برآورند عمرو عاص بموجب فرموده عمل نموده روان شد و چون اهالی آن دیار شنیدند که خطهٔ دمشق در تحت تصرف مسلمانان آمده و عمرو متوجه ایشانست رعبی تمام بر ضمایر همه استیلا یافته از رومیان هرکه در آن دیار بود همه دریکجا مجتمع گشته بتهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نمودند و قاصدان بجانب انطاکیه فرستاده قیصر را اعلام دادند و در طلب مدد الحاح و مبالغه تمام بجای آورده منتظر وصول فرمان میبودند درین اثنا بطارقه با بیست هزار سوار نیزه گذار بموجب فرمان قیصر بمعاونت سپاه فلسطین و اردن از انطاکیه بیرون آمده بعد از قطع منازل و مراحل بایشان پیوستند و چون عمرو عاص از وصول سپاه روم آگاهی یافت و شنید که بیست هزار سوار دیگر در بعلبک از مخالفان فراهم آمده اند و باین جماعت ملحق خواهند گشت اندیشناک گشته صورت واقعه را در قلم آورده معروض ابوعبیده گردانید

ذکر توجه خالد بن الولید بجانب بعلبک و انهزام مخالفان و پیوستن ابوعبیده بمسلمانان

چون ابوعبیده بر اجتماع لشکر روم اطلاع یافت دانست که عمرو عاص طاقت ایشان ندارد و با خالد بن الولید در باب دفع آن طوایف مشورت نموده خالد گفت رای من آنست که بعمرو عاص و سایر امرا مثل شرحبیل بن حسنه و یزید بن ابوسفیان که در مقابل نصاری روم و مرتدان عرب نشسته اند نامه نویسی که در محاربت آنجماعت مسارعت ننمایند تا من به بعلبک رفته خاطر از مهم مخالفان آن سرزمین که در مقام امداد اهل فلسطین اند جمع سازم و بعد از آن در قلع و قمع باقی اعدا دست جلادت از آستین بیرون آورم ابوعبیده این رای را مستحسن شمرده قاصدی فرستاد و پیغام داد که عمرو در جنگ تعجیل نکند تا خالد باو پیوندد و آنگاه ابوعبیده خالد را با پنجهزار سوار بجانب بعلبک فرستاد خالد بعد از طی منازل قریب بمساکن اهل خلاف رسیده مخالفان چون از قدوم او خبر یافتند در مقام مقابله و مقاتله آمده صفوف سپاه بر دم کاری بیاراستند و مبارزان فریقین دست بتیغ و خنجر برده روی بیکدیگر نهادند و زمان قتال از طلوع آفتاب تا هنگام زوال امتداد یافت چون تهور مخالفان بیباک مشاهده خالد گشت آواز برآورد که یا معشر المسلمین من برانجماعت حمله خواهم کرد شما موافقت نمائید شاید که باد نصرت و ظفر بر اعلام لشکر اسلام وزد مجموع سپاه با خالد موافقت نمودند و هر دو سپاه درهم افتاده شمشیرهای یمانی بنیاد سرافشانی کرده روی زمین از خون دلیران لاله گون گشت عاقبت از مهب عنایت ایزدی نسیم لا تیأسوا من روح الله بر رایات نصرت آیات وزیدن گرفت و جمعی نامعدود از مخالفان بدوزخ رفته بعضی روی بقلعه نهادند و برخی بجانب فلسطین شتافتند و غنایم نامحصور بدست سپاه منصور افتاده خالد مجموع آنها را با فتح نامه بخدمت ابوعبیده فرستاده ابوعبیده شکر الهی بتقدیم رسانیده مکتوبی بخالد نوشت که چون بر اهل بعلبک غالب گشتی و خاطر تو از آن امر فارغ شد بر مقتضی وعده که کرده باید که بجانب فلسطین روی و در مظاهرت یاران خود مساعی جمیله مبذول داری خالد بموجب فرموده عمل نموده عنان عزیمت بدان صوب معطوف گردانید و چون رومیان مشاهده کردند که یوماً فیوماً اهل اسلام را مدد میرسد و ساعت بساعت قوت و شوکت ایشان سمت ازدیاد می پذیرد از معسکر خویش بیرون آمده باز پس گشتند و در موضعی که آنرا فحل گویند نزول کرده لشکرگاه ساختند در خلال این احوال ابوعبیده بنابر مقتضی وقت شخصی به نیابت خویش در دمشق گذارده بنفس خویش با طایفه از مردان مرد و دلیران صف شکن متوجه فلسطین شد و بعد از ورود بلشکر بخالد بن الولید و عمرو بن العاص پیوست و چون رومیان از آمدن ابوعبیده خبر یافتند نامه باو فرستادند مضمون آنکه باید که ازین ولایت بیرون روی والا این لشکر جرار دمار از روزگار شما برآورده دیاری از مسلمانان درین دیار نخواهیم گذاشت ابوعبیده جوابهای مسکت و ملزم گفته رسولان را از خیبت انصراف داد و چون سخنان مهابت آمیز ابوعبیده بمسامع بطارقه روم رسید خوف و رعبی تمام بر ضمایر ایشان استیلا یافته قاصدی دیگر ارسال نموده التماس نمودند که یکی از صلحای امت محمد را نزد ما فرست تا از وی معلوم کنیم که مقصود و مطلوب شما از اقامت درین ولایت چیست و باعث مبالغه بر محاربه و مجادله کیست ابوعبیده فرمود تا معاذ بن جبل نزد مخالفان رفته با ایشان ملاقات کند معاذ زرهی فراخ پوشیده و حریر در زیر آن در بر کرده دستاری سرخ بر سر بست و بر اسبی سیاه سوار شده عنان عزیمت بجانب لشکر روم معطوف گردانید و چون مسافتی قطع نمود قریب بانجمن بطارقه رسید از اسب فرود آمده عنان بدست گرفت و بطرز ایشان روان شد امرا و وزرا چون این صورت مشاهده کردند یکی از غلامان خود را امر کردند که برو و اسب آن شخص را نگاه دار غلام نزدیک معاذ آمده تا بخدمت قیام نماید معاذ او را از آن حرکت مانع شده گفت من به نگاه داشتن اسب خویش اولی و احقم از دیگری و همچنان عنان اسب بدست بجانب آنجماعت میرفت و چون بقوم نزدیکتر شد جمعی را دید از اعیان و اشراف مهاجر که بر فرشها و وسادهای قیمتی نشسته بودند در آن انجمن شخصی دیگر با معاذ گفت که اسب خود را بمن بسپار و تو نزدیک این قوم که از امرا و ارکان دولت قیصرند برو و بنشین و با ایشان سخن بگوی معاذ گفت که بر بساط آنجماعت قدم نهم و با ایشان بنشینم سخنی که گفتنی است بر پای ایستاده تقریر خواهم کرد ترجمان گفت بطارقه روم مکروه میشمارند که تو ایستاده باشی و ایشان نشسته با تو در تکلم آیند معاذ جواب داد که پیغمبر ما از ایستادن پیش مخلوق نهی کرده است من پیش آنجماعت بر پای نخواهم ایستاد و لیکن کراهت میدارم که بر این بساط که از زینت دنیاست بنشینم و چون از نشستن چاره نیست بر زمین خواهم نشست معاذ این سخن گفته گوشه بساط را درگردانید و بر خاک نشست ترجمان گفت رومیان شمهٔ از زهد و ورع تو شنیده اند و میخواهند که ترا معزز و مکرم دارند خویشتن را خوار مدار و از افعال عبید و ممالیک درگذر که نشستن بر خاک از کارهای ایشانست معاذ گفت من بنده از بندگان رب الارباب ام از این چه عیب که بر بساط پروردگار خود بنشینم ترجمان گفت چنان معلوم میشود که تو بهترین قوم خود نیستی معاذ جواب داد که اندیشه آن دارم که بدترین ایشان باشم ملخص سخن آنکه میان معاذ بن جبل و بطارقه روم چندان مناظره رفت که این مختصر گنجایش آن ندارد آخر الامر امرای روم از معاذ پرسیدند که شما ما را بچه چیز دعوت میکنید معاذ گفت مقصود ما آنست که بکتاب خدای جل جلاله و برسالت محمد مصطفی ایمان آورید و شرایع اسلام را چون نماز و روزه و غیر آن قبول کنید و از خوردن گوشت خوک و خمر و دیگر محرمات که لسان شرع بتحریم آن ناطق است دست باز دارید و اگر ایمان نمی آرید جزیه قبول کنید و اگر ملتزم هیچیک از این دو امر نمی شوید میان ما و شما حکم شمشیر است رومیان چون سخنان

معاذ بر این نهج شنیدند از مطلوب خویش مأیوس گشته گفتند که میان آنچه ما می گوئیم و آنچه شما میجوئید تفاوت فاحش هست اما یک سخن مانده که خواهیم گفت اگر قبول افتد فبها و الا امر بتطویل انجامد
معاذ گفت کدام است گفتند ولایت بلقار را که منصب ایشانست ما از آنجا ایشان مسلم داریم و شما دست تعرض از دیگر ولایت ما کوتاه کنید و اگر برین جمله عهد و میثاق در میان آید شما را در محاربه
عجم و فرس مدد کار باشیم معاذ جواب داد که بلقار و دیگر مواضع که تعلق بشما میداشته اکنون در تصرف ماست و مدعای ما آنست که سایر بلدان و قلاع و حصون که فرمان شما را انقیاد
دارد از تصرف شما مصون و محروس ماند مگر زاهد دیگر و سودای عاشق دیگر است بطارقهٔ روم که این سخن شنیدند در خشم شدند و زبان بتهدید و وعید گشادند و او را رخصت انصراف
دادند معاذ نیز در جواب سخنان خشونت آمیز گفته از مجلس ایشان برخواست رومیان در عقب او نزد ابو عبیده رسولی فرستاده و پیغام دادند که ما از تو التماس نموده بودیم که شخصی پیش ما فرست
که دانا و منصف باشد و بدقایق سخن عارف بود تو کسی نزد ما فرستادی که انصاف نداشت و از قبول کلمهٔ الحق اعراض مینمود هر چند ما سخن مصالحت گفتیم او حدیث محاربه در میان آورد
و معاندة التسلیم که آنچه او گفت با صواب تو بود یا نی اکنون ملتمس آنکه دیگر باره کسی را فرستی تا چند کلمه که متضمن صلاح ما و تو باشد با او بگوئیم و الا رخصت فرمای که معتمدی نزد تو فرستیم تا آنچه
گفتنی باشد بعرض تو رساند ابو عبیده شق دوم را اختیار فرموده رومیان مردی با نهایت سخن گوی چرب زبان را برسالت فرستادند و آن رسول نزد ابو عبیده آمده هر چند در باب
صلح زد مفید نیفتاد چه آن مصالحه که ملتمس رومیان بود موافق شریعت و بر طبق سنت نبود و رسول رومیان مأیوس مراجعت کرده ایشان را از صورت حال خبر داد

ذکر محاربهٔ سپاه اسلام با بطارقهٔ روم

چون از ارسال رسایل چند روز گذشته صورت مصالحه در نقاب حجاب ماند صباحی که آفتاب عالم افروز سر از شب جدا کرد
از آن روز ابو عبیده جراح تعبیه لشکر منصور پرداخته خود با خالد ولید و جمعی از دلیران عرب در قلب ایستاده و جای یزید بن ابی سفیان در میمنه مقرر ساخت و شرحبیل بن حسنه را بر میسره گماشت
بطارقهٔ روم نیز متوجه صفوف قیام نموده علمها افراخته چلیپاها برافراشتند و از هر دو جانب مستعد قتال و جدال گشته فوجی از پردلان روم بر یزید بن ابی سفیان حمله آوردند و هر چند یزید سعی
و کوشش نمود ایشان را از جای بجنبانیدند نتوانستند برداشت و گروهی بر شرحبیل بن حسنه حملهای متعاقب کردند و هر چند جوانان باب مراسم جد و اجتهاد بجای آوردند شرحبیل از موقف خویش قدمی باز پس ننهاد
و ده هزار کس دیگر از اهل جرأت و جلادت فدائی وار متوجه قلب شدند و بقدر طاقت و توان با خالد بن الولید و طایفهٔ از مسلمانان که در حوزهٔ حمایت او بودند در مقام مقابله و مقاتله آمدند خالد
پای ثبات افشرده فرمود تا اهل قبضه را تیرباران عظیم کردند مخالفان چون صولت نهنگان دریای وغا را بعین الیقین دیدند لاجرم از پیش ایشان روی گردان شده از کمال تثبت و تجلد آنجماعت
تعجبها نمودند و ابو عبیده جراح چون مخایل النصرت در شمایل سنت و ملت مشاهده فرمود آواز برآورد که یا معشر المسلمین عنایت حضرت واهب العطایا بی شک و ریب شامل حال مجاهدان
دین و سالکان طریق یقین است با وجود حملهای متعاقب ارباب نفاق و شقاق که اگر بنسبت کوه آهن واقع شدی از جای رفتی روی از معرکه برتافتند و همگنان خود بدشمنان گذاشتند اکنون
مصلحت آنست که بهیأت اجتماعی حمله کنید و بیقین دانید که هر کدام که درین معرکه شهادت یابید بپیشگاه بهشت شتابید و اگر زنده مانید بنام نیک و حسن قبول و وسعت عیش و کثرت غنیمت
مخصوص گردید خالد و سایر مسلمانان این رای مستحسن شمرده گفتند اشارت امیر متضمن فواید دین و دنیاست و چون ابو عبیده از قلب بجنبید میمنه و میسره نیز در حرکت آمدند و بزخم تیغ و رمی سهم
و استعمال نیزه و خنجر صفوف رومیان را از هم شکستند و ایشان را از یکدیگر جدا انداختند و جمعی را بدوزخ فرستادند و ارباب عناد بعد از انهزام باز گشتند و طبلها فرو کوفتند و نایها در دمیدند
ناله و فریاد بعیوق رسانیدند و بزبان رومی کلمهٔ چند با هم گفتند و همگنان بر مسلمانان حمله آوردند و فریقین با هم مختلط گشته از کثرت کشتگان در آن صحرا اسبان ایشان را مجال جولان
نماند و بعد از ساعتی لشکر روم دست از جنگ باز داشته در موقف خویش صف زده بایستادند درین اثنا قیس بن هبیرة المرادی که از جملهٔ ابطال سپاه ظفر مآل بود روی توجه بصف دشمنان
نهاد و چندان کوشش کرد که نیزهٔ او بشکست درین نوبت که مراجعت نمود شمشیری بقبضهٔ اقتدار آورده و بار دیگر در میدان آمد و تا آن زمان محاربه نمود که رخنها بتیغ وی راه یافت و گفته اند که در آن
معرکه ده نیزهٔ قیس شکسته شد و دو شمشیر او رخنه گشت و چهل و هفت زخم بذات بی بدلش رسیده و چون هنوز اجل آن نهنگ دریای وغا تأخیری بود از اصابت عین الکمال محفوظ و محروس ماند
و چون قیس از کثرت جراحات بسر حد ممات رسید خالد بن الولید و هاشم بن عتبة بن ابی وقاص با فوجی از شجاعان قدم در میدان نهادند و بر رومیان حمله آورده دستهای ایشان از هم برهم زدند
بعضی از مخالفان را کشتند و برخی را مجروح ساخته بمحل خویش آمدند و بعد از مراجعت خالد و هاشم دلیران روم بتعبیهٔ لشکر قیام نموده هشتاد صف مرتب گردانیده و تیرهای زهر آلود در کمان
نهاده آهسته آهسته روی بسپاه اسلام آوردند درین اثنا خالد بن الولید باستمالت سپاه مشغول شده ایشان را بمحاربه تحریص نموده با آواز بلند گفت هر گاه که آواز تکبیر من بشنوید بدانید
که من حمله کردم و وظیفه آنکه شما درین امر با من موافقت نمائید و امید میدارم که عنقریب نسیم ظفر بر اعلام اسلام وزیده مخالفان بیکبارگی مستأصل گردند و بعد از ساعتی خالد سر رمح بگردانید
با آواز بلند تکبیر گفته متوجه ارباب عدوان گشت و سایر سپاه اسلام با او موافقت نموده آواز برکشیدند و باتفاق روی باهل شقاق آوردند از غلغلهٔ تکبیر و تهلیل مسلمانان رعبی تمام
و خوفی لا کلام بر ضمیر لشکر روم مستولی شده فرار بر قرار اختیار کردند و عساکر گردون مآثر با آنجماعت رسیده دست بخون ریختن بر آوردند و در آن معرکه یازده هزار کس از مخالفان بقتل رسیده
طعمهٔ کلاب و دواب گشتند و زمرهٔ از بقیة السیف پناه بحصار فحل برده و فرقهٔ بجانب انطاکیه گریخته بدرگاه قیصر رفتند و غنایم لا تعد و لا تحصی بدست سپاه نصرت انتما افتاده و ابو عبیده خمس
اموال با نامهٔ فتح بمدینهٔ نبوی فرستاده و باقی غنیمت بر طبق حکم شرع میان لشکر قسمت فرمود و بروایت اهل تاریخ عدد سپاه هرقل در آن معرکه شصت هزار مرد بود و مسلمانان زیاده از سی و هفت
هزار نبودند و آوازهٔ این فتح ارجمند بسمع اقاصی و ادانی رسید نتیجه بد هیبت اهل اسلام در خاطر انام قرار گرفت

ذکر فتح بلدهٔ حمص

بر هوشمندان صاحب بصیرت پوشیده نماند که فتح حمص بعد از تسخیر مداین روی نموده اما کتب بیان منحوست که در میان محاربهٔ لشکر اسلام و سپاه روم فاصله با جنبی واقع نشود و بنا براین نکته تسخیر حمص تقدم ذکری یافت
ارباب اخبار گفته اند که بعد از فتح مداین اهل حمص در استحکام حصار خود کوشیده عرضه داشتی بپایهٔ سریر قیصر فرستادند و مدد خواستند قیصر پنج هزار سوار بمدد ایشان فرستاد و چون این خبر بسمع

سمع ابوعبیده رسید نامه بامیر المؤمنین عمر رض نوشت و او را از جمعیت رومیان اعلام داد عمر رض فرمان داد تا ابوعبیده بمحاصره شهر حمص اقدام نماید ابوعبیده بموجب فرموده بجانب حمص روان گشت چون بعد از قطع منازل و مراحل بمقصود رسیده اشارت کرد تا سپاه ظفر شعار دایره وار حصار حمص را در میان گرفتند و نگذاشتند که هیچ چیز از قلیل و کثیر باندرون نبرند و از این جهت مخالفان حصار غله نایاب شد و اقامت ایشان در آن مقام دشوار گشت بنا بر اضطرار بمرگ خویش راضی شده بهیات اجتماعی از شهر بیرون آمدند و در برابر لشکر ظفر قرین صف آرای گشتند و از جانبین تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند و داد مردی و مردانگی داده عاقبت خالد بن الولید عمامه از سر انداخته بر آن مخاذیل حمله کرد و جمعی از مسلمانان تیغها برکشیده با او موافقت نمودند ابوعبیده و یزید بن ابی سفیان تیغ در مخالفان نهاده خلقی نامحدود از آن ملاعین بدوزخ رفته و طعمه چند از معرکه روی برتافته بحصار درآمدند و فریاد الامان برآوردند و زنهار خواستند ابوعبیده ملتمس ایشان را اجابت کرده اهل حمص مفاتیح دروب تسلیم نمودند و ابوعبیده خمس بدل صلح را با فتح نامه بمدینه فرستاد و چون این خبر بآن بلده طیبه رسید عمر و سایر عظماء اسلام اظهار استبشار نموده بسجدات شکر بتقدیم رسانیدند و فاروق نامه با بوعبیده ارسال نمود مضمون آنکه نوشته تو بمن رسید و بر مضمون اطلاع افتاده و از فتح حمص که بتجدید روی نموده مسرت و خوشدلی بمن تضاعف گرفت و از فحوای نوشته تو چنان معلوم شد که لشکر اسلام را باطراف ولایات فرستاده تا خلق را بدین قویم خوانند و اگر ابا و امتناع نمایند در قتل و غارت تقصیر ننمایند اکنون بخاطر چنان میرسد که عساکر منصور در پیش او مجتمع گردند و وی با لشکر در آنجا یار چند روزی ساکن و مطمئن باید روزگار گذرانند تا فرمان ما باو رسد که چه باید کرد و بکدام جانب توجه باید نمود والسلام چون نامه فاروق با بوعبیده رسید لشکر باز که باطراف فرستاده بود طلبیده و در شهر حمص ساکن شده انتظار می‌کشید تا از غیب چه روی نماید

ذکر نامزد نمودن قیصر ماهان را بجنگ مسلمانان و ذکر بعضی از وقایع که در آن اوان دست داده

چون بعضی از امرا قیصر از معرکه حمص روی گردان شده بانطاکیه رفتند و متعاقب ایشان خبر فتح حمص رسید از استماع این وقایع شهر انطاکیه با آن همه وسعت در چشم قیصر تنگ تر از حلقه میم گشت و اظهار زجرت و ملالت کرده با امرا خطاب کرد که مرا بگویید که عرب همچون شما از بنی آدم اند یا نه بطارقه جواب دادند که این جمله محل تردد است قیصر پرسید که عدد و شوکت شما زیاده است یا از ایشان جواب دادند که ما در همه چیز باضعاف و آلاف آن جماعتیم قیصر گفت بر این تقدیر بس عجب مینماید که شما از پیش عرب میگریزید و ولایت خود را بدشمن میسپارید بطارقه سرها در پیش افکنده خاموش شدند پیری از عقلای روم که در میان بود گفت شهریارا اگر رخصت فرمایی آنچه در جواب تو بخاطر میرسد بیان کنم قیصر گفت که بگوی پیر گفت که غلبه لشکر عرب بر ما از آنست که ایشان صلحا اند و ما مفسدان ایشان ابرارند و ما اشرار و ایشان اعمال فاضله بسیار دارند از صوم و صلوة و حج و زکوة و ایفای وعده و عهد و میثاق و امر معروف و نهی از منکر و ما بر بندگان خدای تعالی ظلم می‌کنیم و بعهد وفا نمی‌نماییم و مرتکب محرمات و لواطه میشویم و از مناهی و معاصی احتراز نمیفرماییم و بامور ناپسندیده رغبت میدهیم و از افعال ذمیمه باز نمی ایستیم هرقل گفت ایها الشیخ بخدا سوگند که تو راست گفتی و در این سخن حق بجانب تست و تا غایت چرا تو با من حدیث صدق و صواب نگفتی آنگاه قیصر روی با عیان دولت آورده گفت رای من آنست که از این ولایت بیرون رویم و در جای دیگر مقام سازیم که مرا از شما خیر و منفعتی نیست و شما از افعال شنیعه و اعمال قبیحه احتراز نمینمایید و این اوصاف ناپسندیده و اخلاق نامرضیه که این پیر بیان کرد در ذات شما موجود است پیر گفت ایها الملک بمجرد چشم زخمی که بما رسید نتوان دست از چنین ولایتی باز داشتن و مملکت خود را بجنگ دشمن رها کردن در جنگ گاه ظفر بود و گاهی هزیمت و گاهی تضییع مال و گاهی اخذ غنیمت اکنون صواب آنست که باستحضار لشکرها حکم کنی که برای روز چنین پرتو التفات انعام و احسان تو سالها بر ایشان تافته فرمان دهی و طایفه از دلیران رزم آزمای را که بر درگاه پاس و اساس تو مجتمع اند با ایشان منضم ساخته بدفع سپاه عرب نامزد فرمایی و اگر مردم ما بر آنجماعت غالب آمدند فهو المراد و الا باری در ترک مملکت و جلای از وطن مألوف نزد خلایق معذور باشی و هیچکس ترا بقلت تدبیر و علت جبن و بددلی منسوب نخواهد داشت قیصر رای پیر دور بین را مستحسن شمرده باطراف ولایت روم ایلچیان فرستاد و حکم فرمود تا مجموع عساکر که در آن مرز و بوم پراکنده اند و متفرقند بدرگاه عالی مجتمع گردند و در اندک زمانی چندان مردان آراسته و جوانان نوخواسته در انطاکیه جمع آمدند که دیده گردون در ازمنه سابقه و قرون ماضیه عشر عشیر ایشان در یک مکان بنظر نیاورده بود و بعد از اجتماع آن چنان لشکر قیصر ماهان را که بزیور عقل و زینت شجاعت بر سایر امثال و اقران بمزیت رجحان داشت بتاج و کمر معزز و سرافراز ساخته سیصد هزار درهم باو بخشید و فرمان داد که بخت او با پانصد هزار مرد تیغ زن نیزه گذار متوجه جانب حمص گردد و سه امیر عالیقدر را که هر یک فرمانفرمای صد هزار سوار نامدار بودند بمدد ماهان نامزد فرمود و چون خبر عزیمت لشکر روم و کثرت و عدت ایشان بسمع شریف ابوعبیده رسید اندیشناک شده با اهل کیاست و دانش در باب اقامت و انتقال و ثبات و ارتحال مشورت فرمود یزید بن ابی سفیان گفت صواب آنست که متعلقان خود را در شهر حمص گذاشته خود بیرون آییم و ظاهر شهر را معسکر ساخته باستحضار لشکریان دمشق و فلسطین و اردن فرمان دهیم و چون سپاه مجتمع گردد با دلی قوی و املی فسیح روی بقلع و قمع دشمنان نهیم شرحبیل بن حسنه گفت گذاشتن اهل و عیال در شهر و اعتماد نمودن بر ترسایان مصلحت نیست چه میشاید که ایشان نقض عهد نموده بهنگام فرصت متعلقان ما را بهم کیشان خود سپارند ابوعبیده فرمود که چون بر سکان قلعه اعتمادی نیست ایشان را از حصار بیرون کنیم تا مردم ما آسوده و مطمئن در آنجا باشند شرحبیل گفت این صورت خلاف امانت چه با این جماعت عهد کرده ایم که ایشان را از مساکن خود اخراج نکنیم اگر مصلحت باشد همه بر قرار سابق در شهر توقف نماییم و صورت حال را معروض عمر رض گردانیده از وی مدد خواهیم ابوعبیده گفت محل تنگ است و غالب آنکه پیش از رسیدن قاصد بمدینه دشمنان بما رسند میسره بن مسروق گفت ایها الامیر ما اهل صحرا و بیابانیم صلاح آنست که از تنگنای حصار بیرون آمده بجانب دمشق رویم و قاصدی فرستاده صورت حال را معروض عمر رض گردانیم اگر مدد او بما رسید فهو المراد و الا چون دشمن بسر وقت ما آید بر فضل ایزدی توکل کرده روی بکارزار آریم همگنان رای میسره را استحسان نموده از شهر حمص بیرون آمده متوجه دمشق شدند و پیش از خروج از حصار مکتوبی نوشته بدست مسرعی بجانب مدینه فرستاده عمر رض را از توجه رومیان و کثرت مدد و عدد ایشان اعلام دادند و قضیه مراجعت خود را ذکر کرده از موقف خلافت مدد خواستند چون نامه ابوعبیده بفاروق رسید جواب نوشت که سفیان بن معقل که رسول ابوعبیده بود رسید و مکتوب او را رسانیده بر آن مضمون وقوف حاصل شده

مساعدت ایشان را بجانب دمشق گرایش داشتیم و چون سفیان گفت که اهل خیرت مصلحت چنین دیدند امیدوار شدم که خاتمت آن بخیر و خوبی مقرون باشد اکنون از کثرت اعدا نباید ترسید
که غلبه و ظفر به بسیاری لشکر نیست و کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و اگر خدای خواسته در عقب سفیان جمعی را بمدد ایشان خواهم فرستاد و چون سفیان از مدینه بیرون آمده مسافت
قطع کرده مکتوب فاروق را با بوعبیده رسانید گفت بخدا سوگند که حق بجانب عمر است چه مصلحت اهل اسلام نبود که ولایتی را که بضرب شمشیر استخلاص نموده باشند بدست دشمن گذاشته روی
گردان شده بجانب دمشق آیند و در تاریخ اعثم کوفی مذکور است که بعد از مراجعت سفیان عمر رضه عامر بن خدیم را با سه هزار کس بمدد ابوعبیده فرستاد ذکر رسیدن رومیان
به حمص و شرح بعضی حکایات ❊ در تواریخ مسطور است که ماهان با صد هزار کس از انطاکیه بیرون آمده بعد از طی منازل بحمص رسیده آنگاه اهل آن بلده را چه انکه
بار با ارباب اسلام مصالحه نموده بودند سرزنشها کرد و ایشان جوابهای معقول گفته از ملازمت ماهان ساختند و ماهان از حمص روان شده بعد از قطع مسافت بکنار آب یرموک رسیده آن محل را
مناسب نزول دیده لشکرگاه ساخت و سه امیر دیگر که بمعاونت او مقرر شده بودند متعاقب هم در عرض سه روز بوی ملحق شدند و چون اهل اسلام از این خبر یافتند پریشان خاطر گشتند
و ابوعبیده نامه در قلم آورده به پیکی تیزرفتار داده تا آن را بمدینه رساند و آن مکتوب مشعر بود بکثرت و شوکت مخالفان و ضعف و قلت مسلمانان و این پیک باندک فرصتی بخدمت عمر
رسیده فاروق چون مکتوب ابوعبیده را مطالعه کرد بگریست و در جواب نامه سخنان دلپسند تحریر کرده ابوعبیده را بر محاربه ترغیب نموده با قاصد گفت سلام من با بوعبیده برسان
و بگوی که عمر رضه میگوید که دل قوی دار که اگر خدای تعالی خواسته باشد قبل از آنکه مصاف واقع شود مدد من بتو رسد و پیک را رخصت انصراف داده سعید بن صامت انصاری را با سه هزار
کس از دلاوران روزگار بمدد مسلمانان نامزد گشت و در مقصد اقصی مذکور است که بعد از رفتن قاصد ابوعبیده سعد بن عامر ابوسفیان بن حرب را با هزار نفر بمدد او فرستاد و در تاریخ اعثم
کوفی مذکور است که سعید پیش از وصول نامه عمر رضه بلشکرگاه ابوعبیده رسید و مسلمانان بمدد او خوشدل گشتند و در خلال این احوال ماهان بعد از تقدیم مشورت رسولی نزد ابوعبیده فرستاد
و پیغام داد که چنان بسمع ما رسیده که شخصی که پیش از این تنظیم امر امارت و لشکرکشی متعرض برای و رویت او بود بموجب و حلیه نسب آراسته اکنون ما را بملاقات او احتیاج است
تا ما فی الضمیر خود با او در میان نهیم و از آنچه مطلوب شماست از روی استطلاع نمائیم ابوعبیده ملتمس ماهان را مبذول داشته فرمود تا خالد روز دیگر بمسکن رومیان رود و چون بامداد شد
بموجب فرموده خالد بلشکرگاه مخالفان رفته فرمود تا قبه حمرا او را که بیست دینار خریده بود در قریب خیمه ماهان نصب فرمودند و ماهان بمنزل خالد آمده نخست سخنی که با او گفت آن بود که
که این قبه تو بغایت مطبوع طبع من افتاد ملتمس آنکه خیمه را بمن بخشی و هرچه مطلوب تو باشد ما از سر وفور رغبت عوض بتو دهیم خالد از سر قبه درگذشته فرمود که ما را بمتاع شما احتیاج نیست
گویند که مقصود ماهان از آن مباسطت آن بود که الفتی میان او و خالد پدید آید و در بعضی از تواریخ مذکور است که ماهان بتجملی تمام در خیمه خویش بنشست و خالد را نزد خود طلب داشت و خالد چون پیش او رسید
ماهان برپای خاسته و شرایط دلجوئی قیام نموده سخنان دلپذیر گفت و بعد از تمهید مقدمات مناسب با خالد گفت که اگر مقصود شما از این همه محاربه و منازعه تحصیل مال است ما قبول کردیم که والی
ولایت عرب یعنی عمر بن الخطاب رضه را ده هزار دینار بدهیم و ابوعبیده را پنجهزار و تو را نیز پنجهزار دینار بدهیم و بصد کس از معارف سپاه شما صد هزار دینار تسلیم نمائیم بشرط آنکه چون وجوه مذکور
بشما واصل گردد از دیار ما بیرون روید و دیگر متعرض این مملکت نگردید و بر ضمیر فیلسوفان رشته سخن مخفی نماند که مراد از لفظ دینار که در امثال این محال اطلاق می یابد طلای احمر است و مقصود مثقال
از درهم نقره ابیض است و چون ماهان حدیث خود را باتمام رسانید خالد بن الولید کلمات مسجعه منتظمه بر زبان گوهرافشان آورد و کلام خویش را مدلل گردانید که اگر امیر را اراده آنست که غبار فتنه
و منازعت که بالا گرفته فرو نشیند و قواعد مصالحت و مودت که روی بانهدام نهاده استحکام پذیرد سراچه دل بنور تصدیق روشن باید ساخت و تیغ زبان را بصیقل اقرار و گفتار چنانچه آن
شرع بدان ناطق است جلا باید داد و اگر توفیق رفیق و هادی طریق نگردد باری جهت محافظت اموال و صیانت اهل و عیال مرتکب اسم جزیه باید شد والا قطع کل خصومات میان ما و شما
تیغ تیز و شمشیر خونریز خواهد بود ماهان گفت ای خالد رومیان هرگز دست از دین خود باز ندارند و بمحمد که پیغمبر شماست ایمان نیارند و بادا جزیه که مستلزم اهانت و مذلت است تن در ندهند و عده ایشان
بسیار است و ما را از قتال مترسان که بجان و سر خود که من این سپاه با شوکت که می بینی بجهت محاربه آورده ام بر خیز و از پیش من بیرون رو و مستعد حرب مشغول شو که ما خود مستعد این کار و آماده
کارزاریم خالد بن الولید که این سخن شنید دست بر دامن افشاند و از مجلس بیرون رفت و بلشکرگاه خود رسیده آنچه میان او و ماهان گذشته بود بعرض ابوعبیده رسانید و چون ماهان از مصالحه
مایوس گشت با بطارقه و ارباب رای و تجربه در کیفیت محاربه عرب مشورت فرمود و بعضی گفتند که عدد لشکر ما اضعاف و آلاف سپاه خصم است صواب چنان می نماید که هر روز صد هزار کس با ایشان
مقاتله کنند اگر چهره ظفر در آئینه مراد مشاهده افتد فهو المطلوب و اگر عیاذا بالله چشم زخمی رسد سیصد هزار مرد دیگر که برقرار باشند تلافی آن توانند نمود ماهان از این سخن اعراض کرده و دیگری گفت
مصلحت آنست که مجموع لشکر روم در برابر سپاه عرب صف آرائی کنند و در مقابل هر شخصی از آنها که پای در میدان نهد ده کس از رومیان بالاتفاق بنبرد آیند و باین تقدیر لامحاله خصم مقتول شود
یا دو بهمه تقدیر اسیر و دستگیر گردد و ماهان گفت مخالفت این اندیشه ظاهر است چه هرگاه ده کس از لشکر ما در برابر یک نفر از مبارزان رفته بجوز رحیلش او کمر ببندند ایشان بدین معنی همداستان نگردند
و یار خود را در معرکه تنها نگذارند رای من آنست که مجموع سپاه ساخته و آماده شده یکبار روی بدشمنان آریم و بقدر طاقت و توان در قلع و قمع ایشان سعی نمائیم یا با ما او برسر گردون
نهیم پای یا مرده او برسر همت کنیم سر اعیان روم رای ماهان را مستحسن شمرده همه بیکبار بر آنچه قرار گرفت و اتفاق نمودند و بعد از آن ماهان حقیقت احوال بپایه سریر قیصر فرستاد مضمون آنکه چون
در کنار نهر یرموک اتفاق نزول افتاد خالد بن الولید را که بعضی از مآثر خصایص او بمسامع شریف رسیده است طلب داشتم بنا بر همین که آشتی بهر حال بهتر از جنگ است تحت مالی عظیم بروی
عرض کردم تا بر متاع عارف دنیا فریفته گشته بولایت خود باز گردند مفید نیفتاد و بعد از آن از کثرت عساکر منصوره چندانکه تخویف نمودم فایده بر آن مترتب نگشت و چون لشکریان دانستند که همت اعراب
بر استیصال ایشان مقصور است و بجز قتل و نهب و اسر هیچ چیز راضی نخواهند شد دل بر مرگ نهادند مرده ده زیر سنگ اندر به که زنده بزیر ننگ اندر اکنون چنان مقرر شد که در فلان

از فلان روز جنگ سلطانی واقع شود امید بعنایت حضرت سبحانی آنکه نصرت و ظفر همعنان ما و اولیاء دولت روزافزون باشد اما شبی از شبها در خواب دیدم که شخصی با من خطاب کرد که ای ماهان با لشکر عرب محاربه منمای و الا شکسته و کشته شوی و از این واقعهٔ هایل اندیشناک گشته بیدار شدم و با خود قرار دادم که این منام از جملهٔ اضغاث و احلام است اکنون بخاطر فاتر میرسد که شهریار عالم پناه حرمها و خزاین خود را باستنبول ارسال نماید و بنفس شریف در انطاکیه توقف فرماید تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون نقلست که چون موعد جنگ نزدیک رسید یکی از بطارقه ماهان را گفت که دوش خوابی عجیب دیده‌ام اگر رخصت فرمائی تقریر کنم ماهان گفت بیان کن بطارقه گفت چنان در خواب دیدم که مردم دراز بالا با جامهای سفید و ستاره‌های سبز از آسمان بزمین می‌آمدند و دست ما را بسته سنان از نیزهای می‌کندند و تیغهای ما را از نیام بیرون آورده می‌شکستند و ما را بهر طرف رانده و می‌گفتند که بگریزید و الا جمله هلاک خواهید شد و ما میل بگریختیم و در اثنا اگر بجهت بعضی از پای در می‌آمدند و برخی را حالتی دست میداد که قدمی فراتر نمی‌توانستند نهاد و طوایف سپاه خویش را میدیدم که جوق جوق متعاقب هم حاضر میشدند و غایب میگشتند چنانچه از ایشان اثری نمی‌ماند در اثنا انهزام بیدار شدم ماهان از استماع این قصه ملول و دلتنگ شده گفت ای مشئوم منحوس چشم تو راحت مبیناد و گوش خبر بشارت مرساد که مرا از خواب ناخوش خویش پریشان خاطر گردانیدی جمعی را که دیدی افتادند و برخی را که مشاهده کردی که ایستادند همه کشته خواهند گشت و تمنای من آنست که نخستین کشتگان تو باشی که ما را از هلاک و بوار اخبار کردی از غرایب اتفاقات آنکه ابو عبیده نیز خوابی دید که دال بود بر غلبهٔ مسلمانان بر اهل ضلال چنانچه در تاریخ اعثم کوفی بتفصیل مذکورست

ذکر محاربهٔ مسلمانان و ترسایان و انهزام نصرانیان نه

بامدادان که خورشید خنجر گذار رومی روز یعنی آفتاب عالم افروز فارغ از آنکه بلیهٔ ظلام در انکشاف تمام دم پیش دارد بهجوم فوج سپاه شام از افق شرقی طلوع نموده در این میدان مینا فام تاخت ماهان بتعبیهٔ لشکر پرداخته فرمان داد تا بیست صف کشیده چنانچه در هر صفی بیست هزار سوار بوده و بر هر صفی بطریقی را موکل کرد تا ایشان را بحرب استمالت دهند و تحریص نمایند و میمنه را بقناطره و جرجین و میسره را بعلقمة بن منذر هدانی سپرده خود تاجی مرصع بر سر نهاده زرهی کشاد پوشیده و بر آن دیبای زربفت کشیده و شمشیری که دوال آن بجواهر قیمتی بافته بود حمایل کرده بر اسپی سیاه که زین و لجام آن محلی بدر و یاقوت بود سوار شده در پیش صفوف بایستاد و مسلمانان از آراستگی سپاه روم تعجبها نمودند و ابو عبیده نیز پرتو التفات بر عساکر ظفر مآل انداخته میمنه را بعمرو بن العاص و یزید بن ابی سفیان داد و بر میسره معاذ بن جبل و سوید بن صامت انصاری را گماشت و جناح میمنه را بشرحبیل بن حسنه تفویض داشت و جناح میسره را بوجود سعد بن عامر مستظهر گردانید و سعید بن زید بن عمرو الثقفی را فرمود تا چهار هزار سوار در کمینگاه باشد و خود بنفس شریف خویش در قلب مقام گرفته فرمان داد که سواران سپاه از صوابدید خالد بن الولید تجاوز جایز ندارند و پیادگان لشکر در تحت حکم هاشم بن عتبة بن ابی وقاص باشند و بعد از تسویهٔ صفوف اهل اسلام دل از جان شیرین برگرفته و از حیات نا امید گشته آهسته آهسته بجانب مخالفان در حرکت آمدند و چون گامی چند نهادند صلاح در توقف دیدند خالد با سواران گفت که خموشی را شعار خود ساخته با یکدیگر سخن مگوئید تا من رخصت نفرمایم بر دشمنان حمله مکنید پیادگان روم علمها افراشته و چلیپا را برداشته از مقام خویش در جنبش آمدند و علما و رهابین نصاری بخواندن انجیل اشتغال نموده مردم را بر قتال و جدال ترغیب نمودند و آواز تسبیح ایشان مانند آواز رعد می‌آمد در این اثنا یکی از مرتدان عرب که دین ترسائی اختیار کرده بود پای در میدان نهاده میان هر دو صف بایستاد و هذیانی چند بر زبان آورده مبارز طلبید و چند کس از مسلمانان خواستند که فرد فرد با او دست در کمر زنند اما خالد ولید مانع آمده آخر الامر قیس بن هبیرة المرادی را بمحاربهٔ آن مخذول مامور فرمود و قیس با او در برابر آمده شمشیری بر فرق وی زد و از اسپش سرنگون بینداخت و بر فور سر آن مرتد را از بدن جدا کرده بر سر نیزه نمود و از این صورت که در مبدء حرب روی نمود رومیان تنگدل و مسلمانان خوشدل شده آسوده خاطر گشتند مقارن این حال فوجی از شجعان ابطال باشارت خالد بر صفوف رومیان تاختند و صف ایشان را برهم زده قریب هزار کس بر زمین انداختند بعد از وقوع این حال گروهی انبوه از مخالفان بزرگ با یکدیگر بیعت کردند و مانند کوه آهن که در حرکت آید از جای خود جنبیدند و میل بقلب لشکر ظفر مآل کردند خالد ولید باشارت ابو عبیده با ده هزار سوار نامی که بنوک نیزه کلف از روی ماه ربودندی و بزخم تیر فرقدین را برهم دوختندی باستقبال ایشان را جهت ساخته پای در معرکه نهادند و چندان کوشش نمودند که مجموع آن ملاعین را بدوزخ فرستادند و یک کس از آن گروه جان بیرون نبرد از مشاهدهٔ این واقعهٔ هولناک کار رومیان خللی تمام پذیرفته اندیشناک شدند و چون چاره دیگر غیر از جنگ ندانستند پای ثبات فشرده دست بتیر و کمان بردند و لشکر اسلام را تیر باران عظیم کردند و تیری بر چشم مالک بن حارث رسیده پلک او دریده شد و از آن روز لفظ اشتر بروی اطلاق یافت و چون چشم زخمی چنین بدیدهٔ مالک رسید از سر غضب شمشیر انتقام از نیام بیرون آورده و سپر منازعت در کشیده بر صف اعدا تاخت و چند کس را از مبارزان که در شجاعت همتا نداشتند بر خاک مذلت و هوان انداخت و یزید بن ابی سفیان و عمرو بن العاص نیز حملهای متواتر کرده در دفع دشمن کوشش بسیار کردند در این اثنا عکرمة بن ابی جهل که در شیوهٔ شجاعت مهارتی داشت اسب خود را پی کرده پیاده بجانب اعدا اشتافت خالد بن الولید گفت پیاده بجنگ مرو و خود را در ورطهٔ هلاک مینداز که فوت تو موجب پریشانی خاطر غازیان دین خواهد بود در جواب گفت که در ایام جاهلیت از من حرکات ناشایست در وجود آمده و بکرات و مرات حضرت مقدس نبوی از من رنجیده شاید که امروز بر امری اقدام نمایم که مستلزم غفران بعضی از گناهان من گردد و این سخن گفته بصف اعدا پیوست و بسیاری از ایشان را بجهنم فرستاده آخر الامر بعز شهادت فایز گشت بعد از وقعهٔ عکرمه مجاهدان دین و ارباب بصیرت و یقین جد و جهد نموده مخالفان را از جای برداشته بکنار آب یرموک که آبی بس عظیم بود رسانیدند و رومیان بسیاری از بیم شمشیر آبدار خود را در رودخانه افکندند و از ممر آب بآتش دوزخ پیوستند و چون بهم ترسایان بحد اضطراب رسید ماهان جمعی از بطارقه را نام برده التماس نمود که بیکبار حمله کنند تا خویشتن را از تنگنای گرداب فنا بساحل نجات اندازند عاقبت سه جوق از دلیران بر خاسته روی باهل اسلام آورده بسعی تمام ایشان را گامی چند باز پس بردند خالد بن الولید و سایر سرداران سپاه مردم خود را استمالت داده بمحاربه تحریص نموده گفتند اگر مردان و دلیران روزگار که ماهان با ایشان استظهاری داشت کشته و غرقه گشته اند و از بقیة السیف که حرکة المذبوح می‌کنند حسابی بر مدارید و بهیات اجتماعی بر این مدبران حمله کنید

تا خاطرها بالکل از این دغدغه مطمئن و فارغ گردد سپاه نصرت شعار از استماع این کلمات مستظهر و قوی دل گشته بیکبار حمله آوردند و مخالفان از صدمت و صولت مسلمانان روی بگریز نهادند
و لشکر ظفر قرین در عقب رومیان تاخته تیغ کین در ایشان نهادند و از صباح تا شام قابض ارواح بکاری که مفوض باو شده بود اشتغال مینمود و چون شب در آمد جمعی نامعدود از گریختگان بالاصغر
در جوبها و جرها افتاده جان بمالک سپردند زره کوشان بکوشش هامرو ند سر آب سیه فرو بردند نقلست که از اعیان و مشاهیر ولایت روم هفتاد هزار کس در معرکه بقتل آمده بودند
و در میدان نبرد ماهان را مرده یافتند و هرچند احتیاط کردند اثر زخمی بر جسد نامبارکش نیافتند و غنایم موفور و اموال نامحصور در تحت تصرف سپاه منصور آمده معلوم شد که آن خیمهٔ
سرخ که ماهان از خالد گرفته بود بدست که افتاده و چون این فتح جسیم علاوهٔ فتوحات دیگر گشت ابوعبیده خمس غنایم را با فتح نامه بجانب مدینه فرستاد و چون قاصد بآن بلدهٔ طیبه رسید
مکتوب ابوعبیده را بعمر داد فاروق و سایر اصحاب سعادت انتساب که در مجلس شریف او حاضر بودند بعد از اطلاع بر این واقعهٔ مسرت افزای غلغلهٔ تکبیر باوج فلک اثیر رسانیده مراسم
شکر نعم الهی بجای آوردند و زبان به ثنای نامتناهی گویا گردانیدند **ذکر غلبهٔ مسلمانان و رجوع هرقل بقسطنطنیه** نقلست که یکی از گریختگان معرکهٔ
یرموک و هزیمتیان مغلوک که پیش تخت هرقل رسید شخصی بود از اهل عموریه که هرقل او را میشناخت و چون چشم هرقل بروی افتاد پرسید که از لشکر چه خبر داری جواب داد که مردم منهزم شدند قیصر
گفت که کدام مردم آن شخص در جواب گفت که یاران ما قیصر تغافل نموده استفسار نمود که یاران ما لشکر عرب را هزیمت دادند یا ایشان یاران ما را و در آن زمان چندان دهشت بر آنمرد که مستولی
یافته بود که در جواب قیصر هیچ سخن نتوانست گفت هرقل با ایستادگان پایهٔ سریر خود خطاب کرد که این شخص ترسیده است و زبان او از حکایت باز ایستاده دیگری را از دشمن بیارید که سخن تواند
گفت و بر قول وی اعتمادی باشد سرهنگان از مجلس قیصر باستقبال اهل هزیمت بیرون رفته جمعی را دیدند که بزشت رویی می آمدند و چون از ایشان پرسیدند که از ماهان و سایر
اعیان چه خبر دارید جواب دادند که بقای شما باد که مجموع بطارقه طبل رحیل کوفتند سرهنگان بخدمت هرقل باز گشته او را از حقیقت حال اعلام دادند قیصر بیدلی آغاز کرد و گفت این چه خبر است
که میگویند من شخصی را از حضار میطلبم که شرح مصاف بتفصیل با من بگوید مقربان بموجب فرموده عمل نموده جزیمة بن عمرو الشوخی را که از معرکه گریخته بود و بر مجموع حالات اطلاع داشت حاضر کردند
قیصر از وی پرسید که از حال لشکر ما چه خبر داری جواب داد که خبری دارم که از آن بتر خبری نتواند بود قیصر گفت از سیمای تو علامت شرارت و بدی مشاهده می افتد آنگاه از امرا و اشراف که
از اطراف جمع آمده بکین لشکر عرب کمر بسته بودند پرسیدن گرفت و از ایشان هر که را نام برد جزیمه گفت بقای تو و هستی ملک تو باد که او از معرکه جان بیرون نبرد و هرقل روی بامرا آورده
فرمود که خبر سوء عن رجل سوء بعد از آن گفت تو جزیمه گفت بلی قیصر گفت بخاطر داری که در آن زمان که محمد عربی نامه بمن نوشته بود و مرا بقبول دین خود دعوت فرموده و من میخواستم که
متابعت وی نمایم تو بیش از دیگران بر من انکار کردی جزیمه زبان باعتراف و اقرار گشاده بعنایت خسروانه و عاطفت پادشاهانه امیدوار شد اما قیصر در همان مجلس فرمود که تن
جزیمه را از بار گران سر سبک گردانیدند سر که نه در پای عزیزان بود بار گرانیست کشیدن بدوش و چون بر قیصر روشن گشت که مقام او در ولایت شام از مقولهٔ ممتنعات است
با خواص خویش سوار شده بر کوهی بلند که قریب بشهر انطاکیه بود بر آمده بچشم حسرت در آن دیار نگریسته باواز بلند بگریست و از سر درد گفت السلام علیک ایها الارض المقدسه سلام بر تو باد
ای زمین پاک و سلام بر تو باد ای زمین پر خیر و برکت و نعمت سلام بر تو ای بهشت دنیا سلام وداع کننده که نزد او یقین باشد که بعد از وداع دیگر صورت اجتماعی هرگز روی نخواهد
نمود آن شهریار مقید بملک و مال امثال این کلمات از سر دلتنگی و ملال بر زبان آورده بعد از آن بر جناح استعجال بجانب قسطنطنیه روان شد **ذکر فتح حلب و رفتن
مالک اشتر بسرحد روم** چون ابوعبیده جراح از جنگ یرموک باز پرداخت عنان عزیمت بجانب حلب منعطف گردانیده بعد از طی منازل بمقصد رسیده بظاهر شهر را
لشکرگاه ساخت و اهالی حلب از در مصالحه در آمده جزیه قبول کردند و دروازها گشاده مسلمانان آن بلدهٔ رافعة البنیان را در تحت تصرف و تسخیر آوردند و ابوعبیده بعد از استیلا بر حلب
فرمان داد که مالک اشتر با هزار سوار دلاور تا دربند روم بروند مالک بموجب فرموده روی براه نهاد و چون روزی چند بر این قضیه بگذشت میسرة بن مسروق مامور شد که با هزار نفر دیگر بمدد
مالک بر جناح تعجیل توجه نماید و چون مالک اشتر قریب بدربند رسید چنین معلوم شد که از مخالفان قریب سی هزار کس در آن موضع مجتمع گشته مستعد کارزارند و چون مالک بر کثرت اعدا
اطلاع یافت عنان توجه کشیده داشت تا میسره باو پیوسته و با یکدیگر مشورت کرده رایها بر جنگ قرار گرفت و از طرفین بترتیب قلب و میمنه و میسره پرداخته صفها راست کردند
مبارزان هر دو لشکر مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمدند در این اثنا دلیری از لشکر روم که بمهابت صورت و طول قامت و عظم جثه و قوت بنیه از اقران خویش امتیازی داشت
پای در میدان نهاده مبارز خواست هرچند مالک اشتر ابطال لشکر را بر جنگ تحریص نمود هیچکس برابر او نرفت مالک اشتر چون مشاهده کرد که ارباب نجدت و بسالت در محاربه اهمال
مینمایند تازیانه بر اسب خود زده از صف بیرون آمده نزدیک رومی رسید و هر دو پهلوان دلیر شمشیر از نیام بیرون کشیده بر یکدیگر حمله کردند مبارز رومی تیغی بر مغفر مالک فرود آورد
و خود شکافته شده نزدیک بآن رسید که شمشیر در استخوان سر او جای گیرد و مالک هم تیغی بر گردن خصم زد اما چندان اثری بر آن مترتب نشد و هر دو پهلوان یکی تیره دل و یکی روشن روان
دست تعرض از دامن هم کوتاه کرده اشتر نزد یاران خویش آمده و جوی خون از سر او روان بود و بر شمشیر خود نفرین کنان میگفت بخدا سوگند که اگر با آلت حرب احتیاج نمیداشتم این تیغ را
چندان بر سنگ میزدم که پاره پاره میشد یکی از پسران مالک با او گفت که شمشیر ما مأمول نیست مگر بقطع شاید فرمان صادر نشده از آن جهت کار نکرد مالک گفت راست گفتی پس سپر داروی
بر جراحت سر بر پاشیده زخم او را ببست و مالک با یکی از بنی اعمام خود گفت که تیغ مرا بستان و شمشیر خود را بعاریت بمن ده تا بمعرکه رفته بدفع این مدبر قیام نمایم ابن عم اشتر جواب داد
که لطف فرمای و شمشیر را بمن ارزانی دار که با آن محاجم مالک فرمود که مسئول مرا مبذول دار تا ام النعمان دختر خود را بزنی بتو دهم آن شخص شمشیر خود را بمالک داد و چون مالک قصد کرد
که بجنگ خصم شتابد اقربا او مانع شده گفتند خود را در ورطهٔ هلاک میفکن و دست از محاربهٔ این ملعون کوتاه کن مالک بخدا سوگند خورد که تا رمقی در بدن باشد با خصم خواهم کوشید

کوشید و کسوت عار نخواهم پوشید اراده مالک چون دید که اشتر بقول خود عمل خواهد کرد دست از نصیحت او باز داشته زبان در کام کشید و اشتر تیغ جلادت آخته بجانب دشمن تاخت مبارز رومی تیغی بر اشتر زده کارگر نیفتاد و اشتر تیغی بر سر رومی فرود آورد چنانچه مغفر و سر او بدو نیم شده شمشیر بسینه وی رسید و دلیری دیگر از صف رومیان بیرون آمده با مالک اشتر داد جنگ داد و نخست اشتر شمشیری بر بازوی او زد و او نیز کمربند اشتر را گرفته اشتر بدفع او مشغول شد تا هر دو پرول از اسبان درگشتند و دست در میان هم استوار کرده از کنار رود خانه که جنگ گاه ایشان بود غلطیدن گرفتند تا میان رود خانه که زمینی مستوی بود و در آن زمان خالی از آب جائی توقف نمودند اشتر خود را از رومی جدا کرده بیک ضرب مهم او را باتمام رسانید و پیاده از رود خانه بیرون آمده بیاران خود پیوست و در آن روز صباح تا نماز پیشین از جانبین کشش و کوشش بسیاری روی نمود عاقبت چشم مخلصان حقیقی بانکشاف جمال مطلوب روشن گشت و از مخالفان هر که از چنگال اجل امان یافت راه انهزام پیش گرفته بگوشه شتافت و مسلمانان با آنکه بر اهل عدوان غالب شده در شب تا طلوع صبح پاس داشتند و چون از صلوة فجر فارغ شدند قاصدی از پیش ابو عبیده آمده نامه آورد که سلامت یکنفر از اهل اسلام نزد من محبوبتر از اموال ارباب کفر است وظیفه آنکه چون مکتوب من بمالک رسد برفور باز گردد بنا بر فرموده سپاه اسلام مراجعت نموده بعد از قطع منازل با ابو عبیده ملحق شدند و ابو عبیده حبیب بن مسلمة الفهری را بر حلب و قنسرین با مضافات و منسوبات آن والی ساخته عنان عزیمت بجانب دمشق معطوف گردانید و چون بدمشق رسید مکتوبی در قلم آورده بعمر رض فرستاد و از کیفیات حالات اعلام داده فاروق در جواب نوشت که ابو عبیده بداند که مکتوب آن رسید و از مضمون بر هزیمت قیصر بقسطنطنیه و انهزام سپاه روم و معاودت بدمشق اطلاع افتاد و بر این اتفاقات حسنه و فتوحات سنیه و نعم جسیم و فتح عظیم وظایف شکر الهی بتقدیم آورده شد و تو که ابو عبیده میدانی که هنوز در ولایت شام قلاع و حصون بسیار مانده که بفتح آن کمر جد و اجتهاد میباید بست تا حالا مصلحت وقت آنست که روزی چند در دمشق اقامت نمائی تا لشکر فیروزی اثر از مشقت حرب و رنج غزا آسایشی یابند و دیگر معلوم باد که در اینولا نامه سعد بن ابی وقاص رسید مبنی از آنکه لشکر فرس در موضعی که آنرا جلولا خوانند فراهم آمدند و جمعیتی تمام ایشان را دست داده اکنون امید از کرم کارساز آنست که ما را بر آن طبقه و بر دیگر زمره کفار و اشرار غالب گرداند و چون نامه عمر با ابو عبیده رسید در دمشق اقامت نموده بضبط بلاد شام که در تحت تسخیر اهل اسلام در آمده بود پرداخت و بیمن رافت او آن دیار رونق و طراوتی یافت

ذکر توجه ابو عبیده بایلیا و رفتن عمر رض بدیار شام و ذکر بعضی حالات در آن ایام

بعضی از رواة اخبار آورده اند که چون لشکر اسلام چندگاهی در دمشق براحت و فراغت اقامت کردند از موقف خلافت فرمان واجب الاذعان صدور یافت که بعد از این ابو عبیده باید که بفتح ایلیا که اکنون به بیت المقدس اشتهار یافته قیام نماید ابو عبیده پیش از توجه عمرو بن العاص را با لشکران بدانصوب نامزد فرموده عمرو بموجب اشارت ابو عبیده روی براه آورده و بعد از قطع مسافت بظاهر ایلیا رسیده اهالی آن بلده مبارکه در شهر متحصن شدند و در اثنای محاصره یکی از علماء نصاری شخصی را نزد عمرو فرستاده از اسم او استفسار نمود و چون قاصد باز گشته مجهول آن عالم معلوم گشت عمرو را خبر داد که دست از محاصره باز دار و زیاده رنج مکش که این شهر بر دست دولتمندی مفتوح گردد که نام وی سه حرف باشد و اسم تو با واوی که فرق است میان عمر و عمرو چهار حرف است و در خلال این احوال ابو عبیده از دمشق بیرون آمده با لشکر جرار بآن دیار نزول کرد و از آنجا مکتوبی ببطارقه و اهل ایلیا ارسال نموده مضمون آنکه اگر متابعت ملت ما مینمائید یا جزیه قبول میکنید دست تعرض از دامن عرض شما کوتاه میکنیم و الا طایفه بر شما میگمارم که نزد ایشان کشته شدن در راه دین محبوب تر از آن باشد که پیش شما گوشت خوک خوردن و شراب خوردن و ابو عبیده چند روزی در آنجا توقف نموده چون استماع فرمود که اهل ایلیا بر شیوه تمرد و عصیان اصرار دارند متوجه آنجانب شده بعمرو ملحق گشت بعد از وصول ابو عبیده لشکری عظیم از شهر بیرون آمده در برابر سپاه اسلام صف آرای گشتند و در یکساعت از مخالفان جمعی بی نهایت بقتل رسید بقیة السیف چون از ستیز و آویز عاجز آمدند روی گریز بحصن نهاده باری دیگر متحصن گشتند و مسلمانان آنچه امکان سعی و اهتمام بود در باب محاصره بتقدیم میرسانیدند و چون اعیان بیت المقدس بدیده یقین دیدند که لشکر اسلام آسان آسان از دور شهر برنخواهند خاست رسولی نزد ابو عبیده فرستاده پیغام دادند که رای ما بر آن قرار یافته که با شما صلح کرده شهر بسپاریم اما بر قول شما وثوق و اعتماد نداریم اگر میر و رهبر اصحاب یعنی عمر بن الخطاب رض بدین نواحی عبور فرموده عهد و پیمان در میان آورد در اطاعت و انقیاد هیچ مضایقه نخواهد بود و ابو عبیده کیفیت حال را معروض رای انور گردانید و چون عمر رض بر حقیقت قضایا اطلاع یافت با معارف مهاجر و انصار در باب نقل و ارتحال مشورت فرمود عثمان بن عفان صلاح در توقف دیده سکون او را بر حرکت رجحان داد و عمر رض در این باب از جناب ولایت مآب علی بن ابی طالب رض استطلاع نموده علی مرتضی بدلایل ساطعه جانب توجه را بر توقف ترجیح کرد عمر رض که در بدایت احوال خواتیم اعمال مشاهده فرمودی رای ثانی را مرجح داشته فرمان داد که عباس بن عبد المطلب بر ظاهر مدینه خیمه زده لشکرگاه سازد تا اصحاب نصرت انتساب در آن موضع بزودی مجتمع گردند و بعد از اجتماع سپاه عمر رض عنان عزیمت بجانب بیت المقدس منعطف گردانیده امیر المؤمنین علی ع را بنیابت خویش در مدینه گذاشت و بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بولایت شام در آمد ابو عبیده از اینصورت آگاهی یافته اسبی تازی و جامهای سفید جهة پیشکش ترتیب کرده باستقبال روان شد و در تاریخ اعثم کوفی مسطور است که چون ابو عبیده نزدیک عمر رسید عمر را دید بر شتری سوار شده و جامه پشمین شعار خویش ساخته و شمشیری حمایل کرده و کمانی در بازو افکنده و در ترجمه مستقصی مذکور است که در آنزمان که ابو عبیده بخدمت عمر رض رسید او را دید که زمام شتر خود بدست گرفته و غلامی بر آن سوار شده می آمد ابو عبیده و معارف سپاه که با او بودند از مشاهده اینحال تعجب نموده سوال کردند که موجب پیاده رفتن امیر المؤمنین و سواری غلام بر شتر چیست عمر رض در جواب فرمود که این شتر نوبت میان من و این غلام و حالا نوبت سواری او و پیاده رفتن منست نقلست که ابو عبیده از عمر رض التماس نمود که جامهای سفید پوشیده بر اسبی که آورده بود سوار گردد عمر رض اجابت ملتمس او چنان کرد و بعد از لحظه جامها را از بر بیرون آورده دست از سواری اسب باز داشته جامهای کهنه خود را بپوشید و بر شتر خویش سوار شده فرمود که از تغییر وضع سابق عجبی در نفس خویش ملاحظه کردم و دانستم که از عمل شیطانست ابو عبیده و یزید بن ابی سفیان معروض داشتند که امیر المؤمنین اگر جامهای دیگر

میپوشید جهة زینت مسند خلافت مناسب نمی‌نمود و عمر در برابر التماس ایشان کلمات رقت آمیز بر زبان آورده سخنان نصیحت آمیز گفت و چون در لشکرگاه نزول فرموده از مشقت سفر برآسود ابوعبیده قاصدی باهل ایلیا فرستاده از قدوم عمر ایشانرا اعلام داد و مردم شهر عربی را که مکنی بابی الجعد بود نزد عمر ارسال کردند تا قواعد صلح را بقبول جزیه استحکام دهد مشروط بآنکه هیچکس را تکلیف جلا و مهاجرت از اوطان نکرده اند عمر ملتمس ساکنان بیت المقدس را باجابت مقرون ساخته فرمود تا در آن باب عهدنامه نوشته بایشان تسلیم کردند نصاری دروازها گشاده مسلمانان بشهر در آمدند و چون وقت نماز رسید عمر بلال مؤذن را که در زمان خلافت ابوبکر بشام آمده در آن دیار متوطن گشته بود گفت که مدتهاست که اذان تو مسموع مانده چه شود اگر درین بقعهٔ شریفه بانگ نماز بگوئی بلال گفت که با خود قرار کرده بودم که بعد از مفارقت رسول صلعم باین امر قیام ننمایم اما چون اطاعت امر خلیفه از جملهٔ واجبات است از ایجاب آن خود را معاف نمیدارم و چون بلال برخاست و در اذان شروع نمود اصحاب سعادت انتساب از مجلس حضرت رسول صلعم یاد آورده نوحه و زاری و بیقراری کردند باز نوای بلبلان عشق تو یاد میدهند مبشر از همهٔ یاران رسول صلعم که سوختگان آتش فراق و خستگان بادیهٔ درد و اشتیاق بودند ابوعبیده جراح و معاذ بن جبل میگریستند و چون بلال از ادای بانگ نماز و قد قامت الصلوة فارغ گشت عمر بر عزم امامت قوم قدم قامت راست کرده پیش صف رفت و هر یک از معارف محفل بمقال را در زبان خویش ساختند من و اقتدا با تو هم هر نمازی همین است نماز نده ام ملت من و چون از قیام بصلوة مکتوبه پرداختند زبان بحمد و ثنای باری سبحانه و تعالی بگشادند که المنة لله و الحمد لله و تقدس که شهر بیت المقدس که از معظمات امصار ربع مسکونست بی کلفت و تجشم و مشقت خون ریختن در حیطهٔ تصرف و تسخیر متابعان ملت سرور کاینات صلعم در آمد و هادی توفیق رفیق باشد تا در مسجد اقصی که از وصف و تعریف مستغنی است بر نماز جماعت که رکنی وثیق از ارکان مسلمانیست اقدام نمودیم و چون خاطر خطیر از مهمات ملکی و ملی که در دیار شام روی نموده بود فراغت یافت ابوعبیده را بر مجموع آن بلاد حاکم علی الاطلاق ساخته بمستقر عز و کرامت خویش مراجعت نمود ابوعبیده و معاذ بن جبل و بعضی دیگر از اخیار و ابرار بعد از انقضاء مدت سه سال از فتح ایلیا بمرض طاعون که در ولایت شام شیوع یافت روی بجنت المأوی نهادند رضی الله عنهم

ذکر توجه خالد بن الولید از شام بمدینه

درین باب روایات متعدده بیکدیگر امتزاج یافته سمت گذارش می‌یابد که چون بهمین اهتمام و حسن اعتنا خالد بن الولید اهل اسلام و سپاه عرصهٔ شام بر عظما روم و رؤسا آن مرز و بوم غالب آمد صیت و آوازهٔ او در دیار عرب منتشر شده بسمع اقاصی و ادانی رسید یکی از شعرا بلاغت شعار در مدح ولید قصیده انشا کرده و مسافتی بعید طی نموده بخدمت او پیوست و چون خالد را بر سلاست الفاظ و جودت معانی قایل ابیات اطلاع افتاد مبلغ ده هزار درهم برسم صله باو بخشید و طایفه از اهل حسد که در هنگام مرگ از آن صفت مذمومه توان رست این خبر را بسمع عمر رسانیده تقریر کردند که خالد در بیت المال مسلمین تصرف نموده گاهی بشاعری ده هزار درهم میدهد و گاهی صد هزار درهم وجه کابین عورتی مینماید و عمر را از هلاک مالک بن نویره و نکاح بنت مجاعه بمبلغ مذکور بر خاطر گذشته بابوعبیده نوشت مضمون آنکه خالد بن الولید اسراف در اموال اهل اسلام جایز داشته و خاطر بتضییع حقوق ایشان گماشته باید که نصف اموال مشارالیه را گرفته او را بمدینه فرستی و چون فرمان واجب الاذعان حضرت خلافت پناهی بابوعبیده رسید چنان در آن باب مبالغه نمود که یک نعل خالد را گرفته دیگری را باو گذاشت و خالد از سر وفور رغبت و طیب النفس نصف اموال خویش تسلیم نموده گفت من از آن زمره نیستم که متابعت هوای طبیعت نموده مخالفت امیرالمؤمنین کنم و چون ابوعبیده نصف اموال خالد را اضافه بیت المال کرد خالد بجانب مدینه روان شد و بعد از آنکه بآن بلدهٔ مکرمه رسید و بسعادت خدمت عمر استسعاد یافت باری دیگر از موقف خلافت بتنصیف اموال او حکم صادر شد و چهل هزار درهم دیگر ازو گرفته اضافه بیت المال مسلمین کردند و در سال پنجم از خلافت عمر خالد بمرض موت گرفتار شد و در شدت آن حالت میگفت که سالها بجهاد و غزا قیام نمودم و در آن امر مراسم جد و اجتهاد بجای آورده تمنای آن داشتم که بعز شهادت فایز گردم و با وجود آنکه چندین طعن و ضرب بر اعضای من رسید آن دولت دست نداد و اکنون متاسف و متحیرم که بموت چنین از عالم میباید رفت و در آن مرض وصیت نمود که اسب و غلام و سلاح مرا در عدت اهل جهاد بصرف نمایند که هیچ چیز نزد من محبوب تر از اعلاء کلمة الله نیست و چون بعد از وفات تفحص متروکات او کردند بغیر همان اسب و سلاح چیزی دیگر نیافتند و این معنی بر عمر سمت وضوح یافت گفت خدای عز و علا برابو سلیمان رحمت کناد که ما حال او را بر خلاف آنچه ظاهر شد تصور میکردیم و چون جنازهٔ خالد بر داشتند خواهر او فاطمه بنت ولید مغیره در مفارقت برادر عزیز بسوز و زاری میگریست و با وجود آنکه عمر رض گریه مصیبت زدگان را مکروه میشمرد بر فوت خالد بسیاری گریسته گفت اینک آنا بنی مغیره را هیچ باکی نیست که از جهة خالد آب از دیده ریزند و حقی که پیراهن چاک نکنند و فریاد و فغان بر ندارند و لطمه بر رخسار نزنند و هیچکس در طاعت اولوالامر پیروی او نمی تواند کرد و نقلست که روزی عمر رض والدهٔ خالد را دید که در وصف قرة العین خویش ابیات میسراید و اشک خونین از دیده میبارد پرسید که این گریه و گریه او بنا بر چیست گفتند مادر خالد بن الولید است که در فراق فرزند عزیز خود میگرید فرمود که هیچ زنی نزاید که مثل خالد پسری از وی متولد شده باشد النعمة مجهولة ما دامت محصولة فاذا فقدت عرفت

ذکر رفتن مثنی بن حارثه بمدینه و نامزد شدن ابوعبیدهٔ ثقفی بمحاربهٔ اهل شقاق و ذکر بعضی از حکایات او

چون خبر وفات ابوبکر بسمع فارسیان رسید بتهیهٔ اسباب قتال و جدال اشتغال نموده خواستند که لشکری بر سر مثنی بن حارثة الشیبانی که مدتی بود که از طریق مسلمانی در معادات ایشان سلوک مینمود و در آن اوان در عراق عرب استیلا داشت بفرستند و مثنی درین اثنا خوابی دید که شخصی علمی باو داده گفت که سلطنت ملوک فرس بنهایت انجامید و هنگام زوال دولت ایشان رسیده نزد عمر برو و از وی در قلع و قمع اعدا ملت معاونت طلب نما مثنی چون از خواب بیدار شد معارف حشم را طلبیده با ایشان گفت که خوابی چنین دیده ام و اکنون چه نماید از امیرالمؤمنین طلب نصرت و معاونت کنم یا نه رای شما درین باب چیست جواب دادند که توجه حیث و سلف منصور و مثنی بعد از تقدیم مشورت با خواص خود بجانب مدینه روان شد و در اثنا سیر راه گم کرده و بر جای خود متحیر ماند مقارن این حال آواز هاتفی شنید که بیتی چند میگفت مبنی از اعلاء اعلام اسلام

سلام وانحفاظ رایات اهل کفر و غلام و مثنی و یاران بر عقب او در حرکت آمده راه باز یافتند و بتعجیل هر چه تمامتر مراحل و مفاوز قطع میکردند تا بمدینه رسیدند و چون بدان بلدهٔ طیبه
نزول کردند مثنی از مکان عمر پرسیده گفتند با طایفهٔ از مهاجر و انصار در مسجد احمد مختار نشسته است مثنی بمسجد در رفته چون بمجلس در آمد زبان بسلام گشاد و عمر رد جواب کرده استفسار
نمود که من انت گفت انا مثنی بن حارثة الشیبانی عمر فرمود که مرحبا بک و اهلا اخبار و اوصاف تو بسمع ما رسیده اکنون از کدام جانب می آئی و سبب آمدن تو چیست مثنی گفت ما از ایام
خلیفهٔ رسول خدا بمقابله و مقاتله فارسیان اشتغال نموده ایم و انتقام از دشمنان دین کشیده و به بعضی مرادات خود رسیده بعد از فوت آنحضرت معلوم شد که اهل فرس بتجهیز لشکر
و ترتیب اسباب حرب مشغولند و من بالتماس آن در آمده ام که طایفهٔ از ارباب اسلام و فرقهٔ از اصحاب رسول را بموافقت و معاونت ابطال مسلمین که در عراق عربند با من نامزد نمائی
تا بر افقت ایشان تختگاه ملوک عجم و سلاطین فارس را مسخر گردانم عمر گفت سخن تو شنیدم و التماس تو مبذول داشتم شمهٔ از خصایص عراق عرب باز نمای مثنی گفت زمین عراق
زمینی است موصوف بخیر و برکت و مقرون بکثرت زراعت و مملو از امتعه و اموال و مشحون باغنام و جمال خاک آن دیار زر است و زر آن از بسیاری و بی اعتباری با خاک برابر
آنحضرت پرسید که مردم آن مملکت بر چه هیات و چسانند مثنی عرضه داشت که اگرچه قوی هیکل و عظیم البنیانند اما بغایت بد دل و ترسانند عمر چون از مراسم تفحص باز پرداخت بر منبر
بر آمده بعد از حمد و ثنای ایزد تعالی و درود بر محمد مصطفی خطاب فرمود که ایها الناس خدای عز و علا حبیب خود را وعده فرموده که ولایت ملوک عجم و مملکت قیاصرهٔ روم بسعی و اهتمام
امت او مفتوح خواهد گشت و خزاین و دفاین این دو خاندان بر ایشان سمت قسمت خواهد یافت اکنون وظیفه آنکه بدلی قوی و املی فسیح مفارقت دیار و مهاجرت اوطان اختیار نموده روی
توجه بملک بنی ساسان آرید چه بی نعمت سفر نعمت غنیمت دست ندهد و چون ابهت و شوکت و عظمت و کثرت عدد و افزونی عدد عظمای فرس بمسامع صنادید قریش رسیده بود و هیبت داشتند
مراد از کلمهٔ اولی بأس شدید در قرآن مجید و فرقان حمید آن طبقه اند از استماع سخن عمر اندیشناک شدند حامیان حوزهٔ مسلمانی و عنادل روضهٔ قرآنی زبان در کام خاموشی
کشیده هیچکس جواب ندا و بعد از لحظهٔ ابو عبیدة بن مسعود ثقفی والد مختار که شمهٔ از مآثر او در اوایل دفتر سیوم مرقوم خواهد شد گفت ای امیر المؤمنین اول کسیکه قول و فرمان ترا
اجابت کند و حکم ترا اطاعت نماید منم با قوم و عشیرت خویش هرگاه که فرمائی از سر وفور رغبت و صفای طویت کمر جد و اجتهاد بر میان بندم و مجهود خویش در مراسم غزا
و جهاد مبذول دارم و بعد از وی سلیط بن قیس انصاری که از حضار معرکهٔ بدر بود باجابت اشارت عمر موفق گشت و بعد از قبول این دو سعادتمند جمعی کثیر متقبل این امر خطیر گشته
از عمر التماس نمودند که زمام امارت ایشان را در قبضهٔ اقتدار یکی از مهاجر یا انصار نهد آنحضرت فرمود که ریاست شما بآنکس است که در شیوهٔ اجابت طریق مسابقت پیموده
یعنی ابو عبیدهٔ ثقفی و از جمله تابعین اخیار گفته اند که در آن اوان که عمر مسلمانان را بر محاربهٔ فارسیان ترغیب نموده ابو عبیده را از آن میان بامر خطیر امارت اختصاص داد
عمرو بن حزم و مثنی بن حارثه در سواد عراق بتعرض ارباب شقاق مشغول بودند چنانچه در زمان خلافت ابی بکر بآن کار اشتغال مینمودند علی ای التقدیر چون منصب سپهسالاری
مفوض با بو عبیده گشت عمر با او گفت که من سلیط بن قیس را که افضل از تست بجهت آن امیر لشکر نساختم که عادت او در قتال و جدال سلوک طریق استعجالست ترسیدم که تعجیل او
در جنگ ناگاه سپاه اسلام بتنگ آید غرض از این سخن آنکه وظایف تعظیم و احترام سلیط بجای آورده در اموریکه سانح گردد با وی مشورت نمائی و از رای او که هر آینه مقرون بصواب خواهد
بود تجاوز جایز نداری و چون عمر از نصیحت ابو عبیده باز پرداخت او را وداع نموده با سپاهی آراسته بجانب عراق عرب روان ساخت و ابو عبیدهٔ ثقفی بدان
ولایت در آمده باتفاق عمرو بن حزم انصاری و سلیط بن قیس و مثنی بن حارثه بجنگ جابان که رستم فرخ زاد سپهسالار لشکر خراسان و عراق او را با دو هزار کس
بضبط سرحد تعیین نموده بود شتافتند بعد از تلاقی فریقین و تسویهٔ صفوف بروایت اعثم کوفی نخست کسیکه پای در میدان نهاده مبارز خواست جابان بود و چهار
کس از مهاجران متعاقب هم در برابر او آمده شهادت یافتند و ابو عبیده با سلیط گفت که انصار امروز هیچ کار نخواهند کرد که عظیم ترسیده اند سلیط قوم انصار را
بر انواع تعریف و توصیف نموده با ایشان خطاب فرمود که از شما کیست که در معرکه رفته کار این عجمی کفایت کند مردی از انصار نام او منظر بن فضه که منسوب بمادر بود بکارزار جابان
از صف خویش بیرون آمده هر دو بنیزه با هم در مطارده آمدند عاقبت منظر بزخم رمح جابان را از پای در آورده بر زمین انداخت و بر سینهٔ او نشست تا سرش از مرکب تن جدا سازد جابان
در آنحالت گفت لا اله الا الله منظر در قتل متامل شد جابان گفت دست از کشتن من باز کش که ترا غلامی و کنیزکی دهم که هیچکس از یاران را شرکت نباشد منظر از سینهٔ
جابان برخواسته او را ردیف خود ساخته بیاران خویش پیوست قبیلهٔ ربیعه با او گفتند که اسیر خویش را میشناسی منظر گفت این شخص یکی از این لشکر گفتند او جابان است
سردار این سپاه و حاکم این ناحیه از تو چه قبول کرده است که وی را زنده گذاشتی جواب داد که غلامی و کنیزکی گفتند اگر صد غلام و کنیزک میخواستی بتو میداد گفت اکنون چون
بجلال قرار داده ام عدول ننمایم و غدر روا ندارم جابان در مقام اعتذار آمده دو غلام و دو کنیزک و دو هزار درهم بمنظر داد و در زمرهٔ مسلمانان در آمده درجهٔ بلند
و مرتبهٔ ارجمند یافت از سیاق کلام اعثم کوفی چنان معلوم میشود که این واقعه در ایام حکومت یزدجرد شهریار روی نموده اما در ترجمهٔ مستقصی کیفیت حال لشکر اسلام بعد از فراغ از مهم
جابان باین عبارت مذکور است که پس از آن بسوی حیره روان شدند تا کار را آستی ملک عجم کنند و حال آنکه اختلال در احوال مملکت ایشان راه یافته بود چنانچه یکی را امیر میساختند
روز دیگر عزل میکردند تا غایتی که نوبت مملکت بر یزدجرد رسید و ملک بهلاک انجامید مسعود داوق گوید که روایت اعثم کوفی در این باب خالی از ضعفی نیست چه در کتب معتبره
بنظر رسیده که اسلام جابان بلکه واقعهٔ جسر و قتل ابو عبیدهٔ ثقفی در زمان حکومت توران دخت قبل از آنکه یزدجرد بر مسند سلطنت نشیند دست داد **ذکر واقعهٔ جسر و شهادت
ابو عبیدهٔ ثقفی و ذکر بعضی حالات او** در بعضی تواریخ مسطور است که چون خبر اسیری جابان و اسلام او بسمع رستم رسید که امیر الامرا و فرمان فرمای

مملکت فرس بود و رسید جالینوس را با جمعی کثیر بمحاربه مسلمانان فرستاده خود با لشکری گران که از ولایت فارس و خوزستان و مملکت خراسان جمع کرده بود در مداین توقف نمود و منتظر میبودند که آیا از کدام جانب عروس فتح و ظفر بر مسند ظهور جلوه گر آید و چون ابو عبیده از توجه جالینوس خبر یافت بمقاتله او شتافت بعد از تلاقی فریقین و تسویه صفوف میان ایشان قتالی فاحش دست داده جالینوس منهزم بمداین باز گشت بعد از انهزام جالینوس زمره گفته اند که بهمن حاکم آذربایجان و فرقه بر آنند که مردانشاه حاجب با فیل سفید قوی هیکل با رستم روی بحرب مسلمانان نهاد اما در غنیه مذکور است که جالینوس چون مخذول و منکوب از معرکه روی برتافت نزد رستم آمد رستم از ارباب تجربه پرسید که شایسته حرب عرب کیست از امراء و از اعیان عجم ایشان در جواب گفتند که بهمن جادو سزاوار این کار است و بنابراین رستم فرخ زاد فرمان داد که بهمن با طایفه از اعاظم امراء و سرداران فرس بدفع لشکر عرب قیام نمایند و امر کرد که جالینوس مقدمه سپاه باشد و اگر جالینوس این نوبت منهزم گشته نزد بهمن آید بهمن به تیغ خونریز عذر خواهی او نماید و علی اختلاف الروایات چون بنی ساسان قریب بفرات رسیده در برابر مسلمانان نزول کردند ابو عبیده که امیر لشکر اسلام بود ابن الصلوة صاحب قیس الناطف را امر فرمود که بر فرات جسری مرتب سازد تا عساکر نصرت انتما از پل گذشته جزای بداندیشان در کنار ایشان نهند و هر چند سلیط بن قیس ابو عبیده را از این عزیمت نهی کرده دلایل معقول اقامت نمود که مصلحت نیست که لشکر ما از آب بگذرند مسموع نیفتاد و عاقبت جسری بر فرات بسته سپاه اسلام از و بگذشتند و چون سپاه عجم جرأت و جلادت اعراب را مشاهده کردند تهیه نمودند و تعبیه قلب و میمنه و میسره پرداختند و درآنمعرکه فارسیان درفش کاویان که بدرفش کاویان اشتهار یافته بر افراشتند در غنیه مذکور است که وی رایت کسری و کان من جلود النمر عرضها ثمانیة اذرع و فی الطول اثنی عشر ذراعا و چون هر دو فریق از ترتیب لشکر فارغ گشتند اول کسیکه پای در میدان مبارزت نهاد قیس بن سلیط انصاری بود و رجزها میگفت و بر صفهای دشمنان میتاخت و در هر حمله مبارزی می انداخت تا از کثرت جراحات سست و ناتوان گشته روی بیاران خویش نهاد در این اثنا فوجی از مخالفان پیشتر آمده فیلی همراه داشتند بغایت سفید که قبه دیبا بر پشت او زده بودند و یکی از سرهنگان عجم شهریار نام با جمعی در آن قبه نشسته بودند و آن فیل بعضی را بخرطوم هلاک ساخته و برخی را در زیر پای انداخته جوشان و خروشان بهر طرف حمله می آورد و از مشاهده این صورت رعبی بر ضمایر لشکر اسلام استیلا یافته ابو عبیده بجمعی از آن دسته پرسید که مقتل این دابه کدام عضو از اعضای اوست گفتند که مقتل فیل منطقه طویل اوست سلیط بن قیس غرض ابو عبیده معلوم کرده بر سبیل نصیحت با او گفت که بجانب دیگر توجه نمای و دست بچون این نحس العین مبالای ابو عبیده سخن سلیط را بسمع رضا اصغا ننمود و گفت علی قبر محمد منی السلام و علی اصحابه منی السلام آنگاه از اسب فرود آمده بر آن فیل حمله کرد و نطاق او را بضرب شمشیر قطع فرموده جمعی کثیر که بر پشت پیل نشیمن داشتند سرنگون بر زمین افتادند فیل بجانب ابو عبیده خرطوم دراز کرد و آن شیر بیشه شجاعت بیک زخم شمشیر خرطوم او را بدو نیم ساخت و چون خواست که قدم باز پس نهد تا بصف خویش پیوندد پایش بلغزید و فیل بر زبرش افتاد و ابو عبیده حیات طبیعی را وداع فرمود انا لله و انا الیه راجعون نقلست که پیش از روز مصاف ضعیفه ابو عبیده در خواب دید که شخصی از جانب آسمان نازل شده ظرفی مملو در دست داشت و ابو عبیده و طایفه دیگر از اهل اسلام که انتصاحه ایشان را میشناخت از آن ظرف می آشامیدند و چون آنعورت بیدار شد صورت واقعه را با شوهر خود تقریر کرد ابو عبیده گفت تعبیر این خواب آنست که من و جماعتی که با من در شرب موافقت نمودند شربت شهادت چشند بعد از آن با اعیان سپاه گفت که اگر من درین معرکه کشته شوم فلان کس امیر باشد و اگر او بقتل رسد فلان شخص بامارت قیام نماید و بر سبیل تعاقب مجموع آنسعادتمندان که رقم شهادت بر صفحه حال ایشان کشیده بود نام برده فرمود که بعد از قتل اینها همه مثنی بن حارثه امیر لشکر باشد و چون ابو عبیده و طایفه از اشراف عرب که بعد از هلاک او بر سبیل تعاقب رایت بر گرفته سعی و کوشش مینمودند بقتل رسیدند چنان شناختند مسلمانان را قوت مقاومت نمانده روی گردان شدند و مثنی بن حارثه که امارت لشکر با و تعلق گرفته عروة بن زید خیل بکنار جسر فرستاد و تا در آنموضع توقف نموده نگذارد که اصحاب هزیمت در عبور تزاحم نمایند و مثنی با شرذمه قلیل میان لشکر فارس و گریختگان حایل شده چندان کشش و کوشش نمود که مردم از پل عبور کردند زمره از رواة اخبار گفته اند که چون سپاه اسلام انهزام یافته روی بجسر نهادند شخصی از مسلمانان بتصور آنکه عساکر نصرت شعار اگر مجال عبور از فرات نیابند بالضروره طریق فرار را مسدود ساخته با کفار معانقه نمایند جسر را خراب ساخت و گریختگان چون بکنار آب رسیده جسر را منهدم دیدند خود را در فرات می انداختند تا خلقی کثیر که از زخم تیغ آتشبار جان بکنار آورده بودند در آب غرق گشتند و فرقه گفته اند که چون مثنی بن حارثه والی امور سپاه شد با بقیه لشکر نصرت انتما روی بلشکر عجم آورده چندان جد و اجتهاد نمود که اعادی در مغاوز و بوادی متفرق شدند بروایتی در آنروز چهار هزار نفر از اهل اسلام ببلای قتل و محنت غرق ممتحن گشته سفر آخرت اختیار نمودند و بعد از این چشم زخم که بکامیان حوزه اسلام رسید مثنی بن حارث شیبانی با بقیه عساکر از آب عبور نموده در موضع ثعلبیه نزول فرمود و مکتوبی مصحوب عروة بن زید ارسال کرده عمر را از کماهی حالات اعلام داد فاروق بآواز بلند گریست و عروه را گفت بتعجیل مراجعت نمای و با مثنی بگوی که در مقام خویش آرام گیر تا مدد من باو رسد عروه بفرموده عمل نموده باز گشت و عمر باستحضار قبایل عرب فرمان داده و در اندک زمانی مخنف بن سلیم ازدی با هشتصد کس از قبیله خویش و حصین بن معبد بن زراره با هزار نفر از بنی تمیم و عدی بن حاتم طائی با جمعی کثیر از قبیله خویش و منذر بن حصین با جمعی غفیر از بنی عنبه و انس بن هلال با گروهی انبوه از نمر بن قاسط بدرگاه خلافت پناه مجتمع گشتند و چون در مدینه جمعیتی تمام دست داد جریر بن عبدالله بجلی را که بزیور کیاست و حلیه شجاعت متحلی بود بامارت آن سپاه جرار موسوم گردانیده بسواد عراق فرستاد و جریر روی براه آورده بعد از قطع منازل و طی مراحل بثعلبیه رسیده در لشکرگاه مثنی بن حارثه نزول کرد و باتفاق یکدیگر در حرکت آمده بدیار حیره رسیده و بر مند را معسکر ساختند و لشکریان را در اطراف سواد متفرق ساخته ایشان را در امر غارت و تاراج مطلق العنان گردانیدند و این خبر بمداین رسیده توران دخت باستصواب رستم فرخ زاد بروایتی مهران بن مهرویه را با دوازده

باد واز ده هزار نفر از شجاعان وابطال رجال بجنگ جریر بن عبدالله نامزد کرد و چون معارف مسلمین از این قضیه خبر یافتند لشکرهای پراکنده را جمع کرده منتظر خبر لطیفه غیبی میبودند و چون
و چون مهران بنواحی جنبن رسید جریر بن عبدالله با لشکری مستعد کارزار و طالب کارزار متوجه او شده و بعد از تقارب فئتین و تقارب فریقین مثنی بن حارثه با طایفه از دلیران که موقف
ایشان میمنه بود بر میسره مخالفان حمله کرده نایره قتال اشتعال داد و سپاه عجم دست محاربه از آستین جلادت بیرون آورده در مقام مکاوحت آمدند و از صدمات فارسیان
اقدام لشکر اسلام متزلزل گشته روی باز پس نهادند و مثنی قلق و اضطراب آغاز کرده فریاد برآورد که ای مسلمانان عار فرار بر خود مپسندید و نزد من بیائید که مثنی بن حارثه منم مجاهدان دین
مستظهر و قوی خاطر گشته در ظل رایت او مجتمع گشتند و عدی بن حاتم مردم میسره را بر حرب تحریص نموده و جریر بن عبدالله به تثبت قلب سپاه شرائط دلداری بتقدیم رسانیده مجموع
لشکر ظفر مآل در جنبش آمده دست بشمشیر و خنجر بردند و مهران بن بهرویه که در رمی سهم و استعمال سیف از مشاهیر آفاق بود بنفس خود مباشر قتال شده بروایت صاحب عنیه منذر بن
حسان بزخم نیزه او را از اسب بر زمین انداخته و جریر سرش از بدن جدا کرد و بقول ابوحنیفه دینوری مثنی بن حارثه بدفع آن مدبر پرداخت و چون دلاوران عجم مهران را در
معرکه افکنده و کشته دیدند دل از فتح و ظفر برکنده اختلالی عظیم بحال ایشان راه یافت و هزیمت را غنیمت شمرده روی بگریز آوردند و عبدالله بن سلیم الازدی و عروة بن زید
الطائی که بجنگ از تعاقب نموده پیکر بعضی را بتیغ تیز ریزه ریزه کردند و برخی از ایشان اسیر و دستگیر شدند و زمره با قبح وجهی روی بمداین نهادند و چون مهران با عظماء فارس بدار
البوار پیوستند مسلمانان دست بغارت و تاراج مملکت عراق عرب برآوردند و دقیقه از نهب اموال و سبی نامرعی نگذاشتند و در این اثنا بعضی از اهل جنبن بعرض مثنی رسانیدند
که قریب بولایت ما قریه الیست موسوم ببغداد که هر ماهی یکروز در آنجا اجتماعی عظیم واقع میشود و از اطراف و اکناف ولایات تجار و ارباب معاملات بدانموضع می آیند و به بیع
و شری اشتغال مینمایند اگر لشکر اسلام بر غارت سوق بغداد قدرت یابند مدت العمر بر فاهیت و توانگری روزگار گذرانند بعد از استماع این حدیث بجانب دیار انبار رفته
اهالی آن سرزمین در قلعه متحصن شدند و بعد از تحصین مثنی حاکم قلعه را امان داده طلب داشت و والی انبار نزد مثنی آمده بدولت دستبوس استسعاد یافت و مثنی در خلوتی با او گفت که عزیمت
آن دارم که بازار بغداد را غارت کنم توقع آنکه طایفه از دلیلان را مصحوب سپاه اسلام گردانی تا برهنمائی ایشان بروز بازار آنجماعت دست یافته روز بازار بایع و مشتری را
کاسد گردانند و ملتمس دیگر آنکه بر رود فرات جسری بربندی تا منهم بموافقت سپاه منصور عبور نموده در امر غارت مدد و معاون ایشان باشم و حاکم انبار بموجب اشارت مثنی عمل نموده
عساکر نصرت شعار در روز معهود بعد از قطع مسافت ناگاه در سوق تاختند و بازرگانان فارس و اهواز و خوزستان و سایر بلاد که بامید سود مفارقت اوطان اختیار کرده
روی ببغداد آورده بودند نقود و جنس بسیار که پیک تیزرو وهم بسر حد عدد و احصای آن نتواند رسید بدست لشکریان افتاد و تجار غارت زده بمداین رفتند و بدرگاه بنت کسری مجتمع
گشته تظلم نمودند مقارن اینحال از جانب دیگر خبر رسید که سوید بن قطبة العجلی و عطیة بن غزوان باشارت عمر رض بسیاری از دیار مال گذاران ملوک عجم را در تحت ضبط آورده
متصرف شده اند و از استیلاء اعراب ضمایر عظماء فارس پریشان گشته بنت کسری که در آن اوان تخت سلطنت بوجود او ملوث بود فرمان داد که رستم فرخ زاد که ابوحنیفه دینوری
در تاریخ خود از وی برستم هرمز تعبیر کرده بحرب سپاه عرب کمر انتقام برمیان بندد و تیغ انتقام از نیام بیرون آورد و رستم اینمعنی را مکروه داشته در خلوتی با اعیان و معارف
عجم گفت که این همه اختلاف و پریشانی که به مملکت ما راه یافته بنا بر آنست که زمام اختیار و اقتدار ما در کف کفایت زنیست — شکوهی نماند در آن خاندان — که بانگ خروس
آید از ماکیان — و این سخن مؤثر افتاده عظماء فارس همت بر آن مقصور داشتند که یکی از اولاد و احفاد خسرو پرویز را پیدا ساخته بر سریر سلطنت بنشانند و بعد از تفحص و تجسس سرای
و جواری کسری ایشانرا به یزدجرد بن شهریار که در ولایت اصطخر فارس متفکروار روزگار میگذرانید نشان دادند و چون اینمعنی سمت وضوح یافت مشاهیر ولایات عجم و جماهیر طبقات
امم مستبشر و شادمان گشته بطلب یزدجرد مسرعان فرستادند و او بر جناح استعجال روان شده بعد از قطع مسافت بسرافت بمداین رسید و بر سریر سلطنت و جهانبانی متمکن شده بر مسند
نوشیروان عادل تکیه زد

ذکر فرستادن یزدجرد بن شهریار رستم را بمحاربه مسلمانان و توجه سعد بن وقاص بقادسیه

چون امر سلطنت بر یزدجرد بن شهریار قرار یافت باستحضار لشکر فرمان داد و در اندک زمانی چندان خلق روی بمداین نهادند که از کثرت ایشان کوه و هامون ستوه آمد و چون طبقات
حشم بدرگاه پادشاه عجم مجتمع گشتند رستم فرخ زاد بامارت جیش موسوم شده بفرمان یزدجرد امر کرد تا ابواب خزاین که در قرون سالفه و ازمنه ماضیه در مداین جمع آمده بود بگشادند
و وضیع و شریف را علی اختلاف مراتبهم بجوایز و صلات محظوظ و بهره ور گردانید و باهالی سواد عراق نامها نوشت مبنی بر آنکه بر هر دی از افراد اعراب که دست یابند از پایش در آرند
دهقانان و مرزبانان آنولایت که از کیفیات حالات خبر یافتند بعد از مصالحه و مسالمه شیوه تمرد آغاز نموده دست بقتل مسلمانان دراز کردند و کار عجم قوت گرفته حال سپاه
عرب اندک ضعفی پذیرفت لاجرم جریر و مثنی قاصدی بجانب مدینه فرستاده کماهی حالات را معروض رای عمر رض گردانیدند و چون در حین قدوم قاصد عمر عزیمت سفر مکه کرده
بود مکتوبی بمثنی و جریر ارسال نمود مضمون آنکه عریضه شما رسید و بر حقیقت قضایای آنجانب اطلاع افتاد اگر خدای عز و علا خواسته باشد بعد از مراجعت از سفر حجاز بقدر وسع و امکان
در معاونت و امداد مسلمانان و جماعتی که در عراق عرب متصدی مقاتله عجم گشته اند سعی و اهتمام خواهم نمود و چون عمر بمکه رسیده از مناسک حج فارغ گشت بر سبیل تعجیل بجانب
مدینه بازگشت و در باب شر مخالفان با ارباب تجربه و یقین مشورت فرمود که خود بنفس شریف لشکر بدان کشیده باشد یا شخصی ذی قدرت را که در امر حرب بصیرتی داشته
باشد بدانجانب فرستد عباس و علی و طلحه رضی الله عنهم که در بدایت احوال خواتیم اعمال مشاهده کردندی شق ثانی را اختیار فرمودند و هم باستصواب ایشان از میان اصحاب
سعادت انتساب سعد بن ابی وقاص بامارت جیوش مسلمین نامزد گشت و عمر در حین وداع سعد را نصیحتها فرموده گفت که بهر منزلی که نزول کنی و از هر مرحله که ارتحال نمائی

باید که از حقیقت حال مرا اعلام فرمائی و چون بقادسیه رسی آن موضع را لشکرگاه سازی که آن سرزمین محل خصیب حصین است سعد بموجب فرموده بروایتی با چهار هزار نفر و بقولی با شش هزار مرد روانشده منازل و مراحل پیموده بقادسیه رسید و بعد از توجه سعد وقاص عمر نامه بابوموسی اشعری که در بعضی از ولایات بحکومت اشتغال داشت نوشت که سعد را مدد فرماید و او مغیرة بن شعبه را با هزار سوار بقادسیه فرستاد و همچنین قیس بن هبیره را با هزار نفر بامداد سعد ارسال نمود و هاشم بن عتبة بن ابی وقاص و اشعث بن قیس و مالک اشتر مصحوب قیس بودند نقلست که در لشکرگاه سعد بیست و نه نفر از اصحاب بدر بودند و از سعادتمندانی که در روز فتح مکه بملازمت حضرت مقدس نبوی اختصاص داشتند سیصد کس و از ابنا صحابه کرام رضوان الله علیهم هفتصد نفر بشمار آمدند گویند که پیش از رسیدن سعد بقادسیه مثنی بن حارثة الشیبانی جهان فانی را وداع کرده برحمت حضرت ربانی پیوسته بود و سعد وقاص بعد از انقضاء عده مخلفه او را که سلمی نام داشت در حباله نکاح آورد و اکثر ثقات روات چنین گفته اند که چون یزدجرد شهریار از نزول لشکر اسلام در قادسیه خبر یافت رسولی نزد سعد ابی وقاص ارسال داشته التماس نمود که طایفه از اعیان خود را بدین فرستد و آنچه گفتنی باشد با ایشان بگوید آنجناب ملتمس او را مبذول داشته نعمان بن مقرن و حنظلة بن الربیع التمیمی و فرات بن حیان و عدی بن سهیل و عطارد بن الحاجب و اشعث بن قیس و عاصم بن عمرو و مغیرة بن شعبه و عمرو بن معدی کرب را با جمعی دیگر که ذکر ایشان بتفصیل موجب تطویل میشود فرمود که بدان صوب روند و آن جماعت بموجب اشارت سعد روی بتختگاه کسری آوردند و بعد از قطع منازل بمقصد رسیده بر در کوشک یزدجرد حاضر گشتند و شهریار عجم بعد از اطلاع بر حقیقت حال رخصت دخول داده ایشان را در مجلس خویش نشاندند و اشراف عرب بردهای یمانی در بر و تازیانهای باریک در دست و نعلینهای خوب در پای داشتند و بروایت اشهر ترجمان بنابر فرموده یزدجرد از مغیرة بن شعبه که منصب ترجمانی در آن مجلس از جانب سعد حواله باو شده بود پرسید که نام کسوت تو چیست گفت برد یزدجرد گفت برد جهان را و این سخن را بر زبان مکرر آورده رنگ رخساره عظما فرس که در آن انجمن حاضر بودند تغییر تمام یافت بعد از آن یزدجرد استفسار نمود که آنچه در دستهای ایشانست چیست گفت سوط و سوط در لغت عجم حریق را گویند یزدجرد گفت فارس را سوختند خدای عز و جل ایشان را بسوزاند و در بعضی از کتب مغازی مسطور است که بعد از آن یزدجرد از اسم نعلین پرسید ترجمان گفت بفارسی نام این نال است یزدجرد گفت در ملک ما نالها افکندند آنگاه یزدجرد گفت ای معشر عرب خداوند تعالی ما را بعنایت خویش سرافراز گردانیده و بر عالمیان سروری داده و گردنکشان اطراف ربع مسکون سر بر خط فرمان ما نهاده اند و پای از دایره متابعت ما بیرون ننهاده اند و شما از مجموع امم نزد ما خوارتر و حقیرتر و ذلیلتر بوده اید و برخی از شما بتجارت و جمعی بسفارت و زمره بگدائی و حقارت بنابر قحط و عسرت و قلت معیشت که در میان ایشان مستمر بوده بمملکت ما آمد و شد مینمودند و چون بادیه نشینان عرب و سوسمار خواران بوالعجب طعامهای لذیذه ما خورده اند و آبهای عذب ما آشامیده و جامهای لطیف ما پوشیده باوطان خود باز گشته باقی اعراب را خبر کردند اکنون بهیات اجتماعی بولایت ما در آمده میخواهید که بساط شریعتی جدید بتمهید گسترانید و ملک و نعمتی که حضرت واهب العطایا بما ارزانی داشته در معرض هلاک آورید و مثل عرب مثل آن روباه است که در باغ شخصی در آمده بخوردن انگور خود را خوش میداشت صاحب باغ از آن معنی تغافل و اعراض نموده با خود میگفت که یک روباه باین باغ که انگور فراوان و میوه های بسیار دارد چه نقصان خواهد رسانید تا عاقبت آن روباه از باغ بیرون رفته ابنا جنس خود را از نعمتی که نصیب او شده بود اعلام کرد و باقی ثعالب را رهبری نموده بباغ در آورده خرابی آغاز کردند و چون خداوند حدیقه را این صورت مشاهده گشت طرق خروج و دخول باغ را مسدود گردانید و جزای اعمال سیه روباهان را بایشان رسانیده همه را هلاک ساخت و من احمقی را از شما شقی تر و بعقل کمتر ندیده ام اگر خواهم با شما آن کنم که صاحب باغ با ثعالب بتقدیم رسانید لیکن بر این فعل اقدام نمی نمایم چه میدانم که شما را محنت جوع و بلیت فقر و فاقه بر آن داشته که امثال این جرات از شما سر زده یافته اکنون وظیفه آنکه عزیمت دیار خویش نمائید تا من بفرمایم از روی ترحم آن قدر گندم و خرما بشما دهند که مطایا آمال همه را بار کرده و از صدقات خویش مجموع برهنگان عرب را کسوتها بخشم و تمامت سپاه را رطب اللسان باز گردانم اگر مردم شما از همعنانی ابا و امتناع نمایند اثر قهر و غضب ما چنان بایشان رسد که یک کس از ایشان جان بسلامت از این دیار بیرون نبرد و چون یزدجرد سخن خود باتمام رسانید مغیرة بن شعبه گفت بخدا سوگند که شدت حال و قلت مال عرب بمرتبه بود که گوشت سوسمار میخوردند و از بی برگی دختران خود را زنده دفن میکردند تا از بلا مؤنت ایشان خلاص شوند و بعضی از ایشان بخوردن مردار و آشامیدن خون روزگار میگذرانیدند و اگر کسی از این طبقه بر ابن عم خویش مثلاً دست یافتی همت بر قتل او گماشتی و اموال او برداشتی و این صورت را دولتی عظیم و مواهبی جسیم انگاشتی طعام ما از این جنس بود که بگوش شهریار عالم رسید و لباس ما از پشم شتر و غنم و حلال از حرام نمیدانستیم و تمیز حق از باطل نمیتوانستیم حال ما بر همین منوال بود تا حضرت ایزد تعالی از دودمان اهل رفعت و جلال رسولی کریم با کتابی واجب التعظیم بر ما مبعوث گردانید بعضی از نا اهل مردم تکذیب او نموده اند و برخی بتصدیق وی موفق گشتند و هر دو فریق مدتها با یکدیگر سخن به تیغ و خنجر میکردند عاقبت اهل حق و صدق بر اعدا غالب آمدند و خلقی که در اصل ایشان تاخیر بود متابعت فرقه ناجیه نموده اند و بآنحضرت ایمان آوردند و فرمان آنسرور که مستند بفرمان الهی بود بر این موجب صادر گشته که با مخالفان ملت مقاتله کنیم و بر زبان معجز بیان گذرانیده که هر که از ما در راه دین کشته گردد مأوای او خلد برین باشد و اگر زنده ماند مالک خزاین روی زمین گردد و ما تو را بقبول شریعت بیضا دعوت میکنیم اگر قبول فرمائی هیچکس بی رخصت قدم در ولایت تو ننهد و بغیر از زکوة و خمس فلسی طلب ننماید و اگر توفیق رفیق تو نگردد ادا جزیه را ملتزم شو و الا محاربه را آماده باش و در ترجمه اعثم کوفی مسطور است که مغیره در اثنا تکلم با یزدجرد گفت که اگر از قبول ایمان و ادا زکوة و خمس ابا نمائی جزیه بده و تو در آنحالت صاغر باشی یزدجرد از معنی کلمه صاغر استفسار نموده مغیره گفت صاغر آن باشد که در آنحالت که جزیه میگذاری بر پای ایستاده باشی و تازیانه بر سر تو داشته باشند یزدجرد از این سخن در خشم شده گفت هرگز گمان نمی بردم که چندان زیم که از امثال شما این سخنان بشنوم اندیشه آن داشتم که در باره شما شفقت و احسان مبذول دارم حال که در روی من چنین میگوئید شما را نیست در نزد ما

در نزد ما جز خاک پس غلامی را فرمود تا مقداری خاک بمجلس حاضر کند غلام زنبیل پر خاک بمجلس آورده یزدجرد گفت این خاک را بر سر آنکس که بزرگتر و فاضلتر ایشان باشد بنهید و گفت
بار و خویش بگوئید که عنقریب لشکری فرستم تا تو را و یاران تو را کشته در خندق قادسیه دفن کنند عاصم بن عمرو التمیمی زنبیل را برگرفت و مغیره و سایر اصحاب از قصر یزدجرد بیرون
آمده متوجه لشکرگاه خویش گشتند و آنچه از یزدجرد شنیده بودند بعرض سعد بن ابی وقاص رسانیدند در حنفیه و مختصر ابن جوزی مسطور است که این سؤال و جواب میان نعمان بن مقرن
و یزدجرد بن شهریار واقع شد و از ترجمه مستقصی و تاریخ ابوحنیفه دینوری چنان معلوم میشود که امثال این مقالات میان مغیرة بن شعبه و رستم فرخ زاد روی نمود و بعضی از ارباب
تواریخ بهر دو روایت متعرض شده اند و ابوحنیفه دینوری و جمهور مورخین در تواریخ چنین آورده اند که چون یزدجرد از مصالحه مایوس شد رستم فرخ زاد را با صد و بیست هزار
مرد از جنگ گذار بمحاربه ایشان نامزد کرد و در تاریخ ابوحنیفه مذکور است که چون رستم بدیر اعور رسید آن موضع را لشکرگاه ساخت سعد طلحة بن خویلد را که شمه از احوال او در این اوراق
سمت گذارش یافت با جمعی از دلاوران عرب بخبرگیری فرستاد و ایشان بموجب فرموده عمل نموده چون مسافتی قطع کردند سواد لشکر رستم را مشاهده کردند یاران با طلیحه گفتند
که ما از همین محل مراجعت میکنیم تو هم موافقت نمای طلیحه گفت البته من بلشکر عجم خواهم رفت تا خبرها معلوم کنم رفیقان گفتند گمان ما آنست که تو با سپاه فرس در خواهی آمیخت
بر این تقدیر عاقبت کار معلوم است طلیحه گفت خوف و رعب بر ضمایر شما استیلا یافته هر جا که میخواهید بروید آنجماعت بازگشتند و چون شب درآمد طلیحه بلشکرگاه عجم درآمده در لشکرگاه
میگشت تا بشخصی رسید که از شجاعان فرس بود و او را در برابر هزار مرد دلاور میشمردند و آن پهلوان در خواب رفته اسب خود را به نزدیک خود بسته بود و چون طلیحه این صورت مشاهده نمود
از اسب فرود آمده اسب آن شخص بگشاد و مقود اسب پهلوان عجم را بر شعر اسب خود بسته سوار شد و چون از معسکر رستم بیرون آمد صاحب اسب از خواب بیدار شد و دانست که حال
چیست لاجرم بر اسب باد رفتاری سوار شده با معدودی چند از ملازمان خود روان گشت و بعد از طلوع فجر نزدیک طلیحه رسید و طلیحه با او در مقام مبارزت آمده پای ثبات بیفشرد
و بیک زخم تیغ طلیحه پهلوان عجم رخت بجانب جهنم کشید سواری دیگر که همراه او بود دست بشمشیر برده او نیز از چنگ اجل امان نبرد و سوار ثالث را که از عقب او بطمع خام باز می گشت
طلیحه او را دستگیر کرده ردیف خود ساخت و چون بلشکرگاه خویش در آمد اهل اسلام او را سالم و غانم دیده بآواز بلند تکبیر گفتند و طلیحه کیفیت واقعه را بعرض سعد رسانید نقلست که رستم
فرخ زاد را منجمی بود ماهر و از دلایل نجومی و اوضاع فلکی میدانست که وقت آنست که امر خطیر ایالت و سلطنت از خاندان عجم بدودمان عرب انتقال یابد بنا بر این در جنگ تاخیر و تعلل
مینمود تا مدت چهار ماه از آمدن او بدیر اعور بگذشت و چون بغیر از محاربه چاره ندید بتعبیه لشکر پرداخت **ذکر محاربه قادسیه و کشته شدن رستم بن فرخ زاد
و انهزام سپاه عجم** ❊ ناقلان اخبار و راویان آثار چنین گفته اند که در آن اوان که عرب و عجم در مقابله و مقاتله هم آمدند سعد بن ابی وقاص بزحمت خراج یا عرق النسا
داشت فرمان داد که عمرو بن معدی کرب و سایر مبارزان که بفصاحت بیان و طلاقت لسان اتصاف داشتند بر در قبایل و رایات بر آمده مردم را بر حرب ترغیب و تحریص نمایند و خود
بنفس شریف بواسطه عرض مرض مذکور با اهل و عیال در قصر قادسیه اقامت نموده منتظر وزیدن نسیم اقبال میبود و در آن روز ابو محجن الثقفی که اسیر بند بود و رستم را به نیزه داری خود
می پسندید بواسطه شرب خمر بنا بر امر سعد در قصر قادسیه محبوس بود رستم فرخ زاد بتسویه صفوف لشکر قیام نموده فرمود تا سپاه عجم منقسم بسیزده قسم شده در عقب یکدیگر صف کشیدند و
مسلمانان زیاده از سه صف نبودند و دلیران هر دو لشکر دست از جان شیرین شسته دل از حیات طبیعی برگرفته بتقاضای ربانی و تقدیر یزدانی تن در دادند و در آن معرکه هیچ سفیری جز تیر
آمد و شد نمیکرد و در آن مهلکه سیف صارم را در اجرای حکم احتیاج برخصت نبود ❊ تیغ تو را چه حاجت رخصت بخون ماست ❊ بر حلق تشنه حکم روان هست آب را ❊ گویند سی و سه فیل
جنگی با رستم بود و در آن روز همه را آراسته و قریب بیست مرد مبارز بر پشت هر یک از آنها قرار گرفته فیلان چون بجولان در آمدند حلیله مثنی مسماة سلمی که در آنحین بر بالای قصر پیش شوهر خویش
سعد بن ابی وقاص نشسته بود و نظاره جنگ میکرد گفت مثنی از برای چنین روزی میبایست سعد طپانچه از روی غیرت بر رخسار میزد و از صدمات آن فیلان جمعی از مسلمانان در آن معرکه
پایمال شدند و از فیل سفیدی که در جنگ کمالی داشت آفت بسیار بمسلمانان رسیده و آن فیل از زمان شاپور ذوالاکتاف در سلک افیال ملوک عجم انتظام داشت راقم حروف گوید که پس
سخن شیخ نظامی غیر واقع است که در اسکندرنامه میگوید ❊ سه چیز است کان در سه آرامگاه ❊ بود هر سه کم عمر و گردد تباه ❊ بهندوستان اسب و در پارس پیل ❊ بچین گربه زینسان
بود بر دلیل ❊ و از زمان شاپور تا یزدجرد شهریار قریب بدویست و پنجاه سال است پس چنین معلوم میشود که فیل عمر بسیار دارد و در هندوستان شاید که بهزار رسد و در پارس دویست
سال والله اعلم بحقیقة الحال نقلست که چون مبارزان هر دو فریق در حرکت آمدند فارسیان دست به تیر و کمان برده تیر باران عظیم کردند و بزخم پیکان و خم کمند خلقی را زخمدار
گردانیدند قیس بن هبیره که آنحال را مشاهده نمود با خالد بن عرفطه خزاعی که امیر الامرا بود گفت مقتضی وقت آنست که بیکبار بر اهل ادبار حمله آوریم خالد بن عرفطه این رای مستحسن داشته
اشارت کرد تا سپاه اسلام باتفاق روی باهل شقاق آوردند و بعد از استعمال نیزه دست بقوایم شمشیر بردند و نایره قتال اشتعال یافته زید بن عبدالله نخعی صاحب رایت منصور
مقتول گشت برادرش ارطاة علم برگرفت و او نیز شهادت یافت و عاصم بن عمرو و عمرو بن معدی کرب و جریر بن عبدالله بجلی و سایر ابطال عرب از اطراف و جوانب حمله آورده
میمنه و میسره مخالفان را از جای برداشته چندان تعاقب نمودند که بقلب ملحق شدند عرق شجاعت رستم فرخ زاد در حرکت آمده از اسب پیاده گشت و عظما و اشراف عجم با او
موافقت نموده متوجه لشکر عرب شدند و اقدام ایشان را متزلزل ساخته اندک اختلالی بر احوال ایشان راه یافت و در این اثنا ابو محجن ثقفی که زنجیر در پای داشت و در گوشه بام
کوشک نشسته بود از استیلاء فارسیان متاثر گشته با برام ولد سعد گفت متمنی من آنست که زنجیر از پای من برگیری و مرا مطلق العنان گردانیده اسلحه و اسب ابلق سعد بن
ابی وقاص بمن دهی تا بر این کافران چنان دستبردی نمایم که تا روز قیامت از آن بازگویند بخدا سوگند که اگر زنده بمانم باین قصر آیم و بند بر پای خود گذارم برام چون بر سخن او اعتماد داشت

بند او را برگرفته اسب و سلاح سعد بوی تفویض نمود و ابومحجن روی خود را بسته بر اسب ابلق سوار شده روی بمعرکه آورد و جنگهای مردانه کرد و گاهی بمیمنه و گاهی بمیسره میتاخت و از راست
و چپ دلیری می انداخت و هیچکس از مسلمانان او را نمی شناخت لشکر نصرت اثر تا از وفور طعن و ضرب او تعجبها نموده ناگاه از بام کوشک چشم سعد بن ابی وقاص بروی افتاده پرسید
که این سوار کیست گفتند همچنانکه تو نمیدانی ما نیز نمیدانیم سعد گفت که اگر معهود بودی که حضرت روح الله در امثال این معارک حاضر شده بر محاربه اقدام نمودی من اعتقاد میکردم که این
شخص آنحضرت باشد و در اثنا تاختن و مرد انداختن بدر قصر قادسیه نزدیک رسید سعد چون نیک نظر کرد فرمود که این فرس ابلق که این شخص در زیر ران دارد اسب منست
و جوشن او نیز از آن من و حرکات او مشابه حرکات ابومحجن اگر ندانستمی که ابومحجن در این کوشک محبوس است میگفتم که این مرد ابومحجن است و چون روز بنهایت انجامید ابومحجن بدر
قصر آمده حلقه بر در زد و شخصی که مترصد قدوم او بود در بگشاد ابومحجن از اسب پیاده شد و سلاح بیرون کرده بند بر پای خود نهاد و بعد از آن زن سعد از سعد پرسید که حال محاربه
امروز بر چه کیفیت گذشت جواب داد که نزدیک بآن شده بود که اهل اسلام شکستی فاحش یابند اما خدای عز و علا بر ما منت نهاد و سواری بمدد فرستاد که ندانستم که آن سوار از اولاد جن
یا از احفاد انس بود و بواسطه او مسلمانان بعد از آنکه ضعیف و عاجز گشته بودند قوی دل و مستظهر گشتند زن سعد پرسید که ترا بر نسبت او هیچ معرفتی حاصل شد گفت نه اما فرس و سلاح
او باسب و سلاح من مشابهت داشت زن قضیه ابومحجن را من اوله الی آخره معروض رای انور سعد گردانید و آنجناب نزد ابومحجن آمده او را ستایشها کرده فرمان داد تا بند از پای او برداشتند
آنگاه بر زبان خجسته بیان گذرانید که ای ابومحجن با خود قرار داده ام که دیگر ترا بر شرب خمر حد نزنم ابومحجن گفت من نیز با خود مقرر کرده ام که دیگر بر شرب خمر اقدام ننمایم بعضی گفته اند که ابومحجن در
خانه از خانهای قصر محبوس بود و چون آواز طبل و نفیر کرنای بالا گرفت از کنیزکی پرسید که حال سپاه اسلام چونست گفت باندک ضعفی مقرونست ابومحجن از این سخن اندوهناک گشته
همان کنیزک را شفیع کرده تا اسب و سلاح سعد از سلمی منکوحه او ستانده بند از پای او برگرفتند نقلست که در آن روز سعد بن ابی وقاص با امرا و خواص مقرر کرده بود که چون از بام قصر آواز
تکبیر من بشما رسد صفها راست کرده و هر کس در موقف خویش ایستاده آماده قتال شوید و چون تکبیر دوم مرا بشنوید دست به تیر و کمان و سیف و سنان برید و در تکبیر سوم بر دشمنان حمله آورید
و ایشان بفرموده عمل نموده آتش جنگ افروخته شد و غالب بن عبدالله ازدی بمیان میدان درآمده مبارز طلبید یکی از ملوک در بند هرمز نام که تاجی گرانمایه در سر داشت در برابر آمده غالب
او را اسیر کرده نزد سعد آورد و عاصم بن عمرو بر جازه رستم دست یافته او را با اطعمه و حلاوه که مصحوب داشت نزد سعد آورد و سعد آن دعوتها لذیذه را بجانب صفوف سپاه فرستاد
تا تناول نمایند اللهم ارزقنا و در این اثنا عمرو بن معدی کرب بمیدان خرامیده شخصی از ناموران فرس در مقام محاربه او آمده تیری بجانب عمرو انداخت چنانچه زه کمان عمرو بریده شد
و عمرو دست بکمربند خصم زده از پشت زینش برداشت و بنوعی بر زمینش زد که گردنش شکست و چون آن مخذول بعنق منکسره رخت بدوزخ کشید عمرو دستار و منطقه و قبای و سپاهی او
متصرف شده با اهل اسلام خطاب کرد که بکذا فاصنعوا بهم فقالوا یا ابا الثور من یستطیع ان یصنع کما تصنع و در آن روز فیلان بر میمنه و میسره سپاه مسلمین حمله می آوردند و اسبان سپاه
منصور رم میکردند عاصم بن عمرو با اهل یمامه متوجه قتال شده بضرب تیغ ایشان نطاقات فیلان مقطوع گردیده مردمی را که بر بالای آن جانوران بودند با سقطها تمام بر خاک انداختند
مجموع را بقتل رسانیدند و از نماز پیشین تا وقت نماز خفتن آسیای حرب بخون دوست و دشمن گردان بود و این روز را اصحاب مغازی روز ارماث گویند و بروایتی در این روز پانصد
کس از مسلمانان شربت شهادت چشیدند و چون مقداری از شب بگذشت هر دو فریق بساط محاربه در نوردیده ندای آسایش در دادند و چون بامداد روز دوم که آنرا اغواث
خوانند خسرو انجم با لباس خونین علم طلوع برافراخت سعد پرتو التفات بر تدفین شهدا قادسیه انداخت و در این اثنا بروایت کثیری از علما تاریخ که بقول سابق مناقضی دارد
فوجی خیول از جانب شام منظور نظر حامیان حوزه اسلام گشت تفصیل این اجمال و تبیین این مقال آنکه چون نوشته عمر در باب امداد سعد بن ابی وقاص بابوعبیده جراح رسیده او
بتجهیز لشکری صف شکن قیام نموده فرمان داد تا گروهی از ربیعه و مضر و فوجی از دلیران حجاز و یمن بمعاونت سعد و مدافعت نحوست دشمن متوجه جانب قادسیه گردند و زمام سپاه
نصرت آیت را در قبضه درایت هاشم بن عتبه بن ابی وقاص نهاده فرمود تا جمعی از اعیان عرب مثل قعقاع بن عمرو و قیس بن هبیره بن عبدالغوث المرادی و حارث بن عمرو العجلی و انس بن
العباس در مرافقت وی کمر اجتهاد بر میان بندند و هاشم با شش هزار کس و بروایت اعثم کوفی با ده هزار کس از دیار شام روان شده منازل و مراحل پیمودن گرفتند و در صباح روز دوم
بجنگگاه رسیدند و قعقاع بن عمرو هم از گرد راه روی بمیدان نهاده مبارز طلبید و از عظمای عجم ذوالحاجب بهمن جادو در برابر قعقاع آمد و قعقاع چون دانست که یکی از این دو کس
بهمن است ندا کرد که یا ثارات ابی عبیده و سلیط بن قیس و اصحاب یوم الجسر آنگاه دست از آستین جلادت بیرون آورده بهمن را بجهنم فرستاد و بعد از آن ذوالحاجب نیز از ضرب قعقاع بمنزل
رفیق خویش متاع کشید و از کشته شدن این دو رزم آزمای آهنین گسل لشکر عجم کوفته خاطر و شکسته دل شدند و قعقاع همچنان در میدان ایستاده فریاد میکرد که هل من مبارز عاقبت دو کس
از مخالفان یکی فیروزان نام و دیگری موسوم به بندوان عصابه وقاحت بر پیشانی بسته روی بقعقاع نهادند و حارث بن ظبیان از صف مسلمانان بیرون آمده و بقعقاع پیوسته
بندوان را بقتل آورد و قعقاع نیز فیروزان را براه سقر روان ساخت گویند که در آن روز قعقاع سی نوبت حمله کرده و بهر حمله او یک کس از صنادید عجم روی بجهنم نهادند و آخرین هم
بوزرجمهر همدانی بود و صاحب بغیه بعد از تقریر بیاررزخ قعقاع گوید و بارز قطبیة الاعور شهربار سجستان فقتل کل واحد منهما صاحبه نقلست که در روز اغواث هزار کس از موحدان شهادت
یافتند و ده هزار کس از کافران بطرف جحیم شتافتند و چون شاه انجم سپاه مایل دیار غربی شده و جهان نورانی طیلسان طباشی آل عباس گشته یک نصف از شب ظلمانی بگذشت هر دو
گروه از ستیزه و آویزه عاجز گشته و بستوه آمده دست از جنگ بازداشتند و بمنازل خویش فرود آمده هر یک از دو سپاه فوجی را بامر حراست گماشتند بامداد روز سیوم که آنرا اغماس گویند
از جانبین تعبیه لشکر قیام نموده گردان دو کشور و دلیران هر دو لشکر شمشیر و خنجر در یکدیگر نهادند و بزخم سنان سندان گداز روزنها در سراچه دلهای هم گشادند بمضمون انقتال

اهتمال مصدوقه حال آمد بداند هرکه او آگاه باشد که دلها را بدلها راه باشد جویهای خون در فضای معرکه روان شده آسیای حرب بدم سنان و ید عرب و عجم گردان گشت دل بر این بند گردنده منبع کین و لاب آسیا نیست که بر خون عزیزان گرده در اثنای شدت قتال و جدال که فیلان بهر طرف حمله می آوردند و از صدمات ایشان اهل اسلام متفرق میگشتند سعد بقعقاع و برادرش پیغام فرستاد که بدفع شر فیل سفید که عظیم ترین فیلان بود پردازند و آن دو دلاور دو چشم فیل سفید را از نور باصره عاطل ساختند و همچنین دو شخص دیگر از سپاه منصور بامر سعد به نیزه و تیر دمار از روزگار فیل دیگر بر آوردند و آن دو فیل زخم دار روی گردان شده فیلان دیگر در عقب ایشان گریزان گشته صفوف عجم از نهیب این واقعه بهم برآمده و اهل جوش و خروش از طرفین چنان سخت کوش بودند که در شب چهارم محاربه که آنرا لیلة الهریر خوانند دست از سر انداختن باز نکشیدند صاحب مختصر منتظم ابن جوزی در اثنای تقریر واقعه یوم الاغماس گوید که فلما امسوا اشتد القتال فاقتتلوا الی الصباح و هذه اللیلة تسمی لیلة الهریر لانهم ترکوا الکلام فکانوا یهرون هریرا و کان زحف المسلمین بغیر اذن سعد و در آن شب تا روز قبایل عرب مثل بنی تمیم و نخع و بجیله و کنده بنوبت حملهای متعاقب کردند و چون آفتاب طالع شد قعقاع بن عمرو سپاه را استمالت داده گفت ساعتی بر شدت محاربه مصابرت نمایید زیرا که صبر و ظفر توامانند و تحمل و نصرت همعنان در این اثنا قیس بن هبیره و اشعث بن قیس و عمرو بن معدی کرب و ابن ذی السهمین الخثعمی و ابن البردی الهلالی بگرد رایات برآمده میگفتند که مناسب چنان مینماید که فرس در ایثار نفس سخت تر از ما نباشند و عجم بر موت بیشتر از عرب اظهار حرص ننمایند و چون تقویت سرداران سپاه بر نهج مسطور سمت ظهور یافت جرأت و جلادت اهل نجدت متضاعف گشته از بامداد روز چهارم تا نماز پیشین مراسم کشش و کوشش بجای آوردند و در آن هنگام باد صعبی وزیدن آمده غباری تند بر خواست و باد سایبانی را که بر سر رستم فرخ زاد محیط بود بینداخت و رستم تاب حرارت آفتاب نیاورده از سر سریر برخواست و در سایه استری که از نقره و فضه مسکوک گرانبار بود بنشست غازیان اسلام در اینحال قعقاع بن عمرو با فوجی از لشکر نصرت مآل قریب بسریر سالار عجم رسیده از آن میان هلال بن علقمه شمشیری بر نطاق استری که رستم در سایه آن نشسته بود زد و نطاق مقطوع شده تنگ زر بر پشت رستم افتاد و رستم از درد کمر و بیم جان خود را در جوی آبی که قریب باو بسمت جریان داشت افکنده چون هلال دید که شخصی با تاج گرانمایه بر سر و کمر مرصع بمیان و جوشنی وسیع زر اندود در بر خود را در آب انداخت دانست که او کیست لاجرم بر فور از اسب فرود آمده رستم را تعاقب نمود و پای او را گرفته از آب بیرون کشید و سر پر غرورش را از مرکب بدن جدا ساخت و بر سر نیزه کرده بر سر روی بالا رفته فریاد برکشید که قتلت الرستم برب الکعبه جمهور مورخین را عقیده آنست که رستم را هلال کشت اما ابو حنیفه دینوری گوید که بعضی گفته اند که رستم در نهر قادسیه غرق شده جان بمالک سپرد و در ترجمه مستقصی مذکور است که چون هلال بن علقمه رسید و رستم را دید در معرکه متوجه او گشت رستم تیری بجانب هلال افکند بر رکاب وی آمده و هلال بیک ضرب رستم را هلاک ساخت و سلب او برگرفت و آنچه هلال تصرف کرده بود و سعد بوی ارزانی داشت از آنجمله تاج رستم بصد هزار دینار می ارزید و بعضی از روایات وارد شده که زهره بن حویه در عقب گریختگان رفته بجالینوس رسید و با یکدیگر در مقام مبارزت آمده جالینوس بضرب تیغ زهر آلود زهره هلاک شد و زهره سلب او را که بهای آن هفتاد هزار درهم بود نزد سعد آورد و آنجناب همه را بزهره ارزانی داشت و حکم کرد که هرکه مشرکی را بکشد سلب او از آن وی باشد گویند که در آنمعرکه درع مرصع بدست زرار بن الخطاب افتاده و زرار نادانسته آنرا ببی هزار درهم بفروخت و بهای آن دو سپر دو هزار و دویست هزار درهم بود و در مستقصی مذکور است که بعد از قتل رستم و جالینوس لشکر خصم روی بفرار نهاده اهل اسلام در عقب ایشان افتاده قتل و اسر میکردند تا صد هزار نفر از سپاه عجم کشته و اسیر گشت و از عساکر منصوره سه هزار مرد شهید شدند و گفته اند که چندان امتعه و نقد بدست مسلمانان افتاد که محاسب وهم از تعداد آن بعجز و قصور اعتراف نمود گویند که بعد از انهزام سپاه فرس عربی را دیدند که میگفت کیست که صفرا بستاند و بیضا در عوض او بدهد یعنی طلا احمر با نقره بیضا معاوضه کنند و دو خروار کافور بدست اعراب افتاده گمان بردند که آن نمک است بعد از آن چون بر حقیقت حال اطلاع یافتند کافور میدادند و هم سنگ آن نمک میگرفتند صحبت پیوسته که یزدجرد در آن اوقات فرمان داده بود که از باب قصر او تا لشکرگاه فرس و عرب مردم در پهلوی هم صف کشیده باشند و هرچه حادث گردد بترتیب یکدیگر گویند تا در همان لحظه خبر بوی رسد چون عظمای فرس کشته شدند و لشکر عجم اسیر و قتیل گشتند در اندک زمانی یزدجرد شهریار از این واقعه آگاهی یافت ابو حنیفه گوید قبل از وقوع قتل رستم و انهزام لشکر عجم یزدجرد نخارجان را که بشجاعت و کیاست از اقران امتیاز داشت با سپاهی گران بمدد رستم فرستاده او چون بدیر کعب نزول کرد بعضی از اهل هزیمت بوی رسیده صورت این واقعه معروض داشتند نخارجان در آن منزل توقف نموده هر یک از گریختگان را که میدید توقیف میفرمود و بعد از چند روز لشکر ظفر قرین بر جمعیت اطلاع یافته متوجه مخالفان گشتند چون مسافت بین الفریقین سمت تقارب پذیرفت نخارجان بترتیب صفوف اشتغال نموده در برابر مسلمانان صف آرای گشتند نخارجان از غایت تهور پای در میدان نهاده فریاد برآورد که مرد و مرد زهیر بن سلیم الازدی از صفوف مجاهدان دین بیرون تاخت و در مقابل نخارجان آمده وی خصم را بدار اسب برجست و زهیر نیز پیاده شده دست در کمر یکدیگر زده بکشتی گرفتن مشغول شدند نخارجان زهیر را بر زمین افکنده و بر سینه او نشسته خنجر خود را از غلاف کشیده در این اثنا انگشت نخارجان در دهان زهیر آمد چنان بخایید که خصم از درد بیتاب شده زهیر از زیر او برجسته خنجر او را بدست آورده بهمان خنجر مهم او را باتمام رسانید و اسب و درع و قبا و کمربند وی را در حیطه ضبط آورده نزد سعد برد و آنجناب فرمود که زهیر ملتبس بلباس نخارجان شده بر اسب او سوار شد گویند اول کسیکه از عرب سوار در دست کرد زهیر بود و قیس بن زهیر بر میمنه سپاه عجم حمله کرده جلوس کرد و سردار ایشان بود از پای در آورده مسلمانان از اطراف و جوانب دست بقتل کافران برآوردند کسری تمام بحال سپاه کسری راه یافت ارباب هزیمت جان خود غنیمت شمرده در هیچ موضع تا مداین توقف ننمودند چون بعنایت الهی و عاطفت پادشاهی اعلام اسلام ارتفاع یافت و رایات اهل کفر و ظلام انخفاض پذیرفته اصحاب ایقان بر ارباب بطلان غالب آمدند و معنی کلمه الحق یعلو و لا یعلی سمت وضوح یافت سعد بن ابی وقاص شخصی را با فتح نامه بر جمازه سوار کرده بجانب مدینه فرستاد و در آن ایام هر روز

عمر رض پیاده قریب بهفتاد فرسخ برسمت عراق میرفت وازمجاهدان ومسافران ویرا استخبار مینمود وحسب اتفاق یکروز چشم او بر سواری افتاد که بتعجیل میراند از دور که آیا بتحقیق دید او را ازو
که ما الخبر بشیر کیفیت مسلمانان مظفر ومنصور ومشرکان قرین ویل وثبور شدند عمر مستبشر ومسرور همراه شترسوار بمدینه بازگشته از کیفیت جنگ استفسار مینمود و بشیر جواب میگفت و میدوید
که پرسنده کیست چون بمدینه بازگشت دانست که سائل چه کس است منفعل شده گفت یا امیرالمؤمنین چرا مرا بجهت خود شناسا نگردانیدی عمر فرمود که لا باس علیک بعد از ان فتح نامه
از بشیر گرفته و بر مسلمانان خوانده وصغیر وشریف زبان بحمد وثنای باری تعالی گشوده بسجدات شکر الهی بجای آوردند وانواع صدقات بمستحقان رسانیدند   ذکر رفتن سعد
ابی وقاص بمداین و اخذ خزاین او   بعد از انهزام لشکر عجم وکشته شدن رستم یزدجرد آنچه توانست از نقود ونفایس امتعه مصحوب خویش گردانیده از مداین بیرون
رفت وخزاین را بجانب نهاوند وارض جبال ارسال نموده خود بطرف جلولا متوجه گشت چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور سعد بن ابی وقاص تافت فرمان داد تا تمامت لشکر
نصرت قرین بکنار دجله آمده بتفحص گذرگاه مشغول شدند ودر آن زمان مخالفان سفاین را احراز کرده بودند تا سپاه ظفر انجام آسان از دجله عبور نتوانند نمود ودرین اثنا بعضی از سعادت
مندان که بشرف صحبت حضرت مقدس نبوی افتخار واستظهار یافته بودند گفتند چون نیت ما مقصور بر اعلاء کلمة الله وتحصیل مرضاة حضرت الهست شاید که آب که بحکم سماوی بر روی
جاریست ضرری بما نرساند یکی از اصحاب نصرت انتساب اسب خود را در آب رانده دیگران متابعت او کردند وباوجود طغیان دجله وعمق وادی آب بسینه بند اسب رسید وجمله سپاه
عبور نمودند الا یک نفر که اسب اشقری سوار بود وچون مردم عجم دیدند که لشکر عرب بر چه سان از آب بگذشتند فریاد برآوردند که دیوان آمدند ودر آن اوان خورزاد برادر رستم فرخزاد
که یزدجرد او را بنیابت خویش در مداین گذاشته بود با سپاهی آراسته در برابر لشکر اسلام آمده قریب معبر صف کشیدند ومسلمانان در مقام مقابله ایشان آمده فارسیان انهزام یافتند
وخورزاد از معرکه بیرون رفته در مداین متحصن شد وچون دید که بغیر از فرار چاره نیست در جوف اللیل از باب شرقی شهر با اتباع خویش بیرون آمده متوجه جلولا گشت وچون این خبر بسمع
سعد رسید عیاض بن غنم الفزاری را از عقب گریختگان فرستاده خود متوجه مداین شد چون بمقر سریر سلطنت بنی ساسان رسید وقصرها زرنگار وبناها استوار والوان اطعمه واضعاف
اغذیه آن دیار را مشاهده فرمود کریمه کم ترکوا من جنات وعیون وزروع ومقام کریم ونعمة کانوا فیها فاکهین کذلک واورثناها قوما آخرین را بر زبان گوهرافشان گذرانیده ودر ایوان
کسری ونوشیروان زبان بتحمید حضرت باری تعالی گشاده هشت رکعت نماز فتح بگذارد وروایتست که در مداین از نفایس امتعه وبدایع اقمشه چندان بدست مسلمانان افتاد که عشر عشیر آن
در ضمیر ایشان نگذشته بود واکثر مورخین گفته‌اند که در قادسیه ومداین خروارهای کافور بدست عربان افتاد آنرا نمک پنداشتند وهمت بر معاوضه صفایح بصفایح طلا گماشتند
در فتوح سیف مذکور است که از جمله غنایم مداین بساطی زربفت در خزینه کسری یافتند شصت گز در شصت گز که استادان ماهر بیواقیت وجواهر آنرا مرصع ساخته بودند وبجهت
طبایع اشکال ازهار ورباحین بر آن پرداخته چون در ایام زمستان هوس شراب ونشاط وذوق وانبساط بر خاطر کسری استیلا یافتی بر آن بساط نشستی ودر نظر بیننده چنان نمودی که آن
فرش بگلها بیجاد آراسته است وباصناف ازهار پیراسته سعد بی آنکه دست تصرفی بدان بساط دراز کند آنرا بمدینه فرستاد وعمر رض فرمود تا آن بساط را قطعه قطعه کرده بسویت بر
مهاجر وانصار قسمت نمایند از آنجمله باندازه کف دستی بدست امیرالمؤمنین علی ع افتاد وآنرا به بیست هزار درهم یا دینار بفروخت چون سعد بن ابی وقاص در مداین نزول نمود خبر
بیزدجرد رسیده بعضی از سپاه را در جلولا گذاشته خود بجانب حلوان روان شد   ذکر وقعه جلولا و استیلاء عرب بر عجم بفرمان ایزد تعالی
صاحب عتبه گوید که چون یزدجرد شهریار بجانب حلوان روان شد مهران بن بهرام رازی را با سپاهی جرار در جلولا گذاشت وحکم کرد تا از آذربایجان وشیروان واهل جبال
جمعی کثیر باو پیوستند ومهران خندقی عظیم در گرد لشکرگاه کنده خار وخسک بحوالی آن پاشید چون خبر اجتماع عجم بمسامع عرب رسید سعد وقاص برادرزاده خود را که هاشم نام داشت
با دوازده هزار مرد شمشیرزن شیرافکن که میدان رزم را مجلس بزم پنداشتندی بمحاربه مهران نامزد کرده هاشم بموجب فرموده از مداین بیرون آمده روی براه نهاد ودر مقدمه سپاه
قعقاع بن تمیم بود وبر میمنه سعد بن مالک وبر میسره عمرو بن مالک ابوحنیفه دینوری گوید که خورزاد برادر رستم فرخزاد که بعد از توجه یزدجرد بجانب حلوان با لشکر گران در جلولا
اقامت داشت قاصدی نزد یزدجرد فرستاده مدد طلب داشت ودرین اثنا عمرو بن مالک را بامارت سپاه موسوم گردانیده بجنگ خورزاد فرستاد وعمرو بن مالک بعد از قطع
منازل بجلولا رسیده قریب بخندق فارسیان لشکرگاه ساخت چون اهل اسلام دانستند که روز بروز از عراق عجم فوج فوج بخورزاد ملحق میشوند مصلحت در آن دیدند که در امر محاربت
مسارعت نمایند وچون عمرو بن مالک صورت حال را معروض امیرالمؤمنین عمر گردانید آنجناب قیس بن هبیره را با هزار وچهارصد سوار وهشتصد پیاده بمعاونت او ارسال نموده بعد از
وصول مدد جانبین فریقین بتهیه اسباب مقاتله ومجادله اشتغال نموده در برابر یکدیگر صف کشیدند عمرو میمنه سپاه را بوجود حجر بن عدی زیب وزینت داده وبر میسره زبیر بن
جویه را گماشت وفرمود تا مجموع سواران از فرموده عمرو بن معدیکرب تجاوز جایز ندارند وتمامت پیادگان قول طلحة بن خویلد اسدی را بسمع رضا اصغا نمایند وسپاه عرب وعجم
با هم بتیر وکمان در برز آمده مجموع سهام از شست بیرون رفته با تمام رسانیدند بعد از ان دست به نیزه برده چندان کوشش نمودند که رماح انکسار یافته انگاه بشمشیر زبان
گران داد کارزار دادند ودر وقت اصفرار شمس مخالفان زرد روی گشته قدم در بادیه فرار نهادند وعدد کشتگان فرس بمرتبه رسید که هامون با کوه دم مساوات زد
نمانده فمال فی الغنیمة وقتل من المشرکین فجللت القتلی المجال والمسالک فسمیت جلولا بذلک ودر معسکر عجم آنقدر مال یافتند که فقرای لشکر از کثرت نقود ودراهم ودواب ومواشی توانگر
شدند منقولست که عارفه بن الصلت در خیمه از خیام ارباب انهزام در آمده صورت ناقه یافت از ذهب که مرصع بود بدر ویاقوت ولؤلؤ وبر زبر آن تمثال مردی دید از طلا
عارفه صورت مذکور را بآنکس که متصدی جمع غنایم بود سپرد وبعد از وقوع این فتح عظیم سعد خمس اموال را با فتح نامه بمدینه فرستاد ودر ترجمه مستقصی باین عبارت آمده که در فتوح

در فتوح سیف مذکور است که عمر رض بعد از وصول غنایم تدوین دواوین کرد و خواست که اموال غنیمت را بحسب طبقات و بقدر درجات بر مؤمنین قسمت کند بعضی گفتند یا عمر از صدر دفتر نام خود ثبت فرمای گفت نه با وجود عم رسول ص چگونه بدایت بنفس خود کنم پس اول از برای عباس و امیرالمؤمنین علی ع و حسن و حسین بقدر نصیب مقرر کرد و بعد از آن اهل بدر را پنجهزار و اهل حدیبیه را چهار هزار و هر که بعد از ایشان ایمان آورده بود سه هزار و آنکه در قادسیه ایمان آورده بود دو هزار و پانصد و دیگران را هزار تعیین کرد و هر که صاحب منقبت بود پانصد دینار بر نصیب او زیادت کرد و حسن و حسین و سلمان و ابوذر را داخل اهل بدر ساخت اگرچه ایشان در بدر نبوده بودند و عباس را بیست و پنجهزار دینار داد و هر یک از زوجات رسول را ده هزار و عایشه را دوازده هزار دینار داد و عایشه بر ترجیح و تفضیل رضا نداد عمر گفت بستان که من درجه و منزلت ترا در نزد حضرت رسول ص میشناسم و از زوج رسول شرم میدارم که ترا با دیگران برابر شمارم زیاده را بستان و هر که خواهی ایثار کن تمام شد عبارت صاحب ترجمه مستقصی یعنی جناب کمالات انتساب مولانا اشرف الدین حسین خوارزمی ره و چون یزدجرد شهریار بر واقعه جلولا وقوف یافت عنان انطلاق بر گوشه چادر عروس مملکت بسته بجانب ری شتافت و آن همه مردان کارزار و فیلان بیشمار هیچ نفعی بروزگار او نرسانید و مضمون اذا انتهت المدة لم تنفع العدة نسبت بحال وی بصحت و وضوح پذیرفت و ما احسن ما قیل هر چند روزه عمر خود چندین مناز و بد مکن تا چشم بر هم میزنی بینی که پایان در رسد و در خلال این احوال نوشته عمر رض بسعد وقاص رسید که حالا بتصرف سواد عراق عرب خورسند باش و سپاه عرب را رخصت مده که از عقبه حلوان بگذرند و کاشکی میان ما و خصم جبال آتش حایل شدی تا احتیاج بمقاتله نیفتادی که نزد ما اعزاز رجال محبوب تر از اعمال و انتقال است سعد رحل اقامت در مداین انداخته هوای آن موضع سازگار نیامد و وخمی در میان لشکر شیوع یافت عمر را از آن حال خبر داد آنحضرت پیغام فرستاد که زمینی پر گیاه که لایق و مناسب لشکرگاه تواند بود پیدا سازد و بعد از تفحص و تجسس قرعه اختیار بر موضع کوفه افتاد و سعد در آن موضع نزول فرموده از عمر رض رخصت خواست تا در آن محل بعمارت مشغول شوند اما عمر اجازت نداد باز عرضه داشت که اگر مصلحت باشد از نی خانها سازیم ملتمس او مبذول افتاده آنچه مطلوب بود بتقدیم رسانیدند ناگاه آتشی در آن منازل افتاده هشتاد عروس ماه پیکر با خاک و خاکستر برابر گشتند و این صورت را سعد وقاص بعمر عرضه داشت و بار دیگر رخصت بنا طلبید از موقف خلافت فرمان صادر شد که اهل اسلام بعمارت اشتغال نمایند مشروط بآنکه هیچکس زیاده از سه خانه نسازد و جانب سنت فرو نگذارند تا سبب دوام دولت و اجلال و موجب زیادتی عظمت و اقبال باشد و مسلمانان از وفور رغبت طرح شهر انداخته بعمارت اشتغال نمودند مقارن این حال عتبة بن غزوان باشارت خلیفه دوران به بنا بصره مشغول شد در اندک زمانی آن دو شهر معظم از کتم عدم بصحرای وجود آمد گویند که در سال شانزدهم از هجرت فتح جلولا دست داد و در این سال عمر رض بمشورت امیرالمؤمنین علی ع بوضع تاریخ هجری اشتباه از میان امت رفع نمود

ذکر محاربه نهاوند و غلبه عرب بر عجم بعنایت حضرت خداوند

چون واقعه جلولا روی نمود شهریار دیار عراق عرب و عجم یزدجرد بن شهریار در هیچ مکان مجال توقف ندیده با جمعی از مقربان و خواص از بیم تیغ غازیان گریزان و تازان قطع مسافات کرده به مملکت ری در آمد و در آن موضع چندگاه از مشقت سفر و محنت راه بر آسود و در خلال این احوال ابوموسی اشعری باشارت فاروق لشکر بخوزستان کشید و آن بلاد را از لوث وجود مشرکان پاک گردانید و هرمز والی آن دیار را اسیر کرده بمدینه فرستاد و چنانکه در تاریخ مبسوط بتفصیل مذکور است چون خبر فتح دیار مذکوره بسمع یزدجرد بن شهریار رسید دانست که عرب دست تصرف بسایر بلاد عجم دراز خواهند کرد لاجرم باعیان اصفهان و قم و کاشان و طبرستان و قومس و دامغان و سایر بلدان که در تصرف آن شهریار بنا دان بود مسرعان فرستاد و پیغام داد که خصوم و اضداد دست تصرف بممالک بنی ساسان دراز کرده از مقر سریر سلطنت و تختگاه آبا و اجداد ما را اخراج نمودند و هنوز در آن مقام اند که اقصی ولایات ما را در حیطه تصرف آورند چون دفع صایل بر ذمت کافه اعالی و اراذل از جمله واجبات است باید که طوایف امم و طبقات حشم در نواحی نهاوند نزد فیروزان که از ملوک جبال و صاحب وجود باستقلال است مجتمع گردند که من او را بر مجموع لشکرهای خراسان و عراق سرور ساختم و ربقه امارت جیوش و دفع خصوم در رقبه وی انداختم چه میباید که بحسن اهتمام و یمن اعتبار او خدای عز و علا وجوه اعدا را از ما باز گرداند و سایر ملوک اطراف و اعیان و اشراف اکناف فرمان یزدجرد را بسمع رضا اصغا نموده اسباب مجادله و مقاتله آماده ساختند و از وفور رغبت روی براه نهاوند نهادند و در اندک فرصتی صد و پنجاه هزار سوار و پیاده در حوالی نهاوند در ظل رایت فیروزان مجتمع شدند و فیروزان بوصف شجاعت و مزید کیاست و شوکت در السنه مذکور و در معموره ربع مسکون مشهور بود و چون آوازه جمعیت مخالفان بسمع اقاصی و ادانی رسید عمار یاسر که بعد از عزل سعد وقاص بامارت کوفه اختصاص یافته بود قاصدی بمدینه ارسال نمود و صورت اجتماع اهل طغیان و عدوان را معروض عمر رض گردانید و عمر از فرستاده عمار پرسید که نام تو چیست جواب داد که قریب بن ظفر عمر خطاب رض بنصرت اصحاب متیقن گشته فرمود که ظفر قریب روی خواهد نمود ان شاء الله العزیز بعد از آن مکتوب عمار یاسر بدست گرفته ببالای منبر بر آمده خدای را حمد و ثنا گفت و فرمود که ای معشر عرب حضرت ذو الجلال و الاکرام شما را بقبول اسلام توفیق و تایید داده و بعد از آن شما را بر اعدا مظفر و منصور ساخت و علم دولت شما را بعاطفت خود بر افراخت اکنون از نوشته عمار بوضوح پیوست که اعیان عجم لشکر عظیم آراسته اند و بقتال و جدال مسلمانان بر خواسته داعیه دارند که بکوفه و بصره آیند و چون آن ممالک در حوزه تصرف آرند بجانب حرمین شریفین توجه نمایند رای شما در این باب چیست و متصدی دفع شر ایشان در میان شما کیست از زمره اشراف و اعیان صحابه نخست طلحة بن عبدالله در تکلم آمده و عمر را بر رای صایب و فکر ثاقب تعریف و توصیف نموده اظهار متابعت و مطاوعت خویش کرد و بعد از آن عثمان گفت که رای من آنست که باستحضار عساکر مجموع دیار یمن و شام فرمان دهی و خود با سایر ارباب اسلام مرافقت نموده بنفس نفیس روی بنهاوند نهی عمر را سخن عثمان ملایم طبع نیفتاد و از ضمیر انور امیرالمؤمنین علی ع استطلاع نموده فرمود که یا ابا الحسن اندیشه تو در این امر چیست جناب ولایت مآب جواب داد که اگر ساکنان ولایت شام بالتمام از آن ولایت بیرون آیند ممکن که رومیان را سلسله طمع در حرکت آمده بدان مملکت در آیند و اگر اهالی یمن نیز بتمامهم مرکز خود خالی گذارند ممکن که

... جهت سهولت تصرف آمده باره خیال آرند و چون بنفس خود در آن معرکه حاضر گردی و عجم را این صورت معلوم شود با خود مقرر ... عرب را بر شکستیم از جمیع ... فتح نمایند
باز رستیم لاجرم در کوشش و کشش مبالغه بسیار نمایند اگر عیاذاً بالله چشم زخمی رسد هیچ چه تدارک نتوان کرد و ما در ... ون لله و بعد از آن تا غایت وثوق بر عنایت حضرت
اله داشتیم و داریم نه بر افزونی لشکر و کثرت سپاه و حالا چنان بخاطر میرسد که ثلثان عساکر یمن و شام و سایر بلاد اسلام در مقر خویش ساکن و مطمئن باشند و ثلث دیگر روی
بدفع لشکر نهند و زمام اختیار و رتق و فتق امر لشکر کشی در قبضه اقتدار شخصی نهی که بحلیه کیاست و زیور شجاعت آراسته بوده در کار حرب بصیر و در مهم جنگ خبردار باشد اگر صورت
ظفر در آئینه مطلوب جلوه گر آمد فبها و الا چون تو بر سر یر صحت و سلامت تکیه زده باشی تدارک مافات توان نمود و بترتیب لشکری دیگر توان پرداخت عمر گفت بخدا سوگند که تحقیق
بنست که کفتی و مرا نیز در خاطر همین میگذشت و عباس بن عبدالمطلب که در اصابت تدبیر محتاج الیه بنا و پیر بوده رای علی بن ابی طالب را مستحسن شمرده و عمر از جناب ولایت
مآب استفسار نمود که از اصحاب نصرت انتساب کرا شایسته منصب امارت میدانی تا سپاه در ظل رایت او باستیصال اعدا قیام توانند نمود آنحضرت جواب داد که نعمان بن مقرن
المزنی شایسته این کار است عمر و سایر اعیان مهاجر و انصار زبان بتحسین حیدر کرار گشادند و قرعه اختیار بر آنمعاوتمند افتاد و او یکی از اصحاب حضرت مقدس نبوی بود
بعد از استخاره و استشاره عمر منشور امارت بنعمان بن مقرن داده گفت منصب ضبط غنایم نهاوند بتوارزانی داشتم باید که طریق سویت مرعی داشته اموالی که باری سبحانه
و تعالی نصیب اهل اسلام کند بمصارف استحقاق رسانی و اگر عیاذاً بالله چشم زخمی روی نماید و تو زنده مانی باید که دیگر در نظر من نیائی که بعد از مصیبت مجاهدان دین هرگاه
که چشم من بر تو افتد جراحت فرقت ایشان تازه گردد و وصیت فرمود که اگر نعمان بن مقرن شهادت یابد حذیفة الیمانی امیر لشکر بود و اگر او را آسیبی رسد جریر بن عبدالله البجلی بسرداری سپاه
اقدام نماید و بعد از آن جریر بن مغیرة بن شعبه را امیر دانند و اگر او کشته گردد زمام رتق و فتق امور در کف کفایت اشعث بن قیس کندی نهند و بنعمان پیغام داد که عمرو بن معدی کرب
و طلحة بن خویلد را در این سفر مصحوب خویش گردان و در امور حرب با ایشان مشورت نمای چون از اطراف و جوانب لشکرها در ظل رایت نعمان مجتمع شدند سی هزار مرد نامی در شمار آمدند
و نعمان با آن سپاه گران متوجه نهاوند شد و چون فیروزان از توجه لشکر عرب آگاه شد بحفر خندق و استحکام برج و باره حصار اشتغال نموده و در بعضی از نسخ مذکور است که نعمان بن مقرن
منازل و مراحل پیموده قریب بمعسکر عجم رسیده در نیم فرسخی ایشان نزول فرمود و مدت دو ماه میان هر دو فریق بغیر ناوک جانستان کسی تردد نمی نمود و فیروزان از تمادی ایام ملول
ملول گشته شخصی را از مسلمانان طلب داشت تا مافی الضمیر خود با او در میان آرد و نعمان مغیرة بن شعبه را برسالت نامزد کرد و چون مغیره بدرگاه فیروزان رسید اجازت دخول
یافته بمجلس درآمد فیروزان را دید تاجی گران بر سر بر تختی زرین نشسته و در پیش سریر جمعی کثیر از اعیان حشم ایستاده بودند تخست سخنی که مغیره گفت این بود که اصحاب مراجعت
نمایند تا این حصن حصین و این تاج ثمین و تخت زرین از شما نستانند این حدیث بر زبان آورده برجست و در پهلوی فیروزان بر سریر نشست و غرض مغیره از حرکتی چنین طنز اعدای
دین بود و ملازمان فیروزان از این جرأت متغیر و متأثر گشته دست بایذاء او بر آوردند مغیره گفت من رسم شما را نمیدانستم دست از من باز دارید که رنجانیدن رسول از عادت
سلاطین نیست فیروزان ایشان را از تعرض مغیره منع کرد و بعد از آن با او گفت که هیچ طایفه در روی زمین از قوم عرب بدبخت تر نیستند و گرسنه تر اکنون با یاران خود بگو که
از این دیار بیرون رفته جان بسلامت ببرند و اگر بجهة طعام و لباس باین مملکت آمده اند آنمقدار خوردنی و پوشیدنی که مطموع ایشان است ارزانی داریم و برای زراعت
چندان زمین دهیم که معاش ایشان را وافی باشد مغیره گفت ما فقرا بودیم اما خدای عز و علا بمیامن اتباع رسول خویش ما را از اغنیا گردانید و ضعیف و ذلیل بودیم
بقبول ملت اسلام قوی و عزیز گردانید و بواسطه آنکه پادشاه شما نامه رسول خدا را پاره ساخت ملک و دولت از خاندان بنی ساسان کناره گرفت محقق سخن آنکه اسلام یا جزیه
قبول کنید یا از خندق بیرون آئید تا قاضی عدل میان ما و شما حکم فرماید فیروزان روی بارکان دولت آورده گفت سخنی که موافق حق و مطابق صدق بود بر زبان این عرب گذشت
بعد از آن با مغیره خطاب کرد که تو باز گرد که من روز چهارشنبه بیرون آمده بقتال لشکر عرب اشتغال نمایم و بموجب وعده روز چهارشنبه فیروزان در برابر لشکر اسلام درآمده صف
قتال بیاراست کردند و روز پنجشنبه نیز بمقاتله مشغول شدند و روز جمعه با آنکه نعمان بن مقرن شهید شد لشکر اسلام غالب آمده ظفر یافتند ابوحنیفه دینوری که بر قول او اعتماد است در تاریخ
خویش آورده که نعمان بن مقرن بعد از قطع منازل و طی مراحل بسه فرسخی نهاوند رسیده نزول کرد و سپاه عجم بمعاونت مردان شاه بن هرمز باستظهار تمام متوجه لشکر منصور شدند
و قریب بمعسکر اهل اسلام فرود آمده بر گرد خود خندقی عمیق کندند و هر دو سپاه مدتی دیر باز در برابر هم نشستند و فارسیان مطلقا از خندق بدر نمی آمدند تا مهم جنگ فیصلی یابد نعمان بن
مقرن از همین معنی متفکر و ملول گشته با عمرو معدی کرب و طلحة بن خویلد مشورت نموده گفت سپاه عجم روز بروز در تزایدند و ایشان را مدد میرسد و با وجود اینحال از مکان خود حرکت
نمی کنند ایشان در ولایت خویش آسوده و فارغ نشسته اند و ما از مملکت خود دور افتاده ایم اکنون در این باب طریق صواب کدام است عمرو گفت بخاطر چنان میگذرد که بر سبیل
شهرت و علانیه گوئیم که عمر بجوار رحمت ایزدی پیوسته چون این خبر افشا یافته بسمع مخالفان رسد از این منزل کوچ کرده بجانب دیار خود روان شویم سپاه عجم چون بر حال ما اطلاع
یابند از خندق بیرون آمده ما را تعاقب کنند و بعد از تقارب مسافت همت بر استیصال اعدا مقصور داریم شاید که بدین حیله چهره فتح در آئینه مقصود و مراد جلوه گر گردد نعمان رای
عمرو را مستحسن داشته بر آنموجب عمل نمودند اعاجم که از مراجعت اعراب خبر یافتند شادان و نازان با شوکتی تمام و ابهتی لا کلام در عقب ایشان شتافتند سپاه عرب چون دانستند
که جمعیت لشکر عجم بمنزل اول ممکن نیست بر جای خویش توقف نمودند عقلاء فرس که حال بر آن منوال دیدند بالضروره در مقابل صف کشیدند و عرب فرود آمدند و دل بر حرب نهادند در آن
شب که از هول روز قیامت خبر میداد پر دلان عجم و مبارزان عرب آنقدر که از بیم جان و این زمره از حرص وصول بروضه رضوان دیده بر هم ننهادند بامداد روز چهارشنبه

روز چهارشنبه که شاهسوار گردون با علم خونین در میدان مینا فام تاخت معارف عجم و صنادید عرب تعبیهٔ لشکر پرداختند بروایت اعثم کوفی نعمان بن مقرن المزنی قلب سپاه را بوجود عمرو بن معدی کرب الزبیدی و طایفهٔ از ابطال عرب استحکام داد و اشعث بن قیس کندی را باگروهی که از فرار عار داشتند بجانب میمنه فرستاد و بر میسره مغیرة بن شعبهٔ ثقفی با جمعی از جمعیت خود را در استعمال سیف و سنان و تفرقهٔ دشمنان ید طولی داشت بگماشت و قیس بن هبیرة المرادی را با قومی در کمینگاه بداشت دلیران هر دو لشکر و گردان هر دو کشور مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمدند و از روز تا شب آسیای حرب در گردش بود و جویهای خون بر مثال آب روان در آن معرکه سمت جریان داشت چون شب درآمد هر دو فریق دست از ستیز و آویز باز داشته بمنازل خود نزول نمودند و در روز پنجشنبه حربی صعب‌تر از روز چهارشنبه اتفاق افتاد ابطال عرب بزخم نیزه و شمشیر افیال عجم را از پای در آوردند اما بسیاری از ایشان بسبب تیر مجروح گشتند و اگر کمیت خوشخرام قلم بتفصیل این حروب عنان عزیمت منعطف سازد ممکن که از غایت تطویل مستفیض باستماع این کلام نپردازد بالجمله صباح روز جمعه نعمان بن مقرن جامهای سفید پوشیده و بر اسب اشهب سوار شده بتسویهٔ صفوف مشغول گشت و انتظار ساعتی میکشید که حضرت مقدس نبوی اکثر در آن ساعت مقاتله میفرمود و آن هنگام زوال که خطیبها مومنین در ایام جمعه بر رؤس منابر زبان بکلمهٔ اللهم انصر جیوش المسلمین میگشایند در این اثنا نعمان با سپاه گردون اشتباه گفت که من سه نوبت زبان بتکبیر خواهم گشود در نوبت اول میان خویش محکم بندید و تنگ اسبان استوار سازید و در کرت ثانیه رماح خود را در برابر سینهای دشمنان راست کرده تیغها از نیام برکشید و در کرت ثالثه بیکبار روی باستیصال اهل طغیان و عدوان آرید و شمشیر و خنجر در ایشان گذارید و در مستقصی مسطور است که نعمان در روز جنگ مردم را تحریص بر جهاد و اعلاء کلمهٔ آفریدگار جهاد میکرد و میگفت که از عالم غیب بخاطر چنان میرسد که امروز شربت شهادت خواهم چشید و بشرف ملاقات سید کاینات خواهم رسید بعد از آن حذیفة الیمانی امیر باشد و بعد از وی جریر بن عبدالله البجلی و بعد از وی مغیرة بن شعبه نقلست که چون آواز تکبیر سیوم نعمان بگوش عساکر ظفر توامان رسید بهیات اجتماعی بر مخالفان حمله آوردند و در خلال این احوال تیری بر مقتل نعمان بن مقرن رسیده روح او بگلزار قدس خرامید و برادرش سوید بن مقرن نعمان را بخیمه در آورد و جامهٔ او پوشید و شمشیر او حمایل کرده بر اسب وی سوار شد مسلمانان که ویرا بدان هیات و سان دیدند پنداشتند که نعمان است و بفکر صایب سوید از فقدان نعمان هیچگونه اختلالی بلشکر اسلام راه نیافت در این روز یکی از لشکر از عظمای ایشان نوش جان نام بر فیلی آراسته جنگی سوار بمیدان آمده بایستاد و عمرو بن معدی کرب آهنگ قتل فیل کرده با ابنا اعمام خود گفت که من بر این فیل حمله خواهم کرد اگر بتیغ تیز خرطوم آن جانور جدا سازم فبها و الا اگر مخالفان مانع آمده بر حرب من اقدام نمایند شما نصرت و معاونت دریغ مدارید و عمرو این وصیت کرده متوجه گشت نوش جان به تیرهای متعاقب که می انداخت عمرو را خسته و مجروح ساخت ابنا اعمام عمرو بمظاهرت او قدم پیشتر نهادند و متابعان نوش جان با ایشان در مقام مقاتله و محاربه آمدند مقارن اینحال عمرو فرصتی یافته شمشیری بفیل رسانیده خرطوم او را انداخت فیل روی گردان شد بعد از آنکه قدمی چند رفت بر زمین افتاده هلاک شد و مسلمانان بنوش جان رسیده او را بدوزخ فرستادند و جریر بن عبدالله البجلی و طلحة بن خویلد الاسدی سپاه نصرت شعار را بر حرب ترغیب بسیار نمودند تا هم محاربه بفیصل رسانند در این اثنا عمرو معدیکرب با یاران خود گفت که خاطر من گواهی میدهد که من امروز شهادت خواهم یافت و از میان این دو فریق فرقهٔ ناجیه فیروز خواهند گشت من باری در راه خدای تعالی جان عزیز خویش نثار خواهم کرد و توشهٔ آخرت اندوخته خواهم رفت کلمات رقت آمیز عمرو دل احباب او را سوخته چهرهٔ ایشان برافروخته گردید و عمرو پیاده شده و تنگ اسب خود را استوار کرده سوار شد و صمصام انتقام از نیام بیرون آورده آنرا بجنبانید و موافق و مقتضی مقام شعری خوانده باواز بلند تکبیر گفت و بجانب خصم حمله کرده سواران بنی مذحج با او موافقت نمودند و چون دلیران هر دو لشکر باهم برآمیختند اسب عمرو معدی کرب بسر درآمد آن شیردل از مرکب جدا گشت و اسب او رمید و پرخاشجویان سپاه فرس بگرد او صف کشیده دست بتیر و شمشیر یازیدند و عمرو بطرف ایشان متوجه گشته بدفع دشمن قیام مینمود تا صمصام او شکسته شد و شمشیری داشت نام او ذی النون او را از نیام انتقام برآورده چندان محاربه نمود که آن نیز انکسار یافت عاقبت بهرام نام از مخالفان تیغی بر عمرو زد و با آن زخم بریاض رضوان خرامید بعد از آن لشکر اسلام بجد و جهد تمام سپاه فرس را از جای برداشتند و جمعی کثیر از آن ملاعین را بدوزخ فرستادند گویند که عدد قتل فارسیان هشتاد هزار بود و فیروزان با چهار هزار نفر از خواص پناه بکوه بردند و قعقاع بن عمرو با هزار مرد صف شکن در عقب رفته او را با اتباعش بقتل آورد و غنیمت بسیار بدست افتاد و سایب بن اقرع بعد از فراغ از افراز خمس هر سوار را شش هزار درهم و هر پیاده را دو هزار درهم داد و رواة اخبار آورده اند که تخارجان که از عظمای فرس بود و نزد خسرو پرویز منزلتی تمام داشت و خاتون او که خوبترین زنان عصر بود در شبستان کسری تردد میکرد و خسرو پرویز با آن جمیله اختلاط و امتزاجی مینمود و تخارجان را این معنی معلوم شده از منکوحهٔ خویش هجرت گزید و کسری بدین صورت اطلاع یافت با او گفت که بسمع ما رسیده که چشمهٔ آب خوشگواری داری و از آن آب نمی آشامی تخارجان جواب داد که ایها الملک من آن چشمه آب میبودم اما بر حوالی آن چشمه پی شیر دیدم هراس آن بر من غلبه کرده دیگر گرد آن نگردیدم پرویز از کمال فطنت و لطف تقریر او متعجب شده بقصر زنان خویش درآمده مجموع زیور و حلی نسوان خود را که عدد ایشان سه هزار بود گرفته بخاتون تخارجان داد و دو تاجی از زر مکلل بجواهر و دیگری بشوهرش بخشید تخارجان چون در حرب فارسیه کشته شد اولاد و احفاد تخارجان که متصرف تاج مرصع و حلی ساکنان شبستان کسری بودند آن تاج گرانمایه و جواهر قیمتی را در قریهٔ از قرای نهاوند در جای مناسب مدفون ساختند چون متصرفان تاج و حلی بقتل آمدند شخصی از روستا و دهاقین نزد سایب بن اقرع آمده گفت اگر بجان و مال و اولاد و اتباع ما امان بخشی ترا بدفینه راه نمایم که قیمت آنرا هیچ مقومی نداند سایب گفت اگر تو در این قول صادقی دست تعرض از اموال و جهات تو کوتاه خواهد بود و بدلالت آن شخص معتمدان سایب دو سفط از محلی بیرون آوردند در یکی تاج مرصع کسری و دیگر در حلی و حلل نسوان او بود که بتخارجان و عورتش بخشیده بود و حذیفة الیمانی خمس غنایم را با آن دو سفط که لشکریان را از آن بحسب شرع در آن حقی نبود مصحوب سایب بمدینه فرستاد

و عمر رض چون صورت حال مشاهده کرد سجدهٔ شکر بجای آورده گفت حذیفه میخواهد که بار سال این دو سفط مرا در فتنه اندازد اکنون اینها را بکوفه بر و بفروش و بهاء آنرا بعد از افراز خمس
بر سپاه ظفر پناه قسمت نمای سایب بموجب فرموده دو سفط را بکوفه برد و بعمرو بن حریث مخزومی بمبلغ دو هزار هزار درهم بفروخت مسود اوراق گوید که امثال ما فقرا را یک سودای چنین
در همه عمر پسندیده است و مسلمانان فتح نهاوند را فتح الفتوح خوانند زیرا که بعد از این مثل این جمعیتی عجم را دست نداد و چون یزدجرد شهریار را از انکسار لشکر و قتل فیروزان اطلاع افتاد
متحیر و سراسیمه گشته خواست که از ری بجانب خراسان عزیمت کند در این اثنا حاکم طبرستان با تحف و هدایای فراوان نزد وی آمده گفت دیاری که بنده در آنجا اقامت
دارد حصین و در جا مقرر است و قلاع و حصون آنسرزمین بکثرت رجال ابطال مشحون اگر شهریار عالم تشریف قدوم ارزانی دارد بخدمات لایقه قیام کرده آید یزدجرد از سخن او
اعراض نموده بعد از استخاره و استشاره متوجه ممالک نیمروز شده مدتی مدید در سجستان ساکن شد و از آنمقام بجانب طوس رفت تا در قلعهٔ آنجا متحصن شود کوتوال قلعه پیشکشها
فرستاده و در عدم تسلیم حصار معاذیر گفت یزدجرد محروم و مایوس از آنجا بمرو رفت و در آن بلدهٔ فاخره مهم او بپایان رسید و تفصیل آن در زمان خلافت عثمان بن
عفان رقمزدهٔ کلک بیان خواهد شد و در زمان خلافت عمر رض فتح دمشق و فحل و بعلبک و حمص و حلب و قزوین و وقعهٔ یرموک و فتح ایلیا و قیساریه و مصر و اسکندریه و حیره و مداین
و نهاوند و دینور و اصفهان و ری و قومس و طبرستان و اهواز و خوزستان و کرمان تا حد مکران و اصطخر فارس و دیگر امصار و بلدان دست داد و چنانچه بعضی از آن فتوح
در این اوراق ثبت گشت اگر قلم شکسته زبان بتحریر و تقریر مجموع وقایع دوران میپرداخت از مقصود خویش که اتمام دفاتر سبعه است باز میماند و نزد ارباب انصاف این عذر است
دور از اعتساف

ذکر شهادت سرور اصحاب عمر بن الخطاب رضی الله عنه و بیان قضایای شوری است

علماء اخبار
چنین آورده اند که در اواخر ایام حیات عمر رض کعب الاحبار با او گفت که باستعداد سفر آخرت پرداز و بمراسم وصیت قیام نمای که از عمر تو دو سه روز بیش نمانده چون او هیچ ضعفی و المی
در خویش احساس نمیفرمود از کلمات کعب متعجب شده پرسید که همانا تو را از کجا معلوم شد کعب گفت از توریة عمر گفت ذکر من در توریة هست گفت بلی بعضی از صفات و افعال تو در آن
کتاب مسطور است و برخی از سمات اعمال تو در آن صحیفه مذکور و در آن اوان غلام مغیرة بن شعبه فیروز که او را ابولؤلؤ نیز میگفتند و ملت نصاری داشت بعرض عمر رسانید که مرا
خواجهٔ من مبلغی کلی از من میستاند و از این سبب مشقت بینهایت بمن میرسد مامول آنکه فرمان دهی تا چیزی از این تخفیف دهد عمر از وی پرسید که بچه هنرها اتصاف داری گفت درودگری
و نقاشی و آهنگری عمر رض گفت آنچه مغیره از تو طلب میکند با وجود این همه هنرها مقرون بانصافست انگاه گفت ای ابولؤلؤ شنیده ام که آسیای بادی میتوانی ساخت اگر ترتیب آن
از برای ما قیام نمایی تا غلات بیت المال در آن آرد نمایند نیکو باشد ابولؤلؤ از سر خشم گفت بجهة تو آسیای بادی بسازم که در مشرق و مغرب ذکر آن کنند چون آن غایب گشت
عمر گفت این غلام مرا بکشتن وعید داده است القصه ابولؤلؤ قتل عمر رض را وجههٔ همت ساخته صباحی که عمر بادای نماز بامداد مشغول بود و مردم را امامت میکرد بجانب محراب دوید
و بخنجر شش زخم بر بدن او زد و از آنجمله زخمی که در تحت سرهٔ وی بود کارگر آمد چون عمر را برداشته بخانه بردند حارث بن کلده طبیب را طلبیدند تا معلوم کنند که آن جراحات مرهم
پذیر هست یا نه حارث آمده مقداری شیر بعمر داده آن با خون از تحت ناف بیرون آمد حارث از حیات عمر مایوس گشته گفت ای امیر وصیتی که داری بتقدیم رسان که هم توان از
روی طب مشکل مینماید در این اثنا کعب الاحبار حاضر آمده و عمر دو بیت بر زبان آورد که ترجمهٔ او اینست

اخبار کرد کعب که از عمرت ای عمر ... سه روز باقیست و در آن نیست اشتباه
والله که نیست خوف من از انقراض عمر ... لیکن حذر همی کنم از کثرت گناه

بعد از آن پسر خود عبدالله را گفت که نزد عایشه رو و از من بامیرالمومنین تعبیر مکن که من امروز
امیر مومنان نیستم بلکه بگو عمر تو را سلام میرساند و از تو رخصت میطلبد که در جنب دو صاحب خویش مدفون گردد عبدالله بموجب فرموده عمل نمود و ملتمس باجابت مقرون گردید و عمر
بآن وصیت نمود که بعد از فوت من باز دیگر از عایشه دستوری خواهید اگر اجازت دهد فبها و الا مرا بمقابر مسلمانان دفن کنید و در خلال این احوال طایفه از کبار مهاجر و انصار
از عمر التماس نمودند که شخصی که شایستهٔ امر خطیر خلافت باشد تعیین نماید فرمود که این بار گران در ایام حیات برگرفتم اما بعد از ممات چگونه توانم برداشت اگر شخصی را بخلافت تعیین کنم
متابعت آنکس که بهتر از من بود یعنی ابوبکر استخلاف کرده و اگر نکنم میسر و زیرا که سرور اولاد آدم یعنی محمد مصطفی صلعم بی شبهه زمام خلافت در قبضهٔ هیچکس ننهاد طایفه از حضار مجلس
گفتند که مجموع اصحاب بخلافت ولد حمیده خصال تو عبدالله راضی اند فرمود که تجویز نمیکنم که یکی از آل عمر حامل این بار گران باشد که در روز جزا بموجب شرع مساوی شود شخصی از یاران
مبالغه نمود که عبدالله را خلیفه باید ساخت عمر با او خطاب کرد که تو را نه بر عبدالله مرحمت است و نه بر امت شفقت من چگونه مهام امر اسلام مفوض برای شخصی کنم که دانم که بر کیفیت
طلاق زوجهٔ خویش مطلع نیست و این سخن بنا بر آن بود که عبدالله عمر در زمان حیات حضرت مقدس نبوی منکوحهٔ خود را در حالت حیض طلاق داده و آنسرور بعد از استماع این خبر بعبدالله
فرمود مراجعت کن و اگر خواهی در ایام طهر او را طلاق ده تا بر وجه سنت واقع شود و بعد از آن عمر فرمود که شایستهٔ منصب خلافت شش کس اند که مبشر بشارت دخول جنت اند اول
علی دیگر عثمان و سعد بن ابی وقاص و طلحة بن عبیدالله و زبیر و عبدالرحمن بن عوف باید که اصحاب سه روز بعد از من شخصی را از میان خویش بخلافت اختیار کنند نقلست که بعضی از
مسلمانان وصیت عمر را شنوده زبان طعن بر ارباب شوری دراز کردند و این خبر بآنحضرت رسیده بغایت منکر داشت فرمود که از رسول شنیدم که بر زبان معجز بیان بگذرانید
که در هیچ موقفی از مواقف نباشم که دست من در دست علی بن ابی طالب نباشد و آنحضرت نوبتی با من خطاب کرده فرمود که عثمان بن عفان نماز شب میگذارد و ملائکه سموات
سبع بروی درود میگویند گفتم یا رسول الله این منقبت مخصوص بعثمانست فرمود آری عثمان از بروی دکار شرم میدارد که گناهی یا خطایی از وی صادر گردد و اما طلحة بن عبیدالله آنست
که در شبی از شبهای سرد که حضرت مقدس نبوی قطع منازل میفرمود حمل آنسرور ساقط گشت حضرت رسول زبان گوهرفشان بدعا گشاده گفت خداوندا هر که از راحلهٔ خود

ذراعانه خود فرود آید و راحله رسول تو را راست کند از و چنان راضی شو که دیگر بر روی غضب نظر ما نی دیر آن زمان دیدم که طلحه فرود آمده و رحل رسول را بحال اول باز برد آنحضرت با او فرمود ای طلحه این جبرئیل است که بر تو سلام میکند و میگوید که با طلحه بگو که در قیامت هیچ کربتی از کرب نباشد که من با تو نباشم و زبیر بن العوام روزی رسول را دید که در خواب است و مگسان بر روی مبارک او جمع شده بود و تا بیدار شدن پیغمبر زبیر بمگس راندن اشتغال نمود چون آنحضرت از خواب در آمد و بر کیفیت خدمت زبیر اطلاع یافت فرمود ای زبیر این جبرئیل است که بر تو سلام میکند و میگوید بدان خدای که محمد را به نبوت فرستاده که در روز قیامت راننده شرر آتش از رخسار تو من باشم اما شرف عبد الرحمن بن عوف آنکه روزی حضرت رسالت در حجره عائشه نشسته بود که فاطمه با حسن و حسین در آمدند و هر دو جگر گوشه بتول از گرسنگی میگریستند و فاطمه نیز از گریه ایشان میگریست پیغمبر چون آنحال مشاهده نمود فرمود الهی حظ وافر روزی کن آنکس را که بفرزندان من طعام دهد در این اثنا کسی حلقه بر در زد چون در بگشادند عبد الرحمن بن عوف را دیدند که طبقی پر طعام در دست داشت حضرت رسول او را اذن دخول داد عبد الرحمن گفت یا رسول الله این هدیه ایست حضرت فرمود یا عبد الرحمن جنت از برای تو مهیا شده و خدای تعالی در دنیا بر تو برکت کرامت خواهد فرمود و از آن طعام حضرت مقدس نبوی با فرزندان همه سیر شدند اما منقبت سعد در غزوه احد حضرت رسول تیر بدست او میداد و او بجانب کافران می انداخت و در آن روز سیزده نوبت از آن سرور شنیدم که فرمود ارم یا سعد فداک امی و ابی پس هر که در باره این طایفه بدگمان کرده و ظلم بر نفس خود کرده باشد و در بعضی از روایات آمده که جمعی از عمر استفسار نمودند که چرا یکی از این شش کس را بخصوصیت بر سریر خلافت نمی نشانی آنحضرت نسبت بهر یک سخنی گفت و صفتی از وی بیان فرمود که قلم شکسته زبان بکمال ادب در مقدم نقل آن ویدقلت که چون مهم خلافت بشوری قرار یافت عمر ابو طلحه انصاری را گفت که اسلام بواسطه معاونت شما عزیز و منیع گشت میباید که بعد از این پنجاه مرد انصاری اختیار فرمائی و بر اصحاب شوری موکل باشی و هیچکس را تا مطلبند پیش ایشان نگذاری و آنجماعت را ترغیب و تحریص نمائی تا مهم خلافت بسرعت هر چه تمامتر بیکی قرار دهند و اگر یک کس با دو کس یا پنج تن یا چهار تن مخالفت نمایند تیغ تیز را در باب خلاف حکم سازی و اگر سه نفر از این شش نفر با سه شخص هم از ایشان مخالفت کنند جانب سه کس را که یکی از آنها عبد الرحمن بن عوف باشد مرجح داری و باید که پسر من عبد الله در آن مجلس حاضر باشد اما در هیچ امر دخل نکند و باید که اصحاب بسته بعد از من سه روز زیاده در تعیین خلیفه مهلت نیابند گویند چون عمر آن شش سعادتمند را جهة شوری تعیین فرمود و عباس بر اینحال مطلع شد امیر المؤمنین علی را از روی نصیحت گفت عقیده من آنست که اگر خود را در این امر معاف داری بهتر بود علی مرتضی جواب داد که من مکروه میدارم خلاف سخن عمر را عباس گفت بر این تقدیر خواهی دید آنچه مکروه طبع تست چون ترجیح جانب عبد الرحمن بن عوف بسمع امیر المؤمنین علی رسید با عباس گفت که صفت خلافت از ما مسلوب شد عباس پرسید که از کجا دانستی امیر فرمود که هر گاه عمر گفته باشد که اگر سه کس از آن شش کس بر جانبی باشند و سه کس دیگر بر جانبی مسلمانان باید که متابعت عبد الرحمن کنند و از صواب دید او تجاوز جایز ندارند و لا محال عبد الرحمن که داماد عثمانست بمقتضای طبیعت او عمل خواهند نمود و سعد ابن ابی وقاص جانب عبد الرحمن که ابن عم اوست نامرعی نگذارد و بر تقدیری که طلحه و زبیر با من موافقت نمایند دامن مقصود بدست نیاید عباس گفت ای علی بارها ترا نصیحت کردم نشنیدی در مرض موت رسول گفتم که از وی بپرس که بعد از تو بر رتق و فتق امور و تنظیم مصالح جمهور که پردازد قبول نکردی چون آنحضرت بجوار رحمت ایزدی پیوست گفتم اگر هوس خلافت داری در طلب آن مسارعت نمای سخن مرا بسمع رضا اصغا ننمودی و اکنون ترا ارشاد کردم که خود را در سلک اصحاب شوری منتظم مگردان بقول من عمل ننمودی اکنون مصلحت وقت و مقتضی ناموس آنست که هر که این امر را بر تو عرض کنند زبان بقبول نگشای مگر آنکه باتفاق بر بیعت تو اقدام نمایند ای علی از مکر این طایفه ایمن مباش که همت بر دفع ما مقصور دارند تا دیگر بار بر مسند حکومت ننشانند صحت پیوسته که عمر در اواخر ذی حجه سنه ثلاث و عشرین بدار البقا پیوست و مدت خلافت او بروایتی ده سال و شش ماه و چهار روز بود و بچند روز کمتر نیز گفته اند و صهیب ابن سنان رومی که عمر او را در ایام ناتوانی بامامت قوم نصب فرموده بروی نماز گذارد و در کتاب موافقة الصحابه مذکور است که علی بن ابی طالب بخانه عمر بعد از فوت و قبل از غسل در آمده گفت ای عمر خدای عزوعلا بر تو رحمت کناد که من غیر از تو هیچکس را نمیدانم که بصحیفه اعمال موافق جریده افعال او باشد تمنای آن دارم که ملاقات من با حضرت پروردگار مثل ملاقات تو با او باشد و ظن من آنست که خدای تعالی ترا از حبیب خویش و خلیل او یعنی ابو بکر جدا نسازد زیرا که من بسیار از رسول شنیدم که میفرمود که من و ابو بکر و عمر چنین کردیم و چنین رفتیم و تو پیوسته در ذکر ثالث ایشان بودی خدای عزوعلا ترا بیامرزاد ای پسر خطاب که با آیات بینات او عالم بودی و بغیر از او جل ذکره از هیچکس بیم نداشتی و امر او نزد تو بغایت عظیم بود و در اجرای حکم جانب هیچ احدی ملاحظه نفرمودی بحق جواد بودی و بباطل بخل میورزیدی از دنیا فقیر بودی و بآخرت غنی چون سریر عمر را برداشتند و بموجب وصیت بدر حجره عائشه آورده بار دیگر رخصت خواستند عائشه رضی الله عنها فرمود که من از عطیه خود هرگز رجوع نکرده ام آنگاه انگشتان خود مشبک کرده دستها بر سر نهاد و آواز بر کشید که وا محمداه و ابو بکراه و دوست شما عمر بزیارت آمده رخصت دخول میطلبد بیکبار فریاد از اهل مدینه برخواسته زلزله در زمین و زمان افتاد بعد از آن جسد مبارک او را در پهلوی قبر ابو بکر مدفون ساختند در حین فوت عمال او بر مکه نافع بن عبد الله خزاعی بود و بر طایف سفیان بن عبد الله ثقفی و بر بصره ابو موسی اشعری و بر کوفه مغیره بن شعبه و بر مصر عمرو عاص و بر حمص عمرو بن سعد و بر دمشق معویه بن ابو سفیان و آنکه بعضی از ارباب تواریخ گفته اند که عمرو عاص شبی از شبهای شوری با امیر المؤمنین علی ملاقات کرده او را بفریفت تا خلافت بر عثمان قرار گرفت نزد طایفه از علما این اخبار مردود و ضعیف است مرتب اجزا گوید که وقوف بر اسماء ابناء عقب انشاء عمر و عدد اولاد او و تفصیل مناقب و مآثر او حواله بکتب مبسوطه مغازی و سیر است

ذکر خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه

نقله اخبار آورده اند که اهل اسلام چون از دفن عمر و شرایط عزای او باز پرداختند مقداد اسود بموجب وصیت عمر بر جمیع اصحاب مشورت در باب خلافت اقدام نموده سته نفر در خانه شوری

در بیت المال مسلمین و بعضی گفته اند در سرای فاطمه خواهر اشعث بن قیس مجتمع گشتند و در مفاخر خویش خطبها خواندند و آواز ایشان مرتفع گشته عبد الرحمن بن عوف با ایشان گفت که اختیار خویش بسه کس تفویض کنید زبیر گفت من امر خود بعلی گذاشتم طلحه گفت من زمام اختیار خویش در قبضهٔ اقتدار عثمان نهادم سعد بن ابی وقاص گفت من عبد الرحمن بن عوف را متولی امر خود گردانیدم عبد الرحمن بن عوف گفت من رقبهٔ خود و برادر خود سعد را از ربقهٔ خلافت اخراج کردم و در آخر مجلس همهٔ اصحاب بصوابدید عبد الرحمن رضا داده متوجه منازل خود شدند بعد از تفرق یاران عبد الرحمن معتمدی بخانهٔ امیر المؤمنین علی فرستاده پیغام داد که اگر با تو بیعت نکنم رضا، تو مقرون بخلاف کیست امیر فرمود با یالت عثمان عبد الرحمن دیگری را نزد عثمان فرستاده استفسار نمود که اگر با تو مبایعت ننمایم مختار تو درین امر کیست جواب داد که علی آنگاه طلحه و زبیر را طلب داشته پرسید اگر خلعت خلافت بقامت شما راست نیاید با که بیعت میکنید زبیر گفت با علی و طلحه گفت با عثمان بعد از آن عبد الرحمن با سعد گفت که من و تو طالب خلافت نیستیم اکنون بگو که سزاوار این امر خطیر کیست جواب داد که عثمان عبد الرحمن گفت می بینم که خلافت بیکی از این دو شخص یعنی عثمان و علی قرار یابد مسور بن مخرمه پسر خواهر عبد الرحمن بن عوف گوید که در شب آن روز که دست قضا بر بیعت عثمان دراز میشد بخانهٔ خال خود رفتم بعد از آنکه چشم گرم کردم مرا بیدار کرده گفت سه شب است که خواب بیرامون چشم من نگشته اکنون بخانهٔ علی و عثمان رو و بگو که عبد الرحمن مرا بطلب شما فرستاده گفتم نخست بخانهٔ که روم گفت تو میدانی پرسیدم که جدا جدا بنزد تو آیند یا باهم گفت با یکدیگر قدم رنجه فرمایند چون میل خاطر خود بجانب علی بیشتر یافتم بمنزل او شتافتم او را دیدم که نماز میگذارد چون از ادای نماز فارغ شد فرمود که موجب تجشم چیست گفتم خال من ترا میخواهد استفسار نمود که بغیر از من هیچکس را طلبیده گفتم آری عثمان را نیز طلب داشته سؤال کرد که از ما دو کس کدام را پیشتر طلبیده جواب دادم که مرا بعد این امر مختار گردانیده پرسید که فردا میباید رفت یا بر سبیل اجتماع گفتم که برافقت یکدیگر توجه میباید نمود و او را گفتم که در رفتن تعجیل منمای تا من و عثمان هم ملحق شویم آنگاه بوثاق عثمان رفته همان سؤال و جواب که میان من و علی واقع شد میان من و عثمان وقوع یافت چون از خانهٔ عثمان بیرون آمدیم هر سه باتفاق پیش عبد الرحمن رفتیم بعد از سخن بسیار و حدیث بیشمار با جناب ولایت مآب گفت که ای علی متابعت میکنی با من که بکتاب حق سبحانه و تعالی و سنت رسول او و بفعل ابو بکر و عمر عمل نمایم علی گفت آنچه توانم بقدر جد و جهد و طاقت و وسع اوخویش بجای آرم بعد از آن با عثمان همین کلمات تقریر کرد عثمان از سر وفور رغبت همه را قبول کرد آنگاه عبد الرحمن با ایشان گفت که سخن تمام شد شما بخانهای خود مراجعت فرمایند تا فردا این امر در میان انجمن فیصل یابد روز دیگر صباح اشراف مهاجر و انصار و جمهور تابعین اخیار در مسجد جمع شدند چنانکه دیگر محل گنجایش نماند بعد از ادای نماز بامداد عبد الرحمن بر جنب منبر رسول ایستاده بعد از حمد و ثنای باری تعالی گفت ای اهل شوری برضا شما تعیین خلیفه مفوض برای من شده است یا نه گفتند بلی گفت من نیز بقدر جهد و طاقت استخبار احوال کردم تا بادو فاضل میان کاتب مفضول نکنم آنگاه گفت ای علی برخیز و بجانب من بیا امیر المؤمنین علی نزد عبد الرحمن رفته عبد الرحمن دست او بگرفت و سخنانی که شب گذشته گفته بود با او در میان آورد و جناب ولایت مآب زبان فصاحت بیان را بهمان جواب که سبق ذکر یافت گشاد عبد الرحمن دست از وی باز داشت تا بجای خود رفته بنشست بعد از آن عثمان را طلبیده آنچه با او در لیلهٔ سابقه گفته بود بر زبان آورد عثمان بطوع و رغبت قبول نمود و شروط بوسع و قوت خویش نکرد عبد الرحمن روی بسقف مسجد آورده گفت خداوندا بشنو و گواه باش که من ربقهٔ خلافت را در رقبهٔ عثمان افکندم این سخن گفته دست بر دست عثمان نهاد و بیعت کرد و خلایق از جوانب مسجد در حرکت آمده ازدحام عظیم واقع شد و علی و ابن عباس همچنان در مکان خود نشسته بودند بعضی گفته اند که امیر المؤمنین علی میل کرد که بیعت ناکرده از مسجد بیرون رود و علی ای التقدیر بن عبد الرحمن بن عوف گفت ای علی حق عز و علا میفرماید و من نکث فانما ینکث علی نفسه آنگاه امیر المؤمنین علی متوجه جانب عثمان شده با او بیعت کرد و در بعضی از نسخ بنظر رسیده که اصحاب شوری در خانه مجتمع گشتند و عبد الرحمن بن عوف گفت کیست که خود را از تصدی امر خلافت معاف دارد و همه سرها در پیش افکنده هیچکس جواب نداد عبد الرحمن گفت من باری خود را از این کار خلع کردم اما باید که از صوابدید من بیرون نروید مجموع گفتند که ما بدین سخن رضا دادیم از آن میان جناب ولایت مآب فرمود بشرطیکه جانب حق را فرو نگذاری و بهوای نفس عمل ننمائی عبد الرحمن گفت چنین کنم اما باید که با من عهدی در میان آورید که مخالفت نکنید و بخلاف آنکه ممتاز من باشد راضی نشوید از جانبین بر این جمله پیمان بستند در صباح روز چهارم از فوت عمر صنادید قریش و عرب و اکابر مهاجر و انصار و امرا و اشراف و اعیان ملت احمدی در مسجد حاضر شدند عبد الرحمن بن عوف گفت ایها الناس بگوئید که سزاوار منصب خلافت و شایستهٔ مسند حکومت و ریاست کیست عمار یاسر گفت اگر خواهی که اختلافی در میان حوزهٔ اسلام در نیاید با علی که سرور انام است بیعت کن مقداد تصدیق عمار کرده عبد الله بن سعد ابی سرح که برادر رضاعی عثمان بود گفت اگر میل تو با آنست که در میان قریش مخالفتی ظاهر نگردد به بیعت عثمان قیام نمای عبد الله بن ربیعه گفت که آنچه بر زبان ابی سرح رفت محض صدق و عین صواب است عمار یاسر با عبد الله بن سعد گفت که تو در کدام وقت ناصح اهل اسلام بودی و در چه زمان بارشاد ایشان قیام نمودی و میان بنی هاشم و بنی امیه گفتگوئی پیدا شده عمار گفت ای معشر مسلمین باری سبحانه ما را به نبی خود مکرم و بدین قویم خویش معزز و محترم ساخت چرا عنان اخلاص بدو دودمان دیگری معطوف میسازید و این امر را از خاندان نبوت مصروف میگردانید شخصی از بنی مخزوم گفت ای ابن سمیه پای از حد خود بیرون نهادی و زیاده از اندازهٔ خویش سخن گفتی ترا با تعیین خلیفه چه نسبت مقارن اینحال سعد بن ابی وقاص با عبد الرحمن گفت پیشتر از آنکه فتنه واقع شود خاطر از این کار فارغ ساز آنگاه عبد الرحمن گفت که ای علی بخدا عهد میکنی که چون مهم خلافت بتو رسد بکتاب خدا و سنت رسول او و روش شیخین عمل نمائی امیر المؤمنین علی فرمود که امید میدارم که چنین کنم و حال آنکه علم مرا در سوانح امور دخلی نیست و جناب ولایت مآب این سخن جهت آن گفت که متصف بصفت اجتهاد بود بعد از آن عبد الرحمن بعثمان مثل آن کلمات گفته عثمان گفت آنچه فرمودی بدل و جان قبول نمودم عبد الرحمن رو بجانب آسمان آورده گفت خدایا گواه باش که من قلادهٔ خلافت در گردن عثمان انداختم امیر المؤمنین علی گفت ای پسر عوف غرض تو از این حرکت که کردی آن بود که مرجع خلق گردی این نه اول روز است که شما بر من غلبه کرده باشید فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون

ماصفون بروایتی طلحه در حین واقعه عمر بضیعت خود رفته بود و با آنحضرت فرصتی معین کرد که اصحاب شوری بجهة او توقف نمایند و چون وعده منقضی شد و خلافت بر عثمان قرار گرفت روز دیگر طلحه بمدینه آمده بر کیفیت احوال اطلاع یافت با او گفتند که اگر تو بساخته و پرداخته اصحاب راضی نیستی در باب خلافت بتجدید شورت کنیم طلحه گفت معاذ الله من در این صدد باشم من نیز بر آنم که همه خلق بر آنند گویند عبد الرحمن عوف در ایام شوری استمزاج صنادید قریش نموده اکثر را مایل بجانب عثمان یافت چون امر خلافت قراری پیدا کرده نخست قضیه که در میان آمد و گفت و شنیدی که در آن باب واقع شد قضیه عبد الله بن عمر بن الخطاب بود که بواسطه قتل هرمزان و جهینه انصاری صهیب بن سنان رومی از طریق مسلمانی در ایام شوری او را بغایت مضبوط نگاه میداشت مفصل این مجمل آنکه هرمزان را که حاکم اهواز و خوزستان بود از جانب اکاسره مرخص بانکه برنگشت نشیند و تاج بر سر نهد و بعد از محاربه بسیار مسلمانان او را گرفته بمدینه فرستادند و او بموقف خلافت رسیده با عمر ملاقات کرده مقالات در میان آورده زبان بکلمه توحید گویا گردانید و در آن بلده طیبه رحل اقامت انداخته در ظل رعایت بنی هاشم روزگار میگذرانید و بحتری که از بیت المال بوی میدادند زندگانی میکرد و با جهینه انصاری و ابولولو طریق اختلاط مسلوک میداشت و چون ابولولو عمر را زخمی زده و جمعی دیگر را مجروح ساخته از مسجد بیرون جست شخصی از بنی تمیم از پی او روان شده او را بقتل آورده خنجرش را گرفته بعبد الرحمن بن ابی بکر سپرد عبد الرحمن آن خنجر را بعبد الله داده گفت من روزی دیدم که ابولولو این خنجر را در دست گرفته بخانه هرمزان رفت عبد الرحمن را گمان شد که عبد الله همیشه ورت صحابه عظام احداث قتلی در اسلام کند چون عبد الله بن عمر این سخن را از عبد الرحمن شنید بی تامل هرمزان و جهینه را بکشت چون مردم از بیعت فارغ گشتند صهیب او را بمجلس اعیان ملت آورده عثمان از ارباب امت در باب عبد الله استفسار نمود امیر المومنین علی ع فرمود که او را بقصاص باید رسانید طایفه از جمله اصحاب گفتند که جماعتی گویند که دیروز خلیفه رسول الله کشته شده و امروز دیگر پسرش را بقتل آورند بعضی بعرض رسانیدند که چون این حرکت در ایام خلافت عثمان واقع نشده اگر تعجیل در قصاص ننموده بهتر باشد عثمان دیت هرمزان را از خاصه خود داده عبد الله را اطلاق فرمود و چون مسند خلافت بوجود شریف والی عرصه ولایت زیب و زینت گرفت عبد الله از بیم قصاص بمعاویه بن ابی سفیان برده و در حرب صفین زخمی یافته جان بقابض ارواح سپرد چنانکه رقمزده کلک بیان خواهد شد

ذکر تبدیل و تغییر بعضی از حکام بلاد و امصار و بیان برخی از قضایا علی سبیل الایجاز و الاختصار نه

عثمان بن عفان رض در زمان خلافت خویش مغیرة بن شعبه را از حکومت کوفه عزل نموده زمام حل و عقد آنجا بار در کف کفایت سعد بن ابی وقاص نهاده گفت عمر چنان وصیت کرده که هر که بر مسند خلافت نشیند باید که رعایت سعد بر خود واجب داند که من او را نه از جهة عجز و خیانت عزل کردم و بعد از یکسال رقم عزل بر صفحات روزگار سعد کشیده برادر مادری خود ولید بن عقبة بن ابی معیط را بحکومت کوفه فرستاد اهل کوفه را این صورت ناملایم نموده گفتند عثمان سعد را که مرد کریم الاخلاق و طیب الاعراق بود و از عشره مبشره عزل کرده برادر فاسق فاجر خود را بر ما والی گردانید اما ولید در ایام حکومت خویش نسبت بمردم کوفه بر معاشی که پسندیده ایشان بود اقدام نمود چنانکه در مدت پنجسال که برتق و فتق مهمات میپرداخت در سرای بی در توطن داشت تا ارباب احتیاج هر گاه که خواهند بی تحاشی آمده شد توانند کرد و بعد از انقضاء مدت مذکور بر مقتضای قول امیر خسرو دهلوی آنجا که فرموده طرفه زمانیست دم صبحگاه هم ورعش خوش بود و هم گناه تکلم نموده بصبوحی مشغول شده در غلو مستی بمسجد آمده بجای دو رکعت فریضه صبح چهار رکعت نماز بگذارده و گفت ای یاران وقتم خوش است اگر خواهید برای شما چند رکعت دیگر بگذارم این خبر بمدینه رسیده عثمان ولید را طلب داشته فرمان داد که عبد الله بن جعفر بن ابی طالب رض بضرب دره حد شرب وی کوشیده مراسم اجتهاد و اجرای حکم شرع بجای آورد و بعد از عزل ولید حکومت بر سعد بن ابی وقاص قرار گرفت و هم در اوایل حکومت فرمود که اخذ خراج مصر تعلق بعبد الله بن سعد ابی سرح باشد و عمرو بن عاص بلشکر کشی و سرداری سپاه آنجا بار قیام نماید و در امر مال دخل نکند و بعد از چندگاه عثمان عبد الله بن رافع را با سپاهی جرار بمدد عبد الله و عمرو عاص فرستاده پیغام داد که اعیان اسلام لشکر بجانب افریقیه و اندلس کشند و خاطر بر فتح آن بلاد مقصور دارند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده بفتح بلدان و اخذ غنایم رایت استظهار و مباهات باوج سموات رسانیدند و چون عمرو عاص را داعیه آن بود که بیت المال نیز در تصرف او باشد با عبد الله شیوه معادات ورزیده در معاونت مظاهرت او تساهل و تغافل مینمود و عبد الله این معنی را معلوم کرده مکتوبی مشتمل بر شکایت او بعثمان فرستاد و از موقف حکومت حکم بعزل عمرو عاص صادر شده امر حرب و سرداری لشکر نیز بعبد الله تعلق گرفت عمرو عاص ملول و محزون بمدینه آمده با سعد وقاص که او نیز یکی از اعمال معزول بود اختلاط آغاز نموده هر روز زبان طعن بر عثمان دراز کرده نسبت باو سخنهای ناملایم میگفتند و روز بروز نهال عداوت عمرو عاص بر جویبار خلافت عثمان بالا میکشید تا کار بجائی رسید که خواهر رضاعی عثمان که در حباله نکاح داشت طلاق داد و در خلال این احوال مردم بصره از والی خویش ابوموسی اشعری که مدت مدید حکومت آنجا با او بود شکایت کردند بنا بر این معزول گشت عثمان پسر خاله خود را که در افواه و السنه بعبد الله بن عامر دایر و سایر است بجای مشار الیه نصب فرمود و عزل و نصب ابوموسی و عبد الله در سنه ثمان و عشرین هجری واقع شد در این سال عثمان بزیارت کعبه معظمه رفت و در منا و عرفات بادای صلوة معیانه قیام نمود صحابه این صورت را مستنکر داشته گفتند با رسول الله و ابو بکر و عمر که بحج می آمدیم عقب ایشان جز فریضه شام هیچ فریضه را زیادت از دو رکعت نمیگذاردیم و میان عبد الرحمن بن عوف و عثمان در این باب قیل و قال و جواب و سوال صدور یافت که تو خلاف کتاب الله و سنت رسول الله و سیرت شیخین را قبول کردی و هیچکدام عمل ننمودی و تفصیل این در بعضی از کتب تواریخ مسطور است و در این سفر عثمان امر فرمود تا خیمه و سراپرده عظیم نصب کردند و اعیان حجاج را در آن سراپرده طعام داد و اصحاب حضرت مقدس نبوی بر اقدام این امر نیز متعرض شده و چون بمدینه رسید بحفر چاهی عمیق بنا بر مصلحتی امر فرمود انگشتری که مهر پیغمبر که دست بدست بانگشت او رسیده بود در آنجا افتاد و هرچند جستجوی کردند و مبالغه نمودند چشم بیننده بر آن نیفتاد

ذکر توجه نمودن عثمان

ابی العاص و عبد الله بن عامر بجنگ یزدجرد بن شهریار و گریختن او بجانب خراسان و کشته شدن او نه در بعضی از روایات وارد شده که در سنه ثلاثین هجری اهالی اصطخر که مطاوعت ارباب اسلام نموده بودند از جادهٔ مستقیم منحرف گشته در مقام تمرد و عصیان آمدند و یزدجرد بن شهریار با طایفه از لشکر فرس بایشان پیوسته چون عثمان رض بر اجتماع فارسیان مطلع شده عثمان ابی العاص و عبد الله بن عامر را بدفع ایشان نامزد فرمود و بعضی روایات سعد ابی العاص را بجای عثمان نقل کرده اند و لشکر اسلام متوجه دیار فارس شده بعد از قطع منازل و طی مراحل بآن دیار رسیدند و با یزدجرد محاربه نموده مسلمانان غالب گشتند و یزدجرد بطرف خراسان روان شده عبد الله بن عامر به پیغام و التماس والی طوس وسیلی پیدا کرده از راه بیابان در حرکت آمده بطبس رسید و آن ولایت بصلح مفتوح گشته عبد الله بجانب نیشابور توجه نمود در این اثنا یزدجرد بن شهریار در دیار مرو بقتل آمد تفصیل این اجمال آنکه چون یزدجرد گریزان و سرگردان با اولاد و ملوک و سلاطین که در ملازمت او بودند بمرو رسید والی آنجا که او را ماهوی سوری میگفتند بدمزاجی و تشدید آغاز نهاد و چون دولت بنی ساسان بپایان رسیده بود و خدمتش بر افعال ذمیمه و اعمال قبیحه اقدام مینمود و ماهویه رسل و رسایل بجانب خاقان فرستاده او را بمملکت مرو نوید داد و چون ماهویه داماد خاقان بود این صورت علاوه ملتمس او گشته خاقان با جیش کثیر از جیحون عبور نموده بنابر مواضعه در شبی از شبها بظاهر مرو رسیده ماهویه دروازه ها بگشاد و خاقان بشهر در آمد و یزدجرد از این بلای ناگهان آگاه شده پیاده و تنها روی بفرار نهاد و مقدار دو فرسنگ قطع کرده باسیابانی رسید و از طحان التماس نمود که آن شب او را پناهی دهد آسیابان گفت چهار درهم بمن ده تا بصاحب رحی تسلیم کنم که مرا این مبلغ باو میباید داد یزدجرد کمر شمشیر خود که خراج اقلیمی بود باو ارزانی داشت و چون یزدجرد بخواب رفت آن مردک بی انصاف بطمع جامهای قیمتی آن پادشاه را بقتل رسانید و جثه او را در آب انداخت

زمانه چو بادست و باد از تخت نقاب از رخ گل بعزت کشد
پس از هفته در میان چمن تنش را بخاک مذلت کشد
گهت بر نشاند بر خنگ مراد گهت زیر پالان بخت کشد

چون صباح شد سپاهی و رعیت و بار مرد بر خاقان هجوم کردند و خاقان متوهم شده از راه بیابان متوجه بخارا شد و مردم از هر طرف بجستجوی یزدجرد در تکاپوی آمده جسد او را در آب و جامهای او را نزد آسیابان یافتند و طحان را بزشت ترین وجهی کشته ماهویه از بیم جان رو بگریز آورده و باندک فرصتی شآمت کفران نعمت بر صفحات حال او ظاهر گشته در غربت هلاک شد بعضی گفته اند که یزدجرد شهریار در سنه احدی و ثلاثین مقتول گشت و ماهویه کالبد او را باصطخر فارس برده در گورخانه ملوک عجم مدفون ساخت روایتی دیگر در این باب هست و در این سال قسطنطین بن هرقل لشکری فراهم آورده از راه دریا آهنگ دیار اسلام کرد گویند سیصد کشتی مشحون بابطال رجال همراه داشت عبد الله بن سعد از طریق بحر و معویه بن ابی سفیان از طریق بر در حرکت آمده حاکم مصر و پادشاه روم در میان دریا بهم رسیده جنگ در پیوستند و از طرفین خلقی کثیر هلاک شده آخر الامر اهل اسلام ظفر یافتند و قسطنطین با معدودی از غرقاب هلاک جان بدر برده بجزیره صقلیه افتاد و اهل صقلیه از کیفیت واقعه آگاه شده با قیصر گفتند که بشومی تو جمعی از نصاری تلف شدند و از ایشان چندان کس نماند که اگر سپاه عرب متوجه استیصال ما گردند بدفع ایشان قیام نمایند و بعد از آن مردم آن جزیره قسطنطین را در حمام بقتل رسانیدند و در این غزا محمد بن ابی حذیفه زبان بغیبت عثمان گشاده گفت که ابن عفان در امور مخالفت ابوبکر و عمر رض میکند و عبد الله بن سرح را که حضرت رسالت ص باباحت دم او حکم کرده بود امارت میدهد و صحابه عظام را از اعمال معزول کرده عنان اختیار در قبضه اقتدار اقربا خود مثل سعد ابی العاص و عبد الله بن سعد و عبد الله بن عامر مینهد و ابن سعد این سخنان شنیده او را بعذاب و عقوبت تخویف نمود

ذکر تسخیر خراسان و تسلط مسلمانان بر مخالفان نه

چون عبد الله بن عامر به نیشابور رسید اهالی آن دیار در حصار متحصن شده آغاز مقاتله کردند و والی طوس در آن اوان بعبد الله پیوسته مشمول عنایت و عاطفت گردید و بعد از آنکه از محاصره چهار ماه گذشت نیشابور در حیطه تصرف اهل اسلام در آمده ابن عامر ضبط و ربط آن ولایت را بحسن درایت حاکم طوس حوالت نمود و احنف بن قیس را بجانب هرات فرستاد و هر یک از امرا را بقطری از اقطار خراسان نامزد نمود و چون خبر فتح نیشابور بگوش اقاصی و ادانی رسید رؤسا ولایت نیشابور و سرخس و مرو بخدمت عبد الله عامر آمده مال مصالحه قبول کردند و ابن عامر حاتم بن النعمان الباهلی را نامزد مرو فرمود و عبد الله حازم را بسرخس فرستاد و بعد از وقوع این قضایا هوس مراجعت بر ضمیر عبد الله عامر استیلا یافته بروایتی قیس بن صلت را بنیابت خود تعیین نمود و امر حرب برای و رویت احنف بن قیس مفوض گردانید و از نیشابور روی بدیار عرب نهاده قطع منازل و مراحل نموده بخدمت عثمان رض رسید عثمان عبد الله را ملامتها کرده فرمود که چرا بی رخصت من آمدی و ثغور اسلام را ضایع گذاشتی صاحب منتقصی گوید مرو الرود و بعضی طالقان بسعی احنف مفتوح گشته و ولایت بلخ و خوارزم نیز مفتوح گردانید و این وقایع در سنه اثنی و ثلاثین روی نمود و در این سال جمعی از صحابه کبار مثل عباس بن عبد المطلب و عبد الرحمن بن عوف و ابو طلحه و عبد الله بن مسعود و ابو ذر غفاری رضی الله عنهم وفات یافتند و طایفه گفته اند که عباس در سال سی و چهارم وفات یافت و بروایتی مدت عمر او هشتاد و شش سال بود

ذکر ابوذر غفاری رض

ابوذر غفاری از کبار اصحاب حضرت مقدس نبوی ص بود و در زمان خلافت عمر رض به نیت غزا متوجه شام گشت و چون عمر داعی اجل الهی اجابت گفت ابوذر در آن دیار ساکن شده بنابر آنکه معویه بن ابی سفیان بتجملات دنیا و تشیید مبانی عالی مشعوف و مایل بود و زبان بتوبیخ و سرزنش او گشاده میگفت که اعمال و افعال تو موافق سنت سنیهٔ حضرت خیر البریه نیست و روش تو مطابق سلوک شیخین نی آورده اند که روزی معویه در مجلس خاص لفظ بیت المال را به بیت مال الله تعبیر نمود ابوذر گفت تو بیت مال الله از آن جهة میگوئی که در روز حساب جواب تو بخداوند تعالی افتد ترا بیت مال مسلمین باید گفت و از عهده آن در این دنیا بیرون باید آمد تو میخواهی که تصرف در بیت المال کرده آنرا بمصارف استحقاق نرسانی معویه از استماع امثال این کلمات رنجیده مکتوبی بعثمان فرستاد مضمون آنکه اگر ترا بولایت شام احتیاج هست ابوذر را بولایت دیگر فرست که در آن صدد هست که عقیده مردم این مملکت را نسبت بتو و من فاسد گرداند عثمان در جواب نوشت که با ابوذر طریق لطف و احسان مسلوک دار و او را بخوبتر وجهی

دهی بجانب ماکسیل کرد آن چون نامهٔ عثمان بمعویه رسید با ابوذر گفت که از عثمان فرمان رسیده که متوجه مدینه شوی ابوذر جواب داد که سمعاً وطاعةً و در آن چند روز از شام بیرون آمده بعد از طی منازل بصحبت عثمان رسید و عثمان جانب او را مرعی میداشت و همت بر حسن معاشرت او میگماشت و با وجود دلجوئی و مدارا گاهی ابوذر بروی اعتراض میکرد که چنانچه روزی با عثمان میگفت که دهندهٔ زکوة باید که احسان خود را بر اقارب و عشایر مقصور نگرداند و مقصود از دهندهٔ زکوة عثمان بود کعب الاحبار این معنی را فهم کرده گفت هر که ادای فریضه نمود حق خداوندی از او ساقط شد ابوذر محجنی در دست داشت آن را بر سر کعب چنان زد که شکسته شد و خون روان گشت کعب بر پهلوی ابوذر نشسته بدعوی مشغول شد عثمان از کعب ممنون گشت تا از سر آن قضیه در گذشت بعد از آن عثمان گفت ای ابوذر از خدای عز و علا بترس و دست و زبان از مسلمانان کوتاه دار و اگر با مردم مدارا و مواسا نمیتوانی کردن در ناحیه از نواحی منزوی شو ابوذر گفت چنین کنم چه از رسول خدا شنیدم که گفت مسکین ابوذر تنها زید و تنها میرد و تنها محشور گردد و هم چنین از آن سرور شنیدم که میگفت مسکین ابوذر وقتی که عمارت بسلع رسد از مدینه بیرون روی و حالا عمارت بدان موضع رسیده و بر من واجب شده که بقول رسول صلعم عمل نمایم و عثمان چند سر شتر و چند عدد گوسفند باو داد و ابوذر با عیال و دو عدد مملوک خویش از مدینه بیرون رفت و در ربذه قرار گرفت و در آنجا بسر میبرد تا بجوار رحمت ایزدی پیوست و در بعضی از نسخ مذکور است که در حین خروج ابی ذر عثمان حکم کرد که هیچکس به تشییع او اقدام ننماید امیرالمؤمنین علی ع و عمار یاسر بمشایعت او بیرون رفتند و مروان بن الحکم ایشان را در راه پیش آمده گفت چرا از شما حرکتی صادر شود که خلاف حکم عثمان باشد و میان امیرالمؤمنین علی ع و مروان گفتگوئی شده مرتضی علی ع تازیانه بر میان دو گوش شتر مروان زد و مروان بخدمت عثمان رفته شکایت کرد چون عثمان رض و علی مرتضی ع باهم ملاقات کردند با علی ع گفت مروان از تو شکایت دارد که تازیانه بر میان دو گوش شتر او زده آنجناب جواب داد که اینک شتر من بر در سرای تو ایستاده بفرمای تا مروان بیرون رود و بر میان دو گوش او تازیانه زند تا خاطرها خوش شود **ذکر وحشتی که میان سعد بن ابی العاص و اشراف کوفه واقع شد نه** در سنهٔ ثلاثین هجری بسببی از اسباب میان والی کوفه سعد بن ابی العاص و مالک اشتر نخعی بحث و نزاعی واقع شده مالک را در مجلس چندان لگد و مشت زدند که بیهوش شد که بسنگم زنی و کاه بهشت بازی بازی مرا بخواهی کشت مالک چون بحال اول معاودت نمود ملول و اندوهناک بخانهٔ خویش رفت و این حرکت بر خاطر اشراف و اعیان کوفه گران آمده علاوهٔ کدورات سابق گشت بیان این سخن آنست که اهالی کوفه با ولید بن عقبة بن ابی معیط انس و الفت گرفته بودند و بنابر مداهنهٔ او اشراف آن دیار باوی طریق وداد سلوک میداشتند بعد از عزل او سعد بکوفه آمده فرمود که منبر ولید را میباید شست تا از لوث وجود او پاک شود و بالضروره بفرمودهٔ وی عمل نمودند و بتوانی یقین کرد که باب انبساط بر مردم کوفه مسدود گردانید چون او مردی بغایت زاهد بود و در قضایا میل و مداهنه نمی نمود بنابر این اسباب اعیان آن بلده ضمناً با او معادات میورزیدند چون سعد مالک اشتر را اهانت کرد چنانچه مذکور شد عداوت عناد بدکوفه سمت تزاید پذیرفت و اقران او مثل ثابت بن قیس نخعی و زید بن صوحان العبدی و جندب بن کعب الازدی و عروة بن الجعد و عمرو بن الحمق الخزاعی در مجالس سعد را بشرارت و حقارت یاد میکردند و او را در نظر مردم خوار و زار میگردانیدند و زبان بغیبت عثمان رض میگشادند و هر شب در منزلی گرد آمده صحبت میداشتند شبی سعد را از جمعیت ایشان خبر شده سرهنگی را بسر وقت آنجماعت فرستاد تا سنگ تفرقه در مجلس ایشان اندازد و آن سرهنگ بی دستور بوثاق اشراف کوفه در آمده ایشان از روی غلظت با او گفتند تو که باشی که بی رخصت قدم در خانهٔ ما نهی و چاکران را فرمودند که بر اسم زجر و تادیب وی قیام نمودند چنانکه بیهوش گشت چون بمقام انتباه آمد بخدمت سعد رفته او را از حقیقت حال آگاه ساخت سعد نامه بمدینه ارسال نموده صورت واقعه معروض رای عثمان رض گردانید عثمان پیغام داد که اسامی مجرمان را در جریدهٔ سپاه شام انتظام ده و ایشان را اگر خواهند و اگر نخواهند بآن دیار روان ساز سعد بموجب فرموده عمل نموده عظمای کوفه را نزد معویه بشام فرستاد ایشان با معویه نیز در مقام نزاع آمده قیل و قال نمودند معویه باز بعثمان پیغام داد که طایفهٔ کوفه نه مذهب دارند و نه مروت زندگانی با ایشان دشوار مینماید باقی امیر حاکم است عثمان بمعویه پیغام داد که آن قوم سرکش را بحمص نزد عبدالرحمن بن ولید فرست تا بنحوی درست رگ گردن ایشان را نرم سازد و معویه باشارت موقف خلافت ایشان را بحمص گسیل کرد اعیان کوفه بعد از طی مسافت بآن سرزمین رسیدند عبدالرحمن تا یکماه ایشان را بار نداد و مطلقاً با آنجماعت سخن مشفقانه نگفت و بعثمان پیغام کرد که ان من لا یصلحه الخیر یصلحه الشر هر کجا داغ بایدت فرمود چون تو مرهم نهی ندارد سود اگر خاطر امیر خواهد نوعی با کوفیان معاش کنم که سزاوار ایشان باشد عثمان جواب فرستاد که تو بهتر میدانی عبدالرحمن بعد از انقضاء یکماه رؤسای کوفه را بار داد و اما ایشانرا رخصت جلوس نداد و با آنجماعت مطلقاً سخن نگفت مالک اشتر و یاران و یکلحظه پیش عبدالرحمن ایستاده باز گشتند و هر روز ملازمت ایشان بدین وتیره بود عاقبت چون ملالت الطبیعه بنهایت انجامید از عبدالرحمن دستوری خواستند که از حمص بیرون روند عبدالرحمن رخصت داده مجموع بکوفه باز گشتند الا مالک اشتر که در آن بلده توقف نمود **ذکر فتنه که در کوفه روی نمود و حکومت ابوموسی اشعری نه** چون عثمان رض در سنهٔ اربع و ثلاثین والی کوفه سعد بن العاص را بنابر شورشی که از سیاق کلام آینده معلوم خواهد گشت بمدینه طلبید و سایر عظمای آن دیار را بموجب فرموده بولایت دوروست رفته بودند کوفه بغیر از اهل فتنه و غوغا زیاده صاحب وجودی نمانده بود و زید بن قیس هوس نقض بیعت عثمان بر ضمیر استیلا یافته اوباش را در مسجد کوفه جمع آورده ایشانرا بر خلع خلیفهٔ دوران ترغیب نمود و آنجماعت که بواسطهٔ عزل ولید و نصب سعد از عثمان آزرده خاطر بودند این صورت را فوزی عظیم دانستند در این اثنا عمرو بن حریث که بنیابت سعد موسوم شده بود بعد از اطلاع بر حقیقت حال بمسجد آمد و بمنبر رفت و زبان بموعظهٔ اهل فتنه گشاد چون خبر بقعقاع بن عمرو رسید که زید در مقام فتنه انگیزیست با اتباع خویش بمسجد آمده خشونت آغاز کرد و از زید پرسید که این چه اجتماعیست و سبب چیست زید جواب پریشان بر زبان آورده گفت جمعیت ما جهة آنست که از سعد گله کنیم قعقاع گفت اگر از وی شکایتی دارید بمدینه باید رفت و مافی الضمیر خود را معروض رای خلافت انتما گردانید

تا شخصی دیگر بر شما والی گردانند بنا بر شکایت سعد این همه شور و غوغا در مسجد بچه کار آید و مفتنان را تهدید از آن موضع بیرون کرده پراکنده ساخت و زید بن قیس چون دید که مهم از پیش نرفت با برادرش ثابت مشورت کرده صواب در آن دید که مالک اشتر که سرداری صاحب وجود بود طلب دارند تا بامداد و معاونت او دست در گردن عروس مقصود حمایل کنند لاجرم باستدعای او مسرعان فرستادند و مالک باندک فرصتی در کوفه حاضر شد و اهل کوفه با او ملاقات نموده مالک با ایشان گفت که من اگرچه از حمص می آیم اما چنین شنیدم که سعد پیش عثمان از شما اظهار ناخوشنودی کرده و گفته که اهل کوفه را از اوطان جلا باید فرمود کوفیان بگفتار مالک فریفته شده با او در مقام بیعت آمدند که اگر سعد بکوفه مراجعت نماید او را در شهر نگذارند و در این اثنا مسموع مالک شد که سعد نزدیک رسید مالک فرمود که در اسواق ندا کردند که هر که داعیهٔ آن دارد که مالک را مدد کند یا دست رد بر سینهٔ سعد زند باید که از خانه قدم بیرون نهد جمعی از وضیع و شریف با مالک بر سر راه سعد آمده او را دیدند با ده نفر از خدمتکاران خویش می آمد سعد که سپاه کوفه را دید بهراسید کوفیان با او گفتند که بر فور باز گرد که ما امارت تو را نمیخواهیم سعد گفت این همه شور و غوغا احتیاج نبود قاصدی بمدینه بایستی فرستاد و پیغام داد که دیگری بدین مهم نامزد کرد و سعد عزم مراجعت نموده مالک با او گفت که عثمان را بگوی که اگر خواهی که مردم کوفه بر جادهٔ اطاعت تو مستقیم باشند ابوموسی اشعری را بامارت ایشان بفرست سعد بمدینه باز گشته صورت بعرض عثمان رسانید و عثمان ملتمس کوفیان مبذول داشته ابوموسی اشعری را بکوفه فرستاد و چون مشار الیه بدان بلده رسید اهالی آنجا باستقدام اعزاز و احترام پیش آمدند و او گوش ایشان را بدرر نصیحت گرانبار گردانیده روزی چند غبار فتنه و فساد فرو نشست

ذکر حدوث مداهنت و رجعت جمعی کثیر از بیعت ابوموسی اشعری

ابن السودا که در مورخان عجم بعبد الله سبا اشتهار یافته حبری بود از احبار یهود صنعا بسودای آنکه عثمان او را معزز و محترم دارد بمدینه آمده ایمان آورد و در سلک ارباب اسلام انتظام یافت چون جمال مطلوب او از حجاب نقاب منکشف نگشت با طایفهٔ از اصحاب که از عثمان نقاری در دل داشتند اختلاط و انبساط آغاز نهاده قواعد محبت و الفت استحکام داده به بدگوئی و عیب جوئی عثمان با ایشان همداستان شده باب فتنه و فساد بگشاد و چون عثمان ازین حال آگاه گشت گفت این جهود باری کیست که از وی این همه تحمل باید کرد و باخراج او از مدینه فرمان داد و چون عبد الله میدانست که مخالفان عثمان در مصر بسیارند روی توجه بدان دیار نهاد و بمصریان ملحق گشته باظهار تقوی و علم خویش بسیاری از اهل مصر را بفریفت بعد از رسوخ عقیدهٔ آن طایفه با ایشان در میان نهاد که نصاری میگویند که عیسی ع مراجعت نموده از آسمان بزمین نازل خواهد شد و بر همگنان روشنست که حضرت خاتم الانبیا صلعم افضل از عیسی است پس او برجعت اولی باشد و خدای عز و علا او را نیز باین وعده فرموده چنانکه میفرماید که ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد و بعد از آنکه سفهای مصر بر همین عبد الله را مصدق داشتند با ایشان گفت که هر پیغمبری را خلیفه و وصی میبوده است و خلیفهٔ رسول ص علی است که بحلیهٔ زهد و تقوی و علم و فتوی آراسته است و بشیمهٔ کرم و شجاعت و شیوهٔ امانت و دیانت و تقوی پیراسته و امت بخلاف نص محمد ص بر علی ع ظلم جایز داشتند و خلافت که حق وی بود با او نگذاشتند اکنون نصرت و معاونت آنحضرت بر جهانیان واجب و لازم است و اتباع اقوال و افعال او بر ذمت همت عالمیان امری محتم و بسیاری از مردم مصر کلمات ابن السودا را در خاطر جای داده پای از دایرهٔ متابعت و مطاوعت عثمان بیرون نهادند و در مصر و کوفه کار اهل خلاف بالا گرفت عثمان عمار یاسر را بمصر و محمد بن مسلمه را بکوفه فرستاد تا تفحص نمایند که آن جماعت همه از سفها اند یا عقلا نیز در مخالفت با ایشان همداستان شده عمار چون بمصر رسید با آن طایفه در ساخته هیچ خبر نفرستاد و محمد بن مسلمه پیغام داد که ارباب کیاست با اصحاب سفاهت آمیخته اند و این فتنه انگیخته عثمان را ازین سخن خوف زیادت شد

ذکر بعضی از قضایا که موجب غوغاء انام در آن ایام واقع شد

یکی از آنجمله این بود که عثمان اصحاب رسول ص را از اعمال عزل فرموده بجوانان اقربا و اهل بیت خویش که بنی امیه بودند داد و دیگر آنکه مروان بن حکم بن العاص که بسبب بی ادبی او حضرت مقدس نبوی ص وی را رد کرده با فرزندانش از مدینه اخراج نموده و ابوبکر یک منزل او را پیشتر رانده و عمر کذلک عثمان رقم قبول بر صفحهٔ حال او کشیده ایشان را بمدینه آورد و دختر خویش بمروان حکم داد و دختری دیگر به برادرش حارث بن حکم در سلک ازدواج کشید و از بیت المال خواستهٔ فراوان بایشان بخشید و از خمس غنایم افریقیه عطایای آمال مروان را گرانبار گردانید و وزیر خویش ساخت و خلق را بر جمع یک قرآن و قرائت یک مصحف فرمان داده باقی مصاحف را که بلغات مختلفه میخواندند و یکدیگر را تکفیر میکردند بسوخت و در منا باتمام صلوة قیام نمود و بخروج ابوذر ره رضا داد و هر چند رعیت از عمال او شکایت کردند رقم عزل بر صفحهٔ اعمال ایشان نکشید و بواسطهٔ فساد مروان اکثری از اشراف و عظما مثل امیر المؤمنین علی ع و ابن عباس و طلحه و زبیر بدستور سابق ملازمت موقف خلافت نمی توانستند نمود و این خبر در اطراف بلاد انتشار یافته سرمایهٔ تهییج اهل خلاف و عناد شد تا کار بجائی رسید که بیکدیگر پیغام دادند که هر که طالب جهاد است باید که بمدینه رود و عثمان استماع اخبار فتنه و فساد و غوغا نموده معویه و عبد الله عامر و عبد الله سعد ابی سرح و سعد بن العاص را طلبیده و ایشان نایبان بر شام و بصره و مصر و کوفه گماشته بآستان خلافت آشیان آمدند و عثمان با امراء مذکور در باب دفع شر اهل تمرد و عصیان مشورت نموده رایها بر آن قرار گرفت که عمال بر سر اعمال رفته مواخذه نمایند و هر یک در ولایت خویش بدفع ارباب شقاق و عناد پردازند و قلع و قمع اهل بغی و فساد را وجههٔ همت سازند و عثمان نیز نفس خود را از مردم مدینه صیانت نماید و در آن ایام معویه با کعب الاحبار ملاقات نموده گفت از آن می اندیشم که دشمنان ناگاه بر عثمان دست یافته او را از پای در آرند کعب گفت این واقعه ایست ناگزیر و حادثهٔ قریب بر اراده و تقدیر معویه گفت کاشکی معلوم من کردی که بعد از عثمان فرمان مسلمانان که خواهد بود تا بملازمت وی قیام نمایم کعب گفت عنان اختیار در قبضهٔ اقتدار تو قرار خواهد گرفت اما بعد از خون ریزش بسیار ازین سخن کعب تمنای حکومت و سلطنت بر خاطر معویه استیلا یافته و الا قبل از آن خود را سزاوار این مرتبهٔ علیا نمیدید و معویه در وقت مراجعت بعرض عثمان رسانید که دشمنان در اطراف و جوانب سر بر آورده اند و با

و با عدو اجانب بقصد تو کمر بسته اند و از تعرض ایشان نسبت تو ضمیر گیتی پریشانست طریق صواب آنکه راه شام پیش گیری که مردان ملک اعوان تو باشند عثمان فرمود معاذ الله که مفارقت منبر بلند درجه و روضه مقدسه رسول خدا اختیار کنم جگر پر درد و دل پر خون توان بود تو جانی بی تو یکدم چون توان بود معویه گفت اگر رخصت باشد لشکری نامزد فرمایم تا در حوالی مدینه ساکن شده بمحافظت تو قیام نمایند عثمان جواب داد که بدین واسطه اکثر حشم و غنایم بابت ان مصروف شده همسایگان رسول بجهت ضیق معیشت ممتحن گردند معویه گفت ای عثمان از آسیب دشمنان بر حذر باش که توقف تو در زمین یثرب مستلزم آفتهاست عثمان گفت که بر وقوع بلیه در حوالی مرقد صبر میکنم و دولت باقی بر حیوة فانی مرجح میدانم و سعادت مرتبه جوار حبیب رب العالمین را بهمه عالم معاوضه نمیکنم و سایر امرا بولایاتی که نامزد ایشان شده بود باز گشتند و از آن جمله کوفیان سعد بن العاص را در امر حکومت دخل ندادند چنانکه رقمزده کلک بیان شد نقلست که چون حرکات ناپسندیده گماشتگان عثمان بسر حد افراط رسید مردمان زبان طعن و تشنیع بر عثمان دراز کردند و جمعی کثیر با امیر المؤمنین علی در این باب سخن گفتند جناب ولایتمآب با عثمان ملاقات فرموده گفت یا ابا عمرو مردم نسبت با عمال تو چنین و چنان میگویند بخدا سوگند که من نمیدانم که با تو چگویم و هرچه من میدانم از صلاح و فساد و ظلم و عدل تو نیز میدانی و سالها گوش و هوش ما و تو باستماع احادیث و الفاظ آبدار حضرت سید ابرار مزین و محلی گشته و ابن ابو قحافه و ابن خطاب اولی نبود بعمل حق از تو و قربت تو بحضرت رسول از حیثیت خویشی بیشتر است و بدو دختر داماد پیغمبری و بر تو معلوم هست که افضل در روز حساب امام عادلست که سلوک طریق سداد کرده و دیگرانرا از راه راست نموده احیاء سنت متروکه و امانت معلوم کند و بدترین خلق نزد حق عز و علا امام ظالم است که راه راست گم کرده و دیگرانرا در بادیه غوایت افکنده امانت سنت معلومه و احیای بدعت متروکه کار او باشد و من از آن میترسم که تو پیشوای اهل بغی و فتنه گشته شوی و تا روز قیامت تیغ از این امت مرتفع نگردد عثمان گفت یا ابا الحسن اگر تو بجای من بودی هرگز ترا تعنیف نمیکردم و اگر صلهٔ رحم بجای نمی آوردی ترا تشنیع نمینمودم و تو میدانی که عمر مغیرة بن شعبه را که افعال بر همگنان معلوم هست ولایت داد و معویه را بحکومت شام نصب فرمود و من اگر ملاحظهٔ خویشی کرده عبد الله عامر را والی بصره گردانیده معویه را بر حال خود گذاشتم از آن چه عیب است امیر المؤمنین علی جواب داد که اگر از عمال عمر یکحرف ناپسندیده بگوش او میرسید او را عزل کرده در زجر وی باقصی الغایت میکوشید و حال آنکه تو باهمال و تغافل میگذرانی معویه و سایر عمال از عمر چندان خوف داشتند که غلامان عمر از وی آنقدر هراس و بیم نداشتند بعضی گفته اند که امیر المؤمنین علی در جواب داد عثمان چنین گفت که عمر هر کرا ولایت دادی مهار در بینی او کردی و تو هر کرا والی گردانیدی رسن او را دراز کردی چون امیر المؤمنین از ادای این کلمات فارغ گشت بخانه خویش رفت و عثمان از منزل خود بیرون آمده باحضار مردم فرمان داد و چون خلق مجتمع گشتند با ایشان مخاطبات عنیف کرده گفت از شما چنان و چنین بسمع من رسانیده اند و شما نسبت بعمر پیش از این کلمات می گفتید اما او مردی بود بصلابت و سیاست و شما را زبون و سر کوفته میداشت و من با شما برفق و مدارا زندگانی میکنم تا بر من دلیر گشتید و سخنان نامناسب در شان من میگفتید مصلحت شما آنست که دست تعرض از دامن عرض من کوتاه کرده زبان در کام خموشی کشید تا سالم باشید و مروان حکم ایشان را بکشتن و خون ریختن تخویف نموده عثمان او را از گفتن این کلمات منع فرمود

ذکر آمدن اهل کوفه و فتنه و غوغا نخستین نوبت بجانب مدینه

در ربیع الاول سنه خمس و ثلاثین ارباب فضول از هر شهری فوجی که اندک شکایتی از والی خود داشتند بمدینه رسول آمدند و خلق مدینه از آنجماعت استفسار نمودند که موجب جمعیت شما چیست جواب دادند که ما آمده ایم که از عثمان التماس نمائیم که شر حاکمان ظالم از ما باز دارد و یا والیان عادل بر ممالک ما گمارد و اهل خروج امثال این کلمات بلکه زیاده نیز گفتند عثمان چون خواست که معلوم کند که هیچکس از اهل مدینه با ایشان در این امر متفق هستند یا نه دو کس از معتمدان خود را امر فرمود که با آنجماعت اختلاط کنند بعد از مصاحبت و ملازمت بیا خبر آوردند که عمار یاسر و رافع بن رافع انصاری با ارباب خلاف اتفاق دارند چون نزد عثمان این معنی سمت وضوح یافت فرمان داد تا معارف مهاجر و وجوه انصار و کبار تابعین و طبقات مسلمین در مسجد مجتمع گشتند و او بعد از ادای ثنا و محمدت رب العزت در آن انجمن فرمود که جمعی از اطراف و ولایات بدین شهر آمده اند خلاصه کلمات ایشان آنست که اگر عثمان خود را از خلافت عزل نکند او را بقتل آریم منادید مهاجر و انصار گفتند که ایشان واجب القتل اند زیرا که ما از حضرت رسول شنیدیم که هرکس که مردم را بنفس خویش دعوت نموده مخالفت امام زمان کند لعنت خدای بر وی باد او را بکشید عثمان فرمود که از جمله جرایمی که نسبت بمن میکنند یکی اینست که میگویند که در منا باتمام صلوات قیام نمودی و رسول و ابو بکر و عمر در آنمقام قصر کردند جواب آنست که مرا اهل و عیال در مکه بود و ایشان ندانستند و دیگر میگویند که عثمان مصاحف را بسوخت و حال آنکه غرض من از آن جرأت رفع اختلاط از میان خلق بود نسبت بکلام الهی و همچنین بدفع باقی اعتراضات او بابت خلاف پرداخته گفت من حالا دست بخون ایشان نمی آلایم و اگر اعلان مخالفت از ایشان محقق شود دانم که با آنجماعت چه باید کرد در آن مجلس بوضوح پیوست که عثمان از این تهمتها مبراست بعد از اتمام این کلمات عثمان بمنزل خویش رفت ارباب خروج با هم گفتند که عثمان را در مدینه دوستان و هوا خواهان بسیار است و ما بی استعداد آمده ایم مصلحت آنست که مراجعت نموده در شکوه و قدرت بیائیم تا آنچه مراد و مطلوب ماست میسر گردد و بعد از معاودت مخالفان مخلصان حقیقی هرچند عثمان را بر آن داشتند که بعزل عمال خود فرمان دهد قبول نفرمود و این صورت موجب زیادتی جرأت و رنجش خاطرها گشت

ذکر توجه مصریان و مخالفان بمدینه و بیان ظهور انواع وحشت و فتنه

روایتست که در آن اوان بنی هذیل و بنی غفار و بنی مخزوم بواسطه قلت التفات عثمان نسبت بعبد الله بن مسعود هذلی و ابوذر غفاری و عمار یاسر رنجیده بودند جمعی از مردم مصر بمدینه آمدند و از والی ولایت خویش عبد الله بن سعد ابی سرح شکایت کردند عثمان مکتوبی مشتمل بر نصیحت و محتوی بر تهدید بابن ابی سرح فرستاد و پیغام داد که در تسکین مظلومان سعی نماید عبد الله بعضی از ایشان را بقتل و برخی را بالضرب و ایذا تادیب نمود ارباب مصر از حرکات ناپسندیده ابن سرح متأثر گشته

طایفهٔ از عظما، انتدبا مثل علقمه و عبد الرحمن بن عدیس البلوی و کنانة بن بشر اللیثی و سودان بن حمران السکونی با هزار نفر از شجعان و فرسان همت بر دفع ظلم عبد الله بن ابی
سرح مقصور داشته روی بجانب مدینه نهادند و محمد بن ابابکر و محمد بن حذیفه با ایشان بودند بنابر مواضعه که باهم داشتند از کوفه مالک اشتر نخعی و زیاد بن نضر الحارثی و عبد الله
بن الهیثم و زید بن صوحان العبدی با گروهی از اهل بصره و حکیم بن جبلة العبدی و بشیر بن شریح بن حکم بن عباد العبدی و ابن محرش بن عمرو الحنفی با طایفهٔ مصریان ملحق گشتند و بعد از
قطع منازل و طی مراحل بظاهر مدینه نزول کردند بصریان هوای طلحه و کوفیان مودت زبیر و مصریان محبت علی در دل داشتند ارباب خروج با اصحاب رسول ملاقات نموده
از ظلم امرا و عمال عثمان شکایت کرده گفتند که از جملهٔ ظلمها آنکه عبد الله بن سعد بعضی از متظلمان که سفارش عثمان با او برده بودند بقتل رسانیده و دود از دودمان
ایشان بر آورده چون صحابهٔ کرام از این معنی خبردار شدند زبان بنصیحت و ملامت عثمان بگشادند طلحه در محفلی بر پای خاسته عثمان را بمخاطبات عنیف خطاب کرد و گفت البته
بعود این طایفه باید رسید و عایشه که در آن اوان بسببی از اسباب از عثمان رنجیده آزار او در خاطر داشت و مردم را بر مخالفت وی می گماشت و میگفت هنوز جامهای
رسول نپوسیده که سنتهای او کهنه و متروک شده و خبرهای وحشت آمیز بعثمان ارسال نموده و مرتضی علی با اعیان مهاجر و انصار بمجلس عثمان رسید و فرمود که رؤسا مصر از
عامل آنجا بواسطهٔ ظلم و خونهای ناموجه که از وی صادر گشته رنجیده اند اکنون مناسب چنان مینماید که والی ولایت مذکور را عزل کرده شخصی دیگر بجای وی نصب کرده و در بعضی
از روایات وارد شده که چون اهل خروج بظاهر مدینه نزول کردند رسولی در شب بامیر المؤمنین علی و طلحه و عمار یاسر فرستاده ایشان را از مافی الضمیر خویش آگاه گردانیدند
عثمان از قصد اعدا بخانهٔ علی مرتضی رفت و با جناب ولایت مآب گفت که مرا با تو قرابت قریبه و رسالت و حقوق بسیار در ذمهٔ تو دارم و ترا نزد این گروه که همت بر قتل من مقصور
و مصروف دارند قدر و منزلتی هست وظیفه آنکه در تسکین آن جماعت مساعی جمیله مبذول داری و نگذاری که آن طایفه بمنزل من درآیند که همین معنی سبب جرأت ایشان و دیگر مفسدان گردد
امیر المؤمنین جواب داد که من بارها شرایط نصیحت بجای آورده ام و ترا بر سلوک طریقی که مقتضای انطفای نایرهٔ فتنه و فساد باشد دلالت کردم و تا من در مجلس میبودم اظهار موافقت
مینمودی و چون از پیش تو بیرون می آمدم بگفتار مروان و جمعی دیگر که با من محبتی ندارند از صوابدید من تجاوز جایز میداشتی عثمان گفت یا ابا الحسن اکنون بصمیم القلب آنچه
فرمائی بسمع رضا اصغا نمایم و از استماع سخنان اصحاب اغراض اعراض و اجتناب مینمایم جناب ولایت مآب التماس عثمان را قبول فرموده با طایفهٔ از کبار مهاجر و انصار بمنزل
معاندان مصر رفت و بکلمات خوش و مقدمات دلکش آن قوم را از سر عناد و مخالفت در گذرانیده بمقام وداد و موافقت آورد و کیفیت حال را بسمع خلیفهٔ ثالث رسانیده عثمان
باستصواب طبقات خلایق فرمان داده بر منبر رفت و بعذر خواهی و استمالت ایشان قیام نموده بگریست و خلایق نیز رقت بسیار کردند چون آنحضرت بمنزل تشریف برد مردم از روی
صدق و ارادت بر در خانهٔ او مجتمع گشته خواستند که بار دیگر با وی ملاقات نموده زبان بتحسین و شکر او بگشایند در آن اثنا مروان حکم در اندرون عثمان را ملامتها کرده گفت که
ارباب خلاف در باب مخالفت تو جهدی ظاهر و قدرتی باهر نداشتند و در میزان خرد کار ایشان را زیاده وزنی نبود اما پسر ابوطالب این مهم را بزرگ ساخت تا منتی
بر تو نهد و از برای خود در میان امت نامی پیدا کند بالضروره از این قضیه در حیز تقریر باید آورد تا خلایق باین صورت مطلع گردند و در ضمن این کار فواید بسیار مندرجست
بعد از ادای این کلمات از خانهٔ عثمان بیرون آمد و مردم را دشنام داد و سخنهای زشت و درشت گفت متفرق و پراکنده ساخت و طوایف مسلمین از غریب و شهری کینه در دل
گرفته منتظر انتقام میبودند در روایتی آنکه مردم مصر و کوفه بر خلاف عثمان اتفاق نموده بمدینه آمدند عثمان مرتضی علی و طلحه و زبیر را در خلوت طلبداشته گفت تزلزلی در امر خلافت
پیدا شده اگر خاطر شما بسببی از اسباب از من رنجیده است بنده از آن اشتغال نمایم توقع آنکه نگذارید که ارباب عدوان و طغیان در این شهر فتنه انگیزند بطمع آنکه امر خلافت
بیکی از شما انتقال یابد در باب معاونت من تقصیر جایز ندارید چه میشاید که مدعی و متمنای شما بوصول موصول نگردد و بر تقدیر تسلیم این امر بر شما پایدار نخواهد ماند علی مرتضی
فرمود که مالک و لذلک لا ام لک عثمان گفت زبان بعرض بن مادر من بگشای جناب ولایت مآب گفت که تو بخلاف ابوبکر و عمر دست تصرف به بیت المال دراز کرده مبلغ خطیر
باقربای خویش دادی عثمان گفت ایشان رعایت خویشان درویش خود نکردند و من با ایشان یعنی بفقرا اقربا خویش از بیت المال چیزی دادم تا اموال را بمصارف
ارباب استحقاق رسانیده رعایت صلهٔ رحم نیز کرده باشم امیر المؤمنین فرمود که زیاده از هزار بهر یک نبایست داد و حال آنکه بحکم تو مبلغی خطیر بعبد الله و خالد و مروان بن
حکم از بیت المال تسلیم نموده اند عثمان گفت اگر این معنی خلاف رضای شماست من آنچه از خاصهٔ خویش بضابط بیت المال میسپارم ایشان گفتند اگر چنین کنی نصرت و معاونت
تو بر روز گار تو مقرون خواهد گشت روز دیگر عثمان باستحضار اصحاب فرمان داد و با ایشان گفت که جمعی باین شهر آمده اند بجهت آنکه مرا خلع کنند و گفته اند که عثمان اگر در این
باب مضایقه نماید او را بکشیم اکنون شما چه صلاح می بینید و من با این قوم بچه وجه عمل نمایم حضار گفتند همه را بقتل میباید آورد که خون ایشان مباح است عثمان گفت بمجرد این
بر قتل ایشان اقدام نمایم مگر آنکه با من در محاربه آیند اکنون شما را طلبیدم تا جواب معایبی که مخالفان بمن نسبت می کنند بگویم و جوابها را تقریر کنم صحابه باتفاق گفتند که
خون اهل فتنه مباح است در این کار تقصیر منمای چون خبر موافقت صحابه بگوش اهل مخالفت رسید گفتند ما را طاقت حرب اهل مدینه نیست بجای خود باز میباید گشت تا بوقت فرصت
با استعداد تمام باز آئیم و دست از عثمان باز نداریم تا او را از پای در آریم بعد از مشورت مراجعت کرده هر کسی بدیار خود رفتند و مقرر چنان شد که سال آینده در شوال
سنهٔ خمس و ثلاثین همه در مدینه جمع شوند چون اهل خروج بممالک خویش رسیدند بتجهیز سپاه اشتغال نموده از اوطان خود بیرون آمده در شوال سال مذکور روی بمدینه آوردند
و باین قول مردم مصر چهار گروه بودند و خلق بصره نیز چهار فوج و لشکر کوفه نیز چهار فرقه و بر هر فوجی یکی از عظما فرمان روا بود و طبقات فرقهٔ ثلاث بلاد مذکور بر ظاهر

و ظاهر مدینه در سه موضع فرود آمدند و مجموع رای آنکه عثمان را معزول سازند و دیگری بجای او نصب کنند اهل مدینه بعد از اطلاع متحمل و متوحش شدند خداوندان فتنه از این صورت آگاهی یافتند از رؤسا خویش دو کس را نامزد رسالت کرده پیغام دادند که غرض ما از این آمدن امر معروف و نهی منکر است نه امر دیگر مردم مدینه تسکین یافته و غربا با مردم آن بلده گفتند که مراد از این هجوم آنست که عثمان شر ظلمه از سر خلق دفع کند و اهل صلاح را بر ولایات والی گرداند و پنجاه نفر از مصریان در خلوت بعرض امیر المؤمنین رسانیدند که امام بحق توئی اگر عثمان خود را از خلافت عزل نکند ما او را ذلیل گردانیم جناب ولایت مآب بزجر و سرزنش ایشان زبان گشاده فرمود که شما را بعزل و نصب خلیفه چه نسبت است و بصریان نیز با طلحه و زبیر امثال این کلمات گفته همین جواب شنیدند همه ایشان در کار خویش متحیر گشتند در این اثنا عمرو عاص نزد عثمان رفته گفت از عیوبی که مسلمانان بتو نسبت میکنند توبه کن عثمان او را معاتب ساخته از جمیع معایب ابرا نموده ذکر در عمرو عاص گفت که یکی از عیوب اینست که عبد الله بن ابی سرح مرتد را عمل داده و مرا که مقبول حضرت رسالت ﷺ و ابوبکر و عمر بودم معزول کردی و میان عثمان و عمرو مناظرات رفته عمرو از مجلس رنجیده بیرون آمد و بر سبیل علانیه مردم را بقتل عثمان تحریص مینمود و میگفت خون او مباح است و عثمان در شب نزد علی آمده التماس نمود که در اطفاء نایره فتنه سعی نماید و آنحضرت روز دیگر با یاران رسول ﷺ با انجمن اهل خلاف خرامید و برفق سخن گفته ایشان را از سر نزاع بگذرانید در خلال این احوال مروان بعثمان گفت که از فرستادن علی مخالفان تصور کرده اند که تو بغایت ضعیف و ذلیلی و حق بجانب ایشانست اکنون مصلحت آنست که بدانند که تو بر دفع ایشان قادری و ایشان بغیر حق بر تو خروج کرده اند عثمان بسخن مروان فریفته شده با مردم مدینه گفت که ارباب خلاف چون متمسک بحجتی ظاهر نبودند از تعال خویش دم درکشیده پشیمان گشتند عمرو عاص از آن میان گفت ای عثمان از خدا بترس و در پناه انابت گریز که ما این جماعت را بلطایف الحیل تسکین داده ایم عثمان گفت ای عمرو در خود نگر و از شخمای تو که باشی که مرا بتوبه امر فرمائی مقارن اینحال از اطراف و جوانب مسجد آوازی بگوش او رسید که ای عثمان از کردار خویش پشیمان شو و دست از ظلم و تعدی توبه کن و سنگ بر او انداخته او را از منبر بزیر آوردند و عصای وی را شکسته عثمان بیهوش شد جمعی او را بدوش گرفته بمنزل بردند امیر المؤمنین علی ﷺ بخانه عثمان رفته گفت یا ابا عمرو ترا با این خطبه چه مهم بود و خلق میدانند که ما ارباب عصیان را از خواهش دنیا بمقام رضا آورده ایم عثمان گفت الماضی لا یذکر اکنون هرچه اشارت نمائی عمل نموده آید علی مرتضی ﷺ که برفع نقاب چهره عرایس غیبی انصاف داشت فرمود که مجمعی باید ساخت و از کرده و گفته استغفار باید نمود و عذر از مسلمانان باید خواست تا همه خوشدل شوند بنا بر این عثمان فرمود تا خلایق بمسجد حاضر گشتند و بمنبر رفته گفت ایها الناس بر شما پوشیده نیست که سهو و خطا از بنی آدم در وجود آمده و هیچ آدمی دعوی عصمت نکنم اگر از من زلتی صدور یافته باشد محل تعجب نیست و رسول ﷺ فرمود که التائب من الذنب کمن لا ذنب له اکنون از هرچه مقبول حضرت باری سبحانه و پسندیده شما نیست توبه کردم بخدا بازگشتم و مرا که عمر باخر رسیده هیچ صفتی بهتر از انابت نیست و هرکه از شما ملتمسی داشته باشد معروض گرداند تا بوجه احسن ساخته و پرداخته آید عثمان این کلمات گفت و عذرخواهی بسیار نمود و از مسجد بیرون رفته بخانه خویش رفت و علی مرتضی ﷺ در غیبت عثمان در آن انجمن فرمود که این مرد آنچه بروی لازم بود بجای آورد خدای تعالی توفیق رفیق او گرداناد مردم مدینه بعاطفت او امیدوار گشته باستان خلافت آشیان شتافتند مروان ایشان را بر در سرای توقیف نموده خود نزد عثمان رفت و با سعد بن عاص اتفاق نموده گفتند که امروز سهوی عظیم از تو صادر که بجرایم خود معترف شدی و در نقصان قدر خود کوشیدی و مقصود پسر ابو طالب از اظهار نصیحت آن بود که آبروی تو ریخته گردد و نزد همه مردم مدینه توهمت وضوح یابد حالا اقرب بمصلحت آنست که با این مردم که بر درگاه مجتمع گشته اند ملاقات نفرمائی که سر فضولی دارند ممکن که فتنه روی نماید که تدارک آن ممکن نگردد عثمان مروان را گفت که مردمان را بازگردان که مرا خود حیا مانع می آید که با ایشان سخن بگویم مروان بیرون آمد و بسخنان درشت وحشت انگیز خاطر اهل صدق و صفا را تیره و مکدر گردانید ایشان پیش امیر المؤمنین علی ﷺ رفتند و معروض داشتند که ما چه شنیدیم بمبانی محبت و وداد بدر خانه عثمان رفتیم مروان از پیش او بیرون آمده چنین و چنین گفت جناب ولایت مآب از استماع این خبر ملول خاطر گشته بمنزل عثمان رفت و او را ملامتها کرده گفت هرچند ما در اصلاح مهمات تو سعی مینمائیم تو همه را بقول بیحاصل مروان فاسد میگردانی و مروان که در مشیت کار خود سرگردانست بتنظیم مصالح تو چگونه پردازد و عنقریب ترا بچاهی اندازد که بیرون آمدن از آن ممکن نباشد و من با خود مقرر کرده ام که دیگر پیش تو نیایم و در مهمات تو دخل نکنم و چون علی ﷺ از پیش عثمان بیرون آمد نائله بنت القرافصه زوجه عثمان گفت یا عثمان دست از دامن موافقت قول علی بن ابی طالب باز مدار و بقول واهی مروان فریفته مشو که آن مستلزم عاقبت و سداد و این مستتبع سوء خاتمت و فساد است روایتی دیگر آنکه چون مردم جرأت نموده سنگ بجانب عثمان انداختند او را برداشته بمنزل بردند امیر المؤمنین علی ﷺ بخانه او رفت چون چشم عثمان بر علی افتاد دیده برهم نهاده و بنی امیه با جناب ولایت مآب سخنان فتنه انگیز گفتند و آنحضرت خشمناک بیرون رفت و تا قتل عثمان پای بمنزل او ننهاد و در روایت بعضی علما اخبار آمده که چون مردم بلاد و امصار بقصد قتل و خلع عثمان بمدینه هجوم کردند آنحضرت بباب دار الخلافه تشریف فرموده با ایشان در تکلم آمده پرسید که بچه سبب از اسباب چنین فتنه و فساد انگیخته اید و شیوه عصیان و عناد را منظور نظر همت ساخته آن جماعت از اعمال و افعال او تعرضات کرده عثمان جوابهای مسکت و ملزم گفت بعد از آن گفت که من از رسول ﷺ شنیده ام که بر زبان معجز بیان بگذرانید که لا یحل دم امرء مسلم الا باحدی ثلثة الکفر بعد الایمان و الزنا بعد الاحصان و قتل نفس بغیر الحق و بخدا سوگند که از آن زمان که خدای توفیق رفیق من گشته و نعمت هدایت ارزانی داشته تبدیل ملت بیضا بخاطر من خطور ننموده و هیچکس را بناحق نکشته ام و بحرمت دانائی که حقیقت اشیا بر وی آشکار است که در جاهلیت و اسلام زنا از من در وجود نیامده است و کرامت اجلال حبیب حضرت متعال ﷺ رعایت کرده ام که دست راستی که بدست مبارک او رسیده مساس عورت بآن دست نکرده ام و پا از دایره ادب بیرون ننهاده ام متعرضان که این سخن شنیدند

سورت غضب ایشان کم شده بمصالحه راضی گشتند الا کنانة بن بشر و بکری از اقربا بشر که بیشتر در تهیج فتنه و فساد میکوشیدند و در این اثنا عثمان با عبد الله عمر مشورت نموده
گفت رای صواب در این باب کدام است ابن عمر پرسید که مقصود معاندان نسبت بتو چیست جواب داد که داعیه آن دارند که عروس مملکت را چنان طلاق دهم که بهیچ وجه بروی
رجعت ممکن نباشد عبد الله گفت بعد از ترک خلافت تو در عالم تا قیامت زنده خواهی ماند گفت نی ابن عمر گفت رای من آنست که ربقه خلافت از رقبه خود بیرون نیاری و از قتل
هراسان نگردی اگر خود را از این امر معاف خواهی داشت این بدعت در عالم خواهد ماند که چون طایفه از امام و خلیفه زمان آزرده گردند همت بر خلع او گمارند و رسول خدا با تو
گفت فلا تنزع قمیص الله الله و آن قمیص بغیر خلعت خلافت امر دیگر نیست ولیکن مخالفان را بکتاب الله عز و علا و سنت رسول او دعوت فرمای اگر قبول کردند فبها و الا باز
تو معذور باشی بنا بر صلاح دید عبد الله بن عمر عثمان مغیرة بن شعبه را بقوم فرستاده تا ایشان را بکتاب الله و سنت رسول دعوت کند مغیره با ارباب عناد ملاقات نموده زبان
بنصیحت ایشان بگشاد آن جماعت گفتند ای فاسق فاجر زانی تو را بموعظه و ارشاد چه نسبت منشاء اطلاق این الفاظ بر مغیره بجهة آن بود که در ایام خلافت عمر او را بزنا موسوم داشتند
و سه کس از مردم معتمد بدین فعل منکر گواهی دادند و شاهد چهارم مداهنه کرده گفت ندانستم که موطیه بروی مباح بود یا حرام بعد از مراجعت مغیره عثمان بن عبد الله بن سلام برسالت
قوم موسوم گشت و چون با ایشان ملاقات نمود گفت ایها الناس بر قتل خلیفه زمان اقدام منمایید و تا رسول مبعوث شده آسیب تیغ از شما مرفوع گشته و این سنت مستمر خواهد
بود تا آن وقت که در مقام موافقت امام خویش راسخ دم و ثابت قدم باشید اگر خلیفه رسول خدای را بکشید تا ایام خروج غیبی تیغ خلاف از غلاف بیرون آمده از شما مرفوع نخواهد گشت
دیگر از آن زمان که رسول هجرت اختیار فرموده بمدینه آمده ملائکه عظام بمحافظت این بلده قیام مینمایند و اگر عیاذا بالله بر قتل خلیفه مبادرت نمایید حفظه دست از محافظت باز دا
تا در عرصه تعرض دشمنان در آیند و دیگر آنکه عثمان را بر شما حقی چند ثابت و لازم است که بمقتضای آن حقوق اگر او را در خواب یابید باید که بیدار نسازید و دیگر آنکه اجل او نزدیک
رسیده چنانچه بیش از گذشتن ذی حجه که اندک فرصتی در میانست بجوار رحمت ایزدی خواهد پیوست عبد الله بن سلام چون سخن با تمام رسانید مالک اشتر و غافقی و عرفوص بن زهیر
و سایر متعرضان زبان بشتم عبد الله دراز کرده گفتند ای جهود تو باری کیستی که در میان علمای اسلام و کبرای انام دخل میکنی و او را بخواری تمام از مجلس بیرون کردند و بعد از
عبد الله سلام عمرو عاص را بسفارت فرستادند آن جماعت با او نیز سفاهت کرده خلاف و نفاقی که در ایام جاهلیت نسبت بحضرت رسالت مرة بعد اخری صادر شده بود بیاد او
دادند و چون عمرو خجلت زده بازگشت عبد الله عمر گفت انفتاح باب شبستان مراد و سرانجام مقصود منوط و مربوط برای عالم آرای و ضمیر عقده کشای علی بن ابی طالب است
لاجرم عثمان ملتجی بجناب ولایت مآب شده التماس نمود که به آب نصایح آتشی را که در کانون باطن ارباب اعتراض اشتعال یافته فرونشاند امیر المؤمنین علی گفت که عثمان با من
پیمان کند که هرچه بجهة تسکین اعادی قبول کنم او آن را بتقدیم رساند عثمان متقبل این صورت شد علی بمجلس متعصبان شتافت و برشحات سحاب کرمت باطن فیاض و درر الفاظ
در اطفاء شراره شر ایشان کوشیده مخالفان را بعنایات عثمان امیدوار گردانیده مامول و مسئول آن جماعت را ضامن شده باتفاق رؤسا قوم بموقف خلافت شتافت و با عثمان
گفت که اعیان ولایت مصر از عبد الله بن سعد بن سرح تظلم مینمایند و امیدوارند که او را عزل کرده محمد بن ابا بکر را که بحلیه تقوی و دیانت آراسته است بجای او تعیین نمائی عثمان
مصلحت در آن دید که ملتمس قوم مبذول دارد لاجرم منشوری بنام محمد بن ابا بکر نوشته او را بامارت مصر مقرر فرمود و محمد و مصریان انصراف یافته متوجه دیار خویش گشتند
و اهل کوفه و بصره نیز مشمول عنایت و شفقت گشته روی بمساکن خود نهادند

ذکر مراجعت مخالفان و قتل عثمان رض

چون محمد بن ابی بکر با اصحاب از مصر
مدینه بیرون آمده مرحله چند قطع کردند شخصی را دیدند که بر شتر عثمان سوار و بتعجیل هر چه تمامتر بسمت مصر میرفت و بروایت صاحب غنیه آن شخص ابو الاعور بن سفیان سلمی بود اما جمهور
مورخان در مصنفات خویش آورده اند که راکب جمل غلام عثمان بود و علی ای التقدیر مصریان از آن شتر سوار پرسیدند که تو چه کسی و بکجا میروی جواب داد که من رسول عثمانم که از
وی پیغامی دارم بوالی مصر گفتند والی مصر اینک با ماست گفت مرسل الیه عبد الله بن سعد ابی سرح است گفتند هیچ مکتوب مصحوب تو هست گفت نی چون نیک تفحص کردند مکتوبی در
راحله او پیدا شد که بر عنوان او قلمی شده بود که من امیر المؤمنین عثمان الی عبد الله بن سعد ابی سرح و چون صحیفه را بگشادند دیدند آنجا نوشته دیدند که بعد از وصول مصریان بولایت
خویش فلان و فلان را بقتل رسان و فلان را مثله ساخته از درخت بیاویز و سایر ایشان را مقید و محبوس گردان و حالا بآنچه مامور شده قیام نمای و بتقبیل مهمات اشتغال فرمای
و منتظر فرمان ما مباش چون محمد ابا بکر و رفقا او بر مضمون نامه مطلع شدند قاصدان باهل کوفه و بصره فرستادند و پیغام دادند که بجناح تعجیل بمدینه باز گردید و خود نیز بسرعت هر چه
تمامتر مراجعت کردند و علما بلاد مذکور بر قتل عثمان اتفاق نموده عنان عزیمت بجانب مدینه معطوف گردانیدند و چون بمقصد رسیدند صورت واقعه را معروض رای خاص
ولایت مآب و اجله اصحاب حضرت مقدس نبوی گردانیده مکتوب را با ایشان نمودند و گفتند غدری چنین که از عثمان سمت وضوح یافته خون او مباح است و اکثر مردم مدینه
بر عثمان انکار کرده با مخالفان دم از موافقت زدند علی و طلحه و زبیر و سعد ابی وقاص و جمعی دیگر از حضار معرکه بدر بموقف خلافت شتافتند و با عثمان ملاقات فرمودند
از آن میان علی گفت یا عثمان مالک غلامی که بمصر میرفت کیست گفت منم پرسید که شتر او از کیست گفت از من پرسید که این مکتوب که مصحوب او بود بوقوف تو قلمی شده گفت نه
باز استفسار نمود که مهر آن نامه مهر کیست گفت مهر منست علی مرتضی فرمود که این معانی در میزان خرد چگونه سنجیده آید که غلام و خاتم و شتر از تو باشد و کتابت نامه بامر تو
نباشد عثمان سوگند یاد کرد که من از فرستادن غلام و تحریر این نامه خبر ندارم جمیع یاران دانستند که او سوگند دروغ نمیخورد و بعد از امعان نظر در مکتوب معلوم کردند که
بخط مروان است بنا بر این مروان را که در خانه عثمان منزوی بود طلب داشتند و عثمان دست رد بر سینه ملتمس ایشان نهاده مروان را با ایشان تسلیم ننمود آن سعادتمندان از مجلس

از مجلس او خشمناک بیرون آمده حمایت مروان را ناپسندیده داشتند و صحابهٔ عظام هر چند میدانستند که غدر و مکر شیوهٔ عثمان نیست اما دیگران میگفتند که تا مروان را تسلیم ما نکند
واز حقیقت حال استکشاف ننمائیم خاطر ما بر جای قرار نخواهد یافت درین اثنا، عایشه در اظهار انکار عثمان غلو کرده خلق را بر مخالفت او ترغیب و تحریص مینمود و در خلال
این احوال جمعی از یاران رسول در منازل خود نشسته در بر روی خلق ببستند و برخی بجانب ضیاع و عقار و مزارع خویش رفتند و از فتنه کناره جستند و مخالفان بر گرد
سرای عثمان محیط گشته آب از او باز داشتند چون عثمان از تشنگی بتنگ آمد قاصدی نزد علی مرتضی فرستاده آب طلبید آنجناب چند مشک آب مصحوب موالی بنی هاشم گردانیده
ارسال نمود نقلست که چون مخالفان بمدینه آمده با عثمان ملاقات کردند در حین معارضه گفتند که اگر تو از فرستادن غلام و نامه وقوف داری خون تو مباح است و اگر
نداری واجب العزلی زیرا که زمام حل و عقد خلافت را در قبضهٔ خائنی نهاده که بیفرمان تو بر چنین حرکات اقدام مینماید و بعضی از نقلهٔ اخبار چنین روایت کرده اند که چون مردم
مصر و کوفه و بصره بعزیمت تهییج فتنه از راه بازگشتند و بمدینه آمدند اکثر اهل آن بلدهٔ طیبه در خلع عثمان با ایشان موافقت نمودند عثمان بعد از استخاره و استشاره چاره جز آن
ندید که التجا بعلی مرتضی نماید لاجرم عبد الله بن حارث بن نوفل را بخدمت امیر مؤمنان علی فرستاده پیغام داد که بکجار بکرد اطفاء نایرهٔ فتنه و فساد سعی نماید و بقولی آنکه
عثمان آنجناب را طلب داشته گفت یا ابا الحسن ملاحظه میفرمائی که مهم من بکجا رسیده از آنجماعت بر نفس خود ایمن نیستم و اگر تو ایشان را از سر قصد من بگذرانی جمیع ملتمسات
قوم را مقرون باجابت گردانم و از نفس خویش و غیر خود حق ایشان بگذارم اگر همه خون من ریخته گردد امیر المؤمنین جواب داد که طایفه با تو در مقام جدال و نزاع اند و میل بعزل تو
بیشتر دارند که بقتل تو و من ایشان را بوعده های خوب که فرمودی تسکین دادم و تو بوفای هیچیک از آنها قیام ننمودی اکنون بمواعید تو دل قرار نگیرد عثمان سوگند یاد کرد
که با ایشان طریق عدل و رافت بگسترانم و آنچه ملتمس ایشان باشد که مطابق و موافق شریعت بود باسعاف و انجاح مقرون گردانم بعد از عهد و پیمان امیر مؤمنان با مخالفان ملاقات
نموده فرمود که عثمان با من میثاق بسته که بر دفع جمیع مظالم پردازد و درخت ظلم را که بر جویبار طغیان نشانده از بیخ و بن براندازد و رقم عزل بر صفحات روزگار والیان
ظالم کشیده انگیختگان را منکوب و مخذول سازد و درین باب عهدنامه نوشته و مهلتی معین کرده اعیان مهاجر و اشراف انصار آن صحیفه را باسامی شریفه موشح گردانیدند و چون
روزی که مقرر کرده بودند بگذشت هیچ اثری بر آن مترتب نگشت منازعان در کار خود متامل و متفکر گشتند و در خلال این احوال مخالفان معلوم کردند که عثمان بتهیهٔ اسباب
جدال و قتال اشتغال دارد و باطراف ولایات قاصدان فرستاده لشکرها طلبداشته تا بدفع ایشان قیام نماید بواسطهٔ این قضایا اکثر برایا که در مدینه مجتمع بودند بمحاصرهٔ عثمان
مشغول شدند و هر چند او را پیغام دادند که از مسند خلافت برخیز تا بجان امان یابی مفید نیفتاد و ارباب طغیان بعد از آنکه بیست روز بمحاصره قیام نموده بودند شنیدند که قعقاع
بن عمرو و حبیب بن فهر از شام با سپاه خون آشام بیرون آمده عزیمت مدینه دارند تا خلیفه را معاونت نمایند لاجرم در باب محاصره سعی بیشتر نمودند و منع کردند که هیچکس طعام
و شراب نزد عثمان و سایر محصوران مثل سعد بن العاص و مروان برد و علی مرتضی بدین حرکت ناپسندیدهٔ مخالفان مطلع گشته در مقام نصیحت آمده با ایشان گفت که مردم فرس
و روم خوردنی و آشامیدنی از اسیران خویش دریغ نمیدارند و حال آنکه شما اهل اسلامید بدین صفت مذمومه اقدام نموده اید اکنون از سر این مضایقه گذشته بگذارید که مطعومات
و مشروبات بدار الخلافه برند قوم گفتند لا والله تا رمقی در بدن ما باشد نخواهیم گذاشت که عثمان بیک شربت آب و یک لقمه طعام محظوظ و بهره ور گردد نقلست که در ایام محاصره
عثمان قاصدی نزد امیر مؤمنان علی فرستاده پیغام داد که تو روا میداری که ابن عم تو بخواری و زاری به تیغ ظلم کشته شود و ملک و خلافت از تو نیز مسلوب گردد علی مرتضی
جواب داد که نخواهم گذاشت که ابن حضرمیه یعنی طلحه بر قتل تو اقدام نموده بر مسند ایالت نشیند و در آن اوان که عثمان محصور بود طلحه متصرف بیت المال گشته خود را در ضبط و ربط امور
مستقل میدانست بالجمله جناب ولایتمآب اشارت فرمود تا امیر المؤمنین حسن و امام حسین با شمشیرهای آخته ملازم دار الخلافه باشند و نگذارند که هیچ فردی قصد عثمان کند و زبیر
نیز پسر خود عبد الله را امر کرد تا با آن دو سعادتمندان در باب محافظت موافقت نمایند و طلحه نیز از برای رفع تهمت ولد خود همراه ایشان ساخت رفقاء اربعه در صیانت حرم خلیفه
دوران کمر بسته بقدر طاقت و توان بانسداد طریق دخول ارباب خروج میپرداختند گویند در ایام محاصرهٔ عثمان عایشه عزیمت سفر حجاز نمود تا بمناسک حج و زیارت
بیت الله قیام نماید و هم در آن اوان که موسم حج بود عثمان بر بام قصر آمده عبد الله بن عباس را طلب داشته مخالفان گمان بردند که عثمان خود را بحضور او از تصدی امر
خلافت معاف خواهد داشت لاجرم شخصی باستدعای او رفته چون ابن عباس حاضر شد عثمان از آنجناب التماس فرمود که امارت حاج قبول نموده متوجه مکه گردد و با مسافران
آن فج اسلام بگذارد و بعضی گفته اند که ابن عباس همدران اوقات با امیر المؤمنین حسن و حسین اتفاق نموده ملازم دار الخلافه گشته بدفع دشمنان قیام مینمود و چون عثمان او را بر رفتن
تکرار ترغیب نمود ابن عباس گفت نزد من جهاد با این قوم محبوبتر از سفر حجاز است عثمان این عذر را نه پسندیده در آن باب مبالغه فرمود و بنا بر این عبد الله بتجهیز توجه حرم پرداخته
بدانجانب روان شد عبد الله بن ابی ربیعه گوید که پیش از مبالغه در قضیهٔ محاصره بخدمت عثمان رفتم و با او بر بام قصر برآمده بایستادم در آنحین طلحه آمده با عبد الرحمن بن عدیس
البلوی که یکی از رؤسای اهل خلاف بود در سر سخن بسیار گفت بعد از آن عبد الرحمن با متابعان خویش گفت که دیگر هیچکس را مگذارید که پیش عثمان رود و همچنین هر که عزیمت
بیرون آمدن داشته باشد او را منع کنید آنگاه عثمان با من گفت که این فتنه طلحه انگیخته است و مردم را بر من دلیر ساخته بعد از آن دست نیاز بجانب بی نیاز برداشته
گفت خدایا شر طلحه از من باز دار و امیدوارم که از متمنی خویش محروم گشته خون او ریخته گردد عبد الله بن عباس گوید که من چون قصد کردم که از دار الخلافه بیرون آیم آنجماعت
مانع شدند و عاقبت بحمایت محمد بن ابی بکر از آن مهلکه جان بیرون بردم آورده اند که روزی یکی از اصحاب رسول از عثمان التماس نمود که بر بام قصر آید تا از طریق

نصیحت با او سخن گوید عثمان ملتمس او مبذول داشته آن ناصح گفت ای عثمان مصلحت آنست که بساط خلافت در نوردی تا از چنین بلیه ایمن گردی و در اثنای این حدیث کثیر بن الصلت الکندی از بام قصر تیری بجانب آن ناصح انداخته بر مقتل وی آمد مخالفان بمبالغه بسیار کثیر را از عثمان طلب داشتند تا بقصاص رسانند و عثمان دست رد بر سینه مطلوب ایشان نهاده گفت من قتل کسیکه نصرت و معاونت من کرده باشد بهم دستان نکردم بعد از وقوع این بلیه اهل خلاف آتش در باب الخلافه زده از بام و در متوجه قصر امارت شدند در آنحین مروان بن حکم و سعد بن ابی وقاص با قریب پانصد نفر از ممالیک عثمان در صحن سرای عثمان که در آنجا محصور بود از برای مقاتله صف کشیده بایستادند عثمان بایشان گفت که دست از حرب باز دارید و خود را بیهوده رنجه مدارید که کار من بنهایت رسیده پرسیدند که از کجا دانستی جواب داد که من دوش رسول خدا را در خواب دیده از امت شکایت کردم فرمود غم مخور که فردا روزه با ما خواهی گشود و مروان گفت تا رمقی از حیات در بدن است آسیبی بنفس تو نخواهد رسید و چون از باب غرض بسرا در آمدند میان هر دو فریق حربی واقع شد که صحن دار الخلافه از خون مبارزان ارغوانی شده مروان پیش صف رفت خواست که دستبردی نماید ناگاه دست قضا شمشیری بر گردن او زده و چون در اجلش تاخیری بود سر از تن او بریده نشد و یکی از غلامان مروان او را برداشته بیرون برد و مروان را مردم تصور کشته کرده متعرض نشدند و سعد بن العاص نیز زخمی گران یافته دست از جنگ باز داشت و هنوز اسباب حرب گرد راه بود که محمد بن ابی بکر در خانه که عثمان مشغول بقرائت بود در آمده محاسن مبارک او را بگرفت گفت ای پسر عفان اکنون ترا چه سود دارد عبد الله بن سعد و مروان بن حکم مطرود و معویه طلیق عثمان بگریست و گفت اگر پدرت ابوبکر زنده بودی تو با من بر چنین معامله اقدام نتوانستی نمود محمد دست از محاسن او باز داشت و کوتاه کرده بیرون آمد و کنانة بن بشر بخانه در رفته خواست که بزخم کارگر او را آخر سازد و عبد الرحمن بن عدیس و سودان بن حمران و غافقی از صحن دار الخلافه فریاد بر آورده گفتند دست از جنگ باز دارید که ما را بخون او احتیاج نیست کنانه ممتنع شده ایشان بخانه در آمده و با عثمان گفتند که خود را از خلافت معاف دار تا آسیبی بتو نرسد فرمود که این امر را خدای تعالی بمن مفوض گردانیده و بغیر از وی هیچکس نتواند که از من بستاند و بجناب الله که اینک در کنار دست شما دعوت میکنم و چون مخالفان دانستند که عثمان خود را از خلافت عزل نخواهد کرد غافقی ضربتی بروی زده خون در سیلان آمد و بر کریمه فسیکفیکهم الله و هو السمیع العلیم چکید و سودان چون خواست که شمشیر بر عثمان زند زوجه او نائله خود را بر بالای او افکند شمشیر بدست نائله رسیده کف او را با اصابع از دستش جدا ساخت و بروایتی چون نائله میل کرد که شمشیر سودان بن حمران را بگیرد بضرب تیغ کف او مقطوع گشت بعد از آن قنبره و سودان عثمان را بقتل آوردند غلامان عثمان مظلوم همان لحظه بخانه در آمده آن دو شخص را بقتل آوردند و غافقی از خانه بیرون آمده فریاد بر آورد که یا طلحه قد قتلنا ابن عفان و طلحه اگرچه در میان قوم نبود اما غرض غافقی از آن سخن این بود که خلایق را معلوم کرد که طلحه با ایشان در آن مخالفت طریق موافقت مسلوک میداشت و چون امیر المؤمنین علی از واقعه عثمان آگاه شد از در خانه بیرون دوید و بر رخسار حسن لطمه زد و دست بر سینه حسین کوفت و عبد الله بن زبیر و محمد بن طلحه را دشنام داد و گفت چگونه خلیفه رسول خدا کشته شد و حال آنکه شما را فرموده بودیم که او را از آسیب اعدا نگاه دارید و چون آن جماعت عذر واضح داشتند از ایذا ایشان درگذشت و گویند شهادت عثمان رضی الله عنه روز جمعه در اواسط ایام تشریق اتفاق افتاد و برقولی مدت عمر او هشتاد و دو سال و بیشتر از این نیز گفته اند و بقولی ایام خلافت او دوازده سال بدوازده روز کم بود در روایت است که شخصی از امیر المؤمنین علی سؤال کرد که در باب عثمان چه میگوئی جواب داد که آیه کریمه ان الذین سبقت لهم منا الحسنی در شان کسانی واقع شده که عثمان پیشوای ایشانست و آیه الذین آمنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا و آمنوا ثم اتقوا و احسنوا بیان طایفه میکند که عثمان پیشوا و مقتدای ایشانست از سعید بن المسیب پرسیدند که حال عثمان چه بود گفت او مقتول شد در حالتی که مظلوم بود و قاتل او ظالم و آنکه برای او مخاذلت نکرد معذور بود بواسطه اشتباه احوال و خدای تعالی از وی راضی بود که خلیفه بود و لیق و رحیم و بزرگ و کریم و پیشوای اهل عفت و صلاح و مقتدای ارباب رشد و فلاح اکثر بروزه و قیام فجره بود و همه شب بیدار بود و در یک رکعت ختم کلام الله کردی و بجان جوانمردی نموده بجارب رضا نداد تا خون مسلمانان ریخته نگردد و شمشیر فتنه بعد از قتل او از غلاف برآمد و غزوات و فتوحات منتهی شده و تقسیم اموال غنایم منقطع گشت نقلست که چون خبر واقعه عثمان بعایشه رسید با آنکه نقاری از او در خاطر داشت تحسر و تاسف بسیار خورد و زبان بانا لله و انا الیه راجعون بگشاد آنگاه گفت

لو کان فی الدنیا کریما مخلدا خالدت و لیکن لیس حی بخالد

و ترجمه اینست

کریم را بکرم گر زیاده گشتی عمر تو را عطیه ز حق عمر جاودان بودی

و چون خبر قتل عثمان بگوش سعد بن ابی وقاص رسید بگریست و گفت در اوایل ظهور اسلام از برای محافظت ملت خویش بمدینه گریخته بودیم اکنون از جهت صیانت دین از مدینه میباید گریخت و در بعضی از نسخ بنظر رسیده که مدت سه روز جسد مبارکش افتاده بود که هیچکس بتدفین او نپرداخت آخر الامر جبیر بن مطعم و حکیم بن حزام نزد امیر المؤمنین علی رفته التماس کردند که از عبد الرحمن بن عدیس التماس نماید تا رخصت دهد که او را در گورستان مسلمانان دفن کنند و چون بسخن علی مرتضی ملتمس ایشان مبذول افتاد هر چند جنازه طلبیدند هیچکس نداد عاقبت دری از درهای سرای عثمان رض را بر کندند و جسد همایون او را بر آنجا نهاده از بیم غوغا میان شام و خفتن به بقیع رسانیدند و با وجود تاریکی شب اهل فتنه ایشان را تعاقب نموده سنگ می انداختند جبیر بن مطعم میگریست و میگفت ای امیر المؤمنین با این همه ترحم که از تو صادر میباید ندانم که خلق این همه بیرحمی چرا کنند و چون از نماز فارغ گشتند کس از رؤسای انصار در بقیع رسیده نگذاشتند که او را در گورستان مسلمانان مدفون سازند بنابر ضرورت او را در حایطی که میان گورستان جهودان و مسلمانان بود بخاک سپردند و چون حکومت بمعویه قرار گرفت دیوار را از میان برداشته مقبره او را داخل مقابر ارباب اسلام گردانید و بعد از دفن عثمان رض نائله زوجه او فرمود تا غلامان او که در روز جنگ کشته شده بودند در جوف خاک نهند عصریان نگذاشتند و در میان راه انداختند تا طعمه ذیاب و کلاب شد و در اوان شهادت عثمان گماشته او در مکه عبد الله بن حضرمی بود و بر طایف قاسم بن ربیعه ثقفی و بر یمن یعلی بن منیه که او را یعلی بن امیه نیز میگفتند و به بصره عبد الله بن عامر

عبد الله بن عامر و بر کوفه ابو موسی اشعری و بر شام معویه بن ابی سفیان و بر حمص عبد الرحمن بن خالد ولید و بر فلسطین علقمة بن حکیم و بر قرقیسیا جریر بن عبد الله البجلی و بر آذربایجان
اشعث بن قیس کندی و بر اصفهان سائب بن اقرع و بر همدان بشر بن امیه و بر ری سعید بن قیس و بر خراسان احنف بن قیس از قبل عبد الله عامر و قاضی مدینه در آن ایام زید بن
ثابت بود و قاضی مکه ابو هریره و قاضی شام ابو درداء و چون در قبة الاسلام بلخ خبر شهادت عثمان بسمع احنف بن قیس رسید از آنجا متوجه دیار عرب گشته منازل و مراحل طی
نمود تا ببصره رسید و در آن دیار چند گاهی رحل اقامت انداخت

ذکر خلافت اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع

رواة
اخبار در کیفیت بیعت آنحضرت اختلاف کرده اند و آنچه بصواب نزدیکتر مینماید آنست که چون از واقعه عثمان سه روز گذشت مصریان از امیر المؤمنین علی التماس نمودند
که پرتو التفات بر حال برایا انداخته مسند خلافت را بذات همایون خویش زیب و آرایش بخشد و چمن آمال رعایا را از فیض سحاب مرحمت و احسان و بر و امتنان تازه و سیراب
گرداند شاه ولایت پناه فرمود که رضا و عدم رضاء شما در تقلید قلاده ریاست و حکومت زیاده مدخلی ندارد و زیرا که تمشیت این مهم خطیر و خطب کبیر مفوض برای و رویت اهل
بدر است که باحراز سعادات دنیوی و مثوبات اخروی بر اماثل و اقران سمت تقدم و رجحان دارند مصریان مضمون کلمات علی مرتضی را بعرض آن سعادتمندان رسانیده
ایشان بلکه جمهور اصحاب حضرت مقدس نبوی با ایشان باستان هدایت آشیان شتافته معروض داشتند که عثمان سه روز است که جهان را از وجود شریف خویش عاطل گذاشته
بعالم دیگر رفت اکنون جهانیان را از امامی چاره نیست بنا بر کمال حسب و جمال نسب و خلق کریم و لطف جسیم و قلت التفات بزخرفات دنیا و کثرت رغبت بمعدلت و درجات
عالیه عقبی ترا از دیگران در باب تنظیم مصالح مسلمانان احق و اولی میدانیم مأمول آنکه بقبول خلعت خلافت که هر آینه آن مستلزم صنوف شفقت و رافت خواهد بود همگنان را رهین
منت گردانی امیر المؤمنین فرمود که در آن دم که عمر از دار فنا بسرای بقا خرامید داعیه آن داشتم که زمام حل و عقد و قبض و بسط و رتق و فتق در قبضه اقتدار من آید اما اکنون نمیخواهم
که پیرامون این کار گردم هر کرا شما بخلافت اختیار میکنید من متابعت مینمایم و نزد من وزارت محبوبتر از امارتست صحابه عظام عذر جناب ولایتمآب را قبول نداشته بالتماس
خویش اصرار نمودند و چون مبالغه یاران بسر حد افراط رسید امیر المؤمنین فرمود که این مهم بحضور طلحه و زبیر صورت نمیگیرد لاجرم اصحاب شخصی را بطلب ایشان فرستادند و آن دو بزرگوار
دست رد بر سینه ملتمس فرقه ناجیه نهاده گفتند که قرعه اختیار بر هر که افتد ما از متابعت او عدول نخواهیم جست و این صورت نزد اصحاب فطنت منش صحت نپذیرفته مالک اشتر طلحه و زبیر را
طوعا او کرها در آن مجلس حاضر ساخت و حکیم بن جبله شا ام ابی زبیر را بآن محفل رسانید حضرت علی مرتضی طریق اعزاز و احترام مسلوک داشته با طلحه و زبیر خطاب فرمود که هر یک از شما
دو کس که میل بخلافت دارد من با او متابعت کنم ایشان گفتند با وجود تو کرا تمنای این منصب در خاطر گذرد و بعد از آنکه آرا بخلافت علی مرتضی قرار گرفت نخست کسیکه دست بدست
آنحضرت رسانیده بیعت کرد طلحه بود و چون دست طلحه بنا بر تیری که در غزای احد رسیده از کار باز مانده بود حبیب بن ذویب گفت اول کسیکه مبایعت کرد صاحب ید شل است
و هرگز این مهم باتمام نرسد و بروایتی حبیب گفت ید شل و بیعة لا یتم و در بعضی از کتب سیر و مغازی بنظر رسیده که چون طلحه با علی مرتضی بیعت کرد جناب ولایتمآب نظر نموده فرمود
که طلحه بنقض پیمان و شکستن میثاق سزاوارتر است و در آن روز اکثر اهل مدینه بمبایعت شاه ولایت پناه سرافراز گشته شرذمه قلیل از متابعان عثمان بسلوک طریق ناصواب
میل کردند و بسعادت بیعت فایز نگشتند و مخالفت اختیار کردند و نعمان بن بشیر انصاری انامل بریده نائله زوجه عثمان و پیراهن خون آلود عثمان را نزد معویه بدیار شام برد و برخی
بنی امیه بموافقت او روان شدند و زمره از ایشان در زوایا خمول مختفی گشتند و بوقت فرصت نزد عایشه بمکه رفتند و چون در آن اوان مغیرة بن شعبه که او را یکی از دهاة عرب
شمرده اند تفرس نمود که امیر المؤمنین علی داعیه آن دارد که بعزل عمال فرمان دهد از روی دولتخواهی معروض رای منیر گردانید که در این امر چندان توقف باید کرد که خبر بیعت
جماعت بسمع اشراف اعالی رسد و قواعد قصر خلافت استحکامی پیدا کند و الا عزل ایشان موجب تشویش مسلمانان و فتنه خواهد بود و امیر المؤمنین رای مغیره در این باب نپسندید
مغیره روز دیگر بموقف خلافت شتافته رای علی مرتضی را مستصوب داشته گفت آنچه بر خاطر خطیر امیر المؤمنین خطور کرده عین صدق و محض صوابست و یکی از فواید که بر این قضیه
مترتب میگردد آنست که موافق از منافق و مطیع از عاصی ممتاز شود مغیره این کلمات گفته از پیش حضرت امیر بیرون رفت و در آن حین عبد الله عباس از مکه بمدینه رسیده
باستان خلافت مکان شتافت و دید که مغیره از مرکز خلافت بیرون می آید چون ابن عباس با حضرت امیر ملاقات کرد از وی پرسید که مغیره بچه مهم آمده بود امیر المؤمنین فرمود
مغیره دیروز با من چنین گفت و امروز آنچه القا کرد بخلاف سخنان دیروز بود عبد الله عباس گفت دی آنچه از مغیره صادر شده عین نصیحت بوده و امروز محض خیانت بود و چون
این سخن بسمع مغیره رسید گفت هر کرا نصیحت کنی و قبول نکند با وی خیانت باید کرد تا قبول فرماید چنانچه دی علی نصیحت مرا رد فرمود و امروز خیانت را بسمع رضا اصغا نمود نقلست که
علی مرتضی از ابن عباس پرسید که چرا بعزل معویه بن ابی سفیان همداستان نیستی جواب داد که معویه و اصحاب او اهل دنیا اند و هرگاه که رقم عزل بر جراید اعمال آنجماعت کشیده
ایشان از من استیصال مشتهیات نفس کوتاه گردانی ترا بر قتل عثمان متهم ساخته گویند بتغلب بر تخت سلطنت نشسته است و میخواهد که اقربا و دوستان او را مستاصل سازد
و بدین سبب عقاید اهل شام و عراق نسبت بتو فاسد گردد و در مقام مخالفت آیند و مع ذلک از بیعت کردن طلحه و زبیر ایمن نیستم اگر تو ولایت شام در عهده خلافت معویه بازگذاری
رای من او را بتابعی از آن دیار چون موی از خمیر بیرون آرم امیر المؤمنین علی در جواب عباس گفت لا اعطیه الا السیف و بقولی فرمود که ما کنت متخذ المضلین عضدا و بر زبان
فصاحت بیان گذرانید که مرا اعتراضی که بر عثمان داشتم بنا بر ظلم گماشتگان و عمال او بود اکنون که زمام اختیار در قبضه اقتدار من آمد مداهنه نکنم و بتسلط ایشان بر مسلمانان
بهیچ ساعتی باشد رضا ندهم ابن عباس گفت یا امیر المؤمنین اگر بقوت بازوی خود اعتماد داری اما در تمشیت این مهم عظیم تأمل و تدبیر میباید برای لشکر را بلکنی پشت

بشمشیر یکی ناده توان گشت امیرالمؤمنین علی فرمود هرگاه در فیصل امور با تو مشاورت نمایم آنچه بر ضمیر تو سانح شود باز نمای اگر در بعضی از آنها بر خلاف طبع تو عمل کنم تو اطاعت من نمای ابن عباس در جواب گفت ابشر مالک عندی الطاعة در خلال این احوال طلحه از امیرالمؤمنین التماس نمود که امارت بصره را بمن ارزانی دارد و زبیر ایالت کوفه را طلب داشته جناب ولایت مآب فرمود که ناصر و مشیر من بغیر از شما کسی نیست و چون شما مفارقت نمائید در سوانح امور با که مشورت نمایم و از که امداد و معاونت طلب دارم و هر دو از همین آزرده خاطر گشتند و غدغهٔ مخالفت در باطن ایشان ظاهر شده گفتند ما از بیم شمشیر مالک اشتر بیعت کردیم والا سزاوار آن بود که بر ما والی و فرمان روا باشد و انتظار می کشیدند که بهانه پیدا کرده از مدینه بیرون رفته در تهییج فتنه سعی نمایند

ذکر نامزد فرمودن امیرالمؤمنین علی مخصوصان خود را بضبط ممالک و رسیدن بعضی از ایشان بمقاصد بعد از قطع مفاوز و مسالک ✤

در اوایل سنهٔ ست و ثلاثین هجری امیرالمؤمنین علی عثمان بن حنیف را بحکومت بصره ارسال نموده بعزل عبدالله عامر فرمان داد و عمارة بن حسان را که یکی از مهاجران بود بامارت کوفه فرستاد و منشور ایالت یمن بنام عبدالله بن عباس بن ربیعه نوشته او را بدان جانب گسیل کرد و قیس بن سعد بن عباده را بضبط مصر نامزد فرمود و از عبدالله بن عباس التماس نمود که بجانب شام توجه نماید و همگی همت عالی نهمت را بر ترفیه حال رعایا آن مملکت مقصور دارد عبدالله گفت معویه ابن عم عثمانست و عمال شام او و سالهاست که در آنجا بی مانعی و منازعی بریاست عباد قیام مینماید از آن میترسم که چون بر من دست یابد از پای ننشیند تا مرا بقتل آرد و اگر از سر خون من درگذرد بیشک مرا مقید و محبوس گرداند و چون میان من و تو قرابت قریبه است لامحاله اهانت من اهانت تو باشد صواب چنان مینماید که مرا از تصدی مهمی که مستلزم وخامت عاقبت باشد معاف و معذور داری مرتضی علی عذر او مقبول و مسموع داشته سهیل بن حنیف را اشارت فرمود تا روی توجه بجانب دمشق و اعمال آن نهد و چون عثمان بن حنیف بنواحی بصره رسید عبدالله عامر شهر را تسلیم نموده خود بمکه رفت و عثمان بضبط بصره مشغول شده بعضی از مردم آنجا ضمناً شیوهٔ مخالفت میورزیدند و عمار چون قریب بکوفه رسید طلحة بن خویلد اسدی و قعقاع بن عمرو با وملاقات کرده گفتند اگر بحیات خویش تعلقی داری باز گرد که مردم کوفه بغیر از ابوموسی اشعری هیچکس را نمیخواهند که والی ایشان باشد عمار بالضروره مراجعت نموده چون خبر توجه عبدالله بن عباس بن ربیعه بگوش یعلی بن منیه رسید که حاکم یمن بود بیت المال را از نقود و اقمشه خالی کرده با رواحل تمام بجانب حرم شتافت و قیس بن سعد چون بمصر نزدیک شد طایفه باستقبال وی مبادرت نمودند و بمرافقت او بشهر در آمدند و اعیان مملکت بدو فرقه شدند زمره در مقام اطاعت و انقیاد آمدند و گروهی گفتند اگر علی قتلهٔ عثمان را سیاست میفرماید ما متابعت او میکنیم والا فلا قیس بن سعد صلاح در آن دید که با آن طایفه در سازد و بجهة آنکه تعرضی باو نرسانند راضی گردد اما چون سهیل بن حنیف بموضع تبوک نزول کرد طایفه از سپاه شام نزد او آمده پرسیدند که از کجا می آئی و بکجا میروی سهیل گفت امیرالمؤمنین علی مرا بامارت شام فرستاده گفتند ما نه ترا بامارت قبول داریم و نه او را بخلافت و قصاص عثمان بر وی واجب است سهیل گفت هیچکس در این امر با شما اتفاق دارد جواب دادند که مجموع دیار شام با ما موافقند و با علی مخالف و بطلب خون عثمان او را مواخذه خواهند کرد سهیل بن حنیف چون صورت حال بدین منوال دید از همان محل بمدینه مراجعت نمود و امیرالمؤمنین علی چون کماهی حالات را معلوم کرده دل تنگ شد و با طلحه و زبیر قضایا را در میان نهاده ایشان گفتند ما هر چند التماس نمودیم که ایالت بصره و کوفه بمخلصان حقیقی مفوض گردان قبول نفرمودی اکنون مخالفان ترا از ما توقع چنانست که قدم از دایرهٔ متابعت تو بیرون نهیم اگر میخواهی که فتنه تسکین یابد رخصت فرمای تا بمکه رویم و در حریم حرم محترم بطاعت و عبادت مشغول شویم و چون اهل خلاف دانند که ما را بتو نزاعی نیست غالباً دست در عروهٔ اطاعت و انقیاد زنند و اگر هم نوعی دیگر باشد محاربه را آماده باش که برین تقدیر بی استعمال سیف و سنان مهم خلافت انجام نمی یابد

عروس ملک کسی در کنار گیرد چست　که بوسه بر دم شمشیر آبدار زند

امیرالمؤمنین فرمود که تا مقدور من باشد با مخالفان طریق مدارا و مواسا سلوک میدارم و اگر مقدمات مترتبه عکس مطلوب باشد معارضهٔ ایشان را با سنان جان ستان و شمشیر آبدار صاعقه کردار منع کنم و چون رغبت شما بر مفارقت من مقصور است دستوری دادم بهر جا که خواهید بروید و طلحه و زبیر چون دانستند که عایشه در حرم دم از مخالفت علی میزند سفر حجاز اختیار نموده روی براه نهادند

ذکر مخالفت عایشه و موافقت طلحه و زبیر با او و رفتن ایشان از مکه ببصره ✤

سابقاً سمت گذارش یافت که عایشه در آن اوان که عثمان محصور بود میل زیارت کعبه نموده بجانب مکه توجه نمود و چون از طواف بیت الله فارغ شد عنان عزیمت بجانب مدینه معطوف گردانیده در راه شخصی را دید که از مدینه می آید از وی حال عثمان را استفسار کرد آن شخص صورت واقعهٔ عثمان را معروض داشت عایشه پرسید که بر مسند خلافت که نشست گفت علی مرتضی گفت انا لله و انا الیه راجعون بمکه باز میگردم که مدینه بعد از این جای اقامت من نیست بر فور مراجعت نموده بر سبیل شهرت و اعلان گفتن گرفت که بخدا سوگند که عثمان بتیغ ظلم کشته شده و من البته خون آن مظلوم را از قتلهٔ او خواهم طلبید عبید بن سلمه که از اخوان عایشه بود بعد از مشاهدهٔ این افعال و اقوال ترک اختلاط از عایشه کرده با او گفت عجب حالتی است که نخستین کسیکه زبان بتعرض و تشنیع عثمان گشود تو بودی و پیوسته میگفتی که اقتلوا نعثلا فانه قد کفر و نعثل اسم شخصی طویل اللحیه بود که با عثمان از روی صورت مشابهتی داشت و هرگاه متعرضان در مقام بدگوئی و عیب جوئی عثمان می آمدند این اسم بر وی اطلاق میکردند و چون عبید بن سلمه عایشه را بسخن مذکور منسوب کرد عایشه جواب داد که بعد از آنکه قوم عثمان را از افعالی که پسندیدهٔ ایشان نبود توبه دادند و اجماع بر قتل او نمودند این هر دو قول هست اما حدیث اخیر بهتر است از حدیث اول عبید بن سلمه در آن باب ابیاتی چند گفته که این دو بیت از جملهٔ ابیاتست

فمنک البداء و منک الغیر　و منک الریاح و منک المطر
و انت امرت بقتل الامام　و قاتله عندنا من امر

در خلال این احوال بنی امیه بمکه رسیده با ام المؤمنین عایشه در مخالفت امام

در مخالفت امام المسلمین موافقت نمودند و همچنین عبد الله بن عامر از بصره با مال وافر و یعلی بن منیه از یمن با اموال متکاثره بمکه آمده در سلک ملازمان عایشه انتظام یافتند
وطلحه و زبیر نیز از مدینه رسیده بعایشه ملحق شدند و را بها بر اعلان کلمهٔ عصیان امام زمان یعنی مرتضی علی قرار گرفته بعد از تقدیم شورت عبد الله عامر گفت مصلحت در آنست که
ببصره رویم که مرا در آن ولایت هواداران و دولتخواهان بسیار اند و طلحه بنا بر آنکه مردم آن دیار را با او محبت و مودت میبود رأی ابن عامر را مستحسن داشته چون عزیمت
آن صوب بتصمیم یافت در اسواق مکه ندا کردند که ام المؤمنین و طلحه و زبیر بجانب بصره متوجه اند هر که راغب بطلب خون عثمان و طالب اعزاز مسلمانان است باید که موافقت
ورزد و در میان بندو هزار کس از اهل مکه و مدینه و دو هزار کس از مردم دیگر مجتمع گشتند و یعلی بن منیه و عبد الله عامر نیز تجهیز ایشان قیام نموده روی توجه بمقصد نهادند و بعد
از طی مراحل و قطع منازل چون بآب حواب رسیدند کلاب آن موضع بهیات اجتماعی بر دور شتر عایشه که یعلی بن منیه آنرا بصد و بیست دینار خریده بود و بر سبیل تحفه باو داده
بانگ کردند عایشه پرسید که نام این آب چیست دلیل لشکر گفت که آب حواب گویند عایشه ببانگ بلند گفت انا لله و انا الیه راجعون مرا باز گردانید که من از رسول خدا
شنیدم که با ازواج خود خطاب فرموده در زمانی که باهم نشسته بودیم که کدام یک از شماست خداوند شتر تیز رفتار که سگان حواب بر روی وی بانگ زنند و حال آنکه او
در میان فتنهٔ باغیه باشد طلحه و زبیر و عبد الله گفتند که این آب حواب نیست و دلیل دروغ میگوید و پنجاه کس را فرمودند تا گواهی برین نهج دادند و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده
که روزی عایشه در مکه بخانهٔ ام سلمه تشریف آورده در اثنای سخن گفت خون عثمان بتیغ ستم ریخته و فتنهٔ قوی انگیخته شده و من اندیشناکم که ناگاه ازین جهة تزلزل و اختلاف
بقواعد راسخة البنیان ملت راه یابد اکنون طلحه و زبیر به نیت اصلاح حال امت عزیمت سفر عراق عرب دارند و مرا ترغیب بر رفاقت مینمایند اگر تو با ما موافقت نمائی شاید
که بیمن مقدم شریف تو این شورش و غوغا تسکین یابد و فساد بصلاح تبدیل پذیرد ام سلمه قلق و اضطراب عظیم نموده جواب داد که ای عایشه چگونه با علی بن ابی طالب که نسبت خویشی
او با رسول الله از روی صورت و سیرت میدانی مخالفت کنیم تو دیروز عثمان را بکفر نسبت میکردی و امروز امیر المؤمنین میگوئی بالله که خلق بوسوسه و فریب میخواهند که ترا
از طریق صواب و جادهٔ مستقیم منحرف گردانند ترا بخدای عز و علا سوگند میدهم که از رسول خدا نشنیدی که اندکی از ایام و لیالی نخواهد گذشت که سگان آبی در عراق که آنرا حواب
گویند بر یکی از ازواج من بانگ کنند و آن زن من در میان اهل بغی باشد و هنگام این سخن آنانی در دست داشتم بی اختیار بر زمین افتاد و رسول الله بجانب من التفات
نموده فرمود که چه میشود ترا ای ام سلمه گفتم یا رسول الله با وجود این مقال از تغییر من چه جای سؤال است آنحضرت متبسم گشته نظر مبارک بر تو افگنده و فرمود گمان میبرم که این
زن تو باشی یا حمیرا و عایشه ام سلمه را درین قول تصدیق نموده گفت من ازین عزیمت تقاعد نمودم که هیچ نعمتی به از کنج سلامت نیست چون عبد الله زبیر که خواهرزادهٔ عایشه
بود ازین معنی آگاه شد باو گفت که اگر تو درین سفر موافقت نمی نمائی من خود را هلاک میسازم و با سر و پای برهنه روی در بیابان می نهم عایشه با وجود مبالغهٔ ابن زبیر التمس او را
مبذول نفرمود عاقبت ارباب مکر و حیله بسمع عایشه رسانیدند که عبد الله زبیر بی زاد و راحله بجانب بصره رفت اگر بتدارک مهم وی نپردازی غالبا در راه هلاک خواهد شد
و چون عایشه باو محبتی مفرط داشت ناچار با مخالفان امام زمان موافقت نموده عزیمت بصره نمود و چون بحواب رسید نباح سگان که در آن حوالی بودند شنیده استرجاع کرد
و گفت ای طلحه ترا بخدا سوگند میدهم که مرا بجرم بازگردان طلحه از موجب آن استفسار نمود عایشه از فرمودهٔ حضرت مقدس نبوی چنانچه سمت گذارش یافت خبر داد عبد الله
زبیر جمعی از اعراب را بعطایای محظوظ نموده تا نزد عایشه گواهی دادند که این موضع دیگرست نه حواب نقلست که اول شهادت زور که در اسلام واقع شد این گواهی بود
عایشه را خاطر بر سخن دوم ایشان قرار نمیگرفت تا عبد الله زبیر که ساقهٔ لشکر متعلق باو بود از عقب تاخته خود را در میان سپاه افگند و آوازه درانداخت که اینک علی بن
ابی طالب رسید عایشه از بیم آفت و تطرق مخافت مراجعت نتوانست نمود و چون عایشه دلیل را طلب نمود تا از حقیقت حال بار دیگر استطلاع کند طلحه معروض داشت که دلیل از انفعال
آنکه راه غلط کرده است باز گشته نقلست که چون دلیل سپاه باشارت طلحه و زبیر معاودت نموده عازم مدینه شد در راه او را با امیر المؤمنین علی ملاقات واقع شد ازوی پرسید
که از کجا می آئی و از سپاه عایشه چه خبر داری گفت که ایشان بجانب بصره رفتند و دلیل حضرت امیر را از نباح کلاب حواب و عزیمت مراجعت عایشه و شهادت زور اعراب
بعبارات اعلام نموده علی مرتضی از استماع این خبر مسرور شد زیرا که اندیشه آن داشت که مبادا مخالفان بجانب کوفه رفته باشند و مردم آن دیار را از نصرت و معاونت
او منع نمایند

ذکر بعضی از قضایا که بعد از وصول عایشه در بصره روی نمود

چون عایشه و طلحه و زبیر قریب ببصره رسیدند
عثمان بن حنیف که از قبل امیر المؤمنین حاکم آن ولایت بود عمران الحصین و ابو الاسود الدیلمی را برسالت نزد ایشان فرستاده تا معلوم کند که موجب آمدن چیست آندو رسول
که از افاضل علما و فقها بودند نخست بخدمت عایشه رفته از آنمعنی سؤال کردند عایشه جواب داد که طایفهٔ از اهل فتنه و غوغا بدار هجرت رسول رفته بی جهتی خون امام مسلمانان
ریختند و غبار شر و فساد انگیختند من از وقوع این ظلم بی آرام گشته میل بجانب ایشان کردم تا از مردم اینجا نصرت و معاونت طلب کنم و باعتضاد و استظهار ایشان بمدینه لشکر
کشم و قتلهٔ خلیفهٔ رسول خدا را بقصاص رسانم عمران و ابو الاسود نزد طلحه و زبیر رفته همین سؤال کردند و از ایشان همین جواب شنیدند که از عایشه استماع نموده بودند رسولان
گفتند که چگونه با علی مخالفت توانید کرد که بیعت او در گردن شماست طلحه و زبیر جواب دادند که ما از بیم شمشیر مالک اشتر بر بیعت او اقدام نمودیم مشروط بآنکه قاتلان عثمان را
سیاست فرماید چون بوعده وفا نکرد حق بیعت وی از ذمهٔ ما ساقط گشت رسولان ببصره مراجعت نموده عثمان بن حنیف را از ما فی الضمیر ایشان اعلام دادند عثمان بن
حنیف تهیهٔ اسباب جدال فرمان داده خواست که معلوم کند که از مردم بصره هیچکس با طلحه و زبیر موافق هستند یا نه بنا برین باشارت او قیس بن عنبره بمسجد جامع که خلق

اند یار در آن موضع مجتمع بودند آمده گفت اینها الناس اگر اینجماعت میگویند که بواسطه خوفی که داشتیم از مکه بدین صوب متوجه شده‌ایم معقول نیست زیرا که در آن دیار که وحوش وطیور از تعرض ایمن اند چگونه روحه رسول و یاران او مصون و مامون نتوانند بود و اگر میگویند که بطلب خون عثمان آمده‌ایم بنما مید انید که هیچکس از قاتلان او درمیان مانیست بدین تقدیر مناسب چنان مینماید که در دفع ایشان مراسم اتفاق بجای آرید تا بوطن خویش باز گردند آنگاه اسود بن سریع السعدی گفت که ایشان در طلب خون عثمان از ما و غیر ما استعانت میجویند که هر که خون عثمان مباح داشته خون او حلال است مردم مسجد بعد از استماع این قیل و قال حنبس بن مغیره را بزخم سنگ از مسجد بیرون کردند عثمان بن حنیف از حرکت دانست که هواخواهان طلحه و زبیر بسیارند و آن سورت و حدت که داشت نماند روز دیگر عایشه بر شتر خویش سوار شده بشهر درآمد و در فضای ایستاده بر دست راست طلحه و بر دست چپ او زبیر قرار گرفته سپاه بکرد او صف کشیده بایستادند و در برابر عایشه عثمان بن حنیف بتعبیه لشکر خویش قیام نموده صف آرای گشت تمامت خلق بصره در آن لشکرگاه حاضر گشتند و در آن انجمن طلحه و زبیر زبان بفضایل عثمان کشادند و نکار قتل او کردند و در طلب خون او از خلایق معاونت جستند بعضی از مردم شهر گفتند که طلحه و زبیر راست میگویند و بر همه مسلمانان طلب خون عثمان واجبست و برخی گفتند که این دو کس با علی بیعت کرده بشکستند اکنون آمده بهانه دم عثمان میخواهند که زمام ایالت و ریاست در قبضه اقتدار ایشان آید در این اثنا جاریة بن قدامه که از جمله انصار امیر المؤمنین علی بود و از رؤسای بنی تمیم باعلی صوت خود ندا کرد که یا ام المؤمنین بخدا سوگند که قتل عثمان نزد رسول آسانتر است از حالی که اختیار کرده و بهتک ستر خویش قیام نموده بدین جمل سوار شده درمیان دو لشکر ایستاده اگر تو بطوع و رغبت از خانه بیرون آمده بخدا باز گرد و بمنزل خویش مراجعت نمای و اگر ترا باکراهت آورده اند از مردم اعانت خواه تا مر ترا بوطن رسانند دیگر گفت ای طلحه و زبیر شما حواریان پیغمبر بودید تا مراد ادای حقوق آنحضرت اهمال جایز داشته زنان خود را در پس پرده نگهداشته اید و زوجه رسول را از حجله عصمت بیرون آورده رضای شما باین مقرونست که او درمیان مجمعی چنین سوار ایستاده است هیچکس از مستمعان بجواب ایشان زبان نگشاد و مقارن این حال حکیم بن جبله که یکی از رؤسای سپاه عثمان بن حنیف بود و فرمان فرمای سواران لشکر آهنگ حرب را ساز داد و اکثر اهل بصره با طلحه و زبیر موافقت نموده محاربه آغاز کردند و آن روز تا شب نایره قتال اشتعال یافته از جانبین قتیل کثیر و جریح گشتند چون خسرو انجم مایل دیار مغرب گشت فریقین دست از هم باز داشته در منازل خود نزول کردند و روز دیگر دست بشمشیر و خنجر برده تا نصف النهار مقاتله نمودند و بعد از آنکه فئتین از کوشش بستوه آمدند عایشه فرمود تا ندا کردند که ام المؤمنین میگوید که دست از خون ریختن کوتاه کنید که ما بجهت صلاح و سداد بدین دیار آمده ایم نه برای فتنه و فساد و فریقین دست از ستیز و آویز باز داشته سفیران درمیان آمدند و بعد از گفت و شنید بسیار مهم بر آن قرار گرفت که شخصی را بمدینه فرستند تا از کیفیت بیعت طلحه و زبیر استفسار نماید اگر ایشان باکراه با علی بیعت کرده باشند عثمان بن حنیف از بصره بیرون رفته شهر را بعایشه بسپارد والا عایشه با اتباع رو بجانب دیگر آرد و بعد از استشاره و استخاره قرعه اختیار بر کعب بن اسود که قاضی و فقیه بصره بود افتاد و روی براه آورده چون بمدینه رسید روز جمعه بمسجد در آمده از حقیقت حال طلحه و زبیر در مقام متابعت استعلام نمود از مردم مدینه هیچکس جواب نداد مگر اسامة بن زید که تقریر کرد که طلحه و زبیر بکره با علی بیعت کردند سهیل بن حنیف که والی مدینه بود و شیعه امیر المؤمنین علی در صدد تعرض اسامه آمد و صهیب بن سنان و محمد بن مسلمه جهة تسکین فتنه دست اسامه گرفته از مسجد بیرون بردند و گفتند که اسامه راست میگوید کعب صورت حال مشاهده کرده متوجه بصره گشت چون بدان صوب رسید عایشه را از کماهی حالات اعلام داد و عایشه نزد عثمان کس فرستاد و پیغام داد که بموجب وعده شهر بسپار و بر و عثمان گفت در این اوان مکتوب امیر المؤمنین علی رسیده مضمون آنکه در محافظت شهر باقصی الغایت کوشیده بگذار که مخالفان دست یابند این خبر بعایشه رسید استعجاب نمود طلحه و زبیر مستعد قتال و جدال شده در شب با یاران بمسجد آمده چهل نفر از تبعه عثمان را بقتل آوردند بعد از آن روی بدار الاماره نهاده چهارصد نفر دیگر از حارسان و محافظان عثمان را شهید ساختند و عثمان را از قصر بیرون آورده محبوس گردانیدند و خواستند که او را بیاد افرش ملحق سازند عایشه مانع شده گفت مردی پیر است و بصحبت رسول مشرف گشته دست از ریختن خون او باز کشید بنا بر فرموده عایشه طلحه و زبیر عثمان را گذاشتند اما محاسن او را که بسیار طویل و عریض بود یکیک موی برکندند تا هیچ نماند و از موی ابرو و اشعار او اثری بگذاشتند و عثمان از چنگ اجل خلاص یافته بخدمت امیر المؤمنین علی شتافت و آنحضرت او را نشناخت پرسید که تو چه کسی و نامت چیست جواب داد که عثمان بن حنیفم فرمود که ای عثمان پیر از پیش ما بیرون رفتی و امرد باز آمدی چون طلحه و زبیر بصره استیلا یافتند مکتوبات بشام فرستاده معویه را از صورت حال اعلام دادند و در محاربه با امیر المؤمنین علی از وی استمداد نمودند و عایشه نیز باهل کوفه نامه نوشت مضمون آنکه اگر علی از شما نصرت و معاونت طلب کند پای در دامن عافیت کشیده دست رد بر سینه ملتمس او نهید و اگر میسر شود بمعسکر ظفر آئین ملحق شوند نقلست که چون عثمان بن حنیف اسیر گشت میان ارباب اقتدار در باب منصب امامت نزاع پدید آمد عایشه بنا بر تسکین فتنه امر فرمود که مسلمانان از عقب عبد الله زبیر در اداء صلوة مکتوبه قیام نمایند تا آن زمان که خلیفه معین گردد در آن زمان که طلحه و زبیر بر سبیل علانیه میگفتند که عثمان برضا و فرموده علی بقتل رسید عبد الله بن حکیم تمیمی که یکی از اعیان بصره بود مکتوب طلحه که باشراف آن بلد فرستاده بود و ایشان را بر خون عثمان اغوا کرده باز نموده و گفت تناقضی در اعمال و افعال تو مشاهده میرود و اگر دیگران را معلوم نیست تو خود میدانی که بعد از قتل عثمان علی با تو و زبیر خطاب فرمود که هر کدام از شما دو شخص که میل خلافت دارید من با وی بیعت کرده در معاونت و مظاهرت وی قیام مینمایم که نزد من وزارت بهتر از امارتست و شما هر دو باتفاق گفتید که هیچکس غیر از تو سزاوار این کار نیست و بطوع و رغبت با او بیعت کردید اکنون بنقض عهد با هم اتفاق

اتفاق نموده و بطلب خون عثمان خود را و جمعی را اغوا کرده اید ایشان جواب دادند که از حرکات ناشایست خویش که در ایام عثمان نسبت با و از ما صادر شده چاره بجز توبه و انابت نیافتیم و بعد از وفات او تدارک مافات را منحصر در طلب خون او میدانیم روایتست که چون طلحه و زبیر در امر حکومت بیاغی و منازعی استقلال یافتند هرچه در بیت المال موجود بود بر لشکر قسمت کردند و جمعی کثیر را بعلت آنکه در ایام فتنه بمدینه رفته بودند و در خون عثمان سعی نموده بقتل آوردند و قریب سی هزار مرد جلد با ایشان در مخالفت امیر المؤمنین علی کمر بسته اتفاق نمودند و خلقی بسیار از بنی عبد القیس و بنی بکر بن وایل از بصره گریخته متوجه خدمت صاحب ذو الفقار گشتند

ذکر رفتن امیر المؤمنین علی به بصره و قرار او در ذی قار و طلب کردن لشکر از کوفه و مانع شدن ابو موسی اشعری ایشانرا از معاونت حیدر

بعد از توجه طلحه و زبیر بجانب مکه چون بر رای منیر حضرت امیر روشن گشت که معویه در ولایت شام تیغ مخالفت آخته و رایت عناد افراخته و او را بر قتل عثمان متهم میدارد همگی همت عالی نهمت بر آن مقصور داشت که لشکری جرار فراهم آورده در قلع و قمع اهل شام ید بیضا نماید لاجرم فرمانداد تا جمعی که در مدینه متقلد قلاده بیعت او گشته بودند بکارسازی سفر شام قیام نمایند درین اثنا پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت که عایشه و طلحه و زبیر و عبد الله عامر و یعلی بن امیه و عبد الرحمن بن عتاب بن اسید و عبد الله الحضرمی والی مکه با طایفه از اهل بغی روی توجه بجانب بصره نهادند با وجود استماع این حدیث اندیشه مند میبود که مبادا ایشان عنان عزیمت بجانب کوفه معطوف دارند و مردم آن بلده را از طریق مستقیم منحرف سازند و چون امیر المؤمنین بر مخالفت طلحه و زبیر اطلاع یافت دفع ایشانرا اهم و اولی دانسته از مردم مدینه درین باب معاونت و موافقت خواست جمعی از ایشان اظهار اطاعت نموده طایفه متخلف شدند و بر افواه مردم و السنه عوام مدینه دایر و سایر گشته که بر سبیل علانیه گفتند که ما علی را نصیحت کردیم که قتله عثمان را سیاست کند تا هیچکس را با او مجال مخالفت نماند نشنود تا دشمنان دوستکام شدند و مضمون این مقال در زبان ایشان شد

بشا و کامی دشمن کسی سزاوار است که نشنود سخن دوستان نیک اندیش

امیر المؤمنین علی از خلق آن بلده کوفته خاطر گشته بتعجیل هرچه تمامتر با هفتصد کس از دوازده هجرت مهاجرت نمود بقصد آنکه سپاه مخالف را از وصول بمقصد مانع آید بر مقدمه ابو لیلی بن عمرو بن الجراح و بر میمنه عبد الله عباس و بر میسره عمرو بن سلمه بود و ابو قتاده انصاری و ابو الهیثم التیهان بدری و خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین که حضرت رسالت پناه در اجرای شهادت او را بمنزله دو گواه داشته بود در سلک ملازمان جناب ولایتمآب انتظام داشتند چون امیر المؤمنین علی شنید که طلحه و زبیر سبقت گرفته اند و ادراک ایشان ممکن نیست در موضع ذی قار نزول کرده چند روزی در آن منزل توقف فرموده قاصدی بمدینه فرستاد تا احمال و اثقال او را از آنجا بلشکرگاه آوردند و با خود قرار داد که دیگر بزمین یثرب معاودت ننماید چه خاطر اشرف او از ساکنان آن دیار آزرده بود چنانچه سبق ذکر یافت در آن اوان امیر المؤمنین حسن مضطرب بکمال معروض رای حضرت امیر گردانید که بارها از روی نیک اندیشی بتقدیم مراسم نصیحت قیام نمودم و تو بسمع رضا اصغا نمودی تا منجر بآن شد که درین بیابان از گرسنگی و تشنگی در عرضه تلف آمدیم و هیچکس بفریاد ما نخواهد رسید حیدر کرار قرة العین خود را تسکین داده پرسید که آن نصیحت چه بود حسن گفت در محاصره عثمان با تو گفتم که از مدینه بیرون رو که اگر او کشته گردد و تو بادی غایب باشی مردم سبب جوی تو را با آن امر تهییج متهم نتوانند کرد و دیگر آنکه بعرض تو رسانیدم که تا جمیع اهل اسلام بریاست تو راضی نگردند مباشر امر خلافت مشو و دیگر آنکه بعد از استماع اتفاق عایشه و طلحه و زبیر باهم عهد و پیمان بسته طلب خون عثمان مینمایند گفتم در کنج عافیت بنشین و مترصد باش تا از پرده غیب چه بیرون آید امیر المؤمنین علی جواب داد که در آن اوان که عثمانرا محاصره نموده بودند و منکه دانستند که از قصر بیرون آید طریق خروج مرا نیز از مدینه مسدود کردانیده بودند و این سخن موید روایت سیف است که در بعضی از مصنفات خود آورده که در زمان تحصین عثمان ارباب شورش و غوغا در حوالی هرکس از عظما صحابه رقیبان تعیین نموده بودند چنانچه خالد بن مسلم را بر امیر المؤمنین علی گماشته بودند و سودان حمران را بر طلحه و دیگری را بر زبیر از این جهة نتوانستند که معاونت عثمان بنفس خویش نمایند این منافی روایت جمیع مورخین است که طلحه و زبیر مخالفان را بر قتل عثمان ترغیب و تحریص مینمودند حضرت امیر المؤمنین بعد از جواب اعتراضات امام حسن فرمود که بیعت جمیع آفاق در مهم خلافت مدخل ندارد بلکه این امر متعلق و منوط برضای اهل حرمین است یعنی مهاجر و انصار هرگاه ایشان بر امامت و ایالت شخصی اتفاق نمایند بر دیگران متابعت و مطاوعت آن شخص واجب و لازم گردد و اما در خانه نشستن من بعد از بیعت و استماع مخالفت طلحه و زبیر موجب تفرق جماعت و عین غدر بامت بود و مع ذلک ایشان متصل بقصد قتل من داشتند و دارند و طلب خون عثمان از من میکردند و میکنند و در بعضی از نسخ مذکور است که بعد از این قیل و قال امیر المؤمنین علی با امام حسن خطاب کرد که ای فرزند چون حضرت رسول بریاض رضوان خرامید هیچکس را از خود سزاوارتر بتکفل منصب خلافت و تنظیم مصالح امت نمیدانستم چون مردم با ابو بکر در مقام متابعت آمدند من نیز موافقت کردم و در تمشیت و تقویت او سر موئی نامرعی نگذاشتم بعد از آنکه ابو بکر باستخلاف عمر رضا داد من هم راضی شدم و از مخالفت او اجتناب نمودم و چون عمر حدیث شوری در میان آورد و خلایق با عثمان بیعت کردند من با ایشان هم داستان گشتم و در کل حال متابعت از جمله واجبات شمردم و بعد از قتل او در کنج خانه منزوی گشتم و مردم مترصد شده از من التماس مینمودند که متقلد قلاده خلافت شده روی بضبط و ربط احوال زیردستان آورم هرچند ایشان درین باب مبالغه و الحاح مینمودند من با و امتناع میکردم و چون یکهفته بر اینحال بگذشت و هیچکس بریاست متعین نگشت ترسیدم که اختلال باحوال مسلمانان راه یابد و ناگاه فتنه در اسلام پدید آید که تدارک آن از حیز قدرت بشر بیرون باشد بالضروره ملتمس امت را مبذول داشتم و اعیان و اشراف مهاجر و انصار بطوع و رغبت با من بیعت کردند فمن نکث فانما ینکث علی نفسه چون بر رای صواب نمای حضرت مرتضوی همین معنی روشن بود

اگر بحرو جماعتی که همراه‌اند مهم محاربهٔ بصریان بمشیت نمی پذیرد بروایتی محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر طیار را بجانب کوفه فرستاد و نامهٔ باهل کوفه در قلم آورده بایشان سپرد
مضمون آنکه بعد از قتل عثمان مهاجر و انصار از روی رضا و رغبت با من بیعت کردند و بعضی از ایشان بر نقض پیمان اقدام نموده طریق مخالفت مسلوک میدارند مطلوب آنکه
شما در مبادرت بخدمت مسارعت نمائید و مخالفت امام خویش جایز ندارید تا بامر جهاد قیام نموده باشید چون این دو محمد بمقصد رسیده مکتوب امیر المؤمنین علیؑ را باهالی
آن دیار رسانیدند کوفیان با ابوموسی اشعری که در آن ولا در کوفه والی بود مشورت کردند و او در غضب رفته بمنبر برآمد و بعد از تمجید و تحمید باری سبحانه و تعالی گفت علیؑ و طلحه
و زبیر طالب حکومت و ریاست‌اند هرکه از شما طالب دنیا باشد به یکی از این دو مرد در پیوندد و هرکه راغب آخرت باشد باید که قدم از خانه بیرون ننهد و پای در دامن سلامت
کشیده کنج خانهٔ خود را غنیمت شناسد که این فتنه ایست که رسول خدا امت را از این حال خبر داده و فرموده که در وقت ظهور آن مردم از خانهای خود بیرون روند و شمشیرهای
خود از چوب سازند و بامر قتال نپردازند محمد بن جعفر از استماع کلمات ابوموسی خشمناک شده با او سخنان درشت گفت ابوموسی گفت بیعت عثمان در گردن من و صاحب
شماست یعنی علیؑ و اگر از قتال چاره نباشد اول با قتلهٔ عثمان قتال باید کرد و انتقام از ایشان باید کشید چون رسولان دانستند که اهل کوفه از اشارت ابوموسی عدول نخواهند
جست بذی قار مراجعت نموده صورت واقعه معروض امیر المؤمنین گردانیدند جناب ولایتمآب از سخن ابوموسی و عدم اطاعت او استعجاب نموده بقولی عبدالله عباس
و مالک اشتر را بعد از محمدین بکوفه ارسال نمود تا با ابوموسی در آن باب سخن کرده او را از مقام مخالفت بموافقت آورند چون ایشان بموجب فرموده عمل نموده بکوفه رسیدند
و ابوموسی را از وخامت مخالفت امیر المؤمنین تحذیر کردند او را در امر عناد با والی ولایت ارشاد زیاده از آنچه شنیده بودند یافتند لاجرم از کوفه بیرون آمده بر جناح استعجال
بجانب ذی قار شتافتند و صورت قضیه را معروض داشتند چون علی مرتضیؑ بر شدت عداوت و خصومت ابوموسی مطلع شد امیر المؤمنین حسنؑ و عمار یاسر را بکوفه فرستاد
تا او را از آنچه در بصیرت تامل نموده نهی کنند و مردم آن دیار را متوجه لشکرگاه حیدر کرار امر نمایند و در این باب نامهٔ بابوموسی نوشته مشتمل بر وعد و وعید مصحوب قرة
العین خویش گردانید و آن دو رفیق صاحب توفیق بفرمان قدوهٔ اهل تحقیق از معسکر همایون بیرون آمده و بر طی منازل اقدام نموده نزدیک بکوفه رسیدند اشراف و اعیان
الناس آن سرزمین باستقبال شتافته شرف دستبوسی نور دیدهٔ رسالت و ولایت حاصل و در ملازمت رکاب همایون او بکوفه درآمدند امیر المؤمنین حسنؑ و عمار یاسر بمسجد
رفته خلقی کثیر در مسجد مجتمع گشتند و ابوموسی در انجمن حاضر شد چون چشم امام حسنؑ بر ابوموسی افتاد با وی عتاب فرمود که چرا مردم کوفه را از متابعت و معاونت امیر المؤمنینؑ
منع کردی و ایشان را از طریق مستقیم منحرف گردانیدی بخدا سوگند که غرض ما جز صلاح نیست ابوموسی جواب داد که پدر و مادرم فدای تو باد انکار آنچه فرمودی چگونه توانم کرد اما
از جد تو رسول شنیدم که زود باشد که فتنه روی نماید که در آن فتنه قاعد بهتر از قائم باشد و قائم بهتر از ماشی باشد و ماشی بهتر از راکب این جماعت که در بصره‌اند برادران ما
و خدای عز و علا مال و دماء ایشان بر ما حرام گردانیده عمار یاسر که استماع این کلمات نمود زبان بدشنام ابوموسی برگشود و شخصی از آن مردم نیز عمار را دشنام داده گفت
تو دیروز با اهل فتنه و غوغا مصاحب بودی امروز با حاکم ما سفاهت میکنی در اثنا این حال زید بن صوحان مکتوبات عایشه را که باهل کوفه فرستاده بود بر مردم خواند و بر
بتشنیع و تعریض بحشا که مردان مامورند بقتال و جدال و قطع و استیصال اهل بغی و ضلال و زنان را از لشکرکشی و دشمن کشی نهی کرده‌اند و بالتزام کنج خانه و اقامت در کاشانه
خویش و دوک رشتن امر فرموده‌اند قوله تعالی و قرن فی بیوتکن اکنون عایشه ما را بارتکاب آنچه او بآن مامور شده امر میفرماید و خود باشتغال مهمی که حواله بما شده قیام مینماید
گویند ابوموسی اشعری در آن روز قلق و اضطراب نموده بر منبر رفت و خلایق را از انقیاد فرمان امیر المؤمنین علیؑ باز داشته با ایشان گفت که طایفهٔ از اصحاب حضرت رسول
مثل عبدالله عمر و سعد بن ابی وقاص و محمد بن سلمه و اسامه بن زید و غیرهم در این فتنه ملتزم آن شده‌اند که از منازل خویش بیرون نیایند و تیغ نیز از قتل اهل اسلام باز دارند
وظیفه آنکه شما در متابعت آن جماعت کوشیده دین خود بدنیا مفروشید و اطاعت من کنید تا دنیا و دین شما بسلامت ماند قعقاع بن عمرو گفت از حاکمی ضابطه چاره نیست
تا بیمن اهتمام و حسن استمام او احوال برایا انتظام یافته مهمات ایشان سرانجام یابد و در این زمان آن سعادتمند امیر المؤمنین علیؑ است که شما را از طریق انصاف بسد عامه
تا در اصلاح امور و تنظیم مصالح جمهور بموافقت شما سعی نماید صواب آنست که بخدمت او مبادرت نمائید و از فرمان وی در نگذرید و عبد خیر گفت ای ابوموسی طلحه و زبیر با علیؑ
بیعت کرده بودند یا نی گفت آری عبد خیر گفت تا غایت از علیؑ هیچ امری صادر شده که موجب نقض بیعت او باشد ابوموسی گفت نمیدانم عبد خیر گفت ما از تو مفارقت
میکنیم تا آن زمان که دانا گردی بعد از آن امیر المؤمنین حسنؑ فرمود که ای ابوموسی چون تو ذمت خود را از بیعت امیر المؤمنین علیؑ بری گردانیده تو را با منبر چه مناسبت
اکنون که منبر خلافت و منبر امامت تعلق بما میدارد از این محل رفیع که جای تو نیست فرود آی ابوموسی خجل و منفعل فرود آمد و صعصعه بن صوحان و عمار یاسر مناقب
هم در فضایل امیر المؤمنین علیؑ فصلی مشبع خوانده و مردم را بادراک سعادت دستبوس آنحضرت مایل و راغب گردانیدند در این اثنا امام حسنؑ بمنبر برآمده گفت ایها الناس
بر شما روشن است که قدوهٔ ملت و امام امت علی بن ابی طالب است و در این اوان لشکر کشیده بجانب قومی میرود که میل بغی و فتنه بر ضمایر ایشان استیلا یافته و نایرهٔ حقد
و حسد و عداوت در خاطر ایشان اشتعال پذیرفته از شما توقع داشته میگوید که من در این امر مظلومم یا ظالم بر تقدیر اول مرا نصرت و معاونت نمایید و اگر ظالم باشم داد
مظلومان بستانید و معلوم نمایید آن اکابر که با من بیعت نمودند و بموجبی نقض پیمان کردند طلحه و زبیرند اکنون وضیع و شریف و غنی و فقیر با ستان ولایت آشیان
شتابید و همین معنی را عاجلاً و آجلاً موجب رفع درجات خود دانید و حجر بن عدی الکندی نیز امثال این سخنان گفته کوفیان آواز برآوردند که ای قرة العین رسول دعوت

دعوت امیرالمؤمنین علی ع و مسالمت و نصیحت تو اجابت کردیم و بسمع رضا اصغا نمودیم و حلقهٔ اطاعت در گوش کرده غاشیهٔ مطاوعت بر دوش انداختیم و در بعضی از روایات آمده که چون امام حسن ع و عمار یاسر بطرف کوفه روان شدند مالک اشتر معروض شاه ولایت گردانید که تا سورت ناموس ابوموسی نشکست نیابد انکشاف جمال مطلوب دست ندهد بنابراین امیرالمؤمنین ع او را رخصت داد تا از عقب ایشان بکوفه رود و بقدر میسور در کسر ابوموسی سعی نماید مالک بموجب فرموده والی ولایت با تصویب شتافت و چون منازل و مراحل پیموده بآن دیار رسیده شنید که امیرالمؤمنین حسن ع و عمار یاسر و جمعی از شیعهٔ امیرالمؤمنین علی ع و خلق کوفه در مسجد جمعند و در آن انجمن انواع حکایات ببیان آمده و اختلال باحوال ابوموسی راه یافته لاجرم باستظهار تمام هم از گرد راه بدار الاماره که منزل ابوموسی بود نهاد و بزخم عمود سر غلامان او را بشکست و خون آلود ساخته همه را از سرای امارت بیرون کرد و ایشان با سر و روی پر خون بمسجد رفته با خود گفتند که شخصی با این هیات و شان چون بلای ناگهان نازل شده با ما چنین کرد و اگر بتلافی این وجه نپردازی از رخوت و اقمشه و اثاث بیت نشان نیابی ابوموسی که این سخن شنید دود حیرت بدماغ او متصاعد شده از مسجد بیرون دوید و اهل کوفه چون از قدوم مالک اشتر خبر یافتند از سر وفور رغبت بخدمت او شتافتند و چون ابوموسی بوثاق خویش رسید چشم مالک اشتر بروی افتاد زبان بدشنام بگشاده گفت تو در اینجا چه میکنی که این سرای سلطان است و تعلق بامیرالمؤمنین علی ع دارد و تو اکنون از اهل بیعت او نیستی باید که فی الحال بمکان دیگر نقل کنی ابوموسی گفت که یک امروز مرا مهلت ده تا سرائی ساخته بآنجا روم مالک گفت لا و الله یک ساعت ترا مهلت ندهم و فرمان داد تا رخوت و امتعه و اقمشهٔ او را بیرون انداختند و بعضی از آنها در عرصهٔ تلف آمده آخر الامر بواسطهٔ التماس دوستان یکروز ابوموسی را مهلت داد تا سرائی پیدا کرده بآنجا رفت و در بر روی خود ببسته هیچکس را بار نداد و کوفیان بتهیهٔ اسباب سفر اشتغال نموده بعد از سه روز بروایتی هفت هزار نفر در رکاب امیرالمؤمنین حسن ع بجانب ذی قار روان شدند و چون سه روز دیگر از این قضیه بگذشت مالک اشتر با دوازده هزار کس از ابطال رجال متوجه لشکرگاه امیرالمؤمنین گشت

ذکر حرب جمل و نصرت یافتن امیرالمؤمنین حیدر ع بفرمان خدای عز و جل

چون امیرالمؤمنین علی ع از وصول کوفیان آگاهی یافت مبتهج و مسرور شده از سر لطف باستقبال مبادرت نموده بآن جماعت ملاقات فرموده دعا و ستایش ایشان در الفاظ آبدار در سلک بیان کشید و فرمود که من شما را بجهت آن طلب داشتم تا باتفاق بعضی از برادران خود را که سالک بغی و عناد گشته اند بطریق صلاح و سداد دلالت کنیم و اگر در بدایت حال باجابت تن در ندهند رفق و مدارا بجای آریم و اگر بر تمرد اصرار نمایند با ایشان بکتاب رب الارباب جل ذکره و سنت رسول الله عمل نمائیم و هر کاری که متضمن صلاح امت باشد پیش نهاد همه سازیم و بعد از ادای این کلمات دلکش بمعسکر ظفر قرین نزول فرموده هر یک از رؤسا و اعیان کوفه را فرمود که در محلی مناسب فرود آورند و در روز دیگر قعقاع بن عمرو را که بحلیهٔ کیاست و زیور شجاعت متحلی بود برسالت نزد عایشه و طلحه و زبیر فرستاد تا بزلال موعظه و نصیحت نایرهٔ حرارت ایشان را تسکین دهد و قعقاع بنا بر فرمان واجب الاذعان روی براه نهاد و امیرالمؤمنین ع با لشکرهای آراسته از عقب او بجانب بصره متوجه گشت و چون قعقاع بن عمرو بعد از قطع منازل ببصره رسید نخست بملازمت ام المؤمنین فایز شد از وی پرسید که موجب آمدن تو بدین دیار چیست جواب داد که صلاح حال مسلمانان و جستن خون عثمان قعقاع گفت مطلوب آنست که طلحه و زبیر بمنزل ام المؤمنین آمده حاضر شوند تا آنچه گفتنی باشد در حضور ایشان بگویم صدیقه باستحضار ایشان فرمان داد طلحه و زبیر بموجب طلب آمدند قعقاع از ایشان نیز سوال کرده همان جواب شنید که از صدیقه شنیده بود قعقاع گفت که در کلام شما نقصی هست زیرا که طلب خون عثمان مستلزم فساد است نه صلاح حال مسلمانان سبب پرسیدند قعقاع گفت از آن زمان که این فتنه انگیخته اند تا حال چند کس را بقصاص عثمان خون ریخته اند گفتند ششصد کس را قعقاع گفت چندین هزار کس باین جهت دشمن شما شدند و اگر در این باب بیشتر الحاح و مبالغه کنید اعدا بیشتر از این گردند و همین مقدمه موجب فساد باشد نه صلاح عایشه گفت که ای قعقاع نیکو گفتی اکنون مصلحت چیست جواب داد که صلاح چنان مینماید که بساط مخالفت در نوردیده گرد و بر صفحات کلک سحاب فیاض عهدنامه نوشته غبار فتنه که سطوع یافته فرو نشیند اگر نصیحت من بدرجهٔ قبول افتد علامت خیر بر صفحات احوال شما ظاهر گردد و الا مهم بر عکس آنچه گفتم بفعل آید ایشان گفتند سخنانی که در حیز بیان آوردی موافق حق و مطابق صدق است و اگر رای علی ع بصواب دید تو باشد ما در این باب مضایقه نداریم قعقاع بر جناح استعجال بمعسکر ظفر مآل مراجعت کرده صورت مصالحه را معروض داشت حضرت امیرالمؤمنین ع از این سخن استبشار نموده قعقاع را استحسان فرمود و مقارن این حال رؤسای بصره بلشکرگاه نصرت قرین امیرالمؤمنین ع فرستادند تا از کوفیان که خویشان ایشان بوده اند معلوم نمایند که سر مصالحه ایشان دارند یا آنکه میل محاربه در سر دارند و چون اهل بصره از صنادید کوفه استمزاج نمودند جواب شنیدند که ما در همه حال فرمان بردار حضرت امیرالمؤمنین ع میباشیم و حالا نمیدانیم که او مایل بجنگ و یا راغب بصلح است بصریان بمجلس همایون شتافته از ما فی الضمیر شاه ولایت پناه استعلام نموده آنحضرت فرمود که از اطراف آفاق جمعی کثیر بمدینه آمده از عثمان شکایت کردند و من هر چند او را نصیحت کردم که در اطفای نایرهٔ شر کوشد و ایشان را از عمل عزل نماید بواسطهٔ افساد مردم التماس من بعز قبول موصول نشد و داد متظلمان نداد آخر الامر بنا بر استبداد خویش چنانکه مسموع همگنان شده بقتل آمد و بعد از کشته شدن او بجهت تقلد قلادهٔ خلافت و التزام هر گونه رنج و آفت مرا طلب داشتند و من یکهفته از خانهٔ خویش بیرون نیامدم و ابواب اختلاط را مسدود ساختم سودی نداشت عاقبت مرا از منزل بیرون آوردند گفتم از حضور طلحه و زبیر گزیر نیست و چون بسعی قوم ایشان حاضر گشتند بآنها خطاب کردم که هر یک از شما دو کس میل بخلافت دارید من با او متابعت میکنم سخن من در درجهٔ قبول نیفتاد و ایشان از روی رغبت و طیب نفس با من بیعت کردند و عاقبت ببهانهٔ عمره گذاردن از من رخصت طلبیده بمکه رفتند و بر نقض پیمان اقدام نموده ازواج

خویش را در پس پرده نشاندند و حرم محترم سید عالم صلوات الله را در میان نامحرمان بصره آوردند نه از حضرت رسالت آزرم و نه از شکستن بیعت شرم داشتند و فسادات انگیخته خونها ریختند غرض من از این آمدن آنست که بدفع رسوم مذمومه قیام نمایم و در صلاح حال مردم سعی فرمایم کینه و غضب که نزد ارباب سلیمه نامحمود است از میان امت محمد رسول الله برگیرم و اگر بر افعال خود اصرار نمایند مدارا و مواسا نمایم و آسان آسان بمقاتله تن در ندهم بصریان همه متفق الکلمه شده گفتند نیکوتر ازین سخن سخنی نیست امیرالمومنین فرمود که چون سخن من مرضی و مقبول شما افتاد با من بیعت کنید و سرور ایشان عاصم بن کلب در تاخیر بیعت عذری تمهید نموده مقبول نیفتاد عاقبت آنقدر کس بسعادت بیعت استسعاد یافته ببصره مراجعت کردند و با اشراف آنجا گفتند که ما نزد امیرالمومنین علی علیه السلام رفته از وی سخن پیغمبران شنیدیم و چون رسل بصریان معاودت نمودند جناب ولایتمآب از آن منزل کوچ کرده در ظاهر بصره در مکانی فسیح عریض فرود آمد و عایشه و طلحه و زبیر با سی هزار کس از شهر بیرون آمده در برابر سپاه نصرت انتساب نزول کردند و رسل و رسایل در میان آمده مقرر بآن شد که قتله عثمان از معسکر ظفر انتما بیرون روند تا مهم مصالحت تمشیت پذیرد و آنجماعت بیشتر از پانصد بودند و اکثر ایشان در سلک صنادید عرب انتظام داشتند مانند مالک اشتر و ابن الهیثم و عدی بن حاتم طائی و ثابم بن ثعلبه عبسی و شریح بن اوفی و خالد بن ملجم و غیرهم که ذکر ایشان بتفصیل موجب تطویل میشود و چون ساعیان عثمان از لشکرگاه ظفرپناه بیرون رفته جائی دیگر نزول کردند و با یکدیگر مشاورت نموده گفتند لا شک مصالحه طلحه و زبیر با حضرت امیرالمومنین ع مبنی بر قتل ماست و ما را فکر کار خود باید کرد یکی از آنمیان گفت که علی ع داناترست بکتاب خدای عز و علا و اکنون رقم طرد در صفحه روزگار ما کشیده و در عداوت و خصومت ما با طلحه و زبیر هم داستان گشت صواب چنانست که مفارقت خلان و اوطان اختیار نموده بجانب مغرب رویم تا جان بسلامت برده باشیم عدی بن حاتم گفت این جهان بدیدار اهل و عیال و مصاحبت دوستان و یاران خوش است و چون جدا از آنجماعت شویم از حیات چه بهره داشته باشیم دیگری گفت تدبیر منحصر در آنست که امیرالمومنین علی را در حین فرصت بعثمان ملحق سازیم و بارتکاب این حرکت بطلحه و زبیر تقرب جوئیم علبا بن هیثم گفت دیروز بر قتل عثمان اقدام نمودیم امروز بقتل علی مبادرت نمائیم طلحه و زبیر را بما چه اعتماد ماند و لامحاله اگر چند روز با ما مواسا کنند عاقبت در افنا و اعدام ما سعی بلیغ نمایند اکنون چاره کار آنست که حیله پیش گیریم که دوستی ایشان منجر بدشمنی شود و امر مصالحه بمقاتله انجامد و رایها بر همین معنی قرار گرفته آخر الامر بمکر قتله عثمان میان هر دو فریق قتالی فاحش دست داد چنانچه عنقریب رقمزده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی

نقلست که در آن اوان احنف بن قیس که یکی از رؤسای عرب بود با شش هزار کس که متابع او بودند از بصره بیرون رفته بوادی السباع فرود آمد و گفت من با ابن عم رسول الله چگونه جنگ کنم و با سپاه خویش بلشکرگاه امیرالمومنین علی ع رفت و غرض او آن بود که هر یک از آن دو فریق که غالب آیند وی متابعت او کند و از طریق دوراندیشی تنها نزد امیرالمومنین پیش از جنگ آمده معروض گردانید که اگر امیرالمومنین علی ع اشارت فرماید من بشرذمه قلیل بمعسکر ظفرمآل پیوسته بوقت قتال کمر جدال بر میان بندم و اگر صواب بیند از خدمت تخلف نموده هیجده هزار مرد شمشیرزن از وی باز دارم امیرالمومنین علی ع شق دوم را اختیار فرموده باهتمام طایفه از بنی تمیم و بنی سعد از سپاه طلحه و زبیر جدا گشته متابعت او نموده بمنزل وادی السباع رفتند روایتست که در آن ایام کعب بن اسود که قضاء بصره تعلق بوی داشت پای در دامن عافیت کشیده جزم کرد که با طلحه و زبیر بمخالفت پردازد و موافقت امیرالمومنین علی ع نیز ننماید و ایشان بعایشه رسانیدند که اگر کعب تخلف نماید بنی ازد خود را از مصاف معاف و معذور دارند و همین معنی موجب شکستگی سپاه گردد وظیفه آنکه کعب را استدعا نموده التماس کنی که با ما در مقام وفاق و اتفاق آید عایشه شخصی را نزد او فرستاده پیغام داد که مادر تو بحضور تو احتیاج دارد کعب گفت کاشکی هرگز از مادر متولد نگشتمی بخدا سوگند که عایشه مادر من نیست و من حاجتی بآن مادر ندارم که مرا بآتش دوزخ نزدیک گرداند و رسول را گفت که با عایشه بگوی که بخانه خود مراجعت نمائی تا حال مسلمانان بصلاح آید و چون فرستاده بازگشته او را از اصرار کعب و کیفیت تخلف آگاه ساخته عایشه بمنزل کعب رفته گفت نخست رسول نزد تو فرستادم و اکنون به تجبیل و احترام تو خود آمدم کعب بن اسود در گریه افتاد و گفت ای کاش که هرگز نمی آمدی عایشه گفت بجهت آن آمدم که در طلب خون این خلیفه مظلوم با ما موافقت نمائی کعب جواب داد که ای ام المومنین فراموش کردی که پیش از این بچند گاه مردم را بر قتل عثمان تحریص و ترغیب مینمودی عایشه جواب داد که من از آن ذلت بخدای عز و جل باز گشتم و حالا همت من بر تدارک آن گناه عظیم مقصور است و چندان سخن راند و چرب زبانی نمود که آن بیچاره خون گرفته شمشیر بر میان بست و از سرای عافیت بیرون آمده بمیدان محنت و بلیت متوجه گشت و زمام شتر عایشه بدست گرفته گفت تا جان در بدن و رمقی در تن باشد این مهار را از دست نمیگذارم و چون قبیله ازد دیدند که مقتدای ایشان برین وجه عمل نمود بترتیب اسباب جنگ پرداخته بسپاه طلحه و زبیر پیوستند و در آنچند روز که هر دو فریق در برابر هم نشسته بودند از هر دو جانب اهل صلاح و سداد تردد نموده در اصلاح سعی و اهتمام مینمودند چون قریب بآن شد که مهم مصالحت تمشیت پذیرفته ماده وحشت و نزاع برطرف گردد قتله عثمان در شبی که روز دیگر اتفاق مقاتله افتاد قرب بتاشیر صبح صادق بر باد پایان عربی سوار شدند و بجانب معسکر عایشه تاختن کردند و چون بکنار لشکرگاه رسیدند دست بتیر انداختن بردند و از این حرکت شورشی در میان سپاه پیدا شده تصور کردند که عساکر نصرت قرین بفرمان امیرالمومنین بر شبیخون اقدام نموده اند طلحه و زبیر چون برین حال مطلع شده گفتند ما دانسته ایم که ابن ابی طالب هرگز دست از جنگ باز ندارد و خاطر او از خون ریختن متبرم و ملول نگردد آنگاه بترتیب و تجهیز سپاه پرداخته هودج عایشه را که بصفایح حدید استحکام داده بودند بر شتری قوی هیکل که یعلی بن منیه برسم تحفه جهت او آورده بود بار کردند و طایفه از دلیران لشکر بدفع قتله عثمان مشغول شده بر ایشان حمله بردند و آنجماعت بعد از آنکه جمعی را کشتند و برخی را مجروح ساختند روی بهزیمت آوردند و سپاه عایشه ارباب مکر و حیله را تعاقب نموده ایشان خود را در میان معسکر ظفرانجام افکندند و آوازه در انداختند

در انداختند که اینک طلحه و زبیر شبیخون آوردند غوغا در میان لشکر ظفر انتساب پدید آمده گفتند که ما را معلوم است که از ابن عبدالله و اتباع عوام جز غدر و نقض پیمان امری دیگر توقع نتوان داشت و امیر المؤمنین علی ع نیز دل بر حرب نهاده بتسویه صفوف و تعبیه لشکر پرداخته و در میان لشکر نصرت انتساب حضرت ولایتمآب هفت علم بود و هر علمی از آن تعلق بامیری گرفته بود و هر کدام از ایشان از اهل جلادت بسمت تقدم و سروری اتصاف داشتند و بفرمان امیر المؤمنین علی ع حاکم و متولی بودند بر حمیر و همدان سعد بن قیس بود و بر قبیله طی عدی بن حاتم طائی اما انتظام او در سلک این هفت تن قبل از اخراج وی از لشکرگاه بود و بر قیس و عیس سعد بن مسعود بن عمرو ثقفی عم مختار بن ابی عبیده و بر کنده و قضاعه و مهره حجر بن عدی الکندی و بر ازد و بجیله و خثعم و خزاعه مخنف بن سلیم الازدی و بر بنی بکر و تغلب و ربیعه محدوج الذهلی و بر سایر قریش و انصار و غیر ایشان از اهل حجاز عبدالله بن عباس و گماشته آنحضرت بر میمنه سپاه نصرت پناه مالک اشتر بود و بر میسره عمار یاسر و در سپاه عایشه سرخیل سواران محمد بن طلحه بن عبدالله بن انصار و سرخیل جمیع پیادگان عبدالله بن الزبیر العوام امیر میمنه کعب بن اسود و فرمانفرمای قریش و کنانه عبدالرحمن بن حارث بن هشام و مجاشع بن مسعود و عمرو بن عبدالرحمن بن عامر و عبدالله خلف خزاعی و عبدالرحمن بن جابر المراسی و ربیع بن زیاد الحارث و عبدالله بن ملک طایفه را که محکوم حکم ایشان گشته بودند سان میدادند و در آن سحرگه عایشه و طلحه و زبیر بر ترتیب سپاه پرتو التفات افکنده بودند قاتلان عثمان در آن کناره ایستاده منتظر بودند تا خسرو اقلیم رابع از کمینگاه افق با علمهای افراخته بجانب سپاه زنگبار تاخت و چون لعبتان سپهر نیلی در پس چادر از دیده نظارگیان نهان گشتند ایشان بهیأت اجتماعی نزد علی مرتضی آمده از آن میان مالک اشتر و عدی بن حاتم باصالت خود و وکالت قوم معروض داشتند که امیر المؤمنین ما را باستجلاب قلوب اهل تمرد و عناد از ملازمت خویش محروم و مهجور گردانیده و ما با وجود آنکه بیقین میدانستیم که شجره خلافت آنحضرت مثمر مراد نیست اطاعت فرمان واجب الاذعان نموده زبان در کام خاموشی کشیدیم تا محصول بر غرض بیفتد و اکنون آمدیم تا در رکاب فلک فرسای تو بمراسم سربازی و جانسپاری قیام نمائیم تا زمانیکه باقامت دلایل قاطعه و براهین ساطعه آنحضرت را لزم کردند حضرت مقدس مرتضوی علیه السلام در میان و وصف ایستاده بودند فرمود که بر همگنان پوشیده و مخفی نماند که با مخالفان مدارا و مواسا مسلوک داشتم و ایشان را بارها نصیحت کردم تا باشد که از افعال و اعمال خویش انابت نمایند ایشان سخنان مشفقانه مرا قبول نفرمودند و دست از دامن انصاف کشیده ملتبس بلباس اجحاف و اعتساف گشتند و اکنون از من مبارزت میجویند عجب است از طلحه که مردم را سابقا بر قتل عثمان تحریک مینمود و حال صاحب تعزیت و طالب خون او گشته بعزت الله قسم که افعال طلحه بر قانون عقل راست نیاید اگر عثمان ظالم بود چنانچه معتقد اوست سزاوار و لایق بحال او آن بود که با قتله عثمان دوستی کردی نه دشمنی ورزیدی و اگر مظلوم بود وی را بایستی که در ایام حیات او بمعاونت قیام نمودی و اگر شاک بودی بایستی که از خانه خویش بیرون نیامدی و متصدی هیچ امری نگشتی و بهیچ خصلتی از این خصال در صفحات روزگار او مشاهده نکرده ام و همین قدر میدانم که دست بیعت بما آورده و پای از دایره متابعت بیرون نهاده نخست بر عهد و پیمان اقدام نمود و آخر بلوث نقض آن ذیل عرض خود را ملوث ساخت خدایا جزای کردار طلحه را در کنار او بنه و او را هیچ مهلت مده بعد از آن باصحاب نصرت انتساب فرمود که از مقاتله این طایفه مسرور و خوشدل باشید و از شر خاتمت که مطلقا بر قتال این طایفه مترتب نخواهد گشت میندیشید که ایشان عهد مرا شکستند و ابن حنیف را که از قبل من والی ولایت بصره بود از منزل بیرون آورده و بانواع تعذیبات معذب داشته و خزینه و بیت المال را متصرف گشته و جمعی از صلحاء امت مثل حکیم و برادر و پسرش را بقتل رسانیده اند و بعضی از مسلمانان که از بیم جان روی بفرار نهاده بودند تعاقب نموده دستگیر کرده اند و بتیغ ستم از پای درآورده بدانید که مرگ طالبی است در غایت جد و اجتهاد که مقیم از وی فوت نمیشود و مسافر از چنگ او روی رهائی ندارد و از فرار اندیشه کنید که مستعد عار است و مستلزم نار و یقین دانید که بهترین موت قتل است و بآنخدائی که نفس پسر ابوطالب در قبضه قدرت اوست که صد ضربت شمشیر بر من آسانتر است که در فراش خود بمیرم وظیفه آنکه بیدغدغه قدم در پیش نهید و جرائد اعمال خود را برقم جبن و بددلی مرقوم نکنید که از موت مقدر و چنگ اجل بحیله و تدبیر نتوان گریخت و با قضا و قدر هیچگونه نتوان کرد آویخت و آن جماعت که در صدد مقاتله ما بر آمده اند از ارباب اسلام و اهل قبیله اند تا با شما حرب نکنند شما با ایشان قتال مکنید و چون بر شما قتال آورند و حمله کنند شما نیز آهنگ ایشان کنید بآن نیت که ضرر اعدا از خود باز دارید تا اگر کشته شوند خون ایشان در گردن شما نباشد و دیگر آنکه باید که از عقب گریختگان نشتابید و بر هر کس از شما زخمی رسد بزخمی دیگر او را میازارید

دوستان را کجا کنی محروم — تو که با دشمنان نظر داری

در بعضی از کتب تواریخ مسطور است که حضرت امیر المؤمنین ع چون از ادای این کلمات باز پرداخت طلحه و زبیر را استدعا نموده تا از صف خویش بیرون آمده نزد او آیند و بروایتی زبیر و بقولی هر دو با دلی آسوده و خاطری فارغ از نهیب از مقام خویش جنبیده و چنان نزد حضرت امیر المؤمنین علی رسیدند که اعناق دواب ایشان بسمت عنق مرکب آنشاه التیام یافت حضرت ولایت پناه بعد از تمهید مقدمات و ایراد حکایات و القاء اسوله و استماع اجوبه با ایشان فرمود که قبل از این میان من و شما قواعد اخوت استحکام داشت و آزار خاطر یکدیگر جایز نمیداشتیم گفتند آری فرمود پس تجدید چه روی نمود که قتال با من روا داشته و خون مرا حلال پنداشته علم کین برافراشته جواب دادند که بر ما و بر همه مسلمانان واجب است که در خلع تو سعی و اهتمام نمائیم زیرا که فتنه را از اطراف جمع کردی و بر قتل خلیفه مظلوم تحریص نمودی شاه ولایت پناه گفت شما قصاص خون عثمان از من میطلبید و حال آنکه هنوز خون او از شمشیرهای شما میچکد و میان شما و خوشنودی باری تعالی بعدی هست اکنون بیائید تا مباهله کنیم و دست ادب بر آسمان برداریم تا رضای هر که بقتل عثمان مقرون شده باشد بغضب الهی و سخط پادشاهی گرفتار گردد

ایشان از مهابا به اعراض نموده امیرالمؤمنین علی گفت شما ازواج خود را در پس پرده نگاه داشته حرم محترم رسول خدا را از حجله بیرون آورده بر هتک ستر او اقدام نمودید
خود حکم فرمائید که این صورت عین انصاف است یا محض اعتساف ایشان گفتند که عایشه بی التماس ما باصلاح قوم خود تشریف شریف را آورده است حضرت امیرالمؤمنین
فرمود که بجان و سر من که احتیاج عایشه بشخصی که اصلاح او کند بیشتر است از دیگران ای دو شیخ مراجعت نمائید و بخدا باز گردید که امروز غایت کار شما عار است و فردا مرتبت
با آنچه که شما هم عار و هم نار و چون طلحه و زبیر بر مخاصمت اصرار نموده سر بمصالحه در نیاوردند حضرت مقدس امیر فرمود که ای زبیر در خاطر داری که روزی من و تو
بمرافقت رسول خدا بجائی میرفتیم و دست من بر دست تو بود آنحضرت خطاب کرد که ای زبیر علی را دوست میداری گفتی نعم آنحضرت فرمود که زود باشد که تو با او در مقام
مقاتله آئی و در آنحال ظالم باشی بر خرده شناس پوشیده نماند که ارباب تواریخ این حکایات را بوجوه مختلفه ایراد کرده اند و بنا بر آنکه محصل آن روایات ظلم زبیر
بوده نسبت با امیرالمؤمنین علی در تذکار اینها احتیاج بتکرار نبود و چون زبیر از شاه ولایت پناه این سخن استماع نموده گفت یا ابا الحسن چیزی بخاطر من آوردی
که اگر آنرا بخاطر میداشتم همت بر قتل تو نمی گماشتم بخدا سوگند که هرگز با تو قتال نکنم و نزاع و جدال با تو نورزم حضرت امیرالمؤمنین علی بعد از گفت و شنید بصف خویش
پیوسته اصحاب سعادت انتساب را از سوگند زبیر اعلام نمود و زبیر نزد عایشه رفته معروض داشت که از مبادی سن تمیز تا غایت حضور من در جمیع مصاف مبنی بر صبر
و انصاف بوده الا در این معرکه صدیقه استفسار نمود که غرض از این سخن چیست زبیر جواب داد که علی بن ابی طالب با من حدیثی گفت که اگر بذکر آن میبودم با این امر رغبت نمی
نمودم الکنون داعیه آن دارم که از لشکرگاه بیرون رفته در کنج عافیت بنشینم عبدالله زبیر گفت تقاعد تو از حرب و دست باز داشتن تو از آلات طعن و ضرب نه از جهة
حکایتی است که تقریر کردی بلکه بسبب وهمی است که بر ضمیر تو از ارباب جلالت مشاهده میرود که در ظل رایت پسر ابو طالب‌اند من باری از معرکه بیرون نخواهم رفت و دوام
جهاد اهتمام اجتهاد مبذول خواهم داشت تا آن زمان که حاکم علی الاطلاق میان ما و خصم حکم کند زبیر از این سخن در خشم شده سه نوبت حمله بر سپاه نصرت پناه میان صفوف
در آمد و بی آنکه زخمی بکسی زند مراجعت نموده بسپاه خویش پیوست و با پسر خود عبدالله گفت که از مردم خوفناک اینحرکت که از من در وجود آمد بعید است و عبدالله در باب
عدم مفارقت و تصدی امر محاربت اصرار نموده زبیر گفت چگونه بازو بخون ریختن سپاه علی بگشایم که سوگند خورده ام که هرگز با او مقاتله نکنم عبدالله گفت سهل است
بکفاره سوگند بنده آزاد نمای تا خاطر تو از این دغدغه فارغ گردد و چندان مبالغه و الحاح نمود که زبیر یکی از ممالیک خود مکحول نام را از قید رقیت اطلاق نموده مباشر
قتال گشت و عبدالرحمن بن سلیمان در این باب گوید لم ارکا الیوم اخا اخوان اعجب من مکفر بالایمان بالعتق فی معصیة الرحمن و چون حضرت امیرالمؤمنین
دانست که سپاه بصره و لشکر عایشه بشوکت خویش مغرورند و از مصالحه و مسامحه بغایت دور فرمود کیست از یاران که مصحف مجید بر گرفته و دست از جان خود برداشته
نزدیک این طایفه رود و ایشانرا بمضمون کتاب الهی و کتب سماوی دعوت کند شخصی از لشکریان مسلم نام حیات طبیعی را وداع کرده با مصحفی در دست بصف اعدا پیوست
و بتلقین شاه ولایت پناه کلمه چند بر زبان آورده مخالفانرا بقرآن مجید دعوت نمود و بضرب یکی از متهوران بیباک دست راست افکنده گشت و آن مسلمان مصحف را
بدست چپ گرفته بضرب دیگر آن دست نیز مقطوع گشت مسلم مصحف را به هر دو بازوی خویش نگاه داشته بسینه خود منضم کرد و گفت من شما را بآنچه در این اوراق مسطور است
دعوت میکنم و زخم دیگر بروی زده متهوری باتمام رسید و جسد مسلم را بمعسکر ظفر قرین آوردند تا حضرت بروی نماز گذارده آنگاه قبضه خاکی بر گرفته بجانب وجوه اعدا پاشید
و هلاک آنجماعت را از حضرت جبار منتقم مسالت نموده با وجود آنکه چند نوبت لشکر عایشه حمله کردند حضرت امیر چنانکه شیمه او بود در محاربه بتاخیر میفرمود ای عایشه
این قوم نه قوم اعداست مستوری تو به از قتال اینهاست و چون مدارا و مواسا از حد اعتدال متجاوز گشت دلیران لشکر ظفر آئین نیز دست بقتال و جدال
بر آوردند و تیغهای یمانی سرافشانی آغاز نهاد و سهام دلدوز رخنها بر سینهای دلاوران کرده مقر دماء را ساخت و آن دو سپاه پرخاشجوی بزخم خنجر و زوبین کار
هم میشکافتند و هدف فنا و اعدام یکدیگر غایت سعی و اهتمام مبذول داشته بسوی هم میشتافتند و در آنروز از مواصلت تیر و کمان مفارقت ارواح از ابدان دست میداد
و زبان شمشیر و خنجر از هول روز محشر شکایت میکرد و از این واقعه عظمی عایشه متحیر شده کعب بن اسود را گفت که مهار شتر من بگذار و پیش صف لشکر علی رو و ایشانرا بکتاب
خدای عز و علا دعوت کن کعب بموجب فرموده عمل نموده چون آواز او بسمع مالک اشتر رسید بگمان آنکه مبادا این سخن حضرت امیر بشنود و بحیله خصم دست از حرب باز دارد
بقتل کعب اقدام نموده و در آنروز عمار یاسر در برابر زبیر آمده با آنکه قدرت داشت که آسیبی بجان عمار رساند دست از دامن او کوتاه کرده بجانب دیگر توجه نمود زیرا که
از رسول الله شنیده بود که فئه باغیه عمار یاسر را بقتل رساند بعضی گفته اند که چون زبیر دانست که عمار یاسر در لشکریان امیرمؤمنان انتظام دارد بر بطلان خویش
جزم کرد که از زبان معجز بیان برگزیده ملک منان بگوش او رسیده بود که الحق مع عمار و چون نایره قتال سمت التهاب یافت زبیر بواسطه تردیدی که در محاربه با امیر
المؤمنین علی پیدا کرده از میدان محاربه بیرون رفت و عزم حجاز کرده و مرور او بر وادی السباع که احنف بن قیس با گوشه نشینان منزل بسلامت در آنموضع اقامت
داشت واقع شد و احنف او را از دور دیده دانست که زبیر است با قوم خود که نزدیک وی نشسته بودند گفت که آن شخص زبیر است که از مصاف روی بر تافته هیچکس
باشد که از وی خبری باز رساند یکی از حضار که او را عمرو بن جرموز میگفتند گفت که اگر رخصت باشد من باین امر قیام نمایم احنف دستوری داد عمرو شمشیر بر میان بست
و بر اسب خویش نشست و بجانب زبیر روانه شد و بوقت صلوة ظهر بزبیر رسیده پرسید که یا ابا عبدالله حال سپاه عایشه با حضرت امیر بر چه منوال است و در زمانی که

در زمانیکه تو از ایشان مفارقت اختیار نمودی زبیر گفت فریقین در ستیز و آویز بودند که من از آن مهلکه بیرون آمدم عمرو گفت که باعث تخلف تو از حرب چه چیز است زبیر عذری مسموع گفت و عمرو بمرافقت عنان در عنان آورده مسافت میپیمودند و بعد از لحظه زبیر با عمرو گفت که میخواهم باداء صلوات مکتوبه قیام نمایم و تو از من ایمنی آیا من از تو ایمن باشم یا نی عمرو گفت آری چون زبیر بگذاردن نماز مشغول شد آن متهور بیباک در حین سجده بیک ضربت مهم او را باتمام رسانید و جوشن و زره و اسب زبیر را تصرف نموده روی بلشکرگاه ظفر قرین نهاد و اسلحه او را بنظر همایون رسانید و چون چشم امیرالمؤمنین علی بر شمشیر زبیر افتاد فرمود طالما فرج به صاحب الکرب عن وجه رسول الله بعد از آن با عمرو خطاب فرمود که ابشر یا قاتل ابن صفیه بالنار یعنی بشارت باد ترا ای قاتل ابن صفیه باتش دوزخ عمرو جزع نمود گفت تو بلای این امتی هر که مخالفت و هر که موافقت تو مینماید بدوزخ بایدش رفت و در روایتی آنکه گفت قتل اعداکم و تبشر بالنار و در بعضی تواریخ بنظر رسیده که چون حضرت امیرالمؤمنین علی عمرو را بنار جحیم توعید نمود عمرو از غایت غبن و غضب شمشیر بر شکم خود نهاده زور کرد تا از پشت او بیرون آمد نقلست که چون طلحه از رفتن زبیر آگاه شد او نیز آهنگ آن کرد که از موافقت عایشه تخلف نموده بگوشه رود مروان بن الحکم بر این حال مطلع شد و این قضیه علاوه کینه دیرینه او که از قتل عثمان در خاطر داشت گردید و برمی سهمی پای او در رکاب بدوخت و از زخم طلحه چندان خون رفت که سست شد و بنا بر آنکه خود را بر بالای اسب محافظت نتوانست نمود غلامی را فرمود تا ردیف او گشته پشت او را در کنار گرفته و ضعف بر طلحه استیلا یافته غلام را گفت مرا بشهر بر که من از این زخم جان نخواهم برد غلام بواسطه ناتوانی طلحه پیش از آنکه او را بشهر رساند بخرابه فرود آورد و مقارن این حال چشم طلحه بر سواری افتاد او را پیش خود طلبیده پرسید که از کدام فریقی آن سوار جواب داد که از لشکریان علی بن ابی طالبم طلحه گفت دست خویش بدست من ده تا بیعت امیرالمؤمنین علی تجدید سازم آن شخص ملتمس طلحه را مبذول داشت تا بیعت کرد و بعد از انقضای مدت پیمان مرغ روح طلحه بکنگره عرش پرواز نمود و چون آن لشکر صورت واقعه را معروض رای مقدس امیرالمؤمنین علی گردانیدند فرمود باری سبحانه و تعالی نخواست که طلحه را از بیعت من معرا بهشت در آورد و در روایت که بعد از کشته شدن کعب بن اسود قبیله ازد و بنی امیه گرد هودج عایشه پای ثبات فشرده دست بتیر و کمان و سیف و سنان بردند و چون علی مرتضی شدت مضاربت مخالفان را در موقف حرب مشاهده فرمود مالک اشتر و عدی بن حاتم و عمار بن یاسر و عمرو بن حمق را با طایفه از دلیران شیر شکار بکارزار ایشان نامزد فرمود و چون عبدالله زبیر دید که فرقه مذکور متوجه قلب شدند جمعی را که در ظل رایت او مجتمع بودند بجنگ آنجماعت نامزد کرد و گفت این زمره از قاتلان عثمانند اکنون فرصت یافته از ایشان انتقام باید کشید قوم گفتند بالسمع و الطاعه و او پیش از همه روان شده دست از آستین جلادت بیرون آورده قتال شدید نمود عاقبت بشمشیر عمار یاسر منهزم او بآخر انجامید و عسکر ظفر انجام بر جمل عایشه تیرباران کردند چنانچه هودج او را که بصفایح حدید استحکام یافته بود مانند ظهر خار پشت کشت و کثرت قتال برتبه انجامید که در آن صحرای وسیع اسپ را مجال جولان نمانده و از سپاه مخالف جهال عرب بنوبت زمام شتر عایشه گرفته شعر میخواندند و عسکر نصرت انتما بضرب تیغ دستهای ایشان را می انداختند بصحت پیوسته که از بنی امیه تنها هفتاد کس کوتاه دست گشتند و هر دو فریق داد مردی و مردانگی داده چندان کشش و کوشش نمودند که زبان خامه از تقریر آن عاجز است و در آن روز هولناک امیرالمؤمنین علی بنفس نفیس خود چندان کوشش کرد که ذوالفقار دو تا گشت و در اثنای آن گیرودار عمرو بن اشرف که رستم عهد خویش بود از صف لشکر عایشه بیرون آمده بمیدان خرامید و هر کس از لشکر نصرت قرین که بقتال او نامزد میشد دیگر بموقف خود معاودت نمی نمود آخر الامر حارث بن ظهیر که داستان رزم او ناسخ آثار دستان سام و اسفندیار بود تیغ جلادت آخته و رایت محاربت افراخته روی بحرب عمرو آورد و از ضرب شمشیر هم آن دو پهلوان پردل بر خاک مذلت افتاده جان شیرین بباد فنا دادند و در آن معرکه مالک اشتر بعبدالله زبیر که زمام شتر عایشه در دست داشت رسیده گریبان او را گرفته بر زمینش افکند و عبدالله چنگ بروی زده فریاد برکشید که اقتلونی و مالکا یعنی مرا با مالک بکشید و بواسطه که مالک باشتر اشتهار داشت هیچکس بقتل او نپرداخت و مالک بهر نوع که بود خود را از دست عبدالله خلاص ساخته بلطایف الحیل روی بصف خویش نهاد و بعد از آن هر گاه که مالک یاد حرب جمل کردی گفتی در آن روز بنا بر آنکه ابن زبیر مرا با مالک خطاب کردی بجان امان یافتم نقلست که دست زید بن صوحان در بعضی از غزوات بضرب تیغ کفار مقطوع گشته بود حضرت مقدس نبوی بعد از قطع ید زید در شان او فرموده بود که بعضی از اعضای زید پیشتر از وی ببهشت خواهد رفت و این حدیث را عایشه از آنحضرت شنیده بود زید چون در معرکه بهواخواهی امیرالمؤمنین بعز شهادت فایز گشت خبر کشته شدن او بعایشه رسید از برای زید تحسر و تاسف خورده فرمود که چون زید از اهل بهشت باشد فئه باغیه ما باشیم و چون وقت نماز پیشین رسید مردم بصره بر شتر عایشه محیط گشته همچنان بامر جنگ و ابقاء نام و ننگ اصرار مینمودند حضرت امیرالمؤمنین علی دانست که تا آن شتر برپا باشد مخالفان دست از محاربه و خون ریختن باز نخواهند داشت لاجرم اشارت کرد بمحمد بن ابی بکر و مالک اشتر و سعد بن قیس و جمعی دیگر از دلیران رزم آزما که مراسم سعی و کوشش بجای آورده و خلق را از حوالی شتر عایشه دور ساخته بر عقر جمل اقدام نمایند و ایشان حملهای متواتر کرده از خون دلیران روی زمین را شنگرف گون نمودند و مالک اشتر نزدیک رفته یکپای شتر را بضرب تیغ مقطوع ساخت و آن جمل با وجود آن حال از پای در نیامد و مالک یکپای دیگر او را قلم کرد و شتر همچنان ایستاده بود حیرت و دهشت بر مالک استیلا یافته مقارن این حال حضرت امیرالمؤمنین بدان موضع رسیده فرمود ای مالک پای دیگرش را قطع کن که این شتر را جن نگاه داشته است و مالک بموجب فرموده عمل نموده شتر بیفتاد و در تاریخ اعثم کوفی مذکور است که جمل عایشه را اعمش بن حنیفه که یکی از معارف کوفه بود پی کرد و هودج عایشه

متمایل گشته حضرت امام المسلمین با محمد بن ابابکر گفت که خواهر خود را دریاب و احتیاط کن که از زخم تیر و تیغ آسیبی باو راه نیافته باشد محمد دست در هودج کرده دست او بدست عایشه رسیده عایشه بغریو او زبان بگشاد و گفت تو کیستی که دست تو بجائی رسید که بغیر از رسول خدا هیچکس او را مساس نکرده محمد گفت منم برادر تو و دشمن ترین تو و چون عایشه برادر خویش را بشناخت خاطرش آرام گرفت گویند که در آنحین که شتر عایشه از پای در آمده هودج متمایل گشت فریاد برکشید که یا ابا الحسن اذا ملکت فاسجح و چون نسیم اقبال بر رایات عالیات حضرت امیر المؤمنین علی در تنسم آمد و غنچه مراد در تبسم آمد فرمان داد که تا عایشه را بخانه صفیة بن عبد الله خلف خزاعی که در آنمعرکه بود ذو الفقار حیدر کرار روی بدار البوار نهاده بود ببرند و بفرمان آنحضرت علیه السلام ندا کردند که در عقب گریختگان مروید و زخم خورده را مکشید و هر کس که بخانه خود در آید و هر که سلاح از خود دور کند از سطوت سپاه ظفر پناه ایمن باشد و همچنین ندا کردند که بغیر از اسب و سلاح مخالفان از لشکریان هر که چیزی گرفته باشد حاضر گرداند تا بخداوندان مال استرداد آید مردی گفت یا امیر المؤمنین این چه حالت است دماء این طایفه مباح و مال ایشان حرام آیا اینجماعت مشرکانند فرمود نی بلکه ایشان از شرک فرار نموده اند سایل پرسید که منافقانند فرمود که منافق بسیار یاد حق نکند باز استفسار نمود که چه کسانند علی مرتضی فرمود که برادران مااند که سالک طریق بغی شده اند و چون بموجب فرمان واجب الاذعان حضرت امیر المؤمنین علیه التحیة والثناء ارباب بغی و فتنه را با ایشان رد کردند فرمود که سائل کجاست تا جواب خود بشنود و آن شخص زبان به لبیک گشوده امیر المؤمنین علی با وی خطاب کرد که نفس تو را خوش می آید که از مادر خویش یعنی عایشه سهم غنیمت بستانی و بروایتی فرمود که تو جایز میداری که ام المؤمنین را داخل سبایا گردانی و چون متعرض استماع این سخن نمود از گفته خود نادم و پشیمان گشت و در بعضی از نسخ مسطور است که در روز وقعه جمل چون مروان حکم را نزد علی بن ابی طالب آوردند فرمود که اگر کل عرصه ربع مسکون اتفاق نمایند زیاده از ناخن مروان را از وی بستانند نتوانند و با او خطاب فرمود که امت را از زوع تو یعنی فرزندان تو آفت خواهد رسید و از اولاد او چند نفر بر مسند حکومت نشستند و از اولاد او عبد الملک و سلیمان از آنجمله بودند شیعی گوید که در روز جمل مروان و عمرو بن عثمان و برادرش سعید و سعید بن عمرو العاص را اسیر کردند و پیش امیر المؤمنین علی آوردند عمار یاسر گفت که اینجماعت را میباید کشت آنحضرت فرمودند که اسیر اهل قبله را نمیکشم وقتی که پشیمان شوند و روایتی آنکه در جنگ جمل هفده هزار کس از لشکر ام المؤمنین و نزدیک به هزار کس از سپاه امام المسلمین بقتل آمدند و در ترجمه مستقصی مذکور است که اعداد شهداء لشکر امیر المؤمنین از پانصد در نگذشت و چون خاطر خطیر و ضمیر منیر آفتاب تاثیر حضرت امیر از حرب جمل فراغت یافت بمسجد جمعه بصره آمده بمنبر رفت و بعد از حمد باری سبحانه و تعالی و درود بر محمد مصطفی صلعم با اهل بصره که در آنموضع مجتمع بودند نکوهش کرده معایب آن بلده را نیز بزبان فصاحت بیان بگذرانید بعد از آن عبد الله بن عباس رض را نزد صدیقه فرستاده پیغام داد که بباز رفتن مدینه پردازد و ابن عباس بموجب فرموده عمل نموده بقصر ابن خلف که منزل صدیقه بود در رفت و وساده در کنج خانه افتاده بود برگرفت و در محلی مناسب انداخت و در زبر آن نشست عایشه از پس پرده عصمت با عبد الله تکلم نموده فرمود که بسنت پیغمبر عمل نمودی که بی اذن و رخصت بخانه من در آمدی و بر وساده ما بی امر ما نشستی عبد الله عباس گفت که علم تو بر سنت بنا بر تعلیم ما بوده و اولیت ما از تو بارتکاب سنتها ظاهر و لایح است و بخدا سوگند که خانه تو آنست که رسول الله تو را در آنجا گذاشته بعالم آخرت رفت و تو بر نفس خود ظلم کرده از حجله عصمت بیرون آمدی و بر امری که رضای خداوند تعالی مقرون بآن نبود اقدام نمودی و هرگاه که تو بمنزل اصلی مراجعت کنی ما بیدستوری تو قدم در آنموضع ننهیم اکنون محصل کلام و خلاصه پیغام آنکه امیر المؤمنین علی حکم فرموده که از بصره بیرون رفته بمدینه روی و در بیت عافیت نشسته بفراغت روزگار بگذرانی عایشه گفت خدای عز و علا بر امیر المؤمنین رحمت کناد ابن عباس گفت مغفرت و ثواب بمنت و فیاض مطلق براو باد و این دعا تمند که من از پیش او برسالت آمده ام امیر المؤمنین علیست که از روی خویشی و قرابت برسول الله از همه نزدیکتر است و در قبول ملت از جمیع مردم پیشتر و آثار او در رونق شریعت بشیر و نذیر در اعلاء اعلام اسلام از هر که گمان بری اکثر و حقوق او در دین تو زیاده تر از حقوق ابابکر و عمر صدیقه گفت ای ابن عباس چه آن نزدیک من آمده که در روی من امثال این کلمات گوئی و ابن عباس با ایراد کلام طویل الذیل عایشه را خاموش کرد و آخرین سخن با ابن عباس این بود که ای ابن عباس دشمن ترین بلدان نزد من آنست که تو در آنجا باشی و عبد الله عباس از خانه ام المؤمنین بیرون آمده امام المسلمین را از آن ماجرا خبر داد شاه ولایت پناه باوی گفت که من در آنزمان که تو را میفرستادم دانستم که او امثال این حکایات در میان خواهد آورد و بعد از مراجعت عبد الله عباس امیر المؤمنین علی مالک اشتر را نزد صدیقه فرستاد تا او را بر رفتن جانب مدینه تحریص و ترغیب نماید و مالک بموجب فرموده عمل نموده از جانبین کلمات خشونت آمیز گفتند و بهیچ وجه صدیقه راضی نشد که بمدینه برود و در بعضی از تواریخ مسطور است که حضرت امیر المؤمنین علی بعد از معاودت مالک اشتر بمنزل عایشه رفت و چون بقصر عبد الله بن خلف الخزاعی در آمد مخلفه او صفیه که او را ام الطلحة الطلحات نیز میگفتند بر مفارقت عبد الله که در آنجنگ کشته شده بود میگریست و با امیر المؤمنین گفت که یا قاتل الاحبه خدای تعالی اولاد تو را یتیم گرداند چنانچه فرزندان مرا یتیم کردی امیر المؤمنین در جواب او فرمود که اگر من کشنده دوستان میبودم بقتل جمعی که در اینخانه اند فرمان میدادم و اشاره کرد بخانه که عبد الله زبیر و طایفه دیگر از مجروحان لشکر که در آنخانه مخفی بودند و چون آنحضرت بحجره عایشه در آمد فرمود که یا حمیرا اگر تو از کردار خویش نادم و پشیمانی ساز رفتن مدینه را وجهه همت ساز و فوراً از توجه بدانجانب چاره نیست چون من از رسول الله شنیده ام که فرمود یا علی یکی از ازواج من با تو قتال نماید و چون بروی ظفر یابی او را بخانه خویش فرستی و خانه تو مدینه است عایشه طوعاً و کرهاً فرمان امیر المؤمنین را قبول کرد و آنحضرت فرمود که محمد بن ابی بکر در آن سفر مرافقت کند و جمعی از عورات بصره را گفت که ملبس بلباس مردان گشته در آن راه بخدمت صدیقه قیام نمایند و خود بنفس نفیس تعلی سه میل راه عایشه را مشایعت فرموده ببصره بازگشت و چون آن نسوان در نزول و ارتحال بهر کاری قیام

قیام مینمودند عایشه از همین معنی ملول و دلتنگ شده میگفت که علی حرمت رسول الله را نگاه نداشته مرا بملازمت این طایفه مبتلا و محتاج ساخت و چون در مدینه بلباس اصلی خود در آمدند صدیقه از امیر المومنین ع راضی شده زبان بمحمدت و ثنا، شاه مردان و شیر یزدان بگشاد نقلست که چون بصره مفتوح گشت بسمع شریف علی علیه السلام رسانیدند که عایشه از تو شکایت بسیار میکند آیا سبب آن چیست فرمود که چند امر واقع شده که سبب عداوت او گشته یکی از آنجمله آنکه قبل از نزول آیه حجاب نزد رسول الله بحجره عایشه در آمدم و آنحضرت مرا در پهلوی خود بنشاند و مرفق خود بر فخذ من نهاده با من در حدیث آمد عایشه از این جهة در غضب رفت و با من گفت ای پسر ابو طالب میان من و رسول الله بزور حایل شده و شب و روز رسول الله را نمیگذاری بحال خود و از مصاحبت و مجالست او دست بر نمیداری حضرت مقدس نبوی فرمود ای عایشه هیچکس با علی برابری نتواند کرد زیراکه نخستین کسیکه ایمان آورده است اوست و اول کسیکه بر حوض کوثر وارد شود او خواهد بود و اول کسیکه در قیامت با من مصافحه کند اوست و دیگر آنکه بعد از ارسال ابی بکر بحج و امر بقرائت قرآن و سوره برائت در آن مجمع مرا از عقب او فرستاد تا سوره مذکوره را از وی گرفته بسامع حجاج و امم مختلفه رسانیدم و دیگر آنکه با وجود کثرت اجله اصحاب حضرت رسالت انتساب مرا وصی گردانید و دیگر آنکه در روز افک با رسول الله گفتم که زنان در عالم بسیارند اگر از جانب عایشه دغدغه داری دست از وی بدار و دیگری بجای او نگاهدار از صبیح بن عمرو روایتست که گوید ام المومنین عایشه را پرسیدند که در شان علی بن ابی طالب ع چه گوئی جواب داد که چه میپرسی از شخصی که در حالت نزع چون آب از دهن مبارک رسول الله روان شد او نگذاشت که بر زمین آید بکف خویش بر گرفته بر روی خود میمالید و چون استفسار مینمایند از حال کسیکه چون صحابه کرام در دفن حضرت رسول ص اختلاف کردند او گفت هیچ مکانی شریف تر از محلی نیست که جان نازنین او بجوار حق پیوست و با وجود آن خلاف و اختلاف سخن او در نظر اهل بصیرت راجح آمد و این روایت مخالف قولیست که در محل مدفن حضرت رسالت سبق ذکر یافت و دیگر اوصاف آنحضرت را تعداد کرد سائلان پرسیدند که پس چرا بقتال و جدال او اشتغال نمودی ام المومنین بگریست و گفت بنی آدم مصدر خطا و صواب بند و من از آن توبه و انابت کردم و بخداوند باز گشته ام ابن حمدان در تاریخ خویش آورده است که عایشه چون از بصره بیرون آمد نسوان اکابر و اشراف آن بلده تا سه منزل بمشایعت او رفته و فرزندان و مقربان حضرت مقدس مرتضوی ع نیز تا سه منزل مشایعت نمودند و صدیقه در حین وداع با ایشان گفت که میان من و علی ع رعایت جانبی که میان نسوان و خویشان از ازواج میباشد هست و علی ع نزد من از همه نیکوتر و فاضلتر است محمد بن سیرین گوید که خالد بن الواشمه که از عظماء اصحاب جمل بود بواسطه حسن عبارت و لطف استعارت و کمال عقل و وفور فضل نزد ام المومنین قرب و منزلتی تمام داشت در روزی که آن واقعه روی نمود و خلقی کثیر بقتل آمد عایشه از وی پرسید که طلحه کجاست جواب داد که مقتول گشت باز پرسید که حال زبیر چونست گفت در اول نهار از لشکرگاه بیرون رفت و در آخر روز خبر قتل او شیوع یافت و دیگری از اصحاب را پرسید جواب شنید که او نیز بیاران ملحق گردید صدیقه گفت خدای تعالی بر ایشان رحمت کند خالد گفت از یاران و هواداران علی ع زید بن صوحان نیز کشته گشت عایشه گفت او نیز از جمله مرحومانست خالد پرسید که آیا خدای تقدس و تعالی این دو طایفه را که خلاف یکدیگر ورزیده و شمشیر بر روی هم کشیده اند در یک مکان جمع کند عایشه رض فرمود که رحمت باری سبحانه و تعالی از هرچه در بیان آید وسیعتر است و هیچکس را در افعال او مجال چون و چرا نیست خالد چون این کلمات استماع نمود از جرات خویش پشیمان گشت و دست در دامن اعتذار زده متوجه ملازمت امیر المومنین علی ع گردید و در صفین حاضر آمده تدارک مافات قیام نمود از ابو ثابت مولی ابو ذر غفاری رض منقولست که گفت بعد از انقضاء مدت حرب جمل بخدمت ام السلمه رض رسیدم و مرا پرسش و نوازش فرموده تفتیش نمود که در این اوقات که مرغ دلها از آشیان بدنها پرواز نمود کجا بودی جواب دادم که در ملازمت امیر المومنین علی ع بودم و با مخالف او مقاتله میکردم و چون خاطر اشرف از آن مهم فراغت یافت بتقبیل آستان سعادت نشان شتافتم گفت نیکو کردی و من از رسول الله شنیده ام که فرمود علی ع با قرآنست و قرآن با علی ع و از یکدیگر متفرق نمیگردند تا آنزمان که بر لب حوض کوثر با من ملاقات کنند یکی از ثقات روایت کند که در روز واقعه جمل حضرت مقدس امیر المومنین علی ع از جانب سپاه ام المومنین اصوات استماع نموده پرسید که چه میگویند گفتند که بر قتله عثمان لعنت میکنند گفت باری سبحانه و تعالی دعای ایشان باجابت مقرون گرداناد چون کشندگان عثمان ایشانند و آن دعاء بآمین حضرت امیر المومنین اقتران یافته بشرف اجابت اتصال یافت روایتست که بعد از فتح بصره امیر المومنین علی ع عبدالله عباس را والی آن ولایت ساخت ابن سمیه که در زمان حکومت معویه بزیاد بن ابیه اشتهار یافت بواسطه فرط کیاست و هنر کتابت بنیابت ابن عباس رض بر مقتضای فرمان واجب الاذعان خلیفه زمان موسوم گشت و قبل از این سمت گذارش یافت که در اوایل خلافت حضرت امیر المومنین علی ع زمام حل و عقد دیار یمن را در کف کفایت عبدالله بن عباس نهاده بود و چون مالک اشتر بر امارت عبدالله مطلع شد گفت عجب حالتی است که شمشیر ما میزنیم و پسران عباس حکومت مینمایند و از کمال غضب عنان تمالک و تماسک از دست او بیرون رفته بلا اذن و رخصت حضرت امیر ع بجانب کوفه توجه نمود و امیر المومنین علی ع از مفارقت او اندیشمند گشت که مبادا مالک در افساد عقیده خلق آن ممالک سعی نماید و بنابراین بر استعجال از عقب او شتافته چون صورت ملاقات روی نمود مالک را بصنوف الطاف اختصاص داده فرمود که من مملکت و حکومت از تو دریغ نداشتم اما ترا بنابر مصلحتی عظیم نگاه داشتم چه از مصاحبت تو مرا گزیر نیست بتخصیص درین ایام که همگی همت من بر توجه جانب شام و قلع و قمع دلیران خون آشام مصروف و مقصور است اکنون امارت لشکر و سروری سپاه بتو ارزانی داشتم و امیدوارم که بمعاونت و مظاهرت تو مهمات ریاست و خلافت بروجه جمیل فیصل یابد انشاء الله تعالی و مالک در مقام اعتذار و استغفار آمده بعد از استماره و استشاره بنفاق یکدیگر روزی چند در کوفه رحل اقامت انداخته تا از پس پرده غیب چه روی نماید

ذکر احوال مصر و مصریان در ایام خلافت

امیرمؤمنان علی علیه السلام و آنچه روی نمود و بیان حالات و واقعات آن نه روایتست که محمد بن ابی حذیفة بن عتبة بن ربیعه همیشه اوقات خود را بزهد و عبادت گذرانیدی و چون پدرش ابوحذیفه در حرب یمامه شهادت یافت محمد بخدمت عثمان رضی الله عنه شتافت و منظور نظر ذوالنورین گشته در موقف خلافت قرب و منزلتی تمام پیدا کرده بعد از چند وقت از عثمان التماس عملی نمود و عثمان ثانیا او را بجانب مصر فرستاده و در آن اوان محمد بن ابی بکر نیز باشارت خلیفه دوران متوجه آن دیار گشته بود و ایشان هرچند با عبدالله بن سعد بن ابی سرح که از قبل عثمان والی ولایت مصر بود موافقت اظهار میکردند اما ضمنا میلی قوی و محبتی مفرط نسبت با امیرالمؤمنین علی ع داشتند و چون مردم مصر بوفور طاعت و عبادت و کمال شجاعت و سخاوت محمد بن ابی حذیفه اطلاع یافتند بنوعی مرید و معتقد او گشتند که در تبجیل و تعظیم وی نهایت مبالغه و الحاح مینمودند و بنابر افعال ناپسندیده عبدالله محمد در مجالس و محافل زبان بسرزنش او میگشاد و بلکه میگفت سر این معنی را نمیدانم که عثمان چرا امثال این ظالمان را بر مسلمانان والی و حاکم گردانیده و چون عبدالله دید که از سخنان محمد بن ابی حذیفه اختلالی بامر خلافت راه مییابد مکتوبی مشتمل بر شکایت مشارالیه بمدینه نزد عثمان رضه فرستاد و آنحضرت جهة استمالت خاطر محمد کسوت فاخره ارسال نموده فرمان داد که مبلغ سی هزار درهم نیز از خراج مصر بگیرد و او مبلغ مذکور گرفته بمسجد جامع برد و مصریان را در آنموضع جمع کرده گفت دشمنان از من بعثمان چیزها نوشته اند و اینصورت باعث بر آن شده که او سی هزار درهم و جامه که قیمت آن هزار درهم است چنانچه مشاهده میشود بر سبیل رشوت برای من فرستاده است مصریان که بر این معنی وقوف یافتند زبان بتشنیع عثمان دراز کرده دست از دامن متابعت او کوتاه کردند و بریاست محمد بن ابی حذیفه همداستان گشته باعلان کلمه مخالفت مبادرت نمودند و چون ذوالنورین بر حقیقت حال مطلع شد نامه عتاب آمیزی بوی فرستاد مضمون آنکه مدتهای مدید من ترا تربیت کردم و بواجبی رعایت تو منظور نظر داشته تخم محبت تو در دل ببغل (?) کاشتم واکنون ثمره آن جز خلاف نمی بینم و نمیدانم که سبب خروج و سبب باز داشتن تو مردم را از متابعت من چیست و این مکتوب بمصر رسیده هیچ تاثیری نکرد و چون عبدالله بن سعد در ایام فتنه و محاصره امیرالمؤمنین عثمان بجهة معاونت و مظاهرت او از مصر بیرون آمده متوجه مدینه گشت و حکومت آن دیار من حیث الاستقلال بر محمد حذیفه قرار گرفت و بعد از آنکه عثمان شهادت یافت و امیرالمؤمنین علی ع بر سریر خلافت متمکن گشت قیس بن سعد بن عباده را که از جمله زهاد عرب و عقلا روزگار بود بحکومت مصر نامزد گشت چنانچه شمه از آن رقمزده کلک بیان گشته و قیس بموجب فرموده عمل نموده روی توجه بمصر نهاد و چون بآن سرزمین رسید بتقریر خوش و عبارات دلکش خلق را ببیعت حضرت مقدس امیرالمؤمنین ع دعوت کرد و مردم مصر بقول و سخنان دلپذیر او سلوک طریق مستقیم اختیار نمودند مگر بعضی از مضافات مصر که فضای سینه ایشان بولای عثمان مشحون و بهواداری او مقرون بود از این معنی سرباز زدند و گفتند که ما خراج بخود میگیریم اما مبایعت را موقوف میداریم تا آنزمان که امیرالمؤمنین علی ع قتله عثمان را بقتل آورد و چون آن جماعت مردم بقوت و شوکت بودند قیس مصلحت وقت در آن دید که بهمان قدر راضی گردد و با ایشان بتعرض نرساند نقلست که پیش از رسیدن قیس بن سعد بمصر معویه بن ابی سفیان عمرو عاص را با طایفه بدانجانب فرستاد تا محمد بن ابی حذیفه را بمکر و دستان بدست آورند عمرو عاص چون قریب بمصر رسید قاصدی نزد محمد فرستاد و پیغام داد که از بیعت معویه پشیمانم چه علی ع بهمه حال از معویه احسن (?) است و مساعی جمیله او در اعلاء اسلام و افناء اهل کفر و ظلام بر جهانیان روشن اکنون از معویه روی گردان شده بدین صوب صواب آمده ام تا با تو عهد و پیمان در میان آرم و در معاونت و معاضدت علی حسب المقدور سعی نمایم و تا جان در تن و رمقی در بدن باشد در ادا حقوق خلافت با تو شریک و سهیم باشم غرض از تمهید این مقدمه آنکه در مکان مناسب با تو ملاقات کنم و آنچه گفتنی باشد با یکدیگر بگوییم و محمد بن حذیفه بفسانه و افسون عمرو فریفته شده از قصر شهر بیرون آمده در عریشی با عمرو نشست و فریق بهم کردند و در اثناء حکایات جمعی را که عمرو بن عاص در کمین نشانده بگرفتن او مقرر کرده بود از اطراف و جوانب عریش در آمده و او را گرفته و مضبوط ساخته باتفاق عمرو عاص بشام بردند و معویه فرمان داد تا محمد بن حذیفه را مقید و محبوس گردانیده بعد از چند روز خاتون معویه که دختر عم محمد بود سوهانی در میان طعام پنهان کرده پیش او فرستاد و محمد بدستیاری سوهان بند از پای برداشته بگریخت و در راه بغاری رسیده در آنموضع پنهان گشت و معویه عبدالله بن عمرو خثعمی را بجستجوی او فرستاد و عبدالله محمد را در غار بچنگ آورده تصور کرد که اگر او را پیش معویه برد بواسطه قرابت سلبی بقتل وی رخصت نفرماید لاجرم در همان محل خون او ریخته بدمشق معاودت کرد و چون حضرت مقدس امیرالمؤمنین ع بر سپاه بصره ظفر یافت و قیس بن سعد در امارت مصر متمکن گشت معویه بغایت ملول و محزون شده اندیشید که اگر امیرالمؤمنین علی ع از جانب عراق عرب و قیس بن سعد که در زمان حیات سید کاینات صلعم صاحب رایت انصار بوده بکمال شجاعت و اصابت رای اتصاف داشت از طرف مصر متوجه شام گردند مهم وی مشکل گردد و بنابراین دست بدامن حیله و تدبیر زده خواست که قیس بن سعد را بحسن تقریر و کلمات دلپذیر در مخالفت خلیفه بحق با خود همداستان سازد و بخواطرش خطور نکرد که

سوار جهان پور دستان سام ببازی نیارد سر اندر بدام

مؤید این مقال آنکه بجانب او مکتوبی نوشت مشتمل بر آنکه بر جهانیان روشن است که حضرت عثمان که مناقب و مفاخر او را محاسب وهم تعداد نتواند کرد بتیغ ظلم و ستم کشته شد و در این امر حضرت علی ع دخلی تمام داشت مطبوع آنست که از این گناه که فی الجمله تو نیز شارکی داری توبه کنی و بخدای باز گردی و بقدر وسع و طاقت ممد و معاون من باشی و اگر شرط موافقت و مظاهرت بجای آری بعد از نیل مقصود و انکشاف چهره مطلوب حکومت عراق عرب و عجم بر تو مقرر گردد و قبل از آن نیز هرچه ملتمس و مسئول تو باشد باجابت مقرون خواهد افتاد قیس چون بر مضمون نامه مطلع شد در جواب نوشت که عالم الغیب والشهاده میداند که من هیچوجه با مخالفان عثمان اتفاق ننموده ام و برا قفاء و اعدام آنجناب راضی نبوده ام و معلوم ندارم که امیرالمؤمنین علی ع بر قتل او

بر قتل او تحریص کرده باشد اما در متابعت و مبایعت تو تاملی دارم و بیقین بدان که از جانب من هرگز امری صادر نخواهد گشت که مکروه طبع تو باشد و چون معویه از فحوای این مکتوب دانست که قیس با او در مقام خدیعت است جواب فرستاد که با من مخادعت و فریب در نگیر یا دوست باش یا دشمن و نوبت دیگر قیس اظهار ما فی الضمیر خویش کرده باو پیغام داد که از تو عجب مینماید که مرا اشارت میکنی بمخالفت شخصی که اولی و احق است از دیگران بخلافت و ریاست و اقربست برسول الله از روی سیرت و قرابت و امر میفرمائی بطاعت کسیکه بعکس این اوصاف اتصاف دارد کلا و حاشا که من عصیان سعادتمندی چنین اختیار کنم و داخل حزب شیطان گردم و با لشکر ابلیس همداستان شوم و معویه بعد از یاس از متابعت قیس مکر و تدبیری دیگر پیش آورد تا حضرت مقدس امیر المؤمنین او را از امارت مصر عزل کرد و تفصیل این اجمال آنکه معویه بعد از نومیدی از انقیاد والی مصر در مجالس و محافل بر زبان می آورد که هرچند قیس بن سعد بحسب ظاهر دم از وداد علی میزند اما در هر مکتوبی که بما مینویسد شرایط نصیحت و اخلاص بجای میاورد و دلیل بر صدق این سخن آنکه با یزید بن حارث و مسلم بن محمد و بسر بن ارطاه و جمعی دیگر از اهل مصر که در بیعت علی توقف کرده اند احسان میکند و با ایشان طریق مدارا و مواسا مسلوک میدارد و اینک نامهٔ او که بمن نوشته است مضمون آنکه تحت کسیکه در محاربت مخالفان با تو موافقت خواهد نمود منم چندان امثال اینچنین گفت که صورت تلبس قیس با اهل نفاق و شقاق بسمع امیر المؤمنین علی رسید و آنحضرت در بارهٔ والی مصر بدگمان شده با محمد بن ابی بکر و عبد الله بن جعفر طیار کیفیت واقعه در میان نهاده مشورت فرمود ایشان گفتند اگر امیر المؤمنین را بر جانب قیس اعتمادی نمانده رقم عزل بر صحیفهٔ اعمال او کشیده دیگری را بحکومت مصر نامزد باید نمود اما صواب چنان مینماید که اول او را امتحان و آزمایش کنی و بقتال جمعی که نهال محبت و مودت عثمان بر جویبار ضمیر ایشان بالا کشیده و تا غایت به بیعت تو متعهد نگشته اند امر فرمائی اگر در آن باب مساعی جمیله بجای آورد فبها و الا عاملی دیگر بمصر فرست و خاطر شریف خود را از این دغدغه فارغ ساز امیر المؤمنین علی این رای را مستحسن شمرده در این باب نامه بقیس نوشت مضمون آنکه چنان مسموع میشود که جمعی از مردم فلان موضع تا کنون دست مبایعت دراز نکرده پای انقیاد در دایرهٔ متابعت ننهاده اند وظیفه آنکه ایشان را به بیعت ما دعوت کنی اگر پذیرفتند فبها و الا با آنجماعت محاربه کنی و چون این مکتوب بقیس رسید و بر مضمونش مطلع شد در جواب نوشت که طایفهٔ که امیر المؤمنین مرا بمقاتلهٔ ایشان امر میفرماید دارای شوکت و قدرت اند و در ولایت مصر دوستان و هواخواهان بسیار دارند اگر همت بقتل و قلع و قمع این طبقه مصروف دارم چندان مشغولی دست دهد که بکاری دیگر نتوانیم پرداخت و حال مقتضی بود کار آنست که مخالفانرا بحال خود واگذاشته تعرض بایشان نرسانیم و چون حضرت مقدس امیر المؤمنین علی بر مضمون مکتوب قیس اطلاع یافت تهمتش در بارهٔ او زیاده شده بمشورت محمد ابا بکر و عبد الله بن جعفر طیار قیس را از حکومت مصر عزل فرموده محمد بن ابا بکر را که برادر مادری عبد الله جعفر بود بایالت و ضبط آن ولایت فرستاد و قیس ملول و محزون بمدینه آمد و در آن اوان حسان بن ثابت که اندک نفاری با علی بن ابی طالب در ضمیر داشت با قیس گفت که در قتل عثمان سعی نمودی و علی ترا معزول کرد و اثم آن جرم عظیم در گردن تو ماند قیس باوی خطاب کرد که یا اعمی القلب و البصر از مجلس من بیرون شو بخدا سوگند که اگر اندیشهٔ آن نمیداشتم که میان قوم من و قبیلهٔ تو محاربه و مقاتله روی نماید از بار سر گردن ترا سبک میگردانیدم و مروان حکم نیز با قیس چندان از این نوع کلمات گفت که قیس علی رغم او متوجه پایبوس امیر المؤمنین علی گشته بجانب صفین رفت و معویه بر این حال اطلاع یافت بمروان پیغام داد که اگر صد هزار مرد شمشیر زن ذخیره گذارده بمدد علی میفرستادی نزد من آسان تر مینمود از آنکه قیس بن سعد را پیش او فرستادی و چون محمد ابا بکر بمصر رسید و منشور ایالت خود را بر اعیان و اشراف آنجا بار خوانده بر مسند حکومت بنشست قاصدی نزد فرقهٔ عثمانیه فرستاده پیغام داد که یکی از دو کار را اختیار کنید یا مبایعت با حضرت امیر المؤمنین علی یا خروج از این مملکت ایشان گفتند که ما را چندان مهلت باید داد که ببینیم احوال بر چه نوع باید داد و بردباری محمد بن ابی بکر از این معنی امتناع نموده شخصی از امرای خود را با سپاهی بجنگ آن طایفه فرستاد و ایشان دست از آستین جلادت بیرون آورده بر آن لشکر غالب آمدند و محمد ابا بکر باری دیگر فوجی از دلیران بر سر آن طبقه روان کرد و مخالفان نیز این نوبت محاربه نموده ظفر یافتند و محمد بن ابی بکر بعد از حدوث این واقعه نامه بجانب امیر المؤمنین ارسال کرده صورت حادثه را باز نمود و آنحضرت چون دانست که هزیمت را با او بباب خلاف چاره نیست بمحمد ابا بکر پیغام داد که بتعرض آن طایفه اشتغال منمای تا آنزمان که فرصت یافته بدفع ایشان پردازیم و بعد از وقوف امیر المؤمنین علی بر حالات مصر و کید معویه در باب عزل قیس بن سعد آنحضرت در تعظیم او مبالغه فرموده از ارسال محمد ابا بکر بجانب آن دیار پشیمان گشت و چون قضیهٔ تحکیم دست داد و اهالی شام خاطر بر امارت معویه قرار دادند معویه لشکری بطرف مصر فرستاد تا محمد بن ابا بکر را بقتل آوردند چنانچه در این اوراق رقمزدهٔ کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله ۞

ذکر پیوستن اهل طغیان بمعویة بن ابی سفیان و تحریص نمودن او بر طلب خون عثمان و بیان حالات آن ۞

نقلهٔ اخبار رحمهم الله در مصنفات خویش آورده اند که چون عثمان رض مقتول گشت امر خلافت و ریاست بامیر المؤمنین علی قرار گرفت طایفهٔ از غایت دغلی شاه ولایت پناه را بخون خلیفهٔ ثالث متهم داشته روی بجانب شام نهادند و معویه را بر طلب قصاص و محاربهٔ علا زمان بلا دحوک و عوام ترغیب نمودند و یکی از مخالفان انگشتان نایله با پیراهن خون آلود عثمان بولایت شام برد و چون معویه دانسته بود که بهیچ وجه صورت التیام میان امیر المؤمنین علی و او روی نخواهد نمود سر بر مخالفت نهاده همت بر آن گماشت که عقاید خلایق شام را نسبت بسرور انام فاسد گرداند بنا بر این فرمود که در جمعات پیراهن خون آلود عثمان را با نصف کف مقطوع نایله که خواتون او بود در مسجد جامع دمشق حاضر میساختند و بر دم بلاد شام چنان مینمود که این صورتها همه بواسطهٔ امیر المؤمنین علی از حیز قوت بفعل آمده لاجرم بجائی رسید که مبارزان آن دیار سوگند خوردند که آب سرد نخورند و بر بستر نرم نخسبند مگر بعد از طلب خون عثمان و انتقام کشیدن از دشمنان و چون عمرو بن

عاص از فلسطین بدمشق آمد و صورت حال را مشاهده کرد با معویه گفت که اگر مرحمعه را بر این فعل اقدام نموده این امر بیقدر کرد و مصلحت آنست که پیراهن عثمان و انگشتان نائله را
بعد از این هیچکس نمانی الّا در ایام حرب نادر آن اوقات خلق بر جنگ حریص کردند و این سخن موافق طبع معویه افتاده فرمانداد که آنها در موضعی مضبوط نهادند و در روزهای
جنگ چنانچه عمرو عاص اشارت کرده بر آن امر قیام مینمودند نقلست که عمرو بن العاص در آن اوان که عثمان محصور بود از مدینه با فرزندان بیرون آمده متوجه فلسطین شد
و بآن بلده رسیده رحل اقامت افکند و در آن شهر شخصی بود که از حوادث و وقایع کلیه که در زمان مستقبل روی مینمود خبر میداد روزی عمرو عاص از وی پرسید که مهم عثمان را
چگونه می بینی گفت مقتول میشود استفسار نمود که بعد از شهادت او امر خلافت متعلق بکدام ولیعهد میگردد جواب داد که چون عثمان رخت بزاویه عدم کشد بر سریر خلافت
شخصی بنشیند که تا انقراض عالم دیده کردون مثل او نه بیند اما پیش از اتمام حجت و بیعت و اجماع امت بتیغ ستم کشته گردد و کار سلطنت بکسی قرار خواهد گرفت که اکنون
در ولایت شام حاکم است و صاحب فرمان یعنی معویة بن ابی سفیان و این حدیث در خاطر عمرو عاص کالنقش فی الحجر ارتسام یافته و بعد از آن واقعهٔ عظمی نزد معویه رفته
در محاربه با امیر المومنین علی تدبیرها انگیخته و در بعضی از کتب مسطور است که بعد از قتل عثمان عمرو عاص با پسران خود عبد الله و محمد که آن یک از صلحا و علما صحابه کرام بود
و یکی از شجاعان فرسان ایام مشورت نموده گفت صلاح روزگار ما چیست بخدمت علی شتابیم یا بشام نزد معویه رویم ایشان جواب دادند که شرف و فضل و حسب و نسب
امیر المومنین علی بر تو و سایر ملل روشن است اگر متابعت بذل حیات او شوی دو دنیت عمرو بعد از تامل بسیار با پسران خود گفت علی از امثال ما مردم مستغنی است چه او حسن
تدبیر و اصابت رای و حلیه شجاعت و زیور شهامت از ابنای روزگار امتیازی تمام دارد و مرا یقین شده که هرچند سعی نمائیم و شرایط خدمت بجای آریم و شعار انگیزیم
و با دشمنان او در آویزیم بمطلوب خویش فایز نگردیم و بهیچ وسیله مقصود ما از متابعت او بحصول موصول نگردد عبد الله گفت اطاعت علی مستلزم دخول جنت است
و موافقت معویه مستوجب دوزخ اکنون اختیار تو راست عمرو عاص از نصیحت ولد رشید خویش اعراض نموده عزیمت جانب دمشق تصمیم داده روانه شد و چون بملتقی
طریق عراق و شام رسید از وردان غلام خود پرسید که هر یک از این دو راه بکجا میرود وردان بطریق عراق اشارت کرده گفت که این راه راهیست که سالک آن بنعیم دار
دار القرار میرسد و بطریق شام رو نموده گفت این طریق طریقیست که سالک آن سزاوار نار جحیم و عذاب الیم میگردد عمرو وردان را استحسان نموده در این باب بیتی چند
انشا کرد و بعضی از آن ابیات مشعر بود بر فضیلت و منقبت علی بن ابی طالب و اولویت او بامامت و خلافت و خصوصیت او با محمد مختار و عمرو گفت این نزد من کالشمس
فی رابعة النهار است اما شره و حرص و طمع بر زخرفات دنیا مانع از سلوک طریق مستقیم و سبب انحراف از جادهٔ قویم میشود عبد الله گفت ای پدر از سخط و غضب باری عز و علا
بیندیش و خود را سزاوار کرهٔ اثیره و نایرهٔ سعیر مگردان و یقین بدان که اگر تو بجانب معویه توجه نمائی من موافقت و مرافقت نخواهم کرد عمرو عاص گفت اطاعت والدین از اولاد
از جملهٔ مفترضات است عبد الله جواب داد که این وقتی است که پدر و مادر امر بنافرمانی و عصیان ملک منان نفرمایند و محاربه با علی و مقاتله با او معصیتی عظیم است عمرو عاص
گفت تو در سفر با من بشرط مفارقت بجای آر نه بآن نیت و عزیمت که با علی قتال کنی عبد الله باتفاق پدر راه شام پیش گرفت و چون عمرو عاص بدمشق رسید معویه از
قدوم او مسرور شد و مردم را بموافقت وی مغرور ساخت و مبلغ پنجاه هزار دینار و اسبی و استری برسم تحفه نزد عمرو عاص فرستاد و موازی این نزد پسران او عبد الله
و محمد ارسال نمود و عبد الله حصه خود را رد کرده بمعویه پیغام داد که مال فقرا و اهل اسلام ملک تو نیست که انعام توانی کرد بر متتبعان اخبار پوشیده نماند که بعضی از ارباب
تاریخ کیفیت لحوق عمرو عاص بمعویه بوجه دیگر ایراد کرده اند چنانچه از سیاق کلام آینده معلوم خواهد گشت انشاء الله تعالی

ذکر محاربه مالک اشتر با اهل عناد و شرح بعضی از حکایات که میان امیر المومنین علی و معویه دست داد

بعد از شهادت عثمان اهالی جزیره عرب که آن عبارت
از چند شهر مشهور است و در بعضی کتب تفصیل آن مذکور است با معویه بیعت کرده در مقام خراج گذاری او آمدند و چون امیر المومنین علی از حال ایشان خبر یافت مالک اشتر را
بحکومت آن دیار نامزد فرمود و ضحاک بن قیس مروی در آن اوان از قبل معویه حاکم بود و چون ضحاک از توجه مالک خبردار گردید در دفع او از مردم رقه استمداد نموده جمعی
از ایشان فوجی از ابطال رجال را بمدد او فرستادند و بعد از آنکه مالک اشتر قریب بحران رسید ضحاک با طایفهٔ انبوه از حصار بیرون آمده در برابر او صف آرای
گشت و جنگ میان هر دو فریق از بامداد تا شبانگاه امتداد یافت عاقبت الامر ضحاک منهزم شده پناه بقلعه برد و لشکر کوفه بگرد حران بر آمده مشغول محاصره گشتند
چون معویه از این معنی خبر یافت عبد الرحمن خالد ولید را با لشکری آراسته بدفع مالک اشتر نامزد کرد و مالک بر این معنی مطلع گشت از در حصار برخاسته بسر راه ایشان رفت
و تلاقی فریقین روی نموده میان مالک اشتر و عبد الرحمن قتالی فاحش روی نمود آخر الامر مالک ظفر یافت و عبد الرحمن فرار نموده مالک بر تعاقب نموده جمعی
کثیر را بقتل آورد و چون خاطر مالک فراغت یافت عنان عزیمت بجانب رقه منعطف گردانید و مردم آنجا در حصار متحصن گشته و معویه از صورت قضیه آگاهی یافت
ایمن بن خریم الاسدی را با سپاهی گران بمدد ضحاک فرستاد تا باتفاق دست مالک را از مملکت ولایت جزیره کوتاه گردانیده اهل رقه را از تنگنای محاصره خلاص
سازند و ایمن بضحاک پیوسته از اطراف و جوانب نیز خلقی بسیار روی بنصرت و معاونت او آوردند و آمد و سردار بکثرت سپاه قوی دل و مستظهر گشته بفتح و ظفر متوقع
شدند و بهیات اجتماعی بطرف رقه شتافتند و مالک توکل بعنایات ربانی کرده از ظاهر رقه کوچ کرده بجانب مخالفان متوجه گشت و بعد از تقارب فئتین گردان
هر دو لشکر و دلیران هر دو کشور دست بتیغ و تیر و خنجر بردند و از طرفین کوشش و کوشش بسیار رفت عاقبت بمقتضای ان جندنا لهم الغالبون لشکر نصرت انجام بر

برتره ولان شام غالب آمدند و اهل خلاف و عناد با قبح وجهی روی از معرکه برتافته افتان و خیزان از سایه خود گریزان بمعویة بن ابی سفیان پیوستند و مالک اشتر
بعد از غلبه بر دشمنان دست بغارت و تاراج بر آورده هرکس که سر از فرمان او میتافت از پای در می آورد و بضرب تیغ آبدار بهم ولایت جزیره را قرار داده و آنچه واقع
شده بود تفصیل آن در قلم آورده در ضمن فتح نامه بکوفه فرستاد و چون حضرت امیر المؤمنین علی ع را تجدید عناد و تأکید منازعت و مخالفت معویه معلوم گشت باستحضار اعیان
و اشراف مملکت فرمان داده بر زبان گوهر افشان او این کلام بهجت جریان یافت که باری سبحانه و تعالی که خالق جمیع مخلوقاتست از بندگان خویش جز بسلوک جاده مستقیم
راضی نگردد و مادام که میان عباد اساس محبت مؤکد و قاعده دوستی مؤید باشد و زبان بطعن و ضرب و شتم یکدیگر دراز نکنند زمام ممالک و اقتدار از دست ایشان بیرون
نرود و مهم ایشان منتظم گردد و اگر اقوال و افعال خلق عالم بخلاف آنچه گفتم صدور یابد و یکدیگر را باعمال ناپسندیده و سخنان ناشایسته منسوب گردانند خلل بکار راه یابد
و عاقبت بهلاک و بوار سرایت کند مصداق این حدیث آنکه معویه مردم شام را در ورطه شک و ریب افکنده ایشان را از متابعت من متنفر ساخته و این آوازه در عالم انداخته
که عثمان بن عفان را علی بن ابی طالب ع کشته و مرا بچنین امر شنیع متهم داشته و در هیولا لشکری بمحاربت مالک اشتر که ولایت جزیره از قبل من متعلق باو شده فرستاده میان
ایشان قتالی فاحش رفته و باین اکتفا نکرده اکنون همت بر تهیه اسباب جنگ و پیکار مصروف میدارد و باستحضار لشکر شام خاطر میگمارد تا با من در مقام مقابله
و مقاتله آید و طریق نزاع و مناقشه پیماید و من اندیشه آن دارم که مکتوبی در قلم آرم مشتمل بر ملامت و نصیحت شاید متنبه گردد و عزم مخالفتی که در باطن او استیلا یافته فسخ نماید
رای شما درین باب چیست چون سخن امیر المؤمنین ع باینجا رسید از جوانب مجلس آواز استحسان بر آمده همگنان گفتند که رای رای امیر المؤمنین است و بر صوابدید آنحضرت مزیدی
متصور نیست و ما او را همچنان مطیعیم که رسول الله را و بعد از استشاره امیر المؤمنین علی ع نامه بمعویه نوشت بر این نهج که بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله امیر المؤمنین علی الی
معویة بن ابی سفیان اما بعد او را باید دانست که در آنروز که طبقات مهاجر و انصار در مدینه بر بیعت من اقدام نمودند اگرچه وی غایب بود اطاعت من بر او لازم شده
بسبب آنکه جمعی که با ابابکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم بیعت کرده بودند و بخلافت ایشان رضا داده بامامت من هم داستان گشتند و بطوع و رغبت مطاوعت من بر خود
لازم شمردند و چون حاضران که از مهاجر و انصار بودند مجال اعتراض و توقف و تخلف نداشتند غایبان از محل اعتراض نباشند اما کار قتل عثمان کار مشکلست خبر دهند
از کیفیت کشتن او و بیان نابیناست و شنونده مانند جماعتی باشد جماعتی باشد که عثمان را عیب میکردند و او را کشتند و قومی که دوستی وی در دل داشتند و او را معاونت
نمودند بالجمله خواص و عوام به بیعت من اختصاص یافته اند و تقدم و ریاست مرا گردن نهاده و از سر اخلاص قبول نمودند و هرکس که از بیعت من تخلف نماید از مکان حق
و مقصد صدق قدم فراتر نهاده باشد و بوصمت نقص و عیب خویش رضا داده رجاء واثق که او عافیت طلبد و از مناقشه و مخالفت اجتناب و احتراز نماید و میباید که
از ما فی الضمیر خویش مرا اعلام دهد والسلام چون نامه باتمام رسید حجاج بن خزیمه انصاری را برسالت نامزد کرد و حجاج بعد از طی منازل و مراحل در دمشق بمجلس معویه
راه یافت و در اثنای مخاطبه با او گفت که تو از آن جماعتی که عثمان از ایشان در دفع فتنه که روی نموده نصرت طلبیده و آنطایفه شرط معاونت بجای نیاورده او را ضایع
گذاشتند معویه از این سخن در خشم شده گفت بر فور باز گرد و از من طمع مدار که مکتوبی مصحوب تو گردانم و یکی از معتمدان من متوجه کوفه گشته جواب نامه خواهد برد و حجاج
بالضروره بخدمت امیر المؤمنین علی ع شتافت و آنچه میان او و معویه رفته بود معروض داشت و چون ولید بن عقبة بن معیط شنید که معویه با امیر المؤمنین علی ع در مقام
عداوت و مخالفت است و رسول او را بی جواب مکتوب تکلیف بانصراف کرده بنا بر دشمنی قدیم که از آنحضرت در دل پر غل داشت فرخناک شده نامه بمعویه ارسال نموده
و او را بر قتال خلیفه بحق محرص و باعث گشته و ابیاتی چند در آن باب گفته فرستاد معویه چون بر مضمون نامه و ابیات مطلع گشته اظهار مسرت و ابتهاج بجای آورده و کاغذ پاره
طولانی که متصل بیکدیگر ساخته بی آنکه حرفی از جنگ و صلح در آن نوشته سر آنرا مهر کرده و بر عنوان نوشت که من معویه الی علی بن ابی طالب ع و آن طومار را بشخصی از بنی عبس
که بفصاحت و وقاحت اتصاف داشت تسلیم نموده تا نزد امیر المؤمنین علی ع برد و گفت تا پیغامی چند زبانی معروض دارد و آن شخص کاغذ سفید را گرفته بجانب کوفه روان شد
و چون در آنجا رسید آوازه در شهر افتاد که رسول معویه آمده است و نامه سر بمهر آورده و بعد از انتشار این خبر او را در مجلسی که مشحون باعیان مهاجر و انصار و مملو از عظما
و رؤسای کوفه بود نزد امیر المؤمنین علی ع آورده از وی استفسار نمودند که تو چه کسی و از کجا می آیی و چه خبر داری جواب گفت که من مردی هستم از بنی عبس و رسول معویه و از
دیار شام می آیم و کاغذی سر بمهر آورده ام از سخنان رسول حضار مجلس را تصور شد که رؤسای شام با حضرت امیر متفق شده بیعت کرده اند و اسامی ایشان در آن طومار
ثبت است و چون کاغذ را باز کرده از نام هیچکس نشان نیافتند   دفتر آزادگان مجستم از ابنای دهر   کاغذی در دست من دادند سر تا سر سفید   بعد از آن
از رسول استفسار نمودند که هیچ دانی که اهالی شام با ما در چه مقام اند جواب داد که پنجاه هزار مرد صالح متقی از غم عثمان بر حوالی پیرهن او مجتمع گشته محاسن و رخسار با آب مژگان
تر میدارند بلکه تا او وفات یافته از اندوه فوت او هر روز و هر شب سرشک خونین از دیده میبارند و شمشیر کین از غلاف بیرون کشیده عهد کرده اند که تا قاتلان عثمان را
بقتل نیارند دست از قوایم شمشیر باز ندارند و چنان درین باب جد و جهد دارند که با اولاد خویش به بازخواستن خون عثمان وصیت می کنند و اتهام سببیا از تلقین خون
او مینمایند و اطفال و کودکان هم باین شیوه نشو و نما یافته و پیش از این بر شیطان لعنت میکردند اکنون ترک آن گرفته بر کشندگان عثمان لعنت میکنند حضرت مقدس
امیر المؤمنین ع پرسید که چه کسان نزد تو و ایشان بقتل عثمان منسوبند گفت یکی از آنها تویی آنحضرت فرمود که دهان تو پر خاک باد مرا در کشتن او چه جرم بود و در این اثنا

یکی از بنی عبس که داغ عبودیت حضرت امیر المؤمنین بر جبین داشت با فرستادهٔ معویه خطاب کرد که تو شخصی نامقبولی که معویه ترا برسالت و سفارت ما نامزد کرده است
و ناخوش کلماتیست که بر زبان شوم تو میگذرد و تو مردی بنهایت بی‌شرمی که حضرت امیر را و مهاجر و انصار را بگریستن بر پیراهن عثمان تخویف میکنی نه آن پیراهن پیراهن
یوسف است و نه آن گریه گریهٔ یعقوب و اگر بر کشتن او غمناک شدند گریست چرا آن زمان که محصور بود و عاجز گشته بود ویرا معاونت نکردند و از اندیشهٔ مجادله که با امیر متقیان
دارند هیچ باک نیست چه در کل احوال مشمول عاطفت و حفظ و عنایت ایزد متعالست و او را بحفظ و فضل خویش نصرت دهد و بر اهل طغیان و عدوان ظفر دهد انه ولی عباده
المؤمنین و در اثنا این قیل و قال طایفهٔ از ملازمان عتبهٔ علیا خلافت تیغهای انتقام از نیام بر آورده قصد قتل آنمرد کردند حضرت مقدس امیر المؤمنین ع ایشان را از آن حرکت
منع کرده فرمود که نزد خردمندان واجب چنان مینماید که رسل و فرستادگان از قید و قتل محفوظ باشند و چون رسول معویه صورت حال بر آن منوال مشاهده کرد بر پای خواست
و گفت یا امیر المؤمنین از بسیاری کلمات موحش که اهل اسلام شام نسبت بتو گفتند تا غایت هیچکس را دشمن تر از تو نمیداشتم اکنون سعادت بساط پابوس بحصول موصول گشت
و سخنان دلاویز ترا نیز شنیدم و کمال حلم و مرحمت تو دیدم هیچکس نزد من دوستدار تر از تو نیست و یقین من شد که اهالی شام غریق بحر ضلالت اند و طریق صواب و راه راست
مسلک امیر المؤمنین ع و اصحاب اوست و بخدا سوگند که هرگز از تو مفارقت نکنم و بر تو دیگری نگزینم و هم در آن اوقات شعری چند انشا کرد مشعر بر انحراف معویه از جادهٔ
مستقیم و سلوک طریق امیر المؤمنین ع و اصحاب او بر شارع قویم و آن ابیات را بشام فرستاد و چون اشعار او بسمع معویه رسید ملول و محزون شد و تعجبها کرد و گفت کاش من
این مرد فصیح را برسالت نمیفرستادم که بیشک آن حق ناشناس علی ع را از کماهی حالات اینجا اعلام خواهد داد و او را بر منازعت و مخاصمت ما تحریص خواهد کرد و بعد از
ارسال ابن رسول و یاس مراجعت او معویه یکی از ثقات بلاد یمن را که در آن اوان در بلاد شام مسکن داشت برسالت نامزد کرد و نامهٔ مصحوب او بجانب موقف خلافت مرسل گردانید
مضمون آنکه حضرت باری سبحانه و تعالی رسول الله را از عالمیان برگزید و اعیان و اشراف عرب بمعاونت و مظاهرت او اختصاص داد و فاضلترین و ناصح ترین ایشان خلیفهٔ
رسول خدا بود یعنی ابو بکر صدیق و بعد از آن فاروق و بعد از آن عثمان رض و تو بر همه حسد بردی و در بیعت همه تاخیر کردی و آخر الامر بنا بر اکراه و اضطراب بر مبایعت آنها
اقدام نمودی و حسد تو نسبت با عثمان زیاده بود از حسد دیگران و با آنکه بقرب قرابت تو از سایر ایشان امتیاز داشت محاسن افعال او را در لباس قبایح اعمال جلوه دادی
و قطع صلهٔ رحم روا داشتی و طایفهٔ را بر انگیختی تا در محلهٔ تو او را بقتل آوردند و تو خود را از نصرت و معاونت وی معذور شمردی و دلیل صدق و شاهد عدل بر این دعوی آنکه
امروز کشندگان او در سلک اعوان و انصار تو انتظام دارند و وظیفه و مطمح جان آنست که قتلهٔ خلیفهٔ شهید مظلوم را نزد من فرستی تا جزای کردار بد آن جماعت را در کنار ایشان
نهم و الا میان من و تو جز شمشیر و خنجر چیزی نخواهد بود و باید که معلوم تو باشد که قاتلان عثمان را در بر و بحر و سهل و جبل طلب کنم و از پای ننشینم تا همه را بکشم یا کشته گردم و رسول
معویه بعد از قطع منازل و مراحل چون بسعادت ملاقات امیر المؤمنین ع استسعاد یافت بنا بر کثرت زهد و عبادتی که داشت از سدهٔ امامت و موقف خلافت بصنوف
نوازش و عاطفت سرافراز گشت و در اثنا محاوره بعرض رسانید که من گواهی میدهم که در تقلد خلافت و تمکن بر سریر حکومت سزاوار تر از تو کسی نیست و در مناقب و مفاخر
باطن و ظاهر هیچ احدی را با تو شریک و سهیم نمیشناسم اما میدانم که عثمان بتیغ بیداد کشته شده و معویه در مخالفتی که با امیر المؤمنین ع میورزد باین بهانه متمسک و متوسلست
که قتلهٔ او از مقیمان عتبهٔ علیا قصر امامت است اگر رای عقده گشای حضرت عالی صواب بیند ایشان را باو تسلیم نماید که غبار فتنه فرو نشیند و رشتهٔ منازعت گسیخته گردد حضرت
مقدس امیر المؤمنین ع فرمود که من ترا بزیور فهم و حلیهٔ عقل آراسته تصور میکردم معویه که باشد که من ساعیان خون عثمان را باو بدهم تا در باب ایشان حکم کند بلکه بروی
واجبست که در متابعت من با مهاجر و انصار حکم موافقت نماید بعد از آن اولیا اولاد عثمان جمع کرده آید تا بر جماعتی که ایشان را بقتل او متهم دارند دعوی کنند و خلیفه
بحق بموجب شرع شریف میان ایشان حکم کند و بعد از چند روز چون حضرت امیر المؤمنین ع خواست که فرستادهٔ معویه را رخصت فرماید در جواب مکتوب او نامهٔ در قلم آورد
مضمون آنکه نوشتهٔ تو رسید و بر مضمون آن اطلاع حاصل شد و در محاسن اعمال و مکارم اخلاق ابو بکر و عمر رض چنانچه ذکر کرده بودی هیچکس را شکی نیست اما عثمان اگر نیکوکار
بودی بجوار رحمت پروردگار رسید که جزای محسنان باحسن وجوه بایشان رساند و اگر بخلاف آنچه گفتیم اتصاف داشت هم بسرادق جلال خداوندی پیوست که ثمرهٔ موهبت
و احسان او بسیار است چون بمرتبهٔ یقین رسیده که حضرت ارحم الراحمین پاداش اعمال محسنان بقدر سعی ایشان ارزانی خواهد داشت امید میدارم که من و اهل بیت رسول الله
بحظی موفور و نصیبی نامحصور بهره ور و محظوظ گردیم که اول کسیکه تصدیق رسالت و نبوت او کرد ما بودیم و در ابتدای بعثت که معاندان قصد قتل حضرت رسالت ص کردند ما از سر
نقد حیات برخاستیم و در این امر رضای باری سبحانه و تعالی و رسول او خواستیم و در آن اوان که قریش با هم عهد بستند و در معادات او صحیفه نوشتند و آنحضرت بشعب در آمد ما نیز
موافقت کردیم و چون حق عز و علا از آن بلیه خلاصی داد و از آن محنت رهائی ارزانی داشت شکر نعمت بجای آورده همچنان ملازمت آستان نبوت میکردیم تا آن زمان
که مأمور بهجرت شد و چون بمدینه تشریف برد ما نیز ترک وطن مألوف کرده باو پیوستیم و چون امر قتال صادر گشت در رکاب فلک فرسای او جانها فدا کردیم چنانچه پسر عم من
عبیده بن الحارث بن عبد المطلب در روز بدر بزخم شمشیر کفار رخت زندگانی از دار فانی بسرای جاودانی کشید و عم من حمزه در جنگ احد شهادت یافت و برادرم جعفر
در معرکهٔ موته بجنت موت گرفتار شد و من نیز در معارک و مشاهدی که رسول الله بشرف حضور ارزانی میداشت در امر جهاد غایت سعی و اجتهاد بجای می‌آوردم
و همیشه همت من بر ادراک شهادت مقصور بود و کاشکی در یکی از آن مهالک هلاک شدمی تا از مکاتبات و مراسلات چون تو نی باز رستمی و از جفا و اذیتی که از تو بمن

که نزد من رسید و بدوستان من میرسد خلاصی یافتی و عجبتر ین قضایا آنکه بمن نامه مینویسی و در آن نامه اصحاب رسول را بفضایل و مآثر یاد میکنی و پیرامون مفاخر اهل بیت آن سرورکه جان و سر به نیت حصول رضای خدای تعالی و رسول او در باخته اند نمیگردی امّا آنچه در باب حسد و بغی من نسبت بخلفا نوشته بودی حاشا و کلّا که چون تو بسلوک طریق باطل مایل گشته قدم در بادیهٔ غوایت و مخالفت ایشان نهاده باشم و عذر تاخیر من در بیعت ایشان بر جهانیان روشنست زیراکه چون روح اقدس حضرت رسالت صلعم حضرت باری تقدّس بید قدرت خود قبض فرمود اختلافی در میان اعیان اسلام و اصحاب کرام او پدید آمد چه انصار با مهاجران گفتند که منّا امیرٌ و منکم امیرٌ و ایشان بحقیقت هیچکدام بیت و جستن امر خلافت سزاوار نبودند زیراکه سینهای خود را در حضور آنحضرت هدف سهام بلا و محنت ساخته بودند و ضمایر خویش را از محبّت اموال و اولاد پرداخته و چون قریش در استحصال مطلوب احتجاج بدان نمودند که بهترین خلایق از میان ایشان بشرف بعثت اختصاص یافته انصار طریق مطاوعت و انقیاد پیموده از سر مخالفت و عناد برخواستند اگر دلیل قریش بر اثبات مدّعی از نقض و معارضه مبرّاست من نیز شما را با یراد همان برهان ملزم میسازم بنابراین من نزدیکترین اصحابم بآنحضرت و سزاوارترین اولاد آدم بمکان او صلّی الله علیه و آله ای معویه اگر تو بدیدهٔ انصاف بنگری و از مکابره و اعتساف اجتناب نمائی پس همچو آفتاب بر تو منکشف گردد که مرتضاست نفس محمّد مجتبا کز آنکه نصّ نفسک نفسی شنیده دانی که مصطفی است همان نفس مرتضا اگر اولویت من بجلوس در مسند و مکان آنحضرت بر تو مخفی است سئوال کن از آنکه در آن اوان که رسول ربّ العالمین بجوار رحمت ارحم الرّاحمین پیوست پدر تو ابی سفیان و عمّ عزیزم عبّاس بن عبد المطّلب در بیعت من اتّفاق کردند و من فرقتی اصحاب مکروه شمرده از همعنی اجتناب نمودم و از برای اطمینان خلایق را با یراد فصل مشبع پرداخته با ایشان گفتم که در این روزگار امواج فتنه متلاطم شده باید که از این ورطهٔ هایل پناه بکشتی توفیق برده جان شیرین بساحل نجات رسانید و از سلوک طریق خصومت که باعث بر آن بکمال حبّ دنیا است احتراز نمائید و تاج تکبّر و نخوت و اکلیل ترفّع و مفاخرت از سر برگیرید و هرکه ببال و پر توکّل در پرواز آمد و رضا بحکم الهی منظور نظر همّت او گشت مرغ روح او از قید هوا و آز رستگاری یافت زیراکه نعمات دنیا آبیست که لون و طعم او تغییر پذیرفته و لقمه ایست که در گلوی خورنده گرفته و اگر من طلب خلافت کنم گویند که بر ریاست حریص است و اگر دست از آن باز داشته در کنج عافیت بنشینم گویند که از مرگ خایف است هیهات هیهات بخدا سوگند که پسر ابو طالب بمرگ مشتاق تر است از آنکه طفل بپستان مادر زیراکه من بر مخفیات علوم و مخزونات سرّ مکتوم اطّلاع یافته ام که اگر رمزی از آن آشکارا کنم مضطرب گردید و بر خود بلرزید چون ریسمان رقیق در چاه عمیق و امّا آنچه گفته بودی که من خلق را بر قتل عثمان تحریص کرده ام سخنی است دروغ و کذبی بلا فروغ که من در حین محاصرهٔ او دو فرزند دلبند که قرّة العین نبوّت و سرو بستان رسالت اند جهة دفع نکایت عثمان فرستادم و چون قوّت ایشان با قدرت الهی مقاومت نکرد فایده بر آن مترتّب نگشت امّا تو ای معویه عثمان را گذاشته بشام رفتی تا حکومت کنی و اکنون طلب قتلهٔ او را وسیلهٔ حصول مملکت میسازی اگر بهمه حال طالب ایشانی نخست با من بیعت کن تا بموجب فرمان اینجانب که مطابق شریعت غرّا باشد نسبت با آنجماعت عمل نموده آید و حضرت امیر المؤمنین علی این نامه را بطرمّاح بن عدی بن حاتم طائی داده تا بمعویه رساند و از طرمّاح سخنان غریب در مجلس معویه صادر شد و آن حکایت بتفصیل در بعضی کتب تواریخ مسطور است

ذکر فرستادن امیر المؤمنین علی علیه السّلام جریر بن عبد الله البجلی را برسالت نزد معویه و طلب نمودن معویه عمرو عاص را از فلسطین و مشورت نمودن معویه با عمرو عاص در باب مخالفت امیر المؤمنین علی علیه السّلام

بعضی از علماء اخبار رحمهم الله آورده اند که امیر المؤمنین علی جریر بن عبد الله بجلی را که بحکم عثمان حکومت ارض همدان تعلّق باو میداشت به بیعت خویش دعوت فرموده طلب داشت و همچنین اشعث بن قیس الکندی که در ایّام خلافت عثمان بفرمان او والی ولایت آذربایجان بوده به بیعت و خدمت خویش استدعا نمود و ایشان هردو بعد از جنگ جمل در کوفه بتقبیل آستان خلافت آشیان سرافراز گشته و چون طرمّاح از شام رجعت نموده صورت حالات آنجانب را معروض داشت و امیر المؤمنین علی با خاصان خویش گفت که اگرچه بر خاطر چنان خطور میکند که معویه بن ابی سفیان از قساوت قلب و بطالت رای در سلک اهل بیعت ما انتظام نخواهد یافت امّا اراده چنانست که شخصی از اجلّهٔ اصحاب رسول الله را بسفارت شام نامزد کنم تا با وی در مقام بحث آمده باقامت حجّت او را الزام کند و جریر بن عبد الله را هوس رسالت بر ضمیر استیلا یافته معروض داشت که یا امیر المؤمنین این کار که رخصت که در دیار شام اقارب و عشایر و بنی اعمام بسیار دارم و معویه از سخن و صواب دید من تجاوز جایز نخواهد داشت مالک اشتر با آنحضرت گفت جریر را برسالت مفرست که من از مداهنهٔ او ایمن نیستم جریر از این حدیث متغیّر گشته با مالک خطاب کرد که از من تا غایت نسبت بموقف خلافت چه تقصیر مشاهده کرده که مرا خیانت نسبت امامت متهم میسازی مالک جواب داد که در مبدء حال امیر المؤمنین علی ترا بخدمت طلب فرمود و تو مساهله نموده دست از حکومت همدان کوتاه نکردی و چون آنحضرت بر سپاه بصره و زبیر و طلحه نصرت یافت مفرّی دیگر نداشتی ناچار بظلّ حمایت او در آمدی و امیر المؤمنین علی ملتفت سخن مالک نگشت و گوش جریر را بلآلی نصایح و مواعظ گران بار کرده اندیشه فرمود که ای جریر از رنج راه و محنت سفر میندیش و بجانب معویه بشتاب و او را بمبایعت ما دعوت نمای اگر بشرف مبایعت مشرّف شود فبها و الّا باری حجّتی بر او لازم شده باشد و چون جریر بسفارت شام نامزد گشت از برق سرعت سیر استعاره نموده روی توجّه بدان دیار نهاد و بعد از طی مسالک بمقصد رسید و معویه از در احترام و اکرام جریر در آمده فرمان داد تا او را در قصری رفیع فرود آوردند و چون جریر از رنج راه و سفر آسایش یافت بمجلس معویه شتافت و بمراسم ادای سفارت

قیام نموده او را به ابلغ وجهی به بیعت امیرالمؤمنین علی علیه السلام دعوت کرد و معویه در این باب مهلت طلبیده غرضش از این مهلت این بود که از اعیان و اشراف ممالک شام معلوم کند که با او در چه مقامند و حال آنکه در آن اوان شرحبیل بن سمط را باطراف و اکناف آن بلاد فرستاده بود تا خلایق را بطلب خون عثمان اغوا کند و چون معویه را معلوم شد که مردم شام با او در این امر متفقند ایشان را جمع آورده گفت هیچ شک نیست که عثمان مظلوم بقتل آمده اکنون شما را امید است که خون عثمان هدر کرده ایشان بر طبق مدعای او جواب داده در مخالفت امیرالمؤمنین علی علیه السلام با وی همداستان گشتند ابوحنیفه دینوری و بعضی از مورخان دیگر گویند که چون جریر بن عبدالله بشام رفت و پیغام امیرالمؤمنین علی علیه السلام که مشتمل بود بر صلح و جنگ و وعد و وعید بگذارد معویه اشراف و اهل بیت خود را جمع آورده در این امر با ایشان مشورت کرد برادرش عتبة بن ابی سفیان گفت رای من آنست که در این امر از خود استعانت بعمرو عاص نمائی معویه این رای را مستحسن شمرده مکتوبی بعمرو نوشت که بسمع تو رسیده باشد که از علی بطلحه و زبیر و عایشه چه رسید و اکنون جریر بن عبدالله بجهة اخذ بیعت بنا بفرموده او باین دیار آمده و جواب ما در این امر مقصور برای عقده گشای تست وظیفه آنکه تشریف قدوم ارزانی داری تا بمقتضی صوابدید تو عمل نمائیم عمرو چون دانست که معویه را با او احتیاج است بی توقف با پسران خود عبدالله و محمد از فلسطین بیرون آمده روی براه نهاد و بعد از قطع مسافت بدمشق رسیده و با معویه ملاقات نموده معویه در خلوت با او گفت که درین ولا سه قضیه که مکروه طبع ماست حادث شده یکی آنکه محمد بن حذیفه بند خود را شکسته و بجانب بصره یا مصر گریخته است و دیگر آنکه پادشاه روم لشکرها جمع آورده تا با ما محاربه کند و دیگر آنکه علی بن ابی طالب جریر بن عبدالله را فرستاده که اگر معویه و مردم شام با من بیعت نکنند باید که جنگ را آماده باشند عمرو عاص گفت که کار گریختن پسر حذیفه سهلست جماعتی را بجستجوی او باید فرستاد اگر بدست آمد فبها و الا از گریختن او غمگین مباش که وی هیچ ضرری بتو نتواند رسانید اما از قضیه قیصر نیز اندیشه مکن که هرگاه که اسیران روم که در دیار شام مجتمعند باو تسلیم نمائی و از در مصالحه درآئی او از تو بجان ممنون گردد و لیکن مهم مشکل آنست که در امر علی بن ابی طالبست زیرا که اهل ملت در امور حسبی و نسبی و موروثی و کسبی جانب او را بر تو غالب دانند و تفضیل و ترجیح او را بر امثال تو اعتراف نمایند معویه گفت که علی مایل بقتل عثمان بوده و در ظهور فتنه سعی نموده و در تفرق و تفریق جماعت دو اسبه تاخته و مشرب عذب موافقت را بخس و خاشاک مخالفت مکدر ساخته عمرو عاص گفت مع ذلک علی سبق اسلام و قرب حضرت خیر الانام دارد که تو نداری معویه گفت آنچه تقریر کردی همه بیان واقع است اما مردم را بتوان فریفت و بمکر و حیله امر باطل را در لباس حق در نظر ایشان جلوه توان داد و اگر خواهم چون توئی را که در فراست و کیاست نظیر نداری بفریبم عمرو گفت من لطایف الحیل و تدبیر ترا نیک دانم که شیطان هر روز از تو تعلیم میگیرد و چون در تو نگرم بر ما فی الضمیر تو واقف گردم و تو هیچ وجه مرا نتوانی فریفت و معویه از این سخن اعراض نموده از هر نوع حدیثی با او آغاز کرد و در اثنای تکلم گفت سر خود را پیش من آر تا در گوش تو سخنی گویم عمرو سر پیش آورده معویه سر گوش او را بدندان بگرفت و گفت اینک ترا بفریفتم که در اینخانه غیر من و تو کسی نیست دیگر چرا گوش بر دهان من نهادی تا با تو رازی در میان نهم اکنون از سر این نوع سخنان درگذر و با من یکدل باش تا باتفاق علی بن ابی طالب را از میان برگرفته جهان را در تحت تصرف آریم عمرو گفت دین بدنیا فروختن کاریست بغایت صعب و دشوار و بر همه خلق روزگار روشن است که در اینجا دنیا با تو یار بودن و کارزار با علی کردن عاقبتی وخیم و خاتمتی ذمیم دارد و اگر ناچار با تو موافقت باید نمود ترا در تحصیل رضای من باید کوشید و آنچه مطلوب من باشد مبذول باید داشت معویه گفت در انجاح مطالب تو هیچ مضایقه ندارم مقاصد خویش را بیان فرمای عمرو گفت مطلوب آنست که چون بر ولایت مصر استیلا یابی آن دیار را با مضافات و منسوبات بر من مسلم داری معویه گفت که از سر مصر چون توان گذشت که آن در برابر عراقست عمرو گفت که چون همه عالم از آن تو شود میشاید که مصر مخصوص من گردد معویه را این سخن در دل گران آمده جوابی نگفت بعضی گفته اند که عمرو در جواب معویه گفت که وقتی مصر در تصرف من آید که تو بر آن مملکت مستولی شوی و استیلا تو آنزمانست که بر علی بن ابی طالب غالب آئی و چون معویه در قبول مسئول عمرو متوقف شد عمرو از مجلس بیرون آمده بمنزل خود شتافت و عتبة بن ابی سفیان التماس عمرو و امتناع معویه را در آن امر استماع نموده برادر خود را بنابر عدم اسعاف مامول عمرو ملامتها کرده گفت منت نمیداری که عمرو عاص را که بکمال عقل و حسن تدبیر و اصابت رای از ابنای زمان امتیاز داده بوعده ملک مصر که بتصرف تو معلوم نیست که خواهد آمد یا نه مطیع و فرمان بردار خویش گردانی معویه بموجب صوابدید برادر روز دیگر با عمرو عاص ملاقات کرده و تعظیم و احترام او بجای آورده بنوید مملکت مصر مسرور ساخت و بجهة تاکید این وعده عهدنامه قلمی شده اشراف دیار شام اسامی خود را در آن صحیفه ثبت نمودند و چون میان معویه و عمرو عاص مبانی محبت و وداد سمت استحکام یافت معویه از وی استفسار نمود که در دفع نکایت خصم غالب اعنی علی بن ابی طالب که بهترین و فاضلترین اهل زمانست بر خاطر تو چه چیز خطور میکند عمرو گفت که در این اوان که جریر بن عبدالله البجلی که بهترین اهل عراقست از پیش امیرالمؤمنین علی علیه السلام که نیکوترین و فاضلترین اهل زمانست برای اخذ بیعت آمده باشد و خلایق را بمتابعت خویش خوانده امری بس خطیر است مگر آنکه اعیان و اکابر شام خاطر بر این معنی قرار یابد که عثمان بن عفان باغوا و تحریص علی بن ابی طالب کشته شده است اکنون مصلحت وقت در آنست که شرحبیل بن سمط الکندی را که ریاست دیار شام باو تعلق میدارد نزد خویش طلبی و فرمان دهی که اعیان این دیار نوبت بنوبت در راه ملاقات کرده بنوعی که شائبه غرض از آن دور بود با آن بگویند که پسر ابیطالب با کشندگان عثمان در قتل او شریک و سهیم بوده بلکه باعث و محرض مخالفان بر این فعل شنیع و امر قبیح او بوده پس معویه قاصدی بطلب شرحبیل فرستاد و بر سبیل استعجال او را طلب داشت و زید بن انس و بسر بن ارطاه و سفیان بن عمرو و مخارق بن الحارث و حمزة بن مالک و حابس بن سعد و غیر ایشان از معارف را طلب داشته فرمود تا بکنک

بجنگ برسر راه شرجیل رفته حدیث مذکور را با وی بگویند و آنجماعت بموجب فرموده عمل نمودند رئیس شام چون از السنهٔ مختلفه شنید که علی مرتضی در کشتن عثمان ساعی
بوده طول و متغیر گشته غضبناک بمجلس معویه درآمده گفت از جمعی کثیر که مرا بر قول ایشان اعتمادی هست استماع نمودم که پسر ابو طالب در افناء و اعدام عثمان بن عفان
سعی نموده بخدا سوگند که اگر تو با او بیعت کنی ما ترا از مملکت شام اخراج کنیم معویه گفت من چگونه مخالفت شما جایز دارم که یکی از شمایم و بغیر از شما ملاذ و پناهی ندارم
شرجیل التماس نمود که جریر بن عبد الله را رخصت دهد تا از مخالفت اهل شام و موافقت با یکدیگر علی را اعلام نماید و معویه در امر رخصت توقف نموده با شرجیل گفت که
این مهم که ما در پیش داریم وقتی باتمام رسد که عامهٔ خلایق این دیار با ما اتفاق نمایند اکنون مصلحت آنست که تو بگرد بلاد شام برآئی و مجموع خلایق را به بیعت ما و طلب خون
عثمان از علی و اتباع او دعوت فرمائی شرجیل باشارت معویه باعمال و مضافات دمشق شتافته در خاطرهای خلایق قرار داد که علی عثمان را بتیغ بیدریغ ظلم و ستم کشته
و تمامت ممالک در تحت تصرف آورده مگر این ولایت را و حالا بالشکری پرخاشجوی روی توجه باینجانب دارد تا بقلع و قمع و استیصال شامیان پردازد و هیچکس در دفع
نکایت و احتراز قوی تر از معویه نیست و بعد از ایراد فصلی مشبع درین باب با اهالی و اصحاب آن بوم و حوالی گفت که صلاح روزگار شما منحصر در آنست که جهة طلب خون
خلیفهٔ مظلوم بخدمت معویه شتابید تا عزت دنیا و ثواب آخرت دریابید و شرجیل چندان از این کلمات فریبنده گفت که مردم در بادیهٔ ضلالت افتاده سخنان ردی
او را اجابت نموده بتهیهٔ اسباب جنگ و قتال اشتغال نموده مترصد آن گشتند که معویه باستحضار ایشان فرمان دهد و خبر متابعت سکان ولایت شام چون
بسمع دشمن قدوهٔ اسلام رسید با جریر بن عبد الله گفت که اکنون بجانب کوفه باز گرد و با علی بگوی که دست از متابعت شامیان بشوی بلکه بسمع او رسان که این طبقه در
طلب خون عثمان که خلیفهٔ مظلوم ایشان بود یکدلند و در مخالفت با تو یکجهة پیکار و حرب را آماده باش که کار از این و آن گذشته و بعد از آنکه جریر مدت چهار ماه در شام توقف
نموده مراجعت کرده بخدمت امیر المؤمنین علی شتافت و کیفیت حالات را معروض داشت مالک اشتر گفت یا امیر المؤمنین بخدا سوگند که اگر مرا بعوض جریر نزد معویه میفرستادی
مهام تو حسب المرام سرانجام مییافت و من چنان گلوی او را میگرفتم که نفس او منقطع میشد و بالکلیه مواد نزاع باتمام میرسید و هر حیله که پیش می آورد بدفع آن می پرداختم
حقیقت پس آنکه الاکیاد را بر اهل شام ظاهر ساخته از هر جهة اعتبار می انداختم و در مسجد حال معروض داشتم که جریر را بسفارت و رسالت نامزد مکن که او مردی سهل القیاد
دنس عنادست این کار عظیم را آسان شمرده و چهار ماه در مصاحبت معویه بسر برده و هیچ مهمی نپرداخت بلکه در جمیع قضایا با وی در ساخت از رسالت او در امور ملک
و ملت خللها افتاده و از سفارت او در مبانی دین و دولت تزلزلها دست داد جریر گفت ای مالک بالله که اگر امیر المؤمنین علی ترا بشام میفرستاد از زخم شمشیر دلیران
خون آشام روز عمر تو بشام میرسید که ایشان ترا از زمرهٔ کشندگان عثمان تعداد مینمایند مالک گفت دست از این سخن کوتاه باز دار بخدا سوگند که اگر بجای تو من
میبودم این کار را بوجه احسن فیصل میدادم و بوجهی با معویه زندگانی میکردم که طوعا و کرها بصوابدید من عمل مینمود و این گفتگوی بخیر و خوبی اختتام مییافت تو رفتی و مدتی
درنگ کردی و بکلمات پرمکر او فریفته شدی و بی نیل مقصود باز آمدی و بحقیقت محبت و مودت معویه بر ضمیر استیلا دادی و دلیل بر اثبات این مدعی آنکه پیوسته اتفاق
ایشان را در اختلاف امیر المؤمنین علی تقریر میکنی و از کثرت آنجماعت که ما را تخویف میدهی جریر گفت اکنون چرا زوی ناخوش کفایت تو ظاهر کرده جواب داد که چون مهم را
بزبان آوردی رفتن من حالا چه سود دارد و جریر از کردار خویش منفعل گشته مالک گفت بخدا سوگند که اگر امیر المؤمنین رخصت فرماید ترا و جمعی دیگر که بجانب ایشان وثوق
و اعتمادی نیست در محبسی باز دارم که از آنجا بیرون نیایند مگر وقتی که نزاع ما و معویه بانتها رسد از این سخنان جریر خشمناک شده همان شب با بعضی از اهل بیت خویش بی رخصت
موقف خلافت از کوفه بیرون آمده و بجانب قرقیسا رفت

ذکر رفتن عبد الله بن عمر بن الخطاب در شام و ارسال مکاتبات و مراسلات میانهٔ صحابهٔ عظام و معویة بن ابی سفیان

سابقا سمت گذارش یافت که عبد الله بن عمر رض هرمزان را که در ظل حمایت بنی هاشم روزگار میگذرانید
کشته بود و عثمان دیت او از بیت المال داده و چون سریر خلافت بوجود والی شهرستان ولایت زیب و زینت گرفت عبد الله از خوف قصاص عزیمت دیار شام
نمود و معویه بقدوم او مستبشر و مستظهر گشته و در خلوتی او را طلبیده بعد از تلطف و تفقد و اندوه از فقدان عثمان التماس کرد که در مجلس خاص امیر المؤمنین علی را بمعایب
منسوب و متهم گرداند و شهادت ذو النورین را بآنحضرت اسناد کند عبد الله جواب داد که علی بن ابی طالب که بزیور حسب و نسب و کمالات نفسانی و تأییدات ربانی منفرد
و ممتاز است چگونه عیب توان کرد و بکدام رخصت عقلی و نقلی زبان بقدح و طعن او توان گشاد اما بجهة تحصیل رضای تو او را بخون عثمان متهم سازم عمرو عاص گفت مقصود
اصلی و مطلوب کلی آنست که این سخن در خاطر ادانی و اقاصی قرار گیرد تا هوای علی از حواشی ضمایر محو گشته ولای معویه بر بواطن استیلا یابد چون سخن بدینجا رسید عبد الله از مجلس
بیرون رفت معویه با عمرو عاص گفت که بخدا سوگند که اگر خوف شمشیر علی نمی بود دانیم در راه هیچکس در شام نمیدیدی که چگونه در توصیف و تعریف پسر ابو طالب مبالغه کرد
و مناقب و مآثر او را در حضور ما برشمرد عمرو عاص گفت ای معویه تو مگر مکارم اخلاق و محاسن اوصاف و کمال حسب و جمال نسب علی را منکری والله که علی چنان است که
عبد الله گفت بلکه زیاده از آن و بی شائبهٔ شک و دغدغهٔ ریب ما باین زخارف دنیا فریفته شده ایم و از طریق مستقیم منحرف گشته و خدمت چنان سعادتمندی را که هر اینه
متضمن دولت ابدی و سعادت سرمدیست فروگذاشته و از اعمال ناپسندیدهٔ خود پشیمان خواهیم شد اما وقتی که ندامت سود ندارد و در یست که گفته اند الآن و قد
ندمت و ما ینفع الندم و این کلمات که میان معویه و عمرو عاص روی نموده بسمع عبد الله عمر رسید و چون خلایق مجتمع گشتند عبد الله بنابر وعده که با معویه کرده بود

قیام نموده او را به ابلاغ دعوی بیعت امیرالمؤمنین علی ع دعوت کرد و معویه در این باب مهلت طلبید و غرضش از این مهلت این بود که از اعیان و اشراف ممالک شام
معلوم کند که با او در چه مقامند و حال آنکه در آن اوان شرحبیل بن سمط را باطراف و اکناف آن بلاد فرستاده بود تا خلایق را بطلب خون عثمان اغوا کند و چون معویه را
معلوم شد که مردم شام با او در این امر متفقند ایشان را جمع آورده گفت هیچ شک نیست که عثمان مظلوم بقتل آمده اکنون شما را امیدوارم که خون عثمان هدر نکنید ایشان
بر طبق مدعی او جواب داده در مخالفت امیرالمؤمنین علی ع با وی همداستان گشتند ابوحنیفه دینوری و بعضی از مورخان دیگر گویند که چون جریر بن عبدالله بشام رفت
و پیغام امیرالمؤمنین علی ع که مشتمل بود بر صلح و جنگ و وعد و وعید بگذارد معویه اشراف و اهل بیت خود را جمع آورده در این امر با ایشان مشورت کرد برادر او عتبة بن
ابی سفیان گفت رای من آنست که در این امر از استعانت بعمرو عاص تغافل ننمایی معویه این رای را مستحسن شمرده مکتوبی بعمرو نوشت که بسمع تو رسیده باشد که از علی و طلحه و زبیر
و عایشه چه رسید و اکنون جریر بن عبدالله بجهة اخذ بیعت بنا بفرموده او باین دیار آمده و جواب ما در این امر مقصور بر رای عقده گشای تست وظیفه آنکه تشریف
قدوم ارزانی داری تا بمقتضی صوابدید تو عمل نماییم عمرو چون دانست که معویه را با او احتیاج هست بی توقف با پسران خود عبدالله و محمد از فلسطین بیرون آمده روی
براه نهاد و بعد از قطع مسافت بدمشق رسیده با معویه ملاقات نموده معویه در خلوت با او گفت که درین اوان سه قضیه که مکروه طبع ماست حادث شده یکی آنکه محمد بن
حذیفه بند خود را شکسته بجانب بصره یا مصر گریخته است و دیگر آنکه پادشاه روم لشکرها جمع آورده تا با ما محاربه کند و دیگر آنکه علی بن ابی طالب جریر بن عبدالله را
فرستاده که اگر معویه و مردم شام با من بیعت نکنند باید که جنگ را آماده باشند عمرو عاص گفت که کار گریختن پسر حذیفه سهلست جماعتی را بجستجوی او باید فرستاد اگر بدست
آمد فبها والا از گریختن او غمگین مباش که وی هیچ ضرری بتو نتواند رسانید اما از قضیه قیصر نیز اندیشه مکن که هرگاه که اسیران روم که در دیار شام مجتمعند باو تسلیم نمایی او از
در مصالحه درآید از تو بجان ممنون گردد ولیکن مشکل آنکه هست امر علی بن ابی طالبست زیرا که اهل ملت در امور حسبی و نسبی و موروثی و کسبی جانب او را بر تو غالب دانند
و تفضیل و ترجیح او را بر امثال تو اعتراف نمایند معویه گفت که علی مایل بقتل عثمان بوده و در ظهور فتنه سعی نموده و در تفرق و تفریق جماعت و ... تاخته و مشرب عذب
موافقت را بخس و خاشاک مخالفت مکدر ساخته عمرو عاص گفت مع ذلک علی سبق اسلام و قرب حضرت خیر الانام دارد که تو نداری معویه گفت آنچه تقریر کردی همه بیان
واقع است اما مردم را بتوان فریفت و بمکر و حیله امر باطل را در لباس حق در نظر ایشان جلوه توان داد و اگر خواهم چون تویی را که در فراست و کیاست نظیر نداری بفریبم
عمرو گفت من لطایف الحیل و تدبیر تو را نیک دانم که شیطان هر روز از تو تعلیم میگیرد و چون در تو نگرم بر ما فی الضمیر تو واقف گردم و تو هیچ چیز مرا نتوانی فریفت معویه
از این سخن اعراض نموده از هر نوع حدیثی با او آغاز کرد و در اثنا تکلم گفت سر خود را پیش من آر تا در گوش تو سخنی گویم عمرو سر پیش آورده معویه سر گوش او را بدندان بگرفت
و گفت اینک تو را بفریفتم که در اینخانه غیر من و تو کسی نیست دیگر چرا گوش بر دهان من نهادی تا با تو رازی در میان نهم اکنون از سر این نوع سخنان درگذر و با من یکدل
باش تا باتفاق علی بن ابی طالب را از میان برگرفته جهان را در تحت تصرف آریم عمرو گفت دین بدنیا فروختن کاریست بغایت صعب و دشوار و بر همه خلق روزگار
روشنست که در اینجا دشمنی با تو یار بودن و کارزار با علی کردن عاقبتی وخیم و خاتمتی ذمیم دارد و اگر ناچار با تو موافقت باید نمود تو را در تحصیل رضای من باید کوشید
و آنچه مطلوب من باشد مبذول باید داشت معویه گفت در انجاح مطالب تو هیچ مضایقه ندارم مقاصد خویش را بیان فرمای عمرو گفت مطلوع آنست که چون بر ولایت
مصر استیلا یابی آن دیار را با مضافات و منسوبات بر من مسلم داری معویه گفت که از سر مصر چون توان گذشت که آن در برابر عراقست عمرو گفت که چون همه عالم از آن
تو شود میباید که مصر مخصوص من گردد و معویه را این سخن در دل گران آمده جوابی نگفت بعضی گفته اند که عمرو در جواب معویه گفت که وقتی مصر در تصرف من آید که تو بر آن
مملکت مستولی شوی و استیلا تو آنزمانست که بر علی بن ابی طالب غالب آیی و چون معویه در قبول مسئول عمرو متوقف شد عمرو از مجلس بیرون آمده بمنزل خود شتافت
و عتبة بن ابی سفیان التماس عمرو و امتناع معویه را در آن امر استماع نموده برادر خود را بنا بر عدم اسعاف مامول عمرو ملامتها کرده گفت منت نمیداری که عمرو عاص را که
بکمال عقل و حسن تدبیر و اصابت رای از ابنای زمان امتیاز داده بوعده ملک مصر که بتصرف تو معلوم نیست که خواهد آمد یا نه مطیع و فرمان بردار خویش گردانی معویه
بموجب صوابدید برادر روز دیگر با عمرو عاص ملاقات کرده تعظیم و احترام او بجای آورده بنوید مملکت مصر مسرور ساخت و بجهة تاکید این وعده عهدنامه قلمی شده اشراف
دیار شام اسامی خود را در آن صحیفه ثبت نمودند و چون میان معویه و عمرو عاص مبانی محبت و وداد سمت استحکام یافت معویه از وی استفسار نمود که در دفع نکایت
خصم غالب یعنی علی بن ابی طالب که بهترین و فاضلترین اهل زمانست بر خاطر تو چه چیز خطور میکند عمرو گفت که در این اوان که جریر بن عبدالله البجلی که بهترین اهل عراق
از پیش امیرالمؤمنین علی ع که نیکوترین و فاضلترین اهل زمانست برای اخذ بیعت آمده باشد و خلایق را بمتابعت خویش خوانده امری بس خطیر است مگر آنکه خاطر اصاغر و اکابر شام
بر این معنی قرار یابد که عثمان بن عفان باغوا و تحریص علی بن ابی طالب کشته شده است اکنون مصلحت وقت در آنست که شرحبیل بن سمط الکندی را که ریاست دیار شام باو
تعلق میدارد نزد خویش طلبی و فرمان دهی که اعیان این دیار به نوبت در راه ملاقات کرده بنوعی که شایبه غرض از آن دور بود باو بگویند که پسر ابیطالب با کشندگان
عثمان در قتل او شریک و سهیم بوده بلکه باعث و محرض مخالفان بر این فعل شنیع و امر قبیح او بوده پس معویه قاصدی بطلب شرحبیل فرستاده و بر سبیل استعجال او را
طلب داشت و یزید بن انس و بشیر بن ارطاة و سفیان بن عمرو و مخارق بن الحارث و حمزة بن مالک و حابس بن سعد و غیر ایشان از معارف را طلب داشته فرمود تا یک یک

بجنگ بر سر راه شرجیل رفته حدیث مذکور را با وی بگویند و اتجاعت بموجب فرموده عمل نمودند رئیس شام چون از السنهٔ مختلفه شنید که علی مرتضی در کشتن عثمان ساعی بوده طول و متغیر گشته غضبناک بمجلس معویه درآمده گفت از جمعی کثیر که مرا بر قول ایشان اعتمادی هست استماع نمودم که پسر ابو طالب در افساد و اعدام عثمان بن عفان سعی نموده بخدا سوگند که اگر تو با او بیعت کنی ما ترا از مملکت شام اخراج کنیم معویه گفت من چگونه مخالفت شما جایز دارم که یکی از شمایم و بغیر از شما ملاذ و پناهی ندارم شرجیل التماس نمود که جریر بن عبد الله را رخصت دهد تا از مخالفت اهل شام و موافقت با یکدیگر علی را اعلام نماید و معویه در امر رخصت توقف نموده با شرجیل گفت که این مهم که ما در پیش داریم وقتی با تمام رسد که عامهٔ خلایق این دیار با ما اتفاق نمایند اکنون مصلحت آنست که تو بگرد بلاد شام برآئی و مجموع خلایق را به بیعت ما و طلب خون عثمان از علی و اتباع او دعوت فرمائی شرجیل باشارت معویه با عمال و مضافات دمشق شتافته در خاطرهای خلایق قرار داد که علی عثمان را بتیغ بیدریغ ظلم و ستم کشته و تمامت ممالک در تحت تصرف آورده مگر این ولایت را و حالا با لشکری پرخاشجوی روی توجه باینجانب دارد تا بقلع و قمع و استیصال شامیان پردازد و هیچکس در دفع نکایت و احتراز قوی تر از معویه نیست و بعد از ایراد فصلی مشبع درین باب با اهالی و اصحاب آن بوم و حوالی گفت که صلاح روزگار شما منحصر در آنست که جهة طلب خون خلیفهٔ مظلوم بخدمت معویه شتابید تا عزت دنیا و ثواب آخرت دریابید و شرجیل چندان ازین کلمات فریبنده گفت که مردم در بادیهٔ ضلالت افتاده سخنان روی از دو او را اجابت نموده بتهیهٔ اسباب جنگ و قتال اشتغال نموده مترصد آن گشتند که معویه باستحضار ایشان فرمان دهد و خبر متابعت سکان ولایت شام چون بسمع دشمن قدوهٔ اسلام رسید با جریر بن عبد الله گفت که اکنون بجانب کوفه باز گرد و با علی بگوی که دست از متابعت شامیان بشوی بلکه بسمع او رسان که این طبقه در طلب خون عثمان که خلیفهٔ مظلوم ایشان بود یکدل اند و در مخالفت با تو یکجهة یکجا و حرب را آماده باش که کار از این و آن گذشته و بعد از آنکه جریر مدت چهار ماه در شام توقف نموده مراجعت کرده بخدمت امیر المؤمنین علی شتافت و کیفیت حالات را معروض داشت مالک اشتر گفت یا امیر المؤمنین بخدا سوگند که اگر مرا بعوض جریر نزد معویه فرستادی مهام تو حسب المرام سرانجام مییافت و من چنان گلوی او را میگرفتم که نفس او منقطع میشد و بالکلیه مواد نزاع باتمام میرسید و هر حیله که پیش می آورد بدفع آن می پرداختم و حقیقت سر آنکه الاکیاد را بر اهل شام ظاهر ساخته از درجهٔ اعتبار می انداختم و در مبدء حال معروض داشتم که جریر را بسفارت و رسالت نامزد مکن که او مردی سهل القبول دست هنادست این کار عظیم را آسان شمرده و چهار ماه در مصاحبت معویه بسر برده و هیچ مهمی نپرداخت بلکه در جمیع قضایا با وی در ساخت از رسالت او در امور ملک و دولت خللها افتاده و از سفارت او در مبانی دین و دولت تزلزل لها وست داد جریر گفت ای مالک بالله که اگر امیر المؤمنین علی ترا بشام میفرستاد از زخم شمشیر دلیران خون آشام روز عمر تو بشام میرسید که ایشان ترا از زمرهٔ کشندگان عثمان تعداد مینمایند مالک گفت دست از این سخن کوتاه کن که نه باز دار بخدا سوگند که اگر بجای تو من بودم این کار را بوجه احسن فیصل میدادم و بوجهی با معویه زندگانی میکردم که طوعاً و کرهاً بصواب دید من عمل مینمود و این گفتگوی بخیر و خوبی اختتام مییافت تو وقتی و مدتی درنگ کردی و بکلمات پرمکر او فریفته شدی و بی نیل مقصود باز آمدی و بحقیقت محبت و مودت معویه بر ضمیر استیلا دادی و دلیل بر اثبات این مدعی آنکه پیوسته اتفاق ایشان را در اختلاف امیر المؤمنین علی تقریر میکنی و از کثرت اتجاعت گمراه ما را تخویف میدهی جریر گفت اکنون چرا زدی تا خشن کفایت تو ظاهر کرد و جواب داد که چون هم را بزبان آوردی رفتن من حالا چه سود دارد و جریر از کردار خویش منفعل گشته مالک گفت بخدا سوگند که اگر امیر المؤمنین رخصت فرماید تو را و جمعی دیگر که بجانب ایشان وثوق و اعتمادی نیست در مجلسی باز دارم که از آنجا بیرون نیایند مگر وقتی که نزاع ما و معویه بانتها رسد از این سخنان جریر خشمناک شده همان شب با بعضی از اهل بیت خویش بی رخصت موقف خلافت از کوفه بیرون آمده و بجانب مرقیسا رفت

ذکر رفتن عبد الله بن عمر بن الخطاب رض در شام و ارسال مکاتبات و مراسلات میانهٔ صحابهٔ عظام و معویة بن ابی سفیان نه

سابقاً سمت گذارش یافت که عبد الله بن عمر هرمزان را که در ظل حمایت بنی هاشم روزگار میگذرانید کشته بود و عثمان دیت او از بیت المال داده و چون سریر خلافت بوجود والی شهرستان ولایت زیب و زینت گرفت عبد الله از خوف قصاص عزیمت دیار شام نمود و معویه بقدوم او مستبشر و مستظهر گشته در خلوتی او را طلبیده بعد از تلطف و تفقد و اندوه از فقدان عثمان التماس کرد که در مجلس خاص امیر المؤمنین علی را بمعایب منسوب و متهم گرداند و شهادت ذو النورین را بآنحضرت اسناد کند عبد الله جواب داد که علی بن ابی طالب که بزیور حسب و نسب و کمالات نفسانی و تائیدات ربانی منفرد و ممتاز است چگونه عیب توان کرد و بکدام رخصت عقلی و نقلی زبان بقدح و طعن او توان گشاد اما بجهة تحصیل رضای تو او را بخون عثمان متهم سازم عمرو عاص گفت مقصود اصلی و مطلوب کلی آنست که این سخن در خاطر ادانی و اقاصی قرار گیرد تا هوای علی از حواشی ضمایر محو گشته ولای معویه بر بواطن استیلا یابد و چون سخن بدینجا رسید عبد الله از مجلس بیرون رفت معویه با عمرو عاص گفت که بخدا سوگند که اگر خوف شمشیر علی نبودی هیچکس در شام ندیده بودی که چگونه در توصیف و تعریف پسر ابو طالب مبالغه کرد و مناقب و مآثر او را در حضور ما بشمرد عمرو عاص گفت ای معویه تو مگر مکارم اخلاق و محاسن اوصاف و کمال حسب و جمال نسب علی را منکری والله که علی چنان است که عبد الله گفت بلکه زیاده از آن و بی شائبهٔ شک و دغدغهٔ ریب ما باین زخارف دنیا فریفته شده ایم و از طریق مستقیم منحرف گشته و خدمت چنان سعادتمندی را که هر آینه متضمن دولت ابدی و سعادت سرمدیست فرو گذاشته و از اعمال ناپسندیدهٔ خود پشیمان خواهیم شد اما وقتی که ندامت سود ندارد و دیر نیست که گفته اند الآن و قد ندمت و ما ینفع الندم و این کلمات که میان معویه و عمرو عاص روی نموده بسمع عبد الله عمر رسید و چون خلایق مجتمع گشتند عبد الله بنا بر وعده که با معویه کرده بود

برمنبر رفت و بعد از تحمید و تمجید باری سبحانه و تعالی و درود بر حضرت محمد مصطفی صلعم کلمهٔ چند در باب نصیحت و موعظت بر زبان آورد و بی آنکه سخنی در قضیهٔ حضرت امیرالمؤمنین عثمان بر زبان آرد از منبر فرود آمده معویه از وی پرسید که موجب سکوت تو عجز و فرو ماندگی بود در کلام و تکلم یا خیانت که در باب علی و عثمان هیچ نگفتی و بوعده وفا ننمودی عبد الله جواب داد که از حضرت خداوند تعالی و تقدس و روح مقدس مطهر حضرت رسول الله شرم داشتم که در سر منبر دروغ گویم و امری که حضرت امیر از آن بمراحل دور است مستند سازم و بر شهادت غیر واقع در مجمعی چنین اقدام نمایم اگر بحدیث گفته شدی ما و تو در این جهان ملول و معاتب و در آنجهان معذب و معاقب میگشتیم و جواب عبد الله بر خاطر معویه گران آمده او را از نظر التفات و اهتمام بینداخت و چون روزی چند بر این قضیه بگذشت عبد الله قطعهٔ انشا کرده مشتمل بر شمهٔ از حالات عثمان و کشته شدن او بتیغ ظلم و ستم و منطوی بر اسامی جمعی که در قتل عثمان مبالغه و الحاح میکردند و آن قطعه بسمع معویه رسیده بر سر رضا آمد و عبد الله را طلب داشت و عذرها خواست تا آن زمان که در حرب صفین بقتل آمد مشمول نظر عاطفت او بود و در خلال این احوال معویه با عمرو عاص مشورت کرد که بمردم مدینه نامه نویسد و ایشان را بمتابعت خویش دعوت نماید عمرو گفت هیچ فایده بر این امر مترتب نگردد زیرا که آن جماعت متفرق بسه فرقه شده اند گروهی بخدمت علی بن ابی طالب مفتخر اند و سرافراز و ایشان بمجرد پیغام تو ترک اعتقادات علوی نکنند بلکه در موافقت او و مخالفت تو مجدتر شوند و طایفهٔ که از دوستان عثمان اند بغایت عاجز و بیمایه مانند محبت و عداوت ایشان را در کارخانهٔ دنیا تاثیری نیست و فرقهٔ سیوم گوشهٔ انزوا اختیار کرده اند و سلامت نفس و راحت روح خود را وجههٔ همت ساخته ترک علی و عثمان گفته اند و بیقین دانسته اند که در وجوه معاش می نشود مهر بوبکر و دوستی علی و این طبقه را بنامهٔ تو در حرکت نتوان آورد و چون خاطر تو مایل باینست رقعهٔ بنویس که اگر سودی نکند زیانی بران مترتب نگردد و معویه بعد از تقدیم امر مشورت مکتوبی باهالی مدینه فرستاد ملخص پیغام آنکه در ایام فتنه و هجوم خلق بر عثمان اگرچه ما در مدینه نبودیم و کماینبغی بر حقیقت حال اطلاع نداریم اگر بر شما روشن است که علی بن ابی طالب با اهل شقاق و خلاف اتفاق نموده و در هدم مبانی قصر خلافت غایت سعی و اجتهاد بجای آورده و اکنون قتلهٔ الخلیفة المظلوم از خواص مجلس او یند و من که ولی عثمانم عزیمت آن دارم که طلب خون او کنم و قاتلان عثمان را از او بخواهم اگر ایشان را بمن تسلیم نماید شرایط اطاعت بجای آورم و تعرضی بعلی نرسانم و امر خلافت را بشوری حواله کنم چنانچه عمر رضه بآن سنت سنیه عمل نمود و اگر علی آن جماعت را نفرستد با او حرب کنم غرض از بثت این مقدمات آنکه هر کس از شما که محب عثمان است در اتیان بجانب شام سوی ما تعجیل نماید و بهیچوجه توقف و تعلل جایز ندارد و چون نامهٔ معویه باهل مدینه رسید ایشان را تصور شد که این سطور بمشورت عمرو عاص نوشته شده جواب بر این نهج نوشتند که عمرو عاص و معویه بدانند که ایشان را خطای عظیم و سهوی قویم افتاده که معاونت و مظاهرت از جانبین دو مبطلبند ایشان را بامثال این کلمات و تمشیت مهم خلافت چه نسبت امعویه تو طلیقی بحقیقت و ا عمرو عاص تو خاینی در دین و ملت بعد از این ما را التصدیع مدهید و بامثال این خطاب مخاطب مسازید و چون جواب مکتوب بمعویه رسید گفت با وجود عبد الله بن عمر بن الخطاب و سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه انصاری که از عظمای اصحاب رسول الله میباشند ما بی قاعده کردیم که نامه بر اوباش مدینه نوشتیم حالا مصلحت آنست که بهر یک از ایشان مکتوبی ارسال نمائیم و آن سعادتمندان را که از علی مفارقت کرده اند بموافقت خویش دعوت نمائیم و در بعضی از روایات آمده که عبد الله بن عمر بن الخطاب معویه را تحریک نموده که ببرادرش و آن دو بزرگوار دیگر نامه نوشته ایشان را بمتابعت خویش دعوت کند و عمرو بن عاص را بر این معنی اطلاع افتاده از روی نصیحت گفت که دست از این کار بردار دیدی که عایشه و طلحه و زبیر که از تو افضل بودند ایشان را بموافقت خویش استدعا نمودند و چون آن جماعت میل باین اشیا نداشته دست رد بر سینهٔ ملتمس ایشان نهاده پای در دامن عزلت کشیدند و اجتناب و احتراز از فریقین بر خود واجب و لازم شمردند و بنا بر آنکه معویه میخواست که جمعی از اصحاب حضرت رسول صلعم با وی باشند چنانچه جمهور الخلیفه سعادت نشان مصاحبت و مجالست و ملازمت حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی را اختیار کرده بودند در آنزمان زیاده از چهار کس که عبارت از ابو هریره و ابو دردا و ابو امامة الباهلی و نعمان بن بشیر الانصاری هیچ احدی از اصحاب رسول الله با او اختلاط نداشت و معویه بسخن عمرو التفات نکرده صحیفه در قلم آورده نزد عبد الله بن عمر فرستاد و دیگر نوشته بجانب سعد بن ابی وقاص و نامهٔ سیوم نامزد محمد بن مسلمه و ملخص هر سه مکتوب این بود که مطموع از حضرات آنست که برادران مسلمان خود را در طلب خون عثمان معاونت نموده بلشکرگاه ملحق شوند تا مستحق ثواب آخرت گردند و چون ابن عمر را در نامه بمخالفت امیرالمؤمنین علی نسبت کرده بودند استحسان او درین باب بجای آورده عبد الله جواب مکتوب معویه بر این منوال نوشت که کتابات تو واصل شده مضمون آن معلوم گشت و من تعجب مینمایم از آنکه مرا بمبایعت و مطاوعت خویش میخوانی و بر قتال مهاجر و انصار تحریص مینمائی و بیقین پیوست که مطلوب تو از طلب خون عثمان بغیر از جاه و منصب چیزی دیگر نیست و اگر گمان برده که من جانب علی را گذاشته محکوم حکم تو خواهم گشت آن گمان بغایت خطاست و آنچه نوشته که مخالفت آنجناب اختیار کرده در کنج خانهٔ خویش نشسته ام خطائی دیگر است معاذ الله که من هرگز با علی خلاف ورزم و با وی در مقام عناد باشم و بدان ای معویه که من اگرچه از معرکهٔ قتال و جدال مسلمانان قدم بیرون نهاده ام با امیرالمؤمنین علی بحسب باطن متفقم و اگر کسی را یاری دهم او سزاوارتر است از تو زیرا که قدر او در اسلام عظیم است و منزلت او در دنیا رفیع تر و جانب او عند الله تعالی منیع تر و اولویت او بتصدی امر خلافت ظاهرتر و اجتهاد او در اعلاء اعلام ملت باهرتر و قرب او بحضرت رسالت صلعم از همه بیشتر و جامع ترین اصحاب پیغمبر است از روی فضایل و مفاخر و سابق ترین ایشان از روی خصایل و مآثر برادر رسول صلعم و زوج بتول پدر بهترین جوانان اهل بهشت است و پاکیزه ترین خلایق بطینت و سرشت فیروزی نیافت هر که با او مبارزت جست و نجات ندید آنکه با وی معارضه نمود و بنابر آنکه

و بنابر آنکه شمشیر کشیدن بر روی اهل قبله مکروه طبع من بود در خانهٔ خویش نشستم و بآن جهت که با مسلمانان محاربه نمودن خلاف مزاج من بود در بروی خلق بستم و من چگونه با تو بیعت کنم که از تو فاضلترم و پدر و مادر من از پدر و مادر تو شریفترند و من اکنون خانهٔ خویش را صومعه ساخته و بعبادت حق عز و علا پرداخته تا بجوار رحمت او واصل گردم و کاش در موضعی ساکن بودمی که بی وفائی ابناء روزگار و بی حیائی ایشان را مشاهده نکردمی و دران چه بوی غایت خوشا آهوان دشت که آرامگاه خویش بویرانه ساختند و در بعضی از نسخ بنظر رسیده که عبد الله بن عمر در اواخر حیات خویش میگفت که بر فقدان هیچ چیز آنمقدار تأسف نخوردم که بر عدم وجدان سه امر یکی آنکه با علی بن ابی طالب بیعت نکردم و دیگر آنکه با مخالفان او محاربه ننمودم سیوم آنکه ایامی که حرارت بر هوا استیلا داشت روزه نداشتم و در مستقصی مذکور است که ابوذر غفاری روایت کرده که رسول الله فرمود من قاتل علیا علی الخلافه فاقتلوه کائنا من کان اما سعد بن ابی وقاص جواب نامهٔ معویه باین نهج نوشت که مکتوب تو خوانده شد و بطریق سلوک باطلی که مرا دعوت کرده بودی اطلاع افتاد و گفته بودی که عثمان بظلم کشته شد بدانکه حضرت رب العالمین احکم الحاکمین است و بهترین جدا کنندگان حق از باطل بخدا سوگند که هرگز با علی بن ابی طالب محاربه نکنم و ترا بر خلاف او یاری ندهم و من از بیم فتنه که در میان اهل اسلام پدید آمده انزوا و انقطاع اختیار کردم و در کنج خانه و گوشهٔ ویرانهٔ خویش نشسته و چون معویه در نامهٔ سعد وقاص تصریح کرده بود که طلحه و زبیر که عدیل بوده در نسب و نظیر تو بوده در اسلام بطلب خون عثمان برخاستند و عایشه با ایشان موافقت نموده باید که آنچه پسندیدهٔ ایشان بود پسندیدهٔ تو باشد سعد در جواب این سخن نوشت که اگر طلحه و زبیر بر نقض پیمان علی بن ابی طالب اقدام نمی نمودند ایشان را بهتر بودی و اگر با او محاربه نمیکردند بحال ایشان لایق تر مینمود خدای عز و علا از هر دو عفو کناد و آنچه از مادر مؤمنان صادر شده حضرت ارحم الراحمین درگذراناد از وی والسلام واما محمد بن مسلمه در جواب نامهٔ معویه نوشت که نزد من محقق شده که از این کار که تو پیش گرفته غرض تو سلطنت است و حصول مملکت نه انتقام کشیدن از ساعیان خون عثمان و باید که معلوم تو گردد که من هرگز جانب ترا بر علی ترجیح نکنم و از جهت خاطر تو متصدی خلاف او نگردم و چون معویه در نامهٔ محمد بن مسلمه ایمائی یاد کرده که تو در دفع مخالفان اهمال و اغفال جایز داشته هنگام فتنه خویشتن داری نمودی تا او بخواری کشته شد لاجرم محمد بن مسلمه این کلمات در قلم آورد که ای معویه چون دیدم که در ایام خلافت عثمان فتنها ظاهر شدن گرفت که دفع آن مقدور من نبود و امر و نهی امثال من مفید نمی افتاد شمشیر خود را شکسته در گوشه نشستم و جمعی از یاران مصطفی صلعم در این انزوا و تقاعد با من شرکت داشتند که آن جماعت نیز میدانستند که بسعی ایشان هیچ مهمی سرانجام نخواهد یافت و حال آنکه پیغمبر صلعم مرا از آن قضای مبرم که نسبت بعثمان ظهور یافت خبر داده بود و امنیت عذر تأخیر و تسویفی که در معاونت او از ما واقع شد و عجب است از تو که در این باب خود را ملامت نمیکنی که در آن اوان که عثمان در کار خویش حیران گشته بود و مخالفان او را محاصره نموده بودند بکرات و مرات مسرعان بجانب شام فرستاد و از تو توقع امداد کرد و تو با وجود قدرت و مکنت بنابر مزید حکومت و ریاست تکاسل و تغافل ورزیده حق تربیت و اصطناع او را کان لم یکن انگاشتی و بندانستی که دشمنان بروی ظفر یابند تو بمراد خود رسی و اکنون بهانهٔ طلب خون عثمان میخواهی که تاج حکومت بر سر نهی و خاتم مملکت در انگشت کنی و چون مکتوبات صحابهٔ کرام بمعویه رسیده و جواب خویش شنیده عمرو عاص او را ملامت کرده سرزنشها نمود معویه گفت حق بجانب تو بود که مرا از کتابت و رسالت بایشان نهی میکردی اکنون بتهیهٔ اسباب حرب و قتال اشتغال باید نمود که ما از امداد آن جماعت مایوس گشتیم و مقارن این حال معویه گفت تا ندا کردند که مردم بمسجد جامع دمشق حاضر گردند و بعد از اجتماع خلایق بر منبر رفته چون از تحمید باری سبحانه و تعالی و درود بر حضرت مصطفی صلعم فارغ گشت گفت بر جهانیان روشن است که عثمان را بظلم کشتند و خدای عز و علا والی او را بنصرت وعده چنانچه در نص تنزیل خویش میفرماید و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا و ولی عثمان منم و او متابعت عمر نموده ولایت شام بمن ارزانی داشت و تا انقراض عالم و ایام مرا از آن امر خطیر عزل نفرموده و مردمی که مطابق و موافق منند سالک طریق سداد و رشادند و هر که مخالف منست عاصی و طاغی است و اهل فتنه جماعتی اند که خلیفهٔ وقت را بقتل رسانیده یا جای او را فرو گذاشته یاری نداده اند و این زمان علی بن ابی طالب که هیچکس را در عالم دشمن تر از او ندارم بر سریر خلافت نشسته قتلهٔ عثمان را از خواص و مقربان خویش گردانیده و لشکری فراهم آورده انگیز فتنه میکند و داعیهٔ آن دارد که بمحاربهٔ ما توجه نماید و من ولایت شام را جز باطاعت و فرمان برداری شما مضبوط نتوانم داشت اگرچه مردم عراق در جنگ از شامیان دلیرترند اما بدان خوش دلم که بصبر و ثبات شما رجحان دارید اکنون دست در عروة الوثقی شکیبائی و تحمل زنید که ان الله مع الصابرین در این اثنا ابو الاعور سلمی گفت ای معویه بخدا سوگند که تو هرگز با علی بن ابی طالب آن نتوانی کرد که او با تو کند و ترا در میدان جنگ و محاربه آن میسر نمیشود که او را مع ذلک اگر تو دست انکار ازدار باز داری ما با آن همداستان نباشیم بلکه ترا بر مقاتلهٔ او تحریض مینمائیم که ما هنوز در بیعت عثمانیم که او بر تیغ ستم کشته شده و ولی و پسر عم او توئی و علی با عثمان دشمنی ورزیده و او را در دفع مخالفان یاری نداده و جانب او را ضایع گذاشته هرگاه که رخصت فرمائی در امر جنگ و جدال و حرب و قتال اجتهاد نمائیم و چون ابو الاعور سخن تمام کرده ذو الکلاع حمیری گفت ای معویه سخن راست از من بشنو عثمان با آنکه امارت شام بتو ارزانی داشت و ترا عزیز گردانید سخن او را بسمع رضا اصغا نمودی و در آن زمان که مضطر شده بود از تو یاری خواست او را یاری نکردی و غرض تو از همین آن بود که عالمیان محتاج تو باشند و در کفایت مهمات رجوع بتو نمایند و در کشف مشکلات بدر قصر رفیع تو آیند و اکنون بمقصود خویش رسیدی و یافتی آنچه می طلبیدی و اگرچه تأخیر در معاونت عثمان امری ناصواب بود حالا اندیشهٔ خون او کاریست مقرون بصواب و اگر فی المثل جمیع قبایل عرب از ملازمت تو تخلف نمایند ما با اقارب و عشایر خویش کمر خدمت برمیان بندیم

وآنچه غایت سعی واجتهاد باشد بجای آوریم تا دل تو از این مهم فارغ شود و بعد از ذو الکلاع شخصی هم از حمیر گفت که ای اهل شام در میان شما هیچکس نیست که رضای خالق جل ذکره بر رضای مخلوق ترجیح دهد و خالصا لمرضات الله در این باب سخنی گوید شک نیست که علی بن ابی طالب بموجب قرابتی که بحضرت رسالت پناه دارد و از روی سیرت و صورت و شرف مهاجرت و جانسپاری در معارک و مواطنی که آنحضرت شرف حضور ارزانی داشته و سایر مفاخر و مناقبی که تعداد و تفصیل آن موجب تطویل خواهد شد سزاوارترین عالمیانست بخلافت و امامت اگر براین وبار رحیلا یابد مقصود و مطلوب همگنان را باسعاف و انجاح مقرون گرداند من از گفتن این سخن که محض صدق و عین صوابست شرم نمیدارم فان الله لا یستحیی من الحق چون معویه این سخن شنید فرمود تا آن شخص را گرفته رسن در گردن او نموده حکم کرد تا او را بجلق بیاویزند جمعی در مجلس استشفاع نموده معویه از سر سیاست او درگذشت و آنمرد هنگام فرصت گریخته روی بکوفه نهاد و گذارش حالات مجلس معویه را معروض حضرت مقدس امیر المؤمنین علی گردانید گویند که معویه هم در آن مجلس روی بمردم آورده گفت میخواهم که با من بگویند سبب چیست که علی بن ابی طالب از من احق و اولی است و بکدام فضیلت رجحان بر من دارد و رسول مرا بکتابت صدقات تعیین نموده و خواهر من در سلک ازواج مطهره آنحضرت انتظام دارد و من نایب و گماشته عمر و عثمان بودم در ولایت شام و پدر من ابو سفیان بن حرب است و مادر من هند بنت عتبة بن ربیعه و اگر اهل عراق و حجاز با علی بیعت نموده اند اعیان شام نیز با من بیعت کرده اند و میان من و او چندان تفاوتی نیست و اگر و کس در طلب امری سعی نمایند آن چیز نصیب کسی باشد که غالب آید و چون از این کلمات باز پرداخت نامه نوشته بکوفه فرستاد برین منوال اما بعد ای علی اگر روش تو مطابق سیرت خلفاء پیشین میبود و معاش تو موافق زندگانی ایشان من متابعت تو کرده مخالفت جایز نمیداشتم خطائی که در امر عثمان از تو صدور یافته مرا از بیعت تو باز داشت و چون پیش از این حکام حجاز در امور خلافت و سلطنت جانب حق و صدق مرعی میداشتند لاجرم مقالید رتق و فتق مهام عالمیان در کف کفایت ایشان پایدار و سزاوار بود و اکنون که سلوک طریق انحراف نموده راه مداهنه و مباهله پیمودند آن امر خطیر مستقل بارباب شام شد و تنفیذ احکام دین و تشیید مبانی شریعت سید المرسلین بایشان تعلق گرفت و باقامت حجتی که طلحه و زبیر را الزام کردی مرا ملزم نمیتوانی ساخت که آن دو شخص بر تو بیعت نموده بودند بخلاف من و هیچکس از اهل اسلام علم و خویشی تو را نسبت برسول الله انکار نمی توانند کرد اینست سخن حق و راست که در قلم آمد و چون حضرت امیر المؤمنین علی بر مضمون نامه مطلع شد جواب او بدین نهج نوشت که اما بعد نزد من نامه شخصی رسید که در تیه ضلالت سرگردان شده و در بحر شهوت غوطه ور گردیده نه هادی که او را از گمراهی رهائی بخشد و نه قایدی که او را در راه راست آرد هوای نفس او را خوانده و او لبیک اجابت گفته و دست شهوت چشم هدایتش دوخته و با وجود این همه شقاوت صنوف بهتان از این جهت اندوخته ای معویه نوشته بودی که خطائی که تو را افتاده در تهمت عثمان مرا از بیعت تو مانع آمده این سخن محض خطاست که من در آن واقعه نه شغلی داشتم نه عملی و در آنحادثه مرا نه ناقه بود و نه جملی بلکه مردی بودم از جمله مهاجران در کل احوال موافق ایشان و بر همه اهل اسلام روشن است که آن جماعت که ارباب حلم و حقیقت اند و اصحاب علم و معرفت بر امری که مستلزم غوایت و ضلالت باشد اقدام ننمایند اما آنچه قلمی کرده بودی که حکام شام بر ولایت حجاز تفوق دارند وقتی که در محل قبول باشد که دو کس از قریش در شام پیدا شود که سخن ایشان در شوری درجه قبول یابد تا در خلافت دخلی توانند کرد و اگر تو دعوی میکنی که بعضی از قریش که در آنجا یار سا گفتند سزاوار این کار نبیا شند مهاجر و انصار تو را در این باب باور ندارند و اگر خواهی من دو کس از قریش حجاز که متصف باین صفات باشند بر تو نمایم و فرقی که میان خود و طلحه و زبیر کرده بودی نامقبولست که هر گاه اهل بدر و مهاجر و انصار با شخصی بیعت کرده اند بر همه کس واجب باشد که موافقت کنند و هیچ احدی از آن امر معاف و مستثنی نباشد و هر زمان این کار را از سر نگیرند و اعتقاد تو در این باب منقبت و قربت من برسول الله معلوم است اگر در حیز قدرت تو در می آمد آن شرف و فضیلت را از من سلب میکردی و در آن قضیه تأخیر و تقصیر جایز نمیداشتی و متعاقب این دو مکتوب حضرت امیر المؤمنین علی و معویه بارسال دیگر مراسلات اقدام نموده اند و چون ایراد آنها موجب ملال میشود بر دو نامه دیگر در این محل اختصار افتاد

ذکر نامه فرستادن معویه بجانب شاه مردان و شیر یزدان علی بن ابی طالب علیه السلام و رسیدن جواب آن لعون الله تقدس و تقی

اما بعد چندانکه امکان دارد بر مرکب ضلالت سوار شده در میدان غوایت میتازی و از مضمار مجادلت و مبارزت میگریزی و در تهدید و وعید چون شیر غران و در قتال و جدال چون روباه گریزان هنگام نوشتن نامه چندان لاف میزنی و در وقت مبارزت و جنگ و تحصیل نام و ننگ این همه سست و درنگ مینمائی اگر این بهانها بگذاری و روی بصف نبرد آری جمعی را بینی که متصف بصدق نیت و صفای طویت باشند سبل الکفی چندکه با شیر ژیان کمر مکاوحت بندند و نیزه داری چندکه بنوک رمح کلف از رخسار ماه بربایند اگر تو را رحمت خدای در بنا بد و بدبینان در ظلم و ظلمات بمانی و تمادی ایام غوایت تو را بمیدان محاربت رساند و ارباب مبارزت مرا متصف ببعضی صفات که مذکور شد مشاهده کنی بو بال کردار خویش مأخوذ گردی و عاقبت کار و مآل روزگار خویش شناسی و جهانیان از تکبر تو خلاص شوند و چون حضرت مقدس امیر المؤمنین مکتوب نامرغوب معویه را مطالعه نمود کتابی برین نهج بجانب او ارسال فرمود که من عبد الله امیر المؤمنین الی معویة بن صخر اما بعد از متمنیات باطل و مدعیات بلاطایل و کلمات بی اصل و هذیانات بیفصل که میگوئی و منسوبی تعجبها میکنم و من اندازه عقل و مقدار فهم و ادراک تو را میدانم و وخامت عاقبت و سوء خاتمت تو را میشناسم و بمقتضی الامور مرهونة باوقاتها محاربه من و تو موقوف بوقتی میباشد که من برسیدن آن مقدم و تو منکری

و تو منکر می و اکنون بدیده یقین در آن زمان که آمدنیست می‌نگرم و مشاهده میکنم که مردان کارزار بمیدان در آمده و ذوالفقار من سر افشانی آغاز کرده و تو مینالی مانند
شتران در زیر بار گران ای پسر آکلة الاکباد مقصود آنست که در صف جنگ ایستاده باشی و حال آنکه آواز فریاد تو بگوش من میرسد که مرا بتضرع میخوانی و میگوئی که تا
چند از این نیزه‌های راست و شمشیرهای کج و تیرهای پران و تیغهای بران و زخمهای متواتر و جراحتهای متکاثر و از اهوال حملات رجال دست در دامن ابتهال زده
از این نوبت آن شومیروی لامحاله این حکمی است که منزل خواهد گشت و این قضائیست که صادر خواهد شد این قضیه در لوح محفوظ مرتسم و نسخه الهی مثبت و معین شده
و شما بدان کافر دید و بثبوت آن ایمان ندارید و السلام علی من اتبع الهدی و چون این نامه بشام رسید و معویه و عمرو عاص بر مضمون آن اطلاع افتاد عمرو با او گفت
که نامه مکاتبات تو با علی تا کی سخنان سخت و کلمات تلخ نوشته بجانب علی میفرستی و او بمراتب جوابی سخت تر و تلخ تر از آن بتو ارسال مینماید بخدا سوگند که اگر تمامت
دبیران دیار شام اتفاق نمایند در فصاحت و بلاغت با وی مقاومت نتوانند نمود و اگر میل محاربه داری قدم پیش نه و اگر هوس مصالحه در ما فی الضمیر تو استیلا یافته
مطلوب علی بن ابی طالب خود از این گفت و شنید بیش از این نیست باری یقین است که بر امثال این مکاتبات و مراسلات غیر از غبار ملال که بر حواشی ضمیر نشیند امری
از این حکایات مترتب نخواهد گشت و حدیث عمرو در دل معویه جای گرفته از مکاتبات دست کوتاه کرده باستحضار لشکریان فرمان داد

ذکر توجه حضرت مقدس امیر المؤمنین علیه السلام و معویه بجانب صفین و شرح شمه از حوادث آسمانی و واقعات یزدانی بتقدیر حضرت سبحانی

چون بر رای عالم آرای خلیفه زمان روشن گشت که تسکین حرارت تیره دلان شام جز بحز تیغ آبدار و دلاوران خون آشام
صورت نه بندد و قطع ماده خصومت و نزاع معویه بن ابی سفیان جز باستعمال سیف و سنان ممکن نگردد باطراف و جوانب ممالک مسرعان فرستاده فرمان داد که ارباب
جرأت و جلادت و اصحاب نجدت و شهامت باستان خلافت و سده امامت شتابند و باندک زمانی در دیار کوفه سپاهی مجتمع گشت که در ازمنه سابقه و قرون
ماضیه بتعدد عدد ایشان دیده گردون پیر کم دیده بود و چون جمعیتی چنین روی نموده عزیمت حضرت امیر المؤمنین علی بدفع اهل شقاق و خلاف تصمیم یافت و بعد از نماز
جمعه بر بالای منبر رفته زبان بتحمید و تمجید ملک مجید و نعت و درود صاحب مقام محمود بگشاد و بزلال موعظه و نصیحت بتجدید چمن آمال مخلصان صادق العقیده را خضرت
و نضارت و بشارت داد و چون از تقریر خطبه غرا که فصحا و بلغاء ملت بیضاء از اتیان بمثل آن بقصور و عجز اعتراف مینمودند باز پرداخت باشراف و اعیان که در مسجد
جامع حضور داشتند خطاب فرمود که ایها الناس همت بر قلع و قمع خداوندان طغیان و عدوان مصروف داشته بمحاربه جمعی شتابید که دشمنان سنن و قرآن و قاتلان
مهاجر و انصار و کشندگان اخیار و ابرارند طایفه که اسلام ایشان بنا بر خوف تحقیق پذیرفته و زمره که تألیف قلوب ایشان با ایمان بواسطه احراز زخارف دنیا صورت
گرفته طایفه که از عرفان خبری ندارند گروهی که از ایقان اثری مشاهده نکرده اند در اثناء این حدیث شخصی از بنی فزاره اربد نام روی با میر المؤمنین آورده گفت ای
علی تو را داعیه و اراده چنانست که با اهل شام که برادران ما اند در اسلام مقاتله کنیم بدانسان که با لشکر بصره و ام المؤمنین معامله نمودیم بخدا سوگند که هرگز این فعل از ما صادر
نگردد و این امر هرگز از ما در وجود نیاید و در آن محفل مالک اشتر از کلمات اربد بیطاقت شده گفت بگیرید این شخص را که هرچه گفت بد گفت اربد از مسجد بیرون آمده روی
بگریز نهاد و جمعی در عقب او شتافته بضرب نعلینش از پای در آوردند و همان لحظه بلگد کوب حوادث نفس وی منقطع شد و چون قاتل اربد معین نبود امیر المؤمنین علی دیت
او را از بیت المال بوارثان مشار الیه داد و بعد از قتل اربد مالک اشتر در همان مجلس معروض داشت که یا امیر المؤمنین گمان مبر که بواسطه این هذیانات که بسمع شریف تو رسید
دست از متابعت تو باز داریم و در خدمت و نصرت بتسویف و تأخیر منسوب گردیم چه آن جماعت که منظور نظر عنایت و عاطفت تو گشته اند هواخواهان تواند که از کار
فلک فرسای تو تخلف جایز ندارند و بقای خود را بعد از فنای تو عیاذاً بالله منه یک لحظه نخواهند به نیت صافی و عقیده درست متوجه استیصال مخالفان باید شد و در
دفع ایشان بقدر وسع و امکان باید کوشید و چون اعیان دولت و ارکان ملت مثل عمار بن یاسر و سهیل بن حنیف و قیس بن سعد و عدی بن حاتم طائی و جمعی دیگر
که اسامی ایشان در کتب سیر و مغازی مثبت است تقویت مالک نموده اظهار رغبت محاربه اعداء دولت قاهره کردند و مجموع طوایف قبایل که در آن محفل حاضر بودند
اشارت علیه حضرت مقدس امیر المؤمنین را قبول نمودند مگر شرذمه قلیل از اصحاب عبدالله بن مسعود و قاریان کلام ملک ودود که بعرض رسانیدند که یا امام المسلمین ما با وجود
اعتراف بکمالات ذات مرضیة الصفات تو در قتال و جدال با اهل قبیله بر بصیرت نیستیم اگر ما را بمحافظت ثغری از ثغور اسلام نامزد فرمائی و رخصت دهی که با کفار جهاد
کنیم غایت عنایت و عاطفت باشد آنحضرت ملتمس ایشان مبذول داشته فرمان داد که بجانب قزوین و ری روند و لوائی بجهة آن طایفه لربیع بن خثیم را بر آن جماعت سرور
گردانید و در این اثنا بسمع اشرف شاه ولایت رسید که جمعی از سرداران سپاه مانند حجر بن عدی و عمرو بن الحمق زبان بشتم معویه و لعن او دراز میکنند و این خبر موافق
مزاج همایون نیفتاده ایشان را از آن اقوال منع فرمود ایشان گفتند که چون حق بجانب ماست و معویه و متابعان او از ارباب ابطال اند سبب منع چیست حضرت فرمود
سوگند برب کعبه که چنین است اما نمیخواهم که شما شتام و لعان باشید وظیفه آنکه دست بدعا بر آورده بگوئید که بار خدایا دماء ایشان محفوظ دار و اصلاحی میان ما و آن
جماعت ارزانی فرمای و آن قوم را که سالک مسالک ضلالت اند بطریق مستقیم دلالت کن و جهل و غفلت ایشان را بمعرفت مبدل گردان و تشنگان بادیه غوایت و هدایت را
بسر چشمه عنایت برسان علماء اخبار در مصنفات خویش آورده اند که چون رای عظمای مملکت بر توجه بجانب شام قرار گرفت حضرت مقدس امیر المؤمنین علی فرمان داد

نادی گویند منادی کردند که عساکر منصوره در موضع نخیله مجتمع گردند و حکم واجب الاتباع صدور یافت که مالک بن حبیب الیربوعی مرتب امور لشکر بوده هر یک از سران سپاه را
در محلی مناسب فرود آورد و ابومسعود انصاری را بنیابت خویش در کوفه تعیین فرمود و خود با جمعی از اعاظم کوفه و اکابر اصحاب رسول الله صلعم توجه نموده روزی چند در نخیله
رحل اقامت انداخت تا ابن عباس با لشکرهای بصره بآنحضرت ملحق گشت بروایتی نود هزار مرد رزم آزمای در ظل رایت نصرت آیت امیرالمؤمنین جمع آمدند نقلست که در آن
حین هشتاد نفر از اصحاب بدر و هشتصد نفر از آنجماعت که بهنگام توجه مکه ملازم حضرت مقدس نبوی بوده در موضع حدیبیه بشرف بیعت آنسرور در تحت شجره استسعاد یافته
بودند در سلک مصاحبان امیرالمؤمنین علی انتظام داشتند و بصحت پیوسته که در وقت توجه امام المتقین علی بن ابی طالب بطرف صفین اویس قرنی که از غایت اشتهار
احتیاج بتعریف او نیست بمجالست آنحضرت تقرب جسته همعنانی را سرمایه حسنات دانست و اسدالله الغالب بحضور او استبشار نموده تعظیم و تکریم آن بزرگوار بر ذمه خویش
واجب شمرد و امیرالمؤمنین علی در آن سفر کلمات متبرکه اویس را بسمع رضا اصغا نمود و او نیز باقتباس قواعد و غوامض علوم اختصاص می‌یافت تا در جنگ صفین از زخم
آل عدوان و طغیان بجنت خرامید رحمة الله علیه و بالجمله امیرالمؤمنین علی از نخیله با لشکرهای آراسته روان شد و چون وقت نماز پیشین رسید بمسجدی که در راه بود فرود
آمده قصر صلوة کرد و از آنجا بر جناح استعجال در سیر آمده بدیر ابوموسی نزول فرمود و در آنموضع نماز عصر گذارده آهنگ رحیل ساز داد و بر کناره فرات بادای صلوة مغرب
قیام نموده ساباط مداین مضرب خیام لشکر ظفر قرین گشت و دهاقین آنموضع نزل و پیشکش آوردند اما مقبول نیفتاد و شب در آنمرحله بسر برده روان شد تا بدار الملک
کسری انوشیروان در آمد و همچنین از آنجا در حرکت آمده منازل و مراحل می‌پیمود تا در حدود جزیره عرب بدیر راهبی رسید که آنرا بر بالای مناری ساخته و پرداخته بودند
حضرت در آن محل عنان اسب کشیده راهب را آواز داد و چون صوتی مهیب مسموع راهب گشت با تنی نحیف و لونی اصفر و ثوبی اسود بر بام صومعه آمد امیرالمؤمنین علی
از وی پرسید که هیچ آب داری که مردم ما تشنه اند راهب گفت لحظه توقف فرمای که کیلی آب خوشگوار بیاورم حضرت امیر گفت آنمقدار آب وفا نکند راهب گفت
چندان آب بیاورم که بیست کس را بس باشد امام المسلمین فرمود که جمعی کثیر با من همراه میباشند راهب جواب داد که سه ظرف پر آب دارم همه را ایثار کنم و در پای تو ریزم
آنچه در دست هست امیرالمؤمنین گفت ای راهب نزد این منار چشمه آبست که شش تن از انبیای بنی اسرائیل آب خورده اند و اکنون آن چشمه از نظر بیننده مانند آب حیوان
پنهانست راهب که این سخن استماع نمود از بام فرود آمده معروض داشت که پدر من از پدر خویش روایت کرده که در اینموضع چشمه آبیست مسدود که آنرا هیچکس نگشاید
مگر پیغمبری یا وصی او حضرت امیر فرمود که من آن چشمه مسدود را پیدا کنم انشاء الله راهب پرسید که نام تو چیست فرمود علی بن ابی طالب راهب گفت از پدر من کتابی
بمن رسیده که نام پیغمبر آخر الزمان و نام کسی که این چشمه را ظاهر گرداند در آنجا مسطور است و اگر این مهم بسعی تو سر انجام یابد بر دست تو اسلام یابم آنگاه امیرالمؤمنین
بجانب شرقی صومعه قدم گذارده مقدار بیست گز خطی مدور کشیده فرمان داد تا آنمقدار زمین را که محاط خط بود کندن گرفتند و چون اندکی حفر کردند سنگی عظیم پیدا شده
طایفه از اهل قوت بهیأت اجتماعی هر چند سعی نمودند از جای نتوانستند جنبانید امیرالمؤمنین فرمود که اگر خدای عز و علا خواسته باشد من این سنگ را از سر این چشمه
دور کنم راهب گفت تو تنها باین کار چگونه قیام توانی نمود که چند پهلوان زورمند از برداشتن آن عاجز گشته اند امیرالمؤمنین علی فرمود که ای راهب روزی برفاقت
رسول الله بسیر کوه میرفتم ناگاه چشم آنسرور بر صنادید قریش افتاد که سنگی بجد و جهد تمام بنوبت از جای بر میگیرند رسول با ایشان خطاب فرمود که بگذارید شما گمان
میبرید که قوت اینست بلکه آنست قوت که چون از خشم و غضب ممتلی شوید آنرا فرو برید بعد از آن بقله جبل ابوقبیس بر آمده سنگی عظیم غلطانیده چون آن سنگ بر زمین
قرار یافت بزبان معجز بیان گذرانید که از شما کیست که این سنگ را برگیرد گفتند که قوت هیچکس بر حمل آن وفا نکند رسول الله فرمود که همه هیچ برخیزید مگر عم من
حمزه و عباس و ابن عم من علی ابوجهل لعین از این سخن در خنده شده گفت که این کودک چه کس باشد که او را در سلک اعمام خویش میشمری چون پیغمبر استهزاء ابوجهل را
مشاهده کرد فرمود که من چیزی میدانم که شما نمیدانید آنگاه فرمود یا علی کلمه لا حول و لا قوة الا بالله بگوی و این سنگ را بردار من آن کلمه گفته سنگ را باسهل وجهی
برداشتم ای راهب ما خازنان گنج الهی و وارثان وحی سماوی میباشیم لاجرم جذبه از جذبات رحمانی مدد فرماید و آنهم کفایت شود و چون کلام امیرالمؤمنین علی منتهی
شد سینه بیکینه را بر سنگ نهاده قوت کرد و آنسنگ باعظمت را از بالای چشمه برداشته بدور انداخت و آب صافی خوشگوار سرد از زیر سنگ ظاهر گشت و لشکریان
و دواب ایشان سیراب شده و اعتقاد مردم بولایت و کرامت آنحضرت سمت ازدیاد پذیرفت و راهب بعد از مشاهده اینحال خلعت اسلام پوشیده رخصت حاصل
کرد که صحیفه را که از آبا و اجداد او بسبیل ارث بوی رسیده منظور نظر کیمیا اثر گرداند و آن کتابی بود بعبارت سریانی مترجم محصلش آنکه شمعون از مسیح علیه السلام روایت
میکند که فرمود بعد از من حضرت باری سبحانه و تعالی پیغمبری مبعوث گرداند که خاتم انبیا و رسل باشد خوشخوی باشد و درشتگوی نبود و در اسواق آواز بر ندارد و در
برابر اسائت بدی نکند بلکه عفو فرماید و بکرم درگذرد و امت او سرا و جهرا بحمد و ثنای خداوند تبارک و تعالی اشتغال نمایند و چون از این جهان فانی درگذرد میان امتان
وی بعد از اختلاف اتفاق کنند و بعد از چندگاه بار دیگر در میان ایشان اختلافی پدید آید و مردی از امت او با اهل مشرق بآهنگ جنگ اهل مغرب بر کنار این
نهر بگذرد و که از روی صورت و معنی قریب تر بآن پیغمبر از دیگران باشد و حکم آمر و بموجب انصاف و راستی بوده باشد و در فیصل مهمات مداهنه ننماید و رشوت
نستاند و زخارف دنیا به نزد همت او از خاکستر بیقیمت تر باشد و مرگ نسبت بطینت او آسان تر بود از آنکه آبی بحلق تشنه رود و در سر از خداوند تبارک و تعالی ترسان

زمان بوده در علانیه نیز راستی و عدالت ورزد هر کس که زمان او در یابد اطاعت و انقیاد وی نماید که خوشنودی او مقرون برضای خداوند تعالی است خوشا حال کسیکه او را دریابد و چون حضرت مقدس امیر المؤمنین را بر مضمون آن صحیفه اطلاع افتاد زبان خجسته بحمد و ثنای واجب الوجود کشوده گفت که شکر این نعمت چگونه گذارم که در حضرت او از فرقهٔ مذکورانیم نه از جملهٔ مهجوران راهب گفت یا امیر المؤمنین من از خدمت تو هرگز مفارقت نکنم و در نعمت و نقمت مدت العمر ملازم رکاب همایون تو باشم و هر شدت و زحمتی که در دنیا بمن رسد بجان و دل قبول کنم حبیبة الغزی گوید که آنجوان مصاحب امیر المؤمنین بود تا آنزمان که در صفین شهادت یافت و امیر المؤمنین بروی نماز گذارده فرمود که اهل بیت ماست در بعضی از تواریخ مسطور است که امیر المؤمنین علی در وقت ارتحال از مداین سعد بن مسعود را که عم مختار بن ابو عبیدهٔ ثقفی بود در آنموضع گماشته وظیفه ساخته و معقل بن قیس را با سه هزار سوار براه موصل روان کرد و چنان مقرر فرمود که در دیار رقه بآنحضرت پیوندند و خود با جمهور سپاه طبل رحیل کوفته بجانب رقه روان شد اهل آنموضع که هواخواهان عثمان و دوستاران معویه بودند باعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نمودند و هر چند از موقف خلافت فرمان صادر گشت که آنجماعت بر فرات پل بندند تا لشکر عبور نمایند قبول نکردند و امیر المؤمنین متوجه معبر دیگر شده مالک اشتر اهل رقه را تهدید داده گفت اگر اطاعت حکم واجب الاذعان خلیفهٔ دوران نمیکنید تیغ تیز و شمشیر خونریز را بر شما حکم ساخته اموال و اولاد شما را در عرصهٔ سبی و نهب می آورم و مردم رقه را از وعید مالک لرزه بر اعضای طاری گشته سر بر خط انقیاد نهاده بر رود فرات پلی محکم ببستند و امیر المؤمنین علی مراجعت نموده با سپاه ظفر قرین بر آن جسر عبور فرمود طایفهٔ از ارباب تواریخ گفته اند که چون خبر گذشتن امیر المؤمنین علی از جسر رقه بمعویه رسید باستحضار سران سپاه فرمان داد و با ایشان خطاب کرد که بدانید که شیر سپاه و دلیر بی اشتباه علی بن ابی طالب است که با مبارزان عراق و سواران حجاز و دلاوران کوفه و پرخاشجویان بصره و نیزه داران انصار و شمشیر زنان جرار روی بقلع و قمع شما نهاده است و هر که اندک جرأت و شجاعتی بگمان برده با خود او آورده است و رنود و اوباش قبایل عرب نیز بطمع غارت و تاراج ولایت شام با لشکر او ارتباط و انضمام پیدا کرده اند و یقین است که ایشان از سر بصیرت کامل و حزم شامل با شما جنگ خواهند کرد اگر سر مقاتله و میل محاربه دارید دست در عروهٔ صبر و ثبات زنید تا نصرت و ظفر یابید و چون معویه بن ابی سفیان امثال این کلمات بر زبان آورد مروان الحکم و ذو الکلاع حمیری و حوشب ذی ظلیم و ابو الاعور سلمی و سایر سرهنگان بطوع و رغبت گفتند که در رکاب تو بمراسم کارزار قیام نموده جانها فدا کنیم و وظایف جد و جهد بجای آریم و از دشمنان عثمان انتقام کشیم نه تنها ما بلکه وضیع و شریف دیار شام مترقب و مترصد حکم واجب الامتثالند تا چه فرمائی و درین اثنا، باز خبر رسید که امیر المؤمنین علی در کنار آب فرات در برابر شهر رقه لنگر اقامت انداخته و آنموضع را لشکرگاه ساخته از این سخن عرق حمیت معویه در حرکت آمده فرمان داد که ابو الاعور با سپاه گران متوجه آنجانب گردد چه شاید که بوقت انتهاز فرصت مهمی از پیش برد و علی مرتضی و آن شیر با صفا چون از توجه ابو الاعور خبر یافت زیاد بن نضر و شریح بن هانی را با فوجی از لشکر نصرت اثر بمحاربهٔ آن بد اختر نامزد فرمود و زیاد و شریح بموجب فرموده عمل نموده روی براه آوردند و چون قریب بمعسکر ابو الاعور رسیدند و کثرت جنود ایشان معلوم شد بمنزلی که رسیده بودند توقف کرده از موقف خلافت استمداد نمودند چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور حضرت امیر رسید دانست که از امرا و اعیان لشکر هیچکس ظفر با ایشان نخواهد رسید مگر مالک اشتر بنابرین بمالک فرمود و زیاد و شریح قاصد فرستاده پیغام دادند که ابو الاعور با سپاهی انبوه و لشکری گردون شکوه بعزم رزم کمر کین بر میان بسته است و آمادهٔ قتال و جدال گشته و ما بتوهم اصابت عین الکمال جنگ را موقوف داشته ایم تا بدو طایفه از ابطال رجال مستوثق و مستظهر گردیم اکنون ای مالک دفع این حادثه منوط و مربوط برای دوربین و بازوی متین تست باید که بر سبیل مسارعت بیاران خویش پیوندی و در معاونت و مظاهرت ایشان چنانچه شیمهٔ تو باشد جهد نمائی و باید که در امر محاربه تو پیش دستی نکنی و اگر مشاهده نمائی که مخالفان آهنگ جنگ کنند باید شرایط موعظت و نصیحت که لایق آنجماعت باشد بتقدیم رسانی و همه را بشفقت ما نوید داده استدعا نمائی که در حوزهٔ بیعت آیند اگر سخن تو مقبول افتد فهو المراد و الا از بارگاه احدیت بر جنگ و پیکار اهل شقاق و عناد یاری خواهی و توکل بر فضل الهی کرده همت بر استیصال ایشان گماری و از حوادث و وقایعی که روی نماید مرا خبردار کنی و اگر بمدد محتاج شوی باید که در طلب او تعلل و توقف جایز نداری که در انجاح مطالب و اسعاف مآرب تو ما خود را معاف و معذور نخواهیم داشت مالک اشتر وصایای شاه ولایت پناه را بقدم اقبال تلقی نموده با طایفهٔ از شجاعان روی براه آورد و تا قریب بمعسکر مخالفان در هیچ موضعی نه ایستاد و برخی از علما، اخبار آورده اند که عبد الله بن عباس ابو الاسود دیلمی را بنیابت خود در بصره گذاشته با سپاه آن بلده در نخله بامیر المؤمنین علی ملحق شد و آنحضرت زیاد بن نضر و شریح بن هانی را فرمود که هر کدام با شش هزار سوار در عقب هم مقدمهٔ لشکر نصرت قرین شده متوجه شام گردند و آندو سردار عالیمقدار بموجب فرمان واجب الاذعان از نخله روان شدند و در روز سیوم از عقب ایشان خبر بلشکریان رسانیدند که امیر المؤمنین علی فردا براثر همقدمه نهضت خواهد فرمود باید که هیچ احدی تخلف ننماید و روز چهارم طبل رحیل کوفته از نخیله کوچ کردند و چون بحوالی مدینهٔ بابل رسیدند امیر المؤمنین علی فرمود که این شهریست که بکرات و مرات معمور و مدروس گشته باید که چهارپایان خود را بتعجیل برانید تا نماز دیگر بر خارج آنجا بگذاریم و خلایق در سیر مسارعت نموده چون از مدینهٔ بابل بیرون رفتند از مراکب فرود آمده و اقتدا بامام المسلمین کرده باداء صلوة عصر قیام نمودند و از آنجا روان شده بدیر کعب رسیدند و از آنجا عنان عزیمت منعطف گردانیده در ساباط مداین نزول کردند و شب در آن

مرحله بسر برده روز دیکر امیر المؤمنین علی سوار شده هشتاد هزار سوار سوای اتباع و خدام با وی در حرکت آمدند و چون مداین مخیم لشکر نصرت انتساب کشت فرماندار
که معقل بن قیس با سه هزار کس براه موصل و نصیبین توجه نموده در رقه بآنحضرت پیوندد چنانکه سابقا کذارش یافت و چون معقل بحدیبه موصل که در آن اوان مجمع خلایق
بود رسید چشم او بر دو فوج افتاد که با یکدیکر جنک میکردند و بی آنکه یکی روی کردان شود شخصی آمده آن دو فوج را از هم جدا کرد مردی از بنی خثعم که همراه معقل بوده
آن ملاحظه نموده کفت ما در این سفر نه غالب کردیم و نه مغلوب شویم معقل کفت عاقبت بخیر باشد انشاء الله تعالی و سخن خثعمی بسمع اشرف امیر المؤمنین علی رسیده او را
تادیب نمود و چون رایات نصرت آیات از فرات عبور کرد و باز فرمان عالی شرف نفاذ یافت که زیاد بن نضر و شریح بن هانی در مقدمه روان کردند و ایشان بموجب
فرموده در سر مسارعت نموده و در سور رم که موضعی است با ابو الاعور ملاقی شدند و در جنک تا تی توقف جبر کرده امیر المؤمنین علی را از کثرت لشکر اعدا اعلام دادند
و آنحضرت مثال امارت بنام مالک اشتر نوشته زمام محاربه ابو الاعور را در قبضه اقتدار مالک نهاده و او را با سه هزار مبارز نامی کسیل فرموده هاشم بن عتبة بن
ابی وقاص را از عقب وی فرستاده و علی ای التقدیرین مالک اشتر بزیاد و شریح پیوست و بنابر وصیت حضرت مقدس امیر المؤمنین و قاده تمکین ورزیده مکتوبی
با بو الاعور فرستاده و او را بمبایعت و متابعت امیر المؤمنین دعوت کرد و حامل نامه ابو نجده الارزاقی بود که نزد علی مرتضی و شیر خدا بو سطه زهد و تقوی و اعراض از زخارف
دنیا پیوسته مکرم و محترم بودی داود بکری کوید که در آن اوان من در مقدمه لشکر ابو الاعور بودم ناکاه دیدم که ابو نجده پیدا شد در اول کمان بردم که او از جمله اجلاف
اعرابست و با این تصور سر راه بروی کرفته خواستم که با او هزل کنم ابو نجده چون از قصد او واقف شد کفت ای برادران شیاطین شما را پسندیده نبود که راه دین براد باب
یقین مسدود کردانید که اکنون طریق بر سایر مسلمین مسدود و میباز یدکفتم که در طریق وسعتی هست جوابداد که در هند و سند کشادکی هست چرا راه بر کفتار تنکیر پرسیدم که تو
چه کسی و قصد کجا داری کفت من رسول صاحب جیش امیر المؤمنین علی که او را مالک اشتر کویند داو کوید که چون معلوم کردم که او کیست راهبری وی نمودم تا بلشکرکاه
رسید نقلست از ابو نجده که کفت چون قریب بخیمه ابو الاعور رسیدم دو کس را دیدم که مست از پیش او بیرون آمدند و در آن نزدیک قباطی دیدم و من اسب خود را در آن
اباطل راندم جمعی کفتند که ای بی ادب فرود آی جوابدادم که تواضع پیش اهل فسق جایز نیست و چون بمجلس ابو الاعور رسیدم سلام نکردم کفتم ای ابو الاعور تو و ندیمان تو
بارتکاب محرمات اقدام مینمائید چه بعضی را مست دیدم که از خیمه تو بیرون می آمدند ابو الاعور کفت رسالت بکذار من نامه مالک را باو دادم و نصیحت کردم قبول نیفتاد
و در جواب سطری چند در قلم آورد مبنی از تعریف معویه و توصیف بنی امیه و آن صحیفه را تسلیم نموده مرا باز کردانید و چون بخدمت مالک رسیده مکتوب ابو الاعور را باو رسانیدم
مالک آنرا بپسر خود سپرده کفت این مکتوب را نیک نکاهدار تا مرا نزد امیر المؤمنین حجت باشد آنکاه بتعبیه لشکر نصرت قرین پرداخته میمنه را بزیاد بن نضر تفویض فرمود
و بر میسره شریح بن هانی را کماشته فرمود تا طبلها فرو کوفتند و بیجاشی روی بدشمن نهادند و ابو الاعور نیز مستعد قتال کشته عبد الله منذر التنوخی را که در میدان جنک
نامداری بود با فرهنک بر محاربه مالک تحریص نموده کفت بروی هیچکس غلبه نمی تواند نمود مکر تو باید که در قتل مالک مسارعت نمائی که قاتل عثمانست و قدر و منزلت تو
بجهت آن نزد معویه بلند کردد عبد الله کفت مرا عار آید که در برابر مالک روم چه اکر هزار کس مثل او در برابر من آیند بر همه غالب آیم ابو الاعور کفت قتل آن مهتور شفای صدور
ماست و چون مبالغه ابو الاعور از حد اعتدال تجاوز نموده عبد الله بمیدان آمده زیاد بن نضر خواست که قدم پیش نهد مالک او را منع فرموده و خود از میان صف بیرون
خرامید و نزدیک بعبد الله رسیده پرسید که نام تو چیست خصم جوابداد که هم اکنون طعن و ضرب من ترا از این امر آکاه سازد مالک کفت تو سفیهی از سفهاء شام باز
کو که کفو من کیستی عبد الله زبان بتعریف خود کشوده مالک کفت تو از معارف روزکار و مردان کارزاری حیف باشد که در بیابان ضلالت سرکردان شده بر امام حق
خروج کنی عبد الله کفت نه معویه در ایام حیات سید کاینات بکتابت وحی اشتغال داشت مالک جوابداد که راست میکوئی اما رسول الله روزی او را طلب داشت
معویه کسالت ورزیده کفت حالا بخوردن طعام مشغولم و چون جواب معویه بسمع علیه خیر البریه رسید فرمود اللهم لا تشبع بطنه بعد از آن مشاهده میکردند که معویه شخصی را باز
میداشت تا طعام از پیش او بر میداشت و میکفت تا چند خورم که ملول شدم و هیچ جه سیر نمیشد آنکاه مالک اشتر فضایل و مناقب امیر المؤمنین علی را بیان کرد عبد الله
کفت ای مالک کلام تو موافق کلام حق و مطابق صدقست مرا در شام مبلغ دویست هزار درهم نقد و ضیاع و عقار هست و اهل و اولاد من نیز در آنجا بوده اند اکنون نه با شما جنک
کنم و نه برای معویه در میدان محاربه آیم عبد الله این سخن کفته متوجه لشکر خویش کشت ابو الاعور که مشاهده اینحال نموده کفت پنداردم که او را فریب داده باز کردانید بعد از
ابو الاعور سوادی دمشقی را نزد عبد الله فرستاد تا او را بالفبا نه و افسون از راه برد و عبد الله بکلمات سوار مغرور کشته بار دیکر عنان عزیمت بجانب مالک اشتر منعطف
کردانید و با او کفت که میان ما و شما قاطع خصومات بغیر از شمشیر بسیج هیچ نیست و اشتر و عبد الله دست بسنان جان ستان زده مدتی دیر باز با یکدیکر حرب کردند و از طول
زمان محاربه هر دو ملول و دلستوه آمدند ساعتی نیزه های خود بر زمین نصب فرمودند و چون لحظه بر آسودند باز در مقام مقاتله آمدند آخر الامر مالک نیزه بر سینه ابن منذر
زد که از پشتش بیرون آمد و اشتر در میدان جولان نموده ابو الاعور را بمبارزت طلبید و خدمتش عبید الله منذر را که برادر کهتر عبد الله بود بجنک مالک فرستاد
و مالک بضرب تیغ نصف کف او را با انکشتان او مقطوع ساخت عبید الله بصف خویش باز کشت و آن پهلوان پردل بار دیکر ابو الاعور را بمیدان طلب داشت
و ابو الاعور حاتم المنذر را در برابر او فرستاد و او نیز بعد از زمانی در عقب یاران خود شتافته مطرف بن عبد الله الفزاری در مقابل مالک آمده مالک او را شناخته

ساخته گفت میان من و تو حق مخالطت هست چرا آزرم مرعی نمیداری مطرف گفت راست میگوئی که حق صحبت و نمک از جمله واجبات است اکنون من دست از قتال تو کشیده باز گشتم و چون مطرف روی بگردانید مالک بیک ضرب شمشیر سر او را در میدان انداخته گفت چو بدگوی مباش ایمن ز آفات که واجب شد طبیعت را مکافات و زیاد بن نضر از حقیقت حال استفسار نمود مالک گفت آن ملعون در روز جمل بمیان میدان آمده مبارز خواست قاسم خواهرزاده زید بن صوحان در مقابله او آمد مطرف گفت باز گرد که پدرت دوست منست و از این جهت نمیخواهم که با تو جنگ کنم چون قاسم آهنگ مراجعت کرده روی بگردانید این ناجوانمرد زخمی بر وی زده او را بقتل آورد و من اکنون با وی همین عمل نمودم که او با آن جوان پیش برده بود و بعد از کشته شدن مطرف برادرزاده او حمزه بانتقام کشیدن او روی بمعرکه نهاد و لحظه با هم در آویختند عاقبت مالک زخمی بر سر وی زده از اسب بینداخت و چون حمزه نیز کشته شد ابو الاعور بمالک اشتر پیغام داد که اگر مبارزان نامدار لشکر که هستند اگر یکیک رجوع باقدام نمایند مهم بتطویل انجامد مناسب آن مینماید که از هر دو جانب لشکریان بهیئت اجتماعی بمقابله و مقاتله قیام نمایند تا قبضه شمشیر که بالاید خون تا آتش اقبال که بالا گیرد و چون مالک اشتر این حدیث استماع نمود فرمان داد تا قلب و میمنه و میسره در حرکت آمدند و از طرفین کوشش و کشش بسیار واقع شد و در اثنای جنگ مالک با یاران خود گفت که میخواهم که ابو الاعور را به بینم که چگونه شخصی است که معویه بوجود او این همه استظهار میکند گفتند اینک بر اسبی خنگ سوار در برابر تو بر پشته ایستاده مالک اشتر سنان نامی را فرمود که نزد ابو الاعور برو و بگو که مالک میگوید پیشتر آئی تا ساعتی با تو در میدان جولان نموده باستعمال سیف و سنان اشتغال نمایم سنان گفت که من او را بمبارزت خویش خوانم یا بمبارزت تو مالک گفت اگر بتوانی که با وی همعنانی کنی سنان گفت بخدا سوگند که اگر فرمان دهی بر این کوه که در مقابل ما ایستاده است حمله کنم هیچ باک ندارم مالک سنان را امتحان نموده گفت میدانم که راست میگوئی اما شاید که ابو الاعور گوید که تو کفو من نیستی او را بگوی که مالک تو را بمبارزت خویش دعوت میکند و چون سنان پیغام مالک را با ابو الاعور رسانید گفت مالک اشتر از غایت جهل و کمال نادانی و بی ادبی مناقب و مفاخر عثمان را بمعایب مبدل گردانیده خصومت و عداوت با وی اظهار کرد و عاقبت بسعی او آن خلیفه مظلوم از گوهر ملک و نقد حیات محروم گشت و لامحاله کسیکه امام بحق را از روی حقیقت کشته باشد کفو من نباشد و من با شخصی که عدیل من نباشد محاربه نکنم سنان گفت تو سخن خود گفتی جواب بشنو ابو الاعور گفت تو را با تحدث چکار برفور باز گرد و آنچه شنیدی بگوی سنان مراجعت نموده حکایتی را که از ابو الاعور شنیده بود معروض سالار لشکر گردانید مالک اشتر از این کلمات متبسم گشته گفت ابو الاعور را بیم جان نگذاشت که در میدان آید اگر در برابر من آمدی از چنگ اجل خلاصی نیافتی و چون مالک از مبارزت ابو الاعور مایوس گشته فرمان داد تا لشکر بیکبار بر مخالفان حمله کردند و ارباب خلاف نیز دست بخنجر و تیغ برده در مقام مقابله و مقاتله آمدند و آن روز تا شب ساقی اجل جام جم بر هر دو فریق پیمود و چون خسرو انجم مایل بتسخیر ممالک غربی گشت ابو الاعور با تمام سپاه شام از غایت هراس و خوف در جوف لیل روی بانهزام نهاده بمعویه پیوست و گفت مصلحت آن بود که پیش از آن که شکستی روی نماید بتو ملحق گردم معویه او را استوده و تعجیل کوچ کرده روان شد و سفیان بن عمرو و ابو الاعور را فرمود که بسرعت تر از سایر لشکر روند و بجهة نزول سپاه محلی مناسب پیدا سازند و قرعه اختیار ایشان بعد از تک و پوی و جستجوی بر صحرای صفین افتاد که در ازمنه سابقه مشتمل بر عمارات عالیه بود از بناهای قیاصره و در آن موضع یک راه بیش نبود که آب از رود فرات بر میداشتند و بعد از رسیدن هر دو فریق بر سر آب نزاع واقع شد چنانچه گذارش مییابد انشاء الله

ذکر محاربه مالک اشتر و ابو الاعور بار دیگر

چون معویه بن ابی سفیان پیش از قدوم امیر المؤمنین علی علیه السلام بصفین رسیده آن موضع را لشکرگاه ساخت فرمان داد که ابو الاعور با ده هزار مرد کاردیده همت بر محافظت طریقیکه موصل بآب بود مصروف داشته نگذارند که هیچکس از ارباب عراق و اصحاب خلیفه باستحقاق بشربت آبی حلق تر کنند و مقارن اینحال حضرت مقدس امیر المؤمنین علی با عظما مهاجر و انصار و رؤسا بلاد و امصار قریب بمعسکر معویه رسیده نزول اجلال فرمود و چون طایفه از خدم و متعلقان سپاه نصرت انتما قصد کردند که بکنار رود رفته آب بلشکرگاه آورند ابو الاعور تردامن از کمال خشک مغزی میان آنجماعت و مقصد حایل گشته نگذاشت که کسی دست در گردن مقصود حمایل کند و این صورت مستنکر مشاهده حضرت امیر المؤمنین ع گشته صعصعه بن صوحان عبدی را برسالت نزد معویه فرستاده پیغام داد که ما لشکری جمع آورده از راه دور آمده ایم به نیت آنکه امر خلافت را که از معظمات امور ملت است قرار دهیم و عزیمت چنان بود که قبل از آنکه شما را نصیحت نموده بطریق صواب دلالت کنم خود را از جنگ شما معذور دارم و در کار حرب شروع ننمایم اکنون طایفه از لشکریان تو مردم را از صرف آبی که فیاض علی الاطلاق آنرا بر جمیع عباد خویش معاف و مباح گردانیده منع مینمایند مطبوع آنکه ایشانرا بگوئی که بر این امر ناصواب اقدام ننمایند و در این باب مضایقه نکنند و اگر تو در مقام مناقشه باشی و آنجماعت که در بحر ضلالت غرقه اند بر این فعل ناشایست اصرار نمایند لامحاله مهم بمقاتله انجامد و باستعمال ذو الفقار و تحریک شمشیر آبدار در صحرای معرکه جویهای خون در جریان آید و یقین بدان ای معویه که اگر من پیش از شما در آن منزل نزول میکردم در باب آب مضایقه نمیکردم و چمن آمال موافقان و مخالفان از رشحات فیض الهی تازه و سیراب میکردم و چون صعصعه از ادای رسالت فارغ گشته معویه با خواص و ارکان دولت خویش مشورت نمود که جواب این سخن بر چه نهج گفته آید و متردد میبود که دست رد بر سینه ملتمس جناب ولایتمآب نهد یا فرماید که ابو الاعور از بادیه غوایت بطریق صواب آید ولید بن عقبه بن ابی معیط و عبد الله بن ابی سرح گفتند آنجماعت که در برابر ما آمده اند اکثر قتله عثمانند که هنگام محاصره چند روز چنانکه بر همگنان معلوم است آب

از وی باز گرفتند مستحسن آنکه ما نیز درین زمان که قدرت و قوت و شوکت داریم ایشانرا بتشنگی آب عقوبت فرمائیم و نگذاریم که مطلقا پیرامون آب گردند و اگر علی مرتضی ازان
منزل ارتحال نموده بجای دیگر رود که آب باسانی بدست آید اینمعنی در حقیقت نوعی باشد از هزیمت عمرو عاص گفت ای معویه تو گمان مبر که علی تشنگی برد و لشکریان او بادیده
نمناک در آب فرات نگرند و حال آنکه جنیل اعاظم عراق و شهسواران آفاق در قبضهٔ تصرف او باشد و دیگر آنکه لشکر کشیدن ما از دمشق بعشق خلافت و طلب خون مقتدای
اهل ملت است و نزاع بر سر آب باین امر هیچ نسبتی ندارد باقی تو دانی و هرچند عمرو عاص دلایل معقوله اقامت نمود که اینحرکت موجب مزید وحشت است مفید نیفتاد
و معویه اباء و امتناع را شعار خود ساخته گفت که این اول ظفریست که ما را میسر شده و قباحت علی الاطلاق معویه را در روز جزا از حوض مصطفی سیراب نگرداناد اگر آن قوم
شربتی از آب فرات بخورند مگر بقهر و غلبه بستانند نقلست که درین اثنا شخصی از قبیلهٔ ازد که در آن مجلس بود گفت ای معویه آبروی مروت ریختی و شرط انصاف و معدلت
بجای نیاوردی اگر منازعان تو از ترک و بار روم میبودند مروت اقتضاء آن میکرد که ایشانرا نخست بنان و آب ضیافت نمودی بعد ازان بکارزار پرداختی فکیف که
اینجماعت اصحاب بدر و ارباب بیعت الرضوان و اشراف مهاجر و انصار و اعیان تابعین اخیارند و در میان این قوم ابناء اعمام پیغمبر آخر الزمان صلعم میباشند ای معویه
بترس و از غضب قهار منتقم بر حذر باش و چهرهٔ انسانیت بناخن بی آزرمی مخراش و بار دیگر ولید بن عقبه اظهار خباثت کرده مبالغه و الحاح نمود که لشکر علی مرتضی
و متابعان او را از برداشتن آب منع واجبست و امید میدارم که فردای قیامت باری سبحانه و تعالی ایشانرا از آب کوثر محظوظ و بهرمند نگرداند صعصعه در جواب او
گفت که خداوند تبارک و تقدس در آنجهان آب از کافران و منافقان و از مثل توئی باز خواهد گرفت که عصیان ورزیده و خمر خورده و مست بمسجد آمده با امامت
مسلمانان اشتغال نمودی و از غایت بیخودی بجای دو رکعت فریضه چهار رکعت گذاردی و چون سلام باز دادی گفتی ای یاران امروز فرحی و نشاطی عظیم
دارم اگر میخواهید چند رکعت دیگر از برای شما بگذارم و عثمان برین فعل شنیع و قول قبیح اطلاع یافته بعزل تو فرمانداد و بمدینه طلبیده حد زد و توجه حد گفتن این
کلمات داری که حضرت الهی جل ذکره ترا در قرآن مجید و فرقان حمید فاسق خوانده طایفهٔ از ملازمان مجلس معویه که از صعصعه این نوع سخنان شنیدند با تیغهای کشیده
قصد او کردند و معویه ایشانرا مانع آمده گفت آزار رسول در هیچ مذهبی جایز نیست طرفه حالیست که معویه ایذاء رسول امیر المؤمنین ع از جملهٔ محظورات میشمرد و بخون ریختن
آنحضرت کمر بسته و آب از آن سعادتمندان باز داشته از رسول خدا ع و ناخشنودی او هیچ باک نمیداشت بالجمله صعصعه از جنگ اهل ضلال یافته و در مراجعت مرخص شده
مایوس و محروم بخدمت امیر المؤمنین ع شتافت و صورت تمرد و امتناع معویه را معروض داشت و آنحضرت از استماع این خبر ملول و دلتنگ شده در خلال این احوال کار
ضعیفان لشکر ظفر قرین از بی آبی بجان رسیده چه از معسکر همایون تا موضعی دیگر که دست تصرف بآب میرسید دو فرسخ بود و چون مالک اشتر در لشکرگاه فزع روز اکبر
مشاهده نمود معروض امیر المؤمنین ع گردانید که بها مشک آبی در لشکرگاه به درهم رسیده و خلایق را از تشنگی تاب و توان نمانده مامول آنکه رخصت فرمائی تا بزخم
تیغ آبدار غرور و پندار از دماغ مخالفان بادپیمای خاکسار بیرون کنیم و صحرای صفین را از خون ایشان جیحون گردانیم اشعث بن قیس نیز معروض داشت که یا امیر المؤمنین
روا باشد که جان مسلمانان از تشنگی بلب رسیده و حال آنکه شمشیرهای ما از میان جدا نشده باشد و راس و رئیس ما تو باشی بخدا سوگند که باز نگردم تا بر فرات وارد شوم
و چندان سعی نمایم که آب خوشگوار چشم یا شربت شهادت نوشم امیر المؤمنین ع فرمود که هرچه مصلحت و مقتضی وقت باشد بتقدیم رسانید و چون آن دو پهلوان مجرب
مخالفان رخصت یافتند از مجلس رفیع بیرون آمده شخصی را فرمودند که در لشکرگاه ندا کرد که امام بحق دستوری داد که اهل عراق با ارباب شقاق در مقام مقابله و مقاتله
آیند تا ایشانرا از سر آب دور کنند و در کم از ساعتی زیاده از ده هزار مرد در ظل رایت اشعث بن قیس الکندی جمع آمدند و همچنین خلقی انبوه از ابناء اعمام و یاران مالک
در حوالی خیمهٔ او مجتمع گشتند و آن هر دو سردار با سپاهی آراسته بجانب مقصد توجه نمودند و مالک پیاده کارزار را استمالت داده گفت باید که مقدار یک نیزه پیش پیش سواران
دوید و ایشان برین منوال رفته سواران آهسته آهسته از عقب میراندند تا قریب بشط فرات و سپاه معویه رسیدند و چون تلاقی فریقین نزدیک شد مالک و اشعث
سرها برهنه کرده آواز برکشیدند که ای اهل طغیان از کنارهٔ آب برخواسته خود را بساحل نجات رسانید و الا در خون خود شریک خواهید شد ابوالاعور از آنجا نعره برآورد
که کار چنین آسان نیست حضر سر مانید تا قوت بازوی مردان و زخم شمشیر بران دلیران به بینید مالک سواران و اشعث پیاده کارزار بر حرب تحریض و ترغیب نموده هر دو لشکر
چون بحر اخضر در هم آمیختند ابو هانی بن معمر گوید که من در آنجنگ ملازم اشتر بودم چون دیدم که تشنگی بروی غالب شد آب براو عرض کردم او از خوردن آب ابا نمود گفت
تا مسلمانان سیراب نشوند من راحت نفس اختیار نکنم و درین اثنا سپاه ابوالاعور دست بتیر و کمان بگشادند و اشتر نیز بر مخالفان حمله کرده هفت نفر از میان
مبارزان ایشان بر زمین انداخت و چون عطش اشتر و اصحاب او بنها زیاده پذیرفته و حرارت بر هوا مستولی شده فرمانداد تا مشکها را آوردند و با هر کس که مشکی
داشت گفت که چون من سپاه ابوالاعور را بر هم زده هر یک از ایشانرا بطرفی افکنم باید که هیچکس از من جدا نشود تا ظرف خود را پر آب سازد و بار دیگر مالک اشتر
حمله برده صفهای مخالفان را از هم بشکافت و خود را بشط فرات رسانیده بایستاد تا پیادگان مشکها پر آب کردند و بر کنار آب آتش جنگ بالا گرفته اثر ضعف
و انکسار بر رخسار فرقهٔ اشرار پدید آمد ابوالاعور از موقف خود زایل شده رسولی نزد معویه فرستاده او را از کماهی حالات اطلاع داده حاکم شام از غلبهٔ کردن
سپاه ظفر پناه مقتدای اهل اسلام ملول و اندوهگین گشت و عمرو بن العاص را با سه هزار مرد بمدد ابوالاعور فرستاد عمرو چون بمعرکه رسید و چشم مالک بروی افتاد

بروی افتاد و با یاران خود گفت بشارت باد شما را که ما اهل حقیم و مخالفان ارباب باطلند و لامحاله باطل همیشه مغلوب و مقهور بود و بعد از آن سپر در سر کشیده بعمرو عاص
حمله کرد و خدمتش فرار بر قرار اختیار نموده بمیان صفهای سپاه شام درآمد و نایرهٔ قتال اشتعال یافته فوجی از اهل بغی و عناد بضرب شمشیر آبدار رحیق شدند و گروهی
از ارباب فتنه و فساد در رود فرات غریق گشتند و بقیهٔ آن مخاذیل راه انهزام پیش گرفته نزد معویه رفتند و بعد از هزیمت مخالفان از لشکر ظفر نشان بر کنار رود
فرات با دلی فارغ و خاطری آسوده فرود آمدند روایتست که چون عمرو عاص از کنار شط فرات روی بانهزام آورده بلشکرگاه معویه رسید زبان بملامت
و سرزنش وی گشاده گفت که اگر امروز امیرالمؤمنین علی در قضیهٔ آب با ما همان معامله پیش گیرد که ما با او پیش گرفته بودیم پیداست که مآل حال چون بود معویه گفت
از گذشته بگذر و بگوی که غالب ظن تو در این باب نسبت بعلی چیست عمرو گفت که از وی در وجود نیاید آن که از تو آمد و او بمکافات فعل ناپسند تو اقدام نماید و هیچکس را
از خوردن آب منع نفرماید معویه از کردار خویش پشیمان گشته دوازده کس را از رؤسا و اعیان دولت خویش مثل ضحاک بن قیس و بشیر بن ارطاه و مقاتل بن زید
و جوشب بن ذی ظلیم که هر یک از آنها سرواری صاحب وجود بودند نزد امیرالمؤمنین علی فرستاد تا از آنحضرت التماس نمایند که در باب تصرف آب مضایقه نکنند
و چون ایشان بمعسکر همایون رسیدند امیرالمؤمنین علی با آنجماعت ملاقات فرموده استفسار نمود که مقصود از آمدن شما چیست جوشب در سخن بر اقران مسابقت
نموده گفت یا ابا الحسن اکنون که تمکن و تسلط تراست ببخشایی و به آب جوانمردی نمای و جریمهٔ معویه را عفو فرمای بعد از آن مقاتل بن زید گفت یا امام المسلمین
معویه طلب خون عثمان را علت بغی و کفران خود ساخته غرض او از این بهانه بغیر از احراز ملک دنیا و تجمل دار حشمت نیست و من اگرچه از دیار شامم اما عالم الغیب
والشهاده مطلع است که پیوسته وظایف محبت تو ورد جان و صحایف مودت تو حرز ایمان خود ساخته ام و بخدا سوگند که من بمعویه نه پیوندم و مدة الحیات دست
خدمت و ارادت از دامن حشمت و سعادت تو باز ندارم و بیقین پیوسته که قتلی که مقرون بطاعت تو باشد شهادت است و چون امیرالمؤمنین علی را معلوم شد
که موجب توجه عظماء شام بمعسکر ظفر انجام چیست بعد از تحمید و تمجید باری سبحانه و تعالی و درود حضرت رسالت پناه شمه از مآثر خویش و مناقب حمزه و جعفر طیار
بیان فرموده گفت بروید و با معویه بگوئید که از فرات آب خورده دواب خود را سیراب گرداند که میان شما و مقصود هیچکس حایل نخواهد بود و دیگری که از خواص ابوالاعور
بود چون کمال شفقت و مرحمت امیرالمؤمنین علی مشاهده نمود دست در دامن توبه و انابت زده از مخالفت و عصیان آنحضرت پشیمان گشت و در زمرهٔ ارباب ایقان
و اخلاص انتظام یافته از کردار ناپسندیده که سابقاً از وی صادر گشته بود استغفار نمود و هر دو لشکر بقدر احتیاج آب از فرات برداشته با یکدیگر اختلاط آغاز نهادند
و در بارهٔ یکدیگر هیچ مکر و اندیشه نداشتند مگر خیر و خوبی در بعضی از کتب مسطور است که چون یکهفته از نزاع بر سر آب و آن رای ناصواب بگذشت معویه با نزدیکان
خویش در میان نهاد که بر خاطر من خطور چنان کرده که جمعی بر محافظت طریق عراق نامزد کنم تا مردم را از بردن جنس ماکول بلشکرگاه علی بن ابی طالب منع کنند عمرو عاص
گفت این رای منحوس و تدبیر منکوس است و از این کردار ناشایست بتو آن رسد که از منع آب رسید معویه گفت در قتال حضرت مرتضی خطری عظیم است زیرا که با او
اکثر مهاجر و انصار و جمهور تابعین اخیار همراهند و ظن غالب آنکه ایشان بر ما غلبه کنند و چون قوت از آنطایفه باز داریم قوت ایشان ساقط گردد و تفرقه بجمعیت
آنجماعت راه یابد عمرو عاص گفت از این اندیشه درگذر که چون این خبر بسمع علی رسد طایفه از شیران هیجا را بدفع ایشان فرستد تا دمار از روزگار قوم خاکسار تو
برآورند و این نصیحت و موعظت در دل معویه جایگیر نیامده اشارت کرد تا عبدالرحمن بن خالد بن ولید با فوجی از دلاوران شام بر سر راه عراق رفته بمنع آینده و رونده
قیام نماید عبدالرحمن جواب داد که جمیع بلدان و امصار شام را بمخصوصان خویش سپردی و اکنون مرا بدندان پلنگ و کام نهنگ میسپاری و حال آنکه از متاع
دنیوی موازی فلسی هرگز از تو بمن نرسیده و فردای قیامت حضرت عزت مرا معاتب نخواهد کرد که چرا خون عثمان طلب نداشتی ولیکن از آنجهة که تو را بر علی بن
ابی طالب اختیار کرده ام مؤاخذت خواهد فرمود معویه از جواب عبدالرحمن خشمناک شده ضحاک بن قیس را با هزار سوار بر سر راه عراق فرستاد و ایشان جمعی را
که بمعسکر همایون خرما و جو و روغن زیت میبردند بگرفتند و گفتند متاع خویش را بلشکرگاه معویه برید که بها تمام میخرد کاروانیان جواب دادند که هیچ چیز بدشمنان
امیرالمؤمنین علی نمیفروشیم اگر درهمی دیناری سود کند اهل عدوان چون از مردم کاروان در باب بیع مأکولات جوابی گلوگیر شنیدند ایشان را با آنچه در حیطهٔ تصرف داشتند
ضبط آورده نزد معویه فرستادند و شخصی از آن قافله انتهاز فرصت نموده بگریخت و بپابوس امیرالمؤمنین استسعاد یافته صورت واقعه را معروض داشت
از استماع اینخبر آب در حدقهٔ مبارک آنحضرت گشته فرمود که چه پیش آمد مرا از ابن آکلة الاکباد و بعد از این اولاد و اهل بیت مرا از اولاد او چه واقعها پیش آید
بعد از آن شاه ولایت مآب از آنمرد پرسید که سرور قومی که متعرض کاروانیان شده برچه هیات و چسان بود گفت شخصی بود دراز بالای پیوسته ابرو پهن
بینی که بر رخسار چپ جراحتی داشت حضرت فرمود که آن شخص ضحاک است اکنون کیست که بضرب تیغ آبدار جواب آن باد پیمای خاکسار را دهد زهیر بن قیس بقبول
آن خدمت منت بر جان نهاده با پانصد مرد دلیر بجنگ ضحاک شتافت و بعد از تلاقی فریقین ضحاک زخمی خورده دوازده نفر از اصحاب او بقتل آمده پیش
معویه رفت و عمرو عاص اظهار مسرت و بهجت نموده معویه را بسوء تدبیر و سخافت رای نسبت کرد و بعد از وقوع این قضیه حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی نزد
معویه رسولان فرستاده تا باقامت حجت او را در مقام بیعت آرند در آنحین صد و شصت هزار مرد محارب در لشکرگاه وی مجتمع بودند و ایشان هرچند معویه را

کرده گفت هرچند که معویه طالب آنست که علی مرتضی کشته شود اما نمیخواهد که مولی او ابن عم او را بقتل آرد باید که بی تحاشی بجنگ وی شتابی و در فنا و اعدام او تهاون
و تقصیر جایز نداری و حریث نصیحت معویه را فراموش کرده بدمدمه و افسون عمرو عاص فریفته گشت و در میدان آمده امیر المؤمنین علی را بمبارزت خواند آنحضرت
متوجه حریث شد شمشیری چنان بر فرق وی زد که دیگر دم نزد معویه از کشته شدن حریث قلق و اضطراب آغاز کرده با عمرو خطاب کرد که شرایط انصاف بجای نیاوردی
که او را بر آنچه مکروه طبع من بود یعنی حرب علی بن ابی طالب تحریص نمودی عمرو گفت مضی مامضی اکنون هیچکس را شایسته تر بجنگ علی از عبد الله بن مسعدة الفزاری
نمی بینم و وظیفه آنکه جامه و اسب خویش بوی ارزانی داشته او را بدفع پسر ابوطالب نامزد نمائی معویه گفت نمیدانم که ابن مسعده در بارهٔ تو از بدی چه اندیشیده که
در فنای او سعی مینمائی چنانچه نسبت بحریث سعی کردی عمرو گفت هیچ از اینها نیست ولیکن کسانیکه متقلد قلادهٔ حکومت و ولایات گشته اند باید که در جنگ اعدا او
اهتمام تمام نمایند آنگاه معویه ابن مسعده را طلب داشته وعدهای خوب داد تا بمحاربهٔ حضرت مقدس امیر المؤمنین علی کمر بندد و ابن مسعده مهر سکوت بر لب نهاده
جواب نداد عمرو عاص گفت الله الله یا عبد الله عار بر خود قرار مده ابن مسعده لاعلاج راضی گشته معویه اسب خویش بوی داده و اثواب خود بوی ارزانی داشته گفت
در محاربهٔ علی تعجیل نمای شاید که بمساعی جمیلهٔ تو خاطر از کار او فارغ گردد و ابن مسعده روی بمعرکه نهاده چون نزدیک حضرت امیر رسید آنحضرت شمشیری بروی زد
ابن مسعده چون دید که از ضرب ذوالفقار جان بخواهد برد اظهار جزع و فزع کرده فریاد بر آورد که ای امیر المؤمنین من معویه نیستم ولیکن او بکره جامهای خود
بر من پوشانیده مرا بتکلیف نزد تو فرستاد امیر المؤمنین فرمود اصرف ثکلتک امک و عبد الله بن مسعده چون معاودت نمود پیش معویه آمد و او را بانواع عتاب
معاتب ساخت عبد الله گفت ای معویه تو جان خود را دوست میداری گفت بلی ابن مسعده گفت من نیز دوست میدارم و مرا بولایتی که تصرف آن بمحاربهٔ علی
موقوف باشد احتیاجی نیست و در این اثنا عمرو عاص با معویه گفت که بشر بن ارطاه را بجنگ علی فرست معویه رای او را مستحسن شمرده فرمان داد که بشر بجانب
میدان و قتال شیر یزدان شتابد و آن مدبر بگفتار معویه مغرور گشته آهنگ جنگ را ساز داد پسر عم بشر با او گفت که هیچ میدانی که در برابر چه کس میروی جواب داد
که بچه وجه سخن معویه رد توان کرد ابن عم بشیر بسیار خورده شعری بروی خواند مضمون آنکه اگر طاقت و قوت محاربهٔ علی مرتضی داری بعزمی درست و قدم
ثابت بحرب او قیام نمای و الا بخود مغرور مباش که هرچند سبع باعتقاد خویش قوی باشد در محاربهٔ شیر کم مقدار مینماید و عاقبت شکار او گردد ای ابن ارطاه
مگر تو از غایت سطوت و کمال هیبت و شدت عزب و حدت ضرب حضرت ولایت پناه علی مرتضی ذاهل و غافلی یا تجاهل و تغافل میورزی و نمیدانی که در وقت
هیجا و هنگام ملاقات اعدا موت در سر سنان او مضمر است و هلاک در قبضهٔ تیغ خونریز او مستتر و هرچند ابن عم بشیر خواست که او قدم در بادیهٔ ضلالت ننهد فایده
نداد و خصم چون نزدیک جناب ولایت مآب رسید تیغی بروی زد اما کارگر نیامد و همین باعث غضب شاه ولایت مآب گشته دست مبارک فراز کرده بشیر را از
از پشت زین کنده بر زمینش افکند و زیاده از این تعرضی باو نرسانید عیاش بن ربیعه گفت ای امیر چرا با تمام کار این ناتمام نپرداختی حضرت فرمود در اجل او
تاخیری هست ای عیاش اگر زنده ماند معلوم تو گردد که وی با اهل بیت من چه کارها کند و بعد از مراجعت بشیر مبارزان شام از جنگ شاه ولایت پناه اجتناب
و احتراز لازم و واجب شمردند و از جای خود حرکت نکردند و آنحضرت عنان عزیمت بجانب قلب سپاه منعطف گردانیده بر جای خویش بایستاد و بعد از
معاودت جناب ولایت مآب زبرقان بن بدر که بشجاعت و شهامت اتصاف داشت و حضرت مقدس نبوی او را عامل صدقات گردانیده بود و ابوبکر نیز
در زمان خلافت خویش بضبط غنایم گذاشته و در اوان ریاست عمر بموجب فرموده برای غزا روی توجه بشام نموده بود و هم آنجا متوطن شده آهنگ
میدان کرده مبارز طلب نمود امیر المؤمنین حسن از والد ماجد خویش رخصت طلبید که در برابر او آید و آنحضرت ملتمس قرة العین خویش مبذول داشته برادران
مشفق گریان شدند حضرت امیر ایشان را تسکین داده امام حسن چون نزدیک بزبرقان رسید زبرقان از وی پرسید تو کیستی نور دیدهٔ بتول نام و نسب خویش
بیان کرد زبرقان گفت یا ابن رسول الله اگر امعا و احشاء من از سنان رمح تو پر گردد گستاخ وار بجانب تو نظر نکنم و من چگونه با تو محاربه کنم که بارها دیده ام
که رسول لب و دندان تو بوسه میداد امیر المؤمنین حسن فرمود که چون حال من بر این نهج میدانی چرا معویه را بر ما اختیار کرده زبرقان گفت از امیر المؤمنین
علی مسئلت فرمای تا جرائم مرا بزلال مرحمت و احسان و عفو و امتنان بشست و شوی نماید امام حسن همین قبول نموده زبرقان بشرف تقبیل رکاب
حضرت امتیاب علی استسعاد یافته معروض داشت که اول کسیکه بغرور دنیا مغرور شده و از رحمت حضرت رحمن و رحیم مهجور گشته منم مامول و مسئول آنکه سیئات
مرا باب لطف بشوئی آنحضرت از سر زلات زبرقان در گذشته و قوم در آن روز تا شب حرب کردند ابو حنیفهٔ دینوری گوید که روزی عمار یاسر با فوجی از مبارزان
عراق روی بمیدان نهاده عمرو بن عاص با فوجی از مبارزان شام در برابر او آمد و با عمرو علمی بود که رنگ آن از آثار عباسیان نشان میداد مردم گفتند
این لوا آنست که رسول خدا از برای او بسته است حضرت امیر المؤمنین فرمود که من شما را از حال این علم آگاه گردانم آنگاه فرمود که حضرت رسول نوبتی این
لوا عقد کرده روی باصحاب آورده فرمود که این علم از کیست که بحق برگیرد عمرو عاص گفت که حق این لوا چیست فرمود که صاحبش از کافر نگریزد و با مسلم جنگ
نکند و حال آنکه عمرو عاص در ایام حیات حضرت رسول بجنگ کافران رفته از ایشان بگریخت و امروز در برابر مسلمانان آمده محاربه مینماید و در آن روز

و از آن روز عمار یاسر و عمرو عاص تا شب با هم مکاوحت نمودند و هیچکس بر دیگری غالب نیامده آورده اند که روز دیگر احمر مولای ابوسفیان که از شجاعان آفاق
و نامداران باستحقاق بود در میدان آمده حضرت مقدس امیر المؤمنین علی را بمیدان خواند زید بن صعصعه بن صوحان بانگ بر وی زده گفت لعنت حق سبحانه
و تعالی بر آنکس باد که چون تو سکی را بمبارزت خیر العباد فرستاده احمر گفت امثال این سخنان از روی جبن و بد دلی گفته شود و در این اثنا شقران مولی رسول خدا
بقتال احمر شتافت و بعز شهادت فایز گشت و بعد از کشته شدن شقران احمر در میدان فریاد بر آورد که بغیر از حضرت مرتضی علی کسی بمبارزت نخواهم و
تا سر او را از بدن جدا نکنم باز نگردم گفتند ایسک تو کیستی بموقف خود مراجعت نمای که کفو او نیستی گفت لا والله تا سر پسر ابی طالب بدست نیارم باز نگردم یا سر در سر
این کار گذارم و چون امیر المؤمنین بر جهالت احمر واقف گشت عنان عزیمت بجانب آن مدبر معطوف گردانید و بازوی او را بگرفت و چنان از پشت زین برداشته
بر زمین افکند که مجموع آن نابکار در هم شکست و جان ناپاک بمالک دوزخ سپرد و بعد از آن کریب بن ابرهه از آل مرن که بسیار قوی هیکل بود بمیدان آمده و امیر المؤمنین را
بمبارزت خواند گویند کریب چندان قوت داشت که نقش درم بمالیدن سر انگشتان زایل کردی و در برابر کریب مرتفع بن الوضاح آمده نام و نسب خویش بر زبان آورده
کریب گفت تو کفو کریبی و با هم در آویخته مرتفع بقتل آمد و بعد از آن حارث شیبانی که صایم الدهر و قائم اللیل بود در مقابل آن ملعون آمده بر دست او کشته شد و حضرت
امیر المؤمنین علی که شیر آن بدکردار جز بتحریک ذو الفقار انقطاع نیابد آهنگ میدان کرده مقارن اینحال عبد الله بن عدی الحارثی معروض امیر گردانید که بحق قرابت خود
که مرا دستوری دهی که بجنگ این ملعون روم اگر غالب آیدم فهو المطلوب والا باری در رکاب تو شربت شهادت چشیده باشم مسئول عبد الله مبذول افتاده نزدیک
کریب رسیده و نظمی مبنی بر کمالات آنسرور قبایل علی آله و اصحابه السلام خوانده با یکدیگر نبرد کردند و آخر الامر عبد الله زخمی گران یافته براه عقبی شتافت و امیر المؤمنین
از مصیبت یاران تافته گشته اسب در میدان راند و کریب را از عذاب و سخط الهی تخویف نموده نصیحت کرد تا براه راست آید کریب گفت با این شمشیر که در دست دارم مانند تو
بسیاری از پای در آورده ام و بعد از این گفتار شمشیری بر امیر المؤمنین علی حواله کرد آنحضرت تیغ او را بسپر رد کرد و شمشیر بر فرق آن غرق گشته بحر ضلالت و آتش کشته
بنه تفاوت فرود آورد و چنانچه بقر بوس زین رسید و از ضرب ذو الفقار شاه ولایت پناه غلغله در هر دو سپاه افتاده و آواز تحسین باوج علیین رسید و بعد از کشته شدن
کریب امیر المؤمنین بجای خود معاودت نمود و محمد حنفیه را فرمود که لحظه در معرکه قرار گیر که طالب خون کریب خواهد آمد و آنولد رشید باشارت والد حمید خویش ثبات قدم
نموده یکی از ابنا اعمام کریب متوجه محمد حنفیه شد و چون نزدیک باو رسید پرسید که سواری که پسر عم مرا بقتل رسانید کجا رفت شاهزاده گفت اینک من بنیابت
او ایستاده ام خصم در غضب رفته بروی حمله کرد و با هم بر آویخته آخر الامر محمد حنفیه از پشت بر زمین انداختش و دیگری در برابر محمد آمده فی الحال بیار خود ملحق گشت
و بجنگ مخالفان بر حرب اقدام نمودند تا هفت تن از مبارزان براه علام شتافتند و بعد از آن جوانی از صف خویش بیرون آمده با محمد گفت که اعمام مرا کشتی
و اکنون آمده ام تا از تو انتقام کشم یا با ایشان ملحق شوم آنجناب از جرات او تعجب نموده ساعتی با هم مطارده کردند و عاقبت از زخم تیغ خلف صدق امیر المؤمنین
آنجوان گرفته جان نبرد و روایتست که از محمد حنفیه پرسیدند که چگونه است که امیر المؤمنین ترا بر محاربه و اموری که متضمن خطراتست ترغیب و تحریص مینماید و در امر
محافظت حسن و حسین غایت مبالغه بجای می آورد جواب داد که ایشان بمنزله دو دیده او یند و من بمثابه هر دو دست وی و بدو دست خویش دو دیده خود را نگاه
میدارد و نقلست که حضرت مقدس نبوی روزی با امیر المؤمنین علی فرمود حق عز و علا ترا فرزندی از بنی حنیفه خواهد داد اسم و کنیت خود را باو بخشیدم و تو
آن فرزند را باسم من مسمی و بکنیت من مکنی گردان چون ابن حنیفه متولد شد امیر المؤمنین علی بموجب فرموده عمل نموده باری سبحانه و تعالی علم و شجاعت که اشرف همه
صفاتست بمحمد حنفیه ارزانی داشت گویند که ابو هاشم که ولد محمد حنفیه بود علم اصول از وی اخذ نمود و واصل بن عطا که رأس و رئیس معتزله است این علم را از وی آموخت
و بعد از آن از طریق مستقیم منحرف شده معتزلی گشت نقلست که روزی عبد الرحمن بن خالد بن ولید از صف خویش بیرون آمده مبارز خواست مالک اشتر متصدی
محاربه او شده شمشیری بر خود او زد که مغفرش شکسته تیغ بسر عبد الرحمن رسیده و عبد الرحمن باز گشته با معویه گفت که دیگر ما را طاقت و قوت نمانده که خون عثمان را
طلب کنیم و خون او از جوش فرو نخواهد نشست تا ما جمله هلاک شویم معویه گفت از جنگ زود ملول شدی و از اینقدر جراحت که در وقت بازی کودکان رسد تنگدل شدی
و تو اینقدر ندانی که از جهة خلیفه عظیم الشان که او را بخواری و ظلم کشتند محاربه مینمائی در این امر صبر کن و ثابت قدم پیش آی والله مع الصابرین عبد الرحمن جواب داد
که تو از سر فراغ بال بمسند حکومت نشسته نظاره میکنی و نیزه و شمشیر نصیب ماست اگر این سخنان از سر صدق و اخلاص میگوئی سلاح در برکن و قدم در میدان نه
تا چند از آسایش و پوشیدن اطلس یکچند چرا جوشن پیکار نپوشی معویه از مقوله عبد الرحمن بخندید و جوشن بپوشید و مغفر بر سر نهاد و روی بلشکر امیر نهاد و در
آن حال رجزی میخواند و بجنایت از قبیله همدان مبارز میخواست سعید بن قیس همدانی از صف لشکر منصور بیرون خرامید و چون دانست که حریف او معویه است
بر فور اسب بر انگیخته بروی حمله کرد و معویه چون دید که مرد نبرد معویه نیست عنان عزیمت بجانب لشکر خویش منعطف گردانید همچه روباه گریخت و بتعجیل هر چه تمامتر بدر
خیمه خویش رسیده فرود آمد و از خوفی که بروی استیلا داشت با هیچکس سخن نگفت و اهمال او را دست داده سه نوبت مستراح رفت و بعد از فرار معویه مالک
اشتر بمیدان آمده مبارز طلب نمود عبد الله بن عمر بن الخطاب نادانسته بمبارزت او کمر بست و نزدیک وی رسیده پرسید که نام تو چیست که من جز با کفو خویش

جنگ نکنم مالک گفت مرا مالک بن حارث گویند عبید الله لحظهٔ توقف نموده گفت ای مالک اگر میدانستم که تو مالکی بجنگ نمی آمدم اکنون برخصت تو باز گردم مالک گفت بیندیش که مردم گویند که پسر عمر از معرکه روی گردانید و از مبارزت کفو خود دامن در چید عبید الله جواب داد که مرا جان بکار است و سخن مردم در این قضایا زیاده مدخلی ندارد و مالک گفت چون رای تو چنین است بسلامت مراجعت فرمای و بعد از این بر حرب کسیکه او را نشناسی اقدام منمای عبید الله حیات خود غنیمت شمرده باز گشت معویه با او گفت ای پسر این همه بیم و هراس از چه واقع شد که در مردی و رجولیت میان تو و اشتر فرقی نیست عبید الله گفت که تو چرا بجنگ او نمیروی معویه جواب داد که من بتجربه کسی نرفته ام که کم از او نبود یعنی سعید بن قیس همدانی عبید الله گفت راست میگوئی از آن بود که چون نزدیک وی رسیدی از وی گریختی چنانچه روباه از شیر گریزد معویه گفت اگر با علی بن ابی طالب در میدان روم بخدا سوگند که روی نگردانم در اثنا این کلمات آواز حضرت امیر بگوش معویه و عبید الله رسید که میفرمود ای پسر هند دست از خون مسلمانان کوتاه کن و گرد تعرض ایشان مگرد و لحظهٔ پیش من آی تا در این معرکه نبرد آزمائی کنیم اگر تو غالب آئی عالمی در تحت تصرف تو آید و اگر حضرت عزت مرا نصرت دهد مردم از این رنج و مشقت خلاص شوند و چون معویه دانست که مطلوب علی مرتضیٰ او است مهر سکوت بر لب نهاد و عبید الله بن عمر گفت هر گفتاری اگر داری باشد بیش از این تغافل منمای و بشنو که امیر چه میگوید اگر تو یکی از شجاعانی و خلف صدق ابو سفیانی بیرون رو تا زور دست تو ملاحظه کنیم و آثار شجاعت و مبارزت تو مشاهده نمائیم عبید الله هر چند از این نمط سخنان گفت معویه هیچ باب لب از هم نگشاد و جوابی هم نداد و امیر المومنین علیؑ چند نوبت حدیث خویش مکرر ساخته در میدان جولان نمود و چون دانست که معویه مرتکب جنگ او نخواهد گشت عنان عزیمت بجانب مخالفان معطوف گردانیده صفها را بهم زد و از میمنه بطرف میسره تاخته مبارزی چند بر زمین انداخت و از میسره خصم باز گشته در قلب لشکر خویش قرار گرفت و چون عبید الله عمر دید که معویه از شجاعت و جلادت حیدر کرار غیر فرار بغایت متاثر است با او گفت که ما ترا شجاع و قوی دل تر از این گمان داشتیم از پیش سعید بن قیس بگریختی و سراج را از لوث خویش ملوث ساختی و بعد از آن لاف زدی که اگر علی بن ابی طالب در مقابل من آید دست در گریبان او زنم و چون علیؑ ترا بمبارزت دعوت کرده لرزه بر اعضای تو افتاده رنگ تو متغیر شد ندانم تو این مهم را چگونه از پیش خواهی برد معویه از سخن عبید الله در خشم شده با عمرو عاص خطاب کرد که میشنوی زاده خطاب چه نوع سخنان در روی ما میگوید و چگونه دلیری مینماید عمرو عاص گفت راست میگوید که پسر ابی طالب بمیدان در آمده ترا بمبارزت خواند و تو خود را معاف و معذور داشتی معویه گفت ایعمرو مگر تو هوس خلافت داری که این طرز کلمات بر زبان می آری و من هیچکس را ندیدم که در برابر علیؑ آمده باشد و خلاصی یافته باشد عمرو عاص گفت بخدا سوگند که طمع خلافت ندارم و اگر طمع کنم در نظر احدی غریب و بعید نماید و لیکن میترسم از مردم که گویند ابن عم تو در میدان آمده و ترا بمبارزه خواند و تو تغافل و تجاهل نموده از محل خویش قدم پیش ننهادی و بیقین بدان که این کار تو مستلزم عیب و عاری عظیم بود معویه از سخنان عمرو در خنده شده خود را بامری دیگر مشغول گردانید مقارن اینحال امیر المومنین علیؑ لباس خود را تغییر داده منکر وار قدم در معرکه نهاده مبارز خواست عمرو عاص از سر نادانی قدمی چند پیش نهاد چه اگر میدانست که حریف او کیست قوت او ساقط شده از وهم نمیزیست و امیر برگرد عمرو می گشت و میخواست او را از صف لشکر معویه دور تر اندازد و عمرو تصور کرد که آن نهنگ دریای وغا از آن مشرف بتشریف لافتی از بد دلی در امر حرب تغافل مینماید لاجرم جرأت نموده چند قدمی دیگر پیش آمد و رجزی بر زبان راند مضمون آنکه ای سران سپاه کوفه و ای اهل فتنه و آنکسانی که از عثمان با شما جنگ کنم و اعضای شما را بتیغ و شمشیر خونریز ریز ریز کنم اگر همه ابو الحسن یعنی امیر المومنین علی در میان شما باشد آنحضرت چون رجز عمرو را شنید رجزی بر همان قافیه بر زبان معجز بیان آورد عمرو بن عاص چون دانست که جواب دهنده کیست عنان بجانب صف خویش معطوف گردانیده تازیانه بر اسب زد و امیر المومنین علیؑ بتعجیل تمام از عقب او شتافته نیزه بروی حواله نمود و سنان بر دامن عمرو آمده از اسب جدا گشت و بر قفا بیفتاد و هر دو پای خود را بر هوا کرد و چون ازار در پای نداشت عورتش برهنه شد امیر المومنین علیؑ که مشاهده اینحال نمود دست تعرض از دامن عمرو کوتاه کرده روی از وی بگردانید روایتی آنکه بعد از کشف عورت عمرو امیر المومنین علیؑ با او گفت که یا ابن النابغه برو که تو آزاد کردهٔ عورت خودی در مدت عمر خویش و چون عمرو از چنگ اجل خلاصی یافته پیش معویه رفت معویه در خنده شد و گفت نیک مکری و طرفه حیله پیش آوردی هیچکس بکشف عورت و کون برهنه کردن از کشتن خلاصی نیافت مگر تو وظیفه آنکه مدت الحیات بشکر عورت خویش قیام نمائی و عزیزش بداری ایعمرو این چه فضیحت بود که با نفس خویش کردی عمرو گفت ای معویه اگر تو بجای من بودی علی مرتضیٰ دمار از روزگار تو بر می آورد و زن و فرزند ترا بیوه و یتیم میگردانید و در آنساعت که ترا بمبارزت میخواند دیدم که رنگ و روی تو زرد شد و هنوز بناگوشهای تو زرد است و ترا مجال حرکت نمانده و تو چنان شجاعی مقدم نیستی که با من سخریت و استهزا میکنی عمرو بیطاقتی و اضطراب مینمود و خلایق میخندیدند و معویه خنده‌کنان میگفت چگونه در آنحالت ملزم گشتی که هر دو پای خود را بر آوردی و تو چه دانستی که از قفا خواهی افتاد که در وقت عزیمت حرب ازار نپوشیدی عمرو گفت مهم من بیش از این نبود که چون خصم را نه بر دست یافتم از پیش او بگریختم معویه گفت از پیش همچو شخصی که علی مرتضی است فرار عیب و عار نیست و لیکن پای خود بر داشتن و عورت خود نمودن فضیحت و رسوائی عظیم است عمرو گفت باکی نیست علی پسر عم تست چون مرا شناخت از من عفو فرمود معویه گفت این سخن که میگوئی عین مشیت است چه من از رسول الله شنیده ام که فرمود ای علی من و تو از یک طینتیم تا با آدم علیه السلام حال دهشت در جد او این است و پدر او مهتری بود از بنی هاشم و پدر تو قصابی از قریش

از قریش عمرو گفت واللّه که این سخنان تو صعب‌تر است از زخم تیر و شمشیر اگر من در خانه خویش می‌نشستم و نزد تو نمی‌آمدم و دین بدنیا نمی‌فروختم از تو امثال این کلمات نمی‌شنیدم و این همه محنت و مشقت نمیکشیدم و چون حال رفعت و کمال او را میدانی و می‌بینی این همه گفت و شنید بچه کار آید و چشمهٔ آفتاب بگل اندودن کجا پایدار ماند هیچ بهتر از آن نمی‌نماید که ترک طمع کبری و راه راست پیش گرفته این بساط نزاع را در نوردی و به بیعت او در آئی والا زحمت من مده ابوحنیفهٔ دینوری گوید که نوبتی امیرالمؤمنین علیه السلام بمعویه پیغام داد که قدم در میدان مبارزت نه تا ما و تو دست در کمر یکدیگر زنیم و از ما دو تن هر یک بقتل رسد قاتل بر سریر حکومت و خلافت بنشیند و سایر عباد از رنج و عناد خلاص کردند معویه بعد از استماع این کلمات و مکاتبات بعمرو بن عاص در باب محاربت با جناب ولایتمآب مشورت کرد عمرو عاص گفت علی از سر انصاف سخن میگوید معویه گفت مرا غرور و فریب میدهی و تصور میکنی که بقول و ابتی تو من با پیل دمان و شیر ژیان در میدان روم پس معویه چند روزی او را از مجلس خویش مهجور ساخته و بعد از اندک فرصتی عمرو عاص جهت استمالت خاطر معویه با او گفت که من فردا بجنگ علی مرتضی خواهم رفت معویه خوشحال شده رخصت داد روز دیگر صباح عمرو عاص مسلح و مکمل شده در میان صف آمده بایستاد و آواز برکشید که یا اباالحسن اخرج الیّ انا عمرو بن العاص امیرالمؤمنین علیه السلام بجانب وی توجه نموده هر دو دست بنیزه برده چون بر استعمال نیزه فایده نشد حضرت امیر ذوالفقار را از نیام برآورده بعمرو حمله کرد عمرو از نهیب تیغ آبدار خود را از اسب انداخته و یکپای خود را بالا گرفته عورتش منکشف شد و امیرالمؤمنین علیه السلام رو بجانب دیگر آورده عمرو خلاص یافت و چون عمرو گریخته نزد معویه رفت معویه گفت ای پهلوان پر دل و ای رزم آزمای جوشن گسل بمراسم شکر حق عزّ و علا قیام نمای و از عورت خویش ممنون باش و پیوسته در رعایت او مساعی جمیله مبذول دار که سبب رستگاری تو گشت و از همین مقوله بنیاد ضحک کرد و عمرو خجل و شرمسار شده جوابی چند که مذکور شد گفت

ذکر قتل عرار بن الادهم

نقلهٔ اخبار آورده اند که در ایام جنگ صفین روزی عرار بن الادهم که یکی از معارف شام بود از صف خویش بیرون آمده بین الصفین بایستاد و رجز خواندن آغاز کرده بجلادت خویش فخر میکرد و مبارز میجست و چون سپاه ظفر مآل فرط شجاعت و کمال جلادت عرار را میدانستند هیچکس بمحاربت او رغبت نمی‌نمود در اثنا کر و فر چشم عرار بر عباس بن ربیعهٔ هاشمی افتاد و عرار نزدیک او رسید که تو چه کسی عباس نام و نسب خود را بیان کرد عرار گفت هیچ میل آن داری که ساعتی در این میدان مطارده کنیم عباس گفت بشرط آنکه از اسبان فرود آئیم که پیاده را سلامت کمتر بود چه از ضرب تیغ بران آسان آسان نتوان در رفت عرار گفت این کار سهل است آنگاه از مرکب فرود آمده شمشیر در یکدیگر بستند و هر دو لشکر دست از جنگ برداشته بنظارهٔ ایشان مشغول شدند و از متانت جوشنها از ضرب شمشیر هیچیک از آن دو مرد رزم آزمای آسیب نرسید و در اثنای مضاربت چشم عباس بر موضعی از زره عرار افتاد که استحکام آن از سایر مواضع کمتر بود فرصت نگاهداشته شمشیر را بهر دو دست فرود آورد و عرار را از دو نزار گردانیده بقتل آورد از این ضرب آواز تحسین و دلخواهان امیرالمؤمنین باوج علیین رسیده تکبیر گفتند و سپاه معویه خجل ماندند و غمگین گشتند و امیرالمؤمنین علیه السلام از مخصوصان خویش پرسید که قاتل عرار که بود جواب دادند که عباس بن ربیعه آنحضرت او را طلب نموده عتاب فرمود که تو را و عبدالله بن عباس را وصیت کرده ام که از محل خویش حرکت مکنید و مرکز خود خالی مگذارید تو چرا مخالفت من جایز داشتی و فرمان مرا سهل انگاشتی عباس گفت چون چشم خصم بر من افتاد مرا بمبارزت دعوت کرد اگر برابر او نمیرفتم محمول بر جبن من میشد امیرالمؤمنین فرمود که وصیت امام خویش نگاه داشتن بهتر از آنست که بقول دشمن عمل نمائید و خود را در هلاک اندازید بعد از آن امیرالمؤمنین علیه السلام گفت الهی عباس بن ربیعه را از رحمت خویش محظوظ گردان و عمل او را ضایع مگردان و چون عرار کشته شد معویه گفت هر که عباس را بقتل رساند او را از مال و متاع دنیوی توانگر گردانم دو مرد از بنی لخم بعرض معویه رسانیدند که اگر فرمائی ما باین امر قیام نمائیم معویه گفت چون مهم عباس بسعی شما باتمام رسد هر یک از شما را بیست هزار درهم دهم و آن دو شخص بزخارف دنیا فریفته گشته نزد عباس آمدند و او را بمحاربت دعوت کردند عباس گفت بی‌رخصت امیرالمؤمنین نتوانم آمد و چون عباس صورت حادثه را معروض گردانید آنحضرت فرمود بخدا سوگند که معویه را داعیه آنست که از بنی هاشم ساکن داری و نافخ ناری بر روی زمین نماند بعد از آن فرمود ای عباس از اسب فرود آی و جوشن بیرون کن او بفرموده عمل نموده امیرالمؤمنین علیه السلام جوشن او را پوشیده و اسب و زره خود بوی داده فرمود تا در مکان همایون او قرار گیرد و آنحضرت نزد لخمیان آمده ایشان بتصور آنکه او عباس است گفتند که رخصت یافتی حضرت فرمود اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر آنگاه یکی از آن دو لخمی بر آنحضرت حمله برد حضرت شاه ولایت پناه و شیر بیشهٔ شجاعت الله شمشیری بر میان او زد که بدو نیم شد راوی گوید و العهدة علیه که از سرعت زخم و حدت شمشیر حضرت تن آن شخص دو نیم شده از اسب نیفتاد و نظارگیان تصور کردند که آن حمله خطا افتاد و چون اسب در تک و پوی آمد هر دو نصف آن از هم جدا گشته دوست و دشمن بر دست و بازوی زننده آفرین کردند و آن مدبر دیگر با مبید زدر برابر امیرالمؤمنین آمده پایمال حوادث شده در عقب یار خود شتافت و معویه چون دانست که قاتل لخمیان علی مرتضی است گفت لعنت بر لجاج باد که مظنه است که هر گاه که بر آن نشینم مقهور و مخذول گشتم عمرو عاص گفت در این واقعه منکوب و مخذول لخمیان اند نه تو معویه گفت خاموش باش که وقت سخن گفتن تو نیست عمرو گفت همینقدر باری میگویم که خدای تعالی لخمیان را بیامرزد هر چند میدانم که نخواهد آمرزید معویه گفت اگر ایشان مغفور نخواهند گشت وای بر تو عمرو جواب داد که همچنین است که اگر طمع مملکت مصر در نظر نبود سالک طریق جنت میشدم و راه نجات می‌پیمودم معویه گفت آری حرص حکومت مصر دیدهٔ بصیرت تو را پوشیده است و در بادیهٔ ضلالت

انگنده عجب رنگ آمیز و حریص و طماع مردی که تو نی راقم حروف گوید که بر معویه شکر واجب بود که چشم بصیرتش او پوشیده نبود و مطلقا حرص و طمع دنیا و اخذ مملکت نکرد و داعیهٔ حکومت نداشت و مردی ساده دل بود که اصلا پیرامون مکر و حیله نمیگشت بالجمله در آن روز بعد از آن قیل و قال هر دو سپاه از سر جهل با قتال اشتغال نمودند و از طرفین خلقی نامعدود و جمعی نامحدود بقتل آمدند

ذکر بعضی شجاعتهای امیر المؤمنین در صحرای صفین

علما مغازی و سیر رحمهم الله گفته‌اند که روزی از مبارزان شام شخصی بود نام او عثمان بن وایل الحمیری که او و برادرش سرآمد روزگار خود بودند و در روز جنگ هر یک از ایشان باعتقاد اهل غفلت بر صد سوار نامدار رجحان داشتند و معویه بن ابی سفیان در معارک بر آن دو برادر اعتمادی تمام و وثوق لا کلام داشت بمیدان آمده مبارز خواست عباس بن ربیعه از جای خود حرکت کرده با وی در آویخت عاقبت الامر بیکضرب سر عثمان را از بدن جدا ساخت برادرش حمزه آهنگ محاربه او ساز داد و امیر المؤمنین علیه السلام سلاح او را پوشیده در برابر حمزه رفت و بضرب ذو الفقار سر حمزه را با دوش او از بدن جدا گردانید و خلق بتصور اینکه قاتل حمزه عباس است از وی حسابها برداشتند بعد از آن عمرو بن عباس اللخمی که از دلیران دوران بود در مقابل امیر آمده به نیزه بازی و شمشیر بازی مشغول گشت آنحضرت فرمود که امروز مغازیت مطلوبست نه ملاعبت و از این سخن عرق حمیت عمرو در جنبش آمده بر شاه ولایت پناه حمله کرد و امیر المؤمنین چنان ذو الفقار بر میان عمرو زد که نصف اعلای وی بر زمین افتاد و نصف زیرین وی بر زین بماند و چون اینصورت مشاهدهٔ عمرو گشت گفت بخدا سوگند که این زخم بجز زخم علی نیست معویه بر این حدیث اعتراض کرده انکار نمود عمرو گفت اگر سخن مرا باور نداری لشکر یا را بگوی تا بیکبار حمله کنند اگر روی نگردانند بدانکه علی است و الا فلا معویه فرمان داد که قوم بیکبار حمله کردند و حضرت قدمی از موضع خویش برنداشت تا لشکریان باو رسیدند آنحضرت بازوی جلادت گشاده هر کس را از مخالفان بر زمین انداخت مالک اشتر گفت ای امیر دست از قتال این گمراهان باز دار و نفس شریف خود را بیش از این رنجه مدار تا من شر ایشان را کفایت کنم حضرت امیر جواب داد که حضرت رسول سید ولد آدم بود و اشرف و افضل طبقات اهل عالم در روز احد چنین بنفس نفیس خود قتال فرمود و اگر معویه و عمرو بمبارزت من پیش افتند محبان من از شدت محنت خلاصی پیدا کنند مالک التماس خود دیگر در ساخته حضرت عنان باز کشید و مالک معویه را بمحاربت دعوت کرد معویه جواب داد که تو کفو من نیستی بعد از آن اشتر جندب بن ابی ربیعه را که خطبهٔ دختر معویه نموده بود طلب داشت جندب متاتل شده عمرو عاص گفت اگر اشتر را مغلوب ساختی معویه دختر خویش را بتو دهد جندب بهوس دامادی معویه در برابر اشتر آمده اشتر گفت ترا معویه چه وعده داد که بجنگ من مبادرت نمودی جواب داد تزویج دختر خود را بقتل تو تعلیق کرده است مالک اشتر بخندید و جندب به نیزه حمله آورده اشتر نیزهٔ او را زیر بغل گرفته جندب چندانکه سعی نموده زور کرد که نیزه از زیر بغل وی بکشد مفید نیفتاد آنگاه اشتر رمح جندب را بتیغ تیز دو نیم کرده و خصم را مجال ستیز نمانده روی بگریز نهاد و مالک در عقب وی شتافته بیکضرب کار جندب باتمام رسانید و خوف بر دلیران شام افتاده از پیش مالک رمیدند مالک نزدیک معویه رسیده خواست که خاطر خطیر از کار او فارغ سازد و مسلمانان را از تنقیض خلاص نماید ناگاه مردی از بنی مرجح خود را سپر معویه ساخت و معویه فرصت غنیمت شمرده جان بسلامت بیرون برد و روایت است که روز دیگر از لشکر شام شخصی موسوم بمخارق بن عبد الرحمن بمیدان آمده مبارز خواست و از سپاه مقدس حضرت امیر مؤمن بن عبید المرادی بجنگ او شتافته با هم بنیاد محاربه کردند و عاقبت مؤمن بتقدیر مالک مهیمن بقتل رسید و شامی تیره دل سر مؤمن را از تن جدا کرده تنش بر خاک نهاد و عورتش برهنه ساخته جولان نموده مبارز خواست مسلم بن عبدربه الازدی از صف لشکر نصرت اثر بیرون خرامیده با مخارق مطاعنه آغاز نهاد آخر الامر مسلم از عقب مؤمن روان گشت و آن فاسق با مسلم همان عمل کرد که با مؤمن پیش برده بود و دو پهلوان دیگر با او در مقام قتال آمده بعز شهادت فایز شدند و آن مدبر زبان نامبارک بهلاف و گزاف گشاده مبارز میخواست گردان سپاه نصرت شعار را از دغدغهٔ کشف عورت زیاده از کشته شدن بود دامن حمیت گرفته هیچکس بمبارزت او رغبت ننمود و چون حضرت مقدس امیر المؤمنین بر اینحال اطلاع یافت تغییر لباس کرده در میدان رفت مخارق بن عبد الرحمن از سر تهور و جهالت بر شاه ولایت حمله برد و آنحضرت شمشیری چنان بر دوش او فرود آورد که نصف بدنش از نصف دیگر منفصل گشت و از اسب فرود آمده سر او را از مرکب بدن جدا کرد و بر خاک نهاد چنانچه روی باسمان بود و هفت مبارز دیگر از شامیان در عقب او بقتال حضرت مبادرت نمودند و بکردار خویش ماخوذ شدند و مخالفان که صورت حال از این منوال مشاهده کردند از بیم جان نیارستند که قدم در میدان نهند معویه چون دید که آثار وهم و هراس بر ضمایر و صفحات حال معارف لشکر و دلیران سپاه لایح گشت با غلام خویش حارث نام که در جرأت و جلادت عدیم المثل بود خطاب کرد که خاطر خویش بر دفع این سوار گمار و کار او را کفایت کن که این کار دولت حارث گفت ایها الامیر چنان می بینم که اگر مجموع اهل شام بر وی حمله کنند روی نگرداند بلکه همه را بقتل رساند و باک ندارد و چون دولت از من گرفته است مرا بمحاربهٔ این شخص میفرستی و اگر نمیروم ملالت بخاطر شریف تو راه مییابد اکنون دست از جان شیرین شسته بنا بر فرمان تو عزم رزم میکنم تا کشته شوم که خاطر شریف ملول نباشد معویه گفت معاذ الله که بهلاک تو راضی باشم و خواهم که آفتی بتو رسد صلاح در آنست که توقف کنی تا دیگری را بجنگ او فرستم و حارث همین را فوزی عظیم دانسته معویه هر چند مبالغه کرد که دلاوری دیگر از سپاه شام متصدی حرب قدوهٔ اهل اسلام گردد هیچکس بدان امر خطیر رغبت ننمود و چون حضرت امیر آن

دانت که هم برچه سالنست مغفر از سر برداشته باواز بلند گفت منم ابوالحسن ع و از این سخن غلغله در میان سپاه شام پیدا شده میران بخفت و بازگشت و حارث با معاویه گفت که پدر و مادرم فدای تو باد اکنون تورا معلوم شد که قرابت من در چه مرتبه است و من بیچاره اگر بجرب او میشتافتم خود را از جمله مخذولان و مقتولان میدانم که چگونه شکر این نعمت گذارم که بر جان من ابقا فرموده تکلیف ننمودی که خود را در ورطه هلاک افکنم

ذکر مآل حال عبید الله بن عمر بن الخطاب نه

نقل است که روزی عبید الله بن عمر که از زمره ابطال رجال بود با فوجی از سواران پرخاشجوی و دلیران تنک خوی با آهنگ رزم نامداران عراق که شهره آفاق بودند قدم در معرکه نهاد و مالک اشتر که از کمال شهامت و شجاعت احتیاج بتعریف و توصیف ندارد با طایفه که میدان رزم را بر مجلس بزم ترجیح میدادند روی بوی آورده نایره قتال اشتعال یافت و عبید الله بر مالک حمله کرد و مالک خواست که بتیغ تیز مهم عبید الله قطع کند اما چون اراده ازلی متعلق بآن نشده بود عبید الله را آن روز جان بسلامت از آن معرکه بیرون برده سعی مالک مفید نیفتاد و بعد از آنکه حمله مالک خطا افتاد فرمان داد تا شیران صف شکن روی بدلیران مردم افکن نهادند و فریقین چندان کشش و کوشش نمودند که بهرام خونریز با وجود بیرحمی برایشان ترحم نمود و مالک غلبه کرده جمعی مسرور و فوجی مغموم بمعسکر خویش بازگشتند و چون روز دیگر خسرو رومی شعار از برای دفع صولت سپاه زنگبار تیغ کین از نیام بیرون کشید ذو الکلاع حمیری با چهار هزار سوار شمشیرزن نیزه گذار که با هم بیعت نموده بودند که از معرکه فرار ننمایند مایل به نزاع و جدال شده بر بنی ربیعه که در ظل رایت نصرت آیت عبد الله بن عباس مجتمع بودند حمله کردند و بنی ربیعه نبرد دل بر مرگ نهاده بقدم ستیز و آویز پیش آمدند و بزخم تیغ و خنجر سر یکدیگر را از بدن جدا کرده و کردگاه هم شکافته جمعی کثیر و جمی غفیر بجانب جنت و سعیر شتافتند و در اثنا محاربه و مقاتله عبید الله بن عمر با فوجی از متابعان خود که در آن معرکه داد مردی و مردانگی میدادند ندا کرد که انا الطیب بن الطیب و چون عمار بن یاسر آواز عبید الله شنید فریاد برآورد که بل انت الخبیث الطیب و عبید الله رجزی بر زبان آورده و تیغ انتقام از نیام برآورده شمر بن ریان که از جمله فرسان ربیعه بود بقتل آورده و چون آفتاب عالم افروز مایل دیار غربی گشت هر دو گروه دست از قتال باز داشته طبل آسایش فرو کوفتند و چون روز دیگر شاه کوکب سپاه بالباس خونین قنطره افق را قطع نمود عبید الله بن عمر بن الخطاب با سینه پرکینه و یاران دیرینه آهنگ محاربه ساز داده عزم رزم کردند عبید الله بالشکری برهنه پیش پیش یاران خویش می آمد و از سپاه نصرت انتما قوم ربیعه قاصد قوم مخالفان گشتند و در اثنا طعن و ضرب مبارزی بمیدان آمده نیزه بر مقتل عبید الله زده و از اسب درگشته جان بقابض ارواح سپرد و در قاتل او در لشکر نصرت اثر خلاف کردند قوم همدان گفتند که هانی بن الخطاب او را کشته و مردم حضرموت گفتند که مالک بن عمرو او را بقتل رسانید و ربیعه قایل شدند که قاتل وی جابر حنفی است ابو حنیفه دینوری در تاریخ خود آورده است که قول اخیر صحیح است والله اعلم

ذکر قتل عمار بن یاسر نه

در بعضی از تواریخ مسطور است که در روز بیست ششم از حرب صفین فریقین قبل از طلوع آفتاب بقتال و جدال اشتغال نمودند و چون آسیای حرب در گردش آمد عمار یاسر عزم رزم را تصمیم داده حضرت ولایت پناه او را از آن حرکت منع فرمود عمار گفت ای امیر بخدا پناه میبرم از آنکه عاصی گشته شوم آنگاه عنان عزیمت بجانب مخالفان منعطف گردانیده حملات متواتر کرد و در اثنا این حال حارث برادر ذو الکلاع حمیری در مقابل وی آمده مقاتله آغاز نهاد و عمار بیک ضربت مهم او را باتمام رسانید و چون حرارت و عطش بر وی استیلا یافت آب طلبید قدحی ضیاح آوردند و ضیاح شیر را گویند که از جهت غلظت آب بدان آمیخته باشند و عمار در آن قدح نظر کرده تکبیر گفت و مقداری شیر از آن آشامیده بر زبان خجسته بیان جاری گردانید که رسول ص مرا خبر داده که اشجار قاتل تو فئه باغیه باشند و مقتل تو در میان جبرئیل و میکائیل باشد و علامت قتل تو آنست که چون آب خواهی قدحی ضیاح پیش تو آرند و من حالا بیقین دانستم که امروز آخر ایام عمر منست و برخی مورخان چنین روایت کرده اند که عمار یاسر روزی در اثنا گیر و دار و جنگ و کارزار سر برآورده روی بسوی آسمان کرد و گفت بار خدایا اگر میدانم که رضای تو در آنست که خود را در این آب فرات انداخته غرق گردانم چنین کنم و نوبتی دیگر گفت ای بار خدایا اگر من میدانم که رضای تو در آنست که شمشیر بر شکم خود نهاده زور کنم تا از پشت من بیرون رود بخدای تو که هم چنین کنم و بار دیگر گفت الهی من هیچ کاری نمیدانم که چکنم که برضای تو اقرب باشد مگر محاربه با این گروه و چون از این دعا و مناجات فارغ گشت با یاران خویش گفت که ما در خدمت رسول ص سه نوبت با این علمها که در لشکر معویه می بینید با مخالفان و مشرکان حرب کرده ایم و این زمان با اصحاب این رایات جنگ میباید و بر شما محقق نماند که من امروز کشته خواهم شد و چون من از این عالم فانی روی بسرای آنجهانی نهم کار من حوالت بلطف ربانی کنید و خاطر جمع دارید که حضرت امیر المومنین علی ع که مقتدای ماست فردای قیامت از جهت اخیار با اشرار خصومت خواهد کرد و چون عمار از گفتن این کلمات فارغ گشت تازیانه بر اسب زد و در میدان در آمده قتال شدید آغاز نهاد و علی التعاقب و التوالی حملها میکرد و رجزها میخواند تا جماعتی از تیره دلان شام بگرد او آمدند و شخصی مکنی با بو العادیه زخمی بر تهیگاه او زد و از آن زخم بیتاب و توان شده بصف خویش مراجعت نمود و آب طلبید قدحی آب و شیر پیش آوردند و چون عمار در قدح نظر کرد تکبیر گفته فرمود صدق رسول الله چون از حقیقت این سخن استفسار نمودند جواب داد که رسول الله مرا اخبار نموده که آخر چیزی که از دنیا روزی تو باشد شیر است آنگاه قدح را بر دست گرفته بیاشامید و جان شیرین نثار جانان نموده بعالم بقا خرامید و امیر المومنین علی ع بر این حال اطلاع یافته بیالین عمار آمده سر او را بر زانوی مبارک خود نهاده فرمود که الا ایها الموت الذی هو قاصدی ارحنی فقد افنیت کل خلیلی اراک بصیرا بالذین احبهم کانک تنحو نحوهم

بدلسلی و زبان بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون کشاده فرمود هرکه از جهت عمار دلتنگ نشود او را از مسلمانی نصیبی نیست خدای تعالی بر عمار رحمت کناد روزی که از خاک برانگیزد و او را از نیک و بد سؤال کنند و هر وقت که در خدمت رسول خدا سه کس دیده ام عمار چهارم ایشان بود و اگر چهار کس دیده ام عمار پنجم ایشان بود و عمار را نه یکنوبت بهشت واجب بلکه بارها استحقاق آن پیدا کرده جنات عدن او را مهیا باد که او را بکشتند در حالتی که حق با او بود چنانچه رسول در شان او فرموده که یدور الحق مع عمار حیثما دار و بعد از آن امیر فرمود که کشنده عمار و دشنام دهنده او با آتش دوزخ معذب خواهد گشت آنگاه قدم مبارک پیش نهاد و بر عمار نماز گذارده و بدست مبارک خویش او را بخاک سپرد رحمة الله علیه و در بعضی از کتب سیر و مغازی مذکور است که روزی که عمار یاسر کشته شده شخصی با معویه گفت که مردی با این امارت و علامت از سپاه علی بن ابی طالب بقتل رسید معویه گفت آن مرد عمار یاسر است هرکه سر او را نزد من آورد ابنای درهم بوی دهم بعد از لحظه ولید بن عقبه و ابو الجون سکونی پیش معویه آمده سر عمار را آوردند و هر یک از این دو شخص میگفتند که من عمار را بانفراده کشته ام معویه گفت نزد عمرو عاص روید تا در میان شما حکم کند و آن دو شخص پیش او رفته عمرو از ولید پرسید که عمار را چگونه کشتی جواب داد که بروی حمله کردم و بقتلش رسانیدم عمرو گفت تو نیستی آنگاه سکونی را گفت که از کیفیت قتل او مرا خبر ده سکونی گفت در آن زمان که بر یکدیگر حمله کردیم طعن من مؤثر افتاد چون از مرکب جدا گشت گفت نجات نیابد هرکه ندامت و خسارت او در حضور جبرئیل و میکائیل بود و این سخن میگفت و بر یمین و یسار نظر می انداخت تا سر او را از بدن جدا کردم عمرو گفت بشر القاتل و البشر بالعذاب سکونی گفت اگر کشته شوم وای بر ما و اگر بکشیم وای بر ما و ابنا نزا انداخته گفت انا لله و انا الیه راجعون و در بعضی روایات آمده که چون عمار کشته شد عمرو عاص با معویه گفت که مردم ما عمار را کشتند معویه گفت همینی را چه باک عمرو گفت مگر نشنیده که حضرت رسول در شان او فرموده تقتلک فئة الباغیه معویه جواب داد که بحقیقت کسان ما او را نکشتند بلکه آن کس عمار را کشت که او را بجنگ آورده یعنی علی و عبد الله بن عمرو عاص که یکی از حضار مجلس بود گفت که بر این تقدیر حمزه را حضرت رسول کشته باشد و در تاریخ طبری آورده که از این جواب مسکت معویه ملول شده سه روز با عبد الله سخن نگفت اما در اکثر کتب مغازی چنین مسطور است که چون حضرت امیر المؤمنین علی سخن معویه را شنید جواب عبد الله را بر زبان گذرانید والله اعلم

ذکر بعضی وقایع صفین که تعرض آن واجب بر موصفین است

طایفه از علما اخبار آورده اند که مدت یازده ماه هر دو فریق در برابر هم رحل اقامت انداخته بودند و در غیر شهور حرام اکثر ایام از هر جانب سرداری با فوجی از ابطال رجال بجنگ و جدال اشتغال مینمودند و بنا بر خوف استیصال بجنگ سلطانی تن در نمیدادند و در مستقصی مذکور است که در آن مصافها از سپاه امیر المؤمنین قریب هشتاد هزار کس و از لشکر معویه یکصد و بیست هزار کس بقتل رسید از مشاهیر کشتگان اهل حق یکی عمار بن یاسر است چنانچه سمت گذارش یافت و دیگر اویس قرنی و خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین که حضرت مقدس نبوی او را بمنزله دو گواهی اعتبار فرموده بود و عبد الله بن بدیل الخزاعی و هاشم بن عتبه بن ابی وقاص که برادرزاده سعد بود و ابو الهیثم التیهان نقیب حضرت رسول و جمعی دیگر که تفصیل اسامی ایشان موجب تطویل میشود و صاحب مستقصی میگوید که هفتاد نفر از اهل بدر که بمعاونت حضرت امیر المؤمنین در آن معرکه حاضر شده بودند بقتل رسیدند و از معارف اهل بطلان ذو الکلاع حمیری و حوشب بن ذو الظلیم و طایفه دیگر که اسامی ایشان در کتب مغازی مسطور است بقتل آمدند و در بعضی کتب از علما مغازی و اخبار روایت کرده اند که در اواخر حرب صفین روزی امیر المؤمنین علی بر فرس رسول سوار شده و عمامه آنحضرت بر سر بسته و درع آنحضرت را در بر کرده و تازیانه او را که مسمی بممشوق بود در دست گرفت و با مالک اشتر فرمود یا مالک رایتی از حضرت رسالت با من است که در اول ظهور اسلام با آن قتال فرموده و تا غایت آن را بیرون نیاورده ام و امروز زیر آن علم جنگ خواهم کرد و در وقت وفات آنحضرت با من فرمود ای علی تو با ناکثین و قاسطین و مارقین حرب خواهی کرد و چه رنجها که از اهل شام بتو خواهد رسید پوشیده نماند که ناکثین را بر طلحه و زبیر که در نقض بیعت کوشیدند تفسیر کرده اند و گفته اند که مراد از قاسطین اهل بغی و عناداند یعنی معویه و اصحاب او و مارقین عبارتست از خوارج و شمه از احوال خوارج در این اوراق سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله و چون امیر المؤمنین علی از این کلمات فارغ گشت فرمود تا ندا کردند که هرکه داعیه دارد که نفس خود را در راه رضای خدای عز و علا ایثار کند باید که مستعد کارزار شود و این ندا بگوش سپاه نصرت انتساب رسید خلقی کثیر جمع آمدند و امیر المؤمنین لوای رسول را بیرون آورد و آن رایت کهنه شده بود و دست تفرق بدامن تار و پود او راه یافته و چون چشم اصحاب عظام بر آن لوا افتاد خود را از گریه نگاه نتوانستند داشت و هرکه از زیارت آن علم دست داد بر چشم و روی خود نهاد و بعد از آن امیر المؤمنین علی فرمان داد تا هر قبیله که در برابر ایشان بود حمله کردند و در آن زمان که معویه بر منبر بر آمده بود و خلق را بر حرب تحریض مینمود قریب دوازده هزار کس از مردم قریش و حجاز در گرد او صف زده ایستاده بودند و امیر المؤمنین علی ذو الفقار را از نیام بیرون آورده و فرسان و شجاعان آفاق در عقب آن خلیفه باستحقاق روان شده بموافقت او تکبیر گفتند چنانچه غلغله در زمین و زمان افتاد و صفوف اهل شام بهم بر آمده رایات دولت ایشان سرنگون شد و معویه بر اسپی سوار شده فرمود تا ندا کردند که ای اهل شام بکجا میروید که گاهی در حرب هزیمت است و گاهی ظفر و مردم شام بازگشته بر اهالی عراق حمله کردند و معویه فرمود که قبیله عک و اشعریان که پیش از قبایل دیگر روی گردان شده بودند قدمی چند از آنها پیشتر نهند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده و از جانب حضرت امیر المؤمنین قبیله همدان در برابر آنجماعت آمدند و مردم قبیله عک سوگند یاد کردند که تا همدانیان باز نگردند ما مراجعت ننمائیم و قوم همدان نیز سوگند

سوگند خورده‌اند که ما مردم عکه بازنگردند ما مراجعت ننمائیم و بدین جهت بسیاری از معارف و دلاوران هر دو سپاه بقتل آمدند سرها چون گوی غلطان و خونها چون جوی روان آخر الامر ارباب شام بالتمام راه انهزام پیش گرفتند و حضرت مقدس امیر المؤمنین دست از حرب باز داشت و دیگرا از انبراز حرب منع فرمود بعضی از خواص گفتند یا امیر المؤمنین چگونه صورت ظفر در آینهٔ مراد جلوه گر آید که چون مخالفان بهزیمت روند ما را از قتال نهی فرمائی و اگر معویه بر ما ظفر یابد لا محاله تعاقب نموده تیغ تیز را بر ما حکم سازد آنحضرت جواب داد که معویه بجناب خدای عز و علا و سنت رسول الله عمل نمینماید و من هرگز کاری نکنم که او مرتکب آن گردد و اگر وی صاحب علم و عمل بودی با من نزاع و جدال ننمودی بالجمله چون زمان محاربه امتداد یافت و مدت مقاتله دور و دراز کشید و اکثر نامداران و نیزه گذاران شام براه عدم شتافتند معویه از غایت دلتنگی و سراسیمگی مکتوبی بخدمت امیر المؤمنین فرستاد مضمون آنکه من چنان گمان میبرم که اگر تو و ما میدانستیم که مهم محاربه باین مرتبه می انجامد قطعاً در این امر شروع نمی نمودیم اکنون مصلحت آنست که از گذشته هیچ نگوئیم و با یکدیگر مصالحه نمائیم و ما چنانچه ببقاء خود امیدواریم تو نیز امیدواری و چنانکه ما از مرگ ترسانیم تو نیز بیم و هراس داری و بر تو روشن است که اخیار و صلحاء در این مخاصمت کشته شده‌اند و من پیش از این التماس نموده بودم که حکومت شام بمن ارزانی داری بشرط آنکه در متابعت خود مرا معاف داری حالا نیز همان ملتمس خود بیان میکنم و اگر این محاربه باقی نشود بقیة السیف نمانند باید که میان ما چندین مخاصمت نماند چه ما همه از عبد مناف متولد شده‌ایم و از یک اصل متفرع گشته‌ایم و هیچیک را از ما بر دیگری تفضل و رجحان نیست و چون نامهٔ معویه بامیر المؤمنین رسید در جواب نوشت که اما بعد ای معویه نامهٔ تو بمن رسید و از مضمون آن اطلاع افتاد و بغی و عناد و ظلم و فساد تو بر من روشن گشت و آنچه نوشته بودی که اگر تو و ما میدانستیم که مهم جنگ باین مرتبه خواهد رسید در این کار شروع نمیکردیم من باری امروز بر کارزار و پیکار تو حریص‌ترم از آنکه دی بودم و بوقا فیوما اهتمامی بیشتر از آن خواهد پذیرفت و آنچه گفتی که میان ما و شما در خوف و رجا مساوات است چنین نیست زیرا که شما اهل شک و ریب میباشید و ما از ارباب ثبات و یقین و دیگر آنکه حرص اهل عراق باحراز مثوبات اخروی بیشتر است از حرص ارباب شقاق بر زخرفات دنیوی اما التماس حکومت اهل شام بطاعت و بیعت من مقبول نیست و پیش از این هم مسئول نموده بودی و باجابت مقرون نگشته اکنون چه واقع شد و کدام حق در ذمهٔ ما ثابت کردی که مستحق آن گشتی و آنچه نوشته بودی که ما هر دو پسران عبد مناف هستیم این سخن راست است و آن غلط که هیچیک را بر دیگری فضل و رجحان نیست زیرا که هرگز امیه چون هاشم نبود و در حرب با عبد المطلب برابری نتوانست کرد و صخر یعنی ابوسفیان برگرد ابوطالب نرسیده و تو را با من چه نسبت از آنکه طلیق بن طلیق و با مهاجر و رونده گان طریق که صاحب توفیق باشد هم مساوات نتوان زد نه تو را سابقتی در اسلام و نه موافقتی در مهاجرت با نبی صلی الله علیه و تو با من که ابن عم رسول بل برادر و وصی و وارث علم و خلیفه اویم در میان امت بچه فضیلت و کدام منقبت معارضه نمائی و دیگر آنکه نسبت من با آن حضرت چون نسبت هرون است بموسی ع و اگر باب پیغمبری بمهر نبوت او مختوم نگشتی چنانچه بولایت خاص مخصوصم به نبوت عام فایز شدمی و حضرت واهب العطیات مرا بتشریف آیات متوالیات مشرف ساخته و رایات عنایات بر سر من افراخته و اولاد کرام مرا با ابناء ایام تو چگونه قیاس کنند و بر خاطر فاتر تو خطور نکند که مرا از قتال و جدال با تو ملال و کلال باشد اگر بسعادت موافقت و متابعت من رسی مجتنبی ممتحن شوی که واقعه مشکلتر و داهیه از آن هایلتر در عالم نبودی و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

ذکر جنگ آخرین صفین و بیان وقایع لیلة الهریر

چون بعضی از مورخین در کتب معتبره قضیهٔ لیلة الهریر را بعد از تحریر این مکتوب ایراد کرده‌اند این کمینهٔ بی بضاعت عدیم الاستطاعت متابعت ایشان نموده میگوید که چون امیر المؤمنین علی ع جواب معویه را بر آن نهج ایراد کرده که رقم زدهٔ کلک بیان گشت نوشته ارسال نمود معویه از مصالحه مایوس گشته دیگر روز دیگر از هر دو طرف ارباب نجدت و بسالت و اصحاب شهامت و صرامت صفها راست کردند و ساخته کارزار و آراسته کارزار شدند و امیر المؤمنین علی ع دستار فرخندهٔ حضرت نبوی بر سر بسته و بر اسب آنسرور نشسته در میان هر دو صف آمده بایستاد و با آواز بلند خطبه در غایت فصاحت و بلاغت ادا کرد و محصلش آنکه ایها الناس هر کدام امروز نفس خود را بخدای فروشد بحکم ان الله اشتری سود کند که از این روز بسیار خواهند گفت بآنخدائی که جان علی ع در قبضهٔ قدرت اوست که اگر من دانستمی که حدود دین و حقوق مسلمین از طغیان ظلمه و اهل عناد ضایع نگشتی در خانهٔ خویش می نشستم و جنگ و جدال را بر آسایش و فارغ البال اختیار نمیکردم و اکنون ضرور است که این جماعت گمراه را براه راست آرم و ایشان را باتباع سنن سید المرسلین دعوت کنم و بدانید که این حقد از بقایای احقاد بدر و احد و ایام جاهلیت است که در سینهٔ پر کینهٔ معویه متمکن بوده و مرو میخواهد که از آن تشفی صدور حاصل کند و غالب آنست که این مدعا در حیز تیسر ظهور نیابد و جمال مطلوب در آئینهٔ مراد نه بینند فقاتلوا ائمة الکفر انهم لا ایمان لهم اعیان مهاجر و انصار و معارف بلاد و امصار گفتند که چون عمار یاسر کشته شد اندک شبهه که در خاطرها بود مرتفع گشت و از روی حقیقت دانستیم که معویه بن ابی سفیان و متابعان او اهل بغی‌اند و امروز بصیرت ما در متابعت بیشتر از پیشتر است هر چه اشارت فرمائی کمر خدمت بسته‌ایم و در مقام مطاوعت و فرمان برداری ثابت قدم و ثابت قدم ایستاده و امیر المؤمنین زبان بتحسین گشاده متوجه مخالفان گشت و ده هزار سوار کاردیده از مردان حجاز و عراق با شمشیرهای کشیده در عقب آنحضرت روانه شدند و چون بصفوف مخالفان نزدیک رسید با یاران گفت که من بر این جماعت حمله خواهم کرد باید که موافقت نمایند و از یکدیگر جدا نشوید

باید که حملهٔ شما جمله مانند حملهٔ یک شخص باشد این سخن گفته بر سر اعدا تاخت و آنده هزار سوار نیز حمله کردند و صفهای اهل شقاق و عناد را در هم زده چندان خلق کشتند که تصور شد که دست و پای مراکب را بخون رنگ کرده اند و از این دستبرد در بازوی لشکر شام قوت و حرکت نمانده و معویه روی بعمرو عاص آورده گفت یا ابا عبد الله امروز دست در عروة الوثقی صبر باید زدن تا فردا تخوان کرد عمرو جوابداد که راست میگوئی ولیکن امروز مرگ حق است و حیات باطل و اگر حضرت علی با لشکر یک حمله دیگر براین نهج کند از ما و بقیة السیف اثری نماند و در آن روز مالک اشتر بسیاری از دلیران صف نبرد را بسیر ساخت و طایفهٔ از اعیان سپاه نصرت اثر نیز بقتل آمدند مالک اشتر که آنحال را مشاهده کرد باواز بلند بگریست و امیر المؤمنین علی او را بشرف صحبت مشرف کردانیده فرمود که خدای تعالی چشم تو را نگریانا و سبب گریه تو چیست مالک جوابداد که جمعی را می بینم که در ملازمت رکاب همایون تو بدولت شهادت فایز شدند و من از آن سعادت تا غایت محروم مانده ام امیر المؤمنین علی او را ببشارت شهادت داده مجدد تهال ازدانی داشت و در آن روز بهرد و لشکر چون بحر اخضر در جوش و خروش آمدند و بسان دو کوه فولاد بر یکدیگر حمله بردند و هوای نبردگاه از گرد سپاه چون شعر شعرا سیاه شد از هیبت آواز کوس و دم نای رویین تحوای ان زلزلة الساعة شیئ عظیم حجاب شبهه از پیش چشم جهانیان برداشت و حقیقت تکاد السموات یتفطرن بر دلها کشاده گشت و سرداران اسلام در روی مخالفان تکبیر گفته باستظهار نصر من الله و فتح قریب در کوشش آمدند و آتش حرب بالا گرفته ابر واد از برق شمشیر مجاهدان خون میبارید و خنجر زمرد پیکر از اجساد دشمن آب شنگرف گون میبارید و چهرهٔ مینا بی لعل فام می آلود نوک ناوک چو عقل در تنگ و پوی از درون دو دیده مردم جوی و حضرت امیر المؤمنین علی پای در رکاب عالم ستانی آورده چون ابر و باد حمله می آورد و قابل دولت و نصرت جبهٔ چشم زخم آیه وان یکاد الذین کفروا میخواند و می گفت چون رکاب تو گران گیر و عنان تو سبک ایسپاهت را ظفر لشکر کش نصرت یزک قابل تکبیر تسبیح از آسمان گوید یقین القتال الحیدر آرا کالنصر معک و جنگ همچنان قایم بود تا سواران پیاده شده زانوها بر زمین نهادند و شمشیرها بر یکدیگر بستند علمها بیفتاد و شمشیرها دو نیم گشت و نیزها شکست و مطوع کرد و غبار بمرتبهٔ رسید که مردم یکدیگر را نمیدیدند و در آن روز هیچکس را فراغت آن نشد که نماز بشرایط و ارکان گذارد و با وجود آنکه خورشید خنجر گذار پرتو التفات بر دیار مغرب انداخته از نظرها نهان گشت دلیران هر دو لشکر و گردان هر دو کشور دست از یکدیگر باز نداشتند تا کار بجائی رسید که گریبان هم میگرفتند و گرد گاه هم میشکافتند و امیر المؤمنین علی چند نوبت در آنشب روی خود بسوی آسمان کرده گفت ای بار خدایا دلها ترا شناسند و قدمها بجانب تو شتابند و دستها بسوی درگاه احدیت تو دراز کنند و حاجتها از ساحت واجب الاحترام تو خواهند ای پروردگار عالمیان میان ما و قوم حکم کن که بهترین حکم کنندگان توئی گویند که چون از این دعا فارغ گشتی در تاریکی شب بر مخالفان حمله کردی و یاران و متابعان در این امر با آنحضرت موافقت مینمودند طایفهٔ از ثقات روایت کرده اند که امیر المؤمنین در آن شب هر کرا بزخم ذو الفقار از پای در آوردی تکبیر گفتی یکی از مخصوصان که در آنشب ملازم رکاب فلک فرسای بود و حساب نگاه میداشت چون روز شد عدد تکبیرات بپانصد و بیست و سه رسیده بود و صاحب مستقصی آورده که در معجم کبیر از امام ابو سعید السمعانی مرویست که معویه گفت که علی در لیلة الهریر بنفس خویش زیاده از نهصد کس از ابطال رجال را بقتل رسانید و من در آنشب بطاقت گشته با خود جزم کردم که یکی از دو کار اختیار کنم یا التجا بعبد الله بن عباس نمایم تا از مرتضی علی دستوری حاصل کنم که بمکه رفته رحل اقامت در حرم اندازم یا آنکه پناه بقیصر روم برم و در بعضی از جزایر آنديار از شر فراغ بال ساکن گردم و آخر الامر دو بیت که مبنی از تصبر و تحمل بود در حروب و وقایع بخاطر گذشت و بنا بر آن پای ثبات در دامن صبر کشیدم تا آنچه واقع شدنی بود واقع شد در تاریخ اعثم کوفی مسطور است که پیران شام در لیلة الهریر زاری و نوحه بنیاد کرده میگفتند که از خدای بترسید و براین معدودی که از چندین هزار مرد باقی مانده اند ترحم نمائید و بر زنان و فرزندان ببخشائید و دست از جنگ کوتاه کنید و براین کلمات هیچ فایده مترتب نگشت و همچنان از جانبین در محاربه مبالغه مینمودند تا آفتاب بلند شد و از طرفین خلقی بینهایت بقتل آمدند اعثم کوفی گوید که جمعی از ارباب اعتماد شمار کشتگان این جنگ کردند سی و شش هزار کس در حیز تعداد آمده و در مناهج السالکین آورده که سی و سه هزار نفر در لیلة الهریر مقتول گشته و در مستقصی مسطور است که در لیلة الهریر دو هزار و هفتاد و یکمرد از سپاه ظفر پناه و هفت هزار کس یا قریب بآن از اهل بغی و طغیان کشته شدند

ذکر حیلهٔ عمرو عاص

در این باب روایتی آنست که روز دیگر از لیلة الهریر که هنوز جنگ میان اهل صدق و ارباب تزویر انقطاع نیافته بود معویه چون آثار ضعف و انکسار و عجز و افتقار بر وجنات لشکر شام ظاهر و لایح دید با عمرو عاص گفت یا ابا عبد الله کجاست آن حیلها که ذخیره نهاده بودی که اگر تدبیری نیندیشی مهم ما بهلاک و بوار منجر گردد و قولی آنکه چون حرب لیلة الهریر انقطاع یافت معویه مکتوبی مشتمل بر تضرع و ابتهال نزد امیر المؤمنین فرستاده طالب صلح گشت و آنحضرت در جواب او سخنان خشونت آمیز در قلم آورد چنانچه سابقا مرقوم کلک بیان گشت آنگاه معویه در باب تسکین فتنه با عمرو مشورت نمود بصوابدید او کار کرد و در تاریخ ابو حنیفه دینوری مذکور است که در صبح لیلة الهریر عز الیقین دست از حرب باز داشته بدفن کشتگان پرداختند و در آن صباح امیر المؤمنین علی با معارف سپاه و سرداران لشکر گفت که کار شما و دشمنان بانمرتبه رسیده که می بینید و از ایشان جز نفس آخرین نمانده بتهیهٔ اسباب حرب فردا مشغول شوید حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین و چون این سخنان بمعویه رسید با عمرو گفت ای تو در این داهیهٔ عظمی چیست عمرو گفت از برای چنین

چنین روزی حیله ذخیره کرده ام و تدبیری اندیشیده و با خود قرار داده که از مجاز زبان و اهل عراق چیزی التماس نمائیم که اگر قبول نمایند اختلاف در میان ایشان پدید آید و اگر رد نمایند متفرق گردند معویه پرسید که آن کدام است گفت ایشانرا بکتاب خدای تعالی و تقدس دعوت کن تا دست خود در گردن مقصود حایل بینی و بمطلوب خویش فایز گردی و هم در این روز مسموع معارف شام گشت که اشعث بن قیس میگوید که اگر فردا بر نهج دی و دوش جنگ اتفاق افتد دود از دودمان عرب برآید و عیال و اطفال ایشان در معرض تلف آیند و امرا این سخن را بمعویه رسانیدند گفت اشعث راست میگوید چه یقین است که اگر ما فردا بحرب پردازیم اهالی روم و حبش میل دیار شام نمایند و فارسیان روی بتاراج و غارت ارباب عراق آورند آنگاه روز دیگر بنا بر اشارت و صوابدید عمرو قبل از طلوع آفتاب فرمود تا مصاحف را بر سر نیزهای محکم ببستند گویند که در لشکر معویه پانصد و پنجاه مصحف بود و چون شامیان مصاحف را بر سر رماح محکم ساخته وصف کشیده بایستادند و روز هنوز روشن نشده بود عراقیان تصور کردند که آنها رایات و اعلام است و بعد از لحظه که اعیان ملاحظه کردند دانستند که صورت حال بر چه کیفیت است در این اثنا فضل بن ادهم در پیش قلب لشکر شام و شریح همدانی در میمنه و ورقا بن غارب در پیش میسره آمده ندا کردند که ای معشر عرب از برای خدا بر اولاد و نسوان ترحم نمائید که اگر دست از جنگ باز ندارید کشته شوند و زنان و فرزندان ما و شما را دشمنان یعنی روم و فرس دستگیر کرده بولایت خویش برند اینک کتاب خداوند عز و علا در میان ما و شما هست و بعد از آن ابو الاعور بر اسبی اشهب نشسته و مصحفی بر سر نهاده بین الصفین بایستاد و فریاد برکشید که ای اهل عراق شما را بمضمون کتاب خدای که حاکم است میان ما و شما میخوانم باید که بآن عمل نمائید چون عراقیان بر مقوله مخالفان اطلاع یافتند کردوس بن هانی بکری گفت ای ارباب عراق برفع مصاحف که ارباب شقاق کرده اند مغرور مشوید که این صورت عین مکر و نفاق است سفیان بن ثور بکری گفت ما نخست مردم شام را بکتاب خدای تعالی دعوت کردیم و چون ایشان اجابت نکردند خون ایشان بر ما حلال گشت و اگر ملتمس ایشان مبذول نخواهد افتاد خون ما نیز بر آن جماعت مباح خواهد گشت خالد بن معمر و حصین بن منذر گفتند که رای امیر المؤمنین علیه السلام اصوبست بر هر چه قرار میگیرد عین مصلحت است و آنحضرت فرمود که من سزاوارترم از همه کس باجابت کتاب خدای تعالی و شما نیز در این امر با من شریک اید اما این حیله ایست که اندیشیده اند و مکریست که پیش آورده و مقصود مخالفان از رفع مصاحف عمل بمضمون کتاب خداوندی نیست بلکه چون که از حرب بتنگ آمده اند و از ظفر و نصرت مایوس گشته میخواهند که باین کید فتنه را تسکین دهند و از این مهلکه جان بیرون برند و من با ایشان مقاتله خواهم کرد تا بحکم باری سبحانه و تعالی راضی گردند و چون اکثر امرا و اعیان سپاه امیر المؤمنین علیه السلام رشوتها از معویه گرفته بودند از محاربه ملزم و ملول گشته بعد از مقاسات مشقت و جراحت میل بفراغت و استراحت نموده گفتند ای امیر المؤمنین دعوت معویه را اجابت کن که ترا بکتاب الهی میخواند که ما بر عثمان بجهت رد این قول خروج کردیم اگر ملتمس معویه بانجاح مقرون نگردد ما ترا گرفته بخصم سپاریم و چون سخن یاران بانیجا رسید امیر المؤمنین علیه السلام فرمود انا لله و انا الیه راجعون و الی الله المشتکی و الله المستعان علی ما تصفون اللهم انت الحاکم فیما بیننا فانک عدل لا تجوز و در خلال این احوال رسل معویه آمده مصاحف با خود آورده گفتند ای ابو الحسن شامیان میگویند که با ما بکتاب الله عمل نمای که میان ما حکم بجز این کتاب نیست اشعث بن قیس که اکثر قبایل در تحت حکم او بودند و مبلغی خطیر معویه بر سبیل رشوت نزد او فرستاده بود گفت ای امیر المؤمنین چنانچه دیروز مطاوعت مینمودیم امروز نیز مینمائیم اما معویه از سر انصاف سخن میگوید و انقیاد حق مینماید و ترا بکتاب خدای تعالی دعوت میکند امیر المؤمنین علیه السلام فرمود و الله که من بکتاب خدای تعالی عالمترم از معویه و عمرو عاص و غیرهما این کید و مکر است و این خبر میان مردم شایع شد و لشکریان از برابر مخالفان باز گشتن گرفتند مگر مالک اشتر که در میمنه همچنان جد و اجتهاد مینمود و جناب ولایتمآب چون دید که سپاه فوج فوج مراجعت مینمایند دست بر دست زده فرمود ابن هند غالب آمد و در این اثنا ابن الکوا و جمعی زنادقه از سپاه امیر المؤمنین علیه السلام که بعد از این لفظ خوارج بر ایشان اطلاق یافت مبالغه و الحاح نموده بآنحضرت گفتند که بالضرورت دعوی معویه را اجابت باید نمود و الا ما را در مخالفت خویش معذور باید داشت و حضرت مقدس امیر المؤمنین علیه السلام طوعا و کرها باین معنی همداستان شده قوم گفتند یکی را بفرست تا مالک اشتر که در جانب میمنه بحرب اشتغال مینماید باز گردد و امیر المؤمنین علی یزید بن هانی را طلب اشتر فرستاد و چون یزید پیغام امیر المؤمنین علیه السلام را بمالک رسانید مالک گفت چه وقت مراجعت است که فتح و ظفر نزدیکست و یزید بخدمت حضرت امیر شتافته جواب رسانید و مقارن اینحال اصوات اشتر و متابعان او ارتفاع یافته گرد و غباری عظیم پدید آمد و خوارج با مرتضی علی گفتند که ما چنان گمان میبریم که مالک باشارت و امر تو در حرب جد و جهد مینماید آنحضرت فرمود که من بر سبیل علانیه بیزید گفتم که اشتر دست از جنگ باز دارد و بار دیگر یزید بن هانی را طلب او ارسال نمود و فرمود با اشتر بگوی که بمسارعت مراجعت نماید که فتنه عظیم پیدا شده و چون رسول پیغام رسانید اشتر گفت مگر ابو قعقعه جهة رفع مصاحف روی نموده یزید گفت آری مالک گفت والله در همان لحظه که دیدم که مخالفان مصاحف بر سر نیزها کردند دانستم که در لشکر ما افتراق خواهد شد و بعد از آن مالک دست از حرب باز داشته نزد امیر المؤمنین علیه السلام و معارف کوفه و بصره آمده و با آنجماعت خطاب و عتاب آغاز کرد که ای اهل عراق ای گروه ذل و نفاق و الله که مذلتی بر خود روا داشتید که تا ابد تدارک آن نتوانید کرد اگر بر رفع این مصاحف توقف جایز نمیداشتید بر دشمنان غالب میآمدید اکنون بگذارید که من مهم ایشان را باتمام رسانم گفتند ما در گناه با تو شرکت نمی ورزیم و مالک با ایشان سخنان سخت گفته مهم منجر بآن شد که خوارج مالک را دشنامها داده تازیانها بر سر اسب او زدند و او نیز ابوا

طعن و لعن مفتوح داشته بمکافات اشتغال نمود و چون امیرالمؤمنین اهتمام خوارج را در اجابت ملتمس معویه ملاحظه نموده اشعث بن قیس را فرمود برو و با اهل رایات بگوی که برفع علامات حرب پردازند و اشعث اطاعت فرموده عمل نموده چون بقوم ربیعه رسید عمیر بن اذنیه با او گفت که ای اشعث محبت اهل شام میورزی و حال آنکه ما در خونهای آنقوم غوطه خوردیم آنگاه شمشیری برقفای دابه اشعث زده لا حکم الا الله اشعث گفت شمشیر خود در نیام کن که شامیان ما را بامری خوانده اند که اگر در آن تاخیر میکردند ما ایشانرا بآن کار دعوت میکردیم و در خلال این احوال معویه با اعیان و اشراف شام گفت که زمان حرب میان ما و ارباب حجاز و عراق امتداد یافته و هر یک از این دو گروه گمان میبرند که حق بجانب ایشانست و ما ایشانرا بحکم کتاب الهی دعوت کردیم اگر اجابت کنند فهو المطلوب و الا ما بادی عذر خود گشته باشیم بعد از آن نامه نوشته بخدمت امیرالمؤمنین علی فرستاد مضمون آنکه اول کسیکه محاسبه او در این قتال خواهند کرد من و تو خواهیم بود و اکنون من تو را میخوانم بحق و الفت و اخراج کینه از سینه و با آنکه حکمیان یکی از قبل من و دیگری از قبل تو میان من و تو حکم کنند بآنچه در قرآن مجید و فرقان حمید مکتوبست و باید که تو راضی گردی بحکم قرآن اگر از اهل آنی و امیرالمؤمنین در جواب نوشت که تو مرا بحکم قرآن دعوت میکنی و من میدانم که تو بآن عمل نخواهی کرد و ما اجابت حکم خدای تعالی کرده ایم بخلاف تو و من لم یرض بحکم القرآن فقد ضل ضلالاً بعیداً و در بعضی از روایات آمده که معویه حبیب بن مسلم را برسالت نزد امیرالمؤمنین علی فرستاده پیغام داد که کتاب خدای تعالی نطق ندارد و تو شخصی را اختیار کن و من دیگری را تا حکم باشند اگر قرعه اختیار بر تو افتد بخلافت تو رضا دهیم و اگر بجهة تصدی خلافت مرا مقرر و معین گردانند از صوابدید ایشان تجاوز ننمائی و اگر بغیر ما اجماع نمایند بآن شخص گذاریم و چون حبیب بن مسلم ادای رسالت کرد اشعث بن قیس گفت ای امیرالمؤمنین معویه از سر انصاف سخن میگوید و حسن بن منذر تقویت او کرده و شقیق بن ثور گفت ای امیرالمؤمنین اکثر شجاعان و فرسان ما بقتل آمدند بقیة السیف ترحم نمای و معویه میدانست که در عسکر ظفر قرین حضرت امیرالمؤمنین غلبه مر یمانیه راست بنابراین باشعث بن قیس که مهتر ایشان بود باستمالت نامه نوشته قبول کرد که اگر مهم صلح قرار یابد صد هزار درهم بوی دهد و اشعث طماع بر مضمون نامه معویه اطلاع یافته و بزخارف دنیا فریفته گشته قبیله ازد و ربیعه و اشعریه را جمع کرده قرار داد که بعد از این از محاربه اجتناب نمایند و ایشانرا بقصد اشتر برتبه اغوا نمود که گفتند اگر مالک مخالفت ما ورزد اجزای او را از یکدیگر جدا کنیم لاجرم در این مجلس یمانیه گفتند که اگر من بعد حرب کنیم یکی از ما زنده نماند و بنی بکر بن وایل مدد علت شده گفتند که مردم از محاربه بستوه آمده اند و باتفاق میگویند که دیگر ما را مجال قتال و جدال نمانده و در اثنای این گفتگو عبدالله بن الحارث الطائی که عبادت او بحدی رسیده بود که مدت بیست سال بوضوی صلوة عشا نماز بامداد میکرد و در لیلة الهریر شانزده زخم قوی خورده بخیمه حضرت امیر آمد و آنحضرت اعزاز و احترام او بجای آورده فرمود یا عبدالله خود را چگونه مییابی گفت یا امیرالمؤمنین تصور من آنست که از عمر این فقیر روزی یا قریب بروزی بیش نمانده شاه ولایت مآب آب در چشم مبارک آورده فرمود که خوشدل باش و دیده روشن دار که برحمت پروردگار غفور شکور واصل میشوی و حشر تو با مهاجر و انصار و شهدا و کبار مقرون خواهد افتاد و بعد از آن عبدالله گفت یا امیرالمؤمنین چنین مسموع شد که اصحاب تو در مقام مخالفت آمده اند و ترا بر آن میدارند که با معویه مصالحه نمائی زینهار که بقول ایشان عمل ننمائی و دست از محاربه باز نداری امیرالمؤمنین جواب داد که بکدام لشکر و بکدام ناصر و معین با معویه مقاتله نمایم و نمیدانسته که رسول با آنکه قوت چهل پیغمبر داشت مدت سه سال بسبیل شهرت و علانیه هیچکس را بقبول اسلام و ایمان دعوت نفرمود و بعد از آن مدت ده سال اظهار نبوت کرده و قتال ننمود و چون اعوان و انصار بسیار پیدا کرد بقتال مامور شد و اگر مرا نیز یاران و مددکار پدید آید حرب کنم و الا دست بعروة الوثقی صبر زنم چنانچه انبیا و اوصیا آن شیوه ورزیده اند یا عبدالله مرا حضرت رسول از قضایائی که واقع میشود و خواهد شد خبر داده و من شکایت قوم ببارگاه احدیت عرض خواهم داشت و بمباشرت فعلی اقدام نخواهم نمود که بسبب آن از امامت خارج گردم عبدالله گفت گواهی میدهم که امام بحق و علم منصوب میان خداوند و بندگان جز تو دیگری نیست زهی سعادت آنکس که انقیاد و مطاوعت تو ورزد و بسی خسران رسد بآن شقی که پای از دایره اطاعت و فرمان برداری تو بیرون نهد ارباب اخبار آورده اند که چون حیله عمرو عاص از پیش رفت حفاظ کلام از مردم عراق و شام اجتماع نموده میان هر دو صف بنشستند و بقرائت آیات قرآنی مشغول شده قرار بر آن دادند که در امر خطیر خلافت حکمین حکم کنند اهل شام گفتند که از جانب ما عمرو عاص حکم باشد و اشعث بن قیس و متابعان او گفتند مختار ما در این قضیه ابوموسی اشعری است حضرت امیر فرمود که من برای ابوموسی و حزم او وثوقی ندارم عبدالله بن عباس باید که از جانب من حکم کند خوارج گفتند بخدا سوگند که ما میان تو و عبدالله فرق نمیکنیم و از این سخن چنان معلوم میشود که خود میخواهی که در این باب حکم کنی و ما میخواهیم که از طرف ما کسی حکم کند که نسبت او بتو و معویه برابر باشد امیرالمؤمنین فرمود چون است که شامیان عمرو عاص را اختیار کردند با آنکه نسبت و خصوصیت او را بمعویه میدانند خوارج جواب دادند که هر کسی مصلحت خویش نکو میداند صلاح ما در آنست که ابوموسی اشعری از جانب ما حکم باشد امیرالمؤمنین علی فرمود که مالک اشتر نیز سزاوار این کار میباشد من او را حکم میسازم اشعث بن قیس که راس و رئیس خوارج بود گفت چگونه او را حکم توان ساخت که آتش جنگ و فتنه را او افروخته است امیرالمؤمنین فرمود که حکم بودن اشتر عیب ندارد و او چه حکم خواهد کرد که مخالف کتاب الهی باشد اشعث گفت حکم اشتر آنست که بگذارند تا او شمشیر زند و مردم را بر حرب یکدیگر تحریص نماید تا بمقصود خویش رسد ملخص سخن آنکه امیرالمؤمنین و سایر عقلا مثل احنف بن قیس و غیره گفتند که ابوموسی

ابوموسی اشعری قابل این کار نیست دیگری را از اهل کیاست و فراست درین قضیه اختیار باید کرد تا بعمرو عاص مقاومت تواند کرد و بفریب او از صراط مستقیم
منحرف نگردد و خوارج مطلقا باین معنی راضی نشدند و بغیر ابوموسی کسی را اختیار نکردند و شخصی را بطلب او فرستاده و او دران اوان گوشه گرفته در هیچ امر دخل میکرد
و چون شنید که دو گروه باهم صلح کردند گفت الحمد لله رب العالمین و چون گفتند که ترا حکم ساخته اند گفت انا لله و انا الیه راجعون بعد از ان ابوموسی
بلشکرگاه امیرالمؤمنین علیؑ آمده شرف دستبوس حاصل کرد و او چون در فیصل مهمات غوری نداشت هر کس از صحابهٔ عظام که بمجلس او رسیده زبان بنصیحت او
گشادند و در آن حکم او را بحزم و احتیاط وصیت فرمودند عاقبت ابوموسی در غضب شده گفت اگر مرا متهم میدارید دیگری را بجهت این مهم اختیار فرمائید
مالک گفت تو نه آنکسی که در وقت وصول حسن بن علیؑ بکوفه در اثنا خطبه خلق را بملازمت و بیعت خود امر میکردی و میگفتی که اتفاق با علی مرتضی موجب فتنه است
ابوموسی گفت همچنین بود ولیکن امروز بآتش آرزو میسوزم که من درین واقعه باشما یار نبودم و درین بحر باشما غوطه خورده ام و چون امر خلافت بر مصالحه و حکم حکمین
قرار یافت امیرالمؤمنین علیؑ و اعیان عراق و معویه و معارف شام میان هر دو لشکرگاه مجلس ساخته مجتمع گشتند تا عهدنامه نویسند و عبدالله بن ابی رافع که
کاتب امیرالمؤمنین علیؑ بود مامور بآن شد که در آن باب سطری چند تحریر نماید عبدالله نوشت که هذا ما صالح علیه امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام معویه
گفت چه بد مردی باشم که باوجود آنکه دانم که علی امیرالمؤمنین است با او مقاتله نمایم عمرو عاص گفت لفظ امیرالمؤمنین را محو باید کرد و نام او و نام پدر او
میباید نوشت احنف بن قیس گفت ای امیرالمؤمنین محو لفظی که متعلق آن امارت مسلمانانست رضا مده که میترسم که اگر آن محو کرده شد دیگر بتو نرسد امیرالمؤمنینؑ
گفت الله اکبر صدق رسول الله نظیر این قضیه بر دست من جریان یافته چه در روز حدیبیه که صلح نامه مینوشتم در قلم آوردم که این صلحی است که محمد رسول الله
میکند با سهیل بن عمرو و بروایتی با اهل مکه سهیل بن عمرو گفت که لفظ رسول الله را محو کن و بنویس محمد بن عبدالله چه اگر ما او را رسول الله میدانستیم از دخول مکه
و گذاردن عمره اش باز نمیداشتیم حضرت رسالتؐ فرمود که یا علی امحه فان لک یوما کیومی هذا یعنی ای علی آنرا محو کن که ترا چون روز من روزیست و این روز آن
روز است اکنون ایعبدالله چنانچه خاطر معویه میخواهد بنویس بعد از ان عبدالله در صدر صحیفه نوشت که هذا ما صالح علیه علی بن ابی طالبؑ و معویة بن ابی سفیان
و صلحنامه را باتمام رسانید محصلش آنکه علی بن ابی طالبؑ و اهل حجاز و عراق که دوستاران اویند و معویة بن ابی سفیان و ارباب شام که حق گذاران اویند
قبول کردند که بحکم قرآن از فاتحه تا خاتمه عمل نمائیم و از مضمون او در نگذریم و احیا کنیم هرچه قرآن او را احیا کند و در اماتت چیزی که آنرا امات میکند سعی
نمائیم و علی و شیعهٔ او راضی شدند که عبدالله بن قیس یعنی ابوموسی اشعری درین باب حاکم و ناظر باشد و معویه و تبعهٔ او راضی شدند که از قبایل ایشان عمرو
عاص حاکم و ناظر باشد و علیؑ و معویه از ابوموسی و عمرو عاص اتخاذ عهد و میثاق کردند که قرآن را پیشوای خود سازند و از مضمون کلام ربانی تجاوز جایز ندارند
و آنچه در قرآن مجید مسطور است بر آن موجب حکم فرمایند و هرچه مطلوب ایشان باشد و در کلام ربانی حکم آن نیابند رجوع بسنت نبوی نمایند و بر سبیل قصد بخلاف
مقتضی سنت سنیه حضرت خیرالبریه صلی الله علیه عمل ننمایند و عبدالله بن قیس و عمرو بن عاص از حضرت امیرالمؤمنینؑ و معویه نیز اخذ عهد و پیمان کردند که از حکم
ایشان که مطابق قرآن و موافق صدق و سنت باشد عدول ننمایند و چون این هر دو حکم در حکم خویش شرایط امانت و دیانت بجای آورند اموال و اهالی
و اولاد ایشان از تعرض ایمن باشد و اگر پیش از صدور حکم یکی از این دو حکم فوت شود متابعان علیؑ و موافقان معویه دیگری را که از اهل معدلت و صلاح
باشد بجای او نصب فرمایند و اگر حکمین تا رمضان که نهایت زمان حکم است اهمال ورزیده مهم خلافت را قرار ندهند فریقین در امر محاربه مختار باشند
و هر کس که درین امر ظلم و فساد و خلاف ورزد مجموع امت در دفع شر او اتفاق نمایند و چون صلحنامه باتمام رسید نوشتند که شهد علی ما فی هذا الکتاب الحسن
والحسین ابنا علیؑ و عبدالله بن عباس و عبدالله بن جعفر بن ابی طالب و اشعث بن قیس و جمعی دیگر از مشاهیر که ملازم امیرالمؤمنینؑ بودند اسامی شریفه خود ثبت
نمودند و طایفه از معارف شام نیز اسامی خویش نوشتند و در آخر صحیفه محرر گشت که کتب یوم الاربع ثلثة عشر من صفر سنة ثلثین و هکذا فی التاریخ ابوحنیفه دینوری
روایت که چون اشعث بن قیس از مالک اشتر التماس نمود که گواهی خود در آن صحیفه ثبت فرماید مالک در جواب گفت یمین اشتر مقطوع و یسار او مفلوج باد اگر
نام خود درین عهدنامه نویسد اشعث گفت تا تو ننویسی از تو راضی نگردم مالک جواب داد که تو چه کسی و رضای تو چیست تو خواهی راضی باش و خواهی مباش
و چون در آن مجلس جمعی از امرا مثل عدی بن حاتم طائی و غیره حاضر بودند اشعث گفت حرمت عظما عرب مرعی میدارم والا جوابی که سزای تو بود میدادم
مالک اشتر گفت تیغ زبان من از تو تیزتر است و سنان من از سنان تو نافذتر و عشیرت من از عشیرت تو بیشتر و من دوست امیرالمؤمنینم و تو دشمنی از دشمنان
او و توفیقی نکر واقع جلد یا ناسخ جلد یا قاید فرد و این سخن بتعرضی بود نسبت باشعث زیرا که اکثر اهل یمن باین کارها مشغول بودند و حال آنکه او از آنجا بود
و اشعث از این کلمات متاثر و ملول شده دست بقائمهٔ شمشیر برد و مالک نیز دست بقائمهٔ تیغ خود رسانیده ابراهیم بن مالک نیز شمشیر از نیام بیرون آورد
و پدرش او را نصیحت کرده روی باشعث نمود و گفت اگر تو در خیری بودی مرتد نمیشدی بخت باکراه اسلام قبول کردی و بعد از ان بطوع بکیش کافران
و بت پرستان رجوع نمودی و باز از بیم جان مسلمان شدی و چون این خبر بسمع امیرالمؤمنینؑ رسید فرمود یا مالک با این قوم مدارا کن چنانچه من میکنم

و مرا حضرت رسول خبر داده که از اشعث چه صادر گردد و از ابنا او باولاد من چه رسد و سخن امیر المؤمنین مشعر بر آن بود که محمد بن اشعث با امیر المؤمنین حسین در کربلا مقاتله کرد و اسحق بن اشعث هم در آن سرزمین آب از آنحضرت باز داشت در فتوح ابو مخنف مسطور است که چون بعرض امیر المؤمنین علی رسانیدند که رضای اشتر بمضمون صلحنامه مقرون نیست فرمود بخدا سوگند که منهم راضی نبودم و نمیخواستم که شما نیز رضا دهید ولیکن بعد از اتفاق بر رضای شما راضی گشتم و رجوع بعد از رضا لایق بحال خویش نمی بینم و کاشکی چون او یک شخص دیگر بودی در میان ما تا بکفایت اعدا قیام نمودی و خاطر مرا از چندین مؤنت فارغ ساختی گویند که چون عهد نامه نوشته شد اشعث بن قیس آنرا گرفته نزد قبایل عرب برد که در آن لشکرگاه بودند بر ایشان خواند و چون قبیله عنزه بر مضمون حال اطلاع یافتند دو برادر از آن مردم آواز بر آوردند لا طاع الا الله آنگاه با لشکر شام در مقام قتال آمدند تا هر دو کشته شدند و چون اشعث صلحنامه را بر قبیله مراد قرائت کرد صالح بن شقیق که یکی از افاضل ایشان بود گفت لا حکم الا لله ولو کره المشرکون و اکثر قبایل بر این قضیه معترف شده زبان سرزنش باشعث بن قیس دراز کردند و در بعضی از تواریخ آورده اند که عبد الله بن ابی رافع کاتب امیر المؤمنین بجهة شامیان صلحنامه نوشت و عمیر بن عباد الکلبی دبیر معویه از برای اهل عراق مشتمل بر همان مضمون عهد نامه در قلم آورد و ارباب عراق در صلحنامه اهل شقاق اسامی خود ثبت نمودند و اهالی شام در عهد نامه متابعان ابن عم رسول نامهای خویش نوشتند و چون هر دو نامه بتکمیل رسید مردی از سپاه امیر المؤمنین علی از ربیعه بسرعت هر چه تمامتر بر اسب خویش سوار شده آب طلبید و چون آب باو دادند بخورد و بر لشکر معویه حمله کرد و مبارز نهاد نمود و چند کس را زخم زده آنگاه مراجعت نموده باز آب طلبید و باری دیگر که آب خورد رجزی خواند و بر لشکر امیر المؤمنین علی حمله کرده چند تن را مجروح گردانید و گاهی بر آن لشکر و گاهی بر این لشکر حمله میکرد و باواز بلند میگفت که ایها الناس بدانید که من از علی و معویه و حکم حکمین بیزارم و حکم نیست مگر خدایرا جل جلاله ولو کره المشرکون و در نوبتی که بر عسکر امیر حمله کرد بقتل آمد و اول خارجی که کشته شد او بود و بعد از اتمام مصالحت امیر المؤمنین علی بجانب کوفه بازگشت و معویه بطرف شام مراجعت کرده مقرر بر آن شد که ابو موسی اشعری با طایفه از معارف و اعیان حجاز و عراق و عمرو عاص نیز با عظماء شام و عرب بدومة الجندل که موضعیست میان عراق و دیار شام مجتمع گردند و باتفاق یکدیگر چنانچه قرار یافته در امر خلافت حکم کنند و امیر المؤمنین علی شریح بن هانی را با پانصد نفر از خواص خود فرمان داد که بموعد روند و امر فرمود تا عبد الله بن عباس همراه ایشان رفته بامامت آن جماعت قیام نماید و معویه ابو الاعور السلمی و شرحبیل بن سمط الکندی را با جمعی مصحوب عمرو عاص گردانید و در بعضی از روایات آمده که با حکمین هشتصد نفر بدومة الجندل رفتند و چهار صد کس از آنجانب و چهار صد نفر دیگر از اینجانب گویند که در اثنای طریق عبد الله بن عباس و احنف بن قیس بکرات و مرات ابو موسی را نصیحت کردند و گفتند باید که بکلمات عمرو عاص فریفته نشوی و در باب حکم بهیچگونه بروی مسابقت ننمائی و او قبول نموده ایشانرا مطمئن خاطر گردانید اما چون مردی بغایت ساده لوح بود عاقبت عمرو عاص او را فریب داده چنانچه از سیاق کلام عنقریب بوضوح خواهد پیوست انشاء الله تعالی

ذکر اجتماع فریقین در دومة الجندل و آنچه واقع شد میان ابو موسی اشعری و عمرو عاص از نزاع و جدال

چون هر دو فریق از اهل بطلان و ارباب تحقیق بدومة الجندل رسیدند عمرو عاص با ابو موسی ملاقات کرده او را بر خود تقدیم کرد و گفت ای برادر مدت مفارقت دراز کشید و حق عز و علا برکت دهاد در امری که موجب تفریق باشد و هر روز عمرو بخدمت اشتافتی و در تعظیم وی شرایط مبالغه بجای آوردی و در مقابل او بدو زانو نشسته استکشاف مسایل نمودی و چون ابو موسی سوار شدی رکاب او را گرفتی و چون برخواستی نعلین در پیش پای او نهادی و در خدمات وی وظایف جد و جهد بتقدیم رسانیدی و گفتی که تو را فضیلت سبق الاسلام و علم و عمل تا بحدیست که از ابناء روزگار هیچکس را میسر نشده و از این نوع تدبیر و حیله چندان پرداخت که او را مغرور و ممنون خود ساخت و چون مدتی منقضی شد و حکمی از حکمین صادر نشد مردم ملول و دلتنگ گشته با بو موسی و عمرو عاص گفتند که این کار بدور و دراز منجر شد و شما تا غایت سخنی در امر خلافت نگفته اید و حکمی نکرده اید و از این بیم که میعاد بر سر آید و بالضروره باری دیگر قدم در میدان منازعت و مخاصمت بنهیم و حکمین خلق را تسلی داده عمرو عاص آغاز تدبیر کرد و با ابو موسی در خلوت گفت که تو پیش از من بخدمت رسول الله رسیده و گرم و سرد روزگار چشیده بیقین بدان که من از صواب دید تو تجاوز جایز نخواهم داشت ابو موسی گفت ای عمرو مرا امری در خاطر گذشته که صلاح امت و خوشنودی حضرت عزت جل جلاله در آنست که اگر تو در آن باب موافقت نمائی سبب رستگاری تو باشد عمرو گفت که آن کدام است ابو موسی گفت که عبد الله بن عمر مردیست بصلاح و عفاف آراسته و خلوت و عزلت اختیار کرده و در کنجی نشسته در این مدت از منازعت و محاربت اجتناب نموده دست خود را بخون کسی نیالوده اگر زمام حل و عقد و رتق و فتق مهمات طبقات امم در قبضه اقتدار او نهیم چون باشد عمرو عاص گفت که در باب معویه چه میگوئی ابو موسی گفت که معویه شایسته خلافت نیست عمرو گفت تو میدانی که عثمان بظلم کشته شد ابو موسی جواب داد که بلی عمرو گفت که معویه ولی عثمانست و هرگاه تو بخلافت وی راضی گردی و خلق تو را در این باب طعن کنند بتمهید معذرت قیام نما و بگو که من معویه را ولی عثمان یافتم و خدای تعالی در قرآن مجید میگوید وَمَن قُتِلَ مَظلُوماً فَقَد جَعَلنَا لِوَلِیِّهِ سُلطَاناً و مع ذلک برادر ام المؤمنین حبیبه است و انواع شرف دیگر دارد ابو موسی جواب داد که از خدای بترس و بدانکه اگر کسی بحسب شرف مستحق خلافت گشتی بایستی که مردم بر ریاست و خلافت یکی از ابناء ابرهة الصباح الحمیری اتفاق کردندی زیرا که شرق و غرب

و غرب عالم در فرمان ایشان بود و دیگر آنکه شرف مرتضی علی را با ولد ابو سفیان چه نسبت است و اطلاق لفظ امیر المؤمنین بر علی و بر عمرو بر عثمان الیق و اولی است که بر معویه و اگر تو با من موافقت نمائی ابن عمر را بخلافت نشانیم و سنت عمر بن الخطاب را احیا کنیم عمرو گفت که پسر من عبد الله هم فضل دارد و هم صلاح و هم قدم هجرت چه شود اگر بخلافت وی رضا دهی ابو موسی گفت که تو راست میگوئی اما ذیل عفت او بلوث این حروب آلوده شده است بیا تا طیب بن طیب را بر سریر خلافت نشانیم و خلایق را از این محنت و مشقت وارهانیم عمرو گفت که او شایستهٔ این امر نیست چه سزاوار خلافت کسیست که بیک دست بخورد و بیک دست ببخشد ابو موسی گفت که ای عمرو بعد از آنکه اهل اسلام از محاربه و قتل ملول شدند من و ترا حکم ساختند دیگر ایشان را در ورطهٔ فتنه و هلاک میفکن و تدبیری پیش آور که صلاح حال امت باشد عمرو گفت که صلاح وقت در آنست که علی و معویه را از حکومت عزل کنیم و مهم خلافت را بشوری حواله کنیم تا شخصی را که شایستهٔ این کار باشد اختیار فرمایند ابو موسی این رای را پسندیده نموده چون بمنزل خویش آمد ابن عباس با او خلوت کرده فرمود بخدا سوگند ای ابو موسی که گمان من آنست که عمرو عاص ترا فریب داده اکنون از روی التماس میگویم که اگر شما هر دو در امری اتفاق نموده اید او را در تکلم تقدم نمای چه او مردی غدار است و من میترسم که اگر تو پیش از وی در این امر متفق علیه حدیثی القا کنی او مخالفت تو اظهار کند و فسادی از آن متولد گردد که کسی تدارک آن نتواند کرد ابو موسی گفت ما در امری اتفاق کرده ایم که هیچیک را از ما بدیگری مخالفت نخواهد شد روز دیگر ابو موسی اشعری و سایر خلایق بمسجد جامع حاضر شدند و ابو موسی با عمرو خطاب کرد که بر منبر برو و حدیث متفق علیه را بسمع مردم برسان عمرو گفت معاذ الله تو تقدیم نمای که از من اسن و افضلی ابو موسی بالتماس او موافق بمنبر رفته بعد از حمد و ثنای باری تعالی و درود بر رسول الله بر زبان آورد که ترفیه حال رعایا و تنظیم امور برایا منوط و مربوط بر آنست که حضرت علی و معویه را از تصدی امر حکومت و خلافت معاف داریم و این کار را بشوری حواله کنیم تا از برای صلاح خویش هر که را شایستهٔ این امر خطیر و خطب کبیر دانند اختیار فرمایند آنگاه انگشتری خود از انگشت بیرون آورده گفت من علی و معویه را از خلافت عزل کردم چنانچه این انگشترین را از انگشت خویش بعد از آن از منبر فرود آمده عمرو عاص بمنبر رفته گفت این شخص صاحب خود را از خلافت عزل کرده چنانچه مردم مشاهده نمودند و من صاحب خود یعنی معویه را بخلافت مقرر کردم زیرا که او ولی عثمانست و طالب خون اوست و سزاوارترین مردم که بجای خلیفهٔ مظلوم نشیند اوست و از این سخنان غلغله در میان مردم افتاده ابو موسی عمرو را دشنام داده گفت خدای ترا توفیق مدهاد که غدر کردی و بهتان کردی و گفتی و عصیان ورزیدی که ما چنین مقرر نکرده بودیم و انما مثلک مثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث عمرو گفت تو خلاف میگوئی و انما مثلک مثل الحمار یحمل اسفارا عبد الرحمن ابی بکر گفت ای کاش ابو موسی مرده بودی تا چنین حکم از تو صادر نگشتی عبد الله بن عباس گفت که جرم ابو موسی نیست بلکه گناه آنکس است که او را بدین کار نصب کرده و شریح بن هانی تازیانه بر سر عمرو عاص زده و مردم در میان آمده او را تسلی دادند و شریح دائما متاسف میبود که چرا بجای تازیانه شمشیر بر سر عمرو نزدم و بعضی از حضار مجلس آواز برآوردند که لا حکم الا الله ابو موسی و عمرو عاص را با حکم خداوندی چه اختصاص و طایفهٔ از اهل عراق خواستند که تیغ انتقام از نیام بیرون آورده در پای منبر قتالی آغاز کنند اما عدی بن حاتم طائی در مقام مخالفت آمده گفت که مقاتله کردن بی حضرت امام وقت جایز نیست و این صورت بر اهل حجاز گران آمده خصوص بر بنی هاشم و ایشان زبان بابیاتی که عباس بن عبد المطلب در وقت بیعت ابو بکر انشاد کرده بود گویا کردند و مضمون آن ابیات اینست

ندانم خلافت چرا منصرف شد ز هاشم پس آنگاه از بو الحسن
نه او اولین مقبل قبله بود نه او اعلم وحی بود و سنن
نه اقرب بعهد نبی بود و بود معین جبرئیلش بغسل و کفن
جز او جمع جملهٔ اوصاف کیست ز قدر علی دور ز خلق

آورده اند که طایفهٔ از قراء که در آن محفل بودند زبان بشتم ابو موسی دراز کردند و گفتند که امیر المؤمنین علی حماقت ترا میدانست از آن جهة حکومت ترا مکروه میشمرد و فوجی از شیعهٔ شاه ولایت پناه قصد ابو موسی کردند و او از بیم جان گریخته بمکه رفت و عمرو عاص و ابو الاعور با متابعان بدمشق رفته بر معویه بخلافت سلام کردند و عبد الله بن عباس و شریح بن هانی با موافقان بخدمت امیر المؤمنین علی شتافتند و آنحضرت را از کماهی حالات اعلام دادند و در مستقصی مذکور است که چون حکمین از محاکمه مراجعت نموده بخدمت امیر المؤمنین پیوستند بر رؤس منابر زبان بلعن معویه و عمرو عاص و ابو الاعور و حبیب بن مسلم فهری و ضحاک بن قیس و ولید بن عتبه و ابو موسی اشعری بگشادند و چون این خبر بمعویه رسید امر کرد تا امیر المؤمنین علی و امام حسن و امام حسین و ابن عباس و مالک اشتر بر منبرها لعنت کردند

ذکر فوت مالک اشتر و قتل محمد بن ابی بکر بتقدیر حی اکبر

سابقا رقمزدهٔ کلک جهانگشت که امیر المؤمنین علی قیس بن سعد بن عباده را از حکومت مصر عزل کرده محمد بن ابی بکر را بضبط آن دیار فرستاد و چون محمد بمصر رسید قیس شهر را تسلیم نموده گفت با طایفهٔ که تا غایت با امیر المؤمنین علی بیعت نکرده اند مواسا و مدارا کن و در دلجوئی فلان و فلان سعی نمای که ابقاء ریاست این مملکت موقوف باعانت و مظاهرت ایشانست و چون قیس بموقف خلافت رسید محمد بن ابی بکر نصیحت آن ناصح مشفق را فراموش کرده چند نوبت لشکر بر سر آن طبقهٔ عثمانیه فرستاد و ایشان در مقام مقاتله آمده و سپاه محمد را با کر هزیمت کردند و در آن اوان شخصی بود در مصر موسوم بمعویه بن خدیج که پیوسته معادات امیر المؤمنین علی در خاطر داشت و چون حرب صفین بنهایت انجامید و قضیهٔ حکمین بآخر رسید معویه بن خدیج طلب خون عثمان نموده طایفهٔ از رنود و اوباش با وی اتفاق نموده شورشی در آن ملک پدید آمد و محمد صورت حال را معروض امیر المؤمنین علی

گردانید آنحضرت مالک اشتر را که بعد از مراجعت از صفین بحکومت ولایت جزیره فرستاده بود طلب داشت تا در آن باب با وی مشورت نماید و مالک بنابر اشارت
شاه ولایت پناه نایبی در آن مملکت نصب کرده بشرف پابوس استسعاد یافت امیر المؤمنین با او گفت که محمد بن ابی بکر در ریعان جوانیست و زیاده تجربه ندارد
و ما میخواهیم که او را از مهم مصر معاف داریم رای تو درین باب چیست و کرا بجای او بفرستیم مالک جواب داد که هیچکس شایسته تر از قیس بن سعد نیست و درین قضیه فرمان
حضرت امیر المؤمنین صدور یافت قیس ابا و امتناع نمود چه بموجبی او را عزل کرده بودند و آنحضرت قیس را بضبط ممالک آذربایجان نامزد فرمود و با مالک گفت
که سزاوار حکومت مصر تویی و من هر کرا بعملی میفرستم شرایط وصیت و نصیحت بجای می آورم آنرا کان لم یکن انگاشته و تو از آن بی نیازی زیرا که برای صایب
و فکر ثاقب خویش متوالی عمل گردی مالک انگشت قبول بر دیده نهاده امیر المؤمنین علی منشور ایالت او را نوشته و مدحت بسیار نسبت بوی در الصحیفه قلمی فرموده
گفت بتعجیل هر چه تمامتر توجه بآنجانب باید نمود تا بواسطه اهتمام تو فتنها تسکین یابد مالک بموجب فرموده از کوفه بیرون آمده و معویه ازین معنی آگاه گشته
دود حیرت بکاخ دماغ او راه یافت چه یقین داشت که اگر امیر المؤمنین از جانب کوفه و اشتر از طرف مصر متوجه او گردند در دیار شام محل اقامتش نماند و در آن
اوان دهقانی که با معویه دوستی میورزید در قصبه که در سر راه مصر بود توطن داشت بعد از تفکر و تدبیر معویه بآن دهقان نامه نوشت مضمون آنکه مالک اشتر
متوجه مصر است لا محاله گذار او بر آن قصبه خواهد افتاد باید که باستقبال وی شتابی و بر ضیافت او اقدام نموده هنگام فرصت سمی قاتل در جنس ماکولات
تعبیه کرده بخورد او دهی و دهقان ملتمس معویه را بحسن قبول تلقی نموده چون مالک بآن نواحی رسید دهقان بخدمت او شتافت و صنوف خدمتکاری بجای
آورده گفت من از اهل خوارج ترسانم و باعانت همچون تویی محتاج مالک بمنزل دهقان نزول کرده و آن ملعون مقداری عسل را با زهر آمیخته بآن پهلوان صف
شکن داده تناول فرمود و خوردن همان بود و مردن همان و معویه پیش از فوت مالک میگفت که علی اشتر را نامزد ضبط مصر کرده و ما را توهم از او بیشتر است کرا علی
از قاضی الحاجات مسئلت نمایید که شر او کفایت کند و اهل شام بدعا قیام مینمودند تا خبر فوت او رسید آنگاه معویه با مردم آن مملکت گفت که علی را دو بازو بود
یکی هاشم بن عتبة بن ابی وقاص و دیگری مالک اشتر آن یکی در حرب صفین مقطوع شد و این یک ببرکت دعای شما معدوم گشت و گفت خدای تعالی لشکرها دارد که
یکی از آنها مگس عسل است و چون خبر فوت مالک بسمع مبارک امیر المؤمنین علی رسید حزن و اندوه بر خاطر آنحضرت استیلا یافته بسیار بگریست و در بعضی از نسخ
مذکور است که چون خبر فوت مالک و اندوه و خجلت محمد بن ابی بکر بموقف خلافت رسید آنحضرت بمحمد ابی بکر مکتوبی نوشت مضمون آنکه ملالت خاطر تو را بنابر
فرستادن مالک اشتر بمملکت مصر معلوم کردم و اینصورت نه بواسطه آن بود که من بسعی و اجتهاد تو تقصیری گمان برده باشم و نیت من در عزل تو و نصب مالک
آن بود که تو را بر مملکتی والی گردانم که با وجود وسعت ساحت و کثرت نعمت و طیب هوا و عذوبت ماء مؤنت محافظت آن کمتر باشد تا بفراغ البال زندگی کنی
و شخصی که او را والی ولایت مصر ساخته بودم مردی بود ناصح اهل مودت و ولا و انتقام کشنده از زمره اعدا و درین ولا چنان استماع افتاد که او تحمیل حیات
خویش نموده بجوار رحمت ایزدی پیوسته است وظیفه آنکه بر سریر ریاست خویش متمکن باشی و به بصیرت خویش کار فرمایی و پای از مقاومت دشمن بکشی و خلق را براه
راست دعوت کنی و در استعانت از جانب باری سبحانه و تعالی اهمال جایز نداری تا الطاف بیغایت و اعطاف بینهایت کافل مرادات و کافی مهمات تو گردد و چون
بعد از فوت مالک اشتر امیر المؤمنین علی را دل مشغولی خوارج پیش آمده معویه مسرور و خوشدل شده فرصت غنیمت شمرد و بنابر وعده سابق که با عمرو عاص داشت او را با
شش هزار کس بتسخیر ملک مصر نامزد کرد و چون عمرو عاص بنواحی مصر رسید معویة بن خدیج با اتباع بدو پیوست و بمحمد بن ابی بکر پیغام داد که برخیز و از این دیار بسلامت
بیرون رو و بر تو بلکه بر مجموع امت روشن است که خون عثمان بر گردن تست محمد در جواب عمرو گفت که قتل عثمان چندان نیست و چنان و من کیرمن نی کمرا از تو عذر باید
خواست چه سعی تو در آن باب اضعاف مضاعف سعی و کوشش من بود و تو را همچنان بکشم که عثمان را کشتم انشاء الله تعالی و عمرو چون دانست که بغیر از جنگ چاره نیست بتهیه
اسباب و تعبیه سپاه مشغول گشت و محمد بن ابی بکر کنانه را که سخت کارد بر عثمان او زده بود با طایفه بجنگ سپاه شام در مقدمه روان فرمود و عمرو عبد الرحمن بن
ابی بکر را با فوجی بدفع او نامزد کرد و فریقین بعد از تلاقی دست بتیغ و خنجر بردند و کنانه لشکر شام را منهزم کرده عبد الرحمن بعمرو ملحق شد و عمرو بن عاص با معویة بن
خدیج گفته که برو و با پسر خود حرب کن ابن حمدان و محمد جریر طبری گویند که کنانه پسر معویة بن خدیج بود و بعضی مورخان دیگر او را کنانة بن بشر گویند بالجمله معویه متوجه
محاربه کنانه شده لشکر او را منهزم گردانید و کنانه در جنگ کشته گشت ابن حمدان گوید که در حین مقاتله کنانه را پدرش معویه بکشت و در زمان قتل او با او گفت که تو اگر
از قتله عثمان نمی بودی من تو را نمیکشتم و چون کنانه بقتل آمد جمعی که پیش محمد بن ابی بکر بودند متفرق گشتند و محمد تنها روی بخرابه نهاده در آنجا پنهان شد و معویة بن
خدیج او را بدست آورده هلاک ساخت و جسد او را در شکم اسب یا جوف حماری نهاده بسوخت و عمرو بمصر در آمده بی منازعی بحکومت اشتغال نمود گویند در
حال که عمرو عاص متوجه مصر شده بود محمد ابا بکر خبر یافته از امیر المؤمنین علی مدد طلبید آنحضرت هر چند مردم کوفه را باعانت او تحریص کرد اجابت ننمودند لاجرم روی
بقبله دعا آورده گفت بار خدایا کسی را بر این جماعت مسلط گردان که بر ایشان هرگز ترحم ننماید و گفت الهی غلامی را از ثقیف بر این طایفه گمار و دعای شاه
ولایت پناه باجابت مقرون گشته در همان شب بقول جمهور حجاج بن یوسف ثقفی که بحجاج ظالم اشتهار یافته متولد شد و از او بکوفیان رسید آنچه رسید و بعضی گفته اند

گفته اند که حجاج در سنه اثنی و اربعین متولد شد و چون واقعه محمد بن ابی بکر بسمع همایون امیر المؤمنین علی رسید بغایت ملول و محزون گشت و در این باب نامه بعبد الله بن عباس که در آن اوان بضبط بصره اشتغال داشت نوشته اظهار دلتنگی نمود و ابن عباس زیاد بن ابیه را در آن دیار بنیابت خویش گذاشته خود متوجه کوفه شد و با خویش قرار داد که دیگر مفارقت امیر المؤمنین را اختیار نکند

ذکر طغیان اهل نفاق و فرستادن معویه بن ابی سفیان متابعان خویش را بولایت جزیره و یمن و حجاز و عراق

بعد از قتل محمد بن ابی بکر و استیلاء عمرو عاص بر مملکت مصر اندک خللی بقواعد قصر خلافت راه یافته معویه عبد الله حضرمی را بتسخیر بصره نامزد کرد عبد الله بآنجانب رفته زیاد بن ابیه که از قبل ابن عباس برتق و فتق مهمات آن دیار اشتغال داشت مختفی گشت و امیر المؤمنین علی بر این حال اطلاع یافت اعین بن ضبیعه مجاشع را بجنگ او فرستاد و عبد الله بر وی ظفر یافته او را بقتل آورد و بعد از آن حضرت امیر المؤمنین جاریة بن قدامه را بجنگ او فرستاد و ابن قدامه ببصره آمده بین الفریقین قتالی شدید دست داد و عبد الله حضرمی منهزم شده در قصری تحصن نمود و جاریه فرمود تا آتش در آن قصر زدند و ابن حضرمی با اتباع تمام بسوخت و در سنه تسع و ثلاثین معویه نعمان بن بشیر انصاری را با ده هزار مرد بعین التمر فرستاد و مالک بن کعب در آن اوان از قبل امیر المؤمنین بضبط و حکومت آن موضع قیام مینمود و چون مردم مالک سپاه شام را از دور بدیدند بگریختند و مالک با معدودی چند پناه بحصار برد و قاصدی نزد امام المسلمین فرستاده مدد طلبید آنحضرت اهل کوفه را بر امداد مالک تحریص نموده هیچکس اجابت نکرد و مالک چون دید که دیر شد بحسب ضرورت با صد مرد که ملازم او بودند از قلعه بیرون آمده با نعمان جنگ کرد و حرب ایشان تا نماز شام کشید و در این اثنا عبد الرحمن بن مخنف باشارت پدر بمدد مالک رسید و نعمان بتصور آنکه مردم بسیار بمدد مالک می آیند عنان عزیمت بجانب شام منعطف گردانیده مالک از تنگنای محاصره خلاص شد و در اینحال معویه بن ابی سفیان سفیان بن عوف را با شش هزار کس به هیت فرستاد که آن شهریست میان موصل و شام و سفیان بانبار فرموده به هیت آمده از آنجا بانبار رفت و این شهرها از سواد عراق است و سفیان چون بانبار رسید حسان البکری که حاکم آنجا بود با سفیان مقاتله کرد تا کشته شد و شامیان انبار را مسخر کرده غارت کردند و چون این خبر بامیر المؤمنین رسید از خشم با کوفیان هیچ نفرمود و تنها از شهر بیرون آمده بلشکرگاه رفت روز دیگر اعیان کوفه بخدمت آنحضرت مبادرت نموده درخواست کردند که مراجعت فرمای که این کاری نیست که همچون توئی را باید رفتن و آنحضرت ملتمس ایشان را مبذول داشته قیس بن سعد را با طایفه از ارباب شجاعت بدفع سفیان فرستاد و قیس بتعجیل هر چه تمامتر روانه شد و تا حدود شام رفته هیچکس را نیافت چه شامیان مال بسیار یافته بودند و بی توقف بدیار خود شتافته و در اینحال معویه عبد الله بن سعد الفزاری را با هزار و هفتصد کس بجانب تیما فرستاده گفت که از اعراب بادیه مال صدقات بستان و هر که ندهد با او حرب کن و اطراف مکه و مدینه رفته همین عمل نمای و تیما شهریست در کنار بادیه که متصل است بحد و شام و ابن سعد بفرموده عمل نموده به تیما آمد و از بعضی اعراب صدقات بستد و چون این خبر بامیر المؤمنین رسید مسیب فزاری را با دو هزار کس تعیین کرد که بحرب عبد الله بن سعد رود و چون مسیب به تیما رسید با شامیان مقاتله نموده جمعی را از ایشان بکشت و چون مسیب خویش عبد الله بن سعد بود سه ضربت دوستانه باو زده هر دفعه باو گفت که بگریز و از نادانی خون خویش مریز لاجرم عبد الله با بقیة السیف بحصار تیما رفته تحصن نمودند و مسیب ایشان را محاصره نموده فرمود تا هیزم بسیار آوردند و بر در حصار جمع کردند و آتش در آن زدند و چون محصوران بهلاک خویش متیقن گشتند زاری کردند چنانچه مسیب را دل برایشان بسوخت و فرمود تا آتش را بکشتند و چون شب شد عبد الله سعد با یاران خویش بیرون آمده بجانب شام رفتند و در اینحال معویه ضحاک بن قیس را با لشکر بسیار ببادیه فرستاده فرمان داد که در خرابی منازل و اماکن سعی نماید و هر کس را که در منازل یابند بکشند و حجاج را از مکه بازداشته نگذارند که بروند و بگویند که شما را در آنجا امامی نیست کجا میروید و با که حج میگذارید ضحاک ببادیه در آمده خرابی بسیار کرد و هر کرا از عرب یافت بکشت و اموال ایشان را بتاراج داده و در هر منزلی که امیر المؤمنین علی جمعی را تعیین نموده بتیغ ضحاک کشته شدند و چون شاه ولایت پناه خبر ضحاک شنید حجر بن عدی الکندی را با چهار هزار سوار بمقاتله او فرستاد و حجر روی براه نهاده بمقصد رسید و با ضحاک قتال آغاز نهاده جمعی کثیر از سپاه او را بشهرستان عدم فرستاد و ضحاک منهزم شد و در اینحال معویه یکی از معارف را بمکه فرستاده بود تا با مردم مصر و حدود مغرب حج گذارد و چون وقت حج قثم بن عباس که بفرمان امیر المؤمنین حاکم بود گماشته معویه را مانع آمد که بشرایط زیارت قیام نماید و هر دو فریق خواستند که بحرب اقدام نمایند خلق مکه گفتند که ما شما را نگذاریم که در موسم حج خون هم بریزید و شیبة بن عثمان را تعیین کردند که پیشوای خلایق شده با ایشان بمناسک حج قیام نماید و در اینحال معویه بنفس خویش با جمعی از دلیران شام براه موصل روی بعراق نهاد مردم پرسیدند که مقصود از این حرکت چیست و مقصد کجاست معویه گفت میروم تا دجله را ببینم که هرگز آنرا ندیده ام و بموصل آمده چند روز در کنار دجله بگذرانیده بدمشق مراجعت نمود و غرضش آن بود که مسموع امیر المؤمنین گردد که معویه خود بمملکت عراق در آمده و در اول سال چهلم معویه بسر بن ارطاه را با سه هزار مرد تعیین کرد که بمکه و مدینه رفته حرمین را در حیطه تسخیر آورند و از آنجا بیمن رود و مردم بلاد و امصار را به بیعت او دعوت کند و بسر بموجب فرموده نخست بمدینه آمد و ابو ایوب انصاری که از قبل امیر المؤمنین علی در مدینه حاکم بود مختفی گشت و بسر بمسجد در آمده بمنبر رفت و در اثنای خطبه غلام عثمان را نام برده گفت خداوند شما کجاست خلایق در گریه شده بسر گفت ای اهل مدینه چون عثمان را

شما کشتید این همه کریه چه راست بخدا سوگند که اگر معویه مرا از کشتن نهی نمیکرد هیچکس از شما زنده نمیگذاشتم ولیکن هرکه با او بیعت نکند در خون خود شریک خواهد بود و از منبر فرود آمده مردم را به بیعت معویه دعوت کرد و اکثر خلق اجابت نموده و از اعیان انصار جابر پنهان گشت و در ایام اختفا هر روز در خانه بسر بردی و بسر چون خبر می یافت که جابر روزی در فلان سرا بسر بردی آن سرا را غارت میکرد تا روزی جابر بخانه زوجه پیغمبر ام سلمه رض که از شیعه امیرالمؤمنین علی بود آمد ام سلمه گفت اینجا برو و بیعت کن که چنان مینماید که حکومت بر معویه قرار خواهد گرفت و جابر از کنج اختفا بیرون آمده به بیعت مبادرت نمود و بسر ابوهریره را در مدینه خلیفه کرده بجانب مکه رفت و قثم بن عباس که والی مکه بود بکریخت و ابوموسی اشعری روی پنهان کرده عاقبت مردم بسر او را پیدا ساخته نزد بسر آوردند بسر از ابوموسی پرسید که چرا بگریختی جواب داد که از بیم جان بسر گفت حکم معویه چنانست که یاران پیغمبر را نکشم ولیکن بیعت از ایشان بستانم ابوموسی بیعت کرده بمنزل خویش بازگشت و بسر بعد از فراغ از ضبط مکه روی بدیار یمن آورد و عبدالله بن عباس فرار نموده عبدالله حارثی را بنیابت خود بگذاشت بسر با آن ولایت رسیده نایب عبدالله را با والد او بکشت و دو پسر صغیر عبدالله عباس را که عبدالرحمن و قثم نام داشتند بقتل آورد و چون خبر رفتن بسر بجانب مکه و مدینه بسمع حضرت امیرالمؤمنین ع رسید جاریة بن قدامه و وهب بن مسعود ثقفی را با چهار هزار کس در عقب او فرستاد و ایشان بموجب فرموده روان گشتند به نجران رفتند و در آن موضع جمعی از عثمانیه را بقتل آوردند و بطرف یمن روان شدند و بسر گریخته جان از آن مهلکه بیرون برد و چون امیرالمؤمنین ع شنید که بسر بن ارطاه پسران عبدالله را بقتل رسانیده اظهار جزع و فزع عظیم نموده و در باره بسر نفرین کرده فرمود که اللهم اسلب دینه و عقله و مسئول آنحضرت با جابت مقرون گشته خرافت ببسر راه یافت و هذیان گفتن آغاز کرده شمشیر خود می طلبید ملازمان او شمشیری چوبین و مشکی پر باد پیش او میبردند و بسر آن شمشیر بر آن مشک زده تا هلاک شد و در این سال رنجشی میان عبدالله بن عباس و امیرالمؤمنین علی ع پیدا شده سبب آنکه ابوالاسود دئلی خبر فرستاد و بکوفه که بیت المال بصره مضبوط است و جناب ولایت مآب مکتوبی بعبدالله فرستاد مضمون آنکه اگر دست به بیت المال دراز کرده باشی ترا مؤاخذت خواهم کرد و فرماندار تا حساب عبدالله کنند و همین معنی بر عبدالله دشوار آمده گفت مرا این بکار نیست و ترک حکومت کرده از بصره بمکه رفت و در آنجا مقیم شد و حضرت امیرالمؤمنین علی را صورت حال معلوم شده استمالت نامه باو نوشت تا بسر شغل و عمل خویش رفت و در این سال عقیل بن ابی طالب نزد معویه رفت و با او بیعت نمود و امیرالمؤمنین ع از این جهت بغایت ملول و اندوهناک شد و تفصیل این اجمال آنکه عقیل نزد برادر خود امیرالمؤمنین ع رفته از ضیق حال و کثرت عیال شکایت کرد که از بیت المال مقرری زیاده و اضافه کند حضرت جواب داد که آنچه حق تست بتو رسانده ام و حقوق دیگران را بتو می توان داد عقیل گفت که افتقار بغایت رسیده و اضطرار بنهایت انجامیده امیرالمؤمنین علی ع فرمود که اگر از دادن چیزی چاره نیست امشب نزد من آمی تا دیوار خانه فلان متمول سوراخ کنیم و اموال و امتعه او را گرفته بتو دهم عقیل گفت مال دیگری بسرقت برده مرا خواهی داد امیرالمؤمنین ع جواب داد که در روز حساب از عهده خصومت یک شخص بیرون آمدن آسان تر است که از عهده عامه مسلمانان چه مجموع اهل اسلام را در بیت المال حق است بعضی گفته اند که چون عقیل از امیرالمؤمنین التماس توسعه معیشت کرد آنحضرت بتوقف او اشارت نموده در خانه رفت و آهن پاره گرم بیرون آورده در کف عقیل نهاد و عقیل دست باز کشیده گفت ای برادر اگر چهره مرا انجشش نمیا فروزی باری چنان مناسب مینماید که با آهن تفسانم نسوزی امیرالمؤمنین فرمود یا عقیل تو که طاقت حرارت آتشی که فروزنده آن انسانست نداری چگونه روا میداری که من سوخته ناری گردم که فروزنده آن خدای هر دو جهانست و چون عقیل دانست که مسئول او بهیچگونه شرف قبول نمی یابد فرصت نگاهداشته از کوفه بشام رفت و معویه در تعظیم عقیل غایت اهتمام بجای آورده بجوایز و صلات او را بی نیاز گردانید گویند صد هزار درهم باو انعام کرد چرا که در ایام جاهلیت هر دو مصاحب جانی بودند و در مجلس خاص گفت که عقیل مردیست که ابوطالب او را بر علی ع ترجیح نمود عقیل گفت هیهات هیهات ایمعویه هیچ بینائی ماه را بر آفتاب جهانتاب ترجیح نکند و هیچ دانائی مور را در برابر سلیمان ننهاد و ذره را با خورشید عالمتاب چه نسبت و قطره را با دریای بیکران چه مناسبت است خود انصاف ده که در آن اوان که حضرت علی ع بجهاد و صلوة قیام مینمود ما و تو بعبادت اصنام می پرداختیم ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا دبنابر تنگدستی و طمع زخارف دنیا ترک خدمت آن قدوه اولیا و زبده ازکیا کرده نزد تو آمده ام و در میان معویه و عقیل این نوع کلمات و مناظرات بسیار واقع شد اما در این مقام بهمین قدر اکتفا شد و در این سال اعنی سنه اربعین من الهجره امیرالمؤمنین علی ع بریاض رضوان و فرادیس جنان خرامید و چون قضیه خوارج و مآل حال ایشان تا غایت مرقوم رقم کلک بیان نگشته است مناسب چنان مینماید که خامه مشکین عمامه بعد از ایراد قصه انجاعت بذکر شهادت آن مرکز دایره سیادت و سعادت پردازد انشاء الله

ذکر شمه از حالات خوارج و بیان نبذی از مقالات ایشان

طایفه از علمای اخبار رح گفته اند که در زمانیکه امیرالمؤمنین علی علیه السلام خواست که ابوموسی اشعری را بدومة الجندل فرستد حرقوص بن زهیر و زرعة بن مالک با آنحضرت عرض کردند که زمام حکم خدای تعالی را در کف ابوموسی منه و هیچکس را بجانب مخالفان مفرست شاه ولایت مآب گفت که چگونه نقض پیمان کنم و بچه عذر عهد شکستن روا دارم و خدای تعالی عز و علا میفرماید و اوفوا بعهد الله اذا عاهدتم و همین معنی را چون تصور توان کرد که عهدنامه نوشته شده و اسامی معارف و مشاهیر در تصحیفه مثبت گشته ابن الکوا و سایر خوارج از اطراف و جوانب آواز برآوردند که لا حکم الا لله و این کلمه را اعاده کرده گفتند که تجویز منصوب کردن که می کنی یعنی ابوموسی اشعری را

ابو موسی اشعری را که حاکم میکردانی گناه است از این فعل توبه کن و حالا سپاه آسوده شده اند با جتماع ایشان فرمان فرمای تا برویم و با دشمنان حرب آغاز کنیم امیر المؤمنین علی فرمود که فرستادن ابو موسی گناه نیست بلکه منشاء ارسال از ضعف رأیست و من در آنوقت که لشکر شام مصاحف بر سر رماح کردند گفتم که ایشان حیله می کنند بحیاعت دیگر حرب کنید تا ظفر یابید سخن من نشنیدید و بر من شفقت نمودید زرعه گفت که اگر ابو موسی را از رفتن منع نکنی و بت از تحکیم باز نداری با تو مقاتله کنیم امیر المؤمنین فرمود که نزدیک می بینم که بشمشیر من کشته خواهی شد گفت مقصود همین است حرقوص گفت بگو اگر گناهی از من صادر شده توبه کردم حضرت فرمود که در این باب گناه از من در وجود نیامده بلکه شما گناه کردید شخصی با امیر المؤمنین گفت که این طایفه بسیار شده اند و ترا بواسطه تحکیم کافر میخوانند و اگر دست در دامن انابه و استغفار نزنی با تو محاربه نمایند آنحضرت فرمود که من نیز با ایشان حرب کنم و این گفتگو در میان بود تا ابو موسی بدومة الجندل رفت و خبر حکم بر آن نهج که سمت گذارش یافت بکوفه رسید خوارج شادمان شده گفتند خون علی مباح است که خود را از خلافت بیرون آورد و در آنروزی که امیر المؤمنین خطبه میخواند مردی از خوارج بر پای خواسته گفت لا حکم الا لله و یاران آن شخص بتقویت اتفاق نموده همین کلمه را گفتند حضرت امیر المؤمنین چون قول خوارج استماع نموده فرمود که این سخن راست است لیکن مقصود شما از این کلمه امر باطل است چه میخواهید که بسخن حکام عمل نمائید و نهی امارت و حکومت کنید و مردم را از حاکمی شایسته چاره نیست خواه نیکوکار و خواه بدکردار تا بمیامن اعتنا و حسن اهتمام او استیصال اعدا میسر گردد و غنایم جمع شود و امن طرق راه نماید و احقاق انصاف ضعیف از قوی و مظلوم از ظالم از حیز قوت بفعل آید و شما سه چیز از ما توقع کنید یکی آنکه شما را از دخول مساجد منع نکنیم و دیگر آنکه اگر با ما موافقت نمائید حصه غنایم از شما باز نگیریم سیوم آنکه اگر شما با ما حرب کنید ما با شما محاربه ننمائیم در تاریخ ابو حنیفه دینوری مسطور است که چون بسمع اهل کوفه رسید که ابو موسی اشعری و عمرو بن عاص بر چه نهج حکم کرده اند عظماء خوارج و زهاد ایشان بمنزل عبد الله بن وهب الراسبی رفتند و او بعد از تحمید و تمجید حضرت باری سبحانه و تعالی و درود و صلوات بر سید کائنات صلوات الله علیه گفت سزاوار نیست جمعی که ایمان بخدا و روز جزا آورده اند که خود را از امر معروف و نهی از منکر معاف و معذور دارند و کلمة الحق را نسبت بوضیع و شریف بر زبان نیارند و در این ولا برادران ما تحکیم دو شخص اتفاق کردند در ملت و ایشان بخلاف مقتضی قران مجید در میان امت حکم کردند اکنون هر کرا داعیه آنست که از بلیه بدعت نجات یابد باید که از این شهر پر ظلمت بیرون رود و حرقوص بن زهیر نیز امثال این کلمات گفته مردم را از خروج بر کوفه ترغیب نموده و حمزة بن سنان که یکی از رؤسای خوارج بود گفت که آنچه این دو شخص بیان کردند محض صدق و عین صوابست اما زمام اختیار در قبضه اقتدار کسی باید نهاد که قامت قابلیتش شایسته حکومت و ریاست باشد تا مردم در مشکلات حوادث و معضلات وقایع برای دوربین او رجوع نمایند خوارج این سخن معقول آمده امر امارت بزید بن حصین که از جمله عباد ایشان بود عرض کردند قبول نکرد آنگاه بر براء بن اوفی عرض کردند و او هم بقدم تلقی پیش نیامد بعد از آن از عبد الله بن وهب درخواست تا مقلد قلاده خلافت گردد و عبد الله مسئول قوم را مبذول داشته گفت باعث بر قبول امارت شما رغبت دنیا و ما فیها نیست بلکه مقصود احراز مثوبات اخرویست و نیل درجات معنوی بعد از آن دست از آستین وقاحت بیرون آورده تا آنجماعت با وی بیعت کردند و چون مهم ریاست بر وی قرار گرفت با یاران خویش گفت که خدای عز و علا اخذ عهد و مواثیق از ما کرده که بامر معروف و نهی منکر قیام نمائیم و سخن راست از هیچکس باز نگیریم و سبیل جهاد مسلوک داریم و خدای تعالی بپیغمبر ما گفته که و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون و همچنین فرموده و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الفاسقون و بر همگنان روشن است که طایفه از ارباب ملت باتباع هوای نفس گرویدند و بمقتضی کتاب الهی عمل ننمودند و دو شخص را حکم گردانیدند که بخلاف راستی حکم کردند و بخدائی که جز او خدائی نیست که اگر هیچکس را نیابم که اعانت من کند تنها با آنجماعت گمراه قتال کنم تا شهید شوم و بعضی دیگر از رؤساء خوارج قوم را باضعاف عبد الله بن وهب بر نزاع و جدال امیر المؤمنین علی تحریص نموده متفرق گشتند روز دیگر عبد الله بن وهب با طایفه از خوارج نزد شریح بن اوفی که از عظماء آن طایفه بود رفته گفت که ابو موسی اشعری و عمرو عاص بخلاف کتاب خدا و ند حکم کرده اند و برادران ما کافر شده در آنحین که بتحکیم رضا دادند اکنون اراده ما آنست که از این شهر بیرون رویم که دیگر شکل و شمایل ارباب بطلان نمی توان دید شریح گفت متابعان خود را اخبار کن تا باتفاق عزیمت مداین نمائیم و قاصدی ببصره فرستیم تا یاران ما که در آنجا یارند در خروج با ما موافقت نمایند یزید بن حصین گفت که اگر بهیات اجتماعی از این شهر بیرون رویم مردم از عقب ما بیایند و آنزمان جنگ کرده یا کشته باید شد یا بحکم ایشان راضی باید گشت صواب آنست که یکیک و دو دو از کوفه بیرون رویم که موعد ما جسر نهروان باشد نه مداین که در آنموضع بیم آفاتست و مکتوبی ببصره باید فرستاد که موافقان ما هم در آن محل با ما پیوندند و قوم این رأی را مستحسن شمرده بخوارج بصره نامه نوشتند مضمون آنکه اهل ما دو شخص را حکم گردانیده بحکم ایشان رضا دادند و چون آن صورت مخالف کتاب الهی و حکم سماوی بود مجموع ایشان کافر شده از طریق مستقیم منحرف گردیدند اکنون عزیمت مصمم است که در نهروان مجتمع شویم تا بامر معروف و نهی منکر قیام نمائیم ملتمس و متوقع آنکه شما بیاران خویش ملحق شوید تا بنصرت کردن ما از ثواب و فضیلت بهره مند گردید و اینک یکی از برادران شما که موصوف بامانت و دور از خیانتست بآنجانب فرستادیم تا حقایق احوال از وی استعلام نمائید چون نامه با تمام رسید بعبد الله بن سعید عبسی

تسلیم نمودند تا ببصره برد و خوارج بصره آنرا خوانده جواب نوشتند که عنقریب ملاقات ما و شما در حالیست و بعد از آن اهل ضلالت یک یک و دو دو از کوفه
بیرون آمده متوجه نهروان گشتند و زید بن حصین وقت خروج این آیه میخواند که فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین ولما توجه تلقاء
مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل و در راه جمعی کثیر از آن طایفه باو پیوستند و زید بن عدی بن حاتم طائی با ایشان بود و چون عدی از رفتن پسر
خویش آگاه شد از عقب خوارج شتافته تا مداین در هیچ مکانی قرار نگرفت و در آنجا اثری از زید نیافته با سعد بن مسعود ثقفی عم مختار که در آن ولا بفرمان
امیر المؤمنین حکومت مداین تعلق باو میداشت صورت واقعه را در میان نهاد و او را بر گرفتن خوارج ترغیب نموده خود بجانب کوفه بازگشت و در راه
با عبد الله بن وهب الراسبی که برحسب وعده خود با یاران متوجه نهروان بود ملاقات کرد و عبد الله خواست که عدی را بگیرد اما بواسطه منع دو کس از خوارج از
آن حرکت ممتنع شد و بعد از توجه عدی بجانب کوفه سعد بن مسعود با پانصد سوار از مداین بیرون آمده بجستجوی خوارج مشغول شد و در بغداد قریب به نماز
شام تلاقی فریقین واقع شده سعد و عبد الله وهب بمقاتله مشغول شدند و در آن زمان زیاده از سی کس همراه ابن وهب نبود و چون لحظه جدال نمودند
اصحاب سعد با او گفتند که چون از موقف خلافت حکمی بقتال خوارج صادر نگشته دست از کشتن این جماعت باز دار و صورت واقعه را معروض رای حضرت
امیر المؤمنین ع گردان سعد ملتمس اصحاب را مبذول داشته روی براه نهاد و عبد الله بعد از قطع منازل بنهروان نزول کرده دید که جمعی کثیر از همکنان
او در آن منزل گرد آمده اند در خلال این احوال پانصد کس از خوارج بصره را وداع کرده روی توجه بنهروان نهادند و عبد الله بن عباس بر این حال وقوف
یافته ابو الاسود دیلمی را با طایفه از ابطال رجال را فرمود که در عقب آن جماعت شتافته ایشان را باز گردانند و ابو الاسود تعاقب خوارج نموده
بجسر تستر بایشان رسید و شب در میان فریقین حایل شده مخالفان از تعرض ایمن گشتند و خوارج بصره هر کرا در راه دیدند مذهب خود بر وی عرض
میکردند اگر آن شخص از حکم حکمین ابرا می نمود بجان خلاص مییافت و الا از ضرب تیغ ایشان بروضه رضوان میشتافت و چون بصریان بکوفیان ملحق گشتند
و خبر اجتماع ایشان بسمع امیر المؤمنین ع رسید نامه بر این نهج در قلم آورده بجانب ایشان فرستاد بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله امیر المؤمنین الی
عبد الله بن وهب الراسبی و یزید بن الحصین و من تبعهما سلام علیکم فان الرجلین الذین ارتضیتما خالفا کتاب الله واتبعا هواهما بغیر هدی من الله
فلما لم یعملا بالسنة ولم یحکما بالقران تبرأنا من حکمهما ونحن علی امرنا الاول فاقبلوا رحمکم الله الینا فانا سائرون الی عدونا و عدوکم لنعود لمحاربتهم حتی
یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین و چون مکتوب شاه ولایت پناه بخوارج رسید در جواب نوشتند که اما بعد تو غضب بر پروردگار نکردی بلکه بر نفس خود
کردی و در آنحین که بتحکیم حکمین رضا دادی کافر شدی اگر بکفر توبه و بایمان روی آری آنچه مسئول تست بنظر قبول تلقی کنیم و اگر بگناه خود اصرار نمائی ما ترا بطریق
مستقیم دعوت فرمائیم و هیچ شک نیست که باری سبحانه و تعالی ارباب خیانت را محبت ندارد و چون نوشته خوارج بکوفه رسید امیر المؤمنین علی ع از طاعت ایشان
نا امید گشت و خواست که آن جماعت را بحال خود گذاشته بطرف شام عزیمت نماید و معویه را از سر نو گوشمالی بسزا دهد لاجرم از کوفه بیرون آمده نخیله را
لشکرگاه ساخت و با اصحاب خطاب فرمود که بتهیه اسباب سفر شام پردازید که من فرامین بعمال ولایات فرستاده ایشان را طلب داشته ام و بعد از اجتماع
عساکر روی بجانب دیار شام و دفع اهل ظلام خواهیم آورد انشاء الله و کوفیان بنا بر فرموده بساختگی سفر شام مشغول شدند امیر المؤمنین علی ع سرعان
باطراف ممالک محروسه روان کرد تا اهل جرأت و جلادت بمسارعت متوجه معسکر ظفر قرین گردند و نامه بعبد الله بن عباس روان کرده او را با لشکر بصره طلب
داشت و آنجناب با هفت هزار کس احرام ملازمت را بسته در نخیله شرف دستبوس حاصل کردند و زیاده از هشتاد هزار کس در لشکرگاه جمع آمدند ز هر سو سپه
شد برو انجمن که هم با گهر بود و هم تیغ زن و در این اثنا خبر رسید که خوارج در سواد عراق دست بقتل و غارت بر آورده اند و کتاب خدا و سنت حضرت
مصطفی ص را فراموش کرده و شخصی که خبر طغیان خوارج را آورده بود چنین تقریر کرد که جماعت طغاة در راه با عبد الله بن خباب الارت صاحب رسول الله
و دیگری طاقی شده از ایشان پرسیدند که رضای شما بتحکیم ابو موسی اشعری و عمرو بن عاص مقرون بوده یا نی آن دو مظلوم جواب دادند که آری بمجرد این سخن
هر دو را بقتل آوردند و سنان بن صعید اوبه را نیز بهمین بهانه کشتند و الحالة هذا همچنان بخون ریختن و غارت کردن مشغولند امیر المؤمنین بعد از استماع این خبر
حارث بن مره را بجانب نهروان روان کرد تا خبری بتحقیق بیاورد و آن بی گناه نیز چون بحوالی نهروان رسید بتیغ ظلم خوارج کشته شد و چون این حکایت
مسموع امراء عالیمقدار گشت بعرض امیر المؤمنین ع رسانیدند و گفتند که مصلحت نیست که ما این گمراهان را گذاشته بشام رویم تا بی تحاشی خون مسلمانان ریخته
و در تضییع اموال ایشان سعی نمایند و با آنکه ممکن است که فساد این طبقه نیز بکوفه سرایت کند حالا اقرب بصواب آنست که با لشکرها متوجه آن طایفه گردیم و ایشان را
باطاعت و فرمان برداری دعوت کنیم اگر قبول کنند فهو المطلوب و الا بتیغ آبدار دمار از نهاد روزگار آن قوم خاکسار بر آوریم و چون خاطر ما از نکایت خوارج
فراغت یابد عنان عزیمت بجانب شام منعطف گردانیم و این رای موافق طبع همایون امیر المؤمنین افتاده فرمود تا ندا کردند که لشکریان بجانب نهروان
روان شوند و خلق در حرکت آمده قطع منازل میکردند تا بیک فرسخی خوارج نزول کردند و در آن منزل حضرت ولایت پناه بعد از تدبیر و اندیشه عبد الله بن

عبد الله بن عباس و ابو ایوب انصاری را بلشکرگاه خوارج فرستاد تا بزلال نصیحت در تسکین حرارت ایشان سعی و اجتهاد بجای آورند و آن دو بزرگوار
نزد خوارج رفته هر چند نصیحت کردند مفید و مؤثر نیفتاد و ایشان مراجعت نموده کیفیت حال را معروض گردانیدند مراسم و بعد از آن امیر المؤمنین بنفس شریف خود متوجه
لشکرگاه خوارج گشت و در موضعی توقف نمود که اگر سخن میفرمود بگوش ایشان میرسید آنگاه ندا کرد که ایتها العصابة التی اخرجتها اللجاجة شما میدانید که در حین
تحکیم قرار دادم که حکمین بمقتضی کتاب الهی حکم کنند و من در آنزمان که ایشان مصاحف را بر سر رماح کردند گفتم این صورت عین حیله و کید است و چون شما
بغیر از حکم حکمین بامری دیگر رضا ندادید گفتم که رضای من در این قضیه مشروط بر آنست که حکمین احیا کنند آنچه قرآن احیا کرده و بمیرانند آنچه قرآن اماتت کرده
و چون این دو شخص مخالفت کلام الهی نموده متابعت نفس اماره اختیار کردند ما حکم ایشان را معدوم انگاشته بر سر حرف نخستین رفتیم و من اکنون
نمیدانم که موجب عصیان و مخالفت شما چیست خوارج جواب دادند که ما در آنزمان که بتحکیم رضا دادیم کافر شدیم و اکنون پشیمان شده از آن حرکت توبه کرده ایم
و اگر تو نیز دست خود را بمن انابت و استغفار زنی ما بار دیگر اطاعت و انقیاد تو کنیم امیر المؤمنین علی فرمود که من با وجود قدم اسلام و هجرت با رسول الله
و ارتکاب غزوات طلباً لمرضاة الله بموجبی اگر بنفس خویش گواهی دهم از جمله اصحاب ضلالت باشم نه از زمره ارباب هدایت بعد از آن جناب ولایتمآب
فرمود که ملتمس آنست که شخصی را از میان قوم خود که بر قول و فعل او اعتماد داشته باشید معین گردانید تا با من معارضه نماید اگر مرا ملزم سازد من بقول
شما عمل نمایم و اگر من غالب آیم شما از خدای تعالی بترسید و دست در عروه اطاعت و مطاوعت من زنید خوارج عبد الله بن الکوا را اختیار کردند که با آنحضرت
مناظره کند و امیر المؤمنین علی فرمود که ایها ابن الکوا چه واقع شد شما را که بعد از رضا بخلافت من و جهاد کردن و فرمان برداری و طاعت من عصیان
میورزید چو لست که در روز جمل امتثال این امر از شما صادر نگشت ابن الکوا گفت در آنروز هیچ تحکیمی نبود امیر المؤمنین فرمود ویحک یا ابن الکوا انصاف من بهدایت
و ارشاد بیشتر است یا انصاف رسول گفت انصاف رسول حضرت فرمود که مگر نشنیده که در حین معارضه اهل نجران و طلب مباهله ایشان این آیه نازل شد
فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم و یقین است که خدای عز و جل شکی نداشت که قوم نجران از ارباب کذبند ابن الکوا
گفت که همین احتجاج است بر ایشان و تو در نفس خود و خلافت خویش شک پیدا کردی در آن زمان که بحکومت حکمین راضی گشتی و چون تو بنسبت خود در ورطه
شک افتادی شک ما نسبت بتو بطریق اولی باشد امیر المؤمنین علی آیه دیگر برای تقویت سخن خویش باستشهاد آورده عبد الله جواب ناموجه دیگر گفت
و آنحضرت دست باز نداشت تا او را ملزم ساخت عاقبت ابن الکوا گفت هر چه تو میگوئی راست است و در تو هیچ عیبی نیست بجز آنکه کافر شدی در آن زمان که ابو موسی را
حکم ساختی شاه ولایت پناه فرمود که من ابو موسی را حکم ساختم و معویه عمرو را ابن الکوا گفت که ابو موسی کافر است حضرت فرمود که ابو موسی در حین رفتن
بدومة الجندل کافر شد یا در حین حکم ابن الکوا گفت که در زمان حکم امیر المؤمنین فرمود که چون ابو موسی در حین ارسال من مسلمان بود و بهنگام حکم کافر شد
مرا در این صورت چه گناه اگر رسول شخصی را بسوی مشرکان فرستاد تا ایشان را بخدا دعوت کند علی المثل آن شخص رفته مشرکان را بدیگری دعوت کردی
بر آنحضرت چه اعتراض بودی اکنون بمجرد ضلالت ابو موسی بر من چه اعتراض واقع شود و چگونه ریختن خون اهل اسلام بر شما مباح گردد عظماء خوارج چون این
سخن از حضرت امیر شنیدند با ابن الکوا گفتند که زبان از معارضه این مرد کوتاه کن و بمنزل خود باز گرد و ابن الکوا بموجب فرموده مراجعت کرده خوارج مستعد
قتال و جدال گشته آهنگ جنگ را ساز دادند و چون جناب ولایتمآب دانست که جز بحکم شمشیر بران قضیه آن گمراهان فیصل نمی یابد بتعبیه سپاه ظفر پناه
پرداخته میمنه را بوجود حجر بن عدی زیب و زینت داده بر میسره شبث بن ربعی را گماشت و بر جمیع سواران ابو ایوب انصاری را سردار گردانید و فرمان داد
که جمیع پیادگان در ظل رایت ابو قتاده مجتمع گردند و از آنجانب نیز خوارج متوجه صفوف قتال نموده میمنه ایشان بوجود زید بن حصین ملوث گشت و میسره به
اهتمام شریح بن ابی اوفی مفوض گشت و حرقوص بن زهیر ریاست سواران قبول کرد و ابن الکوا حکومت پیادگان را وجهه همت ساخت و در آنروز
هر دو لشکر برابر هم ایستادند و امیر المؤمنین علی دو هزار کس را بمحافظت رایتی گذاشته فرمود تا ندا کردند که هر که بسوی این رایت بیاید در امان باشد
و هر که بجانب کوفه رود هم در کنف حمایت حضرت رحمن باشد در این اثنا فروة بن نوفل الاشجعی که از رؤسا خوارج بود با متابعان خویش گفت من
نمیدانم که بچه جهة با علی که ولی خداست و وصی نبی است قتال چرا باید کرد آنگاه از لشکرگاه با پانصد نفر بیرون آمده بطرف دشت کوفه رفت و طایفه از خوارج
بجانب کوفه شتافتند و فوجی بجانب علم مذکور توجه نموده بجان و مال امان یافتند بعد از آن امیر المؤمنین علی فرمود که لشکریان ابتدا بحرب نکنند و چندان
توقف نمایند که مخالفان بمحاربه گرایند و چون اهل خلاف دیدند که سپاه منصور قدم پیش نمی نهند زبان بکلمه لا حکم الا لله و لو کره المشرکون گشاده بهیات
اجتماعی بر لشکر نصرت اثر حمله کردند و از صدمت آن طایفه اقدام عساکر گردون مآثر متزلزل شد آنگاه خوارج متفرق بدو فرقه گشته گروهی بجانب میمنه و زمره
بطرف میسره حامیان حوزه اسلام توجه نمودند و از اصحاب نصرت انتساب قیس بن معویه برجمی بشریح بن ابی اوفی حمله برده و بیک ضربت پای او را جدا
ساخت و شریح با وجود این حال در معرکه ثبات قدم نموده با قیس بن سعد با تمام مهم او پرداخت و در بعضی نسخ مذکور است که در حرب نهروان مردی از خوارج

موسوم باخنس طائی که در ایام صفین وقتیکه ملازم امیر المؤمنین بود آثار مردی و مردانگی بظهور رسانیده جمعی از مخالفان بتیغ آبدار او بر خاک هلاک افتاده بودند از صف خویش بیرون آمده در میان هر دو قوم بایستاد و چند بیت مبنی از مفاخر مشعر بمآثر خود خوانده بر صفهای لشکر ظفر قرین چون شیر عرین حمله آورده و صفوف شکافته بطرف دیگر سر بدر کرد و امیر المؤمنین علی ع در عقب او مرکب برانگیخت و اخنس توقف کرده با آنحضرت برآویخت و حیدر کرار بزخم ذو الفقار اخنس را از پشت زین بر زمین انداخت و در این اثنا حرقوص فرصتی یافته و اسب خود تاخته نزدیک بعلی مرتضی رسید و چون خواست که شمشیر بر آنحضرت زند امیر المؤمنین ع پیش دستی کرده تیغی بر سر حرقوص زد چنانچه مغز او شکسته تیغ کارگر آمد و عنان فرس از قبضه اختیار حرقوص بیرون رفته اسب میدوید تا در آخر معرکه در کنار جوی نهروان در موضعی موحش بیفکندش بعد از آن ابن عم حرقوص مالک بن الوضاح در میان میدان آمده بایستاد و قطعه در مدح حرقوص و دوستان او خواندن گرفت و اسد الله الغالب آهنگ او کرده بیک زخم او مالک بن الوضاح جان بمالک دوزخ سپرد و چون عبد الله بن وهب الراسی که خمیر مایه فتنه و رأس و رئیس خوارج بود صورت حادثه را مشاهده کرد پیش آمده بآواز بلند گفت که ای پسر ابو طالب تا کی از این تطاول و تغلب کنی اکنون بمطارده من عزیمت نمای تا زخم مردان و حمله کردان مشاهده کنی و من سوگند خورده ام که از این موضع فراتر نشوم تا ترا بکشم و یا کشته شوم امیر المؤمنین علی ع متبسم شده فرمود که ابن وهب در غایت بیحیائیست با آنکه کما ینبغی مرا میشناسد در برابر من آمده چنین جرأت مینماید غیر از این نیست که از حیات مأیوس گشته و دست از جان شیرین شسته مرا بمبارزت میخواند و چون ابن وهب قدمی چند پیشتر نهاد و با امیر المؤمنین علی نزدیک شد آنحضرت بضرب شمشیر آبدار او را بدار البوار فرستاد بعد از کشته شدن ابن وهب سپاه ظفر پناه مهم خوارج را باتمام رسانیدند چنانچه از قرب چهار هزار مرد جنگی بیش از ده نفر احدی جان از آن معرکه بیرون نبرد و از لشکر ظفر قرین زیاده بر نه کس کشته نشد بصحت پیوسته که امیر المؤمنین علی ع پیش از شروع بقتال بر زبان همایون گذرانیده که در این معرکه کشتگان مردم ما از حد آحاد بمرتبه عشرات نرسد و از مخالفان ده تن جان بسلامت بیرون نبرند روایتست که دو شخص از آن ده کس فرار نموده بخراسان رفتند و چند گاهی در آن ولایت بسر برده عزم مملکت نیمروز کردند و از آن دیار تا آخر عمر بجای دیگر نرفتند و خوارج سجستان منتسب بایشانند و دو نفر دیگر بیمن افتادند و از ایشان فرزندان متولد شدند و خوارج یمن از نسل ایشانند و دو خارجی دیگر بعمان رفته ساکن گشتند و خوارج عمان نسبت خود را بآن شقی میدهند و دو نفر دیگر بجزیره عرب شتافتند اعثم کوفی گوید که هنوز جمعی از اولاد این دو شخص در ساحل فرات باقی مانده اند و شخصی دیگر از آن ده بیدولت بتل موزون افتاد و در بعضی از روایات آمده که ابو ایوب انصاری معروض امیر المؤمنین ع گردانید که در اثناء حرب نیزه بر یزید بن حصین زدم چنانچه از پشت او بیرون آمد و گفتم بشارت باد ترا بنار جحیم یا عدو الله او گفت سیعلم ایهما اولی بها صلیا حضرت امیر فرمود که هیچ شک نیست که او اولی است بسوختن آتش دوزخ و همچنین طایفه از روات گفته اند که هانی بن خطاب و زیاد بن حفصه در قتل ابن وهب نزاع کردند و حال آنکه هر دو او را بنیزه زده بودند علی مرتضی و آن شیر صفدر فرمود که هر یکی محقی است که بقتل مضلی توفیق یافته است منقولست که امیر المؤمنین علی ع پیش از حرب نهروان فرمود که قومی از دین گریزند چنانچه تیر از کمان اگرچه قرآن خوانند اما قرآن از حلق آنجماعت در نگذرد و دل ایشان را با احکام فرقانی نشانی نبود پس خدائی که دانه را بشکافت و آدم را از خزانه کرم خود لباس وجود داد که رسول خدا با من قرار داده و مرا اخبار نموده که تو با ایشان محاربه خواهی کرد و این طایفه از بادیه ضلالت بمنهج هدایت باز نیایند همچون تیر رفته که بشست باز باز نگردد و علامت آنکه در میان آنجماعت مردی بود که یک دست منکب او گوشت پاره بود مانند پستان زنان که بر سر آن موها باشد مانند سبلت گربه عبیده سلمانی گوید که من در رکاب نصرت انتساب علی ع بودم که بنزدیک نهروان رسید و در آنحین شخصی خبر آورد که خوارج از آب گذشته اند و آنحضرت نماز میگذارد و چون از نماز فارغ گشت فرمود این خبر غیر واقع است قوم از آب نگذشته اند و مشارع ایشان در این طرف آبست باز جمعی از لشکریان که پیش رفته بودند باز گشته بعرض رسانیدند که مخالفان از آب عبور نمودند آنحضرت فرمود والله که ایشان از آب نخواهند گذشت و من هرگز دروغ نگفته ام و با من دروغ نگفته اند و محلهای قتل ایشان در اینجانب نهر است و از شما زیاده از ده کس نخواهند کشت و ایشان هم زیاده از ده کس نمانند و هم از عبیده مذکور است که چون امیر المؤمنین ع حدیث ذو الثدیه را بیان فرمود و من سه نوبت آنحضرت را سوگند دادم که تو این سخن را از رسول ص شنیدی حضرت امیر در هر سه نوبت سوگند یاد کرد که شنیدم و چون خوارج در مکانی که شاه ولایت اشارت بدان کرده بود بقتل رسیدند آنحضرت فرمود که ذو الثدیه را در میان کشتگان طلب کنند و جمعی هر چند در مقام تجسس او بر آمدند نیافتند و چون بعرض شاه ولایت پناه رسانیدند که شخصی موصوف بدین صفت در میان قتیلان نیست فرمود بخدا سوگند که ذو الثدیه در میان ایشانست باری دیگر در مقام تجسس او مشغول شدند تا او را از تحت چهل قتیل بیرون آوردند امیر المؤمنین علی ع بعد از وجدان آن ملعون سجده شکر بجای آورد و چون در منکب ذو الثدیه نگاه کردند مقداری گوشت دیدند مجتمع که بدان شعرات بود و چون آن گوشت را میکشیدند موازی دست دیگر او دراز میشد و چون میگذاشتند مانند پستان زنان مجتمع میگشت روایتست که بعد از آنکه امیر المؤمنین علی ع از حرب خوارج فارغ گشت بر کشتگان معرکه عبوری فرموده گفت زهی خسارت شما که بواسطه فریفته گشتن مهم شما بقتل انجامید پرسیدند که این جماعت را که فریب داده

فریب داده فرمود که شیطان و نفس نافرمان و این آیهٔ شریفه را خواند و غرّهم امانیهم و زیّن لهم الشیطان اعمالهم آنگاه با قوم گفت که اگر سبب اعتراض شما نگشتی خبر میدادم که رسول خدا قتلهٔ این طایفه را چه وعدها فرموده راوی گوید که در میان کشتگان چهارصد کس یافتند که رمقی از ایشان باقی بود حضرت فرمود که ایشان را بخویشان آنجماعت تسلیم نمایند و فرمان داد تا دواب و اسلحهٔ خوارج را بر سپاه ظفر پناه قسمت کردند و سایر امتعه و اموال ایشان را بورثهٔ ایشان دادند و چون خاطر خطیر حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی از مهم خوارج فراغت یافت زبان بمدح و ثنای حضرت حق عزّ و علا و درود بر حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله گشاده و لشکریان را بر توجه جانب شام ترغیب نموده فرمود که ملک منان در بارهٔ شما لطف و امتنان و بر و احسان مبذول داشته و دشمنان شما را مخذول و منکوب گردانید و چون حضرت عزّ و علا شما را بر مارقین غالب گردانید بدفع و استیصال قاسطین پردازید جمعی از معارف سپاه که اشعث بن قیس در آنمیان بود متفق اللفظ و المعنی گفتند که ای امیرالمؤمنین سهام ما با تمام رسید و شمشیرهای ما کند شد و نیزهای ما شکست ما را بکوفه رسان تا بتجدید اصلاح اسلحهٔ خود پرداخته از روی استظهار و اهبت روی بقلع و قمع اهل طغیان و عدوان آریم جناب ولایتمآب ملتمس ایشان مبذول داشته طبل رحیل کوفته متوجه کوفه گشتند بعد از قطع منازل بمقصد رسیده بر ظاهر کوفه نزول فرمودند و نخیله را لشکرگاه ساخته حضرت شاه مردان فرمود که هر کس که مهمی داشته باشد بشهر رود و دیگر روز بیش توقف ننماید که توجه بجانب شام تاخیر بر نمیدارد روز دیگر یا بعد از چند روز شرذمهٔ قلیل از اهل ناموس در نخیله توقف نموده و سایر سپاه بشهر در آمدند و لشکرگاه را خالی گذاشته راحت نفس بر مشقت سفر اختیار کردند و حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی که ملاحظهٔ این صورت کرده بکوفه در آمد و کوفیان بتمهید معذرت نمودند اما مقبول نیفتاد و بعد از آن حضرت امیر در هر خطبه که بر زبان فصاحت و بلاغت بیان جریان گردانیدی اهل کوفه را توبیخ و سرزنش کردی و چون اظهار رنجش آنحضرت از حد احصا تجاوز نمود مردم کوفه بخدمت و ملازمت مبادرت نمودند و گفتند که بهر جانب که توجه فرمائی ملازم رکاب فلک فرسای همایون توئیم و این سخن مقبول مزاج جناب ولایت مآب گردید فرمود تا حارث همدانی ندا کرد که فردا هر که صدق نیت و صفای طویت داشته باشد باید که در فلان موضع که شایستهٔ اجتماع لشکر است حاضر گردند و روز دیگر چون حضرت امیرالمؤمنین بلشکرگاه رفت زیاده از سیصد کس در آنجا ندید فرمود که اگر عدد این جماعت بهزار میرسید من در بارهٔ ایشان تدبیری می اندیشیدم و در آن موضع دو روز دیگر در غایت حزن و ملال بسر برد تا حجر بن عدی و قیس بن سعد بن عباده گفتند که مصلحت در آنست که خلق را بر قتال شام تکلیف کنی اگر اطاعت ننمایند بعقوبت ایشان فرمان دهی و بنابر استصواب ایشان از موقف خلافت حکم واجب الاذعان صادر گشت که در شهر ندا کردند که باید هیچکس از لشکریان تخلف ننمایند و همه بی توقف در لشکرگاه حاضر گردند و مقرر شد که معقل بن قیس در رساتیق گشته سپاه را جمع سازد و امیرالمؤمنین علی بمنزل خویش مراجعت نمود و معقل بن قیس جهة جمع آوردن لشکر برساتیق رفت و هنوز مراجعت ننموده بود که آنحضرت بعزّ شهادت فایز گشت و در بعضی از روایات آمده که در بدایت سال چهلم بنا بر اخبار موحشی که از جانب شام بکوفه رسید چهل هزار کس بر فور با امیرالمؤمنین علی بیعت کردند که دفع شر مخالفان را وجههٔ همت سازند و چون تقدیر الهی موافق تدبیر ایشان نبود مرتضی علی هم در آن اوان بریاض رضوان خرامید پوشیده نماند که در روایات و اخبار لفظ مارقین که از خوارج بآن تعبیر مینمایند بعد از ناکثین و قاسطین واقع شده طایفهٔ از مورخین احوال خوارج را در مصنفات خویش بعد از جمع قضایای قاسطین که در ایام خلافت صاحب سلونی عما شئتم روی نموده ایراد کرده اند مسوّد اوراق نیز حالات آنقوم را که باز پس ترین اهل خلافند بعد از تحریر حکایات آن دو فرقه در سلک بیان انتظام داد

ذکر واقعهٔ هایلهٔ امیرالمؤمنین علی علیه السلام که در سال چهلم از هجرت روی نموده و بنا بر نبذی از اخبار که مشعر بآن حادثه نازل شده

در بعضی از تواریخ مثبت است که انس بن مالک روایت میکند که نوبتی امیرالمؤمنین علی مریض گشت و حضرت پیغمبر با ابوبکر و عمر بعیادت آنحضرت رفت و چون آنجناب در روی امیر نگریست بگریست شیخین سخنی گفتند که مبنی بر آن بود که علی مرتضی از آن مرض وفات خواهد یافت چون حضرت رسول بر مضمون کلام ایشان واقف گشت فرمود که حالا نمی میرد و نخواهد فوت شد مگر مقتول گردد و او بی جهتی بقتل خواهد آمد و گاهی امیرالمؤمنین در باب کشته شدن خویش کلمهٔ میفرمود که محصلش این بود که آیا چه چیز مانع خواهد شد بدبخت ترین جهانیان را از اینکه رنگین سازد لحیهٔ مرا از خون سر من نقلست که معویه را در ایام حکومت تردّدی پیدا شد که پیش از آنکه امیرالمؤمنین علی فوت شود فوت خواهد شد یا بعد از انتقال آنحضرت بمقر خویش خواهد شتافت و در این باب اندیشه کرده بخاطرش گذشت که اگر این مشکل حل شود هم از پیش حضرت امیر خواهد شد و بنابر این سه کس از اعراب سرکش را امر کرد که متعاقب هم بکوفه روند و خبر فوت او را بعلی رسانند و مترصد باشند تا از وی چه جواب صادر گردد و در زمانی که امیرالمؤمنین علی در مسجد کوفه بوعظ و نصیحت مشغول بود یک شخص از آن سه کس بکوفه در آمد و چون دانست که علی مرتضی و اصحاب در مسجدند بتعجیل هر چه تمام بآنجا رفت و بآواز بلند گفت ای کوفیان بشارت باد شما را که معویه وفات یافت یاران از این سخن استبشار نموده در اهتزاز آمدند اما امیرالمؤمنین علی همچنان بر سر حرف خود بود و هم در آن زمان دیگری از آن سه عرب بمسجد در آمد و از فوت معویه اعلام داد اصحاب را دیگر مجال تحمل نمانده جوش و خروش آغاز کردند و امیرالمؤمنین بر قرار سابق وعظ میکرد

والتفات بآن خبر نمیکرد و یاران گفتند یا امیرالمؤمنین خبر فوت معویه بتحقیق پیوست و ما نمیدانیم که چرا از استماع خبر فوت دشمن چنین قوی اثر سرور و فرح در بشره تو ظاهر نگشت آنحضرت اشارت بلحیه و سر مبارک خویش کرده فرمود که معویه نمیرد تا این را از خون مخضوب بیند در مستقصی از محمد بن اسحق و ابن حمدان روایت کرده اند که بعد از قتل خوارج امیرالمؤمنین محمد بن ابی بکر پیغام داد که از فرسان مصر چند کس را با نجابت ارسال نمای و محمد بیست کس را از ارباب نجدت و بسالت فرستاده که یکی از آنها عبدالرحمن بن ملجم مرادی بود و چون نظر جناب ولایتمآب بابن ملجم افتاد گفت اشدد حیازیمک بالموت فان الموت لاقیک ولا تجزع من الموت اذا حل بوادیک و ما احسن ما قیل یعنی صبور باش که از موت چاره نیست کو دل کزین مصیبت و اندوه پاره نیست در بعضی از نسخ مسطور است که در سفری اسب ابن ملجم مفقود گشت و او نزد امیرالمؤمنین آمده فرسی طلبید و چون چشم مبارک آنحضرت بروی افتاد فرمود ارید حیاته و یرید قتلی یعنی من اراده عطای او میکنم و او اراده قتل من دارد و نقلست که روزی حضرت امیرالمؤمنین علی ع از ابن ملجم پرسید که تورا در ایام کودکی هیچ لقبی بود جواب داد که نمیدانم باز استفسار فرمود که امرا یهودیه هیچ بدانکه تو اشتغال مینمود گفت بلی فرمود که این ضعیفه هرگز با تو خطاب کرد که ای اشقی و ای عاقر ناقه صالح گفت آری و چون امیرالمؤمنین این جواب از ابن ملجم شنید ساکت شد و دیگر با وی سخن نگفت متون کتب سیر باین خبر ناطق است که در آن زمان که حضرت امام المتقین بجوار رحمت رب العالمین پیوست گاهی در منزل امیرالمؤمنین حسن ع و شبی در وثاق امیرالمؤمنین حسین ع و گاهی در سرای عبدالله بن جعفر بن ابی طالب افطار کردی و زیاده از سه لقمه تناول نفرمودی و فرمودی که من بیش از شبی چند مهمان نخواهم بود و اوراق گوید که در باب قصد ابن ملجم بنسبت شاه ولایت پناه روایات مختلفه بنظر رسیده و در اینمقام با یراد یکی از آنها که متفق علیه مورخان معتمد است اختصار نموده می آید و منه الاعانة والتوفیق طایفه از علماء سیر و اخبار در مصنفات خویش آورده اند که بعد از واقعه نهروان عبدالرحمن بن ملجم مرادی و برک بن عبدالله التمیمی و عمرو بن بکر السعدی که از غلات خوارج بودند در مکه جمع آمده با هم ملاقات کردند و عیب عمال ولایات بر زبان آورده ساعتی بتعریف و توصیف کشتگان نهروان اشتغال نموده بگریستند و در آخر مجلس با هم گفتند که شفاء صدور و راحت نفوس منحصر است در قتل سه کس که سالک طریق ضلالت و غوایت اند یعنی علی بن ابی طالب و معویه بن ابی سفیان و عمرو بن العاص ابن ملجم ملعون که از اهل مصر بود گفت مهم علی را من کفایت کنم و برک بن عبدالله گفت من کار معویه را باتمام رسانم و عمرو بن بکر قبول کرد که من دفع شر عمرو عاص نمایم و آنجماعت سیوف خود را مسموم گردانیده قرار بر آن دادند که در فلان شب رمضان باید که رشته حیات این سه شخص بسعی و اهتمام ما گسیخته گردد و بعد از عهد و پیمان از هم جدا شده ابن ملجم بجانب کوفه رفت و برک بطرف دمشق شتافت و عمرو بسوی مصر روانه شد و چون ابن ملجم بجانب کوفه رفت و او را با زنی ملاقات افتاد که در ملاحت و صباحت عدیل و نظیر نداشت و گوئیا این بیت در شان او گفته شده روی چون حاصل نکوکاران موی چون نامه گنه کاران و آنعورت نیز از جمله خوارج بود که پدر و برادر و شوهرش و بروایتی بجای شوهر عمش در حرب نهروان بتیغ سپاه نصرت پناه کشته شده بودند و قطامه نام داشت ابن ملجم قطامه را دیده شیفته حرکات موزون او گشت و در مقام خواستگاری قطامه آمده آنحبیله ملعونه گفت که اگر از عهده مهر من بیرون توانی آمد هیچ مضایقه نیست ابن ملجم ملعون پرسید که مهر تو چیست قطامه گفت سه هزار درهم و غلام و کنیزکی و قتل علی بن ابی طالب ابن ملجم اموال را قبول کرده گفت منهم بجهة همین مهم بکوفه آمده ام قطامه گفت من دیگری پیدا کنم که در این کار مددکار تو باشد آنگاه قطامه خویش خود وردان نامی را با ابن ملجم متفق ساخت و شبیب بن بجره نیز باغواء قطامه یا باضلال ابن ملجم ثالث ایشان شده منتظر شب معهود میبودند و برک بن عبدالله چون بدمشق رسیده بروایتی در شب هفدهم رمضان که مقرر کرده بودند که در آن شب این حرکت از آن سه کس در وجود آید برالیه معویه شمشیری زد و گرفتار آمد و چون برک ماخوذ شد با معویه گفت خبری لیسمع تو خواهم رسانید که از استماع آن مسرور گردی معویه پرسید که آن کدام است جواب داد که برادر من عبدالرحمن بن ملجم درین شب علی را بقتل رسانید معویه گفت شاید این صورت او را دست ندهد بعد از آن فرمود که دستهای و پاهای برک را قطع کرده زبان او را بریدند تا بافتح وجهی فوت شد و معویه طبیبی را طلبیده استعلاج نمود طبیب گفت علاج آنست که موضع زخم را داغ کنند معویه گفت من طاقت داغ ندارم طبیب گفت علاج دیگر نیز ممکن است بشربتی توان کرد که صحت یابی ولیکن شرب آن شربت مستلزم قطع نسل است معویه گفت همین فرزندان که هستند مرا بسندیده اند و از دیگران فراغ دارم و معویه شربت را خورده از آن مهلکه خلاص یافت بعد از آن معویه حکم نمود تا در مسجد مقصوره ساختند و با او در آنمقصوره بغیر از ثقات و معتمدان کسی در نیامدی و چون بمسجد رفتی جمعی با تیغهای کشیده او را حراست نمودندی و چون عمرو بن بکر بمصر رسید انتهاز فرصت مینمود و بحسب اتفاق در آنشب عمرو بن عاص را درد شکم گرفت و بمسجد نتوانست رفت و شخصی از بنی عامر را فرستاد تا امامت کند عمرو بن بکر در حینی که امام بسجود رفت شمشیری بروی چنان زد که دیگر سر بر نیاورد و از اطراف مسجد فریاد برخواست و گفتند ایظالم این امیر نبود که او را کشتی عمرو بن گفت در این مرا چه گناه زیرا که من نخواستم که غیر او بتیغ من مقتول گردد و بعضی گفتند که چون عمرو را گرفته نزد عمرو عاص بردند دانست که دیگری کشته شده با وی خطاب کرد که والله یا فاسق ما اراد غیرک عمرو عاص گفت ولکن الله اراد خارجه و قتله و شخص مقتول را خارجه

خارجه عامری می گفتند و در بعضی نسخ از تقبّل قتل معویه ببرک بن عامره تعبیر کرده اند و گفته اند که آن کس که تقبّل قتل عمرو عاص نمود عبد الله بن مالک صیداوی بود روایتست که در اسحار امیر المؤمنین علیؑ تنها بمسجد آمدی و تا وقت طلوع صبح بعبادت و نوافل مشغول گشتی شیعهٔ آنحضرت که بر این معنی اطلاع یافتند باهم گفتند که امیر دشمن بسیار دارد و از این باک ندارد که آسیبی بوی رسد و بر ما فکر کار او واجبست لاجرم هر سحر جمعی از ایشان در حوالی مسجد حاضر گشته بحراست آنحضرت اشتغال مینمودند و در شبی که امیر المؤمنینؑ بدستور معهود متوجه مسجد شده بود چشم مبارک او بر آنجماعت افتاد فرمود شما چه کسانید جواب دادند که فلان و فلانیم فرمود سبب اجتماع شما چیست در اینوقت گفتند ما از تو بر دشمنان ایمن نیستیم و مدتهاست که می آئیم تا مر ترا از کید حساد و قصد اضداد صیانت نمائیم فرمود شما مرا از آفت سماوی نگاه میدارید یا از آسیب ارضی گفتند دست ما بگرد و بیان آسمانیان نمیرسد ما ترا چگونه از آفت سماوی محافظت توانیم نمود بلکه اگر دشمنی را بلحاظ نسبت بتو چیزی باشد بسبب ما ظاهر نتواند و ما معتقدانیم که ترا از اهل زمین ضرری نرسد حضرت فرمود که بحکم سماوی هیچ امری در روی زمین سانح نگردد و چون این سخن عین صدق و محض صواب بود یاران ترک حراست کردند نقلست که در آن اوان روزی امیر المؤمنین علیؑ با فرزند خود امام حسنؑ فرمود که امشب رسول الله بر من سانح شد گفتم یا رسول الله از امت تو چه خصومتها و چه کربها بمن رسید فرمود که بر ایشان دعا کن گفتم ای خدای بجای ایشان مرا بصحبت بهترین از ایشان مشرف گردان و بدتری از من بر ایشان بگمار و هم در آن ایام بعز شهادت فایز گشته اثر اجابت دعای آنحضرت ظاهر شد و در بعضی از نسخ بنظر رسیده که در آخر ایام حیات خویش از امیر المؤمنین حسنؑ پرسید که از این ماه چند گذشته گفت پانزده روز و از امیر المؤمنین حسین پرسید که از این ماه چند روز باقی مانده گفت پانزده روز حضرت فرمود که من پنج روز دیگر مهمان شمایم کنیزی از کنیزکان امیر المؤمنین علیؑ گوید که در شب دوشنبه آب بر دست مبارک او میریختم در آنحین محاسن مبارک خود را گرفته گفت وای بر این محاسن سفید که شب جمعه بخون سرخ خواهد شد القصه در این ایام امثال این سخنان از حضرت مقدس امیر المؤمنینؑ بسیار صدور یافت چنانچه بتفصیل در کتب مبسوطه مذکور است و من اراد الاطلاع فلیطالع ثمه ملخص سخن آنکه در آنصبح که آن قضیه روی نمود عالیحضرت ولایت منقبت در سکون و حرکت متردد میبود آخر الامر فرمود که از مرگ چاره نیست و از قضا نتوان گریخت و خاطر بمفارقت دوستان قرار داده عزم مسجد کرد و در هنگام بیرون آمدن بطانی که در منزل همایون بودند بر روی آنحضرت بانگ کردند و یکی از خدمتکاران چوبی بر آنها زد امیر المؤمنینؑ فرمود که دست از بطان باز دارید که ایشان نوحه کنندگان بر منند و چون از حجرهٔ مقدس بیرون آمده عزم دخول مسجد کرد آن سه ملعون که انتهاز فرصت مینمودند در حرکت آمدند و در زمان شمشیری بجانب آنحضرت انداخته بر عضاده در خورد و ابن ملجم علیه اللعنه شمشیری بر فرق آنحضرت زده گفت الحکومت لله لا لک ولا لاصحابک و شمشیر ابن ملجم بموضعی رسید که در روز جنگ احزاب تیغ عمرو بن عبدود بآنجا رسیده بود مقارن این زخم جناب ولایتمآب فرمود فزت برب الکعبه و بعد از وقوع آن واهیه آنملعون گریخته بخانه خود رفت و شخصی از خویشان او بر حقیقت حال اطلاع یافته آن جهنمی را بقتل رسانید و بروایتی شب در تاریکی روی بگریز نهاده جان از آن مهلکه بیرون برد گویند که چون آسیبی چنان بجناب امیر مومنان رسید خلایق مجتمع گشتند و گفتند که زننده این زخم کیست حضرت امیر فرمودند که حق تعالی ظاهر خواهد گردانید و در آن صباح که ابن ملجم شمشیر خون آلود بدست گرفته در کوچهای کوفه گریخته میرفت شخصی از بنی تمیم او را پیش آمده پرسید که تو کیستی جواب داد که عبد الرحمن بن ملجم آن شخص گفت غالبا تو بر امیر المؤمنین زخم زده آنملعون خواست که انکار کند باری سبحانه و تعالی بر زبانش جاری گردانید که آری آنمرد فریاد برآورد تا ابن ملجم را گرفته نزد حضرت امیرؑ آوردند جناب ولایتمآب فرمود که ما کذبت و لا کذّبت این شخص زننده منست بعد از آن روی با ابن ملجم آورده فرمود ای دشمن خدای نه تو مشمول عاطفت و احسان من بودی گفت آری فرمود که چه چیز ترا باعث بر این شد که بر این حرکت اقدام نمودی آنملعون جواب داد که چهل صباح شمشیر خود را تیز کرده از باری سبحانه و تعالی مسالت نموده که بدترین خلق خدا را بآن مقتول نمایم حضرت فرمود که اراک مقتولا به وانت شر خلق الله بعد از آن ابن ملجم را سپرده گفت اگر من بمیرم او را بکشید و مثله مسازید که من از رسول الله شنیده ام که فرمود ایاکم والمثله ولو بالکلب العقور روایتی آنکه با امیر المؤمنین حسنؑ فرمود که ابن ملجم را نگاهدار و طعام و شراب از وی دریغ مدار و اگر من بمیرم یکزخم بیش بروی مزن بالجمله بعد از انتقال و ارتحال آنسرور رجال ابن ملجم ملعون را کشتند و طایفه از شیعه جسد خبیث او را در بوریا پیچیده سوختند در تاریخ ابو حنیفه دینوری مسطور است که چون روح مطهر امیر المؤمنین علیؑ از کالبد مقدس او مفارقت نمود عبد الله بن جعفر بن ابی طالب فرمود تا میل در چشم او کشیدند و دست و پای او بریدند و چون گفت که زبان او ببرید آنملعون جزع و فزع بسیار کرده عبد الله بن جعفر گفت چونست که در وقت میل کشیدن و قطع یدین و رجلین دم نزدی و هنگام قطع لسان فریاد و فغان برآوردی و ناله بآسمان میرسانی جواب داد که جزع من نه از بیم مولتست بلکه از آن اندیشه میکنم که شاید ساعتی در دنیا باقی مانم و در آنساعت نام ملک منان و پروردگار جهانیان بر زبان جریان نیابد نقلست که حضرت مقدس امیر المؤمنینؑ در ایام نزع فرزندان خود را وصیت بسیار نمود از آنجمله یکی این بود که با امیر المؤمنین حسنؑ فرمود که چون من رحلت کنم چنان مکن که خلق را معلوم شود که مدفن من کدام است که من ده هزار کس از شجاعان کفره و دلیران [illegible] که قتل ایشان واجب بود بدست خود کشته ام و میترسم که دودهٔ ایشان قبر من نبش کنند و مخافت من از بنی امیه بیشتر است

وچون از وصایا فارغ گشت زبان فرخنده او که ترجمان اسرار الهی بود بکلمه طیبه گردان شد تا آن زمان که درگذشت انا لله وانا الیه راجعون زمرهٔ از ارباب
تواریخ گفته اند که امیر المؤمنین علی در بیستم رمضان بجوار رحمت ایزدی پیوست و فرقه در هفدهم وگروهی در بیست و یکم شهر مذکور گویند و دراین باب
روایات دیگر نیز وارد شده اما مجموع علما اتفاق دارند که این واقعه عظمی در سنه اربعین روی نموده و در مدفن آنحضرت نیز اختلاف بسیار است
و درکتابی معتبر بنظر رسیده ولما قتل دفن بالموضع الذی یزار ویتبرک به ایام خلافت آنحضرت چهار سال و نه ماه بود و مدت عمر گرامی وی بقول مشهور
شصت وسه سال وهو اعلم بحقیقت الحال کمالات نفسانی آنمقرب بارگاه سبحانی از شرح و بیان مستغنی است اما از مساعدت روزگار نامول چنانست
که حرفی چند از کمالات ولاویز آنمقتدای ارباب فصاحت و بلاغت بنابر نکته چند در صدر دفتر ثالث در قید کتابت آید انشا الله شکر که این نامه بعنوان
رسید پیشتر از عمر بپایان رسید برآرای دولتمندان صاحب طبیعت صافی طویت مستتر ومحتجب نماند که از بدایت شروع در تلفیق کلمات این دفتر
وتنمیق حکایات این چند جزو ابتر تا غایت فوت واهمه که نزد ارباب عرفان شیطان داخلی عبارت از آنست چنان بر راقم حروف استیلا داشت و دارد
که از هنگام ظلوع تا زمان شفق با خود خیالی می بست که آیا امشب چه حادثه زاید که موجب مزید زحمت ومشقت شود واز غروب آفتاب عالم گرد تا طلوع
صبح جهان فروز دیده لحظه نمی غنود که آیا فردا کدام روی نماید که سبب زیادتی محنت ونقمت گردد وپیداست که از دل شکسته و خاطر فروبسته چه گشاید
واین چند ورق که بسمت تحریر ورقم تسطیر یافت نتیجه یمن توجه والتفات ضمیر آفتاب اشراق عالیمقداریست که باعتقاد ارباب اخبار از مبدا جلوس
یافث اغلان بر سریر جهانبانی الی یومنا هذا مثل او دولتمندی بر مسند امارت وجهانبانی ننشسته بزرگواری که شرح حالات عقلا نسبت
بفضایل نفسانی او رشحی از عمانست ووصف مقالات بلغا قیاس قیابی بالفاظ آبدارش قطره از بحر بیکران رای عالم آرای او مشکوة انوار
هدایت ومطلع ملکگشای او مصباح اغوای درایت آفتاب رای تو گر سایه بر سپهر افکند ماه را عار آید از خورشید گردون اقتباس
پیش رای روشنت اسرار گیتی کشف شد مهبط نور الهی نیست جای التباس از سحاب غمام انعامش چمن امانی سیراب واز عطای دست
گوهر بارش مطایای آمال گرانبار من قاس جداک بالغمام الضعف یا بالحکم مثلین انت اذا جدت ضاحک ابدا وهو اذا جاد ودمع العین حسن
تلطف او ضامن هر آرزو که در مخیله مهوس بیسرمایه گنجد ولطف تفقد او کافل هر مرادکه برخاطر مفلس بیپیرایه بگذرد کاسه چشم از الوان نعمت او وصندوق
سینه نیاز از جواهر گنجینه عطای او پردازد لایزل الدنیا الی ساحته کفو الی بنادی انت الرزق فلان فکانه
فی کنیته عرض فما یبقی زمان فیه بعد زمان از شمایم لطف عمیمش گل مراد در چمن امید شکفته
واز نسیم خلق کریمش درخت تمنا در باغ رجا بار ور گشته نسیم گل چو بخلق تو نسبتی دارد
بصد زبان ببناید هزار دستانش حضرت باری سبحانه وتعالی
نفس نفیس وذات بی بدیل امیر روشن ضمیر را بر سریر
کامرانی تا قیام قیامت معزز و مکرم
داده و بمطالب دنیوی
ومآرب اخروی
این صاحب مکنت را برساناد بمنه وفضله وطوله هیچ شک نیست که دوام ثبات دعا جمعی که در بیان عرش ومقیمان فرش را واجب بود که دست بآمین بردارند
تمام شد جلد دوم از هفت جلد کتاب روضة الصفا در بندر معموره بمبئی در روز سه شنبه بیست چهارم شهر جمادی الثانی سنه ۱۲۶۶

هو

الله المستعان

علی ما تصفون

جلد پنجم از هفت جلد

کتاب تاریخ روضة الصفا

تالیف میر محمد بن خاوند شاه رحمه الله

چاپ بمبئی

سنه ۱۲۶۶

هجریه

جلد سیوم روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنائی که سبحان ملاء اعلی از ادای شمهٔ از آن عاجز آیند و شکر و سپاسی که معتکفان صوامع بالا در گفتن آن بتقصیر اعتراف نمایند سزاوار ساحت عزت قادریست که این همه وقایع ماضیه و حوادث آتیه منوط بارادهٔ و تقدیر اوست مصوّری که چندین اشکال مختلفه و صور متنوّعه مربوط بخامهٔ تشکیل و قلم تصویر اوست زابر افکند قطرهٔ سوی یم ز صلب آورد نطفهٔ در شکم از آن قطره لولوی لالا کند وزین صورتی سرو بالا کند وصلوات صلوات فایحات که نسیم ریاض فردوس از رایحهٔ شمامهٔ معطر آن غالیه سای دریوزه کند و تحف تسلیمات طیبات که باد روح انگیز بهشت از طیب روایح آن عطرآمیزی استعاره نماید بر تربت مقدس و مرقد منور شفیع روز محشر صاحب کلمهٔ بعثت الی الاسود و الاحمر امام رسل پیشوای سبیل امین خدا مهبط جبرئیل کلیمی که چرخ فلک طور اوست همه نور ها پرتو نور اوست و بر روان آل و اصحاب و عترت اجباب او باد الی یوم التناد اما بعد چنین گوید راوی این حکایات گذشته و آینده و جامع روایات مختلفه و پراکنده که چون خاطر خطیر و ضمیر آفتاب تاثیر عالیحضرت معالی منقبت گردون منزلت مشتری ماهیت مملکت پناه حکومت دستگاه مقرب حضرت سلطانی منظور نظر عاطفت اثر سبحانی بیت خورشید سپهر آفرینش جمشید سریر ملک بینش سرور اصحاب سریر و مهتر ارباب شمشیر ناظم امور الملک و الدین امیر علیشیر ابد الله تعالی ایام دولته و شیّد ارکان معدلته متوجه این معنی میبود و بامر میفرمود که بعد از اتمام دفتر اول و ثانی در تحریر دفتر ثالث پردازم مأمول از عنایت ربانی چنانست که عنقریب باتمام رسیده صورت اختتام پذیرد و من بندهٔ فرمان بردار که سعادت دارین در قبول و امتثال امر حضرت امیر عالیمقدار میدانم از وفور اخلاص با وجود خفت دماغ و عدم فراغ و خاطر پریشان و در پریشانی خود حیران منت بر جان نهاده کمری بر میان جان بستم جان کمر وار بر میان بستم رجاء واثق که این کلمات نافرجام مطبوع طبع آن ملاذ اسلام آید و امل صادق که هر کجا سهوی باشد طبع دراک سخن شناس آن قدوهٔ انام اصلاح فرماید و منه الاعانة و التوفیق و هو یهدی الی سوآء الطریق ذکر بعضی از کلمات قدسیه حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب کرم الله وجهه چون در مقدمهٔ کتاب ایمائی بدین معنی شده بود که صدر دفتر ثالث بذکر ائمهٔ اثنی عشر زیب و آرایش خواهد پذیرفت و بندی از حالات امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بر وفق مقتضی وقت و زمان بواسطهٔ کمال مناسبت بدرجه ارتباط در دفتر ثانی سمت گذارش پذیرفت اکنون برایفای وعده درینمقام اگر کلمهٔ چند از الفاظ گوهر بار آنحضرت که رشک در شاهوار است رقم زدهٔ کلک بیان گردد غالبا در نظر ارباب خبرت چندان بعید نخواهد بود و از انجمله این است که فرموده الدنیا اوّلها عناءٌ و آخرها فناءٌ حلالها حسابٌ و حرامها عذابٌ من صحّ فیها امن و من مرض فیها ندم و من استغنی فیها فتن و من افتقر فیها حزن و من ساعاها فاتته و من نظر فیها اعمته معنی لازمی و مطابق این کلام آنست که مرد عاقل باید که باقبال دنیا فریفته نشود

ابادبار او مغموم نگردد که ابتداء وی مشقت و عناست وانتهای او عدم و فنا حلال او روز جزا حساب است و در حرام او در آن روز عذاب هرکه درین جهان تندرست باشد
ایمن و مغرور شود و هرکه را مرض در رباید غمناک گردد و هرکه درویش گردد حزن و ملال از وی مفارقت نکند و هرکه چیزی جمع کند با او نماند و هرکه در دنیا نظر کند دیدهٔ بصیرت
او را بپوشاند و از آنجمله فرموده که فرض الله تعالی الایمان تطهیراً من الشرک والصلوة تنزیهاً عن الکبر تسبیباً للرزق والصیام ابتلاءً لاخلاص الخلق والحج تقویة للدین
والجهاد عزاً للاسلام والامر بالمعروف مصلحةً للعوام والنهی عن المنکر ردعاً للسفهاء والقصاص حقناً للدماء و ترک شرب الخمر تحصیناً للعقل و ترک الزناء تحصیناً للنسب و ترک
اللواطة تکثیراً للنسل و بقاؤه این کلمات که حکیم علی الاطلاق عباد خود را تکلیف بایمان کرده بجهة آن کرده است که سراچهٔ دل ایشان بنور توحید منور گشته از رجس کفر پاک
گردد تا خانهٔ دل خالی از اغیار نیابی بام در این خانه پر از یار نیابی و ایجاب صلوات برای آنست که بندهٔ مؤمن از عیب کبر که صفتی است بغایت مذموم خلاص شود
و در فرضیت زکوة حکمت آنست که بر فقرا و عباد ابواب رزق مفتوح باشد و در تکلیف صوم حکمت آنکه بندگان مخلص ممتاز گردند و الزام حج از جهة تقویت دین مبین است و در ایجاب
جهاد فایده آنکه اعلام اسلام مرتفع گشته انخفاض رایات کفر روی نماید و امر بمعروف مستلزم انتظام ملک و ملت است و نهی از منکر موجب ردع سفهاست و اثبات قصاص برای آنکه دماء
محفوظ و مصون ماند و حرمت شرب خمر بجهة آنست که عقل بر قرار خود باشد تا تمیز نیک از بد و خیر از شر تواند کرد و ترک زنا از برای صیانت نسب است و ترک لواطه بجهة تکثیر نسل و از آن
جمله فرموده الناس من خوف الذل فی الذل یعنی مردم از بیم تطرق مذلت و خواری در مذلت باشند و از آنجمله فرموده که طوبی لمن ذکر المعاد و عمل للحسنات و قنع بالکفاف و رضی
من الله تعه یعنی خوشا حال آنکس که یاد معاد کند و اعمال او بجهة احراز مثوبات اخروی بود و قناعت کند بآنچه او را پسندیده باشد از معاش و باراده حق عز و علا رضا دهد و از آن
جمله فرموده که اغنی الغناء العقل واکبر الفقر الحمق واوحش الوحشة العجب واکرم الحسب حسن الخلق مقصود از این کلمات آنکه هرکه بزیور عقل آراسته و بحلیه خرد متحلی بود توانگرترین مردم آنکس باشد
و مفلس ترین خلق آنکس است که متصف باشد بصفت حماقت و هرکرا عجب و خودپسندی بیشتر وحشت او بیشتر و بهترین کمالات نفسانی حسن خلق است و از آنجمله فرموده که
الغنی فی الغربة وطن والفقر فی الوطن غربة مراد از این کلمه آنکه هرکس که در غربت غنی و متمول باشد مردم بمجالست و مصاحبت او مایل و راغب باشند و آنکه در وطن ببلاء فقر و قلت
حال مبتلا بود خویشان و آشنایان با او الفت و استیناسی نداشته باشند و از آنجمله فرموده که عیبک مستور ما اسعدک جدک یعنی معایب تو از نظر دوست و دشمن پوشیده است
مادام که بخت مساعدت نماید و مشهور است که بخت چون برگردد از پالوده دندان بشکند و از آنجمله فرموده است که فوت الحاجة اهون من طلبها الی غیر اهلها یعنی نارسیدن
بمطلوب نزد صاحب طبع سلیم آسان تر است از آنکه عجز بدرگاه لئیمان برند و از ایشان چیزی طلب دارند و از آنجمله فرموده است که لا مال انفع من العقل و لا وحدة اوحش من العجب
و لا عقل کالتدبیر و لا کرم کالتقوی و لا قرین کخلق الحسن و لا میراث کالادب و لا قاید کالتوفیق و لا تجارة کالعمل الصالح و لا ربح کالثواب و لا ورع کالوقوف عند الشبهة
و لا زهد کالزهد فی الحرام و لا علم کالتفکر و لا عبادة کاداء الفرایض و لا ایمان کالحیاء والصبر و لا حسب کالتواضع و لا شرف کالعلم و لا عز کالحلم و لا مظاهرة اوثق من مشاورة یعنی
هیچ مالی نافع تر از عقل نیست و هیچ تنهائی پر وحشت تر از خودپسندی نیست و هیچ عقلی مثل تدبیر نیست و هیچ کرمی چون پرهیزکاری نیست و هیچ همنشینی مثل اخلاق نیکو نیست و هیچ میراثی
مثل ادب نیست و هیچ راهبری همچو توفیق نیست و هیچ بازرگانی مثل کردار خوب نیست و هیچ سودی همچو ثواب نیست و هیچ ورعی بآن نمیرسد که کسی در شبهه شروع ننماید و هیچ
زاهدی چنان نیست که بنده از ارتکاب محرمات باز ایستد و هیچ علمی مثل اندیشه در مصنوعات الهی نیست و هیچ ایمانی مثل شرم نیست و هیچ کمالی برابر فروتنی نیست
و هیچ برتری مثل دانش نیست و هیچ معاونتی مقابل مشاورت نیست راقم حروف گوید که دلایل این مدعیات در شرح نهج البلاغه مذکور است هرکه را رغبت
بدانستن آنها باشد رجوع بآن کتاب نماید و از آن جمله فرموده که اضاعة الفرصة غصة یعنی اگر شخصی فرصتی یابد و مهمی که لایق بآن وقت بود نکند رنج و غصه کشد
سزاوار محنت و نقمت گردد وقت هر کار نگهدار که نافع نبود نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند و از آنجمله فرموده من اعطی اربعاً لم یحرم اربعاً من اعطی
الدعاء لم یحرم الاجابة و من اعطی التوبة لم یحرم القبول و من اعطی الاستغفار لم یحرم المغفرة و من اعطی الشکر لم یحرم الزیادة یعنی هرکرا توفیق چهار کار دهند چهار چیز بدو
ارزانی دارند هرکه موفق گردد بدعا از اجابت محروم نگردد و هرکه موفق گردد بتوبه از قبول بی نصیب نماند و هرکرا نعمت استغفار دهند از آمرزش محروم نسازند
و زبان هرکه بشکر گویا گردد بمزید آلاء و نعماء مخصوص گردد و مصداق این مقال در کتاب حضرت ذوالجلال است حیث قال عز و علا فی الدعاء ادعونی استجب لکم و قال
سبحانه و تعه فی الاستغفار و من یعمل سوءاً او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفوراً رحیما و قال تبارک و تقدس فی الشکر لئن شکرتم لازیدنکم و لئن
کفرتم ان عذابی لشدید و قال عز اسمه انما التوبة علی الله للذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون من قریب فاولئک یتوب الله علیهم و کان الله علیما حکیما و از آن
جمله فرموده که من یعط بالید القصیرة یعط بالید الطویلة یعنی هرکه نفقه کند از مال خود طلب المرضات الله تعه و آن مال اگرچه اندک باشد باری سبحانه و تعه او را در عوض چیزی
عظیم کثیر دهد و غرض از ذوید درین کلمات ذونعمتست و امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه فرق کرده میان نعمت بنده و پروردگار بقصر و طول چه آن قصیر و یسیر است و این
طویل و جزیل و از آنجمله فرموده که اصدقاؤک ثلثة و اعداؤک ثلثة فاصدقاؤک صدیقک و صدیق صدیقک و عدو عدوک و اعداؤک عدوک و عدو صدیقک و صدیق
عدوک یعنی دوستان تو سه کس اند و دشمنان تو سه اند اما دوستان تو یکی محب تست و دیگری دوست دوست تو و دیگری دشمن دشمن تو و دشمنان تو یکی عدوی
تست و دیگری دشمن دوست تو و دیگری دوست دشمن تو و از آنجمله فرموده که مودة الآباء قرابة بین الابناء والقرابة احوج الی المودة من المودة الی القرابة یعنی دوستان

پدر زن خویشاوند نیست میان پسران و احتیاج خویشی بمحبت بیشتر است از احتیاج مودت بقرابت از شخصی پرسیدند که یار بهتر یا برادر جواب داد که برادر باید که یار باشد و قیل لعلی کرم الله وجهه لو سدّ علی رجل باب و ترک فیه من این کان یأتیه رزقه قال من حیث یأتیه اجله یعنی از آنحضرت پرسیدند که اگر شخصی را در خانهٔ کرده در آن را مسدود گردانند روزی آن شخص از کدام ممر باو رسد جواب داد که از آن ممر که اجل باو رسد و از آنجمله فرموده که ما احسن تواضع الاغنیاء للفقراء طلباً لما عند الله تعالی و احسن منه تکبر الفقراء علی الاغنیاء اتکالا علی الله تعالی خلاصهٔ این کلمات آنکه چه خوبست فروتنی توانگران نسبت بفقرا و درویشان و از آن نیکوتر تکبر اهل فقر است نسبت بایشان بنابر توکل و اعتمادی که دارند بر عنایت ملک منان پوشیده نماند که درر حکم و خطب و نصایح و رسایل علی مرتضی بعد از محمد مصطفی صلعم افصح فصحاست و اکثر من ان تعد و تحصی است و ایراد آنها مناسب تاریخ نی اینچند کلمه بر سبیل تیمن و تبرک رقم زدهٔ کلک بیان گشته سمت تحریر و رقم تسطیر یافت

ذکر خلافت امیر المؤمنین حسن بن علی رضوان الله علیهما و بیان بعضی از حالات آن سرور

و شبیه ترین خلق بود برسول خدا صلعم از سینه تا فرق علماء سیر آورده اند که ابوبکر رض در بدایت خلافت خویش با مرتضی علی کرم الله وجهه و بعضی از اصحاب روزی بجائی میرفت در اثنای سیر نظر او بر امیر المؤمنین حسن افتاد که با کودکان بازی میکرد ابوبکر او را بر دوش خود نهاده گفت تو مشابه خاتم الانبیائی نه مانند علی مرتضی و امیر المؤمنین علی رضه ازین سخن تبسم کنان تصدیق ابوبکر مینمود کنیت وی ابو محمد است و لقبش تقی و رشید و وارث و او در منتصف رمضان سنه ثلاث و خمسین من الهجرة در مدینه وفات یافت حافظ ابو العلاء همدانی روایت میکند که چون امیر المؤمنین علی بجوار رحمت ایزدی پیوست امیر المؤمنین حسن بر منبر برآمده گفت ایها الناس امشب از میان شما مردی بیرون رفته است که متقدمین مثل او ندیده اند و متأخرین مانند وی نخواهند دید مردی بود که چون رسول صلعم او را بقلع و قمع اهل طغیان و عدوان نامزد فرمودی جبرئیل از جانب یمین و میکائیل از طرف یسار موافقت او اختیار کردندی تا فتح و ظفر دست ندادی مراجعت ننمودی و در شبی متوجه حضرت عزت و بارگاه صمدیت گشت که موسی بن عمران در آن شب وفات یافت و عیسی بن مریم عروج بر آسمان کرد و یکیک از قضایای کلیه را که در آن شب واقع شده بود نام برد و در بعضی از نسخ چنین است که بعد از ادای این کلمات با آنجناب بیعت کردند و در برخی از کتب پیش از تقریر این مقدمات بیعت و اتفاق افتاد و نخستین دولتمندی که دست در دامن متابعت و مبایعت او زد قیس بن سعد بن عبادهٔ انصاری بود رضه و در آن حین قیس گفت بیعت میکنم با تو بکتاب خداوند عز و علا و سنت حضرت خیر البرایا و جهاد با اعدا امیر المؤمنین حسن فرمود که جهاد با مخالفان و امثال آن داخل کتاب خدای و سنت رسول است احتیاج بتصریح آن نبود و ازین سخن مردم استدلال کردند که نور دیدهٔ بتول میل نزاع و جدال و محاربه و قتال ندارد و چون معاویه بن ابی سفیان از واقعهٔ امیر المؤمنین علی و بیعت خلایق با ولد رشید او آگاهی یافت ضحاک بن قیس را بنیابت خویش در شام گذاشته با شصت هزار مرد بر عزم تسخیر ممالک عراق عرب روان شد و امیر المؤمنین حسن برین اطلاع یافته با چهل هزار کس از کوفه بیرون آمد و طی مسافت کرده بدیر عبد الرحمن نزول فرمود و در آن موضع فرمان داد تا قیس بن سعد با دوازده هزار سوار نامدار مقدمهٔ لشکر باشد در تاریخ اعثم کوفی مذکورست که چون امیر المؤمنین حسن رض بساباط مداین رسید از آن در آن موضع توقف نمود تا چهارپایان آسوده شدند و در حین ارتحال از آن موضع روزی میان انجمن زبان بسپاس و ثنای باری تعالی گشوده گفت ایها الناس شما آن شرط با من مبایعت کرده اید که در صلح و جنگ متابعت نمائید بخدائی که قدرت او درجهٔ کمال دارد که مرا نسبت بهیچکس بغض و عداوت نیست و از شرق تا غرب عالم احدی نتوان یافت که آزار و کراهت او در خاطر من باشد و جمعیت و الفت و سلامت و اصلاح ذات البین نزد من دوستر از تفرقه و پریشانی و دشمنی و خوف و بغض و عداوتست و السلام مردم از مضمون این کلمات دانستند که او با معاویه صلح کرده ترک خلافت خواهد کرد و طایفهٔ از خوارج بایکدیگر گفتند و الله این شخص هیچ پدر خویش کافر شد و بالجمله خشم و غیظ خلایق بمرتبهٔ رسید که قصد امیر المؤمنین حسن کردند و جامه بر تن او پاره ساختند و بساطی که بر آن نشسته بود بر بودند و اکثر لشکر متفرق گشتند و امیر المؤمنین حسن که مشاهدهٔ آنحال فرمود گفت لا حول و لا قوة الا بالله و از گفتن آن سخنان پشیمان گشت در تاریخ ابو حنیفهٔ دینوری مسطورست که چون خبر شهادت امیر المؤمنین علی بسمع معویه رسید عزم عراق عرب کرده عبد الله بن عامر را از پیش فرستاد و چون حسن بن علی رض ازین معنی وقوف یافت از کوفه بیرون آمده محاربهٔ عبد الله وجههٔ همت ساخت و چون بساباط رسید اثر کراهت حرب بر صفحات احوال لشکر ظاهر دید بنابرین بنیاد خطبه کرده در اثنای آن گفت ایها الناس بدانید که در سینهٔ من کینهٔ هیچ مسلمانی نیست و شما نیز همین اعتقاد دارم و من ملاحظه میکنم که اکثر اصحاب در ارتکاب حرب تردد پیدا کرده اند و من شخصی نیستم که مردم را بر امری که خلاف طبع ایشان باشد تکلیف نمایم بعضی از لشکریان که مذهب خوارج داشتند گفتند کفر الحسن کما کفر ابوه من قبله و طایفهٔ باین اکتفا نکرده مصلی و جامهای آنجناب را غارت کردند و ردا از دوش مبارک او کشیدند و آنجناب بر اسب خود سوار شده مذاکره که قوم ربیعه و همدان کجایند آمدند و قبیله بحفظ و حمایت آنجناب پرداخته شر قوم را از وی باز داشتند و حسن رض بجانب مداین روان شد و در اثناء راه شخصی از خوارج که او را جراح بن قبیصهٔ اسدی میگفتند انتهاز فرصت نموده بر ران آنجناب زخمی زد و عبد الله بن حنظل و عبد الله بن ظبیان آن ملعون را کشتند و آنجناب رنجور و نالان در قصر ابیض مداین نزول فرموده جراحان بمعالجهٔ زخم اشتغال نمودند تا شفا یافت و درین اثنا معویه بانبار رسیده قیس بن سعد را که از قبل حسن بن علی در آن موضع بود محاصره کرد و عبد الله عامر بمداین نزدیک شده حسن رض بر عزم جنگ او از آنجا بیرون آمد و چون تلاقی فریقین روی نمود عبد الله بن عامر فریاد کرد که ای اهل عراق من مقدمهٔ معویه ام و غرض من محاربه نیست و معویه با جمعی کثیر در ولایت انبار است اکنون سلام مرا بحسن بن علی برسانید که عبد الله ترا بخدا سوگند میدهد که دست از محاربه باز داری و در هلاک خود و دوستان خود سعی ننمائی سپاه چون سخن عبد الله را شنیدند خوف کرده دست از کار و کار از دست رفت و امیر المؤمنین حسن رض مراجعت بمداین نمود و ابن عامر متعاقب رسیده بمحاصرهٔ شهر قیام نمود و چون آنجناب جبن و ضعف اصحاب را مشاهده نمود با بن عامر پیغام فرستاد که من ترک خلافت کرده زمام اختیار در کف معاویه مینهم اما آن بشروط چند شرطست ابو حنیفهٔ دینوری گوید که شروط آن بود که معویه اگر کینهٔ از اهل عراق و شیعهٔ امیر المؤمنین علی داشته باشد انتقام نکشد و هیچکس را مؤاخذه نکند و خراج اهواز را هر ساله بآنحضرت مسلّم دارد و مبلغ دو هزار هزار درم سال بسال بامیر المؤمنین حسن رضه رساند و در عطایا و صلات بنی هاشم را بر اهل بیت خویش تفضیل و ترجیح کند و در بعضی

در بعضی از تواریخ مسطور است که شرایط این بود که پنج هزار درم از بیت المال که در کوفه موجود بود بامیرالمؤمنین حسن تسلیم نماید تا قضای دیون خویش از آن کند و خراج فسا و دارابجرد فارس را هر سال
بمدینه فرستد تا حسن رضوان الله علیه در مهمات خود صرف نماید و فرماید تا دیگر امیرالمؤمنین علی را سب نکنند گویند که معویه مجموع شروط را قبول کرد الا سب امیرالمؤمنین علی را اما گفت که در مجلسی
که امام حسن باشد علی را سب نکنند ابو حنیفه گوید که چون ابن عامر خبر مصالحه به معویه فرستاد و جمیع ملتمسات امیرالمؤمنین حسن را بانجاح مقرون داشته دران باب بخط خویش وثیقه نوشت و بخاتم خود
مهر کرد و ایمان مغلظه یاد کرد که خلاف آن نکند و فرمود تا رؤسای شام اسامی خویش بر آن کاغذ نوشتند و آن عهدنامه را بعبد الله بن عامر فرستاد و ابن عامر آن صحیفه را بجانب امیرالمؤمنین حسن
فرستاد و امام حسن رضوان الله علیه بصلح تن در داده مکتوبی بقیس بن سعد نوشت مضمون آنکه میان من و معویه صلح واقع شد می باید که از سر منازعت در گذرد و زمام حکومت را باو گذارد و چون نامه
امیرالمؤمنین حسن بقیس رسید صورت واقعه را با معارف سپاه تقریر کرده گفت یکی از دو کار باید کرد یا بی امام بر قتال مبادرت باید نمود یا اطاعت معویه را باید منظور نظر داشت اعیان لشکر
شق دوم را اختیار نمودند و قیس بمداین مراجعت کرد و در بعضی از روایات آمده که چون امیرالمؤمنین حسن عزم آن کرد که بساط محاربه را در نوردد عبد الله بن حارث بن نوفل را که خواهرزاده
معویه بود برسالت نزد او فرستاده پیغام داد که اگر بمقتضی کتاب خدای تعالی و سنت رسول او و با زیردستان عمل خواهی نمود و مردم بجان و مال از تو ایمن و مطمئن خواهند بود و مقالید امور
عالمیان را بتو میگذارم و الا بقدر وسع و امکان در دفع تو خواهم کوشید حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین و معویه از این معنی مستبشر شده گفت آنچه بر زبان امام حسن گذشته قبول کردم و اگر ملتمسی دیگر دارد
او را نیز باسعاف و انجاح مقرون گردانم عبد الله گفت که حسن رضی الله عنه میگوید که تسلیم حکومت بر چند شرط دیگر موقوفست معویه پرسید که آن کدام است جواب داد که یکی آنست که اگر تو پیش از
وی ارتحال نمائی امر ریاست با او باشد دیگر آنکه در مدت العمر حکومت خویش هر سال پانصد هزار درم از بیت المال باو دهی دیگر آنکه خراج فسا و دارابجرد فارس را سال بسال بوی رسانی معویه گفت همه
را قبول کردم و ملتمسات او را باجابت مقرون گردانیدم و بعد از آن کاغذی سفید را مهر کرده بعبد الله داد و گفت این صحیفه مختوم را نزد حسن ابن علی ببر و بگوی که معویه میگوید که نشان اسعاف
مقاصد تو این مهر منست بر این کاغذ اکنون غرض آنست که سطری چند بر این صحیفه نویسی که آن سطور مبنی باشد از موافقت و متابعت تو با من و شهادت جمعی از اصحاب تو باید که باین قضیه مقرون
گردد و عبد الله کاغذ گرفته بازگشت و معویه طایفه از اعیان قریش را بموافقت او نامزد نمود و آن جماعت چون بخدمت امیرالمؤمنین حسن رسیده صورت واقعه را معروض داشتند حسن سلام الله
علیه گفت که آنچه با معویه گفته اند که بعد از وفات او حکومت بمن تعلق پذیرد نیکو نبوده زیرا که مرا میلی بآن مهم نیست و اگر بودی امروز از سر آن در نگذشتمی و خراج دارابجرد را نیز نمیخواهم ملتمس معویه
را مبذول میدارم آنگاه دبیر خود را فرمود که صلح نامه را باین سیاق بنویس که این مصالحه ایست میان حسن ابن علی ابن ابی طالب و معویة بن ابی سفیان و بر آن قرار یافت که صلح میکند و خلافت را بوی
بازمیگذارد که چون وفات معویه نزدیک رسد هیچکس را بحکومت نصب نکند و مهم ریاست را حواله بشوری کند تا مسلمانان برحسب مصلحت خویش شخصی را خلیفه سازند و شرط دیگر
آنکه اهل اسلام از دست و زبان او ایمن باشند و با کافه خلایق معاش بر وجه احسن کند و شرط سیم آنکه بتخصیص شیعه و متعلقان و متصلان علی ابن ابی طالب با اهل و عیال از وی در امان باشند
و بهیچ نوع بآن جماعت تعرض نرسانند بر این جمله شرط کرد و پذیرفت معویة بن ابی سفیان با خدای عزوجل میثاق و پیمان بست و قبول کرد که باین شروط وفا کند و پیرامون مکر و کید نگردد و در
باره حسن ابن علی و برادرش حسین در سر و علانیه بدی نیندیشد و دیگری را نفرماید که با ایشان و متعلقان ایشان مضرتی برساند و آن طبقه در هر قطری از اقطار دنیا که توطن نمایند از اساآت
او و کماشتگان او مصون و محفوظ باشند و بر این جمله گواه گرفت عبد الله بن الحارث بن نوفل و عمر بن ابی سلمه و فلان و فلان را و چون مبانی مصالحه استحکام یافته این خبر بسمع قیس بن
سعد رسید با یاران خویش گفت که چون حسن بن علی بر چنین امری رضا داد شما جنگ کنید بی مقتدای یا بر بیعت با ضلالت اقدام نمائید اصحاب گفتند که ما متابعت را با ضلالت دوستر
میداریم از آن که خونهای ما ریخته شود و اموال ما در معرض تلف افتد و اهل و عیال ما ضایع گردند و باین روایت قیس بن سعد از موضعی که بود بیرون آمده متوجه کوفه شد و در آن جا بخدمت
امام حسن سعادت یافت و هم در آن روز معویه با لشکر شام بکوفه رسید و امیرالمؤمنین حسن را طلبید تا با او بیعت کند و آنجناب بار خبر فرستاد که بیعت من با تو وقتی دست دهد که عامه خلایق از تو
در امان باشند معویه جواب داد که کافه برایا از من ایمن اند مگر قیس بن سعد بن عباده که او را بهیچ وجه نزد من امانی نیست حسن پیغام فرستاد که اگر طالب بیعت منی باید که او نیز از تو ایمن و مطمئن
باشد و چون این سخن بمعویه رسید قیس را امان داد و امیرالمؤمنین حسن به مجلس معویه رفته با او بیعت کرد بقولی معویه گفت حسین را طلب داشت تا او نیز بیعت کند و کسی بطلب او رفته
امیرالمؤمنین حسین ابا نموده به مجلس معویه نیامد امام حسن گفت ای معویه حسین را بر بیعت اکراه مکن که پیش او قتل بر بیعت تو ترجیح دارد و او را نتوان کشت تا اهل بیت او را نکشند و اهل
بیت او را نتوان بقتل آورد تا شیعه او مقتول نگردند و این مهم بدور و دراز انجامد معویه چون این سخن بشنید از سر بیعت امام مظلوم درگذشت و در روایتی آنکه چون امیرالمؤمنین حسین ع
از بیعت معویه سر باز زد امیرالمؤمنین حسن او را از جبر و تکلیف کرد تا بر مبایعت اقدام نمود و شیعه این روایت را مسلم نمیدارند گویند چون معویه قیس بن سعد را ببیعت خویش دعوت کرد
امتناع نمود و امیرالمؤمنین حسن ع او را نصیحت کرده گفت برو با معویه بیعت کن که مصلحت درین است و قیس عذرها گفته امام حسن ع در آن باب مبالغه و الحاح نمود قیس طوعا و کرها نزد
معویه رفته با وی بیعت کرد و معویه گفت یا قیس من میخواستم که این کار بمن رسد و تو زنده باشی قیس گفت من هم اراده آن نداشتم که زنده باشم و تو حکومت کنی حضار مجلس در تسکین فتنه کوشیدند
تا حرارت جانبین زایل شد و چون زمام حل و عقد مهام اسلام در قبضه اقتدار حاکم شام آمد عمرو بن العاص با معویه گفت که امام حسن را بگوی که بر منبر رود و خلق را از عزل خویش و خلافت
تو بیاگاهاند و چنان نمود که امام حسن از ادای خطبه عاجز خواهد آمد و مردم را معلوم خواهد گشت که او را صلاحیت این مهم خطیر نبود معویه گفت این امر خطیر محتاج الیه نیست عمرو گفت
بضرورة او را تکلیف باید کرد و معویه از امیرالمؤمنین حسن التماس این معنی نمود آنجناب بر بالای منبر بر آمد و بعد از حمد و ثنای باری سبحانه و تعالی و درود بر مصطفی صلعم گفت ایها القوم خدای
عزّ و علا باول ما شما را هدایت داد و بآخر ما از ریختن خون نگاه داشت و شما هر آینه مرا ملامت و سرزنش مکنید که امر را بغیر اهل آن دادم و این حق را در غیر موضعش نهادم اما قصد

تا قصد من دراین قضیه صلاح حال امت بود وان الله تعالی قال لنبیه وان ادری لعله فتنة لکم ومتاع الی حین وچون سخن بدینجا رسید معویه بی‌طاقت شده گفت بس است ای ابومحمد عزم واتی وچون طلاقت لسان وفصاحت بیان امیرالمؤمنین حسن ع سمت ظهور یافت عمرو عاص خجل شد ومعویه از آن التماس پشیمان شده کینه عمرو عاص درضمیرش پدید آمده. وبعد از وقوع مصالحه امیرالمؤمنین حسن با اتباع واشیاع بجانب مدینه مشرفه رفت ومعویه بطرف شام مراجعت کرد وبروایتی مدت خلافت امام حسن شش ماه بود ودرین اثنا معنی الخلافة بعدی ثلاثون سنة برهمگنان واضح ولایح گشت چه زمان خلافت خلفای اربعه سی و نه سال ونیم بود وسر آن سخن نیز که حضرت مقدس نبوی صلعم درشان امیرالمؤمنین حسن فرمود که این پسر من سید است وعنقریب حضرت باری تعالی بواسطه او درمیان دوگروه عظیم از مسلمانان اصلاح کند ظاهر وباهر باشد نقلست که اول کسی که امیرالمؤمنین حسن را بنابر مصلحت توبیخ وملامت کرده او را برمباشرت حرب تحریص نمود حجر بن عدی بود مفصل این مجمل آنکه حجر چون بآنجناب ملاقات نمود گفت ای پسر رسول خدا کاش من پیش از این می‌مردم تا این روز را نمیدیدم تو ما را از زمرهٔ اهل عدل بیرون آورده در فرقه ارباب جور داخل گردانیدی وما بواسطه این حرکت تو طریق هدایت را که سالها در آن سلوک مینمودیم گذاشته روی بجادهٔ عبایت وغوایت که مدتها از آن گریزان بودیم نهادیم وبصفت دناءت وخستی که لایق ومناسب طور ما نبود گرفتار گشتیم اکنون اگر صلاح باشد بر سر حرف نخستین رویم واین سخن بر طبع امیرالمؤمنین حسن دشوار آمده گفت ای حجر من بنابر آن مسند ریاست را بمعاویه مسلم داشتم که طباع اکثر مردم خود را بصلح مایل دیدم وچون اثر کراهت حرب در بشرهٔ الجماعت مشاهده کردم گفتم چگونه ایشان را بر امری که از آن گریزان باشند ترغیب نمایم دیگر آنکه از خوف قتل شیعهٔ خویش قبه خود را از ربقهٔ حکومت بیرون آوردم وامر حرب را بروز دیگر گذاشتم فان الله کل یوم فی شان وچون حجر بن عدی از امیرالمؤمنین حسن مایوس روی بنمود بمرافقت عبیده بن عمرو نزد امیرالمؤمنین حسین رفت وهردو باو گفتند که یا اباعبدالله ذلّ اخترت بعزّ وقلیلا بکثیر اختیار فرموده وبنابر افعال شما ما که تا اکنون در مقام اطاعت وانقیاد بودیم بعصیان ابدی گرفتار گشتیم مطیع وملتمس آنکه از برادر خود وصلح او ابا کنی وشیعه خود را از اهل کوفه جمع سازی وما ومرد مطیع فرمان بردار امتثال لشکر گردانی تا دمار از نهاد ابن هند ومتابعان او بر آریم امیرالمؤمنین حسین جواب داد که با معویه بیعت کردیم وعهد وپیمان درمیان آورده بود در مذهب مروت چگونه بر نقض عهد اقدام توان نمود والیشان هردو ملول ومحزون گشته صبر وتحمل را شعار خود ساختند علی بن بشیر همدانی گوید که من وسفیان بن لیلی العزم پابوس امیرالمؤمنین حسن بمدینه رفتیم وچون بمجلس او در آمدیم مسیب بن نجبه وعبدالله بن دوک التمیمی وسراج بن مالک خثعمی را نزد او یافتیم من روی بامیرالمؤمنین حسن آورده گفتم السلام علیک یا مذل المؤمنین گفت وعلیک السلام بنشین که من مذل المؤمنین نیستم ولیکن عزیز کننده ایشانم زیرا که غرض من از مصالحه که با معویه کردم آن بود که خون شما ریخته نگردد وچون اصحاب خود را در قتال دیدم بیقین دانستم که اگر صلح نکنم جمیع شیعه من در معرض تلف آیند ونجد اسو کند که اگر با جبال واشجار بجنگ معویه میرفتم عاقبت این امر را با وتفویض می‌بایست نمود علی ابن بشیر گوید که چون این سخن از امام حسن شنیدم از مجلس او بیرون آمدیم بخانه امام حسین رفتیم وآنچه از برادرش شنیده بودیم باو گفتیم امیرالمؤمنین حسین گفت که سخن ابومحمد موافق حق ومطابق صدق است وتا این مرد یعنی معویه در قید حیات است چاره جز آن نیست که هر کس در خانهٔ خویش بنشیند نقلست که چون امیرالمؤمنین حسن بمدینه آمد شخصی باو خطاب کرد که یا مسود وجوه المؤمنین آنجناب فرمود که مرا سرزنش مکن که بر رسول مکشوف شده بود که بنی امیه بر منبر او متعاقب یکدیگر برمیآمدند واین صورت بر طبع مبارکش گران آمده سورهٔ انا اعطیناک الکوثر نازل گشت ودرین سال اعنی سنه اربعین خوارج باهم گفتند که اگر در محاربه امیرالمؤمنین علی ع شکی داشتیم که روا هست یانی اکنون در جواز و وجوب حرب معویه هیچ تردد نیست وبعد از تقدیم مشورهٔ شش صد کس با سردار خویش فروه بن نوفل الشجعی بنخیله آمدند ومعویه از این صورت خبر یافته بامیرالمؤمنین حسن پیغام فرستاد که همت بر دفع این طایفه مصروف گردانید امیرالمؤمنین حسن جواب داد که جنگ نباید کرد وبر سفک دماء اقدام نباید نمود چنانچه بر همه روشن است که من دامن از خلعت خلافت درچیده واگر مرا میل حرب بودی نخست با معویه محاربه نمودمی وبنابر آنکه با اهل قبله بمقاتله نباید پرداخت وشیعه خود را در مهلکه نباید انداخت کنج عزلت را پسندیده بساط مخاصمت را در نوردیده ام

ذکر وفات امیرالمؤمنین حسن رضی الله عنه وشمه از مناقب او

ودر بعضی از روایات آمده که یکی از شروط مصالحه آن بود که تعیین خلیفه بعد معویه بمشورت امیرالمؤمنین حسن بباشد وچون چندگاه از قضیه صلح بگذشت معویه خاطر بر آن قرار گرفت که یزید را ولی عهد گرداند ومعارف ومشاهیر آفاق را ببیعت او خواند وتحقیق معلومست که این قضیه با وجود امیرالمؤمنین حسن رض متمشی نخواهد شد لاجرم در دفع آنحضرت شب وروز آورده تدبیری اندیشید ومروان بن حکم را که طرید رسول بود بمدینه فرستاد ومندیلی زهر آلود مصحوب او گردانیده گفت که این مندیل را بجعده زوجه حسن بنت اشعث بن قیس رسان وباوی بگوی که اگر بعد از مباشرت وجود حسن را باین مندیل پاک سازی واو بعالم آخرت انتقال کند معویه پنجاه هزار درم بتو دهد وترا در سلک ازدواج یزید کشد ومروان بفرموده معویه بن ابی سفیان بمدینه رفت وجعده را فریفت تا بموجب مذکور عمل نموده زهر باندام واعضای او سرایت کرده تا بقولی پس چنان حرامید وچون آن واقعه باید روی نمود معویه پنجاه هزار درم بجعده داد وبا پسر خود یزید گفت که بنابر وعده که وفا شده می‌باید که بنت اشعث را در عقد نکاح آوری یزید جواب داد که جعده که با فرزند رسول ص وفا نکرد از وی چه خیر ونیکوئی توقع توان داشت وکرا رغبت بمواصلت ومصاحبت وی باشد صحبت کسی که تمنا کنند باکه وفا کرد که با ما کند طایفه گفته اند که آنجناب را شربتی مسموم دادند وگروهی گویند مرضی روی نمود عارض شده چهل روز بیماری او امتداد یافت در تاریخ حافظ ابرو مذکور است که از امیرالمؤمنین حسن رض روایت کنند که در ایام مرض خویش گفت که سقیت السم مرتین وهذه الثالثة جناب ولایت انتما خواجه محمد پارسا قدس سره ذکر امیرالمؤمنین حسن ع را در فصل الخطاب باین عبارت ادا فرموده که واما حسن ابن علی ع از معالبات وی جزوی بگویم مراورا شش بار زهر دادند پنج بار در وی کار نکرد بار ششم کارگر شد حسین بن علی ببالین وی آمد وگفت ای برادر ترا که زهر داده است مرا خبر کن تا اگر کاری باشد خصمی کنم گفت ای برادر

گفت یا برادر پدر ما علی مرتضی ع بهتر از او بود و مادر ما فاطمه زهرا بهتر از مادر او بود و جد ما محمد مصطفی ص بهتر از او بود و جده ما خدیجه رض بهتر از او بود و از اهل ما غیر نیاید اگر بقیامت خدای عز و جل مرا بیامرزد و تا
آن کس که مرا زهر داده بمن بخشد به بهشت در نروم مردی در آمد و حسن بن علی نان میخورد گفت مرا ده هزار درم وام است امام حسن بقنبر فرمود تا وی را ده هزار درم دادند و آن مرد بیرون رفت
بگفتن بیا تا نان خوری گفتند یا ابن رسول الله ده هزار درم بخشیدی و گفتی بیا نان بخور گفت بدان خدای عز و جل که جد مرا براستی بخلق فرستاده که اگر من تا امروز دانستم که کسی را باید گفت که بیا تا نان
خوری فقد انتهی کلامه افاض الله علیه شآبیب الغفران گویند که امیر المؤمنین حسن در ایام صحت بخواب دید که قل هو الله احد بر پیشانی او مکتوب بود و از این رؤیا بغایت مستبشر گشت و چون
این سخن بسمع سعید بن مسیب رسید گفت قد دنا اجله از عمیر بن اسحق روایت کرده اند که گفت من و رفیقی بعیادت امیر المؤمنین حسن رفتیم و چون نزد او بنشستیم شنیدیم که با شخصی میگفت
که بپرس از حال من و آن کس جواب داد که خدای تعالی ترا عافیت دهد بعد از تو بپرسم بار دیگر با آن مرد گفت بپرس از حال من پیش از آنکه مجال پرسش نماند و آن شخص همان جواب داد و گفت بعد از آن امام
حسن گفت پاره از جگر من افتاده است و چند نوبت مرا زهر دادند و این نوبت نوعی دیگر است عمیر گوید که روز دیگر بخدمت او رسیدم امام حسین را دیدم بر بالین او نشسته بود و می گفت
ای برادر این فعل نسبت بتو از که صادر شده است و گمان تو بکیست امام حسن گفت اگر با تو گویم بر قتل او اقدام نمائی جواب داد که آری امیر المؤمنین حسن رض فرمود که اگر گمان من نسبت با کسی
مطابق واقع شده نکال و کمال ضلالت او از حد بیش خواهد بود و اگر مطابق واقع نباشد حیف باشد که بیگناهی کشته شود نقل است که امیر المؤمنین حسن در مرض موت با حسین گفت
که چون من بمیرم مرا نزد جدم یعنی رسول ص دفن کن بشرطی که خوف خون ریختن نباشد و اگر مخافت چنین آفتی بود در بقیع مدفون گردان و چون امام حسن وفات یافت امیر المؤمنین حسین و موالی
سلاح پوشیده چون بیم آن داشت که نگذارند که برادر بزرگوار را نزد رسول خدا ص دفن کنند و ابو هریره با وی گفت که بخدا سوگند میدهم ترا که وصیت امام حسن را ضایع نکنی که این قوم
در آن حجره حضرت رسالت ص نخواهند گذاشت که دفن فرمائی و دست از نصیحت باز نداشت تا امیر المؤمنین حسین جنازه آنجناب را به بقیع برد و قریب بموضعی که مادر امیر المؤمنین علی ع
فاطمه بنت اسد بن هاشم مدفون بود بخاکش سپرد و در بعضی روایات آمده است که جثه امیر المؤمنین حسن قبری نزدیک بقبر حضرت رسالت ص کنند و جنازه آنجناب را بر سر قبر برده نهادند و
قبل از دفن عایشه از این معنی وقوف یافت و بر استری سوار شده بآن موضع رفت و بمنع مشغول گشت شیعه امیر المؤمنین علی بنیاد غوغا کرده گفتند ای عایشه روزی بر شتر نشسته محاربت کنی
و روزی بر استر سوار شده بر سر جنازه نبیره پیغمبر ص منازعت آغاز نهی و نگذاری که او را دفن کنند و چندانکه سعی نمودند مفید نیفتاد چه مردم بدو فرقه متفرق شدند و بجانب یکدیگر تیر انداختند
چند تیر بجنازه رسید آنگاه امام حسین بنابر وصیتی که سابقا مذکور گشت جنازه را به بقیع بردند و قول آنکه عایشه بوصیت حسن رض رضا داده اما سعید بن العاص که والی مدینه بود و طایفه از عثمانیه منع میش
آمدند صاحب مستقصی گوید که در آن زمان حکومت مدینه بمروان الحکم تعلق میداشت و او نگذاشت که امام حسن را پیش رسول خدا ص دفن کنند و ابو حنیفه دینوری نیز در تاریخ خویش این حرکت نا
پسندیده را بمروان نسبت کرده است گویند که در آن اوان که خبر وفات امیر المؤمنین حسن بمعویه رسید ابن عباس در دمشق بود و چون آنجناب بمجلس او در آمد و بنشست معویه گفت یا ابا
العباس شنیدی که حسن بن علی ع هلاک بر ملک اختیار کرده است و نقد حیات بقابض ارواح سپرده عبد الله بن عباس گفت که انا لله و انا الیه راجعون و چون دانست که غرض او از
این سخن اظهار شماتت بود گفت ای معویه حفره که از برای تو مقرر و مقدر شده بمرگ حسن ع مسدود نخواهد گشت و تو در عالم تا قیامت بر مسند کامرانی باقی نخواهی ماند و ما که اهل بیت محمدیم ص بمصیبتی که
از این عظیم تر بوده گرفتار شده ایم خدای عز و علا ما را از آن مصایب فرجی روزی کناد این سخن گفت و برخواست معویه گفت من بعمر خویش عاقلتر و حاضر جوابتر از ابن عباس کسی را ندیده ام
نقل است که امیر المؤمنین حسن بر سبیل تعاقب زن میخواست و طلاق میداد از این جهت امیر المؤمنین علی با مردم میگفت که دختران خود را به پسر من تزویج مکنید که مذواق و مطلاق
است اما ابکار و نسوان بتزویج او رضی الله عنه رغبت مینمودند بواسطه آنکه بسمع آن طایفه رسیده بود که چشم و چراغ دودمان عبد مناف ع در ایام طفولیت امیر المؤمنین حسن را بوسه بسیار بر ناف
او میزده لاجرم دوست میداشتند که تن ایشان بموضع مساس آنحضرت رسد تا آتش دوزخ بر اندام آنجماعت نرسد بسند موصلی بروایت جابر رض آمده که رسول خدا ص فرمود که هر کس که شاد
گردد که بجانب اهل بهشت نظر کند گو در حسن بن علی ع نگاه کن ابن زبیر گوید که در هنگامیکه رسول ص در سجده بود امام حسن رض بر پشت مبارک او بر آمد و رسول ص او را از پشت خود فرو نکرد تا باختیار
خود فرود آمده و در اخبار آمده که حضرت مقدس نبوی ص در شان امام حسن ع فرموده اللهم انی احبه و احب من یحبه یعنی الهی من او را دوست میدارم و هر که محب اوست
من وی را نیز دوست میدارم فضایل و مناقب امیر المؤمنین حسن زیاده از آنست که اوراق گنجایش آنها داشته باشد و بر چندینی که صاحب ترجمه مستقصی ایراد کرده اختصار نموده می آید و این
ابیات اینست اگر عمری بیارایم سخن را نشاید نعت من نعت حسن را سخن گیرم که جز در عدن نیست سزای وصف اخلاق حسن نیست سخن گر بکند از چرخ اخضر هنوز از قدر او باشد
فروتر سخن را گر بعلیین رسانم رسانیدن بقدرش کی توانم کمالش گرچه پر پیداست ظاهر زبان ما ز وصف اوست قاصر دو گیتی را وجودش زیب و زین است نظیر او اگر گوئی
حسین است در ربیع الابرار مسطور است که مدت حیات امیر المؤمنین حسن رض چهل و هفت سال و چند ماه بود **ذکر امام شهید مظلوم امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه**
کنیت او ابو عبد الله است و لقبش شهید و سید ولادت آنجناب در مدینه اتفاق افتاد در روز سه شنبه چهارم شعبان سنه اربع من الهجرت و بروایتی در روز پنجشنبه سیم ماه مذکور متولد شده و بعضی
در پنجم ماه مذکور گفته اند و زمان حمل او شش ماه بود و هیچ فرزندی غیر از وی و یحیی بن ذکریا ع شش ماهه متولد نشده و حسین ع از سینه تا پا به رسول خدا ص شباهت داشت گویند که میان ولادت
حسن و علوق فاطمه بحسین پنجاه روز بوده و چون امیر المؤمنین حسین ع متولد شد فاطمه زهرا او را پیش رسول ص آورد و رسول ص قرة العین خود را حسین نام کرده از برای وی عقیقه کرد و روایت
است از ام الحارث که گفت روزی نزد رسول ص رفته گفتم یا رسول الله خوابی هولناک دیده ام و از مهابت آن ترسیده ام فرمود که چه دیدی بعرض رسانیدم که دیدم که پاره از جسد
تو بریده در کنار من آمد و روزی او را برده در کنار رسول نهادم ناگاه دیدم که اشک از چشم مبارک آنحضرت روان گشت گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله سبب گریه شما چیست

فرمود که جبرئیل آمد و مرا خبر داد که امت من زود باشد که این پسر را بکشند و خاک سرخ آورد از تربت او و در بعضی از روایات آمده که اسماء بنت عمیس گفته که چون از مولد حسن ع یکسال منقضی شد
امام حسین متولد شد و رسول خدا صلعم فرمود که اسماء پسر مرا بیاور من او را در خرقه سفید پیچیده نزد آن حضرت بردم حضرت رسول صلعم در گوش راست وی اذان و در گوش چپ او اقامه گفت
آنگاه او را در کنار خویش نهاده بگریست گفتم فداک ابی و امی گریه تو چیست یا رسول الله فرمود که از حال این پسر میگریم گفتم این پسر اکنون متولد شده و هنوز امری عارض نشده که موجب
گریه باشد فرمود که ای اسماء تقتله الفئة الباغیة من بعدی لا انالهم الله شفاعتی بعد از آن گفت ای اسماء فاطمه را از این حال خبر ندهی و درین وقت که قریب العهد بولادتست داغ غم بر دل او نهی
روایتست از ام سلمه که گفت رسول صلعم شبی از حجره من بیرون رفته بعد از زمانی دیر باز آمد پریشان حال و خاک آلوده و چیزی در دست گرفته گفتم یا رسول الله این چه حالتست فرمود که مرا امشب
بموضعی از عراق که آنرا کربلا خوانند بردند و مکان قتل حسین و محل قتل جماعتی از اولاد و اهل بیت مرا بمن نمودند و من خونهای ایشان را برچیدم و این است در دست من آنگاه دست مبارک بگشود و گفت
این را بستان و نگاه دار و هر گاه این خاک مبدل بخون تازه گردد بدانکه حسین را کشته اند و بموجب فرموده آنرا از وی بستاندم چون در آن نظر کردم مانند خاک سرخی بود و در قاروره اش
کرده سر قاروره را محکم ساختم و چون امام حسین ع عزیمت کوفه نمود روز و شب در قاروره نظر میکردم و در صباح روز دهم محرم که امام حسین ع در آن روز بقتل آمد در قاروره نگاه کردم آن
خاک بحال خود بود و چون در آخر روز نظر بر قاروره افکندم دیدم که بخون تازه مبدل شده بود و ناله و زاری کردم و تا دشمنان اهل بیت نشنوند و شماتت نکنند خاموش گردیدم و بعد از اندک
فرصتی خبر آمد که امام حسین با اهل بیت در آن روز بتعز شهادت فائز گشته منقولست که روزی رسول صلعم امام حسین را بر ران راست خود نشانده بود و فرزند صلبی خود را ابراهیم را بر ران چپ
در آن حین جبرئیل حاضر گشته گفت خدای تعالی این هر دو را از برای تو جمع نخواهد کرد و یکی را از تو باز خواهد ستاند اکنون تو یکی را اختیار فرمای آنحضرت گفت اگر حسین وفات یابد از مفارقت
او هم جان من بسوزد و هم جان علی و فاطمه ع و اگر ابراهیم نقل کند بیشتر الم او بر جان من باشد من مرگ ابراهیم را اختیار کردم و بعد از انقضای سه روز ابراهیم وفات یافت و هر گاه که امام
حسین ع نزد پیغمبر آمدی او را بوسه دادی و گفتی اهلاً و مرحباً بمن فدیته بابنی ابراهیم از عبد الله بن عمر رضی الله عنه روایتست که گفت من دیدم که جبرئیل آمد و فوجی از ملائکه با او بودند همه
بالها گشاده و از غایت اندوه بر وفات حسین ع میگریستند و جبرئیل قبضه خاک از تربت حسین ع همراه داشت و آنرا برسول خدا صلعم داده و از آن خاک بوی مشک بمشام میرسید و بآن
حضرت خطاب کرد که ای حبیب خدا این خاک فرزند تو حسین بن فاطمه است جمعی از ملاعین در زمین کربلا او را شربت شهادت خواهند چشانید رسول صلعم گفت ای جبرئیل قومی که فرزند دختر
مرا بکشند فلاح یابند جبرئیل گفت فلاح و نجات نیابند و خدای تعالی میان دلها و زبانهای ایشان اختلاف پدید آرد شرحبیل بن عون گوید که فرشته که موکل بحار بود بدریای اعظم آمد و بالهای
خود را گشاده و گفت ای اهل دریا جامه اندوه و ماتم بپوشید بر فرزند محمد مصطفی صلعم که او را خواهند کشت و از دریا نزد پیغمبر صلعم آمده گفت ای حبیب خدا دو قوم در روی زمین با یکدیگر
جنگ خواهند کرد از امت تو و یکی از آن دو گروه فاسق و ظالم و فرزند تو را در دشت کربلا بقتل خواهند رسانید و این خاک از تربت فرزند تست آنگاه یک قبضه خاک از زمین
کربلا بحضرت رسالت صلعم داد و حضرت رسول صلعم آن خاک را ببوسید و بگریست و بر قاتل امیر المؤمنین حسین نفرین کرد و آن خاک را به ام سلمه تسلیم نموده از کیفیت قتل امام حسین خبر داد و
فرمود که این قبضه خاک را نگاه دار و هر وقت درین نظر میکن چون به بینی که این خاک خون تازه گشته باشد بدانکه واقعه فرزند من حسین نزدیک آمده است روایت کرده اند که
چون یکسال از عمر امام حسین ع بگذشت دوازده فرشته بصور مختلفه نزد حضرت رسالت صلعم آمده گفتند که ای محمد صلعم بفرزند تو همان رسد که بهابیل رسید و بآن مقدار ثواب دهند که بهابیل
دهند و کشنده او را آن مقدار گناه باشد که قاتل هابیل را مسوده اوراق گوید که در قتل امیر المؤمنین حسین ع اخبار بی نهایت بنظر رسیده و ذکر مجموع آنها موجب تطویل میشود الکنون
بذکر خبری چند که در باب سبطین وارد شده اکتفا میرود عتبة بن غزوان رح روایت کند که رسول صلعم نماز میگذارد حسن و حسین ع آمده بر پشت آنحضرت نشستند و آن سرور هر دو را در
کنار خود نشانده گاهی این را بوسه میداد و گاهی آنرا او قوم گفتند یا رسول الله صلعم ایشان را دوست میداری فرمود که ریحانتی من الدنیا یعنی چگونه دو ریحانه خود را دوست ندارم سلمان
فارسی گوید که حضرت رسول صلعم فرمود که الحسن والحسین ابنی من احبهما احبنی ومن احبنی احبه الله ومن احبه الله ادخله الجنة ومن ابغضهما ابغضنی ومن ابغضنی ابغضه الله ومن ابغضه الله
ادخله النار یعنی حسن و حسین دو پسر من اند هر که ایشان را دوست دارد مرا دوست داشته باشد و هر که مرا دوست داشته باشد خدا را دوست دارد و هر که دوست دارد خدا را حق عز و علا
او را به بهشت در آورد و هر که حسن و حسین را دشمن دارد مرا دشمن داشته باشد و هر که مرا دشمن گیرد خدا را دشمن گیرد و هر که خدا را دشمن دارد او را بدوزخ در آورد و جابر بن عبد الله
روایت کرده که حضرت رسول صلعم فرمود که اهتدوا بالشمس فاذا غابت الشمس فاهتدوا بالقمر فاذا غابت القمر فاهتدوا بالزهرة فاذا غابت الزهرة فاهتدوا بالفرقدین فقیل یا رسول الله
ما الشمس وما القمر وما الزهرة وما الفرقدین فقال الشمس انا والقمر علی والزهرة فاطمة والفرقدین الحسن والحسین ع یعنی راه راست طلبید بنور آفتاب و اگر خورشید غایب گردد بروشنائی
ماه طلب هدایت کنید و اگر ماه محجوب شود بزهره طلب راه راست نمائید و اگر زهره مستور گردد بنور فرقدان طالب طریق مستقیم شوید پرسیدند که یا رسول الله عبارت
از آفتاب کدام است و زهره و فرقدان کیانند فرمود که آفتاب منم و ماه علی است و زهره فاطمه و فرقدان حسن و حسین اند در فصل الخطاب باین عبارت مذکور است بعد از ذکر امیر المؤمنین
حسن از اخلاق حسین ع چیزی بگوئیم روزی طعام میخورد و کنیزکی بر سر وی ایستاده بود با کاسه طعام کاسه از دست وی بیفتاد وی خشم گرفت کنیزک گفت والکاظمین الغیظ امام حسین گفت
کظمت غیظی کنیزک گفت والعافین عن الناس امام حسین گفت عفوت عنک کنیزک گفت والله یحب المحسنین امام حسین گفت انت حرة لوجه الله سبحانه و مناقب آن
کسانیکه تواند گفت که پاره از پیغمبر باشند و خدای عز و جل در شان ایشان گفته باشد انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا کی بپایان رسد انتهی کلام فصل الخطاب
شهادت امیر المؤمنین حسین ع در کربلا با برادران و دوستان در سنه احد و اربعین من الهجرة اتفاق افتاد و آن قضیه بتفصیل در زمان حکومت یزید رقم زده کلک بیان خواهد

تا کی بیان خواهد گشت انشاء الله وحده العزیز بروایتی مدت حیات آنجناب پنجاه و هفت سال و پنج ماه بود

ذکر احوال علی بن الحسین رضی الله عنهما

کنیت او ابو محمد و ابو الحسین است و ابو القاسم نیز گفته اند و ابو بکر هم گویند و لقبش سید العابدین و زین العابدین و سجاد و ذو الثفنات و نام مادرش شهربان و قیل شهربانویه بنت یزدجرد بن شهریار بن خسرو بن پرویز بن هرمز بن نوشیروان العادل وُلِدَ یوم الجمعه و یقال یوم الخمیس فی النصف من جمادی الآخر و قیل لتسع خلون من شعبان سنه ثمان و ثلاثین من الهجرة و قیل سنه ست و ثلاثین و قیل سنه سبع و ثلاثین در ربیع الابرار مسطور است که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رض حریث بن جابر جعفی را به حکومت بعضی از بلاد مشرق فرستاد و حریث دو دختر یزدجرد را بدست آورده بخدمت آنحضرت آورد حضرت مقدس امیر المؤمنین علی شهربانو را بقرة العین حسین داد و دیگری را که مسماة بکیهان بانو بود به محمد بن ابی بکر ارزانی داشت تا بخواست اینکه خواهر امام زین العابدین متولد شد و ازان خواهر دیگر قاسم بن محمد و آنجناب را ذو الثفنات بجهة آن میگفتند که از کثرت عبادت مواضع سجود او مانند زانوی شتر درشت شده بود و گویند که تا زمان وفات امام زین العابدین در هر شبانه روزی هزار رکعت نماز گذاردی و در حین شهادت امیر المؤمنین علی دو ساله بود و در واقعهٔ کربلا بیست و دو ساله بود و او از اعیان سادات اهل بیت و عظمای تابعین است ابن المسیب و غیره از وی روایت کرده اند آیات علامات شرف و بزرگواری او را از حیز تعداد بیرون است و از همه بدیع تر و عجیب تر تکلم حجر الاسود است چنانکه مرویست که محمد حنفیه و زین العابدین رض در مکه شریفه مجتمع گشته در باب امامت سخن میگفتند محمد حنفیه گفت که من بامامت سزاوارترم زیرا که فرزند صلبی علی بن ابی طالبم و سلاح رسول هم بمن باید داد امام زین العابدین گفت که ای عم از خدا بترس و دعوی که در آن محق نباشی مکن محمد حنفیه بر سخن خود اصرار نموده امام زین العابدین گفت ای عم هر که بامامت او حجر الاسود گواهی دهد خلیفه وقت و امام زمان اوست و قرار برین جمله واقع شده امام زین العابدین گفت ای عم تو در سؤال تقدیم نمای و از حضرت قادر مختار مسئلت فرمای تا حجر الاسود بر امامت تو شهادت اقامت کند و چون محمد حنفیه دست بدعا بر آورده و از حجر الاسود سؤال کرده هیچ جواب نشنید با امام زین العابدین گفت که تو نیز بدین نهج عملنمای امام زین العابدین بعد از فراغ از مناجات گفت ای حجر الاسود بحق آن خدائی که مواثیق انبیا و اصفیا را در تو نهاده است و نور ابابن کرامت مشرف ساخته که خبر دهی مرا بزبان عربی فصیح که وصی و امام بعد از امیر المؤمنین حسین بن علی کیست و چون امام زین العابدین این سخن گفت سنگ در حرکت آمد چنانچه نزدیک بآن شد که از مکان خود بیرون آید حضرت قادر مختار او را در سخن آورده گفت الحدای سزای پرستش بتحقیق که امامت بعد از حسین بعلی بن الحسین رسیده است و امام اوست محمد حنفیه که این صورت غریب مشاهده نمود بامامت امام زین العابدین قایل گشت و از زهری منقولست که گفت در مدینه شنیده ام که علی ابن الحسین رض را بفرمان عبد الملک بن مروان غل برگردن و بند گران برپای نهاده در فلان خیمه محبوس کردانیده اند و اهل حفظ و حراست بسیار گماشته اند او را از آن بلده طیبه بیرون برند من نزد محافظان او رفته دستوری خواستم که با او ملاقات نموده شرط وداع بجای آورم الجماعت رخصت داده من بخیمه در آمدم و او را بآن حال دیدم بگریستم و گفتم ایکاش من بجای تو بودمی و تو بسلامت میبودی امام گفت ای زهری ترا تصور آنست که من ازین قید و زنجیر محنتی دارم هر گاه که من خواهم این ها دور شود و میباید که اگر تو و اشباه و امثال تو الم و اندوهی رسد عذاب خدایرا عز و جل بر خاطر گذرانی تا آن بر تو آسان گذرد آن گاه دست و پای خود را از بند و غل رهائی داده گفت ای زهری من دو منزل بیش با این جماعت بغل و بند نخواهم رفت و چون از مدینه بیرون رفتند و چهار روز از این قضیه بگذشت گماشتگان او بشهر بازگشتند و هر چند او را طلب کردند نیافتند و بعضی از نگاهبانان او گفتند ما در منزلی فرود آمده و شب همه شب بیدار بوده او را محافظت مینمودیم چون روز شد او را ندیدیم و بندهای وی را در محمل او یافتیم زهری گفته که بعد از آن نزد عبد الملک بن مروان رفتم و او در روی من آورده از حال علی ابن الحسین پرسید و من آنچه از حالات او دانستم گفتم عبد الملک گفت در همان اوان که گماشتگان من او را گم کرده بودند نزد من آمده گفت میان من و تو چه واقع شده گفتم پیش من اقامت فرمای قبول نکرد و بیرون رفت و بخدا سوگند که من از خوف و هیبت او پر آمده بودم زهری هر گاه که یاد علی بن الحسین کردی بگریستی و گفتی وی زین العابدین است و آن جناب از کثرت عبادت ملقب باین لقب شده بود زیاد بن رستم گفته که در مجلس امام جعفر صادق رض حاضر بودم که ذکر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب میکردند جعفر آنحضرت را مدح گفت که اهل آن بود بعد از آن گفت که هیچکس را از امت طاقت عمل رسول الله نباشد و نبوده مگر امیر المؤمنین علی را اگر چه آنکس عمل مردی کند که روی او در میان بهشت و دوزخ باشد یعنی بثواب این امیدوار باشد و از عقاب آن ترسان و گفت امیر المؤمنین علی هزار بنده آزاد کرد از خالص مال خویش و لباس او بغیر کرباسی نبودی و اگر آستین جامه او از انگشتان مبارک او در گذشتی آن زیادتی را ببریدی و هیچکس از فرزندان اهل بیت رسول در لباس علم و تقوی با امیر المؤمنین علی چنان و چندان مشابهت نداشت که علی ابن الحسین گویند که علی بن الحسین چون وضو ساختی رنگ او زرد گشتی از وی پرسیدند که چرا رنگ روی مبارک تو را درین حال متغیر می بینیم فرمود که هیچ میدانید که روی بجانب عزت علا و عظمت و کبریای که می آرم و توجه و عزیمت بخدمت که دارم از سفیان عیینه منقولست که گفت امام زین العابدین قصد حج کرد و چون هنگام احرام خواست که تلبیه کند رنگ او زرد گشته لرزه بر اعضای او افتاد و لبیک گفتن دست نداد پرسیدند که چرا لبیک نمیگوئی فرمود از خوف آنکه لبیک گویم و جواب لا لبیک آید این سخن گفته بگریه در افتاد گفتند از تلبیه گفتن چاره نیست چون یکبار زبان بلبیک بگشاد بیخود گشته بیفتاد و با قضای جمیع ارکان حج و طواف این حال از وی کم نشد ابو محمد حسن بن علی روایت کرده که شخصی از اهل بیت نزد علی ابن الحسین رض آمده با وی سفاهت بسیار کرد و او را بمعایب منسوب گردانید اما علی بن الحسین با او هیچ نوع سخن نگفت و بجواب وی قیام نمود و بعد از مراجعت آن شخص با جمعی که در خدمت او بود گفت میخواهم که با من بیایید تا جواب آنمرد بگویم همه قبول کردند و امام نعلین در پای کرده پیاده میرفت و میگفت الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس و الله یحب المحسنین یاران از این سخن دانستند که هیچ امری از آن جانب ظاهر نخواهد گشت که موجب آزار موذی باشد و چون بدر وثاق آنمرد رسیدند آواز داد که ای فلان آن شخص با خاطر پریشان بیرون آمد چه تصور کرد که امام بجهة انتقام آمده امام زین العابدین فرمود ای برادر در شان من آنچه گفتی اگر در نفس من موجود باشد از آن استغفار

استغفار میکنم و دست در دامن توبه و انابت میزنم و اگر موجود نیست خدای تعالی ترا بیامرزد و از تو عفو کند و مرد مودی چون این سخن بشنید در میان سر و چشم او بوسه داد و در زبان
ثنای او بگشاد و گفت بل قلت فیک ما لیس فیک و انا احق به در باره تو گفتم چیزی که در تو موجود نیست و من بدان سزاوارترم راوی گوید که آن شخص یکی از اولاد حسن بن علی بود ذکر کرامات
و مقامات امام زین العابدین رضه اکثر من ان تعد و تحصی است و شمه از آنها در کشف الغمه و شواهد النبوه مذکور است وفات آنجناب در ثامن عشر محرم سنه خمس و تسعین اتفاق افتاده در زمان
حکومت ولید بن عبد الملک بن مروان در گورستان بقیع نزد امیر المؤمنین حسن رضه مدفون است ذکر احوال محمد بن علی بن الحسین رضی الله عنهما ولادت آنجناب در مدینه اتفاق
افتاده فی سنه سبع و خمسین من الهجره در روز جمعه غره رجب و بعضی سیم صفر نیز گفته اند مادرش ام عبد الله بنت امیر المؤمنین حسن رضه است و او هاشمی از دو هاشمی متولد شده کنیت او ابو جعفر و
لقبش باقر است و بواسطه تبقر او در علم یعنی توسع وی در آن او را باقر گفتند و باین لقب ملقب گشت مناقب و مآثر وی نه چندان است که زبان قلم و بنان بیان بتقریر و تحریر آن وافی باشد میمون
قداح روایت کند از امام جعفر صادق رضه و او از پدر خویش امام محمد باقر رضه نقل میفرماید که گفت روزی پیش جابر بن عبد الله انصاری در آمدم و او مکفوف البصر بود سلام کردم بجواب مبادرت نمود
پرسید که تو کیستی گفتم محمد بن علی بن الحسین گفت نزدیک آی پیش او رفتم دست مرا ببوسید و چون خواست که پای مرا ببوسد دور تر شدم گفت رسول صلعم ترا سلام میرساند گفتم علیه السلام و رحمة الله
و برکاته این صورت چگونه بوده یا جابر و بچه کیفیت آنحضرت مرا یاد کرده گفت روزی در خدمت رسول صلعم بودم فرمود که یا جابر لعلک تبقی حتی تلقی رجلا من ولدی یقال له محمد بن علی بن الحسین رضه
یهب الله له النور و الحکمة فاقرءه منی السلام یعنی ای جابر شاید که تو باقی مانی تا آن زمان که ملاقات کنی با یکی از اولاد من که او را محمد بن علی بن الحسین رضه گویند خدای او را نور و حکمت دهد و او را از من سلام
برسان و بعضی از نقله اخبار چنین روایت کرده اند که جابر بن عبد الله گفت که حضرت رسول صلعم با من فرمودند یوشک ان تبقی حتی تلقی ولدا لی من الحسین یقال له محمد یبقر علم الدین بقرا فاذا لقیته
فاقرءه منی السلام یعنی یا جابر شاید که بمانی تا با فرزند من که از نسل حسین باشد ملاقات کنی که او را محمد گویند علم دین بگشاید و چون او را ببینی از من سلام برسانی احمد بن محمد عیسی روایت میکند
که جابر بن عبد الله انصاری در مسجد رسول صلعم می نشست عمامه سیاه بر سر بسته و گاهی ندا میکرد که یا باقر مردم میگفتند که جابر بیهوده میگوید و اسمی که مسمی ندارد بر زبان میراند و جابر میگفت که
بخدا سوگند که این بیهوده نیست چه از رسول صلعم خدا شنیده ام که با من میگفت که انک ستدرک رجلا منی اسمه اسمی و شمائله شمائلی یبقر العلم بقرا ابو بصیر مکفوف البصر گوید که روزی من باقر را
گفتم که ذریت رسولید فرمود که آری پرسیدم که رسول وارث علوم جمیع انبیا بود جواب داد که آری گفتم که شما جمیع علم رسول صلعم را میراث یافته اید فرمود که بعنایت حضرت باری میراث پدر
خویش یافته ایم گفتم برین تقدیر شما را قدرت این باشد که مرده بدعای شما زنده شود و نابینا و ابرص از رحمت خویش شفا یابد و هرچه مردم بخورند و ذخیره کنند از آن خبر دهید گفت آری باذن
حق سبحانه و تعالی بعد از آن با من گفت که ای ابو بصیر نزدیک تر آی چون پیش رفتم دست مبارک بر چشم من بنهاد و گفت یا کافی و بر روی من فرود آورد و چشم من بینا شد چنانچه کوه و صحرا و ارض و سما
را دیدم و باز دست بر روی من بمالید چشم من بحال اصلی رفته نابینا شد آنگاه فرمود ای ابو بصیر اگر خواهی باذن الهی چشم ترا بینا سازم چنانچه دیدی و حساب تو بر خدای تعالی باشد و اگر خواهی
بی حساب بهشت در آئی گفتم آن میخواهم که چند روز نابینا باشم و بی حساب بهشت در آیم از سخنان اوست رضه که مردم بجهة آن کینه و عداوت ما میورزند که ما اهل بیت رحمتیم و شجره نبوت و معدن
حکمت و جای فرشتگان و محل فرود آمدن وحی و از کلمات اوست که بلای مردم بر ما عظیم است و از خلایق در بلیتیم اگر ایشان را میخوانیم اجابت نمیکنند و اگر ترک ایشان میکنیم از غیر ما
راه بجائی نمیبرند فرمود که ما خازنان علم خداوندیم و ما والیان امر حکیم و خدای اسلام را بما فتح کرده و بما ختم خواهد نمود پس از ما بیاموزید که با خدای که نبات از دانه رویانده و آدمیان را آفرید که علم
خدا کسیر و احادیث الآثار او از الفاظ گوهربار اوست که سخن ما دشوار باشد و مردم آنرا آسان فهم نکنند و احتمال آن نکنند مگر فرشته مقرب یا نبی مرسل یا بنده که باری سبحانه و تعالی دل او را
امتحان کرده باشد برای ایمان و اخلاص او دانسته و از کلمات اوست که بخدا سوگند که ما خازنان خدائیم در آسمان و زمین نه بر زر و نقره بل بر علم او خازنیم که علم حق با داریم شرح کمالات و مناقب
امام محمد باقر رضه را مجلدی علاحده باید و این مختصر احتمال آن نکند وفات او رضه در سنه اربع عشر و مائه روی نمود و مدت حیاتش پنجاه و هفت سال بوده و قبر منور او در بقیع غرقد است قریب بقبر
امیر المؤمنین حسن رضه ذکر احوال جعفر بن محمد بن علی بن الحسین رضی الله عنهم کنیت او ابو عبد الله است و لقب مشهور وی صادق و نام ام او ام فروه بنت محمد بن ابی بکر است
ولادت او در مدینه اتفاق افتاده فی سنه ثلاث و ثلاثین و مائه من الهجره و قیل فی ثمان و از سادات اهل بیت و عظمای آن طایفه بوده بعلم علوی ظاهر و باطن طایفه از مشاهیر علمای ملت احمدی
از وی روایت میکنند چون یحیی بن سعید الانصاری و سفیان ثوری و عیینه و شعبی و یحیی بن سعید القطان و غیرهم از ائمه اسلام در نباهت ذکر و فخامت قدر او اتفاق دارند بخاری ره در تاریخ
خویش آورده که کلمات نفیس در علم توحید و تحقیق از وی صادر گشته و شاگرد حیان الصوفی کتابی تالیف کرده است محتوی بر هزار ورق مشتمل بر رسایل آن بزرگوار عالی مقدار و منطوی بر پانصد
رساله او رضه در کتاب کشف المحجوب مسطور است که امام جعفر صادق رضه عالی قدر و بلند مرتبه و نیکو سیرت و صافی سریرت بود و در اشارات دقیق است در جمله علوم و مشهور است در
میان مشایخ بدقت کلام و متانت معنی و وی را کتب معروفست در میان ارباب طریقت و اصحاب حقیقت سفیان ثوری گوید که از ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق التماس کردم که مرا وصیتی کن تا
بمحافظت آن قیام نمایم شاید که بواسطه آن از عنایت الهی منتفع گردم گفت یا سفیان دروغگوی را مروت نیست و حسود را راحت نی و بدخوی را بزرگی و سیاست نی و ملوک و سلاطین
را اخوت نی گفتم ای فرزند رسول خدا زیاده کن فرمود که نفس خود را از محارم حضرت الهی باز دار تا عابد باشی و بانچه خداوند جل ذکره نصیب تو کند راضی باشی تا بصفت غنی متصف شوی و بحسن
مجاورت خلق اقدام نمای تا مزین بزینت اسلام گردی و با هیچ فاجری مصاحبت مکن تا بارتکاب گناه مبتلا نگردی گفتم زیاده کن ای نور دیده رسول خدا صلعم و ای مقتدای راهنمای فرمود که یا
سفیان هر که عزتی خواهد بی عشیرت و هیبتی جوید بی سلطنت باید که بیرون آید از مذلت معصیت گفتم زیاده از این میخواهم گفت مصاحبت نمودن با همنشین بد خروج از جاده سلامت است و مجالست
کردن با بیگانگان مستلزم تهمت و ملامت و عدم محافظت لسان موجب شامت و ندامت باشد روایت است که روزی امام ناطق جعفر صادق رضه نشسته بود و بر یمین و یسار

و بر زمین و بسیار خویش و فقیر را جای داده و در اثناء این حال از قوال کران یکی به مجلس وی در آمده آن شخص را در مقابل نشانده و رعونت توانگری آمد در ابرازان وشت که از این جهة کلماتی شکایت آمیز
بیاد کرد امام فرمود که ای فلان این فقیران سرداران لشکرکشان حضرت پادشاه علی الاطلاق اند و هیچ عیبی نباشد که رعایا در مقام خدمت باشند و در مقابل امرای خویش بزانوی ادب بنشینند
حکایتی مشهور است و در تواریخ مذکور هست که ابوجعفر منصور در ایام خلافت خویش ربیع حاجب را گفت که جعفر بن محمد را حاضر گردان ربیع بموجب فرموده عمل نموده چون امام مجلس درآمد
منصور گفت خدای مرا بکشد اگر ترا نکشم تو آنی که طعن در سلطنت من میکنی و هلاکت من میخواهی صادق ع گفت که من قطعاً این سخن را نگفته ام و هیچ چیز مانند این نخواسته و اگر مثال این
سخنان بسمع تو رسیده از زبان دروغ گوی رسیده و بر تقدیری که آنچه بمن نسبت میکنند واقع باشد بر یوسف ع ظلم کردند عفو فرمود و ایوب ع را ابتلا مبتلا ساختند دست در عروة الوثقی صبر و شکیبائی
زد و سلیمان را سلطنت دادند برابر آن شکرگذاری قیام نمود و ایشان همه پیغمبرانند و نسبت تو بایشان متصل میشود منصور گفت راست میگوئی و امام را بالا خوانده بر پهلوی خود بنشاند بعد از آن با او
گفت که فلان بن فلان از تو این سخنان بسمع من رسانیده صادق گفت یا امیرالمؤمنین باحضار او امر فرمای تا در روی من بگوید چون حسب الحکم آن شخص حاضر گشت منصور با او گفت که آنچه
بمن رسانیدی از جعفر بن محمد تو خود شنیدی گفت آری منصور گفت بر این جمله سوگند توانی خورد جواب داد که بلی و چون آغاز کرد که بالله الذی لا اله الا هو عالم الغیب والشهادة امام جعفر گفت
یا امیرالمؤمنین من او را سوگند میدهم منصور گفت تو چنین باش صادق ع با آن شخص فرمود که بگوی برئت من حول الله وقوته والتجأت الی حولی وقوتی لقد فعل کذا وکذا جعفر وقال کذا
وکذا جعفر و آن دروغ گوی نخست امتناعی نموده آخر سوگند خورد و همان لحظه در مجلس افتاده بمرد منصور گفت تا پای او را کشیده بیرون بردند ربیع گفت از صادق ع پرسیدم که چرا
آن غماز را نگذاشتی که سوگند بخدا خورد گفت نخواستم که نام خدا ببرد و او را جل و علا به بزرگی یاد کند تا خدا با او حلم ورزد و در عقوبت وی تاخیر فرماید و او را بدانچه شنیدی سوگند دادم
تا امان و مهلتش ندادهم از ربیع منقولست که گفت از امام جعفر صادق پرسیدم که دران زمان که پیش منصور آمدی لب خود جنبانیدی و لحظه بلحظه حرکت میدادی غضب او کم میشد جواب داد
که دعای جد خود حسین بن علی را میخواندم که یا عدتی عند شدتی ویا غوثی عند کربتی احرسنی بعینک التی لا تنام واکفنی برکنک الذی لا یرام ربیع گفت این دعا را یاد گرفتم و در هیچ شدایدی و مکاره
که پیش آمد خواندم و ببرکت آن ملک منان مرا از همه فرج داد و خلاصی ارزانی داشت محمد بن اسکندر که یکی از مقربان منصور بود گوید که روزی پیش ابوجعفر منصور رفته او را متفکر یافتم
پرسیدم که یا امیرالمؤمنین سبب اندیشه تو چیست گفت ای محمد جمعی کثیر علویان را کشته ام و پیشوا و مقتدای ایشان را گذاشته گفتم آن کیست گفت که جعفر بن محمد گفتم که آن مردیست بعبادت
باری سبحانه وتعالی مشغول و از دنیا و مافیها گریزان و ملول گفت ای محمد من دانسته ام که تو بامامت او اعتقاد داری و من سوگند یاد کرده ام که شب در نیایم تا خاطر خود از مهم او فارغ
نگردانم که ملک عقیم است و همان لحظه سیاهی را خوانده گفت که چون جعفر بن محمد حاضر گردد من دست بر سر خود نهم تو او را بقتل رسان بعد از آن فرمان داد که امام جعفر را بیاورند
در وقت در آمدن من باو پیوستم دیدم که لب مبارک وی در حرکت بود ندانستم که چه میگوید و کوشک را دیدم که در جنبش آمد چون کشتی که از تلاطم امواج در حرکت آید و منصور
را دیدم که سر و پای برهنه و لرزه بر اعضای او افتاده باستقبال صادق ع شتافت و بازوی او را گرفته بر تخت نشانید و گفت ای فرزند رسول و ای نور دیده بگو سبب آمدن چه بود گفت مرا
طلبیدی آمدم منصور گفت حاجتی که داری بخواه گفت حاجت من آنست که دیگر مرا نخوانی تا هرگاه که خاطر من خواهد باختیار خود بیایم و چون امام جعفر صادق ع مراجعت نمود منصور جامه
خواب طلب داشت بخسپید تا نیم شب و نمازها از وی فوت شد و چون بیدار شده مرا نزدیک خود دید گفت بر جای خود باش تا من بعد از قضای فوایت حال خویش با تو بگویم و بعد از آنکه نمازها را
قضا کرد گفت در آنوقت که جعفر بن محمد حاضر شد اژدهائی دیدم که دم خود گرد قصر من در آورده و یک لب او بر زمین و لبی دیگر بر بالای قصر من بود و بزبان فصیح گفت که ان الله تعالی
وامرنی ان ابلعک و دارک ان احدثت فی ابی عبدالله حدثا یعنی خدای تعالی مرا فرستاده است و امر کرده که ترا و سرای ترا فرو برم اگر با ابی عبدالله گزندی رسانی محمد گوید که با منصور گفتم که
این سحر است گفت که این چنین مگوی بلکه خاصیت اسم اعظم است که بر رسول ص نازل شده بود و اگر خواستی ببرکت آن روز روشن را چون شب مظلم و شب تاریک را چون روز روشن کردی
بندی و هرچه خواستی آنچنان شدی و در بعضی از مصنفات اهل تحقیق مذکور است که وقد قیل ان الکتاب الجفر الذی بالمغرب یتوارثه بنو عبد المؤمن هو من کلامه علیه السلام این کتاب جفر
مشهور است و مشتمل بر علوم و اسرار ایشان و ذکر ایشان در کلام امام علی بن موسی الرضا ع در صحیفه آنجا که گفت چون مامون ویرا ولی عهد ساخت الجفر والجامعه یدلان علی خلاف ذلک
راقم حروف گوید که روایت صحیح آنست که این دو کتاب از علی مرتضی است مؤید این مقال آنکه در شرح مواقف جناب عالم ربانی و منظور نظر سبحانی اعنی سید شریف جرجانی ملاء الله تعالی
قبره نورا آورده است که چون مامون بعلی بن موسی الرضا ع خبر فرستاد که ترا ولی عهد خویش میسازم آنجناب جواب داد که تو خود این داعیه داری اما جفر جامع بر خلاف این معنی دلالت
میکنند و بعد از این سخن آن فاضل محقق گفته که جعفر ع فرموده که جامع دو کتابست از آن امیرالمؤمنین علی ع که وقایع عالم را تا قیامت از آن دو کتاب بیرون توان آورد و من در مصر از
آن جمله ورقی دیدم که احوال ملوک آن دیار را از آنجا استخراج کرده بودند بصحت پیوسته که امام جعفر صادق ع گفت که علمنا غابر و مزبور و نکت فی القلوب و نقر فی الاسماع و ان عندنا
الجفر الاحمر والجفر الابیض و مصحف فاطمة و ان عندنا الجامعة فیها جمیع ما یحتاج الناس الیه جمعی از تفسیر این کلمات پرسیدند فرمودند که غابر علم بدانچه واقع شده و مزبور علم است بقضایای
گذشته و غرض از نکته در قلوب الهام است و مقصود از نقش در استماع کلام ملائکه است که سخن ایشان را می شنویم و ذوات ایشان را نمی بینیم اما جفر احمر ظرفیست که سلاح رسول الله در آن
جاست و آن بیرون آورده نشود تا بر نخیزد قائم از میان ما که اهل بیتیم اما جفر ابیض ظرفیست که توراة موسی و انجیل عیسی و زبور داود و سایر کتب الهی در آنجاست اما مصحف فاطمه ع
هر خبر که از قوه بفعل آید و نام هر ملکی و حاکمی که تا قیامت پیدا شود در آنست و جامعه کتابیست که طول آن هفتاد گز است که رسول خدا ص آنرا املا فرموده و امیرالمؤمنین علی بخط خود
نوشته و هرچه محتاج الیه خلق است تا روز قیامت در آنجا مسطور است حتی ارش جلده و جلده و نصف جلده روایت است که جعفر صادق ع فرمود که سلونی قبل ان تفقدونی فانه

فانه لا یجد بکم احدا بعدی بمثل حدیثی یعنی بپرسید از من پیش از آنکه گم کنید مرا که هیچکس بعد از من با شما سخنی مثل من نخواهد گفت حقایق و دقایق و کرامات و خوارق عادات امام جعفر صادق از حیز
حد و احصی متجاوز است و در این مقام بر این چند کلمه اختصار افتاد و امام جعفر صادق بقولی در سنه ثمان و اربعین و مائه بعالم آخرت خرامید در ایام خلافت ابو جعفر عباسی و او را در گورستان
بقیع که پدرش امام محمد باقر و جدش امام زین العابدین و عمش امام حسن در آنجا مدفونند دفن کردند و گویند مدت حیات آنجناب شصت و پنج سال بود

ذکر احوال موسی بن جعفر الصادق

رضی الله عنهما ولادت او در ابوا اتفاق افتاده که منزلیست میان مکه و مدینه فی صفر سنه ثمان و عشرین و مائه کنیت او ابو الحسن و ابو ابراهیم و ابو عبد الله است و بواسطه فرط حلم
و کظم غیظ ملقب بکاظم گشت مادرش ام ولد بود مسماة بحمیده بربریه گویند که اکبر اولاد امام جعفر صادق بود باوصاف حمیده آراسته و باخلاق پسندیده پیراسته بجود و احسان از آن
مشهور و به بر و امتنان مذکور روزی بسمع شریف وی رسانیدند که فلانکس پیوسته بغیبت تو مشغولست فی الحال هزار دینار برسم انعام نزد او فرستاد ابو محمد حسن یحیی علوی روایت میکند
که شخصی از اولاد عمر بن الخطاب امام موسی را رنجانیدی و امیر المؤمنین علی را دشنام دادی بعضی از منتسبان اهل بیت با او گفتند که ما را رخصت فرمای تا این شخص را بکشیم و انتقام اهل بیت
از وی بکشیم جناب امام بمبالغه و الحاح تمام ایشان را از این حرکت منع فرموده پرسیده که آن مرد کجاست گفتند بر سر ضیعت خود رفته است امام بمبالغه تمام بجانب آن ضیعت روان
شد و چون بدانجا رسید مرکب در مزرعه او راند ابن عمر از دور فریاد بر آورد و تشنیع آغاز کرد که مرکب در کشت زار مردم مران امام موسی التفات بسخن او نکرده همچنان میراند تا بدو رسید
و از مرکب فرود آمده پیش او بنشست و در روی او تبسم کنان پرسید که تو را در این زراعت چند خرج شده باشد گفت دویست دینار باز امام استفسار نمود که چند امید میداری که
از این مزرعه بتو رسد جواب داد که دویست دینار امام برفور صره مشتمل بر سیصد دینار بیرون آورده پیش او نهاد و فرمود که این سیصد دینار را بستان و امید از زراعت خود منقطع مگردان
آن مرد برخواست و سر امام را ببوسید و از گناه گذشته عفو و اغماض طلب نمود و گفت هیچکس در فضیلت و کرم برابر او نرسد و ولی مسابقت نتواند جست و امام موسی کاظم چون بمنزل خود
باز گشت با مخصوصان خویش که قصد آن شخص داشتند صورت حال را بیان کرده فرمود که این فعل که از من صادر گشت به بود یا آنچه شما تصور کرده بودید گویند که امام موسی قرآن را بغایت
نیکو خواندی و در قرآن خواندن بگریستی و سامعان نیز بگریستندی و در آن زمان بتجوید و ترتیل او هیچکس کلام الهی را قرائت نمیکرد و در مدینه او را زین المجتهدین میگفتند روایت است که محمد
بن جعفر منصور که مهدی خلیفه عبارت از وست امام را از مدینه بدار السلام بغداد برده محبوس فرمود شبی امیر المؤمنین علی را در خواب دید که با او میگفت که یا محمد فهل عسیتم ان
تولیتم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم ربیع حاجب گوید که هم در آن شب مهدی مرا طلب داشت و چون پیش او رفتم این آیه را با آواز خوش میخواند و میگریست آنگاه گفت برو و موسی
بن جعفر را نزد من حاضر گردان بموجب فرموده عمل نمودم مهدی چون امام موسی را دید برخواست و در کنارش گرفته بنشانید و صورت واقعه را تقریر کرده گفت هیچ توانی که مرا ایمن
گردانی و بر من و فرزندان من خروج نکنی فرمود بخدا سوگند که هرگز این داعیه مرا نبوده و در خاطر ندارم که من بعد بر این امر اقدام نمایم و این قضیه از شان من نیست مهدی گفت
راست میگوئی و مرا گفت که ده هزار دینار باو ده و ساختگی وی کن تا به مدینه باز گردد و من در همان شب اسباب سفر امام را مهیا ساخته او را گسیل کردم از خوف آنکه مبادا مانعی روی
نماید ایوب بن حسین الهاشمی روایت کند که نفیع انصاری که مردی بدنفس هرزه گوی بود و متعرض مردم شدی روزی با عبد العزیز بن عمر بن عبد العزیز جمعی دیگر بر در قصر هرون الرشید نشسته
بودند که امام موسی بر مرکبی سوار طالع گشت و حاجب رشید بقدم اعزاز و اجلال باستقبال او رفت و سایر مردم نیز شرایط تعظیم و تبجیل بجای آوردند و حاجب بی توقف رخصت ملاقات
حاصل نموده امام موسی به مجلس رشید در آمد نفیع با عبد العزیز گفت که من عاجز تر از عباسیان ندیدم که با شخصی که دشمن ایشانست و بیم آن دارند که ملک ایشان از ایشان بیرون آورد اینهمه
تملق و فروتنی مینمایند و همین لحظه که امام موسی از نزد رشید بیرون آید من او را بخطابی نالایق مخاطب ساخته خاطرش را غمگین گردانم عبد العزیز نفیع را نصیحت کرده گفت متعرض او
مشو و ادب را نگاه دار که این طایفه از اهل بیت پیغمبراند و گاه باشد که در جواب کسی که با ایشان تعرض نماید سخنی گویند که تا قیام قیامت عار آن بر صفحات روزگار بماند و چون
امام موسی از پیش هرون الرشید بیرون آمد بر مرکب سوار شد نفیع از جای خود برجسته لجام مرکب امام را بگرفت و از روی غلظت گفت تو کیستی و از کجائی کاظم با او فرمود که اگر
مقصود تو آنست که نسب خود بیان کنم من پسر محمد حبیب الله بن اسمعیل ذبیح الله بن ابراهیم خلیل الله ام و اگر از شهر من میپرسی شهر من آنست که حق سبحانه و تعالی بر کافه مسلمانان
و بر تو اگر از زمره ایشانی بشرطی که معتقدی که قصد آن واجب گردانیده که بزیارت و طواف آنجا روند تا در آخرت باحراز مثوبات اختصاص یابند و اگر اظهار اهانت غرض است
و مفاخرت پیش خلق بخدا سوگند که مشرکان دیار ما راضی نشدند که مسلمانان مدینه در برابر ایشان آیند تا گفتند که ای محمد اکفاء ما را بیرون فرست و این سخن امام موسی اشاره بآن بود
در روز بدر چنانچه سبق ذکر یافت عتبه و شیبه و ولید از صف خود بیرون آمده مبارز طلبیدند و سه کس از انصار در مقابل ایشان رفتند و بعد از آنکه مشرکان دانستند که ایشان مردم
مدینه اند گفتند آنچه مذکور شد اگر استفسار از شرف و منقبت ماست ما آن کسانی هستیم که بموجب فرمان اهل ایمان و ایقان بر ما صلوات میفرستند و اگر تو مسلمانی میگوئی اللهم صل
علی محمد و آل محمد اکنون دست از مرکب من باز دار تا برود لرزه بر اعضای نفیع انصاری افتاده رسوا و فضیحت بازگشت از امام جعفر صادق منقولست که اشاره باولاد خود کرده
گفت اینها همه فرزندان منند امام موسی سید ایشانست و هم امام جعفر صادق درباره امام موسی فرموده که موسی بابیست از ابواب الهی که از وی بیرون خواهد آمد کسیکه غوث این
امت و نور همه ملت باشد و بهترین کل مولود و فاضلترین جمیع موجود بود مامون از پدر خویش روایت کند که در شان امام موسی کاظم با پسران خود گفت که این مرد امام مردمست
و حجت حق بر خلق و خلیفه بر کافه عباد و من امام جماعتم بحسب ظاهر از روی قهر و غلبه و بخدا سوگند که امام موسی سزاوار تر است از من و از سایر خلق بجای رسول و من این سخن نه بجهت آن
میگویم که چشم ملک و کار خلافت را سهل می انگارم و آسان میشمارم و الله که اگر عزیز ترین اولاد من در حکومت با من منازعت ورزد چشم او را از حدقه بیرون کنم که ملک عقیم

از ملک عقیم بست ولیکن ای مامون این موسی وارث جمیع انبیاست اگر علم صحیح خواهی از وی باید خواست مامون گوید که چون این سخنان از پدر خود شنیدم نهال محبت اهل بیت در روضه جان نشاندم و جان شیرین از برای طلب مرضات ایشان فشاندم در بعضی از مصنفات ارباب تحقیق باین عبارت مذکور است که شخصی گفته است که کرت اول که مهدی کاظم را بعد از طلبید مرا فرمود که بعضی از حوایج راه از بازار بخرم چون بمن نظر کرد مرا بسیار مغموم و محزون دید گفت ای فلان چیست که ترا مغموم می بینم گفتم چون مغموم نباشم که پیش این ظالم میروی و معلوم نیست که سرانجام چه خواهد بود فرمود که هیچ باکی نیست در فلان ماه و در فلان روز باز خواهم آمد تو در اول شب منتظر میباش چون آن ماه و روز رسید شمردم تا آن روز که موعد بود در رسید و انتظار می بردم تا نزدیک غروب هیچکس را ندیدم شیطان وسوسه در خاطر من انداخت بترسیدم که شکی در دل من راه یابد اضطرابی عظیم در من افتاد ناگاه دیدم که از جانب عراق سیاهی پیدا آمد و امام موسی کاظم در پیش آن سیاهی بر بغله سوار آواز داد که ای فلان عرض کردم لبیک یا ابن رسول الله فرمود نزدیک بود که شکی در دل تو افتد گفتم چنین بود پس گفتم الحمد لله که از این ظالم بسلامت خلاص شدی فرمود که یکبار دیگر مرا خواهند برد که خلاصی نیابم جامع اوراق گوید که نوبت دیگر هرون الرشید در ایام حکومت خویش فرمان داد تا امام موسی را از مدینه بدار السلام بردند و هرون او را بالسندی شاهک سپرده یحیی بن خالد برمکی باغواء هرون آنجناب را در مجلس زهر داد تا در گذشت وفات او در سنه ثلاث و ثمانین و مائه اتفاق افتاد و مدفنش هم در آن سرزمین است در حظیره که بگورستان قریش شهرت داشت نقلست که چون امام موسی مسموم گشت فرمود که مرا امروز زهر دادند و فردا بدن من زرد گشته بعد از آن نصفی سرخ خواهد گشت و پس فردا سیاه خواهد شد و آن گاه خواهم مرد و هرچه امام گفته بود از قوت بفعل آمد مدت حیات شریفش بقول صاحب ربیع الابرار چهل و پنج سال بود رضی الله تعالی عنه و عن اولاده الطاهرین

ذکر احوال علی بن موسی الرضا رضی الله عنهما

مشهد مقدس و مرقد این امام علی الاطلاق مرجع زایران و مقصد سالکان اکابر و اصاغر آفاقست طوایف امم و طبقات بنی آدم از اقصای روم و هند بل از جمیع مرز و بوم هر ساله مهاجرت اوطان و مفارقت خلان اختیار کرده و روی توجه باین آستان فرخنده نشان نهاده مراسم زیارت و طواف بجای آورند و این موهبت عظمی را سرمایه سعادات دنیا و عقبی میدانند کنیت خجسته وی همچون کنیت پدرش امام موسی ابو الحسن است و لقبش رضا و مرتضی نیز گفته اند ولادت همایون او در مدینه اتفاق افتاده فی سنه ثمان واربعین ومائه من الهجرت و یقال انه ولد لاحدی عشره لیله خلت من ذی القعده یوم الجمعه سنه ثلاث و خمسین و مائه بعد وفات ابی عبدالله جعفر الصادق ع بخمس سنین و مادر او ام ولد بوده و قیل لها اسماء منها اروی و نجمه و سمانه و ام البنین و اشهر اسمها علی نکتم و در بعضی از روایات آمده که حمیده مصفات مادر امام موسی کاظم ع از جمله اشراف عجم عرب کنیزکی خرید در نهایت حسن و ملاحت و نهایت صلاح و عفت و از کمال عقل و دیانتش بنات عظمای عجم بوی افتخار نموده ام البنین از او تعبیر میکردند شبی حمیده رسول ص را در خواب دید که باو خطاب فرمود که یا حمیده هبی نجمه لابنک موسی فانه سیلد منها خیر اهل الارض پس حمیده نجمه را به پسر خود موسی بخشید که زود باشد که از وی فرزندی متولد شود که بهترین اهل زمین باشد و آن پسندیده صفات بموجب اشارت حضرت رسالت ص عمل نموده نجمه را بکاظم ع داد و چون امام هشتم متولد شد حمیده نجمه را طاهره نام نمود از طاهره منقولست که در آن ایام که بامام رضا حامله بودم اصلا ثقل حمل احساس نمیکردم و در اوقات نوم از شکم خویش آواز تسبیح و تهلیل و تقدیس و تمجید می شنودم و هول و هیبت بمن استیلا می یافت و چون بیدار میشدم هیچ آواز بگوش من نمیرسید و در آن دم که متولد شده دیدم که دستها بر زمین نهاده بود و سر بجانب آسمان برداشته و لبهای او می جنبید چنانکه کسی سخن گوید و مناجات کند و روایتی در این باب آنکه یکی از خواص امام موسی کاظم ع گوید که روزی امام با من گفت که هیچ دانسته که در این نزدیکی تاجری از طرف مغرب آمده باشد جواب دادم که معلوم ندارم فرمود که آمده است بیا تا برویم باو سوار شده رفتیم تا بآن مغربی رسیدیم و از وی التماس نمودیم که هر کنیزکی که آورده بر ما عرض کند او هفت کنیزک بما نمود که هیچکدام از آنها مقبول طبع امام نیفتاد و فرمود که اگر کنیزک دیگر داری عرض کن گفت دیگر نمانده مگر یک جاریه صاحب فراش فرمود که چه سود میخواهی اگر او را نیز عرض کنی تاجر از این معنی اباء و امتناع نموده بازگشتیم و روز دیگر مرا فرستاده پیغام داد که غایت ثمن آن کنیزک که بیمار است چیست و گفت هرچه گوید بخر و چون پیغام امام را به بازرگان رسانیدم گفت از مبلغ کذا کم نیست گفتم بآنچه نام بردی کنیزک را خریدم گفت میفروختم اما بگوی که آنمرد که همراه بود کیست گفتم مردی است از بنی هاشم گفت از کدام بطن آن قبیله گفتم از بنی فاطمه گفت از حال این کنیزک با تو سخنی خواهم گفت چون این کنیزک را در اقصی بلاد مغرب خریدم زنی از اهل کتاب ملاقات کرده گفت تو ظرف آن نیستی که این کنیزک مخصوص بتو و ملوک تو باشد و باید که این جاریه نزدیک بهترین اهل زمین باشد که در اندک فرصتی از وی فرزندی تولد نماید که از شرق تا غرب عالم هیچ فردی عدیل و نظیر او نباشد راوی گوید که چون نجمه را نزد امام موسی آوردم بعد از اندک روزگاری امام رضا متولد شد نقلست که در ایام خلافت مامون از اطراف و اکناف ولایات اسلام علویان خروج میکردند و مامون از این جهة پیوسته ملول و اندکناک میبود آخر الامر با عقلا و اصحاب رای در این باب مشورت کرده رای همه بر آن قرار گرفت که یکی از اولاد امیر المؤمنین علی را که بحلیه علم و زیور عمل محلی و مزین بود و بنجابت گوهر و فخامت قدر موصوف باشد ولیعهد باید ساخت تا این طایفه دل بر امامت و خلافت وی نهاده ترک تهیج فتنه کنند و در تعیین دولتمندی چنین استشاره و استخاره کرده قرعه اختیار بر امام علی بن موسی الرضا افتاد و تتمه این قضیه در ذکر وقایع ایام دولت مامون مرقوم قلم بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی قال فی فصل الخطاب و قیل لابی جعفر محمد بن علی الرضا ان اباک سماه المامون الرضا و رضیه لولایه عهده فقال بل الله سبحانه سماه الرضا لانه کان رضا الله عزوجل فی سمائه و رضا رسول الله ص فی ارضه و خص من بین آبائه الماضین بذلک لانه رضی به المخالفون کما رضی به الموافقون و کان ابوه موسی الکاظم یقول ادعوا لی ولدی الرضا و اذا خاطبه قال یا ابا الحسن و کان ابو مسلم صاحب الدوله و من معه یدعون الی کتاب الله عزوجل و سنه نبیه و الی الرضا من آل محمد ص و رضی عنهم گویند که چون بیعت رضا ع بر این نهج انعقاد یافت که بعد از مامون او بامر خلافت قیام نماید و هلال عید جمال نمود مامون نزد امام هشتم فرستاده که داعیه آنست که سوار شده بعیدگاه روی و بنماز عید و خطبه اشتغال نمائی امام رضا عذرها گفته از این معنی استعفا نمود و مامون التماس خود را

اگر ساخته گفت غرض آنست که خاطر مردم اطمینان یابد و فضایل و کمالات تو بر ایشان ظاهر شود و چون مبالغه و الحاح مامون در این باب از حد اعتدال تجاوز نمود امام رضا با و پیغام داد که معاف داشتن تو مرا از ارتکاب این کار دوستر است و اگر از امتثال امر چاره نیست چنانچه حضرت رسول بمصلی میرفته من میروم مامون جواب داد که رضا مختار است که بهر وجهی که خاطر خواه او باشد عمل نماید و مامون فرمان داد تا اعیان حضرت و ارکان دولت و اشراف ولایت بل عامه رعایا و کافه برایا بر در دولت سرای امام رضا جمع آیند و جمعی کثیر از سرداران و امرا درگاه پیش از طلوع آفتاب بموجب حکم در آن محل مجتمع گشتند و زنان و کودکان و سایر مردم بر رواقها و منظرها و سطوح قرار گرفته انتظار مقدم امام می بردند و چون آفتاب طلوع کرد امام رضا غسل کرده جامهای مطیب پوشیده و دستار بر سر مبارک بسته علاقه در پیش و دیگری در میان دو کتف همایون خویش بگذاشت و عصایی آهنین در دست گرفته فرمود تا جمیع موالی او بدین ساز عمل نمودند و فرمود تا موالی پیش پیش وی روان شدند و خود پای برهنه در حرکت آمد و ازار تا نیمه ساق برکشیده و خود راجست کرد اندکی برفت و روی سوی آسمان کرده تکبیر گفت و موالی با وی موافقت کردند و باین هیئت بر در سرای خود آمده بایستاد امرا و سران سپاه مامون و غیرهم چون امام رضا را بآن صورت مشاهده کردند همه از پشت زین بر زمین افتادند و موزه و کفش از پای بیرون کرده پای برهنه بایستادند امام رضا بر در سرای خود تکبیر گفته و خلق با او موافقت نمودند راوی گوید که در آن زمان چنان پنداشتم که آسمان و زمین امام رضا را جواب میگویند و از در و دیوار و شجر و مدر آواز تکبیر می آید زلزله و غلغله در شهر مرو افتاده خلایق چون امام رضا را بر آن ساز دیدند و آواز تکبیر او شنیدند فریاد و فغان باوج آسمان رسانیده در گریه افتادند و مامون را از این حال خبر شده فضل بن سهل ذو الریاستین وزیر او که رتق و فتق و بست و گشاد مهمات کلیه و جزئیه تعلق بوی میداشت بعرض رسانید که اگر رضا باین دستور بمصلی رود مردم شیفته او شوند و ممکن که خون و مال ما در عرصه تلف آید مصلحت آنست که او را باز گردانی مامون متوهم شده شخصی را نزد امام رضا فرستاده پیغام داد که ما تو را تکلیف کرده در زحمت انداختیم و من بمشقت تو راضی نیستم اکنون التماس آنکه باز گردی تا همانکس که سابقا امامت میکرد بدستور معهود بمصلی رفته با مردم نماز میگذارد و امام رضا چون پیغام شنید موزه خود را طلب کرده بپوشید و سوار شده بمنزل خویش مراجعت نمود و خلق بهم برآمده از طلاوت آن حالت محروم ماندند و نماز ایشان در آن روز انتظام نیافت یاسر روایت کند که در آن اوان که مامون از مرو مراجعت نموده عزیمت بغداد کرد فضل بن سهل با او بود و ما نیز در مرافقت و خدمت ابو الحسن رضا روان شدیم و چون بسرخس رسیدیم از حسن بن سهل نامه رسید که به برادر خود فضل نوشته مضمون آنکه در تحویل سال تو نظر کرده و دانستم که در فلان ماه روز چهارشنبه از حدت آهن و حرارت آتش آسیبی بتو خواهد رسید اکنون صلاح آنست که در آن روز در ملازمت امیر المؤمنین و امام رضا بحمام رفته حجامت کنی تا شری که متوجه است از تو مندفع گردد و در روایتی دیگر درین باب هست که در اثنای قضایا مامون سمت گذارش خواهد یافت یاسر گوید که بعد از وصول نامه حسن بن سهل ذو الریاستین صورت حال را معروض مامون گردانید مامون پیغام داد که فردا تو را با ما بحمام میباید رفت امام از رفتن حمام ابا و امتناع نموده باری دیگر مامون رقعه نوشت و التماس خود در آن مکرر کرد امام رضا جواب داد که دوش رسول خدا را در خواب دیدم که مرا از رفتن گرمابه در این روز منع فرموده و حال آنکه تو را و فضل تو را نیز نمیباید رفت مامون نوشت که صدقت یا ابا الحسن و صدق رسول الله من نیز نخواهم رفت اما فضل در کار خود داناتر است یاسر گفت که در شب پیش امام رضا حاضر گشتیم فرمود که بگوئید نعوذ بالله من شر ما ینزل هذه اللیلة و چند نوبت این کلمه را بر زبان بگذرانید و چون نماز بامداد بگذارد مرا گفت بر بام رو و معلوم کن که چه واقع است من بموجب فرموده عمل نمودم که ناگاه آواز گریه بگوش من رسید که هر لحظه زیاده تر میشد در این اثنا مامون از راهی که میان منزل او و امام مفتوح بود در آمد و گفت یا سیدی یا ابا الحسن خبر داری که جمعی فضل بن سهل را در حمام کشته اند و سه کس را گرفته اند که یکی از آنها پسر خال اوست روایت است که روزی مامون از علی بن موسی الرضا پرسید که آبا و پدر تو در شان جد ما عباس چه میگویند فرمود چه گویند در شان کسیکه خدای تعالی بر همه خلایق طاعت رسول خود را مفترض ساخته و آنحضرت را الطاعت عمش امر کرده مامون که این سخن شنید مقدار هزار هزار درهم تحفه نزد امام فرستاد و برادر امام را که بجهة خروج محبوس داشت مطلق العنان کردانید بخدمت او روان کرد و گفت یا ابا الحسن بگوئید که جرم او را بجهة خاطر شریف تو بخشیدم نقل است که مردی با امام رضا گفت که تو بهترین مردمی فرمود که خلاف واقع میگوئی هر که از من پرهیزکارتر باشد از من بهتر است و این آیه منسوخ نشده که ان اکرمکم عند الله اتقیکم و دیگری با وی گفت که هیچکس از روی آباء بهتر از تو نیست جواب داد که شرف پدران ما بواسطه تقوی بود مناقب و مآثر و فضایل و مفاخر امام ابو الحسن الرضا زیاده از آنست که محاط علم بشری گردد و در این مقام بر سطری چند از خوارق عادات آن قدوه ارباب سعادات اقتصار میرود از احمد کوفی نقل کرده اند که گفت نوبتی از کوفه بعزم خراسان بیرون آمدم و در حین خروج دختر من حله داد که این را بفروش و از بهای این فیروزه بخر و چون بعد از طی منازل و قطع مراحل بمرو رسیده در ظاهر شهر فرود آمدم و غلامان علی بن موسی الرضا را دیدم که بمنزل من آمدند و گفتند که یکی از خادمان امام فوت شده حله با ما بفروش تا او را کفن نمائیم گفتم من هیچ حله ندارم برفتند و باری دیگر آمدند و گفتند که مولای ما تو را سلام میرساند و میگوید با تو حله ایست که در فلان مکان نهاده که آنرا بموجب وصیت دختر خود خواهی فروخت و فیروزه خواهی خرید اینک بهای حله را بستان و حله را تسلیم نمای احمد گوید زر بستاندم و حله را بایشان دادم و با خود گفتم از امام رضا مسئله چند بپرسم اگر جواب داد بیشک صاحب ولایت و امام عهد اوست و آن مسئلها را که با خود قرار داده بودم در کاغذی نوشته بوقف امامت شتافتم و بر در دولت سرای او غلبه و ازدحام بمرتبه بود که مجال ملاقات محال مینمود و ساعتی بر آستان اعلی قبله راستان بود توقف نمودم ناگاه خادمی بیرون آمده و کاغذی بمن داده گفت ای احمد جواب مسائل است چون اجوبه را موافق اسوله یافتم دانستم که امام رضا از اکابر اصفیا و اولیاست از خواص امام رضا روایت کنند که حسین واسطی که رئوسا واقفه بود از ما التماس نمود که دستوری

دستوری حاصل کنم تا با امام ملاقات کند و چون رخصت حاصل کردیم و حسین بشرف دستبوس مشرف گشت عرض کرد ای ابوالحسن تو امامی فرمود که آری گفت مرا معلوم شده است که تو امام نیستی حضرت لحظه سر در پیش افکنده فرمود بچه دانستی که امام نیستم حسین جواب داد که از ابوعبدالله جعفر الصادق حدیثی بما رسیده که امام عقیم نباشد و تو باین سن رسیده و هیچ فرزندی نداری امام بار سر فرو برده بعد از لحظه سر بر آورد و فرمود که این سال بآخر نرسیده باشد که خدا تعالی مرا پسری دهد عبدالرحمن که یکی از راویان این سخن است گفت هنوز سال تمام نشده بود که امام محمد تقی متولد شد مرویست که چون مامون امام رضا را ولی عهد ساخت امام رضا با او در هر چند روزی یکبار ملاقات فرمودی و هرگاه که قریب ببارگاه خلافت رسیدی نواب و حجاب خلیفه بقدم اعزاز پیش باز امام رفتندی و پرده را که در بارگاه آویخته بودی بالا داشتندی تا درآمدی و عاقبت بنابر بغضی که میان اصحاب هدایت و ارباب غوایت میباشد نفاری از امام رضا ع در خاطر ایشان پدید آمده باهم اتفاق کردند که دیگر از برای تعظیم وی برنخیزند و پرده را بالا نیندازند و چون دیگر بار امام رضا پیدا شد الجماعت بی اختیار برپای خواسته باستقبال شتافتند و بعد از آن پرده را برداشتند تا امام رضا ع در آمد آنگاه باهم گفتند که این چه حرکت بود که از ما صادر شد بازیکدیگر قرار دادند که این کرت که بیاید ترک تعظیم و احترام نمایند و چون نوبتی دیگر آمد همه برخاستند و سلام کردند اما در برداشتن پرده تعلل نموده توقف جایز داشتند در آن حین حضرت مرسل الریاح بادی فرستاده تا پرده را برداشت پیش از آنکه ایشان بر میداشتند و چون در آمد باد تسکین یافت و چون هنگام بیرون آمدن شد باد برخاسته پرده را بالا داشته الطایفه که این صورت مشاهده کردند گفتند که عزیز کرده خدا را هیچکس خوار نتواند کرد و دست در دامن انابت زده بر دستور معهود و عادت سابق عود کردند

ذکر قصه مامون نسبت بامام رضا ع و وفات او بعضی گفته اند که سبب تغیر مامون با امام رضا ع آن بود که چون مقرر کرد که بعد از وفات او امام رضا خلیفه باشد عباسیان پریشان خاطر و غمناک شدند و گفتند که مامون بی جهتی بمجرد توهمی اولاد عباس و اهل بیت خود را از نعمت حکومت محروم گردانید و کار بجائی رسید که طایفه از هواخواهان خاندان عباسی سلوک طریق بغی و عناد نموده با عم مامون ابراهیم بن مهدی بیعت کردند و نام مامون را از خطبه و سکه بیفکندند و مامون این واقعه را از فضل بن سهل میپوشید چه او در استخلاف امام رضا مبالغه و الحاح تمام نموده و در حین توجه بغداد باشاره مامون فضل بن سهل در سرخس بقتل آمد چنانچه سبق ذکر یافت و بعد از آنهم بفرموده او امام رضا مسموم گشت و برخی از مورخان چنین گویند که امام رضا ع بمقتضی قل الحق وان کان مرا در نصیحت مامون مبالغه نمودی و مداهنه جایز نداشتی چنانچه روزی امام رضا بخانه مامون در آمده دید که وضو میساخت و غلامی آب بر دست و پای او میریخت فرمود که یا امیر در عبادت خدای عز و علا هیچکس را با خود شریک مگردان مامون بجهة انکار امام رضا غلام را از آن کار باز داشته وضو را باتمام رسانید و نماز گذارد و هر چند مامون بحسب ظاهر متابعت و مطاوعت امام مینمود اما غبار ملال و نقار بر حاشیه ضمیر او می نشست تا بعد از ارتکاب آن امر حرکت شنیع از وی در وجود آمد دیگر آنکه اگرچه بواسطه تحریک فضل بن سهل مامون علی بن موسی الرضا را ولی عهد گردانید اما هرگاه که مامون ذکر فضل و حسن برادر او کردی امام از کمال دیانت و نیک اندیشی فضایح اعمال و قبایح افعال ایشان را به مامون گفتی و او را منع فرمودی که سخن او و دو برادر را در امور ملک و ملت بشنود ایشان از این معنی اطلاع پیدا کرده بواسطه و بیواسطه بقصد امام مشغول شدند تا بواسطه آن بدکیشان اندیشه بد بخاطر مامون راه یافت و عاقبت بحسب اتفاق امام رضا و مامون باهم طعامی خوردند و امام رنجور شد مامون نیز اظهار مرض کرده عبدالله بشیر را فرمود که دست از ناخن چیدن باز دار تا دراز شود عبدالله گوید که چون ناخنهای من طولی پیدا کرد مامون چیزی مانند تمر هندی بمن داد و فرمود که این را بهر دو دست خود خمیر کن و بمال من چنان کردم بعد از آن بتوقف من در آن مکان امر فرموده برخاست و پیش امام رضا رفته از حال او پرسید امام رضا فرمود امیدوارم که بهتر شوم مامون گفت الحمد لله که من امروز بهتر شده ام و اکنون کسی پیش تو خواهد آمد که بمعالجه قیام نماید امام گفت هیچکس پیش من نیاید مامون در خشم شده گفت امروز آب انار باید آشامید آنگاه مرا طلب داشته گفت مقداری انار بیاور و من با خود انار آوردم گفت که دانهای این انار بهر دو دست بیفشار بر موجب فرموده عمل نمودم و مامون بدست خویش آن انار را بامام داد تا بخورد و بعد از دو روز وفات یافت از ابو الصلت هروی منقولست که گفت روزی پیش امام رضا ایستاده بودم با من فرمود که در این قبه که محیط است بر قبر هرون الرشید در رو و از چهار جانب آن خاک بیاور آنچه فرموده بود بجای آوردم و خاکرا بستاند و بوی کرده بینداخت و فرمود که زود باشد که در این موضع برای من قبری حفر کنند و سنگی ظاهر شود که هر کلنگی که در خراسانست بیارند از آن اقلاع نتوانند نمود و بعد از آن امر کرد که از فلان موضع خاک بیاور من آوردم فرمود که بجهة من در این مکان قبری حفر کنید و میباید که در آن زمان بگوئی که هفت درجه فرو برند و در میان قبر شق کنند و اگر مانع آیند بگوی تا لحد کنند و باید که لحد دو زراع و شبری باشد که آنرا واسع ذوالرحمة فراخ گرداند چندانکه خواهد و در زمان حفر از جانب سر من رطوبتی پدید خواهد آمد بکلامیکه تورا تعلیم میکنم تکلم کن تا آب زیاده شود و لحد پر گردد و در آن آب ماهیان کوچک بینی این نان که بتو میدهم ریزه ریزه کن و در آب انداز تا ماهیان بخورند و بعد از آن ماهی بزرگ پیدا شود و آن ماهیان را خورد از چند چنانچه هیچیک از آنها نماند و بعد از آن ماهی بزرگ غایب گردد و چون غیبت نماید بکلامیکه تورا تعلیم کردم تکلم کن که جمیع آب منعدم گردد و آنچه گفتم نکنی مگر بحضور مامون و چون سخن باینجا رسید فرمود یا ابا صلت پیش این جافی خواهم رفت اگر بیرون آیم و چیزی بر سر خود نپوشیده باشم با من سخن گوی که با تو سخن خواهم گفت و اگر چیزی بر سر خود انداخته باشم با من هیچ مگوی ابو الصلت گوید که روز دیگر امام رضا ع بعد از ادای فریضه بامداد جامهای خود در پوشیده منتظر نشست در این اثنا غلامی از پیش مامون بطلب او آمد امام برخواسته روانه شد من در پی وی رفتم تا به مجلس مامون در آمد و در پیش او طبقهای میوه نهاده بودند و در دست خویش خوشه انگوری داشت که میخورد چون امام را دید برجست و شرط معانقه بجای آورده میان هر دو چشم او را بوسه داد و آن خوشه انگور را بدست امام داده گفت یا ابن رسول الله از این خوبتر انگور دیده امام

و فرمود که انگور نیکو از بهشت باشد آنگاه مامون خوشهٔ انگور را بدست آنجناب داده گفت ازین انگور تناول فرمای امام رضا استعفا فرموده که مرا معاف دار مامون مبالغه کرد گفت مگر مرا متهم میداری و آن خوشه را گرفته چند دانه انگور از آن خورده باز بدست امام رضا داد و امام دو سه دانه را خورده باقی را بینداخت و برخواست مامون پرسید که کجا میروی فرمود بآنجا که فرستادی و چیزی بر سر همایون خود انداخته بیرون آمد و با وی سخن نگفتم تا بمنزل مقدس خود رفت و فرمود تا در سرا را ببندند و بر فراش خویش بخفت و من در میان سرا غمگین و متحیر ایستادم ناگاه جوانی دیدم که در سرا پیدا شد خوبروی و مشکبوی و بغایت شبیه با امام رضا بود و بتعجیل پیش او رفته پرسیدم که از کجا در آمدی که در بسته بود گفت آنکس مرا در آورد که از مدینه در یکساعت باینجا آورد و پرسیدم که تو کیستی جواب داد که من محمد بن علی ام و بروایتی گفت من حجت خدایم بر تو یا ابا صلت این سخن گفته عزم کرد که پیش پدر در آید و بمن اشاره کرد که تو نیز موافقت نمای و چون امام رضا قرة العین خود را دید برخواست و با وی رسم معانقه بجای آورد و بسینهٔ خویش او را منضم ساخته میان هر دو چشمش بوسید و ثمرهٔ شجرهٔ نبوت را در فراش خویش کشیده آن درج فتوت نیز روی بر روی پدر نهاده با وی در سر سخنها گفت که من ندانستم آنگاه بر دو لب مبارک امام رضا ع کفی دیدم سفیدتر از برف که محمد بن علی ع آنرا می لیسید و درین اثنا پسر بزرگوار دست در میان سینه و جامهٔ پدر عالیمقدار خود برده چیزی مثل عصفور بیرون آورد و فرو برد و امام رضا ع برحمت ایزدی پیوست و امام محمد تقی ع فرمود که ای ابو الصلت از فلان خانه آب و تخته بیار گفتم در آنخانه آب نیست و نه تخته فرمود که هرچه تو را میگویم چنان کن و من در آنجا رفته آب و تخته یافتم و آنچه فرموده بود بجای آوردم و چست بایستادم تا در غسل او را مدد دهم فرمود که یا ابا الصلت با من دیگری هست که امداد نماید و چون از غسل فارغ گشت فرمود که در خزینه جامه دانیست که در آن کفن و حنوط است بیرون آر من در خزینه رفته جامه دانی در آنجا دیدم که هرگز ندیده بودم کفن و حنوط بیرون آوردم و ابو جعفر محمد بن علی ع او را تکفین کرده نماز گذارد و بعد از آن فرمود تابوتی حاضر ساز گفتم نجار را بگویم تا مرتب سازد فرمود در خزینه رو رفتم و تابوتی در خزانه دیدم که هرگز ندیده بودم و چون آوردم امام رضا را در تابوت نهاده دو رکعت نماز آغاز کرد و هنوز از نماز فارغ نشده بود که تابوت از جای خود برخواسته میل علو کرد و سقف خانه شکافته تابوت از آنجا بیرون رفت گفتم یا ابن رسول الله ص مامون همین لحظه بیاید و امام رضا را طلب دارد و ما در جواب چگوییم و چکنیم فرمود خاموش باش که تابوت زود باز گردد آنگاه فرمود که ای ابو الصلت هیچ پیغمبری نیست که در مشرق مرده باشد و وصی او در مغرب بمیرد مگر که باری تعالی میان اجساد و ارواح ایشان جمع کند و پیش از تمام شدن این سخن باز سقف خانه شکافته شده تابوت فرود آمد و امام محمد بن رضا ع برخواسته او را از تابوت بیرون آورد و بر فراش بخوابانید چنانکه گویا بغسل و تکفین او دو باره پرداخته اند بعد از آن مرا گفت که برخیز و در باز کن چون در بگشادم مامون و غلامانرا بر در دیدم در آمدند محزون و گریان و دست بر روی میزدند و گریبان میدریدند مامون گفت یا سیداه فجعت بک یا سیداه بعد از آن تجهیز او قیام نمودند و مامون فرمود تا بحفر قبر وی اشتغال نمایند من در آن موضع حاضر شدم هرچه امام رضا گفته بود بصحت ظهور یافت و مامون چون آب و ماهیان را مشاهده کرد و گفت ابو الحسن ع چنانچه در ایام حیات خویش ما را عجایب و غرایب مینمود بعد از وفات نیز مینماید یکی از مخصوصان و مقربان مامون که وزیر او بود که در آن مجلس حاضر بود با او گفت که هیچ میدانی که اینها اشاره بچیست گفت نمیدانم گفت اشاره بآنست که ملک و دولت شما ای بنی العباس با وجود کثرت شما و امتداد دولت شما مانند این ماهیانست که چون وقت آجال شما فرا رسد و هنگام انقطاع آثار شما قریب گردد مردی را از ما بر شما مسلط گرداند تا شمار البر حد عدم رساند مامون گفت صدقت ابو الصلت گوید که چون مامون از تدفین و تعزیت امام رضا فارغ گشت گفت یا ابا صلت آن کلام که امام رضا ع وقت التعلیم کرده بود با من بگوی سوگند راست خوردم که آن سخن را همان زمان فراموش کردم مامون در خشم شده بحبس من فرمان داد و مدت یکسال محبوس مانده عیش بر من تنگ شد روزی گفتم بار خدایا بحق محمد و آل محمد که مرا ازین شدت فرجی روزی کن هنوز این دعا باتمام نرسیده بود که محمد بن علی بن موسی الرضا ع دیدم که در آمد و فرمود تنگدل شدی یا ابا صلت عرض کردم آری والله فرمود برخیز و بیرون رو و قیودی که بر من بود دست زد همه گشاده شد و دست مرا گرفته از محبس بیرون آورد غلامان و حارسان مرا میدیدند و نتوانستند که با من سخن گویند فرمود برو در ضمان خدا تعالی و ودیعت او که دیگر تو بمامون نرسی و او بتو نرسد ابو الصلت گوید که تا این زمان مامون را ندیده ام از امام رضا ع حکایات بسیار منقولست شاید که بعضی از آنها در بیان وقایع ایام خلافت مامون بتقریب در سلک تحریر آید وفات ابو الحسن رضا ع در ولایت طوس اتفاق افتاده در قریهٔ سناباد فی سنه ثلاث و مائتین و بعضی در آخر صفر سنهٔ مذکوره گفته اند و برخی در رمضان سنهٔ ثمان و مائتین گویند و در سرای حمید بن قحطبه طائی در مکانیکه هرون الرشید را دفن کرده بودند مدفون گشت ایام حیات گرامی او بروایتی پنجاه و پنج سال بود

ذکر احوال محمد بن علی بن موسی الرضا رضی الله عنهم

در کنیت و نام موافق امام محمد باقر است و از این جهة او را ابو جعفر ثانی گویند لقبش تقی و جواد است و منتجب و مرتضی و ولادت او بروایتی در نهم رمضان بوده در مدینه فی سنه خمس و تسعین و مائه و بعضی گفته اند که در روز جمعه بازدهم رجب سنهٔ مذکوره اتفاق افتاده و مادر وی ام ولد بوده خیزران نام و بعضی گفته اند که ریحانه نام داشته و کمال فضل و علم و ادب و حکمت امام جواد بمرتبه بوده که هیچکس را از اعاظم سادات آنمرتبه نبوده و لهذا مامون مشعوف او شده دختر خود ام الفضل را بوی داد و روایت کنند که ام الفضل از مدینه بپدر خود نوشت شکایت نامه از جواد مضمون آنکه جواد بر سر من سریت گرفته و زن خواسته است مامون در جواب نوشت که تو را برای آن باو نداده ام که حلال خدای بر وی حرام گردانم زینهار از این جنس سخنان نگوئی و من تولیسی نقل است که یکی از اکابر سلف گفته که در عراق شنیدم که شخصی دعوی نبوت کرده و او را ببند آهن بشام آورده اند و در فلان موضع محبوس و من بآنجا رفته دربانرا چیزی دادم تا مرا پیش او بگذاشتند و آن شخص را مردی یافتم بفهم و فراست و ذهن و کیاست استفسار احوال او کردم گفت من از ولایت شام

از ولایت شام و متعبدان آن دیار بعبادت ملک غفار اشتغال داشتم اتفاقاً یک شب در شام در آن مسجد که سر مبارک امیر المؤمنین حسین را نصب کرده بودند روی بقبله نشسته بودم بعبادت و ذکر حق تعالی مشغول که شخصی پیش روی من پدید آمده گفت برخیز برخاستم و چون مقداری مسافت قطع کردم خود را در مسجد کوفه یافتم فرمود که میدانی که این چه موضع است گفتم مسجد کوفه است او بنماز اشتغال نموده من نیز موافقت کردم و چون از نماز فراغت یافت بیرون آمد و من بشرط موافقت بجای آورده باوی روان شدم بعد از آنکه اندک راهی رفتیم خود را در مسجد رسول الله صلعم دیدیم و او بروضهٔ آنحضرت سلام کرده در نماز ایستاد و من نیز بنماز مشغول شدم و بعد از اداء صلوات از آنجا بیرون آمده روی براه نهاد منهم از عقب وی شتافتم و چون خطوهٔ چند رفتیم خود را در مکه یافتیم و چون او و من از طواف فارغ شدیم از مکه بیرون آمدیم در آنزمان از من غایب گشت و من خود را در موضع یافتم از شام که بعبادت مشغول میبودم از این حالت متعجب و متحیر مانده ندانستم که آن شخص که بود سال دیگر در همان وقت آن بزرگوار پیدا شد و مرا رفیق خود گردانیده هر چه در سال گذشته از وی صادر شده بود در این سال نیز صدور یافت و چون هنگام مفارقت رسید او را سوگند دادم که مرا بگوی که تو چه کسی فرمود محمد بن علی بن موسی بن جعفر رضه و روز دیگر من صورت واقعه با یاران و جلساء خود گفتم و این خبر افشا یافته بسمع والی شام رسید و مرا بدعوی نبوت متهم داشته در این موضع محبوس گردانیدند چنین که می بینی راوی گوید که چون بر حقیقت حال وقوف یافتم رقعه بوالی شام نوشتم و او را از کیفیت واقعه اعلام دادم بر ظهر رقعه نوشت که آنکس را بگوئید که در اطلاق این معتمد سعی نماید و او را از بند ما آزاد کند که وی را در یک شب از شام بکوفه و از کوفه بمدینه و از مدینه بمکه و از آنجا بشام برد من از این جواب ملول و محزون گشتم و چون روز دیگر بجانب محبس روان شدم تا آن بیچاره را از صورت قضیه آگاهی دهم سپاهیان و حراس را در غایت اضطراب دیدم از موجب آن پرسیدم گفتند که آن شخص که وی را بجهة نبوت حبس کرده بودند دوش غایب شده است معلوم نیست که زمین او را فرو برده یا مرغان آسمانش ربوده اند از انفاس نفیسهٔ امام جواد است که العامل بالظلم والمعین له والراضی به شرکاء و هم او فرموده که یوم العدل علی الظالم اشد من یوم الجور علی المظلوم و هم او گوید العلماء غرباء لکثرة الجهال بینهم و از کلمات وصیت که الصبر علی المصیبة مصیبة علی الشامت بها و قال رضه اثنان علیلان ابداً صحیح محتمی و علیل مخلط و قبض سلام الله علیه ببغداد فی اواخر ذی قعدة سنه عشرین و مائتین وله یومئذ خمس و عشرون سنة و دفن فی مقابر قریش فی ظهر جده موسی بن جعفر رضی الله عنه

ذکر احوال علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا رضی الله عنهم

کنیت وی ابو الحسن است و لقبش هادی و او یکی از اکابر اهل بیت است و او بعسکری مشهور و ذکی و نقی نیز خوانند مادرش ام ولد بوده سمانه نام و برخی گفته اند که وی دختر زادهٔ مامون خلیفه است ولادت او در مدینه اتفاق افتاده فی ذی الحجة سنه اثنی عشر و مائتین و فی روایت ابن عباس یوم الثلثا الخامس من رجب و بعضی گفته اند که در سیزدهم رجب سنه اربع عشر و مائتین متولد شده و طایفه در سنه ثلث عشر و مائتین گفته اند و متوکل خلیفه هادی را با یحیی بن هرثمة بن اعین بسر من رای آورد و در آنجا مدت الحیات مقیم بود نقلست که متوکل او را از مدینه بعراق طلب داشت و چون بسر من رای که بسامره اشتهار یافته رسید او را در خان الصعالیک که موضعی ناخوش بود فرود آوردند و یکی از مخلصان وی موسوم بصالح سعید با او گفت که یا ابن رسول الله جعلت فداک این جماعت همه در اخفاء قدر و اطفاء نور تو سعی مینمایند که تو را در این منزل پر وحشت فرود آورده اند فرمود هیهات ایصالح تو هنوز در این مقامی آنگاه بدست مبارک خود اشارة بطرفی کرد و من چون در آنجانب بودم نظر کردم باغهای خرم و تازه و جویهای آب روان و قصرهای رفیع و عمارات منیع دیدم حیرت و دهشت بر من غالب گشته علی بن محمد فرمود که ای صالح ما در هر جا که هستیم این جمله که دیدی با ماست و ما در خان الصعالیک نیستیم روایتست که نوبتی متوکل بیمار شده خراجی بیرون آورد که اطباء از مداوای آن عاجز آمدند و قریب بموت رسیده مادرش نذر کرد که اگر پسر من از این رنج شفا یابد از خاصهٔ خود اموال فراوان و تحفه گوناگون بخدمت هادی فرستم و در این اثنا روزی فتح بن خاقان که یکی از محرمان و مخصوصان متوکل بود گفت که این مرض را از هادی استعلاج باید نمود کسی پیش وی فرستاده استفسار کردند فرمود که فلان چیز را آنجا باید نهاد تا نفع رساند و چون این خبر به مجلس متوکل رسید بعضی از حضار آن انجمن استهزا کرده بخندیدند و فتح بن خاقان گفت تجربه باید نمود و آنچه امام فرموده بود بر آن موضع نهادند منفجر شده و متوکل شفا یافت و مادرش بنابر نذری که کرده بود مبلغ ده هزار دینار در صرهٔ سر بمهر نزد امام فرستاد و چون از صحت خلیفه چند روز بر آمد غمازان باو رسانیدند که در خانهٔ امام هادی رضه اسلحه و اموال فراوانست متوکل حاجب را گفت باید که در جوف لیل بمنزل امام هادی روی و آنچه از مال و سلاح در آنجا یابی بگیری و او را نزد من آری سعید گوید که نیم شب با نردبانی متوجه خانهٔ امام هادی گشتم و ببام وی در آمده از راه زینه بمیان سرای وی در آمدم و بواسطهٔ ظلمت لیل ندانستم که کدام خانه و کجا باید رفت ناگاه از درون خانه آواز امام هادی بگوش من رسید که ای سعید بر جای خود توقف کن تا شمعی بیاورند و فی الحال چراغی حاضر ساخته بخدمت او شتافتم امام هادی را دیدم جامهٔ از پشم در بر و کلاهی پشمین بر سر بر سجادهٔ از حصیر روی بقبله نشسته فرمود که خانها پیش تست در آی در آمدم و از آنچه گفته بودند هیچ چیز موجود نبود الا صرهٔ سر بمهر که مادر متوکل پیش او فرستاده بود و کیسهٔ دیگر نیز با آن بود سر بمهر بعد از آن امام هادی رضه فرمود که این مصلی نیز پیش تست احتیاط کن مصلی را بالا داشتم در زیر آن شمشیری بود در غلاف همه را برگرفته نزد متوکل بردم چون خلیفه صره را بمهر مادر خود دید از کیفیت آن استطلاع نمود صورت واقعه را معروض داشتند فرمود که صرهٔ دیگر با آن ضم کردند و مرا گفت که این را با آنچه از خانهٔ امام هادی آورده پیش او بر و من خجل و شرمسار نزد امام رفته گفتم یا سیدی بر من بغایت شاق آمد که بی رخصت بوثاق تو در آمدم و چون مامور بودم مرا معذور دار و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و از جملهٔ اوصاف حمیده امام هادی رضه یکی آنست که نقل کرده اند که روزی اعرابی در قریه از قرای سامره بشرف پابوس او استسعاد یافته امام از وی پرسید که چه حاجت داری گفت من از آن جماعه ام که بولای جد تو علی بن ابی طالب رضه تمسک نموده اند و دینی دارم که از ادای آن عاجزم و بغیر از تو ملجاء و ملاذی ندارم امام هادی فرمود خاطر

فرمود خاطر خوش دار و فردا نزد من آی تا آنچه تعلیم کنم و چون روز دیگر اعرابی بخدمت امام هادی ع رفت امام بخط مبارک خویش حجتی نوشت که مرا مبلغ کذا با اعرابی میباید داد و آن مبلغ
بمبلغی زیاده از دین اعرابی بود و با او فرمود که چون من بسر من رای مراجعت کنم تو حجت خود را وقتی که جمعی پیش من باشند ظاهر گردان و بخشونت وجه حجت را طلب کن و زنهار که در
امر خلاف نکنی اعرابی وصیت امام را قبول کرده چون امام بسامره آمد در زمانیکه اصحاب خلیفه و طایفه دیگر در خدمت او بودند خط آنجناب را بیرون آورد و بموجب وصیت از روی
تشدد و غلظت وجه را طلب نمود امام هادی ع آهسته آهسته با اعرابی سخن میگفت و تمهید معذرت مینمود و وعده ادای دین میکرد و این حدیث فاش شده چون بمتوکل رسید فرمان
داد تا سی هزار درهم نزد امام بردند و امام زرها را نگاه داشت تا اعرابی نزد وی آمد و آن همه را بوی داده و فرمود آنچه از دین تو فاضل آید بر عیال و اطفال خود صرف نمای و ما را
معذور دار اعرابی گفت ای پسر رسول خدا ص مأمول من از ثلث آنچه عطا فرمودی کمتر بود و بعضی گفته اند که وفات امام هادی ع در ایام خلافت منتصر پسر متوکل روی نمود در روز دوشنبه
از اواخر ماه جمادی الآخره سنه اربع و خمسین و مائتین و او را در سرائی که در سر من رای داشت دفن کردند و مدت عمر عزیزش چهل و یکسال بود **ذکر احوال حسن بن علی بن
محمد بن علی بن موسی الرضا رضی الله عنهم** کنیتش ابو محمد و لقبش زکی و خالص و سراج است و او نیز همچون پدر بزرگوار خود بعسکری شهرت داشت و وی را ابن الرضا نیز
میگویند و روایتی دیگر آنکه مادرش ام ولد بوده سوسن نام و ولادت او در مدینه بوده فی شهر ربیع الآخر سنه اثنین و ثلاثین و مائتین و قیل سنه احد و ثلاثین و مائتین از جمله اهل بیت
رسول الله است مآثر و مناقبش بینهایتست و کرامات بسیار و خوارق عادات بیشمار از ان منقول از آن جمله یکی اینست که علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر ع گفته است که نوبتی فقر
و فاقه ما بنهایت انجامیده احوال باضطرار رسید پدر با من گفت بیا تا نزد ابو محمد الزکی رویم که ذکر جود و سخاوت او در السنه دایر است و در افواه سایر پرسیدم که میان
شما معرفتی هست گفت نی با وجود عدم آشنائی بنا بر آنکه در مانده بودیم روان شدیم پدر در راه با من گفت که تمنای من آنست که پانصد درهم بما دهد تا دویست درهم را از آن
اثواب نهیم و دویست درهم آرد خریم و باقی را در سایر اخراجات نفقه کنیم با خود گفتم که چه باشد که مرا نیز سیصد درهم دهد که یکصد درهم جامه خرم و صد درهم دیگر را دراز گوشی بخرم
و بجانب کوهستان روم و صد درهم دیگر را اخراجات ضروریه صرف نمایم و چون بدر خانه امام زکی رسیدیم بی آنکه کسی از آمدن ما او را اعلام دهد غلام وی بیرون آمده گفت
علی بن ابراهیم و پسرش محمد در آیند و چون بخانه در رفتیم و شرط تحیت و سلام بجای آوردیم فرمود ای علی مانع چه بود که تا این زمان پیش ما نیامدی گفت ای سید حیا مرا مانع بود
از آنکه با این حال پیش تو آیم و چون بعد از لحظه بیرون آمدیم غلام امام از عقب ما آمده صره به پدر من داد و گفت در این صره پانصد درهم است دویست درهم از برای کسوت
و دویست درهم بهای آرد و صد درهم از برای نفقه و صره دیگر بمن داده گفت در اینجا سیصد درهم است صد درهم جهة کسوت و صد درهم برای اخراجات خانه و صد
درهم برای دراز گوش اما باید که بکوهستان نروی و بفلان موضع روی و من بآن موضع که اشاره فرموده بود رفتم و ضعیفه در حباله نکاح آوردم و در همان روز از محلی دو هزار
دینار بمن رسید دیگر آنست که یکی از ثقات گوید که رقعه بامام زکی فرستادم و در آنجا از معنی مشکوة پرسیدم و خاتون من حامله بود التماس نمودم که او را بدعای خیر مخصوص گرداند
و فرزند را باسمی موسوم سازد امام در جواب نوشت که مشکوة عبارت از قلب محمد رسول الله است و از حال زن و فرزند هیچ ذکر نکرده بود اما در آخر کتاب این بود که عظم الله
اجرک و اخلفک علیک از قضا بعد از چند روزی فرزند مرده بر زمین آمد و بعد از ان خاتون من حامله شده پسری آورد و قیل فی ربیع الابرار ولد بالمدینة یوم الجمعة لثمان
لیال خلون من شهر ربیع الآخر سنه ستین و مائتین و قبض علیه السلام بسر من رای لثمان خلون من شهر ربیع الاول سنه ستین و مائتین و له یومئذ ثمان و عشرین سنة و قبر آنجناب در
جنب قبر پدر او است رضی الله عنهما **ذکر احوال محمد بن حسن بن علی رضی الله عنهم** کنیت او ابو القاسم است و امامیه وی را حجت و قائم و مهدی و منتظر و صاحب الزمان
گویند و در ترجمه مستقصی مذکور است ولادت امام مهدی رض مسمی باسم رسول ص و مکنی بکنیت آنحضرت در سر من رای بود در شب نصف شعبان سنه خمس و خمسین و مائتین و در
وقت وفات پدر پنجساله بود و حق سبحانه او را در صغر سن حکمت داد چنانچه یحیی پیغمبر را و او را در حالت طفولیت امام گردانید چنانچه عیسی را در ایام کودکی نبی مرسل گردانید
هم در ترجمه مستقصی گوید که در شان او احادیث بسیار است چنانکه ابن مسعود روایت میکند که رسول خدا ص فرمود لم یبق فی الدنیا الا یوم واحد لطول الله تعالی ذلک الیوم حتی
یبعث الله تعالی رجلا فیه منی و من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی لیملا الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا و در بعضی روایات امامیه وارد شده که صاحب الزمان در سر من
رای بود در آمد و مادرش هر چند انتظار کشید بیرون نیامد و این واقعه در سنه خمس و ستین و مائتین بوده یا در سنه ست و ستین و مائتین علی اختلاف الروایتین و زعم الشیعة ان
که تا این غایت مختفی است مادر امام محمد ام ولد بوده و بروایتی نرجس نام داشت حکیمه عمه امام ابو محمد زکی ع گفته است که روزی پیش امام زکی برادر زاده خود در آمدم فرمود
که ای عمه امشب در خانه ما باش که باری سبحانه و تعالی بما خلفی ارزانی خواهد داشت من گفتم که از که خواهد بود که در نرجس اثر حملی نمی بینم گفت ای عمه مثل نرجس مثل ام عیسی است
که حمل وی ظاهر نبود تا وقت وضع ساعت ظهور نخواهد یافت حکیمه گوید که من شب در خانه او توقف کردم و چون شب به نیمه رسید بتهجد قیام نمودم و نرجس نیز تهجد بگذارد و در وقت
سحر با خود گفتم وقت فجر نزدیک شد و آنچه ابو محمد گفت ظاهر نگشت در این اثنا آواز ابو محمد را شنیدم که میفرمود یا عمه تعجیل مکن بعد از ان متوجه خانه گشتم که نرجس در آنجا بود دی
ملاقات کرده دیدم که لرزه بر اعضای او افتاده است نرجس را بسینه خود ضم کردم و سوره اخلاص و انا انزلناه و آیة الکرسی خوانده بروی دمیدم و چون لحظه بگذشت خانه
روشن گشت نظر کردم فرزند ابو محمد ع بر زمین آمده بود و در سجده افتاده او را برگرفتم و ابو محمد از حجره خویش آواز داد که یا عمه فرزند مرا پیش من آر طفل را نزد وی بردم او را بر کنار
خود نشانده زبان در دهان وی کرده فرمود که ای فرزند من سخن گوی باذن الله تعالی گفت بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم

و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین بعد از ان مشاهده کردم که مرغان سبز اطراف و جوانب ما را فرو گرفتند ابو محمد یکی از ان مرغان را خوانده گفت خذه فاحفظه حتی یاذن الله فان الله بالغ امره از ابو محمد رض سؤال کردم که این مرغ کیست و آن دیگر کیانند فرمود که ان جبرئیل است و دیگران ملائکهٔ رحمت‌اند انگاه فرمود که ای عمه این را بمادرش رسان کی تقر عینها ولا تحزن ولتعلم ان وعد الله حق ولکن اکثرهم لا یعلمون موجب فرموده عمل نمودم روایتست که چون امام محمد بن حسن ع متولد شد ناف بریده بود و ختنه کرده شده و بر ذراع این مکتوب بود که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا یکی از ثقات روایت کرده که روزی نزد ابو محمد ع رفتم بر دست راستش می خانه دیدم که پرده از در آن هشته بودند پرسیدم یا سیدی بعد از این مهم امامت تعلق بکه خواهد داشت فرمود آن پرده را بر دار چنان کردم از ان خانه کودکی بیرون آمد در کمال پاکیزگی و صباحت بر رخساره راست او خالی بود و گیسو داشت آمد و در کنار ابو محمد نشست ابو محمد فرمود که یا بنی ادخل الی الوقت المعلوم و آن کودک بخانه در آمد و من بسوی او نظر کردم انگاه ابو محمد ع مرا گفت که برخیز و ببین که درین خانه کیست و من در خانه رفته هیچکس را ندیدم شخصی گوید معتضد خلیفه مرا با دو کس دیگر طلب داشته گفت حسن بن علی ع در سر من رای وفات یافته است بتعجیل تمام بروید و خانه او را احاطه کنید و هر کرا آنجا یابید سر او را نزد من آرید ما بسر من رای رفته ناگاه بخانه او در آمدیم سرائی دیدیم در غایت نزاهت و خوبی که گوئیا همین زمان باتمام رسانیده اند و در آنجا پرده یافتیم فرو گذاشته آنرا بر داشتیم سردابی در نظر ما در آمد بآنجا در آمدیم دریائی دیدیم در فضای آن حصیری انداخته و شخصی خوب صورت بر بالای حصیر در نماز ایستاده آن شخص التفاتی بحال ما نکرد یکی از آن دو نفر که با من مرافقت نموده بود جرات کرده خواست که پیش رود پای او در آب فرو رفت و قلق و اضطراب بسیار از وی صادر گشت زیرا که خود را مشرف بر هلاک دید من دست او را گرفته از آن غرقاب بیرون آوردم دیگر از آن دو نفر قصد آن کرد که پیش رود او نیز همان حال پیش آمد و بر او نیز از ان مهلکه خلاص ساختیم و من از این قضیه متحیر و مبهوت مانده گفتم یا صاحب البیت از باری سبحانه و تعالی و از تو عذر میخواهم بخدا سوگند که من نمیدانستم که حال تو چیست و بکجا میآیم و از آنچه کردم انابت مینمایم و بخداوند جل و علا باز میگردم هر چند تضرع کردم و تخشع نمودم بجانب من قطعا ملتفت نگشت بالضروره مراجعت کرده نزد معتضد رفتیم و صورت واقعه را معروض او گردانیدیم گفت از این سخن سربسته پیش هیچکس لب مگشائید و الا فرمایم تا مرکب بدن شما را از بار سر سبک گردانند باید دانست که فرقه امامیه امام محمد بن حسن ع را دو غیبت اثبات میکنند یکی غیبت قصری یعنی کوتاه‌تر و دیگر غیبت طولی یعنی درازتر آن وقت از وقت ولادت اوست تا هنگام انقضاء سفارت و از زمان انقضاء سفارتست تا آندم که اراده الهی متعلق بظهور او گشته و گویند که در غیبت قصری او را سفیران بوده اند که یکی بعد از دیگری حاجات و سؤالات سایر برایا را باو میبرده اند و جواب آنها بخلق می آورده و آن سفارت بر شخصی علی بن محمد نام ختم شده و وفات علی مذکور در سنه ست و عشرین و ثلاث مائه اتفاق افتاده نقلست که علی پیش از رحلت خود بشش روز توقیعی ظاهر ساخت و گفت که امام محمد بن الحسن العسکری نوشته است و از جمله کلمات آن توقیع این بود که یا علی بن محمد عظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک و بین ستة ایام فاجمع امرک ولا توص الی احد یقوم مقامک بعد وفاتک و چون بر این قضیه شش روز بگذشت علی وفات یافته اخبار امام منقطع گشت ملخص سخن آنکه شیعه امامیه در ایام غیبت قصری امام محمد بن حسن بن علی ع کرامات و خوارق عادات از وی بسیار نقل کرده اند چنانچه در کتب متقدمین و متاخرین مسطورست و اعتقاد دارند که مهدی آخر الزمان اوست و عیسی در ایام ظهور او از آسمان نازل خواهد شد و هر دو فریق یعنی اهل سنت و جماعت و شیعه در شان مهدی ع احادیث و اخبار روایت کرده اند قالت ام سلمه سمعت رسول الله صلعم المهدی من عترتی من ولد فاطمه گفته اند که روزی امیر المومنین علی بجانب قرة العین خویش امام حسین نگریسته که ان ابنی هذا سید کما سماه رسول الله صلعم و سیخرج من صلبه رجل یسمی باسم نبیکم یشبهه فی الخلق ولا یشبهه فی الخلق و در باب نزول عیسی نیز روایات متعدده سمت ورود یافته چنانکه متون کتب تاریخ خبر از ان اخبار مینماید

ذکر حکومت معویه بن ابی سفیان

در سال چهل و یکم از هجرت مملکت عراق عرب در حیطه ضبط معویه آمد و امیر المومنین حسن از کوفه به مدینه رفت و معویه عبد الله بن عمرو بن العاص را بحکومت کوفه نامزد فرموده مغیرة بن شعبه که او را یکی از دواهیان عرب میشمارند با معویه گفت که ولایت کوفه را بعبد الله دادی و پدرش عمرو حاکم مصر است تو در میان دندان دو شیر چگونه معاش توانی کرد معویه از کرده خویش پشیمان گشت و کوفه را از عبد الله ستانده بمغیره داد عمرو عاص را از این حال خبر شده بمعویه پیغام داد که مغیره مردی متلف و مبذر است تمامت اموال مملکت را متصرف خواهد شد و محالست که کسی از وی فلسی بستاند اکنون صلاح در آنست که او را بر صلوة امیر گردانی و بجهة خراج شخصی دیگر تعیین کنی معویه را سخن ناصح مشفق معقول افتاده بر آن موجب عمل نموده و در مبادی حکومت خویش معویه از زیاد بن سمیه که او را زیاد بن ابیه نیز گویند اندیشناک شده مغیرة بن شعبه را وسیله ساخت تا او را در مقام مطاوعت آورد و معویه بعد از آمدن زیاد و نسب خود را بوی ملحق گردانید تفصیل این اجمال و تبیین این مقال آنکه سمیه مادر زیاد در مبدء حال کنیزک دهقانی بود و آن دهقان را مرضی پیدا شده حارث بن کلدهٔ ثقفی بمعالجهٔ او اشتغال نمود و چون صحت یافت سمیه را بحارث بخشیده و از وی در خانهٔ حارث ابو بکره که موسوم بنفیع است متولد شده و بعد از وی از سمیه پسر دیگر تولد نموده حارث او را نافع نام کرد اما هیچکس را نمی گفت که فرزند من است بلکه بنوت ایشان بر زبان میراند بالغ وجهی و در آخر نافع را گفت تو فرزند منی و ابو بکره پسر فلان غلام عبید نام و در ایامیکه حارث ترک سمیه داده عبید او را خواسته بود و ابو سفیان پیش از قبول اسلام بطایف افتاده در خانه خماری ابو مریم نام فرود آمده شراب خورد و در اثنای تصاعد بخار خمر ابو سفیان از ابو مریم شاهدی طلبید ابو مریم سمیه را حاضر گردانید و ابو سفیان دفع فضله کرده سمیه بزیاد حامله شد و چون زیاد متولد شده و از سن طفولیت تجاوز نموده بمقام صبی رسید آثار رشد و نجابت بر صفحات روزگار او ظاهر گشت و علامات فهم و فطانت بر ناصیه احوال او پیدا آمده هنر کتابت بیاموخت و فضایل دیگر نیز کسب کرد و عمرو وی را کاری فرموده و از عهده آن بیرون آمده مراجعت نمود

و فاروق او را تحسین فرموده زیاد در محفل مهاجر خطبهٔ فصیح بلیغ بخواند عمرو عاص گفت که این پسر اگر از قریش بودی مجموع عرب را بچوب عصا میراند ابوسفیان گفت بخدا سوگند که پدر
او را میدانم و میشناسم که چه کس وی را در بطن مادر وضع کرده است امیرالمؤمنین علی رضی فرمود که یا اباسفیان اسکت فان عمر لو سمع هذا القول لکان الیک سریعا و چون امیرالمؤمنین
علی رضی مسند خلافت را بوجود خویش مزین گردانید بصره را بعبدالله بن عباس داد و زیاد را بدبیری آنجناب و افراغ محاسبات آنجا بالتعیین نمود و مهم او روز بروز در ترقی
نهاد تا امیرالمؤمنین علی رضی وی را بحکومت فارس فرستاد و زیاد امور مملکت فارس را نسق و نظم ساخته قلاع را مستحکم و مضبوط ساخته و معویه ازین صورت اندیشناک
شده مکتوبی بجانب فارس فرستاد مشتمل بر تهدید بسیار و مبنی ازان سخن که ابوسفیان گفته که زیاد فرزند اوست و چون زیاد مکتوب معویه را بخواند در میان خلق بر خواسته
گفت عجب است ازین فرزند آکلة الاکباد و راس رئیس اهل نفاق که مرا بقصد خویش متهم میسازد و میخواهد که میان من و ابن عم رسول خدا رضی نقاری پیدا شود و اگر امیرالمؤمنین رخصت دهد
به بیند که من بزخم شمشیر با او چه میکنم و این سخن بسمع اشرف امیرالمؤمنین علی رسیده نامه بزیاد نوشت مضمون آنکه من ترا شایستهٔ حکومت و ریاست دانسته والی گردانیده
و بنیادی بر سخن معویه نمی توان کرد چه با آن حکایت نه میراث میتوان گرفت و نه نسب ظاهر میشود و معویه شخصی است که از پس و پیش و چپ و راست مردم در می آید مانند شیطان
از وی بپرهیز و السلام و بعد از آنکه امیرالمؤمنین علی رضی شهادت یافته معویه اندیشید که مبادا زیاد با یکی از اهل بیت نبوت بیعت کند با مغیرة بن شعبه این سخن در میان نهاد مغیره
گفت اگر تو از سر شمار و حساب زیاد در میگذری من او را چنان سازم که کمر مطاوعت بر میان بندد و معویه این سخن را قبول کرده میان او و زیاد مصالحت واقع شد و زیاد از
مصقلة بن هبیرة بن شیبانی هزار درهم قبول کرد تا با معویه گفت که زیاد مجموع بلاد فارس را مضبوط و مسخر ساخته و قبول میکند که هر سال دو بار هزار هزار درهم بدهد و زیاده بر این از آنجا
حاصل نمیشود و اگر بالفرض چیزی ازین مبلغ زیاده حاصل شود هم باخراجات ضروریه آن ولایت مصروف میکرد مشروط بشرط که آنچه مردم در شان او میگویند امیر با او رضا دهد معو
پرسید که چه میگویند گفت او را از جملهٔ اولاد ابوسفیان میشمارند معویه را این سخن موافق مزاج افتاده گواهان این قضیه را طلب داشت از آن جمله یکی ابو مریم خمار بود معویه از وی
پرسید که درین باب چه گواهی داری ابو مریم گفت گواهی میدهم که شبی ابوسفیان در طائف از من شاهدی طلبید من گفتم بغیر سمیه را نمیدانم گفت با وجود چرکینی او را بیار و روبه
تا ای گفت بیار سمیه را با وجود درازی پستان و بوی ناخوش و شکم بزرگ و چون سمیه را آوردم ابوسفیان با او خلوت کرده در باب علوق زیاد آنچه گفت و بعد از
اداء شهادتی چنین معویه گفت پسر ابوسفیان و برادر منست و استلحاق معویه زیاد را بر عامهٔ مسلمانان بتخصیص بنی امیه دشوار آمد چه این حرکت رد حکم شریعت بود بر علانیه
زیرا که در ملت بیضا الولد متعلق بفراش میباشد نه بزانی و بعد از وقوع این قضیه زیاد مکتوبی بعایشه فرستاد مصدر باین کلمه که الی عایشه من زیاد بن ابی سفیان و غرضش آن بود
که عایشه در جواب نویسد که من عایشه الی زیاد بن ابی سفیان تا آنرا حجتی دیگر سازد در اثبات مدعای خویش و عایشه در جواب نوشت که من عایشه ام المؤمنین الی ابن ابیه گویند که بعد از
استلحاق زیاد را داعیه آن شد که امیر قافله حاج باشد و ساختگی آن میکرد ابوبکره واقف شد و با یکی از فرزندان زیاد گفت که چنین شنیده ام که پدرت عزیمت حج دارد
با او بگوی که اگر بمکه روی چاره نباشد از آنکه بمدینه رسی و بالضروره در آن بلدهٔ طیبه بخدمت ام حبیبه بنت ابی سفیان خاتون رسول الله رضی باید رفت اگر او اذن کند و بگوید
که زیاد برادر منست ازین معنی غمگین گردد و اگر با خود نه رضا ندهد فضیحت گردی و بکذب دعوی در عالم مشهور شوی و چون این خبر بزیاد رسید ترک حج کرده مر ابی بکره را دعای
خیر گفت و در باب نسبت زیاد با بی سفیان روایات دیگر وارد شده که تفصیل آنها موجب تطویل میشود گویند که استلحاق معویه زیاد را در سنه اربع و اربعین از هجرت واقع شد
و در خمس و اربعین معویه حارث بن عبدالله ازدی را که بعد از عزل عبدالله بن عامر بن کریز والی بصره گردانیده بود معزول ساخت و حکومت آن دیار را بزیاد بن ابیه تفویض نمود
و ریاست و ضبط خراسان و سجستان و بحرین و عمان و آنچه از حدود هند در تحت حکم اهل اسلام در آمده بود هم بفرمان معویه بزیاد قرار گرفت و با او وعده کرد که مغیرة بن شعبه را
از کوفه عزل کند تا آن ولایت را نیز زیاد ضبط نماید و چون زیاد به بصره رسید مغیره تفرس این معنی کرده پیش معویه رفته از حکومت استعفا نمود و التماس کرد که از برای او بقرقیسیا
موضعی تعیین فرماید تا در آنجا مقیم گردد معویه ازین سخن متوهم شده گفت ترا بجانب کوفه مراجعت باید نمود مغیره گفت که دیگر بکوفه نمیروم توهم معویه زیاده شده تکلیف
کرد تا مغیره بکوفه رفته بتجدید امر امارت مشغول گشت گویند که زیاد بن ابیه در جمادی الاول سنه خمس و اربعین ببصره نزول کرده بر مسند امارت قرار گرفت و هر کرا از اهل فتنه
یافت بکشت و بر هر که حدی واجب شده بجزای خودش رسانیده دست از وی باز داشت و هیچکس را از اهل جرایم محبوس نگردانید و حکم کرد که بعد از گذاردن نماز خفتن
آن مقدار زمان که مردم باقصای بصره روند و بیایند بگذرد دیگر هیچکس آمد و شد ننماید و هر که بخلاف حکم تردد کند خون وی هدر باشد و چون از شب زمان مقرر بگذشت
عسسان و ارباب سیاست را فرستاد تا هر کرا در کوچه و بازار بیابند بقتل رسانند در نسخهٔ منظر رسیده العهدة علی الراوی که در ان شب هزار و سیصد کس را کشتند و
در شب دوم هفتاد و دو را بقتل آوردند و در شب سیم هیچکس را نیافتند آورده اند که شبی عسسان اعرابی را در بازار بصره دیدند که گوسفندی چند داشت او را پیش زیاد
آوردند زیاد از وی پرسید که بخلاف فرمان من درین هنگام چرا از خانه بیرون آمدی جواب داد که من مردی غریبم و بیگاه بشهر رسیدم و تا غایت از حکم امیر خبر نداشتم باقی امیر حاکم
است زیاد گفت که گمان من آنست که تو راست میگوئی اما صلاح امت در قتلست و اگر ترا بگذارم شاید که فردا شب دیگری باین بهانه تمسک جوید و این معنی منجر
بفساد شود آنگاه فرمود تا گردن اعرابی بیچاره را زدند بعد از آن فرمان داد که هیچکس در دکان خود نه بندد و گفت که اگر چیزی غایب شود من ضامن باشم و طلایق ابواب
دکاکین نمی بستند و هیچکس را زهره و یارای آن نماند که بچشم خیانت در کالای دیگری نظر کند و در آن لیالی کلاب و سباع بشهر آمده در دکانها خرابی میکردند و بعد از استشمام

استشاره سم حیج کشیدن درمیان آوردند و زیاد بن ابیه بسیاری از مردم بصره را باندک تهمتی بکشت و هیبت او در خاطرها متمکن شده هیچ آفریده را مجال دم زدن نماند و هر کس از اصحاب حضرت رسول صلعم که در بصره بودند بجهتی لایق نصب فرمود و در سنه ست واربعین عبدالرحمن بن خالد بن ولید که بفرمان معویه در نواحی روم زمستان گذرانیده بود بحمص مراجعت نموده وفات کرد و صحت پیوسته که عبدالرحمن مردی شجاع و باراى و تدبیر بود بنابراین و بواسطه آنکه خالد بن ولید در شام کارهای عظیم از پیش برده بود چنانچه شمه از آن مرتسم نوک کلک بیان گشته مردم آندیار بچشم اعزاز و احترام در عبدالرحمن مینگریستند و باقصی الغایه شرایط التعظیم و تبجیل وی بجای می آوردند و اخرالامر معویه از وی متوهم گشته با ابن آثال نصرانی گفت که اگر تو عبدالرحمن بن خالد بن ولید را هلاک کنی از تو مدت الحیات خراج نطلبم و ترا بر خراج حمص نیز والی گردانم چون عبدالرحمن بحمص آمد ابن آثال شربتی مسموم بخورد او داد تا در گذشت و آن همه ظلمها که در حرب صفین اندوخته بود در گردن او بماند و معویه بآنچه وعده کرده بود وفا نمود گویند که عروه بن زبیر در مدینه با خالد بن عبدالرحمن بن خالد شمه از فعل ابن آثال تقریر کرد و خالد بحمص رفته ابن آثال را بقتل آورد و از این جهة معویه خالد را مدتی محبوس گردانید و بعد از آنکه دست از وی باز داشت خالد بمدینه آمده عروه از وی پرسید که با ابن آثال چکردی جواب داد که من انتقام خویش از وی کشیدم اما میخواهم که بدانم که تو با ابن جرموز قاتل پدر خود زبیر چه خواهی کرد عروه خاموش شد و در سنه تسع واربعین بروایتی معویه پسر خویش یزید را با لشکر سنگین بجانب دیار روم فرستاد بعضی گفته اند که عبدالله بن عباس و عبدالله بن زبیر و ابوایوب انصاری و عبدالله بن عمرو عاص در آن سپاه بودند و چون بآن نواحی رسیدند قتال فاحش دست داد و از رومیان خلق بسیار کشته شدند و غنیمت فراوان بدست اهل اسلام افتاد و ابوایوب که از مشاهیر اصحاب رسول الله صلعم بود در آنجا وفات یافت و او را قریب بسور اسلامبول دفن کردند و بعد از آن مرقد او موضع دعای استسقاء نصاری شد و ابوایوب در جنگ بدر و احد و سایر معارک ملازم رکاب فلک فرسای حضرت مقدس نبوی صلعم بود و در حرب جمل و صفین ملازمت امیرالمؤمنین علی ع نمود و در این سال معویه مروان بن الحکم را از امارت مدینه عزل کرده حکومت آن بلده را بسعید بن العاص داد و در این سال امیرالمؤمنین حسن رض وفات یافت قیل فی بعض التواریخ سمته زوجته جعدة بنت الاشعث بن قیس الکندی و وصی ان یدفن عند النبی فمنع من ذلک سعید العاص فاراد الحسین رض الامتناع فقیل له ان اخاک قال اذا خفتم الفتنة ففی مقابر المسلمین و بهذه فتنه سکنت و این قضیه هم بتفصیل در این اوراق سمت گذارش یافت و در سنه خمسین مغیره در کوفه وفات یافت و او مردی بود طویل القامة بیک چشم نابینا چه در جنگ یرموک تیری از شست قضا بدیده وی رسیده بود و در هنگام حکومت خویش عدل ورزیدی مگر آنکه سب امیرالمؤمنین علی کردی و چون مغیره فوت شد معویه امارت کوفه را نیز بزیاد بن ابیه داد و اول کسیکه حاکم این دو ولایت گشت زیاد بود و چون منشور ایالت کوفه بزیاد رسید سمرة بن جندب را در بصره خلیفه کرده بآن دیار رفت و چون زیاد بکوفه درآمد نخست بمسجد درآمده بمنبر رفت و خطبه آغاز کرد و در اثنای خطبه سنگی از گوشه مسجد آمده بر سینه وی خورد و سنگ دیگر بجانب او انداختند و بعضی از آن سنگها بمنبر رسید و برخی بر سینه او زیاد ندانست که اندازنده آن سنگها کیانند و از خطبه فارغ شده فرمود تا جمعی از غلامان وی درهای مسجد را گرفتند و خود بر یک در مسجد کرسی نهاده بران بنشست و فرمان داد تا چهار چهار کس را از اهل کوفه پیش او می آوردند و وی ایشانرا سوگند میداد که هیچ کس از شما سنگ نینداخته و نمیدانید که این حرکت از که صادر شده هر که سوگند میخورد خلاص میشد و هر که امتناع مینمود گرفتار میگشت و از جمله خلق مسجد هشتاد کس قسم یاد نکردند و هم در مسجد بقطع ید ایشان امر فرمود و اول سیاستی که از زیاد در کوفه صدور یافت این بود و بعد از آن کوفیان بر امریکه موجب سیاست عام بود اقدام نمودند و در این سال معویه گفت که من منبر رسول صلعم را در میان کشندگان عثمان نمیگذارم لاجرم امر فرمود که آنرا از مدینه نقل کنند بشام و چون منبر را حرکت دادند آفتاب منکسف گشته روز روشن چنان تاریک شد که ستارگان پدید آمدند و خلایق متوهم شده دست از آن حرکت باز داشتند و جابر و ابوهریره با معویه گفتند که در نقل منبر مصلحت نیست و معویه شش پایه دیگر اضافه منبر کرده باعتذار مشغول شد **ذکر حجر بن عدی که از شیعه امیرالمؤمنین علی بود** رض در سنه احد و خمسین حجر بقتل آمد و سببش آنکه مغیرة بن شعبه در زمانیکه والی ولایت کوفه بود بر منبر رفته امیرالمؤمنین علی و بنی هاشم را دشنام دادی و از جهة عثمان آمرزش خواستی حجر بن عدی با مغیره گفتی که امثال شما مردم را خدای تقدس و تعالی ذم و لعنت کرده و من گواهی میدهم که مردود شما مقبول حق عز و علاست و هر چه ممدوح شماست بذم و سرزنش اولی است تا مهم بجایی رسید که در جمعه از جمعات مغیره بر منبر بالا رفت تا باداء خطبه قیام نماید حجر بن عدی با فرقه از اصحاب خویش او را سنگباران کردند و مغیره بسرعت آنچه تمامتر از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت و مبلغ پنجهزار درهم بخانه حجر فرستاد مردم مغیره را بجهة تنزل سرزنش کردند و گفتند آنچه از تو صادر شد موجب وهن حکومت و ریاست است جواب داد که این احسانیکه با حجر کردم او را بکشتن داد چه وی دلیر گشته بعد از من با حکام کوفه همین معامله پیش خواهد گرفت و عاقبت سر در سر افعال خویش خواهد گذارد و اکنون که اجل من نزدیک رسیده است نمیخواهم که امثال این مردم را بقتل آورم تا سبب عزت معویه در دنیا و موجب شقاوت من در عقبی گردد و چون مغیره بعالم آخرت رفت معویه حکومت کوفه را نیز بزیاد بن ابیه ارزانی داشت چنانچه سبق ذکر یافت و منبر سب امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه در عهد او منع میبود و زیاد شش ماه در کوفه بودی و شش ماه در بصره و چون شش ماه از اقامت او در کوفه بگذشت عزیمت بصره نمود و عمرو بن حریث را بنیابت خویش در کوفه بگذاشت و عمرو در روز جمعه بر منبر رفته چون خواست که خطبه آغاز کند حجر بن عدی با اصحاب او را سنگباران کردند عمرو از منبر فرود آمده بخانه امارت رفت و در قصر را ببست و عرضه داشتی نوشته بزیاد در باب فعل حجر بن عدی اعلام داد زیاد بکوفه مراجعت نموده فرمود تا سریر او را بمسجد بردند و بعد از آن بآن موضع رفته بر تخت نشست و اول کسیکه از اشراف

کوفه نزد او رفت محمد بن اشعث بن قیس کندی بود چون محمد بروی سلام کرد گفت لا السلام الله علیک همین ساعت ابن عم خود حجر بن عدی را پیش من حاضر کردان محمد گفت ایها الامیر مرا با حجر اختلاط و مجالست نیست و تو میدانی که میان من و او عداوت بچه مرتبه است جریر بن عبد الله گفت من حجر را بیاورم بشرط آنکه او را نزد معویه فرستی تا آنچه خواهد در باب وی بتقدیم رساند زیاد ملتمس جریر را قبول کرده جریر حجر را بمجلس زیاد حاضر کردانید زیاد بحبس او فرمان داده فرمود تا اصحاب او را نیز حاضر ساختند و چون همه را بدست آورد ایشان را با صد کس از معتمدان خویش بدمشق فرستاد در بعضی از روایات آمده که چون حجر و اصحاب وی بچهار فرسخی دمشق رسیدند معویه سرهنکی را بجانب ایشان روان کرده گفت که نخست آن جماعت را بتوبه و انابت و رجوع از محبت امیر المومنین علی ع دعوت کند اگر قبول کنند دست از آن قوم باز دارد و الا همه را سیاست کند و چون آن شخص نزدیک شیعه امیر المومنین رسید یکی از آن میان گفت که نصفی از مردم ما بسیاست میرسند و نصفی دیگر خلاص میشوند گفتند که تو این معنی را از کجا دانستی جواب داد که این شخص که نزد ما می آید بیک چشم کور است و بدیگری بیناو مرا از مشاهده این حالت آنچه گفتم بخاطر رسید و چون آن سرهنک پیشتر آمد ایشان را برجوع از ولای مرتضی علی ع دعوت کرد نصف قوم از دوستی شاه ولایت ابرا کردند و نصف دیگر بر موالات آنجناب اصرار نمودند و آن گروه اهل محبت را بموجب فرموده معویه بقتل رسانید و دیگران را بگذاشت در تاریخ ابو حنیفه دینوری ره مذکور است که زیاد بن ابیه ابو هریره و ابو موسی و شریح بن هانی الحارثی و ابو عبیده قینی را پیش معویه فرستاد تا بر صادرات افعال حجر و اصحاب کواهی دادند آنگاه معویه فرمان داد تا آن جماعت را بقتل رسانیدند و چون اهل کوفه شنیدند که حجر و یاران او کشته شدند اضطراب و فزع بسیار کردند و جمعی از اعیان آن دیار بمدینه پیش امیر المومنین حسین ع رفته بملازمت و مجالست آنجناب مستسعد گشتند و والی مدینه از این معنی خبر یافته عرضه داشتی بمعویه فرستاد مضمون آنکه طائفه از اهل عراق بمدینه آمده اند و در خدمت حسین بن علی ع بسر میبرند و من از فتنه ایشان اندیشناکم بهرچه اشاره عالی باشد بر آن موجب بتقدیم رسانیده آید معویه پیغام داد که بهیچ موجب تعرض بامام حسین مرسان که او با ما بیعت کرده است و غالب ظن آنکه در نقض پیمان نخواهد کوشید و مکتوبی نیز بامیر المومنین حسین ع ارسال نمود مبنی از آنکه از تو خبرها بمن رسانیده اند که لایق بحال و طور تو نیست و هر که دست بیعت بکسی داد سزاوار چنانست که بآن وفا کند متوقع و مامول از تو چنین است که مادام که مکروهی از این جانب بتو نرسد از تو امری که موجب تنفر من باشد صادر نگردد و وظیفه آنکه بقول جمعی سفها که طالب فتنه اند عمل ننماید والسلام امیر المومنین حسین جواب فرستاد که من بهیچ نوع میل بحرب و مخالفت تو ندارم باید که خاطر فارغ داری

ذکر وفات زیاد بن ابیه

در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که در سنه ثلاث و خمسین زیاد بن ابیه بکوفه در ماه رمضان وفات یافت گویند که چون ضبط مملکت عراق کرد بمعویه پیغام داد که دست چپ بضبط و ربط امور عراق مشغولست و دست راست من فارغ ولایت حجاز را بوی دده تا مضبوط سازد معویه منشور ایالت آن دیار را بوی او فرستاد اعیان و اکابر حجاز بخدمت عبد الله بن عمر بن الخطاب رض مبادرت نموده معروض کردانیدند که خبری چنین بما رسانیده اند و اگر زیاد باین صوب آید فسادات از وی صادر کردد ابن عمر و جمعی دیگر از صلحا بخانه کعبه رفته دست بدعا بر داشتند که اللهم اکفنا یمین زیاد تیر دعا بهدف اجابت رسیده هم در آن اوان طاعونی بر انکشت زیاد بن ابیه پیدا شد و زیاد بشریح قاضی گفت که چنین زحمتی دست داده مرا میگویند که معالجه این علت آنست که دست خود را قطع کنی شریح گفت از آن میترسم که با قضای عمر بریدن دست فایده ندهد و با دست بریده بحضرت خداوند چون توان رفت و اگر شفا یابی باید مقطوع زندگانی کنی باشد و چون شریح از پیش زیاد بیرون آمد او را ملامت کردند که چرا بقطع ید زیاد اشاره نکردی جواب داد که المستشار موتمن من آنچه بهتر بود باوی گفتم نقلست که بعد از بیرون رفتن شریح زیاد جازم شده که دست خود ببرد و چون جلاد حاضر گشت و آتش افروختند اظهار جزع و فزع کرده از سر دست بریدن گذشت و بآن علت وفات یافت و خبر مرگ او بسمع ابن عمر رسیده فرمود که زیاد درفت نه آخرت را دریافت و نه دنیا بروی باقی ماند و بعد از فوت زیاد پسرش عبید الله بامارت نشست گویند که سمرة بن جندب از قبل زیاد بحکومت کوفه اشتغال داشت و چون شش ماه از مردن زیاد بگذشت معویه او را اعزال کرد سمره گفت لعن الله معویة والله لو اطعت الله کما اطعته ما عذبنی آدم و بروایتی در این سال عبد الرحمن بن ابی بکر وفات یافت و در سنه اربع و خمسین معویه عبید الله بن زیاد را بحکومت خراسان فرستاد و او بما وراء النهر رفته ولایات بسیار فتح کرد و ترکان از وی منهزم گشته صولت و مهابت او در دل ایشان جای گرفت و در این سال محمد بن مالک بغزوه روم رفت و اهل اسلام جزیره ارواد که قریب بقسطنطنیه است فتح کردند و در این سال معویه سعید بن عاص را از حکومت مدینه عزل کرده بمروان بن الحکم داد و سببش آنکه مکتوبی بسعید نوشت که خانه مروان را بر کن و مال او را بستان و دیگر مگذار که در فدک مدخل کند چه فدک را معویه باقطاع بمروان داده بود و چون نامه بسعید رسید حقوق قرابتی را رعایت کرده التفاتی بمکتوب معویه نکرد و بار دیگر معویه در این باب چیزی بسعید نوشت و سعید بهیچ باب متعرض مروان نشده بنابر این معویه در خشم شده بمروان نوشت که خانه سعید را ویران ساز و هرچه دارد از وی بستان و چون این مکتوب بمروان رسید فی الحال با جمعی کثیر و آلات و ادوات هدم بخانه سعید رفت سعید متحیر شده پرسید که سبب این هجوم چیست گفت خانه تو را بامر معویه خراب میکنم و در اثناء این سخن گفت اگر تو باین قضیه مامور میگشتی تا خیر جایز نمیداشتی سعید گفت آن ظالم دو نوبت مکتوب نوشت که منزل تو را ویران کرده بمصادره تو مشغولی کنم و من رعایت جانب تو کرده متعرض نگشتم و اینک نامهای معویه در خانه منست آنگاه مکتوبات را طلبیده بمروان نمود و سعید و مروان باتفاق بر معویه لعنت کرده مکتوبی باو فرستادند مضمون آنکه تو در میان اقربا و خویش عداوت پیدا میکنی و حق بجانب امیر المومنین علی ع بود که تو را ضال و ظالم میخواند و طاغی و باغی میدانست و در سنه خمس و خمسین عبید الله بن زیاد از ماوراء النهر مراجعت نموده پیش معویه رفت و معویه عبد الله بن عمرو بن غیلان را که

عبید الله زیاد را که زیاد او را از قبل خویش بحکومت بصره نصب کرده بود و تا غایت تعرضی نرسانیده عزل کرد و ریاست آن دیار را با امارت خراسان منضم ساخته بعبید الله داد و عبید الله ربیعة بن الکلابی را از پیش خویش بحکومت خراسان فرستاد

ذکر ولی عهد گردانیدن معویه ولد ناخلف خود را

در سنهٔ ست و خمسین معویه اعیان آفاق را بر آن داشت که با یزید بیعت کردند و بدان رضا دادند که بعد از پدر متقلد امر سلطنت و حکومت باشد و اصل این قصه و باعث بر این قضیه آنکه مغیرة بن شعبه در آن ایام که از قبل معویه والی ولایت کوفه بود بدمشق رفته با او در خلوت گفت که اعیان اصحاب رسول صلعم و صنادید قریش انتقال کردند و ابناء ایشان مانده اند و تو باصابت رای و حسن تدبیر و اجراء حکم شرعی و ملکی بر عالمیان تقدیم داری اگر مصلحت دانی ولد خویش یزید را ولی عهد گردانی تا حق ابوت بجای آورده باشی معویه گفت این کار چگونه باتمام رسد مغیره گفت که من متعهد میشوم که رضای اهل کوفه را حاصل کنم و زیاد بن ابی سفیان میتواند که ارباب بصره را باین معنی همداستان گرداند و هرگاه که خلق این دو شهر بر این قضیه اتفاق نمایند هیچکس ترا مخالفت نتواند کرد و در روایتی آنکه پیش از این تاریخ اعنی سنهٔ ست و خمسین بمده هفت سال در آن وقت که مغیرة بن شعبه والی کوفه بود معویه میخواست که او را عزل کند و امارت آنجا را بسعید بن العاص رجوع نماید مغیره پیش از وصول سعید بدمشق رفت و اول اظهار آن کرد که من بنابر کبر سن از امر امارت استعفا مینمایم بعد از آن پیش یزید رفته گفت اکثر اکابر صحابه وفات یافته اند و آنچه باقی مانده اند پیر شده و بهلاک نزدیک و فرزندان ایشان بسن رشد رسیده و میرسند و تو از همه عاقلتر و فاضلتری و بسیاست و امور ملکی داناتر چرا معویه ترا ولی عهد نمیسازد و مردم را به بیعت تو دعوت نمیکند تا مهابت تو در دلها قرار گیرد و بعد از وی کسیرا در این باب سخنی نباشد یزید گفت این کار متمشیت پذیرد مغیره گفت والله چرا نپذیرد یزید پیش پدر رفته آنچه از مغیره شنیده بود با او در میان نهاد معویه مغیره را طلبیده از وی پرسید که یزید چه میگوید مغیره گفت مناسب چنان مینماید که در زمان حیات خویش یکی را ولی عهد سازی تا بعد از تو خلاف و خون ریختن نباشد و عمر کار بشوری انداخت تا آن همه مخالفت ظاهر شد و عثمان را خود مجال نداد تا کسیرا بجای خود تعیین کند معویه گفت این امر کیست و ندانم که چگونه باتمام رسد مغیره گفت این کار در کوفه و بصره مشکلتر است که اکثر سپاه در این دو شهرند و چون من در کوفه باشم و زیاد در بصره مهم چنان سرانجام یابد که دلخواه تو باشد معویه گفت کوفه از آن تست بدلی قوی و املی فسیح روی براه آر و مغیره بکوفه مراجعت نموده این معنی در ضمیر معویه استحکام یافت اما اظهار نمیکرد و چون مغیره در کوفه رسید طایفه را که به بنی امیه میل داشتند رعایتها نموده حدیث ولی عهدی یزید را با ایشان در میان نهاد و ده کس از اشراف و اعیان آن جماعت را سی هزار درهم داده با پسر خویش موسی پیش معویه فرستاد و آن قوم چون با معویه ملاقات کردند گفتند بجهت آن آمده ایم که عقد بیعت یزید حاصل کنیم معویه با ایشان گفت که بر این عزیمت باشید لیکن تعجیل مکنید و در خلوتی از موسی بن مغیره استفسار نمود که پدر تو دین این مردم را که از کوفه آمده اند بچند خریده است موسی گفت بسی هزار درهم معویه گفت دین و ملت نزد این جماعت چندان قدر و قیمت نداشته است و بر اخذ بیعت یزید جهت آنکه قاصدی نزد زیاد بن ابیه فرستاد و از برای او در این باب استطلاع نمود و زیاد با عبید بن کعب النمیری گفت که معویه چنین امری در خواطر دارد و از من در این کار مشورت طلبیده ترا بشام باید رفت و با او گفت که این مهمی عظیم است و شاید که خلق بنابر حرکات یزید بسلطنت او راضی نشوند عبید گفت که اگر بعنوان دیگر بگویم که مستلزم منع رای معویه و عیب فرزند او نباشد اولی بود زیاد گفت آن کدام است عبید گفت مکتوبی بمعویه باید نوشت که در این کار تعجیل نماید و من با یزید بگویم که پدر تو از برای اخذ بیعت مردم بجهه تو با زیاد مشورت کرده است و او جواب داده که من بواسطه بعضی از افعال یزید اندیشناکم که اهل اسلام بحکومت او رضا ندهند اکنون توقع چنانست که از سر اعمال ناپسندیده درگذری تا مهم حکومت و ریاست بر تو قرار یابد زیاد عبید را استحسان نموده بدمشق فرستاد و عبید چون با یزید ملاقات کرد آنچه در خواطر داشت با او گفت و یزید باشاره عبید بعضی نامشروعات را ترک داده و چون زیاد وفات یافت و سال پنجاه از هجرت در آمد معویه مکتوبی بمروان الحکم نوشت که بحکم حکومت یزید را در خواطر ارباب مدینه قرار دهد و بجهة عبد الله بن عمر صد هزار درهم فرستاد و چون قاصد بمدینه رسید و آن مال را پیش ابن عمر برد عبد الله تحف اموال را قبول کرد و چون نام بیعت شنید ملالها ظاهر کرده گفت که من پیر شده ام و دین من بصد هزار درهم ارزان است مروان بمعویه پیغام داد که مردم مدینه معتقد عبد الله عمر اند و میگویند تا مقتدای ما بیعت نکند ما بیعت نمیکنیم دیگر آنکه عایشه میگوید که این بدعتی است که معویه احداث میکند چه ابوبکر و عمر رض که خلیفه بودند خلافت را باولاد رشید خود ندادند و این رسم اکاسره و قیاصره است و جباران و ظالمان قولی آنکه معویه بمروان پیغام داد که من پیر شده ام و قوی ضعیف گشته و از آن اندیشناکم که بعد از من در میان امت اختلاف پیدا شود و اکنون اراده آنست که زمام سلطنت را در قبضه کسی نهم که بعد از من برتق و فتق مهام مسلمانان قیام نماید میباید که در این باب با اهالی و ارباب مدینه سخن کنی و از حقیقت احوال اعلام نمائی و بعد از وصول این خبر مروان بموجب فرموده عمل نموده مردم مدینه گفتند که معویه باین معنی ملهم و موفق شده و ما طالب آنیم که شخصی را ولی عهد گرداند تا بعد از وی از عهده انتظام امور ملک تقصی نماید و مروان صورت قضیه را معروض گردانیده معویه باری دیگر بمروان خبر فرستاد که یزید را ولی عهد میگردانم و مروان اظهار این معنی کرده عبد الرحمن بن ابی بکر گفت که ای مروان تو و معویه ابن ابی سفیان از جمله دروغ گویانید و غرض شما آنست که رسم قیاصره و اکاسره تازه گردد و همچنین امیر المؤمنین حسین رض و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر بر این حدیث انکار کردند و مروان از کماهی حالات معویه را اعلام داد و در آن حین که این خبر بدمشق رسید اشراف و اعیان و ولایات اسلام در دیار شام اجتماع داشتند معویه با ضحاک بن قیس گفت که چون فردا من در میان انجمن از خواندن خطبه فارغ گردم تو در باب بیعت یزید سخن کن و بگوی که هر که از متابعت او امتناع نماید قتل وی واجبست و خلق را بر متابعت او تحریص نمای

ضحاک مقول کرده و چون روز دیگر اعیان ملت و ارکان دولت در مجلس معویه حاضر گشتند معویه زبان بتحمید و تمجید حضرت باری سبحانه و تعالی بگشاد و گفت که تعظیم اهل اسلام
و اطاعت فرمان ولات و حکام انام بر همه کس از جمله مفترضات است و امثال این کلمات گفته خاموش شد بعد ازان ضحاک بن قیس دران محفل بر پای خواسته گفت ای
امیر پادشاهان را ازولی عهد گزیر نیست و یزید از روی علم و حلم و شجاعت و کرم بهترین ابنا زمانست و مظنه ما مسلمانان آنکه بعد از تو بواسطه التفات و اعتنا او اموال و دماء
اهل ملت محفوظ و مصون خواهد ماند مامول و متوقع چنانست که یزید را ولی عهد گردانی تا ما در ظل حمایت وی ساکن و مطمئن روزگار گذرانیم آنگاه سعید بن عمرو برخاست و معویه
و یزید را بستود بعد ازان یزید بن المقنع تیغی برهنه در دست گرفته بر پای خواست و اشاره بمعویه کرده گفت که امیر اینست و اگر او نباشد پس این و اشاره بیزید کرد
و هر کس که ابا نماید سزا او این و اشاره بشمشیر کرد معویه با یزید بن المقنع خطاب کرد که انت سید الخطباء و در این اثنا معویه با احنف بن قیس گفت که یا ابا البحر چرا تو هیچ
نمیگوئی احنف گفت اگر راست گویم از شما میترسم و اگر دروغ گویم از خدای تو بسر و علانیه و مدخل و مخرج یزید از همه داناتری اگر میدانی که رضای خالق در اینست با هیچکس
مشورت مکن و اگر بخلاف این گمان داری غرض دنیوی را منظور نظر مدار و دنیا را بدو مسپار که خود متوجه جانب آخرتی و بر ما بیش ازین نیست که گوئیم سمعنا و اطعنا و در
ان محفل چون سخن باینجا رسید پراکنده شده سخنان احنف را ورد زبان ساختند و معویه بعد ازان مجلس اجانب و اباعد را بوعده و وعید چنان کرد که با یزید در صدد مبایعت
آمدند و چون خاطر او از مردم شام و کوفه و بصره فارغ شد عزیمت دیار یثرب و حجاز نمود در بعضی از کتب باین سیاق مذکور است که چون در ضمیر معویه رسوخ یافت که
یزید را ولی عهد سازد بعمال و نواب خویش نوشت که عزیمت چنانست که فرزند رشید من یزید بعد از انقضاء ایام حیات من در عالم خلیفه باشد و این خبر در اطراف بلاد
و امصار اشتهار یافته مروان بن الحکم و سعید بن العاص و عبد الله بن عامر در جواب نامه او نوشتند که در این کار تانی کند و تعجیل ننماید تا با اهل مدینه در این باب مشورتی
نموده آید و معویه دران امر متوقف شده یزید در انسال بحج رفت و بجهه تحصیل نام نیک اموال فراوان در مکه و مدینه صرف کرد و دلها بدست آورد و ذکر مروت و سماحت
او در افواه افتاد و چون این معنی انتشار یافت که معویه یزید را ولی عهد میگرداند مردم دران باب سخنها گفتند بعضی از شعرا او را هجو کردند و برخی بستایش وی مشغول گشتند
و معویه طبقات خلایق را بقدر درجات ایشان رعایت نمود و استمالت فرمود تا اکثر معارف بحکومت یزید رضا دادند و در این اثنا عبد الله زبیر را طلب داشته
مافی الضمیر خود را با او در میان آورد عبد الله گفت دوست و برادر تو آنکس است که کلمه الحق را بی ریا با تو بگوید در این کار پیش از امضاء عزیمت تدبری و انی بجای آر نباید
که اگر یزید را ولی عهد گردانی پشیمان شوی من در این سخن غرضی ندارم و افشاء این حکایت نخواهم کرد آنچه بخاطر میرسد با تو در سر میگویم معویه چون این سخن بشنید بخندید گفت
عظیم دلیری میکنی که این کلمات میگوئی و بعد ازان احنف بن قیس را طلبیده با وی مشورت کرد و احنف جوابی که سابقا سمت گذارش یافت با او بگفت و معویه
مدتی مدید در این اندیشه میبود تا سنه خمس و خمسین از هجرت مکتوبات باطراف فرستاد و معارف و مشاهیر امصار و بلاد را طلب داشت طایفه از کوفه و بصره بدمشق آمدند
و جمعی از مصر نیز بخدمت او مبادرت نمودند و همچنین از بلاد جزیره و سایر بلدان خلقی کثیر در شام مجتمع شدند و معویه مجلسی ترتیب داده در مهم بیعت یزید با ایشان
مشورت نمود شخصی از اهل مدینه محمد بن عمرو بن حزم نام گفت ایها الامیر یزید را در کرم و مروت و حسب و نسب هیچ دریغی نباید اما نیک ببیندیش که چه کس را بر سر امت محمد
مصطفی ص والی میکنی که خدای تعالی والیان را در روز قیامت از احوال رعیت خواهد پرسید معویه این سخن بشنید آهی سرد از دل پر درد برکشید و گفت العمر و تو مردی نکوخواهی
و باندازه عقل و خرد خویش سخنی گفتی و بر تو بیش ازین نباشد و در این ولا اصحاب رسول ص که مانده اند بنابر کبر سن سزاوار این کار نیستند و اگر اولاد صحابه موجودند اما پسر خود را
من از پسران ایشان دوستر میدارم حضار مجلس چون سخن معویه را باین سیاق شنیدند دم درکشیده بازگشتند روز دیگر معویه با ضحاک بن قیس که شحنه شام بود گفت که
من امروز اشراف شام و اکابر اطراف را خواهم طلبید تو باید که فرصت نگاهداری و مرا با خذ بیعت یزید ترغیب و تحریص نمائی ملخص حکایت آنکه چون مجلس منعقد گشت معویه
زبان بحمد و ثنای باری تعالی گشوده بر رسول الله درود فرستاد و در تعظیم اوامر و نواهی مبالغه لا تعد و لا تحصی نمود و در معنی کریمه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم خوضی
بلیغ بجای آورد و بتقریب ذکر یزید کرده او را بشجاعت و حلم و سماحت بستود و در این محل ضحاک بن قیس گفت ای امیر بسر کوی مقصود رسیدی از اینجا مگذر حال جهان
و جهانیان گردانست و سرانجام بنی آدم زوال و فنا و لا محاله خلق را بعد از تو والی باید که بتنظیم مهام ایشان قیام نماید و بحوادث رعایا که ودایع حضرت خالق البرایا اند
پردازد و حال یزید در حسن سیرت و یمن سریرت و وفور علم و کمال حلم ظاهرتر از آنست که بشرح و بیان احتیاج افتد او را ولی عهد خویش ساز تا عالمیان را در غیبت تو ملاذ
و ملجائی باشد و در حوادث امور و نوائب قضایا پناه باو برند و مصلحان آسوده و مفسدان مالیده باشند و چون ضحاک امثال این بدایات بر زبان آورده
خاموش شد سعید بن العاص گفت یزید پسر امیر است تونگر است که بوی امید توان داشت و مهتر است که ازوی ایمن توان بود و مردیست مذکور بسخاوت
و معروف بشجاعت و مشهور بعدل و سیاست امیر را فرزندی خلف است و در تمشیت مهم خلافت نظیر و عدیل ندارد معویه گفت احسنت یا ابا امیه هر چه گفتنی بود
گفتی و هیچ باقی نگذاشتی بعد ازان حصین بن نمیر گفت ای امیر بخدا سوگند که اگر تو از دنیا بروی و یزید را ولی عهد خویش نکرده باشی در تضییع امت محمد مصطفی ص کوشیده
باشی آنگاه معویه بجانب احنف بن قیس التفات نموده گفت تو چرا در این باب هیچ نمیگوئی احنف گفت تو با فعال یزید داناتری اگر میدانی که از عهده امر خلافت
چنانچه مقرون برضای خداوند تعالی و مستلزم فراغت امت محمد مصطفی ص باشد بیرون تواند آمد با هیچکس مشورت مکن و او را ولی عهد گردان و اگر گمان تو در

بحمان تو دربارهٔ او بخلافت اینست نام مهمات کاینات را باو مده و خود را بعذاب آخرت گرفتار مکن معویه گفت یا ابا الحسن نیکو گفتی خدای تعالی جزای تو آنچنانکه اندیشی خیر کناد
آنگاه حاضران با یزید بیعت کردند و هرکس بمنزل خویش بازگشت و معویه نامه بمروان فرستاد و او در آن زمان والی مدینه بود مضمون مکتوب آنکه مشایخ مصر و اکابر عراق و اعیان
جزیره بدمشق آمده بافرزند من یزید بیعت کردند و اشراف شام درین قضیه با ایشان موافقند تو نیز باید که از اهل مدینه بیعت بستانی بجهة یزید و السلام و چون این نامه بمروان
رسید صنادید صحابه و تابعین را جمع کرده بر منبر برآمده گفت ایها الناس بدانید که امیر را ضعف شیخوخت دریافته و پیری در وی اثر تمام کرده ارادهٔ این روز کار بعزل و محن
خار تبهاهی ستاند باز و از جهة کار خلافت اندیشه مستحسن کرده چنانچه متضمن رضای خداوند تعالی و فراغ خاطر مسلمانان باشد و داعیه آن دارد که رضای شما برای او مقرون
بود و اکنون چه میگوئید شما از جوانب مسجد آواز برآمد که مهمی که مقرون بخشنودی پروردگار عالمیان باشد ما در آن هیچ نمیگوئیم مگر سمعنا و اطعنا مروان گفت پسر او را ولیعهد
خود گردانیده که نیکو سیرت و بامروت و عدل و سیاست است و قدم بر قدم خلفاء راشدین دارد و آن شخص پسر او یزید است مردم چون نام یزید شنیدند هیچ نگفتند
اما عبدالرحمن بن ابی بکر در خشم شده گفت دروغ میگوئی ای مروان و آن کس که ترا باین سخن امر فرموده هم دروغ میگوید زیرا که یزید باین اخلاق گزیده و خصال
پسندیده متصف نیست و ما بخلافت او راضی نیستیم مروان در غضب رفته گفت شخصی که این سخن میگوید چنان بزرگوار و نیکو روزگار مرد نیست که در شان او
خداوند عزوعلا این آیه فرستاده که والذی قال لوالدیه اف لکما خشم عبدالرحمن زیادت شد گفت کار تو بمرتبه رسیده که قرآن را در حق من تاویل میکنی و تو آن کسیکه
مصطفی صلعم ترا و پدر ترا از شهر بیرون کرده بود و آنگاه برخواسته و پای مروان را گرفته گفت ای دشمن خدای ازین منبر فرود آی که اهل آن نیستی جمعی از بنی امیه که در
مسجد بودند خواستند که قصد عبدالرحمن کنند عایشه بر این صورت اطلاع یافته با جمعی از خواتین به مسجد آمد مروان چون عایشه را بدید بر سید و پیش او دوید
گفت ای مادر مؤمنان ترا بخدای تعالی سوگند میدهم که آنچه حق باشد بگوی گفت من خود بجز سخن حق و راست چیزی نگویم و من باد او شهادت قیام مینمایم که ر
رسول الله صلعم بر تو و پدر تو لعنت کرده است و تو که طرید بن طریدی چگونه با برادر من آن نوع سخنان گوئی که نقل میکند مروان خاموش گشت و عایشه بحجرهٔ خویش
مراجعت کرده آن فتنه تسکین یافت بعد از آن مروان نامه بمعویه نوشته او را از کیفیت حالات اعلام داد و معویه با خواص و ندماء خود گفت که مروان از عبد
الرحمن شکایتی نوشته است و عبدالرحمن پیر و خرف شده است و شک نیست که کسی او را بر آن داشته است که آن نوع سخنان گفته صواب آنکه از وی تحمل کنیم
و او را نرنجانیم که مردی پیر و بزرگ زاده است لاجرم از حرکات عبدالرحمن اغماض نموده جواب نامهٔ مروان را ننوشت و عزیمت جانب حجاز کرده با هزار سوار بر آن
سمت روان شد و چون به مدینه نزدیک رسید مردم باستقبال او مبادرت نمودند و اول کسیکه با وی ملاقات نمود امیرالمؤمنین حسین علیه السلام بود معویه بآن
جناب گفت که لا مرحبا و لا اهلا تو بدنه را مانی که خون او بجوش آمده باشد و حق عزوعلا خون ترا خواهد ریخت و چون عبدالرحمن بن ابی بکر را دید گفت تو پیر شده
و عقل تو زایل گشته خرافت بتو راه یافته است و با عبدالله عمر نیز سخنان سرد گفت و با ابن زبیر هم خطابهای عنیف کرد و از جمله سخنانیکه با ایشان گفت یکی این بود
که من شما را بحسد و عداوت و سفه نیکو میشناسم امیرالمؤمنین حسین گفت آهسته باش ای معویه که ما اهل این سخن نیستیم معویه گفت که اهل این سخنید و بدتر هم و شما
کاری میخواستید که خدای تعالی غیر آن میخواست و آنچه اراده او عزوعلا بود ظاهر گشت و چون در مدینه فرود آمد مردم بدیدن او رفتند و چون امیرالمؤمنین حسین علیه السلام
و عبدالله بن عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن زبیر خواستند که او را ببینند رخصت ملاقات نداد و ایشان رنجیده خاطر بازگشتند و بوقت فرصت از
مدینه بیرون آمده بجانب مکه شتافتند و هم در آن اوان روزی معویه بر منبر برآمده بعد از حمد و ثنای باری تعالی گفت که میدانم که امروز کسی شایسته تر از پسر من بمسند
خلافت و سریر ریاست نباشد چه آن فضایل که او راست دیگری را نیست و جماعتی اینمعنی را کاره اند و بعیوبی که ندارد او را منسوب میدارند و تا بلائی از من بایشان
نرسد ترک این نخواهند کرد باید که ترک فضولی دهند و مصلحت روزگار خود نگاه دارند و الا به بینند آنچه سزای ایشانست بعد از آن گفت که اگر امام حسین و
عبدالرحمن و عبدالله بن عمر و ابن زبیر را توفیق رفیق گردد و با یزید بیعت کنند فبها و الا با ایشان بکنم آنچه باید کرد و ازین نوع کلمات بسیار گفت و تهدید بی
اندازه بر زبان آورد و از منبر بزیر آمده بمنزل خویش شتافت و چون این خبر بسمع عایشه رسید خشمناک نزد معویه رفت و باو گفت اینمعنی پسندیده نبود
برادر من محمد را در مصر کشتی و سوختی و امروز بمدینه آمده برادر دیگر را ایذا میکنی و درباره او سخنان درشت میگوئی و فرزند رسول صلعم و پسر عمر و پسر زبیر را امر بخانی
و حبس و قتل تخویف میکنی و تو میدانی که از طلقائی و طلقاء را احلال نیست که متصدی امر خلافت گردند و پدر تو از لشکر احزاب بود و در مخالفت رسول صلعم نار حرب میافروخت
و مرا معلوم نیست که ترا از من که کرد انیده اند اگر ترا بگیرم و بقصاص برادر خویش بکشم مرا ازین کار که مانع خواهد آمد معویه گفت ای مادر مؤمنان آهسته باش و بدانکه
برادر ترا من نکشته ام و نفرموده ام که او را بکشند و او از آن زمان که از قبل علی بن ابی طالب والی مصر بود من عمرو عاص را بدانجا فرستادم و او با عمرو و معویة بن
خدیج جنگ کرده گرفتار گشت و ایشان او را بکشتند و من بقتل او راضی نبودم و امر نکرده بودم و بدان همداستان نبودم و آنچه گفتی که من ترا بکشم این زمان من در
مدینه رسول خدایم و این مکان دار الامان است عایشه فرمود که چنین است اما بسمع من رسانیده اند که تو برادر مرا و امام حسین را و عبدالله عمر و خواهرزاده مرا تخویف
کرده تهدید داده و تو را و امثال ترا اقدام آن نباشد که بنسبت این چهار بزرگوار سخن ناصواب گوئی معویه گفت معاذالله که بخلاف رضای تو از من امری صادر گردد

واین جماعت پیش من عزیزتر از دو دیده روشن هست واگر کسی یکی از ایشان تعرض رساند من او را در جهان زنده نگذارم ولیکن پسر خود یزید را ولی عهد گردانیده‌ام واکثر معارف
و اکابر و عموم مسلمانان با وی بیعت کرده اند و بخلافت او راضی شده اند و این چهار کس مخالفت میکنند و رضا نمیدهند و تو جایز میداری که اینمعنی که تاکید یافته و
قرار پذیرفته بشکنم و ترک آن گویم عایشه گفت من بنقض بیعت یزید کاری ندارم و شکستن پیمان پیغمبر را نمیگویم که با این چهار کس برفق زندگانی کن و بنرمی با ایشان
سخن گوی که عاقبت این جماعت در تراضی خاطر تو خواهند کوشید و در این متابعت موافقت بجای خواهند آورد و زنهار در باره ایشان حکمی نفرمائی که متضمن
مکروهی باشد و در آن زمان بمکافات بر باید خواست ای معویه خدا را حاضر و ناظر دان و از لحد تنگ و این مفارقت دنیای غدار بیندیش و کاری مکن که از آن پشیمان
شوی معویه گفت آنچه فرمودی قبول کردم و بعد از این بقول تو که متضمن فلاح و نجاح است عمل خواهم کرد و عایشه شاکر و راضی گشته بحجره خویش مراجعت نمود و بعد
رفقاء اربعه را طلبیده گفتند که ایشان بجانب مکه رفته اند معویه لحظه متفکر گشته بعد از آن عبد الله عباس را طلب داشت و چون حاضر شد معویه او را بتجلیل و تعظیم نموده
گفت من در تمام اوقات از بنی هاشم حساب بها داشتم چه ما همه پسران عبد منافیم و از یک پستان شیر خورده ایم و بر یک چمن نشو و نما یافته و در همه اوقات با یکدیگر بوده ایم
و طریق محبت و مودت سپرده غبار و نقاری که بر حواشی خاطر ما راه یافته بواسطه ملک بوده و قبل از این که امر حکومت تعلق بقبیله تیم داشت شما آن رضا داشتید
و هیچ نوع مخالفتی صادر نمیشد و چون عثمان را کشتند تغییر بحال شما راه نیافت و بران فعل انکار نکردید و بعد از منازعت و محاربت بسیار من مالک سریر مملکت گشتم
و در باره شما تقصیری نکردم و در رفعت منزلت شما مساعی جمیله مبذول داشتم و ابواب منح و عطایا بر شما مفتوح ساختم و شما را با اموال وافر محظوظ و بهره ور گردانیدم و
هر چند ملاحظه میکنم از شما دوستی و موافقتی نمی بینم بلکه از شما هر روز نوع عداوت و مخالفت ظاهر میشود بتخصیص از امیر المومنین حسین رضه که حکایاتی روایت میکنند
که اگر آنها نگوید بهتر باشد از محارباتی که امیر المومنین علی رضه با من کرد و غالب نیامد بپندید شنید و این نوع کلمات و حرکات را ترک کنید و اصناف آلاء و نعماء که باری تعالی در شان
من ارزانی داشته مشاهده فرمائید و اگر شما را مظنه هست که مانند علی و حسن رضه کسی را دارید آن ظن فاسد است و چون سخن معویه به انجام رسید ابن عباس گفت که آنچه گفتی
که ما پسران عبد منافیم سخن حق و کلمه صدق است و اگر تو از ما طمع دوستی داری هم دور نیست و اکنون بمقصود خویش فایز گشتی و عروس ملک را در کنار آوردی با شما
خاطر ما کوش و دوستان اندوز اگر خاک پائی همه دوست کار که مهر دیدار سنگ نادوستدار و اما احسان و عاطفتی که در باره ما مبذول داشته از تو غریب
و بعید نیست زیرا که طبیعت تو بر جود و کرم مجبول است و هر چند که مال وافر بخشی آن منت نهی و آنچه گفتی که شما را مانند امیر المومنین علی و امام حسن رضه کسی نیست مطبوع طبع
نمی افتد زیرا که امام حسین زنده است و او پسر پدر خویش و صلاح حال تو در آنست که اذیتی با او نرسانی و ویرا نرنجانی که عالمیان تو را در این باب ملامت خواهند کرد
که امروز در عرصه ربع مسکون غیر او کسی نیست که پسر دختر پیغمبر ما باشد معویه گفت الحمد لله بشرط نصیحت بجای آوردی و آنچه گفتی پند تو را قبول کردم و بعد از آن با امام
حسین چنانچه خاطر خواه او باشد زندگانی کنم و چون بر این قضیه چند روز بگذشت معویه عنان عزیمت بجانب مکه شریفه منعطف گردانیده عبد الله بن عباس را همراه
خود برد و چون مراحل و منازل طی کرده بحوالی حرم رسید معارف مکه باستقبال او شتافتند و امیر المومنین حسین و ابن عمر و عبد الرحمن و ابن زبیر نیز او را استقبال نمودند
و معویه چون این چهار کس را دید استبشار نموده هر یک را بنوعی بنواخت و فرمود تا چهار جنیبت پیش ایشان کشیدند و با ایشان در مقام مباسطت آمده
و چون در مکه نزول کرد فراخور آن جماعت صلات گرانمایه فرستاد و امیر المومنین حسین رضه جایزه معویه را قبول نفرمود و معویه چند روز از بیعت یزید هیچ نگفت
عاقبت روزی امیر المومنین حسین را طلبیده بتعظیم و تکریم بسیار نمود و آنگه گفت دو سه کلمه معروض رای تو خواهم گردانید که بسمع رضا اصغا نمائی و جواب نیکو گوئی امیر
المومنین حسین رضه فرمودند که آن کدام است معویه گفت که پیش از این مکتوبات به اطراف و ولایات فرستاده معارف و مشاهیر را طلب داشتم تا با یزید بیعت کنند
و بحکومت او رضا دادند و در قضیه مردم تاخیر نمودم چه دانستم که اکثر ایشان قوم و عشیرت اویند و با او در این امر هیچ مضایقه نخواهند کرد و بالاخره چون از ایشان
التماس نمودم که با یزید بیعت کنند جمعی که منعی از ایشان متصور و متوقع نبود با او امتناع نمودند و من اگر دیگری را شایسته خلافت میدانستم او را بولی عهدی خطاب
میکردم امیر المومنین حسین رضه فرمود که آهسته باش ای معویه که مردم هستند که سزاوار این کارند هم بپدر هم بمادر بر پسر تو فضیلت و رجحان دارند معویه گفت مگر از
این سخن خود را میخواهی امیر المومنین حسین فرمود که اگر خویشتن را خواهم دور نیست معویه گفت در آنچه مادر و پدر تو بهتر از یزید و پدر یزید است شبهه نیست اما بخدا
سوگند که یزید در اقامت لوازم خلافت و اقامت قواعد سلطنت بهتر از تو و با امر و نواهی حکومت سزاوارتر است امیر المومنین حسین فرمود که طرفه حالی
که خمار فاجر امت بهتر از من باشد معویه گفت آهسته باش که اگر تو در مجلس یزید مذکور گردی بغیر از نیکوئی در شان تو نگوید امیر المومنین حسین فرمودند که من آنچه از وی
میدانم میگویم او نیز باید که آنچه از من معلوم دارد بگوید معویه گفت برخیز یا عبد الله و بسعادت باز گرد و بر جان خود بترس و از اهل شام برحذر باش و باید که من دیگر
بر یزید نشنوم ایشان نشنوند که ایشان با تو و پدر تو در مقام عداوت و کدورت اند و چون امیر المومنین حسین از پیش معویه بیرون آمد عبد الرحمن بن ابی بکر را طلب داشت
و پیش از آنکه معویه در تکلم آید عبد الرحمن گفت که ما تو را حواله بخدای تعالی کرده ایم و ما باغوای تو با یزید بیعت نخواهیم کرد مهم خلافت را بشوری باید گذاشت معویه
گفت من سفاهت تو میدانم و آنچه در حق تو اندیشه کرده ام زود باشد که ببینی عبد الرحمن گفت خداوند عالم در دنیا و آخرت تو را بدان بگیرد و عقوبت کند معویه

معویه دست دعا بر داشت که خدایا مهم این شخص را از من کفایت کن آنگاه گفت الفلان برو و بر جان خود ببخشای و از ارباب شام حذر نمای عبد الرحمن گفت ما بغیر از خدا از هیچکس نمی‌ترسیم دست از ما باز دار و عار او در خانهٔ خویش بگذار و به بیعت یزید صیاد فضاد دعوت مکن این سخن بگفت و بخشم از نزد معویه بیرون آمد آنگاه معویه عبد الله عمر را طلب داشته گفت که من دانسته ام که تو فرقت و مخالفت را دشمن داری و پیوسته طالب سلامت و عافیتی و میخواهی که روزی شب و شبی را بروز آری و در تحت اوامر و نواهی و حاکمی داخل نباشی وظیفه آنکه همین شیوه مرعی داری و گرد خلاف نگردی و در افساد ذات البین سعی ننمائی که مردم با یزید بیعت کرده اند و مهم او انتظام پیدا کرده عبد الله گفت که خلفاء ما تقدم پسران داشته اند فاضل و پرهیزکارتر از پسر تو و هیچکس از ایشان رقم خلافت بر پسر خود نکشیدند و مع ذلک من نمیخواهم که در هدم قواعد مسلمانان بکوشم اگر کافه برایا بر حکومت پسر تو اتفاق کنند منهم یکی از ایشانم معویه گفت سنجیده گفتی بسعادت و سلامت مراجعت نمای و از شامیان بر حذر باش و بعد از رفتن عبد الله معویه ابن زبیر را طلبید چون چشم معویه بروی افتاد گفت این روباهی است که هر راهی که سوراخ او مسدود کنند از راه دیگر بیرون رود بعد از آن گفت ای پسر زبیر بر جان خود بترس و گرد خلاف و شقاق مگرد و بدانکه خلافت بر یزید قرار گرفته و کاری مستقیم و منتظم گشته است عبد الله زبیر گفت در ضمیر من مخالفت اهل اسلام نیست اما می باید که تو مؤسس مبانی فتنه نباشی و این کار را بشوری حواله کنی و از حکومت ملول شده دست از آن باز دار و به پسر خود مده خلافت رسول خدای امری خطیر است و در روز قیامت تو را سؤال خواهند کرد که چون از عهدهٔ این بیرون آمدی و بعد از خود بکه گذاشتی در فاتحه و خاتمه آنچه در ضمیر داری بیندیش معویه گفت ای پسر زبیر این سخنان را بگذار و بر حذر باش که شامیان این کلمات از تو نشنوند که ایشان را طاقت استماع این حدیث نیست عبد الله متمایل و خائف بمنزل خود بازگشت و معویه در آن چند روز که در مکه اقامت داشت نظر بر بخشش و رعایت حال قریش گماشت اما بنی هاشم را چیزی نداد عبد الله بن عباس چون بر این حال اطلاع یافت با معویه گفت که قریش را رعایت بسیار نمودی اما بنی هاشم را محروم گذاشتی و این معنی از کمال کرم و محاسن شیم تو بدیع و غریب می‌نماید معویه گفت از امام حسین رنجیده ام که با پسر من بیعت نمیکند و این معنی مرا مانع است از عطای ایشان عبد الله بن عباس گفت جمعی دیگر هستند که با یزید بیعت نکرده اند و عطایای ایشان از عطایای خود گران بار گشته معویه گفت کار امام حسین نوعی دیگر است آنان که بیعت نکردند و از احسان من بهره ور گشته آن منزلت ندارند که امام حسین دارد ابن عباس بر سبیل مطایبه گفت که اگر بنی هاشم را از مواهب خویش محروم گذاری من در شان تو گویم آنچه باید گفت و دل مردم را از دوستی و محبت تو بجانب بغض و عداوت مایل گردانم گفت برای خاطر تو بنی هاشم را خوشنود گردانم و در احسان و انعام ایشان خود را معاف و معذور ندارم و بر حسب وعدهٔ خویش بنی هاشم را صلات گرانمند داد و نزد امیر المؤمنین حسین چند بیش از دیگران فرستاده جانب او را مرجح داشت اما آنجناب صله او را قبول نفرمود و معویه قریب بمراجعت گفت تا منبری بردند و بجانب کعبه نصب کردند و امیر المؤمنین حسین و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن زبیر را طلب داشت و با ایشان گفت که شفقت مرا نسبت بحال خویش می‌شناسید و در این وقت آنچه امکان داشت در باره شما خدمت شایسته بجای آورده‌ام و صله رحم را منظور داشتم و امید وارم که من بعد آن معنی سمت ازدیاد پذیرد و غرض از ترتیب این مقدمات آنکه یزید برادر و پسر عم شماست و خواطر خواه من آنکه بحسب ظاهر او را خلیفه شمارید و در معنی اختیار امور مملکت در قبضه اختیار شما خواهد بود عبد الله بن زبیر گفت ای معویه یکی از سه کار اختیار کن معویه پرسید که آن کدام است گفت اول آنکه هیچکس را بخلافت تعیین مکن چنانچه حضرت رسالت پناه تعیین نساخت و چون بجوار رحمت حضرت حق عز و شانه انتقال کرد مسلمانان بعد از استشارات کسی را که اهلیت آن داشت خلیفه ساختند یعنی ابا بکر معویه گفت من این کار نتوانم کرد چه در میان شما هیچکس را مثل ابی بکر نمی‌بینم و می‌ترسم که بعد از من در میان امت مخالفت پیدا شود عبد الله گفت اگر این صورت مطبوع طبع تو نیست هم چنان که ابو بکر شخصی از صنادید عرب قریش برگزیده خلافت داد تو نیز یکی را اختیار کن بشرط آنکه آن کس از بنی عبد الشمس و بنی امیه نباشد و اگر این معنی موافق طبع تو نیست بسنت عمر بن الخطاب عمل نمای و تعیین خلیفه را بشوری بازگذار با وجود آنکه عمر اقربا و پسران داشت که همه را استحقاق آن بود دخل در خلافت بهیچ یک از ایشان نداد معویه گفت ورای این سه وجه هیچ وجه دیگر بخاطر تو میرسد ابن زبیر گفت نی سخن همین است معویه روی بدیگران کرده گفت شما سه کس چه میگوئید جواب دادند که ما همان میگوئیم که عبد الله زبیر تقریر کرد معویه گفت من میخواهم پیش از رحیل بر منبر روم و مردم را نصیحت کنم و این وعظ و پند را از آن بگذاشتم و من بر شما از اهل شام متبرسم و قد اعذر من انذر عاقبت خیر باشد انشاء الله تعالی این سخن گفته ایشان را رخصت انصراف داد و چون روز دیگر شد معویه با سایر صنادید قریش و غیرهم فرمان داد و امام حسین و ابن عمر و ابن زبیر و ابن ابی بکر بموجب فرموده حاضر گشتند معویه بر منبر رفته خطبه ادا کرد و بتدریج سخن بمقصود کشیده گفت من از مردم سخنان میشنوم که آنرا اعتباری نیست و بروز چنان استماع نمودم که جمعی با هم میگفتند که امام حسین و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر بخلافت یزید راضی نیستند و با وی بیعت نمیکنند از سخن ایشان متعجب شدم و این چهار کس را که استادان قریش و اکابر قبیله اند بحضور خویش طلبیدم و از ایشان شرائط استفسار بجای آوردم لطفها کردند و به بیعت یزید اعتراف نمودند و این حدیث در حضور ایشان میگویم که هر کس را در این امر شک و شبهه باشد مرتفع گردد دراین اثنا اهل شام شمشیرها از نیام بر آورده گفتند که اگر این چهار کس آشکارا با یزید بیعت کردند فبها و الا ما هر چهار را می‌کشیم چه راضی نیستیم که این بیعت در خفیه واقع شود با وجود شوکت و عظمت و استقلال یزید بمبایعت این چهار کس چه احتیاج است معویه دستوری بفرما تا ما هر چهار را گردن زنیم معویه با ایشان

الفت ساکن باشید و شمشیرهای خود را در غلاف کنید و طالب شر و فساد و فتنه و خون ریختن مباشید ای اهل شام از خدا تعالی بترسید و فتنه منگیزید که هدم بنیان دین مبارک باشد امرا شام شمشیرها در نیام کردند و امیر المومنین حسین و عبد الرحمن و هر دو عبد الله متحیر گشتند و با خود اندیشیدند که اگر بگوییم که بیعت نکرده ایم لا محاله ما را زنده نگذارند لاجرم دران محفل زبان در کام کشیدند و هیچ نگفتند و دیگران با یزید بیعت کردند و معویه از منبر فرود آمده مردم متفرق گشتند و اعتقاد کردند که آن چهار کس بحکومت یزید رضا داده اند و با وی بیعت نموده اند بنابراین اهل مکه ایشان را ملامتها واجب داشتند و گفتند روز اول که معویه از شما بیعت یزید التماس کرد ابا و امتناع نمودید و بعد از ان در خفیه بیعت کردید ایشان سوگند خوردند که ما ازین معنی خبر نداریم و معویه بنابراین معنی به پسر خویش کلمات غیر واقع گفت و ما از بیم شمشیر هیچ نتوانستیم گفت

ذکر بعضی از وقایع که بعد از بیعت یزید روی نمود تا هنگام فوت معویه

در سال پنجاه و ششم از هجرت معویه عبید الله زیاد را از امارت خراسان عزل کرده بسعید بن عثمان داد گویند که درین سال سعید از معویه التماس نمود که حکومت خراسان باو دهد معویه گفت آن دیار تعلق بابن زیاد دارد سعید گفت پدر من احسان و اصطناع درباره تو ارزانی داشت تا باین مرتبه رسیدی و شکر نعمت او بجای نیاوردی و یزید را بر دیگران برگزیدی بخدا سوگند که من بهتر از یزیدم و پدر و مادر من بهتر از پدر و مادر وی اند تصدیق سخن سعید کرده و منفعل گشته خراسان را باو داد و اسحق بن طلحه بن عبید الله را باو فرستاد تا ضبط اموال آن مملکت نماید و اسحق در ری وفات یافت و سعید چون بخراسان از آب آمویه گذشته بماوراء النهر رفت اهل سغد در برابر سعید آمده و صف زده بایستادند و در آن روز بی محاربه فریقین از هم جدا شدند و روز دیگر چون هر دو لشکر مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمدند دست به تیر و کمان و سیف و سنان بردند جمعی کثیر از طرفین بقتل رسیدند آخر الامر لشکر سغد بهزیمت رفته در حصار سمرقند متحصن گشتند و سعید بمحاصره ایشان قیام نمود تا بمصالحه راضی شدند و پنجاه کس از ابناء اشراف خود را پیش او فرستادند و سعید از ظاهر سمرقند مراجعت نموده رفت و اهل ترمد با وی صلح کردند و سعید چند روز در ترمد بود و در آنجا خبر رسید که سمرقندیان پیمان شکسته اند و تمرد و عصیان آغاز کرده و بالضروره بار دیگر بسمرقند رفت و پسران اکابران مملکت که نزد پیش او آمده بودند با خود همراه برد و سمرقندیان با او جنگها کرده دران حروب قثم بن عباس بعز شهادت فایز گشته و مرقد او در سمرقند است و در سنه سبع و خمسین معویه مروان بن الحکم را از امارت مدینه عزل کرده برادرزاده خود ولید بن عتبه بن ابی سفیان را نصب فرمود و این ولید مردی کم آزار و نیکو کردار بود و درین سال عبد الله بن عامر وفات یافت و بعضی در سنه تسع و خمسین گفته اند و در سنه ثمان و خمسین معویه ضحاک بن قیس را از حکومت کوفه معزول ساخته عبد الرحمن بن ام الحکم را بجای او فرستاد و مادر عبد الرحمن ام الحکم خواهر معویه بود و چون عبد الرحمن والی ولایت کوفه گشت با مردم معاش نانیکو کرد کوفیان از وی شکایت پیش معویه بردند و معویه از کوفه او را عزل کرده و ولایت مصر را بوی داد و چون عبد الرحمن بحوالی مصر رسید معویه بن خدیج باستقبال وی رفته گفت که بخدمت معویه مراجعت نمای چنانچه کوفیان ترا بامارت قبول نکردند مصریان نیز قبول نمیکنند عبد الرحمن معاودت نموده پیش معویه رفت و بعد از چندگاه معویة بن خدیج بشام رفت و چون با معویه بن ابی سفیان ملاقات کرد معویه او را تعظیم کرد و ام الحکم خواهر معویه که دران مجلس حاضر بود از برادر خود پرسید که این شخص کیست گفت بخ بخ این معویه بن خدیج است ام الحکم بنابرانکه نقاری از وی در خواطر داشت بجهة آنکه پسرش را در مصر نگذاشته بود گفت لا مرحبا تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه معویه بن خدیج گفت ای ام الحکم شوهری کردی و بد شوهری پسری آوردی و بد پسری تو میخواهی که پسر تو با وجود قبح سیرت حاکم ما گردد و اگر او بر امارت ما آید چنان بر گردن او زنیم که دیگر سر بر نیارد و هر چند این معنی مکروه طبع معویه باشد ام الحکم چون خواست که جواب معویه بن خدیج گوید معویه بن ابی سفیان او را از معارضه منع کرده ام الحکم خاموش گشت و درین سال طایفه از خوارج باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده خروج کردند و فتنه ایشان مدت شش ماه برداشت و معویه لشکری بجانب القوم فرستاد تا اکثر الجماعت را بقتل رسانیدند و در سنه تسع و خمسین معویه نعمان بشیر الانصاری را بامارت کوفه نامزد کرد و حکومت خراسان را بعبد الرحمن بن زیاد داد و عبد الرحمن حاکم خراسان بود تا زمانیکه امیر المومنین حسین ع شهادت یافت و درین سال معویه عبید الله بن زیاد را از بصره عزل کرده باز بوی داد باعث برین امر آنکه جمعی از معارف بصره بمرافقت ابن زیاد نزد معویه رفتند و احنف بن قیس با ایشان بود و بصریان عبید الله را میستودند مگر احنف بن قیس که خاموش بود معویه از وی پرسید که تو چرا هیچ نمیگویی احنف گفت سخنی که موافق مزاج قوم نباشد چرا باید گفت معویه گفت معلوم شد برخیزید و عبید الله را عزل کنید و با احنف گفت هر کرا مصلحت باشد بر شما امیر گردانم چندانچه احنف بر بصریان تامل کردند هیچکس را از بنی امیه مناسب این مهم ندیدند مگر عبید الله بن زیاد را و چند روز احنف از وثاق خود بیرون نیامد معویه احنف و اهل بصره را طلبیده پرسید که قرعه اختیار شما بر که افتاد تا منشور ایالت او نوشته آید و با هر یک از اشراف بصره سخنی میگفت و احنف خاموش بود تا معویه او را مخاطب گردانید که هر که را تو اختیار کنی امارت بصره باو دهم احنف گفت اگر از اهل خود کسی را والی گردانی بر ما هیچکس از عبید الله بهتر نباشد و اگر بدیگری رجوع میکنی آن را تو بهتر میدانی آنگاه معویه تجدید منشور ایالت بصره را بنام عبید الله نوشت و او را وصیت کرد که با احنف معاش پسندیده کند و مراسم تعظیم او بجای آورد و چون بعد از فوت معویه در بصره فتنها روی نمود و احنف عبید الله را مددها کرد و درین سال حاکم کوفه نعمان بن بشیر بود و والی بصره عبید الله بن زیاد بود و فرمان فرمای مدینه ولید بن عتبه و امارت خراسان بعبد الرحمن بن زیاد تعلق داشت و در

تعلق داشت و در این سال قیس بن سعید انصاری که در جمیع مشاهد ملازم رکاب امیرالمؤمنین علی بود وفات یافت

ذکر انتقال معویه از دنیا

در سنه ستین هجری معویه بن ابی سفیان عزیمت عالم آخرت کرد و بعضی گویند که پیش از آنکه بمرض مبتلا گردد چند روز خطبه خواند و در اثنای خطبه گفت که مثل من مثل زرعی است که وقت درودن آن رسیده باشد و مدت حکومت من در میان شما بدور و دراز انجامیده من از شما ملولم و شما از من متنفر و من بهتر از جماعتی ام که در ایام مستقبل بحکومت شما اشتغال خواهند نمود چنانچه هرکه در ایام ماضی خلافت کرده از من بود و بعد از آن دست بدعا بر داشته گفت اللهم انی قد احببت لقاءک فاحبب لقائی و بارک لی فیه آنگاه از منبر فرود آمده بقصر امارت رفت و در همان وقت بمرض موت گرفتار گشت و بعضی از تواریخ مثبت است که چون معویه از مناسک حج و اخذ بیعت یزید فارغ گشت عنان عزیمت بجانب دیار شام منعطف ساخت چون بمنزل ابوا فرود آمد در آن موضع شب جهت قضاء حاجت بر سر چاهی رفت و در آن چاه نگریسته لرزه بر اعضاء و لقوه بروی طاری گشت و چون صباح شد مردم با او ملاقات کرده صحت و عافیت وی از خدای تعالی مسئلت نمودند بعد از آنکه خلق از پیش وی بیرون رفتند معویه دل تنگ شده بگریست و مروان چون در آمده و روی بگریست گفت ای امیر از عرض مرض جزع میکنی گفت نه از آن میگریم که میتوانستم که بسیار خیر کنم و نکردم دیگر آنکه مرض عارض عضوی از اعضای من شده که آنرا پیوسته گشاده باید داشت و میترسم که این بلاء نازل بجهة آن باشد که حق امیرالمؤمنین علی را البته تصرف کردم و حجر بن عدی را با اصحاب او کشتم و یزید را بر امت محمد صلعم والی گردانیدم و این همه را سبب دوستی یزید می بینم و اگر محبت نبودی بسلوک طریق مستقیم موفق می گشتم و رشد خویش میشناختم و علاقه ابوت او مرا باعث بر این حرکات و محاربات گشت و اکنون کار بجائی رسیده که دشمن بر من خندید و دوست بگریست و از این نوع مهملات گفته فرمانداد تا از آن منزل کوچ کردند و مراحل و منازل می پیمودند تا بشام رسیدند و در شام علت معویه روز بروز در تزاید بود و او در آن محنت خوابهای شوریده میدید و از آن میترسید و آب بسیار می آشامید و عطش او تسکین نمی یافت و گاه گاه از حال خود میرفت و چون بهوش می آمد میگفت چه افتاد مرا با تو ای حجر بن عدی و ای عمرو بن الحمق و با تو چرا اختلاف کردم ای پسر ابی طالب الهی و سیدی اگر مرا عقوبت کنی سزاوار آنم و اگر عفو فرمائی از کرم و لطف تو بدیع و بعید نیست و لحظه فلحظه اضطراب او زیاده میشد و یزید از سر بالین بر نمیخواست و در اثنای آن رنج و بیقراری معویه را غشی روی نمود و چون زمان غش امتداد یافت زنی از زنان قریش فریاد کشید که معویه در گذشت معویه در این حال بحال خود آمده چشم باز کرد و تعویذی که از گردن وی آویخته بگسیخت و بینداخت و گفت عربیه واذا المنیة انشبت اظفارها الفیت کل تمیمة لا تنفع و در خلال این احوال یزید گفت ای معویه مصلحت آنست که تجدید بیعت من پردازی که اگر عیاذاً بالله مهم نوعی دیگر شود و مردم مجدداً بیعت نکرده باشند از آل ابوتراب رنجها بمن رسد معویه سخنان یزید شنیده بلا و نعم زبان نگشاد و چون روز دیگر شد ارکان دولت خویش را طلبید و حاجب را گفت تا هیچکس را از دخول و خروج مانع نباید و خلایق فوج فوج بدار الاماره رفته معویه را در غایت ضعف و ناتوانی یافتند و چون استماع نموده بودند که او را در ولیعهدی تردد پیدا شده ضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه که در سلک مخصوصان و مقربان معویه انتظام داشتند نزد هم رفته گفتند غالب آنست که امیر از این مرض جان نبرد و ملتمس آنکه پیش او رفته بگوئیم که خلافت را به پسر خود یزید ارزانی دارد که ما راضی نیستیم که حکومت از دودمان ابوسفیان بخاندان ابوتراب منتقل گردد و بعد از آن ضحاک و مسلم ببالین معویه آمدند و از کیفیت حال او تفتیش کردند معویه گفت از گناهان بسیار گران بارم و بر رحمت باری سبحانه و تعالی امیدوار ضحاک گفت خلایق معویه را ناتوان دیده دل تنگ شده و نزدیک بآن رسیده که در ایام حیات او اختلافی پیدا شود و پیداست که بعد از ممات مهم بکجا منجر شود مسلم گفت طبقات حشم و رعیت دل بر سلطنت یزید نهاده اند صلاح آنست که مجدداً از معویه این معنی را فهم کنند معویه گفت من از خواطر مردم در نگذرم اما تجدید امروز روز چهارشنبه است و هر کاری که در این روز کنند عاقبت آن محمود نباشد آن دو ضال مضل گفتند که جمعی کثیر بر در قصر خلافت مجتمع اند و داعیه آن دارند که تا با یزید بیعت نکنند باز نگردند معویه گفت ایشان را دستوری دهید تا در آیند ضحاک و مسلم هفتاد کس را از معارف شام در آوردند و بر معویه سلام کرده بآوازی ضعیف جواب سلام خویش شنیدند معویه از آن جماعت پرسید که از من راضی هستید یا نه ایشان اظهار شکر و سپاس کرده امیرالمؤمنین علی را سبها کردند و گفتند که او از ولایت عراق بشام آمده و چندین هزار مردم را بقتل آورده و ولایت ما را خراب کرده و ما بخلافت یزید راضی هستیم بخلافت اولاد او و تا رمقی از حیات در بدن ماست نخواهیم گذاشت که کسی بغیر یزید درین مهم مدخل کند معویه از این کلمات خوشدل شده بنشست و با حاجب گفت که سایر مردم را رخصت دخول دهد و چون در قصر معویه اجتماعی عظیم دست داد با خلایق گفت که بر همگنان پوشیده نیست که عاقبت کار دنیا زوال و سر انجام اهل آن فناست و امروز از من نفسی بیش باقی نمانده و خواطر من بجانب شما نگران است هرکه در خلافت ممتاز شما باشد من او را بر شما حاکم گردانم شامیان باتفاق گفتند ما را یزید می باید و بس دفعه دیگر گفت که من جزم میگویم شما سخن برضای من مگوئید و هرکرا میخواهید بخلافت اختیار کنید که وقت رحلت من است و میخواهم که مرا نزد خدای تعالی در حوالت خلافت حجتی باشد مردم باواز بلند گفتند که ما را بر یزید مزیدی نیست و غیر وی دیگری نخواهیم چون معویه دید که سپاهی در آن امر یکجهة اند ضحاک را گفت که با یزید بیعت کن ضحاک بموجب فرموده عمل نمود و بعد از وی مسلم بن عقبه بیعت کرد آنگاه هرکه در قصر امارت بود در متابعت او مبادرت نمود و چون اهل شام از راه دار الاماره بیرون رفتند یزید بفرمان معویه خلعت خلافت پوشید و انگشتری معویه در دست کرده دستار او را بسر نهاد و پیراهن خون آلود عثمان را بر بالای خلعت پوشید و شمشیر حمایل بر میان

حمایل کرد و از دار الاماره بیرون آمده بمسجد جامع رفت و بمنبر برآمده از چاشت تا وقت زوال خطبه خواند و هر نوع کلمات بر زبان آورد و باقی مردم شام که حاضر بودند بیعت
کردند و چون خاطرش ازین امر فارغ گشت ببالین پدر آمد و او را دید از هوش رفته و بکربت موت گرفتار گشته چندان توقف کرد که بهوش آمده چشم باز کرد و از یزید پرسید
که چکار ساختی یزید صورت قضیه را تقریر کرد معویه ضحاک را طلبیده صحیفه که در باب ولایت عهدی یزید و قضایای او نوشته بود بضحاک داد که روز دیگر در مجمع خاص
بخواند بعد از آن با یزید گفت که ای پسر مرا خبر ده که در میان امت بچه نهج و سیرت زندگانی خواهی کرد آیا بر سیرت ابا بکر خواهی رفت که با اهل ردت در راه خدای عز و علا
محاربات نموده و در سلوک طریق رشاد سعی کرده تا چون از دنیا بیرون میرفت او از مردم راضی و مردم از وی خشنود بودند یزید گفت من نتوانم که بر سیرت ابی بکر روم
ولیکن بقدر طاقت خویش بر وفق کتاب خدا و سنت مصطفی صلعم عمل نمایم بعد از آن معویه عمر و عثمان را ستوده و مفاخر و مآثر ایشان را بر زبان آورده از یزید سؤال کرد که در
مخالفت متابعت آن دو بزرگوار توانی کرد و همان جواب باز داد که سابقا گفته بود معویه چون سخن او بشنید آهی سرد از جگر پر درد کشیده گفت ای پسر بسبب محبت تو دنیا و آخرت
را بباد دادم و در خلافت که حق علی ابن ابی طالب بود تصرف کردم و بار گناه بر پشت خویشتن نهاده روی بآن جهان آوردم و از آن میترسم که بوصیت من عمل نکنی و
اخیار قوم خود را بکشی و روی بحرم خدای نهاده اهالی آنرا بغیر حق در عرصه تیغ آوری و بعد از ادای این کلمات و وصیت لا تعد و لا تحصی گفت اندیشه آن دارم که چهار کس
از عظمای قریش تا غایت با تو بیعت نکرده اند امیر المؤمنین حسین رضه و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر اما از عبد الرحمن زیاده فکری نیست چه همت او
بر استیفای لذات و معاشرت زنان مقصور است و او نظر بر یاران و دوستان خود دارد و هرچه ایشان گویند آن کند و اگر آن جماعت کاری نکنند و نفر یابند او
بتمتع خویش مشغول باشد و از بیدار نسوان نشکیبد دست از او باز دار و هرچه کند او را بآن مؤاخذه مکن چه فضل و رجحان پدر او را بر این امت میدانی و بجهت روح پدران ملاحظه
حال پسران از واجبات است و اما ابن عمر مردی پسندیده اخلاق است و از مردمان متوحش و بطاعت و عبادت آفریدگار انس گرفته و ترک دنیا گفته و عزلت و مجالست
گزیده هرگاه که او را ببینی سلام کن و سلام من بوی رسان و در عطا و بخشش او تقصیر و تاخیر جایز نداری و از پسر زبیر بسیار میترسم که مردی مکار و محتال است که گاه همچو شیر
گرسنه در روی تو جهد و گاه مانند روباه بحیل و دستانی پیش آرد که تو در آن حیران مانی و با او همچنان زندگانی کن که او با تو کند و اگر اینکه بمحبت تو گراید و با تو متابعت نماید آنگاه
رعایت جانب او نمای و بعطای وافرش ممنون گردان و چون سخن معویه بذکر امیر المؤمنین حسین رضه منجر شد گفت آه آه زینهار ای پسر که امام حسین را نرنجانی و اگر
از وی مخالفتی فهم کنی بر وعید و تهدید اقتصار نمای و چندانکه توانی حرمت او را نگاه دار و اگر یکی از اهل وی نزد تو آید باید که او را بالعطایا ارجمند مخصوص سازی که منتسبان
خاندان نبوت جز در رفعت و عزت زندگانی نتوانند کرد و زینهار خود را داخل این جماعت نگردانی که چون بحضرت عزت رسند خون امام حسین در گردن ایشان باشد و
عبد الله بن عباس با من گفته که در حالت نزع بر سر بالین رسول صلعم حاضر شدم دیدم که امام حسین را بسینه خویش ضم کرده بود و میگفت این فرزند از ابرار عترت و اخیار ذریت
من است ای خداوند برکات از آن کس برگیر که بعد از وفات من حرمت او نگاه ندارد و چون این کلمات بر زبان معجز نشان جاری شد غشی بر او طاری گشت چون بهوش آمد
گفت مر او را کشنده تو را روز قیامت مقامی و خصومتی خواهد بود و دل من خوش است که خدای تعالی در روز قیامت مرا خصم آنکس خواهد گردانید که با تو جنگ کرده تو را بکشد
بعد از آن معویه با یزید گفت که من خود از مصطفی صلعم شنیدم که فرمود که روزی جبرئیل نزد من آمد و گفت پسر تو را امت تو خواهند کشت و کشنده او لعین اهل امت خواهد
بود و آن حضرت نیز بر قاتل امام حسین لعنت کرده است معویه امثال این سخنان گفته و یزید را بر تعظیم و تکریم امیر المؤمنین حسین رضه وصیت کرده با ضحاک بن قیس و مسلم
بن عقبه گفت شما هر دو گواه باشید این سخنان که با یزید گفتم آنگاه گفت ای یزید جانب اهل مدینه و مکه را نگاه دار که ایشان اصل و فرع تو اند هر کس از ایشان که نزد
تو آید بانعام او را مخصوص گردان و آنکه غایب گردد و بر او احسان رسان و بدانکه اهل عراق هرگز ترا دوست نگردند و نیکخواه تو نگردند با ایشان مدارا کن و اگر هر روز از تو
امیری طلبند حاکم منصوب را عزل کرده دیگری بجای او فرست که عاملی معزول کردن آسان تر است از صد هزار کس را با شمشیر کشیده که در برابر خود داری ای
پسر در رعایت اهل شام خود را معاف مدار که ایشان در سر و علن دوستان تو اند چه آن طایفه را بارها آزموده ام و نیابت و ضمایر ایشان پیدا کرده و چون
وصیت طویل الذیل معویه بنسبت یزید و خویشان و قوم و عشیرت بآخر انجامید گفت روزی من در خدمت حضرت رسول صلعم بودم که ناخن میچید و من ناخنهای
مبارک او را گرفته در غلاف شیشه نگاه داشته ام و تاری چند از موی فرق همایون آن حضرت نیز در خانه نهفته است چون از غسل من فارغ شوید ناخنهای خجسته آنسرور را
ریزه ریزه کرده در چشم و گوش من نهید و موها نیز در گوش و دهان من تعبیه کنید و بر من نماز گذارده بخاک سپرده کار مرا بخدای تعالی بگذارید و بعد از تقریر
این مقدمات آواز معویه منقطع شد و یزید از سر بالین وی برخاست و عزیمت شکار نموده بضحاک گفت که من بفلان موضع میروم تو باید که روز بروز از احوال
معویه خبر دهی در روز دیگر معویه بمرکز اصلی شتافت و در بعضی از تواریخ معتبره مشهور است و باین سیاق و عبارت مذکور که معویه در مرض موت یزید را بخواند
و گفت ملک بر تو راست کردم و گردن کشان را منقاد تو ساختم و خزاین و اموال بسیار جمع آوردم اهل حجاز را نیکو دار که اصل ما از آنجاست و تعهد و تفقد
ایشان را بجای آور و اهل عراق را دلداری کن و اگر هر روز عزل یکی از حکام التماس کنند چنان کن و از آن ملامت منمای که عزل یک عامل آسان تر است
از رفع هزار شمشیر و خوارج و اهل شقاق از آنجا نید و اهل شام خود بطانه و رعیت تو اند هرگاه دشمنی بر تو خروج کند نصرت از اهل شام طلب و چون مطلوب تو

مطلوب تو حاصل شود ایشان را بشام باز فرست و اگر جای دیگر بمانند اخلاق ایشان تغییر پذیرد و در این امر با تو هیچکس خلاف نکند مگر چهار کس از قریش امیر المؤمنین حسین
و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله زبیر اما ابن عمر مردیست بطاعت و عبادت و کار خود مشغول و از فضول دور و اما حسین مردی تنک روی و خفیف
و اهل عراق نخواهند گذاشت که او خروج نکند و چون خروج کند و بروی ظفر یابی از وی عفو کن زیرا که نبیرهٔ پیغمبر ماست و ما این مقام ببرکت پیغمبر یافته ایم اما ابن ابی
بکر و ابن عمر را همتی نیست مگر بزنان و لهو و اکل و شرب از ایشان مترس و در این روایت ذکر عبد الرحمن نیست بدین سبب که پیش از معویه وفات او ذکر یافته اما ابن زبیر
چون روباه بحیلت و فریب در آید و اگر فرصت یابد مانند شیر حمله کند اگر مطیع شود و اگر نشود هرگاه بروی ظفر یابی او را پاره پاره کن طایفهٔ از مورخان گفته اند که یزید در آن
اوان غایب بود و معویه این کلمات را تقریر کرده فرمود که ضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه باو رسانند و معویه در ماه رجب سنهٔ ستین وفات یافت مدت عمرش بقولی
هشتاد و پنجسال و بروایتی هفتاد و هشت سال و فرقهٔ هشتاد و یکسال گفته اند ملک وی بعد از مصالحهٔ امیر المؤمنین علی (ع) نوزده سال و سه ماه بود و نوزده بیست گفته اند و در جامع
الحکایات مذکور است که چون معویه را وفات رسید یزید عمرو عاص را بخواند و وصیتی که پدر او کرده بوی رسانید و گفت چنین گفته است که چون در ایام حیات و موسم
زندگانی میان ما صداقت و مودت مستحکم بود لطف کن و در سفر آخرت معاونتی فرما و بدست خویش مرا در لحد نه تا مگر ببرکت دست مبارک تو این منزل اخشین که محل
وحشتست و مقام کفن پوشان بر من آسان شود عمرو عاص بگریست و معویه را در آورد و بند و عمرو بحفره فرو رفت و معویه را در لحد راست بنهاد و چون از اسباب دفن فراغت یافت
خواست که برآید یزید شمشیر کشید و گفت نخست بیعت کن آنگاه از آنجای بیرون آی عمرو چون حال بران منوال دید دانست که عقل یزید بدین دقیقه نرسد پس روی
بکالبد معویه کرد و گفت امکر انت وانا فی هذه الحالة مردود و این قول ضعیف است چه علمای سیر و مغازی و ارباب تواریخ معتبره که بر قول ایشان اعتبار است در مصنفات
خویش آورده اند که عمرو بن العاص در سنهٔ ثلاث و اربعین فوت شده و وفات معویه در سنهٔ ستین اتفاق افتاده چنانچه سمت گذارش یافت **ذکر بعضی از سیر و اخبار**
او منقول از تاریخ حافظ ابرو و غیر آن وزیر او سرجون رومی بود و گویند اول کسی از پادشاهان اسلام که زندان ساخت و اول کسیکه فوج تعیین کرد که بمواضع
برند و اول کسیکه بنام پسر خود بیعت ستاند و اول کسیکه بوی های خوش را غالیه خواند و نخست کسیکه در مساجد مقصوره ساخت او بود و بعضی گفته اند که عثمان از وهم آن
که باو آن رسد که بعمر رسید در مسجد مقصوره ساخت و اول کسی از اهل اسلام که خواجه سرایان را بخدمت خود تخصیص کرد و خطبه نشسته خواند او بود و سبب آنکه در آخر ایام
خویش بواسطهٔ سمن و عظم شکم برپای نمیتوانست ایستاد و اول کسیکه استلحاق نسب بیگانه بخود کرد او بود که زیاد بن ابیه را برادر خواند و اول کسیکه بر برات دیوانی مهر زد او بود
و سببش آنکه عمرو بن زبیر را صد هزار درهم انعام کرده کاتبی مصحوب عمرو بن زبیر بزیاد فرستاد که از مال بصره باو دهد عمرو تقلید آن برات کرده بجای صد هزار دویست هزار نوشت
و در وقت محاسبه معویه گفت که من صد هزار بیش نگفته بودم زیاد تمسک خود باو نمود معویه عمرو را گرفته حبس کرد تا برادرش عبد الله صد هزار درهم فرستاد و عمرو خلاص
شد گویند که معویه عظیم با سیاست بود و بتجمل و تکلف میزیست و عمر او را کسرای عرب میخواند نوبتی طایفهٔ از مردم مصر عزم ملاقات او کردند عمرو عاص که حاکم مصر بود ایشان
را تلقین کرد که چون بمجلس معویه رسید بروی بخلافت سلام مکنید تا در چشم او بزرگ ننمایید و شمهٔ ازین معنی مسموع معویه گشت در آن روز که موعد ملاقات مصریان بود حجاب
و لباس را افزود تا زیاده بر ایام سابق بضبط و سیاست و کبر و دار اشتغال نمایند و فرمان داد تا مردم در پیش او سلاح بستند ملخص سخن آنکه مجلسی مهیب بیاراست
و اهل مصر را اجازهٔ دخول داد و چون او را در غایت مهابت دیدند سراسیمه گشتند و گفتند که السلام علیک یا رسول الله و چون عمرو عاص این سخن بشنید مصریان را بدید
و گفت لعنت خدای بر شما باد که من گفتم که بخلافت بر معویه سلام مکنید تا از شما حساب برگیرد و شما بروی بنبوت سلام کردید گویند که معویه با حلم و سخاوت بود و در روزی
بنی هاشم را بشجاعت و آل زبیر را بسخاوت و خود را بحلم میستود و این سخن بامیر المؤمنین علی (ع) رسید فرمود که غرض معویه آنست که بنی هاشم بستایش او فریفته شوند و
بی محابا قدم در معارک و مهالک نهند تا بقتل رسند و آل زبیر هرچه دارند صرف کنند و بخلق بخشند تا درویش گردند و خود بحلم اشتهار یابد تا محبت او در دلها
قرار گیرد نقل است که یکی از صنادید قریش بر سبیل مطایبه سخنی گفت که موجب انفعال معویه گشت در جواب او همین قدر بیش نگفت که لیت طول حلمنا لا یدعوا
جهل غیرنا الیک و از سخنان اوست که اهل گناه اگر لذت مراد عفو بدانند مرتکب جرایم نگردند تا بدان سبب نزد من قدر و منزلت یابند و هم وی گوید که اگر میان
من و اهل عالم یکتار موی مانده و آنرا خواهند گسسته گردانند نتوانند زیرا که اگر بکشند من فرا گذارم و اگر فرا گذارند من بکشم روایتیست که یکی از اهل دمشق بر شخصی از اهل
کوفه شتری دعوی کرد و صورت قضیه بر معویه عرض کردند ایشان را طلب کرد و مدعی پنجاه گواه بمجلس معویه برد تا ادای شهادت کردند که این ناقه تعلق بدمشقی دارد
و در دست کوفی بغیر حق است معویه حکم کرد تا کوفی شتر بدمشقی تسلیم نماید و بعد از آن کوفی با معویه گفت اصلحک الله این شتر من جمل است نه ناقه معویه گفت هذا
حکم قد مضی و چون مردم متفرق گشتند معویه کوفی را بطلبید و بهای ناقه باو دهید و گفت بگو به امیر المؤمنین علی (ع) که با صد هزار کس که ناقه از جمل نشناسد با تو
مقاتله خواهم کرد و فی الحقیقة اگر شامیان ناقه از جمل و جدی از حمل و خیر از شر و ماده از نر فرق میکردند با حضرت مقدسهٔ امیر المؤمنین علی (ع) جنگ میکردند و در مقام منازعت
و جدال و خصومت و قتال در نمی آمدند و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که معویه با آنکه فضایل بسیار داشت رذایل بیشمار از وی صادر شد یکی از آنها این بود که بر خلیفهٔ بر حق امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب خروج کرد و بواسطه این حرکت ناپسندیده چندین هزار کس از طرفین کشته شدند دیگر آنکه جعده بنت اشعث را فریفت تا امیر المؤمنین حسن را زهر

زبیر داد و نور دیدهٔ رسول صلعم بآن سبب در گذشت دیگر آنکه عبد الرحمن بن خالد بن ولید را بفرمودهٔ او مسموم کردند دیگر آنکه برضای او محمد ابی بکر را در جوف حماری نهاده بسوختند
و چون او برادر ام حبیبه زوجهٔ رسول صلعم بود و چند روزی کاتب وحی و باعتقاد راقم کاتب صدقات بود سنائی غزنوی در شان وی میگوید پسر هند اگرچه خال منست
دوستی ویم بکاری نیست ور نوشت او خطی زبهر رسول صلعم خطش نیز افتخاری نیست در مقامی که شیر مردانند از خط و خال اعتباری نیست و این قطعه را بعضی
باوی نسبت کرده اند که در شان معویه گفته قطعه دوستدار پسر هند مگر آگه نیست که ازو او و کس او بپیمبر چه رسید پدر او لب و دندان پیمبر بشکست مادر او جگر
عم پیمبر بمکید او بناحق حق داماد پیمبر بگرفت پسر او سر فرزند پیمبر ببرید بر چنین شخص کسی لعنت و نفرین نکند لعن الله یزیداً و علی آل یزید هم حافظ ابرو گوید عجیبتر
همه آنکه بعضی از مسلمانان او را در خلاف با امیر المؤمنین علی علیه السلام مجتهد میدارند و این معنی از ایشان غایت تغافل و تجاهل است

ذکر تسلط و تغلب یزید بن معویه

چون معویة بن ابی سفیان وفات یافت ضحاک بن قیس از دار الاماره بیرون آمده اکفان معویه در دست داشت و با هیچکس سخن نگفت تا بمسجد اعظم رفت و به
استحضار طبقات خلایق امر نمود و چون جمعیتی تمام پیدا شد بر منبر برآمده گفت ایها الناس بدانید که قضای ایزدی بمعویه رسید و شربت مرگ چشید و این کفنهای
اوست که در دست دارم و همین لحظه از غسل و تکفین او فراغت روی خواهد نمود باید که قریب بعصر حاضر باشید تا بروی نماز گذارده دفن نمائیم بعد از آن از منبر فرود آمده
به یزید که در شکارگاه بود نامه نوشت و او را بسرعت هرچه تمامتر طلب داشت و چون مکتوب ضحاک به یزید رسید صید نخجیر را در باغی کرده بعزم شکار ملک روان شد
و بعد از وفات پدر بسه روز دمشق را از قدوم شوم خویش مکدر ساخت و افواج خلایق بسرای سلطنت شتافته مراسم تعزیت معویه و تهنیت خلافت بجای آوردند
یزید با اهل شام خطاب کرد که بشارت باد شما را که ما اهل حق و انصار دینیم و همیشه خیر و سعادت در میان شما یافته ایم و معلوم شما باد که عنقریب میان ما و اعدا مقاتله
روی خواهد نمود چه در این شبها بخواب دیدم که میان من و اهل عراق جوئی خون تازه بود و من هرچند سعی میکردم که از آن جوی بگذرم میسر نمیشد عاقبت عبید الله زیاد
از آن جوی بگذشت معارف شام گفتند که ما جمله کمر خدمت بسته ایم و منتظر فرمان ایستاده اهل حجاز و عراق ما را آزموده اند و بران شمشیرها که در صف قتال جنگ
میکردیم در دست ماست یزید گفت بجان و سر من که همچنین است و من انتظام امور خود منحصر در موافقت شما میدانم و معویه شما را بمثابهٔ پدری مهربان بود و در عرب
بسخاوت و سماحت و فتوت نظیر او نبود و در فصاحت و بلاغت عدیل نداشت و هرگز در سخن لکنتی بر زبان او راه نیافت تا آنزمان که بروح و ریحان و رحمت ملک
منان پیوست یزید پلید چون امثال این سخنان بر زبان آورد شخصی از دورترین صفها آواز داد که دروغ گفتی ای دشمن خدا چه هرگز معویه متصف باین صفات
نبود و این اوصاف که برشمردی صفتهای رسول خداست صلعم و تو و اهل بیت تو از این سمات عاری و عاطل اید مردم از دلیری آن سخن متعجب شده بهم برآمدند و اعوان یزید
هرچند او را در آن ازدحام جستند نیافتند بعد از آن مردی از دوستان یزید عطاء بن ابی ضیفی نام گفت ای یزید خاطر از این سخن دشمن مشوش مدار و خوشدل باش
که خدای تعالی بعد از پدر امر خطیر خلافت بتو ارزانی داشت و تو امروز خلیفه مائی و بعد از تو پسر تو و دیگر برابر تو و پسر تو اختیار نکنیم یزید در این سخن عطا موافق افتاده خرم
بود و آن گاه در میان انجمن برپای خواسته گفت ای مردمان معویه بنده بود از بندگان خدای تعالی که او عز و علا آن بنده را معزز و مکرم گردانیده بود و مرتبهٔ او
فروتر از گذشتگان و برتر از آیندگانست و من او را نزد خدای تعالی ستایش نمیکنم زیرا که دانای پنهان و آشکار بحال او داناتر است از من اگر رقم عفو بر جراید جرایم او کشید
از کمال کرم و مرحمت او بعید نباشد و اگر او را عقوبت کند عفو فرماید و این کار امروز بمن متعلق شده است و من در طلب حق تقصیر نخواهم کرد و در تمشیت امور
خلافت که بر آئینه مطابق انصاف و معدلت باشد سعی خواهم نمود یزید بعد از ادای این کلمات نشسته از اطراف و جوانب آواز برخواست که سمعنا و اطعنا و
بتجدید با او بیعت کردند و بعد از وی با پسر او معویه بیعت کردند بعد از آن یزید فرمان داد تا ابواب خزاین بگشادند و امرا و اعیان و طبقات حشم را علی اختلاف
مراتبهم مال فراوان داد و چون همت او مقصور بر آن بود که آن چهار بزرگوار که اسامی ایشان مرارا مسطور گشت بولید بن عتبه که در آن اوان والی مدینه بود نامه
نوشت مضمون آنکه معویه که خلیفه روی زمین بود عالم فانی را وداع کرده بدار آخرت خرامید و مرا در حال حیات خلیفه خود گردانیده وصیت فرمود که از اولاد
ابو تراب و جرات ایشان بر سفک دماء بر حذر باش و تو دانسته که جبار منتقم کینه آن شهید مظلوم اعنی عثمان را از آل ابی طالب طلب خواهد داشت و در آن باب
واسطه اولاد ابی سفیان خواهد بود که انصار حق و طالبان عدل اند و باید که چون بر فحوای این مکتوب واقف شوی از اهل مدینه بیعت من بستانی والسلام و رقعهٔ
دیگر در غایت ایجاز نوشت مشعر بر آنکه از امام حسین رضه و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن زبیر بیعت بستان و در این باب اهمال منمای و اگر بیعت
نکنند سر ایشان را نزد من فرست ولید بن عتبه چون بر مضمون رقعه یزید واقف گشت گفت انا لله و انا الیه راجعون مرا با حسین رض فرزند فاطمه رض چکار و از هم
بقصد تعجیل تمام مروان را طلبیده و او را بر کماهی حالات مطلع گردانیده و در آن باب با وی مشورت نمود مروان حکم گفت آن چهار کس را فی الحال حاضر گردان و
بر بیعت تکلیف نمای اگر مبایعت نمودند فبها و الا تیغ تیز را بر ایشان حکم ساز و در روایتی آنکه مروان گفت از عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن عمر اندیشه مکن اما در طلب
حسین بن علی رضه و ابن زبیر تاخیر جایز مدار و پیش از آنکه خبر مرگ معویه افشا یابد به بیعت آن دو کس خلافت یزید را استحکام کن و اگر تمرد نمایند بکشتن مهم ایشان را
بقطع رسان ولید بن عتبه عمر بن عثمان را بطلب امیر المؤمنین حسین و عبد الله بن زبیر فرستاد و عمر بن عثمان ایشان را در مسجد مدینه یافت که با هم سخن میکردند گفت

گفت امیر شما را می طلبد اجابت کنید گفتند که تو برو که ما از عقب میرسیم و چون نبیرهٔ عثمان بازگشت عبد الله زبیر از حسین بن علی رضا پرسید که هیچ میدانی که ولید ما را چرا
می طلبد و خاطرم مشوش شد که وقت طلب ما نیست امام حسین گفت که بخاطر من میرسد که معویه مرده است و ولید ما را بجهة بیعت می طلبد چو من دوش در خواب دیدم که منبر
معویه نگون سار شده آتش در سرای او افتاده بود و ابن زبیر گفت که یا اباعبد الله اگر حال چنین باشد چه خواهی کرد فرمود که یزید مردی خمار است و فاجر و سگ و یوز نگاه میدارد
ما که بقیهٔ آل رسولیم چگونه جایز باشد که متابعت چنین کسی کنیم ایشان هنوز سخن خود قطع نکرده بودند که رسول ولید باز آمده گفت که ولید شما را می طلبد امیر المومنین حسین بانگ
بر رسول زد که این همه تعجیل چیست اگر هیچکس منع آید من می آیم و قاصد بازگشته با ولید گفت که اینک امام حسین از عقب میرسد مروان گفت او غدر خواهد کرد و نخواهد آمد ولید
گفت امام حسین غدار نیست هر وعده که میکند بوفا مقرون گرداند و چون رسول ولید مراجعت کرد امیر المومنین حسین فرمود من نخست بمنزل خود رفته از آنجا متوجه خانه ولید
میشوم ابن زبیر گفت جان من فدای تو باد مبادا که چون پیش ولید روی ترا محبوس گرداند یا قصد تو کند امیر المومنین حسین بخانه رفته و سی کس را از موالی و غلامان
خود مرتب و مسلح گردانیده فرمود که با من بدار الاماره بیائید و بر در سرای ولید بنشینید و اگر آواز مرا بشنوید بی تحاشا در آئید و تا بر شما روشن نشود که قصد قتل من دارد
هیچکس تعرض منمائید آنگاه عصای مقدس نبوی را در دست گرفته روانه شد و چون بدر سرای ولید رسید وصیت خویش سابق را بر موالی مکرر ساخته خود باندرون رفت
و مروان را نزد ولید نشسته دید و چون پیش از واقعهٔ معویه میان ولید و مروان عنادی بود امیر المومنین حسین فرمود که از موافقت شما خوشدل شدم و از صفای ضمایر شما مسرور گشتم
ایشان جوابی نگفتند و امام حسین فرمود که از معویه چه خبر داری مدتی مدید است که آوازه مرض او بسمع ما میرسد ولید آهی سرد کشید گفت ترا بقا باد که معویه وفات یافت و یزید
در این باب مکتوبات فرستاده یا اباعبد الله معویه ترا عمی مشفق بود امیر المومنین حسین فرمود که انا لله و انا الیه راجعون خدایتعالی شما را در این مصیبت اجر جزیل و ثواب جمیل
کرامت فرماید اکنون بگوئید که باعث بر مطلب من چه بود ولید گفت سبب آنکه با یزید بیعت کنی که جمیع مسلمانان بخلافت او راضی شده اند و باوی مبایعت نموده اند
امام حسین جواب داد که مناسب نیست که همچو من کسی در سر بیعت کند فردا که این خبر آشکارا شود و عامهٔ اهل اسلام مجتمع گردند هرچه مصلحت باشد بتقدیم رسانیده آید ولید گفت
یا اباعبد الله سخن سنجیده فرمودی بسعادت بازگرد و فردا تشریف حضور ارزانی دار مروان گفت ای امیر دست از حسین باز مدار که اگر او را باز گذاری دیگر بروی دست
نیابی او را حبس میباید کرد تا اگر امتناع نماید بضرب رقبه او فرمان دهی امیر المومنین حسین بخشم در مروان نگریسته فرمود یا ابن الزرقا اگر از مره باشد که امثال این
حرکات نسبت بمن امر کند و در خاطر گذراند تو ام کنی که گردن مرا بزند هر که قصد من کند زمین را از خون او سیراب گردانم آنگاه با ولید خطاب کرد که تو میدانی که ما
اهل بیت نبوت و معدن رسالتیم و خانهٔ ما محل رسالت و مکان آمد و شد ملائکه است با یزید فاسق که شراب میخورد و انواع فسق بر علانیه از او صادر میشود چگونه بیعت کنیم
فردا که مجلس منعقد گردد آنچه گفتنی است بگوئیم و به بینیم که احق و اولی بخلافت کیست در اثنای محاوره امیر المومنین حسین آواز بلند کرده مردمیکه بر در سرای باز داشته
بود شنیدند و بحسب وصیت خواستند که پای در دار الاماره نهاده دست بردی نمایند آنجناب تفرس این معنی کرده بتعجیل از خانه بیرون آمد و موالی خود را مانع دخول شده
بمنزل خویش شتافت و بعد از رفتن آنحضرت مروان با ولید گفت سخن من عمل ننمودی تا حسین از دست رفت بخدا سوگند که دیگر حکم تو بروی مجری و ممضی نگردد ولید
گفت ویحک یا مروان بکشتن امیر المومنین حسین مرا اشارت میکنی والله که اگر شرق و غرب عالم را بمن دهند در خون او سعی ننمایم ای مروان فردای قیامت که ترازوی اعمال کشیده شود
و او از حسنات خالی باشد و شخصی که چنین خفیف المیزان بود در نزد خدایتعالی شرمنده و او عز و علا یوم یقوم الحساب در آن شخص بنظر احسان و رحمت ننگرد و او را بعذاب الیم
معذب گرداند مروان خاموش گشته و ولید شخصی را بطلب ابن زبیر فرستاد و او رسول ولید را بوعدهٔ آمدن بازگردانیده در رفتن اهمالی کرد بار دیگر والی مدینه ابن زبیر را طلب
داشت و او در نا رفتن عذری گفت و تواتر و تعاقب رسل از حد اعتدال متجاوز شده چون ابا و امتناع ابن زبیر را مشاهده کردند خادمان ولید بدر سرای عبد الله رفته
بحبس بلکه بقتل تخویف نمودند و در این اثنا جعفر بن زبیر بدار الاماره رفته با ولید گفت که در خواندن برادر من مبالغه منمای که او را تشویشی عظیم و خوفی قوی بروی استیلا یافته
امروز از سر طلب او درگذر تا فردا بخدمت رسد ولید گفت این سهل است مثل من و مثل برادر تو چنانست که خدایتعالی میفرماید که ان موعدهم الصبح الیس الصبح
بقریب و ولید تسکین یافته چون شب درآمد عبد الله بن زبیر براهی که شارع عام نبود روی بمکه نهاد روز دیگر ولید او را طلبیده نیافت و چون معلوم کرد که او
فرار نموده ولید دلتنگ شده مروان گفت چون امیر نصیحت از اهل تجربه نشنود امثال این صورت روی نماید مرجع ابن زبیر بغیر حرم جائی نیست جمعی را
از عقب او باید فرستاد ولید باستصواب مروان سی جمازه سوار را بطلب او فرستاد و ایشان در رفتن تعجیل کرده بگرد وی نرسیدند و خائب و خاسر باز
گشتند و ولید متعلقان ابن زبیر را محبوس گردانید و شخصی را نیز از خویشان عمرو که او را عبد الله بن مطیع العدوی می گفتند و با ابن زبیر اختلاطی داشت بآن
تهمت گرفتند و حبس نمودند و یکی از اقربای ابن مطیع نزد عبد الله عمر رفته صورت حال را معروض داشت و گفت اگر تو خلاصی عبد الله عدوی را التفات ننمائی ما
زندان را شکنیم و بتغلب و تسلط وی را بیرون آوریم و از کشته شدن نهندیشیم ابن عمر در اطفای نایرهٔ فتنه کوشیده مروان حکم را طلب داشت و انواع نصیحت و موعظه
و وعد و وعید بر زبان آورده گفت غرض از این حکایت آنست که عبد الله بن مطیع را بگذارید و درباره او حیف و جور مکنید که عاقبت ظلم وخیم باشد مروان
جواب داد که بقول یزید او را محبوس ساخته ایم مصلحت آنست که در این باب عرضه داشتی بیزید نویسیم هرچه فرماید بر آن موجب بتقدیم رسانیده آید و الو

وابو جهیم بن حذیفة العدوی که دران مجلس حاضر بود گفت لا والله که ما هرگز بآن رضا نداهیم که تا کسی بشام رود و بیاید عبد الله در زندان باشد واقرباء عبد الله باتفاق در زندان را شکسته خویشان و متعلقان ابن زبیر وابن مطیع را ازان زندان بیرون آوردند ولید ازین جرأت و بی حرمتی ملول و غمگین شده روز دیگر امیر المؤمنین حسین عم جهت تفتیش حال بخانه بیرون آمد مروان حکم او را در راه ملاقات کرده گفت یا با عبد الله صلاح حال تو در آنست که با یزید بیعت کنی تا ضرری بتو نرسد و آتش این فتنه فرو نشیند و چون یزید از بیعت تو خبر یابد و رشان تو احسان و انعام مبذول دارد و اگر تو بسخن من عمل نمائی آثار آن بر صفحات تو ظاهر و لایح گردد امیر المؤمنین حسین عم فرمود که ویلک یا مروان مرا بمتابعت و مبایعت کسی دعوت میکنی که فسق و فساد و ظلم و بیداد و بر امید امانی وازو چه توقع توان داشت که رسول پیش از آنکه تو متولد شوی تورا لعنت کرده است و نسبت معویه و یزید سخنهای خشونت آمیز گفت مروان گفت تا با یزید بیعت نکنی دست از تو باز ندارم امیر المؤمنین حسین فرمود که دور شو از من ای پلید که ما از اهل بیت طهارتیم و در شان ما این آیه نازل شده که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس ویطهرکم تطهیرا مروان هیچ جواب نداد باز امیر المؤمنین حسین فرمود که ای پسر زرقا فرداست که تورا و یزید را مواخذه خواهد کرد که چرا میان حسین و حق او حایل شدید مروان بدار الاماره رفت و آنچه از امیر المؤمنین حسین شنیده بود معروض ولید گردانید ولید شمه از امتناع آن جناب از بیعت و فرار عبد الله بن زبیر بجانب مکه و شکستن در زندان از بر صفحه قلمی نموده بدمشق فرستاد و یزید از استماع این اخبار در غضب رفته نامه بولید نوشت مضمون آنکه مکرر و از آن بار دیگر به بیعت دعوت کن و دست از عبد الله بن زبیر باز دارد که هر کجا که باشد اثر سخط ما باو خواهد رسید و باه از مهتاب کجا تواند گریخت و سر حسین بن علی را مصحوب نامه بفرست و بعنایت ما امیدوار باشد که مناصب ابی حمید ارزانی خواهیم داشت و چون رقعه یزید بولید رسید گفت لا حول ولا قوة الا بالله اگر یزید تمامت ربع مسکون را بمن دهد من در خون امام حسین سعی نکنم و هر ضرر که از مخالفت یزید بمن رسد از آن باک ندارم **ذکر شکایت امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه از امت بر سر مرقد حضرت رسالت و توجه آن جناب بصوب با صواب حرم** آورده اند که شبی از شبها امام حسین رضی الله عنه بسر روضه مطهر جد خود رسول خدا آمد رفته گفت یا رسول الله منم فرزند فاطمه و پسر فرزند تو منم آن کس که در وقت رحلت امت را برعایت من وصیت فرمودی و ایشان فرمان تورا کان لم یکن انگاشتند و مرا ضایع و محروم بگذاشتند مجملی از بیوفائی امت گفتم و چون بالموافقة آن صورت وقایع را به تفصیل عرضه دارم و چون از این سخن فارغ گشت بنماز اشتغال نمود بعد از طلوع صبح بمنزل خویش مراجعت فرمود و شب دیگر باز بسر تربت مقدس و مشهد معطر آنحضرت حاضر شد و بعد از مناجات و عرض حاجات بسیار بگریست و سر خود را بر قبر آنسرور نهاده بخواب رفت در خواب دید که رسول خدا با فوجی عظیم از ملائکه حاضر گشت و او را بسینه خویش منضم ساخته بر میان دو چشمش بوسه داد و فرمود ای حسین گویا می بینم که عنقریب که امت من در کربلا تورا بکشند و در آن حالت تو تشنه باشی و تورا آب ندهند و با وجود این حرکت بشفاعت من امیدوار باشند و ایشان در روز قیامت از شفاعت من محروم مانند والجماعت را نصیبی از رحمت نباشد ای حسین پدر و مادر و برادر تو نزدیک منند و بدیدار تو اشتیاق دارند و تورا در بهشت جائی است که از ابدون شهادت در نتوانی یافت امیر المؤمنین حسین در جواب میگفت که یا جداه مرا بمراجعت بدنیا احتیاجی نیست مرا بگیر و با خود در قبر در آور آنحضرت میفرمود که تورا از رجوع بدنیا چاره نیست تا شهادت یابی و بثوابی عظیم برسی و خدایتعالی تورا و پدر تو برادر و عم تورا و عم پدر تورا با هم حشر کرده به بهشت خواهد فرستاد و چون امیر المؤمنین حسین بیدار شد باندیشه و ملال بسیار بمنزل خود شتافت و اهل بیت خویش را جمع کرده صورت واقعه را تقریر فرمود و اقربا و شیعه و موالی امیر المؤمنین حسین چنان اندوهناک و حزین گشتند که از شرق تا غرب عالم از ایشان غمناکتر کسی نبود و در باطن آنجناب عزیمت مکه راسخ گشته در جوف لیل بسر مشهد حضرت مقدس نبوی عم رفت و شرط وداع بجای آورده بخانه برادر خویش شتافت و هنگام صبح بخانه مراجعت نمود و در آن زمان محمد حنفیه بخدمت او مبادرت نمود و اظهار شفقت و دلسوزی و آنچه از لوازم اخوت باشد کرده گفت مرا نصیحتی بخاطر میرسد اگر رخصت فرمائی عرضه دارم امیر المؤمنین حسین فرمود که آن کدامست محمد حنفیه گفت تو خود را از یزید و بلاد وی که با او نزدیک باشد دور دار و مردم را به بیعت خویش دعوت کنی اگر متابعت نمایند بسنت جد خود رسول خدا عم و سیرت خلفا در میان ایشان زندگانی کنی و اگر تمرد و عصیان ورزند در کنج خانه بنشینی و با هیچکس اختلاط نفرمائی و من از آن اندیشناکم که بشهری روی که بعضی از خلق با تو موافقت و برخی مخالفت ورزند و میان هر دو طائفه نزاع و جدال واقع شود تو در میان ایشان ضایع گردی امیر المؤمنین حسین فرمود که نیکو گفتی و شرط خدمت و مناصحت بجای آوردی اکنون چه صلاح می بینی بکجا روم محمد حنفیه جواب داد که حالا بمکه تشریف فرمائی که اهل آنجا با تو بیعت اگر کردند فهو المراد والا عزیمت جانب یمن نمای که خلق آن دیار انصار جد و پدر تواند اگر مهم تو آنجا تمشیت پذیرد فبها والا اطراف کوه پایها و شعاب جبال میل کن و هر روز در منزلی بسر برده منتظر فرج باش امام حسین گفت ای برادر بخدا سوگند که اگر در دنیا هیچ ملجاء و مفری نیابم با یزید بیعت نکنم و در تحت امر و نهی او در نیایم که رسول صلعم درباره او این دعا کرده که اللهم لا تبارک فی یزید بعد از این سخنان هر دو ساعتی بگریستند و امیر المؤمنین حسین عم فرمود ای برادر رای مقرون بصواب تو عزیمت مکه میکنم و اهل بیت و شیعه من درین سفر با من موافقند و اگر تورا داعیه آنست که در مدینه اقامت نمائی مقیم شو که هیچکس ضرری بتو نتواند رسانید مطموع آنکه علی التعاقب والتوالی از حالات یزید و مردم او اعلام نمائی و مراید عای خیر یاد نمائی و وصیت نامه نوشته به محمد حنفیه داد و او را وداع کرده با عشایر مردم و اصحاب خویش بروایتی در شب چهارم شعبان از مدینه بیرون آمد و از راه راست و شاهراه اعظم بمکه روانه گشت و این آیه را میخواند فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین و در راه عبد الله بن مطیع پیش آمده گفت ای فرزند رسول خدا حق عز و علا

علی ای حال تو باید که امیری و چه عزیمت داری امام حسین فرمود که حالا باری عزم مکه دارم و چون آنجا رسم آنچه مقتضی وقت و صلاح روزگار باشد و جهه همت سازم عبد الله گفت سلامت و عافیت نصیب تو و ملازمان تو باد مرا چیزی بخاطر رسیده اگر دستوری دهی بعرض رسانم امام حسین فرمود که بگوی عبد الله گفت تو سرور و سید و مهتر و بهتر عرب در حرم امن آمن و ساکن بنشین که اهل مکه دیگری را بر تو اختیار نکنند و بگفتار کوفیان مغرور مشو که پدر تو را در آن دیار کشتند و با برادر تو و فا نکردند چه در جبلت مروتی ندارند و اگر عیاذاً بالله تو را واقعه روی نماید مجموع اهل بیت تو هلاک شوند امیر المؤمنین حسین عبد الله را دعای خیر گفت و وداع فرموده روانه شد و چون منازل و مراحل قطع کرده جبال مکه را دید این آیه را بر زبان گذرانید و لما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل و چون بمقصد رسید مکیان بقدوم او استبشار نمودند و اظهار مسرت کردند و آنحضرت در شعب علی فرود آمد و خلایق ترک عبد الله زبیر گفته فوج فوج پیش آنحضرت تردد میکردند و ابن زبیر دانسته که تا امام حسین در مکه مقیم باشد مردم مطیع و منقاد او نخواهند گشت لاجرم او نیز صبح و شام بملازمت سید جوانان بهشت اقدام مینمود و در سنه ستین یزید یحیی بن حکیم بن امیه را از امارت مکه عزل کرده حکومت آنجا بعمرو بن سعید بن العاص داد همچنین ولید بن عتبه را از مدینه معزول ساخت و عمرو بن سعید بن الاشدق را بجای او فرستاد چه ولید را پیش یزید در رفتن امام حسین و ابن زبیر از مدینه بتقصیر متهم گردانیده بودند **ذکر بعضی از وقایع که بعد از وصول امام حسین رض و ابن زبیر در مکه روی نمود** بعضی از ارباب تاریخ چنین آورده اند که تا امیر المؤمنین حسین در مکه بود ابن زبیر ملازمت آنجناب مینمود و از خلافت و ریاست دم نمیزد و برخی گفته اند در آن اوان که هر دو در مکه بودند ابن زبیر را داعیه آن شد که خروج کند و مکه را در حیطه ضبط و تصرف خویش آرد و در این باب با امام حسین مشورت نموده گفت که وقت این کار نیست چه در مکه مردمیکه متابعت تو نمایند و شایسته حرب باشند نیست عبد الله را این سخن موافق نیافته خروج کرد و عامل یزید از شهر بیرون رفت و در گوشه متحصن گشت علی اختلاف الروایتین و باین قول که عبد الله مخالفت یزید کرده اکر الفرق نمود امیر المؤمنین حسین در خانه خویش نشسته بیرون نمی آمد و محاشته یزید از کماهی حالات مکه یزید را اعلام داد و یزید نامه بعمرو بن سعید نوشته که لشکری بمکه فرستد تا بدفع ابن زبیر قیام نمایند و عمرو بن سعید با عمرو بن زبیر گفت که برادرت عبد الله مخالفت یزید را اختیار کرده در مکه مستقل گشته کرا بجنگ او فرستم عمرو بن زبیر گفت من بسر او میروم که عداوت دیرینه او در سینه دارم و در آن حین یزید بعمرو بن سعید نوشته که چون خبر مخالفت ابن زبیر بمن رسید سوگند خوردم که بیعت او نپذیرم تا او را گردن بسته پیش من نیاورند و عمرو بن سعید این سخن را بعمرو بن زبیر گفت و ابن زبیر قبول کرد که این کار بست و چون مروان حکم شنید که عمرو بن زبیر بمکه میرود که با برادر خود جنگ کند با او گفت که از خدا بترس و حرمت خانه خدا را نگاه دار و بحرب برادر مرو که مردی کبیر السن و لجوج است عمرو گفت والله که من برغم او در اندرون خانه کعبه با او حرب کنم و ابو شریح قاضی نیز عمرو بن زبیر را نصیحت کرد که من از رسول صلعم شنیده ام که فرمود اذن بالقتال فیها ساعة من النهار ثم عادت بحرمتها بالامس فقال انا اعلم بحرمتها عمرو بن زبیر بقول ناصحان گوش نکرده و فرمود تا غلی از نقره ساختند بنیت آنکه چون عبد الله را بگیرد آن را بر گردن او نهد با الجمله عمرو بن زبیر متوجه مکه شده سپاه خود را منقسم بدو قسم ساخت نصف لشکر با انیس بن عمرو سلمی داد تا از راه ذی طوی بر ود و خود از راه دیگر روان شد بآن نیت که عبد الله را در میان گیرند و چون عمرو بن زبیر بفناء حرم رسید رسولی پیش برادر فرستاد که حرمت کعبه نگاه دار و در آنجا خون مریز و بیرون خرام و اگر طالب سلامت و عافیتی با یزید بیعت کن و یزید سوگند خورده است که بیعت تو نپذیرد مگر آنکه تو را غل در گردن نهاده پیش او برند و من غلی از نقره ساخته ام که بر گردن تو نهم و چیزی که بر زبر آن پوشم تا کسی او را نه بیند و تو را باین هیات پیش یزید فرستم تا در سوگند خویش حانث نشود عبد الله پیغام فرستاد که شرم باد تو را که بر گردن برادر خود غل نهی و پیش یزید فرستی و میدانم که این سخن از سر عداوت و کینه دیرینه میگوئی و من امروز سزای دشمنان در کنار ایشان نهم تا ایشان پاس سطوت مرا دانسته قدم از حد خویش بیرون ننهند و بعد از آن بترتیب لشکر مشغول گشته از صناد ید مکه عبد الله بن صفوان بن امیه را بذی طوی فرستاد و عبد الله با انیس جنگ کرده انیس کشته شده و سپاهش بهزیمت رفتند و مصعب بن زبیر بمقاتله عمرو برادر شتافت و بروی غالب آمده و عمرو متحیر شده ندانست که کجا رود و آخر الامر پناه بعبیدة بن زبیر برد که از برادران دیگر بکبر سن و زهد و عبادت امتیاز داشت و جمیع اخوان تعظیم و حرمت او بر خود واجب و لازم میدانستند و چون جستجوی عمرو در مکه از حد گذشت عبیده با عبد الله گفت که من او را زنهار داده عبد الله گفت الخیر من حقوق الناس و هذا مالا یصح بعد از آن فرمان داد تا عمرو را حاضر گردانیدند و فرمود تا چندان تازیانه زدند او را که از این دار فانی در گذشت و در بعضی از کتب تواریخ مسطور است و کان الحسین اثقل خلق الله علی عبد الله بن زبیر لانه کان یطمع ان یبایعه اهل مکه فلما قدم الحسین اختلفوا الیه و کانوا یصلون معه و مع ذلک کان عبد الله بن الزبیر یختلف الیه بکرة و عشیا و میان این دو روایت تناقضی صریحست طایفه از ارباب اخبار گفته اند که میان دو برادر یعنی عبد الله و عمرو خصومت پیش از بیعت مردم مکه واقع شد و این صورت دور نیست چه میشاید که اهل حرم بنابر محافظت اموال بلده خویش معاونت ابن زبیر کرده باشند **ذکر ارسال رسل و رسایل کوفیان نزد امیر المؤمنین حسین رض و فرستادن او رض مسلم بن عقیل را بکوفه و شهادت یافتن مسلم رضی الله عنه** چون شیعه امیر المؤمنین علی رض در کوفه شنیدند که معویة بن ابی سفیان رخت بدار جزا کشیده است و امیر المؤمنین حسین رض از بیعت یزید امتناع نموده بمکه تشریف رفت و در آن موضع با خیر و برکت مقیم گشته در سرای سلیمان بن صرد جمع گشتند و آنها مکتوبی نوشته و مصحوب دو شخص از دوستداران خاندان نبوت بجانب امیر المؤمنین حسین ارسال نمودند مضمون آنکه سلیمان بن صرد و رفاعة بن شداد و فلان و فلان تحیت و سلام میرسانند و بمراسم شکر حضرت باری سبحانه و تعالی قیام مینمایند بر آنچه دشمن تو و دشمن پدر تو که بتدبیر و حیله و مکر و خدیعت

متصرف مملکت گشته بهترین امت را میکشت وبدترین ایشانرا زنده میگذاشت واکنون پسر لعین او میخواهد که بی مشورت اهل ملت واتفاق ارباب معرفت تصدی
امر حکومت وریاست کرده وما که دوستان تو وشیعهٔ پدر توایم بامامت وخلافت وی راضی نیستیم وداعیهٔ آن داریم که در رکاب تو با دشمنان تو مقاتله کنیم ونفس واولاد
خود را وقایهٔ ذات بی بدیل تو گردانیم فاقبل الینا فقد اخضر الجناب وامرع الثمار کاشفا یدا رشیدا امیرا اماما خلیفة مهدیا ملخص سخن آنکه مامول چنانست که بر جناح تعجیل متوجه کوفه شوی
و پرتو التفات بحال ما اندازی چه ما امیری بغیر از نعمان بن بشیر انصاری نداریم که تنها در قصر امارت نشسته است وهیچکس از ما با او اختلاط وامتزاجی ندارد ودر اعیاد و جمعات
از خانه بیرون می آید وبس اگر تو تشریف قدوم ارزانی داشته باین صوب تجشم نمائی ما نعمان را از کوفه بیرون کنیم وباستحضار وجمعیت لشکر باسعی نموده روی بشام آریم و بدفع شر آن
لعین پردازیم وهمه شیعهٔ تو امیدوارند که بواسطهٔ حضور تو نظامی در امور ملک وملت و انتظامی در حال سپاهی ورعیت پدید آید وچون این مکتوب بامیرالمؤمنین حسین رضه رسید
بارسولان از لا ونعم هیچ نگفت وجواب نامه نیز ننوشت وبنابر آنکه رسولان دیرتر مراجعت نمودند اشراف ورؤسای کوفه بشر بن مسهر الصیداوی وعبد الرحمن بن عبد
الله الارحبی را باز بطلب امیرالمؤمنین حسین فرستادند وبصحوب ایشان پنجاه مکتوب بود که دو دو وسه سه وچهار چهار از عظمای آن دیار ارسال نموده بودند واز عقب ایشان
لفر موده کوفیان هانی بن هانی السبیعی وسعید بن عبد الله الحنفی روان گشتند وهمراه آنها قیس وعمر بن الحجاج ومحمد بن عمیر بن عطارد که در کوفه حرمت واختیار تمام داشتند نامه
نوشته در مصاحبت سعید بن عبد الله الثقفی بمکه فرستادند واین طایفه بتقبیل بساط امامت سرافراز گشته مکتوبات را تسلیم نمودند ومضامین این مکاتیب قریب بمضمون مکتوب
نخستین بود وچون ارسال رسل ورسایل کوفیان بسرحد افراط رسید امیرالمؤمنین حسین در جواب ایشان نوشت که مکتوبات شما رسید وبر مضمون که مشحون بمحبت ومودت
شما بود ونسبت بمن اطلاع افتاد وطول انتظار شما که بقدوم من دارید معلوم گشت وبدانید که من در انجاح مطلوب واسعاف مقصود شما اهمال وتاخیر جایز نخواهم داشت و
حالا برادر وپسر عم خویش مسلم بن عقیل را بآن صوب فرستادم تا کیفیت حال وصدق مقال شما را معلوم کند اگر بر سر حرف سابق باشید با او بیعت کنید واو مرا از بیعت
شما اعلام دهد تا بزودی متوجه آنجانب شوم ودر آخر صحیفه قلمی فرمود که مسلم را یاری دهید وجانب او را فرو مگذارید که امامی که بکتاب خدایتعالی عمل نماید وعادل وعالم
باشد با حاکمی که مصدر ظلم وفسق بود برابر نباید آورده اند که بعد از توجه مسلم بن عقیل عبد الله بن عباس وعبد الله بن عمر در مکه با امیرالمؤمنین حسین رضه ملاقات کردند
ابن عمر با او گفت که یا ابا عبد الله تو عداوت وعصبیت خلق این شهر را نسبت بخاندان خویش میدانی باید که شرط احتیاط بجای آورده خود را از این جماعت نگاه
داری وبگفتار ایشان مغرور نگردی واکنون مردم با یزید بیعت کرده اند ومن میترسم که مردم که مایل بزر وسیم شده بمبایعت او رغبت نمایند وترا نصرت ومعاونت نکنند
وبسبب قتل تو دماء از اهل بیت برآید ومن از رسول صلعم شنیدم که فرمود حسین بقتل خواهد رسید وهر که نصرت او نکند خدایتعالی در روز قیامت وی را مخذول خواهد کرد ومن
چنان مصلحت می بینم که با یزید بیعت فرمائی وصبر را شعار خود سازی چنانچه در ایام معویه دست در عروة الوثقی شکیبائی وتحمل زدی وشاید که در این اثنا لطیفه روی نماید
متضمن مقصود تو باشد امیرالمؤمنین حسین فرمود یا ابا عبد الرحمن من چون با یزید مبایعت کنم واو را متابعت نمایم وحال آنکه رسول صلعم در شان یزید وپدر او گفته است
آنچه گفته است ابن عباس گفت راست میگوئی یا ابا عبد الله که من از رسول الله صلعم شنیده ام که فرمود مالی ولیزید لا بارک الله فی یزید که فرزند مرا وفرزند دختر مرا خواهد
کشت وبآن خدائی که جان محمد در قبضهٔ قدرت اوست که فرزند مرا در میان هیچ قوم نکشند که ایشان توانند که او را یاری دهند وندهند که خدایتعالی میان دلها وزبانهای
ایشان خلاف افکند پس امام حسین وعبد الله عباس در گریه افتادند امام حسین فرمود ای پسر عباس تو میدانی که من پسر رسول خدایم ابن عباس گفت اللهم نعم من هیچکس را
در عرصهٔ عالم پسر دختر پیغمبر نمیدانم بجز تو ونصرت ومعاونت تو بر امت فریضه است همچون نماز وروزه امیرالمؤمنین حسین فرمود که یا ابن عباس تو چگوئی در حق
جماعتی که مرا از خان ومان ومولد ومنشا من بیرون کنند واز مجاورت وزیارت جد من محروم گردانند وقصد کشتن من نمایند تا در هیچ موضع قرار نتوانم گرفت
وحال آنکه ظلم نکرده باشم وشرکت نیاورده ومخالفت خلفا نکرده ابن عباس گفت اقول انهم کفروا بالله ورسوله ولا یأتون الصلوة الا وهم کسالی یراؤن الناس
ولا یذکرون الله الا قلیلا الی آخر الآیه وتوای پسر رسول خدا صلعم از زمرهٔ ابرار وفرقهٔ اخیاری ومن گواهی میدهم که هر که از مجاورت تو ومجاورت جد تو اعراض نماید او را
از آن جهان هیچ حظی ونصیب نباشد امام حسین گفت اللهم اشهد ابن عباس گفت که جان من فدای تو باد سخن تو بآن میماند که از وفات خود خبر میکنی واز واقعهٔ
خویش مرا آگاه میگردانی واز من نصرت ومعاونت طلب مینمائی بخدا سوگند که اگر پیش تو شمشیر زنم تا هر دو دست من ببرند هنوز حقی از حقوق نگذارده باشم
عبد الله عمر ابن عباس را از گفتن آن سخنان مانع آمده روی بامیرالمؤمنین حسین آورده گفت ما را عزیمت مدینه تصمیم یافته توقع که تو نیز با ما موافقت نمائی وبا یزید بیعت
کنی ودر خانهٔ خود ودر حرم جد خویش فارغ ومطمئن بنشینی واز سر روضهٔ آنحضرت صلعم غایب نگردی وبر تقدیری که در این ولایت باشی ترا تکلیف خواهند کرد که با
یزید بیعت کنی امام حسین رضه فرمود اگر در این باب اتباع مخطی ام تقدیر باید کرد تا از آن توبه واستغفار کنیم عبد الله گفت کلا وحاشا که مثل تو ئی سالک طریق غوایت
وخطا باشد با وجود طهارت ذیل وکمال مکرمت وشرف نسب ووفور حسب از غرایب مینماید که با یزید بیعت کنی اما مقتضی زمان زندگانی باید کرد وزمانه با تو نسازد تو با
زمانه بساز ومن از آن میاندیشم که مخالفان در روی تو شمشیر کشند ومهمی پیش تو آید که تحمل آن نداشته باشی صلاح در آنست که متوجه مدینه گردی واگر بیعت یزید
مطبوع طبع تو نباشد در خانهٔ خویش بنشینی تا از همه بلا وارسته باشی امام حسین گفت هیهات یا ابن عمر دشمنان مرا در کنج خانه نگذارند واگر غایب شوم در طلب

مرا طلب دارند و بر بیعت یزید اکراه کنند و اگر اباکنم قتل مرا مباح انگارند و حسب و نسب مرا منظور نظر ندارند و تو دانسته که سر یحیی بن زکریا را نزد یکی از ملوک بنی اسرائیل
آوردند و زبان مبارکش در آن ساعت گردان بود و آن تیره دلان با وجود معجزه چنین بر مخالفت امر ربانی اصرار نموده موعظه او را نپذیرفتند تا بدوزخ رفتند یا ابا عبد الرحمن مگر
نشنیده که بنی اسرائیل از مبدء ظهور صبح تا طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر کشتند و چون فارغ گشتند بدستور ایام سابق در دکانهای خود نشسته به بیع و شری مشغول شدند و خدا
ایشان را با آن همه جرایم و مآثم در عقوبت مهلت داد و در عذاب آنها تعجیل ننمود یا ابا عبد الرحمن مرا در اوقات دعوات و اواخر صلوات بدعای خیر یاد کن و بآن خدای
که محمد جد مرا براستی بخلق فرستاده و او را البشیر و النذیر خوانده که عقیده من آنست که اگر پدر تو عمر بن الخطاب روزگار مرا دریافتی چنانچه جد بزرگوار مرا اعانت نمود مرا نیز یاری دادی و نصرت
خویش از من باز نداشتی و اگر تو در عدم مساعدت من عذری داری آن مقبولست و وصیت من بتو آن و متوقع از تو چنانست که در بیعت یزید تعجیل ننمائی تا عاقبت این کار
بر تو ظاهر گردد ابن عمر گفت که خدای تعالی جد ترا میان دنیا و آخرت مخیر گردانید او آخرت اختیار کرد و بخدا سوگند که از دنیا بهره نیابی و هیچیک از اهل بیت تو هم نیابند که
دنیا را از شما محجوب کرده اند و درجات عقبی را برای شما ذخیره نهاده و عبد الله بن عمر چون دید که امیر المؤمنین حسین رض میل رفتن مدینه ندارد ترک استدعا نمود آنگاه او و ابن
عباس گفتند که اگر چه در باب توجه مدینه التماس ما را در فرمودی باری برسل و رسایل کوفیان مغرور مشو و بمواعید ایشان از حرم بیرون مرو و امیر المؤمنین حسین رض بمقتضی رای خود
عمل نموده در ارسال مسلم بن عقیل بجهت کشف و جواب مکتوبات کوفیان چنانچه سبق ذکر یافت بمسلم داد و فرمود ای ابن عم باید که بجانب کوفه روی و در منزل کسی که در محبت ما
راسخ دم و ثابت قدم باشد نزول کنی و مردم را به بیعت من خوانی و خاطر ایشان را از متابعت آل ابی سفیان بگردانی و اگر بدانی که اقوال و افعال ایشان با هم موافقت
و کردار آن جماعت بگفتار ایشان مطابق است بی تاخیر و تسویف اعلام نمائی و امیدوارم که خداوند عز و علا مرا و ترا بدرجه شهادت رساند و بعد از آن مسلم را در کنار گرفت و هر دو
در گریه افتاده هم را وداع نمودند و مسلم بمقتضی فرمان واجب الاذعان از مکه بیرون آمد و بعد از طی مسافت بمدینه رسیده در مسجد رسول صلعم دو رکعت نماز بگذارد و در جوف
اللیل قوم و عشیرت خود را وداع نموده دو شخص راه دان از بنی قیس بن عیلان باجاره گرفته از راهی که ممر عام نبود روی بطرف کوفه نهاد و در آن شب دلیلان راه گم کرده
به بیابانی افتادند که جز آب حسرت در آن موضع چیزی نبود و چون آفتاب بر ایشان تافت راهبران از تشنگی بیتاب شده از رفتن باز ماندند و اشاره بجانبی کرده با مسلم
گفتند که ترا بدین سمت باید رفت و دلیلان از عطش هلاک شدند مسلم و جمعی که با او بودند بهزار زحمت و مشقت نیم جانی از آن بیابان بیرون برده تا بسر آبی رسیدند و مسلم
در آن محل توقف نموده شخصی از مردمان آن نواحی را بمکه فرستاده و بامیر المؤمنین حسین رض از حکایت حالات و واقعات که روی نموده بود اعلام داد و در نامه که مصحوب
رسول گردانیده بود درج کرد که چون دلیلان براه آخرت رفتند و چندین محنت بمن رسید بخاطر من میرسد که این سفر مبارک نباشد ملتمس آنکه آنحضرت مرا از این کار
معاف داشته دیگری بعوض من فرستد امام حسین در جواب نوشت که ترا جبن و بددلی باعث بر تطیر و توقف شده دل قوی دار و مترس و بر موجب فرموده
عمل نمای که من ترا از کاری که امر کرده ام معاف نخواهم داشت و چون نامه امیر المؤمنین حسین بمسلم رسید گفت که امام حسین مرا بصفتی منسوب گردانیده که من هرگز
متصف بآن نبوده ام من از کجا و بددلی از کجا این سخن گفته بجانب کوفه توجه نمود و بعد از طی منازل و مراحل چون بدان دیار رسید در سرائیکه بدار مختار بن ابی عبید
اشتهار داشت فرود آمد و شیعه امیر المؤمنین علی رض خبر یافته نزد او جمع گشتند و مسلم نامه امیر المؤمنین حسین را بایشان خواند و آن جماعت باواز بلند گریسته فریاد و
واسوفاه بر کشیدند و روز بروز مردم کوفه بخدمت او میرفتند و اظهار اطاعت و انقیاد میکردند تا جمعی کثیر متقلد قلاده بیعت گشتند و نعمان بن بشیر الانصاری که از
قبل یزید حاکم کوفه بود از این معنی آگاهی یافته بمسجد جامع کوفه رفت و باستحضار کوفیان مثال داده چون مجلس منعقد گشت نعمان بر منبر رفته گفت ای اهل کوفه تا کی فتنه
انگیزید و نفاق ورزید از خدای عز و علا بترسید و بدانید که تهییج فتنه موجب محنت و بلا و سفک دما باشد بر خویشتن رحم کنید و گرد خلاف و شقاق مگردید
و بدانید که من ابتدا بمحاربه نکنم و خفته را بیدار نگردانم و بیدار را نترسانم و به تهمت هیچ آفریده را مؤاخذه نفرمایم اما شما که بر خود ظاهر ساخته بر نقض عهد خویش اقدام نمودید
اگر از جرایم خویش توبه و انابت کنید من شیمه عفو شعار خود سازم و الا بالله الذی لا اله الا هو که شمشیر بکشم یا کشته شوم یا همه را بکشم مسلم بن عبد الله بن سعید گفت
ایها الامیر این رای ضعیفانست و تو آنچه گوئی نکنی و نتوانی کرد نعمان بانگ بروی زده جواب داد که در طاعت خدای تعالی از مستضعفان بودن بهتر از آنست
که در معصیت از اقویا و گمراهان باشم و اگر دانم که کسی نقض بیعت یزید کرده خروج کند و در مقام مقاتله و مقابله آید بشمشیر تیز گردن او زنم هر چند تنها باشم و هیچکس
مساعدت من نکند و چون نعمان بمجرد تهدید اکتفا نموده از منبر فرود آمد و بدار الاماره رفت مسلم بن سعید الحضرمی و عماره بن عقبه که از جواسیس یزید بودند نامه
بوی نوشته و او را از آمدن مسلم بن عقیل و میل مردم به بیعت امیر المؤمنین حسین اعلام دادند و در آن مکتوب مندرج ساختند که اگر ترا احتیاجی بکوفه داری صاحب
جوئی را که بمهابت و سیاست متصف باشد بامارت کوفه تعیین فرمای تا در تنفیذ امر مبالغه واجب دارد و در دفع دشمنان تو کمر اجتهاد بر میان بندد که نعمان
بن بشیر مردی ضعیف است و از عهده این مهم بیرون نمیتواند آمد و چون یزید را بر حقیقت احوال کوفه اطلاع افتاد با سرجون رومی که در حیات معویه و حکومت
یزید مدبر مملکت بود مشورت نمود سرجون گفت از عهده این کار بغیر از عبید الله بن زیاد دیگری تقصی نتواند نمود تدبیر آنست که منشور ایالت کوفه بنام او نویسی
و فرمان فرمائی تا از بصره نایبی گماشته بکوفه رود و در اطفاء نایره فتنه چنانچه شیوه اوست سعی نماید یزید آن رای را مستحسن داشته رقعه بعبید الله بن زیاد فرستاد

بدینمنوال که از جماعتی از دوستان ما مکتوبی فرستاده اند و اعلام داده اند که مسلم بن عقیل بکوفه آمده است و تبر عیب او طایفه از کوفیان با امام حسین بیعت کرده اند چون بر مضمون
نامه مطلع شوی متوجه کوفه شو که امارت آنجا را نیز بتو ارزانی داشتم و باید مسلم بن عقیل را طلب کنی مانند بجیلی که زر کم کرده خود در الطلبه و چون او را بدست آری بقتل
رسانی و سرش را نزد من فرستی و یقین دان که از تو هیچ عذری مسموع نخواهد بود و باید که اطاعت را واجب دانسته تعجیل نمائی و توقف جایز نداری و مکتوب یزید را مسلم
بن عمرو باهلی بعبید الله رسانید و آن ملعون بتهیه رفتن کوفه مشغول شد و در ان اوان امیر المومنین حسین مکتوبات بمالک بن مسمع و احنف بن قیس و منذر بن جارود
و مسعود بن عمرو و قیس بن الهیثم که از اهالی و معارف بصره بودند نوشته مصحوب غلام خویش که موسوم بسلیمان بود فرستاد مضامین مکاتیب آنکه شما را باحیاء معالم حق
و امانت بدعت ها دعوت میکنم اگر اجابت کنید راه راست یابید بعضی گفته اند در ان صحایف مسطور بود که من بجانب کوفه رفتم باید که شیعه متوجه آن طرف شوند چه سپاه
عراق در انجا جمع خواهند گشت و چون مکاتیب امیر المومنین حسین ع باهالی بصره رسید مجموع ایشان در کتمان آن کوشیدند مگر منذر بن جارود که در افشاء سر ان سعی
نمود چه دخترش در حباله نکاح ابن زیاد بود و ابن زیاد از آمدن رسول امام حسین خبر یافته گفت تا او را پیدا کردند و سلیمان بوعده و وعید اعتراف نمود که مولی او بجمیع
کسان مکتوبات نوشته است و در روز دیگر عبید الله باستحضار بصریان مثال داده با ایشان گفت که رسولی از امام حسین ببصره آمده و نامها آورده و اهل بصره را
به بیعت خویش دعوت کرده و من آن شخص را گرفته ام و او نزد من اقرار کرده که فلان و فلان امام حسین مکتوبات فرستاده و شما میدانید که من پسر زیادم و در سیاست خود
بیکمتن متابعت پدر مینمایم پسر کو ندارد نشان از پدر تو بیگانه خوانش مخوانش پسر و اکنون منشور ایالت کوفه بمن رسیده و امیر مرا امر فرموده که بآنجانب روم
و مسلم بن عقیل او سایر شیعه امام حسین را بقتل رسانم و من امتثال اشاره امیر نموده فردا عزیمت خواهم کرد و برادر خود عثمان را از قبل خود در این شهر میگذارم باید
که مراسم حرمت و اطاعت او بجای آورده از فرمان وی در نگذرید و اگر بسمع من رسد که فردی از شما قدم از جاده متابعت برگرفته طریق مخالفت سپرده باشد او را
با منتسبان و متعلقان بسیاست رسانم و به آتش سخط دود از دودمان وی برآرم و چون ابن زیاد از وعد و وعید باز پرداخت فرمان داد تا سلیمان را به مجلس آورده از میان
دو نیم زدند و روز دیگر بجانب کوفه روان شد و از اعیان بصره منذر بن جارود و شریک بن الاعور الهمدانی و مسلم بن عمرو الباهلی را با خود همراه برد و چون بعد از قطع
مسافت قریب بکوفه رسید چندان توقف کرد تا آفتاب غروب کرد و بعد از ان بروایتی بر سپاه سبقت گرفته با یک غلام بشهر در آمد بر شتری نشسته و طیلسان
بر سر افکنده و چون در ان اوان خبر توجه امیر المومنین حسین در کوفه شیوع یافته بود و مردم کوفه که او را میدیدند بتصور آنکه امام حسین است میگفتند که مرحبا بک
یا ابن رسول الله ص قدمت خیر مقدم و او خاموشی را شعار خود ساخته با کس سخن نمیگفت و بتعجیل میراند تا بدر سرای سلطان رسید و در آن ساعت که قریب بنماز
خفتن بود در سرای را بسته یافت چه نعمان بن بشیر والی کوفه بنا بر قدوم امیر المومنین حسین چون نماز شام شدی در کوشک میشدی و یکی از معتمدان را بپاسبانی تعیین کردی
و چون ابن زیاد بدر قصر رسید و نعمان بن بشیر را خبر شد ببام کوشک آمده شخصی را بدان هیئت دید بنا بر آنکه پنداشت که امام حسین است گفت یا ابن رسول الله
باز گرد و در تسبیح فتنه سعی منمای که یزید این شهر بتو نگذارد و امشب بجای دیگر فرود آی تا فردا ببینیم که مهم بکجا منجر میشود و اهل کوفه نعمان را دشنام داده گفتند که در باز کن
که فرزند پیغمبر است و نعمان همچنان امتناع مینمود و چون عبید الله دانست که نعمان بتوهم آنکه او را می پندارد که امام حسین است که در باز نمیکند طیلسان از سر برداشت
گفت که لعنت بر تو باد در بگشای نعمان و مردم او را شناخته آن یک در باز کرد و اینان پراکنده شدند عبید الله بقصر امارت در رفته سپاه جوق جوق متعاقب
یکدیگر در آمدند احمد بن اعثم کوفی گوید که چون عبید الله بن زیاد نزدیک بکوفه رسید توقف نمود تا یک دو ساعت از شب گذشت پس عمامه سیاه در سر بسته و شمشیر
حمایل کرده و کمان در بازو افکنده و کیش و قربان در بست و قضیبی در دست گرفت و بر استری نشسته با اصحاب و خدم و حشم روان شد و از راه بیابان بکوفه
در آمد و آن شب ماهتاب روشن میتافت و مردم کوفه در حساب داشتند که امام حسین ع خواهد رسید چون کوکبه دیدند که در شهر در آمد پنداشتند که امام حسین است
فوج فوج می آمدند و بروی سلام کرده میگفتند مرحبا بک یا ابن رسول الله قدمت خیر مقدم و عبید الله جواب سلام ایشان داده دیگر هیچ نمیگفت تا آنکه مسلم بن عمرو الباهلی
یکی را گفت که این عبید الله است نه حسین ع و چون مردمان کوفه را کیفیت حال معلوم شد متفرق گشتند و عبید الله در قصر امارت فرود آمد عظیم خشمناک و آن شب
هیچ سخن نگفت و بمجلس الطلبه آورده اند که روز دیگر عبید الله حکم کرد تا در اسواق ندا در دادند که مردم بمسجد جامع در آیند و خلقی عظیم در مسجد مجتمع شده عبید الله نیز
آنجا رفت و بر منبر بر آمده بعد از حمد و ثنای باری تعالی گفت که ای اهل کوفه امیر شما شهر شما را بمن تفویض نموده و فرموده که در میان شما شیوه نصفت و معدلت مرعی
دارم و داد ظالم از مظلوم بستانم و با هر که از در انقیاد و طاعت در آید احسان و امتنان بجای آرم و هر که تمرد و عصیان ورزد سزای او بدهم و بدانید که من نسبت
بمطیع و موافق شما همچو پدر مهربانم و نسبت بمتمرد و مخالف شما مانند ستم قاتل و معلوم شما باد که من مثال امیر را با امتثال تلقی نموده از بصره بکوفه آمدم تا آنچه فرموده است
باتمام رسانم و اوامر و نواهی فرمان او را بانقیاد و اتباع مقرون گردانم القصه عبید الله امثال این کلمات گفته از منبر فرود آمد و بقصر امارت رفت احمد بن اعثم
گوید که روز دیگر عبید الله از خانه بیرون آمد به هیبات و حالت روز اول مردم را در مسجد جمع کرده بر منبر بر آمد و بعد از سپاس و ستایش خداوند عز و علا گفت اما بعد
در امارت شدتی باید بی عنف و لینتی باید بی ضعف تا بدان قیام توان نمود و عادت من آنست که بیگناه را بجای گناهکار بجرم و حاضر را بعوض غایب عقوبت نکنم

عقوبت نکنم و دوست را بدل و دوست مؤاخذه نمایم اسد بن عبید الله از میان انجمن برپای خواسته گفت ایها الامیر خدای تعالی مظفر باید که ولا تزر وازرة وزر اخری
مرد را بجنت آزمائید و اسب را بتک برمائید پس از آن بنا شد که هرچه فرمائی بدان قیام نمائیم و اشارت امیر را بجان و دل قبول کنیم عبید الله در برابر هیچ نگفت و از مسجد بیرون
آمده بدار الاماره شتافت و چون مسلم بن عقیل از قدوم عبید الله بن زیاد و خطبهٔ وی خبر یافت خوف و رعبی عظیم بر ضمیر او مستولی گشته از سرای مختار بعد از نماز خفتن
بیرون آمده بجانب منزل هانی بن عروه که از اشراف کوفه بود رفت و بی دستوری بسرای وی در آمد هانی را چون خبر شد از خانه در آمده با مسلم ملاقات کرد و از سبب
آمدن او در آن هنگام استفسار نمود مسلم گفت بپناه تو آورده ام تا مرا از شر دشمن نگاهداری و بضیافت و رعایت من پردازی هانی گفت مرا در ورطهٔ عنا و
تکلیف انداختی و اگر تو بخانهٔ من در نمی آمدی ترا باز میگردانیدم این زمان حمایت و رعایت تو بر من واجب و لازم شد و اکنون عیب من باشد که عذر تو خواهم
بالسعادت نشین و از برای او حجره در حرم مرتب داشت و چون شیعه را خبر شد که مسلم کجاست فوج فوج نزد وی می آمدند و بخفیه مسلم بیعت امیر المؤمنین حسین رض
از ایشان میستانید و با ایشان عهد و میثاق در میان آورد که به بیعت وفا نموده از غدر بپرهیزند و الجماعت سوگند خورده پیمان را بایمان مؤکد میگردانیدند تا
زیاده از بیست هزار کس به بیعت امیر المؤمنین حسین رض سرافراز گشتند و بروایتی عدد ایشان به هیجده هزار رسید و در آن اثنا شریک بن اعور بصری که از اکابر
شیعه بود در منزل هانی بن عروه نزول کرده او را بر تقویت و تمشیت مهم مسلم پیوسته ترغیب و تحریص مینمود بیمار شد و عبید الله بر این صورت وقوف یافته
شخصی را نزدیک شریک فرستاد که من فردا بعیادت تو می آیم و شریک بن اعور با مسلم مقرر کرد که چون فردا ابن زیاد بپرسش من آید او را بسخن مشغول کنم تو
فرصت نگاه داشته جهان را از لوث وجود وی پاک سازی تا امارت کوفه بر تو قرار گیرد و اگر مصلحت باشد سعی نمایم که بصره نیز مسخر تو گردد و چون روز دیگر ابن زیاد
بعیادت شریک آمد و نشست شریک او را بسخن نگاه داشته انتظار میکشید که مسلم از نهانخانه بیرون آمده کارش تمام سازد و مسلم از نیام تیغ را کشیده خواست
که سر عبید الله رود هانی بن عروه او را سوگند داد که این حرکت مکن که مرا در این سرای اطفال و عورات بسیارند و از کشتن این ملعون بیم آن هست که جگر ایشان
خون گردد مسلم در خشم شده شمشیر از دست بینداخت و چون نشستن عبید الله بتطویل انجامید از خانهٔ هانی بیرون آمده بدار الاماره رفت و بعد از ذهاب ابن زیاد
مسلم با شریک ملاقات کرده شریک گفت روا باشد که فرصتی چنین یافتی و او را نکشتی مسلم جواب داد که هانی مرا مانع آمد و میتوانستید که سهل و آسان او را از میان
برگیرید در این باب تقصیر کرده فرصت از دست دادید مشکل که بعد از این فرصتی چنین از مکمن غیب بفضای ظهور آید عاقبت خیر باشد انشاء الله در بعضی روایات آمده
که چون شریک در سرای هانی بیمار شد و عبید الله بن زیاد باو پیغام داد که بعیادت تو می آیم شریک مسلم را گفت که غایت مدعای تو و شیعهٔ تو اینست که این
طاغی باغی هلاک شود و اینک خدای تعالی ترا بروی ظفر داد چه امروز بپرسش من میآید وظیفه آنکه او را بقتل رسانی و در قصر امارت بر سریر حکومت متمکن بنشینی چه بعد از
وی کسی نباشد که با تو منازعه کند و اگر من عافیت یابم خاطر ترا از بصره فارغ گردانم هانی بن عروه گفت من مکروه میشمارم که ابن زیاد در سرای من کشته شود
شریک گفت بخدا سوگند که قتل او سبب قربت بساحت عزت و بارگاه حضرت صمدیت است ای مسلم ترا در این کار تقصیر نباید کرد و هنوز سخن ایشان باتمام نرسیده بود
که شخصی از ملازمان شریک در آمده گفت امیر بر در سرا ایستاده مسلم در نهانخانه مختفی گشته عبید الله زیاد بر سر بالین شریک حاضر شد و شریک او را بنابر مقصود خویش
بسیار بسخن نگاه داشت و چون اثری از مسلم ندید چند نوبت ابیاتی بر زبان گذرانید که مشعر بود بآنکه فرصت فوت نمی باید کرد و وقت هر کار نگاه باید داشت
که فوت الغرض غصص و چون تکرار شریک از حد اعتدال تجاوز نمود عبید الله روی بهانی بن عروه آورده گفت این مرد هذیان میگوید هانی گفت از سپید طلوع صبح
تا این زمان همین بیت را بر زبان جاری میگرداند و چون عبید الله بن زیاد از سرای هانی بیرون آمد مسلم از کنج اختفا ظاهر گشت شریک با او گفت که چه چیز ترا
از قتل عبید الله مانع شد گفت یکی کراهت هانی و دیگری قول رسول الله صلعم که الایمان قید الفتک و مرد مؤمن چگونه غدر کند و الله اگر این ملعون را میکشتی کار تو استقامت
می پذیرفت و حکومت درجهٔ علیا میگرفت و شریک بعد از سه روز دیگر وفات یافت عبید الله بروی نماز گذارده و در آن ایام هر چند ابن زیاد اهتمام نمودی پی
بمنزل مسلم بن عقیل نبرد آخر الامر بحیله که او را روی نمود آن سعادتمند را بدست آورد تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه عبید الله بن زیاد صره که سه هزار درهم
در آن بود بغلام خود معقل نام داد گفت برو با شیعه علی اختلاط کن و بگوی که یکی از دوستاران امام حسین منم و مبلغی زر برای مسلم بن عقیل آورده ام توقع آنکه مرا
پیش او بری تا بتسلیم آن مثاب و ماجور گردم معقل صره را برگرفته بمسجد اعظم رفت و متفکر بود که چگونه در آن امر شروع نماید ناگاه نظرش بر مردی افتاد که نماز بسیار
میگذارد با خود گفت که شیعه در نماز اکثار میکنند و غالب آنست که این مرد از آن زمره باشد این معنی در باطنش رسوخ یافته چندان توقف کرد که آن مرد از نماز فارغ شد
نگاه نزدیک او رفته گفت جان من فدای تو باد من مردی هستم از اهل شام مولی ذی الکلاع و خدای تعالی بر من منت نهاده محبت خاندان نبوت و محبت آنکسانکه
ایشان را دوست میدارند در دل من افکنده است و سه هزار درهم نذر کرده ام که بآن دولتمند دهم که در این شهر آمده بدعوت امام حسین اشتغال مینماید اگر مرا با او
راه نمائی تا این مال را تسلیم نمایم غایت کرم باشد مرد نمازگذار گفت که تو در میان این همه مردم که در مسجد بودند چگونه مرا اختیار کرده صاحب سر خود ساختی معقل
گفت آثار خیر و فلاح در بشرهٔ تو مشاهده نمودم و بخاطرم رسید که تو از محبان اهل بیت رسولی صلعم آن مرد گفت ظن تو خطا نیست چه من یکی از برادران تو و دوست

ودوستداران اهل بیتیم و نام من مسلم بن عوسجه است با خدای عزّ و علا عهد و پیمان کن که این سرّ را پیش هیچکس فاش نکنی تا من تو را بمقصود تو نشان دهم معقل سوگند مغلظه خورد
که هر سرّی که با من بگوئی در افشاء آن نکوشم مسلم بن عوسجه گفت که امروز برو و فردا بمنزل من بیا تا تو را نزد صاحب خویش یعنی مسلم بن عقیل برم روز دیگر معقل بخانه او رفته مسلم
عوسجه او را بخانه مسلم بن عقیل برد و معقل وجه مذکور را تسلیم نموده داخل اهل بیعت گشت و آن روز تا شب در سرای هانی بن عروه بسر برده بر کماهی احوال شیعه امیرالمؤمنین حسین
اطلاع پیدا کرد و از آنجا بیرون آمده نزد عبیدالله زیاد رفت و از گفتار و کردار ایشان او را اعلام داد و چون محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه بمجلس ابن زیاد آمدند از ایشان پرسید
که هانی بن عروه کجاست که چند روز شد که او را نمی‌بینم جواب دادند که مدتی شد که صاحب فراش است ابن زیاد گفت من میشنوم که اکثر روز بر در سرای خود می‌نشیند با چه چیز
مانع میشود او را که بسلام ما نمی‌آید ایشان گفتند ما شرط تفحص بجای آورده امیر را خبر دهیم و از دار الاماره بیرون آمده بسرای هانی رفتند و آنچه میان ایشان و امیر واقع
شده بود با وی گفتند و او را بمبالغه و الحاح تمام سوار کرده روی بقصر امارت آوردند هانی چون نزدیک کوشک عبیدالله رسید گفت خوفی از این مرد در دل من پدید
مشوش گردیدم محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه در تسکین او کوشیده گفتند این معنی از تخیلات نفسانی و تسویلات شیطانی است هانی بعد بر رضا داده مصحوب آن دو کس
بمجلس ابن زیاد درآمد چون چشم عبیدالله بروی افتاد گفت اُرید حیاته و یُرید قتلی هانی گفت ایها الامیر چه واقع شده ابن زیاد گفت واقعه عظیم‌تر از این چه تواند بود
که مسلم بن عقیل را بوثاق خود راه داده و خلقی انبوه و سلاح بسیار در حوالی سرای خود جمع آورده تصور تو چنانست که از کید و مکر تو غافلم هانی گفت این شخص را نشناسم
هانی چون در معقل نظر کرد او را بشناخت و دانست که وی جاسوس بوده از این جهت اثر خجالت و انفعال در ناصیه او پیدا شده گفت ایها الامیر بخدا سوگند که من
مسلم بن عقیل را نطلبیدم و در تهییج فتنه سعی ننمودم و لیکن در ظلمت لیل شخصی را دیدم که خود را در سرای من افکنده زنهار خواست و مرا حیا مانع آمد که او را بیرون
کنم و اکنون سوگند میخورم و عهد میکنم که مراجعت نموده او را از منزل خود بیرون کنم و بعد از آن بخدمت امیر مبادرت نمایم عبیدالله گفت هیهات تو از منزل
من بیرون نروی تا مسلم را حاضر گردانی هانی گفت هرگز این نکنم و در شریعت و مروت چگونه جایز باشد که زنهاری و مهمان را بدست خصم دهم تا او را بقتل رساند از
سیرت عرب نیست و اگر بر این حرکت اقدام نمایم این عار از من زایل نشود و تا ابد بر من لعنت کنند و در اثنای محاوره ابن زیاد و هانی مسلم بن عمرو الباهلی گفت
که ای امیر رخصت فرمای که بهانی دو سه کلمه بگویم گفت بشرط آنکه او را از قصر بیرون نبری مسلم بن عمرو هانی را در گوشه برده گفت ویحک ایهانی تو از جان بتنگ آمده
و بر عیال و اطفال و قوم و عشیرت خویش رحم و شفقتی نداری و بسبب مسلم بن عقیل خود را در عرصه هلاک می‌آری اگر کسی از اقران ما مسلم را از تو بطلبد تسلیم او عیب باشد
و اگر خصمی زبردست تو را بر آوردن او تکلیف میکند اگر حاضر گردانی هیچ عاری نباشد هانی گفت والله که در سپردن مسلم بر او عیب و عار مندرجست من مهمان
و رسول پسر عم رسول خدای و خویش او را بدست خصم ندهم و باین رسوائی راضی نشوم و چون مسلم بن عمرو از هانی بن عروه مایوس گشت او را نزد عبیدالله آورده
صورت اصرار وی باز نمود خشم ابن زیاد زیاده شد گفت ایهانی اگر مسلم را حاضر نکنی گردن تو بزنم هانی گفت که را زهره آن باشد که با من این معامله کند و اگر تو این
اندیشه را بفعل رسانی خلقی انبوه بمخاصمت تو برخواسته این قصر را احاطه کنند عبیدالله گفت تو مرا از خویشان خود میترسانی و باصحاب و دوستان خود تهدید
میکنی آنگاه چوبی بر روی هانی زد چنانچه بینی او شکسته خون در سیلان آمد هانی دست بقائمه شمشیر سرهنگی از سرهنگان پسر زیاد برد تا از نیام بیرون کند آن
سرهنگ دست هانی را گرفته عبیدالله زیاد گفت ایهانی اکنون خون تو بر ما مباح گشت و فرمان داد تا او را در خانه از خانهای کوشک محبوس گردانیدند
و چون اسماء بن خارجه مشاهده این صورت نمود با عبیدالله بن زیاد گفت ای غدار ما این مرد را باشارت تو آوردیم و پیش از وصول در شان او سخنان نیک
میگفتی و وعده‌های خوب میدادی و چون پیش آمد بینی او بشکستی و روی و موی او را بخون ملطخ ساختی و مع ذلک میگوئی که وی را خواهم کشت این چه کردار ناصواب
که از تو صدور می‌یابد از این سخن غضب ابن زیاد سمت ازدیاد پذیرفته فرمود تا اسماء را چندان زدند که از حیات خویش مایوس گشت اسماء گفت انا لله و انا الیه
راجعون ایهانی خبر مرگ خود بتو میرسانم و چون هانی را در خانه باز داشتند خبر در کوفه افتاد که او را بکشتند عمرو بن الحجاج الزبیدی بنی مذحج که از اقربای هانی بودند جمع
آورده متوجه حرب ابن زیاد گشتند و قصر امارت را احاطه نموده آواز برکشیدند که ما خلعنا طاعة و لا فارقنا جماعة و عمرو آواز برکشید که انا عمرو بن حجاج و هذه فرسان
بنی مذحج و عبیدالله بن زیاد اصوات مختلفه شنیده پرسید که این چه شورش و غوغاست گفتند که اقربای هانی بتصور آنکه او کشته شده آمده‌اند و اضطراب مینمایند
ابن زیاد فرمود تا شریح قاضی با آن جماعت گفت که هانی در زمان سلامت است شما باز گردید و ایشان تسکین یافته بمنازل خود مراجعت نمودند و بقولی چون
بنی مذحج دست از محاصره ابن زیاد باز داشتند او بیرون آمده بمسجد رفت و بر یمین و یسار سرهنگان و اعوان و انصار آن نابکار با شمشیرهای کشیده ایستاده
بودند و طایفه نیز از مردم کوفه در آن موضع جمع گشته عبیدالله بر منبر برآمده بعد از سپاس و ستایش خالق خیر و شر و پس از درود حضرت خیر البشر گفت ای مردم کوفه دست
در عروة الوثقی طاعة خدا و سنت رسول زنید و در طاعت و متابعت امرا و حکام خویش مبالغه واجب دارید و فتنه میانگیزید که هلاک شوید و بر شما اقامت حجت
کرده همه را از امیر میترسانم و قد اعذر من انذر و در اثناء خطبه خبر باو رسید که مسلم بن عقیل با جمعی کثیر خروج کرده و فتنه عظیم روی نموده و چون صورت قضیه مشاهده
ابن زیاد گشت بتعجیل تمام از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت و فرمان داد تا در قصر مضبوط ساختند و کیفیت این واقعه چنانست که بعد از حبس هانی چنانچه سمت گذارش

هست گذارش این خبر در کوفه شایع شد که ابن زیاد دست بخون آلوده و بعضی گفته اند که چون مذحج بازگشت عبید الله فرمود که هانی را ببازار برده گردن زدند و از این جهة
عرق عصبیت مسلم در حرکت آمده فرمود تا ندا کردند که اهل بیعت امیر المؤمنین حسین علیه السلام باید که جمع آیند و قریب به بیست هزار کس مجتمع گشته در رکاب مسلم بن عقیل روی بدار الاماره
نهادند عبید الله بن زیاد با طایفه از اشراف کوفه که در ملازمت او بسر میبردند در قصر متحصن گشتند و مسلم با متابعان بگرد قصر آمده بین الفریقین جنگ و جدال دست داد
و چون ابن زیاد دید که مردم کوفه آسان آسان دست از محاصره باز نخواهند داشت فرمود تا رؤسای کوفه مثل کثیر بن شهاب و محمد بن اشعث و شبث ربعی و حجر بن الابجار
و شمر ذی الجوشن بر بام کوشک برآمده اهل کوفه را تخویف نمودند کثیر گفت ای کوفیان وای بر شما که خود را در ورطه هلاک انداختید بر خود ببخشائید و بر عیال و اطفال خود رحم کنید
که مبدء لشکرهای شام که شوکت و ابهت ایشان زیاد از اندازه است میرسند و امیر عبید الله عهد کرده است که اگر ترک فضولی نگوئید و بر شما قادر گردد مرسومات شما را باز گیرد بلکه
سپاهیان را قتل کند یا اخراج نماید و بیگناه شما را بجرم بدکردار بگیرد و حاضر را بعوض غایب عقوبت فرماید کوفیان که امثال این کلمات شنیدند خوفی عظیم و هراسی قوی
بر ضمایر ایشان استیلا یافته بنا بر عادت قدیم بیوفائی آغاز نهادند و فوج فوج عهد و پیمان را پس پشت کرده روی بمنازل خویش آوردند و پیش از غروب آفتاب همه رفته بودند
مگر سی کس و بقولی ده نفر بیش پیش مسلم نمانده بودند و از برای ادای نماز شام مسلم بمسجدی درآمد و چون بیرون آمد دید که بیوفایان هر سر خود گرفته اند و در آنشب مسلم در کوچهای
کوفه میگشت تا بمحله کنده رسید و دید که عورتی بر در سرای خویش ایستاده است از وی آب طلبید آن زن او را آب داده مسلم بر در آنسرای بنشست ضعیفه گفت شهر پرآشوبست
و شب بیگاه شده چرا بوثاق خود نمیروی گفت من مردی غریبم و از خاندان عز و شرف و منزلی ندارم اگر مرا در خانه خود جای دهی جزای آن در دنیا و آخرت بتو رسد آن عورت
از نام و نسب او پرسید مسلم امتناع نمود و بعد از مبالغه و الحاح ضعیفه را معلوم شد که او کیست گفت اهلا و مرحبا برخیز و قدم رنجه فرمای مسلم بوثاق وی در رفته آن زن او را
در خانه بنشاند و همان ساعت پسر آن ضعیفه بخانه رسیده مادر خود را دید که بحجره در میرفت و بیرون می آمد و میگریست پرسید که ای مادر این چه حالتست عورت گفت ای
پسر تو بکار خود مشغول باش پسر ابرام نمود که لابد مرا بر این قضیه اطلاع باید داد مادر گفت با تو بگویم بشرط آنکه با کس نگوئی گفت قبول کردم که این راز پنهان دارم زن گفت ای پسر مسلم
بن عقیل پناه بما آورده در این خانه است و من مراسم خدمت او بجای آورده از خدای تعالی ثواب طمع میدارم ابو حنیفه دینوری گوید که چون مردم کوفه مسلم را تنها گذاشته بخانهای
خود در رفتند و اصوات ایشان منقطع گشت عبید الله را گمان شد که اهل بیعت بمسجدی رفته اند که بقصر نزدیک بود و چون جاسوسان فرستاده هیچکس را ندیدند ابن زیاد دانست که مردم
گردن از متابعت مسلم پیچیده اند و کنج عافیت گزیده لاجرم باستظهار تمام از قصر بیرون آمده بمسجد رفت و گفت تا شموع و قنادیل پیش او برافروختند بعد از آن فرمان داد
تا ندا کردند که هرکه از مشاهیر که امشب بمسجدی که امیر در آنجاست نیاید خون و مال او مباح باشد و در آنشب مجموع اشراف آنجا یا بمجلس ابن زیاد مبادرت نمودند و عبید الله
حکم کرد تا حصین بن نمیر که یکی از امرا بود کوچهای کوفه را ضبط کند و چون صباح گردد در یک یک سرا در رفته تفحص نماید که مسلم در آنجاست یا نه و بعضی از مورخان گفته اند که
چون مردم کوفه مسلم بن عقیل را تنها گذاشتند و او مختفی گشت روز دیگر ابن زیاد فرمود تا ندا در دادند که مردم حاضر شوند کوفیان در مسجد جامع مجتمع گشتند و خود نیز از کوشک
بیرون آمده بمسجد رفت و با مردم گفت که مسلم بن عقیل آن سفیه احمق بدین شهر آمده فتنه برانگیخت و چون دید که مهم وی تمشیت نمی پذیرد دیگر بگریخت و بیشک از شهر بیرون نرفته
است و من در خانه هرکه او را بیابم خون آن دو شخص بریزم و هر کس که مسلم را نزد من بیاورد ده هزار درهم باو دهم و سعی نمایم تا مقرب حضرت امیر گردد و مقترحات
و ملتمسات آن شخص نزد من باجابت اقتران یابد آنگاه با حصین بن نمیر گفت که همین لحظه برو بگرد محلات کوفه تا مسلم را بدست آوری باین روایت در مسجد و بروایت ابو حنیفه
دینوری در قصر امارت پسر آن ضعیفه که مسلم در خانه وی پنهان بود در هنگامیکه محمد بن اشعث و اعیان کوفه در مجلس ابن زیاد حاضر بودند آمده با عبد الرحمن بن محمد بن اشعث
آهسته گفت که مسلم در خانه ماست و عبد الرحمن در گوش پدر این سخن گفته عبید الله زیاد پرسید از محمد اشعث که آن حرف نهانی که عبد الرحمن در گوش تو گفت چه بود
محمد گفت اصلح الله الامیر البشارة العظمی ابن زیاد گفت آن چیست که پیوسته از تو لفظ البشارت میشنوم جواب داد که عبد الرحمن میگوید که مسلم در خانه یکی از متعلقان ماست
که او را طوعه میگویند احمد بن اعثم کوفی گوید که چون ابن زیاد از مکان مسلم خبر یافت نایب خویش عمرو بن حریث المخزومی را گفت که سیصد مرد از سرهنگان را ملازم محمد بن
اشعث گردان تا بروند و مسلم را گرفته بیاورند و عمرو بموجب فرموده عمل نموده محمد بگرفتن مسلم با آن جماعت روان شد و چون نزدیک بسرای طوعه رسیدند مسلم آواز سم مرکبان
شنید دانست که جمعی بطلب او می آیند از جای برجست و زره پوشیده عمامه بر سر بست و شمشیر حمایل کرده بر سر اسب نشست و تبسم کرده با خود گفت که ای نفس مرگ را
آماده باش که سرانجام بنی آدم اینست آنگاه با طوعه گفت خدای تعالی تو را بیامرزد برخیز و در سرای بگشای آنزن در سرا باز کرده مسلم چون شیر خشمناک بر آن قوم حمله کرد و در
آن حمله چند کس را بیفکند این خبر بابن زیاد رسیده به محمد اشعث پیغام داد که تو را با سیصد کس فرستادم که یک شخص را گرفته نزد من آری این چه عجز و فضیحت است مسلم اگرچه جری
و دلیر است اما یک مرد بیش نیست محمد اشعث جواب داد که تو را التصور آنست که مرا بگرفتن بقالی روان کرده والله که مرا بجنگ شیر ژیان فرستاده عبید الله خبر روان کرد که او را
امان داده نزدیک من رسان که جز بامان بمسلم دست نتوان یافت و چون امان مسلم به محمد رسید خطاب کرد که ای مسلم خود را در مهلکه میفکن و شمشیر از دست بیفکن و
[illegible] ای مسلم گفت مرا با جان شما حاجتی نیست ابن اشعث گفت چنین مگوی و بر جان خود ستم مکن و بر قول ما اعتماد کن و با امان خود را بمن رسان مسلم گفت بر سخن
فسقه فجره اعتماد نباشد چرا سنگ در روی من می اندازید چنانچه در روی کافران اندازند نمیدانید که من از آل مصطفی ام بار دیگر بر مخالفان حمله آورد و ایشان را

بازپس نشانید و از بسیاری زخم که یافته بود مراجعت نموده پشت بدر سرای نهاد و محمد اشعث با مردم خود گفت که یکساعت در جنگ تعجیل مکنید تا من با مسلم سخن بگویم بعد ازان نزدیک
او رفته گفت ای پسر عقیل خود را بکشتن مده که امینی و من قبول کردم که ترا از شر اعدا نگاه دارم مسلم گفت ای پسر اشعث ترا در خیال آنست که من دست به بند دهم لا والله
که هرگز این نتواند بود انگاه بر ابن اشعث حمله کرد محمد اشعث بیاران خویش پیوست و مسلم بموقف خود بازگشت و میگفت اینجدا مرا یک شربت آب آرزوست که از تشنگی هلاک میشوم و
هیچکس یارای آن نداشت که او را آب دهد و محمد بن اشعث با یاران خود گفت این عاری عظیم باشد که سیصد کس بر یکنفر غالب نیایند بهیات اجتماعی بر وی حمله کنید که در
این چاره نیست و آن جماعت بفرموده عمل نموده او نیز بر ایشان حمله کرد و شخصی از اهل کوفه که موسوم به بکیر بن حمران الاحمری بود شمشیری بر مسلم انداخته لب بالای او ببرید مسلم هم در آن
گرمی تیغی بر بکیر زده بدوزخش فرستاد آن گاه یکی او را از عقب نیزه زد مسلم بیفتاد و از اطراف او درآمده ویرا بگرفتند و بعضی گفته اند که ابن اشعث بعد از عرض امان مسلم را بگرفت
و او را بر استری سوار کرده شمشیرش ستاندند و مسلم چشمها را پر آب کرده گفت هذا اول الغدر عمرو بن عبیدالله بن عباس السلمی گفت ای مسلم چون مصیبتی روی نمود گریه
چندان فایده ندارد مسلم جواب داد که بر حال خود نمیگریم بلکه گریستن من برای امام حسین است بعد ازان به محمد اشعث گفت تصور من چنانست که تو از امان من عاجزی
مطلوع انکه چیزی بامام حسین نویسی و او را از واقعه من خبر نمائی و ویرا تنبیه ارزانی داری که بگفتار اهل کوفه مغرور نگردد که این قوم جماعتی اند که امیرالمؤمنین علی آرزو می برد که مفارقت
میان ایشان دست دهد اگر همه موت یا قتل باشد و عمر بن سعد درین باب نامه نوشته بامام حسین فرستاد و چون مسلم را خود گشت یکدم آب طلبید مسلم بن عمرو الباهلی
گفت قطره آب نچشی مگر حمیم در نار مسلم گفت ناخوش سخنی گفتی ای دشمن خدای گفت تو کیستی گفت من انکسم که وقتی حق را شناختم که تو منکر آن بودی و بهنگامی امام وقت
اطاعت نمودم که تو عصیان میورزیدی منم مسلم بن عقیل و گفت یا ابن باهله تو بجهنم سزاوارتری که طاعت آل ابی سفیان بر متابعت اولاد رسول خدا اختیار کرده و مسلم
و بعد دیگر آب طلبیده قدحی آب پیش آوردند و چون مسلم خواست که آب خورد هر دو دندان او در قدح افتاده ظرف پر خون گشت و چون او را پیش عبیدالله زیاد آوردند
گفتند بر امیر سلام کن مسلم جواب داد که مرا خواهد کشت سلام چه نفع رساند و اگر زنده خواهد گذاشت سلام بسیار خواهم کرد عبیدالله بن زیاد گفت ای پسر عقیل تو هنوز
امید بقا داری مسلم گفت اگر لابد بر من ابقا نخواهی کرد رخصت ده تا وصیتی کنم ابن زیاد دستوری داده مسلم عمر بن سعد بن ابی وقاص را از میان آنهمه خلق بخود نزدیک گردید
و هر دو در گوشه از قصر رفته مسلم با او گفت بنابر قربت قرابت که میان ماست با تو سه وصیت میکنم ملتمس آنکه بر آن موجب عمل نمائی عمر متقبل شده مسلم گفت وصیت آنست
که درین شهر هفتصد درهم قرض دارم بعد از قتل من اسب و سلاح مرا بفروش و بادای آن قیام نمای دیگر آنکه جسد مرا از ابن زیاد طلب داری و در محلی که مناسب دانی
دفن کنی دیگر آنکه نامه بامام حسین بنویسی که زنهار که بر قول کوفیان اعتماد نکنی و متوجه جانب عراق نگردی تا بتو آن نرسد که بمن رسید و چون مسلم از وصایا فارغ شد باتفاق
پیش ابن زیاد رفتند و عمر وصیتهای مسلم را تقریر کرده عبیدالله گفت ای پسر عقیل هیچکس مانع نخواهد آمد که از مال تو دین ترا ادا کنند اما اختیار جسد تو را ما داریم بهر چه اراده
در آن باب تعلق گیرد چنان خواهیم کرد و اما قضیه امام حسین آنست که اگر او قصد ما نکند ما قصد او نکنیم و اگر متعرض امر خلافت گردد خاموش نباشیم و بروایتی گفت و اما
فلا کرامة آورده اند که ابن زیاد از مسلم در باب آمدن بکوفه و غیر آن سئوالها کرد و مسلم جوابها درشت گفت آن ملعون خشمناک شده زبان بدشنام امیرالمؤمنین علی و هر دو
فرزندان او بگشاد و مسلم در جواب وی گفت که بسبب دشنام تو و پدر تو سزاوارترید و بکلمات چنین ناخوش لا تقصر فاقض ما انت قاض یا عدو الله و نحن اهل بیت موکل
البلاد ابن زیاد گفت که مسلم را ببالای قصر برده گردنش بزنند مسلم گفت که اگر تو از قریش میبودی در میان من و تو حق خویشی در میان میبود در چنین فعل اقدام نمینمودی
ولیکن تو پسر پدر خویشی که پدر نداشت ازین سخن خشم ابن زیاد ازدیاد پذیرفته شخصی را از اهل شام که مسلم بن عقیل در اثنای جنگ زخمی عظیم بر سر او زده بود طلب داشت
و با او گفت که مسلم را ببام کوشک ببر و گردنش را بدست خویش بزن تا انتقام خود از وی کشیده باشی آن شامی لعین مسلم را ببالای قصر برد و مسلم در راه زبان
بتسبیح و استغفار گشاده گفت اللهم احکم بیننا و بین قوم غرونا و خذلونا و چون مسلم کشته شد قاتل او مانند مدهوشان پیش ابن زیاد آمد عبیدالله از وی پرسید که
مسلم را کشتی ترا چه میشود جواب داد که در آن زمان که او را بقتل رسانیدم مردی را دیدم که برابر من آمد سیاه و کریه منظر و انگشت خود را بدندان میکند و بروایتی لب
خویش را بدندان گرفته بود و من از آن شخص چندان ترسیدم که بعمر خود از هیچ چیز مثل آن نترسیده بودم ابن زیاد متبسم شده گفت که چون بخلاف عادت خود
کاری کردی دهشت بر تو استیلا یافته دل بجا آر که هیچ باکی نیست و بقولی چون بفرمان ابن زیاد مسلم شهادت یافت فرمود که هانی بن عروه را از زندان بیرون آورده بپسر
عقیل ملحق سازند محمد بن اشعث گفت اصلح الله الامیر هانی از مشاهیر اهل کوفه است و درین شهر قرابت و عشیرت بسیار دارد مأمول و مسئول آنکه امیر او را بمن بخشد
عبیدالله دست رد بر سینه ابن اشعث نهاده او را زجر کرد انگاه حکم کرد تا هانی را از زندان بیرون آورده در بازار گوسفندش گردن زدند و مسلم و او را نگونسار بیاویختند
عبدالرحمن بن الزبیر الاسدی در مرثیه ایشان بیتی چند گفته که اول آن ابیات این بیت عربیست فان کنت لا تدری ما الموت فانظری الی هانی فی السوق وابن
عقیل نقل است که ابن زیاد سر مسلم و هانی را بدمشق فرستاد بنزد یزید و از کماهی احوال که روی نموده بود او را اعلام داد و یزید نامه ابن زیاد را مطالعه کرده فرمود تا نامش
را بر دروازه دمشق بیاویختند و جواب نامه ابن زیاد را برین نهج نوشت که اما بعد تو به نزدیک من پسندیده و عوض و بدل نداری و هرچه از تو صدور یافته مرضی و
مستحسن منست چه مونت دشمنان از من دفع کردی و بوعده خویش وفا نمودی از کمال حزم و اصابت رای و وفور خرد تو همین متوقع بود و آنچه از جمال علم و فهم و ورع هر دو سول

هر دو رسول خود نوشته بودی مطابق واقع بود و بهر یک از ایشان ده هزار درهم بخشیدم و خشنود نزد تو باز گردانیدم و چنان میشنوم که امام حسین رضه عزیمت عراق دارد باید که نیک ملاحظه کنی و راهها را مضبوط گردانی و هر کرا دانی که از وی فسادی متولد خواهد شد بقتل آوری و هر چه از امام حسین صادر گردد روز بروز بعرض من رسانی

ذکر توجه امیر المؤمنین حسین رض از مکه بجانب عراق و مطلع شدن انقبلهٔ آفاق بر غدر اهل النفاق و شقاق

در آن اوان که مسلم بن عقیل رح در خانه هانی بن عروه رحل اقامت انداخته بود جمعی کثیر و جمی غفیر از کوفیان بر بیعت امیر المؤمنین حسین رضه مفتخر و مباهی گشتند مسلم بامام حسین نوشته فرستاد که ان الرائد لا یکذب اهله وقد بایعنی اهل کوفه ثمانیة عشر الف رجل فاقدم فان الناس معک ولا رای لهم فی آل ابی سفیان یعنی بدرستیکه مسافر او را که جهة اختیار منزل میفرستد با اهل خود دروغ نمیگوید و حال آنکه هژده هزار نفر از اهل کوفه با من بیعت کردند میباید که متوجه اینجانب شوی که خاطر ایشان به محبت تو مشغولست و میلی بآل سفیان ندارند و چون این مکتوب بامام حسین رض رسید آهنگ رفتن عراق اصرار داده بتهیهٔ اسباب سفر مشغول شد و دوستان و هواخواهان او را این صورت موافق ننموده در صدد منع آمدند و از آن جمله عمرو بن عبد الرحمن بن الحارث المخزومی هر چند آنجناب را از رفتن کوفه منع کرده مدعی خویش را باقامت حج و براهین مؤکد ساخت مفید نیفتاد و بعضی گویند که چون خبر توجه امیر المؤمنین حسین رضه بسمع عبد الله عباس رسید بخدمت او شتافته گفت یا ابن عم میشنوم که عزیمت کوفه داری فرمودند بلی عبد الله گفت یا ابن رسول الله از مکه بیرون مرو و مفارقت حرم را اختیار مکن که پدرت امیر المؤمنین علی رض ترک مدینه و مکه کرده بآن مملکت رفت و دیدی که با وی چه رسید و آن مردم قصد برادرت امام حسن نمودند جهات او را غارت کردند و ویرا زخم زدند تو از ایشان ایمن مباش و بر قول الجماعت اعتماد مکن امیر المؤمنین حسین جواب داد که این قضیه بآنها النسبتی ندارد چه در این ایام نامه مسلم بن عقیل در رسید و یافته که هژده هزار کس با او بیعت کرده اند و مردم کوفه زیاده از ده رسول با دویست مکتوب پیش من فرستاده اند و التماس نموده که متوجه آنجانب گردم ابن عباس گفت اگر کوفیان والی خود را از شهر اخراج کرده اند و مملکت را متصرف گشته بآنصوب توجه نمای و اگر چنین نکرده اند و تو بروی میترسم که جنگی واقع شود و ایشان ترا در آن واقعه نصرت ننمایند امیر المؤمنین حسین فرمود یا ابن عم سانظر فیما قلت بعد از آن عبد الله بن زبیر با آنجناب ملاقات کرده گفت صلاح آنست که در حرم توقف نمائی و رسل خود را در اقطار و امصار پراکنده کرده اشارت فرمائی تا شیعهٔ تو که در عراقند بخدمت مبادرت نمایند و چون امر قوی گردد عامل یزید را از این شهر بیرون کنی و من متقبل معاونت تو میشوم و چون در حرم که مجمع اهل آفاق و مورد ارباب اقطار است اقامت نموده باشی بمطلوب خود برسی و بمراد خویش فایز گردی ان شاء الله تعالی بر اذکیا پوشیده نماند که این روایت مبنی بر آن قولست که تا امیر المؤمنین حسین رضه در مکه اقامت داشت ابن زبیر در مقام ملازمت و متابعت شبی بروز می آورد و روزی بشب میرسانید و بعضی گفته اند که ابن زبیر آنجناب را بتوجه بعراق ترغیب و تحریص مالا نهایة نمود و بعد از سه روز باز عبد الله بن عباس بمنزل امیر المؤمنین حسین شتافته گفت ای عم بطرف کوفه مرو که مردم آن دیار بیوفا و غدار اند و درهمین سرزمین که حرم خداوندست ساکن باش که تو سید اهل این موضعی و اگر البته میل سفر داری بجانب ولایت یمن رو که مملکتی فسیح عریض است و حصون و شعاب بسیار دارد و شیعهٔ پدر تو در آن نواحی بیشمار است و چون به یمن رسی اعیان خود را باطراف و اکناف ممالک روان گردان تا خلایق را به بیعت تو دعوت کنند و چون بر این نهج زندگانی کنی دشمنان تو خایب و خاسر گردند امیر المؤمنین حسین رضه با او گفت که من بکمال اشفاق تو در باره خود میدانم و غایت نصیحت تو در شان خویش میشناسم غیر از آنکه عزیمت من بجانب کوفه مصمم گشته و بهیچ نوع فسخ آن نتوانم کرد عبد الله بن عباس لحظه سر در پیش افکند بعد از آن سر بر آورد و گفت اگر این عزیمت بامضا خواهی رسانید و ترک رفتن عراق نخواهی داد باری نساء و صبیان را با خود مبر چه از آن میترسم که ترا واقعه دست دهد و اهل و عیال تو در تو نظر کنند چنانچه متعلقان و فرزندان ابن عفان در حین قتل او در وی نظر میکردند و قدرت آن نداشتند که دم زنند امام حسین فرمود که رای من آنست که اهل و اولاد در این سفر با من موافقت نمایند ابن عباس گفت برفتن تو چشم عبید الله و ابن زبیر روشن گردد و بمقصود خود رسند چه امروز که تو بسعادت در مکه نشسته کسی التفات بجانب ابن زبیر نمیکند و گرد او نمیگردد و او در غیبت تو دعوی خلافت کرده مردم را به بیعت خویش دعوت نماید امیر المؤمنین حسین گفت در این باب تاملی کنم و آنچه متضمن خیر باشد از حق عز و علا مسئلت نمایم و چون ملتمس ابن عباس مبذول نیفتاد از پیش امام حسین رضه بیرون آمد و با خود میگفت دریغ از امام حسین و هزار بار دریغ دل از وی بر گرفتم چه میدانم که عاقبت کار او در عراق بر چه سان خواهد بود و در راه ابن زبیر پیش آمد عبد الله بن عباس را ما فی الضمیر او معلوم بود گفت ای پسر زبیر خوشدل باش که امام حسین رضه عنان عزیمت عراق منعطف ساخت بهمه حال میرود و حجاز را بتو میگذارد و عرصه تهامه را خالی خواهی یافت در جواب هیچ نگفت و ابن عباس متالم و اندوهگین بمنزل خود رفت و بعد از آن امیر المؤمنین حسین رضه شیعه و برادران و موالی خود را جمع کرده هر یکرا فراخور حال او عطائی داد و جهة عورات و اطفال خویش محملها راست کرد و در روز سیوم ذی الحجه که روز قتل مسلم بود از مکه بیرون آمد و بعضی گفته اند در هشتم ذی الحجه متوجه شد و والی مکه عمرو بن سعید بن العاص یکی از سرهنگان خود را در عقب امیر المؤمنین حسین فرستاد تا او را باز گرداند و چون آن سرهنگ بامام حسین رسید گفت حکم امیر بر این است که مراجعت نمائی و اگر اجابت ننکنی من ترا از رفتن مانع می آیم و آنجناب ابا و امتناع داشت و نزدیک بآن رسید که میان هر دو فریق محاربه دست دهد و این خبر بعمرو بن سعید رسیده از فتنه ترسید و رسولی فرستاد و آن سرهنگ را باز گردانید و چون امیر المؤمنین حسین بذات عرق رسید بشر بن غالب اسدی که از کوفه متوجه مکه شده بود و او را پیش آمد آنجناب از وی پرسید که این این گفت از کوفه می آیم

فرمودند حال عراق چگونه است و مردم آنجا در چه مقام‌اند جواب داد که قلوب الجماعت با تست و سیوف ایشان با بنی امیه و فرمان خدا است امام حسین گفت راست گفتی یا اخا بنی اسد یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و روایت است که چون امام حسین بمنزل صفاح رسید فرزدق شاعر را دید که از جانب عراق می‌آمد و بمکه میرفت آنجناب از وی پرسید که مردم عراق را چون گذاشتی فرزدق جواب داد که خلقهم و قلوبهم معک و سیوفهم علیک یعنی ایشان را بدان نشان گذاشتم که دلها با تو داشتند و شمشیرها بر تو و فرزدق آنجناب را وداع کرده بجانب حرم رفت و چون ببطن الرمه رسید مکتوبی در قلم آورده مصحوب قیس بن مسهر بکوفه فرستاد مضمون آنکه نامه مسلم بن عقیل بمن رسید که مبنی بود از اتفاق شما بر خلافت من و مشعر بود بر شوق و آرزومندی بقدوم من و حال آنکه شما در نصرت و معاونت تاخیر و تسویف جایز نداشته اید خدا اتیکم افضل جزا بر ذکار خیر آثار شما رساناد و سعی شما را احراز حق من ضایع مگرداناد و این صحیفه از بطن الرمه ارسال یافت و من عنقریب در عقب مکتوب خواهم رسید انشاء الله و چون قیس بن مسهر بقادسیه رسید حصین بن نمیر که از قبل ابن زیاد بآن موضع آمده بود او را گرفته بکوفه فرستاد و قیس را پیش ابن زیاد برده با وی غلظتها کرد و عاقبت گفت تا او را از بالای سور بخندق انداختند تا بدرجه شهادت رسید و چون امام حسین از بطن الرمه روانه شد عبدالله بن مطیع او را پیش آمده گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا ابن رسول الله بمن بگو که سبب خروج تو از حرم جد تو چه بود امام حسین فرمود مکاتیب کوفیان و طلب ایشان ابن مطیع گفت ترا بخدا سوگند میدهم که ترک رفتن کنی که اگر بروی چشم دوستان از فراق تو گریان گردد امام حسین فرمود که لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا و چون امیرالمومنین حسین بمنزل زرود رسید چشم مبارکش بر خیمه منصوب افتاده فرمود که صاحب این خیمه کیست گفتند زهیر بن القین و زهیر در آن اوان از مناسک حج فارغ شده بکوفه میرفت و امام حسین او را طلبیده زهیر بن قین اجابت نمود زوجه او گفت سبحان الله پسر رسول خدا طلب تو میفرستد و تو تعلل مینمائی این سخن موثر افتاده زهیر بخدمت سید جوانان بهشت شتافت و بعد از لحظه با رنگ افروخته از خیمه امام حسین بیرون آمده فرمود تا خیمه او را بر کندند و قریب بخیمه امام مظلوم شهید بر پا زدند و بعد از آن زوجه خود را طلاق داده رخصت فرمود که در مصاحبت برادر خود بکوفه رود و با اصحاب خود گفت هر که آرزوی شهادت دارد با من مرافقت نماید و هر که امیل وطن باشد و در شهادت خود کاره بود مفارقت اختیار کند مجموع یاران زهیر از وی اعراض نموده روی بکوفه نهادند و چون امیرالمومنین حسین از زرود روان گشت شخصی را دید که از جانب کوفه می‌آمد و جناب امام استخبار احوال نموده آنمرد گفت که من در کوفه بودم که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را کشتند چنانچه دیدم که صبیان پایهای ایشان را گرفته میکشیدند امیرالمومنین حسین ع فرمود که انا لله و انا الیه راجعون عند الله نحتسب انفسنا و چون اصحاب امام حسین بر این حال اطلاع یافتند بعضی از ایشان با او گفتند که ترا بخدا سوگند میدهیم که بر خود و اهل بیت خود رحم کنی و از سر رفتن بکوفه درگذشته بوطن خویش مراجعت نمائی که ما ترا در کوفه محب و ناصری نمیدانیم و بنو عقیل که همراه امام حسین بودند گفتند که ما بعد از مسلم بزندگانی احتیاجی نداریم و ما باز نگردیم تا کشته شویم و امام حسین ع نیز فرمود که لاخیر فی العیش بعد هولاء و چون بزباله رسید رسول عمر بن سعد بخدمت آنجناب مستسعد گشته مکتوب او را رسانید مضمون آنکه اهل کوفه جفا شیمه ایشان است عذر و بیوفائی نموده مسلم را تنها گذاشتند تا رسید با او آنچه رسید و هانی بن عروه نیز به تیغ ستم کشته شد و رسول عمر از واقعه قیس بن مسهر اعلام کرد و از گفتن عمر بن سعد امیرالمومنین حسین را الیقین شد که مسلم بن عقیل بدرجه شهادت رسیده و چون خبر رسول عمر بن سعد در میان مردم امام حسین شایع شد جمعی که از اطراف با او پیوسته بودند مفارقت بر مرافقت اختیار کرده متفرق گشتند و با آنجناب جز خواص اصحاب کسی نماند گویند که چون امام حسین بقصر بنی مقاتل رسید سراپرده دید زده و نیزه بر زمین فرو برده و شمشیری آویخته و اسبی بر آخر بسته پرسید که صاحب اینها کیست گفتند عبیدالله بن الحر الجعفی که از اعیان و شجاعان کوفه است و امام حسین حجاج بن مسروق الجعفی را بطلب او فرستاد و حجاج پیغام رسانیده گفت اگر در دفع اعدا با امام حسین موافقت کنی ثواب عظیم یابی و اگر ترا بکشند درجه شهادت علاوه آن گردد عبیدالله گفت من از میان اهل کوفه بجهة آن آمده ایم که مبادا امام حسین باینجا رسد و کشته شود و من در میان ایشان باشم زیرا که کوفیان بنابر محبت دنیا تغیر عقاید بخاندان نبوت کرده بعبیدالله بن زیاد پیوسته اند و مال فانی را بر نعیم باقی گزیده حجاج بازگشته صورت حال را معروض داشت و امیرالمومنین بوثاق عبیدالله بن حر قدم رنجه فرموده عبیدالله شرایط التعظیم بجای آورد و حضرت با او گفت که معارف شهر تو بمن نامها نوشته اند و رسولان فرستادند که ما همه اعوان و انصار و یار و دوستاران تو ایم مأمول و متوقع آنکه بر جناح تعجیل متوجه اینجانب گردی تا ما بشرایط جانسپاری قیام نمائیم و اکنون میشنوم که سالک طریق ضلالت و غوایت شده با ابن زیاد پیوسته اند و در شیوه تمرد و عصیان یکجهة گشته و تو ای عبیدالله دانسته باشی که هرچه میکنی از خیر و شر بآن مثاب و معاقب خواهی بود و من ترا این ساعت بتوبه و انابت دعوت میکنم تا گناهان تو آمرزیده گردد و ترا بنصرت و معاونت خویش میخوانم تا بقدر قوت و طاقت در این مهم که پیش گرفته ایم با ما موافقت کرده در دفع دشمنان ما سعی بلیغ نمائی عبیدالله جواب داد که مرا بتعیین معلوم است که هر که متابعت تو نماید در آخرت حظ وافر نصیب اوست اما چون اهل کوفه با تو در مقام معادات اند و در آن دیار ناصر و معاونی نداری و با تو معدودی چند بیش نیست غالب ظن من آنست که تو مغلوب خواهی شد و بآن خدائیکه مرا بدیدار تو مشرف ساخته که در این محل نفس من در موت با من مساعدت نمینماید لیکن توقع چنان دارم که این مادیان مرا که ملحقه نام اوست قبول فرمائی و بخدا سوگند که این اسبی است که از عقب هر جانور که تاخته ام با او رسیده ام و هر که از پی من تاخته بگرد من نرسیده و این شمشیر مرا که سیفی است صارم بر میان بندی و بقبول این محقر بر جان من منت نهی امیرالمومنین حسین فرمود که من بطمع اسب و شمشیر پیش تو نیامده ام بلکه غرض آن بود که در معاونت و مظاهرت من کمر بندی و در قلع و قمع د

تسلیع و قمع دشمنان من مساعی جمیله مبذول داری و ما را بمال شخصی که نفس خود را از من دریغ میدارد التفاتی نیست و بدان ایعبید الله که من از جد خویش شنیده ام که فرمود
هر کس که فریاد یاری خواستن اهل بیت مرا بشنود و بفریاد ایشان نرسد خدای تعالی او را در آتش دوزخ افکند و چون سخن امام حسین رض منتهی گشت برخاست و بمنزل خود رفت و
بعد از واقعهٔ آنجناب عبید الله تأسفها خورد و دران باب ابیات درد آمیز گفته چنانچه در تاریخ ابو المؤید موفق بن احمد المکی مسطور است بر ضمایر ارباب بصایر پوشیده نماند که
از مبدا توجه امیر المؤمنین حسین رض تا وصول او بکربلا واقعات و قضایای بسیار بنظر رسیده و روی نموده و این دفتر گنجایش آنهمه ندارد و اگر خدای تعالی خواسته باشد مجلدی
علاحده در آن باب ساخته و پرداخته آید **ذکر توجه لشکر کوفه و شام بمحاربهٔ قرة العین خیر الانام علیه التحیة والاکرام و ذکر مقتل آن سرور اخیار و ابرار بر سبیل ایجاز و اختصار** دران اوان که خبر مراسلهٔ کوفیان با امیر المؤمنین حسین رض و میل او بجانب کوفه مسموع یزید گشت نامه بعبید الله فرستاد
یعنی از آنکه درین اوقات بمسامع ما رسانیدند که امام حسین عزیمت کوفه دارد وظیفه آنکه جنود شقاوت ورود در بادیه فرستند تا سرهای راه بروی بگیرند بلکه او را گرفته
مضبوط گردانند و بنابراین ابن زیاد که شحنهٔ عباد بود حصین بن نمیر را با طایفهٔ کثیر التعداد بقادسیه فرستاد تا بضبط طرق قیام نماید و از احوال امیر المؤمنین حسین رض یوماً فیوماً او را
اعلام دهد و حصین حر بن یزید الریاحی را با هزار سوار ببادیه فرستاد تا اگر بر امام حسین قدرت یابد آنجناب را بکوفه رساند و چون امام حسین رض بمنزل عقیق رسید شخصی
از بنی عکرمه او را پیش آمده گفت ابن زیاد لشکرها بطلب تو در فرستاد و ایشان از قادسیه تا عذیب نشسته اند و انتظار مقدم تو میکشند مصلحت آنست که مراجعت نمائی و
بخدا سوگند که تو نمیروی مگر بسوی اسنه و سیوف و یقین بدان که بر اقوال و افعال کوفیان اعتمادی نیست بلکه در محاربهٔ تو با لشکر یزید اتفاق کرده متوجه جانب تو اند
امام حسین رض فرمود خدای تعالی ترا جزای خیر کرامت کناد که شرط نصیحت بجای آوردی و چون ارادهٔ ازلی متعلق بهلاک اهل بیت رسول صلعم شده بود بآن سخنان
التفات نفرموده همچنان میرفت تا بمنزل سراة رسید و در آنجا بیتوته کرده صباح روان شد و چون آفتاب بوسط السماء رسید حر بن یزید با آن هزار سوار پدید آمدند
و از دواب نزول کرده در سایهٔ اسبان خویش نشستند تا وقت نماز پیشین شد و بوقت اداء فریضه امیر المؤمنین حسین رض از حر پرسید که تو بنماز اقتدا بما میکنی
یا با اصحاب خویش جدا میگذاری حر مضمون این بیت ادا کرد   من و اقتدا باتو در هر نمازی   همین است تا زنده ام نیت من   بعد از آن امام حسین پیش رفته حر و لشکر
او باوی اقتدا کردند و چون از نماز فارغ گشتند امیر المؤمنین حسین برپای خواست آنگاه بر شمشیر خود تکیه زده زبان بتحمید و تمجید باری سبحانه و تعالی بگشاد و چون
از سپاس و ستایش فراغت یافت فرمود ایها الناس من روی باین صوب نیاوردم و عزیمت ایجاب نکردم تا رسولان شما متعاقب و نامهای شما متواتر بمن
رسید که بسرعت هر چه تمامتر متوجه دیار ما باید شد که ما امامی نداریم که در صلوة اقتدا باو کنیم و از عهدهٔ مصالح و مهمات ما تفصی تواند کرد و گفته اید که اگر تو در میان
ما باشی شاید که احوال پریشان ما منتظم گردد اگر بر عهود و مواثیق خویش راسخید تجدید آن پردازید تا من از سر طمانینت قدم در شهر شما نهم و اگر از بیعت و متابعت خود
پشیمان شده اید عنان عزیمت بجانب حرم منعطف گردانم مخالفان چون این سخن شنیدند همه سرها در پیش افکندند و هیچکس جوابی نداد و چون وقت نماز دیگر رسید
امام حسین باقامت نماز عصر قیام نموده بار دیگر سخنان سابق را در میان آورد و حر بن یزید سوگند خورد که من ازین مکتوبات خبر ندارم امیر المؤمنین حسین رض غلام خود را
فرمود تا خرجین مکاتیب کوفیان حاضر ساخته پیش حر بن یزید و اصحاب او ریخت حر نامها را مطالعه کرده گفت ما ازان زمره نیستیم که این مکاتیب بتو فرستاده اند
و در مقام نصرت تو نتوانیم آمد بلکه مأموریم که از تو جدا نشویم تا آنزمان که بکوفه رفته با عبید الله بن زیاد ملاقات فرمائی امام حسین فرمود مرگ نزد من آسان تر است
از ملاقات با ابن زیاد بعد ازان فرمود تا شتران بار کردند و مردم خود را سوار ساخته روی بجانب حجاز نهاد و حر و لشکر او میان امیر المؤمنین حسین رض و مقصد حایل
شدند امام حسین پرسید که ای حر غرض ازین حرکت چیست گفت مقصود آنست که ترا پیش عبید الله زیاد ببریم چه باین مأموریم امیر المؤمنین حسین فرمود که
اکنون بغیر از جنگ چاره نمی بینم و دست بقائمهٔ شمشیر برده خواست که تیغ از نیام برکشد حر بن یزید گفت ما بجنگ تو مرخص نیستیم بلکه ما را کار دیگر فرموده اند
که مرة بعد اخری از ما با تو تقریر کردیم و از طرفین کلمات خشونت انگیز گفته شد عاقبت حر بن یزید گفت صواب آنست که ترک منازعت نموده ما و تو براهی رویم که
نه موصل بحجاز باشد و نه بکوفه تا به بینیم که از ابن زیاد چه خبر می آید آنگاه هر دو طایفه روان شده مراحل و منازل می پیمودند تا بموضعی رسیدند که موسوم بکربلا بود و از
آنجا گذشته میل به نینوی کردند و درین اثنا شتر سواری دیدند که بتعجیل می آمد فریقین متوقف شدند تا شتر سوار رسید و بر حر بن یزید سلام کرده مکتوب ابن زیاد
را باو داد مضمون آنکه در هر موضع که مکتوب من بتو رسد امام حسین را در آنجا موقوف دار و او را در منزلی فرود آر که از آب و گیاه دور باشد و با حامل کتاب گفته ام
که هر چه از تو صادر گردد درین باب معروض من گرداند و حر بن یزید نامه را مطالعه کرده بدست امام حسین داد و گفت که از امتثال امر امیر چاره نیست و همین حامل فر
آمده تا من نزد او تقصیر منسوب نکردم و هر چند امیر المؤمنین حسین از حر التماس نمود که بآن همداستان گردد که در یکی از آن قریها که قریب بکربلا بود نزول کند راضی نشد
و چون زهیر بن القین الحاح حر بن یزید را مشاهده کرد با آنجناب گفت بگذار تا با این جماعت محاربه کنیم که جنگ کردن با این قوم آسان تر باشد از قتال با لشکر که
از عقب اینها خواهند رسید امام حسین فرمود ای زهیر راست میگوئی اما من مکروه میدارم که ابتدا بحرب کنم زهیر گفت بر شط فرات که نزدیک باست قریه ایست
که کرا حصین ندارد اگر رخصت دهی به آنجا رویم امام حسین پرسید که نام این قریه چیست جواب داد که عقر آنجناب فرمود نعوذ بالله من العقر بعد ازان امام حسین با

باخر بن یزید فرمود که در سیر با ما موافقت نمای تا قدمی چند نهاده نزول کنیم و چون اندک مسافتی قطع کرده بکربلا رسیدند مخالفان همراه با امیر المؤمنین حسین رض گرفتند و گفتند بجا
از این مکان جایز نیست همینجا فرود باید آمد که فرات نیز نزدیک است امام حسین پرسید که نام این موضع چیست جواب دادند که کربلا فرمود که این مکان ذات کرب و بلاست آنگاه گفت
از غرایب حالات آنکه در زمانیکه پدرم علی مرتضی متوجه صفین گشت من ملازم او بودم باین محل رسیده سؤال فرمود که نام این موضع چیست گفتند کربلا فرمود که اراده باری سبحانه وتعالی
چنانست که طایفه از آل محمد ص درین مرحله نزول کنند و با ایشان آنچه رسد امام این سخن فرموده بقضای ربانی تن در داد و فرمود که بارها از پشت دواب برگرفته خیمها زدند
و در روز دیگر عمر بن سعد با چهار هزار نفر بعزم جنگ امام حسین از کوفه رسیده در کربلا فرود آمد و کیفیت این قضیه آن بود که عبید الله بن زیاد بعد از قتل مسلم بن عقیل تعیین عمال کرد
که بولایات روند از آنجمله منشور ایالت ولایت ری را باسم عمر بن سعد نوشته پیش او فرستاد و چون آوازه توجه امام مظلوم شهید در کوفه شیوع یافت ابن زیاد با عمر بن سعد
گفت که نخست بجنگ حسین بن علی بپرداز و چون از کار او فراغت یابی عنان عزیمت بجانب عراق عجم منعطف گردانیده روی بری آور عمر سعد گفت ایها الامیر مرا از محاربه امام
حسین معاف داشته این امر را بدیگری رجوع فرمای عبید الله گفت ملتمس تو مبذول دارم بشرط آنکه منشور ری نزد من فرستی ابن سعد التماس نمود که او را مهلت دهد تا از سر بصیرت
جواب گویم منشور وی را جانب معروض گشته ابن سعد با اصحاب خود در حرکت و سکون مشورت نمود حمزة بن مغیره که خواهرزاده ابن سعد بود گفت ای خال بخدا سوگند که توجه
بجانب امام حسین یکی از آثام است و مستلزم قطع صله رحم والله که ترک سلطنت و خروج از دنیا بهتر از آنست که نزد خدا تعالی روی و خون امام حسین در گردن تو باشد
ابن سعد آن شب در این اندیشه بسر برد و عاقبت حب جاه دیده بصیرت او را پوشانیده در چاه انداخت و با چهار هزار سوار و پیاده بنیت قتال آن سرور ستوده خصال
روان شده از وخامت عاقبت و سوء خاتمت در دنیا و آخرت نیندیشید و بعد از طی منازل و قطع مراحل چون بکربلا رسید در برابر امیر المؤمنین حسین فرود آمد آنگاه
لحظه ما قره بن سفیان حنظلی گفت برو و از حسین استفسار نمای که سبب آمدن تو باین ولایت چه بود و باعث بر این شورش و غوغا چیست قره بموجب فرموده عمل نموده
بامیر المؤمنین حسین گفت مردم کوفه بمن مکاتیب نوشته که امامی نداریم که از عهده مهام دنیا و آخرت با بیرون تواند آمد و التماس قدوم من کردند و من بکلمات
ایشان فریفته گشته روی براه آوردم و در این اثنا طریق غدر ایشان معلوم شد چه بعد از آنکه هژده هزار مرد دست بدست مسلم بن عقیل داده به بیعت من در آمدند نقض
پیمان نموده مسلم را تنها گذاشتند تا بتیغ ستم کشته شد و چون صورت بیوفائی ایشان مشاهده گشت خواستم که باز گردم حر بن یزید ریاحی نگذاشت و از من مفارقت نکرد
تا مرا در این منزل فرود آورد و بعد از آن قره را فرمود که ابن سعد را بگوی که اکنون باید که قرابت قریبه که میان ما و تست ملاحظه کنی و مرا بگذاری تا بوطن مألوف مراجعت
نمایم قره جواب امام حسین رض را با ابن سعد رسانید ابن سعد گفت الحمد لله والله که امیدوارم که میان من و امام حسین رض مقابله و مقاتله واقع نشود و بعد از آن ابن سعد نامه
با ابن زیاد فرستاده از التماس امام حسین او را آگاهی داد عبید الله زیاد در جواب نوشت که اما بعد ای عمر بیعت یزید را بر امام حسین عرض کن و چون او و متابعانش
بیعت کنند مرا اعلام نمای و منتظر فرمان من باش و نامه ابن زیاد با ابن سعد رسیده گفت که عقیده من آنست که عبید الله طالب عافیت نیست و این نامه
با رسولی که آمده بود پیش امام حسین فرستاد و آنجناب جواب داد که هرگز بسخن ابن زیاد عمل نکنم و فرمان او نبرم و ابا و امتناع امام حسین بگوش نامبارک او رسید
و در غضب رفت و نخیله را لشکرگاه ساخت و حجار بن ابجر و شبث بن ربعی و شمر ذی الجوشن را بمدد عمر سعد فرستاد گویند هرچند عبید الله بن زیاد جمع کثیر را بجنگ امیر
المؤمنین حسین میفرستاد اکثر ایشان حرب او را مکروه داشتند و باز میگشتند و این معنی عبید الله را معلوم شده فرمان داد تا سعد بن عبد الرحمن گرد محلات کوفه
گردد و از متخلفان هر که را ببیند پیش او فرستد و سعد شخصی را از اهل شام که جهة اخذ میراث از لشکرگاه ابن سعد باز گشته بود یافته بدار الاماره فرستاد و عبید الله زیاد
گفت تا آن حرف گرفته را گردن زدند و چون مردم مشاهده این سیاست کردند هر که تخلف نموده بود در روی بکربلا نهادند و در این اثنا ابن زیاد بعمر بن سعد اعلام
داد که امام حسین رض و اتباع او را از تصرف در آب فرات مانع آید و باین بهانه متمسک شدند که بنی هاشم آب را از عثمان بن عفان باز داشته بودند و عمر بن سعد عمرو بن
حجاج را با پانصد سوار جهة ضبط آب تعیین نمود و این حادثه قبل از شهادت امام مظلوم بسه روز روی نمود و چون عطش بر امام حسین و اتباع او استیلا یافت برادر خود
عباس را با سی سوار و بیست پیاده بطلب آب فرستاد و میان عمرو و عباس محاربه واقع شده عباس غالب آمد و پیادگان مشکها پر آب کردند و عباس با سواران
بحمایت ایشان قیام نمودند تا آب را به لشکرگاه رسانیدند و مقارن این حال ابن زیاد بعمر بن سعد پیغام داد که من تو را پیش امام حسین بجهة آن نفرستادم
که با وی صحبت داری و یا او را نزد من شفیع شوی وظیفه آنکه از وی استمزاج کنی که بحکم من راضی میشود یا نی اگر بفرمان من رضا دهد او را با اصحابش بدین صوب ارسال
کن و الا حرب ویرا آماده شو که او شاق عاقبت و چون این خبر بعمر بن سعد رسید بتهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نموده خواست که در تاسع محرم سنه احدی و ستین
آن مهم را فیصل دهد لیکن امام حسین رض از عمر سعد و امراء لشکر شقاوت اثر التماس نمود که کار جنگ را بروز دیگر گذارند و مخالفان ملتمس آنجناب را مبذول داشته
مقرر بر آن شد که روز جمعه عاشر شهر مذکور که عاشورا عبارت از آنست هر دو فریق بمقاتله گرایند و در بعضی از کتب مذکور است که امیر المؤمنین حسین قبل از حرب
پیغام بعمر بن سعد فرستاد که با من یکی از سه کار کنید نخست آنکه بگذارید تا من از موضعی که باینجا آمده ام بهمان موضع روم و اگر در این باب مناقشه دارید مرا
بگذارید که پیش یزید رفته دست بدست او نهم تا در شان من حکمی کند و الا رخصت دهید تا بثغری از ثغور اسلام روم و یکی از اهل آن ثغر باشم عتبة بن سمعان

ابن سمعان گوید که پیوسته ملازم امیرالمؤمنین حسین بودم تا آن زمان که شهادت یافت و هرچه میگفت میشنیدم بخدا سوگند که هرگز بر زبان نیاورد که مرا بگذارید که پیش یزید
یا بثغری از ثغور اسلام روم بلکه همین قدر پیغام داد که مرا بگذارید تا بمکانی بازگردم که از آنجا آمده ام یا دست از من بازدارید تا سر در این جهان عریض نهاده در جهات جبال
و اوطان و مفارقت خلان روزگار گذاریم و عمر سعد ملتمس امام حسین را معروض رای ابن زیاد گردانیده پیغام داد که فان لکم فیه رضی و للامة صلاح ابن زیاد گفت هذا
نصح امیره اما شمر ذی الجوشن ملعون گفت که اگر امام حسین رضه بی آنکه متقلد قلاده بیعت یزید گردد در قلمرو شما باشد مردم بچشم دیگر بروی نگرند و این صورت موجب
زیادتی قوت و مکنت او شود مصلحت ملک آنست که بحکم تو راضی شده بکوفه آید تا اگر از وی عفو کنی ممنون منت تو گردد ابن زیاد رای شمر را مستحسن داشته مکتوبی مصحوب
شمر بعمر بن سعد فرستاد مضمونش آنکه من ترا نفرستادم که با امام حسین رضه مدارا و مواسا کنی اگر بحکم من رضا دهد او را با اتباع بکوفه بفرست و الا همه را بکش و مثله
کن و صدر و ظهر حسین را بسم اسبان مضمحل گردان که او شاق قاطع ظلوم است و تو ای عمر اگر بفرمان ما عمل کنی بعواطف و مراحم ما اختصاص یابی و اگر اباو امتناع نموده محاربه
امام حسین را مکروه شماری منصب امارت را بشمر ذی الجوشن گذار و چون شمر مکتوب ابن زیاد را بعمر بن سعد رسانید عمر گفت قبح الله ما جئت به بخدا سوگند که گمان
من چنانست که در افساد امری کوشیده که من در اصلاح آن سعی مینمودم تا ابن زیاد نامه امام حسین بغلط نوشته و بر ارتکاب چنین امری که مستلزم خسران
دنیا و آخرت است مرا تکلیف کرده و چون والده بعضی از اولاد امیرالمؤمنین علی رضه از بنی کلاب بود و با شمر ذی الجوشن الکلابی از جانب مادر خویشی داشتند
شمر بکنار خیمهای امیرالمؤمنین حسین رفته آواز داد که ای فرزندان خواهر من شما از امام حسین دست بازداشته پا از دایره متابعت او بیرون نهید تا از سخط ما در امان باشید
ایشان گفتند لعنت بر تو و امان تو باد که ما را ایمن میگردانی و فرزندان رسول خدا را امان نمیدهی شمر ملعون خجل و شرمسار بلشکرگاه خود بازگشت آورده اند که در وقت نماز
دیگر این واقعه بار دیگر روزی روی نمود امام حسین سر خود در ابر زانو نهاده در خواب شد و خواهر آنجناب زینب آواز مخالفان شنیده او را بیدار ساخت امام حسین رضه
گفت رسول خدا را در خواب دیدم و فرمود تو بجانب ما خواهی آمد زینب لطمات بر رخساره خود زده امام حسین رضه او را تسکین داد و عباس بن علی رضه با برادر خود گفت که جمعی از
مخالفان قریب بخیمها آمده اند و ترا میخوانند امام حسین عباس را با بیست سوار نزد ایشان فرستاد تا معلوم کند که سبب آمدن آن جماعت چیست و عباس استفسار نمود
گفتند امیر است یعنی عمر بن سعد که بر جنگ امام حسین اقدام نموده عباس گفت امشب ما را مهلت دهید تا فردا ساخته جنگ شویم عمر بن سعد با اصحاب خود درین باب مشورت
نمود عمرو بن حجاج الزبیدی گفت والله که اگر این التماس نمایند واجب آنست که ملتمس ایشان مبذول افتد و عمر بازگشته امیرالمؤمنین حسین برادران و یاران خود را جمع آورده
فرمود که الحمد لله علی السراء و الضراء آگاه باشید که من هیچکس را از اصحاب خویش باوفاتر نیافتم و هیچ آفریده را از اهل بیت خود رحیم تر و نیکوکارتر ندیدم فجزاکم الله عنی جمیعاً خیراً
آنگاه گفت من رقبه شما را از ربقه بیعت خود محلی ساختم میباید که هر یک از اصحاب من امشب دست اهل بیت مرا گرفته در آفاق متفرق گردند تا از محنت رهائی و از شدت
فرج یابند و چون مخالفان مرا حاضر ببینند از عقب دیگری نروند و بجستجوی احدی نپردازند برادران و فرزندان و ابناء جعفر طیار و اصحاب آنجناب جواب دادند که ما
هرگز از تو مفارقت نکنیم چه بقای خود را بعد از حیات تو نمیخواهیم و مسلم بن عوسجه الاسدی گفت تا جان در بدن و رمقی در تن و نیزه و شمشیر در دست منست با اعدای دین
و دشمنان قرة العین رسول رب العالمین مقاتله خواهم کرد و دست از جنگ باز نخواهم داشت تا اجل فرا آید   بقیامت بر آن عهد که بستم با تو   تا نگوئی که در آنروز وفائی
نبود و چون امیرالمؤمنین حسین مشاهده فرمود که اهل بیت و اصحاب او در وفاداری راسخ دم و ثابت قدمند فرمان داد که خیمها را نزدیکتر یکدیگر نصب کرده در عقب خیام خندقی
کندند و او را از نی و چوب پر ساختند تا هنگام التهاب نایره قتال آتش در آن زده طریق آمد و شد خصم از آن ممر مسدود باشد در بعضی از تواریخ مسطور است که قریب بآن
اوقات عظمی روزی امیرالمؤمنین حسین بعمر بن سعد پیغام داد که با تو سخنی دارم مطبوع آنست که امشب با من ملاقات کنی عمر سعد ملتمس آنجناب را قبول کرده چون شب در آمد با صد
و بیست نفر از لشکرگاه بیرون آمد نزدیک بمنزل امام حسین رسید و امام حسین با برادر خود عباس و پسر خود علی اکبر سوار شد و در برابر ابن سعد رفته بایستاد و عمر سعد چون
دید که با امام حسین دو کس بیش نیست پسر و غلام خود را امر کرد که با او باشند و دیگران را گفت تا دورتر رفته بایستادند بعد از آن امیرالمؤمنین حسین ابتدا بکلام کرده فرمود
ای عمر از خدای عز و علا که بازگشت کافه برایا باو ست نترسی که با من در مقام مقابله و مقاتله آمدی و تو میدانی که پسر کیستم از این اندیشه ناصواب درگذر و سلوک طریقی
اختیار کن که متضمن صلاح دنیا و آخرت تو باشد از اهل ضلال ببر و بمن بپیوند و بزخارف دنیای غدار مغرور مشو   که او چون من و چون تو بسیار دید   نخواهد بهیچ کسی
ابد ای عمر حسن عاقبت و نیکی خاتمت تو و فرزندان تو منحصر در این امرست که ترا بارتکاب آن ارشاد کردم عمر بن سعد گفت یا اباعبدالله سنجیده گفتی سخنان اما من
میترسم که اگر بخدمت تو مبادرت نمایم منازل مرا در کوفه خراب کنند امام حسین فرمود که دنیا محبوبی نیست که این همه تعلق باو توان داشت قصر رفیع البنیان ترا
منهدم کرده در عوض آن کوشکها در بهشت از برای تو بنا کنند و مع ذالک اگر با من باشی بهرآنی بهتر از آن بتو دهم ابن سعد گفت که در ولایت کوفه ضیعت معمور
بسیار انتفاع دارم از آن میاندیشم که ابن زیاد آنرا متصرف گردد امام حسین فرمود که اگر آن ضیعت ضایع شود من ترا در حجاز مزرعه بخشم که هزار بار بهتر از آن
باشد عمر سر در پیش افکنده جوابی نداد و امیرالمؤمنین حسین فرمود ای عمر بفضل خدا تعالی وثوق دارم که از گندم عراق نخوری مگر اندکی عمر جواب داد که اگر گندم نباشد جو
توان خورد و چون سخن باینمرتبه رسید امیرالمؤمنین حسین رضه و عمر بن سعد بمنازل خود بازگشتند گویند که چون امام حسین مردم خود را جمع کرده درباب جنگ

جنگ با ایشان مشورت مینمود بریر بن خضیر الهمدانی که از جملهٔ عباد و زهاد بود گفت ای پسر رسول خدا صلعم واقعه بغایت مشکل پیش آمده و من هیچ چاره نمیدانم مگر آنکه بروم و عمر را
نصیحتی کنم شاید که پنبهٔ غفلت از گوش خود بیرون کند و موعظهٔ مرا بسمع رضا اصغا نماید امام حسین رض فرمود که بر صواب دید تو هیچکس را مزیدی نیست بریر چون رخصت یافت
بلشکرگاه عمر سعد شتافته و در خیمهٔ او درآمد و سلام نکرد و بنشست عمر در خشم شده گفت مگر من مسلمان نیستم و خدا و رسول او را نمی‌شناسم که بر من سلام نکردی بریر گفت
مقاتله با فرزند رسول صلعم و منع کردن تو اهل بیت آنحضرت را از آب منافی ایمانست لشکر تو سگان و چهارپایان خود در آب میدهند و از امام حسین و فرزندان او که در آرزوی
یکشربت آب اند دریغ میدارند و تو این امر را تجویز میکنی اگر تو را از اسلام و مسلمانی بهره بودی مرتکب امثال این افعال نمیگشتی و هیچکس را بقساوت قلب و بیرحمی تو
ندیده‌ام عمر بن سعد چون این کلمات بشنید سر در پیش افکنده لحظهٔ خاموش گشت بعد از آن سر برآورده گفت ای بریر آنچه گفتی حق و راست است چه من یقین
میدانم که هر کس با امام حسین رض و خاندان نبوت جنگ کند و میان فرزندان رسول صلعم و حق ایشان حایل گردد مکان او آتش دوزخ باشد ولیکن ملک ری مملکتی
عظیم و پرنعمت ترک آن نتوان نمود و دل از امارت آن ولایت برنمیتوانم داشت شقاوت بر من استیلا یافته و شیطان جاه و حرمت دنیای دنی را در چشم و دل
من جلوه داده نفاذ اوامر و نواهی و حکم راندن بر رعیت و سپاهی حلاوتی دارد که آسان آسان از مذاق بیرون نمیرود و بریر از کمال ضلالت و فرط جهالت عمر سعد تعجب
کرده بازگشت و معروض امام حسین گردانید که عمر سعد در تیهٔ ضلالت و بیداء غوایت سرگردان شده و بوعدهٔ مملکت ری مغرور و فریفته گشته بهیچ وجه خیری از او
متوقع نیست و چون مهم بر محاربه قرار یافت امیرالمؤمنین حسین و اهل بیت و شیعه و موالی او در شبی که روز آن شربت شهادت چشیدند بنماز و عبادت و توبه و انابت
اشتغال نمودند و در سحرگاه امام حسین لحظهٔ غنوده بیدار شد و با اصحاب گفت این ساعت چنان در خواب دیدم که سگان در روی من بانگ میکردند و میخواستند
مرا بدندان بگزند و در میان آن کلاب سگی بود ابلق که جرأت زیادت میکرد و بمن نزدیکتر می‌آمد و غالب ظن من آنست که آنکس که مرا خواهد کشت ابرص خواهد بود و
در اثنای این حال جد خود را دیدم که میگفت ای پسر شهید آل محمد صلعم توئی آسمانها و ملائکهٔ اعلا علیین جمله در استقبال روح تواند می باید که امشب روزه نزد من گشائی تعجیل
کن و ناخوشدل مباش که باری سبحانه و تعالی فرشته را از آسمان فرستاده تا خون تو را در شیشهٔ سبز نگاه دارد ای برادران وای یاران هلاک من نزدیک رسیده
و هرآینه کار از هیچ امید نمانده و از شنیدن این واقعه غلغله در میان دوستان و احباب آنجناب افتاده پریشان دل و مشوش خاطر گشتند و چون خورشید خنجرگذار
از مهب آن واقعهٔ عظمی لرزان بر بام این نیلی حصار برآمد عمر بن سعد تعبیهٔ لشکر پرداخته میمنهٔ سپاه را در عهدهٔ عمرو بن الحجاج الزبیدی کرد و بر میسره شمر ذی الجوشن را گماشت
و فرمان داد تا سواران از صواب دید عروة بن قیس و پیادگان از اشارهٔ شبث بن ربعی در نگذرند و علم امویان خود بدرید بسپرد و امیرالمؤمنین حسین فرمود تا زهیر بن القین بر
دست راست باشد و حبیب بن مظاهر در جانب یسار توقف کند و رایت را ببرادر خود عباس تفویض فرمود و چون صفها راست شد حر بن یزید ریاحی پیشتر رفت و
گفت یا عمر سعد اصلحک الله با امام حسین مقاتله خواهی کرد گفت بلی و در این قتال تن بسیار بریده خواهد شد پرسید که چرا یکی از ملتمسات او را باجابت مقرون نمیکردی
تا این فتنه فرونشستی عمر سعد گفت از من مخالفتی نیست اما ابن زیاد راضی نمیشود بعد از آن حر بن یزید الریاحی از عمر اعراض نموده نزدیک امام حسین رفت و در آن زمان لرزه
بر اعضای وی افتاده بود مهاجر بن اوس از قوم حر با وی گفت که من در هیچ معرکه تو را چنین خوفناک ندیده‌ام و تو از جملهٔ مشاهیر اهل قبیله و شمشیری چه هرگاه که از شجاعان
و فرسان کوفه میپرسیدند پیش از همه تو را بر زبان می‌آوردند حر بن یزید گفت بخدا سوگند که من نفس خود را میان بهشت و دوزخ مخیر ساختم و بهشت اختیار کرد
این سخن گفته تازیانه بر اسب زد و بامام حسین ملحق گشته معروض داشت که یا قرة العین رسول صلعم والله که اگر من گمان میبردم که این قوم دست رد بر سینهٔ تو خواهند نهاد از
کنج خانهٔ خود بیرون نمی‌آمدم و چون ظن من بخلاف این بود گفتم که اگر در بعضی امور انقیاد ایشان نمایم غالبا گناهی و مؤاخذه بران مترتب نخواهد گشت اکنون که مرد
عصیان این جماعت ظهور یافت منیب و تائب بخدمت تو مبادرت نمودم هیچ میدانی که توبهٔ من قبول خواهد شد یا نی امیرالمؤمنین حسین گفت که انابت تو
درجهٔ قبول دارد و تو حری در دنیا و آخرت آنگاه حر روی به مخالفان آورده ندا کرد که ای اهل کوفه فرزند رسول صلعم را طلب نمودید و در آن باب مبالغه بسیار کردید و گفتید
که آمد باد شما را دشمنان او بر قتل وی عهد و پیمان بستید تا حال او بمرتبه رسید که مانند اسیران بنفس خود نفع نمیتواند رسانید دیگر آنکه آب فرات را که یهود و نصاری و خنازیر
و کلاب می‌آشامند از وی باز داشتید بخدا سوگند که از شما هیچ گروهی بدتر ندیده و نشنیده‌ام شما را خدای تعالی در روز قیامت آب مدهاد و چون حر بن یزید این
سخن گفت او را تیرباران کردند آورده‌اند که در مبداء جنگ امیرالمؤمنین حسین فرمود که در هیزمها که در خندق جمع کرده بودند آتش زدند شمر آن را دیده فریاد
برکشید که یا حسین پیش از آمدن قیامت به آتش تعجیل کردی آنجناب جواب داد که تو سزاوارتری بآتش مسلم بن عوسجه التماس کرد که امام حسین رخصت فرماید تا تیری بر
وی اندازد امام حسین فرمود نخواهم که در حرب پیش‌دستی کنم که از پدر خود چنین آموخته‌ام در این اثنا از اسب فرود آمده بر شتری نشست و بمیان هر دو صف متوجه شده چون
بانجا رسید توقف فرمود بعد از آن گفت ای کوفیان کلمهٔ چند القا خواهم کرد هرچند میدانم که در گفتن آن نفعی متصور نیست لیکن غرض آنست که حجت خدای عز و جل بر شما لازم
و عذر من نزد شما روشن شود و چون زنان و کودکان و اهل بیت این سخن شنیدند نوحه و زاری آغاز کردند چنانچه آواز ایشان بسمع همایون امام حسین رسید و از گریه و فریاد
ایشان متاثر شده فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم ابن عباس با من گفت که نساء و صبیان را با خود مبر و من سهو کرده که بنصیحت او عمل ننمودم آنگاه برادر و پسر

و پسر خود را فرمود که بروید و با ایشان بگوئید که فردا شما را البته باید گریست حالا باری ترک آن کنید و چون آن جماعت این پیغام شنیدند خاموش گشتند و امیر المؤمنین حسین
به سر حرف خویش رفته گفت ایها الناس شما معلوم دارید که من نبیرهٔ پیغمبر خدایم و پسر وصی او علی مرتضی که نخست کسی که از مردان بشرف قبول اسلام مشرف گشت وی بود
و شنیده اید که آنحضرت در شان من و برادرم امام حسن رضی فرموده که دو سید جوانان بهشتیم امروز آن نسب که مراست کراست و تا من دانسته ام که خداوند عز و علا کذب را
حرام گردانیده دروغ نگفته ام و وعده خلاف نکرده و هیچ مسلمان را نیازرده ام و تا قلم تکلیف بر من جاری شده هیچ نماز بقصد از من فوت نشده و بخدا سوگند که اگر از موسی و عیسی
در زاویهٔ مانده بودی یهودی و نصاری تعهد و تیمار آن بجای می آوردند چگونه اسم مسلمانی بر شما اطلاق توان کرد که در قتل فرزندان پیغمبر سعی مینمائید نه از خدای شرم ابیم و نه از رسول آن
وی شرم به چه حجت بر کشتن من اقدام مینمائید و بکدام دلیل خون مرا مباح میشمارید من مردی بودم از دنیا اعراض نموده و ملازم قبر جد خود گشته مرا در انجا نگذاشتند بالضروره ترک آن دیار
کرده و پناه بحرم باری تعالی برده بعبادت مشغول شدم تا رسل شما متعاقب و نامهای شما متواتر بمن رسید که ما ترا بامامت احق و اولی میدانیم باید که متوجه اینجانب شوی که ما در قدم تو
جانها فشانیم و اکنون که بتقریب شما آمدم باری اگر مرا یاری نمیدهید تیغ بر روی من مکشید و مرا بگذارید که بحرم خدا باز گردم یا بمدینه رفته بر سر قبر جد بزرگوار خود بنشینم و دنیا بر من لذت
در ان عالم پدید آید که حق بکجانب که بود و ستم از که صادر شد مخالفان این سخنان شنیده هیچکس جوابی نداد امام حسین فرمود الحمد لله و المنه که حجت بر شما تمام کردم و شمار الحجی بر من منت
آنگه یکیک از روسای کوفه را نام برده باز گفت که شما بجانب من نامها نوشته اید و حالا در برابر من آمده قصد خون من میکنید کوفیان گفتند ما ازین کلمات که میگوئی خبر نداریم
و هیچ مکتوبی ارسال نکرده ایم و ازین مکاتیب و بیعت تو بیزاریم امام حسین فرمود تا خازن او نامها را آورده با ایشان نمود حضار معرکه انکار بلیغ کرده همه گفتند این صحایف
موقوف ما فشلی شده امام حسین رضی چون اصرار اهل غدر را مشاهده فرمود آمده و بر اسب سوار شده بصف خویش پیوست و دل بر مرگ نهاده انتظار می برد که مخالفان
ابتدا بحرب کنند و در خلال این احوال شخصی از سپاه عمر سعد بیرون آمده فریاد بر آورد که یا حسین ابشر بالنار آنجناب فرمود که خدای بر من رحیم است و پیغمبر شفیع اللهم جره الی
النار و چون آن ملعون باز گشت پای اسبش بگودی فرو رفته از فرس بجانب اسفل متمایل شد و پای آن کمتر از حمار در رکاب مانده اسب بهر سوی میدوید تا او را در خندقی که از چوب و نی
مملو بود و بفرمان امام حسین رضی آتش در ان زده بودند رسانیده بینداخت و معنی دعوة المظلوم مجاب بوضوح پیوست و در اثنا عمر بن سعد پیش صفوف آمده تیری بجانب سپاه
امام حسین افکنده و گفت گواه باشید که اول کسیکه بطرف لشکر امام حسین تیر انداخت من بودم شخصی از بنیعه آنجناب جواب داد که نخست کسیکه ازین مردم بدوزخ خواهد رفت
تو خواهی بود نقلست که در ان روز چون حر بن یزید بخدمت امام حسین رضی مبادرت نمود گفت القرة العین بتول اول کسیکه بر تو خروج کرد من بودم اکنون رخصت فرمای
تا نخست کسیکه جان پیش تو فدا کند من باشم ملتمس وی با جابت مقرون گشته با دشمنان در آویخت و بروایت ابو المؤید موفق بن احمد الخوارزمی چهل پیاده و سوار را بزمین افکند
و عاقبت مخالفان اسب او را پی کرده روزگار بطی صحیفهٔ حیات او پرداخت و هنوز رمقی در بدن داشت که او را پیش امام حسین آوردند آنجناب دست مبارک بر روی
او فرود آورده فرمود که انت الحر کما سمتک امک حرا فی الدنیا و الآخرة چون او درگذشت بقول حاکم خثعمی امام حسین رضی این سه بیت در مرثیه او ادا کرد عربیه
لنعم الحر حر بنی ریاح و حر عند مختلف الرماح و نعم الحر اذ نادی حسین فجاد بنفسه عند الصباح فیا ربی اضفه فی جنان و زوجه من اسود الملاح و بعد از حر بریر بن خضیر الهمدانی
که ذکر او گذشت پای در میدان نهاده مبارزت نمود و در اثنا کر و فر میگفت ای کشندگان مسلمانان و ای کشندگان فرزندان پیغمبر آخر الزمان پیش آئید یزید بن
معقل از صف سپاه عمر سعد بیرون آمده نزدیک به بریر رسید و گفت ظن من بتو آنست که از جملهٔ گمراهانی بریر گفت بیا تا از خدای تعالی مسئلت نمائیم که هر که مبطل باشد بردست
محق مقتول گردد یزید راضی شده هر دو دست بدعا برداشتند و بعد هر دو با یکدیگر در آویخته یزید بن معقل شمشیری حواله بریر کرده کاری از پیش نرفت و بریر تیغی چنان
بر فرق ابن معقل زد که بدماغش رسید و از سپاه عمر بن سعد بحیر بن اوس بجنگ بریر متوجه شده او را بقتل آورد و بعد از واقعهٔ بریر مادر وهب بن عبد الله الکلبی که او را
قمر میگفتند پسر خود را گفت ای وهب برخیز و در نصرت فرزند رسول صلعم تقصیر جایز مدار وهب گفت افعل یا اماه و لا اقصر ان شاء الله و روی باهل نفاق و شقاق آورده
رجزی خواند که اولش این بود عربیه ان تنکرونی فانا ابن الکلبی سوف ترونی و ترون ضربی و چند کس را کشته نزد مادر آمد و گفت ای مادر از من راضی هستی یا نه
گفت تا پیش امام حسین کشته نشوی از تو خشنود نگردم و منکوحه وهب گفت ترا بخدا سوگند میدهم که مرا بفراق ممتحن نگردانی مادرش گفت ای پسر فرمان زن مبر و با اعدای
دین مقاتله کن تا در روز جزا محمد رسول الله صلعم شفیع ما باشد وهب باشاره مادر بمیدان مراجعت نموده حرب آغاز کرد تا آن مخالفان دست چپ او را انداختند چون
وهب پای در ریاض رضوان نهاد عمرو بن خالد بجانب دشمنان تاخت و چندان قتال کرد که شهید شد و بعد از وی پسرش خالد در میان آمده شهادت یافت آنگاه
سعد بن حنظلة التمیمی که یکی از اعیان سپاه امام حسین بود متوجه مقابله و مقاتله گشت و میگفت عربیه صبرا علی الاسیاف و الاسنة صبرا علیها لدخول الجنة
و آن شیر دل قتالی شدید کرده چند کس را از ان مدابیر بر زمین افکند اما آخر الامر کشته شد و بعد از وی مسلم بن عوسجة الاسدی روی بالقوم آورده مبارزتها کرد
و کشش و کوشش بسیار نمود و از عقب مسلم نافع بن الهلال البجلی بسوی معرکه شتافت و میگفت انا الغلام البجلی انا علی دین علی و دینه دین النبی و در برابر وی شخصی از
مخالفان آمده گفت انا علی دین عثمان نافع گفت بل انت علی دین الشیطان و نافع بر ان شخص حمله کرده بدوزخش فرستاد ابو المؤید خوارزمی گوید که چون نافع بن هلال
خصم خود را بقتل رسانید عمرو بن حجاج از جانب میسره سپاه ابن زیاد فریاد بر آورد که این جماعت دل بر مرگ نهاده و از سر جان درگذشته تا چند کس را ما کشته

کشته نمیشود یک شخص از ایشان بقتل نمیرسد والله که اگر باتفاق سنگ با این جماعت جنگ کنیم همه کشته شوند و اکنون صواب آنست که بهیات اجتماعی روی بخصم آریم ابن سعد این رای را مستحسن داشته عمرو بن الحجاج با جمعی حمله برده و چون نزدیک بامام حسین رسیدند بایاران خود گفت که ای اهل کوفه بر جاده متابعت ثابت باشید و با جماعتی که مخالفت امر کرده اند و از دین بیگانه گشته مقاتله کنید امیر المؤمنین حسین رض فرمودند که ایعمرو تو مردم را تحریص بر محاربه میکنی و مرا از دین بیگانه میخوانی بخدا سوگند که عنقریب معلوم تو گردد که از ما و طایفه بی دین و سزاوار آتش کیست و عمرو حمله کرده اصحاب هدایت انتساب در مدافعه ایشان سعی بلیغ نمودند اما مسلم بن عوسجه زخمی گران یافته از پشت زین بر زمین افتاد و بعد از ساعتی عمرو بازگشت و امام حسین و حبیب بن مظاهر ببالین او رسیدند و در تن او هنوز رمقی باقی بود امام حسین با او گفت خدا تعالی تورا بیامرزد ای مسلم و طایفه از یاران ما را اجل دریافت و جمعی که زنده اند انتظار آن می برند و حبیب گفت امسلم ابشر بالجنة مسلم بقوی ضعیف جواب داد ابشرک الله بخیر حبیب گفت اگر من میدانستم که بعد از تو زنده خواهم ماند التماس وصیتی میکردم ولیکن یقین دارم که همین لحظه بتو خواهم پیوست مسلم گفت وصیت من بتو آنست که دست از جنگ باز نداری تا پیش امام حسین کشته شوی حبیب گفت برب کعبه که چنین خواهم کرد و اصحاب عمر بن سعد در آنزمان که مسلم افتاده نعره برآوردند که ابن عوسجه را کشتیم شبث بن ربعی زبان بدشنام قوم خود گشاده با ایشان گفت بکشتن شخصی اظهار شادمانی میکنید که در غزوه آذربایجان پیش از آنکه صفها بهم پیوندند شش تاکس از مشرکان را بقتل آورده بود و در آن حین شمر ذی الجوشن از جانب میسره حمله کرده و اصحاب امام حسین رض بمدافعه ایشان شمشیر کشیده بهر حمله که بر کوفیان میکردند آن جماعت منهزم میگشتند و چون عمر بن سعد شدت قتال محبان خاندان نبوت مشاهده کرد حصین بن نمیر را گفت تا با پانصد تیرانداز روی بایشان نهاده تیرباران کردند و نایره قتال التهاب یافته اسبان سپاه امام شهید از زخم سهام بر زمین افتادند و آن شیران بیشه هیجا پیاده داد مردی و مردانگی دادند تا وقت نماز پیشین در رسید و ضعف و قلت شیعه امیر المؤمنین حسین رض ظاهر گشت و چون ابو ثمامه صایدی اثر عجز و انکسار بر وجنات احوال لشکر هدایت شعار دید با امیر المؤمنین حسین رض گفت که دشمنان نزدیک رسیدند و من دوست میدارم که باداء فریضه که وقت آن در آمده اشتغال نمایم آنجناب روی باسمان کرده گفت ذَکَرْتَ الصَّلٰوةَ جَعَلَکَ اللّٰهُ مِنَ الْمُصَلِّیْنَ نَعَمْ هٰذَا اَوَّلُ وَقْتِهَا آنگاه با یاران خویش گفت که از اعدا التماس نمایید تا ما را چندان مهلت دهند که نماز پیشین بگذاریم و یاران ملتمس امام حسین را بدشمنان رسانیدند حصین بن نمیر گفت نماز حسین مقبول نیست حبیب بن مظاهر گفت ای حصین تو گمان میبری که نماز فرزند پیغمبر درجه قبول نخواهد یافت و نماز چون تو حماری مقبول خواهد افتاد حصین از این سخن در خشم شده بر حبیب حمله برد و حبیب شمشیری بر روی اسب او زده اسب رمیده حصین را بر زمین افکند و اصحاب حصین سعی نموده او را از معرکه بیرون بردند بعد از آن امیر المؤمنین حسین فرمود که زهیر بن القین و سعید بن عبدالله با معدودی چند در پیش او ایستاده نکایت خصم را از او باز داشتند تا نماز گذارد و روایتیست که سعید بن عبدالله الحنفی خود هدف تیر بلا ساخته بهر جانبی که امام حسین توجه مینمود او پیش پیش آنجناب میرفت و تیر می انداخت تا آنزمان که اجلش فرا رسید و بعد از وی عبدالرحمن بن عبدالله الیزنی پای در میدان نهاده میگفت عربیه اَنَا عَبْدُ اللّٰهِ مِنْ آلِ یَزَن دِیْنِیْ عَلٰی دِیْنِ حُسَیْنٍ وَحَسَن اَضْرِبُکُمْ ضَرْبَ فَتًی مِنَ الْیَمَن اَرْجُوْ بِذَاکَ الْفَوْزَ عِنْدَ الْمُؤْتَمَن و ابن عبد الرحمن چندان مقاتله کرد که شهادت یافت و بعد از وی یحیی بن سلیم المازنی بیرون آمده رجزی میگفت و جنگ میکرد تا کشته شد بعد از آن قرة العین بن ابی قرة الغفاری پای در معرکه نهاد و بیاران خود ملحق گشت آنگاه مالک بن انس المالکی روی بخصم آورده چندان کوشش نمود که رخت بسرای آخرة کشید و بعد از وی عمرو بن مطاع الجعفی بیرون آمده محاربه نمود تا بعز شهادت فایز گشت بعد از آن حبیب بن مظاهر اسدی متوجه اعدا شده جنگی صعب کرد و شخصی از بنی تمیم شمشیری بر وی زده بیفتاد خواست که برپای خیزد که حصین بن نمیر تیغی بر فرق او زده حبیب چنان خفتید که دیگر برنخواست و تمیمی از اسب فرود آمده سرش از تن جدا کرد بعضی گفته اند که بدیل بن صریم حبیب را بقتل رسانید و بعد از فراغ از جنگ سر او را در گردن اسب آویخته بمکه رفت و چون پسر حبیب که هنوز بمرتبه بلوغ نرسیده بود سر پدر خویش را بدان نشان دید فی الحال بدیل را بدوزخ رسانیده آنسر را بدست آورد و چون حبیب بن مظاهر کشته شد جوین مولی ابی ذر غفاری حمله آورد و زهیر بن القین البجلی آهنگ جنگ را ساز داد و دوش امیر المؤمنین حسین را گرفته رجز خواندن آغاز کرد که اولش این بود عربیه اَقْدِمْ حُسَیْنُ هَادِیًا مَهْدِیًّا اَلْیَوْمَ تَلْقٰی جَدَّکَ النَّبِیَّا و بمیدان خرامید و بعد از ان کشش و کوشش فراوان میل بریاض رضوان نمود و بعد از ظهیر بروایتی نافع بن هلال روی بنبرد آورد و چندان تیراندازی کرد که سهامش باتمام رسید آنگاه دست بشمشیر برد و سیزده کس را به تیر و تیغ کشت و دشمنان غلبه کرده بازو های او را بزخم گرز شکسته و شمر بدست خویش سر او را از بدن جدا کرد آنگاه جناده بن حارث انصاری بمحاربه اقدام نموده بفردوس اعلی شتافت و چون جناده بقتل رسید عمرو بن جناده بانتقام پدر بر حرب مبادرت کرده متوجه آخرة شد و در این اثنا جوانی که پدرش در معرکه بقتل رسیده بود باشاره و ترغیب مادر خود روی بمیدان نهاده امیر المؤمنین حسین چون دید که آن جوان داعیه مقاتله دارد فرمود که پدر این جوان کشته شده و ممکن که مادرش بقتال پسر خویش راضی نباشد و چون این سخن بشنیده گفت من برخصت مادر مرتکب این امر میگردم و روی بقلع و قمع خصم آورده میگفت عربیه اَمِیْرِیْ حُسَیْنٌ وَنِعْمَ الْاَمِیْر سُرُوْرُ فُؤَادِ الْبَشِیْرِ النَّذِیْر عَلِیٌّ وَفَاطِمَةُ وَالِدَاهُ فَهَلْ تَعْلَمُوْنَ لَهٗ مِنْ نَظِیْر لَهٗ طَلْعَةٌ مِثْلُ شَمْسِ الضُّحٰی لَهٗ غُرَّةٌ مِثْلُ بَدْرٍ مُنِیْر و چون آنجوان بدرجه شهادت رسید سر او را از بدن جدا کرده در سپاه امیر المؤمنین حسین انداختند و مادر چون سر پسر خود برداشته گفت احسنت یا بنی و یا سرور قلبی و یا قرة عینی بعد از آن سر فرزند خود را بر یکی از مخالفان زده بدوزخ فرستاد آنگاه عمود خیمه را بر گرفته بآن جماعت حمله کرد و دو کس را بالضرب چوب کشته امیر المؤمنین

امیر المؤمنین حسین رض اورا فرمود تا بازگردد آنگاه عمر بن قرظة الانصاری و عبد الرحمن بن عروه از عقب هم سازبرد کرده جان فدا ساختند بعد از آن عابس بن شبیب الشاکری عازم قتال گشته از غلام خویش پرسید که امروز با ما در چه مقامی غلام جواب داد که در رکاب تو شمشیر میزنم تا کشته شوم عابس گفت که ظن من بتو همین بود و اکنون قدم پیش نه فان هذا یوم ینبغی لنا ان نطلب فیه الاجر بکل ما قدرنا علیه فانه لا عمل بعد الیوم و چون عزیمت عابس بر محاربه تصمیم یافت بنزد امام حسین رفته بروی سلام کرد و گفت یا ابا عبد الله بخدا سوگند که بر روی زمین هیچکس نیست که نزد من از تو دوستر و عزیزتر باشد و اگر چیزی نفیس‌تر از نفس خود میداشتم آنرا وقایه ذات مقدس و نفس کریمه تو میگردانیدم یا ابا عبد الله من گواهی میدهم که تو همچون پدر خویش سالک طریق مستقیمی و چون عابس سخن خود را اتمام کرد با شمشیر برهنه روی بصف دشمنان نهاد ربیع بن تمیم گوید که من عابس را در معارک دیده بودم و هنرهای وی را مشاهده کرده چون چشم من از دور بروی افتاد با لشکریان گفتم که کسی متوجه شما شده که در وقت جنگ بر شیر ژیان و پیل دمان غالب می آید باید که هیچکس متصدی حرب وی نگردد و در اثناء این قیل و قال عابس نزدیک رسیده فریاد برآورد که رجل رجل عمر سعد سپاه را گفت تا بر عابس سنگ انداختن گرفتند عابس چون اینحال مشاهده کرد درع و مغفر خود را افکنده روی بلشکرگاه نهاد و الله دیدم که زیاده از دویست کس در پیش انداخته میراند تا آنزمان که از اطراف و جوانب او را براه عدم روانش ساختند و بعد از آن عبد الله و عبد الرحمن که از بنی غفار بودند بنزد امام حسین آمدند و بر آنجناب سلام کرده گفتند ما دوست میداریم که پیش تو کشته شویم و گزندی بتو نرسد امام حسین گفت مرحبا بکما بکارزار اشتغال نمائید و هر دو بمقاتله مشغول شدند تا بقتل آمدند آنگاه سیف بن حارث بن سریع و مالک بن عبد بن سریع بپابوس امام حسین شتافته در گریه افتادند آنجناب پرسید که سبب گریه چیست جواب دادند که ما از برای تو میگرییم چه می بینیم که دشمنان تورا احاطه کرده اند و ما بر دفع ایشان قدرت نداریم امیر المؤمنین حسین در شان آن دو شخص دعای خیر گفته و ایشان بروی سلام کرده روی بمخالفان آوردند و چندان مقاتله نمودند که بقتل آمدند بعد از آن غلام ترک امام حسین رض که قاری قرآن و حافظ کتاب رحیم و رحمان بود بجنگ بیرون آمد و جمعی را کشته و زخمی گران یافته بیفتاد و امیر المؤمنین حسین بسروقت غلام رسیده روی بر روی وی نهاد غلام چشم باز کرد و چون نظرش بر امام حسین افتاد متبسم گشته برحمت حق واصل گشت بعد از آن حنظلة بن سعد العجلی در میان دو صف آمده ندا کرد که ایقوم من بر شما از عقاب قوم نوح و از عذاب عاد و ثمود میترسم اگر خواهید که مستحق عقوبت نشوید دست از قتل امام حسین رض کوتاه کنید امیر المؤمنین حسین فرمود ای سعد این قوم استحقاق عذاب خداوندی پیدا کرده اند که دعوت تورا قبول نمیکنند و کدام خیر و فلاح از ایشان توقع توان داشت که برادران صالح ما را کشته اند و قاصد جان ما گشته سعد گفت صدقت یا ابن رسول الله اکنون داعیه دارم که باخوان خود ملحق گردم امام حسین رض فرمود برو بمنزلی که بهتر از دنیا و ما فیهاست سعد گفت سلام بر تو و اهل بیت تو باد امید میدارم که خدایتعالی در بهشت ما و تورا باهم رساند و امام حسین آمین گفت سعد بر مخالفان حمله آورد و جنگهای مردانه کرد تا شهادت یافت آنگاه یزید بن زیاد الشعثا هشت تیر بجانب اهل غدر و نفاق انداخته پنج تن را از آن جماعت بر زمین افکند و هر تیری که می انداخت آنجناب میگفت اللهم سدد رمیته واجعل ثوابه الجنة و آخر الامر مخالفان غلبه کرده سعد را کشتند بعد از آن یکیک از اصحاب امام حسین آمده زبان بسلام میگشادند و در میدان رزم کشته میشدند تا بغیر از اهل بیت کسی نماند و ایشان اولاد او بودند و برادران و اولاد جعفر طیار و اولاد عقیل و چون منتسبان دودمان نبوت دیدند که بغیر ایشان در لشکرگاه کسی نمانده بهم را وداع نموده دست از جان شیرین بشستند و اول کسی از اهل بیت که قدم در میدان مبارزت نهاد عبد الله بن مسلم بن عقیل و بعد از وی جعفر بن عقیل و بعد از وی عبد الرحمن بن عقیل و بعد از کشته شدن این سه کس محمد بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب بمیدان رفته جنگ کرد تا کشته شد آنگاه عون بن عبد الله بن جعفر بجنگ بیرون آمده شربت شهادت چشید در اکثر روایات وارد شده که بعد از عون قاسم بن حسن بن علی بن ابی طالب رض آماده حرب گشت و چون نظر امام حسین بروی افتاد گریان شد و قاسم نیز گریستن آغاز کرد و هر دو یکدیگر را در کنار گرفته از هوش رفتند و چون بحال خود آمدند قاسم رخصت طلبید که بمیدان رود امام حسین امتناع نموده قاسم دست و پای مبارک او را میبوسید و میگریست تا دستوری حاصل کرد و قطرات عبرات بر رخسار همایون قاسم روان شده رجزی میخواند که اولش اینست شعر بیت

ان تنکرونی فانا ابن الحسن سبط النبی المصطفی المؤتمن

و باوجود صغر سن مقاتله عظیم نمود چنانچه ابو المؤید خوارزمی روایت کرده که دران معرکه سی و پنج کس از اعدا بزخم تیر و شمشیر بقتل رسیدند از شخصی حمید نام منقولست که گفت من در سپاه عمر سعد بودم و نظاره جنگ کردن قاسم بن حسن رض را میکردم درین اثنا عمرو بن سعد الازدی با من گفت که بر این پسر حمله خواهم کرد من گفتم سبحان الله این چه اندیشه باطلست بخدا سوگند که اگر قاسم مرا تیغ زند من دست بجانب وی دراز نکنم کار وی بآنجماعت گذار که میانش گرفته اند عمرو گفت والله که دیگر مرا تحمل نمانده آنگاه متوجه قاسم شده تیغی بروی زد قاسم بر روی افتاده فریاد برآورد یا عماه امام حسین چون برادرزاده خود را در خاک و خون غلطیده دید همچون شیری که شکار گور شتابد بجانب او شتافت و شمشیری بروی حواله کرده عمرو دست برآورد شمشیر بر دست او آمده از مرفق جدا گشت و عمرو نعره زده اهل کوفه متوجه امام حسین شده عمرو را خلاص کردند و چون غبار فرو نشست امام حسین رض را دیدند که بر سر قاسم ایستاده بود و بر قاتل او نفرین میکرد و بعد از آن او را بر گرفته در میان کشتگان افکند و فرمود که صبرا یا بنی عمومتی در تاریخ احمد الاعثم الکوفی مسطور است که بعد از عون بن عبد الله بن جعفر عبد الله بن الحسن رض سلاح پوشیده بر اسب نشست و او جوانی بود که در حسن و ملاحت نظیر و عدیل نداشت و چون در میدان آمد نام خود را گفته رجزی خواند و بر مخالفان حمله آورده بجنگ مشغول شد و آن ظالمان از خدایتعالی نترسیدند و جوانی چنان را هلاک کردند امام حسین از مشاهده

انحال عظیم پریشان خاطر واندوهگین گشت وبرفوت او تاسفها خورده آواز داد که ای عزیزان وپسران عم واهل بیت من براین واقعه که مارا دست داده وبراین بلیه ومحنتی
که روی نموده صبر کنید وناخوشدل مباشید که بعد ازین رنج همه راحت وبعد ازین مذلت همه عزت خواهد بود ان شاء الله تعالی بعضی از رواة آورده اند که بعد از قتل قاسم بن حسن رض
ابوبکر بن علی بن ابی طالب رض پای در میدان نهاده رجزی آغاز کرد وبعد از لحظه که با اهل تمرد وعصیان مکافحت نمود بفردوس جنان شتافت برخی گفته اند که قاتل او زحر بن
بدر الجعفی بود وگروهی گویند که بزخم تیر عبدالله بن عقبة بن الغنوی از پای در آمد آنگاه برادرش عمرو بن علی رض بیرون آمد وبر قاتل او حمله کرده اورا بقتل رسانید ودشمنان از چهار جانب
وی متوجه گشته عمرو چندان قتال نمود که کشته شد بعد ازان عثمان بن علی رض روی بأعدا آورده شربت شهادت چشید آنگاه جعفر بن علی رض عزم معرکه کرده از عقب روان شد
بعد ازان عباس بن علی رض آماده قتال گشته بر اهل بغی وطغیان حمله کرد ومراسم جد واجتهاد بجای آورده از ایشان میکشت تا کشته شد وعباس رض بعز شهادت فایز گشت امام حسین رض
فرمود که الآن انکسر ظهری وقلت حیلتی وبعد از قتل عباس علی بن الحسین که جوانی بود هژده ساله بر قوم کوفه حمله کرده وچون امام شهید مظلوم دید که قرة العین وثمرة الفؤاد وی
با دشمنان مقاتله مینماید مضطرب الحال گشته آب از چشم مبارکش روان شد وروی بقبله دعا آورده گفت بار خدایا گواه باش که این زمان کودکی باین جماعت مقاتله
میکند که از روی خلق وخلق شبیه تر از وی برسول الله کسی نیست ودرین مدت هرگاه که اشتیاق دیدار آنحضرت بر من غالب میگشت در روی او نظر میکردم ای
خدای باران آسمان وزمین وبرکات از این ملاعین بردار واینها را در بسیط ارض متفرق گردان واز زنان وفرزندان برخوردار مده ورضای حکام وولات مغرور
این قوم مگردان چه این طایفه مارا طلبیدند تا در نصرت ما ساعی جمیله مبذول دارند واکنون که آمدیم در قتال کوشیده مارا بقتل میرسانند بعد ازان گفت یا ابن سعد
قطع الله رحمک ولا بارک لک فی امرک وسلط علیک من یذبحک بعدی علی فراشک کما قطعت رحمی ولم تحفظ قرابتی من رسول الله صلعم آنگاه بآواز بلند این آیه را بخواند
ان الله اصطفی آدم ونوحا وآل ابراهیم وآل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم ابو المؤید خوارزمی گوید که علی بن الحسین چندان با مخالفان مقاتله
کرد که آن گروه انبوه بستوه آمدند چنانچه روایت کرده اند که صد وبیست کس را از آن قوم ضال ومضل بقتل رسانید وچون زخمهای گران وجراحتهای بیکران یافت
پیش پدر بزرگوار خویش آمده گفت یا ابت العطش قد قتلنی تشنگی مرا هلاک کرد هیچ شربت آبی داری که بمن دهی تا بآن قوتی روی نموده باری دیگر متوجه دشمنان گردم
امیر المؤمنین حسین فرمود که عجب حالتی است که تو محمد مصطفی صلعم وعلی مرتضی وپدر خود را میخوانی وایشان اجابت نمیکنند واستغاثه بایشان میبری ولفریاد تو نمیرسند
ای پسرک من زبان خود را در دهان من کن وعلی زبان پیش آورده آنجناب زبان اورا بمکید وخاتم خویش را بوی داده گفت در دهان خود نه وبحرب دشمنان باز
گرد ومن امیدوارم که عنقریب جدت تورا بکاس اوفی آبی دهد که تا ابد تشنه نگردی وعلی بازگشته چند نفر دیگر بقتل رسانید عاقبت منقذ بن مرة عبدی تیغی بر فرق
او زده واو گردن اسب خود را در کنار گرفته اسب روی بصف دشمنان نهاد وآن قوم ناپاک بی باک اورا پاره پاره کردند وبا امیر المؤمنین حسین کسی نماند
مگر زنان وامام زین العابدین که بیمار بود ویک پسر خورد سال دیگر عمر نام ویک نبیره امیر المؤمنین حسن رض که هنوز اورا از شیر باز نکرده بودند وامام حسین رض در حین
اثنا بخیمه نسوان رانده گفت برادرزاده مرا بمن دهید تا اورا دیده وداع کنم وآن طفل را پیش آوردند ودر اثنا آنکه امام حسین بر روی آن کودک بوسه زده اورا می نواخت
که تیری بر مقتل الطفل آمد امام حسین گفت وای بر این قوم از خصمی جد من محمد رسول الله صلعم آنگاه از اسب فرود آمد وبشمشیر خویش مقداری از زمین کنده آن پسر را دفن
کرد در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که چون روز بنماز پیشین رسید امیر المؤمنین حسین فرمود که حرب مکنید تا نماز گذاریم وآن خدای ناترسان رها نکردند امیر المؤمنین
حسین نماز خوف گذارد چنانچه حضرت رسالت صلعم در بعضی از غزوات میگذارد وچون از ادای صلوة فارغ شد باز متوجه محاربه گشته خواست که با دشمنان تیغ بر
شریف در آویزد زهیر بن عمیر گفت والله که تو حرب نکنی تا آن زمان که جان با ما باشد واگر تورا بکشند ومن زنده باشم فردا پیش جد تو چه جواب گویم وآنجناب را آب در چشم
گشته گفت جزاکم الله خیرا وهر یاری از یاران او که بقتل میرسید نفرمود که تو رفتی ومن از عقب تو می آیم وتنور حرب گرم بود تا بغیر از اهل بیت کسی با او نماند
وچون صورت حال برین منوال دید گفت نوبت بمن رسید فرزندانش گفتند تا از ما یک کس مانده نوبت بتو نرسد پس نخستین از اهل بیت علی اکبر حمله کرد ودر حمله سه
چهار نفر را بیفکند وبعد از آنکه دوازده حمله کرده جمعی را افکنده بود تشنگی بروی استیلا یافته پیش پدر آمد وگفت یا ابت العطش امیر المؤمنین حسین فرمود که ای
ابوک چه توانم کرد آنگاه فرا شده زبان خود را در دهان او نهاد وعلی اکبر بازگشته بار دیگر حمله کرد ودو مردی از سپاه عمر بن سعد منقذ بن مرة عبدی شمشیری بر پشت
علی زده از اسبش بیفکند وخلقی گرد آمده اورا پاره پاره کردند وامیر المؤمنین حسین بآواز بلند بگریست وتا آن زمان آواز گریه آنجناب را کسی نشنیده بود زینب
خواهرش از خیمه بیرون آمده خود را بر علی بن الحسین افکند وبانگ وخروش برخواست امام حسین فرمود تا علی را بخیمه در آوردند وعبدالله بن مسلم بن عقیل بنفس
نفیس از شصت قضا تیری آمده دست اورا به پیشانیش بدوخت وعبدالله بازگشته همان مرد تیری بر پشتش زد که از شکم او بیرون آمد وبآن جناب بجز پنج برادر
کسی دیگر نماند عباس وعبدالله ومحمد وجعفر وعثمان واز برادران امام حسین رض محمد بن حنفیه وعمرو بن علی رض درین سفر با او مرافقت ننموده دو پسر امیر المؤمنین حسن
در خیمه بود قاسم وعلی اصغر آن یک بواسطه صغر سن واین یک بنابر مرضی که داشت بر جنگ اقدام ننمودند وچون اعمام ایشان بر حرب مبادرت نموده بقتل
رسیدند قاسم با شمشیری برهنه از خیمه بیرون آمده خواست که حمله کند امام حسین فرمود تو کودکی بازگرد قاسم گفت مرا نیز آرزوی جد وجده خود دامن گیر شد

بر سنده بحرمت محمد مصطفی صلعم که مرا از ملاقات ایشان مانع نیائی دران حین سواری از مخالفان رسید شمشیری بدوش او زد و قاسم غلطید و امیر المؤمنین حسین از اسب فرود
آمد و او را برگرفته نزد علی اکبر مقتول برد و بعد ازان اسب آنجناب تیری خورده از پا در آمد امام حسین پیاده ماند و کسی از مهابت او جرأت نمی توانست کرد که نزدیک شود و درین
اثنا آواز پسر یکساله که داشت بگوش آن جناب رسید و آن پسر را طلبیده در کنار نهاد نامردی از بنی اسد تیری انداخته بر گلوی آن کودک آمد و فی الحال جان داد امام حسین
گفت انا لله و انا الیه راجعون و گفت یا رب مرا برین مصیبت صبری کرامت فرمای و عطش بر آن جناب غلبه کرده ضعف بروی استیلا یافت درین اوان شمر ذی الجوشن
آهنگ خیمه کرد امام حسین ابن سعد را آواز داده گفت که اگر دین اسلام ندارید حمیت عرب کجا شد عمر سعد با شمر گفت که چندان صبر کن که دل از امام حسین فارغ کردد و چون
امام حسین آهنگ کنار فرات کرد تا حرارت عطش را تسکینی دهد شمر با قوم گفت که مگذارید امام حسین آب خورد چه این زمان مرده است و اگر آب آشامد بار دیگر زنده شود
امام حسین چون بکنار فرات رسید دست بآب کرد تا بیاشامد مردی ازان ملاعین تیری بجانب وی انداخته بر دهان مبارکش خورد و آنجناب تیر از دهن بیرون کشید
گفت یا رب جز تو پیش که نالم و بغیر تو که بفریاد من رسد و دهانش زمان زمان پر خون شده بیرون می افکند درین حال عمر سعد آهنگ او کرده امام حسین فرمود ایعمر تو خود
آمدی عمر بازگشته شمر پیادگان را گفت بگیرید او را پیادگان بگرد وی در آمده امام حسین شمشیر حواله ایشان کرده همه منهزم شدند عمر سعد با شمر گفت تو هرگز مردی دیده از امام
حسین دلاورتر اهل بیت و اصحابش را در پیش او کشتند و با وجود تشنگی و چندین زخم که بر تن وی است نکایت جمعی را که قصد او دارند دفع میکند ابو حنیفه دینوری ره
گوید که بعد از قتل علی اکبر به تیر عمرو بن الصبیح الصیداوی عبد الله بن مسلم بن عقیل کشته شد انگاه عمرو بن نهشلی التمیمی عدی بن عبد الله جعفر طیار را بقتل رسانید بعد ازان
عبد الله بن عروه خثعمی تیری انداخته بر مقتل عبد الرحمن بن عقیل آمد انگاه محمد بن عقیل برمی سهم لقیط بن یاسر الجهنی عالم فانی را وداع کرد بعد ازان قاسم بن حسین بضرب تیغ عمرو
بن سعد بن مقیل الاسدی بقتل آمد انگاه ابوبکر بن حسین رضه بضرب تیر عبد الله بن عقبة الغنوی بفرادیس رضوان خرامید و چون عباس بن علی صورت حال را مشاهده فرمود
با برادران خود عبد الله و جعفر و عثمان که پدر ایشان علی و مادر ایشان ام البنین عامریه بود گفت که پیش روید و در نظر سید خود جنگ کنید تا کشته شوید و همه باتفاق
روی به مخالفان نهاده هانی بن ثویب الحضرمی حمله کرده عبد الله بن علی را بقتل آورد و بعد ازان متوجه جعفر بن علی شده او را نیز هلاک ساخت و یزید الابطحی بر خم تیری
عثمان بن علی را انداخته سر او را از بدنش جدا کرد و پیش عمر سعد برده از وی توقع انعامی نمود عمر گفت پیش امیر خود عبید الله زیاد ببر و مدعای خود را ازو التماس نمای
و عباس بن علی رضه در پیش امیر المؤمنین حسین بعد از کشته شدن برادران ایستاده بود و بهر جانبی که آنجناب توجه مینمود او نیز میل آن طرف میکرد تا کشته شد و امام حسین
تنها ماند و مالک بن بشر کندی شمشیری بر فرق همایون آن سرور زده برنس خز او را ببرید و آنجناب طاقیه دیگر طلبید و بر سر نهاده دستار ببست و پسر صغیر خود را خواند
در کنار نشاند و شخصی تیری انداخته بر مقتل آن کودک آمد امیر المؤمنین حسین سر در پیش افکنده بنشست و قبایل عرب قتل او را مکروه شمرده هر یک حواله بدیگری مینمود
و درین اثنا آنجناب قدحی آب طلبیده بر دهن نهاد و پیش از آنکه قطره بگلوی همایونش فرو رود حصین بن نمیر ملعون تیری بر دهن وی زده آب نصیب وی نگشت
و چون امام شهید مظلوم دید که مخالفان متوجه او شدند از محل خود روان شده میل بکنار فرات کرد و آن ملاعین میان او و رود حایل شدند امام حسین رضه مراجعت نموده بجای
خویش آمد و از شست قضا تیری گشاد یافته و بر دوش او رسیده محکم شد و آنجناب تیر را کشیده زرعة بن شریک لعین یکدست مبارکش را بینداخت و سنان
بن انس نیزه بر پشتش زد که از سینه بی کینه اش سر بر زد و چون نیزه را بیرون کشید روح مقدس او با علی علیین رسید و خولی بن یزید الاصبحی از اسب فرود آمده خواست
که رگ خجسته اش را از تن فرخنده او جدا کند دستهای شومش بلرزه در آمد و برادران آن ملعون متصدی آن امر قبیح و فعل شنیع گشته سر او سرور را بخولی تسلیم کرد و تنش را
آنجا گذاشت در تاریخ ابو المؤید خوارزمی مذکور است که چون امیر المؤمنین حسین تنها ماند مانند کسیکه دل از حیات برگرفته باشد و از زندگانی نومید گشته بر مخالفان
حمله آورده مبارز خواست چند کس از اعیان ابطال و مشاهیر رجال واحداً بعد واحد پیش آمدند و وی همه را بینداخت و جمعی انبوه را از زخم شمشیر و نیزه بدوزخ فرستاد
عاقبت شمر ذی الجوشن با طایفه کثیر روی به آن جناب نهاد و بعد از کوشش بی نهایت میان او و خیمهای وی حایل شدند و بعضی از آن جماعت خواستند که بخیام
در آیند و غارت کنند و امام حسین مشاهد الصورت گشته آواز بر آورد که ای آل ابی سفیان اگر چه شما را دین نیست از عار نمی اندیشید که تعرض حرم من میکنید شمر پرسید
که ای حسین مقصود تو چیست فرمود که اگر غرض شما قتل منست اینک من اینجا ایستاده ام و با شما جنگ میکنم توقع آنکه نگذاری که کسی قصد حرم من کند تا زنده باشم شمر گفت ای
پسر فاطمه این التماس تو باجابت مقرونست و آن جماعت که توجه بجانب خیام کرده بودند باز گردانیده گفت روی با امام حسین آرید که غرض ما از افنا و اعدام وی پیش
نیست و کمان من او کفوی کریم است آن قوم نابکار روی بآن قدوه اخیار آورده علی التواتر حملهای عظیم میکردند و آنحضرت در دفع آن حملات میکوشید و چون
عطش بروی غالب شده بود هر لحظه بجانب فرات می تاخت و آن مخاذیل میان او و فرات حایل شده نمیگذاشتند که بکنار آب رسد درین اثنا ملعونی
از رحمت حق بی نصیب و از عالم آخرت بموقوف راس رئیس اهل ضلال مکنی بابو الحنوق تیری بر پیشانی امام حسین زد و او تیر را کشیده خون بر روی و موی آنجناب
فرود دوید و امام حسین روی بجانب آسمان کرده گفت قد تری ما انا فیه من عبادک هؤلاء العصاة العتاة اللهم فاحصهم عدداً و اقتلهم بدداً و لا تذر علی وجه الارض منهم احداً و لا تغفر
لهم ابداً بعد ازان مانند شیر خشمناک بر آن قوم بی باک ناپاک حمله کرده جمعی را بینداخت و مخالفان دست به تیر و کمان برده و او تیر باران کرده میگفت ما امتت السود...

جنسما ما اظلمهم محمد ﷺ فی عترته آنگاه فرمود بوحدانیت خدا که در این خواری از وی جل جلاله امید عزت و کرامت میدارم و یقین میدانم که شما را خوار گرداند و انتقام من از شما بکشد بنوعی که شما در حساب نداشته باشید حصین بن نمیر آواز بر آورد که ای پسر فاطمه بچه کیفیت خدا تعالی انتقام تو از ما بکشد فرمود که در میان شما عداوت افکند تا خونهای خود بریزید بعد از آن عذاب خویش بر شما گمارد و چون عنا و دو زخم بر امیر المؤمنین حسین ع زدند ضعف باو راه یافته از جنگ دست باز داشت و در آن حین سنگی بر پیشانی نورانی وی آمده بشکست و او میخواست که خون را پاک سازد ناگاه تیری بر روی او زدند و آنجناب تیر را بیرون کشیده از موضع جراحت مانند آبی که از ناودان روان گردد خون در سیلان آمد و آنسرور دست مبارک بر زخم نهاده تا پر خون شد آنگاه بر سر و روی خود مالیده فرمود که باین هیأت با جد خود محمد ﷺ ملاقات خواهم کرد در حالتی که مخضوب بدم باشم خواهم گفت که فلان و فلان مرا کشتند و در آن حین که ضعف بر آنجناب راه یافته بود یکیک و دو دو پیش او آمده باز میگشتند چه کراهت میداشتند که فردای قیامت بخون او ایشان را مؤاخذه نمایند تا شخصی از بنی کنده موسوم بمالک بن بشیر آمده شمشیری بر سر مبارکش زد که آنجناب فرمود لا اکلت بها ولا شربت بها نقلست که آن کندی بعد از این در غایت فقر و فلاکت روزگار گذرانید تا بمرد حالات از عالم بیرون رفت و چون شمر لعین دید که لشکریان در قتل امام حسین بتعلل و توقف مینمایند بانگ بر ایشان زد که این تأخیر و تشویش چیست و آنملاعین روی بکشتن فرزند رسول ﷺ آورده زرعة بن شریک التمیمی شمشیری بر دست چپ آنجناب زده کتف او را جدا ساخت و سنان بن انس النخعی تیری بر سینه فرخنده اش زد و صالح بن وهب نیزه بر پهلو گاه وی رسانید امام حسین ع از پشت زین بر روی زمین افتاد عمر بن سعد نزدیک آنسرور آمد زینب بنت امیر المؤمنین علی ع از خیمه بیرون آمد و فریاد کشید که ای عمر شرم نمیداری که در کشته شدن ابی عبد الله در وی مینگری عمر سعد چشمها پر آب کرده متوجه جانب دیگر گردید و تیر غیب شمر ذی الجوشن زرعة بن شریک و سنان بن انس علیهم لعاین الله مهم آنجناب را تمام ساختند بعضی گفته اند که نصر بن خرشه که علت برص داشت پیش امام حسین ع رفته او را بینداخت و دست در محاسن مبارکش زده آنسرور فرمود که تو آن ابرصی که تو را در خواب دیده بودم که مرا خواهی کشت و برخی گفته اند که شمر ملعون که او نیز ابرص بود امام حسین ع را بر قفا انداخته محاسن وی را بگرفت و آنجناب گفت تو آن سگی که بخواب دیدم که قصد من میکرد شمر گفت ای پسر فاطمه تو مرا بکلاب تشبیه میکنی و بعد از آن بشمشیر بذبح آنجناب قیام نمود و بر محبان خاندان نبوی و منتسبان دودمان مصطفوی محجوب و مختفی نماند که در کیفیت و ادراک شهادت امام حسین ع روایات دیگر بنظر رسیده که ناطقه قوت گفتن و سامعه طاقت شنیدن آنها ندارد لاجرم بر همین قدر در این مختصر اختصار یافت گویند که بر جسد مبارک امیر المؤمنین حسین ع سی و سه زخم نیزه و تیر و سی و چهار زخم شمشیر یافتند و عمر بن سعد گفت تا ده سوار اسبان بر بدن وی راندند و یکی از آن سواران اسحق بن حضرمی بود که پیراهن از تن او برکشیده بود مبروص شد نقلست که هفتاد و دو کس از متعلقان امام حسین در کربلا کشته شدند و دو کس از آن جماعت پیش نجات یافتند یکی از آن دو نفر مرقع بن ثمامه اسدی بود که عمر سعد او را بنزد ابن زیاد فرستاده بود و دیگر مولی ام سکینه امرأة امام حسین ع چون او را بعد از قتل آنجناب گرفته خواستند که گردن زنند گفت من عبدی ام مملوک پس او را رها کردند و از فرزندان امام شهید بر دو کس ابقا کردند یکی علی بن الحسین که در آن اوان مرضی داشت و دیگر عمران بن الحسین ع که از مراحل عمر چهار مرحله طی کرده بود و بعد از مراجعت عمر بن سعد اهل قریه غاضریه اجساد شهدا را در آن سرزمین دفن کردند آورده اند که سراویل امام حسین را ابجر بن کعب از پایش بیرون کشید و از دستهای وی در زمستان خون و ریم روان گشتی و در تابستان هر دو دست وی مانند چوب خشک میشد و قیس بن اشعث بن قیس قطیفه خز آنجناب را تصرف کرده او را بعد از آن قیس قطیفه گفتندی در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مسطور است که آنکس که پیراهن آنجناب را از بدنش بیرون کشیده بود به بعلتی عظیم گرفتار شده موی سر و رویش فرو ریخت و آن شخص که سراویل وی در پای کرد فی الحال زمن شده تا آخر عمر از جای نتوانست که برخیزد و مردی که دستار آنجناب بر بر سر بست بزحمت جذام مبتلا شد و آنکس که زره آنجناب را در بر کرد معتوه گشت و ندانست که چگوید و چکند و هم احمد بن اعثم گوید که مقارن قتل امام حسین ع غباری سرخ پدید آمده جهان تاریک شد چنانچه مردم یکدیگر را ندیده گمان بردند که مقدمه عذاب خدایست و بعد از ساعتی غبار مرتفع شده عالم منجلی گشت و اسب امام حسین بعد از قتل او رمیده بهر جانبی دویدن گرفت و پس از لحظه باز آمده موی پیشانی خود را بخون آنجناب آغشته کرد ابو المؤید خوارزمی گوید که آن اسب چندان سر بر زمین زد که نفسش انقطاع یافت گویند که چون اهل بیت حسین ع اسب بی خداوند دیدند دانستند که حال چیست نوحه و فریاد بر آوردند و زینب بنت امیر المؤمنین علی ع بیش از همه عیال ید و طپانچه بر روی زده میگفت یا محمداه یا احمداه صلی علیک ملائکة السماء همانا خبر نداری که بر امام حسین چه رفت و بر چه صفت او را کشته اند و در صحرا انداخته اند وا محمداه فرزندان تو اسیر شده اند و دستگیر گشته اند و دشمن و دوست بر ایشان میگریند و بر حال آنجماعت ترحم مینمایند روایت است که چون امام مظلوم بجوار رحمت ملک قیوم پیوست شمر ذی الجوشن لعه با جماعتی روی بخیمها نهادند و دست بغارت و تاراج بر آوردند و آنچه یافتند از قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر در حیطه ضبط و تصرف در آوردند و در خیمه که امام زین العابدین تکیه داشت در آمد و شمشیر کشیده خواست که او را بقتل رساند حمید بن مسلم گفت سبحان الله از سر قتل این کودک مریض در گذر و بعضی گفته اند که عمر سعد هر دو دست او را گرفته گفت از خدا تعالی شرم نمیداری که بر قتل این پسر بیمار اقدام مینمائی شمر گفت فرمان عبید الله زیاد چنین است که مجموع پسران امام حسین را بکشم عمر در آن باب مبالغه کرد و شمر از آن فعل شنیع و امر قبیح دست باز داشته امر کرد تا آتش در خیمهای اهل بیت مصطفی ﷺ زدند   با چنین ستمگریها که از آن قوم آمد از هوا سنگ نبارید زهی ستمگر این چنین واقعه حادث و آنگاه عجب چرخ گردان و فلک در گردش و خورشید انور   قولی آنکه چون سنان بن انس امام حسین ع را بقتل آورد با او گفتند که حسین بن فاطمه ع بنت رسول ﷺ خدا را که در جلادت حسب و طهارت نسب در ولایت عرب منفرد بود کشتی وظیفه آنکه از عمر سعد لعین بگیر/ طلب

عجب کنی چه در برابر این مرا کرامتهای پر مال شود چند بینو رفتی تو را نمکداده باشد آن بعاقبت نزد عمر سعد رفته و گفت عربیه اوقر رکابی فضة و ذهبا انی قتلت السید المحجبا عمر سعد او را بچوب تادیب کرده گفت اگر ابن زیاد این سخن از تو شنود فی الحال بضرب عنق تو فرمان دهد و در روایتی آنکه عمر بن سعد سر مبارک آن جناب را مصحوب بشر بن مالک و خولی بن یزید بکوفه نزد ابن زیاد فرستاد و بشیر سر آن سرور را بر زمین نهاده با عبید الله گفت عربیه املا رکابی ذهبا و فضة انی قتلت الملک المحجبا و من یصلی القبلتین فی الصبی قتلت خیر الناس امّا و ابا و خیرهم اذ یذکرون النسبا فی الارض بجد ادحرا و شیرا وعبید الله زیاد از این حدیث در خشم شده گفت اگر میدانستی که امام بدین صفات متصف بود چرا او را کشتی والله که هیچ چیزی از من بتو نرسد بلکه ترا با و رسانم آنگاه فرمود تا او را گردن زدند.

ذکر توجه عمر سعد لعین بکوفه و بردن اهل بیت را با خود و ارسال ابن زیاد لعین ایشان را بدمشق نزد یزید لعین

ابوحنیفه دینوری ره گوید که در همان ساعت که امام حسین ع کشته شد عمر سعد لعین سر مبارک آنجناب را پیش ابن زیاد فرستاد و روز دیگر در کربلا توقف نموده بعد از آن عزم بازگشتن کرد و رؤس شهدا را بر قبایل مقسوم ساخته فرمان داد تا آنها را بر سر نیزه کردند بیست و دو سر بهوازن و چهارده سر به بنی تمیم که سرور ایشان حصین بن نمیر بود داد و بقبیله کنده که ریاست بقیس بن اشعث تعلق داشت سیزده سر تفویض کرد و شش سر به بنی اسد که مهتر الجماعت هلال بن اعور بود مفوض گردانید و پنج سر بقبیله ازد سپرد و دوازده سر دیگر بثقیف تسلیم کرد و نسا و اولاد و جواری امیرالمؤمنین حسین ع در محملها نشانده روی بکوفه نهادند و بعضی از مخالفان از کرده خویش پشیمان شده نوحه و زاری و گریه و بیقراری میکردند و چون علی بن الحسین ع گریه ارباب نفاق را ملاحظه کرد فرمود که چون ایشان بر قتل پدر و برادران و ابناء اعمام ما میگریند پس کدام جماعت ایشان را کشته اند گویند که چون خولی بن یزید سر مبارک امام شهید را بکوفه رسانید پیش عبید الله بن زیاد برده نهاد و چوبی را که در دست داشت بر لب و دندان امیرالمؤمنین حسین میزد زید بن ارقم که یکی از حضار مجلس بود با وی گفت این قضیب را بر ثنایای امام حسین مزن و ترک بی ادبی کن که من بارها دیده ام که رسول ص بوسه بر آن موضع میزد آنگاه بآواز بلند بگریست و طایفه با او موافقت کردند ابن زیاد در خشم شده گفت لولا انک شیخ هرم و خرف لضربت عنقک یعنی اگر ترا کبر سن و خرافت در نیافته بود گردنت را میزدم زید بن ارقم گفت ای معشر عرب خدا از شما خشنود مباد که پسر فاطمه را کشتید و ابن مرجانه را بر خود امیر ساختید نقلست که چون عمر بن سعد بکوفه رسید منتسبان دودمان نبوت را در مجلس ابن زیاد لعین در آورد و زینب خواهر امام حسین که در آن میان بود بنشست ابن زیاد پرسید که من الجالسة شخصی گفت این ضعیفه زینب دختر امیرالمؤمنین علی ع است عبید الله با وی خطاب کرد که الحمد لله الذی فضحکم و کذب احدوثتکم یعنی شکر من خدای را که شما را رسوا ساخت و سخن شما را دروغ گردانید زینب جواب داد که سپاس و ستایش مر خداوندی را که ما را به پیغمبر خویش گرامی کرد و در شان ما فرمود که انما یرید الله لیطهرکم اهل البیت الی آخر الآیه و او عز اسمه فاسقان را رسوا سازد و سخن بدکاران را دروغ گرداند ابن زیاد گفت چون دیدی صنع الهی را در شان برادر و اهل بیت خویش زینب فرمود جز نیکوئی چیزی ندیدم اهل بیت جمعی بودند که اراده ازلی بقتل ایشان تعلق پذیرفته بود و آن جماعت حکم و تقدیر ربانی را در باره خود مشاهده کرده بآن راضی گشتند و بمضاجع خود شتافتند و عنقریب ای پسر زیاد خدای تعالی ترا با ایشان در یکموضع جمع نماید تا با تو مخاصمت کنند ای ولد مرجانه بیندیش که در آن روز ظفر و نصرت ترا باشد یا ایشان را عبید الله در غضب رفته قصد ایذاء زینب کرد عمرو بن حریث المخزومی گفت ایها الامیر سزاوار نیست که زنان را مؤاخذه نمائی باز عبید الله گفت ای زینب خدای تعالی ضمیر مرا از طغیان امام حسین و عصیان او آسایش داد بکشته شدن او و متابعانش درد و رنج از خواطر من کم کرد زینب گفت نیکوکاری ساخته و طرفه مهمی پرداخته که بسبب آن راحت روح و فراغ بال توقع میکنی مهتر و بهتر خاندان نبوت را کشتی و اصل و فرع شجره بستان رسالت را بر کندی اگر این معنی موجب شفای تست عنقریب مشقتی روزی تو خواهد شد و هم در این زودی بجزای عمل نامرضی خویش خواهی رسید ابن زیاد گفت این زن نه جزع میکند بلکه اظهار شجاعت مینماید و فصاحت خویش ظاهر میسازد و از وی این دو صفت غریب نیست زیرا که پدرش هم شجاع بود و هم شاعر بعد از آن عبید الله متوجه جانب امام زین العابدین رض شده گفت خدای تعالی علی بن الحسین را نکشته است که او را زنده می بینم و بروایتی پرسید که تو کیستی جواب داد که علی بن الحسین ابن زیاد گفت چون است که خدای تعالی ترا نکشت امام زین العابدین جوابی نداد ابن زیاد گفت چرا هیچ سخن نمیکنی امام زین العابدین فرمود برادری داشتم از خود بزرگتر که بر دست شما بقتل رسیده و من فردای قیامت خون او را از شما طلب خواهم کرد عبید الله گفت او را حضرت باری تعالی کشته نه ما امام زین العابدین رض فرمود که الله یتوفی الانفس حین موتها و ما کان لنفس ان تموت الا باذن الله عبید الله بن زیاد گفت انت والله منهم آنگاه گفت احتیاط کنید که این پسر بسن بلوغ رسیده است یا نی از حاضران مجلس مروان بن معاذ الاحمری شرط تفحص بجای آورده معروض داشت که بالغ شده است عبید الله زیاد گفت که او را بقتل رسان زینب بنت امیرالمؤمنین علی رض در امام زین العابدین آویخته گفت ای پسر زیاد هنوز از کشتن اهل بیت پیغمبر ص سیر نشده و این پسر را باین تن که دعوی قرابت میکنی وا گذار و اگر علی را خواهی کشت و بر چنین محظوری اقدام خواهی نمود نخست مرا بقتل رسان امام زین العابدین رض فرمود ای عمه تو خاموش باش تا من جواب او بگویم بعد از آن روی بعبید الله زیاد آورده فرمود ای پسر زیاد تو مرا بکشتن تهدید میکنی و نمیدانی که قتل و قتال از جمله عادات ماست و شهادت خود را از عنایتها و کرامتهای حضرت ربانی میدانیم ابن زیاد لحظه متفکر شده با ملازمان خود خطاب کرد که مرا از گفتگوی این جماعت نجات دهید و ایشان را از این قصر بیرون برده در فلان سرای فرود آرید و آن اعوان بموجب فرمان او عمل نمودند نقلست که چون سر امام حسین ع را نزد عبید الله بن زیاد آوردند ابو برزه را طلبیده از وی پرسید که حال من و حال امام حسین ع در روز قیامت چون خواهد بود ابو برزه جواب داد که خدا

که خدا تعالی بهتر میداند عبید الله گفت هرچه بخاطر تو میرسد بگوی که من از دانش تو سؤال میکنم ابوبرزه گفت که سخن من آنست که شفیع امام حسین رض محمد صلعم خواهد بود و تو را پدرت زیاد
شفاعت خواهد کرد عبید الله گفت از مجلس من بیرون رو و یقین بدان که اگر تو در ظل رعایت و حمایت من نمیبودی گردنت را میزدم آورده اند که بعد از وصول عمر بن سعد
بکوفه عبید الله بن زیاد فرمان داد که مردم بمسجد حاضر گشتند و خود بر منبر رفته گفت سپاس و ستایش مر خدا را جلت کلمته که حق را در مرکز خویش قرار داد و یزید و دوستان او را ظفر و
نصرت ارزانی داشت و کذاب بن کذاب یعنی امام حسین رض و شیعه او را بقتل رسانیده هلاک نمود و چون سخن ابن زیاد باینجا رسید از کبار شیعه پیری که او را عبد الله
بن عفیف الازدی میگفتند و یک چشم وی در جنگ جمل و دیگری در حرب دیگر کور شده بود گفت ای پسر مرجانه کذاب توئی و پدر تو و آنکس که تو را امارت داده و بر سر مسلمانان
حاکم ساخته ای دشمن خدا اولاد انبیا را میکشی و در شان ایشان بر منابر مسلمانان این نوع سخنان میگوئی ابن زیاد در غضب رفته گفت من المتکلم عبد الله جواب داد که انا المتکلم یا عدو الله اتقتل الذریة
الطاهرة و تزعم انک علی دین الاسلام این اولاد المهاجرین والانصار من طاعتک اللعین بن اللعین علی لسان محمد نبی رب العالمین از این سخن غضب ابن زیاد زیاده شد
باخذ و حبس وی اشارت کرد و طایفه از اعوانان عبد الله بن عفیف را بگرفتند و جمعی از قبیله ازد و پسران عم عبد الله او را از چنگ آن ظالمان خلاص کرده بمنزلش رسانیدند
و عبید الله از منبر فرود آمده با اعیان کوفه بدار الاماره رفت و از عبد الله بن عفیف و جرأت و جسارت او با ایشان شکایت کرد اشراف کوفه گفتند که حق بجانب امیر است و عقوبت
ما بیشتر از سادات ازد است که عبد الله را متهور و تغلب از سرهنگان امیر ستانند از این سخن نایره خشم عبید الله اشتعال یافت فرمان داد تا عبد الرحمن بن مخنف الازدی را با
با طایفه دیگر از روسای قبیله ازد گرفته محبوس کردند بعد از آن با محمد بن الاشعث و عمرو بن الحجاج و شبث بن ربعی گفت بروید و آن کور ظاهر کور باطن را نزد من آورید
و ایشان متوجه منزل عبد الله عفیف گشته مردم ازد و قبایل یمن بممانعت پیش آمدند و ابن زیاد بر این معنی اطلاع یافته قبیله مضر را بمدد ایشان فرستاد و میان هر دو فریق قتال
فاحش روی نموده جمعی کثیر کشته گشتند و آخر الامر سپاه عبید الله غالب شده و در سرای ابن عفیف را شکسته در آمدند و دختر عبد الله فریاد بر آورد که ای پدر دشمنان باتفاق
کشیده رسیدند عبد الله گفت سهل است شمشیر مرا بمن رسان دختر شمشیر بدست پدر داد و ابن عفیف ساعتی اعدا را از خود باز داشت عاقبت گرفتار گشت و او را
چون بسرای امارت آوردند ابن زیاد گفت الحمد لله ای نابینا که اسیر و دستگیر و فضیحت و رسوا شدی عبد الله گفت بخدا سوگند که اگر روشنائی چشم من نقصان نیافته بودی
جهان روشن بر تو تاریک میکردم عبید الله گفت ای دشمن جان خویش در شان عثمان چگوئی عبد الله بن عفیف گفت ای بنده بنی علاج وای پسر مرجانه و سمیه این سؤال از کجا
بخاطر تو رسید از عثمان هم نیکی در وجود آمده و هم امری که خلایق آنرا پسندیده نداشتند حق تعالی میان او و آن جماعت که بروی ظلم کردند حکم کند تو از جان خود و پدر خود و یزید
و پدرش بپرس عبید الله گفت از تو هیچ سؤال نکنم تا شربت مرگ بچشی ابن عفیف جواب داد که من پیوسته از خدا تعالی مسئلت مینمودم و امید میداشتم که بشمشیر کسی کشته شوم
که از رحمت خداوند دور باشد و بلعنت او نزدیک چون دیده مرا آفت رسید از حصول سعادت شهادت مایوس گشتم و اکنون دانستم که دعای من بعز اجابت اقتران یافته
که بر دست ملعون ترین خلق خدا کشته خواهم گشت و خشم عبید الله بن زیاد از این کلمات سمت ازدیاد یافت فرمود تا آن پیر عزیز را گردن زده جثه او را بردار کردند بعد از آن
عبید الله جندب بن عبد الله الازدی را طلب داشته با او گفت ای دشمن خدا نه تو در حرب صفین با علی بن ابی طالب بودی جواب داد که بلی و من همیشه از جمله محبان و هواخواهان
او بوده ام و هستم و خواهم بود و من بدوستی و خدمت کاری آن حضرت مباهی و مفتخرم و پیوسته تو را و پدر تو را دشمن داشته ام بتخصیص اکنون که پسر رسول خدا را و فر
زندان و برادران و شیعه و یاران او را کشتی و از غضب جبار منتقم نترسیدی ابن زیاد گفت تو خود هزار مرتبه از آن نابینا بی شرم و بی آزرم تری و من ریختن خون تو را
مستلزم تقرب بباری سبحانه و تعالی میدانم جندب گفت قتل من موجب سخط حضرت عزت و سبب بعد از رحمت او است و از سیاست تو هیچ اندیشه ندارم چه مرا
بمنزلت ترکشی آن مستلزم رفعت درجه و علو مرتبه من خواهد بود و پیداست که از عمر من چیزی نمانده و بنابر تهدید و وعید از محبت خاندان مصطفی صلعم و مرتضی رض ابرا و تبرا
نخواهم کرد باقی تو دانی هرچه خواهی میکن عبید الله گفت این پیر را از مجلس بیرون کنید که خرافت بروی استیلا یافته است آنگاه جندب را از مجلس بیرون کردند و بهای
و بوالکی از آن مهلکه خلاص شد بعد از این ابن زیاد بتهیه اسباب سفر امام زین العابدین و نسوان امیر المومنین حسین رض اشتغال نموده فرمان داد تا زحر بن قیس و محفر بن ثعلبه
و شمر ذی الجوشن لعین آن جماعت را بدمشق پیش یزید برند و سرهای شهدا را نیز بایشان سپرد و آن سه ملعون بفرموده آن لعین متوجه شام گشتند و بعد از طی منازل و قطع
مراحل بدمشق رسیده با یزید لعین ملاقات کردند و سر مبارک امام حسین رض را پیش او بر زمین نهادند بروایتی زحر و بروایتی شمر در تکلم آمده گفت یا امیر این شخص با هژده مرد
از اهل بیت و شصت نفر از شیعه خویش بکربلا رسیده ما با لشکری گران متوجه او شدیم و تلاقی فریقین روی نموده با او گفتیم یا بحکم عبید الله زیاد در ضاده یا جنگ را
ساخته باش او قتال را اختیار کرد و صورت حرب از وقت طلوع آفتاب بود تا چاشتگاه و ما مانند چرخ که بر سر صید فرود آید فرود آمدیم و باندک فرصتی دمار از روزگار
ایشان بر آوردیم اکنون اجساد آن قوم در صحرا افتاده است و اثواب ایشان بخون آغشته آفتاب ایشان را میگدازد و باد خاک بر آن فرق می اندازد زوار ایشان کرکس و عقاب است
و مرجع ایشان عذاب و عقاب یزید که این سخن شنید ساعتی سر در پیش افکند و بعد از آن سر بر آورده گفت والله که از طاعت شما بدون قتل امام حسین راضی بودم
بخدا سوگند که اگر او را پیش من می آوردید از وی عفو میکردم لعنت بر پسر مرجانه باد که بر چنین امری اقدام نمود و در آن زمان عبد الرحمن بن حکم در آن مجلس بود دو بیت انشا
کرد که مضمونش اینست که آن کشتگان را که بموضع طف انداخته اند از روی خویشی بما نزدیکترند از پسر زیاد بد اصل ببین که مهم جهان بر چه سانست که ذریت پسر سمیه از عدد

پسر هیچ بنده در ریگ بیابان تجاوز کرده و دختر رسول خدا را ص نسل نمانده یزید گفت همچنین است لعنت بر پسر مرجانه باد که کاری چنین از وی صادر شد و شخصی چون حسین بن فاطمه رض را بقتل آورد بوحدانیت حق اکبر که اگر من سردار آن لشکر میبودم ملتمسات امام حسین را باجابت مقرون میگردانیدم و اگر فرزند خود را فدای او بایستی کرد از آن باک نمیداشتم و بعضی از کتب بنظر رسیده که یزید امثال این سخنان بجهة آن بر زبان می آورد که مردم بر قتله امیرالمؤمنین حسین و اصحاب او نفرین میکردند و او را توبیخ و سرزنش بسیار مینمودند بالجمله طشت زرین طلبیده سر مبارک امام حسین رض را فرمود تا در آنجا نهادند و روی باهل مجلس آورده گفت این شخص آنکس است که بر من فخر میکرد و میگفت که پدر و مادر و جد من بهتر از پدر و مادر و جد یزید است اما آنچه گفت که پدر من بهتر از پدر یزید است پدر من و پدر او هر دو طلب خلافت کرده با هم محاربه نمودند و خدای تعالی خلافت را بوالد من ارزانی داشت و از این جهة حجت رجحان و فضیلت پدر من بر پدر او بوضوح پیوندد و آنچه گفت مادر من بهتر از مادر یزید است راست گفت زیرا که فاطمه بنت رسول الله ص فاضلتر از نسوان جمیع عالم است و آنچه گفت که جد من بهتر از جد یزید است درین امر شبهه نیست و کرا در عالم جد آن باشد که با جد او دعوی مساوات کند اما آنچه گفت که من بهتر از یزیدم مگر این آیه را از قرآن نخوانده که قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر آنگاه چوبی بدست گرفته بر ثنایای امام حسین مینهاد و میگفت حسین را چه لب و دندان نیکو بوده یکی از حضار مجلس روی بوی آورده گفت ای یزید تو چوب بر ثنایای امام حسین رض میزنی و حال آنکه من دیده ام که رسول خدا ص بوسه بر لب و دندان امام حسین و برادر او امام حسن میزد و میگفت که ایشان سیدان جوانان اهل جنت اند ابو المؤید خوارزمی گوید که در آن زمان که یزید چوب بر لب و دندان مبارک امام حسین میزد سمرة بن جندب گفت قطع الله یدک یا یزید چوب بر لب و دندان کسی میزنی که من بسیار دیده ام که رسول خدا ص بوسه بر آن لب و دندان میزد یزید گفت اگر صحبت تو با رسول الله ص مانع نشدی گردن تو را میزدم سمره گفت طرفه حالی است که تو ملاحظه صحبت مرا با آن حضرت میکنی و رعایت فرزندان او را مهمل میگذاری از این سخن خلایق در گریه افتاده نزدیک بآن رسید که فتنه حادث گردد ابو حنیفه دینوری گوید که چون اهل بیت امام حسین بدمشق رسیدند یزید فرمود تا ایشان را در حرم سرا فرود آوردند و در وقت شیلان علی بن الحسین و برادرش عمرو را طلبیده با ایشان طعام میخورد روزی عمرو بن الحسین رض را که چهار ساله بود گفت توانی که با پسر من خالد که در سن قریب است کشتی گیری عمرو گفت شمشیری باو ده و شمشیری بمن تا با هم قتال نمایم یزید عمرو را ببغل خود ضم کرد و گفت **عربیه** شنشنة اعرفها من اخزم هل تلد الحیة الا الحیة و هم در آن نزدیکی بنفس اهتمام بر اسباب سفر ایشان انداخته آن جماعت را با سی سوار بجانب مدینه گسیل کرد از زینب بنت امیرالمؤمنین علی رض منقولست که فرمود که من کافری با مروت تر از یزید ندیدم بر رای مستمعان اخبار و سیر آثار پوشیده نماند که علماء متبحرین و فضلاء متقدمین و متاخرین در مقتل امام حسین رض و معارضت زینب بنت امیرالمؤمنین علی رض با یزید و محاورات امام زین العابدین رض با آن ملعون رسایل ساخته اند و مجلدات پرداخته و این حقیر بنابر مقتضی وقت و زمان کلمه چند از آن حکایات در حیز تحریر و تسطیر آورد تا مأمول و مسئول آنکه مطبوع طبع نقاد امیر روشن ضمیر ابده الله تعالی ایام معدلته آید که معظم اغراض از تلفیق حکایات این تالیف و تنمیق روایات این تصنیف همین قدر بیش نیست

ذکر فتنه استراباد و شرح واقعه که در آن دیار دست داد

مسود اوراق گوید که درین ایام اعنی سنه خمس و تسعین و ثمانمائه که بنان بیان کمیت خوش خرام قلم را در میدان سخن گذاری میراند و خامه مشکین علامه از ملاحظه آسیب اهل بیت نبوت اشک خونین بر رخسار قرطاس میریخت از والی استراباد که بسخافت رای و شرارت نفس و دنائت همت و رداءت گوهر اتصاف داشت حرکتی در غایت شنعت و حماقتی در غایت قباحت صدور یافت که آن صورت بقضیه شام و متعبان خاندان خیر الانام نسبتی تمام دارد و از عمل ناشایست آن مشهور بی باک مضمون ابیات فردوسی ره بوضوح پیوست و هی هذا

درختی که تلخ آمد او را سرشت ٭ گرش در نشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب ٭ به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر بکار آورد ٭ همان میوه تلخ بار آورد

تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه چون بر ذمت همت خواقین کامکار و سلاطین عالیمقدار واجب و لازمست که ملازمان آستان آسمان قدر را بمدارج جاه و جلال و معارج عز و اقبال رسانند و از شربت خوشگوار شفقت و عنایت مذاق جان بندگان مخلص و دولتخواهان مختص را شیرین گردانند لاجرم شهریار زمین و زمان خسرو ظفر قرین صاحب قران ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان اید الله تعالی ایام سلطنته و خلافته شخصی از مردم بی اعتبار را که بمغول جاندار اشتهار داشت بنابر سبق خدمتکاری بمرتبه بزرگی و امارت و از حضیض خمول و مذلت باوج شهرت و عزت رسانید چنانچه کرة بعد اخری مقالید ریاست و حکومت قبة الاسلام بلخ را که از امهات بلاد خراسانست در کف اختیار و قبضه اقتدار او نهاد و روز بروز نهال قامت او بر جویبار تربیت بالا میکشید تا چند نوبت بفرمان وی مملکت جرجان که در ایام پیشین جانشین پادشاهان صاحب تمکین بود موسوم گشت و در کرت آخر که مشار الیه بحکومت آن دیار اشتغال داشت بنابر مصلحت ملکی از موقف خلافت فرمان واجب الاذعان صادر گشت که خواجه فخر الدین تکچی که از اعیان مملکت جرجان بود بپایه سریر خلافت مصیر شتابد و چون خواجه مذکور بدار الملک هرات رسید بر حسب مقتضی وقت در قلعه اختیار الدین بی اختیار محبوس و مقید گشت و بعد از آن فرمان جهان مطاع شرف نفاذ یافت که جناب امیر محمد و امیر عباس و امیر سلطان احمد جرجانی و امیر درویش محمد سوچی بملک استراباد روند و با امیر مغول بضبط جهات خواجه فخر الدین پرداخته اولاد و اقربای مشار الیه را که احتمال قریب داشت که در تهییج فتنه سعی بلیغ کرده دست ایشان را از رتق و فتق جهات آن ولایت کوتاه گردانیده پای آن جماعت را بندهای گران استوار سازند و چون امراء مذکور بآن دیار رسیدند نخست امیر مغول دم اطاعت زد تا خواجه شمس الدین محمد تکچی و بعضی اولاد خواجه فخر الدین را بدست آورده محفوظ و مضبوط گردانید و آخر الامر بواسطه تخیلات نفسانی و تسویلات شیطانی حقوق تربیت و اصطناع حضرت خاقانی سلیمان مکانی را بر طاق نسیان نهاده باعلان کلمه عصیان مبادرت نمود و با طایفه تکچیه موافقت کرده و مشار الیهم را

ایشان را نسبت به بانی داده مطلق العنان ساخت و از همه طرف تیر آنکه به مجرد تصور باطل و خیال بلا طائل با آنکه از کفران نعمت نیندیشیده سالک طریق بغی و عصیان شد و فرمود تا عالیجناب سیادت مآب نقابت انتساب امیر سید کمال الدین اجل را که از اجلهٔ سادات آن ولایت بکبر سن و صلاح نفس و طهارت ذیل و علو حسب و نسب و کثرت احسان و خیر و وفور بر و امتنان و حسن معاش و لطف گفتار و نیکوئی کردار متفرد و ممتاز بود در عرصهٔ تیغ تیز و شمشیر خونریز آوردند از ثقات مسموع شده که آنجناب از مراحل زندگانی هشتاد و چهار مرحله طی کرده بود و حج اسلام گذارده و شرائط زیارت رکن و مقام بجای آورده بود و همچنین جمعی دیگر از رؤسا و امنای آن دیار را بموجبی بقتل آورده نه از خدا شرم داشت و نه از خلق آزرم بر رای هوشمندان با حیرت مختفی نماند که یزید یکه به محبت ملک و بقاء سلطنت آن امر مستهجن را اختیار کرد و چند روزی بعیش و عشرت گذرانید آن ملعون ابد گشت و مغول نمک بحرام چنین سید پیر عزیز متقی را که شمه از اوصاف او مرقوم رقم کلک شد بقتل رسانیده عروس ملک را وداع نمود و در اطراف آفاق سرگردان و سراسیمه گشته از وطن و مسکن جدا افتاد و بسمت الحاد و بیداد و بیوفائی و جفاکاری و قلت حیا و مروت و عیب طیش و عجلت متسم آمد رجا واثق و امل صادق که آن بدنژاد بداعتقاد در دنیا نیز بعذابهای گوناگون معذب گردد و از حیات متمتع نایافته بجزاء اعمال سیئه خویش گرفتار آید انشاء الله العزیز الواحد

ذکر خلافت و مخالفت ابن زبیر و بیان قتل و غارت در مدینهٔ مشرفه

چون خبر قتل امیرالمومنین حسین به حجاز رسید عبدالله بن زبیر باستحضار صنادید عرب و رؤسای مکه فرمان داده بر منبر رفت و بادای شکر و سپاس و نعت و منقبت چنانچه رسم خطباست قیام نموده گفت که قاطنان ولایت عراق و ساکنان اقطار آن آفاق همه غادر و فاجرند مگر اندکی و ارباب کوفه بلوم و دناءت و غدر و خدیعت سرآمد مردم عراق‌اند و مؤید این مقال آنکه کوفیان بارسال رسایل امام حسین را که بهتر و مهتر قبایل بود طلب داشتند و چون آنجناب از حرم بیرون رفته روی بکوفه نهاد همان مردم که در بیعت وی آمده انتظار مقدم شریفش میکشیدند شمشیر در روی او کشیدند تا آن سرور دودمان رسالت بتیغ ستم با جماعت اهل بیت کشته شد بعد از آن بر امام حسین دعا کرده بتعداد معایب یزید زبان بگشاد و او را بشرب خمر و ارتکاب سایر محرمات منسوب گردانید و خلق را علی سبیل الشهرة و الاعلان بمبایعت و متابعت خویش دعوت نمود در بعضی از روایات وارد شده که ابن زبیر بمکه آمد و امیرالمومنین حسین از حرم بیرون آمده روی بکوفه نهاد عبدالله گفت که من اگرچه مخالفت یزید در خاطر ندارم اما متقلد قلادهٔ بیعت او نمیگردم و پناه بخانهٔ خدا آورده ام تا از امر و نهی خلق در امان باشم و چون یزید شنید که ابن زبیر از بیعت او استنکاف مینماید یکی از سرهنگان خود را بمکه فرستاده با او گفت که اگر عبدالله زبیر را در مقام ملایمت یابی بیعت مرا از وی بستان والا غلی در گردنش نهاده نزد من رسان و آن سرهنگ بموجب فرموده منازل طی کرده بمکه آمد و آنچه یزید گفته بعرض ابن زبیر رسانید عبدالله گفت بجانب دمشق مراجعت نمای که من نه با یزید بیعت میکنم و نه غل بر گردن میگیرم سرهنگ گفت مگر داعیهٔ خلاف داری ابن زبیر گفت که من مطیع و منقادم ولیکن نفس با من مسامحت نمینماید که با یزید بیعت کنم یا بند غل بهد استان کردم سرهنگ بدمشق برگشته آنچه از ابن زبیر شنیده بود معروض یزید گردانید و یزید نعمان بن بشیر الانصاری و عبدالله بن عصاة الاشعری و مسلم بن عقبة المری را با هفت نفر دیگر از اشراف و اکابر شام بمکه نزد ابن زبیر فرستاد تا او را به بیعت یزید دعوت نمایند و این جماعت بعد از طی مسافت بحرم رسیده ابن زبیر را در مسجد یافتند و او را با طاعت یزید خوانده در آن باب مبالغه تمام کردند ابن زبیر خلوت کرده از نعمان بن بشیر پرسید که من بهترم یا یزید و پدر و مادر و عمه و خالهٔ من فاضلتر اند یا پدر و مادر و عمه و خالهٔ یزید نعمان جواب داد که تو را او و دودمان تو را هیچ نسبتی به یزید و خاندان او نیست چه تو زبیری و مادر تو اسماء بنت ابی بکر است و خالهٔ تو عائشه و عمهٔ تو خدیجه است عبدالله گفت در بیعت من با یزید چگوئی نعمان گفت پسندیدهٔ من نیست که تو با او بیعت کنی بعد از آن عبدالله اظهار مخالفت کرد و اهالی شام مأیوس مراجعت کرده یزید را از کماهی حالات خبر دادند و بعد از رفتن ایشان عبدالله مردم تهامه و حجاز را به بیعت خود دعوت کرده جمیع ایشان در مقام مبایعت آمدند مگر ابن عباس و محمد حنفیه و ابن زبیر گماشتگان یزید را از مدینه و مکه رانده و بقولی مروان بن الحکم و اولاد و اهل بیت وی بشام رفتند و چون یزید از این قضیه آگاهی یافت مسلم بن عقبه را با طایفه از امرا و لشکریان نامزد مدینه و مکه کرد و فرمان داد تا نخست بمدینه روند و اهالی آن موضع را از سر مخالفت بگردانند اگر ایشان اباء و امتناع نمایند سه روز در مدینه قتل و غارت کنند و چون از این مهم فارغ گردند بمکه رفته عبدالله زبیر را بدست آورده بشام برند و سبب خلاف اهل مدینه با یزید آن شد که طایفه از اعیان مدینه و اولاد صحابه مثل عبدالله بن حنظلة غسیل الملائکه و عبدالله بن ابی عمرو المخزومی و منذر بن زبیر و غیر ایشان بدمشق رفته با یزید ملاقات کردند و ایشان را یزید بصلات گرانمایه اختصاص داد چنانچه عبدالله بن حنظله را صد هزار درهم و هر یک از پسران او را که مجموع هشت کس بودند ده هزار درهم داد و منذر بن زبیر را نیز صد هزار درهم بخشید و ایشان چون از شام مراجعت نموده بمدینه رسیدند زبان بسب و شتم یزید گشاده گفتند که ما از پیش کسی می آئیم که شراب میخورد و پیوسته با سگان بازی شکار میکند و در مجلس او طنبور میزنند و جمعی از اهل فسق و فساد بر درگاه وی مجتمع شده اند و ابن حنظله گفت که من از نزد شخصی می آیم که اگر بغیر فرزندان خود کسی نیابم که معاونت من نماید با او جهاد کنم مردم مدینه چون این نوع سخنان شنیدند یزید را خلع کرده با عبدالله بن حنظله بیعت کردند و پیش از رسیدن مسلم بن عقبه و سپاه شام نعمان بن بشیر بفرمان یزید آمده اهالی آن بلده را از مخالفت یزید تحذیر نمود و گفت که شما را طاقت با لشکر شام ندارید عبدالله بن مطیع عدوی با نعمان گفت که متوقع از تو آنست که در تفریق جماعت و فساد امر که باری سبحانه و تعالی اصلاح آن فرموده سعی نمائی نعمان گفت بخدا سوگند که بخاطرم چنان میرسد که لشکر بسیار آمدند و بار دیگر حرب اشتغال یافت و تو بر اشتر خود سوار شده راه مکه پیش گرفته و این مسکینان یعنی انصار در بازارها و کوچها و مساجد کشته افتاده اند و عاقبت آنچه نعمان گفت از حیز قوت بفعل آمد و چون هلال محرم سنه ثلاث و ستین روی نمود

روی نمود مردم مدینه عثمان بن محمد بن ابی سفیان را که دران حین والی ایشان بود از شهر اخراج نمودند و بنو امیه را که جمعی کثیر بودند در سرای مروان حکم از مخافت آفت باز داشتند و ایشان
به یزید استغاثه کردند و یزید فرمان داد که عمرو بن سعید الاشدق با فوجی از ابطال رجال متوجه مدینه شود و او بتمهید معذرت اشتغال نموده یزید رسولی پیش عبید الله زیاد فرستاد و پیغام
داد که متوجه یثرب گردد و بعد از فتح مدینه بمحاربه عبد الله زبیر شتابد ابن زیاد گفت بخدا سوگند که من از برای این فاسق غزو مکه را با قتل فرزند رسول خدای جمع نکنم و بهانه مرض تن
بر فتن در نداد و یزید مسلم بن عقبه را بآن مهم تعیین کرده در حین وداع گفت ای مسلم سه نوبت اهل مدینه را بطاعت من استدعا کن اگر بقدم تلقی پیش آمدند فهو المطلوب و الا
در قتل و غارت تقصیر منمای و چون دران وقت مسلم مرضی داشت یزید گفت اگر ترا بواسطه رنجی که داری بحرب قیام نمیتوانی نمود حصین بن نمیر را بخلافت تعیین نمای و وصیت
دیگر آنکه از بنی هاشم در تعظیم و تبجیل علی بن الحسین رضی الله عنه دقیقه نامرعی نگذاری که بتحقیق پیوسته که مردم مدینه در مبداء مخالفت پیش او رفته عرض خلافت کرده اند و او ابا نموده است
و از شهر بیرون آمده در ضیعتی از ضیاع خود ساکن گشته کنج سلامت و عافیت بر مسند حکومت گزیده است و چون آوازه لشکر شام بمسامع معاشر مدینه رسید با عبد الله بن حنظله گفتند
که بنی امیه را می باید کشت تا از ایشان ایمن شویم چه احتمال دارد که چون سپاه مخالف بما نزدیک شوند این گروه بآن جماعت پیوندند و در روی ما شمشیر کشند و ایشان را
تعلیم کنند که از کدام ممر بشهر در توان آمد و بچه کیفیت با ما حرب توان کرد عبد الله بن حنظله گفت این رایست از صواب دور زیرا که اکثر روسای بنو امیه اگر کشته شوند
دراین بلده یزید با تمام شامیان و عبید الله بن زیاد با لشکر عراق متوجه اینجانب گردند و خون این طایفه را از ما طلب دارند و هم بدور و دراز کشد مصلحت آنست که این
قوم را بایمان مغلظه سوگند دهیم که با ما جنگ نکنند و مخالفان را بشمشیر و نه بتدبیر معاونت ننمایند و بعد از ان همه را از شهر بیرون کنیم مشاهیر مدینه گفتند چنین باید کرد
آنگاه عبد الله همه بنی امیه را سوگند داده از شهر اخراج کرد مگر مروان و پسرش عبد الملک را و آنچه سابقا رقم زده کلک بیان شده بود که مروان با اولاد به یزید پیوست
مبنی بر روایت دیگر است و چون بنو امیه از مدینه بیرون آمده دو مرحله قطع کردند شامیان را دیدند که بمدینه می آمدند و مسلم بن عقبه از ان طبقه در محاربه اهل مدینه استشاره نمود
ایشان گفتند که ما را سوگند داده اند که بهیچ وجه دراین باب سخن نگوییم اما عبد الملک مروان را سوگند نداده اند و او در شهر است وظیفه آنکه جاسوسی فرستاده او را طلب داری
مسلم گفت او جوانیست بی تجربه و رنگ کار مهذب نگشته مرا پیری کار دیده حرب آزموده باید که تدبیر جنگ او داند ایشان گفتند عبد الملک با آنکه جوانست تجربه پیران دارد
و مسلم عبد الملک را طلب داشته دران امر با وی مشورت نمود عبد الملک گفت چون بحوالی مدینه رسی درمیان خرماستانی فرود آی و فرمای تا از فلان موضع جهة
چهارپایان علف آورند و چون سپاه آسوده گردند از جانب شرقی مدینه روی بقتال آر و باید که تلاقی فریقین در صباح واقع شود چنانچه از مبداء طلوع تا وقت زوال آفتاب
از پس پشت شما بر روی ایشان تابد و عبد الملک مسلم بن عقبه را در محاربه چندان تعلیم داد که مسلم در تعجب ماند و بقول او عمل کرده از طرف شرق متوجه محاصره مدینه گشت
و ارباب آن بلده طیبه در پیش دروازه غربی که آمد شد شامیان از ان ممر بود خندق کنده چپرها بسته بودند و آماده قتال و جدال گشته و بنا بر آنکه قضیه مترتبه بر عکس
مقصود نتیجه داد تدبیرات ایشان باطل گشت و از جانب شرق بایست رفت و بمقاتله اشتغال نمود و هر چند مسلم بن عقبه در مصالحه سعی نمود مفید نیفتاد لاجرم تعبیه
سپاه و تسویه صفوف پرداخته خود بنابر ضعفی که داشت در خیمه بر روی تخت قرار گرفت و یکی از غلامان رومی خود را گفت تا رایت عظمی را در پیش خیمه نگاه دارد و عبد الله
بن حنظله فضل بن عباس بن ربیعة بن الحارث بن عبد المطلب را که در جرات و جلادت عدیل و نظیر نداشت مقدمه لشکر ساخته سواران را ملازم او گردانید و ایشان حمله
بر سپاه شام زده جمعی از مخالفان را بقتل آوردند و هزیمتیان قریب بخیمه مسلم رسیده فضل آن جماعت را تعاقب نمود و چون چشم او بر غلام رومی افتاد که علم را محافظت مینمود
پنداشت که او مسلم است لاجرم سعی و کوشش بسیار نمود تا باو رسیده شمشیری بر فرق غلام زد چنانچه خود را قطع کرده باستان او منتهی شد و فضل بازگشته فریاد برآورد
که مسلم را کشتم و مسلم چون آواز فضل را شنید با وجود بیماری از جای برجست و نعره برکشید که اینک من زنده ام و ترا خواهم کشتن و دران ضعف زرهی پوشیده
بر اسب سوار گشت و گفت ای اهل شام شما چنین حرب خواهید کرد بخدا سوگند که هر که بهزیمت رود دیر یزید او را بکشد اگر شما جنگ نمیکنید باری از من تخلف منمایید آنگاه
فضل را حمله کرده نیزه بر تهیگاه او زده و فضل برحمت ایزدی پیوست پسر عبد الرحمن بن عوف بر مسلم حمله برد و مسلم او را نیز بزخم نیزه بیفکند از این جهة اهل مدینه شکسته دل
شده سپاه شام دلیر گشتند و آتش حرب بالا گرفته خلقی کثیر از ان مسلمانان پاک اعتقاد بقتل آمده بقیة السیف را شامیان تا در دروازه راندند و عبد الله بن حنظله
و متابعان او پیاده شده از دروازه بیرون آمدند و مسلم حکم کرد تا لشکر او نیز از اسبان فرود آمده آن جماعت را تیرباران کردند و سه پسر عبد الله بن غسیل الملائکه بزخم تیر
در پیش او بقتل آمدند عبد الله گفت مرا بعد از فرزندان زندگانی بکار نیست آنگاه او و برادر مادری او محمد بن ثابت بن قیس الانصاری روی باعدا آوردند و دو تیر بر
مقتل ایشان آمده هر دو شهادت یافتند و سپاه مدینه روی بگریز نهادند لشکر شام بشهر درآمدند مسلم فرمود تا ندا در دادند که خون و مال مدینیان بر شامیان مباحست
و سه شبانه روز آن ملاعین در مدینه بکشش و غارت کردند و اصحاب رسول صلعم در غارها و کوهها پنهان گشتند و در روز چهارم مسلم کافرمنش بمسجد آمده حکم کرد تا شامیان
دست از نهب و قتل باز داشتند و فرمود تا ندا کردند که مردم ظاهر گشته با یزید بیعت نمایند و هر که تخلف کند خون او مباح باشد و اول کسی از خلق مدینه که نزد مسلم
آمد عبد الله بن ربیعه نبیره ام سلمه زوجه رسول خدا صلعم بود مسلم گفت که بیعت کن عبد الله جواب داد که بر مقتضی کتاب خدا و سنت پیغمبر صلعم او بیعت مینمایم مسلم گفت بیعت
چنان باید کرد که هر تصرفی که امیر در اموال و اولاد شما کند شما را مجال منع نباشد عبد الله از این صورت ابا و امتناع نموده مسلم گفت تا گردن او زدند بعد از ان

ابو الجهیم بن خذیفة العدوی بمجلس او درآمد مسلم گفت تو نی که بشام رفتی و امیر درباره تو احسان و انعام مبذول داشت و چون از آن دیار مراجعت کرده بمدینه رسیدی اظهار معایب
امیر نموده گفتی که او شراب میخورد و ارتکاب محرمات میکند بعد از آن فرمان داد تا او را نیز گردن زدند آنگاه معقل بن سنان الاشجعی را که حلیف بنی هاشم بود بمجلس او در آوردند مسلم
با وی گفت که بر خاطر داری که در ولایت طبریه میگفتی که چون بمدینه رسم یزید بن معویه فاسق را خلع کنم و با یکی از اولاد مهاجر بیعت کنم و مرا آن زمان بر قتل تو قدرت نبود و اکنون
که بر کشتن تو قادرم تقصیر نخواهم کرد مسلم این سخنان گفته امر کرد تا معقل را نیز بقتل آوردند آنگاه عمرو بن عثمان را نزد مسلم بردند مسلم گفت تو خبیث بن طیبی و توان کسی که چون
با اهل شام ملاقات میکنی میگوئی که من عمرو بن عثمان عفانم و چون اهل حجاز را می بینی میگوئی که من یکی از شمایم بعد از آن فرمان داد تا محاسن او را یک یک بر کندند و سر موئی
از و فا نگذاشتند تا عبد الملک بن مروان شفیع شده مسلم عمرو را باو بخشید و چون مسلم از قتل و نهب و بیعت اهل مدینه خاطر فارغ کرد امام زین العابدین رضی الله عنه را طلب داشت
آنحضرت حاضر گشته مسلم او را تعظیم و تجلیل نمود و با وی در یکجا نشست گفت امیر تو را سلام میرساند و میگوید که نیکو کردی که از اهل فتنه اجتناب و احتراز نمودی و یقین بدان که
جزای عمل تو نزد من ضایع نخواهد شد امام زین العابدین فرمود که انی کنت لما فعل ء المدینة کارها و چون آنجناب عزم رفتن کرد مسلم رکاب آنحضرت را گرفته تا سوار شد گویند که مسلم
شش هزار کس از مردم مدینه را بقتل آورد و بنابر آنکه در خون ریختن اسراف نمود او را مسرف گفتند و در اوایل سنه اربع و ستین که هنوز مسرف در مدینه بود که نامه یزید باو رسید
مضمون آنکه ای مسلم چون از مهم مدینه فارغ کردی باید که متوجه مکه شوی و کار عبد الله بن زبیر را بقطع رسانی و او بموجب فرموده عمل نمود و در سه منزلی مکه مرض بر مسرف مستولی
شده مشرف بر موت گشت و چون از حیات مأیوس شد سپاه را بحصین بن نمیر سپرده گفت اگر اشارت امیر واقع نمیشد من امارت لشکر بتو تفویض نمیکردم زیرا که یمانیه فهمی
دارند که دیگران ندارند و حصین را وصیت کرد که چون بمکه رسی باید که از سر جد و اجتهاد بحرب ابن زبیر قیام نمائی و باید که بر خاطر تو خطور نکند که این خانه خدا است و من چگونه
با اهل خانه محاربه کنم وظیفه آنکه مجانیق نصب کنی و از ویران شدن کعبه باک نداری که سخن امیر زیاده است از کعبه و همه چیز و باید که کلمات قریش بگوش خود راه ندهی تا فریفته
نگردی و چون مسلم این مزخرفات گفت براه دوزخ شتافت و حصین سپاه شام را سرکرده گشته بمکه برد و در آن اوان اهل حجاز با عبد الله بیعت کرده بودند و گریختگان مدینه
نیز در ظل حمایت وی مجتمع گشته بودند و چون معلوم فرمود که سپاه شام رسیدند با اصحاب خویش گفت که آماده حرب باید شد و نباید گذاشت که ظلمه شام بیاسایند و در
همان ساعت بتعبیه لشکر مشغول شد میمنه را به برادر خویش منذر سپرد و مسور بن مخرمه را بمیسره گماشته در برابر مخالفان صف کشیدند و نایره قتال اشتعال یافته
منذر بن زبیر کشته شد و شامیان غلبه کرده مردم مکه منهزم گشتند و ابن زبیر در شهر متحصن شده مخالفان مکه را مرکزوار در میان گرفتند و بر جبل ابو قبیس مجانیق منصوب
ساخته بجانب کعبه و مسجد حرام که عبد الله زبیر در آنجا بود سنگ انداختن آغاز نهادند و بسیاری از خلق بزخم سنگ هلاک شدند و تردد مردم در مکه دشوار گشت و زمان
محاصره از ابتداء صفر تا اواخر ربیع الاول امتداد یافت و در آخر شهر مذکور خبر موت یزید بمکه رسید روایتی آنکه این خبر فرح بخش نخست مسموع ابن زبیر گشت و او فرمود تا ندا
بمقاتله لشکر شام ندا در دادند که آن کافر که شما را بحرب ما فرستاد بدوزخ رفت هر که از شما خواهد که با امیر المؤمنین عبد الله بن زبیر بیعت کند باید که بخدمت او مبادرت نماید
و آنکه نخواهد راه او گشاده است بهر جانب که میل داشته باشد برود و اهل شام که این ندا شنیدند متحیر گشتند و با حصین گفتند که تدبیر ما چیست حصین گفت که عبد الله
بن زبیر خالی از مکر و حیله نیست شاید که او بنابر مصلحت خویش این خبر در می افکند چندان صبر کنید که جواب نامه که بشام فرستاده ایم بیاید و شامیان تسکین یافته روز
دیگر ثابت بن قیس النخعی که با حصین بن نمیر دوستی داشت از جانب کوفه بلشکرگاه رسید و خبر رسانید که یزید بن معویه رخت بجانب هاویه کشیده مردم شام با پسر او معویه بیعت
کرده اند و اهل مدینه گماشته مسلم بن عقبه را از شهر اخراج نموده اند و از بنی امیه هر کرا می یابند بقتل میرسانند حصین چون از حقیقت واقعه یزید آگاهی یافته عزم کرد که روز دیگر
طبل رحیل فرو کوبد و در آن روز قاصدی نزد عبد الله زبیر فرستاد که امشب ببطحاء مکه بیا که در سر با تو حدیثی دارم و چون حشر انجم مایل بافق غربی گشت عبد الله بن زبیر و حصین
بن نمیر هر یک با دو نفر از خواص خویش در موعد مجتمع گشتند حصین با او گفت که یزید وفات یافته و شامیان با پسرش بیعت کرده اند و یقین میدانم که او از عهده این
خطیر بیرون نمی تواند آمد من با این سپاهی که دارم در مقام مبایعت و متابعت تو می آیم و تو را بشام میبرم تا بیعت تمام مردم آن مملکت از برای تو بستانم عبد الله چون
اعتمادی بر حصین نبود جوابی نه بر وفق مزاج او گفت چنانچه تفصیل آن از کلام ابو حنیفه دینوری بوضوح می پیوندد و ابو حنیفه در تاریخ خویش آورده که چون خبر موت یزید
بحصین بن نمیر رسید شخصی را پیش عبد الله بن زبیر فرستاده پیغام داد که آنکس که مرا بمحاربه تو امر کرده بود داعی حق را لبیک اجابت گفت اکنون متوقع که ابواب آمد و شد
را که مسدود ساخته مفتوح گردانی تا ما بطواف خانه خدای تعالی مشرف شویم و مردم شام و مکه با هم اختلاط کرده بسود او معامله پردازند و عبد الله ملتمس حصین را مبذول
داشته فرمان داد تا ابواب مسجد حرام را مفتوح ساختند و حصین بعد از عشا بطواف بیت الله مشغول بود که ابن زبیر او را پیش آمد حصین دست او را گرفته آهسته گفت که
تو را با من متوجه شام باشد که مجموع خلق را به بیعت تو دعوت کرده تو را بر سریر خلافت بنشانم چه در دنیا هیچکس را الیق باین امر از تو احق نمیدانم عبد الله دست خود
از دست حصین کشیده بآواز بلند گفت که تا بعوض هر یک از اهل مدینه که کشته اند ده کس از شامیان نکشم از پای ننشینم حصین بن نمیر گفت که هر کس که تو را از عقلاء
روزگار و دهاة عرب میشمارد غلط میکند چه من در خفیه با تو سخن میگویم و تو بر علانیه جواب میدهی و من تو را بخلافت بشام میبرم و تو مرا تهدید میکنی و روایتی آنکه حصین بن
نمیر گفت ای پسر زبیر من پنداشتم که تو عقل داری من از برای تو خلافت روی زمین میخواهم و تو خون اهل مدینه میطلبی دست از سلطنت باز دار که بنیاد این کار

این کار نبینی و چون صباح شد حصین با اهل شام روی بدیار خود نهاد و ارباب مکه از تنگنای محاصره رهائی یافتند **ذکر حالات معویة بن یزید و عبید الله بن زیاد بعد از فوت آن رئیس رئیس اهل فساد** چون یزید بن معویه در ربیع الاول سنه اربع و ستین جان بمالک دوزخ سپرد مردم شام پسر او معویه را بر تخت حکومت نشاندند و او بعد از پدر چهل روز زنده بود و بعضی یکماه گفته اند و چون چند روزی از سلطنت معویه گذشت باستحضار اکابر و اشراف دمشق فرمان داد و با ایشان گفت که من از عهده خلافت بر نمی توانم آمد و این مهم زیاده از حوصله منست و من خواستم که از برای شما خلیفه تعیین کنم چنانچه ابی بکر عمر را نصب کرد اما مثل عمر هیچکس را نیافتم باز گفتم که این کار را بشوری حواله کنم چنانچه عمر حواله کرد و این معنی نیز بنا بر عدم صلاحیت خلق در حیز تاخیر و تعویق ماند اکنون شما اختیار دارید هر کرا خواهید بخلافت تعیین فرمائید معارف شام گفتند هر کس را که تو خلیفه سازی ما متابعت او کنیم معویه گفت من حلاوت خلافت شما را نیافته چگونه متقلد وزر و گناه آن گردم و بروایتی گفت من مرارت ترک خلافت ادراک کرده حلاوة آنرا به بنی امیه رها نکنم بعد از آن معویه کنج عافیت اختیار کرده از منزل خود بیرون نیامد تا آنزمان که فرمان یافت کنیت او ابو یزید بود و بعد از بیعت او را ابو لیلی گفتند زیرا که عرب مستضعفان را باین کنیت خوانند مدت حیات ابو لیلی بیست و سه سال بود و مدت عمر پدرش سی و هشت سال آورده اند که چون خبر مرگ یزید بعبید الله رسید که در آنزمان والی بصره بود بصریان را جمع کرده با ایشان خطاب کرد که ای اهل بصره مولد و منشاء من این شهر است و من در میان شما بزرگ شده ام و در آن اوان که والی شما شدم مقاتلان شما هفده هزار مرد بودند و امروز عدد ایشان بهشتاد هزار رسیده و هر کس که از وی خوفی بود در میان شما نگذاشتم و اکنون معلوم شما باد که یزید وفات یافته و خلافی در میان اهل شام پدید آمده و حالا از ارباب اسلام هیچ طائفه بعدد و عده شما نیست هر کرا خواهید بخلافت اختیار کنید تا من نیز موافقت نمایم بصریان گفتند ما کسیرا اقوی بر و سزاوار تر از تو بسلطنت نمیدانیم عبید الله امتناع نموده و بصریان در آن باب مراسم مبالغه بجای آورده با وی بیعت نمودند و چون از پیش او بیرون آمدند دستها بر دیوار کشیده گفتند ابن مرجانه پندارد که ما راست میگوئیم و او را قایم مقام ابو بکر و عمر و عثمان و علی میدانیم و بعد از بیعت اهل بصره عبید الله دو کس را بکوفه فرستاد تا مردم آن دیار را بمبایعت او دعوت کنند و چون رسولان بکوفه رسیدند بحکاشته ابن زیاد کوفیان را جمع کرده رسولان گفتند امیر ابن زیاد شما را سلام میرساند و میگوید که مردم بصره بخلافت من رضا دادند و حالا از کوفیان متوقع چنانست که با بصریان در بیعت من موافقت نمایند حارث بن یزید الشیبانی که بزرگترین آن سرزمین بود گفت لله الحمد و المنه که ما از ابن مرجانه و حکومت او خلاص شدیم الحق بنا بیعة لا و لا کرامة و لا سمع و لا طاعة آنگاه مشتی سنگ ریزه برداشت بر روی رسولان پاشید و دیگران ایشانرا بسنگ ریزه مهمان کردند و رسولان منفعل و شرمسار ببصره مراجعت نمودند و چون بصریان بر حقیقت حال کوفیان اطلاع یافتند از بیعت ابن زیاد پشیمان گشته دیگر با امر و نهی او التفات نکردند و او تصرف در بیت المال کرده شبی از بصره بیرون آمد و پناه بقبیله ازد برد و چون اهل بصره دیدند که در شهر حاکمی نماند با عبد الله حارث بن نوفل بن حارث بن عبد المطلب که خواهرزاده معویه بود بیعت کرده گفتند که تو بمحافظت شهر اقدام نمای تا اهل غوغا فسادی نکنند و خلیفه پدید آید و ابن نوفل را در بصره هیچ اختیاری نبود و از امارت همین داشت که روز جمعه بمسجد حاضر گشته امامت میکرد اما اهل کوفه عامر بن مسعود بن امیه بن خلف جمحی را بر خود امیر ساختند تا شهر را از آسیب اوباش و اراذل نگاه دارد و بر این هر دو شخص در کوفه و بصره مدت چهار ماه گذشت و اسم امارت اطلاق میکردند و در زمان ایشان مردم فرومایه و مغتنم سر بر آوردند و در این اثنا خلافت ابن زبیر قوت گرفته عبد الله بن یزید الخطمی و ابراهیم بن محمد بن طلحه را بکوفه فرستاد تا آن یک بامامت قیام نماید و این باخذ خراج اشتغال کند و امارت موصل را به محمد بن اشعث بن قیس داد و دیگری از رؤسای بصره را بحکومت آن بلده تعیین فرمود و اکثر عظماء شام مثل ضحاک بن قیس و زفر بن الحارث و نعمان بن بشیر الانصاری با عبد الله بن زبیر بیعت کردند و مردم را بمبایعت او دعوت می نمودند و شامیان مجموع هوا خواه عبد الله زبیر بودند الا اهالی اردن و چون اراده ازلی متعلق بآن شده بود که امر حکومت بر بنی امیه قرار گیرد عبید الله بن زیاد بشام رسیده سعی نمود تا خلق با مروان حکم بیعت کردند **ذکر رفتن عبید الله زیاد بجانب شام و حکومت مروان بن حکم** گویند که چون بعد از موت یزید عبید الله بن زیاد دید که مهم امارت او در بصره تمشیت نمی پذیرد با موالی خویش مهران که یکی از عقلاء روزگار بود در باب مصلحت کار خود مشورت نمود مهران گفت ایها الامیر مردم اگر اختیاری داشته باشند هرگز بحکومت اولاد زیاد رضا ندهند و آنچه تو را میسر شد بواسطه التفات معویه و یزید بود و اکنون مصلحت در آنست که حارث بن قیس را که یکی از صنادید بنی ازد است طلب فرمائی و از وی التماس نمائی که تو را در ظل حمایت خویش جای دهد ابن زیاد گفت اصبت الرای یا مهران و همان زمان قاصدی فرستاده حارث را طلب داشت و در باب حرکت و سکون خویش با وی مشورت نمود حارث گفت المستشار موتمن یکی از دو کار بجا باید آورد عبید الله پرسید که آن کدامست حارث گفت نخست آنکه در بصره اقامت نمائی تا ما که معاشر ازدیم تو را از آسیب اهل این شهر که با تو مخالفت میورزند نگاه داریم و اگر خاطرت بر توقف قرار نگیرد و میخواهی که پنهان کردی تو را بقبیله خویش برم چنانچه هیچکس نداند و چون مردم از طلب تو باز ایستند ما نوعی سازیم که بمأمن و موضعی که خواطر خواه تو باشد برسی عبید الله گفت طریق صواب منحصر در فرار است که دشمنان در این شهر بسیارند حارث گفت مصلحت آنست که در جوف لیل بی تردد و خوف بایکدیگر روی بقبیله ازد نهیم و بعد از آن بر حسب مقتضی وقت عمل نمائیم عبید الله گفت مقصود من همین بیش نیست و چون شب در آمد ابن زیاد گفت تا در منزل وی مشاعل بر افروختند تا مردم تصور کنند که وی در مقام خویش آرام دارد آنگاه روی بقبیله ازد نهادند عبید الله بعد از اندک مسافتی که قطع کرده پرسید که بکدام موضع رسیدیم حارث جواب داد که به بنی سلیم ابن زیاد گفت سلامت نصیب باد گردان شاء الله و چون از آنجا گذشته بقبیله دیگر رسیدند عبید الله باز استفسار نمود که کجا رسیدیم حارث گفت این قبیله را بنی ناحیه میگویند عبید الله گفت از محنتها نجات یابیم اگر خواست خدا تعالی باشد و بعد از طی طریق بقبیله ازد رسیدند حارث

حارث پیش عمرو بن مسعود که مهتر قوم بود رفته گفت ابن زیاد را بوکالت تو امان داده آورده‌ام مسعود گفت مردم خود را هلاک کردی و ما را در ورطهٔ حرب اهل بصره افگندی و حال آنکه
ما پیش ازین پدر او را امان داده‌ایم و چون بعد از چندگاهی بر سریر امارت متمکن گشت در صدد مکافات نیامد و هیچ نفعی بما نرسانید و مع ذلک در امداد ابن زیاد تقصیری نخواهیم کرد
انگاه او را در حرم سرای خود جای داده فرمود تا دو کنیزک بخدمت وی قیام نمایند و چون صباح شد مردم بصره بنیت آنکه جهان را از لوث وجود عبیدالله زیاد پاک نمایند بدار
الاماره رفتند هیچکس را نیافته در زندان را شکستند و مجموع محبوسان را خلاص دادند و چون اعدا از طلب عبیدالله متقاعد گشتند عبیدالله از مسعود بن عمرو حارث التماس نمود
که دلیلی پیدا کرده او را بجانب شام گسیل گردانند و ایشان شخصی را از بنی یشکر باجاره گرفته باوی قرار دادند که ابن زیاد را بشام برساند یشکری گوید شبی از شبها در راه آواز شخصی را
شنیدم که بکلمهٔ چند شتر خود را حدی میکرد که اول آن کلمات این بود که یا رب رب الارض والعباد العن زیاد او بنی زیاد عبیدالله را او هم آن شد که مگر آن مرد از جمله دشمنان که
منصب او می آید و من او را تسکین داده روان گشتیم و زمانی دراز ابن زیاد در بالای شتر خود سر در پیش افکنده خاموش بود چنانچه گمان کردم که در خواب رفته پس بدان گمان
نمودم ابن زیاد جواب داد که در خواب نیستم اما با خود اندیشه داشتم من گفتم دانستم که در کدام قضا یا فکر مینمودی گفت آنچه بخاطر تو رسیده بگوی گفتم در اندیشهٔ کشتن امام حسین
بودی و تاسفی خوردی که چرا بر قتل او اقدام نمودی دیگر میاندیشیدی که در قصر ابیض چندان مال خرج کردم و بصریان نگذاشتند که تمتعی از آن برگیرم دیگر در ان فکر بودی که چندین
کس از خوارج چرا کشتم ابن زیاد گفت مرا از قتل امام حسین هیچ فکری نیست زیرا که او مخالفت امام کرد و امیر مرا بکشتن او امر فرمود و اگر این امر خطا بود یزید را از عهدهٔ آن
بیرون باید آمدن مرا و از بنا قصر ابیض نیز اندیشه ندارم زیرا که من او را از مال یزید بفرمان یزید عمارت کردم و از قتل خوارج یعنی کسانیکه بر پادشاه زمان بیرون می آیند چه فکر
که پیشتر از من کسیکه از من بهتر بود یعنی امیرالمومنین علی ع بیشتر از من ازان طبقه کشت لیکن اندیشهٔ من بواسطهٔ آنست که برادران و اقربای خود را از بصره بیرون نیاوردم
از خبر موت یزید آنچه در بیت المال بود به مردم دادم و هیچ فایده بران مترتب نگشت گفتم گذشته را نتوان دریافت حالا چه در خیال داری گفت اگر اهل شام با کسی بیعت
نموده‌اند با ایشان موافقت خواهم نمود و اگر بیعت نکرده‌اند هر تصرفی که خواهم در مزاج ایشان توانم کرد چه الجماعت را بمنزلهٔ رمهٔ گوسفند اعتقاد دارم که بهر جانب که برانم بروند
یشکری گوید که چون بشام رسیدیم مردم انجا را باهم مخالف دیدیم چه بعضی مایل با ابن زبیر بودند و برخی سعی میکردند که خالد بن یزید بر سریر حکومت بنشیند و آخر الامر باهتمام عبیدالله با مروان
بیعت کردند مفصل این مجمل آنکه بعد از فوت یزید اعیان شام منقسم بدو قسم شده گروهی گفتند بخالد بن یزید بیعت باید کرد تا سلطنت از دودمان بنی امیه بیرون نرود و طایفهٔ
گفتند عبدالله زبیر پیر قریش است و حالا بر اکثر ولایت شام استیلا یافته باید باوی مبایعت نمود و در اوان موت یزید والی حمص نعمان بن بشیر انصاری بود و شحنهٔ دمشق ضحاک
بن قیس و حاکم قنسرین حارث کلابی و امیر فلسطین حسان بن مالک و حسان در انجا نایبی گذاشته و خود باردن رفته خالد بن یزید را طلب داشت و خالد از دمشق پیش حسان رفت
حسان با او گفت که من چنان خواهم کرد که مجموع ارباب شام بر حکومت و سلطنت تو اتفاق نمایند و چون حصین بن نمیر بدمشق رسید بعضی از اهالی اندیار را مایل با بن زبیر یافت
گفت با خالد بیعت باید کرد زیرا که در حین توجه بانجانب با عبدالله زبیر گفتیم که سفر شام اختیار کن تا سعی نمایم شامیان با تو بیعت نمایند سخن من مقبول نیفتاده در مقابل کلمات خشونت
آمیز در دو بعد از ان حصین باردن رفته تابع حسان بن مالک شد و مروان در شام چون اختلاف مردم را مشاهده کرد گفت خالد بن یزید کودکست و از عهدهٔ این کار بیرون نمی آید
و ابن زبیر مردی پیر است و ولد حواری پیغمبر و در قریش باستحقاق او کسی نیست و این صورت که خلافت بوی رسد در ضمیر مروان تمشی نمود و چون عبیدالله زیاد از بصره گریخته
بشام رسید بیعت خالد بن یزید را مکروه شمرده چه میان او و یزید در آخر نقاری پیدا شده بود بواسطهٔ آنکه یزید خواست که عبیدالله بمکه رود و با ابن زبیر محاربه کند و او بهانه
آورده آن مهم را قبول نکرد چنانچه زخم زدهٔ کلک بیان گشت و یزید بعد از ان میگفت که مراد از آن نبود که با امام حسین رضی الله عنه آسیبی رسد و بفرمان من ابن مرجانه او را بقتل آورد
و مرا در عالم بدنام گردانید و داعیهٔ آن داشت که آن بیعاقبت را از عراق عزل کند اما فرصت نیافت و از عبدالله بن زبیر نیز خائف بود چه در خاطرش میگذشت که اگر استیلا یابد بخون
امام حسین او را مواخذه نماید پس تدبیری اندیشیده با مروان گفت که چنان مسموع من شد که تو میخواهی که با پسر زبیر بیعت کنی و زبیر آنکس است که کوفه را برانگیخت تا عثمان را
کشتند و نور او در روز قتل او زخمی چنان زدند که اثر آن بر گردن تو ظاهر است از وی بچه چیز و چه نیکوئی توقع توان داشت مروان گفت چکنم که خالد بن یزید در صغر سن است اگر زمام
عقد عالم در قبضهٔ اقتدار او آید بلهو و لعب مشغول گشته کار عالم خراب کرد عبیدالله گفت راست میگوئی و مرا گمان آنست که خالد چون بزرگ شود مانند پدر خود بی وفائی
و دروغ گوئی را پیشه سازد و نمیدانم که میدانی یا نه که پیش ازینجا مکتوب بمن نوشته که اگر امام حسین رضی الله عنه از بیعت من امتناع نماید در قتل وی تاخیر منمای و چون بقول او عمل نمودم بطریق نفا
ق در دوستی اظهار انمعنی میکرد که من بکشتن او راضی نبودم و عبیدالله زبیر خصمست بر چنین امر ناشایست اقدام نمود و قال الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بری منک
انی اخاف الله رب العالمین مروان گفت هیچ بخاطرت میرسد که سزاوار این کار کیست عبیدالله گفت تو سید قریشی و خویش عثمان و جز تو دیگری را لایق بخلافت نمی بینم مروان گفت
بمن استهزا میکنی عبیدالله جواب داد که کلا و حاشا تو را رای و تدبیر هست دست از آستین وقار بیرون آر تا با تو بیعت کنیم و مروان در طمع افتاده گفت تو را درین باب با معارف
شام و بنی امیه سخن باید کرد و ابن زیاد بفرموده او عمل نموده چندان سعی و کوشش نمود که اکثر دمشق با مروان بیعت کردند و ضحاک بن قیس اظهار مخالفت کرده بهواخواهی ابن زبیر
خلقی کثیر فراهم آورده قریب بدمشق لشکرگاه ساخت و مروان سپاهی سنگین در هم کشیده بجنگ او رفت و میان هر دو فریق قتال فاحش دست داده ضحاک بن قیس
کشته شد و درین اثنا والی حمص نعمان بن بشیر هم که دم از ولای عبدالله زبیر میزد بر دست اوباش و اهل شام بقتل آمده تمامت شام مروان را صافی گشت و چون از ضبط

از ضبط آن مملکت باز پرداخت روی بتسخیر مصر آورد و عبد الرحمن قرشی که از قبل ابن زبیر در آن مملکت والی بود توجه مروان را شنیده بگریخت و مروان عمرو بن سعید را بحکومت مصر تعیین
کرده خود بجانب شام مراجعت نمود و بعد از آن خواست که خالد بن یزید را بامارت حمص فرستد عبید الله از روی نصیحت گفت که خالد کودکست و امکان دارد که بگفتار اهل فتنه و فساد فریفته
گردد و از آن ممر فتنها تولد نماید که قابل اصلاح نباشد وظیفه آنکه او را از عهد خود انکنی و مادرش را در حباله نکاح آری تا خالد در سلک فرزندان انخراط یافته میل مخالفت نکند و مروان باستصواب
عبید الله زیاد مخالفه یزید را عقد کرده بر چهار بالش سلطنت متمکن شد آورده اند که زفر بن الحارث که بتقریبی در این اوراق شمه از احوال او در ایام حکومت عبد الملک مروان مرقوم کلک
بیان خواهد شد با ضحاک بن قیس اتفاق نموده مروان را هجو کرده بود و مروان بقتل او امر نموده بود که هر کس او را بکشد بعطای ارجمند از قبل وی اختصاص یابد و چون ضحاک بقتل آمد زفر با
معدودی چند از لشکرگاه گریخت و مروان جمعی را از عقب او فرستاده چون بزفر رسیدند یاران او گفتند که ما ایستاده با این جماعت حرب خواهیم کرد ملتمس آنکه بتعجیل هر چه تمامتر روان شوی و
جان از این مهلکه بیرون بری زفر بگریخت و آن جماعت با سپاه مروان محاربه نموده تا بقتل رسیدند و زفر تنها سر در بیابان نهاد تا بقرقیسیا رسید و قرقیسیا قلعه داشت موصوف
باستحکام و رصانت و در آن قلعه کوتوالی بود از قبل یزید که او را عیاض بن مسلم میگفتند و زفر بدر حصار رسیده التماس کرد که او را راه دهند عیاض چون دید الست که زفر با جرات
و جلادتست و طایفه از هواخواهان وی در قلعه اند دست رد بر سینه ملتمس او نهاده زفر گفت من از معرکه گریخته ام و بجد و جهد تمام باین موضع رسیده و مرا چندان در قلعه جای دهید
که بحمام رفته سر و تن بشویم آنگاه بیرون آیم و مردم قبیله و محبان زفر در این باب تشفیع شدند عیاض گفت زفر مردی غدار و بیوفاست او را بقلعه چگونه درتوان آورد زفر این سخن شنید
خبر فرستاد که من بطلاق و عتاق سوگند میخورم که بعد از رفتن بگرمابه لحظه در حصار توقف نکنم عیاض او را سوگند داده راضی شد که بقلعه درآید و چون زفر راه یافت گفت امروز
بسیار کوفته و مانده ام فردا بحمام روم و چون شب درآمد اهل قبیله و یاران خود را به بیعت خویش دعوت کرد ایشان گفتند تو سوگندی چنان یاد کرده فردا باید که مدتی مهلت
گفت من در حصار باشم بگرمابه نروم تا حانث نشوم و خلق دعوت او را اجابت کرده روز دیگر عیاض را از حصار اخراج نمودند و حکومت قرقیسیا بزفر قرار گرفت و در خلال این احوال آیات
دولت عبد الله زبیر ارتفاع یافته برادر خود مصعب را بحکومت بصره و عبد الله بن مطیع عدوی را بامارت کوفه فرستاد و ایشان هر دو بضبط و ربط این دو شهر مشغول شدند

ذکر اتفاق شیعهٔ امیر المؤمنین حسین رض بر طلب خون او

طایفه که با مسلم بن عقیل رض بیعت کرده با امیر المؤمنین حسین رض نامها نوشتند و او را طلب داشتند
مسلم را در کوفه مدد نکردند تا بتیغ ستم کشته شد و بعد از آن در ظل رایت عمر بن سعد بکربلا رفتند و امام حسین را بقتل رسانیدند چنانچه سبق ذکر یافت و بعد از چندگاهی پشیمان گشته
انگشت حسرت بدندان گرفته بر خود نفرین میکردند و با یکدیگر میگفتند که خسران دنیا و آخرت نصیب ما باشد که بعد از آنکه امیر المؤمنین حسین رض نصیب ما شد و او را طلب داشتیم
در روی او تیغ کشیدیم تا از بیوفائی ما رسید باو آنچه رسید و رؤسای این جماعت پنج نفر بودند سلیمان بن صرد الخزاعی و مسیب بن نجبه الفزاری و عبد الله بن سعد بن نفیل الازدی
و عبد الله بن والی التیمی و رفاعة بن شداد این پنجکس از معارف اصحاب امیر المؤمنین علی رض بودند و چون عزیمت ایشان بر طلب خون امام حسین تصمیم یافت جمعی کثیر در سرای
سلیمان بن صرد جمع آمده و مسیب بن نجبه که مصحوب عمر بن سعد بکربلا رفته بود آغاز سخن کرده گفت که خدای تعالی ما را بطول عمر مبتلا گردانید تا در انواع فتنها افتادیم و بامور ناشایسته
متهم گشتیم و اکنون از اعمال سیئه خویش نادم گشته ایم و میخواهیم که دست در دامان توبه و انابت زنیم شاید که خدای عز و علا توبه ما قبول کرده بر ما رحمت کند و هر کس از این جماعت که
بکربلا رفته بودند عذری میگفتند سلیمان بن صرد گفت این عذرهای شما مسموع نیست گفتند پس چکنیم که مستحق غفران گردیم سلیمان گفت هیچ حیله دیگر نمیدانم بجز آنکه خویشتن را در
معرض تیغ آوریم چنانچه بسیاری از بنی اسرائیل شمشیر در یکدیگر نهادند قال الله تعالی انکم ظلمتم انفسکم باتخاذکم العجل فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم و مجموع شیعه بر توبه و استغفار
آمده گفتند مصلحت آنست که شمشیرها از نیام بیرون کرده سنانها بر سر اسبان راست کنیم و جهان را از لوث وجود دشمنان آل محمد صلعم پاک گردانیم و همه بر این معنی یکجهت گشتند که قتله
الحسین را و هر که بکشتن او فرمان داد و هر که در قتل او سعی نمود و آنکس که این معنی پسندیده او آمد همه را بکشند تا توبه ایشان درجه قبول یابد و چون مهم بر این موجب قرار یافت گفتند
ما را امیری باید که هیچکس از امر او تخلف جایز ندارد آنگاه اتفاق نموده بامارت سلیمان بن صرد رضا دادند و با یکدیگر مقرر کردند که بعد از فتح و ظفر علی بن الحسین رض را بر سریر خلافت
بنشانند و در این باب باطراف و ولایات رسولان فرستادند و نامها نوشتند مضمون جمله آنکه بر آل محمد صلعم ظلمی چنان رفته که جهانیان را معلومست اکنون متوقع از دوستان خاندان نبوت
چنانست که اسباب جنگ آماده ساخته در فلان وقت بکوفه جمع گردند تا بانتقام اعداء دین از سر بصیرت و یقین شروع نمائیم و اتفاق این جماعت در سنه احدی و ستین که سال
قتل امیر المؤمنین حسین رض بود روی نمود و تا یزید لعین در حیات بود هیچ از آنچه با خود مخمر ساخته بودند ظاهر نکردند تا مال از کوفه را از شیعه ستانده عبد الله تیمی جمع میکرد و بنظر
سلیمان ضبط مینمودند تا بوقت خروج در مصالح لشکر خرج کند و چون یزید پلید بدرکات اسفل رفت و عبید الله بن زیاد از عراق متوجه شام گشت شیعه معروض سلیمان گردانیدند که در
این اوان که عراق از گماشتگان بنی امیه خالی شد خروج میتوان کرد سلیمان گفت هنوز وقت خروج نیست زیرا که ما میخواهیم که اکثر معارف کوفه را از میان برداریم و ایشان با ما
بر ما معاونه خواهند کرد و حالا با ما آن مقدار سپاه نیست که بمدد ایشان با این جماعت مقاومت توانیم نمود و اکنون که یزید بدوزخ رفت مردم بیشتر از پیشتر بحوزهٔ متابعت ما
خواهند آمد و بعد از آن سلیمان باطراف و جوانب داعیان فرستاد تا تجدید بیعت پرداختند و خلقی نامعدود در صدد متابعت سلیمان آمدند و در این حین عبد الله بن یزید
و ابراهیم بن محمد بن طلحه بعد از اخراج عمرو بن حریث که گماشته ابن زیاد بود از قبل عبد الله بن زبیر بکوفه رسیدند تا بضبط شهر قیام نمایند و در رمضان این سال اعنی سنه اربع
و ستین مختار بن ابی عبیده که حال او بتفصیل عنقریب سمت گذارش خواهد یافت بکوفه آمده مردم را بطلب خون امام حسین رض دعوت کردن گرفت و شیعه با او گفتند که ما سلیمان

که ما سلیمان را بر خود امیر ساخته‌ایم و در آن مقام آمده که انتقام امام حسین رضه از اعدا بکشیم و مختار با سلیمان ملاقات کرده گفت هرگز فرصتی به از این زمان نخواهیم یافت که یزید مرده است و پسرش ترک حکومت گفته هنوز کسی بر سریر سلطنت ننشسته است غرض از این سخن آنکه ظاهر باید شد و مهم خود در انشیت باید داد سلیمان گفت هنوز وقت نیست مختار از پیش سلیمان بیرون آمده گفت این مرد خرف و فرتوت شده است و حرب کار او نیست چه فرصتی چنین از دست میدهد و در خروج اهمال میورزد و نامه محمد حنفیه را بمردم نمود گفت امام وقت اوست نه علی بن الحسین زیرا که محمد بعلم زیادتست و بعلی بن ابی طالب رضه قریب و بکتاب خدا اعلم و وصی پیغمبر صلعم اوست و آن نامه را بر خلق خوانده جمعی کثیر با او بیعت کردند و مضمون آن مکتوب این بود که سلیمان تقصیر میکند که در خروج تاخیر مینماید ای مختار تو از مکه بکوفه رو و شیعه را بگوی تا بیرون آمده خون امام حسین رضه را طلب کنند و بیعت مرا از کوفیان ستانده در میان ایشان باش تا کس فرستم گویند که بعد از اظهار مختار نامه محمد حنفیه را اکثر مردم کوفه از سلیمان روگردان شده به مختار پیوستند و مختار با شیعه گفت که اگر سلیمان خروج کرده شهر را ضبط نمودی هرگز عبدالله بن زبیر را مجال آن نبودی که عمال خویش بکوفه فرستد و مختار محمد حنفیه را مهدی خواندی و مردم را گفتی که سلیمان این کار را تباه کرد اکنون من به مهدی نامه مینویسم تا چه فرماید و چون سلیمان شنید که مختار در مقام مخالفت است و مروان حکم حاکم شده و عبیدالله بن زیاد را از شام بکوفه خواهد فرستاد اندیشناک شد و شیعه و تبعه خود را جمع کرد و گفت اگر مختار میخواهد که از قبل محمد حنفیه بیرون آید هیچ مضایقه نیست امام من علی بن الحسین است و تا زمانیکه من با مردم مقرر کرده‌ام که در آن زمان خروج کنیم نرسد بیرون نخواهم آمد و در این اثنا شخصی از اهل شام بخدمت عبدالله بن یزید والی کوفه مبادرت نموده گفت ایها الامیر از خود غافل مباش که خوارج در این بسیار گرد آمده‌اند جمعی بمختار پیوسته‌اند و گروهی تابع سلیمان بن صرد شده‌اند و میخواهند که بیخبر بسرای تو در آمده ترا از میان برگیرند مصلحت در آنست که بی توقف جمعی را بخانه سلیمان بن صرد فرستی تا او را گرفته بزندان برند و اگر میدانی که اینمعنی بی حرب از پیش نخواهد شد جنگ را آماده باش عبدالله بن یزید پرسید که این جماعت چه مذهب دارند گفت که ایشان باطن سنی اند و بظاهر دعوی تشیع میکنند و خون حسین بن علی را طلب مینمایند عبدالله گفت من امام حسین را نکشته‌ام که ایشان بآن سبب قصد من کنند و آنکس که امام حسین را کشته اینک از جانب شام می آید سزاوار آنست که شیعه امام حسین رضه با او محاربه نمایند نه با من بعد از آن فرمود تا خلق کوفه در مسجد مجتمع شدند و چون جمع شدند بر منبر رفته گفت ایها الناس چنین میشنوم که طایفه از شما اتفاق نموده‌اید که خون امام حسین را از من طلب دارید بخدا سوگند که من امام حسین را نکشته‌ام و نفرموده‌ام که او را بکشند و بکشتن او راضی نبوده‌ام و من میدانم که این جماعت که بر حرب من اتفاق کرده‌اند چه کسانند ولیکن با مسلمانان حرب نکنم تا ایشان در این مقام نباشند و همه کس میداند که خون امام حسین را از پسر زیاد و بنی امیه طلب باید داشت و مرا ابن زبیر بامارت کوفه فرستاده و نیز طلبکار خون امام است و بعد از ادای این کلمات از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت و بدستور سابق بحکومت مشغول شد و سلیمان و مختار جدا جدا بسلام عبدالله امیر رفتند و وعده خروج سلیمان با شیعه اول سنه خمس و ستین است و میخواست که پیش از رسیدن زمان وعده بیرون آید و سخن او دروغ شود چنانچه مسلم بن عقیل پیش از رسیدن امیرالمؤمنین حسین خروج کرده خود را بکشتن داد و چون هلال محرم سال مذکور رخ نمود سلیمان بن صرد از کوفه بیرون آمده نخیله را لشکرگاه ساخت و مردمی که با او بیعت کرده بودند بتدریج متوجه معسکر شده بوی می پیوستند و چون این خبر را بسمع عبدالله بن یزید رسانیدند او گفت صبر کنید تا ببینیم که از وی چه صادر خواهد شد و چون سلیمان بعد از چند روز عرض لشکر کرد زیاده از چهار هزار کس نیافت و حال آنکه شانزده هزار کس از کوفیان با وی بیعت کرده بودند و از این صورت دلتنگ شده گفت سبحان الله این مردم با من همان نوع معاش میکنند که با مسلم بن عقیل کرده بودند این جماعت را نه دین است نه وفا و نه مروت و حیا و روز دیگر سلیمان در اثنای خطبه با متابعان خویش گفت که اگر با من جهت تحصیل متاع دنیا می آیید باز گردید که در این حرب مال نخواهد بود چه من با هر که حرب کنم مال او حلال ندانم و اگر غرض شما انتقام اهل بیت رسول صلعم است مردانه قدم در راه نهید و از این جنس کلمات گفته هیچکس باز نگشت و او نیز دل بر محاربه نهاد و رسولان باطراف فرستاد و سایر اهل بیعت را طلب داشت و با آنکه زیاده از صد هزار کس با وی بیعت کرده بودند از ده هزار تجاوز نکرد و سلیمان از این معنی متاثر گشته با اصحاب رای مشورت کرد که نخست بکجا رویم و با که محاربه نماییم بعضی گفتند عمر سعد و مجموع قتله امام حسین رضه در کوفه اند الا ابن زیاد ابتدا از ایشان کنیم و برخی صواب چنان دیدند که بشام روند و اول بقلع و قمع ماده فساد عبیدالله بن زیاد پردازند و هر دو فریق بر اثبات مدعای خویش حجج و براهین اقامت کردند و سلیمان رای ثانی را مستحسن شمرده بر توجه جانب شام یکجهت گشتند و این خبر بگوش عبدالله بن یزید رسیده با ایشان پیغام داد که چنان دیدم که شما را داعیه رفتن شام است خدای تعالی شما را نصرت و ظفر دهاد اما در شام دویست هزار مرد دلاورند که بر حرب اقدام خواهند نمود و سپاه شما اندک از خرد دور مینماید که شخصی چند معدود با خلقی نامحدود در مقام مقاتله و مقابله آیند و ما را نیز رفتن باید یار از جمله ضروریاتست بکوفه مراجعت نمائید تا از جانب عبدالله بن زبیر مدد رسد آنگاه باتفاق روی بدشمنان نهیم و داد خویش بستانیم و اگر بشهر هم نمی آیید همانجا اقامت نمایید تا بعبدالله بن زبیر نامه نویسیم و از وی التماس کنیم که لشکری گران بمدد ما روان کند و چون قاصد عبدالله بن یزید پیام بگذارد سلیمان بن صرد با یاران خویش گفت در این باب چه مصلحت می بینید ایشان گفتند ما بر مقتضی رای تو عمل میکنیم سلیمان گفت عبدالله بن یزید میخواهد که سلسله جمعیت ما را از هم گسیخته کند و بعد از افتراق اجتماع باسانی دست نخواهد داد وظیفه آنکه توکل بر فضل آفریدگار کرده بجانب شام توجه نماییم و جهاد اعدای ملت را وجهه همت سازیم مجاهدان دین از روی ثبات و یقین سخن سلیمان را بسمع رضا اصغا نموده از نخیله کوچ کردند و بعد از قطع منازل و طی مراحل چون قریب بقبر امیرالمؤمنین حسین رضه رسیدند با هم گفتند سزاوار آنست که نخست بزیارت امام حسین رضه رویم و دست در دامن توبه و انابت زنیم و از زلل و غدر خواهیم آنگاه بمقصد شتابیم این سخن گفته متوجه تربت آنجناب گشتند و چون چشم ایشان بر مرقد منور امام حسین افتاد از اسبان فرود آمدند و اضطراب و بیقراری

و بیقراری کرده فغان و زاری باوج آسمان رسانیدند و چون از مراسم زیارت فارغ گشتند بر مراکب خود سوار گشته در سیر آمدند و بعد از قطع مسافات بقرقیسیا رسیدند ظاهر شهر را
منزلگاه ساختند و چون حاکم آنجا زفر بن الحارث از قدوم آن جماعت آگاهی یافت فرمود تا در حصار ببستند و سلیمان و اعیان سپاه با مسیب بن نجبه گفتند که زفر ابن عم تو مردی
خیر و مهمان دوست و با مروت است تو را باید این حصار باید رفت و صورت حال را معروض او گردانید و از وی رخصت حاصل کرد تا ساکنان این دیار و مقیمان این حصار بجو و کاه و آنچه
محتاج الیه ما باشد بنرخی که در میان ایشان متعارفست بلشکرگاه رسانیده بفروشند و خاطر جمع دارند که ما علی الصباح طبل رحیل کوفته عنان عزیمت بجانب دمشق منعطف خواهیم
ساخت مسیب پیغام سلیمان رسانیده زفر فرمود تا مردم حصار امتعه بیرون برده بسودا و معامله مشغول گشتند و از خاصه خویش پانصد شتر جو و کاه بار کرده فرمان داد تا بلشکرگاه
رسانیدند و بعد از این احسان بسیار در باره ایشان مبذول داشته خود روز دیگر بمنزل سلیمان آمد و از روی نصیحت گفت که چنان بسمع من رسید که مردم شام توجه شما را
شنیده اند و عبد الملک بن مروان که بعد از پدر بر سریر حکومت نشسته است عبید الله زیاد را با پنج امیر دیگر از امراء عالیمقدار نامزد حرب شما کرده و لشکر ایشان ضعف سپاه شما
و مقدمهٔ ایشان غالباً امروز برقه رسیده باشند اکنون مصلحت شما آنکه بر ظاهر این شهر توقف نمائید و علف چهارپایان از این روستاها حاصل کنید تا ایشان باینجا آیند و من شما را بمرد
و سلاح تا آن غایت که مقدور باشد مدد کنم اگر غلبه شما را باشد فهو المراد والا در این حصن حصین متحصن شوید سلیمان گفت بارک الله فیک و جزاک الله خیراً و والی کوفه عبد الله
بن یزید نیز امثال این سخنان گفت اما ما بنیاد کار بر توکل نهاده ایم زفر گفت هرچند پند بر من کار نکنید من دست از نصیحت شما باز ندارم و شما مردان عرب و بر حیل و مکرهای
شامیان وقوف ندارید اگر توقف نمیکنید صواب آنست که تعجیل بروید تا پیش از آنها بعین الورد رسید و آن شهریست بزرگ از بلاد جزیره مشحون بآب و علف بسیار و از شهر گذشته
فرود آئید و علیق اسبان را حسب المیسور از روستاها جمع کنید و از عین الورد تا این موضع راه ایمن است اگر علف کمی کند یا احتیاج بمدد داشته باشید ما را آگاه کنید نصیحت دیگر آنکه
تا توانید با شامیان در صحرا حرب مکنید که ایشان بسیارند و شما اندک و خطا بود که سپاه قلیل با جیش کثیر در هامون جنگ کنند و در حوالی شهر دیوار بست که درختان بسیار در
آنجاست لشکر شما باید که از میان درختان و پس جدران با ایشان جنگ کنند و یکی از خطاهای شما اینست که هیچ پیاده با خود نیاورده اید چه پیاده سوار را مانند دیواریست
که در پیش رو باشد و چون لشکر شما همه سوارند باید که صف نکشند زیرا که چون پیاده در صف نبود سوار برهنه بود و باید که سپاه را فوج فوج ساخته فوجی را بجنگ فرستی و چون
ایشان از عهده کار خود بیرون آمده باشند آنگروه را طلبیده فوج دیگر بجای ایشان تعیین نمائی و باید که همیشه جمعی را در کمینگاه باز داری و با مکر و حیله بر جنگ دشمنان اقدام
نمائی و بعد از اتمام نصیحت سلیمان بمراسم شکر و احسان زفر قیام نموده او را وداع فرمود و از قرقیسیا کوچ کرده و پیش از شامیان بعین الورد رسیده فرود آمدند و بعد از چند روز
شنیدند که بعضی از طلایع شام در یک منزلی ایشان نزول کرده اند سلیمان خطبه گفته مردم خود را پند بسیار داد و در اثناء سخن وصیت فرمود که اگر من کشته شوم مسیب
بر شما خلیفه است و بعد از وی عبد الله بن وال و پس از عبد الله رفاعة بن شداد و بعد از فراغ از وصیت با مسیب گفت که برسم شبیخون متوجه این جماعت شو که بیخبر فرود
آمده اند زیرا که ما را با ایشان بمکر و فریب حرب باید کرد و مسیب چهارصد سوار از سپاه اختیار کرده بموجب فرموده روان شد و در سحر آواز اعرابی شنید که بیتی میخواند که مشتمل بر کلمه ابشر
بود مسیب گفت بشارت آمد آنگاه فرمود که اعرابی را نزد وی آوردند از اعرابی پرسید که نام تو چیست جواب داد که حمید گفت عاقبت محمود خواهد بود ان شاء الله باز استفسار نمود که از
کدام قبیله گفت از قبیله بنی تغلب مسیب گفت ما غالب خواهیم شد اگر اراده حق تعالی باشد بعد از آن گفت که از سپاه شام چه خبر داری گفت ایشان پنج امیرند با پنج گروه
و از ایشان نزدیکتر شرحبیل بن ذو الکلاع است که از اینجا تا لشکرگاه او قریب یک میل بیش نمانده مسیب اعرابی را گفت تو بسلامت بمقصد خود بشتاب و مسیب مردم
خود را بچهار قسم کرده روان شد و در آن سحرگاه از چهار جانب بلشکر شرحبیل در آمده شمشیر در آن جماعت نهادند و بعضی از ایشان کشته شد بقیة السیف منهزم شده هرچه داشتند
بجا گذاشتند و سپاه عراق بر اسبان شامیان سوار شده مراکب خود را کوتل کردند و پیش از طلوع آفتاب مراجعت نموده بعد از غروب بیاران خویش پیوستند و چون
خبر این واقعه بسمع ابن زیاد رسید حصین بن نمیر را با دوازده هزار مرد بحرب سلیمان فرستاد **ذکر واقعه عین الورد و کشته شدن سلیمان و اکثر یاران در
صف نبرد** چون حصین بن نمیر بفرموده ابن زیاد روی بعین الورد نهاد سلیمان بن صرد نیز با سپاه خویش در جنبش آمده داد تهور و جرأت داد و چون تلاقی فریقین روی نمود
حصین از صفوف خود جدا شده سلیمان را طلب داشت و با وی گفت که مروان وفات یافته و مردم بطوع و رغبت با پسرش عبد الملک بیعت کرده امر سلطنت شام
بروی قرار گرفته است چنانچه حکومت تهامه و حجاز بر عبد الله بن زبیر و شما را هیچ امامی نیست اکنون مصلحت شما آنست که مراجعت نمائید و خود را بیهوده بکشتن ندهید سلیمان
گفت در میان ما آنکس که از همه کمتر است بمراتب از شما بهتر است اگر میخواهید که این فتنه تسکین پذیرد ابن زیاد را تسلیم ما کنید تا او را بجریمه که سمت وضوح دارد بکشیم و عبد الملک را
خلع کرده باتفاق شما با یکی از اولاد پیغمبر بیعت کنیم و چون ارتکاب این مقدور حصین نبود بصف خود بازگشته آهنگ جنگ را ساز داده و سلیمان نیز بیاران پیوسته دل
بر محاربه نهاد و از روز تا شب از جانبین کشش و کوشش نمودند که سپهسالار اقلیم چهارم بر مصیبت زدگان آن معرکه ترحم نمود روز دیگر صباح شرحبیل ذو الکلاع با هشت هزار کس نصرت نمود
عبید الله زیاد با حصین ملحق شد و در این روز نیران قتال اشتعال یافت و جمعی کثیر بقتل آمدند و روز دیگر ادهم بن محرز الباهلی با ده هزار مرد از جانب شام بمدد حصین سیوم
رسید و باری دیگر دلیران هر دو سپاه در صف هیجا غبار فتنه و گرد محنت و بلا بر انگیختند و چون حصین بن نمیر ثبات و تجلد لشکر عراق را مشاهده نمود لشکر خود را با جمعی تیراندازان پیاده
فرستاد تا بر آن جماعت تیرباران کردند در اثنای این حال تیری بر مقتل سلیمان بن صرد آمده کوفیان مجروح خاطر و دلشکسته شدند بعد از آن مسیب رایت بر گرفته چندان حرب

حرب کرد که او نیز دمی چند بشمرد و ناچیز شد آنگاه رایت را عبدالله بن وال گرفت و او هم بن محرز با سپاه شام حمله آورده او نیز بقتل آمد و رفاعه بن شداد صاحب علم شد و آفتاب غروب نمود و رفاعه قدمی چند باز پس نهاده بیاران خود گفت مردم ما اکثر کشته شدند اگر ما در این معرکه ثبات قدم نمائیم آنچه مانده اند بر قتل رسند و این مذهب از جهان بر افتد ما را راه کوفه پیش باید گرفت عبدالله بن عوف گفت اگر تو در این زمان متوجه کوفه شوی دشمنان تعاقب نمایند و بقیة السیف نیز در عرصه شمشیر آیند مصلحت آنست که در لشکرگاه فرود آئی و چون پاره‌ای از شب شود بمقصد شتابی و تا روز شود اعدا نیز از رفتن آگاهی نیابند و رفاعه بر حسب صوابدید ابن عوف دست از جنگ باز داشته نزول کرد و لشکر شام نیز فرود آمدند و در جوف لیل عبره آورد و حکم نشته پل را خراب کرد و چون روز شد حصین بن نمیر جمعی را از عقب گریختگان فرستاده هیچکس را نیافتند **ذکر وفات مروان حکم و جلوس عبدالملک بر مسند پدر** در آن وقت که مروان بیعت خود از مردم میستاند حسان بن مالک بادی بدان شرط بیعت کرد که بعد از وی خالد بن یزید بر اهل شام والی باشد و چون مروان بر سریر حکومت نشست خاطر نامبارکش بر آن قرار گرفت که پسر خود عبدالملک را ولی عهد گرداند اما از حسان بیم داشت و آخر الامر او را بمال بسیار فریفته تا بولایت عهد عبدالملک رضا داد گویند که روزی خالد بن یزید که مادرش در حبالهٔ نکاح مروان بود بطریقی میرفت که مروان آنرا مکروه داشته بدشنام او و مادرش زبان بگشاد و خالد آب در چشم آورده نزد مادر رفت و گفت این مردم مرا از خلافت محروم کرده به پسر خویش ارزانی داشت و با وجود این حرکت بزبان بیزار امیه بخاند مادر خالد پسر را تسکین داده و فرصت نگاه داشته زهر قاتل در طعام کرد و مروان چون از آن طعام بخورد وفات یافت و روایتی آنکه چون مروان در خواب رفت مادر خالد بالشی بر دهان مروان نهاد و بر بالای او نشست تا نفس مروان منقطع گشت و این قول نزد راقم حروف ضعیف مینماید والله تعالی اعلم بعضی گفته اند و این قول در ادراک نزدیک است که چون مروان در خواب رفت ام خالد بنت هاشم بن عتبه بن ربیعه وساده بزرگ بر روی او نهاد و چون بر وسط وساده نشسته کنیزکان بر اطراف آن محیط گشتند تا نفس مروان منقطع شد و عبدالملک خواست که ام خالد را بکشد اما از آن جهت از سر خون او در گذشت که طایفه از خواص با وی گفتند اگر تو او را بقتل رسانی در عالم شهرت یابد که پدر تو چنان عاجز بود که زنی وی را بکشت و مدت عبدالملک مروان ده ماه بود و مدت عمرش شصت و یکسال و پدرش حکم را بنابر رسوائی که از او ظاهر گشت حضرت رسالت صلعم او را از مدینه اخراج کرده بطایف رفت و مروان در صغر سن با پدر رفت و حکم در زمان ابوبکر و عمر یارای مراجعت نداشت و در مختصر منتظم ابن جوزی مسطور است که وَقَدْ رُوِیَتْ رِوَایَاتٌ فِی لَعْنِهِ وَلَعْنِ مَنْ فِی صُلْبِهِ وَاِنَّمَا فی اسانیدها و چون مروان را معویه بن ابی سفیان و پسرش یزید والی ولایت میگردانیدند زبان بسب امیرالمؤمنین علی رضه میگشاد و بهنگام عزل ترک آن میداد و او را و اولاد او را بنی الزرقا میگفتند و زرقا جده مروان از اصحاب رایات میگفتند چه هرگاه در خانه او فاحشه آمده زنوا علی در هوا کردی تا هر کرا هوای زنا بودی بمنزل او شتافتی و چون ابوالعاص بن امیه والد حکم را در قید نکاح آورد دو دست از آن کار باز داشت و بعد از فوت مروان علم دولت پسرش عبدالملک یوماً فیوماً ارتفاعی یافت تا بر جمیع بلاد اسلام مسلط گشت **ذکر احوال مختار بر سبیل ایجاز و اختصار تا آن زمان که خروج کرد** مختار پسر ابو عبید بن مسعود الثقفی بود که در زمان عمر سپهسالار لشکر عراق شد و در واقعه جسر در زیر پای فیل کشته شد چنانچه ذکر آن گذشت و چون مداین در تحت تسخیر اهل اسلام آمد عمر امارت آنجا را به سعد بن مسعود که عم مختار بود ارزانی داشت و سعد در ایام خلافت عثمان و امیرالمؤمنین علی رضه بدستور سابق در مداین حاکم بود و چون امیرالمؤمنین حسن رضه را در نواحی مداین زخم زدند و او در قصر ابیض فرود آمد مختار که بعد از قتل پدر ملازمت عم خویش میکرد با وی گفت که صلاح آنست که امام حسن ع را گرفته بمعویه سپاری عمم او گفت لعنت بر تو باد که مرا ترغیب میکنی که فرزند رسول آخرالزمان صلعم را بدست دشمنان دهم و در آن اوان شیعه زخم امام حسن ع را از تکبیر مختار دانسته خواستند که او را بکشند مختار از بیم جان گریخته بکوفه رفت و شیعه در عقب هر نمازی او را لعنت میکردند و چون مسلم بن عقیل بجهت اخذ بیعت امام حسین ع بکوفه آمد مختار او را در خانه خویش فرود آورده بوظایف خدمتکاری قیام نمود تا آن زمان بروی نماند و شیعه بدین معنی وقوف یافتند بعد خواهی او مشغول گشته گفتند که ظن ما در باره تو خطا بود و در آن زمان که مسلم از منزل مختار بیرون آمده بخانه هانی بن عروه رفت و از آنجا خروج کرده بقتل آمد مختار بقریه از قرای کوفه رفته بود و بعد از قتل مسلم روزی عبیدالله بن زیاد با عمرو بن حریث المخزومی گفت که بر یزید از عبدالله بن مسیب بلکه من از تر ابیه است تو هیچکسی را در کوفه میدانی که محب علی و پسر او امام حسین ع باشد عمرو جواب داد که نمیدانم و در آن مجلس عماره بن ولید بن عقبه بن ابی معیط گفت که مختار پیش از این محبت عثمان مینمود و بعد از آن در زمرهٔ شیعه ابو تراب خود را منتظم گردانیده در نصرت و مظاهرت مسلم بن عقیل سعیها نمود عبیدالله بن زیاد مختار را طلبیده گفت تو دیروز با مسلم در جنگ ما اتفاق نمودی و امروز نیز دم از محبت علی و اولاد او میزنی مختار گفت که من بواسطه محبت محمد رسول الله صلعم اهل بیت او را دوست میدارم اما در امر مسلم بن عقیل بیگناهم و اینک شیخ کوفه عمرو بن حریث میداند که من در آن اوان از کنج خانه خویش بیرون نمی آمدم و عمرو شرم داشت که در مجلس چنین گواهی چنان بدهد که مختار کشته گردد بلکه گفته اعز الله الامیر ذمت مختار از این تهمت مبرا است و در سیاست او تعجیل نمی باید کرد چه پدر وی کسی است که در مصاف بولایت عراق و شام همعنان خالد بن ولید بوده و بنابر سخن عمرو بن حریث عبیدالله از سر خون مختار در گذشت اما او را بزندان فرستاد و بعد از قتل امیرالمؤمنین حسین ع مختار زائده بن قدامه را پیش عبدالله بن عمر فرستاد که صفیه خواهر مختار را در قید نکاح داشت و احوال باز نمود و التماس نمود که در استخلاص او اهتمام فرماید و بنابر اضطراب صفیه عبدالله رقعه بیزید نوشت مضمون آنکه ابن زیاد مختار را که میان من و او خویشی است بی سبب گرفته بزندان باز داشته اکنون ملتمس آنکه فرمائی تا او را از حبس بیرون آورند و چون یزید بر حسب مقتضی وقت از سخن عبدالله بن عمر تجاوز جایز نمیداشت با ابن زیاد پیغام داد که مختار را مطلق العنان گرداند عبیدالله

عبدالله بعد از استماع فرمان یزید مختار را از زندان بیرون آورده پیش خود طلب داشت و با وی گفت انی اجلتک ثلاثا فان اصبتک بعد ذلک بالکوفة ضربت عنقک یعنی تو را سه روز
مهلت دادم و اگر بعد از سه روز در کوفه باشی گردنت را میزنم و چون ابن زیاد بر قتل ابن عفیف اقدام نمود جمعه دیگر بر منبر برآمده خطبه خوانده در آخر خطبه گفت الحمد لله الذی اعز یزید و
جیشه بالنصر واذل الحسین رضه وجیشه بالقتل مقارن این سخنان مختار از میان قوم برخواسته و گفت کذبت یا عدو الله و عدو رسوله بل الحمد لله الذی اعز الحسین و جیشه بالجنة
والمغفرة واذلک واذل یزید وجیشه بالنار والخزی ابن زیاد که این سخن بشنید عمود آهنین خود را که در دست داشت بسوی مختار افکنده پیشانیش بشکست و فرمود تا اعوان
او ابا کنند و در آن زمان اشراف کوفه گفتند ایها الامیر این مرد را مختار میگویند که هم حسب دارد و هم نسب و یک داماد او عبدالله بن عمر و دیگری عمر بن سعد بن ابی وقاص است از این کلمات
تو ابن زیاد استیلا یافته و ترک سیاست مختار داده او را بزندان فرستاد و مختار حال خود را معروض عبدالله عمر گردانیده عبدالله رقعه به یزید فرستاد مضمونش آنکه بر قتل اهل
بیت اکتفا نکردی تا بر مسلمانان شخصی را والی گردانیدی که زبان طعن و شتم نسبت بعترهٔ طاهره دراز میکند و حرکات ناشایست از وی در وجود می آید و از جمله افعال ذمیمه او آنکه عبدالله
ابن عفیف را کشته است و مختار را محبوس و بی اعتبار ساخته و چون رقعهٔ من بتو رسد خبر بعبیدالله زیاد فرست تا مختار را رها کند و اگر چنین نکند بخدا سوگند که لشکری بجانب او فرستم
که تاب مقاومت ایشان نداشته باشد یزید چون مکتوب ابن عمر را مطالعه کرد از ابن زیاد در خشم شده مکتوبی بوی نوشت مضمونش آنکه چون نوشتهٔ من بتو رسد دست از مختار باز دار
در زبان مختار بیهوده مکشای و الا کسی بر تو گمارم که دیدهای تو را از حدقه بیرون آورد و بنابر فرمان یزید ابن زیاد مشایخ کوفه را طلبیده و مختار را از زندان بیرون آورده سالما مسلما
بایشان نمود و مختار از کوفه بیرون آمده روی بحجاز نهاد و در راه مصعب بن زبیر او را پیش آمده گفت یا ابا اسحق دیدهٔ تو را چه حالت است که چشم بد از او دور باد مختار گفت این آفتی است که
از شدت هیچ علاج ولد سمیه زانیه فاحشه بمن رسید خدا مرا بکشد اگر او را نکشم و اعضای او را از یکدیگر جدا نکنم اکنون مرا بگوی که احوال ابن زبیر بچه سان گذرانست مصعب جواب داد که
عبدالله بن زبیر در مکه اظهار عداوه یزید لعین میکند و گمان من چنانست که در خفیه مردم را به بیعت خویش دعوت مینماید مختار گفت بشرک الله بالخیر یا مصعب در این زودی بسمع تو خواهد
رسید که مختار بن ابوعبیده با جمعی از مسلمانان خروج کرده و خون بهتر سید اوصیا و ابن بنت سرور اصفیا و انبیاء حسین بن علی مرتضی ع را طلب از اعادی دین و ذریات ستیا
امداد و بخدا سوگند ای مصعب که چندان از دوستان یزید و معویة بن ابی سفیان بکشم که عدد ایشان بعدد مقتولان خون یحیی بن زکریا ع رسد گویند که سبب جزم مختار بانتقام
و تصمیم عزیمت او بر محاربه و قتل اهل ظلام وصول کتاب امیرالمؤمنین علی رض بود و مفصل این مجمل آنکه شعبی رحمه الله روایت میکند که روزی در مجلس مختار ناصر اهل بیت رسول ص نشسته بود
تا کار شخصی بهیات مسافران درآمده گفت السلام علیک یا ولی الله آنگاه مکتوبی سربمهر بیرون آورده بدست مختار داد و معروض گردانید که این امانتی است که امیرالمؤمنین علی ع
بمن بسپرد و فرمود که بمختار رسان مختار گفت تو را بخدائی که جز او خدائی نیست سوگند میدهم که آنچه گفتی مطابق واقع و راستست آن شخص بر صدق قول خود سوگند خورده مختار مهر
از کتاب بر داشت و در آنجا نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم السلام علیک اما بعد بدان ای مختار که پس از سی سال که در بادیه ضلالت و غوایت سرگردان باشی خدای تعالی
محبت اهل بیت را در دل تو خواهد افکند و خون ما از اهل بغی و طغیان و ارباب تمرد و عصیان طلب خواهی داشت باید که خاطر جمع داری و بهیچگونه پریشانی بضمیر خود راه ندهی
و مختار بعد از اطلاع بر مضمون این مکتوب مستظهر و قوی دل شده در قتل دشمنان خاندان مساعی جمیله مبذول داشت چنانچه ابوالمؤید خوارزمی گوید که عدد کشتگان مختار بحیل
و بیست هزار و پانصد و شصت و چهار کس رسیده بود و بالجمله چون مختار از کوفه بمکه آمد با عبدالله بن زبیر ملاقات کرد و ابن زبیر به شرایط التعظیم و التجلیل او قیام نموده پرسید که اهالی
کوفه را چون گذاشتی مختار جواب داد که هم فی السر اعداء آل محمد و فی العلانیة اولیاء عبدالله به مذمت کوفیان زبان گشود مختار گفت دست بیرون آر تا با تو بیعت کنم که تو نزد ارباب عقل
و کیاست سزاوارتری بخلافت از این ملعون یعنی یزید بن معویه و چون من در صدد متابعت تو آیم رتق و فتق مهمات مملکت را بمن مفوض گردان تا بضرب تیغ آبدار مجموع
ولایت عراق عرب را و دیار شام را مضبوط و مسخر گردانم ابن زبیر گفت در این باب تاملی بسزا واجب مینماید و مختار چون دید که عبدالله بن زبیر در کتمان امر خود میکوشد بغضب
از پیش او برخواست و مکه را وداع کرده بجانب طایف رفت و در آن دیار مدت یکسال در میان بنی اعمام خود بسر برد و در غیبت او پیوسته عبدالله بن زبیر از احوال مختار مستخبر
بود و مجلسیان از وی نشان نمیدادند تا بعد از یکسال بمکه آمده و مناسک طواف بجای آورده در مسجد الحرام بنشست ابن زبیر که او را در مسجد دید با یاران خویش گفت که مرا میل آنست
که با من بیعت کند اما گمان من چنانست که در موافقت نخواهد آمد عباس بن سهل انصاری گفت اگر رخصت فرمائی من استخراج نمایم این سخن موافق مزاج ابن زبیر افتاد عباس
پیش مختار رفت و بعد از پرسش و تشبیب مقدمات گفت که اهل شرق و صنادید عرب با ابن زبیر بیعت کرده اند و من عجب دارم از تو که با ایشان موافق نشده مختار گفت
من یک نوبت بملازمت او رفته التماس نمودم که بیعت کنم و با مخالفان وی چندان شمشیر زنم که هیچکس از ایشان باقی نماند او مهم خود را از من پنهان داشت دیگر نزد او نرفتم
تا معلوم فرماید که احتیاج او بمن بیشتر است از افتقار من باو عباس گفت راست میگوئی یا ابا اسحق ولیکن تو حدیث بیعت را در میان انجمن گفتی و او نخواست که این سر فاش
گردد از آن جهت در جواب تو هیچ نگفت چه امثال این کلمات را در خلوتخانه باید بر زبان راند که ابواب آن مسدود باشد تا از اغیار مصون و محفوظ ماند اکنون امشب با او ملاقات کن تا
ما فی الضمیر یکدیگر را معلوم کنید مختار ملتمس عباس را مبذول داشته چون شب شد هر دو نزد ابن زبیر رفتند و عبدالله چون مختار را دید مراسم تعظیم و تکریم بجای آورده عذر خواهی
نمود و گفت تو پیش از این با من سخنی از بیعت در میان آوردی و چون مقتضی سکوت بود جواب شافی نگفتم حالا متوقع آنکه آنچه در خاطر داری بر زبان آری که من تو را دوستی
محرم و ناصحی مشفق میدانم مختار گفت اطناب در کلام موجب اسهاب است خلاصه سخن آنکه تو سید و سرور قومی و من آمده ام که دست در دامن متابعت تو زنم و با تو بیعت

بیعت نمایم مشروط بآنکه اول کسی که پیش تو در آید و آخر شخصی که از مجلس تو بیرون رود من باشم و چون یزید لعین استیلا یابی بی مشورت من هیچ مهمی را فیصل نسازی عبد الله گفت یا ابا اسحق
ابایعک علی کتاب الله و سنة رسوله مختار گفت تو غلامک بی عبدالله آسود تا بایعه علی کتاب الله و سنته و ابن زبیر از شرط مختار چنانچه در بیعت مذکور شد امتناع نمود عباس بن سهل انصاری
در این مقام گذرانید و با مختار بر موجب مقتضی و رای او عهد و پیمان در میان آورده و مختار نیز بیعت کرده ملازم او شد و چون عمرو بن زبیر متوجه مکه شد که با برادر خود حرب نماید مختار
کمر جد و اجتهاد بسته در جنگ سعی بسیار نمود تا عمرو گرفتار گشت و چون حصین بن نمیر مکه را محاصره نمود مختار در دفع لشکر شام وظایف جرأت بجای آورده داد مردانگی داد و بعد از فوت
یزید و مراجعت لشکر شام از حرم رایت دولت عبد الله بن زبیر بالا گرفته حجاز و کوفه و بصره در تحت تسخیر و تصرف او در آمد و با مختار آغاز بی التفاتی نهاده پیرامون مواعید خود نگشت
و مختار با ابن زبیر دل گران کرده با خود قرار داد که بروی خروج کند و در این اثنا هانی بن جبه الهمدانی از کوفه بمکه رسید تا عمره گذارد و مختار از وی پرسید که سلیمان بن صرد و شیعه امام حسین علیه السلام
خروج کرده اند یا نه هانی جواب داد که داعیه آن داشتند که چون لشکر جمع شود بطلب خون امام حسین علیه السلام قیام نمایند مختار بعد از استماع این خبر در جوف لیل از مکه بیرون آمده روبراه آورد
و در اثنای سیر شخصی را دید از اهل کوفه که او را سلمة بن کریب می گفتند مختار از وی پرسید که اهالی کوفه را بر چه نهج گذاشتی سلمه گفت چون رمه گوسفند بی شبانند مختار تبسم نموده گفت من
راعی ایشانم چنانچه حسن رعایت نسبت بآن جماعت بجای خواهم آورد و سلمه او را وداع کرده روز و شب نمی آسود تا بحوالی کوفه رسید و در ظاهر شهر فرود آمده غسلی بجای آورد و جامهای
پاکیزه پوشیده و شمشیر حمایل کرده چاشتگاه بشهر درآمد و بهر مجلسی که میگذشت می گفت بشارت باد شما را بالفرج که من مأمورم بامری که مطبوع طبع شماست و من مسلط بر فاسقین و مساعد
کننده دعا و اهل بیت رب العالمینم و مردم با یکدیگر می گفتند که این مرد مختار بن ابو عبیده است و بجهة امری عظیم متوجه این جانب شده است امید چنانست که بر دشمنان دین
و اعدای خاندان طیبین و طاهرین بیمن مقدم او مظفر و منصور گردیم و مختار از گرد راه به بیت الله رفته توقف نمود تا نماز ظهر و عصر ادا کرد و بعد از آن از مسجد بیرون آمده بمنزل سلم بن
مسیب فرود آمد و در بعضی روایات آمده که مختار چهل مکتوب از زبان محمد حنفیه بموقوف او بچهل کس از رؤسا نوشته و در زمانیکه از مکه متوجه این جانب شد با خود همراه داشت مضمون
مکاتیب آنکه مختار خلیفه من است باید که در طلب خون برادرم امام حسین علیه السلام با او بیعت کنید و سر از متابعت و فرمان وی نپیچید و یکی از جمله آن مکتوبات مکتوب ابراهیم
بن مالک اشتر بود و اول کسی که مکاتیب مزوّر در میان آورد مختار است باین روایت چون مختار بقادسیه رسید از راه عدول کرده بکربلا رفت و بر قبر منوّر امام حسین سلام
کرده و او را بوسیده بگریست و گفت یا سیدی بحق جد و پدر و مادر و برادر تو و بحق شیعه و اهل بیت تو که طعام طیب نخورم و آب خوشگوار ننوشم و بر بستر نرم تکیه نکنم تا انتقام
تو کشم یا آنکه کشته شوم آنگاه قبر را وداع کرده سوار شد و بعد از طی مسافت در ظلمت لیل بکوفه درآمد و مکتوبات را بخفیه باهالی آنجا رسانید و در آن اوان سلیمان بن صرد به تهیه
اسباب خروج اشتغال داشت چنانچه شمه از آن مرقوم کلک بیان گشت و چون مختار در کوفه باخذ بیعت مشغول گشت عمر بن سعد با والی ولایت عبدالله بن یزید
انصاری از روی شفقت و نصیحت گفت که مختار باین شهر آمده و انگیز فتنه کرده جمعی از شیعه با او تردد مینمایند و من از فساد او ایمن نیستم مصلحت آنکه او را در مجلس باز داری
که روی بیرون آمدن نداشته باشد و عبدالله بن یزید ابراهیم بن محمد بن طلحه را فرمود تا مختار را در زندان کرد پس طایفه از اهل کوفه بدار الاماره رفته معروض رای عبدالله
بن یزید گردانیدند که مختار از شیعه آل محمد است علیهم السلام و ما ضامن میشویم که از وی امری که خلاف مزاج شریف باشد صادر نگردد و ملتمس آنکه باطلاق او فرمایی عبدالله بن یزید دست رد
بر سینه ایشان نهاده عظمای کوفه آزرده خاطر از پیش وی بیرون آمدند و مختار باری دیگر التجا بعبدالله بن عمر برده از وی درخواست کرد که تا رقعه بعبدالله بن یزید و ابراهیم
بن محمد نوشته در استخلاص او اشارت فرماید و عبدالله بن عمر مسئول مختار را مبذول داشته رقعه باین عنوان بایشان نوشت که اما بعد شما خویشی سببی مرا با مختار و محبت مرا نسبت
بحال ویش میدانید بمودتی که مرا با شماست التماس مینمایم که چون نظر شما بر مکتوب من افتد بی تأخیر و تسویف دست از وی باز دارید تا بهر جا که خواهد برود و باشد و چون نامه
عبدالله بعبدالله بن یزید و ابراهیم رسید مختار را از زندان بیرون آورده با او گفتند که تو کفیلی بیاور و بر نهجی که تو را سوگند میدهیم قسم یاد کن که تا آن زمان که ما در کوفه حاکم باشیم بر ما خروج
نکنی و کسی از اعیان شیعه را کفیل داده بصوابدید عبدالله بن یزید و ابراهیم بن محمد بر این جمله سوگند خورد که اگر در مدت حکومت ایشان فتنه متولد گردد هزار بدنه در منحر مکه نحر کند
و جمیع غلامان و کنیزان او آزاد باشند و بعد از قسم مختار بمنزل خود آمد با نزدیکان و مخصوصان خویش گفت که این جماعت گمان میبرند که من بقول خود وفا خواهم نمود والله
که من بر ایشان خروج خواهم کرد و کفاره سوگند خواهم داد و من دوست میدارم که امر من تمشیت پذیرد و مرا هیچ مملوکی نباشد بخدا سوگند که نزد من ده هزار شتر آسان تر است
از طلب ناکردن خون امام حسین علیه السلام و تقاعد از انتقام اشقیایی که باهل بیت نبوت رسیده و لیکن چندان توقف میکنم که ببینم مهم سلیمان بن صرد بکجا منجر خواهد شد بعد از آن
مختار پای در دامن وقار کشید تا سلیمان شهادت یافت و عبدالله بن مطیع از قبل ابن زبیر والی کوفه گشت و ذکر خروج مختار بعد از واقعه ازارقه سمت تحریر خواهد یافت ان شاء الله

ذکر خروج ازارقه بقولی در زمان حکومت یزید بن معویه و بروایتی بعد از وفات او طایفه از عظمای بصره خروج کردند و این جماعت را ازارقه از آن خوانند که نافع بن الازرق
رئیس ایشان بود و از جمله اعیان بصره عطیة بن الاسود و عبدالله بن طیسان و عبدالله اباض و حنظلة بن بیهس و جمعی دیگر با نافع اتفاق کردند و این گروه هم امیر المؤمنین
علی رضه و هم معویه و اتباع او را منکر بودند و عبیدالله بن زیاد چون شنید که نافع بن الازرق با فوجی از بصریان متوجه اهواز شده سر مخالفت دارند عبیدالله اسلم بن ربیعه را
با دو هزار سوار جرّار بحرب ایشان نامزد کرد و اسلم بموجب فرموده سر در پی ایشان نهاده بقریه از قرای اهواز بخوارج رسیده آهنگ جنگ را ساز کرد و پنجاه کس از لشکر عبیدالله
نعش را گذاشته منهزم ببصره مراجعت نمودند از حدوث این واقعه آتش خشم عبیدالله بالا گرفته بقصد کسی را به تهمت آنکه مذهب خوارج دارند کشت و چون یزید وفات

وفات یافت و ابن زیاد از بصره گریخته بشام رفت علم دولت نافع سر بعیوق جوزا کشیده جمعی کثیر در ظل رایت او مجتمع گشتند و چون بصریان در آن زمان حاکمی نداشتند از خوارج متوهم شدند
بالاتفاق یکدیگر مسلم بن عبیس القرشی را با پنجهزار سوار بمدافعه و محاربت ایشان فرستادند و در موضعی که او را دولاب میگفتند آسیای حرب در گردش آمد و فریقین چندان کوشش نمودند که مجموع
رماح منکسر و تمامت سیوف مستهلک گشت و آخر الامر مسلم بقتل آمده لشکر او منهزم گشتند و از این جهة خوفی قوی بر دل اهل بصره استیلا یافته بعد از استشاره و استخاره عثمان بن عمرو
القرشی را با ده هزار سوار جرار بدفع خوارج فرستادند و عثمان در ولایت فارس ایشان را دریافته تیغ در یکدیگر نهادند و عاقبت نسیم نصرت بر اعلام نافع وزیده عثمان بقتل آمد و البقیة السیف
منهزم گشتند و روی ببصره آوردند و بصریان عرضه داشتی پیش ابن زبیر فرستادند مشتمل بر آنکه ما سروری نداریم شخصی را بر ما والی گردان که او بسر انجام مهام این جمع بسیر و سامان قیام نماید
و عبد الله بن زبیر پرتو التفات بر حال ایشان انداخته حارث بن عبید الله بن ابی ربیعه مخزومی را با ایالت آن دیار فرستاد و حارث با اکابر و اشراف بصره مشورت نمود که لایق محاربه ازارقه
کیست عقلاء بصره باتفاق گفتند که از عهده این امر خطیر بغیر مهلب بن ابی صفره که حالا والی خراسانست کسی بیرون نمیتواند آمد و احنف بن قیس حارث را بر آن داشت که در این باب مکتوبی
بعبد الله بن زبیر فرستاد و ابن زبیر فرمان داد تا مهلب ببصره آید و بتهیه اسباب حرب ازارقه پرداخته بقلع و قمع ایشان کمر بندد و مهلب بموجب فرموده ببصره آمده و بیست هزار کس از ابطال
رجال مملکت اختیار کرده بجانب فارس روانه شد و در موضع نهر سیرابان با آن جماعت رسیده قتال آغاز نهاد و بعد از مقاتله عظیم ازارقه گریخته باهواز رفتند و مهلب مدت چهل روز در نهر سیر توقف
کرده سپاه از رنج راه بیاسودند آنگاه در عقب ایشان شتافت و نافع در اهواز خبر توجه مهلب شنیده بود متوقف شد تا مهلب باو رسید و بین الفریقین قتالی فاحش دست داد
و بر روی مهلب زخمی چنان زدند که بیهوش گشت و با آنکه آوازه فوت او در لشکرگاه شایع گشت بصریان دست از جنگ کوتاه نکردند تا نافع کشته سپاه وی بهزیمت رفتند و خبر
قتل مهلب ببصره رسید و اهالی آن ولایت متحیر و سراسیمه گشته و حارث بن عبد الله عزم فرار کرد مقارن این حال مبشر از جانب اهواز ببصره آمده خبر قتل نافع و صحت مهلب رسانید و چون
عبد الله بن زبیر شنید که بمجرد آوازه که اصلا حقیقتی نداشته عامل او میخواسته که بگریزد برادر خود مصعب را بحکومت بصره فرستاده صلاح و فساد عراقین و اهواز و فارس را منوط و مربوط
برای وی گردانید و چون نافع بن ازرق کشته شد و خوارج منهزم گشتند عبد الله ماجور را که یکی از عباد و نساک ایشان بود بر خود امیر ساختند و مهلب بعد از استماع اجتماع الطائفه از اهواز
بجانب ایشان توجه نمود و در مدینه شاپور تلاقی فریقین دست داد و از اول روز تا نماز دیگر میان هر دو گروه جنگ و نزاع قائم بود و در آخر روز خوارج از معرکه روی برتافتند و در سیر مسافت سرعت
نموده بموضعی که موسوم بکرکان بود رسیده رحل اقامت انداختند و مهلب از عقب رسیده خنجر در یکدیگر بستند آخر الامر خوارج مغلوب شده متوجه طرف کرمان شدند و مهلب از پی
روان شده ایشان را تعاقب نمود و در مدت خلافت عبد الله بن زبیر و عبد الملک مروان قدم از قدم الطائفه بر نداشت تا رؤسای آن جماعت کشته شدند و ضعفاء ایشان
که بلشکرگاه مهلب در آمده بقوم و عشیرت خویش پیوستند و در خلال این احوال عبد الله بن زبیر عبد الله بن یزید را از امارت کوفه عزل کرده عبد الله بن مطیع العدوی را بحکومت
آن دیار منصوب نمود گویند که عبد الله بن یزید خطبهای غرا انشا کرده بر مردم خواندی روزی در اثنای خطبه گفت ایها الناس شما میدانید که حق تعالی قوم صالح را بکدام جرم و تقصیر
هلاک گردانید گفتند بیان فرمای عبد الله گفت نه تن از اهل فساد اتفاق کرده ناقه صالح را بکشتند کما قال الله تعالی وکان فی المدینة تسعة رهط یفسدون فی الارض ولا یصلحون و
چون اهل صلاح و فساد این نه تن را معلوم کردند ایشان را از اعمال ناشایست منع نکردند حق تعالی این مداهنه را از قوم صالح نپسندید و مصلح را هلاک ساخت و از بهر ناقه که قیمت آن
زیاده از پانصد درهم نبود جمعی کثیر و جمی غفیر را بقهر و سخط خویش مبتلا گردانید مردم کوفه که این سخن شنیدند بروی خندیده او را مقوم الناقه نامیدند و عبد الله بن زبیر چون دانست
که عامل او در کوفه بی قدر و قیمت گشته عبد الله بن مطیع را بر اهالی کوفه والی و حاکم گردانیدند **ذکر آمدن ابن مطیع بکوفه و خروج مختار در آن دیار** عبد الله بن مطیع
چون بکوفه آمد مردم را در مسجد جامع جمع کرده گفت امیر عبد الله بن زبیر مرا بضبط شهر شما و اخذ اموال دیوانی فرستاده و من از شما مال نگیرم الا برضای شما و من در میان قوم بسیرت
عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان زندگانی کنم باید که شما تقوی را شعار خود ساخته از مخالفت دور باشید و سفهاء خود را از اعمال ناپسندیده منع کنید که اگر از آن جماعت عملی ناشایست
صادر گردد بجزای عمل خود گرفتار آیند و در آن مجلس صایب بن مالک اشعری که یکی از حاضران آن انجمن بود گفت ایها الامیر آنچه فرمودی شنیدیم و هیچکس را در سیرت عمر و عثمان سخنی
نیست مگر خیر و لیکن مطلوب اینست که در میان ما بسیرت امیر المؤمنین علی زندگانی کنی و اگر چنین نکنی تو امارت ما نتوانی کرد و ما رعیت تو نتوانیم بود و عامه خلق زبان بتحسین
صایب گشاده گفتند که بر سخن او مزیدی نیست عبد الله گفت ایها الناس خاموش باشید و خاطر جمع دارید که من در میان شما بروفق رضای شما معاش خواهم کرد آنگاه از مسجد بیرون آمده
بدار الاماره رفت و مقارن این ایاس بن مضارب العجلی که از قبل عبد الله بن مطیع شحنه کوفه بود بعرض او رسانید که آن شخص که در مسجد سخن تو رد کرد از رؤساء اصحاب مختار
است و جمعی کثیر با مختار بیعت کرده اند و من میشنوم که عنقریب خروج خواهند کرد مصلحت آنست که همین لحظه مختار را طلبیده در زندان بازداری تا از آن که امارت تو استقامت(?)
پذیرد و عبد الله سخن و نصیحت مشفق امین را بسمع رضا اصغا نموده زائده بن قدامه و حسین بن عبد الله همدانی را بطلب مختار فرستاد و ایشان بمنزل او رفته گفتند که امیر ترا
بجهة مشورتی میخواند مختار گفت السمع والطاعة و جامه پوشیده تا روان شود زائده بن قدامه این آیه را برخواند واذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یخرجوک مختار فهم کرد که
صلاح در توقف است پس با یکی از ممالیک خود گفت که یا غلام الق علی ثوبا فانی اجد فی بدنی رعدة شدیدة آنگاه بر فراش تکیه کرده با رسولان گفت که تبی محرق بر تن من
عارض شده شما مراجعت نموده عذر مرا بخواهید و با امیر بگوئید زائده گفت من تقصیر جایز نخواهم داشت اما باید که حسین با من موافقت نماید مختار گفت الحسین سبب
نا آمدن مرا آنچه دانی باید که معروض امیر گردانی و خواطر من او را از جانب من ایمن و مطمئن سازی و یقین بدان که این معنی روزی ترا النفع خواهد رسانید و چون هردو

هر دو بیرون از خانهٔ مختار بیرون آمدند حسین بزائده گفت که من دانستم که موجب تمارض مختار چه بود اما با امیر صورت حال را نخواهیم گفت زیرا که امید دارم که اخفاء این امر روزی ما
سود دارد انگاه زائده و حسین نزد عبد الله بن مطیع رفته گفتند که مختار بنابر عرض مرض نتوانست که بخدمت مبادرت نماید و عبد الله تصدیق ایشان کرده سکوت یافت و چون
مختار دانست که ابن مطیع میخواهد که او را بچنگ آرد اهل بیعت را جمع فرموده گفت که وقت آن رسید که ظهور کنیم و خون اهل بیت محمد را از دشمنان باز خواهیم باید که ساخته و آماده
باشید ایشان گفتند که ما در مقام انقیاد و طاعتیم و بتهیهٔ اسباب خروج مشغول و بروایتی سعید الجعفی گفت که ما را چند روز مهلت باید داد تا مردم پراکندهٔ خود را جمع سازیم و سلاحهای
خویش مرتب کنیم و علی ای تقدیر روزی در سرای عبد الرحمن بن شریح الهمدانی شیعه مجتمع شده با یکدیگر گفتند که بیعت ما با مختار بسبب آن بود که او دعوی کرد که محمد بن علی مرا
بکوفه فرستاده است و امر کرده که خون امام حسین رضه طلب کنم و از کشندگان او انتقام کشم و ما نمیدانیم که این مرد در دعوی خویش صادقست یا کاذب اکنون صواب آنست
که طائفه از ما بخدمت محمد بن علی رضه رفته از حقیقت استفسار نمایند که اگر مختار راست گوی باشد همه متابعت او کنیم و اگر در قول خویش کاذب بود از متابعت او اعراض و
اجتناب نمائیم و همه برین قرار داده جمعی از کوفیان بآستان بوس محمد حنفیه شتافتند و مختار ازین صورت واقف شده اندیشناک گردید که محمد حنفیه او را تکذیب کند
چه بیرخصت آنجناب مرتکب این امر خطیر شده بود و چون مستخبران احوال مختار بمکه رسیده با محمد حنفیه ملاقات کردند پرسید که غیر موسم حج و عمره سبب آمدن شما چیست از
آن میان عبد الله بن شریح الهمدانی گفت خداوند عز و علا شما را که اهل بیت نبوت اید بفضل و کرامت خویش مخصوص گردانیده و هر کس که حق شما را نشناسد در دنیا و آخرت
زیان کار باشد و اکنون که خاندان رسالت بلکه جمیع اهل عرفان و محبت بمصیبت ابی عبد الله الحسین رضه گرفتارند مختار بشهر ما آمده میگوید که مرا امام زمان محمد بن علی رضه فرستاده
است که از ارباب کوفه بیعت ستانده خون امام حسین را طلب کنم و غرض از تصدیع آستان خلافت آشیان آنست که از رای تو استطلاع نمائیم اگر امر فرمائی بیعتی را که با
او درین باب کرده ایم باتمام رسانیده و اگر نهی کنی در خانهای خود بنشینیم و دست از دامن متابعت او کوتاه کنیم محمد حنفیه گفت جواب این سخن که گفتی که خدای تعالی شما را بفضل
خویش مخصوص گردانیده اینست که بکوفی و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم اما آنچه از واقعهٔ ابی عبد الله الحسین بیان نمودی بدانکه شهادت آنجناب در لوح
محفوظ مثبت و ارادهٔ ازلی بآن متعلق بوده و ما آن معنی را سبب رفعت درجات و موجب زیادتی حسنات او میدانیم و در جواب قضیهٔ مختار چنین میگوییم که بالله الذی لا اله الا هو که من
دوست میدارم که حضرت ذو الجلال بسعی هر کس از بندگان که خواهد ما را بر دشمنان ظفر و نصرت دهد تا بانتقام ظلمی که بر قبیله و عشیرت ما رفته از ایشان کشیده شود شیعه چون این کلمات
شنیدند محمد حنفیه را وداع کرده از مجلس بیرون آمدند و با یکدیگر گفتند که محمد بن علی رضه بخروج مختار راضی است و اگر رضای وی مقرون باین امر نبودی ما را از اتباع او نهی فرمودی و چون
آن جماعت بعد از طی مسافت بکوفه درآمده با مختار ملاقات کردند و از ایشان پرسید که مهدی در باب شبههٔ که شما را نسبت بمن روی نموده بود چه گفت ایشان گفتند ما را بمتابعت تو
امر فرمود مختار گفت الله اکبر من ابو اسحاقم که تیغ آبدار من ظالمان خاکسار را دیه بما بآتش دوزخ خواهند رفت و چون خبر در کوفه شایع شد هر کس که از محبت اهل بیت نبوت نصیبی داشت
بخدمت مختار مبادرت نموده با او بیعت کردند مگر ابراهیم بن مالک اشتر و مختار عدم رغبت او را در متابعت دانسته روزی با یاران خویش گفت که در شان ابن اشتر چه میگویید
جواب دادند که وی بهتر و مهتر قوم خود است و بکثرت عدة و عدد متفرد و بشجاعت و شهامت مستثنی و ممتاز و بنفاذ قول در میان قبیله و عشیرت خویش موصوف و مذکور و بمکارم
اخلاق و طیب اعراق مشهور و معروف اگر با ما موافقت نماید لا محاله کار ما تمشیت پذیرفته مهم از پیش رود مختار گفت طائفه از مردان سخن دان چرب زبان را با وی ملاقات باید
کرد و التماس نمود که ما را درین واقعه مدد و معاونت نماید اگر بقدم قبول پیش آمد فهو المطلوب و الا من بنفس خویش متوجه منزل او شوم و آنچه گفتنی باشد بگویم چون شیعه معلوم فرمودند
که ما فی الضمیر مختار نسبت با ابراهیم بن مالک چیست جمعی از اهل علم و خرد مثل ابو عثمان النهدی و عامر الشعبی و غیرهما بخانه ابراهیم رفتند و ابراهیم بعد از مراسم تعظیم و تکریم از روی لطف و
مردی گفت که هر حاجتی که دارید بگویید تا حسب المقدور مساعی جمیله مبذول دارم یزید بن انس النخعی که بفصاحت بیان و استعمال سیف و سنان سرآمد روزگار خود بود فرمود که
ابا النعمان ما بجهت آن آمده ایم که قضیه را که روی نموده معروض رای تو گردانیم اگر قبول فرمائی در دنیا و عقبا حظ وافی و اختصاص یابی و اگر رد کنی ما را بانچه ماده النصیحت کرده باشیم ابراهیم
گفت بیان فرمائید یزید گفت بشرطی که برین راز سر بسته هیچکس اطلاع نیابد ابراهیم ازین سخن متبسم شده فرمود که افشاء اسرار کار مردم دون همت بیوفا تواند بود مقصود خود
یزید بن انس گفت که ما بر کتاب خدای تعالی و سنت مصطفی صلعم و طلب خون اهل بیت آنحضرت دعوت میکنیم و حال آنکه طائفه از اخوان تو برین امر اتفاق نموده اند و احمد بن سمیط البجلی
نیز مثل این کلمات گفته ابراهیم جواب داد که مسئول شما را باجابت مقرون میگردانم مشروط بانکه زمام امر و نهی شما در قبضهٔ اقتدار من باشد یزید بن انس گفت بخدا سوگند که تو سزاوار
حکومت و امارت هستی و لیکن مختار بن ابو عبیده از قبل محمد بن علی رضه موسوم بایالت و امارت ما گشته و ما با او بیعت کرده ایم و نقض از باب بیعت نزد ارباب خرد از جمله محالات است
و ابراهیم خاموش گشته آن جماعت از خانه او بیرون آمدند و مختار را از کیفیت مجلس اعلام دادند و مختار بعد از سه روز با طائفه از شیعه که از جانب ایشان وثوقی داشت بدیدن
ابراهیم آمد و از حاجبان رخصت دخول حاصل کرده درآمدند و مختار و ابراهیم بر یک فراش نشسته بعد از ترتیب مقدمات با او خطاب کرد که یا ابا النعمان من درین شهر تا غایت
بخانه احدی نرفته ام چنانچه تو را معلوم است و بنا بر آنکه تو سید قبیله خودی و محمد بن علی رضه مکتوبی برای تو فرستاده است درین باب مصدع تو شدم و مهدی تو را مامور کرده
است که با ما اتفاق نمائی تا خون امام حسین و اولاد و بنی اعمام و شیعه او را از فاسقین و ظالمین طلب داریم اگر بقول مهدی عمل نمائی از جملهٔ رستگاران و رستکاران باشی و اگر
امتناع نمائی جواب این در قیامت بر تو باشد و ابراهیم مکتوب را طلبیده مختار اشارت کرد تا شعبی آن [illegible] با او داد و چون کاغذ را کشاد نوشته دید که من محمد بن علی الوصی الی

ازابراهیم بن مالک اشتر سلام علیک امابعد دزیر و امین و شخصی را که مختار من است یعنی مختار بن ابو عبیده را بسوی تو فرستادم و او را امر کردم تا با دشمنان ما قتال کند و خون برادرم امام حسین
واهل بیت او را از ایشان طلب دارد باید که تو با قوم و قبیله خویش شرط اطاعت بجای آری و نصرت و مظاهرت از وی دریغ نداری اگر باین سعادت فایز گردی حکومت هر شهری که مفتوح
گردد از ارض کوفه تا اقاصی دیار شام متعلق بتو باشد و بدانکه بدین سبب تو را بر من منتی عظیم خواهد بود و اگر اباء و امتناع نمائی خسران دنیا و آخرت شامل حال تو خواهد گشت ابراهیم که مکتوب
محمد حنفیه را مطالعه کرد روی به مختار آورده گفت یا ابا اسحق چونست که پیش ازین که رقعهای محمد بن علی ع بما میرسید پیش از نام او نام پدرش در انها بود مختار گفت صدقت یا ابا
النعمان ذلک زمان و هذا زمان آن بوقتی دیگر بود و این وقتی دیگر است ابراهیم گفت ما از کجا دانیم که این رقعه مکتوب محمد بن علی است مختار بگواهان اشارت کرد و هر که در ان مجلس بود
بغیر از شعبی و پدرش بصدق قول مختار گواهی دادند و ابراهیم بعد از ادا شهادت شیعه امارت مختار را مسلم داشته فرمود تا اسامی شهود را مثبت نمودند و چون ابراهیم
با مختار بیعت کرد مختار با یاران مسرور و خوشدل بمنزل خویش رفت روز دیگر از شعبی پرسید که سبب مخالفت تو با یاران در گواهی دادن چه بود شعبی سکوت را شعار خود ساخته
مختار گفت اگر در صدق شهادت این جماعت تو را شکی است شعبی گفت گواهان امیر رؤسا عراق و مشایخ کوفه اند چگونه نسبت بایشان این گمان توانم برد مختار تبسم نموده شعبی
دانست که آن مکتوب ساخته و پرداخته اوست گویند که ابراهیم اشتر بعد از مبایعت و متابعت هر شب بخانه مختار آمدی و در باب خروج با وی مشورت نمودی تا رای
ایشان بر آن قرار گرفت که در شب پنجشنبه چهاردهم ربیع الآخر سنه ست و ستین هجری خروج کرده کوفه را متصرف شوند و ایاس بن مضارب العجلی که از قبل عبد الله بن مطیع
شحنه کوفه بود معروض او گردانید که ابراهیم و جمعی کثیر از مردم این شهر با مختار بیعت کرده اند و عنقریب درین لیالی فتنه عظیم ظاهر خواهد گشت وظیفه آنکه امیر در دفع این جماعت
فکری بصواب فرماید عبد الله بن مطیع امرا و سرهنگان خود را طلب داشته محلات کوفه را بایشان سپرد و گفت هر شب تا روز پاس دارید و هر کس را از اهل فتنه که ببینید سرش را
از تن جدا کنید و ایاس بن مضارب را فرمود تا با صد کس مسلح هر شب گرد کوچه و بازار برآمده مراسم تیقظ و تحفظ بجای آورد و بروایت ابو المؤید خوارزمی ابراهیم بن مالک اشتر
پیش از نماز شام با صد کس از اقربا و بنی اعمام خویش بخانه مختار میرفت که ناگاه ایاس بن مضارب سر راه بروی گرفته پرسید که تو چه کسی و اینها چه مردم اند گفت منم ابراهیم
و این جماعت یاران منند که بمهمی که روی نموده میروند ایاس گفت چه مهم است که در نیم شب با این همه مردم مکمل از خانه بیرون باید آمد و حال آنکه چنان میشنوم که تو شب
با طائفه از اهل سلاح باین راه آمد و شد مینمائی اکنون چاره نیست جز آنکه گرفته شوم تا ترا پیش امیر برم ابراهیم گفت ویحک دست از ما باز دار و بهر جا که خواهی در زمان بسلامت
برو ایاس گفت لا و الله تو را با من نزد امیر باید رفت ابراهیم بانگ بروی زد که ای دشمن خدا تو از جمله قاتلان امیر المؤمنین حسین ع آنگاه نیزه از دست یکی از اصحاب خویش
گرفته بر سینه ایاس زد چنانچه از پشتش بیرون آمد و اصحاب ایاس منهزم شده و ابراهیم ایاس را همراه خود بمنزل مختار برده با او گفت که هر چند مقرر چنان بود که در فلان شب خروج
کنیم اما صورتی روی نمود که توقف را مجال نیست مختار از حقیقت حال استفسار نموده ابراهیم کیفیت واقعه را تقریر کرد مختار گفت بشرک الله بالخیر این نخستین فتحی است که
در آئینه مراد ما جلوه گر آمده بعد از ان مختار با سرداران سپاه خود مثل رفاعة بن شداد و قدامة بن مالک و سعید بن منقذ گفت که در محلهای کوفه گشته فریاد کنند که یا منصور
امت و یا آل ثارات الحسین بن علی ع ایشان بفرموده عمل نموده خلق روی بدر سرای مختار نهادند و مختار جوشن پوشیده بر اسب سوار شد و ابراهیم بن مالک موافقت نموده
با یکدیگر از سرا بیرون آمدند و عبید الله بن الحر با قبیله و عشیرت خویش بایشان پیوسته متوجه موضعی شدند که جمعی کثیر از مخالفان در انجا مجتمع بودند و در ان ظلمت لیل
جماعت را کرة بعد اخری منهزم ساختند مختار میگفت اللهم انا غضبنا لاهل بیت نبیک محمد ص فانصرنا علی من ظلمهم و تمم لنا دعوتنا انک علی کل شیء قدیر و درین اثنا سوید بن عبد
الرحمن با گروهی انبوه متوجه حرب مختار شده ابراهیم از وی التماس نمود که بر جای خود ثابت قدم بوده محاربه مخالفان را با و گذارد و مختار ملتمس او را مبذول داشته ابراهیم
با اعمام و متابعان خود را گفت که از اسبان فرود آئید که شما بنصرت و ظفر اولی از این فاسقانید که دست بخون اولاد پیغمبر ص آلوده اند پس همه پیاده شده جنگ آغاز نهادند
و اصحاب سوید منهزم شده بموضعی که او را کناسه میگفتند رفتند و ابراهیم به مختار پیوسته شبث بن ربعی و حجار بن الحر با گروهی انبوه از مخالفان روی بایشان نهادند و ابراهیم
با اصحاب خود تکبیر گفته بر ان جماعت حمله آورده ارباب شقاق مغلوب گشته و حیات خویش را غنیمت شمرده در محلات پراکنده شدند در خلال این احوال ابو عثمان النهدی
با قبیله خود خروج کرده فریاد برکشیدند که یا آل ثارات الحسین بن علی ع الی الی ایها المهتدون و از اطراف و جوانب شیعه در ظل رایت او مجتمع شده با فوجی از لشکر
ابن مطیع بحرب اشتغال نمودند و آنشب تا روز میان افواج هر دو فریق امواج فتنه متلاطم بود و چون صبح شد مختار با شیعه و اهل بیت خویش از کوفه بیرون آمده قریب
ببیهند فرود آمدند و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون ابراهیم بن مالک اشتر سر ایاس بن مضارب شحنه کوفه را پیش مختار آورد مختار زره پوشیده و بر اسب سوار
بر در سرای خود بایستاد و با بیعتیان مقرر کرده که باید اسلحه شما آماده و اسبان شما مهیا باشد و چون شعار ما را که یا آل ثارات الحسین است بشنوید بیرون آئید و روی
بدار الاماره آرید تا سرای سلطان گرفته هر کرا در انجا یابیم بکشیم و در آنشب مختار بعزم خروج بر در سرای خود بایستاد و بمحلهای کوفه کس فرستاد تا شیعه را بان علامت
ندا کردند و خلق یکیک و دو دو از منازل خود بیرون آمده متوجه وعده گاه میشدند و درین اثنا ابراهیم بن مالک اشتر با مختار گفت که این رای صواب نیست پرسید که چرا
ابراهیم گفت ابن مطیع هر محله را جمعی باز داشته و چون شیعه متفرق از خانها بیرون آیند بدست ایشان گرفتار گردند اکنون مصلحت آنست که من با خیل خود بکوچه و محلات برآیم
و خلق را بخروج ترغیب نمایم و هر کس که بمن ملحق شود از نکایت اعدا ایمن گردد و تو درین موضع اقامت نمای تا من پیش تو آیم مختار گفت برو اما ضرورت است که زود حرب نکنی

ابراهیم روان شده در کوچهای کوفه میگشت و مردم را بنصرت خود میخواند تا بمحلهٔ زحر بن قیس رسید و زحر با صد سوار مکمّل خود را بر ابراهیم زد و ابراهیم با او حرب کرده جمعی از طرفین کشته
شدند و عاقبت زحر عاجز آمده اصحابش روی بهزیمت آوردند ابراهیم با یاران گفت که از عقب هزیمتیان مروید که شب است و ابراهیم از آنجا بمحلهٔ سوید بن عبد الرحمن رفت و سوید با او
مقام مقاتله آمده مقتول گشت و ابراهیم بمحلات کوفه گشته شیعه را ندا میکرد و مردم از منازل خود بیرون آمده در ظل رایت فتح آیت او مجتمع گشتند و چون مطاوعان ابن مطیع شعار شیعه
شنیدند دانستند که مختار خروج کرده است و بعد از تحقیق و تفتیش بدار الاماره رفتند و بعرض ابن مطیع رسانیدند که مختار بسیج فتنه نموده با جمعی کثیر در سرای خود ایستاده است و ابراهیم
بمحلهای کوفه فرستاده تا لشکر جمع نماید حال الاصلاح در آنست که طائفه را بضبط محلات تعیین نموده و مردم با جرات و جلادت را بدفع مختار نامزد کنی و خود بر در قصر توقف کنی تا روز شود
عبد الله بن مطیع بصوابدید اهل تجربه عمل کرد و در آن شب قریب بیست هزار کس بخدمت او مبادرت نمودند و از گردان صف شکن و دلیران شیر افکن طائفه که گمان میبردند
که میان شب زفاف و روز مصاف مساوات است بحرب مختار فرستادند در اثنای این حال اصحاب ابراهیم با او گفتند که اگر رخصت فرمائی بدار الاماره رویم و دل از کار ابن مطیع فارغ
گردانیم ابراهیم گفت ما را نخست بدر سرای مختار باید رفت تا ببینیم که او در چه کار است چون ابراهیم قریب بمنزل مختار رسید دید که مخالفان گرم مقاتله اند و نایرهٔ حمیت والتهاب
یافته شمشیر برکشید و از عقب ایشان حمله کرده آن جماعت را منهزم و متفرق گردانید و آن شب شبی بود در غایت مهابت و تار و در چند موضع محاربات قوی از قوت بفعل آمده
بود و بعد از طلوع صبح مختار معلوم کرد که مردم بسیار در محاربت او با ابن مطیع اتفاق نموده اند آنگاه خود را از شهر بیرون انداخته نواحی دیر هند لشکرگاه ساخت ابو مخنف گوید که حمید
بن مسلم و نعمان بن ابی الجعد مرویست که مختار در آن صباح قوم را امامت کرده در رکعت اول سورهٔ والنازعات و در رکعت ثانیه عبس را بلهجه قرائت کرد که از هیچ امیری که امام خود
باشد مثل آن نشنیده بودم و بعد از ادای فریضه عرض لشکر کرده از جمله دوازده هزار کس که با او پیمان بسته بودند بیش از سه هزار و سیصد کس بمعسکر ندید که حاضر گشته باشند و مختار
از بیوفائی اهل کوفه متعجب شده و پشت دست بدندان گزیده اندیشناک شد و چون عبد الله بن مطیع آگاهی یافت که مختار در کجاست افواج حشم را مرتب گردانیده و هر فوجی را
بامیری سپرده از عقب هم بجنگ او فرستاد مفصل این مجمل آنکه شبث بن ربعی را با چهار هزار کس و راشد بن ایاس مضارب را با سه هزار کس و حجار بن الحر را با سه هزار نفر و غضاب بن
قبعثری را با سه هزار مرد و شمر ذی الجوشن را با سه هزار کس و عکرمة بن ربعی و شداد بن منذر و عبد الرحمن سوید را با سه هزار کس بحرب مختار فرستاد و در آن حین شخصی از بنی حنیفه با مختار
گفت که طبقات حشم عازم محاربهٔ تو گشته دل بر مرگ نهاده اند مختار گفت ای برادر خدای تعالی کسر شوکت ایشان کرده آن جماعت را منهزم گرداند و چون ملاقی فریقین دست داد
نایرهٔ قتال اشتعال یافته ابراهیم بن مالک اشتر و عبید الله حر و مختار داد مردی و مردانگی داده حملات متواتر کردند و هنگام چاشت سپاه عبد الله بن مطیع روی از معرکه بر تافته
با قبح وجهی متوجه شهر گشتند و مختار بتعاقب ایشان نموده و مخالفان سرهای کوچهای مضبوط گردانیده بار دیگر دست بتیغ و خنجر بردند و بترغیب و تحریک سایب بن مالک بر
ابراهیم لشکر نصرت اثر پیاده گشته غبار فتنه بالا گرفت و از کثرت کشتگان در محلات شهر هیچکس را مجال آمد و شد نماند پیران و بیوه زنان شهر از جا فریاد بر آوردند که یا ابا
الله فی الحرم گفت شما از منازل خویش بیرون آئید که از من ایمن اید و مراد ادای غزو علا بر فاسقان که اولاد فاسطانند بکاشته و در این اثنا ابراهیم با علی صوت خود ندا کرده میگفت
ابراهیم بن مالک اشتر انا ابن افعی الذکر و لشکر را دل داده مبشر بود از بسیاری دشمنان اندیشه مکنید و مصابرت را شعار خود سازید که صبر و ظفر قرین یکدیگرند و آخر الامر از صدمات
مختار و ابراهیم عبد الله بن الحر بن مطیع با طائفه از رؤسای کوفه و خواص و علما بقصر امارت در آمده متحصن گشتند و لشکر مختار اطراف و جوانب کوشک را احاطه نموده محاصره کردند
و در بعضی از تواریخ چنین مسطور است که چون عبد الله بن مطیع خبر یافت که مختار در دیر هند لشکرگاه ساخته راشد بن ایاس را با چهار هزار سوار و شبث بن ربعی را با سه هزار
نفر نامزد حرب کرد تا هر کدام از جانبی رفته مختار را در میان گیرند مختار از این معنی خبر یافته ابراهیم بن مالک اشتر را با هزار و دویست نفر بدفع راشد بن ایاس فرستاده و فرمان داد
تا نعیم بن هبیره با سیصد کس بجنگ شبث بن ربعی کمر بندد و خود با باقی لشکر در همان موضع که بود توقف نمود و هر دو سردار بموجب فرموده عمل نموده روان شدند و بمخالفان رسیده
جنگ در پیوستند و نعیم بن هبیره بتیغ شبث بن ربعی کشته شد هزیمتیان بمختار ملحق شدند و مختار و لشکریش از قتل هبیره دلشکسته شدند و همان لحظه شبث از عقب گریختگان
رانده بدیر هند رسید و مختار با سپاه خویش گفت که در جنگ سستی مکنید که اگر این قوم بر ما ظفر یابند یکی را زنده نگذارند و در اثنای گیر و دار خبر بمختار رسید که ابراهیم بر مخالفان
غالب آمده راشد را بکشت و مختار مستظهر و قوی دل شده باواز بلند تکبیر گفت و تیغ در اعدا نهاده نزد ابراهیم قاصدی فرستاده و پیغام داد که از عقب گریختگان مرو و متوجه
اینجانب شو که مرا بتو احتیاج است و چون ابراهیم راشد را بقتل رسانید سپاهش منهزم گشتند و روی باستیصال شبث بن ربعی نهاد و شبث بعد از ساعتی که محاربه
مطارده نموده از ستیز و آویز عاجز گشته عنان بگردانید و چون عبد الله بن مطیع از قتل راشد و انهزام شبث آگاه شد دود حیرت بکاخ دماغ او راه یافته در کار خویش متحیر و سراسیمه
گشت عمرو بن الحجاج گفت ایها الامیر پریشانی بخاطر راه مده که سپاه تو بعدد و عدد بیش از لشکر مختار است و مردم او رذل و اهل غوغا اند یکی از سرهنگان را با فوجی از دلیران
روزگار بجنگ مختار فرست تا دمار از روزگار او بر آورند و عبد الله یزید بن حارث را با گروهی انبوه از تیراندازان که در شب تار نوک پیکان دیدهٔ مور و مار را بهم میدوختند
بحرب مختار نامزد کرد و مختار آهنگ شهر کرده یزید دروازه ضبط نموده در مقام ممانعت بر آمد و از جانبین دست به تیر و شمشیر فراز کردند بازار کرم گشت و مردم مختار
تشنه شدند و طائفه از رعیت که در بیرون شهر مقام داشتند آب آوردند تا لشکر سیراب شدند و مختار بر شرب آب اقدام نموده شخصی از وی پرسید که ایها الامیر
اگر روزه میداری که آب نخوردی جواب داد که آری آن شخص گفت که اگر درین گرما افطار کنی بهتر باشد دیگری بانگ بر وی زده گفت بر خلیفهٔ مهدی اعتراض میکنی و بمیدان

ومیدانی که او معصوم است و هرچه کند بفرمان امام است انگاه روی بمختار آورده التماس نمود که اگر میل تفضل داری از سه حربه این بادبان درگذر مختار گفت اللهم اغفرله و از این مقالات مستبشر گشت که مردم نسبت باو این نوع اعتقاد دارند و چون مختار دید که بواسطه تیراندازان دخول از این دروازه متعذر است طالله را در برابر ایشان گذاشته خود با برهیم و جمعی از ابطال رجال از دروازه دیگر بشهر درآمد و عبدالله بن مطیع از دخول مختار مطلع گشته یکی از سرهنگان را با پنج هزار کس بمحاربه او فرستاد و هردو فریق بفضائی که در میان شهر بود و اورا کناسه می گفتند بهم رسیدند و مبارزان سینه و گردگاه یکدیگر را به نیزه و خنجر شکافته و عاقبت سپاه ابن مطیع راه فرار پیش گرفتند و در این اثنا عبدالله مطیع با غلبه بکناسه رسید و در برابر لشکر مختار صف زده بایستاد و از جانبین وضیع و شریف و امیر و مامور از اسبان فرود آمده ریش و گریبان بهم گرفته حربی صعب اتفاق افتاد و از مردم ابن مطیع بسیاری کشته گشته فرار بر قرار اختیار کردند و در قصری که از ادار الاماره میگفتند با عظماء کوفه و خواص چنانچه سبق ذکر یافت متحصن و محاصره گشتند و مختار و لشکر پایش مرکز وار قصر را در میان گرفتند و روز بروز سپاه مختار متزاید میشد تا دوازده هزار مرد در ظل رایت نصرت شعار وی جمع آمدند و چون سه روز بر این قضیه بگذشت اهل قصر از قلت طعام بتنگ آمدند و بعد از استخاره و استشاره شبی ابن مطیع را رؤسا و مصر و عظماء شهر از بام کوشک بزیر گذاشتند تا سر خود گرفت و روز دیگر آن جماعت از مختار امان طلبیده ملتمس ایشان باجابت مقرون گشت و مختار بدار الاماره نزول کرده دوازده هزار درهم را که در بیت المال یافت بر یاران و هواداران قسمت کرد و ابن مطیع در سرای ابوموسی اشعری مختفی شده مجموع کوفیان بخدمت مختار مبادرت نمودند و بکتاب خدای و سنت رسول صلعم و اطاعت محمد حنفیه و طلب خون امام حسین رض باوی بیعت کردند و مختار بضبط کوفه اشتغال نموده عبدالله بن کامل را بشحنگی شهر موسوم گردانید و چون ابن کامل خبر یافت که ابن مطیع کجاست مختار را از موضع اختفای او آگاه ساخت و مختار در خفیه با بن مطیع پیغام داد که مردم این مقام تو برده اند و من نمیخواهم که تو را آفتی رسد که امکان تدارک نداشته باشد بر خیز و از این دیار بیرون رو و ابن مطیع در ظلمت لیل از کوفه بیرون آمده بدوی راه بکه پیش گرفت و چون بحرم رسید با عبدالله بن زبیر ملاقات کرد و ابن زبیر بسرزنش او زبان گشاد عبدالله بن مطیع ببصره رفت و چون کوفه در تحت تصرف مختار آمد عبدالرحمن بن قیس همدانیرا بضبط موصل فرستاد و عبدالرحمن بن حارث را بایالت ارمنیه نامزد کرده محمد بن عمیر بن عطارد بن حاجب را بامارت آذربایجان موسوم گردانید و سعد بن حذیفه را بر حلوان بگماشت و همچنین زمام حل و عقد ولایت و ممالک دیگر را که میدانست که مسخر خواهد شد در قبضه اقتدار مردم خردمند کاردان نهاد و امرا بموجب فرموده عمل نموده بر سر مهمات خود رفتند و از خلق بلاد و امصار بیعت مختار ستانده ببساط معدلت ممهد گردانیدند و مختار نیز در کوفه بتاسیس قواعد عدل و داد پرداخته رسوم ظلم و بیداد برانداخت و شریح را فرمود تا بقضای آن ولایت قیام نماید و چون او را بمحبت عثمان متهم میداشتند تمارض نموده خود را از آن امر معاف داشت و مختار شغل خطیر قضا و منصب شریح را بدیگری از فقها مفوض گردانید و بنفس خویش در دیوان مظالم بر درشکستن جور و ظلم را کوشمال بسزا میداد جزاه الله خیرا **ذکر محاربهٔ یزید بن انس با سپاه شام و ظفر او بعنایت ملک علام** مروان حکم در ایام حکومت خویش عبیدالله بن زیاد را بجانب عراق عرب فرستاده بود تا آن ولایت را در حیطه ضبط و تسخیر درآورده باهر که حرب باید کرد محاربه کند و عبیدالله متوجه آن صوب گشته سلیمان بن صرد و جمهور سپاه او را بکشت چنانچه رقم زده کلک بیان گشت و چون مروان روی بدار جزا نهاد عبدالملک بر سر بر سلطنت نشسته با بن زیاد گفت بر خلق روشن است که پدرم تو را امر کرده بود که عراق را از کدورت مخالفان مصفا ساخته پرتو اهتمام بر حال رعیت اندازی و بنابر انقضاء ایام حیات او آن مهم در حیز تاخیر ماند و اکنون میشنوم که مختار خروج کرده است و جمعی کثیر در مقام متابعت او آمده اند اگر در باب دفع وی اهمال کنید ممکن که فتنه روی نماید که تدارک او آسان آسان دست ندهد اکنون تو را با هشتاد هزار مرد متوجه جانب جزیره و عراق باید شد و در استیصال مختار سعی مشکور باید نمود و چون از کار او فراغت حاصل شود بکفایت مهم مصعب بن زبیر ببصره باید رفت و بعد از آنکه از جانب مصعب خاطر تو جمع شود توجه طرف حجاز او جهه همت باید ساخت تا از عبدالله بن زبیر نیز فراغبال حاصل شود و هر شهری که باهتمام تو مفتوح گردد هیچکس را در امارت آن با تو مضایقه نباشد عبیدالله بن زیاد با آن سپاه جرار طی مسافت نموده بصیبین رسید و از آنجا بیست هزار کس بر سم مقدمه بسوی موصل روان کرد و عبدالرحمن بن سعید بن قیس که از قبل مختار والی موصل بود آگاهی یافت و عنان عزیمت بجانب تکریت منعطف گردانید و عرضه داشتی در این باب قلمی کرده بکوفه فرستاد و مختار در رفتن عبدالرحمن بن سعید از موصل بتکریت شرف احماد ارزانی داشته قاصدی نزد او فرستاد و پیغام داد که در همان موضع اقامت نمای تا فرمان من بتو رسد آنگاه مختار یزید بن انس اسدی که بنهایت ذکر و فخامت قدر و کمال شجاعت و وفور شهامت از عظماء کوفه امتیاز داشت بحرب سپاه شام نامزد کرد یزید گفت ایها الامیر بشرطی ارتکاب این امر خطیر مینمایم که سه هزار کس که مختار من باشند بشرط موافقت بجای آیند و مختار باجابت این ملتمس او را مسرور گردانید و بمشایعت وی بدیر ابوموسی اشعری شتافته در حین وداع گفت ای یزید تو را وصیت میکنم بآنکه اگر در روز با دشمنان ملاقات کنی ایشان را تا شب مهلت ندهی و اگر احتیاج بمدد باشد مرا اعلام نمائی و باید که روز بروز قاصد و پیغام تو بمن متواصل گردد یزید گفت ای امیر مرا بدعای خیر یاد دار که همتمن دعای پسندیده است و مختار مکتوبی بعبدالرحمن نوشت که یزید اگر باس و شدت و وقوف بر مکاید حروب و صولت او در معارک تو را معلوم است بآن صوب فرستادم باید که اطاعت او را بر خود واجب و لازم شمرده بهرچه فرمان دهد کمر انقیاد و اذعان بر میان جان بندی و از صواب دید او در نگذری که خیر و سعادت دارین تو در آنست و بعد از مراجعت مختار از دیر ابوموسی یزید بن انس در سر مسارعت نموده منازل و مراحل قطع کرده بتکریت آمد و عبدالرحمن بن سعید با هزار کس باو پیوست و از آن موضع باتفاق روانشده در پنج فرسخی موصل فرود آمدند و این خبر مسموع ابن زیاد شد ربیعة بن مخارق الغنوی را با سه هزار سوار شمشیر زن نیزه گذار بجنگ یزید بن انس

فرستاد و بهمین اکتفا نکرده سرهنگی دیگر را با سه هزار مرد دیگر از عقب ربیعه بمدد وی روان کرد و شامیان بعد از طی مسافت قریب بلشکرگاه یزید بن انس رسیدند و در برابر او نزول نمودند و دران شب مرضی صعب بر یزید طاری گشته چون آفتاب طلوع نمود بر حمار مصری سوار شده ممالیک وی او را بدست نگاه میداشتند تا از مرکب نیفتد با این بهانه بر تو التفات به لشکریان انداخته و بتسویه صفوف خاطر متعلق ساخته و با ایشان گفت اگر من بمیرم ابن عم من ورقاء بن عازب امیر شما باشد و اگر باو آسیبی رسد عبد الله بن ضمرة العذری را بامارت خود معین دانید و اگر بوی آفتی لاحق گردد سعر بن ابی سعر الحنفی را شایسته ریاست خویش شناسید و بعد از ان از مرکب فرود آمده بر کرسی نشست و سپاه خود را بر جنگ تحریص نمود و آتش حرب زبانه بفلک اثیر کشید و چون ستیزه و آویز از حد اعتدال درگذشت ورقاء بن عازب بر مبارزی حمله آورده او را بضرب تیغ از پشت زین بر روی زمین انداخت آنگاه از سر استظهار اشارت فرموده اهل عراق بهیأت اجتماعی بر شامیان حمله آوردند و پای ثبات مخالفان متزلزل شده از معرکه بیرون رفتند و عراقیان ایشان را تعاقب نموده میزدند و میکشتند تا بقیة السیف را بلشکرگاه ابن زیاد رسانیدند و از معارف حشم شام سیصد کس در قید تقدیر اسیر و دستگیر گشتند و دران نماز دیگر که اسیران را بپای تخت یزید بن انس حاضر ساختند از شدت مرض او را مجال تکلم نبود بمقتضی اشارت دست او مجموع اسیران را گردن زدند و چون شب درآمد یزید بن انس بجوار رحمت ملک غفور پیوست و مردم عراق از فوت امیر خود ملول و محزون گشته ورقاء بن عازب ایشان را تسکین داده گفت ع هر که آمد بجهان اهل فنا خواهد بود آنگاه در باب حرکت و سکون با ارباب تدبیر مشورت نموده رایها بران قرار گرفت که بازگشته بکوفه روند چه ایشان زیاده از چهار هزار مرد نبودند و عبید الله زیاد با هشتاد و سه هزار کس از مردم شام و جزیره در موصل نشسته بود القصه چون ورقاء بن عازب مراجعت نمود و این خبر در کوفه شیوع یافت که یزید بن انس را کشته اند و ورقاء بهزیمت می آید و اعدا زبان طعن دراز کرده مختار محزون و مغموم گشت و در همان اوان مبشران بشهر آمده صورت واقعه را معروض مختار گردانیدند و او مستبشر و شادمان شده بعد از تقدیم استخاره ابراهیم بن مالک اشتر را با جمعی از ارباب جلادت که میدان رزم را بر مجلس بزم ترجیح میدادند بجنگ عبید الله زیاد فرستاد

ذکر خروج کوفیان بر مختار و رفتن ابراهیم بموصل و ظفر یافتن وی بر ابن زیاد و لشکر شام

سبب مخالفت کوفیان از ان شد که مختار کهتران ولایت کوفه را که پیش از رفتن عبد الله بن مطیع با او بیعت کرده بودند بر مهتران آنکه بعد از ان در مقام مبایعت آمده بودند در همه ابواب تفضیل و ترجیح مینمود چه بیعت طائفه ثانیه ظاهرا ایمان باس داشت و این معنی بر طبایع رؤسای کوفه دشوار آمده و با یکدیگر اتفاق نموده که هنگام فرصت دست بردی نمایند و چون ابراهیم مالک اشتر بعزم محاربه ابن زیاد از کوفه بیرون رفت شبث بن ربعی و زمره از عظمای آن مملکت به مختار پیغام دادند که اگر بعد ازین باحوال اصحاب ناموس می پردازی فبها والا این جماعت ترا از میان برخواهند داشت و گفت و قد اعذر من انذر مختار چون بر این واقعه غیر متوقع اطلاع یافت بتمهید معذرت اشتغال نموده جوابی بسزا گفت و فی الحال جمازه سواری از عقب ابراهیم فرستاد و پیغام داد که در مراجعت مسارعت نمای که حادثه چنین روی نموده و قاصد در ساباط مداین با ابراهیم رسید ابراهیم از آنجا بازگشت و در خلال این احوال اشراف کوفه بر قتل مختار اتفاق نموده جوشن ها پوشیدند بمنزل شبث بن ربعی رفتند تا بموافقت و مرافقت او بر سر مختار روند و مختار این خبر رسیده با جمعی از سپاه که باقی مانده بودند مستعد قتال شده و از دار الاماره بیرون آمده در فضائی که قریب بان موضع بود توقف و چون شمر ذی الجوشن و محمد بن اشعث و عمر سعد بن ابی وقاص و سایر اهل فتنه با شبث ملاقات کرده او را بر مخالفت مختار تحریص و ترغیب نمودند شبث گفت مصلحت آنست که اول رسولی نزد مختار ارسال کرده نصیحت کنیم تا ببینیم که با ما در چه مقام است بعد از ان بر حسب مقتضی وقت عمل نمائیم این رای موافق مزاج مخالفان افتاده شبث پسر خود را پیش مختار فرستاد و پیغام داد که اعیان کوفه مثل فلان و فلان جوشن نهاده در بر و شمشیرها بر میان نزد من آمده اند و در محاربه تو یکجهه گشته اگر قبول میکنی که بتلافی تقصیرات گذشته مشغول گردی شاید که این فتنه تسکین یابد و الا غبار وحشت بنوعی ساطع خواهد شد که روزگار آنرا نتواند نشاند و مختار در برابر سخنان دلپذیر گفته جواب فرستاد که هرچه ملتمس شما باشد بر کاغذی نوشته نزد من فرستید تا آنرا دستور العمل سازم و مدارای مختار جهة آن بود که ابراهیم دیرتر رسید و در اثنای این گفتگو ناگاه آواز طبل برآمده ابراهیم بکوفه درآمد شهری پر آشوب دیده بخدمت مختار آمد و مختار کیفیت واقعه را بالتفصیل با وی درمیان نهاده ابراهیم گفت این سگان را چه زهره و یارای آن باشد که با تو اظهار مخالفت کنند و بر فور بدفع شر ایشان روی نهاده در اول یکی از سرداران را با پنجاه کس بقتل رسانیده هشتصد مرد را اسیر کرده دویست نفر ازان جماعت که بجنگ امیر المؤمنین حسین رضی با عمر بن سعد رفته بودند بکشت و دیگران را اطلاق فرمود و چون خاطر مختار از جانب مخالفان جمع شد فرمان داد تا بار دیگر ابراهیم بن مالک اشتر بدفع عبید الله بن زیاد کمر بندد و ابراهیم بموجب فرموده عمل نموده از کوفه بیرون آمده متوجه سپاه شام شد و بعد از قطع منازل و طی مراحل با سپاهی که رستم و اسفندیار را شایسته غاشیه کشی خویش نمی پنداشتند به پنج فرسخی موصل فرود آمدند ابو المؤید خوارزمی گوید که در لشکر ابن زیاد لعنه مردی بود از اشراف بنی سلیم که او را عمیر بن الحباب می گفتند قاصدی به نزد ابراهیم فرستاده پیغام داد که من داعیه آن دارم که با تو بپیوندم بشرطیکه در ضمان امان باشم و ابراهیم عمیر را امان داده او را بمواعید دیگر مستظهر و امیدوار گردانید و عمیر در جوف لیل با هزار کس از اقربا و موالی و ممالیک خویش از معسکر ابن زیاد بیرون آمده بخدمت ابراهیم مبادرت نمود و ابراهیم مقدم او را عزیز داشته انواع تلطف و احسان بجای آورد و اموال بی نهایت بعمیر و اصحابش بخشید با او گفت که میخواهم که خندق بر گرد لشکرگاه کنده بتدریج با شامیان جنگ کنم رای تو درین باب چیست عمیر گفت سپاه تو بالبسیاری از لشکر شام کمتر است و هرچند بیشتر در جنگ توقف کنی ایشان دلیرتر گردند مصلحت چنان مینماید که اکنون که از تو خوفی عظیم و رعبی قوی بر ضمایر ایشان استیلا دارد مهم محاربه را فیصل دهی ابراهیم گفت شرط نصیحت بجای آوردی و مرا بر قول و فعل تو وثوقی پیدا شد زیرا که امیر مختار در حین وداع همین سخن با من گفت روز دیگر ابراهیم بتعبیه سپاه پرداخته بر میمنه سفیان بن یزید بن معقل را

معقل را نگاهداشت و صلاح و فساد میسره را برای علی بن مالک الجشمی مفوض ساخت و بر مجموع سواران طفیل بن لقیط النخعی را سرور گردانید و تمامت پیادگان را بمزاحم بن مالک سکونی سپرد و اسماع طبقات حشم را بدرر نصایح گرانبار ساخت و فرمان داد تا فوج فوج از عقب یکدیگر بر تلی عظیم که مشرف بود بر لشکر شام برآمدند و شامیان چون جلادت اهل عراق مشاهده کردند تعجب نمودند زیرا که متصور ایشان بود که آن جماعت در محاربه پیش دستی ننمایند و چون عبید الله زیاد دانست که بغیر از جنگ چاره نیست بر تسویه صفوف اقدام نموده میمنه را بشرحبیل بن ذو الکلاع تفویض نمود و زمام اختیار میسره را در قبضه اقتدار ربیعة بن مخارق غنوی نهاد و حصین بن نمیر را در قلب جای داده و بر جناح میمنه عبد الله مسعود فزاری را نگاهداشت و بر جناح میسره جملة بن عبد الله را بداشت و دل بر مرگ نهاده دست بدعا بر داشته بتضرع و زاری از حضرت باری نصرت و یاری طلب کردند و چون فریقین قریب بیکدیگر رسیده بایستادند سگی از کلاب شام که او را عوف بن ضبعان کلبی میخواندند در میان هر دو صف آمده آواز بر کشید که ای شیعه ابوتراب وای لشکر مختار کذاب وای دوستان اشتر مرتاب هر که از شما که متصف بلباس شجاعت باشد باید که بمبارزت من بیرون آید و از سپاه عراق احوص بن شداد همدانی در برابر او رفته میان ایشان مقالات واقع شد و در آخر احوص از عوف پرسید که نام تو چیست گفت مرا منازل الابطال گویند احوص گفت نام تو و نام من قریب بیکدیگر است چه مرا مقرب الآجال خوانند و بعد از آن بر هم حمله کردند و احوص چنان شمشیری بر عوف زد که بر خاک مذلت افتاده جان بمالک تسلیم کرد و احوص ندا در داد که ای قتله حسین هل من مبارز از این سخن عرق حمیت داود بن عروة الدمشقی در حرکت آمده پای در میدان نبرد نهاد و بضرب تیغ احوص داود بعوف ملحق شده و احوص بصف پیوست آنگاه از امرای ابن زیاد حصین بن نمیر بغروری هر چه تمامتر از سپاه خود جدا شده مبارز طلبید شریک بن حدیر التغلبی باستقبال او شتافته دمار از نهاد آن خاکسار بر آورد و قتل حصین بن نمیر موجب هراس و ضعف شامیان گشت و در این اثنا ابراهیم بن مالک اشتر در میان هر دو فریق آمده بایستاد و به آواز بلند گفت ای شیعه بر حق وای انصار دین لشکر اولاد قاسطین و اعوان ظالمین و جنود ابن مرجانه لعین که او آن کس است که آب فرات را از امام حسین باز داشت و وی آن ملعونیست که با امام حسین پیغام داد که تو را امان نمیدهم مگر آنکه بحکم من راضی شوی و وی آن مردودیست که امام حسین را بفرمان وی کشتند و اهل بیتش را همچو اسیران ترک و روم و دیلم از کوفه بدمشق بردند هرگز فرعون به بنی اسرائیل این ظلم و جور نکرد و او نسبت باهل نبوت که خدای تعالی ایشان را از رجس پاک گردانیده روا داشت و من امیدوارم که حق عز و علا امروز در این معرکه بتیغ تیز و شمشیر خونریز ما ظلمه را هلاک گرداند بعد از آن ابراهیم و اهل عراق بر ارباب ذل و نفاق حمله کردند و هر دو فریق از طلوع خورشید تا قریب شام از روی جد و اجتهاد کوشش نمودند و سپاه شام در وقت اصفرار شمس چاره در انهزام دانسته فرار بر قرار اختیار کردند و تیغ یمانی عراقیان سرافشانی آغاز نمود و بروایت ابو المؤید خوارزمی هفتاد هزار کس از مخالفان بقتل آمده ده هزار و هشتصد کس از ایشان زخمدار شده و بعد از نماز شام ابراهیم شخصی را بر کنار فرات دید که دستار حریر بر سر بسته و جوشنی وسیع در بر داشته و صفحی مذهب در دست او بود و ابراهیم بطمع صفحه تیغی بر وی زده صفح را از دست وی ربوده و اسب ابراهیم برمید و آن مخذول از مرکب در گشته ابراهیم باز گشت روز دیگر با نزدیکان خود گفت که من دوش یکی از مخالفان را که رایحه مشک از وی بمشام من میرسید و اسبی خوب در زیر ران داشت زخمی زدم و اکنون او در کنار فرات در فلان موضع افتاده است بروید و تفحص نمائید که وی کیست و غالب ظن من آنست که ابن زیاد باشد و جمعی بآن محل رفته ابن زیاد را کشته یافتند و سر پر فتنه او را از بدن جدا کرده نزد ابراهیم آوردند و ابراهیم پیشانی خضوع بر زمین نهاده سجده شکر بجای آورد که بخشنده بی منت نعمت توفیق ارزانی داشت تا چنین لعینی را بقتل رسانید و در بعضی از روایات آمده که چون عبید الله زیاد بضرب شمشیر ابراهیم در ظلمت لیل از پشت بادپای بر خاک مذلت افتاد غلام خویش را گفت که فرود آی و سر ابن زیاد را از بدن جدا کن غلام گفت ایها الامیر تو درین تاریکی چون دانستی که عبید الله است جواب داد که آن مطرود پیوسته مشک با خود میداشت و حالا بوی آن از آن شمشیر بمشام من میرسد و چون ابراهیم بر اعدا ظفر یافت سر عبید الله بن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذو الکلاع و ربیعة بن مخارق و سایر رؤسای شام را با روس طائفه متجنده بکوفه فرستاد و شیعه از این صورت مستبشر و مسرور گشته و مراسم شکر و سپاس بجای آوردند و نذور بمستحقان رسانیدند نقلست که پیش از رسیدن خبر فتح مختار میگفت که عنقریب ابراهیم بر مخالفان غالب آمده سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و فلان و فلان را بکوفه خواهد فرستاد و جمعی از جهلا اندیار صدق قول مختار را مشاهده کرده گمان بردند که وحی بروی نازل میشود و شعبی با ایشان گفت که از این عقیده فاسد رجوع کنید که امثال این حکایات ناشی از فراست مؤمن میباشد چنانچه حضرت رسول صلعم فرمود که فراسة المؤمن لا تخطی ابو المؤید خوارزمی گوید که مختار سرهای امراء شام را با فتح نامه و سی هزار دینار بمکه نزد محمد حنفیه فرستاده باقی روس را از مواضع مناسب بیاویختند و چون این خبر بمحمد حنفیه رسید بشکرانه آن موهبت دو رکعت نماز گذارده امر کرد تا روس شامیان را بیاویزند و ابن زبیر او را مانع شده فرمان داد تا آنها را دفن کردند و غلبه مختار بر مزاج ابن زبیر دشوار آمده جهان گشاده بروی تنگ گشت و چون ابراهیم بن مالک النخعی چنین اختصاص یافت خراج ممالک جزیره را ستاند بعضی را بر اصحاب خود صرف کرد و برخی را نزد مختار فرستاد و تمامت ولایت کوفه تا مداین و دیار ربیعه و مضر در تحت تصرف مختار درآمد و عبد الملک مروان بر مملکت مصر تا زمین مغرب استیلا یافت و حکومت حجاز و بلاد یمن بر ابن زبیر قرار گرفت

ذکر مقتل قتله قرة العین حیدر کرار بتقدیر ملک جبار

و چون مختار بن ابو عبیده بر ولایاتی که مذکور گشت فرمانروا شد و جماعتی بقتل رسیدند که با امیر المؤمنین حسین رضه نبرد آخته محمد حنفیه و طائفه از شیعه زبان طعن بروی دراز کرده گفتند این مرد که دعوی دوستی خاندان طیبین و طاهرین مینماید در قول خود صادق نیست چه اکثر آن جماعت در ولایت کوفه باطمینان خاطر نشسته اند و او تغافل و تساهل شعار خود ساخته است و این خبر بسمع مختار رسیده بتقصیر خود اعتراف نموده و فرمود تا عبد الله کامل اسامی حاضران دشت کربلا را مفصلا بر صحیفه عرض کرده بعرض او

او رساند و مختار هر یک از این ملاعین را بنوعی کشت ع که خیره ماند در آن دیده اولوالابصار یکی از جمله قتیلان شمر ذی الجوشن کلابی است که بعد از خروج کوفیان بر مختار و موافقت او
با ایشان گریخته بقریه از قرای کوفه رفته بود در آن اوان بخت بد او را بر آن داشته که مکتوبی بمصعب بن زبیر نوشته مصحوب شخصی کرداند تا ببصره رساند و یکی از سرهنگان مختار ابو عمره
نام بر این صورت اطلاع یافته آن شخص را بگرفت و از وی مقام شمر لعین را معلوم کرده بفرمان مختار با طائفه از اعوان و انصار روی بدانجا نهادند و بعد از اندک فرصتی بموضع معهود
و هنوز آن ملعون مذموم شمر رسیده اطراف و جوانب او را احاطه کردند و شمر را مجال آن نشد که جوشن و جامه پوشد تا علت برصی که در بدن داشت مستور ماند و لحظه دفع نکایت خصم را نموده
کرد و با همان بردی که در میان زده بود نیزه خود را بر دست گرفته متوجه ابو عمره شد و ابن ابی الکنود حمله کرده سر نامبارکش را از بدن جدا ساخته جیفه خبیثش را پیش سگان انداخت
و از آن جمله یکی عمرو بن الحجاج الزبیدی است که چون دانست که مختار او را می‌طلبد فرار نموده از کوفه بیرون رفت و در راه عطش بروی مستولی گشته نتوانست که راحله براند و در آن
حین جمعی از شیعه باو رسیده گردنش را از بار سر سبک ساختند و از آن جمله عمر بن سعد است که مختار او را بالتماس عبد الله بن جعده بن هبیرة المخزومی که خویش و داماد امیر المؤمنین
علی رضه بود امان داده و مختار عبد الله مذکور را عزیز و مکرم میداشت و از اشارت و فرمان وی تجاوز جایز نمیداشت محمد بن اسحق گوید که دختر مختار در حباله نکاح عمر سعد بود و جمهور
مورخان بر آنند که منکوحه ابن سعد خواهر مختار بود نه دختر او و چون خبر امان عمر سعد بسمع محمد حنفیه رسید نامه بمختار نوشته فرستاد مضمون آنکه تو بوسیله محبت اولاد و اهل بیت رسول
خروج کردی و پیوسته اظهار این معنی مینمودی که چون بر قتله امام حسین رضه ظفر یابم بر هیچکس از ایشان ابقا نکنم اکنون رأس و رئیس ایشان عمر بن سعد فارغ البال هر صبح و شام بخانه تو می‌آید
و تو با وی بمدارا و مواسا زندگانی میکنی و این صورت از تو بغایت بعید و بدیع مینماید مختار مکتوب محمد حنفیه را مطالعه کرده گفت مهدی راست و من بتلافی تقصیرات گذشته
قیام خواهم نمود و بعد از آن روزی در مجلس گفت که من شخصی را خواهم کشت که متصف بصفات کذا باشد و بآن اوصاف بغیر عمر سعد کسی در کوفه موصوف نبود و بعد از تعداد
صفات او مختار گفت که بقتل آن شخص طوایف مسلمین و ملائکه مقربین مسرور خواهند گشت و در آن انجمن هیثم بن اسود این حدیث را شنیده دانست که مراد مختار عمر بن سعد است
و چون میان ایشان طریق محبت و وداد مسلوک بود پسر خود را نزد او فرستاده پیغام داد که مختار چنین و چنان در مجلس گفت و مقصود او جز تو دیگری نتواند بود عمر سعد گفت
قواعد عهد و میثاق مختار با من چنان استحکام دارد که گردون گردان از آن متزلزل و ویران نتواند نمود ای پسر برو و با پدر خود بگوی که خاطر جمع دار و در خلال این احوال حفص بن عمر سعد
که بقول محمد بن اسحق نبیره مختار و بروایت جمهور مورخین خواهرزاده وی بود چنانکه سبق ذکر یافت پیش او درآمده مختار حفص را بر پهلوی خود نشانید و ابو عمره را که امیر عسسان بود
طلبیده در خفیه با او گفت که بخانه عمر بن سعد برو و بگوی که امیر ترا میطلبد اگر اجابت کند وی را بیاور و اگر ردا و طیلسان خود را طلب دارد گردنش را بزن که مراد از آن شمشیر است
و ابو عمره بموجب فرموده متوجه منزل ابن سعد شده بر خصت با جمعی که همراه داشت بسرای او درآمد و چون نظر عمر بن سعد بر آن گروه افتاد مشوش خاطر گشته پرسید که سبب آمدن
شما چیست گفتند فرمان امیر را اجابت کن که او ترا میخواهد از این سخن وهم و هراس در خاطر او استیلا یافته گفت امیر با من چه مهم دارد و حال آنکه ابن جعده امان نامه بجهة من از
وی گرفته الحال عهدنامه را با بو عمره داد و ابو عمره در آنجا نوشته دید که عمر بن سعد و اموال و اولاد و اهل بیت او از مختار در ضمان امان باشند مادام که احداث حدثی نکنند ابو عمره گفت
یا ابا حفص راست گفتی اما امان تو مشروط بشرطیست که از تو حدثی روی ننماید و از آن زمان که این عهدنامه نوشته شده لااقل هر روز دو نوبت بمستراح رفته حدث کرده و تو
خود انصاف ده که چگونه خون پسر مصطفی صلعم و پسر فاطمه زهرا از تو طلب نداشته این جرم عظیم را از تو درگذرانند و مع ذلک خاطر پریشان مدار چه شاید که باعث بر طلب تو امر
دیگر باشد و عمر سعد چون دانست که حال چیست فریاد زد که ای غلام ردا و طیلسان مرا بیاور تا بدار الاماره روم و ابو عمره وصیت مختار را یاد کرده گفت ای دشمن خدا با من مکر و فن
تو در نگیرد آنگاه شمشیری بر فرق وی فرود آورد و عمر سعد بقفا افتاد و یاران ابو عمره بفرموده او سر ابن سعد را از تن جدا کردند و چون سر او را نزد مختار برده در مجلس نهادند مختار
از حفص پرسید که این سر را میشناسی گفت آری سر پدر منست و زندگانی بعد از وی ناخوش خواهد بود مختار گفت راست میگوئی ترا بپدر رسانم بعد از آن فرمود تا گردن او را
زدند و در روایتی آنکه چون ابو عمره عمر سعد را بقتل رسانید حفص پسر او را گرفته پیش مختار بردند و مختار با سیاف گفت که این شخص را بپدر ملحق ساز حفص گفت ایها الامیر من در کربلا
همراه نبوده ام مختار گفت که چنین است اما تو مفاخرت مینموده که پدر من قاتل امام حسین است بجد او سوگند که بعد از وی زندگانی نخواهی کرد و همان لحظه فرمود تا او را از میان بر داشتند
و هر دو سر را با مبلغی زر پیش محمد حنفیه فرستاد و از آن جمله دیگری قیس بن اشعث کندی بود که پناه بعبد الله بن کامل برد که مختار مقرب تری از وی نداشت و عبد الله او را بنهاد
بخدمت مختار شتافت و معروض داشت که قیس پناه بمن آورده و من او را امان داده ام اکنون مأمول آنکه امیر از سر جریمه وی درگذرد مختار ساعتی خاموش شده با او گفت
که انگشتری خود را بمن ده که بدین او را چگونه ساخته اند عبد الله خاتم را باو داده مختار عبد الله را زمانی طویل بسخن مشغول گردانیده و ابو عمره را طلب داشت و در سر با وی گفت
که این خاتم را پیش منکوحه عبد الله کامل ببر و بگوی که شوهرت این نشانه را فرستاده و گفته است که قیس بن اشعث را بمن تسلیم نمای چه با او سخنی دارم که مستلزم خلاص وی خواهد بود و باید
که چون نظر تو بر قیس افتد خاطر او را از وی فارغ گردانی و ابو عمره بفرموده عمل نموده خاتون عبد الله او را بآنجا که قیس مختفی بود درآورد و ابو عمره فی الحال بر تو اهتمام بر حال وی انداخته
سرش را پیش مختار برد و مختار نظر در آن سر کرده فرمود که هذا قطیفة الحسین و قیس در کربلا قطیفه امام حسین را گرفته بقیس قطیفه اشتهار یافت چنانچه مرقوم رقم
کلک بیان گشت ابو المؤید خوارزمی گوید که طائفه از اعوان مختار بر عزیمت قتل خولی بن یزید الاصبحی که سر امیر المؤمنین حسین رضه را از بدن جدا کرده بود متوجه منزل وی گشتند
و ناگاه در سرای وی درآمدند و خولی در ... کش مختفی گشت و آن جماعت از منکوحه وی عیوف نام که پیوسته بواسطه آن امر قبیح خولی را لعنت میکرد پرسیدند که شوهر تو

که شوهر تو در کجاست گفت نمیدانم و بدست اشارت کرد که دران دودکش است واو را از انجا بیرون آورده نزد مختار بردند و مختار فرمان داد تا او را بسان گوسفند ... و مجلس کشتند و جسد ناپاک
او را بسوختند بعد از ان شخصی را نزد مختار آوردند که بجدل بن سلیم نام داشت گفتند این آنکس است که طمع در خاتم امام حسین ع کرده انگشت مبارک او را برید مختار فرمان داد تا دست و پای او را
بریده بگذاشتند و بجدل در خون خود میغلطید تا جان بمالک دوزخ سپرد و در آن روز شش کس دیگر را نزد او برده گفتند که این ملاعین بعد از قتل امام حسین ع اموال او را نهب کرده اند مختار
فرمود تا ایشان را پوست کندند ابو مخنف گوید که مختار فرمان داد که حکیم بن طفیل الطائی را حاضر کنند و گناه وی آن بود که سلاح و سلب عباس بن علی رض را گرفته بود و تیری بجانب امیر المؤمنین حسین ع
انداخته و چون او را بنظر مختار رسانیدند گفت ای دشمن خدای توان کسی که بر زبان تو میگذشته که من تیری بطرف امام حسین رض افکندم و آن بربال او رسیده ضرری بامام حسین نرسید آنگاه
فرمود تا بیکبار اصحاب قبضه او را تیرباران کردند و هم ابو حنیف گوید که سعد حنفی روزی با مختار گفت که یزید بن مالک و عمران بن خالد و عبد الله البجلی و عبد الله بن قیس الخولانی از جمله قاتلان
امام حسین رض در فلان موضع اند و مختار جمعی را نامزد فرمود تا ایشان را گرفته آوردند و چون نظر مختار بران جماعت افتاد گفت ای قتله صالحین و ای کشندگان سید جوانان اهل بهشت و ای اعدای
دین و اهل بیت اولین و آخرین خود را در بچه تقدیر چگونه اسیر و دستگیر می باید گفتند که عبید الله زیاد و بر سبیل کره ما را با آن لشکر فرستاده بود و از سر خون ما در گذشته بر ما بیچارگان منت نه
مختار جواب داد که چون بود که شما در آن روز بر امام حسین ع منت ننهادید و از روان مصطفی ص و مرتضی ع شرم نداشتید آنگاه اشارت کرد تا ایشان را بازار برده گردن زدند القصه بطول انجامید اکثر
از ان ظلمه یافت بکشت و بسوخت و در خانمان زمره که فرار نموده به بصره رفتند آتش کین و سخط برافروخت و اگر قلم مشکین رقم بتفصیل گرفتن و کیفیت کشتن آن مخاذیل پردازد ممکن که از
مقصود باز ماند **ذکر آنچه میان عبد الله زبیر و محمد بن حنفیه واقع شده و مآل حال او رضی الله عنه** در بعضی از تواریخ مسطور است که در سنه ست و ستین هجری که مهم
مختار در کوفه تمشیت پذیرفته عبد الله بن زبیر محمد حنفیه را تکلیف کرد که با او بیعت کند و هر چند عبد الله میدانست که محمد بطاعت و عبادت مشغول است و داعیه حکومت و ریاست ندارد
اما غرضش آن بود که چون مختار شنود که امام و مقتدای او با عبد الله بیعت کرده ناچار در مقام متابعت و مبایعت آید و محمد حنفیه امتناع نموده ابن زبیر گفت اگر بیعت نمیکنی دل
از جان برگیر و چون محمد مضطر گشت از عبد الله مهلت بیعت طلبید ابن زبیر گفت محالست که ترا یکساعت مهلت دهم محمد حنفیه گفت سبحان الله محمد مصطفی ص صفوان مشرک را
چهار ماه زمان داد و تو مرا یکساعت زمان نمیدهی و بعد از گفتگوی بسیار مقرر بران شد که قصه بیعت دو ماه موقوف باشد و محمد حنفیه تا انقضای آن مدت در کنجی محفوظ بود و ابن
زبیر آن حضرت را در خانه که بر سر چاه زمزم ساخته بودند محبوس کرده چهل کس را بحراست او معین کردانید و محمد با یاران و اهل بیت خویش که شریک و سهیم او بودند مشورت نموده
قرار بران گرفت که درین واقعه هایله از مختار استمداد نماید لاجرم محمد حنفیه نامه بمختار فرستاده او را از ان صورت آگاهی داد و مختار بالتفات آنجناب مفتخر و مباهی گشت و باحضار
خلایق فرمان داد و چون مردم مجتمع گشتند مختار نامه امام را بر ایشان خوانده گفت ابن زبیر عهدی را در مجلسی باز داشته و اکنون بمدد من احتیاج دارد و تجدید اسوه کنند که من بنوعی بمعاونت
و مظاهرت وی قیام نمایم که عالمیان از مشاهده آن حیران مانند بعد از ان بترتیب و تجهیز لشکر قیام نموده طبیان بن عماره و شخصی دیگر از اعیان اشراف را با چهار هزار درهم داده و با پانصد
کس مقدمه لشکر گردانید و ابو المعمر و هانی بن قیس و عمرو بن ابی طارق و یونس بن عمران را با طبقات حشم در عقب هم روان کردانید و درین اثنا ملاعین ابن زبیر بفرمان وی بر سر چاه زمزم
هیزم جمع میکردند که اگر محمد حنفیه از بیعت تخلف نماید او را بسوزانند و چون پنجاه و هشت روز از مدت مهلت بگذشت طبیان بن عماره با پانصد کس در حریم حرم ظاهر گشت
و مردم عبد الله بن زبیر متصور آنکه لشکر مختار همان قدر بیش نیست خواستند که دست تعرض بایشان دراز کنند و چون سرهنگان مختار واحداً بعد واحد هر یک با فوجی
مکمل بدید آمدند سپاه ابن زبیر متحیر شده او نیز خایف شد و امراء مختار محمد حنفیه را از محبس بیرون آوردند و قصد کردند که با مخالفان محاربه نمایند محمد حنفیه ایشان را از ان
منع نمود فرمود که در حرم قتال جایز نیست و مالی را که مختار بآنجناب فرستاده بود بر لشکریان قسمت نمود و میان محمد حنفیه و ابن زبیر صورت صلحی روی نموده محمد سپاه مختار را رخصت داد
که باوطان خود مراجعت نمایند و چون مختار کشته شد ابن زبیر برادر خود عروه را پیش محمد فرستاده پیغام داد که اگر با من بیعت نخواهی کرد آماده قتال باش و آنجناب در برابر سخنان
خشونت آمیز گفته شیعه خود را گفت پراکنده شوید که من از حرم بیرون نخواهم رفت تا حاکم علی الاطلاق میان من و عبد الله حکم فرماید و ایشان از مفارقت او استبعاد نموده مقارن
بیرون آمدن عبد الملک بن مروان سرعان بمکه فرستاده محمد را طلب داشت و محمد با جمعی کثیر از شیعه و موالی خویش عزیمت دمشق نموده چون بمدین رسید شنید که عبد الملک
با عمرو بن سعد بن الاشراق غدر کرده او را کشته است از این صورت خایف شده در بعضی از حدود شام ساکن گشت و درین اثنا چون عبد الملک بن مروان شنید که مردم
بذکر خیر محمد حنفیه و فضل او زبان میگشایند از طلب وی پشیمان گشته رقعه بخدمتش ارسال نمود مضمون آنکه هر که متقلد قلاده بیعت نگشته باید که در قلمرو من نباشد و آنجناب بمکه رفته در شعب
ابی طالب نزول کرد و ابن زبیر نزد او خبر فرستاد که برخیز و ازین دیار بیرون رو بنابراین بی ادبی شیعه از وی رخصت طلبیدند که با ابن زبیر قتال کنند محمد رخصت نداده در شان
او دعا کرد که خدایا لباس فراخوف در روی پوشان و بروی و اتباع وی شخصی را بگمار که بشدت باس و قساوت قلب متصف باشد و بعد از ان از شعب بیرون آمده بطایف رفت
و در زمانیکه حجاج بمحاصره عبد الله بن زبیر مشتغل بود از مراجعت نموده بار دیگر شعب ابی طالب را بنور جمال حضور خود منور کردانید و حجاج از آمدن او خبر یافته قاصدی
فرستاده پیغام داد که مطلوب و متوقع از تو آنکه از بیعت عبد الملک اباء و امتناع ننمائی محمد حنفیه جواب داد که هر گاه او را مخالفی نماند من با وی بیعت کنم و چون عبد الله زبیر شهادت
یافت محمد حنفیه مکتوبی بشام فرستاده و از عبد الملک برای خود و متابعان امان طلبید و عبد الملک نامه بحجاج فرستاده او را بتعظیم و توقیر آنجناب وصیت کرد و محمد بعد از ان متوجه دمشق
گشته با عبد الملک بیعت نمود و از انجا معاودت نموده باری دیگر بطایف رفت و بقولی دران سرزمین بجوار رحمت رب العالمین پیوست **ذکر توجه مصعب بن زبیر بجانب**

بجانب کوفه و کشته شدن مختار بعد از محاربه چون شبث بن ربعی و محمد بن اشعث از مختار گریخته ببصره رفتند مصعب بن زبیر را بر جنگ مختار ترغیب و تحریص نمودند مصعب
با ایشان گفت تا مهلب بن ابی صفره بمن نپیوندد متوجه کوفه نمیشوم و چون مبالغه و الحاح ایشان از حد اعتدال تجاوز نمود مصعب قاصدی باهواز فرستاده مهلب را طلب داشت
و چون حرب با مختار خلاف مزاج مهلب بود بمعاذیر متمسک جسته از اهواز بیرون نیامد و بالاخره مصعب بالتماس محمد اشعث بطلب مهلب فرستاد و محمد باهواز رسیده مهلب با او گفت
که مصعب کسی دیگر نیافت که ترا برسالت روان کرد محمد گفت من رسول هیچکس نیستم اما زنان و فرزندان من در دست موالی و چاکران مختار اسیرند و من از ظلم و تعدی ایشان سر
گردان شده بخدمت تو آمده ام که بهر طریق که باشد و بهر کیفیت که ممکن بود ترا با آن طرف برم و چون مهلب از جانب عبدالله بن زبیر باطاعت مصعب مامور بود بساختگی لشکر مشغول
گشته متوجه بصره شد و عبدالرحمن بن مخنف الازدی را بکوفه فرستاده تا مردم را از نصرت مختار باز داشته در سر ایشان را ببیعت ابن زبیر دعوت نماید و مهلب با مصعب پیوسته هر دو باتفاق
روی بکوفه نهادند و مختار ابن شمیط را با سی هزار کس بجنگ ایشان فرستاد و چون تلاقی فریقین دست داد مصعب گفت تا ایشان را ببیعت ابن زبیر و برادرش دعوت نمودند
و آن مردم امتناع نموده صفها راست کردند و میان هر دو گروه محاربات واقع شده آخر الامر ابن شمیط بقتل آمده سپاه کوفه منهزم گشتند و لشکر مصعب تیغ در ایشان نهاده خلقی
نامحدود بکشتند و معدودی چند بصد جد و جهد خود را بکنار کشیده پیش مختار رفتند و چون مختار شنید که امرا و اعیان سپاه او عرضهٔ تیغ گشته اند آهی سرد برکشیده گفت
از مرگ چاره نیست بعد از آن بالشکری که در کوفه داشت بعزم جنگ روان شد و چون فریقین بهم رسیدند شمشیر و خنجر در یکدیگر نهادند و از جانبین کشش و کوشش بی نهایت
روی نموده بهنگام نماز شام یکی از امرای لشکر مختار که او را مالک بن عمرو النهدی می گفتند بر اصحاب ابن اشعث حمله کرده و در آن حمله ابن اشعث با عامه اصحاب خویش گرفتار شده کشته
گشت و آن شب تا روز مختار بجنگ و جدال مشغول بود و عمرو بن علی بن ابی طالب رضی الله عنه در آن معرکه بقتل رسید و پیش از آن عمرو بچند گاه از حجاز بیرون آمده بکوفه رفته بود و چون مکتوب محمد
حنفیه با خود نبرده بود مختار زیاده التفاتی بحال او ننمود بلکه عمرو را از کوفه اخراج کرده با او گفت بهر جانب که خواهی توجه نمای که از من چیزی بتو نخواهد رسید و عمرو مایوس و محروم
بطرف بصره متوجه شده با مصعب ملاقات نمود و مصعب صد هزار درهم بوی بخشیده عمرو ملازمت او اختیار کرد تا در آن جنگ بعالم بقا خرامید و چون خورشید عالم افروز بعزم
تسخیر ملک نیمروز علم دولت و اقبال برافراخت نسیم نصرت و ظفر بر پرچم رایت مصعب وزیده مختار منهزم گشت و با شش هزار کس در سرای متحصن گشت و لشکر مصعب بمحاصره اشتغال
نموده مردم مختار از قلت زاد بفریاد و فغان آمدند و با یکدیگر مشورت نموده گفتند که چاره ما جز آن نیست که دست در دامن امان زده از مصعب زنهار خواهیم مختار گفت شما بدان
و برادران و قوم و عشیرت جماعتی را که ملازم مصعب اند کشته اید و سراهای ایشان ویران کرده اید اگر مصعب شما را امان دهد البته جماعت مذکور نهند و همه را بخواری و زاری بکشند و خلف
آنکه با من اتفاق نمائید تا از این تنگنا بیرون رفته جنگ کنیم که بهمه حال قتل بنام نیک بهتر از آنست که بذل و عجز کشته شویم متابعان مختار سخن بحرب در ندادند و مختار کفن در زیر جوشن
پوشیده با نوزده کس از خویشان و متصلان خود از دار الاماره قدم بیرون نهاد و با اعدا در آویخت تا آن زمان که بقتل آمد و آن شش هزار کس که بقتل آمده بودند از مصعب
امان طلبیدند و ملتمس ایشان باجابت اقتران یافته چون از سرای بیرون آمدند روسای کوفه که با مصعب بودند معروض او گردانیدند که میان ما و قوم مختار خونها در میانست
اگر تو بر ایشان ابقا نمائی طمع ملازمت از ما مدار مصعب گفت شما بهتر دانید و ایشان تمامت آن شش هزار کس را گردن زدند ابو حنیفه دینوری آورده که چون مختار از معرکه مصعب
روی بر تافته متوجه کوفه شد مصعب او را تعاقب نموده در قصر امارت بمدت محاصره او چهل روز نگذشته با سایب بن مالک اشعری گفت که باید با من اتفاق نمائی
نه بجهت عصبیت عرب نه برای دین با اعدا جنگ کنیم سایب زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشاده گفت یا ابا اسحق مظنه اکثر خلق چنانست که خروج تو برای اغراض دینی
بوده نه بسبب اعراض مثوبات اخروی مختار گفت بلی چنین است چه من چون عبدالملک مروان را دیدم که بر ولایت شام و عبدالله بن زبیر بر دیار حجاز و عبدالله بن حازم بر خراسان
استیلا یافت و من کمتر از ایشان نبودم و هیچ وسیله در خروج بهتر از خون امام حسین ندانستم لاجرم بجستجوی ملک برخواستم و کار بجائی رسید که می بینی داماد و اقران گشتم آنگاه
فرمود تا اسب و جوشن او را حاضر کردند و زره پوشیده بر اسب سوار شد و هر که متحصن شده بود با وی از سرای سلطان بیرون آمد هر دو فریق باهم بر آمیخته مقاتله عظیم کردند
و آخر الامر جمهور اصحاب مختار منهزم گشته بقصر در آمدند و با مختار زیاده از سی کس نماند و مخالفان قصر را مضبوط ساختند تا دیگر کسی در آنجا نرود و مختار و مخصوصان او جنگ
میکردند تا آن زمان که از یاران او دیاری نماند آنگاه دو برادر بر مختار حمله کرده از پایش در آوردند و سر او را از تن جدا ساخته پیش مصعب بردند و مصعب سی هزار درهم بایشان
بخشیده سر مختار را با فتح نامه در مصاحبت عبدالله بن عبدالرحمن بمکه نزد برادر خود فرستاد عبدالله گوید که بعد از نماز خفتن بحرم رسیده جز عبدالله زبیر در مسجد الحرام کسی ندیدم
و با بجا رسیدم که نماز میگذارد و چون هنگام سحر از الصلوه فراغت یافت پیش او رفته فتح نامه را بدستش دادم و او آنرا خواند گفتم ای امیر سر مختار را منست گفت غرض از این سخن چیست
گفتم جایزه میخواهم گفت که سر او بعوض جایزه برگیر و من ترک سر گفته از مسجد بیرون آمدم ابو حنیفه دینوری گوید که آن شش هزار نفر از مردم مختار که روی گردان شده او را در
جنگ دشمن گذارده بسرای سلطان آمدند دو ماه در آن موضع محصور ماندند و عاقبت از قلت طعام مضطر گشته از مصعب امان طلبیدند مصعب گفت شما را بحکم من
بیرون باید آمد و ایشان چاره دیگر نداشتند بفرمان او رضا داده بیرون آمدند و مصعب حکم کرد تا همه را گردن زدند و از ایشان چهار هزار کس از عرب و دو هزار دیگر از عجم
بودند و چون مصعب در حکومت کوفه مستقل گشت ابراهیم بن مالک اشتر که از قبل مختار بر ولایت جزیره فرمان روا بود پیش او قاصدی فرستاده امان طلبید و مصعب مسئول
ابراهیم را مبذول داشته پیغام روان کرد که در مسارعت بجانب کوفه اهمال جایز مدار که مقاصد تو بانجاح مقرونست و ابراهیم بخدمت شتافته با وی بیعت نمود و مصعب در تعظیم

در تعظیم و توقیر ابراهیم مبالغه نموده فیصل مهام ارای و رویت او کردانید

ذکر مخالفت نمودن عمرو بن سعید با عبدالملک مروان و کشته شدن او و سبب آن

عمرو بن سعید الاشدق در میان بنی امیه بعظم قدر و کمال شجاعت و وفور ثروت و کثرت استعداد موصوف و معروف بود و چون مروان در مبدأ حکومت خویش آثار خلاف در ناصیهٔ او مشاهده میکرد بمواعید عرقوب و برافریقیه کفت من پیرم و چون بمیرم هیچکس با تو در مقام سلطنت منازعت نخواهد کرد و عمرو باین کلمات واهی مسرور و مباهی کشته نسبت باو شرایط هواداری و جان سپاری بجای آورد تا ممالک شام بر مروان قرار یافت و از قبل او بحکومت دمشق اختصاص یافته چشم میداشت که بولایت عهد نیز سرافراز کردد و چون مروان عبدالملک را ولی عهد کردانیده جان بمالک سپرد عمرو بن سعید انتهاز فرصت نموده که باعلان کلمهٔ عصیان عروس ملک را در آغوش کیرد و دران هنکام بقصد تسخیر عراق عزیمت لشکر کشیده عمرو را بر دمشق خلیفه کردانیده عمرو اظهار خلاف کرده باخذ بیعت و دعوی خلافت اشتغال نمود و عبدالملک ترک آن عزیمت نموده صواب چنان دید که نخست بدفع دشمن درون خانه پردازد و بنابراین مراجعت کرده عمرو بن سعید در دمشق متحصن کشت و عبدالملک بظاهر دمشق نزول کرده بقتال مشغول شد و بعد از چند روز اعیان و اشراف در تسکین فتنه کوشیده قرار بران دادند که امر حکومت و سلطنت میان عبدالملک و عمرو بن سعید مشترک باشد و عمرو ساده دل ندانست که دو پادشاه در یک مقام و دو شمشیر در یک نیام از قبیل محالات و عمرو از کمال نادانی ابواب موافقت مفتوح ساخته و در مهم سلطنت شروع کرده با عبدالملک دم از مودت میزد و عبدالملک نیز بحسب ظاهر حرمت وی نکاه میداشت چنانچه هرگاه که پیش عبدالملک آمدی او را بر تخت خود نشاندی و انواع تلطف و دلجوئی بتقدیم رسانیدی تا روزی عبدالملک عمرو را طلبید عمرو قصد رفتن کرد برادرش یحیی بن سعید کفت که امروز مرا که خاطر من هراسان است عمرو کفت که خاطر جمعدار که اگر عبدالملک مرا خفته یابد نتواند که بیدار کند یحیی کفت باری جوشن در زیر جامه پوشیده برو که این معنی با حتیاط نزدیکتر است عمرو زره در برکرده با صد کس از خواص خویش روان شد و چون بقصر امارت رسید تنها باندرون رفت و عبدالملک بدستور معهود او را در پهلوی خود نشانده و در اثنای محاوره حدیث عصیان و محاصرهٔ دمشق در میان آورد عمرو کفت بمضمون کلمهٔ الماضی لایذکر عمل نموده از این سخن درکذر عبدالملک کفت من رقم عفو بر جریدهٔ جریمهٔ تو کشیده ام اما در حین محاصره سوکند خورده ام که ساعتی غل بر کردن تو نهم اکنون چه زیان دارد که سوکند من راست شود عمرو کفت این کار را الوقت دیکر کذار ملازمان عبدالملک کفتند سبحان الله از این چه خلل روی نماید کامیر حانث نشود و عمرو طوعا و کرها بآن معنی همداستان شده پرسید که چون غل بر کردن من نهند که بر کیرد عبدالملک سوکند خورد که من بر کیرم و باخود کفت که رفع غل بعد از مرگ تو خواهد بود و چون عمرو بن سعید مغلول کشت با عبدالملک کفت باری مرا بدین هیات بیرون مفرست تا در میان خلق شهر مسار نکردم و غرضش آن بود که خواص و هواخواهان در استخلاص وی سعی نمایند و عبدالملک مافی الضمیر عمرو را دانسته کفت که تو در این حال میخواهی که بمکر و حیله از دست من خلاص کردی و بعد از آنکه ساعتی بکذشت عمرو کفت چه فرمائی عبدالملک جواب داد که صبر کن عمرو کفت من صبر میکنم و تو غدر میکنی عبدالملک کفت که تو غدر میکنی و کریبان او را کرفته مشتی چنان بر دهان عمرو زد که دندانش بشکست و مقارن این حال مؤذن بانک نماز کفت عبدالملک برای تهیهٔ اسباب صلوة برخواست و ببرادر خود عبدالعزیز کفت که مهم عمرو را باتمام رسان و عبدالعزیز چون خواست که عمرو را بکشد عمرو تضرع نموده و زاری کرده صلهٔ رحم را شفیع ساخت و عبدالعزیز را دل بروی بسوخت و نکایتی نرسانید و چون عبدالملک بمسجد رفته ملازمان عمرو امیر خود را باوی ندیدند یحیی بن سعید را خبر کردند و یحیی با جمعی بیکبار در مسجد ریختند عبدالملک کفت که سبب این غوغا چیست یحیی پرسید که برادرم در کجاست عبدالملک جواب داد که در کوشک با عبدالعزیز بمهمی مشغول است یحیی کفت بفرمای تا بیرون آید عبدالملک برخواسته روی بقصر نهاد و یحیی چون خواست که باوی درآید حاجبان مانع آمدند و عبدالملک بخانه درآمده از عبدالعزیز پرسید که عمرو را کشتی کفت نی عبدالملک بروی و مادرش لعنت کرده ببر وقت عمرو بن سعید رفت حربه بر شکمش زد و زخم عبدالملک کارکر نیامده دست بردکش او نهاد و بعد از تفحص چون دانست که زره در زیر جامه دارد کفت تو خود در ساخته آمده انکاه سر عمرو را از بدن جدا کرد و آواز بانک و شغب از در قصر برخواست عبدالملک پرسید که این چه غوغا و فریاد است کفتند یحیی بن سعید با جمعی از متابعان بر در قصر ایستاده عمرو را میطلبند عبدالملک با عبدالعزیز کفت که از بام کوشک سر عمرو را در میان اهل غوغا بینداز و ده هزار درهم بر سر ایشان بپاش و عبدالعزیز بموجب فرموده عمل نموده مردم چون زر و سر دیدند بعد از برچیدن زر سر خود کرفتند و دراین سال یعنی سنه تسع و سبعین علت طاعون در بصره شیوع یافت چنانچه در مدت سه روز زیاده از دویست هزار کس مردند و اندک مردمی باقی مانده در روز چهارم طاعون تسکین یافت

ذکر توجه عبدالملک بن مروان به جانب عراق و بقتل رسیدن مصعب بن زبیر

و چون خبر قتل مختار و استیلاء مصعب بن زبیر بر کوفه بسمع عبدالملک رسید برادران و عظماء اهل بیت خود را جمع آورده با ایشان کفت که مختار کشته شد و ابراهیم مالک اشتر مصعب را متابعت نموده تمامت ولایت عرب و ولایت جزیره در تحت تصرف و تسخیر او قرار کرفت و من اندیشناکم از ان که لشکر باینجانب کشد و شما را ذلیل و خوار کرداند چه هر که پیش دستی کرد و سپاه بر سر خصم برد ظفر یافت اکنون رای شما در این باب چیست بشر بن مروان که باصابت رای و حسن تدبیر محتاج الیه جوان و پیر بود کفت چاره این کار آنست که عساکر و متجنده ولایت شام را جمع فرمائی و بدل قوی و املی فسیح روی بدانجانب نهی و ظفر و نصرت از خدای تعالی طلب نمائی و بر رای مجموع ارباب مشورت این رای را مستحسن داشتند و بقول بعضی از انها کفتند که یکی از امراء عظام را با لشکرهای کران فرست که تو را مصلحت رفتن نیست عبدالملک کفت کسی را بجنگ مصعب باید فرستاد که هم حذاو مدبر باشد و هم صاحب شمشیر و در هیچ یک از سرداران شام این دو صفت مجتمع نیست اکنون مرا بجنگ او باید رفت و در خلال این احوال طائفه از اقربا و خویشان مختار که در اطراف و جوانب پراکنده بودند بشام رفته تسخیر عراق را در نظر عبدالملک مروان آسان نمودند و وصول حکایت برخی از کوفیان بهوا علاوه این امور شده عبدالملک باستحضار عساکر فرمان داد و در اندک فرصتی چندان سپاه بر درکاه او مجتمع

مجتمع گشت که محاسب وهم از تعداد آن بعجز و قصور اعتراف نمود و مصعب بر قصد شامیان اطلاع یافته مهلب بن ابی صفره را از حقیقت حال آگاهی داد و گفت مرا بحرب عبد الملک و ترا
بجنگ خارجی که در اهواز اند باید رفت مهلب گفت مرا معلوم گشته که عراقیان مکتوبات بعبد الملک نوشته اند و او را بر عزیمت این صوب باعث و محرض آمده و مصلحت نیست که
در این ولا من از تو جدا شوم مصعب گفت دفع خوارج منوط و مربوط بحسن تدبیر و ضرب شمشیر تست و بس و مهلب بحسب ضرورت متوجه اهواز گشته مصعب ابراهیم مالک را که در آن
اوان بفرمان او متصدی حکومت موصل و نصیبین و سایر ممالک جزیره بود طلب داشت و لشکر سنگین فراهم آورده ابراهیم را مقدمهٔ سپاه ساخت و خود از کوفه بیرون آمده قریب
بقرقیسا رسید موضعی فسیح و عریض را از برای نزول لشکر اختیار کرد و از آنجانب عبد الملک بن مروان بر جناح استعجال روان شده قطع مسافت نموده در سه فرسخی معسکر مصعب فرود
آمد و در آن منزل عبد الملک با ابراهیم مالک اشتر و سایر امرای لشکر مصعب مکتوبات نوشته ایشان را آمال فراوان و مناصب ارجمند نوید داد و مجموع اعیان و اشراف کوفه آن
نامهٔ عبد الملک را از مصعب پنهان داشتند مگر ابراهیم بن مالک اشتر که رقعهٔ خود را همچنان سر بمهر باو داد و مصعب آن کاغذ گشوده مطالعه کرد و محصل آن نامه این بود که اگر ابراهیم
با ما طریق مطاوعت مسلوک دارد در حکومت عراق عرب و مملکت جزیره او را شریک و سهیم گردانیم مصعب گفت یا ابا النعمان چه چیز مانع می آید ترا از مطاوعت عبد الملک بن
مروان ابراهیم گفت بخدا سوگند که اگر از مشرق تا مغرب یمن و هند بنی امیه را بر ولد صفیه ترجیح نکنیم مصعب گفت خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد و بعد از آن ابراهیم گفت که ایها الامیر هیچ
شک نیست که همچنان که عبد الملک بمن مکتوب نوشته ارسال کرده بعظمای اصحاب تو نیز فرستاده است و ایشان با تو دل دگر کرده اند باید که بضرب اعناق جمعی که محل تهمت اند فرمان
دهی مصعب جواب داد که بر این تقدیر قبیله و عشیرت آن جماعت با ما در مقام ممانعت آیند ابراهیم گفت پس همه را مقید و محبوس گردان اگر ظفر یابی باطلاق هر یک قوم و قبیله او را ممنون
ساز و الا با هیچکس بتو از سخافت رای و عدم رعایت حزم طعن نکنند مصعب گفت فردا از من ایشان نزد امیر شکایت کنند ابراهیم گفت بخدا سوگند که بعد از این نه تو خواهی بود
و نه امیر مصعب جواب داد که مرگ را آماده باش که این کار مرا و ترا افتاده است و چون شب در آمد رؤسای کوفه گریخته بعبد الملک پیوستند و مصعب برفتن ایشان دل از جان کنده
آماده قتال و جدال شد و تلاقی فریقین چون دست داد عبد الملک شخصی را از بنی کلاب که خویش مصعب بود نزد او فرستاده پیغام روان کرد که میان من و تو سابقاً قواعد محبت
و وداد استحکام داشت اکنون وظیفه آنکه دست از جنگ باز داری و مهم حرب را با برادر خود گذاری مصعب امتناع نموده عبد الملک گفت تا برادرش محمد بن مروان با طائفه از شجعان
در معرکه جولان نماید و مصعب گفت که ابراهیم اشتر بمحاربه او کمر بندد و هر دو گروه در جوش و خروش آمده آسیای حرب در گردش آمد و مصعب نعره از دلیران را بمدد ابراهیم فرستاده محمد بن
مروان را از جای برداشتند و عبد الملک عبد الله بن یزید را بامداد برادر خود محمد نامزد کرده قتالی عظیم روی نمود و صاحب رایت محمد بن مروان کشته شد و از جانب مصعب مسلم بن
عمرو الباهلی بقتل آمد و مصعب عتاب بن ورقا را بنصرت ابراهیم نامزد کرده چون چشم ابراهیم بروی افتاد گفت انا لله و انا الیه راجعون من با مصعب گفته بودم که عتاب را بجنگ
نفرستی که بروی اعتماد نیست و چون تنور حرب گرم شد عتاب با جمعی از مردم بیوفا روی بانهزام نهادند و ابراهیم بن مالک اشتر پای ثبات فشرده کوشش نمود تا شهادت یافت
و از قتل ابراهیم مصعب متغیر و متاثر گشته یکیک از قبایل عرب را میگفت که قدم پیش نهید و ایشان معاذیر دلپذیر گفته پای پس میکشیدند و مصعب بر زبان میگذرانید که ابراهیم کجاست
که در روزی چنین مردی چنان باید و در این اثنا نظر مصعب بر عروة بن مغیره افتاد گفت مرا خبر ده که امام حسین ع بعد از آنکه قوم او را گفتند که بحکم پسر زیاد راضی شو و بآن رضا نداد
چگونه جنگ کرد تا کشته شد عروه بتفصیل حکایت شهادت امیر المؤمنین حسین ع را گفته دانست که مصعب دل بر مرگ نهاده مقارن آن حال محمد بن مروان نزدیک مصعب آمد فریاد
بر کشید که من پسر عم توام امارت امیر را قبول کن تا از این ورطه رهائی یابی مصعب گفت امیر در مکه است یعنی اخاه محمد گفت که متابعان تو در مقام خذلان تو اند چاره کار خویش کرده
در دامن استیمان زن و مصعب بر ممانعت اصرار نموده با پسر خود عیسی خطاب کرد که بخدمت عم خود توجه نمای و با او بگوی که مردم عراق در آنچه مقتضی جبلت ایشان بود تقصیر نکردند
تا مرا در زمرهٔ اموات انتظام داشتند و در روایتی آنکه محمد بن مروان عیسی بن مصعب را طلبید و مصعب گفت ای پسر پیش او برو و ببین که چه میگوید و عیسی چون با محمد ملاقات کرد محمد گفت که
تو را و پدر تو را ناصحی امینم بباید فارغه بملازمت امیر عبد الملک شتابید که او شما را امان داده است و عیسی نزد پدر آمده گفت که عبد الملک لا محاله بوعده خویش وفا کند اگر صلاح
دانی دست از جنگ باز داشته پیش او رویم مصعب در غضب رفته گفت ای پسر اکنون نومید شدم با متعلقان خویش بجانب مکه عنان عزیمت معطوف گردان و خبر غدر اهل عراق
بسمع خود عبد الله رسان عیسی گفت لا و الله هرگز این کار نکنم که فردا مردم مرا سرزنش کنند که از بیگانگان چه طمع داشتی که پدر را در میان دشمن گذاشتی و این معنی عاری تمام باشد
مصعب گفت اگر از معرکه میروی باری پیش صف رو تا از غم تو رهائی یابم و عیسی با فوجی بر حرب اقدام نمود و قتالی شدید آغاز نهاد تا آنزمان که یاران وی کشته شدند و عاقبت او
نیز زخمی گران یافته بیفتاد و شخصی از شامیان پیش او آمده سرش را از تن جدا کرد و مقارن آن حال مصعب پیادهٔ شامی را بقتل رسانید و مردم خود را دل داده بر حرب دلیر گردانید و از زخم
پسر نالیده حنوط بر خود مالید و حملات متعاقب میکرد و در این اثنا عبد الملک بنا بر محبتی مفرط که با مصعب داشت شخصی را پیش او فرستاده پیغام داد که دست از جنگ باز داشته پای
در دامن عافیت کش که بر مال و مملکت من حکم تو جاریست مصعب بآن حدیث ملتفت نشده همچنان میکوشید تا بخیمهٔ عبد الملک رسید و طنابهای خیمهٔ او را برید حرب سخت
گشت و سنگ تفرقه در میان لشکر مصعب افتاده سپاه او متفرق گشتند غیر هفده کس با وی نمانده زائدة بن قدامه پسر عم مختار تیغی بر مصعب زد که از پای درافتاد و عبید الله بن زیاد بن
الظبیان سر مصعب را از بدن جدا کرده پیش عبد الملک برد و بقولی عبد الملک محزون و ملول گشته گفت مطلوب من آن بود که مصعب اندر مصالحه در آید تا نصف مال خود را بدو دهم
و مرا الیقین است که در قریش هیچکس مثل وی پیدا نخواهد شد و بروایتی لشکرانه آنکه بر چنان دشمن قوی که طنابهای سراپردهٔ او را قطع کرده بود ظفر یافت سر بسجده نهاد و این عبرت

حدیث از عبید الله مرویست که گفت در آن حالت بر خواطرم گذشت که سر عبد الملک را نیز از بدن جدا می باید کرد تا در یکساعت دو پادشاه را کشته باشیم و عالمیان را از دست ایشان خلاص کرده و چون اجل او تاخیری بود باین موفق نگشتم و چون مصعب کشته شد عبد الملک فرمود که جثه او و پسرش عیسی را کفن کرده مدفون ساختند و گفت هرچند میان من و مصعب خویشی و دوستی قدیم بود اما ملک عقیم است و شرکت بر ندارد و لشکر مصعب امان یافته ملازم عبد الملک گشتند و عبد الملک بکوفه رفته خلایق عراق با وی بیعت کردند و چون عبد الملک بسرای سلطان در کوفه فرود آمد سر مصعب را آورده پیش او نهادند یکی از حاضران مجلس گفت عجب حالتی است که درین موضع سر امیر المؤمنین حسین ع را دیدم که پیش ابن زیاد آوردند و اندک مدتی هم درینجا سر ابن زیاد را پیش مختار نهاده دیدم آنگاه هم درین محل سر مختار را پیش مصعب دیدم و اکنون می بینم که سر مصعب پیش امیر است عبد الملک ازین سخن متوهم شده فرمان داد تا آن قصر را ویران کردند

ذکر محاصره کردن عبد الملک زفر را و بیرون آمدن او از قلعه بمصالحه قبل ازین زفر از لشکرگاه ضحاک بن قیس و استیلای او بر قرقیسیا گریخته کلک بیان گشت و چون مروان درگذشت عبد الملک بر سریر سلطنت نشست و فرمان داد تا ابان بن عقبة بن ابی معیط که امیر حمص بود با لشکر بجانب قرقیسیا کشیده ولایت را التصرف نماید و ابان بموجب فرموده متوجه آن صوب شد و عبد الله طائی را با طائفه از اصحاب شمشیر در مقدمه روان کرد و چون زفر از توجه لشکر خبر یافت با جمعی از دلاوران روی بدفع اعدا آورده با عبد الله طائی محاربه نموده سیصد کس از لشکر او را بقتل رسانید و بقیة السیف را منهزم گردانید و چون ابان در فاتحه منهزم دل شکسته شده دید که مرد میدان زفر نیست عبد الله را معاتب ساخت که چرا در حرب تعجیل کردی و خود باز گشته بحمص رفت و در آن زمان که عبد الملک جهة دفع مصعب متوجه عراق بود چون بقرقیسیا رسید و تسخیر آن دیار را وجهه همت ساخت و زفر متحصن شد عبد الملک گفت تا مجانیق نصب کردند آورده اند که در اوان محاصره خالد بن یزید بن معویه در حرب مبالغه مینمود یکی از اصحاب زفر گفت من فردا حیله اندیشم که خالد دیگر بجنگ نیاید و چون روز دیگر شد خالد بجد و جهد تمام بمحاربه مشغول شد آن شخص باواز بلند این بیت را بر خالد خوانده چنانچه همه شنیدند ماذا ابتغاء خالد وهمه   اذ اسلب الملک و نیک امه   و خالد ازین سخن انفعال تمام یافته دیگر پیرامون حصار نگشت و در هنگام محاصره خلق بسیار از سپاه عبد الملک کشته شده زیاده کاری از پیش نرفت نقلست که شخصی از بنی کلب هر روز قریب بخندق آمده زفر او را دشنام میداد و زفر ازین معنی متأثر گشته با اصحاب خود خطاب کرد که هیچکس در میان شما باشد که زبان این ملعون را از من کوتاه گرداند و از ملازمان زفر پسری گفت این کار منست و زفر او را بمواعید مستظهر گردانیده و آن شخص بعد از آن از شهر بیرون آمده بمیان لشکر عبد الملک رفت و ندا کردن گرفت که شتری باین هیات از من گم شده است هر مسلمانی که یافته است فاله الله تعالی امن و هدو در اثنا آن صاحب شتر معدوم بخانه آن مرد رسید که هر روز زبان بشتم زفر میگشاد و او را شناخته چون شب درآمد بدان خیمه رفته گفت ای بنده خدا تا غایت در طلب شتر گم گشته گرد لشکرگاه بر آمدم و اکنون مانده و سراسیمه باینجا رسیده اگر رخصت فرمائی لحظه در جوار تو ایمن بخوابم صاحب خیمه چون تنها بود گفت با من در خیمه بیا و باسایش مشغول شو و آن مرد مدبر در آمده در گوشه بخسبید و چون مردم آرام گرفتند خنجر کشیده بر سینه صاحب خیمه نشست و با او گفت اگر فریاد کنی ترا بکشم و بعد از کشته شدن تو اگر مرا بقتل رسانند ترا فائده نباشد و اگر خاموش باشی من ترا بحصار رسانم و بخدا سوگند که نگذارم که هیچکس بتو آسیبی رساند و عهد کردم که چنان سازم که باز ترا بلشکرگاه رسانم و صاحب خیمه بالضروره بخاموشی راضی شده و آن عیار دست او را گرفته بهمان فریاد زنان میرفت و ندا میکرد که از شتر مفقود من که خبر دارد و چون از معسکر بیرون آمده بدر قلعه رسید دروازه باز کردند و حاجبان هر دو نفر را پیش زفر بردند و آن مرد که کاری چنان شگرف کرده بود صورت واقعه را حرفا بحرف بعرض زفر رسانید و زفر فرمود تا جامهای عورتانه آورده بدان مرد دشنام دهنده پوشانیدند و فرمان داد تا او را بلشکرگاه عبد الملک رسانیده ندا در دهند که این کنیز کیست که زفر او را بتحفه نزد عبد الملک فرستاده است و چون بموجب فرموده عمل نمودند لشکریان شام رفیق خود را شناخته او را بهمان هیات پیش حاکم خود بردند و عبد الملک در خنده شده بر آن شخص لعنت بسیار کرد و آن شخص از خجالت و انفعال گریخته دیگر کسی زبان بدشنام زفر نگشاد و چون مدت محاصره امتداد یافت عبد الملک برادر خود محمد را پیش زفر فرستاد تا در مصالحه سعی نماید و محمد با زفر گفت که عبد الملک ترا از پسر زبیر بهتر است اگر با وی صلح کنی میشاید زفر جواب داد که بیعت عبد الله زبیر در گردن منست و تا او در قید حیات باشد با هیچکس مبایعت نخواهم کرد باید که عبد الملک مرا برین امر تکلیف نکند و اگر غرض او مالست مضایقه نیست و عبد الملک این حدیث را شنیده بملاقات زفر و اندک پیشکشی راضی شد و زفر ترسید که عبد الملک با او همان معامله پیش برد که با عمرو بن سعید پیش برده بود لاجرم در بیرون آمدن تاخیر مینمود و عبد الملک این معنی را دانسته بار نامه مهر کرده مشتمل بر امان پیش او فرستاد و زفر از حصار بیرون آمده عبد الملک او را با خود بر تخت نشاند گویند که بعد از مصالحه چون عبد الملک بر قلت سپاه زفر وقوف یافت گفت من اگر میدانستم که در حصار همین مردم بیش نیستند بصلح راضی نمیشدم و زفر این سخن استماع نموده بعبد الملک پیغام داد که اگر خواهی بر سر حرف نخستین رویم عبد الملک جواب داد که مضی مامضی و آن جور و جفا بصدق و صفا تبدیل یافته مسلم بن عبد الملک دختر هذیل بن زفر را در قید نکاح آورد و عبد الملک فرمود تا پسران زفر هذیل و کوثر در مقدمه لشکر روان شوند و چون تلاقی لشکر عبد الملک و سپاه مصعب دست داد هذیل گریخته بمصعب پیوست و بعد از کشته شدن او هذیل بکوفه رفته مختفی گشت و چون عبد الملک بکوفه آمد هذیل وسایط و وسایل برانگیخت تا عبد الملک او را امان داد

ذکر آنچه میان مهلب و ازارقه واقع شد مهلب در زمان حکومت عبد الله بن زبیر باهواز بامر مصعب متوجه شده بحرب ازارقه اشتغال مینمود در اوان که مصعب کشته گشته خبر قتل او بسمع قطری امیر آن طائفه رسیده و قطری بکنار لشکرگاه مهلب آمده کسی پیش او فرستاد که با تو سخنی دارم و مهلب در برابر قطری رفته قطری از وی پرسید که چه گوئی در شان مصعب مهلب گفت امام المهدی خلیفه امیر المؤمنین عبد الله بن زبیر قطری گفت در حق عبد الملک چه گوئی گفت امام الضال الملعون قطری گفت عبد الملک امام تو نیست مهلب گفت از امامت او بیزارم قطری گفت عقیده من هم آنست که فردا بامامت او راضی خواهی شد مهلب جواب داد که معاذ الله آن روز مباد که عبد الملک را

امام دائم وچون بعد از قتل مصعب عبدالملک خالد بن عبدالله را بحکومت بصره فرستاد خالد امان نامه بمهلب فرستاده او را ببیعت عبدالملک دعوت کرد و در آن نامه نوشته بود که بعد از قبول بیعت باخذ خراج اهواز مشغول باشد ومهلب بقبول بیعت اقدام نموده وقطری ابن الفجاءه را دانسته باری دیگر از مهلب پرسید که درباره عبدالملک اعتقاد تو چیست و در شان وی چگونه مهلب گفت عبدالملک امام مسلمانانست قطری گفت ای ناکس لعنت بر تو و بر مذهب ناپسندیده تو باد دیروز لعنتش میکردی و امروز او را امام المسلمین میخوانی مهلب خجل شده ساکت گشت وچون مهلب دست از حرب خوارج باز داشته بگرفتن خراج اهواز پرداخت خالد بن عبدالله برادر خود عبدالعزیز را با مقاتل بن مسمع بمحاربه آن طائفه نامزد کرد وهر دو سردار با جمعی از مردم جرار روی باستقبال ازارقه نهادند قطری از توجه لشکر بصره خبردار شده صالح بن مخراق را با هفتصد کس بحرب ایشان روان کرد و در ظلمت لیل هر دو بهم رسیدند میان فریقین قتالی فاحش روی نمود وعبدالعزیز منهزم شده مقاتل پای ثبات بفشرده تا مقتول گشت وغنایم بسیار بدست خوارج افتاده منکوحه عبدالعزیز را که در ملاحت و وصباحت نظیر نداشت اسیر کردند و آن جمیله را ببازار برده قیمتش بصد هزار درهم رسید و درین اثنا یکی از اقربای آن ضعیفه که از روساء خوارج بود بنابر حمیت او را کشته بصره ز وچون خبر انهزام عبدالعزیز و کشته شدن مقاتل بخالد بن عبدالله رسید صورت واقعه را معروض عبدالملک گردانیده عبدالملک رقعه بخالد ارسال داشته مضمون آنکه انهزام لشکر وقتل مقاتل مترتب بر رای ناصواب تست چه مهلب را که مردی فیروز جنگ است و در امور حرب بصارتی دارد باخذ خراج نامزد میکنی وعبدالعزیز را که شایسته بر مسند بزم خوارج میفرستی اکنون قاصدی باهواز فرست تا مهلب آماده حرب خوارج گردد و تو با لشکر بصره و چهار هزار مرد دیگر که از کوفه بتو ملحق خواهند گشت متوجه آنجانب شو و از صوابدید مهلب تجاوز منمای و از خوارج انتقام بکش وچون عبدالرحمن بن محمد بن اشعث با سپاه کوفه بموجب فرموده ببصره رسید خالد بن عبدالله لشکر بصره را فراهم آورده باتفاق روی توجه باهواز نهادند و با مهلب پیوسته در مقابل معسکر ازارقه فرود آمدند و مدت بیست روز میان هر دو فریق محاربه و مقاتله امتداد یافته آخر الامر خوارج منهزم گشتند و بجانب فارس و کرمان متوجه شده پناه بمواضعی بردند که دست حوادث ایام آسمان آسمان بدامن عرض ایشان نمیرسید و خالد بطرف بصره مراجعت نموده عبدالرحمن بن محمد بن اشعث بموجب فرموده متوجه ملک ری شد و مهلب در اهواز اقامت کرده یکی از جمله سپهسالاران که موسوم بداود بود از عقب او فرستاد و خالد صورت قضیه را معروض رای عبدالملک گردانیده عبدالملک فرمان داد تا حاکم کوفه بشر بن مروان بن حکم عتاب بن ورقاء را با چهار کس بمدد او فرستاد و داود پیش از وصول عتاب براههای صعب افتاد و اسبان یاران ایشان از نایافتن علف مرده ایشان نیز بر فقدان طعام ضعیف و ناتوان گشته بودند و چون عتاب بن ورقاء بداود رسید ضعف سپاه و صعوبت راه را مشاهده کرد صلاح در مراجعت دید پس بازگشته باهواز رفت و زمستان در آن سرزمین بسر برده مهلب بن ابی صفره حسب المقدور برعایت ایشان قیام نمود

ذکر توجه حجاج بجانب حرم وقتل عبدالله بن زبیر بتیغ ستم

چون مصعب کشته شد عبدالملک بشام رفت وهمت بر استیصال عبدالله بن زبیر مصروف داشته روزی در اثناء خطبه روی بمردم آورده گفت کیست از شما که بحرب ابن زبیر رود و معارف و امراء شام بنابر حرمت حرم میل بدان صوب نداشتند جوابی ندادند در آن میان حجاج گفت من خوابی دیده ام که ابن زبیر را گرفته پوست میکندم بعد از آن عبدالملک حجاج را با سه هزار سوار بدفع عبدالله نامزد گردانید و در باب استمالت مشارالیه سطری چند قلمی کرده بحجاج داد که اگر ابن زبیر بیعت کند با متابعان خود در امان باشند وحجاج از شام بیرون آمده و بر مدینه عبور نموده متعرض آن بلد طیبه نشد و از آنجا عنان عزیمت بجانب طائف منعطف گردانیده در آن سرزمین رحل اقامت انداخت و ابن زبیر از توجه حجاج خبر یافته فوجی از دلیران روزگار را باستقبال او فرستاد و بین الفریقین مقاتله واقع شده اصحاب عبدالله بن زبیر راه گریز پیش گرفتند و در آن ایام که حجاج در طائف اقامت داشت میان سپاه عبدالله وحجاج محاربات اتفاق افتاده در جمیع آنها حجاج غالب آمد بعد از آن حجاج صورت ضعف و افتقار و عجز وانکسار عبدالله را معروض عبدالملک گردانیده پیغام داد که اگر فی الجمله مددی بمن میرسد بسهولت مکه را مسخر میگردانم و عبدالله را از میان برمیدارم وعبدالملک طارق را با فوجی بنصرت حجاج فرستاد و حجاج روی توجه بمکه نهاده در دفع ابن زبیر جد بلیغ نمود و در ایام محاصره سلاح از تن بیرون نکرد و بنسوان نزدیک نشد و باستعمال طیب و دهن اشتغال ننمود تا عبدالله بقتل رسید بالجمله حجاج بر جبل ابو قبیس بالا رفته منجنیق نصب کردند و بمحاصره مشغول شدند و درین سال عبدالله بزیارت بیت الله آمده بحجاج پیغام داد که اگر از سخط باری می اندیشی دست از سنگ انداختن باز دار که موسم حج و ماه حرامست و عباد صالحین از اقطار بلدان وامصار بانجانب توجه نموده اند تا اداء فریضه کنند و سنگ منجنیق ایشان را مانع می آید وحجاج فرمود تا ترک انداختن سنگ کردند تا مردم از مناسک حج فارغ گشتند آنگاه فرمود تا منادی ندا دادند که غربا باوطان مراجعت نمایند که بر سر جنگ و پیکار خود میرویم و روز اول که بجانب کعبه سنگ انداختند ابری تیره فام پیدا شده هوا تاریک گشت و آواز رعد و صاعقه باسماع رسیده مردم شام وهم و هراس بخود راه داده ترک سنگ انداختن کردند حجاج چون چنان دید سنگ در منجنیق نهاده میگفت ایها الناس مترسید که من در تهامه نشو و نما یافته ام و میدانم که درین موسم رعد و برق بسیار درین دیار ظاهر میشود گویند که در ایام محاصره روزی دوازده کس از سپاه شام بصاعقه رسید و خلایق ترسیده ترک جنگ گفتند حجاج با ایشان گفت که هیچ اندیشه بخود راه مدهید و ترک جنگ مکنید که این صورت از خواص هوای زمین حجاز است و درین اثنا برقی درخشیده چندتن از مردم ابن زبیر را بسوخت حجاج گفت اینک بر صدق قول من برشما روشن گشت در محاربه و محاصره اهمال مکنید که شما اهل حقید و ایشان ارباب بطلان و بعد از ظهور علامات سماوی و اختفای آن میان گروه شب و روز حرب پیوسته شد و در مکه غلا بمرتبه رسید که از نان نشان نماند و از فقدان گوشت کار اهل حرم باستخوان رسید و انبارهای مکه پر گندم و جو و ارزن و خرما بود و عبدالله بن زبیر چیزی از آن بکس نمیداد مگر قلیلی که سد رمق شود و میگفت تا غله در انبار است دل خلق بقوت باشد و محنت جوع علاوه تنگنای محاصره گشته خلایق از ابن زبیر روی

روی گردان شده وبعضی به لشکرگاه حجاج رفته امان طلبیدند وبرخی بجانب مدینه گریختند وکار بجائی رسید که اولاد ابن زبیر حمزه وحبیب نیز بزنهار حجاج شدند وعبدالله با پسر خورد
خود زبیر گفت که تو نیز برو واز حجاج امان بستان زبیر گفت معاذالله که من مفارقت خدمت تو اراده دارم ودر ملازمت پدر جنگ میکرد تا کشته شد وچون حجاج معلوم نمود که
ابن زبیر کسی نمانده رسولی پیش او فرستاد که بیهوده خود را بکشتن مده وزنهار خواه که هرچه تو گوئی چنان کنم عبدالله جواب داد که تو را چه قدر ومنزلت آن باشد که من در امان تو باشم
واز زنهار خدا تعالی پسندیده است وحجاج چون این سخن بشنید دانست که عبدالله روی بر مرگ نهاده فرمان داد تا لشکریان در محاربه زیاده کوشش نمودند وچون با ابن زبیر دو کس
بیش نماند پیش مادر خود اسماء ذات النطاقین که عورتی با رای وتدبیر بود در رفته گفت ای مادر همه یاران از من برگشتند واین جماعت با من همان شیوه پیش آوردند که اهل کوفه با امام حسین ع
پیش برده بودند مگر آنکه فرزندان او تا جان در بدن داشتند شمشیر میزدند وپسران من مرا تنها گذاشته نزد این فاسق رفتند وحجاج بمن پیغام داده است که ترک مخالفت کرده
راه متابعت مسلوک دار تا مطالب تو باسعاف اقتران یابد اکنون ای مادر رای تو در این باب چیست اسماء بنت ابی بکر گفت ای پسر اگر در این محاربات تو محق بودی عنان اختیار
خود را در قبضه اقتدار بنی امیه منه وپیداست که از عمر چه باقی مانده وهمچنین بر خردمندان روشن است که بنام وننگ کشته شدن بر زندگانی که در مذلت وخواری گذرد ترجیح وتفضیل
دارد عبدالله گفت ای مادر خدا تعالی تو را اجزای خیر دهد که در نصیحت نکته فرو نگذاشتی ومرا نیز همین معنی بر خاطر خطور میکرد که تو اشارت بآن فرمودی وآمدن من بخدمت بنابر این بود
که از مافی الضمیر تو استطلاع نموده شرط وداع بجای آرم بعد از آن مادر را پدرود کرده آن شب تا روز در خانه کعبه بطاعت وعبادت میگذرانید وبعد از اداء فریضه بامداد جوشن
پوشیده با معدودی چند که اجل ایشان رسیده بود آهنگ جنگ ساز کرده متوجه مخالفان شد وبهر حمله مبارزی فرود آورده دشمنان از وفور جرأت او با وجود کبر سن تعجبها کردند
وآخر الامر سپاه شام او را در مسجد الحرام رانده خود از عقب درآمدند وابن زبیر چون شیر گرسنه که بر گور حمله کند از یمین ویسار حمله میکرد وتا جمعی را از تیره دلان رانده والیشان
از باب الصفا بیرون رفته متوجه کوه شدند ودر این اثنا شخصی سنگین دل خشتی پخته بر سر عبدالله زده از پای درآمد ویکی از بی مرادان سر او را بریده پیش حجاج برد وحجاج ظالم بشکرانه
این فتح سر بسجده نهاد وانگاه سر او وجمعی از اعیان را بجانب مدینه فرستاده فرمان داد تا او را بجانب دمشق بردند وفرمود تا جثه عبدالله را بردار کردند وچون خبر قتل او باسماء ذات النطاقین
رسید با آنکه از نود تجاوز کرده بود حائض گشت واین واقعه در سنه ثلاث وسبعین اتفاق افتاد نقلست که در حین قتل ابن زبیر مخالفان باواز بلند تکبیر گفتند وآواز تکبیر ایشان
بسمع عبدالله عمر رسیده وسبب آن را فرمود که عجب حالتی است که اهل اسلام در زمان ولادت عبدالله بن زبیر تکبیر گفتند واکنون ارباب شام در وقت شهادت او
تکبیر میگویند وسبب تکبیر گفتن اصحاب رسول ص آن بود که یهودان مدینه گفتند که ما سحر کرده ایم که نسل مسلمانان منقطع گشته بعد از این چشم هیچکس از متابعان ملت احمدی ص بدیدار
قرة العین روشن نگردد واز این صورت صحابه ملول ودلتنگ شده چون قریب یکسال براین حدیث بگذشت عبدالله بن زبیر متولد گشت وچون این بشارت با
گوش اصحاب هدایت انتساب رسید باواز بلند زبان بتکبیر گویا گردانیده دانستند که در قول خود کاذبند گویند که حجاج عهد کرده بود که تا اسماء ذات النطاقین درخواست
نماید جثه ابن زبیر را از دار فرود نیاورد واسماء با خود مقرر کرده بود که در آن باب سخن نگوید روزی اسماء از پای دار گذشته گفت آیا وقت آن نشد که این راکب از مرکب
فرود آید وسخن اسماء بحجاج رسیده گفت که این حدیث عین درخواستست آنگاه حکم کرد تا جثه او را فرو آوردند وچون عبدالله کشته شد برادرش عروه بر جمازه سوار شده متوجه
شام شده ومجلس عبدالملک درآمده بروی بخلافت سلام کرد وعبدالملک بهشاشت وبشاشت جواب سلام عروه را داده درباره او عاطفت واحسان بی نهایت مبذول داشت
وحجاج عروه را در مکه طلب کرده نیافت وچون شنید که بشام رفته پیش عبدالملک قاصدی فرستاده وپیغام داد که اموال عبدالله را عروه متصرف است اگر امیرالمؤمنین مصلحت بیند او را
باین صوب فرستد تا آن ذخایر از وی ستانده شود عبدالملک فرمود تا یکی از سرهنگان عروه را بمکه برد عروه را این دشوار آمده با عبدالملک خطاب کرد که یا بنی مروان ما ذل من قتلتموه
ولکن ذل من ملکتموه یعنی کشته شما خوار نشد لیکن آنکس که زمام اختیار خود در دست شما سپرده فرمان شما بروی نافذ گشته ذلیل گشت عبدالملک از حکم خود پشیمان گشته مکتوبی بحجاج نوشت که دست
از عروه بدار که تو را بروی مسلط نخواهم گردانید وباید که متعلقان او در اعزاز واکرام دارید آورده اند که چون حجاج از مهم عبدالله زبیر فارغ شد فرمود تا مسجد الحرام را از لوث وخون پاک کردند
واز آنجا بمدینه آمده با بقیه صحابه کار استخفاف بسیار کرد که شما کشندگان عثمانید **ذکر امارت حجاج بر ولایت عراق ورفتن او بکوفه وبصره** در سنه خمس وسبعین هجری
عبدالملک مروان زمام حکومت عراق را در کف کفایت حجاج بن یوسف نهاد وحجاج با دوازده هزار سوار بکوفه رفت وبمسجد درآمده فرمان داد تا خلایق حاضر شوند وبا روی بسته بر منبر برآمده
خاموش بود تا مردم حاضر شوند ودر این اثنا محمد بن عمیر با اتباع خود بمسجد درآمده شخصی دید بر بالای منبر با روی بسته هیچ سخن نمیگفت محمد گفت لعنت بر بنی امیه باد که امارت عراق را
بمردی چنین داده اند وبخدا سوگند که اگر بی هنرتری از این شخص می یافتند باو میدادند وسنگ ریزه از مسجد برچید تا بر روی حجاج اندازد یکی از اصحاب او گفت چندان صبر باید
کرد که بشنویم که چه میگوید دیگری گفت که او را اگر قدرت سخن بودی سکوت را شعار خود نساختی وچون مسجد از معارف ومشاهیر کوفه مملو گشت حجاج نقاب از روی افکند ودستار از سر
برداشته زبان بتحمید وصلوات گشاده ونخست این بیت را بخواند انا ابن جلا وطلاع الثنایا متی اضع العمامة تعرفونی بعد از آن خطبه در غایت فصاحت وبلاغت خواند چنانچه
فصحا وبلغاء کوفه در حیرت افتادند وایشان را تهدید بسیار داده در آخر خطبه گفت که بسمع من چنین رسیده که طائفه از شما که موسوم بعد مهلب شده اند مخالفت فرمان کرده
ودر منازل خویش بعز اعیال نشسته اند بخدا سوگند که یکی از ایشان را اگر بعد از سه روز دیگر در کوفه یابم پیکر او را بتیغ تیز ریز ریز نمایم آنگاه فرمود که منشور ایالت او را بخوانند وچون قاری
این کلمه گفت که اما بعد السلام علیکم حجاج قاری را گفت که خاموش باش بعد از آن با مردم کوفه خطاب کرد که ای بندگان عاصی امیر عبدالملک شما را اسلام میکند وشما جواب نمی

نمیگویند بخدا سوگند که من شما را بجهة این ترک ادبی کنم که موجب عبرت دیگران باشد و بقاری گفت که قرائت را از سر گیر و چون بار دیگر گفت سلام علیکم مردم کوفه آواز برآوردند و علی
امیر المؤمنین ورحمة الله وبرکاته و چون منشور خوانده شد حجاج از منبر فرود آمده بخانهٔ خویش رفت و معارف شهر را طلب کرده فرمود که بتهیهٔ اسباب سفر اشتغال نمایند تا بمهلب ملحق شوند
و بعد از سه روز آواز تکبیری از جانب بازار شنیده فرمان داد تا مردم بمسجد حاضر گشتند و بربالای منبر رفته گفت ای اهل عراق و ای اهل شقاق و نفاق و مساوی اخلاق من امروز آواز تکبیر
شنیدم که آن نه بجهة ذکر بود بلکه برای آن بود که مردم بترسند و شما هنوز فتنه در سر دارید و شما همه نسیم زاده و بیوه زاده و سفله پرورید تا پهلوهای شما نشکند محل ایستادن خود را نگاه
والسنت والله که با شما کاری کنم که مستلزم نکال گذشتگان و متضمن اعتبار باقی ماندگان باشد و در این اثنا عمیر بن ضابی حنظلی گفت اصلح الله الامیر من یکی از آن کسانم که مأمورند
که بمدد مهلب بروند اما من پیرم و فرزندان جوان دارم اگر رخصت باشد بعوض من بروند حجاج گفت جوانان در لشکر ترجیح دارند به پیران اما بگوی که تو کیستی عمیر بن ضابی گفت مرا عمیر
خوانند حجاج گفت تو آن شخصی که بجنگ عثمان رفته بودی گفت بلی پرسید که باعث بران امر چه بود جواب داد که او پدر مرا که بکبر سن از ابنای زمان امتیاز داشت محبوس کرده بود حجاج
گفت ای دشمن خدای بحرب عثمان میروی و بامداد مهلب عوض میفرستی و من صلاح دو شهر یعنی کوفه و بصره را در قتل تو می بینم پس فرمود تا گردن آن پیر فقیر را زدند و خانه‌اش را غارت
کردند و اهل کوفه بترسیده در رفتن بلشکر مهلب مسارعت نمودند و بعد از آن حجاج از کوفه به بصره رفت و مردم را بامداد مهلب و حرب خوارج ترغیب و تحریص نمود و بواسطه آنکه
یکی از اکابر بصره در رفتن تأخیر جایز داشته بود بقتل او فرمان داد و از اعیان بصره عبد الله بن جارود با سایر اشراف آن ولایت اظهار مخالفت حجاج کرده در مقام محاربه آمدند و در مبدء
حال حجاج عاجز و سراسیمه گشته و آخر الامر طایفه از ابن جارود روگردان شده پیش حجاج رفتند و میان هر دو فریق روز بروز عداوت ازدیاد می پذیرفت تا آن رسید که قصد
جان یکدیگر کرده بتعبیهٔ لشکر و تسویهٔ صفوف پرداختند و چون نزدیک شد که حجاج منهزم گردد تیری از شصت قضا بر مقتل ابن جارود آمده لشکرش متفرق گشتند و قتیبة بن مسلم که در سپاه
حجاج بود مبارزتها نمود که ثانی آثار رستم و اسفندیار گشت و از جملهٔ رفیقان و موافقان ابن جارود انس بن مالک بشفاعت قتیبه بمجلس حجاج آمده بروی سلام کرد حجاج گفت
ولا اهلا یا ابن الخبیثة تو آن کسی که روزگار در ضلالت گذرانیده گاهی متابعت ابو تراب نمودی و گاهی در ملازمت ابن زبیر بسر بردی و چون از ایشان باز ماندی
فتنها انگیختی از این جنس مهملات گفته انس را دشنامها داد و انس بن مالک که از جملهٔ پیران صحابه بود و وضیع و شریف او را حرمت تمام مینهادند گفت ایها الامیر این سخنان
کرا میگوئی حجاج گفت ای پیر گمراه چرا تغافل میکنی حال آنکه میدانی مخاطب توئی و انس برنجش تمام از پیش آن ظالم اثیم بیرون آمده مکتوبی بشکایت آمیز بعبد الملک فرستاد و عبد الملک
اظهار غلظت نموده رقعهٔ بحجاج نوشت مشتمل بر دشنام بسیار و محتوی بر آنکه معلوم نیست که پدران تو در طائف بچکار اشتغال داشتند که با انس بن مالک که شیخ امت است
و ده سال خدمت رسول الله صلعم کرده سفاهت کنی و سخنان ناملایم گوئی لعنت خدای بر تو باد وظیفه آنکه در استرضای خاطر شریف او سعی نمائی و الا از من بتو آن رسد که نپسندی
و عبد الله مخزومی رقعهٔ عبد الملک را بحجاج رسانیده حجاج از کرده و گفتهٔ خویش پشیمان گشت و انس بن مالک را طلب داشت و بعذرخواهی وی مشغول گشته انواع تلطف و دلجوئی
نمود **ذکر خروج صالح بن مسرح بموافقت شبیب و کشته شدن او بدست حارث بن عمیر** این صالح مردی بود بصلاح و دیانت آراسته و از غایت ریاضت
و عبادت رنگش زرد گشته و او مریدان و شاگردان بسیار داشت و از وی قرآن و فقه می آموختند و چون پیوسته تعدی احوال عبد الملک بتخصیص حیف و ظلم حجاج بگوش
او میرسید در صدد خروج آمده با مریدان و تلامذهٔ خود گفت که ظالمان بسیار شده اند و ظلم شیوع یافته است مدعا آنکه اتفاق کنید تا بدفع اهل جور و اعتساف قیام نمائیم
و ایشان بقدم تلقی پیش آمده صالح مردم خود را باطراف فرستاد و خلق را به بیعت دعوت نمود و در این اثنا شبیب بن یزید بن نعیم الشیبانی کسی پیش صالح فرستاد که مقتدای اهل
اسلام توئی اگر بدفع ظلمه میپردازی فبها والا دیگری پیدا کنیم صالح جواب داد که خروج من موقوف بحضور تست بعد از آن شبیب با برادران خویش باو پیوست و اسبان محمد مروان که در
نزدیکی بود بتصرف کرده پیادگان خود را سوار ساختند و محمد والی ولایت جزیره بود این خبر شنیده عدی بن عبدی الکندی را بجنگ صالح فرستاد و چون عدی مردی بود متعبد
و نمیخواست که با صالح حرب کند لاجرم رسولی نزد او فرستاده گفت برخیز و از این ولایت بیرون رو که من حرب ترا مکروه میشمارم و صالح رسول عدی را محبوس داشته میمنه
سپاه را بشبیب و میسره را بسوید بن سلیم سپرده بتعجیل هرچه تمامتر متوجه عدی شدند و بیک ناگاه باو رسیده حرب در پیوستند و طایفه از سپاه عدی بقتل رسیده عدی منهزم
گشت و محمد بن مروان از این قضیه خشمناک شده دو سرهنگ را با سه هزار کس بجنگ صالح نامزد کرد و ایشان در دیار آمده بصالح رسیده از مبدء طلوع آفتاب تا هنگام
غروب قتال نمودند و چون شب در آمد صالح از ارض جزیره بیرون رفته در سیر مسارعت نمود تا بدسکره فرود آمد حجاج حارث بن عمیر را با سه هزار کس بدفع الجماعت
ساخت و بعد از قطع منازل حارث بدسکره رسیده هر دو فریق محاربه آغاز نهادند و سوید بن سلیم که صاحب میسره سپاه صالح بود انهزام یافته صالح پای ثبات فشرده
تا کشته شد و شبیب با طایفه که از جنگ امان یافته بودند بقلعه مختصر که در آن نواحی بود پناه بردند و لشکریان حارث بموجب فرموده هیزم بسیار بر در قلعه جمع کرده آتش زدند
تا محصوران فرار نتوانند نمود و شبیخون بسر ایشان نتوانند آورد و چون شب شد شبیب با اصحاب خویش گفت لا محاله صباح مخالفان ما را گرفته بقتل خواهند رسانید وظیفه
آنکه دل بر مرگ نهاده از این حصار بیرون رویم و باتفاق بدر حصار آمده نمدها تر کرده بر پای اسبان بستند و مانند برق و باد از آتش گذشته بر سر حارث شبیخون بردند و او
هزیمت کرده غنیمت بسیار گرفتند و از آنجا شبیب متوجه جانب مداین شده حجاج سفیان بن ابی العالیه خثعمی را بدفع او نامزد کرد و سفیان با طایفه از اهل جلادت سر در پی شبیب
نهاده بمخالفین تلاقی فریقین دست داد و در مبدء حال الطریق فریب شبیب منهزم گشته لشکر سفیان دست بتاراج برآوردند و در این اثنا جمعی از لشکریان شبیب که در

اده کمین انتهاز فرصت میسنمودند بیرون آمده و شبیب نیز عنان کرد انگیده سفیان از میان گرفتند و چون صفوف سپاه سفیان بهم برآمد بالضروره روی از معرکه برتافت و حجاج این خبر
شنیده سورة بن الحبر التمیمی که از قبل او حاکم مداین بود نوشت که با لشکرهای آن نواحی متوجه شبیب گردد و سورة با جمعی از ابطال رجال بجستجوی شبیب شتافته در نهروان باو رسید و میان ایشان
کرده محاربه عظیم روی نمود و هیچیک بر آن دیگری غالب نیامد و چون سورة دید که کار از پیش نمیرود بجانب مداین روان شد و شبیب بتکریت رفت و چهارپایان حجاج که در آن نواحی یافت
تصرف نمود و حجاج سعید بن مجالد و عثمان بن شرحبیل کندی را از عقب یکدیگر بجنگ شبیب ۲ از این حال آگاه گشته عنان بحرب سعید منعطف گردانید و میان ایشان قتالی فاحش دست
داده در اثنای جنگ سعید بر دست شبیب بقتل آمد و اصحابش منهزم شده بعثمان پیوستند و بعد از آن حجاج سوید بن عبدالرحمن بن سعدی را با دو هزار سوار بمقاتله او نامزد کرد و سوید
در سرحد بادیه بشبیب رسیده بین الفریقین محاربات واقع شد و شبیب بطرف حیره روان گشته با اهل بادیه جنگهای مردانه کرد و آتش نهب و غارت در خانمان ایشان زده عزیمت
کوفه نمود و دهقان بابل این خبر بسمع عروة بن مغیرة بن شعبه که در آن اوان از قبل حجاج امیر کوفه بود رسید و عروه صورت واقعه را معروض حجاج گردانیده حجاج از بصره روی بکوفه نهاد
و هردو در یک روز بآن شهر رسیدند اما حجاج پیش بردستی نموده در قصر امارت فرود آمد و شبیب در شب بدر کوشک آمده عمودی زد که اثرش باقی ماند بعد از آن شبیب و یارانش بمسجد رفته
و طائفه را که بعبادت مشغول بودند کشته آنگاه شبیب عزم آن کرد که از شهر بیرون رود و حجاج در آن شب بر بام قصر مشعله برافروخته فریاد میکرد که ای لشکر الهی سوار شوید و چون
معارف کوفه در قصر مجتمع شدند حجاج زجر بن قیس را با فوجی دلیران پرخاشجوی از عقب شبیب فرستاده او بموجب فرموده بر جناح استعجال روان شد و از عقب حجاج بشر بن غالب اسدی را
و زائدة بن قدامة الثقفی و عبدالاعلی بن عبدالله بن عامر و زیاد بن عمرو را با طبقات حشم بمدد او فرستاد و زجر پیش از امرا بشبیب رسیده قتال آغاز نهاد و پیش از ده زخم بوی رسیده بیفتاد
و سپاهش وی را از جنگگاه برگرفته بکوفه آوردند و چون شبیب بر زجر غالب گشت با اصحاب خود گفت که مراسم جد و جهد بجای آورید تا این سپهسالاران که متوجه حرب ما شده اند
بکشیم و بجد اسعی کنید که اگر ایشان مغلوب گردند حجاج را آسان بدست توان آورد و شبیب سپاه خود را منقسم بسه قسم ساخته متوجه امرای مذکور گشت و در موضع روباده که بیست و چهار
فرسخی کوفه است تقارب فئتین دست داد از جانب شبیب سوید بن سلیم بر زیاد بن عمرو حمله آورده قتالی شدید واقع شد و قریب بسه ساعت زیاد منهزم گشته لشکر شبیب روی بعبدالاعلی نهادند
و آن نیز فرار بر قرار اختیار کرده مصاد برادر شبیب در برابر بشر بن غالب آمد و بشر با پنجاه کس از اسبان فرود آمده بنیاد مقاتله کردند و آخر الامر بشر و یاران او مجموع معدوم و ناچیز گشتند
و زائدة بن قدامه پای ثبات و وقار افشرده تا سحرگاه داد مردی و مردانگی داد و در آن هنگام شبیب بروی حمله کرده او را با متابعانش در عقب یاران فرستاد و چون زائده بقتل رسید
شبیب با سپاه گفت که دست از کشتن باز دارید و این مغلوبان را به بیعت من دعوت نمائید و سپاه حجاج را سپاه شبیب بمبایعت خواندند اکثر ایشان مبایعت کردند و بعد از طلوع
فجر شبیب آواز بانگ نماز شنید پرسید که این موذن کیست گفتند موذن محمد بن موسی بن طلحه است که در این نزدیکی فرود آمده است گفت نه لشکر منهزم گشته گفتند بلی اما محمد از جای
خود نجنبیده و شبیب تعجب نموده گفت گمان میبرم که او را حماقت و مالیخولیا بر این داشته و چون شبیب نماز بامداد بگذارد سوار شده بر سر محمد بن موسی رفت و بیشتر اصحاب او
منهزم شده محمد با قلیلی از یاران خود در معرکه توقف نموده تا بقتل آمد و چون خبر انهزام سپاه و قتل امرا و مقربان درگاه بحجاج رسید فرمان داد تا عبدالرحمن بن محمد بن اشعث با شش
هزار کس که پسندیده او باشند بمحاربت شبیب مسارعت نمایند و عبدالرحمن بموجب فرموده عمل نموده از عقب شبیب بشتافت تا او را در اقاصی ولایت موصل دریافت و شبیب رقعه
بعبدالرحمن نوشت مضمون آنکه ایام عید است اگر صلاح باشد در حرب توقف نموده شود تا این چند روز بگذرد و عبدالرحمن مسئول شبیب را مبذول داشته دست از منازعت
کوتاه کرد و عثمان بن قطن که یکی از امرای حجاج بود نامه باو نوشت که عبدالرحمن بر گرد لشکر خندقی کنده نشسته است و شبیب در ولایت هرچه میخواهد میکند و بنابر این حجاج عبدالرحمن
را از امارت سپاه عزل کرده منصب او را بعثمان تفویض نمود و عثمان در روز ترویه صفها آراسته آماده قتال و جدال گشت و مخالفان نیز در برابر آمده و میمنه شبیب بر میسره عثمان
حمله کرده غالب گشتند و از معارف آن جماعت عقیل بن شداد کشته شده لشکر حجاج دل شکسته گشتند آنگاه میسره شبیب بر میمنه عثمان حمله آورده خالد بن نهیک که صاحب میمنه بود
بقتل رسید و غبار فتنه بالا گرفته عثمان بن قطن نیز در زمره اموات انتظام و انخراط یافت و این واقعه در ذی الحجه سنه ست و سبعین روی نمود و در این سال مروان بن محمد مروان که
او را مروان حمار گویند متولد گشت و چون خبر استیلای شبیب بر لشکر عراق عرب بسمع نامبارک حجاج رسید صورت حال را معروض عبدالملک گردانیده مدد از وی طلب داشت
و عبدالملک فرمان داد تا سفیان بن ابرد کلبی با چهار هزار کس و حبیب بن عبدالرحمن حکمی با ده هزار سوار بحجاج ملحق شوند و در خلال این احوال حجاج با استحضار اهالی و اعیان کوفه امر کرده گفت
ایها الناس اکنون که مطیع تر و در حرب صبورتر است من با شما متنفرستم و شما او را بکشتن مدهید و اکنون در محاربه شبیب اهمال مورزید ممکن که بر بلاد عراق مستولی گشته عیال و
اطفال شما را باسیری مبتلا گرداند و مردم از اطراف و جوانب بر پای خواسته گفتند ما همه مطیع و منقادیم و هر جا که فرستی برویم و دشمنان را مجال استیلا و تغلب ندهیم و از میان زهرة
بن حویه که بکبر سن اتصاف داشت گفت اصلح الله الامیر بجنگ دشمن جمعی از اشراف و اعیان را باید فرستاد که فرار نزد ایشان عار باشد تا مهم تمشیت پذیرد حجاج جواب داد
که شایسته امارت توئی تو را بجنگ شبیب باید رفت زهره گفت من پیر و ناتوانم و از عهده حکومت بیرون نمیتوانم آمد دیگری را بحکومت موسوم گردان و مرا با او بفرست تا
بشرایط نصیحت بجای آورده آنچه صلاح دانم باوی بگویم و مردم کوفه بساز اسباب سفر اشتغال نموده منتظر بودند که امیر لشکر که خواهد بود و در این اثنا عتاب بن ورقا از پیش مهلب بن
ابی صفره که در ولایت اهواز بجنگ ازارقه اشتغال داشت بنابر طلب حجاج رسیده امارت سپاه بروی قرار یافته با پنجاه هزار کس متوجه جنگ شبیب گشت و چون شبیب شنید
که لشکرها از کوفه بیرون آمده و سپاه در دفع او کمر بسته اند با مردم خود گفت که جاسوسان من آمده گفتند که سپاه شام بعین التمر رسیده اند و عتاب بن ورقا با

با سپاه کوفه در حرا فرود آمده است مصلحت آنست که نخست با عتاب بن ورقا که بما نزدیکتر است جنگ کنیم و چون او را بکشیم روی بکوفه و لشکر شام نهیم و مجموع سپاه او که ششصد کس بودند بعد از اطاعت و انقیاد پیش آمده در رکاب او روان شدند و هردو لشکر نزدیک بیکدیگر رسیده عتاب بن ورقا میمنهٔ سپاه خویش محمد بن عبد الرحمن بن سعید را بحماشت و میسره بوجود نعیم بن علیم و قبیصة بن وائل الثعلبی مستظهر گردانیده خود در قلب با زهرة بن حویه و عبد الرحمن بن محمد اشعث و ابو بکر بن محمد بن جهیم العدوی بایستاد و شبیب بنفس خویش در میمنه توقف نموده میسره بسوید سپرده و محلل را فرمانداد تا در قلب بایستد و بین العشائین در اضاءت قمر هردو سپاه دست بتیغ و خنجر برده سینه و گرده گاه هم شکافتن گرفتند و سوید محمد بن عبد الرحمن را منهزم کرده شبیب پرسید که این رایات که در برابر منست تعلق بکدام قبیله دارد گفتند ربیعه شبیب گفت ایشان مدتها نصرت حق کرده اند و مدتها یار باطل بوده اند آنگاه آواز برآورد که ای قوم ربیعه من از برای تحصیل رضای خدا با شما جهاد میکنم منم شبیب لا حکم الا لله و چون سیل منحدر متوجه ایشان شده همه را از جای برداشت و الجماعت با قبح وجهی رو بانهزام نهادند بعد از ان نعیم و قبیصه حمله کرده صفهای میسره بهم بر آمده هردو سردار با طائفهٔ کشته شدند و شخصی فریاد برآورد که قبیصه بقتل آمد شبیب گفت واتل علیهم نبأ الذی آتیناه آیاتنا فانسلخ منها فاتبعه الشیطان فکان من الغاوین پس بر سر وی ایستاده گفت ویحک اگر بر اسلام اول می ایستادی نیکبخت میبودی بعد از ان شبیب بر عتاب و زهره حمله کرد و سوید با محمد و عبد الرحمن بر آویخت و محمد منهزم گشته عتاب و زهره کشته شدند و شبیب زهره را مقتول دیده او را بشناخت و سوگند یاد کرد که زهره در نصرت ظالمان کشته شده و اگر چه مآل و حال او این بود اما با مسلمانان نیکوییهای بسیار کرده و بسی از عشر کار برانداخته و مواضع ایشان را متصرف شده است یکی از اصحاب شبیب گفت چه اندوه میخوری کافری بود که بقتل آمده شبیب جواب داد که تو در ضلالت ایشان داناتر از من نیستی و من دیر است که از احوال این طائفه با خبرم اگر در طبقهٔ اولی ثبات مینمودند در دین برادران میبودند و شبیب بعد از فتح شمشیر انتقام در نیام کرده بقیة السیف را به بیعت خود دعوت کرد و همه متابعت او نموده شبیب عنان عزیمت بجانب کوفه منعطف گردانید و دران اوان سفیان بن ابرد و مدد شام بکوفه رسیده حجاج بوجود ایشان مستظهر گشته از مدد کوفیان مستغنی شده بود و چون خبر هزیمت لشکر کوفه مسموع حجاج گشت بر منبر رفته گفت ای اهل کوفه خدای تعالی عزیز نکناد آنکس را که عز شما خواهد و نصرت مدهاد آن کس را که نصرت شما جوید از پیش من بروید و در قتال دشمن مرا یاری نکنید باید که بحیره سوید و با یهود و نصاری آرام گیرید **ذکر آمدن شبیب بکوفه و منهزم بازگشتن او** و شبیب چون بموضع اعین رسید حجاج حارث بن معویه ثقفی را با هزار سوار بجنگ او نامزد کرد و حارث بزرارا رسیده فرود آمد و شبیب از حال آگاهی یافته بر سر وی تاختن آورد و حارث بقتل آمده شبیب سبخه را لشکرگاه ساخت و حجاج غلامان خود را فرمود تا سر کوچهها مضبوط ساختند و در روز سیوم حجاج ابو الورد مولای خود را با طائفهٔ از ممالیک خویش بر سر او فرستاد و چون ابو الورد در قرب سبخه رسید با شبیب گفت که اینک حجاج آمد و شبیب بر ابو الورد حمله آورده او را بکشت و گفت اگر این شخص حجاج بود من شما را از وی رهانیدم و چون روز بلند شد حجاج با سپاه شام متوجه لشکرگاه شبیب گشت و او با ششصد کس از خویشان روی بمخالفان نهاد و حجاج از اسب فرود آمده بر کرسی نشست و ندا کرد که ای اهل شام شما ارباب سمع و طاعتید و یقین شناسید که خداوندان بطلان بر اصحاب حق غالب نگردند باید که بی دغدغه در استیصال مخالفان کوشید و چون فریقین بهم رسیدند نیزه و شمشیر در یکدیگر نهادند و لشکر شام که باضعاف سپاه شبیب بود دشمنان را از جای بر داشتند و چند قدم باز پس بردند و شبیب ثانی و ثالث با عدا کوشیده چون ثبات ایشان را در حرب مشاهده نمود سوید را گفت که تو از فلان راه برو و از عقب حجاج در آی که من خود از پیش روی او متوجه ام و سوید در دیوار پست رفت و چون خواست که از عقب حجاج درآید و دست بردی نماید دید که عروة بن مغیرة با فوجی از مبارزان بمحافظت ساقهٔ سپاه ایستاده است و چون مهم سوید پیش نرفت باز پس گشت و شبیب مردم خود را جمع کرده مانند کوه آهن بطرف شامیان روان شد و حجاج گردان لشکر و دلاوران کشور شام را بالصبر و ثبات وصیت کرده نایرهٔ قتال اشتعال یافت و از یاران شبیب چهل کس و از شامیان ششصد نفر بقتل آمدند و درین اثنا خالد بن ورقاء با طائفهٔ از عقب شبیب درآمده مصاد برادرش و غزاله منکوحهٔ شبیب را بکشت و آتش در لشکرگاه او زد و این خبر بسمع حجاج رسیده او و اصحاب او آواز بلند بتکبیر گفتند و مخالفان دلیر شده شبیب و یارانش منهزم ساختند و بعضی خواستند که شبیب را تعاقب نمایند حجاج گفت دست از وی باز دارید تا هر جا که خواهد برود که حالا ما را امین فتح بسند بده است و حجاج بکوفه درآمده حبیب بن عبد الرحمن حکمی را با سه هزار مرد نامزد کرد تا روی بقلع و استیصال شبیب نهند و احتیاط تمام بجای آورده خود را از شبیخون خوارج نگاه دارد و حبیب بموجب فرمان حجاج روان شده منازل و مراحل می پیمود تا در ولایت انبار قریب بشبیب رسید و لشکر خود را منقسم بچهار قسم ساخته با هر فوجی گفت که فی المثل اگر افواج ثلاثه را بقتل رسانند شما باید که از جای نجنبید و خاطر خود را امشب بر جنگ قرار دهید که خوارج نزدیکند و چون شب درآمد شبیب بر رسم شبیخون رو باهل شام آورد و شامیان را بیدار و هشیار یافته بر یک ربع از ارباع آن لشکر حمله کرده زمانی دیر مکاوحت نموده نتوانست که ایشان را از جای خود بجنباند و روی بربع دیگر نهاده آنجماعت نیز بدفع او مشغول گشته از مقامیکه داشتند قدمی فراتر ننهادند و روی بربع ثالث نهاده شمشیر میزد تا سه ربع از شب گذشته و از طرفین مبارزان بقتل آمده ماندگی و کوفتگی بقیة السیف بجائی رسید که اگر بر کمر کوه دماوند تیغ زده دو نیم کردی و شخصی بجوش میزد کارگر نمیشد و بعضی از صفدران نشسته جنگ میکردند زیرا که قوه برخاستن نداشتند و شبیب چون از ظفر مایوس گشت از جنگگاه بیرون آمده و دجله را قطع کرده متوجه ولایت اهواز شد و از آنجا بفارس رفته از فارس میل بکرمان نمود تا روزی چند از تعب بیاساید **ذکر هلاک شبیب شیبانی بتقدیر ملک ربانی** بعد از انهزام شبیب و توجه او بجانب فارس و کرمان حجاج بن یوسف ثقفی اموال بسیار نثار سفیان بن ابرد کلبی نمود و فرمانداد تا سفیان بدفع شبیب پردازد و نامه بداماد خود حکم بن ایوب که از قبل وی حاکم بصره بود نوشت که چهار هزار کس را از لشکریان ولایت بصره بمدد سفیان فر

زدند و در این اثنا شبیب از کرمان مراجعت کرده متوجه عراق عرب شده بود و سفیان در رفتن مسارعت نموده پیش از وصول سپاه بصره بر کنار رود اهواز بشبیب رسیده و هر دو لشکر صف آرائی کردند و آن روز تا شب میان سفیان و شبیب محاربات عظیم واقع شده و بعد از غروب آفتاب شبیب بر اسب شقری که سوار بود خواست که از جسر عبور نموده فرود آید در حین عبور اسب او بر بالای مادیانی جست که پیش پیش او میرفت و شبیب از اسب جدا گشته در رود افتاد و آواز بر آورد که لیقضی الله امراً کان مفعولا و چون غوطی خورده سر از آب بیرون کرد و گفت ذلک تقدیر العزیز العلیم و بعد از غرق شدن جثه او را از آب بیرون آورده نزد سفیان بردند و بحکم سفیان سینه وی را شکافته دلش را چنان سخت یافتند که سنگ را بعد از آن بآن نسبت میکردند گویند که چون بمادر شبیب گفتند که پسر تو را کشتند قبول نکرد و چون گفتند که در آب غرق شد تصدیق نمود و گفت در حین ولادت او دیدم که شعله ناری از من منفصل شد دانستم که هیچ چیز او را فرو نتشاند مگر آب و هم از مادر او نقل کنند که قریب بتولد شبیب در خواب دیده که شعله آتش از من دمیدن گرفته متوجه آسمان گشت و روشنی او بتمام آفاق رسید ناگاه در میان آب بسیار افتاده بمرد و واقعه شبیب در سنه سبع وسبعین هجری اتفاق افتاد و در کیفیت غرق شدن او روایتی دیگر وارد شده است والله اعلم **ذکر اختلاف ازارقه و کشته شدن عبد ربه الکبیر و قطری بر سبیل اجمال** چون مهلب بن ابی صفره مدت یکسال بجنگ ازارقه اشتغال داشت تا مجموع ایشان را از بلاد فارس بیرون کرد و ایشان بکرمان رفته بصعوبت روزی بشب میرسانیدند چه از دیار فارس چیزی بآنجماعت نمیرسید و مال کرمان باخراجات ایشان وفا نمیکرد و در این اثنا حجاج مکتوبی نوشته مصحوب براء بن قبیصه بمهلب فرستاد مضمون آنکه از مبدء وصول الفارس الی یومنا هذا در حرب ازارقه تقصیر نکردی و باید که بعد از این در دفع آن طائفه کمر اجتهاد در میان بندی که عذر مسموع نخواهد بود و چون مهلب بر مضمون مکتوب واقف گشت متوجه حرب خوارج شد و براء بن قبیصه را با خود برد تا بر کیفیت حال اطلاع یابد و چون تقارب فئتین دست داد مهلب گفت تا براء بر موضعی رفیع بر آمده مشاهده معرکه نماید و بعد از تسویه صفوف هر دو گروه در یکدیگر آویخته جنگی صعب کردند و هنگام پیشین براء بن قبیصه نزد مهلب آمده گفت من مدت العمر هیچ طائفه مردانه تر و صابر تر در حرب و ثابت قدم تر در معرکه مانند لشکر تو ندیده ام و مهلب نماز پیشین گذارده باز بجنگ مشغول گردید تا آن زمان که عالم بلباس عباسیان ملتبس شد مردانمان و خوارج از میدان باز گشتند و روز دیگر در باره براء انعام و احسان مالا کلام مبذول داشته رخصت انصراف ارزانی فرمود و براء مراجعت نموده صورت اهتمام مهلب را در حرب ازارقه معروض حجاج گردانید و حجاج از مهلب راضی گشته مهلب همچنان بمحاربه آن طائفه اشتغال مینمود و در خلال این احوال اختلافی میان ازارقه پدید آمد و یکی از اسباب اختلاف آنکه شخصی از عمال قطری که مهتر خوارج بود مردی از لشکریان را بقتل آورده و وارثان مقتول طلب قصاص کردند و قطری بسخن ایشان ملتفت نشده قاتل را در ظل حمایت خویش جای داد و این صورت موجب فسخ عقیده خوارج شده و امر ناپسندیده دیگر که از قطری صدور یافت علاوه این قضیه گشت و اکثر ازارقه پای از دایره متابعت قطری بیرون برده با عبد ربه الکبیر که یکی از رؤسای ایشان بود مبایعت نمودند و مهلب دست از منازعت ایشان کوتاه کرده صورت واقعه را بعرض حجاج رسانید و حجاج خبر فرستاد که اکنون که در میان ایشان اختلاف روی نموده بجنگ آن طائفه مشغول باید شد مهلب جواب داد که حالا توقف بهتر مینماید چه در لشکر دشمن افتاد خلاف تو شمشیر خود را نما در غلاف و آخر الامر قطری بجانب طبرستان رفته عبد ربه الکبیر با جمهور خوارج در کرمان بماند و مهلب انتهاز فرصت نموده روی بایشان نهاد و میان عبد ربه الکبیر و مهلب جنگ واقع شده خوارج اسبان خود را کشتند و پیاده روی بمعرکه آورده دل بر مرگ نهاده جنگ بمرتبه رسید که مهلب گفت من در بسیاری از معارک حاضر بوده ام جنگی از این صعب تر ندیده بودم و بعد از کوشش بسیار مهلب منصور و مظفر شده عبد ربه الکبیر و قریب بچهار کس از خوارج در آن معرکه جان بقابض ارواح سپردند و عیال و اطفال ایشان را به بندگی گرفتند چه آنجماعت با اهل اسلام همین معامله میکردند و مهلب قاصدی را با فتح نامه پیش حجاج فرستاد و حجاج مستبشر و شادمان گشته باو پیغام داد که ولایت کرمان را بمعتمدی سپرده خود بجانب عراق توجه نمای که مدت مفارقت بتطویل انجامیده و مهلب پسر خود یزید را والی کرمان گردانیده خود بملاقات حجاج شتافت و چون بکوفه رسید حجاج شرایط توقیر و احترام بجای آورده و او را در پهلوی خویش بر نطع نشاند و روی بمعارف عراق آورده گفت شما همه بندگان مهلب اید و چون حجاج شنید که قطری بطبرستان رفته سفیان بن ابرد کلبی و اسحق بن محمد اشعث را با سپاهی گران بدفع او نامزد کرد و ایشان بموجب فرموده روی بآن دیار نهادند و در دره از دره های طبرستان بقطری رسیدند و بعد از نزاع و جدال و محاربه و قتال اصحاب قطری منهزم گشتند و در حین انهزام طائفه از اهل کوفه بقطری رسیده بشمشیر تیز با بر وی حکم ساختند و بقیه ازارقه پناه بحصاری محکم برده در آنجا متحصن گشتند و از قلت طعام اسبان خود را کشته خوردند و بعد از آن پیاده از قلعه بیرون آمدند و با سپاه سفیان چندان مقاتله کردند که از ایشان نشان نماند و سابقا رقم زده کلک بیان گشت که این طبقه خوارج را ازارقه خوانند **ذکر تصرف مهلب در امور خراسان و توجه عبید الله بن ابی بکره بجانب سجستان** در سنه ثمان و سبعین هجری عبد الملک مروان امیة بن عبد الله بن خالد را از امارت خراسان معزول کرده حکومت آن ولایت و مملکت سجستان را بحجاج ارزانی داشت و حجاج از قبل خویش مهلب را بخراسان و عبید الله را بسجستان فرستاد و در بعضی از تواریخ مسطور است که در مبدء حال مهلب را بایالت سجستان و عبید الله را بحکومت خراسان نامزد گردانید و این قضیه بر مهلب گران آمده با عبد الرحمن بن طارق نایب حجاج گفت که امیر سجستان را بمن میدهد و خراسان را بعبید الله و حال آنکه من بخیر و شر و نیک و بد خراسان داناترم از وی و اگر از امیر التماس نمائی که بعکس آنچه مقرر شده فرمان دهد حق تو گذارده شود و عبد الرحمن ملتمس مهلب را معروض حجاج گردانید حجاج مطلوب او را باجابت مقرون داشت و لیکن گفت که میباید که مهلب از خوارج اهواز و فارس که مدتی در تحت تصرف او بوده هزار هزار درهم بمن دهد و مهلب از زیاده استعدادی بود چه هرچه بدست او افتادی بخوردی و بخشیدی و اکثر ایام بقرض گذرانیدی

زر از برای خرج کند سکه دار بهر
لعنت بر آن کسیکه ورا گرد میکند

و چون حجاج در طلب آن الحاح نمود مهلب حلی و زیور منکوحه خویش را

فروخته پانصد هزار درهم حاصل کرد و بسرش پانصد هزار درهم دیگر اضافه آن ساخته مهلب مبلغ مذکور را بحجاج داد و پیش از خود حبیب را که یکی از اولاد رشید او بود بخراسان فرستاده در سنهٔ تسع و سبعین بنفس خویش عازم آن دیار گشت و چون عبید الله بن ابی بکره بملک نیم روز رسید حجاج باو پیغام داد که در سجستان توقف منمای و بر جناح استعجال عنان عزیمت کابل منعطف گردان که آثار تمرد و عصیان بر صفحات احوال ملک آن مملکت مشاهده می افتد چه حاکم کابل پیش از آن با مسلمانان در مقام مصالحه آمده جزیه قبول کرده بود که هر ساله به بیت المال رساند و هرگاه که در اهل اسلام قوتی می دید جزیه میداد و چون ایشانرا اندک مشغولی و ضعفی روی می نمود باز میگرفت بالجمله عبید الله بموجب فرموده با جنود کوفه و بصره بجانب کابل توجه نمود و او بر لشکر بصره امیر بود و شریح بن هانی بر سپاه کوفه و هر چند مسلمانان پیشتر میرفتند رتبیل ملک آن مملکت قدم در اکذاشته بهند و ستان نزدیکتر میشد تا عبید الله و شریح به هژده فرسخی او رسیدند و درین اثنا ملک کابل بهواخواهان خویش پیغام فرستاد که مجموع طرق و عقبات که مجاهدان دین از آنها عبور نموده اند مضبوط ساختند و راه مراجعت غازیان مسدود گشت از حیات خویش نومید گشتند و درین اثنا عبید الله با شریح هانی گفت که صلاح در آنست که با کافران صلح کنیم و من از ایشان قبول کرده ام که هفتصد هزار درهم بدهیم تا از عقبات در گذرند و ما بازگشته خود را بجامنی رسانیم شریح جواب داد که هر مالی که بکفار دهی هر آینه سلطان در علوفه و مرسوم ما محسوب خواهد گشت عبید الله گفت بر تقدیری که هیچ بما ندهند بهتر از آن باشد که درین مخاوف و مهالک از گرسنگی هلاک شویم شریح گفت عمر من از صد سال تجاوز نموده و هرگز گمان نداشتم که باین سن رسیم و مدتهاست که از بارگاه احدیت شرف شهادت میطلبم و اکنون وقت آنست که بتمنّی خود فایز گردم و این سخنان گفته بر اسب سوار شده و فریاد بر آورد که ای مسلمانان هر کرا از شما که آرزوی شهادت باشد با من موافقت نماید و معدودی چند با او موافقت نموده روان شدند و شریح پای در میدان جلادت نهاده با کفار حرب میکرد تا کشته شد و عبید الله هفتصد هزار درهم بمخالفان داده با متابعان معاودت نموده و چون بدیار اسلام رسیدند مسلمانان اطعمه نزد ایشان برده هر که طعام سیر خورد فی الحال بمرد و چون این معنی را دانستند بتدریج طعام خوردن گرفتند تا بحال خویش باز آمدند

ذکر مخالفت عبد الرحمن بن محمد بن اشعث بن قیس با حجاج و آنچه در میان ایشان واقع شد از مخاصمات و محاربات

منشاء خلاف عبد الرحمن آن بود که روزی حجاج گفت که منظری داری با مور مستحسنه آراسته عبد الرحمن گفت باطنی دارم از ملکات ردیه پیراسته و عبد الرحمن نخست از مجلس بیرون آمده از شعبی که یکی از حاضران آن محفل بود پرسید که امیر در غیبت من چه گفت شعبی گفت که با تو میگویم مشروط بشرطیکه این راز را مخفی داری و عبد الرحمن در آن باب سوگندان خورده شعبی گفت که امیر چنین فرمود که مَا نَظَرتُ اِلی هٰذَا قَطُّ اِلَّا اشتَهَیتُ اَن اَضرِبَ عُنُقَهُ یعنی هرگز عبد الرحمن را نبینم که رغبت گردن زدن او نداشته باشم و عبد الرحمن این سخن را شنیده گفت بخدا سوگند که من جهد کنم تا حبل رقبه یعنی رگ گردن او بریده شود و از آن روز باز بمهال خلاف حجاج بر جویبار خاطر نشانده باب عداوت پرورش میداد و چون خبر کشته شدن شریح و مراجعت عبید الله بسمع حجاج رسید صورت واقعه را معروض عبد الملک گردانیده در دفع آن حادثه از ضمیر او استطلاع نمود و عبد الملک جواب داد که صلاح و فساد قضایای خراسان و ماتبعه مفوض برای و رویت حجاج است هر چه مقتضی وقت باشد بدان عمل نماید و حجاج مقرر کرد که عبد الرحمن بن محمد با چهل هزار مرد کار دیده رزم آزموده بسجستان رفته از آنجا متوجه کابل گردد و چون خبر عبد الرحمن به مملکت نیمروز و عزل عبید الله مسموع عم عبد الرحمن اسمعیل بن اشعث گشت با حجاج گفت که صلاح نیست که برادرزاده مرا بآن صوب فرستی زیرا که تصور من آنست که عبد الرحمن از آب فرات بگذرد تمرد و عصیان نماید حجاج گفت او را یارای آن نباشد که قدم از دایرهٔ مطاوعت بیرون نهاده پیرامون خلاف من گردد و چون عبد الرحمن با لشکرهای گران بعد از قطع منازل بسجستان رسید با تحضار اشراف و اعیان آن ولایت فرمان داده منشور امارت خود را بر ایشان خواند و گفت ساخته و آماده باشید تا متوجه ولایت کابل شویم و عالم را از لوث وجود مخالفان پاک سازیم و چون خبر توجه عبد الرحمن بگوش رتبیل ملک کابل رسید مکتوبی بعبد الرحمن فرستاد مضمون آنکه آنچه شریح بن هانی و مسلمانان را پیش آمده بآن راضی نبودم و خراجی را که مقرر شده ادا مینمایم ملتمس آنکه امیر از سر جریمه که نسبت بمن میکنند درگذرد و عبد الرحمن التفات بآن سخن نکرده لشکرهای سجستانرا جمع آورده روی بولایت کابل نهاد و رتبیل بنا بر عادت سابق و دستور پیشین روستاها و نواحی مملکت را با ایشان میگذاشت و بتدریج پس تر میرفت و میخواست که با عبد الرحمن همان معامله پیش برد که با عبید الله پیش برده بود و عبد الرحمن بر مکر و کید او وقوف یافته هر شهر و قصبه که میگرفت داروغه خود را در آنجا نصب مینمود و مردان جلد بر سر عقبات و مکامن باز میداشت تا بسیاری از آن ملک در تحت تسخیر و تصرف در آورده غنیمت فراوان گرفت آنگاه با سپاه گفت که بیشتر مروید و امسال بهمین قدر قناعت کنید تا سال دیگر از سر بصیرتی کامل متوجه قلع و استیصال ملک کابل شویم و این معنی موافق رای اعیان لشکر افتاده سالما غانما مراجعت نمودند بعد از آن عبد الرحمن مکتوبی بحجاج فرستاده او را از کماهی حالات اعلام داد و حجاج در جواب نوشت که سخن تو بحدیث کسی میماند که هدیه دوست داشته مایل مصالحه باشد و فراغت گزیند و چندین هزار کس از اهل اسلام با استعداد تمام نه از برای آن فرستادم که با کافران مداهنه و مهادنه کنند وظیفه آنکه چون این نامه بتو رسد با لشکر جرار روی بدیار کفار نهی و از آنجا باز نگردی تا تمامت آن بلاد را مسخر گردانی و از عقب این مکتوب نامهٔ دیگر فرستاد که عبد الرحمن باید که لشکر را بازفرماید تا در قصبات کابل که مسخر گشته زراعت نمایند و در همانجا توقف فرمایند تا آن سرزمین بتمام مفتوح گردد و متعاقب نامهٔ دوم مکتوبی نوشته فرستاد مبنی بر آنکه عبد الرحمن بن محمد آنچه فرموده ام بجای آورده بی تأخیر و تسویف لشکر ببلاد کابل کشد و اگر در این باب عجز و سستی کند برادرش محمد لشکر را امیر باشد و او در هیچ مهمی مدخل ننماید و چون این مکتوب بعبد الرحمن رسید سران سپاه و معارف درگاه را طلبیده و با ایشان گفت که حجاج بمن چنین و چنان نوشته و مرا بجبن و بددلی منسوب ساخته و شما حال ولایت کابل را که دیروز برادران شما در آنجا کشته اند میدانید و غرض وی آنست که من در آن موضع مخوفه با مسلمانان بقتل رسیم و من یکی از شما ام صلاح شما صلاح منست و فساد من فساد شما و در جنگ و آشتی و حرکت و سکون با شما موافقم ایشان گفتند که حجاج دشمن خداست و ما از طاعت او بی

اطاعت او بیزاریم و دیگر مراسم فرمان برداری وی بجای نمی آریم و اول کسیکه دران مجلس اظهار خلاف حجاج کرد ابو الطفیل عامر بن واثلة الکنانی بود که از زمرهٔ اصحاب رسول الله بفصاحت بیان و طلاقت لسان اتصاف داشت و بعد از وی عبد المؤمن بن شبث بن ربعی بمعایب حجاج زبان گشاده مردم را ترغیب و تحریض نمود که حجاج را خلع کرده با عبد الرحمن بیعت کنند و امرا و روسا مکاتیب حجاج را دیده و سخن آن دو ناصح را شنیده در خلع حجاج یکجهت شده با عبد الرحمن بیعت کردند و با ملک کابل در مقام مصالحه آمده بآن شرط که اگر بحجاج غالب آید از خراج از وی برگیرد و اگر مغلوب شود پناه بوی برد و عبد الرحمن بهر ولایاتی که در تحت تصرف داشت حکامی تعیین کرده با لشکری که در ظل حمایت او مجتمع بودند متوجه کرمان شد و از آنجا بفارس رفت تا با ساختگی تمام روی بدفع حجاج نهند گویند که چون عبد الرحمن اظهار مخالفت حجاج کرد به مهلب بن ابی صفره که دران اوان والی خراسان بود نامه نوشته او را بمعاونت و موافقت خویش خواند و مهلب آن مکتوب را نزد حجاج فرستاده پیغام داد که اهل عراق با عبد الرحمن روی بدانطرف آورده اند و لشکر عراق سیلی میمانند که از فراز بنشیب دوان گردد و سیلی چنین را هیچ باز نتوان داشت مادام که بمقر خود نرسد اکنون مصلحت آنست که متعرض ایشان نگردی تا باوطان خود در آیند و اولاد و نسوان خود را ببینند بعد از ان بر حرب الجماعت قیام نمای که خدای تعالی تورا بر ایشان ظفر دهد حجاج چون بر مضمون نامهٔ مهلب اطلاع یافت گفت ابن ابی صفره درین سخن جنابت ما اندیشیده و جانب پسر عم خویش عبد الرحمن نموده است و چون حجاج خبر خلاف عبد الرحمن را بعبد الملک فرستاد عبد الملک متوهم شد و صورت حادثه را با خالد بن یزید در میان نهاد خالد گفت اگر مردم خراسان با اهل سجستان درین امر یار نیستند کار سهل است بعد از ان عبد الملک جنود شام و دلیران خون آشام را بمدد حجاج فرستاد و او با سپاهی بیشمار از بصره متوجه تستر شد و در روز عید اضحی میان حجاج و مقدمهٔ عبد الرحمن ملاقات اتفاق افتاده حربی صعب و قتالی شدید روی نمود و عاقبت نسیم نصرت و ظفر بر پرچم رایات لشکر عبد الرحمن وزید و حجاج راه گریز پیش گرفت و دران انهزام با خود می گفت که تجربهٔ مهلب در امور زیاده از ماست و ما نصیحت او خیانت پنداشته بآن عمل نکردیم تا بعار فرار مبتلا گشتیم و عبد الرحمن حجاج را تعاقب نموده از لشکر وی در راه هر کرا می یافت میکشت و حجاج چون ببصره رسید صد هزار هزار درهم بر سپاه قسمت نموده از بصره بیرون رفت و بموضع زاویه لشکرگاه ساخت و چون عبد الرحمن مظفر و منصور ببصره رسید اهالی آنجا از وضیع و شریف و صالح و طالح بتعجیل تمام بر خلع عبد الملک اقدام نموده با وی بیعت کردند و سبب سرعت ایشان درین امر آن بود که عمال حجاج باو نوشته بودند که خراج ولایات منکسر شده است بجهة آنکه اکثر اهل ذمت مسلمان شده اند و مردم مواضع از مساکن خود مهاجرت نموده بهر طرف رفته اند و حجاج فرمان داده بود که مجموع غربا بصره و غیر ایشان که بممالک دیگر رفته بودند باوطان خویش معاودت نمایند و جمعی کثیر از غریبان که بصلاح و امانت و دیانت و حفظ قرآن اتصاف داشتند دران ولایت رحل اقامت انداخته بودند مضطرب الحال شده بغریو و زاری اشتغال مینمودند که حجاج از ان دیار بیرون رفته پسر اشعث رسید لاجرم ایشان باجمعهم بر حرب حجاج و خلع عبد الملک با او متابعت نمودند و این واقعه در اواخر ذی الحجه سنه احدی و ثمانین اتفاق افتاد و در محرم سنه اثنی و ثمانین میان هر دو گروه محاربات عظیم واقع شد و از هر دو جانب مردم بسیار بقتل آمدند و روزی در اواخر محرم سنهٔ مذکور لشکر عبد الرحمن سپاه حجاج را منهزم گردانیده بکنار خندقی که کنده بودند رسانیدند و چند کس در خندق افتاده نزدیک بآن رسید که حجاج روی از معرکه برتابد درین اثنا سفیان بن ابرد کلبی بر میسرهٔ عبد الرحمن حمله آورده از جای بر داشت و ایشان روی بکوفه نهاده عبد الرحمن و اکثر معارف بصره نیز با اهل میسره موافقت نموده بکوفه رفتند و بقیهٔ خلق بصره با عبد الرحمن بن عباس بن ربیعه بن حارث بن عبد المطلب بیعت کرده پنج شبانه روز با حجاج مقاتله نمودند و بالاخره ابن عبد الرحمن نیز بطرف کوفه بآن عبد الرحمن پیوست گویند که چون عبد الرحمن بن عباس از جنگ گاه روی گردان شده حجاج فرمود تا ندا کردند که از مخالفان فلان و فلان را امان نیست و چون ندا کننده جمعی را بتعیین نام برد باقی خلق تصور کردند که ایشان را امان است بفراغ بال روی به معسکر حجاج نهادند و آن ظالم بیباک یازده هزار کس را باین مکر و فریب بقتل رسانید

ذکر واقعهٔ دیر الجماجم و کشته شدن طایفهٔ از اصاغر و اعاظم

چون عبد الرحمن محمد بن اشعث بکوفه رسید از اطراف و جوانب جمعی کثیر و جمی غفیر باو پیوسته و از بزرگان تابعین و سالکان راه یقین نیز گروهی در ظل رایت وی مجتمع گشتند و در سلک آن طبقه سعید بن جبیر و کمیل بن زیاد که یکی از مخصوصان و یاران امیر المؤمنین علی رضه بود و شعبی و عبد الرحمن بن ابی لیلی و ابو البختری طائی انتظام داشتند و عبد الرحمن پرتو التفات بر حال سپاه انداخته صد هزار کس را بعطا و مرسوم خوشدل و مسرور گردانید و چون از تجهیز لشکر باز پرداخت بعزم رزم حجاج از کوفه بیرون آمده حوالی دیر جماجم را لشکرگاه ساخت و در خلال این احوال جنود شام که چندان بهره از اسلام نداشتند بحجاج ملحق شده او نیز با لشکری فزون از قطرات امطار بنیت جنگ و پیکار از دیر قره در جنبش آمده در برابر عبد الرحمن نزول کرد و هر دو لشکر بر گرد خود خندقی کنده مراسم احتیاط بجای می آوردند و هر روز افواج حشم از جانبین بیرون آمده با یکدیگر قتال مینمودند و مقاربان آنحال صنادید قریش که در شام توطن داشتند با عبد الملک گفتند که بنا بر ظلم حجاج عراقیان اظهار تمرد و عصیان مینمایند اکنون مصلحت آنست که دیگری را بامارت عراق موسوم گردانی تا غبار فتنه فرو نشیند و این تدبیر موافق مزاج عبد الملک افتاده فرمان داد تا پسرش عبد الله و برادرش محمد بن مروان با لشکری که مناسب مهم [illegible] روی بعراق عرب نهادند و حکم عبد الملک چنان بود که چون عبد الله و محمد بآن ولایت رسند از مخالفان استمزاج نمایند اگر معلوم شود که مایهٔ نزاع امارت حجاج است حجاج معزول شده محمد بن مروان بجای وی بر سریر ایالت نشیند و حکومت هر شهر از شهرهای عراق که عبد الرحمن خواهد باو دهند و محمد در آنشهر دخل نکند و مرسومات ارباب شمشیر را که تا غایت دم از مخالفت زده اند اهل قلم بدستور متجندهٔ شام در دفاتر ثبت نمایند و اگر از این سر باز زنند حجاج بر قرار سابق امیر باشد و حجاج این خبر شنیده اندیشناک شد که مبادا عبد الرحمن و اتباع او بعزل وی راضی شده ترک مخالفت کنند و چون عبد الله بن عبد الملک و محمد بن مروان بحجاج پیوستند

سران سپاه عراق را بکنار لشکرگاه طلبیدند و با ایشان گفتند که امیر چنین و چنان فرموده است شما درین باب چه میگوئید رؤسای عراق گفتند که امشب درین باب تأمل نموده فردا جواب گوئیم و در آن شب جمیع اعیان کوفه و بصره نزد عبد الرحمن مجتمع شده از صلح و جنگ حکایات درمیان آوردند و عاقبت زبان بمعایب مروانیه گشاده بر خلع عبد الملک و محاربهٔ شامیان اتفاق کردند و چون خبر اصرار عراقیان بر طغیان بسمع عبد الله و محمد بن مروان رسید با حجاج گفتند که امیر توئی و ما همه فرمان برداریم و بهرچه اشارت فرمائی عمل نمائیم حجاج دل بر حرب نهاده بتعبیهٔ لشکر پرداخت و عبد الرحمن بن سلیم کلبی را امیر میمنه ساخت و بر سر میسره عمارة بن تمیم اللخمی را بگماشت و بر مجموع سواران سفیان بن ابرد را حاکم گردانیده حکم نمود تا پیادگان از فرمودهٔ عبد الله بن حبیب حکمی تجاوز جایز ندارند و عبد الرحمن بن محمد میمنه را بعبد الرحمن بن حجاج خثعمی تفویض نموده میسره را بابرد بن قرهٔ تمیمی سپرده و عنان اختیار سواران را در قبضهٔ اقتدار عبد الرحمن بن عباس هاشمی بنهاده و صلاح و فساد پیادگان را برای و رویت محمد بن محمد سعد بن ابی وقاص مفوض گردانیده فرمان داد تا جبلة بن زحر بن قیس الجعفی بحراست و محافظت علما و زهاد و حفاظ و قرّاء و عبّاد قیام نماید و چند روز از وقت بامداد تا هنگام شام که سلطان گردون احتشام آفتاب و ظلام حتی توارت بالحجاب مختفی میگشت خون از تیغ جوانان از میغ در صحرا هیجا و اطراف معرکه می بارید و روزی ابو البختری و شعبی که از جملهٔ فضلا و علما بودند با طایفه از ابنای جنس خویش در پیش صفوف آمده سپاه خود را بر محاربه تحریص کردند و عراقیان باستظهار تمام بر شامیان حمله آورده ایشان را از مواقفت خود زایل گردانیدند و آتش حرب اشتعال یافته جمعی کثیر از طرفین بقتل آمده و در اثنا گیر و دار طایفهٔ از اهل شام جبلة بن زحر را در میان گرفته روزگار او را بشام رسانیدند و ارباب عمایم در خبر بازگشتن بسرور و سردار خود را در مصاف کاکشته یافته دل شکسته شدند و چون سر جبله ایش حجاج بردند مسرور گشته گفت بمعنی علامت فتح و ظفر است و مقارن آنحال بسطام بن مصقلة بن هبیرة الشیبانی که شجاعی صاحب وجود بود و بفنون فضایل آراسته از جانب ری بلشکرگاه عبد الرحمن آمده و کبار تابعین بوصول او مغرور و مبتهج گشته گفتند لله الحمد و المنة که شخصی پیدا شد که قایم مقام جبله باشد القصه بطولها مدت سه ماه و سیزده روز اهل عراق و ارباب شام کشش و کوشش مینمودند و در روز آخر که آفتاب اقبال عبد الرحمن بن محمد قریب بزوال رسید سفیان بن ابرد کلبی برابرد بن قرهٔ تمیمی که میسرهٔ عبد الرحمن تعلق بوی داشت حمله برد و ابرد بی آنکه قتال کند پشت داده روی بانهزام آورد و صفوف قلب و میمنه بهم برآمده عراقیان از مصاف گاه روی برتافته متفرق گشتند و عبد الرحمن بکوفه رفته حجاج او را تعاقب ننمود و چون عبد الرحمن آوازهٔ توجه وی را شنید بطرف بصره گریخت **ذکر وفات مهلب و نشستن پسرش یزید بجای او** و مهلب بن ابی صفره از قبل حجاج والی خراسان بود و درین اوقات که میان عبد الرحمن و حجاج منازعت دست داده و مقاتله میکردند مهلب پسر خود مغیره را در خراسان نایب مناب گذاشته لشکر بماوراء النهر کشید و بعضی از بلاد آن نواحی را فتح کرده ناگاه خبر موت مغیره بسمع او رسید و با مردم ماوراء النهر صلح کرده مال بسیار از ایشان گرفت و چند کس از رؤسای آن دیار را مصحوب خویش گردانیده از جیحون بگذشت و چون در مرو الرود که اکنون بمرغاب اشتهار دارد نزول کرده بمرض موت ممتحن گشت و در حین نزع پسران خود را که عدد ایشان به سیزده بود گفت که صلهٔ رحم نگاهدارید و با یکدیگر مخالفت نکنید و بدانید که در حرب مکیدت و خدیعت از شجاعت انفع است ولیکن بنیاد بران نتوان نهاد و گفت علیکم بقرادت القران و تعلیم السنن و آداب الصالحین و ایاکم و کثرة الکلام فی مجالسکم ثم مات و صلی علیه ابنه حبیب و چون خبر وفات وی مسموع حجاج گشت امارت بلاد خراسان را به پسرش یزید مفوض گردانید **ذکر رفتن حجاج بکوفه و توجه او از آنجا ببصره جهة دفع عبد الرحمن بن محمد** چون حجاج بکوفه رسید حکم کرد تا تجدید مردم با عبد الملک بیعت کنند و از جماعتی که با عبد الرحمن موافقت نموده بودند هر کرا امید بندهی آوردند اگر آن شخص بکفر خود اعتراف مینمود او را میگذاشت و الا گردنش میزد و درین اثنا یکی از یاران عبد الرحمن را بمجلس او بردند حجاج گفت ای فلان بکفر خویش اقرار نمای تا بیعت تو در حیز قبول افتد آن شخص گفت من کافرترین اهل این زمانم بلکه از فرعون هم کافرترم حجاج در خنده شده وی را بانعام و احسان خویش مخصوص گردانید آنگاه حجاج کمیل بن زیاد را طلبیده بعد از قیل و قال بسیار آن پیر عزیز متصوف را بقتل آورد و دران اوقات که حجاج در کوفه بود لشکریان او در سرایهای رعایا فرود آمده بسر میبردند و این بدعت سیئه ازوی بیادگار ماند چه پیش از این این رسم نامحمود نبود و چون چند روزی در کوفه اقامت نمود عازم بصره شد و سبب عزیمت حجاج بجانب آن ولایت آن بود که بعد از رسیدن عبد الرحمن بصریان باو پیوستند و خالد بن جریر بن عبد الله با گروهی کثیر از خراسان آمده بوی ملحق شد و عبد الله بن عبد الرحمن بن سمرة و محمد بن سعد بن ابی وقاص و بسطام بن مصقلة بن هبیره مع اتباع بر موت با هم بیعت کردند یعنی تا رمقی در بدن داشته باشند از معرکه حجاج رو گردان نشوند و عبد الرحمن بن محمد در موضع مسکن نزول کرده فرمان داد تا بر گرد لشکرگاه خندق کندند و این اخبار مسموع حجاج شده با لشکرهای شام و ابن مهلب که در آن اوان بموجب فرموده بمدد او آمده بود بجانب بصره روان شد و تلاقی فئتین دست داده آن دو لشکر قیامت اثر درهم آمیختند و به نیزه و شمشیر با یکدیگر درآویختند و مدت پانزده روز ستیز و آویز داشته عاقبت عبد الرحمن با جمهور سپاه منهزم گشته عبد الرحمن بن ابی لیلی فقیه و ابو البختری طائی و بشر بن منذر بن جارود و غیر ایشان از معارف و مشاهیر بعز شهادت فایز آمدند و بسطام بن مصقله با چهار هزار کس بیکطرف رفته نیام شمشیرهای خود شکسته و بسطام با ایشان گفت که از مرگ چاره نیست و هر کجا که رویم با خواهد رسید و ظیفه آنکه روی بحرب ارباب بطلان نهاده بنام نیک کشته شویم آنگاه بهیأت اجتماعی در میدان آمده بر هر فوج که حمله آوردند از جای برداشتند و حجاج تیراندازان را فرمود تا بران جماعت تیرباران کردند و بسطام با یاران کشته شدند رحمهم الله تعالی **ذکر فرستادن حجاج لشکر یا مرا از عقب عبد الرحمن بن محمد و بعضی از قضایا که دران ولا وقوع یافت** چون عبد الرحمن از معرکه حجاج روی برتافت با طایفهٔ از گریختگان روی بامهواز نهاده تا از آنجا بسجستان رود و حجاج پسر خویش محمد و عمارة بن تمیم را با سپاهی بر خاشجوی از عقب او فرستاد و ایشان در راه بوی رسیده حرب کردند بار دیگر عبد الرحمن انهزام یافته

یافته عنان عزیمت بجانب کرمان منعطف گردانید و عماره او را تعاقب نموده بار دیگر محاربه اتفاق افتاد و درین نوبت عبد الرحمن غالب آمده بکرمان رفت و از آنجا متوجه سجستان شده
بر ظاهر زرنج فرود آمد و کوتوال قلعه زرنج که نشانده عبد الرحمن بود در حصار بسته او را از دخول مانع آمد و عبد الرحمن از آنجا بطرف بست حرکت کرده والی آنجا عیاض شیبانی که هم از جانب
عبد الرحمن بود مقدم او را به بشاشت تمام تلقی نموده انواع دلجوئی بتقدیم رسانید و عاقبت بوقت فرصت بندی گران بر پای او نهاده خواست که او را به نزد حجاج فرستد ملک
کابل از صورت حال خبر یافته لشکر بجانب بست کشید و عیاض را محاصره کرد و عیاض در مقام اعتذار آمده عبد الرحمن را تسلیم کرد و ملک از سر جریمه او درگذشته عبد الرحمن را بمملکت
خود برده بتفقد و تعهد او پرداخت و درین اثنا مردمی که از حجاج ایمن نبودند فوج فوج از عراق عرب گریخته شصت هزار کس در مملکت نیمروز مجتمع گشتند و عبد الرحمن بن عباس که یکی
از احفاد عبد المطلب بن هاشم بود سرور ایشان شده زرنج را محاصره کردند و بعد از محاربه حاکم زرنج را بدست آورده تعذیب بینهایت نمودند و صورت حال را معروض عبد الرحمن گردانیدند
و او را طلب داشتند تا شرایط متابعت بجای آورند و عبد الرحمن برخصت ملک کابل بجانب سجستان متوجه شده بهواخواهان خویش پیوست و مقارن این حال عمارة بن تمیم با لشکری
آراسته بموجب فرموده حجاج در حدود سجستان نزول کرد و اصحاب عبد الرحمن با او گفتند که صلاح در آنست که این ولایت را بعماره گذاشته متوجه خراسان شویم عبد الرحمن جواب داد
که یزید بن مهلب که بحسن تدبیر و ضرب شمشیر از ابناء زمان امتیاز دارد با سپاه جرار در آن ولایت است و چون او در مقام مقابله آید و شامیان از عقب رسند هم دشوار گردد
یارانش گفتند که امید میداریم که چون بمملکت خراسان در آئیم اتباع ما چندان شوند و بمرتبه رسند که هیچکس در مقابله ما نتواند آمد و بالفرض که ما را ضعف و فتوری روی نماید خراسان
ولایتی وسیع عریض است بهر جانب که خواهیم برویم و عبد الرحمن با آن شصت هزار سوار متوجه هرات شده در راه عبد الله بن عبد الرحمن القرشی با دوازده هزار کس از وی تخلف نموده
پسر اشعث گفت که من ملجاء و مامنی داشتم و بنابر استدعای شما آنرا گذاشتم و در سجستان با شما گفتم که حالا رفتن بخراسان مصلحت نیست نشنیدید اکنون رای آنست که بکابل روم و
این سخن گفته و یاران او را وداع کرده عنان عزیمت بآن صوب معطوف گردانید و بعضی از لشکریان با عبد الرحمن بن عباس هاشمی بیعت کرده دیگران متفرق شدند و عبد الرحمن هاشمی
بهرات آمده رحل اقامت انداخت و یزید بن مهلب از مرو باو پیغام داد که جهان فراخست و مردم بسیار و من تو را امهال میدهم که برخیزی و بسلامت ازین دیار بیرون رو   بهیچ یار من
خاطر بهیچ دیار که بر و بحر فراخست آدمی بسیار عبد الرحمن جواب داد که غرض ما نه اقامتست و نه محاربت بلکه مقصود آنست که چون سپاه آسوده شوند متوجه جانب دیگر شویم و
رسول یزید بازگشته در هرات عبد الرحمن باخذ خراج و استخراج اموال مشغول شد و این خبر مسموع یزید بن مهلب گشته برادر خود مفضل نام را با چهار هزار کس در مقدمه روان کرد و خود
با چهار هزار مرد دیگر از عقب مفضل توجه نمود و یزید چنان جسیم بود که بغیر یک اسب یعقوبی که داشت هیچ اسب دیگر تحمل سواری او نداشت گویند که وزن وی چهار صد رطل بود
و پیش از وصول هرات یزید رسولی دیگر نزد عبد الرحمن فرستاد که اگر مطلوب آسایش سپاه بود آسوده شدند و هر کدام از ایشان از درهمی چند نیز بدست افتاد وظیفه آنکه بعراق
خویش بر امانت الهی که جنگ تو را مکروه میشماریم عبد الرحمن بر مخالفت اصرار نموده در خفیه کسان فرستاد تا لشکر خراسان را به بیعت او دعوت نمایند و چون یزید را برین قضیه اطلاع
افتاد گفت مدارا از حد اعتدال متجاوز گشت آنگاه رخصت داد تا مفضل با عبد الرحمن حرب کرد و پیش از گذشتن یکساعت عراقیان منهزم شده جمعی کثیر از اشراف ایشان مثل محمد
بن سعد بن ابی وقاص و عمرو بن موسی بن عبد الله و عباس بن عوف و هلقام بن نعیم بن قعقاع و فیروز بن حصین و عبد الرحمن بن طلحه بن عبد الله بن خلف خزاعی و عبد الله بن
فضاله در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شدند و یزید عبد الرحمن طلحه و عبد الله بن فضاله را بنابر سبق خدمت و معرفت رها کرده و باقی اسیران را پیش حجاج فرستاد و چون آن جماعت را
بمعسکر حجاج آوردند حاجب صورت حال را بعرض او رسانید حجاج فرمود تا نخست فیروز بن حصین را بمجلس حاضر کردند و با او خطاب کرد که یا ابا عثمان تو را با این قوم هیچ نسبتی نبود
چه چیز باعث شد که با ایشان موافقت نمودی فیروز جواب داد که این فتنه بود عام ما نیز در آن میان افتادیم حجاج گفت اموال خود را نسخه کن و فیروز از ملازمان خود یکی را فرمود
تا نقد و جنس بسیار بر صحیفه نوشته حجاج پرسید که این اموال کجاست فیروز گفت در تحت تصرف منست حجاج گفت تسلیم باید نمود فیروز گفت بعد از ادا مال النفس من در امان
باشد حجاج گفت چون اموال مستخرج شود گردنت را بزنم فیروز گفت خون و مال جمع نشود و در آن باب سوگند خورده حجاج او را به محصلان سپرده که شکنجه کنند تا هر چه دارد
بدهد آنگاه محمد بن سعد بن ابی وقاص را طلبیده گفت یا ظل الشیطان و او بواسطه طول قامت ملقب باین لقب شده بود محمد گفت این نامیست که خدای تعالی آفریده حجاج
گفت با یزید بن معویه بیعت کردی و با امام حسین (ع) و عبد الله بن عمر تشبه جستی و چوبی بر سرش زد تا بشکست و فرمود تا او را بکشتند بعد از آن فرمود تا عمر بن موسی را پیش آوردند
و با وی گفت یا عبد المرأة چماق بدست میگرفتی و در پس پشت پسر بولاهه یعنی عبد الرحمن میایستادی عمر گفت اصلح الله الامیر نیک و بد و بر و فاجر درین فتنه خوض نمودند
و تقدیر چنان بود که من نیز در میان ایشان باشم اگر بحلم و فضل خویش عفو فرمائی میشاید و اگر عقوبت فرمائی جزا دهنده خداست حجاج گفت نیک و بد را دروغ گفتی که متابعان
عبد الرحمن همه فاسق و فاجر بودند و اعتراف تو بگناه شاید که تو را نفع رساند و آنکه عمر بن موسی را امیدوار گردانیده بقتل او فرمان داد و بعد از آن هلقام را پیش آورده حجاج با او گفت
چه طمع داشتی که سر در پی پسر اشعث نهاده ملازمتش میکردی هلقام گفت امیدوار بودم که عراق را بمن دهد چنانچه عبد الملک تو را بحکومت آن سرافراز گردانید او را نیز حکم
بقتل نمود و همچنین سایر آن جماعت را حکم کرد تا کشتند بعد از آن حکم کرد تا نی فارسی را شق نموده بیخ ناخنها و مجموع اعضای فیروز را که با وجود شکنجه بسیار هیچ نداده بود مجروح
ساختند و سرکه بر آن جراحتها ریختند و چون فیروز بموت خویشتن تیقن کرد به محصلان گفت که جمعی که اموال من نزد ایشانست تصور میکنند که مرا کشته اند و از آن
سبب هیچ متعلقان من نمیدهند اگر آن جماعت مرا ببینند شاید که مطلوب شما حاصل گردد محصلان التماس فیروز را معروض حجاج گردانیدند حجاج رخصت داد تا او را بخلق نمایند

موکل عیر وزر اصبهان شهر بر دکه مجمع خلایق بود و آواز بر کشید که من فیروز بن حصینم و اموال من نزد بعضی بدین و پیش برخی امانت است و من مجموع اموال خود را بخشیده ذمه همه را
بری کردانیدم باید که هیچکس فلسی از آنها بکسی ندهد و این سخن بحجاج رسیده فرمود تا او را بکشتند گویند که دو امیر را که در محاربه ابن اشعث اسیر کرده بودند پیش حجاج آوردند و حجاج اشارت بکشتن
ایشان کرد یکی از آن دو شخص گفت که مرا بر امیر حقیست حجاج گفت آن کدامست گفت در فلان روز ابن اشعث ترا ناسزا می گفت و من او را از آن قول نهی کردم حجاج گفت
برین دعوی هیچ گواهی داری گفت این یار من دران مجلس حاضر بود حجاج از آن اسیر دیگر استفسار نمود او گفت راست میگوید حجاج گفت تو چرا منع نکردی گفت اگر راست بگویم
مرا هیچ فایده نباشد حجاج گفت باشد آن اسیر گفت که من ترا و قوم ترا دشمن میداشتم حجاج گفت از برای فعل او و این یک را از جهت قول وی بگذارید ذکر بنای واسط سبب این کار
آن بود که شامیان در زمان حکومت حجاج که بعراق میرسیدند در خانهای عراقیان فرود می آمدند و شبی یکی از شامیان در حالت مستی طمع بدختر صاحب بیت کرده میان ایشان
محاربت انجامید و شخصی دران میان بقتل رسیده مسموع حجاج گشت و او را از آن سبب داعیه آن شد که شهری بنا کند که محل نزول سپاه باشد و قرعه اختیار بر موضعی افتاد که گذر
او قات اردوی او در آنجا میبود و حجاج روزی سوار شده احتیاط مینمود که از آن قطعهای زمین کدام قطعه مناسب این صورت باشد که ناگاه چشم او بر راهبی افتاد که بر حماری سوار
میگذشت و چون باین محل که اکنون مشتمل است بر عمارات واسط رسید مرکب راهب بول کرد و راکب از مرکب فرود آمده آن خاک که ملوث به بول گشته بود برگرفت و در دجله افکند حجاج
از راهب پرسید که سبب این حرکت چیست گفت که ما در کتب قدیم چنان دیده ایم که درین موضع مسجدی بنا کنند که تا روز قیامت دران مسجد بپرستش خدای تعالی اشتغال نمایند
و حجاج فرمان داد تا در همان روز طرح شهر کشیدند و در آن موضع که راهب بازاله نجاست مرکب پرداخته بود مسجد جامع بنیاد نهادند و آن شهر را واسط بجهت آن گفتند که در میان بصره
و کوفه واقع شده بود و چون از عمارات واسط فارغ گشتند حجاج فرمود تا خلایق بخدمتش شتافته بر تهنیت اقدام نمودند و مردم بصره را باین جهت آورده حسن بصری در آن میان بود
و چون بصریان حجاج را تهنیت گفته از مجلس وی بیرون آمدند حسن گفت پلیدترین پلیدان و فاسق ترین فاسقان را دیدم که اهل آسمان وی را دشمن میدارند و اهل زمین او را ایشان
و این سخن بحجاج رسیده با اهل شام گفت که می بینید بنده از عباد اهل البصره در شان ما چه میگوید آنگاه فرمان داد تا جلاد حاضر گشته حسن بصری را بیاوردند و چون پیش حجاج رسید حجاج
او را التعظیم بسیار نموده در پهلوی خود بنشاند و از وی پرسید که در حق عثمان و علی رضی الله عنهما چگوئی حسن جواب داد که آن میگویم که بهتر از من نزد بهتر از تو گفت و حجاج از تفصیل این
اجمال استطلاع نموده حسن گفت فرعون از موسی پرسید که در شان مردم پیشینه چه میگوئی موسی جواب داد که علم باحوال ایشان قائم بذات باری سبحانه و تعالی است و در کتاب
مسطور است که هیچ و کم ادران مجال نیست اکنون من نیز میگویم که حال عثمان و علی رضی الله عنهما خدای تعالی میداند بعد از آن حجاج گفت ای حسن تو در علم و عمل از علماء زمان خویشی و او را بتعظیم
روان کرد و چون از مجلس بیرون آمد بواب با او گفت که یا ابا سعید بخدا سوگند که حجاج ترا نه از بهر آن سؤال طلبیده بود بلکه میخواست که اجرای سیاستی کند و چون تو بدر قصر
رسیدی لب بجنبانیدی آن چه بود که میگفتی حسن فرمود که این دعا میخواندم که یا عدتی عند کربتی و یا صاحبی عند شدتی یا ولیی فی نعمتی و یا الهی و اله آبائی ابراهیم و اسمعیل
و اسحق و یعقوب ارزقنی مودته و اصرف عنی اذاه و ایضا بواب با او گفت که شیعه میگویند که تو علی ابن ابی طالب علیه السلام را دشمن میداری حسن رح از استماع این سخن در گریه افتاد و گفت
و تیری بود از ترکشهای الهی رونده بجانب دشمنان و وی عالم ربانی و اشرف این امت بود و ابن عم نبی صلی الله علیه وسلم هرگز در عبادت خداوند عز و علا التقصیر و در مال او حق ذکره تفرقه
نکرد و او احکام قران میداد کسی چنین بزرگوار را چگونه دشمن میدارد ذکر مآل حال عبد الرحمن بن محمد بن اشعث در آن زمان که عبد الرحمن از نواحی خراسان عنان عزیمت
بجانب کابل منعطف گردانید شخصی از اصحاب او علقمه بن عمرو نام با وی گفت که خاطر من نمیخواهد که پیش رتبیل رویم گفت بچه سبب علقمه گفت میترسم که با تو غدر کند تا از حجاج امین شود
عبد الرحمن باین سخن ملتفت نگشت و علقمه با پانصد مرد از وی جدا گشته پناه بحصاری برد و چون حجاج دانست که عبد الرحمن کجاست مکتوبات مشتمل بر وعد و وعید برتبیل ارسال کرد
تا عبد الرحمن را بفرستد آورده اند که شخصی بود از مصاحبان پسر اشعث که او را عبید بن سبیع التمیمی میگفتند و قاسم بن محمد اشعث با برادر خود گفت که من از این شخص میترسم اگر
رخصت فرمائی او را بکشم که قتل وی متضمن صلاح حال ماست عبد الرحمن قاسم را از این حرکت منع کرد و چون عبید در مجلس رتبیل راه یافت و بر مضمون مکتوبات حجاج که بسبق ذکر یافت
واقف گشت او در تخویف بسیار نموده گفت که حجاج لشکر و تیغ بسیار دارد و میتواند که هزار هزار کس فرستد تا این بلاد را با خاک همسان سازند چندان از این کلمات موحش بر زبان
آورد که رتبیل متوهم گشت و چون اثر خوف و هراس در بشره او مشاهده کرد گفت اگر خواهی که از حجاج برای تو امانی حاصل کنم مشروط بشرطیکه عبد الرحمن و متصلان او را بحجاج فرستی
رتبیل گفت اگر تو این خدمت بجای آری از من احسان و نیکوئی بسیار بینی و عبید به بهانه از کابل بیرون آمده با عماره بن تمیم که ذکر او گذشت ملاقات کرده صورت قضیه را در میان
نهاد و عماره کیفیت حال معروض حجاج گردانید و حجاج استمالت نامه برتبیل فرستاد و هفت ساله خراج مملکت کابل را بوی بخشید و بروایتی رتبیل عبد الرحمن را با سی کس از
متعلقان بند کرده بجانب عماره روان فرمود و عبد الرحمن در راه خود را از موضع مرتفع انداخته هلاک شد و او را مرده پیش عماره آوردند و عماره سر او را و سرهای خویشان
وی را از بدن جدا کرده نزد حجاج فرستاد و این حادثه در سنه اربع و ثمانین اتفاق افتاد و در سنه خمس و ثمانین حجاج یزید بن مهلب را از خراسان طلبیده و حبس کرده قتیبه بن
باهلی را بجای او نصب نمود ذکر وفات عبد الملک و بیان شمه از صفات و حالات او عبد الملک بن مروان میخواست که برادر خود عبد العزیز را از ولایت
عهد عزل کرده آن منصب را به پسرش ولید دهد و بحسب اتفاق عبد العزیز پیش از عبد الملک در مصر وفات یافت عبد الملک پسر خود عبد الله را بامارات آن مملکت موسوم
گردانید و ولید را ولی عهد گردانیده مقرر فرمود که بعد از وی پسر دیگرش سلیمان پادشاه باشد و چون هلال رمضان سنه ست و ثمانین چهره نمود عبد الملک گفت من در

من در این ماه از مرگ متبرسم زیرا که من در رمضان متولد شده ام و در رمضان مرا از شیر باز کرده اند و در رمضان با من بیعت کرده اند و چون شوال در آمد این دغدغه از خواطرش محو گردید و در منتصف شوال همین سال جهان فانی را بصد حسرت وداع کرد و زمان حیاتش شصت سال بود و بعضی پنجاه و هشت سال گفته اند و توفیق بین الروایتین ممکن است مدت سلطنت او بعد از استقلال بیست و یکسال و شش ماه بود و چه هفت سال عبد الله بن زبیر در بعضی از ولایات استیلاء داشت گویند که چون مرض وی اشتداد یافت اطبا گفتند که اگر آب خورد و بیمار شده کافی از چشمهٔ حیات او بخاک فنا انباشته شود و تشنگی بروی غالب گشته از پسر خود ولید آب طلبید ولید گفت بقول طبیبان آب نباید ساخت عبد الملک وی را دختر خود آورده التماس آب کرد ولید او را آب دادن مانع آمده عبد الملک گفت بگذار تا مرا آب دهد و الا تو را از خلافت خلع کنم ولید گفت دیگر هیچ نماند فرمود تا او را آب داد و خوردن همان بود و مردن همان و همان چیز که سبب حیات او بود موجب ممات گشت یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید نقلست که در مرض موت فرمود تا دری از درهای قصر او را بگشادند چشمه او بر گازری افتاد که جامه میشست گفت چه بودی که من گازری کردمی و زنده بودمی مسعود بن خلف روایت کند که عبد الملک در ایام بیماری گفت مرا نزد یکی فلان غرفه برید و چون او را بدانجا بردند نسیمی برد وزیده گفت ای دنیا چه خوش جائی اما دراز تو کوتاه است و اندک تو بسیار و ما از تو در غرور و در کتب مسطور است که عبد الملک عاقل و حازم بود و ادیب و لبیب ابو الزناد گوید که فقهاء مدینه چهار کس بودند سعید بن مسیب و عروة بن زبیر و قبیصة بن رویت و عبد الملک بن مروان از شعبی نقل کنند که گفت من با هر کس که مباحثه کردم خود را بر وی راجح یافتم مگر عبد الملک بن مروان روایت است که عبد الملک با سعید بن مسیب گفت که اگر عمل خیری از من صادر میشود از آن خوشدل نمیشوم و اگر شری از من صادر میگردد از آن محزون نمیگردم سعید گفت این نشان موت قلب است از سلاطین اول کسی که غدر کرد عبد الملک بود چنانچه کشته شدن عمرو بن سعید که رقم زده کلک بیان گشت مصدق این قولست و اول کسی که مهمات دیوانی را از فارسی بعربی نقل فرمود و اول کسی که نهی کرد مردم را از تکلم پیش خلفا او بود چه قبل از وی هر که هر چه خواستی در مجلس خلفا گفتی و اول کسی از سلاطین که بخل و رندی بود و او را جهة امساک رشح الحجاره میگفتند و او خشتین کسی بود که از امر معروف نهی کرد چه بعد از قتل ابن زبیر چون بمدینه آمد بر بالای منبر رفته گفت لا یامرنی احد بتقوی الله بعد مقامی هذا الا ضربت عنقه

ذکر سلطنت ولید بن عبد الملک بن مروان چون عبد الملک را دفن کردند ولید از سر قبر بازگشته بمسجد در آمد و خلق بسیار گرد آمده بودند و در آن انجمن بر منبر رفته گفت انا لله و انا الیه راجعون و الله المستعان بمصیبتنا بموت امیر المؤمنین شکر آن خدا را که نعمت خلافت بما ارزانی داشت بر خیزید و بیعت کنید و مردم بیعت کرده ولید خطبه بخواند مضمونش آنکه هیچکس پیش نتواند داشت امری را که خدای تعالی باز پس داشت و بالعکس و آنچه او عز و علا بر انبیاء و حملهٔ عرش نوشته مقرر است ای مردمان فرمان خدا و مدیر امطیع و منقاد باشید و از جماعت جدا مشوید که شیطان با تن تنها قرین است هر که با ما آشکارا کند آنچه در ذات اوست ما با او بدان عمل کنیم و هر که پنهان دارد بدرد آن بمیرد گویند که ولید جباری عنید بود در روا یت آنکه مولود برادر او ولید نام نهاد نه ندی حضرت رسول صلعم او را منکر داشتی چنین نقل کرده اند که آنحضرت صلعم نوبتی فرمود که مثل فرعون ولید نامی در امت من باشد که او اعفرعون نگی خواهد بود مضمون این حدیث در شان ولید بن عبد الملک سمت وضوح یافت و ولید در سنهٔ سبع و ثمانین که مبدأ حکومت او بود هشام بن اسمعیل مخزومی را از امارت مدینه معزول کرده عمر بن عبد العزیز را بریاست آن بلد طیبه بنصب فرمود و آورده اند که در سنه ربیع الاول مذکور بمدینه آمده بسرای مروان بن حکم فرود آمد و بعد از اداء ظهر ده کس از فقهاء یثرب طلب داشته با ایشان گفت که شما را بجهة آن امری خوانده ام که همه را در آن اجری باشد مقصود آنکه هیچ قضیه نمیخواهم که بی استصواب شما بقطع رسد و در فیصل مهمات اگر مجموع حاضر نتوانید شد باید که یکتن از شما تشریف حضور ارزانی دارد و اگر دانید که بر کسی ظلمی رفته و مرا خبر نکنید آن در گردن شما باشد ایشان او را دعا گفته از مجلس بیرون رفتند آورده اند که هشام بن اسمعیل مخزومی نسبت بعلی بن الحسین رضه حرکات ناپسندیده صدور یافته بود و این قضیه بسمع ولید رسیده بعمر بن عبد العزیز نوشت که هشام را تادیبی بلیغ نمای و عمر از علی استمزاج نموده علی فرمود نمیخواهم که از من ایذائی بوی رسد و هشام این سخن را شنیده گفت الله اعلم حیث یجعل رسالته گویند که در زمان ولید قتیبة بن مسلم چند نوبت لشکر بماوراء النهر کشیده بسیاری از بلاد ترکستان را فتح کرد و نصر بن سیار با وی موافقت نموده در دفع اعداء و تسخیر ولایات شرائط جد و اجتهاد بجای آوردند و همچنین از موسی بن نصیر در مملکت مغرب آثار غریبه ظهور یافت و سعی او که یکی از امراء ولید بود اکثر آن ممالک در تحت تصرف اهل سلام در آمد چنانچه تفصیل این حالات در کتب مغازی مسطور است و در سنه تسعین هجری یزید بن مهلب با برادران از زندان حجاج گریخته بفلسطین رفتند گویند که حجاج شش بار هزار هزار درهم از وی و اخوانش میطلبید و ایشان را بعذابهای گوناگون معذب میداشت و یزید در آن باب دست در دامن شکیبائی زده مصابرت مینمود و حجاج از این صورت روز بروز بر خشم خود می افزود عاقبت حجاج را گفتند که در بعضی از معارک تیری بساق یزید رسیده پیکان آن بیرون نیامده است و یزید طاقت ندارد که هیچ چیز بساق او رسد و حجاج سخن کاه یزید را دانسته امر کرد تا چوب بر ساق او زدن گرفتند و یزید زاری و بیقراری بنیاد کرده آواز او مسموع هند خواهر وی که در حبالهٔ حجاج بود گشت و هند فغان بر آورده حجاج از این جهة او را طلاق داد و چون یزید بن مهلب فرار نموده بفلسطین رسید متوسل بسلیمان بن عبد الملک شد و سلیمان شفیع گشته ولید یزید را امان داد و او مع اخوان از چنگ آن ظالم بدخوی بی ایمان خلاص شدند و سبب عزل و حبس یزید آن شد که راهبی بحجاج گفته بود که منصب تو به یزید نامی منتقل خواهد شد

ذکر مقتل سعید بن جبیر قدس سره در سنه اربع و تسعین حجاج سعید بن جبیر را بسبب اتفاق او با مخالفان بکشت تفصیل این اجمال آنکه چون عبد الرحمن بن محمد اشعث بفرموده حجاج متوجه سجستان گشت تا از آنجا بکابل رود حجاج سعید را حکم علوفات متجنده گردانیده مصحوب وی روان ساخت و چون عبد الرحمن پای در میدان مخالفت و محاربت نهاد سعید دست از دامن مصاحبت او باز نکشید و در آن اوان که عبد الرحمن گریخته بجانب کابل توجه نمود سعید باصفهان رفته متواری گشت و منهیان این خبر را بسمع حجاج رسانیدند آن ضحاک بی باک مکتوبی بوالی اصفهان نوشت که سعید را نزد من فرست و حاکم

اصفهان چون میخواست که آسیبی بآنجناب نرسد در خفیه پیغام داد که برخیز و از این شهر بیرون رو که حجاج ترا طلب داشته و سعید از آن دیار روی باذربایجان نهاد و مدتی در آن ولایت نیز در کنج انزوا بود و چون خواطرش از طول زمان ملول گشت بمکه شریفه رفته ساکن شد تا ولید خالد بن عبد الله را بحکومت آن دیار نامزد کرد و اهل مکه باسعید گفتند که خالد خالی از شرارتی نیست الصواب فرار از آنکه نقل مکان کنی سعید جواب داد که چندان گریختم که دیگر از خدای عز و علا شرم میدارم که بگریزم هرچه سرنوشت منست بمن خواهد رسید و درین اثنا بسمع نامبارک حجاج رسید که سعید بن جبیر و عطا بن مجاهد و طلق بن حبیب و عمر بن دینار پناه بحرم برده اند حجاج معروض ولید کردانید که طائفه از آن مردم که برمن خروج کرده تابع پسر اشعث شده بودند اکنون در مکه بقرار اعمال اشتغال مینمایند ملتمس آنکه امیر مرا دستوری دهد تا جزای الجماعت در کنار ایشان نهم ولید فرمان داد تا خالد بن عبد الله این چهار شخص را گرفته پیش حجاج فرستاد محمد بن جریر گوید که خالد دو کس را بر سعید بن جبیر بگماشت تا او را بواسطه نزد حجاج برد و چون موکلان با وی رسیدند یکی از آن دو شخص بنا بر مهمی از سعید غیبت نموده دیگری پیش او در خواب رفت و بعد از آن که بیدار گشت گفت ای سعید مرا در خواب گفتند که ای چون سعید بن جبیر دست خود را بری کردان اکنون بهر جانب که خواهی برو که دست از محافظت تو باز داشتم سعید گفت امیدوارم که مآل و حال تو خیر و خوبی باشد و از ایشان جدا نشد تا او را بواسطه پیش حجاج رسانیدند حجاج از روی غضب با وی خطاب کرد که ای سعید چرا بر من بیرون آمدی سعید گفت اصلح الله الامیر مسلمانان را گاه صواب آید و گاه خطا و از این سخن سورت غضب حجاج تسکین یافته حضار مجلس گمان بردند که آسیبی بوی نخواهد رسانید بعد از آن در اثنای محاوره سعید بتقریب گفت که پسر اشعث در ذمت من حق بیعتی داشت و از استماع این آتش خشم حجاج برافروخته گفت ای شقی بن کسیر من در آن حین که پسر زبیر را کشتم و از مردم بیعت عبد الملک بن مروان ستاندم نه تو آمده بیعت کردی جواب داد که بلی حجاج گفت که چون بار دیگر که از اهالی عراق اخذ بیعت او مینمودم نه تو بار آمده بر تجدید بیعت اقدام کردی گفت آری حجاج گفت هزار هزار درهم بتو دادم تا برار باب استحقاق تقسیم نمائی و چون گفتی که آنرا بمصرف وجوب رسانیدم تفتیش آن نکردم و حساب آن مبلغ نکردم و ترا بر اسرار خویش اطلاع داده امین انگاشتم و مع ذلک بر نقض بیعت امیر عبد الملک اقدام نمودی و از بیعت بجولاهه و جولاهه زاده تبرا نکردی و اکنون پیش من دعوی وفای او میکنی و حجاج عبد الرحمن و پدرش را بجهه آن نسبت این حرف میکرد که بسیاری از مردم من بنسج بردوامثال آن اشتغال مینمودند و اشعث جد عبد الرحمن از آن ولایت بود و بالجمله چون حجاج سعید بن جبیر را بشقی بن کسیر مخاطب کردانیده گفت گردن تو را بزنم سعید گفت نام من سعید بن جبیر است نه شقی بن کسیر و مرا چندان مهلت ده که دو رکعت نماز بگذارم حجاج فرمان داد که روی او را بقبله نصاری کنند سعید گفت فاینما تولوا فثم وجه الله آنگاه حجاج گفت بر خاکش کشید سعید گفت منها خلقناکم و فیها نعیدکم حجاج گفت گردنش بزنید سعید گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله پس گردن بلند داشت و جلاد شمشیر زد چون سر مبارکش از بدن جدا شد سه نوبت گفت لا اله الا الله نوبت اول درست بسمع همگان رسید و دو نوبت دیگر شکسته شنیدند و چون سر سعید را پیش حجاج نهادند گفت لعنت بر ان ترسا زاده یعنی خالد بن عبد الله باد که او را نزد من فرستاد بخدا سوگند که اگر میدانستم که سعید در کنجی نشسته ترک فضولی کرده است از وی عفو میکردم در تاریخ کامل مسطور است که چون حجاج سعید را کشت اختلالی فاحش و نقصانی عظیم بعقل وی راه یافت و بر این حالت باند بعضی برآنند که حجاج بعد از کشته شدن سعید چهل روز بیش زنده نبود و هرگاه که بخواب رفتی سعید را دیدی که دامن او را گرفته میگفت یا عدو الله بم قتلتنی روایتست که حجاج را بخواب دیده از وی پرسیدند که خدای تعالی با تو چه کرد جواب داد که بهر شخصی که بفرمان من کشته شده بود مرا یکبار کشتند و بعوض سعید هفتاد بار من بیچاره را بقتل رسانیدند و هنوز خلاص نشده ام نعوذ بالله من غضب الله و این سال یعنی سنه اربع و تسعین را سنة موت الفقها خوانند چه عامه فقهای مدینه مثل علی بن الحسین رض و عروة بن زبیر و سعید بن مسیب و ابوبکر بن عبد الرحمن در این سال وفات یافتند و در این سال چهل روز متعاقب در ممالک شام زلزله واقع شده بسیاری از عمارات خراب گشت و این صورت از نوادر وقایع است

ذکر وفات حجاج بن یوسف مقرون بفنون و تاسف و شرح بعضی از اخبار و آثار او

نقلست که روزی عمر بن عبد العزیز بعد از عزل آن از امارت مدینه جمعی میگفتند که جهان را ظلم فرو گرفته است چه ولید در شام و حجاج در عراق و قره در مصر و عثمان در مدینه و خالد در مکه بستم مشغول اند عمر گفت بار خدایا عالم مملو از جور و ظلم است تو بعنایت بیکران خویش جهانرا از محنت رهائی ده و تیر دعای او بهدف اجابت رسیده حجاج بن یوسف بعراق و قره بن شریک بمصر هر دو در یک ماه وفات یافتند و از عقب ایشان ولید هم در آن سال هلاک شد و خالد و عثمان از حکومت مکه و مدینه معزول گشتند گویند که حجاج در مرض موت از منجمی که بر بالین وی حاضر بود پرسید که هیچ دلیلی از دلایل نجومی هست که ملکی درین ایام بمیرد منجم گفت عنقریب خواهد مرد که ملقب بکلیب است حجاج گفت بخدا سوگند که در ایام صغر سن مادرم مرا کلیب میخواند منجم گفت والله انت تموت حجاج گفت بادی تو را پیش از خود روانه سازم و فی الحال فرمود تا گردنش از زدند و این قول منافی آن روایت است که گفته اند که بعد از کشتن سعید بن جبیر حجاج هیچکس را نکشت در مروج الذهب مسطور است که فارغه مادر حجاج اول در حباله نکاح حارث بن کلده بود و حارث شبی در هنگام سحر نزد فارغه آمده دید که خلال میکرد او را طلاق داده فارغه پرسید که مگر کراهتی در خاطر تو باشد که تجویز مفارقت نمودی گفت آری اگر چیزی که در میان اسنان تو مانده از طعامیست که حالا خورده دلیل حرص و شره است بر اکل و اگر طعامیست که اول شب بکار برده دلیل ناپاکی است و بعد از حارث یوسف بن عقیل پدر حجاج فارغه را بخواست و چون حجاج متولد شد مخرج اسافلش بسته بود و مثقب سوراخ کردند و سینه والده خود و غیر او را نمیگرفت گویند که شیطان بصورت طبیبی مصور شده گفت تا بزغاله را کشته خون او را در مالیدند و روزی دیگر فرمود تا بزی را کشتند و او را در خون آن نشاندند و در سیوم امر کرد مار سیاهی را کشتند و حجاج را بخون آن مار ملطخ کردانیدند و در روز چهارم پستان مادر بگرفت و حجاج در کودکی نیز آرزوی ظلم داشت و پیوسته میگفتی که هیچ چیز نزد من لذیذتر از ریختن خون نیست عبد الله بن سهل در کتاب اوایل آورده که اول کسیکه محمل ساخت و بر محمل سوار شد حجاج بود و اول کسی که سقبا از القیر عید ود و نخست کسیکه بر دست مردم نام مواضعی را که در انجا متولد شده بودند نقش کرد او بود و اول کسیکه بهزار مانده در مجلس

در مجلس او بیکبار بنهادندی حجاج بود و سه بار مائده و کشتی بنشاندی و آن مائده با مشحون بطعامهای گوناگون بودی و با خلق گفتی که رسول من آفتابست چون آفتاب بر آمد حاضر شوید و اول کسیکه هزار درهم بیکبار جایزه داد وی بود و اول کسیکه در جنگ و معرکه بر سریر نشست و مردان و زنان را در یک زنجیر کشیده محبوس گردانید وی بود و راقم حروف در نسخه دیده که حجاج روزی بیاده بهنگام اشتداد گرما از نفس مدینه بیرون آمده بر سر ضیعتی رسیده مشاهده کرد که شخصی بزراعت مشغولست و اتفاقا آن شخص حجاج را نشناخت و در این اثنا از وی پرسید که حجاج چگونه مردیست آن دهقان جواب داد که مردی فاسق و فاجر و غدار بدکردارست حجاج گفت تو مرا میشناسی گفت نه گفت منم حجاج دهقان گفت تو مرا میدانی گفت نه دهقان گفت من یکی از موالی ابن ابی مرثدم و در هر سال سه روز دیوانه میشوم و امروز یکی از آن سه روزاست حجاج ازین سخن در خنده شد و او را هیچ نگفت از عمر بن عبد العزیز منقولست که فرمود در قیامت هر امتی کسانی را که با فعال ذمیمه و اعمال قبیحه موصوف باشند بیارند و ما حجاج را بیاریم بر جمیع غالب آئیم شافعی گوید که بمن رسیده است که عبد الملک بن مروان با حجاج گفت که هیچکس نیست که بر عیب خود مطلع نباشد اگر تو معایب نفس خود را بگوی حجاج گفت من مردی لجوج حقود حسودم عبد الملک پرسید که ترا با شیطان چه نسبت است جواب داد که هرگاه که شیطان مرا ببیند از در مصالحه در آید آورده اند که روزی بر خالد بن یزید بن معویه بگذشت مردی از خالد پرسید که این کیست خالد گفت بخ بخ این مرد عمرو عاص است حجاج این سخن شنیده پیش خالد آمد و گفت بخدا سوگند که من راضی نیستم که پسر عاص باشم من پسر مشایخ ثقیف و صنادید قریشم و من آن کسم که صد هزار کس را بحجه اینکه بدیشان شرب خمر و نفاق نسبت میکردند کشته ام در کتاب نثر الدرر مذکور است که روزی حجاج بر منبر رفته میگفت که بقول سلیمان رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی انه کان حسودا و آن شقی این کلمه با آیت منضم گردانیده و سلیمان را بحسد نسبت کرده کافر گشت و همچنین منقولست که حجاج مکتوبی بعبد الملک فرستاده پیغام داد که قرآن میخواندم و چون باین آیه رسیدم که اولئک الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء خواستم که لفظ والخلفاء را بران زیاد کنم عبد الملک گفت قاتله الله در نثر الدرر آورده است که حجاج روزی از همنشینان خود پرسید که چه چیز محو کند ماندگی را بعضی گفتند ذکر کرده و برخی جواب دادند که حمام و فرقه گفتند خواب حجاج گفت چیزیرا که در طلب آن مانده باشی اگر بیابی ماندگی را بیرد و نقلست که نوبتی وکیل خود را گفت که مال مرا بدست کسی بده از که از وی بتوانم ستد وکیل گفت آنکس که باشد جواب داد که مفلس گویند که عدد مردی که بالتعیین بتیغ ستم وی کشته شده بودند بصد و بیست هزار میرسید و عدد کشتگان معارک او بغیر علام الغیوب هیچکس نمیداند امارت حجاج بیست سال امتداد داشت پانزده سال در سلطنت عبد الملک و پنج سال در ایام حکومت پسرش ولید و زمان حیاتش پنجاه و چهار سال بود در روایتیست که چون حجاج فوت شد شماره زندانیان او کردند عدد ایشان به پنجاه هزار رسید از آنجمله سی هزار مرد بودند و بیست هزار زن و زندان وی سقف نداشت برف و باران بر محبوسان می بارید و آفتاب بر ایشان میتافت

ذکر فتح کردن قتیبه سمرقند را سابقا علی جمیع الاجمال مرقوم کلک بیان گشت که قتیبه بن مسلم را در ولایت ماوراء النهر فتوحات لا تعد ولا تحصی دست داد و چون فتح سمرقند مشتمل بر اندک غرابتی بود قلم مشکین رقم آنرا بالتخصیص بذکر کرده بتفصیل مینماید ابو حنیفه دینوری در تاریخ خویش آورده که چون صول حاکم ماوراء النهر در مقام محاربت قتیبه آمده از معرکه او روی بر بافت قتیبه بعد از فتح بخارا و ضبط آن پرتو التفات بر تسخیر سمرقند افکنده متوجه آنجانب شد و چون مدت محاصره آن شهر فردوس مانند امتداد یافت دهقان آنجا که بکماشته صول بود خبر بقتیبه فرستاد که اگر مدت العمر بمحاصره این بلده پردازی کاری نسازی زیرا که ما در کتب آبا خویش چنین یافته ایم که این شهر بر دست شخصی مفتوح شود که نام وی پالان باشد قتیبه الله اکبر گفته بدهقان پیغام فرستاد که نام من پالانست چرا که قتیبه گویند و قتب در لغت عرب عبارت از پالان باشد تا ترا یقین حاصل است که قتیبه آن شخص است و چون قتیبه دید که تسخیر سمرقند بسهولت میسر نشود حیله اندیشیده صندوقها مرتب گردانید که ابواب سفلی آنرا از درون می بستند و در هر صندوق مردی مصلح نشانده ابواب علیا و صنادیق را از خارج مقفل ساخت و ندا رحیل در داده پیش دهقان قاصدی فرستاد که بنا بر مصلحت ملکی متوجه چغانیان میگردم و با من اسلحه و اموال فراوانست چیزی از آنها امانت پیش تو میگذارم بشرطی که چون از آنجا بسلامت مراجعت نمایم همه را ثابت بتسلیم کنی و دهقان بقبول ملتمس قتیبه آن صنادیق را در ظلمت لیل بشهر فرستاد و چون مردم آرام یافتند مردم مسلح از صندوقها بیرون آمده سمرقند یانرا کشتن گرفتند و دروازه را گشاده قتیبه بشهر در آمد و دهقان گریخته سمرقند بلکه جمیع ماوراء النهر مسخر اهل اسلام گردید

ذکر وفات ولید ابن عبد الملک و بعضی از خصایل او در سنه ست و تسعین در ماه جمادی الاول ولید وفات یافت زمان حکومت او نه سال و شش ماه بود و مدت حیاتش چهل و نه سال و کسری و از وی نوزده پسر ماند و اعتقاد اهل شام آنست که افضل خلفای بنی امیه ولید بوده زیرا که مسجد جامع دمشق را که آنرا جامع بنی امیه گویند او ساخت و مسجد رسول صلی الله علیه و سلم را در مدینه وی وسیع گردانید و در بیت المقدس مسجد اقصی را نیز عمارت کرد و هر مقعدی را خادمی مقرر نموده هر نابینا را قایدی داد و مجذومان را از مردم جدا ساخته فرمود تا از دیوان وجه معاش ایشانرا مهیا دارند و در ایام دولت وی بلاد ماوراء النهر تا فرغانه و دیار کابل تا ملتان مفتوح گشت و او بعمارت میل بسیار داشت و در ایام حکومت ولید همگی همت خلق بر طرح ابنیه و گفت و شنید ایشان مبنی از این معنی بود و در زمان دولت سلیمان بن عبد الملک سخن مردم در ذکر طعام و نکاح بود زیرا که او باین دو چیز رغبت تمام داشت و در ایام خلافت عمر بن عبد العزیز هر کس که بدیگری میرسید میگفت دوش چند جزء سی پاره قرآن خوانده ام و چون آنجناب حریص بر طاعت و عبادت بود سخن در میان خلایق بیشتر از فرایض طاعات و نوافل عبادات میگذشت و مضمون کلمه الناس علی دین ملوکهم در اوان سلطنت این سه پادشاه ظاهر گشت گویند که ولید را داعیه آن شد که برادر خود سلیمان را که پدرش عبد الملک بعد از ولید او را ولی عهد گردانیده بود از ولایت عهد عزل کند و آن امر خطیر را به پسر خود عبد العزیز مفوض گرداند و سلیمان باین معنی راضی نشد و هر چند ولید او را از رمله طلبداشت سلیمان نیامد و ولید کسان باطراف و ولایات خویش فرستاده خلق را بخلع سلیمان و بیعت عبد العزیز دعوت نمود اما هیچکس از ذوی البصایر و غیر هم رغبت باین دعوت نکرد مگر حجاج بن یوسف و قتیبه بن مسلم چون کرة بعد اخری سلیمان را طلب کرده او امتناع نمود ولید بنفس خویش متوجه سلیمان گشت و در راه داعی حق را لبیک اجابت گفته در همان روز که این خبر بسمع شامیان رسید بتجدید بیعت

بیعت سلیمان پرداختند **ذکر سلطنت سلیمان بن عبدالملک** چون امر سلطنت بر سلیمان قرار گرفت بر منبر رفته خطبه در غایت فصاحت و بلاغت بخواند و او مردی ادیب فاضل بود بخلاف برادرش ولید بعد از آن بمهم مملکت پرداخته یزید بن مهلب را بر عراق و ماتبعه والی گردانید و بتعذیب آل ابی عقیل که از جمله مخصوصان حجاج بودند فرمان داد و مجموع منتسبان او را بانواع شکنجه و عذاب معذب ساخت و در مبداء حکومت سلیمان قتیبة بن مسلم بنابر آنکه خلع او را قبول کرده بود و استدعاء ولید را در آن باب مسموع داشته از سلیمان خایف گشت و خواست که امراء قبایل عرب را که در خراسان بودند با خود در مخالفت سلیمان موافق سازد هیچکس این معنی را از او قبول نکرد و امرا از وی التماس کردند که ما را دستوری ده تا باوطان خود مراجعت نمائیم آنگاه تودای قتیبه آغاز بدمزاجی کرده تن بآن در نداد و روز بروز میان او و اعیان ملک ماده نزاع و وحشت سمت ازدیاد می یافت و مهم بآن منجر شد که مجموع عظما باتفاق وکیع بن اسود تمیمی را بر خود امیر ساختند و قتیبه را از امارت عزل کردند و این خبر بقتیبه رسید ما التصدیق ننمود و بطلب او کس فرستاد وکیع بهانه مرض از خانه بیرون نیامد و قتیبه بار دیگر او را طلبیده گفت اگر بر اسب سوار نتواند شد در محفه نشسته متوجه گردد وکیع گفت زحمت زیاده از آنست که بمحفه توان آمد قتیبه حکم کرد که اگر وکیع در امتثال فرمان تعلل نماید سر او را بیاورید و چون این خبر بوکیع رسید سلاح پوشیده بر اسب سوار شد و با طائفه که بامارت او و سلطنت سلیمان خشنود بودند متوجه سراپرده قتیبه گردیدند و چون آسیب درجه طالع قتیبه بحد نحوس رسیده بود ملازمان خاصه برگشته بطرف وکیع رفتند و غبار فتنه بالا گرفت یازده کس از برادران و فرزندان قتیبه کشته شدند و عاقبت او نیز از عقب ایشان روان شد و وکیع سر قتیبه و متصلان او را از بدن جدا کرده پیش سلیمان بن عبدالملک فرستاد و چون سر قتیبه را نزد سلیمان آوردند از زبان وکیع مضمون این بیت را معروض داشتند که بیت

عیب است ولیکن هنر است از موری پای ملخی نزد سلیمان بردن

و سلیمان بر فوت قتیبه با وجود عصیان او تاسف خورده گفت انچه قتیبه در خراسان و ماوراء النهر کرد از هیچکس عشر آن صادر نگردد و در کتب تاریخ مسطور است که در عراق جمعی از بنی غسان بجائی میرفتند ناگاه چشم ایشان بر شخصی افتاد که عصائی در دست و انبانی در پشت داشت و بتعجیل هرچه تمامتر میرفت او را گفتند از کجا می آئی گفت از خراسان پرسیدند که چه خبر داری جواب داد که دیروز قتیبة بن مسلم را کشتند ایشان را این سخن بتعجب نمود و چون آن شخص اثر انکار در ناصیه بنی غسان مشاهده کرد گفت هیچ میدانید که شما کجا باید رفت گفتند نی گفت بافریقیه و این سخن گفته روان شد و بنی غسان هرچند از عقب آن شخص تاختند بگردش نرسیدند و آخر الامر آن جماعت را بافریقیه فرستادند والعهدة علی الراوی و در سنه ثمان و تسعین سلیمان بدابق رفت از اعمال قنسرین و از آنجا برادر خود مسلمة بن عبدالملک را با لشکری سنگین بجانب روم فرستاد و الیون را که از اطراف آذربایجان که در آن حین رسیده بود ضامن آن شده که ملک روم را مستخلص گرداند مصحوب مسلمه گردانید و حال پادشاه روم در آن اوان فوت شده بود و مسلمه بجانب قسطنطنیه روان شده چون نزدیک بآن دیار رسید لشکر را بر افزود تا غله بسیار جمع آورده در ظاهر شهر منبر ساختند بعد از آن فرمان داد تا زراعت کرده از برای خود منازل ترتیب دادند و چون اهل قسطنطنیه از محاصره بتنگ آمدند از در مصالحه در آمده کسی پیش مسلمه فرستادند که بعدد هر سری دیناری بدهیم و مسئول رومیان باجابت اقتران نیافته چون از صلح مایوس گشتند بالیون پیغام دادند که ما در سلطنت تو مضایقه نداریم اکنون حیله برانگیز که مسلمه بجانب شام بازگردد و الیون از طرف فریب با مسلمه گفت که اهل روم میگویند که برادر پادشاه شام غلات جمع آورده روزگار بسر میبرد و قوت جنگ کردن ندارد و حالا مصلحت چنان می نماید که آتش در انبار غلها زنی تا شوکت تو ایشان را معلوم گردد و یقین شناسند که از سر قید محاربه ایشان قیام خواهی نمود و مسلمه بیکبار او فریفته گشته غلها را بسوخت و از وقوع این امر قوت اهل اسلام کم شده رومیان قوت گرفتند و مسلمه سراسیمه و متحیر گشته نه پای اقامت داشت و نه روی مراجعت چه سلیمان حکم کرده بود که مسلمانان تا قسطنطنیه را مسخر نسازند باز نگردند و در این اثنا خبر وفات سلیمان و مکتوب عمر بن عبدالعزیز بایشان رسید که معاودت نمایند و مسلمه و سایر مسلمانان بسلامت روی باوطان خویش نهاده از آن مهلکه خلاص شدند **ذکر رفتن یزید بن مهلب بخراسان و فتح جرجان و طبرستان** در زمان خلافت عثمان رضی الله عنه یکنوبت سعید بن العاص لشکر بجانب جرجان کشید و چون قریب بآن نواحی رسید اهل آن مملکت دویست هزار دینار باو دادند و صلح کردند و سعید بازگشته بعد از آن تا زمان سلطنت سلیمان هیچکس از اهل اسلام در صدد تسخیر آن ولایت بر نیامد و در آن اوان که قتیبه متوجه خراسان شد از حجاج دستوری خواست که بفتح جرجان و طبرستان پردازد حجاج رخصت نداد و گفت مازندران جای سخت است مبادا که مهمی از پیش نرود و مردم تلف شوند و قتیبه از راه قومس بخراسان آمده متعرض جرجان نشد و هرگاه که خبر فتحی از فتوحات قتیبه بسمع سلیمان میرسید او پیش یزید بن مهلب زبان بتعریف و توصیف قتیبه میگشاد و یزید میگفت اینها چه فایده چون جرجان در وسط بلاد بر حال سابق مانده و قتیبه پیرامون آن نمیگردد و چون سلیمان بر سریر سلطنت نشسته بعد از آن که حکومت عراق را به یزید ارزانی داشته بود زمام حل و عقد و قبض و بسط امور خراسان را نیز در کف اختیار و قبضه اقتدار او نهادند و یزید از مملکت عرب بدیار عجم آمده بنوعی در معموری عمارت و فراغت رعیت سعی نمود که مزیدی بر آن متصور نبود و چون خاطرش از ضبط خراسان فارغ گشت باستحضار لشکریان فرمان داد و صد هزار مرد جمع آورد و پسر خود مخلد را در آن ولایت بنیابت گذاشته خود با سپاهی رزم خواه روی بجرجان نهاد و چون بحوالی آن سرزمین رسید حاکم جرجان بمنازعت و ممانعت پیش آمده میان هر دو گروه حربی صعب اتفاق افتاد و آخر الامر یزید بن مهلب غالب گشته مخالفان راه گریز پیش گرفتند و یزید گریختگان را تعاقب کرده جرجان را محاصره کرد و عاقبت شهر مسخر گشته مال بیقیاس بدست مسلمانان افتاد و یزید خمس غنایم را با فتح نامه نزد سلیمان فرستاده روی بطبرستان نهاد و والی آن ولایت اصفهبد نام از دیالمه مدد طلبیده دو هزار کس از آن جماعت باو پیوستند و اصفهبد مستظهر و قوی دل شده روی بدفع یزید نهاد و فرمود تا راهها و درها را مضبوط ساختند و بعضی از مردم یزید با مقدمه اصفهبد محاربه کرده ایشان را منهزم گردانیدند و اصفهبد نامه بمرزبان جرجان نوشت که هر کرا از مردم یزید در آن ولایت یابی بقتل رسان و مرزبان مردم بسیار جمع کرده قصد گماشته یزید کرد و بعضی از مسلمانان بقتل رسیده بقیة السیف پناه بموضعی

بموضع حصین بردند تا یزید از طبرستان بیرون آمد و چون خبر مخالفت جرجانیان مسموع یزید گشت محزون و ملول گردید یکی از روساء آن مملکت را که مصادره کرده در خلوت طلبید و باو گفت که اگرچه از من ضرری بتو رسیده لیکن چون بر دیانت و مسلمانی تو وثوق دارم میدانم که جانب اهل اسلام را نخواهی گذاشت ملخص سخن آنکه اهل جرجان یاغی شده اند و ما را توقف در کوهستان مصلحت نیست بهر طریق که توانی میان من و اصفهبد بساط مصالحه ممهد گردان تا باز گردم و آن مرد نیک اعتقاد از خلوص نیت اصلاح آمده فی الحال پیش اصفهبد رفت و طریق نصیحت گفت که من اگرچه مسلمانم اما مولد و منشاء من این ولایتست و من صلاح حال ترا دوستر میدارم از فراغبال یزید و ترکان مراد مصالحه باو قبول کردند تو نیز باید که حدیث درین باب بسمع رضا اصغا نمائی غرض از تمهید این مقدمات آنکه بسبب اندک ضعفی که درین اوقات بسپاه مسلمانان راه یافته مغرور نگردی که یزید عرضه داشتی بپایه سریر سلیمان بن عبدالملک فرستاده مدد طلبیده است و عنقریب لشکری که هیچ پادشاه را قوت مقاومت ایشان نباشد باین ولایت خواهند رسید اکنون مصلحت آنست که سخن صلح در میان آریم که بعد از وصول مدد یزید بمصالحه ابا خواهد نمود اصفهبد گفت و بحکایت چنان شنیدم که با تو جفا کرده و دو بیست هزار درهم ستانده و حالا تو آمده میخواهی که آتش فتنه که بالا گرفته بزلال موعظه تسکین دهی آن شخص گفت چنین است لیکن غرض من ازین تصدیع خیر نیکخواهی تو نیست و چندان ازین کلمات تقریر کرد که اصفهبد فریفته گشته و قبول نمود که هفتصد هزار درهم و چهارصد غلام که بر سر هر غلامی طبقی از سیم باشد که طیلسان و شقه حریر بر آن بود به یزید دهد تا باز گردد و بعد از استحکام قواعد صلح مرد ناصح بازگشته پیش یزید رفت و کیفیت قضیه را تقریر کرده گفت جمیعی بفرست تا مال المصالحه را بستاند و یزید بیشتر کشته اموال را گرفت و بطرف جرجان بازگشت و بنابر آنکه جرجانیان بر عصیان اقدام نموده بودند سوگند خورده بود که چون بر ایشان ظفر یابد چندان از ایشان بکشد که آسیا بخون آنجماعت گردان شود و از آب آن آسیا طعامی ترتیب داده بخورد و چون خبر مراجعت یزید بمرزبان رسید گریخته بپناه قلعه برد که دران نواحی داشت و یزید از عقب او رفته بمحاصره اشتغال نمود و آن قلعه بود در میان بیشه بغایت بلند چنانچه دست تند باد حوادث ایام بدامن خاکریز آن نمیرسید و بمرتبه استوار که از سنگ طوارق روزگار بمرور شهور و اعوام خللی ببرج آن راه نمی یافت و یکراه پیش نداشت و مدت هفت ماه یزید بر در حصار نشسته هرچند مجانیق نصب کرد و سعی و کوشش نمود پیکر ظفر در آئینه مراد جلوه گر نیامد تا روزی مردی از یاران یزید هیاج نام به پیرامون حصار میگشت و سگی با خود داشت و آن سگ نخجیری را بکمر کوهی روان دید که قلعه بر فراز آن کوه بود و سگ از پی نخجیر شتافته از عقب سگ روان شد و راهی بغایت تنگ و درخت انبوه بود دید و وقت بازگشتن راه گم نکند دستار و جامه خود را پاره پاره کرده و بر سر شاخ درختان می بست و میرفت تا بموضعی رسید از کوه که بر حصار مشرف بود و پس باز گشته به لشکرگاه آمده و یزید را گفت که اگر من راهی نمایم بموضعی که بر قلعه مشرف باشد چه انعام فرمائی یزید گفت هرچه تو خواهی هیاج گفت چهار هزار درهم میخواهم یزید قبول کرد که ده هزار درهم بدهد هیاج گفت حالا چهار هزار درهم را نقد می باید اگر بعد از آن احسان دیگر کنی باحسان سابق لاحق گردد یزید ملتمس او را مبذول داشته مقرر فرمود که هزار و چهارصد کس با وی بروند هیاج معروض داشت که آن راه این مقدار مردم را برنیاید و یزید او را صاحب اختیار آن امر گردانیده هیاج از میان سپاه سیصد کس گزیده روان شد و در آن شب یزید فرمود تا آتش در معسکر افروختند و مردم حصار ازین معنی بغایت متوهم شدند و روز دیگر علی الصباح لشکریان یزید روی بکوه نهادند و اهل قلعه مجموع از حصار بیرون آمده متشمر جنگ و پیکار گشتند و هیاج با دلیران اسلام شب همه شب مسافت پیموده روز دیگر بتر از رفتن بیاسودند و وقت نماز پیشین بموضع معهود رسیدند و تکبیر گفتند و آواز تکبیر ایشان مسموع مخالفان گشته فریاد الامان بر آوردند و یزید زنان و فرزندان آن جماعت را اسیر کرده مرزبان را با ارباب عناد بقتل رسانید و دیوارهای قلعه را با خاک یکسان کرده روی بجرجان نهادند و بر ظاهر شهر نزول کرده مجانیق نصب فرمود و بقهر و غلبه آن شهر را مفتوح گردانیده بقتل خلایق فرمان داد و بعضی از قتله را بجای و برخی را بتیغ مقتول رسیده قاتلان اسیران را بر کنار جوئی که بآسیائی میرفت بنابر فرموده یزید برده مانند گوسفند ذبح کردند و از آرد آن آسیا طعامی مرتب گردانیده پیش یزید آوردند تا بخورد و از عهده سوگند خویش بیرون آمده و فرمود تا دو فرسنگ دارها زدند و چهار هزار کس دیگر را از آنها بیاویختند و اموال فراوان و غنایم بی پایان و نفایس امتعه و لطایف اقمشه از آن مملکت بدست یزید و روساء عجم و امراء عرب که دران سفر باوی بودند افتاد و بعد از تسخیر ولایت جرجان و سکیل و سمنان مغیره بن ابی قمره را که دبیر او بود گفت که فتح نامه نوشت و در آنجا بتفصیل باز نمود که از نقد و جنس چه چیز در تحت التصرف آمده و در حین کتابت هرچند دبیر معروض یزید گردانیده براهین عقلیه اثبات نمود که عاجلا و آجلا مصلحت روزگار امیر نیست که اشارتی بکثرت اموال رود مفید نیفتاد و چون نامه بسلیمان رسید شرف اعتماد ارزانی داشته یزید را در مجالس و محافل ستودن گرفت و درین اثنا مکتوبات بعضی از معارف خراسان بسلیمان رسید که یزید در مقام طغیانست و ممکن که عنقریب اظهار آن کند و سلیمان متاثر گشته درین باب با نواب خویش مشورت نمود و ایشان گفتند هر کس که بر صرف این مقدار مال که یزید دارد قدرت یابد بیشک دم از استبداد و استقلال زند تدبیر آنست که پیش از اعلان کلمه عصیان از اهل بیت خویش کسی را نزد وی فرستی تا آنچه دارد بستاند که چون این صورت دست دهد هیچکس در مخالفت تو با وی موافقت نخواهد نمود و سلیمان درین اندیشه بود که ناگاه قضای ربانی نازل شده نقد حیات بقابض ارواح سپرد

ذکر وفات سلیمان بن عبدالملک و بعضی از خصلتهای آن

در سنه تسع و تسعین هجری سلیمان وفات یافت و فوت او در موضع دابق از اعمال قنسرین واقع شد مدت سلطنتش دو سال و هشت ماه بود و او را مفتاح الخیر گفتند زیرا که چون بر سریر فرماندهی نشست زندانیان را آزاد فرموده با کافه خلایق بروجه احسن زندگانی کرد و عمر بن عبدالعزیز را خلیفه ساخت و از غرایب اتفاقات آنکه روزی بر تشییع جنازه یکی از معارف شام اقدام نموده خاکی را که از لحد آن شخص بیرون آورده بودند برداشته بوی کرد و گفت این چه پاکیزه خاکیست و عجب بوی خوش دارد و دو هفته دیگر در پهلوی قبر او او را دفن نمودند نقلست که چون سلیمان بیمار شده دانست که بمرض موت مبتلا گشت خواست که یکی از فرزندان خود را ولیعهد گرداند و اولادی که مصوب داشت مجموع در صغر سن بودند و بعضی از اصحاب و نزدیکان با وی گفتند که اکرام

امر سلطنت را بکودکی مفوض گردانی احتمال قریب دارد که از عهدهٔ این مهم بیرون نیاید و این صورت سبب تفرقه و تشویش خاطر اهل اسلام شود سلیمان گفت مرا نیز این اندیشه مانع می آید رجا گفت پسران داود چون است جواب داد که او در ممالک روم است و حیات و ممات وی معلوم نیست گفت در شان عمر بن عبد العزیز چه میگوئید با تفاق گفتند که او مردیست از اخیار مسلمانان بورع و فضل آراسته سلیمان گفت عمر را ولیعهد گردانم و بعد از وی یزید برادر خود را تا همه راضی شوند و تسکین یابند و اگر بانفراد ولایت عهد را بعمر حواله کنم شاید برادران من القیامت نمایند و دران زمان یزید بن عبد الملک غایب بود و نواب این رای را مستحسن داشته سلیمان فرمود تا در آن باب وثیقه نوشتند و یکی از مقربان خود را فرمود تا بنی امیه را در موضعی جمع کرد آنگاه مهری بر وثیقه نهاده و ابر رجاء بن الحیات داد و گفت این کاغذ را نزد اهل بیت من بر و بگوی که فرمان امیر چنانست که با شخصی که نام او درین صحیفه مسطور شده بیعت نمایند و چون رجا کیفیت حال را عرض بنی امیه و سایر معارف شام که با ایشان بودند رسانید آن جماعت گفتند که داعیهٔ آن داریم که امیر را ببینیم و آنچه فرماید عمل کنیم رجا گفت شاید و چون بر بالین سلیمان حاضر گشتند متوجه ایشان گشته گفت با آنکس که نام او درین صحیفه قلمی شده بیعت کنید حاضران مجلس بامتثال امر مبادرت نموده مبایعت نمودند رجا گوید که چون مردم متفرق شدند عمر بن عبد العزیز پیش من آمده گفت که اگر ترا معلوم شده که امیر این مهم را بمن حواله فرموده اعلام فرمای تا من استعفا نمایم که رغبتی بحکومت ندارم من گفتم مرا معذور دار که بافشای راز امیر زبان نخواهم گشاد و آنجناب از منزل من غضبناک بیرون رفت و بعد از آن هشام بن عبد الملک با من ملاقات کرده از حقیقت حال استطلاع نمود گفتم نخواهم کرد که امیر را خیانت نکنم و بر سر او هیچکس را مطلع نگردانم هشام دست بر دست دیگر زده گفت اگر فرزندان عبد الملک از نعمت خلافت مایوس گردند فتنهٔ بسیار حادث شود رجا گوید که چون سلیمان بعالم بقا خرامید روی او را پوشیده بیرون آمدم و با خادمان گفتم که چنان مکنید که واقعهٔ امیر کسیرا معلوم شود تا من باز آیم و نزد کعب عیسی که از امرا بود رفته گفتم که امیر فرمود که خلایق را به مسجد حاضر گردانی و چون مردم بسعی او مجتمع گشتند گفتم که فرمان امیر چنین است که وضیع و شریف بار دیگر بیعت کنند با کسیکه نام او درین صحیفه است و هر که در مسجد بود بر بیعت اقدام نموده و چون مهم استحکام یافت گفتم که امیر بجوار رحمت رب العالمین واصل شد و عهدنامه باز کرده بخواندم و چون بنام عمر بن عبد العزیز رسیدم هشام بانگ بر آورده که من از این بیعت بیزارم گفتم اگر نمائی سرت از بدن جدا کنم و هشام بالضروره بخلافت عمر رضا داده بعد از آن بتجهیز و تکفین سلیمان پرداختند نقلست که سلیمان جامههای الوان متکلف پوشیدی و هر کس از ملازمان که بالوان خلق پیش او آمدی در غضب رفتی و طعامهای لذیذ گوارنده نوشیدی و بعضی اشتها در ولایت عرب از مخترعات اوست و در اکل شرهی تمام داشت چنانچه گویند که روزی اعتدا سی بره را بریان کرده پیش او آوردند و وی همه را باسی نان تنک بکار برد و چون خوان حاضر کردند با حضار مجلس موافقت نموده بیش از هر یک خورد و در بعضی از تواریخ مسطور است و العهدة علی الراوی که او روزی صد رطل طعام خوردی بر طل عراق و بسیار بودی که مرغ بریان گرم پیش او آوردندی و او باستین آن مرغ را گرفته تناول نمودی و چندان صبر نکردی که خنک شود اصمعی گوید که روزی پیش هرون الرشید بودم و حکایات ملوک بنی امیه در میان آمده سخن بسلیمان بن عبد الملک رسید من گفتم او باستین خود مرغ بریان گرفت و میخورد هرون الرشید فرمود که اصمعی باخبار بنی امیه داناست بعد از آن گفت که جامههای بنی امیه را بر من عرض کردند بر آستین جبهها سلیمان اثر دسومت بود با خود گفتم که سبب این چه تواند بود و چون تو این حکایت تقریر کردی آن شبهه زایل شد آنگاه جبه از جبههای او آورده بمن داد آورده اند که بوقت خواب طبقهای پر حلوا بر بالای سر سلیمان مینهادند و در جوف لیل چون بیدار میشد از آنها تناول مینمود و سلیمان پادشاهی جبر فاضلی بود و بتجمل بر بدر و برادران رجحان و تفضیل داشت روزی از عمر بن عبد العزیز پرسید که چگوئی از سلطنت من آنجناب جواب داد که سرور لولا انه غرور و ملک لولا انه هلک و حیوة لولا انه موت و نعیم لولا انه عذاب از این کلمات سلیمان را رقت دست داده متنبه شد

ذکر خلافت عمر بن عبد العزیز بن مروان

چون از دفن سلیمان باز پرداختند اسبان تازی خوب پیش عمر بن عبد العزیز کشیده گفتند بر هر کدام که خاطر امیر کشد سوار شود فرمود که ستور من از اینها همه پیش من بهتر است و بر اسب خود سوار شده متوجه منزل خویش گردید گفتند بدار الخلافه باید رفت جواب داد که متعلقان ابو ایوب یعنی سلیمان در آنجا اند و کنج کاشانهٔ من مرا کفایتست و در خانهٔ خود میبود تا آنزمان که منتسبان سلیمان بطوع و رغبت از دار الخلافه بموضعی دیگر رفتند و چون بر سریر خلافت تمکن یافت مکتوبی بمسلمة بن عبد الملک که در آن زمان بمحاصرهٔ اسلامبول مشغول بود نوشت مضمون آنکه مردم شام بطوع و رغبت با من بیعت کردند مشروط بشرطیکه داد و عدل کنم چنانچه ائمهٔ عادل کنند و در میان خلق غنایم بسویت قسمت نمایم و من توفیق خواهم از خدای عز و علا که افعال من برضای او مقرون گردد و چون این نامه بتو رسد شرط طاعت و مطاوعت بجای آر تا راه راست یابی و حق عز اسمه از تو خوشنود شود و از مخالفت و عصیان اجتناب نمای تا اعمال پسندیده که از تو صادر شده باطل نگردد اکنون بر خیز با مجموع مسلمانان که در آن صوبند باینجانب بشتاب و چون مکتوب بمسلمه رسید اعیان سپاه را طلبیده آن نامه را بر ایشان خواند و در باب وفاق و شقاق و عناد و انقیاد سخن رانده همگنان گفتند که مصلحت در متابعت است و مسلمه این رای را مستحسن داشته تن بر جلی در داده و چون بطبریه رسید رخصت فرمود تا لشکریان باوطان روند و خود با خواص روی بدمشق نهادند و بآن بلده رسیده روز نخست با تجمل تمام و غلبه و ازدحام بموقف خلافت شتافته بار نیافت در روز دوم نیز بر منوال سابق رفته شرف دست بوس حاصل نشد و در روز سیوم با یک غلام متوجه گشته سعادت ملاقات دست داد و در اثنای محاورهٔ عمر بن عبد العزیز با او گفت ای مسلمه گرد جهان گشته کارهای بزرگ کردی اگر آنچه از تو صادر شد بنا بر تقویت دین مبین و رضای حضرت رب العالمین بود مبارک باد و الا وای بر تو خدای تعالی جرایم ما و ترا بیامرزد نقلست که مهیان بسمع عمر بن عبد العزیز رسانیدند که خرج مطبخ مسلمه هر روز هزار درهم است و این معنی بر مزاج شریفش گران آمده پیغام داد که ملتمس آنست که فردا جائی تا غذای چاشت با یکدیگر خوریم و فرمود تا در آن روز الوان اطعمه مرتب باشد از عدس و پیاز و زیت آنگاه اشتها بتکلف در نظر آرند و چون مسلمه بمجلس

بخدمت آمد عمر او را بسخن چندان نگاه داشت که آتش جوع وی التهاب یافت و بموجب فرموده اول آش عدس آوردند و مسلمه از سر اشتها از آن آش مرتبه خورد که گنجایش طعام دیگر نماند و چون ماکولات متنوعه را بمجلس آوردند مسلمه نتوانست که از آنها تناول نماید عمر بن عبد العزیز گفت یا ابا سعید چیزی چرا نمیخوری مسلمه جواب داد که شبعی تمام حاصل شد عمر گفت سبحان الله تو از این آش که اگر یکدرهم صرف مصالح آن شود ده کس را کافی بود چنین سیر شدی پس چرا هر روز تو هزار درهم نفقهٔ مطبخ کنی ای مسلمه از خدا بترس و خود را داخل مسرفان مگردان و مالی را که در این مصروف میداری بارباب احتیاج و گرسنگان ارزانی دار و این صورت برضای باری سبحانه و تعالی نزدیکتر است مسلمه گفت فرمان امیر بر جان من رواست و بعد از این چنین کنم و عمر از وی راضی شده مسلمه بازگشت و عمر بن عبد العزیز در مبدء حال خلافت خویش یزید بن مهلب را از خراسان عزل کرد چنانچه عنقریب رقمزدهٔ کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی

ذکر ترک سب امیر المؤمنین علی رض ملوک بنی امیه از زمان حکومت معویه تا ایام خلافت عمر بن عبد العزیز در جماعات بر روس منابر زبان بدشنام و لعن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع میگشادند و حکم میفرمودند که خطبای بلاد نیز جناب ولایت مآب را ناسزا گویند نقلست که روزی معویة بن ابی سفیان خطیبی را گفت که بر منبر رو و علی بن ابی طالب ع را لعنت کن آن شخص بر بالای منبر بر آمده گفت امرنی معویة ان العن علیا الا لعن الله علیه و از استماع این سخن معویه خشمناک شده خطیب را عزل کرد و در نسخه بنظر راقم حروف رسیده که یکی از اطبای یهود در محفلی که اکابر و اعیان بنی امیه و معارف و مشاهیر شام حاضر بودند بتعلیم عمر بن عبد العزیز دختر او را خواستگاری نمود عمر فرمود که این مواصلت بهیچ نوع میسر نشود که ما مسلمانانیم و تو از دین بیگانه طبیب گفت پس چگونه پیغمبر شما دختر بعلی بن ابی طالب داد عمر گفت که او یکی از عظماء ملت محمدی ص بود طبیب گفت بر این تقدیر چرا او را لعنت میکنند عمر روی بحاضران مجلس آورده گفت جواب او بگوئید همه ساکت و ملزم شده آنجناب حکم کرد که دیگر هیچکس زبان بناشایست امیر المؤمنین علی نگشاید از عمر بن عبد العزیز منقولست که گفت در مدینه پیش عبید الله بن عتبة بن مسعود بتحصیل علوم مشغول بودم و بسمع او رسانیده بودند که من علی بن ابی طالب ع را سب میکنم روزی نزد او رفتم و وی باداء صلوة اشتغال داشت و چون از نماز فارغ گشت از من پرسید که تو را از کجا معلوم شده که باری سبحانه و تعالی بعد از آنکه از اهل بدر و بیعة الرضوان راضی بود بر ایشان غضب کرد گفتم این خبر بمن نرسیده گفت پس این چیست که از تو نسبت بعلی بن ابی طالب رض سخنان نامناسب نقل میکنند و من عذرخواهی نموده دست در عروهٔ وثقی توبه و انابت زدم و بخدای عز و جل بازگشتم و هم از آنجناب مرویست که فرمود پدرم در اثنای خطبه بر امیر المؤمنین علی ع لعنت کردی اما در وقت این سخن تلجلج و اضطراب در زبان او پیدا شدی تا روزی از پدر پرسیدم که بچه سبب در حین سب علی رض لکنتی در زبان تو پدید می آید گفت ای پسر اگر شمهٔ از مناقب و مآثر علی بن ابی طالب رض با این مردم بگویم همه ترک ملازمت ما کرده بخدمت اولاد او کمر بندند و ما آنچه میکنیم از برای مصلحت وقت و محافظت دنیاست و بالجمله چون امر خلافت بر عمر بن عبد العزیز قرار یافت فرمود تا آن قول ناشایست را ترک کرده بعوض آن این کلمه را گفتند که ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان و روایتی آنکه آیهٔ کریمهٔ ان الله یامر بالعدل و الاحسان و ایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی را بجای آن قول منکر گفتند و چون این خبر در عالم شایع گشت موجب مزید محبت و اعتقاد اهل اسلام گشته زبان بمدح و تحسین آنجناب گشودند

ذکر عزل و حبس یزید بن مهلب و گریختن او از زندان حلب عمر بن عبد العزیز همیشه آل مهلب را دشمن داشتی و گفتی اینها جبارانند و چون سریر خلافت بوجود او مزین گشت نامه بیزید بن مهلب که در آن اوان حاکم خراسان بود نوشت که از قبل خود نایبی در آن مملکت نصب کرده باینجانب توجه نمای و یزید پسر خویش مخلد را به نیابت گذاشته عازم دیار عرب و شام شد و چون بنهر معقل رسید والی بصره بموجب فرموده یزید را بند کرده پیش عمر بن عبد العزیز فرستاد و عمر او را از مالی که از جرجان و طبرستان گرفته بود و ذکر آن بتفصیل در مکتوب سلیمان کرده مؤاخذه نمود یزید در جواب گفت که امیر را معلومست که سلیمان مرا در امثال این اموال با من مضایقه نبود و بنابر وثوق که مرا بروی بود اینها را صرف کردم عمر فرمان داد که یزید را در زندان حلب باز داشتند و عمر میگفت که نقد و جنسی که یزید از ولایت جرجان گرفته بسیار است و تعلق بمسلمانان دارد و چون صاحب عهدهٔ امور ایشانم ترک آن نتوانم کرد و چون یزید از امارت خراسان معزول گشت عمر جراح بن عبد الله را بحکومت آن دیار فرستاد و جراح بخراسان رسیده مخلد متوجه شام گردید و بتقبیل بساط خلافت سرافراز گشته گفت یا امیر آثار عاطفت و احسان تو بعالمیان روز بروز سمت تزاید دارد اکنون سبب چیست که پدر پیر من بفرمان تو در زندان محبوس است عمر جواب داد که یزید را بجهت آن در زندان باز داشته ام که آنچه از بیت المال تصرف نموده تسلیم نماید و مخلد جوابها بمعامله نزدیک گفته از مجلس خلافت بیرون آمد و عمر در غیبت او فرمود که این پسر بسلوک طریق صواب از پدر خود نزدیکتر است و در همان ایام مخلد فرمان یافت و عمر رض بجنازهٔ مخلد حاضر گشته بروی نماز گذارد و رخصت فرمود که یزید از زندان بیرون آید و بتعزیهٔ مخلد قیام نماید اما چون از عزا فارغ یابد باز بزندان رود و یزید بموجب فرموده بار دیگر بمجلس رفت و چون عمر رض بیمار گشت یزید از زندان بگریخت و سبب فرار وی آن شد که میان یزید بن عبد الملک و او بنابر امری که ذکر آن طولی دارد وحشتی روی نموده بود و یزید بن عبد الملک میگفت که اگر روزی والی شوم انتقام خود را از آل مهلب بکشم و چون عمر بن عبد العزیز بمرض موت گرفتار آمد ابن مهلب اندیشید که اگر عمر بمیرد لامحاله یزید بجای او نشیند و بیشک نسبت باو حکمی صدور یابد که تدارک آن ممکن نباشد گویند که بعد از فرار مکتوبی بعمر بن عبد العزیز نوشت مبنی بر آنکه اگر مرا بر حیات امیر اعتقادی بودی از زندان او بیرون نرفتمی اما ترسیدم که چون یزید بن عبد الملک والی شود مرا بصعب ترین وجهی هلاک سازد و این مکتوب بآن جناب رسیده گفت بار خدایا اگر یزید بدخواه مسلمانانست نقد حیات از وی بستان

ذکر تعین داعیان و ابتداء دعوت عباسیان در سنه مائه هجری محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب داعیان مقرر فرمود که باطراف ممالک عراقین و خراسان رفته خلق را ببیعت اولاد او دعوت نمایند و تفصیل این اجمال آنکه در آن اوان که محمد بن علی بدیار شام توجه نموده بقولی در سراة از اعمال رمل اقامت انداخت ابو هاشم بن عبد الله بن

بن محمد بن حنفیه در دمشق انیس و جلیس سلیمان بن عبد الملک گشته بغر اعتبار و زکار میگذرانید و عاقبت سلیمان از علم و فصاحت و تدبیر و کیاست ابو هاشم اندیشیده فرمود تا
او را در شیر زهر دادند و ابو هاشم چون احساس این معنی کرد بسر او آمده واقعه خود را با محمد بن علی تقریر کرد و گفت که نزد اهل بیت بصحت پیوسته که منصب سلطنت از بنی امیه زایل شده
بولد تو انتقال خواهد یافت و او را بر احوال شیعه خویش مطلع گردانیده در آن اوقات بجوار رحمت رب العالمین پیوست و این معنی در باطن محمد بن علی راسخ گشته و بعضی از شیعه
ابو هاشم بعد از فوتش غنه با وی بیعت کردند و محمد بن علی ابو عکرمه سراج را با دو شخص دیگر از دعاة را بخراسان و میسره را بعراق فرستاد و ایشان بموجب فرموده در عراق و خراسان علانیه
و در خفیه به بیعت محمد بن علی و آل او دعوت میکردند و هر کس که قبول مینمود مکتوبی از وی در آن باب باسم محمد بن علی میستاندند و چون مکتوبات مجتمع گشت آنها را بمیسره دادند تا بمحمد رسانید
و ابو عکرمه سراج که وی را ابو محمد الصادق نیز میگفتند دوازده نقیب تعیین نمود که باخذ بیعت اشتغال نمایند و از آن جمله یکی سلیمان کثیر و دیگری قحطبه بن شبیب بود و محمد بن علی هفتاد دستور العمل
نوشته بهفتاد کس فرستاد که مردم را بچه سان دعوت نموده با ایشان بچه نوع زندگانی کنند و در این سال عمر بن عبد العزیز مسلم العزاء بهندوستان فرستاد و بعضی از حدود هند
مسخر ساخته ملوک سند باسلام در آمدند و در ایام دولت هشام بن عبد الملک بکیش خویش مراجعت نمودند.

ذکر خروج شوذب که او را بسطام نیز میگفتند

شوذب مردی بود از بنی یشکر که در زمان خلافت عمر بن عبد العزیز با هشتاد نفر خروج کرد و چون عمر بر این قضیه مطلع گردید بعبد الحمید بن عبد الرحمن بن زید بن خطاب که از قبل او والی کوفه بود
نامه نوشت مضمون آنکه مردی هشیار کاردیده را بدفع خوارج نامزد کن بشرط آنکه مسلمانان در میان تلف نشوند و خرابی باحوال ایشان راه نیابد و عبد الحمید محمد بن جریر بن عبد الله البجلی
را با دو هزار کس پیش خوارج فرستاده وصیت کرد که بمقتضای مکتوب عمر رضه عمل نماید و محمد بن جریر بعد از قطع منازل قریب به لشکرگاه شوذب رسیده فرود آمد و در این اثنا مکتوب عمر
بشوذب رسید که مسموع چنین گشته که خروج تو از برای تعصب دین مبین و احیاء سنن سید المرسلین است و تو باین کار اولی و احق از من نیستی اکنون بیا تا مناظره کنیم اگر حق بجانب
ما باشد تو نیز با سایر اهل اسلام موافقت کرده متابعت نمای و الا در مهم تو شرط تامل بجای آریم و چون بسطام بر مضمون نامه عمر اطلاع یافت گفت عمر از سر انصاف سخن میگوید پس
یکی از موالی بنی شیبان عاصم نام و با دیگری از بنی یشکر پیش عمر بن عبد العزیز فرستاد تا با او بحث و مناظره کنند و چون رسولان بسطام بآستان خلافت آشیان رسیدند شرف
دستبوس حاصل کرده عمر با ایشان گفت که باعث بر تمرد چیست و شکایت از چیست رسولان گفتند ما از تو شکایتی نداریم زیرا که از روی عدل و داد با رعایا زندگانی میکنی و عمال
و گماشتگان تو نیز همین طریق مسلوک میدارند اما میان ما و تو سخن باقی مانده اگر آنرا قبول نمائی خلافی نمیماند عمر پرسید که آن کدامست گفتند می بینیم که تو مخالفت اعمال بنی امیه کرده
آنرا مظالم نام نهاده اکنون چون تو سالک راه هدایتی و قوم تو از ارباب غوایت بوده اند بر آن جماعت لعنت کن و از ایشان تبرا نمای عمر گفت هر چند مطلوب شما آخرت است
نه دنیا لیکن در این قضیه خطا کرده اید زیرا که باری سبحانه و تعالی رسول خود را بلعنت مامور نگردانیده و از ابراهیم ع در قرآن مجید وارد است که فرمود فمن تبعنی فانه منی و من عصانی
فانک غفور رحیم و اگر میگوئید که لعنت کردن بر اهل جرایم از فرایض است بگوئید که کدام روایت فرضیت لعنت بر فرعون که بدترین خلایق است ثابت شده تا من بر اهل بیت
خود که نماز گزار و روزه دار بوده اند لعنت کنم و پیغمبر صلعم در برابر گناهان تعیین فرموده و بنده بارتکاب گناه کافر نمیشود و خوارج گفتند که رسول صلعم عباد را بتوحید دعوت کرده و اقرار
بآنکه حق سبحانه و تعالی فرستاده عمر فرمود که قوم من نگفتند که ما عمل بقول رسول الله صلعم نمیکنیم اما مرتکب محرمات شده بر نفس خود ظلم کردند عاصم گفت از ایشان بیزار شو و احکام ایشان
را رد کن عمر از خارجیان پرسید که ابو بکر و عمر رضه بر حق بودند یا نی جواب دادند که اعمال آن هر دو خلیفه مطابق کتاب و سنت بود فرمود که شما را السته اید که ابو بکر با اهل قبیله محاربه نموده
مردان ایشانرا بقتل آورده و عیال و اطفال آن جماعت اسیر نموده و خلافت چون بعمر رسید اسیران را باوطان و مساکن ایشان فرستاده بفدیه راضی شد گفتند بلی فرمود که با وجود
آنکه عمر بر خلاف ابی بکر حکم کرد از وی بیزار شد گفتند نه پرسید که شما از هیچیک از آن دو بزرگوار بیزار هستید جواب دادند که نی فرمود که پس شما چرا مرا بر امری که خلاف روش شماست
و مخالف مذهب حق است تکلیف می کنید و ایشان ساکت شده عمر بن عبد العزیز آن دو شخص را بنوعی دیگر ملزم گردانید اما یشکری گفت یا امیر چون می بینی مردی را که بر دماء
و اموال مسلمانان والی و حاکم است و عدل میکند در میان ایشان و بعد از خود امر ایالت و امارت را بکسی حواله میکند که میداند که ظلم خواهد کرد عمر فرمود چنین کسی نزد من
مخطی است یشکری گفت پس چرا تولیت امور مسلمانان را حواله بیزید بن عبد الملک میکنی با آنکه بر تو روشن است که معاش او نه بر قانون صواب خواهد بود عمر از این سخن
در گریه افتاده گفت سه روز مرا مهلت دهید که در این باب فکری کنم و آن دو فرستاده گفتند که اکنون ما را الیقین معلوم شد که تو امیر عادلی و اقوال و افعال تو موافق حق و مطابق
صدق است و عمر آن دو رسول را بانعام خویش مخصوص ساخته موقوف گردانید و بنی امیه این قضیه را شنیده متوهم شدند که مبادا عمر شخصی را خلیفه سازد که نه از آن قوم باشد لاجرم
کنیزکی را بفریفتند تا آنجناب را زهر داد و محمد بن جریر بن عبد الله و شوذب در برابر هم نشسته انتظار قدوم عاصم و یشکری میبردند که ناگاه خبر فوت خلیفه زمان بگوش عبد الرحمن والی
کوفه رسید و او به محمد بن جریر نوشت که با خوارج محاربه نماید.

ذکر فوت عمر بن عبد العزیز و شمه از مناقب و مآثر او

چون عمر بیمار گشت با وی گفتند که بمعالجه این مرض
باید پرداخت گفت و الله اگر شفای رنج خویش را در مسح گوش خود دانم این فعل از من در وجود نیاید و در رجب سنه احدی مایه بجوار رحمت ملک غفور پیوست ایام خلافتش
بقول ابو حنیفه دینوری دو سال و پنجاه بود و مدت عمر او سی و نه سال و چهل نیز گفته اند مادرش ام عاصم بنت عاصم بن عمر بن الخطاب رضه بود و آنجناب را اشج بنی امیه می گفتند چه روزی
ستوری لگد بر روی او زده روی مبارکش شکافته گشت و مادر وی خون از وی پاک میکرد که عبد العزیز در آمد عاصم زبان بملامت عبد العزیز گشاده گفت شخصی را چرا
ملازم این پسر نگردانیدی تا او را از امثال این وقایع نگاهدارد عبد العزیز گفت خاموش باش که اگر فرزند من آن شخص است که او را اشج بنی امیه گویند زهی سعادت او

سعادت او دانا ن ماثر روایتست که نوبتی عبد الله بن عمر گفت آرزو میبرم که معلوم من شود که از فرزندان مروان کیست که بر روی او نشانی باشد و عالم از عدل وی پر شود و چون سریر خلافت بوجود شریفش مزین گشت فرمود تا آنچه بنو امیه از مردم بستم گرفته بودند تسلیم ایشان نمایند خواص او گفتند که یا امیر از رنجش قوم خود نمیترسی فرمود که من از روز قیامت خوف دارم و بس مرا از چیزی دیگر تخویف مکنید و پیوسته در دیوان رد مظالم بر زمین نشستی و هر چند معتبران التماس کردند که بر بساط نشیند که این صورت بهیبت نزدیکتر است در حیز قبول نیفتاد گویند عمر بن عبد العزیز قبل از خلافت بتکلف زیستی و چون خلیفه شد اموال و تجملات خود را به بیت المال فرستاد و آنچه منکوحه او بنت عبد الملک بن مروان داشت هم داخل بیت المال گردانید و با عیال و جواری خود گفت اگر بفقر و درویشی من معاش میکنید فبها و الا رخصت میدهم شما را که بهر جا که خواهید بروید ایشان در گریه شده گفتند ما مفارقت تو اختیار نکنیم روزی مسلمة بن عبد الملک بخدمت عمر بن عبد العزیز رفته پیراهن او را چرکین دید با خواهر خویش فاطمه که زوجه آنجناب بود گفت که چرا پیراهن امیر المؤمنین را نمیشوئی فاطمه گفت چنین کنم و روز دیگر مسلمه پیراهن را بحال سابق یافته دامن با با خواهر عتاب کرد فاطمه سوگند خورد که امیر یک پیراهن بیش ندارد و روزی زیاده از دو درهم بجهة مایحتاج خود و متعلقان از بیت المال نمیگرفت گویند که چند سر اسب برای هر که خلافت براو قرار میگرفت مقرر شده بود و چون نوبت بعمر بن عبد العزیز رسید امیر آخر از وی علیق اسبان طلبید آنجناب فرمود که همین یک استر که دارم مرا کفایت است همه اسبان را فروش و بهای آن بضابط بیت المال سپار در کتب تواریخ مسطور است که عمر بن عبد العزیز نخلستان فدک را که بحضرت مقدس نبوی اختصاص داشت و تا زمان خلافت او ورثه خلفا و ملوک در آن تصرف مینمودند باولاد فاطمه زهرا باز گذاشت از سفیان ثوری منقولست که گفت خلفا پنج تن بودند ابو بکر و عمر و عثمان و علی و عمر بن عبد العزیز آورده اند که فاطمه بنت حسین بن علی پیوسته عمر بن عبد العزیز را ستایش نمودی و گفتی اگر او زنده بودی ما را احتیاج بکس نبودی از محمد باقر رضی روایت کنند که گفت در میان هر قومی مرد صالح نیکوکردار میباشد و بهترین قوم بنی امیه عمر بن عبد العزیز است فاطمه بنت عبد الملک بن مروان گوید که شبی پیش شوهر خود عمر رفته دیدم که در نماز بود و قطرات عبرات بر رو و محاسن او از چشم او فرو میدوید و چون از اداء صلوة فارغ گشت پرسیدم که تو را چه حالتست و موجب این همه رقت چیست جواب داد که من مهم امت محمد را متعهد شده ام و اندیشه میکنم که مردم گرسنه و برهنه و خسته و مظلوم و غریب و عیالدار و اندک مال در اطراف عالم بسیارند و یقین میدانم که فردای قیامت حضرت عزت از من سؤال خواهد کرد که چگونه بحال ایشان پرداختی میترسم که در اقامت حجت فرو مانم و عذر من مقبول نیفتد ازین جهة بر نفس خود رحم کرده میگریم گویند که عمر بن عبد العزیز بعمال خود نوشت که باری سبحانه و تعالی اهل اسلام را معزز و مکرم ساخته و بمذلت جزیه مخالفانرا خوار و بیمقدار گردانیده اکنون باید که هیچکس از اهل ذمه را والی امور مسلمانان نگردانند که مبادا دست و زبان ایشان بر ارباب ملت بیضا دراز شود و اهانت باجماعت رسد اخلاق کریمه و اوصاف مرضیه عمر بن عبد العزیز در آن مرتبه است که قلم زبان شکسته و دوات دهان بسته پیرامون تحریر و تقریر آن تواند گشت لاجرم در این مقام بر همین مقدار اقتصار افتاد

ذکر سلطنت یزید بن عبد الملک چون یزید بر مسند حکومت متمکن گشت اکثر عمال عمر بن عبد العزیز را عزل کرده بیشتر رسوم مستحسنه او را برانداخت و اول واقعه که در مبدء حکومت یزید روی نمود مقتل شوذب خارجی بود و مفصل این مجمل آنکه چون خبر موت عمر بن عبد العزیز بسمع عبد الحمید والی کوفه رسید خواست که خاطر از مهم خوارج فارغ ساخته بخدمت یزید برود لاجرم بمحمد بن جریر بن عبد الله پیغام داد که در محاربت شوذب مسارعت نماید و محمد مستعد حرب گشته شوذب کسی پیش او فرستاده که سبب این تعجیل و خلاف این وعده چیست چه میان ما و تو مواعده چنان بود که اگر از محاربه چاره نباشد بعد از مراجعت رسولان وقوع یابد محمد جواب داد که محمد را حکم آن کس که ما را بدفع تو نامزد کرده رسید که با تو حرب نمائیم و چون این خبر مسموع خوارج گشت گفتند غالبا آن مرد صالح یعنی عمر بن عبد العزیز از میان رفته است و ایشان نیز بتهیه اسباب محاربه اشتغال نمودند و نیران حرب اشتعال یافت و محمد بن جریر زخمی گران رسیده منهزم گشت و خوارج محمد و لشکرش را تا کوفه تعاقب کرده باز پس گشتند و چون خبر انهزام پسر جریر مسموع یزید بن عبد الملک شد تمیم بن جابر را با دوازده هزار سوار بمقاتله خارجیان فرستاد و تمیم بعد از تلاقی فریقین از معرکه روی بر تافته یزید بعد از وی نجدة بن حکم را با جمعی کثیر بجنگ ایشان روان نمود و نجده بعد از کر و فر بسیار بقتل آمد و همچنین هر که بسر آن جماعت میرفت شکسته و خسته باز میگشت تا مسلمة بن عبد الملک بکوفه آمده سعید بن عمرو الحرشی را با ده هزار سوار نامزد بقتل آن شرذمه قلیل ارسال نمود و چون شوذب از حال سعید آگاه شد با یاران خویش گفت هر چند این لشکر زیاده از آنست که شما تاب ایشان توانید آورد اما دست از سعی و کوشش باز نباید داشت که هر یک از دار النصرت و شهادت مطلوبست و اصحاب شوذب با وی اتفاق نمودند و نیام شمشیرهای خود شکسته حمله بردند و بسیاری از سپاه سعید را بقتل رسانیده نزدیک بآن رسید که ایشان را منهزم نمایند و سعید از سر آتش اندیشه با دلیران سپاه گفت که ما این ننگ و عار را کجا بریم که از پیش این گروه اندک فرار نمائیم لاجرم بهیأت اجتماعی بار دیگر حمله کردند و از طرفین چندین تن کشته شده عاقبت بر خوارج ظفر یافتند و شوذب با اتباع بقتل آمده نایره ایشان انطفا پذیرفت

ذکر محاربه آل مهلب با مسلمة بن عبد الملک و انجام کار ایشان چون یزید بن عبد الملک بر مسند سلطنت تکیه زد مکتوبی بعدی بن ارطاة که والی بصره بود فرستاد مضمون آنکه یزید بن مهلب از زندان حلب گریخته است وظیفه آنکه برادران و متعلقان او را حبس کنند و شرایط احتیاط بجای آورده از آسیب وی بر حذر باشد و عدی بموجب فرموده مفضل و حبیب و مروان را که پسران مهلب بودند گرفته در زندان کرد و حاکم کوفه عبد الحمید باشاره یزید بن عبد الملک دو سردار را با لشکری سنگین بسر های راه فرستاد که اگر یزید بن مهلب متوجه بصره گردد ایشان مانع آیند بلکه ویرا گرفته مضبوط سازند و بجهة همین معنی عدی بن ارطاة جمعی کثیر را مامور گردانید که از بصره بیرون روند و درین اثنا محمد بن مهلب با برادر خود یزید پیوست و یزید بطرف بصره توجه نموده بر آن لشکرها گذشت که هیچ کس را یارای آن نشد که تیز در وی نگاه کند و بی تحاشی با تبع و حواشی ببصره در آمده در خانه خویش نزول کرد و دست بخشش گشاده خلق بسیار متابعت او نمودند و عدی بن ارطاة هر یک از لشکریان خود را دو درهم داده گفت من زیاده ازین در بیت المال تصرف نمیتوانم کرد و شعرا درین باب قطعها گفتند چون یزید بکثرت جنود مستظهر گشت بعدی

پیغام داد که دست فضیلت بوران من باز دار تا من از این شهر بجای دیگر روم و عدی دست رد بر سینه ملتمس او نهاده هر دو فریق آماده قتال و جدال گشتند و بعد از محاربه بسیار عدی منهزم شده
در قصر امارت متحصن گشت و لشکریان یزید نردبانها نهاده بر بام کوشک بالا رفته عدی بن ارطاة را بدست آوردند و یزید بحبس او فرمان داده گفت اگر تو برادران مرا میکشتی من تو را بر بدان
منبر ستادم و چون یزید بر ولایت بصره استیلا یافت اکثر معارف آن دیار بخیه بعضی از ایشان بشام و برخی بکوفه رفتند و در خلال این احوال روزی باستحضار طبقات خلایق فرمان داد
چون مجتمع گشتند با ایشان گفت که من شما را بکتاب خدا و سنت پیغمبر میخوانم و میفرمایم که با اهل شام جهاد کنید که حرب با شامیان بر محاربه ترک و دیلم فضیلت و رجحان دارد چه
ایشان آن قومند که امیر المؤمنین حسین را بخواری و زاری کشتند و بر امیر المؤمنین علی لعنت کردند و میکنند و اولاد رسول از تعدی و حیف ایشان بترکستان و هندوستان
گریخته اند و چون یزید از گفتن امثال این کلمات فارغ گشت بتحانه بعث نضر بن انس بن مالک و حسن بصری بر در مسجد ایستاده با خلق گفتند که این یزید همانست که دیروز سرهای مسلمانان از بدن
جدا کرده پیش بنی مروان فرستاد و امروز با ایشان مخالف شده و پاره کرباس بر سر چوبی کرده میگوید که من شما را بکتاب خدا و سنت پیغمبر دعوت میکنم اگر شما بقرآن و حدیث عمل
میکنید او را گرفته بند نمائید چنانچه عمر بن عبد العزیز کرده بود تا غبار فتنه نشیند و این سخنان به یزید رسانیدند اما ملتفت نشد و در همان چند روز برادر خود مروان را بر بصره خلیفه
ساخته بنفس خویش با لشکرهای آراسته از شهر بیرون آمد و برادر دیگر خود عبد الملک را با اسلحه و بیت المال در مقدمه بجانب واسط روانه ساخت و چون خبر گرفتن ابن ارطاة و رسیدن
یزید بن مهلب بواسط مسموع یزید بن عبد الملک گشت به ترتیب و تجهیز لشکر پرداخته برادر خود مسلمه و عباس بن ولید را با سپاهی از ریگ بیابان افزون بدفع او نامزد گردانید و چون
یزید از توجه ایشان آگاهی یافت با برادران و نواب خویش مشورت نموده ایشان گفتند صلاح در آنست که با این مقدار سپاهی که داری روی بفارس نهی تا بخراسان نزدیک
باشی و اهالی آنجا بتو پیوندند و قلاع و حصون آن نواحی در دست تصرف تو باشد یزید گفت ای یاران من مانند مرغ نتوانم بود که آشیانه بر قله جبل سازد حبیب بن مهلب گفت آن
روز که بصره را گرفتی گفتم که لشکری بکوفه باید فرستاد تا عبد الحمید را اخراج نماید که او همانست که با ده هزار کس در برابر ما که هفتاد هزار بودیم نتوانست آمد چه اگر کوفه را میگرفتیم شامیان بما
رسیدندی که چنین دلیر بر سر ما آیند اکنون تدبیر دیگر آنست که سپاهی فرستی تا ولایت جزیره را ضبط نماید و با بقیه لشکر متوجه شامیان شویم اگر غالب آمدیم فهو المطلوب والا
پناه بجزیره بریم و لا محاله اهل موصل و مردم اهواز که از جمله هواخواهان تواند بخدمت آیند و آن موضعی فسیح عریض است اگر عیاذا بالله چشم زخمی رسد بگوشه بیرون توان رفت یزید
جواب داد که نمیخواهم که این سپاه بسیار از هم بگسلم و بعضی را بجائی فرستاده برخی را پیش خود نگاه دارم اکنون توکل بر عنایت کردگار کرده کمر بجنگ ایشان می بندم و هر چند اخوان
مشورت او را از حرب منع کردند مفید نیفتاد و عبد الله بن مهلب را در مقدمه فرستاده خود از عقب روان شد و مسلمه جسری بر فرات بسته و از آب عبور نموده در برابر یزید فرود
آمد و یزید شامیان را بوزنی نمی نهاد و مسلمه را میگفت ملخی زرد بیش نیست و این سخن بجهة آن میگفت که از غایت زردی و لاغری مسلمه را جراد اصفر میخواندند و یزید عباس بن
ولید را ابو اسطلون و زرقت عین عاقر ناقه صالح میخواند و در این اثنا یزید بن مهلب سران سپاه را طلبیده گفت میخواهم که دوازده هزار مرد از این لشکر گزیده برادر خود دهم
تا بر سبیل شبیخون بجد در این سپاه شام زنند و چون روز شود ما با سایر دلاوران بسر ایشان رویم و بقدر طاقت و توان کوشش و کشش نمائیم سمیدع گفت تو این مردم را بکتاب خدای
و سنت پیغمبر دعوت نمودی و ایشان بر این جمله با تو بیعت کرده اند و اکنون میگوئی که حرب کردن بمکر و خدیعت جایز نیست ابو روبه که یکی از رؤسای خوارج بود گفت سمیدع
راست میگوید یزید گفت شما باور مکنید که بنی امیه بکتاب خدا و سنت رسول عمل مینمایند و ایشان از مکر و فریب و بجرمی دین اسلام و ویران کردن کعبه و کشتن فرزندان رسول
نکته فرو نگذاشتند و این ملخ زرد در خدیعت و حیله بر مجموع القوم فایقست شما امروز پیش دستی کنید و بجد و جهد قدم پیش نهید ایشان امتناع نموده او را از این حرکت منع کردند
و یزید دل بر حرب رو باروی نهاده میمنه و میسره را برادر خویش حبیب و مفضل سپرد و مسلمه بر دست راست جبلة بن مخرمة الکندی را باز داشت و بر دست چپ هذیل بن زفر
بگماشت و هر دو لشکر چون بحر اخضر بجوش و خروش آمده تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند و در این اثنا شامیان کشتیهای که جهة بستن جسر ترتیب داده بودند بسوختند و بصریان چون
دانستند که ایشان دل بر مرگ نهاده اند و بجان خواهند کوشید متوهم شده گریختند و یزید با خواص خویش پای ثبات افشرده گفت امیدوارم که دیگر دیدار ایشان نبینم و در آن روز یزید
بنفس خویش مباشر حرب شده خلق بسیار را بکشت و در پیش صف شامیان رفته مسلمة بن عبد الملک را بمبارزت طلب نمود و مسلمه با مقربان خود در این باب مشورت نمود فحل بن
عیاش گفت که یزید مبارز خراسان و عراق بلکه سرآمد مبارزان آفاقست با تو دانی مسلمه گفت راست میگوئی اما عار بود که او مرا بخواند و من بیرون نروم فحل گفت که در این جا
بمرگ شتافتن عار نمیباید و مسلمه چون طالب بهانه بود از جای خود حرکت نکرد و در اثنای گیر و دار شخصی یزید را گفت که برادرت حبیب را کشتند یزید گفت که بعد از وی مرا زندگانی
بکار آید و من همیشه حیات را پس از هزیمت دشمن میداشتم و اکنون که حبیب کشته شد سمت ازدیاد یافت ابو روبه گفت ایها الامیر تدبیر آنست که بواسط باز گردی تا باری دیگر اهل
بصره بما پیوندند و از اطراف لشکرها فراهم آورده مستعد پیکار شویم یزید جواب داد که مرگ پیش من آسان تر است از گریز ابو روبه گفت من بر تو میترسم از این کوههای آهن یعنی سپاه
شام یزید جواب داد که مرا از اینها چه باک و من از امام حسین رض فاضلتر نیستم و در این امر اقتدا باو میکنم اگر جرأتی داری قدم پیش نه بعد از آن نایره حرب اشتعال یافته بحیثیتی گرد و غبار
پدید آمد که خطوط شعاعی را مجال نفوذ نماند و قوت باصره از کار خویش باز ایستاد و چون هوا صافی گشت یزید و برادرش محمد و سمیدع را کشته یافتند محمد جریر طبری گوید که چون فحل
بن عیاش الکلبی بشتافته محاربه یزید را مشاهده نمود با شامیان گفت که از شما که موافقت مینماید تا این مرد را از جنگ یزید باز دارم و طائفه از اهل جلادت با وی موافقت نموده
یزید را احاطه کردند و گرد و غبار برخاست که هم را نشناختند و چون غبار نشست یزید و فحل را در معرکه افتاده دیدند یزید مرده بود و فحل رمقی در بدن داشت از وی پرسیدند

پرسید که تو را چه کس زخم زد چون مجال تکلم نداشت اشارت به یزید کرد که او مرا زخم زد و اشاره بخود کرد که من وی را کشتم و از اعیان لشکر یزید سیصد کس در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شدند و مسلمه
ایشان را بکوفه فرستاد و والی کوفه همه را بفرمان یزید بن عبد الملک گردن زد و مقارن قتل آن جماعت نوشته مسلمه رسید که حاکم کوفه اسیران را اطلاق کند و چون خبر استیلاء اهل شام در واسط
مسموع معویة بن یزید بن مهلب گشت فرمود اسیرانی که پدرش باو سپرده بود بکشتند و از آن جمله یکی عدی بن ارطاة والی البصره بود و دیگری محمد پسرش و آن مسکینان در حین قتل
هر چند گفتند ای معویه پدرت کشته شده و از کشتن ما نفعی بتو نخواهد رسید معویه نشنید زیرا که التماس مشوب بشایبه غرض بود و معویه بعد از قتل اسیران روی بصره آورد و مجموع
آل مهلب در آن ولایت جمع آمده بامارت مفضل مهلب اتفاق نمودند و کشتیها ترتیب کرده عازم آن شدند که از راه دریا بکرمان روند و از آنجا پناه بقلعه وداع بن حمید الازدی برند
و این وداع مربی یزید بن مهلب بود و یزید در حدود هرموز قلعه بوداع سپرده بود و او را سوگند داده که اگر صورتی روی نماید و فرزندان و متعلقان من التجا بتو کنند ایشان را
در قلعه راه داده تقصیری در حمایت و محافظت آن جماعت ننمائی و چون خبر آل مهلب در بصره بسمع مسلمه رسید هلال بن احوز تمیمی را با لشکری سنگین نامزد آن سرزمین کرد و ایشان این خبر
شنیده در کشتیها نشسته بکرمان رفتند و از آنجا بجانب قلعه وداع توجه نمودند و وداع در حصار را استوار بسته آل مهلب را راه نداد و آن بیچارگان بر ظاهر قلعه فرود آمدند
که ناگاه شامیان بسر وقت ایشان رسیده آتش حرب افروخته شد و مفضل و زیاد و عبد الملک و مروان پسران مهلب و معویة بن یزید و منهال بن ابی عتبة بن مغیره اولاد قبیصه
بن مهلب را بکشتند و نعمان بن ابراهیم بن مالک اشتر و محمد بن اسحق بن محمد اشعث و پسر ملک هندوستان و غیرهم را اسیر کردند و روس کشتگان را با مجموع اسیران بجزیره پیش مسلمه
فرستادند گویند که صد عورت از خاندان مهلب در آن میان بودند و چون مسلمه اسیران را بدید گفت من سوگند خورده ام که زنان و کودکان مهلب را بفروشم و جراح بن عبد الله حکمی
گفت من ایشان را بصد هزار درهم میخرم تا سوگند امیر راست شود و مسلمه آن جماعت را بمبلغ مذکور فروخت اما این وجه را از جراح طلب نداشت

ذکر ولایت عهد هشام بن عبد الملک و ولید بن یزید و فوت او

در آن اوان که یزید بن عبد الملک برادر خود مسلمه و عباس بن ولید را که برادرزاده اش بود بحرب یزید بن مهلب
میفرستاد عباس معروض داشت که اهالی عراق غدار و مکار اند اگر ناگاه آوازه در افکنند که امیر وفات کرده ما ندانیم که ولی عهد کیست ممکن که فتنه حادث شود که تدارک نپاید و غرض
عباس آن بود که ولایت عهد به برادرش عبد العزیز بن ولید تعلق گیرد و چون مسلمه بر این قضیه اطلاع یافت در خلوتی از یزید پرسید که نزد امیر برادر گرامی تر است یا برادرزاده
مسلمه گفت پس چرا هشام را ولی عهد نمیگردانی یزید گفت اگر مرا پسری نبودی چنین کردمی مسلمه گفت پسر تو هنوز خورد است صواب آنست که تحت مردم با هشام بیعت کنند
و بعد از آن با پسر تو و یزید هم برین جمله قرار داده بعیش و عشرت بسر میبرد تا در خمس و مائه برحمت حق وفات یافت و بعضی گفته که سبب مرگ وی آن شد که جاریه که محبوبه او بود
در ولایت اردن در بستانی رفت و یزید دانهای انگور بجانب آن کنیزک همی انداخت و او بدهان میگرفت ناگاه دانه در حلق وی مانده بسیار بسرفید و بمرض موت گرفتار آمده
درگذشت و یزید یکهفته آن مرده را نگاه داشته باوی چند نوبت مباشرت کرد و بعد از یکهفته که خواص و مقربان زبان بملامت وی گشادند رخصت داد تا بدفن وی پرداختند
و یزید از سر خاک متاسف و اندوهناک بمنزل خود مراجعت نموده هفت روز با هیچکس سخن نگفت و در همان چند روز از غایت غم و الم بیمار شده وفات یافت مدت عمرش
چهل سال و زمان حکومتش چهار سال و کسری بود

ذکر سلطنت هشام بن عبد الملک بن مروان

هشام در چهل سالگی بر سریر حکومت نشست و او چون متولد گشت
پدرش منصور نام نهاد اما مادرش بنام پدر خویش هشام میخواند و بالاخره عبد الملک متابعت منکوحه خویش نموده باین اسم راضی شد و کنیت هشام ابو الولید بود نقلست
که او در وقت وفات برادر خود در رصافه بود و چون خبر مرگ وی را شنید بعد از سه روز بدمشق آمد و در سلخ شعبان سنه خمس و مائه بر تخت سلطنت نشست و عمرو بن هبیره را
از امارت عراقین و خراسان عزل کرده منصب او را بخالد بن عبد الله القشیری داد و در سنه ست و مائه میان دو گروه عظیم از عرب که در ولایت خراسان بودند نزاع
و مفسده بحرب انجامید و چند کس از طرفین کشته شدند و مسلم بن سعید که از قبل عمرو بن هبیره امارت آن دیار تعلق باو میداشت و هنوز خالد قلم عزل بر ناصیه حال او نکشیده بود
نصر بن سیار را بجانب بلخ بدفع آن حادثه فرستاد و نصر بسعی بسیار آن فتنه را تسکین داده جمعی کثیر را چوب زد و ریش ایشان را تراشید و پیش مسلم آمد و در این سال مسلم بن سعید
بغزو ترکستان رفته چون به بخارا رسید مکتوب خالد بن عبد الله را که بتجدید والی خراسان شده پیش او آوردند مضمون آنکه این غزا که در خاطر داری تمام کند و بعد از آن ایالت
خراسان را به اسد برادرم گذارد و مسلم بفرغانه رفته و مدت بیست روز با خاقان جنگ کرده نصر بن سیار در آن حرب مردانگیها نمود و چون آن طایفه بر یکدیگر ظفر نیافتند بممالک
خود باز گشتند و در این سال هشام بزیارت بیت الله رفته حج اسلام بگذارد و ابو الزناد گوید که من در آن سفر همراه هشام بودم که سعید بن عبد الله بن ولید بن عثمان بن عفان
باستقبال او آمده در اثناء سخن و بعد از دعای خیر گفته معروض داشت که ای امیر مردم همیشه در این مواطن بر ابی تراب لعنت میکرده اند اگر تو نیز بر آن سعی نکنی دور نیست و این
سخن بر هشام گران آمده جواب داد که ما بجهت گذاردن حج آمده ایم نه بلعنت کردن و از وی اعراض کرده روی بمن آورد و از مناسک حج پرسیدن گرفت و من آنچه در آن باب میدانستم
گفتم و بعد از آن هر گاه که سعید مرا دیدی اثر انفعال در بشره او ظاهر گشتی و در سنه تسع و مائه هشام خالد بن عبد الله و برادرش اسد را از حکومت خراسان و عراقین عزل
کرده و سببش آن بود که اسد بن عبد الله امراء عرب را چوب زده سر و ریش ایشان را تراشید و بند کرد و یکی از آنها نصر بن سیار بود و جهت تادیب امراء آن شد که در جنگ
ترکان سستی کرده بودند و بندیان را اسد پیش برادر خود خالد فرستاده او اسد را ملامت و سرزنش نمود و بعد از عزل ایشان هشام حکم کلبی را بحکومت خراسان فرستاد و چون اجل حکم
وی اندک بگذشت اشرس بن عبد الله بجای او منصوب شد و اشرس مرد خیر فاضلی بود و بجهت فضلی که داشت او را کامل میخواندند و در سنه عشر و مائه مقتدای اهل زمان حسن بصری

وفات یافت مدت حیات او هشتاد و نه سال بود و محمد بن سیرین که در علم التعبیر نظیر نداشت هم در این سال فوت شد و عمرش بهشتاد رسیده بود و هم در این سال فرزدق شاعر در نود و یک سالگی عالم فانی را بدرود کرد و آورده‌اند که در ان ایام شخصی پیش ابن سیرین آمده گفت که در خواب چنان دیدم که مرغی از آسمان فرود آمده بر درختی نشست و شکوفهای آن درخت را تمام خورده بپرید ابن سیرین متغیر شده گفت این نشانهٔ مرگ علماست گویند که شخصی نزد ابن سیرین رفته گفت مردی را بخواب دیدم که بر هر دو ساق او موی بسیار بود ابن سیرین گفت تعبیر آنست که بسبب قروض و دیون آنمرد را محبوس گردانند و در زندان بمیرد و بعد از ان چون بسمع ابن سیرین رسانیدند که آن شخص تو را باین کیفیت در خواب دیده گفت انا لله و انا الیه راجعون و قرض او بمبلغ سی هزار درهم رسیده باشد عاقبة الامر بحکم قاضی محبوس گشت و در زندان وفات یافت یکی از صلحاء زمانه که مکنتی داشت باداء قرض او قیام نمود و در سنهٔ احدی عشر و مائه هشام بن عبدالملک اشرس را از امارت عراق و خراسان عزل فرموده جنید بن عبدالرحمن را بجای او منصوب گردانید و سبب عزل او آن شد که شداد بن خالد الباهلی که یکی از عظماء امراء و معتبران بارگاه سلطنت بود از وی پیش هشام شکایت کرد و موجب تربیت جنید این بود که جنید پیش ام حکیم بنت یحیی بن الحکم گردن بندی قیمتی که بخراج ملکی می ارزید تحفه برد و هشام را این هدیه موافق افتاده جنید دیگری بهتر از ان پیشکش او کرد

ذکر قتل جراح در جنگ ترکان و فرستادن هشام عمرو بن سعید را بحرب ایشان

چون جراح بن عبدالله الحکمی بولایت خزر رفته کشش و غارت و اسیر کرده باذربایجان برگشت ملک خزر پیش خاقان و اصناف اتراک فرستاده از ایشان در محاربهٔ جراح استعانت نمود خاقان و سایر ترکان ملتمس او را اجابت نموده سیصد هزار مرد جمع آمدند و پسر خاقان با آن جماعت از دربند گذشته در موضعی که آب کر و ارس جمع میشود فرود آمد و لشکر باطراف و جوانب دیار اسلام فرستاده به نهب و قتل فرمان داد و در ان اوان سپاه جراح پراکنده بودند و باندک مقدار مردمی که داشت از اردبیل بیرون آمده بپای کوه سولان نزول کرد و در آن حال یکی از عظماء آذربایجان مردانشاه نام که تا غایت متقلد قلادهٔ اسلام نگشته بود با جراح گفت سپاه مخالف بسیار است و لشکر تو اندک صلاح در آنست که جبل سولان را پس پشت خویش کنی و جای خود محکم ساخته از هشام بن عبدالملک استمداد نمائی جراح گفت هیهات هیهات ای مردانشاه زنان شما بعد از این گویند که جراح بددل شد و از محاربهٔ دشمنان خدا تعالی احتراز و اجتناب نمود آنگاه جراح روی بمخالفان نهاده و چون تلاقی فریقین دست داده صفها آراسته شد مردانشاه از جراح پرسید که نه در دین شما چنین است که هر کس که در حرب اعدای ملت کشته شود مأوای وی جنت بود و در این هیچ اشتباهی نیست پس مردانشاه غسل کرده سلاح پوشیده بمعرکه در آمد و چندان جنگ کرد که شهید گشت و حربی سخت اتفاق افتاد در حینی که ارباب اسلام روی بانهزام نهادند یکی از ممالیک جراح آواز برکشید که ای مسلمانان بهشت آئید نه بدوزخ و رضای رحمن طلبید نه خشنودی شیطان و از این سخن عرق عصبیت ایشان در حرکت آمده باز گشتند و نیران قتال اشتعال یافته مقاتلهٔ فاحش روی نمود و آخر الامر باد بی نیازی وزیده جراح بعز شهادت فایز گشت و زن و فرزند او اسیر شدند و مخالفان تیغ در اهل اسلام نهاده جمع کثیر را بقتل آوردند و لشکر ترک بولایت اران و آذربایجان در آمده هر کرا از مسلمانان یافتند کشتند و این خبر بسمع هشام رسید اضطرابی عظیم نمود و در باب دفع مخالفان با امرا و نزدیکان مشورت کرد و از ایشان استطلاع فرمود که بحرب پسر خاقان کرا نامزد کند و بعد از استشاره و استخاره قرعهٔ اختیار بر سعید بن عمرو الحرشی افتاد و هشام بن عبدالملک صد هزار درهم باو بخشیده هر چه ملتمس او بود در امر لشکر کشی مبذول داشت و سعید با کثرتی تمام از شام بیرون آمده متوجه آذربایجان شد و چون بارض الروم رسید جمعی از یاران جراح پیش او آمدند کوفته و خسته و او را از کماهی حالات اعلام داده سعید و سایر مسلمانان رقت بسیار کردند و سعید ایشان را اموال بسیار و اسلحهٔ بیشمار داده باز گردانید و از شهر ارزن بدرگوا نشده بعد از قطع منازل بظاهر اخلاط رسید لشکرگاه ساخت و در انجا توقف نمود تا شهر مفتوح گشت و کافر ازاد و عرضهٔ تیغ آورده غنیمت بسیار یافت و بر لشکریان قسمت نموده ببردع رفت و از انجا متوجه بیلقان شده در آن موضع شنید که پسر خاقان یکی از قلاع مسلمانان را محاصره دارد و مهم بآن منجر شده که قلعه را تسلیم نمایند و سعید یکی از ملک زادگان فارس را که او را فدائی اسب ابلق گفتندی و بلغت اهل جود سخن گفتی طلبیده گفت تو مرد مسلمانی توانی که خود را بخدای بخشیده بپای قلعه روی و بگوئی که مردانه باشید و قلعه را مسپارید که اینک مدد شما رسید و آنمرد پردل اجابت کرده روان شد و روز دیگر جمعی از ترکان او را گرفته پرسیدند که تو چه کسی و بکجا میروی گفت سردار لشکر عرب فرستاده تا اهل حصار را از وصول مقدم او آگاه سازم مردم بخیر گفتند که اگر خلاصی خویش میخواهی بپای قلعه رفته با اهالی آن بگوی که بیهوده زحمت مکشید و حصار را بسپارید که مدد شما دور است ملک زاده سخن ایشان را قبول کرده قریب بدروازهٔ قلعه رفت و آواز برکشید که ای مسلمانان مرا میشناسید گفتند بلی خداوند اسب ابلق تو ئی ملک زاده گفت مژده باد شما را که سعید بن عمرو با سپاه لا تعد و لا تحصی به بیلقان است و در این دو سه روز باین نواحی خواهند رسید باید که مردانه باشید که فتح نزدیکست و مردم حصار چون این خبر فرح افزا شنیدند غلغلهٔ تکبیر باوج فلک اثیر رسانیدند و ترکان بر در قلعه ملکزاده را پاره پاره کردند و چون خبر توجه سعید بمخالفان محقق شد از ظاهر شهر کوچ کرده بجانب اردبیل رفتند و آن مسلمانان از تنگنای محاصره خلاص شده دو هزار نفر از ایشان بسعید ملحق گردیدند و در این اثنا شخصی بر اسب خنگی با جامهای سفید سوار پیش سعید آمده بروی سلام کرد و سعید جواب سلام او باز داده پرسید که تو چه کسی گفت من یکی از بندگان خدایم ایها السعید اگر طالب غزا و غنیمتی برخیز که ده هزار کس از خزریان با پنج هزار از مسلمان که اسیر شده‌اند در فلان موضع فرود آمده‌اند آن شخص چون این بگفت سعید در لشکرگاه خود فرمود تا ندا کردند که هر که تمام سلاح باشد با امیر بیاید و دیگران در معسکر باشند و چهار هزار مرد مستعد با او روان شده و سعید جاسوسی فرستاده معلوم کرد که سخن آن سوار مطابق واقع بوده و بهنگام سحر لشکر خود را منقسم بچهار قسم کرده و در آخر شب بیخبر بسر مخالفان رسیده تیغ در ایشان نهادند و معدودی چند گریخته صورت واقعه را معروض پسر خاقان گردانیدند و اسیران اهل اسلام خلاص شده و سعید غنیمت فراوان یافته به لشکرگاه خود مراجعت نمود و هنوز در منزل قرار نیافته بود که باز صاحب اسب خنگ پیش او آمده سعید چون او را دید گفت ایمرد ناصح کجائی که من برای تو صله مهیا ساخته‌ام گفت یقین است که آن نزد امیر محفوظ تر خواهد بود و لیکن آمدن بخدمت تو برای آنست که تو را غنیمت دیگر دلالت

دلالت کنم سعید پرسید که آن کجاست کفت اینک لشکری از خزریان با مال و خواسته فراوان و حرم جراح بن عبدالله بازکشته بولایت خود میروند و بفلان موضع رسیده اند اکنون اکر آهنگ ایشان کنی وقتست و سعید سپاه خود را جمع آورده متوجه مخالفان کشت و چون نزدیک بایشان رسید قریب به بیست هزار سوار آراسته دید که بسیاری از اسیران مسلمانان همراه داشتند و سعید و غازیان تکبیر کفته بر کافران حمله کردند و اکثر اتراک بقتل آمده اسیران اهل اسلام رهائی یافتند و سعید منتسبان و متعلقان جراح را نواخته مال فراوان بایشان بخشید و پسر خاقان بر کیفیت این قضیه مطلع کشته جهان بروی تنک و تاریک شد و آهنک حرب ساز داده روی بانتقام سعید آورد و سعید نیز به بیلقان و بردع و سایر ولایاتی که در تحت فرمان داشت مسرعان فرستاده باستحضار جندیان حکم فرمود و در این اثنا بار خداوند اسب سفید نزد سعید آمده سلام کرد و سعید به بشاشتی تمام جواب سلام او باز داده کفت تو مرد مبارک قدمی و ببرکت نفس تو دو نوبت بر اهل عدوان ظفر یافتیم و صله بسیار نذر تو کرده ام چرا نمیستانی آن شخص کفت که بوقت حاجت طلب خواهم نمود اکنون اکر میل جهاد و اخذ غنیمت داری تهیه اسباب حرب پرداز که پسر خاقان با چهل هزار کس روی بتو دارد و سعید سپاه خود را دلداری نموده بر عزم جنک سوار شد و هر دو کروه نماز دیکر بیکدیکر رسیده حرب در پیوستند و چون آفتاب بحد افول رسید لشکر مغول بهزیمت رفته بسیاری کشته شدند و سعید بمخیم خود معاودت نمود علی الصباح صاحب اسب خنک پیش سعید آمد و کفت ایها الامیر محاربه را آماده باش که پسر خاقان لشکرهای پراکنده را کرد کرده داعیه آن دارد که دست بردی نماید ولیکن مترس که باری سبحانه و تعالی ترا یاری دهد و سعید طائفه را بضبط احمال و اثقال العین فرموده با جمهور سپاه سوار شد و چون تلاقی فئتین روی نمود سعید کفت هیچکس میداند که پسر خاقان در کجا ایستاده است کفتند در فلان موضع که سری بر سر چوب کرده اند سعید پرسید که آن سر کیست کفتند از جراح بن عبدالله سعید زبان باسترجاع کشاده با دلیران لشکر متوجه آنجانب کشت و ضربتی بر تاج پسر خاقان زده فرقش از پشت زین بر روی زمین افتاده جمعی بکرد او در آمده اسب کشیدند تا سوار شد و آتش محاربه زبانه کشیده کروه انبوه بقتل آمدند و آخر الامر نسیم ظفر و نصرت بر پرچم رایت اهل ملت وزیده مخالفان روی از معرکه بر تافتند و غنیمت تمام بدست ارباب اسلام افتاده خمس او را بجانب شام پیش هشام فرستادند کویند که سعید غنایم را بر چهل هزار کس قسمت کرده بهر یک هزار و هفتصد دینار رسید چون خبر انهزام پسر خاقان بسمع هشام رسید سعید بن عمرو الحرشی را طلبیده حکومت آذربایکان و شروان را ببرادر خود مسلمه ارزانی داشت و مسلمه بآن بلاد رفته از دربند بکذشت و با مردم دشت قبچاق و آن نواحی محاربت نموده بازکشت و در ان اوان کماشتکان هشام در ولایت مشرق و مغرب غزوات کردند چنانچه تفصیل آنها در کتب مغازی مسطور است

ذکر تفویض امارت خراسان بنصر سیار در سنه ست و عشر و مائه هشام بن عبدالملک جنید بن عبدالرحمن را از امارت خراسان عزل کرده منصب او را بعاصم بن عبدالله داد و سبب عزل او آن شد که فاضله دختر یزید بن مهلب را بی رخصت هشام در حباله نکاح آورده و در همان روز که عاصم بخراسان رسید جنید وفات یافت و در سنه سبع عشر و مائه رقم عزل بر ناصیه حال عاصم نیز کشیده اعاده آن دیار را باسد بن عبدالله القشیری ارزانی داشت و چون خبر فوت اسد در سنه عشرین و مائه مسموع هشام کشت با عبدالکریم بن سلیط الحنفی که بر احوال خراسان صاحب وقوف بود مشورت نمود که بایالت آن دیار کرا فرستد که از عهده مهمات کماینبغی تقصی نماید عبدالکریم کفت خدیع بن علی الازدی که مردی حازم و صاحب رای است و بکرمانی مشهور هشام پرسید که او را کرمانی چرا کویند عبدالکریم کفت در انوقت که مهلب بن ابی صفره در ولایت کرمان بجنک ازارقه اشتغال داشت پدر خدیع ملازم مهلب بود و خدیع در آنو لایت کرمان متولد کشت هشام کفت او لایق این مهم نیست و عبدالکریم یکیک از امراء عرب را که در خراسان بودند نام برده هشام اعراض میکرد تا سخن عبدالکریم منجر بنصر بن سیار شد هشام کفت که او سزاوار این کار است عبدالکریم کفت که چنین است اما قبیله و عشیرت او در خراسان کم اند هشام کفت این چه سخن باشد عشیرت وی منم آنکاه هشام منشور امارت آن مملکت را نوشته بدست عبدالکریم مذکور پیش نصر فرستاد و نصر ده هزار درهم بعبدالکریم داد و مجموع امراء عرب او را اطاعت و انقیاد نمودند و او در دیار خوارزم و بلاد خراسان با مردم ضابطه کاردان کماشته ولایتی که در تحت تصرف وی بود آبادان و معمور کشت و نصر بن سیار تا آن زمان که ابومسلم خروج کرد والی خراسان بود

ذکر ظهور و قتل زید بن علی بن حسین بن علی رض در سنه احد و عشرین و مائه زید بن علی رض مردم را به بیعت خویش دعوت کرده مخالفت هشام اظهار کرد و بعضی از رواة چنین کفته اند که سبب مخالفت زید آن بود که او و داود بن علی بن عبدالله بن عباس و محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب رض بدیدن خالد بن عبدالله القسری رفتند و او ایشانرا جوایز کرامند و صلات دلپسند داد و چون خالد از امارت عراق معزول شد یوسف بن عمر بجای او نشست بهشام نوشت که خالد از زید ضیاعی خریده بده هزار درهم و در تسلیم نموده ضیاع را نیز باو کذاشته است و هشام زید را با داود و محمد بشام طلبیده از این صورت استفسار نمود و زید و رفیقانش سوکند یاد کردند که بغیر جایزه که از خالد کرفته اند هیچ صورت دیکر واقع نشده و هشام ایشانرا در این سوکند تصدیق نموده اما کفت بعراق پیش یوسف باید رفت و بحضور یوسف و خالد در این قضیه سخن باید کفت و ایشان بکراهت بجانب عراق رفته چیزی بر زید ثابت نشد و چون رخصت انصراف یافته بقادسیه رسیدند مراسلات کوفیان بزید رسید که بکوفه معاودت نماید تا زمام خلافت در قبضه کفایت او نهند و زید عازم کوفه شده هرچند یاران نصیحت کردند مفید نیفتاد و در روایتی آنکه چون یوسف بن عمر خالد بن عبدالله عباس و پسرش یزید را کرفته مطالبه مینمود یزید بن خالد دعوی کرد که پیش زید بن علی و داود بن علی بن عبدالله بن عباس و غیر ایشان از قریش ودایعی چند دارم و هشام این معنی دانسته ایشانرا طلبید و از این صورت استکشاف نموده انجماعت منکر شدند هشام ایشانرا کفت که پیش یوسف باید رفت تا تحقیق القضیه بر دارد الطائفه کفتند که یوسف بر ما ظلم خواهد کرد هشام بیوسف پیغام داد که فلان و فلانرا پیش تو فرستادم باید که ایشانرا با یزید بن خالد مواجهه کنی اکر اقرار کنند معترا نزد من فرست و اکر انکار نمایند از یزید حجت و بینه خواه و بر تقدیری که یزید از اقامت بینه عاجز آید ایشانرا سوکند ده و چون قسم یاد کنند دست از ایشان باز دار و آن جماعت بالضروره بعراق پیش یوسف رفتند و یوسف یزید بن خالد را از زندان بیرون آورده با ایشان مواجهه کرد یزید در مجلس کفت که میان من و این طائفه هیچ معامله نیست و بنا بر مدافعه و شکنجه و تعذیب این نوع سخنان کفتم و یوسف در خشم رفته کفت بر من و امیر هشام استهزا میکنی و فرمود تا یزید را

بزندان برده چندان عقوبت کردند که هلاک شد و در بارهٔ اشراف عرب نیکوئی و احسان کرده در آن امر زید بن علی را بر همه ترجیح و تفضیل نمود و زید و داود و محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب رض در کوفه متوقف
شده باقی اصحاب بمدینه رفتند و کوفیان باز آغاز فتنه کردند باز زید بن علی با آنکه میدانست که با آبا و اجداد او چه نوع معامله در وجود آمد بقول اهل غدر و مکر فریفته گشته بتمهید بساط دعوت
قیام نموده و در این مقام حکایتی بسبب بخاطر گذشته قلم مشکین رقم بتحریر آن پرداخت در ایام سلطنت پادشاه شهید میرزا ابوسعید زمره طائفه از اطبا مرضی را در امراض حصبه حموضات و ترشیها
میدادند و آن بیچارگان در میگذشتند و طبیبان همچنان بر معالجه خویش اصرار مینمودند و جناب افادت مآب مولانا بدر شمس که بلطف طبع در میان موالی اشتهار داشت پیوسته می گفت
که مرا چندان از اطبا العجب نیست بلکه از جماعتی متعجبم که با آنکه میدانند که هیچ مریضی که بزحمت حصبه مبتلا میشود از دست ایشان جان نمی برند آن قوم را عیسوی نفس مینداشته از ایشان استعلاج
مینمایند و بالجمله چون زید در کوفه اقامت نمود کوفیان بخدمت او آمد و شد بنیاد کرده گفتند خلافت بارث و استحقاق بتو میرسد توقف را مجال نباید داد که ما همه در مقام اطاعتیم و زید بدعوت
مشغول شده بقول اکثر مورخین چهل هزار کس با وی بیعت کردند و این قضیه بسمع یوسف که والی کوفه بود رسیده پیغام داد که ترا از این شهر بیرون باید رفت و زید در توقف متمسک ببهانه چند شده
یوسف در باب رفتن او الحاح نمود و زید بقادسیه رفته طائفه از معارف کوفه از عقبش رفتند و با او ملحق شده گفتند که ما چهل هزار نفریم که در رکاب تو جان باختن هوس داریم و از آنکه
مردم شام که در این ولایت اند هیچ باک نداریم کسیکه بهر تو جان باختن هوس دارد چه غم ز شحنه و اندیشه از عسس دارد اکنون ملتمس آنکه بدل قوی و امل فسیح مراجعت نمائی تا از ایشان
انتقام کشیم و هر چند زید میگفت که من میترسم که بعهد خویش وفا نکنید و مرا باعدا سپارید ایشان همان خود را بایمان مغلظه مؤکد استوار ساختند و داود بن علی بن عبد الله بن عباس با زید
گفت که یا ابن عم بگفتار اهل کوفه مغرور مشو و بر عهد ایشان اعتماد منمای که این جماعت از اولاد آنمردمند که با علی بن ابی طالب رض بیوفائیها کردند و بعد از بیعت ردا از دوش حسن و تیغ بر روی
حسین رض کشیدند کوفیان گفتند که داود بر تو حسد میبرد و گمان دارد که اهل بیت او بخلافت اولی و احقند و امثال این کلمات بسیار گفتند تا زید همراه ایشان بکوفه بازگشت و داود بمدینه
رفت و چون زید بشهر در آمد مسلمة بن کهیل با او گفت که ترا بخدا سوگند میدهم که چند کس با تو بیعت کرده اند گفت چهل هزار کس گفت با جد تو چند هزار کس بیعت کرده بودند گفت هشتاد
هزار کس مسلمه گفت که چند کس از ایشان عهد بپایان بردند زید گفت که سیصد کس مسلمه استفسار نمود که جد تو فاضلتر بود از تو یا تو فرمود که او افضل بود از من مسلمه گفت که آن قرن بهتر
بود یا این قرن گفت آن قرن مسلمه گفت بعد از آنکه مردم آن قرن با جد تو وفا نکردند تو از اینها چه طمع داری اکنون مرا رخصت فرمای تا از این دیار بیرون روم تا آسیب تو بمن نرسد زید او را
دستوری داده بیمامه رفت و در این اثنا عبد الله بن حسن نیز مکتوبی نصیحت آمیز بزید فرستاد و چون ارادهٔ ازلی بشهادت او متعلق شده بود هیچ فایده بر آن مترتب نگشت و زید در کوفه
بدعوت مردم مشغول میبود و هر چند گاه بمیان قبیله میرفت تا هلال محرم سنه اثنی و عشرین و مائه روی نمود و در این سال زید مردم خود را گفت که باستعداد خروج اشتغال نمائید و بعهد
خویش وفا کنید و در این اثنا سلیمان بن سراقه بارقی از کوفه پیش یوسف بن عمر که در ولایت حیره بود رفته او را از عزیمت زید و اتفاق اهالی کوفه با وی آگاهی داد و یوسف همت بر دفع
او مقصور داشته بکوفه آمد و جمعی از سرهنگان را فرمود تا در شهر در جستجوی وی مشغول بودند و در خلال این احوال طائفه از معارف کوفه که با زید بیعت کرده بودند پیش آنجناب رفته گفتند رحمک الله
در شان ابوبکر و عمر چه میگوئی فرمود که من در بارهٔ آن دو کس بجز نیکوئی چیزی نمیگویم و بعضی از قوم ما بیش از این نگفتند که ما سزاوارتر بودیم بخلافت از ایشان و آن دو خلیفه چون متصدی امر
شدند بکتاب خدا و سنت رسول ص عمل نموده بر هیچکس ظلم نکردند شیعه گفتند که بنی امیه میگویند که ما بکتاب خدا و سنت رسول ص عمل میکنیم و بر این تقدیر ایشان نیز بر شما ظلم نکرده باشند
زید گفت بنی امیه نسبتی با ابوبکر و عمر ندارند چه این قوم هم بر ما و هم بر شما و هم بر نفس خویش ظلم میکنند و ما شما را بقرآن حمید و سنت رسول ص ذی عرش مجید دعوت مینمائیم که سنن او را احیا
نموده بدعتها را بر اندازیم اگر اجابت نمائید از اهل سعادت باشید و الا فلست علیکم بوکیل و آن جماعت بیعت زید را شکسته گفتند که امام ما جعفر صادق است نه تو زید با ایشان
خطاب کرد که یا قوم رفضتمونی و بنابر این سخن اسم رافضی بر شیعه اطلاق یافت و زید با اصحاب مقرر فرمود که در شب اول صفر سنه اثنی و عشرین و مائه خروج کنید و این سخن مسموع یوسف
بن عمر گشته حکم بن صلت را که شحنه شهر بود فرمود که مردم را بمسجد اعظم آورده محافظت نماید تا بزید ملحق نشوند و حکم بموجب فرموده عمل نموده دیگران زید را طلب نمودند و زید در شب
مذکور از سرای معویة بن اسحق بن زید بن حارثة الانصاری با جمعی بیرون آمده آتشها افروختند و بشعار خویش زبان گشودند که یا منصور امت و بسیاری از بیعتیان در مسجد محبوس بودند
و چون روز شد بقولی پانصد کس و بروایتی دویست و هژده کس حاضر بودند زید از این معنی ملول گشته گفت سبحان الله من دیروز چندین هزار کس شمردم باقی مردم کجا رفتند گفتند یا ابن
رسول الله یوسف ایشان را بمسجد برده طریق آمد و شد را مسدود کرده است فرمود لا حول و لا قوة الا بالله پیدا است که از آن جمع کثیر چه مقدار مردم در مسجد باشند و یوسف در ظاهر کوفه
بر سر تلی ایستاده فوج فوج سپاه را از عقب یکدیگر میفرستاد تا با زید قتال کنند و هر دو لشکر با هم آویخته زمانی ممتد کارزار کردند و صاحب رایت یوسف بر زید حمله برده خواست
که شمشیری بروی زند نصر بن خزیمه پیش دستی کرده بیک ضربت او را از پای در آورد و زید بدشت صیادان آمده آن لشکری تمام سلاح دید و حمله بر ایشان برده جمعی را بقتل رسانید
و دیگران منهزم شدند و از دشت صیادان بکناسه رفته گروهی انبوه در آن موضع یافت سر مبارک خود برهنه کرده بیک حمله سنگ تفرقه در میان آن جماعت انداخت و یوسف
همچنان بر سر تل ایستاده بود و یک یک سرهنگ را بحرب زید میفرستاد و زید ایشان را هزیمت کرده نعره میزد که ای مردم کوفه بوعده وفا کنید که وقت مدد است و بعضی از آن بیوفایان
آواز او را استماع نموده از جای خود حرکت نکردند و یوسف وعده کرد که هر که سری نزد من آورد دو هزار درهم بوی بخشم و شامیان بر قتل حریص تر گشته اصحاب زید را اکثر کشته و اسیر کرده
پیش یوسف میبردند و یاران زید کمتر شده بنصر بن خزیمه گفت که مردم کوفه با من همان معامله پیش آورده اند که با جدم علی بن ابی طالب رض پیش برده بودند نصر گفت جعلت فداک
یا ابن رسول الله من تا بی تا جان دارم شمشیر میزنم اکنون جهد باید کرد تا بمسجد جامع رسیم و یاران خود را بنصرت خویش خوانیم چه میشاید که از اصحاب بیعت که در آن موضع اند معاونت

معاونت با بیرون آیند و زید بنفس نفیس حمله کرده بدر مسجد آمد و جمعی از شامیان را که دران محل ایستاده بودند رانده آواز داد که ای اهل کوفه از ذل بعز و از درویشی بتوانگری و از بیراهی بطریق صواب گرائید و جمعی ازان گروه قصد کردند که در مسجد را شکسته بیرون آیند اما زمرهٔ از مخالفان بر بام مسجد دویده بسنگ و تیر ایشان را مانع آمدند و بر در مسجد هم محاربت شده و صعوبت بکار انجامید و یاران زید نصر بن خزیمه و معویة بن اسحق بن زید بن حارثه و زیاد بن عبد الرحمن با شصت و هفت تن دیگر کشته شدند و سرهای ایشان را از بدن جدا کرده پیش یوسف بردند و سایر اصحاب او خسته و مجروح گشته و زید پای ثبات افشرده همچنان جنگ میکرد و اخر الامر مخالفان تیرباران کرده ازان سهام سهمی بپیشانی همایونش رسید و از اسب در گشته بیفتاد و او را از معرکه برداشته بخانهٔ یکی از شیعه بردند و جراحی آوردند که تیر از پیشانی مبارکش بیرون کشیده معالجه نماید اما چون وکیلان قضا و قدر کار خود کرده بودند علاج مفید نیفتاد و در ممر آبی قبری کنده جسد همایونش را دفن کردند و یوسف هرچند جهد کرد که از مدفن او نشان یابد میسر نشد تا عاقبت یکی از ممالیک او را بگشتن تهدید نمود و آن غلام از خوف جان موضع دفن او را نشان داد و یوسف جثه اش را از گور بیرون آورد و سر او را از بدن جدا نموده پیش هشام فرستاد و جسدش را در کناسه بردار کردند و یحیی بن زید بعد از واقعهٔ پدر گریخته بخراسان رفت و ذکر او در موضع خویش بیاید انشاء الله تعالی و در آن ایام نصر بن سیار چند بار بماوراء النهر رفته بشرایط غزا قیام نمود

ذکر ملاقات هشام بن عبد الملک در شکارگاه با پیری که از دقایق سؤال و جواب آگاه بود

آورده اند که روزی هشام در صحاری و بوادی بسیر مشغول بود که ناگاه دید که غباری ساطع گشت و ملازمان را بتوقف امر فرمود و خویشتن با یکغلام بآن جانب روان شد و گرد شکافته کاروانیرا مشاهده نمود که روغن زیت و هرگونه متاع در بار داشتند و با آن جماعت بچشم حقارت نظر کرده از ایشمئی تمیز شنید که خاکساران چهار را بحقارت منگر تو چه دانی که درین گرد سواری باشد و در اثناء احتیاط چشم هشام بر پیری افتاد که بحسن منظر از سایر قافله امتیاز داشت وازان پیر پرسید که تو از کجائی و مولد و مسقط راس تو در کجاست و کدام سرزمین است پیر جواب داد که مولد و منشاء من شهر کوفه است و تو را این چکار است زیرا که اگر من از قبیله عزیزترین عرب باشم نفعی بتو عاید نگردد و اگر از قوم ذلیل ترین آن جماعت باشم تو را ضرری نرسد و از امری که تو را منفعتی و مضرتی نیست چه میپرسی هشام گفت از این سخن مرا معلوم شد که تو را حیا مانع می آید که مرا از حقیقت حال خویش آگاه کنی و چون هشام احوال کریه منظر بود پیر در خنده شده گفت من از زشتی صورت و کراهت هیات و قلت حسب و دناءت نسب تو را دانستم و اگر از تعریف خویش چاره نباشد بدانکه من از فلان قبیله ام و از اقربای من فلان و فلان مردمند هشام گفت الله المستعان ناپسندیده نسبی که تو داری و بر آنکس که از قبیله و عشیرت تو نباشد شکر او واجب است پیر گفت با وجود این طلعت زیبا و چشم شهلا که تو داری جای آن دارد که عیب مردم کنی باری تو بگوی که از کدام قومی و حسب و نسبت چیست هشام گفت من مردی ام از قریش پیر گفت قریش قبیله بزرگست و دران قبیله اکابر و اصاغر و اعالی و ادانی میباشند تو از کدام بطنی و چه هنر داری هشام گفت من یکی از اشراف و اعیان بنی امیه ام که هیچکس در شرف و بزرگواری با ایشان برابری نتواند کرد و هیچ آفریده ازان طایفه انتقام نتواند کشید پیر چون این سخن بشنید خنده بقهقهه زده گفت مرحبا بک یا اخا بنی امیه با غایت پاکی نسب خود را پوشیده داشتی و مرا بنسبت خود در غلط انداختی نیکو کردی که این سخن گفتی و گرد این اندیشه از دل من رفتی الحق نیکو نسبی و گزیده تباری و ستوده خاندانی و رفیع دودمانی داری شرمت باد ازین نسب مگر نشنیده که بنی امیه در ایام جاهلیت ربا میخوردند و چون مسلمان شدند دست بحقوق خاندان نبوت ع دراز کردند و رئیس شما در اوان پیشین خماری بود و حالا جباریست در چهل معرکه قبیلهٔ تو پشت گردانیده اند و روی بهزیمت نهاده اند و مبارزان خود را بباد فنا داده و آبروی خویش ریخته و از فرو نشاندن آتش انتقام عاجز آمده خاکسار جماعتی که ایشان را مذهب و سیرت این باشد و مردانگی و شجاعت چنین و مع ذلک بگواهی سید المرسلین ص شما از اهل دوزخ چند مردان شما از عار نسب پدیدار نتوانند شد و زنان شما از خبث طینت و غلبه شهوت سر خویش بالا نتوانند کرد و عتبه که صاحب علم بود در روز بدر منتسب بشماست و هند که بمجموع عیوب متصف بود متعلق بشماست و صخر بن حرب یعنی ابوسفیان که در ایام جاهلیت هم خمار بود و هم بطال و چون فی الجمله او را ترقی دست داد چند نوبت لشکر بجنگ مصطفی ص کشید و بعد از آنکه در حوزهٔ اسلام انتظام یافت هرگز بحسن اعتقاد توفیق هم نیافت از شماست و معویه که حضرت رسالت ص هفت نوبت با وی چنین و چنان فرموده و رئیس و پیشوا و مقتدای شماست و او با ابن عم و وصی مصطفی ص حرب نموده زیاد ولد الزنا را در نسب با خویش ملحق ساخت و ذات القلاید را که منکوحهٔ او بود طلاق داده در حبالهٔ نکاح آورد و چون دولت وی بآخر رسید پسر خویش یزید را ولی عهد ساخت تا سنن سنیهٔ مصطفی ص را برانداخت و بجای هر سنتی بدعتی نهاد و او را در اراقت دماء اولیاء دم خصم گردانید و بر شیعهٔ علی بن ابی طالب ع تسلط داد و عقبة بن ابی معیط که نسب او را محمد رسول الله ص از قریش نفی کرده بود بخود ملحق ساخت و از اقربای خویش او را نسب داد و ولید و اوجودیه بود از اهل صفوریه که امیر المؤمنین علی ع بفرموده بهترین خلایق کردنش را زد و عار آنرا بشمار ساینده و شخصی چنین ستوده و پسندیده شماست و پسرش ولید که در کوفه خمر خورده با امامت نماز بامداد قیام نمود و بجای دو رکعت چهار رکعت دیگر گذارد و او را حق تعالی در قرآن مجید فاسق خوانده حیث قال افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون مرضی و محمود شماست و عبد الملک مروان که فاضلترین یاران و عادلترین امیران او حجاج ملعون بود و بزرگترین شماست و جماعتی بدکاران و خاینان و غداران که اولاد پیغمبر ص را کشتند منجنیق نهاده بسنگ و پلیدی بجانب خانهٔ کعبه انداختند از جملهٔ اعوان و انصار شما بودند اول شما بدکار و اوسط شما طرار و آخر شما مکار و شریف شما خمار و وضیع شما غدار است و چون پیر از تقریر امثال این کلمات که تفصیل آن در تاریخ اعثم کوفی مسطور است فارغ گشت هشام حیران مانده ندانست که در جواب چه گوید مغموم و مهموم عنان عزیمت بجانب سپاه منعطف گردانیده با غلام خویش گفت دیدی که ازین پیر بما چه رسید هیچ از کلمات او یاد گرفتی که توانی گفت غلام گفت بخدا سوگند که من از کلمات او مدهوش و متحیر شدم بنوعی که نام خود را فراموش کرده بودم و ازان مقالات حرفی یاد نتوانستم گرفت و چند بار قصد کردم که شمشیر کشیده سرش را ببندم از عیب کافر پیری و فصیح شیخکی و قبیح مردکی که آن بود هشام

[illegible]

گفت که اگر بخلاف این میگفتی گردنت را میزدم زنهار که اگر بر خاطر تو چیزی ازان سخنان مانده باشد با کس نگوئی که در عرصهٔ تلف افتی و چون هشام بملازمان پیوست فوجی از ایشان گفت که پیری باین شکل و هیات در فلان موضع هست او را نزد من آورید و آن جماعت دران صحرا و بیابان بجستجوی او اشتغال نموده او را نیافتند چه بعد از مراجعت هشام بر ضمیر پیر گذشت که الیوم حاکم ایام هست و به طلب وی کسان خواهد فرستاد لاجرم بتعجیل تمام روی براه آورد که طریق آمد و شد هیچیک از خواص و عوام نبود و هشام پیوسته در آن اندیشه میبود که آن شخص را چگونه آورد و همیشه تاسف و تحسر میخورد که چرا آن روز در گرفتن او تاخیر و تسویف جایز داشت غلام هشام گوید که من کلمات آن پیر را من اولها الی آخرها بر خاطر داشتم بنابر مصلحت وقت پیش هشام انکار کردم و تا او در قید حیات بود اظهار اسرار نکردم **ذکر وفات هشام بن عبد الملک و بعضی از سیر بهای او** در سنهٔ خمس و عشرین و مائه هشام بن عبد الملک بمرض ذبحه جان بقابض ارواح سپرد مدت سلطنتش بقول صاحب مروج الذهب نوزده سال و نه ماه و ده روز بود و بخل بینهایت بروی استیلا داشت از عقال بن شبه روایت کنند که گفت در وقتی که هشام مرا بخراسان فرستاد قبا پوستینی در بر داشت و او بوصیت من مشغول شده که چگوی و چون کن و من نظر بران قبا دوخته بودم دران اثنا از من پرسید که درین جامه چرا بسیار مینگری گفتم آیا این جامه همانست که پیش از نشستن بلباس خلافت در بر امیر دیده ام یا غیر آنست فرمود همانست گویند که روزی هشام ببستانی از بساتین خویش در آمد و جمعی از ندما که در ملازمت او بودند از ثمار آن بوستان خوردن گرفتند و بعد از لحظه گفتند که خدایتعالی بر ثمرات این بستان برکت کناد هشام گفت چون هیچ نماند اثر برکت در کجا پدید آید انگاه باغبانرا طلبیده گفت اشجار مثمره را بر کن و بجای او درختان زیتون بنشان که بار آنها را کسی نتواند خورد عبد الله بن علی بن عبد الله بن عباس گوید که دفاتر دواوین بنی امیه را جمع نموده احتیاط کردم که هیچیک را اصح و بنسبت پادشاه و رعیت اصلح از دفترهای دیوان هشام نیافتم و ابو جعفر منصور عباسی در امور مملکت متابعت هشام کرده و ازو سخن شمردی گویند که چهار هزار اسب در طویلهٔ او جو میخورد مدت حیات هشام پنجاه و پنج سال بود **ذکر سلطنت ولید بن یزید بن عبد الملک مسبوق بکلمهٔ چند** ولید نزد هشام بن عبد الملک حرمتی تمام داشت تا آنزمان که اظهار شراب خوردن و ارتکاب تلذذات جسمانی کرد و در سنهٔ ست و عشر و مائه هشام او را امیر قافلهٔ حاج ساخت و ولید دران سفر سگان شکاری در صنادیق بار کرده مصحوب خویش گردانید و شراب بسیار همراه خود برده خیمهٔ بزرگ ترتیب داد و داعیه آن داشت که آن خیمه را بر بام کعبه نصب کرده با کنیزان مغنیه شراب خورد نواب او را مانع شده گفتند که اینمعنی موجب رسوائیست و بدنامی و بواسطهٔ تهاون او در دین هشام خواست که او را از ولایت عهد خلع نموده پسر خویش مسلمه را ولیعهد گرداند ولید این سخن از هشام شنیده اباوامتناع نمود و چون در خمر و طلب لذات مبالغه مینمود هشام میگفت بخدا سوگند که مرا معلوم نیست که ولید مسلمان باشد زیرا که هیچ از منکرات نیست که او مرتکب آن نمیشود و ولید درین وقت بهشام نوشت ایها السائل عن دیننا نحن علی دین ابی شاکر و کنیت مسلمة بن هشام ابو شاکر بود بسبب این بیت هشام بر پسر خود غضب کرده گفت اگر تو شراب نمیخوردی ولید این سخن نمیگفت و بالجمله رنجش هشام از ولید بآن مرتبه رسید که او را از دمشق اخراج نمود و ولید کاتب و عیاض خود را در دمشق بر سر مهمات خاصه خود گذاشته در ناحیه اردن مقیم گشت و در خاطر ماندگی هشام یوما فیوما سمت ازدیاد می یافت تا اخراجات الیوم را که بجهة ولید مقرر کرده بود باز گرفت و عیاض را در زندان کرده انواع ایذا بمتعلقان او رسانید گویند که در صباح روزی که خبر مرگ هشام بولید خواهست رسید ولید با زبیر بن منذر بن ابی عمرو گفت که هرگز همچو دوش شبی بر من نگذشت زیرا که ببیداری نسبت بهشام خیالات عجیبه روی مینمود و چون بخواب رفتم صور غریبه میدیدم اکنون بر خیز تا سوار شده درین صحرا و بیابان سیری کنیم و چون ولید و زبیر از خانه بیرون آمده اندک مسافتی قطع کردند از دور جمعی پیدا شده با زبیر گفت که این جماعت رسولان هشام اند خبر او را از ایشان تحقیق نمای و القوم چون نزدیک رسیدند پیاده گشتند و ازان جماعت دو کس پیشتر آمده بخلافت بروی سلام کردند ولید گفت مگر هشام وفات کرده گفتند بلی ولید از حال کاتب خود عیاض پرسید جواب دادند که او تا وقت نزع هشام در زندان بود و در آن وقت بیرون آمده خزاین را مهر کرد و بعد ازان هشام را اندک افاقتی دست داده چیزی طلب کرد و ندادند گفت انا لله و انا الیه راجعون و ما دانستیم که خزانه دار ولید بوده ایم و همان لحظه وفات یافته از خزانه کفن طلب داشتند و میسر نشد تا غلام هشام غالب نام بتکفین او پرداخت فاعتبروا یا اولی الابصار و چون ولید بر سریر حکومت نشست عباس بن عبد الملک بن مروان را فرمود که برصافه رو و متروکات هشام را ضبط نماید و هرچه از اعمال فرزندان وی بیابد تصرف کند و متعرض مسلمة بن هشام نشود و ولید مسلمه را بجهة آن ممتاز گردانید که او رعایت جانب متعلقان و منتسبان ولید نمودی و عباس برصافه رفته بموجب فرموده عمل نموده آورده اند که ولید اصحاب هشام را میرنجانید و در تضییق معاش و احوال ایشان میکوشید روزی یکی از خدام هشام بر سر قبر او آمده گفت یا امیر اگر ببینی که ولید با ما چه میکند بدانی که تورا النعمی است که شکر آن مقدور کسی نباشد گویند که ولید در ایام حکومت خویش امر فرمود تا زمینان و کوران دیار شام را قلمی کردند و بجهة ایشان وظیفه تعیین نموده هر یک را از آن جماعت خادمی داد و بر منکران جامه پوشانید و برای عیال مردم طیب و کسوت فرستاد و در مرسومات لشکریان بیفزود و مطالب و مسئولات حاجتمندان بانجاح مقرون گردانید **ذکر مقتل یحیی بن زید بن علی بن حسین** رض یحیی بعد از قتل پدر بجانب خراسان رفته در بلخ یکی از شیعه که او را حریش میگفتند آنجناب را در سرای خویش پنهان ساخت و چون هشام وفات یافته ولید حاکم شد یوسف بن عمر بنصر بن سیار نوشت که یحیی را مضبوط ساخته بعراق فرستد و نصر بعد از تفتیش و تحقیق حریش را گرفته تکلیف کرد که یحیی را تسلیم نماید و او منکر شده نصر فرمود تا ششصد تازیانه بروی زدند و حریش سوگند یاد کرد که اگر هزار تیغ بر من زنند و یحیی در زیر قدم من باشد که قدم بر ندارم و قریش پسر حریش چون دانست که پدرش کشته خواهد شد گفت دست از ایذاء این پیر باز دارید تا یحیی را بشما سپارم و بدلالت قریش نصر یحیی را گرفته محبوس گردانید خبر بولید فرستاد و ولید بنصر پیغام کرد که او را مطلق العنان گرداند و نصر بن سیار دو هزار دینار به یحیی داده گفت باید که از خراسان بیرون روی و یحیی از مرو بسرخس رفت

رفته واز آنجا متوجه نیشابور شده در حدود آن دیار جمعی از تجار او را پیش آمدند و یحیی با ایشان گفت که ما را بدواب شما احتیاج است و چون وقت شود بهای آنها را بشما تسلیم خواهیم نمود و جمال
با یاران ایشان را استانده و والی آنجا عمرو بن زراره خبر بنصر فرستاد که یحیی باین ولایت آمده بر چنین امری اقدام نموده و نصر باو پیغام داد که من یحیی را گفته ام که در خراسان نباشد اگر بیرون رود فبها
والا با او حرب کن و عمرو حشری از سوار و پیاده فراهم آورده روی بیحیی نهاد و چون باو نزدیک رسید یحیی با وی گفت که ما بجهت محاربه باین مملکت نیامده ایم براه خود میرویم و عمرو از سر غرور
بگرفتن او فرمان داده یاران یحیی که هفتاد تن بودند دست بتیغ گشاده عمرو بن زراره بقتل آمد و یحیی بعد از حدوث این واقعه با اصحاب خطاب فرمود که ما نمیخواهیم که بعراق رویم و چون
حادثه چنین روی نموده رفتن ما بدانجا مشکل است شما چه مصلحت می بینید که روی بکدام طرف نهیم و بعد از استخاره و استشاره متوجه جرجان شده عدد ملازمانش به هفتصد رسید و نصر
بن سیار از این واقعه خبردار شده عنان عزیمت بجانب جرجان منعطف گردانید و مسلم بن احوز المازنی را با ده هزار کس در مقدمه روان کرد و ملاقات فریقین در حوالی جرجان اتفاق افتاد
از چاشت تا پیشین کوشش و کشش نمودند و یحیی با یارانش از مسلم رخصت طلبیده نماز ظهر بگذاردند و باز صف کشیده خلقی بسیار از سپاه مسلم بقتل آمدند و مسلم اصحاب قبضه را فرمود تا
بر ایشان تیرباران کردند و اکثر لشکر یحیی کشته شدند عاقبت تیری بر مقتل آنجناب آمده مسلم سرش را از بدن جدا کرده نزد نصر بن سیار فرستاد و مسلم بدن یحیی را با جثه دو کس دیگر از
یارانش که ایشان را ابوالفضل و ابراهیم میگفتند بحکم نصر بن سیار در جرجان بر دار کرد و ابومسلم مروزی بعد از تسلط بر خراسان فرمود تا ایشان را از دار فرود آوردند و دفن نمودند ٭

ذکر حال نصر بن سیار در ایام دولت ولید بن یزید چون ولید بن یزید حاکم شد حکومت عراق و خراسان را بیوسف بن عمرو و نصر بن سیار بدستور سابق مقرر داشت
و بنابر آنکه یوسف همیشه هوس امارت خراسان در سر داشت در آن هنگام معروض ولید گردانید که چندین مبلغ بخزانه عامره میرسانم اگر امیر نصر بن سیار و عمال او را بمن سپارد
و ولید ملتمس او را مبذول داشته یوسف مکتوبی بنصر نوشت مضمون آنکه متوجه عراق شود و از اموال و نفایس و تنسوقات آنچه در این مدت بدست آورده بیاورد و ولید نیز نشانی فرستاد
مشتمل بر آنکه نصر باید که از برابط و طنابیر و انواع سازها که در خراسان باشد و اباریق فضه و ذهب و آلات مجلس عیش و طرب و استران قیمتی و اسبان راهوار همراه خود بیاورد و باید که
اکابر آن ولایت را مصحوب خویش گرداند و چون منجمان با نصر گفته بودند که عنقریب در ولایت شام فتنه عظیم واقع خواهد شد در رفتن تعللی مینمود و رسول یوسف در توجه الحاح میکرد
و نصر او را بالتماسات شایسته تسکین میداد و چون تعلل و توقف او از حد اعتدال تجاوز نمود نصر از مرو بیرون آمده هر روز یک فرسنگ میرفت تا به بیهق رسید و در آن موضع خبر کشته شدن
ولید و فرار یوسف از عراق شنیده رسول او را خوشنود گردانید و بمرو مراجعت کرد

ذکر کشته شدن ولید بن یزید بن عبدالملک در جمادی الآخر سنه ست و عشرین ومائه
ولید را کشتند و از اسباب قتل وی یکی آن بود که شره عیش و طرب بروی استیلا یافته شراب بسیار مینوشید و در انهدام قواعد شریعت غرا میکوشید و این معنی بر اهل اسلام گران آمده بعداوت
او کمر بستند دیگر آنکه پسر عم خویش سلیمان بن هشام را صد تازیانه زده سر و ریش او را تراشیده بعمان فرستاد و تا وقت هلاک ولید سلیمان در عمان محبوس بود و در ایام دولت
او اولاد هشام و فرزندان ولید بن عبدالملک معزول و منکوب شده و بر الحاد و زندقه منسوب میکردند و بواسطه آنکه خالد بن عبدالله القسری را بیوسف بن عمرو سپرد تا یوسف او را
با فجیع وجهی بکشت اکثر امراء شام از ولید آزرده خاطر گشتند القصه لطولها اسباب نکبت ولید بن یزید دست در هم داده بعضی از اشراف و اعیان شام پیش یزید بن ولید
بن عبدالملک که پیوسته اظهار زهد و عبادت کردی رفته گفتند ما ولید را خلع کرده با تو بیعت می کنیم و یزید با برادر خود عباس در این باب مشورت نموده عباس در مقام
منع آمده یزید بمنع او ممتنع نشده در سر از مردم باخذ بیعت مشغول گشت و این سخن بسمع مروان حمار که در آن اوان والی ارمنیه بود رسیده مکتوبی بسعید بن عبدالملک فرستاد که یزید
چنین و چنان میکند وظیفه آنکه او را و اهل بیعت را از وخامت عاقبت این مهم تحذیر نماید و سعید آن مکتوب را بجنس بعباس ارسال نموده عباس با برادر گفت که دست از دامن
این فتنه کوتاه ساز چه میترسم که بنی امیه در این واقعه هلاک شوند و چون هوس سلطنت بر ضمیر یزید استیلا داشت التفات بسخن برادر نکرد و در شب بدمشق در آمد و ولید و اکثر
اعیان در آن زمان بجهة شیوع وبا از شهر بیرون رفته بودند و عبدالملک بن محمد بن حجاج نیز از قبل ولید حاکم دمشق از ترس طاعون در ظاهر شهر مقام داشت و بالجمله چون یزید
بدمشق رفت مردم خود را جمع کرده هم در آن شب علم مخالفت برافراخت و خزانه و جبه خانه را تصرف نموده کسان فرستاد تا عبدالملک را بگیرند و خادمش ساعتی در قصر خویش
ابواب عشرت بسته آخر بامان بیرون آمده روز دیگر یزید سپاه خود را فراهم آورده روی بولید نهاد و چون خبر خروج و توجه یزید بولید رسید متحیر گشت و بعد از تقدیم مشورت
خالد بن یزید بن معویه با او گفت که بحمص باید رفت که قلعه مستحکم دارد و ذخیره فراوان در آنجاست و عبدالله بن عنبسه بن سعید بن العاص گفت که خلیفه را نشاید که لشکر و اهل بیت
خویش را گذاشته برود و اکنون مصلحت آنست که جنگ کنیم و امیدوار باید بود که بر اعدا ظفر یابیم و بر این رای اتفاق نموده تهیه اسباب قتال پرداختند و یزید بن عمر بن عبدالعزیز
را مقدمه سپاه گردانیده در این اثنا عبدالعزیز شنید که عباس برادر یزید کریحه پیش ولید میرود و او منصور بن جمهور را فرستاد تا عباس را گرفته پیش ولید برد و منصور با عباس
گفت که بر بیعت برادر خود اقدام باید نمود و عباس تعلل کرده در آن حین علمی برافراختند که این علم عباس است که در مقام متابعت امیر یزید آمده و عباس این سخن را شنیده گفت
این مکریست از مکرهای شیطان که متضمن هلاک بنی مروانست المختصر سخن آنکه میان هر دو فریق محاربات واقع شد و عاقبت ولید گریخته بقصر خود در آمده در را فرو بست و عبدالعزیز
بمحاصره او اشتغال نمود و ولید به پس در آمده نعره زد که در میان شما هیچ مرد حسیب نسیب هست که با او سخنی توان گفت و یزید بن عنبسه السکسکی گفت که هرچه در خاطر داری
بگوی گفت یا اخ السکاسک مرسومات شما زیاده کردم و مطایا و فقراء شما را باصناف عطایا گران بار گردانیدم و مزمنان و کوران شما را خادمان بخشیدم و اکنون نمیدانم که
سبب این همه مخاصمت چیست ابن عنبسه جواب داد که جنگ ما بتوجه نفسانیت نیست بلکه برای آنست که محرمات را حلال داشتی و با امهات اولاد پدر خود ترویج نمودی و اوامر خدا

نه بتعلل و استعمال تحاشی و همت بر استحقاق قواعد شرع تحاشی ولید گفت همه خلاف واقع است چه کارخانه الهی زیاده از آنست که من دران جا دخل توانم کرد و چون ولید را معلوم شد که اهم خلل از صوبی نیست بازگشته بخانه درآمد و مصحف پیش خود نهاده میخواند و میگفت روز قتل من چون روز قتل عثمانست و دراین اثنا لشکریان بربام قصر بالا رفته از آنجا بسروقت ولید رسیدند و سرش را از بدن جدا کرده پیش یزید بردند و یزید سر بسجده نهاده شکر الهی بتقدیم رسانید و فرمان داد تا سر او را بر سر نیزه کرده گرد دمشق برآوردند یزید بن فروه با او گفت کار این عم تست که خلیفه وقت بود اگر با او چنین استخفاف کنی بنی امیه با تو عداوت ورزند و یزید ازین حدیث اعراض کرده برای خود دخل ننمود زمان سلطنت ولید یکسال و سه ماه و مدت حیاتش سی و هشت سال ❊ **ذکر بعضی از سیر نهای ولید بن یزید** ❊ ولید از جوانان بنی امیه بظرافت و شجاعت و سخاوت امتیاز تمام داشت و بلهو و لعب و شرب خمر و استماع اغانی مولع بود و در شیوه غزل و صفت خمریه و بیغایت نمود و شعراء عرب تتبع شعر او بسیار کرده اند بتخصیص ابو نواس که در خمریات تمام معانی از او برده و از سخنان اوست که محبت غنا و سرود در شهوت می افزاید و مروت را انقصان میکند و غنا بجای شراب است یعنی سرود حرمت کننده است چنانچه شراب و اگر از آن چاره نباشد باری عورات را از استماع آن منع فرمایید این همه عیوب سرود نزد من الذ اشیاست و من مشتاق آنم چنانچه تشنه بآب ولیکن از راستی تجاوز نتوان کرد گویند که یکی از شعراء در تهنیت خلافت ولید مدحی گفت و ولید فرمود تا ابیات او را شمرده هر بیتی را هزار درهم دادند و آن قصیده پنجاه بیت بود و او اول پادشاهی است که برین بخشش اقدام نموده بهر بیتی هزار درهم انعام کرد از ولید پرسیدند که از اشیاء لذیذه بچه چیز میل داری جواب داد که بحکایت کردن یاران در شب ماهتاب بعضی گفته اند که ولید روزی مصحف گشاده در اول سطر صفحه این آیه دید و خاب کل جبار عنید مصحف را از دست انداخته و نیزه باوراق زده گفت شعر اتوعد کل جبار عنید فها انا ذاک جبار عنید اذا ما جئت ربک یوم حشر فقل یا رب خرقنی الولید و برخی گویند که نسبت با رسول ام دو بیت گفت که ع تلعب بالخلافة هاشمی بلا وحی اتاه و لا کتاب فقل لله یمنعنی طعامی و قل لله یمنعنی شرابی و در همان چند روز که این ابیات گفته شد قایل این کشته شد و زعم طایفه آنست که این سخنان نسبت بولید از جمله مفتریاتست و موید این معنی آنکه روزی پیش مهدی خلیفه سخن از ذکر ولید میرفت مهدی گفت ولید زندیق بود ابو العلامه فقیه گفت یا امیر خدا تعالی از آن عادلتر است که بجای محمد رسول الله صلعم زندیقی را نشاند و زمام حل و عقد امر امت را بکف اقتدار او نهد و از کسانیکه در مجلس او بوده اند مرا خبر داده اند که چون وقت نماز فرا رسیدی از مجلس لهو و شرب برخواستی و اثواب پاک سفید پوشیده نماز گزاردی و بعد از آن با جامهای سابق بمجلس عشرت معاودت نمودی و اینچنین کس را نتوان گفت که بخدا ایمان نداشت مهدی فرمود که بارک الله علیک یا ابا العلامه ❊ **ذکر سلطنت یزید بن ولید بن عبد الملک بن مروان** ❊ در سنه ست و عشرین و مائه با یزید بن ولید بیعت کردند و او را یزید ناقص بجهت آن گفتند که آنچه ولید در ارزاق سپاه زیاده کرده بود او نقصان کرد و نخستین کسیکه یزید را باین لقب خواند مروان بن محمد مروان بود و چون یزید ولید را بکشت در اثناء خطبه او را بالحاد و بد اعتقادی منسوب گردانید و گفت من تصرف در اموال بیت المال نخواهم کرد و مال آن مواضع را تا از مصارف آن مواضع زیاده نیاید بجای دیگر نقل نخواهم فرمود و در خانه خویش بر هیچکس نخواهم بست و فرمان خواهم داد تا ارزاق شما را ماه بماه بشما خواهم رسانید اگر با آنچه گفتم وفا نمایم فعلیکم بالسمع والطاعة والا فعلیکم بخلعی و در زمان حکومت او امور ملک مختل گشت و در اطراف و جوانب مملکت فتنها پدید آمد و از آن جمله سلیمان بن هشام که در دیار عمان بفرمان ولید محبوس بود خروج کرد و دیگر آنکه چون اهل حمص شنیدند که ولید کشته شد دروازها بسته بتعزیت مشغول شدند و بنا بر آنکه بسمع ایشان رسید که عباس بن ولید در کشتن او سعی کرده است سرای عباس را که در آن ولایت بود ویران ساخته متعلقان او را گرفتند و اهل فلسطین نیز بر عامل خود بیرون آمدند و میان اهل یمن و والی شام هم نزاعی واقع شده مهم بمحاربه انجامید و یزید امارت عراق و خراسان را بمنصور بن جمهور داده او عمال خود را بخراسان فرستاد و نصر بن سیار در مقام مخالفت منصور آمده عامل او را مدخل نداد و در این اثنا یزید منصور را از عراق طلبیده امارت مملکت را بعبد الله بن عمر بن عبد العزیز تفویض فرمود ❊ **ذکر اختلافی که میانه نصر بن سیار و حذیفه کرمانی روی نمود** ❊ در سال صد و بیست و شش نصر بن سیار مرسومات لشکر را تمام نداد و ایشان بشکایت پیش حذیفه کرمانی رفته صورت قضیه را باز نمودند و حذیفه شفیع شده از نصر ملتمس او را قبول نکرد و حذیفه سخنان خشونت آمیز گفته و نصر در غضب رفته بحبس وی فرمان داد و در رمضان سنه مذکوره قوم حذیفه شبی وی را از محبس بیرون آوردند و حذیفه چون بمردم خود پیوست اظهار مخالفت نصر کرد و نصر یکی از امراء خود را نزد حذیفه فرستاده پیغام داد که مرا با تو خصومتی نبود اما چون در روی من سخنان خشونت گفتی از غایت خشم خود را ضبط نتوانستم کرد اکنون هرچه خاطر خواه تو باشد چنان کنم و حذیفه از مصالحه امتناع نموده در برابر کلمات موحش گفت و نصر چند نوبت استمالت او نموده بجایی نرسید و اکثر قبایل عرب که در خراسان بودند میل بجانب حذیفه کردند و نصر از ایشان متوهم شده حارث بن سریج را که مدت دوازده سال حاکم ماوراء النهر بود طلب داشت و حارث در مرو باو پیوسته نصر را فی الجمله اطمینان حاصل شد و در اینسال بکیر بن ماهان که یکی از دعات عباسیان بود بخراسان آمده خلقی بسیار در خفیه باوی بیعت کردند و اموال وافر از اهل بیعت ستانده نزد ابراهیم بن محمد الامام برد و درین سال یزید بن ولید بیمار شده برادر خود ابراهیم و بعد از وی عبد العزیز بن حجاج بن عبد الملک را ولیعهد گردانید و یزید در بیستم ذی الحجه سنه مذکوره وفات یافت مدت سلطنتش قریب بشش ماه بود و مدت عمرش بروایتی سی و هفت سال و آخر کلمه که بر زبان او رفت این بود که واحسرتاه و وااسفاه مادرش شاه آفرید بنت فیروز بن یزدجرد بن شهریار بود و یزید گاهی میگفتی که انا ابن کسری و ابی مروان و جدی قیصر و جدی خاقان زیرا که مادر فیروز بن یزدجرد بن شهریار دختر شیرویه بود و مادر این دختر بنت قیصر بود و مادر شیرویه دختر خاقان بود ❊ **ذکر خلافت ابراهیم بن ولید بن عبد الملک و خلع او** ❊ بعد از فوت یزید مردم دمشق با برادرش ابراهیم بیعت کردند اما مهم او استقامتی نپذیرفت گاهی بخلافت بروی سلام میکردند و گاهی بامارت و در بعضی اوقات به هیچکدام و در سنه سبع و عشرین و مائه مروان بشام آمده ابراهیم را خلع کرد تفصیل این اجمال آنکه مروان بقتل ولید راضی

راضی نمود و بعد از آنکه شدن او یزید ناقص بمروان نوشت که برقرار سابق والی ارمنیه باشد وچون خبر بیماری یزید بگوش مروان رسید بلاد جزیره را تحت تصرف و بعد از مرگ یزید لشکرهای ارمنیه و
بلاد جزیره را جمع آورده متوجه شام گشت وچون بقنسرین رسید یزید بن عمرو بن هبیره که از عظمای بنی امیه بود متابعت مروان نمود و مروان از آنجا بجانب حمص توجه نمود و عبد العزیز بن حجاج
که از قبل ابراهیم والی حمص بود دیار را گذاشته بدمشق رفت و اهل حمص نیز در مقام متابعت مروان آمدند وچون خبر توجه مروان بسمع ابراهیم رسید باستحضار عساکر فرمان داده با صد و بیست
هزار کس از دمشق بیرون آمده بچشمه آب گرم نزول کرد و با مروان هشتاد هزار کس بودند و مروان با ابراهیم پیغام داد که پسران ولید بن یزید حکم و عثمان را که در حبس تست بگذار تا مصالحه کنیم ابراهیم
راضی نشده و کار بر پیکار قرار یافته صفها راست کردند وچون آتش محاربه زبانه کشیدن گرفت مروان فرمود تا سه سوار جرار از جوی بزرگ که در عقب لشکر ابراهیم بود گذشته دست بغارت
و تاراج برآوردند و آواز تکبیر ایشان شنیده منهزم شدند و سپاه حمص شمشیرها کشیده موازی هژده هزار مرد را از شامیان بقتل آوردند و قریب بیست هزار نفر دیگر از مردم جزیره و قنسرین
اسیر کردند و اسیران هر کرا پیش آوردند مروان بنام حکم و عثمان بیعت از ایشان میستاند وچون ابراهیم و عبد العزیز بن حجاج و یزید بن خالد بن عبد الله القسری از جنگگاه گریخته
بدمشق رفتند باهم مشورت کرده گفتند که اگر پسران ولید حکم و عثمان از حبس خلاص شده حکومت بایشان رسد از قتله پدر خود هیچکس را زنده نگذارند اکنون قتل این دو شخص متضمن حیات
ماست پس یزید بن خالد بن عبد الله یکی از غلامان خود را امر کرد تا حکم و عثمان را کشتند و یوسف بن عمر را از زندان بیرون آورده گردن زدند و سلیمان بن هشام که در آن ولا با ابراهیم
بیعت کرده ملازم او بود بیت المال دمشق را غارت کرده و بر نوکران خود تقسیم نموده از شهر بیرون رفت **ذکر سلطنت مروان بن محمد مروان که او را مروان حمار گویند**
در سنه سبع و عشرین مروان بدمشق آمده مردم با وی بیعت کردند و بقولی ابراهیم بن ولید بن عبد الملک و عبد العزیز بن حجاج بن عبد الملک جان بتک پای بیرون بردند و بعد از
فرار ایشان موالی و ممالیک ولید بن یزید از زوایای اختفا ظاهر شده در سرای عبد العزیز بن حجاج رفتند و هر کرا در آن موضع یافتند کشتند و یزید بن ولید بن عبد الملک را از گور
بیرون آورده بردار کشیدند و حکم و عثمان را که کشته شده بود پیش مروان آوردند و مروان بتکفین و تدفین ایشان پرداخته سلطنت بروی قرار گرفت وچون مرا نزاد در شام منازعی نماند
از دمشق که مسکن اصلی او بود مراجعت نمود و در اثنا ابراهیم مخلوع و سلیمان بن هشام از مروان امان طلبیده [illegible] رفتند و مروان پرتو التفات بر حال ایشان انداخته
دلجوئی بتقدیم رسانید و در روایتی آنکه مروان ابراهیم و ولیعهد او را که عبد العزیز بن حجاج بود در دمشق گرفته بکشت و در این سال اهل حمص یاغی شده بعضی که از مروان متوهم بودند با ایشان
پیوستند و مروان حمص را محاصره کرده از طرفین گروه انبوه بقتل آمدند و عاقبت قهراً قسراً شهر را گرفته لشکریان اسیر بسیار از حمص بیرون آوردند و مروان بقتل اسیران فرمان داد
و پانصد نفر از کشتگان را فرمود تا در حوالی حمص از دارها بیاویختند و بامر او دیوار شهر را خراب ساختند و در این اثنا اهل غوطه با یزید بن عبد الله القسری اتفاق نموده اظهار تمرد و عصیان
کردند و مروان ابو الورد بن کوثر بن زفر بن حارث و عمرو بن وضاح را باده هزار مرد بدفع ایشان فرستاد و ابو الورد و عمرو با یزید جنگ کرده او را کشته سرش را پیش مروان
فرستادند و مروان بار دیگر در سلطنت مستقل شده از برای دو پسر خود عبد الله و عبید الله از مردم بیعت ستاند بر آنجمله که عبد الله بعد از برادر بامر سلطنت قیام نماید
ذکر مخالفت سلیمان بن هشام با مروان و محاربه با ایشان در آن زمان ضحاک که از بنی بکر بن وائل بود بر مروان خروج کرده متوجه عراق شد و مروان یزید بن عمرو
بن هبیره را بدفع او امر فرموده خود بر صافه رفت و خواست که از آنجا بقرقیسیا رود و فرمان داد که سلیمان در رصافه اقامت نماید تا لشکرها پیش او جمع شوند و مروان بقرقیسیا
شده ده هزار کس را که مروان در عقب ضحاک میفرستاد مراجعت نموده بسلیمان پیوستند و او را بر خلع مروان باعث شده سلیمان اجابت کرد وچون اکثر شامیان با سلیمان می گفتند
که تو سزاوارتری بخلافت از مروان سلیمان باطراف آن ولایت رسل و رسایل فرستاده مردم را بموافقت خویش استدعا نمود و ناحیه آن نواحی قنسرین را لشکرگاه ساخته هفتاد
هزار سوار جرار در ظل رایت او مجتمع گشتند و مروان با سپاهی سنگین روی بسلیمان نهاده قتالی شدید دست داد و آخر الامر نسیم ظفر و نصرت بر پرچم رایت مروان وزیده
سلیمان روی از معرکه برتافت و لشکر مروان گریختگان را تعاقب نموده دست باسر و تاراج برآوردند و مروان فرمود که اسیران را بکشتند مگر عبید و ممالیک را و بسیاری از امرا
دعوی رقیت کرده از کشتن خلاصی یافتند اما فرمان مروان بر آن جمله نافذ گشت که ایشان را الغمر وشند گویند که عدد کشتگان در آن روز سی هزار متجاوز گشت و ابراهیم بن سلیمان
بن هشام و خالد بن هشام المخزومی خال هشام بن عبد الملک در آن روز بقتل رسیدند و سلیمان بن هشام بعد از انهزام لشکری فراهم آورده مستعد محاربه شد و مروان نیز بر حرب او
اقدام نموده کوشش مردم و فریق بحد افراط رسید و شش هزار نفر از سپاه سلیمان کشته شده باری دیگر سلیمان روی بانهزام نهاده و توجه بجانب عراق نموده با ضحاک بیعت کرد
و او را بر حرب مروان تحریص نموده شاعری در آن باب گفته که عربیه الم تر ان الله اظهر دینه وصلت قریش خلف بکر بن وائل و ضحاک مثنی بن مروان را در کوفه خلیفه گذاشته
خود بجانب موصل رفت و ابو هبیره باجمعی متوجه جنگ مثنی شده میان ایشان چند روز محاربات واقع شد و مثنی و طایفه از سرهنگان ضحاک بقتل آمدند و خوارج منهزم گشته و بعد از چند
وقت ضحاک نیز کشته شد **ذکر ظهور عبد الله بن معویة بن عبد الله بن جعفر که مصرع او هراة و مدفن او جنابست** در سنه سبع و عشرین و مائه عبد الله بن معویه در ولایت کوفه
ظهور کرد مفصل این مجمل آنکه عبد الله در ایام حکومت یزید بن ولید بکوفه آمد و والی آن ولایت عبد الله بن عمر بن عبد العزیز شرایط تعظیم و تبجیل بجای آورده هر روز بجهت اخراجات
او و متعلقانش سیصد درهم تعیین فرمود وچون یزید فوت شد ابراهیم متصدی امر حکومت گشت و چند گاهی بر این قضیه بگذشت اسمعیل بن عبد الله القسری در ایام
سلطنت خطی مزور از زبان ابراهیم بکوفه آورد که امارت آن مملکت تعلق باو داشته باشد و یمانیه را جمع کرده ایشان او را در این باب اجابت نمودند و عبد الله عمر بتقدیم ممانعت
پیش آمده اسمعیل ترسید که تزویر او ظاهر شود لاجرم با اصحاب خود گفت که ترک جدال و نزاع کنید که من سفک دماء را مکروه میدارم و در این اثنا خبر انهزام ابراهیم بکوفه

بکوفه رسیده عبدالله بن عمر عبیدالله بن معویه را محبوس گردانید و طایفه از کوفیان باعلان کلمه عصیان عبدالله بن عمر مبادرت نمودند و سبب خلاف ایشان آن بود که عبدالله بن عمر جمعی از رؤسای قبایل بالعطیات موفوره مخصوص گردانیده و طایفه را هیچ نداد و چون شبث بن ربعی و عثمان بن خیبری و جعفر بن نافع که با ایشان چیزی نرسیده بود از عبدالله بن عمر که در حیره اقامت داشت روی گردان شده بکوفه آمدند و اظهار مخالفت کرده خلقی کثیر متابعت ایشان نمودند و عبدالله بن عمر برادر خود عاصم را باستمالت مخالفان فرستاده هر یک از آن سه کس را صد هزار درهم داد تا تسکین ایشان باشد و شیعه چون ضعف عبدالله عمر را مشاهده کردند عبدالله بن معویه را از زندان بیرون آورده در مقام مبایعت و متابعت او آمدند و عبدالله بدار الاماره رفت و عاصم بن عمر بن عبدالعزیز را از آنجا اخراج نمود و او بجانب برادر شتافت و از مشاهیر مردم کوفه عمر بن غضبان و اسمعیل بن غضبان و اسمعیل بن عبدالله القسری و منصور بن عبدالله جمهور و زمره از مداین و فم النیل متوجه کوفه شده در سلک شیعه انتظام یافتند و چون اسباب محاربه آماده گشت عبدالله بن معویه با لشکری سنگین از کوفه بیرون آمده متوجه آنجانب شد و عبدالله بن عمر از این خبر ملول و متفکر گشته حاصل بیت المال را بر تجنده متفرق ساخت و بآن مقدار سپاه که فراهم آورده بود روی بدافعه کوفیان نهاد و چون هر دو گروه بیکدیگر رسیدند عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز فرمود تا ندا کردند که هر کس سری از مخالفان بیاورد پانصد درهم بگیرد و حرب پیوسته شده لشکر ابن عمر سر بسیار آوردند و او بوعده وفا نمود و بعد از ستیز و آویز عبدالله بن معویه منهزم گشته بکوفه رفت و شیعه زیدیه پیش او مجتمع شده از آنجا بطرف مداین توجه نمود و خلقی کثیر از مردم کوفه با او همراه بودند و از مداین لشکر بحلوان کشیده حلوان و جبال و اصفهان و همدان و ری را مسخر گردانید و تتمه قضیه آنجناب در موضع خویش رقمزده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی

ذکر فتنه که در سنه ثمان و عشرین و مائه در ولایت مرو بظهور رسید

چون حارث بن شریح از ماوراء النهر بسبب استدعاء نصر بن سیار چنانچه رقمزده کلک بیان گشت بخراسان رسید نصر هر روز پنجاه دینار جهة اخراجات او مقرر فرموده گفت امارت هر ناحیه از نواحی خراسان که خواهی بتو ارزانی دارم حارث امتناع نموده جواب داد که من از دنیا و لذت آن گذشته ام و بغیر از عمل بمقتضی کتاب خدا و سنت رسول علیه السلام هیچ آرزوئی ندارم اگر تو در این امر با من موافقت نمائی مساعدت تو کنم و الا یار آنکس باشم که بقرآن و حدیث عمل نماید و بجدیع کرمانی که با نصر سیار شیوه معادات می ورزید همین نوع پیغام داد و چون حارث میخواست که مرو را خلع کرده مهم خلافت بشوری حواله کند و نصر سیار از این معنی سر باز میزد تا میان ایشان بمقاتله و مقابله انجامید حارث مغلوب شد و بعد از انهزام بجدیع پیوسته چهار روز با نصر سیار جنگ کردند در روز چهارم نصر عاجز شده از مرو بیرون رفت و کرمانی بشهر در آمده فرمود تا ندا کردند که هیچکس از جمیت ندهند اما بتخریب و غارت منازل نصر و اتباع او اشتغال نمود و حارث بکرمانی پیغام داد که ما مقاتله با مروانیان جهت آن میکردیم که اعمال ایشان موافق کتاب خدا و سنت رسول علیه السلام نبود اکنون چه واقعست که از مردم ما همان اعمال صدور می یابد در این اثنا حارث بمسجد عاص آمده کرمانیرا بسبب مشورتی طلب داشت و کرمانی استغنا ورزیده حارث رنجیده و از شهر بیرون رفت و روز دیگر دیوار مرو را رخنه کرده با اتباع خویش بشهر در آمده و کرمانی بقدم مقاتله پیش رفته حربی صعب اتفاق افتاد و حارث و برادر او و پسرش با طائفه از تمیم کشته شدند و باقی لشکر بهزیمت رفتند و در این سال ابراهیم بن محمد الامام با اصحاب خود که در خراسان بدعوت مشغول بودند نوشت که ابو مسلم را بر خراسان امیر ساخته ام باید که هیچکس از صوابدید او تجاوز ننماید بلکه مقرر چنانست که هر خلقی را که در حیطه تصرف و تسخیر آورد در آن موضع حاکم و فرمان روا باشد و بعضی از دعاة عباسیه بامارت او همداستان نگشتند و بمکه بخدمت ابراهیم امام رفتند و ابو مسلم نیز با ایشان رفت و مجدداً ابراهیم زمام حل و عقد و رتق و فتق امور خراسان را در قبضه اقتدار ابو مسلم نهاده با او گفت باید که هر که در خراسان زبان عربی داند زنده نگذاری و از مخالفت سلیمان بن کثیر احتراز و اجتناب واجب شمری و در این ایام نقباء عباسیه و دعاة ایشان بسیار شده بودند اما هنوز مردم را در خفیه دعوت میکردند

ذکر تتمه از نسبت و جلادت ابو مسلم

مورخان در نسب ابو مسلم اختلاف کرده اند حمزه اصفهانی گوید که او از خال حمزة بن عماره است و ولادتش در قریه از قرای اصفهان فی سنه مائه هجری اتفاق افتاده در ایام خلافت عمر بن عبدالعزیز و هم حمزه گوید که نسب او منتهی بگودرز میشود و از غرایب اتفاقات آنکه گودرز در عزای سیاوش سیاه پوشیده و در غیر جنگ نمیخندید و ابو مسلم نیز در حین ظهور لباس سیاه پوشیده در غیر معرکه خنده نمیکرد و برخی گفته اند که از نسل ابو زرجمهر حکیم بود و پدرش مسلم نام داشت و زمره بر آنند که بعثمان موسوم بود و گفته اند که نام ابو مسلم ابراهیم و کنیتش ابو اسحق بود و در اصفهان متولد شده بکوفه نشو و نما یافته و در نوزده سالگی بخدمت ابراهیم امام رسیده ابراهیم با وی گفت که تغییر نام و کنیت خویش کن و او خود را عبدالرحمن نام نهاده جهة کنیت لفظ ابو مسلم اختیار کرد و ابراهیم دختر عمران بن اسمعیل را که مشهور به ابو النجم بود در حباله نکاح ابو مسلم در آورد و او را امیر شیعه خود ساخته بخراسانش فرستاد و علم دولت وی چون ارتفاع یافت دعوی کرد که من از فرزندان سلیط بن عبدالله بن عباسم و مدت سلیط چنین است که عبدالله بن عباس جاریه داشت که خدمت او میکرد و عبدالله توجهی بآن جاریه مباشرت نموده ترک وی داد و بعد از آن برخصت عبدالله غلامی از غلامان مدینه آن کنیز را خواست و از آن غلام حامله شده پسری آورد و عبدالله آن پسر را به بندگی گرفته سلیط نام کرد و چون عبدالله بن عباس وفات یافته سلیط بزرگ شده بخدمت ولید بن عبدالملک کمر بست و چون همیشه میان بنی عباس و بنی امیه ماده نزاع و معرکت بود ولید سلیط را بر آن داشت که دعوی کرد که من پسر عبدالله عباسم و چند کس بر اقرار عبدالله به بنوت سلیط در محکمه قاضی دمشق گواهی دادند و چون قاضی خلاف رای ولید نمیتوانست کرد حکم فرمود که سلیط از اولاد عبدالله بن عباس است و بعد از آن ولید سلیط را تحریص نمود که از علی بن عبدالله میراث پدر طلبید و از این ممر ایذای بسیار بعلی رسید و از جمله اعتراضات ابو جعفر منصور در حین قتل ابو مسلم یکی این بود که تو خود را در نسب بامطی ساختی و در نسب او اقوال دیگر بنظر رسیده که در آنها ایراد نمودن زیاده فایده نیست و بالجمله چون ابو مسلم بخدمت ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس رفته ابراهیم در ناصیه او آثار نجابت و اقبال مشاهده کرده فرمود تو را بخراسان باید شد و در آنجا بدعوت اشتغال باید نمود و ابو مسلم موجب فرموده روی براه آورد و او خوابی دیده و تعبیر آن کرده که حکومت خراسان بوی انتقال خواهد یافت

یافت و چون به نیشابور رسید در کاروانسرائی نزول کرد و بهیمی بیرون رفته بعضی از اوباش دم مرکب او را ببریدند و چون بمنزل برگشته بران اطلاع یافت از کاروانسرادار پرسید که نام این محله چیست جواب داد که بویاباد گفت من اگر این محله را اگند آباد نسازم ابو مسلم نباشم و در زمان حکومت و اختیار آن محله را ویران کرد گویند که ابو مسلم روزی بدر خانه فادوستان که یکی از دهاقین و اعیان آن ولایت بود رفت و شخصی از ملازمان او را گفت که برو و با خداوند این سرای بگوی که پیاده آمده و از تو شمشیری و هزار دینار التماس دارد و ملازم صورت قضیه را معروض فادوستان گردانید و فادوستان با منکوحه خویش که عقل بکمال داشت دران باب مشورت نمود منکوحه اش گفت که تا این مرد از جائی قوی خاطر و مستظهر نباشد بر چنین امر جرأت اقدام نمینماید و حال آنکه من دراین شبها در خواب چنین دیدم که خشتهای درشت از آسمان بزمین می آمد و باز باسمان میرفت و تعبیر این خواب آنست که اشراف اذل و ارذال با رفعتی دست خواهد داد اکنون کار درویش مستمند برار که تو را ثمر کارها باشد و فادوستان ملتمس ابو مسلم را بانجاح مقرون گردانید و چون ابو مسلم حاکم خراسان شد فادوستان را بانواع تربیت و اصناف عاطفت مخصوص گردانید گویند که در سنه اربع و مائة ابراهیم امام ابو مسلم را با نقبا و اعیان بخراسان فرستاد و او مردی میانه بالای گندم گون خوش منظر شیرین سخن فراخ چشم پهن پیشانی بود و بلغت فارسی و عربی گفتی و کلام او بفصاحت و بلاغت اتصاف داشت و با کس مزاح نکردی و پیوسته گره بر پیشانی زده ترش روی بودی چنانچه در تاریخ حافظ ابرو مسطور است و از کثرت اموال خرم نشدی و از قضایا صعب کره روی ننمودی ملول نگشتی و مجرمان را بچیزی غیر شمشیر تادیب نکردی و رحم در پیرامون ضمیر او نمیگشت و همنشینان و مقربان خود را باندک جریمه میکشت و با این تیره زندگانی میکرد تا در ایام جوانی کشته شد ذکر سایر حالات و قتل او عنقریب دراین اوراق رقم زده کلک بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی

ذکر مقتل ضحاک خارجی و مآل حال سلیمان بن هشام بن عبد الملک بن مروان

ضحاک و سلیمان چون از کوفه بموصل آمدند قریب بصد هزار سوار جمع کرده مستعد جنگ و پیکار گشتند و چون دران اوان مروان بقتال اهل حمص که دم از تمرد و عصیان میزدند اشتغال داشت بپسر خویش که والی ولایت جزیره بود پیغام داد که بتجهیز و ترتیب اسباب مقاتله ضحاک پرداز تا من از خصمان فارغ شده بتو پیوندم و مروان بعد از آنکه حمص را مسخر ساخت عنان عزیمت بطرف موصل منعطف گردانید و در نواحی ماردین تلاقی فریقین اتفاق افتاد و دلیران هر دو لشکر و گردان هر دو کشور دست بزوبین و خنجر بردند و از طلوع فلق تا غروب شفق آسیای حرب گردان بود و چون عالم متلبس بلباس عباسیان گشت ضحاک کاس حمام نوشیده چنان بخواب رفت که تا روز قیامت بیدار نگردید و روز دیگر خوارج با ابن خبیری بیعت کردند و کار جنگ از سر گرفتند و در روزی از روزها بمحاربه ابن خبیری با چهار صد سوار تیغ زن نیزه گذار بر قلب لشکر که بوجود مروان استظهار داشت حمله برده مروان روی بانهزام آورد و ابن خبیری بسراپرده مروان رسیده طنابهای آن را ببرید و عبید الله بن مروان و اسحق بن مسلم عقیلی که ضبط میمنه و میسره بطریق لف و نشر مرتب تعلق بایشان میداشت پای ثبات فشرده چون دیدند که ابن خبیری بگروهی قلیل از موقف خویش هر یک در جنبش آمدند و او را با اصحاب از میان برداشتند و بعد از گرفتاری ابن خبیری بآسیب چرخ چنبری مروان بمعرکه معاودت نمود و چون ابن خبیری کشته شد خوارج با شیبان عبد العزیز یشکری بیعت کردند و چندروز میان هر دو فریق نیران قتال اشتعال داشت تا اکثر اصحاب شیبان متفرق گشته زیاده از چهل هزار کس با وی نماند و در این اثنا سلیمان صواب چنان دید که با شیبان که خویش سببی او بود بجانب موصل مراجعت نماید و شیبان نیز صلاح خود در معاودت دانسته باتفاق کوچ کردند و بنواحی موصل رسیده موضعی مناسب را جهة نزول و اقامت اختیار نمودند و مروان نیز در حرکت آمده قطع منازل کرده در مقابل خوارج فرود آمد و مدت نه ماه با یکدیگر مقاتله نمودند آورده اند که روزی لشکریان مروان در حینی که هر دو گروه صفها آراسته بودند عتبه بن معویه بن هشام را گرفته پیش او رسانیدند و مروان در برابر سلیمان چنان که عتبه برادرزاده خود را میدید دستهایش را ببریده بضرب عنق وی امر فرمود و عاقبت شیبان و سلیمان منهزم شده بخراسان شتافتند و از آنجا بسیستان رفتند و شیبان در آن دیار هلاک شده و سلیمان بدیار سند رفت و در ایام دولت ابی العباس پیش سفاح رفت و سفاح وی را بصنوف احسان و عاطفت مخصوص گردانید نوبتی در مجلس خلیفه نشسته بود که سدیف مولی گفت عربیه لا یغرنک ما تری من رجال ان تحت الضلوع داء دویا فضع السیف وارفع السوط حتی لا تری فوق ظهرها امویا و سلیمان بن هشام با سدیف گفت که ایها الشیخ مرا کشتی دادی و سفاح از مجلس برخواست و بحرم در آمده و ملازمان آستان خلافت سلیمان را گرفته بقتل رسانیدند

ذکر اظهار دعوت عباسیان در ولایت خراسان

در سنه تسع و عشرین و مائة ابراهیم امام ابو مسلم را از خراسان طلب داشت تا احوال خراسان و معتقدان از وی معلوم فرماید و ابو مسلم با هفتاد نقیب متوجه خدمت گشته چون بقومس فرود آمد مکتوبی از ابراهیم باو رسید که رایت ظل برای تو فرستادم باید که بر فور از آنجا که رسیده باشی بازگردی و قحطبه بن شبیب را نزد ما فرستاده باظهار دعوت قیام نمائی ابو مسلم بحسب فرموده قحطبه را با هدایا و اموال بمکه ارسال نموده خود بجانب مرو مراجعت کرده نامه ابراهیم امام را بسلیمان کثیر رسانید و رایت ظل عبارت از نیزه ایست که طولش چهارده گز بود و گزی چند کرباس بر سر او بسته بودند و چون داعیان باظهار دعوت رخصت یافتند نقیبان باشاره ابو مسلم در اطراف بلاد خراسان و خوارزم پراکنده شدند تا مردم را از فرمان امام آگاه ساختند و مقرر چنان کردند که در اواخر رمضان سنه مذکوره خروج نمایند و دران اوان نصر بن سیار بجنگ جدیع کرمانی و شیبان خارجی که با یکدیگر اتفاق نموده بودند اشتغال داشت گویند که قریب بظهور خویش ابو مسلم ملازمان خود را فرمود تا بهیات اجتماعی متلبس بلباسهائیکه یکرنگ داشته شوند و بنظر او آیند و چون ایشان جامهها سیاه پوشیده و دستارها سیاه بر سر بسته پیش او آمدند هیبتی در دلش افتاده آن لباس را اختیار کرد و در شب بیست و پنجم رمضان که شب وعده بود ابو مسلم و سلیمان کثیر و مجموع متابعان ایشان در قریه از قرای مرو در منزل سلیمان جامههای سیاه پوشیده آتش بسیار افروختند و چون جمیع شیعه عباسیه که دران نواحی و حوالی بوطن داشتند بعلامت ظهور که افروختن آتش بود روان شده متوجه خدمت ابو مسلم و سلیمان شدند تا روز عید خلقی کثیر در ظل رایت فتح آیت ابو مسلم مجتمع شدند و چون

و چون عید شد ابومسلم فرمود تا سلیمان بن کثیر پیش از خطبه بغیر بانگ نماز و اقامت بخلاف بنی امیه مردم را امامت کرد و چون از نماز فراغت یافتند ابومسلم خوانی کرم نهاد و جمعی خلق را طعام داد و هم دران ایام مکتوبی بنصر سیار نوشت و بعضی آیات قران مجید را که در باب سرزنش عباد فرود آمده دران مکتوب مندرج گردانید و در زمانیکه نصر بحرب کرمانی درمانده بود پیش او فرستاد و آن نامه در چشم نصر عظیم نموده گفت این خود حادثهٔ دیگر است و بعد از هژده ماه از ظهور ابومسلم و بروایتی بعد از هشت ماه از ظهور او نصر غلام یزید را با چند هزار سوار بمحاربهٔ ابومسلم نامزد کرد و ابومسلم مالک بن هیثم خزاعی را بمقابلهٔ او فرستاد و هر دو گروه نزدیک هم رسیده صفها آراستند و سفیران پیام اجل بگوش اصغر و اجل رسانیده تنور حرب گرم گشت و عاقبت از یاران ابومسلم عبدالله طائی بر یزید حمله کرد و او را زخم دار ساخته اسیر گردانید و پیش ابومسلم برد و ابومسلم درباره مولی نصر عاطفت و احسان مبذول داشته جراحتش را فرمود تا معالجه او پرداختند و چون جراحتها اندمال یافت ابومسلم گفت اگر پیش نصر سیار میروی رخصت هست بشرط آنکه با ما حرب نکنی و آنچه از خیر و شر بنظر تو در آمده با یاران خود بگوئی و یزید این شرطها قبول کرده و ابومسلم او را عطائی داده و دستوری از رفتن ارزانی داشته بازگردانید و با اصحاب خود گفت که جهة رخصت انصراف یزید آن بود که جمعی از اهل و عباد که در لشکر نصر سیار اند بدانند که طریق معاش ما چیست چه بسمع آن جماعت رسانیده اند که ما عبدهٔ اوثانیم و خون و مال مسلمانان را مباح میدانیم و چون یزید پیش نصر سیار رسید نصر گفت که لا مرحبا بک والله که تو را بجهة آن فرستاده اند که ایشان را بر ما حجتی باشد یزید گفت ابومسلم با من قرار داده است که دروغ نگویم و بخدا سوگند که گمان شما درباره ابومسلم و متابعان او غلط است چه آن جماعت قران میخوانند و نماز میگزارند و مردم را بمتابعت اهل بیت رسول صلعم دعوت میکنند و ظن من چنانست که هر روز مهم ایشان رفیع تر و قوی تر خواهد شد و اگر من مملوک تو نمی بودم بخدمت ایشان میشتافتم و بعضی از راویان در ابتدای امر ابومسلم چیزی دیگر روایت کرده اند و آن اینست که ابراهیم امام چون دید که ابومسلم مردی با وکافی و کاردانست منشوری بنام وی نوشت که امیر خراسان باشد و او را بآنجانب فرستاد و ابومسلم بعد از قطع منازل و مراحل بمرو رسیده منشور را بسلیمان بن کثیر نمود و سلیمان بواسطه حداثت سن او بدین معنی همداستان نشد و ابومسلم منشور را بسلیمان گذاشته بجانب امام مراجعت نمود و درین اثنا ابوداود بن خالد بن ابراهیم که از عظما و نقبای عباسیان و دعاة ایشان بود از ماوراء النهر مراجعت کرده بمرو آمد و بر کیفیت قضیه مطلع گشته سایر نقبا را جمع آورده ایشان را سرزنش کرد و بدلایل قاطعه و براهین ساطعه همه را ملزم گردانید که متابعت امام از جملهٔ واجباتست و گفت امامی که از اهل بیت پیغمبر صلعم باشد و اصحاب میراث او باشد شما را مامور بامری کرد اندیشه چرا از ارتکاب آن سر باز میزنید و اگر امام دانستی که ابومسلم از عهدهٔ این مهم تقصی نتواند نمود بوی حواله نمیفرمود آنگاه باتفاق از عقب ابومسلم کسی فرستادند تا هر جا که او را دریابد باز گرداند و قاصد در دامغان به ابومسلم رسید و او از آن موضع مراجعت نموده بمرو آمد و شیعهٔ عباسیه با امارت وی همداستان شده خروج کردند **ذکر کشته شدن جدیع کرمانی بخدیعت نصر بن سیار** باسانی قبل ازین سمت گذارش یافت که نصر سیار از سر اضطرار مرو را بجدیع کرمانی گذاشته فرار نمود و هر چند نصر را ضعفی چنین روی نمود اما باقی بلاد خراسان در تصرف او بود و از هجران مرو انگشت تحیر بدندان گرفته مترصد میبود که بتلافی مافات قیام نماید تا در سنه تسع و عشرین و مائه قبل از ظهور ابومسلم سلم بن احوز را با جمعی بجانب مرو فرستاد و محمد بن مثنی که از امراء جدیع بود با سلم جنگ کرده او را منهزم ساخت و چون گریختگان بنصر پیوستند عصمة بن عبدالله اسدی نصر را گفت که بهتر آنست که در دفع حادثه کرمانی سعی باید نمود و نصر او را با لشکری سنگین بسر کرمانی فرستاد و چون بموضعی رسید که سلم در آن محل جنگ کرده منهزم گشته بود و اصحاب جدیع را مستعد یافت و هر دو گروه بجان کوشیدند تا از لشکر نصر چهار صد نفر بقتل رسیدند و مقارن این حال از جانب نصر مالک بن عمرو التمیمی بعصمة بن عبدالله پیوست و در روز معرکه محمد بن مثنی را بمبارزت خواند و محمد در برابر مالک رفته بر یکدیگر حملها کردند و مالک ضربی بر گردن محمد زده کارگر نیامد و محمد عمودی بر سر وی زد که سرش بشکست و حرب صعب گشته و هفتصد مرد از سپاه عصمة بن عبدالله بقتل آمده عصمت منهزم گردید و بعد از آن بار دیگر لشکرها در جنبش آمده و محاربه میانهٔ هر دو فریق مدتی امتداد یافت و ابومسلم درین اثنا ظهور کرد و عاقبت نصر سیار متوجه کرمانی شده او نیز در حرکت آمد و هر دو فریق در برابر یکدیگر فرود آمده بر گرد لشکر خندق کندند و مدتها در مقابل هم نشستند و دران اوان ابومسلم بهر دو گروه مکاتبات میفرستاد و ایشان را به بیعت امام و نصرت آل محمد صلعم میخواند و مروانیه و خوارج از نزاعی که با هم داشتند پروای صاحب الدوله ابومسلم نداشتند و ابومسلم فرصت نگاه داشته باطراف و ولایات مسرعان فرستاد که نقبا در اظهار دولت تقصیر جایز ندارند گویند اول کسیکه بعد از ابومسلم سیاه پوشیده ظهور کرد اسد بن عبدالله خزاعی بود و نقبا و اهل ابیورد و مرو الرود دعوی مردم مجموع شعار عباسیان ظاهر ساختند و مقارن این احوال ابومسلم با سپاه خویش حرکت کرده در میان خندق کرمانی و نصر فرود آمد و هر دو سردار از جرات ابومسلم متعجب ماندند و ابومسلم بکرمانی پیغام داد که من با تو موافقم و این معنی بر نصر دشوار آمده چه میدانست که اگر ایشان با هم اتفاق نمایند او مستاصل گردد لاجرم خبر بکرمانی فرستاد که بگفتار ابومسلم مغرور مشو که من بر تو و اصحاب تو از وی میترسم برخیز و بجانب مرو رو که من بالطرف متوجه میشوم تا با هم صلح کنیم و هر شرطیکه خاطرخواه تو باشد در صلح نامه بنویسیم کرمانی متوجه مرو شده و نصر سیار از عقب او رفت و روزی از برای مصالحه یک با صد سوار بیرون آمدند و هر یک را اندیشه آن بود که دیگری را بکشد و یکی از اصحاب نصر پیش دستی کرده بکرمانی حمله کرد و نیزه بر تهیگاه کرمانی زده او را بکشت و در باب حبس کرمانی و مخلص او و اختلاط او با ابومسلم و کیفیت قتل وی روایات متعدده بنظر رسیده و ایراد آن روایات موجب تطویل میشود چنانچه بکرات درین باب عذر نموده شده و بالجمله بعد از قتل کرمانی پسرش علی با جمعی کثیر بابومسلم پیوست گویند که در آن ایام که ابومسلم میان دو خندق لشکرگاه ساخت نصر بن سیار مکتوبی بمروان فرستاد مبنی از خروج جدیع و ظهور ابومسلم و دران مکتوب ابیات ابن مریم البجلی را درج کرده بود که یکی از آن ابیات اینست عربیه

فقلت من التعجب لیت شعری ءایقاظ امیة ام نیام

و مروان چون نامهٔ نصر را مطالعه کرد در جواب نوشت که ان الشاهد یری ما لا یری الغائب زیرا که بواسطهٔ حوادث

حوادثی که در ولایت شام واقع شده بود پروای ضبط خراسان نداشت و چون جواب مروان بنصر رسید دانست که از وی حاصلی نیست و به یزید بن عمرو بن هبیره نیز نامه نوشته بود و از وی مدد خواسته بجهة آنکه عبد الله بن معویه بر فارس و عراق عجم مستولی شده بود یزید قدرت آن نداشت که لشکر بخراسان فرستد **ذکر استیلای عبد الله بن معویة بن جعفر بر فارس و عراق عجم و بعضی از ولایات دیگر و مآل حال او در هرات حمیت عن الآفات والبلیات** در سنه تسع وعشرین ومائه مردم فارس وعراق عجم با اهل قومس و دامغان با عبد الله بن معویه بیعت کردند تفصیل این اجمال آنکه محارب بن موسی که در ولایت فارس مرجع الیه بود بدار الاماره اصطخر آمده یزید بن عمرو بن هبیره را از آن دیار بیرون کرد و از مردم جهة عبد الله بن معویه بیعت بستاند و از آنجا بکرمان رفته بغارت و تاراج مشغول شد و در آن نواحی جمعی از لشکریان شام با وی پیوستند و چون ولایت فارس و کرمان را محارب مسخر ساخت پیش عبد الله بن معویه باصفهان رفته و عبد الله از اصفهان باصطخر رفته آنجا اقامت نمود و جمعی کثیر از بنی هاشم و غیرهم بخدمت او مبادرت نمودند و عبد الله امارت جبال را ببرادر خود حسن بن معویه تفویض نموده در هر ولایتی از ولایات که با وی بیعت کرده بودند حاکمی نصب فرمود و بصحت پیوسته که ابو جعفر منصور و عبد الله و عیسی از اولاد علی بن عبد الله بن عباس در لشکرگاه او بودند و روز بروز مهم عبد الله معویه در ترقی بود تا عامر بن صبارة و معن بن زایده بالشکرها بموجب فرموده یزید بن عمرو بن هبیره از دو طرف متوجه او شدند و لشکر عبد الله بعد از محاربه متفرق گشته هر یک از امراء او بجائی رفتند و خود با دو برادر حسن و یزید بطمع آنکه ابو مسلم مردم را بمتابعت آل محمد صلعم میخواند روی بخراسان نهاد تا بهراة رسید و حاکم هراة مالک بن هیثم خزاعی ایشان را در آن ولایت توقیف نموده خبر با بو مسلم فرستاد که ابناء معویه بن عبد الله باین دیار آمده اند در باره این جماعت فرمان چیست و پیش از معاودت رسول مالک از عبد الله پرسید که عبد الله و جعفر از اسماء آل و اهل بیت رسول است صلعم بخلاف اسم معویه عبد الله گفت که جد من در مجلس معویه بود که باو خبر رسید که خدا تعالی بتو پسری ارزانی داشته معویه از جد من التماس نمود که صد هزار درهم بگیر و او را باسم من موسوم گردان و جد من ملتمس وی را قبول نموده پدرم را معویه نام نهاد مالک گفت زر اندک برشوة گرفتید و نام زشتی برای خود پیدا کردید و شما را حقی نیست در آنچه دعوی میکنید و چون فرستاده مالک بن هیثم نزد ابو مسلم رسیده پیغام بگذارد ابو مسلم حکم کرد که مالک عبد الله بن معویه را بکشد و دست از برادرش بر دارد و مالک فرمود که مفرشی بر دهن او نهادند تا نفس منقطع گردید و برادرانش را رها کرده او را در مصرخ هرات بخاک سپردند و مقبرهٔ آن جناب بمزار سادات اشتهار دارد **ذکر خروج ابی حمزه و طالب الحق در ولایت یمن** در سنه تسع وعشرین ومائه ابو حمزه و عبد الله بن یحیی که او را طالب الحق میگفتند بی آنکه از حال ابو مسلم خبر داشتند دستارهای سیاه و جامهای سیاه بر سر بسته و در بر کرده و اعلام اسود بر افراخته خروج کردند و طالب الحق در صنعاء یمن توقف نموده ابو حمزه خارجی متوجه مکه شد و اهل حرم و غربا که بحج گذاردن آمده بودند از این صورت خبر نداشتند ناگاه دیدند که در عرفات جمعی سواران نیزه دار سیاه پوش با اعلام اسود پیدا شدند و خلایق ترسیده پرسیدند که شما چه کسانید گفتند ما مردمانیم که بخلاف بنی امیه و مروان بیرون آمده ایم و عبد الواحد بن سلیمان بن عبد الملک که از قبل مروان حاکم مکه و مدینه بود بابی حمزه پیغام داد که حالا موسم گذاردن حج است باید که از جانبین تعرضی واقع نگردد و ابو حمزه ملتمس او را قبول نمود و چون خلق از مناسک طواف فراغت یافتند عبد الواحد بجانب مدینه توجه نموده ابو حمزه بی کلفت جنگ و مقاسات حرب بمکه در آمد و عبد الواحد در مدینه لشکریان را بنواخت و زیاده از مرسوم مقرری بایشان داده عبد العزیز بن عمر بن عثمان بن عبد الله را در آن بلده طیبه بخلافت خود نصب کرده خود با لشکرهای آراسته بقصد ابو حمزه خارجی روان شد و چون بمنزل عقیق رسید ابو حمزه بر کیفیت واقعه اطلاع یافته او نیز از مکه بیرون آمد و رسول بعبد الواحد فرستاده پیغام داد که ما هوس جنگ نداریم از سر راه دور شوید تا برویم و اهل مدینه همچنان بر مقاتله اصرار نمودند و متوجه او شدند و چون بمنزل قدید فرود آمدند ناگاه ابو حمزه با سپاه بسر ایشان رسید و از طرفین در جولان آمده غبار فتنه بالا گرفت و از لشکر عبد الواحد هفتصد نفر بقتل رسیده و خدمش گریخته بمدینه رفت و ابو حمزه عبد الواحد را تعاقب نموده عبد الواحد از مدینه بشام گریخت و ابو حمزه سه ماه در مدینه اقامت نموده بساط عدل و احسان بگستر و چون عبد الواحد با مروان ملاقات کرد حدیث ابو حمزه را بتفصیل معروض داشت و مروان چهار هزار کس از لشکر خود گزیده عبد الملک بن محمد بن عطیة السعدی را بر ایشان امیر ساخت و با او گفت باید که هر جا نشانی از خوارج یابی همه را بقتل رسانی و بعد از آنکه بر ابی حمزه ظفر یابی بجانب یمن روی و طالب الحق را نیز از میان برگیری ابن عطیه بموجب فرموده بطرف مدینه روان شد و ابو حمزه از توجه لشکر شام آگاه شده مردم مدینه را وداع کرده روی بمکه آورده و چون در موضع وادی القری هر دو سپاه بهم نزدیک رسیده صف کشیدند ابو حمزه با یاران خود گفت که شما ابتدا بحرب مکنید تا من از این جماعت سخنی پرسم بعد از آن تکبیر گفت تا آواز بر آورده از ابن عطیه و شامیان پرسید که شما چه میگوئید در قرآن و عمل بدان ابن عطیه جواب داد که ما قرآن را در میان جوالق نهاده ایم گفت در مال یتیم چه میگوئید ابن عطیه گفت که مال یتیم میخوریم و با امهات ایشان مباشرت میکنیم و آن شخص از هر چه سؤال کرد از این جوابها شنید و عاقبت بعد از قیل و قال گذشته بجدال و قتال انجامید و اهل شام بسیاری از خوارج را بقتل آوردند و بهنگام شام بقیة السیف آواز بر کشیدند که خدا تعالی شب را جهة آسایش و آرامش آفریده است امشب تسکین باید تا فردا جنگ کنیم ابن عطیه باین سخن ملتفت نشد و همچنان حرب میکرد تا ابو حمزه و اکثر اصحاب او را بکشت و معدودی چند که گریخته بمدینه رفتند مردم شهر در باره ایشان تقصیری نکردند و مذهب حمزه آن بود که بنده بزنا و دزدی کافر میشود و هر که زانی و سارق را کافر نمیداند او نیز کافر است و ابن عطیه بعد از استیلا بر خصمان بمدینه در آمد و یکماه در آنجا توقف کرده هر کرا از مردم شهر یافت که با ابو حمزه اتفاق نموده بود بکشت و از مدینه متوجه یمن گشت و طالب الحق از صنعا بیرون آمده در برابر او صف آرای گشت و عاقبت در معرکه بقتل آمد و ابن عطیه سر وی را بشام نزد مروان فرستاد و چون سال باخر رسیده بود مروان مکتوبی بابن عطیه فرستاد مضمون آنکه بتعجیل هر چه تمامتر بجانب مکه رود و با حجاج مناسک

مناسک حج بجای آورد و ابن عطیه با چهل هزار دینار و دوازده نفر از صنعا بیرون آمده و چون بموضع حرف رسید طائفه از مروانیان ایشان را پیش آمده گفتند که شما دزدانید و هر چند ابن عطیه گفت که من با مروان بمکه میروم که با مردم حج گذارم و اینک منشور او در دست دارم مسلم نداشتند و او را با نوکرانش در عرضه تیغ آوردند

ذکر آمدن ابو مسلم بمرو و فرار نصر سیار از آن ولایت

روایتی در این باب آنست که پسر کرمانی بعد از کشته شدن پدرش پیش ابو مسلم آمد و عاقبت از وی روی گردانید و با نصر سیار صلح کرده امداد او مینمود و سلیمان بن کثیر قبل ابو مسلم با او پیغام داد که ترا ننگ و حمیت نیست که نصر دیروز پدرت را کشت و بیاویخت و امروز ترا آمده مدد کار او شده و گمان میبری که او با تو دوست خواهد شد و این سخن در مزاج پسر کرمانی تأثیر افتاد و بار دیگر با نصر مخالفت آغاز نهاد و ربیعه و یمانیه متابعت پسر کرمانی نمودند و قبیله مضر ملازمت نصر را اختیار کردند و چون موافقت ایشان بمرافقت انجامید هر دو فریق رسولان پیش ابو مسلم فرستاده از وی یاری خواستند ابو مسلم گفت نقبا را جمع کنیم و با ایشان مشورت نمائیم که مظاهرت کدام قوم ما را بهتر است و در این باب شیعه مواضعه کرد که جانب ربیعه و یمانیه را رعایت کنید که مضر اصحاب مروان و عمال او و کشندگان یحیی بن زیدند و چون مجلس منعقد گشت سلیمان بن کثیر که مردی فصیح زبان آور بود فصلی در غایت بلاغت ادا کرده جانب پسر کرمانی گرفت و گفت پدر او را بغدر کشته اند نصرت وی واجبست و مرصد بن شقیق گفت که قبیله مضر کشندگان آل رسول اند و اعوان بنی امیه و شیعه مروان جعدی و عمال او یند و خونهای ما کردن ایشانست و مالهای ما بدست ایشان و سایر نقبا این سخنان گفته رسل نصر را شرمسار و خجل و فرستادگان پسر کرمانی مسرور و خوشدل بازگشتند بعد از آن پسر کرمانی با ابو مسلم پیغام داد که ما بمرو میرویم تا نصر را از میان برگیریم تو با ما موافقت میکنی یا نه ابو مسلم خبر فرستاد که هنوز مرا بر اتفاق اعتمادی نیست وظیفه آنکه پیشتر بروی و با وی حرب کنی تا به بینیم که مهم بکجا منجر میشود و پسر کرمانی عزم مرو کرده بشهر در رفت و نصف شهر را تصرف کرده نصف دیگر در تحت نصر سیار بود و با یکدیگر بمحاربه مشغول شدند و شبل بن طهمان باشاره ابو مسلم مرافقت پسر کرمانی را اختیار کرده با وی بمرو رفت و صورت قضیه معروض ابو مسلم گردانید ابو مسلم با غلبه تمام از ماخان کوچ کرده عزیمت مرو نمود و چون بشهر درآمد فرمان داد تا هر دو گروه دست از جنگ باز داشتند و باخذ بیعت مشغول شد چون از اتفاق ربیعه و یمانیه فتوری تمام از ابو مسلم با حوال نصر راه یافت ابو مسلم لاهز بن قریظ را که یکی از نقبا بود با جماعتی از شیعه پیش نصر فرستاد تا او را بکتاب خدای تعالی و رضای آل محمد صلعم دعوت کنند و لاهز بموجب فرموده عمل نموده نصر با او وعده کرد که روز دیگر بخدمت ابو مسلم رود و چون لاهز بازگشت نصر با مردم خود گفت که ما را بجائی باید رفت که از این جماعت ایمن شویم و روز دیگر ابو مسلم باز لاهز را با طائفه پیش نصر فرستاد تا او را بیاورد و نصر میخواست که مطاوعت نماید اما لاهز این آیه را بر وی خواند که ان الملأ یأتمرون بک لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین و نصر از مجلس برخواسته بهانه وضو ساختن بخانه درآمد و از پس حجره خود با بعضی از اولاد و اتباع خویش بیرون رفت و مردم ابو مسلم منتظر خروج او میبودند و چون انتظار ایشان از حد اعتدال تجاوز نموده خود غارب گشت در منزل وی در رفته هیچکس را نیافتند و چون خبر فرار نصر سیار مسموع ابو مسلم گشت فی الحال سوار شد و تعاقب اصحاب و معتمدان و خواص او را گرفته بند کرده نفس خویش با پسر کرمانی بجستجوی وی شتافت و چون او را نیافت بازگشت و از آن جمع که با لاهز بن قریظ رفته بودند پرسید که نصر در پیش ما آمدن بچه جهت بود و چه واقع شد که توهم نمود بگریخت گفتند ما ندانستیم پرسید که هیچکس از شما با وی سخنی گفت گفتند لاهز بن قریظ فلان آیه را خواند ابو مسلم گفت معلوم شد که از چه سبب فرار نموده بعد از آن لاهز را طلبید گفت که با من دغلی میکنی و همان لحظه فرمود که گردنش زدند آنگاه با یکی از نقبا که گرم و سرد روزگار باو رسیده بود در امر اصحاب نصر مشورت نمود آن نقیب گفت که اجعل سوطک السیف و سجنک القبر و ابو مسلم باشاره یار ناصح ایشان را بقتل رسانید و نصر بعد از فرار بسرخس رفت و از آنجا عازم طوس گشت و جمعی کثیر بروی مجتمع گشته پیش نباته بن حنظله که عامل ابن هبیره بود بجرجان رفت و از آنجا متوجه ری شد و در ری مریض گشته در محفه او را بساوه بردند و در ساوه بعد از چند روز وفات یافت مدت زندگانیش هشتاد و پنج سال

و چون خراسان ابو مسلم را صافی شد پسر کرمانی علی که ذکرش مراراً گذشت و برادرش عیسی ملازم ابو مسلم شدند و ابو مسلم علی را پیش خود نگاه داشت و عیسی را بحکومت بلخ فرستاد و بعد از اندک فرصتی در شان ایشان بدگمان شده ابو داود خالد بن ابراهیم را که یکی از نقبا عظماء عباسیه بود با ایالت بلخ نامزد کرده گفت باید در فلان روز عیسی را بکشی و خود نیز علی بن خدیع را در همان روز از میان برداشت

ذکر تفویض فرمودن ابو مسلم امارت جیوش بقحطبه و لشکر کشیدن او بجانب طوس و جرجان و عراق عجم و ولایت عرب ۴

در سنه ثلاثین و مائه قحطبه بن شبیب که او را مروان حبط حق گفتی از نزد امام بخراسان آمده برای ابو مسلم لوائی را که آنجناب فرستاده بود رسانید و ابو مسلم او را امیر الجیوش ساخته با لشکری تمام و امراء عظام مثل عبد الملک بن یزید و خالد بن برمک و عثمان بن نهیک و غیرهم بجانب طوس فرستاد که با اتباع نصر بن سیار و خدیع کرمانی که در آن دیار جمع گشته بودند محاربه نماید و چون خاطر از ایشان فارغ گرداند در تسخیر مملکت جرجان و سایر ولایات مروانیان سعی فرماید و قحطبه بموجب فرموده روی بطوس نهاد و چون نزدیک به مخالفان رسید ایشان را بکتاب خدا و سنت رسول صلعم و بیعت امام دعوت نمود و آن جماعت از شهر بیرون آمده با وی جنگ کرده منهزم شدند خلقی انبوه در معرض فنا آمدند و بقیة السیف در طوس متحصن شده قحطبه بعد از محاصره قهراً و قسراً آن بلد را بگرفت و از آنجا عنان عزیمت بجانب جرجان منعطف گردانیده کلمات نصیحت آمیز با اهالی جرجان فرستاد فائده بر آن مترتب نشده نباته بن حنظله با جرجانیان که در غایت آراستگی بودند در برابر قحطبه فرود آمد و چون اهل خراسان مخالفان را با زینت هیات و شان ملاحظه کردند وهم و هراس بر ایشان غالب آمد و حسن بن قحطبه شبیخون بر سر ایشان برده امیری را که در میمنه بود با هفتاد تن از اتباع ایشان کشت و به پدر ملحق گشت و چون قحطبه اثر خوف در ناصیه خراسانیان مشاهده کرد استمالت ایشان نموده گفت مردانه باشید که امام مرا بنصرت در این معرکه وعده فرموده است و در غره ذی حجه سنه مذکوره جنگ کردند و از طرفین کوشش بسیار نموده لشکر شام و اهل جرجان منهزم شدند و نباته کشته گشته ده هزار مرد از سپاه او بقتل رسیدند و قحطبه سر نباته را پیش ابو مسلم فرستاد و

والی جیاب در آن واقعه بدست لشکر خراسان افتاده و قحطبه بر ظاهر جرجان نزول نموده مردم آن ولایت خواستند که بیخبر بیرون آمده دست بردی نمایند و قحطبه از این کید آگاه شده فرمود تا خلق را از شهر بیرون آوردند و تیغ تیز بر ایشان حکم گردانیده سی هزار کس از آن مردم بکشت و بعد از آن پسر خود را بجانب ری روان ساخت و جمعی شامیان که در ری بودند توجه او را شنیده شهر را گذاشته گریختند و چون خبر فتح جرجان به یزید بن هبیره رسید بعامر بن ضباره و داود پسر خود که در آن اوان در کرمان بودند نوشت که میل بجانب عراق نموده بدفع قحطبه پردازند و ابن ضباره با صد هزار کس که از غایت آراستگی آن لشکر را عسکر العساکر میخواندند از کرمان متوجه نهاوند گشت چه بسمع او رسیده بود که حسن بن قحطبه بهمدان رفته و از آنجا عازم نهاوند شده است و مقاتل بن اقلم که بفرموده قحطبه بقم رفته بود این خبر را باو فرستاد و قحطبه از ری بقم آمده از آنجا با مقاتل بجانب اصفهان روان شد و در نواحی آن ولایت هر دو لشکر بیکدیگر رسیدند و چون صفها راست شد قحطبه بفرمود تا مصاحف بر سر نیزها کرده گفتند ای اهل شام ما شما را بآنچه در این کتابست میخوانیم و مخالفان قحطبه و ابو مسلم را دشنامهای زشت داده میان هر دو فریق حرب در پیوسته شده شامیان بعد از لحظه روی بگریز آوردند و داود بن یزید نیز فرار نموده عامر بن ضباره هرچند ندا کرد که منم عامر هیچکس باو ملتفت نگشت و عامر قتال مینمود تا آنزمان که بقتل رسید و چندان اسلحه و خیول و نقد و جنس و آلات مناهی و ملاهی از مزامیر و طنابیر و غیر ذلک بدست خراسانیان افتاد که محاسب وهم از تعداد آن بعجز و قصور اعتراف مینمود و قحطبه سر ابن ضباره را با منسوقات ناشماره پیش ابو مسلم فرستاد و چون این خبر بحسن بن قحطبه که بمحاصره نهاوند اشتغال داشت رسید بآواز بلند تکبیر گفتند و اهالی نهاوند صورت حادثه را معلوم کرده و بعضی مایل صلح شده برخی بر عناد اصرار نمودند و قحطبه بیست روز در اصفهان متوقف گشته بعد از آن بحسن پیوست و باتفاق نهاوند را در بندان کرده مجانیق را نصب کردند و قحطبه رسولی بجانب خراسانیان که در شهر بودند فرستاده وعده امان داد تا بیرون آیند و ایشان از این قضیه استبعاد نموده و قحطبه بعد از آن شامیان را نوید داده آن جماعت قبول کردند و قحطبه پیغام فرستاد که شما اهل شهر را بجنگ مشغول سازید تا ما فلان دروازه را که بعهده ماست بگشائیم و قحطبه جنگ سلطانی انداخته شامیان بر حسب وعده از دروازه معهود بیرون آمدند و در آن حین خراسانیان از ایشان پرسیدند که شما کجا میروید جواب دادند که قحطبه همه را امان داده است و اهل خراسان که در واقعه نصر سیار از ابو مسلم گریخته بودند و در نهاوند مجتمع گشته بودند با شامیان متوجه معسکر قحطبه شدند و قحطبه بغیر شامیان تمامت مردم را بقتل رسانیدند و ابو عون را از آنجا با پنجهزار مرد بشهرزور فرستاده و عثمان بن سفیان که در آن شهر بود با ابو عون جنگ کرده منهزم گشت و ابو عون از عقب وی تا موصل رفت و قحطبه لشکر با سنگین بمعاونت ابو عون فرستاد و خبر لشکر خراسان در حران چون مسموع مروان گشت باستحضار لشکرهای شام و قلمرو فرمان داد

ذکر آنچه میان قحطبه و ابن هبیره در آن ولا روی نمود و غرق شدن قحطبه در آب و امارت پسرش حسن

چون داود بن یزید بن عمر بن هبیره از معرکه قحطبه گریخته پیش پدر رفت یزید لشکر عراق فراجمع کرده و مروان نیز جمعی را بمدد او فرستاده ابن هبیره با سپاهی لا تعد و لا تحصی بموضع جلولا نزول کرد خندقی را که عجم در واقعه جلولا کنده بودند حفر نمود و قحطبه متوجه عراق عرب شده چون بموضع خانقین رسید ابن هبیره بخود وهم راه داده بازگشت و بجانب کوفه روان شد و قحطبه کشتیها مرتب گردانیده از آب فرات بگذشت و در غربی رود فرود آمد و از آنجا تا کوفه بیست و سه فرسنگ بود و اصحاب ابن هبیره با او گفتند که قحطبه میل کوفه دارد تو بجانب خراسان عزم کن و وی را با مروان گذار که دفع او بر مروان آسانست با آنکه چون لشکر قحطبه بشنوند که تو قصد خراسان داری غالب آنست که متفرق گردند و ابن هبیره التفات بسخن اصحاب نکرد و گفت صواب آنست که ما پیشتر از قحطبه بکوفه رویم آنگاه بتعجیل تمام روان شد و قحطبه نزدیک بابن هبیره رسید ابن هبیره بجنگ نه ایستاد و قحطبه با اصحاب گفت که او را بگذارید تا برود که مهم ما با مروانست و قحطبه دلیلی پیدا کرده ده هزار درهم باو وعده کرد که وی را بکوفه رساند و هنگام شام قحطبه خواست که از رود بگذرد و حال آنکه بعضی از لشکرش از آب گذشته با سپاه ابن هبیره جنگ میکردند که اسبش در آب فرو رفته قحطبه غرق شد و هیچکس از حال او آگاه نشد و بعد از آنکه دشمن منهزم گشت سپاه قحطبه چندانکه میجستند نمی یافتند تا گاه اسب او را یافتند که زین و لجامش تر شده بود و بیقین دانستند که غرق شده و چون از قحطبه مایوس شدند با پسرش حسن بیعت کردند و حسن با لشکر که همراه داشت بکوفه رفت و ابن هبیره از این حال آگاه شده بجانب واسط توجه نمود و چون عبدالرحمن عجلی که از قبل ابن هبیره والی کوفه بود از آمدن حسن خبر یافت شهر را گذاشته بعزم دستبوس امیر خود بطرف واسط شتافت و چون حسن بن قحطبه با سی هزار سوار آراسته بعظمت هرچه تمامتر بکوفه درآمد ابو سلمه جعفر بن سلیمان الخلال که او را وزیر آل محمد میخواندند بدیدن حسن رفت و حسن بقدم تعظیم و تبجیل پیش آمده دست او را ببوسید و بر جای خودش بنشانده گفت ایها الوزیر امیر ابو مسلم بطاعت تو ما را مامور کرده و مکتوبی نیز بتو نوشته است اکنون بهر خدمتی که اشارت فرمائی کمر اطاعت بسته ام و گوش بفرمان تو نهاده ام آنگاه ابو سلمه و حسن سوار شده فرمود تا مردم بمسجد جامع حاضر گردند و چون طبقات خلایق بمسجد مجتمع گردیدند ابو سلمه مکتوبی که ابو مسلم باو نوشته بود و او را در آنجا وزیر آل محمد خوانده بمردم نمود و عمال خود را باطراف ممالک فرستاد و چون مروان ابراهیم امام را گرفته محبوس داشت ابو سلمه خواست که یکی از اولاد امیرالمومنین علی را بر سریر خلافت نشاند و بنابراین سه مکتوب در استدعای حکومت بسه کس نوشت یکی بجعفر بن محمد بن علی بن الحسین و دیگری بعبدالله بن حسن بن حسن بن علی و سیوم بعمر بن علی بن حسین بن علی و این بزرگواران در آن هنگام بمدینه اقامت داشتند و با قاصد گفت که نخست مکتوب را بجعفر بن محمد رسان اگر او قبول فرماید این دو مکتوب دیگر را پاره کن و اگر ابا نماید مکتوب عبدالله بن حسن را تسلیم او نمای اگر قبول کند مکتوب عمر را پاره کن و الا مکتوب عمر را باو ده و چون قاصد بمدینه رسید شب بود و هم در شب بخدمت امام جعفر صادق رفته نامه را باو داد امام جعفر دانست که مضمون مکتوب چیست و نگشاده در آتش چراغ که پیش او بود بسوخت و با قاصد گفت که جواب اینست که دیدی و چون قاصد از امام جعفر مایوس شد مکتوب عبدالله حسن را برده باو داد و عبدالله در آن باب با جعفر مشورت نموده جعفر با وی گفت که اهل خراسان شیعه نیستند و ما کسی از ایشان را نشناسیم و قول ابو سلمه اعتماد نشاید و در روایتی آنکه چون نامه ابو سلمه بعبدالله حسن رسید

و او غافل ازانکه با امام جعفر صادق نیز مثل این نامه نوشته است پیش او رفت و بر سبیل مفاخرت گفت که ابو سلمه بمن مکتوبی نوشته است و مرا استدعای بخلافت کرده امام جعفر فرمود من نیز مکتوبی نوشته بود من اورا ناگشوده در آتش سوختم زینهار و زینهار بقبول این مهم همداستان نگردی که خلافت بما نرسد و چون مکتوب ابو سلمه بعمر رسید گفت من با صاحب این کتاب زیاده معرفتی ندارم جواب او چگویم و در آن زمان که ابو سلمه قاصد بمدینه فرستاده ابو العباس سفاح و ابو جعفر منصور با جمعی دیگر از اولاد عباس از حمیمه گریخته بکوفه آمده بودند و ابو سلمه ایشانرا در کوفه پنهان کرده بود و در بیعت ابو العباس سفاح تعویق می انگند بنابر غرضی که ثبت افتاده و پیش از مراجعت قاصد از مدینه امرای ابو مسلم و شیعهٔ عباسیه بی مشورت ابو سلمه خلال عباسیان پیدا ساخته با سفاح بیعت کردند چنانچه عنقریب رقمزدهٔ کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی

ذکر شهادت ابراهیم بن محمد بن علی بن عباس و خلافت برادرش ابو العباس و انتهاء دولت مروانیان و انقضاء حکومت ایشان

در کتب معتبره کیفیت اخذ و قتل ابراهیم امام را چنین آورده اند که نصر سیار در حین انهزام از مرو قریب بولایت ری رسید نکماهی حالات خراسان را نوشته و در ضمن آن نامه مندرج گردانید که من ازان میترسم که این فتنه ناگاه بشام سرایت کند و هنوز مروان از خواندن مکتوب نصر فارغ نشده بود که رسول ابو مسلم با عرضه داشتی که مصوب او گردانیده بود که نزد ابراهیم برد پیش وی آوردند مضمون مکتوب آنکه نصر سیار بعد از محاربات بسیار فرار نموده ایالت خراسان بربندهٔ دولتخواه قرار گرفت و بعد از مطالعه مروان با رسول ابو مسلم گفت که مرسل متوجه داده که این مکتوب را بابراهیم رسانی رسول نام مبلغ برده مروان گفت که من ده چندان بتو دهم بشرط آنکه نامهٔ ابو مسلم را پیش ابراهیم ببری و جواب بستانی اما بداند که من برین سر وقوف یافته ام و جواب مکتوب را نزد من آوری و رسول قبول کرده مروان بعهد باد داد و رسول به زر فریفته شده نامه را پیش ابراهیم برد و جواب مکتوب را گرفته بمروان رسانید و مضمون رقعهٔ ابراهیم آن بود که ابو مسلم میباید که در اعلای اعلام دولت ما جد و اجتهاد نماید و از شرایط حزم و احتیاط غافل نباشد و هر حیله که تواند در دفع اهل عدوان و طغیان بجای آورد و مروان رسول ابو مسلم را توقیف نموده بکاتبی بولید بن معویه بن عبد الملک که از قبل او در دمشق حاکم بود نوشت که بعامل بلقا نویسد که ابراهیم را در قریهٔ حمیمه گرفته و بند کرده با مردم هشیار بحران بفرستد تا او را بحران نزد من رسانند و ولید بموجب فرموده عمل نموده چون ابراهیم را بحران بردند مروان با او خطابهای درشت کرده و او نیز جوابهای عنیف داده گفت از قضیهٔ ابو مسلم خبر ندارم و میان من و او هیچ مکاتبه جاری نیست مروان گفت ای منافق اینک نامهٔ تو که در جواب مکتوب او نوشته و اینک رسول وی نامه و رسول ابو مسلم را با ابراهیم نموده خدعتش ساکت و ملزم گشت و مروان فرمود تا او را بزندان بردند و در زندان جمعی از بنی هاشم و طایفه از بنی امیه نیز بودند که مروان از خوف خروج این دو کس را مقید و محبوس میداشت ابو عبد الله ثعلبی گوید که شبی چند کس از موالی مروان بدخانه که ابراهیم و عبد الله عباس پسر عم وی دران بودند درآمدند و لحظهٔ توقف کرده بیرون رفتند و چون صباح شد من بان خانه درآمدم هر سه کس را مرده یافتم و از دو غلام صغیر که بخدمت ایشان اشتغال مینمودند کیفیت قتل آن جماعت را پرسیدم گفتند که شب جماعتی بخانه درآمدند و دو بالش بر دهن عبد الله و عباس نهاده بر بالای آن نشستند و آن دو کس ساعتی اضطراب کرده ساکن شدند و سر ابراهیم در انبان برده نگاه داشتند تا نفسش منقطع گشت و در کیفیت اخذ ابراهیم و قتل او روایتی دیگر هست چنانچه در تاریخ مشهوره مسطور است و بالجمله چون ابراهیم امام را بگرفتند دو برادر او ابو العباس سفاح و ابو جعفر منصور و عبد الله و اسمعیل و عیسی و داود و صالح و عبد الصمد و غیرهم از ابنای عباس از حمیمه گریخته رفتند و ابو سلمه وزیر آل محمد که داعی محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بود ایشانرا در سرائی پنهان ساخت و در مروج الذهب مذکور است که چون اولاد عباس از حمیمه بطرف کوفه روان شدند سفاح و ابو جعفر و عم ایشان عبد الله بن علی پیش خویشان میرفتند تا بسرائی رسیدند ناگاه یکی از زنان عرب ایشانرا پیش آمده گفت بخدا سوگند که من مثل این سه روی ندیده ام دو کس ازین خلیفه اند و یکی خارجی است ابو جعفر منصور راز سر این سخن پرسید عورت اشاره بابو العباس سفاح کرد که تخت خلافت باو خواهد رسید و بعد ازان او ترا خلیفه خواهد کرد و اشاره بعبد الله بن علی کرد که این شخص بر تو خروج خواهد کرد و انچه بر زبان عربیه گذشته عاقبت الظهور انجامید و چون مدت چهل روز از اختفای عباسیه در کوفه بگذشت ابو الجهم که از امرای لشکر خراسان بود از ابو سلمه خلال پرسید که خبر امام چیست ابو سلمه گفت که هنوز نیامده است و ابو الجهم دران باب الحاح نموده ابو سلمه گفت که وقت ظهور امام نیست تا غایت واسط فتح نشده بود و دران اوان که خراسانیان در طلب امام میبودند ابو حمید طوسی که یکی از عظمای سپاه ابو مسلم بود از لشکرگاه بکوفه درآمده سابق خوارزمی را که با ابراهیم اختصاصی داشت و ابو حمید او را میشناخت دیده پرسید که حال ابراهیم امام چیست گفت کشته شد ابو حمید پرسید که ولیعهد خود کرا گردانید گفت برادر خود ابو العباس ابو حمید گفت ابو العباس در کجاست سابق جواب گفت که او با برادر خود و اعمام خویش و اهل بیت در شهر ند ابو حمید ازوی التماس نمود که مرا نزد ایشان ببر تا با امام بیعت کنم و سابق چون نخواست که بی اذن ابو العباس او را بانجا برد با ابو حمید گفت که فردا موعد ما همین موضعست تا با یکدیگر ملاقات کنیم و ابو حمید خرم و خندان بازگشته بمعسکر خویش رفت و ابو الجهم و موسی بن کعب و سایر امرای خراسان را ازان حال اعلام داد و سابق بخدمت ابو العباس شتافته صورت واقعه را تقریر و ابو العباس سابق را ملامت کرده گفت چرا ابو حمید را همراه خود نیاوردی و چون روز دیگر شد ابو حمید بوعده گاه آمد و سابق نیز در آن موضع حاضر گشته او را بمجلس عباسیان برد و ابو حمید چون پیش ایشان رسید پرسید که امام کدامست داود بن علی اشاره بابو العباس کرد ابو حمید پیشتر آمده بروی بخلافت سلام کرد و دست او را بوسیده تعزیهٔ ابراهیم بتقدیم رسانید بعد ازان ابو حمید ازان خانه بیرون آمده امرا و اعیان سپاه خراسان را از موضع و مکان امام نشان داد و مجموع ایشان بخدمت شتافته با ابو العباس بیعت کردند ابو الجهم و موسی بن کعب بیرون آمده سایر امرا را گفتند که ملازم امام باشند و چون ابو سلمه خلال بر صورت قضیه اطلاع یافت با غلبه تمام سوار شده متوجه منزل ابو العباس گشت و ابو الجهم از مقصد ابو سلمه آگاه گردید از خوف آنکه مبادا قصد بدی کند ابو حمید طوسی را پیغام داد که ابو سلمه بدیدن امام می آید باید که او را تنها پیش امام گذارد و چون ابو سلمه رسید حاجبان مردم وی را از دخول مانع آمدند و ابو سلمه فرداً وحیداً شرف

شرف دستبوس حاصل کرده بخلافت بر ابو العباس سلام کرد ابو حمید گفت علی رغم انفک ابو العباس فرمود این سخن مگوی که ابو سلمه حقوق بسیار در ذمت ما دارد وانگاه با ابو سلمه گفت که بمنزل خود رو و فردا مردم را بمسجد حاضر گردان و بقول مسعودی بیعت ابو العباس در شب جمعه چهاردهم ربیع الآخر سنه اثنین وثلاثین ومائه دست داد و بعضی دوازدهم ربیع الاول سنه مذکور گفته اند و روایتی آنکه عقد بیعت او در نصف جمادی الآخر سال مذکور واقع شده و بالجمله صباح جمعه ابو العباس با اتباع خود سوار شده بدار الاماره فرود آمد از آنجا بمسجد جامع رفت و بر منبر بر آمده بر پای خطبه خواند بخلاف بنی امیه که ایشان نشسته میخواندند و چون از امامت فارغ گشت باری دیگر بر منبر رفته خطبهٔ فصیح بلیغ آغاز کرد و بنا بر آنکه در آن روز ضعفی که داشت زیاده شد بر بالای منبر نشست و عمش داود بن علی از وی بیکدرجه پایان تر ایستاده خطبه را اتمام کرد و آخرین سخن داود با اهل کوفه این بود که میان شما بعد از پیغمبر هیچ خلیفه پای بر این منبر ننهاده مگر علی بن ابی طالب علیه السلام و این امام که بر این منبر است یعنی امیر عبد الله بن محمد و بدانید که این امر بما متعلق شد و از میان ما بیرون نرود تا آن زمان که عیسی از آسمان فرود آید بعد از آن سفاح و داود از منبر فرود آمده بدار الاماره رفتند و ابو جعفر منصور تا نماز دیگر باخذ بیعت مشغول بود و روز دیگر سفاح موضع حمام اعین را که ابو سلمه با سپاه کوفه آنجا نزول کرده بود لشکرگاه ساخت و حکومت کوفه را بعم خود داود داد و عم دیگر خویش عبد الله بن علی را بشهرزور بسوی ابو عون فرستاد تا با مروان حرب نماید و برادر زاده خود عیسی بن موسی را با حسن بن قحطبه بمداین روان ساخت و ابو الیقظان عثمان بن عروة بن محمد بن عمار یاسر را با بسام بن ابراهیم بن بسام نامزد اهواز و خوزستان نمود

ذکر محاربهٔ عبد الله بن علی با مروان و انهزام مروان از موضع زاب و مردن آنچه بمعرکه کشته نشده بودند در آب

سابقاً سمت گذارش یافت که ابو عون با سفیان بن عثمان مروانی جنگ کرده او را منهزم ساخت و از عقب او تا موصل رفت و مروان در آن زمان در حران بود و چون خبر هزیمت سفیان باو رسید لشکرها جمع کرده بموضع زاب آمد و در این اثنا سفاح ظهور کرده جمعی از اعیان را بنصرت ابو عون و معاونت او فرستاد و چون مسموع او گشت که مروان در زاب با صد هزار مرد در برابر ابو عون نشسته است با اهل بیت خویش گفت کیست از شما که لشکر بجانب مروان کشیده او را دفع کند و بعد از آن ولی عهد من باشد عبد الله بن علی قدم پیش نهاد و سفاح او را با لشکر خراسان بشهرزور فرستاد که ابو عون را با خود منضم ساخته مروان را از میان بر گیرند و چون عبد الله بموصل رسید ابو عون خیمه و خرگاه و اسباب و تجمل و زینت خود را پیش او کشیده و عبد الله فرمود تا عیینة بن موسی با پنجهزار مرد از آب گذشته با مروان جنگ کند و عیینه بموجب فرموده نزد عبور کرده با مروان بامر حرب قیام نمود و چون شب شد بلشکرگاه علی باز گشت و روز دیگر مروان خواست که جسری بر بندد و مردم خود را با احمال و اثقال از آب بگذراند و هر چند او را اصحاب تدبیر منع کردند مفید نیفتاد عاقبت استبداد نموده جسر بست و از آب بگذشت و پسر خود عبد الله را با طائفه از اهل نجدت و بسالت بحرب نامزد فرمود و عبد الله بن علی مخارق را با چهار هزار سوار باستقبال او فرستاد و حربی صعب روی نموده یاران مخارق بهزیمت رفتند و مخارق با زمرهٔ پای ثبات فشرده تا آن زمان که اسیر گشت و مخارق مردی نحیف بود و از لشکریان مروان هیچکس او را نمیشناخت اما شنیده بودند که سردار آن سپاه مخارق است و مخارق را پیش مروان آورده پرسید که مخارق توئی گفت نه من مملوکی یکی از این لشکرم گفت مخارق را میشناسی جواب داد که آری مروان گفت در میان رؤس کشتگان احتیاط کن شاید که سر مخارق پیدا شود و مخارق سری برگرفته نزد مروان برد و مروان مخارق را گذاشته و یکی از سپاه مروان بچشم حقارت در مخارق نگریسته گفت لعنت بر ابو مسلم باد که امثال این مردم را بحرب ما فرستاده است و چون خبر هزیمت لشکر بعبد الله رسید کسان بسرهای راه فرستاد که نگذارند که گریختگان به لشکرگاه درآیند تا بقایای سپاه دل شکسته نشوند و ابو عون گفت پیش از آنکه گرفتاری مخارق در معسکر افشا یابد روی توجه بمروان باید نهاد و عبد الله باستصواب مشار الیه فرمود تا مجموع مکمل شده روی برزمگاه نهادند نقلست که در آن زمان مروان بعبد العزیز بن عمر بن عبد العزیز گفت که اگر بعد از زوال جنگ واقع شود ظفر و نصرت نصیب ما باشد و مدتی مدید دولت در خاندان ما ماند و اگر پیش از آن اتفاق افتد انا لله وانا الیه راجعون و بحسب تقدیر پیش از رسیدن آفتاب بسمت الرأس تیغ یمانی بگردن زنی کمربسته بسر افشانی آمده و بیکتر ساعت نجومی همه آن لشکر کشته و متفرق شدند و غریق آن سپاه اضعاف قتیل بود و از جمله غریقان ابراهیم بن ولید بن عبد الملک مخلوع بود و در آن حال که مردم خود را در آب انداخته غرق میشدند عبد الله بن علی این آیه خواند که واذ فرقنا بکم البحر فانجیناکم واغرقنا آل فرعون وانتم تنظرون و در آن معرکه سعید بن هشام بن عبد الملک کشته شد و سبب هزیمت لشکر مروان را اختلاف کرده اند روایتی در این باب آنست که مروان خواست که لشکریان را مشغول سازد و جنگ بعد از پیشین واقع شود و بنا بر این صندوقها پر زر بار کرده دست بعطا بگشاد و هر کرا چیزی داد و روی براه گریز نهاد و قولی آنکه چون صفها راست شد مروان جهة اراقه بول بگوشه فرود آمد و اسب او رمیده در معرکه پیدا شد و سپاه بتصور آنکه او را حادثه دست داده بهزیمت رفتند و بعضی از ظرفا گفته اند ذهبت الدولة ببولة طائفه از مورخان گفته اند که چون هر دو سپاه از تسویه فارغ گشتند موسی بن کعب با عبد الله بن علی گفت بفرمای تا لشکریان پیاده شوند و نیزه ها در دست گرفته باتفاق پیش روند و اهل شام در جنگ تأخیر میکردند زیرا که مروان با ایشان گفته بود که در حرب تعجیل مکنید تا وقت پیشین رسد و چون مروان دید که سواران سپاه خصمان که پیاده شده بودند نمیتوانند رفت با قوم بنی عامر گفت که شما نیز پیاده شوید و روی بدشمنان آورید ایشان گفتند با قبیلهٔ غطفان بگوی تا پیاده شوند مروان با آن جماعت گفت غطفانیان نیز حواله بدیگران کردند و همچنین با هر قبیله که گفت جواب دادند که بفلان قوم بگوی و در این گفتگو بود که لشکرش بهزیمت رفتند و زمره از ارباب اخبار آورده اند که چون مروان دید که سپاه در حرب تساهل مینمایند فرمود تا نقد بسیار آورده پیش او بریختند و گفت هر که جنگ کند از این مال نصیبی وافر محظوظ گردد و در این اثنا جمعی در ملازمت مروان با مخارق جنگ کرده بودند آمده چیزی طلبیدند و طمع داشتند که مروان از آن نقود چیزی بایشان دهد و هیچ بآن قوم نداد و آن قوم گفتند که چون احسانی بما نمیکنی ما چرا جان بازی کنیم و از معرکه روی بر تافته دیگران منهزم شدند بالجمله اموال و اسلحه فراوان از آن سپاه بدست اهل خراسان افتاد و چون خبر فتح بسمع سفاح رسید گفت فهزموهم باذن الله وقتل داود جالوت وآتیه الله الملک والحکمة

وعمّ جماعتی از اهل مجلس پرسیدند که مروان را کشتند گفت بکشندش ان شاء الله تعالی بعد از ان دو رکعت نماز گذارده فرمود تا هر کس را که در آن معرکه بود پانصد درهم دادند و علوفهٔ هر یک از سپاه هشتاد درهم زیاده کرد **ذکر کشته شدن مروان بن محمد مروان حکم و آنچه بر وابستگان رسید از پیش و کم** مروان چون از موضع زاب منهزم گشته بجانب موصل رفت صاحب اختیار آنجا یا هشام بن عمرو او را در شهر نگذاشت و جماعتی که با مروان بودند آواز کردند که دروازه بگشایید که امیر مروان است موصلیان جواب دادند که اگر امیر بودی نگریختی و اهل موصل مروان را دشنامها داده گفتند شکر خدای تعالی که از حکومت و ظلم تو ما را رهائی داد و طائفه از اهل بیت پیغمبر بر ما حاکم شدند و مروان چون از مردم آن مملکت این نوع سخنان استماع نمود دل از سلطنت و حکومت برگرفته متوجه حران شد اسمعیل بن عبدالله القسری گوید که مروان چون بحران رسید در مهم خویش با من مشورت کرد و من گفتم که یا امیر رای تو بچه قرار یافته بگوی گفت مرا صواب چنان مینماید که با اهل و ولد و خواص اصحاب خود بروم روم و از قیصر امان طلبیده در ظل حمایت او بیاسایم تا آنزمان که اتباع و هواخواهان که در اطراف بمن ملحق گردند و بعد از ان از سر استظهار روی بمخالفان آریم و انتقام خویش از ایشان بکشیم اسمعیل گفت که نزد من نه رای صواب این بود اما چون مروان با قوم و عشیرت من معادات ورزیده با ایشان ضررها رسانیده بود خیانت کرده گفتم یا امیر پناه بخدا بر و اهل شرک را بر نفس و حرم خود حاکم مگردان و یقین بدان که رومیان وفادار نیند گفت ای اسمعیل رای تو در این باب چیست گفتم صلاح وقت در آنست که بشهرهای شام روی و هواخواهان خود را جمع آورده از آنجا عنان عزیمت بجانب مصر معطوف گردانی بعد از ان اگر مصلحت دانی بشام مراجعت نمائی و اگر عیاذاً بالله مهم نوعی دیگر باشد و دشمنان روی بتو آورند و تو را مقاومت ایشان نباشد بجانب افریقیه روی آر که آنجا یا فصیح عرب است و مروان بصواب دید من عمل نموده روی ببلاد و امصار شام کرد و از مردم آن مملکت قلیلی با او موافقت نمودند و با متابعان روی بمصر نهاد ابو حنیفهٔ دینوری گوید که چون مروان بشام توجه نمود عبدالله بن علی ابوعون را بر اثر مروان روان گردانید و ابوعون بعد از قطع منازل و طی مراحل بدمشق رسید جمعی از اهالی آن شهر بکشت چنانچه هشتاد کس از اولاد مروان حکم در آن میان بودند آنگاه از دمشق بیرون آمده از عقب مروان بجانب مصر شتافت و چون خبر توجه ابوعون بسمع مروان رسید با بیست هزار کس که همراه داشت آمادهٔ حرب گشت و تلاقی فریقین دست داده اکثر اصحاب مروان در معرکه کشته شدند و بقیة السیف گریختند و مروان بطرف افریقیه متوجه شده جمعی او را تعاقب نمودند و شب در میان هر دو گروه حایل شده مروان در کشتی نشسته از نیل عبور نمود و با غلام خود گفت که اگر امشب آفتی بمن نرسد چنان کنم که دشمنان تا خراسان در هیچ موضع قرار نگیرند بعد از ان درع از تن بیرون کرده بر زمین بگسترد و بر زبر آن در خواب رفت و از اصحاب ابوعون شخصی عامر بن اسمعیل نام در طلب مروان شتافته بکنار نیل رسید و در همان کشتی که مروان نشسته از رود گذشته بود او نیز نشسته از نیل عبور نمود و سیر او بمکانیکه مروان در خواب بود منتهی شده بضرب شمشیر مهم آن منکوب را بالقطع رسانید و طائفه از مورخان گفته اند که چون مروان از زاب منهزم گشت بحران رفت و یکماه در انجا مقام کرده بعد از ان حران را بداماد خود ابان بن یزید سپرده کوچ و متعلقان و اصحاب خویش کوچانیده بحمص رفت و اهل حمص اول قدم اطاعت پیش آمدند و چون از حمص بیرون آمد خلق آن ولایت قلت مردم او را مشاهده نموده طمع در اموال او کرده بعزم جنگ از عقب او روان شدند و مروان پای ثبات فشرده ایشان را منهزم گردانید و بطرف دمشق رفت و ولید بن معویه که از قبل مروان والی دمشق بود او را از دخول شهر مانع آمده [illegible] روی بمصر نهاد و چون خبر هزیمت مروان بسفاح رسید بعم خود عبدالله بن علی نوشت که دست از طلب مروان باز مدار تا او را بچنگ آوری و عبدالله اکثر ولایات شام را در تحت حکم او آورده بجانب دمشق توجه نمود و ولید بن معویه بن مروان بن حکم دروازها را بسته عبدالله بن علی بعد از محاصره شهر را بگرفت و ولید معویه در آن واقعه کشته شد و عبدالله از دمشق بقیسرین رفته از انجا بفلسطین رفت و در انجا یحیی جعفر هاشمی از پیش سفاح خبر آورد که از میان برادران صالح با لشکر بطلب مروان برود و صالح بموجب فرموده روانه شد و بعد از طی مسافت در موضعی که آنرا ذات السلاسل میگفتند فرود آمد و ابوعون و عامر بن اسمعیل پیشتر رفته تحقیق کردند که مروان در فلان کنیسه فرود آمده است عامر بن اسمعیل گفت که ما را سعی میباید کرد که هم در این شب مروان را بگیریم چه اگر روز شود و بر قلت عدد ما وقوف یابد مهم مشکل گردد آنگاه عامر با چندتن متوجه کنیسه گشت و مروان را معلوم شده از کنیسه بیرون آمد و در اثناء جنگ شخصی نیزه بر تهیگاه مروان زده از اسبش بینداخت و نمیدانست که افتاده کیست تا یکی از اصحاب مروان فریاد بر آورد که امیر بیفتاد و جمعی از مردم ابوعون بسر مروان دویده شمشیر در وی نهادند و سرش از تن جدا کرده پیش صالح بردند و صالح یکی را فرمود تا آن سر را بجنبانید و زبان از دهن مروان بیرون افتاده گربه آنرا در ربود صالح گفت ای یاران از عجایب روزگار عبرت گیرید و بر دولت چند روزه اعتماد مکنید آنگاه صالح سر مروان را نزد سفاح فرستاد و سفاح سر بسجده نهاده مراسم شکر الهی بتقدیم رسانید و بتمهید بساط عدل و داد قیام نمود و چون مروان کشته شد دو پسرش عبدالله و عبیدالله بحبشه گریختند عبیدالله در انجا بقتل رسید و عبدالله خلاصی یافت و در ایام خلافت مهدی عامل فلسطین عبدالله را گرفته پیش او فرستاد و زنان و دختران مروان را بعد از هلاک او نزد صالح عباسی آوردند و صالح آن جماعت را بالتمام بحران فرستاد و چون اهل بیت مروان بآن ولایت رسیدند و چشم ایشان بر منازل او افتاد بآواز بلند بگریستند قتل مروان در ذی حجه سنه اثنین و ثلاثین و مائه واقع شد عمر او بقولی شصت و نه سال بود و مدت سلطنتش بقول ابن جوزی پنجسال و یکماه امتداد یافت و بعضی پنجسال و سه ماه و برخی پنجسال و ده ماه گفته اند و او را حمار و جعدی میگفتند و ملقب بحمار از ان جهة شده بود که عرب سر هر صد سال را حمار میگویند و از زمان سلطنت معویه بن ابی سفیان تا سلطنت مروان صد سال گذشته بود و [illegible] و جعدی از ان میگفتند که شاگرد جعد بن درهم بود و مذهب او داشت و جعد میگفت که [illegible] و بعضی اقوال ناشایست دیگر نقل میکنند و هر که خواستی که مروان را مذمت کند او را جعدی گفتی و مروان مردی حازم شجاع بود و چون اقبال مساعدت نکرد نه حزم مفید افتاد و نه شجاعت و از سخنان اوست که اذا انقضت المدة لم تنفع العدة **ذکر قتل بنی امیه و نبش قبور**

و نبش قبر یزید و معویه و سایر خویشان ایشان روزی شبل بن عبدالله از موالی بنی هاشم در دمشق بمجلس عبدالله بن علی بن عباس درآمد در وقتی که هفتاد کس از بنی امیه بر مائده او نشسته بودند شعری انشا کرد مشتمل بر انتقال ملک از مروانیان بعباسیان و محتوی بر ظلم بنی امیه با امیرالمؤمنین حسین رضه و زید بن زین العابدین رضه و محتوی بر آنکه از اولاد عبد شمس انتقام باید کشید و از استماع ابیات او عبدالله بن علی چنان خشمناک شد که فرمود تا چوب دستها بر آن هفتاد کس بسته اعضای ایشان را درهم شکستند و پلاسها بر بالای آن جماعت گسترده او و همنشینان بر آن گلیمها نشستند و سفره کشیده عبدالله و یاران طعام میخوردند و آواز ناله مجروحان بگوش ایشان میرسید و بعد از لحظه هیچکس از آن قوم زنده نماند بعد از آن عبدالله بن علی فرمود تا گور معویه و سایر ملوک بنی امیه را بشکافتند مگر قبر عمر بن عبدالعزیز که تعرضی باو نرسانیدند و در قبر معویه بغیر خاک چیزی نیافتند و در گور یزید بن معویه قدری خاکستر دیدند و کاسه سر عبدالملک مروان بدیده بینندگان درآمد و قصور همه را بهشام بن عبدالملک راست کردند چه جسد و اعضای او که از یکدیگر ریخته و جدا نشده بود تازیانه بسیار زدند بعد از آن جثه او را آویختند و بسوختند و خاکسترش را بباد دادند و سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس در بصره فرمان داد که عظمای بنی امیه را گردن زده در میان راه انداختند و کلاب آنقدر بار از گوشت و پوست ایشان بهره ور گشتند و درین واقعه محمد بن عبدالملک بن مروان و عمر بن یزید بن عبدالملک و عبدالواحد بن سلیمان بن عبدالملک که از ارباب ثروت و املاک و اسباب موفور بودند کشته شده اموال ایشان را علی بن عبدالله در حیطه تصرف درآورد و از آن قوم کسیکه اجل دامن گیر او نشده بود در زوایای اختفا ناکامی بسر میبرد و از آنجمله یکی عمرو بن معویة بن عمر بن سفیان بن ابی سفیان بود عمرو گوید که در ولایت شام و عراق عرب محلی نیافتم که دمی باسایش برآورم و عاقبت دست از جان شسته بمجلس سلیمان عباسی ببصره رفتم و معروض او کردم که در همه جهان مکانی نیافتم که لحظه غیر تو امن زیست و لطف تو دلیل من شده بحضرت تو شتافتم اگر مرا بکشی از این تک و پوی خلاص شوم و اگر زنده نگهداری ایمن گردم سلیمان فرمود که تو کیستی من نام و نسب خویش تقریر کردم سلیمان گفت مرحبا خوش آمدی چه حاجت داری گفتم نسوان ما از غایت خوف هر روز بجائی میروند که مردم ایشان را نشناسند و من برابر زنان و فرزندان سرگردانم و سلیمان بر حال من رقت آورده تلطف بسیار بتقدیم رسانید و نامه بسفاح نوشت که بجهة عقوق بنی امیه جمعی کثیر از آن طایفه بکشتیم اما صله رحم باقیست چه نسبت ما و این طایفه منتهی بعبد مناف منتافت میشود اگر امیر ترحم نموده بقیه این قوم را امان دهد حاکمست و چون عرضه داشت سلیمان بپایه سریر خلافت مصیر رسید سفاح بازمانده کان القوم را از یاس و بخط خویش ایمن گردانید و در آن اوان ابوجعفر منصور و حسن بن قحطبه ابن هبیره را در واسط محاصره کردند و چون یازده ماه از در بندان بگذشت خبر قتل مروان بایشان رسید بامان بیرون آمد ابوجعفر منصور ابن هبیره و جمعی از اعیان امرا و سرهنگان را ملازم خود گردانید بعد از آن نامه با بوجعفر رسید که ابن هبیره و سایر سرهنگان بنی امیه را بقتل آورد و ابوجعفر طوعاً و کرهاً همه را بکشت مگر معن بن زائده و عبدالرحمن بن بشیر عجلی را که در آن میان جان بتک و پا بیرون برده بودند و درین ایام ارباب موصل والی خود را که نصب کرده عبدالله بن علی بود از شهر بیرون کردند بهانه آنکه او از موالی بنی خثعم است و سفاح برادر خود یحیی بن محمد را با دوازده هزار مرد بجای او فرستاد و یحیی بموصل رسیده در سرای امارت فرود آمد و دوازده نفر از روسای آن جماعت را کشته دیگران صلاح پوشیدند و یحیی ندا و امان داده فرمود که هر که بمسجد جامع رود از غضب مامون و محفوظ ماند و مردم پناه بخانه خدای برده یحیی حکم کرد تا لشکریان درهای مسجد را گرفته بقتل ایشان فرمان داد و قتل یحیی موصلیان را ابنا بر آن بود که محبت بنی امیه در دل داشتند

ذکر رفتن ابوجعفر منصور بخراسان و قتل وزیر آل محمد صلعم ابوسلمه خلال درین اوراق سمت گذارش یافت که ابوسلمه میخواست که بیعت اولاد عباس را در تعویق افکنده یکی از احفاد علی را بحکومت بنشاند و از این جهة سفاح کینه او را در خاطر نگاه داشته چون بر سریر حکومت متمکن گشت خواست که او را از میان برگیرد اما این صورت بی مشورت ابومسلم روی نمینمود و بهیچکس اعتماد نداشت که از وی استمزاج نماید و دیگر میخواست که معلوم کند که مردم خراسان با او در چه مقامند و ایضاً داعیه آن داشت که تجدید ابومسلم و اعیان آن دیار با او بیعت کنند بنابر این امور فرمان داد که ابوجعفر منصور بدیار شرقی توجه نماید و ابوجعفر از عراق عرب روان شده و منازل پیموده چون بحوالی مرو رسید ابومسلم باستقبال او مبادرت نموده چون چشمش بابوجعفر منصور افتاد پیاده شد و رکاب او را بوسیده در پهلوی اسب وی روان شد و ابوجعفر ابومسلم را سوار کرده با خود همعنان گردانیده باتفاق بشهر درآمدند و ابومسلم او را بسرای خویش فرود آورد و ابوجعفر مردم خراسان را مطیع و منقاد خلیفه یافته بواسطه آن مسرور شد و ابومسلم و اعیان آن مملکت تجدید بیعت ابوالعباس بستند و چون عزیمت مراجعت نمود ابومسلم اموال بسیار پیشکش او کرده و جهة خلیفه نیز تحفه سنگین فرستاد و در وقت وداع ابوجعفر با ابومسلم گفت که بانی مبانی قصر این دولتی و مرتبه و مکان و رتبت او از آن زیاده است که در حیز توصیف و تعریف آید اکنون باز مینمایم که ابوسلمه خلال خود را در امور ملک صاحب اختیار میداند و بر احکام خلیفه اعتراضات مینماید و تکبر او از حد اعتدال متجاوز نموده است و خلیفه جهة رعایت تو از وی تحمل میکند و شیوه عفو و اغماض مسلوک میدارد زیرا که تو منصب وزارت امیر را بوی تفویض فرموده ابومسلم که این سخن شنیده رنگش متغیر شد و گفت که من و ابوسلمه دو بنده ایم از بندگان امیر و چون او پای از حد خویش بیرون مینهد هر تادیبی که ممکن است نسبت باو بجای باید آورد و ابوجعفر ابومسلم را بوجه نیکو گسیل کرده چون خدمتش پیش برادر رسید از اطاعت و انقیاد اهالی خراسان او را آگاه ساخت و گفت که ابومسلم رخصت داد که با ابوسلمه هرچه خاطر خواه تو باشد چنان کنیم گویند که هم در آن شب که ابوجعفر پیش برادر رسیده ابوسلمه کشته شده و بعضی گفته اند که پیش از رسیدن ابوجعفر او را کشته بودند و چون ابوجعفر پیش برادر آمد اظهار آن کردند علی ای تقدیرین روز دیگر قتل ابوسلمه را بخوارج انداختند که خوارج نسبت باو این جرأت کرده اند و اصح آنست که ابوجعفر با سفاح گفت که تا ابومسلم خواهد بود رواجی در امر خلافت پیدا نخواهد شد و سفاح او را از این سخن منع فرمود و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که ابوجعفر منصور نوبت دیگر بخراسان رفت تا ابومسلم با او بولایت عهد بیعت کند و ابومسلم از این معنی رنجیده که سفاح بی مشورت او ولی عهد گردانیده بود و درین نوبت ابومسلم با ابوجعفر استخفاف ورزیده او را تعظیمی بر قاعده

نکرده هدیه فراخور می نداد و بنابر آنکه ابومسلم از سلیمان بن کثیر رنجیده بود در حضور ابوجعفر او را بقتل رسانیده ابوجعفر از خراسان نزد سفاح رفت و بعایت ابومسلم مشغول شد اما سفاح مصلحت ندید که او را التعرض رساند **ذکر رفتن ابومسلم بزیارت کعبه و مردن ابوالعباس سفاح بمرض آبله** در سنه ست و ثلاثین و مائه ابومسلم از سفاح رخصت حج حاصل کرده با هشت هزار سوار روی بدیار عرب نهاد و چون بری رسید چند روز آنجا توقف نموده و اموال آن ولایت و مازندران و جبال را ستانده خبری از سفاح مسموع وی گشت که میگفته که ابومسلم بولایت خود می آید چه احتیاج است که این مقدار مردم همراه او باشد و دیگر آنکه در راه مکه از بی آبی زحمت بایشان خواهد رسید و ابومسلم لشکر و خزینه را در ری گذاشته با هزار سوار متوجه دار الخلافه گشت تا خلیفه را دیده از آنجا بطواف رود و چون بعد از قطع منازل بآستان دولت آشیان رسید شرف دستبوس حاصل کرد و ابوالعباس او را بمراحم و عواطف پادشاهانه بطریقیکه خیال نبود مخصوص گردانید روزی ابومسلم در مجلس خلیفه نشسته بود که ابوجعفر منصور درآمد و ابومسلم از برای او برپای نخاست سفاح گفت برادرم ابوجعفر است ابومسلم گفت این مجلس امیر است و در اینجا حقوق او را بجای نباید آورد و بس و عبارت ابومسلم این بود که هذا مجلس امیر المؤمنین لا یقضی الا حقه و در آن ایام که ابومسلم ملازم خلیفه بود هر چند ابوجعفر با برادر گفت که اگر میخواهی که حکومت و سلطنت تو پایدار باشد ابومسلم را دار القرار باید رفت سفاح قبول نکرده گفت عالمیان ما را سرزنش کنند و دیگر از ابر ما اعتماد نماند و چون موسم حج نزدیک رسید سفاح با ابومسلم گفت که برادرم ابوجعفر امسال التماس نموده که امیر حاج باشد و من ملتمس او را قبول کردم اگر این صورت واقع نمیبود من این منصب بتو ارزانی میداشتم و این معنی بر ابومسلم گران آمده با یاران شکایت کرد که ایشان خود همیشه ملازم آستانه کعبه اند سزاوار آن بود که امسال امارت حاج بمن گذاشتندی و بالجمله ابوجعفر و ابومسلم متوجه شدند و دویست قطار شتر مطبخ و بارخانه ابومسلم را میکشید و ابومسلم در راه یک منزل پیش از منصور میرفت و ابومسلم فرمودتا در قافله ندا کردند که هیچکس طعام نپزد و لشکریان و غربا و مسافران هر روز دو نوبت بر مائده او حاضر میگشتند و دعوت مستوفی میخوردند یکروز شخصی را دید که چیزی می پخت فرمود تا او را سیاست کنند آن شخص گفت صاحب این وثاق بیمار است و از بهر او مزوره می پزند ابومسلم فرمان داد تا مزوره برای مریض نیز بپزند و چون حج گذارده بغربت مراجعت نمودند خبر موت سفاح بابی جعفر و ابومسلم رسید گویند که ابوالعباس در سیزدهم ذی الحجه بموضع انبار درگذشت مدت خلافتش چهار سال و هشت ماه و بعضی چهار سال و نه ماه نیز گفته اند سی و سه سال عمر داشت و از خوب صورت ترین اهل روزگار خود بود آورده اند که روزی در آئینه چهره خود را دیده گفت اللهم انی لا اقول کما قال سلیمان بن عبد الملک انا الملک الشاب ولکنی اقول اللهم عمرنی طویلا فی طاعتک ممتعا بالعافیه و چون از این فارغ شد آواز غلامی شنید که با غلام دیگر میگفت که میان ما و تو دو ماه و پنج روز مانده است و از این سخن فال بد گرفته گفت حسبی الله ولا قوة الا بالله توکلت و به نستعین و بعد از چند روز در تب شده آبله برآورد و چون از حدیث غلام شصت و پنج روز گذشت وفات یافت و در مروج الذهب مسطور است که چون طعام پیش وی می آوردند بغایت منبسط میشد و بعضی از خواص در آن محل حاجات خلایق را بروی عرض میکردند و ندما و مطربان را بی صله و کسوت رخصت انصراف نمیداد و در آن زمان میگفت که سرور ما بواسطه این جماعت معجل شده نمیخواستم که مکافات آن موجل باشد از کلمات اوست که چگونه پست بود که ملک دنیا ما را باشد و دوستان از حسن کردار ما بی بهره باشند و هم وی گفته که چون قدرت کمال گیرد شهوت نقصان پذیرد و از کلمات اوست که بدترین انکس است که تحمل را کفایت شمرد و بردباری را مذلت و خواری پندارد آورده اند که شخصی مفصل التقریری بیکی از خواص سفاح داده پیش او فرستاد و سفاح بعد از مطالعه بر ظهر آن نوشت که نزدیکی مجوئی ما بواسطه امری که از خدای عز و علا دور شوی و پاداش نیکی نباید آنکه فرمان باری سبحانه و تعالی را خلاف کند افعال گزیده و اقوال پسندیده او بسیار است و درین مقام بهمین قدر اقتصار میرود و ناسبب ملال نگردد **ذکر خلافت ابوجعفر منصور که او را ابوالدوانیق نیز گویند** ابوحنیفه دینوری گوید که چون منصور از مکه بیرون آمده بذات عرق رسید شنید که برادرش سفاح بجوار رحمت ایزدی انتقال کرده در همان موضع توقف نمود تا ابومسلم باو پیوست و صورت حادثه را باوی در میان نهاده گفت مصلحت چنانست که احمال و اثقال خود را گذاشته با ده نفر ایلغار کرده بشهر انبار روی و بضبط اموال پرداخته مردم را تسکین دهی و ابومسلم بتعجیل تمام روان شده چون بانبار رسید دید که عیسی بن علی بن عبد الله بن منصور را از ولایت عهد خلع کرده بخویشتن دعوت میکند و مردم چون ابومسلم را دیده بجانب او میل کردند و چون منصور بانبار درآمد عیسی گفت جرائی که از من صادر شد بنابر ضبط لشکر و حفظ بیت المال بود و منصور عذر عیسی را پذیرفته از سر جریمه او درگذشت طائفه از مورخان گفته اند که در وقت بازگشتن از حج ابومسلم بدو مرحله از منصور پیشتر میرفت و نخست خبر موت سفاح باو رسید و ابومسلم رسولی با بوجعفر منصور فرستاده او را التعزیه برادر رسانید اما تهنیت خلافت نگفت و توقف نکرد که منصور باو رسد و منصور بتعجیل رانده در نواحی کوفه باو رسیده بشهر درآمدند و تا رسیدن ایشان بکوفه عیسی بن موسی از اخذ بیعت جهة منصور فارغ شده بود **ذکر مخالفت عبد الله بن علی بن عباس با برادرزاده خود ابوجعفر منصور و مآل حال عبد الله** چون خبر فوت ابوالعباس سفاح در شام بگوش عبد الله رسید باستحضار طبقات خلایق فرمان داده با ایشان گفت که در آن اوان که سفاح از عقب مروان لشکر میفرستاد با اولاد عباس گفت که هر کس که امارت لشکر اختیار کرده مروان را از میان برگیرد ولی عهد من او باشد و من قدم پیش نهاده متقبل آن امر خطرناک شدم و بتوفیق الهی از پای نشستم تا او را کشتم اکنون بنابر فرموده سفاح خلافت بمن میرسد و بر مدعای عبد الله دو کس از اعیان گواهی دادند و اهل شام و اکثر مردم خراسان که ملازم او بودند با وی بیعت کردند و عبد الله بحران رفته مقاتل علی که از قبل منصور بود متحصن گشت و ابوجعفر خبر مخالفت عم خود شنیده صاحب الدعوة ابومسلم را بحرب او نامزد فرمود و چون آوازه توجه ابومسلم بعبد الله رسید با اهل حران صلح کرده روی توجه باو نهاد و به مجرد توهمی که ناگاه خراسانیان با ابومسلم ملحق شوند هفده هزار کس از آن جماعت را که در لشکر او بودند بقتل رسانید و هر دو فریق بیکدیگر رسیده فرود آمدند و مدت پنجاه روز در برابر هم نشسته آتش پیکار برافروختند و عاقبت ابومسلم لشکر شام را فریب داده غالب گشت کیفیت

وکیفیت این قضیه چنان بود که روزی حسن بن قحطبه که میمنه سپاه بوجود او آرایش داشت گفت که فردا چون مخالفان بر تو حمله کنند باید که روی برتابی و حسن بموجب فرموده عمل نموده در آن روز فرار اختیار کرد و اکثر مبارزان شام از عقب او تاختند و ابومسلم انتهاز فرصت نموده بر بقیهٔ لشکر مخالف حمله آورد و ایشان طاقت مقاومت نیاورده منهزم گشتند و درین حین عبدالله از ابن سراقه پرسید که مصلحت ما چیست ابن سراقه گفت که صلاح آنست که جنگ کنی تا کشته شوی زیرا که فرار چون توئی موجب ننگ و عار باشد و حال آنکه تو مروان را پیوسته ازین جهة سرزنش میکردی عبدالله گفت بی لشکر چه امید توان ایستاد و از معرکه بیرون آمده بطرفی رفت و غنیمت فراوان بدست خراسانیان افتاد و ابوجعفر ابوالخصیب را جهة ضبط اموال و اجناس غنایم بمعسکر ابومسلم فرستاد و ابومسلم در غضب رفته گفت من بر خون چندین هزار کس امین بودم چه واقع شد که در اموال ایشان خائن گشتم در تاریخ گزیده مسطور است که چون منصور مولی خود یقطین را جهة ضبط اموال و حساب آن فرستاد ابومسلم گفت پسر سلامت را چه حد آن باشد که از من حساب طلبد بعضی گفته اند که چون در جنگ شمشیر عباس بن عبدالمطلب بدست ابومسلم افتاد و ابوجعفر کس بطلب آن فرستاده ابومسلم جوابی گفت که قاطع محبت و مودت گشته یکی از اسباب قتل او شد و عنقریب کشته شدن او مرقوم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله

ارباب اخبار گویند که عبدالله بن علی از معرکه روی گردان شده بجانب بصره رفت و پناه به برادر خود سلیمان بن علی برده چند گاه در آن ولایت مختفی بود و چون منصور بر این حال اطلاع یافت کسان فرستاد تا او را بپایهٔ سریر خلافت مصیر آوردند و حکم کرد تا آن شوربخت را در خانه که اساس آن از نمک بود باز داشتند و بعد از چندی در زیرش آب بگرد خانه بستند تا بر سرش فرود آمد و بعضی گویند که او را در زندان کوفه حبس کردند تا وفات یافت

ذکر قتل ابومسلم مروزی بتیغ منصور عباسی

هرچند ولادت ابومسلم که او را امیر آل محمد نیز گویند در غیر مرو اتفاق افتاده چون ظهور او در آن دیار بود او را مروزی جهة آن گویند و درین اوراق محلی از رفتن ابومسلم بحج ثبت افتاد اما تفصیلش آنست که چون او را داعیه طوف بیت الله پیدا شد از خراسان روان گشت و بعد از قطع مراحل بانبار رسید و با سفاح ملاقات کرده ما فی الضمیر خود را معروض داشت و چون بنا بر مصلحت ملکی سفاح میخواست که او امیر قافله باشد برادر خود ابوجعفر منصور را که در آن اوان بحکومت ولایت جزیره اشتغال داشت پیغام داد که امسال عزیمت حج نمای و در آن باب نوشته بفرست و امارت قافله التماس کن و منصور بموجب فرموده عمل نموده متعاقب مکتوب بانبار رسید و این معنی بر ابومسلم گران آمده کینه او در دل گرفت و هر دو متوجه حرم شده در منازل ایشان یک منزل بعد بود چنانچه سبق ذکر یافت و اگرچه امارت قافله حاج تعلق بمنصور میداشت لیکن ابومسلم اعراب بادیه را خلعتها پوشانیده آبار و طرق را معمور گردانید و چندان مکرمت و احسان از وی صدور یافت که عربان او را امیر حقیقی و جعفر را امیر مجازی میگفتند و چون بمکه رسید ابومسلم خوان کرم گسترده و پرتو التفات بر ضیافت مقیم و مسافر افکنده ایشان را اطعامها وافر داد و اکثر معارف و مشاهیر را خلعتهای فاخر پوشانید و محبت وی در دلها قرار یافته و در سینه ها جای گرفت و طبقات خلایق بمقتضای الانسان عبید الاحسان مرید و معتقد او گشتند و چون از مناسک حج فارغ شده عزیمت مراجعت کردند ابومسلم پیش از منصور روانه شد و بقولی خبر موت سفاح نخست بابومسلم رسیده تعزیت نامه بمنصور نوشت و تهنیت خلافت نگفت و چندان توقف ننمود که ابوجعفر باو رسد چنانچه مذکور شد و منصور ازین بی التفاتیها آزرده خاطر گشت و بروایتی ابومسلم پیش از منصور بکوفه رسیده خواست که با عیسی بن موسی بیعت کند و عیسی امتناع نموده مجموع مردم در مقام متابعت منصور آمدند و چون منصور بکوفه نزول کرده خبر مخالفت عبدالله بن علی بسمع او رسید ابومسلم را بدفع او نامزد نمود و ابومسلم او را منهزم ساخته از منصور بواسطه فرستادن ابوالخصیب رنجیده چنانچه مذکور گشت و در این اثنا حسن بن قحطبه مکتوبی بابوایوب وزیر خلیفه فرستاد که مرا در اطاعت و انقیاد ابومسلم ترددی پیدا شده زیرا که چون نامهٔ امیر باو رسید آنرا مطالعه نموده پیش مالک بن هیثم انداخت و مالک چون از خواندن فارغ شد هر دو از روی استهزا بر آن نامه خندیدند و ابوایوب ازین رساله در خنده شده گفت اگر حسن درین باب گمانی دارد ما را یقین است که حال چیست بعضی گفته اند که حمید بن قحطبه بمنصور پیغام داد که آن دیو که در دماغ عم تو علی بن عبدالله آشیانه ساخته بود اکنون در دماغ ابومسلم جای دارد و بالجمله میان منصور و ابومسلم مواد وحشت استحکام یافته ابومسلم بی رخصت عزیمت جانب خراسان نمود و منصور ازین خبر مضطرب شده مکتوبی بابومسلم ارسال نمود مضمون آنکه امارت دیار مصر و مملکت شام بتو ارزانی داشتم و این ممالک بهتر از خراسانست باید که خود در شام ساکن شوی و شخصی را از قبل خود بحکومت مصر فرستی ابومسلم گفت از امارت مصر و شام چه منت است که من این ولایت بقوت بازو و ضرب شمشیر گرفته ام آنگاه از جزیره روان شده بزاب رسید و منصور از انبار بدان کس فرستاده ابومسلم را طلب داشت و ابومسلم پیغام داد که لله الحمد والمنه که بدولت امیر در هیچ جا دشمنی نماند و حالا امیر را بما احتیاجی ندارد و اکنون من بنده کمینه در طاعت امیر راسخ و ثابت قدمم لیکن از مزاج الحضرت اندیشناکم و بر جان خود میترسم از آن جهة دلیری نمیتوانم و بعد ازین همگی همت مقصور بر آنست که در غیبت طریق وفاداری و جان سپاری مسلوک دارم و چون کلمات مسموع منصور گشت مکتوبی باو فرستاد مشتمل بر مواعید خوب و کلمات مرغوب و عم خود عیسی بن موسی را نیز فرمود تا استمالت نامه باو نوشت و هیچ فایده بر آنها مترتب نگشت و ابومسلم عنان عزیمت بجانب خراسان منعطف گردانیده براه حلوان روان شد و منصور بابوحمید مروزی گفت که ترا پیش ابومسلم باید رفت و بهر حیله که ممکن باشد او را نزد من آورد و اگر از آمدن وی نومید گردی و معلوم تو شود که بهیچ نوع مراجعت نخواهد کرد با او بگوی که امیر گفت که از فرزندان عباس نباشم و از محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بیزار باشم اگر ابومسلم بی رخصت من بخراسان رود و بنفس خویش متوجه جنگ او نشوم و باز نگردم تا او را بکشم یا کشته گردم و ابوحمید بموجب فرموده عمل نموده و منازل پیموده بابومسلم پیوست و گوش او را بدرر نصایح گران بار گردانید و ابومسلم هر سخنی را جوابی میگفت و چون مبالغه ابوحمید در معاودت از حد اعتدال تجاوز نموده ابومسلم با مالک بن هیثم مشورت نمود مالک گفت گوش بقول او مکن و مصلحت خود مرعی داشته بجانب خراسان برو که اگر پیش خلیفه روی از دست وی جان نبری و ابومسلم از رای بیرک در آن قضیه استطلاع نموده بیرک گفت مصلحت تو آنست که بری رفته در آنجا

مقیم شوی که ری بخراسان نزدیکست اگر بلشکر احتیاج افتد از ان ولایت بزودی بتو رسد و ابومسلم بعد از استشاره با ابوحمید گفت که تو بدین بازگرد که من بجانب ری میروم و ابوحمید چون از مطاوعت و مراجعت ابومسلم مایوس گشت آنچه از منصور شنیده بود با او در میان نهاد و درین اثنا نامهٔ ابوداود که از قبل ابومسلم والی خراسان بود باو رسید مضمون آنکه ما بر مروانیان و مروانیان خروج نکردیم الا به عصبیت اهل بیت رسول صلعم اکنون باید که بهیچ وجه مخالفت امام جایز نشمری و بی رخصت او عزیمت خراسان نکنی و از فحوای نامه چنان معلوم میشد که بدستوری منصور ابوداود ابومسلم را در خراسان نخواهد گذاشت و ابوداود این مکتوب بتحریک ابوجعفر دوانقی نوشته بود و از وصول این مکتوب ابومسلم عزم رفتن خراسان را فسخ کرده داعیهٔ ملاقات خلیفه از باطنش سر بر زد و با ابوحمید گفت من عزم خراسان داشتم و اکنون آن اندیشه را در باقی کرده میخواهم ابواسحق را بخدمت امیر فرستاده از رای او استطلاع نمایم و بعد از مراجعت او احرام آستان کردون اشتباه بندم و ابوحمید این رای مستحسن شمرده ابومسلم ابواسحق را با رومیه مداین پیش منصور فرستاد و منصور با رسول ابومسلم ملاطفات نموده گفت بهر حال که باشد او را از رفتن بخراسان مانع شو و چون ابواسحق مراجعت نموده نزد ابومسلم رسید گفت من هیچ چیز که دلیل بر عتابی امیر باشد نسبت بتو ازوی فهم نکردم و چندان تعظیم جانب تو میکند که زیاده بران متصور نیست و رسول ابومقدار افسون بر مسلم خواند که آن بیچاره فریفته گشت و عزیمت مراجعت تصمیم داده بیرک با او گفت که توجه بطرف رومیه در باطن تو رسوخ یافت گفت بلی بیرک گفت وصیت من بتو آنست که چون بمجلس منصور درآئی فی الحال کردنش بزن و با دیگری بیعت کن که هیچکس با تو مخالفت نکند در مروج الذهب مسطور است که چون ابومسلم از شام متوجه جانب عراق گشت ابوجعفر منصور جریر بن یزید بن جریر بن عبد الله البجلی را که در کیاست و کاردانی وحید زمان خود بود و با ابومسلم معرفتی قدیم داشت پیش او فرستاد تا بمکر و تدبیر وی را بپایهٔ سریر خلافت مصیر رساند و چون جریر بعد از قطع مسافت باردوی ابومسلم رسیده بمجلس او درآمده گفت ایها الامیر تو باین وجه که از دار الخلافه روی گردان شوی همه کس ترا عیب کنند و گویند که صاحب الدعوه بعد از چندین خون ریختن و مقاسات حرب با ولی النعمت خود مخالفت کرده بر نقض عهد او اقدام نمود و من ضامن میشوم که هیچ مکروهی از خلیفه بتو نرسد و چون ابومسلم اوصاف خویش را در کتب سابق چنین یافته بود که شخصی چنین موصوف بصفات کذا و کذا در فلان وقت خروج و ظهور نماید و جهانبانی و امامت دودمانی کند و عاقبت در روم کشته شود بخاطرش آمد که در رومیه بقتل خواهد رسید و بنابرین بی وهشت روی بدار الخلافه نهاد و بعضی از تواریخ که زیاده بران وثوقی نیست مسطور است که ابومسلم چون از شام معاودت نمود در ری رحل اقامت انداخت منصور عیسی بن موسی عباسی که میان او و ابومسلم محبت جانی بود برسالت نزد وی فرستاد تا عیسی بعد از عهد و پیمان و تاکید قواعد ایمان ابومسلم را بدار الخلافه رساند و وزیر ابومسلم صلاح در توقف دیده ابومسلم سخن ناصح مشفق نشنیده و بدرگاه خلیفه رفت منصور تا سه روز او را بار نداد اما چندان تکلفات کرد که ابومسلم در غلط افتاد و در روز چهارم منصور ابومسلم را در خلوتی طلب داشته خدمتش در مهم منصور متردد گشت و با وزیر مشورت نمود وزیر گفت ترکت الرای بالری و این سخن مثل شد در بعضی از تواریخ معتبر است که چون ابومسلم عزم ملاقات ابوجعفر کرد مخلفات خود را با مالک هیثم سپرده گفت باید که بجانب ری رفته در آن ولایت اقامت نمائی اگر مکتوب بتو آید که نقش یک نصف خاتم من بران باشد بدانکه آن نامه را من نوشتم و اگر نقش تمام خاتم بران بود بدانکه آن مکتوب را دیگری مهر کرده فرستاده است و بروایت اصح چون ابومسلم نزدیک برومیه رسید منصور مجموع بنی هاشم را با امرا و ارکان دولت باستقبال او فرستاد و ابومسلم باستظهار تمام باستان خلافت آشیان شتافته منصور چون او را دید بر پای خواست و رسم معانقه بجای آورده اظهار مسرت نمود و گفت نزدیک بود که مرا نادیده و آنچه اراده من بود بتو نارسیده بروی اکنون برخیز و جامهای سفر از تن بیرون کن و از رنج راه و کلال سفر بیاسای ابومسلم از پیش ابوجعفر بیرون آمده در قصری که جهت او مهیا ساخته بودند نزول کرد و سرهنگان که همراه داشت در حوالی قصر فرود آمدند و ابومسلم تا سه روز بر مائده ابوجعفر حاضر گشتی و با یکدیگر در امور ملک مشورت نمودندی گویند که ابومسلم دران سه روز در محلی که ابوجعفر در انجا بودی سواره آمدی و بعد از ان پیاده شده در مجلس بعز اقبال نشستی و در روز چهارم ابوجعفر فرمود تا عثمان بن نهیک با سه سرهنگ دیگر در خانه که پهلوی مجلس واقع بود مکمل و مسلح بنشستند و با ایشان گفت که چون ابومسلم پیش من آید و من سه نوبت دست بر دست زنم شما از کمین بیرون آیید و پای پیش نهاده با او دست برد نمایید که تا قیام قیامت از ان باز گویند و با حاجب گفت که چون ابومسلم خواهد که بمجلس من درآید شمشیری که دارد از وی بستان حاجب بموجب فرموده عمل نموده ابومسلم غضبناک پیش منصور آمد و گفت ای امیر امروز حاجب نسبت بمن کاری کرده است که مدت الحیوة هیچکس نکرده بود منصور استفسار نموده ابومسلم معروض داشت که شمشیر حمایل داشتم از دستش من بربود منصور گفت لعنت بران کس باد که شمشیر از تو گرفت بنشین که ترا هیچ باک نیست ابومسلم بنشست و دران خانه غیر وی و منصور هیچکس نبود آنگاه منصور از وی پرسید که چرا پیش از ملاقات من میل خراسان کردی ابومسلم جواب داد که تو بر من اعتماد ننمودی و امینی فرستادی که ضبط غنایم کند و منصور در برابر سخنان غلیظ و درشت القا کرده ابومسلم گفت ای امیر بکمال جد و اجتهاد و کثرت مساعی جمیلهٔ مرا که مستلزم ظهور سلطنت خاندان شماست فراموش مکن منصور گفت یا ابن الحبشیه والله که اگر کنیزکی سیاه بجای تو میبود آنچه از تو صادر شد ازوی صدور می یافت و این همه دولت و اقبال ترا بجهت آن روی داد که خدای عز و علا خواست که علم خلافت و تسلط ما ارتفاع یافته حق بمرکز خویش قرار گیرد و اگر این معنی منوط و مربوط بجهت حول و قوت تو بودی بر کشتن یک کس قادر نگشتی یا ابن الفاعله تو آن کسی که آمنه بنت علی عمهٔ مرا خواستگاری نمودی و گفتی که من از فرزندان سلیط بن عبد الله بن عباسم پای پیش از اندازه خود دراز کرده بر موضعی رفیع برآمدی ابومسلم گفت یا امیر قدر من ازان نازلتر است که تو این همه خشم بخود راه دهی و چون سخن باین مقام رسید ابوجعفر منصور سه نوبت دست بر یکدیگر زده چند کس با شمشیر کشیده بیرون آمدند و چون ابومسلم دانست که حال چیست سر بر پای منصور نهاده خواست که بوسه دهد ابوجعفر لگدی بروی انداخته ابومسلم بر پهلو افتاد و سرهنگان رسیده شمشیر را کار فرمودند تا مهم او باتمام رسید بعد ازان منصور فرمود تا جسد او را در بساطی که بران کشته شده بود پیچیده در گوشهٔ همانخانه انداختند و پیش از دخول در قصر ابومسلم با عیسی

باعیسی بن موسی عباسی گفته بود که با من در ملاقات خلیفه موافقت نمای که در حضور تو میخواهم که بعضی کلمات عتاب آمیز با او بگویم و عیسی با وی وعده داد که تو برو که من از عقب تو می آیم و مقارن این حال عیسی در قصر خلافت در آمده از منصور پرسید که ابو مسلم کجاست منصور گفت هاهو ذاک ملفوف فی ذلک البساط یعنی اینک در ان گلیم است که پیچیده شده عیسی گفت ابو مسلم را کشتی اما با هزار سرهنگ او که بر در قصر ایستاده اند و بر تو وی اعتقاد دارند چه خواهی کرد منصور فرمود تا هزار صره که در هر یک از آنها سه هزار درهم باشد مرتب ساختند و چون مانی گذشت و متابعان ابو مسلم را مظنه آن شد که آفتی باو رسیده است شمشیرها از نیام کشیده در جوش و خروش آمدند ابو جعفر فرمان داد تا زرها با سر ابو مسلم از بالای کوشک بزیر انداختند و هر یک از آن سرهنگان صره برگرفتند عیسی بن موسی از بام قصر فریاد برآورد که ای اهل خراسان ابو مسلم بنده بود از بندگان امیر که در آزار خاطر او میکوشید و اکنون جزای خود را یافت شما تسکین گیرید که اضعاف و آلاف این محقر بشما خواهد رسید و امرا و سرهنگان زرها برداشته سر ابو مسلم را گذاشتند و بعد از آن منصور دست عطا بر گشاده مجموع تبعه ابو مسلم را اموال وافر بخشید تا حلقه مطاوعت او در گوش افگنده ابو مسلم را فراموش کردند آری خاصیت زخارف دنیا همین است و مؤید این مقال آنکه راقم این حروف که از غایت سادگی غالب اوقات در بر زبان او کم گذرد جمعی را دیده که از نهایت عداوت بخون یکدیگر گواهی میدادند و چون از جانبی نقدی بمیان آمد آن عداوت بمحبتی مفرط که عبارت از عشق است تبدیل یافته دفتر حدیث یاران قدیم و دوستان برجاده اخلاص مستقیم را بر طاق نسیان نهادند با آنکه از احباء پیشین اضعاف و آلاف آن متوقع و متصور بود آن مقدار را به نسیه ندادند گویند که روزی ابو مسلم خطبه میخواند شخصی در ان اثنا از وی پرسید که لباس سیاه چرا اختیار کرده گفت فلان روایت دارم و او از جابر بن عبد الله روایت کرده که حضرت رسالت در روز فتح مکه عمامه سیاه بر سر بسته بود و این جامه جامه هیبت و دولت است بعد از ان اشاره بغلامی کرد که سائل را بیرون برده گردن زند در مختصر منتظم ابن جوزی و تاریخ حافظ ابرو مسطور است که ابو مسلم ششصد هزار کس را بتعیین کشته بود و روزی سفاح از ابو مسلم پرسید که تو این مرتبه بزرگ بچه یافتی گفت صبر را شعار خود کردم و راز خویش با کس نگفتم و قضاء یزدانی و توفیق سبحانی قرین روزگار من آمد شخصی از عامل او شکایت نموده عرضه داشتی در ان باب بوی داد ابو مسلم بر ظهر آن بعامل نوشت که کار این درویش بساز والا من کار تو بسازم

ذکر خروج سنباد مجوسی و انطفاء آتش فتنه او بعنایت حضرت قدوسی

سنباد از جمله آتش پرستان نیشابور بود و فی الجمله مکنتی داشت در آن روز که ابو مسلم از پیش امام بمرو میرفت او را دیده آثار دولت و اقبال در ناصیه اش مشاهده کرده او را بخانه برد و چنانکه شرایط ضیافت بجای آورد و از حال وی استفسار نمود ابو مسلم در کتمان امر خود کوشید سنباد گفت قضیه خویش با من بگوی و من مردی رازدارم امینم و افشاء اسرار تو نخواهم کرد ابو مسلم شمه از ما فی الضمیر خود با او در میان نهاده سنباد گفت مرا از طریق فراست چنان بخاطر میرسد که تو عالم را زیر و زبر کنی و بسیاری از اشراف و اکابر عجم را بقتل رسانی و او از این سخن مسرور و مستبشر گشته و سنباد را وداع نموده از نیشابور رفت و در ان اوان که ابو مسلم حاکم دیار خراسان شد سنباد و بعضی از اعراب که در ولایت نیشابور اقامت داشتند در وحشتی قوی افتادند و در ان امر حق بجانب سنباد بود که با ابو مسلم التجا کرده ابو مسلم دو هزار مرد بوی داد تا مجموع آن عربان را بقتل آورد و سنباد و برادرش جامهای سیاه پوشیده ملازمت ابو مسلم اختیار کردند و بعد از کشته شدن او سنباد اهل ری و طبرستان را با دعوت کرده همه با وی درین باب متفق شدند و ایشان به نیت آنکه قزوین را در تحت تصرف آورند متوجه آنجانب گشتند و حاکم قزوین شبیخون بسر ایشان برده همه را گرفته و مقید و مغلول ساخته نزد ابو عبیده حنفی والی ری فرستاد و ابو عبیده بنا بر معرفتی سابق که با سنباد داشت ابراء ذمت او کرده گفت او ذمی است با امثال این مهمات چکار دارد دست از وی باز داشته بعد از چند روز آن جماعت را گفت تا به غار ری رفته آنجا اقامت نمایند و چون سنباد در غار ری قرار گرفت مردم آن ناحیه را بر اعلان کلمه عصیان با خود یار ساختند و بطرف ری لشکر کشیده و ابو عبیده نیز آهنگ جنگ ساز داده از شهر بیرون رفت و چون صفها راست شد سنباد فریاد بر آورد که یا ابا مسلم یا ابا مسلم و از لشکر ابو عبیده نیز مثل این سخن بگوش او رسید و چون ابو عبیده از پیش و پس نام ابو مسلم شنید توهمی بخود راه داده بگریخت و سنباد او را تعاقب نموده ابو عبیده در شهر متحصن گشت و سنباد ری را مسخر گردانیده ابو عبیده را بکشت و متروکات ابو مسلم از اسلحه و سایر جهات چندان بدست سنباد افتاد که محاسب وهم از شماره آن عاجز آمد و لشکرش بصد هزار رسید و از ری تا نیشابور بگرفت و در استیلا با یاران خود از مسلمانان میگفت که در ان حین که ابو جعفر قصد کشتن ابو مسلم کرد او مرغی سفید شده بپرید و اکنون در فلان قلعه مصاحب مهدیست و مرا فرستاده است تا جهانرا از منافقان جهت امام آخر الزمان پاک سازم و کلمات مزخرف او بگوش شیعه رسیده جمعی کثیر از ان طائفه در ظل رایت او جمع گشتند و مجوس میگفت در فلان کتاب دیده ام که مدت دولت اهل اسلام چندین مدت بیش نباشد و بعد از ان یکی از بنی ساسان ظهور کند و این زمان وقت ظهور ساسانیه است و در خاطر دارم که لشکر بمکه برم و کعبه را خراب سازم و چون خبر خروج سنباد بسمع ابو جعفر منصور رسید جمهور بن مرار عجلی را با لشکری سنگین بدفع او نامزد فرمود و جمهور منازل و مراحل پیموده ناحیه ساوه را لشکرگاه ساخت و سنباد بر این صورت اطلاع یافته متوجه آنجانب شد و زنان مسلمانان را اسیر کرده بر شتران سوار کرده با خود همراه داشت و چون تقارب فئتین اتفاق افتاد اسیران اهل اسلام که لشکر جمهور را دیدند فریاد برکشیدند که وا محمداه کجائی که همه مسلمانان باسیری رسیده و مسلمانی بیکبار زوال پذیرفته و لشکریان جمهور شتران را رمانیدند و شتران روی بسپاه سنباد نهاده اسبان رم خوردند و صفوف بهم بر آمده سنباد ندانست که حال چیست و متوهم گشته روی بگریز نهاد و جمعی کثیر از لشکریان سنباد در معرکه کشته شده و بسیاری از ایشان در بیابان از تشنگی هلاک شدند نقلست که در آن واقعه هفتاد هزار کس در معرض تلف آمدند و چون سنباد مبلغ شش بار هزار هزار درهم در ایام اقبال پیش حاکم طبرستان فرستاده بود دو ثلث آن مال بوی بخشیده تا در زمان ادبار پناه بآنجا برد روی بطبرستان نهاده و حاکم طبرستان سنباد را با متعلقان و منتسبان بقتل رسانیده آتش دولت آن مجوسی که زبانه بافلاک کشیده بود بیکباره کی فرو نشست

ذکر خروج طائفه روندیه برابی جعفر منصور عبدالله بن رونده یکی از نقبای عباسیه بود که در خراسان بدعوت مردم اشتغال می‌نمود و از ارتکاب و خون ریختن مردم مسلم
بخلاف ابومسلم احتراز و اجتناب می‌نمودی و با کسی که اظهار مخالفت وی نکردی محاربه جایز نداشتی و چون ابومسلم بی تحاشی بر سفک دما اقدام می‌نمود اصحاب عبدالله با او می‌گفتند
که این مرد هر گرامی باید می کشد درین باب فکری باید کرد و عبدالله در خلوتی با ابومسلم گفت این طریقه که امیر پیش گرفته نیکو نیست نخست خلق را بمذهب خود دعوت باید کرد اگر
قبول نکنند هر چه خاطر خواه امیر باشد با ایشان عمل باید نمود ابومسلم گفت این مهم که همت ما مقصور بر آنست بی قتل عامه سرانجام نمی‌یابد عبدالله گفت اگر چنین است من نیز
وادم که ایشان را ملازم گردانیده مقتضی فرمان امیر عمل نمایند ابومسلم گفت اسامی آن جماعت را نوشته من رسان و عبدالله بتصور آنکه تبعه او را ابومسلم عملهای نافع خواهد فرمود نامها
بکروهی انبوه از یاران خود نوشته نزد او برد و ابومسلم فرمود تا مجموع آن فرق را حاضر سازد و چون عبدالله بمقتضی حکم صاحب الدعوة مخلصان و مریدان خود را جمع ساخت ابومسلم
فرمان داد که هر فوجی را بمنزلی فرود آورند و بعد از آن بقتل عبدالله پرداخت و حکم کرد تا از آن گروه بخصوصی آورند و بباغچه که در عقب قصر او بود برده گردن میزدند و بقیه قوم
روندیه ابومسلم را پرستیده میگفتند که او آن خدائیست که پرورنده عالم است و ابومسلم برین معنی وقوف یافته بار دیگر جمعی کثیر از آن گمراهان را پیدا کرده بکشت و بعضی از آن قوم
شخصی از ملازمان ابومسلم را بفریفتند تا او را زهر داد و تمامت موی سر و ریش ابومسلم بریخت چند گاه از خانه بیرون نیامد و چون معلوم کرد که دهنده زهر کیست او را در نظر خویش
بکشت مورخان گفته اند که ابومسلم نظر در هیچ کشته نکرد الا در سلیمان کثیر و آن کس که او را زهر داد و چون منصور عباسی از جانب ابومسلم خاطر جمع ساخت بعد از مدتی طائفه
از روندیه بروی خروج کردند مفصل این مجمل آنکه بقیه آن قوم که بتناسخ قایل بودند میگفتند که او خدای ماست و روح آدم تعلق بروح عثمان بن نهیک گرفته است و این قضیه
اشتهار یافته بسمع منصور رسید و منصور صد کس از رؤسای ایشان گرفته در زندان کرد و حکم کرد تا اتباع آن جماعت با یکدیگر اختلاط نکنند و در یک موضع جمع نشوند و
آن ابلهان ازین معنی در غضب رفته گفتند اگر منصور خدای ماست فرود می‌آرد ما را و اگر نه جبرئیل و دیگری را بالوهیت بر گیریم و آراء ایشان بعصیان گرفته تابوتی خالی بر داشتند
و جمعی کثیر بسر در پی تابوت نهاده چون بدر زندان رسیدند آنرا بر زمین افکنده در زندان در آمدند و اکابر خود را از بند خلاص کرده دروازه‌ها را بستند تا لشکریان شهر در بیابان ماند
و بر عزم قتل منصور روی بقصر او نهادند و چون خدمتش ازین معنی خبردار شد پیاده از قصر بیرون آمد و بنابر آنکه اسپی حاضر نبود بر استری سوار گشت و بعد از فراغ از دفع
روندیه حکم کرد که همیشه بر در کوشک اسپی مهیا دارند و آن اسپ را اسپ نوبت گفتند و این رسم در میان سلاطین یادگار ماند و بالجمله منصور با معدودی چند بحرب
روندیه مشغول شده دران حین معن بن زایده که از اعیان و ارکان دولت مروان بشجاعت و سماحت اشتهار داشت و در ایام محاصره واسط با منصور محاربات نموده
بعد از آن تا غایت در زوایای اختفا روزگار میگذرانید و بر در کوشک حاضر گشته لجام استر او را بگرفت و بخدا ایش سوگند داده گفت که بقصر در رو تا من بکفایت مهم این
طغاة بغاة بپردازم و منصور التماس معن را قبول نموده معن و طائفه از ملازمان دار الخلافه بحرب روندیه اشتغال نمودند و ایشان را رانده بدروازه رسیدند و دروازه
گشاده لشکریان شهر در ریختند و از روندیه هیچکس را زنده نگذاشتند و منصور بنظر عاطفت و احسان در معن نگریسته ده هزار درهم و حکومت یمن با و ارزانی داشت و چند
در ایام خلافت ابوجعفر دوانقی وقایع بسیار روی نموده اما خاطر عاطر خامه مشکین شمامه میخواهد که از آن جمله بذکر بناء بغداد اختصار نماید **ذکر طرح عمارت دار السلام**
بغداد و اتمام آن بتوفیق خالق عباد بعضی در وجه تسمیه آن شهر باین اسم گفته اند که دران نواحی در قدیم الایام باغی بوده که آن را باغ داد میخوانده اند و برخی گویند که بغ نام
صنمی است که مردم آن ولایت معبود خود ساخته بودند و داد عبارت از بخشش است و برین تقدیر معنی لفظ بغداد عطیة الصنم باشد روزی بنده کمینه بتقریب این کلمات را
در مجلس یکی از اعیان میگفت فاضلی که اعتقاد طائفه نسبت با او آنست که قایم مقام شیخ ابوعلی سینا و خواجه نصیر طوسی است دران محفل حاضر بود فرمود که وجه دوم غلط است
پرسیدم که چگونه گفت در لغت عجم حرف غین نمی‌باشد بنده بر فور گفتم چنان معلوم میشود که عقیده شما آنست که لفظ باغ و چراغ و الاغ عربی است در غایت فصاحت و آن
فاضل از آن سخن دیرینه هنوز کینه کمینه در سینه دارد و باری سبحانه و تعالی منصفانه انصافی روزی کناد و او را از سر جریمه این مخلص صافی طویت درگذراناد بفضله و منه
علماء اخبار رحمهم الله آورده اند که ابوالعباس سفاح در ایام خلافت خویش بنواحی کوفه شهری بنا کرده آن را مدینه هاشمیه نام نهاد و چون طائفه روندیه دیدند که در بعضی کتب
عربی ایشان را براوندیه تعبیر کرده اند دران شهر بر منصور خروج کردند منصور اقامت خود را در آن موضع کراهت داشته فرمان داد که محلی مناسب پیدا ساخته معماران
بعمارت شهر مشغول شوند و بعد التفتیش و التحقیق معروض گردانیدند که فلان مکان که ممر قافله و کاروان و مشتمل بر اثمار تابستان و زمستان است بتعمیر او اولی است
و منصور ازین خبر مستبشر و مسرور گشته متوجه آن صوب گشت علی بن یقطین گوید که من دران سفر ملازم رکاب امیر منصور بودم و بعد از طی منازل و مراحل بفضای بغداد رسیده
چند نوبت ازین طرف بآن طرف رفت و احتیاط کرد و دران نزدیکی راهبی مقام داشت و منصور مرا بدیر راهب فرستاده او از من پرسید که سبب احتیاط امیر چیست گفتم
میخواهد که درین موضع شهری بنا کند پرسید که نام او چیست گفتم عبدالله گفت چه لقب دارد گفتم المنصور بالله و آنگاه از کنیتش استفسار نمود جواب دادم که ابوجعفر راهب گفت
او این شهر نتواند ساخت گفتم چرا راهب گفت ما در کتابی قدیم یافته ایم که درین موضع شهری عظیم بنا کنند اما بانی آن مقلاص نام داشته باشد و من سخن راهب بمنصور
رسانیدم و او مستبشر گشته از اسپ فرود آمد و سجده شکر بجای آورد و بعد از آن رغبت وی بطرح عمارت بیشتر شده با حضار مهندسان و معماران فرمان داد من گفتم یا امیر سبب
سجده را ندانستم لیکن بخاطر که چون امیر بواسطه آن بیشتر شد که سخن راهب دروغ شود فرمود که لا والله بلکه رغبت باین امر ازین سبب زیاده شد که مرا در ایام کودکی مقلاص

مقلاص می گفتند وطن من آنست که هیچکس برین قضیه وقوف ندارد مگر من وکیفیت واقعه چنان بود که در ایام حکومت بنی امیه ما بغایت مفلوک ومفلس بودیم چنانچه میدانی و در آن
اوقات هر روز یکی از کودکان که اقران من بودند طعامی ترتیب میکرد وچون نوبت بمن رسید هیچ چیز نداشتم ریسمانهای دایه خود را دزدیده فروختم ودعوتی مهیا گردانیدم دایه از
من پرسید که وجه طعام از کجا آوردی گفتم از فلان کس قرض کردم وچون دایه بسر ریسمان خود رفته او را ندید بیقین دانست که حقیقت حال چیست ومن سررشته حکایت بدست او دادم
قضیه را بموجب راستی باز نمودم و در آن زمان شخصی بود بدزدی مشهور مقلاص نام دایه حکایت سرقه مرا پیش اعمام و پدر گفته این نام بر من اطلاق کردند وایشان ساعتی با من مطایبه نمودند
چند نوبت مرا مقلاص گفتند وبالجمله چون اسباب آماده شد منصور نوبخت منجم را گفت تا جهة بنا ساعتی اختیار کند واو باتفاق خالد برمک وحجاج بن ارطاة که در نجوم خوضی
میفرمودند تا یکشیده قرعه اختیار بر طالع قوس افتاد نوبخت بعرض منصور رسانید که این طالع دلیلست بر کثرت عمارت وطول بقا وکثرت خلایق در این شهر وایمن بودن
ایشان از تعرض واداء این مدعیات را نوبخت معروض داشت که هرگز موت خلفا درین شهر اتفاق نیفتد منصور تبسم نموده گفت الحمد الله علی ذلک واین احکام موافق واقع افتاد
چه دار السلام قریب بپانصد سال مرجع خلایق آفاق بود وهیچ خلیفه در آن شهر نمرد چه منصور در راه حج وفات یافت ومهدی بموضعی دیگر وهادی بعیسی آباد ورشید بطوس واین را
لشکر طاهر ذو الیمینین گرفته در بشاره گرفته در شرقی بغداد بقتل رسانیدند ومامون قریب بطرطوس فوت شد ومعتصم وواثق ومتوکل ومنتصر بسامره وقس علی هذا وبخشت
منصور خشت بر زمین افکنده گفت بسم الله والحمد لله والارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین ودر سنه خمس واربعین ومائه آغاز عمارت کردند عرض اصل بارو پنجاه
گز بود وعرض سر دیوار بیست گز وبواسطه خروج محمد بن عبد الله الحسنی وبرادرش ابراهیم چندگاهی آن عمارت ناتمام بماند وچون منصور از آن مهم فارغ شد بار دیگر بتعمیر آن پرداخت
ودر سنه تسع واربعین بتمام رسید گویند که ده هزار هزار دینار صرف عمارت بغداد شده بود ودر ابتداء وضع شهر منصور خواست که ایوان کسری را که در مداین است
خراب کند وخشت آن را در عمارت بغداد صرف نماید ودر آن باب با خالد برمکی مشورت کرد خالد او را مانع آمده گفت این نشانه ایست از ملوک عجم واز اینجا استدلال میتوان کرد
که قوت دین محمدی تا چه غایت بوده که متابعان ملت او بر خداوندان امثال این عمارت غالب آمده اند دیگر آنکه امیر المؤمنین علی علیه السلام در آن موضع نماز گذارده وچون خالد برمکی از
اعیان عجم بود منصور گفت که تو تعصب ملوک فرس میکنی ونمیخواهی که بناء ایشان منهدم گردد وبعد از آن بتخریب ایوان کسری امر فرمود وچون دید که اجرت عمله که ایوان باز
میکردند واجرت الاغان که خشتهای ایوان بار کرده ببغداد میبردند بسیاری از بهای خشتی که تجدید می پختند زیاده بود فرمود تا ترک نمایند وبا خالد گفت که من از سر آن معامله
درگذشتم خالد گفت یا امیر این زمان ترک خراب کردن ایوان بر طاق نسیان نه ودست از آن مهم باز مدار زیرا که مردم خواهند گفت که عمارتیکه دیگران در اتمام آن سعی نموده
بودند امیر منصور خراب نتوانست کرد وبجهة کمال امساک وصرفه بآن سخن التفات ننمود **ذکر وفات ابو جعفر وبعضی از کمالات وحالات او** در بعضی کتب مسطور است
که منصور پیش از مرض موت بچندین روز این دو بیت را بر دیواری نوشته دید عربیه ابا جعفر حانت وفاتک وانقضت سنوک وامر الله لا بد واقع ابا جعفر هل کاهن او منجم
لک الیوم من ضرب المنیة مانع وابو جعفر از این جهة متاثر ومحزون شده دانست که اجلش نزدیکست عبد العزیز بن مسلم گوید که روزی پیش منصور درآمدم واو را متحیر ومهموم دیدم
سلام کردم جواب نداد ساعتی بایستادم وقصد بازگشتن کردم منصور گفت دوش بخواب دیدم که شخصی بر من بیتی خواند که دلالت بر حلول اجل من میکند وآن ابیات که یاد گرفته بود
بر زبان گذرانید من گفتم که خیر باشد یا امیر وهم در آن ایام بعزیمت حج از بغداد بیرون آمده در قصر عبدویه فرود آمد وهنگام صبح کوکبی از کواکب منقضه ظاهر گشت که روشنائی آن
با طلوع آفتاب برابر داشت و پسر خود را که بمشایعت او آمده بود حاضر ساخته در امور ملکی ومالی وصیتها کرد منصور در آن سال که از عالم فنا بدار بقا خواست رفت میگفت
من در ذی الحجه متولد شده ام ودر ذی الحجه با من بیعت کرده اند وبخاطر من در آمده است که در این ذی الحجه وفات خواهم یافت وچون از کوفه یک منزل دور گشت بیمار شد وبا ربیع
مولی خویش گفت که جهد کن تا مرا بمکه رسانی و خدم ومتعلقان او در سیر مسارعت نموده چون به بئر میمون رسیدند منصور در ششم ذی الحجه در آن موضع وفات یافت و ربیع
مرگ او را پنهان داشته چون روز شد بدستور معهود اکابر واشراف وسلاطین بر سر بالین او حاضر شدند وربیع جهة مهدی از ایشان بیعت بستاند ومنصور را سر برهنه
ودر روی گشاده دفن کردند زیرا که احرام حج بسته بود ومدت عمرش شصت وسه سال وایام خلافتش بقولی بیست ودو سال بود وبه بیست وچهار روز کم سلام الابرش که مولی منصور
بود گوید که من در خلوت او راه داشتم ووی در خلوت بغایت صبور ومتحمل وخوش خلق بود وچون بمجلس بار نشستی رنگش متغیر گشتی وچشمانش سرخ گشتی تا آن زمان که بحجره خاص معاودت
نمودی آورده اند که روزی منصور بر بام قصر خود نشسته بود که ناگاه نظرش بر فراشی پیر افتاد که حوالی قصر را آب میزد آن پیر را طلبیده پرسید که چرا ارباب حکم وفرمان کوتاه
عمر میباشند بخلاف شما مفلوکان پیر گفت یا امیر ایشان بیکبار روزی خویش از خزانه الهی ومطبخ پادشاهی میخورند ما بتدریج بکار میبریم منصور پیر را استحسان نموده سیصد درهم
باو بخشید وبعد از هفته منصور کودکی را دید که بآن اشتغال داشت از کودک پرسید که آن فراش پیر را حال چیست کودک جواب داد که من پسر آن پیرم واو برحمت خدای
پیوست منصور فرمود که پدرت آنچه گفت راست گفت زیرا که چون نصیب خویش بیکبار یافت بعالم دیگر شتافت نقلست که شخصی را که بر منصور خروج کرده بود پیش
منصور آوردند ومنصور خارجی را دشنامی زشت داده خارجی گفت میان من وتو تا دیروز سخن بشمشیر بود وامروز که من دست از حیات خویش شسته ام نسبت من این
سخن شنیع میگوئی اگر من جواب گویم غیر انفعال تو چیزی برین مترتب نخواهد شد منصور شرمنده شده از سر خون او درگذشت وتا یکسال با وی ملاقات نکرد گویند که روزی
در مجلس منصور صفت تدبیری که هشام بن عبد الملک را در حربی از حروب روی نموده بود میکردند ومنصور شخصی را که پیوسته با هشام شیوه مصاحبت داشت

طلب فرمود و چون آن حاضر گشت از کیفیت و تفصیل آن واقعه استفسار نمود و آن مرد سخن آمده هرگاه که نام هشام بردی رحمة الله علیه گفتی و منصور از تکرار این حدیث در غضب رفته
گفت برخیز که لعنت خدای بر تو باد پای بر بساط من مینهی و بر دشمن من ترحم میکنی مصاحب هشام برخواست و روان شده با خود گفت که اگر هشام دشمن تو بود بر ذمت من چندان
حقوق دارد که قلاده محبت او جز مرده شوی از گردن من بیرون نتواند کرد و منصور این سخن شنیده او را باز گردانید و گفت بگوی که انعام و احسان هشام در شان تو چه بود
آن پیر عزیز فرمود که هشام مرا از مردمان بی نیاز ساخت و آبروی مرا از مذلت طلب نان نگاه داشت و درین مدت بدر خانه هیچ مخلوقی نرفتم و بملازمت هیچکس کمر نبستم منصور گفت که من
گواهی میدهم که تو از نیک پارسا متولد شده و مردی کریم ترا پرورده است انگاه او را صله گرانمند داده آن شخص گفت یا امیر من انعام ترا از روی شرف قبول میکنم نه از جهة احتیاج و چون
رخصت انصراف یافته بیرون رفت منصور گفت این مردم سزاوار بخشش و احسانند و مانند این در لشکر ما کجا یافت شود غالبا چون منصور از غایت امساک ممتنع است که بمردم خود
چیزی دهد ایشان را به بیوفائی منسوب و متهم میداشت ابن عباس گوید که روزی منصور در بالاخانه قصر خود که مشرف بر دجله بود نشسته با خاصان و ندما حکایت میکرد که ما کاه از در
که از ارباب دولت عباسیه میگفتند و بر سمت خراسان واقع تیری آمده پیش او افتاد و منصور عظیم ترسیده تیر را بر گرفت و در میان هر دو پر تیر ابیات عربی دید که بموعظه و نصیحت
اشتمال داشت و بر یکطرف تیر نوشته بودند که مردی مظلوم از مردم همدان در زندان است و منصور بر سبیل تعجیل کسان فرستاد تا تفحص زندانیان کنند و فرستادگان منصور در
خانه از خانهای زندان در آمده پیری را دیدند در بند که روی بجانب قبله داشت و این آیه تکرار میکرد وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و آن جماعت پرسیدند که ای شیخ
تو از کجائی پیر گفت از همدان و ایشان او را نزد منصور آوردند منصور از حال وی استفسار نموده پیر گفت من مردی ام از خاندان کرام و اشراف همدان و چون والی تو بآن ولایت
آمد ضیعت مرا که بهزار درهم می ارزید بر سبیل غصب گرفت و چون دانست که استغاثه خواهم کرد مرا در بند و زنجیر کشید و بجواب دار الخلافه نوشت که این شخص هوس عصیان
و طغیان داشت از آن جهة او را مقید و مغلول بدان جانب ارسال نمودم منصور پرسید که چند گاه است که در زندانی پیر گفت چهار سال شد که باین بلا گرفتارم منصور فرمود که
بند از پای پیر برگرفتند بعد از آن با او گفت که ایها الشیخ ما ضیعت ترا با خراج آن بر تو مسلم داشتیم و ترا بر ولایت همدان والی گردانیدیم تا حاکم سابق را که نسبت بتوان
جایز داشته انتقام خود از وی بکشی پیر همدانی منصور را دعا کرده گفت یا امیر ضیعت را قبول کردم و چون صلاحیت امارت ندارم در ان امر شروع نمیکنم و از سر جریمه والی
درگذشتم و منصور بعد از آنکه حاکم ظالم را معاتب ساخت پیر مظلوم را بانواع عواطف و عوارف خسروانه اختصاص داده بنواخت و او را معزز و مکرم رخصت انصراف
ارزانی داشت از سخنان اوست که پادشاهان از اصحاب خویش همه چیز تحمل میکنند مگر سه خصلت را که آن شرکت در ملک و افشاء راز و خیانت در حرم است و گفت
هر کرا مروت زیاده باشد مؤنت او بیشتر باشد و این حدیث چاشنی آن سخن دارد که گفته اند هر کرا سر بزرگتر درد سر او بیشتر گویند که قاضی بصره از سید حمیری غمزی کرده
در ان باب عرضه داشتی نزد منصور فرستاد منصور بر ظهر رقعه نوشت که جعلناک قاضیا لا ساعیا یعنی ما ترا بقضا و حکومت نصب فرمودیم نه بغمز و سعایت تو
بدرگاه طلب داشت و او بشغل جهة تمسک جسته در آمدن تعلل نمود منصور مثالی نوشت مضمون آنکه اگر او را اکراه می آید که بتمامی جثه متوجه درگاه شود ما ببعضی از جسدش
قناعت کردیم تا بروی زیاده مؤنتی نباشد باید که سر او را بی بدن روانه گردانند روزی او را گفتند که فلان منعم وفات یافته است و از وی ضیاع و عقار بسیار مانده و فرزندان
او بسن رشد و تمیز نرسیده اند اگر فرمان همایون نافذ گردد که عمال بعضی از آنها را متصرف شوند تا خزانه را توفیری باشد جواب داد که هر کرا خلافت خدا تعالی در روی زمین
میسر نگرداند اموال ایتام و مساکین او را میسر نسازد آورده اند که روزی منصور میگفت که من بغایت محتاجم بچهار کس که ملازمت درگاه من نمایند که ثبات ملک بوجود
ایشان منوط است چنانچه ثبات سریر بچهار پایه پرسیدند که یا امیر آن کیانند گفت اول قاضی که حکم براستی کند و میل و مداهنت جایز ندارد دوم صاحب شرطه که داد قوی
از ضعیف بستاند سیم صاحب خراجی که بموجب عدالت مال از رعیت بگیرد و چون سخن او باینجا رسید انگشت سبابه بدندان گرفته گفت آه آه گفتند یا امیر چهارم کیست
فرمود بریدی که اخبار این قوم که گفتم مطابق واقع بمن رساند یافعی در کتاب مرآة الجنان آورده که در آن وقت که منصور بر کشتن ابو مسلم جازم شد عیسی بن موسی باو نوشت
که اذا کنت ذا رأی فکن ذا رویة فان فساد الرأی ان تتعجلا و منصور در جواب قلمی کرد عربیة اذا کنت ذا رأی فکن ذا عزیمة فان فساد الرأی ان تترددا و نقلست که منصور از سلم
بن قتیبه پرسید که در شان ابو مسلم چگوئی گفت لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا منصور گفت آنچه گفتی بس است که من سخن ترا در گوش و هوش خود بودیعت نهادم ذکر
خلافت مهدی بن منصور و رسیدن آثار عدل او چون خبر وفات منصور در ذی الحجه سنه ثمان و خمسین و مائه ببغداد رسید در همان روز طبقات خلایق با مهدی
بیعت کردند و او بر اسم عدل و داد کوشیده فرمان داد تا مجموع زندانیان را که پدرش محبوس گردانیده بود اطلاق کردند مگر خونیان و کسانیکه بجهة حق غیر در حبس بودند و فرمود تا در
جمیع مساجد مقصوره ها ساختند و چون از ضبط ممالک فراغت یافت عزیمت حج اسلام و طواف روضه رسول صلعم نمود و فرمود تا بر پانصد شتر برف و یخ بار کردند و چندین
هزار پیاده را زاد و راحله داد آورده اند که هر کس از خلفاء مروانیه و عباسیه که بحج رفتی خانه کعبه را جامه پوشانیدی و چون مهدی بمکه رسید معروض گردانیدند که از کثرت اثواب
دیوارهای خانه کعبه گرانبار شده است مهدی فرمان داد تا آن جامها را فرو گرفته بفقرا و مساکین دادند و دو دست جامه زربفت در خانه پوشانیدند و حکم کرد که تا بمشک و
زعفران دیوار و بام خانه بیندودند و در مدینه رسول صلعم دست عطا گشوده مردان و زنان و کودکان آن بقعه شریفه را خشنود گردانید و در ان سفر مبارک سی هزار درهم و دو
هزار دینار خرج رفتن و آمدن او شد و هیچکس از خلفا در حسن خلق و صفا برابر نبود و در زمان او مقنع خروج کرد و این مقنع مردی بدشکل و کریه منظر بود و چهره از طلا ساخته کرده

کرده بر روی خود می کشید تا مردم صورت زشت او را نبینند و آن ملعون دعوی الوهیت میکرد و با بعضی از یاران خود که زیرکتر بودند میگفت که خدا تعالی مصور شد بصورت آدم
ازین جهة ملائکه او را سجده کردند بعد از ان بصورت نوح مصور شد و همچنین بصورت انبیا و حکما مصور میگشت تا با بو مسلم رسید بعد از ان در من حلول کرد قال الله تعالی عما یقول الظالمون
علواً کبیرا و مقنع در علم شعبده و نیرنجات مهارتی تمام داشت چنانچه بطلسم از چاه نخشب شکلی مدور روشن هر شب بر می آورد که دو فرسخ در دو فرسخ پرتو می انداخت و او از مرو ظهور کرده
آخر الامر در قلعه فسیح عریض بنواحی کش متحصن گشت و طائفه که ایشانرا سفید جامکان خوانند او را مدد و معاونت کردند و کافران با او یار شدند و اعتقاد مقنع بد عقیده آن بود که
ابو مسلم از محمد مصطفی صلعم فاضلتر است حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده است که مقنع در قلعه کش بصنعتی قیام نمود که از مهد جو در تا مدت شصت روز هر شب ماهی در هوا پیدا میشد
که از سه روزه راه مشاهده مینمود و چون مهدی از فتنه وی خبر یافت لشکری سنگین بجنگ او فرستاد و ایشان بعد از محاربه با سفید جامکان که اتباع او بودند و انهزام ایشان مقنع را
در قلعه کش محاصره نمودند و چون مقنع بیقین دانست که قلعه مسخر اهل اسلام خواهد شد اصحاب خود را از صغیر و کبیر بشراب زهر داده تا بمردند مگر یک کنیزک که برین حال وقوف یافته
در کنجی مختفی گشت و چون اهل قلعه رخت بشهرستان عدم کشیدند اجساد ایشانرا بسوخت و خود در خم تیزاب برآمده بگداخته شد مگر موی سر او که بر روی تیزاب بماند و آن کنیزک
بعد از انعدام اهل قلعه بر بالای برجی آمده فریاد برآورد که اگر مرا امان میدهید و متعرض اموال من نمیشوید در قلعه میگشایم و اهل اسلام این معنی را قبول کرده کنیزک دروازه بگشاد
و چون لشکریان در حصار آمدند هیچکس را ندیدند و بر سر خم تیزاب رفته موی چند بنظر ایشان آمد زیرا که تیزاب موی را نمیگدازد و آن جاریه از کماهی حالات بیان کرد امراء مهدی
را اعلام داده و مدتی مدید سفید جامکان در ماوراء النهر میگفتند که مقنع بآسمان رفته عاقبت نزول خواهد کرد آورده اند که مهدی در ایام خلافت عیسی بن موسی را که مقرر چنان
بود که بعد از وی خلیفه باشد بجبر یک جمعی تکلیف نمود که خود را از ولایت عهد خلع کرد و فرمان داد تا خلایق با پسرش هادی و بعد از ان با پسر دیگرش هرون بولیعهدی بیعت کردند
و مهدی هرون را برشید ملقب گردانید **ذکر ابتدای کار یعقوب بن داود و ترفع حال او و نهایت کار او** یعقوب بن داود و برادرش منصور در زندان بازداشته
بودند و چون مهدی بر سریر خلافت نشست بعد از چند روزی ایشانرا از زندان بیرون آورد تفصیل این اجمال آنکه پدر یعقوب داود بن طهمان و برادران او از جیران نصر سیار بودند
و چون یحیی بن زید خروج کرد او بنابر معرفتی که با او داشت در خفیه کسان بوی میفرستاد و او را از کماهی حالات اعلام مینمود و چون یحیی کشته شد و ابو مسلم ظاهر گشت و مردمی را
که در خون یحیی سعی نموده بودند میکشت داود بوسیله محبتی که بیحیی میورزید فارغ البال پیش ابو مسلم آمد و ابو مسلم اگرچه تعرضی بجان او نرسانید اموالی که در ملازمت
نصر کسب کرده بود گرفته یک ضیعت موروثی بداود واگذاشت و بعد از فوت داود فرزندان او که ارباب فضل بودند چون از دولت عباسیان حظی نمی یافتند خود را
بفتراک اقبال اولاد امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه بستند و از میان ابناء داود یعقوب ازین شهر بآن شهر میرفت و از خلق بجهة محمد بن عبد الله حسنی بیعت میستاند و در وقتی
که ابراهیم برادر محمد مذکور ببصره بود و بر منصور خروج کرد یعقوب ملازم او بود و چون محمد و ابراهیم حسنی را لشکریان منصور بقتل آوردند منصور بتفحص حال شیعه ایشان مشغول
شده یعقوب و برادرش علی را گرفته در زندان باز داشت و مهدی در ایام خلافت هر دو را از زندان بیرون آورد چنانچه سبق ذکر یافت و یعقوب ملازم مهدی گشته روز
بروز کار او در ترقی بود تا بمرتبه وزارت رسید و از آن درجه نیز تجاوز نموده کلیات و جزئیات امور مملکت مفوض برای و رویت وی گشت و چون یعقوب مذهب امامیه
داشت بزیدیه مکتوبی نوشته ایشانرا از اقطار آفاق طلب داشت و در ترفیه احوال ایشان کوشیده هر یک را بمنصبی بلند سرافراز گردانید و چون علم اقبال یعقوب بر قبه
جوزا استعلا یافت دوستان او مانند اخوان یوسف در مقام حسد آمدند و بعرض مهدی رسانیدند که مقالید رتق و فتق امور مملکت امروز در دست زیدیانست و حکم
یعقوب بر جان و مال ایشان روان و بمقتضی من یسمع یخل خلجانی در خاطر مهدی پیدا شد که مبادا از ان جماعت فتنه در مملکت پیدا شود که تلافی آن نا ممکن باشد و چون یعقوب
میدانست که مهدی را بمصاحبت نسوان و اختلاط و امتزاج ایشان رغبتی تمامست و در آن باب حکایتی شیرین تلفیق نموده بعرض خسرو عهد رسانید و هر شب حاسدان
با خود خیالی می بستند که فردا مهدی متعرض یعقوب گشته و او را گرفته در کنج بیت الاحزان محبوس خواهد گردانید و چون روز دیگر میشد و یعقوب بخدمت مبادرت نمودی
مهدی در روی او تبسم کرده فرمودی که امروز هیچ لطیفه و بذله داری یعقوب گفتی و مهدی او را بحیات خویش سوگند دادی که بنشین و بگوی و یعقوب گفتی که دوش با فلان
جاریه چنین صحبت داشتم و او چنین و چنان کرد و حکایتی که مهدی از استماع آن منبسط گشتی معروض داشتی و حاسدان و ساعیان بر صورت مجلس اطلاع یافته مهموم و مغموم
میگشتند اتفاقاً شبی یعقوب از قصر خلافت بیرون آمده خواست که سوار شود در آن حین اسب او از آواز جامه نو رم خورده لگدی چنان بر پای یعقوب زد که ساقش
بشکست و وی بیهوش شده مهدی خبر یافته باضطراب از خانه بیرون آمد و فرمود تا او را در محفه نشانده بمنزل بردند و روز دیگر مهدی بعیادت او رفته مجموع اعیان
و اشراف نیز رسم پرسش بجای آوردند و چون ساعیان و اعداء یعقوب مجلس مهدی را از یعقوب خالی یافتند مزاج او را بر آن بیچاره شکسته متغیر گردانیدند از علی بن یعقوب
روایتیست که پدرم گفت که چون پای من شکسته شده قوت رفتار بقرار اصلی رفت مهدی مرا طلب داشت و چون بسعادت پایبوس فائز شدم مجلسی دیدم که از
باغ ارم دم میزد و فرشی گلگون بنظر من درآمد که هر شکوفه و برگ گلی که مصور بود بر آن بساط مصور بود و کنیزکی دیدم که نزدیک مهدی نشسته که مصور ازل بکلک
تقدیر بر صفحه روزگار فریباتر شکل و شمایل او چهره کشائی نکرده بود نسیم زلف مشکینش از باد بهشت حکایت میکرد و لطافت رخسار نازنینش از گل اردی بهشت حکایت
مینمود مهدی گفت ای یعقوب این مجلس را چون می بینی گفتم امیر را بقا باد مجلسی است در غایت زیبائی و امید دارم که حضرت حق عمت آلاؤه خلیفه دوران را از عمر و جوا

و جوانی ممتع گرداناد و بنهایت مرادات رساناد گفت این مجلس المفرّش و اوانی و این کنیزک بتو بخشیدم من باری دیگر زبان بدعا گوئی که سزاوار وقت بود کشودم مهدی گفت که مرا بتو حاجتی است برپای جسته گفتم که مرا چه خدای آن باشد که امیر مافی الضمیر خود را باین عبارت ادا فرماید و از قاضی الحاجات اعانت میخواهم در امری که رضای امیر بآن مقرون باشد و مهدی در انجاح مطلوب خویش مبالغه نموده من گفتم فرمان امیر راست آنچه فرماید بسمع و طاعت پیش نهاد همت سازم مهدی گفت بخدای که چنان کنی که من گویم گفتم آری گفت دست بر سر من نه و سوگند بخور بموجب فرموده عمل نمودم و چون او را وثوقی بر سخن من پیدا شد صد هزار درهم دیگر درباره من انعام کرده گفت که فلان علوی را میخواهم که از میان برگیری و مرا از دغدغهٔ ممر او باز رهائی و درین مهم تعجیل نمائی و فرماندا تا آن علوی را بمن سپردند و کنیزک و آنچه بمن بخشیده بود بخانه بردم و علوی را پیش خود طلبیده با وی در تکلم آمدم و الحق مردی دیدم که از وی خردمندتر و نیکو سخن تر ندیده بودم در اثناء محاوره با من گفت ای یعقوب من مردی ام از فرزندان دختر پیغمبر و تو روا میداری که فردای قیامت بخون ما ماخوذ گردی گفتم لا والله اما بگوی که چه میباید کرد گفت اگر با من نکوئی کنی و مرا بجائی گسیل فرمائی که از خوف جان ایمن شوم گفتم بکدام راه خواهی رفت گفت بفلان طریق پرسیدم که هیچ رفیقی داری که بروی وثوقی داشته باشی جواب داد که دو مرد معتمد هستند گفتم همین لحظه ایشان را طلب و این مال را برگرفته برافقت ایشان در حفظ ملک منان روان شو و باید که محل نزول شما فلان منزل باشد و آن کنیزک مکالمه ما را شنیده و کس پیش مهدی فرستاده از صورت حال اعلام داده بود و مهدی هم در آن شب مردم بسر آن راه روان کرد تا علوی را با دو رفیق گرفته نزد او بردند یعقوب گوید که چون روز دیگر شد مهدی بطلب من فرستاد و من فارغ البال متوجه دار الخلافه گشتم و چون چشم مهدی بر من افتاد از حال علوی پرسید گفتم بعنایت الهی خاطر امیر از وی فراغت یافت فرمود که بخدای گفتم بخدای چنین است فرمود که دست بر سر من نه و سوگند بخور چنان کردم آنگاه گفت که ای غلام مردی را که درین خانه است بیرون آر غلام در خانه گشاده علوی و دو رفیق او را نزد من آورد و من متحیر شده از پای در افتادم مهدی گفت در مذهب مروت جایز نمیشمرم که خون تو ریخته شود و الا تقصیر نمیکردم که خون تو در شریعت بر من حلال است آنگاه فرمود که مرا برده در چاه زندان کردند و روزگار دراز دران محبس ماندم و قوت باصره من نقصان پذیرفته موی براندام من بسان موی چهارپایان ببالید عاقبت شخصی بر سر چاه آمده مرا بیرون آورد و بجائی برد که ندانستم که آن چه جای است گفتند بر امیر سلام کن گفتم السلام علیک یا امیر گفتند بر کدام امیر سلام کردی گفتم بر مهدی گفتند او برحمت خدای عزّ و علا پیوسته است گفتم بر هادی گفتند او نیز انتقال نموده گفتم بر رشید گفتند نعم اکنون حاجتی بخواه گفتم مطلوب آنست که در مکه ساکن باشم گفتند انجا روا شد دیگر چه چیز میخواهی گفتم کار من از آن گذشته است که از چیزی متمتع باشم گفتند بسلامت برو و من از مجلس رشید بیرون آمده متوجه مکه شدم نقلست که چون یعقوب بمکه رسید بعد از اندک فرصتی وفات یافت و بروایتی مدت شانزده سال در زندان بود

ذکر وفات مهدی و شرح بعضی از سیر و آثار او

در سنه تسع و ستین و مائه مهدی خلیفه وفات یافت مدت خلافت او بقولی یازده سال و چند روز بود و کمترین نیز گفته اند و زمان حیاتش چهل و سه سال بود و در سبب موت او اختلافست بعضی گفته اند که در شکارگاه از عقب نخجیری در خرابه رفته و مهدی همچنان تاخت خواست که بخرابه در رود و پشت او بدر بند خرابه خورده بشکست و همان لحظه بمرد و طائفه از مورخان برانند که یکی از جواری او را زهر داده عالم فانی را وداع نمود بصحت پیوسته که مهدی را وضیع و شریف دوست میداشتند زیرا که در ایام خلافت خویش افتتاح برد مظالم کرد و دست اقتدار اهل زور کار باز داشت و خائفان را ایمن گردانیده داد ظالمان از مظلومان بستد و همت بر بذل اموال مصروف گردانید و در مروج الذهب مذکور است که مبلغ ششصد هزار درهم و چهار هزار هزار دینار که از پدرش منصور در خزانه موجود بود پراکنده ساخت روزی خزانه دار مفاتیح بیوت اموال را پیش او بر زمین نهاده معروض داشت که خانها از گنج خالی شد انچه بکار آید و مهدی بیست کس از موالی خود را جهة اخذ خراج باطراف ممالک فرستاده باندک فرصتی نقد و جنس نامعدود بپایه تخت کیوان رفعت آوردند و خزینه دار سه شبانه روز بضبط و ربط آنها مشغول شده بعد از آن نزد مهدی رفت و مهدی از وی پرسید که چرا درین روزها نیامدی خازن تخلف عرض کرد مهدی فرمود ای اعرابی احمق بگمان تو آنست که هرگاه باموال محتاج شویم آن بما نرسد قال ایضا صاحب مروج الذهب و یقال انه فرق فی عشرة ایام من صلب ماله عشر الف الف درهم فعند ذلک قام شبیه بن عفان خطیبا علی راسه فقال فی خطبته و للمهدی اشباه فمنها القمر الزاهر و الربیع الباکر و الاسد الحاذر و البحر الزاخر فاما القمر الزاهر فاشبه منه حسنه و بهاؤه و اما الربیع الباکر فاشبه منه طیبه و بهواه و اما الاسد الحاذر فاشبه منه صرامته و مضاؤه و اما البحر الزاخر فاشبه منه جوده و سخاؤه گویند که روزی مهدی شریک قاضی را گفت که ترا ابا ما یکی از سه کار اختیار باید کرد شریک پرسید که آن کدامست مهدی گفت یا قضا اختیار باید کرد یا معلمی پسر مرا یا با ما طعام باید خورد شریک گفت طعام خوردن نزد من آسان تراست از آن دو کار مهدی گفت تا مطبخی الوان اطعمه ترتیب داده حاضر کرد از آن جمله مغز استخوان بود ممزوج با طبرزد و عسل و چون طعام خورده شد خوانسالار گفت ای شیخ تا ابد فلاح نیابی ربیع گوید بعد از آنکه شریک قضا را اختیار کرد معلم پسران مهدی هم شد آورده اند که روزی در شکارگاه از لشکریان جدا افتاده بسیاری تاخت گرسنه تشنه بمنزل عربی رسیده فرود آمد و با عرب گفت که مهمان توام هرچه حاضر داری بیار که جوع مستولی شده عرب گفت ترا الغایت سمین و جسیم و عظیم الشان می بینم و لایق تو چیزی ندارم مهدی گفت هرچه هست بیاور و عرب نان زرّه آورده مهدی برغبت تمام بخورد آنگاه گفت دیگر هیچ هست عرب مقداری شیر حاضر کرده مهدی او را نیز بیاشامید و مهدی چیزی دیگر طلبیده عرب کوزه شراب بیاورد و خود خورده آنگاه بمهدی داد و مهدی یک کاسه آشامیده با عرب گفت مرا میدانی عرب گفت لا والله مهدی گفت من یکی از خادم خواص امیرم عرب گفت بارک الله علیک و چون مهدی کاسه دوم را خورده دماغش گرم گشت گفت ای عرب مرا میشناسی گفت شمه از حال خود تقریر کردی مهدی گفت چنین نیست بلکه من یکی از ارکان دولت و امراء خلافتم اعرابی باری دیگر در شان او دعائی

دعای خیر گفته قدحی دیگر باو داد و چون مهدی قدح سیوم در کشید گفت ای اعرابی مرا میشناسی اعرابی گفت تو خود فرمودی که من یکی از امرا امیرم مهدی گفت که من امیر خلیفه نیستم بلکه امیر منم اعرابی کوزه شراب از پیش او برداشت مهدی گفت کاسه دیگر بمن ده گفت نمیدهم گفت چرا اعرابی گفت کاسه اول که خوردی گفتی من یکی از خادمان خاص مهدی ام من او را مسلم داشتم و چون قدح دوم آشامیدی فرمودی که یکی از امرا اویم و بعد از کاسه سیوم دعوی کردی که من امیرم و اگر قدح چهارم بیاشامی خواهی گفت که من رسول رب العالمینم مصلحت تو نیست که دیگر شراب خوری مهدی بخندید درین اثنا اصحاب و اعیان و لشکریان از دور پیدا شده فرود آمدند و اعرابی توهم نمود مهدی گفت لا باس علیک تو را هیچ باک نباشد و او را بانعام و احسان خویش سرافراز گردانیده زر نقد و کسوت داد و اعرابی گفت اشهد انک صادق لو ادعیت الرابعة و الخامسة یعنی تو را راست گوی میدانم و گواهی بر صدق قول تو میدهم در دعوی درجه رابعه و خامسه که عبارت از نبوت و الوهیت است

ذکر خلافت موسی بن مهدی که او را هادی نیز گویند

در وقت وفات مهدی پسرش هادی در ولایت جرجان بود و بعد از موت او هرون الرشید باستصواب یحیی برمکی مسرعان بان ولایت فرستاده از صورت واقعه اعلام داد و او بر جناح تعجیل ببغداد آمده بر سریر تخت خلافت متمکن گشت و در ایام دولت او میان عمر بن عبد العزیز بن عبد الله بن عمر بن الخطاب و میان حسین بن علی الحسینی بسببی از اسباب نزاع واقع شده و حسین مردم را به بیعت خود خوانده مخالفت هادی اظهار کرد و عمر مذکور که قبل از هادی والی مدینه بود از این معنی خبر یافت و شیعه اولاد عباس را جمع نمود و با حسین از صباح تا وقت استوا حرب کرد و عاقبت منهزم شده اصحاب حسین دست بغارت بیت المال برآورده هفتاد هزار دینار که در آن موضع بود در میان خود قسمت فرمودند و اهل مدینه درهای بیوت خود بسته روز دیگر میان آل ابی طالب و متابعان ابناء عباسیه حربی صعب اتفاق افتاد و عباسیه منهزم گشتند و حسین بعد از ظفر یازده روز در مدینه اقامت نموده آنگاه بمکه رفت و چون بحرم کعبه رسید فرمود تا ندا در دادند که هر بنده که بخدمت امیر حسین کمر بندد آزاد باشد و باین سبب مجموع عبید و ممالیک در ظل رایت او مجتمع گشتند و چون این خبر بسمع هادی رسید محمد بن سلیمان عباسی را با جمعی کثیر از خویشان خود که عزیمت حج داشتند بدفع حسین نامزد فرمود و محمد بعد از قطع منازل و مراحل بذی طوی فرود آمده آن موضع را لشکرگاه ساخت و در روز ترویه میان هر دو فریق محاربه روی نموده از طلوع آفتاب تا هنگام زوال آتش کوشش برداشت و در اثنای نزاع و جدال غباری قوی ساطع شد و شیعه آل ابی طالب فرار بر قرار اختیار کردند و چون گرد تسکین یافت شخصی از مردم خراسان حسین را در معرکه کشته دید سر او را پیش محمد بن سلیمان آورد و محمد آن سر را نزد هادی فرستاده هادی با آن شخص که سر حسین را پیش او آورد گفت این طاغی است از طغاة که در حساب نبود از آوردن سر حسین طمع نباید داشت و او را هیچ نداد در مروج الذهب مسطور است که چون سر حسین را پیش هادی آورده استبشار نمودند هادی در غضب رفته گفت شما چرا اظهار مسرت میکنید این سر پادشاه ترک و دیلم نیست بلکه سر یکی از اولاد رسول است و ایشان را سرزنش کرده هیچ نداد مورخان گفته اند که مادر هادی در امور ملک دخل کردی و هادی در مبدء خلافت از سخن و صوابدید او تجاوز جایز نشمردی و امرا و اعیان و طبقات رعایا و لشکریان روی بدرگاه خیزران مادر هادی آورده هر روز ملازمت او میکردند و این امر موافق مزاج هادی نبود اتفاقا روزی خیزران در سرانجام مهمی الحاح نمود و چون رضای هادی مقرون بآن نبود عذری در آن باب گفت و خیزران مبالغه کرده هادی گفت تمشیت این کار مقدور من نیست خیزران گفت من از عبد الله مالک قبول کرده ام که این مهم را بسازم و حال آنکه عبد الله یکی از امرا عالی مقدار بود هادی در خشم شده عبد الله را دشنام داده گفت دانستم که باعث بر این امر اوست بخدا که هرگز چنین نکنم خیزران گفت بر این تقدیر من هیچ از تو نخواهم هادی فرمود که مخواه و مرا از این چه باک خیزران در غضب رفته قصد آن کرد که از مجلس بیرون آید هادی با او گفت بخدا و قرابتی که میان رسول و منست که اگر مرا معلوم شود که یکی از قایدان و خواص و خدم بدر خانه تو آیند گردنش زده اموال او بستانم زنان امهات ملوک چکاره است ایشان را قرآن باید خواند یا دوک پیش خود نهاده زنهار که بعد از این در سرای بر هیچ مسلمان و ذمی نگشائی و الا از من چیزی مشاهده کنی که مکروه طبع تو باشد و خیزران برنجش تمام از پیش پسر بیرون رفت و همچنین اکابر و اشراف بملازمتش میرفتند و روز بروز کدورت مادر در خاطر هادی جای گیر میشد و آخر الامر تمامت امرا و سرهنگان را طلبیده از ایشان پرسید که من بهترم یا شما گفتند تو یا امیر گفت مادر من بهتر است یا مادر شما جواب دادند که مادر امیر آنگاه هادی فرمود کدام یک از شما روا میدارید که از مادر او در مجالس سخنها نقل کنند و گویند که مادر فلان چنین و چنین است گفتند هیچکس از ما باین سخن همداستان نیست هادی گفت پس شما چرا بخانه مادر من میروید و از وی حکایات در مجالس و محافل نقل میکنید اعیان ملک و ملت و ارکان دین و دولت که این کلمات از هادی شنیدند سه طلاق بر گوشه چادر خیزران بسته دیگر بملازمتش نرفتند و خیزران از پسر آزرده خاطر گشته سوگند خورد که دیگر با او سخن نگوید و در بقیه عمر هادی با مادر ملاقات نکرد مگر در حالت نزع و چون روزی چند از خلافت هادی بگذشت خواست که رشید را خلع کرده جعفر پسر خود را ولی عهد گرداند و هرون الرشید در این باب با یحیی برمکی مشورت نموده یحیی او را از این معنی مانع آمده گفت تو لذت خلافت و حکومت نیافته و چون رشید از خلع امتناع نمود هادی از رشید و یحیی متوحش شد و یحیی را محبوس گردانید محمد بن یحیی بن خالد از پدرش روایت کند که گفت در آن وقت که هادی مرا بزندان باز داشت رقعه باو نوشتم که نصیحتی دارم هادی مرا در خلوتی طلبیده از آن پرسید گفتم یا امیر اگر صورتی واقع شود که چشم من آنرا مبیناد طبقات خلایق پسر تو جعفر را که هنوز ببلوغ نرسیده در امور شرعی و ملی و سیاستی و ملکی امام و مقتدای خود کرا سازند فرمود که مراد از این معنی تردد است گفتم نشاید که در آن اوان جمعی از اعیان اهل بیت مثل فلان و فلان در این امر شروع نمایند و بعد از آن نوبت بدیگران رسد و مهم خطیر خلافت از دست اولاد مهدی بیرون رود هادی لحظه متفکر شده

گفت ای یحیی مرا از خواب غفلت بیدار کردی صواب نیست که تو میگوئی گفتم یا امیر صلاح در آنست که رشید را بر خلع تکلیف نکنی و من تقوا کردم که چون جعفر بحد بلوغ رسد من رشید را بران دارم که از سر طوع و رغبت خود ترک زنادقه کند و نخست کسیکه در مقام بیعت جعفر آید او باشد و هادی نصیحت من پذیرفته مرا از مجلس بیرون آورد گویند که با وجود آنکه هادی از سر آن قضیه درگذشت اما بحسب باطن از هرون و یحیی کدورتی تمام داشت و در صدد آن میبود که آسیبی مالا کلام بایشان رساند چنانچه از کلام آینده این صورت سمت وضوح خواهد یافت ان شاء الله وحده آورده اند که در زمان هادی زنادقه قوت گرفت و یکی از آن جمله عبد الله بن المقفع بود که در فصاحت و بلاغت عدیل و نظیر نداشت و او آن نحس است که نسخه کلیله و دمنه از زبان فارسی بلغت عربی نقل کرده و صالح بن عبد الله بن داود عم زاده ابو العباس سفاح و عبد الله هاشمی و جمعی دیگر از اعیان همین مذهب داشتند و اینان مسلمانان را در ارتکاب ارکان شرع مثل نماز و روزه و حج استهزا میکردند و نوبتی دیگر مشورت کردند و گفتند که مدار کار متابعان ملت احمدی قرآنست و هر گاه که ما در برابر قرآن کتابی تالیف کنیم آنرا وقعی نماند و مهم از پیش برود و پس باجمعهم اتفاق کردند که ابن مقفع بتمیق لغات بلیغه و تلفیق کلمات فصیحه اشتغال نماید و رای زنادقه بران قرار گرفت که اول در مقابل آیه قیل یا ارض ابلعی مائک الی آخرها که در غایت فصاحت است کلمه چند انشا کند و اگر از عهده این امر بیرون آید شاید که باقی بروی آسان گردد لاجرم اسباب فراغت ابن مقفع را مهیا ساخته او را در خلوتی بنشاندند و دوات و قلم و کاغذ پیش وی نهادند و گفتند که هیچکس با او اختلاط نکند تا از آن کار فراغت یابد و ابن مقفع مدت شش ماه رنج بیهوده برد و یکبار برمسوده کرده نتوانست که لفظی چند فراهم آرد که فی الجمله بان آیت مشابهتی داشته باشد و یاران او که در خانه اش درآمده بودند ازین حال واقف گشتند گفتند که دست ازین هوس باز دار که تو درین مدت از عهده یک آیه بیرون نتوانستی آمد با هزار آیات که مشتمل بر امر و نهی و قصص و اخبار است چه خواهی کرد و چون هادی از عالم زنادقه خبر یافت همه را بدوزخ فرستاده اثری از آن جماعه بی عاقبت نگذاشت

ذکر وفات موسی هادی مقرون باصناف هادی در ایام جوانی طی مراحل زندگانی کرده عالم فانی را وداع کرد مدت خلافتش یکسال و سه ماه بود و زمان حیاتش بیست و شش سال و کسری و در سبب موتش اختلافست و حمد الله مستوفی قزوینی چنین فرموده است که هادی بعیسی آباد در ایوان قصر با تیر و کمان که در دست داشت نشسته بود و فراشی از دور ایستاده با همنشینان گفت که توانم تیری بر سینه این فراش زنم چنانچه از پشتش بیرون رود گفتند خلیفه ازان قادر اندازتر و قوی بازوتر است که از امثال این کار عاجز باشد اما دست بخون چنین مسکینی نباید آلود و هادی نشسته و تیری بجانب او انداخت و فراش را بکشت و همان لحظه ازان حرکت پشیمان گشته متعلقان آن بیچاره را طلبیده خشنود کردانید اما عهد خدای در کار آمده بثره بر پشت پای او پدید گشت و چندانکه می خارید خارش آن تسکین نمی یافت و عاقبت ورم کرده و متعفن گشته دور وز بعد وفات یافت و هرثمه بن اعین گوید که من در سلک خاص هادی انتظام داشتم و پیوسته از سخط او محترز و مجتنب میبودم چه میدیدم که دست او در ریختن خون پای از حد اعتدال بیرون می نهد اتفاقا در وقتیکه معهود نبود قاصدی از دار الخلافه آمده مرا طلب داشت و هراس بر من مستولی گشته بتعجیل روان شدم و مرا از منزلی بمنزلی می بردند تا بحرم سرای او نزدیک رسیدم و هادی فرمود تا حضار مجلس بیرون کردند انگاه مرا گفت که در حجره را ببند و نزد من بیا خوف من ازین سخن زیاده شد و در بسته پیش وی رفتم گفت که می بینی این سگ ملحد یعنی یحیی بن خالد چه نوع زندگانی پیش گرفته مرا بیچاره ساخته و دل خلق را بولای برادرم هرون مایل میگرداند و غرضش آنکه من کشته شوم تا رشید بر تخت سلطنت بنشاند اکنون باید که امشب بروی و بهر طریق که میسر شود سر هرون نزد من آوری هرثمه گوید چون این سخن شنیدم گفتم مهمی عظیم پیش من آمد و معروض داشتم که اگر امیر المؤمنین رخصت ارزانی دارد آنچه بخاطر رسیده بگویم فرمود بگوی گفتم رشید برادر اعیانی تست و ولایت عهد متعلق بوی اگر بی جرمی وی را بکشم غدر ما در دنیا پیش خلق و در آخرت نزد حق چه باشد گفت تو را اطاعت من باید داشت اگر بموجب فرمان عمل نکنی گردنت میزنم گفتم سمع و طاعة یا امیر فرمود که چون از مهم هرون بپردازی باید که بزندان روی و آل ابی طالب را که در آنجا اند بیرون آورده گردن زنی و اگر بسیار باشند در دجله افکنی و چون ازین کار فارغ باشی با تبعه خود و برخی از معتمدان درگاه متوجه کوفه گردی و هر کرا آنجا یابی از عباسیه و متابعان ایشان از شهر بیرون کنی و آتش در کوفه زنی و آن سر زمین را با خاک یکسان سازی گفتم یا مولای این کاری عظیم است و ساعتی سر در پیش افکند هادی بعد ازان گفت از آنچه فرمودم چاره نیست چه هر آینه که بهلاک ما میرسد ازان ممر است دفرمود که هم درین مقام توقف کن و درآن وقت بانچه گفتم علی الترتیب قیام نمای و خود بسرای عورات رفته من در همان مکان متوقف شده اندیشیدم که توقیف من بجهة آنست که مرا بکشد و آن عمل بدیگری فرماید چه من دو نوبت بر سخن او اعتراض کردم و با خود قرار دادم که از سرای خلافت بیرون آیم و سر در غربت نهاده بعد از قطع مسافت در قطری از اقطار عالم که هیچکس مرا نشناسد اقامت نمایم و هادی نزد زنان رفته و من در آنجا توقف نموده دست از جان شیرین شستم تنی لرز لرزان بگرداب دل از جان شیرین شده ناامید و چون نیم شب شد خادمی آمد گفت که امیر تو را میخواند و من کلمه شهادت بر زبان راندم و با وی روان شده تا بجائی رسیده که گفتگوی زنان مسموع من گشت با خود جزم کردم که در قتل من باین بهانه تمسک خواهد جست که چرا بی رخصت باین مقام آمدی پس همانجا ایستاده قدمی پیش ننهادم خادم گفت درر و گفتم لا و الله و الحاح نموده من نعره بر آورده دم که تا آواز امیر نشنوم که درای باین خانه در نروم درین اثنا آواز عورتی شنیدم که گفت و یلک یا هرثمه منم خیزران و تو را بجهة آن طلبیده ام که این واقعه عجیب را که پیش آمده مشاهده کنی و من متحیر و مدهوش بآنخانه درر فتم خیزران از پس پرده با من گفت که ای هرثمه موسی بمرد و خدای تعالی تو را و سایر مسلمانان را از سخط او فرج بخشید باری برخیز و روی نگر من جامه از روی هادی برداشتم و نفس و نبض او را احتیاط کردم و با هزار سالکان برابر شده بود خیزران گفت ای هرثمه موسی چون میش

پیش زنان آمده من از قصهٔ او در باب هرون و دیگران آگاه گشتم پیش وی رفته خواهش کردم تا از سر آن اندیشه درگذرد و او در خشم شده از سخن من اعراض نمود و من سر خود برهنه ساختم و گریستم گفت دست ازین التماس باز دار و الّا بهلاک خویش متیقن شو و من متوهم شده در نماز ایستادم و زبان بتضرع و زاری بگشادم که ناگاه هادی بسرفه شدیدی درافتاد و دران کوزهٔ آب پیش او بردم فایده بران مترتب نگشت و همان لحظه جان بقابض ارواح سپرد اکنون یحیی بن خالد را ازین حالات اعلام کن تا قبل از آنکه قضیهٔ هادی انتشار یابد بتجدید بیعت هرون پردازد و من بتعجیل بیرون رفته یحیی را از صورت واقعه خبر دادم و در همان شب خلافت برشید مقرر گشت و در یکشب خلیفه بمرد و خلیفه بر سریر سلطنت نشست و خلیفه متولد شد زیرا که مامون در همان شب که هادی فوت شد و با هرون بیعت کردند از دریچهٔ غیب روی میمون خویش نمود بصحت پیوسته که هادی بقلت رحم و قساوت قلب و خشونت طبع و شرارت نفس اتصاف داشت اما دلیر و مردانه و عالی همت بود روزی در بعضی از بساطین بر حماری سوار و طواف میکرد که با او گفتند که بر فلان خارجی ظفر یافته او را بر در ایوان کیوان آشیان آورده ایم فرمود که حاضرش سازید و خارجی چون ببستان درآمد شمشیر از نیام آنکس که او را می آورد کشیده متوجه هادی شد و معدودی چند که دران بستان با هادی بودند روی بگریز نهادند و او دل از جای نبرده از مرکب فرود آمد و چون آن شخص نزدیک بوی رسید گفت بزن گردنش را خارجی تصور آنکه از عقب او کسی هست باز پس نگریست و هادی خود را بوی رسانیده شمشیر از دستش گرفته مهم او را بالقطع رسانید و چون هادی باندک جریمه مردم را بتیغ تادیب مینمود زندیقان را و هم آنکه فی الحال ایشان را بخارجی ملحق گرداند و بخلاف عقیدهٔ اهل جماعت اظهار امری نکردی تا دیگر بر حمار سوار نشد و سلاح از خود جدا نساخت از عبد الله مالک نقل کنند که گفت من صاحب شرط مهدی بودم و او مرا پیوسته بتادیب ندیمان و جمعی از مطربان که در مجلس هادی حاضر بودند اشاره مینمود و من بموجب فرموده عمل مینمودم و هادی هر چند میگفت که با ایشان مدارا کن گوش بقول او نمیکردم و چون خلافت بهادی رسید یقین دانستم که از سخط او جان نخواهم برد روزی قاصدی از دار الخلافه آمده مرا طلب داشت و من کفن پوشیده شرط وصیت بجای آورده پیش وی رفتم و او را دیدم بر کرسی نشسته و نطع و شمشیر پیش خود نهاده سلام کردم گفت لا سلام علیک یاد داری که پدرم مهدی ترا گفته بود که ابراهیم حرانی را ادب کنی و من هر چند دران باب شفاعت کردم التفات بسخن من نکردی و نسبت بفلان و فلان چنین و چنان کردی و نام یکیک برده آثار غضب لحظه فلحظه بر بشرهٔ او ظاهرتر میشد گفتم یا امیر اگر دستوری باشد من نیز حجت خویش معروض دارم گفت بگوی گفتم بخدای سوگند میدهم که اگر این عمل که امیر مهدی فرموده بود تو فرمائی و یکی از اولاد تو بخلاف آن امر کند و من در امتثال فرمان تو تقصیر جایز دارم تو از من راضی باشی گفت لا والله گفتم من همین قدر بیش نکردم که فرمان پدر ترا بر حکم تو تفضیل و ترجیح دادم و هادی مرا پیش خود خوانده من دستش بوسیدم و فرمود تا خلعتی آورده در بر من کردند و گفت همان عمل که در ایام دولت مهدی داشتی بتو دادم برو در ضمان عافیت و سلامت و من بمنزل رفته با خود اندیشیدم که هادی مردی جوانست و شراب خورد و ندما و وزرا او از من آزرده خاطر مبادا که در انحراف مزاج او کوشند و از آن ضرری بحال من برسد و در اثناء فکر دخترکی در پیش من نشسته بود و من نان بکامهٔ آلوده بجزر داده میدادم که ناگاه شور و آشوب پیدا شده آواز سم چهارپایان بگوش من رسید با خود گفتم آنچه اندیشه میکردم پیش آمده و در سرای من گشوده امیر هادی را دیده که با خدم و خواص خویش که همه پیاده بودند و او سواره درآمدند و فی الحال برجسته پیش رفتم و دست و پای مرکب او را بوسه دادم گفت ای عبد الله چون ترا رخصت انصراف دادم بخاطر من گذشت که شاید در ضمیر تو آید که چون هادی مست شود همنشینان عقیدهٔ او را در بارهٔ من بر زبان آورند و آسیبی بمن رسد و گمان برده ام که ازین سبب متوحش گردی اکنون آمدم که ترا استیناس کرده گویم که از تو هیچ کراهتی در دل ندارم و هر چه بوده بکلی رفع گشته بیا و هر طعامی که داری حاضر کن تا حق ممالحهٔ تو بر خویش لازم گردانم و ترس و وحشت تو بالکل زائل گردد و من مقداری نان و پیالهٔ آب کامه حاضر کردم و او قدری از آن خورده باقی را بخدمتکاران داد و یکی از ایشان گفت که آن زلت چیست که برای عبد الله آورده ایم خادم گفت که چهار صد شتر بار است که آن بار عبارت از قماش و دینار است هادی فرمود که ای عبد الله آنچه بر شتر است در مصارف خویش مصروف گردان و شتران جهت خاصهٔ من نگاه دار

ذکر خلافت هرون الرشید

در سنهٔ سبعین و مائه با هرون الرشید بیعت کردند و او دران وقت بیست و دو سال عمر داشت ولادت او در ری اتفاق افتاده بود و تولد فضل بن یحیی برمکی بهفت روز بر ولادت او تقدم داشت و مادر فضل رشید را شیر داد و گویند که در حین وفات هادی یحیی در حبس بود و هرثمة بن اعین او را از محبس بیرون آورد و باتفاق بتجدید بیعت رشید اقدام نمودند و رشید وزارت خود بیحیی داد و این قضایا در عیسی آباد اتفاق افتاده چون رشید روز دیگر از نماز و دفن برادر فارغ گشت ابو عصمه که یکی از امراء مهدی و هادی بود بکشت و سبب قتل او آنکه روزی رشید و جعفر بن هادی که در زمان پدرش هادی طایفه با او در ولایت عهد بیعت کرده بودند بر سر جسری رسیدند ابو عصمه با رشید گفت که عنان نگاه دار تا ولیعهد بگذرد و رشید ایستاد تا جعفر بگذشت گویند که در همان شب که هادی وفات یافت رشید سرهنگی را با جمعی بسرای جعفر بن هادی فرستاد تا او را از خواب بیدار کرده تکلیف نمود که خود را از خلافت خلع کرد و باین اکتفا نکرده علی الصباح فرمود تا جعفر در میان انجمن بر موضعی بلند برآمده گفت ایها الناس هر که بیعت من در گردن داشت او را بحل کردم و خلافت تعلق بعم من میدارد و مرا از آن هیچ نصیب نیست نقلست که عبد الله بن مالک الخزاعی با جعفر بیعت کرده بود و دران باب بحج پیاده سوگند خورده و چون صورت واقعه بر وجهی روی نمود که رشید بر سریر خلافت نشست عبد الله استفتا نمود که چه حیله توان کرد که حج پیاده از گردن او ساقط گردد فقها گفتند که سوگند کفارتی ندارد و ناچار بحج پیاده باید رفت و عبد الله بن مالک عزیمت سفر تصمیم داده فرمود تا نمد با در راه میگستردند و او پای بر نمد با نهاده میرفت تا بحرم رسیده مناسک

طواف قیام نمود و بنابراین حرکت مرتبه او نزد رشید بلند شد گویند که رشید چون از تجهیز و تکفین و تدفین هادی فارغ شده از عیسی آباد چون ببغداد آمد انگشتری خود را بیحیی بن خالد داده زمام مهام جزئی و کلی را در کف کفایت او نهاد و یحیی باستصواب خیزران مهمات را فیصل دادی و در شوال این سال ولادت محمد امین اتفاق افتاد و بعد از هفت ماه و بیست روز از تولد مامون و درین سال عبدالرحمن بن معویه بن هشام بن عبدالملک بن مروان که حاکم اندلس بود وفات یافت و حکومت وی در مغرب سی و سه سال بود و او بفصاحت و علم و حزم و سخاوت و شجاعت اتصاف داشت و در ایام سلطنت عبدالرحمن بقایای بنی امیه در خدمت وی بسر میبردند و بعد از فوت او پسرش هشام قائم مقام گشت و مدتی مدید ایالت و حکومت مغرب در آن خاندان باند و در سنه خمس و سبعین و مائه رشید ولایت عهد به پسر خود محمد امین ارزانی داشت و او در آن وقت پنجساله بود و عباسیان که چشم بر فوت رشید و هوس خلافت داشتند بروی انکار کردند گفتند رشید کودکی را که دست راست از چپ نداند حاکم اهل اسلام کردانیده فضل بن یحیی بن خالد بموجب فرموده عازم خراسان شد و لشکر را از اعطایا موفور داده بیعت محمد امین ظاهر کردانید و چون رشید شنید که تمامت اهل مشرق به بیعت در آمدند بدیگر بلدان قاصدان فرستاد تا اخذ بیعت محمد امین کردند و در سنه ست و سبعین و مائه یحیی بن عبدالله بن حسن بن علی بن ابی طالب ع در میان دیالمه ظهور کرده خلقی نامحصور در ظل رایت او مجتمع گشتند و رشید از این خبر ملول شده فضل بن یحیی را با پنجاه هزار مرد بدفع او نامزد فرمود و فضل در آن سفر بهر منزلی که فرود آمدی نامهای رشید و صلات و مبرات او بوی رسیدی و فضل در آن اوان بیحیی بن عبدالله نامها نوشت و او را از باس و صولت هرون تحذیر نموده بلطف و عاطفت وی امیدوار گردانید و یحیی بصلح راغب گشته کسی نزد فضل فرستاد و پیغام داد که من از سر مخالفت در میگذرم بشرط آنکه توجهت من امان نامه از رشید بستانی بموجبی که من او را بر صفحه مفصل کنم و فضل این معنی را قبول کرد و یحیی سواد امان نامه را بفضل فرستاد و فضل رشید را از کماهی حالات اعلام داده رشید از آن خبر مستبشر گشت و آن کار عظیم شمرده فرمود تا بر آن موجب که یحیی بن عبدالله سواد کرده بود وثیقه نوشتند و علما و فقها و مشایخ و اکابر بنی هاشم بر آن گواه گرفت و آن امان نامه را با تحف بسیار نزد فضل ارسال نمود و فضل آنرا پیش یحیی فرستاد و یحیی بلشکرگاه فضل آمده و فضل او را مصحوب خود ببغداد برد و یحیی با رشید ملاقات کرده بصلات گرانمایه و انعامات بلانهایه اختصاص یافت و فضل بسبب این نیکو خدمت منصبی بلند و مرتبه ارجمند یافت و شعرا در وصف فضل قصاید گفته صلها گرامند یافتند و در سنه ثمان و سبعین و مائه رشید فضل را بار دیگر بخراسان فرستاد و فضل چون بآن ولایت رسید مساجد و رباط و بقاع خیر بنیاد نهاده از آنجا بماوراء النهر رفت و صاحب سروشنه که سر بخط اطاعت هیچکس در نیاورده بود پیش او آمده و از آن ولایت بخراسان معاودت نموده خوان کرم بگسترد و چندان خیر بمردم بخشید که مهم از حد سخاوت تجاوز نموده بمرتبه اسراف رسید و بعد از آن متوجه دار الخلافه گشته چون ببغداد رسید طبقات امم و افواج حشم باستقبال او شتافتند و فضل دست بانعام و اکرام بر آورده مردم معن زائده و حاتم طائی فراموش کردند و شعرا در تهنیت قدوم او قصاید بعرض رسانیدند و همه را خوشنود کردانید و مروان بن ابی که از مشاهیر شعرا بود و از مداحان خلفاء بنی عباسیه گویند که بزیارت فضل رفتم و در اندک زمانی مرا هفتصد هزار درهم انعام فرمود والعهدة علی الراوی و در سنه اثنی و ثمانین و مائه هرون الرشید فرمود تا خلایق بعد از امین بمامون بیعت کردند و او را بجعفر بن یحیی سپرده بجهة وی دختر سوری پادشاه خزر را خواستگاری نمود و آن دختر را از باب الابواب گذرانیده چون ببردع رسانیدند فرمان یافت و سوری که متوقع بود بماتم مبدل گشت

ذکر رفتن هرون الرشید بمکه و تقسیم نمودن ممالک محروسه بر اولاد خویش محمد امین و عبدالله مامون

در سنه ست و ثمانین و مائه هرون عزیمت حج کرده هر دو پسر خود محمد امین و عبدالله مامون را همراه کردانید و چون بمدینه رسید سه نوبت اهل آن دیار را عطا داد یکنوبت باسم خود و دو نوبت دیگر باسم محمد امین و مامون و از آنجا بمکه رفته با مردم آنجا نیز همین معامله کرد گویند صلات و جوایز رشید در آن سفر بهزار هزار درهم و پنجاه هزار دینار رسید و در تاریخ صد و هفتاد و پنج هجری امین را ولیعهد کردانیده و در صد و هشتاد و دو مامون را چنانچه سبق ذکر یافت و درین تاریخ فرمود تا برای هر یکی سجلی نوشتند و گواهی علما و فقها و قضاة و جمیع بنی هاشم بر آنجا ثبت کرد و شرقی عقبه حلوان که عبارتست از کرمانشاه و نهاوند و قم و کاشان و اصفهان و فارس و کرمان و ری و قومس و طبرستان و خراسان و زابل و کابل و هندوستان و ماوراء النهر و ترکستان را بمامون داد و بغداد و واسط و بصره و کوفه و شامات و سواد عراق و موصل و جزیره و حجاز و مصر تا باقصی مغرب بامین ارزانی داشت و وصیت کرد که امین در بغداد اقامت نماید و مامون مرو را تختگاه خود سازد و هر کس ولایت خود نگاه دارد و پسران را گفت که با هم موافقت نمایید و از جنگ و خون ریختن احتراز کنید و اگر یکی از شما پیش از دیگری وفات کند مملکت او از آن یکی باشد و رشید را پسری دیگر بود قاسم نام که عبدالملک بن صالح هاشمی که از اعیان دودمان عباسی به نباهت ذکر و فخامت قدر اختصاص تمام داشت محافظت او مینمود و چون عبدالملک شنید که رشید امین و مامون را ولی عهد کردانیده ولایات داده مکتوبی باو نوشت مضمون آنکه قاسم را از مزید انعام خویش بی نصیب مگردان که او نیز فرزند تست و چون مکتوب عبدالملک برشید رسید بعضی از ولایات جزیره را که بثغور روم اتصال داشت بقاسم داده او را موتمن لقب نهاد و روایتست که هرون امین و مامون را به مکه معظمه سوگند داد که با یکدیگر مخالفت نکنند و اکابر و اشراف و اعیان آفاق که بحج گذاردن آمده بودند در میان کعبه حاضر کردانید و تشخیص فرمود که آن سجلها که جهة فرزندان نوشته بودند بر آستانه خانه ایستاده باواز بلند بخواند و بعد از آن امر کرد تا آن صحیفه را اندرون خانه کعبه بیاویزند و در وقت آویختن آن کاغذ از دست دارنده بیفتاد و خلق را این معنی بفال بد آمده گفتند که موافقت برادران را بقائی نخواهد بود و عاقبت میان امین و مامون بعداوت سرایت کرد چنانچه مرقوم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی

تعالی و هرون چون از مناسک حج فارغ گشت اخبل حیل گوفته از مکه به رقه آمد گویند که هرون اکثر اوقات مامون را از خود جدا ساختی و وصیت کرده بود که اگر حالتی که ناگزیر مخلوقاتست
پیش آید خزینه قبه و جبه خانه و آلات مطبخ و فراش خانه و سایر جهات که در سفر از آن گزیر نیست تعلق بمامون داشته باشد **ذکر شمه از احوال برامکه و آسیبی که بایشان**
رسید بعد از مراجعت رشید ابوالحسن مسعودی گوید که یحیی بن خالد برمکی در اصابت رای و حسن تدبیر و کمال عقل و نیکو اهی خلایق از ابناء زمان امتیاز تمام داشت و فضل
بن یحیی در جود و سخاوت و طهارت ذیل و نزاهت منفرد بود و جعفر بن یحیی در کتابت و فصاحت عدیل و نظیر نداشت و محمد بن یحیی در طلب سرود و لذت و علو همت وحید
زمان بود و موسی بن یحیی را در شجاعت و جلادت عدیم المثل گفتندی و در این باب گفته اند   اولاد یحیی بن خالد و هم   اربعة سید و متبوع   و این پسران با وجود کمال شوکت
و حشمت مطلقا از اشارت پدر مخالفت تجویز نمیداشتند بتخصیص فضل چنانچه آورده اند که نوبتی صاحب انها و اخبار در آن زمان که فضل در خراسان بود مکتوبی برشید فرستاد
مضمون آنکه فضل پیوسته بصید و شرب خمر و لهو و سرور مشغولست و از حال رعیت غافل و رشید نامه را مطالعه کرده پیش یحیی انداخت و گفت ای پدر در این مکتوب
تامل کن و سطری چند بپسر خود بنویس تا دست از مناهی و ملاهی باز داشته باحوال ودایع الهی که رعایا اند پردازد و یحیی قلم برداشته بر ظهر آن مکتوب نوشت که ایفرزند حفظ
تو را در پناه خود نگاهداراد و مرا از تو ممتع گرداناد   اما بعد اعلام میرود که چنین مکتوبی از خراسان بامیر رسید و آنحضرت را اشتغال تو بشکار و لذت و اعتراض تو از تنظیم
امور مملکت موافق مزاج نیفتاد باید که انقره العین همت بر کاری مصروف دارد که متضمن صلاح دنیا و آخرت او باشد و بیتی چند در آن نامه درج کرد که مضمون اینست نظم
روز در کسب هنر کوش که می خوردن روز   دل چون آینه را زنگ ظلام اندازد   آنزمان وقت می صبح فروغست که شب   گرد خرگاه افق پرده شام اندازد   و چون نصیحت و
پدر بپسر رسید دامن خود از مشتهیات برچید و تا در خراسان بود نماز جمعه و جماعت از وی فوت نشد و به تنسیق مهام سپاهی و رعیت پرداخته پرتو التفات بر صفحات
روزگار اقاصی و ادانی انداخت و در مروج الذهب مذکور است که روزی جعفر بن یحیی بقصد ملاقات اصمعی سوار شد و مبلغ هزار دینار بیکی از خدام خویش داده گفت چون
من در مجلس اصمعی خنده کنم تو این وجه را پیش او بر زمین نه و الا فلا و جعفر بخانه اصمعی آمده او هر چند مضحکات و نوادر حکایات در میان آورد جعفر نخندید و خادم نیز زر را نداد
و چون از پیش اصمعی بیرون آمد یکی از ندیمان با او گفت که امروز عجب حالتی مشاهده کردم چه امیر هزار دینار بخادم داده با او گفت که چون اصمعی مرا بخنداند این وجه را با او تسلیم نمای
و آن بیچاره هر چند بذلها و لطیفها گفت امیر نخندید و اکنون بخلاف عادت وجهی که از خزانه بیرون آمده باز بهمان موضع میرود حکمت در این چیست جعفر جواب داد که از ما باصمعی
در این مدت صد هزار درهم رسیده امروز جامه و دستاری پلاس و هر چه در خانه او بنظر من در آمد همه کهنه بود و هیچ شک نیست که لسان النعمة انطق است از لسان المنعم
علیه و مدح کثرت نعمت و ذم قلت آن موثرتر و ظاهرتر است از شکر و هجو آن شخص و هر گاه که اصمعی بزبان گویا از سپاس و ستایش ما بجای نمی آورد چه ضرورست که ما در باب
او احسان و انعام کنیم مورخان در تغییر مزاج هرون الرشید بر قوم برامکه اسباب گفته اند و چون ایشان جماعتی اند بکاردانی و کفایت مشهور و بکرم و سخاوت در السنه خاص
و عام مذکور قلم مشکین رقم خواست که در ذکر احوالی که تعلق بآن خاندان دارد فی الجمله تفصیلی کند و منه الاعانة و التوفیق منقولست که یکی از جهات انحراف مزاج رشید نسبت
ببرامکه آن بود که چون بر سریر خلافت متمکن گشت زمام حل و عقد و رتق و فتق و بست و گشاد و ستد و داد امور مملکت و مهام خلافت را در قبضه اقتدار یحیی بن خالد برمکی
نهاد و اولاد او را نیز بمراتب بلند و مناصب ارجمند اختصاص داد و استیلاء برامکه بر ملک و مال بمرتبه رسید که اگر رشید را باندک محقری احتیاج شدی بجد و جهد بسیار
گاهی بمطلوب رسیدی و گاهی هر چند سعی و کوشش نمودی هیچ فایده بر آن مترتب نگشتی و از آنجمله دیگری آن بود که چون یحیی بن عبد الله الحسینی بعهد و میثاق رو برشید آورد
چنانچه سمت گذارش یافت رشید او را به جعفر سپرد تا باقصی الغایه محافظت نماید شبی جعفر را یحیی در خلوت طلبیده استفسار احوال نمود و یحیی چون میدانست که رشید
قاصد جان ولیست در اثنای سخن با جعفر گفت که از خدای عز و علا بترس و از خصومت محمد رسول الله صلعم در روز قیامت محترز باش والله که من گناهی نکرده ام که مستوجب
کشتن شده باشم و در اعانت هیچ مجرمی سعی ننموده ام و از آن سخنان رقت بر جعفر مستولی گشته گفت هر جا که خاطر خواه تو باشد برو که رخصت است گفت از آن میترسم که
مرا گرفته بیاورند جعفر فرمود تا معتمدان او یحیی را بمامنی رسانیدند و منهیان صورت واقعه را الفضل بن ربیع باز نمودند و فضل این سخن را معروض رشید گردانید و رشید
روزی در میان گذارش حکایات از جعفر پرسید که حال یحیی بن عبد الله چیست جواب داد که در خانه تنگ زندانست با بندهای گران رشید گفت بسر و جان من که چنین است
و انا بجا که فراست جعفر بود دانست که مخلص یحیی بسمع خلیفه رسانیده گفت بسر تو چنین نیست اما چون دانستم که یحیی پیر و ضعیف شده و از وی حرکتی صادر نخواهد شد
که موجب اشتغال باشد و نیز خویش شما بود و فرزند پیغمبر صلعم او را گذاشتم و هر چند این معنی برشید گران آمده فرمود که نیکو کردی و من نیز همین در خاطر داشتم و چون جعفر
از مجلس برخواست و روان شد تا آن زمان که غایب گشت رشید از عقب او مینگریست و میگفت خدای مرا بکشاد اگر ترا نکشم و از آنجمله دیگر آن بود که جاریه نزد رشید
آوردند بغایت فاضله و عاقله و بارعه نام شعر نیکو گفتی و خط نیکو نوشتی و در علم سیاق نیز مهارتی داشت و خوب روی و رقاص و سرود گوی بود از صاحبش پرسید
که قیمت کنیزک چند است جواب داد که من سوگند خورده ام که این کنیزک بصد هزار دینار فروشم و بکمتر از این راضی نگردم رشید گفت تا آن مبلغ باو دهند و جعفر این
سخن شنیده با پدر و برادر گفت که اگر رشید بدین نهج معاش کند زود باشد که خزاین تهی گردد صواب آنست که این مبلغ در راه گذر رشید پراکنند که لا محاله
چون چشم او بر این وجه افتد در نظرش بسیار نماید بتحمل که از سر این معامله درگذرد و بموجب صواب دید جعفر چنان کردند و رشید مبلغی سنگین دیده پرسید که

این حمل ازنجا رسید خازن گفت از بهای کنیزک که از خزینه بیرون آورده اند ومیخواهند که بصاحبش دهند ورشید از توجه عظیم نموده فرمود تا مبلغ مذکور را در خانه جدا محفوظ داشتند و آن
خانه را بیت المال عروس نام نهاد وبعد ازان تفحص احوال مملکت وخزاین اشتغال نموده معلوم کرد که برمکیان تصرف بسیار دادند چه ایشان دست عطا گشاده وخوان کرم نهاده
بودند وصلای عام داده یکی از شعرا گوید ولو کنت من بغداد فی الف فرسخ شممت نسیم الجود من آل برمک از ابراهیم بن مهدی که دوست جعفر بن یحیی بود منقولست که گفت
روزی نزد جعفر رفتم گفت ای ابراهیم از سخن منصور بن زیاد تعجب نکنی گفتم چه گفته که موجب تعجب باشد فرمود که ازوی پرسیدم که درین قصر عیبی می بینی گفت بلی چه اینجا درخت
خرما نیست ابراهیم گوید من گفتم که عیب منزل تو آنست که مبلغ بیست هزار درهم در عمارتش صرف کرده از این می اندیشم که امیر احتمال نکند وگوید آنچه در عمارت خود صرف
کرده مال منست جعفر گفت امیر آنرا صله داده است ودر خدمت او اموال بی نهایت نفقه کرده ام گفتم حساد واضداد این قضیه را بوجهی دیگر بازنموده اند وگویند شخصی که دو بیست
تومان در عمارتی صرف نماید توان دانست که سایر اخراجات ونفقات او تا چه غایتست واین محلی است که در خاطر زد واثر کند جعفر گفت اگر رشید بمن این نوع ایراد
کند جواب گویم که امیر را بسبب آن نعمتها که پنهان داشته اند کفران نعمت میورزند ومن مردی ام که انعام او را که در غله جبل نهاده اند میکنم ومیگویم که بیائید واحسان امیر
در شان من ببینید ابراهیم گوید که با جعفر گفتم که تو وقتی در برابر امیر سخن توانی گفت که با تو مناظره کند ورخصت تکلم ارزانی دارد وچون سخن باین مقام رسید جعفر خاموش
گشته واز انجمله قضیه جعفر وعباسه خواهر هرون است واین قضیه را خامه مشکین عامه از ثقه نقل میکند اگر فی الحقیقه مخالفتی بر ولایات مستوده داشته باشد معذور بدارند یکی از
علما اخبار گوید که چون مملکت وحشمت آل برمکیه بحد کمال رسیده وبمقتضی کلمه اذا جاوز الشیء حده انعکس ضده زوال آفتاب اقبال ایشان نزدیک شد مضمون کلام اذا اراد الله
شیئا هیی اسبابه سمت وضوح یافت تبیین این مقال وتفصیل این اجمال آنکه هرون الرشید که بمجلس بزم ومطایبه وطرب واستیفاء لذت جسمانی چنانکه دانی شرهی تمام داشت
وازاختلاط جعفر برمکی ومصاحبت خواهر خویش عباسه که در غایت طراوت ولطافت بود شکیبائی نداشت ودر باب اجتماع هر دو در یک مجلس چنانکه عیبی بران مترتب
نباشد تاملی نموده روزی جعفر را مخاطب ساخت که مرا بطلعت تو انسی است تمام وبملاقات عباسه نیز موانستی لا کلام واگر یکی از شما دو کس نبینم بدیدار دیگر مسرور نمی
باشم اما ناتمام ومن درباب تکمیل لذت وجمعیت خاطر خویش فکری کرده ام ورائی زده جعفر گفت توفیق الهی قرین روزگار تو وعنایت پادشاهی مددکار تو باد رشید
گفت میخواهم که عباسه را با تو عقد کنم تا مجالست تو با او ونظر تو بسوی او واجتماع شما در یک مجلس جایز باشد مشروط بشرطیکه سوای دیدن یکدیگر امری در میان نباید جعفر از
ترویج امتناع نموده رشید دران باب الحاح کرد وعاقبت عباسه را در عقد جعفر درآورد واو را سوگند داد که با عباسه خلوت نکند وهیچ سقفی سایه بر آن نیفکند مگر آنکه
رشید ثالث ایشان باشد وبعد ازان جعفر وعباسه بی تحاشی در مجلس هرون حاضر میشدند وجعفر در وفاء عهد رشید ثابت قدم بود اما عباسه میخواست که با جعفر که جوانی
زیبا طلعت بود در خلوت بنشیند واز بستان عیش میوه مراد چیند وچون بیطاقت گشت مکتوبی باو فرستاد وجعفر رسول او را زجر کرده تهدید نمود وبار دیگر عباسه کسی
بجعفر ارسال نموده اظهار اشتیاق کرد وجعفر بیشتر از بیشتر غلظت نمود وچون عباسه از جعفر مایوس شد با مادرش محبت آغاز نهاده هدایا وجواهر نفیسه پیش او فرستاد
وچون دانست که مادر جعفر در مقام مطاوعت وموافقت آمد بوی پیغام داد که مصاهرت امیر سبب افتخار ومباهات پسر تست وهرگاه که رابطه قوی گردد دولت
اتصال دست دهد تو وجعفر از زوال نعمت وسقوط مرتبه ایمن شوید اکنون ملتمس آن وتوقع چنانست که در مواصلت ما سعی نمائی وخود را درین امر معاف ومعذور
نداری که عنقریب خواسته خواهد شد وام جعفر مسئول عباسه را متقبل شده وعده داد که بلطائف حیل چنان سازم که میان شما جمعیتی روی نماید که دست حوادث ایام از
آن عاجز آید وبعد ازان ام جعفر روزی با پسر گفت که چنین شنیده ام که جاریه را که در ملاحت وصباحت ولطف طبع وکمال هنر وخصال پسندیده نظیر وعدیل ندارد
ودر خاندان کرم نشو ونما یافته در معرض بیع آورده اند ومراد خاطر است که آن کنیزک را برای تو بخرم ومادر جعفر چندان ازین نوع دمدمه وافسون بر پسر خواند که پسر مشعوف
ومفتون گشت وبی صبری آغاز نهاد ومادر جعفر مماطلتی در آوردن عباسه مینمود تا جعفر نیک مشتاق شده عنان شکیبائی از دستش بیرون شده آنگاه عباسه را از آن
حال اعلام داده با پسر گفت که فلان شب جاریه را پیش تو حاضر خواهم کرد وچون شب وعده رسید عباسه با زیب وزینت هرچه تمامتر بمنزل ام جعفر آمد وجعفر نیز
در آن شب از مجلس بیرون آمده بخانه رسید واز مادر پرسید که جاریه کجاست گفت اینک می آید وهمان لحظه عباسه در حجره جعفر قدم نهاده آن اسیر شهوت از غایت
مستی حرم بجا نیاورد که مطلوب او کیست وکام دل حاصل کرده چون از مباشرت باز پرداخت عباسه گفت صحبت بنات ملوک چون یافتی جعفر گفت کدام بنات ملوک
واین چه سخن است که میگوئی عباسه گفت منم فلان کس بنت مهدی جعفر چون این سخن شنید مستی او زایل شده فی الحال از جای برجست ونزدیک مادر رفته با او عتاب
کرد که مرا بثمن بخس فروختی وبر مرکب تند سرکش سوار گردانیدی مترصد حال ما میباش وچون قضا کار خود کرده بود فایده برین کلمات ترتب نیافت وعباسه حامله از
بام قصر جعفر بخانه خود شتافت وبعد از انقضاء مدت پسری آورد که طلعت زیبایش رشک شمس وقمر بود واو را بخادمی ریاش نام خاصه سپردند وچون نزدیک بان
رسید که این راز انتشار یابد کودک را با دو خادم بمکه فرستاد تا در حرم تربیت او قیام نمایند ودرین اثنا میان زبیده زوجه رشید که نزد او منزلتی علیا داشت
ویحیی بن خالد نقاری پیدا شده زبیده باو رسیده از یحیی شکایت کرد که او خادمان وخواجه سرایان بگماشته از آمد وشد در حرم منع میکند ورشید این حکایت با یحیی
در میان نهاده یحیی گفت یا امیر مگر من در حرم تو متهم بتقصیر میباشم رشید گفت لا والله ویحیی التماس نمود که دیگر سخن زبیده را در شان من مشنو رشید قبول

قبول کرده و یحیی در مخالفت زبیده اصرار نموده چون آفتاب غارب گشتی ابواب حرم را مقفل ساخته مفاتیح آن بمنزل خود بردی و زبیده چون بار دیگر با رشید از این باب سخن گفت شکایت نمود که من یحیی را در حرم خود در امری که می‌باشد متهم نمیدانم زبیده گفت اگر چنین است چرا یحیی پسر خود را از ارتکاب آن مهم منع نکرد و منکند رشید از حقیقت حال استفسار نمود و زبیده صورت واقعهٔ عباسه و جعفر را تقریر کرد و رشید این امر را عظیم شمرده گفت هیچ دلیلی بر این قضیه هست زبیده جواب داد که کدام دلیل و حجت روشن‌تر از ولد می‌باشد رشید پرسید که اکنون ولد کجاست زبیده گفت مدتی در حرم تو بود و چون عباسه دید که این سر از پرده بیرون می‌افتد او را بحرم خداوند تعالی فرستاد رشید گفت غیر از تو هیچ احدی بر این امر وقوف دارد زبیده گفت هیچ خادمه در قصر تو نیست که این قصه گوش زد او نشده و چون سخن باینجا رسید رشید دم درکشید و بعد از چند روز فرمود تا خواص و خدم بتهیهٔ اسباب رفتن حرم پرداختند و عباسه بتعجیل کس بمکه فرستاد تا کودک را از آنجا بیمن بردند و چون رشید در مکه نزول کرد از امر کودک استکشاف نمود و شرایط تفتیش بجای آورده قول زبیده را مطابق واقع یافت و خواطر بر استیصال برامکه قرار داده بعد از فراغ از مناسک حج عزیمت بغداد نمود و چند روزی در انجا رحل اقامت انداخته متوجه انبار شد و جعفر بن یحیی در این اسفار ملازم و مصاحب بود و از انبار رشید سندی شاهک را که بروی اعتماد تمام داشت ببغداد فرستاد و در حین وداع با او مقرر کرد که در فلان روز بر سر اسبهای برامکه و کاتبان و متعلقان و خویشان ایشان موکلان گماشته همه را محفوظ و مضبوط گردانی و باید که تا مباشر این امر نگردی هیچ فردی را بر این سر مطلع نگردانی و رشید در انبار توقف کرده بساط نشاط بگسترد و روزی از روزها مجلسی بیاراست که از مبدء ایجاد عالم زهرهٔ ضیاگر مثل آن مجلس کم دیده بود و در آن صحبت اصناف الطاف در بارهٔ جعفر برمکی ارزانی داشت و چندان نوازش نمود که حاضران مجلس از آن متعجب گشتند و آن روز که نماز دیگر رسید جعفر عزیمت وثاق خود نمود و رشید با او بمشایعت بیرون آمده سوار شد و چون جعفر بخانه آمد ابوزکار طنبوری و کاتب خویش ابن ابی شیخ را طلبیده بشراب خوردن مشغول گشت و ابوزکار در سرود این کلمات میگفت ما یرید الناس منا ما ینام الناس عنا انما همتهم ان یظهروا ما قد دفنا و چون رشید از مشایعت جعفر بازگشت بر کرسی نشسته فرمود تا آلات مناهی از مجلس برداشتند و یاسر خادم را طلبیده گفت من ترا بجهت امری خواندم که امین و مامون و موتمن را شایستهٔ آن امر نمیدانم باید که ظن مرا بخویش راست گردانی و بفرمودهٔ من عمل نمائی و مخالفت نکنی که موجب سقوط منزلت تو خواهد بود یاسر گفت یا امیر اگر فرمان دهی که شمشیر بر سینهٔ خود نهم و از پشت خویش بیرون آرم چنان کنم رشید گفت جعفر بن یحیی برمکی را میشناسی یاسر گفت مثل من شخصی همچنان بزرگی را چون نشناسد رشید فرمود که مشاهده کردی که من او را چگونه مشایعت نمودم گفت آری رشید فرمود که همین لحظه برو و سر او را همراه بیار و از این حدیث لرزه بر اعضای یاسر افتاده خاموش گشت رشید گفت ترا چه حال است الا اعلم که خلاف نکنی یاسر جواب داد که مهم از آن عظیم‌تر است که تصور توان کرد و من دوست میدارم که این امر از من در وجود نیاید رشید گفت که ترک این سخنان بگوی و بآنچه ترا فرمودم عمل نمای و الا سخط ما را آماده باش و یاسر طوعاً او کرهاً بمنزل جعفر رفته بی رخصت پیش او درآمد و جعفر از غایت خوف هشیار گشته پرسید که حال چیست یاسر فرمان رشید را باو رسانید جعفر گفت این از جملهٔ مطایبهائیست که امیر با من میکند یاسر گفت از سر جد تمام بامری چنین امیر مرا مامور گردانیده جعفر گفت شاید که از سر مستی بقتل من فرمان داده باشد اکنون بازگرد و با او بگوی که آنچه فرمودی بعمل آوردم اگر صباح ویرا پشیمان بینی بواسطهٔ انتقام حیات من نعمتی که در جعفر نهاد از من بتو رسد و اگر بر سخن خود باشد آنزمان گردن مرا بزن و یاسر از مراجعت امتناع نموده جعفر التماس نمود که من با تو قریب بسراپردهٔ او می‌آیم تا بگوش خود بشنوم و یاسر ملتمس او را مبذول داشته جعفر همراه او رفته بدر بارگاه بایستاد و یاسر باندرون رفته رشید پرسید که چه کردی گفت سر او را آورده در بیرون نهاده ام رشید گفت زود نزد من آر و الا فرمایم تا گردنت بزنند و یاسر نزد جعفر آمده گفت اکنون قول مرا باور کردی گفت آری کار را آماده باش انگاه مندیل خود را از آستین بیرون آورده با سر چشم او را ببست و بعد از آن سرش از تن جدا کرده پیش رشید برد و رشید جرایم جعفر را با یاسر گفت که فلان و فلان را در مجلس حاضر گردان و چون آن مردم را ببارگاه در آورد رشید گفت که گردن یاسر را بزنید که من طاقت ندارم که قاتل جعفر را ببینم و ایشان بموجب فرموده رشید عمل نمودند گویند که صباح آن شب که جعفر را بقتل رسانیده بودند بر دیوار قصر علی بن موسی بن ماهان که حاکم خراسان بود نوشته یافتند که عربیه ان المساکین بنی برمک صبت علیهم عبرة الدهر ان لنا فی امرهم عبرة فلیتعظ ساکنا ذا القصر مسعودی گوید که از ابتداء حکومت و تسلط برامکه در ایام خلافت هرون الرشید تا آن زمان که جعفر کشته شد و نکبت بحال ایشان راه یافت هفده سال و هفت ماه و یازده روز بود و یحیی و فضل و سایر آن جماعت را محبوس گردانیدند و بلاد محنت بر آن قوم متعالی و مترادف گشت از محمد بن عبدالرحمن هاشمی منقولست که گفت روز عید اضحی نزد مادر خود رفتم و در مجلس او سخن گوئی دیدم جامه‌های کهنه در بر داشت مادرم گفت که با این عورت معرفتی داری گفتم نه گفت این ضعیفه مادر جعفر بن یحیی برمکی است من شرط تعظیم بجای آورده با او در سخن آمدم و پرسیدم که ایا در از امور عجیبه چه دیدی گفت ای پسر عیدی بر من گذشت که چهار صد مقنعه گران بها داشتم و در این عید دو پوست گوسفند دارم که یکی بستر و یکی لحاف منست محمد گفت فرمودم همان لحظه پانصد درهم پیش او آوردند و از غایت فرح نزدیک بآن شد که روح از بدنش مفارقت نماید و بعد از آن پیوسته بخانهٔ ما می‌آمد تا مفرق الاحباب ما را از یکدیگر جدا ساخت گویند که چون جعفر بن یحیی را بموجب فرموده ببغداد بردند بر سر جسری بیاویختند و در زمانیکه رشید عازم خراسان بود فرمود تا او را بسوختند و از غرایب حالات که مورخان ذکر کرده اند و العهدة علیهم یکی این است که یکی از نویسندگان گوید که دفتر اخراجات هرون را روزی مطالعه میکردم و در آن اثنا بورقی رسیدم که نوشته بودند که درین روز بموجب فرمودهٔ امیر چندین زر و سیم و کسوت و فرش و عطر چندین بابو الفضل جعفر بن یحیی ادام الله کرامته داده آمده است و چون آنرا بسر بالا کردم هزار هزار درهم بود و

وبعد از آن دو ورق دیگر دیدم که بهای نفط و بوریائی که جعفر را سوختند چهار دینار و نیم دانگ بود و یکی از شعرا گوید اطفال دهر کز پستان حرص و آز روزی دو شیر دولت اقبال
برمکی در مهد عزت شوند از کمال خویش یاد آور از زمان بزرگان برمکی ذکر منام رشید و خروج رافع بن لیث بن نصر بن سیار در سمرقند و توجه آنجناب از
بغداد بخراسان و فوتش در ولایت طوس بحسرت و افسوس جبرئیل بختیشوع طبیب گوید که من با هرون در رقه بودم و هر صباح پیش از همه ملازمان بمجلس او
در می آمدم و از مزاج او استفسار مینمودم و گاهی که انبساطی داشتی گفتی که دوش چه خورده ام و چه کرده ام روزی بدستور معهود نزد او رفتم و مدتی بایستادم هیچ نگفت و سر از
جیب تفکر بر نیاورد و من پیشتر رفته گفتم یا امیر جان من فدای تو باد امروز ترا بغایت ملول و محزون می یابم اگر عارضه بدنیست بیان فرمای تا بتوفیق الهی آنرا مداوا نمایم و اگر حادثهٔ
ملکیست خاطر پریشان مدار که هرگز جهان از حوادث خالی نبوده و نخواهد بود و در آن باب مشورت میباید کرد چه میشاید که ببرکت آن فرجی حاصل شود فرمود ویحک یا جبرئیل
هیچیک از اینها نیست بلکه ملالت من جهة خوابی مهیب است که دوش دیده ام و بغایت ترسیده ام از آن جبرئیل گفت که چون سبب حزن رشید معلوم شد قدم پیش
نهاده پای او را بوسیدم و گفتم جهة خوابی که ناشی از خیالی کاسد و یا بخاری فاسد باشد این همه غم نتوان خورد رشید گفت دوش در خواب دیدم که بر تخت نشسته بودم
ناگاه از زیر سریر دستی بیرون آمد و مقداری خاک سرخ در کف داشت و در این اثنا آواز شخصی را شنیدم و او را نمیدیدم که میگفت این خاکیست که ترا در آن دفن
خواهند کرد و پرسیدم که مدفن من کجا خواهد بود و این خاک خاک کدام دیار است گفت طوس بعد از آن آن دست ناپدید شده و آواز منقطع گشت و من بیدار شدم گفتم یا
سیدی این خوابی شوریده است و تعبیر ندارد و غالباً امیر بوقت نوم در فکر رفتن خراسان بوده و از حادثه که در سمرقند روی نموده یاد کرده رشید گفت آری در آن خیال بودم جبرئیل
گوید که گفتم ای امیر امروز بطرب و خرمی گذران و ملالت این خواب را که منشأ آن غلبهٔ خلط سوداوی و یا ترکیب متخیله است بعیش و عشرت محو گردان و چندان از این کلمات
گفتم که بسطی در طبع او پیدا شده آن روز را بلهو و سرور گذرانید و بمرور شهور آن خواب از خاطر او فراموش گشت و رشید از رقه ببغداد آمده متوجه خراسان شد تا بدفع رافع
پردازد و سبب خروج رافع آن بود که یحیی بن اشعث زنی جمیله مستوره داشت و او را در سمرقند گذاشته خود ببغداد رفت و چون غیبت او امتداد یافت زن خواست
که قید نکاح یحیی را دفع کرده شوهر دیگر کند و رافع این معنی را دریافته بهوس مال و جهات و جمال آن عورت دامن گیر او شده بضعیفه پیغام داد که دوای درد تو آنست که از ملت
احمدی تبرا نمائی تا میان تو و شوهر تفریق واقع شود و دیگری ترا در حبالهٔ نکاح تواند آورد و آن زن ترسا شده و باز ایمان آورده رافع او را بخواست و چون این خبر
بسمع یحیی بن اشعث رسید صورت واقعه را معروض رشید گردانید و رشید بعلی بن عیسی که از قبل او حاکم خراسان و ماوراءالنهر بود نوشت که آن عورت را از برای
رافع بستاند و رافع را حد زده و بند کرده بر خری بنده و گرد سمرقند بگرداند علی بن عیسی بعامل سمرقند نوشت تا بموجب فرموده رشید عمل نمود و بآن اکتفا نکرده رافع
محبوس گردانید و او از زندان گریخته بنزد علی بن موسی آمد و علی خواست که او را بکشد اما پسر عیسی در باب مخلص رافع شفیع شده و علی از سر خون او درگذشت و
رافع برخصت علی بجانب سمرقند مراجعت نموده جمعی را با خود متفق ساخت آنگاه خروج کرده والی سمرقند محمد بن سلیمان را بکشت و علی بن عیسی از این حال آگاه شده پسر خود
عیسی را بجنگ وی فرستاد و رافع محاربه نموده او را بقتل رسانید و رشید بسبب چند قضیه که ذکر آنها موجب تطویل میشود هرثمة بن اعین را بامارت خراسان فرستاد
که علی بن عیسی را گرفته بتهیهٔ اسباب قتال رافع همت مصروف دارد و هرثمه بموجب فرمان عمل نموده رشید بعد از چند گاه از عقب هرثمه روان گردید و در راه مریض
شد و چون بجرجان رسید مرضش روی در تزاید نهاد و بنابر ناخوشی هوای جرجان بتعجیل هر چه تمامتر از آنجا بیرون آمده بعد از قطع منازل و مراحل بولایت طوس رسید
رحل اقامت انداخت و در خلال این احوال خبر برشید رسید که هرثمة بن اعین با رافع مقاتله کرده او را منهزم ساخته است و برادرش بشیر را گرفته و فرستاده است
و رافع باستحضار برادر رافع فرمان داد و قصابی طلبیده فرمود تا او را در آن مجلس پاره پاره کردند جبرئیل بن بختیشوع گوید که بعد از قتل برادر رافع رشید از هوش رفته ساعتی
بحال خود آمده و اضطراب آغاز نهاده از جای خود برجست و می افتاد حضار مجلس متعجب شده پرسیدند که ای امیر سبب این قلق و بیطاقتی چیست و او از میان ایشان
مرا مخاطب ساخته گفت ای جبرئیل از رؤیای من که در رقه دیدم یاد داری اینک طوس و اینک آن خاک که من در خواب دیده بودم آنگاه با مسرور خادم گفت قدری
از خاک این بستان بیاور مسرور خادم کفی خاک پیش رشید آورد و در آنحال آستین بالا کشیده ذراع او برهنه شده بود چون رشید نظر بر دست مسرور انداخت گفت
بخدا سوگند که این همان کف و همان خاک سرخست که من در رقه در خواب دیده بودم و سر موئی تفاوت ندارد و دست بگریه و زاری و نوحه و بیقراری برآورده
و بعد از سه روز جان بقابض ارواح تسلیم کرد مدت خلافتش بیست و سه سال و کسری بود و زمان حیاتش بروایت آن کس که گفته که وقت بیعت بیست و دو ساله
بود و از فحوای این کلام معلوم میشود و بقولی چهل و هفت سال داشت گویند که رشید روزی صد رکعت نماز میگذارد و هر روز هزار درهم سوی زکوة تصدق کردی
ابوحنیفه دینوری گوید که هرون الرشید سالی بغزا و سالی بحج رفتی دیگری گوید که هرگاه که عازم حج شدی صد نفر از علما و ضمار النفقات و مایحتاج داده با خود بردی و در
سالی که بحج نرفتی سیصد کس را زاد و راحله دادی و فرستادی و شعرا را دوست داشتی نقلست که مروان بن ابی حفصه در مدح رشید قصیده گفت و رشید
صلهٔ او را پنجهزار درهم داد و خلعتی و دو غلام رومی و اسبی گران بها با آن بیفزود و از علما و فضلا و امرا و شعرا آن مقدار که بر در بارگاه رشید مجتمع میشدند بر درگاه هیچ خلیفه هیچ کس
نشان نداده و او را بصحبت اهل فضل و دانش رغبتی تمام بود جمعی از ملازمان رشید گفته اند که روزی او در نواحی رقه بشکار رفته و یکی از زاهدان و ناسکان او را پیش آمد

پیش آمد و گفت ای رشید از خدای بترس رشید با ابراهیم بن عثمان بن نهیک گفت که این شخص را نگاه دار تا بشهر رسیم نزد من آر و چون رشید از شکار فارغ شد برقه نزول کرد ابراهیم زاهد را پیش آورد و رشید فرمود تا مائده حاضر کردند و از طعام خاصه بآن زاهد داد و چون از خوردن فارغ شد رشید بازاهد خطاب کرد که ایفلان از تو سؤالی خواهم کرد باید که در جواب آن طریق انصاف نگاهداری زاهد گفت کمترین چیزی که تورا بر من واجبست اینست که فرمودی رشید گفت که من خبیث ترم و شریرترم یا فرعون گفت فرعون زیرا که او دعوی الوهیت کرد و انا ربکم الاعلی گفت رشید گفت که تو بهتری یا هرون و موسی زاهد گفت مرا با آن دو کس چه نسبت که ایشان مهبط وحی و پیغمبران خداوند بودند رشید گفت میدانی که چون خدایتعالی موسی و هرون را پیش فرعون فرستاد گفت فقولا له قولا لینا و مفسران گفته‌اند که قول لین عبارت از آنست که فرعون را بامینت خطاب کنند حال فرعون در ضلالت و بطالت آنست که شنیده و معاش من این که میدانی که بیشتر از وجه فرایض الهی را ادا مینمایم و اوامر بقدر امکان بجای می آرم و از نواهی بحسب المقدور دست کشیده میدارم و تو مرا بغلظتی هرچه تمامتر و عبارتی بی مزه‌تر خطاب کردی و در نصیحت ادب نگاه نداشتی و خویش را بیموجبی در معرض محنت آورده از عقوبت نترسیدی زاهد گفت خطا کردم و از آن زلت استغفار میکنم رشید گفت خدای تعالی تورا بیامرزد و فرمود تا هشت هزار درهم بوی دهند زاهد گفت من مردی سیاحم و بمال احتیاجی ندارم هرثمة بن اعین گفت ای جاهل از صله امیر اعراض مینمائی رشید گفت ای هرثمه دست از وی بدار که اگر معامله او با غنی به که با تو آنگاه با زاهد گفت انعام ما نسبت با تو نه از جهة آن واقع شد که تورا محتاج دانستیم لیکن عادت خلفا آنست که هرکرا با ایشان مخاطبه کنند از خزانه کرم خویش او را صله و عطای فراخور بدهند اکنون چندانکه خواهی ازین مال برگیر و بمصرفی که دلخواه تو باشد صرف کن و زاهد دو هزار درهم قبول کرده آنرا نیز بحاجبان و کسانیکه بر در بارگاه خلافت حاضر بودند قسمت نمود

ذکر خلافت محمد امین بن هرون الرشید چون در سنه ثلاث وتسعین ومائه رشید در طوس داعی حق را لبیک گفته خبر موت او در روز پنجشنبه منتصف جمادی الاخره ببغداد رسید محمد امین روز دیگر فرمود تا اعیان و اشراف بتجدید امر بیعت پرداختند و مامون نیز در مرو واقعه پدر شنیده باحضار خلایق در مسجد جمعه فرمان داد و چون مجلس منعقد گشت بر منبر رفت و در اثنای خطبه قطرات عبرات بر رخسار او روان شده گفت ای اهل خراسان بار دیگر با امام خود بیعت کنید و مردم بطوع و رغبت بیعت امین تازه کردند و چند روزی میان امین و مامون طریق موافقت مسلوک بود تا آن زمان که از جانب امین غدر و خیانت و اثر نقض قواعد محبت ظاهر گشت و مخالفت امین و مامون را ابوحنیفه دینوری بر سبیل اقتصار در تاریخ خویش آورده و راقم حروف از قول مشار الیه چند کلمه نقل کرده میگوید که هرکرا هوس اطلاع بر تفصیل این حکایات باشد رجوع بکتب مبسوطه نماید ابوحنیفه گوید که چون مهم خلافت بر محمد امین قرار گرفت از اسمعیل بن صبیح کاتب السر خویش در خلوتی پرسید که مآل این امر را که محول بما شده چون می بینی ابن صبیح گفت دولتی است مبارک و مستقیم و منزلتی است بغایت رفیع و قویم خدایتعالی آنرا بافضل و اجزل مراتب باتمام رساناد گفت مراد من قصه خوانی نیست بلکه غرض آنست که مرا بر طریق صواب و راه راست دلالت کنی اسمعیل گفت در هر امر که امیر با من مشورت فرماید آنچه بخاطر رسد از روی دولتخواهی معروض دارم امین گفت که میخواهم مامون را از خلافت و حکومت خراسان عزل نمایم و آن دیار را به پسر خود موسی دهم اسمعیل گفت ای امیر بخدا پناه جوی از نقض عهد و قاعده که آنرا رشید بنا نهاده است و رفع رسمی که او وضع فرموده است امین گفت که وصیت رشید مموه و روی اندوده است و عبدالملک بن مروان که از تو در امور ملک و ملت داناتر بوده گفته که لا یجتمع فحلان فی مجمعة الا قتل احدهما یعنی دو نر در گله جمع نشود مگر که یکی کشته شود از آن دو ابن صبیح گفت اگر امیر میخواهد که مامون را از امارت معاف دارد مصلحت آنست که این راز را مستور گذاشته برای او استمالت نامه فرستد و او را بموقف خلافت طلب داشته گوید که مرا بوجود تو جهة تمشیت مهام خلافت و تنظیم امور مملکت و ترفه حال عباد و تعمیر امصار و بلاد و دفع مکاید حساد و تسکین نایره حقد اضداد احتیاجست وظیفه آنکه طریق اخوت مسلوک داشته باینجانب توجه نمائی تا بمعاونت یکدیگر مهمات ملک را تمشیت دهیم و چون مامون بیاید و از لشکر خود جدا افتد بآنچه رای امیر مقرون باشد در شان او بعمل آورد امین گفت ای اسمعیل مرا هم نصیحت بجای آوردی و هم در وظایف نیک اندیشی تقصیر جایز نداشتی بارک الله فیک آنگاه امین نامه بمامون نوشت مشتمل بر کلماتیکه اسمعیل او را تلقین کرده بود و به زبان نیز پیغامها داد و عباس بن موسی و محمد بن عیسی و صالح صاحب مصلی را برسالت نزد مامون فرستاد و ایشان منازل و مراحل طی کرده بدیار مرو رسیدند و مکتوب امین را بمامون سپرده گفتند امیر محمد امین را بحضور برادر و معاضدت او احتیاجست تا چون برادران بهم نشست کردند دشمنان را باد در مشت ماند مامون فرمود تا رسولان را بموضع نزه فرود آوردند و علوفه و مایحتاج ایشان مرتب داشتند و مامون در سفر و اقامت متردد شده با فضل بن سهل ذوالریاستین که بزیور دانش و حلیه رای و کمال حزم و دوربینی آراسته بود درین باب مشورت فرمود فضل گفت تو از امین خیر نخواهد رسید و روی آنهم نیست که فی الحال اظهار مخالفت توان کرد مامون گفت که چگونه از رفتن امتناع توان نمود که امین مال فراوان و لشکر بی پایان دارد فضل گفت مرا مهلت ده تا امشب درین امر تاملی بسزا کنم و فضل چون در علم نجوم ماهر بود در آن شب زایچه طالع هر دو برادر را بنظر امعان در آورد و صباح بعرض مامون رسانید که از اوضاع فلکی و دلایل نجومی چنان معلوم میشود که تو بر امین غالب آمده مملکت را از وی انتزاع خواهی نمود و مامون صواب در توقف و سکون دیده نامه ببرادر نوشت مضمون آنکه پدر رحمه الله مرا بجهة آن والی این ولایت گردانید که ناگاه بیگانگان بر مملکت استیلا نیابند و اگر درین زمان من خراسان را خالی گذاشته متوجه بغداد گردم ممکن که فتنه حادث شود که ضرر آن بامیر رسد مطموع و ملتمس آنکه در نقض امری که امام رشید بر تو التفات بر استحکام آن انداخته نپسندند و غدر این کمینه را بپذیرند و بعد از اتمام مکتوب رسولان را بعواطف و عوارف پادشاهانه نواخته رخصت انصراف

انصراف داد و چون فرستادگان ببغداد رسیده مکتوب مامون را بامین رسانیدند امین نامه را بارکان دولت خواند گفت من بمصاحبت و معاونت برادر خود عبدالله
احتیاج دارم شما چه میگوئید همه سرها در پیش انداختند و خاموش شدند مگر خازم بن خزیمه که گفت ای امیر امراء خود را بارتکاب غدر ترغیب منمای که ناگاه تو بیوفائی بکنند و ایشان را
بنقض عهد تحریض مفرمای که هر که عهد شکست همان تو شود امین گفت رای شیخ دولت ما علی بن عیسی بن ماهان خلاف رای تو هست چه او میخواهد که عبدالله در ظل حمایت و
رعایت من از آفات محروس و مصون باشد و در سوانح مهمات مدد و معاونت او بمن مقرون گردد و بعد از تقدیم مشورت امین شصت هزار سوار جرار از لشکر خویش انتخاب کرد
علی بن عیسی را بر ایشان امیر گردانید و او بموجب فرموده عازم خراسان شد و محمد امین در حین وداع با وی گفت که چون بخراسان رسی امراء آنجا را باستمالت و نوازش
مطمئن خاطر گردانی و عبدالله را مهلت ندهی تا ساختگی کار خویش کند و زبیده والدهٔ امین با علی بن عیسی گفت که عبدالله بمثابهٔ فرزند صلبی است باید که در
مهربانی و تعظیم و اجلال او باقصی الغایه سعی نمائی و بعد از اتمام وصیت بندی از نقره بوی داده گفت اگر عبدالله فرمان برادر نبرد و از آمدن امتناع نماید این زنجیر را بر پای او
نهاده بانجانبش فرست علی گفت سمعاً و طاعتاً آنچه فرمودی بجای آورم و از فحوای اشارت تو در نگذرم از مشایخ بغداد نقل کرده اند که گفتند در جمیع عمر خویش لشکری آراسته
تر از لشکر علی بن عیسی ندیدیم گویند که در آن اوان که علی بن عیسی خواست که از بغداد بیرون آید منجمی با او گفت که چندان توقف باید کرد که قمر مسعود گردد چه درین وقت ناظر
بنحوس است علی گفت من صلاح و فساد و سعادت و نحوست قمر منظور نداریم و همین قدر بیش ندانیم که هر که با ما جنگ کند جنگ کنیم و در وقت مقاتله شمشیر آبدار را
دشمنان آب دهیم و پیش از توجه علی طاهر بن الحسین که بذوالیمینین اشتهار دارد با سرهنگان و چند هزار کس از لشکر خراسان بفرمان مامون بری آمده بود و جاسوسان و
باطراف فرستاده و طلایع نامزد کرده بکمال تحفظ و تیقظ بجای می آورد و علی بن عیسی بغروری هر چه تمامتر از بغداد بیرون آمده روان شد و در آن راه هر کرا دیدی که از جانب
ری می آید خبر طاهر پرسیدی و چون گفتندی که طاهر بتهیهٔ اسباب حرب مشغولست بخندیدی و با اصحاب گفتی که طاهر که باشد که در برابر من آید اجتماع ایشان چندان است
که ما از عقبه همدان بگذریم و فرمود تا سپاه در سیر مسارعت نمایند و چون لشکر بغداد از آن عقبه بگذشتند مردم بسمع علی بن عیسی رسانیدند که طاهر ذوالیمینین متجنده را عطا
داده است و جبه و اسلحه بخشش کرده و پسر حسین با او گفت که اگر طاهر داعیهٔ گریختن میداشت یکروز نمی ایستاد اکنون که بحوالی نزدیک رسیدیم هشیار باید بود
و بطریق حزم و احتیاط سلوک باید نمود که مبادا چشم زخمی رسد علی گفت خاموش باش که طاهر نه آنکس است که تو پنداری و مردم از برای امثال او تحفظ و تیقظ را شعار
خویش سازند و مرتبهٔ من از آن بلندتر و شأن من از آن رفیع تر است که مثل طاهری که درجهٔ او از آحاد الناس نازلتر است در مقابل من آید و چون علی بن عیسی نزدیک
بولایت ری رسید طاهر با رؤسا و اصحاب خود در امر او مشورت کرده ایشان گفتند صواب آنست که در شهر متحصن شویم و از بالای سور بنوک پیکان سندان شکاف
شر دشمنان از خود باز داریم تا مدد مامون بما رسد طاهر گفت این رایست سخیف و اندیشه ضعیف زیرا که چون در ری تحصن نمائیم مردم شهر از خوف علی بن عیسی مخالفت
ما کنند و دور نیست که بعضی از لشکریان نیز مایل بآن شوند مصلحت چنان می بینیم که بیرون رویم و توکل بر فضل الهی کرده با علی محاربه نمائیم اگر پیکر ظفر در آئینهٔ مراد جلوه گر آید
فهو المطلوب و الا که مهم نوعی دیگر باشد هم باک نداریم چه پیش از من بیش از من در معارک کشته شده اند و مجموع خراسانیان و اعیان سپاه طاهر برین معنی اتفاق نمودند
و طاهر با لشکر از شهر بیرون رفته بموضع قلوص معسکر ساخت و علی بن عیسی از این صورت آگاه شده روی بدو نهاد و چون تسویهٔ صفوف دست داد طاهر با طائفه حمله
صعب آورده لشکر علی از هم فرو ریختند و علی پای ثبات فشرده فریاد میکرد که ای دلاوران بجانب من بیائید تا باتفاق بر دشمنان حمله کنیم و در این اثنا یکی از اصحاب
طاهر تیری بجانب علی بن عیسی انداخت و بر حسب اتفاق آن تیر بر مقتل او رسیده علی از پشت زین بر روی زمین افتاد و بغدادیان منهزم گشتند و مردم طاهر از پی
ایشان رفته تا غروب آفتاب خلقی بیشمار بقتل آوردند و اموال و اسلحهٔ فراوان بدست خراسانیان افتاد و طاهر رقعه بذوالریاستین قلمی آورد باین عبارت که این نامه
نوشتم در حالی که سر علی بن عیسی در پیش من بود و انگشتری او در انگشت من والسلام و چون خبر قتل علی بخراسان رسید اعیان و اشراف بخدمت مامون شتافته
بخلافت بروی سلام کردند آورده اند که روزی امین با کوثر خادم بکنار دجله بماهی گرفتن مشغول بود که شخصی از گریختگان لشکر علی بن عیسی پیش او رسید و حکایت جنگ
گاه و کیفیت قتل او بنیاد کرد امین گفت دست از این سخن باز دار که کوثر دو ماهی گرفته و من تا غایت هیچ نگرفته ام و چون امین صاحب دولت از آن امر خطیر فراغت
یافت و قضیهٔ علی بن عیسی پیش او محقق گشت عبدالرحمن انباری را با سی هزار مرد کاری بجنگ طاهر فرستاد و وصیت کرد که با حزم و احتیاط باشد و مانند علی بن عیسی از کید
اهل عدوان ذاهل و غافل نگردد و عبدالرحمن با آن سپاه گران قطع مسالک نموده تا بهمدان رسید و طاهر نیز بعزم محاربه روان شده و بر ظاهر شهر فریقین با هم ملاقات
کردند و بغدادیان بی آنکه زمانی بمبارزه و محاربه اشتغال نمایند گریخته بشهر در آمدند و طاهر بمحاصرهٔ ایشان پرداخته چون یکماه بگذشت و قوت محصوران باتمام رسید
عبدالرحمن از طاهر امان طلبید تا بیرون آمده شهر را بسپارد و طاهر ملتمس او را مبذول داشته میان ایشان بمصالحه انجامید ذکر غدر عبدالرحمن انباری با طاهر
و کشته شدن عبدالرحمن و توجه ذوالیمینین بجانب بغداد و تحصن امین در شهر و بقتل آمدن او بر سبیل ایجاز و چون عبدالرحمن بن جبله انباری از همدان
بیرون آمد و طاهر بعهد و میثاق وفا نموده او را با اصحابش امان داد و عبدالرحمن در آن شهر با یاران خود بر کنار لشکرگاه طاهر می آمدند و میان هر دو طائفه اختلاط
و انبساط واقع شده از قصد یکدیگر ایمن بودند و چون طاهر باسدآباد رسید عبدالرحمن با خود اندیشه کرد که اگر روزی بخدمت امین رسد از تقصیرات خویش که

خویش بجهة کیفیت عذرخواهی نماید و رای او بر عذر و محاربه طاهر قرار گرفته سحرگاهی بتعبیه لشکر مشغول شد و چون صبح بدمید بیک ناگاه بمعسکر ذو الیمینین رسیده جنگ آغاز نهاد پیادگان لشکر طاهر سپرها بر روی گرفته بر سر زانو نشسته بممانعت پیش آمدند تا سواران ساخته شوند خود را بایشان رسانیده میان هر دو گروه قتالی فاحش واقع شد چنانچه شمشیرها رخنه و نیزها شکسته گشت و عاقبت اکثر اصحاب عبد الرحمن بگریختند و عبد الرحمن با طائفه از یاران خود دل از جان برگرفته پیاده شدند و چندان کوشش نمودند که بقتل آمدند و این خبر بسمع امین رسیده خوفی عظیم بروی استیلا یافت و فرمان داد تا عبد الرحمن جرشی و حسن بن علی بن عیسی با جمعی کثیر از ابطال رجال بدفع طاهر قیام نمایند و ایشان حسب الحکم از بغداد بیرون آمده تا قرماسین رفتند و طاهر خبر یافته متوجه آن ناحیه گشت و بغدادیان بمجرد آوازه توجه طاهر فرار نموده بحلوان رفتند و طاهر در حلوان چندان توقف نمود که هرثمه بن اعین با سی هزار کس از پیش مامون بمدد او رسید و بعد از آن از حلوان بطرف اهواز و بصره رفت و بهر دیاری که میرسید عمال امین را رانده گماشته خویش نصب میفرمود و در خلال این احوال امین را از خلافت خلع کردند و بعد از روزی چند باز بر سریر خلافت نشست و طاهر از مهم اهواز و بصره خاطر جمع ساخته بعزم تسخیر بغداد روان شد و در اثنا میان طاهر و لشکر امین محاربات واقع شده در جمیع آنها نسیم نصرت بر پرچم رایت طاهر وزیده و در سنه سبع و تسعین و مائه طاهر و هرثمه بن اعین و زهیر بن مسیب بر ظاهر بغداد فرود آمده محمد امین را محاصره کردند و عراده و منجنیق نصب فرموده در تضییق اهل شهر کوشیدند و مدت در بندان متمادی شده کار بجائی رسید که اکثر مخصوصان امین از طاهر امان خواسته باردوی او پیوستند و امین فرمود تا در خزاین باز کرده و آلات و ادوات زرین و سیمین را گداخته و اقمشه و امتعه را بنیم بها فروخته باوباش و اهل غوغا دادند و بغیر از او طائفه با او زیاده کس نماند و فضل بن ربیع پنهان شده امین مهم خود را به محمد بن عثمان بن نهیک داده و عیاران و اهل شر و فساد در بغداد استیلا یافته دست بنهب و تاراج و مصادره متمولان برآوردند و هر که اندک قوتی داشت انتهاز فرصت نموده خود را بلشکرگاه طاهر میرسانید و عاقبت محمد بن عثمان نیز از امین روی گردان شده پناه بطاهر برد و از رفتن او آتش فتنه بالا گرفته اراذل و غوغائیان بر اهل صلاح مستولی شدند که هیچ کس در هیچ عصری مثل آن نشان نداد و هر روز کار امین ضعیف تر میشد و مهم از نام و ننگ گذشته قضیه وی بجائی رسید که رسولی نزد هرثمه بن اعین که آثار شفقت و اخلاص از وی مشاهده میکرد فرستاده پیغام داد که من از سر خلافت گذشته با مامون بیعت میکنم متوقع آنکه در اصلاح ذات البین کوشیده بشرط تفقد بجای آوری هرثمه جواب داد که قصه از آن گذشته است که به امثال اینها تدارک توان کرد و طاهر را تسکین توان داد حیله آنست که در شب نزد من آئی تا من مسرعی بخدمت امیر مامون فرستم و حال ترا معروض او گردانیده و از برای تو امان حاصل کرده باشد عاقبت امین تا قواعد ایمان را بایمان مؤکد گردانید و امین با طائفه از ثقات و کنیزکان خویش در کشتی نشسته تا از آب عبور کرده بهرثمه پیوندد که ناگاه زورق حیاتش در غرقاب فنا فرو رفت و سفینه بقای او بساحل نجات نرسید یعنی این مقال آنکه طاهر بن الحسین از مراسله و موافقت امین خبر یافته بود خود با جمعی در کمین گاه مکر و غدر ایستاده چون امین خواست که از آب بگذرد از اطراف و جوانبش در آمده او را بگرفتند و در همان شب طاهر سر امین را از بدن جدا کرده نزد مامون بمرو فرستاد و این واقعه در اوایل محرم سنه ثمان و تسعین و مائه دست داد مدت خلافت امین چهار سال و هشت ماه بود و زمان حیاتش بیست و هشت سال امین مردی بود بلند بالا و نیکو روی و سفید پوست بلهو و طرب مایل و بمصاحبت و مجالست راغب بعیش و عشرت اوقات مصروف میداشت مادرش زبیده بنت ابی جعفر منصور و از وی دو پسر ماند موسی و عبد الله و این همه فتنه از جهة موسی پیدا شده بود چه امین او را بولایت عهد موسوم گردانیده خواست که مامون را خلع کند بلکه موسی ولیعهد کرد و آورده اند که روزی منصور در غایت خوشحالی بر سریر خلافت نشسته بود که بنو هاشم و غیر ایشان از امرا و اعیان نزد او در آمدند منصور روی بآن جماعت کرده گفت که شما خبر دارید که مهدی را دوش خدایتعالی پسری کرامت فرموده ما او را موسی نام نهادیم قوم چون این سخن شنیده متفکر شدند و دم در کشیدند منصور بجانب اکابر و اشراف نگریسته گفت این موضع دعا و تهنیت است نه محل سکوت و تعزیت بعد از آن زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشاده گفت شما گمان میبرید که این موسی آن موسی است که بسبب آن اختلاف در میان شیعه ما پیدا شود و خونهای ما ریخته گردد و اضطراب در ملک پدید آید و خزاین تهی گردد و پدرش مخلوع گشته کشته شود و حال آنکه محمد امین را بعد از خلع او که اشارتی بدان واقع شد مخلوع گفتندی آنگاه منصور گفت بخدا سوگند که این پسر آن شخص نیست و میان این زمان و آن زمان مدتی بعید است و چون اقربا و ارکان دولت این شنیدند زبان بدعا منصور بگشادند و شرط تهنیت مهدی نیز بجای آوردند

ذکر خلافت عبد الله بن هرون الرشید الملقب به مامون

درین اوراق سمت گذارش یافت که در اوان فوت هرون مامون در مرو بود و چون این خبر بسمع او رسید با امین بیعت کرده از مردم نیز بیعت او ستاند و چون در میان برادران نقاری پدید آمد و امین مامون را خلع کرده پسر خود موسی را ولیعهد گردانید مامون نیز در خراسان دم از مخالفت زده بر دعوی خلافت اقدام نمود و در اواخر محرم سنه ثمان و تسعین که خبر کشته شدن امین بخراسان رسید اعیان و عظماء آن دیار مراسم تجدید بیعت وی بجای آوردند و مامون خلیفه بشهامت و علو همت و غور در علوم عقلی و نقلی و شرعی و حکمی در میان اولاد عباس منفرد و ممتاز بود و او فرمود تا کتاب اقلیدس را از روم آوردند و ترجمه کردند و پیوسته فرمان میداد تا مجالس علم مرتب گردانیده علماء در دین و مذهب بمناظره مشغول میشدند و چون سریر خلافت بوجود او مزین گشته محمد امین روی بعالم آخرت آورد امارت عراق و فارس و اهواز و حجاز و یمن را بحسن بن سهل برادر ذو الریاستین داد و فرمود تا ذو الیمینین برقه رود و بحکومت و ضبط ولایت شام و جزیره و مغرب زمین و دفع نصر خارجی بپردازد و در سنه تسع و تسعین و مائه محمد بن ابراهیم العلوی المعروف بابن طباطبا الحسنی و ابو السرایا که یکی از سرهنگان هرثمه

هرثمة بن اعین بود خروج کرد و همچنین دیگران نیز مردم از تمرد و عصیان زدند و سبب این فتنها آنکه چون مامون طاهر بن الحسین را از حکومت بلادی که بضرب تیغ گرفته بود معزول کرد و حسن بن سهل را بر ان ولایات والی گردانید این خبر در عراق عرب انتشار یافت که فضل بن سهل بر مامون استیلا یافته او را در کوشکی نشانده نمیگذارد که هیچکس از خویشان و لشکریان و غیرهم پیش او آمد و شد نماید و بی مشورت مامون بمقتضی رای خود در امور خلافت مدخل مینماید و باین حیلت بنوهاشم و روساء عراق عرب خشمناک شده با یکدیگر گفتند که زهی ننگ و عار ما را که شخصی چنین بر خلیفه زمان استیلا یابد لاجرم سر از متابعت حسن بن سهل باز زده در هر گوشه فتنه انگیختند و اول کسیکه خروج کرد ابن طباطبا بود و ابو السرایا بواسطه تاخیر علوفه از هرثمه روی گردان شد و بکوفه رفته با محمد بن ابراهیم یعنی ابن طباطبا بیعت کرد و حسن بن سهل زهیر بن مسیب را با ده هزار کس بدفع ابن طباطبا و ابو السرایا نامزد کرد و ابو السرایا با طائفه از لشکر کوفه و غیر ایشان بعزیمت محاربه زهیر روان گشت و در قریه از قرای عراق لبسر وقت زهیر رسیده بر وی غالب آمد و دیگر روز ابن طباطبا بفجاة بمرد و مردم گفتند که ابو السرایا او را زهر داد زیرا که ابن طباطبا و ابو السرایا بواسطه غنایم زهیر نزاع واقع شد و ابو السرایا محمد بن محمد بن زید علوی را بجای ابن طباطبا بر سریر حکومت نشانده خود صاحب اختیار جمیع کلیات و جزئیات شد چه محمد صغر سن بود و حسن بن سهل بعد از ادبار زهیر بن مسیب عبدوس بن محمد بن ابی خالد المرورودی را با چهار هزار مرد فرستاده بود که بهنگام احتیاج مددکاری زهیر نماید و پیش از وصول عبدوس زهیر منهزم شده بقصر ابن هبیره رفت بعد از ان فتح جسیم بر سر عبدوس رانده او را با آن چهار هزار مرد بکشت که یکی از ایشان جان نبرد و ابو السرایا مردم خود در الضبط البصره و واسط فرستاده و ایشان عامل خود را از واسط که گماشته حسن بود منهزم ساخته آن ولایت نیز در حیطه تصرف آوردند و چون حسن بن سهل دید که هر لشکر که با ابو السرایا جنگ کرد مغلوب گشت و هر دیاری که او در وی آورد مفتوح شد رسولان پیش هرثمة بن اعین فرستاده و از وی التماس نمود که ببغداد آید و از آنجا متوجه حرب ابو السرایا شود و هرثمه در آن وقت بموجب فرمان مامون منصب خود تسلیم حسن بن سهل نموده با خاطر ماندگی فراوان متوجه خراسان شده بحلوان رسیده بود و چون خبر استدعای حسن را رسولان بهرثمه رسانیدند ابا و امتناع نموده گفت چه ضرورتست که مدت الحیات بلا و محنت باید کشید و دیگران حکومت کنند و فرستادگان مایوس نزد حسن آمده صورت واقعه معروض داشتند حسن بن سهل باری دیگر ملتمس خود را مبذول داشته نامه مشتمل بر تلطف و عذرخواهی بهرثمه فرستاد و هرثمه ببغداد مراجعت کرده بتجهیز و ترتیب سپاه مشغول شد آنگاه با لشکری آراسته عنان عزیمت بجانب نهر صرصر که معسکر ابو السرایا بود معطوف گردانید و میان ایشان مقاتله عظیم روی نموده خلقی نامحدود از مردم ابو السرایا بقتل آمدند و خدمتش بافتح وجهی روی انهزام بکوفه نهاد و هرثمه تعاقب او نموده و با محمد بن محمد بن زید العلوی از کوفه بسوس رفتند و حسین بن علی بن عیسی در سوس با ابو السرایا جنگ کرده او را منهزم گردانید و اخر الامر لشکریان حسن بن سهل ابو السرایا و محمد بن محمد را گرفته پیش او بمداین آوردند و حسن ابو السرایا را کشته سرش نزد مامون و جثه او ببغداد فرستاد تا آنرا بدو نیم کرده از این سر و از ان سر جسر آویختند و چون خاطر هرثمه از ابو السرایا فراغت یافت بحضرت مامون عازم خراسان گردید تا معروض او گرداند که حسن بن سهل از عهده امارت بیرون نمی آید و شمه از این خبر حسن ببرادر خود فضل ذو الریاستین اعلام داد فضل بنیاد خباثت کرده مامون گفت که فتنه ابو السرایا بنابر هرثمه واقع شد اگر او نخواستی ابو السرایا را چه حد آن بودی که خروج کردی چون هرثمه بمجلس مامون رسید مامون او را بخطابات عنیف مخاطب و معاتب گردانیده بسخن نگذاشت تا ابراز ذمت خویش نماید بعد از ان هرثمه را بزندان بردند و او در حبس بسعی فضل کشته شد و بعد غیبت هرثمه در بغداد فتنه و آشوب پیدا شد چه امرا و اعیان ولایت امارت حسن را مکروه میداشتند و میان حسن بن سهل که در مداین بود و میان اعیان ولایت عرب و شیعه بنی عباس محاربات رفت و در خلال این احوال ابراهیم بن موسی جعفر در ولایت یمن دعوی خلافت کرد و حسین افطس علوی نیز بمکه رفته بر آن ولایت استیلا یافت و مردم او در حرم انواع بی ادبیها بتقدیم رسانیدند

ذکر ولی عهد گردانیدن مامون علی بن موسی الرضا را رضه و مخالفت کردن عباسیان در بغداد با مامون و توجه او بدار السلام و کشته شدن فضل بن سهل در سرخس و وفات امام علی بن موسی الرضا رضه

چون از استیلا حسن بن سهل اطراف یمن و حجاز پر آشوب شد و در هر کنجی علویان خروج کردند فضل بن سهل اخباری که تعلق به آن داشت با مامون نمیگفت اما میگفت که در هر شهری شخصی از اولاد علی دعوی خلافت میکند و مردم متابعت ایشان کرده هرج و مرج بدیار عرب راه یافته تدبیر این فتنه باید کرد پیش از آنکه کار از دست رود و بعد از تقدیم امر مشاورت رای بهان قرار گرفت که مامون شخصی را از اجله سادات که بعلم و دانش و زهد و ورع سرآمد آفرینش باشد ولی عهد گرداند تا علویان بقدم تسلیم و اذعان پیش آمده دیگر تهیج فتنه ننمایند و بعد از تامل و تدبر قرعه اختیار بر امام عالیمقدار علی بن موسی الرضا رضه افتاد که ادانی و اقاصی بفضیلت و تقدم او اعتراف داشتند و اقارب و اجانب در بزرگی و سیادت او سخن نداشتند و در سنه مائتین مامون خال خویش رجاء بن ابی ضحاک و دیگری از مخصوصان خود را که بهره و بفصاحت بیان و طلاقت لسان از نوادر دوران بودند بطلب امام رضا رضه بمدینه فرستاد و در ایصال ایلچی کسان باطراف و اقطار دیار اسلام روان کرد تا اکثر اولاد عباس را از صغیر و کبیر بمرو آوردند و سی و سه هزار کس از فرزندان عباس بن عبد المطلب در ظل رایت مامون مجتمع گشتند و امام رضا رضه در کنف صحت و سلامت و عزت و حرمت بمرو رسید و بعد از ان مامون با اولیاء دولت گفت که هر چند در اولاد عباس بن عبد المطلب و فرزندان علی بن ابی طالب رضه نظر کردم هیچکس را سزاوارتر بخلافت از علی بن موسی الرضا رضه نیافتم و چون سخن مامون در دل خلائق جای گیر آمد او را ولی عهد گردانیده دختر خود ام فضل را به پسر وی محمد داد و فرمود تا حاضران موقف خلافت اعلام و ثیاب اسود را از رایات و لباسها بسبز مبدل گردانیدند و امثله و احکام بتمامت دیار

دیار اسلام فرستاده حکم کرد تا تغییر لباس کرده بجای رایات سیاه علمهای سبز نصب فرمایند و دست مبایعت در دامن متابعت علی بن موسی الرضا زنند تا روز محشر در سایهٔ علم حضرت خیر البشر صلعم جای داشته باشند هر که در سایهٔ آن سرو سهی قد باشد جاش زیر علم سبز محمد باشد و مجموع قطان امصار و سکان بلدان و اقطار فرمان مامون را بقدم رضا پیش آمدند مگر جمعی از بنی عباس و بعضی از غلات شیعهٔ ایشان که بر بغداد استیلا داشتند و چون آن جماعت خبر ولایت عهد امام رضا شنیدند بر مامون لعنت کردند گفتند او از صلب رشید نیست که اگر فرزند او بودی بایستی که خلافت از خاندان پدر بدر نبردی و بعد از تقدیم استشاره و استخاره با ابراهیم بن مهدی عباسی بیعت کردند و چون صورت واقعه مسموع مامون گشت از فضل بن سهل پرسید که این چه حکایتست که از جانب بغداد میشنوم فضل جواب داد که مردم ابراهیم را بامارت نشانده اند و این که غیر این بسمع امیر رسانیده دروغ گفته و فضل طرحی افگنده بود که هیچ کس زهره آن نداشت که بخلاف رای آن در مجلس سخن گوید و دران ایام میان سپاه ابراهیم و لشکر حسن بن سهل که در واسط مقیم بود محاربات واقع شده در جمیع آن حروب مردم ابراهیم غالب آمدند و هم دران اوقات در حوالی بغداد شخصی خروج کرد و خلقی کثیر متابعت او کردند و ابراهیم معتصم بن رشید را بحرب او نامزد کرده معتصم رفت و منهزم باز آمد و ابراهیم یکی از سرهنگان خود را با جمعی از اهل جرات و جلادت بجنگ خارجی روان کرد و آن سرهنگ بموجب فرموده عمل نموده و با وی جنگ کرده سر او را ببغداد آورد و مهم ابراهیم بزرگ شده خلایق دل بر خلافت او نهادند و این اخبار بخراسان رسید اما فضل بن سهل در کتمان او کوشیده با مامون میگفت تا روزی امام رضا ع با مامون خلوت کرده هر واقعه که از بدایت امارت حسن بن سهل تا این غایت در بغداد روی نموده بود دلشرح و بسط در حیز تقریر آورد مامون گفت که فضل با من چنین گفت که ابراهیم باتفاق حسن بن سهل در کار امارت دخل کرده امام رضا ع فرمود که فضل با تو دروغ گفته و خیانت کرده سخن اینست که من میگویم مامون پرسید که هیچکس غیر از تو برین قضایا وقوف دارد امام جواب داد که یحیی بن معاذ و عبد العزیز بن عمران و خلف مصری و فلان و فلان از ثقات و معتمدان تو برین وقایع اطلاع دارند و مامون آن جماعت را در سر طلب داشته از ایشان استکشاف احوال نموده همه متفق الکلمه گفتند که امام رضا ع آنچه گفته مطابق واقعست و ما درین مدت از بیم فضل بن سهل امثال این سخنان که میشنیدیم بر زبان نمیتوانستیم آوردن و مامون آن قوم را از باس و سخط فضل ایمن گردانیده ایشان گفتند از مبدء حکومت حسن تا این زمان در عراق عرب فتنه و شورش است و هرثمه بن اعین برای این آمده بود که معروض دارد که سپاهی و رعیت امارت حسن را کاره اند اما فضل او را از نظر امیر افگنده مجال نداد که از روی دولتخواهی کلمه بعرض امیر رساند و عاقبت در خون آن بیگناه سعی کرد چنانچه بر همه روشن است و چون مامون از حقایق حالات خبر یافت ندای کوچ در داده عزیمت بغداد نموده و فضل از سعایت ساعیان آگاه شده بتادیب ایشان مشغول گشت و امام رضا ع شمه از جرات فضل در مجلس مامون القا کرده مامون گفت که همت من بعد ازین بتدارک مافات مصروف خواهد بود و روایتی آنکه چون فضل بن سهل از دلایل نجومی معلوم کرده بود که خون او را در فلان روز در میان آب و آتش خواهند ریخت با خود اندیشید که هیچ شک نیست که جائی چنین که این دو ضد بهم علاقه دارند حمام است و بحسب اتفاق مامون در سرخس نزول کرده روز وعده رسید و فضل در آن روز بحمام رفته قصد کرده خواست که تقدیر ایزدی را از خود بدان حیله رفع سازد و در وقت بیرون آمدن از گرمابه اسود سعودی و قسطنطین رومی و فرج دیلمی و موفق صقلبی انتهاز فرصت نموده فضل را کشتند و سر خود گرفتند و مامون اظهار اضطراب کرده گفت که ده هزار دینار بآن کس میدهم که قاتلان فضل را بدست آورد و ابو العباس دینوری ایشانرا پیدا کرده پیش مامون برد و مامون از ایشان پرسید که بچه سبب این امر شنیع از شما صادر شد بروایتی بعضی از ایشان گفتند که خواهرزادهٔ فضل علی بن سعید ما را بدین حرکت تحریص نمود و قولی گفتند ای امیر از خدای بترس نه تو ما را بدین کار امر فرمودی و وعدها دادی مامون گفت من میدانستم که شما در جواب باین بهانه تمسک خواهید جست آنگاه فرمان داد تا هر چهار را گردن زدند و بعد از مراسم تعزیت فضل مامون طبل رحیل فرو کوفته از سرخس بطوس رفت و دران سرزمین چنانچه درین اوراق رقم زده کلک بیان گشت امام رضا ع از دار فنا بدار بقا رفت و چون مامون نزدیک بمدینة الاسلام بغداد رسید ابراهیم روز نحر نماز عید گذارده روز دیگر مختفی گشت و مامون در سنه اربع و مائتین هجری ببغداد درآمد و جاسوسان بجماعت تا ابراهیم را بدست آرند و در شب سیزدهم شهر جمادی الاخری سنه سبع و مائتین که ابراهیم در کسوت زنان با دو عورت از سرائی بسرائی میرفت شخصی او را شناخته و گرفته پیش مامون آورد و ابراهیم فصلی مشبع در باب عفو و اغماض تقریر کرده مامون از سر جریمه عم خویش برخواست اما امرا و سرهنگان را طلب داشت تا وی را در زی نسوان دیدند و فرمود که اهیر عس نیز چند روز دیگر او را در خانه نگاه داشت تا مردم می آمدند و وی را با چادر و معجر میدیدند بعد از آن مامون در صدد تربیت بر آمده او را مصاحب خویش گردانید و چون طاهر از رقه پیش مامون آمد با خلق متلبس بلباس سیاه گشتند و ابراهیم در ایام اختفا هر روز بمنزلی و هر شب بجائی بسر میبرد و مامون وعده کرده بود که هر که ابراهیم را بیاورد صد هزار درهم بوی دهد و باین سبب ابراهیم مضطرب الحال زندگانی میکرد و دران اوقات که مختفی بود او را واقعات و حالات دست داد یکی از آن جمله این بود که ابراهیم گفت که نوبتی در گرما روز بنابر توهمی که روی نمود از زاویه اختفا بیرون آمده خواستم که پنهان خانهٔ دیگر پیدا کنم و حال آنکه هیات خود تغییر کرده بودم تا در بادی النظر کسی مرا نشناسد و نمیدانستم که بکجا میروم ناگاه در کوچه در بسته در رفتم و بر در سرائی مردی دیدم سیاه چهره ایستاده بود گفتم که مرا لحظه در منزل خود جای میدهی گفت بلی باین خانه درای و چون بقول او عمل نمودم در خانه را از بیرون بسته ناپیدا شد با خود گفتم که از آنچه میترسیدم پیش آمد و همین لحظه عوانان و عسسان خواهد آورد تا مرا گرفته نزد مامون برند و درین اندیشه بودم که صاحب بیت بدید آمد و مقداری نان و گوشت و دیگ و کوزه و کاسه نو و فرشی پاکیزه

همراه آورده عذرخواهی نموده گفت که من مردی حجامم و با خود اندیشیدم که شاید تو را از اشیاء معموله من تنفری پیدا شود و بنابراین زمانی از خدمت تخلف نموده بخریدن
این چیزها مشغول شدم ابراهیم گوید برخواستم و بخانهٔ خود آشی لذیذ پختم و چون از طعام خوردن فراغت حاصل گشت گفت میل داری قدری شراب حاضر سازم و در خدمت تو امروز بعیش
و حضور و لهو و سرور بشب رسانم گفتم اختیار پیش تست حجام صراحی حاضر کرده چون هر کدام سه جام خوردیم عودی بیرون آورده گفت هر چند گستاخی میکنم اما پاس خاطر
من بر تو واجب است هیچ توانی که بنده خود را باستماع غنا و سرود محظوظ گردانی پرسیدم که تو را از کجا معلوم شد که من درین فن مدخلی دارم جواب داد که تو معروف تر از آنی که بتعریف
احتیاج داشته باشی ابراهیم بن مهدی تویی که مامون قبول کرده است که هر کس از تو نشانی دهد صد هزار درهم بوی بخشد ابراهیم گفت چون این سخن از حجام شنیدم عود بر کنار
نهادم و خواستم که بسرود گفتن اشتغال نمایم گفت ملتمس آنست که نخست من تغنی کنم و صوتهائی را که در عمل آورده باشم تو آنها را بگوئی و من گوش بقول آنها نهاده حجام علی
چند گفت که من متعجب شدم و از وی پرسیدم که این اصوات از که آموختی گفت مدتی ملازم اسحق بن ابراهیم بوده ام و این هنر از وی کسب کرده ام و چون شب شد
و عزم آن نمودم که از منزل حجام بجای دیگر روم خریطهٔ پر از دنانیر پیش او نهادم و گفتم این محقر را بمصارف وجوه خویش رسان گفت عجب حالتی مشاهده میکنم من میخواهم که
آنچه دارم پیشکش تو کنم تا بقبول آن بر من منت نهی و تو داعیه آن داری که بصله و انعام خود مرا ممنون سازی کلا و حاشا هرگز این امر متمشی نخواهد شد و هر چند مبالغه و الحاح
کردم موازی فلسی بر نگرفت و مرا بموضعی برد که در انجا پنهان گشتم تا خدای تعالی فرج داد آورده اند که در ایام خلافت مامون بابک خرم دین در نواحی آذربایجان و بیلقان
خروج کرد و جمعی کثیر متابعت او کردند و پناه بموضع حصین بردند و بابک مردی ملحد بود و دین مزدک داشت و برغم او اکثر محرمات مثل مباشرت با محارم و غیر آن
مباح بود و در مبدء خروج قلعهء بامتانت عمارت کرد و هر لشکری که بجنگ او رفت منهزم بازگشت و مامون در سنه اثنی عشر و مائتین محمد بن حمید طوسی را بجنگ
او نامزد فرمود و او بعد از آنکه بیکسال و کسری با لشکر بابک محاربه نمود بشرف شهادت فایز گشت و کار بابک قوی شد و چون خبر قتل محمد بن حمید بمامون رسید عبد الله
بن طاهر بن حسین ذو الیمینین را که از قبل او والی مصر بود مخیر ساخت میان امارت خراسان و مغرب زمین و امارت آذربایجان و ارمنیه و حرب بابک او امارت
خراسان اختیار کرده بآن ناحیه رفت زیرا که برادرش در خراسان وفات یافته بود و هرج و مرج در آنجا پیدا شده و بعد از رفتن عبد الله طاهر مهم بابک قوی تر گشت
آورده اند که در شعبان سنه تسع و مائتین مامون بموضع فم الصلح که نشیمن حسن بن سهل بود آمده دختر او را که بوران میگفتند در حبالهٔ نکاح آورد و حسن جشنی که در زمان
جاهلیت و اسلام مانند آن نشان نمیدادند مرتب داشت و از جملهٔ تکلفات یکی آن بود که حسن فرمود تا بنادق عنبر که مشتمل بود بر کاغذ پاره هائی که در آنها اسامی ضیاع
و نامها و جواری و کنیزکان و صفت دواب نوشته بودند بر امراء و اعیان و معارف بپاشیدند و هر بندقی که بحسب طالع النصیب شخصی شده آنرا در رجوع بوکیل حسن
نموده هر چه دران رقعه مثبت بود از وی بگرفت و همچنین بر سایر مردم نافهای مشک و بیضاء عنبر نثار کردند و در شب زفاف هزار دانه در که هر یکی مانند بیضهٔ عصفور
در سپارکشی زرین نهاده آوردند و بر سر بوران ریختند و در آن زمان در زیر پای مامون و بوران فرشی بود در زربفت و چون درر در زیر آن فرش افتاد مامون گفت
قاتل الله ابانواس که پنداری درینجا حاضر است و وصف این مجلس میکند که حصباء در علی ارض من الذهب و تا مامون در فم الصلح بود حسن مجموع مایحتاج لشکر او را
از طعام و علیق چهارپایان مرتب میداشت حتی مکاریان و ملاحان دران ایام از خورد نی خریدن و نگاه و جو کردن فارغ بودند و مامون فرمود تا خراج یکساله ولایت
فارس و مملکت اهواز نقد کرده بخزینه دار حسن سپردند گویند که در شب عروسی شمعی معنبر بوزن چهل من در شمعدان زرین نهاده بمجلس مامون آوردند و مامون بر آن حرکت انکار
کرده گفت این اسرافست و شعرا در باب این تزویج شعرها گفتند و جوایز و صلات یافتند و از آن جمله ابو حازم باهلی گوید بارک الله للحسن و لبوران فی الختن یا ابن
هرون قد ظفرت و لکن ببنت من چون این کلمات بسمع مامون رسید گفت ندانم که ابو حازم از این سخنان مدحت اراده کرده است یا مذمت ذکر فوت مامون
و بعضی از سیرتهای آن و نبذی از حکایات متفرقه مامون در اواخر ایام خلافت خویش بمصر رفته عبدوس را که دران ایام دم از طغیان میزد از میان برداشت
و از انجا مراجعت نموده ببلاد روم در آمد و قیصر روم مکتوبی باو فرستاده التماس صلح کرد و بروایتی مامون بجهه آن تن بمصالحه در نداد که پادشاه روم نام خود را بر بالای نام
او نوشته بود و بالجمله مامون همت بر تسخیر ممالک روم مصروف داشته چهارده قلعه از قلاع آن مرز و بوم فتح فرمود و از آن غزا مراجعت نموده بر سر چشمهٔ بذیدون
که در نواحی طرطوس بود و در قدیم او را قشیره میگفتند فرود آمد و بنابر مصلحت ملکی نیت کرد که بر کنار آن چشمه که بغایت سبز و خرم بود چندروزی توقف نماید در مروج
الذهب مسطور است که آب عین بذیدون از برودت بدرجهٔ بود که هیچکس طاقت آن نداشت که لحظهٔ در انجا نشیند و صفایش بمرتبهٔ که نقش تنکهٔ از زیر آن مینمود و مامون
روزی بر کنار چشمه نشسته بود که ماهی بطول ذراعی و بسفیدی نقره بر آن آب پیدا شد و او فرمود که آن ماهی را گرفته آورند فراشی بچشمه در آمده ماهی را بگرفت و ماهی از دست
فراش جهان خود را در آب انداخت که رشحات آن بسر و روی و جامهٔ مامون رسید و باز فراش در چشمه در آمده ماهی را بیرون آورد و مامون گفت تا آن ماهی بریزند
و پیش از پخته شدن ماهی لرزه بر اعضای مامون افتاده مجالش نماند که از جای خود برخیزد و با وجود آنکه چیزها بروی پوشیدند باز فریاد میزد که البرد البرد و عاقبت او را
بسراپرده برده آتش بسیار افروختند و همچنان از برودت شکایت میکرد و چون سمک را پخته پیش او آوردند نتوانست که از آن بچشد و مرضش اشتداد یافته در
حالت سکرات [illegible] و ابن ماسویه طبیب پرسید که هیچ امیدی هست که [illegible] از این مرض شفا یابد ایشان باتفاق بر سر بالین مامون رفته

و نبض او را احتیاط کردند و دیدند که حرکات مجیبه بیش خارج از اعتدالست و منذر بفنا و انحلال در آن زمان مأمون از هوش شده بود و عرق مانند لعاب تمامت بدنش روان گشته معتصم از طبیبان پرسید که این چه عرقست گفتند نمیدانیم و مأمون بحال خویش آمده اسیران روم را پیش خود طلبید و پرسید که معنی قشیره که مشیر این چشمه را بآن لفظ میخوانده اند چیست گفتند که مد رجلیک یعنی دراز کن هر دو پای خود را و مأمون ازین سخن بفال بد آمده باز از آن جماعت استفسار نمود که نام این موضع بعربی چیست جواب دادند که رقه و حال آنکه در زایچه طالع مأمون نوشته بودند که وفات او برقه واقع شود و ازین جهة در شهر رقه که در عراق عرب کاینست هرگز اقامت ننمودی و چون این سخن از رومیان شنید دانست که احتراز از قضا نتوان کرد و بعضی گفته اند که بدندون و مد رجلیک مرادف اند و آخر سخن مأمون این بود که یا من لا یموت ارحم من یموت و چون وفات یافت او را بطرطوس برده دفن کردند ایام خلافتش بیست سال و پنجماه و سیزده روز بود و مدت عمرش چهل و هشت سال و مأمون بسخاوت و سماحت موصوف بود و بحلم و حیا و وقار و مروت معروف از عیسی که مصاحب اسحق بن ابراهیم بود نقل کنند که گفت دران هنگام که مأمون بدمشق رفت من با وی بوده و دران اوقات از کثرت بخشش او در خزینه چیزی نماند و تنگدستی مأمون از حد اعتدال گذشته ناگاه خبر رسید که از خراج بعضی از ولایات سی هزار هزار درهم می آرند و بفلان موضع که قریب بفلان دروازه است رسیده اند از استماع این سخن مسرور گشته با یحیی بن اکثم گفت بیا تا برویم و نظر برین اموال اندازیم و چون بر سر گنج رسیده و خواست که بازگردد یحیی را گفت که اگر یاران ما تهی دست و ناامید مراجعت کنند و ما این مال العام بمنزل بریم از جمله لئیمان باشیم پس فرمود تا بیست و چهار هزار هزار درهم را همان لحظه بخواص و ندماء علی قدر مراتبهم قسمت نمودند و باقی را بیکی از مقربان سپرده تا بر لشکریان قسمت نماید عیسی گوید که من دران زمان رقعه پیش وی بایستادم و نظر در وی دوختم و هرگاه که سر برمی آورد مرا متوجه خود میدید و چون اینصورت تکرار یافت با آن شخص که تتمه مال را سپرده بود گفت الغلان چهار هزار هزار درهم ازین دراهم بعیسی ده که نزدیکست بچشم مرا بباید و من در غایت خوشحالی آن مال خطیر را بخانه بردم از واقدی که صاحب سیر و مغازیست نقل کرده اند که من دو دوست داشتم که یکی از ان دو در سلک بنی هاشم انتظام داشت و ما هر سه خود را یک نفس واحده تصور میکردیم نوبتی بر من لازم شد که جمعی را ضیافت و تکلف کنم و عید نزدیک آمد و حال آنکه تنگدستی ما دران اوقات بنهایت رسیده بود والده فرزندان با من گفت که ما در محنت و شدت صابر و شاکریم لیکن حکم بچه او لا دیار است چه ابناء جنس ایشان از کودکان جیران با ثواب ملون مزین اند و این مستمندان جامهای کهنه دارند اگر میتوانی تدبیری کن تا مخرجی بدست آید تا در کسوت جگرگوشگان خویش صرف کنیم واقدی گوید که من رقعه بدوست هاشمی نوشته فرستادم که آنچه مقدور تو باشد ما را درین ایام مددی فرمای که در محل خود است و او کیسه سربمهر روان کرده پیغام داد که درین کیسه هزار درهم است و هنوز سر آنرا نگشوده بودم که شخصی از دوست دیگرم رقعه مشتمل بر افلاس و تنگدستی نزد من آورد و من آن کیسه را همچنان سربمهر تسلیم حامل رقعه کردم روز دیگر دوست هاشمی همان کیسه را بمهیات سابق نزد من آورده گفت راست بگوی که چیزیرا که بتو فرستادم چکردی من صورت واقعه را براستی در میان آورده گفتم که چون کیسه را نزد آن دوست ارسال نمودم از حیا شب در مسجد بسر بردم اما امروز که بخانه آمدم منکوحه از ایثاری که ورزیده بودم سخنی درشت با من نگفت و مرا بخطابی عنیف مخاطب نگردانید صدیق هاشمی گفت که چون رقعه تو بمن رسید با آنکه غیر این هزار درهم چیزی نداشتم مقتضی آن شد که از سر این مختصر درگذشتم و چاره جز آن نداشتم که نزد فلان کس که دوست من و تست قاصدی فرستاده پیغام دادم که آنچه مقدور تو باشد با من مواسا کن که وقت مددست و او کیسه را همچنان مختوم بقاصد سپرد تا نزد من آورد و من از غایت تعجب بر سبیل تعجیل بوثاق تو آمدم تا بر کیفیت واقعه غریبه اطلاع یابم واقدی گوید که بعد از ان صد درهم برای انفاق ماده اولاد خود باتفاق از ان هزار درهم افراز نمودیم و نهصد درهم باقی را ما سه کس در میان هم بسویت قسمت کردیم و این خبر افشا یافته بمأمون رسید و مرا طلب داشته از حقیقت حال استکشاف فرمود و من صورت واقعه را معروض داشتم مأمون گفت تا هفت هزار دینار بمن دادند که هزار دینار بمنکوحه خود دهم و باقی را بطریقی که نهصد درهم منقسم شده بود تقسیم نمایم از مأمون منقولست که فرمود بعمر خویش از سه کس ملزم گشتم و در برابر ایشان سخن نتوانستم گفت یکی از مادر فضل بن سهل که چون فضل کشته شد من بتعزیت نزد او رفته گفتم که باک مدار و از فقدان پسر خود اندوه مخور که اگرچه او رفت فرزندی دیگر برای تو قائم مقام خود گذاشته گفت ای امیر چگونه از مفارقت ولدی متاثر و غمگین نباشم و حال آنکه همچون تو کسی را پیدا کرد که بجای او باشد و دیگر از شخصی که دعوی نبوت میکرد و آنچنان بود که او را پیش من آوردند من از وی پرسیدم که تو کیستی جواب داد که موسی بن عمرانم گفتم که موسی آیات و علامات داشت مثل عصا و ید بیضا و غیر اینها اگر تو یکی از ین معجزات بمن نمائی بتو ایمان آورم والا گردنت بزنم گفت نیک فرمودی اما فرعون دعوی خدائی کرده انا ربکم الاعلی گفت تا موسی آن معجزات نمود و اگر تو آن گوئی که فرعون بر زبان آورد من نیز آیات موسی بنمایم و دیگر از مردی که بتظلم نزد من آمده بود و تفصیل این قضیه آنکه طائفه از کوفیان بر درگاه خلافت آمده از عامل خویش که من در شان او بصلاح و دیانت و عفاف و امانت اعتقادی داشتم شکایت کردند من با ایشان پیغام دادم که فردا در دیوان مظالم خواهم نشست شخصی از میان خود اختیار کنید که دران باب بر سبیل ایجاز و اختصار سخن کند که من درازنفسی را خوش نمیدانم آن جماعت خبر فرستادند که مردی همراه ماست که در شیوه فصاحت مهارتی دارد و اگر امیرالمؤمنین این قضیه را از وی استفسار نماید غایت تفضل باشد گفتم سهلست و چون روز دیگر شد اهل کوفه آن سخن گوی را بدیوان آوردند من از وی پرسیدم که یاران تو از عامل من شکایت دارند جواب داد که او بدترین عمالست در روی زمین زیرا که در سال اول که بولایت ما آمد اساس خبث و فرش و اوانی را فروخته بوی دادیم و در سال دوم ذخایر و عقار خود را در معرض بیع آورده ثمن آنرا تسلیم او نمودیم و امثال ما بپایه تخت خلافت مسیر آمده ایم تا استغاثه کرده بیچارگی و درماندگی خود را تقریر کنیم مأمون گوید زبان بدشنام او گشاده گفتم دروغ میگوئی چه من آن عامل را بکوتاه دستی و رعیت پروری و داد و عدل و خدای ترسی اعتقاد دارم و گمان من آنست که او بصفات رضیه و حسن معاش باشد که آن خدای تعالی و نیک نفسی و خیراندیشی رعایا عدیل و نظیر ندارد آن مرد گفت من دروغ گفتم و امیر راست میگوید

که افعال بر این صفات موصوفست اما خدای تعالی امیر را بر تخت خلافت جهت آن نشانده که ساکنان ربع مسکون از موائد انعام و احسان و بر و امتنان او نصیبه بهره ور گردند و از
انصاف و انصاف امیر دور مینماید که اثر عدل این عامل بولایت ما مخصوص گردد و مردم ولایت دیگر از این نعمت محروم باشند گفتم قم فی غیر حفظ الله که من آن عامل را از عمل کوفه عزل
کردم و بعد از این هر کرا اصلاح داند بجای او نصب کنم از سخنان مامونست که خویشان و مردم بمنزله موی اند بر تن بعضی از آن بیارایند و عزیز گردانند و برخی از آن بپوشند و دور کنند
و از کلمات اوست که الحرف اربعة امارة و تجارة و زراعة و صناعة فمن لم یکن من اهلها کان وبالا علی الناس روزی در مجلس او ذکر اولاد امیر المومنین علی رضا میرفت و خلفا
که ایشان را در تدبیر امور ملک روی نموده بود مامون گفت تدبیرهای اخروی ایشان قوت داشت و افکار دنیوی ضعف تا رشته تعلقات آن سعادتمندان از زخرفات
دنیا گسیخته گردد و این معنی سبب رفعت درجات ایشان شود در آخرت و آثار و اخبار مامون در کتب تواریخ اکثر من ان یحصی است و ایراد آنها موجب ابرام و تطویل است

ذکر خلافت المعتصم بالله ابو محمد اسحق بن هرون الرشید با آنکه مامون معتصم را ولیعهد ساخته بود بعد از فوت وی مردم متفرق بدو فرقه شدند زمره تجدید
بیعت او قیام نمودند و طائفه اظهار دولتخواهی عباس بن مامون کردند و معتصم کسان فرستاد تا عباس را بمجلس او رسانیدند و عباس معتصم بیعت کرده هواخواهان خویش گفت
که من خلافت بعم خود دادم شما ترک این محبت بی مزه کنید و آن فتنه بدین سخن تسکین یافت و در مبدء حکومت او بسیاری از مردم اصفهان و همدان متابعت بابک نمودند
و معتصم اسحق بن ابراهیم بن مصعب بولایت عراق فرستاد تا اهل شقاق را مالش بسزا دهد و اسحق بآن نواحی رفته شصت هزار کس را بقتل آورد و بقیة السیف پراکنده شدند
بصحت پیوسته که معتصم میلی مفرط بخریدن غلامان ترک داشت و جمعی کثیر از آن طائفه در خدمت او مجتمع گشته مردم بغداد از حرکات نامعتدل ایشان در زحمت افتادند تا روزی
یکی از عوام با معتصم گفت که یا ابا اسحق از شهر ما بیرون رو و الا با تو جنگ کنیم معتصم فرمود که بکدام لشکر و بچه قوت با من محاربه کنی جواب داد که با لشکرستان در شب خویش وقتی که مردم
آرمیده باشند یعنی در جوف لیل دست بدعا بر آوریم و باین سبب معتصم نزدیک بموضع قاطول شهری بنا کرد که او را سر من رای نام نهادند و معنی این لفظ آنست که هر کس که آن را
ببیند مسرور گردد و بغلبه استعمال کلمه سر من رای بسامره تبدیل یافت و در بعضی از کتب مسطور است که آن ناحیه را سام را میگفتند جهت آنکه بسام بن نوح نسبتی تمام داشت و چون
عمارت شهر باتمام رسید معتصم از بغداد بآنجا رفت

ذکر گرفتاری بابک بجزای عمل سیئه او و دیگر حکایات معتصم حیدر بن کاوس را که از امیرزادگان ولایت
ماوراء النهر بود و مشهور بافشین تربیت کرده با لشکری سنگین بمحاربه بابک خرم دین فرستاد و مدتی مدید میان فریقین مکاوحت و نزاع قایم بود و در آن معارک خلقی
بی اندازه تلف شد و آخر الامر بمقتضی کلمة الحق یعلو و لا یعلی افشین غالب آمده قلاع بابک را مسخر گردانید و بابک گریخته بولایت ارمنیه رفت و برادران و اولاد و بعضی
از خواص وی با او بودند و در آن اوان بابک با جوامع اشعار خود ساخته بود و چون بنواحی قلعه یکی از بطارقه که او را سهل بن سنباط میگفتند رسیدند و بر کنار آبی فرود آمده
رمه دیدند و از راعی غنم گوسفندی خریدند شبان فی الحال پیش سهل رفته گفت جمعی چنین در فلان موضع نزول کرده اند سهل گفت هیئتک الجماعت بابک و اتباع و بند
آنگاه سوار شده با جمعی متوجه آنجانب شد و چون از دور چشم سهل بر بابک افتاد فرود آمد و پیش رفته گفت ایها الملک خاطر جمعدار که بخانه خویش آمدی اکنون ملتمس
آنست که بقلعه تشریف بری و در قصر سلطنت باجلال نشینی و بابک با متابعان بحصار رفتند و سهل در اعزاز و اکرام او مبالغه کرده تبعه بابک را در منازل مناسب
فرود آورد و او را بر سریر نشانده بخدمت کمر بست و چون مائده حاضر ساختند سهل با خدمتش طعام خوردن آغاز نهاد و بابک سهل را از کمال تجبر و جهل مخاطب و معاتب
گردانیده گفت که ترا امیر رسید که با من طعام خوری سهل از سر سفره برخاسته گفت ایها الملک خطا کردم چه مرتبه من از آن نازلتر است که با ملوک چیزی خورم و چون بابک
از اکل فارغ شد سهل آهنگری آورده گفت ایها الملک پای خود دراز کن تا استاد زنجیری بر آن نهد و آهنگر بندی گران بر پای وی نهاد بابک با سهل گفت غدر کردی
و سهل او را دشنام داده گفت تو راعی بقر و غنم بودی و شبان را با تدبیر جیوش و سیاست ملک و اجراء حکومت هیچ نسبت نیست بعد از آن متعلقان او را هم بند کرده خبر بافشین
فرستاد و افشین سرهنگی را با چهار هزار مرد روان ساخت تا بابک و سهل را نزد او آوردند و افشین درباره سهل عنایت کرده او را بخلعت گرانمایه سرافراز ساخت و از ملکت
وی خراج برداشت و رقعه نوشته بر بال کبوتر بست و چون کبوتر بسامره رسید معتصم و امراء و ارکان دولت که از اخذ و قید بابک آگاه گشتند زبان بتهنیت گشاده اظهار
مسرت و شادی کردند و بعد از چند روز افشین بابک و منتسبانش را مصحوب خویش گردانیده متوجه سامره شد و هرون بن معتصم با ابواب دار الخلافه باستقبال
او شتافتند و افشین در پنج فرسخی سامره فرود آمده معتصم فرمود تا فیل اشهب را که یکی از ملوک هند فرستاده بود بدیبای احمر و اخضر و انواع حلها که ملون دیگر بود دیبا
و همچنین فرمان داد تا شتر را نیز آراسته کردند و اشاره کرد تا قلنسوه عظیم مکلل بدر و جواهر مرتب گردانیدند و دو جامه فاخر باین اشیا منضم ساختند و همه را باردوی
افشین فرستادند و پیغام داد که بابک بر فیل و برادرش عبد الله را بر ناقه نشانده و طاقیها بر سر ایشان نهاده و جامها در ایشان پوشانیده بسامره آورند و چون بابک
فیل را دید متعجب شده پرسید که این دابه قوی جثه چیست و این جامه از کجاست شخصی گفت که این کرامتی است از ملک جلیل از برای پادشاه اسیر که بعد از عزیزی ذلیل شده
امید است که عاقبت کار تو بخیر و خوبی مقرون گردد و معتصم چون اشیاء مذکوره را بلشکرگاه افشین روانه ساخت حکم کرد تا متجنده و سایر خلایق بزینتی هر چه تمامتر
سوار شوند و از سامره تا اردوی افشین دو رویه صف کشیدند و بابک و برادرش را بر فیل و شتر نشانده بمیان هر دو صف در آوردند و بابک چون آن کثرت
مشاهده میکرد تاسف میخورد که چون این همه مردم معنت از تیغ من جان بردند از شخصی منقولست که گفت بابک ده جلاد داشت و من یکی از آنها بودم پرسیدند که تو چند

که تو چند کس را کشته باشی جواب داد که قتیلان من زیاده از بیست هزار ند و بعضی از روایات وارد شده والعهدة علی الراوی که عدد مقتولان بابک در معارک وغیر آن بهزار هزار رسید والحاصل چون بابک را نزد معتصم آوردند از وی پرسید که بابک توئی گفت بنده امیر مؤمنانم و مال عظیم قبول کرد تا از سر خون او درگذرند مقبول نیفتاد و معتصم فرمود تا اورا برهنه کردند و دست و پایش از مفصل جدا کردند آنگاه فرمان داد تا جلاد در میان دو ضلع از اضلاع اسفل او شمشیری فرو برده تنش را از بار سر سبک گردانید و بدنش را با دست و پای بیاویختند و سر او را با عبد الله برادرش بدار السلام بغداد بردند و اسحق بن ابراهیم والی آن ولایت بموجب فرموده عبد الله را بدان سان که بابک را کشته بودند بکشت و سر بابک را از بغداد بعراق عجم برده گرد تمامت امصار و قصبات گردانیدند و معتصم افشین را بالعواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه اختصاص داد و از جمله چیزها تاجی بوی بخشید از زر سرخ مرصع بیواقیت احمر و زمرد اخضر که مقومان از قیمت آن عاجز آمدند و درجه افشین بلند گشته اعتبار او در ملک و مال بمرتبه رسید که محسود ارکان دولت و اعیان ملت شد و بعد از قلع و قمع بابک در سنه ثلث و عشرین و مأتین رومی نمود و در آن سال پادشاه روم با لشکری بی عدد از مقر سلطنت حرکت کرده مدینه زبطره را محاصره کرد و بعد از فتح صغیر و کبیر و برنا و پیر آنجا یار را در معرض هلاک و بوار آورد و فرمود تا بلاد ملطیه را غارت کردند و اسیر بسیار گرفتند و بعضی مسلمانان را مثله کرده و بعضی را چشم برکندند و این خبر بشام و ولایت جزیره رسید هرکه الاغی داشت گریخته بمعتصم پیوست و ابراهیم بن مهدی در مدح معتصم قصیده گفته او را بر جنگ و انتقام تحریص نمود و او از سامره بیرون آمده غربی دجله لشکرگاه ساخت و باطراف و اکناف مسرعان فرستاده لشکر طلب داشت و بروایت اقل دویست هزار سوار جرار در ظل رایت فتح آیت او مجتمع گشتند و معتصم بجانب روم روانه شده فرمان داد تا افشین از راه دیگر متوجه آن مرز و بوم گردد و قیصر روی بافشین نهاده و میان ایشان بمقاتله انجامید قیصر منهزم گشت و اکثر بطارقه و اعیان سپاه او بقتل آمدند و معتصم عموریه را بعد از محاصره بگرفت و سی هزار کس را در آن مملکت بقتل آورد و بطریق کبیر را که موسوم بناطس و حاکم عموریه بود اسیر کرده و چهار رو بهدم و احراق آن شهر اشتغال نمود و بعد از فتح عموریه معتصم خواست که باسلامبول رود اما بواسطه خلاف عباس بن مامون و اتفاق طائفه از امراء با او فسخ آن عزیمت کرد و عباس را گرفته و امرا را کشته بسامره مراجعت نمود و در سنه خمس و عشرین افشین را بالعصیان و طغیان متهم ساخته محبوس گردانیدند و مازیار بن قارن را که در طبرستان بود باغوا و اغراء افشین دم از شقاق و عناد میزد عم عبد الله بن طاهر باشاره معتصم بعد از محاربات بسیار او را گرفته بسامره فرستاد و مازیار اقرار کرد که من بفرموده افشین اعلان کلمه عصیان کردم و افشین در ضمن القضیه اغراض فاسده داشت چنانچه در تواریخ مسطور است و مازیار بضرب تازیانه مرده جثه او را بپهلوی جسد بابک بردار کردند و افشین را در زندان بازداشتند و ناطس را نیز از حلق بیاویختند و هم دران اوقات افشین در حبس مرده جسد او را بعد از آن که آویخته بودند بسوختند و عباس بن مامون روزی طعام بسیار دادند و آب از وی بازگرفتند تا بمرد **ذکر وفات معتصم و بعضی از آثار و اخبار آن خلیفه** معتصم در سنه سبع و عشرین و مأتین وفات یافت و او را خلیفه مثمن گویند جهة آنکه در سنه ثمانین و مائه در ثامن عشر شهری از شهرهای آن سال متولد شد و ثامن خلفای عباسیه و ثامن اولاد عباس است و هشت فتح بر دست او جاری گشت و هشت کس از ملک زادگان عجم بخدمت او کمر بستند و چهل و هشت سال و هشت ماه و هشت روز عمر یافت و هشت پسر و هشت دختر داشت و متروکات او از زر هشت هزار هزار دینار بود و از سیم هیجده هزار هزار دینار و هشتاد هزار اسب از وی ماند و از جمال و بغال مثل این و هشت هزار غلام داشت و هشت هزار کنیزک و هشت هزار قصر بنا کرد و هکذا قیل فی التاریخ فان صح هذا فهو من العجایب گویند که قوت وی بمرتبه بود که دو گوسفند را به دو دست برگرفته نگاه داشت تا سلخ کردند آورده اند که جمعی از ماوراء النهر از بلده پیش او آمدند و عرضه داشتند که آب در اراضی ما نمی نشیند و اگر از موضعی جوی کنده شود زمین بسیار در تحت زراعت می آید پرسید که خرج کندن جوی چنداست گفتند دو هزار هزار درهم نواب را گفت که مبلغ مذکور را بایشان دهند سؤال کردند که از کجا درهم و هند اشتند که حواله بمال خراسان یا سمرقند میکند گفت که چون این مسکینان از راه دور آمده اند از خزانه عامره سامره تسلیم نمایند و باعتقاد مورخان آبادی ولایت چاچ از آن جوست که بمال معتصم احداث گردانیدند و معتصم مردی معتدل قامت و سرخ و سفید و فراخ چشم و بلند همت و با شجاعت و مهابت بود و در سامره بمرض موت مبتلا گشت و قبر وی هم در آنجاست **ذکر خلافت الواثق بالله هرون بن المعتصم** در روز فوت معتصم با واثق تجدید بیعت کردند او نیز چون پدر و عم خویش مذهب اعتزال داشت اما سادات و علما را تربیت کرد چنانچه در زمان وی هیچیک از آن طائفه محتاج و درویش نبودند و در مبدء خلافت عمال را گرفته مصادره کرد و مال وافر از ایشان بستد و سبب تعرض ایشان آنکه شبی از ندما پرسید که بسبب کدام جریمه هرون الرشید بر آل برمک غضب فرمود یکی از ایشان قصه بها کنیزک که جعفر بر راه نهاده بود چنانچه رقم زده کلک بیان گشت در میان آورد و گفت چون رشید بر اتلاف و اسراف آن جماعت وقوف یافت دست بخون و مال ایشان دراز کرد در زمان حیات ما نیز عملداران را مواخذه کردند چنانچه بنان جو محتاج گشتند و هنوز دست از ایشان باز نمیدارند و اهل سیاق عشری از احوال خود در حساب نداشتند و اگر یکی از ایشان بنا بر اضطرار فرار نماید خویشان و متعلقان او را گرفته تکلیفات مالایطاق مینمایند و مؤید این مقال آنکه در این ایام عملداری که بشرارت نفس و طبع و صفات رذیله اتصاف دارد بند کرده از مشهد مقدسه رضویه بدار السلطنه هراة آوردند و دفتر اعمال آن شخص را بر وی عرض کرده به محصلان بهرام صولتش سپردند و بشامت او برادرش را که مردی فقیر و سلیم دل از داغ و ننگ اندیش است از مملکت دیگر احضار نمودند و چون کار آن غافل بجان رسید دل برگریختن نهاده و نوکر محصلان کار وی مفارقت نمیکرد فرصت یافته باتفاق روی بگریز آوردند و بعد از غیبت او برادرش را در مطالبه کشیدند و هرچند آن مسکین میگوید جرم من چیست ارباب حکم

میفرمایند آنکه نهی ازین بالا چیست که تو برادر فلان کسی و وی بلسان قال دعا مینماید که من در امر آخرت اعتباری ندارم چه ایزد تعالی مرا باین عیب مبتلا کرده و اصحاب ائمه
بزبان حال میگویند که اگر قادر مختار نمیخواست که آسیبی بتو رسد تو را برادر او نمی آفرید علما و اخبار آورده اند که احمد بن نصر بن مالک بن هیثم خزاعی در میان اصحاب حدیث
درجه علیا داشت و این طایفه بخدمت او بسیار آمدندی و احمد دشمن معتزله بود و هر کس که بخلق قرآن اعتراف مینمود او با آن شخص معادات میورزید و اصحاب حدیث
و اهل سنت و جماعت احمد را بر مخالفت واثق که در مذهب اعتزال غلو داشت تحریض مینمودند و چون احمد در زمان خلافت مامون در بغداد چند گاهی بامر معروف و نهی
منکر اشتغال داشت خلق شرط تعظیم وی بجای می آوردند و بنابراین دعوت ذوق خروج بر ضمیرش استیلا یافته مردم را بمتابعت خویش خواندن گرفت و از ملازمان
اسحق بن ابراهیم والی بغداد جمعی با او بیعت کردند و طایفه دیگر نیز با وی اتفاق نمودند و چون احمد بن نصر تبع بسیار پیدا کرد با ایشان قرار داد که در فلان شب باید که طبل زده
خروج کنند و بحسب اتفاق طایفه از بیعتیان قبل از میعاد شبی شراب میخوردند و در غلواء مستی طبل نابهنگام زدند و هشیاران از خانه بیرون نیامدند و محمد بن ابراهیم
شحنه بغداد را طلبیده از حقیقت حال تفحص نموده همسایگان با او گفتند که عیسی حمامی برین امر وقوف دارد و عیسی بعد از تهدید و تخویف صورت قضیه را بتفصیل تقریر کرده
نام مخالفان را یکیک برشمرد و در همان شب شحنه بجانب شرقی و غربی دجله کسان فرستاد تا احمد را حاضر ساختند و در باب خروج با وی خطابی نکرد اما پرسید که در قرآن چگوئی
گفت کلام الله است واثق گفت مخلوق است یا نه احمد باز همان جواب داد واثق گفت پروردگار را در روز جزا توان دید یا نه احمد گفت از رسول صلعم مرویست که فرمود
ترون ربکم یوم القیمة لا تضامون فی رؤیته و از سفیان بن عیینه شنیدم که حدیث پیغمبر است که ان قلب ابن آدم بین اصبعین من اصابع الرحمن اسحق بن ابراهیم گفت ویلک
یا احمد تو این سخنان میگوئی احمد جواب داد که تو بارها گفته که نصیحت از امیر باز مگیر و من هیچ موعظه بهتر از آن نمیدانم که او را از مخالفت قول رسول صلعم منع کنم واثق از ارباب
درس و فتوی پرسید که در باب این شخص چه میگوئید عبد الرحمن بن اسحق که قاضی جانب غربی دجله بود گفت که خون او مباح است احمد بن ابی داود که در زمان خلافت
واثق امور ملک و ملت مفوض برای و رویت او بود گفت که نخست توبه بر وی عرض باید کرد اگر نپذیرد قتل او واجب است و واثق فرمانداد تا صمصام شمشیر عمرو
بن معدی کرب را از خزانه آوردند و با علما و قضاة گفت که چون من برخیزم باید که هیچکس از جای خود حرکت نکند آنگاه برخواست و روان شد تا پیش احمد رسید و شمشیر
بروی زده کار بکرد و یکی از سرهنگان سر احمد را از بدن جدا ساخته واثق فرمود که بر کاغذ پاره نوشتند که هذا رأس الکافر المشرک الضال احمد بن نصر قتله الله علی یدی عبد الله
هرون امام الواثق بالله بعد ان اقام الحجة فی خلق القرآن و نفی التشبیه و عرض علیه التوبة فابی لعناده فعجله الله الی ناره والیم عقابه و اشاره کرد که این کاغذ را بر گوش احمد بسته
سر را ببغداد بردند راقم حروف گوید واثق نه از خلق شرم داشت و نه از خدا آزرم که فرمود این همه دروغ را القا کردند ذکر وفات واثق و بعضی از حالات او
گویند که واثق بر طعام خوردن حرص و شرهی تمام داشت و اکثر اوقات برغبت چیزی خوردی و در اثناء جوانی بمرض استسقا مبتلا شد طبیبی تنور گرم کرده و اخگر را بیرون
آورده واثق را در آنجا نشاند و اغذیه و اشربه موافق باو داد تا آن زحمت زایل گشت و گفت ای امیر اگر اکل تو بدستور معهود واقع شود مرض نکس بکند و واثق با خود گفت
که صد جان فدای شکم و سخن طبیب خوار داشته زحمت عود کرد و بآن درگذشت و بعضی گفته اند که چون از تنور گرم راحتی باو رسید فرمود تا بار دیگر تنور را بیشتر
تافتند و در آنجا لحظه نشسته طاقت حرارت نیاورده فرمود تا او را از آنجا بیرون آورده در محفه نشاندند و از بنی هاشم محمد بن عبد الملک الزیات وزیر و احمد بن ابی داود
حاضر گشتند و تا ایشان را خبر شد واثق بیخبر شده بود چنانچه از وی دیگر خبر پیدا نشد مدت خلافتش بقول مسعودی پنجسال و نه ماه و سیزده روز بود و زمان حیاتش
سی و هفت سال واثق مردی کریم نیک اخلاق بود و پیوسته در مجلس او علما و حکما و اطبا مباحثات علوم عقلی و نقلی اشتغال مینمودند و در زمان او رعایا و کافه
برایا در مهاد امن و امان زندگانی میکردند در ایام خلافت خویش با همه کس نیکوئی کرده و در تعظیم علویان باقصی الغایه کوشید و اموال فراوان بحرمین فرستاده
بر فقرا و مساکین آن دو موضع شریف تقسیم نمودند چنانچه در زمان دولت او در مکه و مدینه سائل نماند و چون خبر فوت او بمدینه رسید چند شب زن و مرد بگورستان
بقیع جمع آمده تعزیت داشتند حاجبی نقل کرده که درویشی بر در قصر واثق آمده مرا گفت که با خلیفه بگوی که صد هزار درهم بمن دهد و من در خنده شده درویش پرسید
که سبب خنده چیست گفتم التماس تو علی الطلب و علیک البلاغ و علی الامیر السماع و علی الله ان تیسر و من سخن او را بخلیفه رسانیدم بعد از تفکر گفت آنچه میخواهد بدو دهید
که وی طلب کرد و تو تبلیغ رسالت مودی و من شنیدم و نشاید که حضرت احدیت بانجاح مامول او منسوب گردد و مال نزد درویش بردند قبول نکرد گفتند آن
طلب چه بود و این رد چیست گفت دوش مناجات کردم که الهی جمعی را حاکم بلاد و سرور عباد گردانیده که شایسته این معنی نیستند و از آن جمله یکی واثق است ناگاه
آوازی بالقی شنیدم که او را بیازمای تا شبهه تو مرتفع گردد و غرض من ازین سوال امتحان بود و این سخن بخلیفه رسانیدند رقت نموده فرمود که آن مال را مضاعف
گردانیده تصدق کنید بشکرانه آنکه خدای تعالی مرا پیش این درویش خجل نکرد ذکر خلافت المتوکل علی الله ابو الفضل جعفر بن المعتصم در روز فوت واثق
احمد بن ابی داود و محمد بن عبد الملک بن الزیات و سایر اعیان خواستند که با محمد بن واثق بیعت کنند وصیف ترک گفت شرم نمیدارید که شخصی را خلیفه
میسازید که هنوز بآن نرسیده که در عقب او نماز توان کرد و این سخن همه را معقول افتاد بعد از تقدیم مشورت قرعه اختیار بنام جعفر بن معتصم بن رشید بر آمد و
او خلعت خلافت پوشیده بعد از آن بتجهیز واثق پرداختند و متوکل در مبدء خلافت خویش محمد بن عبد الملک بن الزیات وزیر را که در زمان واثق ابا

واثق اماتی بوی رسانیده بود از میان برداشت و در سنه خمس و ثلاثین و مائتین متوکل فرمان داد تا اهل کتاب و ارباب ذمه زنار بندند و عیار بر دوزند و پیش ازان این رسم نبود و در زمان
ایشان نیز بر آثار احداث کنند و هیچ جهود و ترسا را در دیوان عمل نفرمایند و فرمان داد تا مقابر ایشان را با زمین یکسان کنند و در این سال متوکل فرمود تا مردم با پسران او منتصر و معتز و مؤید
بر ترتیب بولایت عهد بیعت کردند و دو پسر دیگر در حساب نیاورد که ایشان را معتمد و موفق گویند ولیکن اندیشه آن داشت که حال ایشان بکجا منجر شود و اراده الهی چنان بود
که زمان منتصر و معتز امتدادی نیابد و مؤید باین منصب نرسد و معتمد سالهای بسیار بر سریر سلطنت نشسته آثار پسندیده گذارد و حکومت در نسل موفق قرار گیرد فرزند
بنده ایست خدا را غمش مخور تو کیستی که به خدا بنده پروری یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید آورده اند که در ایام متوکل سیزده قریه از قرای قیروان بزمین فرو رفت و از اهالی
بعضی ازان قری چهل و دو کس بیش خلاص نیافتند و آن جماعت بشهر قیروان درآمده مردم آنجا ایشان را از شهر بیرون کرده گفتند که غضب خداوند تعالی متعلق بشما شده است
و حاکم آنجا بار جهت آن چهل و دو کس حظیره در خارج بلده عمارت کرده مطرودان دران موضع ساکن گشتند و دیگر از حوادث زمان او آنکه در سنه اثنین واربعین و مائتین زلزله
در دامغان واقع شد که نصف عمارات آن مملکت سر بخرابی نهاد و ثلث بسطام نیز بزلزله افتاد و در ری و جرجان و نیشابور و اصفهان همین حادثه روی نمود و چون در ده
از دیهای قومس زلزله آغاز شد مردم از قریه بیرون آمده از جانب آسمان آوازی بلند شنیدند که الله اجل و اعوذ بالرحمة لعباده و همچنین در ولایت یمن از شدت زلزله
مزارعی که بر جبلی بود منفصل گشته بزمین دیگر افتاد و دیگر آنکه ابن ابی الوضاح گفته است که در بعضی از ولایات متوکل طایری بزرگتر از غراب بر درخت خرمائی نشسته فریاد برآورد
که ایها الناس اتقوا الله الله الله و چهل نوبت این کلمه را گفته بپرید و روز دیگر باز آمده چهل کرت دیگر گفت و منهی محضری در این باب نوشته بدار الخلافه فرستاد که شهادت
پانصد کس بران صحیفه مثبت بود و دیگر آنکه ابن ابی العلاء و ابن ابی الجلار روایت کرده که در بعضی از قرای اهواز و خوزستان شخصی وفات یافته چون جنازه او برگرفتند مرغی
در آنجا نزول کرده بزبان خوزی گفت که خدا تعالی این میت را و هر که بجنازه او حاضر گشته بیامرزید و این غرایب را ابن جوزی در کتاب تلقیح از محمد بن حبیب هاشمی
نقل کرده است و باین عبارت گفته که ذکر جمیع ذلک محمد بن حبیب الهاشمی فی تاریخه و در سنه ست و ثلاثین و مائتین مرتبه فتح بن خاقان بزرگی نزد متوکل بلند شده اعمال
جلیله باو مفوض شده ولیکن مردم بخیر او امیدوار و از شر او ترسان نبودند و درین سال متوکل فرمود تا قبر امیر المومنین حسین رضه و شهدای کربلا را خراب کردند و منازلی که
در آن موضع بود با خاک یکسان ساختند و خلق را از زیارت قبر امیر المومنین حسین رضه و علی رضه مانع آمدند بلکه در موضع قبر امام حسین رضه و یاران و برادرانش زراعت نمودند
و علویان در ایام خلافت او بغایت ملول و مغلوک زندگانی میکردند و در سنه تسع و مائتین متوکل تکلیف کرد که اهل ذمه جامهای علی حده پوشند و از مراکب بر خر و استر نشینند

ذکر قتل متوکل و نقل بعضی از قضایای متفرقه مورخان سبب قتل متوکل را متعدد بیان کرده اند یکی ازان جمله آنکه فرمود که محصولات ضیاع و عقار و ضیعت ترکان
که در ولایت جبال و اصفهان داشت از وی باز بستند و حکم کرد تا فتح بن خاقان در آنها کیف یشاء تصرف نماید و دیگر آنکه پسر خود منتصر را که ولی عهد گردانیده بود پیوسته
ایذا کردی و گفتی که تو را منتظر باید خواند نه منتصر زیرا که انتظار مرگ من میکشی و او را گاهی شراب فوق الطاقه دادی و فرمودی سیلیهای پی در پی سرافراز گردانندش و چون
این معنی از حد و اندازه بگذشت منتصر با جمعی از ترکان که مرتبه اختصاص و امارت یافته بودند و از متوکل آزرده خاطر گشته در ساخت تا خاطر از کار او فارغ گردانیدند
بحتری گوید که روزی در مجلس متوکل با ندمای او حاضر بودم و حال آنکه من در زمره ایشان انتظام داشتم و دران مجلس ذکر سیوف میرفت یکی از حاضران گفت که ای امیر
فلان کس در بصره شمشیری دارد هندی که بی تکلف و تصلف در عالم نظیر ندارد و متوکل نامه بوالی بصره نوشت که آن شمشیر را خریده ارسال نماید و حاکم بصره نامه
فرستاد که آن تیغ را یکی از مردم یمن شرا نموده بان ولایت برده است و متوکل مسرعی بیمن فرستاد بحتری گفت که بعد از چند روز دیگر عبد الله بن یحیی با شمشیر در دست حاضر
گشت و معروض داشت که این سیف که مطلوب خلیفه است در یمن از صاحبش بده هزار درهم خریده اند و متوکل مبتهج و مسرور گشته تیغ را از غلاف برکشید و استحسان
نموده در زیر فراش خود نهاد و چون روز دیگر فتح بن خاقان بشرف دستبوس او استسعاد یافت متوکل با او گفت که غلامی ترک میخواهم صاحب نجدت و بسالت که این
شمشیر باو دهم تا مراقب حال من باشد و مادام که من نشسته باشم از مجلس تخلف ننماید و در اثنای این سخن باغر در آمد فتح خاقان گفت ای امیر وصف شجاعت و مردانگی باغر بر همه
کس روشن است و قابلیت آن دارد که بان مهم که در خاطر امیر خطور نموده قیام نماید متوکل شمشیر را بباغر داده او را بمجلس خاص شرف اختصاص ارزانی داشت و علوفه او
زیاده گردانیده مرتبه او را از اماثل و اقران بگذرانید و باغر آن شمشیر را از غلاف بیرون نیاورد مگر در آن شب که متوکل را بهمان شمشیر کشت بحتری گوید که در آن شب که
متوکل را کشتند ما از تکبر و تجبر ملوک ماضی سخن می گفتیم و او ازان صفت ناپسندیده ابراء ذمت کرده روی بقبله آورد و پیشانی مسکنت بر زمین نهاده بعد ازان
مشتی خاک برگرفت و بر سر و روی خود پاشیده گفت من بنده از بندگان خداوندم عز و علا و هر کس که بازگشت او بخاک خواهد بود سزاوار آنست که تواضع نماید و تکبر
نکند بحتری گوید که ان کار متوکل از خاطرم سر برزده حرکات او مرا فال بد آمد و چون بشراب خوردن مشغول شدیم مغنی سرود گفته متوکل در گریه شد و ازین معنی متطیر نمودم
و در این اثنا خادمی از نزد جاریه متوکل که او را بواسطه کمال حسن و جمالی که داشت قبیحه میگفتند چنانچه برعکس نهند نام زنگی کافور جامه بتکلف و چادر شبی زیبا آورده
متوکل جامه را پوشیده چادر شب در زیر آن کشید و چادر شب دریده شد متوکل آنرا بر هم پیچیده و بخادم قبیحه داد و گفت که باو بگوی که این را نگاه دارد و چون
بمیرم آنرا کفن من کند بحتری گوید با خود گفتم که انا لله و انا الیه راجعون همانا این مرد آخر شده و دولتش بنهایت انجامیده و چون قریب یک ساعت گذشت و متوکل را

شکر دریافت ناگاه دیدم که باغر با ده نفر دیگر از اتراک در آمدند همه مکمل و مسلح و ندما پراکنده شده باغر با شخصی دیگر بر سریر بر آمده شمشیری بر دوش امیر متوکل زد که به پهلو او رسید
و دیگری بر دوش الیسری فرود آورد و در آن حال فتح بن خاقان که منزلت او پیش متوکل کم از جعفر برمکی نبود نزد رشید خود را بر روی افکنده بممانعت پیش آمد و گفت ارید
الحیوة بعدک یا امیر و سخن که در آن مجلس سخن فتح شنید کسی کریمه گفت ارید الحیوة بعدک یا امیر و ترکان فتح را نیز بقتل آوردند و هر دو را در بساطی پیچیده یکشبانه روز
گذاشتند تا مهم خلافت به منتصر قرار گرفت آورده اند که متوکل در شراب خوردن ظرافتهای خنک کردی گاه فرمودی که شیری به مجلس آوردندی تا شخصی را بجنبانیدی و گاه مار در
آستین کسی افکندی و اگر او را بگزیدی بتریاق مداوا کردی و بسیاری از اوقات سبوهای پر کژدم بفرموده او در مجلس می آوردند و آن سبو را میشکستند و آن جانوران
از دحام در مجلس پراکنده میشدند و هیچکس یارای جنبیدن و چرا نبود باغر و وصیف و بوغا الصغیر و موسی بن بوغا الکبیر و ترکان با شمشیرهای کشیده روی بمتوکل نهادند
یکی از اهل منزل پنداشت که متوکل ایشان را بشمشیر تخویف میکند فریاد بر آورد که ای امیر نوبت مار و شیر گذشت و نوبت تیغ و شمشیر رسید متوکل گفت این چه
سخن است و هنوز سخن تمام نکرده بود که مهم او باتمام رسید زمان خلافتش بقول مسعودی چهارده سال و نه ماه و نه روز و چهل و چهار سال عمر داشت ایام خلافت وی رعایا
در آسایش بودند و چون خلیفه شد فرمود تا علماء دیگر در مذهب مباحثه نکنند و مردم تقلید صرف را شعار خویش سازند و در مجلس او بیشتر سخنان هزل آمیز میگذشت و در
خرج شیوه اعتدال رعایت کردی **ذکر خلافت المنتصر بالله ابو جعفر محمد بن المتوکل** مسعودی گوید که متوکل را ترکان در موضعی کشتند که شیرویه پدر خود را
در آن موضع کشته بود و آن محل را ماحوزه میگفتند و متوکل در آن مکان قصری بنا کرده بود که آنرا جعفریه میخواندند و منتصر بعد از قتل پدر هفت روز در ماحوزه اقامت نمود
و از آنجا بجای دیگر رفت و فرمود تا آن منزل را خراب کردند محمد بن سهل گوید که در قصر منتصر بساطی دیدم که صورت و شکل مصلی را در آن نسج کرده بودند و بفارسی سطری چند
بر آن بساط یافته دیدم و بر جانب مصلی صورت پادشاهی مشاهده کردم که گویا سخن میکرد و از آن خطوط معلوم شد که صورت شیرویه است قاتل پدر خویش پرویز
که شش ماه بیش پادشاهی نکرد و بر یسار مصلی صورت یزید بن عبد الملک بن مروان دیدم که ابن عم خود ولید را کشته بود و او نیز بعد از قتل ولید شش ماه بیش سلطنت نکرد
و از این قضیه تعجب نموده با خود گفتم که منتصر هم چندان بقائی نخواهد داشت و حدیث بساط با وصیف تقریر کردم او گفت که آن فرش فرشیست که متوکل را بر آن کشتند
بعد از آن بوغا و وصیف فرمودند تا آن بساط را بسوختند و چون مهم منتصر استقامت یافت احمد بن خصیب الوزیر با بوغا و ترکان گفت که اگر منتصر بمیرد و خلافت
بمعتز و مؤید رسد یکی از ما زنده نگذارند و طریقه آنکه در خلع این دو کودک سعی کنیم این سخن اتراک را معقول افتاده از روی مبالغه و الحاح با منتصر گفتند که برادران
خود را خلع کن و پسر خویش عبد الوهاب را ولیعهد گردان و هر چند انمعنی خلاف رای منتصر بود اما فایده نکرد و جمعی را فرستاد تا معتز و مؤید را بدار الخلافه آوردند و چون
ایشان را تکلیف بر خلع کرد مؤید راضی شد و معتز را با او امتناع نمود و مؤید برادر را نصیحت کرده او نیز باین معنی همداستان شد و درین باب وثیقه نوشته جمعی کثیر
بر آن اشهاد کردند مؤید گوید که روز دیگر منتصر مرا و معتز را بمجلس خویش طلبیده بعد از آن که بار عام داده بود و چون حاضر گشتیم فرمود که این وثیقه شما نبشته گفتیم بلی و
بطوع و رغبت این چند سطر نوشته ایم و خود را خلع کرده ایم و با معتز گفتم که تو نیز اعتراف نمای و او هم آنچه مناسب وقت بود معروض داشت آنگاه منتصر با ما گفت
که برادران را گمان نشود که من ایشان را جهة آن خلع کردم که بزندگانی خویش چندان طمع دارم که پسرم بزرگ شده بخلافت رسد و الله که اگر خلافت ببرادران من رسد
بهتر از آن باشد که ببنی اعمام من و بعد از آن اشاره بترکان کرد که این جماعت مرا بر خلع شما تکلیف نمودند اگر مخالفت کردمی ممکن که ضرری بشما رسیدی که تدارک آن
ممکن نبودی و ما سر فرود آورده دست او را بوسه دادیم و بازگشتیم **ذکر وفات منتصر و بعضی از صفات او** در سبب مرگ منتصر روایات متعدده وارد شده
بعضی گویند بذبحه مرد و برخی گفته اند از تعاب سرسام فوت شد و درین باب اقوال دیگر هست از احمد بن محمد بن موسی بن الفرات منقولست که گفت پدرم عامل
احمد بن الخصیب وزیر بود و در میان ایشان نقاری پیدا شده روزی دیگری از خدم خاص خلیفه با من گفت که وزیر اعمال پدرت را بفلان کس داد و گفت تا او را گرفته
بانواع عظیم مصادره کنند و من نزد پدر رفتم تا صورت حال باز نمایم و او مقارن آنحال لحظه سر خود بر وساده نهاده بخواب رفت و فزعناک بیدار شده گفت در
خواب چنان دیدم که احمد بن الخصیب وزیر درین موضع ایستاده است و میگوید که منتصر خلیفه بغداد بعد از سه روز خواهد مرد من گفتم منتصر با خصیب وزیر درین
موقف پیش از ساعتی در میدان بگوی بازی مشغول بود غالباً منشاء این خواب غلبه صفرا و بلغم است بعد از آن بطعام خوردن مشغول شدیم و هنوز از اکل فراغت
دست نداده بود که شخصی از اعیان در آمده گفت وزیر را در سرای خلافت متغیر دیدم و از وی سبب آن پرسیدم جواب داد که امیر بعد از گوی باختن بحمام رفت
و از آنجا بیرون آمده در بادگیر خانه بخواب رفت و هوا او را دریافته اکنون تبی محرق دارد و من بر سر بالین او رفته معروض داشتم که بعد از کثرت تعب امیر حمام اختیار
فرموده گرم بیرون آمده است و در معرض باد تکیه کرده از هوا و بدن مبارکش تصرف و تاثیری واقع شده از انمعنی اندوهگین نباید بود منتصر گفت اندوهناکم
زیرا که دوش در خواب شخصی با من گفت که بیست و پنج سال زندگانی خواهی کرد و طائفه از اصحاب تواریخ گفته اند که منتصر بعد از قتل پدر و نیل خلافت بر اتراک متغیر
و ایشان حجام را فریفتند تا بنیشتر زهر آلود او را فصد کرد و بدان درگذشت والعلم عند الله گویند که منتصر مردی صبور و عاقل و کثیر الخیر بود و مردم را رخصت داد
تا بزیارت امیر المؤمنین علی و امیر المؤمنین حسین روند و علویانرا که از پدرش اندیشناک بودند ایمن گردانید و چون طریقه انصاف و انصاف را مسلوک

مسلوک میداشت باوجود شده وهیبت در دل رعایا جای داشت وخاص وعام معتقد وی بود نداز ابو علی یحیی منجم نقل کنند که گفت در همسایگی ضیاع من شخصی ضیعتی مرغوب داشت که میفروخت ومن بخریدن آن رغبتی تمام داشتم اما بر تمامت ثمن آن قدرت نداشتم وبحسب اتفاق در حالتیکه از فقدان مطلوب مهموم ومحزون بودم پیش منتصر رفتم واو اثر ملال در بشره من مشاهده فرموده از سبب آن پرسید ومن صورت احوال از وی پنهان داشته بهائم تمسک جستم ومنتصر مرا سوگند داده من کیفیت حال العرض رسانیدم پرسید که بهای ضیعت چند است جواب دادم که سی هزار درهم گفت تو چه مبلغ داری گفتم ده هزار درهم در جواب سخن من هیچ نگفت ومرا بچیزی دیگر مشغول گردانیده دوات وقلم و مقداری کاغذ طلبید وسطری چند نوشته بخادمی داد وبا او سخنی گفت که من ندانستم وخادم از مجلس بیرون رفته منتصر با من بسخن اشتغال نمود تا خادم باز آمد ومنتصر بر خواست گفت یا ابا علی اگر خواهی بخانه خویش رو ومن مغموم بمنزل آمده با خود گفتم که منتصر میتوانست که پرتو التفات بحال من اندازد اما طالع مانع شد وچون بدر سرا رسیدم وکیل من پیش آمده گفت خادم امیر آمده مبلغ بیست هزار درهم تسلیم نمود وحافظ قبض از من بستد منجم گوید که چندان فرح وسرور بر من غالب گشت که عنان تمالک از دست دادم وتا وجه مذکور را وکیل بر من نشمرد یقین من بآن خبر متعلق نگشت ومن همان زمان صاحب ضیعت را حاضر گردانیده حائز از وی خریدم وبها تسلیم وی کردم وچون روز دیگر بخدمت منتصر رفتم اصلا از ضیعت یاد نکرد ودران باب هیچ نگفت وتا زمان حیات منتی از آن امر بر من ننهاد وابو عثمان سعید بن محمد بن الصغیر گفت که منتصر در ایام خلافت خویش جهة بعضی مهمات دیوانی مرا بمصر فرستاد ومن در آن ولایت بر جاریه که در حسن وملاحت وتغنی همتا نداشت عاشق شدم وچون در صدد خریداری وی در آمدم صاحبش مبلغی سنگین نام برده گفت قیمت کنیزک ازین کم نیست وبنا بر آنکه مرا دست رس آن توجه نبود ببیع وشرا در حیز تعویق افتاده آتش شوق از کانون ضمیر زبانه بافلاک اثیر کشید وچون مهم بدلخواه سرانجام یافت بدار الخلافه باز گشتم وصورت قضیه را معروض منتصر گردانیدم واو مرا در آن باب استحسان نموده پرسید که حاجت داری قصه تعشق خود بعرض رسانیدم واو از سخن من اعراض نموده جوابی نگفت وقامت صبر من روی در تزاید نهاده ومنتصر حدیث مرا بانداماء وجلسا گفته هرگاه که بمجلس وی در می آمدم کلمات شوق انگیز وندیمان بنسبت من حکایات هزل آمیز میگفتند ودر اثنای غلیان عشق روزی پیش او رفتم مرا گفت بنشین نشستم وچون لحظه گذشت آوازه معشوقه خود را از پس پرده شنیدم که سرود میگفت خواستم که نعره زنم اما بتکلف خود را نگاه داشتم ونخواستم که منتصر بداند که من کیفیت قضیه را دانستم بعد از آن پرسید که حال تو چونست یا سعید گفتم بخیر مقرونست وفرمود که هر صوتی که خاطرت بآن مقرونست ومیل بآن داشته باشد تعیین کن تا این کنیزک بگوید ومن صوتی را که بارها از آن جاریه شنیده و مطبوع طبع من افتاده بود نام بردم وکنیزک بگفتن آن مشغول شد ومنتصر گفت آواز را میشناسی گفتم آری گفت بصاحب آواز طمع داری گفتم یا امیر این زمان مالوس گشتم وخود را بدست خویش در ورطه هلاک وبوار افکندم فرمود که ای سعید بخدا سوگند که من این جاریه را نخریدم الا از برای تو ودر زمانیکه از مصر اورا بفرموده من آوردند پیش ازانکه یک نظر بروی نیفکندم آنگاه فرمود تا کنیزک را بحلی وزیور بسیار آراسته تسلیم نمودند وبعد از هلاک حیاتی تازه یافتم مسعودی گوید که در ایام خلافت منتصر شخصی از قریش در مکه مردان وزنان را بخانه خود راه میداد تا با یکدیگر شراب خورده صحبت میداشتند جمعی این قضیه را بسمع والی رسانیدند ووالی آن شخص را از نفس مکه اخراج نموده واو بعرفات خانه ساخته ودر آنجا ساکن شد وباز بمهم سابق مشغول گشت وهمان جمع باری دیگر صورت حال را معروض والی گردانیدند ووالی اورا طلبیده گفت ای دشمن خدای من بواسطه حرکات ناشایست تورا از حرم بیرون کردم واکنون تو در مشعر عظیم بفسق وفساد اشتغال مینمائی جواب داد که این جماعت دروغ میگویند زیرا که نسبت بمن حسد وعداوت دارند قوم گفتند ای امیر یک کار باید کرد تا صدق وکذب ما نزد تو روشن شود والی پرسید که آن کدامست گفتند خران مکاریان را جمع کرده رها باید کرد اگر بمنزل این شخص روند امر ما را التصدیق واو را تادیب نماید واگر بجائی دیگر روند دروغ گوی ومجرم باشیم امیر این حدیث معقول نموده فرمود تا چنان کردند وامناء والی بعرض رسانیدند که مراکب بخانه قرشی رفتند والی گفت اکنون شبهه مرتفع شد وبعد از آن سیاط را فرمود تا آن شخص را برهنه ساختند وتازیانه زدند آن مرد گفت اصلح الله الامیر البته مرا لعنت خواهی کرد امیر گفت بلی آن شخص گفت لعنت خوردن من سهلست اما امیر بدنام خواهد شد والی تعجب نموده پرسید که چون گفت مردم بالطایف خواهند گفت که مدعیان در حرم بعد از آنکه در گواه ایشان شهود انسانی عاجز آمدند ومدعی علیه سوگند خورد حاکم گواهی خرانرا اعتبار نمود ووالی در خنده شده فرمود که دست ازین شخص باز دارید ودیگر تعرض او نرسانند مدت عمر منتصر بیست وشش سال ومدت خلافتش شش ماه بود ذکر خلافت المستعین بالله ابو العباس احمد بن محمد بن المعتصم تا چون منتصر وفات یافت امرا وترک بعد از تقدیم مشورت با مستعین بیعت کردند وبواسطه خوفی که از معتز ومؤید پسران متوکل داشتند اورا در امر خلافت مدخل ندادند ومستعین در مهد خلافت خویش مجموع ممتلکات معتز ومؤید را بخرید وانضیاع وعقار ومنقولات چندان بایشان گذاشت که آن یک جهت هزار دینار وباین یک جزو دار بنا بر سید ودر سنه خمس ومائتین یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید العلوی بکوفه خروج کرده بعد از محاربات کشته شد وبعد از قتل یحیی یکی از علویان که ملقب بالداعی الی الحق بود وحسن بن زید نام داشت در طبرستان بطلب ملک بیرون آمده بر آن ولایت استیلا یافت وچون نوزده سال از حکومت او بگذشت فوت شد وبرادرش محمد قائم مقام او گشته بیجه سال پادشاهی کرد وعاقبت بر دست محمد بن هرون بتقویت اسمعیل سامانی بقتل رسید ودر سنه احدی وخمسین ومائتین وصیف وبغا باشاره مستعین باغر را کشتند وسبب قتل او آنکه مستعین با وی جهة کشتن متوکل صفائی نداشت ومیان او ووصیف نیز نقاری پیدا شد مستعین جانب وصیف گرفت وباغر با جمعی که بر قتل متوکل اتفاق داشتند گفت که وصیف وبغا صاحب وجود شده اند وما را در هیچ

مهم مدخل مینمایند باید که با من بیعت کنید تا من مستعین را با این دو شخص بکشم و شخصی را خلیفه سازیم که از صواب دید ما تجاوز ننماید و آن جمع به بیعت باغر قیام نموده این خبر به مستعین و وصیف رسید و رای ایشان بران قرار یافت که باغر را بند کنند و بوغا و وصیف کسان فرستاده باغر را بگرفتند و چون خبر قید باغر باتراک رسید برآشفتند و باصطبل خلیفه رفته اسبان خاصه را بگرفتند و باعلان کلمه عصیان مبادرت نمودند و وصیف تصور کرد که اگر باغر در میان نباشد آن فتنه فرو نشیند فرمود تا او را بکشتند و خشونت اتراک زیاده شده منجر بآن شد که مستعین و وصیف و بوغا و شاهک از سر من رای بیرون آمده متوجه بغداد شدند و مستعین چون بدار السلام رسید در سرای محمد بن عبد الله بن طاهر ذو الیمینین فرود آمد و اتراک جمعی از روسا خود را با برد و قضیب حضرت رسالت که مخصوص بخلفا بود و بعضی از خزاین ببغداد فرستاده بجرم و خطای خویش اقرار نمودند و التماس کردند که مستعین بمقر خلافت و دار مملکت خود مراجعت نماید و محمد بن طاهر با ایشان اهانت کرده جواب بصواب بیا گفتند و ازین سبب خشمناک و آزرده بسامره بازگشته با یاران گفتند که ممکن نیست که مستعین باینجانب آید و بعد از تقدیم مشورت معتز و مؤید را از حبس بیرون آورده با معتز بیعت کردند و چون این خبر بمستعین رسید فرمان داد تا محمد بن عبد الله تهیه اسباب حصار داری بغداد از عراده و منجنیق و غیر ذلک قیام نماید و محمد بموجب فرموده عمل نموده بغداد را مضبوط گردانید و معتز چون دانست که مستعین خاطر بر تحصن قرار داده برادر خود ابو احمد موفق را با طایفه از لشکر بمحاصره بغداد فرستاد و ابو احمد در ظاهر شهر فرود آمده بغدادیان دروازها را ببستند و میان هر دو فریق حرب و مکاوحت قایم شده آتش پیکار افروخته گشت و درین اثنا محمد بن واثق از بغداد گریخته بسامره پیش معتز رفت و بعد از محاربات که میان موفق و اهل دار السلام رفت آثار ضعف و انکسار بر صفحات روزگار مستعین ظاهر و لایح گشت و بوغا صغیر و وصیف بمقتضی زمان با مستعین دل دگرگون کردند و محمد بن عبد الله بن طاهر نیز بر خلع او کمر بسته رسولان بمعتز فرستاده پیغام داد که من سعی میکنم که مستعین ترک خلافت گفته با تو بیعت کند مشروط بشرطیکه امارت بغداد بدستور سابق متعلق بمن باشد و مستعین بمکه رفته حج بگذارد و چون بازگردد در واسط مقیم شود و چون این خبر بمعتز رسید مسئول محمد بن عبد الله را به انجاح مقرون داشته دران باب وثیقه نامه نوشت و سوگندان یاد کرد که بانچه قبول نموده وفا کند و فرمود تا اعیان و اشراف بر آن صحیفه گواهی خویش ثبت نمودند و چون آمد و شد رسولان انقطاع یافت محمد بن عبد الله و وصیف و بوغا الصغیر تکلیف کردند تا مستعین خود را از خلافت خلع کرده و او را بسرای حسن سهل فرستادند و احمد بن طولان را موکل وی گردانیدند و بعد از چند گاه معتز مستعین را بسامره طلب داشت و امرا بغداد بموجب فرمان او را باینجانب روان ساختند شاهک خادم گوید که من دران سفر همراه مستعین بودم و چون بموضع قاتول رسیدیم دیدیم که سواران پیدا شدند مستعین گفت ای شاهک نظر کن که رئیس اینجماعت کیست اگر سعید حاجب است بکشتن من می آید شاهک گفت چون نظر کردم سعید را دران میان دیدم گفتم والله که سعید رسید مستعین گفت انا لله و انا الیه راجعون روزگار من باخر رسید و چون سعید نزدیک آمد مستعین را از عماری بیرون آورده تازیانه بر سرش زد و بعد از ان بر قفا انداخته سر او را از بدن جدا کرد زمان خلافت مستعین سه سال و نه ماه بود و مدت حیاتش بروایتی سی و چهار سال و او پادشاهی بود عالم باخبار و انساب امم سابقه و قرون ماضیه والله اعلم

ذکر خلافت المعتز بالله محمد بن جعفر المتوکل علی الله

چون مستعین از سلطنت معزول شد مردم بر خلافت معتز اجتماع کردند و او احمد بن اسرائیل را که در خلع مستعین سعی بلیغ نموده بود از بغداد بسامره طلبیده وزیر ساخت و امارت بغداد را که وعده کرده بود بمحمد بن عبد الله بن طاهر ارزانی داشت و وصیف و بوغا در بغداد ساکن شده چشم میداشتند که معتز ایشان را تربیت کند ناگاه رقعه از دار الخلافه رسید که محمد بن عبد الله نام آن دو کس را از جریده علوفه خواران محو کند و محمد رقعه را بوصیف و بوغا نموده گفت من چنین نکنم اما شما باید که معتز بیوفا و غدار است و بعد از چند روز دیگر باز نامه معتز بمحمد رسید که وصیف و بوغا را بکشد و محمد رقعه با احمد بن اسرائیل نوشت که با امیر بگوی که قتل ایشان مصلحت نیست زیرا که سایر امرای ترک همه مایوس و متوهم شده مخالفت کنند و آخر الامر بسعی محمد بن عبد الله و شفاعت مؤید بن متوکل معتز از وصیف و بوغا خشنود گشت و ترکان الحاح نموده با معتز گفتند که وصیف و بوغا مدتی بسپهداری و پیشوائی ما قیام نموده اند و ما میخواهیم که ایشان در ولایت بغداد باشند اکنون ملتمس آنست که ایشان را طلب کنی و معتز هر چند در آن باب تعلل نمود فایده نکرد و عاقبت باحضار آن دو کس مثال نوشت و در سر بمحمد بن عبد الله پیغام داد که وصیف و بوغا را نگذارد که از بغداد بیرون آیند و محمد چند نوبت با ایشان گفت که صلاح شما در توقف است نشنیدند و چون بموقف خلافت رسیده شرف دستبوس حاصل کردند باهتمام محمد بن اسرائیل و خواهش اتراک مناصبی که در زمان مستعین داشتند بایشان مفوض گشت و از جمله حرکات ناپسندیده معتز یکی آن بود که بعد از عهود و مواثیق و ایمان مغلظه که قصد مستعین نکند او را بقتل رسانید و دیگر آنکه چون معلوم کرد که مردم بمؤید بواسطه آنکه ولی عهد بوده تحفها میفرستند بعضی از ان اموال را گرفت و بخزانه سپرد و چون این خبر را عیسی بن فرخانشاه که صاحب ضیاع معتز بود معروض او گردانیده بود مؤید از عیسی نزد برادر خود ابو احمد الموفق شکایت کرده ابو احمد اتراک را که بچشم تعظیم در وی می نگریستند بر قتل عیسی تحریض و ترغیب نمود و عیسی کیفیت واقعه را بعرض رسانیده معتز فرمان داد تا برادران او مؤید و موفق را در زندان باز داشتند و درین اثنا روزی مؤید را از حبس بیرون آورده تا خود را در مجلس علما و فقها از ولایت عهد خلع کرد و باره دیگر بزندانش فرستاد و چون معتز شنید که ترکان سر فتنه دارند و میخواهند که مؤید و موفق را از قید اطلاق نموده با مؤید بیعت کنند فرمان داد تا آن بیچاره را دست و پای بسته بمیان برف افگندند و آب بروی میریختند تا دست از جان شیرین شست آنگاه پوستین سموری در وی

در وی پوشانیده واورا بائمه وقضاة نمود گفت برادرم بمرگ طبیعی مرده است وموفق را ببصره فرستاده محبوس گردانید واو چندگاه در زندان بسر برده معتز را بطلاق وی
فرمان داده وهم دران اوان شامت این افعال زشت شامل حال معتز گشت **ذکر قتل وصیف وبوقا الصغیر المعروف بالشرابی وخلع معتز** در بعضی نسخ
مذکوراست که روزی بزرگان واهل مرغاب که در ممالک خلیفه استیلا داشتند در شور وشغب آمدند وبوقا وسیما از ایشان پرسیدند که سبب این همه غوغا چیست
گفتند که علوفه چهار ماهه میخواهیم وصیف گفت خاک خورید که زر موجود نیست وبوقا گفت با امیر درین باب مشورت نموده جواب شما را گوئیم وبوقا وسیما بدار الخلافه
رفتند تا صورت واقعه را بعرض معتز رسانند ووصیف درمیان آنجماعت توقف نمود وبعد از غیبت بوقا ترکان گمان بردند که بوقا بتهیه اسباب محاربه مشغول است
وصیف را دو زخم زدند ویکی از مخصوصان وصیف اورا برگرفته بخانه خویش برد وچون بوقا دیر می آمد ترکان باهم قرار دادند که اول وصیف را ازمیان گرفته بعد ازان
بمحاربه بوقا پردازند لاجرم بسرای مقرب مذکور وصیف رفته اورا ازانجا بیرون آوردند ونخست به تبرزین بازوی او درهم شکسته پس ازان سرش از تن جدا کردند
وخواستند تا سرایهای وصیف را غارت کنند وبسبب آنکه صالح بن وصیف با برادران ومتعلقان بممانعت پیش آمدند حصول این آرزو در حیز تاخیر وتعویق
افتاد ومعتز بعد از کشته شدن وصیف منصب اورا ببوقای شرابی داد ودر مروج الذهب مذکوراست که در سنهٔ اربع وخمسین ومائتین بوقا از سر من رای
بیرون آمده بجانب موصل رفت ودر غیبت بوقا غلامان معتز سرای اورا غارت کردند واین خبر باردوی بوقا رسیده مردم او متفرق شدند وبوقا در
زورقی نشسته از آب عبور کرد تا بسامره آید ویکی از مغاربه اورا گرفته بموکل سپرده خبر بمعتز رسانید وباشارهٔ معتز دوبارگشته اورا بکشت حافظ ابرو گوید ولید
مغربی بوقا را گرفته شخصی بروی موکل کرد وبتعجیل بموقف خلافت شتافته معتز را از گرفتن او خبر داد ومعتز با ولید گفت ویحک سر اورا بیاور ولید مراجعت
نموده وسر بوقا را بریده نزد معتز برد ومعتز ده هزار درهم باو انعام داد وخلعتش پوشانید وفرمود تا سر بوقا را در سامره بیاویختند وازانجا بموجب فرموده
ببغداد بردند وعوام جثهٔ بوقا را سوخته خاکسترش را بباد دادند وچون ترکان دیدند که معتز در صدد فنا واعدام رؤسای ایشانست بتقویت صالح بن وصیف
نخست احمد بن اسرائیل وزیر ونویسندگان را گرفته بند کردند وچون بعد از مؤاخذت ومطالبت مالی ازان جماعت حاصل نشد بر خلع معتز یکجهت شدند وصالح بن وصیف
ومحمد بن بوقا مغاربه را درین امر با خود متفق گردانیده بدار الخلافه رفتند وپای معتز را گرفته از قصرش بیرون کشیدند واورا در آفتاب نگاه داشته بر خلع تکلیف کردند
وبعد ازان معتز را محبوس گردانیده کس ببغداد فرستادند تا محمد بن واثق را بسامره آوردند گویند که ترکان از معتز قبل از اظهار خلافت پنجاه هزار دینار طلب داشتند
تا صالح بن وصیف را بکشند ومعتز چون نقدی نداشت درین امر بمادر رجوع کرد ومادرش قبیحه که در قتل متوکل اشارتی باو رفته گفت بر این مبلغ قادر نیستم وچون
معتز را کشتند واموال مادرش را قلمی کردند از زر نقد وجواهر موازی سیصد هزار هزار دینار ظاهر شد وبالجمله چون محمد بن واثق بسامره رسید واتراک خواستند
که با او بیعت کنند گفت تا من معتز را نبینم خلافت را قبول نکنم ومعتز را با پیراهنی چرکین ومندیلی بر سر پیش محمد بن واثق که اورا مهتدی میگفتند آوردند چون چشم
مهتدی بروی افتاد برخاسته اورا در کنار گرفت واز صورت حادثه استفسار نموده معتز گفت من از عهدهٔ امر خلافت بیرون نمیتوانم آمد وشایستهٔ این مهم
نیستم مهتدی گفت اگر خواهی من میان تو واتراک اصلاحی کنم معتز گفت مرا احتیاج بمصالحه نیست وایشان هم راضی نخواهند شد مهتدی گفت بر این تقدیر من
از بیعت تو معاف باشم معتز گفت من ذمت تورا ازان امر بری گردانیدم ومهتدی روی از وی برگرفته موکلان معتز را باز بمحبس بردند وآب وطعام باو ندادند
تا از گرسنگی وتشنگی رخت بزندان فراموشان کشید
ازان اندیشه کن کین جان کم بخت بزندان فراموشان کشد رخت
کسی کز تو فراوان آورد یاد همی گوید که مسکین او که می زاد
زمان خلافت معتز بعد از خلع مستعین سه سال وشش ماه وبیست وسه روز بود ومدت حیاتش بیست وچهار سال گویند اول خلیفه که
بسرج مذهب نشست معتز بود **ذکر خلافت المهتدی بالله ابو عبد الله محمد بن الواثق بالله** چون با مهتدی بیعت کردند اظهار ورع وفلاح وزهد وصلاح
کرده روش عمر بن عبد العزیز پیش گرفت وامر معروف ونهی منکر را شعار خود ساخته خلق را از غنا وشراب خوردن منع فرمود وگنبدی طرح انداخت که مشتمل بر
چهار باب باشد وچون باتمام رسید اورا قبة المظالم نام نهاده در انجا می نشست وبنفس خویش قضایا را بفیصل میرسانید وهر جمعه بمسجد جامع حاضر میگشت وصالح بن وصیف
بانتظام امور مملکت قیام مینمود ودر خلال این احوال موسی بن بوقا الکبیر در ولایت ری بدفع حسن بن زید العلوی که در طبرستان خروج کرده بود وبر آن ولایت
استیلا داشت چون شنید که اتراک بتقویت صالح بن وصیف معتز را کشتند وصالح باستخراج اموال واتباع متوکل ومعتز مشغول است او نیز مالی چند بر اهالی
ری حواله کرده بستد وازانجا متوجه سامره شد وچون خبر بازگشتن موسی بمهتدی رسید مکتوبات باو فرستاد که بری مراجعت نماید وآن سرحد را ضایع نگذارد
وموسی نشنید وگفت برویم وخلیفه نو را ببینیم بعد ازان بمقتضی وقت عمل نمائیم وصالح بن وصیف درین اوقات خبث موسی بن بوقا پیش مهتدی میکرد
واورا بتمرد وعصیان منسوب میساخت وچون موسی بسامره نزدیک رسید صالح بن وصیف پنهان شد موسی بدار الخلافه آمد وبا مهتدی ملاقات کرده ازوی
التماس نمود که عهد وپیمان کند واورا از آن پاس دستخط خویش امین گرداند ومهتدی ملتمس موسی را باسعاف مقرون داشته موسی مطمئن خاطر گشت وچون موسی از
صالح بن وصیف اندیشناک بود که مبادا او در ایام اختفا فتنه انگیزد جاسوسان بر گماشت تا اورا پیدا کردند ودران زمان که اورا از کنج اختفا بیرون آورد

بسرای موسی بیرون بردند جمعی رسیده سرش از تن جدا کردند وچون سر صالح را نزد مهتدی بردند گفت ببرید و دفن نمائید و باوراد خواندن مشغول شد و متابعان موسی سر صالح را بر سر نیزه کرده در بازار با فریاد میگردانیدند که هرکه قصد ولی نعمت خود کند جزا و سزای او نیست آنگاه سر او را از باب العامه بیاویختند و در رجب سنه ست و خمسین و مائتین ترکان مهتدی را بعد از آنکه با او محاربات کردند و سرداران ایشانرا کشتند بروی غالب آمده خلع نموده بقتلش رسانیدند مدت خلافتش یازده ماه و هفده روز بود و زمان حیاتش بقولی سی و نه سال و در ایام خلافت او صاحب الزنج علوی زنگیانرا که اکثر ایشان ممالیک اهل بصره بودند با خود متفق گردانیده در ساتیق الملک استیلا یافت و نایرهٔ فتنهٔ او مدتی مدید اشتعال داشت تا در زمان معتمد منطفی شد پس از آنکه بر بصره و ابله و غیر ذلک مستولی شده بود ذکر بعضی از سیرتهای مهتدی گویند که چون مهتدی خلیفه شد تغییر لباس و طعام کرده فرمود تا اوانی ذهب و فضه را که در خزانه بود بیرون آوردند و همه را شکسته دنانیر و دراهم زدند و فرمود تا صوری را که بر بساط و فرش بافته بودند محو کردند و هر گستردنی را که رخصت شرعی بر بسط آن مقرون نبود از میان برداشتند و هر سبعی که خلفاء سابق محبوس گردانیده در زنجیر کشیده بودند بقتل آوردند و پیش از وی رسم چنان بود که در مطبخ هرکه بر تخت می نشست روزی ده هزار درهم خرج میشد و چون او بر سریر حکومت تکیه زد حکم کرد تا در ترتیب موائد هر روز زیاده از صد درهم صرف ننمایند و بعد از قتل مهتدی در بعضی از حجرهای او صندوقی مقفل یافتند و گمان بردند که درانجا جواهر نفیسه است و چون آنرا باز کردند جامهٔ پشمین درانجا دیدند از کسیکه بخدمت وی اختصاصی داشت پرسیدند که حال چه بود گفت چون شب شدی و مهتدی ساعتی در خواب رفته بیدار گشتی جامهٔ پشمین پوشیده غل بر گردن نهادی و تا روز بعبادت اشتغال نمودی نقلست که پیش از کشته شدن بسه روز مهتدی در وقت روزه گشادن گفت بارخدایا چنین شنیده ام که دعای امام عادل و دعای مظلوم و دعای روزه دار نزد تو مقبولست شر این جماعت که در مقام مخالفت آمده اند از من باز دار و چون ارادهٔ ازلی بآن متعلق شده بود که مقتول شود و زمام خلافت و حکومت در کف کفایت و قبضهٔ درایت معتمد آید فایده بران دعا مترتب نگشت ذکر خلافت المعتمد علی الله احمد بن جعفر المتوکل علی الله چون معتمد خلیفه شد ملک و ملت را رواج و رونقی پدید آمد و وزیر پدر خویش عبیدالله بن خاقانرا وزارت و برادر خود موفق و مفلح ترک را بانواع عوارف و اصطناع مخصوص گردانیده بدفع صاحب الزنج فرستاد و ایشان با او محاربه نموده مفلح کشته شد و موفق از جنگگاه روی بواسط نهاد و بعد از ان بنهر ابوالاسد متوجه شد و دران موضع لشکریان او بامراض مبتلا گشتند و چون بعضی مرده برخی صحت یافتند بار دیگر بترتیب اسباب حرب پرداخته کشتیها مرتب گردانید و با زنگیان جنگ کرده شده باوادز در رفت و آن موضع را لشکرگاه ساخت و بتجهیز جیش و تهیهٔ آلات حرب و ادوات طعن و ضرب قیام مینمود که ناگاه آتشی در معسکر او افتاده و در انزمان بادی صعب پیدا شد و تمام لشکرگاه بسوخت و مردم وی متفرق شده موفق بواسط رفت و از انجا عنان عزیمت بسامره معطوف گردانید و در خلال این احوال یعقوب بن لیث بر عجم استیلا یافته متوجه بغداد شد و بدیر عاقول نزول فرموده موفق با لشکری گران روی باو نهاد و یعقوب از وی منهزم گشته بعراق مراجعت نمود و تفصیل این قضیه در حکومت صفاریه مسطور خواهد شد انشاء الله و دران اوان که موفق بنهر ابی رسیده فتنهٔ یعقوب بن لیث روی نمود کار صاحب الزنج بالا گرفته قوی و زنگیان در اطراف ولایت معتمد که بدیشان نزدیک بود دست بغارت و تاراج و اسیر و قتل بر آورده انواع خرابی کردند و چون موفق از مهم یعقوب فارغ شد پسر خود ابوالعباس را با سپاهی سنگین بحرب ایشان فرستاد و میان ابوالعباس و سپاه صاحب الزنج محاربه رفته کشش و کوشش بسیار دست داد و خلقی کثیر دران معارک تلف شدند و چون موفق شنید که صاحب الزنج از اطراف و جوانب لشکر طلبیده است تا بسلیمان بن جامع پیوسته باتفاق دفع و قمع ابوالعباس سعی نماید با غلامان خاصه و خدم از دار السلام بیرون آمده بر کنجر سیحی واسط فرود آمد و ابوالعباس جریده باستقبال پدر شتافته شرف دستبوس حاصل کرد و موفق بتوفیق الهی روی بشهری آورد که آنرا صاحب الزنج منیعه نام نهاده بود و چون بآن موضع رسید قهراً و قسراً منیعه را مسخر ساخته لشکریان دست بقتل و نهب بر آوردند و اصحاب صاحب الزنج خود را در بطایح افکنده خلقی در آب مردند و جمعی به بیشها گریختند و موفق از زنان مسلمانان که زنگیان اسیر کرده بمنیعه برده بودند هزار زن بمردم خود سپرد تا باولیاء ایشان رسانند و چند گاه میان موفق و صاحب الزنج محاربات عظیم واقع شد و اگر عدد مقتولان صاحب الزنج و موفق در سلک تحریر در آید قلم مشکین رقم را ارباب خبرت بگزاف منسوب گردانند و بالجمله در اخر ایام حیات خویش صاحب الزنج روزی کوششهای مردانه میکرد تا ستیز و آویز او از حد گذشت و در آخر چند نوبت اصحاب موفق امان بروی عرض کردند قبول نکرد و همچنان میکوشید و مبارز می افکند تا معتمدان از وی روی گردان شدند و ثقات با او خیانت کردند و عاقبت چون کسی با وی نماند بروی ظفر یافته سر او را پیش موفق آوردند و موفق سر صاحب الزنج را مصحوب ابوالعباس پسر خویش ببغداد فرستاد تا گرد شهر بر آوردند خروج صاحب الزنج در سنه خمس و خمسین و مائتین و هلاکش در سنه سبعین بود مدت چهارده سال فتنه و فساد زنگیان در عراق عرب امتداد یافت و در سنه سبعین و مائتین موفق در بغداد وفات یافت و امرا و سرهنگان بعد از آنکه او را برصافه دفن کردند از عقب مفوض بن معتمد بولایت عهد ابوالعباس بن موفق بیعت کردند و او را المعتضد بالله لقب دادند و معتضد بار سال مرسومات و ادرارات لشکریان را مسرور و خوشدل گردانید و در سنه تسع و سبعین معتمد جشنی ترتیب کرده علماء و قضاة و اشراف و اعیان را حاضر گردانید تا از زبان پسرش مفوض گواه شدند که خود را از ولایت عهد خلع کرد و بعد از خود بواسطه برادرزادهٔ خویش معتضد را ولی عهد گردانید و درین سال

سال به مدینة السلام بغداد منادی کردند که هیچکس در مسجد جامع و غیر آن وعظ نگوید و منجمان و فال گیران در بازار ها نشستند و صحافان را سوگند داده از ایشان خطها گرفتند
که کتب کلامی و جدل فلسفه نخرند و نفروشند **ذکر وفات معتمد و بعضی از صفات او** روزی معتمد بر کنار شط جشنی ترتیب داده بود و دران جشن طعام بسیار خورد و شراب
بسیار آشامید و زحمت خناق عارض او شده بدان درگذشت و ابن جوزی گفته که بغتة رحلت نمود و زمان خلافتش بیست و سه سال بود و مدت حیاتش بقولی چهل و هشت
سال بود و معتمد خلیفه عیاش و معاشر بود و اوقات خود را بلعب و طرب گذرانیدی و از خلافت نامی بیش نداشت و کلیات و جزئیات امور مملکت برای و رویت
موفق بود و اکثر مجالست او با ارباب موسیقی بودی و دران باب از ایشان سؤالات کردی و در ترتیب ندما و مجلس آرائی و ترتیب اصناف خمر اهتمام تمام نمودی
و فرمودی که انواع اشتهای لذیذ در مطبخ او هر روز می پختند و باین کیفیت روز و شب میرسانید تا ایام دولتش بپایان رسید **ذکر خلافت المعتضد بالله**
ابو العباس احمد بن الموفق چون معتضد متولی امر حکومت شد فتنها تسکین یافته ولایات معمور شد و نرخها روی بارزانی نهاده اقاصی و ادانی مطیع و منقاد او گشتند
و از شرق و غرب نثار و پیشکش بدار الخلافه آوردند گویند که پیش از خلافت شبی در خواب دید که شخصی دست بدجله دراز کردی و مجموع آب دجله در مشت او مجتمع گشتی
و چون بگذاشتی بحال خود رفتی و آن شخص از معتضد پرسید که مرا میشناسی معتضد گفت که نی فرمود که من علی بن ابی طالبم رض و چون خلافت بتو رسد با فرزندان من نیکوئی کن
و در بعضی نسخ مسطور است که یکی از حکام طبرستان که او را احمد بن زید العلوی میگفتند هر سال سی هزار دینار بعنداد پیش تاجری میفرستاد که بر علویان تقسیم نماید نوبتی شحنه بغداد
شنید که وجهی از طبرستان برای فلان بازرگان آورده اند تا بر سادات قسمت کند و شحنه وجه مذکور را گرفته صورت حال را بعرض معتضد رسانید معتضد باسترداد آن زر فرمان داد و
گفت من شبی در خواب دیدم که بجائی میرفتم ناگاه بجسری رسیده دیدم که شخصی بر سر جسر نماز میگذارد و بخاطرم گذشت که این شخص مردم را از عبور مانع می آید و چون از نماز
فارغ شد پیش رفته سلام کردم و او بیلی بمن داده فرمود خاک این زمین برکن و چون چند بیل زدم گفت میدانی که من کیستم گفتم نه فرمود که من علی بن ابی طالبم رض و بعد
ازین که زری فرزندان تو خلافت کنند باید که رنج باولاد من نرسانی و ایشان را نیز وصیت کنی که ابنا مرا نیازارند انگاه مرا راه داد تا از آن جسر گذشتم و حافظ ابرو در تاریخ
خویش این قصه را بروجهی دیگر آورده است ولیکن مآل هر دو بیکدیگر قریبست آورده اند که معتضد در ایام خلافت خویش بر سر ارباب خلاف و شقاق چند نوبت لشکر
کشیده مظفر و منصور گشت و در سنه اربع و ثمانین و مائتین معتضد خواست که خطبا را امر کند تا بر معویه بن ابی سفیان بر رؤس منابر لعنت کنند وزیر بتخویف او نمود که
مبادا عوام اضطراب نمایند معتضد بسخن وی التفات نکرده فرمود تا صحیفه را که مأمون در معایب و مثالب معویه نوشته بود حاضر گردانند و میخواست که آنرا بر خلق بخواند
انگاه وزیر با یوسف یعقوب قاضی گفت که خلیفه را ازین اندیشه بگذران که میترسم فتنه حادث شود و قاضی بعرض معتضد رسانید که اگر عوام بر مضمون صحیفه مطلع شوند
و اندیشه امیر را در باره معویه بدانند در حرکت آیند معتضد گفت که هر که حرکت کند من او را بشمشیر ساکن گردانم قاضی گفت با آل ابی طالب چه خواهی کرد که در این صحیفه
مناقب و مآثر نیز هست و دایم خروج میکنند و مردم را به بیعت خویش میخوانند و چون خلایق اوصاف ایشان را بشنوند باطاعت آن جماعت راغب تر گردند و آن قوم
دلیر شوند و ازین جهة فتنه در ملک پیدا شود و معتضد چون این سخنان شنید آن نیت را از مکمن قوت بحیز فعل نرسانید **ذکر ظهور ابو سعید جنابی قرمطی و فرستادن**
معتضد عمرو بن عباس غنوی را بجنگ او و آنچه میان ایشان واقع شد عقیده قرامطه نیز مجموع محرمات را حلال میدانند با آنکه دعوی میکنند که ملائکه پیشوایان
و دیوان مخالف ایشانند و بمدعی آن جماعت نماز عبارت از فرمان بردن امام معصومست و زکوة عبارت از آنکه خمس بامام دهند و بغیر از نگاه داشتن اسرار بصوم کنند
و زنا آنست که راز نگاه دارند و علی هذا القیاس سایر ظواهر شرع را تاویل کنند و چون یکی از رؤسای ایشان در مبادی ظهور خطی مقرمط مینوشت لفظ قرامطه بر آن طایفه
اطلاق یافت و کیفیت ظهور ایشان در تواریخ مشروح مسطور است و این مختصر احتمال گنجایش آن ندارد و بالجمله یکی از عظمای آن طبقه که او را ابو سعید جنابی میگفتند
جمعی کثیر فراهم آورده دست بغارت و تاراج اهل اسلام دراز کرد و از بحرین بیرون آمده لشکر به قطیف کشید و صورت تسلط و تغلب آن جماعت طاغیه را والی بصره
معروض معتضد گردانید و معتضد عباس بن عمرو را بدفع شر ابو سعید نامزد نمود و چون تلاقی فریقین دست داد بعد از محاربه و مقاتله عباس با هفتصد کس در پنجه تقدیر
اسیر و دستگیر گشت و ابو سعید همه اسیران بغیر عباس بکشت و عباس را بعد از چندگاه رخصت انصراف ارزانی داشت عبد الواحد هاشمی روایت کند که از عباس
عمرو شنیدم که گفت چون ابو سعید جنابی مرا اسیر کرد از حیات خویش امید بریده بناخوشترین وجهی شب بروز می آوردم و در اثنای آن ناامیدی رسول ابو سعید آمده
بند من برگرفته و جامها پاکیزه در بر من کرده مرا پیش او برد و ابو سعید گفت هر چند در کشتن تو اندیشه کردم زیاده فایده بران مترتب نیافتم و در خاطر منست که پیغامی
بمعتضد دهم و هیچکس را در ادای آن لایق تر از تو نشناختم اکنون اگر رسالت مرا بی تبدیل و تغییر باو رسانی ترا بگذارم بشرط آنکه درین باب بایمان مغلظه بر زبان
آری عباس گفت که من سوگند خوردم که هر چه امیر گوید بآن عبارت معروض معتضد گردانم ابو سعید گفت که با معتضد بگوی که چرا در نقض هیبت و حرمت خویش
میکوشی و آبروی خلافت میریزی و دشمنان خود را در طمع می افگنی من مردی ام که در بیابانی نشسته نه کاری و نه کسبی دارم و نه شتر و باری و نه شهر و بازاری از بیم جان
فرزندان ناخوش راضی شده ام و بسر نیزه مذلت از خود باز داشته شهری از تو نگرفته ام و در سلطنت تو نقصی پیدا نکرده ام بخدا سوگند که اگر مجموع لشکر خود
بجنگ من فرستی بر من ظفر نیابند زیرا که من با اتباع خویش بشدت و محنت خو کرده ایم و سپاه تو از لباسهای مشتمل بر کلها و ریاحین بنابر فرمان تو قفار و صحاری

و مسالک با صعوبت قطع نموده مانده و کوفته و از زندگانی خویش ملول گشته شاید که بمن رسند و بواسطهٔ آنکه بی غذا بازگشته باشند لحظه در برابر من توقف کنند آنگاه هزیمت غنیمت شمرند و اکثر ایشان از دست من جان نبرند اگر لشکر اندک باشد حال اینست که تقریر کردم و اگر بسیار باشند در ابتدا از پیش ایشان بگریزم تا فرسنگی چند از عقب من بیایند و من در بیابانها هر روز بمنزلی و هر شب بمرحلهٔ قرار گیرم و بوقت انتهاز فرصت شبیخون بر سر ایشان برم و انتقام کشم و بر تقدیری که بجهة تحفظ و احتیاط بر این جماعت ظفر نیابم ایشان بگرد من نتوانند گشت غرض آنکه ازین دردسر بجز بینوا موسی تو چیزی حاصل نخواهد شد اگر صرفه در فرستادن لشکر داری هر چند که خواهی فرست و اگر صواب در تعرض من دانی دست از من بازدار عباس گوید که چون ابوسعید سخن خود تمام کرد ده کس از اصحاب خویش مصحوب من گردانیده تا مرا بکوفه رسانیدند و من از آنجا ببغداد رفته بخدمت معتضد مبادرت نمودم معتضد چون مرا دید از حیات من تعجب نموده پرسید که خبر چیست گفتم که در سر معروض گردانم و همان لحظه خلوت کرده من سخنان ابوسعید را تقریر کردم و معتضد چنان خشمناک شد که گمان بردم که بنفس خویش علی الفور بحرب خواهد شتافت و بعد از آن معتضد نام ابوسعید نزد او ذکر قرامطه نکرد مگر در زمانیکه شنید که طائفهٔ از ایشان در سواد کوفه ظاهر شده اند و غلو را اغوا میکنند پس سرهنگی را بجنگ آن جماعت فرستاده آن سرهنگ بعد از محاربه یکی از معتبر ایشان را گرفته نزد معتضد آورد و معتضد چون از وصول مذهب قرامطه سؤال کرد آن شخص گفت که تو را ازین پرسش چه فایده تو از چیزی استفسار نمای که تعلق بتو داشته باشد معتضد گفت که آن کدامست قرمطی جواب داد که مصطفی چون بعالم بقا خرامید عباس چند روزه دعوی خلافت نکرد و دم متابعت ابوبکر زدند و بعد از وی عمر خلیفه شد و در حین نزع مهم خلافت را بشوری حواله کرده میان شش کس گذاشت و عباس را نام نبرد و اکنون اعتقاد تو آنست که اولاد عباس را در امر خلافت هیچ حقی نیست معتضد فرمود تا دندانهای قرمطی را شکسته او را بیک دست بیاویختند و روز دیگر دست و پایش را جدا کرده گردنش زدند و مورخان در حین قتل از آن شخص کرامتی نقل میکنند که هیچ عقل تصدیق آن نمیکند **ذکر وفات المعتضد بالله و نبذی از سمات او** ۷ در ربیع الآخر سنهٔ تسع و ثمانین و مائتین معتضد فوت شد زمان خلافتش بقول مسعودی نه سال و نه ماه و نه روز و مدت حیاتش چهل و نه سال او مردی با شجاعت و شهامت بود اما بخل مفرط و امساکی بی نهایت داشت مقربان و مخصوصان پیوسته از وی در هراس بودند زیرا که بغلت رحم و شره بر سفک دماء اتصاف داشت و اگر سرداری یا غلامی از غلامان خاصه اندک گناهی کردی فرمودی که بقدر نصف قامت او گوری فرو می بردند و مجرم را سرنگون در آن گور افکنده در خاک میگرفتند تا جان میداد و بعضی از گناه کاران را بعذابهای گوناگون میکشت که مجرد استماع آنها موجب وحشت سامع میشود و او را بانبوان میل تمام بود و بعمارت نیز شغفی تمام داشت گویند که در قصر معروف بثریا چهار صد هزار دینار خرج کرده بود غالبا در دفتر اول سمت تحریر یافته که مراد از لفظ دینار طلاء احمر است و مراد از درهم نقرهٔ ابیض نقل است که معتضد جمیله را در نکاح آورد و سوای از ظرایف هند و عراق و چین هزار هزار درهم کابین بوی داد و در زمان ما شخصی از دانشمندان که قرضی بی نهایت داشت دختری یکی از اعیان را بکابین هزار خروار ابریشم قرمزی که قیمت آن هزار هزار درهم باشد کم بهایش باشد در حبالهٔ پسر خویش در آورد و فرق میان معتضد و این دشمن همین بیش نبود که معتضد صداق عروس را بتمام و کمال تسلیم نمود و این دانشمند یکتار ابریشم نداد و نداشت که دهد راقم حروف گوید که بر ارباب بصیرت مخفی و محجوب نماند که صرف دراهم در عمارت و خرج دنانیر جهة ازالهٔ بکارت بنجل و امساک بینهایت منافات ندارد و تمهید این معذرت بسبب آنست که اصحاب حسد فی جیدها حبل من مسد که نسبت باین کمینه بغاری در خاطر دارند تمکین کرا اعتراض کنند که خلیفه که از سر این همه زر تواند گذشت چگونه او را ممسک توان گفت در مروج الذهب مذکور است که در سنهٔ ثلاث و ثمانین و مائتین شخصی بصور مختلفه در قصر خلافت بر معتضد ظاهر شد چنانچه گاهی با محاسن سفید متلبس بلباس رهبانان خود را باو مینمود و گاهی بصورت جوانی خوب صورت بر وی جلوه میکرد و نوبتی در هیأت تجار خود را منظور نظر او میگردانید و هنگامی با تیغ کشیده پدید آمده بعضی از خدم و پرا میبرد و در وقتی که ابواب قصر مسدود بود معتضد این شخص را بر بام کوشک و اندرونخانه و صحن دار الخلافه میدید و این قضیهٔ عجیبه در میان خاص و عام اشتهار یافته بعضی گفتند که این شخص شیطان است که قصد ایذای معتضد دارد و برخی بر زبان آوردند که جنی است مؤمن که خود را باین صورت مینماید تا معتضد از افعال ذمیمهٔ خویش منزجر و مرتدع گردد و زمرهٔ اظهار کردند که یکی از خدم و پرا بر بعضی از جواری وی تعلقی پیدا شده آن خادم از حیل حکما و نیرنجات و طلسمات ایشان نزد او باین هیأت در می آید و معتضد ازین قصهٔ پر غصه مضطرب شده رجوع باهل عزایم نمود و بعضی از خدمتکاران خود را به شمشیر گشت برخی از ایشان را در دجله انداخت صاحب مروج الذهب گوید و قد اتینا علی الخبر فی ذلک و السبب الموجب له و الحیلة فیه و ما قال الفلاسفة حکی عن افلاطون فی هذا المعنی **ذکر خلافت المکتفی بالله علی بن المعتضد** در زمانیکه معتضد وفات یافت مکتفی برقه بود و قاسم بن عبیدالله وزیر مکتوبی باو فرستاد مشتمل بر تعزیت پدرش و تهنیت خلافت او و مکتفی چون خبر یافت که پدرش وفات یافته از رقه ببغداد آمده مردم بتجدید بیعت او پرداختند و فرمان داد تا مطامیر معتضد را که جهة تعذیب خلق مهیا ساخته بود منهدم گردانیدند و بروایتی در آن موضع مسجد جامع بنیاد نهاد و دست بعطا و بخشش برآورده محبت او در دلها قرار گرفت و در ایام خلافت مکتفی قرامطه بر بعضی از دیار عرب استیلا یافته یحیی بن ذکرویه در آن زمان مقتدای ایشان بود و میان او و سپاه خلیفه محاربات واقع شده یحیی در بعضی از آن معارک بقتل آمد و قرامطه بعد از کشته شدن یحیی با برادرش حسین دعوت کردند و حسین دعوی کرد که من از اولاد عبدالله

عبد الله بن محمد بن اسمعیل بن جعفر صادق رضه وخالی بزرگ بر روی داشت و میگفت که این آیه سلطنت منست و ابن عم خویش عیسی را مدثر خواندی و گفتی که مدثر که در قرآن وارد است
مسیح است و یکی از غلامان خود را مطوق نام بقتل اسیران مسلمانان تفویض نموده بود و اکثر ولایات شام را مسخر ساخت و او را بر منابر امیر المؤمنین میگفتند و مقصود از صاحب
الشامه که در تواریخ مسطور است اوست و صاحب الشامه یحیی را امیر خود ساخته او را صاحب الجمل میگفتند بعلبک فرستاد و او بعلبک را گرفته هر آنچه یافت قتل عام کرد و از
آنجا بجانب ثغور شام توجه نمود و میان هر دو فریق مهم بمصالحه انجامید و اهل قلعه را امان داد و چون در آن قلعه درآمد صاحب الخال فی الحال ابی هاشم را با نعمتها با جمعی
کثیر گرفتار کردند و بعد از آن دیگر از کشته در آنجا بسیار ماند و در طبریه نیز قتل عام کرد چنانچه زنان و کودکان بسیار را بقتل رسانید و بعد از استیلا بر طبریه بشهر حمص
مسخر ساخت مردان و زنان و کودکان را باسیری برده در حرق و سرق ممالک شام مبالغه نموده و تغیر عامه پیدا آمد و این اخبار موحش بمکتفی رسیده بر تواتر التفات بر دفع شر
او ... جمعیت لشکر یافت و خبری نداد تا بسمع مکتفی رسانیدند که بعد از تسخیر طبریه چند نوبت میان امراء و سرداران شام و صاحب الشامه جنگها واقع شد و بعضی
از مردم خود و قایدان سپاه در معرض فنا آمدند و مکتفی با صد هزار کس بنفس خویش روی بشام نهاده برقه رسیدند و آنجا متوقف شده محمد بن سلیمان را با لشکری
گران در مقدمه فرستاده محمد سپاه صاحب الشامه را شکسته قرمطی روی بگریز آورد و عاقبت الامر با سیصد و شصت کس که مطوق و مدثر و صاحب الخال از آن جمله بود
گرفتار گشت و چون این فتح روی نمود مکتفی بدار السلام مراجعت کرده اسیران را نیز ببغداد آوردند و همه را دست و پای بریده گردن زدند و بعد از گرفتار شدن صاحب
الشامه ذکرویه قرمطی در ولایت عرب فتنه و فساد انگیخته قوافل حجاز را گشت و اسیر کرد و مکتفی لشکر بجنگ او فرستاده او را نیز از میان برداشت تفصیل بقایای قضایای
قرامطه در رفتن ایشان در زمان خلافت بمکه و بردن الجماعت حجر الاسود را در تواریخ مشهوره مسطور است هر که امیل باشد که بران اطلاع یابد رجوع بآن کتب نماید و مکتفی
در ذی قعده سنه خمس و تسعین و مائتین وفات یافت زمان خلافتش بقول مسعودی شش سال و شش ماه و شانزده روز بود و مدت حیاتش سی و سه سال و شش ماه

ذکر خلافت المقتدر بالله ابو الفضل جعفر بن احمد المعتضد بالله چون مکتفی وفات یافت در سحر سیزدهم ذی قعده سنه خمس و تسعین و مائتین بسعی عباس
بن حسن که از وزراء عالیمقدار بود زمام خلافت بر مقتدر قرار گرفت و در مبدء سلطنت او حسن بن حمدان حسن عباس را کشته با محمد بن داود الجراح و بعضی امراء اتفاق نموده
عبد الله بن معتز را بر گزیدند بخلافت و بمقتدر پیغام دادند که از سرای سلطنت بمنزل دیگر نقل کند و مقتدر قبول نموده مونس خادم و جمعی از غلامان مقتدر را از خلع او سر باز
زدند و بقدم ممانعت پیش آمده میان هر دو فریق مقاتله و مقابله روی نمود و آخر الامر مونس خادم غالب آمده عبد الله بن معتز را که او را المرتضی بالله لقب داده
بودند منهزم شده در خانه ابی الجصاص متواری گشت و امراء او نیز مختفی شدند و فتنه و قتل و نهب در بغداد پدید آمد و غلامان مقتدر اکثر امراء ابن معتز را پیدا کرده بقتل
رسانیدند و در همان چند روز عبد الله معتز را گرفته بدار الخلافه بردند و مرگ عبد الله در سرای مقتدر ظهور یافته او را در نهالی پیچیده باهل و عیالش فرستادند و چون
مقتدر بر سریر خلافت متمکن گشت زمام اختیار ملک و مال در کف کفایت ابن الفرات نهاده و خود بلهو و طرب و معاشرت با زنان مشغول شد و ابن الفرات وزیری
نیک نفس سخی بود گویند سلیمان بن حمله بنابر سابقه معرفت و محبتی که والد او با والد ابن الفرات داشت با ابن الفرات خصوصیتی میورزید و در آن اوان خطوط سلیمان
که بمحمد بن داود جراح در باب خلع مقتدر و بیعت ابن معتز نوشته بود بدست ابن الفرات افتاد و ابن الفرات این مکاتیب را از مقتدر پنهان داشته پیوسته در مجلس خلیفه
سلیمان را میستود تا بحسن اهتمام او سلیمان منصبی گرامند یافت و با این همه احسان و امتنان سلیمان ترک ضیاع و عقار ابن الفرات و اموال خویشان و متعلقان او را تفصیل
نوشته و معایب وی نیز قلمی نموده خواست که بعرض مقتدر رساند تا مقتدر ابن الفرات را از وزارت عزل کرده آن منصب را بابو الحسن احمد بن محمد بن عبد الحمید دهد
و سلیمان این رقعه را در آستین نهاده بمجلس ابن الفرات حاضر شد و در وقت نماز گذاردن رقعه از آستین وی افتاد و یکی از کتاب که در پهلوی او بود آنرا برگرفته مطالعه
کرده فی الحال بوزیر داد و ابن الفرات سلیمان را مصادره کرده بواسط فرستاد و در آن واقعه زحمت بسیار بسلیمان رسید و بعد از آن ابن الفرات بر سلیمان ترحم نموده رقعه
نوشت مضمون آنکه من در قضیه تو تأمل نمودم سعادت ولی نعمت بر تو مبارک نیامد اکنون از سر جریمه تو درگذشتم چه رعایت حقوق یاران قدیم نزد ارباب مروت
از لوازم است باید که بیدغدغه متوجه سوی ما شوی تا تدارک مافات قیام نموده آید سلیمان چون بخدمت ابن الفرات رسید وزیر ده هزار درهم باو بخشیده عمل سابق
بدو باز داده در زمان خلافت مقتدر ابو محمد عبد الله بن محمد بن عبد الله بن میمون بن محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق رضه الملقب بالمهدی در مغرب زمین خروج کرده
خاندانهای قدیم بر انداخت و از فرزندان او المعز لدین الله بر ممالک مصر استیلا یافته مدتی مدید دولت در دودمان علویه سمعیلیه باقی ماند ذکر قتل حسین
بن منصور حلاج در زمانیکه مقتدر ابن الفرات را عزل کرده منصب وزارت بحامد بن عباس داد حسین بن منصور کشته شد تفصیل این اجمال آنکه حسین بعد از آنکه با
سهل بن عبد الله تستری و ابو القاسم جنید بغدادی و ابو الحسین نوری صحبت داشته بود و اظهار ارادت نموده دعویهای بلند کرد و حامد بن عباس در باب
اخبار او گفتند که مردی پیدا شده که دعوی کرامات میکند و در صیف میوه های شتوی و در شتا میوه های صیفی ظاهر میسازد و میگوید که مرده زنده میکنم و جنیان
مسخر منند و جمعی از ملازمان دار الخلافه او را فریفته است و بعضی از نویسندگان نیز در زیر سعایت نمودند و گفتند که یکی از بنی هاشم میگوید که حلاج خدا است و
من پیغمبر اویم و حامد جمعی از مریدان او را گرفته و ایشان بعد از تخویف و تهدید باعتراف نمودند که ما داعیان حسین ایم و نزد ما بصحت رسیده که حسین خدا است

و مرده زنده میکند و چون از حسین منصور اینحالت استفسار نمودند منکر شده گفت اعوذ بالله که من دعوی الوهیت کنم من مردی ام که پیوسته روزه میدارم و نماز میگزارم
و بغیر از اعمال خیر چیزی ندانم حامد در باب رخصت قتل او از علما و فقها فتوی خواست ایشان گفتند تا جرمیه که موجب کشتن باشد بر وی ثابت نشود ما فتوی ندهیم
و مقتدر این خبرها را شنیده علی بن عیسی را که یکی از معارف بود فرمود تا با او مناظره کند و علی بن عیسی حلاج را از خانه نصر حاجب که در آنجا محفوظ بود به مجلس خود طلبید
با او خطابی درشت کرد حلاج گفت بر این سخن کلمه دیگر میفزای و الا زمین را گویم تا ترا فرو برد و عیسی از این سخن ترسیده از مناظره او استعفا نمود و حسین را بجای خود رسید
و در خلال این احوال زنی را که مدتی مصاحب و صاحب سر حلاج بوده و خوش لهجه و نیکو عبارت بود به مجلس حامد آوردند و حامد از آن عورت استفسار حال حلاج نموده آن
ضعیفه گفت که حسین بن منصور در شان من اصناف الطاف ارزانی داشته وعده فرموده که ترا به پسر خویش سلیمان که اعز و ارشد اولاد منست خواهم داد
لیکن که میان تو و سلیمان چنانچه رسم زن و شوهر است بحثی و نزاعی واقع شود و اگر از وی مکروهی بتو رسد یکروز نیت روزه کن و در آخر روز به بالای بام رفته بر خاک
نشین و نمک روزه بگشای و آنچه ترا از سلیمان موافق مزاج نباشد بخاطر بگذران که دانا و بینایم دیگر آنکه روزی دختر حسین با من گفت که پدرم را سجده کن من گفتم
که سجود مخصوص حضرت معبود است حلاج این سخن را شنیده گفت که چنین است اما در زمین خدائیست و در آسمان خدائی دیگر آنکه روزی حلاج مرا طلب داشت
و در نخانه که نشسته بود فرشی گسترده بود از بوریا و حلاج با من گفت که از زیر آن بوریا هر چند خواهی زر برگیر و اشاره بزاویه خانه کرد و من بآن موضع رفتم و بوریا
برگرفتم زر مسکوک بسیار دیدم که هرگز مثل آن ندیده بودم و هم و هراس بر من مستولی شده و آن عورت امثال این کلمات گفت و هیچکس بمجرد قول او حکم بکشتن حلاج نکرد
و سبب قتل وی آن شد که سطری چند یافتند بخط حلاج مضمونش این بود که هر کرا آرزوی حج باشد و زاد و راحله نداشته باشد اگر میسر گردد در سرای خود مربع سازد و آنرا
از نجاسات نگاه دارد و در آنجا هیچکس را نگذارد و چون ایام حج رسد آنخانه را طواف کند و مناسک زیارت بیت الله چنانچه معهود است بجای آرد و بعد از آن سی
یتیمی را بآنخانه درآورد و نیکوترین طعامیکه او را دست دهد پیش ایشان نهد و بنفس خویش خدمت یتیمان کرده دست الجماعت ببوسد و هر یک از آن ایتام را بیست
و بر کرده هفت درهم یا سه درهم بخشد این عمل او قائم مقام حج باشد و چون این سطور بدست حامد افتاد فرمود تا علماء و قضاة را حاضر ساختند و کلمات مذکوره را
بر ایشان خوانده ابو عمرو قاضی از حلاج پرسید که این سخنان پریشان را از کجا نوشته حلاج گفت از کتاب اخلاص که مصنف او حسن بصری است و در بعضی از تواریخ
بنظر رسیده که حلاج در جواب قاضی گفت که از فلان کتاب که تالیف ابو عمرو عثمان مکی است و علی ای التقدیرین قاضی ابو عمرو گفت ای کشتنی ما این کتاب را که تو نام
بردی دیده ایم و آنچه تو نوشته در آنجا نیست چون ابو عمرو این سخن گفت حامد وزیر با قاضی خطاب کرد که چون تو او را کشتنی گفتی فتوی نویس که خون وی مباح است و
ابو عمرو هر چند درین باب تعلل نمود حامد از سر حدیث خویش در نگذشت و چون قاضی نتوانست که مخالفت حامد کند باباحت خون حسین فتوی نوشت و سایر
علما متابعت قاضی کردند و آنچه در بعضی نسخ مذکور است که شیخ جنید ره فتوی داد که حلاج بحسب ظاهر کشتنی است خلاف واقعست زیرا که حضرت خواجه محمد
پارسا طیب الله مرقده و سایر علما اخبار در مصنفات خویش آورده اند که پیش از قتل حسین منصور بنوزده سال شیخ ابو القاسم جنید بغدادی برحمت ایزدی پیوسته بود
و چون فتوی تکمیل یافته صورت واقعه معروض مقتدر گشت فرمان داد که بمقتضی شریعت غرّا حلاج را بکشند و حامد با شحنه گفت که فردا حلاج را بر سر جسر برده هزار
تازیانه بزن اگر بزخم تازیانه نمیرد دست و پای او را ببریده سرش از بدن جدا کرده بر سر جسر بیاویز و کالبد ویرا سوخته در دجله ریز باید که گوش بسخن او نکنی و
در تازیانه زدن تخفیف نفرمائی اگر چه گوید من بجای آب در دجله و فرات زر و سیم مذاب روان کنم شحنه روز دیگر بموجب فرموده عمل نموده خلق بسیار بر سر جسر گرد آمدند
و چون شحنه ششصد تازیانه بحلاج زد حلاج با شحنه گفت که من نصیحتی دارم اگر او را با میر رسانی با فتح قسطنطنیه برابری کند شحنه از حدیث وی اعراض نموده حلاج خاموش
گشت تا هزار تازیانه باتمام رسید که در آن میان آهی نکشید آنگاه جلاد حکم حلاج را ساخته جثه اش را سوخته خاکستر او را در دجله ریخت و بحسب اتفاق آب دجله
زیاد شد مریدان حلاج گفتند که سبب زیادتی آب ریختن خاکستر اوست در دجله بر ارباب صدق و صفا پوشیده نماند که مشایخ کبار در باب رد و قبول حلاج
سخنان گفته اند و جمعی از مشاهیر این طائفه عالیمقدار بعلو مرتبه او قایل شده کلمات ویرا که بحسب موافق شرع شریف نبوده تاویل کرده اند و تفصیل آنها مناسب
بسیاق تاریخ نیست **ذکر خلع مقتدر و بیعت قاهر و غلبه مخلوع بار دیگر بارادهٔ ملک قادر** در سنه سبع عشر و ثلاث مائه مونس خادم و ابو الهیجا
بن حمدان و غیر هم از امراء در مقام تمرد و عصیان آمده مقتدر را تکلیفات نمودند و او در استرضاء خواطر کوشیده حقوق بیعت و شمول نعمت خود را بیاد ایشان
آورده گفت که بغی و طغیان عاقبتی وخیم و خاتمتی ذمیم دارد و چون این خبر بارباب عصیان رسید متوجه دار الخلافه شدند و مظفر بن یاقوت که منصب حجابت
داشت با طائفه از خواص خدم گریخته در زاویه ها پنهان شدند و مونس با سایر امراء بسرای خلافت در آمده مقتدر و متعلقان او را از مادر و خواهر و عیال بسرای
خود فرستاد و امراء عاصی بعد از تقدیم مشورت محمد بن معتضد را که برادر مقتدر بود حاضر ساخته با او بیعت کردند و او را القاهر بالله لقب نهادند و قاضی
ابو عمرو را پیش مقتدر فرستادند تا خود را از خلافت عزل کند آنگاه عاصیان از عقب قاضی رفتند و مونس با مقتدر از هر گونه حکایات گفته عاقبت مقتدر خود
از امر خلافت معاف داشت و مقارن این حال نازوک مفلح که یکی از زنده داران معتبر بود و حجاب و بعضی از مقیمان دار الخلافه را گفت که خیام خود از سرای خلافت

خلافت برکنده بطلان موضع رو نهاد و الجماعت از این سخن دشوار آمده بعد از دو روز ایشان مسلح بسرای خلیفه در آمده مرسوم طلبیدند و بازوک چون نخواست که در مبدء حال میان او و آن طبقه وحشت ظاهر شود نوکران خود را گفت که متعرض ایشان مشوید و الطائفه بصحن سرای قاهر رسیده بنیاد شور و شغب کردند قاهر به بازوک گفت کم این جماعت را از دار الخلافه بیرون برده در استمالت و خوشدلی خاطر ایشان سعی نمای و بازوک پیش رفته چون دید که خصمان با سلاح و مکمل آمده اند خواست که بگریزد تا فرصت نیافت و کشته شد و هواخواهان مقتدر نیز ابن حمدان را بکشتند و عوام با ایشان موافقت نموده و بسرای مونس رفته مقتدر را از آنجا بر دوش بیرون آورده و بدار الخلافه رسانیده تجدید با وی بیعت کردند و مقتدر بجهة قاهر امان نامه نوشته در ظل حمایت خویش او را جای داد گویند خادم به خلع مقتدر راضی نبود لیکن بحسب ضرورت با مخالفان او در ساخت تا فوجی از ملازمان آستان خلافت را تحریک نموده همه مخالفان را بر انداخت و مقتدر بعد از استیلا برادر خود قاهر را محبوس گردانیده آنچه محتاج الیه او بود مهیا ساخت **ذکر کشته شدن مقتدر و بعضی از اوصاف او** رواة اخبار گفته اند که بعد از آنکه مقتدر بر بداندیشان استیلا یافت شرط اعزاز و تربیت مونس خادم بجای آورده مرتبه او را بلند گردانید و مدتها میانه ایشان طریق وفاق و وداد مبسوط بود تا در سنه عشرین و ثلث مائه بمونس رسانیدند که مقتدر باستصواب حسین بن قاسم وزیر اندیشه گرفتن تو دارد و مونس بدگمان شده در این اثنا امری دیگر وقوع یافت که تایید آن معنی میکرد و استیحاش مونس روی در تزاید نهاده بی رخصت مقتدر بجانب موصل روان شد و طائفه از متجنده و خواص او در این سفر با وی مخالفت و از راه مونس یکی از مخصوصان خود را برسالت نزد مقتدر فرستاده چون او ببغداد رسید وزیر پرسید که مضمون رسالت چیست فرستاده گفت که جز با خلیفه نگویم و با آنکه پروانه مقتدر با ورسید که با وزیر بگوی هم نگفت و حسین بن قاسم فرستاده را دشنام داده بحبس و مصادره او امر فرمود و گفت تا سرای وی را غارت کردند و مونس در رفتن تامل نموده منتظر آن میبود که مقتدر استمالت نامه روان کرده و در مقام عنایت آمده او را باز گرداند و چون بخلاف آنچه چشم میداشت ظاهر شد تا موصل هیچ جا توقف ننمود و در خلال این احوال حسین وزیر با ابنا حمدان که در ولایت موصل فرمان روا بودند رقعه نوشت که با مونس حرب کرده او را بگیرند و اگر گرفتن او میسر نشود باری نگذارند که در آنجا آرام گیرد و پسران حمدان بر حرب مونس اتفاق نمودند الا داود که گفت جنگ کردن با مونس مصلحت نیست چه مونس در ذمت داود بن حمدان حقوق فراوان داشت و عاقبت برادران او را فریفته با خود یار ساختند و قبل از محاربه داود میگفت که از ایام طفولیت تا غایت اصطناع و احسان مونس درباره متعاقب و متواتر بوده و از آن می اندیشم که در روز جنگ تیری بر مقتل من آمده شامت کفران نعمت بمن رسد و چون تلاقی فریقین دست داد از شصت قضا خدنگی جان ستان بآن مسلمان سید قائل است آمد و بنو حمدان با وجود آنکه سی هزار کس داشتند از معرکه مونس خادم که هشتصد نفر بیش نبودند منهزم شدند و بغیر از داود از ابنا حمدان کسی کشته نشد و مونس مدت هفت ماه در موصل مقام کرده بعد از آن با لشکری آراسته متوجه بغداد شد و مقتدر جهة مبالغه و الحاح امرا و خواص بر عزم حرب او از شهر بیرون رفته مصاف داد با است و لشکر خلیفه روی گردان شدند در اثنای آن جمعی از مغاربه بر مقتدر ظفر یافته قصد کشتن وی کردند هر چند گفت که من خلیفه ام فایده بر آن ترتب نیافت و سر او را از بدن جدا کرده پیش مونس بردند و مونس بگریسته قاتلان را توبیخ و سرزنش نمود که شما چرا بی رخصت من بر قتل او مبادرت نمودید مدت خلافت مقتدر بیست و چهار سال و یازده ماه و شانزده روز بود و زمان حیاتش سی و هشت سال و پنجاه و او مردی کریم النفس بود و صدقات بسیار دادی و روزه داشتی و برفق و مدارا با خلق نیکو زندگانی کردی و در ایام دولت او وزرا و جواری و نسا دخل در ملکی میساختند و یکی از کنیزکان مادرش در دیوان مظالم می نشست و فقها و علما با وی هم زانو بودند و مقتدر در اوقات اقتدار دوازده نوبت بنصب و عزل وزیران فرمانداد و هیچکس از خلفا سابق بر سریر حکومت ننشست و هر آبا و اجداد او ذخیره کرده بودند وی بذل نمود نقش خاتمش بروایتی این کلمه بود که الحمد لله الذی لیس کمثله شیء و عباس بن حسن و ابن فرات و ابن خاقان و حامد بن عباس و علی بن عیسی و محمد بن علی بن مقله و غیرهم بنوبت وزارت او بجای می آوردند و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که برخی از مورخان قضایای ایام خلافت مقتدر را هزار ورق نوشته اند **ذکر خلافت القاهر بالله ابو منصور محمد بن المعتضد** چون مقتدر کشته شد مونس خادم بر فوت او تاسف خورده خواست که با پسرش ابو العباس بیعت کند ابو یعقوب که یکی از عظماء دولت بود گفت خدای عز و علا اکنون که ما را از خلیفه که مادر و خال و جواری او در امور مملکت دخل تمام داشتند خلاصی داد اکنون با پسر او که همان نوع معاش کند بیعت نکنم بخدا سوگند که ما رضا ندهیم الا بحکومت مردی که عاقل و کامل باشد و بخود تدبیری اندیشد و مدار نیز در مزاج او تصرفی بود و بعد از تقدیم مشورت با برادر مقتدر بیعت کردند و مونس خادم در آن امر کاره بود اما خلاف اجماع نتوانست کرد و مونس قاهر را سوگند داد که در شان او و بلیق حاجب و پسرش علی بن بلیق بدی نیندیشد و با ایشان هیچ تعرضی نرساند و در این باب عهدنامه گرفته آن را باسامی اعیان و اشراف مشرف ساخت و چون خلافت بر قاهر قرار گرفت ابن مقله را از فارس طلبیده وزارت داد و منصب حجابت که ترکان صاحب او را ایشیک آغاسی گویند بعلی بن بلیق ارزانی داشت و از بیم سطوت قاهر اولاد مقتدر مختفی گشتند و قاهر مادر مقتدر را که بعلت استسقا مبتلا بود بمحصلان سپرده مطالبه کرد و او را سرنگون آویخته آنچه داشت بستد و تکلیف کرد تا اسباب و ضیاعی را که وقف فقرا مکه و مدینه کرده بود دلخوش شد و مادر مقتدر در مقام فروختن آنها آمده هیچکس نخرید تا لشکریان بعوض مرسومات خویش برگرفتند و بعد از آن قاهر اولاد مقتدر را پیدا کرده بر ایشان تحملات نمود و این حرکات بر وی مبارک نیامد مصدق این مقال آنکه

بعد از چندی میان قاهر و بعضی امرا صاحب اختیار مثل مونس و غیره نقاری پیدا شده در حق یکدیگر بدگمان شدند و قاهر انتهاز فرصت نموده مونس و یلبق و پسرش
علی را از میان برداشت و ابن مقله که در مخالفت قاهر با ایشان موافقت داشت روی پنهان کرده در ایام اختفا گاهی بصورت کوران و گاهی در زی زنان بخانهٔ
جمعی از امرا که با ایشان محبت میورزید تردد مینمود و قبایح قاهر را از غدر و مکر و عدم مبالات با ایمان مغلظه و غیر ذلک بر میشمرد و در این اثنا مبلغ دویست دینار بمنجمی
تا با سیما که در آن زمان مقدم اتراک بود گفت که از اوضاع فلکی و دلایل نجومی چنان معلوم میشود که امثال نکبتی شامل حال قاهر شده بقتل خواهد رسید و حسن بن هرون و ابن مقله
سیما را نیز فریفتند تا از قبل قاهر سخنان خشونت آمیز وحشت انگیز با او گفتند القصه اسباب بلیه و محنت قاهر دست بهم داده ترکان اتفاق نموده او را میل کشیدند
و بعد از این حادثه سالها زنده بود و پنجاه و دو سال عمر داشت و یک سال و شش ماه و شش روز یا هشت روز خلافت کرد و او ظالمی سفاک و متهوری بی باک بود محمد بن
علی المصری که یکی از مقربان قاهر بود گوید که روزی قاهر با من خلوتی کرد و حربه در دست گرفته گفت هرچه پرسم از تو راست بگو و الا ترا سیاست کنم من دانستم
جان بکار است گفتم آنچه دانم بر قانون صدق و صواب گویم و باز در این باب مبالغه فرموده گفت که اخلاق و اوصاف خلفاء عباسی را بر ترتیب بی زیاده و نقصان
بیان کن گفتم بشرط آنکه از باس و سخط امیر در امان باشم فرمود که اگر راست گوئی در امان باشی گفتم که ابو العباس دلیر بود و بر سفک دما بمرتبه که اگر روزی بکشتن هر کس فرمان
داده بود از آن باک نداشتی و امرا او بر ممالکی که مستولی بودند همین شیوه مرعی میداشتند و با این صفت مذموم موصوف بود بجود و سماحت و ارکان دولت و اعیان
مملکت نیز در امر متابعت وی مینمودند گفت منصور چه حالی داشت گفتم اول کسی که وحشت افکند و فرقت پیدا کرد میان اولاد عباس و آل ابی طالب او بود و
پیشتر از وی میان ایشان و اصحاب کیسوی اتفاق میکردند و اول خلیفه که منجمان را بخود نزدیک گردانید بحکم نجوم عمل کرد او بود و از منجمان نوبخت مجوسی بترغیب او ایمان آورده ملازم او
شد و در زمان منصور کتب بسیار از زبان سریانی و فارسی و غیر ذلک مثل کلیله و دمنه و کتاب مجسطی و سوای آنها بمقتضی فرمان او بلغت عربی نقل کردند و در ایام دولت
او محمد بن اسحق کتب سیر و مغازی تصنیف نمود و قبل از آن این رسم نبود و او نخستین خلیفه ایست که بخدام و موالی خویش اعمال جلیله مفوض گردانید و مراتب روساء عرب
ایشان باین جهت روی در نقصان آورد قاهر گفت که از مهدی مرا چیزی گوی گفتم که او کرمی بنهایت داشت و سایر مردم در ایام خلافت او بآن سنت سنیه عمل مینمودند و
هرگاه که سوار شدی بدرهای درهم و دنانیر همراه او میبردند و هر کس که در راه چیزی میطلبید بعطاء وی اختصاص می یافت و در ایام خلافت او زنادقه ظهور یافتند و وی
در قلع و قمع آن جماعت تقصیر و تهاون معاف و معقول نداشت و او اول خلیفه ایست که اهل بحث و متکلمین را فرمود تا کتب کلامی تصنیف کردند و با معاندین ملحد باقامت
حجت و براهین غالب آمدند قاهر گفت از صفات هادی شمه بگوی گفتم هادی پادشاهی متجبر و متکبر بود و او فرمود تا پیادگان با شمشیرهای برهنه و عمودها و کمانهای موتّر
پیش پیش او میرفتند آنگاه پرسید که سلوک رشید چون بود گفتم که بر حج و غزا مواظبت مینمود و در راه آبار و برکها و قصور احداث کرد و بر و احسان وی بکافه عامه
و مدن و امصار بنا نهاد و رعایا در افعال جمیله اقتدا با رشید کردند و ام جعفر زبیده که حرم محترم او بود بر انواع اعمال خیر اقدام نموده در راه حرم برکها و حوضها و سبیلها
ساخت و در راه شام رباطها و منزلها بنا نهاد و رشید اول خلیفه ایست که میدان آن گوی بازی کرد و شطرنج باخت و بجهه شطرنجیان علوفه و مرسوم مقرر فرمود و ایام خلافت
او را بواسطه نضارت و کثرت خیر و رفاهیت و ارزانی نعمت ایام عروس میگفتند قاهر گفت در افعال ام جعفر بسطی نکردی گفتم در آن باب بشیوهٔ ایجاز و اختصار مسلوک
داشتم محمد بن علی گفت چون غدر بر زبان جریان یافت قاهر حربه را گرفته در حرکت آورد و من صورت موت را در دو طرف آن عیان دیدم و با خود گفتم که این شخص
ملک الموت است که مامور بقبض روح من شده بعد از آن قصد من کرده گفت مگر از حیات خود ملول گشته گفتم چگونه یا امیر فرمود که آثار زبیده ام جعفر را تبیین و تفصیل
نکردی گفتم که حسنات و مبرات زبیده را نهایت نیست و او آنکس است که در احداث انهار و آبار و منازل و بقاع خیر و غیر ذلک در طریق مکه مبارکه هزار بار هزار و پنجاه
هزار دینار صرف نموده و اول کسی است که ترصیع اوانی ذهب و فضه امر فرموده و در یک جامه پنجاه هزار دینار خرج کرده محمد بن علی گوید بعد از آنکه تفاصیل خیرات زبیده
کردم گفتم که چون نوبت خلافت بپسرش امین رسید زبیده دید که او را میل بغلامان و کنیزان است فرمود تا کنیزکان خوب صورت طره ترتیب دادند و عمامها بر سر
و مناطق بر میان بستند و اثواب قیمتی مردانه پوشیده و بعضی از ایشان تاجهاء مکلل بدر و جواهر بر سر او نهاده در نظر امین جلوه گر آمدند و این جماعت مقبول
طبع او افتاده موسوم بغلامیات گردانید و چون قاهر این سخن بشنید اظهار فرح و سرور کرده با علی صوت خود گفت که ای غلام قدح شراب بیار تا بروی غلامیات
در کشیم فی الحال جواری حسان الوجوه بهیاتی که مذکور شد حاضر گشتند و جامی شراب مانند یاقوت مذاب یکی از آنها پیش آورد و قاهر آنرا آشامیده با من گفت که
بر سر حدیث خود رو گفتم یا امیر چون مامون بر مسند خلافت تکیه زد بعلم نجوم اشتغال نمود و منجمان را بعواطف پادشاهانه اختصاص داده از حضیض خمول باوج
قبول رسانید و در تمشیت امور ملک و ملت تقلید اردشیر بابکان و سایر ملوک ساسانیان کرده چون از تنظیم مصالح مملکت فارغ گشتی بمطالعه کتب قدیم پرداختی
و بعد از توجه بصوب عراق عرب و توطن در بغداد اکثر اوقات مجالست او با فقها و علما و متکلمین و ارباب بحث و جدل اتفاق افتادی و این طبقه را معزز و مکرم داشتی
و کان اکثرهم عفوا و اکثرهم احتمالا و احسنهم مقدرة و اجودهم بالمال و ابذلهم للعطایا و اتبعه اولاده و اصحابه فی فعله و سلوک سبیله و ذهبوا مذهبه و معتصم
در ایام دولت خویش در بعضی کارها تتبع برادر کردی و در آلات مجلس و لبس ملابس تشبه بملوک عجم نمودی و دست عطا و بخشش گشاده داشتی و در زمان او فتنه

او فتنه ساکن و طرق از دزد و حرامی آمن بود محمد بن علی گوید که چون بذکر متوکل رسید بعضی حالات او را معروض داشتم گفت کلام تو را شنیدم و گویا که خلفاء سلف را مشاهده میکنم و معاینه می بینم آنگاه مرا صله گرانمند داده گفت اگر خواهی بمنزل خویش رو و چون برخاسته روان شدم دیدم که قاهر حربه بدست گرفته از عقب من می آید و بجد سوگند که گمان بردم که مرا بآن حربه از پای در خواهد آورد و چون قدمی چند نهاده متوجه حرم سرا شد بحیات خود امیدوار شده سالم از دار الخلافه بیرون آمدم و مراسم شکر الهی بجای آوردم و در همان چند روز دولت او بپایان رسید نقلست که قاهر بعد از خلع و میل کشیدن مانند سایر کوران در مسجد جامع بغداد گدائی کردی و صدقه خواستی یکی از مشایخ پیری را دید که از مردم چیزی میطلبید فرمود که این شخص در ایام جوانی در تضییع فرامین الهی کوشیده است لاجرم خدای تعالی او را در ایام پیری ضایع گذاشته است

ذکر خلافت الراضی بالله ابو العباس محمد بن جعفر المقتدر در آن زمان که قاهر را خلع کردند راضی در زندان بود و جمعی از اعیان به آنجا رفته بخلافت بر وی سلام کردند و چون بر سریر حکومت نشست ابن مقله را از کنج اختفا بیرون آورده وزیر ساخت و ابن مقله با دشمنان خویش که در شان او بدیها اندیشیده بودند نیکوئی و احسان کرد و پیوسته میگفت که من در آن اوقات که متواری بودم با خدای تعالی عهد کرده ام که ایذائی بکس نرسانم و چون اندک فرصتی از وزارتش بگذشت بخلاف رای خلیفه خطی بیکی از امرا نوشته او را ببغداد طلب داشت و اعدا این صورت را بعرض راضی رسانیدند و راضی از ابن مقله استفسار نموده ابن مقله منکر شد و بعد از آنکه خط ظاهر گشت راضی فرمود تا دستش را ببریدند

هر کجا خط شکلی بینی جهد کن تا برون خط باشی

و در حین قطع ید هر چند ابن مقله فریاد زد که دستی را می برید که چندین مصحف نوشته است دست از وی باز نداشتند و از غرایب اتفاقات آنکه ابن مقله سه نوبت وزیر شد و بخدمت سه خلیفه قیام نمود و سه بار سفر کرد و بعد از فوت سه بارش دفن کردند و سه کس از ملازمان او در آفاق اشتهار یافتند و در ایام خلافت راضی شخصی در نواحی جغانیان دعوی نبوت کرده شعبدها بروز نمود و خلقی کثیر متابع او شدند و هر که بوی گرویده بدستش افتاده گشت و آن باطل جمعی را معدود از پای در آورد و در آخر الامر حاکم جغانیان بروی ظفر یافته او را و اکثر متابعانش را بقتل رسانید بصحت پیوسته که راضی ادیب و فاضل و عالم و شاعر بود و تقریری خوب و شکلی مرغوب داشت و اهل دانش و ارباب فضل را در مجالس خویش طلبیده اعزاز و احترام مینمود و در فن تاریخ و علم انشاء نیکو میدانست در بذل سخاوت و جود و سماحت عدیل و نظیر نداشت و نسبت بجلسا و علما وافر العطا و کثیر الاحسان بود روزی یکی از تنگ چشمان او را در این باب ملامت کرده راضی گفت من در امر سخا تقلید امیر سفاح میکنم چه هرگز ندیدیم که مطربی بی کسوت و صله از مجلس او بیرون رفته باشد و ندما بتحقیق در ما اند که خاطر ما را بلطافت و ظرافت مسرور میگردانند ما نیز دل ایشان را به بخشش و انعام شادمان میسازیم و کثرت افضال او بمرتبه رسید که بعضی از ندما از غایت شرم و حیا بمجلس وی کمتر میرفتند آورده اند که چون راضی خلیفه شد بسمع او رسانیدند که قاهر مخلوع مکحول در حین قتل مونس و بلیق و پسرش اموال ایشان را گرفته ذخیره نهاده است و باین سبب فرمود تا او را بعد ابهاء گوناگون تعذیب نمودند و چون کذب اهل غمز و سعایت قاهر ظاهر گشت راضی بر قاهر ترحم نموده جلیس و مصاحب خودش گردانید و تفقد و تلطف راضی روز بروز در باره قاهر سمت ازدیاد داشت تا آن زمان که از چشم عنایتش بینداخت و سبب رنجش راضی آن شد که قاهر بستانی داشت در غایت نزاهت مشحون بانواع اشجار و اصناف گل و ریاحین و صحن آن بستان از غرایب طیور مثل طاوس و غیر ذالک مملو بود و قاهر قبل از خلافت در ایام حکومت اکثر اوقات در آن موضع دلگشا شراب میخورد و چون منصب سلطنت براضی انتقال کرد او نیز در آن مکان روح افزای نشسته شب و روز در آن مکان که از فردوس جنان نشان میداد بلهو و سرور و عیش و حضور اشتغال مینمود و در آن اوان که راضی نسبت بقاهر بر سر رضا آمد با او گفت که مرا در این بستان گنجی است اما تعیین موضع او نمیدانم و چون امیدوارم در شان من این همه اعطاف و الطاف مبذول داشت هرچه دارم فدای او میکنم و راضی آن بستان را به پشت گاو و ماهی رسانید هیچ نیافت و صورت حال را با قاهر گفته پرسید که تو را چه باعث شد که دعوی چنین گفتی قاهر گفت کثرت سرور تو بآن حدیقه و حسرت جلوس من در آن محل برین مکر و حیله مرا باعث آمد تو اسم که من کور باشم و حدقه دیگران بدیدن آن حدیقه روشن شود اکنون هرچه خواهی میکن که من متهیء در رسیدم و بنابرین قاهر مردود و مقهور راضی شده مهم او بطلب و سؤال قرار گرفت و در سنه تسع و عشرین و ثلاث مائه راضی بعلت استسقا وفات یافت مدت خلافت او شش سال و ده روز بود و زمان حیاتش سی و دو سال و کسری

ذکر خلافت المتقی بالله ابو اسحق ابراهیم بن المقتدر چون راضی وفات یافت بجکم که امیر الامرا بود کاتب خود را از واسط ببغداد فرستاد تا بنی هاشم و عباسیان و علما و قضات و اشراف و اعیان با یکی از اولاد عباس که شایسته مهم خلافت باشد بیعت کنند و اکابر بغداد بعد از تقدیم مشورت صلاح چنان دیدند که زمام مهام سلطنت در قبضه اقتدار ابراهیم بن المقتدر نهند و چون خواستند که با او بیعت کنند گفت من بی رضای عم خود قاهر این کار اختیار نمیکنم چه تا آن غایت قاهر مکحول خود را از خلافت خلع نکرده بود و این سخن بقاهر رسیده در شان متقی دعاء خیر کرد و با او گفت که از برادرت راضی نسبت بمن حیف و تعدی بسیار صدور یافت اما بواسطه رعایت ادب تو او را حلال داشته خود را از خلافت خلع کردم و بعد از آن ابراهیم متصدی امر حکومت گشته بجکم کسان ببغداد فرستاد تا آنچه بخلیفه تعلق میداشت از اسبان راهوار و شتران تیزرفتار و امتعه نفیسه جمعا در حیطه تصرف در آورد و بجکم بعد از این بی ادبی باندک زمانی بقتل رسید تفصیل این اجمال آنکه در آن اوان ابو عبد الله بریدی که سرداری صاحب وجود بود در بصره با بجکم اظهار خلاف کرد و بجکم توران را که از خواص بمزید شهامت و صرامت اختصاص داشت با طائفه از مردان صف شکن بواسطه جنگ او فرستاد و میان هر دو فریق محاربه منعقد شده نخست توران منهزم گشت و این خبر بسمع بجکم رسیده بنفس خویش توجه نموده با

ابوعبدالله انتقام کشد و در راه شنید که باری دیگر بینهما حربی صعب واقع شده توزون غالب آمده است و چون خواست که بواسط مراجعت نماید با او گفتند که درین نزدیکی
کاهی خوبست و هوس صید بر ضمیرش مستولی گشته با شتر و مه قلیل عنان عزیمت بآنجانب گردانید و ندانست که صیاد اجل در کمین مرغ روح اوست و مقارن این حال مسموع او
که جمعی از اکراد با استعدادی فراوان در فلان موضع منزل دارند و شره و حرص او را باعث و محرض آمد که ایشان را غارت کند و آن جماعت از عزیمت وی آگاهی یافته بکمین
و بجکم کرد را تعاقب نمود و شخصی از آن قوم نزدیک رسید و تیری بروی انداخت خطا شد تیری دیگر هم انداخت بگرد او نرسید و از این صورت خشم بر بجکم استیلا یافته از عقب
کرد تاخت و در این اثنا غلامی از اکراد نیزه بر تهیگاه او زده و بجکم بر زمین افتاده غلام مهم او را باتمام رسانید و بعد از کشته شدن بجکم امارت جیوش بر ابوعبدالله قرار گرفت و چون
او بر دست ناصر الدوله ابن حمدان که یکی از ارکان دولت متقی بود بقتل رسید توزون امیر الامرا شد و بسببی از اسباب میان متقی و توزون نقاری پیدا شده کار بجنگ و پیکار
منجر گشت و متقی باستظهار و اعانت ناصر الدوله و برادرش سیف الدوله با توزون حرب کرده شکست خورد و از معرکه گریخته برقه رفت و رسولی بمصر فرستاده اخشید
والی آن مملکت را از حال ناخوش خویش اعلام داد اخشید گفت که اگر خلیفه بمصر تشریف ارزانی دارد من مراسم نیکو بندگی بجای آرم و اگر فرمان دهد بخدمت شتابم و چون رسول
اخشید این خبر بمتقی رسانید او را باعزاز و اکرام سرافراز ساخته با اخشید پیغام داد که مصلحت آنست که باینجانب آئی تا بعد از تقدیم مشورت بر مقتضی وقت عمل نموده
اخشید با پیشکشهای لایق متوجه رقه گشت و با متقی ملاقات کرده مبالغه و الحاح نمود که او را بجانب مصر برد و وزیر متقی نیز گفت صواب در آنست که خلیفه بآن مملکت
رود و از سر عزمی شامل و بصیرتی کامل پرتو التفات بر ضبط ممالک و دفع متمردان اندازد و متقی سخن ناصحان مشفق و رسل و رسایل بتوزون فرستاده با او عهد و پیمان تازه کرد
و توزون سوگندان خورد که با امیر مخالفت نکنم و در مقام اطاعت و انقیاد باشم و متعاقب یکدیگر رسولان ارسال کرده و نامها فرستاده از متقی التماس نمود که ببغداد معاودت
نماید و علما و قضاة و اشراف پیمان خود را بایمان مغلظه مؤکد گردانیده و عهدنامه نوشته و او را باسامی ایشان مزین و محلی ساخته نزد او فرستاده و ناصر الدوله و سیف الدوله
هرچند متقی را از ملاقات توزون تحذیر نمودند مفید نیفتاد و آخر الامر متقی متوجه جانب بغداد شده اخشید بطرف مصر رفت و بنو حمدان نیز درین سفر از متقی تخلف نمودند
و چون متقی بنهر عیسی رسید توزون او را استقبال نموده چون چشمش بروی افتاد پیاده گشت و قدمی چند در رکاب متقی رفته متقی او را سوگند داده تا سوار شد و توزون باحضار
مستکفی مسرعان فرستاده چون وی بلشکرگاه نزول کرد توزون اردوی متقی را بباد غارت و تاراج داده او را میل کشید و علی بن محمد بن علی مقله وزیر و احمد بن عبدالله
بن اسحق قاضی را محبوس گردانید مدت خلافت او سه سال و یازده ماه بود و زمان حیاتش شصت سال گویند که بعد از کوری بیست و پنج سال زنده بود متقی خلیفه بتقوی
و زهد داشت اما از خلافت جز نامی نداشت **ذکر خلافت المستکفی بالله ابوالقاسم عبدالله بن علی المکتفی بالله** چون ابوالوفا توزون بیوفا متقی را میل کشید
با مستکفی بیعت نمود و جمعی امرا و بنی هاشم که در لشکرگاه حاضر بودند درین امر متابعت نمودند و مستکفی در چهل و یکسالگی بخلافت نشست و او را امام الحق خواندند و
بنابرآنکه قبل از خلافت میان وی و فضل بن مقتدر که همسایه یکدیگر بودند و در ایام حکومت بمطیع موسوم گشت بواسطه کبوتربازی و امثال آن عداوت بود در مبدء
خلافت مستکفی فضل پنهان شد مستکفی چون از نهر عیسی ببغداد آمد هرچند او را طلب داشت نیافت و درین قضیه مضمون من طلب شیئا وجد وجد تحقق نمود و در زمان
حکومت مستکفی توزون وفات یافته شامت کفران نعمت و نقض پیمان و عهد شامل حال او گشت و بعد از وفات وی باتفاق اکابر و اشراف مستکفی ابن شیرزاد
را امیر الامرا ساخت و ابن شیرزاد در ایام دولت آغاز ظلم و تعدی نهاد و تجار و اهل بازار و سایر رعایا از وی تنگ آمدند و بغداد نامضبوط شد و مقارن این حال
یکی از هواخواهان احمد بن بویه که در بغداد اعتباری یافته بعمل واسط رفته بود مکتوبی بوی نوشت و احوال پریشانی بغداد را عرض کرده او را بتسخیر بغداد تطمیع نمود و احمد بواسط
آمده اختلال و اضطراب بحال بغدادیان راه یافت ابن شیرزاد بگریخت و ترکان متفرق شدند مستکفی نیز از شهر بیرون رفت و چون احمد بن بویه ببغداد رسید مستکفی معاودت
نموده اظهار مسرت و شادمانی کرد و گفت که من از اتراک خوفی داشتم و الحمد لله که امروز ببرکت قدوم احمد آن خوف زایل گشت و احمد بن بویه بدار الخلافه آمده با مستکفی
بیعت کرد و مستکفی احمد را خلعت داده و برادرانش علی و حسن را بنوازش مخصوص گردانیده احمد را معز الدوله و علی را عماد الدوله و حسن را رکن الدوله لقب نهاد
و فرمان داد تا القاب ایشان را بر دنانیر و دراهم نقش نمودند و معز الدوله هر روز جهت خرج خلیفه پنج هزار دینار مقرر فرموده باقی اموال ولایات را نواب او متصرف
شدند و چند روزی میان خلیفه و معز الدوله طریق محبت و وداد مسلوک بود و عاقبت بوحشت انجامید و معز الدوله چشم او را میل کشید و در سبب توحش معز الدوله وجوه
بنظر رسیده از آن جمله یکی اینست که مسعودی گفته است که در ایام خلافت مستکفی چون میان بنو حمدان و معز الدوله که ایشان در جانب شرقی بغداد بودند و معز الدوله با مستکفی
در طرف غربی بود محاربه بتطویل انجامید معز الدوله مستکفی را متهم گردانید که مایلست بایشان و واقفست بر اسرار آن جماعت دیگر آنکه حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده که قهرمانه که
در سرای مستکفی اعتباری تمام داشت انگیز جشنی نموده جمعی کثیر از قواد دیلم و اتراک در آن طوی طلب داشت و معز الدوله گمان برد که میخواهند که با او مکری کنند و یکی از سرهنگان
دیالمه از جمعی رمزی یافته با دو مرد از آن جماعت پیشتر رفتند و خلیفه را گمان شد که ایشان او را دست بوس خواهند کرد و چون نزدیک بپایه سریر اعلی رسیدند او را از مسند
فرو کشیدند و دستار در گردنش کردند و معز الدوله از مجلس برخاسته مردم بهم برآمدند و آنچه در سرای خلافت یافتند بغارت بردند و مستکفی را در منزل معز الدوله رسانیدند
بند بر پایش نهادند و قهرمانه را گرفته زبانش ببریدند و میل در چشم جهان بین مستکفی کشید و با فضل بن مقتدر بیعت کردند و این واقعه در سنه اثنین و تسعین و مائتین اتفاق

اتفاق افتاد **ذکر خلافت المطیع بالله ابو القاسم فضل بن جعفر المقتدر** سابقاً سمت گذارش یافت که مطیع بنابر توهمی که داشت از مستکفی مختفی گشت و چون معز الدوله
فرموده آورند تا بر خلافت بر مطیع سلام کردند و مردم را گواه گرفته گفت من خود را از سلطنت خلع کردم و در ایام معز الدوله خلفای عباسی اختیاری و اعتباری نداشتند
و معز الدوله کاتبی تعیین کرد تا دخل و خرج خلیفه را نگاه دارد و اعتقاد دیالمه آن بود که خلافت حق علویانست و عباسیان بغصب آن منصب را گرفته اند بنابراین معز الدوله ابو الحسن
محمد بن یحیی زیدی را که از اجله سادات بود و در فضل و ادب و فراست و شجاعت و کرم و تقوی عدیل نداشت بر سریر حکومت نشاند و خواست عباسیان از دامن ریاست
کوتاه گرداند و چون ابو جعفر محمد حمیری که منصب وزارت تعلق بدو داشت بر این معنی وقوف یافت بعرض او رسانید که اگر سیدی که لایق امامت باشد متصدی خلافت
گردد مطاوعت او نمائی یا مخالفت کنی معز الدوله جواب داد که مهما امکن در تراضی خاطر وی کوشم وزیر گفت اگر با تو گوید که دست از حکومت کوتاه کن و باسم امارت قانع باش
قبول فرمائی یا نه معز الدوله گفت که او با من چنین نگوید وزیر گفت آنچه پادشاه میفرماید تغلیط نفس است اگر چنین گوید چکنی معز الدوله گفت اگر نفس با من مسامحت نماید از سر پادشاهی
بلذم والاعصیان ورزیده بدو نخ روم حمیری گفت چرا زمام خلافت در دست کسی نباشد که بمجرد اسمی قناعت کند و از تو فرمان برداری توقع نماید و اگر خلاف کند
بی تحاشی رقم عزل بر صفحه حال او کشیده دیگری بر جای او نصب توانی کرد و باین همه از مخاطرات ایمن نتوان بود چه میشاید که در هر قطری عباسیان اتفاق نموده خروج کنند
و در اطراف فتنها روی نماید که آسان تسکین نیابد و این سخن معز الدوله را معقول نموده از سر عزل عباسیه و نصب علویه در گذشت و در سنه ثلاث و ستین و ثلاث مائه
مطیع خود را از خلافت معاف داشت و سبب این صورت آنکه علت فلج بر وی مستولی شد و بانش سبکتکین گشت و سبکتکین صاحب معز الدوله با او گفت که انسب
بحال تو آنست که خود را اعزال فرمائی و او ملتمس سبکتکین را اجابت فرموده خلافت به پسرش طایع قرار گرفت مدت سلطنت مطیع بیست و نه سال و پنجاه بود والله اعلم
ذکر خلافت الطایع بالله ابو بکر عبد الکریم ابن المطیع بالله در ثالث عشر ذیقعده سنه ثلاث و ستین و ثلاث مائه با طایع بیعت کردند و چون دو ماه از
خلافت وی منقضی گشت پدرش مطیع در گذشت و در زمان خلافت طایع ترکان را با عز الدوله بختیار بن معز الدوله دیلمی در بغداد محاربات واقع شد و عز الدوله از حرب
ایشان بستوه آمده مکتوبات بعضد الدوله عمزاده خویش فرستاده از وی مدد خواست و عضد الدوله با لشکری سنگین از عراق عجم روی ببغداد نهاد و چون عضد الدوله
بعز الدوله پیوست ترکان متفرق گشتند و هر چند طایع در ان حروب بر سبیل کثرت مصاحب اتراک بود اما از عضد الدوله خایف گشته بطرفی رفت و عضد الدوله
او را ایمن و مطمئن گردانیده عزم معاودت نمود و چون طایع ببغداد رسید عضد الدوله بقدم تعظیم و اجلال پیش آمده برای وی فرش و اوانی و ما یحتاج فرستاد چه اساس
دار الخلافه بوقت فتنه اتراک همه ضایع شده بود و چون چند گاهی عضد الدوله بر عراق عرب استیلا یافته در گذشت صمصام الدوله و شرف الدوله نیز بنوبت چند
گاهی حکومت کرده بساط امارت در نوشتند طایع زمام ریاست بغداد در قبضه درایت ابو نصر خسرو فیروز بن عضد الدوله نهاد و قامت او را بخلع گرانمایه زیب
و زینت داده آن پادشاه را بلقب بهاء الدوله مشرف و ملقب گردانید و عاقبت بهاء الدوله بنابر آنکه طایع بمشورت او مهام خلافت میساخت و در مقام نزاع
و مخالفت آمده بر خلع و عزل وی اقدام نمود بعضی گفته اند که چون مال خزانه بهاء الدوله روی در نقصان نهاد و لشکریان در طلب علوفات و مرسومات غلو کردند بهاء الدوله
بهانه وزیر خود را گرفته مواخذه و مصادره نمود و بعد از حیف و تشدد بسیار چون از وی هیچ حاصل نشد ابو الحسن بن معلم که سخن او نزد بهاء الدوله بمثابه نص قاطع بود با وی
گفت اگر مطلوب مالست طایع را خلع کرده هر چه دارد باید ستد و بهاء الدوله بر عزل خلیفه یکجهه شده در باب ملاقات از وی رخصت طلبید و پس از دستوری به مجلس
طایع در آمده بدستور معهود بر کرسی نشست و دو کس از امرای دیلم پیش رفته خلیفه بتصور آنکه غرض ایشان تقبیل انامل شریفه است دست دراز کرده و ایشان دست او را
کشیده از سریر آوردند طایع گفت انا لله و انا الیه راجعون و او را از سرای خلافت بیرون برده هر چه در آن موضع یافتند تصرف نمودند مدت خلافت طایع هفده
سال و نه ماه و شش روز بود **ذکر خلافت القادر بالله ابو العباس احمد بن اسحق بن المقتدر** چون بهاء الدوله طایع را گرفت با ارکان دولت و اعیان ملت
مشورت نمود که شایسته منصب خطیر خلافت کیست گفتند که احمد بن اسحق استحقاق این کار دارد و او در ان اوان بنابر قصد طایع از بغداد گریخته و به بطیحه رفته پناه بمهذب
الدوله والی انجا برده بود و بهاء الدوله مسرعان فرستاد تا او را ببغداد آورند هبة الله بن یحیی کاتب مهذب الدوله گوید که در مجلس قادر در بطیحه روزی رسیده او را
متامل یافتم و جرات نموده از سبب آن پرسیدم گفت دوش بخواب چنان دیدم که آبی که بر گرد این بطیحه است از حد اعتدال افزون شده چیزی بران بسته اند و من متعجب شدم
با خود گفتم که آیا قنطره باین عظمت بر بحری چنین که بسته است و در این اثنا شخصی از آنجانب قنطره آواز داد که میخواهی که از این دریا بگذری گفتم آری و او دست خود را
دراز کرده تا بدست من رسید و مرا از انجا بگذرانید و من از هیبت و بزرگی آن شخص ترسیدم و پرسیدم که تو کیستی گفت من علی بن ابی طالبم خلافت بتو میرسد و عمر
دراز خواهی یافت باید که با اولاد و شیعه من رحمت کنی هبة الله گفت که چون سخن قادر باینجا رسید آواز ملاحان و غیر ایشان بگوش ما رسید که از بغداد بطلب
او آمده بودند مهذب الدوله قادر را با تجملی تمام بجانب دار السلام گسیل کرد و چون قادر بنواحی بغداد رسید بهاء الدوله با اکابر و اشراف باستقبال وی شتافتند
و در سیزدهم رمضان در بغداد خطبه بنام او خواندند و در ایام دولت از رشحات مکرمت الهی چمن خلافت را خضرت و نضارتی پدید آمده هیبت و سیاست
او در دل خاص و عام جای گرفت و دیگر دیالمه را مجال تغلب و تسلط نماند و بعد از خلع طایع چند گاهی در بلاد خراسان بدستور معهود خطبه بنام او خوانده میگفتند

اداء موجبی مخلوع نکرد و چون سلطان محمود سبکتکین بر آن دیار استیلا یافت بنابر اخلاصی که با قادر داشت رؤس منابر و وجوه دنانیر را باسم او تزیین داد و در ایام دولت
قادر در معمورهٔ عالم وقایع لا تعد و لا تحصی دست داد و از جملهٔ معظمات قضایا یکی آن بود که پادشاه ترکستان ایلک خان بعد از فوت برادرش طغان خان متصدی امر مملکت
و سلطنت گشت و او مردی پاک مذهب و خیر و رعیت پرور بود ناگاه بعارضهٔ ممتحن شده کافران ختا و ختن طمع در ملک او کردند و چندان لشکر از آن سرزمین بیرون آمد
که بر کثرت آن جز علم حضرت عالم الغیب والشهاده محیط نبود حافظ ابرو در تاریخ آورده والعهدة علی الراوی که در آن سپاه سیصد هزار خرگاه بود و چون بهشت روزه
راه دار الملک طغان خان رسیده او از این قضیه هایله آگاهی یافت و از خدای عز و علا مسئلهٔ شفای عاجل نموده دعای وی باجابت مقرون گشت و بعد از صحت با لشکری
که در ظل رایت فتح آیت وی مجتمع گشته روی توجه بجانب اعدا نهاد و این خبر بسمع ختائیان رسیده چندان وهم بر ضمیر ایشان استیلا یافت که بی استعمال آلات حرب و ادوات
طعن و ضرب مراجعت کردند و طغان خان مدت سه ماه از عقب اهل بغی و طغیان شتافته ناگاه بسر ایشان رسیده لشکر اسلام آن جماعت را غافل یافته از سر عنف
و استظهار دست بتیغ و خنجر بردند و دویست هزار کس از مشرکان و عبدهٔ اوثان بقتل آوردند و صد هزار کس دیگر اسیر و دستگیر کردند و مسلمانان را فتحی چنین روی نموده سالما
و غانما باوطان خویش مراجعت کردند گویند که قادر صائم الدهر و قائم اللیل بودی و عدل و داد ورزیدی و یکی از محاسن شیم او آنکه طایع مخلوع را قرین و همنشین خویش گردانید
انواع عاطفت و احسان در شأن او بجای می آورد و ببرکت افعال حمیده و اعمال جلیله از عمر و سلطنت برخورداری یافت و در کامرانی زندگانی میکرد تا در سنه اثنین و عشرین
و اربع مائه بجوار رحمت رب العالمین پیوست مدت خلافت او بقولی چهل و یکسال و سه ماه و یازده روز بروایتی چهل و سه سال و در زمان حیاتش در اختلافست چه بعضی هشتاد
و شش سال گویند عمر داشت و برخی گویند که بنود و سه سالگی رسید **ذکر خلافت القائم بامر الله ابو جعفر عبد الله بن احمد القادر بالله** در روز وفات
قادر با قائم بیعت کردند و او از صلحای خلفا بود و در ایام خلافت او دولت آل بویه انقراض یافت و ملک ایشان بطغرلبک سلجوقی انتقال یافت و در زمان خلافت او
بساسیری فتنها انگیخت و بساسیری سرداری بود از امراء بغداد شجاع و دلیر و عالی همت و با رئیس الرؤسا وزیر قائم نزاعی واقع شده و بساسیری از بغداد بیرون رفته
دست بغارت و تاراج بر آورد و رسولی بمصر فرستاده از مستنصر علوی که پادشاه آن دیار بود مدد خواست و مستنصر در صدد اعانت وی در آمده این خبر بسمع قائم رسید و قائم
باز شاه وزیر قاضی هبة الله هاشمی را بطلب طغرلبک سلجوقی فرستاد و چون طغرل بنهروان رسید رئیس الرؤسا با جمعی کثیر از نقبا و اشراف و اکابر باستقبال او شتافته
و عمید الملک کندری که وزیر طغرلبک بود مراسم تفقد و پرسش بغدادیان بجای آورده ایشان را دلجوئی نمود و بعد از آنکه طغرلبک با رئیس الرؤسا عهد و پیمان کرد که تعرض
بملازمان خلیفه و ملک رحیم دیلمی که در آن اوان امارت بغداد تعلق باو داشت ننماید متوجه موقف خلافت گشته بباب الشماسیه فرود آمد و چون دولت دیالمه بنهایت
انجامیده بود میان سلاجقه و اهل باب دار السلام وحشت و نزاع بمرتبهٔ انجامید که چند جمعه مردم بمسجد جامع نتوانستند رسید و سلاجقه خانهٔ رئیس الرؤسا و مقبرهٔ خلفا را که
بسیاری نقد و جنس خود را بآنجا برده بودند غارت کردند و طغرلبک تهییج فتنه را نسبت بملک رحیم دیلمی کرده بخلیفه خبر فرستاد که علامت برائت ساحت او از این جریمه آنست
که نزد من حاضر گردد و خلیفه ملک را با چند کس از نواب خویش پیش طغرلبک فرستاد و طغرل ملک را بند کرده اموال او را تصرف نمود و چون طغرل از مهم ملک رحیم
فراغت یافت بحرب بساسیری شتافت و او در آن اوان بمدد مستنصر علوی مستظهر گشته بود و دبیس بن صدقه و بنی اسد و اعراب بنی کلاب و جمعی دیگر از اتراک و اکراد
بوی پیوسته بودند و طغرلبک در مقدمه عمزادهٔ خویش قتلمش بن اسرائیل را با قریش بن بدران عقیلی روان کرد و بنی عقیل با قریش غدر کرده پیش بساسیری رفتند و بدین سبب
قتلمش بطریق انهزام بخدمت طغرلبک رفت و طغرل بنفس خویش متوجه بساسیری گشت و میان طغرل و بساسیری محاربه دست داده طغرلبک غالب آمد و بساسیری
از جنگگاه بسنجار رفته از آنجا جمعی کثیر از متعلقان و لشکریان طغرل که در آن مملکت بودند سیاست نمود و در این اثنا شامیان باستصواب بساسیری سی هزار دینار
طلا با براهیم ینال که برادر مادری طغرلبک بود فرستاده و او را بامارت شام نوید دادند و ابراهیم با سلطان غدر کرده بجانب همدان گریخت و چون بآن ولایت رسید ارکان
دولت سلطان را فریفته بخود دعوت نمودند و بالضروره طغرلبک مهم بساسیری را مهمل گذاشته روی در همدان نهاد و در غیبت طغرلبک بساسیری قوی شده بقصد
بغداد در روان گشت و در هشتم ذی القعده سنه خمس و اربعین و اربعمائه بدار السلام رسیده قائم خلیفه را بگرفت و رئیس الرؤسا را با جمعی از خواص خلیفه بر شتران نشانده در بازارها
بگردانید و بعد از آن همه را کشته و خلیفه را بمهارش عجلی سپرد و مهارش او را بموجب فرموده در حدیثه محبوس ساخت و بساسیری فرمود تا بعد از آن خطبه بنام مستنصر
علوی خواندند و قائم رقعهٔ در آن حبس بطغرلبک نوشت مضمون آنکه رسم قرامطه آشکارا شده و مسلمانی ضعیف گشته اگر توانی بی تأنی عنان عزیمت باینجانب منعطف
گردان و طغرلبک فرمود تا در جواب سطری چند مناسب نوشته خلیفه را بقبول ملتمس نوید دهند منشی سلطان بر ظهر رقعه نوشت که ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها
و لنخرجنهم منها اذلة و هم صاغرون سلطان جواب را پسندیده گفت امیدوارم که مضمون آیهٔ کریمه بظهور آید و چون طغرلبک ابراهیم ینال را از میان برداشت متوجه
دار السلام گشت و چون بآن ناحیه نزدیک رسید مهارش عجلی خلیفه را پیش سلطان آورد و سلطان مراسم اعزاز و احترام بجای آورده پیش قائم زمین بوسه کرد
و در رکاب او پیاده روان شده قائم فرمود ارکب یا رکن الدین و بعد از آن در مناشیر اسم او را باین عنوان مینوشتند که سلطان رکن الدین طغرلبک و چون
ببغداد در آمدند سلطان خمارتکین را با جمعی بسر راه شام فرستاد که بساسیری بدان طرف نرود و بنفس خویش متوجه او شد و مقدمهٔ سلطان در حوالی کوفه به بساسیری

بباسیری رسیده سرش از تن جدا کردند و فتنهٔ او یکسال و چهار ماه برداشت و بساسیری غلامی بود از غلامان بهاء الدوله دیلمی نامش ارسلان و کنیتش ابو الحارث و او را از آنجهة بساسیری خواندند که او از بسا و سیران بود و ابن جوزی در تلقیح آورده است که در ایام خلافت قائم در عراق عرب باران بسیار بارید و آب دجله بمرتبهٔ زیاد شد که متصور کسی نبود و بر روی آب خشب و حیات و سباع ظاهر گشتند و ناگاه آب از زیر سریر خلیفه بیرون آمده قائم متوجه در قصر شد و چون خود نتوانست که از آب بگذرد دو خادم او را بر دوش گرفت و از آن غرقاب بساحل نجات رسانید و آب در گورستان بغداد راه یافته اکثر تابوتها را از جوف ارض بر روی زمین انداخت گویند شخصی دو کودک خود بر دوش گرفته سعی میکرد تا ایشان را از آن مهلکه رهائی دهد و چون دید که این معنی میسر نخواهد شد آن دو صبی را در آب افکنده جان خود را بسلامت بیرون برد و در سنهٔ سبع و ستین و اربعمائة القائم بامر الله وفات یافت مدت خلافتش چهل و چهار سال و هشت ماه بود و زمان حیاتش هفتاد و شش سال و سه ماه و پنج روز و او مردی فاضل و شاعر و متجمل و خوب صورت و پاکیزه سیرت بود و چون بر هلاک خویش متیقن گشت بپسر خویش که ولایت عهد تعلق باو میداشت طلب نموده وصیتها فرمود ذکر خلافت المقتدی بالله ابو القاسم عبد الله بن القائم بامر الله چون قائم فوت شد امرا و اعیان با پسرش مقتدی بیعت کرده اقتدا باو نمودند و در مبدء خلافت او آتش در دکان خبازی افتاد و از آنجا بموضع دیگر سرایت کرده اکثر بغداد بسوخت و چون از سلطنت او چند سال بگذشت دختر ملکشاه سلجوقی را خطبه کرد و در سنهٔ ثمانین و اربعمائة دختر بموجب فرمودهٔ پدر با تجملی هرچه تمامتر متوجه بغداد شد و ملکشاه مصحوب او صد و سی قطار اشتر گردانید که همه بدیباء رومی پوشیده بودند و بار آنها زر و نقره و اجناس قیمتی و امتعهٔ نفیسه بود و ایضاً هفتاد و چهار استر با جرسها و قلاید زرین همراه داشت که بر شش استر دوازده صندوق نقره که هر صندوقی مملو بود از جواهر گرانمایه بار کرده بودند و سی و سه سر اسب با زینهای زرین که مرصع از درر و یواقیت و امثال آن بود پیش محفهٔ دختر میبردند و تکلفات را از اینجا قیاس توان کرد و چون مهد علیا و امراء عظام بظاهر بغداد رسیدند غنی و فقیر و صغیر و کبیر از شهر باستقبال او بیرون آمدند و خلیفه وزیر خویش را با سیصد جنیبت و سیصد مشعله پیش زوجهٔ سلطان ترکان خاتون که همراه دختر خود آمده بود فرستاد تا معروض خاتون گردانند که سیدنا و مولانا امیر میگوید که ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها خاتون گفت بالسمع والطاعة و در شب که دختر را ببغداد آوردند نظام الملک و اعیان دولت ملکشاه چندان شمع و مشعله با خود داشتند که شهر در چشم روشنان فلک از روز روشنتر مینمود و بعد از آنکه دو هزار سوار آراسته از بازار و کوچه بگذشتند محفهٔ دختر سلطان مرصع بجواهر با سیصد کنیزک حور سرشت که مثل ایشان در بهشت توان یافت رسید و خواجه سرایانی که در پیش محفه و عقب آن بودند بشمار نمی آمدند و در بغداد مثل آن شب هیچکس شبی نشان نداد و روز دیگر مقتدی طویی ترتیب کرده که در آن طوی چهل هزار من شکر صرف شد و باقی حوایج را برین قیاس باید کرد و در جشن خلیفه هر یک از اعیان دولت ملکشاه را بانعامی که لایق او بود سرافراز ساخت و آخر الامر میان مقتدی و دختر ملکشاه نقاری پدید آمد و دختر پیش پدر رفته در اصفهان وفات یافت و در ایام خلافت مقتدی در بغداد چند نوبت فتنه و حرب روی نمود چنانچه مشروح در کتب مبسوطه مسطور است و در سنهٔ سبع و ثمانین و اربعمائة مقتدی وفات یافت کیفیت فوت او آنکه روزی طعام پیش مقتدی حاضر کردند و بدستور معهود دستش خورده دست بشست و در مجلس غیر قهرمانه و شمس النهار کسی نماند ناگاه مقتدی با شمس النهار گفت که این مردم چکسانند که بیرخصت من در آمدند و شمس النهار نگریسته هیچکس را ندید و در همان لحظه دست و پای او از کار شده روزگارش بسر آمد مدت خلافتش نوزده سال و پنجماه بود و زمان حیاتش سی و شش سال و هشت ماه و هفت روز بود و او جواری مغنیه را از مجالس و محافل منع کرد و حکم فرمود که در حمام کائنا من کان بفوطه در نیاید و کبوترخانها را برانداخته تا دیگر کسی کبوتربازی نکند و آبهای حمامات را از دجله باز داشت و حکم فرمود که ملاحان زن و مرد در یک کشتی ننشانند و اکثر اموری که خلاف شرع شریف بود در زمان او مرفوع شد

ذکر خلافت المستظهر بالله ابو العباس احمد بن المقتدی بالله بعضی گویند که در همان روز که پدرش فوت شد برکیارق بن ملکشاه سلجوقی که در آن اوان در بغداد بود با وی بیعت کرد و بعضی گفته اند که سه روز وفات مقتدی را پنهان داشتند تا مستظهر جهة برکیارق خلع و هدایا فرستاده مقصود خود در از و حاصل ساخت و در ایام خلافت او کار حسن صباح و اسمعیلیه قوت گرفته قلعهای حصین و مواضع متین در عراق و شام و رودبار بدست آوردند و آورده اند که در زمان مستظهر منجمان حکم کردند که امسال طوفانی مانند طوفان نوح ع بظهور آید و مستظهر از ابن عیسی منجم استکشاف نموده او گفت که در زمان نوح ع سبعهٔ سیاره در برج حوت قران کردند و امسال شش کوکب در حوت اند و زحل با ایشان نیست اگر زحل در آن برج بودی شاید که مثل آن واقع شدی اما اعتقاد من آنست که در قطری از اقطار عالم که جمعی کثیر از هر جا آنجا مجتمع شده باشند سیلی بیاید و آنجماعت غرق گشته شرذمهٔ قلیلی از ایشان خلاص یابند و خلیفه بتوهم آنکه شاید که بغداد را از طغیان دجله آسیبی رسد فرمود تا در استحکام مواضعی که احتمال داشت که آب از آن محال بشهر در آید سعی بلیغ نمودند و بحسب اتفاق در آنسال قافلهٔ حاج زیاده از دویست هزار کس در رودخانه که سالها آب بآنجا نرسیده در حین مراجعت از مکه فرود آمدند ناگاه سیلی عظیم حاجیان را احاطه کرده معدودی چند از ایشان بر طریق استعجال پناه برؤس اشجار و قلال جبال بردند و جمهور الفرقه ناجیه از آن طوفان بلا نجات نیافتند و چون صورت واقعه معروض مستظهر گشت ابن عیسی را بتشریفات فاخره مفتخر گردانید برای صواب نمای حضرت امیر صافی ضمیر که دست دولتش بدامن ابد متصل باد پوشیده نماند که طائفه از ارباب اخبار گفته اند که در زمان نوح علی نبینا و علیه السلام اجتماع هفت کوکب سیاره در برج سرطان که منجمان آنرا طالع عالم گویند روی نموده بود چنانچه در دفتر اول شمهٔ از این سخن زبان زده کلک بیان گشت و در سنهٔ اثنی عشر و خمسمائة مستظهر مریض شده درگذشت مدت خلافتش بیست و پنجسال و کسری بود و ایام حیاتش چهل و یکسال و شش ماه و شش روز بود و خلایق در زمان ظهور او در حضور و رفاهیت گذرانیدند و وی باخلاق کریمه اتصاف داشت سخن هیچ نمامی را نمیشنود و بقول بدگویان عمل نمینمود و خط خوب نوشتی و شعر نیکو گفتی

ذکر خلافت المسترشد بالله ابو منصور بن فضل بن المستظهر بالله در روز وفات مستظهر با پسرش مسترشد بیعت کردند و او خلیفهٔ صاحب وجود بود

باهیبت بود از سلاطین سلجوقی برتر گرفت و عاقبت سر و سر آن کار کرد در مبدء خلافت مسترشد و نقیب النقبا شرف الدین علی زینبی را با خاتم امان بحله فرستاد تا از رئیس بیعت ستاند و ابو الحسن را ببغداد آورده چون نقیب النقبا بمقصد رسید رئیس بتوقف در مقام متابعت آمده گفت که ابو الحسن بمن التجا کرده است و فرستادن وی ممکن نیست الا برضای او و ابو الحسن از رفتن امتناع نموده نقیب النقبا بازگشت و بعد از چند گاه ابو الحسن بواسط رفته و اظهار مخالفت برادر کرده مردم را بخلافت خویش دعوت نمود و چون این خبر بسمع خلیفه رسید رسولی نزد رئیس فرستاد تا بدفع شر او قیام نماید رئیس گفت تا ابو الحسن در جوار من زندگانی میکرد در مذهب مروت جایز نبود که باو تعرضی رسانند اما اکنون که مفارقت نمود خاطر امیر را از وی فارغ گردانم آنگاه لشکر از عقب او فرستاد و ابو الحسن ابهیم جان روی در بیابان نهاده و آن جماعت تعاقب نموده او را گرفته پیش رئیس بردند و رئیس او را ببغداد فرستاده و بروایتی مسترشد برادر را نوازش نموده ایمن گردانید و بقولی فرمود تا جامهٔ سرخ در وی پوشانیده بر شتر نشاندند و قلادهٔ از خرمهره در گردنش آویخته غلامی ردیف وی گشت و باین هیأت او را باسواق بر آورده هر لحظه درّهٔ بر پشت ابو الحسن میزد و میگفت که بعد از این تفضیح مسترشد بعذر خواهی برادر قیام نموده از انکار پشیمان شده باشد

ذکر حرب مسترشد با سلطان محمود سلجوقی و اقدام نمودن ملحدان شوم بر قتل الخلیفه مظلوم در سنهٔ تسع و عشرین و خمسمائه طائفهٔ از امرا که با مسعود سلجوقی مخالفت ورزیده بودند از وی متوهم شده ببغداد رفتند و مسترشد ایشان را اکرام و اعزاز نموده بجهة هر یک مرسومی کرامند مقرر فرمود و باغوا و اضلال آن جماعت خلیفه نام مسعود را از خطبه افکنده بعزیمت محاربهٔ او از بغداد بیرون آمد و در راه صاحب و والی البصره تخلف نموده مسترشد در جنگ مسعود متردد شد اما امرا در آن باب مبالغه و الحاح نمودند و چون سلطان مسعود از توجه مسترشد خبر یافت لشکرهای پراکنده را جمع ساخته به محاربهٔ او شتافت و بعد از تقارب فئتین و تلاقی فریقین سپاه خلیفه منهزم شده و با آنکه بسیاری از مردم او کشته و اسیر شدند مسترشد از جای خود نجنبید و در یک دست مصحف و در دست دیگر شمشیر داشت و منهزمان را بجانب خود میخواند و وزیر او علی بن طراد که بکیاست و کفایت نظیر و عدیل نداشت با اهل قلم و طائفهٔ از خدم خاص دار الخلافه در ملازمت مسترشد پای ثبات فشرده مطلقا حرکت نکردند و سلطان از وقار و تمکین خلیفه متعجب شده جمعی را فرستاد تا او را با وزیر و اقضی القضاة و صاحبان مخزن بگرفتند و مسترشد را در خیمه باز داشته بر وی موکلان گماشت و سلطان مسعود بهمدان رفته در آنجا بسمع او رسید که داود بن محمود بن ملکشاه در آذربایجان باعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نموده است و چون بمراغه نزول کرد سخن مصالحه در میان آمد بر آنکه خلیفه هر سال مبلغی بخزانهٔ سلطان رساند و دیگر از خانه بیرون نیاید و لشکر کشی نکند و مسعود بصلح راضی شده خواست که مسترشد را ببغداد فرستد و در این اثنا گفتند که قران نامی از پیش سلطان سنجر برسالت می آید و سلطان بعزم ملاقات او سوار شده موکلان از حال مسترشد غافل شدند و فدائیان ملاحده انتهاز فرصت نموده خود را در خیمهٔ خلیفه افکندند و مسترشد را فی الحال بدرجهٔ شهادت رسانیدند و روایتی در این باب آنکه چون سلطان محمود ظاهر مراغه را لشکرگاه ساخت رسول سلطان سنجر از خراسان رسید پیغام بگذارد که مسعود باید تدارک مافات نماید و آنچه از خلیفه گرفته رد کند و در مقام عذر خواهی آید و سلطان مسعود سلجوقی چون از مقتضی رای سنجر تجاوز نمیتوانست کرد بموجب فرموده عمل نموده بحسب ظاهر در صدد آمد که مسترشد را با تجملی تمام بجانب دار السلام گسیل کند اما در باطن جمعی از باطنیه را اغرا و اغوا نمود تا ناگاه بقتل او مبادرت نمودند و سلطان مسعود سوار شده اظهار جزع کرد و قاتلان را پیدا ساخته بقصاص ایشان حکم فرمود و چون از کشتن آن جماعت فارغ گشت عزائی بسزا داشت و خاص و عام سرها برهنه کرده در فراق مسترشد بسیار گریستند و ائمه و قضات نعش او را بر دوش گرفته بمراغه بردند و در مدرسه که با تابکی از اتابکان اندیار موسوم بود مدفونش ساختند مدت خلافت مسترشد هفده سال و شش ماه و چهل و سه سال زندگانی داشت

ذکر خلافت الراشد بالله ابو جعفر منصور بن المسترشد بالله مسترشد در ایام خلافت و پیش از وفات خود بیکسال راشد را ولیعهد خود گردانیده بود و چون خبر قتل مسترشد ببغداد رسید اعیان و اشراف آنجا با پسرش راشد بیعت کردند و مسعود شحنهٔ که از قبل او شحنهٔ بغداد شده بود نوشت که در متابعت راشد با بغدادیان موافقت نماید و بعد از آن سلطان مسعود امیری ببغداد فرستاد تا مالی را که مسترشد در حین مصالحه مقرر کرده بود که بسلطان دهد از راشد طلب دارد و راشد در مقام ممانعت آمده میان منتسبان سلطان و راشد بجنگ انجامید و توابع مسعود مقدار پنجهزار مرد در بغداد مجتمع شده در بغداد متمشی حرب گشتند و راشد نیز جمعی فراهم آورده آتش پیکار برافروخت و عامهٔ بغداد جانب خلیفهٔ خویش گرفته مسعودیان را منهزم ساختند و داود ملکشاهی از آذربایجان و عماد الدین زنگی از موصل در آن اوان ببغداد رسیدند و راشد باتفاق ایشان مستظهر گشته نام مسعود را از خطبه بیفکند و نام داود بن ملکشاه را در خطبه ردیف نام خود گردانید و سلطان بعد از استماع این اخبار با سپاهی بعدد قطرات امطار متوجه بغداد گشت و چون خبر توجه سلطان متواتر شد راشد و داود و اتابک زنگی از بغداد بعزم حرب بیرون آمدند و چون میان فریقین اندک مسافتی باقی ماند و بغدادیان قوت مقاومت خود با مسعود نیافتند بشهر مراجعت نمودند و سلطان مسعود بر ظاهر مدینة السلام فرود آمده شهر را محاصره کرد و بعد از پنجاه روز اتابک زنگی و خلیفه بجانب موصل و داود بطرف آذربایجان رفتند و سلطان مسعود بدار السلام در آمد و راشد در موصل از اتابک عماد الدین مفارقت نموده بمراغه رفت و در آن موضع داود بن محمود سلجوقی با طائفهٔ از امرا که بر جانب مسعود اعتمادی نداشتند براشد پیوستند و ایشان را داعیهٔ آن شد که بار دیگر راشد را بر سریر خلافت نشانند و خبر اتفاق آن جماعت بمسعود رسیده از بغداد بمراغه و راشد و داود دیگر باره بخوزستان افتادند و سلطان مسعود سلجوقی بدار السلام مراجعت نمود و بعد از اندک روزگاری راشد از خوزستان با فوجی از لشکریان باصفهان آمده و در آن دیار شخصی از ملاحده که ملازم آن بیچاره سرگردان بود بزخم کارد او را بکشت و ملازمان راشد قاتل و یرا کشته کالبدش را در ظاهر اصفهان بخاک سپردند مدت خلافت او بقول ابن جوزی و حسیبی یکسال بود

ذکر خلافت المتقی لامر الله ابو عبد

ابو عبد الله محمد بن احمد المستظهر بالله چون راشد از بغداد بیرون رفته مرکز خلافت را خالی گذاشت و آن مملکت در تحت تصرف سلطان مسعود در آمد بتحریک مسعود راشد را بانواع معایب و مثالب متهم داشتند و سلطان در آن باب استفتا نموده علما نوشتند که شخصی که متصف باین صفات باشد سزاوار امامت و خلافت نباشد و بعد از تقدیم مشورت در تعیین کسی که شایسته این امر خطیر بود قرعه اختیار بر محمد بن احمد المستظهر افتاد و چون بر سریر خلافت قرار گرفت مسعود کسی پیش وی فرستاد که مفصل کن که ما یحتاج تو و اتباع تو روزی چه مبلغ است تا موازی آن معین شود که وکیل تو از موضعی بستاند متقی با او پیغام داد که هر روز چهل استر آب بدار الخلافه میکشند و با فیهما قیاس از این باید کرد و سلطان گفت شخصی عظیم القدر را بر مسند حکومت و خلافت نشانده ایم خدای تعالی شر او را از ساحت عز و ما بگرداناد و تا سلطان مسعود زنده بود مهم خلافت رواجی نداشت و بعد از فوت او از سحاب فیض الهی چمن اقبال متقی را خضرت و نضارتی پدید آمد و دیگر سلاطین سلجوقی را در بغداد راه نداد و مؤید این مقال آنکه محمد بن محمود بن ملکشاه بعد از فوت سلطان از عراق عجم رسولی ببغداد فرستاده از متقی التماس نمود که نام او در خطبه بدستوری که میان سلاطین سلجوقی و خلفا مقرر بوده در ردیف نام خلیفه کنند و متقی دست رد بر سینه ملتمس او نهاد و سلطان محمد لشکر کشیده بغداد را محاصره کرد و متقی کمر جد و اجتهاد در میان بسته در ضبط شهر مساعی جمیله مبذول داشت و عوام دار السلام مساعدت خلیفه اسلام کردند تا بمرتبه که در کشتی نشسته بجانب غربی که سلطان محمد در آنجا فرود آمده بود میرفتند و محاربه میکردند و بعضی بسباحت از آب گذشته در صدد مکاوحت می آمدند و در اثنای محاصره ناگاه خبر رسید که مخالفان در عراق تهییج غبار فتنه کرده اند بالضروره سلطان محمد دست از محاربه باز داشته پای عزیمت در رکاب آورد و بعد از مراجعت سلطان محمد در بغداد وبائی عظیم ظاهر شده جمعی کثیر هلاک شدند بصحت پیوسته که متقی در ایام خلافت خویش فرمود تا جهة خانه کعبه دری در غایت تکلف ترتیب دادند و در کهنه را فرمود تا از مکه ببغداد آورده برای او تابوتی تراشیدند و چون فوت شد او را در آن تابوت نهاده باول منزل از منازل آخرت رسانیدند و در سنه خمس و خمسین و خمسمایه متقی از خاکدان دنیا بسرای عقبی خرامید زمان خلافت او بیست و چهار سال و سه ماه و بیست و یکروز بود و مدت حیاتش شصت و شش سال او مردی حکیم و کریم و عادل و نیکوسیرت و پاکیزه سریرت بود و اموال بسیار بر اخیار و ابرار صرف نمود و از کلیات و جزویات امور مملکت با خبر بود و از هنگام ظهور دیالمه تا اوان دولت او بغیر از وی هیچ خلیفه باستقلال حکومت نکرد از وقایع زمان خلافت او یکی آن بود که در بلاد شام زلازل عظیم واقع شد چنانچه از اهل حما بیست هزار کس هلاک شدند و دیگر آنکه آب دجله زیاده شد بمثابه که بسیاری از محلات بغداد غرق شده از عمارات آن اثری نماند

ذکر خلافت المستنجد بالله ابو المظفر یوسف بن محمد بن احمد المستظهر بالله متقی را بغیر از مستنجد پسری بود ابو علی نام و چون مرض موت بر متقی استیلا یافته خلایق از حیات وی مایوس گشتند مادر ابو علی امرا و ارکان دولت را رشوتها داده بتقبیلات نمود و التماس کرد که بعد از وفات متقی با ابو علی بیعت نمایند ایشان گفتند که متقی مستنجد را ولی عهد گردانیده است تدبیر این چه باشد مادر ابو علی گفت که مستنجد چون بدیدن پدر آید مهم او من کفایت کنم بعد از این مادر ابو علی کنیزکان را با کاردها در کمین نشاند که چون مستنجد در آید قصد وی کنند و یکی از خواجه سرایان بر آن حال وقوف یافت صورت قصه را معروض عضد الدین استاد الدار گردانید و او مستنجد را از کیفیت مواضعه آگاه گردانیده مستنجد باحتیاط تمام بدیدن پدر رفت و چون خلافت بر مستنجد قرار یافت ابو علی و مادرش را محبوس گردانیده مجموع آن کنیزکان را فرمود تا در دجله غرق کردند و در ایام خلافت او چند روز در بلاد شام و جزیره و عراق عرب زلزله واقع شد چنانچه اکثر عمارات دمشق منهدم گشت و تمامت مردم بعلبک شهر را گذاشته بصحرا رفتند و از غرایب حکایات که مورخان بذکر آن جرات کرده اند یکی اینست که هر کس که از این آفت گریخته بموضعی رفت در آن موضع این حادثه پدید آمد و ابن جوزی در تلقیح نوشته است که این واقعه در زمان متقی روی نمود و الله اعلم و از فراست و کیاست مستنجد مرویست که شبی با یکی از خواص که پیش او خفته بود گفت که آواز خایسکی زرگری بگوش من میرسد و در چنین موسم بی ضرورت در زیر سقف این عمل نتوان کرد همانا که قلابیست که زر میزند و بعد از تامل با آن شخص گفت که برو همانجا آواز برود و در فلان سرا بایست تا در خانه بگشایند هر کرا در آنخانه ببینید با جنس دراهم و دینار که پیش او باشد بمجلس من آورید و آن شخص بموجب فرموده عمل نموده چون در سرا باز شد در آنجا صاحب بیت را با زر مسلوک نزد خلیفه آورد مستنجد احتیاط فرموده دید که دراهم تمام عیار است از سبب آن جرات پرسید آن مرد گفت از درویشی و افلاس و فقر و احتیاج مرا باین امر باعث آمده در این عمل بغیر از مزد مغربی دار الضرب سودی ندارم خلیفه بر وی ترحم نموده فرمود که در دار الضرب بهمان کار اشتغال نماید و هیچکس از وی فلسی نستاند امثال این حکایات بسی از مستنجد منقولست و ایراد مجموع آنها موجب تطویل میشود لاجرم بر همین قدر اختصار افتاد و در سنه ست و ستین و خمسمائه مستنجد بامر الله وفات یافت ولادت او در غره ربیع الآخر اتفاق افتاده بود و مدت یازده سال و یکماه بامر خلافت اشتغال نموده مستنجد از اخیار خلفای عباسی بوده و نظری بر ترفیه حال رعایا داشت و مجموع بدعتها را بر انداخت و ساعی و نمام را گوشمالی تمام داد و نوبتی بحبس یکی از غمازان فرمان داد و آن شخص مدتی دیر در زندان مانده مردی از دوستان او ده هزار دینار تقبل نمود تا از موقف خلافت حکم باطلاق آن مقرر و صادر گردد مستنجد با متقبل گفت که اگر تو مثل این شخص شریری پیدا کنی تا بحبس او حکم کنم و خلق را از شرارت وی ایمن گردانم بشکرانه ده هزار دینار بتو دهم و لامحاله هر که سخن مقرب و بدخواه بندگان خدای تعالی را بسمع رضا اصغا نماید در دنیا نزد اهل صدق و صفا ملوم و معاتب و در عقبی بامر ایزد تعالی معذب و معاقب گردد

ذکر خلافت المستضیء بنور الله ابو محمد الحسن بن یوسف المستنجد بالله در روز وفات پدرش با وی بیعت کردند و بجز امیر المؤمنین حسن بن علی رضی الله عنه و او هیچکس از خلفا حسن نام نداشت و در کنیت نیز با آنجناب موافقت و در آنروز که بر تخت حکومت نشست قرب هزار جامه قیمتی بمردم بخشید بزرگ منش و بسیار عطا بود و چون امر خلافت بروی قرار گرفت رسولان باقطار بلاد و امصار فرستاد و خلایق بنابر آنکه بر حسن معاش و مکارم اخلاق او اطلاع داشتند از استماع این خبر مبتهج و مسرور گردیدند

و در سنه سبعین و خمسمائه امیر الامرا قطب الدین قیماز بعد از بر کندن مفصل این مجمل آنکه قیماز بر مملکت مستضی چنان مستولی شده بود که مطلقا التفات بحال او نمیکرد و هر کرا میخواست میکر
و میکشت و اکر کسی از وی پیش خلیفه تظلم مینمود خلیفه بنا بر عجز و ضعف هیچ نمی توانست کفت و مهم بجائی رسید که روزی قیماز فرستاد تا ظهیر الدین عطار را که خازن مستضی بود
و از جمله مخصوصان او بود بکیرند و ظهیر الدین پناه بدار الخلافه برده قیماز فرمود که آتش نهب و غارت در خانمان او زده منازل و برا بسوختند آنکاه سایر امرا با خود متفق ساخته
روی بدار الخلافه نهادند تا بعنف ظهیر الدین را بدست آورند و عوام بغداد جهت تفرج همراه او شدند و چون مستضی آواز غلبه شنید که بر در قصر مجتمع کشته بودند دانست که
بر بام کوشک بر آمده خود را بعوام و اوباش نمود و از قیماز استغاثه نموده فریاد بر آورد که خون او از من و مال او از شماست عاقبت مردم که این سخن شنیدند روی بسرای
قطب الدین نهادند و خدمتش بهزار جهد خود را بخانه انداخته چندانکه کوشش نمود که خلق را از غارت منع کند میسر نشد و از کثرت مردم که در کوی و شارع ریخته بودند بیرون نتوانست
آمد لاجرم از پس سرای سوراخی کرده بکریخت و اهالی بغداد چندان اموال از خانهٔ او بیرون بردند که محاسب وهم از احصای آن بعجز و قصور اعتراف نمود کویند که زنجیری در بیت
النجاست آویخته بود از طلا که هر کس که بعد از قضای حاجت بر میخواست دست در آن میزد و درجی بزرک هم از طلا مشبک مملو از مشک و عنبر در آنخانه بود که بوی آن بمشام
قاعد میرسید و یکی از صعالیک در آن بیت در آمده در ربود و دیکری از صعالیک پنج بدره پر از فلوس ری یافت و در بیرون بردن آنها متامل شد چه مردم بقوت
بر سر راه ایستاده بودند و آنچه میدیدند از غوغائیان میکرفتند و در اثنای تحیر و تفکر بمطبخ در آمد دیکها آش پخته دید و کیسها را در دیکی انداخته و آن دیک را بر سر کرفته
بیرون آمد و خلق که او را بآن هیأت دیدند در خنده افتاده و وی میکفت که من چیزی بجنک آورده‌ام که بالفعل عیال و اطفال من از آن محظوظ کردند و باین حیله آنهمه طلا
برده یکی از اغنیا شد و قطب الدین قیماز فرار نموده بجانب موصل روان کشت و در راه از کرما و تشنکی رخت بسرای آخرت کشید شآمت کفران نعمت شامل حال او آمد
و در سنه خمس و سبعین و خمسمائه مستضی برحمت حق پیوست و او بشجاعت و عدالت و سخاوت موصوف بود عفو دوست داشتی و در عقوبت جرایم مبالغه نفرمودی فعاش
حمیدا و مات سعیدا مدت نه سال و هشت ماه خلافت کرد و ولادت او در سنه ست و ثلاثین و خمسمائه اتفاق افتاده بود **ذکر خلافت ناصر الدین الله ابو العباس**
احمد بن الحسن المستضی بنور الله چون ناصر بر تخت خلافت متمکن کشت فرمود تا در بغداد هر جا که شراب یافتند ریختند و مزامیر بشکستند و در رواج شریعت غرا کوشید و
از اطراف و جوانب خلایق بلاد اسلام روی بدار السلام نهادند و ولایات او معمور و آبادان شد بصحت پیوسته است که ناصر خلیفه شجاع و حاضر جواب بود و تیز خاطر و با فطنت
و فاضل و در جدل و بحث از علمای عالم کم نبود و بدقایق امور ملکی میرسید و بکلی همت مصروف میداشت که از کلیات و جزویات احوال ارکان دولت و سپاهی و رعیت با خبر
تا حدی که شبها در محلات و دروب میکشت و استفسار احوال مینمود و اکر کسی را داعیه آن میشد که با منکوحه خود در جامه خواب سخنی کوید میترسید که مبادا ناصر خلیفه باستراق سمع
مشغول باشد و پیوسته جاسوس باطراف و اکناف ربع مسکون آمد و شد مینمودند و از حالات ملوک و سلاطین ویرا اعلام میدادند و او در اقطار و آفاق رفیقان داشت
که هیچکس ایشانرا نمیشناخت مساجد و خوانق بسیار احداث کرد و در بغداد چند دار الضیافت ساخت تاج الدین علی مورخ بغدادی در تاریخ خویش آورده است که چون ناصر عمارت
رباط خلاطیه را در جانب غربی دار السلام بنا نهاده باتمام رسانید دعوتی عظیم مرتب کردانید چنانچه در آن جشن پانزده هزار کوسفند و سی هزار مرغ کشته شده بود و حلاوه و فواکه
و اشربه را برین قیاس باید کرد جمال الدین ابو القاسم کاشی روایت کند که چند نوبت منهیان بسمع ناصر خلیفه رسانیدند که طلبه علم در مدرسه نظامیه اکثر اوقات بشرب خمر و نرد
اشتغال مینمایند و ناصر بعد از تفتیش و تحقیق موالی را از مدرسه اخراج نموده فرمان داد تا خربندکان اسبان و استران در آنجا ببستند و بعد از چند کاه شبی حضرت رسالت را
در خواب دید و بانی مدرسه نظام الملک طوسی رحمه الله ملازم آنحضرت بود و چون ناصر نزدیک رسول صلعم رفته خواست که سلام کند پیغمبر صلعم از وی اعراض نموده ناصر در پی
مبارک پیغمبر صلعم افتاده کفت یا رسول الله از من چه کناه صادر شده است که روی مبارک میکردانی آنسرور اشارت بخواجه نظام الملک کرده فرمود تا او از تو خوشنود نکردد من
از تو راضی نشوم و سلام ترا جواب ندهم و ناصر از نظام الملک پرسید که سبب آزار خاطر تو چیست خواجه جواب داد که من از برای طالبان علم و اهل تحصیل مدرسه ساختم تا در
آنجا بمباحثه و مذاکره و افاده و استفاده اشتغال نمایند و تو باندک جریمه بتفضیح ایشان کردی و آنجماعت را اخراج نموده مدرسه را مربط دواب کردانیدی ناصر سر در قدم خواجه
نهاده و بمراسم معذرت قیام نموده کفت از تو متقبل شدم که مدرسه را بحال اصلی رسانیده در آنموضع کتابخانه بنا نهم و بعد از استرضاء نظام الملک شرف دست بوس حضرت
رسالت صلعم حاصل کرده فرحناک و شادمان از خواب در آمد و همان لحظه کسان فرستاد تا چهارپایان را از مدرسه نظامیه بیرون بردند و فرمود تا روز دیکر بعمارت کتابخانه
مشغول شدند و بیمن اعتنا و حسن اهتمام ناصر ارباب فضل بمنازل خود مراجعت کرده بار دیکر مدرسه نظامیه را نظام و انتظامی پدید آمد و در سنه اربع عشر و ستمائه سلطان
قطب الدین محمد بن تکش خوارزمشاه باستید علاء الملک ترمذی که از اجله اهل بیت نبوت بود بخلافت بیعت کرده لشکر بجانب بغداد کشید و مورخان در خلاف سلطان با
خلیفه جهات چند کفته اند چنانچه در موضع خود سمت کذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی و چون این خبر ببغداد رسید ناصر خلیفه قدوهٔ ارباب کشف و عیان شیخ شهاب الدین
سهروردی را برسالت فرستاد تا خوارزمشاه را از سر این عزیمت بکذرانند و آنجناب در حدود همدان باردوی سلطان رسیده با آنکه صاحب وجد بود دکرکونی مشاهده کرد
که هرکز در متخیله او نمیکنجید چه در آن لشکر سیصد هزار سوار جرار ملازم رکاب سلطان بودند و اکثر ملوک و اکابر عراق و خراسان و ماوراء النهر در آن یرش برافقت و موافقت
سلطان افتخار و استظهار داشتند و جناب ارشاد مآبی سعی و تردد بسیار نموده مرخص کشت تا با خوارزمشاه ملاقات نماید و چون بخیمکاه سلطان در آمد خوارزمشاه را

خوارزمشاه را دید جامه‌های با تکلف پوشیده و بر نهالیچه نشسته و شیخ بسنت عمل نموده سلام گفت و سلطان از غایت تکبر و تجبر زبان بجواب نگشاد و اشارتی بجلوس آنجناب نیز نکرد و شیخ همچنان بر پای ایستاده بلغت عربی خطبه خواند و سخنان هایل بر زبان راند و خطبه را مذیل بذکر اولاد عباس ساخته فضایل آنجماعت را بیان فرمود و ناصر را بتخصیص کرده صفات حمیدهٔ او را برشمرد و حدیثی بر زبان آورد که مبنی بود از ترک ایذای بنی عباس و ترجمان مضمون کلمات شیخ را معروض سلطان گردانید خوارزمشاه در جواب گفت آنچه این شخص بیان میکند چنان نیست و من چون بدار السلام رسم دولتمندی را بر سریر خلافت نشانم که باین صفات آراسته باشد و آنچه میگوید که پیغمبر از ایذای ایشان نهی فرموده است کسی آن قوم را نرنجانیده که هم از ایشان بوده و اکثر فرزندان عباس در زندان متولد شده‌اند و در آن زمان جمعی کثیر از ابناء عباس مسجون و محبوس بودند و چون شیخ اینجواب استماع نمود مراجعت کرده ببغداد رفت و آنچه از خوارزمشاه شنیده با خلیفه گفت و ناصر و اهل دار السلام از نیمعنی خائف شده بتهیهٔ اسباب حصارئی مشغول گشتند و چون خوارزمشاه بعقبهٔ حلوان رسید در اوایل فصل خریف برفی در اردوی او افتاد که بقدر خرگاه برآمد و اکثر دواب چهارپایان تلف شده و دست و پای بسیاری از لشکریان را سرما برده بالضروره سلطان معاودت فرمود تا باری دیگر براقی تمام متوجه بغداد گشته از خلیفه اسلام انتقام کشد اما از روزگار مهلت نیافت و بمحنت هجوم لشکر تاتار گرفتار آمد و ذکر این قضیه بتفصیل از مساعدت وقت مامولست و در سنهٔ اثنی و عشرین و ستمائه ناصر خلیفه در گذشت مدت خلافتش چهل و شش سال و بیست و یکروز بود و بعضی بماهی چند بیش ازین گفته‌اند و شصت و نه سال زندگانی یافت و با آنکه مال بسیار در دعوت و عمارت خرج میکرد بغایت زردوست بود در ایام خلافت او هر تاجری که در بغداد فوت میشد مخلفات او را به بیت المال برده ورثهٔ او را محروم میساختند و اکثر متمولان بغداد را بنا واجب مصادره کرد

ذکر خلافت الظاهر بالله ابو النصر محمد بن الناصر لدین الله با آنکه ظاهر ولیعهد پدر بود اکثر عمر او در حبس گذشت و در زمان بیعت پنجاه و دو ساله بود و در آن اوقات میگفت دکانی که بقال بعد از نماز دیگر بگشاید پیداست که چند معامله کند و وی مردی عاقل و دیندار و هشیار بود و بر رعایا شفقتی تمام داشته و بقدر وسع و امکان دست مظالم پدر کوتاه کرد و بدعتها که ناصر وضع کرده بود برانداخت و بعد از عمر عبد العزیز هیچ خلیفه بعدالت وی بر مسند خلافت ننشست و پدرش ناصر در هر محلّه از محلات بغداد حارسی گماشته بود و در صباح حارسان محلّها بخدمت ناصر میرفتند و از کماهی حالات سکان محلّه او را آگاهی میدادند و چون نوبت سلطنت بظاهر رسید آن رسم برانداخته گفت که در کشف احوال رعایا و هتک ستر ایشان چندان فایده مترتب نیست با او گفتند که ترک این عادت موجب فساد حال رعیتست جواب داد که من از خدای تعالی درخواست میکنم که ایشان را اصلاح روزی کند و حکم فرمود که جمعی را که بجهت مال دیوان در زندان بودند اطلاق کردند و مبلغ ده هزار دینار پیش قاضی فرستاده پیغام داد که جمعی را که بواسطهٔ قروض در زندان باز داشته‌اند باید که این محقر را باصحاب دیون دهی و استرضای خصمان نموده ایشان را از بند غم آزاد کنی طایفهٔ از مردم دون همت این را باسراف نسبت کردند گفت آخر روز در دکان باز کرده‌ام بگذارید تا عمل خیر بکنم پیداست که از عمر من چه باقی مانده است و وی در سنهٔ ثلاث و عشرین و ستمائه برحمت حق پیوست مدت خلافتش نه ماه و چهارده روز بود گویند چند نوبت رقعهای سر بمهر در پایهٔ تخت او انداختند و ظاهر آنها را بنا بر آنکه میدانست که مشتملست بر تقریر و سعایت نگشاد و گفت اگر بگشایم شاید که منقصت کسی ظاهر گردد و عیب و نقصان پوشیده و پنهان بهتر مینماید

ذکر خلافت المستنصر بالله ابو جعفر منصور بن الظاهر مستنصر نیز سیرت پسندیده داشت بعد از فوت پدرش خاص و عام با او بیعت کردند و در جمعهٔ اوّل که خطبه بنام او خواندند بر سر مردم درم و دینار لاتعد و لاتحصی باشیدند و شعرا قصاید مشتمل بر مدح وی و مرثیهٔ ظاهر گفته بروی خواندند و بخلاع قیمتی و صلات گرامند اختصاص یافتند و او در دعوت ضیافت خانه با بیفزود و در روز عید انعامات جزیل و صدقات کثیر بعلما و مشایخ و ائمهٔ مساجد و ارباب احتیاج داد و در ایام دولت خویش مدرسهٔ بنیاد نهاده باتمام رسانید و در آنجا کتابخانهٔ ساخت محتوی بر کتب بی نهایت که مشتمل بود بر انواع علوم و در آنجا چهار مدرس که هر یک مذهبی از مذاهب اربعه داشتند نصب فرمود و گفت تا هر درسی شصت و یک کس از طلبهٔ علم ملازمت نمایند و بجهت ایشان نان و گوشت و اصناف فواکه و انواع حلویات و غیر ذلک معین گردانیدند همچنین دار القراءت و دار الشفا را احداث نموده مستغلات مرغوب و قرای معمور بر نمواضع وقف کرد و مفتاح تولیت ابواب البر را در کف کفایت مؤید الدین ابو طالب محمد علقمی که در زمان مستعصم وزیر شد نهاد و در هر محلّه از محلات بغداد دار الضیافت مقرر گردانید که در آن موضع پیوسته الوان اطعمه مهیا بودی بتخصیص در شبهای رمضان و در عصر او عراق عرب رشک بهشت برین گشت گویند که روزی قریب بعید بر بام قصر برآمده دید که بر اکثر بامها جامهای شسته انداخته‌اند از وزیر پرسید که این چیست وزیر گفت مردم جامهای خود شسته‌اند تا در روز عید پوشند فرمود که اهل بغداد چنان درویش شده‌اند که قوت و مکنت آن ندارند که بجهت عید جامهٔ نو سازند آنگاه زرگران را امر کرد تا بنادق طلائی ساختند و هر روز آن بنادق را بخادمان میداد و امر میفرمود تا در کمان گروهه نهاده در منازل بغدادیان می انداختند آورده‌اند که روزی با یکی از بغدادیان و مقربان تفحص اموال خزینه میکرد ناگاه بسر حوضی رسید که مملو از دنانیر و دراهم بود گفت که آیا چندان مهلت یابم که این اموال را بخورم و بخشم آنمقرب در خنده شد خلیفه از سبب آن پرسید جواب داد که نوبتی در خدمت امیر ناصر لدین الله بسر این حوض رسیدیم مقدار ده وجب مانده بود که پر شود امیر چون از این حوض تهی دید گفت آیا چندان زنده مانم که آنچه از این حوض خالی مانده مملو گردانم و از خادمان مستنصر یکی اقبال شرابی بود که حاتم و معن زائده و آل برمک را نسبت با او از بخلاء میشمردند و اگر آنچه وی بر مردم داده مفصل کرده

شاید بحروف ما بجزاف نسبت کنند مستنصر در سنهٔ اربعین وستمایه وفات یافت زمان خلافتش شانزده سال و دو ماه و هفت روز بود **ذکر خلافت المستعصم بالله ابو احمد عبد الله بن المستنصر بالله** مستعصم سی و پنجم ولد است از اولاد عباس و سی و هفتم خلیفه و او از جملهٔ خلفاء عباسیه بتجبر و تکبر و کثرت اموال و نفایس از زر مسکوک و جواهر و رخوت گرانمایه متفرد و ممتاز بود و بشوکت و عظمت در السنه و افواه مذکور و دایر در اقطار بلاد و امصار اشرار و اخیار با او بیعت کردند و در بلاد شرقی و غربی خطبهٔ خلافت و امامت بنام او خواندند و در اوایل دولت او در عراق و بای صعب روی نمود و آن مرض اشیاء لاتحصی تصدق فرمود و در سنهٔ اثنی واربعین وستمایه منصب وزارت خویش بابن علقمی ارزانی داشت و در سنهٔ سبع واربعین چنان طغیان کرد که اکثر محلات بغداد خراب شد و در مدینة السلام سه مسجد بیش نماند که مردم در آن مساجد نماز میکردند و در سنهٔ احدی وخمسین هلاکو خان از ممالک شرقی متوجه ممالک غربی گشت و در سنهٔ اربع وخمسین وستمایه مجموع قلاع رودبار را که در تحت تصرف رکن الدین خورشاه اسمعیلی بود تسخیر نمود و بعد از آن بمشورت خواجه نصیر الدین طوسی متوجه بغداد شده بر آن مملکت استیلا یافت و خلیفه را با پسران و چند هزار کس از عباسیان که بتوهم ایشان را محبوس کردانیده بود مقتول ساخت و تفصیل این قضایا در دفتر پنجم بمحل خود رقمزدهٔ کلک بیان خواهد گشت انشاء الله وحده العزیز مدت خلافت مستعصم شانزده سال و هشت ماه بود و زمان حیاتش بقول حمد الله مستوفی قزوینی چهل و شش سال و سه ماه و خلافت عباسیه بروی ختم شد املح الشعراء شیخ سعدی فرماید آسمان را حق بود گر خون بگرید بر زمین بر زوال ملک مستعصم امیر المؤمنین سی و هفت کس از ابناء عباس بر سریر خلافت نشستند و مدت پانصد و بیست سال و کسری ایام حکومت ایشان امتداد یافت یکی از شعرا گوید از بنی عباس سی و هفت بودندی امام کز سنان و تیغشان شد سینهٔ اعدا فکار بود سفاح انگهی منصور و مهدی از عقب هادی و هرون امین مأمون امام کامکار معتصم آنگاه واثق بعد از و متوکل است منتصر پس مستعین بود است و معتز پیشکار مهتدی و معتمد پس معتضد پس مکتفی مقتدر پس قاهر و راضی امام روزکار متقی مستکفی آنگاه مطیع و طایع است قادر و قائم پس از وی مقتدی شد آشکار بعد از و مستظهر و مسترشد است و راشد است متقی مستنجد آنگه شمر کردون شد فکار مستضیئ و ناصر و ظاهر دگر مستنصر است آخرین قوم مستعصم بحکم کردکار **ذکر شمهٔ از خصایص ذات حضرت فلک منزلت سپهر مرتبت مقرب حضرت سلطانی** مستخدم امراء دولت خاقانی آنکه در اظهار کلمة الحق بمثابهٔ تیغ و شمشیر نظام الدولة والدنیا والدین امیر علیشیر اید الله تعالی ایام دولته و زاد مواد رفعته و حشمته و اقباله عظیم موهبتی و شریفتر منقبتی که نفس نفیس و ذات همایونش بر ان مفطور شده سلامت طبع و اعتدال مزاج است که آن یک مخزن کنوز حکم و این یک مصدر محاسن شیم تواند بود چه تمیز نیک از بد و خیر از شر و نفع از ضر و غث از سمین و اطلاع بر غوامض علوم و اسرار و صنوف حکمت و وقوف بلطایف نکات فنون عربیت موقوف بر طبع سلیم و ذهن مستقیم است اتصاف بصفات یزدانی و تجلی بتجلیات رحمانی و تخلق باخلاق الهی و فوز بتفویضات نامتناهی وارتکاب اعمال حسنه و اجتناب از افعال دنیه و احتیاء ثمرهٔ مقصود و انکشاف جمال مطلوب مرتب بر اضداد متکافی و مزاج معتدل نقاوهٔ این کلمات و خلاصهٔ این مقدمات آنکه حضرت باری جل و علا در بارهٔ آنحضرت اصناف الطاف ارزانی داشته و او را بتوفیق استکمال قوت نظری و عملی موفق کردانیده است چنانچه از مبداء سن شباب الی یومنا هذا با وجود انتظام اسباب و صول مطالب و حصول مآرب و اجتماع مواد شوکت و عظمت و تکفل مهمات طبقات انام و انجاح حاجات خواص و عوام و تنسیق امور ملک و تنظیم احوال عالم و تعلق خاطر اشرف بترفیه حال رعایا که موجب خشنودی حضرت خالق البرایاست همگی روزگار فرخنده آثارش بتصحیح الفاظ و تحقیق معانی و ترتیب دلائل و تنقیح مسائل و استکشاف اسرار علوم عقلی و استنکاف فنون نقلی مصروفست و باستیعاب اقسام معقول و منقول منفرد و در استخراج احکام فروع و اصول منفرد است شرح کمالات عقلانیست بفضایل نفسانی او رشحی از عمان وصف مقالات بلغاقیاس بالفاظ آبدارش قطرهٔ از بحر بیکران رای عالم آرای او مشکوة انوار هدایت طبع مشکل گشای او مصباح اضواء درایت در کشف اعجاز کتب سماوی تقریر او وافی در شرح مشارق معانی اخبار مصطفوی تحریر او کافی توضیح عبارات مطویهٔ سلف را معاوضات مقالش متضمن تلویح اشارات مخفیهٔ خلف را محسنات بیانش متکفل ملخص آرای متقدمین از نتایج فکر صایبش نمونه محصل ابحاث متأخرین از بدایع رای ثاقبش نشانهٔ از صفات فرخجهٔ او آب حیوان زنده دل و از جودت طبیعت او روان ابو علی خجل ایکه رایت و هدا انوار کواکب را نور وایکه طبعت کند اشکال حوادث را حل نطق پیش سخنت لال بود چون ابکم عقل پیش نظرت کج نکرد چون احول جز در آئینه و آبت نتوان دید نظیر جز در اندیشه و خوابت نتوان یافت بدل وبعد از فراغ بنان از بیان قوت نظری در بیان مآثر پدیدار ذاتش متمم و مکمل قوت عملی است باین دو بیت اکتفا کرده ایا حسود تو در دست روزکار ذلیل زهی وجود تو در صنع کردکار کواه وجود لا زوددر زبان تو هرگز مگر در اشهد ان لا اله الا الله تمت الجلد الثالث بعون الله وحسن توفیقه والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد وعترته واصحابه اجمعین تمام شد جلد ثالث از هفت جلد کتاب تاریخ روضة الصفا من تالیفات

محمد خاوندشاه بخط اقل بندکان حضرت سبحانی میرزا احمد کاشانی وسمت طبع پذیرفت

در دار الحکومهٔ بمبئی در مطبع برادر ارجمند محمد حسن تمت طبع چهاردهم شهر

صفر المظفر من شهور سنهٔ ۱۲۶۶ هجریهٔ نبویه

هو المستعان علی ما تصفون

جلد چهارم تا جلد هفتم
کتاب تاریخ روضة الصفا

تالیف محمد خاوند شاه رحمه الله

چاپ بمبئی
سنه ۱۲۶۶ هجریه

جلد چهارم روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست نسخهٔ سعادت ابدی و دیباچهٔ مجموعهٔ کرامات سرمدی ثنای کریمیست که از جود بیغایت مخلوقات عالم علوی و سفلی را خلعت وجود پوشانید حکیمی که از محض حکمت انتظام
حال عباد را در اقطار آفاق برأفت و سیاست سلاطین ذوی الاقتدار منوط و مربوط گردانید مراورا رسد کبریا و منی که ملکش قدیمست و ذاتش غنی یکی البسه بر نهد تاج بخت یکی
بخاک اندر آرد ز تخت وصلوات بلا انتها و تسلیمات لا تعد و لا تحصی بر مرقد اقدس و مشهد مقدس سرور انبیا و مهتر اصفیا آن مخاطب بخطاب کریمهٔ وما ارسلناک و آن مشرف بتشریف
کلمهٔ لولاک لما خلقت الافلاک و بر ارواح مطهر و اجساد معنبر عترت و اصحاب عشیرت و احباب او باد اما بعد چنین گوید مسود اوراق محمد خاوندشاه وفقه الله تعالی لنیل ما یتمناه
که باعث کلی و غرض اصلی از تلفیق این کلمات و تمهید این مقدمات آنست که مجدد ابر توالتفات ضمیر آفتاب تاثیر دولتمندی اختصاص یابد که بحلیهٔ انواع ادب و زیور اصناف دانش تحلی
یافته ذات حمیدة الصفات و بافعال خیر و اعمال بر صورت استکمال پذیرفته و برتبهٔ رفیع تمیز و فضیلت از فواضل زمان ممتاز و مستثنی آمده و برتبهٔ بلند ادراک دقایق و معانی حقایق
بیان سرآمد اماثل دوران گشته و ما هو الامیر العادل الفاضل حسیب النسیب عمدة اعیان الملک و الملة قدوة ارکان الدین و الدوله ملاذ الامرآء الاقطار و الآفاق محیی مراسم الابالة
بالاتفاق جامع آیات الرافة و الانصاف ناصب رایات المعدلة و الانصاف مقرب الحضرة السلطانیه معتمد المملکة الخاقانیه مؤیل الصغیر و الکبیر نظام الملة و الدنیا و الدین امیر علیشیر
الذی یقال فی شانه العالی فایق بقدر بر همه کس آسمان صفت فایض بلطف بر همه خلق آفتاب وار حضرت باری تعالی ساحت عز او را از نایبهٔ مذلت و شایبهٔ منقصت محفوظ
و مامون داراد و آن عالیجناب را باحراز سعادات و مرادات دنیوی و اخروی فایز و سرافراز گرداناد بمنه و فضله و عونه و ما انا شرعت فی القسم الرابع من الاقسام السبعة بعنایة الملک
الکبیر المتعال و هو المتیسر لادراک جمیع المطالب و الآمال گفتار در حکومت ذو الیمینین و اولاد او که ایشان را ملوک طاهریه گویند چون طاهر بن حسین بن
مصعب خزاعی محمد امین عباسی را بکشت و مامون از خراسان ببغداد رفت طاهر در سلک عتبهٔ خلافت انتظام یافته ملازمت مینمود تا روزی بمجلس مامون در آمد و مامون
بشراب خوردن اشتغال داشت فرمود که حسین خادم طاهر را کاسهٔ چند داد و درین اثنا مامون در گریه شد طاهر گفت ای امیر از شرق تا غرب عالم در تحت فرمان تست هیچ
نمیدانم که سبب این گریه چیست مامون فرمود که از برای امری میگریم که اظهار آن مستلزم مذلت و خواریست و اخفاء آن مقارن غم و بیماری و هیچکس بی اندوه نیست بعد از آن
بمرتبهٔ گریه بر مامون مستولی شد که طاهر را مجال سؤال نماند و از پیش مامون اندیشناک بیرون آمده یکی از مخصوصان حسین خادم را طلب داشت و مبلغی خطیر باو داد که بمخدوم خود
رسانیده او را بر آن دارد که از مامون بپرسد که سبب آن گریه چه بود ملازم حسین مبلغ دویست هزار درهم پیش او برده مدعاء طاهر ذو الیمینین را بعرض او رسانید

او رسانید چون روز دیگر حسین شرف پای بوس مامون دریافت مامون از وی شراب خواست گفت شراب ندهم تا امیر سبب گریهٔ خویش که دیروز واقع شد با بنده بگوید مامون گفت ترا با این سخن چه کار است حسین گفت این گستاخی جهة اندوهیست که از گریهٔ خلیفه بر ضمیر من استیلا یافته مامون فرمود که اگر این راز با کسی بگوئی ترا بکشم حسین جواب داد که من هرگز بافشاء راز متهم نبوده ام مامون فرمود که همینکه چشم من بر طاهر می افتد احوال برادرم محمد امین و کشته شدن او بدان ذل و هوان بخاطرم میرسد خود را نگاه نتوانم داشت حسین کیفیت حال بطاهر رسانید طاهر نزد احمد ابی خالد وزیر رفته گفت هرکه با من نیکوئی کند ضایع نماند انگاه او را از آن امر مبطن اعلام داده التماس نمود که او را بجدی از حدود و ولایات فرستد تا از باس و سخط مامون مصون و مامون ماند احمد ابی خالد متقبل ملتمس ذو الیمینین شده بخدمت مامون شتافت و چون بمجلس در آمد خلیفه از وی استفسار احوال مملکت نمود وزیر گفت چند شبست که سلطان منام از سراپردهٔ دیدهٔ من رخت بربسته مامون از موجب آن پرسید احمد جواب داد که احوال مملکت خراسان نامضبوط است و لشکر ترک نزدیک و غسان که والی انجاست از عهدهٔ ضبط و دارائی آن ملک بیرون نمی تواند آمد مامون گفت مصلحت چیست وزیر گفت طاهر بن حسین را بایالت آن مملکت باید فرستاد مامون فرمود که بر وی اعتماد آن هست که مخالفت نکند احمد گفت هرچه از وی صادر شود من ضامنم مامون بدان رضا داده طاهر روی بخراسان نهاد و در حکومت آن ممالک باندک زمانی مستبد و مستقل گشت کلثوم بن ثابت گوید که من در ایام خلافت مامون صاحب برید خراسان بودم در جمعهٔ از جمعات طاهر بمنبر رفته خطبه خواند و بعوض دعای خلیفه این کلمات بر زبان راند که اللّهم اَصْلِح اُمّة محمّدٍ بما اصلحتَ به اولیآئک واکفها شرّ من بغی علیها وحد بلمّ الشعث وحقن الدّمآء واصلاح ذات البَین با خود گفتم که اول کسی که درین قضیه کشته شود من خواهم بود چه این خبر نهان نتوانم داشت و در خانه غسل کرده کفن حاضر ساختم و صورت حال را بی زیاده و نقصان در قلم آورده ببغداد فرستادم روز دیگر قبل از طلوع آفتاب از سرای امارت کسی بطلب من آمده من کلمهٔ شهادت بر زبان گذرانیده روان شدم چون بدانجا رسیدم طلحة بن طاهر از دار الاماره بیرون آمده گفت واقعهٔ دیروز را نوشتی گفتم بلی گفت امروز خبر مرگ طاهر را بنویس من بازگشته و صورت قضیه را قلمی کرده ببغداد فرستادم گویند چون خبر اول بخلیفه رسید با احمد بن ابی خالد گفت که ترا در روز بخراسان باید رفت که ضامن طاهر توئی احمد همت بر ترتیب و تجهیز لشکر گماشته بسبب رفتن مشغول شد روز دیگر ناگاه خبر وفات طاهر رسید و احمد ابی خالد از ورطهٔ تکلیف رهائی یافت بصحت پیوسته که چون ذو الیمینین نام مامون از خطبه بیفکند بعد از اداء جمعه خدمتش را تب گرفته مریض گشت و صباح او را در فراش مرده یافتند مدت یکسال و شش ماه حکومت خراسان متعلق باو بود و ابو الطیب کنیت داشت و یکچشم او از نور بهرهٔ نداشت شاعری در آن باب گوید یا ذا الیمینین و عین واحدة نقصان عین و یمین زائدة **ذکر حکومت طلحة بن طاهر ذو الیمینین** چون خبر وفات طاهر بسمع مامون رسید در شهور سنهٔ تسع و مائتین جهة طلحه منال و تشریف فرستاده حکومت خراسان بوی ارزانی داشت بعضی گفته اند که عبد الله بن طاهر در حین وفات پدرش بدرقه بود و بحرب نصر بن شبث خارجی قیام مینمود و مامون او را بر مجموع اعمال طاهر والی گردانید و عبد الله حکومت خراسان را از راه نیابت برادر خود طلحه تفویض نمود و خلیفه درین باب مضایقه نفرمود بالجمله در زمان حکومت طلحه حمزه نامی در ولایت سیستان خروج کرد و طلحه بدان جانب لشکر کشیده بعد از محاربات بر وی ظفر یافت و سیستان را مضبوط ساخته بخراسان بازگشت و در سنهٔ ثلث عشر و مائتین طلحه بیمار شده رخت بسرای دیگر کشید و پسرش علی بن طلحه قائم مقام پدر شده جمعی بر وی خروج کردند و او در نواحی نیشابور با مخالفان محاربه نموده کشته شد **ذکر حکومت عبد الله بن طاهر ذو الیمینین** در آن اوان که عبد الله بن طاهر بفرمان مامون در دینور بتهیهٔ اسباب مقاتلهٔ بابک خرمی مشغول بود خبر خروج خوارج و خبر قتل علی بن طلحه ببغداد رسید مامون بعبد الله پیغام داد که بخراسان رود و بدفع مفسدان آن ولایت قیام نماید عبد الله بموجب فرموده روی توجه بدان مملکت نهاد و در آن ایام قحطی عظیم در خراسان روی نموده و باران از آسمان باز ایستاده چنانچه مردم از زراعت آینده نیز نومید شده بودند چون عبد الله به نیشابور رسید ابواب رحمت مفتوح گشته باران بسیار بارید و در زمان دولت عبد الله خراسان معمور شد و در سنهٔ خمس عشر و مائتین یکی از غلامان عبد الله عزیز نام از مصر با جمعی متوجه خدمت او گشته چون بقم رسید جعفر بن داود که در آن حین اظهار مخالفت مامون میکرد با او محاربه نمود و عزیز بر وی ظفر یافته در سنهٔ ست عشر و مائتین عبد الله بن طاهر خوارج خراسان را مقهور و مستاصل ساخت و چون مامون بجوار رحمت ملک بیچون پیوست و معتصم بر سریر خلافت نشست بجهة عبد الله بن طاهر عهد و لوا فرستاد و پسر او محمد را در بغداد تربیت فرمود تا از جملهٔ معتبران وی گردید و چون محمد بن عبد الله درگذشت معتصم بر وی نماز کرد و در سنهٔ سبع و عشرین و مائتین معتصم فوت شد و پسرش الواثق بالله متصدی امر خلافت شد و او نیز در تعظیم و تکریم عبد الله دقیقهٔ مهمل نگذاشت و عبد الله بن طاهر در شهور سنهٔ ثلاثین و مائتین نقد حیات بقابض ارواح سپرد و مدت حکومت او در خراسان هفده سال بود و عمرش بقولی چهل و هفت سال بود و عدل و سخاوتی بینهایت داشت و بغایت ادیب و فاضل بود و اشعار عربی خوب دارد شعرا در بارهٔ او مراثی گفتند چون قلم مشکین رقم بدین مقام رسید حکایتی بخاطر گذشته بثبت افتاد آورده اند که در ایام حکومت عبد الله بن طاهر جمعی مجوس در هرات مقارن مسجدی آتشکدهٔ داشتند و چنانکه در شرع مقرر است جزیه میدادند و هیچکس متعرض ایشان نمیشد روزی یکی از واعظان که در قریهٔ بالان وعظ میگفت در اثنای سخن فرمود که درین شهر مسلمانی ضعیف است مؤید این مقال آنکه مسجدی و آتشکدهٔ متصل یکدیگر واقع شده و اهل اسلام در دفع اینصورت اهمال و تغافل مینمایند از این کلمات عرق حمیت مسلمانان در حرکت آمده خلقی کثیر اتفاق کردند و چون شب شد در تخریب مسجد و آتشکده سعی نموده از عمارت آن دو موضع اثر نگذاشتند و در همانشب مسجدی جدید بجای آن مسجد و آتشکده طرح انداختند مجوس چون صباح سر از خواب غفلت برداشتند از مسجد قدیم و آتشکدهٔ خویش نشانی ندیدند و در حیرت بدماغ ایشان راه یافته متفحص آن قضیه گشتند و چون بر حقیقت حال اطلاع یافتند از هرات

از هرات به نیشابور رفته بعرض عبدالله رسانیدند که در ایام دولت تو چنین حیفی بر ما رفته اکنون بتظلم آمده ایم و امید میداریم که داد ما بستانی عبدالله طاهر فرمان داد
که از حقیقت آن مبهم استعلام نمایند چون امنا در مقام تفتیش آمدند چهار هزار پیر معمّر از نفس هرات و قری و بلده مجتمع گشته گواهی دادند که ما مدت الحیوة این مسجد را بهمین کیفیت که حالا
واقعست دیده ایم و قبل از این درین موضع نه آتشکده و نه بنای دیگر بوده و در ادای این شهادت طمع ثواب داشتند **ذکر حکومت طاهر ابن عبدالله** چون خبر وفات
عبدالله بن طاهر بسمع واثق خلیفه رسید طاهر بن عبدالله را بر مجموع اعمال که پدرش متصرف بود والی گردانید و هر یک از برادران او را بمنصبی اختصاص داده تربیت فرمود و
چون مدت دو سال از حکومت طاهر بن عبدالله بگذشت واثق بآخرت رفته پسرش متوکل بسریر خلافت متمکن گشت و بجهة طاهر بن عبدالله لواء روانه داشت و در
سنه سبع و ثلاثین و مائتین طاهر برادر خود محمد بن عبدالله را ببغداد فرستاده متوکل او را صاحب شرط بغداد گردانید و در اعمال دار السلام نایب مناب خود ساخت
در آن ایام بعرض متوکل رسانیدند که عیسی بن جعفر بن عاصم که یکی از متعینان بغداد بود ابوبکر صدیق و عمر فاروق و عایشه و حفصه را رضی الله عنهم دشنام داده است متوکل
از سامره بمحمد بن عبدالله طاهر پیغام داد که عیسی را بگیرد و چندان تازیانه بزند که بمیرد و بعد از مردن او را در دجله اندازد محمد بموجب فرموده عمل نمود و طاهر بن عبدالله در خراسان
بحکومت اشتغال مینمود تا در زمان خلافت مستعین در آنولایت وفات یافت **ذکر حکومت محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر** چون خبر مرگ عبدالله بسمع
مستعین گشت امارت خراسان را به محمد بن طاهر تفویض نمود و محمد بن عبدالله طاهر را در عراق عرب حرمین امین ساخت گویند محمد بن عبدالله بفضل و ادب موصوف بود و بلهو
ولعب طرب وعیش بغایت مایل در ایام دولت خویش امارت طبرستان را بعم خویش سلیمان بن عبدالله بن طاهر داد و در شهور سنه احدی و خمسین و مائتین حسن بن زید
العلوی که مردی فاضل شاعر بود در آنولایت خروج کرد و بر اکثر بلاد دیلم و گیلان مستولی گشت و سلیمان بن عبدالله منهزم شده بری رفت و از انجا ببغداد شتافت
و مستعین او را صاحب شرط گردانید و بعد از مستعین معتز او را نیز تربیت کرد و او روزگار بفراغت میگذرانید تا در سنه ثلاث و خمسین و مائتین وفات یافت درین ولا یعقوب بن
لیث بعد از ضبط سیستان بعضی ولایات خراسان را متصرف شد و بعد از اندک مدتی لشکر بهرات کشیده عامل محمد بن طاهر را از انجا بیرون کرد و فوشنج که دار السلطنه
طاهریه بود نیز بگرفت و بقولی محمد بن طاهر گریخته به نیشابور رفت و در سنه سبع و خمسین و مائتین حسن بن زید علوی لشکر بجرجان کشیده بر آنولایت مستولی گشت و چون
محمد بن طاهر بر استیلای حسن اطلاع یافت مال بسیار بلشکریان داده ایشان را بجنگ او فرستاد حسن بن زید لشکر خراسان را شکسته و بسیاری از ایشان را کشته و
اموال و غنایم فراوان از انجماعت بگرفت و محمد بن طاهر ضعیف شد چه اکثر بلاد خراسان را یعقوب بن لیث گرفته بود و ولایت جرجان را تا ری حسن بن زید
متصرف گشته در آن ایام طایفهٔ از اعیان خراسان گریخته بودند و التجا بدرگاه محمد بن طاهر برده و از آنجمله احمد فضل و برادرش بودند هر چند یعقوب لیث ایلچیان فرستاد
ایشان را طلب داشت محمد اجابت نکرد و همین معنی موجب از دیاد وحشت شده در سنه تسع و خمسین و مائتین یعقوب لیث قاصد نیشابور شد و چون احمد فضل این خبر شنیده
با برادر خود بدار الاماره رفت تا محمد بن طاهر را از این واقعه آگاه سازد حاجب گفت امیر را نمیتوان دید زیرا که در خواب است فضل گفت کسی می آید که امیر را بیدار سازد
پس احمد و برادرش از آنجا پیش عبدالله بن صالح سنجری رفتند و او نیز از یعقوب گریخته بخدمت محمد بن طاهر آمده بود چون صورت حال با و گفتند دانست
که محمد بن طاهر را غفلت دریافته دولتش بآخر رسیده است لاجرم احمد را بجانب ری فرستاد و خود بموکب حسن بن زید علوی پیوست و چون خبر توجه یعقوب
نزد محمد بن طاهر محقق گشت ایلچی پیش او فرستاده پیغام داد که بفرمان امیر بچه کار آمدی اگر منشوری داری بنمای تا امتثال نمایم یعقوب مضمون رساله معلوم کرده شمشیر از زیر مصلی بیرون آورد
و با ایلچی گفت که منشور من اینست چون رسول بازگشته به نیشابور رسید خواص محمد طاهر و اعیان آنولایت قاصدان پیش یعقوب فرستاده اظهار انقیاد کردند و بالاخره محمد بدست
یعقوب گرفتار شده دولت طاهریه بانقراض انجامید و ایشان همه پادشاهان نیک اعتقاد هنرپرور بودند و خراسان در ایام حکومت آن طبقه در نهایت معموری و آبادانی بود
شاعری اسامی انجماعت را درین دو بیت آورده   در خراسان ز آل مصعب شاه   طاهر و طلحه بود و عبدالله   باز طاهر دگر محمد آن   کو بیعقوب داد تخت و کلاه   از جملهٔ اسخیا و نبهای محمد طاهر
یکی آنستکه گفته اند که در نیشابور شخصی بود محمود نام و او کنیزکی داشت در غایت حسن و جمال شعر خوب گفتی و خط نیکو نوشتی و بربط نیکو نواختی و نرد و شطرنج باختی اوصاف این کنیزک بسمع
محمد رسیده شیفتهٔ او گشت و بکرات پیش محمود فرستاده آن جاریه را ببهای گران خریدار شد و چون محمود تعلق خاطر بآن کنیزک داشت به بیع او رضا نداد چون مدتی برین بگذشت
و محمود هر چه داشت مصروف آن کنیزک ساخت هر دو محنت و بینوائی و تنگدستی میکشیدند عاقبت محمود کسی نزد امیر فرستاد که جاریه را میفروشم محمد بن طاهر خرم و شادمان شده
با چهار بدرهٔ سیم بخانهٔ محمود رفت و سیم پیش او نهاد محمود برخاست و بحجرهٔ جاریه رفت و بکنیزک گفت برخیز و جامه بپوش و استعداد رفتن خانهٔ امیر کن که ترا میفروشم جاریه چون این
بشنید فریاد و زاری آغاز کرد چنانکه آواز گریهٔ او بگوش امیر رسید محمود گفت ای جاریه موجب این اضطراب و زاری چیست باید که اظهار فرح و سرور کنی که بدولتسرای امیر میروی و پیوسته در راحت و
آسایش خواهی بود کنیزک جواب داد که ای خواجه آخر کار من اینست که از خود جدا سازی محمود گفت تو میدانی که در دست من از متاع دنیوی چیزی نمانده و تو گرسنگی و برهنگی
میکشی این فکر کرده ام تا تو باقی عمر بفراغت و خوشدلی بگذرانی جاریه جواب داد که از بیع من درگذر که من عهد کردم که بکسبی که لایق زنان باشد جهة خود و تو مدة العمر قوتی
حاصل کنم محمود گفت اگر چنین است من ترا آزاد کردم و بنوزده دینار و نیم بحبالهٔ نکاح در آوردم چون محمد طاهر این ماجرا شنید محمود را طلبید و گفت این چهار بدرهٔ سیم
بتو بخشیدم تا بعد از این برفاهیت روزگار گذرانی و دست بر دامن افشانده برخاست و ذکر جمیل خویش در روزگار بیادگار گذاشت **گفتار**

گفتار در قضایای آل لیث وابتداء کار یعقوب تا آن زمان که بسلطنت رسید و این جماعت را ارباب تواریخ صفاریه گویند

لیث پدر یعقوب روی گری بود در سیستان و سه پسر داشت یعقوب و عمرو و علی و هر سه پسرش حکومت کردند اما حکومت علی زیاده امتدادی نداشت یعقوب نیز در مبداء حال روی گری کردی و هرچه از آن حرفه بدست آوردی کودکان را ضیافت نمودی چون بسن رشد و تمیز رسید جمعی از مردم جلد بخدمت او کمر بستند و براه زدن مشغول شد تا اسباب سرداری مرتب ساخت و در آن کار شرط انصاف نگاه داشتی و باندک چیزی از آینده و رونده خرسند گشتی و در سنه سبع و ثلاثین و مائتین که خراسان و توابع آن بطاهر بن عبدالله متعلق بود شخصی از اهل نسب که او را صالح بن نصر کفتندی تغلب بر مملکت سیستان مستولی گشت و یعقوب بن لیث نوکر صالح مذکور شد در این اثنا طاهر بن عبدالله لشکری فرستاد تا صالح را از نواحی سیستان براندند و بعد از آن شخصی درهم بن نصر خروج کرده سیستان را بگرفت و لشکر طاهر را از حوالی سیستان بیرون کرده چون درهم از عهده ضبط سپاه کماینبغی تفصی نمی توانست نمود یعقوب بن لیث را امیر لشکر ساخت چون متجنده ضعف و عجز درهم مشاهده کردند پیشوائی و سرداری یعقوب را بالقدم اقبال تلقی نمودند و درهم نیز ضبط و ربط امور را برای و رویت او مفوض گردانید و در کامل التواریخ مذکور است که حاکم خراسان حیلتی اندیشید تا بر درهم ظفر یافت و او را گرفته ببغداد فرستاد و خلیفه او را مدتی محبوس داشت و بعد از آن او را رها کرده درهم بخدمت خلیفه مشغول شد و بعد از غیبت درهم یعقوب بدرجات علیه ترقی کرده بدفع فتنه خوارج پرداخت و یاران و ملازمان یعقوب چنان فرمان او می بردند که مزیدی بر آن متصور نبود چون یعقوب از ضبط سیستان فارغ شد لشکر بخراسان کشید و در آن سال زیاده فتحی میسر نشد لاجرم بسیستان بازگشت تا بار دیگر از سر استظهار متوجه گردد و در سنه ثلاث و خمسین و مائتین چنانچه مذکور شد باز بجانب خراسان توجه نموده هراة و فوشنج را بگرفت و از آنجا بجانب کرمان نهضت فرمود و گماشته حاکم شیراز را که بحکومت آن دیار اشتغال مینمود بگرفت و از آنجا بطرف شیراز روانه شد و با والی فارس محاربه کرده او را نیز بدست آورده و ده باز سفید و ده باز ابلق و صد من مشک و تبرکات دیگر ببغداد فرستاد و بخلیفه پیغام داد که من مطیع و منقادم و بسیستان بازگشت و حاکم شیراز را بند کرده با خود ببرد و در سنه سبع و خمسین و مائتین باز یعقوب لشکر بفارس کشید و در این نوبت خلیفه بغداد معتمد براو پیغام داد که چون ما مملکت فارس بتو نداده ایم جهت چیست که زمان زمان لشکر بآنجا میکشی موفق برادر خلیفه که صاحب اختیار و مرجع مملکت بود رسولی پیش یعقوب فرستاد و مصحوب او حکمی روان کرد مضمون آنکه ایالت ولایت بلخ و طخارستان و سیستان تعلق بیعقوب دارد باید که متوجه آن صوب گردد و یعقوب از فارس مراجعت کرده منازل قطع نموده ببلخ رسید و از آنجا با لشکری گران متوجه کابل شد و کابل را در تحت تصرف آورده حاکم آن ولایت اسیر و دستگیر گشت و بعد از آن بهرات رفته بر آن دیار مستولی گشت و از هراة بجانب نیشابور شتافت و محمد بن طاهر نزد یعقوب آمده و یعقوب او را با اقارب و عشایر که مجموع صد و پنجاه نفر بودند بند کرده بسیستان فرستاد و در خراسان نواب خویش نصب کرده آنگاه متوجه طبرستان گشت تا با حسن بن زید علوی محاربه نماید و سبب آن بود که عبدالله سجزی که از یعقوب گریخته بنیشابور نزد محمد بن طاهر آمده بود چون خبر توجه یعقوب معلوم کرد از آن موضع فرار نموده بحسن بن زید علوی ملحق شد چنانچه سبق ذکر یافت و یعقوب رسولان نزد حسن فرستاده او را طلب داشت و حسن بدان سخن ملتفت نشده یعقوب در خشم شد و لشکر بجانب او کشید چون بساری رسید حسن با لشکری آراسته در برابر دشمن صف آرای گشت و یعقوب غالب شده حسن بگریخت و بزمین دیلمان رفت و یعقوب از ساری بجانب آمل شتافته خراج یکساله بستد و از آنجا متوجه ولایت دیلم شد تا بار دیگر از حسن انتقام کشد و در راه چهل شبانروز متصل باران بارید مقدار چهل هزار مرد از لشکریان یعقوب تلف شدند و بدحال بازگشته رسولی بخدمت خلیفه فرستاد که من طبرستان را فتح کرده حسن بن زید را منهزم ساختم و بدان سبب چشم میداشت که منظور نظر عاطفت گردد اما خلیفه حکمی بحاجبان ری و خراسان و طبرستان فرستاد مضمون آنکه ما یعقوب را قبل از این بحکومت سیستان نصب کرده بودیم و او اکنون اظهار تمرد و عصیان نموده باید که شما بی تحاشی بروی لعنت کنید و این حکم بنابران صدور یافت که مسموع خلیفه شد که یعقوب بن لیث بنیشابور آمده و آل طاهر را گرفته و بند کرده بسیستان فرستاده است

ذکر استیلاء یعقوب بن لیث بر مملکت فارس و محاربه او با موفق برادر خلیفه

چون محمد بن واصل تمیمی در فارس عامل خلیفه را کشته بر آن دیار مستولی گشت موسی بن بوغا که از دار الخلافه حکومت بصره و اهواز و یمامه و فارس تعلق باو میداشت عبدالرحمن بن مفلح را بجنگ ابن واصل فرستاد و او در اهواز خبر لشکر بغداد شنیده از آنجا باستقبال ایشان روان شد و در راه فریقین را اتفاق ملاقات افتاده حربی صعب روی نمود و محمد بن واصل غالب گشته ابن مفلح در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شد و هر چند خلیفه به ابن واصل پیغام فرستاد که عبدالرحمن بن مفلح را بگذارد مقبول نیفتاد چون این خبر بیعقوب لیث رسید طمع در مملکت فارس کرده متوجه آن صوب گشت و بعد از قطع منازل بنواحی فارس رسیده میان او و ابن واصل مقاتله و محاربه انجامید و یعقوب غالب گشته علم دولت باوج آسمان رسید چون در آن ولایت مستقل گشت عزیمت بغداد نمود خلیفه منشور حکومت خراسان و طبرستان و فارس پیش یعقوب فرستاد تا بازگردد و چون رسول دار الخلافه بیعقوب رسید گفت من بامثال اینها راضی نشوم والبته ببغداد خواهم آمد معتمد خلیفه این خبر استماع نموده برادر خود موفق را با لشکری باستقبال یعقوب روان فرمود و بعد از محاربه و مقاتله بحیله و مکری که در تواریخ مسطور است یعقوب بن لیث منهزم گشت و بار دیگر سپاه سنگین فراهم آورده متوجه بغداد گشت و در راه بریح قولنج گرفتار شده طبیبان هر چند گفتند که حقنه چاره باید کرد قبول نکرد و گفت مرگ بر من آسان تر از احتقانست و در آن بیماری رسول دار الخلافه نزد او رسیده استمالت نامه و منشور نامه ولایت فارس آورد و یعقوب شمشیر و قدری نان خشک و پیاز پیش خود نهاده رسول را طلب داشت و با او گفت که خلیفه را دعا برسان و بگوی که یعقوب میگوید که من خسته ام اگر بمیرم تو از دست من خلاص شده باشی و هم من از تو و اگر زنده مانم میان من و تو این شمشیر است میزنم تا آن روز که غالب شوم و کام خود برانم و اگر تو غالب آمدی من با این نان خشک و پیاز بسازم و ترک حکومت گیرم ایلچی بازگشت و هنوز بدار الخلافه نرسیده بود که یعقوب وفات یافت و او بغایت

زیرک و عاقل بود و سخاوت و سیاستی بغایت داشت هرکس که پیش او برای خدمت آمدی اگر در نظرش پسندیده نمودی حال او به پرسیدی که سلاح شوری میدانی و تیر نیکو می اندازی و در شمشیر زدن بصیرتی داری بعد از آن از وی سؤال کردی که در یمنت با که بسر برده و ملازمت که کرده و در کدام معرکه مبارزت نموده انگاه حکم فرمودی تا یکساله مایحتاج او از ماکولات و ملبوسات و غیر ان باو بدادندی و آن شخص اگر پیش از انقضاء یکسال چیزی طلبیدی فرمان دادی تا انچه باو داده اند استرداد نمایند و مجموع اسبان متجنده ملک او بود مگر اندکی و علیق چارپایان از خاصه خود میدادی گفتی چون این جمله خود ترتیب کرده بود که چون بر انجا نشستی بر مجموع لشکر مشرف بودی اگر از اوضاع لشکریان چیزی در نظرش ناپسندیده آمدی حکم کردی تا به تغییر آن قیام نمایند و هزار جلد از سپاه گزیده هر یک را چماقی زرین داده که هزار مثقال طلا وزن داشت و همچنین هزار چماق از نقره هزار نفر داده بود و آن چماقداران ملازم در اعیاد و محافل بر دوش مینهادند و هیچکس از وقوف بر اسرار او نبود و در امور ملک با هیچکس مشورت نمیکرد و چون دشمن او هزیمت میرفت هیچکس از لشکریان او زهره و مجال نداشت که بی رخصت او دست بغارت و تاراج برد و در پس خیمه او خیمه نصب میکردند که غلامان خاصه او در انجا بسر بردند هرگاه که او را کاری بودی یکی از آن غلامان را آواز دادی تا آن مهم کفایت کردی و هر روز در مطبخ او بیست گوسفند در پنج دیگ می پختند اول حصه غلامان و گاه گاه جدا میکرد انگاه بخواص قسمت مینمود و روزی یکی از ایلچیان با او گفت که تو را داعیه پیشوائی هست و در خیمه تو بغیر از این پلاس که بر ان نشسته و سلاحی که پوشیده هیچ چیز نیست یعقوب جواب داد که هر نوع که سردار معاش کند نوکران نیز بدان نهج زندگانی کنند از غرایب حکایات که از یعقوب نقل میکنند یکی انیست که بسمع او رسانیدند که ابو یوسف یعقوب بن سفیان در عثمان عفان سجزی طعن میکند بلکه نسبت بعثمان عفان صحابی سخن میگوید یعقوب گفت او را رها کنید که مرا با صحابه کاری نیست مدت سلطنت یعقوب لیث یازده سال بود

ذکر حکومت عمرو بن لیث صفار

چون یعقوب بن لیث وفات یافت برادرش عمرو متصدی امر حکومت شده عرضه داشتی بپایه سریر خلافت مصیر فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمود و از دار الخلافه منشوری فرستاده حکومت عراق عجم و فارس و خراسان و شحنگی بغداد باو ارزانی داشتند و عمرو خلعت خلیفه قبول کرده عبید الله بن عبد الله طاهر را از قبل خود بشحنگی دار السلام فرستاد و خود بقزوین رفت و از انجا متوجه ری شد و در آن اوان عامل فارس محمد بن لیث که نایب عمرو بود اظهار مخالفت نمود و بنا بر این عمرو متوجه آن صوب شد با محمد بن لیث حرب کرد و او را منهزم گردانیده باصطخر رفت و از اصطخر بجانب شیراز عنان عزیمت معطوف ساخت چون در شیراز قرار گرفت سیصد هزار دینار و پنجاه من مشک و پنجاه من عنبر و دویست من عود و سیصد جامه منقش بنقشهای غریب و سیصد ظرف از طلا و نقره و سیصد چهارپای برسم هدیه نزد موفق خلیفه فرستاد که برادر و صاحب اختیار خلیفه بود در سنه سبعین و مائتین اهالی خراسان از عمرو نزد خلیفه شکایت کردند و خلیفه حاجیان خراسان را طلبیده با ایشان گفت که من عمرو لیث را از خراسان معزول کردم باید که شما بر وی لعنت کنید و بعد از آن صاعد بن مخلد با لشکری گران از واسط بموجب فرمان متوجه حرب عمرو لیث شد بعد از تلاقی فریقین حربی صعب روی نمود و از طلوع آفتاب تا هنگام زوال نایره قتال اشتعال داشت عاقبت نسیم نصرت بر پرچم رایت لشکر خلیفه وزید و چند نفر از امراء عمرو لیث بقتل آمدند و درهم پیشوای او مجروح شده عمرو لیث با بقیة السیف جان از آن معرکه بیرون بردند و بغدادیان غنیمت فراوان گرفته عمرو بفارس رفت و این خبر بسمع موفق رسیده پیش از آنکه عمرو وارد شیراز گردد روی بآن صوب نهاد عمرو چون دید که طاقت مقاومت او ندارد از راه کرمان متوجه سیستان شد و از سیستان بخراسان شتافته میان او و رافع بن هرثمه که در آن اوان خروج کرده بود و خطبه بنام محمد بن زید خوانده محاربات واقع شد و عاقبت عمرو لیث بر رافع ظفر یافته سر او را ببغداد فرستاد و بدین حرکت خلیفه از عمرو راضی شده فرمود که نام او در علمها نوشتند و در سنه اربع و ثمانین و مائتین خلیفه حجاج خراسان را جمع ساخته فرمان داد که منشور امارت خراسان و ماوراء النهر و فارس و کرمان و سیستان را که بنام عمرو لیث نوشته شده بود بر ایشان خواندند و در سنه ست و ثمانین هدایاء عمرو را که از خراسان فرستاده بود بعرض خلیفه رسانیدند از جمله هدایا بتی بود زرین که چهار دست داشت و دو گوشواره مرصع در گوش او کرده بودند و آن بت را بر گاوی زرین نشانده بودند که قامت او موازی قامت جمازه و آن صورت را لخت بخانه معتضد خلیفه بردند و انگاه در موضع شرقی بغداد بر جایی که شحنگان می نشستند نهادند و بعد از سه روز بخزانه سپردند

ذکر محاربهٔ عمرو لیث با اسمعیل بن احمد سامانی و گرفتار شدن عمرو و نهایت کار و مآل حال او

چون خبر رسید که ایالت ماوراء النهر از دار الخلافه مفوض بعمرو لیث شده فرمود محمد بن بشیر را که یکی از معتمدان بلکه اخص خواص او بود با سپاهی جرار بجنگ حاکم اندیار اسمعیل سامانی فرستاد اسمعیل از جیحون گذشته در برابر مخالفان صف قتال بیاراست و بعد از ستیز محمد بن بشیر کشته شد و لشکرش انهزام یافته بعمرو پیوستند عمرو تهیه اسباب محاربه نمود که خود بجنگ اسمعیل رود هر چند امراء مانع آمدند که مصلحت نیست لشکری بفرست مفید نیفتاد چون عمرو ببلخ رسید اسمعیل باو پیغام داد که حق عز و علا مملکتی وسیع بتو ارزانی داشته و من طمع در آن نمیکنم و باین سرحد قناعت کرده ام اکنون توقع آنست که این گوشه بمن گذاری که اندک جایی است عمرو قبول نکرده و از راه پنج آب روان شد و اسمعیل نیز در حرکت آمده از آب عبور کرد و در برابر خراسانیان بنشست و عمرو با لشکر بسیار پیش نتوانست رفت و مجال مراجعت داشت و باندک فرصتی لشکریان او روی بهزیمت نهادند و در حین انهزام با عمرو گفتند مصلحت چنانست که تو از راه بیشه مراجعت نمایی عمرو لشکر را براه راست روانه کرده خود به بیشه در آمد و اسب او در گل زاری افتاده اندک نفری که با او بودند خدمتش را گذاشته رفتند و جماعتی از سپاه اسمعیل از عقب رسیده او را بگرفتند و در بعضی از تواریخ مذکور است که اسمعیل سامانی باغواء و تحریص معتضد خلیفه که با عمرو لیث صفایی نداشت زیاده از ده هزار سوار که اکثر رکابها چوبین داشتند بعزم محاربه عمرو لیث از جیحون عبور نموده و عمرو با هفتاد هزار سوار جرار متوجه او شد چون در برابر هم صفها راست کردند اسب عمرو که تند و سرکش بود در جولان آمده او را بصف دشمن رسانید و بی آنکه خونی ریخته گردد اسمعیل غالب گشته مردم عمرو روی بهزیمت نهادند و عمرو را در خیمه محبوس کردند آورده اند که یکی از فراشان او بر عمرو بگذشت عمرو او را بخواند و گفت جهة من خوردنی ترتیب کن فراش مقداری گوشت بدست آورده در سطل اسب کرده و در زیر آن آتش افروخت و بطلب

به طلب حوایج رفت اتفاقا سگی آمد و سر در سطل کرده هانش سوخته سر بتعجیل درآورد و دسته سطل در گردنش افتاده میدوید و سطل میبرد عمرو از مشاهده آن صورت در خنده افتاد یکی از خادمان با او گفت
که چه جای خنده است عمرو جواب داد که امروز بامداد خوانسالار من شکایت میکرد که سیصد شتر ادوات مطبخ میکشند و در حمل شتر زیاده کن شبهنگام می بینیم که سگی آنرا بسهولت میبرد بعضی
گویند که چون عمرو لیث را نزد اسمعیل آوردند اسمعیل ویش بیوسید و گفت تو برادر عزیزی و خلعتی فاخر باو داده سوگند یاد کرد که تورا از انجانم و اذیتی بتو نرسانم و چون بجانب ماوراء النهر
مراجعت کرد او را با خود بهرات برد و بعد از گرفتار شدن عمرو لیث رسولی بدار الخلافه فرستاده از کیفیت حال اعلام داد معتضد خلیفه گفت رحمت بر اسمعیل و لعنت بر عمرو باد بعد از ان
ایلچیان پیش اسمعیل فرستاد تا عمرو را التسلیم ایشان نماید و اسمعیل او را برسولان عتبه خلافه سپرد و چون عمرو را بنواحی بغداد رسانیدند بر شتری سوار کرده بشهر در آوردند چون چشم معتضد برو
افتاد گفت شکر مر خدا را که تو را بدست من داد و کفایت شغل تو کرد آنگاه فرمود تا او را در محبسی بداشتند و در نهایت حال او اختلافست بعضی گفته اند که معتضد در حین وفات
سرهنگی را بفرستاد تا او را بکشت و بعضی گفته اند که در مرض معتضد هیچکس یاد او نکرد تا از گرسنگی سپری شد و روایتی آنکه خلیفه در حالت نزع صاحب حرس چون دانست که در آن علت
معتضد هلاک خواهد شد دامن عصمت خود بخون او نیالود و چون مکتفی بر سریر خلافت متمکن گشت از حال عمرو پرسید گفتند زنده است خرم شد که بسیار کرم و نیکوئی از او دیده بود
و میخواست که در عوض آن مرحمت و احسان بتقدیم رساند قاسم وزیر چون دانست که مکتفی نسبت بعمرو لیث در مقام عنایت است بنابر عداوتی که با او داشت کسان فرستاد تا
عمرو را کشتند و با مکتفی گفتند که ما چنان پنداشتیم که عمرو در زمرهٔ احیاست چون تفحص کردیم خلاف آن ظاهر شد در تاریخ بناکتی مسطور است که مدت سلطنت او بیست و سه سال بود
و از آثار عمرو مسجد بردی شیراز است آورده اند که یکی از عادات عمرو لیث آن بود که غلامان خرد خریدی و بهمانیغی تربیت ایشان کردی چون بزرگ شدندی بجماعت امرا بخشیدی
و دست از رعایت ایشان باز نمیداشت تا آن ممالیک مجموع حالات مالکان خود را در خفیه بعرض میرسانیدند و چون امرا از قضیه غلامان بیخبر بودند گمان میبردند که جمعی از
جنیان ملازم پادشاه اند که او را از حال نهانی اعلام مینمایند و بدین جهة امرا باحتیاط زندگانی میکردند عمرو تنگ چشم بود و بغایت قهار و او را عاملی بود در فارس ابو الحسین نام
نوبتی از او در خشم شده گفت برو و جمیع املاک خود را فروخته بهای او را التسلیم من نمای عامل بموجب فرموده عمل نموده عمرو باز با او گفت که اگر در مدت سه روز صد هزار درهم بدین
بهاء الاقرار نیاری گردن تو بزنند ابو الحسین نزد ابو سعید کاتب شخصی را فرستاده التماس نمود که ضامن او شود تا از محبس خلاص گشته درادای وجه جد و اجتهاد نماید ابو سعید
ضامن ابو الحسین شده خدمتش از حبس بیرون آمده و هرچند سعی کرد مبلغ مذکور را بسرانجام نماید نتوانست کرد و بعد از سه روز پیش ابو سعید رفت و صورت عجز خویش تقریر کرد و گفت
آمده ام تا مرا با موکلان بسپاری ابو سعید او را بمحبس فرستاد عمرو از آن قضیه آگاه شده گفت ندانم که از ضمانت ابو سعید کاتب تعجب کنم یا از مراجعت ابو الحسین آنگاه قلم عفو
بر جریدهٔ ابو الحسین کشیده او را رها کرد نقلست که عمرو چندگاه انبانهای خالی بر شتران بار کرده در یورتها با خود میبرد و هیچکس نمیدانست که حکمت در ان چیست تا گاه براهی غیر معهود
متوجه بعضی از اهل عصیان شد و در اثنای طریق رودخانه پیش آمد که عبور از ان امکان نداشت عمرو فرمود که انبانها را از سنگ ریزه کرده در آن رودخانه افکندند تا غایتی که از آب برآمد
آنگاه خاک بسیار بر اطراف آن ریختند و در میان رودخانه راهی پدید شده عمرو و لشکریان از انجا بگذشتند گویند که از حجاب و خواص عمرو کسی باعتبار محمد بشیر نبود عمرو روزی
با او گفت که جرایم تو بسیار است و آغاز تعداد آن کرد محمد بشیر بر فور سوگند غلاظ و شداد یاد کرد که زیاده از پنجاه بدره زر ندارم و آنرا بخزینه خواهم سپرد احتیاج نیست که مرا بجرایم
نا کرده متهم و منسوب سازی عمرو در جواب گفت که درین هیچ سخن نیست که عقلی بکمال داری محمد بن بشیر نقود را التسلیم خازن نمود و عمرو از وی خشنود گشت آورده اند که عمرو روزی
لشکریان خود را فرمان داد که اسلحه و دواب خویش بروی عرضه کنند و خود در صحرائی نشسته سپاهیان یکیک از پیش او میگذشتند و او تفحص مینمود که سلاح کدام به است و کدام
لاغر و فربه است در این اثنا شخصی از لشکریان بر اسبی لاغر نشسته پیش او بگذشت عمرو گفت طائفهٔ بس عجیبند سپاهیان که سرین زنان خود را فربه میسازند و اسبان را لاغر نگاه میدارند
سپاهی از اسب فرو جست و زانو زده گفت بخداوند سرین زن من بده مرتبه از سرین این اسب لاغرتر است اگر باور نمیکنی او را نیز حاضر سازم عمرو از این حدیث بسیار
بخندید و او را بنوازش و احسان توانگر گردانید **ذکر طاهر بن محمد بن عمرو بن لیث صفار** چون عمرو بن لیث در سرپنجه قضا اسیر و دستگیر گشت امرا و اعیان
دولت او در سیستان طاهر را بر تخت پادشاهی نشاندند و او بالشکری گران بفارس رفته عامل خلیفه را از انجا بیرون کرده از فارس متوجه اهواز شد و خلیفه عبد الله بن فتح را با
هدایا و تبرکات پیش اسمعیل سامانی فرستاده از وی التماس لشکری نمود که بدفع طاهر فرستند اسمعیل مکتوبی بطاهر فرستاده مضمون آنکه خلیفه سیستان را بتو داده و طریقه آنکه بدان صوب روی
طاهر چون بر مضمون نامه اطلاع یافت راه سیستان پیش گرفت و در منتظم مذکور است که طاهر هدایا نزد اسمعیل فرستاده التماس نمود که از خلیفه درخواهد تا بعضی از ممالک آبا و اجداد
را بمقاطعه باو دهد اسمعیل هدایای طاهر را قبول کرده رسولی جهة ملتمس طاهر بدار الخلافه فرستاد و اعلام داد که طاهر چه تحفه فرستاده خلیفه شفاعت اسمعیل سامانی قبول کرده پیغام داد
که اگر عاملی از عمال ما صد از انعقاد که طاهر فرستاده ارسال دارد در رضاء ما بدانم تو لست خلیفه جهة طاهر جائزه طلا دوزی و عهد نامه فرستاده طاهر بشیراز رفت و در ربیع الاول سنه
ثلاث و تسعین و مائتین ابو قابوس که یکی از امراء طاهر بود با جمعی کثیر ببغداد رفت و سبب آن بود که طاهر بعیش و طرب و صید مائل شده متوجه سیستان گشت و لیث بن علی بن لیث
صفار و سبکری غلام عمرو لیث بشیراز آمدند و میان ایشان و ابو قابوس گفتگوئی واقع شد و ابو قابوس کوفته خاطر گشته متوجه دار السلام بغداد شد و خلیفه او را باعزاز تمام به
خلع گرانمایه سرافراز گردانید و بعد از آن طاهر نامهٔ بخلیفه نوشت مبنی از آنکه ابو قابوس از اموال مقاطعه مبلغی کثیر تصرف کرده او را پیش من فرست یا آن اموال از وی بگیر خلیفه
جواب نامه ننوشت و التفات بسخن او نکرد و در سنه ست و تسعین میان طاهر و سبکری غلام عمرو جمعی وحشتی روی نموده مهم بمحاربه انجامید و طاهر مغلوب شده سبکری او را با

بابرادرش یعقوب اسیر کرده ببغداد فرستاد و مدت دولت طاهریه منقضی گشت و در تاریخ بناکتی مسطور است که زمان سلطنت او شش سال بود و بعد از گرفتاری طاهر بن محمد بن عمرو لیث صفار لیث بن علی بن لیث صفار و برادرش معدل چندروزی کر و فری نمودند اما چون دولت صفاریه بنهایت انجامیده بود ایشان را نیز بند کرده ببغداد بردند **ذکر خروج عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو بن لیث صفار** در سنه ثلثمائه سیستانیان اظهار مخالفت احمد بن اسمعیل سامانی کردند و سببش آن بود که محمد بن هرمز سیستانی خارجی که در بخارا بسر میبرد و پیر شده بود روزی نزد ابو الحسین علی بن احمد عارض رفته مرسوم طلب داشت ابو الحسین با او گفت که ضعف شیخوخیت ترا دریافته مناسب چنان مینماید که گوشه گرفته بعبادت مشغول شوی محمد بن هرمز از این سخن در خشم شده راه سیستان پیش گرفت و با جمعی از خوارج سیستان گفت وظیفه آنست که ما منصور بن اسحق سامانی را از شهر اخراج کنیم و از نسل صفاریان کسی بر خود امیر سازیم که حکومت سیستان حق ایشانست خوارج سر رضا جنبانیده محمد بن هرمز با عمرو بن یعقوب بیعت کرده و محمد بن عباس که ابن صفارش میگفتند و رئیس خوارج بود و در نهایت جرات و جلادت با خود متفق گردانید و عمرو مستظهر شده خروج کرد و منصور بن اسحق سامانی را گرفته در قلعه از قلاع محبوس گردانیدند و در ولایت نیمروز خطبه بنام عمرو بن یعقوب خواندند احمد بن اسمعیل بدان حادثه اطلاع یافته حسین بن علی را با لشکری بدفع آن فتنه نامزد فرمود و حسین متوجه شده نه ماه سیستان را محاصره کرد و در این اثنا محمد بن هرمز وفات کرد و عمرو بن یعقوب و ابن صفار از روی اضطرار امان خواسته بیرون آمدند منصور بن اسحق از حبس رهائی یافت و حسین بن علی ابن صفار را بخود نزدیک گردانیده حکم کرد که دربانان و حاجبان مانع نشوند تا هرگاه که خواهد ببارگاه درآید ابن صفار در آن اولا قصد کرد که حسین بن علی را بکشد و حسین از این قضیه آگاه شده ابن صفار را بگرفت چون احمد بن اسمعیل دانست که سیستان فتح شد سیمجور دواتی را بحکومت آن مملکت نصب کرده حسین بن علی را طلب داشت و حسین عمرو بن یعقوب و ابن صفار را با خود همراه ببخارا برد و بار دیگر مملکت نیمروز در دیوان سامانیان آمد و تا زمان ظهور خلف بن احمد در سیستان خطبه بنام سامانیان خواندند **ذکر حکومت خلف بن احمد** بعضی مورخان گفته اند که خلف نبیره یعقوب بن لیث بود و ابن اثیر گوید که مادر خلف بانو دختر عمرو لیث است و بر تقدیر صدق این دو قول باید که احمد پدر خلف پسر یعقوب بوده باشد لیکن هیچکس از مورخان قایل نشده اند که یعقوب پسری داشته و از بدیع همدانی مرویست که در قصیده لامیه خود خلف را بهر دو پادشاه یعقوب و عمرو منسوب ساخته و بالجمله خلف بن احمد بصفات کمال از علم و فضل و کرم و سخاوت و محبت علما و مودت فضلا آراسته بود و شعرا در مدح او قصاید غرا گفته اند ابو الفتح بستی گوید که من در مدح خلف سه بیت گفته بودم و قصد آن نداشتم که بگوش او رسد اما آن ابیات در افواه افتاده بسمع شریفش رسید و برسم جایزه سیصد دینار نزد من فرستاد و در سنه ثلاث و خمسین و ثلاث مائه خلف ابن احمد بحج رفت و طاهر بن حسین را که از خویشان او بود در سیستان بنیابت خویش گذاشت چون شربت حکومت در مزاج طاهر خوشگوار افتاده بود خلف را بعد از مراجعت از مکه در سیستان راه نداد و او ببخارا رفته از منصور بن نوح سامانی استمداد نمود منصور لشکر جرار در مرافقت او بسیستان روان کرد و طاهر چون تاب مقاومت لشکر بخارا نداشت باسفزار رفت و خلف در مملکت متمکن گشته سپاه منصور را گسیل کرد و چون طاهر بن حسین دانست که لشکر ماوراء النهر بوطن خود رفتند بجانب سیستان توجه نمود خلف باز پیش منصور سامانی رفت و منصور شرایط تعظیم و تکریم بجای آورده بار دیگر او را با اسباب سلطنت روانه ساخت و پیش از وصول خلف بسیستان طاهر مرده بود و پسرش حسین قایم مقام شده خلف بمقصد رسیده حسین در شهر متحصن گشت و در ایام محاصره خلق بسیار از طرفین بقتل آمدند عاقبت حسین بتنگ آمده رسولی ببخارا فرستاده بزبان خضوع و خشوع پیغامها داده امان طلبید منصور جهة او امان نامه فرستاد که بیرون آید و هیچکس مزاحم او و متعلقان او نشود و مجموع ایشان را روانه بخارا گردانند چون امان نامه بحسین رسید با اتباع خویش ببخارا رفت و منصور سامانی او را در کنف حمایت و رعایت خویش جای داده چون مدتی از حکومت خلف بن احمد بگذشت در اداء وجهی که تقبل نموده بود که هر سال ببخارا فرستد تعلل نمودن گرفت منصور سامانی از این قضیه بغضب رفته حسین بن طاهر را با لشکری آراسته بجنگ او فرستاد حسین بسیستان رسیده خلف در حصار ارک که حصین ترین قلاع آن مملکت بود متحصن گشت و مدت هفت سال حسین او را در آن قلعه محاصره کرد و چون مهمی از پیش نرفت منصور سامانی ابو علی سیمجور که از قبل وی والی خراسان بود بکفایت مهم خلف نامزد فرمود و حال آنکه پیش از آن میان ابو علی و خلف بناء صداقت ممهد بود و ابو علی بر ظاهر قلعه نزول کرده در خفیه کسی پیش خلف فرستاد که مصلحت آنست که از این حصار بقلعه دیگر انتقال کنی تا ما را در مراجعت بهانه باشد چون ما باز گردیم تو دانی خلف ملتمس ابو علی مبذول داشته از قلعه ارک بقلعه طاق رفت و ابو علی بحصار در آمده آنرا ضبط نمود و از آن وقت خلل در ملک سامانیان راه یافت چه امراء امثال حاجب و فایق شرایط بندگی بجای نمی آوردند و ملوک اطراف در مملکت ایشان طمع میکردند **ذکر آنچه میان خلف بن احمد و امیر ناصر الدین سبکتکین و پسرش سیف الدوله محمود روی نمود** نوبتی امیر ناصر الدین بغزاء هندوستان رفته بست از وجود شریف او خالی مانده و خلف بن احمد فرصت غنیمت شمرده به بست آمد و خراج یکساله بستد و جمعی را بمحافظت آن بقعه باز داشته بسیستان رفت چون امیر ناصر الدین از ممالک هند مراجعت نمود گماشتگان خلف از بست بیرون رفتند و از این جرات نایره خشم امیر ناصر الدین زبانه زدن گرفت و خلف بن احمد چون میدانست که مرد میدان او نیست مال بست را با تحف دیگر پیش امیر ناصر الدین فرستاده عذرخواهی نمود امیر ناصر الدین معذرت او پذیرفته رقم عفو بر جریده وی کشید و بار دیگر میان او و امیر سبکتکین وحشتی پیدا شده ابو الفتح بستی بزلال موعظت آتش خشم امیر سبکتکین فرو نشاند چون خلف بن احمد در مملکت متمکن گشت و خزینه او از بسیاری مال معمور شد هوس استخلاص کرمان بر باطنش استیلا یافت اما بواسطه آنکه میان او و عضد الدوله مبانی عهود و پیمان مستحکم بود داعیه از قوت بفعل نیامد و بعد از وفات عضد الدوله که صمصام الدوله در شیراز بحکومت اشتغال مینمود خلف بن احمد عمرو پسر خود را با لشکری بکرمان فرستاد عمرو ناگاه بدان ولایت رسیده تمورتاش که از قبل دیالمه والی آنجا بود بالضروره گریخته بردسیر رفت صمصام الدوله از این قضیه آگاهی یافت ابو جعفر را با جمعی که تمورتاش را بگیرد چه بسمع او رسیده بود که میان او و بهاء الدوله محبتی و مودتی بوده ابو جعفر به بردسیر

بسر آمده بحیله و تدبیر نمود تا شیراز را گرفته و بند کرده بشیراز فرستاد و خود به محاربه عمرو بن خلف توجه نمود عمرو نیز از مقام خویش در حرکت آمده میان فریقین اتفاق ملاقات افتاده بعد از
ابوجعفر منهزم گشت چون این خبر بصمصام الدوله رسید عباس بن احمد را با سپاهی شمشیرزن نیزه گذار بجنگ عمرو نامزد کرده عمرو نیز باستقبال عباس شتافته هر دو گروه در حدود
بهم رسیدند عمرو بهزیمت رفته اکثر امرا او اسیر شدند عمرو چون گریخته بسیستان رسید خلف در غضب رفته او را ملامتها کرد و بدان اکتفا نکرده امر کرد تا عمرو را مقید و محبوس
گردانیدند و بعد از چند روز پسر را بقتل رسانیده خود بغسل او قیام نمود و هم بنفس خویش بروی نماز گزارده فرمان داد تا در قلعه اش دفن کردند و صمصام الدوله بعد از اندک فرصتی عباس را
حکومت کرمان معزول ساخته هرمز را بضبط آن دیار فرستاد خلف بن احمد را توهم آن شد که استاد هرمز بولایت او تعرضی رساند بنابراین مکتوبی پیش استاد هرمز ارسال نموده در تشیید
مصالحه مبالغه نمود بعد از آن خلف بن احمد قاضی سیستان ابو یوسف را که فاضلی صالح متعبد بود و معتقد جمیع خلایق آن مملکت باسم رسالت پیش استاد هرمز فرستاد تا ام
مصالحه را اقراری دهد و معتمدی مصحوب قاضی گردانیده قدری زهر بوی داد و گفت بعد از ملاقات ابو یوسف قاضی با استاد هرمز این زهر را بخورد قاضی دهد و در میان خلق افشا
کند که استاد هرمز قاضی را هلاک ساخت و آن ناخلف بموجب وصیت خلف چون بکرمان رسید این عمل ناپسندیده بجای آورد و بر جنازه سوار شده بسیستان آمده صورت حال
بر وجهی که تلقین یافته بود تقریر کرد خلف اصول و اعیان مملکت نیمروز را جمع آورده گفت خون قاضی را از دیالمه باید خواست و بر همگنان واجب است که درین باب سعی بلیغ
نمایند و اهالی سیستان فریاد و فغان بر آورده گفتند سمعا و طاعة خلف پسر خود طاهر را با جمعی کثیر از مردم آن ولایت بحدود کرمان فرستاد و در آن اوان معظم لشکر کرمان در بردسیر
بودند و طاهر متوجه آن جانب شده با دیالمه جنگ کرد و لشکر سیستان غالب گشته دیالمه ببردسیر رفتند و طاهر ایشان را محاصره کرد دیالمه بتنگ آمده باستاد هرمز مکتوبی فرستادند
مضمون آنکه اگر مدد تو بما رسد فبها و الا بردسیر را تسلیم خواهیم کرد استاد هرمز جهت دفع این حادثه متوجه بردسیر شد چون بان موضع نزدیک رسید سیستانیان کوچ کرده بولایت خود رفتند
و بعد از آن یمین الدوله محمود سبکتگین بولایت سیستان لشکر کشید و باعث بران قضیه آن بود که یمین الدوله محمود در زمانی که مرکز خراسان خالی گذاشته بماوراء النهر رفته بود خلف
طاهر را بقهستان فرستاد و طاهر از آنجا متوجه خراسان شده فوشنج را در حوزه تصرف آورد و در آن زمان حکومت فوشنج و هراة به بغراجق عم سلطان محمود غازی تعلق میداشت و چون
پادشاه غازی از آن یورش باز گشت بغراجق رخصت طلبید تا طاهر را از مملکت محروسه بیرون کند و دستوری یافته روی بدو نهاد و طاهر نیز از فوشنج بیرون آمده صف قتال
بیاراست و بعد از کشش و کوشش طاهر منهزم گشته بغراجق از عقب او میرفت و اتباع او را میکشت و در حل و نقل میگرفت و ساغری چند شراب خورده بود و در عین سرخوشی غرور
دولت ضمیمه آن گشته از مراسم تحفظ و تیقظ غافل مانده اسب میتاخت و مردی انداخت که ناگاه طاهر عطفه عنانی کرده به بغراجق رسید و بیک ضرب از پشت زین بر زمینش انداخت
و از مرکوب فرود آمده سر او را از مرکب بدن جدا کرد و بر اسب او سوار شده روی بقهستان نهاد و از اسباب توحش سلطان محمود یکی دیگر آن بود که بمسامع علیه رسانیدند
که در آن زمان که خبر فوت امیر ناصر الدین سبکتگین بگوش خلف بن احمد رسید اظهار بشاشت کرده باین بیت تمثل و تفأل نمود که شعر فقل للذی یبغی خلاف الذی مضی تجهز لاخری
مثلها فکان قد فی الجمله چون اسباب یورش سلطان بجانب سیستان آماده شد در شهور سنه تسعین و ثلثمائه رایات نصرت آیات او بدانجانب حرکت فرمود و خلف در حصار
اصفهبد که ابر در دامن حضیضش خیمه زدی و ستاره پیرامن اوجش طواف کردی متحصن گشت و سلطان محمود به محاصره آن مشغول شده خلف در مضیق انحصار بیقرار گشت و چاره کار
جز تضرع و تخشع ندید و وسایل انگیخته مبلغ صد هزار دینار زر سرخ با تحفها و پیشکشهای دیگر ایثار نمود و در مقام اعتذار و استغفار آمد سلطان هر چند باستخلاص ملک نیمروز و تصرف
آن نواحی جازم آمد در آن اوان بنا بر مصلحت وقت و نیت غزوی که در خاطر داشت عنان برتافته متوجه دیار هند گشت و در سنه احدی و تسعین و ثلثمائه طاهر ولد خلف متوجه کرمان شد
بسبب آنکه بعد از رفتن سلطان از سیستان میان خلف و پسرش طاهر نزاعی پدید آمده طاهر عصیان پدر اظهار کرد و بینهما محاربات واقع شده طاهر مغلوب گشته روی بکرمان
نهاد چون بدان دیار رسید مشفقان با ابو موسی که از قبل بهاء الدوله بن عضد الدوله حاکم آن دیار بود گفتند که طاهر زیاده شوکتی ندارد و پیش از آنکه قوت گیرد همت بر دفع او
مصروف باید داشت ابو موسی بسخن ایشان التفات نکرد و اهمال و اغفال ورزیده خلق بسیار در ظل رایت طاهر مجتمع گشتند و بعد از اجتماع لشکر طاهر بقهستان مراجعت کرده بتجهیز اسباب
نبرد ایشان قیام نمود چون سپاه او معمور گشت روی بجیرفت نهاد و خواست که باقی ولایات کرمان در تحت تصرف آورد و ابو موسی با جمعی کثیر از دیالمه بجنگ طاهر آمده لیکن
[illegible] دیالمه منهزم شدند و طاهر تمام دیار کرمان مسخر گردانید چون این خبر مسموع بهاء الدوله گشت استاد هرمز را با طائفه از انجاد و اجناد بدفع آن حادثه بدان نواحی فرستاد
استاد هرمز متوجه طاهر شد که معسکر طاهر بود و بی استعمال آلات حرب طاهر متوجه سیستان شد چون بدان نواحی رسید با اعیان دیالمه که ایشان را اسیر کرده بود و مقید
با خود همراه داشت گفت اگر شما متعهد و معاون من باشید تا خلف را از مملکت بیرون کنم شما را رخصت دهم تا بولایت خویش روید الجماعة باوی اتفاق نموده جنگهای مردانه
کردند و خلف شکست یافته در یکی از قلاع متحصن گشت چون طاهر با خلق معاش پسندیده میکرد هر چند خلف این کسان فرستاده مردم را بخود دعوت کرد فایده بران مترتب نگشت
آخر الامر در حیله و مکر در آمده بطاهر پیغام داد که مرا بغیر از تو فرزندی نیست و خوف آن دارم که بهلاک شوم و اموال من بدست بیگانگان افتد باید که تنها نزد من آئی تا همه را بتو نشان دهم
طاهر بتصور آنکه خلافی در وعده خلف نیست خبر بدو فرستاد که من در فلان وقت بپای قلعه حاضر خواهم گشت خلف جمعی در کمین نشاند و در وقت مقرر طاهر بپای قلعه حاضر
گشته خلف از حصار بیرون آمد و پسر را در بغل گرفته گریان شد و مردم از کمین بیرون آمده طاهر را بگرفتند و بموجب فرمان او را مقید ساختند و خلف او را نیز بدست خود کشت
و غسل و تکفین کرد و در ترجمه یمینی این حکایت بر وجهی دیگر مسطور است چه در آن تاریخ مذکور است که در اثناء مراجعت سلطان محمود از هند خلف بن احمد طاهر پسر خویش را

بر سریر حکومت نشانده مفاتیح خزائن را باو سپرد و معالیه ممالک بوی تسلیم نمود و منزوی شده روی بعبادت آورد و بتمسک تمسک جست و از ملک استعفا نمود تا کر بوسیلهٔ این
پاس و دور جور سلطان از وی در گذرد چون مدتی برین حال بگذشت از کرده پشیمان شد و بر ترک مملکت و تجنب از منصب حکومت نادم و متحیر گشت تا حیله برانگیخت و تمارض نموده پسر را از جهت
اطلاع دادن بر خفایا و خبایا پیش خواند و طائفه از خواص را در کمین نشاند تا بوقت وصول او بهجوم خیل ذباب پیرامن جیفه در آیند و چون طاهر بر بالین پدر حاضر گشت اهل غدر طاهر را گرفته
محکم بستند و در مطموره باز داشتند و بعد از چند روز او را مرده از محبس بیرون آوردند و گفتند که از غایت ملال طاهر خود را هلاک کرده طاهر بن زینب و دیگر امراء و قواد که این حالت را
کردند ضمایر ایشان بر مخالفت خلف قرار گرفت و سر الجماعت بر عداوت او استقرار پیدا کرد و عصابه عصیان به پیشانی باز بستند و دار الاماره خلف را متصرف شده خطبه و سکه بالقاب
سلطان محمود غزنوی مشرف و مزین گردانیدند و عرضه داشتی بحضرت سلطان فرستادند و ارتکاب حالات اعلام نمودند و التماس کردند که رایات عالیه بدان صوب نهضت نماید
سلطان ملتمس ایشان را مبذول داشته عزیمت بر حسم ماده فتنهٔ خلف مصمم گردانید و دران اوان خلف بن احمد در قلعهٔ طاق مقیم بود و آن قلعه هفت فصیل داشت که ساکنان بر اوج هر یک از
انها سنبلهٔ فلک بر میچیدند و زمزمه ملک میشنیدند و خندقی بعید الغور بگرد آن کشیده بودند چون سلطان ظاهر قلعهٔ طاق را مخیم لشکر ظفر انجام گردانید عساکر گردون مآثر در اندک
فرصتی بلکه در یکروز بموجب فرمان درختان افکنده و خاک بر آن ریختند تا انباشته شد و راه سوار و پیاده پدید آمد و جیوش و فیول سلطان در حرکت آمده بهدم انحصار و ردم آن
دیوار روی آوردند و در استخلاص حصار طاق نطاق بستند و اصحاب خلف بقدم ممانعت پیش آمدند و شرر اشتعال یافته فیلی که معظم افیال بود بقوت ناب در قلعه از جای بر کنده
و در هوا انداخت و جمعی از اعوان و انصار خلف تلف کرد و بقیت خلایق بحصار اندرونی گریختند و سپر مکافحت در سر کشیده دست بجنگ و پیکار بر آوردند خلف از برای مطالعه
و مشاهده این واقعه از موضع خویش بیرون آمد دید که عرصه زمین بعفاریت انس و شیاطین بشر موج میزند و همان فیل برابر او سوار بر آن خرطوم از پشت زین در ربوده و مقدار دو نیزه بالا
در هوا انداخت و چون به نشیب آمد هم در هوا بدندان او را دو نیم کرد و مرکب بر در قلعه تکیه زده از جای بر کند خلف از مشاهدهٔ این حالت نزدیک بود که بیهوش گردد و از غایت
رعب و خوف کالبد او از روح تهی شود لاجرم بفریاد آمده امان خواست سلطان از کرمی که در طینت پاک او مندرج بود خلف را امان داده شمشیر انتقام در نیام نهاد و دهنه
دست بجوایز و مواهب و عطیات بر گشاده خود را در پیش اسب یمین الدوله محمود انداخت و او را سلطان خطاب کرد و یمین الدوله را این لفظ بغایت خوش آمد و مبتهج و مسرور گشت
بعد از آن خلف محاسن سفید خود را بر خاک بارگاه مالیده چندان دُر و جواهر نثار کرد که شعاع آن بر نور آفتاب غالب آمد و در طی کتاب عتاب و نشر جناح عفو و مغفرت مبالغه
نمود سلطان در اکرام قدر و تبجیل محل خلف نکته مهمل نگذاشت و او را در بر گرفته رقم نسیان بر سوابق وحشت کشید و حکم فرمود که خزائن قلعه و ذخایر آنرا بهر جا که خواهد نقل کند و مقر
و مقام و مسکن مخیر گردانید تا در ممالک سلطان بهر جا که خواهد متمکن و متوطن گردد و بر وفق مراد و طبق مرام روزگار گذراند و بسبب موافقت آب و هوا جرجان اختیار کرد و پادشاه
خلف را با عزاز و احترام تمام بان جانب روان فرمود و او مدت چهار سال بفراغت هرچه تمامتر روزی بشب و شبی بروز می آورد و بعد از آن مکتوبی که با ایلک خان نوشته بود بدست
سلطان افتاد و از جهة مصلحت مملکت نقل او را از قلاع فرستاد و در آن قلعه بسر میبرد تا وعدهٔ حق در رسید و سلطان فرمود تا ترکه او را به پسرش ابو حفص دادند و در ترجمه یمینی بابن عبارت
مذکور است که امیر خلف از اکابر ملوک جهان بود معروف بغزارت کرم و سخاوت طبع و کمال افضال و وفور مجد و جلال و انعام او در بارهٔ اهل علم و ارباب هنر شایع و مستفیض و شعراء جهت
بمدح و اطراء او زبان گشاده و مآثر او در افواه خاص و عام افتاده علماء عصر و فضلاء دهر را جمع کرد تا در تفسیر قرآن مجید و کلام نا مخلوق باری جل و جلاله و عظم قدره و کماله تصنیفی
مستوفی کردند مشتمل بر اقاویل مفسران و تاویل متقدمان و متاخران و بیان وجوه قرآت قرآن و علل نحو و اشتقاق لغات مشحون بشواهد امثال و ابیات و ایراد اخبار و احادیث
وار ثقات او بار میگفتند که بیست هزار دینار یعنی بیست هزار مثقال زر سرخ بر مراعات مؤلفان و مصنفان آن کتاب اتفاق افتاده بود و این تفسیر در مدرسهٔ صابونی به نیشابور مخزون بود
تا حادثهٔ غز در شهور سنه خمس و اربعین و خمسمائه روی نمود و امروز آن نسخه بتمام و کمال در اصفهانست و در میان کتب آل خجند متع الله المسلمین و رحم الماضین و این ضعیف مصنف ترجمه
ابو الشرف ناصح بوقتی که از وطن منزعج و باصفهان مقیم بود مدتها بریاض آن تفسیر میگذشت و از انوار نکت و دقایق آن مقتبس بود و این کتاب صد مجلدست بقطع حال که عمری تمام در نسخ
آن مستغرق شود و تحصیل آن جز بسالهای دراز ممکن نگردد تمام شد سخن مصنف ترجمه یمینی در باب خلف بن احمد والسلام ذکر ملوک سامانیه رحمهم الله و بیان بعضی از دولت
و حکومت ایشان در بلاد اسلام در نسب سامان گفته اند که او از اولاد بهرام چوبین است و ابتداء دولت الجماعت در زمان خلافت مامون واقع شد مفصل این مجمل
آنکه چون مامون خلیفه در ان اوان که در مرو بود حکومت خراسان و ماوراء النهر بغسان بن عباد که عمزادهٔ فضل بن سهل ذو الریاستین بود داد و فرزندان اسد بن سامان
که در آن حین بملازمت عتبه خلافت اشتغال مینمودند باو سفارش فرموده گفت که این جماعت خداوندان نسب اند ایشان را عملهای کرامند فرمای و نوح بن اسد را والی سمرقند
گردانید و احمد بن اسد را بحکومت فرغانه فرستاد و نشاس و اسروشنه یحیی بن اسد داد و زمام رتق و فتق هراة را در کف کفایت الیاس بن اسد نهادند و بعد از آنکه مامون غسان را
عزل کرده حکومت خراسان را بطاهر ذو الیمینین داد طاهر آل سامان را بحال خویش گذاشت چون طاهر وفات یافت و منصب او به پسرش طلحه منتقل شد مامون احمد ابی خالد را بخراسان
و ماوراء النهر فرستاد تا بضبط و نسق عمارت و زراعت آن ولایات کوشیده از کیفیت حکومت طلحه نیز استکشاف نماید مجموع بنی اسد بخدمت احمد ابی خالد آمده منظور نظر عاطفت او
گشتند چون مخالفان فرغانه را از احمد بن اسد انتزاع نموده بودند احمد ابی خالد بدان صوب لشکر کشیده اعداء دین را از فرغانه بیرون کرد و احمد بن اسد را بدستور سابق بدان
دیار والی گردانیده مراجعت نموده بعد از وفات نوح بن اسد طلحه بن طاهر سمرقند را به برادران او یحیی و احمد داد و احمد بغایت بر پرهیزکار و رحیم دل و عادل و نیکوکار بود و هفت

هفت پسر داشت نصر و یعقوب و یحیی و اسد و اسمعیل و اسحق و حمید بعد از چند گاه احمد بن اسد حکومت سمرقند را بصواب دید طلحة بن طاهر به پسر خود نصر ارزانی داشت فی الجمله مدتی در ایام دولت طاهریه حکومت ماوراء النهر بنیابت ایشان متعلق بفرزندان اسد بن سامان بود و چون یعقوب لیث خروج کرد و طاهریه ضعیف شدند در شهور سنه احدی وستین و مائتین معتمد خلیفه منشور ایالت ماوراء النهر بنصر بن احمد سامانی فرستاد و او در سمرقند رحل اقامت انداخته از طریق نیابت برادر خود اسمعیل را ببخارا روان کرد و درین اثنا میان رافع بن هرثمه که در خراسان بقوت شده بود و اسمعیل بن احمد اساس محبت مؤکد شده بیکدیگر مکاتبات ارسال میکردند اسمعیل از رافع التماس نمود که خوارزم را باو دهد رافع ملتمس او مبذول داشته از سر خوارزم در گذشت و جمعی از خبیثان که لعنت بر ایشان باد فرصت یافته بسمع نصر رسانیدند که موجب محبت اسمعیل با رافع هرثمه آنست که میخواهد که بمدد او ترا از ماوراء النهر بیرون کند نصر از اسمعیل مشوش گشته بتجهیز اسباب پیکار اشتغال نموده و اسمعیل برین معنی اطلاع یافته حمویه بن اسد بن علی را بخراسان فرستاد تا از رافع استمداد نماید و حمویه بمقصد رسیده رافع بنفس خویش عازم ماوراء النهر شد چون از آمویه عبور نمود حمویه اندیشید که رافع با این سپاه که همراه دارد میتواند که جمیع مملکت ماوراء النهر را در تصرف آورد و بحکم آنکه چون نصر را دفع کند اسمعیل را بگیرد و بر تقدیری که مملکت را باو دهد بعد از آن اسمعیل را تابع رافع باید بود و این معنی عاری عظیم باشد و حمویه رای خود بر حل این واقعه معضله گماشته با رافع گفت که ای امیر مصلحت آنست که سعی نمائی که میان برادران مصالحه واقع شود که اگر در مقام جنگ ثابت قدم باشی ممکن که برادران باهم ضمنا اتفاق نمایند و امیر را در مملکت بیگانه ملالی برسد رافع را تدبیر حمویه موافق مزاج افتاد رسولان نزد نصر و اسمعیل فرستاد که صلاح در صلح است و چندان دران باب مبالغه کرد که هر دو برادر باهم آشتی کردند و رافع بخراسان بازگشت و حمویه کیفیت اندیشه و حیله خود را معروض اسمعیل گردانید اسمعیل شرف احماد ارزانی داشت و او را بمراتب ارجمند رسانید و چند گاه میان نصر و اسمعیل بساط مصادقت ممهد بود تا باز بافساد مفسدان نور دیده شد و وحشت بجائی رسید که نصر لشکری جمع آورده روی به بخارا نهاد و اسمعیل نیز بتجهیز سپاه قیام نموده در برابر او آمد و بعد از محاربه اسمعیل ظفر یافت و نصر را اسیر کرده نزد او آوردند اسمعیل نصر را بر تخت نشانده دست بوس کرد و بمرتبه مراسم تعظیم و تجلیل بجای آورد که نصر القصور شد که اسمعیل با او استهزا میکند آنگاه اسمعیل برادر را با ملازمان تجملی تمام بسمرقند گسیل فرمود و در حین وداع گفت که من بنیابت تو در بخارا بضبط و ربط امور مشغول خواهم بود و ارباب تواریخ گفته اند که اسمعیل پادشاه خیر کریم الطبع بود و علماء و فضلا در ایام دولت او معزز و محترم بودند ابن کثیر گوید که ببرکت این [illegible] خوب حکومت مدتها در خاندان آن بماند گویند که یکی از علما روزی بدیدن او آمد و در حین مراجعت هفت قدم مشایعت او کرد شب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را بخواب دید که فرمود ای اسمعیل بدان هفت قدم که مشایعت آن عالم نمودی هفت نفر از نسل تو پادشاهی خواهند کرد و چون نصر در سنه تسع و سبعین و مائتین وفات یافت مجموع دیار ماوراء النهر در تحت تصرف گماشتگان اسمعیل آمده و او بر سبیل استبداد و استقلال در مهام مملکت مدخل میکرد مورخان اول کسی را از آل سامان که در زمره پادشاهان شمرده اند اسمعیل بود چه پیش از آن اولاد سامان بعضی بنیابت طاهریه و برخی بمنشور خلفاء در ماوراء النهر حکومت میکرده اند و زیاده استقلالی نداشته اند

ذکر سلطنت اسمعیل بن احمد سامانی

اسمعیل بعد از وفات برادر در ثمانین و مائتین لشکر بترکستان کشید و پدر پادشاه ترکستان و خاتونش را با ده هزار کس اسیر کرده بسمرقند آورد و چندان غنیمت بدست لشکریان اسمعیل افتاد که هر سوار برا بوقت قسمت هزار درهم رسید و اسب و شتر و گوسفند در حساب نبود بعد از آن اسمعیل از جیحون عبور نموده عمرو لیث را بگرفت چنانچه در قصه صفاریه رقم زده کلک بیان گشت در تاریخ گزیده مسطور است که بعد از گرفتاری عمرو لیث اسمعیل حاجبی نزد او فرستاده استمالت داد که اگر خدای تعالی خواسته باشد من ترا از خشم خلیفه خلاص کنم عمرو بر اسمعیل آفرین کرده گفت میدانم که مرا از خلیفه روی رهائی نیست اسمعیل آنچه وظیفه مردمی و مروتست بر زبان می آورد و بعد از ادای این کلمات عمرو بازوبندی بحاجب داد گفت که خدمت من باسمعیل برسان و بگوی که میشنوم که لشکر تو بمال احتیاج تمام دارند و درین نسخه گنجهای من و برادر من مسطور است همان بهتر که این اموال به بندگان تو رسد و موجب رغبت و رفاهیت ایشان گردد توقع از کرم امیر آنست که کردار او موافق گفتار باشد و دست از خون من رها کرده مرا نزد خلیفه فرستد حاجب بتصور آنکه تحفه گرانبهائی پیش امیر اسمعیل آورده بشاش و خندان بازگشته معروض داشت که عمرو لیث چنان و چنین گفت امیر اسمعیل بانگ بروی زده گفت برو و این نسخه را باو ده و بگوی که اسمعیل میگوید که تو و برادرت را خزینه و گنج از کجا آمد بر همه عالمیان روشنست که شما رویگر بچگانید و دو سه روز سعادتی که در حقیقت عین شقاوت بود مساعدت شما کرده در جهان استقلال یافتید و بتعدی و جور اموال حاصل گردید مظلمه آن اموال در گردن شماست میخواهید که متعلق بمن شود من از آن مردم نیستم که بسخنان شما فریفته گردم و مغرور شوم میان من و تو خونی واقع نشده که بر قتل تو مبادرت نمایم راقم حروف گوید که قول حمد الله مستوفی صاحب تاریخ گزیده خالی از ضعفی نیست چه با وجود آنکه قایل شده که عمرو در جواب حاجب گفت که مرا از خلیفه روی رهائی نیست چگونه تجویز توان کرد که عمرو از اسمعیل التماس نموده باشد که او را بخدمت خلیفه ارسال نماید و دلیل بر آنکه این روایه از اول تا به آخر مرجوحست آنست که خواجه نظام الملک طوسی رحمه الله که زمانش نزدیک بوده به ایام دولت سامانیان در وصایای خویش آورده که چون امیر اسمعیل سامانی در نواحی بلخ با عمرو لیث مقابل گشت و آنچنانکه مشهور است عمرو را گرفت و بتفحص خزاینی که باو منسوب بود مشغول شد چندانکه تفحص نمود اثری از آن ظاهر نگشت و معلوم نشد که احدی از آحاد لشکر را بران وقوف بوده باشد فرمود تا کیفیت از عمرو پرسیدند گفت که از اقارب من کسی بود سام نام متعهد خزاین شاید که از اهراة برده باشد چون بعد از چند روز امیر اسمعیل بهراة رسید اهل هراة امان خواستند ایشانرا امان داده و از حال سام و خزینه عمرو استعلام نمود هیچ آفریده اخباری نکرد و مشاهیر و جماهیر بایمان و مواثیق و سایر وجوه تفحص و تحقیق از آن مبرا شدند چون آن اموال بدست نیامد و عسکر نیز از ابتداء توجه بغنیمتی محظوظ نگشته گفتند که بصلاح این اقربست که بر اهل شهر تحمیل رود معروض امیر اسمعیل کردند که در هرات و نواحی آن صد هزار آدمی بی تردد هستند اگر هر یک بده مثقال نیز مساعدت کنند دویست هزار دینار باشد و اگر بیک دینار مدد نمایند صد هزار مثقال باشد و بدین مبلغ مرمت لشکر توان کرد امیر اسمعیل گفت چندین هزار مؤمن مسلم را امان داده باشم و بعهد و سوگند

مؤکد گردانیده خلاف آن بهیچ تاویل نتوان کرد و بسرعت و استعجال از هرات بیرون آمد تا باز سخن در میان نیاورند و شیطان تسویلی نکند که موجب نقض میثاق گردد و چون بمنزلی نزول نمودند اعیان حضرت همان حکایت با امیر اسمعیل آغاز کرده گفتند که از مملکتی که محقق نیست که در تصرف قرار خواهد گرفت مالی چنین بی استعداد بیرون رفتن از صلاح ملکی مستبعد مینماید امیر اسمعیل باز همان جواب داد و گفت همان خدائی که اسب عمرو لیث را بتازیانه تقدیر پیش من دوانید قادر است بآنکه بی غارت و تاراج جمعی مرحوم مظلوم تهیه اسباب لشکر من کند آن جماعت مأیوس از پیش او بیرون آمدند و در آنحال کنیزی از کنیزان خاصه امیر اسمعیل حمایلی مرصع از قطعهای لعل و یاقوت از گردن بیرون آورده بالای جامه نهاده بود و بطهارت خانه رفته غلیواجی بتصور آنکه پاره پای گوشتست از هوا فرود آمده آنرا در ربود و نزدیکان سوار شدند و بر اثر غلیواج تاختند چون خواست که فرود آید سواران از اطراف و جوانب او در آمدند غلیواج حمایل از مخلب بیفکند اتفاقا برابر چاهی بود در آن چاه افتاده طنابی آوردند و بر کمر کسی بسته در چاه فرو گذاشتند و از آنجا بچاهی دیگر راه بود رسیدند و قیاس نمودند و تفحص نزدیک صنادیق رفت و آن خزانه عمرو لیث بود که سام از بلخ گریزانیده بر سهول و جبال و طریقی که مرور خلق واقع نباشد آورده تا حدود هراة و در آنموضع اخفاء کرده بود القصه آنچه از خزانه عمرو لیث متصور بود و آنچه بر اهالی هرات داعیه داشتند که حواله دارند باضعاف مضاعف ظاهر شد خواجه نظام الملک بعد از ایراد این حکایت گوید که غرض از این تقریر آنکه بر طبق عهد و پیمان مستقیم بودن فواید موفور و ثمرات نامحصور دارد گویند که بعد از ارسال عمرو لیث ببغداد معتضد خلیفه جهة امیر اسمعیل خلع فتحی احکام و مناشیر فرستاد و حکومت سیستان و خراسان تا مازندران و ری و اصفهان بوی تفویض نمود و او خلعتهای خلیفه را یکیک میپوشید و بعد از پوشیدن هر یک دو رکعت نماز میگزارد و چون مجموع خلع بپوشید مناشیر خلیفه را ببوسید و شرایط التعظیم بجای آورد و حامل خلعتها و احکام را هفتصد هزار درهم داد و در این اثنا خبر عزیمت محمد بن زید علوی صاحب طبرستان بسمع امیر اسمعیل رسید اسمعیل کسی پیش او فرستاده نصیحت کرده مفید نیفتاد امیر اسمعیل محمد بن هارون را بجنگ او فرستاد و محمد با حاکم طبرستان جنگ کرده غالب گشت و علوی در معرکه زخم خورده بآن درگذشت محمد بن هارون بنیابت امیر اسمعیل در جرجان و طبرستان حاکم گشت و امیر اسمعیل او را بعد از آن طلب داشت و او تخلف نموده اظهار عصیان کرده با مردم ری بدو روی بدان ناحیه نهاده و با گماشته خلیفه جنگ کرده او را با برادرانش و پسران بکشت مکتفی خلیفه قاصدی پیش امیر اسمعیل فرستاده پیغام داد که ضبط ری تعلق بتو میدارد دست تصرف پسر هارون از آنجا کوتاه کن امیر اسمعیل لشکر با جمع آورده متوجه آنصوب شد چون بآن حدود رسید ابن هارون ری را گذاشته بقزوین و زنجان رفت و از آنجا بطبرستان آمد امیر اسمعیل بری متصرف شده از آنموضع بقزوین شتافت و در آن اوان باغات پر از فواکه و انگور بود امیر حکم فرمود که هیچکس پیرامون باغها نگردد و یکمن جو و یک توبره کاه هیچ احدی بی بها و رضای خداوند نستاند امیر اسمعیل حکومت ری ببرادرزاده خود ابو صالح منصور بن اسحق داد و محمد بن زکریا طبیب رازی کتاب منصوری بنام او نوشته است و وی مدت شش سال بحکومت آن ولایت اشتغال داشت چون امیر اسمعیل از عراق مراجعت نموده بجانب ترکستان لشکر کشیده و بسی مواضع فتح کرده با غنایم نامحصور معاودت و در منتصف صفر سنه خمس و تسعین و مائتین بفرادیس جنان خرامید بعد از وفات او را امیر ماضی گفتند مدت سلطنت امیر اسمعیل بعد از انقراض ایام حکومت عمرو لیث هفت سال و کسری بود عدالت او بحدی بود که نوبتی بسمع او رسانیدند که در ری سنگی که بدان خراج آن وزن میکنند زیاده از سنگهای دیگر است امیر اسمعیل فی الحال چهار ایلچی بری روانه کرد تا سنگها را مهر کرده ببخارا آورد و چون چهار ایلچی وارد ری شد مردم متوهم شدند که مبادا الحجة شلتاقی آمده پس سنگها را مهر کرده با خود بجانب بخارا بردند و در دیوان خانه بسته ارباب دیوان معطل شدند چون سنگ ببخارا رسانیدند احتیاط کردند از وزن مقرره زیاد بیرون آمد بفرمود تا زیادتی را اسقاط نموده سنگ معدل بری فرستادند حکم فرمود تا هر زیادتی که در ایام گذشته ستده باشند در آینده مجری دارند گویند که احمد پسر امیر اسمعیل را معلمی بود روزی معلم از احمد در خشم شده بحضور پدرش گفت که برکت و باد خدای تر او آنرا که تو از وی پیدا شده امیر اسمعیل از مجلس بیرون آمده آن معلم را عطا داد تا حجابی که داشت زایل گشت نوبتی پیش امیر اسمعیل از حسب و نسب سخن میرفت فرمود کن عظامیا و لا تکن عظامیا مخاطب فهم نکرد امیر فرمود که فخر بهنر و استعداد خود کن نه آنکه باصل و تبار تو بزرگی بوده یحیی بن زکریا رازی گوید که روزی امیر اسمعیل از من پرسید که چه سبب بود که چون دولت آل معاذ منقرض گشت و با آنکه شر ایشان غالب بود اندک چیزی که از آن جماعت صادر شده بود جاری ماند باز ماندگان ایشان مرفه الحال روزگار گذرانیدند و آل طاهر که بعدل و کرم و انصاف داشتند بعد از زوال آن قوم خیراتی و مبراتی که از ایشان صدور یافته بود مندرس گشت و منتسبان ایشان ابتر و بدحال شدند جواب دادم که چون نعمت و اقبال آل معاذ بنهایت انجامید آل طاهر استیلا یافتند چون ایشان ملوک عادل عاقل بودند خواستند که هر خللی که از آل معاذ صادر شده بود بجبران آن مشغول شوند و هر نیکوئی که از ایشان در وجود آمده بود باقی ماند چون اصالتی داشتند رعایت خاندانهای قدیم مینمودند چون دولت طاهریه بصفاریه که بی اصل و دون همت بودند انتقال کرد بمقتضی الاصل لا یخطی همگی همت بر تغییر امور سابق و منتسبان دودمان حکام پیشین گماشتند تا آثار ایشان منطمس و رسوم ایشان مندرس گشت یحیی گوید که چون این سخن گفتم امیر اسمعیل التصدیق نمود و مرا صله داده گفت خاطر من بدین جواب باصواب از دغدغها فارغ گشت آورده اند که چون نصر وفات یافت و اسمعیل پادشاه شد بدستور سابق ابواب مکاتبات نسبت بیاران و حق گذاران مفتوح داشته از القاب ایشان کلمه کم نمیکرد مصاحبان فرمودند که چون بمرتبه سلطنت رسیدی اینهمه تواضع حاجت نیست جواب داد که در ایام عظمت و شوکت بر خود لازم و واجب میدانم که دوستان را از مرتبه ایشان نیفکنم بلکه در قدر آن جماعت بیفزایم تا اخلاص ایشان نسبت بما ظاهر گردد و زیاده شود و بشکر آنکه خدای عز و علا درجه ما را رفع گردانیده ما نیز در ترفع دوستان و یکجهتان باید کوشید **ذکر سلطنت احمد بن اسمعیل بن احمد سامانی** چون امیر اسمعیل بریاض رضوان رفت پسرش احمد مقتدی امر حکومت گشت مکتفی خلیفه جهة او عهد و لوا فرستاد احمد در مبداء سلطنت خواست که متوجه خراسان گردد ابراهیم زید با او گفت که نخستین بسمرقند باید رفت و عم

رفت و خاطر از عم خویش اسحق که دشمن خانگیست فارغ ساخت و ابونصر احمد بر وفق صوابدید ابراهیم بسمرقند شتافت و اسحق را بگرفت و ببخارا آورده او را محبوس گردانید و بجانب خراسان نهضت فرمود چون بنیشابور رسید پارس کبیر که بنیابت پدرش حکومت جرجان تعلق باو میداشت گریخته ببغداد رفت تفصیل این اجمال آنکه پارس از خراج ری و طبرستان و جرجان مال وافر جمع آمده بود چنانچه در خزینهٔ او هشتاد خروار زر سرخ مسکوک از فلوری و نقره موجود بود و اجناس و امتعه را خود قیاس نبود و در اواخر ایام امیر اسمعیل پارس این اموال را بار کرده متوجه خدمت او گشت در راه خبر فوت او شنیده مراجعت کرد و آن اموال را متصرف شده داعیهٔ استقلال سر از خاطرش بر زد چون خبر توجه احمد بن اسمعیل شنید رسولی نزد مکتفی فرستاده رخصت طلبید که بخدمت شتابد مکتفی رخصت داده پارس با چهار هزار کس و خزینهٔ سنگین ببغداد رفت و در حین وصول او مکتفی مرده بود و مقتدر بخلافت نشسته و او در مبدأ حال رسیدن پارس را با اموال و رجال غنیمتی تمام شمرده در صدد تربیت پارس آمد امرای خلیفه از توهم تقدم خدمتش غلامی از ممالیک او بفریفتند تا به بقیهٔ زهر جان گرامی خاطر همه را از دغدغه فارغ ساخت احمد بن اسمعیل بعد از توجه پارس بدار السلام حکومت طبرستان را بابو العباس عبدالله بن محمد بن نوح تفویض فرمود و در ان زمان حسن بن علی الاطروش علوی بر ممالک دیالمه استیلا یافته تحریص ایشان میکرد که با عبدالله محاربه نمایند و ایشان بواسطهٔ حسن معاش عبدالله بدان راضی نمیشدند تا احمد بن اسمعیل عبدالله را از طبرستان عزل کرده سلام را بجای او منصوب فرمود و اطروش با دیالمه بجنگ سلام آمده منهزم شدند و سلام از حکومت آن مملکت استعفا نموده بار دیگر حکومت طبرستان بعبدالله مفوض شد و عبدالله بضبط و ربط آنجا باشتغال نمود تا وفات یافت و احمد بن اسمعیل محمد بن صعلوک را قائم مقام او گردانید و در سنهٔ ثمان و تسعین و مائتین احمد بن اسمعیل سیستان را بگرفت چنانچه در قضایای صفاریه رقم زدهٔ کلک بیان گشت و در ینسال احمد عم خود اسحق را از محبس بیرون آورده بسمرقند واندجان بوی داد و در سنهٔ ثلثمائه احمد بن اسمعیل پسر عم خویش منصور بن اسحق را بحکومت نشابور فرستاد و در همین سال سیستانیان یاغی شدند و احمد بار دیگر لشکر بدانجا فرستاده ایشانرا ذلیل ساخت و در سنهٔ احدی و ثلثمائه احمد بن اسمعیل بشکار رفته و در مرحلهٔ نزول فرمود و چون از ان منزل کوچ کرده بفرمود تا آتش در لشکرگاه زدند و در حین بازگشتن از جرجان خبر رسید که اطروش بر دیار طبرستان استیلا یافته صعلوک نایب او را از ان ملک بیرون کرده است احمد بن اسمعیل از این خبر بغایت ملول گشته گفت الهی اگر تقدیر چنانست که آن مملکت بالکل از دست من مسلوب شود مرا مرگ ده و بعد از ان در ان منزل که آتش زده بود فرود آمد و مردم این معنی بفال بد داشتند و هم در ان منزل شب غلامان بخرگاه در آمده او را بقتل رسانیدند تبیین این مقال آنکه احمد بن اسمعیل اکثر اوقات با علما مجالست نمودی از این جهت غلامان متنفر شده قصد کشتن او کردند و هر شب دو شیر عرین بر در خرگاه پادشاهی می‌بستند تا دشمن بدانجا نتواند رفت و بحسب اتفاق آنشب این احتیاط مرعی نداشتند و غلامان که منتظر فرصت بودند بخرگاه در آمده او را شربت فنا چشانیدند اتفاقا در شب پنجشنبه بیست سیوم جمادی الآخر سنهٔ احدی و ثلثمائه دست داد و روز دیگر نعش او ببخارا رفت و دفن کردند بعد از ان او را سلطان شهید گفتند و بعضی از غلامان پادشاه کش را یافته بقتل آوردند گویند امیر احمد بن اسمعیل مردی بهادر خودرای بدخلق بود زمان سلطنتش و بقولی شش سال و چهار ماه و بیست روز امتداد یافت

ذکر سلطنت نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی چون احمد بن اسمعیل کشته شد احمد بن محمد بن لیث شحنهٔ بخارا ابوالحسن نصر بن احمد را که در صغر سن بود بر دوش گرفته بیرون آورد که مردم با او بیعت کنند نصر متوهم شده گفت شما میخواهید که مرا چون پدر بکشید گفتند ما میخواهیم که ترا بجای پدر بنشانیم در ابتدای حال خلایق از نصر اعتباری نداشتند و گمان ایشان آن که با وجود عمش اسحق که شیخ سامانیه است و حاکم سمرقند پیداست که این کودک چه تواند کرد و مجموع خلق ماوراء النهر غیر از اهل بخارا میل به اسحق سامانی و فرزندان او داشتند و زمانه مساعدت نموده و طالع موافقت کرده بلکه ارادهٔ حق عز و علا متعلق شده و توفیق الهی یاوری نموده نصر بن احمد که او را امیر سعید میگفتند بمراتب علیه رسید و رتبهٔ او از آبا و اجدادش درگذشت تفصیل این اجمال آنکه ابو عبدالله محمد بن احمد وزیر متکفل امور ملک شده بضبط مهام قیام نموده تا آن زمان که نصر بسن رشد و تمیز رسید و باتفاق پادشاه و وزیر احوال ملک نظام و انتظام یافت چون خبر وفات امیر احمد بن اسمعیل و بیعت مردم با پسرش امیر سعید بسمع اسحق سامانی رسید بتجهیز سپاه مشغول شده پسر خود را بنیابت در سمرقند گذاشت و بنفس خویش با لشکر سنگین روی ببخارا نهاد و امیر سعید حمویه را بحرب او نامزد فرمود و چون هر دو فریق بیکدیگر رسیده حرب صعب اتفاق افتاد اسحق منهزم گشته حمویه مظفر و منصور بجانب بخارا معاودت نمود و چون اسحق بسمرقند رسید بار دیگر استعداد سپاه کرده لشکر فراوان جمع ساخت و بجانب بخارا روان شد امیر سعید حمویه را بمحاربه او فرستاد و درین نوبت نیز حمویه غالب گشته اسحق بگریخت و حمویه از عقبش بسمرقند رفته آنجا را در تصرف آورد و اسحق در سمرقند مختفی شده پسرش الیاس بفرغانه رفت حمویه راهها را سپرده جاسوسان بگماشت تا اسحق را پیدا کنند و اسحق متوهم شده بیرون آمده از حمویه امان خواست و حمویه او را ببخارا فرستاده در آنجا محبوس بود تا آن زمان که وفات یافت

ذکر مخالفت منصور بن اسحق سامانی با امیر سعید نصر بن احمد و بیان بعضی قضایا که در آن اوان روی نموده در ایام دولت امیر سعید منصور بن اسحق بن احمد بن اسد اظهار مخالفت و عصیان نموده چون حسین بن علی مرورودی در اوان سلطنت امیر شهید احمد بن اسمعیل دو نوبت سیستان را فتح کرده بود چشم آن میداشت که آن ولایت بدو مفوض گردد و احمد بخلاف تصور حسین حکومت ولایت سیستان را بسیمجور دواتی داد و حسین از ینمعنی رنجیده از امیر شهید بگریخت و بنیاد افساد کرده منصور بن اسحق را بر عصیان او اغوا و تحریض نمود و در این اثنا احمد بن اسمعیل را کشتند و بعد از قتل او حسین اظهار خلاف کرده از هرات بنیشابور رفت و منصور بن اسحق را بر آن داشت که خطبه بنام خویش خواند و امیر سعید از ینمعنی خبر یافته حمویه را بخراسان جهت دفع این فتنه نامزد فرمود و حمویه چون نزدیک بنیشابور رسید منصور بن اسحق وفات یافت و حسین بن علی مرورودی راه نیشابور گذاشته بهراة رفت و محمد بن جنید شحنهٔ بخارا بسبب توهمی که از امیر نصر کرد بحسین پیوست و حسین بن علی برادر منصور را در هراة گذاشته بار دیگر بنیشابور رفت چون امیر نصر برین قضیه اطلاع یافت احمد بن سهل که از امرای بزرگ او بود و از نسل یزدجرد بن شهریار و امیر اسمعیل سامانی در امور مملکت از صوابدید او تجاوز ننمودی وعدها داده بخراسان فرستاد و احمد بن سهل و اهتمام حسین بن

بن علی مرورودی و محمد بن جنید را گرفته بخارا فرستاد امیر نصر محمد جنید را بخوارزم روان فرموده خادمش در آن دیار وفات یافت و حسین بن علی را در زندان بخارا باز داشتند چون امیر
نصر بمواعید خود وفا ننمود احمد بن سهل یاغی شده و نزد مقتدر خلیفه رسولی ارسال کرده التماس حکومت خراسان نمود و ملتمس احمد مبذول افتاد بعد از آنکه از نیشابور کارش قوی شد روی
بجرجان نهاد و با قراتگین حاکم جرجان جنگ کرده او را از آن ولایت بیرون ساخت و از آنجا بمرو آمده سوری در غایت استحکام بنیاد نهاد امیر سعید حمویه را بجنگ او فرستاد و حمویه
بعد از محاصره احمد بن سهل را بدست آورده روانه بخارا کردانید و احمد بن سهل در حبس امیر نصر وفات یافت و مقارن این حال لیلی بن نعمان که از امراء اطروش بود از قبل قاسم بن حسن داعی در
طبرستان بجرجان آمد و فرزندان اطروش علوی در القاب او می نوشتند که المؤید لدین الله المنتصر لآل رسول الله لیلی بن نعمان و برین نهج نام او را بعد از اسامی و القاب پادشاهان در خطبه
ذکر میکردند لیلی بعد از ضبط جرجان روی بدامغان نهاد و مردم آن ولایت با وی جنگ کرده بسیاری از ایشان کشته شدند چون بسخاوت و شجاعت آراسته بود امراء اطراف بدو
ملتجی میشدند و بنابر آنکه دخل او بخرجش وفا نمیکرد باشاره قاسم بن حسن داعی عنان عزیمت بجانب خراسان منعطف کردانیده بنیشابور آمد و فرمود تا در آن ولایت خطبه بنام قاسم خواندند
امیر نصر از این حادثه خبر یافته حمویه را با لشکری سنگین بدفع او نامزد فرمود و میان هر دو فریق در نوقان از اعمال طوس اتفاق ملاقات افتاد و در اول محاربه لشکر بخارا منهزم شدند اما حمویه
و محمد بن عبد الله بلعمی و ابو جعفر صعلوک و خوارزمشاه و سیمجور دواتی پای ثبات فشردند و جنگهای مردانه کردند و بر سپاه لیلی که اکثر بغارت و تاراج مشغول بودند غالب آمدند و لیلی از
از معرکه بیرون رفت اما عاقبت گرفتار گشته بقتل رسید آورده اند که علی بن حسین در بخارا مدتی محبوس بود و بعد از چندگاه بشفاعت یکی از خواص و معتبران امیر نصر او را از حبس بیرون
آورده ملازم درگاه گردانیدند روزی امیر نصر آب طلبید در کوزه کهنه نه چندان خوب بنود آب آوردند حسین بن علی مرورودی با علی بن حمویه گفت که پدرت حاکم نیشابور است و در آنجا
کوزهای خوب میسازند چرا امیر نمیفرستد علی بن حمویه جواب داد که بترک خراسان که باین جانب فرستند باید که مثل تو و احمد بن سهل و لیلی بن نعمان باشد از کوزه و امثال آن که گوید حسین بن
علی از این جواب بغایت خجل شد **ذکر استیلاء امیر سعید نصر بن احمد بر بلاد ری و نواحی آن** در شهور سنه ثلاث عشر و ثلثمائه فاتک غلام یوسف بن ابی الساج ری را گرفته با
خلیفه یاغی شد و با امیر نصر پیغام داد که ما نیز استواری داشته ایم باید که بنفس خویش متوجه این جانب کردی و امیر نصر لشکر کشیده بجانب ری توجه نمود چون با لحد ودی ری رسید
فاتک بگوشه بیرون رفت و امیر سعید دو ماه در آن ولایت اقامت نموده آن دیار را بسیمجور دواتی داد و از آنجا بخراسان و ما وراء النهر معاودت نمود و بعد از آن سیمجور را طلبیده
جای او را به محمد بن صعلوک ارزانی داشت و صعلوک بحکومت ری مشغول بود تا در سنه ست عشر و ثلثمائه رنجور گشت و در آوان بیماری حسن بن قاسم بن حسن داعی و ماکان بن کاکی
از طبرستان طلبید تا ری تسلیم ایشان کند و القاب داعی را الموفق لطاعة الله المعترف بحق آل رسول الله می نوشتند و در خطبه بر زبان بدین عنوان میخواندند ایشان بری رفته
صعلوک بوعده وفا نمود و صعلوک متوجه خراسان شده چون بدامغان رسید وفات یافت و بعد از چندی داعی کشته گشت و بعد از قتل او اسفار بن شیرویه بری و طبرستان
و قزوین و قم و کاشان و کرج استیلا یافت خطبه بنام امیر نصر میخواندند و اسفار در ولایات ظلم بسیار میکرد و مردم را مصادرات مینمود و نسبت بمقتدر خلیفه عصیان میورزید
امیر سعید مکتوبی باو نوشت تا دست از حرکات ناپسندیده باز دارد و اسفار از امیر نصر متوهم شده با او نیز اظهار یاغی گری کرد و خلیفه لشکری بجنگ اسفار فرستاد و اسفار
ایشان را منهزم گردانید و در سنه سبع عشر و ثلثمائه امیر سعید از بخارا بیرون آمده عازم ری شد و بعد از قطع منازل بنیشابور رسیده جهة مصلحت ملکی روزی چند در آنجا توقف
نمود اسفار این خبر شنیده او نیز آماده حرب گشت در این اثنا مطرف بن محمد جرجانی وزیر اسفار با او گفت که مصلحت امیر آنست که رسولی نزد امیر نصر فرستاده اظهار اخلاص کند
و اگر مالی التماس باید کرد متقبل شود چه من از جماعت اتراک که در این لشکر بند اندیشناکم مبادا که غدری کنند اسفار سخن وزیر شنیده رسولی پیش امیر سعید فرستاد امیر نصر نخست از قبول آن
ابا نمود و اصحابش نصیحت کرده گفتند جنگ مصلحت نیست چه کمال حال جز علام الغیب نمیداند امیر نصر سخن اصحاب را قبول کرده آن ولایت را باسفار مسلم داشت و مقرر ساخت
که هر سال بخزانه عامره چه رساند و در مدت غیبت امیر نصر برادرانش از بند بیرون آمده فتنها انگیختند و امیر بازگشته آن شور و شر را تسکین داد و بر اذکیا پوشیده نماند که در ایام سلطنت
امیر سعید در طبرستان و خراسان و ما وراء النهر قضایای لا تعد و لا تحصی روی نمود و اگر مجموع آنها قمرز کلک بیان کردد این دفتر بتطویل انجامد **ذکر وفات امیر سعید نصر**
بن احمد سامانی بر ذات همایون امیر سعید مرض سل مستولی گشته سه ماه صاحب فراش شد و در رجب سنه احدی و ثلاثین و ثلثمائه بجوار رحمت ملک غفور پیوست زمان
حیاتش سی و هشت سال بود و ایام حکومتش بیست و هشت سال و او بغایت کریم و رحیم و عادل و عاقل بود در پیش او حکایت کردند که فلان تاجر جوهری نفیس دارد و خریده است
بسیزده هزار درهم و آن جوهر لایق خزانه امیر است فرمان داد تا بازرکان را با جوهر حاضر ساختند امیر نصر جوهر را بشناخت که از خزینه وی دزدیده بودند بازرکان را پرسید که این جوهر را
از که خریده گفت از فلان غلام امیر فرمود تا غلام را بمجلس آورده بهای جوهر از او طلبیدند و معلوم کردند که اکثر ثمن آنرا تلف کرده امیر نصر جوهر را از بازرکان گرفته مبلغ چهارده
هزار درهم بدو داد بازرکان جریمه غلام درخواست کرده گفت نولش بتو بخشیدم اما او را با خود ببر و غلام را بآن مرد تاجر ارزانی داشت گویند که در حین عرض لشکر شخصی را از دا
آوردند که نصر بن احمد نام داشت امیر نام او پرسید خاموش بایستاد و دیگر باره پرسید هیچ جواب نداد یکی از ملازمان گفت که او را نصر بن احمد نام است بجهة تعظیم امیر و رعایت
ادب نام خود نمیگوید امیر نصر فرمود پس او را بر ما حقی واجب شد فرمان داد تا مرسوم او را مضاعف کردند روایت کنند که در آن زمان که برادران او خروج کردند و باموال
خزائن دست درازی نمودند چون بار دیگر امیر نصر بر سریر سلطنت تمکن یافت با او گفتند که فلان و فلان مبلغی خطیر از خزانه بردند اکنون آن اموال را مع شیء زائد از ایشان میتوان
گرفت امیر سعید گفت هر چه نصیب هر کس بود باو رسید باید که هیچکس متعرض آن جماعت نگردد تا روزی کاردی نفیس که شخصی از خزینه امیر نصر برده بود و بدویست دینار فروخته

فروخته پیش آوردند امیر فرمود که آن مبلغ بصاحب کارد بدهند آن شخص گفت که کم از هزار دینار نستانم ملازمان گفتند عجب حالتیست امیر کارد خود را بانچه خریده از تو میخرد و تو مضایقه میکنی خواستند که کارد بتغلب از او بستانند امیر نصر فرمود که رضای او نگاه دارید و مزاحم وی مشوید نقلست که در ایام مرض فرمود تا بر در قصر او خانه ساختند و آنرا بیت العباده نام نهاده اکثر اوقات با جامهای پاک بعبادت در آنجا مشغول بود تا روزگار فرخنده آثارش بپایان رسید و بعد از وی با پسرش امیر نوح که ملقب بود بامیر حمید بیعت کردند

ذکر سلطنت نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی

امیر نصر در ایام دولت خویش پسر بزرگتر خود اسمعیل را ولیعهد گردانیده بود و اراده ازلی چنان اقتضا کرد که پسرش پیش از پدر وفات کرد و بعد از رحلت امیر نصر ارکان دولت بر سلطنت پسر دیگرش نوح اتفاق کردند و ضبط مهام مملکت بابو الفضل محمد بن احمد الحاکم مفوض گشت و ابو الفضل ابن احمد حمویه که از معتبران امیر نصر بود دیگر بخت سبب آنکه در آن زمان که امیر سعید اسمعیل را ولیعهد کرده ابو الفضل را بنیابت او تعین نموده بود و از ابو الفضل نسبت بنوح استخفافی واقع شده و امیر نصر از آن معنی آگاه شده به ابو الفضل گفت که چون مرا واقعه ناگزیر پیش آید تو جان خود را از نوح نگاه دار چون ابو نصر بدار البقا خرامید ابو الفضل از آمویه گذشته بجانب شط آمل رفت و نوح استمالت نامه باو فرستاد و ابو الفضل از آمل مراجعت نموده بجانب بخارا رفت و نوح در مقام مرحمت و عاطفت آمده سمرقند را باو داد و در اواخر سنه اثنی و ثلاثین و ثلثمائه امیر نوح ابو علی بن محمد محتاج را بری فرستاد بواسطه آنکه رکن الدوله دیلمی آن ولایت را متصرف شده بود و ابو علی با لشکر سنگین متوجه ری شد چون بسبزوار رسید وشمگیر از جانب طبرستان احرام خدمت نوح بسته در مرو باو رسید امیر نوح مقدم او را گرامی داشته شرائط تعظیم و احترام کما یجب و ینبغی بجای آورد و چون ابو علی از حدود سبزوار گذشته بدامغان رسید منصور قراتکین که از جمله مقربان نوح بود با جماعتی از ابو علی تخلف نموده متوجه جرجان شدند و حسن فیروزان حاکم آن ولایت بود با منصور محاربه کرده منصور مقهور گشته بنیشابور معاودت نمود و ابو علی با بقیت لشکر متوجه ری شد رکن الدوله از شهر بیرون آمده در سه فرسخی ری اتفاق ملاقات افتاد جمعی اکراد که در لشکر ابو علی بودند پیش رکن الدوله رفتند و ابو علی منهزم شده بجانب نیشابور عنان عزیمت منعطف گردانید و احمال و اثقال او بدست دیالمه افتاد و ابو علی بنیشابور آمده وشمگیر از خدمت نوح پیش او رسید و حکمی با بو علی رسانید مضمون آنکه وشمگیر را مساعدت نماید تا جرجان را از دست حسن فیروزان انتزاع نماید ابو علی انقیاد فرمان نموده با وشمگیر و طائفه از لشکریان که نوح مصحوب او گردانیده بود بجرجان روانه شد و حسن فیروزان استقبال کرده میان فریقین حربی صعب روی نمود حسن منهزم شده وشمگیر بر جرجان استیلا یافت و در صفر سنه ثلاث و ثلاثین و ثلثمائه ابو علی بخراسان بازگشت و امیر نوح بنیشابور آمده لشکر عظیم مرتب ساخت و نوبت دیگر ابو علی را بری فرستاد و در جمادی الآخر سنه مذکور بمقصد رسیده رکن الدوله شهر را گذاشت ابو علی بر ری و نواحی آن مستولی شد و عمال خویش را بسایر اعمال جبال روان داشت امیر نوح مدتی در نیشابور رحل اقامت انداخت طائفه از عوام خراسان از ابو علی و نواب او شکایتها کردند امیر نوح ابراهیم بن سیمجور را والی خراسان گردانیده و در رمضان سال مذکور روی ببخارا نهاد و ولایت ابراهیم بر مزاج ابو علی گران آمده چه طمع آن میداشت که بواسطه اخراج رکن الدوله از ری مرتبه او ارتفاع یابد بعد از آن ابو علی برادر خود ابو العباس فضل بن محمد را ببلاد جبال فرستاد و همدان را باقطاع باو داد و او را خلیفه خویش گردانید و فضل نهاوند و دینور رفت و مجموع اکراد را در الطاعت در آورد

ذکر مخالفت ابو علی بن محمد بن محتاج با امیر نوح بن نصر

در شهور سنه اربع و ثلاثین و ثلثمائه ابو علی بن محمد محتاج با امیر نوح اظهار مخالفت کرد سبب آن بود که چون ابو علی بتجهیز لشکر مشغول گشت که از خراسان بری رود امیر نوح عارضی فرستاد که احتیاط سپاه کرده مرسوم بایشان رساند و عارض با ابو علی مناقشه بسیار نموده نام بعضی از متعلقان او را از دفتر اسقاط کرد و خاطر ابو علی از این جهت متغیر گشته بعد از آنکه ری و آن نواحی را مستخلص گردانید امیر نوح شخصی را بضبط مال آن ولایت فرستاد و با بو علی نوشت که در مال دخل نکند و از این جهت رنجش او بسمت ازدیاد پذیرفته تفویض امارت خراسان بسیمجور علاوه این اسباب گشت و ابو علی بر مخالفت نوح عزیمت کرده بطلب ابراهیم بن احمد بن اسمعیل سامانی که در آن اوان بسببی از اسباب بجانب موصل رفته بملازمت امیر ناصر الدوله اشتغال مینمود فرستاد و ابراهیم با نود سوار از موصل متوجه عراق شده در همدان با ابو علی ملحق گشت و باتفاق یکدیگر بری آمدند و در مجموع ولایات عراق که در تصرف ایشان بود عمال خویش بر سر اعمال فرستاده روی بخراسان نهادند و امیر نوح از صورت حادثه آگاهی یافته با لشکر ماوراء النهر از آب عبور کرده بمرو آمد و در این ولا سران سپاه و سایر لشکریان که از محمد بن احمد حاکم وزیر تنگی بودند معروض امیر نوح گردانیدند که بسبب حرکات ناملایم وزیر ابو علی عصابه عصیان بر ناصیه بسته و وزیر مبلغی از علوفه ما نیز گرفته اگر پادشاه ما او را بما سپارد خدمت میکنیم و کوچ میدهیم و الا پیش عمش ابراهیم میرویم امیر نوح بالضروره وزیر را بامرا سپرد و ایشان او را در جمادی الاول سنه خمس و ثلاثین و ثلثمائه بقتل آوردند و چون مخالفان قریب بمرو رسیدند اکثر سپاه امیر نوح غدر کرده با جماعت پیوستند و نوح را مجال مقاومت نمانده در کشتی نشست و از آب عبور کرده ببخارا رفت و ابراهیم سامانی و ابو علی بر خراسان استیلا یافته بعد از ضبط مملکت روی ببخارا نهادند و نوح از آنجا بسمرقند رفت و ابو علی ببخارا در آمده فرمود تا خطبه بنام ابراهیم خواندند و در خلال این احوال ابو علی از ابراهیم متوهم شده بترکستان رفت چه مفسدان با او گفتند که ابراهیم قصد تو دارد و امیر ابراهیم در بخارا تنها مانده منصور قراتکین که از امراء نوح بود و ابو علی در نیشابور او را گرفته و بند کرده بود رها کرد منصور گریخته بسمرقند پیش نوح رفت و امیر ابراهیم از ضبط امور مملکت عاجز آمده مقرر بر آن شد که امیر نوح حاکم و امیر ابراهیم لشکر کش باشد و هر دو باتفاق در استیصال ابو علی کوشند مجموع اهالی بخارا این معنی را پسندیده داشته قاصدان پیش امیر نوح فرستادند امیر نوح از سمرقند بیرون آمد ابراهیم با لشکر بخارا متوجه خدمت او شده بیکدیگر پیوستند و باتفاق بر سر ابو علی رفته و ابو علی ایشان را منهزم گردانید امیر نوح پناه بکوهی برد و ابو علی بار دیگر خود در ایشان زده بخارا را مستغرق ساخت و منهزمان با فوج وجهی ببخارا آمدند و ابو علی ایشان را تعاقب نموده بشهر در آمد و خواست که آتش در بخارا زند بعضی از مشایخ در آن باب شفاعت کرده بالا از سر آن در گذشت و برادر امیر نوح ابو جعفر محمد بن نصر را طلب داشته با او بیعت کرد و در مجموع آن ولایت خطبه بنام او خواندند در این اثنا ابو علی از بعضی اعیان لشکر مخالفتی

تصور کرد و بهانه آنکه بسمرقند میرود از بخارا بیرون آمده متوجه چغانیان شد و در غیبت او جمعی با میر نوح نوشتند که عرصهٔ مملکت خالی است و جهة توقف معلوم نیست امیر نوح عنان عزیمت بجانب بخارا منعطف گردانید و ابراهیم سامانی و ابو جعفر باستقبال شتافته با میر نوح پیوستند و در مقام اعتذار و استغفار آمده از جرایمهای خویش اظهار ندامت کردند و نوح عذر ایشان خواسته مسموع داشته ببخارا آمد بر سریر حکومت متمکن گشت از امرا طغان حاجب را آورده چشم عم خود ابراهیم و دو برادر خویش ابو جعفر و احمد را میل کشید و منصور قراتکین را بحکومت خراسان فرستاد مقارن اینحال وشمگیر از حسن فیروزان گریزان شده بخراسان آمد و بعد از ضبط آن ولایت منصور از جانب امیر نوح مامور گشت که وشمگیر را معاونت نموده جرجان از حسن فیروزان انتزاع نموده باو سپارد بموجب فرموده منصور با لشکرها روی بجرجان نهاده و میان او و حسن مصالحه واقع شد حسن از جرجان بیرون رفت و وشمگیر در مقر عز خود قرار گرفت منصور قراتکین از آن دیار مراجعت نموده بعد از معاودت منصور رکن الدوله دیلمی بر صوب جرجان حرکت کرد و وشمگیر با او محاربه نموده منهزم گشت و بخراسان رفت و از اعیان سپاه وشمگیر سیصد و سیزده کس بدست رکن الدوله گرفتار شده و در سنهٔ ثمان و ثلاثین و ثلثمائه عماد الدوله دیلمی وفات یافت و در سنهٔ تسع و ثلاثین منصور قراتکین با لشکر از خراسان متوجه ری شد و در آن وقت رکن الدوله در شیراز بود و علی بن کامه که بنیابت او در ری بحکومت مشغول بود از شهر بیرون رفت و متوجه اصفهان شد منصور بدان ولایت مستولی گشته عمال خود باطراف فرستاد معز الدوله دیلمی برادر رکن الدوله آهنگ جنگ منصور ساز داده میان ایشان محاربات واقع شد و در سنهٔ اربعین و ثلثمائه منصور در ری وفات یافت خراسانیان باوطان مراجعت نمودند و در اثناء این اوقات میان امیر نوح و ابو علی رسل و رسایل متواتر شده امیر نوح بسبب رضا آمده و بعد از رحلت منصور قراتکین ابو علی را امر نموده امیر نوح در امارهٔ خراسان مدخل نمود و در شهور سنهٔ اثنی و اربعین و ثلثمائه امیر نوح ابو علی را بجانب ری روان کرده و وشمگیر از جرجان بدو پیوست و ایشان چون بری رسیدند رکن الدوله دید که طاقت مقاومت ندارد و پناه بقلعهٔ طبرک برد و ابو علی طبرک را محاصره کرد و مدت در بندان امتداد یافت زمستان رسید و اکثر دواب خراسانیان تلف شده هر دو فریق از محاربه بطول ملول و متبرم شدند عبد الرحمن خازن که در علوم ریاضی مصنفات دارد و زیج صفایح از مؤلفات اوست پای در میدان سفارت نهاد و بدان مقرر شد که رکن الدوله هر ساله مبلغ دویست هزار دینار بخزانهٔ امیر نوح رساند و ابو علی از ظاهر قلعهٔ طبرک برخاست و وشمگیر مکتوبی با میر نوح فرستاد مضمون آنکه ابو علی بنابر محبتی که با رکن الدوله داشت در محاربه مساهله نمود و امیر نوح بدین سبب از ابو علی رنجیده و چون ابو علی معاودت کرده بنیشابور رسید رکن الدوله لشکر بجرجان کشید و وشمگیر گریخته بخراسان آمد چون صورت واقعه مسموع امیر نوح گشت ابو علی را از خراسان عزل کرده امارت آنجا بابو سعید بکر بن مالک فرغانه ارزانی داشت ابو علی در صدد معذرت آمده رسولان نزد امیر نوح فرستاد اما عذر او مسموع و مقبول نیفتاد امیر نوح بوشمگیر و حسن فیروزان و امراء خراسان پیغام داد که بر سبیل اتفاق بدفع ابو علی قیام نمایند ابو علی از امیر نوح مایوس شده مکاتبات برکن الدوله فرستاد و دستوری خواست که برو ملحق شود رکن الدوله ایلچی او را بنوازش تمام روانه گردانید و ابو علی بجانب ری توجه نمود و چون بخدمت رکن الدوله رسید بیش از آنکه توقع میداشت رکن الدوله او را تعظیم و احترام کرد و ابو علی از وی درخواست تا منشور ایالت خراسان از خلیفه بنام او حاصل کند رکن الدوله رسولی جهة این مهم پیش برادر خود معز الدوله که در بغداد صاحب اختیار بود فرستاد معز الدوله در آن باب منشور خلیفه حاصل کرده ارسال نمود و در اوایل سنهٔ ثلاث و اربعین و ثلثمائه بخراسان در آمده رؤس منابر را باسم و لقب مطیع عباسی مزین گردانید و در خلال این احوال امیر حمید نوح بن نصر وفات یافت و زمان سلطنت او سیزده سال بود **ذکر وفات نوح بن نصر بن احمد سامانی و جلوس عبد الملک بجای او** در ربیع الآخر سال مذکور یعنی سنهٔ اربعین و ثلثمائه نوح بن نصر بن احمد سامانی بجوار رحمت ملک غفور رفت و او طریقهای مستحسن و اخلاق پسندیده داشت و بعد از وفات او بکر بن مالک که نامزد حکومت خراسان شده بود و هنوز بانجا نرفته جد و جهد تمام نمود تا شغل خطیر سلطنت بر عبد الملک قرار گرفت و بعد از آن عبد الملک او را بخراسان فرستاد و در آن سال وبائی عظیم در خراسان و قهستان پدید آمد چنانکه اکثر خلایق آن مواضع بر وادی فنا آمدند و در سنهٔ اربع و اربعین و ثلثمائه بکر بن مالک با لشکری از خراسان متوجه ری شد و در محرم اینسال رکن الدوله از جرجان معاودت نموده بری رفته بود و چون شنید که لشکر بیگانه توجه بدانجانب دارد در حال بمعز الدوله نوشت که مدد فرستد و او سبکتکین حاجب را با جمعی بمعاونت برادر خود نامزد فرمود و هم درین سال محمد بن ماکان با لشکری از خراسان بجانب اصفهان رفت و ابو منصور بویه پسر رکن الدوله بعد از استماع این خبر دفاین و خزاین و عیال و اطفال خود و پدر خود رکن الدوله را برداشته بطرف ری روان شد و محمد بن ماکان بعد از استیلا بر اصفهان بویه را تعاقب نموده در راه باو رسید و بحسب اتفاق وزیر رکن الدوله ابو الفضل بن عمید در آن زمان ببویه پیوست و لشکر وزیر بعد از جنگ از خراسانیان منهزم شده و خزاین و حرم رکن الدوله بدست اتباع محمد بن ماکان افتاده و لشکر خراسان بغارت و تاراج مشغول شدند در آن اثنا وزیر با خود اندیشید که خزینه و اهل و عیال رکن الدوله بدست دشمنان افتاد بکدام آبروی پیش او توان رفت و بکدام چشم روی او توان دید کشته شدن به از این زندگانی لاجرم دل از جان گرفته بر سپاه محمد ماکان حمله کرد منهزمان چون دانستند که وزیر در معرکه پای ثبات افشرده بنفس خویش جنگ میکند باز گشتند و بر لشکر خراسان زده ایشان را از جای برداشتند و پسر ماکان را اسیر کردند و ابو الفضل بن عمید باصفهان رفته خراسانیان را از آنجا اخراج نمود و بالاخره میان رکن الدوله و عبد الملک بن نوح سامانی مهم بمصالحه انجامید و در سنهٔ خمسین و ثلثمائه امیر عبد الملک در حین گوی باختن از اسب بیفتاد و هلاک شد مدت سلطنتش هفت سال و کسری بود کنیت او ابو الفوارس و لقبش در زمان حیات مؤید بود و بعد از وفاتش موفق خواندند و در ایام دولت خویش قاعدهٔ انصاف و سیاست مرعی داشت و نام نیک در دنیا یادگار گذاشت **ذکر سلطنت منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی** چون عبد الملک وفات یافت برادرش منصور بن نوح حاکم خراسان و ماوراء النهر شد و پیش از بیعت او امراء و ارکان دولت قاصدی پیش البتکین که از مرتبهٔ رقیت بدرجهٔ امارت رسیده بود و بلکه قدوه و مرجع ایشان شده بود فرستادند تا از او استمزاج نمایند که لایق پادشاهی از

پادشاهی از ورثهٔ سامانی کیست او با فرستاده گفت که منصور نوجوانست و سزاوار این امر خطیر عم اوست و قبل از آنکه این خبر با مرا رسد ایشان منصور را به سریر سلطنت نشاندند البتکین از منصور متوهم شده تحف و هدایا خواست که خاطر منصور را بدست آرد هرچند پیشکشها فرستاد مفید نیفتاد و چون مهم منصور استقامت یافت بطلب البتکین مسرعان فرستاد و البتکین دانست که در رفتن او خیریت لاجرم قصد غزنین کرد و در راه با امرا بر سبیل امتحان مشورت فرمود که مخالفت منصور اظهار کنند یا نه ایشان متفق الکلمه معروض داشتند که ما همه در مقام اطاعت و انقیاد امیریم البتکین شرف مهاجرت ارزانی داشته رخصت فرمود که آن جماعت ببخارا روند و خود با سه هزار خاصه خویش بجانب غزنین روان شد و منصور حاجی و با ابوالحسین سیمجور داد مشار الیه بخراسان رفته بضبط و ربط آن مملکت مشغول شده و منصور پانزده هزار سوار از عقب البتکین فرستاد و البتکین در حدود بلخ با بخاریان جنگ کرده ایشان را منهزم گردانید چون از بلخ بغزنین رفت والی آنجا او را راه نداد و البتکین بمحاصره مشغول گشته قهرا و قسرا غزنین را بگرفت و بار دیگر منصور لشکر سنگین بجنگ او نامزد فرمود و درین نوبت نیز البتکین غالب آمد و در سنه ست و خمسین و ثلثمائه ابوعلی بن الیاس والی کرمان گریخته ببخارا رفت و بعرض منصور رسانید که باندک توجهی مملکت دیالمه در حوزه دیوان اعلی می آید پیش از آن وشمگیر نیز این سخن بمنصور گفته بود القصه امیر منصور نامه بوشمگیر و حسن فیروزان نوشت مضمون آنکه در خاطر چنانست که لشکری بری روانه گردانیم وظیفه آنکه شما ساخته و آماده باشید تا در مرافقت ایشان بدان صوب توجه نمایند بعد از آن امیر الجیوش خراسان ابوالحسین سیمجور را نامزد ری کرد و با او مقرر فرمود که از صواب دید وشمگیر تجاوز ننماید چون این خبر برکن الدوله رسید عیال و اطفال از ری باصفهان فرستاد و با پسر خود عضد الدوله و بعضی از لشکریان در ظاهر گفت بخراسان روید که امیر الجیوش محمد بن ابراهیم سیمجور متوجه ری شده و عرصهٔ خراسان خالی مانده عضد الدوله بدان صوب نهضت نموده از حدود خراسان راه گردانید و از عقب وشمگیر و محمد بن ابراهیم متوجه شده بدامغان آمد و رکن الدوله از ری بیرون آمده متوجه خراسانیان شد و درین اثنا وشمگیر وفات یافت و ابوالحسین سیمجور سعی بسیار نمود تا میان امیر منصور و رکن الدوله بر صلح قرار یافت مقرر بر آنکه رکن الدوله هر سال صد و پنجاه هزار دینار زر سرخ بخزانهٔ عامره رساند و جهة تشیید مبانی مصالحه دختر عضد الدوله را در حبالهٔ نکاح آورده و در یازدهم رجب سنه خمس و ستین و ثلثمائه منصور سفر آخرت اختیار کرد مدت حکومت او پانزده سال بود و در حین حیات او را امیر مؤید می گفتند و بعد از وفات او وی را امیر سدید تعبیر میکردند

ذکر سلطنت امیر نوح بن منصور بن نوح سامانی

ابوالقاسم نوح بن منصور بعد از وفات پدر قائم مقام او شد در ابتداء دولت او چون البتکین وفات یافت اتباع او بر امارت سبکتگین که غلام او بود اتفاق نمودند و در سنه ست و ستین و ثلثمائه بیستون بن وشمگیر در جرجان در گذشت شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بر جرجان و طبرستان استیلا یافت و در سنه سبع و ستین عضد الدوله بعد از وفات پدر خود رکن الدوله بر تمامت عراقین مستولی گشت و در سنه تسع و ستین عضد قصد برادر خود فخر الدوله کرد و فخر الدوله گریخته پناه بقابوس برد و قابوس در تعظیم و احترام فخر الدوله مبالغه تمام نمود بلکه او را در ملک خود شریک و سهیم گردانید و در سنه احدی و سبعین امیر نوح محمد بن ابراهیم سیمجور را از امارت خراسان عزل کرده حسام الدوله ابوالعباس تاش را بجای او نصب فرمود و درین سال عضد الدوله برادر خود مؤید الدوله را بحرب فخر الدوله فرستاد و در نواحی استراباد فخر الدوله و قابوس با مؤید الدوله جنگ کردند و منهزم گشتند و بخراسان پیش حسام الدوله تاش آمدند و شمه از حال خود و استیلاء اعدا بر ملک موروث قلمی کرده نزد امیر نوح ببخارا فرستادند امیر نوح جوابی فرموده مشحون بانواع اعزاز و احترام و بحسام الدوله تاش نوشت که مقدم ایشان را گرامی دارد و در تعظیم و اجلال آن دو مهمان عزیز کوشیده ایشان را بمعسکر شرف خود رساند و بجواب خصوم و دفع منازعان ایشان قیام نماید حسام الدوله امتثال امر نموده لشکرهای متفرق جمع آورده و از نشابور بصوب جرجان نهضت کرد تا تختگاه دار الملک قابوس مستخلص گرداند ناگاه روی بکار فخر الدوله آورد چون حسام الدوله و فخر الدوله دیلمی و قابوس که یکی از معتبران امیر نوح بود بحدود جرجان رسیدند مؤید الدوله در شهر متحصن گشت و در استحکام برج و باره مبالغه تمام بجای آورد و مدت دو ماه در آن محاصره مصابرت نموده لشکر دیالمه در آن مدت پای ثبات بفشردند و سرباز بها کرده دست برد با نمودند و در آن مضاربات روی از صدمهٔ شمشیر بر نتافتند و بنوک تیر و سنان موی میشکافتند چون مدت مقام خراسانیان در جرجان امتداد یافت در شهر قحطی عظیم پدید آمد کار بجائی رسید که مردم جرجان نخاله جو با گل خمیر کرده میخوردند و ابوالفضل منجم با مؤید الدوله گفته بود که در الواقعه صبر شعار و وقار خود سازد تا مریخ بدرجه هبوط رسد پس عزم جزم کند و جد تمام نماید اگر فتحی میسر شود فبها و اگرنه خود را با لشکریان از آن مضیق بفضا افکند و بقضا رضا دهد مؤید الدوله این راز نهان میداشت و باستعداد ادوات حرب می پرداخت تا در رمضان سنه احدی و سبعین و ثلثمائه با مجموع سپاه از شهر بیرون آمد خراسانیان پنداشتند که بدستور روزهای دیگر جولان کرده باز خواهند گشت و بخلاف تصور ایشان دیالمه حملات متوالی آوردند و در حال لختی فایق که متهم شده بود که از مؤید الدوله رشوت گرفته است تارفه پیکار مسابقه نماید عنان بر تافت و حسام الدوله تاش و فخر الدوله ثبات عظیم نمودند تا معظم لشکر متفرق شدند و شب نزدیک رسید و دشمن قوی و چیره شد بالضروره لشکرگاه را با خزاین و جهات و نفایس بسیار و نفایس بیشمار و مواشی فراوان گذاشته روی بانهزام نهادند حسام الدوله و فخر الدوله و قابوس تا نشابور هیچ مقام آرام نگرفتند و رسولی ببخارا فرستاده نوح را از این واقعهٔ منکر خبر دادند و امیر نوح ایشان را دلگرمیها داده و وعده فرموده که دیگر بار خزاین موفور و لشکر نامحصور بمدد و معاونت فرماید ابوالحسین عتبی بموجب اشارت و فرمان نوح بن منصور مسرعان باطراف و جوانب ممالک محروسه فرستاد که لشکرها در مرو مجتمع گردند تا او بنفس خویش حرکت کند و باصلاح آن خلل و تدارک آن زلل قیام نماید امیر نوح ابوالحسین وزیر را خلعتی گرانمایه داد و او را باعث سپهداری و لشکرکشی با شعار وزارت جمع کرد چون کار او در علو شان و نفاذ فرمان و کمال اقبال و حصول آمال بنهایت رسید روی در تراجع نهاده اذا انتهی الامر الی الکمال عاد الی الزوال و خلع او از لباس حیات مقارن انجاح واقع شد تفصیل این اجمال آنکه ابوالحسین سیمجور بعزل خویش از امارت خراسان بسعایت او نسبت میکرد و پیوسته بفایق در تقبیح حال او فصول می نوشت تا فایق جمعی از غلامان شهید را بر قتل او تحریص کرد و ایشان درین باب اتفاق نموده فرصت نگاه میداشتند ابوالحسین از این حال آگاه شده مستشعر گشت و کیفیت حال معروض امیر نوح گردانید و جمعی از خواص خدم خود را

بخارا است وزیر بکماشته بپنداشت که تقدیر آسمانی را بتدبیر انسانی دفع میتوان کرد بحسب اتفاق شبی وزیر بسرای امارت متوجه شد جمعی از طائفه بر عقب او دوان شدند و آنجناب را بضرب
زخمهای پیاپی از پای درآوردند و عارسان بگریختند بی تکلف در هیچ تاریخی چنان وزیر را هیچکس نشان نداد و نخواهد داد و حسام الدوله تاش و فخر الدوله و قابوس در نشابور بانتظار وصول
وزیر چشم براه میداشتند ناگاه این خبر موحش رسید و عقد جمعیت ایشان گسیخته شد قوافل غم و اندوه بر خاطر ایشان استیلا یافت و از حضرت بخارا حسام الدوله را طلب داشتند تا بتلافی
الحادثه قیام نماید و اورا از موافقت و مرافقت شمس المعالی فخر الدوله باز مانده روی ببخارا نهاد و بعضی از قاتلان ابوالحسین عتبی را پیدا کرده مثله گردانید و دیگران در اقطار عالم
متفرق گشتند و وزارت بر ابوالحسین مزنی مفوض گشت و درین اثنا ابوالحسین سیمجور از سیستان بازگشته بود و بی اجازه حضرت بخراسان آمده مترصد فتنه و تشویش گشته و طمع بسته که حادثه جرمان
و وهنی که بجلال بخارا و لشکر بخارا راه یافته سبب رواج کار و رونق بازار او باشد و ابوالحسین مزنی او را بر این حرکت تعنیف کرده بر سبیل نصیحت و ارشاد فرمود که عرصه خراسان بر تو نیست
بقهستان که از اقطاع تست باید رفت و ابوالحسین سیمجور ملتمس وزیر قبول کرده وزیر بادغیس و گنج رستاق را در اقطاع او افزوده گفت اگر صدق وعده و طاعت داری و صفای عقیده تو
در خدمتکاری و ثبات قدم در موالات دولت ظاهر شود بانواع کرامات و مزید اقطاعات اختصاص یابی در بعضی تواریخ مسطور است که چون حسام الدوله تاش ببخارا رفت ابو علی سیمجور
عرصه خراسان خالی یافت و با فایق طریق مراسلات و مکاتبات پیش گرفت و او را بر مخالفت تاش ترغیب نمود و در رضا بتقدم او با وجود کبر سن و حقوق قدیم که بر دولت آل سامان
داشت سرزنش کرده و بمرافقت و موافقت خویش و اصلاح ذات البین دعوت کرد و او را با خود موافق و درین امر متفق ساخت و میان ایشان مواثیق تاکید پذیرفت و ابو علی
عمال تاش را که متصدی اعمال خراسان بودند گرفته مصادرات کرد و هر دو باتفاق روی بمرو نهادند و باعلان کلمه عصیان مبادرت نمودند چون این خبر بتاش رسید لشکر با جمع کرده متوجه خراسان
شد و میان ایشان سفیران تردد نموده صلح گونه روی نمود مقرر بر آنکه زعامت لشکر و نیشابور تاش را باشد و بلخ فایق را و هرات ابو علی را و هر یک بولایت خویش رفتند و در وقت
مراجعت حسام الدوله تاش از بخارا مزنی را از وزارت عزل کرده بود و منصب او را بیکی از ملازمان خویش که عبدالرحمن پارسی می گفتند داده و بعد از آنکه تاش بخراسان آمد نوح بن منصور در
عزل ابو صفوه مال بارسی کشیده این منصب را بعبدالله عزیز مفوض ساخت و چون عبدالله عزیز بمنصب وزارت نشست بنا بر عداوتی که بحسام الدوله تاش داشت او را از امارت و زعامت
خراسان عزل کرد و ابوالحسین سیمجور را بآن منصب مسرور و ممنون گردانید و حسام الدوله هر چند جد و جهد نمود تا خاطر پادشاه و وزیر بدست آورد مفید نیفتاد و عبدالله عزیز معروض
امیر نوح گردانید که حدوث وهن و فترت و ذبول طراوت دولت مترتب بر ضعف رای و سوء تدبیر وزراء سالف بوده و تدارک آن خلل جز بدین تغییر و تبدیل متصور نیست درین
اثنا فخر الدوله که بعد از فوت برادران خود عضد الدوله و مؤید الدوله بر سریر سلطنت نشسته بود چنانچه شمه ازین وقایع در قضایای دیالمه رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی
مکتوبی بتاش فرستاد مبنی از آنکه ایام محنت و روزگار شدت بپایان رسیده و کار ما بر سنن استقامت و وفق مرام منتظم گشت و ملک موروث از کدورت و مزاحمت اضداد مستصفی گشت
و تاش جوابی نوشت فخر الدوله را باعتناق عروس مملکت تهنیت گفت و شمه از مکاید حساد و بیعنایتی امیر نوح ضمیمه آن سخنان ساخت فخر الدوله در جواب حسام الدوله فصلی مشبع
قلم آورد و گفت آنچه ایزد بمحض لطف خویش ارزانی داشته از ممالک و خزائن و دفائن و غیر ذلک بحکم شرکت دارد و هر آنچه اقتراح افتد از مال و لشکر و ساز و عدت دریغ نیست
و فرمود که ما را ایادی و مکارم و عوارف حسام الدوله تاش که بهنگام اقامت ما در خراسان مبذول داشته فراموش نشده است و شکرانه آن اگر صامت و ناطق خود مصروف داریم
خود را مقصر شماریم و رسول تاش را فخر الدوله باعزاز و احترام رخصت انصراف ارزانی داشت و دو هزار سوار با محل ایالی بمدد فرستاد و تاش بجانب ابوالحسین توجه نمود و ابوالحسین سیمجور
در نشابور متحصن شده تاش بمحاصره او مشغول شده و درین اثنا ده هزار سوار دیگر از دیالمه بمعاونت تاش رسیدند چون ابوالحسین سیمجور ازین قضیه آگاه شده در پرده ظلام راه انهزام پیش
گرفت و لشکر تاش را خبر شده از عقب رفتند و از احمال و اثقال خراسانیان غنیمتی فراوان حاصل کردند و تاش در نشابور متمکن گشته مکاتبات بدرگاه ملک نوح ارسال نمود و در استصلاح
حال و توقع مغفرت و تمهید معذرت و استغفار از سوابق عثرات الضراعة تمام نموده گفت اگر نعوذ بالله خیانتی کردم طریق عفو چرا بسته شد درین معنی بسعایت و بدگوئی عبدالله عزیز
امیر نوح بسخنان ابوالعباس تاش التفات ننمود درین اثنا سیمجور رسولی بکرمان فرستاده از امیر ابوالفوارس بن عضد الدوله مدد خواست و او ده هزار سوار بمعاونت او فرستاد و فایق نیز
با جمعی کثیر با بوالحسین پیوست و چندان لشکر جمع شد که کوه و هامون بر نتافت و باتفاق روی بنشابور نهادند و ابوالعباس تاش از شهر بیرون آمده در برابر مخالفان صف آرای
گشت و بعد از کوشش بسیار منهزم شده لشکر دیلم از مصاحبت او باز ماندند و خراسانیان پیرامون ایشان درآمده قتلی بافراط کردند و بعضی از دیالمه و ارباب خراسان که بخدمت
تاش توسل جسته بودند اسیر کرده ببخارا فرستادند و ایشان را برسوائی تمام و مذلتی عظیم بشهر درآوردند و مخنثان شهر با دف و امثال آن از آلات ملاهی باستقبال شتافته و کمانها زنان
در دست آن جماعت نهادند و زبان بسخریه و استهزا گشادند پس همگنان را در قلعه قهندز محبوس گردانیدند تا بعضی بسواد حال الغفار رسیدند و برخی از او مطلق گشتند

ذکر رسیدن ابوالعباس حسام الدوله تاش بجرجان و مآل حال او و زوال مملکت

تاش چون از معرکه ابوالحسین سیمجور روی گردان شده بجرجان رفت فخر الدوله سرای امارت را بجهت او
آراسته بافرشهای فاخر و ساز و آلت وافر و اوانی زر و سیم و آلات مطبخ و شرابخانه و دیگر اسباب و خزائن بدو باز گذاشته متوجه جانب ری شد و از آنجا پنجاه اسب تازی و استر
با ستر افسار با و زینهای زرین و ساز و سلاح از زره و برگستوان و خود و سپرهای زرنگار و شمشیرهای هندی و اصناف اسلحه محلی بزر و سیم باسم تحفه پیش او فرستاد و خراج جرجان و دهستان
و آبسکون باو گذاشت و بر سبیل تواتر چندان تحف و هدایا میفرستاد که صاحب عباد با آن علو همت در مقام نصیحت آمده او را باسراف و تبذیر نسبت میکرد روزی در جواب صاحب
عباد گفت که صنوف نعمت و سوابق انعام تاش بر من چندانست که اگر مجموع موروث و مکتسب خویش با این سر من که پوشیده ام در مصلحتی از مصالح او صرف کنم از قضاء یک

بت مکرمت او تقصیر نتوانم نمود و از عهدۀ دیگر فنا از عوارف او بیرون نیامده الا بحملۀ یکی آنست که در آن اوان که از جور و قصد برادران پیش حسام [illegible] تاش [illegible] اقامت مینمودم
اخوان مکتوبات نزد او فرستادند و ملتزم گشتند که مراسم التسلیم ایشان کنند هر ساله مال بسیار بخزانۀ امیر نوح رسانند و مثل آن مبلغ بتاش منضم برعایت بلاد عراق از جامهاء فاخره و اسبان تازی و دیگر
برکات انداز بار و در تقبل خدمات کار بجائی رسانیدند که عذر امجال نماند چون مضمون رسالت ایشان بسمع من رسید روز روشن بچشم من تاریک شد و امید از حیات منقطع گشت نه طریق گریز
میسر بود و نه گریز ممکن در اثناء این اندیشه روزی حاجب تاش بار و ثاق من آمده دستوری خواست و بمجلس من درآمده مرا بمهمانی دعوت کرد و من متردد شدم که ضیافتست یا آفتی یا مخالفتی با
خود گفتم که غالبا تیر خداعۀ برادران بهدف مراد رسیده در ضمن احضار من میکندتی عظیم مندرجست با قلق و اضطراب تمام سوار شدم نه پای آنکه عنان متمکن و نه دست آنکه [illegible] تمسک
از یانه باقی چون بمجلس او رسیدم تعظیم نامحدود و توقیر و احترام بیش از معهود بجای آورده و بلطف مجالست و طریق موالفت ادخوفی که داشتم زایل گشت آنگاه مکتوب برادران بمن داده و گفت
میخواستم که این رقعها پنهان دارم تا بخاطر اشرف ملالی نرسد لیکن پرده برانداختن از روی کار از تهمت و ریبت دورتر دیدم و بسکون دل و فراغ خاطر تو نزدیکتر شناختم بعد از آن
ایمان مغلظه بر زبان گذرانید که تا رموی تو بلکه تاری از جامۀ تو را بهمه خراج عراق ندهم و اگر آنچه در تحت تصرف منست از صامت و ناطق و نقیر و قطمیر در فراغ کمینه کسی از ممالیک تو بر باد
ندهم هنوز در اکرام مقدم و اعزاز مورد تو عشر آنچه در ضمیر است از صدق محبت و صفای مودت نرسیده باشم اگر این پیرهن که در بر دارم در حفظ مصلحت و دفع حوادث از ساحت مجد و
انعام از منازعان ملک موروث تو خرج کنم حق قدوم تو نگذارده باشم و هرگز در باب معاونت تو عنان همت نگردانم تا حق عز و علا ترا بمستقر عز و شرف خویش رساند اکنون کسی که در مودت
بدین مثابت بود که بی سابقۀ خدمتی و واسطۀ طمعی این مکرمت بجای آورده باشد چگونه روا دارم که در مقابلۀ صنایع و عوارف او تقاعد و تهاون جایز شمرم لا والله و بحق کعبه و روان
رکن الدوله که نسیان همسایگی و کفران آن ایادی بهداستان نباشم و خود را بسمت قصور و تقصیر منسوب نگردانم علی الخصوص که قدرت مکافات و مکنت مجازات یافته ام و باریتعالی توفیق
معونت و کفایت مونت او ارزانی داشته تاش چند گاه در جرجان مقیم بود تا در سنۀ تسع و سبعین و ثلثمائه در آن ولایت وبای عظیم روی نمود و معظم سپاه تاش و وجوه لشکر و معارف جرجان
و کتّاب او در غرقاب فنا افتادند و تاش نیز هم در آن چند روز بمرض مهلک گرفتار آمده در آن غربت با دلی پر حسرت روی براه آخرت آورد

ذکر فوت ابوالحسین سیمجور و رسیدن منصب او به پسرش ابوعلی و مخالفت او با نوح بن منصور و بیان قضایای بغراخان

روزی ابوالحسین سیمجور به بعضی از متنزهات خویش رفته کنیزکی از جملۀ سراری با خود برده بود و خواجه را
میل عیش آمده در کنیزک آویخت و در اثناء مباشرت روح از بدنش مفارقت کرده لذت معاشرت از کار افتاد و پسرش ابوعلی بطریق ارث و استحقاق متصدی امارت خراسان
گشت و از بخارا حکومت نشابور بابوعلی رجوع نمودند و امارت هراة را بفایق دادند و میان ابوعلی و فایق نزاع شده بقتال انجامید و فایق از معرکه ابوعلی منهزم شد بمرو الرود رفت
و از آنجا لشکر خود را مستعد و آراسته گردانیده بی آنکه از نوح بن منصور رخصت حاصل کند متوجه بخارا شد و امیر نوح نسبت بفایق بدگمان شد ایناج و بکتوزون را بدفع او نامزد کرد و ایشان
با فایق محاربه کردند و فایق منهزم شده ببلخ رفت و از آنجا متوجه ترمذ گشت و مکتوبات به بغراخان فرستاده او را بمخاصمت امیر نوح تحریص نمود و درین اثنا ابوعلی سیمجور عرضه داشتی ببخارا
فرستاده التماس نمود که امارت خراسان را بی شریکی مفوض باو باشد و در آن عرضه داشت خدمات آل سیمجور که نسبت بسلاطین سامانی صدور یافته بود مندرج گردانید ملتمس او باجابت
مقرون شده القاب [illegible] عطارد فطنت بفرمان نوح بن منصور امیر الامراء المؤید من السماء نوشتند چون کار ابوعلی در استیلا و استعلا بغایت رسید دست تصرف در مجموع
دیار خراسان دراز کرده مطالبه آغاز نهاد و اموال آن دیار را بر اتباع خویش موزع و منقسم گردانید و نوح بن منصور از روی استدعا کرد که بعضی از ممالک خراسان از جهت گماشتگان خواص گذارد
ابوعلی بدان سخن التفات ننموده و در جواب گفت که خلقی کثیر از متجنده درینجانب مجتمعند و اموال این ولایت بمرسومات و علوفات ایشان وافی نیست اگر طرفی دیگر از ممالک محروسه
اضافۀ اقطاع این کمینه کنند میشاید و بعد از آن میان طاعت و عصیان روزی میگذرانید و مخاصمتی در پردۀ مصادقت مینمود تا مکتوبات و پیلاکات بملک ترک بغراخان فرستاد
و پیغام داد که اگر خان متوجه ماوراء النهر گردد من نیز از اینجانب در حرکت آمده بدو پیوندم مشروط بآنکه بعد از دفع و رفع نوح مملکت منقسم بدو قسم شود ماوراء النهر از خان باشد و خراسان
ازین تعلق گیرد بغراخان دندان طمع تیز کرده بقصد نوح لشکر کشید نوح اینانج حاجب را با لشکری باستقبال او فرستاد و بغراخان اینانج را اسیر کرده بترکستان روان گردید بدین سبب
وهنی تمام بحال نوح راه یافت بعد از آن از سر اضطرار نوح فایق را طلبیده تربیت کرد و لشکر بفایق داده او را بحکومت سمرقند نامزد فرمود تا آن مملکت را از آسیب ترکان صیانت
نماید چون فایق بسمرقند رسید شنید که بغراخان متوجه است با سپاهی که همراه داشت از شهر بیرون آمد و پیش از تسویۀ صفوف و استعمال سیوف روی بتافته ببخارا رفت و هیچکس اشتباه
نماند که فرار فایق بنابر خبث عقیدت و کفران نعمت بوده نوح از حدوث آن واقعه مضطرب و هراسان شده دل از حکومت برداشت و مملکت گذاشته در کنجی متواری شد بغراخان
بعد از ضبط سمرقند ببخارا رفت و فایق باستقبال او شتافته در زمرۀ خواص وی منتظم شد چون بغراخان بر سریر سلطنت ماوراء النهر قرار گرفت فایق رخصت طلبید که ببلخ رود
و مال آن مملکت از رعایا استخراج نماید و سکه و خطبه بالقاب دعوت خان در آن ولایت مقرر گرداند بغراخان دستوری داده فایق بدانصوب در حرکت آمد و نوح فرصت نگاه داشته
از مستقر خویش متنکروار بیرون آمده و از جیحون عبور نموده بآمل شط نزول فرمود و جمعی از خدم و ممالیک او که آنجا افتاده بودند متحیر و سرگشته مانده چون از وصول پادشاه خویش خبر یافتند
شادمان گشتند بلکه حیاتی نو در اندرون پژمردۀ آن جماعت ظاهر شد و از اطراف و جوانب لشکرهای متفرق در ظل رایت نصرت آیت او مجتمع گشتند و از بدایت حدوث فتنه
و هجوم آسیب امیر نوح مکتوبات بابوعلی سیمجور میفرستاد و او را بنصرت خویش و قضای حقوق نعمت و قیام بحمایت بیضۀ دولت دعوت میکرد و او در آن باب بقول مکذوب
و مواعید عرقوب نوح را مغرور میداشت چون نوح بآمل شط نزول کرد ایلچی پیش ابوعلی فرستاد که عنان انتظار از حد گذشت و کار بغایت رسید وقتست که بتقاضای حقوق

سالها قیام نمائی و در معاونت آل سامان بگذشتگان اقتدا کنی ابو علی همچنان بر عادت ذمیم و خلق لئیم خویش مستمر بود تا خدای تعالی مهمات ملک نوح بی منت خلق کفایت کرده او را بمقر شرف خود رسانید و غدر و مکر دشمنان او را سبب حرمان و خذلان ایشان ساخت و ما ذلک علی الله بعزیز **ذکر رفتن بغراخان از بخارا و معاودت نوح بن منصور بمملکت خویش و اتفاق امیر ناصر الدین سبکتگین با او در قلع و قمع ابو علی و فایق و بیان محاربه که در انوقت میان ایشان واقع شد** بغراخان از هوای بخارا استسقائی شده شآمت طمع در خاندان قدیم شامل حال او گشت و بعلتی صعب گرفتار شده علاج بیماری خویش را جز باستنشاق هوای ترکستان ندانست لاجرم از بخارا بیرون آمده متوجه آن صوب شد و بخاریان دست بادناب لشکر او دراز کرده شرایط غارت و تاراج بتقدیم رسانیدند و بغراخان در بعضی از منازل نقد حیات بقابض ارواح سپرده چون این بشارت بسمع ملک نوح رسید بر جناح استعجال روانشده روی ببخارا نهاد و بخاریان باجمعهم باستقبال او شتافته از ملاقات قدومش چنان خرم گشتند که روزه دار برویت هلال و تشنه لب خشک بشراب زلال بار دیگر سمرقند و بخارا و منسوبات و مضافات آن تعلق بدیوان ملک نوح گرفت و امر و نهی او بقاعده معهود در ان مملکت شرف نفاذ یافت چون ابو علی دید که سفینه نوح بر جودی فراغت قرار گرفت شعله رای او در ظلمت آن نازله فرو مرد و روضه عیش او از صرصر حادثه پژمرده گشت با خاص خویش در آن باب مشورت فرمود و چاره آن از عقلا استفسار کرد همگنان گفتند که طینت آل سامان بزلال لطف و کرم سرشته شده عفو و اغماض این طایفه از زلات و عثرات خدمتکاران رسمیست قدیم و عادتی معهود هست و درین غرقاب جز بکشتی عنایت نوح بساحل نجات نتوان رسید و این سیلاب محنت جز بیمن دعوت او در منافذ ارض نفوذ نیابد طریق آنست که در استرضای خاطر شریفش بهر نوع که میسر گردد سعی نموده آید ابو علی را این سخن موافق مزاج افتاد و بتهیه هدایا و تحف اشتغال نمود و پیشکشهای لایق فراهم آورده خواست که بدست سفیری چرب زبان ارسال نماید و بسحر بیان عقده وحشت از ضمیر منیر او بگشاید اما در آخر اندیشه دیگر کرده با خود گفت جائی که من همه تخم جفا کاشته باشم ثمر وفا چگونه یابم و در موضعی که نهال خلاف نشانده ثمر موافقت بر چه طمع نمایم و در فرستادن ایلچی و اموال و اظهار اعتذار و استغفار متردد شد درین اثنا فایق باو پیوست و چندان وسوسه کرد که ابو علی بر مخالفت ولی نعمت یکجهت گشته بیان این سخن آنست که چون احوال امیر نوح بعد از فوت بغراخان انتظام یافت یافت فایق پریشان روزگار و مشوش خاطر گشته تدبیری جز آن نداشت که قبل از انکه قوت و شوکت ملک رضی نوح سمت ازدیاد پذیرد او را از میان برگیرد لاجرم لشکری ترتیب داده از سر تهور متوجه بخارا شد امیر نوح جمعی از سپاه باستقبال او فرستاد و هر دو گروه بیکدیگر رسیده بعد از تسویه صفوف مقاتله صعب روی نمود و خلقی کثیر در معرکه هلاک افتاده آخر الامر فایق جان از معرکه بیرون برد و چون ملجأ و مهربی دیگر نداشت التجا بابو علی کرده خباثت آغاز نهاد و ابو علی بمقدم او شادمان شده حضور او را سبب استغنا از استرضای نوح بن منصور پنداشت و آن تحف و هدایا که جهة ملک نوح مهیا کرده بود بفایق داد و میان ایشان مبانی مصافات و مخالصت استحکام یافت چون امیر نوح از اتفاق ابو علی و فایق آگاه شد همگی اندیشه بر آن گماشت که آن دو توسن عاصی را بدست کدام رایض در زیر بار اطاعت آرد و آن دو نهنگ جانی را بقوت کدام صیاد بدام انتقام کشد بعد از تقدیم مشورت قرعه اختیار بر امیر سبکتگین افتاد که بوفا و مروت معروف و بقوت و شوکت موصوف بود و در آن ایام که در خراسان و ماوراء النهر این قضایا دست داد امیر سبکتگین بغزوات هندوستان اشتغال نموده غنیمتی فراوان حاصل کرده بود چون خاطر امیر نوح بر استعانت سبکتگین قرار گرفت ابو نصر فارسی را بسفارت نزد او فرستاد و شمه از قبایح افعال و فضایح اعمال ابو علی و فایق انها کرده استمداد نمود امیر سبکتگین از جبین ایمانی سلسل سامانی غیرت او و بر نور طبل رحیل کوفته بجانب بخارا و ماوراء النهر نهضت فرمود امیر نوح تا ولایت کش باستقبال او آمد پیش از ملاقات امیر سبکتگین از کلفت نزول و مباشرت زمین بوس بحکم ضعف شیخوخت و مراعات کبر سن استعفا نمود و ملک نوح عذر او را در آن باب مسموع داشت اما چون چشم ناصر الدین سبکتگین بر طلعت نوح افتاد هیبت پادشاهی زمام اختیار از دست او بستد لاجرم فرود آمده رکاب ملک نوح ببوسید نوح باعزاز و بشاشتی تمام او را در بر کشید و از ملاقات آن دو سعادتمند روحی بدلهای مرده رسید و گل مسرت در ریاض خاطر خواص و عام بشکفت و مجمعی دست داده که مثل آن در هیچ تاریخ مذکور و مسطور نیست و بعد از ترتیب اسباب ضیافت و طوی در باب تنظیم ملک و دفع مخالفان انواع سخنان گفتند مقرر بران شد که امیر سبکتگین بغزنین معاودت نموده باستعداد سپاه و ترتیب لشکر قیام نماید امیر نوح دست بصلات و مبرات گشاده و خلعتهای فاخر و تشریفات پادشاهانه و اصناف الطاف امیر سبکتگین و اتباع او ارزانی داشت و سبکتگین بغزنین مراجعت کرده امیر نوح بجانب بخارا اشتافت چون ابو علی بر این قضیه مطلع شد دود حیرت بکاخ دماغ او متصاعد گشت و با خواص در آن باب مشورة فرمود که اگر حادثه روی نماید و چشم زخمی رسد بکدام ولایت رویم و پناه بکدام صاحب دولت بریم ایشان باتفاق گفتند که با فخر الدوله طریق محبت و مودت مسلوک باید داشت و موالات او عروه وثقی باید شناخت ابو علی ابو جعفر ذو القرنین را بسفارت جرجان نامزد فرمود و از نفایس خراسان و رغایب ترکستان بقدر میسور جهة فخر الدوله و وزیر او صاحب عباد ارسال نمود تا میان ایشان اساس مخالصت مشید گشت و ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح شد درین اثنا ماهچه توق ظفر پیکر امیر ناصر الدین سبکتگین از افق دیار بلخ طالع گشت و امیر نوح از بخارا در حرکت آمد شار حاکم غرجستان و ابو الحارث فریغونی والی جوزجان باو پیوستند امیر ناصر الدین با قرب دویست زنجیر فیل آراسته و لشکرهائی از غازیان و ابدال پیراسته با امیر نوح ملحق شد چون ابو علی و فایق از توجه ایشان خبر یافتند با لشکرهای خراسان و دو هزار دیلم که فخر الدوله بمدد ایشان فرستاده بود و باتفاق دارا بن شمس المعالی قابوس بن وشمگیر که از جرجان بمعاونت ایشان آمده بود آماده حرب گشته از هرات بیرون آمدند و امیر ناصر الدین صحرای عریض فسیح اختیار کرده میمنه و میسره بیاراست خود با امیر نوح و سیف الدوله محمود غازی در قلب بایستاد و ابو علی نیز در ترتیب لشکر غایت جد مبذول داشته فایق را به میمنه فرستاد و میسره را به برادر خویش ابو القاسم سیمجور داد چون هر دو فریق بهم رسیدند میمنه و میسره فایق بر برانغار و

بر برانغار و جوانغار ملک نوح غالب آمده ایشان را از جای برداشتند و نزدیک بود که کار از دست برود و خللی فاحش راه یابد که دارا بن قابوس از قلب ابو علی حمله آورد و چون بمیان هر دو صف رسید
سپر در پشت کشیده بخدمت ملک نوح رفته روی بمقاتله سپاه خراسان نهاد و امراء عاصی و جمهور سپاه اندیشیدند که عذر دارا بیموافقت جمعی نتواند بود و بدین سبب دلشکسته شدند
چون امیر سبکتکین آثار ضعف و انکسار بر وجنات احوال مخالفان مشاهده نمود با جمعی سواران پرخاشجوی حمله کرد و اصحاب ابو علی از مهیب این واقعه سراسیمه گشته روی بگریز نهادند سلطان محمود
در تعاقب نموده جمعی را قتیل و فوجی را دستگیر گردانید و مخالفان از کرایم اموال و ساز و اسلحه چندان گذاشتند که اگر عشر آن وقایه عرض خویش میساختند از آسیب دوران سالم می ماندند
ابو علی و فایق گریخته بنیشابور رفتند و امیر نوح و سبکتکین و پسرش محمود جهة استراحت و تقسیم غنایم دو سه روزی در هراة توقف نمودند ملک نوح امیر سبکتکین را بلقب ناصر الدین
بلند آوازه ساخت و وارث ملک او محمود را بلقب سیف الدوله مشرف گردانید و امارت جیوش که منصب ابو علی بود بسیف الدوله تفویض نمود و خود کامیاب و کامران بجانب بخارا
نهضت فرمود و امیر ناصر الدین و سیف الدوله محمود با کوکبه عظیم بر سمت نیشابور روان شدند ابو علی چون آوازه توجه ایشان شنید بجرجان رفته پناه بفخر الدوله برد و فخر الدوله با
صاحب عباد در باب رعایت ابو علی سخنان گفت فخر الدوله مبلغ هزار هزار درهم با بو علی انعام فرمود تا در مصالح خویش مصروف دارد ابو علی و فایق آن زمستان در جرجان اقامت
نمودند و فخر الدوله را بزیادتی ملتمسات تصدیع دادند و او در انجاح مقاصد ایشان اهمال و تغافل ورزیده ابو علی و فایق از فخر الدوله آزرده خاطر شدند و با خواص خویش در باب مصلحت
روزگار مشورت کردند بعضی گفتند صلاح در آنست که در جرجان شعار دولت امیر نوح اظهار کنیم و منابر و دنانیر را باسم و لقب او مزین و محلی گردانیم و بدین سبب بخدمت وی تقرب
جوئیم فایق از این معنی سر باز زده گفت سبکتکین بغزنین رفته و محمود در آن ولایت تنها مانده طاقت مقاومت ما ندارد اکنون مناسب چنان مینماید که بنیشابور رویم و محمود را از آن ولایت
بیرون کرده ساکن و مطمئن بنشینیم و اگر عیاذاً بالله چشم زخمی رسد باز بجرجان معاودت نمائیم بتعجیل از اینجا بیرون باید رفت که هوای جرجان عفن است مبادا که باو و اتباع ما آن رسد
که بحسام الدوله تاش و لشکر او رسید عامه سپاه بواسطه حب وطن و میل باهل و مسکن این رای را مستحسن داشتند و ابو علی ناکام با ایشان همداستان شده باتفاق عازم نیشابور
شد و سیف الدوله از توجه مخالفان خبر یافته قاصدی روانه غزنین ساخت و کیفیت واقعه معروض پدر گردانید و ظاهر نیشابور لشکرگاه ساخته مترصد مدد میبود و پیش از وصول
لشکر غزنین در سنه خمس و ثمانین و ثلثمائه ابو علی و فایق لشکر بجانب سیف الدوله محمود کشیده بر سر او ریختند و از قتال و جدال محمود منهزم شد و احمال و اثقال او بدست ابو علی و فایق
افتاد و ایشان نیشابور را در حوزه تصرف آورده جمعی از مردم بعید الفکر دور اندیش با بو علی گفتند که بر سبیل استعجال از عقب محمود باید شتافت و پیش از آنکه پدر به پسر پیوندد و از بخارا
امداد بایشان رسد خاطر از مهمات ملکی فارغ باید ساخت از بخت بد و ضعف طالع ابو علی کلمات مشفقان بسمع رضا اصغا ننمود و در آن امر تغافل و تساهل ورزیده عرضه داشتی ببخارا
و مکتوبی بامیر ناصر الدین فرستاده از در عذر خواهی در آمده حواله آن حرکات و جسارت بفایق کرد امیر نوح و سبکتکین التفات بسخنان مموه او نکرده جواب مکتوبات او ننوشتند
و ابو علی در نیشابور مقیم بود تا آن زمان که آوازه حرکت امیر ناصر الدین بسمع او رسید بیان این سخن آنست که بعد از هزیمت سیف الدوله محمود امیر ناصر الدین نوشتها باطراف فرستاد
تا لشکرها در موضع معین مجتمع گردند و ابو نصر ابی زید در الطلب خلف بن احمد فرستاده و ابو الحارث فریغونی را از جرجان بخواند و در اندک زمانی خلایق چندان جمع آمدند که
محاسب وهم از تعداد آن عاجز گشت و بعد از اجتماع سپاه امیر ناصر الدین بر سمت نیشابور روان شد و ابو علی بجانب طوس در حرکت آمده بعضی از حدود آن ولایت را لشکرگاه ساخت
و امیر ناصر الدین بعد از قطع منازل و مراحل رسید بطوس قریب بمعسکر ابو علی فرود آمدند و آن شب هر دو لشکر پاس داشتند چون دست هوا تیغ صبح از نیام افق بر کشید مردان هر دو لشکر
و گردان هر دو کشور دست بنیزه و شمشیر بردند در اثناء آنکه شعله حرب افروخته گشت از پس میمنه سپاه ابو علی گردی عظیم برخاست چون گرد شکافته شد سیف الدوله محمود با جمعی
کثیر از مردان صف شکن ظاهر گشت ابو علی در میان دو لشکر سراسیمه و متحیر ماند چاره جز آن ندانست که هر دو جناح با قلب منضم ساخت و باتفاق بر قلب ناصر الدین زدند تا مگر جان از آن
مهلکه بیرون برند ناصر الدین بحزمی متین و قدمی راسخ آن حمله را رد کرد و سیف الدوله محمود در رسیده تیغ در مخالفان نهاد و چندان مرد بر زمین افکند که پشت گاو از بار ایشان خم گرفت
و مرکز زمین از خون دلیران نم کشید و خلقی نامحدود در زیر پای فیلان پست شدند از معارف ملازمان ابو علی بغراء حاجب و سبکتکین فرغانی و ارسلان بیگ و ابو علی بن
نوشتکین و ابو جعفر دیلمی اسیر گشتند و ابو علی و فایق جان از آن معرکه بیرون برده بقلعه کلات رفتند و آن قلعه ایست با توسن فلک همعنان و از حوادث زمان در امان امیرک
طوسی چند روز بضیافت ایشان قیام نمود تا کیفیت حال لشکر و حیات و ممات و هلاک و نجات هر یک بسمع امراء عاصی رسید و شرذمه که از آن مهلکه خلاص یافتند بدیشان
پیوستند آنگاه ابو علی و فایق بابیورد رفتند و از آنجا متوجه سرخس شدند و از آنجا عازم مرو گشتند بروایتی امیر ناصر الدین و بقولی سیف الدوله محمود جهة حسم ماده فتنه ایشان
روی بمرو نهادند و ابو علی و فایق بآمل شط رسیده بار دیگر در مقام اعتذار و استغفار آمدند و ابو علی ابو الحسین کثیر و فایق عبد الرحمن فقیه را بسفارت ملک نوح نامزد کردند
و ایشان هر دو ببخارا رفته در استرضا و استعطاف نوح بن منصور غایت جهد مبذول داشتند فرستاده فایق را گرفته در محبسی باز داشتند و عذر ابو علی مسموع افتاده حکم
ملک نوح نفاذ یافت که حالا ابو علی بجرجانیه رود تا اندیشه تشریف و حکم اقطاع او بامضا رسد و مکتوبی بوالی جرجانیه مامون بن محمد فرستاد مضمون آنکه مقدم ابو علی را گرامی دارد
و مایحتاج او را مرتب گرداند تا آنچه مقتضای رای ما در باب او تقدیم افتد چون ابو الحسین کثیر مراجعت نمود فایق با بو علی گفت که غرض توجه تو بجرجانیه مفارقت و مباعدت ماست
از یکدیگر اکنون بصواب آن اقربست که در مرافقت هم پیش ایلک خان رویم و خود را از این غرقاب بساحل نجات اندازیم ابو علی نشنیده فایق را وداع کرده بطرف جرجانیه
نهضت کرد و فایق از آب عبور کرده در سلک خواص ایلک خان منتظم شد ابو علی چون بهزار اسب رسید ابو عبد الله خوارزمشاه نزلی نزد او فرستاده از تکلف استقبال

عذر خواست و گفت فردا انجمن رسم چون شب شد بنا بر کینه دیرینه که از ابو علی در سینه داشت جمعی فرستاد تا او را با خواص گرفته بخوارزم بردند و خوارزمشاه فرمود تا ابو علی را بند کرده در قصری
از قصرها باز داشتند چون صورت واقعه ابو علی بسمع محمد بن مامون والی جرجانیه رسید عرق عصبیت او در حرکت آمده قلق و اضطراب عظیم نموده و حشم خود را جمع کرده فرمود که ایلغار اعلام
ابو علی با بقای خدم او که ربقه اطاعت وی در رقبه داشتند بسر خوارزمشاه روند ایشان بموجب فرموده عمل نمودند چون بطوق پیرامن شهر کات که نشیمن او بود در آمدند و بعضی از اتباع
خوارزمشاه را کشته برخی را متفرق گردانیده خدمتش را بدست آورده و بند از پای ابو علی برداشته بر کعب خوارزمشاه نهادند اسیر امیر شد و ابو علی را باکرام و احترام تمام و خوارزمشاه را
در لباس نکال و اذلال بجرجانیه رسانیدند و مامون در تعظیم و اجلال ابو علی مبالغه تمام بجای آورده و بترتیب نزل و علوفه و پیشکشها مناسب تقرب جست و سبب عداوت ابو عبد الله خوارزمشاه
و محبت مامون با ابو علی آن بود که در آن اوان که نوح بن منصور بواسطه تغلب و تسلط بغراخان از آب عبور نموده خوارزمشاه و مامون بن محمد نسبت باو خدمات پسندیده بجای
آورده بودند چون ملک نوح بمستقر خویش رسید بمکافات آن مکرمات ابیورد را بابو عبد الله خوارزمشاه و نسا را بمامون داد چون عاملان امد و پادشاه بآن دو ولایت فرستند
ابو علی نسا را بمامون مسلم داشت و در جواب فرستادگان خوارزمشاه گفت که ابیورد اقطاع برادر منست تا از دیوان اعلی عوض تعیین شود دخل خوارزمشاه درین ولایت محال
و ایشان بازگشته این خبر ناخوش بخوارزمشاه رسانیدند فی الجمله بعد از وصول ابو علی بجرجانیه مامون بن محمد طوئی مرتب ساخت که در آن عهد و دیگر عهود معهود نبود و در آن ضیافت
شراب حاضر کردند و ابو علی هرچند از منهیات تایب بود اما بنابر مبالغه مامون بن محمد بر شرب خمر اقدام نمود   اساس توبه که در محکمی چو سنگ نمود   ببین که جام زجاجی چگونه‌اش
بشکست هرکدام قدحی چند در کشیدند و سورت شراب اثر کرد خوارزمشاه را حاضر ساختند و چندانکه با او سخن گفتند و در سلامتش مبالغه نمودند جواب نداد و سر از خجالت
بر نداشت و در آخر های مستی سر او را بیکضربت تیغ در میان مجلس افگندند و خوارزمشاه مامون را مستصفی و مستخلص شد مامون تحف بسیار بخارا فرستاده شفاعت کرد که رقم عفو بر جرایم
ابو علی کشند نوح گفت که ما نخست از سر گناه او گذشته ایم انگاه او را بدانجانب فرستاده در آن اثنا نوح ابو علی را طلب داشت و آن ساده لوح غافل از آنکه سرنوشت او چیست
پای در راه نهاد چون نزدیک بدار الملک نوح رسید عبد الله عزیز و خواص و مقربان باستقبال شتافتند ابو علی با امرا و اعیان بپایه سریر اعلی رفته در موقف خجالت و معرض
کفران نعمت سر در پیش انداخت و ملینکو و دیگر قواد لشکر و برادران و وجوه اصحاب او را فرود آورده بمجلس باز آوردند ملک فرمان داد تا همگنان را گرفته بندها بر گردن نهادند
و دست سلب و غارت باسباب و جهات ایشان دراز کردند و در آن اوقات امیر ناصر الدین سبکتگین در مرو مقیم بود و چون خبر گرفتاری ابو علی شنید ببلخ رفته او را طلب داشت و نوح
فرمود تا ابو علی را پیش امیر ناصر الدین بردند و سبکتگین او را محبوس میداشت تا آنزمان که وفات یافت چون فایق پیش ایلک خان رسید او را برآن داشت که لشکر بماوراءالنهر
کشد و ایلک بتحریص فایق عزیمت آنصوب مصمم گردانید و امیر نوح از استماع این خبر بغایت پریشان و مضطرب گشت و چاره جز آن ندانست که بار دیگر از امیر ناصر الدین استمداد نماید
لاجرم ایلچی فرستاده با امیر ناصر الدین پیغام داد که ایلک خان بسر حد ماوراءالنهر آمده عمال ولایات محروسه را بمطالبات رنجه میدارد ملتمس آنکه یکبار دیگر تجشم فرمائی و شر این
خان خائن را از ساحت مملکت ما باز داری و صنیعه که در نظم حال و ملک ما تقدیم داشته باتمام رسانی ناصر الدین باقطار و اطراف ممالک محروسه خراسان و غزنین و زاولستان
باستدعای لشکرها امثله روان کرد و بنفس خویش نهضت نموده میان کش و نسف نزول فرمود و در آنجا چندان توقف نمود که سیف الدوله محمود از نیشابور در حرکت آمده
بدو پیوست و لشکرهای آفاق و امصار بدو ملحق شدند ملک نوح جمیع امرا و اعیان و لشکریان خاصه بمعاونت نامزد فرمود و میان ایلک خان و امیر ناصر رسل متردد شده
در باب مصالحه سخنان گفتند چون سبکتگین از ملک نوح استدعا نمود که بنفس خویش در آن معرکه حاضر شود عبد الله عزیز بنا بر غرض فاسد خویش او را از رفتن مانع آمده خاطر امیر سبکتگین از
این جهت فی الجمله رنجیده بود خدمتش بصلح رضا داد و در جنگ تهاون نمود و بشفاعت ایلک خان مقرر بر آن شد که ایالت سمرقند تعلق بفایق داشته باشد و درین باب صلح نامه
نوشته آنرا بشهادات ائمه و مشایخ ماوراءالنهر موشح و مزین کردند و بعد از اتمام مصالحه امیر نوح بفراغبال زندگانی میکرد تا در رجب سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه بعارضه دوسنتاریا روزی
متوجه وادی خاموشان شد   عاقبت منزل ما وادی خاموشانست   ذکر سلطنت منصور بن نوح بن منصور سامانی چون امیر رضی نوح وفات یافت امرا و اعیان
پسرش ابو الحارث منصور را بر تخت سلطنت نشاندند و اموالی که در خزائن جمع آمده بود بر سپاه تفرقه کرده بکتوزون را بر ریاست و امارت لشکر تعیین نمود و خبر موت ملک نوح
بایلک خان رسیده عزیمت سمرقند کرد و فایق باستقبال بیرون آمد و ایلک فایق را ببخارا فرستاد و چون بدانجا رسید منصور متحیر شده بخارا را گذاشته بتعجیل از آمویه
عبور نمود و فایق بشهر در آمده اظهار کرد که بنصرت و معاونت منصور آمده تا رعایت حقوق اسلاف او بجای آورده باشد اکابر و مشایخ بخارا کسان پیش منصور فرستاده او را
از جانب فایق بعهود و مواثیق ایمن گردانیدند و منصور ببخارا مراجعت نموده فایق مهمات او بر خود گرفته بکتوزون را بامارت خراسان فرستادند و در خلال این احوال امیر سبکتگین
وفات یافته بود و میان سیف الدوله محمود و اسمعیل منازعت قایم شده چون خاطر محمود از جانب اسمعیل فارغ شد چنانچه کیفیت این حال در ضمن قضایای غزنویه رقم زده کلک بیان خواهد
شد انشاء الله تعالی بخراسان آمد و رسولی بجانب بخارا فرستاده اظهار خاطر ماندگی کرد که منصب او را به بکتوزون مفوض شده بود و التماس نمود که آن منصب بدستور سابق
و قرار معهود باو مسلم دارند ابو الحارث منصور بن نوح در جواب سیف الدوله فرمود که ما امارت بلخ و ترمذ و هرات باو مسلم میداریم اما بکتوزون بنده دولتست و متوسل بحقوق
قدیم و بیجهتی و سببی بعزل او مثال دادن از مراسم سرداری و حق گذاری دور مینماید چون این خبر مسموع محمود گشت با خود اندیشید که بیشک و ریب حساد و اضداد منصور را بر آن داشته
اند که دست رد بر سینه ملتمس من نهاده بعد از تامل ابو الحسین حمولی را با تحف و هدایا و تبرکات لا تعد و لا تحصی ببخارا فرستاده بمنصور پیغام داد که توقع چنانست که سرچشمه موالات

موالات بخس و خاشاک بی التفاتی مکدر و تیره نکردد و امداد عنایات از رسم مالوف نقصان نپذیرد و حقوق مرا و پدر مرا که بر ذمت آل سامان ثابتست بکلمات بدگویان ضایع نباید کرد تا نظام الفت گسسته نشود و اساس متابعت و مطاوعت انهدام نیابد چون حمولی بخارا رسید او را به منصب وزارت نوید دادند و بدان منصب مغرور گشته از سفارتی که بقول او منوط و مربوط بود غافل ود ابا ماند چون امیر سیف الدوله محمود رکاکت عقل و فترت رای و تناقض اهوا و سوء تدبیر قوم مشاهده کرد دانست که ملک سامانیان بر شرف زوالست و دولت ایشان در صدد انتقال و انجماعت که کافران دولت و مدبران حضرت نظر بر صلاح خویش دارند نه بر انتظام احوال ولی نعمت لاجرم روی به نیشابور آورد تا منصب قدیم بدست آرد و بکتوزون بر عزم و قصد او واقف شده از بکذر بر خواست و نیشابور را گذاشته بطرفی بیرون رفت و عرضه داشتی بخارا فرستاده صورت حال باز نمود و ابوالحارث منصور از سکرت جوانی و غفلت کودکی و عدم تجربه طائفه فراهم آورده روی بخراسان نهاد تا دست سیف الدوله محمود را از تصرف آن ولایات کوتاه گرداند و بر سبیل تعجیل روان شده تا بسرخس در هیچ مکان توقف ننمود و هرچند سیف الدوله میدانست که مخالفان تاب مقاومت او ندارند لیکن از کفران نعمت اندیشیده رعایت جانب ابوالحارث کرده نیشابور را بازگذاشت و بمرو الرود که بمرغاب اشتهار دارد رفت تا سمر زلتش و بدنامی او نگردد و بوقتی دیگر نیز محقق قاطع و عذری روشن در مقابل ایشان آید و طعن حساد و ملامت اضداد بدان راه نیابد و اقاصی و ادانی او را معذور دارند

ذکر غدر فایق و بکتوزون نسبت بمنصور بن نوح و جلوس عبد الملک بن نوح بجای برادر خویش

بکتوزون چون بخدمت ابوالحارث منصور بن نوح رسید آنچه متصور او بود از عواطف و عوارف پادشاهانه بظهور نپیوست از این جهت رنجیده شکایت پیش فایق برد و فایق باضعاف آن شرارت طبع و خشونت خلق او ظاهر کرد و هر دو در معایب منصور فصول پرداختند و جمعی را بخلع و عزل او دعوت کرده همه را موافق یافتند بکتوزون دعوتی ترتیب کرده بهانه مهمی که بحضور منصور احتیاج است او را از آنجا بخانه برد و آن شاهزاده بیهمال را گرفته میل در چشم جهان بینش کشید و برادرش عبد الملک را که در سن طفولیت بود بر تخت نشاندند مدت سلطنت منصور یکسال و هفت ماه بود خاص و عام و وضیع و شریف زبان توبیخ و تشنیع دراز کردند و برین جرأت و جسارت انکار بلیغ نمودند در اثناء این اوقات خبر رسید که امیر سیف الدوله محمود بپل راغول نزول فرمود فایق و بکتوزون بغایت متوهم شده بجانب مرو رفتند و سیف الدوله رسولی فرستاده ایشان را بر اضاعت حق ولی نعمت و ازالت حشمت و هتک حرمت ملامتها بی اندازه کرد فایق و بکتوزون طریق تضرع و خدیعت پیش گرفته از زبان عبد الملک بن نوح تعللات کرده بوفور رعایت و مزید عنایت موعود گردانیدند و بوعده زیادتی اقطاعات و حکومت ولایات خواستند که او را تسکینی دهند و سیف الدوله محمود از روی حمیت اسلام و غیرت دین جایز نمیداشت که در برابر آن حرکت ناپسندیده و فعل مذموم عفو و اغماض واقع شود لاجرم از پل راغول نهضت نموده بمرو آمد تا کیفیت آن قضیه بمشاهده در میان آید فایق و بکتوزون از قدوم سلطان محمود متحیر شدند و انواع رعب و خوف بر ایشان استیلا یافته از کرده پشیمان گشتند اما اظهار تجلدی نموده عبد الملک را که ملواح خویش ساخته بودند از شهر بیرون آوردند و در برابر لشکر سیف الدوله محمود فرود آمدند چون بیقین دانستند که پای در مصارعت آمدن در هلاک و اعدام خویش سعی کردنست شفعا انگیخته و رسل فرستاده در باب مصالحه تضرع و زاری آغاز نهادند و سلطان محمود بنا بر حفظ نیکنامی و بعد از موقع ملامت تن بآن در نداده فرمود تا بارگاه نیز افراختند و طبل رحیل کوفته چون رحل و ثقل او روانه شد اوباش و اراذل القوم دست تعدی باذناب حشم او دراز کردند و بعضی اجناس و امتعه را در عرصه تاراج آوردند چون سیف الدوله محمود بر آن حادثه اطلاع یافت و حرص غالب و طمع کاذب ایشان را در نهب و سلب اتباع خویش مشاهده نمود اندیشه بر انتقام مصروف گردانید چون وجوه و اعیان بر حرکات اوباش انکاری نکردند سیف الدوله دانست که رضای ایشان بدان جرأت مقرون بوده آتش خشم او زبانه زده فرمان داد تا فوجی از لشکریان به پیرامن آن بی باکان در آمده همه را بقتل آوردند و قلب و میمنه و میسره آراسته روی بخصم نهاد مخالفان بناچار آهنگ حرب ساز داده با جامه‌های ملون و کسوتهای فرین و لباس معاشرت و شعار ملازمت در برابر صف آرای گشتند اما در کثرت عدد بکمال بودند چه از اطراف خراسان و ماوراءالنهر حشری جمع کرده سوار بسیار و پیاده بیشمار فراهم آورده بودند و بعد از کشش و کوشش فراوان شامت کفران نعمت شامل حال ایشان گشته نسیم ظفر و نصرت بر پرچم رایت سیف الدوله در تنسیم آمد و اهل عصیان روی در بادیه خسران نهاده عبد الملک بخارا رسید فایق بضبط امور جمهور مشغول گشته و بکتوزون نیز بعد از چندگاه از بیم سطوت سیف الدوله محمود بخارا رفت و لشکرهای پراکنده جمع آورده بار دیگر بخارا پندار بدماغ ایشان راه یافت و خیال استقلال و جدال و قتال و اندیشه مفاخرت و مبارزت بر مزاج ایشان استیلا پذیرفت و در اثناء آن فایق که طراز حله و عمده جمله بود داعی حق را لبیک اجابت گفت و بدین سبب احوال بقیه ارکان دولت عبد الملک سامانی پریشان و بی سامان گشت و مقارن این حال ایلک خان از کاشغر متوجه بخارا شد و در مقدمه رسولی نزد عبد الملک فرستاده پیغام داد که عند الشدائد تذهب الاحقاد اگر پیش از این بواسطه شیاطین الانس در ضمایر کدورتی واقع شده وحشتی حادث گشته بود اکنون غبار آن از حواشی خاطر بالکل ارتفاع یافت و حالا بواسطه دخل بیگانگان در مملکت آل سامان بنا بر قرب جوار بر من لازم است که بمدافعت ایشان قیام نمایم و دست تعدی متغلبان از ذیل ممالک محروسه که بارث و استحقاق بتو میرسد کوتاه گردانم عبد الملک نوح و اعیان حضرت کلمات روی اندود ایلک خان را تصدیق کردند و بزخارف اقوال او مغرور گشتند بکتوزون و ینالتکین و دیگر قواد و امرا باستقبال او شتافتند چون در مجلس آن غدار قرار گرفتند فرمود تا همه را ماخوذ و مقید گردانیدند عبد الملک از استماع این حادثه بی آرام گشته در زاویه مختفی شد و ایلک روز سه شنبه دهم ذیقعده سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه بخارا درآمد و جاسوسان بگماشت تا عبد الملک را بدست آوردند و او را بند کرده باوزکند فرستادند شعله حیات در آن سرزمین فرونشست بعد از گرفتاری او برادرش منتصر روزی چند در اقطار و اطراف ماوراءالنهر کر و فری نمود و چون دولت اقبال آن طبقه بنهایت انجامیده بود فایده بران مترتب نگشت

ذکر خروج منتصر ابوابراهیم اسمعیل بن نوح سامانی و بیان آنچه میان او و ایلک خان و نصر بن ناصرالدین سبکتگین واقع شد

چون ایلک بر بخارا مستولی شده ابوالحارث منصور مکحول و ابوابراهیم که از وی بمنتصر تعبیر خواهد رفت

وابو یعقوب فرزندان نوح را با اعمام ایشان ابوذکریا و ابوصالح ولقابای ارومه سامانی بدست آورده و هریک را جدا در مجلسی باز داشت تا بجمعیت حیلتی نسازند و از موافقت طالع منتصر
یا در کنیزکی که بتعهد او قیام مینمود در سر کشیده از مجلس بیرون رفت و در خانه عجوزه از عجایز بخارا متواری شده تا صورت طلب او تسکین یافت و طالبانش لباس یاس پوشیده
طمع از وی بریدند آنگاه در زی فیوج بخوارزم رفت و در صدد انتقام ایلک خان آمده بقیه اولیا آل سامان روی بدو نهادند و حشمتی تمام فراهم آورده ارسلان بالو که حاجب او بود
بجانب بخارا تاختن کرد و جعفرتکین را با هفده کس از معارف امیر اسیر گرفت و بجرجانیه فرستاد و دیگران جان بیرون برده پیش ایلک خان رفتند و ارسلان تا حدود سمرقند بر اثر
ایشان رفته چون بقنطره کوچک رسید تکین خان که از قبل ایلک شحنه سمرقند بود با جمعی کثیر سر راه بروی گرفت و ارسلان روی از مقابله ایشان برنتافت و در مقام محاربه و مصادمه
بایستاد و تکین خان را شکسته غنیمتی فراوان گرفت و منتصر ببخارا آمده اهالی آن دیار بقدوم او شادمانیها کردند ایلک خان چون ازین واقعه آگاهی یافت لشکری جمع آورده متوجه منتصر
شد و ارسلان بالو بموکب منتصر پیوسته بعد از تقدیم مشورت از آب عبور کرده با آمل شط نزول کردند و پس از تحصیل اموال آن دیار از راه بیابان روی بابیورد نهادند و از آنجا متوجه
نیشابور شدند و میان منتصر و نصر بن ناصرالدین در ظاهر نیشابور محاربه واقع شده چون جمشید خورشید در تتق آل عباس محتجب گشت امیر نصر روی برو آورده و از آنجا بهراة رفت
چون این خبر بسلطان محمود رسید بر فور کوچ کرده بجانب نیشابور نهضت فرمود و منتصر چون از اقبال رایات نصرت آیات او خبر یافت عنان عزیمت بجانب اسفراین تافت و خواست
که باستخراج اموال آن ولایت اسباب ملازمان مرتب سازد میسر نشد قصد ولایت شمس المعالی بن وشمگیر کرد و قابوس بن وشمگیر خدمات پسندیده بجای آورده از جمله ده سر اسب
تازی با زین و سر افسار زرین و سی سر با زین سیم کوفته و سی سر با جلهاء ابریشم و سی سر استر با زین زر و سیم و سی نفر شتر بار از فرشهای فاخر و امتعهٔ نادره و هزار هزار درهم و سی هزار
دینار و پنجاه ثوب ملون با دیگر اسباب و ادوات پادشاهانه و از برای ملازمان او دیگر اموال فرستاد و با او گفت که مصلحت آنست که بری روی تا من پسران خویش دارا و منوچهر را
در ظل رایت تو نهم چه تخت آن مملکت از وجود پادشاه سایس عاطلست و کار آن نواحی متزلزل و آن ملک بملکی قاهر و حاکمی غالب محتاج است بدان طرف قدم رنجه باید کردن
و آن ولایت بحوزهٔ تصرف در آوردن و بمنصب امارة متمکن نشستن و بتدریج لشکری جمع آوردن و طریق معاودت خراسان و طلب خانه موروث پیش نهاد خاطر ساختن منتصر این
اشارت قبول کرده از جرجان نهضت فرمود و بعد از قطع منازل ظاهر ری را لشکرگاه ساخت و سپاهی که در شهر مقیم بودند بیرون آمده در برابر او معسکر خیمها زدند و با بوالقاسم
سیمجور و ارسلان بالو و سایر امرا کسان فرستاده ایشان را بتسلیم زر نقد و وعده نسیه بفریفتند تا مجموع ایشان باتفاق معروض منتصر گردانیدند که جلالت قدر و نیابت ذکر تو
زیاده از آنست که خویشتن را در معرض جماعتی آری که طاعت تورا کمر بسته اند و بخدمت لوای تو استعداد جسته و مرتبه تو از آن برترست که باین ویرانه سر فرود آوری بیت
عرش است نشیمن تو شرمت ناید　کآئی و مقیم خطه خاک شوی　قابوس میخواهد که یار بدست اعوان و انصار تو بگیرد اگر کاری از پیش رود فایده بدو باز گردد و اگر عیاذا بالله چشم زخمی
رسد آن عار بر جبین دولت باقی ماند چندان ازین نمط سخنان گفتند که منتصر قول ایشان را معقول داشت و از ری کوچ کرده براه دامغان روانه شد و دارا و منوچهر از وی
مفارقت کرده بجرجان رفتند منتصر مجددا بنیشابور رسیده امیر نصر ناصرالدین نیشابور را گذاشته بطرف بوزجان شتافت و در شوال سنهٔ احدی و تسعین و ثلثمائه منتصر بار دیگر
بر نیشابور استیلا یافته عمال را بر سر اعمال فرستاد و مطالبه اموال آغاز نهاد و امیر نصر از برادر استمداد نموده سلطان محمود والی هرات التونتاش حاجب را بمعاونت او فرستاد و امیر نصر
بمدد برادر مستظهر شده روی بنیشابور نهاد منتصر متحیر مانده دانست که برادر وی در رای خود خطا کرده است و مضمون ترکت الرای بالرای بوضوح پیوست چون ارسلان بالو
بخلاف منتصر بمهمات ملکی می پرداخت و در فیصل قضایا با او از سر شطط و جدل سخن میراند روز بروز کینه وی در دل منتصر راسخ تر میشد در آن اوان بسمع او رسانیدند که ارسلان
بالو بنابر حسدی که با بوالقاسم سیمجور در خاطر داشته در معرکه نصر بن ناصرالدین اهمال ورزیده این سبب زیادتی کدورت شده منتصر ارسلان را بقتل آورد و از این فعل سپاه آشفته
گشته لب سرزنش در انکار او زبان دراز کردند و ابوالقاسم سیمجور بحسن گفتار آبی بر آتش زده همه را تسکین داد و بر عزم جانب سرخس اتفاق کردند تا بمدد زعیم آن بقعه که بپسر فقیه مشهور بود
مستظهر شوند چه او پیوسته تعصب جانب منتصر میورزید و بخدمات پسندیده باو تقرب مینمود چون بسرخس رسیدند پسر فقیه کما یجب و ینبغی بمراسم خدمت کاری و جان سپاری
قیام نمود و درین اثنا نصر بن ناصرالدین با لشکری شیر صفت پلنگ آئین روی بسرخس نهاد منتصر با خواص ملازمان خویش باستقبال او شتافت بعد از قتال شدید نسیم فتح و نصرت
بر پرچم رایت امیر نصر وزیده ابوالقاسم سیمجور و چند امیر دیگر را گرفته پیش او آوردند همه ایشان را موجب فرموده در لباس عار و خسار بغزنین بردند و امیر نصر در کنف عز و اقبال در
مستقر عز و شرف و جلال نهاد منتصر بعد از انهزام در بیابانها سرگردان شده راه می پیمود تا بمیان ترکمانان غز افتاد و ایشان پیوسته دم از هواخواهی آل سامان زدندی و بدین
الطائفه مباهات و مفاخرت نمودندی لاجرم قدوم او را موهبتی عظیم دانسته در متابعت و اخلاص کمر بر میان جان بستند منتصر چون بمعاونت حشم غزان مستظهر شد طمع در
ولایت ماوراء النهر کرده متوجه گشت ایلک خان بر نهضت او اطلاع یافته سپاهی انبوه فراهم آورده بحدود سمرقند آمد غزان شبیخون بر سر ایلک خان بردند و طائفه از معارف
لشکر او اسیر کرده جمعی را بقتل آوردند و از مقبول ایلک مال فراوان و غنیمت بی پایان بدست حشم غز افتاد و کان ذلک فی شوال سنه ثلاث و تسعین و ثلثمائه غزان بمنازل خود
معاودت نموده اسیران را به ملازمان منتصر ندادند و در افواه افتاد که ایشان از مجادله و مقاتله ایلک خان پشیمان گشته در عذر میگویند و باطلاق اسیران بدو تقرب خواهند جست منتصر
ازین قضیه مستشعر شد و هفتصد کس از خواص و ثقات خویش اختیار کرده از میان حشم غز بیرون آمده بجناح استعجال بکنار آب رسید و چون جیحون از برودت هوا منجمد شده بود
کاه بر روی یخ ریخته از آب بگذشتند و حشم غز بعد از آن که آفتاب بلند شده بود و یخ در ذوبان آمده ناچار باز گشتند منتصر با آمل شط فرود آمده بسلطان محمود نامه نوشت

نامه نوشت و از حقوق اجداد و اسلاف خود یاد داد و از شدت تمادی ایام محنت و تراکم کربت و مقاسات غربت و شداید آن نالش کرده گفت اگر در ظل پناه جاه همچون سایه ملازم باشم و از خوف ترکان غز کوچ کرده بجانب مرو رفت و نزد ابوجعفر خواهرزاده که در آن اوان در مرو اقامت داشت کس فرستاده بسلاح و ساز استعانت نمود ابوجعفر اجابت از اذال بود در ایام دولت آل سامان بمکنت رسیده از لآمت طبیعت و دنائت همت دست رد بر سینه ملتمس منتصر نهاد بلکه از شهر بیرون آمده در مقابل او صف کشیده بایستاد و غلامان منتصر بیک حمله با از مان او را چون حروف تهجی پراکنده ساختند و منتصر راه ابیورد پیش گرفت سلطان محمود در قبول پیغام و اکرام رسول او آثار لطف و کرم بظهور آورده تحفه لایق فرستاد و با ابوجعفر خواهرزاده مثال نوشت که در التزام خدمت و تحری مراضی او هیچ دقیقه مهمل نگذارد خواهرزاده از سر اضطرار بملازمت کمر بسته بتحصیل مرام او قیام نمود و ابونصر حاجب از امراء سلطان در ابیورد چون منتصر بد انجا رسید وظیفه خدمتکاری بتقدیم رسانید و اهل نسا منکر الواقعه شده از اقامت منتصر بد انجا متحرز گشتند و بخوارزمشاه نامه فرستاده مدد خواستند خوارزمشاه ابوالفضل حاجب را که از مشاهیر حجاب حضرت بود بمعاونت او فرستاد و ابونصر حاجب در خدمت رایت منتصر باستقبال او رفت و در آن زمان که شب تاری و هوای قاری قوت باصره از مشاهده اشخاص و مطالعه اجسام معزول کرده بود فریقین دست بتیغ بردند و تا باشیر صبح جنگ کرده اکثر مردم هر دو فریق مقتول و مجروح شدند از آن جمله ابونصر و سایر انصار منتصر را کشته یافته دیگران آواره گشتند منتصر باسفراین افتاده مردم آنجا از خوف بممانعت او کمر بستند و منتصر از آن صوب عنان برتافته بسرخس رسید و در آنجا چند روزی توقف کرد تا بهر میتیان بدو ملحق شدند ناگاه از جیحون عبور نموده شحنه بخارا بجانب او لشکر کشید منتصر چون چاره نداشت بمقاتله بایستاد و از جانبین کشش بسیار واقع شده منتصر بجد و سعی تمام جان از آن ورطه بیرون برده تا در بند نورجائی توقف ننمود و شحنه بخارا بجانب سغد رفته بفراهم آوردن سپاهی که آنجا بودند مشغول شد و در آن اثنا ناگاه منتصر شبیخون برده سلک جمعیت شحنه بخارا بتشتت و تفرق مبدل گشت و مقارن این حال سپهسالار سمرقند با انصار منتصر در حرکت آمده با سه هزار مرد بدو پیوست و خواجگان سمرقند سیصد غلام ترک را با مالی وافر بخدمتش فرستادند و جمعی از حشم غز نیز باو پیوستند بار دیگر آتش اقبال منتصر بالا گرفت چون ایلک خان از انتظام حال منتصر خبر یافت بعزم محاربه او در حدود سمرقند مصاف دادند و خان هزیمت یافت حشم غز بار احشام ایلک غنایم موفور و اموال نامحصور گرفتند و این واقعه در شعبان سنه اربع و تسعین و ثلثمائه روی نمود چون ایلک بولایت خود رسید لشکرهای پراکنده جمع کرده باز روی بمنتصر نهاد و در آن حال حشم غز از او جدا شده بودند و روی باوطان خود نهاده بقسمت غنایم مشغول شده چون نوبت دیگر هر دو فریق صف مقاتله راست کردند ابوالحسین طاق که با چهار هزار مرد در ظل رایت او مجتمع بود با منتصر غدر کرده پیش ایلک رفت و منتصر ناچار راه هزیمت پیش گرفت و ایلک تیغ انتقام برکشید و جمعی کثیر از اتباع او بقتل آورد و منتصر بکنار آب آمده کشتی نیافت درختی چند برهم بسته از جیحون عبور نمود و کلاه اسب که در آن نواحی یافت بر لشکر خود قسمت کرده از راه بیابان به پل اغول آمد و سلطان محمود را از وصول او خبر دادند و سلطان پیش از انتظام کار و التیام حال او ارغز بن بیلج آمد و فریغون بن محمد را با چهل نفر از اعیان و لشکر بیابان بدفع فتنه او نامزد فرمود و منتصر محاربه از ایشان روی گردانیده بقهستان رفت نصر بن ناصرالدین و ارسلان جاذب والی طوس و طغانجق حاکم سرخس از عقب او روان شدند و منتصر از خوف الجماعت روی بکند نهاد و از آنجا ببسطام آمد و قابوس بن وشمگیر دو هزار مرد فرستاد تا منتصر را از بسطام منزعج گردانیدند و از بسطام بنسا رفت و پسر سرخک سامانی نامه فرستاده منتصر را بمواعید زور و اقاویل غرور بفریفت و باعانت و مساعدت او و مقاومت با ایلک خان وعده داد و او بامید آن وعده بصوب بخارا رحلت کرد و در آن یورش جمهور سپاه از مقاسات سفر تنگ آمده بودند و از ابوار شبگیر بجان رسیده لاجرم عار بیوفائی را ملتزم شده پیش سلیمان و صافی حاجبان ایلک خان رفتند و ایشان را از ضعف حال منتصر خبر دادند چون ایشان از این خبر شد طائفه از اهل عدوان به پیرامن خیمه اش در آمدند و منتصر لحظه بممانعت ایستاده روی بگریز نهاد و برادران خواص او را گرفته باوزکند فرستادند و منتصر بحله ابن بهیج اعرابی افتاده ماه روی نامی که از قبل سلطان محمود حاکم ایشان بود و او جماعتی را بر قتل منتصر ترغیب نمود و چون شب در آمد طائفه از اجلاف اعراب هجوم کردند و جان عزیز آن شاهزاده بیهمال بر باد دادند و خون شریف او بر خاک ریختند و این حادثه در ربیع الاول سنه خمس و تسعین و ثلثمائه روی نمود چون خبر این مصیبت بسلطان محمود رسید ماه روی را برسوائی هرچه تمامتر بکشت و حله ابن بهیج را بغارت دادند و بیکبارگی شعله دولت آل سامان انطفا پذیرفت و کوکب اقبال و شرف ایشان بدرجه هبوط رسید و کان الله علی کل شیء مقتدرا ۞

ذکر حال و بیان مآل شمس المعالی قابوس بن وشمگیر

چون در ضمن قضایای آل سامان اسم قابوس وشمگیر رقمزده کلک بیان گشت و حال آنکه او پادشاهی فاضل کریم النفس هنرپرور بود مناسب چنان نمود که شمه از حالات او نیز بعد ایراد قضایای سامانیه در سلک بیان منتظم گردد و منه الاعانة والتوفیق در بعضی تواریخ مذکور است که قابوس بن وشمگیر مدت هیجده سال در خراسان بماند و بر انقلاب حالات و تصاریف ایام و حوادث زمان مصابرت نمود و در آن مدت شایبه نقصان بعلو همت او راه نیافت و از رونق حال و طراوت جاه او چیزی کم نشد و هیچکس از کبار امراء خراسان و معارف دولت نماند که محظوظ احسان و ممنون امتنان او نشد و کس بروی سلامی نکرد که بانعامی محظی نگشت لباس تشریف و خلعت او خاص و عام بپوشیدند و کاس عوارف و عواید او وضیع و شریف بنوشیدند و ملوک سامانیه میخواستند که او را معاونت نموده بمستقر عز و جلالش برسانند و بسبب نوازل محن و عوارض فتن و عوایق ایام و علایق روزگار تیر تمنای ایشان بهدف مقصود نرسید و او مانند جبل راسخ در زحمت عواصف و صدمات زلازل تحمل مینمود و چون امیر ناصرالدین سبکتگین بخراسان آمد و دست تصرف ابوعلی را از آن ولایت کوتاه گردانید بملاقات قابوس مسرت و ارتیاح ظاهر ساخت و خواست که بنصرت و معاونت و استخلاص مملکت او قیام نماید ناگاه سفر بلخ روی نمود و شواغل و موانع حال حایل شد چون بار دیگر امیر ناصرالدین جهت دفع ابوالقاسم سیمجور بخراسان معاودت نمود با قابوس عهد ملاقات تازه کرده در باره یکدیگر الطاف بسیار بظهور رسانیدند و در آن اوان فخرالدوله دیلمی والی جرجان

جرجان بود و لشکر فراوان داشت و بدر بن حسنویه و جمعی کثیر از کردان مستظهر شده بود و امیر ناصر الدین خواست که بمعاونت شمس المعالی و مقاومت اعداء او سپاهی از انجا و ترک فراهم آورد
چون این اندیشه در ضمیر امیر ناصر الدین استحکام یافت التونتاش حاجب را برسالت نزد ایلک خان فرستاده دو هزار سوار امداد طلبید و خود به بلخ رفت مترصد و مترقب جواب
میبود اما پیش از عود رسول امیر ناصر الدین بریاض خلد تحویل نمود چون فخر الدوله وفات یافت ابوالقاسم سیمجور که دران اوان بخطه قومس اقامت داشت ایلچی نزد قابوس فرستاده
از خلو عرصه ولایت و فوت فخر الدوله اعلام کرد و التماس نمود که بر فور متوجه گردد تا باتفاق یکدیگر بجرجان روند و حسن فیروزان که دران نزدیکی با سپاهی عظیم از لشکر کرد و دیلم
ولایت بنا بر فرمان مخلفه مجد الدوله سیده نام که متکفل امور سلطنت شده بود آمده در مهام حکومت و ضبط مملکت مدخل از آنجا یا اخراج نماید چون قابوس و ابوالقاسم بجرجان
رسیدند ابوالقاسم خلف وعده نمود و بقهستان رفت چه در انوقت ابوالقاسم از بخارا باو فرستادند که بآن ولایت رفته در رتق و فتق مهام آنجا باهتمام نماید و شمس المعالی قابوس
مراجعت نموده بنیشابور آمد و منتظر مساعدت ایام و انتهاز فرصت نشست چون دانست که دولت آل سامان روی در تزلزل دارد بتدبیر کار خویش مشغول شد و اصفهبد بن
شهریار را بدفع رستم بن مرزبان خال مجد الملک بن فخر الدوله که حاکم کوره شهریار بود فرستاد و اصفهبد بموجب فرموده متوجه الصوب شده با رستم جنگ کرده و لشکر او را منهزم ساخت
و غنیمت فراوان گرفت و در آن نواحی خطبه بنام قابوس خواند و جمعی از امراء طبرستان نیز آل را گرفته شعار فرعونیه او ظاهر گردانیدند و قابوس باصفهبد نوشت که با آل رود و بعضی
امراء مذکور قیام نماید و اصفهبد بموجب فرموده بآن صوب رفت چون حسن فیروزان از جمعیت ایشان خبر یافت از جرجان با لشکر جرار روی بآمل نهاد و میان فریقین محاربه قوی رو
نمود و حسن با بیست کس از وجوه معارف سپاه خویش اسیر و دستگیر گشت این بشارت بقابوس رسیده دانست که ایام محنت بپایان رسیده و روز کار سعادت بنهایت
انجامیده با دلی فارغ و سینه منشرح بر صوب جرجان نهضت فرمود و در سنه ثمان و اربعمایه بر مسند ملک متمکن گشت و بعد از آن میان قابوس و دیالمه که بر سلطنت مجد الدوله
بن فخر الدوله اتفاق نموده بودند محاربات واقع شد و در اکثر اوقات نسیم نصرت و ظفر بر پرچم رایت قابوس میوزید عاقبت مجد الدوله با قابوس صلح کرد و روز بروز نهال اقبال
شمس المعالی بالا میکشید تا مملکت گیلان با سرها با ولایت جرجان و طبرستان منتظم گردانیده گیلان را به پسر خود منوچهر داد و شمس المعالی بتاسیس بنیان مودت و تاکید اسباب
محبت سلطان محمود مشغول شده رسولان بخدمت او فرستاده بار سال تحف و هدایا و تنسوقات و تبرکات بدو تقرب میجست تا از جانبین وحشت بیکانگی بالفت و یگانگی مبدل
شد و مجموع بلاد طبرستان و دیلم تا آمل در ید تحت امر و نهی و قبض و بسط او انتظام یافت شمس المعالی در حیات خویش از ملوک اطراف و اکابر آفاق بشرف نفس و مکارم ذات و وفور
عقل و محاسن شیم و کمال فضل و جلالت قدر مستثنی بود و بر منهاج حکمت و جاده شریعت مستقیم و از ارتکاب مناهی و ملاهی منزه و مبرا و بزیور عدل و انصاف آراسته و در فنون علوم و آداب
متبحر و رسایل او در اطراف و اکناف عالم مشهور و بکمال براعت و بلاغت او در تالیف کلمات معروف و مذکور هر نقطه از نوک خامه او که بر دیباچه نامه میچکید خالی بود بر روی
فضل و هر گوهر که ذو القرنین قلم او از ظلمات دوات بیرون میکشید دری بود در قلاده روزگار صاحب عیار هر که سطری دیدی از سطور او گفتی هذا خط قابوس ام جناح طاوس با آن
فضایل نسبت بامرا و لشکریان درشت خوی بود و سیاستی بافراط داشت و از خشونت سطوت و مرارت کاس باس او هیچکس ایمن نبودی بکمتر زلتی عقوبات عنیف کردی و از آزار
و ما او افاقت دنا دالدما بقیة الروح فی بدن المذبوح باک نداشتی و تادیب او جز بتحریک شمشیر قاطع المفصل نرسیدی و حبس او جز در مطموره خاک لحد نبودی ازین سبب دلها از او متنفر
و سینها بحقد او آغشته و نعیم حاجب او مردی سلیم صدر بی غائله بود و اجمل خدم و حشم او بسلامت ذات موصوف و معروف و ضبط اموال استرآباد و اعمال آن خطه بدو مفوض بود
حاسدان و بدگویان تهمت گونه نسبت باو کردند قابوس بی تامل بقتل نعیم فرمان داد و هر چند مقدار زمان مهلت خواست که ابراء ذمت خویش از آن تهمت کند مفید نیافت و
بسبب کشتن او نفرت لشکر زیاده شد و همگنان دل بر خلع و استخلاص خویش نهادند قابوس دران اثنا از جرجان بیرون رفت بود و در بعضی از متنزهات مملکت خویش خیمه اقامت
زده از حوادث دوران و اندیشه اهل عصیان و طغیان غافل و بیخبر ناگاه شبی پیرامن قصر او گرفتند و دست بغارت مضارب و مواکب و اسباب سلطنت او دراز کردند
و خواص حضرت او بمدافعت بایستادند و ذات او را از مضرت اعدا نگاه داشتند چون امراء عاصی بمقصود ظفر نیافتند بجرجان رفته شهر را ضبط کردند و منوچهر بن قابوس را از
طبرستان طلب داشتند و او به مصلحت ملکی بر جناح استعجال روانه شد چون بجرجان رسید لشکری دید آشفته و مهم از دست رفته طبقات حشم بدو پیغام دادند که اگر در خلع و عزل
پدر خود با ما موافقت نمائی همه از رغبت صادق خدمت ترا کمر بندیم و مطیع باشیم و الا با دیگری بیعت کنیم منوچهر چون مدارا و مسامحه چاره ندید و اندیشید که اگر ابا نماید ماده فتنه
و فساد متزاید گردد و ملک قدیم از دست برود و شمس المعالی چون اجتماع ایشان بر طغیان و عناد مشاهده کرد با رحل و ثقل و خواص و ممالیک و بقیه اسباب ببسطام رفت و منتظر خاتمه
کار و مآل حال نشست چون امرا و لشکریان از همعنی خبر یافتند منوچهر را باخراج قابوس از آن ناحیه تکلیف کردند و او از سر ضرورت متوجه بسطام گشت چون بدانجا رسید قابوس او را
پیش خود طلب داشت چون پسر بمجلس پدر رسید زمین خدمت ببوسید و بتواضع هر چه تمامتر بایستاد و از آن حادثه منکر با یکدیگر حکایت کردند و در مصالح ملکی هر نوع سخنان گفتند
منوچهر با قابوس گفت که اگر رخصت فرمائی در مدافعت این مشت عاصی سر در بازم و خویشتن را وقایه ذات و فدای نفس شریف تو گردانم شمس المعالی از روی شفقت پدری جواب
داد که غایت کار و نهایت حال من اینست و رتق و فتق امور ملکی بر تو مقرر است و این مهم در حال حیات و بعد از وفات من بتو متعلق است آنگاه خاتم ملک بدو سپرد و مفاتیح
خزائن باو تسلیم نمود و مقرر بر آن شد که قابوس بجناشک رود و بعبادت قیام نماید و شمس المعالی را در عماری بقلعه تحویل کردند و جمعی از خواص خدم که بترتیب مصالح او قیام نمودند
همراه رفتند آورده اند که یکی از امراء عاصی مصحوب قابوس بقلعه میرفت تا او را بمقصد رسانیده باز گردد و قابوس از او پرسید که سبب این فتنه که بود جواب داد که چون تو

چون تو قتلی بافراط میکردی من و پنجکس دیگر از اعیان باهم اتفاق کردیم و ترا از مرتبه سلطنت افگنده دیگری را بر تخت حکومت نشاندیم و این محنت ترا بواسطه کثرت اراقت دم پیش آمد قابوس گفت این سخن غلط است چه این بلیه بواسطه قلت خون ریختن روی نموده مصدق آنکه اگر ترا و آن پنجکس دیگر میکشتم هرگز بدین روز گرفتار نمی شدم فی الجمله چون امیر منوچهر بجرجان رسید بضبط و تدارک ذلک مشغول گشت و با طائفه عصاة بر سبیل مدارا زندگانی میکرد و در مراعات شریف و وضیع بهیچ وجه اهمال و اجمال نداشته اما عاصیان بنا بر سابقه زلت از سطوت قابوس ایمن نمی خفتند و بکید و حیله و مکر بر آمده طائفه بقلعه در رفتند و خاطر از مهم او فارغ ساختند و از صواعق سیف و سنان او بار رستند و او را در قبه که بظاهر جرجان بود دفن کردند و تا غایت آن گنبد بگنبد قابوس در السنه و افواه دایر و سایر است منوچهر بر عادت دیالمه سه روز بماتم اشتغال نموده بعد از آن پرتو التفات بر احوال سپاهی و رعیت افگند **ذکر حکومت منوچهر بن قابوس بن وشمگیر** امیر القادر بالله عباسی منشور حکومت طبرستان و سایر بلاد را که قابوس متصرف بود باسم منوچهر نوشته او را فلک المعالی لقب داد و باری بجای و تعالی درباره منوچهر عنایت ارزانی داشت تا بحبل ولاء سیف الدوله محمود اعتصام نموده بمتابعت و مشایعت دولت او استظهار جست و تکمله حادثه پدر بقوت اشفاق و استمالت الخسرو آفاق مسدود گردانید و جمعی از معارف خویش را با رغایب و نفایس هدایا بدان بارگاه سلطنت فرستاد و از صدق نیت و صفای طویت در مطاوعت حضرت سلطانی اعلام داد و سلطان آن ذرایع و رسایل را بنظر قبول ملاحظه فرموده مباغی و مراضی او را بایجاب مقرون داشت و عیار موالات خدمتش بر محک امتحان زده ابو محمد بن مهران را بسفارت بجرجان فرستاد و پیغام داد که امیر منوچهر اگر در اخلاص و محبت ما صادقست باید که سکه و خطبه بالقاب همایون مطرز و مزین گرداند و امیر منوچهر فرمان سلطان را بگوش و هوش شنیده بر منابر ممالک جرجان و طبرستان و قومس و دامغان و غیر ذلک شعار دولت سلطان ظاهر گردانید و مقرر کرد که هر سال پنجاه هزار دینار زر سرخ بخزانه عامره رساند چون آثار مساعی جمیله او در حضرت سلطان بموقع احماد رسید یکی از فضلاء مملکت خود در انعزنین فرستاد که کریمه از کرایم سلطان که حجله نشین تتق عصمت بود خطبه نمود و سلطان محمود سر رضا جنبانیده آن یگانه آفاق مسرور و خوشدل بجرجان معاودت نمود و از انعام و اکرام سلطان آنچه دیده بود معروض داشت فلک المعالی او را بار دیگر با قاضی جرجان که یگانه روزگار و علامه عصر بود بجهة تمام امر مواصلت بخدمت سلطان محمود روان کرد و تنسوقات لایق مصحوب ایشان گردانید سلطان جگرگوشه خود را که زهره آسمان سلطنت بود در سلک ازدواج فلک المعالی کشید و رسولان او مقضی المرام بجرجان بازگشتند و فلک المعالی طائفه از خواص و معتمدان خود را با اسباب و تجمل فراوان ارسال نمود تا آن در صدف عصمت را بعد از چند روز بحشمتی که دیده گردون ندیده بود باستراباد رسانیدند چون کار فلک المعالی بمظاهرت مصاهرت و وسیلت آن مواصلت قوام گرفت بتدبیر انتظام احوال لشکر و انتقام جمعی که در خون پدرش شمس المعالی سعی نموده بودند اشتغال نمود و بلطایف الحیل همه را از میان برداشت و سلطنتی بکام دل میراند تا آن زمان که وعده حق عز و علا در رسید **ذکر دارا بن شمس المعالی قابوس بن وشمگیر** دارا بعد از آنکه از مصاحبت ابو علی سیمجور اجتناب نموده بموکب ملک نوح پیوست ملازم خدمت و مساهم نعمت او بودی چون قابوس بر مسند حکومت تمکن یافت او بملازمت پدر شتافت و دارا بنظر اشفاق و استمالت منظور و ملحوظ بود تا قابوس او را بطبرستان فرستاد و مدتی در آنجا بدارائی لشکر و رعیت و جواب مستدعان مملکت قیام نموده و عاقبت قابوس او را بامری نالایق که نسبت باو میکردند طلب داشت و دارا بخدمت پدر شتافت و برادت ساحت خویش روشن گردانید و قابوس بسر رضا آمده انواع عطوفت و نوازش بتقدیم رسانید و بعد از چند روز باز او را پیش خود خواند و دارا از توجه ننموده و از او پشیمان گشت و متوجه خراسان شده بخدمت سلطان محمود رفت و بانواع الطاف و اعطاف و تعظیم و تبجیل و ما یعد من هذا القبیل سرافراز گشت اما بنا بر غرور جوانی و خفت ذات امری چند از وی صادر شد که سلطان او را از نظر عاطفت بینداخت و او از بیم تغیر مزاج سلطان مستشعر گشته در جوف لیل راه غرجستان پیش گرفت چه میانه او و شار حاکم آن ولایت قاعده محبت و مودت مؤکد و مشید بود سلطان از فرار دارا آگاه گشته جمعی را بتکامیشی او بفرستاد و ایشان بگرد مرکبش نرسیده بازگشتند و سلطان پیش شار فرستاده و در استرجاع او وعده و وعید بتقدیم رسانید شار از بیم سلطان دارا را بخدمت فرستاد و او چندگاه بشدت و محنت روزگار گذرانید و یکنوبت فرصت یافته از حبس بگریخت و طائفه از عقبش رفته او را بگرفتند این نوبت در موضعی حصین بر او را محبوس ساختند تا وحشت سلطان بزوال رسیده بروی ترحم نموده باطلاق او مثال داد و بار دیگر منظور عنایت سلطان گشته فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که ارسلان حاجب بمعاونت دارا متوجه ولایت طبرستان شده آن مملکت از منوچهر انتزاع نموده باو سپارد و درین اثنا بساط مصادقت و مواصلت میان سلطان و منوچهر ممهد گشت چنانچه مسطور گشت و سلطان دارا را باز خواند و او بر حسب فرمان مراجعت کرده در زمره خواص و ندماء سلطان منتظم گشت و در مجالس انس و تماشاء شکار و اوقات خلوات و هنگام عشرت و طرب لحظه از پیش چشم سلطان غایب نمی شد تا آن وقت که امیر ابو الفوارس بن عضد الدوله بنا بر مخاصمت برادر بامید امداد از کرمان بپای سریر سلطان رسید روزی که ابو الفوارس و دارا در خدمت سلطان مجتمع بودند در باب شرف خاندان و قدم دودمان سخنی میرفت دارا کلماتی چند که لایق حرمت حضرت و حشمت بساط سلطنت نبود بر زبان راند و هر چند بروی در آن باب انکار کردند اصرار نمود تا مهم بجائی رسید که آن کامل عقل را باهانت تمام از مجلس بیرون بردند و روز دیگر بموجب فرمان بقلعه از قلاع او را محبوس ساختند و ضیاع و عقار او را گماشتگان دیوان سلطان ضبط نمودند تا وزیر شفاعت کرده ممتلکات دارا را بوکلاء او سپردند تا در مصالح او صرف نمودند

گفتار در بیان احوال امیر ناصر الدین سبکتکین و سلطنت اولاد او که ایشان را ملوک غزنویه گویند امیر ناصر الدین غلامی بود ترکی نژاد مملوک البتکین صاحب جیش خراسان مخصوص بفیض الهی آراسته بآئین سلطنت و پادشاهی روز کوشش چون شیر همه عنف و گاه بخشش چون ابر همه کرم هنگام داد چون باد همه جا و بر قوی و ضعیف چون آفتاب تابنده بر وضیع و شریف بهمت چون دریا که در دهش از کاهش نیندیشد و در تهور مانند سیل که از نشیب و فراز پرهیز ننماید و در ظلمت حوادث چون ستاره راهنمای و

و تیغ او در مفاصل اعدا چون قضا کار گر کشتی آثار نجابت و شهامت در شمایل او روشن و هویدا و دلایل یمن و سعادت در حرکت و سکون او هویدا ابوالحسن خازن گوید که ناصرالدین در ابتداء دولت نوح بن منصور سامانی با ابواسحق البتکین که صاحب جیش خراسان بود بنجارا رسید و منصب حجابت ابواسحق و حل و عقد امور اتباع و خدم خدمتش تعلق باو میداشت چون ابواسحق بغزنین فرستادند ایالت نواحی را رجوع باو نمودند زمام ترتیب و تدبیر اشغال و تدبیر و تقدیر اعمال ولایت مذکور را برای رزین و فکر دوربین امیر ناصرالدین حواله فرمودند چون ابواسحق بغزنین رسید بعد از اندک فرصتی دعوت حق را لبیک اجابت گفت و در دودمان او کسی که لایق منصب حکومت و سرداری بودی مفقود بود اعوان و انصار ابواسحق در باب شخصی که بدارائی سپاه و رعیت ید و بیضا تواند نمود مشورت کردند قرعه اختیار بر امیر ناصرالدین سبکتکین افتاده باتفاق بر غامت و ریاست او رضا دادند و بر کفالت ایالت او عهد بستند ناصرالدین همگنان را در ظل رعایت و حمایت خویش جائی و مأوا کحتاج و مصالح جمله بما یجب و ینبغی قیام نمود و فراخور مرتبه هر یک اقطاعی مقرر فرمود آنگاه روی بقلع و قمع اعداء دین آورده ناحیه بست که مسکن کفره فجره و موطن عبده اوثان بود دارالغزو ساخت و پیوسته باطراف و اکناف مملکت دشمنان اسلام میتاخت و شرر شرک که از آتشکدهای هندوان زبانه میزد بجیحون تیغ آبدار می نشاند و معابد و معاهد آن خاکساران را بباد فنا میداد و بجای آن صوامع و مساجد بنیاد مینهاد و در شدائد و محن بنوعی مصابرت مینمود که قوت البشریه از آن قاصر می آمد و در ورطات مهالک خود را چنان می افکند که تفصی از آن جز بلطف و تائید کردگار میسر نمیشد نوبتی که از مجاری آن اسفار اسفار و از سرگذشت ان اخبار اختیار مینمود بر لفظ مبارک راند که نوبتی که با آن و در مصاف بودیم و ایشان بکثرت عدد و وفور عدد مستظهر بودند و ما در مقابل بسیاری از ایشان کم بودیم و مدت جهاد دراز کشید و زادی که داشتیم نماند و راه استمداد و طلب آذوقه ماند مدتها در مضایق آن شده و مغالق آن گربت بماندیم و رؤس اشیاع و وجوه اتباع از نایافت قوت بعوت شدند و از فقدان نان فغان باسمان رسانیدند چاره جز آن نداشتیم که محصر پستی که در مطبخ مانده بود در یکدیگر قسمت نمائیم و بسد رمقی روزی بشب و شبی بروز رسانیم مدتها بدین نوع بسر بردیم تا حق تعالی فرصت داد و وعده که در اعلاء کلمه حق فرموده بود بانجام رسانید و آن طاعین بعضی طعمه شمشیر کشتند و بعضی در قید اسار گرفتار شدند و زمره در لباس خسار روی بهزیمت نهادند و مجاهدان دین مظفر و منصور باوطان خویش مراجعت نمودند

ذکر فتح بست و این صورت در سنه سبع و ستین و ثلثمائه روی نمود و ابتداء دولت غزنویه از این تاریخ اعتبار دارد ۷

طغان نامی والی بست بود که بحکومت آن قصبه قیام مینمود و در اثناء ایالت او شخصی موسوم به بایی تور خروج کرد و طغان طاقت مقاومت او نداشت لاجرم مرکز دولت خالی گذاشته در حمایت و اهتمام ناصرالدین گریخت و از او استمداد نمود تا ولایت خویش از دست خصم بیرون کند و خود متهاید رفت و طرح مالی شد که هرسال بخزانه رساند و بهر وقت که احتیاج افتد در سلک ملازمان او منتظم گردد و بخدمات قیام نماید و فرزندی بهواداری در خدمت گذارد و از آنجا که وفور کرم ناصرالدین بود دعوت طغان را اجابت کرده با لشکر تمام در ظاهر بست فرود آمد و در محاربه از جانبین سعی و جدی بلیغ نمودند امیر ناصرالدین از قلب لشکر خویش حمله کرده سپاه خصم در مضایق محلهای شهر گریخت و جمعی را بقتل آورده دیگران بهزیمت و طغان بمقر خویش رسید و بزبان شکر ایادی نعم امیر ناصرالدین بجای می آورد و در وعده که کرده بود تعلل و توقف مینمود و در اداء مال مقرر التسابل و تغافل جایز میداشت تا مخایل مکر و خدیعت او ظاهر گشت روزی که در صحرائی مجتمع بودند امیر ناصر او را تقاضای عنیف کرد و او جوابی نالایق گفت مهم بمجادله انجامید کار بجائی رسید که طغان دست بشمشیر دراز کرده دست امیر ناصرالدین را بضرب آن مجروح گردانید چون امیر ناصرالدین آن جرات مشاهده نمود بآن دست زخم رسیده شمشیری بر طغان زد و میخواست که بضرب زخم دیگر مهم او کفایت کند اما هر دو لشکر بیکدیگر آویختند و از دحام فریقین مانع نیل مقصود آمد امیر ناصرالدین فرمان داد تا طغان را با اتباع از آن خطه بیرون کردند و در مقدار یکساعت از زدن آنها بار استیصال کشت و طغان و بایتور سر خود گرفته بکرمان افتادند و دیگر چهره آن مملکت بخواب ندیدند و از جمله فواید آن دیار که بامیر ناصرالدین رسید ابوالفتح بستی بود که در انواع فنون تخصیص در فن بلاغت و براعت در زمان خود عدیم المثل بود و او دبیر بایتور بود چون بایتور از ولایت بیرون کردند او متواری گشت جمعی امیر ناصرالدین را از حال او اعلام دادند ناصرالدین با حضار او مثال کرد چون ابوالفتح بپایه سریر اعلی رسید مشمول نظر عاطفت و احسان گشت و بمواعید ارجمند مسرور آمد ناصرالدین فرمود که بدان دستور که در خدمت بایتور بوده در حضرت ما نیز ملازمت کند شیخ ابوالفتح گوید که چون امیر ناصرالدین منصب دبیری بمن تفویض فرمود و شرف اختصاص خویش ارزانی داشت و دیوان رسایل که خزینه اسرار است بمن رجوع کرد با خود اندیشیدم که این پادشاه هنوز بر احوال من زیاده اطلاعی ندارد و مخدومی که مرا بوده بسبب عداوت موروث اگر حاسدی شری اندیشد شاید که تیر اندیشه او بهدف قبول رسد بخدمت او رفته معروض گردانیدم که غایت مرتبه بنده بیش از این نتواند بود که خداوند بمن ارزانی داشته است اما بنده صواب بدین چنان میداند که چندروزی از خدمت اجازه نماید و هم در کنف رعایت پادشاه بموضعی که تعیین افتد مقیم باشم چندانکه خداوند از مهم بایتور یکبارگی فراغت حاصل کند و این بنده بشرف دست بوس استسعاد یابد و بر وجهی مباشر آن منصب گردد که از وصمت ریب معرا و مبرا باشد امیر ناصرالدین را این سخن موافق مزاج افتاده فرمود که ترا بجانب رخج باید رفت و منتظر وصول مثال ما باید بود تا هنگام استدعا روی بخدمت آری من بدالصوب حرکت کرده مدتی در ظل ظلیل رفاهیت آسوده تا مثالی از موقف سلطنت به استدعای من رسید بخدمت شتافتم و از میامن الطاف حضرت یافتم آنچه یافتم و تا ابتداء سلطنت سلطان محمود دیوان رسایل مفوض باو بود و بسببی از اسباب از آنحضرت رمیده گشت و بدیار ترک افتاد و آفتاب حیات او بسر حد افول و زوال رسید

ذکر فتح قصدار و بعضی از غزوات امیر ناصرالدین که در ناحیه هند وقوع یافته

این بقعه در جوار مملکت ناصرالدین واقع شده بود و والی آن موضع بحصانت قلاع مغرور و بکثیب رفاهیت بقاع خویش مسرور و امیر ناصرالدین لشکر کشیده پیرامن او فرو گرفت و خدمتش را دستگیر کرده بعد از آن از وفور اخلاق کریم او را ابواخت و بهمان ولایت بروی مقرر کرد مشروط بانکه هرسال مال مقرر بخزانه رساند و در ولایت خود وجوه دنانیر و رؤس منابر بالقاب ناصرالدین مزین دارد و چون خاطر خطیر او از قضیه

بقیه قصدار فارغ شد عزم غزو کفار مصمم گردانیده روی بدیار هندوستان آورد و چند قلعه گشاد که در سوابق ایام اعلام اسلام بدان موضع نرسیده بود و چون جیپال حاکم ممالک هند دید که دست تعرض مجاهدان دین بساحت مملکت او دراز شده ازین غصه مضطرب و بی آرام گشت و دانست که اگر چاره این کار نیندیشد ملک موروث در عرصه زوال آید لاجرم اعوان و انصار جمع کرده روی بدیار اسلام نهاد و واثق بحول و قوت خویش و مستظهر بکثرت و غلبه حشم و سواد انجاد خود چون از لغان گذشت و امیر ناصرالدین از آن اتحاد آگاهی یافت لشکری جمع آورده که هامون و کوه از کثرت او بستوه آمد و با آن جمع کثیر و جم غفیر از غزنین بیرون آمده در مفصل هر دو ناحیه و منقسم هر دو مملکت بیکدیگر رسیدند و چند نوبت مصاف داده در محاربت و مضاربت بقدر میسور و مقدور کوشیدند و روی زمین از خون کشتگان لعل فام گشت و شیران هر دو لشکر و دلیران هر دو کشور خسته کارزار و بسته دام اضطرار ماندند و سلطان یمین الدوله محمود با وجود صغر سن بسی آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانید که اوهام و افهام از وصول بکنه آن قاصر آمد و قریب به لشکر آن ملاعین چشمه بود چون آب چشم صافی و روشن هرگاه که چیزی از نجاسات در آن چشمه افکندندی رعد و برق و بادهای مخالف در وزیدن آمده سرمای سخت ظاهر گشتی امیر ناصرالدین فرمود تا قدری از قاذورات در آن چشمه افکندند فی الحال سحب مظلم دست در هم داده روز روشن تاریک شد و سرما بمرتبه ظاهر گشت که خون در عروق انجماد یافت و هندوان را طاقت اقامت نمانده پیش از حلول اجل مرگ مشاهده کردند جیپال از در تضرع و ابتهال در آمده ملتزم شد که بر فور فدیه دهد و هر سال مبلغ گرامند بخزانه رساند و چند زنجیر فیل و دیگر ملتمسات که ناصرالدین فرماید مبذول افتد و حکم او در ممالک هند نافذ باشد امیر ناصرالدین از کرمی که ذات او بر آن مجبول بود بصلح تن در داد اما یمین الدوله محمود ابا نموده گفت مصالحه با این ملاعین از حمیت مستبعد مینماید و بر امتناع اصرار کرده رسول جیپال پریشان حال بازگشت و آنچه از یمین الدوله شنیده بود معروض داشت چون جیپال چاره نداشت بار دیگر از سر تضرع و تخشع رسولی فرستاده گفت چو زنهار خواهند زنهار ده که زنهار دادن ز پیکار به بر ایشان میاور ز بیچارگی که جان را بکوشند یکبارگی خلاصه پیغام آن بود که شما جهل و تعصب هندوان دانسته اید و معلوم فرموده که ایشان در وقت شدت و اضطرار از مرگ نترسند اگر بسبب امتناع مصالحه طمع غنیمت و اموال و جواری و دراری و افیال است هرگاه که از طریق خلاص و نجات امید منقطع گردد هر آنچه در دست تصرف و حوزه تملک ما باشد در آتش افکنیم و یکدیگر را بدست خویش هلاک سازیم و حاصل جمله جز خاک و خاکستر نماند چون صدق مقال جیپال برای روشن امیر ناصرالدین خفائی نداشت یمین الدوله محمود را استعطاف نمود تا از سر انتقام برخاست و مقرر بر آن شد که جیپال بر سبیل استعجال هزار هزار درهم و پنجاه سر فیل برسم فدیه تسلیم نماید و بعد از آن چند شهر و چند قلعه از ولایت هند بتصرف گماشتکان امیر ناصرالدین گذارد و بعضی از وجوه و معارف لشکر خویش بنوا دهد تا از عهده شروط ایشان تقصی کند و جمعی از قدم و حشم ظفر قرین مصحوب جیپال بروند و آن بلاد و قلاع را تصرف نمایند و بر این جمله عهد و میثاق بسته از یکدیگر جدا شدند چون جیپال چند مرحله رفته بمامن رسید در وسط مملکت خویش قرار گرفت خبث اعتقاد او را بنقض میثاق داشته اظهار خلاف کرد و جمعی را که جهه ضبط بلادی که مصالحه مشروط بتسلیم آن بود در رفته بودند رخصت انصراف نداد و گفت که ولایت بایشان بسپارد و گفت تا ناصرالدین طایفه که بحکم نوا نگاه داشته روانه این جانب نگرداند من این جماعت را نفرستم در مبداء حال که این خبر بناصرالدین رسید از جمله اراجیف پنداشت چون حقیقت غدر جیپال از حجاب شبهه بیرون آمد آتش غیرت در نهاد او مشتعل گشته عزیمت انتقام تصمیم داده و لشکر را مرتب داشته روی بولایت آن غادر فاجر نهاد هر جا که رسید از قتل و نهب و اسر دقیقه مهمل نگذاشت و بتخانها خراب کرده بجای آن مساجد و معابد بنیاد نهاد و بشارت این فتوح بسمع اقاصی و ادانی رسید و از جمله بلاد جیپال لغان را که در غایت آبادانی و معموری بود مستقصی و مستخلص گردانید و بعد از تیسیر این فتوحات بدار الملک غزنین مراجعت نمود و چون جیپال مملکت خویش را بر شرف زوال و صدد انتقال دید فریادنامها باطراف ممالک هند فرستاده استغاثت و استعانت نمود و صد هزار مرد جمع آورده روی بدیار اسلام نهاد و امیر ناصرالدین از این معنی خبر یافته بدل قوی و امل فسیح بجانب او نهضت فرمود و چون مسافت میان هر دو لشکر نزدیک شد امیر ناصرالدین بر پشته که مشرف بود بدان ملاعین بالا رفت تا کیفیت سواد و کمیت اعداد ایشان مطالعه فرماید دریائی دید بی پایان و لشکری چون مور و ملخ فراوان اما خود را چون شیری یافت که از کثرت صید نیندیشد و مانند گرگی که از سواد رمه چهره تر گرداند پس اعیان سپاه و دلیران لشکر جمع کرده همه را بمزید اقطاعات وعده داد و بر قلع و قمع آن مخاذیل ترغیب و تحریص نمود و فرمان داد که بر سبیل مناوبت پانصد نفر از مردان کار روی بکارزار نهند و هر فوجی از آن افواج داد مردی و مردانگی دهند و بموجب فرموده هر پانصد مرد که بقدر میسور محاربه مینمودند پانصد کس دیگر بجای ایشان دست مبارزت از آستین جلادت بیرون می آوردند تا مشرکان بستوه آمدند آنگاه حامیان بیضه اسلام بهیأت اجتماعی حمله کردند و خلقی را از آن مخاذیل بجهنم فرستادند و بقیة السیف منهزم گشتند و غنیمتی بیرون از حساب بدست مسلمانان افتاد و معظم بلاد هندوستان در تحت تصرف امیر ناصرالدین آمد و القاب میمون او طراز خطبه و سکه آن ممالک شد و جماعت اوغانیان و خلج که در آن دیار بودند در سلک حشم امیر ناصرالدین منتظم و منخرط گشته بعد از آن هندوان دم درکشیدند و بدان راضی شدند که در اقصاء ممالک خویش با منی داشته باشند تا از تعرض مسلمانان ساکن و مطمئن معاش توانند کرد و چون خاطر شریف امیر ناصرالدین از ضبط و نسق ممالک هند فراغت یافت بالتماس استدعای امیر رضی ابو القاسم نوح بن منصور سامانی روی بخراسان و ماوراءالنهر نهاده در نصرت و معاونت او مساعی مشکوره بجای آورد چنانکه شمه از آن مرقوم کلک بیان گشت چون کار ملک و ملت بیمن اهتمام او نظام و التیام یافت هادم اللذات از کمین گاه در اسب بیرون تاخت و در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه امیر مجاهد مغازی ناصرالدین سبکتکین بفرادیس جنان شتافت

ذکر سلطنت امیر اسمعیل بن ناصرالدین سبکتکین و آنچه میان او و برادرش سیف الدوله محمود واقع شد

امیر ناصرالدین در ایام مرض پسر خود اسمعیل را ولایت عهد داد و وصایت اهل و عیال و ضبط مخلفات بدو تفویض نمود چون وعده حق بامضا رسید کافه اعیان دولت و مجموع خدم و حشم در متابعت او کمر بستند و او خزاین و دفاین پدر در وجوه ادرار و طبقات لشکر انفاق کرد و با وجود این همه بذل و بخشش لشکریان همچنان گردن طمع دراز کرده ظروف آز و نیاز ایشان پر نمیشد تا بدان رسید

که نطاق اسمعیل از اعتناق آن بتنگ آمد و از ضعف طبیعت بشرایط سیادت و سیاست قیام نتوانست نمود چون سیف الدوله محمود از واقعه پدر خبر یافت مراسم عزا بجای آورد و به برادر تعزیت نامه نوشت و ابوالحسن حمولی را برسالت نزد او فرستاده پیغام داد که امیر ناصرالدین افاض الله علیه شآبیب الغفران که جبهه نوایب و عمده ظهور حوادث بود رحلت نمود و مرا امروز در همه جهان گرامی تر از تو کس نیست از جان شیرین و روشنائی چشم عزیزتری هرانچه متمنی تو باشد از حکم و فرمان و خزاین و ممالک و ساز و لشکر دریغ نیست اما کبر سن و تجربه ایام و وقوف بر دقایق سرائر و معرفت و مقادیر حشم در ثبات ملک و دوام دولت اصل مبین و حبل متین است اگر باستحقاق تو در مباشرت این شغل و تقصی از عهده این کار بزرگ محقق بودی من از همه راضی تر و مطیع تر بودمی اگر پدر در غیبت من وصیتی کرده سبب بعد مسافت و مخافت تطرق آفت و تفرق جمع و تشتت حال بوده مصلحت آنست که از سر بصیرت تأمل البزا کنی و وجه صواب از خطا بشناسی و آنچه حطام دنیاست بر مقتضی شریعت قسمت رود و غزنین که مطلع سعادت و منشاء سیادت و مستقر اولیاء دولتست بمن بازگذاری تا من ولایت بلخ از بهر تو مستخلص گردانم و رعایت خراسان بر تو مقرر سازم امیر اسمعیل این کلمات مشفقانه را بسمع قبول اصغا ننمود و بر مخالفت و سلوک جاده منازعت اصرار نمود امیر سیف الدوله محمود در چاره این کار و طریق تدارک فرو ماند و چندانکه اندیشه مقصود بحصول موصول نشد و عاقبت مضمون کلمه آخر الدواء الکی را منظور داشته خاطر بر قلع و قمع برادر قرار داد و مکتوبی با میر ابوالحارث نوح سامانی ببخارا فرستاده اعلام داد که عزیمت غزنین بحسب ضرورت تصمیم یافت و از نیشابور کوچ کرده بهرات آمد و مکاتیب اسمعیل از سر گرفته خواست که او را بلطف و عنف با خود متفق و موافق گرداند لیکن مفید نیفتاد و قطع ریشه خصومت جز بتیغ تیز تعلق نگرفت و مخاطبات و معاتبات بمطاعنات و مضاربات سرایت کرد سیف الدوله محمود عم خویش بغراجق را بمتابعت و مطاوعت خوانده او بی توقف و تعلل روی بخدمت نهاد و نصر بن ناصرالدین نیز بی شائبه نفاق در سلک اولیاء دولت محمود انتظام یافت و از سر صدق موالات و خلوص مؤاخات در تحت رایت فتح آیت او روان شد چون امیر اسمعیل از توجه برادر بغزنین خبر یافت مبادرت نموده از بلخ عنان بدان صوب تافت ارکان دولت امیر اسمعیل و معارف حضرت او با امیر سیف الدوله محمود مکاتبات فرستاده از صفای طویت خویش اعلام نمودند چون مسافت میان هر دو لشکر نزدیک شد سفیران و متوسطان سخنان گفته در اصلاح ذات البین سعی بلیغ کردند اما تقدیر ازلی غالب آمده شرر شر مشتعل گشت امیر سیف الدوله انصار و اعوان خویش را عرض داده صفها بیاراست و امیر اسمعیل با موالی و ممالیک خاصه و اتباع و اصحاب پدر در مقابل آمد و قلب و جناح سپاه را بهیاکل فیلان کوه پیکر زیب و زینت داد هر دو فریق تیغها از نیام کشیده چندان کشش کردند که شمشیر آهنین دل بر زاری مردان کار از خون گریست و سیف الدوله محمود بنفس خود حمله کرده اقطار زمان از نهیب زمین متزلزل شد و سپاه اسمعیل منهزم گشته خود بنفس در قلعه غزنین تحصن نمود امیر سیف الدوله بمواثیق و عهود او را از قلعه بزیر آورد و مفاتیح خزاین از او بستد و دفاین و ذخایر قلعه را تصرف نموده و بنهی که حادث شده تدارک فرمود و عمال و معتمدان خویش را بر سر اعمال فرستاد و شحنه قاهر صاحب وجوه بحراست غزنین که مطلع اقبال آن خاندان بود باز داشت و اسمعیل را در ظل عنایت و رعایت خویش جای داده بالشکری جرار به بلخ آمد **ذکر سلطنت یمین الدوله و امین الملة محمود بن سبکتکین انار الله برهانه** سلطان محمود چون خاطر خطیر از مهم اسمعیل فارغ ساخت به نیت احراز امارت خراسان و زعامت جیوش تا بلخ در هیچ مکان قرار نگرفت و آنچه میان سلطان و ابوالحارث منصور بن نوح و برادرش عبدالملک روی نمود در ضمن قضایای آل سامان سمت گذارش یافت چون عرصه خراسان از شوایب مخالفان مصفی گردانید و طنطنه کوس دولت او باطراف و اکناف عالم رسید خلیفه بغداد القادر بالله عباسی خلعتی گرانمایه که پیش از آن هیچ خلیفه بهیچ پادشاهی روان نکرده بود به سلطان محمود فرستاد و او را امین الملة و یمین الدوله لقب داد امرا و اعیان اطراف در مجلس او صف کشیده نجدتش کمر اطاعت بستند و سلطان هر یک را بعواطف خسروانه و عوارف پادشاهانه بنواخت و بساط عدل و داد ممهد داشت و دلهای خواص و عوام بولاء او قرار گرفت و نذر کرد که هر سال یکنوبت بغزای هندوستان رفته مراسم جهاد بجای آورد و در خلال این احوال ایلک خان ماوراء النهر را در حوزه تصرف آورده ملوک سامانیه و اخلاف و اولاد ایشان بدست آورده چنانچه سابقاً مذکور شد و فتح نامه بسلطان محمود فرستاده او را بر وراثت ملک خراسان تهنیت گفت و در شعب هوا و سلوک ولاء او قدم گذارد و میان هر دو پادشاه بساط مصادقت ممهد یافت در آن ولا که سلطان جهة دفع فتنه منتصریه بنیشابور آمد ابوالطیب سهل بن سلیمان صعلوکی را که امام محدث بود برسم رسالت نزد ایلک خان فرستاده بخطبه کریمه از کرایم او رغبت نموده و بیش از حد و حصر از نفایس و از شقه‌های زر و یواقیت قیمتی و عقاید در و مرجان و تختهای جامه و بیضه عنبر و اوانی سیم و زر مشحون بمشمومات کافور دیگر تبرکات دیار هند از درخت عود و تیغهای آبدار و پیلان جنگی آراسته بملابس و مناطق مرصع که چشم بیننده از لمعان او خیره میشد و اسبان نامدار بازین و ستام زر مصحوب او گردانید و چون امام ابوالطیب بدیار ترک رسید در تعظیم و تبجیل او غایت مبالغه بجای آوردند و ابوالطیب در اوزکند اقامت نمود تا امر مواصلت باتمام رسید و با دریتیمی که در تحصیل آن در دریای ترکستان غواصی میکرد و نفایس و رغایب آن ولایت از زر خالص و سیم ناب و کنیزکان ختائی و غلامان رویان چینی و قاقم و سمور و انواع تبرکات دیگر مقتضی المرام بازگشته بخدمت سلطان پیوست و مدتها میان سلطان و ایلک خان بساط مصادقت ممهد بود تا بچشم زخم ایام و سعایت نمامان بدنام مشارع آن مودت مکدر شد و آن محبت بعداوت منتهی گشت **ذکر غزوه بهاطیه و رفتن سلطان بعد از آن بجانب مولتان** یمین الدوله محمود بعد از ضبط خراسان و فتح سیستان از ناحیه مولتان گذشته بهاطیه فرود آمد و آن شهر سوری داشت که بسور بموازات شرفات آن نرسیدی و خندقی بگرد آن مرتب ساخته بود مانند بحر محیط بعید و عریض و حاکم آنجا بجیرا نام بکثرت رجال و افیال غرور مرحه تمام در سر داشت چون از نزول سلطان خبر یافت با اتباع و اشیاع خویش از شهر بیرون آمده در برابر معسکر اسلام صفها بیاراست و میان سعدا و اشقیا مدت سه روز جنگ و پیکار یافت روز چهارم سلطان بنفس خویش بر قلب کفار زده چند سر فیل بدست آورد و کفار منهزم شده بحصار در آمدند انصار دین خندق انباشته بجیرا پناه به بیشه از بیشهای آن ولایت برد سلطان فوجی از مجاهدان را فرمود تا بر اثر وی رفتند و ایشان آن بیشه را احاطه

احاطه نموده بخیر از هیبت آن خنجر کشیده سینهٔ خود را بشکافت و صد و بیست سر فیل با اموال فراوان از غنیمت کافران بدست سلطان افتاد و اندیار با سایر ولایات بسلطان منضم گشت آنگاه در آن ثغر جمعی کثیر از لشکریان در عرصهٔ هلاک آمدند چون سلطان از آن ثغر فارغ شد عزیمت مولتان نمود چه از والی آن مملکت که ابو الفتح نام داشت حرکات نامناسب بسمع سلطان رسانیده بودند چون ایام بهار بود و اخت سیار از بعضی طرق بواسطهٔ کثرت میاه متعذر مینمود سلطان بجیپال که پادشاه معظم ممالک هند بود کس فرستاده التماس کرد که در واسطهٔ مملکت خویش راه دهد تا لشکر اسلام بگذرد جیپال دست رد بر سینهٔ ملتمس سلطان نهاده تمرد پیش گرفت سیف الدوله محمود از این صورت در خشم شده نیت غزوهٔ کرد و در یک پرده دو نوا آغاز نهاد و فرمان داد تا دست نهب و اراقت دم و هدم و احراق بر دیار و امصار او دراز کردند و جیپال را از مضیقی بمضیقی می انداختند تا بنواحی کشمیر افتاد و ابو الفتح والی مولتان چون مشاهده نمود که مقدم ملوک هند را چه پیش آمد خزاین و دفاین خود را بر افیال و جمال بار کرده مصحوب خویش بسر اندیب برد چون سلطان بنواحی مولتان رسید از عقاید ایشان استکشاف نموده بر اعتقادات فاسد آن جماعت اطلاع یافته شهر را که موطن و مسکن آن جماعت بود محاصره کرد و قهراً و قسراً آن بلده را گرفته مبلغ بیست هزار درهم بارتکاب عصیان و فدیهٔ عدوان و جزیهٔ طغیان بر گردن ایشان نهاد و مقامات او در نصرت دین مبین از عرض دریا در گذشت و مهابت تیغ او در خاطر اقاصی و ادانی دیار هندوستان جای گیر آمد و مادهٔ فساد و الحاد و کفر و عناد در آن نواحی منحسم و منقطع گشت

ذکر مخالفت ایلک خان با سلطان محمود سبکتگین و انهزام از ضربت تیغ مجاهدان دین و سالکان طریق یقین مستقیم

مدتی مدید بساط مصادقت و موافقت میان ایلک خان و سلطان ممهد بود تا بواسطهٔ افساد مفسدان در نوردیده شد چون سلطان بحوالی مولتان رسید و رایات او دور دست افتاد و عرصهٔ خراسان از مهابت دلیران لشکر خالی گشت ایلک خان سباسی تکین را که خویش و صاحب جیش او بود با لشکر فراوان بخراسان فرستاد و جعفر تکین را برسم شحنگی بدار الملک بلخ گماشت و در آن اوان ارسلان جاذب از قبل سلطان در هراة مقیم بود و کرا که حادثه روی نماید او بغزنین رفته آن دیار را از تعرض اعدا مصون دارد و چون این واقعه دست داد ارسلان جاذب بغزنین رفت و سباسی تکین بهراة آمد و حسن بن نصر را بجهة استخراج اموال به نیشابور فرستاد و طائفهٔ از اعیان خراسان بسبب امتداد ایام غیبت سلطان و انقطاع اخبار و شیوع اراجیف با مخالفان طریق مصادقت و موالات سپردند و ابو العباس فضل بن احمد در حفظ مسالک و ضبط ممالک از غزنین تا حدود بامیان احتیاط بلیغ بجای آوردند و مداخل و مخارج بمردان کار و حافظان هشیار سپردند و مسرعان بهند و ملتان فرستاده سلطان را از این حادثه اعلام دادند سلطان مهمات آن نواحی مهمل گذاشته در عرض چند روز بغزنین نزول فرمود و جمعی انبوه لشکری با شکوه فراهم آورده مانند بحر مواج ببلخ آمد و جعفر تکین چون دیو از لا حول گریزان شد بجانب ترمذ رفت سلطان ارسلان جاذب را با ده هزار مرد بسر راه او فرستاد و در آن ولا سباسی بکنار جیحون رسید و آن دریای جوشان دید روی برتافت و بمرو آمد تا بتعجیل از راه بیابان بماوراء النهر رود و چون هوا در غایت حرارت بود و جاها مطموس متوجه سرخس شد و حسن بن طاق راه بر وی گرفت و سباسی تکین بر حسن ظفر یافت و او را بدو نیم زد و خلقی از جانبین هلاک شدند و سباسی تکین از اتباع ارسلان جاذب و سرخس مجال توقف نیافته روی بابیورد نهاد و از آنجا به نیشابور رفت و از هر مرحله که او رحلت میکرد ارسلان جاذب فرود می آمد و بسبب رحال و ثقل بسیار که از هرات حاصل کرده بود در حفظ و حراست آن بهر طرف می پوئید اکثر اینها در آن هزیمت تلف شد و ارسلان جاذب او را تعاقب نموده خدتیش بجرد و جرجان افتاد و کیلانیان دست بقتل و نهب بر آورده اصحاب و احباب او را نکایتی عظیم رسانیدند و جمعی از مردم او التجا بشمس المعالی قابوس نمودند و او از راه دهستان بنسا آمد و بقایای اثقال خود را پیش علی بن مامون خوارزمشاه فرستاده در صیانت او مبالغهٔ بسیار نمود و براه بیابان روی بمرو نهاد و سلطان در انتظار ارسلان بمرو مقیم بود شنید که سباسی تکین از راه بیابان متوجهست بدان صوب توجه نمود تا او را گرفته در دام انتقام کشد چون یمین الدوله بسر سه راه رسید سباسی تکین سبقت گرفته سلطان ابو عبد الله طائی را با لشکر عرب از عقب او فرستاد و در میان بیابان که آب جز لعاب شیطان نبود و سبزی جز در صفحهٔ شمشیر نمی نمود ابو عبد الله با لشکر عرب بسباسی تکین رسیدند و تیغ در حشم او بستند و برادرش را با هفتصد کس از لشکریان بگرفتند و سلطان فرمود تا هر یک را به بند گران مضبوط ساخته بغزنین بردند و سباسی تکین با معدودی چند از آب گذشته بایلک خان پیوست و ایلک خان از این غصه بی آرام شده فریاد با قدرخان ملک ختن فرستاد و از وی التماس مدد نمود قدرخان از اقصی ممالک خویش لشکرها طلب کرده سپاه ترکستان و ماوراء النهر مجتمع گشتند و او در مرافقت ایلک خان از آب عبور کرده خبر هجوم ایشان در طخارستان بیمین الدوله محمود رسید بجانب بلخ روان شد تا شاید بیگانگان از آن نواحی قطع یابد و از اصناف ترک و خلج و هند و افغان و حشم غز لشکر سنگین در هم کشیده در چهار فرسنگی بلخ بموضعی عریض فسیح فرود آمد ایلک خان و قدرخان در برابر سلطان نزول کرده و آن روز جوانان از جانبین در میدان جولان نمودند تا بساط ظلمانی شب گسترده شد و بر میعاد محاربت از یکدیگر جدا شدند روز دیگر که ترک رومی روز بر سپاه زنگ تاختن آورد سلطان پرتو التفات بر حال لشکر ظفر مآل افکنده قلب لشکر ببرادر خود امیر نصر و والی جوزجان ابو نصر فریغونی و عبد الله طائی سپرد و التونتاش حاجب را بمیمنه فرستاد و دارائی میسره بارسلان جاذب تسلیم نموده قلب را به پانصد فیل استوار ساخت ایلک خان بنفس خویش در قلب توقف نمود و جای قدرخان در میمنه معین کرد و جعفر تکین را در میسره بداشت آنگاه هر دو سپاه روی بیکدیگر نهادند از صهیل اسبان گوش گردون کر گشت و از غبار سم چهارپایان سپهر تیره شد کورکه و کوس در ماتم نوکدشتگان بفریاد و فغان آمد و از بسیاری کشتگان دریاها خون در آن صحرا و بیابان در جریان آمد ایلک خان با پانصد غلام ترک تیرانداز در پیش لشکر فراداشته بود که بنوک پیکان موی میشکافتند و از زخم پیکان جان ستان ایشان رخنه در قصر حیات بسیاری از لشکریان سلطان افتاد یمین الدوله محمود چون شدت افواج ترکان در دار و گیر مشاهده فرمود روی بدرگاه پادشاهی وزیر بی مشیر آورده برپشته برآمد و جبین تضرع بر خاک نیاز نهاده از حضرت مهیمن کارساز نصرت و ظفر خواست و نذور بر خود لازم گردانیده صدقات را ملتزم شد و بر فیل خاص سوار گشته بعزمی ثابت و نیتی صادق بر قلب ایلک خان حمله کرد و فیل او صاحب رایت ایلک را از روی زین ربوده در هوا انداخت و چون بزیر آمد بدندان دو پاره ساخت و خلقی را بخرطوم از اسب می افکند و در زیر پای لگد میکرد و جمعی را بدندان میشکافت اولیاء دولت

سلطان فرصت غنیمت شمرده در حرکت آمدند و بشمشیر و سنان مخالفان را در عرصهٔ فنا در زوال آوردند لشکر ترک از مخافت جان ترک مال کرده روی بگریز نهادند و در آنطرف آب از آن شتافتند و غنایم موفور درآن معرکه بدست سپاه سلطان افتاد و اینواقعه در شهور سنهٔ سبع و تسعین و ثلثمایه روی نمود چون خاطر یمین الدوله محمود از ایلک خان فراغت یافت عنان عزیمت بجانب دیار هند تافت تا نواسه شاه را که شمالی دهد و این نواسه شخصی بود از اولاد ملوک هند که سلطان او را تربیت فرموده بنیابت خویش در بعضی از بلاد هندوستان گذاشته بود و او در غیبت سلطان از خلعت اسلام بیرون آمده برداء کفر مرتدی شده بود و بمجرد توجه سلطان او از آن دیار آواره شد و بار دیگر آن ولایت در حوزه تصرف ملازمان سلطان آمد

ذکر توجه سلطان بجانب قلعه بهیم نغر سلطان محمود بعد از این دو فتح نامدار بغزنین آمده چند روزی از مشقت و رنج سفر برآسوده بانگاه بدیار هند روی نهاد تا اعلام اسلام در آندیار ارتفاع یابد و رایت کفر منکسر و نگونسار شود چون رایت نصرت آیت بشط ویهند رسید بال بن اندبال با لشکر فراوان بمقابل آمد و از آنوقت که شهباز صبح از نشیمن افق پرواز کرد تا ظلمت شب بال بگشود هر دو فرقه بمحاربه مشتغل بود و سپاه نامحدود در آن معرکه قتیل و مجروح گشتند و نزدیک بآن شد که چشم زخمی رسد و ضرب شیطان بر لشکر اسلام غالب آید امداد حق در رسید و سلطان با خواص غلامان حمله کرد و کفار آثار قیامت مشاهده کرده روی بهزیمت نهادند و سی سر فیل در آن معرکه بدست سلطان افتاد و یمین الدوله محمود بنفس خویش مخالفان را تعاقب کرده کفار روی بهزیمت نهادند و خلقی بسیار از اهل نفاق و شقاق بر زمین انداختند و به بیابان قلعه بهیم نغر فرود آمدند و آن قلعه بود در میان آب بسیار بر قله کوه رفیع بنیاد نهاده و اهل هند آنرا مخزن صنم عظیم تصور کرده قرنا بعد قرن ذخایر و خزاین بدانجا نقل میکردند و نقود و جواهر و اجناس آنرا مملو گردانیده بمعنی سبب فراغت و قرب بارگاه حضرت احدیت شناخته قلعه را در میان گرفته بدلی قوی و عزمی درست جنگ آغاز نهاد و چون متحصنان قلعه قوت مقاومت نداشتند خوف و رعب بر ضمایر ایشان استیلا یافته هول و فزع کمند انقیاد در گردن همه انداخته فریاد الامان برآورده در قلعه بگشادند و خود در پیش اسب سلطان در خاک انداختند یمین الدوله با والی جوزجان و خاصان خویش اندرون قلعه رفت و از جمله غنایم آنچه در حیطه ضبط آمد هفتاد هزار هزار و هفتصد هزار درم بود و هفتصد هزار من زرینه و سیمینه و از اصناف اثواب قیمتی چندان در آن حصار یافتند که دبیران دولت و دبیران حضرت از شمار آن عاجز آمدند و جواهر و درر و لآلی نیز از حیز احصاء بیرون بود و از جمله غنایم یک خانه بود بزرگ در طول سی گز و در عرض پانزده گز از سیم ساخته تخته‌ها عریض ترتیب داده بعلاقات محکم کرده که جمع و تفریق و طی و نشر و حط و نصب آن باسهل وجهی میسر شدی سلطان جمعی از ثقات و معتمدان حضرت را بحفظ و حراست قلعه گذاشته و در ضمان نصرت و کنف اقبال روی بغزنین نهاد چون در ساحت دولت خویش قرار گرفت فرمان داد تا میان قصر بساطی بگستردند و آن درهای ستاره پیکر و یواقیت آتش رنگ و سایر جواهر زواهر را بر آن ریختند و رسولان ملوک که در آن مجلس حاضر بودند انگشت تعجب بدندان تحیر گرفتند و ایلچیان طغان خان پادشاه ترکستان گفتند که این جنس در وصال ظنون نگنجد و خزانه قارون بعشر عشیر آن نرسد **ذکر غزوه نادین** سلطان بر مقتضی نذری که کرده بود در شهور سنه اربعمایه با لشکری تمام عازم مملکت هند شد و چون بوسط آن مملکت رسید سپاه را بتخریب دیار هند و تعذیب کفار فرمانداد و چندتن از زعما و رؤسا آن مخاذیل را بدوزخ فرستاد و اراذل قوم متفرق گشتند و سالما غانما بمقر خویش معاودت فرمود و چون ملک ملوک هند دانست که رایات نصرت قرین محمودی باطراف و اکناف آن ولایت رسید و عجز خویش از مقاومت لشکر اسلام مشاهده کرده معتمدان خواص و اعیان خود را بخدمت سلطان فرستاده تضرع نمود و متقبل شد که پنجاه سر فیل از بهترین افیال خود بفیلخانه خاص فرستد و هر سال مالی بخزانه عامره رساند و بر سبیل مناوبت دو هزار سوار ملازم اردوی همایون گرداند و علی الدوام والاستمرار بدین عهود وفا نماید و از اولاد و اعقاب او هر که در دیار هند حاکم و فرمانروا باشد بهمین طریقه مسلوک دارد سلطان بدین مصالحه راضی شده جهة تحصیل اموال جماعتی نامزد فرمود و راه تجارت مفتوح شد و بانه کاسان بغزنین آمد و شد کردند و محمود غزنوی سالما غانما بدار الملک خود مراجعت نمود

ذکر غزوه غور در سنه احدی و اربعمایه سلطان لشکر بجانب غور کشیده محمد بن سوری که حاکم آن ناحیه بود با ده هزار مرد در برابر سلطان آمده صف‌ها بیاراست و تا نیم روز از کوشش کشش نمودند و در وقت زوال آفتاب دولت مخالفان بزوال رسید سلطان فرموده تا لشکریان او بر سبیل خدیعت پشت دادند و غوریان بتصور آنکه سلطان هزیمت شد از خندقی که پیرامون خود کنده بودند بیرون آمدند چون بفضای صحرا رسیدند سپاه سلطان عنان گردانیده مجموع ایشان را در میان گرفتند و در آن بیابان طعمه کلاب و ذباب و سپهر ساختند پسر او را گرفته پیش محمود بردند و او از غایت ضجرت نگین مسموم مکیده جان بمالک سپرد عتبی در تاریخ یمینی آورده که حکام و رعایای غور تا آن زمان دین اسلام قبول نکرده بودند اما مدعای صاحب طبقات ناصری و فخر الدین مبارکشاه مرو الرودی که تاریخ سلاطین غوریه را در سلک نظم کشیده اند آنست که اهل غور در زمان خلافت امیر المؤمنین علی علیه السلام مسلمان شدند و حاکم غور در آن زمان شخصی بود از نژاد ضحاک و او منشوری بخط ید اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام بنام خود در باب حکومت غور حاصل کرده بود و اولاد او بدان مفاخرت کردندی و آن منشور تا زمان بهرامشاه بن مسعود غزنوی در دست ایشان بود و بعضی از ارباب تاریخ گفته اند که چون اشرار بنی امیه لعنهم الله حکم کردند که خطبا بر منابر زبان بسب امام المتقین و اولاد کرام او علیهم الصلوة والسلام بگشایند و در جمیع بلاد اسلام بموجب فرمان آن ملاعین عمل نمودند مگر در غور فخر الدین مبارکشاه در این باب گوید بیت

باسلام در هیچ منبر نماند ٭ که بر وی خطیبی همی خطبه خواند ٭ که بر آل یاسین بلفظ فصیح ٭ نکردند لعنت بوجه صریح ٭ دیار بلندش از آن بد مصون ٭ که از دست آن ناکسان بد برون ٭ از آن جنس هرگز در و کس نگفت ٭ نه در آشکارا نه اندر نهفت ٭ نرفت اندر و لعنت خاندان ٭ برین بر همه عالمش فخر دان ٭ همین پادشاهان با دین و داد ٭ بدین فخر دارند بر هر نژاد

بعضی مورخان قصه محمد بن سوری را بروجهی دیگر ایراد کرده و آن اینست که سلطان محمود چندانکه محمد سوری را محاصره کرد بروی ظفر نیافت و عاقبت او را بعهد و میثاق بدست آورده بغزنین آورد و چون مدتی از حبس او بگذشت سلطان با او گفت که پسر خود حسن را از ولایت طلب کن تا ملازم درگاه باشد و من متعهد شدم که چون حسن بیاید ترا بگذارم که بولایت

که بولایت خود روی محمد پسر را طلب داشت و حسن از غور بغزنین رفته سلطان او را نیز مقید گردانید و او بعد از چند گاه از حبس گریخته بغور رفت و میان اولاد سوری و احفاد سلطان عداوت
قایم ماند چنانچه شمه ازین معنی در محل خود گفته خواهد شد انشاء الله تعالی درین سال در خراسان عموما و در نیشابور خصوصا قحطی روی نمود که مردم از نایافت قوت قوت نماند و قیمت گندم و جو
از دانه مروارید درگذشت و از سگ و گربه نشانی نماند بلکه مادر از گوشت فرزند تغذی میساخت و برادر لحم برادر در روز میگذرانید و شوهر زن را میجوشانید و در نیشابور هیچکس را مجال آن نماند که
به محلات دور دست تردد کند مگر باستظهار بعضی که سلاح همراه ایشان بودی گویند که در آن ایام دانشمندی از ائمه حدیث پیش امام ابو الطیب صعلوکی رفت امام از وی پرسید که موجب
مدتیست با ما اختلاط نمیکنی دانشمند گفت قصه من از غرایب قصص و عجایب احوالست امام از کیفیت آن استفسار نمود دانشمند گفت نوبتی بعد از نماز شام در شارعی از شوارع میرفتم ناگاه
شخصی کمندی در گردن من انداخت و حلق مرا چنان فشار داد که نزدیک بآن بود که نفس من منقطع گردد مرا در کشیدن آورده بکوچه رسانید و عجوزه از خانه بیرون آمده هر دو زانوی خود
بر شکمین من کوفت و من از آن ضرب بیهوش گشتم و بعد از زمانی احساس برودت آبی که بر روی من میزدند کرده افاقت یافتم و جمعی را دیدم پیرامن من نشسته ایشان از سر تلطف با من سخن کردند
والتماس نمودند که در اخفاء آن کوشم و مرا از این معلوم شد که آن جماعت در حال بیهوشی بمساکن خویش میرفته اند چون آن غدار ایشان را دیده گریخته و مرا بدان حال گذاشته القصه چون اندک
مایه قوتی یافتم واز هول آن حادثه بیست روز صاحب فراش بودم و بعد از آثار صحت و امارات خفت هنگام سحری بر قصد اداء فریضه بمسجد رفتم و بر جنبه برآمدم ناگاه کمندی بجانب من روانه شد
و اگر چه مقصد و مقصود حلقوم من بود اما لطف باری تعالی شامل حال آمده دستار من در بند کمند افتاد و وقایه جان شیرین گشت و با خود نذر کردم که جز در بیاض روز از خانه بیرون نیایم
حاضران از آن داهیه و هیبت تعجب نمودند و از خدای تعالی عافیت خواستند و در پناه رحمت و عنایت او گریختند **ذکر احوال ایلک خان و طغان خان بعد از انهزام ایلک خان
از معرکه یمین الدوله محمود** ایلک خان چون از میدان مبارزت سلطان محمود روی گردان شده بماوراء النهر رفت یمین الدوله جاسوسان بدان ولایت فرستاد که احوال ایلک
و برادرش طغان خان استکشاف نمایند ایشان معلوم کردند که طغان خان بر جاده مطاوعت و مصادقت سلطان ثابت قدم است و برجرات و جسارت برادر انکار بلیغ مینماید
طغان خان رسولی فرستاده بسلطان پیغام داد که ما بر همان عهد و وفا قایم که بستیم بدوست و از حرکات نالایق برادر عذر خواهی نموده گفت که برای جهان آرای مخفی نماند که با آن همداستان
نبوده ام چون ایلک خان نفاق برادر خویش و وفاق او نسبت بسلطان مشاهده کرد با خود قرار داد که اول ماده فتنه او که دشمن خانگیست منحسم گرداند لشکر ماوراء النهر جمع آورده روی
بولایت طغان نهاد چون از اوزکند بگذشت راه ها را بواسطه برف مسدود یافت لاجرم بازگشت در آن اوان که سپاه ربیع سپاه برف را در مسام زمین بگداخت ایلک با اتباع و اشیاع
بعزم محاربه برادر روانه شد و در اثنا هر دو برادر رسولان بپایه سریر اعلی فرستادند بعد از نزاع و مباحثه ایشان با یکدیگر در مجلس همایون فرمان داد تا محفلی آراستند که در هیچ قرنی قرینش
کسی نشان نداده بود مفصل این مجمل آنکه در موضعی که تختگاه سلطان بود بموجب فرمان دو هزار غلام از ممالیک خاص نزدیک مجلس بایستادند با قباهاء ملون و منطقهای زر در برابر هم
صف کشیدند و دو هزار دیگر از قبایل ترک با قباهای رومی که مرصع بود بجواهر و زواهر و شمشیرهای هندی در غلافهاء زر بر دوش نهاده و چهل مربط فیل کوه پیکر در برابر مجلس او
بداشتند با غواشی از دیباهاء رومی و عصابات زربفت و هفتصد پیل میمون شکل با غواشی مصور و اسلحه النفیس و انواع آرایش دیگر در خلف هر دو سماط بداشتند و عامه لشکر همه زرهها
داودی پوشیده و خودهای فرنگی بر سر نهاده و رجال سپاه در پیش ایشان سپرها در رو آورده و تیغها کشیده سماطها راست کرده و پیش سلطان جمعی حجاب چون ماه و آفتاب ایستاده
دست بقبضه شمشیرها نهاده و چشم و گوش باشارت بازبسته در آن محفل رسولان را بار دادند از هیبت آن مقام با تشویر تمام بخدمت تخت رسیده شرایط زمین بوسی و عبودیت بجای
آوردند و بعد از آن ایلچیان را بر سر خوان ضیافت برده نشاندند بهشتی دیدند آراسته با طباق زرین و سیمین و مشحون بصحافء مرصع و فرشهای رومی و ابریشمین گسترده و در صدر منقلی
نهاده و حواشی آن بخوانها مربع و مسدس و مثمن و مدور منقسم کرده و هر خوانی را بنوعی از جواهر تزئین داده که پرتو نور آن دیدها را خیره میکند و پیش مسند سلطان طارمی زده الواح
و عضادات آن بمسامیر و شیشهای زر استوار کرده بینندگان باتفاق گفتند که در هیچ عهد اکاسره عجم و قیاصره روم و حکام عرب و رایان هند را مثل این نفایس دست نداده و
در حوالی مجلس طبقهای زرین نهاده بودند مشحون بمشک اذفر و عنبر اشهب و کافور ابیض و عود قماری و اترنجهای مصنوع و نارنجهای مصبوغ و انواع فواکه و اثمار از زر سرخ ساخته بودند
و جمعی از پری چهرگان خاص مانند لؤلؤ مکنون و در مخزون شراب لعل فام در کاسهای بلورین ریخته بدست حاضران دادند رسولان از آرایش آن بزم و پیرایش آن مجلس متحیر و مدهوش مانده
و اجازه مراجعت خواسته با تشریفهاء پادشاهانه بازگشتند و سلطان محمود با ایلک خان و طغان خان پیغام داد که شفقت اخوت اقتضای آن میکند که شما هر دو برادر تیغ انتقام در نیام
کنید و بآنچه قادر ذو الجلال نصیب شما کرده از ملک و مال قناعت نمائید و بعد ازین باید که میان شما طریق محبت و وداد مسلوک باشد و ابواب نزاع و مخاصمت مسدود و بعد از
وصول ایلچیان بدیار ترک اخوین بساط محاربت در نوردیده بفرمان سلطان عمل نمودند بعد از آنکه سلطان ایلچیان را گسیل کرد عازم قلعه از قلاع هند شد چه والی آن موضع باعلان کلمه عصیان
مبادرت نموده تاختی کرده پیش از طلوع آفتاب آن حصار را احاطه نمود والی در قصر خویش بی آرام گشته مرگ مشاهده نموده بزینهار بیرون آمد و خود را در سم مرکب سلطان انداخت و
ملتزم شد که مبلغ پانزده هزار هزار درهم از خراج گذشته که پیش او باقی بود ادا نماید و آنچه نقد بود تسلیم نماید و یمین الدوله یازده سر فیل دیگر از وی گرفته بحفظ ملک دیان بدار الملک غزنین
مراجعت نمود **ذکر شاران غرجستان و مآل حال ایشان** اهل غرجستان حاکم خود را شار خوانند چنانچه ترکان خان و هندوان رای گویند و از اوان سلطنت نوح
بن منصور تا ایام دولت یمین الدوله محمود حکومت آن دیار تعلق بشار ابو نصر داشت چون پسرش ابو محمد بسن رشد و تمیز رسید بر ملک استیلا یافته ابو نصر حکومت بدو بازگذاشت
بمطالعه کتب و مجالست اهل علم و مصاحبت ارباب فضل پرداخت و نعیم باقی را بر لذات فانی اختیار کرد سروران جهان و محنت زدگان ایام درگاه او را مقصد اول و کعبه

اقبال دادند از اطراف و اکناف عالم روی بدان دیار نهادند و در انجاح مآرب و اسعاف مطالب همگنان بقدر میسور اهتمام مینمود در آن اثنا که ابو علی سیمجور اظهار عصیان ملک نوح مینمود است که هر دو شار را در قید اطاعت خویش آورد و ایشان حقوق ایادی آل سامان نگاه داشته از موافقت و مطاوعت ابو علی سر باز زدند ابو علی ابو القاسم فقیه را با طائفه از ارباب جلادت بمحاربه ایشان فرستاد ابو القاسم چند کوه که موازی سما و مساوی جوزا بود قطع کرده با هر دو شار بکرات و مرات در کارزار آمد تا ایشان را از دار ملک بیرون کرد پدر و پسر در اقصای مملکت خویش در قلعه حصین رصین متحصن شدند و ابو القاسم خزاین و دفاین ایشان را متصرف شده در غرجستان متوقف گشت چون امیر ناصر الدین بخراسان آمد ابو علی و ابو القاسم طریق ... داشت و هر دو شار در زمره اعوان و انصار امیر ناصر الدین انخراط یافته بشرایط متابعت نوح بن منصور قیام نمودند چون ایام دولت سامانیان منقرض گشت کوکب اقبال یمین الدوله بذروه کمال رسید عتبی را که مؤلف تاریخ یمینی است برسالت پیش او فرستاد تا شار را به بیعت سلطان دعوت نماید هر دو شار در تعظیم و تبجیل عتبی مبالغه نموده در مملکت خویش خطبه بنام سلطان خواندند و بیمن اهتمام عتبی میان سلطان و شاران مبانی مصالحت استحکام یافت پس شار ابو نصر که او را شاه شار میگفتند بخدمت سلطان آمد و سلطان در اکرام و احترام او دقیقه مهمل نگذاشت و او را از جمله مقربان خویش انگاشت در آن هنگام که شاه شار ملازمت سلطان میکرد از سر غرور جوانی و نخوت حکومت بر حرکات نالایق اقدام مینمود و کلماتی بر زبان می آورد که بواسطه آن مستحق زجر و تادیب میشد و سلطان در آن باب از غایت لطف و مرحمت در آن باب تغافل میورزید تا شاه شار رخصت انصراف یافت و سلطان او را بتشریفات خاصه و خلعتهای گرامی مشرف گردانید تسهیل فرموده و او بحکومت غرجستان مشغول بود تا یمین الدوله را نیت غزوی از خاطر سر بر زد و مثال باستدعای شاه شار روان کرد دست خذلان دامن او را گرفته بمعاذیر نامقبول تمسک جست سلطان چون عزیمت دیار هند تصمیم داده بود آن مهم مهمل گذاشته روی بهندوستان نهاد و چون از آن سفر بمزید کسب عز و شرف بازگشت بشاه شار استمالت نامه فرستاده نخواست که سوابق ایادی خود را بیک ذلت ضایع گرداند و شار بر عصیان خویش اصرار نموده بملاطفه سلطان ملتفت نشد چون تمرد او بر همگنان روشن گشت یمین الدوله التونتاش را که بر مداخل و مخارج آن موضع اطلاع داشت با ارسلان جاذب بدفع فتنه غرجستان نامزد فرمود و ابو الحسن منیعی زعیم مرو الرود را که بر مداخل و مخارج آن موضع وقوف داشت با خود ببرد و دست تصرف شاه شار از آن دیار کوتاه ساختند شار ابو نصر بحکم وقوف بر خواتیم اعمال دست در ذیل عاطفت التونتاش حاجب زده از عقوق پسر ابراء و تبرا نمود و التونتاش شفیع شده سلطان عذر او مسموع داشت و او را بموجب فرموده معزز و محترم بهراة آوردند و پسرش در قلعه که در ایام دولت ابو علی سیمجور در آنجا متحصن شده بود تحصن نمود التونتاش حاجب و ارسلان جاذب قلعه را مرکز وار در میان گرفته عراده و منجنیق نصب کرده یکجانب قلعه را با زمین یکسان کردند و شار هر چند فریاد الامان بر آورده بجائی نرسید و آن فتنه قایم بود تا او را بدست آورده از قلعه بیرون کشیدند و اموال و ذخایر قلعه را غارت کردند و وزیر او را گرفته تا بر خم شکنجه مقر شد که خزینه شار کجاست در این اثنا باستحضار شاه شار نشان رسید التونتاش او را بند کرده بمعتمد سلطان سپرد حکایت کنند که غلامی که موکل شار بود خواست که پیش از وصول بغزنین نامه بخانه خویش نویسد و از مجاری حالات خود در آن سفر اعلام کند شار را بتحریر سطری چند تکلیف کرده او از حکم غلام تیره شد قلم برگرفته نوشت که ای قحبه نابکار و شوخچشم ضایع روزگار ترا القصور آنست که سلوک تو در طریق فسق و فساد و تبذیر تو در اموال بجهه تحصیل آن و مراد بسمع من نرسیده و پنداری که نمیدانم که روزگار بشرب خمر و ملاهی و مناهی میگذرانی و هر روز با حریفی و هر شب با ظریفی بمعاشرت و مباشرت اشتغال مینمائی خان و مان من بر باد دادی و آبروی من بر خاک ریختی و در هتک پرده عفت کوشیده حرمت من نگاه نداشتی اگر در ضمان سلامت بوطن رسم سزای تو بدهم و جزای کردار تو در کنار نهم درین باب اطناب نموده سر نامه مهر کرده بدست غلام داد چون آن نامه بخانه او رسید و زن بر مضمون مکتوب مطلع شد بیهوش شده و شک نکرد که دشمنان و حاسدان پیش شوهر او را بدان قبایح متهم گردانیده اند از هیبت این واقعه از منزل بیرون آمده در گوشه مختفی گشت غلام چون بخانه رسید سرای خود را که چون گلستان ارم گذاشته بود مانند بیابان لوط یافت و از کدبانو و خدمتکاران نشانی ندید حیران فرو ماند و از همسایگان تحقیق احوال نموده صورت نامه و قبایحی که در آن مندرج بود باو گفتند غلام فریاد بر آورده و بمراعات خاطر منکوحه کوشیده بعهد و پیمان و سوگندان مشغول شد که من از آن نوشته خبر ندارم و خاتون را بوثاق آورده و در مجلس خاص که مشحون بود بخواص این کلمات هزل آمیز معروض سلطان گردانیدند سلطان از حرکات شاه شار متبسم شد و گفت هر که شار را با امثال این تکلیف مکلف دارد و با او نه بطریق حرمت زندگانی کند جزای و سزای او این باشد چون شار را ببارگاه سلطان آوردند بموجب فرموده بند بر انداختند و از برای تادیب او و اعتبار دیگران خدمتش را تازیانه چند بنواختند از موقف جلال فرمان صادر شد که او را در محبسی باز دارند اما هر چیز که احتیاج داشته باشد آنرا مهیا گردانند بر وجهی که ندانند که رضای سلطان با معزولیست تا موجب جرات و جسارت او نگردد و شار در آن محبس التماس نمود که در ملازمت یکی از غلامان که منظور او بود مضایقه نکنند و از اسباب و املاک او آنمقدار که بکار او آید شود وکلاء سلطان با او بازگذارند این ملتمسات مبذول افتاده سلطان پدر او را از هرات بغزنین طلبیده ملحوظ النظر عاطفت گردانید و ضیاع و عقاری که در غرجستان داشتند از ایشان بخرید و بهای آن نقد تسلیم نمود تا در مصالح خویش صرف نماید و خواجه حسن میمندی شار ابو نصر را در ظل حمایت خود فاهیت خویش جای داد تا در سنت و اربعمائه بجوار رحمت ملک غفور پیوست

ذکر فتحی دیگر که سلطان را در اقصی ممالک هندوستان روی نمود

سلطان یمین الدوله محمود در اوایل فصل خریف از غزنین متوجه اقصی دیار هند گشت و بواسطه کثرت ثلوج بغزنین مراجعت نمود و چون موسم بهار شد با لشکر گردون شکوه باز روی بهندوستان نهاد و یکی از رایان هند که سلطان بولایت او متوجه شده بود مستعد حرب و پیکار گشت چون یمین الدوله محمود دید بدشمن نزدیک رسید میمنه را در حیطه ضبط امیر نصر آورده میسره را بارسلان جاذب سپرد و ابو عبد الله طائی را مقدمه لشکر گردانیده امیر التونتاش حاجب را در قلب جای داد و ملک هند از هیبت آن عسکر پناه بمیان دو کوه حصین برد و مداخل و مخارج آن مضیق را بالفیلان کوه پیکر استوار ساخت

ساخت و با قطار و اطراف ممالک خویش فریادنامها نوشت و سوار و پیاده ممالک خود را طلب داشت و در امر حرب اهمال و امهال میورزید تا لشکر اهل اسلام از امتداد ایام بستوه آیند چون لشکر هند بتمامت مجتمع گشتند و بهانه دیگر نماند رای آهنگ جنگ ساز کرده در پیش کوه لشکر بیاراست و سدی از هیاکل پیلان عفریت منظر در حوالی سپاه کشیده نایره حرب اشتعال یافته مبارزان صفوف چون زنبور بر جوشیدند و بزخم خنجر سینه یکدیگر بشکافتند و بضرب شمشیر سرها در میان معرکه می انداختند هر گاه که فیلان در نبرد می آمدند مسلمانان بزخم تیر و زوبین خرطوم و حلقوم انها را بر یکدیگر میدوختند ملک هند چون جرات و جسارت ابو عبد الله طائی را در مباشرت حرب و سفک دماء اولیاء خویش دید جمعی از ارباب شهامت و صرامت را بدافعت او فرستاد ایشان بموجب فرموده روی بطائی نهادند و بدن او را بزخمهای عنیف نمودار غربال ساختند و او بهیچ وجه روی از شجاعت نگردانید سلطان چون ابو عبد الله را در چنگال محنت اسیر دید طائفه از غلامان خاص را بمعاضدت و معاونت او روان گردانید تا آن شیر دل را از آن معرکه بیرون آوردند سلطان فرمود تا او را بر فیل نشانیدند تا از الم جراحات استراحت یابد و آتش پیکار همچنان زبانه میزد عاقبت نسیم اقبال یمین الدوله در وزیدن آمده لشکر کفار روی بانهزام نهادند و مجاهدان دین از عقب ایشان شتافته اکثر آن ملاعین را بدوزخ فرستادند و اموال و اثقال آن بی باکان ناپاک بغنیمت آوردند و از بتخانه که در آن نواحی بود سنگی منقور بنظر کیمیا اثر سلطان رسانیدند که از انچه بران نقر کرده بودند معلوم میشد که مدت چهل هزار سالست که بناء این بتخانه نهاده اند محمود از عقیده فاسد هندوان متعجب شده گفت علماء شریعت متفق اند که از مدة ایجاد آدم علی نبینا و علیه الصلوة و السلام تا غایت هفت هزار سال شده و از بعضی از اعیان فضلا و حکما که حاضر بودند استفسار نمود مجموع ایشان جواب دادند که شهادت این صخره همه زورست و منشاء غرور لشکر اسلام با آن غنایم نامحصور و نفائس موفور مراجعت نموده بغزنین آمدند و سواد سپاه اسلام در میان سپاهیان هند ناپدید گشت هر احدی از احاد الناس مالک دویست و سیصد برده شدند چون اهل جهاد پس از رنج سفر روزی چند برآسودند سلطان بار دیگر عزم دیار هند کرد چه بمسامع علیه او رسانیدند که در آن نواحی بیشتر فیلانی هستند که انها را افیال مسلمانان خوانند و والی آن بقعه کافری مشهور سلطان محمود بعد از قطع منازل بدان دیار رسید و با حاکم انجا محاربه نموده غالب آمد و با غنیمت بسیار و اموال بیشمار بغزنین مراجعت نمود

ذکر انقراض ایام دولت خوارزمشاه و انتقال ملک بیمین الدوله محمود

چون ولایت خوارزم از مامون پسر ابو علی منتقل گشت خواهر سلطان محمود را در حباله نکاح آورد و دوام مصادقت بمواصلت منجر شد و این قاعده تا آخر عهد ابو علی مشید بود و بعد از انتهای حکومت او برادرش مامون بن مامون متصدی امر ایالت گشته ایلچی نزد محمود فرستاد و شمه از خلوص عقیدت خویش نسبت باو ظاهر ساخته مخلفه برادر را خطبه کرد سلطان بدان رضا داد و مبانی محبت و وداد بینهما موکد شد و در اخر ایام مامون سلطان رسولی نزد او فرستاده التماس نمود که در ولایت خوارزم خطبه بنام او خوانند و مامون دران باب با اعیان دولت خویش مشورت فرمود اکثر از این قضیه سرباز زدند و گفتند ما دام که ملک تو از وصمت شرکت مصون باشد ما کمر خدمت بسته ایم و اگر تو محکوم دیگری خواهی شد و شریک مغلوب شمشیر را بیرون کشیم و ترا معزول و دیگری را بر تخت نشانیم رسول سلطان مراجعت نموده صورت حال را که برای العین مشاهده کرده بود معروض داشت بعد از آن وجوه معارف خوارزمشاه از خرابی که نسبت بولی نعمت خود کرده بودند اندیشناک شدند و از سوء خاتمت رد قول سلطان پشیمان گشتند نیالتگین که صاحب جیش خوارزم و سردفتر اهل جسارت و خسارت بود بتدبیر مهم مشغول شد تا روزی با طائفه عصات بر قرار معهود بخدمت مامون رفت و از اندرون خبر مرگ مامون بیرون آمد هیچکس بر کیفیت آن واقعه هولناک مطلع نشد و بعد از ان حادثه با پسر مامون بیعت کردند چون زمره فجره دانستند که سلطان از سر این جریمه در نخواهد گذشت و شمشیر انتقام کشیده جزا و سزای ایشان خواهد داد با هم عهد بستند که اگر محمود در صدد انتقام آید باتفاق جواب او گویند و یمین الدوله چون بر غدر آن ناکسان اطلاع یافت بعد از تقدیم مشورت با سپاهی آراسته بسمت خوارزم نهضت فرمود و نیالتگین با جمعی از اهل نجدت و بسالت بر مقدمه سلطان شبیخون آورده نزدیک بود که چشم زخمی رسد پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور پادشاه بحر و بر تافته رایات فتح آیات او در حرکت آمد و هر دو لشکر از طلوع آفتاب تا هنگام استوا بمحاربت اشتغال نمودند و بوقت زوال خلقی نامحدود از صدمه جیوش و حمله فیول محمود در آن معرکه فانی و ناچیز شدند و مقدار پنجهزار مرد بذل اسر گرفتار آمدند و بقیت آن مغالیک روی بگریز نهادند نیالتگین در کشتی نشست که از جیحون عبور نماید و در آن اثنا بسببی از اسباب با یکی از معارف که در آن سفر بود سفاهت آغاز نهاد و مهم بآن منجر شد که نیالتگین را گرفته ببست و زمام کشتی بدست ملاح داد تا او را باردوی سلطان رسانید سلطان از نیالتگین و برخی از اهل بغی و فساد پرسید که بچه سبب این حرکت شنیع از شما صادر شد نیالتگین چون میدانست که نجات او ممکن نیست جوابهای درشت گفت و باقی اسیران از کردار خویش خجل و منفعل سر در پیش انداختند سلطان فرمود تا برابر قبر مامون دارها نصب کردند و نیالتگین را با قومی که در تهییج فتنه سعی نموده بودند بر آن مقام بحلق برکشیدند و فرمود که بر قبر خوارزمشاه نوشتند که هذا قبر مامون بن مامون بغی علیه حشمه و اجترء علی دمه خدمه فقیض الله السلطان یمین الدوله و امین الملة حتی اقتص منهم و صلبهم علی الجذوع عبرة للناظرین و آیة للعالمین و حکومت خوارزم بحاجب کبیر التونتاش داد و جمعی اسیران را بغزنین فرستاده محبوس گردانید و بعد از چندگاه همه را ببخشید و در زمره متجنده روانه هند ساخت

ذکر فتح مهره و قنوج

چون سلطان از مهم خوارزم فارغ شد زمستان در بست و تگناباد بسر برده لشکر از مقاسات سفر آسوده شدند و هنگام بهار و استواء لیل و نهار با سپاه خاصه و بیست هزار مرد دیگر از مطوعه اسلام که از اقصای بلاد ماوراء النهر بنیت احراز مثوبات غزا آمده بودند و منتظر حرکت سلطان نشسته بودند بجانب مهره و قنوج روانه شد در میان ارباب تواریخ مشهورست که بر قنوج هیچ پادشاه بیگانه استیلا نیافته مگر گشتاسب که زعیم ملوک عصر خود بوده و از غزنین تا آن ولایت سه ماه راهست فی الجمله چون سلطان بنواحی کشمیر رسید والی آن ولایت بخدمت پیوست و برسم قلاوزی در مقدمه لشکر روان شد و اهل اسلام مفاوز و مسالک قطع کرده از وادیها و رودخانهای عظیم گذشتند تا بقلعه از قلاع منیع که پادشاهی ذو شوکت نامزد فرمان در انجا بود رسیدند حاکم قلعه چون کثرت انصار دین مشاهده کرد با اتباع و ملازمان خود فرود آمده زبان بکلمه شهادت گویا گردانید و بسعادت هدایت مستسعد گشت

و سلطان از آنجا متوجه قلعه شد که در تصرف کلچند بود و این کلچند فرعونی بود که بکثرت مال و رجال و فسحت مملکت مغرور و مشاهیر ملوک هند از مقاومت او مضطر و عاجز بودند و بواسطهٔ متانت
و حصانت قلاع تا آنغایت از آسیب زمان و حوادث دوران محفوظ و محروس مانده دست تعرض هیچ منازعی بذیل حشمت و ابهت او نرسیده و به بیشه استظهار داشت که از
تشابک اشجار نور آفتاب بر آن نتافتی و از بسیاری اغصان و اوراق باد را مجال وزیدن در آنجا نبودی چون سلطان بدانجا رسید فرمود که لشکریان خود را در آن بیشه انداختند
و ممری پیدا کرده بر سر کفار ریختند و قتالی فاحش دست داده نسیم اقبال سلطان در تنسیم آمده و بعضی از لشکریان کلچند بضرب تیغ کشته شدند و برخی خود را در آب انداختند و غریق بحر ضلالت
گشتند و مقدار پنجاه هزار مرد از آن ملاعین در عرصهٔ فنا و ورطهٔ عنا افتادند و کلچند خنجر کشیده نخست زن خود را بکشت و بعد از آن سینهٔ خود را بدرید و بدوزخ رفت و صد و هشتاد
سر فیل با غنایم فراوان بدست سلطان افتاد چون یمین الدوله از مهم کلچند فارغ شد متوجه شهری گشت که معبد اهالی هند بود و چون اهل اسلام بدانجا رسیدند از غرایب عمارات و ابنیهٔ آن
در شگفت ماندند از جمله بناهای آن شهر هزار قصر بود از سنگ رخام و مرمر ساخته و پرداخته و بتخانها از کثرت در حیز احصا و شمار نمی آمد و سلطان نامه باشراف غزنین نوشته در آنجا ذکر
کرده بود که اگر کسی خواهد که مثل این عمارات ابداع نماید بعد از صرف صد هزار بار هزار دینار در مدت دویست سال بسعی استادان چابک دست باتمام نرسد و از جملهٔ اصنام پنج صنم
یافتند که از زر سرخ ساخته بودند و در چشم خانهای هر یک از آن بتان دو یاقوت تعبیه کرده بودند که اگر هر یک از آنها عرض کردندی از سر فور رغبت مبلغ پنجاه هزار دینار بخریدندی
و بر صنمی دیگر یک قطعه یاقوت ازرق آبدار بود بوزن چهارصد مثقال و از دو پای هر صنمی مبلغ چهار هزار و چهارصد مثقال طلا عاید شد و اصنام سیمین صد عدد زیاده بودند و سلطان
فرمود تا آتش به بتخانها زدند و بجانب قنوج کوچ کردند و معظم سپاه خود را در عقب گذاشت تا جیپال رای قنوج قلت اعوان و انصار او مشاهده کرده ثبات نماید و از هزیمت عار دارد
چه او مقدم ملوک هند بود و سلطان درین یورش هر بقعه و قلعه که رسید خراب کرد جیپال از توجه سلطان خبر یافته بی مقابله و مقاتله بگوشه بیرون رفت و سلطان در ثامن عشر شعبان سنه
سبع و اربعمایة بقنوج رسید و بکنار آب گنگ هفت قلعه دید که هر یک از آن قلاع در رفعت با فلک البروج دم از مساوات زده در انقلاع و رباع ده هزار بتخانه یافتند و اعتقاد
هندوان رسوخ یافته بود که از تاریخ عمارات این بتخانها سیصد چهارصد سال گذشته است سلطان در یکروز آن هفت قلعه مسخر کرد چه معظم سپاه هند از خوف لشکر اسلام روی بفرار
نهاده بودند سلطان بعد از غارت و تاراج قنوج بجانب قلعهٔ میج نهضت فرمود اهل حصار دروازها بر کشیده اظهار تمرد کردند چون دیدند که تاب مقاومت ندارند بعضی خود را
از شرفات بیند اختند و برخی خویشتن را بشمشیر و زوبین زده بدار البوار رفتند و سلطان از آنجا بقلعهٔ چندپال رفت که به بسطت ملک و کثرت جنود از اقران امتیاز داشت
و چندپال رای قنوج بجانب او لشکر کشیده صولت سپاه اسلام دیده قلعه را گذاشته روی بگریز آورد و لشکر سلطان او را تعاقب نموده بسی اموال و افیال او را گرفته بغنیمت آوردند
چون قلعهٔ چندپال بتصرف گماشتگان سلطان قرار گرفت روی بچندرای که مشهور بیباک و خودرایی بود آورد و او نیز با وجود کثرت عدد و خزاین موفور ولایت گذاشته در جبهای
هند گریخت و سلطان بتکامیشی چندرای رفته بعد از قطع پانزده فرسخ باو رسید مخالفان احمال و اثقال خویش برطرح میریختند تا مگر از آن ورطه بسلامت جان بیرون برند غازیان
بدانها التفات ننمودند و شبانروز تعاقب نموده کفار را میکشتند و اموال و اسلحه میگرفتند و بعضی فیلان را میستاندند و چند فیل برغبت خود متوجه فیلخانهٔ سلطان شدند
و انهارا خدای آورد نام نهادند و از خزانهٔ چندرای سه بار هزار هزار دینار بسلطان عاید شد و کثرت برده بجائی رسید که بهای یکی از ده درهم نگذشت و خبر این فتح بحد دمشق
و اقصی مغرب رسید سلطان چون از بلاد هندوستان باز گشت جامعی بزرگ در میان غزنین بنیاد نهاد و از نواحی و اقطار سند و هند درختان نقل کردند در زینت و رصانت متقارب و در
ضخامت متناسب و از معادن سنگهای رخام و مرمر مربع و مسدس و مثمن آوردند و مسجد را بالوان و اصباغ چون عرصهٔ باغ بهار آراستند و مانند روضهٔ بهشت منقش و بدیع کردند و در
جوار آن مسجد مدرسه بنیاد نهادند و بنفایس کتب و غرایب نسخ آن را مشحون گردانید و قری و مستغلات بر آن وقف کرد و هر یک از امرا و اعیان به بنای ابواب البر مبادرت نمودند
و بقاع خیر در آن دیار از حیز شمار در گذشت **ذکر توجه سلطان محمود بجانب سومنات و مراجعت او بعنایت واهب العطیات** ارباب تاریخ گویند که سومنات
بتی را می گفتند که بزعم اهل هند و از اعظم اصنام ایشان بود اما از سخن شیخ فرید الدین عطار قدس سره معلوم میشود که سومنات نام موضعی است که لات اسم بتان آن موضع است چنانچه
میفرماید بیت سعدی یافتند آن بت که نامش بود لات   لشکر محمود اندر سومنات   بتی دیدم از عاج در سومنات   مرصع چو در جاهلیت منات   فی الجمله مورخان گفته اند
که سومنات را در بتخانه نهاده بودند بر کنار دریا و اهل هند در شب خسوف بزیارت آن صنم می آمدند و در آن شب زیاده از صد هزار کس در حوالی آن بتخانه مجتمع میگشتند و معتقد هندوان
آن بود که ارواح بعد از مفارقت اجساد بخدمت سومنات می آیند و او ارواح مجتمعه را بابدان متفرقه بر سبیل تناسخ حواله میکند و همچنین اهل هند اعتقاد داشتند که دریا عبادت
سومنات میکند و مد و جزر دریا بواسطهٔ آن واقع میشود و از اقصی ممالک هند نذور بآن بتخانه می آوردند قریب بده هزار قریهٔ معمور وقف سدنهٔ آن بتخانه بود و چندان جواهر
نفیس در آن بتخانه مجتمع گشته که عشر آن در خزانهٔ هیچ پادشاهی موجود نبود و دو هزار کس از براهمه در آن بتخانه مشغول عبادت میبودند و زنجیری از طلا بوزن دویست من در آنجا آویخته
بودند و جرسها از طلا در آن تعبیه کرده در اوقات معینه خدام بتخانه آن زنجیر را در حرکت آوردندی و جرسها در آواز آمده براهمه بعبادت مشغول میگشتند و سیصد سر تراش
و سیصد مغنی و پانصد کنیزک رقاص مقرر بود که ملازمت آن بتخانه نمایند و مرسومات آن جماعت از نذور و اوقاف آن مواضع میدادند و نهر گنگ جوئیست واقع در شرقی
قنوج و دهلی و زعم هندوان آنکه آن چشمه از چشمهٔ خلد می آید چون هندوان مرده خود را بسوزند خاکسترش در آن آب ریزند و اینمعنی را مزیل سیئات او دانند و براهمه خود را در
آب افکنده اینصورت سبب نجات و رفع درجات خود شناسند و ازین نهر تا سومنات مسافتی بعید است غرض ازین مقدمات آنکه تیره رایان هند مقرر کرده بودند که

کرده بودند که متعاقب هم خلقی بسیار از آن نهر آب می‌آوردند و سومنات را بدان آب می‌شستند القصه بطولها چون سلطان محمود در سنه ست عشر و اربعمائه لشکر بدیار هند کشیده بتخانها ویران کرده بنام اصنام را بشکست معتقدان سومنات گفتند که سومنات از آن بتان رنجیده است و الا مزاحمان آنها را هلاک میساخت چون این سخن گزاف بسمع یمین الدوله رسید عزیمت آن طرف تصمیم داده گفت چون اهل هند را بطلان صنم سومنات محقق گردد باسلام میل نمایند در عاشر سنه مذکور با سی هزار مرد جرار غیر مطوعه که بی علوفه و مرسوم جهت احراز ثواب بغزا روند براه مولتان روان شد و در منتصف مولتان رسید چون بیابان بی آب و علف در پیش بود چند روزه آب و علیق بار کردند گویند با آنکه لشکریان زاد و راحله بار کرده بودند سلطان بیست هزار شتر دیگر در زیر آب و علیق کشید چون از آن صحرای خونخوار بگذشتند بر کنار بیابان چند قلعه دیدند مشحون بمردان جنگی و آلات و ادوات حرب حق تعالی رعبی در دل کفار افکنده تا مجموع القلاع تسلیم کردند لشکریان بموجب فرمان مردان ایشان بقتل آورده اهل و عیال ایشان را اسیر کردند و بتخانها را ویران ساختند و بعد از فراغ ازین قضایا لشکر اسلام بنهرواره رسیدند حاکم آنجا شهر گذاشته فرار بر قرار اختیار کرد و محمود بر آن شهر استیلا یافته آنچه مایحتاج ایشان بود مرتب ساختند و بسمت سومنات روان شده هر بتخانه که میدیدند خراب میکردند و در غارت و تاراج اعدای دین مبین تقصیر نمیفرمودند تا در ذیقعده سال مذکور بسومنات رسیدند بر کنار دریا قلعه دیدند چنانچه موج دریا بفصیل قلعه میرسید و خلایق بسیار بر سر سور آمده تفرج مسلمانان میکردند و جمله واثق بر آن که معبود ایشان جمعی را که قاصد آنند یار شده اند هلاک خواهد کرد روز دیگر لشکر اسلام بپای قلعه رفته بجنگ مشغول شدند هندوان حربی مشاهده کردند که در خیال ایشان نگذشته بود القصه سر دیوار از ترس تیراندازان خالی گذاشتند و غازیان نردبانها نهاده بدیوار حصار برآمدند و بآواز بلند تکبیر گفتند هندوان چون آواز تکبیر شنیدند حربی صعب آغاز نهادند و جمعی از ایشان پیش سومنات رفته در خاک غلطیدند بتضرع و زاری از آن صنم نصرت و یاری خواستند چون شب درآمد غازیان عظام به لشکرگاه خود بازگشتند روز دیگر که هندوی شب سر افکنده شد مسلمانان روی بمحاربه نهادند و هر هندو که پیش آمد سرش انداختند و هیئات اجتماعی برانده در بتخانه رفتند و هندوان بر در بتخانه بحرب مشغول شدند و افواج آن هنود بر سبیل نوبت ببتخانه در میرفتند و سومنات را در بغل گرفته همیگریستند و بیرون آمده جنگ میکردند و کشته میشدند تا بسیاری از هندوان بقتل آمده بقیة السیف در کشتیها نشسته روی بگریز آوردند سلطان چند کشتی مرتب ساخته مردم در آنجا نشاند که راه دریا ضبط نمایند و بتخانه که سومنات در آن بود طول و عرض تمام داشت چنانچه پنجاه و شش ستون و قایه سقف او کرده بودند و سومنات صنمی بود از سنگ تراشیده طولش مقدار پنج گز سه ذرع آن ظاهر بود و دو ذرع در زمین مخفی یمین الدوله به بتخانه درآمد با گرز گران سنگ پیکر سومنات را درهم شکست و مقداری از آن سنگ فرمود تا بار کرده بغزنین بردند و در آستانه مسجد جامع بینداختند و آنچه از بتخانه سومنات بخزانه سلطان رسید زیاده بر بیست هزار هزار درهم زر سرخ بود چه تمامت آن بتخانه از زر سرخ بود و دو شش ستون مرصع بیواقیت و لعل و زمرد بود و هر یک از آن ستونها بالنسبت بپادشاهی از عظمای سلاطین هند میکردند و زیاده بر پنجاه هزار مشرک در حوالی آن بتخانه و نفس قلعه کشته شدند درین اثنا خبر رسید که صاحب نهرواره که در هنگام توجه سپاه ظفر قرین گریخته بود حالا در قلعه متحصن شده و از اینجا تا آن حصار چهل فرسخ راه باشد سلطان را هوس تسخیر آن قلعه پیدا شده بر الصوب نهضت فرمود چون بدان نواحی رسید قلعه دید که آبی عظیم بر اطراف آن محیط شده از غواصان دو شخص بدست آورده از عمق آن آب استفسار نمود ایشان گفتند که از فلان محل عبور ممکن است اما در زمان گذشتن اگر تموج آید همه هلاک شوند سلطان بعد از استخاره توکل بر عنایت الهی کرده با لشکریان اسب در آب راند و بسلامت بپای قلعه رسید صاحب قلعه چون آن حال مشاهده کرد جریده بگریخت و از آن قلعه غنیمت فراوان بدست سپاه اسلام افتاد و اهالی حصار کشته شدند چون خاطر محمود از مهم قلعه فراغت یافت لشکر بجانب بهاطیه کشید اهل آن دیار در مقام اطاعت آمده مال قبول کردند و سلطان مظفر و منصور بدار الملک غزنین مراجعت نمود راقم حروف گوید که چون سخن بدین مقام رسید حکایتی که در بعضی رسایل بنظر رسیده بود بر خاطر خطور کرد و ثبت آن در این اوراق چندان بعید ننمود آورده اند که چون سلطان محمود در فتح سومنات میسر شد خواست که تا چند سال آنجا بماند چه ملکی بطول و عرض بود و غرایب بسیار در نواحی آن ولایت بود و چند کان بود که زر خالص حاصل میشد و یاقوت تمامت مملکت هند را معدن سراندیب بود که از توابع آن مملکت است ارکان دولت گفتند که خراسان را که بچندین زحمت بدست آمده باشد گذاشتن و سومنات را دار الملک ساختن بعید است فی الجمله عزم معاودت کرده سلطان فرمود که جهت ضبط و حفظ آن کسی مقرر گردانند اعیان حضرت گفتند که دیگری برین ولایت و مملکت اختیاری زیاده نخواهد بود مناسب آنست که از اهالی همین دیار یکسی مفوض گردد سلطان در آن باب با هواخواهان آنجائی استشاره فرمود بعضی از ایشان گفتند که هیچ طائفه از سلاطین این دیار بدابشلیمیان نمیرسند امروز از آنها درمان یکی مانده و در صورت براهمه بحکمت و ریاضت مشغول است اگر سلطان این مملکت را بدو سپارد شایستگی آن دارد بعضی دیگر برین سخن انکار کرده گفتند که دابشلیم مرتاض و سخت بدخلق است و اول الهی گرفتار و اعراض دار ریاض او نه باختیار است بل چند نوبت بدست برادران اسیر گشته بجان زنهار خواسته پناه بدین جایگاه آورده اما دابشلیم دیگر هست از اقارب او بس عاقل و عالم و براهمه بحکمت او معتقدند و حالا در فلان ولایت پادشاهست اگر سلطان این ولایت بدو موسوم گرداند و بنام او منشور فرستد وی بدینجا آید و این مملکت را معمور گرداند و چنان صادق و صحیح العهد است که چون باج و خراج متعهد گیرد با وجود بعد مسافت هر ساله بخزانه غزنین فرستد سلطان محمود فرمود که اگر پیش من آمدی التماس مبذول میافتاد لیکن کسی که در اقلیم سند بسلطنت موسوم باشد و تا این غایت خدمتی نکرده و دولتخواهی ننموده ملکی بدین عظمت چرا بدو باید داد القصه دابشلیم مرتاض را طلب کرد و مملکت بدو داد و وی خراج بذمت گرفت و گفت هرچه امر حضرت باشد در همه عمر خلاف آن نکنم و تمامت در و یاقوت معادن هند بخزانه سلطان فرستم اما از خویشان من دابشلیم دیگر هست و با من در غایت عداوت و بدی است و میان من و او چند نوبت حرب واقع شده و شک نیست که چون از رفتن سلطان آگاه شود بجانب من لشکر

کشته شده و مرا هنوز عدد و عدتی نیست مغلوب شوم و او بر همه مملکت مستولی گردد اکنون اگر سلطان بجانب او نهضت فرماید و شر او از من دفع کند مساوی خراج زابلستان و کابلستان بخزانه عامره هر سال میفرستم سلطان فرمود که چون ما بنیت غزا بیرون آمده‌ایم و سه سال شد که بغزنین نرسیده‌ایم کو سه سال و شش ماه باشد متوجه آن ولایت شد اهالی ولایت سومنات دابشلیم مرتاض را گفتند که نیکو نمیکنی که سلطان را بر قصد او تحریص میکنی کسی را که خدای عز و جل عزیز گردانیده و استحقاق عزت ارزانی داشته بسعی و سعایت تو ذلیل نخواهد شد این سخن را بسلطان رسانیدند بسیار متردد شد اما چون نهضت نموده بود نقض و فسخ آن پیش او مرضی ننمود فی الجمله بآن مملکت رفته ممالک دابشلیم را مفتوح ساخت و او را اسیر کرده بدابشلیم مرتاض سپرد او گفت در دین ما کشتن ملوک عیبی عظیم است و تمامت سپاه از پادشاهی که بخون پادشاه دیگر راضی شود متنفر گردند و نمی‌نماید آئین این اقلیم آنست که بر دشمن چون قدرت یابند در تحت تخت خود خانه بسازند و او را در آنجا بر مسند نشانند و ابواب مداخل آن مسدود کرده الا سوراخی که هر روز خوانی از آنجا فرو گذارند و باز استوار کنند تا مدت حیات پادشاهی که بر تخت باشد با دشمن بدین نهج زندگانی کنند چون در دین ولایت قوت آن نیست که او را بدین کیفیت مقید دارم اگر سلطان با خود بغزنین برد چون من ضبط این مملکت کرده فکنی بیایم او را نزد من فرستند تا بدین صورت محبوس دارم از کرم آنحضرت بعید نماید سلطان مهم بر این وجه قرار داده طبل رحیل کوفت و دابشلیم مرتاض در سومنات بر تخت سلطنت نشست و متعاقب از عقب سلطان تحف و هدایا میفرستاد و ارکان دولت را بانواع خدمات خشنود میگردانید چندانکه در مملکت متمکن شد خزانه و جواهر جهت سلطان روانه کرده دشمن خود را طلبکرد و سلطان در فرستادن متردد شد و نخواست که آن بیگناه بدست دشمن سپارد اما چون دابشلیم مرتاض اعیان ملک را ببذل اموال حامی خود گردانیده بود همه گفتند که بر کافر و مشرک چرا ترحم باید کرد و نیز خلف وعده از سلطان نسزد و شاید که این صورت بمخالفت دابشلیم مرتاض منجر شود و مملکت از دست برود سلطان باستصواب امرا آنجوان را بکسان دابشلیم مرتاض سپرده بملوک هند امثله فرستاد که او را بسرحد سومنات رسانند چون او را باندک مدت رسانیدند دابشلیم فرمود تا محبسی که مقرر بود در زیر تخت او مهیا ساختند و قاعده ملوک هند و سومنات آن بود که چون دشمنی را نزدیک بمستقر سریر سلطنت رسانند یکمرتبه بیرون آیند و طشت و ابریق خاصه بر سر او نهند و پیاده در پیش اسب خود دوانند تا بپایگاه و بعد از آن بر سریر نشینند و دشمن را بمحبس معهود برند و بر آن مسند بنشانند و دابشلیم مرتاض بدین قاعده بیرون آمده و در وصول دشمن تاخیر واقع شده او هوس شکار کرد و پادشاه و لشکریان بهر طرف بسیار تاختند تا هوا گرم شد و هر فوجی بگوشه فرود آمدند دابشلیم نیز در سایه درختی نزول کرده رومالی سرخ بر روی خود پوشیده در خواب رفت و در هندوستان جانوران شکاری سخت چنگال بسیار میباشد یکی از آنها در پرواز بود رومال سرخ را پنداشت که گوشتست از هوا فرود آمده چنگال در رومال زده و منقار فرو برد یک چشم دابشلیم از صدمه منقار آن جانور کور گشت آشوب در میان لشکر افتاده مقارن اینحال آنجوان را رسانیدند اعیان دولت چون دیدند که دابشلیم معیوب شده چشم او شکل عجیب پیدا کرده و غیر آنجوان کسی اهلیت و استحقاق ملک نداشت همگنان بپادشاهی بروی سلام کردند و معدودی چند که مخالف بودند مقهور گردانیدند و همان طشت و ابریق که بهر آنجوان آورده بودند بر سر دابشلیم مرتاض نهادند و تا بارگاه سلطان او را دوانیدند و از آنجا بزندان معهود فرستادند لا مرد لقضائه و لا معقب لحکمه

ذکر فتن یمین الدوله و امین الملة سلطان محمود سبکتگین مملکت ری و مراجعت او از آنجا بغزنین و وفات او در آن سرزمین

یمین الدوله محمود در اواخر ایام حیات خویش بجانب ری نهضت فرمود و پادشاه آن نواحی مجد الدوله بن فخر الدوله دیلمی بود گرفته و مقید کرده بغزنین فرستاد و ذکر این قضیه در قضایای دیالمه بتفصیل گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی چون سلطان محمود پسر خود مسعود را در ولایت ری و اصفهان گذاشته از یورش عراق بغزنین رفت و در سنه احدی و عشرین و اربعمائه بجوار رحمت ملک غفور پیوست مدت دو سال بمرض سل یا سوء القنیه یا اسهال علی الاختلاف الاقوال مبتلا بود و در زمان مرض بدستور ایام صحت حرکت مینمود و سواری میکرد هر چند اطبا او را از این حرکت مانع می‌آمدند قبول نمیفرمود گویند که سلطان پیش از وفات خود بدو روز فرمان داد تا از خزانه صرهای درم سفید و بدرهای دینار سرخ و انواع جواهر نفیس و اصناف منسوقات که در اوقات سلطنت جمع آورده بود حاضر کردند و در صحن صفه عریض همه را بگستردند و آن صحن در نظر بیننده کان بستانی مینمود که بگلهای ملون از سرخ و زرد و غیر ذلک آراسته باشد سلطان بچشم حسرت در آنها مینگریست و زار زار میگریست و بعد از گریه بسیار بفرمود تا همه را بخزانه بردند و موازی فلسی از آن همه جنس بمستحقی نداد با آنکه میدانست که در آن دو روز جان شیرین بصد تلخی خواهد داد تا مسود اوراق این حکایت در تواریخ دیده خاطر فاتر از آن شهریار غازی بغایت رنجیده و در خواست هیچکس در این باب نشنیده و گاه گاهی که از آن پادشاه رفیع الشان در اثنای گذارش داستان به محمود تعبیر کرده بنا بر این بوده فی الجمله چون محمود از ملاحظه نفایس خزاین باز پرداخت در محفه نشسته بمیدان سبز رفت و در آنجا اصناف ممالیک خاصه و انواع دواب را از اسبان تازی و استران بردعی و غیر ذلک بروی عرض کردند و او بعد از معاینه نظر بر آنها نوحه و ندبه کرده و تحسر و تاسف خورده بقصر خویش بازگشت ابو الحسن بن علی میمندی گوید که روزی سلطان محمود از ابو طاهر سامانی پرسید که آل سامان از جواهر نفیس چه مقدار جمع کرده بود جواب داد که امیر رضی نوح بن منصور هفت رطل از جواهر در خزینه داشت محمود روی بر خاک نهاد و گفت الحمد لله که حق عز و علا مرا از صد رطل زیاده داد و نقلست که یمین الدوله در اوایل مرض از پسر خود محمد پرسید که اگر مرا حالت ناگزیر پیش آید تو بکدام امر بعد از من اشتغال نمائی محمد گفت بصلوة و صوم و صدقه دادن و ملازمت تربت پدر نمودن و قرآن خواندن و ثواب بروح مطهر پدر بخشیدن آنگاه سلطان از پسر دیگر خویش مسعود همین سوال کرد جواب داد که من آن کنم که تو با برادر خود اسمعیل کردی سلطان از این جواب آشفته و خشمناک شد و کیفیت قضیه سلطان محمود و امیر اسمعیل چنان بود که چون سلطان او را از قلعه غزنین بعهود و مواثیق بیرون آورد در مجلسی از مجالس انس از وی استفسار نمود که اگر من بدست تو گرفتار میشدم اندیشه تو در باره من چه بود اسمعیل از ساده لوحی و پاک طینتی گفت که نیت من آن بود که اگر بر تو ظفر یابم ترا بقلعه فرستم و هر آنچه مراد تو باشد از اسباب و غلام و کنیز

و غلام و کنیزک و دواب معاشرت ترتیب دهم و آنچه مرغوب و مطبوع طبع تو باشد مهیا و آماده گردانم بعد از آن سلطان بعد از چند گاه بسببی از اسباب که تاریخ یمینی بدان ناطق است اسمعیل ابو ابراهیم را بجوزجان سپرد و بمقتضای اندیشه او عمل کرده فرمان داد تا در قلعه از قلاع او را نگاه دارند و وکلا او فرمود تا هرچه بآن محتاج است مهیا باشد از اسباب معیشت بر حسب ارادت و مشیت او ترتیب کرده اند و در تحصیل متمنیات او تقصیر و اهمال جایز ندارند روایت کنند که غرض از رفتن محمود بری آن بود که مسعود را بحکومت آن دیار مشغول سازد و ملک خراسان و غزنین و هند بمحمد قرار گیرد گویند که چون ملک عراق بگرفت اموال وافر از مردم آنجا بستد و بعد از آن حکومت آن ممالک بر مسعود عرض کرد مسعود گفت اکنون که مردم این ولایت را مصادره کردی و دشمن ساختی مرا بر ایشان حاکم میگردانی من از حکومت این دیار بیزارم و همراه تو بخراسان می آیم سلطان محمود او را استمالت و دلنوازی داده هفده هزار کس را از لشکر غزنین و خراسان در تابین او کرد تا راضی شد که ری را دار الملک سازد و آنگاه محمود با او گفت که ترا سوگند میباید خورد که بعد از من با برادر خود محمد تعرض نرسانی مسعود گفت وقتی این سوگند میخورم که تو از من بیزار شوی محمود گفت ای فرزند چرا امثال این سخنان همیگوئی مسعود گفت اگر فرزند تو باشم مرا آینه در املاک و اسباب تو مراحمی پدید آید گفت حقوق ترا برادر تو بتو رساند اکنون قسم یاد کن که با او جنگ نکنی و جدال و خصومت و لجاج نورزی گفت اگر او بیاید و سوگند خورد که حق مرا بمن رساند من نیز قسم یاد کنم او در غزنین و من در ری چگونه سوگند خورم مسعود جباری بود که در محاورات با پدر امثال این گفت و شنید مینمود و در سؤال و جواب جرأت و گستاخی میکرد از ابو بکر بن علی بن حسن که کاتب محمد بن سبکتکین بود مرویست که گفت سلطان محمود در روز پنجشنبه بیست و سیوم ربیع الآخر سنه احدی و عشرین و اربعمائه از دار فنا بسرای عقبی انتقال کرد شصت و سه سال عمر داشت و در ایام مرض بر تخت می نشست و بار میداد و او را در قصر فیروزه در غزنین دفن کردند در شبی تاریک که باران میبارید و سلطان در دین و مذهب مردی متعصب بود و علما بنام او مصنفات ساخته اند و در ولایت هند غزوات بسیار کرد چنانچه شمه در این اوراق مسطور گشت عیب او این بود که بر اخذ مال مردم حرصی عظیم داشت نوبتی بسمع او رسانیدند که شخصی در نیشابور مال فراوان دارد آن شخص را بغزنین طلبیده گفت چنان مسموع ما شده که تو مذهب قرامطه داری مرد متمول جواب داد که من قرمطی نیستم اما خدای عز و جل مرا از متاع دنیوی غنی گردانیده است هرچه دارم از من بستان و این نام بر من منه سلطان اموال او بستد و در باب حسن عقیده آن مرد فرمود تا نشان نوشتند نخست کسی که وزارت سلطان محمود کرد ابو العباس فضل بن احمد بود و این وزیر بغایت ظالم و بیباک بود و بسببی از اسباب سلطان او را از منصب عزل کرده مصادره فرمود و بعضی از ائمه او را چندان شکنجه نمودند که هلاک شد و بعد از ابو العباس خواجه بزرگوار احمد بن حسن میمندی وزیر شد و او بکمال کفایت مدت هجده سال بدان مهم خطیر قیام نمود و در آخر سلطان از خواجه رنجیده رقم عزل بر صفحه حال او کشید و خدمتش را بقلعه از قلاع هند فرستاده محبوس گردانیده و وزارت خویش با میر حسنک میکال داد و حسنک مردی شیرین زبان بود و از اوان کودکی ملازم سلطان بود تا آخر عهد وزیر شد اما در فیصل و تمشیت امور وزارت عجز و ضعفی داشت آورده اند که در آن ایام که سلطان باستدعای نوح بن منصور سامانی بر عزم جنگ ابو علی سیمجور بخراسان میرفت در منزلی از منازل با او گفتند که درین نزدیکی شخصی است بعبادت مشغول و از دنیا منقطع و او را زاهد آهو پوش میگویند چون سلطان نسبت با درویشان و گوشه نشینان اعتقادی عظیم داشت میل ملاقات او کرد و حسنک میکال که با این طائفه صفای عقیده نداشت در آن سفر ملازم بود سلطان با او گفت هرچند میدانم که ترا با مشایخ صوفیه و ارباب ریاضت الفتی نیست میخواهم که با من بصومعه زاهد آهو پوش در آئی امیر حسنک در رکاب سلطان روان شد سلطان بنیاز هرچه تمامتر با زاهد ملاقات کرده هنگام وداع زاهد را گفت که از اموال هرچه مطلوبست ملازمان تسلیم نمایند زاهد دست در هوا کرده مشتی زر مسکوک در کف سلطان نهاد و گفت هر که از خزانه غیب امثال این نقود تواند گرفت بمال مخلوق چه احتیاج داشته باشد سلطان آن زر را بمشت حسنک ریخت حسنک چون در آن زر نگاه کرد همه را مسکوک بسکه ابو علی سیمجور یافت چون سلطان از صومعه زاهد بیرون آمد روی با میر حسنک آورده گفت در باب این کرامت چه گوئی و مثل این خوارق عادات را منکر توانی شد حسنک جواب داد که آنچه سلطان میفرماید عین صدق و محض صوابست و هیچکس را درین مجال تکلم نیست اما مناسب مینماید که سلطان بحرب کسی رود که در غیب سکه بنام او میزنند سلطان از تفصیل این اجمال پرسیده حسنک زرهای مسکوک بسلطان نمود خدمتش منفعل شده خاموش گشت گفته اند که روزی سلطان محمود در قصر خویش نشسته بود ناگاه چشمش بر رندی بیسر و پای افتاد که یک جفت مرغ بدست داشت و آمد چون سلطان را متوجه جانب خویش دید اشارتی کرد سلطان اغماض نموده با خود گفت تا چه تواند بود دوم نوبت که نظر محمود بر وی افتاد همچنان اشارت کرد و درین نوبت نیز تغافل نمود و بعد از اشاره سیوم سلطان او را پیش خود خواند پرسید که تو چه کسی و این جفت مرغ چیست آن شخص گفت من رندی قمار بازم و امروز بشرکت سلطان قمار باخته دو جفت مرغ بردم یک جفت بخدمت سلطان آوردم سلطان فرمود تا مرغان از وی بگرفتند و روز دیگر قمار باز آمد و مرغ گذرانید سلطان گفت آیا این شریک در بازی ما چه اندیشه کرده روز سیوم بدستور معهود خدمت سلطان دریافت روز چهارم آن شخص تهی دست و محزون در برابر دریچه قصر بایستاد پادشاه چون او را بدید گفت شک نیست که امروز حادثه دست داده که آثار ملالت از وی فهم میشود او را طلبیده استفسار کرد که موجب ملال چیست گفت امروز بشرکت پادشاه قمار باخته ام و هزار دینار حریفان از من برده اند سلطان متبسم شده پانصد دینار بوی داد و گفت تا من حاضر نباشم دیگر بشرکت من قمار مباز از سلطان لطایف و حکایات بسیار منقولست اما ایراد آنها مناسب سیاق تاریخ نیست

ذکر امیر نصر بن ناصر الدین سبکتکین و مآل حال او

چون سلطان محمود ملک خراسان بگرفت امیر نصر بقضاء حقوق کبر سن و لوازم اطاعت قیام نمود سلطان امارت جیش خراسان را و ایالت نیشابور بوی ارزانی داشت و نصر بن ناصر الدین چند سال در ایالت آن بقعه آثار حمیده و مساعی پسندیده بظهور آورد و در دفع منتصر سامانی لوازم جد و اجتهاد بتقدیم رسانید آنگاه سلطان او را بخدمت خوانده و بمشاهده او استیناس نموده در سفر و حضر ملازم گردانیده مفارقت وی جایز نشمرد امیر نصر مدرسه ساخت و تدریس آنرا مخصوص باصحاب ابو حنیفه گردانید و ضیاع و عقار فراوان بر آن وقف کرد و او بحدی بمکارم اخلاق متحلی بود که مدت العمر یک کلمه فحش از زبانش

نگذشته بود و هیچکس جور و جفا و حیف و تعدی نکرده در ایام جوانی جهان فانی را وداع کرده یاران و محبان از هجران جانسوز او بر خاک و خاکستر نشستند **ذکر سلطنت محمد بن محمود بن سبکتکین و گرفتاری او بعد از خروج از دار الملک غزنین** چون یمین الدوله محمود وفات یافت پسرش محمد بموجب وصیت پدر بتخت سلطنت نشست ارکان دولت و اهالی مملکت با وی بیعت کردند و درین اوقات مسعود برادرش حاکم عراق عجم بود و چون خبر مرگ محمود بوی رسید از همدان عازم خراسان گشت و در آن ولایات عمال و نواب نصب کرد چون اصفهانیان از عزیمت او آگاه گشتند اظهار عصیان کرده عمال و داروغه او را بقتل رسانیدند مسعود عنان عزیمت بدانجا منعطف گردانیده اصفهان را محاصره کرد و چندان نشست که شهر را قهراً و قسراً بگرفت و اهل فتنه را از میان برداشت و یکی از نواب خود را بحکومت آنجا گذاشته بطرف خراسان نهضت فرمود و نامه ببرادر فرستاده پیغام داد که من بدان ولایت که پدر بتو وصیت کرده طمع ندارم چه بلاد و جبال طبرستان که بضرب شمشیر گرفته ام مرا کفایت است اما ملتمس آنست که نام من در خطبه مقدم باشد محمد جواب غلیظ گفته بتهیه اسباب محاربه مشغول شد و هر چند مشفقان کوشیدند که با مسعود صلح کند محمد بسمع رضا اصغا ننمود و عم خود یوسف بن سبکتکین را در مقدمه روان کرده از غزنین بیرون آمد و غره رمضان بتکناباد رسیده تمام ماه صیام در آنجا توقف نمود و در شب سیوم شوال لشکریان پیرامون خرگاه او گرفته او را از بستر استراحت بیرون کشیدند و در قلعه تکناباد محبوس و مقید گردانیدند یکی از آن زمره که در گرفتن محمد سعی نمود علی خویشاوند بود از اقربای سلطان محمود و سلطان از غایت محبتی که با میر علی داشت او را بلفظ خویشاوند خطاب میفرمود و یوسف بن سبکتکین نیز در آن امر متهم میداشتند و بعد از تقیید محمد ارکان دولت باستقبال مسعود شتافتند از آنجمله امیر حسنک میکال وزیر بود که در ایام سلطنت سلطان محمود با سلطان مسعود معادات میورزید پیش از مرگ رفت در نیشابور بموکب مسعود رسید چون چشم مسعود بحسنک افتاد فرمود تا او را بحلق آویختند و علی خویشاوند و یوسف سبکتکین در هراة بملازمت مسعود رسیدند مسعود یوسف را بزندان و علی خویشاوند را بقتل رسانید و بغزنین رفته برادر محبوس خود را میل کشید **ذکر سلطنت مسعود بن یمین الدوله محمود بن سبکتکین** سلطان مسعود در شهور سنه اثنی و عشرین و اربعمائه ابوسهل بن حمدون را بضبط ممالک عراق عجم فرستاده و منشوری نوشته حکومت اصفهان بعلاء الدوله بن کاکویه داد و فرمود تا ابن کاکویه ممد و معاون سهل بن حمدون باشد و این کاکویه پسر خال مجد الدوله بن فخر الدوله بود و خال را بلغت دیلم کاکویه گویند و در آن هنگام که مسعود در عراق حاکم بود دختر ابن کاکویه را در حباله نکاح آورده و ابن کاکویه در بدایت حال بنیابت مسعود در عراق دخل کرده عاقبت دم استبداد و استقلال زد سلطان مسعود چون بر سریر عز متمکن گشت احمد بن حسن میمندی را که پدرش از وزارت عزل کرده و بقلعه از قلاع هند فرستاده بود طلبداشت و زمام رتق و فتق مهمات در کف کفایت او نهاد و آن دولتمند صاحب تدبیر بار دیگر در غزنین و خراسان وزیر مستقل شد و در سنه ثلاث و عشرین مسعود فرمان داد که التونتاش حاجب با لشکرهای خوارزم از آنجا بار متوجه ماوراء النهر شود و دست تصرف علی تکین را از سمرقند و بخارا کوتاه گرداند چون التونتاش بجیحون و بلخ رسید بموجب فرموده پانزده هزار سوار از سپاه مسعود بدو پیوستند و التونتاش از آمویه عبور کرده متوجه بخارا شد سپاه خوارزم و خراسان چون بدانجا رسیدند بیک حمله شهر را بگرفتند و بعد از آن روی بسمرقند نهادند و علی تکین سپاه خود را تعبیه ساخته موضعی لشکرگاه ساخت که بر یکطرف او دو آب و درخت بسیار بود و بر دیگر جانب کوه و فریقین بیکدیگر رسیده حربی صعب کردند چون آتش محاربه زبانه کشید طائفه که علی تکین در کمینگاه باز داشته بود از کمین بیرون آمده بر لشکر خوارزم حمله آوردند اما التونتاش داد مردی و بهادری داده مخالفان را منهزم گردانید و چون درخت و بیشه نزدیک بود شکستی فاحش بعلی تکین راه نیافت چون شب شد التونتاش بمعسکر خود نزول کرد و علی تکین با مردم خویش در بیشه توقف نمود و گویند که در روز جنگ بر دست التونتاش که در حین محاصره قلعه از قلاع هندستان بدان رسیده بود از کار باز مانده بود زخمی زدند و التونتاش این معنی را از سپاه پنهان داشته بعضی از خواص و غلامان خود را فرمود تا آنرا بر بستند و چون شب منزل نزول فرمود امرا و اعیان لشکر را طلبیده گفت زخمی سخت یافته ام و بهیچوجه روی خلاصی ممکن نیست شما بر یکی چاره خود کنید امرا بعد از تقدیم مشورت کسان نزد علی تکین فرستاده از صلح سخن گفتند چون بسیاری از لشکر علی تکین کشته شده بودند و مجروح گشته ملتمسها داشت و هم در آن شب هر دو لشکر روی باوطان خویش نهادند و روز دیگر التونتاش وفات یافت مسعود این شنیده منصب او به پسرش هارون ارزانی داشت و در سنه اربع و عشرین اهل ری و جبال آغاز مخالفت کردند و نایب مسعود که در هندستان بود اظهار عصیان نمود و هم درین سال خواجه نیکو نهاد احمد بن حسن میمندی وفات یافت و بعد از وی ابونصر احمد بن محمد بن عبد الصمد که در خوارزم منصب نیابت و وزارت هارون بن التونتاش داشت طلبداشت بجای خواجه احمد حسن نصب کرد و در سنه ست و عشرین جانب طبرستان و جرجان لشکر کشید و عمال او در عراق قوتی پیدا شده ابوسهل حمدونی که از قبل سلطان مسعود در ری بود لشکرها فرستاده اهل قم و ساوه که در میدان عصیان نهاده بودند بر جاده اطاعت و انقیاد آوردند و سلجوقیان در خراسان بنیاد فتنه کرده سلطان مسعود از جرجان بغزنین رفت و از آنجا خواست که بهندوستان رود امرا و ارکان دولت گفتند مصلحت آنست که اول بخراسان رفته دفع سلجوقیان کنیم سلطان مسعود گفت من در بیماری نذر کرده ام که بعد از صحت فلان قلعه را که جمعی از کفره هند بدو پناه برده اند بگشایم و چندانکه مشفقان مانع آمدند مفید نیفتاد و بآنطرف روان شد و در غیبت او ترکمانان در خراسان قوت یافتند و علاء الدین ابن کاکویه نیز ابوسهل حمدونی را از ری بیرون تاخته بر آنجا باز مستولی گشت و ابو کالیجار هم که مخالف مسعود بود در طبرستان قوی حال شد و سلطان مسعود در ثمان و عشرین و اربعمائه از سفر هند پشیمان بازگشت و بعد از آن طغرلبیک و چغربیک سلجوقی بر اکثر بلاد خراسان استیلا یافتند و سلطان مسعود در محرم سنه ثلاثین و اربعمائه از غزنین بیرون آمد و قطع منازل و مراحل کرده بجرجان رسید و در آن ایام شخصی از ابیاکان جمعی از دزدان و اوباش فراهم آورده قطع طریق میکرد و قریب جرجان قلعه بدست آورده آنرا ماده استظهار و عمده اعتضاد میدانست چون مسعود بدان نواحی رسید مهتر دزدان در قلعه متحصن گشت و مسعود او را بفریب از حصار بیرون آورده با هشتاد کس در برابر قلعه بر دار کرد و آنگاه ببلخ رفته مردم آنجا بعرضه داشتند که ترکمنان

و نوشتگین در غیبت خداوند جرأت و جسارت نموده چند نوبت از آب گذشته و بغارت و قتل دست دراز کرده مسعود گفت درین زمستان دفع او کنیم و چون بهار شود باستیصال سلجوقیان پردازیم امرا و نواب در خروش آمده گفتند که مدت دو سالست که سلجوقیان از خراسان مال میستانند و مردم دل بر حکومت ایشان نهاده ابتدا اول بدفع آن جماعت باید رفت مسعود ازین بدان سخنان ملتفت نگشت و از آب عبور کرده متوجه نوشتگین شد و در آن زمستان متواتر بر لشکر مسعود برفها بارید و چندان زحمت و مشقت بسپاه غزنین رسید که نطاق نطق از احاطه آن قاصر آمده و درین اثنا مسموع مسعود گشت که داود سلجوقی از سرخس متوجه بلخ است ناچار باز گشت و نوشتگین خبر مراجعت مسعود شنیده از عقب او روان شد و بعضی شتران و اسباب خاصه او بغارت برد و بنا موسی تمام شامل حال مسعود گشته مجال مکافات نداشت و بعد از معاودت مسعود از عقب نوشتگین میان او و سلجوقیان منازعات و محاربات بسیار روی نمود سلطان مسعود از معرکه ایشان روی گردان شده بغزنین رفت و شمه ازین قضایا در تاریخ سلاجقه رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی

ذکر رسیدن سلطان مسعود بغزنین و توجه خدمتش از آنجا بجانب هندوستان و نهایت کار او

در ان اوان مسعود چون ابتر و پریشان حال بغزنین رسید بعضی از امراء دولت را بگرفت و برخی از ایشان را بکشت بزعم آنکه آن طایفه در جنگ سلجوقیان تقصیر کرده‌اند و پسر خود مودود را با فوجی از لشکر و ابو نصر احمد بن محمد عبد الصمد وزیر را بجانب بلخ روان کرد و خود با برادر محمد مکحول و پسران او احمد و عبد الرحمن و عبد الرحیم و سایر اقارب و عشایر بجانب هندوستان نهضت فرموده بنیت آنکه زمستان در آنجا قشلاق کند و در موسم بهار سپاهی بیش از شمار ترتیب داده بدفع سلجوقیان روی بخراسان نهد چون مسعود از آب سند بگذشت و هنوز معظم خزینه او درین طرف آب بود که نوشتگین و غلامان خاص با یکدیگر اتفاق کرده خزینه او غارت کردند و پیش محمد مکحول رفته بسلطنت بروی سلام کردند محمد از قبول آن امر امتناع نمود غلامان گفتند که ما از برای دولتخواهی تو اظهار عصیان کرده‌ایم اگر ابا نمائی ترا بکشیم و با دیگری بیعت کنیم محمد مکحول ناچار تن در داد غلامان در رکاب محمد از آب گذشته با مسعود مصاف دادند سپاه مسعود که در غایت قلت بودند منهزم شدند و مسعود پناه برباطی برده که در آن حوالی بود و عاقبت او را گرفته پیش برادر محمد آوردند محمد با او گفت که من قصد کشتن تو ندارم اکنون جهت تسکین خویش جائی اختیار کن که حرم و اولاد تو مصحوب تو باشند مسعود بر قلعه کیری رقم کشید محمد او را با جمیع متعلقان بدانجا فرستاد و جمعی را بمحافظت وی موسوم گردانید گویا که مسعود در حین توجه بقلعه از برادر مالی طلبید که در قلعه بمصالح خویش صرف کند محمد بیست هفت پانصد درم فرستاد مسعود در گریه افتاد و گفت دیروز حکم من بر سه هزار خروار بار خزینه بود و امروز بریکدرم قادر نیستم فاعتبروا یا اولی الابصار التجنی که آن پانصد درم پیش او برده بود هزار دینار از خاصه خویش بمسعود داد و این سخاوت سبب سعادت او شد و اثر آن در ایام دولت مودود بن مسعود بظهور رسید چون چشم محمد از قوت باصره بهره نداشت حکومت را به پسر خود احمد گذاشت و از سلطنت نامی باو بیش نماند و احمد که دماغ او مشوش و مختبط بود با پسر یوسف سبکتکین و پسر علی خویشاوند برضای محمد بقلعه رفته مسعود را بکشتند و این صورت بر محمد گران آمد و بعضی گفتند که احمد پدر را اغوا کرده تا کسان فرستاده مسعود را بکشتند مدت سلطنت مسعود نه سال و یازده ماه بود سلطان مسعود پادشاهی شجاع کریم الاخلاق بود و سخاوتی مفرط داشت با علما و فضلا مجالست نمودی و در باره ایشان انواع احسان و امتنان بتقدیم رسانیدی جمعی از افاضل باسم او کتب نوشته‌اند و او در تصدق غایت مبالغه بجای آوردی نقلست که در ایام رمضان یک نوبت فرمود که مبلغ هزار هزار دینار بمستحقان رسانیدند و در اوان سلطنت او در ممالک محروسه آنقدر بقاع خیر از مساجد و مدارس و غیر ذلک بحکم بنا نهادند که زبان از تعداد آن قاصر است فی الجمله چون مسعود کشته شد محمد مکحول مکتوبی بمودود بن مسعود فرستاد مضمون آنکه فلان و فلان بقصاص پدر جد مسعود را کشتند و مرا در آن اختیاری نیست مودود در جواب نوشت که اطال الله بقاء الامیر خدا تعالی فرزند دیوانه تو را عقلی بدهد که بآن معاش تواند کرد امری عظیم مرتکب شده است و خون پادشاهی ریخته است که حضرت امیر او را سید ملوک و سلاطین میخواندند و باشد که پاداش آن بدو رسد وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بعد از کشتن مسعود ولایت خراب شد و محمد و پسران او را در نظر لشکر و رعیت اعتباری نماند و صامت و ناطق اموال و ممالیک پادشاه که دیاری فسیح عریض بود بغارت رفت و در آن ملک غلامی بیکدینار و منی خمر بیکدینار میفروختند و خریدار خمر زیاده از غلام بود

ذکر محاربه مودود بن مسعود با عمش محمد بن محمود و انتقال دولت و ملک با مودود

چون خبر قتل مسعود بسمع مودود رسید از ظاهر بلخ کوچ کرده متوجه غزنین شد و محمد نیز از نواحی سند بحدود غزنین آمده هر دو لشکر صف بیاراستند و مودود غالب گشته محمد را با پسران و نوشتگین بلخی که ماده فتنه و فساد بود و پسر علی خویشاوند بدست آورده مجموع ایشان را بقتل رسانید و هیچکس خلاصی نیافت الا عبد الرحیم بن محمد و سبب مخلص او آنکه در آن اوان که مسعود را حبس کردند و برادرزاده او عبد الرحمن و عبد الرحیم بدیدن وی رفتند عبد الرحمن دست دراز کرده و کلاه مسعود را از سرش برگرفت و عبد الرحیم آنرا از دست برادر گرفته بر سر عم نهاد و عبد الرحمن را سرزنش کرده دشنام بسیار داد و بدین یک ادب از کشتن رهائی یافت و عبد الرحمن خود را با دیگران در ورطه هلاک انداخت بیت

بی ادب خود را نه تنها داشت بد ... بلکه آتش در همه آفاق زد

فی الجمله چون اهل فتنه گرفتار کردار خویش گشتند مودود در آن موضع که این حرب واقع شد قریه و رباطی ساخت و آنرا فتح آباد نام نهاد و بعد از آن بغزنین درآمده بر سریر دولت بنشست و منصب وزارت با بو نصر محمد بن احمد عبد الصمد مقرر داشت عدل و داد کرد و با رعایا طریق مرحمت سلوک داشت و او را هیچ اندیشه نماند الا اندیشه برادر خود مجدود که مسعود او را بهندوستان فرستاده بود و ملتان و چند ولایت دیگر گرفته لشکری بقوت داشت چون مجدود خبر قتل پدر شنید دعوی استبداد و استقلال کرد این خبر مسموع مودود گشته لشکر مرتب ساخت و پیش از آنکه نایره فتنه مجدود اشتعال یابد بدفع او نامزد فرمود و مجدود نیز با سپاه فراوان از موضع خود در حرکت آمده بلاهور آمد و در آنجا بر اسم عید اضحی قیام نموده صباح سیوم عید او را در خرگاه مرده یافتند و کیفیت آن معلوم نشد و بعد از وقوع این قضیه از بلاد هند آن قدر که بمسعود متعلق بود بمودود تعلق گرفت و ملوک ما وراء النهر نیز او را اطاعت کردند اما سلجوقیان همچنان در مقام منازعت بودند

مودود در سنه خمس و ثلاثین و اربعمائه لشکری مرتب ساخته با حاجب خویش بجانب خراسان فرستاد و جغر بیک پسر خود الب ارسلان را باستقبال ایشان روان کرد الب ارسلان بر ایشان ظفر
یافته غزنویان منهزم بولایت خویش رفتند و درین سال فوجی از ترکمه سلجوقی بگرمسیر و قندهار رفته آن ولایت را غارت کردند مودود لشکری از غزنین بدفع ایشان فرستاد هر دو فریق درست
بیکدیگر رسیده حربی صعب کردند و ترکمانان پشت داده بسیاری از ایشان قتیل گشته اند و درین سال چند پادشاه از ملوک هند اتفاق نموده و لشکر سنگین فراهم آورده لاهور را در میان
داده اند لشکر اسلام در لاهور بودند رسولان بغزنین فرستاده و استمداد نمودند مودود سپاهی بمدد ایشان فرستاده و پیش از رسیدن لشکر غزنین میان ملوک هند که بمحاصره مشغول بودند
اختلافی واقع شد بعضی از ایشان بمطاوعت مودود در آمده با اهل شهر یار شدند و فوجی متوجه بلاد خویش گشتند مردم لاهور بمعاونت طائفه که با طاعت مودود میل کرده بودند مستظهر
از عقب مخالفان شتافتند و هندوان که پنج هزار سوار و هفتاد هزار پیاده بودند پناه بقلعه رفیع و کوهی حصین منیع بردند مسلمانان از اطراف و جوانب ایشان را احاطه نمودند و روز و شب
جنگ کردند و گروهی انبوه از نود هندوان کشته شدند و تقیه السیف امان طلبیده متقبل شدند که قلعه بسپارند اهل اسلام گفتند اگر میخواهید که شما را امان دهیم هر قلعه که در تحت التصرف شما
باشد باز گذارید هندوان از عدم قوت و خوف جان مجموع قلاع تسلیم نموده و سایر ملوک هند چون ازین فتح مبین خبردار شدند از تقدم اذعان و انقیاد پیش آمدند و مسلمانان با غنائم
نامحصور و پنج هزار کس از اهل اسلام که در قلاع کفار محبوس بودند بلاهور مراجعت نمودند **ذکر وفات مودود بن محمود بن سبکتگین** در عشرین رجب سنه احدی و اربعین و اربعمائه مودود
بن مسعود در غزنین وفات یافت و درین سال ملوک اطراف متقبل شده بودند که مودود را بلشکر و مال مدد دهند تا خراسان را از سلجوقیان انتزاع نماید و در اواسط رجب سال مذکور مودود با
فراوان از غزنین بیرون آمده و در منزل اول بعلت قولنج گرفتار شده بغزنین مراجعت نمود وزیر خود عبد الرزاق بن احمد میمندی را بجانب سیستان فرستاد چه سلجوقیان لشکر بآنصوب
کرده آن ولایت را گرفته بودند چون مودود بغزنین نزول کرد مرض او اشتداد یافته درگذشت و پسرش بحکومت نشست بعد از پنج روز ارکان دولت علی بن مودود را آورده با او بیعت
کردند مودود در مبداء حکومت خویش عبد الرشید بن مسعود را در قلعه که درمیان بست و غزنین است محبوس گردانیده بود در آن اوقات که مودود وفات یافت و این خبر بسمع وزیر
که بسیستان میرفت و قریب بآن قلعه منزل ساخته بود رسید عبد الرشید را از حبس بیرون آورده لشکر را بپیروی طاعت او دعوت کرد و سپاه اجابت کرده وزیر در ملازمت عبد الرشید بجانب
غزنین روانه شد چون عبد الرشید بدار الملک نزدیک رسید علی بن مودود بگریخت و عبد الرشید حاکم شد و او مردی سست رای دون همت بود و از عهده سلطنت کما ینبغی
تفصی نتوانست نمود **ذکر کشتن طغرل کافرنعمت عبد الرشید و اکثر اولاد یمین الدوله محمود را و بیان کشته شدن او** طغرل حاجبی بود از برکشیدگان دولت
مودود بن مسعود و مودود خواهر او را در حباله نکاح داشت و طغرل پیوسته مبالغه کردی که لشکری باو دهند تا بخراسان رود و بدفع سلجوقیان قیام نماید چون نوبت بعبد الرشید رسید
از کثرت الحاح طغرل او را هزار سوار داد تا سیستان را از سلجوقیان انتزاع نماید و در سیستان ابو الفضل نامی از قبل داود سلجوقی حاکم بود و در قلعه طاق اقامت داشت طغرل بسیستان در آمده ابو الفضل
محاصره کرد و او را بطاعت عبد الرشید دعوت نمود و ابو الفضل امتناع خود را در آن باب ظاهر ساخت و مدت محاصره متمادی شد بی آنکه فتحی رو نماید متوجه شهر سیستان
گشت و بیگو عم چغری بشهر در کمینگاه قرار گرفت تا بیخبر خود را در افکند درین اثنا بیغوی سلجوقی که ابو الفضل از او استمداد نموده بود با ابو الفضل از عقب رسید طغرل در باب جنگ و گریز مشورت
کرده مجموع گفتند درین مهلکه که ما افتاده ایم غیر از آنکه تن بمرگ دهیم و در زیر شمشیر بعزت بمیریم تدبیر دیگر نداریم غزنین دور است و قلت ما و کثرت دشمن معلوم همه دل بر مرگ نهاده بر بیغو
حمله کرده بیغو منهزم شد و طغرل قریب دو فرسخ گریختگان را تعاقب نموده و شهر را بگرفت و صورت قضیه معروض عبد الرشید گردانیده و مدد طلبیده تا بخراسان رود و عبد الرشید
سواران نامی خود را بمدد طغرل فرستاد و طغرل در سیستان مستقل گشت و اطراف و انحاء آن ولایت ضبط نمود و با خواص خویش در باب عبد الرشید مشورت فرمود تمامت الجماعت آن رای
تحسین کردند و طغرل بخیال قلع و قمع عبد الرشید و استبداد و استقلال خویش متوجه غزنین گشت چون بیخبر بسحر بشهر رسید عبد الرشید از غدر و مکر او اعلام یافت و با متعلقان بقلعه
غزنین در آمده طغرل شهر را بگرفت و بکوتوال قلعه کسان فرستاده با او از وعده و وعید سخن گفتند تا عبد الرشید را سپرد و طغرل کافرنعمت عبد الرشید را با تمامت اولاد سلطان محمود که بدست
او افتاده بود بکشت و از آن جماعت سه کس در قلعه از قلاع محبوس بودند که طغرل بر قتل ایشان قادر نگشت آن کافرنعمت غدار دختر مسعود بن محمود را باکراه خواسته بر تخت سلطان نشست
و نامه نوشته بخرخیر فرستاد و از او التماس نمود که در مقام موافقت آید خرخیر پیش سلاطین غزنویه اعتبار تمام داشت و او را عبد الرشید با لشکر فراوان بهندوستان فرستاده بود
چون مکتوب طغرل بخرخیر رسید و بر واقعه عبد الرشید اطلاع یافت انکار بلیغ نمود و جواب مکتوب بغلظت هر چه تمامتر نوشت و بدختر مسعود نامه فرستاد که در افنا و اعدام طغرل سعی
نماید و همچنین به قواد لشکریان مکتوبات روان کرده ایشان را از اغماض حرکات ناپسندیده طغرل توبیخ کرده و جمعی که مخالف طغرل بودند دلیرتر شدند و چند پهلوان پردل با هم اتفاق
نموده روزی که آن غدار کافرنعمت بر تخت نشسته بود و در بار عام داده پیش رفتند و تیغ در وی نهادند شوری عظیم پیدا گشت و چون طغرل کشته شد خرخیر بعد از چند روز بغزنین آمده
و اکابر و اشراف آن ولایت را جمع آورده تفحص کردند که از آل سبکتگین که باقی مانده که شایسته سلطنت باشد قرعه اختیار بر فرخزاد بن مسعود افتاد و او در قلعه از قلاع محبوس بود
ذکر سلطنت فرخزاد بن مسعود بن محمود بن سبکتگین در آن اوان که طغرل کشته شد خرخیر بغزنین آمده فرخزاد را از قلعه بیرون آورده بر سریر سلطنت نشانید و خرخیر
بتدبیر امور مملکت قیام نمود و مهام امور در سلک انتظام قرار گرفت و انتقام نموده هر که در قتل عبد الرشید سعی نموده بود همه را گرفت و کشت چون داود سلجوقی از انقلاب ملک
و دولت غزنویه خبر یافت لشکر بغزنین کشیده و خرخیر با لشکر باستقبال او شتافت و هر دو فریق با یکدیگر حرب کرده داود منهزم شد و احمال و اثقال او اکثر بدست غزنویان افتاده چون فرخزاد
در حکومت استقرار یافت سپاهی عظیم فراهم آورده متوجه خراسان شد سلاجقه کلسارق که اعظم امراء ایشان بود با لشکر سنگین مقابل ایشان آمد و درین معرکه کلسارق منهزم

منهزم شده خدمتش را با چند کس دیگر از امرا اسیر و دستگیر کردند بعد از آن الب ارسلان بموجب فرمان پدر لشکر کشیده با غزنویان محاربه کرد و ایشان غالب گشته چند کس از اعیان ایشان دستگیر شدند فرخزاد
چون صورت حال بر این منوال دید کلسارق را اطلاق فرموده خلعت داد و سلجوقیان اسیران غزنین را بگذاشتند چون مدت شش سال از حکومت فرخزاد بگذشت در ریعان شباب و بدایت جوانی
جهان فانی را وداع کرده برادرش بجای او بنشست **ذکر سلطنت ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین** او پادشاهی عادل زاهد بود رجب و شعبان با رمضان منضم گردانیده
در سالی سه ماه روزه داشتی میان او و سلجوقیان مصالحه اتفاق افتاده مقرر بر آن شد که هیچکس از دو فریق متعرض ولایت یکدیگر نشوند و بدین طریق وثیقه نوشتند و اسامی اشراف طرفین بر آن ثبت کردند
بعد از اتمام امر صلح ابراهیم بن مسعود بجانب هندوستان لشکر کشیده بسی از مواضع فتح فرموده که آبا و اجدادش را میسر نشده از جمله قلعه در اقصی بلاد هند بر سر کوهی بود رفیع که بر یک جانبش دریای
بود محیط که سفینه بر آن مجال عبور نداشت و بر جانب دیگرش بیشه بود که از کثرت اشجار شعاع آفتاب را مجال نفوذ نبودی مشحون بفیلان کوه پیکر و هندوان عفریت منظر و بکثرت عدت و حصانت
و رصانت آن بقعه از سایر بقاع هند امتیاز داشت و در پای آن حصار جای ایستادن و جنگ کردن نبود سلطان ابراهیم بدان صوب لشکر کشید و بتوفیق الهی قلعه بدان محکمی مفتوح گردانیده
و باغنایم نامحصور بدار الملک غزنین مراجعت نمود دیگر موضعی بود در معموره هند که ذریات و احفاد و اقوام خراسانیان که در ایام قدیم افراسیاب ترک ایشان را از خراسان اخراج
کرده بود در آنجا متوطن بودند و شهری داشتند در غایت استحکام و نهایت استواری و قطر حوض آن شهر نیم فرسخ بود و هر چند مردم و چهارپای از آنجا آب میخوردند زیاده و نقصان در آن آب
محسوس نمیشد و ملوک هند چون میدانستند که استیلا بدان شهر نوعی از محالاتست متعرض ایشان نمیگشتند سلطان ابراهیم بنیت غزا متوجه آنجانب شد و میان هر دو گروه محاربات
دست داده ابراهیم غالب آمد و جمعی کثیر از آن طائفه بکشت و بعضی متفرق گشتند و از زنان و فرزندان کفره صد هزار کس باسیری گرفته مراجعت نمود دیگر نوبتی بسمع او رسانیدند که میان
دو خلیج از خلیجات ولایت هند جماعتی اند که بعبادت اصنام و فسق بر دوام عادت کرده اند سلطان با لشکرهای گران متوجه آنجانب شد و در آن راه عقبات لاتعد و لاتحصی بود که مشکل
بر اشجار در هم پیچیده سلطان بعد از قطع منازل و مراحل بدانجا رسید و در آن مکان که قریب بمستقر کفار بود سه ماه توقف نمود و مردم غزنین از کثرت بارندگی زحمت بسیار دیدند و بالآخر
خدای عز و علا او را بر اعدای دین مظفر و مسلط گردانید **ذکر وفات ابوالمظفر ابراهیم بن مسعود و حکومت پسرش مسعود** سلطان ابراهیم در سنه احدی و ثمانین و اربعمائه
وفات یافت بروایتی سی سال پادشاهی کرد و بقول صاحب تاریخ گزیده و مؤلف تاریخ بناکتی مدت سلطنت او چهل و دو سال بود و ابراهیم پادشاهی عادل مجاهد صاحب رای بود گویند
که قبل از مصالحه غزنویه و سلجوقیه سلطان ملکشاه سلجوقی عزیمت یورش غزنین تصمیم داد و این خبر بسمع ابراهیم رسیده نامها بامرای ملکشاه نوشت مضمون آنکه بعنایت حق همین اتفاق افتاد که شما ملکشاه را بدان داشتید
که متوجه اینصوب شده وظیفه آنکه سعی نمائید تا زودتر بدین ولایت در آید تا بالکل از وی خلاص یابیم و چنانچه قبول کرده ایم مرسومات شما را مضاعف کرده عنایات و عاطفات بیکران در باره
همگنان مبذول خواهیم داشت و این مکتوبات را به پیکی داده و گفت ملکشاه اکثر اوقات بصید مشغولست فرصت نگاه دار تا در شکارگاه ترا ببیند و او برد مقصود سلطان ابراهیم آن بود
که در محلی که امرا ملازم ملکشاه نباشند مکتوبات ظاهر شود ملکشاه در زمانی که بقصبه اسفراین نزول فرموده بود عزم شکار کرد پیک بدان نواحی رسیده او را بگرفتند و نزد سلطان بردند
ملکشاه استفسار احوال نمود پیک کلمات پریشان بر زبان آورده سلطان فرمود تا او را تازیانه زنند تا اقرار کند و بموجب فرموده چون پیک را در لت کشیدند مکتوبات اظهار کرد چون
ملکشاه بر آن نامها مطلع شد صلاح در آن ندید که با امرا خطاب فرماید و بدین یک تدبیر سلطان از سر آن عزیمت بگذشت گویند سلطان ابراهیم خط خوب نوشتی هر سال یک مصحف تمام
کرده با اموال فراوان بمکه مبارکه روان ساختی چون او وفات یافت پسرش مسعود بجای او بنشست و بجلال الدوله ملقب شد سلطان ابراهیم در دولت خویش بعد از مصالحه دختر سلطان ملکشاه را
بجهة پسر خود مسعود خطبه کرده بود و خواجه نظام الملک طوسی در آن باب مساعی جمیله بظهور آورده قاعده مصادقت میان ایشان مؤکد شد تا آن زمان که مسعود وفات یافت مدت
سلطنت مسعود شانزده سال بود و از احوال او زیاده چیزی معلوم نشد که در حیز کتابت آید **ذکر سلطنت ارسلانشاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین**
چون ارسلان شاه بر سریر حکومت بنشست برادر خود را گرفته بند کرد و از جمله اخوان او بهرامشاه گریخته بخراسان پیش سلطان سنجر رفت و او در آن اوان از قبل برادر خود محمد بن ملکشاه والی آن ولایت
بود سلطان سنجر نزد ارسلان شاه رسولی فرستاده او را از منازعت برادران منع کرد و در باب موافقت با ارسلان شاه الحاح نمود ارسلان شاه بدان سخن ملتفت نشد سلطان سنجر
باحضار لشکرهای خراسان فرمان داد تا بغزنین رود ارسلان شاه این معنی معلوم کرده ایلچی بعراق پیش محمد ملکشاه فرستاده از سلطان سنجر شکایت کرد سلطان محمد رسولی بخراسان فرستاد تا برادر
را از آن یورش منع کند اما با ایلچی گفت که اگر برادرم سنجر متوجه شده باشد این رسالت بدو مرسان چون فرستاده محمد ملکشاه بخراسان رسید سلطان سنجر را بر جناح سفر دید لاجرم هیچ نگفت
چون سلطان به بست رسید ابوالفضل والی سیستان بدو پیوست ارسلان شاه چون خبر توجه سنجر شنید جیشی کثیف جمع کرده باستقبال نامزد فرمود و هر دو لشکر بهم رسیده جنگی عظیم واقع شد
غزنویان بعضی کشته برخی منهزم شده آنچه زنده ماندند با فتح وجهی بغزنین رسیدند ارسلان شاه از در خضوع و خشوع در آمد مادر خود را که خواهر سلطان سنجر بود با دویست هزار دینار
زر سرخ و غیر ذلک و تحف و هدایا بخدمت فرستاده سنجر ملتمس است که معاودت نماید اما بهرامشاه از جور ارسلان شاه نالش کرده صورت تسخیر غزنین را در نظر او آسان نمود سلطان سنجر
بصوابدید بهرامشاه متوجه آنصوب شد چون بیک فرسخی غزنین رسید ارسلان شاه با سی هزار سوار و پیاده و صد و شصت فیل در برابر سلطان سنجر آمد هر دو گروه تیغ و تیر در یکدیگر نهادند و
در آن معرکه صاحب سیستان ابوالفضل داد مردی و بهادری داده چند سر فیل مخالفان بدست آورد و نسیم نصرت و ظفر بر پرچم رایت سلطان سنجر وزیده ارسلانشاه روی بفرار نهاده در بیستم
شوال سنه عشر و خمسمائه سلطان سنجر بغزنین در آمد و لشکر را باز از غارت و تاراج منع کرده اموال نامحصور از خزینه غزنین بدست او افتاد از آنجمله پنج تاج بود که قیمت هر یک از آنها دو بار هزار
هزار دینار میگفتند و هفده تخت مجسم از زر سرخ و نقره یافتند و از زین و منطقه مرصع و غیر ذلک که بجواهر آبدار ترصیع یافته بود هزار و سیصد عدد بتحویل خازنان قرار گرفت سلطان

بعد از چهل روز از غزنین بیرون آمده آن مملکت را بهرامشاه ارزانی داشت چون ارسلانشاه از مراجعت سلطان سنجر آگاه شد لشکر انبوه از ولایت هند جمع آورده روی بغزنین نهاد بهرامشاه تاب مقاومت او
نیاورده بهامیان رفت و در آنجا به لشکر سلطان سنجر مستظهر شده عنان عزیمت بجانب دار الملک تافت ارسلانشاه از غایت خوف و هراس مرکز دولت خالی گذاشته بگوشه رفت لشکر سنجر در طلب ارسلانشاه
مراسم کوشش بجای آورده او را بگرفتند امیر لشکر خراسان خواست که ارسلانشاه را بخدمت سلطان برد بهرامشاه متوهم شده زر بسیاری مبذول داشت تا خدمتش را باو سپردند بهرامشاه برادر را
بتجیه هلاک ساخت مدت سلطنت ارسلانشاه بقولی سه سال بود ذکر سلطنت بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتکین یمین معز الدوله بهرامشاه پادشاهی
بود ذو شوکت و با حشمت با علما و فضلا صحبت و مجالست ورزیدی علما در ایام دولت او باسم شریفش کتب ساخته و پرداخته اند کتاب کلیله و دمنه بنام او موشح و مزین است شیخ نظامی کتاب
مخزن الاسرار بنام او گفته رعایا در زمان دولتش آسوده و مرفه الحال روزگار گذرانیدندی و در روز جلوس او سید حسن غزنوی قصیده خواند که مطلعش این بیت ندائی برآمد ز هفت آسمان
که بهرامشاه است شاه جهان بعد از آن که بر تخت مملکت متمکن گشت لشکر بدیار هند کشید و بسیاری از آن بلاد که اسلاف او بدان موضع نرسیده بودند بگشاد و در کنف عز و اقبال مراجعت نموده
یکی از امراء خود بضبط آن ممالک باز داشت و بعد از طول مدت آن کافر نعمت طریق تمرد و عصیان پیش گرفت و بهرامشاه بدفع شر فتنه او لشکر بدان صوب برده با آن متمرد در حدود ملتان
مصاف داد و بشامت کفران نعمت شامل الحال آن عاصی آمده او و اتباع و اشیاع او در ورطه هلاک و بوار افتادند بهرامشاه کرت دیگر دیار هند را مسخر و مضبوط ساخت چون از هندوستان
مراجعت نمود میان او و ملوک غور وقایع کثیره دست داد و شرح آن قضایا در تاریخ غوریان از مساعدت وقت مامول است بعضی از ارباب اخبار گفته اند که در سنه سبع و اربعین و خمسمائه
بهرامشاه وفات یافت بنابرین تقدیر مدت سلطنتش و بعد از هلاک برادرش ارسلانشاه سی و پنج سال باشد چه او را در سنه اثنی عشر و خمسمائه بزندان خاموشان فرستاد ذکر سلطنت
خسروشاه بن بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتکین یمین خسروشاه بعد از وفات پدر پادشاه شد چون علاء الدین حسین جهانسوز متوجه غزنین گشت
او گریخته بجانب هندوستان رفت و در لاهور بحکومت مشغول شد بعضی از مورخان گویند که چون علاء الدین حسین از غزنین مراجعت نموده خسروشاه از دیار هند معاودت نموده
بدار الملک آباء و اجداد خویش آمد و در آن ایام غزان سلطان سنجر را بگرفتند و طائفه از ایشان بغزنین توجه نموده خسروشاه طاقت مقاومت آن جماعت نداشت بنابر ضرورت باز بلاهور رفت
و در سنه خمس و خمسین و خمسمائه داعی حق را اجابت لبیک گفته پسرش قایم مقام شد مدت سلطنت خسروشاه هشت سال بود ذکر خسرو ملک بن خسروشاه که آخر ملوک
غزنویه است خسرو ملک بعد از انتقال پدر در لاهور بر تخت حکومت نشست او پادشاهی بود موصوف بحلم و حیا در عشرت و طرب افراط مینمود بدین سبب فتور تمام بملک راه یافت
امرا و ارکان دولت از وی آزرده شدند و عورات و خادمان او در زمان او بمرتبه فرماندهی رسیدند در آن ایام سلطان غیاث الدین محمد سام غوری غزنین را تختگاه ساخته هر سال
لشکر بحدود هندوستان میکشید تا در شهور سنه ثلاث و ثمانین و خمسمائه بلاهور رفت و بر آن مملکت استیلا یافته خسرو ملک با امان پیش او آمد و غیاث الدین محمد سام خسرو ملک را
بغزنین فرستاد چون تمامت غزنویه بدست غوریه افتادند همه را شربت فنا چشانیدند و خاندان سبکتکین مندرس گشت و از آن پادشاهان ذو شوکت بجز حکایت چیزی در میان نماند
فاعتبروا یا اولی الابصار گفتار در احوال بویه که ایشان را سلاطین دیالمه خوانند صابی در کتاب تاجی آورده که نسب بویه به بهرام گور منتهی میشود و نام آبا و اجداد او تا بهرام ثبت
نموده بعضی از دیالمه گفته اند که بویه از نسل دیلم بن ضبه است و ابو علی مسکویه در کتاب تجارب الامم آورده که زعم ملوک دیالمه آنست که ایشان فرزندان یزدجرد بن شهریار اند که آخر ملوک
عجم بوده و در بدایت ظهور اسلام بعضی از اولاد یزدجرد که ایشان نسبت خود بآن جماعت میرسانند گریخته بگیلان رفتند و همانجا ساکن شدند صاحب کامل التواریخ قول اول را معتبر
داشته آنرا از ابو نصر ماکولا روایت میکند که آل بویه از دیالمه آن شمرده اند که مدتها مدید در میان ایشان اقامت کرده بودند گویند که ابو شجاع مردی بود متوسط الحال او سه پسر داشت علی و حسن و
احمد چون مادر این پسران وفات یافت بویه از اندوه فوت زوجه خویش نزدیک بآن شد که هلاک گردد شهریار بن رستم دیلمی گوید که من با ابو شجاع دوست بودم نزد او رفتم و آن مصیبت زده را
بر کثرت اندوه ملامت کردم و گفتم تو پیش از این در احتمال شداید و مصایب بمصابرت و تحمل معهودی اکنون این همه جزع و فزع چیست وظیفه آنکه صبر را شعار ساخته بسلامتی فرزندان شکر کنی اگر عیاذا
بالله یکی از ایشان را واقعه پیش آید نه مادر فرزندان فراموش کنی شهریار گفت از این نوع کلمات با او در میان آوردم بویه را تسلی دادم و او را بوثاق خود بردم تا حزن و ملالی که دارد کمتر شود در این اثنا
شخصی که دعوی علم نجوم و تعبیر خواب کردی با ما ملاقات نمود بویه با او گفت که در خواب چنان دیدم که از سر قضیب من آتشی عظیم بیرون آمد و بر بعضی از بلدان تافته هر لحظه ساطع تر میشد چنانچه
روشنائی آن بآسمان رسید بعد از آن آتش منشعب شد بسه شعبه و عباد و بلاد را دیدم که پیش آن شعب خضوع و خشوع مینمودند منجم گفت این خوابی بس غریب است و مرا تا اسب و جامه ندهی
تعبیر نکنم ابو شجاع بویه گفت بغیر این جامه که پوشیده ام قادر نیستم اگر شود هم برهنه مانم منجم ده دینار طلبید بویه با اظهار عجز کرده منجم گفت ترا سه فرزند باشد که بر آن بلاد که از آن آتش روشن
شده حاکم گردند و ذکر ایشان در آفاق بلند گردد چنانچه آن آتش بلند شد بویه گفت روا باشد که با من استهزا کنی من مردی فقیرم و فرزندان اینان که می بینی بکدام استعداد اینها حاکم شوند
منجم گفت اگر اوقات ولادت فرزندان خود معلوم داری باز نمایم بویه تقریر کرد که هر یک در کدام ساعت از ماه و سال متولد شده اند منجم بعد از احتیاط درجات طالع و تفحص اوتاد
و نظرات کواکب دست پسر بزرگتر او که عماد الدوله علی بود بوسه داد گفت تخت سلطنت باین پسر تو رسد و دیگر بعد از آن برادرانش پادشاه شوند آنگاه دست معز الدوله و رکن
الدوله نیز بوسید او را دو با پدر گفتند که حکیم را چیزی بده بویه در غضب شد گفت این مرد با شما استهزا میکند منجم گفت اگر سخن مرا اعتبار نمیکنید باری عهد کنید که چون بمراتب علیه
رسید نسبت بمن مراسم شفقت بجای آرید ابو شجاع بویه ده درم بآن منجم داد چون ماکان بن کاکی بر طبرستان استیلا یافت بویه در سلک خدام او منتظم شد و پسرانش نیز با اسفار بن شیرویه
و مرداویج بن زیاد و برادرش وشمگیر از نجم ارغش که بعهد کیخسرو پادشاه گیلان بوده ملازمت ماکان میکردند تا اسفار بن شیرویه بر ماکان خروج کرده او را بگریزانید و بر ملک

و بر ممالک دیلمیان مستولی شد چون بعد از یک سال اسفار مقتول گشت مرداویج قایمقام او گشت و بتدارهٔ مازندران وری و قزوین و ابهر و زنجان و طارمین متخلص گردانید و در استخلاص دیگر بلاد سعی نمود
و در همدان قتل عام کرد چنانچه گویند که دو هزار من ابریشمین از شلوار مقتولان جدا ساختند مرداویج علی بن بویه را با برادران بکرج فرستاد و خود عازم اصفهان گشت و مظفر بن یاقوت که از قبل مقتدر خلیفه
در آن اوان حاکم اصفهان بود با مرداویج جنگ کرده منهزم بفارس پیش پدر رفت و یاقوت با لشکرهای فارس متوجه مرداویج شد و بعد از محاربه یاقوت انهزام یافت و در این اوقات علی بن بویه با برادران
در ارستان بود و یاقوت بعد از هزیمت با دو هزار کس متوجه ایشان گشت از حسن طالع آل بویه یکی آنکه چون یاقوت روی بایشان آورد چند نفر از آل بویه روی گردان شده بیاقوت پیوستند
و یاقوت همه را فرمود تا گردن زدند و باقی لشکر دیالمه دل بر مرگ نهادند و در امر حرب سعی تمام نمودند دیگر آنکه در حین تسویه صفوف یاقوت فرمان داد تا پیادگان پیش رفته آتش در قاروره‌های
نفط زدند و بحسب اتفاق بادی صعب از پیش ایشان برخواست و آتش در دامنهای پیادگان افتاده بازگشتند و از مراجعت ایشان سواران را دل از جای رفت و کار از دست رفته عنان از
معرکه برتافتند و یاقوت بطرفی بیرون رفت و آل بویه از اموال یاقوت و لشکریان او بقوت شدند و متوجه فارس شده عماد الدوله باتفاق برادران شیراز را گرفته و آنجا را در ضبط نمود و علم
اقبال ایشان ارتفاع یافته بتسخیر دیگر بلاد پرداختند **ذکر سلطنت عماد الدوله علی بن بویه** بعد از انهزام یاقوت عماد الدوله بفارس رفته در سرای یاقوت نزول فرموده
و سپاه را از غارت و تاراج منع فرموده تجدید طلب مرسومات میکردند و در خزانه چیزی نبود عماد الدوله در خانه یاقوت متفکر خفته بود که ناگاه چشم او بر سقف خانه افتاده ماری دید
که سر از سوراخ بیرون می آورد و میبرد عماد الدوله متوهم نموده از آنخانه بیرون آمد و فرمان داد تا نجاران سوراخ از پشت بام بشکافتند و مار را بکشتند چون خانه بشکافتند مبلغی نقد با نفایس امتعه
از آنجا ظاهر شد عماد الدوله نقود را بر تجدید قسمت نمود و خیاطی را طلب داشت تا از آن اقمشه جامه چند بدوزد چون خیاط را بنشاندند بر زبان عماد الدوله لفظ چوب گذشت خیاط کر بود
پنداشت که چوب میطلبند تا بضرب آلت از او اقرار گیرند گفت ای خداوند چه احتیاج بچوب باشد پیش از یقعده صندوق رخت از مال یاقوت پیش من هست عماد الدوله بخندید و خواست
متعجب شد تا عماد الدوله اموال یاقوت را متصرف شده بحکومت مشغول گشت در این اثنا مرداویج خواست که شیراز را از عماد الدوله انتزاع نماید اما اجل او را امان نداد که هم در آن اوان به
مرداویج در حمام غلامان او را بکشتند چون این قضیه واقع گشت عماد الدوله برادر خود رکن الدوله حسن را بضبط ولایت عراق فرستاد و برادر دیگر خویش معز الدوله احمد را بکرمان روان کرد
و بعد از تسخیر کرمان معز الدوله ببغداد رفته بر دولت خلیفه استیلا یافت و در زمان سلطنت عماد الدوله برادرانش رکن الدوله و معز الدوله با معاندان محاربات نموده بسیاری
از ولایات فتح کردند و در اواخر شهور سنهٔ سبع و ثلاثین و ثلثمائه عماد الدوله مرضی پیدا کرد و آن مرض مزمن شده رسولی نزد رکن الدوله فرستاد که پسر بزرگ خود عضد الدوله را بفرست
تا از قبل من در ولایت فارس بحکومت اشتغال نماید رکن الدوله سه پسر داشت که هر سه را اهلیت پادشاهی بود فی الجمله چون عضد الدوله بنواحی شیراز رسید عماد الدوله مجموع اکابر و
اهالی فارس را باستقبال فرستاد چون نزدیک تر آمد خود نیز با ملازمان بعزم ملاقات برادرزاده از شهر بیرون رفت و عضد الدوله را بسرای امارت فرود آورده بر تخت بنشانید
و تمامت اشراف و اعیان مملکت را فرمود تا بسلطنت بروی سلام کردند و آنروز دیالمه جشنی عظیم ترتیب نمودند چون عضد الدوله صاحب اختیار شد چند کس از امراء دیلم که آثار فتنه
از ناصیهٔ ایشان ظاهر بود باشارت عم خود عماد الدوله بگرفت از آنجمله شخصی بود که او را شیر بخنین میگفتند بعضی از خواص و اعیان ملک در باب استخلاص او کلمه چند معروض داشتند عماد الدوله
گفت یک حکایت از وی با شما تقریر کنیم بعد از آن هر چه شما گویید عمل نمایم آنگاه گفت در آن زمان که ما در خدمت نصر بن احمد بودیم با جمعی قلیل از دیالمه و زیاده بر ده هزار کس از خواص
ممالیک نصر و پدرش ملازم او بودند بغیر از لشکرهای اطراف من شیر بخنین را دیدم که کاردی تیز کرده در مقداری کرباس پیچیده و در ساق موزه نهاد از وی پرسیدم که این
چیست گفت میخواهم که این پسر را بکشم یعنی نصر را از این سخن رعبی بر خاطر من مستولی شد و نخواستم که او پیش نصر باشد و او را از میان جمع بیرون آورده بهانه آنکه مرا با تو سخنیست و او را بگوشه بردم
و جمعی از دیالمه حاضر ساختم و با ایشان صورت حال در میان نهادم آنجماعت گفتند که اگر از وی مثل این حرکتی سر بر زند در این بلاد یک تن از ما زنده نگذارند بعد از آن عماد الدوله فرمود
که اکنون شما چه میگویید منکه از وی این نوع تهور مشاهده کرده باشم توانم که او را پیش برادرزاده خود بگذارم شفعا خاموش شدند و شیر بخنین در حبس بود تا وفات یافت و عماد الدوله در سنه
ثمان و ثلاثین و ثلثمائه از این سرای سپنج و معدن عناد و رنج رحلت کرد و او مردی حلیم کریم و خردمند و عادل بود و مدت سلطنتش شانزده سال و نیم امتداد یافت و در زمان دولت او
رعایا مرفه و آسوده بودند **ذکر حکومت رکن الدوله بن بویه** چون خبر وفات عماد الدوله مسموع رکن الدوله شد متوجه فارس شد و نخست باصطخر رفت تا زیارت برادر بجای آورد
و آنگاه بشیراز در آمد و چون چشم رکن الدوله بر قبر عماد الدوله افتاد پای برهنه کرده نوحه کنان بر سر قبر برادر رفت و مجموع لشکریان با وی موافقت نمودند و در آن موضع سه روز اقامت کرده
بعد از آن باستصواب امرا روی بشیراز نهاد و مدت نه ماه در آنجا متوقف شده از اموال فارس مبلغی گرامند پیش معز الدوله ببغداد فرستاد و از اسلحه و ادوات حرب مقداری سنگین
بآن منضم گردانید و بعد از آن رکن الدوله عازم ولایت عراق شده و میان او و امراء سامانیان وقایع و حروب دست داد و همچنین میان وشمگیر و رکن الدوله محاربات روی نمود و شمه
از این حکایات در ضمن شرح قضایاء سامانیه مرقوم کلک بیان گشته است فی الجمله در آن اوان که وشمگیر با رکن الدوله منازعت مینمود روزی اسبان خود را احتیاط میکرد خنگی در
نظرش آمد فرمود که آنرا زین کردند و بر آن اسب سوار شده بشکارگاه رفت و در شکارگاه خوکی زخم دار رسیده زخمی بر اسب وشمگیر زده وشمگیر از اسب بیفتاده هلاک شد و آن سال هم
بود و در آنسال چند پادشاه فوت شد معز الدوله بن بویه در بغداد و حسن فیروزان در طبرستان و کافور اخشیدی در مصر و قیصر در روم و ابو علی بن محمد الیاس که حکومت کرده بود در
بخارا و سیف الدوله بن حمدان در دیار بکر و ابو تغلب بن حمدان در شام و بعد از وفات وشمگیر رکن الدوله با پسرش بیستون چنان پیشانی کرد و او را هم بمال و هم بلشکر مدد داد و نقل است
که نوبتی وشمگیر از سر غرور و استظهار تمام که به لشکر خود داشت نامه برکن الدوله نوشت مضمون آنکه من سپاهی در غایت کثرت دارم همه جنگی پلنگ خوی مرتب و آماده گردانیده ام

وعزم آن دارم که ولایت و مملکت از دست تو انتزاع نمایم و ترا خوار سازم والله که چون بر تو دست یابم آن کنم که هیچ دشمن بدشمن نکرده باشد و کلمات فحش در آن نامه مندرج گردانیده بود و چون آن مکتوبات بمجلس رکن الدوله رسید اشاره بمنشی خود کرد که بخوان و منشی در نامه نگریست خاموش ایستاد چه او را یارا نبود که آن جمله را بر زبان گذراند رکن الدوله نامه را از دست منشی گرفته بخواند و در جواب نوشت که از لشکر بسیار هیچ اندیشه نیست چه فتح و ظفر منوط و مربوط بعنایت حق اکبر است و اگر تو در باره من اندیشه فاسدی داری والله که مراد در خاطر چنانست که اگر تو بدست من گرفتار شوی بجز اعزاز و اکرام از من مشاهده نکنی و در باره تو آنچه وظیفه انسانیت و مروت باشد بتقدیم رسانم و در اندک فرصتی اثر نیت هر یک در میان ساحتش بظهور آمد و در محرم سنه ست و ستین و ثلثمائه اعراض نفسانی بر رکن الدوله استیلا یافته مریض گشت و سبب این آنکه در اواخر ایام حیات خویش شنید که پسرش عضد الدوله لشکر از فارس ببغداد برده است و عم خویش عز الدوله بختیار بن معز الدوله را گرفته امر به غضب بروی مستولی شد که مهموم گشت و در آن مرض از ری باصفهان رفت و چون خبر غضب و مرض رکن الدوله بعضد الدوله رسید اندیشناک شد که مبادا که پدر در حین وفات از وی ناراضی باشد و بعد از تامل با ابو الفتح بن عمید که وزیر رکن الدوله بود پیغام داد که نوعی کن که پدر مرا طلب دارد که بطلب [illegible] و اداب دور بمیدانم و ابو الفتح در آن باب سعی نمود تا رکن الدوله او را طلب داشت و عضد الدوله پیش پدر باصفهان آمد و رکن الدوله باقی اولاد خود را نیز طلب کرده مجموع باصفهان حاضر گشتند و ابو الفتح بن العمید طوئی سنگین ترتیب داده رکن الدوله و فرزندان و اکابر و اشراف عراقین و فارس بخانه او تشریف حضور ارزانی داشتند و چون از طعام خوردن فارغ شدند رکن الدوله پرتو التفات بر احوال اولاد انداخته تمام ولایت فارس و کرمان و اهواز را با نواحی بغداد بعضد الدوله داد و حکومت همدان و اعمال جبال و ری و طبرستان بفخر الدوله تفویض نمود و مؤید الدوله را باصفهان و اعمال آن والی گردانید و آن دو برادر را فرمود که از فرمان عضد الدوله تجاوز نکنند و ایشان را باتفاق و ترک خلاف وصیت کرده و بعد از اتمام این قضایا اعیان دیالمه یکدیگر را خلعتها پوشانیدند چنانچه رسم ایشانست و رکن الدوله در همان چند روز وفات یافت در بعضی تواریخ مسطور است که مدت حکومت او سی و چهار سال بود شانزده سال و نیم در ایام عماد الدوله و هفده سال و نیم بعد از آن رکن الدوله پادشاهی نیکو سیرت صافی سریرت بود و عدل ورزیدی و سادات و علما و فضلا را تعظیم و احترام تمام نمودی **ذکر حکومت معز الدوله احمد بن بویه** در سنه اثنی و عشرین و ثلثمائه عماد الدوله برادر خود معز الدوله را با شجاعان دیالمه بتسخیر ولایت کرمان نامزد فرمود و او تخت بسیرجان رفته آن ولایت را در تحت تصرف آورد و در آن اوان ابراهیم سیمجور دواتی که محمد بن الیاس را در کرمان محصور داشت چون آوازه توجه معز الدوله شنید دست از آن مهم باز داشته روی بخراسان نهاد و محمد بن الیاس نیز از وهم معز الدوله ولایت کرمان گذاشته بطرف سیستان رفت و معز الدوله را با علی بن کلویه و محمد بن الیاس که بعد از فرار متوجه کرمان شده بود محاربات دست داد و بالاخره معز الدوله بر دشمنان غالب گشته چمن مملکت کرمان را از خار معارضان پاک ساخت و آنگاه عزیمت اهواز نموده بعد از حروب متعدده که میان او و گماشتگان خلیفه واقع شد آن دیار را مستخلص گردانید و در سنه اثنی و ثلاثین و ثلثمائه معز الدوله لشکر سنگین از بلاد اهواز بواسط برد و توزون امیر الامراء خلیفه از بغداد با سپاهی عظیم در برابر او آمد و دوازده روز متعاقب بایکدیگر جنگ کردند عاقبت توزون منهزم شد و معز الدوله چند فرسنگ از عقب او رفته باهواز مراجعت نمود و در سنه ثلاث و ثلاثین کرت دیگر لشکر بواسط کشید و مستکفی و توزون با لشکرهای عرب باستقبال او آمدند و معز الدوله صلاح در جنگ ندیده باز باهواز معاودت فرمود و در سنه اربع و ثلاثین بار دیگر متوجه واسط شد و از آنجا ببغداد رفت و پیش از وصول بدار السلام توزون مرده بود و ابن شیرزاد را قایم مقام کرده بود و معز الدوله در حادی عشر جمادی الاول سنه مذکوره بباب الشماسیه بغداد فرود آمد ابن شیرزاد پنهان شد و روز دیگر معز الدوله بمجلس مستکفی در آمده با او بیعت کرد و خلیفه با معز الدوله میثاق بست و در آن روز احمد را معز الدوله و برادرانش علی و حسن را عماد الدوله و رکن الدوله خواندند و بر منابر و دنانیر القاب ایشان بدین نوع مقرر و مضروب گشت و معز الدوله را در سرای مونس خادم فرود آوردند و لشکریانش در سرای اهل بغداد نزول کردند و بدین سبب اهالی دار السلام در محنت تمام افتادند و معز الدوله صاحب اختیار بغداد شده هر روزه مبلغ پنجهزار درهم جهت خرج مستکفی تعیین کردند و در جمادی الآخر همین سال مستکفی را از خلافت خلع و عزل کرده مطیع را بجای او بنشاندند و هم درین سال ناصر الدوله از موصل بحرب معز الدوله آمد و ابن شیرزاد متابعت او نموده ناصر الدوله بر نصف بغداد مستولی شده و پیوسته میان معز الدوله و او حرب قایم بود تا در محرم سنه خمس و ثلاثین با هم صلح کردند و ناصر الدوله بموصل رفته معز الدوله در بغداد اقامت نمود و در سنه ست و ثلاثین معز الدوله لشکر ببصره کشیده بر آن دیار مستولی شد و در سنه سبع و ثلاثین عنان عزیمت بجانب موصل منعطف گردانیده و ناصر الدوله بجانب نصیبین رفت و معز الدوله در موصل ظلم بسیار کرد چه میخواست که ماده معاش و انتعاش ناصر الدوله بیکبار منقطع گردد و درین اثنا از پیش رکن الدوله قاصدی رسیده خبر رسانید که لشکر خراسان متوجه ری و جرجان شده اند باید که آن برادر در مراجعت اهمال و امهال جایز ندارد و بدین سبب معز الدوله با ناصر الدوله صلح کرده مقرر داشت که ناصر الدوله هر سال هشت بار هزار درهم از محال ممالک خویش بخزانه رساند و معز الدوله معاودت نموده ببغداد آمد و در سنه اربع و اربعین و ثلثمائه بمرض صعب گرفتار گشته چند روز از خانه بیرون نیامد و اراجیف در میان مردم پیدا شد امور دار السلام مضطرب گشت و بالضروره معز الدوله با وجع و الم تمام پای در رکاب آورده آن فتنه تسکین یافت و در سنه خمس و اربعین روزبهان دیلمی و برادرانش نسبت بمعز الدوله اظهار عصیان کردند و معز الدوله بعد از محاربات بر ایشان ظفر یافت و در اثناء این اوقات که معز الدوله بدفع روزبهان مشغول بود ناصر الدوله لشکری ببغداد فرستاده طمع در امارت آن بلده کرد و چون معز الدوله از آن مهم فراغت یافت بجانب موصل شتافت و ناصر الدوله بجانب نصیبین رفته معز الدوله بر موصل مستولی شد آنگاه از عقب ناصر الدوله رفت تا آن زمان که ناصر الدوله بشام در آمد و معز الدوله مریض شده ببغداد بازگشت و فرمود تا بر درهای مسجد دار السلام کنند که لعن الله معاویة بن ابی سفیان و لعن الله من غصب فاطمة علیها السلام فدکا و لعن من منع ان یدفن الحسن عند قبر جده صلی الله علیه و آله و سلم و من نفی اباذر الغفاری و من اخرج العباس عن الشوری و چون خلیفه محکوم حکم معز الدوله بود

نتوانست که منع این صورت کند و شوری در بغداد پیدا شده بعضی این منقورات حک کرده و معزالدوله فرمود تا باز نقر کردند و این فتنه قایم بود تا وزیر محمد بن المهلبی مصلحت چنان دید که در لعن بر معاویه کسی با نام نبرند و بجای آن کلمات این دو سه کلمه نوشتند که لعن الظالمین لآل رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و بصواب دید وزیر آن غوغا تسکین یافت و معزالدوله در سنه ست و خمسین و ثلثمائه فوت شد و پسرش عزالدوله بجای او بنشست و معزالدوله مدت بیست و یکسال در بغداد امیر الامراء بود و در اوان مرض تصدقات لاتعد و لاتحصی کرده ممالیک خود را آزاد فرمود

ذکر حکومت عضدالدوله بن رکن الدوله

عضدالدوله ابوشجاع فناخسرو بن رکن الدوله حسن بن بویه در سنه ثمان و ثلاثین و ثلثمائه بحکم وصیت عمش عمادالدوله بمسند حکومت فارس و کرمان نشست صاحب تاریخ قوامی گوید که در مبداء سلطنت عضدالدوله کنیزکی از کنیزان حرمش را با یکی از لشکریان نظری بود و بهنگام فرصت در زمان مجال با یکدیگر ملاقات میکردند و آن لشکری روزی عزیمت شکار نموده صحرائی میپیمود دید که روباهی بسوراخی رفت او آن سوراخ را کاویدن گرفت تا روباه را بیرون آورد و در این اثنا بر دهانی رسید و از نردبان بزیر آمده خانه یافت و در آنخانه چند خم مملو از زر و جواهر دید مقداری از آنها برگرفت و علامتی نصب کرده آن سوراخ را محکم ساخت و بشهر آمده بعد از آن در تعهد و تفقد کنیزک دقیقه مهمل نگذاشت و چون جاریه عوارف و اصطناعات لشکری را زیاده از قدر او دید همت بر آن گماشت که حقیقت حال باز داند و در زمانی که لشکری مست بود کنیزک از وی پرسید که اینهمه مکنت ترا از کجا پیدا شده لشکری گفت ترا با این نوع سخنان چه کار است اگر هزار چندین در باره تو صرف کنم هیچ نقصان در اموال من پدید نیاید و کنیزک از این سخن بر تفتیش حریص تر شده و در غلیان سکر بار دیگر استعلام کرد لشکری صورت گنج یافتن را پیش معشوقه در میان نهاد و کنیزک این معنی را موجب مزید تقرب به عضدالدوله دانسته پیش او رفت و معروض داشت که من در حرم تو گناهی کرده ام که بآن سبب مستحق کشتن گشته ام اگر پادشاه مرا انگشتری زنهار دهد بگنجی دلالت کنم که بخرج چند ساله او وفا کند عضدالدوله انگشتری زنهار بوی داد و کیفیت حال از او استفسار نمود عضدالدوله گفت از آن شخص التماس کن که آن گنج را بتو نماید و چون راضی گردد مرا اعلام نمای کنیزک در محل مناسب با لشکری گفت که در خدمت تو آنچه مقصود و مطلوب من بود مهیا داشته و هیچ آرزو در خاطر من نگذاشته و تمنائی در دل من نمانده الا دیدن گنجی که یافته اکنون ملتمس آنست که موضع گنج بمن نمائی تا مدت العمر رهین منت تو باشم مرد لشکری ملتمس او مبذول داشته روزی مقرر کرد که با یکدیگر بسر گنج روند و کنیزک عضدالدوله را بر اینحال مطلع ساخته عضدالدوله یک دستمال کاغذ ریزه بوی داد که هنگام رفتن در راه بیفشان چنانچه مرد لشکری نداند تا من بر اثر شما بیایم و کنیزک در آن موضع در روز معین با آن شخص متوجه موضع گنج شده بموجب فرموده کاغذ ریزه می افشاند و میرفت و عضدالدوله با معدودی چند بر اثر ایشان میرفت تا بموضع گنج رسید مرد لشکری چون عضدالدوله را دید بغایت پریشان و اندیشناک گردید عضدالدوله او را ایمن گردانیده گفت یک خمره از این زرها تو را است و این کنیزک را نیز بتو خواهم داد آنشخص خرم گشته عضدالدوله آنهمه گنج را بخزانه نقل کرد و عمارتی رفیع در نجف بر سر تربت امیرالمؤمنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام از آن وجه ساخت و هم مولف تاریخ قوامی گوید که عضدالدوله را در ایام سلطنت خویش داعیه آن شد که چنانچه در زمان دولت ملوک عجم تحف و بیلاکات از روم بایشان میفرستادند باو نیز ارسال دارند و چون این معنی در باطن او رسوخ یافت بازرگانی را که معتمد او بود طلبیده گفت بروم میباید رفت و چنین و چنان باید کرد و آنچه عضدالدوله با تاجر در میان نهاد از سیاق کلام بوضوح خواهد پیوست فی الجمله عضدالدوله تاجر را مال بسیار داده بآن ولایت فرستاد تاجر چون بروم رسید ارکان دولت قیصر را ملاقات کرده و تبرکات گذرانیده بوسیله ایشان پیش پادشاه رفت و تنسوقات بدیع از جواهرات و غیر ذلک برسم پیشکش مصحوب خود کرد و منظور نظر عاطفت قیصر گشته چنان نمود که در سلک نصاری انتظام دارد و بهر کس بدیدن قیصر میرفت انواع تحف و هدایا گذرانید تا از جمله مقربان و معتبران شد و بعد از چند گاه اظهار محبت اسلام و مسلمانان کرده در سلک سعداء و فرقه ناجیه انتظام یافت و چون مدتی بر این قضیه بگذشت معروض قیصر گردانید که قریب بمنزل من خرابه ایست که قابلیت عمارت دارد و من میخواهم که در آن موضع مسجدی سازم تا در دنیا مستجلب ذکر جمیل و در عقبی مستلزم اجر جزیل گردم و قیصر رخصت داده بازرگان بحفر آن موضع امر کرد تا بخشت و سنگ اساس مسجد را استحکام دهد و مزدوران در حین کندن زمین صندوقچه مقفل یافتند از پولاد کهنه و زنگ خورده و آنرا پیش بازرگان بردند و بعد از آن همچنان مقفل بمجلس قیصر رسانیدند و قیصر فرمود تا قفل از آن جا بر گرفتند و در آن جا طوماری دیدند از کاغذهای قدیم که اثر تعفنت و تشتت بدان راه یافته بود پادشاه و ارکان دولت گمان بردند که گنج نامه ایست چون در آن نظر کردند سطری چند دیدند مضمون سطور آنکه در فلان تاریخ که موافق جلوس عضدالدوله بر تخت سلطنت است در فارس پادشاهی پیدا شود موصوف بصفات چنان و چنین و اسم و لقب او آن و این و همچنانکه اسکندر عرصه ربع مسکون بگرفت او نیز معموره عالم در تحت تصرف آورد و هر پادشاه که کمر اطاعت او بر میان نبست و باج و خراج بوی ندهد از صدمات لشکرش ایمن گردد و هر که در مقام تمرد و عصیان آید بخسران و خذلان مبتلا شود قیصر و ارکان دولت از این صورت عظیم متعجب شدند و قیصر بازرگان را طلب داشته پرسید که بولایت فارس رسیده و حاکم آن مملکت را دیده گفت آری فرمود که صفات آن پادشاه و حلیه او چگونه است و اسم و لقب وی و اسم او چیست بازرگان چنانچه واقع بود بعرض رسانید و قیصر مقوله تاجر را با آنچه در طومار مثبت بود موافق یافت قیصر فرمود که تو را با او آشنائی و معرفتی هست گفت بلی چند نوبت تبرکات پیش او گذرانیده ام و مرا میشناسد قیصر گفت میخواهم که با رسولی چرب زبان تحف و هدایای بیکران پیش او فرستم و با او طریق محبت و مودت مسلوک دارم و داعیه چنانست که رسول من در مرافقت تو متوجه شود تصوب کرده بازرگان را خود مطلوب همین بود و چون تاجر و رسول قیصر بحدود شیراز رسیدند تاجر شخصی پیش عضدالدوله فرستاده او را از وصول خویش اعلام داد و عضدالدوله به بازرگان پیغام فرستاد که من باسم شکار از شهر بیرون می آیم مقرر آنکه شب هنگام در سر پند ملاقات واقع شود و وقت نماز شام از یکطرف عضدالدوله و از یکجانب رسول قیصر و بازرگان بسر پند رسیدند و نزول فرمودند و چون عضدالدوله با ایلچی در تکلم آمد آواز وزغ که آنرا اسکل نیز گویند بلند شد عضدالدوله اظهار ملال کرده بایکی از ملازمان گفت که برو و با وزغان بگوی که امشب حسب الحکم پادشاه چنانست که زبان در کام کشیده خاموش باشید و بنا بر مواضعه آن شخص مقداری دارو که چون آنرا در آب ریزند وزغ بانگ نکند در آن رود بریخت

وانچه عضد الدوله تلقین کرده بود بآواز بلند بگفت و وزغان خاموش شده ایلچی متعجب گشت و باخود گفت این عجب پادشاهی عظیم الشانست که حیوانات در قصر و دار حکم او بجا آورند
و فرمان او مانند امر سلیمان است که بر بر و بحر روانست و چون رسول مقضی الوطر بروم بازگشته کیفیت مجلس القیصر رسانید قیصر جزم کرد که آنچه در طومار ارسال عضد الدوله نوشته اند مطابق
واقعست لاجرم در ابواب محبت و مودت کوشیده پیوسته غرایب و نفایس میفرستاد و در سنه ثمان و ثلاثین و ثلثمایه عضد الدوله بر سریر سلطنت نشسته او را هیچ منازعی نبود زیراکه
ولایت اصفهان و آن نواحی را پدرش رکن الدوله داشت و مملکت اهواز و خوزستان و بغداد در تحت التصرف عمش معز الدوله بود و محمد بن الیاس والی کرمان خدمات پسندیده نسبت
بدیالمه بجای می آورد و در سنه سبع و خمسین عضد الدوله پسر خود ابو الفوارس را بحکومت کرمان فرستاد و سبب آن قضیه آن بود که چون ایالت کرمان بالیسع بن محمد الیاس متعلق شد او را
سر چون لشکری بحدود ولایت عضد الدوله فرستاد عضد الدوله در غضب رفته آن مملکت را از الیسع انتزاع نمود و هم در آن اوان ملک عمان در تحت التصرف عضد الدوله آمد و در سنه
اربع و ستین و ثلثمایه عضد الدوله لشکر ببغداد کشید

ذکر رفتن عضد الدوله بجانب دار السلام بغداد و بیان بعضی وقایع که بعد از فوت معز الدوله دست داد

معز الدوله در حین وفات با پسر خویش عز الدوله بختیار گفت که اگر میخواهی که دولت تو پایدار باشد از فرمان عمّ خود رکن الدوله تجاوز جایز مداری و در هر امری که سانح گردد با او مشورت
کنی دیگر آنکه عضد الدوله را بر خویش تقدیم نمائی و در تعظیم و تکریم او غایت جهد مبذول داری که او از تو بزرگترست و بامور ملک داناتر دیگر آنکه وزارت با ابو الفضل عباس بن الحسین و ابو الفرج
محمد بن عباس تفویض نمائی که این دو کس در کفایت منفرد اند و در امانت متفرد دیگر لشکریان دیلم و ترک را بعوارف پادشاهانه مخصوص گردانی و پیوسته در استمالت سبکتکین حاجب سعی
فرمائی و عز الدوله هیچیک از این وصایا عمل ننمود و بلهو و لعب مشغول گشت و با زنان و مسخرگان و مغنیان مجالست و مصاحبت آغاز نهاده و سبکتکین از بختیار متوحش شده ترک ملازمت
او کرده عاقبت کار بجائی رسید که سبکتکین عصیان آشکارا کرده ترکان جانب سبکتکین و دیالمه طرف بختیار اختیار کردند و میان هر دو گروه منازعت بتطویل انجامید و ایراد آن بسبیل تفصیل
موجب ملالت و سآمت میشود و چون سبکتکین فوت شد اتراک البتکین را بر خود حاکم کرده و در حدود واسط قریب بلشکرگاه بختیار معسکر ساخته مدت پنجاه روز با یکدیگر حرب
کردند و در اکثر اوقات ظفر ترکان را بود و در آن ایام هر روز او بخدمت عضد الدوله میرسید و پیغام میرسانید که در حرکت و نهضت بجانب عراق عرب مسارعت باید کرد و چون عضد
الدوله خبر استیلاء ترکان شنید با لشکرهای فارس روان شد و در واسط بعز الدوله بختیار پیوست و ترکان در برابر او آمده حرب صعب کردند اما منهزم شده تا در بغداد در هیچ
مکان قرار نگرفتند و عضد الدوله ایشان را تعاقب نموده بر جانب شرقی بغداد فرود آمد و بختیار را فرمود تا بر طرف غربی نزول کرد و اتراک چند روز جنگها کردند و پیش نبردند
و آخر الامر عاجز شده در رکاب طایع خلیفه بجانب تکریت رفتند و عضد الدوله ببغداد در آمده بطلب خلیفه فرستاد و طایع از اتراک جدا شده بدار السلام آمد و عضد الدوله از برای خلیفه
فرش و اوانی روان کرده مراسم تبجیل و تعظیم بجای آورد و بعد از آن عضد الدوله بختیار و برادرانش را بگرفت و رکن الدوله این خبر شنیده خود را از تخت بینداخت و اضطراب عظیم نمود
و عزم آن کرد که ببغداد رود و عضد الدوله جهة استرضای پدر بختیار را گذاشته از سر مملکت او درگذشت و از بغداد مراجعت نمود و بعد از فوت رکن الدوله عضد الدوله لشکرها جمع آورده
بجانب عراق عرب نهضت فرمود و چون بخوزستان رسید در انجا عز الدوله بختیار را با او ملاقات افتاد و در روز جنگ طائفه از لشکر بختیار بموکب عضد الدوله پیوستند و بدین سبب
بختیار روی از معرکه برتافت و چون بنواحی موصل رسید ابو تغلب با بیست هزار کس با او پیوست و خبر بعضد الدوله رسیده بدان طرف توجه نمود و در حدود تکریت بیکدیگر ملاقات کرده
نایره حرب اشتعال یافت و ابو تغلب گریخته بختیار را دستگیر کردند و چون او را پیش عضد الدوله بردند فرمود که فی الحال گردنش زدند عمر او سی و شش سال بود و مدت حکومتش یازده سال
و کسری و عضد الدوله در موصل رحل اقامت انداخته گفت این مملکت مرا از عراق عجم بهترست و لشکرها بر اطراف پراکنده ساخته و دیار بکر و اکثر قلاع آن نواحی را مسخر و مفتوح گردانید و دیار
بنی مضر و قلاع الشام را نیز بگشاد و سعد الدوله بن سیف الدوله حمدانی که صاحب حلب بود اظهار مطاوعت نمود و در سنه ثمان و ستین و ثلثمایه عضد الدوله پرتو التفات بر خرابهای
بغداد انداخته مساجد را بحال عمارت آورد و امامان و مؤذنان را وظایف تعیین فرمود و ایتام و فقرا و ضعفا را باز طلبیده هر یک را مشاهره مقرر کرد و بازارها را آبادان گردانید و اصحاب
املاک خراب را الزام فرمود تا آنها را عمارت کنند و هر جا نهری بایر بود جاری ساخت و اخراجاتی که در آن مدت از حجاج می ستاندند بر انداخت و از بغداد تا مکه هر جا که چاهی
انباشته شده بود بحال اول آورد و از برای مجاوران مکه و مدینه و مشهد حضرت امام المتقین امیر المؤمنین و امیر المؤمنین حسین علیهما الصلوة و السلام صدقات فرستاد و بجهة فقها
و محدثان و متکلمان و مفسران و نحات و شعرا و اطبا و حساب و مهندسین مرسومات تعیین نمود و وزیر خویش نصر بن هارون نصرانی را اجازت داد که بیع و کلیساء ترسایان عمارت
کند و از اموال خاصه خود فقراء آن طائفه را نیز رعایت فرمود و در سنه احدی و سبعین و ثلثمایه بیمارستان جانب غربی بغداد تمام کرد و هر چه ما یحتاج الیه بود از طبیب و ادویه و اشربه
مهیا گردانید و در سنه اثنی و سبعین مرض صرع بر عضد الدوله استیلا یافته او ضعیف و نزار شده در هشتم شوال سنه مذکوره وفات یافت و او را در نجف بموجب وصیتی که فرموده بود
دفن کردند و حکومت او سی و چهار سال بود و چهل و هفت سال عمر او و در آن روز که هلاک میشد بر زبانش هیچ کلمه جاری نگشت الا این آیه که ما اغنی عنی مالیه هلک عنی سلطانیه طایع
خلیفه در مجلس تعزیت او حاضر گشت نقاوه و خلاصه سلاطین دیلم بود و در ذکر مآثر و مناقب او مجلدات پرداخته اند از انجمله صابی کتاب تاجی در اخبار آل بویه بنام او نوشته است
و در زمان عضد الدوله رعایا در مهاد امن و امان آسوده بودند و در ایام حکومت خویش برکه ساخت که آنرا هفت پایه بود که اگر از هر پایه هر روز هزار کس آب میخوردند تا بیکسال
کفایت میکرد و دیگر بندیست که بر آب کر بسته است نزدیک شیراز میگذرد که آن بند امیر معروفست و آن عماریست که در عالم مثل آن نشان نمیدهند و در وصف آن عمارت
همین بس است که آبی بدان عظمت را بند کرده و بر بالای آن رود بند طاقی ساخته چنانچه لشکرها و کاروانها بر آن میگذرند و در شیراز دار الشفا ساخته که زبان از تعریف

از تعریف و توصیف او قاصر است اما در آخر عمر بدعتی چند احداث کرد مثل آنکه در مساحت منهیاجریبی افزود و بر آنچه در ربیع دواب میستانند اضافه فرمود و عمل تلجیر مخصوص بدیوان اعلی ساخت چنانچه
تجار شکار او تلج از کوه می آوردند و بفقاعیان طرح میدادند **ذکر حکومت مؤید الدوله بن رکن الدوله** سابقاً مذکور شد که رکن الدوله ممالک خویش را بر اولاد خود عضد الدوله
و مؤید الدوله و فخر الدوله قسمت فرمود و تا رکن الدوله در حیات بود پسران تعرض بملک یکدیگر نمیکردند و چون او فوت شد مؤید الدوله بحضرت عضد الدوله در مملکتی که پدر باو داده بود دخل
نکرد و قاصدی پیش او فرستاده پیغام داد که اختیار ملک و مال مفوض برای آن کعبه امالست عضد الدوله را این معنی موافق مزاج افتاده در ازدیاد مرتبه او کوشیده و فخر الدوله بعد از مرگ رکن الدوله
از برادر بزرگتر حسابی بر نگرفت و بی مشورت او متصدی حکومت شد و بدین سبب عضد الدوله از فخر الدوله رنجیده در صدد گوشمال او آمد مؤید الدوله باستصواب عضد الدوله با فخر الدوله ابواب
منازعت ورزیده فخر الدوله بجرجان رفت و از آنجا متوجه خراسان شد و از نوح بن منصور استمداد نموده با مؤید الدوله حرب کرد و شکست یافت چنانچه شمه ازین وقایع در ذکر سامانیان
گذشت و مؤید الدوله حکومتی بکام دل میکرد تا در سنه ثلاث و سبعین و ثلثمائه وفات یافت و خبر مرگ او در بغداد بصمصام الدوله برادرزاده اش رسیده مراسم تعزیت بجای آورده و طایع خلیفه
بمجلس عزا حاضر شد و بعد از رحلت مؤید الدوله ارکان دولت او با یکدیگر مشورت کردند که سلطنت را بکدام یک از آل بویه تفویض کنند صاحب کافی اسمعیل بن عباد گفت فخر الدوله را
از خراسان باید طلب داشت که بهتر و مهتر ملوک دیلمیست دیگر آنکه این بلاد قبل از مؤید الدوله بموجب وصیت پدر تعلق باو میداشت و چون آرا بر این امر قرار یافت خسرو فیروز بن رکن الدوله
که برادر خوردتر فخر الدوله بود بنیابت او مقرر کردند و مسرعان به نیشابور فرستاده خدمتش را استدعا نمودند فخر الدوله در رمضان سال مذکور بر جناح استعجال متوجه ری گشت و مملکت
موروثی را بی منت غیری بتصرف نمود و صاحب عباد بوزارت او قیام نموده صاحب اختیار ممالک شد **ذکر حکومت فخر الدوله بن رکن الدوله بن بویه** چون فخر الدوله حکومت
یافت صمصام الدوله بن عضد الدوله جهة او از بغداد خلعت خلیفه فرستاد چه میان ایشان پیوسته بساط محبت ممهد بود و در شهور سنه اربع و سبعین و ثلثمائه ابو الحسین بن عضد الدوله
در اهواز خطبه و سکه بنام فخر الدوله کرد و در سنه خمس و سبعین شرف الدوله از فارس قصد اهواز کرد و ابو الحسین از برادر گریخته بفخر الدوله پیوست و او برادرزاده خود را تربیت فرموده باصفهان
و بعد از چند گاه ابو الحسین اظهار مخالفت فخر الدوله و متابعت شرف الدوله کرد و لشکریانش او را گرفته پیش فخر الدوله فرستادند فخر الدوله او را حبس نمود و تا مرض موت فخر الدوله او محبوس بود
و در آن زمان بموجب فرمان عم خود از آن اندوه و غم رهائی یافت و در سنه سبع و ثلاثین و ثلثمائه فخر الدوله صاحب کافی اسمعیل بن عباد را بضبط اموال طبرستان فرستاد و صاحب آن ولایت
را نیکو ضبط فرموده در دفع متغلبه مساعی مشکوره بجای آورد و چند قلعه را مفتوح ساخت و هم در آن سال معاودت نمود و در سنه ثمان و سبعین صاحب عباد فرمود که در جرجان چند تنگه زدند هر تنگه
بوزن هزار مثقال طلا که اگر یکی از آنها بدست مفلسی می افتاد دیناردار میشد و بر یکجانب آن هفت بیت نقش کرده بودند و اول آن ابیات اینست

و احمر یحکی الشمس شکلا و صورة ... فاوصافه مشتقة من صفاتها

و بر جانب دیگر سوره اخلاص و لقب فخر الدوله و لفظ جرجان مثبت بود و در سنه تسع و سبعین و ثلثمائه فخر الدوله عزیمت عراق عرب تصمیم داد سببش آنکه چون
شرف الدوله بن عضد الدوله فوت شد و پسر دیگرش بهاء الدوله بجای او نشست هوس تسخیر بغداد بر ضمیر صاحب عباد استیلا یافته فخر الدوله را تحریص و ترغیب نمود که بدانجا لشکر باید
کشید فخر الدوله سپاهی انبوه جمع آورده بهمدان رفت و از کردستان بدر بن حسنویه بدو پیوست و بر آن مقرر شد که اسمعیل بن عباد و بدر بن حسنویه از راه جاده ببغداد روند و فخر الدوله از
راه کردستان در حرکت آید و چون بهاء الدوله بن عضد الدوله خبر توجه فخر الدوله شنید لشکرها جمع کرده باستقبال او شتافت و هر دو سپاه در اهواز بیکدیگر رسیده در برابر هم فرود آمدند و بحسب
اتفاق در آن سال آب اهواز طغیان کرده بمعسکر فخر الدوله رسید و لشکریانش تصور کمینی کرده بیکبار منهزم شدند و فخر الدوله از آنجهة دلتنگ شده بصاحب عباد مکتوبی نوشت که تدبیر
این واقعه چیست صاحب جواب داد که مال مبذول باید کرد و من ضامنم که هر چه امروز خرج شود سال دیگر ضعف آن حاصل کنم و فخر الدوله را صعب نمود که مال جمعی دهد که بی استعمال سیف و سنان
مجرد بهمی روی گردان باشند و بعد از آن فخر الدوله بری آمد و از آنجا بهمدان رفت و در سنه خمس و ثلاثین و ثلثمائه صاحب عباد وفات یافت و صاحب کافی در فضل و هنر و کفایت
وحید عصر و یگانه روزگار بود و در رای و تدبیر سرآمد وزرا بود و کفایت آثار رقاع و رسایل او در میان ارباب فضایل مشهور و مذکور است آن مقدار از نفایس کتب که او جمع کرد هیچ وزیر بلکه هیچ
پادشاه جمع نکرده بود نقلست که در سفری از اسفار چهار صد شتر کتب او میکشید گویند که چون صاحب عباد بیمار شد فخر الدوله بعیادت او رفت صاحب با او گفت که من در این مدت
بقدر وسع و امکان در رواج دولت این خاندان کوشیدم و نام پادشاه بنیکی در اقطار عالم انتشار یافت اکنون بنده بر شرف رحلت است اگر پادشاه بر سبیل سابق سلوک فرماید برکات آن
بروزگار همایون باز گردد و بنده را در آن نامی نباشد و بنده راضی است که خامل الذکر باشد و پادشاه بنام نیکو اشتهار یابد اما اگر خلاف آن ظاهر شود چون آفتاب بر عالمیان روشن گردد
که این قاعده پسندیده ساخته و پرداخته من بود و این صورت دولت ملک را زیان دارد و از آن خللها متولد شود امید میدارم که ملک بقول اصحاب اغراض و مردم مفتن عمل
نکند و عنان اختیار از صوب صواب منحرف نگرداند فخر الدوله گفت چنین کنم اما بوعده وفا ننمود و چون نعش صاحب عباد را به بازارگاه بردند از غایت جلالتی که داشت اعیان دیلم پیش
تابوت او زمین بوس کردند آنگاه نعش را از سقف بیاویختند و بعد از مدتی باصفهان بردند و در آن سرزمین جسد او را در خاک کردند و مدت هیجده سال امر خطیر وزارت بکما یجب و ینبغی
اشتغال نموده بود و فخر الدوله بعد از مرگ صاحب عباد خزائن او را صرف نموده فرزندانش را محروم ساخت و متعلقان و منتسبان او را مصادرت کرده اموال فراوان حاصل کرد و اید
و صاحب عباد با قاضی عبد الجبار که در فروع بمذهب شافعی عمل مینمود و در اصول رأس و رئیس معتزله بود محبتی مفرط داشت و همیشه بقدر وسع و امکان او را رعایت مینمود و چون صاحب وفات
یافت قاضی گفت من او را از اهل رحمت نمیدانم پرسیدند که چرا جواب داد که توبه او معلوم نیست از اینجهة عبد الجبار را مردم به بیوفائی منسوب داشتند و فخر الدوله قاضی را مصادره کرده
سه هزار درهم از وی بستد و در تاریخ گزیده گوید که با آنکه مذهب قاضی عبد الجبار این بود که هر که بناوجه دانگی بستاند مخلد در دوزخ بماند با اینهمه او بسبیل رشوت از مردم گرفته بود و بعد از

مصادرت قاضی القضاة معزول شد و در شهور سنهٔ سبع و ثمانین و ثلثمائه روزی در قلعهٔ طبرک فخر الدوله را کباب گوشت گاو هوس شد و فرمود تا گاوی در حضور او کشتند و از گوشت آن گاو کباب فراوان کردند تا بخورد و از عقب کباب چند خوشه انگور بکار برد و دردی عظیم بر معده خدمتش استیلا یافت مضمون تمثیل بوضوح پیوست که صد جان فدای شکم و در حال وفات و کلید خزائن در پیش پسرش مجد الدوله بود چنانچه کفن طلبیدند میسر نشد و از جهت شور و شغب دیالمه بشهر رفتن متعذر بود از قیم جامع کفن خریدند و از هیجان آشوب لشکریان دیلم فخر الدوله چند در خانه بماند که بوی گرفت گویند که نقد و جنس بیرون از شماره در خزانهٔ او یافتند و از جمله جوخت سه هزار خروار جامه بریده نادوخته بود باقی بر این قیاس باید کرد

ذکر حکومت شرف الدوله ابو الفوارس شیرزیل بن عضد الدوله

شیرزیل بن عضد الدوله در وقت وفات پدر در کرمان بود و چون خبر این مصیبت باو رسید بتعجیل تمام متوجه فارس گشت و آن دیار را در تحت تصرف آورده نصر بن هارون نصرانی را که وزیر پدرش بود بکشت زیرا که رنجشی از وی در خاطر داشت و جمعی را که عضد الدوله محبوس گردانیده بود اطلاق فرموده و مخالفت برادر خود صمصام الدوله اظهار کرده خطبه بنام خویش خواند و اموال و خزائن متفرق ساخته لشکری عظیم جمع آورد و صمصام الدوله از بغداد ابو الحسن حاجب را با سپاه سنگین بدفع او نامزد فرمود و شرف الدوله نیز یکی از اعیان امرای خود را با طائفهٔ از دلیران در برابر ایشان فرستاد و هر دو سپاه با یکدیگر حرب کردند و لشکر صمصام الدوله منهزم شده ابو الحسن حاجب اسیر و دستگیر شد و در این اثنا شرف الدوله رسولی پیش قرامطه فرستاد چون رسول بازگشت بعرض شرف الدوله رسانید که قرامطه از اخلاق پادشاه پرسیدند و من چنان و چنین گفتم ایشان گفتند از اینها چه حاصل که او در یکسال سه وزیر عزل کرده سه کس دیگر بوزارت منصوب ساخت و شرف الدوله تا آخر عمر دیگر قلم عزل بر صفحهٔ حال هیچ وزیر نکشید و در اوایل سنهٔ خمس و سبعین و ثلثمائه شرف الدوله لشکر از اهواز کشید بهانه آنکه برادر هم صمصام الدوله برادر دیگر را ابو نصر بهاء الدوله گرفته و محبوس گردانیده و صمصام الدوله متوهم گشته طالب صلح شد و شرف الدوله از اهواز به بصره رفته آن ولایت را بگرفت و صمصام الدوله بهاء الدوله را از حبس بیرون آورده پیش شرف الدوله فرستاد و مصالحه بینهما بر آن مقرر شد که شرف الدوله امیر الامرا باشد و در ولایت عراق نام شرف الدوله بر اسم صمصام الدوله در خطبه تقدیم یابد و در خلال این احوال چون شرف الدوله دانست که بعضی از اعیان و اشراف عراق بجانب او میل دارند از صلح پشیمان شد و لشکر ببغداد کشید و صمصام الدوله با اصحاب تجربه مشورت فرموده هر کس سخنی گفت و او از مجموع اعراض کرده با تنی چند از خاص در زورقی نشسته پیش شرف الدوله رفت و شرف الدوله التعظیم و تکریم بجای آورده چون صمصام الدوله از مجلس بیرون آمد شرف الدوله بر اخذ و قید او فرمان داده بر بغداد مستولی گشت حکومت صمصام الدوله و نهایت کار و مآل حال او عنقریب سمت گزارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی و شرف الدوله در شهور تسع و سبعین و ثلثمائه بیمار شد و چون اصحاب او از حیاتش نومید شدند گفتند شاهزاده ابو علی ملک اکنون در فارس است تا صحت یافتن پادشاه که بجای او بنشیند گفت من بحال خود مشغولم شما دانید ایشان گفتند اگر رای اعلی صواب بیند ابو نصر بهاء الدوله قایم مقام او باشد تا فتنه حادث نشود شرف الدوله همانجواب گفت و بالجمله چون شرف الدوله وفات یافت بهاء الدوله عزا داشت و طایع خلیفه بمجلس حاضر گشت و چون بدار الخلافه مراجعت نمود خلعت سلطانی از برای بهاء الدوله فرستاد

ذکر حکومت صمصام الدوله بن عضد الدوله

صمصام الدوله ابو کالیجار مرزبان بن عضد الدوله بعد از وفات پدر در بغداد بجای او نشست و برادر خود ابو الحسین احمد و ابو طاهر فیروزشاه را خلعت داده بجانب فارس گسیل کرد و با ایشان گفت در حرکت مسارعت نمائید و جهد کنید که پیش از وصول شرف الدوله بشیراز شما آنجا رسید ایشان بارجان رسیده شنیدند که شرف الدوله مسابقت نموده بر آن دیار استیلا یافته است لاجرم باهواز بازگشتند و در سنهٔ خمس و سبعین و ثلثمائه اسفار بن شیرویه که یکی از امرای دیلم بود از صمصام الدوله متنفر شده با برادرش بهاء الدوله بن عضد الدوله بیعت کرد و طائفهٔ از لشکریان متابعت او نمودند و صمصام الدوله عاجز شده از فولاذ که یکی از لشکرکشان دیالمه بود و بوفور شجاعت امتیاز داشت استمداد نمود و فولاذ التماس او اجابت کرده او را منهزم ساخت و ابو نصر بهاء الدوله را گرفته پیش برادرش آورد و صمصام الدوله بحبس بهاء الدوله فرمان داد و صمصام الدوله قریب بچهار سال امارت بغداد کرده عاقبت بدست برادر خود شرف الدوله گرفتار گشت جمعی از امرا با شرف الدوله گفتند که او را امارت باید داد یا باید کشت شرف الدوله هیچ یک از آن دو قول را عمل ننمود و بنابر مصلحت ملکی او را بشیراز فرستاده فرمود تا در یکی از قلاع آن دیار مضبوطش نگاه دارند و چون شرف الدوله مریض گشت باغوای بعضی از ارکان دولت مجد الدین فراش شیرازی را بفارس فرستاد تا صمصام الدوله را میل کشید و چون خبر موت شرف الدوله در فارس انتشار یافت مستحفظان قلعه صمصام الدوله را از حبس بیرون آوردند و لشکری عظیم در ظل رایت او مجتمع گشتند و بهاء الدوله این خبر شنیده با لشکرها متوجه صمصام الدوله گشت و بعد از محاربات میان ایشان صلح واقع شد بشروط بآنکه بلاد فارس و ارجان متعلق بصمصام الدوله باشد و خوزستان و عراق عرب متعلق ببهاء الدوله و بهاء الدوله ببغداد مراجعت نموده در تسکین فتنه که بهنگام غیبت او از عیاران در آن دیار صادر شده بود سعی و اهتمام فرمود و اهل فساد را از میان برداشت و در سنهٔ ثمانین و ثلثمائه اولاد عز الدوله بختیار بن معز الدوله دیلمی که در قلعهٔ از قلاع فارس محبوس بودند باهتمام مستحفظان قلعه خلاص یافتند و بر قلعه که محبوس بودند مستولی گشتند و جمعی از دیالمه بخدمت ایشان شتافتند و صمصام الدوله از این حکایت آگاه شده ابو علی استاد هرمز را بجنگ ایشان فرستاد و ابو علی آن جماعت را محاصره کرده و اولاد عز الدوله که شش نفر بودند عاجز شده امان طلبیدند و ابو علی ایشان را بامان از قلعه بیرون آورده پیش صمصام الدوله فرستاد و صمصام الدوله دو نفر از اولاد بختیار را کشته چهار تن دیگر را محبوس ساخت و بعد از این قضیه اساس صلح میان بهاء الدوله و صمصام الدوله منهدم گشته صمصام الدوله ابو علی استاد هرمز را که سرداری صاحب وجود با تدبیر بود بدفع فتنه بهاء الدوله نامزد فرمود و میان ابو علی و لشکر بهاء الدوله محاربه روی نموده در جمیع معارک ابو علی فایق می آمد و عاقبت بهاء الدوله بنفس خویش متوجه ابو علی گشت و چند نوبت با یکدیگر حرب کردند و در جمیع الحروب ابو علی فایق و نسیم نصرت بر پرچم رایت او می‌وزید و چون قریب بآن شد که بیکبارگی بهاء الدوله مستاصل گردد خبر قتل صمصام الدوله در لشکر ابو علی انتشار یافت بسبب آنکه چون لشکر خود عرض کرده هر کس

وهرکس که در صحت نسب او بدیلم شبهه بود نام او از دفتر حک مینمودند و بعضی از لشکریان چون از علوفه نومید شدند متحفظان اولاد بختیار را فریفته ایشان را از بند بیرون آوردند و جمعی کثیر از اراذل و اوباش بخدمت ایشان پیوسته و چون جمهور لشکر صمصام الدوله بجانب بهاء الدوله رفته بودند او بالضروره خواست که در قلعهٔ از قلاع فارس متحصن شود کوتوال صمصام الدوله را راه نداد و او با سیصد مرد مغلوک بدودمان که موضعی است در دو فرسنگی شیراز رسیده طاهر نام مهتر آن موضع او را گرفته پیش ابونصر بن بختیار برد ابونصر صمصام الدوله را در ذیحجه سال مذکور بقتل رسانید مدت حکومت او در فارس نه سال و هشت ماه بود صمصام حلم و کرمی بینهایت داشت و بعد از قتل صمصام الدوله مادرش را نیز کشتند و مادر و پسر را در دو کنجه که بر در سرای امارت بود خاک کردند و چون بهاء الدوله بفارس آمد ایشان را از قبر بیرون آورده بمقبر آل بویه دفن فرمود **ذکر حکومت بهاء الدوله ابونصر بن عضد الدوله** بعد از وفات شرف الدوله امارت بغداد بهاء الدوله قرار گرفت و در سنه احدی وثمانین وثلثمائه بهاء الدوله طایع عباسی را از خلافت خلع کرد و سببش آنکه لشکریان از بهاء الدوله مرسومات طلبیدند و نقدی در خزانه موجود نبود بهاء الدوله وزیر خود را مصادره کرده از وی چندان چیزی حاصل نشد که برسومات سپاه وفا کند ابن معلم که در زمان دولت بهاء الدوله صاحب اختیار بود با او گفت که طایع خلیفه مال فراوان دارد او را بگیر و اموال وی را بر لشکریان قسمت نمای و دیگری را بجای او بر مسند خلافت بنشان و این صورت در نظر بهاء الدوله سهل و آسان نمود و بهاء الدوله الطایع لله را از خلافت خلع کرده با امیر القادر بالله بیعت کرد و بعد از آن ابن معلم را بواسطه آنکه با مردم حسن معاشرت نداشت بگرفت و لشکریان بنابر آنکه از ابن معلم آزرده خاطر بودند او را طلبداشتند و هرچند بهاء الدوله با ایشان گفت که از سر او بگذرند قبول نکردند و بناچار بهاء الدوله ابن معلم را با ایشان تسلیم نمود و لشکریان دو نوبت او را زهر دادند کارگر نشد عاقبت حلقش را چندان بفشردند که دیگر نفس نزد و در ایام حکومت بهاء الدوله چون پسران بختیار صمصام الدوله را کشته مکتوبی با بوعلی هرمز فرستادند مبنی از آنکه اعتماد و اعتقاد ما بر آنست وظیفه آنکه بیعت ما از سپاه بستانی و در دفع بهاء الدوله سعی بلیغ نمائی و ابوعلی چون از ابناء بختیار توهمی داشت چه قتل ولی بختیار را که صمصام الدوله کشته بود از اشاره او میدانستند لاجرم از خدمت ایشان اعراض کرده رسولی پیش بهاء الدوله فرستاده از برای خود و دیالمه امان خواست و بهاء الدوله ممنون گشته ابوعلی و سایر امرا را امان داده و بایشان پیغام فرستاد که شما را گناهی نیست چه صمصام الدوله که برادر من و ولی نعمت شما بود شما را بمحاربه من فرستاد اکنون طلب خون او بر همه واجب است و دیلمیان از بهاء الدوله ایمن گشته سر بخط فرمان او نهادند و طائفهٔ از اعیان ایشان پیش بهاء الدوله رفته بنیان پیمان را با ایمان مشید گردانیدند و خبر بجمعی از دیالمه که در شهر سوس بودند فرستادند که با امیر بهاء الدوله صلح کردیم شما نیز از شهر بیرون آئید ایشان گفتند که چون ملک قدم رنجه فرماید ما شرف پابوس حاصل کنیم و چون روز دیگر بهاء الدوله با سپاه خود بظاهر سوس رسید دیالمه از شهر بیرون آمده حربی صعب آغاز کردند و بهاء الدوله دلتنگ شده دیلمیان سلاحها بینداختند و گفتند که عادت دیالمه چنین است که بعد از صلح جنگی سخت کنند تا مردم حمل بر عجز نکنند و چون در اهواز بهاء الدوله را منازعی نماند ابوعلی استاد هرمز را بتسخیر فارس نامزد فرمود ابوعلی بدانجانب رفته آن ولایت را از دست پسران عز الدوله بختیار انتزاع نمود و خبر این فتح چون بسمع بهاء الدوله رسید متوجه شیراز شد و چون بر سریر فارس متمکن گشت فرمان داد تا مردم قریه دودمان را بجرم آنکه صمصام الدوله را به پسران بختیار سپرده بودند بکشتند و آتش در آن قریه زدند و دود از دودمان ایشان برآوردند و درین اثنا ابونصر بن عز الدوله بختیار که از ابوعلی بن استاد هرمز گریخته بمیان دیلم رفته بود با جمعی از آن طائفه روی بکرمان نهاد و ابوجعفر با او جنگ کرده و منهزم گشته پناه بسیرجان برد و ابونصر بجانب جیرفت رفته عمال و داروغگان بگرمسیرات کرمان فرستاد و تمام آن نواحی بطاعت او درآمدند و چون بهاء الدوله بر کیفیت این حادثه اطلاع یافت موفق بن اسمعیل را با سپاه بدفع این واقعه نامزد کرد و موفق لشکر بجیرفت کشیده ابونصر بن بختیار را در آنجا نیافت از مردم جیرفت پرسید گفتند از اینجا تا لشکرگاه او هشت فرسنگ است و موفق از لشکر خویش سیصد مرد اختیار کرده روانشد و چون بآن موضع که نشان داده بودند رسید اثری از ابن بختیار ندید و پیش از طلوع فجر از آنجا نیز رحلت نمود و بعد از قطع منازل و طی مراحل بسر او رسیده و هر دو فریق تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند عاقبت ابن بختیار فرار بر قرار اختیار کرده و در اثنای گریز شخصی از ملازمان او بیک ضربتش بر زمین افکند و رفت تا موفق را خبر کند دیگری رسیده و سر ابن بختیار را از بدن جدا کرده پیش موفق برد و موفق خلق بسیار از هر میان کشته تمامت ممالک کرمان او را صافی شد و از غرایب اتفاقات آنکه منجمی پیش از کشته شدن ابونصر بن بختیار با موفق گفته بود که در فلان دوشنبه ابونصر کشته خواهد شد و چون یکروز تا دوشنبه بماند موفق با منجم گفت وعده تو نزدیک رسید و ما از ابونصر خبری نداریم منجم گفت اگر در آن روز کشته نشود تو مرا بکش و اگر بقتل رسد باید که درباره من شرایط احسان و امتنان بتقدیم رسانی و ابونصر در آن دوشنبه که منجم گفته بود کشته گشت و موفق مال بسیار بمنجم داده و از جمله اغنیاء گردانید و بعد از این فتح موفق نایبی در کرمان گذاشته بخدمت بهاء الدوله رفت و بهاء الدوله انواع عواطف و عوارف در شأن موفق ارزانی داشته مراسم تعظیم و تکریم بجای آورد اما در همان چند روز بسبب آنکه از خدمت و ملازمت استعفا میخواست و هرچند بهاء الدوله منع میکرد ممتنع نمیشد بهاء الدوله او را گرفته بند کرد و بعد از چند گاه بقتل وی فرمان داد و در سنه احدی واربعمائه عمید الجیوش ابوعلی در بغداد وفات یافت زمان عمرش چهل و نه سال بود و مدتها امارت بغداد و عراق تعلق باو داشت و با خلق خدای معاش پسندیده میکرد و در دولت بهاء الدوله هیچکس باعتبار او نبود و در سنه ثلاث واربعمائه بهاء الدوله بمرض صرع درگذشت و تابوتش را بمشهد امیر المؤمنین علی علیه السلام برده در آنجا مدفون ساختند زمان حیاتش چهل و دو سال و نه ماه بود و مدت سلطنتش بیست و چهار سال **ذکر حکومت مجد الدوله بن فخر الدوله بن بویه** بعد از فوت فخر الدوله ارکان دولت پسرش مجد الدوله را که در اوان طفولیت بود بر تخت بنشاندند و مادرش سیده که عورتی عاقله بود بتدبیر امور ملک اشتغال نمود و سیاستی چنان داشت که در مجموع مملکت هیچکس بی وقوف او هیچ امر از جزئی و کلی شروع نمیتوانست نمود و در سنه سبعین وثلاثمائه سیده مجد الدوله را بگرفت سبب آنکه چون مجد الدوله بسن بلوغ رسید با مادر در امر پادشاهی تنازع نموده و وزارت خویش بی رضای والده بخطیر ابوعلی داده و سیده از پسر رنجیده بقلعه طبرک رفت و ابوعلی موکلان بر سیده گماشت تا نگریزد و سیده در جوف لیل از قلعه بزیر آمده راه خوزستان

پیش گرفت و چون حاکم آن دیار بدر بن حسنویه از توجه سیده آگاهی یافت تا دهانه خوزستان باستقبال شتافت و زمین خدمت بوسیده از تواضع نکته مهمل نگذاشت و لشکر با فراهم آورده در رکاب سیده بجانب ری توجه نمود و با مجد الدوله محاربه کرده او را با وزیر اسیر کرده سیده در ممالک متمکن شده بدر بن حسنویه را با خلعتهای فاخر و عطایای وافر باز گردانید و شرایط معدلت بتقدیم رسانیده قواعد جهانداری مشید گردانید روز در بار در پس پرده رقیق نشستی و با وزیر و عارض سخن کردی و در جواب رسل اطراف بی تلقین کسی سخن گفتی سخنان مناسب سنجیده گویند که سلطان محمود غزنوی بدو پیغام داد که سکه و خطبه بنام من موشح گردان والا جنگ را آماده باش سیده جواب داد که تا شوهرم در حیات بود از این صورت می اندیشیدم که اگر سلطان چنین فرماید تدبیر چه اکنون از آن فارغم چه آنکه سلطان محمود پادشاه عاقل و فرزانه است و مهم حرب در غیب اگر بر من ظفر یابد او را چندان نامی نباشد که بر بیوه زنی قادر گردد و اگر از من شکست یابد رقم این عار تا دامن قیامت از صفحه روزگار او محو نشود و مردم گویند چو از رستی بگذری خم بود چه مردی بود کز زنی کم بود و باینجواب صواب سلطان از سر خصومت او در گذشت و سیده چند گاه با پسر دلخوش کرده و مجد الدوله بسر ملک خویش آمد اما همچنان زمام اختیار مملکت در کف کفایت سیده بود و سیده برادر مجد الدوله شمس الدوله را بهمدان فرستاد و ابو جعفر کاکویه را بحکومت اصفهان نامزد فرمود و تا سیده در حیات بود ملک مجد الدوله رونقی تمام داشت و چون او وفات یافت هرج و مرج بمملکت مجد الدوله راه یافت و در اوایل سنه عشرین و اربعمائه سلطان محمود غازی بعزم عراق از غزنین بیرون آمده بعد از قطع منازل چون بمازندران رسید منوچهر بن شمس المعالی قابوس وشمگیر با وی پیوست و تحفهای پادشاهانه گذرانید و بعد از چند روز بمجرد توهمی بی رخصت بولایت خویش رفت اما چهارصد هزار دینار و ما یحتاج سپاه بسلطان فرستاده و عذر خواهی نمود و سلطان از سر زلت او در گذشت و در این اثنا مجد الدوله مکتوبی نزد سلطان فرستاده از لشکریان خود شکایت کرد و او پیوسته بمصاحبت و مطالعه کتب مشغول بود و سلطان بر مجاری احوال او اطلاع یافته لشکری سنگین نامزد ری کرد و با امیر لشکر گفت که سعی نمای که مجد الدوله ماخوذ و مقید گردد و چون مردم سلطان بری در آمدند مجد الدوله با ایشان ملحق شد و حاجب سلطان که امیر لشکر بود مجد الدوله و ابو دلف که پسرش بود بگرفت و این خبر مسموع سلطان گشته تا ولایت ری در هیچ مکان توقف ننمود و از خزانه ری مبلغ هزار هزار دینار و موازی پانصد هزار دینار جواهر و شش هزار طاق جامه ابریشمین و آلات طلا و نقره پیش سلطان آوردند و سلطان محمود مجد الدوله را حاضر گردانیده پرسید که شاه نامه که تاریخ ملوک فرس است و تاریخ طبری را که متضمن وقایع ارباب اسلام نیز هست دیده گفت بلی سلطان پرسید که شطرنج باخته گفت آری سلطان فرمود که در آن کتب هیچ مسطور شده که در یک مملکت دو پادشاه حکومت کرده اند و در بساط شطرنج در یکخانه دو شاه دیده گفت نه سلطان فرمود که ترا چه بر آن داشت که اختیار خود بکسی دادی که از تو بقوت برتر است آنگاه مجد الدوله را با پسر و نواب بند کرده بغزنین فرستاد و مکتوبی بقادر خلیفه ارسال نمود در آن نامه قلمی کرد که ما بری آمدیم و مجد الدوله را گرفتیم و در سرای او پنجاه زن آزاده یافتیم از آنجمله سی و کسری مادر فرزند شده بودند از وی سؤال کردیم بکدام مذهب نگاه میداشتی در جواب گفت که عادت اسلاف ما چنین بوده و جمعی را از باطنیان که ملازم او بودند بر دار کردیم و معتزله که در ری اقامت داشتند همه را کوچانیده بخراسان فرستادیم گویند که در کتبخانه مجد الدوله کتب بسیار بود آنچه مشتمل بود بر سخنان حکما و اهل اعتزال بموجب فرمان سوخته گشت و باقی را بخراسان بردند و سلطان پسر خود مسعود را در ری گذاشته خود بغزنین معاودت نمود چنانچه سابقاً مذکور شد

ذکر حکومت سلطان الدوله ابن بهاء الدوله

چون بهاء الدوله در ارجان وفات یافت سلطان الدوله قایم مقام او شده از ارجان بشیراز رفت و برادر خود جلال الدوله را ببصره فرستاد و برادر دیگر ابو الفوارس را بکرمان روان کرد چون ابو الفوارس در کرمان متمکن گشت جمعی از دیالمه او را بر آن داشتند که با برادر یاغی شده و لشکری فراهم آورده روی بشیراز نهاد و چون سلطان الدوله در فارس نبود او باسانی بر آنجا استیلا یافت و سلطان الدوله بر کیفیت حادثه مطلع شد سپاهی جمع آورده روی ببرادر نهاد و ابو الفوارس از شیراز بیرون آمده با سلطان الدوله محاربه نموده منهزم بکرمان معاودت کرد سلطان الدوله از عقب او بانجانب نهضت فرمود و ابو الفوارس کرمان گذاشته متوجه خراسان شد و چون بیمین الدوله محمود پیوست محمود در اعزاز و اکرام او مبالغه نموده در مجلسی که پادشاه زادگان نشسته بودند او را بر دارا بن شمس المعالی قابوس بن وشمگیر مقدم بنشاند و اینمعنی بر دارا گران آمده هم در آن مجلس بر زبان آورد که پدران او خدمت آباء ما کرده اند و مرادش از این سخن آن بود که عماد الدوله و برادرانش در زمان سابق بملازمت مرداویج بن زیاد عم قابوس قیام مینموده اند سلطان محمود گفت او بر تو سمت تقدم دارد که آباء او بضرب شمشیر مملکت گرفته اند و غرض سلطان از این سخن تعریف خود بود که بجای رسانیدن ملکت از سامانیان انتزاع نموده بود فی الجمله یمین الدوله محمود پرتو التفات بر حال ابو الفوارس افکنده بعد از اندک مدتی ابو سعید طائی را که در سلک امرای عظام او انتظام داشت با سپاه انبوه همراه او بجانب عراق فرستاد نخست ایشان بکرمان رفته آن ولایت ضبط نمودند و از آنجا بجانب فارس متوجه گشته شیراز را نیز بگرفت و در این اوقات سلطان الدوله در بغداد بود و ابو الفوارس در رعایت ابو سعید طائی اهمال و اهمال ورزیده او آزرده خاطر باز گشت و در مجلس سلطان از ابو الفوارس شکایت کرد و بعد از معاودت ابو سعید طائی سلطان الدوله از بغداد بیرون آمده بر سمت شیراز در حرکت آمد و ابو الفوارس فارس را گذاشته بکرمان رفت و سلطان الدوله لشکری از عقب او ارسال کرده ابو الفوارس چون بسلطان محمود راه آشتی نگذاشته بود عازم همدان شده بشمس الدوله بن فخر الدوله پیوست و از آنجا ببطایح رفت و مهذب الدوله صاحب بطایح در اکرام و احترام او غایت مبالغه بجای آورده تحفهای لایق پیشکش کرد و در این اثنا جلال الدوله برادر ابو الفوارس از بصره جامهای قیمتی و اسبان تازی و نقره فراوان پیش او فرستاده پیغام داد که اگر بدینصوب تشریف آورده شود بمراسم بندگی قیام نموده آید و مقارن اینحال رسل میان برادران متردد شده قرار بر آن دادند که سلطان الدوله بدستور پیشتر کرمان را با ابو الفوارس گذارد و او نیز بعد از این مخالفت برادر جایز ندارد و در سنه تسع و اربعمائه بار دیگر ابو الفوارس در کرمان حاکم شده و در سنه احدی عشر و اربعمائه اکثر لشکر عراق بخدمت ابو علی حسن بن بهاء الدوله که او را مشرف الدوله گویند میل کردند و نواب سلطان الدوله با او گفتند که ابو علی را میباید گرفت والا فتنه حادث شود و سلطان الدوله قصد گرفتن او کرد اما میسر نشد

میسر نشد و چون جمهور لشکریان بخدمت شرف الدوله پیوستند سلطان الدوله مستشعر گشته بواسط رفت و میان برادران نزاع قایم شده آخر الامر قرار بر آن دادند که هیچیک ابن سهلان را بوزارت نفرمایند و شرف الدوله بنیابت برادر در عراق عرب بامارت قیام نماید و سلطان الدوله در فارس و اهواز مقیم باشد و بر این قرار سلطان الدوله از واسط باهواز رفت و چون بتستر رفت منصب وزارت با ابن سهلان تفویض نمود و شرف الدوله از این صورت متوحش گشته چه مقرر بر آن شده بود که او را در امور مملکت مدخل ندهند و سلطان الدوله لشکری مرتب ساخته مصحوب ابن سهلان گردانید تا شرف الدوله را از عراق عرب بیرون کند و شرف الدوله بقدر میسور سپاهی جمع آورده باستقبال او روان شد و بعد از محاربه ابن سهلان منهزم شده پناه بقلعه واسط برد و شرف الدوله او را محاصره کرده قحطی عظیم در حصار روی نمود و آن عسرت بمرتبه رسید که از سگ و گربه نشان نماند و چون مهم بر اهل واسط دراز گشت ابن سهلان بعهد و پیمان شرف الدوله بیرون آمد و شرف الدوله دستبوس شرف الدوله حاصل کرده و در ذی حجه سنه احدی عشر و اربعمائه شرف الدوله ملقب بشاهنشاه گشت و نام سلطان الدوله از خطبه بیفکند و در سنه اثنی عشر برادرش جلال الدوله که حاکم بصره بود با او در مقام موافقت آمده باتفاق ابن سهلان را میل کشیده و از انقضیه آثار ضعف و انکسار بر وجنات احوال سلطان الدوله ظاهر شد و ترکانی که در اهواز بودند با توابع سلطان الدوله جنگ کردند و دست بغارت اموال و امتعه ایشان بر آوردند

ذکر حکومت ابو علی شرف الدوله ابن بهاء الدوله

در ابتداء سنه اثنی عشر و اربعمائه در بغداد خطبه بنام شرف الدوله خواندند برادرش سلطان الدوله نام بهرد ... جمعی از دیالمه که توابع ایشان در اهواز بودند از شرف الدوله رخصت طلبیدند که بدان سرزمین رفته اهل و عیال خود را دیده مراجعت نمایند و شرف الدوله دستوری داده وزیر خود ابو غالب را مصحوب ایشان گردانید و چون دیالمه باهواز رسیدند ابو غالب را مغلوب ساخته کشتند و ترکان که دم از ولای شرف الدوله میزدند گریخته پناه بجزیره بنی دبیس بردند و چون خبر کشته شدن وزیر بسلطان الدوله رسید آن حکایت فرحان گشت چه از وی توهمی عظیم داشت و پسر خود ابو کالیجار را باهواز فرستاده و در سنه ثلاث عشر و اربعمائه میان سلطان الدوله و شرف الدوله مصالحه واقع شد قرار بر آنکه عراق عرب متعلق بشرف الدوله باشد و فارس و کرمان بسلطان الدوله و سوگند خوردند که هیچیک قصد ولایت یکدیگر نکنند و در سنه خمس عشر سلطان الدوله در شیراز وفات یافت و پسرش ابو کالیجار در اهواز بود و ابن مکرم از شیراز مسرعان بطلب او فرستاد و ترکان که در فارس اقامت داشتند مکتوبی بکرمان فرستاده ابو الفوارس را طلب داشتند و ابو الفوارس از کرمان بیرون آمده پیش از وصول ابو کالیجار بشیراز رسید و ابن مکرم را بگرفت و ابو القاسم پسر ابن مکرم که در خدمت ابو کالیجار بود او را بر فتح شیراز تحریص و ترغیب نمود و ابو کالیجار از اهواز و خوزستان لشکری سنگین ترتیب کرده متوجه فارس شد و ابو الفوارس چون تاب مقاومت او نداشت بجانب کرمان معاودت نمود

ذکر حکومت ابو کالیجار بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله

چون عمش ابو الفوارس بجانب کرمان توجه نمود ابو کالیجار بشیراز در آمده سلطنت بروی قرار گرفت و دیالمه متفرق بدو فرقه شدند بعضی گفتند که ابو الفوارس را از کرمان بیرون باید کرد و برخی کلمه الصلح خیر بر زبان می آوردند و در این اثنا لشکریان شغب کرده مرسومات طلب داشتند و در خزانه نقدی موجود نبود و ابو کالیجار بنابر صغر سن از ضبط و ادای سپاه عاجز آمد لاجرم از شیراز بیرون آمده بنوبندجان رفت و بواسطه حرارت هوا اکثر لشکریان او در آنجا بیمار شدند و او از آنجا بشعب بوان رفت و طائفه از دیالمه که در شیراز بودند مسرعی بابو الفوارس فرستاده پیغام دادند که شهر خالیست و خدمتش بار دیگر لشکر بآنجانب کشیده دیالمه شهر را تسلیم او کردند و ابو الفوارس بعد از استیلاء بر شیراز متوجه شعب بوان شد چون بدان حدود رسید مصلحان در میان آمده گفتند صلاح در آنست که شیراز و کرمان از ابو الفوارس باشد و ابو کالیجار بحکومت اهواز قناعت کند و ابو الفوارس بشیراز مراجعت نموده ابو کالیجار بارجان رفت و وزیر ابو الفوارس مردم آنجا را مصادره کرد و جمعی که بطلب او فرستاده بودند از حرکت خویش پشیمان گشتند و برخی از ایشان گریخته با ابو کالیجار پیوستند و باز میان برادرزاده و عم نزاع و مخاصمت پدید آمد ابو کالیجار روی بفارس نهاد و ابو الفوارس لشکر مرتب ساخته باستقبال او از شهر بیرون رفت و بعد از حرب ابو الفوارس انهزام یافته بطرف دارابجرد شتافت و ابو کالیجار بر تخت فارس متمکن شد و باقی حالات او عنقریب از قلم دکلک بیان خواهد گشت ان شاء الله وحده العزیز

ذکر حکومت جلال الدوله ابن بهاء الدوله

در ربیع الاول سنه ست عشر و اربعمائه شرف الدوله بسرای آخرت تشریف فرمود مدت عمرش بیست و سه سال و سه ماه بود و ایام حکومتش پنج سال و چیزی و در حین وفات او برادرش ابو طاهر جلال الدوله در بصره بود و بعد از وی در بغداد نام جلال الدوله را ردیف نام خلیفه گردانیدند و بطلب او مسرعان فرستادند و خدمتش در حرکت بجانب دار السلام چندی و زر تعلل نمود تا نام او از خطبه بیفکندند و جلال الدوله از آن حال خبر یافت و متوجه بغداد شد و چون بدانجا رسید طائفه از سپاه خلیفه بممانعت پیش آمدند و او ممتنع نشد و کار بحرب سرایت کرده بعضی از خزائن جلال الدوله بتاراج رفت و او بالضروره مراجعت نموده ببصره شتافت و در سنه سبع عشر و اربعمائه اتراک بر بغداد مسلط شده بمصادره و مواخذه رعایا مشغول گشتند و میان ایشان و عامه محاربات واقع شده ترکان غالب آمدند و بسیاری از متمولان را غارت کردند و دروب و اسواق بغداد را بسوختند و با وجود غلبه چند نوبت ایشان کرد اکراد و اعراب نواحی دار السلام قصد شهر کردند ایشان مانع نتوانستند آمد بطلب جلال الدوله فرستادند و در جمادی الاول سنه ثمان عشر بار دیگر در بغداد خطبه بنام او خواندند و در رمضان سال مذکور جلال الدوله از بصره ببغداد شتافت و بدار الخلافه رفته زمین خدمت ببوسید و خلیفه در احترام او مبالغه تمام فرمود و بعد از آن جلال الدوله در سرای امارت نزول کرده فرمود تا بر در دار الامارت پنج نوبت زدند و خلیفه او را از آن حرکت منع فرمود و جلال الدوله از سر غضب ترک آن معنی داد و خلیفه بنابر مصلحت ملک از آن منع پشیمان شده رخصت اذنی داشت که بر در سرای او پنج نوبت زدند و در سنه تسع عشر و اربعمائه اتراک با جلال الدوله شغب بسیار کردند و از ابو علی بن ماکولا که وزیر او بود علوفات و مرسومات طلب داشتند و خانه او را بغارت دادند و جلال الدوله را در قصر محصور داشتند و خلیفه واسطه شده و جلال الدوله فرش و ثیاب خود فروخته بایشان داد تا تسکین یافتند و در این سال میان اتراک و دیالمه در بصره نزاع واقع شد و ملک عزیز ابو منصور بن جلال الدوله جانب ترکان گرفته دیلمیان بابله رفتند و مخالفت بین الفریقین امتداد یافت و ابو کالیجار که در آن اوان در اهواز بود فرصت غنیمت شمرده لشکری فرستاد تا بصره را بگرفتند و از آنجا قصد واسط کردند و چون بدانجا رسیدند جمعی از اتباع جلال الدوله که در آن بلده یافتند

غارت کردند وجلال الدوله خواست که بدفع ایشان متوجه واسط گردد لشکریان با او موافقت ننمودند وازوی مرسوم طلبیدند وچون مالی نداشت مصادره آغاز نهاد وازین سبب مردم بغداد ازوی متنفر وآزرده خاطر گشتند **ذکر قوام الدوله ابو الفوارس بن بهاء الدوله وتتمه احوال ابو کالیجار وجلال الدوله ونهایت امور ایشان** اکثر حالات ابو الفوارس در ضمن حکایات برادرانش مسطور گشت واو در سنه تسع عشر واربعمائه لشکری سنگین جمع آورده متوجه فارس شد ودر راه پیک اجل رسیده عازم ولایت دیگر گشته امرا واعیان کرمان ابو کالیجار را از اهواز طلبداشتند واو بی استعمال سیف وسنان در فارس وکرمان حاکم مطلق العنان گشت وخلایق از ظلم ابو الفوارس رهائی یافتند ابو الفوارس چون شراب خوردی اصحاب وندما مجلس خود را بضرب تادیب نمودی نوبتی در سرمستی فرمانداد که وزیرا دویست تازیانه زدند وچون هشیار شد او را بطلاق سوگند داد که باکس نگوید فی الجمله چون ابو کالیجار در حکومت مستقل گشت سپاهی درهم کشیده روی بواسط نهاد وجلال الدوله از بغداد نیز با لشکری تمام بیرون آمد ودرین اثنا خبر با ابو کالیجار رسید که سلطان محمود ری را گرفته در بند استخلاص سایر ولایات عراق است او رسولی بجلال الدوله فرستاده پیغام داد که اگر ما را پیش ازین منازعتی با یکدیگر بود واکنون که بیگانه بمملکت در آمد مناسب چنان مینماید که ترک آن نزاع داده باتفاق خصم را از ملک موروث بیرون کنیم جلال الدوله التفات بدین سخن نکرد ولشکر با هواز کشیده آن ولایت را غارت کرد واز دار الاماره مال بسیار بدست او افتاد ودر آخر ربیع الاول سنه احدی وعشرین واربعمائه هر دو لشکر بهم رسیده سه شبانروز بیکدیگر جنگ کردند وابو کالیجار انهزام یافته دو هزار مرد از لشکر او کشته شدند وابو کالیجار ببدترین حالی متوجه اهواز شد وجلال الدوله بعد از فتح بواسط رفته وضبط آن دیار کرده ببغداد شتافت ودر سنه اثنی وعشرین واربعمائه القادر بالله وفات یافته القائم بامر الله بجای او خلیفه شد وبار دیگر ترکان در بغداد فتنه آغاز کرده سرای وزیر جلال الدوله را غارت کردند واو از دار السلام بیرون آمده بعکبرا رفت ودر بغداد خطبه بنام ابو کالیجار خوانده او را از اهواز طلب نمودند وعادل ابن بافته ابو کالیجار را از رفتن ببغداد مانع آمد وچون بغدادیان از وصول او مایوس شدند باز خطبه بنام جلال الدوله خواندند وبعضی اتراک پیش او رفته عذر خواهی نمودند واو را ببغداد باز آوردند ودر سنه ست وعشرین واربعمائه خلافت وسلطنت در بغداد ضعیف شد وعیاران سر بر آورده واکراد واعراب تا نزدیک دار السلام آمده تاراج وغارت میکردند خلیفه را قوت منع نبود ونه پادشاه را تسلط عیاران بمرتبه رسید که در روز سراها را فرو گرفته آتش نهب وتاراج می افروختند ودر سنه سبع وعشرین اتراک بغداد بیرون آمدند وخواستند که جلال الدوله را از دار السلام اخراج نمایند ومهم بحرب سرایت کرد ودر سنه ثمان وعشرین واربعمائه سردار ترکان کشته شده ازین جهة ضعفی بر صفحه حال مخالفان جلال الدوله پدید آمد وهم درینسال میان جلال الدوله وابو کالیجار مصالحه واقع شد وسوگند یاد کردند که خلاف یکدیگر نکنند وقایم خلیفه از برای ابو کالیجار خلعت فرستاد ودر سنه تسع وعشرین جلال الدوله را بملک الملوک ملقب گردانیدند واو در اول از قبول این لقب امتناع نموده اما چون فقها بر تجویز آن فتوی دادند راضی شد ودر سنه ثلاثین واربعمائه در روز بیست وسیوم کانون الآخر در بغداد برفی بارید که یک دست بر زمین نشست وآب دجله اش رو بیخ بست ودر سنه احدی وثلاثین باز میان اتراک بغداد وجلال الدوله منازعتی دست داد وجلال الدوله از جانب شرقی بجانب غربی کوچ کرده وباطراف فرستاده لشکر را طلبداشت وترکان بزجر وتعدی از اهل شهر مال میستاندند ودر سنه اربع وثلاثین واربعمائه ابراهیم ینال سلجوقی بعراق درآمده همدان را بگرفت وبعد ازوی طغرلبک در ری نزول فرموده ودر شعبان سنه خمس وثلاثین جلال الدوله ابو طاهر بن بهاء الدوله بن عضد الدوله بعلتی که در جگرش پدید آمد وفات یافت ولادت او در سنه ثلاث وثلاثین وثلثمائه اتفاق افتاده بود وامارتش در بغداد شانزده سال ویازده ماه امتداد یافت واو را هم در سرایش دفن کردند وهر کس که سیرت جلال الدوله را معلوم کرده باشد از ضعف وجبن او واستیلاء لشکر ونوایب بروی ودوام ملک او تا بدین مدت یقین شناسد که شقاوت وسعادت بلکه در مجموع امور اراده حق تعالی مدخل دارد وبس **تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء** چون او وفات یافت مقربان وخواص وی از بیم ترکان بدار الخلافه رفتند وخلیفه کسان فرستاد تا منازل ایشان را از نهب وتاراج نگاه داشتند ودرینحال پسر بزرگترش ابو منصور در واسط بود وبعضی از اعیان بغداد رسولی بدان صوب فرستاده اظهار انقیاد کردند وبرخی از ایشان بجانب ابو کالیجار مایل شده او را استدعا نمودند وملک عزیز ابو منصور پیش از وصول ایلچی بغدادیان از واسط متوجه آنجانب شده بود وچون بده منزلی دار السلام رسید بواسطه غدر لشکریان امارت او در عهده تعویق افتاد ورسل ورسایل میان بغدادیان وابو کالیجار متواتر شده ودر رمضان سنه ست وثلاثین واربعمائه امارت عراق عرب بروی قرار یافت ودر سنه سبع وثلاثین واربعمائه والی اصفهان از طغرلبک خراج بر خود گرفت ودر سنه تسع وثلاثین میان ابو کالیجار وسلطان رکن الدین طغرلبک صلح واقع شد وطغرلبک با براهیم ینال نوشت که آنچه از بلاد دیالمه گرفته است نگاه دارد ودیگر تعرض نرساند که ما با ایشان آشتی کردیم وطغرلبک دختر ابو کالیجار را در حباله نکاح آورده پسر ابو کالیجار مرزبان بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله در حدود کرمان از خاکدان دنیای بسرای عقبی رفت وسبب موت او بعد از اراده باری سبحانه وتعالی آنکه در نواحی کرمان روزی بشکار رفت وچند جگر آهو کباب کرده تناول فرموده ودر حلق او خشونتی پیدا گشته محموم شد وبعد از چند روز جهان ناپایدار را وداع فرمود ومدت حیاتش چهل سال وکسری بود ومدت امارتش در بغداد بعد از فوت جلال الدوله چهار سال وسه ماه ودر روز رحلت او اتراک در اردو بودند دست بغارت خزاین واسلحه ودواب بر آوردند وپسرش ابو منصور فولادستون بخیمه وزیر رفت ترکان متوجه منزل او نیز گشتند تا دست بردی نمایند ودیالمه مجتمع شده پای ثبات فشرده اتراک مایوس مراجعت نمودند وایشان کوچ کرده عازم شیراز شدند وابو منصور در فارس قایم مقام پدر گشت **ذکر حکومت خسرو فیروز بن ابو کالیجار مرزبان ابن سلطان الدوله بن بهاء الدوله** چون خبر وفات ابو کالیجار ببغداد رسید پسرش خسرو فیروز امرا را جمع آورده با او بیعت کرده سوگند خوردند واو به ملک رحیم ملقب گشت وملک رحیم لشکری مصحوب برادر خود ابو سعید کرده او را بشیراز فرستاد تا آن دیار را از دست ابو منصور فولادستون که هم برادر او بود انتزاع نماید وابو سعید بموجب فرموده متوجه فارس گشته شیراز را بگرفت ودرینسال ملک رحیم بخوزستان رفت واز آنجا بجانب شیراز نهضت فرموده چون نزدیک شهر رسید بعضی از ترکان شیرازی وطائفه از دیالمه میل بجهت

بخدمت برادرش فولادستون که در قلعهٔ اصطخر بود کردند و ملک رحیم متوهم شده با بغدادیان بطرف اهواز معاودت نمود و جمعی کثیر در ظل رایت فولادستون مجتمع شده شیراز را بگرفت و بجانب اهواز توجه نموده ملک رحیم برامهرمز رفت و ابومنصور فولادستون از عقب برادر شتافته در وادی نمک هر دو گروه بیکدیگر رسیدند و در روز جنگ بعضی از لشکریان ملک رحیم با او غدر کرده پیش ابومنصور رفتند و ملک رحیم با بقیه لشکر و برادران ابوطاهر و ابوسعید منهزم شده تا واسط در هیچ مقام توقف نکردند و بعد از این واقعه نیز میان ملک رحیم و برادرش ابومنصور محاربات واقع شده گاهی ملک رحیم غالب و گاهی مغلوب میگشت و در سنهٔ سبع و اربعین و اربعمائه ملک رحیم لشکر بشیراز کشید و در آن اوان برادرش ابومنصور که بمساعدت طغرلبک سلجوقی شیراز را گرفته بود و در آن ولایت خطبه بنام طغرلبک خوانده بود چون از توجه ملک رحیم خبر یافت شیراز را گذاشته بجانب فیروزآباد عنان برتافت و ملک رحیم ملک فارس را ضبط نموده بواسط مراجعت کرد و در خلال این احوال میان قایم خلیفه و طغرلبک رسل و رسایل متردد شده بساط مصادقت تمهید یافت و خلیفه فرمود تا نام طغرل را در خطبه مقدم بر ذکر ملک رحیم ذکر کردند و طغرلبک هدایا پیش خلیفه فرستاده معروض داشت که میخواهم از راه بغداد بزیارت بیت الله روم بر نهجی که هیچیک از رعایا را الم نقصان نشود و خلیفه اجازت داده طغرلبک بجانب بغداد روان شد و چون ملک رحیم خبر توجه طغرل شنید پیش از وصول او بدار السلام رفت و طغرلبک بنواحی بغداد رسیده طایفهٔ از ارکان دولت خود را بدار الخلافه فرستاده معروض داشت که مقصود من تقبیل سدهٔ خلافت است میباید که هیچکس از جای خود حرکت نکند که مرا با کسی خصومت و نزاعی نیست و در بیست و پنجم رمضان طغرل ببغداد رفت رئیس الرؤسا که از وی صاحب اختیارتری در آن مملکت نبود پیش او رفت و طغرل مراسم تعظیم بجای آورده او را پرسش گرم نمود و در روز اول ترکمانان سودا و معامله بر قاعدهٔ پسندیده با سوقیهٔ بغداد کردند و دیگر روز ترکمانی از بغدادی کاه میطلبید و در آن باب الحاح و مبالغه مینمود و آن شخص زبان ترکی نمیفهمید و مهم بآن منجر شد که آن شخص استغاثه نمود و طایفهٔ از عوام شهر جمع شدند آن ترک را بسیار زدند و سایر مردم تصور کردند که سایر تراکمه و سپاه ملک رحیم حرب میکنند و چون ایشان بآمدن طغرلبک راضی نبودند هر جا که ترکمانی یافتند بکشتند و اگر ملک رحیم در آن روز لشکر خود را اجازهٔ محاربه میداد از تراکمه اثری نمیگذاشتند و بنابر آنکه خلیفه در محبت و تعظیم طغرلبک مبالغه تمام داشت ملک رحیم بدار الخلافه رفته از آن فتنه ابراء ذمت خویش و ملازمان کرده اهل بغداد با لشکر طغرلبک در مقام محاربه آمدند الا اهل کرخ و فتنهٔ عظیم حادث شد از هر طرف خلقی کثیر بقتل رسیدند و عاقبت بغدادیان منهزم شده ترکمانان دست بغارت و تاراج برآوردند و طغرلبک و اعیان دولت او این فتنه را از انگیز ملک رحیم میدانستند و تراکمه بسیاری از اهل بغداد را اسیر کرده در محلات بیرون شهر آتش نهب زدند و در حریق و در باب سلیم را گرفته و بسراهای رئیس الرؤسا رسیده از خرابی دقیقهٔ مهمل نگذاشتند و هر که بممانعت پیش می آمد میکشتند تا بتربت خلفا رسیدند و از آنجا اموال بحساب بیرون آوردند اکثر مردم بتصور آنکه تراکمه رعایت ارواح خلفا نموده بتقدیم بی ادبی پیش نخواهند آمد پناه بآنجا برده بودند و باقی اهل شهر ترسان و لرزان گشتند و طغرلبک کسان پیش خلیفه فرستاده پیغام داد که اگر ملک رحیم بحضور آید معلوم ما گردد که او در این فتنه دخلی نداشته و اگر نیاید هیچکس را شک نماند که تهییج این وحشت از پیش او بوده و مصحوب فرستادگان امان نامه نیز جهت ملک رحیم و اصحاب او ارسال نمود و قایم خلیفه طایفهٔ را همراه ملک رحیم ساخته پیش طغرلبک روان کرد و عذرخواهی فرمود که ملک رحیم و خواص و نواب او جرمی ندارند و چون آن جماعت باردوی طغرل رسیدند ترکمانان نخست رسل خلیفه را غارت کردند و ملک رحیم را با اتباع بگرفتند و بموجب فرموده محبوس گردانیدند و خلیفه پیش سلطان رسولی فرستاده بر آن قضایا انکار نمود و گفت اینقوم بسخن من آمدند و من بر قول تو اعتماد کردم و اکنون اگر ایشان را میگذاری فبها و الا بغداد بتو گذاشته کوچ میکنم زیرا که اول التعظیم دار الخلافه بجای آوردی و حالا خلاف آن مشاهده میرود و طغرلبک در جواب گفت که ما همان اعتقاد که بخلیفه داشته ایم داریم و جماعت اتراک در این مدت بمقتضای طبیعت خود عمل نموده اند و ایشان تا گوشمالی نیابند بصلاح نیایند و بعد از آن طغرلبک اموال متجنده و اتراک که در بغداد بودند بگرفت و اقطاعات ایشان باز ستد و از ملک رحیم و متابعان او مال فراوان بستاند و ملک رحیم را در قلعهٔ از قلاع باز داشت تا وفات یافت و تراکمه در سواد بغداد متفرق شده در غارت و تاراج مبالغه نمودند تا بحدی که گاوی در بغداد به پنج قیراط میفروختند و درازگوشی بسه قیراط و مجموع اعمال و مضافات دار السلام خراب شد الا کرخ که مردم آن بقعه بجهة تعرضی که بترکمانان نکرده بودند بعنایات سرافراز گشتند

ذکر سلطنت ابومنصور فولادستون که سلطنت دیالمه بروی ختم شد

بعد از گرفتار شدن ملک رحیم ابومنصور و ابوسعید پسران عز الملوک ابوکالیجار مرزبان بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله بایکدیگر مخالفت کردند و میان ایشان محاربات واقع شد و آخر الامر ابوسعید بعد از کشته شد حکومت فارس بر ابومنصور قرار گرفت و مادر ابومنصور او را بر آن داشت تا صاحب عادل که وزیر پدرش بود هلاک ساخت فضل بن حسن که سپهسالار صاحب بود و در میان ارباب تواریخ بفضلویه اشتهار دارد بر ابومنصور خروج کرد و او را گرفته بقلعهٔ از قلاع محبوس کرد تا وفات یافت و در سنهٔ ثمان و اربعین و اربعمائه بر مملکت فارس مستولی شد و چون ملک قاورد سلجوقی از کرمان متوجه فارس گشت فضلویه گریخته بخدمت الب ارسلان شتافت و از دیوان او مملکت فارس را بمقاطعه گرفته معاودت نمود و چون در آن ولایت مستقل گشت اظهار عصیان نمود و خواجه نظام الملک بموجب فرموده لشکر بسر فضلویه برد و او را بعد از محاربه اسیر گردانیده بقلعهٔ اصطخر فرستاد و در آنجا محبوس بود تا وفات یافت

ذکر ابوعلی کیخسرو بن عز الملوک ابوکالیجار

ابوعلی بخدمت سلطان الب ارسلان رفت و سلطان نوبندجان را باقطاع باو داد و هر گاه که او پیش سلطان آمدی سلطان او را احترام نموده بر پهلوی خود نشاندی و جمیع آل سلجوق کیخسرو را عزیز داشتندی و او بعد از برادران قریب چهل سال زندگانی یافت تا در سنهٔ سبع و ثمانین و اربعمائه بجوار رحمت ملک غفور پیوست و بعد از وی از آن طبقه بجز نام نماند و تلک الایام نداولها بین الناس و ما یعقلها الا العالمون باری سبحانه و تعالی دست تصاریف زمان از ذیل حشمت جناب مملکت پناهی شریعت ملاذی خداوندگاری امیدگاهی مقرب حضرت سلطانی معز دولت خاقانی تا دامن آخر زمان باز داراد و او را بنیل مساعی و مطالب دنیوی و اخروی برساناد و در اولی نام ذکر الجمیل و در آخرت بثواب جزیل مغبوط امثال و اقران گرداناد و بعزت نبیه النبیه و حرمة ذریته و ذویه

ذکر طبقهٔ اولاد اسمعیل بن امام جعفر الصادق علیه السلام که در مغرب و مملکت مصر حکومت کرده اند

نخستین کسی از ایشان که متصدی منصب حکومت گشت ابوالقاسم محمد بن عبدالله الملقب بالمهدی بود و بزعم اسماعیلیه آنست که مهدی که در اخبار

وارد شده عبارت از نوست واو در سنه ست وتسعین ومائتین در افریقیه بمعاونت ومظاهرت ابو عبد الله صوفی خروج کرده هواخواهان مهدی روایت کردند که حضرت مصطفی صلوات الله
علیه فرموده که علی راس ثلاثمائه تطلع الشمس من مغربها وگفتند که مراد از لفظ شمس که در حدیث واقع شده مهدیست واو با هر که محاربه میکرد منصور ومظفر میگشت ودر حدود قیروان قلعه در غایت
حصانت ورصانت بنیاد نهاده آنرا بمهدیه موسوم گردانید ودر سنه تسع وتسعین ومائتین اهالی العصی از بلاد مغرب دم از عصیان وطغیان زدند ومهدی پسر خود را بدفع ایشان نامزد
فرموده واو آنجا عنقریب محاصره کرده مدتی دیر بازه بر در شهر نشست تا وقت محصوران باتمام رسید وعاقبت با تیغ وکفن بیرون آمده دست در دامن استیمان زدند وولد مهدی سایه عاطفت
واحسان بر سر ضعیفان افکنده همه را از کشتن امان داد وبمواخذه قلیل از اموال قناعت نمود ومهدی در ایام دولت خویش باطراف واکناف ولایات مغرب لشکرها فرستاده مجموع آن در حیطه تصرف وتسخیر
درآورد وخاندانهاء قدیم را برانداخت وانضبط اندلس وقیروان وطرابلس وامثال آن چون فراغت یافت پسر خویش قائم را بتسخیر دیار مصر بالشکر گران روان کرد ومقتدر عباسی مونس
خادم را با سپاه جرار بدبه ابراد فرستاده میان ایشان محاربات روی نمود ومونس در آن معارک مراسم مردانگی بجای آورده از دار الخلافه بمظفر ملقب گشت ودر بعضی از تواریخ بنظر رسیده
که مونس ده نوبت با قائم حرب کرده روی بفرار نهاد ودیار مصر وصعید علویه را مستخلص گردانید وچون مدت بیست وچهار سال از خلافت مهدی بگذشت در حصار مهدیه روی بعالم
آخرت آورد وآورده اند که عباسیه بر نسب مهدی طعن کرده محضری نوشتند که امر فرمایند تا خطبا آنرا بر منابر بخوانند ووزیر مقتدر گفت که اگر شما چنین کنید علویان نیز نسبت عباسیان
زبان قدح دراز کرده در آن باب محضری نویسند وامر کنند تا خطبا بر رؤس منابر ولایت مغرب بخوانند وهیچیک از شما وطائفه را در میان امت قدر وقیمت نماند لاجرم
مقتدر از سر آن قضیه درگذشت وزمان حیات مهدی شصت ودو سال بود وتفصیل خروج مهدی وکیفیت مذهب اسمعیلیه در تواریخ مشهوره مسطور است ودر این مقام بیک از احتیاج
نیفتاد **ذکر خلافت القائم بامر الله** پدرش مهدی در ایام خلافت خویش از مردم مغرب وبربر بیعت او ستانده بود وچون مهدی وفات یافت وقائم بخلافت نشست در سنه
خمس وعشرین وثلثمائه اهل صقلیه از طاعت او سر باز زدند بسبب آنکه گماشته او سالم بن راشد ایشان را سرکوفته وزبون میداشت وچون سالم امارات عصیان از مردم صقلیه مشاهده کرد این معنی بعرض
قائم رسانیده قائم خلیل بن اسحق را با طائفه از متجنده بمدد فرستاده اهالی صقلیه بسمع خلیل رسانیدند که موجب عصیان ما حیف وتعدی سالمست وچون خلیل این معنی را بعرض
پایه سریر خلافت مسیر گردانید وقائم سالم را عزل کرده دیگری را بجای او نصب فرمود از کلیات ووقایع زمان قائم یکی آنکه ابو یزید نامی که بتعلیم صبیان اشتغال داشت بروی خروج
کرد وجمعی کثیر وجمی غفیر در تحت رایت او مجتمع گشتند ودر مذهب او عفو وصفح نبود چنانچه آورده اند که در آن هنگام که ابو یزید بر قیروان بعد از محاصره استیلا یافت حکم قتل وغارت فرموده
ومشایخ وسادات واعیان واشراف از شهر بیرون آمده زبان بشفاعت گشادند ابو یزید بعد از اهمال ومماطله گفت قیروان از بیت المقدس شریفتر نیست اگر شهر از قتل ونهب خراب شد
اگر قیروان نیز خرابی یابد هیچ باک نباشد گویند که میان او وقائم محاربات دست داده آخر الامر قائم از وی منهزم گشت وابو یزید قائم را تعاقب نموده در مهدیه قائم محصور گشت
واسمعیلیه ابو یزید را دجال نام کرده حدیثی روایت کردند مضمون آنکه دجال بر مهدی یا قائم خروج کند ودر حین محاصره قائم مریض گشته درگذشت وپسرش المنصور بالله بجای او
بنشست مدت خلافت قائم دوازده سال وهفت ماه بود **ذکر خلافت المنصور بالله** چون قائم از پای درآمد اشراف حصار مهدیه بر منصور بیعت کردند واو بغایت
شجاع ومردانه وعاقل وفرزانه بود وچون در حین وفات پدرش ابو یزید خارجی با لشکر سنگین بر در حصار بود مرگ قائم را پنهان داشت وبحسن تدبیر وکمال دلاوری او ابو یزید از ظاهر
مهدیه کوچ کرده گریزان شد ومنصور او را تعاقب نموده بجائی رسید که از صعوبت مسالک دیگر نتوانست رفت وابو یزید گریخته بهر طرف تا ببلاد سودان فرود آمد وانخبر مسموع
منصور گشته جمعی از اهل جلادت را بدفع شرارت او نامزد کرد وایشان بموجب فرموده از عقب ابو یزید شتافتند وبعد از کشش وکوشش او را دستگیر کرده نزد منصور آوردند از موقف خلافت
حکم صادر شد که ابو یزید را در قفس آهنین با حمدونه قرین وهمنشین گردانیدند وبعد از چند گاهی بنا بر فرمان ابو یزید را پوست کنده وآنرا از کاه ساخته گرد تمامت ولایات بر آوردند وفتح
نامها باطراف ولایات اسلام فرستاده افعال ناشایست او را بازنمودند ومنصور در ایام دولت خویش حسن بن علی بن ابی الحسین کلبی را که یکی از عظماء ملت بود وبداد ودهش آراسته بود
بحکومت صقلیه فرستاد وچه حسن معاش حسن محبت او در دلها قرار گرفته بضبط وربط امور مشغول گشت ودر خلال این احوال رومیان متوجه محاربه او گشتند وچون فریقین متقارب شده
آتش حرب زبانه بفلک اثیر کشیده حسن منهزم گشت ومقارن این حال فرج غلام منصور با طائفه از شجعان بمعاونت حسن رسیده وباتفاق روی بلشکر رومیان نهاده جنگ در پیوستند
اهل روم شکستی فاحش یافته بقیة السیف بهزار حیله با قیصر ملحق شدند وابو جعفر مروودی شعری چند در تهنیت این فتح مبین انشاد کرده معروض منصور گردانید مخبر از آنکه امید میدارم که نام
همایون قرة العین خلیفه المعز لدین الله که ولی عهد است در مکه ومدینه رؤس منابر ووجوه دنانیر بنام ولقب آن در درج خلافت ودری برج امامت قرین ومحلی گردد وعاقبت آنچه بر زبان ابو جعفر
گذشته بود بوقوع انجامید وچون هفت سال از خلافت منصور منقضی شد عالم فانی را وداع نمود ومدت حیاتش سی ونه سال بود **ذکر خلافت المعز لدین الله** او صاحب رای
پادشاهی شجاع بود ودقایق امور ممالک وقوانین ملت نیکو دانستی وکما ینبغی مراسم حکومت وسیاست بجای آوردی ودر روز وفات پدرش که سلخ شوال سنه احدی واربعین وثلثمائه بود
با او تجدید بیعت کردند ودر سنه سبع واربعین بنده خود جوهر خادم را بانواع عواطف پادشاهانه اختصاص داده با لشکر گران باقصی بلاد مغرب فرستاد واو تا ساحل بحر اوقیانوس وجزایر
خالدات رفته ماهی که بآن بحر منسوب بود ودر آنجا ایکث معروف صید کرده بپایه سریر خلافت مسیر فرستاد والمعز لدین الله در ایام حکومت خویش بسلجماسه لشکر کشیده آنرا
فتح فرمود ووالی آن ملک را که متغلبی بود وخود را الشاکر لله نام نهاده فرمان فرموده بود که او را امیر المؤمنین گویند اسیر ودستگیر کرد وبعد از این فتح لشکر عظیم بجزایر روم ارسال نموده میان
سپاه او ورومیان حربهای قوی واقع شد ومغربه بر مخالفان غالب آمده اموال فراوان گرفته ودر خلال این احوال خبر وفات کافور اخشیدی که از قبل خلفاء عباسیه بحکومت مصر

اشتغال داشت بسمع معز رسید و بواسطه قحط و غلا مصریان عاجز و مضطر گشته اشراف و اعیان آن مملکت رسولان و نامها فرستاده از معز التماس نمودند که بنفس خویش حرکت فرماید یا از امراء دولت
شخصی را که شایسته سیاست باشد بآن ولایت فرستد و چون معز برین قضیه اطلاع یافت همت بر تسخیر مصر مقصور گردانیده جوهر را با متجنده و ارباب سلاح و کشتیها مشحون بانواع اطعمه و اصناف
اغذیه که برعایای آن مملکت صدقه کند ارسال نمود و جوهر در سنه سبع و خمسین و ثلثمائه با لشکری بیحد و بیغایت بعد از قطع مفاوز و مسالک بمصر رسیده چشم اهالی آنجا بدیدار او روشن شده و صورت
حال ایشان بصدقات المعز لدین الله آرام و قرار پذیرفت و جوهر ببستان اخشیدی نزول کرده میان قطائع و مصر و عین الشمس به بنای شهری مشغول گشته آنرا قاهره معزیه نام نهاد و بسعی جوهر خادم
مصر و اسکندریه و دیار صعید و رمله و مکه و مدینه از تصرف عباسیان بیرون رفت و در تحت تسخیر علویه در آمد و درین اثنا جوهر یکی از قواید را با لشکری گران بجانب فلسطین فرستاد و آن قاید
فلسطین را فتح فرموده عزم دمشق نمود و بر دمشق نیز مستولی گشته سایر مملکت شام را بگرفتند و بعضی از قرامطه که افعال ناشایست از ایشان در وجود می آمد مثل قلع حجر الاسود و غیر ذلک جوهر در مصر
بسیاست رسانید و بقایای آن جماعت که نجیه در ولایت شام متواری شدند و از سیاق این کلام بوضوح می پیوندد که قرامطه وراء اسمعیلیه طایفه دیگرند و عباسیه و هواخواهان ایشان
از کمال عداوت قرامطه را داخل اسمعیلیه شمرده اند و در سنه احدی و ستین و ثلثمائه المعز لدین الله بعزیمت مصر از مغرب هجرت فرموده و اولاد و حرمها را با خود همراه گردانید و اموالی که همراه
داشت از حیز تعداد بیرون بود و در بعضی از تواریخ مسطور است العهدة علی الراوی که در آن سفر پانزده هزار شتر و ده هزار استر زر مسکوک معزی از سرخ و سفید میکشیدند و اعیان و اشراف
مصر تا اسکندریه باستقبال المعز لدین الله شتافته در آن سرزمین بلقاء او مشرف شدند و شرح شدت فراق و تفصیل آلام اشتیاق خویش معروض داشتند و بنوازش و استمالت مخصوص
یافتند و خلیفه علوی ایشانرا بعدالت و احسان و نصفت و امتنان خوشدل و مسرور گردانید و چون بمحروسه معزیه نزول فرمود باساس عدل و انصاف چنان اشتغال نمود که مزیدی بر آن
متصور نبود گویند که چند صندوق پر از زر در پیش بارگاه او نهاده بودند رخصت داده که هر روز محتاجان بیایند و در یک کف آنچه گنجد از آن نقود بردارند و اکنون صنادیق بر جای است
و از آن کرم نشان نمانده و چون امور ملک استقامت یافت در روز جمعه نوزدهم ربیع الآخر سنه خمس و ستین و ثلثمائه نقد حیات بقابض ارواح سپرد و نقلست که سبب مرض او آن شد که
در ایام سابق بوقتی که در مهدیه بر سر حکومت تمکن داشت رسولی از قیصر نزد او آمد و در این اوقات که بمصر اقامت داشت همان رسول بموجب فرموده پادشاه روم در آن مرز بوم بخدمت
معز رسید در خلوتی با او گفت که یاد داری که در مهدیه با تو گفتم که روزی باشد که در مصر و شام برسالت پیش من آئی رسول گفت بلی معز گفت که بار دیگر برسالت نزد من آئی مرا در بغداد
بر سریر خلافت متمکن یابی رسول عرض کرد که اگر از سطوت و قهر خویش مرا امین گردانی کلمه بعرض رسانم معز فرمود که هرچه خواهی بگوی که امینی رسول معروض داشت که در آن نوبت که در بلاد مغرب
بپای بوس تو رسیدم حشمت و عظمت و مهابت و مکنت تو در چشم من چنان نمود که از مهابت تو وجودم ناچیز شد و از نور روی تو جهان بمن مرتبه روشن شد که پنداشتم که واجب الوجودی
تعالی الله عن ذلک و اکنون از آنها هیچ یک نمی بینم و معز از این سخن متاثر شده فی الحال محموم شد و بآن مرض در گذشت گویند المعز لدین الله منجمی بود ماهر روزی ملاحظه زایچه طالع خویش کرده و در آن اجتماع قاطع
دید و این صورت را با یکی از ارباب نجوم در میان نهاده در آن باب مشورت فرمود منجم گفت خلیفه را چند روزی مستور باید بود تا آن نکبت در گذرد معز از این سخن اعراض نمود و اعیان دولت
را در جمع آورده گفت اجل من نزدیک است و فرزند دلبند خود را بشما میسپارم که ولیعهد من است و او را بشما استخلاف میکنم باید که مطیع و منقاد او باشید و گردن از طاعت او نپیچید
و او را العزیز بالله لقب نهاده نقد حیات را بقابض ارواح سپرد مدت عمرش چهل و پنجسال بود و زمان خلافتش بیست و سه سال پنجاه و از برای صلاح امور قریب بهفت ماه مرگ وی را پنهان
داشتند و در آن روز که با پسرش العزیز بالله بیعت کردند قضیه ناگزیر او آشکارا شد

ذکر خلافت العزیز بالله

چون مدت هفت ماه از واقعه پدرش المعز لدین الله بگذشت خلایق مغرب
و مصر با وی بیعت کردند عم او حیدره و عم پدرش ابو الفرات و هم عم جدش از جمله بیعتیان بودند و مثل این قضیه مروی و معهود نبوده مگر در خلافت هرون الرشید گویند که عزیز بغایت حلیم و صبور
و نیکو اخلاق بود و در روز بیعت خطبه بغایت فصیح بلیغ که بر موعظه و نصیحت لا یتناهی اشتمال داشت انشا کرد چنانچه حضار مجلس رقتی عظیم کردند و بعد از آن پرتو التفات بر احوال مملکت
انداخته تمامت دیار مغرب و شام و حجاز در تحت تصرف آورده و در زمان دولت او البتکین مولای بنی بویه از بغداد با لشکری بشام آمد و حسن بن احمد قرمطی باو منضم شده اظهار مخالفت
عزیز کردند و عزیز با لشکری متکاثر از مصر متوجه شام گشت و چون تقارب فئتین روی نمود چشم البتکین بر رایت منصور عزیز افتاد خوف و رعبی بر باطن او استیلا یافته از اسب پیاده شد
و با خضوع و خشوع تمام قدم پیش نهاده رکاب عزیز را بوسه داد و عزیز از کمال نیکوسیرتی گناه البتکین را بخشیده در باره او انواع بر و احسان بجای آورد و بعضی از آل بویه که با سپاه همراه البتکین
بودند بخلعتهای فاخر سرافراز ساخت و بعد از آن میان العزیز بالله و عضد الدوله دیلمی ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح گشت و در خلال این احوال هر که با عزیز مخالفت کرده با
گوشمالی بسزا یافت و عزیز بعد از آنکه بر دشمنان غالب آمد بمصر مراجعت فرمود گویند که عزیز حکومت شام با منشا یهودی و ریاست مصر را بعیسی نصرانی تفویض کرده بود و ایشان بر اهل اسلام
ظلم بسیاری کردند روزی عورتی رقعه بعزیز داد مضمون آنکه ای امیر بآن خدائی که یهود را بمنشا و ترسایان را بعیسی عزیز کرد و مسلمانان را بواسطه تو ذلیل گردانید نظری بر حال من افکن و عزیز از این رقعه
متاثر گشته رقم عزل بر صحیفه حال هر دو کشید و از ایشان مال بیشمار ستانده رد مظالم کرد و العزیز بالله بعد از بیست و یکسال که بعدل و داد گذرانید در رمضان سنه ست و ثمانین جهان
فانی را وداع کرده بعالم باقی خرامید

ذکر خلافت الحاکم بالله

ولادت او در قاهره در بیست و ششم ماه ربیع الاول سنه خمسین و ثلثمائه اتفاق افتاد و او ششمین خلیفه است
از خلفاء علویه که در مصر متولد شده اند و در زمان خلافت او شخصی بر وی خروج کرد و نسبت خود را بهشام ابن عبد الملک مروان ملحق ساخت و بعد از محاربات بسیار که میان لشکر حاکم و آن
خارجی واقع شد یکی از امراء عرب که دم از یکجهتی اسمعیلیان میزد او را بهنگام هزیمت گرفته نزد فضل بن صالح که در دولت اسمعیلیه رکن رکین بود فرستاد و فضل آن شخص را نزد حاکم روان کرد
و حاکم حکم فرمود تا کلاه سرخ بر سر خارجی نهاده و دست و پای او را بسته بر شتری نشاندند و حمدونه نام الیف او کرده که هر لحظه بر قفایش سیلی میزد و مردم مصر اظهار فرح و سرور

میکردند و چون خواستند که خارجی را از شتر فرود آورند مرده اش یافتند و بعد از موت جثه وی را بیاویختند مدت دولت آن خارجی دو سال بود و در سنه ثمان و تسعین و ثلثمائه حاکم حکم کرد که شب در اسواق و انهای مردم وجمیع بیع و شری ابواب دکانها مفتوح دارند و بر در خانها و کوچها مشاعل برافروزند و شب همه شب در اسواق و سکک مردم طواف میکردند و حاکم با خواص خویش در لیالی میان عامه خلق می و خلایق با او حدیث میکردند و در سنه اثنین و تسعین و ثلثمائه حاکم در قاهره معزیه جامع ازهر بنا کرد و هم درین سال حکم فرمود که هیچکس بر بیع و شری خمر و سایر مسکرات اقدام ننماید و اوانی و ظروف خمخانها شکسته شرابها بریختند و مصطبه و سایر مواضع فسق و فجور معطل ماند و گشادن روی در پس جنایز و غیر آن بر نسوان ممنوع شد و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون الحاکم بامر الله ابو علی منصور بن عزیز بن معز بن منصور بن قائم بن مهدی بر جای پدر بحکومت نشست بر حماری سوار شدی و خود در الجبل ظاهر جبان بودی که از خدای تعالی خوفناکست و بی کوکبه و طنطنه در اسواق تردد کردی و گفتی که مانند موسی علی نبینا و علیه الصلوة و السلام که در کوه طور با خدای مناجات میکرد من نیز مناجات میکنم و در امر معروف و نهی منکر مبالغه کردی بحدی که چون مردم از شراب خوردن زجر نپذیرفتند حکم کرد تا اکثر باغات را خراب کردند و فرمان داد تا جهة زنان موزه ندوزند تا ایشان قطعا از خانه بیرون نیایند و ایضا حکم کرد که یهود و نصاری بر اسب سوار نشوند و اگر بر حمار سوار شوند از رکاب آهنین اجتناب نمایند و در بیرون حمام زنگی چند را قلاده کنند و در حمام با خلخال در آیند تا از مسلمانان ممتاز باشند و بعد از چندگاه ایشان را از این تکلیفات معاف داشت و در ایام خلافت خویش فرمود تا مدارس بنا کردند و علما و فقها را منصوب ساخته اسباب و املاک فراوان وقف فرمود و همچنین نوبتی فرمان داد که زیت و عسل و هر چه از آن ساخته بودند در سبیل ریزند و در آن روز که این حکم نافذ شد ظروف لا یتناهی شکسته گشت و بموجب فرموده حاکم عامه سکان قلمرو او همه را کشتند مگر کلاب اهل صید را گویند که با آنکه حاکم اظهار زهد و ورع کردی در خفیه بر فسق و فجور و ظلم و تعدی که از اتباع او بر خلایق رفتی باز خواست نکردی تا روزی بر صورت عورتی رقعه در دست گرفته بر ممر وی راست کردند فرمود تا آن رقعه را از دست آن تمثال ستانند و چون بر آن تمثال نظر انداخت فحش و دشنام خود و آبا و اجداد دید و از این قضیه متأثر گشته فرمان داد تا مصر را غارت کنند و بسوزند و لیکن نصف مصر بدین سبب خراب شد و یکی از عادات حاکم آن بود که رقعها نوشتی و در زیر باد برافشاندی مضمون بعضی رقعه آنکه حامل را چندین چیز دهند و مضمون برخی آنکه دارنده را چندین عقوبت کنند هر که رقعه خود را سر بمهر نزدیک امیر باد بردی امیر بموجب نوشته عمل نمودی و قاضی احمد دامغانی در کتاب استظهار آورده که حاکم جمعی را از مصر فرستاد تا یکی از علویان را که در مدینه اقامت داشت بفریبند و از خانه او نقب زدن بگیرند که بروضه رسول الله صلی الله علیه وسلم در آیند و ابوبکر و عمر را بیرون برند و در آن ایام گرد و تاریکی و باد و صاعقه قوی پدید آمد و خلایق ترسیده دست بدامن توبه و انابت زدند و در حرم رسول صلوات الله و سلامه علیه گریختند و آن طوفان بهیچگونه تسکین نمی یافت عاقبت علوی مدنی صورت حال را با حاکم در میانه نهاد و والی مدینه آن جماعت مصریان را گرفته سیاست فرمود و هوا بحال اول معاودت نمود در بعضی از تواریخ احکام حاکم بتفصیل مذکور است و ایراد آنها موجب تطویل میشود لاجرم بر بعضی از آنها اختصار رفت گویند که در ایام دولت خویش خواهر خود را با امیر الجیوش متهم گردانیده خواست که ایشان را از میانه برگیرد و امیر الجیوش از آن حال اطلاع یافت جمعی را بر آن داشت که او را بقتل آورند و حاکم هر سحر بر دراز گوشی سوار میشد و بطواف کوهی که در حوالی مصر بود رفتی و او فن نجوم را نیکو میدانست و پیوسته میگفتی که اگر در فلان شب آسیبی بمن نرسد عمر من از هشتاد سال بگذرد و چون شب وعده رسید و حاکم خواست که بدستور معهود بطواف رود مادرش بتضرع بسیار گرده التماس نمود که آن شب بهیچ نوع حرکت نکند و حاکم لحظه بفرمان مادر عمل نموده و بعد از آن اضطراب آغاز نهاده و با مادر گفت که اگر مرا نمیگذاری که بیرون روم روح از بدن من مفارقت میکند لاجرم از قصر خلافت بیرون رفته چون بموضع معهود رسید طائفه که در کمین بودند مهم او را کفایت کرده جثه اش را نزد خواهر آوردند و خواهرش هم در قصر خلافت بدفن وی پرداخت و هیچکس از اعیان ملک بر این سر واقف نشد مگر وزیر بعد از هفته قاضی قضیه حاکم را آشکارا کرده گفت که حکم حاکم منقطع گشت و او بجوار ایزدی پیوست و بعد از وی خلافت به پسرش میرسد مدت خلافت حاکم بیست و پنج سال بود و زیاده از هفتاد مرحله از مراحل زندگانی قطع کرده بود

ذکر خلافت الظاهر لدین الله

چون الحاکم بامر الله بقتل آمد و واقعه او را آشکارا کردند قاضی القضات با ارکان دولت و اعیان ملت زبان دعا و ثنا با ظاهر بیعت فرمودند و او مانند جد خویش عزیز نیکو سیرت و پاکیزه سریرت بود و از فرط سیاست و کمال کیاست او فتنها آرام یافت و مهم دولت و دین استقامت پذیرفت و چون خلافت باو منتقل گشت در مبداء حال امارت جیوش بر قاتل حاکم مقرر داشت و بعد از آن که امیر الجیوش امین گشت فرمان داد تا بقصاص پدر او را بکشتند و عمه خویش را از عقب امیر الجیوش کرد و در سنه خمس عشر در مصر قحطی و غلائی عظیم روی نمود چنانچه رطلی نان بیکدرم میخریدند و مدت دو سال الغرت را داشت و در سنه عشرین و اربعمائه دیده جهان بین ظاهر بدیدار المستنصر بالله ابوتمیم سعد روشن گشت و در روز ولادت شهر مصر را آئین بستند و خلایق اظهار مسرت و خوشدلی کرده بعیش و طرب اشتغال نمودند و در اینسال زلزله عظیم در مصر و رمله اتفاق افتاد چنانچه قریب باآن شد که جبال آنديار با زمین هموار گردد و منار و عمارات رفیعه افتاده خرابی لانهایت بآن ولایت راه یافت و در اینسال حاجیان خراسان از مصر و شام بازگشتند و ظاهر آن جماعت را بنوازش و عاطفت اختصاص داده خلع گرانمایه پوشانید و در آن هنگام که هنوز حجاج در بغداد بودند ایلچی سلطان محمود سبکتگین پیش القادر خلیفه رسیده معروض داشت که سلطان میگوید که شنیده ام که حجاج چرا خلعتهای حاکم مصر را که بد مذهبست گرفته اند و قادر فرمان داد تا آن ثوابها از حاجیان ستانده بسوختند و در سنه احدی و عشرین و اربعمائه قیصر روم از ممالک خویش ششصد هزار مرد فراهم آورده متوجه شام گشت و چون بحدود حلب رسید از هوا حرارت گرم گشته عطش بر آن جماعت غالب شد و مقارن آن حال اهل حلب بر ایشان شبیخون برده رومیان منهزم شدند و از کمال عنایت الهی اهل اسلام را فتحی عظیم روی نموده سجدات شکر بجای آوردند و صدقات و نذور بمستحقان رسانیدند و در سنه سبع و عشرین در منتصف شوال ظاهر بعلت استسقا رخت بسرای باقی کشید و مردم مملکت او از این واقعه متاثر و ملول خاطر گشته مدت خلافت ظاهر شانزده سال و حیاتش سی و سه سال

ذکر خلافت المستنصر بالله

سن او از هفت سال تجاوز نکرده بود که متصدی امر سلطنت گشت و در یازده سالگی با فوجی آراسته سوار شد

سوار شده بتفرج نیل رفت و در آن روز تاجی مرصع بر سر نهاده بود که هیچ مقومی قیمت آن نمیدانست چشم مصریان بطلعت او روشن گشت و از جمله فتوحات که در زمان او روی نمود یکی آن بود که لشکری بحلب فرستاد تا والی آن ولایت نصر بن صالح بن مرداس را که دم از طغیان میزد گرفته کشتند و آن مملکت دیگر باره در تحت تصرف علویان آمد و همچنین باطراف ولایات عرب و مغرب و دیار بکر و دیار ربیعه لشکرها فرستاد و چون بر اعدا غالب آمده او را در ممالک هیچ منازعی نماند و در سنه خمس و ثلاثین و اربعمائه والی افریقیه نام المستنصر را از خطبه افکنده اظهار مطاوعت القائم بامر الله عباسی کرده و قائم جهت او خلعت و منشور فرستاده فرمود که هر ولایتی را که مسخر گرداند بر وی مسلم باشد و در سنه اربع و اربعین و اربعمائه اهالی حلب اظهار عصیان نموده شهر را مضبوط گردانیدند و مستنصر لشکری بآنجانب فرستاد تا بدفع مخالفان پردازند چون مصریان بر ظاهر حلب نزول کردند چندان باران بارید که اکثر ایشان در گرداب فنا غرق گشتند بقیة الماء مراجعت نمودند و بار دیگر تهیه اسباب حرب اشتغال نموده متوجه حلب شدند و درین نوبت والی آن ولایت منهزم شده مصریان بر آن مملکت استیلا یافتند و در خلال این احوال طایفه از امرای عرب بر افریقیه مستولی شده نام قائم عباسی را از خطبه و سکه دفع کرده باسم مستنصر علوی خطبه خواندند و سکه زدند و در سنه ست و اربعین و اربعمائه در مصر کوکبی از کواکب منقضه ظاهر گشت که از شعاع آن شهر روشن شد و زمانی طویل روشنی این کوکب برداشته مقارن انحال عسرتی قوی پیدا شد چنانچه هر روز صد نفر از فقدان نان می مردند و در دوازدهم شهر جمادی الاول سنه ستین و اربعمائه در مصر و سایر ممالک مستنصر زلزله عظیم حادث شده و صعوبت آن بمرتبه رسید که ماهیان در قعر دریا مضطرب گشتند و مستنصر اموال بینهایت بر ارباب استحقاق صرف کرد تا آن بلیه تسکین یافت و در اینسال محضری باشاره خلیفه عباسی نوشتند مضمون آنکه علویان که در مغرب و مصر حاکمند در دعوی خویش کاذبند و نسب ایشان منتهی میشود بمجوس و جماعتی از نجبا و معتبران آل عباسی گواهی خود را بر آن محضر ثبت کردند و خواستند که آنرا باطراف ممالک فرستند تا در محافل و بر منابر آنرا بخوانند و رئیس الرؤسا وزیر خلیفه مانع آمد چنانچه سابقا سمت گذارش یافت بالجمله دولت مستنصر هر روز در تزاید بود تا بدان مثابت رسید که مدت یکسال قایم عباسی را البساسیری گرفته محبوس گردانید و فرمود تا در مدینة السلام خطبه بنام مستنصر خواندند و در بعضی از تواریخ مسطور است که مستنصر جنونی داشت چنانچه جواهر نفیس را چون سرمه سودی و در آب ریختی و بغایت بخیل بود چنانچه نوبتی علوفات و مرسومات لشکریان باز گرفت سپاه از انجهة بدار الخلافه رفته او را بگرفتند و مقرری خود طلب داشتند و عاقبت ببعضی صلح کرده او را رها دادند و در ایام دولت مستنصر ناصر خسرو با دوانه او از خراسان بمصر رفت و در آنجا هفت سال ساکن شده هر سال بحج میرفت و بمصر مراجعت مینمود و در نوبت آخر چون از حج بازگشت از راه بصره عزیمت عراق و خراسان کرد و بعد از قطع منازل و مراحل ببلخ رسیده دعوت علویه آغاز نهاد اعدا قصد او کردند و خوف و هراس بر وی غالب شده در جبلی از جبال آن نواحی متواری گشت و بآب و گیاه قناعت نموده مدت بیست سال در اختفا و تواری روزگار گذرانید و همچنین حسن صباح حمیری که از خوف سلطان ملک شاه در پرده اختفا زندگانی میکرد بمصر رفت و یکسال در آن دیار بماند و بعد از انقضاء این مدت از مستنصر رخصت حاصل کرده که بدیار عجم رفته متصدی دعوت گردد و احوال حسن عنقریب رقمزده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و چون شصت سال از حکومت مستنصر گذشت در محروسه قاهره داعی اجل را لبیک اجابت گفت و هیچکس در اسلام موازی وی سلطنت نکرده است و بعد از آن فتور در خلافت علویه پدید آمد تا آنزمان که بالکل منقرض شد

ذکر خلافت المستعلی بالله مستنصر نخست پسر بزرگ خویش المصطفی لدین الله نزار را ولیعهد کرده بود و بعد از آن ازوی رنجیده وصیت فرمود که نزار پیرامون این کار نگردد و پسر دیگرش المستعلی بالله احمد قایم مقام او باشد و چون مستنصر بعالم آخرت رحلت کرد اسمعیلیه دو فرقه شدند و فرقه با مستعلی بیعت کرده او را بر تخت خلافت نشاندند و زمره بنا بر معتقد خویش که اعتبار نص اول دارد بنام نزار دعوت میکردند و حسن بن صباح حمیری از جمله فرقه دوم بود و نزاری قهستان نیز در سلک هواخواهان المصطفی لدین الله نزار انتظام دارد و تخلص او به نزاری دالست بر صدق این دعوی آورده اند که امام جعفر صادق علیه الصلوة والسلام نخست پسر خویش اسمعیل را ولیعهد کرده بود و چون دانست که اسمعیل بر شرب مدام اقدام مینماید او را عزل کرده فرمود که بعد از طول اجل من موسی کاظم علیه السلام امام باشد و چون معتقد اسمعیلیه آنست که نص اول اعتبار دارد بعد از فوت امام جعفر صادق علیه السلام اسمعیل را امام دانند نه موسی را چون مستعلی بر مسند خلافت تکیه زد خواست که برادر خود نزار را از میان بردارد و نزار از خوف بجانب اسکندریه رفت که بنده پدرش والی آنجا بود و او مستعلی را خلع کرده نزار را بخلافت برگرفت و مستعلی لشکری عظیم باسکندریه فرستاد تا حاکم آن ولایت را که متابعت نزار کرده بود گرفته کشتند و نزار را اسیر کرده با دو پسر نزد مستعلی آوردند و مستعلی فرمود که نزار را در قاهره محبوس کردند تا وفات یافت و بقولی هفت سال از حکومت مستعلی برآمده بزخم کارد هواخواهان نزار کشته گشت مدت عمر او بیست و هشت سال بود

ذکر خلافت الآمر باحکام الله در روز وفات پدرش المستعلی بالله اشراف ملک با وی بیعت کردند و در عهد او اهل فرنگ بحدود ممالک وی در آمدند و آمر امیر الجیوش را با لشکری جرار بدفع ایشان نامزد فرمود و امیر الجیوش بموجب فرموده روی بمخالفان نهاده در برابر آنجماعت نزول کرد و اهل فرنگ تنگ آمده مایل بصلح شدند امیر الجیوش تن در نداد و فرنگان مراجعت نموده عازم عسقلان شدند و والی آن ولایت شمس الخلافه با آن جماعت در مقام اتفاق نمود و آمر امر کرد تا امیر الجیوش بدفع الحادثه کمر بندد و امیر الجیوش بجانب عسقلان لشکر کشیده شمس الخلافه را بقتل آورده و فرنگان منهزم شدند و در زمان خلافت آمر باحکام الله جماعت نزاریه که دشمن جان امیر الجیوش بودند او را ناگاه کشتند و مدت چهل روز از خانه بقصر آمر که داماد امیر الجیوش بود نقود و اجناس میکشیدند و آقسنقر را که یکی از آزادکان دولت سلجوقیه بود هم فدائیان نزاریه در جامع موصل بزخم کارد هلاک کردند و در اوان خلافت آمر دعوت نزاریه در ولایت شام اشتهار یافت و بعضی از قلاع آن دیار بدست ایشان افتاد و در رابع ذیقعده سنه اربع و عشرین و خمسمائه طائفه از باطنیه و غلات مذهب نزاریه الآمر باحکام الله را بقصاص نزار زخمی مهلک زدند و چون پسری نداشت الحافظ لدین الله ابو میمون عبد المجید را که یکی از اولاد مستنصر بود ولیعهد کرد مدت سلطنت آمر بقول حافظ ابرو بیست و نه سال بود

ذکر خلافت الحافظ لدین الله بعد از فوت آمر امرا و وزرا و اعیان مصر با او بیعت کردند و حافظ ابو علی احمد بن فضل بن امیر الجیوش را تربیت کرده وزارت داده مرتبه او را رفیع گردانید و فدائیان نزاری ابو علی را در مبداء اختیار بقتل

رسانیدند و دیگری قایم مقام ابو علی شده او نیز در آن چند روز از عقب آن خون گرفته روانشد و حافظ پسر خویش حسن را بجای وزیر ثانی نصب فرمود و حسن را شوخ دیده و خیره رو یافته چه در شب
چهل امیر را بکشت پدر از حدت و طیش پسر خوفناک شده جمعی قصد حسن کردند و حسن انصار آن بسیاست فرمود بقیه امرا و سایر متجنده بعرض خلیفه رسانیدند که اگر پسر خود را ما نخواهی سپرد ترا با او
از میان بر خواهیم داشت و حافظ در این امر متحیر شده عاقبت امر فرمود تا یکی از اطبا یهود حسن را زهر داد و در جمادی الآخر سنه اربع و اربعین و خمسمائه الحافظ لدین الله بمصر وفات یافت مدت
خلافتش بیست سال بود و زمان حیاتش هشتاد سال **ذکر سلطنت الظافر بالله** چون حافظ رخت بسرای عقبی کشید خلایق با پسرش بیعت کردند در ایام دولت و بعد
ظافر به خواست که خطبه بنام عباسیه خواند جماعت نزاریه فریاد و فغان بآسمان رسانیدند و خطیب را زدند جبر را بوقتند و آن مهم در عهده تعویق ماند و در سنه تسع و اربعین و خمسمائه ظافر بقتل
و سبب آن شد که عباس وزیر ظافر پسری داشت نصر نام در غایت حسن و ملاحت و ظافر یکلحظه مفارقت او جایز نمیداشت و این سخن در افواه افتاده ظافر را با پسر متهم کردند و در آن
ایام ظافر قریه بغایت معمور بنصر بخشید مردم گفتند که مهر نصر بیش ازین میشود و از این حدیث عرق حمیت و غیرت عباس در حرکت آمده ظافر را با خواص در خانه خویش بضیافت برد و جمعی مسلح
از کمین بیرون آمده خلیفه را با محرمان بقتل آوردند و عباس مقتولان را در ولاق خود دفن نمود مدت خلافت ظافر پنجسال و شش ماه بود **ذکر خلافت الفایز بنصر الله** در روز قتل
پدرش با او بیعت کردند و فایز در آن زمان پنجساله بود و چون خلیفه شد وزارت بملک صالح داد و فرمود تا عباس را بگیرند و عباس با مال و خواسته بی‌نهایت از مصر هجرت کرد خواست که جان
بکناره برد و در راه فرنگان بوی رسیدند و وی را بسته تمامت اموال بغارت بردند و چون ملک صالح بر مسند وزارت تکیه زد فرمود تا جثه ظافر را از خانه عباس بیرون آورده
بعظمت و شوکت تمام بمدفن آبا و اجدادش رسانیدند و در زمان خلافت فایز عبد المؤمن بر ولایت مغرب استیلا یافت و بسیاری از ممالک که در تحت تسخیر اهل فرنگ آمده بود
مستخلص گردانید گویند که فایز جوانی خوش طبع بود و فاضل اما از عمر و حکومت زیاده برخورداری نیافت و خطی نگرفت بقولی شش سال و دو ماه بامر خلافت قیام نموده و در صفر سنه
خمس و خمسین و خمسمائه در ریعان جوانی عالم فانی را وداع فرموده و بعضی زمان سلطنتش کمتر از این گفته اند **ذکر خلافت العاضد لدین الله** در روز وفات پدرش
الفایز بالله اعیان ملک با وی بیعت کردند و او آخر خلفاء علویه اسمعیلیه است و در ایام دولت او اهل فرنگ روی بمصر نهادند و چون نزدیک بآن دیار رسیدند خوف و رعب
بمصریان استیلا یافته طالب صلح گشتند. و بعد از قیل و قال بر مبلغ هزار هزار دینار حکم مصالحه قرار یافت بشرط آنکه بعضی از آن بتعجیل و برخی بفرصت تسلیم نموده آید و محصلان فرنگ جهة
تحصیل وجه جهاد و نه بشهر در رفتند این معنی بر ارباب مصر بغایت گران آمد و بآن راضی شدند که پناه بنور الدین محمود والی شام برند تا از عار بضاعتی دور شوند و شاور که وزیر عاضد
بود صد هزار دینار تسلیم معاندان دین نموده در ادای باقی مال راه مماطلت سپردن گرفت و باشارت عاضد نامه بنور الدین محمود نوشته از استیلاء فرنگ استغاثه نمود و چون
نور الدین محمود بر حقیقت حال اطلاع یافت اسد الدین شیرکوه را با هشتاد هزار سوار بدفع مخالفان نامزد فرمود و چون شیرکوه بنواحی مصر رسید اهل فرنگ از قدوم او خبر یافته
خایب و خاسر بازگشته و شیرکوه در ربیع الآخر سنه اربع و ستین و خمسمائه بقاهره مصر رسید و عاضد خلیفه از برای او خلعت فرستاده و عهد نامه بخط خویش نوشته او را بمنصب وزارت
نوید داد و در خلال این احوال شاور وزیر که عاضد بواسطه استیلا و استبداد او آزرده خاطر بود از برای مشورت در امور ملک روزی بوثاق شیرکوه میرفت و در اثنا سیر علی بن صلاح
الدین یوسف بن نجم الدین ایوب که برادرزاده اسد الدین شیرکوه بود با طایفه از امراء نور الدین محمود آمده او را بگرفتند و چون این خبر بعاضد رسید قاصدی فرستاده سر وزیر را
طلب داشت و شامیان بموجب فرموده عمل نمودند و بعد از قتل شاور اسد الدین شیرکوه وزیر شد و چون شصت و پنج روز بر رتق و فتق امور قیام نمود سفر آخرت اختیار کرد و بعد از
فوت او عاضد زمام وزارت در کف کفایت صلاح الدین یوسف نهاد و او بحل و عقد مهمات اشتغال مینمود تا در جمعه ثانی محرم سنه سبع و ستین و خمسمائه فرمود که نام عاضد از خطبه
افکنده باسم المستضیء بنور الله عباسی خواندند و دولت خلفاء اسمعیلیه انقطاع پذیرفته روزگار از عطای خویش پشیمان شد و سبب این قضیه آن بود که صلاح الدین یوسف چون بمنصب
عم خویش رسید بمعونت بهاء الدین قراقوش که از امراء شیرکوه بمزید شوکت امتیاز داشت ارکان دولت عاضد را بی اختیار ساخت و چون این خبر بسمع نور الدین محمود رسید
بصلاح الدین یوسف پیغام داد که مناسب چنان مینماید که روی منابر و وجوه دنانیر باسم و لقب مستضیء مزین و منور گردد و صلاح الدین این معنی را در تعویق افکنده جواب داد که مدتهاست
که مصریان در مسالک متابعت و مطاوعت علویان انخراط و انتظام دارند و اگر این صورت سمت ظهور یابد ممکن که فتنه روی نماید که تدارک آن بسهولت دست ندهد چه صلاح الدین
حکومت مملکت در دل استوار کرده صلاح در آن ندید که عاضد را از میان برگیرد تا نور الدین محمود بمصر آید و او بی اختیار گردد و چون جواب صلاح الدین بسمع نور الدین محمود رسید
بر مزاجش گران آمده بار دیگر خبر فرستاده که اسد الدین اهتمام نموده نگذارد که نام عاضد را در خطبه ذکر کنند. و چون صلاح الدین نمیتوانست که با والی مخالفت کند اندیشناک شده
با خاص و محرمان خویش در این باب مشورت فرمود زمره گفتند که اگر نام عاضد را از خطبه بیفکنیم محتمل که مصریان غوغا کنند و جمعی متمنی شود و فرقه تقریر کردند که نور الدین محمود ما را باین ولایت
فرستاده چگونه با او مخالفت کنیم و در این اثنا عاضد بمرض صعب مبتلا گشته یکی از اعاجم گفت که اگر کسی این دلیری نمیکند امروز که روز جمعه است میروم و خطبه بنام مستضیء میخوانم و الشخص در همان روز
بمسجد جامع رفته پیش از خطیب بمنبر بر آمده و دعای مستضیء بر زبان آورده هیچکس بروی انکار نکرد و بعد از وی خطیب آمده بدستور سابق خطبه خواند و در جمعه دیگر بنا بر فرموده صلاح الدین
یوسف خطباء مملکت نام عاضد را از خطبه افکنده اسم مستضیء را در آن درج کردند و در خلال این احوال مرض عاضد سمت ازدیاد پذیرفته ارکان دولت این قضیه موحش را از وی پنهان داشتند
و با هم گفتند در این حال این خبر ناخوش چگونه با او گوییم اگر صحت یابد مسموع او گردد و در عاشر محرم عاضد بدار بقا انتقال کرد و صلاح الدین یوسف بمراسم تعزیت قیام نموده بر خزاین و دفاین خلفا
اسمعیلیه مستولی گشت فسبحان الحی الدائم الذی لا یزول ملکه آورده اند که العاضد لدین الله بمکارم اخلاق و محاسن شیم موصوف و مذکور بود کرمی بغایت و سخاوتی بی‌نهایت داشت

نهایت داشت و مجموع خلفاء اسمعیلیه که بعضی از ایشان در مغرب و برخی در مصر حکومت کرده اند از مهدی تا عاضد چهارده تن بوده اند مهدی و پسرش قائم و منصور قائم در افریقیه و بعضی از بلاد مغرب بخلافت قیام نموده اند و چون نوبت بمعز رسید مصر را نیز در تحت تصرف آورده آن بلده فاخره را دار الملک ساخت چنانچه در این اوراق سمت گذارش یافت و بعد از وی عزیز و حاکم و ظاهر و مستنصر و مستعلی و آمر و حافظ و ظافر و فایز و عاضد علی الترتیب خلافت کردند بر وجهی که رقم کلک بیان گشت از مبداء ظهور مهدی تا انقراض ایام عاضد دویست و شصت و هشت سال انجامید روزگار هیچ عطیه نداد که در استرداد آن الحاح ننمود هر حلاوتی را مرارتی در پی است و هر صفائی را کدورتی از عقب افصح الشعراء فرماید گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهم اند بالجمله چون خبر موت عاضد و انقطاع دولت اسمعیلیان از مصر ببغداد رسید وضیع و شریف میر و مامور اظهار فرح و شادمانی کردند شهر را آئین بستند و علم مسرت باوج مهر و ماه برافراشته کوسهای بشارت کوفتند خلیفه از برای نور الدین محمود خلع گرانمایه و هدایا قیمتی فرستاد و صلاح الدین نیز از دار الخلافه بعطایاء ارجمند مبتهج و سرافراز گشته و چون مجملی از اولاد اسمعیل بن امام جعفر صادق علیه السلام در حیز تحریر آمد مناسب چنان می نماید که شمه از حالات حسن صباح و خلفاء که در بعضی از بلاد ایران حکومت کرده اند و مردم را بقبول مذهب اسمعیلیه دعوت نموده اند بفاصله چنین مسطور گردد و چنین باید دانست که خلفاء حسن صباح هر که دعوی فرزندی اسمعیل کرده در آن دعوی مفتری و کذاب بوده چنانچه از انسیاق کلام در این اوراق بوضوح خواهد پیوست انشاء الله تعالی

ذکر حسن صباح و برخی از حالات او

بعضی از مورخان گفته که نسبت حسن بمحمد صباح حمیری متصل میشود و خواجه نظام الملک طوسی درین باب قدح فرموده چنانچه از فحوای سخن او بمشام مستمعان خواهد رسید خواجه مذکور افاض الله علیه شآبیب الغفران گوید که امام موفق نیشابوری روح الله روحه از کبار علماء خراسان بود و بسیار معزز و متبرک و سن شریفش از هشتاد و پنج گذشته بود و شهرتی تمام داشت که هر فرزندی که پیش او قرآن میخواند و حدیث قرائت میکرد بدولت و اقبال میرسید بنابراین پدرم با فقیه عبد الصمد مرا از طوس به نیشابور فرستاد تا در مجلس آن بزرگوار باستفاده و تعلم مشغول گشتم و او را با من نظر عنایت و عاطفتی و مرا بخدمت او الفت و موانستی تمام پیدا شد چنانکه مدت چهار سال در خدمت او بسر بردم و حکیم عمر خیام و مخذول ابن صباح دو نو رسیده بودند در آن مجلس هم سن من با جودت فهم و قوت طبع در غایت کمال و با من اختلاط میکردند و چون از مجلس امام بیرون آمدی در مرافقت من می آمدند و با یکدیگر درس گذشته اعاده مینمودیم حکیم عمر نیشابوری الاصل بود و پدر حسن صباح علی نام شخصی متزهد کیش بد مذهب خبیث العقیده و در مملکت ری اقامت داشت و ابو مسلم رازی والی آن ولایت بصفای سریرت و حسن عقیدت متصف بود و چنانچه در عادات اهل سنت سعی و معادات تمام با آن مفسد اظهار میکرد و او همیشه بنزدیک ابو مسلم از بدیانات قولی و فعلی برائت ساحت خویش بقول کاذب و یمین فاجر بار نمود و چون امام موفق نیشابوری مقتدای اهل سنت و جماعت بود آن مدبر بد تدبیر جهة رفع تهمت رفض پسر را به نیشابور آورده و باستفاده در مجلس امام مشغول گردانید و خود بطریق زهاد گوشه اختیار کرد و گاهی سخنان اعتزال و الحاد از وی روایت میکردند و وقتی بکفر و زندقه اش منسوب میساختند و او انتساب خود بعرب کرده میگفت که من از آل صباح حمیری ام پدر من از کوفه بقم و از قم بری آمد و لیکن مردم خراسان خصوصاً اهالی طوس بر این سخن انکار کرده میگفتند پدران او از روستاهای این ولایت بوده القصه آن مخذول با من و خیام گفت که اشتهار تمام دارد که شاگردان امام موفق بدولت میرسند اکنون شک نیست که اگر همه نرسیم یک کس از ما خواهد رسید شرط و پیمان ما چگونه است گفتیم هر چه فرمائی گفت عهد میکنیم که هر کرا دولتی مرزوق گردد علی السویه مشترک باشد و صاحب آن دولت ترجیحی نکند گفتیم چنین باشد و بر آنجمله معاهده واقع شد تا روزگاری بر این بگذشت و من از خراسان بماوراء النهر و غزنین و کابل افتادم و چون معاودت نموده متقلد و کافل امور گشتم و در دور سلطنت الب ارسلان حکیم عمر خیام نزد من آمده و آنچه لوازم حسن عهد و مراسم حفظ وفا باشد بجای آوردم و مقدم او را بموجب اکرام و اعزاز تلقی نمودم و بعد از آن گفتم مرد صاحب کمال چون تو ملازم مجلس سلطان میباید بود چه بمعهود مجلس امام موفق منصب شرکت شرح فضایل تو با سلطان بگویم و حال درایت و کفایت تو بنوعی در ضمیر وی متمکن گردانم که همچون من بدرجه اعتبار رسی حکیم گفت عرق شرف و نفس کریم و طینت نجیبت و همت بلندت بر اظهار این مکارم ترغیب میکند و الا چون من ضعیفی را چه حد آنکه وزیر مشرق و مغرب با وی چنین تواضعها کند و هیچ شک نیست که درین تلطفات صادقی نه متکلف و امثال این بجنب علو شان و رفعت مکان تو مقداری ندارد و لیکن حقوق احسان تو نزد من متکثر است و اگر همه عمر در مقام شکر باشم از عهده این یک شکر و مکرمت که گفتی بمعرض بیرون نتوانم آمد و مرا متمنی و مبتغی آنست که همیشه با تو در مقام حسن عبودیت باشم و این مرتبه که مرا بآن دلالت فرمودی اقتضاء آن نمیکند چه بحسب غالب مقتضی کفران نعمت است عیاذاً بالله منه اکنون کمال عنایت آنست که بدولت تو در گوشه بنشینم و بنشر فواید علمی و دعاء عمر و جان درازی تو مشغول باشم و بر همین سخن اصرار نمود چون دانستم که مافی الضمیر خود بی تکلف میگوید هر ساله جهة اسباب معاش او هزار و دویست تومان بر املاک نیشابور نوشتم و او بعد از آن معاودت نمود و تکمیل فنون کرد خصوصاً فن هیات و در آن بدرجه رفیعه ترقی رسید و در نوبت جهانداری سلطان ملک شاه بمرو آمد و در علم حکمت تعریفات یافت و سلطان عنایتها فرمود و بمرتبه عالیه که کبار علما و حکما را باشد رسید اما آن مخذول در ایام سلطان الب ارسلان نام گم بود و در زمان دولت سلطان ملکشاه پیدا شد و در آن سال که سلطان از مهم قاورد شاه فارغ گشت و تسکین مواد فاسده او کرد در نیشابور آن مخذول نزد من آمد آنچه در وسع محافظان عهد و وفا و مراقبان صدق و صفا باشد از اعزاز و اجلال و اکرام حق القدوم با او بظهور میرسید و یوماً فیوماً تلطفی مجدد و تفقدی ممهد با او واقع میشد روزی گفت ای خواجه تو از اهل تحقیق و ارباب کمالی و پیش تو محقق که دنیا متاع قلیل است روا باشد که از جهة وجاهت و محبت دنیا نقض میثاق کنی و در زمره الذین ینقضون عهد الله درآئی گفتم حاشا گفت آری مکارم بی غایت و الطاف بینهایت مبذول میداری ولیکن خود میدانی که معاهده میان ما و شما نه این بود گفتم سمعاً و طاعتاً جاه و منصب بل سایر موروث و مکتسب میان ماست و بعد از آن او را بمجلس سلطان درآوردم و در محال مناسب تعریفات کردم و احوال گذشته را که میان ما واقع بود بسلطان رسانیدم و چندان از وفور دانش و محامد سیر و مراسم اخلاق او با سلطان گفتم که بدرجه اعتماد و اعتقاد رسید و او نیز چون مدبر شخصی مشعبد و مزور و محیل و مدبر بود خود را در لباس امانت صیانت مینمود تا در اندک فرصتی در مزاج سلطان تصرف بسیار کرد و بدان رتبت رسید که در بسی امور خطیر و مهمات جلیل که براستی و دیانت متعلق بوده سلطان بنا بر سخن او نهاد و در امضاء آن بقول او اقتدا کرد غرض از این تمهید آنکه او را بدین درجا

رسانیدم و عاقبت از قبح سریرت او مفسدها پدید گشته که لشامت آن ناموس چندین ساله نزدیک بود که بهباء منثورا گردد چه در آخر خباثت نفس بیباکی ظاهر گردانید و آثار حسد از افعال و اقوال او
بیباکترین وجهی متولد شد و در اول که نفاق میورزید بحجر و سهوی و جزئی خللی که در دیوان واقع شدی بانواع تشنیعات و حیل صورتی انگیختی تا بحضرت سلطان رسانیدی و تهیج کردی تا از وی کیفیت
آن استفسار نمودی و بتوجیه موجه و تقریر معقول فساد آن در ضمیر سلطان بنشاندی و خواجه نظام الملک گوید که از جمله قصدهای او یکی آن بود که در طلب نوعی از رخام است که از لطایف سازند
مکر وقتی انجا بر زبان سلطان گذشته بود که مقداری از آن باصفهان باید برد و دیگر ذکر آن نکرده شخصی از اهالی سوق العسکر بر این سخن مطلع شده بود و بعد از مراجعت سلطان دو کس از مکاریان
عرب را گفت که اگر پانصد من سنگ رخام باصفهان رسانید از کرایه معهود مضاعف دهم و هر یک از این دو تن پانصد من بار از خاصه خود نیز داشتند و این پانصد من رخام را بر
جمال خود قسمت نمودند و یک تن را شش شتر بود و یک را چهار همه شتر آن را مساوی بار کردند و باصفهان آمدند چون سوقی برسید و خبر برسانید سلطان مبتهج شده سوقی را خلعت فرمود
و مکاریان را هزار دینار انعام داد مرا گفتند بر ایشان قسمت کن صاحب شش شتر را ششصد دینار دادم و خداوند چهار شتر را چهارصد دینار این سخن بدان مخذول رسیده گفت در قسمت
خطا کرده است و مال سلطان بنا واجب داده و حق مستحق بذمه سلطان گذاشته است هشتصد دینار بمالک شش شتر بایستی داد و دویست بصاحب چهار شتر و همان روز این خبر بسلطان
رسانید تا سلطان مرا طلب فرموده پیش او رفتم آن مخذول ایستاده سلطان خندان شده قضیه پرسید آن مخذول خود را مقبوس و عبوس گرفته این سخن آغاز کرد که مال سلطان بنا واجب داده اند
و حق مستحق باقی گذاشته اند ما و اصحاب مجلس گفتند بیان کن گفت تمامی بار این ده شتر سه حصه است هر یک پانصد من و عدد شتر ده سه در ده سی باشد چهار آن یک تن در سه دوازده
و شش آن یک تن هجده میشود پس هر حصه را دو قسم کافی باشد و باقی فاضل اکنون صاحب هجده قسم را که صاحب شش شتر است هشت قسم فاضل باشد و صاحب دوازده قسم را
که مالک چهار شتر است دو قسم و این هر دو فاضل آنست که در حصه رخام پادشاهست و چون هزار دینار بر این منقسم گردد هشتصد بهشت قسم رسد و دویست بدو قسم القصه چون بهمه
تعمیه و الغاظ لعناد من و تحیر دیگران بیان کرد سلطان گفت چنان گوی که من فهم کنم گفت ده شتر است و هزار و پانصد من بار هر شتری را صد و پنجاه من چهار شتر یک کس را ششصد من باشد
و او پانصد من خاصه خود را داده و صد من رخام سلطانی بود و شش شتران دیگر را نهصد من داد پانصد من بار خود نیز داده و چهارصد من رخام سلطانی باشد از هزار دینار
هر صد من را دویست دینار رسد هشتصد دینار بدان باید داد و دویست بدین اگر از روی حسابست دستور غیر از این نیست و الا که انعامست ملاحظه بار نمی باید کرد مناصفه باید
نمود چون آن مخذول این تقریر کرد سلطان جهت مراقبت جانب من ظاهر مطایبه بیرون برد اما دانستم که باطنا تاثیر تمام کرد و از اینگونه خباثت بسیار از وی صادر میشد و اعظم مفاسد التزام
دفاتر جمع و خرج ممالک بود و بعشر آن مدت که من مهلت خواستم و فی الواقع در این باب باید هیضا نمود و کاری چنان خطیر باندک زمانی کفایت کرد لیکن چون امرا همه متفق بود در بر
حقد و کثرت حسد و نقض عهد و میثاق بود بعون الهی و نصرت ایزدی تایید یافت و بوقت عرض آن دفتر خجالتی بر او لاحق شد که بر درگاه دیگرش مجال اقامت نماند و اگر آن مخذول
عیاذا بالله در آن مجلس چنان انحصاری نمی یافت تدارک کار بغیر اخذ وی در آخر اختیار کرد هیچ نبود در اسم حروف گوید که سخن خواجه نظام الملک در باب قضایای حسن که در رساله
وصایای خویش آورده است باتمام رسید و بعضی از مورخان گفته اند که در آن زمان که حسن صباح ملازم رکاب ملکشاه بود سلطان از امر خواجه نظام الملک اندک غباری بر حاشیه
ضمیر نشسته از وی استفسار نمود که بچند گاه دفتری منقح که مشتمل باشد بر جمع و خرج ممالک ترتیب توان داد خواجه گفت دو سال باید سلطان فرمود که دیر میشود حسن صباح از سلطان
متعهد شد که بچهل روز تمام کند و سلطان بنابر التماس او مجموع نویسندگان را بملازمت حسن اشارت فرموده آن مهم خطیر را باو حواله کرد و حسن بوعده وفا نموده در چهل روز
دفتری پاکیزه مرتب ساخت و خواجه این خبر را شنیده مضطرب گشت و بروایتی غلام خود را که با غلام حسن دوستی میورزید گفت اگر تو حیله کنی و اوراق دفتر حسن از هم فرو ریخته ابتر کردی
من ترا هزار دینار دهم و آزادت کنم و غلام خواجه با غلام حسن در گوشه رفته و او را غافل ساخته دفتر را ابتر گردانید و طائفه گفته اند که پیش از عرض دفتر خواجه نظام الملک در بیرون
بارگاه سلطان با چهره حسن که دفتر مذکور را داشت گفت این اوراق بمن نمای تا ببینم که چگونه دفتری مرتب گشته و چهره حسن را حیا مانع آمده دفتر را بدست خواجه داد و خواجه چون بر تفسیح آن دفتر
وقوف یافت آن اوراق را بر هم نهاده و بر زمین زد چنانچه پراکنده شد و گفت کلب نره و مهملی چند درین دفتر نوشته شده و چهره آن اوراق من غیر ترتیب جمع کرده از بیم خویش این
قضیه را بحسن نرسانید و بوقت عرض دفتر را ابتر یافته اوراق را بر هم نهاد و سلطان از جمع و خرج سخنان پرسیده حسن در جواب هان و هون میگفت و سلطان متغیر شده خواجه نظام
الملک گفت که دانایان در اتمام امری که دو سال مهلت خواهند و جاهلی دعوت کند که آنرا در چهل روز تمام کند لاجرم جواب او جز هان و هون نباشد بعضی گویند که چون حسن در بارگاه
دفتر را ابتر یافت بتنظیم و ترتیب آن مشغول شد و سلطان بر اطلاع آن تعجیل مینمود و هرچه از حسن میپرسید حسن در جواب آن تاخیر میکرد تا سلطان ملول گشت گفت موجب اینهمه تعلل چیست
حسن جواب داد که دفتر ابتر شده است و خواجه نظام الملک فرصت یافته گفت که بنده پیشتر معروض داشته که در طبیعت او طیشی تمام است سخنان او را اعتباری نباشد سلطان رنجیده خواست
که حسن را گوشمالی بسزا دهد اما چون مربی دولت او بود بمعنی را در توقف داشت و بالجمله چون کار حسن صباح در مجلس سلطان ملکشاه از پیش نرفت آزرده خاطر بیرون آمده بدیار ری رفت
و از آنجا کرنجیده متوجه صفهان شد و در آن ولایت بخانه رئیس ابو الفضل بنابر آنکه تابعان خواجه نظام الملک او را میطلبیدند پنهان شد و رئیس مایل بصحبت وی شده و دعوتش قبول کرده چند گاه
با او بسر برد و نوبتی حسن در اثناء محادثه و محاوره شکایت وزیر و سلطان بر زبان آورده گفت که اگر دو یار موافق داشتم مملکت این ترک روستایی را بر هم میزدم رئیس ابو الفضل که یکی از
عظماء عقلاء زمان بود با خود اندیشید که دماغ حسن خبطی پیدا کرده مرض مالیخولیا بر وی استیلا یافته است و الا چگونه در خاطر کسی گذرد که با دو کس در برابر سلطان ملکشاه که از حدود
انطاکیه تا کاشغر جاریست آید و رئیس بی آنکه این معنی با حسن اظهار کند شب دیگر بوقت طعام خوردن و افطار شربت و غذائی که تعلق بتقویت دماغ دارد آورد و حسن بکمال فطنتی که داشت

داشت برین نکته واقف شده عزم رحلت کرد و رئیس هرچند شفاعت نمود که مفارقت جایز ندارد مقبول نیفتاد و چون حسن از مصر مراجعت کرده بر قلعهٔ الموت مستولی شد و رئیس ابوالفضل بحکم
مبادرت نموده در سلک اصحاب او منتظم گشت حسن با او گفت که ای رئیس دماغ من مختلط شده بود یا دماغ تو و شربت معطر و غذای مزعفر در خور تو بود یا لایق من دیدی که چون دو یار مساعد یافتم چگونه
سخن خویش وفا نمودم گویند که حسن صباح بعد از قتل خواجه نظام الملک و وفات سلطان ملکشاه رئیس را باین حیثیت مخاطب ساخت بعضی از مورخان گفته‌اند که بعد از معاودت از مصر حسن
صباح در خانهٔ رئیس ابوالفضل متواری شده رئیس بنا بر سخن مذکور بمعالجهٔ دماغ او پرداخت در کتب مشهوره مسطور است که نوبتی از متابعان حسن جمعی نام او و آبا و اجدادش را بدین نهج که حسن بن علی
بن جعفر بن حسن بن محمد الصباح الحمیری الیمنی بر صفحه نوشته پیش او بردند و او بدین حرکت انکار کرده فرمود تا آن نوشته را بشستند و گفت نزد من بودن بندهٔ خاص امام محبوب‌تر از آنست که فرزند
ناخلف او باشم از وی منقولست که گفت از بدایت کودکی و ایام هفت سالگی همگی همت من بر تحصیل علوم و اکتساب فضایل مقصور بود و همچون پدران خویش در سلک شیعهٔ اثنا عشری انتظام
داشتم و بحسب اتفاق مرا با یکی از رفیقان که او را امیر ضراب میگفتند ملاقات دست داده اساس محبت میان من و وی استحکام یافت و عقیدهٔ من آن بود که اسمعیلیه در روش و مذهب موافق
با فلاسفه‌اند و گمان میبردم که حاکم مصر مردی متفلسف است و بواسطهٔ این معنی هرگاه که امیر در تقویت مذهب اسمعیلیان سخنی میگفت من در آن باب مناقشه میکردم و در مسایل اعتقادیه میان من و او
مباحثات و مناظرات میرفت و امیر هرچند در قدح مذهب من کلمات میپرداخت من آنها را مسلم نمیداشتم اما در دلم جای گیر می‌آمد و در اثنای این اوقات مفارقت نموده بمرض صعب
مبتلا گشتم و در آن مرض با خود اندیشیدم که مذهب اسمعیلیه حق است و من از غایت تعصب بتصدیق آن نکردم اگر عیاذاً بالله اجل در رسد بحق نارسیده هلاک شده باشم عاقبت از آن رنج
نجات یافته با دیگری از اسمعیلیه که ابونجم سراج لقب داشت مختلط شدم و از حقیقت روش اسمعیلیان پرسیدم ابونجم مذهب ایشان را علی اقرب الطریق بتبیین و تفصیل تقریر نموده تا من بر غوامض آن اطلاع یافتم
و بعد از آن با یکی از داعیان ملت مذکوره مومن نام که شیخ عبدالملک بن عطاش داعی مملکت عراق او را اجازت داده بود ملاقات کرده التماس نمودم که در قبول دعوت با وی بیعت کنم او گفت
این صورت چگونه مجوز باشد چه رتبهٔ تو فوق مرتبهٔ من است و چون الحاح من در آن امر از حد اعتدال تجاوز نمود بقبول بیعت رضا داد و در آن اوان که شیخ عبدالملک بری رسید بصحبت وی
رفتم و اطوار من در نظرش پسندیده آمد امر دعوت بمن حواله فرمود و گفت ترا بمصر باید رفت تا بسعادت خدمت مستنصر استسعاد یابی در آن زمان المستنصر بالله علوی در آن دیار بر سریر خلافت
و امامت تمکن داشت و چون شیخ عبدالملک از ری باصفهان رفت من بجانب مصر توجه نمودم مسود اوراق گوید که در تفصیل قضایائی که حسن صباح را در طریق مصر دست داده زیاده
فائده نیست لاجرم کلک بیان خود را از ایراد آنها معاف داشته باز مینماید که حسن چون بحدود مصر رسید مستنصر خبر یافته فرمان داد تا جمعی داعی الدعاه ابوداود و شریف طاهر قزوینی و غیرهم از اکابر
باستقبال بجای آورده و چون بشهر در آمد در منزلی قرار گرفته خاص و مقربان خود در آنجا او فرستاده بصنوف احسان و بر و امتنان در باره او مبذول داشته و بروایتی حسن یکسال و نیم در آن سرزمین اقامت
نموده و هرچند در آن مدت بمجلس مستنصر نرسیده بود اما مستنصر پیوسته استکشاف احوال او مینمود و زبان بمدح و تحسین وی میگشود و چندان ستایش و تمدح کرد که نزدیکان و ارباب اقتدار
گمان بردند که در همانچند روز زمام اختیار امور آن دیار را بکف کفایت او خواهد نهاد و در خلال این احوال غبار وحشت و نزاع میان امیرالجیوش که بر دولت اسمعیلیه استیلا داشت و ابن
صباح بالا گرفت زیرا که حسن بنا بر اصل مذهب خود که اعتبار نص اولی دارد و تخت مستنصر پسر خود نزار را ولیعهد کرده خلق را ببیعت او دعوت مینمود و امیرالجیوش بواسطهٔ آنکه خلیفه از نزار رنجیده بود
و نزار از ولایت عهد خلع کرده آن امر را به پسر دیگر مستعلی تفویض نموده است مردم را بمتابعت او میخواند و چون عداوت و تعصب ایشان نسبت بیکدیگر بسر حد افراط رسید امیرالجیوش و موافقان او اتفاق
کرده با مستنصر میگفتند که حسن را بقلعهٔ دمیاط باید فرستاد و مستنصر تن بآن در نمیداد و درین اثنا برج قلعهٔ دمیاط که در غایت متانت و محکمی بود بیفتاد و مصریان از آن صورت متعجب شده
از افعال عجب شمردند و سقوط برج قلعه را به کرامات مستنصر و حسن طالع ابن صباح حمل کردند و عاقبت اهل نقض و حسد حسن را با طایفه از اهل فرنگ در کشتی نشانده بجانب مغرب گسیل کردند و چون
قوم مذکور بمیان دریا رسیدند بادی تند بر خاسته آب در تموج آمد و اهل کشتی در قلق و اضطراب آمدند حسن را آرمیده و فارغ دیدند یکی از مردم سفینه با او گفت که ای حسن درین حال ترا بس فارغ و ایمن
می‌بینیم حسن جواب داد که مولانا مرا خبر داده که آسیبی بسکان این کشتی نخواهد رسید و بحسب اتفاق بعد از لحظه شورش دریا تسکین یافته مردم سفینه محبت حسن در سینه جای گرفته مرید و معتقد او
گشتند و باری دیگر بادی تند در وزیدن آمد کشتی را بشهری از شهرهای نصاری انداخت و بعد از ضیافت قاضی آن بلده باز حسن با رفقا در کشتی نشسته روان شدند و این نوبت که بادی
مخالف در هبوب آمد کشتی را بحدود شام افکند و حسن از کشتی بیرون آمده ترک سفر دریا کرده بحلب رفت و در آنجا چندگاه اقامت نموده عازم بغداد شد و از آنجا بخوزستان رفت و از خوزستان
باصفهان رفت چهار ماه در آن صوب مقیم گشت و باز بخوزستان رفته در آن ولایت رحل اقامت انداخت و بعد از انقضای سه ماه از آنجا ارتحال کرده بدامغان رفت و در دامغان و حدود
آن مدت سه سال بسر برده جمعی کثیر دعوت او پذیرفتند چه در آن ایام داعیان چرب زبان بقلعهٔ الموت و سایر قلاع و بقاع فرستاده بود و بعد از تمشیت مهم بجرجان رفته خواست که بدیلمان
رود اما نخواست که از حدود ری گذرد زیرا که در آن اوان نظام الملک رحمه الله ابومسلم رازی را تکلیف میکرد که بهر وجه که باشد حسن را بچنگ آورد و ابومسلم در طلب وی الحاح و مبالغهٔ تمام
مینمود بنابرین بجانب ساری عنان عزیمت منعطف گردانیده از آن ولایت بدماوند رفت و از آنجا براه قزوین متوجه دیلمان شد و از آنجا بالقصبه که قریب بالموت بود رفته در آن قصبه بزهد
و عبادت مشغول گشت و بعد از آن بحسن تدبیر بلکه باراده ملک قدیر بر قلعهٔ الموت صعود نموده بر معارج سروری ارتقا یافت　　**ذکر استیلاء حسن بر قلعهٔ الموت بفرمان حی
لا یموت**　حسن صباح که اسمعیلیه او را سیدنا میخوانند پیش از توجه خویش بولایت رودبار داعیان بالموت فرستاده تا مردم قلعه را بمتابعت حاکم مصر دعوت کنند
و حسین قاینی که یکی از دعات بود در دعوت اهالی الموت مبالغهٔ تمام مینمود و اکثر سکان الموت با او بیعت کرده بدعوتش در آمدند و در آن ایام یکی از علویان مهدی نام بموجب فرمودهٔ
سلطان انام جلال الدین ملکشاه بکوتوالی قلعه قیام مینمود و بنابر مصلحت وقت بحسب ظاهر با اسمعیلیه میگفت که من یکی از شما ام و در معنی منکر آن طایفه بود و عاقبت مهدی چون دید

که ناگاه آن قلعه و حصار از قبضه اقتدار او بیرون خواهد رفت به مکر و حیله هر که دعوت دعات حسن را کرده بود بشیب فرستاد و در را دربسته گفت که این قلعه سلطانست مناسب جناب شما نمی‌نماید که از تمکن او هیچکس در اینجا باشد و بعد از گفتگوی بسیار همه را بقلعه الموت راه داده و اسمعیلیان چون بحصار در آمدند دیگر بسخن مهدی بیرون نرفتند و بجای اسامی ایشان نام مهدی در دفتر ابلهان مثبت گشت و در این اثنا شبی هواخواهان ابن صباح او را بالقلعه بالا بردند و بالکلی مهدی را دیگر اختیار نماند و این واقعه در رجب سنه ثلاث و ثمانین واربعمائه اتفاق افتاد و مشهورست که در قدیم القلعه را اله اموت میگفتند واله اموت عبارت از آشیانه عقابست و عدد حروف این کلمه بحساب جمل تاریخ صعود ابن صباحست بر آن حصار و چون کار حسن مبتنی بر ارادت زهد و تقوی بود با علوی گفت که مقداری زمین که پوست گاوی که بر آن محیط تواند شد ازین قلعه سه هزار دینار بمن بفروش و مهدی در مقام مبایعت آمده حسن پوست گاوی را بسان الفی راست کرده بر گرد قلعه کشید و بهاء او را حواله بحاکم گردکوه که او را رئیس مظفر میگفتند و دعوت حسن را در خفیه قبول کرده بود نوشته مهدی را از الموت باشارة امام احراج کرد و مهدی از قلعه بیرون آمده و با خود اندیشید که رئیس مظفر دولتمندی عظیم الشانست و محال مینماید که برقعه اسمرد خامل الذکر وجه را التسلیم من نماید و بنابراین در ایصال رقعه تاخیر نمود و چون بعد از مدتی که بدامغان افتاد فقر و احتیاج او را مضطر گردانید نوشته برئیس حسن مظفر داده فی الفور سه هزار دینار زر سرخ بروی شمرد گویند که حسن صباح رقعه را بسیار مختصر و موجز نوشتی و عبارت رقعه علی چنین بود که رئیس مظفر حفظه الله مبلغ سه هزار دینار بهای در الموت بعلوی مهدی رساند علی النبی المصطفی وآله السلام وحسبنا الله ونعم الوکیل و بالجمله ابن صباح بر الموت مستولی شد فرمان داده بحفر نهری از دور دست بپای قلعه آب آوردند و فرمود تا در بیرون قلعه اشجار مثمره نشاندند مردم بزراعت اشتغال نمودند هوای الموت که قبل از صعود او عفونتی تمام داشت بغایت خوش شد و بعد از استقلال در حکومت در استخلاص نواحی الموت و مواضعی را که قریب بآن بود مبالغه تمام نمود تا مجموع دیار رودبار را بلطف و عنف در تحت التسخیر و حیطه التصرف در آورد و حسین قاینی را که ذکر او گذشته با طائفه از رفیقان بدعوت اهل قهستان فرستاد و ایشان بموجب فرموده بآن ولایت رفته افشای دعوت کردند و در ضبط و ربط دیار قهستان و اعمال و مضافات آن حسب المقدور کوشیدند

ذکر اضطرار سکان الموت بسبب تعرض مخالفان و ظفر یافتن ابن صباح و الموتیان بر ایشان

چون حسن صباح در ولایت رودبار بعضی مردم را بتلبیس و فریب و برخی را بتهدید و وعید متابع و منقاد گردانید و در مواضع لایقه قلاع شامخه بنیاد نهاد و طنطنه کوس دولت و دعوت وی بمسامع دور و نزدیک و ترک و تاجیک رسید یکی از امرای ملکشاهی را که نواحی الموت اقطاع او بود عرق حمیت در حرکت آمد با آنمقدار سپاه که همراه داشت چند نوبت بپای قلعه الموت لشکر کشید هر کرا یافت از تبعه حسن صباح تیغ در وی نهاد و اموال آن جماعت را باد غارت داد و چون هنوز آن قلعه بذخایر مشحون نشده بود و آن امیر پیوسته تاخت بنواحی حصار و قلعه می آورد از آن جهت مهم اسمعیلیه در حصار بعجز و اضطرار رسیده خواستند که قلعه بچند مرد جریده سپارند و خود متوجه جانب دیگر شوند و چون حسن این معنی را از ایشان فهم کرد با آن جماعت گفت که از امام یعنی مستنصر خبر رسیده که ساکنان الموت باید که از آن مکان نقل و حرکت نکنند که در آن موضع ایشان را اقبالی متوقع است و این سخن در خاطر اسمعیلیان جای گیر آمده دل بر شدائد و مقاسات نهادند و بمجرد این کلمه که بر زبان ابن صباح جریان یافت آن قلعه را بلدة الاقبال موسوم گردانیدند و چون آوازه خروج و مخالفت حسن بسمع اقاصی و ادانی رسیده ایذا و اضرار نسبت باهل سنت و جماعت انتشار یافت سلطان ملکشاه در اوایل سنه خمس و ثمانین واربعمائه امیر ارسلان تاش را بالقلع و قمع حسن صباح و متابعان وی نامزد فرمود و مشارالیه با طائفه از دلیران بموجب فرمان توجه بجانب الموت نموده و قطع منازل کرده بمحاصره قلعه مشغول شد و در آن وقت از رفیقان زیاده از هفتاد کس در خدمت حسن نبودند و اندک ذخیره داشتند و بسد رمق روزگار گذرانیده در جنگ و جدال مراسم سعی و اهتمام بجای می آوردند و در این اثنا دهدار ابوعلی که در نواحی قزوین مقام داشت و از قبل حسن دعوت کرده جمعی کثیر بمتابعت او در آورده بود بنابر التماس وی سیصد مرد مکمل را بمدد فرستاد و فرستادگان انتهاز فرصت نموده شبی خود را بقلعه افکندند و بمعاونت قومی از ولایت رودبار که از بیرون قلعه با ایشان مواضعه داشتند بر سر لشکر ارسلان تاش شبیخون بردند و آن طائفه را منهزم گردانیده غنیمت بسیار بدست اسمعیلیه افتاد و چون گریختگان باردوی سلطان رسیدند در تفکر افتاده فرمان داد تا قزل سارق که یکی از خواص او بود با لشکر جرار بدفع حسین قاینی که در قهستان فتنه می انگیخت روان کرده و قزل سارق باستظهار تمام روی بدفع ملاحده قهستان نهاده حسین قاینی با رفیقان در قلعه از مضافات مومن آباد متحصن گشت و قزل سارق در تضییق اهل حصار مراسم اجتهاد بجای آورده جنگهای مردانه میکرد که ناگاه خبر وفات سلطان ملکشاه بگوش او رسید بالضروره از در حصار برخاسته لشکریان متفرق گشتند و ملاحده قهستان بعد از ارتحال سلطان مانند طاغیان الموت دست تطاول بهر طرف دراز کردند و ظلم و تعدی آغاز نهادند

ذکر حالاتی که بعد از قتل خواجه نظام الملک و فوت سلطان ملکشاه اسمعیلیه را دست داد و بیان استخلاص قلعه گردکوه و لامسر

چون خواجه نظام الملک را بفرموده حسن صباح یکی از فدائیان بقتل آورد چنانچه در ضمن قضایای خواجه مشارالیه مبین خواهد گشت و سلطان ملکشاه بعد از کشته شدن او بچند روز وفات یافت فدائیان اسمعیلیه دست تعرض از آستین تهور بیرون آورده امرا و معارف را که بنابر عصبیت دین و مذهب با آن جماعت اظهار عداوت میکردند کشتن گرفتند اصحاب اطراف بسبب حب و بغض حسن صباح در ورطه رنج و عنا افتادند چه سلاطین زمان بقلع و قمع دوستان او فرمان دادند و فدائیان بزخم کارد و خنجر دشمنانش از پای در می آوردند و چون میان پسران سلطان ملکشاه برکیارق و سلطان محمد در طلب مملکت منازعت افتاده در ولایت عراق هرج و مرج ظاهر گشت رئیس مظفر که از قبل امیر داد حبشی و به نیابت او که در دولت برکیارق بمرتبه علیا رسیده بود بحکومت دامغان اشتغال می نمود مشرب خویش بر انداخت که از سلطان التماس نماید که زمام ضبط قلعه گردکوه را در کف کفایت وی نهد و امیر داد این معنی را بعرض برکیارق رسانیده پادشاه ملتمس او را مبذول داشته و بعد از مناقشه کوتوال قلعه خرد و خادم و کشته شدن آن بسببی از اسباب قلعه مذکوره در تحت التصرف امیر داد آمد و رئیس مظفر بسبیل نیابت حبشی بگردکوه رفته اموال فراوان در عمارت حصار و استحکام آن صرف نمود و تمامت خزائن امیر داد را از نقود و اجناس بآنجا نقل کرد و چون باموال بی پایان و ذخایر فراوان مستظهر گشت

مستظهر گشت باعلان کلمهٔ مطاوعت وقبول دعوت حسن صباح مبادرت نمود ومدتها در آن قلعه بریاست وحکومت مشغول بود ودر ایام استیلاء خویش فرمود تا در آن کوه چاهی کنند که بسیصد ذرع
عمق داشت وچون بآب نرسید ترکش داد وبعد از وفات او زلزلهٔ عظیم واقع شده چشمهٔ آب خوشگوار در آنجا ظاهر گشت وبالجمله چون دعوت حسن بمظاهرت رئیس مظفر که سدی منیع بود تمشیت
پذیرفت مهم او روی در ترقی نهاد وبرکیا بزرگ امید را با طائفه از رفیقان بقلعهٔ لامسر که ساکنان آنجا مطاوعت نمیکردند فرستاد وایشان در شب بیستم ذیقعده سنهٔ خمس وتسعین واربعمایه در دژ
بحصار بالا رفتند واهل آن موضع را بقتل آوردند وبزرگ امید مدت بیست سال در آن قلعه بسر برد وتا حسن او را طلبید بیرون نیامد گویند که در آن زمان که سلطان سنجر از خراسان بعراق رفت رئیس
مظفر بخدمت مبادرت نموده مشمول عواطف پادشاهانه وعوارف خسروانه گشت وبنابر آنکه سلطان مستعجل بود بتفحص قلعه مشغول نشد وارکان دولت نیز در آن باب هیچ نگفتند وچون سلطان
از عراق مراجعت نموده بدامغان رسیده رئیس مظفر باشارهٔ حسن صباح اسباب ضیافت مرتب ساخته سلطان واعیان حضرت او را تحفها وهدایا اکرام داد وبواسطهٔ ضعف شیخوخت
رئیس را در محفه پیش سلطان بردند وسلطان مقدم او را عزیز داشته مرتبه‌اش را از مرتبهٔ سایر ارباب مناصب ترفیع گردانید ودر وقت وداع وزیر با رئیس بر سبیل سرزنش وتعییر گفت که تقصیری
نکردی که در آخر عمر مطیع ملاحده شده خزینهٔ امیرداد را بایشان دادی رئیس بر فور گفت که چنین مگوی که من حق بجانب ایشان دیدم وغرض من از مطاوعت آن جماعت نه مال بود ونه حرمت وجاه
وحشمت ببین که از دیوان سلطان مرا چگونه القاب نوشته اند واگر مقصود من مال وتوقع بودی هرگز از بارگاه سلطان مفارقت جایز نداشتمی واسمعیلیه من از غایت حقانیت چنین بی
تکلف مینویسند که رئیس مظفر خدایش نیکی برمزید کناد چنین گوید وچنان داند ووزیر از این سخن تعجب کرد وگفت زهی عالم چنان فرماندهٔ وچنین فرمانبر ودر این نوبت جمعی از نواب سلطان گفتند
که اموال امیرداد را از رئیس طلب باید داشت رئیس از این قضیه آگاه شده معروض گردانید که من وسکان قلعه بندگان خاص سلطانیم بانعام واکرام او خوگر شده ودر جویبار عاطفت وعنایت
او نشو ونما یافته سلطان بانگ بر نواب زده ورئیس را بتشریف خاص سرافراز ساخت ورئیس مقضی المرام مراجعت نمود ودر سنهٔ ثمان وتسعین واربعمایه وفات یافت مدت زندگانی
وی صد ویکسال وپنجماه بود

ذکر محاصرهٔ قلعهٔ رودبار وانهزام لشکرهای جرار بیکبار

چون برکیارق جهان فانی را وداع کرده نوبت جهانبانی بسلطان محمد بن ملکشاه رسید
فرمان داد تا احمد بن نظام الملک با لشکرهای جرار بطرف ولایت رودبار رفته بمحاربه وقلع اسمعیلیه کمر بندد واحمد من اول الامر بمحاصرهٔ قلعهٔ الموت اشتغال نموده کشت وزراعت آن ناحیه
در معرض تلف افتاد واهل قلعه از عسرت بجان رسیدند واهل وعیال خود را بدیگر قلاع فرستادند ودر اول سنهٔ احدی عشر وخمسمایه سلطان محمد اتابک نوشتکین شیرگیر را فرمان داد که با تشلیع لشکر کشیده
در تسخیر الموت وسایر قلاع اسمعیلیان حسب المقدور سعی واهتمام نماید واتابک نوشتکین برودبار آمده در تضییق ومحاصرهٔ اهل الموت ولامسر مبالغه تمام نموده فرمود تا مجانیق نصب کردند
ودر یکسال میان هر دو فریق جنگ وجدال وحرب وقتال امتداد یافت در ذیحجهٔ سنهٔ مذکوره نزدیک بآن شد که صورت فتح قلاع در آیینهٔ مراد روی نماید ناگاه خبر رسید که سلطان محمد رخت
بعالم آخرت کشید واز آن جهت لشکریان بمضمون کلمهٔ من نجا برأسه فقد ربح عمل نموده سر خود گرفتند واسمعیلیه از قلاع بیرون آمده دست بغارت وتاراج برآوردند وهرچه بدست ایشان افتاد
از خوردنی واسلحه وآلات حرب بحصار بالا کشیدند وچون سلطان سنجر بر مسند دولت تمکن یافت همت بر استیصال اسمعیلیه گماشته متواتر لشکرها بقهستان فرستاد ومدتها میان اهل
سنت وجماعت وارباب بدعت وضلالت منازعت ومخاصمت قایم بود ودر این اثنا حسن صباح مکری انگیخته یکی از ملازمان بارگاه سلطان را فریفته تا در شبی که سلطان بخواب رفته بود
کاردی بران بر بالای سر او فرو برد وچون سلطان بیدار شد وبر آن حال مطلع گشته اندیشناک شد وبنابر آنکه معلوم نشد که این دست برد که کرده در اخفای آن کوشید وبعد از چند روز حسن
بسلطان پیغام داد که اگر نه نسبت بسلطان ارادهٔ خیر بودی آن کارد را که در آن شب در زمین درشت نشانیدند در سینهٔ نرم استوار کردی سلطان سنجر از استماع این خبر مستشعر شده بمصالحه رضا داد
وفرمان داد که صلح من با آن جماعت مشروط بسه شرطست یکی آنکه قلعه تجدید بنا نکنند دیگر آنکه بعد از این اسلحه وآلات حرب نخرند سیوم آنکه دیگر مردم را بقبول مذهب خویش دعوت ننمایند وفقها
تجویز این معنی نکرده خلایق سلطان را بمحبت آن طایفه متهم داشتند آنگاه قاعدهٔ مصالحه میان سلطان وحسن مؤکد شده سلطان از مال قومس ونواحی آن هر ساله بر سبیل ادرار بایشان گذاشت
ومناشیر فرستاد تا ساکنان گرد کوه از آینده ورونده بطریق باج چیزی بگیرند وبدین سبب کار ملاحده قوت گرفت ودر خلال این احوال حسین قاینی داعی قهستان بر دست حسین دماوندی
کشته شد وبعضی قتل او را باستاد حسین پسر حسن صباح کردند وبواسطهٔ این تهمت حسن فرمود تا حسین را بکشتند ویک پسر دیگرش را هم بشرب خمر متهم داشته حسن او را نیز بقتل آورد وغرض
آن بود که بر جهانیان معلوم شود که مقصود از دعوت این صورت نبوده که پسرانش بعد از وی حکومت کنند آورده اند که حسن صباح در مدت سی وپنجسال که در الموت اقامت داشت بیش از
دو نوبت از خانه ببام بالا نرفت وهرگز از قلعه بیرون نیامد وپیوسته بتدبیر امور ملک وتلفیق اعتقادیه که موافق مذهب او بود اشتغال مینمود ومبالغهٔ او در رونق شریعت غرا بحسب ظاهر
در مرتبه بود که شخصی را که در الموت نی نواخته بود از قلعه بیرون کرد واو هرچند شفیعان برانگیخت دیگرش بقلعه راه نداد ودر ایام دولت او بسیاری از اهل اسلام که با اسمعیلیه مقام منازعت ومخاصمت
آمدند بزخم فدائیان کشته شدند اگر کمیت خوشخرام قلم علی سبیل التفصیل عنان بیان آنکه در زمان وی واقع شده تحریر کند از مقصود باز ماند وبالجمله ابن صباح در ماه ربیع الآخر سنهٔ ثمان عشر وخمسمایه
بمرض موت مبتلا گردید وچون دید که پیک اجل نزدیک رسید بسرعت بقلعهٔ لامسر فرستاد وکیا بزرگ امید را طلب داشت واو را بجای خویش نصب کرده مهم دعوت وتمشیت امور
دیوانی بدهدار ابوعلی تفویض نموده ومراسم وصیت بجای آورده گفت باید که این دو شخص باتفاق صاحب الجیش حسن قصرانی بتنسیق وتنظیم مهام برایا مشغول باشند تا امام بر سر مملکت
خویش آید وبر تو التفات براحوال رعیت افکند ودر بیست وششم شهر مذکور حسن صباح بمرکز اصلی ومنزلی که برای او معین بود شتافت

ذکر حکومت کیا بزرگ امید

بعد از وفات حسن صباح بزرگ امید بجای او بنشست ومدت بیست وچهار سال با جماعت رفیقان همان طریق مسلوک داشت که حسن متقلد آن بود ودر ایام دولت خویش قلاع
متین رصین ساخت ولشکر باطراف وجوانب ولایاتی که قریب باو بود فرستاده بمدد حیطهٔ تسخیر درآورد واز آنجمله در سنهٔ عشرین وخمسمایه بعمارت قلعهٔ میمون دز فرمان داده

و بعد عبد الملک را بحکومت آن موضع نصب فرموده و در شعبان همین سال برادرزاده اتابک شیرگیر لشکر کشیده بجانب رودبار رفت و کیابزرگ امید طایفه را بحرب او نامزد فرموده آن جماعت او را
منهزم گردانیده اموال و چهارپای بی اندازه بدست ایشان افتاد و در سنه احدی و عشرین و خمسمایه بعد از آنکه میان سلطان محمود سلجوقی و کیابزرگ امید منازعت روی نموده بود برنقش بازدار پیغام فرستاد
که از الموت شخصی را طلب داشته مصحوب خویش باصفهان آورد تا صلح کنیم و برنقش قاصدی بالموت ارسال نمود تا مضمون التماس سلطان محمود را بکیابزرگ امید رساند و کیا خواجه ناصحی شهرستانی
را باصفهان روان ساخت و چون خواجه مذکور شرف دستبوس حاصل کرد لحظه در امر مصالحت گفت و گوی واقع شد خواجه از مجلس سلطان بیرون آمد عوام در بازار او را با رفیقی بکشتند سلطان
رسولی بالموت فرستاده بتمهید معذرتی کرد که ما را در آن باب اختیاری نبود کیا با رسول گفت که باز گرد و با سلطان بگوی که محمد ناصحی بعهد تو سوگند دروغ تو اعتماد نموده بخدمت رفت اگر راست
میگویی کشندگان او را سیاست فرمای و الا منتظر سیاست باش سلطان بآن سخن التفات ننموده تا در غره سنه ثلاث و عشرین رفیقان بدر قزوین رفته چهار صد مرد در القتل رسانیدند و کی
هزار گوسفند و دویست سر اسب و استر و دویست گاو غنیمت گرفتند و قزوینیان از عقب ایشان شتافته جنگ کردند و یکی از اشراف قزوین کشته شده باقی ماندگان منهزم گشتند و در
چهارم محرم سنه عشرین و خمسمایه سی هزار کس از لشکر عراق نزدیک بقلعه لامسر آمدند و چون از قصد و توجه رفیقان آگاه شدند بی جنگ و خون ریختن روی بگریز نهادند و در این اثنا سلطان محمود
سلجوقی بیمار شده وفات یافت و رفیقان بار دیگر بنواحی قزوین تاختن کردند و دویست و پنجاه سر اسب و چهار هزار گوسفند و بیست استر بار بدست آوردند و صد ترکمان و بیست نفر قزوینی
بقتل آوردند و مراجعت نمودند و در سنه ست و عشرین و خمسمایه لشکر الموت بقصد ابوهاشم علوی متوجه گیلان شدند زیرا که او دعوی امامت میکرد و باطراف نامها نوشته مردم را ببیعت خویش
دعوت مینمود و نخست بجهة الزام حجت کیابزرگ امید مکتوبی نصیحت آمیز باو فرستاده بود و او در جواب گفت که مذهب اسمعیلیه مشتمل بر کفر و الحاد و زندقه است و بالجمله چون رفیقان بدیلمان رسیدند
و با ابوهاشم جنگ کردند خدمتش منهزم گشته سر در بیشها نهاد و رفیقان تعاقب نموده او را بدست آوردند و بعد از مناظره بسیار آن بیچاره را بسوختند و چون سلطان محمود فوت شده سلطان مسعود
حاکم عراق گشت خوارزمشاه بخدمتش مبادرت نموده بعرض رسانید که غرض کلی از این قصد آنست که دست برد و به ملاحده نمایم و سلطان اقطاع برنقش بازدار را بخوارزمشاه داده برنقش ملتجی
گشت و بکیابزرگ امید التجا نموده اهل و عیال خود را بدر رخوس که در تحت تصرف اسمعیلیه بود فرستاد و کیابزرگ امید گفت که هرچند برنقش در ایام سابق با ما عداوتها ورزیده و بدیها
کرده است اکنون چون پناه بما آورده صیانت او واجب مینماید و چون پیشتر خوارزمشاه دم از دوستی اسمعیلیان میزد بعد از عصیان برنقش رسولی بکیابزرگ امید فرستاده پیغام داد که از برنقش
و اصحاب او قبل از این بشما آثار بغض و عداوت بسیار ظاهر شده و من پیوسته در محبت و مودت شما راسخ دم و ثابت قدم بوده ام و حالا سلطان اقطاع او را بمن ارزانی داشت و وی بولایت
شما رفته اگر برنقش و اتباعش را بمن بسپارید موجب مزید الفت و محبت گردد و کیابزرگ امید جواب داد که خوارزمشاه راست میگوید اما ما هرگز زینهاری خود را بخصم نسپاریم و باین سبب میان
خوارزمشاه و کیا مناقشات روی نمود که ذکر آنها موجب تطویل میشود و در ایام حکومت کیابزرگ امید فدائیان جمعی از اعیان و اشراف را کشتند یکی از قتیلان قاضی شرق و غرب ابوسعید
هروی است و دیگری ابن المستعلی که در مصر بزخم هفت نفر از رفیقان کشته شد و دیگری سید دولتشاه رئیس اصفهان و آقسنقور حاکم مراغه و مسترشد خلیفه و رئیس تبریز و حسن بن ابوالقاسم مفتی قزوین و
جمعی دیگر از اعیان دولت و دین بر دست فدائیان ملاعین بقتل رسیدند **ذکر حکومت محمد بن کیابزرگ امید** کیابزرگ امید پیش از رحلت خود بسه روز پسر خویش محمد را ولیعهد
کرده بود و چون او رحلت نمود خصمان مغرور و مسرور شده اما بنابر آنکه محمد در حکومت استقلال یافته تتبع سنن پدر خود نمود مایوس گشتند و چنانچه در نهایت حال کیابزرگ امید مسترشد عباسی
کشتند در بدایت دولت و اقبال او پسرش الراشد بالله بقتل آمد مفصل این مجمل آنکه چون راشد متقلد امر خلافت گشت بعضی بخلع وی میل نمودند و برخی بر جاده طاعت ثبات ورزیدند
و او پیش از استقرار در امر حکومت بعزم انتقام خون پدر از دار السلام حرکت کرد چنانچه از آن شمه در دفتر ثالث مسطور شد و بالجمله راشد در راه رنجور گشته در آن ضعف باصفهان رسید و در این
اثنا چهار نفر از فدائیان در بارگاه او رفته بزخم کارد وی را هلاک ساختند و در همان روز او را در آنجا بخاک سپردند و بغدادیان متفرق شدند و این خبر بالموت رسیده هفت شبانه روز نقاره شادی
کوفتند و از آن وقت باز خوف برهان قاطع نزاریه بر خاطر خلفاء عباسیه استیلا یافته روی از مردم پنهان کردند و در زمان سلطنت و دعوت کیابزرگ امید اسمعیلیه که ایشان را رفیقان خوانند
باطراف و جوانب تاختن کردند و میان ایشان و مخالفان محاربات لاتعد و لاتحصی دست داده در اکثر معارک بر اعدا غالب آمدند و کیا محمد بسنت پدر خویش و حسن صباح در اقامت
رسوم اسلام و احیاء سنن محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بحسب ظاهر سعی و مبالغه تمام مینمود و مؤید این مقال آنکه در اوان تسلط کیا محمد سلطان سنجر نوبتی بولایت ری رسیده رسولان بالموت
فرستاد تا از کیفیت معتقد ایشان استفسار نماید آن جماعت در جواب گفتند که عقیده ما آنست که خدای را عز و علا بیگانگی باید شناخت و باید دانست که خرد و نظر درست آن باشد که موافق
قول او جلت کلمته و مطابق فرموده رسول وی بود و رعایت احکام شریعت غرا بر وجهی که کتاب خداوند تعالی بآن ناطق است بجای باید آورد و بآنچه خدای در قرآن مجید فرموده و رسول
خبر داده از مبدا و معاد و ثواب و عقاب و حشر و نشر ایمان آورد و دین این واجبست و هیچکس را نرسد که در حکمی از احکام الهی برای خود تصرف و حرفی از آن تغییر دهد القصه جمیع معتقدان خود را
بیان کرده گفتند که اصول و فروع اینست اگر پسندیده سلطان باشد فبها و الا یکی از دانشمندان ملت را فرستد تا در این باب با وی مناظره کنیم و چون رسولان مراجعت نموده سخن
بسلطان رسانیدند سلطان را بهانه پیدا شده دست از تعرض آن طایفه کوتاه گردانید و کیا محمد مدت بیست و پنج سال بحکومت و سلطنت قیام نموده جهان فانی را وداع کرد و در ایام
دولت خویش چند قلعه مستحکم مرتب گردانید و در زمان او نیز فدائیان جمعی کثیر را از اعیان و امرا و قضات و علما که با ایشان در مقام عداوت بودند بقتل رسانیدند و اسامی مقتولان
در بعضی از تواریخ مسطور است **ذکر بعضی از حالات و حکومت حسن بن محمد بزرگ امید المشتهر بین الانام بعلی ذکره السلام** چون حسن بن محمد که او را اعلی ذکره السلام
گویند بحد بلوغ رسید هوس تحصیل علوم و بحث تاویل دین و مذهب اسمعیلیه دامن گیر او شده در آن امر شروع نمود و بعد از آنکه مدتی بر اسم تعلیم و تعلم مسایل عقلی مشغول گشت

گشت معلومات خود را در حیطهٔ عبارات و تعبیر در آورده مردم را فریب میداد و چون پدرش از حلیهٔ فضیلت و دانش عاری بود جهال و عوام او را حسب پدر عالی متبحر تصور کردند و گمان بردند که امام موعود که حسن صباح ظهور او را وعده داده حسن بن محمد است و در برو عقیده رفیقان در باره او بسمت ازدیاد پذیرفته از متابعت و مطاوعت او مبالغه مینمودند و حسن نیز ارادت آن میکرد که امام زمان اوست و چون کیا محمد بر حال پسر و اعتقاد مردم واقف گشت تا حضار خلق فرمان داده بر سر انکار بلیغ نمود و در آن انجمن بر سر جمع گفت که حسن پسر منست و من امام نیستم بلکه داعی از دعاة الخضرم و هر کرا داعیه خلاف این بود کافر و بیدین باشد و از آن جماعت که پسرش را در دعوی امامت مصدق داشته بودند دویست و پنجاه کس را القبل آورد و دویست و پنجاه دیگر را از قلعه بیرون کرد و حسن نیز از این معنی خائف و از تادیب پدر هراسان گشت و زبان بطعن و لعن طائفه که بآن اعتقاد موسوم بودند بگشاد و در ابطال معتقد فرقهٔ مذکوره و اثبات روش پدر خویش مبالغه نموده رسایل نوشت و الحاح حسن در این باب بجائی رسید که این صورت بالکل از ضمیر محمد بزرگ امید محو گشت و چون حسن در خفیه بخوردن شراب اشتغال مینمود زمره که بامامت وی اعتقاد داشتند شرب خمور و ارتکاب محظورات را از امارات ظهور امام موعود می پنداشتند و چون بعد از فوت پدر بر معارج حکومت و سلطنت ترقی نمود در تهاون شریعت غرا کوشید هیچکس را بر ارتکاب محرمات و محظورات عتاب نکرد و روز بروز آثار الحاد و سوء اعتقاد او در تزاید بود تا کار بجائی رسید که در سنهٔ تسع و خمسین و خمسمائه موجب فرموده او مردم ولایت رودبار بالموت آمدند بعد از آن فرمان داد که در مصلی منبری روی بقبله نصب کنند و چهار رایت بزرگ که ملون بچهار لون که عبارت از سرخ و سفید و زرد و سبز است بر چهار طرف منبر منصوب ساختند و حکم کرد تا هفدهم رمضان سال مذکور خلایق بمصلی شتافتند و آن مصلی میدانی بود فسیح عریض واقع بپای الموت و بعد از اجتماع مردم حسن بر منبر رفت و برمز و ایما سامعان را در غوایت و ضلالت افکند که از امام در خفیه پیش او قاصدی آمده و بعبارت ایشان نامه آورده که مبنی از تمهید و تاکید قواعد مذهب آن جماعت و مشعر است بآنکه ابواب رحمت و رافت بر متابعان و مطاوعان خویش گشوده است و این طبقه را بندگان گزیده خویش خوانده و از تکالیف شرعی معاف و معذور داشته و خاطر عباد خاص خود را از بار فعل و لا تفعل مطمئن و آسوده گردانیده و ایشان را بقیامت رسانیده آنگاه خطبهٔ بلغت عربی خوانده و گفت این کلمات نیز از سخنان امامست و شخصی را بر پایهٔ منبر نصب کرد تا ترجمهٔ آن را بحضار مجلس گوید و مضمون خطبه چنین بود که حسن بن محمد بزرگ امید خلیفه و داعی و حجت ماست باید که شیعه ما در امور دینی و دنیوی مطیع و مطاوع او باشند و حکم او محکم و قول او را مبرم شناسند و از فرموده او تجاوز جایز ندارند و فرمان او را فرمان ما انگارند و بدانند که مولانا بر ایشان رحمت کرده است و ایشان را بجزای عز و علا رسانیده حسن بن محمد این نوع خرافات و هذیانات گفته از منبر فرود آمده و دو رکعت نماز گزارده مائده ها نهادند و قوم را گفت تا افطار کنند و فرمود تا اصحاب ملاهی و ارباب طرب بدستور عباد بطرب و سرور و فرح و حبور مشغول شدند و گفت که امروز عید قیامتست و از آن وقت باز ملاحده هفدهم رمضان را عید قیام خوانند و در آن روز بلهو و تماشا اقدام نمایند راقم حروف از مولانا ابو یوسف شاه کاتب استماع نموده گفت که یکی از ثقات چنین روایت کرد که نوبتی بالموت رسیدم و بر کتابهٔ این بیت نوشته دیدم

برداشت غل شرع بتایید ایزدی مخدوم روزگار علی ذکره السلام

و بالجمله چون این فعل شنیع و حرکت قبیح از حسن صادر شد در ولایت رودبار و قهستان رسم الحاد آشکارا گشت و لفظ ملاحده بر اسمعیلیه اطلاق یافت و حکام سابق نیز که رعایت قواعد شریعت کما ینبغی بجای آورده بودند بدنام شدند آورده اند که حسن اگرچه در خطبه که هفدهم رمضان خواند اظهار آن کرد که او پسر محمد بزرگ امیدست اما در فصول و اصول خویش که باطراف و ولایات میفرستاد گاهی بکنایت و گاهی بتصریح این معنی درج میکرد که از اولاد نزار بن مستنصر است و از جمله مکتوبات او که مشعر بر این قول بود آنست که نوبتی نوشته برئیس مظفر که از قبل وی نایب بود در قهستان فرستاد مضمون آنکه منکه حسنم میگویم که امروز خلیفه خدای بر روی زمین منم و خلیفه من در قهستان رئیس مظفر است مردم آن دیار باید که فرمان او برند و قول او را قول من دانند و آن رئیس ملحد نهاد فرمود که در قلعه مومن آباد منبری نهادند و او بر منبر رفته مکتوب حسن را بر خلایق خواند و ملحدان اظهار طرب و سرور کرده و در پای منبر دف زده و نی نواخته و شراب خورده رسم الحاد و زندقه و فساد آشکارا کردند و جماعتی از اهالی آن مملکت را عرق اسلام در حرکت آمده جلای وطن اختیار نمودند و بعضی را که قوت رفتن نبود بالضروره خاطر بر ناکامی قرار داده در مساکن خویش متوقف شدند

ذکر طائفهٔ از ملاحدهٔ بی اسلام و اعتقاد ایشان در باب نسب علی ذکره السلام

جمعی از اسمعیلیه که در رودبار و قهستان بودند علم کفر و عصیان برافراخته گفتند که در زمان سیدنا شخصی از ثقات و معتمدان المستنصر بالله موسوم و ملقب بابو الحسن صعیدی بعد از فوت او بیکسال از مصر بالموت آمد کودکی از اولاد نزار را که بزعم ایشان مستقر امامت بود همراه خویش آورد و ابو الحسن این سر را جز با حسن صباح با هیچکس در میان ننهاد و سیدنا در اکرام و احترام ابو الحسن باقصی الغایت کوشیده بعد از شش ماه او را رخصت انصراف داد و امام را در قریه که در پایان قلعه بود متوطن گردانید و امام مذکور را در آن قریه کدخدا نموده در زمان محمد بن بزرگ امید چشم او بطلعت پسری که عبارت از علی ذکره السلام باشد روشن گشت و حسب اتفاق در این روز از منکوحه محمد بن بزرگ امید نیز فرزندی متولد گشت و عورتی علی ذکره السلام را در چادر کشیده بقلعه برد در وقتی که هیچکس در خانه که فرزند محمد در آنجا بود حاضر نبود آن عورت در آنجا رفت و علی ذکره السلام را بجای کودک محمد در آنجا نهاده آن طفل را از قلعه بیرون آورده روایتی در باب نسب حسن بن محمد بن بزرگ امید اینست و عقل بر اینقول میخندد چه محال حاوی مینماید که زنی بخانه پادشاهی رود و فرزند او را دزدیده طفلی دیگر بجای او گذارد که هیچکس بر آن حال مطلع نگردد و چون زعم اسمعیلیه آنست که هر فعلی که از امام صادر میگردد مجوز بلکه مستحسن است زمره از العوام بر سبیل اعلان روایت کرده اند که امامی قاضی ابو الحسن آورده تا زن محمد بزرگ امید مباشرت کرد و آن عورت بعلی ذکره السلام حامله گشت و بالجمله نزاریه در نسب حسن و مذهب او مزخرفات بسیار گفته اند و از آن جمله یکی آنکه او را قایم قیامت و دعوتش را دعوت قیامت خوانده اند زیرا که عقیدهٔ فاسد ایشان آنست که قیامت وقتی قایم گردد که مردم بخدا رسند و تکالیف شرعی مرتفع گردد و چون در زمان امامت او خلایق بخالق واصل شده بودند علی ذکره السلام برفع رسوم شریعت قیام نمود نعوذ بالله من الکفر و الخذلان و چون فضایح و قبایح علی ذکره السلام از حیز تعداد آن تجاوز نمود برادر زن او که از بقایای آل بویه بود و باطنش بحلیهٔ ایمان و ایقان آراسته در قلعهٔ لامسر فی سنه احدی و ستین و خمسمائه آن ملعون را بزخم کاردی از پای درآورد و چون علی ذکره السلام بدوزخ شتافت پسرش ناخلف بجای پدر

ذکر حکومت محمد بن حسن بن محمد بن کیا بزرگ امید چون حسن کشته شد محمد بن حسن در حکومت مستقل گشت حسن نامور را باتفاق اقربا از ذکوانی بانتقام خون پدر بکشت
و این محمد در اظهار کیش ضلالت از پدر غالی تر بود و در دعوی امامت مجدتر و مصرتر ادعای حکمت و علم فلسفه کردی بلکه در آن فن و سایر فنون خود را متفرد میپنداشتی و در علم معقول
و منقول و فروع و اصول از وی سخنان بسیار روایت کرده اند و چون آن کلمات بسیاق تاریخ مناسبتی ندارد از ایراد آنها التقریب مینماید آورده اند که امام فخر الدین رازی علیه الرحمة والرضوان که از
تعریف و توصیف مستغنی است در ایام دولت محمد بن حسن بآذربایجان رفت و از آنجا مراجعت فرموده در ری رحل اقامت انداخت و بافاده مشغول گشته حاسدان گفتند که امام دعوت
ملاحده قبول کرده بلکه یکی از دعات ایشان شده و این سخن بسمع آنجناب رسیده بغایت پریشان ضمیر و آزرده خاطر گشت و جهة برآت ساحت خویش و رفع تهمت مردم بر منبر رفته زبان
بطعن و لعن اسمعیلیه گشاده و این خبر بالموت رسیده محمد بن حسن فدائیرا بری فرستاد تا با امام ملاقات نموده و در وقت فرصت و زمان مجال کلمه چند بعرض رساند فدائی بنابر فرموده او بان ولایت
رفته بشرف پابوس امام فخر الدین استسعاد نموده معروض امام گردانید که مردی فقیه ام و میخواهم که بتعلم و تلمذ اشتغال نمایم و مدت هفت ماه در مقام استفاده آمده هیچگونه مجال نیافت تا
روزی خادم امام را دید که از خانقاه بیرون آمد پرسید که در مجلس امام کیست جواب داد که کسی نیست فدائی گفت که تو کجا میروی جواب داد که جهة مولانا طعامی می آورم گفت که لحظه توقف
نمای که من مسئله چند مشکل دارم و میخواهم که آنرا از حضرت مولانا استکشاف نمایم و خادم قبول نموده فدائی بوثاق امام در آمده در خانه را زنجیر کرده خنجری برکشید و امام را بر زمین افکنده بر سینه
او نشست امام گفت که ای فلان غرض تو چیست گفت آنکه از ناف تا سینه تو بردرم امام پرسید که بچه سبب فدائی گفت که تو ما را بر سر منبر لعنت کردی امام از وی زنهار خواست و ذکر نمود
که توبه کردم که دیگر زبان بطعن و لعن شما نگشایم و در این باب سوگند بر زبان آورد فدائی گفت که چون از چنگ من خلاص کردی بمهم خود مشغول شوی و سوگند را تاویل کنی امام سوگند بتاویل کفارت
یاد کرده فدائی از سینه آنجناب برخاست و گفت بقتل تو مامور نبوده ام و الا التقصیر و تاخیر جایز نمیداشتم اکنون بدانکه محمد بن حسن ترا اسلام میرساند و التماس نموده که بقلعه تشریف حضور ارزانی
داری تا حاکم مطلق باشی که ما مخلصان در مقام اطاعت و انقیاد یم و دیگر فرمود که ما از سخنان عوام هیچ باک نداریم که غیبت ایشان نسبت بما بر مثال جوزی است برگنبد و باید که شما زبان
بذم سب و ملامت ما دراز نکنید که کلام شما در دلها کالنقش فی الحجر است امام بیاید امام گفت رفتن من بقلعه میسر نمیشود اما بعد از این از من هیچ امر صادر نشود که مخالف مزاج حاکم الموت باشد چون
سخن باتمام رسید فدائی مبلغ سیصد و شصت دینار زر سرخ از میان گشاده گفت این وجه وظیفه یکساله شماست و هر سال از دیوان اعلی مقرر شده که موازی این مبلغ از رئیس
ابو الفضل بگیرید و دو برد یمانی در وثاق هست باید که چون من بروم ملازمان آنرا التصرف نمایند که هر دو ثوب مولانا جهة شما فرستاده و فدائی بعد از ادای این کلمات همان لحظه غایب شد
و امام زر و خلعت را گرفته و چهار سال مقرر فرموده و وظیفه را نیز گرفته بحضرت سلاطین غور غیاث الدین و شهاب الدین رفت و از غور بجانب خوارزم شتافته و مدتی در مصاحبت
سلطان محمد خوارزمشاه بسر برده بر مدارج سروری و حشمت ترقی نمود آورده اند که امام فخر الدین رازی رحمه الله پیش از ملاقات با فدائی مذکور در اثناء درس افاده چون بمسئله خلافی رسیدی
فرمودی که خلافا للملاحده لعنهم الله و دمرهم الله و خذلهم الله و چون صحبت امام با او در گرفته خلعت و وجه را متصرف شد هرگاه که بخلافیات رسیدی گفتی خلافا للاسمعیلیه
و بر این لفظ کلمه دیگر اضافه نکردی روزی یکی از شاگردان با امام گفت که چه سبب است که مولانا قبل از این زبان بلعنت ملاحده میگشاد و اکنون ترک آن فرموده جواب داد که اسمعیلیه را نمیتوان
لعنت کردن از آنجهة که برهان قاطع دارند و بالجمله محمد بن حسن در نوزده سالگی برتق و فتق امور مملکت و سلطنت مشغول گشته مدت چهل و شش سال در کامرانی بسر برد و یکی از شعرای
اسمعیلیه در شان او گوید عمر را کجا وجود بماند چه ملتزم نام محمد ابن علی ذکره السلام ملاحده در روزگار او شوخیها انگیختند و راهها زدند و دست درازیها کرده اموال مسلمانان را
بتعدی متصرف شدند و محمد بن حسن چند پسر داشت و جلال الدین که از همه مهتر بود چون در زمان پدر بسن رشد و تمیز رسید بر مذهب اسلاف خویش انکار کرده از طریقه آبا و اجداد خود
اعراض نمود و باین سبب پدر از وی متوحش و متوهم گشت و هر دو از یکدیگر خائف و محترز میبودند و در روز در بارگه جلال الدین در بارگاه حاضر میشد زره در زیر جامه می پوشید و طائفه
از ملاحده که بوی اعتقاد داشتند او را صیانت و محافظت مینمودند و روزگار بر اینجمله میگذرانیدند تا در سنه سبع و ستمائة محمد بن حسن در گذشت و بقول بعضی مسموم گشت

ذکر حکومت جلال الدین حسن بن محمد بن حسن ولادت او در سنه اثنی و خمسین و ستمائة اتفاق افتاده و چون جلال الدین بعد از وفات پدر بر سریر حکومت متمکن گشت در تمهید
و تشیید قواعد شریعت غرا الحمد لله بنبغی سعی و اهتمام بجای آورده از رسوم الحاد استبعادی تمام نموده و قوم و شیعه خود را از ارتکاب منهیات و محرمات زجر و منع کرده و فرمان داد تا در هر قریه
از قرای ولایت رودبار حمامی و مسجدی ساختند و رسم اذان و اقامت نماز جمعه تازه کردند و ایلچیان بخلیفه بغداد الناصر لدین الله و سلطان محمد خوارزمشاه و سایر ملوک اطراف
و اطراف و جوانب دیگر فرستاده از عقیده صافی خویش خبر داده و خلفا و سلاطین او را در این امر مصدق داشته رسولانش را خلعتها دادند و باعزاز و احترام رخصت انصراف
ارزانی داشتند و ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح ساخته او را بالقابی که سزاوار سلاطین باشد خطاب فرمودند و ائمه دین در باب صحت اسلام وی فتاوی نوشتند
و او بجلال الدین حسن نو مسلمان مشهور گشت و چون عمارات بقاع خیر مساجد و معابد که در مبداء حکومت خویش بنیاد نهاده بود باتمام رسید فقها و علما و حفاظ را طلب داشت و بامامت
و خطابت و غیر ذلک منصوب گردانید و در باره جماعت شرایط عاطفت و شفقت و احسان و امتنان مبذول فرمود و چون میان اهل قزوین و اسمعیلیان مدتهای مدید
محاربات و منازعات و غارت و تاراج و کوشش و کشش واقع شده بود لاجرم ایشان از قبول اسلام جلال الدین حسن و اتباع او سر باز زده و در این باب مناقشه نموده بینه
و دلیل طلبیدند و جلال الدین در استرضای ایشان کوشیده پیغام داد که چند کس از اعیان قزوین را بالموت فرستید تا از حقیقت این دعوی بر آن جماعت روشن گردد و قزوینیان حسب الملتمس
طائفه را از عدول بالموت فرستادند و جلال الدین حسن در حضور اکابر قزوین نسخ حسن صباح را که مشتمل بر اصول و فروع مذهب اسمعیلیه بود بسوخت و زبان بطعن و لعن آبا

و لعن آباء و اجداد خود بگشاد و بعد از این حرکات مطبوع ائمهٔ قزوین نیز مسلمانی او حکم کردند و مادرش که عورتی بود زاهده و عابده در ایام دولت پسر خود عزیمت زیارت بیت الله کرد و تجملی تمام روانه شد و جلال الدین بدستور سلاطین اسلام رایت و سبیل مصحوب او در کردانید و چون آن ضعیفه بدار الخلافه رسید خلیفه فرمود تا مقدم او را باعزاز و اکرام تلقی نمودند و فرمانداد تا رایت جلال الدین را بر رایات ملوک دیگر در راه حج تقدیم کردند و چون این خبر بسلطان محمد خوارزمشاه رسید از ناصر خلیفه آزرده خاطر گشت و یکی از خلاف او با ناصر خلیفه این شد چنانچه عنقریب رقم زدهٔ کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی

ذکر توجه جلال الدین حسن نومسلمان بجانب اران و آذربایجان

چون جلال الدین حسن با اتابک مظفر الدین اوزبک حاکم دیار آذربایجان طریق محبت و وداد مسلوک داشت و ناصر الدین منکلی والی عراق با اتابک شیوهٔ خلاف و عناد میورزید و بعضی از مملکت جلال الدین را متعرض میشد اتابک و جلال الدین در قلع و قمع ناصر الدین یکجهت شدند و جلال الدین از الموت بآذربایجان رفته و اتابک بلوازم ضیافت چنان مهمانی قیام نموده نزلهای پادشاهانه مرتب کردانیده و در بارهٔ لشکرش صنوف عواطف و عوارف مبذول داشت و بعد از اظهار اینهمه انسانیت و مروت مقرر کرد که هر روز جهة ما یحتاج مطبخ هزار دینار بخزانهٔ او رسانند و باتفاق یکدیگر رسولان بدار السلام فرستاده در دفع حاکم عراق از خلیفه استمداد نمودند و ناصر جمعی از اعیان که اسامی ایشان در کتب تواریخ مسطور است بمدد فرستاده فرمانداد که اطاعت جلال الدین از واجبات شمرند و چون اتابک مظفر الدین و جلال الدین حسن با مردان کار و دلیران شیر شکار مستظهر گشتند روی بملک عراق نهادند و در سنهٔ احدی و عشر و ستمائه با ناصر الدین منکلی مصاف داده او را کشتند و دیگری را بجای او در آن مملکت متمکن کردانیدند و جلال الدین حسن بعد از یکسال و نیم از آذربایجان مراجعت بالموت کرده و در این سفر مدت اقامت او در بلاد اسلام دعوی ایراد و تبرای وی از مذهب اسلاف تاکید یافته مسلمانان با او طریق اختلاط مسلوک داشتند و چون نیکنامی جلال الدین حسن در عالم منتشر گشت خواست که با امراء کیلان وصلت کند و ایلچیان بآن ولایت فرستاده از ما فی الضمیر خویش اعلام نمود در جواب گفتند که این صورت بی رضای خلیفه تمشیت نمی پذیرد لاجرم جلال الدین مسرعان بدار السلام روان کرده ما مول خویش معروض داشت و الناصر لدین الله رخصت فرمود که حکام انام با وی آهنگ ساز مواصلت کنند و جلال الدین همشیرهٔ کیکاوس را در حبالهٔ نکاح آورده علاء الدین محمد از آن ضعیفه متولد گشت و چون چنگیز خان از ترکستان بقصد سلطان محمد خوارزمشاه در حرکت آمد جلال الدین حسن عاقبت اندیشی کرده و در خفیه قاصدان پیش او فرستاده از مطاوعت و متابعت دم زد و در سنهٔ ثمان عشر و ستمائه که بلاد اسلام از حرکت تتار در شور و آشوب بود جلال الدین حسن بعالم بقا خرامید و پسرش علاء الدین محمد بر سریر ایالت متمکن گشت

ذکر حکومت علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن

در نه سالگی بجای پدر بنشست و جمعی کثیر را از اقربا و بطانهٔ جلال الدین بتهمت آنکه او را زهر داده اند بکشت و چون عقیدهٔ اسمعیلیه آنست که احوال امام در کودکی و جوانی و پیری یکسانست هر حکمی که او کند هر آینه مطابق و موافق صدق تواند بود و هیچکس را بروی مجال اعتراض و انکار نباشد لاجرم هرچه علاء الدین فرمودی از صواب و ناصواب متابعان بان عمل نمودی و او خود پیوسته بلهو و طرب و بازی و تماشا و گوسفند پروردن اشتغال داشت و تنظیم امور ملک منوط و مربوط برای زنان گشت و چون علاء الدین بر روش پدر انکار مینمود اسمعیلیه که اسلام و مسلمانی در باطن ایشان هنوز رسوخ نیافته بود بر سر حرف خویش رفتند تا در زمان دولت آن بیدولت رسوم شریعت اندراس یافته و بار دیگر شیوهٔ زندقه و الحاد رواج یافت و قواعد پسندیده که پدرش جلال الدین حسن بنیاد نهاده بود منهدم گشت امور ملک و ملت مختل شد و مهام دین و دنیا مهمل ماند و چون پنجسال از حکومت او بگذشت بی استصواب طبیبی فصد کرده خون بسیار بگذشت و باین سبب خللی فاحش بدماغش راه یافته منجر بعلت مالیخولیا شد و هیچ آفریده را زهره و یارای آن نبود که در احتماء معالجه او سخن کند و روز بروز آن زحمت در تزاید بود تا بمرتبه انجامید که هر کس از مهمات مملکت و احوال لشکری و رعیت اندک چیزی بعرض میرسانید و موافق طبع او نمیبود بغیر قتل و عقوبت جوابی نیافتی و باینجهة حالات درون و بیرون از وی پوشیده داشتندی هیچ ناصح و مشفقی از بیم جان یارستی که پیش او دم زند و چون اینمعنی از حد بگذشت پریشانی تمام بملک و مال و اهل و عیال او سرایت کرد و در زمان علاء الدین محمد محتشم ناصر الدین که اخلاق ناصری بنام اوست خواجه نصیر الدین محمد طوسی را بر سبیل کره بقلعهٔ الموت برد و تا ایام نزول رکن الدوله خوارزمشاه خواجه آنجا بماند گویند که علاء الدین محمد بغایت مرید و معتقد شیخ جمال الدین کیلی بود و هر سال مبلغ پانصد دینار زر سرخ الطریق نذر پیش او فرستادی و شیخ وجه را بماکول خویش صرف نموده مردم قزوین انجاب را الطریق سرزنش گفتند و از املاک فارس را بمردم میدهند و مال ملاحده میخورند اینسخن بسمع شریف شیخ رسید و شیخ فرمود که ائمهٔ دین خون و مال الجماعت را که بغصب گرفته باشند حلال میدارند و چون ایشان اجره زاده خویش دهند حلیت آن بطریق اولی لازم می آید و علاء الدین بوجود شیخ بر مردم قزوین منت نهاده گفتی که اگر آنحضرت در میان ایشان نبودی خاک قزوین را بتوبره با ایشان بقلعهٔ الموت آوردمی روزی در حالت سکر شخصی مکتوب شیخ بعلاء الدین داده فرمود که آن شخص را صد چوب زدند و با وی عتاب کرده گفت ای شقی جاهل در زمان مستی رقعهٔ شیخ را بمن میدهی چنین بیحرمتی کرد که از حمام بیرون آمده هشیار شوم آورده اند که علاء الدین پسران داشت و از همهٔ ایشان بزرگتر رکن الدین بود و در ایام کودکی رکن الدین گفتی که این پسر ولیعهد منست و چون رکن الدین بسن تمیز رسید اسمعیلیه با وی در مقام تبجیل و تعظیم آمده میان او و امر پدرش و احکام او فرق نمیکردند تا در شهور سنهٔ ثلاث و خمسین و ستمائه علاء الدین از پسر رنجیده گفت که ولایت عهد تعلق بپسر دیگر من میدارد و اسمعیلیان اینسخن اعتبار نکرده بنابر اصول مذهب خویش گفتند که اعتبار نص اول راست و درین اثنا تهدید و وعید علاء الدین نسبت برکن الدین متواتر و متعاقب شد و پسر از پدر رنجان ناامید شده و اندیشید که از خدمت پدر بگریزد و در قلعه از قلاع حصین و متین تحصن نماید و در ینحال از اقتضاء فلکی امرا و اعیان دولت نیز از علاء الدین خائف شده بودند لاجرم با او طریق نفاق تلقی مینمودند و چون اسباب هلاک علاء الدین مرتب شد حسن مازندرانی که مردی مسلمان بود و با وجود آثار شیب علاء الدین با وی تعلق و محبت میورزید بملک امری که زبان خامه بحجت حیا از تقریر آن کنگ و لالست با او بجا می آورد با استصواب رکن الدین قاصد آن نابکار شده انتهاز فرصت مینمود و بحسب اتفاق روزی علاء الدین شراب خورده در خانهٔ که از چوب و نی متصل باصطبل گوسفندان ساخته بود بخواب رفت و در نیم شب تبری برگردن او زدند که دیگر سر بر نیاورد و کان ذلک فی شوال سنهٔ ثلاث و خمسین و ستمائه

ذکر سلطنت رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد ملحد چون رکن الدین خورشاه بجای پدر نشست از خون پدر تفحص نکرد اما حسن مازندرانی را با فرزندانش بکشت و ماد رکن الدین هرگاه از وی رنجیده ابنا قتل پدر با او کردی و رکن الدین بخلاف علاء الدین ایلچیان بگیلان فرستاده با حکام آن مملکت مصافات و محبت آغاز نهاد و رسول چرب زبان نزد عالم همدان بیسورنوین روان کرده پیغام داد که چون نوبت حکومت بمن رسید جز طریق مطاوعت و متابعت نخواهیم سپرد و غبار عناد و مخالفت از چهره روزگار خویش خواهم سترد و بیسورنوین در جواب گفت که وصول هلاکو خان نزدیکست صلاح خورشاه در آنست که بنفس خویش متوجه درگاه عالم پناه گردد و بعد از آمد و شد رسل مقرر چنان شد که رکن الدین خورشاه برادر خود شهنشاه را در مصاحبت بیسورنوین بملازمت هلاکو فرستد و بوعده وفا نموده چون شهنشاه در اردوی بیسورنوین رسید کس بیسورنوین او را با پسر خویش بپایه سریر خلافت مصیر ارسال نمود و در دهم جمادی الاولی سنه اربع و خمسمائه بیسور با لشکرهای مغول و غیر ایشان بدیار الموت در آمدند و سپاهیان و فدائیان رکن الدین بر سر کوهی که قریب بالموت بود جمعیت ساختند و لشکر مغول بانجا رسیده عزم آن کردند که بر آن کوه صعود نمایند و میان هر دو فریق قتالی عظیم روی نموده چون کوه استوار بود و مردان کارزاری بسیار مخالفان بالضروره بازگشته غلات اسمعیلیه را سوختند و بتخریب ولایات مشغول شدند و در خلال این احوال بعد از وصول شهنشاه هلاکو خان ایلچیان بالموت فرستاد و یرلیغی باو رسانید مضمون آنکه چون رکن الدین برادر را بخدمت فرستاده اظهار انقیاد و ایلی کرد ما جرایم پدر و اتباع او باو بخشیدیم و از رکن الدین خود درین چند روز که بجای پدر نشسته جریمه در وجود نیامده باید که قلاع خود را خراب کرده روی بخدمت نهد و بیسور نیز پیغام داده بود که دست از خرابی ولایت رودبار باز دارد و چون این اخبار و احکام مسموع رکن الدین و بیسورنوین گشت رکن الدین بعضی از کنگرهای قلعها افکنده بیسور لشکر را از رودبار برد و صدر الدین زنگی بموجب فرموده رکن الدین با یکی از ایلچیان پادشاه باردو رفته بعرض هلاکو رسانیدند که خورشاه چند قلعه را خراب کرد و سایر ایلچیان در ولایت رودبار جهة تخریب باقی قلاع توقف نموده اند و چون از مهابت خان خائفست مهلت میطلبد که بعد از یکسال دیگر بخدمت رسد و هلاکو صدر الدین و ایلچی خود را رخصت بازگشتن داده و باسقاقی مصحوب ایشان گردانیده پیغام فرستاد که رکن الدین اگر میل مطاوعت دارد باردوی همایون شتابد و فلانکس که باسم باسقاقی فرستاده شده بمحافظت مملکت او قیام نماید رکن الدین از بخت بد و رای ناصواب در امتثال امر توقف و تعلل پیش گرفته وزیر خود شمس الدین گیلکی و پسر عم خویش سیف الدین سلطان ملک بن کیا منصور را با ایلچیان بخدمت پادشاه فرستاده در تاخیر ملازمت بمعاذیر نادلپذیر متمسک جست و مثالی فرستاد با نواب و محتشمان او که در کوه و قهستان متوجه اردوی اعلی گردند و عبودیت و ایلی شعار خود سازند و چون رایات هلاکو بدماوند رسید شمس الدین گیلکی را بگردکوه فرستاد تا کوتوال قلعه را همراه خود آورد و دیگری از مصاحبان وزیر بقهستان جهة مثل این امر نامزد فرمود و سیف الدین سلطان ملک را با چند ایلچی بمیمون دز ارسال نمود تا برکن الدین بگویند که پادشاه جهان بدماوند نزول فرمود دیگر توقف مجال نیست و اگر جهة کارسازی روزی چند در آمدن تاخیر نماید باید که پسر خود را پیشتر ببندگی فرستد و ایشان در اوایل رمضان بپای فیر رسیده از وصول رایات جهان گشای بدانحدود و اشارات پادشاهانه خبر دادند رکن الدین و قوم او در تحیر افتاده خوف و رعب بر ضمایر ایشان استیلا یافته و باستصواب مشیران و ناصحان در جواب ایلچیان گفت که پسر خود را میفرستم و بقول زنان و کوته نظران کودکی دیگر را که از خادمه در سرای پدرش تولد نموده بود و در سن با پسر او سمت تساوی داشت در مصاحبت ایلچیان بخدمت هلاکو خان روان کرده التماس نمود که شهنشاه برادر او را که در اردو بود بفرستد و چون پرچم ظفر نگار شهریار ذوالاقتدار بحدود ولایت رودبار رسید تلبیس رکن الدین ظاهر گشت و بعد از دو روز پسر دروغی باز رکن الدین فرستاده پیغام دادند که این کودک لایق خدمت پادشاه نیست اگر برادر دیگر خود را ارسال نماید تا شهنشاه که مدتها بملازمت قیام نموده بنابر ملتمس او رخصت انصراف یابد میشاید و در این اثنا شمس الدین وزیر تاج الدین مردانشاه کوتوال قلعه گردکوه را باردوی همایون رسانید و پادشاه شهنشاه را در نهم شوال سنه مذکوره رخصت معاودت داد و فرمود که با برادر خود بگوی که میمون دز را ویران کرده بخدمت پادشاه شتابد و اگر نیاید آنرا خدای جاوید داند و در خلال این احوال تواجیان که باطراف ممالک جهة فراهم آوردن لشکر رفته بودند با سپاهی که از دحام ایشان کوه و هامون ستوه می آمدند آمده باردوی خان پیوستند و پادشاه در هفدهم شوال بر ظاهر میمون دز نزول اجلال فرموده بمحاصره اشتغال نمود و در بیست و پنجم شهر مذکور جنگ سلطانی واقع شده رکن الدین اندیشناک گردیده روز دیگر پسر خود را که همان یک پسر داشت با برادر دیگر خود ایرانشاه ببندگی پادشاه فرستاده دست در دامن تضرع و استیمان زده در بیست و نهم شوال رکن الدین با خواجه نصیر الدین طوسی و جمعی از اکابر و اعیان از قلعه بیرون آمده و نقد و جنس بسیار گذرانیده پادشاه اکثر آنها را بر عساکر گردون مآثر بخش کرد و در بعضی از کتب مسطور است که پیش از بیرون آمدن از قلعه رکن الدین خواجه نصیر را برسالت پیش هلاکو فرستاده بود و خواجه با او گفته بود که پادشاه باید از حصانت و متانت قلاع ملاحده اندیشه نکند که از دلایل نجومی و اوضاع فلکی چنان معلوم میشود که دولت اسمعیلیه بانقراض رسیده و آفتاب سلطنت ایشان روی در مغرب فنا نهاده و پادشاه خواجه را در اردوی توقیف نموده در استیصال آن جماعت مجد تر شد ایام حکومت رکن الدین پیش از یکسال امتداد نیافت

ذکر انقراض حکومت رکن الدین خورشاه بن علاء الدین و تخریب قلاع چون رکن الدین از میمون دز بیرون آمده و عروس مملکت را سه طلاق داده بر گوشه چادر بسته باردوی هلاکو رسید جمعی از قوم تتار را بمحافظت او موسوم نمودند و بموجب فرمان پادشاه معتمدان خویش را در مصاحبت ایلچیان بقلاع ولایت رودبار فرستاد تا بهدم عمارات رفیع البنیان قیام نمایند و در اندک زمانی چهل و اند قلعه را که بذخایر مشحون بود و برصانت معروف با خاک یکسان کردند اما سکان الموت و لامسر و چند قلعه دیگر در اطاعت امر تعلل کرده نمودند که چون موکب پادشاه بنزدیک رسد بموجب فرموده عمل نموده آید و هلاکو خان بعد از دو سه روز حرکت کرده بر ظاهر الموت فرود آمد و رکن الدین را بپای قلعه فرستاد تا با سکان آن بقعه از وعد و وعید سخن راند آن جماعت را بایلی خوانده و رکن الدین مضمون فرمان را کار بند شده کوتوال حصار از بیعت سر باز زده و پادشاه جمعی را بمحاصره الموت گذاشته خود متوجه جانب لامسر شده و اهالی آن قلعه بقدم طاعت و مطاوعت پیش آمده سکان الموت از مهابت و سیاست پادشاه متوهم گشتند و مخلص خود را در متابعت

در متابعت دانسته قاصدی پیش رکن الدین فرستاده التماس نمود که جرایم ایشان از حضرت پادشاه شفیع گردد و مشار الیه بعد از سکانت الجماعت یرلیغ امان حاصل کرده مقدم قلعه بار دو پیوست اما ساکنان موضع سه روز مهلت خواستند تا نقل قشه و متعه خویش کنند و مسئول ایشان بعز قبول اقتران یافته و در روز چهارم لشکریان بالا رفته نهب و غارات انچه در قلعه مانده بود دست برآوردند و لمو کوبیت که آن را شتر زانو زده گردن بر زمین نهاده تشبیه کرده اند و مرتبه استحکام داشت که در وقت تخریب سواران گویا که متین بمذهب حکما بر بروج مشیده آسمان میزدند و در آن سنگ چند حوض جهت سرکه و عسل و شراب کنده بودند و بعد از تسخیر حصار لشکریان در خمر و عسل غواصی نمودند و اکثر ذخایر قلعه که از عهد حسن صباح مرتب شده بود بکمال خویش مانده تغییری بآن راه نیافته بود و ملاحده بمعنی راحل برکرامات او میکردند فی الجمله پادشاه لشکر رکن الدین را متفرق گردانیده در ذیحجه سنه اربع و خمسین و ستمائه کامران و کامیاب بجانب اردوی که در حدود همدان گذاشته بود توجه نمود و رکن الدین ملازم موکب اعلی شده پادشاه او را ملحوظ نظر عنایت و عاطفت گردانید و رکن الدین چند کس از خواص خویش را مصحوب ایلچیان پادشاه ساحت بجانب قلاعی که در حدود ولایت شام داشت فرستاد که همه ایلکاشکان امان سپارند و در اثناء ملازمت رکن الدین را بایکی از بنات اراذل مغول تعلق و تعشق پیدا شده مهر عروس مملکت را بوی افکند و پادشاه ازین صورت آگاه گشته فرمود تا آن دختر را بوی دادند و چون از عروسی بپرداخت التماس نمود که او را بخدمت منکوقاآن فرستند و پادشاه از طمع رکن الدین تعجب بسیار کرد اما چون این التماس موافق مزاج شهریار بود مسئول او مبذول افتاده طایفه از مغولان را به محافظت و ملازمت او نامزد فرمود و رکن الدین از هلاکو متقبل شد که چون بگردکوه رسد ساکنان آن موضع را که دم از عناد و استقلال میزدند بتشیب آورد و در غره ربیع الاول سنه خمس و خمسین و ستمائه از اردوی کیهان پوی بیرون آمده روی براه نهاد و چون بپای قلعه مذکوره رسید در ظاهر اهالی حصار را بنزول امر فرمود و در نهان خبر فرستاد که جای خود نگهدارید و هیچ باب قلعه را مسپارید و چون رکن الدین از پای قلعه روانشد و قطع منازل و مراحل نموده از آب عبور کرد از کمال عقل و نهایت دانشی که داشت با طائفه ایلچیانی که بپادشاه گیتی ستان که او را بخدمت منکوقاآن میبردند بنیاد خصومت و نزاع نهاده و مهم بمرتبه انجامید که یکدیگر را مشت زدند اذا اراد الله شیئا هیأ اسبابه و بالجمله رکن الدین بقراقوم رسید ایلچی منکوقاآن باو پیغام رسانید که قاآن میگوید که چون تو دعوی ایلی میکنی چگونه بعضی قلاع مثل گرد کوه و غیر آن تسلیم ملازمان ما نکرده اکنون باید که بازگردی و بعد از تخریب آنها بار دیگر متوجه اردوی همایون شوی تا بشرف تکمیش استسعاد یابی و آن مخذول را امیدوار بازگردانیده چون بکنار جیحون رسانیدند بهانه آنکه ایلچیان او را طوی خواهند داد بموضعی فرود آوردند و بتیغ آبدار غریق بحر بوار و خسارش ساخته دمار از روزگارش برآوردند

ذکر مآل حال فرزندان و متعلقان و منتسبان خورشاه بعد از توجه او بجانب ترکستان و خدمت پادشاه جهان منکوقاآن

چون فرمان منکوقاآن چنان بود که در استیصال اسمعیلیه بنیابه اهتمام نمایند که فرزندان آن جماعت را که در گهواره باشند زنده نگذارند تا بدیگران چه رسد لاجرم هلاکو بعد از غیبت رکن الدین خورشاه فرمان داد که مجموع حشم و خدم او را که در صدجات و هزارجات بامو کلان بشیار سپرده بودند بیاسا رسانیدند و یکی از معتمدان خود را بقزوین فرستاد تا بنین و بنات و اخوه و اخوات و سایر خویش و تبار و قوم و عشیرت رکن الدین را که در آنجا دیورت داده بودند بر آتش فنا نهادند و دو کس از آن جماعت را به بلغاخاتون سپردند تا بقصاص پدر خود چغتای که فدائیان او را بقتل آورده بودند بکشت و نسل کیا بزرگ امید منقطع گشته هیچکس از ایشان بر روی زمین نماند و همچنین از موقف جلال حکم صادر شد که سردار لشکر خراسان که بضبط و ربط امور قهستان مشغول بود تیغ تیز را از ملاحده آن سرزمین دریغ ندارد و مشار الیه بهانه حشر اسمعیلیه از ولایت بیرون آمده و دست بقتل ایشان برآورد تا دوازده هزار نفر از آن بادیه پایان بر خاک مذلت و هوان افتادند و تواجیان بهرام صولت باطراف ممالک نامزد گشتند و هر کرا از یاران بابویا فتند بر سر او نوشانده کردنش وازین سیاست راهها امین و مارغ خاطر و مطمئن گشت و آینده و رونده بخوف و هراس و بدرقه و پاس آمد و شد آغاز نهادند و بقیه اهل اسلام که از شمشیر کفار تتار امان یافته بودند زبان بشکر نعمت باری سبحانه و تعالی و دعای دولت هلاکوخان گشادند و هلاکو بعد از مهم اسمعیلیان بسعی خواجه نصیر طوسی عازم دار السلام بغداد شد چنانچه شرح این قضیه در دفتر پنجم از مساعدت روزگار ماموست امید بعون الهی و یمن همت حضرت مملکت پناهی چنانست که راقم حروف بمقصود خویش که اتمام کتاب روضة الصفاست فایز گردد و عنقریب تا عذر تقصیرات گذشته که سبب آن بر خاطر مستنیر امیر روشن ضمیر پوشیده نیست خواسته آید

ذکر طبقه سلجوقیه و شمه از احوال سلجوق و والدش دقاق و وفات میکائیل و محفوظ ماندن اولاد او از آسیب اهل عناد و شقاق

ناظم کتاب ملک نامه آورده است که قبایل اتراک دشت خزر دقاق را بالیغ یعنی سخت کمان میخواندند و او در تنظیم مصالح ملک رای ثاقب و تدبیری صایب داشت و بکمال شجاعت و شهامت او در السنه دایر بود و در افواه سایر و ملک خزر موسوم به بیغو بی مشورت وی در معظمات امور جمهور مطلقا مدخل نمینمود و بحسب اتفاق روزی بیغو عزم آن کرد که ضرری بطائفه از ترکان که جرمی نداشتند رساند و این معنی بسمع دقاق رسید خشمناک گشته براه پادشاه رفت و با او خطابی عنیف کرده سخنان درشت گفت و غضب بر ضمیر پادشاه استیلا یافته شمشیری بر دقاق حواله فرموده و تیغ بر روی او رسیده خون روانشد و دقاق از کمال غیظ عمودی بر بیغو زد چنانچه سرش بشکست و از اسب در گشت مترجم کتاب ملک نامه گوید که وکان ذلک بمحفل من الترک و شهد من مشایخهم و کبرائهم و ذوی البصائر من اعیانهم و عظمائهم چون عادت دیالی خزر آن بود که هیچکس را از ضعیف و قوی و شریف و دنی بی تفتیش و تحقیق نمیکشتند اعیان ملک با آنکه ملک خزر بر اسب خود سوار شده با خذ و قتل دقاق فرمان داد و در آن باب توقف نمودند و دقاق آواز بلند کرده با آن جماعت گفت که جرم من بیش ازین نیست که بیغو را از فعل شنیع که ضرر آن بجماهیر ترک و مشاهیر ملک میرسید منع کردم و او را از حیف و ظلم که لا محاله مستتبع خرابی مملکت و زوال سلطنت است باز داشتم و جواب نصیحت خود شمشیر یافتم امراء ترک و عظماء دشت خزر رعایت جانب حق کرده و بیغو را بنصایح و مواعظ تسکین داده گفتند که باعث بر ایذاء دقاق وسوسه شیطان بود که هر آینه ارتکاب آن موجب ناخوشنودی پادشاه عالمیانست و چند ازین نوع کلمات القا کردند که بیغو بمصالحه راضی شد جشنی ترتیب کردند که دیده زهره غنیا گر در نظاره آن خیره ماند و سرداران سپاه دقاق را آوردند که تا یکدیگر را در کنار گرفته سر و روی هم را بوسه دادند و این معنی موجب عظمت امیر دقاق و ارتفاع صیت او در آفاق شد و چون ازین قضیه مدتی بگذشت دقاق را باری سبحانه و تعالی فرزندی ارجمند کرامت فرمود مسمی بسلجوق گشت و چون سلجوق بسن رشد و تمیز رسید پدرش دقاق وفات

یافت و بیغو سلجوق را منظور نظر اعزاز و احترام گردانیده فرمود تا او را سباشی خطاب کنند و معنی سباشی مقدم الجیش است و روز بروز مرتبهٔ سلجوق نزد بیغو سمت ازدیاد میپذیرفت تا محسود ارکان دولت و اعیان حضرت شد و بحسب اتفاق روزی سلجوق بخانهٔ بیغو درآمده و بر خواتین و صبیان پادشاه تقدیم نموده قریب بانشست و همچنین بر خاتون بیغو دشوار آمده بعد از آنکه سلجوق از مجلس بیرون رفت خاتون با بیغو گفت که این پسر در مبادی حال چنین گستاخ گشته پا از اندازهٔ خویش بیرون نهاده اگر چند گاهی بر این قضیه بگذرد و اسباب حشمت و مکنت او زیاده از این گردد پیداست که مهم بکجا رسد و این سخن موثر افتاده بیغو در فکر آن شد که خاطر از کار سلجوق فارغ گرداند و سلجوق شمه از آن حال دانسته مستشعر گشت و در نجات خویش اندیشهای بسیار کرده خاطرش بر انتقال قرار گرفت که روی بتعب نهد و چون بر فرار جازم شد با صد سوار و هزار و پانصد شتر و پنجاه هزار گوسفند روی بجانب دیار سمرقند نهاد و چون بنواحی جند رسید حق عز و علا ضمیرش را بانوار قدسی منور گردانیده کسی نزد والی آن ولایت فرستاده و پیغام داد که سبب آمدن من باین صوب بثواب آنست که در سلک اهل اسلام انتظام یابم اکنون التماس آنکه یکی از اعیان فقها و فحول علما متوجه اینجانب گردد تا تعلیم قرآن و حقایق ایمان و اسلام پرداخته سرگشتگان بادیهٔ غوایت را بسرچشمهٔ هدایت رساند و ملتمس او مقبول افتاده سلجوق با اتباع و اشیاع خویش مسلمان شد و در بعضی از صحاری جند که موضع بود رحل اقامت انداخت و در این اثنا ایلچی کفار بطلب خراجی که هر سال از ارباب جند میستاندند رسید و چون کیفیت احوال و قضیه سلجوق را معلوم گشت از آن صورت استنکاف نموده گفت من راضی نیستم که مسلمانان باج و خراج بکافران دهند لاجرم بتهیهٔ اسباب مقابله و مقاتله اشتغال نموده و ترکان آن حدود که میل اعزاز داشتند جمع آورده متشمر قتال و جدال گشته و والی جند آن ولایت سلجوق را بمال و لشکر مدد فرمودند و در خلال آن حال معاندان انتهاز فرصت نموده شتران سلجوق را از چراگاه راندند و سلطان از این معنی خبر یافته با فوجی از شجعان ایشان را تعاقب کرد و بر مخالفان چون صولت و شدت او ظاهر گشت اموال را گذاشته روی بگریز آوردند و سلجوق مظفر و منصور بیورت خویش بازگشته علم دولت وی ارتفاع یافت و از اقطاع ترکستان مردم روی بدرگاه او آوردند و ملوک اطراف بامداد و التفات او محتاج گشتند چنانچه ابراهیم سامانی از ایلک خان منهزم گشته پناه باو برد و او ابراهیم را معاونت نموده بسر ایلکخان فرستاد و بعد از محاربه ایلک فرار بر قرار اختیار کرده و رایت اقبال سلجوق سر باوج عیوق کشیده و نواحی بخارا مضرب خیام دولت گردانید و او را چهار پسر بود میکائیل و موسی و ارسلان که بیغو لقب داشت و یک پسر دیگر در عنفوان شباب بعالم بقا خرامید و بعد از چندگاه از فرار ایلک خان سلجوق بمحاصرهٔ قلعه مشغول گشت میکائیل در فتح حصار سعی بسیار نموده در آن تیری از شصت قضا بمقتل او رسیده از جنگ عزرائیل جان نبرد و سلجوق از فوت میکائیل ملول و محزون گشته بتربیت پسران او طغرل بیک و چغری بیک و داود همت مصروف گردانیده در عرصهٔ از معموره عالم طغرل بیک و چغری بیک استیلا یافتند چنانچه در این اوراق سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی و چون سلجوق آثار رشد و اقبال در ناصیهٔ اولاد رشید میکائیل دید زمام حل و عقد طبقات حشم و سایر امم را برای و رویت ایشان منوط و مربوط گردانیده تا آن زمان که بجوار رحمت پروردگار عالمیان پیوست و بعد از انتقال سلجوق محمد و داود که بحسن تدبیر و لطف تقریر بکمال نجابت و وفور بسالت از امثال و اقران امتیاز داشتند و در نصرت اولیا و مذلت اعدا مساعی جمیله تقدیم رسانیدند تا کار بجائی رسید که از کمال باس ایشان رعبی عظیم بر ضمایر ملوک ماوراء النهر و ترکستان استیلا یافت مؤید این مقال آنکه حاکم ماوراء النهر که او را ایلک خان میگفتند از شوکت و حشمت طغرل بیک و چغری بیک اندیشید و گاهی با ایشان مراسم اتفاق مرعی میداشت و گاهی شیوهٔ خلاف و شقاق میورزید و خیال داشت که بعد از دفع ایشان اکثر بلاد ترکستان را تسخیر نموده دم استبداد و استقلال زند و چون برادران بر مافی الضمیر او اطلاع یافتند اظهار منازعت کرده دست از آستین مخالفت بیرون آوردند و متعرض اطراف ایلکخان گشتند و ایلک در آن مهم متحیر شده و اعیان لشکر خود را جمع آورده در دفع سلجوقیه مشورت فرمود بعد از استشاره و استخاره باحضار جنود فرمان داد تا سپاهی بی‌عدد جمع آورده و این خبر در زمان بسمع آل سلجوق رسید و لشکریان ایشان در اطراف و اکناف صحرا و بیابان متفرق شده بودند و بعد از تقدیم مراسم جانفشانی و مشاورت چغری بیک صلاح چنان دید که از نواحی مملکت ایلک خان بیرون رفته التجا به بغراخان نمایند و این رای مستحسن همگنان افتاده متوجه ممالک بغراخان شدند و ایلچی بپایهٔ سریر خان فرستاده از توجه خویش اعلام داد و بغراخان از استماع قدوم آل سلجوق اظهار استبشار نموده فرستاده را بنوازش پادشاهانه اختصاص داد و او را مسرور و خوشدل بازگردانید که امر حکومت میان ما و آل سلجوق بعد از این بر سبیل مقاسمت و مشارکت خواهد بود و چون رسول باردوی اولاد سلجوق شرف وصول یافته آنچه از خان شنیده بود معروض داشت چغری بیک در رفتن بهیئت اجتماعی نزد خان صواب ندید و طغرل بیک برادر خود را گفت که صلاح دولت آنست که در هر هفته یکی از ما دو برادر سه روز باردوی خان رفته کمر خدمت را بر میان بندیم چه اگر غدری بر خاطر او خطور کند بظهور نتواند آورد که عیاذاً بالله یکی از ما دو کس را بگیرد دیگری مدارک آن حادثه تواند کرد و همین رای را توجیه قرار داده متوجه دار الملک بغراخان گشتند و بعد از قطع منازل بدو فرسخی مقر عز او رسیده منزلی نزد اختیار کردند و بدستوری که مقرر شده بود هر هفته یک برادر بملازمت خان میرفت و دیگری در یورت شرایط حزم مرعی میداشت و در خدمت خان مترصد و مترقب آن میبود که هر دو برادر در یک مجلس مجتمع شده ایشان را بقید محنت مبتلا گرداند و چون این صورت میسر نمیشد خان نومید گشت فرصت غنیمت شمرده طغرل بیک را گرفته مقید و محبوس گردانید و بی توقف فوجی از شجعان حشم را بتصور آنکه چغری بیک در عین غفلت خواهد بود بسر او فرستاد و چغری بیک از کیفیت واقعه خبردار گشته متعلقان و منتسبان خود را بصحرا و بیابان روان کرد و با طایفهٔ از مردان صف شکن روی بدشمن نهاد و چون تقارب فریقین دست داده نایرهٔ حرب اشتعال یافت لشکر خان با قبح وجهی روی بانهزام آورده از اعیان امرا صد و سی نفر در پنجهٔ تقدیر دستگیر و اسیر گشتند و جوق گریختگان بمعسکر بغراخان رسیدند آنچه از لشکر ترا که مشاهده کرده بودند بعرض او رسانیدند و خان دانست که بر منازعت چغری بیک امری مرتب نخواهد گشت لاجرم باطلاق طغرل بیک فرمان داده و عذر نموده مراسم دلجوئی و نوازش بجای آورده و از نفایس خطا جامهای گرانمایه باو بخشید و چهل غلام و کنیزک خوب صورت خوش لهجه با آن منضم و ده هزار دینار دیگر برسم انعام بطغرل بیک داد و او التماس نمود که چون برادر پیوند در اطلاق اسیران و فرستادن ایشان التفات مبذول دارد و طغرل بیک متقبل شده خان او را وداع فرمود و چون باردوی برادر رسید چغری بیک بقدوم او استبشاری عظیم نموده باطلاق امرا امر کرد و بعد از ارسال اسیران هر دو برادر متوجه جانب سمرقند گشتند و چون حاکم سمرقند علی تکین که با ایلک خان اشتهار داشت از مراجعت

از مراجعت ایشان آگاه شد بملوک و سلاطین ترکستان نامها فرستاده استمداد نمود و لشکر جرار فراهم آورده مستعد جنگ و پیکار گشت و چون آل سلجوق بر این قضیه مطلع گشتند خوف و هراس بخاطر ایشان استیلا یافته چغربیک ببرادر گفت که صلاح در آنست که تو با توابع و لواحق به بیابان نهار دی و مرا رخصت فرمایی که بغزو روم روم و بحیله که دشمنان قوت دست تطاول از دامن ما باز و اسطه کوتاه کنند و آخر الامر بر این قرار گرفته طغرلبک به بریه بعیده صعبة المسالک رفت و چغربیک با سه هزار سوار نامدار که رستم و اسفندیار را خوار میداشتند بر سمت خراسان روان گشتند که از آنجا بارمینیه رود و چون والی طوس از مقدم چغربیک خبر یافت جمعی را فرستاد تا او را بگیرند و فرستادگان بعد از جستجوی خایب و خاسر بازگشتند و خبر رسانیدند که چغربیک از ری گذشته بجانب روم توجه نموده است و در این اثنا سلطان محمود سبکتکین مثالی بوالی طوس فرستاد مشتمل بر طعن و سرزنش که چرا اهمال و اغفال جایز داشتی و چغربیک را رایگان گذاشتی تا از وسط مملکت ما بگذشته و حاکم طوس از سیاست سلطانی مستشعر گشته مردم هشیار کاردان را بضبط و محافظت طرق امر فرموده که چون چغربیک مراجعت نماید او را بگیرند و بغزنین فرستند و چون چغربیک بنواحی روم رسید طایفه از تراکمه بوی ملحق شدند و بر اسم غزا قیام نموده و بعضی قلاع را فتح کرده و غنایم نامحصور بچنگ آورده عروس مقصود را در کنار گرفت و بعد از حصول مطلوب تراکمه را وداع فرموده عزیمت وطن کرد و قطع منازل و مراحل نموده چون بنواحی مرو رسید خواص خویش را متفرق ساخت و خود بطریق تجار بشهر در آمد و خبر عبور او مسموع والی طوس شده دانست که چغربیک مؤید بتایید ربانی و منظور نظر عاطفت سبحانیست و چون چغربیک قریب بخارا رسید جمعی از تراکمه که در آن دیار توطن داشتند باو پیوستند و در این اثنا رسولی از طغرلبک فرستاده از آمدن خویش سالما غانما اعلام داد و طغرلبک مبتهج و مسرور از منازل خود حرکت کرده ببرادر ملاقات فرمود و چون عم ایشان بیغو ارسلان صورت جمعیت برادرزادگان را مشاهده نمود نایره حقد و حسد در باطن او اشتعال یافته در صورت نصیحت با ایشان گفت که این جمعیت شما مقتضی آن خواهد شد که دیگر ملوک و سلاطین ماوراء النهر و ترکستان در مقام تعرض آیند و طایفه لشکر یار رخصت فرمایید تا در اطراف قفار و صحاری متفرق شوند و امیران بصواب دید عم خود بتفرق جنود فرمان دادند

ذکر استیلاء قدرخان بر علی تکین و توجه سلطان محمود سبکتکین بجانب ماوراء النهر و اسیر شدن بیغو بن سلجوق

چون علی تکین حاکم سمرقند که با ایلک خان اشتهار داشت از حد خود تجاوز نموده با خانان ترکستان از مساوات بلکه از تفوق دم زدن گرفت قدرخان که از میان سلاطین ترک بمزید شوکت و ابهت ممتاز بود همین معنی را مستنکر شمرده در دفع ایلک خان با اعیان ملک در باب تجربه مشورت فرمود اصحاب رای بعد از تدبیر جواب دادند که صلاح آنست که رسول سخندان چرب زبان بمحمود سبکتکین فرستاده شود و با او در دوستی در آمده طرح خویشی و مصاهرت کشیده آید و چون میان دو خان وحشت و بیگانگی بالفت و یگانگی مبدل گردد ایلک را مجال تغلب و تسلط نماند و شوکت آل سلجوق نیز که ساحت مملکت از تعرض ایشان امین نیست انتقاص پذیرد و چون قدرخان کلمات ناصحان استماع نمود جماعتی از معتمدان خود را برسالت نزد سلطان محمود فرستاد تا از تشیید قواعد مصادقت و موالات سخن گویند و در تاسیس مبانی مودت و محبت کوشیده انواع حکایات در میان آورند و ایشان بغزنین رفته ادای رسالت کردند و بعبارات مختلفه در باب موافقت فصول مشبع پرداختند خلاصه کلمات آنکه میان قدرخان و ایلک وحشتی روی نموده و ایلک داعیه آن دارد که در مقام مقابله و مقاتله خان آید و اگر عیاذا بالله غالب گردد ممکن که بعد از تسخیر ممالک توران روی بجانب ایران نهد اکنون اگر سلطان طریق وفاق مسلوک داشته متوجه جانب سمرقند گردد ما نیز از این طرف روی توجه بدفع او نهیم و لامحاله چون ایلک خبر اتفاق ما بشنود مرکز عز خالی گذارد عروس ملک را سه طلاق بدهد و خایب و خاسر در گوشه خمول و مذلت بنشیند و چون سلطان محمود بر مضمون کلمات رسل خان مطلع گشت باحضار عساکر نصرت قرین فرمان داد و در اندک زمانی جمعی نامعدود در ظاهر غزنین مجتمع گشتند و بعد از اجتماع لشکر با در ضمان تایید الهی از دار الملک نهضت فرمود و منازل و مراحل طی کرده بکنار جیحون رسید و مقارن این حال قدرخان نیز از محل خود در حرکت آمده متوجه سمرقند گشت و چون ایلک خان دانست که تاب مقاومت آن دو پادشاه عظیم الشان یعنی سلطان محمود و قدرخان ندارد با خواص خویش از سمرقند بیرون آمده روی بقفار و براری ترکستان نهاد و سمرقند در تحت تصرف قدرخان آمده میان او و سلطان محمود مبانی مودت مؤکد گشت و چون خان از مکنت و صولت آل سلجوق اندیشه مند بود سلطان را بر آن داشت تا آنجماعت را از جیحون بگذرانید و بروایتی سلطان رسولی نزد طغرلبک و چغربیک فرستاده التماس نمود تا یکی از ایشان متوجه شده در یورتی که مناسب داند نزول فرماید و ایشان اباء و امتناع نموده بیغو ارسلان که عم آن دو سعادتمند بود بنزد سلطان محمود آمد و سلطان او را مقید ساخته بقلعه کالنجر فرستاد و همین معنی موجب توحش خاطر خطیر آن دو برادر روشن ضمیر گشت و بعد از آنکه ایلک خان فرار اختیار کرد و سلطان بجانب غزنین مراجعت کرده خان بکاشغر رفت و ایلک چون خبر یافت ماوراء النهر را از صاحب وجود خالی یافت از بیابان و صحرا روی بمعموره سمرقند نهاده بضبط مملکت مشغول گشت و خواست که بمکر و حیله آل سلجوق را بچنگ آورده در ورطه هلاک و گرداب بوار اندازد و ندانست که

خدا کشتی آنجا که خواهد برد
و گر ناخدا جامه بر تن درد

تفصیل این اجمال آنکه ایلک خان رسل و رسایل بر سبیل تواتر و تعاقب نزد آل سلجوق فرستاده پیغام داد که بواسطه مخالفت شما که نسبت بمحمود سبکتکین واقع شد او متوقع است که درین دیار اقامت نماید تا این مملکت را بسرداری بسپارد اکنون عنان عزیمت بجانب سمرقند معطوف سازید مملکت بلکه هرچه در تحت تصرف و تملک منست میان من و شما بر سبیل اشتراک خواهد بود و پیران شما بجای پدر و جوانان بمنزله برادر و کودکان بمثابه فرزندند درین دیار زندگانی خواهند کرد و ایلک هر چند این پیغام را مکرر گردانید آل سلجوق از قبول التماس او سر باز زده بگفتار وی فریفته نشدند و چون ایلک خان از آنچه در خاطر داشت مایوس گشت اندیشید که ریاست تراکمه را بیوسف ابن موسی بن سلجوق دهد تا بتالیف ضمیر او بمقصود خویش فایز گردد چه تصور کرد که یوسف بر بنی اعمام خویش تفوق جسته محبت و وداد ایشان منقضی بعداوت و عناد گردد لاجرم اصناف تحف و هدایا نزد یوسف فرستاده زمام امارت و حکومت ترکمانان را بکف کفایت و قبضه درایت او نهاد و یوسف بضبط و ربط امور ایل و الوس اشتغال نموده علم دولت وی ارتفاع یافت و همین معنی بر طغرلبک دشوار آمده خواست که یوسف را گوشمالی بسزا دهد اما چغربیک مانع شده ببرادر گفت که قطع صله رحم از مروت نیست و خلق درین باب زبان بعیب ما خواهند گشاد دیگر آنکه مقصود ایلک از تبجیل و تکریم یوسف آنست که بسبب اختیار او تفرقه و مخالفت در میان اولاد سلجوق پدید آید و بنابر نصیحت برادر مشفق طغرلبک از سر تعرض

یوسف در گذشته در مقام موافقت آمد و چون ایلتگین دید که پدر او بر طرف مراد نیامد الب قرا را که متهوری بی باک بود ترتیب کرده فرمان داد تا با فوجی از دلاوران شیرشکار متوجه اردوی آل
سلجوق گردد و الب قرا بی باایشان نهاده شبی که غافل بودند بر سر آن جماعت رسید و میان هر دو گروه قتالی عظیم دست داده یوسف بن موسی سلجوق با طایفه از تراکمه کشته گشت و طغرلبک و جغربیک با
اکثر اتباع و اشیاع خود از معرکه بیرون رفته متشمر جنگ و پیکار گشتند و درین اوان باری سبحانه و تعالی دیده جغربیک را بدین مولود مبارک پی روشن گردانید و همعنی را آل سلجوق بشگون
گرفته او را الب ارسلان نام نهادند و بعد از آن از سر استظهار روی بمحاربه الب قرا نهادند و چون فئتین متقارب گشتند طغرلبک و جغربیک تیغ انتقام از نیام بیرون کشیده الب قرا با صد کس
از اعیان لشکر او گرفتند و جثه الب قرا را بکار دار حلقه بیرون آورده سرش از تن جدا کردند و مظفر و منصور و مبتهج و مسرور بمنزل خویش معاودت نمودند **ذکر آنچه میان خوارزمشاه
و آل سلجوق واقع شد و توجه ایشان بطرف نسا و ابیورد** چون طغرلبک و جغربیک بر الب قرا ظفر یافتند خوارزمشاه با امیران بنیاد مصادقت کرده رسولان فرستاده و عهد
و مواثیق در میان آورده ایشان را بر توجه بجانب خوارزم تحریص نمود و آل سلجوق تصور کرد که خوارزمشاه ایشان را بمساعدت خویش جهت آن میخواهد که میان او و سلطان محمود بن مسعود اندک
نقاری واقع شده قریب بنواحی خوارزم آمدند و خوارزمشاه بر مکر و غدر اقدام نموده بمصاحب حشم خود شاه ملک نامه نوشت مضمون آنکه بی توقف با سپاه جرار بحرب سلجوقیه توجه نما
و در قلع و قمع آن طبقه سعی نموده متنفسی را زنده نگذارد و شاه ملک بموجب فرموده لشکر کشیده بر سر ایشان رفته طایفه از تراکمه را در عرصه هلاک و بوار آورد و طغرلبک و جغربیک
با جمهور اعیان ملک خود را از آن مهلکه بیرون افکنده در اطراف و اکناف متفرق گشتند و هر دو برادر بعد از تقدیم شورت صلاح در آن دیدند که از جیحون عبور نموده در نواحی ابیورد
و نسا رحل اقامت اندازند و با مسعود بن محمود سبکتگین بمراسم مصافات و موالات زنند که اگر مسعود با ایشان از در مصادقت در آید در معاونت و مصادقت او جهد خویش مبذول
دارند و الا بمقتضاء وقت عمل نمایند و آنچه در اکثر تواریخ مشهور و مثبت است که سلطان محمود آل سلجوق را بنابر طمع مال ایشان از جیحون گذرانید و هر چند ارسلان جاذب سلطان را
ازین منع کرد قبول استغنا نمود در اقم حروف بصحت نرسیده و بالجمله طغرلبک و جغربیک در ضمان تایید حضرت ذو الجلال از جیحون عبور نموده و منازل و مراحل قطع فرموده به نسا رسیدند
و بر سر بیابان نزول اجلال فرمودند و بعد از چند روز رسولی سخندان نزد سلطان مسعود فرستاده از وفاق و حسن اتفاق خویش نسبت با او پیغام دادند مسعود را این سخن موافق مزاج نیفتاد
در برابر سخنان موحش بر زبان راند و با ایلچی گفت صلاح حال آل سلجوق در آنست که از مملکت ما بیرون روند تا اثر باس و سطوت ما بایشان نرسد و چون این خبر بسمع امیران رسید از مصالحه مسعود
نومید و مایوس گشتند متعلقان و نسوان خویش را در موضع حصین مضبوط ساخته دست تعرض باموال رعایا دراز کردند و بتهیه اسباب محاربه اشتغال نموده منتظر میبودند تا از کمین غیب
چه روی نماید **ذکر توجه بگتغدی بجنگ آل سلجوق و انهزام او از آن جماعت و راضی شدن مسعود بصلح و اباء و امتناع ایشان ازین صورت** چون بسمع مسعود رسید
که آل سلجوق در نسا و ابیورد باخذ اموال و استعداد رجال مشغولند بی تحاشی دست تعدی باموال و مواشی سپاهی و رعیت دراز میکنند فرمان فرمود تا در خزاین گشاده نقود و جنس بیشمار به
اهل شمشیر داده امارت آن سپاه جرار به بگتغدی که سرداری صاحب وجود بود تفویض نمود و هزار شتر وار سلاح و صد اشتر که دنانیر و دراهم بار داشتند با چند زنجیر فیل مصحوب او کرده
و بگتغدی بجمیع هر چه تمامتر بدفع آل سلجوق متوجه نسا شد و چون امیران از توجه عساکر سلطان مسعود خبردار شده باستقبال شتافتند و میان فئتین نایره قتال اشتعال یافته دلهای مبارزان در
طپیدن آمد و از جانبین خلقی کثیر و جمی غفیر در معرض فنا و زوال آمده جویهای خون در آن معرکه روان گشت و عاقبت الامر نسیم فتح و فیروزی بر پرچم آل سلجوق وزیدن گرفت و طایفه از
بگتغدی که اجل دامن گیر ایشان نشده بود با گریبان چاک و دهان پر خاک روی از میدان بر تافتند و چون گریختگان بپایه سریر سلطان رسیده کیفیت واقعه معروض داشتند مسعود
قلق و اضطراب تمام نموده بنفس خویش از دار الملک غزنین بیرون آمد و با سپاهی بیکران جهت دفع آل سلجوق عازم خراسان شد و بعد از طی منازل بولایت نیشابور رسیده در آن دیار رحل نزول انداخت
و همگی همت بر دفع آل سلجوق مقصور گردانیده با اعیان ملک درین باب مشورت فرمود طایفه از ارباب خرد گفتند که مصلحت آنست که ناصحی مشفق با تحف و هدایا بجانب ایشان
فرستاده شود تا بزلال موعظه غبار فتنه را که سطوع یافته فرو نشاند و سلطان مسعود طوعاً او کرها در مقام اعتذار آمده ایلچی با اصناف هدیه از سیوف هندیه و تحف غزنویه نزد آل
سلجوق فرستاده پیغام داد که آنچه واقع شد مرضی این جانب نبود بلکه بعضی از سفها مارا باعث بر آن معنی شدند اکنون بسوی کلمه مقتضی ما مضی عمل باید نمود و دیگر از گذشته سخن نباید گفت و بساط
مخالفت در نوردیده دم از مصادقت و موافقت باید زد و ما سه جمیله از اعیان امرا نامزد سه کس که عبارت از طغرلبک و جغربیک و ایناج بیک بن سلجوق است کرده ایم که در تحت
تصرف و ازدواج ایشان آوریم تا مواد منازعت منحسم گردد و بلاد و عباد از آفت مخالفت ایمن و مطمئن گردند و چون ایلچی باردوی سلجوقیه رسیده رسالت بگذارد جغربیک در جواب
گفت که حالا سلطان مسعود درباره ما تلطف و تعطف بی نهایت ارزانی داشته سخنان دلپذیر گفته است آنچه مقتضی مروت و انسانیت است بجای آورده لیکن نمیدانیم که بعد ازین افعال او موافق
اقوال خواهد بود یا نه اگر دل مطابق زبان خویش داشته باشد ما در مقام اطاعت ایم تا خونها ناریخته و رعایا در امان مانند و اگر بخلاف این که پیغام داده ظاهر گردد آنچه حق عز و علا اراده فرموده باشد
بظهور خواهد آمد و چون امیر جغربیک این نوع کلمات بر زبان راند امرا سلجوقیه زبان بتحسین گشاده بروی آفرین کردند و ایلچی مسعود را مقتضی المرام باز گردانیدند و چون رسول مراجعت نموده بپایه
سریر سلطنت رسیده جواب پیغام معروض داشت مسعود مبتهج و مسرور گشته مثالی بولی امر او اصدار فرمود که بی توقف و تعلل بشرایط خدمات امرا ثلاثه قیام نماید و بعد از عهود و مواثیق
چهل کوس و صد خرگاه و سراپرده گران بها و سه علم ظفر پیکر بایشان داده فیلی را که در جنگ گاه از لشکر ما گرفته اند طلب دارد و بعد ازین قضیه اسباب مناکحت مرتب داشته دختر امیر سوری
با ایناج بیک بن سلجوق بدو داده [illegible] دختر امیر عبدوس را در تحت تصرف امیر طغرلبک آورده عفیفه دیگر را که بزینت حسن و جمال و زیب نسب و کمال آراسته باشد با جغربیک در سلک ازدواج
کشد و چون منشور مسعود بجای [illegible] عیب کوسات و رایات و سراپردات بر داشته و مصحوب ایلچی معتمد خویش [illegible] آل سلجوق فرستاده پیغام داد که امرا سلجوق باید که

به وانید تا به اسم عروسی و لوازم طوی قیام نموده آید و چون معتمدان والی مرو بنجیه اقبال آل سلجوق رسیده آگاهی حالات ایشان اعلام دادند طائفه از ترکمانان بی باک بنیاد سفاهت کرده زبان تشنیع
و سرزنش سلطان مسعود گشادند و گفتند که پیش از تهییج فتنه و انهزام لشکر اگر مسعود در تشیید مبانی محبت بودی و ادعی نمودی ما قبول مینمودیم اما اکنون بدین نوع کلمات مزخرف هیچ فایده مترتب
نخواهد گشت و عم طغرلبک و چغربیک تحف خود را التصرف نموده بتزویج رضا داد و ایشان فرمودند تا کوسات و رایات و سرادقات را پاره پاره کردند و فرستاده والی مرو خایب و خاسر بازگشت
و این قضیه مسموع سلطان مسعود گشته دل بر محاربه و مقاتله سلجوقیان نهاد و هر دو برادر در کنار جیحون منزل مناسب پیدا کرده رحل اقامت انداختند و زمستان در آن موضع بسر برده چون شاه انجم
سپاه خیمه در برج شرف خویش زد آن دو سعادتمند لشکرهای ترا کمه را در اطراف و اکناف ممالک سلطان مسعود متفرق ساختند و مدت سه سال ترکمانان بغارت و تاراج اشتغال مینمودند
و جنودی که سلطان مسعود جهت دفع ایشان نامزد میکرد منهزم میگشتند و اموال و اسلحه غزنویه باد نهب و فنا میرفت و سرداران ممالک خراسان در دفع ایشان عاجز و متحیر شدند و سلطان
مسعود برین مطلع گشته خوفی عظیم بر ضمیر او استیلا یافته و بعد از تقدیم مشورت سباشی را که از عظماء امرا بمزید شوکت و مکنت و اطلاع بر مکاید حروب از امثال و اقران ممتاز بود با جیشی کثیر بجنگ
سلجوقیه نامزد فرمود و سباشی بموجب فرموده متوجه آل سلجوق شده آن جماعت چون از توجه وی خبر یافتند مستعد حرب و قتال گشته اکثر لیالی برسم شبیخون بر کنار اردوی مشار الیه می تاختند
و آنچه می یافتند از ستور و غیر ذلک بغارت و تاراج می بردند و هر گاهی که سباشی میل لشکرگاه ایشان کردی ترا کمه مرکز خویش را بجای گذاشته بجائی دیگر رفتندی و مدت سه سال این قضیه متمادی شد
اکثر ولایات خراسان روی بخرابی نهاد و در خلال این احوال بعرض سلطان رسانیدند که سباشی هر چند مراسم جد و جهد مرعی میدارد نمیتواند که گوشمالی بسزا دهد بلکه هر روز غبار فتنه ساطع تر است
و کوکب دولت آن جماعت هر ساعت لامع تر و از استماع این خبر سلطان مشوش و پریشان گشته عازم شد که بنفس خویش جانب خراسان رفته متصدی محاربه سلجوقیان گردد اما پسر و وزیر مانع آمده
عرضه داشتند که هرگاه که پادشاه عالمیان خود بدفع آن طائفه توجه نماید ایشان از غایت عجز و اضطرار به بلاد دور دست روند یا بقلل جبال شامخه تحصن نمایند و بعد از آن که سلطان معاودت فرماید
چون سباع ضاره از بیشهای اندیشه بیرون آیند و بتخریب بلاد و تعذیب عباد مشغول گردند و این معنی موجب بی ناموسی و مذلت حضرت سلطنت گردد و اگر عیاذاً بالله در برابر خدام گردون احتشام
صف کشیده دست جلادت از آستین وقاحت بیرون آورند و چشم زخمی بعساکر سپهر مآثر رسد بر صفحات دولت شینی مؤبد و نقصی مخلد ماند و چون امثال این سخنان سلطان از اصحاب شنید
در دل او جای گیر آمده از سر آن اندیشه درگذشت و در مقر عز خویش بفراغت نشسته بساط نشاط و انبساط بگسترد و با پری پیکران حور سرشت بعیش و عشرت و شرب مدام روزها به شب
می برد و شبها بروز میرسانید و روزگار بزبان حال با او خطاب میکرد که شاها می گران چه بر خواهد خاست ور مستی پیکران چه بر خواهد خاست شه مست و جهان خراب و دشمن
پس و پیش پیداست کزین میان چه بر خواهد خاست تا در سنه سبع و عشرین و اربعمائه سباشی از جنگ و منازعت آل سلجوق بتنگ آمده از حوالی نسا و باورد بجانب هرات رفت و چغربیک
متوجه مرو شده آتش نهب و تاراج در رساتیق آنجا بر زد و مردم مملکت مرو دو کس از فضلا و صلحاء آن ولایت نزد سباشی فرستاده از آن بلیه عظمی استغاثه کردند و او بعد از استشاره و استخاره
با فوجی از دلاوران صف شکن در سه شبانروز شصت فرسخ قطع کرده بحوالی مرو رسید و چغربیک از وصول او خبر یافته بتعبیه سپاه اشتغال نمود و بعد از تکبیر لشکر متوکل علی الله روی بدشمن آورد
و چون تقارب فئتین دست داده سباشی کثرت و شوکت و ثبات ترا کمه را در برابر خویش مشاهده کرده رعب و خوفی قوی در باطن او راه یافته از جرات خویش پشیمان گشت و با صد جد و جهد از معرکه بدر
برتافته بشهر درآمد و لشکریانش متفرق شده منهزم هر جائی شتافتند و چغربیک گریختگان را تعاقب نموده چهل نفر از اعیان سپاه بدست آورده بعد از سیاست ایشان مکتوبی مشتمل بر وعد و وعید بسباشی
نوشته شهد با شرنگ درآمیخت و سباشی چون بر حقیقت حال اطلاع یافت دانست که آن امر الهی و حکم سماویست **ذکر محاربه والی جوزجانان با چغربیک و منهزم شدن او و رفتن**
سباشی از مرو بجانب هندوستان و استیلاء سلجوقیه بر مملکت مرو سباشی بعد از انهزام از معرکه چغربیک بمرو درآمده همت بر دفع او مقصور ساخت و در آن باب اندیشهای
گوناگون کرده خاطرش بر آن قرار گرفت که امداد والی جوزجانان که حاکم صاحب وجود بود نموده او را بحرب چغربیک فرستد لاجرم جمعی کثیر را بمدد و معاونت مشار الیه نامزد فرمود و نامه مشتمل بر
تحفظ و تیقظ و تحریض بر محاربه مخالفان و دفع شر و ضرر ترکمانان در قلم آورده باو فرستاد و حاکم ولایت مذکور با طائفه از سپاه که بنوک نیزه در سیاه کلف از روی ماه زایل میگردانیدند متوجه
جانب اردوی سلجوقیان شد و چغربیک متوجه قتال گشته در برابر صفها راست کرد و مردان هر دو لشکر و گردان هر دو کشور تیغ در یکدیگر نهادند عاقبت الامر حاکم جوزجانان در معرکه کشته هزار نفر
از اعیان سپاه او و لشکر سباشی در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شدند و از آن گرداب بلا و غرقاب فنا کسی بساحل نجات نرسید مگر اندکی و امراء سلجوقیه در اطراف خراسان عساکر خود را پراکنده ساختند
طوفان بلیه و محنت بالا گرفته و طبقات رعایا بتضرع ناچار بجانب مرو نزد سباشی روان کردند و سباشی با والی از بور روزگار پرخون مرو را وداع کرده بطرف نیشابور رفت و آن ولایت را
چون زلف بتان پریشان و مانند چشم خوبان خراب یافت و بعلیق چارپایان فرومانده از آنجا بهندوستان شتافت و صورت قضیه را در قید کتابت آورده بغزنین نزد سلطان مسعود ارسال
نمود و چون آل سلجوق دانستند که سباشی از مرو بیرون رفته عنان عزیمت بدان جانب منعطف گردانیدند و بآن دیار رسیده در تضییق اهل شهر و حصار کوشیدند و درین اثنا سه کس از اعیان علما
و مشاهیر فضلا که در مرو توطن داشتند بخدمت طغرلبک شتافته از زبان قوم معروض داشتند بخدمت طغرلبک که پیش ازین بچند گاه خبر تفرقه که در مملکت سلطان مسعود پیدا شده بعرض او
رسانیدیم تا بتدارک آن مشغول شود و او بمتابعت قوای شهوانی نموده باین معنی نپرداخت و سباشی که از جمله ارکان دولت مسعودی بمزید شهامت و کاردانی اختیار داشت هر چند
جد و جهد مبذول داشت کارش از پیش نرفت و اکنون بیقین دانستیم که آل سلجوق مؤید بتائید الهی و موفق بتوفیقات پادشاهی اند و آنچه واقع شده از تخریب بلاد و تعذیب عباد در شرع
شریف جایز نیست و حال آنکه شما متمسک بشریعت غرا و ملت بیضا اید و در مسلک داری نیز ابتهار و انبیت و با وجود که دعوی مملکت داری میکنید و خراسان که بهترین معموره عالمست
ازین واقعه خراب شد و اهل ولایت مرو در مقام اطاعت و انقیاد اند و به لطف شما امیدوار امراء سلجوقیه گفتند که غرض ازین سخنان چیست علماء ثلاثه جواب دادند که ملک مرو را

به ملازمان شما مسلم میداریم مشروط بآنکه ضرری از لشکریان برعایا نرسد و امیران همین معنی را قبول کرده درین باب عهد و مواثیق در میان آوردند و علما دو شکام مراجعت نموده مفاتیح دروب را تسلیم نمودند و چغربیک فرستادند و هر دو برادر بشهر در آمده امیر چغربیک باشارهٔ برادر بزرگتر نواب و عمال تعیین کرده بعمارهٔ ضیاع و عقار فرمان داد و استمالت نامها باطراف و اکناف ممالک خراسان نوشت تا مردمی که ازان ولایت جلا شده بودند بولایت خویش مراجعت نمودند و بنام طغرلبیک خطبه خوانده امارت جیوش بر چغربیک قرار گرفت و چون سباشی در دهستان از صورت واقعه خبر یافت دود حیرت بکاخ دماغ او متصاعد شده دانست که آل سلجوق مؤید من عند الله اند و مع ذلک حشر بیکران جمع آورده بجنگ ایشان عازم گشت سلجوقیه چون از توجه سباشی خبر یافتند علما را که درحین محاصره از شهر بیرون آمده بودند طلب داشتند و صورت حادثه را با ایشان در میان نهاده از رضا و عدم رضا رعیت استطلاع نمودند آن جماعت معروض داشتند که وضیع و شریف و رئیس و مرؤس این ولایت مایل بدولت قاهرهٔ سلجوقیه اند و اصلا در خاطر عندی و حیاتی ندارند چه انواع خیرات و برکات از ایشان شامل روزگار متوطنان این دیار گشته بلکه بجان و دل مدد و معاونت دریغ نخواهند داشت و چون امیران جوابی مقرون بصواب شنیدند و نایبی منصف عادل در شهر گذاشته بتهیهٔ اسباب محاربه و مجادله و مقابله پرداختند و عنان عزیمت بجانب سباشی منعطف کردند و بعد از تلاقی هر دو فرقه و تعبیهٔ هر دو لشکر تیغ و تیر و نیزه و خنجر در یکدیگر نهادند و از مبداء طلوع آفتاب جهان تاب تا هنگام غروب شاه انجم سپاه سعیر آسا آمد و شد مینمود و حاکم تیغ تفصیل مهمات می‌کرد حتی آخر الامر نسیم نصرت بر پرچم رایت آل سلجوق وزیده سباشی با معدودی چند بر طرف هراة رفت و غنیمت بی پایان و مال فراوان بدست سلجوقیه افتاده کان بسیار و بحر استظهار گشتند و با وجود قدرت و مکنت عفو و صفح را شعار خود ساخته لشکر مقهور را امان دادند و نگذاشتند که هیچ فردی از عساکر ظفر قرین در عقب گریختگان رفته که دست بخون آلاید و فتح نامها باطراف و جوانب فرستاده دوستان را از آن حال اعلام دادند

ذکر آل سلجوق بنیشابور و جلوس طغرلبیک بر سریر سلطنت و تزیین رؤس منابر و وجوه دراهم باسم هر دو برادر و رفتن چغربیک ازان ولایت بمرو و ذکر بعضی قضایا که دران اوان روی نمود

چون سباشی از معرکهٔ سلجوقیه منهزم بجانب هراة رفت طغرلبیک و چغربیک رسول سخن ور بنیشابور فرستاده اهالی آن ولایت را از صورت حال اعلام دادند و مردم آن دیار از استماع این خبر شادمان و مستبشر شده و علما و فقها و اعیان و رؤسا و ولاة و امرا با تحف و هدایا متوجه اردوی سلجوقیان گشتند و چون بمقصد رسیدند و در پایهٔ سریر طغرلبیک زبان بمحمدت و ثنا گشاده اظهار اذعان و انقیاد کردند و طغرلبیک با برادر عازم نیشابور گشت و بمساعی مسعود بمملکت در آمده بر تخت سلطنت بنشست و بعد از ده روز چغربیک روی براه نهاده آن دیار را مسخر گردانید و زمام حل و عقد و رتق و فتق هراة بکف اقتدار عم خویش سپرده خود متوجه مرو شد و دران ولایت بر مسند ریاست نشسته بساط عدل و احسان بگسترد و در تمام ولایت خراسان سوای بلخ خطبه بنام هر دو برادر خواندند و چون سباشی از هراة گریخته بغزنین رسید سلطان مسعود زبان بسرزنش و توبیخ دراز کرده با وی خطابهای عنیف فرمود و سباشی بمعاذیر دلپذیر تمسک جسته گفت از من تقصیری واقع نشد اما با قضای آسمانی و تقدیر ربانی معاودت نتوان نمود و سلطان بی اهمال و امهال بفتح خزاین امر فرموده مال بحساب بارباب جلادت و شهامت داد و با لشکر فزون از مور و ملخ و شصت زنجیر فیل از غزنین بیرون آمده در مدت هفت [illegible] ببلخ نزول فرمود و بمرمت برج و باره و بر داختهٔ آن شهر را مضبوط گردانید و جمعی کثیر از متجنده را باسم قراولی بر سر راهها فرستاد و چون چغربیک از حال سلطان خبر یافت مسرعان باطراف و جوانب ارسال نموده از عم خویش و سایر امرای سلجوقیه استمداد فرمود و ایشان در آمدن تاخیر و تعلل کرده و چغربیک با خاص و امرای خویش از مرو بیرون آمده عنان عزیمت بجانب بلخ منعطف گردانید و درین اثنا یکی از سرهنگان چغربیک که در بعضی از علف زارها که قریب ببلخ بود دستبرد می برد انتهاز فرصت نموده با سی سوار جرار بکنار اردوی سلطان مسعود رفت و فیلی از فیال سلطان را براند جمعی از فیلبانان از عقب او شتافتند و سرهنگ چغربیک آن جماعت را منهزم گردانیده فیل را باردوی او رسانید و مسعود بر این قضیه اطلاع یافته دانست که آفتاب دولت وی در صدد زوال و انتقال است و مدت یکسال و شش ماه سلطان مسعود در بلخ نشسته ترکمه اطراف و نواحی و رساتیق آن مملکت را غارت و تاراج میکردند و در محرم سنه تسع و عشرین و اربعمائه سلطان پرتو التفات بر ترتیب و تجهیز سپاه انداخته با هفتاد هزار سوار و سی هزار پیاده متوجه حرب سلجوقیان گشت و چغربیک صلاح در توقف ندیده عازم سرخس شد و در آنجا طغرلبیک و عم ایشان باو ملحق گشتند و چون سلطان مسعود بمرو رسید در کار خویش فرو مانده با خود اندیشید که پیش از اجتماع امرای سلجوقیه آن نوع جرأت که فعل دران محل از چغربیک صدور یافت اکنون که طغرلبیک با سایر اعیان دولت بمدد و معاونت او آمده نتوان دانست که مهم بکجا رسد لاجرم صلاح در صلح دیده با ارکان دولت درین باب مشورت فرمود و ارباب تجربه این رای را پسندیده سلطان وزیر خود را برسالت نزد سلجوقیان فرستاد تا در امر مصالحه سعی بلیغ نماید و چون وزیر بمقصد رسید طغرلبیک و چغربیک در تعظیم و تبجیل او دقیقه نامرعی نگذاشتند اما مهم صلح باتمام نرسید و سلطان مسعود بطرف هراة توجه نموده طغرلبیک بجانب نیشابور رفت و چغربیک بطرف مرو متوجه شده جماعتی از غزنویه را که سلطان مسعود بحراست آن دیار گذاشته بود هفت ماه محاصره نمود و عاقبت الامر آن طائفه دست در دامن استغفار و اعتذار زده بجان امان یافتند و حکومت مرو ثانیا بچغربیک انتقال یافت و چون سلطان مسعود شنید که چغربیک بار دیگر مرو را در حیطهٔ تصرف و تسخیر در آورد دانست که آل سلجوق در مقام تسلط و تغلب اند و بتجربیات قناعت نمی نمایند لاجرم با لشکر جرار ایلغار کرده بجانب نیشابور عنان عزیمت معطوف گردانید و طغرلبیک از آمدن او وقوف یافت بعد از تقدیم مشورت شهر را خالی گذاشته بیرون رفت و مسعود از استماع این خبر مسرور شده رفتن طغرل را از علامات دولت و اقبال خویش پنداشت و آن زمستان در نیشابور رحل اقامت انداخت و دران مدت ترکمه بغارت رساتیق و اعمال آن ولایت عمل مینمودند و چون شاه انجم به بیت الشرف خویش نزول فرمود سلطان مسعود لشکر رزم آزمای آهن خای بدفع طغرلبیک فرستاد و او بنابر مقتضی وقت بجانب دیگر رفته مسعود پنداشت که طغرل عروس ملک را چنان طلاق داد که دیگر رجوع نخواهد کرد و ازین جهت اظهار مسرت کرده با خود گفت که چون یک برادر گریخت از آن دیگر بسهولت انتقام توان کشید و محاربه چغربیک را آسان شمرده از نیشابور بسرخس آمد و برای آنکه در آنجا شب خوابی هولناک دیده از سرخس عازم گشت و امیر چغربیک احمال و اثقال را به بیابان فرستاده از کثرت

از کثرت عدد و وفور عدد او منفعل نشد و با سپاهی که ملازم داشت از مستقر عز و شرف خویش حرکت فرموده بدندانقان نزول فرمود و سیصد کس را از مشاهیر بهادران بقراولی تعیین فرمود و چون سلطان مسعود بر این جماعت
فتحی عظیم و ظفری قوی بر ضمیر او استیلا یافت چه با خود در حساب نداشت که چغربیک بی انضمام عم و برادر در مقام مقابله و مجادله آید و در رمضان سنه احدی و ثلاثین و اربعمائه تقارب فریقین و تلاقی
صفین اتفاق افتاده خون ریزشی روی نمود که در هزار سال پیش از آن دیده گردون مثل و شبیه آن و نظیر آن ندیده بود و چون سلطان مسعود بر صفحات روزگار خویش آثار عجز و انکسار ظاهر و لایح دید احسان
و اصطناع خود را در یاد وضیع و شریف سپاه داد و گفت که از تسلیم خراسان بترکمانان حاصل جز خیبت و خسران نخواهد بود و اکنون مطموع آنست که مردانه بکوشید تا در سلک نامردان منتظم نشوید هر چند سلطان
امثال این حکایات بر زبان گذرانید هیچکس بسمع رضا اصغا ننمود و جمهور لشکر در اندک زمانی روی از معرکه برتافتند و او با خواص خویش ساعتی توقف فرموده چون صولت و شوکت تراکمه مشاهده
کرد بالضرورة روی بفرار نهاد و سپاه ترکمان خواستند که گریختگان را تعاقب نمایند اما چغربیک مانع آمده نگذاشت که کسی از لشکر متعرض ایشان گردد و سلطان مسعود چون منهزم گشت عنان عزیمت
بجانب غزنین و هندوستان منعطف گردانید و مآل حال او در قضیه غزنویه مسطور است احتیاج بتکرار نمیدارد در بعضی از تواریخ مشهور مذکور است که سلجوق از مقولان ولایت ترکستان بود چهار
پسر داشت اسرائیل و میکائیل و موسی و یونس و بسببی از اسباب سلجوق از مسقط راس خویش بماوراء النهر آمد و چون بعد از فوت سلجوق میان سلطان محمود سبکتگین و یکی از خانان عظیم الشان ترکستان
اساس موالات مستحکم داشت بسلطان پیغام داد که چون اکثر اوقات سلطان بغزاء هندوستان اشتغال مینماید ممکن که در غیبت آنحضرت آل سلجوق که قومی با شوکت و مکنت اند خللی بقاعده مملکت راه
یابد اگر سلطان با ایشان طریق محبت سلوک داشته یکی از آن جماعت را پیش خویش نگاه دارد از مصلحت دور نباشد و چون این کلمات شفقت آمیز بگوش سبکتگین رسید رسولی چرب زبان
که بسحر بیان عقده وحشت از ضمایر بگشودی بسلجوقیه فرستاده و پیغامهای محبت انگیز داده یکی از اولاد سلجوق را بپایه سریر سلطنت مصیر طلب داشت و پسران سلجوق بعد از تقدیم مشورت صلاح در آن
دیدند که از میان ایشان اسرائیل بدرگاه سلطان شتابد و او باستصواب برادران با طایفه از شجعان مملکت ترکستان روی بار دوی سلطان نهاد و سلطان رعایت حزم نموده نزد اسرائیل
ایلچی فرستاد که ما را در این اوان احتیاج بسپاه و لشکر نیست چه مقصود اصلی استحکام بنیان مودتست اگر لشکر ما را از مقاسات سفر معاف دارد میشاید و اسرائیل بموجب فرموده با معدودی چند
متوجه ملازمت محمود شد چه تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نیاید بکار و چون بشرف ملاقات استسعاد یافت سلطان محمود او را بعواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه
سرافراز گردانیده با خود در تخت نشاند و اسرائیل از آنکه بر اظهار تملق ملوک و تملق ایشان اعتماد نتوان کرد غافل شد و نصیحت ایاکم و ابواب السلاطین را اعتبار نفرمود و در سخن شیوه مباسطت و
بساط انبساط بگسترانید و کثرت اموال و انبوهی رجال دودمان خویش بعرض سلطان رسید و همین معنی موجب تباهی رای پادشاهی گشت تفصیل این اجمال آنکه در اثنای صحبت و محاوره سلطان از آن مرد
ترکمان پرسید که چون اکثر اوقات ما مصروف بر غزای هندوستان است خراسان خالی میماند و باین واسطه خیالات فاسده در دماغ مفسد و حاسد جای گیر میشود و قاصد ممالک میگردند اگر
وقتی بعد احتیاج افتد چند هزار کس از مردم شما بمعاونت ما مگر توانند بست اسرائیل تیری بسلطان داده گفت اگر این چوبه تیر بقبایل ما فرستی صد هزار کس بمدد تو آیند سلطان گفت اگر زیاده باید گفت
این تیر دیگر بیلخان فرست تا پنجاه هزار سوار متوجه شوند سلطان گفت اگر بیش باید اسرائیل کمان بدست سلطان داد و گفت اگر این کمان را بتوران فرستی دویست هزار سوار بخدمت توجه کنند
و سلطان از کثرت ایشان اندیشه مند گشته خواست که عنان نفس اسرائیل بدست قهر عزرائیل دهد و تند باد غضب نهال عمر او را از جویبار جوانی قلع کند اما چون با عقل رهنمای که مفتاح ابواب
نجاح و مراد است مشورت فرمود کثرت قبیله و بسیاری عشیرت او مانع آمده رای سلطان بر قید و حبس که و هو اشد العذاب علی النفس است قرار گرفت و سه روز متوالی علی التعاقب الایام و اللیالی
خوان الوان نعم نهاده بساط انبساط بگسترد و صبوح بغبوق و غبوق بصبوح پیوسته از رباب و زمزمه چنگ بعیوق رسانیده و چون اسرائیل و من تبعه بعد از انقضاء مدت مذکور بخواب غفلت
فرو رفتند سلطان فرمود تا هر یک را بند گران که کمند اجل در مقابل آن تار عنکبوت واهی تر نمود بر پای او نهادند و چون اسرائیل از خواب مستی سر بر آورد و خود را دل خسته و دست و پای بسته
یافت و چندانکه پیش و پس نگریست راه خلاص و مناص مسدود دید بالضرورة بقضا رضا داد و سلطان او را بقلعه کالنجار که از قلاع ممالک هندوستان ممتاز بمتانت و مستثنی بمناعت
استوار داشت فرستاده و او هفت سال در آن حصار محبوس مانده آخر الامر هم در آن جا بمحنت موت گرفتار گشت و پسرش قتلمش که عمری در آن حوالی تعرف حال پدر میکرد بعد از وفات
او با دل بریان و چشم گریان پشت انتظار شکسته و دست مکافات بسته متوجه ترکمان شد و قضیه پدر را بعرض سایر اولاد سلجوق رسانید و این واسطه شور ایشان شیون گشت و شورش
جمعیت آن جماعت روی بخرابی نهاد و بعد از مدتی که برین واقعه بگذشت سلجوقیه ایلچی بخدمت سلطان محمود فرستاده رخصت طلبیدند که از جیحون بگذرند و یورتی در حوالی نسا و ابیورد
گیرند و سلطان دستوری ارزانی داشته ارسلان جاذب این معنی را نپسندید و گفت از آنجا که شرایط جهانبانی است با وجود کثرت تراکمه سلجوقیه و سابقه مخالفت و مخاصمت ایشان را
بولایت خود راه دادن و آشنا کردن عجب مینماید بزم دو جمشید مقامی که دید جای دو شمشیر نیامی که دید و سلطان آن نصیحت را بسمع قبول راه نداد و ملتفت این حکایت
نگشت و آن قوم از آب بگذشتند و در صحرای نسا رحل اقامت انداخته مدتی دیربار بفراغت بسر بردند و تا سلطان محمود در قید حیات بود از طاعت او سر در عصیان نکردند و چون او برحمت
ایزدی پیوست نوبت بسلطان مسعود رسید طغرلبیک و چغربیک نوشته بعمید نیشابوری والی طوس فرستاده التماس نمودند که مقام ایشان در نواحی نیشابور تعیین فرماید و در آن اوان
مسعود در جرجان بود و عمید ملتمس آل سلجوق را معروض سلطان گردانیده سلطان جهة دفع سلجوق و محافظت ملک موروث و مکتسب از جرجان مراجعت فرموده بنیشابور آمد و بنابر آنکه
لشکر از عفونت هوای استراباد خسته بودند و چهار پایان از کثرت آمد و شد کوفته بعضی خویش نتوانست که حرکت کند اما فوجی از ابطال رجال که از آسیب زمان مصون مانده بودند
متوجه اردوی آل سلجوق گردند و آن جماعت ایلغار کرده بی خبر بر سر ایشان رسیدند و سلجوقیه چون ساخته و آماده حرب نبودند بالضرورة منهزم گشتند و هر چه داشتند بباد فنا
دادند و بزودی مراجعت نموده میان هر دو فریق مصافی عظیم رفت و لشکر سلطان مسعود شکست یافته مضمون یوم لنا و یوم علینا صفت حال ایشان گشت و بعضی از آن طایفه

اندرسرای دنیا پا من عقبی بروی نهاده برخی بسلطان پیوستند و اموال و اسلحه فراوان بدست سلجوقیان افتاده علم دولت برادران سر باوج چرخ غزنین کشید و مسعود نوبت اخری والی خراسان زیاد
تا بدفع مخالفان کمر بندد و حاکم خراسان پیغام بسلطان فرستاده که لکل عمل رجال بمال اقبال ترکمانان از آن راسخ تر شده که بصرصر هر لشکر چون منی از پای در آید خود بدید است در جهان کار
کار هر مرد و مرد هر کاری چون این جواب بمسعود رسید متغیر شده گفت این شخص میخواهد که در دامن فراغت پای استراحت دراز کند و والی خراسان چون این سخن شنید توسن مطاوعت در زیر زین
کشیده جوشن امتثال در پوشیده و خود توکل بر سر نهاده گفت حکم بنده که گردن نهد فرمان او را و روی بخیل سلجوقیه نهاد و صدمه ایشان تاب نیاورد و بعد از انهزام او آل سلجوق ممالک خراسان را
بر یکدیگر قسمت کردند و طغرلبیک در نیشابور بر سریر سلطنت نشسته اساس عدل و داد متوطد گردانید و جغربیک دیار مرو را دار الملک ساخت و چون خبر استیلای آل سلجوق بمسعود رسید سپاهی
که هامون و کوه از کثرت ایشان بستوه می آمد از غزنین بیرون آمده متوجه خراسان شد و چون بحدود آن مملکت رسید شنید که طغرلبیک در طوس و جغربیک در مرو است و سلطان منع
که برادران از بهم عدد اندوزی عظیم دانسته بر فیل سوار شد و جمیع الطبقات حشم اختیار کرده ایلغار فرمود تا طغرلبیک را گوشمالی دهد و چون بخت طغرلبیک بیدار بود و سلطان در وقت صبح که
بطوس رسید بر پشت فیل بخواب رفت و هیچ یک از خواص عده و اعیان حشم از بیم خشم سلطان را بیخوابی آشفته نگردند و از جهت سپهر جراحت اندیشیده بر آن جرات اقدام نمودند و چون مع
از خواب در آمد برادران که انتهاز فرصت مینمودند بیکدیگر پیوستند و مسعود بر کیفیت اتصال ایشان اطلاع یافته من حیث الضروره بازگشت و باردوی خویش ملحق شده بار دیگر آهنگ جنگ
ساز داد و میان سلطان و سلجوقیان حربی اتفاق افتاده که لا یصفه الواصفون و چون سلجوقیه پیش از صفوف آب بقدر احتیاج برداشته آبار را انباشته بودند در اثنای محاربه حرارت عطش
بر غزنویه مستولی شده و از جنگ بستوه آمده و سلطان را در معرکه گذاشته روی بانهزام نهادند و سلطان از روی اضطراب بر پشت فیلی که از هیبت او لرزه در دل سنگ و زلزله در اعضای
پلنگ افتادی سوار شده روی بگریز آورد و جمعی از مخالفان او را تعاقب نمودند و سلطان هر چند آواز بلند کرده که صلاح شما در مراجعت است قبول نکردند عاقبت سلطان توقف نموده
تا بوی رسیدند بگرز گران سنگ یکی از ایشان را که بقصد او جان برکف نهاده بودند با اسب بی جان ساخت و دیگران چون آن زخم دیدند مایوس گشتند و رکابداری که با سلطان هم عنان
میرفت گفت کسی که بیک اشاره دمار از گردان تواند بر آورد چرا گریزد و هزیمت کرد و گرد منقصت بر چهره شجاعت نشاند سلطان گفت هر آینه چون مساعده ننماید و سعادت معاونت
نکند کثرت عده و آلت و وفور شوکت و مبالغت چون خشت در تیزاب ضایع باشد و مانند خضاب در شباب بیحاصل نماید زبیژن فزون بود هومان بزور هنر عیب گردد چو برگشت هور
مترجم کتاب ملکنامه آورده است که چون سلطان مسعود از معرکه جغربیک روی برتافت هزار کس از اعیان لشکر او اسیر و دستگیر شدند و جغربیک همه را از ذل اسر خلاص داده و اسب
و جامه و زاد و راحله با ایشان مسامحت نموده رخصت انصراف ارزانی داشت و آن قوم خوشدل و شاکر بمواطن خویش مراجعت نمودند و بعد از این قضایا جغربیک با لشکر آراسته بجانب
بلخ توجه نموده و شخصی که از قبل سلطان مسعود بحکومت آن ملک اشتغال داشت بمرمت برج و باره پرداخته اسباب قلعه داری مهیا گردانید و جغربیک ایلچیان بشهر فرستاده والی را از امر مخالفت
تخویف و تهدید نموده او بحبس و قید ایشان فرمان داد و باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده رایت شقاق و عناد بر افراخت و بنابرین لشکر ظفر قرین دست بغارت و تاراج بر آورده در دو
آن دیار دیار نماند و درین اثنا جغربیک شنید که مودود بن مسعود با طایفه از بهادران متوجه است و دو هزار کس لشکر پایان او برسم قراولی بنزدیک رسیده اند لاجرم جمعی را از ترکمانان
بمخالفان نامزد فرمود و بعد از تقارب فئتین حربی عظیم واقع شده مودود بن مسعود منهزم گشته و خلقی نامحدود از غزنویه بقتل آمد و یکی از اعیان امرای او در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شد و چون این خبر
بسمع والی بلخ رسید خوف و هراس بر ضمیر او استیلا یافته در امر محاربه با جغربیک تردد پیدا کرده در خلال این احوال خبر موت سلطان مسعود بسمع اهالی بلخ رسیده سپاهی و رعیت آن بلده
دست در دامان استیمان زده فریاد الامان بر آوردند و مشایخ و موالی از شهر بیرون آمده زبان بشفاعت و اعتذار گشادند و جغربیک از عثرات الجماعت در گذشته ذیل عفو و اغماض
بر هفوات ایشان پوشانید و بر ولایت بلخ مستولی شده آن مملکت را بسرداری عادل صاحب وجود سپرده بجیش خویش متوجه کنار جیحون گشت در آن سرزمین خوارزمشاه در سلک ملازمان
انخراط و انتظام یافت و سبب آمدن او آنکه شاه ملک صاحب جیش لشکر کش خوارزمشاه در مقام سرکشی و مخالفت آمده دست تصرف او را از آن ولایت کوتاه کرده بود و اعیان دولت
و عظمای خوارزم را درین امر با خود یار کرده و چون خوارزمشاه بدست بوس جغربیک مستسعد گشت صورت واقعه را معروض داشت و زبان بتضرع و ابتهال گشاده در باب انتظام احوال
پریشان خویش از آن دولتمند استمداد نمود و جغربیک خوارزمشاه را بمواعید و الطاف مستظهر گردانیده باستخلاص مملکت موروث نوید داد و بمضمون کلمه الکریم اذا وعد وفا عمل کرده بعد
چند روز با لشکر شمشیر زن نیزه گذار متوجه خوارزم شد و شاه ملک کشف وار در حصار خزیده سپر ممانعت و مدافعت در سر کشید و تا ظهور لشکری جغربیک بمحاصره شاه ملک اشتغال
فرموده صورت تسخیر خوارزم روی ننمود و چون دیگر صلاح در توقف ندید با خوارزمشاه گفت مصلحت آنست که این زمستان مراجعت کرده در خراسان بسر بریم و بهنگام بهار که وقت
حرکت لشکر است باتفاق سلطان طغرلبیک بار دیگر متوجه این جانب شویم آنگاه طبل رحیل کوفته عازم دار الملک خویش گشت و چون خسرو انجم سپاه پرتو التفات بر بیت الشرف خود انداخت مغفر
و جغربیک برافقت هم عنان عزیمت بجانب ولایت خوارزم منعطف گردانیدند و نزدیک بشهر رسیده جائی مناسب از برای نزول اختیار فرمودند و بنابر آنکه شاه ملک از شهر
بیرون نمی آمد که مهم بتفصیل رسد مدت محاصره متمادی گشت و آخر الامر بطریق سلجوقیه بکر باز پس نشستند و خوارزمیان بتصور آنکه ایشان منهزم شدند بهیأت اجتماعی بیرون آمده ترکمانان را
تعاقب نمودند و ترکمانان توقف نموده و شمشیر انتقام از نیام برکشیده روی بجنگ امرا و ارکان دولت شاه ملک نهادند و بعد از ستیز و آویز نسیم اقبال بر پرچم رایت طغرلبیک
و جغربیک وزیده جمعی کثیر از خوارزمیان بقتل رسیدند و چهل نفر از اقارب شاه ملک در سلک اساری انتظام یافتند و چون خبر انهزام لشکر شاه ملک بسمع خوارزمیان رسید اهالی و اعیان
آن مملکت بخدمت آن دو پادشاه صاحب تدبیر شتافتند و شاه ملک طوعا او کرها دل از حکومت برگرفته با سایر منسوبان و خواص خویش روی بصحرا و بیابان نهادند و ترکمانان

دست نهب و تاراج برآورده اموال بی‌پایان و غنایم فراوان گرفته شاه ملک محمد را خواست که در آن اوان بصاحب غزنین پیوندد تا بمدد و معاونت وی از سلجوقیان انتقام کشد اما در اثنای راه بجزای اعمال خویش گرفتار شده مهم او بپایان رسید و بعد ازین فتح مبین طغرلبک بدهستان رفت و از آنجا بجرجان توجه نموده آن ولایت را در حیطه تسخیر و تصرف آورد و از جرجان لشکر بری کشید تا الغان او خوارزم مقهور شدند و در کمتر از یکسال بر مجموع بلاد عراق مستولی گشت و در سنه ست و اربعین و اربعمائه طغرلبک بعد از آنکه ممالک آذربایجان را گرفته بود بغزوه روم رفت و مظفر و منصور باز آمد و هم درین سال خواست که بحج رود و در راه مکه را اصلاح فرماید و بقلع و استیصال خلفاء علویه که بر مصر و ولایت مغرب استیلا داشته پردازد و بنابرین مسرعان بدینور و حلوان و ولایات دیگر بر سر این عزیمت فرستاده بود و فرستاد تا نزل و علفه لشکر مهیا دارند و در دار السلام این خبر شایع شد که طغرلبک عزیمت بغداد دارد و لشکریان خلیفه بدیوان رفته ارزاق طلبیدند و شورشی عظیم در عراق عرب افتاده ملک رحیم دیلمی که امیر الامراء بغداد بود و کار بساسیری که ذکر او در خلافت القائم بامر الله گذشته است متوجه پایه سریر خلافت گشت و در خلال این احوال خلیفه بغداد مکتوبی بملک رحیم دیلمی فرستاد مضمون آنکه بساسیری در مخالفت ما یکجهت شده بمصریان مکتوبات نوشته است و با ایشان در ساخته است متوقع از ملک آنکه بهر نوع که باشد دفع فتنه و فساد او کند و بساسیری این خبر شنیده و ترک مرافقت ملک رحیم کرده پیش نور الدوله حاکم حلب که میان او و بساسیری مبانی محبت و وداد استحکام یافته بود رفت و ملک رحیم ببغداد آمده مقارن این حال ایلچی طغرلبک رسیده بکمال اخلاص و وفور دولتخواهی پادشاه خود را بعرض خلیفه رسانید و طغرلبک باتراک و متجنده بغداد نامها فرستاده بمواعید جمیله ایشان را مستظهر گردانیده و فراخور هرکس تحف و هدایا فرستاده و نایب خلیفه که او را رئیس الرؤسا میگفتند میخواست که طغرلبک ببغداد آید تا دست تصرف ملوک دیالمه بتخصیص ملک رحیم از آن مملکت کوتاه گردد لاجرم خلیفه را بر آن داشت که تا بطغرلبک مکتوبی ارسال نموده او را طلب داشت و چون طغرلبک بنهروان رسید رئیس الرؤسا با جمعی از قضاة و نقبا و اشراف باستقبال رفت و از جانبین عهد و پیمان در میان آمده در رمضان سنه سبع و اربعین و اربعمائه طغرلبک ببغداد رسید و بعد از چند روز جنگی قوی میان بغدادیان و لشکر سلطان طغرل اتفاق افتاد و باین بهانه طغرلبک ملک رحیم دیلمی را گرفته اموال او را بتصرف نمود چنانچه سابقا مذکور شد مدت حکومت ملک رحیم در بغداد شش ماه و ده روز بود و درین سال در بصره و اهواز خطبه بنام طغرلبک خواندند و در سنه خمسین و اربعمائه ابراهیم ینال که برادر مادری طغرلبک بود با او مخالفت کرده از عراق متوجه همدان شد تا خزاین او را که در آنجا بود متصرف شود و بالضروره طغرلبک مهم بساسیری را که با خلیفه معادات مینمود مهمل گذاشته بر عقب ابراهیم رفت و بساسیری فرصت یافته از رحبه بموصل آمد و قریش بن بدران صاحب موصل با او الحاق نموده با آن مقدار لشکری که همراه داشتند متوجه بغداد شدند و در هشتم ذیقعده سنه مذکوره ببغداد رسیده در جامع منصور روز جمعه خطبه بنام المستنصر بالله علوی خواندند و بساسیری القائم بامر الله عباسی را گرفته در حدیثه محبوس گردانید و عامه بغداد عن صمیم القلب بساسیری را اطاعت نمودند بجهت تعصبی که در مذهب داشتند و اهل سنت و جماعت بسبب ایذائی که از ترکمانان سلجوقی رسیده بود با ایشان و بعضی از هواخواهان خلیفه بغداد از شهر بیرون رفته و قطع مغاوز و مسالک نموده خود را بسلطان طغرل رسانیدند اما احوال طغرل چنان بود که چون قریب بهمدان رسید شنید که لشکر بسیار در ظل رایت ابراهیم ینال مجتمع شده اند و بنابر ضرورت خود را در حصاری کشیده از خویشان و اقربا در دفع این حادثه مدد خواست و در آن اوان چغربیک در خراسان فوت شده بود و پسرش الب ارسلان بجای او بر مسند حکومت تکیه زده و الب ارسلان چون از کیفیت واقعه خبر یافت بمعاونت عم خود طغرلبک با لشکر آراسته از خراسان بجانب عراق روان شده در نواحی ری باو پیوست و باتفاق یکدیگر متوجه همدان گشته با ابراهیم محاربه کردند ابراهیم منهزم گشت و لشکریان طغرلبک او را تعاقب نموده گرفتند و بموجب فرموده بزه کمان مقتول گشت و بعد از فراغ از قضیه ابراهیم طغرلبک بار دیگر متوجه عراق عرب گشته همگی همت بر آن مقصور گردانید که القائم بامر الله بر مسند خلافت نشیند لاجرم رسولی نزد بساسیری و قریش بن بدران فرستاده پیغام داد که خلیفه را بر تخت حکومت نشانند و ایشان در بغداد ملازم آن جناب باشند مشروط بشرطی که در خطبه نام او ردیف نام قایم باشد بساسیری و قریش ازین معنی سر باز زده طغرلبک عزیمت دار السلام بغداد نمود و چون اهالی آن دیار از وصول او خبر یافتند بساسیری با حرم و متعلقان خویش از شهر بیرون رفت و خلیفه را بجانب بریه روان کرده جمعی را بمحافظت او گماشت و طغرلبک برین معنی اطلاع یافته وزیر خویش عمید الملک کندری را با طائفه از اهل نجدت و بسالت نزد خلیفه ارسال کرده و تحف و هدایا از اسبان رهوار و استران قطار و خیمه و خرگاه و غیر ذلک مصحوب او گردانید و آن جماعت به محبس خلیفه رسیده خدمتش را از حبس بیرون آوردند و باتفاق متوجه دار السلام شدند و در ذیقعده سنه احدی و خمسین و اربعمائه بنهروان رسیدند و طغرلبک را با قائم در آن موضع اتفاق ملاقات افتاده و چون طغرلبک خلیفه را از دور دید پیاده شد و قایم با او گفت که ارکب یا رکن الدوله و طغرلبک سوار شده تهنیت خلافت و عذر تقصیر خویش معروض داشت گفت اگر توفیق رفیق باشد سزای بساسیری دهم و مستنصر را نیز از مملکت مشغول گردانم بعد از آن روی ببغداد نهادند و اشراف و اعیان شهر باستقبال بیرون آمده اظهار مسرت و شادمانی کردند و خلیفه بمعاونت طغرلبک نوبت دیگر بر مسند ریاست و حکومت متمکن گشت و در سنه اربع و خمسین طغرلبک یکی از مخدرات حجره خلافت را خطبه نموده خلیفه دست رد بر سینه ملتمس او نهاد و عمید الملک کندری بنیاد توسط کرده بحسن تدبیر او قایم رضا داد و چون عقد منعقد گشت و چندگاه برین قضیه گذشت طغرلبک از بغداد مراجعت نموده بروایتی خواست که زفاف در ولایت ری واقع شود و بعد از آنکه بآن ولایت رسید مریض شده درگذشت و دختر خلیفه بی آنکه خلوت صحیحه کند بدار السلام بازگشت زمان حیات طغرلبک هفتاد سال بود و مدت سلطنتش بیست و شش سال امتداد یافت و چون او عقیم بود وصیت فرمود که برادرزاده اش الب ارسلان بن چغربیک پادشاه باشد

ذکر سلطنت الب ارسلان بن چغربیک بن میکائیل ابن سلجوقیه

سلطان عضد الدین ابو شجاع الدین الب ارسلان پادشاه ذو اقتدار کامکار و شهریاری کامیاب کامران بود بتحلی فر الهی و تزین بابهت شاهی شجاعت او در بسیط جهان مشهور و مذکور و سخاوت او بر صفحات زمان مزبور و مسطور محاسن اوطوار داشت و طاقیه طویل بر سر نهادی گویند از سر طاقیه تا نهایت لحیه او دو گز در نظر بیننده آمدی و چون الب ارسلان بر تخت سلطنت نشست دلیران فرس و بهادران ترک استبشار بسیار نمودند و ابواب خزاین گشاده نسبت بضعفا و ممالیک و صعالیک و ملوک و ممالیک احسان بی شمار بجای آورد و در مبداء حال عمید الملک ابو نصر کندری وزیر او

گرفته محبوس گردانید و چون خواجه نظام الملک از کمال کیاست و دوربینی عبدالملک خائف و مستشعر بود سعی در قتل او مینمود و چون وقت کشتن عمیدالملک حاصل کرده وی را بسیاف سپردند قاتل خود را گفت
که بعرض پادشاه رسان که فلان کس گفت که سعادت دارین مرا از خدمت شما حاصل شد عم تو طغرلبک حکومت دنیا بمن داد و بسبب حکم تو شهادت یافته درجات عقبی نصیب من آمد و با وزیر بگو
که بد بدعتی و زشت قاعده در جهان آوردی زود باشد که هرچه در بارهٔ من اندیشیدی در بارهٔ اسلاف و اعقاب خویش مشاهده کنی و آخر الامر آنچه بر زبان عمیدالملک گذشت بوقوع انجامید القصه
چون الب ارسلان بر مسند فرماندهی تکیه زد گردنکشان آفاق مراسم متابعت و مطاوعت بجای آورده کمر خدمت و ملازمت او بر میان بستند و او از کنار جیحون تا دجله و از عبادان تا سواحل بحر محیط
در حیطهٔ ضبط و تسخیر در آورد و دختر خان ترکستان را جهت پسر خویش سلطان ملکشاه بخواست و عفیفهٔ مودود بن مسعود بن محمود را با پسری دیگر خود ارسلان شاه در سلک ازدواج کشید و پیوسته مجلس او
بوجود علما و فضلا مشحون بودی و در حضرت او سخن از غزوات حیدر و حالات اسکندر بسیار گذشتی و از جملهٔ قضایای کلیه که در زمان سلطنت او روی نمود گرفتاری پادشاه روم بود کیفیت این واقعه
آنکه در ایامی که سلطان الب ارسلان عزیمت عراق عرب کرده بقلعهٔ خوی رسید منهیان معروض داشتند که پادشاه روم لشکری عظیم از فرنج و روس و ارمن و سریانیان و یونانیان در هم شکسته
و قریب سیصد هزار شمشیرزن نیزه گذار که اسامی ایشان در دفتر عرض مثبت شده همراه دارد و بطارقه و اساقفه در ظل رایات او چندان مجتمع گشته اند که محاسب وهم از تعداد آن جماعت عجز و قصور
اعتراف می نماید و قیصر و تبعهٔ او در خاطر دارند که مدینة السلام بغداد را مسخر ساخته بجای خلیفه جاثلیق بنشانند و بعد از آن تا سمرقند در هیچ موضع توقف ننمایند و مصاحف سوخته و منابر
اعدی را از مستقلان ملت اسلام نگذارند و چون صورت حادثه متیقن الب ارسلان گشت متوجه جهاد و قلع و قمع اهل شرک و الحاد گشت با وزیر خویش نظام الملک طوسی گفت که احتمال القای
رای و وضعی که مصلحت باشد بهر که من عزیمت آن دارم که با اعدای دین دستی دگر زنم نظام الملک رحمة الله جواب داد که چون در این مدت انعام سلطان در بارهٔ بنده مکینه متواتر و متوالی بوده مقال
برکات عالی از کار بسیم و هیچ وجه روی از خدمت بر نخواهم تافت و از تحت رایات منصوره بجای دیگر نخواهم رفت سلطان فرمود که أَنْتَ إِذَا غِبْتَ عَنَّا بِالْقَالِبِ فَأَنْتَ حَاضِرٌ
فِي الْقَلْبِ هِمَّتُكَ مَعَنَا وَبَرَكَتُكَ تَتْبَعُنَا وَدُعَاؤُكَ يَمُدُّنَا وَثَنَاؤُكَ يُسْعِدُنَا فَلَا بُدَّ مِنْ ارْتِسَامِ مَا رَسَمْنَاهُ لَكَ وزیر چون این فصل از سلطان شنید
انگشت قبول بر دیده نهاده بموجب فرموده عمل نمود و سلطان با ده هزار مرد که ملازم رکاب همایون بودند از تبریز بجانب قیصر روان شد و جمعی را باسم قراولی از پیش فرستاد و ایشان یکی
از مخالفان را گرفته نزد سلطان آوردند و بحکم سلطان بی تامل و توقف آن ملعون را بینی بریدند و نزد قیصر فرستادند و فرمان واجب الاذعان الب ارسلان شرف نفاذ یافت که از آن ملاعین هر که بدست افتد
با او همین نوع عمل نمایند و درین اثنا خبر رسید که قیصر مخذول بملازجرد که شهری عظیم بود از ثغور اسلام فرود آمده و در ظل رایات او سیصد هزار سوار جرار مجتمعند و سلطان با وجود قلت عدد متوکلا
علی الله بسیجیدهٔ حرب شده چون نزدیک بملازجرد رسید شنید که قیصر قبهٔ بارگاه باوج مهر و ماه برافراخته و در میان لشکرگاه سراپردهٔ اطلس سرخ زده بر تختی از زر سرخ نشسته است و از بطارقه
چهل صف در خدمت او بپای ایستاده اند و از اساقفه چهار تن در مجلس وی ظروف ماء معمودیه بر دست نهاده اند و عیسی را علی نبینا و علیه الصلوة والسلام وصف بصفت لاهوت می کنند
و در تنزیه مریم از اوصاف ناسوت مبالغه مینمایند و جمعی از علماء نصاری نزدیک سریر او پیوسته بقرائت انجیل و زبور مشغولند و طائفهٔ از رابین پرتو اهتمام بر ذبح قرابین می اندازند
و ده هزار نفر در لشکر او بهر نوشتن آن جهت قطع اشجار و فتح قلعه و حصار آماده اند و ده هزار دیگر با قارورهای نفط از برای تخریب بلدان و عمران مرتب اند و سپاهی سپاه بهزاره هزار امیر رسید سلطان
از استماع این فصول هیچگونه پریشانی و اندیشه بخاطر اشرف راه نداد و اعیان لشکر و طبقات حشم ظفر نشان را استمالت داده و ضمایر ایشان را بمضمون کریمهٔ کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله
مطمئن گردانیده فرمود که جنگ را تا سه روز موقوف باید داشت و بعد از انقضاء این مدت در روز جمعه که خطباء اسلام زبان بکلمهٔ اللهم انصر جیوش المسلمین گشاده باشند و خاص و عام
دست آمین برداشته بدین تدابیر حمله باید کرد و مستظهر باید بود که خداوند عالم تقدست اسماؤه و تعالت نعماؤه فتح و ظفر روزی کند لشکریان قول سلطان را بسمع رضا استماع نموده در آن
ایام بکارسازی مشغول شدند و چون سه روز بدین قضیه بگذشت از هر دو جانب بتعبیهٔ لشکر و تسویهٔ صفوف اشتغال نمودند و از طرف مخالفان صد نقیب ظاهر شدند که در دست هر یک از ایشان
صلیبی بود یا صلیبی سرداری که طائفهٔ جرار گوش بامر و نهی او نهاده بودند و در برابر هر یک از آن افواج شرذمهٔ قلیل از اهل ایقان و عرفان در میدان آمدند و آتش پیکار برافروخته در اثنای گیر و دار
مقدم الجیش ساوتکین باشارت سلطان ایلچی نزد قیصر فرستاده پیغام داد که هر چند عدد تو بسیار است اما نیک بیندیش که در مقابل پادشاهی آمده که آثار غزوات او بر صفحات ایام از آن نگاشته
تر است که به بیان و برهان احتیاج داشته باشد و مع ذلک اگر از این جرأت پشیمان شوی و متقبل گردی که باج و خراج کما یجب و ینبغی بگذاری و ترک عداوت داده عهود و مواثیق در میان آوری
من التماس نمایم از سلطان که تا جمیع بلاد را بر تو مقرر دارد و هیچ آسیبی بر تو و اتباع تو نرساند و اگر نصیحت مرا بگوش هوش نشنوی شجرهٔ اقبال خویش را قطع کرده در تضییع ممالک و اموال خود سعی
نموده باشی و چون ایلچی ساوتکین بحضور قیصر پیغام بگذارد دود حیرت بدماغ او راه یافته بیطاقت شد و صلیب را از دست راهبی که نزدیک سریر وی ایستاده بود بستاند و دست بر آن نهاد
و بروح القدس و لاهوت و ناسوت سوگند خورد که دیگر بین روز فرمایم که سریر خود را در موضعی که پادشاه شما قرار و استقرار یافته وضع کنند و ایلچی را اهانت تمام نموده از پیش خویش راند
بالمره و خود گفت تدبیر آنست که بهیات اجتماعی حمله کنید و این فوج اندک را از میان برگیرید آنگاه قیصر نیزه بدست گرفته بر اسب سوار شد و بهادران روم و ارمن را بر حرب تحریص نمود
و چون سلطان الب ارسلان از عناد و استبداد حاکم روم آگاه شده با متجنده و دلاوران گفت که اگر ما در جنگ سستی کنیم یک تن جان نبریم و ذریت ما بذل اسیر مبتلا گشته مادام الدهر
بمحنت و رعیت گرفتار گردند اکنون چاره بجز اصطبار نیست تا ارادهٔ قادر مختار بآنچه متعلق شده باشد از خیر و شر ظاهر گردد و لشکریان این کلمات از سلطان شنیده جواب دادند که جانها فدا کنیم
و بقدر وسع و امکان سعی تمام نمائیم و سلطان باستظهار تمام روی به مخالفان نهاده از جانبین آواز کوس و ناقوس باوج آسمان رسید و غبار معرکه با ایوان کیوان متصاعد گشت و
سلطان با طائفهٔ از اهل نجدت و شجاعت در کمین ایستاده انتظار آن میکشید که ارباب توحید در مساجد و معابد دست بدعای جیوش مسلمین بر آورند و چون خسرو انجم سپاه

سپاه بدان رسید و نصف النهار رسید بادی که از آتش دوزخ نشان میداد بر مسلمانان وزیدن گرفت و بنا بر آنکه لشکر اسلام را آب نبود و جماعت فسقه فجره را از تصرف در آن مانع میشدند حرارت عطش بر آن جماعت
استیلا یافت و سلطان بر این معنی اطلاع یافته از اسب فرود آمد و دستار از سر برداشته منطقه از میان بگشاد و روی بر خاک مسکنت نهاد و گفت ای رب الارباب و ای مسبب الاسباب این بنده گناه
کار اگر جرم و اثمی که دارد مواخذه مکن و نظر رحمت و عنایت از این عبد ضعیف که متکفل عباد صالحین تو شده باز مگیر و عنان این باد مسموم را که متوجه اولیاء دین تو شده بجانب اعدا منعطف گردان و
سلطان مناجات دور و دراز کرده و معارف لشکر بموافقت سلطان در گریه افتاده فی الحال اثر اجابت ظاهر گشت و آن عاصف بر دشمنان دین در هبوب آمد و سلطان از وثوق و استظهار بر بارگیر
تندرفتار سوار شده با جمعی دلاوران که از تیر و شمشیر و از شیر و پلنگ در میدان جنگ روی بر نمی تافتند روی بمجادلان نهاده آتش حرب بالا گرفت و اعداء دین حملها کردند اما چون کوه وقار
با ثبات بودند و در مقام انتقام بنیزه و حسام قیام مینمودند و از سر جان و نقد روان که متاعی بس گران بود برخاستند و سلطان بجانب یمین و شمال میتاخت و بضرب تیغ و تیر و نیزه
مبارزی می انداخت و در این اثنا یکی از ممالیک سلطان که او را ایتکین میگفتند از اسب فرود آمده زمین را بوسه داد و معروض داشت که صواب چنان مینماید که سلطان بر اهل اسلام ترحم فرماید
و نفس نفیس خویش که عوض ندارد متوجه امر حرب نگردد و ذات شریف خود را در معرض هلاک نیفکند و لحظه راحت و استراحت را بر مقاسات جنگ برگزیند سلطان فرمود که راحت بعد از ظفر
بر این قوم بیدادگر خواهد بود و آنچه روی نموده از تعب و نصب چون مستلزم فراغبال و رفاه حال مسلمانانست ما عین جمعیت و رفاهیت میشناسیم و سلطان امثال این کلمات بر زبان راند و
ایتکین را بر محاربه اغوا و تحریص نموده خود نیز حملات متواتر کرد و صفوف لشکر روم بهم برآمده راه انهزام پیش گرفتند و حامیان حوزه دین شمشیر کین از نیام برآورده جمعی کثیر و جمی غفیر را بقتل آوردند
و هنگام غروب آفتاب در آن معرکه از نصاری دیار نماند و سلطان طایفه را از خاص با گوهرآیین که رکن رکین دولت بود بتکامیشی قیصر فرستاده خود بر سر راه او بنشست و گوهرآیین قیصر را تعاقب
نموده یکی از غلامان که ملازم او بودند بقیصر رسید و ناشناخته زخمی بروی زده بگذشت و تا زخم دیگر بروی زند عنان منعطف گردانید و قیصر از بیم جان فغان کرد که دست نگاه دار که پادشاه
روم منم و غلام چون در مغفر و جیب و منطقه او نظر کرد دانست که راست میگوید چه معهود نبود که امثال آن ملابس غیر پادشاه را باشد و غلام قیصر را اسیر کرده نزد گوهرآیین برد و مشارالیه تعجیل
کرده قیصر را باردوی شهریار جهان رسانید و طبقات حشم بر در سراپرده مجتمع گشته فرمان جهان مطاع شرف نفاذ یافت که پادشاه روم را بپایه سریر خلافت مصیر رسانند و گوهرآیین بموجب
فرموده عمل نموده قیصر را با اهانت و مذلت تمام بنظر پادشاه اسلام رسانید و تکلیف نمودند تا روی نیاز بر خاک عجز و انکسار نهاد و چون چشم سلطان بر قیصر افتاد زبان بتوبیخ و سرزنش
بگشاد و او را بانواع خطاب عنیف مخاطب و معاتب گردانید و قیصر در مقام اعتذار و استغفار آمده گفت مطلوب آنست که سلطان نسبت بمن بر یکی از سه کار اقدام نماید یا از سر
عفو بر جرایم جرایم من کشیده آزاد فرماید والا بکشد و اگر نمی بخشد و نمیکشد محبوس گرداند و چون سلطان باعدام من فرماید لامحاله رومیان بر سلطنت دیگری اتفاق نمایند و باطراف
بلاد اسلام از ایشان مضرت رسد و اگر قلم عفو بر زلات و هفوات من کشد مادامت الحیوة بنده باشم در مقام طاعت و انقیاد سلطان چون این فصول استماع نمود از سر آثام قیصر گذشت
و زبان مبارک گذرانید که حتی یعطوا الجزیة عن ید وهم صاغرون و در زمان فرمان داد که قریب بسریر سلطنت مصیر کرسی نهادند و قیصر را باکرام و تعظیم لا کلام بآنجا نشاندند و عداوت
بمصاحبت و محبت بمصاهرت منجر شده دختر قیصر را در سلک ازدواج پسر سلطان که ملک ارسلان نام داشت آوردند و چون عقد نکاح منعقد گشت در و جواهر نثار کردند بعد از آن
بموجب فرمان مجلس عیش ترتیب کردند و سلطان الب ارسلان پرتو التفات بر احوال قیصر انداخت و او را بعواطف خسروانه ممتاز گردانیده بر یک را خلعت گرانمایه داد و چون از مراسم طوی
فراغت روی نموده رخصت فرمود تا قیصر و ارکان دولت او بمواطن خویش مراجعت کردند و منشیان دیوان اعلی بموجب فرمان عالم مطیع فتحنامها باطراف و اکناف بلاد و امصار روان
کردند و سلطان از غنایم روم پیشکشها و تنسوقات لایق بدار الخلافه فرستاد و بعد از فتح مبین سلطان ممالک را بر اولاد خود قسمت فرمود و آنچه از لشکرگاه رومیان گرفته بودند بردند و بر لشکریان
قسمت کردند در بعضی از تواریخ مسطور است که در آن زمان که سلطان الب ارسلان و حاکم روم در برابر هم نشسته بودند سخن مصالحه در میان آمده در این اثنا سلطان با معدودی چند
بشکار رفته در دام رومیان افتاد و شخصی از آن میان گریخته خبر این واقعه را معروض خواجه نظام الملک طوسی گردانید و وزیر صایب تدبیر آن شخص را سپرده که نام فوجی از سواران که
بایشان اعتماد داشت فرمود تا بتعجیل تمام باردو درآمده در بارگاه سلطان نزول کردند و خواجه آوازه درانداخته که سلطان از شکارگاه مراجعت نموده و چون روز دیگر شد خواجه با جمعی
ببارگاه قیصر رفته امر صلح را باتمام رسانید و بعد از مصالحه قیصر با وزیر گفت که دیروز طایفه از جندیان شما بدست سپاه ما گرفتار شده اند خواجه جواب داد که مجهولی چند بوده باشند زیرا که این خبر
در اردوی ما نبود و چون سلطان را با گرفتاران دیگر بپایه سریر قیصر آوردند که بنظام الملک سپارند خواجه با سلطان و آن جمع سخنان درشت گفت بعد از آن قیصر اسیران را بوزیر سپرده خواجه
مقضی الوطر از اردوی قیصر بیرون آمده و چون مسافتی قطع کردند خواجه از اسب فرود آمد و رکاب پادشاه ببوسید و معروض داشت که آنچه در حضور قیصر سلطان را بخطاب عنیف مخاطب
ساختم بنابر مصلحت وقت بود و چون رومیان که جهت تاکید مبانی مصالحه متوجه اردوی همایون بودند این صورت مشاهده کردند دانستند صورت حال بر چه منوال بوده از این جهت تاسفها
خورده مضمون این مقال بر خاطر ایشان گذشت که النعمة مجهولة فاذا فقدت عرفت
مدتی جام جم بدست تو بود   چون تو نشناختی کسی چکند
و چون سلطان بلشکرگاه رسید
بتجهیز و تعبیه لشکر مشغول گشته در برابر قیصر لشکر آراسته و قیصر نیز با استظهار تمام روی بمحاربه نهاد و بعد از کوشش و کشش بسیار بدست غلامی رومی گرفتار گشت و از غرایب اتفاقات آنکه در
وقت عرض لشکر و ثبت اسامی لشکریان در دفاتر عارض از غایت حقارت جثه آن غلام از نوشتن نام او اعراض نمود و سلطان یا سعدالدوله شحنه علی اختلاف الروایتین با عارض گفت
که نام این غلام بنویس چه میشاید که قیصر بدست او اسیر گردد و عاقبت آن دولتمند فالی که زده بود همان شد راقم حروف گوید که صاحب تاریخ گزیده را عقیده آنست که سلطان ملکشاه
در شکارگاه بدست رومیان گرفتار شده نظام الملک بحسن تدبیر او را از آن بلیه خلاص داد و تقریر این قضیه در وقایع سلطان ملکشاه از مساعدت وقت مأمولست و چون سلطان

الب ارسلان بر قیصر غالب آمد آنچه از خزاین و دفاین بنی الاصفر از جواهر و اقمشه و امتعه نفیسه بدست او افتاد بقاهره ری فرستاده والی الولایات که مقدمه الجیش احشام میگفتند بمحافظت آنها و مطاوعت سلطان ملکشاه که ولیعهد بود وصیت فرمود و بعد از آن پرتو التفات براحوال نظام الملک ابو علی حسن بن اسحق انداخته روز بروز در ازدیاد تعظیم و تکریم او میکوشید تا بلقب اتابک و اتا خواجه که در آن زمان امثال این القاب تعلق بهر امیر داشت ملقب گردانیدش و چون سلطان از غزوه روم باز پرداخته از جنگ گاه مراجعت نموده رسل و رسایل ملوک اطراف متواتر و متعاقب بپایه سریر سلطنت مسیر آمده و شد نمودند پیغامهائی که مشتمل بر تواضع و حسن وفا و تاکید میثاق بود بعرض رسانیده اجوبه آنها بخواجه نظام الملک حواله رفت و چون ایلچیان سلطان آفاق حضرت انصراف یافتند سلطان از همدان عنان عزیمت بجانب اصفهان منعطف گردانید و بعد از دو روز بطرف کرمان که قاورد برادرش والی آن دیار بود روان شد و چون بنواحی برده سیر ایلچی ملک قاورد آمده و عرضه داشت که مشار الیه در مقام وفاق و متابعت است و اصلا شائبه مخالفت در خاطر ندارد و میگوید که نسبت ولایت کرمان بممالک سلطان همچو نسبت رشحه الیست بعمان و گاه که بحر احسان آنحضرت در تموج آید صد مثل این خطه را بمملوکی می بخشد و من برادر که بحقیقت یکی از بندگان سلطانم از غایت هیبت آن حضرت نمیتوانم که بخدمت آیم اگر عنان عزیمت بجانب دیگر منعطف گرداند و این ملک را باین بنده ارزانی دارد تحف و هدایا فرستم و فرزند و قرة العین خود را ملازم رکاب عالی سلطان سازم الب ارسلان چون معاذیر دلپذیر از رسول برادر شنید او را بعواطف و مواعید پادشاهانه مطمئن و خوشدل ساخت و گفت این مملکت را بتجدید بقاورد ارزانی داشتیم و احتیاجی بهدیه و پیشکش وی نداریم و مقصود از توجه باینجانب تجربه و امتحان آن برادر بود اکنون باید که او بسخن جهال و اهل ضلالت عمل نکند و بر جاده وفا و متابعت مستقیم باشد تا ثمره آن در دنیا و عقبی بروزگار فرخنده آثارش واصل و متواصل گردد و ایلچی را مقضی الوطر باز گردانیده خود بجانب بیابان روان شد و چون مرحله چند قطع کردند خوردنی روی در کمی نهاده آب و علف ناپیدا شد لشکریان در تحیر و تفکر افتادند و امرا و اعیان دولت از قلت آب و طعام شکایت پیش خواجه نظام الملک بردند و خواجه این حکایت را معروض سلطان گردانیده سلطان در جواب فرمود که بجهت اعتماد من بر عنایت و مرحمت ملک وهاب بوده نه بر طعام و آب و هرگاه که دیده بر عنایت الهی باشد از صعوبت ارض و انقطاع غیث باکی نباشد سلطان امثال این کلمات بر زبان مبارک آورده معارف لشکر و وجوه حشم را امیدوار ساخته روی بمنزل نمود و چون اندک مسافتی قطع کردند بقلعه خراب رسیدند که ماوای سباع و ابن آوی و ذئاب بود و در آنجا خانهای مملو از کاه و جو یافتند و همگی را بر کرات سلطان حمل کرده و آنرا میان جنود قسمت فرموده خاطر لشکریان از علیق چهار پایان جمع گشت اما از بی آبی در زحمت بودند و سلطان از آنجا بسبیل تعجیل روانشده شب همه شب قطع مفاوز می فرمود و چون صبح دمیدن آغاز نهاد در آن بیابان فرود آمدند و در سراپرده خویش سر برهنه کرده و دست بدعا برداشت بتضرع تمام مسالت نمود تا واهب بی منت از بحر کرم لشکر اسلام سیراب گرداند و دعای وی بعز اجابت اقتران پذیرفته باران عظیم بارید و سپاه شاداب گشته این صورت موجب مزید حسن اعتقاد ایشان شد و سلطان بعد از قطع منازل بنواحی طبس رسید و والی الولایات با پیشکشهای لایق باستقبال شتافته منظور نظر عنایت و عاطفت گشت و سلطان از طبس عنان عزیمت بطرف نشابور که دار الملک و متوطن حشمت او بود معطوف ساخت و اعیان و اشراف آن دیار چون از قدوم او خبر یافتند ساوری و پیشکش مرتب ساخته باردوی همایونش شتافتند و شرف پابوس حاصل کرده سر افتخار و مباهات باوج سماوات برافراشتند و سلطان بعنت کشور با حشمت و عظمت هر چه تمامتر در امین وقت و اشرف ساعت در شهر نزول اجلال فرموده بساط عدل و احسان گسترد و در خلال این احوال خبر متواتر شد که رسولی که قبل ازین متوجه سمرقند شده بود تا دختر خاقان اعظم را خطبه کرده در سلک ازدواج سلطان ملکشاه کشد با مهد همایون از جیحون عبور نموده متوجه نیشابور است و بنابرین سلطان فرمود تا شهر را آئین بستند و مهد علیا بحشمت و اسباب عظمت لا تعد و لا تحصی بشهر در آمد چنانچه در پیش محفه هزار مملوک ترک و هزار مملوکه ترکیه که لایق خدمت پادشاه باشند میرفتند و هر یک از ظرایف ترکستان تحفه در دست داشتند و بهر کوی و محله که گذشتند مشک و عود و عنبر و کافور نثار کردند و در آن انجمن رضوان از جنان و حور از قصور بتفرج آمد و بعد از زفاف صلات و صدقات بمستحقان رسانیدند بمرتبه که در نیشابور از فقر و احتیاج نشان نماند و چون سلطان الب ارسلان بر اکثر معموره عالم نافذ فرمان گشت سلطان ملکشاه را ولیعهد خویش گردانیده بر مملکت فارس و اصفهان حاکم ساخت و حکومت مرو و خوارزم بپسر دیگر که داماد مودود بن مسعود بن محمود بود تفویض فرمود و بیغو عم طغرلبک در هرات معاش ناپسندیده میکرد رعایا از وی شکایت بسلطان بردند او را از آن مهم معاف داشته هرات را بپسر دیگر خویش طغانشاه داد و بر نیشابور و ری و دار السلام قم اختصاص کشید حکومت بلخ را بقرة العین دیگر خویش تفویض نمود

ذکر رفتن سلطان الب ارسلان بمرو و توجه او از آنجا بخوارزم و مراجعت او

سلطان الب ارسلان چون از طوی ولیعهد خود ملکشاه باز پرداخت ببنای قلعه استوار بنواحی شادیاخ فرمان داد و آن قلعه را بنفایس امتعه و ذخایر وافره مشحون گردانید و فرمود تا لشکریان تجهیز سفر مرو دیار نمایند و از شجعان و فرسان سیصد هزار سوار نامدار در رکاب او روان شدند و بعد از طی منازل در آن الولایت نزول اجلال فرموده بزیارت قبر پدر خویش جغربیک شتافت و دست بذل و احسان گشاده صغیر و کبیر و غنی و فقیر و آینده و رونده را محظوظ و بهره ور گردانید و درین اثنا بمسامع علیه رسانیدند که حاکم خوزستان ملک هزار اسب متوجه درگاه عالیه است و چون نزدیک رسید سلطان خواجه جهان نظام الملک را با سایر ارکان دولت باستقبال او فرستاد تا ملک هزار اسب را بتعظیم و اجلال بپایه سریر اعلی آوردند و چون شرف دستبوس حاصل کرد و وحشت وی کمتر گشت زبان بعذر تقصیری که مشتمل بود بر تاخیر ملازمت گشاد و سلطان او را بنوازش پادشاهانه اختصاص داده فرمود که یورش خوارزم در پیش داریم توقع آنکه ملک درین سفر موافقت نماید و ملک بر قبول آن بر خود منت نهاده سلطان فرمان داد تا لشکریان منقسم به سه قسم شوند و هر یک براهی روی بخوارزم نهند و چون آوازه حرکت او را دم بسمع فغفور رسید خوف و رعب بر ضمیرش استیلا یافته ایلچی فرستاده پیغام داد که

بر همان عهد و قائیم که بسلیم بدوست
دوست هر شیوه که دارد نشود عهد دگر

اکنون اگر سلطان میل این صوب است خادم خود را اعلام فرماید تا بلاد و اطلال آئین بسته بترتیب پیشکش و ساوری قیام نماید سلطان در جواب فرمود که وحشت و بیگانگی که پیش ازین میان ما و فغفور

دفعه بوده بیگانگی مبدل باید که خاطر جمع دارد که رایات نصرت آیات متوجه خوارزم و آن نواحیست تا قفقشت و جانغ و بعضی دیگر از اعادی گوشمالی یابند و ایلچی خوشدل بازگشته آن خبر فرح فزا به الغفور رسانید و سلطان در عاشر محرم سنه ثمان و خمسین و اربعمائه بشهر خوارزم در آمده بر سریر سلطنت نشست و بعد از چند روز سلطان ملکشاه را با خواجه نظام الملک و ملک خوزستان و طایفه از اعیان امرا در آنجا بگذاشته بنفس شریف و جمعی از ابطال رجال متوجه دشمنان شد و خواجه از عقب سلطان شتافته التماس نمود که ملازم رکاب عالی باشد و ملتمس او مبذول افتاده روی در بیابان نهاد و در اثنای راه از اولان سواری پدید آمد که بتعجیل می آمد و چون او را گرفته استکشاف کردند معلوم شد که جاسوسیست که خود را در ورطه هلاک انداخته لاجرم او را مضبوط ساخته نزد سلطان بردند و فرمان داد تا سر جاسوس را از مرکب تن جدا کنند جاسوس گفت اگر از سطوت سلطان امان یابم مخبری شوم تا لشکر را بخبر بمعسکر جانغ رسانم و سلطان چون جاسوس را بخشیده قصد آن کرد و لشکر جانغ شبیخون برد و از غرایب حالات آنکه جوانی بود ملازم رکاب عالی سلطان که جانغ پدر وی را کشته بود و سلطان با وی وعده فرموده که اگر بر جانغ ظفر یابم بانتقام خون پدر تو سرش را از بدن بردارم و پیش از وصول لشکر بورت جانغ جوان تعجیل نموده متوجه آن صوب گشت شبی نزدیک بخرگاه قاتل پدر رسید باعلی صوت خویش ندا کرد که ای جانغ کسی آمد که خون پدر را از تو طلب دارد و جانغ بهنجار آواز تیری انداخت بر عقب جوان آمد و مقارن آن حال جانغ با سی هزار سوار که از اطراف ولایات فراهم آورده بود مستعد حرب گشت و سلطان ایلغار فرموده با سی سوار بکناره روی جانغ رسید و نیران محاربه فروخته گشت و جانغ منهزم گشته در عین لشکر ظفر پیکر در رسیدند و تیغ آبدار از نیام کشیده قتلی با فراط کردند و بعد از آن فتح سلطان ایلچی فرستاده قفقشت را طلبداشت و قفقشت مقدم رسول را باعزاز و اکرام تلقی نموده در مقام اطاعت و متابعت و خضوع و خشوع آمد و چون رسول خشنود بازگشته صورت حال بعرض سلطان رسانید سلطان از سر جریمه قفقشت درگذشت دست تعرض از ولایت او کوتاه کرد و عنان عزیمت بجانب خوارزم منعطف ساخته ملک اهواز و خوزستان با امرا و اعیان رسم استقبال بجای آوردند و بدولت پابوس استسعاد یافتند و سلطان بخوارزم در آمد و بعد از چند روز ملک هزار اسب را بعواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه مبتهج و سرافراز ساخته طبل و علم داد و از جمله خیر پاکیها و بخشید هزار اسب بود و پنجاه هزار گوسفند و او را بجانب خوزستان گسیل فرموده مشار الیه رطب اللسان بازگشت و سلطان در اوان شتا و اشتداد برد و سرما عزیمت جند فرموده و والی آنجا از توجه رایات نصرت آیات خبر یافته عظیم اندیشناک شد و بعد از تقدیم مشورت والده خود را از راه شفاعت و ضراعت با تحف گرانمایه و هدایای گرامند از ثیاب معلمه و خیول مسومه و قندز بلغاری و غلمان تتاری باردوی شهریار جهان فرستاد و آن ضعیفه بپایه سریر سلطنت رسیده و پای سلطان را بوسیده مراسم تخشع و تشفع بجای آورده و پادشاه جهان بخش گیتی ستان شفاعت او را قبول فرموده مملکت را به پسرش ارزانی داشت و از جیحون عبور نموده حکومت بخارا را بقرة العین خویش ارسلان شاه مفوض گردانید و چون بکات رسید پرتو التفات بر خرابهای آنجا انداخته بمرمت و عمارت باز آورد و در آن موضع مسجد جامعی با اساس عظیم بنیاد نهاد و از آنجا الشده بعد از قطع منازل و مقاطع در هفتم جمادی الآخر سنه مذکوره بمرو رسید و رسل و رسائل از جوانب و اطراف من غیر خلاف متواتر و متعاقب شد و از آنجمله یکی رسول حاکم غزنین و دیگری ایلچی خاقان از بلاد توران و ایشان بعد از عرض پیشکشهای لایق بخلعت و تشریف مبتهج و سرافراز گشتند و بعد از اجازه انصراف ایلچیان سلطان بشرط زیارت والد خود قیام نموده عازم طوس شد و بعد از طی منازل بدیار با انوار رسیده بر طواف مشهد مقدس امام علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثناء اقدام نمود و از آنجا بجانب رادکان شتافت و در آن موضع نزه مکان طیب که نمونه از خلد برین بود رحل اقامت انداخته و سرعان با نجاد اطراف و ولایات فرستاده باحضار لشکرها فرمان داد و چون خلایق در ظل رایت فتح آیت مجتمع گشتند فرمود تا سریری از ذهب که مشتمل بود بر اصناف جواهر تخت منصوب ساختند و سلطان ملکشاه را بصعود بر آن امر کرد و بموجب حکم واجب الاذعان با او اکثر اشراف و اعیان بتجدید و تایید پیمان ملکشاه مبادرت نمودند آنگاه قامت قابلیت او را بخلعت سنیه بیاراست و گوش و هوش وی را بدرر نصایح و مواعظ گران بار گردانیده هر کس را بقدر مرتبه او بنوازش و بخشش خوشدل ساخت و بعد از فراغ از این مهم در نصف شعبان سنه ثمان و خمسین و اربعمائه عزیمت نیشابور فرموده در آن سرزمین بساط عدل و احسان بگسترانید و در ظلال اقبال ملوک و گردن کشان آفاق مثل صاحب دیار ربیعه و حاکم دیار بکر و والی حلب و فرمانفرمای بحرین و غیرهم که تعداد اسامی ایشان طول دارد روی به نیشابور نهاده بر درگاه فلک اشتباه مجتمع گشته چون ماه رمضان در آمد هر شب ملوک جهان و خلفاء دوران بر سر مائده سلطان حاضر میشدند و چون هلال شوال روی نمود سلطان در صفه بار بر تخت نشسته بیست و دو هزار از اصحاب ولایات و ارباب حکم و فرمان پیش او برپای ایستادند آنگاه با عظمت هر چه تمامتر بمصلی رفته نماز عید بگذارد و از آنجا بسرای سلطنت معاودت نموده دست باحسان و کرم بگشاد و بحکومت ممالک محروسه خاص و مقربان خود را امکان بسیار و بحر استظهار گردانید اگر خامه مشکین عمامه بتحریر جمیع حالات و غزوات سلطان الب ارسلان پردازد موجب سآمت و ملالت مستمعان گردد لاجرم رقم تخفیف بر بقیه قضایای آن سلطان سعید شهید کشیده بتحریر کیفیت شهادت او اقتصار مینماید

ذکر انتهاء کار سلطان الب ارسلان

در تاریخ آل سلجوق مسطور است که سلطان در اواخر ایام دولت خویش بمحاربه حاکم ماوراء النهر رفت و چون از جیحون بگذشت طائفه از غلامان او قلعه که بر کنار آب بود شبیخون بردند و کوتوال قلعه را که یوسف نام داشت اسیر کرده باردوی همایون آوردند و سلطان باحضار آن متمرد فرمان داده استکشاف احوال بنیاد نهاد و یوسف از کمال وحشت و حیرت کلمات پریشان آغاز کرد و سلطان از استماع آن بغضب رفت فرمان داد تا او را از مجلس بیرون برده بسیاست رسانند و یوسف دست از جان که متاع بس عزیز و نفیس است بشست و کاردی از ساق موزه کشیده بقصد سلطان روان شد و هر چند ایستادگان درگاه و ملازمان بارگاه خواستند که یوسف را گرفته بگرگ اجل سپارند سلطان مانع آمده دشمن را حقیر انگاشت و چون تیر وی پیوسته بر هدف مطلوب آمده هرگز خطا نشده بود صواب چنان دید که او را بدست خود هلاک سازد و بنابراین تیری از کمان گشاده بر آن دشمن ملک و دین زد اتفاق خطا شد و یوسف فرصت یافته پیش تخت رسید و آن عزیز مصر سلطنت را بدرجه شهادت رسانید

آن مصر معدلت که تو دیدی خراب شد   وان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد

خاص و عام از حرکت یوسف چون یعقوب کرب قرین اسف و حزن و همنشین ضجرت و محن شدند و در آن حالت دو هزار غلام کمربسته در خدمت سلطان دست ادب پیش گرفته برپای ایستاده بودند و چون مصیبت چنین هولناک دست

دست داد هر یک بگوشه گریخته مجال قصاص نیافتند یوسف کوتوال بکام دل رسیده کامی چند بگذارد تا از آن مهلکه جان بیرون برد که ناگاه جامع نیشابوری که از فراشان سلطان شهید بود
از عقبش درآمد بمیخ کوبی سر او را چنان کوفت که مغزش پریشان شد ناصبان اعلام علوم تواریخ آورده اند که در آن ایام که سلطان ملکشاه در بغداد بود یکی از غلامان خلیفه پسر جامع فراش را بقتل
آورده پناه بدار الخلافه برد و جامع چون از انتقام عاجز گشت ریسمان داد خواهان عنان ملکشاه را گرفته فغان برآورد که حق خدمتکاران قدیم را فراموش مکن و با کشنده پسر من آن کن که من با قاتل پدر تو
کردم و سلطان ملکشاه بر فور امیر حاجب را فرستاد تا غلام مجرم را از حرم خلیفه بیرون آورده بخصم سپرد و چون این خبر بخلیفه رسید جامع را طلب داشت گفت که بکین جستن مرده نابدید سر
زنده کام از التماس برید واز وی التماس نموده که ده هزار دینار بستاند و آبروی خلافت نگاه داشته از غلام عفو فرماید و جامع از علو همت و کمال غیرت سخن خلیفه را رد کرده زر قبول نکرد
بمقتضی شریعت غرا که حکم ولکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب کشنده پسر خود را بقتل آورد گویند که سلطان الب ارسلان در شب جمعه ثانی محرم سنه احدی وعشرین واربعمائة متولد شد
و در سنه خمس وستین شهادت یافت مدت حکومتش بنیابت و باستقلال دوازده سال بود و دو سال و کسری نایب عم خویش طغرل بک بود

ذکر سلطنت قسیم سلطان جلال الدین معز الدین ملکشاه

که گرد ملت و دین بتیغ معماری پادشاهی کامران و شهریاری کامیاب بود از سلاطین روزگار بمزید توفیق کردگار امتیاز داشت تیغ آبدار آتش بارش مشرب
عذب مملکت را از خاشاک طغیان و عصیان صافی گردانیده و در اطراف بلاد محروسه بعمارت بقاع خیر و ابواب بر فرمان داد مجمل حال او آنکه بعد از فوت پدر بسعی خواجه نظام الملک طوسی
بر سریر ایالت متمکن گشت   هر دبیر و شاعر معتنی که او طوسی بود   چون نظام الملک و غزالی و فردوسی بود   گویند سلطان ملکشاه در بدایت دولت از اقلیم خراسان با لشکر بادپا
متوجه عراق شد و عمش قاورد بن چغر بیک با سپاه گران که عدد ایشان در نگارخانه خیال نمی گنجید   همه چیلتن و شیر دست و تیز انگشت   همه سپه شکن و دیوبند و شیر شکار از دار الملک
کرمان بیرون آمده روی باو نهاد و در حدود کرخ فریقین را اتفاق ملاقات دست داده و سه شبانروز مبارزان در میدان جدال و صف قتال آمده کمان مخالفت در دست گرفتند و جان
بازان را بهدف تیر بلا ساخته لحظه آرام نگرفتند و عاقبت قاورد در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر گشت امرا و اعیان ملک چون دشمن چنان زبردست را اسیر دیدند بلاک رسانیدند با خواجه
نظام الملک در تزاید علوفه و مرسومات سخن گفتند که اگر سلطان در مزید اقطاعات و تضاعف انعامات ما اهمال و اغفال رو دارد سعادت قاورد در باد خواجه الطائفه را تسکین داده و
که طمع شما را امشب بعرض سلطان رسانم تا چه فرماید و چون سلطان بر مدعی امرا واقف شد در همان شب قاورد مسموم گشت بامداد که امرا بتقاضا نزد خواجه نظام الملک رفتند
خواجه فرمود که دوش سلطان از فراق عم خویش که در حبس بود زهر از نگین مکیده مرده است محزون و پریشان خاطر بود و از این سبب در عرض سخن شما تاخیر واقع شد بعد در فرمائید امرا از خوف
دم در کشیده دیگر از آن باب هیچ نگفتند و در بدایت دولت سلطان ملکشاه برادرش عصیان ورزیده در نیشابور متحصن شد و سلطان بعد از محاصره بدست آورده میل کشید
و در سنه احدی واربعین وسبعمائه عزیمت سمرقند نموده سلیمان خان را حصار داد و بعد از چند روز خان او دستگیر کرده پیاده پیش جنیبت او کشیدند تا خاک بوسید و سلطان از سر خون او
درگذشت و مقیدش باصفهان فرستاد مشهور است که در وقت مراجعت از ماوراء النهر نظام الملک رحمة الله علیه اجرت ملاحان جیحون را بر مال انطاکیه شام نوشت و ملاحان استغاثه
ببارگاه گردون اشتباه ملکشاه بردند سلطان از وزیر پرسید که حکمت درین چیست وزیر جواب داد که تا بعد از ما بسالهای دراز وسعت ملک سلطان باز گویند و سلطان از استماع
این جواب پسندیده آمده خواجه فرمود تا برات اجرت ایشان را بزر نقد خریدند سلطان ملکشاه بر سیر و صید ولوع و شره تمام داشت چنانچه در ایام دولت خویش دو نوبت گرد
مملکت برآمده از انطاکیه تا اوزجند که نهایت مملکت او بود رفت و بر هر شهری و ولایتی حاکم عادل گماشت و رسوم محدثه و قواعد مذمومه را برانداخت و در زمان دولت او هیچ متهوری
مقدور آن نبود که بر فقیری و ضعیفی حیف کند در راه حج دست خیرات و مبرات گشاده مصانع و آبار و مرابط بنیاد نهاد و آن بدعت سنیه که از هر حاجی هفت دینار زر سرخ در طریق مکه
میستاندند رفع فرمود و امیر حرمین را اقطاع گرامند داد و حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده آورده است که در نوبت دوم که سلطان ملکشاه بمطالعه ولایات اشتغال نموده از بحر خزر تا حد
یمن در نظر می آورد و قیصر روم مخالفت کرده سلطان بجنگ او متوجه شده و در اثنا روزی با اندک نفری از غلامان بشکار رفته ناگاه بدست رومیان افتاد سلطان با غلامان گفت
که مرا تواضع مکنید و یکی از خود شمارید که اگر رومیان دانند که من کیستم مرا زنده نگذارند و چون نظام الملک از این معنی خبردار شد شبهنگام غلامی چند را بمنزل سلطان فرود آورده آوازه
انداخت که پادشاه نزول فرموده و شبگیر کرده برسم رسل پیش قیصر رفت و قیصر را از صلح طلبید و نظام الملک بمصالحه راضی شده قیصر گفت جمعی از لشکر شما بدست کسان ما گرفتار شده اند نظام
الملک گفت که مگر مجهولی چند باشند چه در اردوی ما از این قضیه خبری نبود قیصر ایشان را باو سپرد نظام الملک سلطان و غلامان را در مجلس قیصر سخنان درشتی گفته روانه شد و چون از اردوی
قیصر بیرون آمد خود را از اسب در انداخته رکاب سلطان ببوسید و عذر خواهی نموده گفت اگر تندی نکردمی خلاصی روی ننمودی و سلطان او را نوازش فرموده منتها داشت و چون سلطان
بلشکر خود پیوست با قیصر جنگ کرده غالب گشته قیصر را پیش سلطان آوردند قیصر پادشاه را شناخت گفت که اگر پادشاهی ببخش و اگر بازرگانی بفروش و اگر قصابی بکش سلطان گفت نه
نه بازرگان ونه قصاب انگاه او را امان داده گفت که بجهة آن با تو محاربه کردم که قوت و قدرت من و عجز خویش مشاهده کنی و بمجرد گرفتاری من مغرور نگردی و او را بمملکت روم فرستاده
انواع عواطف و مراحم پادشاهانه اختصاص داد و قیصر بعد از چندگاه درگذشت سلطان بعد از فوت او آن مرزبوم را بسلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق ارزانی داشت و تا زمان غازان
خان حکومت آن مملکت تعلق باولاد و احفاد او میداشت و حکومت شام را ببرادر خود تتش تفویض نمود و او بآن ولایت رفته با عرب و رومیان و اهل فرنگ دست بردها نموده و شهر
صور را محصور گردانید چون استخلاص نزدیک شد صاحب صور تتش را بفریفت تا او را زهر داد طبیبی حاذق در خدمتش بود این معنی را دریافته بمداوا مشغول شد تا او از آن مهلکه
خلاص یافت آورده اند که سلطان ملکشاه در ایام سلطنت خویش ممالک محروسه را بر مقربان بارگاه گردون اشتباه خویش تقسیم نموده هر یک از ایشان را بحکومت ولایتی فرستاد

و شحنگی خوارزم را بانوشتکین غرجه که پدر خوارزمشاهیانست تفویض فرمود و قسیم الدوله آقسنقر را که اصل اتابکان فارس و دیار بکر و شامست بضبط حلب نامزد کرد و چکرمش را بحکومت موصل مقرر کردانید و تتش را بدمشق و ارتق را بحصن کیفا و دوان فرمود و رکن الدوله خمارتکین را بفارس ارسال نمود و همچنین سایر ولایات را بباقی ملازمان درگاه ارزانی داشته همه را بدرجهٔ علیه رسانید و چون سلطان ملکشاه بصید و شکار میلی تمام داشت در مملکت هیچ شکارگاهی نماند که نعل اسب او بآنجا نرسید و از سم گوران در ایران و توران منارها بنیاد نهاد و بهر شکاری که افکندی یک دینار زر سرخ بدرویش دادی و دل ارباب آن انعام صید کردی و همچنین در معموری ولایت و عمارات خرابها و ترتیب باغات و بساتین مبالغه و الحاح تمام مینمود و در صفهان که مقر عز و اقبال آن پادشاه کامران بود بفرموده او چند باغ معمور مشهور معتبر ساخته گویند که سلطان ملکشاه در سنه تسع و سبعین و اربعمائه چون مملکت شام را در تحت تصرف درآورد و از آنجا مراجعت نمود بدار السلام بغداد آمد و در دار الاماره نزول فرموده و روز دیگر سوار شده بچوگان باختن رفت و تنسوقات بر سبیل پیشکش بدار الخلافه فرستاد و دیگر روز پادشاه و وزیر خواجه نظام الملک بزیارات بغداد رفته و بزیارت امام موسی کاظم علیه السلام و معروف کرخی و ابو حنیفهٔ کوفی و احمد حنبل استسعاد یافتند و صدقات بمستحقان رسانیدند و بعد از آن سلطان عزیمت شکار تصمیم داده روانه شد و در آن یورش بزیارت مشهد امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام و امیر المؤمنین حسین علیه السلام فایز گشت و در آن بیابان چندان شکار کشته شد که از شاخهای آهوان مناره بر آوردند و بعد از آن معاودت نموده ببغداد در آمد و بملاقات خلیفه شتافت و خواست که دست خلیفه ببوسد رخصت نیافت آنگاه سلطان طلب خاتم کرد و خلیفه انگشتری از انگشت بیرون آورده باو داد و سلطان بتقبیل آن مبادرت نموده خلیفه وی را خلعت پوشانید و سلطان از دار الخلافه بیرون آمد و نظام الملک هم آنجا توقف نموده تا یک یک از امرا در آمده بعز بساط بوس فایز گشتند و خواجه زبان بتعریف هر یک از ایشان گشاده میگفت که این یک چه درجه دارد و آن چه مرتبه و هر کدام چند سوار و چه علوفه دارند و خلیفه زمام امارت مجموع بلاد اسلام را بسلطان ملکشاه تفویض نمود خواجه را نیز خلعت داد و خواجه از مجلس بیرون آمده بمدرسه که در بغداد از مستحدثات او بود رفت و نسخ کتابخانه را بنظر درآورده جزوی از حدیث قرائت نمود و سلطان در بغداد تا صفر سنه ثمانین حل اقامت انداخت و در این سال دختر سلطان را که بالمقتدی بالله خلیفه عقد بسته بودند مع جهاز تمام نقل بدار الخلافه کردند و آنها را بصد و سی قطار شتر که جلهای همه دیبای رومی بود بار کرده و هفتاد و چهار استر آراسته بالجامها و قلادهای زرین که بر پشت آنها دوازده صندوق نقره بود مملو از جواهر و حلی با آن شتران بردند و سی و سه جنیبت با زینهای مرصع بانواع جواهر نفیسه علاوه آن کرده بودند و چون وزیر گوهر آیین و ارتق بوقا و سایر امرای عظام در وقت توجه بدار السلام باین تجملات که از مبدأ ظهور اسلام تا آن غایت بنظر بینندگان در نیامده بود بظاهر بغداد رسیدند خواص دار الخلافه باستقبال ایشان شتافتند و خلیفه وزیر خویش ابو شجاع را با سیصد جنیبت کش و سیصد مشعله بجانب ترکان خاتون مادر دختر فرستاد و در آن شب بغدادیان در هر دکانی ده شمع برافروختند و چون وزیر بخیمهٔ خاتون رسید گفت که سیدنا و مولانا میگوید که إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا اکنون مسئولست که ملکه بحرم خلافت رود خاتون گفت که سمعاً و طاعتاً القصه خواجه نظام الملک محفهٔ مخدرهٔ سلطان را بتجملی که هرگز دیدهٔ زمانه مثل آن ندیده بود بدار الخلافه رسانیده تسلیم نمود و سلطان که بشکار رفته بود مراجعت نمود و بعد از چندی طبل رحیل کوفته بجانب عراق عجم روان شد و در سنه اثنین و ثمانین و اربعمائه دختر سلطان که خاتون خلیفه بود از دار السلام بیرون آمده بخدمت پدر رفت و سببش آن بود که دختر مکتوبی بپدر فرستاده بود و از خلیفه شکایت نوشته بود و سلطان بر سبیل جزم حکم فرمود که دختر را خلیفه بفرستد و در ماه ربیع الاول از سال مذکور خاتون بعزم صفهان از بغداد بیرون آمد و چون باصفهان رسید در ذیقعدهٔ همین سال وفات یافت و در رمضان سنه اربع و ثمانین و اربعمائه بار دیگر سلطان ملکشاه ببغداد رفت و برادرش تتش که حکومت دمشق تعلق باو میداشت بخدمت پیوست و قسیم الدوله آقسنقر نیز از حلب ببغداد آمد و همچنین حکام عراق عرب و دیار بکر و سایر ممالک روی بدار السلام نهادند و در دار السلام بغداد جمعیتی دست داد که هیچکس مثل آن یاد نداشت و در این سال سلطان فرمود تا در بغداد مسجد جامع بنا کردند و بهرام منجم عمل قبلهٔ آن کرد و جمعی کثیر از ارباب رصد در آن مقام حاضر شدند و خواجه نظام الملک و اکثر امرا و اعیان سلطان از برای خویش طرح سرا و باغ انداختند و غرض ایشان آن بود که هرگاه که سلطان ببغداد آید هر کس بمنزل خود نزول کند اما مفرق الاحباب در میان چندی روز آن جمع را چنان متفرق گردانید که پنداری هرگز نبودند

ذکر تغییر دماغ سلطان ملکشاه نسبت بخواجه نظام الملک و فوت سلطان در بغداد

در اواخر ایام دولت سلطان ملکشاه میان ترکان خاتون دختر پادشاه ماوراء النهر که منکوحهٔ سلطان بود و خواجه نظام الملک غبار وحشت بالا گرفت و سبب این نقار آن شد که ترکان خاتون از سلطان پسری داشت محمود نام و میخواست که ولایت عهد تعلق باو گیرد و نظام الملک میل آن نداشت که برکیارق که از خاتون دیگر متولد شده بود و از سایر پسران سلطان بمزید دانش و بینش و استعداد سروری و استحقاق حکومت و رعیت پروری امتیاز داشت ولیعهد باشد و ترکان خاتون از این معنی آگاه شده پیوسته در خلوات پیش پای تقبیح حال خواجه مشغول بودی و زلات و عثرات واقع و لا واقع او بر شمردی و گفتی که خواجه دوازده پسر دارد که ایشان را در مرتبهٔ اثنی عشر در چشم مردم عزیز گردانیده و ممالک را بر آن جماعت تقسیم کرده و طرق منافع را بر دیگر خاص و مقربان مسدود ساخته و بحکم من یسمع یخل این کلمات در خاطر سلطان تاثیر کرده بخواجه پیغام داد که اگر ترا با ما در ملک شرکتی هست در اقامت بینه و ایراد حجت اهمال و تکاسل چراست و اگر نیستی از چه جهه حکومت ولایات را بی حکم و فرمان ما بفرزندان خویش میدهی و در امور ملک بر سبیل استبداد و استقلال دخل میکنی اگر دست ازین طریقه باز داشتی فهو المطلوب و الا فرمائیم تا دوات از پیش دست و دستار از سر تو بردارند خواجه جواب داد که موکلان قضا و قدر دوات و دستار من با دیهیم و افسر سلطان در هم بسته اند و میان این چهار جنس مختلف ملازمت ثابت کرده استقامت آن بسلامت این منوط است و قوام آن بنظام این مربوط ناقلان بجهت خاطر ترکان کلمات موحش بر این سخنان زیاده کرده بسلطان رسانیدند و سلطان از جواب خواجه در خشم شده فرمان داد که تاج الملک قمی که دیوان ترکان خاتون بود با مشار الیه بشیوهٔ معادات میورزید بتحقیق مهمات او کند و در خلال این احوال سلطان ملکشاه عازم بغداد شد خواجه نظام الملک نیز از عقب روان شد و خواجه چون بنهاوند رسید یکی از فدائیان بسعی تاج الملک و اشارت حسن صباح خواجه را بدرجهٔ شهادت رسانیدند چنانچه عنقریب در ضمن شرح حالات آن وزیر صایب تدبیر این قضیه مبین خواهد گشت ان شاء الله تعالی و باکمل

و بالجمله چون سلطان ملکشاه در رابع عشرین رمضان سنه خمس و ثمانین ببغداد رسید زمام مهمات مملکت و منصب وزارت را بتاج الملک تفویض نمود و خود بشکار رفته در سوم شوال سال مذکور در بیابان
مریض گشت و ببغداد معاودت فرموده فصد کرد و چون فصد ناقص واقع شده بود مرض زیاده گشت و روز بروز زحمت اشتداد می یافت تا در منتصف همین ماه بجوار رحمت ارحم الراحمین پیوست
و این واقعه هایله بعد از هجده روز از قتل خواجه نظام الملک روی نمود معزی گوید   رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر   شاه برنا از پی او رفت در ماه دگر   کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان
آشکار   قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر   سلطان در اواخر ایام حیات خویش رقم بر عزل ارباب مناصب دیوان که مدتها ایشان باعمال اشتغال داشتند کشید چنانچه منصب خواجه نظام الملک را بتاج الملک
ابو الغنایم که نایب ترکان خاتون بود داد و سمت این گذشته و بجای شرف الملک ابو سعید کاتب مجد الملک ابو الفضل قمی را نشاند و کمال الدوله ابو رضا عارض را بسدید الدوله ابو المعالی تبدیل نمود
و این تغییرات و تبدیلات بر سلطان مبارک نیامد ابو المعالی نحاس درین باب ابیاتی چند گفته که احسن آن ابیات اینست   گر از کمال و نظام و شرف تو سیر شدی   ز تاج و مجد و سدید تو نگر چه بزاید
مدت سلطنت سلطان ملکشاه بیست سال بود و زمان حیاتش سی و هشت سال از دار الخلافه جلال الدوله معز الدین قسیم امیر المؤمنین لقب یافت تاریخ جلالی باو منسوبست و معزی در تخلص
کلمه خود را منتسب گردانیده چهل و هفت هزار سوار پیوسته بملازمتش قیام مینمودند و اقطاعات ایشان در ولایات پراکنده بودی تا بهر مملکت که میرسیدند ما یحتاج خویش بی تکلف مرتب
بهار دولت سلجوقیان زمان سلطنت او بود و صورت زیبا و سیرت پسندیده داشت و وزیری همچون نظام الملک که در عالم نظیر و عدیل نداشت

ذکر خواجه نظام الملک ابو علی حسن بن علی بن اسحق

پدرش علی بن اسحق طوسی یکی از عمله دیوان بود و بواسطه سخاوتی که داشت دخل او بخرج او وفا نکردی و چون چشمش بجمال چنین قرة العینی نور پذیرفت همت خود در امر تربیت او مقصور گردانید
تا در یازده سالگی قران یاد گرفت و بعد از آن فرزند رشید بیکی از اوقات شریف بخدمت استادان و مواظبت بدرس اکتساب فضایل مصروف میداشت و بتحصیل علوم مشغول گشته در فقه شافعی
ماهر شد آنگاه روی بغربت نهاده با نویسندگان و ارباب قلم در آمیخته در آن فن مهارت پیدا کرد و در مبادی حال چند گاهی با ابن شادان عمید بلخ بسر برده بکتابت او اشتغال مینمود و عمید در وقت
که گمان میبرد که خواجه را چیزی از متاع دنیا حاصل آمده با او میگفت که ای حسن فربه شدهٔ و هرچه داشتی بستدی و چون این حرکت ناپسندیده که شیوهٔ خسیسان و لئیمانست چند نوبت از ابن شادان
تکرار یافت نظام الملک را دل از ملازمت او ملول گشته بمرو گریخت و بوسایط چند عز بساط بوس چغربیگ سلجوقی حاصل کرد و شمهٔ از احوال خویش معروض داشت و چغربیگ سخن گفتن خواجه را پسندیده
افتاده بنور فراستی که ارباب دولت و ملوک پاک اعتقاد را می باشد امارات اقبال در ناصیهٔ او مشاهده نمود و او را بخدمت پسر خود الب ارسلان فرستاده پیغام داد که باید که این شخص را
و مشیر و مدبر امور تو باشد و درین اثنا عرضه داشتی از ابن شادان بمرو رسید مضمون آنکه در این ولا نویسندهٔ بلخ گریخته است و بخدمت توسل جسته و مهمات این ولایت مهمل و معطل مانده اگر رای عالی
اقتضا فرماید او را باز گرداند چغربیگ دست رد بر سینهٔ ملتمس عمید نهاده گفت که نظام الملک پیش الب ارسلان میباشد ابن شادان را با او سخن باید گفت و قاصد عمید بلخ بی نیل مقصود باز
و چون نوبت جهانبانی بالب ارسلان رسید زمام تنظیم امور ملک را در کف کفایت خواجه جهان نهاده او را بر مسند وزارت متمکن گردانید خواجه نوشروان خالد در کتاب نفثة المصدور آورده
است که من از نفس مبارک خواجه نظام الملک شنیدم که فرمود که در بدایت حال موکلان مرا بنابر امری که در تفصیل آن زیاده فایده نیست از جائی بجائی میبردند و من بر اسب لاغری رفتار سوار بودم
و از غایت پریشانی و بی سامانی روز روشن بر چشم من چگونه شب تاریک داشت و در کمال حزن و اندوه با ایشان قطع مسافت میکردم که ناگاه در آن صحرا و بیابان سواری پیش آمد که من و
موکلان من او را نمی شناختند و آن شخص بر اسب فربه راهوار برنشسته بود و با من گفت که ای فلان میخواهی که اسب خود را با اسب تو بدل کنم گفتم ای جوان چه محل تمسخر و استهزاست گفت
که منزل اسبکم بر فور پیاده شده زین بگردانید و مرا بر اسب خود سوار کرده خویشتن بر اسب من نشست و از نظر گذشت و ازین هم متعجب شدم و هم موکلان من در عجب افتادند و من از آنجا اقبال
گرفته سی سال در جهان حکومت کردم و پیوسته در آن ایام چشم میداشتم که آن جوان را که این نوع مکرمت نسبت بمن بجای آورده ببینم و عذر خواهی کنم اما هرگز چشم من بروی نیفتاد و دانستم که آن شخص
رجال غیب بوده سدید الدین محمد بخاری رحمه الله آورده است که خواجه نظام الملک در هرات و بغداد و بصره و اصفهان و عراق عرب و بلاد روم بقاع خیر و ابواب بر طرح انداخته
رسانیده و از آنجمله در بغداد مدرسه ساخت که آنرا نظامیه میگفتند و آن مدرسه بود بغایت متبرک چه هیچکس از طلبه در آنجا تلمذ و تعلم ننمود که از فنون علوم بهره ور نگشت و بسیاری از نحاریر
در آن مدرسه ساکن شده درس گفته اند مثل امام ابو اسحق شیرازی و حجة الاسلام امام غزالی رحمهما الله تعالی منقولست که چون خواجه از عمارت مدرسه نظامیه فراغت یافت خان در آن
شیخ ابو زکریا خطیب تبریزی داد و او هر شب شراب خوردی و شاهد آوردی و نواب مدرسه نوبتی شمهٔ ازین قضیه با خواجه گفتند خواجه در جواب فرمود که من هرگز این معنی باور نکنم اگر
بچشم خویش ببینم اما خلجانی بخاطر شریفش راه یافته در شبی از شبها متنکروار بمدرسه رفت و بر بام کتابخانه بالا رفته از روزن احتیاط کرد و آنچه نواب گفته بودند بعین الیقین پیوست و جواب
النشب هیچ نگفته بمنزل خویش شتافت و روز دیگر وظیفه را طلب داشت و وظیفه شیخ ابو زکریا را مضاعف گردانید و برواتی نوشت بیکی از نواب خود داد و فرمود که این برات را بشیخ
برده از من سلام برسان و با او بگوی که فلان کس میگوید بخدا که در ابتدا نمیدانستم و معلوم من نبود که احتیاج باین اخراجات ضروری واقع میشده و اگرنه در آن زمان که تعیین وظایف
مینمودم باین مقدار وظیفه که در شرط واقف بنام شیخ رقم شده رضا نمیدادم و چون فرستادهٔ خواجه بشیخ زکریا ملاقات کرده صورت حال معروض داشت شیخ دانست که خواجه بر اسرار وقوف
یافته است و همین معنی سبب خجالت و انفعال وی شده دست در دامن توبه و انابت زد و مدت حیات گرد معاصی و مناهی نگشت گویند که خواجه نظام الملک رحمه الله یکی از معتمدان خود را
که ملقب و موسوم بابی سعد احمد بن محمد نیشابوری صوفی بود مشرف عمارت نظامیه بغداد ساخت و چون مدرسه باتمام رسید منهیان بسمع خواجه رسانیدند که ابو سعید خیانت کرده
بسیار از وجه عمارت تصرف نموده و ابو سعید بر کیفیت واقعه مطلع شده ببصره گریخت و از فرار پشیمان گشته ببغداد مراجعت نموده پیش خواجه رفته بتضرع و استکانت گفت که
تو این مدرسه خالصاً لوجه الله بنا فرموده هرکه در آن خیانت کرد حساب او با خدا گذار تا تو ثواب یابی و خاین وبال القیامت برد خواجه در جواب فرمود که ای احمد اندیشه من از آن

بیست کو تو بردی بلکه اندوه من از آنست که زمان فوت شد و تدارک آن امکان ندارد چه من میخواستم که بنای این مدرسه در غایت رصانت و استحکام باشد چنانچه بمرور ایام و شهور و اعوام و انهدام بقواعد
آن راه نیابد و دیر است که گفته اند الغایات لا یدرک و خواجه با آن خازن زیاده ازین سخن چیزی نگفت و یکی دیگر از مدارس خواجه نظام الملک مدرسهٔ نظامیهٔ بصره بود که از نظامیهٔ بغداد فسحت و وسعت
زیاده داشت و آن تقریب بقبر زبیر بن العوام در ظاهر بصره ترتیب یافته و در اواخر ایام المستعصم بالله آن مدرسه خراب شد و عوام ادوات و آلات آنرا بنفس شهر نقل کردند شخصی از فضلا گوید که در زمانی
که سلطان ملکشاه در بغداد بود در خاطر خواجه نظام الملک اندیشهٔ زیارت بیت الله استیلا یافته از سلطان دستوری خواست و سلطان رخصت فرموده خواجه حکم کرد تا احمال و اثقال او را بجانب
غربی بغداد کشیدند و آن موضع روزی چند مضرب خیام خواجه با احتشام گشت و من نوبتی بخدمت او شتافته چون نزدیک بخیمهٔ خواجه رسیدم چشم من بر شخصی افتاد که سیمای صلحا و اولیا داشت
و آن شخص رقعه بمن داد که این امانتی است از وزیر نزد من لطف کن و باو رسان و من آن کاغذ پاره را از وی گرفته بخیمه در آمدم و ناخوانده بدست خواجه دادم و کیفیت حال معروض داشتم خواجه بعد از
مطالعهٔ رقعه در گریه افتاد و گریستن او بمثابتی رسید که من از کار خویش پشیمان گشتم و با خود گفتم ای کاش من این رقعه باو ندادمی و چون از گریه فارغ شد گفت صاحب این کاغذ را نزد من بیار من از خیمه
بیرون آمدم و هر چند آن درویش را جستم نیافتم بالضرورت باز گشتم و از فقدان درویش خبر دادم خواجه رقعه را پیش من انداخت در آنجا نوشته بود که دوش حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم بخواب
دیدم که فرمود که نزد حسن برو و باو بگوی که حج تو اینجاست بمکه چرا میروی نه من ترا گفته ام که بر درگاه این ترک ملازم باش و مطالب ارباب حاجات را باسعاف و انجاح مقرون گردان و بفریاد در
ماندگان امت من رس و او میگوید که خواجه عزیمت زیارت فسخ کرده با من گفت که هرگاه که صاحب رؤیاء صادقه را بینی باید که او را بمن رسانی و من بعد از مدتی آن شخص را دیده باو گفتم که وزیر
مشتاق لقای تست اگر رنجه شوی غایت لطف باشد جواب داد که وزیر را امانتی پیش من بود بوی رسانیدم بعد ازین او را با من و مرا با او هیچ مهم نیست در بعضی از نسخ بنظر رسیده که در نوبت اول که
سلطان ملکشاه بدار السلام بغداد رفت زوار و ارباب حاجات و فقرا و مساکین بر درگاه خواجه نظام الملک مجتمع می گشتند و او رحمة الله علیه هیچکس را محروم نمیگذاشت و در وقت مراجعت
فرمود تا محاسبان حساب عطایا و مواهب او کردند مبلغ صد و چهل هزار دینار در حیز شمار آمد و در کرت دوم که سلطان بمرکز خلافت و مقر امامت شتافت خواجه نظام الملک در عطایاء معهود
تاخیری جایز داشته فرمود تا سرهنگان سائلان را دیگر بمجلس او راه ندهند و درین اثنا شیخ ابو سعد واعظ از جملهٔ صلحا و علماء بغداد بحلیهٔ ورع و تقوی آراسته بود پیش خواجه رفت و خواست که فصلی
از منشآت خود را که آنرا بالنصیحة النظامیه موسوم گردانیده بود بخواند بعضی منع کردند خواجه بانگ بر ایشان زد و گفت الشیخ هر چه خواهی بگوی راقم حروف گوید الفاظ آن نصایح عربی بود از برای
سهولت فهم و عدم تطویل بترجمهٔ بعضی از آن کلمات درین اوراق قناعت افتاد شیخ ابو سعید بعد از تحمید و درود بیان سیرت مرضیهٔ خواجه میگوید که اگر حاجتمندی بامید عطای تو پیش یکی از توانگران
امت رود و آن توانگر مخیر باشد اگر خواهد باو احسان کند و اگر میل مبرت نداشته باشد نکند و ازین جهة وبالی باو عاید میگردد چه او در آن امر متطوع و متبرع است اما کسی که باری سبحانه و تعالی زمام مصالح
بلاد و عباد را در قبضهٔ اختیار او نهاده و که خدائی جهان باو داده باشد در ایصال حوادث و امداد خواص مخیر نباشد زیرا که او بحقیقت مزدوریست که روزگار خویش فروخته است و بهای آن ستانده
پس نتواند که اوقات خود را باختیار بگذراند نه بفراغ باعیال تواند نشست و نه مطالعهٔ کتب و تلاوت قرآن مجید و اعتکاف در مساجد و معابد بجای تواند آورد زیرا که این افعال و اعمال بنسبت او
از نوافل است و غمخواری بندگان خدای از واجبات و باجماع امت ترک نوافل تا بواجبات قیام توان نمود واجبست و خواجه اگر وزیر است اما در حقیقت امیریست که سلطان او را باجرات
تمام گرفته است تا در دنیا و آخرت نیابت او کند درین جهان بتنظیم امور بلاد و عباد پردازد و در آن جهان از جانب او جواب گوید زیرا که حق سبحانه و تعالی ملکشاه را در قیامت پیش خود بر پای دارد
و باو خطاب کند که سلطنت روی زمین بتو ارزانی داشتم و مهمات خلایق بتو حواله نمودم با بندگان من چگونه معاش کردی او گوید الهی تو میدانی که از برای تدبیر کار ایشان دبیری مدبر عاقل اختیار
کردم و ممالک خود باو سپردم تا باقامت عدل و انصاف اشتغال نماید و او را صاحب سیف و قلم گردانیدم تا بالعلم حکم کند و بشمشیر تادیب مجرمان و ترهیب ظالمان فرماید و اینک در قبضه
تو ایستاده است از وی بپرس که زندگانی وی با برایا و رعایا بر چه سان بوده است اکنون قدوه انام صدر اسلام بیندیشد که در آنوقت کدام جواب مناسب تر آید آنکه گوید که چون حکومت
مملکت بمن مفوض شد در خانه بگشادم و حجاب حجاب از میان برداشتم و با زائران و سائلان طریق احسان و انعام مرعی داشتم یا آنکه گوید که بر ابواب ثواب بواب گماشتم و بواب و حجاب را گفتم تا وارد
و سؤال را بمن و مجلس من راه ندهند و قاصد و وافد را باز گردانند و مامول امیدواران بخیبت و حرمان مبدل سازند و کسری انوشیروان که از جملهٔ آتش پرستان بود در بروی مظلومان گشاده
در بانانرا از در قصر خود دور کرد تا بحدی که رسول ملک روم باو گفت که پادشاه جهان پناه راه دشمنان بر خود باز و آسان گردانیده است و از آنجماعت احتراز نمیکند کسری جواب داد که حصن من
عدلست و خداوند عز و علا این منصب خطیر جهة آن بمن داده تا حاجات محتاجان بر آرم و بفریاد مظلومان رسم پس اگر در فراز کنم و روی بخلق ننمایم داد مظلومان چگونه دهم و یکی از سلاطین هندوستان
که در زمرهٔ بت پرستان انتظام داشت بهر دو گوش کر شد اندوهی عظیم بر وی مستولی گشت و برهمنی او را تسلیه داده پادشاه گفت که من از بطلان قوت سامعه اندوهناک نیستم بلکه حزن من
از آنجهة است که سخن مظلومان استماع نتوانم کرد و بحال ارباب احتیاج کما ینبغی نتوانم پرداخت آنگاه پادشاه هندوستان فرمان داد که تا هر کرا تظلمی یا حاجتی باشد جامهٔ سرخ بپوشد و دیگران ملبس
بآن لباس نگردند تا بی تکلف گفت و شنید بر کیفیت حال او واقف گردد و تا آن پادشاه در قید حیات بود جز ارباب احتیاج و مظلومان جامهٔ سرخ دیگری نپوشید اکنون صدر اسلام از سایر
ملوک و حکام بنصفت و عدل سزاوارتر است یاد آن روز که پروردگار جزای اعمال بندگان دهد و مردم در صحرای محشر از غایت حرارتی که بر ذوات و انفس ایشان مستولی شده باشد در عرق غرق
گردند خواجه در سایهٔ افضال و احسان خویش مرفه و آسوده خاطر بایستد و عدل و فضل دست گیری کرد و همعنی در او بام چگونه صورت بندد که مکارم نفس و علو همت که سحاب ارضی است چگونه
پسندد که سحاب آسمان در اقطار و اطراف افاضهٔ امطار کند و سحاب زمین در ادرار اهمال و تکاسل ورزد و در مذهب مروت کی جایز باشد که حق سبحانه و تعالی وزیر صاحب تدبیر بر روی زمین
حاکم گرداند و خلعت بقای او را بطراز طول مدت مطرز سازد و وی در مدینة الاسلام و حضرت امام اسلام باشد و مشرب عذب چشمهٔ مکارم خویش را بی زینت ازدحام تشنگان بادیهٔ احتیاج

بگذارد و دار السلام بغداد را که مقر امامت و مستقر خلافت است و شمول فضل و عدل از حق و اولی مینماید بر زیور مواهب و حلی عطایای خویش بیاراید و هیچ عاقل را شک نیست که خلود اشخاص انسانی درین جهان فانی از قبیل محالات و مقوله ممتنعات است پس همان بهتر که بطیلسانی که محل عروض و انعدام و فناست کثیر باقی را بدست آرد و فرصت را که صفت تمر مر السحاب از لوازم ذات آنست غنیمت داند و حقیقت شناسد که در جواب این نصیحت هر عذری که خواهد گفت مقبول و مسموع نخواهد افتاد و من امانت گذاردم و شرط نصیحت بجای آوردم بآن خدائی که دانای آشکار و نهانست که مراد در تقریر این کلمات هیچ غرض دنیوی نیست آب و زمین و باغ و بستان ندارم و هیچ آفریده را از اهل مشرق و مغرب با من نزاع و خصومت نیست و مرا از هیچکس تظلم و شکایت نه بلکه مطمح نظر نیکنامی آنحضرت است و استقامت و استدامت این دولت والسلام چون خواجه این مواعظ و نصایح شنید بقبول آن بر خود منت نهاد و واعظ مسرور و خوشدل گشت و خواجه مبلغ هزار دینار باسم نذر فرمود تا بوی دهند اما او قبول نکرد و خواجه بدستور سابق مواهب و عطایا بمستحقان رسانیده گفت که دیگر حاجبان از آمد و شد ارباب احتیاج منع نکنند گویند که خواجه نظام الملک مردی پاکیزه اعتقاد رقیق القلب بود و غم آخرت پیش نهاد اندوه دنیا داشت نوبتی بخاطرش رسید که در کیفیت معاش خویش نسبت برعایا و زیردستان محضری نویسد و باسامی صلحا و علماء ملت و اعیان و اشراف امت آنرا موشح و مزین گرداند تا آن محضر را بعد از وفات او با او در قبر نهند هر چند این صورت معهود نبود اما ائمه دین بنا بر حسن معاش و صفای طویت خواجه اسامی خویش بر آن کاغذ نوشتند و چون آنحضرت بخدمت شیخ ابو اسحق مدرس مدرسه نظامیه بغداد بردند بر آنجا ثبت نمود که خیر الظلمه حسن کتبه ابو اسحق و چون خواجه کتابت شیخ برین نهج دید بسیار بگریست و گفت که هیچکس از اکابر سخن راست چنان ننوشت که امام ابو اسحق و بعد از رحلت خواجه او را در خواب دیدند که میگفت که خدای تعالی و تقدس بر من رحمت کرد بنا بر آن کلمه مطابق واقع که شیخ ابو اسحق در باره من نوشته بود نقلست که سلطان ملکشاه در اصفهان مدرسه بنا فرمود و در حین تحریر وقفیه از سلطان پرسیدند که کدام طائفه درین بقعه ساکن و از اوقاف آن محظوظ و بهره ور باشند سلطان جواب داد که من اگر حنفی مذهبم اما این عمارتیست که خالصاً لمرضات الله تعالی ساخته‌ام قومی را بهره ور و محظوظ کردن و طائفه را محروم و مایوس گردانیدن وجهی ندارد و بنویسید که اصحاب هر دو یعنی ابو حنیفه و شافعی علی سبیل التعادل و التساوی از اوقاف این مدرسه منتفع گردند و بنا بر رعایت جانب پادشاه خواستند که اسم حنیفه را بر نام شافعی در کتابت تقدیم فرمایند خواجه مانع آمد و مدتی کتابت وقفیه در توقف ماند و سلطان در آن اوان بر زبان گوهر فشان میگذرانید که تا خواجه راضی نشود منویسید و عاقبت چنان نوشتند که وقف علی اصحاب الامامین امامی الائمه و صدری الاسلام گویند در زمان سلطان الب ارسلان که هنوز خواجه بمرتبه وزارت نرسیده بود بکاردانی و کفایت شهرتی تمام داشت و سلطان او را باین عنوان میدانست و حسب الاتفاق پادشاه را سفری پیش آمد و عمید الملک وزیر را مزاج از جاده استقامت منحرف شده نمیتوانست که درین یورش ملازم باشد سلطان فرمود که باید که یکی از کاتبان جلد درین سفر همراه ما باشد و بعد از استشاره قرعه اختیار بر خواجه نظام الملک افتاد و چون خواجه را در آن زمان چندان دستگاهی نبود متفکر شد که وجه خیمه و خرگاه و سایر ما یحتاج از کدام ممر سرانجام نماید و در اثنای این اندیشه وضو ساخته بر مسجدی که بر در خانه خود رفت و در فراز کرده بعرض نیاز مشغول گشت ناگاه نابینائی در مسجد باز کرده در آمد و گفت درین مسجد کیست خواجه جواب نداد نابینا بعصا گرد مسجد در آمده شرط احتیاط بجای آورد و چون کسی نیافت پیش محراب رفته زمین را بکاوید و کوزه پر از زر مسکوک بیرون آورده زرها فرو ریخت و لحظه با آن بازی کرده درمی چند منضم گردانید و همه را در کوزه کرده هم آنجا بار دیگر نهان کرد و چون نابینا بیرون رفت خواجه بغر اقبال بی مذلت قرض زر بر داشته اسباب سفر بساخت و در خدمت سلطان روان شد و باندک فرصتی همتش روی در ترقی نهاده مرتبه وزارت یافت اتفاقاً روزی خواجه با کوکبهٔ عظیم در بازار میرفت که نظرش بر نابینا افتاده او را بشناخت و با یکی از ملازمان گفت که این ضریر را بوثاق رسان و نگاه دار تا من از دیوان باز گردم و چون خواجه بخانه آمد نابینا را پیش خود طلبیده در گوش او گفت که این کوزه زر را که در محراب مدفون میساختی و گم شده بود یافتی نابینا دست دراز کرده دامن خواجه بگرفت و گفت که یافتم خواجه فرمود که این چه سخن است نابینا گفت تا آن زر ضایع شده با هیچکس نگفته‌ام که مرا مصیبتی چنین پیش آمده و اکنون که از خواجه شنیدم دانستم که صورت حال چیست خواجه در خنده افتاده فرمود تا ضعف آن وجه بنابینا دادند و یک قریه معمور از املاکات خویش باو بخشید ع چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار در بعضی کتب مسطور است که خواجه نظام الملک دختر ابو القاسم بن رضوان را که یکی از اعیان دار السلام بغداد بود جهة پسر خود مؤید الملک خطبه کرد و در آن زمان که در بلخ اقامت داشت مؤید الملک را از آن ولایت طلبید تا ببغداد فرستد و امر مصاهرت باتمام رساند و چون مؤید الملک بمجلس پدر رسید زمین ببوسید و خواجه باو گفت که همین لحظه باید که متوجه بغداد شوی که دیرست که قرابتان سبیل چشم انتظار بر راه دارند آنگاه رقت بسیار فرمود پسر او داع کرد و مؤید الملک که بجمال ظاهر و کمال معنی آراسته بود از مجلس نظام الملک بعزیمت یورش بغداد بیرون آمد خواجه دیگر بار گریسته با حاضران گفت که بذات پاک خدای عالمیان که عیش بقالان خوشتر از زندگانی ارباب اختیار و فرمانست زیرا که بقال صباح بدکان آید و بعد از بیع و شری شبانگاه بخانه رود و روزی که پروردگار باو کرامت کرده باشد با اهل و عیال بکار برد و اولاد او هر شب پیش او مجتمع گردند تا بدیدار ایشان مستانس شود و بخرمی و مسرت روز گذراند و من با همه مکنت و رفعت این فرزند را که بسن بیست رسیده است چند بار معدود بیش ندیده‌ام و بعد ازین من در تحمل مشتاق اسفار و ارتکاب اخطار میگذرد و شب و روز اوقات شریف مستغرق تنظیم و ترتیب مصالح سلطان و طبقات لشکر و حشم و خدم اوست و با این همه کاشکی از شر دشمنان و حسودان ایمن باشم و چون مجموع ازمنه عمر برین وتیره گذران باشد از حیات چه لذت توان یافت و از زندگانی چه تمتع توان بر گرفت و بعبادت خالق بی همتا که ما را از برای آن آفریده است و بدان مامور گردانیده چگونه توان پرداخت خواجه ازین نمط سخنان راند چندانکه حضار مجلس در گریه افتادند و بر طینت پاک و صفای عقیدت او گواهی دادند شخصی حکایت کرد که در مجلس خواجه نظام الملک بودم که نامه از عراق عجم باو رسانیدند مضمون آنکه اسبان عربی بحضرت خواجه همان در میان دو کوه چرا میکردند در اثنای آن حال طیور بزرگ مثل عقاب و غیر آن بین الجبلین در پرواز آمدند و افراس از آواز پر و بال جانوران رمیدن گرفته در مضیقی عظیم افتادند و آن مضیق در محلی رفیع بود که آبی بزرگ از پایانش میرفت و اسبان بتصادم یکدیگر از آن بالا بنشیب افتادند و بعضی از آن اسبان را آب برد و برخی را دست و پا شکست و عدد اسبان ضایع شده به پانصد میرسد و چون خواجه نامه را بخواند زمانی خاموش شد و بعد از آن بگریست

بازیست کریستی صعب بمثابتی که حاضران در تعجب افتادند که وزیری چنین که شرق و غرب عالم در تحت تصرف و فرمان اوست باینقدر زیان که باو رسیده چندین قلق و اضطراب میکند و الجماعت زبان بتسلیه و تسکین او کشوده خواجه سر بر آورده فرمود که گریه من بواسطهٔ تلف اسبان نیست و اگر صد چندان در معرض تضییع افتد محل آن ندارد که بآن سبب هیچ نوع پریشانی بخاطر راه یابد اما درین حالت قضیهٔ بر ضمیر گذشت که موجب اینهمه رقت شد و حاصل آن قصه اینکه نوبتی از غزنین عازم خراسان شدم و بغیر از سه دینار زر هیچ نداشتم چهار دینار دیگر قرض کردم و بآن هفت دینار اسب خریدم و در همان روز آن اسب بچراگاه اجل رفت و از آنجهت بغایت اندوهگین شدم و حالا بیاد آمد که بفقدان اسبی که هفت دینار سرخ قیمت داشت در آن ایام اینهمه ملالت بر من مستولی گشت و امروز که شنیدم که پانصد سر اسب تازی بیکبار تلف شد بفضل الله تعالی و عنایته سر موئی تکدر و تغیر بباطن راه نیافت و از کمال فرح و مسرت گریه بر من مستولی گشت الحمد لخالق البرایا والشکر لواهب العطایا مسوّد اوراق گوید که خواجه نظام الملک رحمه الله در وصایای خویش بتقریب آورده است که در زمانی که سلطان ملکشاه مخدرهٔ از مخدرات دار الخلافه را که حجله نشین تتق عصمت بود خطبه فرمود و امر مواصلت و مصاهرت باتمام رسید و قناع رضا و اتباع مبدل گشت و سلطان فرمود که در روز عقد جمیع اکابر و اشراف از اطراف و اکناف عرب و عجم باید که حاضر باشند پس بجمیع ممالک از مکه معظمه و مدینه کریمه و بلاد شام و روم و عراق و فارس و خراسان و ماوراء النهر و غیر ذلک کسان فرستاده شود تا مجموع اهل ناموس را ببغداد احضار کردند و در بغداد اجتماعی دست داد که در قرون ماضیه و ازمنه سابقه مثل آن کم روی نموده باشد و مخیم سلطان در جانب غربی بود و دار الخلافه بر جانب شرقی روزی که اختیار عقد بود و سلطان فرمود که مجموع اکابر و اعیان که حاضر گشته اند بجهت طلب رضا متوجه سرای خلافت شوند چنانچه آئین ترکمه بود که در وقت استرضا کسان دانا بخضوع و خشوع کردندی تا رضا حاصل شدی بزرگان روی زمین از طرف سلطان در عتبهٔ خلافت تضرع و شفاعت کنند و نظر بتعظیم و احترام سرای امامت قرار یافت که همه پیاده شوند و هیچکس سوار نرود و چون روانشدند و حال آنکه پیش از توجه اکابر خبر بخلیفه رسیده بود فی الحال کسی آمد که امر امیر چنانست که نظام الملک سواره باشد و پسر من تنها سواره و جمله اکابر عالم پیاده در موافقت این دو ان کشتند چون بسده خلافت رسیده شد دست و مسندی در غایت عظمت نهاده بودند و مرا بنشاندند و سایر خلق بر یمین و یسار نشستند و بعد ده هر کس از علما و عظما خلعتی از دار الخلافه بیرون آوردند و خلعت من مطرز بود باین طراز که باسم الوزیر العالم العادل نظام الملک رضی امیر المؤمنین و از ابتدای دولت اسلام تا الی غایت کسی را از وزرا بامیر منسوب نگردانیده بودند غرض از شرح این حال آنکه چون شیطان آنزمان در نفس من تهییج تعظیم و تکرم میکرد در بیوفائی و کم بقائی دنیا تأمل مینمودم و عجز و ضعف خود با وجود چنان حال مشاهده میکردم و بیقین میدانستم که آنمرتبه و امثال آن هزار در دو پلک است و یک صداع نمی ارزد و لا حول میکردم و چون از عتبهٔ خلافت باز گشتم و شب در آمد بخواب دیدم که همان دست و مسند بر مقامی بس رفیع بود و من بر آن نشسته و همان خلعت پوشیده و از تنهائی خوف و وحشتی تمام داشتم ناگاه شخصی بشکل زشت و لقائی کریه پیدا شده نزدیک من نشست و از رایحهٔ منکر او مرا بیم هلاک بود و در آن حال دیگری بصد کراهت و رداءت او پیدا آمد و او نیز بر همان مسند قرار گرفت و همچنین از عقب یکدیگر هر یک از دیگری قبیح تر می آمدند و می نشستند تا جای چنان مضیق گشته که نزدیک شد که از مسند بکنار گردم و از روائح ناخوش ایشان روح از بدن مفارقت کند از غایت اضطراب بیدار گشتم و خدایرا عز و جل شکرها کردم و بامداد تصدقها نمودم و آنحال را با هیچکس نگفتم شب دیگر بعینه همان واقعه در خواب پیش آمد و این نوبت چنان مضطرب شدم که لرزه بر اعضای من افتاد بحدی که اگر مرا بیدار نکردند محل آن بود که دیگر بیدار نشوم القصه شب سیوم از بیم و هراس بخواب نمیرفتم تا آخر شب خوابم در ربود باز همان جمع منکر را دیدم که آمدند و نشستند و نزدیک باشد که نفسم منقطع گردد ناگاه طائفهٔ خوبروی خوشبوی همه نورانی و روحانی پیدا شدند و چون یک کس از آن جماعت آمد بر من سلام کرده بنشستی یک تن از آن زمرهٔ نامقبول مختفی گشتی و ناپیدا شدی تا همه منیت گشتند و از مجالست فرقهٔ ثانیه روح و راحتی یافتم که زبان بیان از توصیف آن قاصر است و درین اثنا یکی را از ایشان مخاطب گردانیده که شما چه کسانید و آن گروه کیان بودند جواب داد که ما اخلاق حمیدهٔ توایم و آن شعر او صاف ذمیمه مدت مقاربت ما و مقارنت ایشان با تو مؤبد خواهد بود و اقتران ما مخلد اگر طاقت مجالست جمع داری ما را بگذار و اگر میل همنشینی ما داری دامن کبر است ترک ایشان کن و از مکالمت و محاورت قوم دوم بهجتی و لذتی یافتم که شرح نتوان کرد و هرگز حال با ملایم تر از آن مشاهده ننمودم که مرا از آنجا بیدار کردند خواجه در ذیل اینحکایت گوید که پس چنان سزد که خداوندان مسند یعنی منصب وزارت اکتساب سیر مرضیه از لوازم دانند و اجتناب از خصال سیئه بر خود واجب گردانند

ذکر رنجش سلطان ملکشاه از خواجه نظام الملک و شهادت یافتن خواجه

طائفهٔ از مورخان رنجش سلطانرا بنوعی تقریر کرده اند که بار وایت اول نوع تباینی دارد چنانچه ازین کلمات بوضوح خواهد پیوست آورده اند که خواجه نظام الملک در آخر وزارت عمید الملک ابو نصر کندری با او شریک شد و چون عمید الملک بموجب فرمان سلطان الب ارسلان بقتل رسید خواجه در آن امر مستبد و مستقل گشت و در زمان حکومت سلطان ملکشاه همان منصب داشت و اعدای دولت را مقهور ساخته هواخواهانرا سرافراز گردانید هر چند ذات پسندیده صفاتش بصنوف مکارم و فنون فضایل قرین و محلی بود اما سلطان ملکشاه از طول مدت وزارت خواجه و استیلای او بر ممالک و تصرف او در اموال بسبیل استقلال و تحکم پسران و داماد و نایبان وی در اکناف و اقطار جهان متبرم و ملول شده و درین اثنا میان عثمان بن نظام الملک که ضبط و ربط امور شاهجهان تعلق باو میداشت و شحنهٔ آن ولایت که از خواص سلطان بود نزاعی واقع شد و عثمان ایذائی بشحنه سلطان رسانید و شحنه بخدمت سلطان رفته صورت حال معروض داشت و این حالت علاوه آثار خاطر سلطان گشته و طائفهٔ از نواب را فرستاده بوزیر پیغام داد که اگر در ملک شریک منی آن حکم دیگر است و اگر تابع منی چرا حد خود نگاه نداری و فرزندان و اتباع خویش را تادیب نکنی که بر عالم مسلط شده اند بمثابتی که حرمت بندگان ما نگاه نمیدارند اگر خواهی فرمایم تا دوات از پیش تو بر دارند ایشان نزد خواجه آمده پیغام بگذاردند و وزیر در غضب رفته گفت با سلطان بگوئید که تو نمیدانی که در ملک شریک توام و تو باین مرتبه بتدبیر من رسیدی و بخاطر نداری که چون الب ارسلان کشته شد بچه کیفیت امرا و لشکر را جمع آوردم و از جیحون گذشته برای تو شهرها کشادم و اقطار جهان مسخر گردانیدم دولت تاج تو بدوات من منوط است هرگاه که دوات مرا بر گیری تاج ترا بر دارند و چون خشم خواجه تسکین یافت از گفته پشیمان شد و با فرستادگان گفت که این کلمات از سر آزردگی خاطر گفتم اگر خواهید همین سخن بعرض رسانید و الا بگوئید سعادت وقت باشد معروض دارید رسولان مراجعت نموده با سلطان گفتند که خواجه میگوید من بنده کمینهٔ شهریار عالمیانم و فرزندان من بنده زادگانند و حکم سلطان بر جان و مال

ما نا ندانسته هرچه فرمان شود بجا و از آن صورت نه بندد و من با عثمان آن کنم که موجب عبرت دیگران گردد سلطان این سخن شنیده خاموش شد و چون مجلس خالی گشت رسولان معروض داشتند که خواجه
نه اینچنین بود که در انجمن بمسامع علیه رسانیدیم بلکه چنین و چنین گفت و از این کلمات سلطان متوحش گشته بغایت کوفته خاطر شد و رقم عزل بر صفحهٔ حال نظام الملک کشیده بجانب بغداد توجه نمود و خواجه
در عقب سلطان روان شد و چون به بروجرد که از شهرهای کرکوچک است رسید باغوای تاج الملک ابوالغنایم و اشارت حسن صباح فدائی که او را ابوطاهر ارانی میگفتند در محلی که خواجه از بارگاه
بحرم میرفت در زی متصوفه پیش آمده رقعه بدست خواجه داد و خواجه بمطالعه آن نوشته مشغول شده ابوطاهر بخش کاردی جان گرامی بر خواجه زد و او رحمه الله بزخم آن جارحه روز دیگر بجوار رحمت
ایزدی پیوست و این اول خونی بود که از فدائیان در اسلام صدور یافت و چون خبر شهادت خواجه نظام الملک بسمع حسن صباح رسید گفت قتل هذا الشیطان اول السعادة نقلست که خواجه بعد از
کارد این قطعه انشا کرده بخدمت سلطان فرستاد و بی بدّه   یک چند باقبال تو ای شاه جهاندار   گرد ستم از چهره ایام ستردم   طغرای نکونامی و منشور سعادت   پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم
آمد ز قضا مدت عمرم نود و سه   واندر سفر از ضربت یک کارد بمردم   بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند   او را بخدا و بخداوند سپردم   و جسد آن جناب را افاض الله علیه شآبیب الغفران
باصفهان نقل کردند و در موضع مناسب مدفون ساختند   **ذکر سلطنت برکیارق بن سلطان ملکشاه**   در آن عهد و زمان بلطافت و طراوت سلطان برکیارق گلی در گلزار سلطنت شگفته
بود و در جویبار مملکت بقامت و نضارت وی سروی بالا نکشیده شکلی حسن و چهرهٔ مستحسن داشت و سلطان با وجود تعدد اولاد باستصواب نیر بی نظیر و مشیر صایب تدبیر تشریف ولی
عهد و خلعت قهرمانی در روی پوشانیده بزبان حال گفت   بسیار نظر کرد چپ و راست دلم   حیف ز دو بنا زاو و ترا خواست دلم   و چون سلطان ملکشاه در اواخر ایام حیات بدار السلام
بغداد شتافت برکیارق را در اصفهان گذاشته و ترکان خاتون را با پسرش محمود مصحوب خویش گردانید و بعد از آنکه سلطان را حالت ناگزیر پیش آمد ترکان از خلیفه التماس نمود که محمود که قرة العین
و محبوب او و ملکشاه بود بر سریر مملکت بنشاند خلیفه اجابت ننموده گفت که محافظت قواعد جهانداری کاری سرسری نیست و محمود که هنوز سن او از شش سال تجاوز ننموده چگونه بمهمات اقالیم
در تحت تصرف و حیطهٔ ضبط آورد و ترکان خاتون خواهش بمادهٔ التماس خویش مکرر گردانید و تا دست آویز کردن مقصود حمایل گند نقد و جنس فراوان صرف نمود و خدمات بسیار بجای آورد
تا خلیفه بسلطنت محمود رضا داد و ترکان خاتون بعد از نیل مقصود یکی از خواص و معتمدان خود را باصفهان فرستاد تا برکیارق را بگیرد و چون آن معتمد بمقصد رسیده خواست که موجب فرموده
عمل نماید برکیارق باتفاق غلامان خواجه نظام الملک هم شبی از اصفهان گریخته روی براه نهاد و با امیر گمشتکین که اتابک و جاندار او بود پیوست و امیر مشارالیه برکیارق را بری برده بر سریر سلطنت
نشاند و ترکان خاتون از بغداد با پسر خود محمود باصفهان آمده متصرف دار الملک شد و برکیارق با بیست هزار سوار جرار متوجه آنجا و دشده بر ظاهر شهر نزول کرد و ترکان خاتون مال بسیار بر
لشکریان قسمت نمود و در مقام ممانعت آمد و بالاخره جمعی را متوسط ساخته تا بر مبلغ پانصد هزار دینار صلح کردند و برکیارق وجه مصالحه را تقبض نموده دست از محاصره باز داشته بجانب همدان
رفت و ترکان خاتون را عرق حمیت در حرکت آمده خواست که بمکافات برکیارق مشغول شود و چون از همدمی مشفق چاره ننمود خال برکیارق ملک اسمعیل بن یاقوتی را فریفته وعده داد که اگر نظام عقد
سلطنت برکیارق گسسته شود در عقد نکاح او آید و اگر نام برکیارق از خطبه و سکه محو گردد خطبه وی را جایت کند اسمعیل بطمع فاسد با لشکری که گوش سپهر از خروش کوس ایشان کر میشد روی بجنگ
برکیارق نهاد و میان ایشان جنگی اتفاق افتاد که از زخم تیغ نیلوفری زمین مصاف لاله زار گشت   از صف لشکر فتاده جنبش اندر کوه و دشت   وز تف خنجر گرفته جوشش اندر بحر و بر
عاقبت نسیم نصرت بر پرچم رایت برکیارق وزیده اسمعیل اسیر شد و در رمضان سنه ثمانین و اربعمایه بجزای عمل خویش گرفتار گشته بقتل رسید و در شوال سال مذکور عم برکیارق که سلطان ملکشاه او را
میل کشیده بود قصد برادر زاده خویش کرد و چون برکیارق طاقت مقاومت عم نداشت عازم اصفهان شد و بنابر آنکه در آن چند روز ترکان خاتون وفات یافته بود و ماده فتنه خصومت
منقطع گشته محمود باستقبال برادر بیرون آمده از سر محبت یکدیگر را در کنار گرفتند و بعد از آن آن روز یکایک دو نفر از سرداران لشکر محمود برادر را گرفته برکیارق مبادرت نموده میل آن کردند
که آن پادشاه زاده را میل کشند و درین اثنا از طالع مسعود محمود بمرض آبله گرفتار شده دعوت حضرت معبود را لبیک اجابت گفت و امرا طوعا و کرها با برکیارق بیعت کردند و
او را بر تخت سلطنت نشاندند و چون برکیارق بر اورنگ خسروی متمکن گشت خواست که زمام وزارت در قبضهٔ درایت یکی از کفاة عصر نهد و درین اندیشه میبود که ناگاه مؤید الملک
بن نظام الملک از خراسان رسیده بسعادت دستبوس مستسعد گشت و چون اخلاص و اختصاص او و پدران وی بدودمان آل سلجوق دیرینه بود تکفل آن امر خطیر بمؤید الملک حواله رفت و بعد
از وی چند فخر الملک برادر او از ولایت خراسان بخدمت سلطان توسل جسته بهدایا و تحف لا تعد و لا تحصی خود را مقبول خاطر و منظور نظر شهریار گردانید و سلطان بواسطه این خدمت پسندیده
رقم عزل بر صفحه روزگار مؤید الملک کشیده فخر الملک را وزیر ساخت و درین اوان میان عمش تتش و برکیارق در عد و دوری محاربه واقع شده تتش بقتل آمده چون اسمعیلیه از باس و سلط
برکیارق میهراسیدند یکی از فدائیان آن جماعت او را کارد زد اما کارگر نیامد و سلطان بعد از شفا از آن زخم با لشکر گران جهت دفع عم دیگر خویش ارسلان که در خراسان دم از مخالفت میزد روانه شد
و با آنکه مردان کار و دلیران شیر شکار در ظل رایات نصرت آیات پادشاه مجتمع بودند از صولت ارسلان اندیشه بیکران داشت اما پیش از تلاقی فریقین از بخت مساعد ارسلان خواست که
با غلامی پری رو معاشرت و مباشرت بازد و در آن خلوت از زخم خنجر آن پسر تفحات روحش در فضا گرفتار گشت و مشیر اقبال برکیارق را استقبال نموده چون بمقصود رسید گنج و رنج
و مملکت بی مشقت یافت و بنا بر تهییج فتنه مؤید الملک از خراسان برسمت عراق روان گشته برادر خود سنجر بن ملکشاه را در آن ولایت بنیابت خویش گذاشته   **ذکر حکایت ناپسندیده**
مؤید الملک و بیان بعضی از قضایا که در آن والا بعد از مراجعت برکیارق واقع شد   مؤید الملک معزول در غیبت برکیارق با اتر که یکی از بندگان خاص سلطان ملکشاه
بود دبساط اختلاط و انبساط گسترده گفت که تو پسرخوانده سلطان مرحومی و مهابت تو در نظرها و خاطرها بیش از اولاد اوست مصلحت آنکه هنگام فرصت بر مسند شاهی نشسته مرغ دلها را بسته
بدانهٔ احسان و انعام صید کنی و ملک عراق و فارس و کرمان را مضبوط گردانی و از زبان دمدمه و افسون مغرور گشته دست تجرای درازکرد و لشکری گران فراهم آورده روی بری نهاد و

نه دولبساوه رسیده بزخم کارد فدائیان الموت کشته شد و چون تدبیر مؤیدالملک موافق تدبیر نیامد غایب و خاسر بطرف گنجه که محل اقامت محمد بن ملکشاه بود شتافت و او را نیز بر مخالفت برادر و طلب ملک پدر ترغیب و تحریص نمود و سلطان محمد را این معنی ملایم مزاج افتاده باحضار لشکر فرمان داده بعزم حرب برکیارق با سپاهی آراسته از گنجه بیرون آمد و پیش از ملاقات هر دو فریق بری رسیده و مرج مجال برکیارق راه یافته بگوشه رفت مفصل این مجمل آنکه چون رایات برکیارق بقهستان عراق رسید التماس امرا این بود که ابوالفضل مجدالملک قمی را که دیوان استیفا تعلق باو میداشت و بر ممالک استیلا تمام یافته بود و طرق منافع ارکان دولت را مسدود گردانیده بایشان سپارد تا دمار از نهاد آن بوالفضول برآورند و سلطان بنابر رعایت حقوق قدیم بقصور جرم و ارتکاب جریمه دست رد بر سینه ملتمس ایشان نهاد و آن جماعت چون از تحکمات مجدالملک تنگ آمده بودند با امتناع سلطان گوش ننهادند و اسب طغیان در میدان عصیان تاخته متوجه خیمه مجدالملک شدند و قصدش کردند مجدالملک از این حال آگاهی یافته در حرم سلطان گریخت و امرا او را تعاقب نموده در حوالی سراپرده عالی صف زده بایستادند و بطلب مجدالملک رسولی پیش سلطان فرستادند و مجدالملک چون دید که جمهور از حد اعتدال تجاوز نمود با سلطان گفت که مرا با ایشان بسپار تا فتنه زیاده نشود و برکیارق بآن رضا نداد و امرا چون اصرار سلطان بر امتناع مشاهده کردند حرمت پادشاه را که در شریعت ملکداری از قبیل واجباتست و در طریقه جانسپاری معتقد امر ضروریست بر طاق نسیان نهاده بهجوم در رفته مجدالملک را در حضور سلطان پاره پاره کردند و سلطان از هول این واقعه دامن خیمه برداشته بیرون رفت و بمنزل آخربک که یکی از اعیان ملک بود شتافته تملق آغاز نهاد و از وی درخواست که با امرای عاصی ملاقات نماید و آن فتنه را بنوعی که داند تسکین دهد و آخربک بحسب ظاهر متقبل شده پیش ایشان رفت و چون ضمناً با اهل شقاق اتفاق داشت بر فور بازگشته معروض داشت که هرچند ارباب عصیان را نصیحت کردم قبول نکردند اکنون مصلحت آنست که سلطان با چند غلام زرخرید از میان فتنه این فرقه بیرون رود تا سالم ماند و سلطان برکیارق جز امتثال چاره ندیده با چند غلام سوار شده روی بصوب ری نهاد و سلطان بی ارتکاب کلفت و مشقت بر چهار بالش سلطنت تکیه زد و مؤیدالملک بی زحمت حساد و اضداد منصب وزارت یافته بتدبیر مصالح بلاد و عباد مشغول گشت و برکیارق چون بری رسید سرعان بجرجان و خراسان و سایر ولایتی که در تحت التصرف داشت فرستاده باحضار عساکر فرمان داد و با لشکری که عدد ایشان از حد حسبان و تخمین گذشته بود روی بجنگ برادر خود سلطان محمد نهاد و در رجب سنه ثلاث وتسعین واربعمائه با هم مصاف کردند برکیارق منهزم گشت و گوهرآئین شحنه بغداد در آن معرکه کشته شد و برکیارق متوجه صفاهان گشته از آنجا بخوزستان رفت و ایاز غلام سلطان ملکشاه در آن دیار با سپاهی باران عدد بدو پیوسته بار دیگر بعزم انتقام برادر لشکر کشیده بعراق آمد و در جمادی الآخر سنه اربع وتسعین تیغ کین در یکدیگر نهادند و سلطان محمد فرار بر قرار اختیار کرده مؤیدالملک اسیر گشت و بعد از چند روز که از قید و حبس او بگذشت خاطر امرا بدست آورده بسلطان پیغام داد که اگر پادشاه قلم عفو بر جرایم من کشیده مرا بمرتبه وزارت رساند صد هزار دینار بتسلیم نمایم کرم برکیارق باقتضای اجابت ملتمس او کرده مقرر فرمود که چون مالی که وعده کرده بخزانه رساند منصب وزارت بوی مفوض گردد و از بخت نامساعد میان او و ارباب خزانه در تفاوت جنس مضایقه واقع شده مهم بروز دیگر افتاد و دیگر روز وقت اشتداد حرارت طشت داری بتصور آنکه سلطان در خوابست با دیگری میگفت که سلجوقیان قوی عظیم بی حمیت اند و اصلا غیرت ندارند و مردی را که اینهمه کفران نعمت از وی صادر شد و مدتی بشآمت عصیان او سلطان هر روز بمنزلی و هر شب بجائی بسر آورد او را اکنون وزیر میسازد و بروی اعتماد میفرماید و بطمع مال بگفتار ناهموار او راضی و مغرور میگردد سلطان از استماع این کلمات بیطاقت شده و مشاعل خشم او افروخته در آن گرمگاه با شمشیری در دست از خرگاه بیرون آمده و فرمود تا مؤیدالملک را حاضر کردند و بیک زخم رشته حیات او را بالقطع رسانیدند و از سر غضب با طشت دار گفت که دیدی که حمیت سلجوقیان چگونه است و برکیارق بعد از ظفر بر برادر بجانب بغداد رفت و محمد بن ملکشاه بر صوب ری حرکت کرد و سلطان سنجر برادر کهترش از خراسان باو پیوست و چون برکیارق از جمعیت ایشان وقوف یافت با وجود ضعف بدن از بغداد عازم جنگ شد و پیش از تلاقی فریقین سفرا درمیان درآمده برادران را با یکدیگر آشتی دادند و سلطان محمد بقزوین رفته از صلح پشیمان شد و تیکین باروی که باعث بر مصالحت او بود میل کشید و برکیارق چون از این صورت خبر یافت بحرب او شتافت و در ظاهر ساوه صفوف محاربه آراسته گشته سلطان محمد منهزم شده باصفهان رفت و برکیارق تعاقب نموده او را در آن بلده محصور گردانید و سلطان محمد از حصار بیرون آمده با برادر جنگ کرد و بار دیگر شکست یافته بخوی رفت و برکیارق از عقبش شتافته بار چهارم محاربه انجامید و سلطان محمد از معرکه ادبار گریزان شده بطرف گنجه متوجه شد و در جمادی الآخر سنه ست وتسعین واربعمائه میان برکیارق و محمد صلح اتفاق افتاد مقرر آنکه شام و دیار بکر و آذربایجان و موغان و ارمن و گرجستان از آن سلطان محمد باشد و باقی ممالک از برکیارق بود و نام هیچکس در ولایت دیگری بر سر منبر نبرند و تا آخر ایام حیات برکیارق بود و از هیچیک در ولایت دیگری مبانی مصالحت مؤکد و مؤطد بود و در سنه ثمان وتسعین برکیارق عزیمت بغداد کرده در راه بمرض صعب مبتلا گشت و ملکشاه پسر خود را ولیعهد گردانیده با اتابکی ایاز گفت که متولی امور او باشد و در جمادی الآخر همین سال بعالم دیگر گذشت مدت سلطنتش سیزده سال بود و زمان حیاتش بیست و پنج سال.

ذکر سلطنت محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان

سلطان محمد سر ملوک جهان تاج بخش روی زمین
که ختم گشت برو تا ابد جهانبانی

پادشاهی بود مؤید بتائیدات ربانی و مخصوص بتوفیقات سبحانی نفسی کامل و همتی شامل داشت بزیور عدل و عفت آراسته بود و بحلیه دین و دیانت مزین و محلی از ارتکاب مناهی و ملاهی که سبب اختلال امور جهانداری است محترز بر ثبات عهد و صدق قول مذکور در اعلاء کلمه دین و قلع ملاحده بی ثبات و یقین سعی مشکور بجای آورده و در حفظ بیضه اسلام ید بیضا نمود و در بدایت حال او صدقه و ایاز که غلامان پدرش بودند مخالفت کردند و خواستند که ملکشاه بن برکیارق بجای والد خویش در حکومت عراق و خراسان و فارس و سایر بلاد ایران که تعلق باو میداشت مستقل و مستبد باشد و لشکری فزون از حد و چون فراهم آوردند مستعد حرب و پیکار گشتند و سلطان محمد نیز سپاهی بیکران جمع کرده بجنگ ایشان رفت و چون هر دو فریق صف آرای گشتند صدمه دستماوی شامل حال سلطان گشته بر بالای سر مخالفان ابری بشکل اژدها پدید آمد که آتش از دهانش می بارید از هول این واقعه قیامت آثار جمهور لشکر ملکشاه سلاحها از بر افکنده فریاد الامان برآوردند صدقه در مصاف کشته گشت و ایاز را گرفته نزد سلطان آوردند و او نیز بموجب فرموده از عقب صدقه روان شد و سر صدقه را بخراسان نزد سلطان سنجر فرستاده ملکشاه را محبوس گردانید و چون در زمان برکیارق بواسطه خصومت و

و نزاعی که میان او و برادرش امتداد یافت چنانچه شمهٔ از آن درین اوراق تحریر زدهٔ کلک بیان گشت کار ملاحده بالا گرفته بود و سلطان محمد بعد از آنکه ببغداد رفته و باعزاز و احترام و القاب عالی اختصاص یافته از آنجا مراجعت نمود بقلع و استیصال ملاحده پرداخت

ذکر استیلاء احمد بن عبدالملک عطاش و ذرکوه و هلاک طائفهٔ از اهل صفهان بسعی نابینائی شقاوت پژوه

سلطان ملکشاه در ایام سلطنت خویش در ولایت صفهان قلعهٔ متین رصین بنا نهاد که آنرا دزکوه میگفتند و در غیبت سلاطین خزانه و اسلحه و وشاقان و دختران حرمسرا را بآن حصار میبردند و طائفهٔ از دیالمه که بر جانب ایشان وثوق و اعتماد تمام بود بحراست و محافظت آن قلعه قیام مینمودند و چون عبدالملک داعی اسمعیلیه بنابر خوف جان که از ارباب صفهان داشت گریخته بالموت رفت پسرش احمد که بحسب ظاهر از افعال و اقوال پدر ابرا و تبرا مینمود در صفهان ساکن گشت و بفحوای کلمهٔ نحن نحکم بالظاهر علماء آن دیار رقم سیرت اهل سنت و جماعت بر ناصیهٔ حال احمد کشیده هیچکس متعرض وی نمیشد و او بهانهٔ معلمی کودکان غلامان خود را بقلعه انداخت و گاه گاه بشهر آمده جهة دختران سرای مقنعه و امتعه که مناسب ایشان بود خریده بقلعه بردی و با دیالمه خلوتها ساخته آن جماعت را بمذهب اسمعیلیه دعوت کردی و باندک روزگاری ساکنان حصار سر بر خط فرمان احمد نهاده او را حاکم و پیشوای خود ساختند و او در ظاهر صفهان دعوتخانه ساخته که هر شب از اهالی شهر طائفهٔ بانجا می آمدند و بقبول دعوتش بر خود منت می نهادند تا عدد متابعان احمد بسی هزار رسید و در عهد او نابینائی در صفهان پدید آمده که او را علوی مدنی میگفتند در آخر روز بسر کوچه خویش عصا بدست گرفته بایستادی و گفتی خدا ایش بیامرزاد که این پیر ضریر را بخانه او رساند که راه ناهموار است و نابینا سرائی داشت در اقصی کوچه و در آن سرای سردابها مرتب ساخته بودند و آن کوچه بود چون راه عدم تاریک و طریق بیرون شدن نداشت و هر کس که بسبب احراز ثواب آخرت پیر نابینا را دست گرفته بوثاق میرسانید جمعی از خانه بیرون می جستند و او را باندرون سردابه آورده بانواع عقوبت می کشتند و مردم خویشان و عزیزان خود را گم کرده هیچکس مدتی مدید پی بدین خبر نبرد تا روزی زنی گدا در آن خانه رسیده چیزی خواست و در آن زمان ناله درد آلود شنیده بتصور آنکه در آن سرای رنجوری که مینالد گفت خدای تعالی شما را شفا دهد و یاران علوی گمان بردند که آن زن گدا از حال ایشان آگاهی یافته لاجرم جمعی از وثاق بیرون دویدند تا آن ضعیفه را در خانه کشند و بکشند و آواز پای ایشان محسوس عورت گشته روی بگریز نهاد و بر سر کوچه و بازار صورت حال تقریر کرد مردم خود در جست و جوی بودند فی الحال با آن خانه در رفتند و علوی مدنی را با زنش و جمعی از ملاحده بگرفتند و در آن سراها بهاد سردابها یافتند پر از کشته و بر دیوار چهار میخ کرده فریاد از نهاد خلق برآمد آنگاه اهل صفهان آن جماعت فسقه فجره را برسوائی تمام کشتند و سوختند و مردگان را بگورستان بردند و دفن کردند و بالجمله در آن زمان که سلطان محمد ببغداد رفت احمد عطاش ذخیره بسیار بقلعه کشید کارش قوی شده بود و سلطان از دار السلام مراجعت فرموده باصفهان رفت در محاصره دزکوه و تضییق ملاحده مبالغه تمام نمود و چون امر محاصره چند سال امتداد یافت و ذخیره قلعه باتمام رسیده احمد عطاش قاصدی نزد وزیر سلطان سعدالملک آوجی که در خفیه دعوتش را قبول کرده بود و در سلک اسمعیلیه انتظام یافته فرستاد و پیغام داد که در حصار نه ذخیره مانده و نه مردان کار و بالضروره درین دو سه روز قلعه را تسلیم خواهم نمود سعدالملک گفت که یکهفته توقف باید کرد تا من این سگ را از میانه بردارم یعنی سلطان را و چون عراقی قوی بر مزاج سلطان محمد استیلا داشت در هر ماهی فصد فرمودی و چون موسم آن نزدیک رسید سعدالملک مبلغ هزار دینار زر سرخ و یک خلعت نفیس بفصاد داد تا نیشتر بزهر آلوده فصد سلطان کند و از کمال بد وزیر و پیغام احمد و جواب سعدالملک حاجبی از حجاب مشارالیه که وقوف داشت این راز را با زن خویش درمیان نهاد و آن مستوره در شب وصال صورت حال را با معشوق خویش گفت و بمقتضای کل سر جاوز الاثنین شاع این حدیث بوسائط مسموع سلطان گشت و روز دیگر سلطان تمارض کرده بطلب فصاد فرستاد و چون فصاد بار یافت و او بنه (؟) خواست که نیش زند سلطان از سر غضب در وی نگریست فصاد از مهابت شهریاری لرزه بر اعضایش افتاده صورت قضیه معروض داشت و سلطان فرمود تا همان نیش فصاد را فصد کردند فی الحال جان بمالک سپرد و بحکم منهیان که پیش از این سعدالملک را بمذهب الحاد و معادات سلطان منسوب میساختند یقین پیوست لاجرم او را با اتباع و متعلقان هلاک ساخت و زن حاجب را که این سر از وی فاش شده بود بمعشوق داد و هم در آن هفته اسمعیلیه قلعه بسپردند و احمد عطاش دست بسته بر شتری نشانده باصفهان در آوردند و در آن روز زیاده از صد هزار کس باستقبال او بیرون آمده سرگین و خاکستر و امثال آن بر سرش نثار میکردند و در پی شترش افتاده بتسخر و استهزا او را خطاب میکردند و در اثنای این حال شخصی از وی پرسید که میگویند تو منجم و ساحری ماهری چونست که این واقعه را در زایچهٔ طالع خویش ندیده بودی جواب داد که در احکام طالع تحویل خود مشاهده کرده بودم که درین سال با طمطراق بسیار و لشکر سنگین باصفهان درمی آیم اما باین کیفیت نمیدانستم و بالجمله احمد عطاش را با متابعان بانواع وجهی کشتند جسد او را بسوختند و قلعه را خراب ساختند و بعد از آن سلطان محمد اتابک شیرگیر را بمحاصره قلعه الموت نامزد فرمود و او بموجب فرمان بآن مهم مشغول گشت اما تسخیر قلعه بواسطه فوت شهریار دین پرور باتمام نرسید نقله اخبار گفته اند که بعد از کشته شدن سعدالملک بن فخرالملک بر دست فدائیان اسمعیلیه برادرش ضیاءالملک احمد بر مسند وزارت نشست و او پیوسته با سید ابوهاشم همدانی که امثال ابن فرزق (؟) نسبت بوی گدایان بینوا بودند معادات میورزید و مقابح او را که واقع و یا غیر واقع بود بسمع سلطان میرسانید و هم بجائی رسید که از سلطان ملتمس شد که اگر سید را با او سپارند مبلغ پانصد هزار دینار بخزانه رساند سلطان اجابت نموده و ابوهاشم خبر یافته از راه غیر مشهور بیکهفته از همدان باصفهان آمد و در همان شب با یکی از خواص سلطان که او را قراتکین میگفتند ملاقات نموده ده هزار دینار سرخ بوی پیشکش مجلس حاضر کرده گفت که ملتمس آنست که امشب مرا بخدمت سلطان رسانی که دو سه کلمه معروض دارم و قراتکین هرگز ده هزار دینار زر سرخ ندیده بود و در حوصلهٔ وی نمیگنجید که کسی از سر آن مبلغ گذشته بمثل چون تو شخصی بخشد لاجرم استفسار نمود که این وجه را بالسلطان باید سپارد سید گفت حاشا این محقر خاصهٔ تست و قراتکین چون بغایت مضطرب و گستاخ بود و بر فور سید را بخدمت پادشاه برد و سید دعای خیر گفته دری که موجب او بود اقامت نمود التماس پیش سلطان نهاد و بتضرع و تخشع معروض داشت که مدتهاست که احمد قصد خان و مان من دارد و شنیدم که درین ولا بنده را بپانصد هزار دینار خریده است و از خداوند عالم سزاوار نباشد که فرزند رسول را که پیر و عاجز باشد بفروشد و این بدنامی تا ابد بماند اکنون اگر جهة اخراجات لشکر منصور ضرورتست من هشتصد هزار درم میدهم بشرطیکه سلطان وزیر را تسلیم من کند و چون حب مال بر حفظ وزیر غالب آمد التماس سید ابوهاشم را باجابت مقرون گردانید و سید مسرور

شده مسرور از دار السلطنت بیرون آمده راه همدان پیش گرفت و غلامی از خازنان بر اثر او متوجه شد تا مال قبض کند و چون بهمدان رسید خواست که در سرای سید نزول کند و منزل و رکار که زاند سید بوی پیغام داد که این منزل تو کاروان سرایست یا صحرا اقامت تو درین ولایت چند است که زر شمرده تسلیم نماید و نفقه و اخراجات حواله بکیسهٔ تست و غلام بخانه سید آمده خواست که پای از محل ادب بیرون نهد ابو هاشم گفت اگر دبی ادبی کرد و الا فرمایم که ترا از در سرای بیاویزند و صد هزار دیگر بجرمانه تسلیم نمایم تا هزار غلام که بهتر از تو باشد بخرند و در یک هفته بی آنکه قرضی کند یا متاعی فروشد آن مبلغ خطیر را تسلیم نمود و فلسی بغلام نداد و غلام بتعجیل بازگشته وجه مذکور را باصفهان رسانید سلطان از وی پرسید که بدین زودی اینهمه مال از کجا آورد غلام گفت سید ابو هاشم همه را از خانه خود بیرون آورده بمن تسلیم کرد و چندان مهلت نداد که زر مسکوک را شمردند و نامسکوک را سنجیدند سلطان از مال ابو هاشم متعجب شده حکم فرمود که احمد بن نظام الملک را باو سپارند بعضی از مورخان گفته اند که وزیر بفحوای بدیرا بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اسا عمل نمود و برخی بر آنند که مقتضی کلمه و جزاء سیئة سیئة مثلها کار بند شد آورده اند که سلطان محمد در حالت نزع پسر خود محمود را گفت تاج بر سر نهاده بر تخت باید نشست محمود گفت که امروز روز نیک نیست گفت برتو نیکست و اینچند بیت از نتایج طبع وقاد اوست که در مرض موت املا کرده است

بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه‌گشای جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای
بسی بلاد گرفتم بیک اشارت دست بسی قلاع گشادم بیک فشردن پای
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای

مدت ملک سلطان محمد سیزده سال و کسری بود و زمان حیاتش سی و هفت سال

ذکر سلطنت سلطان السلاطین معز الدنیا والدین سنجر بن ملکشاه

سلطان سنجر پادشاهی بود از آل سلجوق ممتنع الطوایع و طلب عیش و نشر ذکر و جمع مال و فتح بلاد و قمع اهل فتنه و عناد خدای ترس و شرم‌گین و کریم‌طبع و رعیت‌پرور بود و مراسم جهانگیری و جهانداری نیکو دانستی و اقامت لوازم خسروی و شهریاری کما ینبغی توانستی اگرچه در ادراک جزئیات امور ساده‌لوح بود اما در کلیات قضایا مثل لشکر کشیدن و در معرکه با خصوم و منازعان کوشیدن و تربیت اولیا و تذلیل اعدا و احترام علما و تبجیل فضلا و ترویج شریعت غرا دقیقه مهمل نگذاشتی نوزده مصاف معتبر داد و در هفده مظفر و منصور آمد مدتها از قبل برادران خویش برکیارق و محمد در دیار خراسان بحکومت اشتغال داشت و چهل و اند سال باستقلال ایضا بفرمان‌دهی مشغول شد در بدایت سلطنت بجنگ برادرزادهٔ خویش محمود بن محمد ملکشاه از خراسان متوجه عراق گشت و بعد از تلاقی فریقین و تسویه صفوف و اعمال آلات حرب و استعمال ادوات طعن و ضرب محمود منهزم بطرف ساوه شتافت و چون در قدرت و قوت سنجری و اضطرار و درماندگی خویش تامل نمود بخدمت عم رفته زبان باعتذار و استغفار گشاد و سلطان سنجر از سر زلهٔ او درگذشته مملکت عراق عرب و عجم را بوی تفویض فرمود مشروط بآنکه نخست در خطبه نام سلطان برند آنگاه نام محمود و در هر موضعی از مواضع امهات بلاد که محمود رسم اختصاص کشید تا دست تصرف نواب دیوان اعلی از آن ولایت کوتاه نباشد و در بدایت حال دار الملک غزنین را که دار الملک سلطان محمود بن سبکتکین بود مستخلص گردانیده نیابت خود را ببهرام شاه غزنوی که یکی از اولاد سلطان محمود بود داد و مقرر فرمود که هر روز هزار دینار بخزانه رساند و بعد از مدتی بهرام شاه دم استبداد زده بسلطان آغاز مخالفت نهاد و سلطان عنان عزیمت بآن صوب منعطف گردانیده و بهرام شاه در مقام عذرخواهی آمده خراج گذشته تسلیم نمود و کدورت خاطر شهریاری بصفا تبدیل یافته سلطان مراجعت فرمود و تغلب سلطان السلاطین در افواه و السنه دایر و سایر گشت که چون والده سلطان سنجر فوت شد علما و صلحا از برای ادای صلوة جنازه حاضر گشتند سلطان با ایشان گفت که از شما کسی پیش رود که مدت حیات نماز او عمداً قضا نشده باشد و الجماعت موقف شده هیچکس متصدی امامت نگشت عاقبت سلطان قدم پیش نهاده نماز بگذارد و از آن قضیه بوضوح پیوست که از مبداء تکلیف تا آن غایت فریضه او بر سبیل قصد قضا نشده بود در سنه اربع و عشرین و خمسمائه حاکم سمرقند محمد بن سلیمان دم از عصیان و طغیان زده سلطان لشکر بماوراء النهر کشید و او در آن شهر متحصن گشت و چون مدت محاصره امتداد یافته اکثر مردم سمرقند بوباء گرسنگی تلف شدند محمد بن سلیمان طوعاً و کرهاً دست در دامن استیمان زده از شهر بیرون آمد و سلطان سمرقند را بیکی از غلامان داده او را همراه خویش بخراسان برد و بعد از چندگاه بر سبیل رضا آمده بار دیگر حکومت آن مملکت تعلق بمحمد سلیمان گرفت و سلطان اکثر ممالک پدرش را در حیطه ضبط و تصرف آورده خوارزم را به اتسز بن محمد بن نوشتکین غرجه داد و میان او و سلطان منازعات واقع شد چنانچه بعضی از آن در قضایای خوارزمشاهیان تحرر ده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و ملک سیستان و زابلستان بتاج الدین ابو الفضل ارزانی داشت و او در شجاعت و مردانگی و کیاست و فرزانگی نظیر و عدیل نداشت و در رای و رویت حرب و مقاتلت اعتماد شاه و سپاه بر وی بود

ذکر رفتن سلطان سنجر بجانب ماوراء النهر و مصاف دادن با قراختای و انهزام یافتن از ایشان و مراجعت آنحضرت بخراسان

چون معظم معموره عالم در تحت تصرف نواب سلطان سنجر آمده ملوک اطراف و گردنکشان آفاق سر بر خط حکم او نهادند و فرمان او در شرق و غرب عالم نفاذ یافت امرا و ارکان دولت از فسحت مملکت و کثرت نعمت باد غرور بدماغ خود راه داده پی رسمیها بنیاد کردند و در خلال این احوال بسببی از اسباب سلطان سنجر عازم سمرقند شد و در آن اوان حاکم ماوراء النهر احمد خان بود که دوازده هزار بنده زر خرید داشت و مرض فلج بروی استیلا یافته بود و احمد خان چون شنید که سلطان متوجه آنجاست بمرمت برج و باره سمرقند مشغول شده در آن شهر متحصن گشت و بعد از شش ماه که سلطان سنجر او را محاصره کرد و تنگ آمده حصار سپرد و خدمتش را در محفه پیش سلطان آوردند و فالش گرفته بود و لعاب از آن میرفت چنانچه قوت تکلم نداشت سلطان رقم عزل بر صفحه حال احمد خان کشیده و حکومت آن دیار را به پسرش نصر خان ارزانی داشت و قراختای که در نواحی سمرقند یورت داشتند و از تحکمات امرای سنجری بستوه آمده بودند درین اوقات خوف جلا علاوه آن گشت و منشاء این قضیه آنکه خواص سلطان بنابر اغراض فاسد خویش معروض داشتند که قراختای مکنت و حشمت تمام پیدا کرده اند اگر در دفع ایشان از این ولایت اهمالی و تکاسلی رود مبادا که فتنه متولد گردد که تسکین آن نتوان داد و این سخن در خاطر سلطان جای گیر آمده حکم فرمود تا چاربایان آن جماعت را برانند و ایشان زبان بتضرع و زاری گشاده با امرا گفتند که ما پنجهزار اسب و پنجهزار شتر و پنجهزار گوسفند بطیب نفس میدهیم مشروط بآنکه سلطان بر سر عنایت آید و امرا راضی نشده در رو ساء این قوم در بن اشاگر نخیه باردوی گورخان که از سلاطین ترکستان بمزید شوکت امتیاز داشت فرستادند و بعرض او رسانیدند که پادشاه خراسان مست و مبهوت شده و حکم ممالک بکودکان و غلامان تعلق گرفته و بتعبیرات امثال این کلمات گورخان را بر محاربه سلطان و تسخیر بلاد ماوراء النهر و خراسان ترغیب و تحریص نمودند و گورخان لشکری سنگین جمع آورده متوجه سلطان شد و چون خبر

و نزاعی که میان او و برادرش امتداد یافت چنانچه شمّهٔ از آن درین اوراق رقم زدهٔ کلک بیان گشت کار ملاحده بالا گرفته بود و سلطان محمد بعد از آنکه به بغداد رفته و با اعزاز و احترام و القاب علی اختصاص یافته از آنجا مراجعت نمود بقلع و استیصال ملاحده پرداخت

ذکر استیلاء احمد بن عبدالملک عطاش و ذرکوه و هلاک طائفهٔ از اهل صفاهان بسعی نابینائی شقاوت پژوه

سلطان ملکشاه در ایام سلطنت خویش در ولایت صفاهان قلعهٔ متین رصین بنا نهاد که آنرا درکوه میگفتند و در غیبت سلاطین خزانه و اسلحه و وشاقان و دختران حرمسرا بامان حصار میسپردند و طائفهٔ از دیالمه که بر جانب ایشان وثوق و اعتماد تمام بود بحراست و محافظت آن قلعه قیام مینمودند و چون عبدالملک داعی اسمعیلیه بنابر خوف جان که از ارباب صفاهان داشت گریخته بالموت رفت پسرش احمد که بحسب ظاهر از افعال و اقوال پدر ابرا و تبرا مینمود در صفاهان ساکن گشت و بدعوای کلمهٔ سخن نگوی با انظار علماء آن دیار رقم سیرت اهل سنت و جماعت بر ناصیهٔ حال احمد کشیده هیچکس متعرض وی نمیشد و او ببهانهٔ معلمی کودکان و غلامان خود را بقلعه انداخت و گاه گاه بشهر آمده جهت دختران سرای مقنعه و امتعه که مناسب ایشان بود خریده بقلعه بردی و با دیالمه طلوها ساخته آنجماعت را بمذهب اسمعیلیه دعوت کردی و باندک روزگاری ساکنان حصار سر بر خط فرمان احمد نهاده او را حاکم و پیشوای خود ساختند و او در ظاهر صفاهان دعوت خانه ساخته که هر شب از اهالی شهر طائفه بآنجا می آمدند و بقبول دعوتش بر خود منت می نهادند تا عدد متابعان احمد بسی هزار رسید و در عهد او نابینائی در صفاهان پدید آمده که او را علوی مدنی میگفتند در آخر روز بسر کوچهٔ خویش عصا بدست گرفته بایستادی و گفتی خدا ایش بیامرزاد که این پیر ضریر را بخانه او رساند که راه ناهموار است و نابینا سرائی داشت در اقصای کوچه و در آن سرای سردابها مرتب ساخته بودند و آن کوچه بود چون راه عدم تاریک و طریق بیرون شدن نداشت و هر کس که بسبب احراز ثواب آخرت پیر نابینا را دست گرفته بوثاق میرسانید جمعی از خانه بیرون می جستند و او را باندرون سرداب آورده بانواع عقوبت می کشتند و مردم خویشان و عزیزان خود را گم کرده هیچکس مدتی مدید پی بدین خبر نبرد تا روزی زنی گدا در آن خانه رسیده چیزی خواست و در آن زمان نالهٔ دردآلود شنیده بتصور آنکه در آن سرای بکوری که بیمار گشت خدا تعالی شما را شفا دهد و یاران علوی گمان بردند که مگر زن گدا از حال ایشان آگاهی یافته لاجرم جمعی از وثاق بیرون دویدند تا آن ضعیفه را در خانه کشند و کشند و آواز پای ایشان محسوس عورت گشته روی بگریز نهاد و بر سر کوچه و بازار صورت حال تقریر کرد مردم خود در جستجوی بودند فی الحال بآنخانه در رفتند و علوی مدنی را با زنش و جمعی از ملاحده بگرفتند و در آن سراها بهاو سردابها یافتند پر از کشته و بر دیوار چهار میخ کرده فریاد از نهاد خلق بر آمد آنگاه اهل صفاهان آن جماعت فسقه فجره را برسوائی تمام کشتند و سوختند و مرده کاران را بگورستان بردند و دفن کردند و بالجمله در آن زمان که سلطان محمد به بغداد رفت احمد عطاش ذخیرهٔ بسیار بقلعه کشید کارش قوی شده بود و سلطان از دار السلام مراجعت فرموده بصفاهان رفت و در محاصرهٔ درکوه و تضییق ملاحده مبالغهٔ تمام نمود و چون امر محاصره چند سال امتداد یافت و ذخیرهٔ قلعه باتمام رسیده احمد عطاش قاصدی نزد وزیر سلطان سعد الملک آوجی که در خفیه دعوتش را قبول کرده بود و در سلک اسمعیلیه انتظام یافته فرستاد و پیغام داد که در حصار نه ذخیره مانده و نه مردان کار و بالضروره درین دو سه روز قلعه را تسلیم خواهم نمود سعد الملک گفت که یک هفته توقف باید کرد تا من این سگ را از میانه بردارم یعنی سلطان را و چون حرارتی قوی بر مزاج سلطان محمد استیلا داشت در هر ماهی فصد فرمودی و چون موسم آن نزدیک رسید سعد الملک مبلغ هزار دینار زر سرخ و یک خلعت نفیس بفصاد داد تا نیشتر زهرآلود فصد سلطان کند و از سگالش بد وزیر و پیغام احمد و جواب سعد الملک حاجبی از حجاب مشارالیه که وقوف داشت این راز را با زن خویش در میان نهاد و آن مستوره در شب وصال صورت حال را با معشوق خویش گفت و بمقتضای کل سرّ جاوز الاثنین شاع این حدیث بوسائط مسموع سلطان گشت و روز دیگر سلطان تمارضی کرده بطلب فصاد فرستاد و چون فصاد بازوی او بسته خواست که نیش زند سلطان از سر غضب در وی نگریست فصاد از مهابت شهریاری لرزه بر اعضای او افتاده صورة قضیه معروض داشت و سلطان فرمود تا همان نیش فصاد را فصد کردند فی الحال جان بمالک سپرد و سخن منهیان که پیش از این سعد الملک را بمذهب الحاد و معادات سلطان منسوب میساختند بیقین پیوست لاجرم او را با اتباع و متعلقان هلاک ساخت و زن حاجبش را که این سر از وی فاش شده بود بمعشوق داد و هم در آن هفته اسمعیلیه قلعه بسپردند و احمد عطاش دست بسته بر شتری نشانده باصفهان در آوردند و در آن روز زیاده از صد هزار کس باستقبال او بیرون آمده سرگین و خاکستر و امثال آن بر سرش نثار میکردند و در پی شترش افتاده بتمسخر و استهزا او را خطاب میکردند و در اثنای این حال شخصی از وی پرسید که میگویند تو منجم و ساحری ماهری چونست که این واقعه را در زایچهٔ طالع خویش ندیده بودی جواب داد که در احکام طالع تحویل خود مشاهده کرده بودم که درین سال با خلق بسیار و لشکر سنگین باصفهان در می آیم اما باین کیفیت نمیدانستم و بالجمله احمد عطاش را با متابعان بافتح وجهی کشته جسد او را بسوختند و قلعه را خراب ساختند و بعد از آن سلطان محمد اتابک انوشتکین شیرگیر را بمحاصرهٔ قلعهٔ الموت نامزد فرمود و او بموجب فرمان بآن مهم مشغول گشت اما تسخیر قلعه بواسطهٔ فوت آن شهریار دین پرور باتمام نرسید نقلهٔ اخبار گفته اند که بعد از کشته شدن سعد الملک بن فخر الملک بر دست فدائیان اسمعیلیه برادرش ضیاء الملک احمد بر مسند وزارت نشست و او پیوسته با سید ابوهاشم همدانی که امثال این مزخرف نسبت بوی کردایان میبود معادات میورزید و معایب او را که واقع و یا غیر واقع بود بسمع سلطان میرسانید و هم بجائی رسید که از سلطان منفعل شد که اگر سید را با او سپارند مبلغ پانصد هزار دینار بخزانه رساند سلطان اجابت نموده و ابوهاشم خبر یافته از راه غیر مشهور بیکهفته از همدان باصفهان آمد و در همانشب با یکی از خواص سلطان که او را قراتکین میگفتند ملاقات نموده ده هزار دینار سرخ برسم پیشکش مجلس حاضر کرده گفت که ملتمس آنست که امشب مرا بخدمت سلطان رسانی که دو سه کلمه معروض دارم و قراتکین هرگز ده هزار دینار زر سرخ ندیده بود و در حوصلهٔ وی نمی گنجید که کسی از سر آن مبلغ گذشته بمثل چون تو شخصی بخشد لاجرم استغفار نمود که این وجه را بالسلطان باید رسانید سید گفت حاشا این محقر خاصهٔ تست و قراتکین چون بغایت مقرب و گستاخ بود در روز سید را بخدمت پادشاه برد و سید دعای خیر گفته دری که معلوم آن را قیمت نمیدانند پیش سلطان نهاد و بتضرع و تخشع معروض داشت که مدتیست که احمد قصد خان و مان من دارد و شنیده ام که درین ولا بنده را بپانصد هزار دینار خریده است و از خداوند عالم سزاوار نباشد که فرزند رسول را که پیر و عاجز باشد بفروشد و این بدنامی تا ابد بماند اکنون اگر جهت اخراجات لشکر مهم ضرورتست من هشتصد هزار درم میدهم بشرطیکه سلطان وزیر را تسلیم من کند و چون حب مال بر حفظ وزیر غالب آمد التماس سید ابوهاشم را باجابت مقرون گردانید و سید مسرور

سه و رازدار السلطنت بیرون آمده راه همدان پیش گرفت و غلامی از خازنان بر اثر او متوجه شد تا مال قبض کند و چون بهمدان رسید خواست که در سرای سید نزول کند و منزل و رکار گذراند سید بوی پیغام داد
ان بو کاروانسرا است یا صحرا اقامت تو درین ولایت چند است که زر شمرده تسلیم نماید و نفقه و اخراجات حواله بکیسه تست و غلام بخانه سید آمده خواست که پای از محل ادب بیرون نهد ابو هاشم گفت
ابی مکر دو الا فرمایم که ترا از در سرای بیاویزند و صد هزار دیگر بجرمانه تسلیم خزانه نمایم تا هزار غلام که بهتر از تو باشد بخرند و در یکدفعه بی آنکه قرضی کند یا متاعی فروشد آن مبلغ خطیر را تسلیم نمود و فلسی بغلام
غلام بتعجیل بازگشته وجه مذکور را باصفهان رسانید سلطان از وی پرسید که بدین زودی اینهمه مال از کجا آوردی غلام گفت سید ابو هاشم همه را از خانه خود بیرون آورده بمن تسلیم کرد و چندان مهلت نشد
مسکوک را شمردند و نامسکوک را سنجیدند سلطان از مال ابو هاشم متعجب شده حکم فرمود که احمد بن نظام الملک را باو سپارند بعضی از مورخان گفته اند که وزیر بفحوای   بد پر ابدی بسهل باشد جزا
دی احسن الی من اسا   عمل نمود و برخی بر آنند که مقتضی کلمه و جزاء سیئة سیئة مثلها کاربند شد آورده اند که سلطان محمد در حالت نزع پسر خود محمود را گفت تاج بر سر نهاده بر تخت باید نشست
گفت که امروز روز نیک بخت نیست بر تو نیکست و اینچند بیت از نتایج طبع وقاد اوست که در مرض موت املا کرده است   بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه کشای   جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای
بلاد گرفتم بیک اشارت دست   بسی قلاع کشادم بیک فشردن پای   چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت   بقا بقای خدا است و ملک ملک خدای   مدت ملک سلطان محمد
ده سال و کسری بود و زمان حیاتش سی و هفت سال

ذکر سلطنت سلطان السلاطین معز الدنیا و الدین سنجر بن ملکشاه

سلطان سنجر پادشاهی بود از آل سلجوق ممتع
ان عمر و طلب عیش و نشر ذکر و جمع مال و فتح بلاد و قمع اهل فتنه و عناد عدای ترس و شرم کین و کریم طبع و رعیت پرور بود و مراسم جهانگیری و جهانداری نیکو دانستی و اقامت لوازم خسروی و شهریاری
بغی توانستی اگر چه در ادراک جزئیات امور ساده لوح بود اما در کلیات قضایا مثل لشکر کشیدن و در معرکه با خصوم و منازعان کوشیدن و تربیت اولیا و تذلیل اعدا و احترام علما و تبجیل فضلا و ترغیب
ت غزا دقیقه مهمل نگذاشتی نوزده مصاف معتبر داد و در هفده مظفر و منصور آمد مدتها از قبل برادران خویش برکیارق و محمد در دیار خراسان بحکومت اشتغال داشت و چهل و اند سال باستقلال از
ان بفرمان وی مشغول شد در بدایت سلطنت بجنگ برادرزاده خویش محمود بن محمد ملکشاه از خراسان متوجه عراق گشت و بعد از تلاقی فریقین و تسویه صفوف و اعمال آلات حرب و استعمال
ادوات طعن و ضرب محمود منهزم بطرف ساوه شتافت و چون در قدرت و قوت سنجری اضطرار و درماندگی خویش تامل نمود بخدمت عم رفته زبان باعتذار و استغفار گشاد و سلطان سنجر از
سر جرایم او در گذشته مملکت عراق عرب و عجم را بوی تفویض فرمود مشروط بآنکه نخست در خطبه نام سلطان برند آنگاه نام محمود و بر هر موضعی از مواضع امهات بلاد که بمحمود رسم اختصاص کشید تا دست
تصرف نواب دیوان اعلی از آن ولایت کوتاه نباشد و در بدایت حال دیار غزنین را که دار الملک سلطان محمود بن سبکتکین بود متملک گردانیده نیابت خود را به بهرامشاه غزنوی که یکی از اولاد سلطان
محمود بود داد و مقرر فرمود که هر روز هزار دینار بخزانه رساند و بعد از مدتی بهرامشاه دم استبداد زده بسلطان آغاز مخالفت نهاد و سلطان عنان عزیمت بآنصوب منعطف گردانیده و
بهرامشاه در مقام عذرخواهی آمده خراج گذشته تسلیم نمود و کدورت خاطر شهریاری بصفا تبدیل یافته سلطان مراجعت فرمود و تغلب سلطان السلاطین در افواه و السنه دایر و سایر گشت گویند
چون والده سلطان سنجر فوت شد علما و صلحا از برای ادای صلوة جنازه حاضر گشتند سلطان با ایشان گفت که از شما کسی پیش رود که مدت حیات نماز او عمداً قضا نشده باشد و الجماعت
متوقف شده هیچکس متصدی امامت نگشت عاقبت سلطان قدم پیش نهاده نماز بگزارد و از آن قضیه بوضوح پیوست که از مبدا تکلیف تا آن غایت فریضه او بر سبیل قصد قضا نشده بود
و در سنه اربع و عشرین و خمسمائه حاکم سمرقند محمد بن سلیمان دم از عصیان و طغیان زده سلطان لشکر بماوراء النهر کشید و او در آن شهر متحصن گشت و چون مدت محاصره امتداد یافته اکثر مردم سمرقند
بواد دگر سنگی تلف شدند محمد بن سلیمان طوعاً و کرهاً دست در دامن استیمان زده از شهر بیرون آمد و سلطان سمرقند را بیکی از غلامان داده او را همراه خویش بخراسان برد و بعد از چندگاه بر سبیل ضیا
آمده بار دیگر حکومت آن مملکت تعلق بمحمد سلیمان گرفته و سلطان اکثر ممالک پدرش را در حیطه ضبط و تصرف آورده خوارزم را به اتسز بن محمد بن نوشتکین غرجه داد و میان او و سلطان منازعات
واقع شد چنانچه بعضی از آن در قضایای خوارزمشاهیان ثمره کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و ملک سیستان و زابلستان تاج الدین ابو الفضل ارزانی داشت و او در شجاعت و
مردانگی و کیاست و فرزانگی نظیر و عدیل نداشت و در رای و رویت حرب و مقاتلت اعتماد شاه و سپاه بر وی بود

ذکر رفتن سلطان سنجر بجانب ماوراء النهر و مصاف دادن با قراختای و انهزام یافتن از ایشان و مراجعت آنحضرت بخراسان

چون معظم معموره عالم در تحت تصرف نواب سلطان سنجر آمده ملوک اطراف و گردن کشان
سر بر خط حکم او نهادند و فرمان او در شرق و غرب عالم نفاذ یافت امرا و ارکان دولت از فسحت مملکت و کثرت نعمت باد غرور بدماغ خود راه داده بی رسمیها بنیاد کردند و در خلال این احوال
بعضی از اسباب سلطان سنجر عازم سمرقند شد و در آن اوان حاکم ماوراء النهر احمد خان بود که دوازده هزار بنده زر خرید داشت و مرض فلج بروی استیلا یافته بود و احمد خان چون شنید که
سلطان متوجه آنجاست بمرمت برج و باره سمرقند مشغول شده در آن شهر متحصن گشت و بعد از شش ماه که سلطان سنجر او را محاصره کرده بود تنگ آمده حصار سپرد و خدمتش را در محفه پیش سلطان آوردند
چون گوش کر شده بود و لعاب از آن میرفت چنانچه قوت تکلم نداشت سلطان رقم عزل بر صفحه حال احمد خان کشیده و حکومت آن دیار را به پسرش نصرخان ارزانی داشت و قراختای که در نواحی
سمرقند یورت داشتند و از تحکمات امرای سنجری بستوه آمده بودند درین وقت خوف جلا علاوه آن گشت و منشا این قضیه آنکه خواص سلطان بنا بر اغراض فاسد خویش معروض داشتند که
قراختای مکنت و حشمت تمام پیدا کرده اند اگر در دفع ایشان از این ولایات اهمالی و تکاسلی رود مبادا که فتنه متولد گردد که تسکین آن نتوان داد و این سخن در خاطر سلطان جای گیر آمده حکم فرمود تا
پایان الجماعت را برانند و ایشان زبان تضرع و زاری گشاده با امرا گفتند که ما پنجهزار اسب و پنجهزار اشتر و پنجهزار گوسفند بطیب نفس میدهیم مشروط بآنکه سلطان بر سر عنایت آید و امرا راضی شده
و فساد این قوم درین اثنا کرتیه باردوی گورخان که از سلاطین ترکستان بمزید شوکت امتیاز داشت رفتند و بعرض او رسانیدند که پادشاه خراسان مست و مبهوت شده و حکم ممالک بکودکان
غلامان تعلق گرفته و بمقتضای این کلمات گورخان را بر محاربه سلطان و تسخیر بلاد ماوراء النهر و خراسان ترغیب و تحریص نموده گورخان لشکری سنگین جمع آورده متوجه سلطان شد و حر

وخراسانیان با وجود اتفاق درخیال داشتند که چون کورخان طاقت مقاومت ایشان ندارد وندانستند که غرور وپندار موجب خسران ومستلزم خسارتست وچون تلاقی فئتین دست داد سپاه مخالف
از حیز تعداد بیرون بود واطراف وجوانب سلطان را احاطه نموده آتش قتال زبانه زدن گرفت وشکستی فاحش باهل اسلام راه یافته سی هزار کس در آن معرکه بشهادت رسانیدند وسلطان سنجر در آن مصاف متحیر
زیرا که نه راه گریز ونه مجال آویز بود وعاقبت تاج الدین ابو الفضل گفت که ای خداوند عهد جد باید کرد تا ازین معرکه بیرون رویم که محل ثبات وقرار نیست وسلطان با سیصد سوار نامدار بر صفوف کفار
زده باده پانزده کس جان بکنار کشید وبحصار ترمد آمده بقیة السیف مجروح وبدحال باو پیوستند فرید الدین کاتب درین واقعه گوید شاها ز سنان تو جهانی شده راست تیغ تو چهل سال ز اعدا
کین خواست گر چشم بدی رسید آن هم ز قضاست کان کس که بیک حال بماندست خداست ودر آن جنگ ده هزار نفر از معارف اصحاب سلطان بقتل رسیدند وترکان خاتون منکوحه آن حضرت
با جمعی از مشاهیر امرا اسیر ودستگیر گردید وچون سلطان روی بهزیمت نهاد تاج الدین ابو الفضل ملک نیمروز در قلب لشکر بجای سلطان بایستاد وجنگهای مردانه کرده بمرتبه که مخالفان از وفور جلادت
او متعجب گشتند وعاقبت ملک را گرفته نزد خان بردند وخان او را ندیم وحریف خویش گردانید وبعد از سالی در رکاب مهد علیا ومصاحبت سایر اسیران با ایران رخصت مراجعت ارزانی داشت
واز این شکست وقع وشکوه سلطان در ضمایر نقصان یافت وهر چه مدت العمر اندوخته بود تلف شد وبعد از مدتی سلطان بجانب عراق رفته مسعود سلجوقی که مالک آن ممالک وبرادرزاده
بود بخدمت عم پیوست ودر اثنای این اوقات بهرامشاه غزنوی خبر استیلای خویش بر غوریان وسر سوری شهزاده آن دیار وخبر مرگ سام بسلطان اسلام فرستاد فخر الدین خالد هروی در آن باب گوید
انها که بخدمت نفاق آوردند سرمایه عمر خویش طاق آوردند دور از سر تو سام بسرسام بمرد وانک سر سوری بعراق آوردند وسلطان باندک فرصتی از ری روان گشته بخراسان آمد ودر
خلال این احوال علاء الدین حسین جهانسوز غوری خروج کرده بانتقام برادر خود سوری از غور روی بغزنین نهاد وبهرامشاه را بهزیمت کرده غزنین را فتح نموده لشکر بسیار در ظل رایتش مجتمع گشتند ومیر
جبری که سلطان سنجر او را از درجه مسخرگی بمرتبه امارت رسانیده بود حقوق نعمت فراموش کرده وبا حاکم غور متفق شده بر اعلان کلمه عصیان مبادرت نمود وعلاء الدین حسین لشکر سنگین از غزنین و
قندهار وگرمسیر وجبال غور مرتب ساخته روی بخراسان نهاد وسلطان سنجر بدفع شر او حرکت کرده در حدود اوبه هر دو لشکر بهم رسیدند ومخالفان هر چند در روز جنگ برای ابقای نام وننگ
کوشیدند مفید نیفتاد علاء الدین حسین ومیر علی جبری بذل اسیر گرفتار گشته سپاه منهزم شد سلطان محمد علاء الدین را بخواجه بتقال سپرده وبر سایر اسیران غور ترحم نموده حکم کرد تا علی جبری را در زیر
بدو نیم زدند واز این فتح مبین بار دیگر حشمت وهیبت سلطان روی زمین در خاطر خاص وعام قرار یافت وکار مملکت تجدید رونق وطراوت گرفت وملوک اطراف واساطین سلاطین
بار بار ارسال رسل ورسایل بخدمت آن شهریار نیکو اعتقاد تقرب وتوسل جستند وعلاء الدین حسین هر چند پادشاهی قهار ومنتقم بود اما ظریف وشیرین سخن وخداوند نظم ونثر بود وسلطان بنا
بر این او را جلیس وهمنشین خویش گردانید روزی در مجلس عالی طبقی مشحون بدر نفیس حاضر آوردند سلطان آن را بملک غور بخشید واو فی الحال این رباعی انشا کرده معروض داشت بگرفت
ونکشت شه مرا در صف کین هر چند بدم کشتنی از روی یقین واکنون بطبق میدهدم در ثمین بخشایش وبخشش جهان کرد چنین وسلطان عاقبت پرتو اهتمام بر حال علاء الدین حسین افکنده
ملک غور ومضافات آن را باو داد وشرح حال علاء الدین حسین در ضمن قضایای ملوک آن سرزمین از مساعدت وقت مأمولست **ذکر گرفتاری سلطان سنجر بدست غزان ومآل**
حال آن خسرو گیتی ستان ترکمان غز قریب چهل هزار خانه وار بودند ودر ولایت ختلان وچغانیان ونواحی بلخ یورت ومقام داشتند وهر سال بیست وچهار هزار گوسفند رسم
ایشان بود که بمطبخ سلطان رسانیده در مهاد امن وامان روزگار میگذرانیدند واز قبل خوانسالار در وقت مقرر معهود در هر سالی کسی رفته اغنام قبض کردی نوبتی شخصی باین مهم نامزد شده
میان غزان رفت وآغاز تعدی وتحکم کرده در غث وسمین گوسفندان مناقشه ومبالغه بسیار نمود وسفاهت بی اندازه از وی صدور یافت جمعی از امرا وبا حشمت وتمیز که پیشوا ومقتدای
آن طائفه بودند تحمل اهانت ومذلت او ننموده ودر خفیه هلاک کردند واز ادای خراج سر باز زده قدم در دایره طغیان نهادند وخوانسالار مدتی از این صورت حال از سلطان پنهان
داشته گوسفند شیلان آن خاصه خویش سرانجام مینمود وچون امیر قماج والی بلخ بمرو آمد خوانسالار کیفیت واقعه را با او در میان نهاد امیر قماج در وقت عرض مهمات معروض داشت که استیلا
غزان بر ولایت از حد اعتدال تجاوز نموده از جماعت بمرتبه افراط رسیده ویورت آن طائفه ببلخ نزدیکست اگر خداوند عالم شحنگی آن قوم به بنده ارزانی فرماید آن قوم مقهور را مقهور وزبون
گردانم وهر سال سی هزار گوسفند بمطبخ رسانم سلطان ملتمس قماج را باجابت مقرون گردانیده فرمان داد تا در آن باب مثالی نوشتند وقماج چون بقبة الاسلام بلخ مراجعت نمود یکی از خاصان خود را
بشحنگی پیش ایشان فرستاد وگوسفندان با فیر الطلب داشت غزان گفتند ما بندگان خاص سلطانیم وبغیر از او هیچکس را حاکم خود نمیدانیم وبا اهانت واستهزای تمام فرستاده امیر قماج را از
میان خود بیرون کردند وقماج از این معنی تافته شده با پسر خود ملک المشرق روی بمحاربه ایشان نهادند ودر جنگ هر دو کشته شدند حمد الله مستوفی گوید که چون فرستاده قماج مایوس از نزد
غزان مراجعت نمود قماج پسر خویش را بدان جانب فرستاد تا غزان را در مقام متابعت آورد وایشان همچنان بر طغیان اصرار نمودند واو عاقبت خود بر سبیل شکار بدان حدود رفت ارباب
عصیان چون پدر وپسر را بیک جا دیدند در قتل آن دو بیگناه اهمال وامهال جایز نداشتند وخبر این واقعه بمرو رسیده ارکان دولت وامرا حضرت با سلطان گفتند که دست درازی
وتعدی این مشت مفسد بنهایت انجامید وناموس سلطنت روا نباشد که پادشاه اسلام ازین قوم متمسک بجرام انتقام نکشد این حرکت را خورد نباید شمرد ودر تادیب این زمره عصاة
تاخیر جایز نباید داشت والا جسارت ایشان زیاده شود ومهم ملک ودین اختلال پذیرد وسلطان رای امرا مقرون بصواب نموده خواست که بر سمت بلخ روان شود وخبر توجه پادشاه
عالمیان بسمع غزان رسیده اندیشناک گشتند ورسولی چرب زبان بپایه سریر سلطنت مصیر فرستاده معروض داشتند که ما پیوسته بر جاده مطاوعت ثابت قدم بوده ایم وبر موجب حکم وفرمان
خداوند عالم عمل نموده وچون قماج وپسرش قصد عرض ومال کردند ما بجهة حفظ اموال وعیال واطفال بممانعت برخواستیم وایشان از قضای آلهی در معرکه کشته شدند واکنون بغرامت صد هزار
دینار وصد غلام ختائی ماه طلعت زهره جبین میدهیم که اگر یکی از ایشان منظور نظر پادشاه روی زمین گردد صد چون قماج شود وسلطان چون عجز وبیچارگی مجرمان مشاهده فرمود خواست که

خواست که آبی بر آتش خشم زند و مأمول غزان باسعاف مقرون گرداند اما امرا از همین اقتناع نموده عرضه داشتند که اگر درین امر تساهل و تکاسل رود فتنه روی نماید که بفساد ملک منجر گردد لاجرم سلطان بنا بر صوابدید سران سپاه روی بمنازل غزان نهاد و بعد از قطع مسالک ناهموار چون نزدیک بمساکن آن اشرار رسید غزان زنان و فرزندان در پیش داشته بتضرع و زاری آغاز کردند و گفتند اگر سلطان از سر جرم ما در گذرد از هر خانه یکمن نقره با آنچه سابقا متقبل شده‌ایم منضم گردانیم و سلطان ترحم نموده خواست که از مصاف کردن غز مرکب خویش را عنان تابد و چون دولت بنهایت انجامیده بود امیر مؤید بزرگ و برنقش مروزی دست در عنان بکاور سلطان سنجر زده گفتند که بی تادیب این مفسدان بهیچوجه مصلحت مراجعت نیست چه این صورت بر عجز و ضعف سلطان محمول شود و پادشاه بنا بر استصواب امرا در معرکه توقف نمود و امرا از مضمون این مقال غافل ماندند که ؛ بر آن سان میاویز با چاره‌گر ؛ که جان را بکوشند یکباره‌گر ؛ قوم غز چون از عنایت خسروی نا امید شدند دل از جان برگرفته قتال آغاز نهادند و اکثر اعیان لشکر بواسطه آنکه با امیر مؤید و برنقش صفائی نبود در محاربه تهاون و سستی نمودند و در همان لحظه سلطان و لشکر راه انهزام پیش گرفتند و مخالفان تعاقب کرده جمعی کثیر را هلاک ساختند و یکی از حواشی بساط جلالت مناط که با سلطان از روی ظاهر مشابهتی تمام داشت بدست غزان افتاده بتصور آنکه پادشاه است سرداران غز پیش او زمین خدمت بوسیدند و بر تخت نشانده مراسم احترام بجای آوردند و او هرچند می‌گفت که من سلطان نیستم باور نمیکردند عاقبت شخصی از آن میان او را بشناخت و با ایشان گفت که این مرد مطبخی زاده سلطانست و غزان از تختش فرود آورده و ابنائی بر زبان آورده در گردنش کرده او را از خیل خود براندند و از عقب سلطان بتعجیل شتافته او را بدست آوردند و بر سریرش نشانده شرط زمین بوس بجای آوردند و در رکاب عالی شهریار روی بمرو نهادند و آن شهر مشحون بود بخزاین و دفاین و نفایس امتعه و لطایف اقمشه و مردم متمول در آن بلده چندان اقامت داشتند که محاسب وهم از وصول بسر حد احصای آن عاجز بود و از زمان چغربیک تا آن غایت ساکنان خطه مرو در مهاد راحت و استراحت می‌غنودند و چون غزان کافرکیش بر شهری چنان معمور که از مبدأ آفرینش قریب بدان کس نشان نمیداد استیلا یافتند دست بنهب و غارت بر آوردند و سه شبانروز بتاراج مشغول شده آنچه در ظاهر بود در ربودند و بعد از آن خلق را در تعذیب و شکنجه کشیده طلب مخفیات و دفاین کردند تا در روی و زیر زمین هیچ نگذاشتند و چون خاطر نامبارک ایشان از مهم مرو فراغت یافت در خدمت سلطان عنان بصوب نیشابور منعطف گردانیدند و مردم آن بلده طیبه در دفع واقعه حرکت المذبوحین کرده جمعی از مخالفان را بقتل آوردند و عاقبت مغلوب گشته پناه بمسجد جامع بردند غزان در مسجد فرو ریخته بر زن و مرد و پیر و جوان و نایب و تایب ابقا نکردند و جویهای خون که هر یک از آنها با جیحون دم مساوات میزد در صحن آن موضع متبرک روان و چون خسرو خاور بر سریر زبرگشتگان اهل مغرب تاخت بمسجد رفیع دیگر که خلقی در آنجا مجتمع شده بودند رفتند و آتش در ستونهای منقش مذهب آن مسجد زدند و شعلهای نار چنان بالا گرفت که شهر از آن روشن شد و تا روز آن مخاذیل بروشنائی ستونهای مسجد بقتل و غارت و اسیر گرفتن اشتغال نمودند و چون در روی زمین چیزی نماند بشکافتن دیوارها و تفتیش نهان خانها مشغول شدند و بخاک و نمک اسیران را شکنجه کرده آن دو جنس نفیس در بینی و دهان ایشان ریخته طلب مخزونات و مدفونات مینمودند علما و مشایخ و اکابر خراسان بتعذیب آن ملاعین گرفتار شده درجه شهادت یافتند و از آنجمله محمد بن یحیی را که فاضل متقی و عالم متورع بود بشکنجه در خاک هلاک کردند و خاقانی در شان او گوید ؛ در ملت محمد مرسل نداشت کس ؛ فاضل‌تر از محمد یحیی فدای خاک ؛ آن کرد گاه تهلکه دندان فدای سنگ ؛ وین کرد روز قتل دهان را فدای خاک ؛ القصه در همه خراسان موضعی نماند که از ظلم غزان خراب نشد و سلطان قریب چهار سال در میان ایشان گرفتار بود و از بیم آنکه حرمش ترکان خاتون در دست مخالفان مانده بود بتدبیر استخلاص نمیکرد و چون در سنه احدی و خمسین و خمسمائه حرم محترم سلطان وفات یافت سلطان اندیشه تخلص نموده امیری را که بمحافظت وی موسوم بود بفریفت تا او را بشکار برد و چون شکارکنان بکنار جیحون رسیدند امیر احمد قماج کشتی مرتب گردانیده انتظار میکشید چون فرصت یافت سلطان را از میان ایشان ربوده در کشتی نشاند و از آب عبور نمود و چون غیبت سلطان امتداد یافت امرای غز ترسان با در رفتار سوار شده بر اثر او شتافتند و بکنار آب رسیده صورت حال معلوم کردند و خایب و خاسر بازگشتند و سلطان در حوالی جیحون چندان توقف نمود که پراکندگان لشکر در ظل رایت نصرت آیت او جمع آمدند آنگاه روی بدار الملک خود نهاد و چون بمرو رسید خزانه تهی و ولایت خراب و رعیت منتشر یافت غم و اندوه بر مزاج شریفش استیلا پذیرفت و بمرضی گرفتار شد که اقوی الامراض بود و در سادس عشرین ربیع الاول سنه اثنین و خمسین و خمسمائه از دار غرور بسرای سرور انتقال فرمود ولادت آنحضرت در سنجار شام فی سنه تسع و سبعین و اربعمائه اتفاق افتاده بود و از آن جهت سلطان ملکشاه او را سنجر نام نهاد و هفتاد و دو سال و اند ماه عمر داشت بیست سال از قبل برادران خود برکیارق و سلطان محمد در خراسان حکومت کرد و چهل و یکسال باستقلال در اکثر معموره جهان پنج نوبت سلطنت زد گندم گون و محاسن طویل عریض داشت تمام شکل و نیکو صورت بود و آثار رحمت و عاطفت بر چهره او ظاهر و لایح و انوار عدل و نصفت از ناصیه او ساطع و لامع بود بقبول قلوب و میلان طبایع آن شهریار واجب الاتباع نفوذ و اقتدار داشت بعد از وفات سلطان خواهرزاده‌اش محمود خان که از جانب پدر نسبش ببغرا خان منتهی میشد بحکومت خراسان اشتغال نمود و چون مدت پنجسال و شش ماه از حکومت او منقضی شد یکی از خواص سلطان سنجر بر وی خروج کرده در نیشابور او را میل کشید و بعد از آن بعضی از ولایات خراسان بدیوان خوارزمشاهیان تعلق گرفت و بر برخی از آن دیار غوریان حاکم شدند اکنون عنان کمیت خوشخرام قلم بتحریر احوال طایفه از سلجوقیان که در عراق و غیر آن حکومت کرده‌اند انعطاف می‌یابد و منه التوفیق و علیه التکلان

ذکر سلطنت محمود بن محمد بن ملکشاه

سلطان محمود پادشاهی بود زیبا صورت نیکوسیرت لطیف طبع شیرین سخن طالعی مسعود و رای محمود داشت جمع و خرج ممالک بعلم او محفوظ و مضبوط بود و مسترشد او را سلطان مغیث الدین محمود یمین امیر المؤمنین لقب داد و دو دختر داماد عم خود سلطان سنجر شد و از هر یک حق تعالی او را پسری کرامت فرمود بطیور شکاری و کلاب معلم شره و ولوعی تمام داشت چهارصد شکاری داشت با قلادهای مرصع و جلهای زربفت بعد از وفات پدر در سنه احدی عشر و خمسمائه در عراق عرب بر مسند سلطنت نشست و عمش سلطان سنجر بآن جانب رفته با وی محاربه نموده منهزم گشت و بعد از آن از وی خشنود شد چنانچه شمه از این قضیه سمت گذارش یافت و سلطان سنجر یک دختر خود ملکه خاتون بوی داد و چون ملکه خاتون درگذشت دختر دیگر را با او در سلک ازدواج کشید نوبتی میان سلطان محمود و مسترشد خلیفه وحشتی پدید آمده محمود

محمود بغداد را محاصره نمود و بر آن ملک مستولی گشت آنگاه از سر اقتدار با خلیفه صلح کرده در مقام عذرخواهی آمد برادرش سلطان مسعود در سنه اربع عشر و خمسمائه در ظاهر همدان با او مصاف داده منهزم بجرجان رفت و در صفر سنه خمس عشر بری آمد و اتابک شیرکیر و جمعی دیگر از امرا باو پیوستند و با سلطان محمود جنگ کرده منهزم بدیو رفتند و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون سلطان مسعود از معرکه برادر گریزان شد یکی از قایدان در عقبش شتافته و او را گرفته پیش سلطان محمود آورد و محمود خلعتی را که سلطان سنجر بوی داده بود در مسعود پوشانید و فرمان داد تا آنچه لشکریان از رخوت و قماش سلطان مسعود غارت کرده بودند تسلیم او نمودند سلطان محمود در اکثر اوقات در سرای زنان نشستی و با ایشان الفت و استیناس تمام داشتی و رجوع سنجر مهمات بخادمان حرم سرا کردی لاجرم خدام او بدرجات امرا باحتشام رسیدند و با آنکه معظم اوقات بمباشرت و معاشرت مصروف داشتی از احوال دیوان و اسرار سیاق و دفتر تنگ باخبر بودی و گاه و بیگاه دفتر روزنامچه و دستور اوارجه مستوفی بخواستی و از عارض اوراق عرض حشم و توجیهات مرسومات لشکریان طلب فرمودی و کمیت وظایف و رواتب ساکنان درگاه و ملازمان بارگاه بحقایق و تحقیق دانستی و چون اختلاط و امتزاج او با نسوان از مرتبه اعتدال تجاوز کرد قوای طبیعی روی بنقصان نهاده علل متضاد بر بدن او استیلا یافته صاحب فراش گشت تا در پانزدهم شوال سنه خمس و عشرین و خمسمائه در نفس شهر همدان بروضه رضوان خرامید مدت سلطنتش چهارده سال بود و مدت حیاتش بیست و هفت سال

ذکر سلطنت طغرل بن محمد بن ملکشاه

بعد از رحلت برادر باشارت عم خویش سلطان سنجر بر سریر ایالت عراق متمکن گشت او پادشاهی بود بعدل و سیاست موصوف و بکرم و شجاعت معروف حیا و مروت بر ذاتش غالب و از ملاهی و مناهی محترز و مجتنب چون محمود بن محمد بن ملکشاه وفات یافت وزیرش قوام الدین ناصر بن علی سپاه را به بیعت پسر محمود داود دعوت کرد اما بجائی نرسید چون سلطان مایل بتربیت طغرل شد و در ایام سلطنت خویش با برادر خود مسعود محاربات کرده گاهی غلبه طغرل را بود و گاهی آنرا ایام دولت او مانند دوران گل امتدادی نیافت زیرا که چون سه سال از مبداء حکومتش بگذشت در محرم سنه تسع و عشرین و خمسمائه بشهر همدان آفتاب عمرش منکسف و ماه جاهش منخسف شده آهنگ قصه چنان کرد چرخ از دهنش نواله در خاک انداخت دولت قدحش پیش لب آورد و بریخت بیست و پنج مرحله از مراحل زندگانی طی کرده بود

ذکر سلطنت مسعود بن محمد بن سلطان ملکشاه

سلطان مسعود سرآمد سلاطین عجم و قدوه پادشاهان امم بود تخت و افسر از وی زیب و زینت گرفت ملک و ملت از وجود او رونق و طراوت پذیرفت در قوه و مروه با فریدون دم از اخوت زدی و در سخاوت و کرم با حاتم طی دعوی مساهمت کردی احیاء مراسم خیرات معین و مبرات یحیی او را میسر شد و اقتدا بمراسم مآثر اسکندر و مکرمات کسری دست داد او را آنکه گنجی بیک سوار بداد و آنکه ملکی بیک سوار گرفت بحمله سپاهی شکستی و بصدمه لشکری متفرق ساختی پیوسته حاصل مملکت بر ملازمان عتبه علیا قسمت نمودی و بر جمع و ادخار حذر و جهد نمودی اکثر اوقات مخزن او از نقود و حلی و جواهر و لآلی خالی بودی و آنچه عمال از مال مقرری بخزانه عامره فرستادندی در بارگاه عالی بادانی و اعالی بخشیدی [illegible] و گوشه نشینان انس و الفتی عظیم داشتی و مضمون آیه عند المنکسرة قلوبهم را منظور داشته با شکستگان تلطف نمودی و در وقت وفات سلطان طغرل برادرش مسعود در بغداد و ولیعهد داود در تبریز بود و بعضی از امرا مسرعی بدار السلام فرستاده سلطان مسعود را طلب داشت و برخی از ایشان ایلچی به تبریز روان کردند تا داود بتعجیل توجه نماید و سلطان مسعود بر داود سبقت نموده ناگاه بهمدان رسید فرقه از امرا طوعا و زمره از ایشان کرها شرف دستبوس حاصل کردند مسعود در روز دیگر بر تخت سلطنت نشسته بار عام داد و چون بعد از موت طغرل پسرش داود و اتابک داود قراسنقر سوی پیش المسترشد بالله فرستاده پیغام دادند که اگر امیر بعزم تسخیر عراق و خراسان توجه نموده نماید ما بندگان در خدمت کمر بسته در آن باب شرط جان سپاری بجای آریم مسترشد را هوس جهانگیری در سر پیدا شده بتجهیز سپاه اشتغال نموده در ساعتی غیر مسعود از بغداد بیرون آمد و چون از اسدآباد گذشته بمرحله پنج انگشت نزول فرمود و منهیان خبر آوردند که جای توقف نیست که مسعود رسید و مسترشد متوجه صفوف قیام نموده و فریقین بهم پیوسته آغاز محاربه کردند و مسترشد در معرکه گرفتار شده بعد از چند روز بزخم فدائیان اسمعیلیه کشته گشت چنانچه ذکر آن گذشت و چون این خبر بپسرش راشد رسید لشکر عظیم فراهم آورده بنیت انتقام روی بعراق نهاد و مسعود از راه دیگر متوجه بغداد شد و چون راشد بحوالی اصفهان نزدیک رسید مردم آنجا در مخالفت اتفاق نموده دروازه را برکشیدند و راشد از دست ساقی اجل در صفاهان همان شربت که پدرش تجرع کرده بود چشید و از این قضیه نیز در دفتر سوم شمه مذکور گشته و بعد از قتل راشد سلطان مسعود المقتفی بالله برادر او را بر سریر خلافت نشانده از دار السلام مراجعت نمود و چون در بغداد نزول فرمود شنید که طائفه از امرا با برسق که یکی از عظماء دولت بود هم سوگند شده سر مخالفت دارند و اکنون در فلان مرغزار خیمه و خرگاه زده بجانبی مشغولند سلطان در نیم شب سوار شده بتعجیل براند و بهنگام استوا که ایشان باستراحت و فراغبال سر بر بالین نهاده بودند بانجا رسید و در خیمه امیری فرود آمده امرا چون از آمدن پادشاه خبر یافتند بخدمت شتافتند و سلطان مسعود از کمال عاطفت و مرحمت رقم عفو و اغماض بر جرایم آن جماعت کشید و همه بجان امان یافته ممنون گشتند و سلطان سال دیگر به بغداد رفته کمال الدین محمد خازن را که بوفور شهامت و کیاست و کفایت و اطلاع بر دقایق امور دیوان و مملکت از ابناء زمان متفرد و ممتاز بود بوزارت نصب فرمود و بنابر اشفاقی که داشت رعایا را خشنود و خزانه را معمور گردانید و چون در آن منصب متمکن گشته دعوی انا و لاغیری کرده با امرا التفات نمیکرد و حرمت ایشان نگاه نمیداشت امرا از این معنی بتنگ آمده بسمع قراسنقر که بسمت تقدم موصوف بود رسانیدند که ما از اقوال و افعال این وزیر بجان رسیده ایم و دل از خان و مان برکنده و سلطان اعتماد کلی بروی دارد و بوفا مواد رعنا و درازدستی او را اگر مهم او امتدادی یابد کار بجائی رسد که تدارک نپذیرد و پیش از این شیوه حلم مرعی نتوان داشت اگر برد ما بانی زحد بگذرد دلاوریست بکمانی برد و قراسنقر این کلمات را بسمع رضا اصغا نموده منتهز فرصت شد و در خلال این احوال بمسامع علیه سلطان رسانیدند که والی فارس باد غرور و پندار بدماغ خود راه داده طریق تمرد و عصیان مسلوک میدارد و چون حفظ ممالک و شر دفع مفسدان از جمله لوازمست سلطان امر فرمود تا اتابک قراسنقر در رکاب برادرش سلجوقشاه متوجه شیراز گردد و گلزار آن دیار را از خار و خاشاک معاندان پیراسته تا مشار الیه بر سریر سلطنت فارس متمکن نگردد معاودت ننماید و بر موجب فرمان سلجوقشاه و قراسنقر از اردوی همایون بیرون آمدند و قراسنقر در یک منزلی سلطان قرار گرفت پیغام داد که تا پادشاه سر و دست بسته محمد خازن را بمن نفرستد محالست که قدمی پیشتر نهم و می ترسم که اگر مسئول من بنه

بنده وا انقید بدانع عصیان اقتحام کردم و درین باب مبالغه و الحاح قراسنقر بجائی رسید که سلطان مسعود از روی اضطرار سیاست وزیر اختیار نمود و قراسنقر بعد از نیل مطلوب بجانب فارس رفت و شیراز را تسخیر کرده بسلجوق شاه تسلیم نمود و از آنجا مراجعت کرده بتقبیل بساط بوس سلطان فایز شد و بعد از اندک زمانی در آذربیجان قرآن یافت و چون قراسنقر در گذشت اتابک ایلدگز و اتابک جاولی معتبر تر شدند سلطان مسعود مخلفه برادر خود طغرل را بایلدگز داد و ازو دو پسر متولد شدند قزل ارسلان و محمد و زمام حکومت آذربایجان و اران در کف کفایت اتابک ایلدگز داد و بعد رحلت سلجوقشاه از دنیا ولایت فارس را باتابک جاولی داد

ذکر قضیه عباس والی ری و بیان عصیان و تمرد وی

چون مزاج شریف سلطان سنجر نسبت بعباس حاکم ری تغیر یافت برادر زاده خویش مسعود پیغام داد که اورا بگیرد سلطان ازین جهت روی بری نهاد و چون بحدود آن ولایت رسید عباس باستقبال روان شده و پیشکشهای لایق برده خدمات پسندیده بجای آورد و سلطان از خاطر عباس امر مصلحت ندیده لاجرم او را بعواطف خسروانه اختصاص داده بازگشت و بنابر آنکه با خلیفه عهد ملاقات تازه کند متوجه بغداد گشت و عباس در غیبت آنحضرت بر عادت اللئیمان کفران نعمت شعار خود ساخته سلیمان شاه برادر سلطان را بغرنعیت ناکوس مخالفت فرو کوفت و با عبدالرحمن و بوزابه که داعیه آن داشتند که محمد و ملکشاه پسران محمد بن محمود بن ملکشاه را که برادرزادگان سلطان مسعود بودند پادشاه سازند متفق شد و بعد از عهد و سوگند بر اعلان کلمه عصیان مبادرت نموده سلطنت برآن دو پادشاهزاده قرار دادند و ایشان در ولایت اصفهان بر مسند فرمان دهی نشستند و چون سلطان مسعود ازین جرات و جسارت آگاهی یافت بتعجیل باحضار لشکرهای پراگنده حکم فرمود و سرعان تیز بر فرستاد که اتابک ایلدگز نیز ساخته و آماده باشد و بنفس شریف خویش از بغداد بیرون آمده چون بحلوان رسید برفی عظیم بارید و سرما بمرتبه اشتداد یافت که طیور را مجال پریدن و آدمی را قوت راه رفتن نماند و بحکم الامور مرهونة باوقاتها سلطان آن یورش را در توقف داشته بدار السلام معاودت نمود و در آن زمان که گرم روان دجله و فرات از حرکات باز ایستاده بودند سلطان در بغداد رحل اقامت انداخته و چون طلایع سپاه ربیع رایت بشارة یحیی الارض بعد موتها برافراخت و بپاک فروردین سیم برف در مسام زمین بگداخت ربیع سلطان از بغداد متوجه تبریز گشت و امیر جاولی و جمعی کثیر از اشراف و اعالی ملازم رکاب عالی بودند و درین ولا سلیمانشاه و عباس والی ری و عبدالرحمن و بوزابه با محمد و ملکشاه در ناحیه علم از مضافات همدان با خیل و حشم و طبل و علم انتظار آمدن سلطان می کشیدند تا مهم بر نهجی قرار یابد و لشکر سلطان از کثرت مخالفان اندیشناک شده در خوف و هراس شبها پاس میداشتند و از اتفاقات حسنه که دولت عبارت از آنست سلیمانشاه برادر سلطان در شبی که صباح آن وعده محاربه بود بی سببی ظاهر متوجه ری گشت عباس نیز بعد از رفتن او روی بآن صوب نهاد و بوزابه چون عقد آن جمعیت گسیخته دید با محمد و ملکشاه بطرف اصفهان روان شد و سلطان چون از تفرق اهل عدوان و طغیان آگاه شد از عقب برادر بجانب ری نهضت نمود و بدان حدود رسیده سلیمانشاه دانست که رایت نصرت آیت نزدیکست و اعتماد بر کرم شهریاری کرده باردوی همایون پیوست و ملازم بارگاه فلک اشتباه شد اما تحوست طالع سلیمانشاه امرا را بر آن داشت که سلطان را گفتند که برادر را مطلق العنان گذاشتن از مصلحت دور مینماید مبادا که بافساد مفسدان از جاده طاعت و انقیاد منحرف گردد و این ما ترا فتاد سلیمانشاه را در حجره که قرارگاه او بود موقوف و محبوس گردانید و هم در آن ایام بیکی از قلاعش فرستاده آن بیچاره مدتها در آن غرقاب حسرت و گرداب حیرت بماند و در آن اوان که سلطان خاصبک را که شمه از حال او مسطور خواهد گشت منظور نظر عنایت ساخته روز بروز آثار تلطف و تفقد سلطانی درباره مشارالیه سمت ازدیاد می پذیرفت تا محسود امرا و ارکان دولت گشته و ایشان با جاولی که دوم سلطان بود دستها بهم کرده در گرفتن خاص بیک رضای او بدست آوردند و سلطان ازین سگالش آگاهی یافته بجاولی پیغام داد که من ترا جهت دفع دشمن تربیت نموده امیرالامرا ساختم اکنون بسمع رسید که قصد دوست برکشیده من میکنی این صورت لذت و غیر و کمال درایت تو نیس بدیع و بعید مینماید جاولی تبر سید ده هزار دینار بخواجه یاقوت که ملازم قدیم درگاه بود فرستاد تا رضای سلطان بدست آورد و خواجه معاذیر دلپذیر گفته خاطر سلطان از جاولی خشنود گشت و خاص بیک در ایش جاولی روان کرد تا با او گوی بازد و شمه از چابکسواری خود بوی نماید و جاولی مدا این همه تربیت الهی نیست و جاولی چون اسب تاختن و گوی باختن خاص بیک مشاهده کرد انگشت تفکر بدندان تحیر گرفته

نزاد مثل تو از مادر زمانه سوار ... سبک عنان و گران رکاب و آهنین اندام
شگرف قامت و شیر افکن و قوی بازو ... رفیع همت و کوته ید و دراز حسام

و او را بفرزندی قبول کرده خلعت داد و تنسوقات بیکران نزد سلطان فرستاد و این خاص بیک پسری بود از ایل ترکمان غز که در ولایت آذربایجان توطن داشتند روزی غلامان پادشاه در حدود سراو اردبیل از مرکب عالی دور افتادند ناگاه جوانی را دیدند در اثنای کوه اندام با موی نورد سواره اند و پرسیدند این اسب بفروشی گفت بهر من تعلق میدارد و بیرخصت او چگونه بیع کنم الحاح بسیار نمودند خاص بیک ابا نمود غلامان در دیده دریکدیگر نگاه کردند که اسب بتغلب ستانند مجبری بدو دهند و او یک بغراست دریافت خواست که متوجه منزل گردد غلامان سر راه بر وی گرفته بالضروره بجانب دیگر تاخت و غلامان نیز از عقبش تاختن کردند و درین اثنا کوکبه سلطان پیدا شد او خود را بیک خود را بسلطان رسانید و نادانسته گفت که ای سالار طائفه از خیل تو این اسب را میخواهند که از من بخرند و بیرخصت پدر من این بیع نتوانم کرد الفقه القدم ابغرباد رس پادشاه و امرا چون در قد و بالا و تناسب اعضا و حرکات و سکنات خاص بیک نگاه کردند گفتند که ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم آنگاه یکی از خاصان گفت ستانند اسب را از وی بمن رسان و آن شخص هر چند جست و جوی کرد هیچکس را نیافت و صورت حال بعرض پادشاه رسانید سلطان فرمود که این پسر دروغ نمیگوید میشاید که غلامان خاص بر این جرات اقدام نموده باشند آنگاه فرمود که بساط تمام باید کرد که اسب کدام یک عرق ناکست تا حقیقت حال از وی معلوم کنیم و چون تفتیش نمودند طائفه از ممالیک را دیدند که اسبان ایشان غرق عرقند لاجرم آن جماعت را پیش سلطان بردند و سلطان از ایشان استفسار نموده غلامان بعرض رسانیدند که این پسر راست میگوید چه ما میخواستیم که اسب را بجهة خداوندگار بخریم و سلطان در آن محل الطعام خورده بود پسر را هم باحضار پدر خاصبیک فرمان داده با او گفت اسب را میفروشی گفت داعیه فروختن نداشتم اکنون که پادشاه عالم پناه خریدار گردید اسب با پسر و چندین متاع پیشکش کردیم و از آن وقت باز خاص بیک ملازم شده بمراتب عالی مخصوص گشت و سلطان فرموده تا هفت هزار دینار در مقابل اسب بپدر خاص بیک ملازم دادند

ذکر بعضی قضایا که بعد از تفرق فداروی نمود

چون سلطان مسعود از عقب سلیمانشاه بری رفت عباس بخت برگشت و بعد از وسایل که انگیخته سلطان بر سر رضا آمد و بشرف پای بوس مستسعد شده

برسمت دار السلام روان شدند و چون بتوریت رسید سلطان ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه را که در آنجا محبوس بود از قید بیرون آورده و در آن حدود دیرگاه توقف نموده موفق کردباز و از خاص سلطان طلب
زین الدین علی باگروه انبوه بسلطان پیوست و در بغداد آمدند سلطان و زین الدین علی و بعضی از مقربان در جانب غربی شهر فرود آمدند و پسران قیماز و اتابک ایاز و موفق کردباز و طرف شرقی را
منزل ساختند و بنابر آنکه اعیان بغداد و امرای خلیفه سلطان را عشوه داده خبر میفرستادند که بی تکلف جنگ شهر را تسلیم خواهیم نمود و نیز میان پسران قیماز و موفق کردباز نقاری پدید آمده بود در امر
محاربه و محاصره تاخیر واقع میشد و سلطان بساط عیش گسترده بنای و نوش روزگار میگذرانید و در خلال این احوال منهیان بسمع سلطان رسانیدند که ملکشاه برادرش و اتابک به محاصره همدان
مشغولند و این خبر افشا یافته و لشکریان فوج فوج روی بگریز آوردند و متوجه همدان شدند چون سلطان دانست که ضبط سپاه ممکن نیست با امرا فرمود که ما نیز فردا از آب عبور خواهیم کرد که دفع ملکشاه
و ایلدکز اهم امور است از تسخیر بغداد و بعضی بتصور آنکه فردا ازدحام خواهد بود هم در آن روز آهنگ عبور کرده اضطرابی عظیم در لشکر افتاد جسر بشکست و نشانه روز رستخیز پدید آمده هر کس بطرفی روی نهاد
و رجال بغداد که از خیر بغداد بیرون بودند دست بغارت و تاراج اردوی اعلی برآوردند و طائفه از خاص سلطان در سرای سعد الدوله رفت و زین الدین علی کوچک و جمعی وهم و خوف از لوح خاطر حک
کرده و تتمه انتقام از ایام پرسیده چندان مصابرت نمودند که خزانه سلطان را از سرپنجه غصب ربودند و اوباش بغداد نگاه داشته بسلامت از آب بگذرانیدند و هر چیزی را که از نقل آن متعذر بود
مثل خیمه و خرگاه بسوختند و سلطان از سرای سعد الدوله بیرون آمده متوجه همدان شد و چون به پنج منزلی دار الملک رسید مخالفان مانند حروف هجی متفرق شده ایلدکز به تبریز رفت و ملک
شاه راه خوزستان پیش گرفت و سلطان بعد ازین وقایع ترک جنگ و لشکرکشی کرده تابستان در ییلاق همدان بسر میبرد و زمستان بقشلاق ساوه میرفت و چون مدت هفت سال از
سلطنت او بگذشت بیمار شد و هر چند طبیبان سعی نمودند صحت روی ننمود و مدتی بر بستر ناتوانی افتاده عاقبت داعی حق را لبیک اجابت گفت زمان حیات او سی و دو سال بود ذکر
سلطنت سلیمانشاه بن ملکشاه سلیمان شاه پادشاهی خوشخوی خوبروی بذله گوی طرب جوی بود اما ثبات و وقاری چندان نداشت و چون سلطان محمد از عالم رحلت نمود
امرای عظام مثل موفق کردباز و ناصر الدین آقسنقر و عز الدین قیماز و اتابک ایاز باهم قرار دادند و اینانج را از ری طلب داشتند تا باستصواب او یکی از آل سلجوق را که استحقاق سروری داشته باشد
بر سریر مملکت بنشانند و این عزیمت را از قوت بفعل آورده اینانج را بهمدان خواندند و بعد از تقدیم مشورت قرعه اختیار بر سلیمانشاه افتاد و مسرعی بموصل فرستاده او را طلب داشتند و او
در ربیع الاول سنه خمس و خمسین و خمسمائه بدار الملک همدان رسیده بر مسند سلطنت بنشست و سلیمانشاه بنابر استمالت ایلدکز ملک ارسلان را که پیش او بسر میبرد ولیعهد گردانیده و در خطبه
نام ملک ارسلان را در ذیل نام خویش ساخته و اینانج بجانب ری معاودت نمود و سلیمان شاه اکثر اوقات به لهو و لعب روزگار میگذرانید و در صباح و رواح جرعه راح از کف ساقی
و عز الدین قیماز و ناصر الدین آقسنقر در معاشرت یار و خلوت محرم اسرار او بودند و بنابر حسدی که از موفق کردباز در خاطر داشتند سلطان را بر اهلاک و اعدام او ترغیب و تحریص مینمودند
عزم سلطان را بخانه او بمهمان بردند کردباز ازین قصد آگاه شده خود را محافظت نمود و فرصت فوت شد و اعتمادش بر سلطان نماند و با او دل دگرگون کرده با اتابک ایلدکز پیغام داد
که ملک ارسلان را بر تخت سلطنت باید نشاند که مصلحت درین است و در آن باب مبالغه و الحاح بسیار نمود و سلیمانشاه خود از مداومت عیش و طرب بتدبیر ملک و قمع اعدا و تقویت
اولیا نمی پرداخت و کار بجایی رسید که امرا و ارکان دولت و خاص و نواب حضرت بکلی از وی ملول شدند و دل از متابعت او برداشتند و او نیز بحکم القلوب تتشاهد در باره
ایشان بدگمان گشت و با این همه بسنان زبان خاطر همگنان را بخراشید و ندانست که پیکان ز درون برون شود لیکن ع بیرون نشود حدیث ناخوب از دل و عاقبت امرا
بر خلع سلیمانشاه و بیعت ملک ارسلان با کردباز اتفاق نمودند و سلیمانشاه از گفته و کرده پشیمان بامرا پیغام داد که اگر شما را از من در خاطر ملالت و تغیری پیدا شده رخصت دهید
تا مالی که از موصل آورده ام برگیرم و بروم هر کجا که روم پادشاه وقت خودم بعقل و علم کریم بصبر و حلم شجاع اکثر امرا گفتند که این طمع دور نیست چه یکبار در کسر حرمت سلطنت
نتوان کوشید و جمعی که از وخائف او متوهم بودند جواب دادند که این امر کلی بی مشورت اینانج که از زمره امرای کفایت و کاردانی و کیاست و دوراندیشی منفرد و ممتاز است نتوان کرد تا
باتفاق قاصدی پیش اینانج فرستاده درین باب از او استنطاق نمودند اینانج در جواب ایشان گفت که اگر شما را از سلیمانشاه کراهتی در خاطر و او را از شما خصومتی در دست باید که باطلاق او
رضا ندهید چه میشاید که بخراسان رود و از آنجا لشکری فراهم آورده روی بعراق نهد و طوفان بلا بالا گرفته ضرر آن بهمگنان رسد مصلحت آنست که او را موقوف دارید تا آمدن ملک ارسلان
و امرا بر صواب دید اینانج جمعی را تعیین کردند که محافظت کوشک سلیمانشاه نمایند تا بطرفی نرود و چون ملک ارسلان و اتابک ایلدکز بهمدان رسیدند سلیمان شاه را در قصری محبوس
ساخته موکلان بروی بگماشتند و چون بعد از یکماه عازم اصفهان شدند او را بقلعه همدان حبس کردند و او در دوازدهم ربیع الاول سنه ست و خمسین و خمسمائه در آن قلعه فرمان یافت
مدت زندگانی او چهل و چهار سال بود و بروایتی بیش از هشت ماه سلطنت نکرد و کمترین نیز گفته اند **ذکر سلطنت ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان**
ملک ارسلان پادشاهی بود حلیم و صبور آثار سخاوت و کرم بر صفحات احوال او لائح و انوار حیا بر وجنات روزگار او ظاهر دیر خشم گرفتی و زود عفو فرمودی منشیان درگاه عالی او بندگان
عاصی را منشور عفونا عما سلف دادندی محرران بنام مجرمان سیاهی مثال اغماض عفونا عنکم انشا کردندی از غایت علو همت پرتو التفات بر دخل و خرج ممالک محروسه نیفکندی و بکثرت
و قلت آن خاطر نگران نبودی در حسن لباس و نفاست اثواب مبالغه و الحاح نمودی و در تکلف ماکولات و مشروبات اهتمام تمام فرمودی هرگز در مجلس بزم او فحشی بر زبان کسی نرفتی
و سخنان ناشایست از هیچ احدی صادر نگشتی و چون مادرش در حباله نکاح اتابک ایلدکز درآمد در مرافقت او از آذربایجان بدار الملک همدان خرامیده جهان بفر دولت سلطان و هیبت
تیغ و اصابت رای اتابک اعظم زینت و رونقی دیگر پذیرفت و امور مملکت انتظام گرفت و در بدایت سلطنت ملک ارسلان و اتابک ایلدکز از همدان باصفهان رفتند
و عز الدین قیماز که والی آن ولایت بود از پادشاه روی گردان شده با امیر حسام الدین اینانج که در آن ولایت طریق عصیان می سپرد در مخالفت موافقت نمود و آن هر دو امیر

بود و امیر ملک محمد سلجوقی را از فارس طلب داشته تا در ظل رایت و عون و عنایت او بر مخالفان ظفر یابند و چون این خبر بسمع سلطان رسید اتابک ایلدگز را در اصفهان گذاشته با شرف الدین موافق کرد
و دو لشکر با همدان آمد و ملک محمد با امراء طاغی پیوسته متوجه همدان شدند و سلطان ارسلان نیز آماده حرب و قتال شده روی بایشان نهاد و تقارب فئتین و تلاقی فریقین دست داده جنگی عظیم اتفاق افتاد
و بعد از کشش و کوشش بسیار بحکم من ینصره فلا غالب له ملک ارسلان بر معاندان ظفر یافته ملک محمد بخوزستان رفت و عز الدین و اینانج بجانب ری گریختند و اینانج از آنجا بمازندران شتافت و در آن
اوان ملک ابخاز که از پادشاهان مشرک کافر و ذو شوکت بود دغدغه ایلدگز را فرصتی عظیم دانسته بقصد خون و مال مسلمانان در حرکت آمد و ملک ارسلان که بتوفیقات ربانی و تاییدات سبحانی مخصوص
بجهانداری و لوازم شهریاری از خسروان آفاق منفرد و ممتاز بود لشکرهای پراکنده را جمع آورده جهة محافظت بیضه اسلام روی بدیار کفر نهاد و چون ارباب اتفاق و عبده اوثان بهم رسیدند چندان
جنگ واقع شد که شمشیر آهن دل از بسیاری آن خون گریست و زبان سنان مانند سر زبان سرخ گشت و عاقبت ملک ابخاز باراده پادشاه بی انباز بجست با رخ زرد از نهیب تیغ کبود
چنانکه باد بهاری ز بیم باد خزان و غنیمت بسیار نصیب مجاهدان دین آمده سالما غانما بازگشتند **ذکر مراجعت سلطان ارسلان و تخریب قلاع اسمعیلیان** در آن وقت
که ملک ارسلان جهة استیصال و دفع اعداء دین کمر اجتهاد بر میان بست سکان الموت فرصت غنیمت شمرده در چهار فرسخی قزوین از استحکام انقلاع که حقیقت رخنه بود در دین مبین استغاثه
بدرگاه پادشاه عالم پناه بردند و ملک ارسلان از جهاد اصغر روی بهمت عالی نهمت بجهاد اکبر نهاد و در مدتی اندک سه قلعه را مسخر ساخته بتخریب سور و باره و با فرمان داد و در آن نواحی قلعه
بود هم از اسمعیلیه که بر صخره و سما بنا نهاده بودند و مسعود سلجوقی در ایام دولت خویش با تمامت خیل و حشم سه ماه متوالی خیمه در حوالی آن قلعه عالی زده به محاصره مشغول گشتند و در دفع آن فسقه فجره
جهد بسیار نمودند و چون نزدیک بان شد که جمال مطلوب از نقاب حجاب روی نماید شیوه مخالفت که از افعال ذمیمه و اوصاف ناپسندیده است میان ارکان دولت ظاهر شده از در قلعه
برخاستند و آنهمه رنجها ضایع شد و مضمون نحن بما کنا و العنا در زیاده وصف حال ایشان آمد غرض از تبیین این مقدمه آنکه ملک ارسلان بعد از فتح قلاع مذکوره بکلی همت بر تسخیر این قلعه مقصور
گردانید و بعد از چند روز پیکر ظفر در آئینه مراد جلوه گر آمده طایفه از معتمدان را بمحافظت آن مقرر فرمود و آن قلعه را بقلعه ارسلان گشای موسوم گردانید و پادشاه اسلام بعد ازین فتوحات
مظفر و کامران باصفهان رفت اعدا مقهور و اولیا مسرور و امرا بر منهج محکوم و مامور الا اینانج که داغ عصیان بر جبین نهاده پناه بملوک مازندران برده بود عاقبت الامر او نیز از کرده خویش نادم
و پشیمان گشته در صلح مسکوفت مصدق این مقام آنکه حاکم مازندران بالتماس رسولی چرب زبان بخدمت سلطان فرستاد و شفاعت کرد تا غباری که از جرات و جسارت مشار الیه بر ضمیر انور نشسته
بزلال عفو و اغماض محو گرداند و اقطاع و بلاد بر رسم معتاد بروی مسلم و مقرر دارد و سلطان اجابت فرموده بمواعید دلپذیر ایلچی را مقضی المرام بازگردانید و بعد از مراجعت رسول چون اینانج
شنید که شرف الدین موفق گردباز و مسند امارت خالی گذاشته است بطمع خام زیادتی اقطاع و تضاعف مرسوم از پادشاه اسلام التماس نمود ملک ارسلان در جواب فرمود که اگر اینانج
بخدمت آید بنانی که ما دهیم قناعت باید کرد و این نوبت رسول بنابر قلت التفات شهریار عالم عادل ناخوشدل بازگشت و اینانج چون از سلطان آن خبر شنید بخدمت سلطان تکش خوارزمشاه رفت و خوارزمشاه
بنابر التماس اینانج لشکری مصحوب او گردانید او با آن سپاه روی بعراق نهاد و چون بحدود ری رسید هوس استخلاص قلعه طبرک در ضمیر آن بدرگ استحکام یافت و چند روز بمحاصره آن قلعه
مشغول شده کاری از پیش نرفت و بنابر آنکه لشکر خوارزم مستعجل بودند از حصار بی نیل مطلوب برخاسته بعزیمت حرب ملک ارسلان متوجه جانب زنجان شد و در این اثنا شنید که اتابک
شمس الدین ایلدگز بسلطان پیوسته بعزم محاربت او کمر بسته اند و چون دانسته که مرد معرکه ایشان نیست از ابهر بازگشته خوارزمیان را فرمود تا دست باموال و اهل و عیال رعایا و قزوین دراز کرده
در خرابی تقصیر ننمودند و اینانج بجرجان رفته سلطان آن زمستان در حوالی ری قشلاق فرمود و در آن اوان عمر بن علی یازکو توال قلعه طبرک بجهة متانت حصار و کثرت ذخیره بکار بنیاد بدی
راه داده در احکام و امثله اتابک شمس الدین ایلدگز تغافل و تهاون ورزیده و چون سلطان دانست که اگر در گوشمال عمر اهمال و امهال رود در مهم مملکت اختلال پدید آید لاجرم او را بالعشوه
و فریب بپایه سریر سلطنت مسیر طلبداشت و چون خدمتش باردوی اعلی که در ساوه بود رسید در همان روز مقید و محبوس گشت و چون ولایت ری از سرداری صاحب وقوف خالی ماند
و خبر قید عمر بن علی بسمع اینانج رسید لشکری از ولایت طبرستان درهم کشیده روی بری آورد و ملک ارسلان جمعی از امرا و اعیان را بدفع او نامزد فرمود و ایشان بموجب فرموده عمل نموده
روان شدند و میان آن جماعت و اینانج در حدود ری اتفاق ملاقات افتاده جنگ واقع شد نخست اینانج شکست یافته عاقبت لشکر سلطان منهزم گشتند و اینانج بر بعضی از ولایات
عراق استیلا یافته خرابی بسیار کرد و چون صورت واقعه مسموع اتابک ایلدگز گشت با لشکر جرار از آذربایجان بیرون آمده جهة دفع شر اینانج بسمت ری روان شد و در آن زمان ملک
ارسلان حوالی جرقان را مخیم اقبال و دولت ساخته بود و چون خبر وصول اتابک نزدیک رسید و اینانج دانست که تاب مقاومت آن سپاه بیکران ندارد لاجرم شفعا در میان کرده
امان خواست و قرار بر آن افتاد که با اتابک پیوسته بعد از آن باتفاق نزد سلطان روند و بحسب اتفاق در شبی که صباح آن موعد ملاقات اینانج بود ناگاه اینانج را بقتل آوردند و کشنده
او معلوم نشد اما خاص او که در آن امر محل تهمت بودند روی به اطراف نهادند و سلطان بری آمده سلطنت او مره بعد اخری رونق پذیرفت ایام بکام اختران فرمان بر و افلاک
نهاده بر خط طاعت سر و در شهور سنه تسع و خمسین و خمسمایه این خبر شایع شد که ملک ابخاز بار دیگر قصد دیار اسلام دارد و سلطان اتابک و امراء در نخجوان مجتمع گشتند تا از آنجا متوجه
ابخاز شوند و در آن موضع مزاج شریف خسرو غازی از جاده اعتدال منحرف گشته او را بنخجوان بردند امرا و ارکان دولت در مرافقت اتابک ایلدگز بصوب مقصد شتافتند و ملک ابخاز
چون طاقت مقاومت لشکر اسلام نداشت پناه بکوه برد و سپاه سلطان آتش در ابخاز زده مراجعت نموده باردوی سلطان ملحق گشتند و سلطان انام اتابک و امرا و لشکریان
را نوازش و انعام فرمود و راویان اخبار اخبار نموده اند که سلطان را مادری بود در تحت نکاح ایلدگز که قابله ایام مماثل او در مهد عفت و امانت و دیانت و دین داری و رعیت
پروری و صیانت عرض و متانت رای مولودی نه پرورده بود آفتاب اندر هوای کویش آمد شد نداشت تا بتابنیش مسمی واضع الاسماء نکرد سرفرا گوش کنیزانش

بنیارست آورید لولوی کافور وش با تمام خود لالا نگرد وآن بانوی جهان چندان لطف و احسان در بارهٔ علمای عصر و افاضل دهر بتقدیم میرسانید که زبان خامه از تقریر آن بعجز و قصور معترفست و از
الحق در آن اوان که سلطان بمهم پسا... بجوار رحمت یزدان پیوست و از استماع این واقعهٔ هایله خاطر فرمان دهٔ ایران خسته و پشت استظهارش شکسته شد و بعد از یکماه خبر وفات ایلدکز بسمع برادرش رسید
او را بهمدان آورده در مدرسهٔ که از مستحدثات مشارالیه بود دفن کردند و پسرش نصرة الدین محمد بجای او نشست و رنج و اندوه ملک ارسلان از واقعهٔ هایلهٔ اتابک متضاعف گشته روی بمرض و
روی بتزاید نهاد تا نیمهٔ جمادی الآخر سنه احدی و سبعین و خمسمایه بجوار ملک غفور پیوست مدت پانزده سال و کسری سلطنت کرد و چهل و سه سال عمر داشت

ذکر سلطنت طغرل ابن ارسلان بن طغرل بن سلطان ملکشاه

بعد از پدر پادشاهی تعلق بوی یافت و از دار الخلافه سلطان رکن الدین طغرل قسیم امیر المومنین لقب یافت زبدهٔ دودمان آل سلجوق بود
بصورت خوب و شمایل مرغوب و افعال رضیه و طبعی وقاد و ذهنی نقاد داشت از جمله اشعار اوست دی روز چنان وصال جان افروزی و امروز چنین فراق عالم سوزی افسوس که بر دفتر
عمرم ایام آن را روزی نویسد این را روزی باتفاق مورخان سلطان طغرل شهریاری بود در آشیان دولت متولد شده و در ریاض اقبال نشو و نما یافته پیش ازین عیبی نداشت که زمام
دولت افتاده بود و در بدایت سلطنت او ملک انجاز قصد آذربیجان کرد و محمد بن طغرل آهنگ عراق و اکثر امرای سلجوق با او اتفاق داشتند برادران مادری پدر سلطان طغرل جهان پهلوان
اتابک محمد و قزل ارسلان ابنا اتابک ایلدکز در یکماه دو تاختن کرده هر دو دشمن را مقهور گردانیدند و تا اتابک محمد در حیات بود مملکت سلطان طغرل در طراوت و نضارت زیاد
نشان داد در زمان دولت او سبعه سیاره در اول میزان که از بروج هواییست در یک دقیقه قران کردند منجمان گفتند که درین سال بادی پیدا شود که عمارت را خراب کند بلکه
جبال راسخة البنیان را از زمین برگیرد و انوری درین باب از سایر ارباب نجوم مبالغه بیشتر داشت مردم از بیم جان در زیر زمین سردابها ساختند و سردابها پرداختند و حسب اتفاق در آن ایام
که اوقات حکم ایشان بود چندان باد نوزید که خلق رفع محصول نمایند یکی از شعرا فرماید گفت انوری که از سبب بادهای سخت ویران شود عمارت کهسار سر بسری در روز حکم او
نوزید ست هیچ باد یا مرسل الریاح تو دانی و انوری هر چند درین واقعه کذب ارباب نجوم بر خلایق روشن گشت اما باتفاق جمهور ارباب تواریخ در همین سال چنگیز خان در بلاد توران بسمت
سروری قوم و قبیلهٔ خویش موسوم شد و چون بمرتبه سلطنت رسیده روی بولایت سلطان محمد خوارزمشاه نهاد چندان باد بی نیازی در حرکت آمد که در مملکت سلطان مذکور بتخصیص
در خراسان ساکن دیاری و نافخ ناری نماند چنانچه شرح و تبیین آن در دفتر خامس از مساعدت وقت مامولست و بالجمله سلطان طغرل بی محاربه و جنگ چنگ در دامن دولت زد و بی تعب
طلب عروس ملک در آغوش کرده در رعایت رعیت و دفع رسوم اهل عدوان و احسان در بارهٔ عالمیان مشارالیه گشت و زمام حل و عقد امور ملک و ملت در قبضهٔ اقتدار اتابک محمد بن
اتابک ایلدکز نهاد و او در ضبط و ربط ممالک محروسه بمرتبه سعی نمود که مزیدی بر آن متصور نبود و چون او فوت شد قزل ارسلان برادرش متکفل مهام جمهور گشت گویند که سلطان طغرل در شان شیخ الاسلام
ظهیر الدین بلخی اعتقادی عظیم داشت چنانچه در بعضی از لیالی بزاویهٔ آن قدوهٔ اکابر و اعالی رفتی و در مصالح ملک و ملت با وی مشورت فرمودی و امرا دولت ازین صورت رنجیده با سلطان نفاق
آغاز نهادند و با هم عهد بستند که در کسر بنیان قصر رفعت و بخت آن پادشاه کوشند و سلطان ازین جهت نسبت با امرا بی عنایت گشت و ایشان چاره جز آن ندیدند که قتلغ اینانج بن اتابک محمد بن
ایلدکز را که رکن رکین سلطنت و والی ولایت ری بود با خود متفق سازند لاجرم درین باب نامها نوشتند مضمون جمله آنکه پادشاه اکثر اوقات در خانهٔ ظهیر بلخی میباشد و او را مشیر و ظهیر خویش ساخته
با امرا التفات نمیفرماید و ظهیر نیز در غمز و سعایت ارکان دولت نکته فرو نمیگذارد اکنون ملتمس آنکه جناب امارت مآبی رخصت فرماید تا پادشاه را گرفته محبوس گردانیم و دیگری را که اهلیت این کار
داشته باشد بر تخت نشانیم و سید فخر الدین علاء الدوله با مادرین امر اتفاق داشت و مکتوبات در میان عصای مجوف تعبیه کرده بدست قاصدی بری فرستادند و از غایت خبث باطن
و اوباش را بشهادت کمین کاهها بنشاندند تا بوقت فرصت و زمان مجال سلطان را هلاک سازند و چون تدبیر موافق تقدیر نبوده سلطان از مکیدهٔ امرا آگاه گشته باحتیاط تردد میفرمود و قاصد
بر سمت ری روان شده پسر سراج الدین قتلغ شرابی در راه او را پیش آمده و بنیاد استکشاف احوال کرد و از انجا که شیمهٔ بی دولتان باشد قاصد در جواب اهمال میورزید و پسر سراج الدین
از قلت التفات او در غضب شده خواست که بگرز گران تادیب فرماید قاصد جهت محافظت نفس عصای خود در مقابلهٔ صدمهٔ گرز داشت و گرز بر عصا خورده بشکست و مکتوبات از میان
بیرون افتاد و پسر سراج الدین نامها را خوانده و در سیر تعجیل نموده صورت واقعه را معروض سلطان گردانید در روز دیگر چون امرا بملازمت آمدند سلطان بیرون نیامد تا سید علاء الدوله را که ارکان
جسارت متهم و با آن جماعت همدم بود در خلوت طلب داشت و کیفیت حال را با او تقریر کرد و آن جناب بنابر اهتمام خاندان نبوت خلعت عفو پوشانید سایر عصاة را در قلعهٔ همدان باز داشت
و بعد از چند روز ارباب جرایم التجا بجانب ارشاد مآب شیخ ظهیر الدین بلخی کرده او را شفیع ساختند تا سلطان را بر سر رضا آورد و قبول فرمودند که اگر سلطان از آن جماعت خشنود گردد
ایشان آنچه دارند بغرامت دهند و دیگر پیرامون امثال این حرکات نگردند و شیخ الاسلام از روی موعظه و نصیحت با سلطان گفت که اگر خلایق بر عصیان و طغیان اقدام نمایند پادشاهان
در زمرهٔ والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس کجا انتظام یابند و شیخ ازین نمط چندان سخن با سلطان گفت که سلطان در مقام عنایت و عاطفت آمد خواست که هم در آن چند روز محبوسان را
اطلاق فرماید لیکن چون ارادهٔ حق بآن متعلق نشده بود سلطان درین اثنا بجهت ملاحظهٔ عمارت قلعه بانجا تشریف فرمود و قتلغ طشت دار که در سلک ارباب آثام انخراط داشت زبان بسخن
گشاده در روی سلطان گفت که مدتها در اندیشهٔ آن بودم که دمار از نهاد تو برآورم و ترا بپدرت ملحق گردانم چون دولت تو بنهایت رسیده بود و بخت من در خواب بود فرصت دست نداد سلطان
فرمود که با پدرم که ترا از ذل بندگی بمرتبهٔ خداوندی رسانید چه کینه داشتی قتلغ گفت باشارهٔ اتابک محمد و سید علاء الدوله ده هزار دینار بمن دادند تا پدرت را در حمام شربت مسموم دادم و حمام
وحش را از قفس کالبد بصحرای ممات فرستادم سلطان ازین حکایت غضبناک گشته بقتل محبوسان فرمان داد و مضمون کلمهٔ ان البلاء موکل بالمنطق بوضوح پیوست و سید علاء الدین
هر چند در جرم اول معاف آمده بود اما درین نوبت از سیف دوران رهائی نیافت تفصیل این اجمال آنکه در آن چند روز سلطان طغرل عزیمت یورش تصمیم داده از سید علاء الدوله التماس نمود

التماس نمود که دران سفر موافقت نماید و سید تمارضی پیش آورده در رفتن تعلل نمود و چون سلطان در مرافقت الحاح کرد سید جز طاوعت چاره ندید و چون از همدان بیرون آمده دو منزل قطع کردند تسییر در بشتر سلطان علاء الدوله بتقاطعی رسیده شیطان رجیم سلطان رحیم را از جادهٔ صواب منحرف گردانیده تا بقتل آن سید کریم حکم فرمود و او را بزه کمان از میان برداشتند و کالبدش را بموجب فرمان بهمدان فرستادند و این حرکت بر سلطان مبارک نیامد و بدین سبب در اندک فرصتی کار و بار سلطنت و رونق بازار مملکت بهم برآمد

ذکر مخالفت قزل ارسلان و بعضی وقایع که دران اوان روی نمود

چون در قضایاء آل سلجوق که بهترین طبقات سلاطین اند نوع تطویلی رفت قلم مشکین رقم خواست که اقوال مختلفه را که در شرح وقایع سلطان طغرل بن ملک ارسلان که آخرین سلجوقیان و فاضلترین ایشانست وارد شده در سلک تحریر کشد و منه الاعانة والتوفیق در تاریخ آل سلجوق که یکی از افاضل علاء الدوله باسم آن طبقه قلمی کرده مسطور است که بعد از فوت جهان پهلوان اتابک محمد بن اتابک ایلدگز ضبط و ربط و رتق و فتق امور ملک بر برادرش قزل ارسلان قرار یافته بواسطه بدگوئی مفسدان میان او و سلطان طغرل وحشتی پدید آمد و خدمتش از تبریز متوجه همدان شد و سلطان تختگاه را خالی گذاشته روی بنفرت نهاد و قزل ارسلان او را تعاقب نموده اموال و خزاین او را بتاراج داد و سلطان بعد از آنکه چندگاه در اطراف بلعل و عسی بر روزگار گذرانید و شنید که اتابک قزل ارسلان متوجه آذربایجان گشته بهمدان آمد و درین اثنا امراء عراق باشارهٔ اتابک بهمدان رسیده بسلطان پیغام دادند که بنابر حقوق سالفه که شهریار عالمیان در بارهٔ ما ثابت دارد ترک ملازمت قزل ارسلان داده متوجه خدمت شده ایم اگر سلطان قسم عفو بر جرایم ما کشد عذر تقصیر گذشته آراسته آید و طغرل بکلمات واهی ایشان فریفته شده خبر فرستاد که فردا در میدان سواری ملاقات کرده پیمانرا بایمان مغلظه موکد گردانیم و چون روز دیگر سلطان بمیدان رفت و امراء بدعهد گرد چتر پادشاه درآمده فخر الدین قتلق شمشیر بران بر سلطان زد و باتفاق سلطانرا گرفته موقوف گردانیدند و چون این خبر مسموع قزل ارسلان گشت از تبریز بهمدان آمده سنجر بن سلیمان شاه را طلبداشته بر تخت نشاندند و در خلال این احوال ملاطفه از دار الخلافه با اتابک فرستادند که ترا خود بر سریر سلطنت باید نشست و بمضمون کلمه الملک بعد ابی لیلی لمن غلبا عمل باید نمود و اتابک قزل ارسلان اشارهٔ خلیفه را بشارتی عظیم و فوزی جسیم دانسته دم از استقلال و استبداد زد و روی منابر و وجوه دنانیر را باسم و لقب خویش موشح گردانید امراء عراق که در قصد و ایذاء ولی نعمت اتفاق کرده بودند و خویشتن را در مرتبه با اتابک مساوی بل راجح میدانستند با یکدیگر مشوره کرده گفتند که چون ما با ولی نعمت خود چنین غدری کردیم دیگر برابر ما چه اعتماد ماند و میشاید که اتابک ملاحظه این معنی کرده در هلاک ما سعی نماید اکنون مصلحت آنست که او را از میان برگرفته مملکت عراق را در میان هم قسمت کنیم و خاطر بر این قرار داده شبی در بارگاه قزل ارسلان رفتند و بمقتضای من عمل سوءًا یجز به اتابک بجزاء عمل خویش گرفتار آمد و دیگر امراء طاغی ملک عراق را قسمت نمودند و بفراغت تمام متصدی منصب حکومت گشتند و درین اثنا رسل ملوک اطراف برسم تهنیت میرسیدند و همه را تصور آن بود که مملکت قزل ارسلان برقرار است و بناء سلطنت او استوار و ندانستند که هر قاعده که خلاف اصل باشد دیر نپاید و هر بنا که بنیاد آن بر باد هوس نهاده باشند زود از پا درآید ان للباطل صولة ثم یضمحل فی الجمله اهل عصیان گمان بردند که توسن فلک بدوام الی قیام الساعة والساعة القیام عنان کام و مرام در قبضهٔ اختیار و اقتدار ایشان خواهد گذاشت خود در اندک زمانی سنگ تفرقه در شیشه خانه جمعیت ایشان افتاد و مضمون کلمه عرفت الله بفسخ العزایم سمت وضوح یافت مفصل این مجمل آنکه سپهسالار حسام الدین و جمعی دیگر که حق گذاری و ایادی ولی نعمت معترف میدانستند و شکر منعم عقلا و شرعا متحتم میشناختند سلطانرا از حبس بیرون آوردند و از دلیران روزگار طایفه با آنجناب پیوسته باتفاق روی بعراق نهادند و امراء طاغی نیز لشکری ترتیب داده متوجه سلطان گشته و تلاقی فریقین در حدود قزوین اتفاق افتاد و بعد از کشش و کوشش ارباب طغیان و عصیان از ستیز و آویز عاجز آمده راه انهزام پیش گرفتند عروس مملکت که یار قدیم سلطان بود دیگر برافکنده جمال مطلوب و چهره مقصود بر منصه آرزو جلوه گر آمد قهرمان قضا این ندا در داد که الحمد لله علی فضله اذ رجع الحق الی اهله

صدای گنبد فیروزه میدهد آواز که آمد آب موالی بجوی دولت باز

بعضی از مورخان گفته اند که چون جهان پهلوان اتابک محمد ایلدگز وفات یافت اختلال بقواعد مملکت راه یافته امرا پای از حد خویش بیرون نهادند و سلطان طغرل خواست که مهمات ملک بدستور سابق باشد و امرا ازین معنی تنگ آمده بر سبیل خفیه و علن کسان فرستاده اتابک قزل ارسلان را طلبداشتند و اتابک بنابر استدعای ایشان بهمدان آمد و با سلطان ملاقات کرده از غایت تکبر دست بوس نکرد و جماعت بدگویان که از حلیه فضل و هنر عاری بودند سلطانرا از اتابک و اتابک را از سلطان متوحش و متوهم ساختند و اتابک بر مملکت مستولی شده بی رخصت پادشاه در امور مدخل کردن گرفت و جمعی از خواص سلطان را محبوس گردانیده طایفهٔ از ایشانرا بمال تعزیت و در محافظت سلطان احتیاط تمام مینمود تا بطرفی بیرون نرود و درین اثنا مخلفه برادر خود را در سلک ازدواج آورده بطوی مشغول شد سلطان فرصت غنیمت شمرده با جمعی از خواص و مقربان بجانب سمنان شتافت و قزل ارسلان از عقب شتافته در حدود دامغان بهم رسیدند و چند روز میان ایشان محاربات واقع شده اتابک با وجود کثرت منهزم گشت و از معرکه روی بری نهاده از آنجا بشهر تبریز رفت و سلطان بهمدان آمده و در خلال این احوال لشکریان از دار الخلافه بمدد قزل ارسلان نامزد شده در آذربایجان باو پیوستند و اتابک بوجود ایشان مستظهر گشته آهنگ جنگ نمود و سلطان نیز بعزم رزم حرکت فرموده در کنار سفید رود فریقین بهم رسیدند و لشکر بغداد مقهور گشته سلطان عنان دولت بجانب آذربایجان منعطف گردانید و قزل ارسلان متوجه همدان شده در آنجا خطبه بنام سنجر بن سلیمان شاه خواند و بار بقصد سلطان روی بآذربایجان آورده سلطان از راه دیگر بعراق آمده و کشیده خود را که از بندگان قدیم بود و ندیم بجرمیه از جرایم بکشت و قتلق اینانج ازین سبب از دوی سلطان برگشته و قاعده مخالفت بنیاد نهاده بر ولایت اصفهان مستولی گشت و سلطان بحرب او رفت و او از اصفهان براه ساوه متوجه زنجان شده سلطان بر اثر او رفته بهم رسیدند و بعد از مقابله سلطان بسبب بیکوچی روی از معرکه برتافته بهمدان شتافت ناگاه قزل ارسلان بهمدان رسیده سلطانرا با پسرش ملکشاه بگرفت و ایشانرا باذربایجان فرستاده در قلعه از قلاع آن حدود که بقلعه کهران موسوم بود محبوس گردانید و مهم سلطنت بر قزل ارسلان قرار گرفت در روزی مسعود جهة جلوس او بر سریر فرماندهی احتیاط کردند و بحسب اتفاق در صبح آن روز او را کشته یافتند گویند که پنجاه زخم کارد بر تن او پدید بود و چون این خبر در آذربایجان منتشر شد گو

کوتوال قلعهٔ کهران بترغیب بعضی از امرا سلطان طغرل و پسرش را از حبس بیرون آوردند و هر روز جمعی از مردان کار و دلیران روزگار باو می پیوستند و چون آوازهٔ جمعیت سلطان بعراق رسید
قتلق اینانج با ده دوازده هزار سوار جرار بجانب آذربایجان توجه نمود و سلطان نیز در حرکت آمده بر در قزوین هر دو فریق مصاف دادند و عاقبت نسیم ظفر برایت نصرت پیکر سلطان وزیده قتلق
اینانج منهزم بری رفت و سلطان بهمدان آمد و درین اثنا سلطان تکش که بواسطهٔ استماع تراجع و اختلال احوال سلجوقیان بحدود ری آمده بود با سلطان طغرل در ملک عراق تنازع آغاز نهاده
بعد از آمد شد رسل قرار بران افتاد که ری را بتکش بگذارند و چون مبانی مصالحت تاکید یافت تکش بازگشت و سلطان طغرل جهة تسکین فتنه مادر قتلق اینانج را در حبالهٔ نکاح آورده مادر و پسر
اتفاق کردند که سلطان را زهر دهند و سلطان برین مکیده مطلع شده همان شربت بخورد زن داد و آن بدسگال فی الحال جان بمالک سپرد و سلطان قتلق اینانج را گرفته محبوس گردانید و
بعد از مدتی بشفاعت ارکان دولت او را از حبس رهائی دادند و قتلق اینانج باذربایجان رفته با برادر خود نصرة الدین ابی بکر در مهم حکومت منازعت کرد و در عرض یکسال میان ایشان چهار
نوبت محاربه واقع شد و چون ابی بکر غالب آمد قتلق اینانج التجا بدرگاه تکش خوارزمشاه برد و تکش او را بمال و لشکر مدد داده قتلق اینانج با لشکر خوارزم روی بعراق آورد و در محرم سنهٔ
تسعین و خمسمائه بحوالی ری میان او و سلطان طغرل حربی صعب دست داده و سلطان مظفر و منصور گشت لشکر خوارزم با قبح وجهی پشت دادند و یکی از شعرا درین باب گوید   ای پیش
عزیزان تو خوارزمی خوار   وی خنجر زان تو خوارزمی خوار   زین بیش بیارند که بینند بخواب   در عرصهٔ سمنان تو خوارزمی خوار   و سلطان طغرل بعد ازین فتح بری آمده بساط
عیش و نشاط بگسترد و داد طرب و خرمی داده صبوح بغبوق و غبوق بصبوح در پیوست و درین اثنا آوازهٔ توجه تکش سلطان شایع گشته اعیان دولت و ارکان مملکت سلطان طغرل
ملاطفات نوشته تکش را برآمدن تحریص و ترغیب نمودند و سلطان از صحبت تبان چگلی بآن بلای نازل نمی پرداخت وزیرش در شان او گوید   گر ملک فریدونت پس اندوزند بود
روزت رخوشتی چه عید نوروز بود   در کار خود ار بخواب غفلت باشی   ترسم که چو بیدار شوی روز بود   و باندک فرصتی خوارزمشاه بحدود عراق رسیده قتلق اینانج بدو پیوست و در غرهٔ
با خوارزمشاه بجنگ سلطان آمد و در اواخر ربیع الآخر سنهٔ تسعین و خمسمائه هر دو گروه بیکدیگر رسیدند و سلطان در برابر قتلق اینانج افتاده از غرور جوانی و مردانگی و بخار شراب ابیات
راند و این سه بیت از شهنامه خواندن گرفت   چو زان لشکر گشن برخواست گرد   رخ نامداران ما گشت زرد   من آن گرز یک زخم برداشتم   سپه را همانجای بگذاشتم   خروشی
خروشیدم از پشت زین   که چون آسیا شد برایشان زمین   و بیخبر ازین که آسیابان اجل دانهٔ امل او بسنگ فنا آس میکند و تندباد حوادث خرمن حیات او را پریشان میگرداند
مصداق این مقال آنکه درین اثنا سلطان از سر مستی گرزی که بآن می نازید بر دست اسب خویش زد و چون دولت از وی روی برکاشته بود اسب از صدمهٔ گرز گران در روی درآمد و سلطان
بر زمین افتاد و قتلق اینانج بدو رسید سلطان آواز برآورد که ایجهان پهلوان منم سلطان وقت فرصت زینهارم ده قتلق اینانج گفت هنگام مردن بزرگی مطلب مطلوب ازین میانه مقصود
از ننگ و بوی خویش و بیگانه توئی آنگاه بیک ضرب باد نخوت و غرور از دماغ او بیرون برد و بیک زخم سم روح او را بمرکز اصلی سپرد با سبکباری چرخ گردان از گرز گران سنگ سلطان
چه فایده و با ستیزه کاری دوران از کثرت جنود و اعوان چه سود القصه جسد سلطان طغرل را بر شتری افکندند و نزد سلطان تکش آوردند چون دشمن را بدان حال دید از سر اسب پیاده شد
روی مسکنت بر زمین مالید و سر او را که با امیر المؤمنین الناصر لدین الله سر یکدلی نداشت ببغداد فرستاد و فرمان داد تا جثهٔ او را در بازار ری بدار کردند و درین باب فاضلی گفت بیت
امروز شهان ما نه دل تنگیست   فیروزه چرخ هر زمان بارنگیست   دی از سر تو تا فلک یک گز بود   امروز ز سر تا بدنت فرسنگیست   گویند که در معرکه کمال الدین شاعر را که ندیم طغرل بود
گرفته پیش نظام الملک مسعود که وزیر تکش بود آوردند وزیر با او گفت که این همه آوازهٔ قوت و شوکت و شجاعت و مبارزت طغرل همین بود که تاب یک حملهٔ مقدمهٔ لشکر پادشاه سلامت
نداشت کمال الدین بر فور جواب داد که   زبیژن فزون بود هامون برزور   هنر عیب گردد چو برگشت هور   آفتاب دولت سلجوقیان که مدتها در عراق حکومت کرده بودند بمغرب فنا
متواری شد و ماه حشمت خوارزمشاهیان از افق سعادت لامع گشت فراش روزگار مکار که در هر وقتی ملازم در صاحب صدری باشد و در هر قرنی بعتبهٔ رفیع قدری اتمام نماید بدست
ارادت بساط سلطنت آل سلجوق را در نوردیده دست مسند بارفعت اولاد نوشتکین قرچه را در بسیط زمین بگسترانید   تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل
من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر امرا اتابک سلجوقیه که مخالفت ولی نعمت کردند هر یک ببلا و محنتی گرفتار شدند و هم از آنجا که وسیلهٔ حشمت جستند نکبت دیدند و از غدری که
منعم کردند روزگار دمار از روزگار هر یک برآورد حق عز و علا هیچ آفریده را بکفران نعمت گرفتار مکناد از اتابکان سلجوقی که حق نعمت و نمک نگاه داشتند یکی نصرت الدین ابو بکر بن محمد بن
ایلدگز بود بعد از فوت عمش قزل ارسلان مدت بیست سال بحکومت اران و آذربایجان قیام نموده در سنهٔ سبع و ستمائه درگذشت و چون او فوت شد اتابک مظفر الدین ازبک
برادرش قائم مقام شد و مدت پانزده سال سلطنت رانده در سنهٔ اثنی و عشرین و ستمائه چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه استیلا بر مملکت آذربایجان یافت او از فرط اندوه دق
الیه فرمان یافت

ذکر شعبهٔ دوم از سلاجقه که در کرمان حکومت کرده اند

اول این شعبه قاورد بن جغربیک بن میکائیل بن سلجوق است و او در سنهٔ ثلاث
و ثلاثین و اربعمائه حاکم کرمان شد و در سنهٔ خمس و خمسین بر شیراز استیلا یافته دست تصرف دیالمه را از ولایت فارس کوتاه گردانید و بر عصیان برادر خود سلطان الب ارسلان اقدام
نموده باز به مطاوعت درآمد و در جنگ سلطان ملکشاه اسیر شده بفرمان او مسموم گشت چنانچه سبق ذکر یافت زمان سلطنت او سی و دو سال امتداد یافت و بعد از فوت قاورد
معز الدین ملکشاه کرمان را بپسرش سلطان شاه مفوض داشت و او دوازده سال السلطنت قیام نموده درگذشت و پس از وی توران شاه بن قاورد فرمان فرمای کرمان گشت و چون
سیزده سال و کسری سلطنت رانده وفات یافت پسرش ایرانشاه متصدی حکومت شد و بنا بر آنکه خدمتش شیوهٔ الحاد میورزید و بر کرمانیان بیداد میکرد بعد از یکسال از حکومت
بقتل رسید اعیان کرمان ارسلان شاه بن کرمانشاه بن قاورد را که از بیم او در زاویهٔ اختفا بسر میبرد بیرون آورده پادشاه ساختند و او بساط عدل و داد گسترده مدة چهل و دو سال

و سال سلطنت کرد و در سنه ست و ثلاثین و خمسمائه درگذشت و بعد از او پسرش محمد چهارده سال بامر ریاست مشغول گشته رحلت نمود و پس از وی ولد او طغرلشاه قایم مقام شد و دوازده سال حکومت کرده طبل ارتحال فرو کوفت و بعد از او اولادش ارسلانشاه و بهرامشاه و تورانشاه بیست سال با یکدیگر منازعت نمودند و در هر وقتی یکی ازین شاهزادگان حاکم گشتی و بسبب انقلابات خرابی تمام بمملکت کرمان راه یافته و بعد از ایشان محمدشاه بن بهرامشاه متقلد قلادهٔ سلطنت گشت و در ایام او ملکشاه سلجوقی باتفاق بعضی از خویشان بروی خروج کرد و او التجا بملک ارسلان بن طغرل برده طغرل محمدشاه را بلشکر مدد داد تا متوجه کرمان شد و مبارکشاه از معرکه او بجانب غور گریخت

ذکر شعبهٔ سیوم از سلاجقه که در روم سلطنت کرده اند

چون قتلمش بن اسرائیل سلجوقی در جنگ الب ارسلان کشته شد سلطان خواست که نسل او را براندازد خواجه نظام الملک مانع آمده معروض داشت که مصلحت چنان می‌نماید که تمام شاهزادگی از اولاد قتلمش افکنده ایشان را باسم سپهسالاری و قیادهٔ لشکر باطراف ممالک محروسه فرستاده آید و سلطان این امر را مستحسن شمرده فرمان داد تا سلیمان بن قتلمش عزم شام نموده بضبط آن ولایت قیام نماید و سلیمان بموجب فرمان روی بدیار شام نهاده بر آن مملکت مستولی گشت و در آن ولا صاحب انطاکیه که خراج گذار سلجوقیان بود بسببی از اسباب بمکه رفت و سلیمان فرصت غنیمت شمرده انطاکیه را در تحت ضبط و تسخیر آورد و چون شرف الدین علی که از قبل سلطان ملکشاه والی حلب بود و محصل خراج انطاکیه پیش سلیمان رسولی فرستاده خراج انطاکیه را طلب داشت سلیمان در جواب گفت که چون این ولایت در حوزهٔ اسلام آمده خراج نباید خواست و بنابرین شرف الدین علی لشکری فراهم آورده عازم حرب سلیمان شد و با یکدیگر محاربه نموده حاکم حلب در معرکه کشته گشت و سلیمان ایلچی بپایهٔ سریر سلطان ملکشاه فرستاد تا صورت حال بعرض رساند و درین اثنا تاج الدین تتش ابن الب ارسلان بعزیمت قتال سلیمان توجه نمود و امرای او در ابن بعیت تا سلیمان را تنها گذاشته و خادمتش از خوف عذاب و نکال خود را هلاک ساخت و چون رسول سلیمان بخدمت سلطان رسید ملکشاه بر التماس انطاکیه موافق مزاج افتاده فرمان فرمود تا منشور حکومت آن ولایت باسم سلطان نوشتند و رسول را منقضی المرام بازگردانید و رسول در اثنای راه خبر واقعه ولی نعمت خود شنیده مراجعت نمود و کیفیت حال را بسمع سلطان ملکشاه رسانید و پادشاه از حرکت برادر خود آزرده خاطر گشت و حکومت مملکت شام را برادر مقرر داشت و او متصدی آن شغل گشته چون قیصر قصد توقات و اماسیه و سایر بلاد دانشمندیه کرد و دانشمند از سلاطین اسلام که در حوالی مملکت او بودند استمداد نمود داود و بعضی ملوک دیگر بمدد رفته با قیصر جنگ کردند و قیصر منهزم گشته داود در قونیه بر تخت سلطنت نشست و بیست سال حکومت کرده درگذشت و بعد از وی برادرش قلج ارسلان بن سلیمان قایم مقام شده مدت چهل سال بتمهید بساط عدل و داد اشتغال فرمود و در اواخر دولت سلطان مسعود در عراق پادشاه شد و چون خلیفه بغداد از مسعود نقاری در خاطر داشت رسولان بروم فرستاده قلج ارسلان را نوید سلطنت عراق داد و او لشکر کشیده بکنار آب جابور رسید و درین اثنا اتابک جاولی که رأس و رئیس ارکان دولت مسعودی بود بحسن تدبیر امرای قلج ارسلان را بغیبت او داد آن آب غرق کردند و پسر قلج ارسلان مسعود نام که در روم قایم مقام پدر بود ازین واقعه آگاه گشت و با دانشمندیان وصلت کرده مدت نوزده سال سلطنت راند و چون مسعود بدار بقا پیوست پسرش قلج ارسلان بجای پدر بنشست و دوازده پسر داشت و از همه غیاث الدین کیخسرو قوی تر بود و چون در زمان دولت قلج ارسلان دانشمندیان ضعیف شده بودند او طمع در مملکت ایشان کرده سیواس و قیصریه را از تصرف آن جماعت بیرون آورد و ذوالنون دانشمندی پناه باتابک نور الدین حاکم شام برد و او فخر الدین عبد المسیح را با سپاهی بمدد فرستاد تا سیواس و قیصریه را باز ستد و چون اتابک و ذوالنون باندک فرصتی کوس رحلت کوفتند و اسمعیل بن ذوالنون قایم مقام پدر شد قلج ارسلان امرای دانشمندیه را فریب داده تا اسمعیل بن ذوالنون را هلاک ساختند و عرصهٔ ولایات و اتباع یافته ممالک را بر پسران خویش تقسیم نمود و قلج ارسلان چون وفات یافت پسر کهترش غیاث الدین کیخسرو که ولیعهد بود پادشاه شد اما برادر بزرگتر او رکن الدین سلیمان در مقام منازعت آمده از برادران هر که با او دم از موافقت زد ملکی که پدر بوی داده بود برقرار گذاشت و هر که مخالفت نمود بقلع و قمع او کمر بست و با لشکر گران آهنگ کیخسرو کرده او را در قونیه محصور گردانیدند و چون اهالی شهر خواه غیاث الدین کیخسرو بودند مدت محاصره امتداد یافت آخر الامر صلح کردند که شهر سپارند مشروط بآنکه غیاث الدین کیخسرو و با اتباع خویش در ضمان امان بوده در ولایتی از ولایات روم ساکن گردد و مدتی احوال بر آن وتیره گذشت تا غیاث الدین کیخسرو از رکن الدین سلیمان متوهم شده باسلامبول گریخت و کار سلیمان در روم قوی شده از دار الخلافه بالسلطان القاهر ملقب گشت و او ارزن الروم را گرفته برادرزادهٔ خویش حکومت آن دیار را مسلم داشت و از آنجا روی بگرجستان نهاد و چون در آن یورش شرایط حزم مهمل گذاشت منهزم بروم بازگشت و خواست که بار دیگر متوجه شود اما فرصت نیافت و در سنه اثنین و ستمائه طبل ارتحال فرو کوفت و اعیان مملکت پسرش قلج ارسلان را که در مرتبهٔ طفولیت بود بر تخت نشاندند و بواسطهٔ صغر سن پادشاه میان امرا اختلاف روی نموده طلب غیاث الدین کیخسرو فرستادند و او از دیار فرنگ آمده چون عز الدین قلج ارسلان را طاقت مقاومت وی نبود مملکت بدو رد کرده بگوشه بیرون رفت و غیاث الدین کیخسرو در زمان دولت خویش محاربات نموده و فتح قلاع کرده و بعد از شش سال در معرکهٔ مخالفان دین مبین بفوز شهادت فایز گشت و پسرش عز الدین کیکاوس قایم مقام شده یکسال پادشاهی کرد و بعلت سل درگذشت آنگاه برادرش علاء الدین کیقباد بسلطنت رسیده مدت بیست و شش سال بامر حکومت قیام نمود و او نامدارترین سلاطین دودمان خود بود میان او و سلطان جلال الدین خوارزمشاه محاربات دست داده او بر خوارزمشاه غالب آمد و عاقبت پسرش غیاث الدین کیخسرو آن عدالت شعار را از روی جهل و نادانی زهر داد تا مسند جهانبانی را وداع فرمود و بعد از و سلطنت بکیخسرو قرار گرفت و چون هشت سال از زمان حکومت وی منقضی شد لشکر گران از سپاه مغول در ملازمت امیر باجو بجنگ او نامزد شدند و میان فریقین محاربات واقع شد غیاث الدین کیخسرو منهزم گشت و او در سنه اربع و اربعین و ستمائه براه عدم رفته پسرش رکن الدین سلیمان را سلطنت یافت و مدبر امور مملکت معین الدین پروانه کاشی شده سلطان رکن الدین برادر خود کیقباد را بخدمت قاآن فرستاده و او مهمات بر حسب دلخواه ساخته مراجعت نمود [illegible] رکن الدین

سلیمان از بیم برادرش که بروی تفوق خواهد جست او را بزهر هلاک ساخت و برادر دیگرش کیکاوس از وی متوهم شده بقراقرم گریخت ولشکر بر کاغان او را بخدمت آن حضرت برد و کاغان
که پادشاهی بود مسلمان او را مدد داده بروم فرستاد و بعد از هژده سال غربت چون خواست که ماعروس ملک اعتناق یا دم اللذات بر سرش تاختن آورد و سلطان رکن الدین سلیمان
در زمان ایقاخان بنا بر فرمان او بیاسیاق رسید و بعد از وی پسرش را کیخسرو سلطنت روم دادند و چون او در حد طفولیت بود فرمودند که متولی امور معین الدین پروانه باشد و او
مادر کیخسرو را در حباله نکاح آورد و مدت هژده سال اسم سلطانی بر کیخسرو اطلاق می یافت تا در سنه اثنین و ثمانین وستمائه در ولایت آذربایجان بفرمان احمد خان مقتول گشت و چون تکو
خان بر سریر خانی نشست روم را بغیاث الدین مسعود بن کیکاوس که در آن حین از قراقرم آمده بود داد و در سنه سبع وتسعین وستمائه غیاث الدین فوت شده برادرزاده اش کیقباد بن فرامرز بحکم
یرلیغ غازان خان نامزد سلطنت روم شد و او بعد از مدتی باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده غازان خان لشکری بآنجانب فرستاد تا او را بگرفتند و دولت سلجوقیان در آن ولا
بنهایت انجامید مسود اوراق گوید که در تاریخ کرمان احوال اولاد قاورد بن الب ارسلان که در ولایت کرمان سلطنت کرده اند بتفصیل مسطور است و در تاریخ روم قضایاء داود بن
سلجوق و احفاد او که دران مرز بوم بمهم سلطنت قیام نموده اند بشرح مزبور و چون آن دو نسخه هنگام تحریر در نظر نبود به مجملی از حالات آن دو فرقه اکتفا رفت و چون خوارزمشاهیه از جمله
ممالیک سلجوقیه بوده اند و نیز دولت از آن طبقه باین طبقه انتقال کرده واجب چنان نمود که احوال خوارزمشاهیان در ذیل واقعات سلجوقیان ثبت کرده گفتار در استیلاء

خوارزمشاهیان و شرح حکومت ایشان

جد سلاطین خوارزم را نوشتکین غرجه می گفتند و او غلام بلکاتکین بود که در زمره ممالیک سلطان ملکشاه انتظام داشت
و آن نوشتکین باسم طشت داری موسوم بود و بعد از فوت بلکاتکین بسبب عقل و کفایت و تدبیر و درایت بمناصب رفیع ارتقا نمود و چون مال خوارزم نامزد طشت خانه بود شحنگی آن ولایت در
زمان سلطان ملکشاه مفوض باو گشت و نوشتکین غرجه پسران داشت از همه بزرگتر قطب الدین محمد بود و بآداب ریاست و حکومت و زیور شجاعت و فروسیت در ولایت مرو بعد
پدر خویش متحلی گشته بود و چون نوشتکین وفات یافت زمانه پرتو التفات بر احوال قطب الدین محمد انداخت

ذکر قطب الدین محمد بن نوشتکین

قطب الدین محمد
در زمان سلطنت برکیارق و امارت سلطان سنجر والی خوارزم گشته بخوارزمشاه موسوم شد و او در موافقت سلاطین سلجوقی بمقامات محمود بسیار است و مساعی مشکور بتقدیم رسانیده
سی سال بعز اقبال و رفاه حال بحکومت خوارزم که در آن ایام از غایت معموری طعنه بر مصر و ختای میزد قیام نمود و در تعظیم اهل فهم و دانش دقیقه مهمل نگذاشت در ایام دولت او شعراء
بمزید اکرامات اختصاص یافتند ابو المعالی رازی از جمله مداحان خاص او ست هرگز بسمت عقوق موسوم نگشت و بکفران نعمت متهم نشد در آن سی سال که متصدی ایالت خوارزم بود
یکسال خود بدرگاه سلطان سنجر آمدی و یکسال پسر خود اتسز را فرستادی و چون مدت عمر آن پسندیده خصال انقضا یافته دوالقتال پرطبل ارتحال کوفت پسرش اتسز قایم
مقام گشت

ذکر اتسز خوارزمشاه

اتسز بلطف طبیعت و حدت قریحت و کمال فضل و دانش و وفور تمیز و بینش اشتهار تمام داشت او را نیز همچون پدر در خدمت
سلطان سنجر حقوق خدمت ثابت بود از آنجمله یکی آنکه دران ولا که سلطان جهة عصیان والی ماوراء النهر متوجه آن دیار شده بنجارا رسید روزی عازم شکار گشت و در شکارگاه طایفه
از ملازمان که بنا زکی کمر خدمت بر میان بسته بودند بنا بر مواضعه که با یکدیگر داشتند که پیرامون سلطان در آمده قصد هلاک آنحضرت کردند و اتسز خوارزمشاه که از رکاب عالی تخلف
نموده بود و در یورت باستراحت مشغول گشته بهنگام کرما در وز از خواب در آمده سوار گشت و بتعجیل تمام از عقب بشتافت و بموکب همایون رسیده دید که جمعی پادشاه را
در میان گرفته اند و نزدیک بان رسیده که او را دست گیر کنند فی الحال بر آن مخاذیل حمله کرده سلطان را خلاص داد و سلطان از او پرسید که بر حال ما چگونه وقوف یافتی اتسز جواب
داد که در خواب چنان دیدم که سلطان را در شکارگاه قضیه هولناک پیش آمده است و در مصیبتی عظیم افتاده و این واقعه باعث بر حالت یقظه آمده بر فور روان گشتم ملخص سخن
آنکه بوسیله این خدمت شایسته درجه اتسز ارتفاع یافته روز بروز آثار عنایت و تربیت خسروانه در باره او بسمت تزاید می پذیرفت تا محسود امرا و ارکان دولت گشت و
آن جماعت پیوسته در اندیشه می بودند که ضمیر سلطان را بجهة تمرد بهرامشاه غزنوی بغزنین رفت و از آنجا مراجعت نموده ببلخ رسید اتسز بر مکاید حساد و اضداد واقف شده از سلطان
خائف گشت و به لطف الحیل رخصت انصراف بخوارزم حاصل کرده روانشد و چون سلطان او را وداع فرمود سلطان با خواص و مقربان گفت این پشتی است که دیگر روی او را نتوان دید
ایشان گفتند که چون این معنی بر ضمیر انور روشن است این همه نوازش و فرستادن او بخوارزم چیست سلطان بر زبان گوهرفشان گذرانید که چون حقوق اتسز در ذمت ما بسیار است در
آزار او در مذهب کرم و مروت محظور و ممنوع و چون اتسز بمقصد رسید شیوه تمرد و سرکشی پیش گرفت و کفران نعمت شعار خود ساخته سلطان از حرکت ناپسندیده او کوفته خاطر
گشت و یوماً فیوماً از جانبین ماده وحشت زیاده میشد تا کار بجائی رسید که سلطان سنجر در محرم سنه ثلث و ثلاثین و خمسمائه با سپاهی قیامت اثر جهة استیصال خوارزمشاه عنان
عزیمت بجانب خوارزم منعطف گردانید و اتسز نیز لشکر مرتب ساخته در برابر سلطان صف آرای گشت و چون دید که تاب مقاومت ندارد بی کلفت مقاتله روی گردان شد
و دلاوران لشکر ظفر قرین تکامشی کرده ایل قتلق پسر او را اسیر و دستگیر کردند و چون او را بپایه سریر سلطنت مصیر رسانیدند سلطان فرمود تا از میانش بدو نیم زدند و حکومت
خوارزم را برادرزاده خویش سلیمانشاه تفویض نموده بازگشت و بعد از اندک فرصتی اتسز روی بخوارزم نهاد و سلیمانشاه از راه انهزام بسلطان پیوست و اتسز همچنان
بل زیاده از آن بر کفران نعمت اقدام مینمود تا در سنه ست و ثلاثین و خمسمائه که سلطان در مصاف قراختای شکست یافته ببلخ آمد خدمتش فرصت غنیمت شمرده متوجه دار الملک
مرو شد و در آن ولایت بیداد و ظلم نامتناهی کرده بخوارزم مراجعت نمود و بدین وهن که بکمال سلطان راه یافت بکار غرور و پندار بیشتر از بیشتر بکاخ دماغ اتسز متصاعد شد
و مقارن این حال رشید وطواط قصیده در مدح او گفت که مطلعش اینست   چون ملک اتسز بتخت ملک برآمد   دولت سلجوق و آل او بسر آمد   و در شهور

و در شهور سنهٔ ثمان و ثلاثین و خمسمائه باز سلطان سنجر به انتقام آن فعل ستنگر بار دیگر بقصد رزم اتسز متوجه خوارزم گشت و بر ظاهر شهر نزول کرده مجانیق نصب فرمود و چون نزدیک بآن
وچون نزدیک بآن رسید که صورت فتح و ظفر در آیینه مراد جلوه گر آید اتسز بارسال تحف و هدایا خاطر او را بدست آورده دست در دامن اعتذار زده زبان به استغفار گشاد و از
حرکات سابق اظهار ندامت و پشیمانی کرده در استعطاف ضمیر انور پادشاه هفت کشور سعی بلیغ نمود و از آنجا که طینت پاک سلطان سنجر بود بر سر رضا آمده دست از محاصره باز داشت
وچون مراجعت نموده بمستقر عز و دار ملک خود در رسید بمسامع جلال پیوست که اتسز بدستور معهود مخالفت میورزد و عهد و پیمان را بچیزی نمی‌نهد و سلطان ادیب صابر را
برسالت پیش او فرستاده پیغامهای مشفقانه داد بتصور آنکه شاید که در مقام متابعت و مطاوعت آید و خون ریخته نگردد و رعایا پایمال عنا نشوند و اتسز ادیب را در خوارزم نگاه داشته
از رنود و اوباش آن ولایت دو فتاک بی باک بمال بفریفت و ایشان را بمرو فرستاد تا بر شیوهٔ فدائیان ملاحده سلطان را هلاک سازند و ادیب صابر برین حال اطلاع یافته و شکل
و شمایل آن دو مخذول معلوم کرده درین باب عرضه داشتی نوشت و آن نوشته در ساق موزهٔ زنی تعبیه فرمود او را بمرو فرستاد و چون کیفیت حال بمسامع جلال پیوست فرمان همایون نفاذ یافت
که بتفحص حال فدائیان مشغول شوند و بعد از مراسم جست و جوی آن دو بدکیش را در خرابات یافتند و بموجب فرموده هر دو را بدرکات جحیم رسانیدند اتسز چون از حقیقت واقعه آگاهی یافت
فرمود تا ادیب صابر را در جیحون انداختند و در سنهٔ اثنین و اربعین و خمسمائه نوبت دیگر سلطان سنجر لشکری ترتیب داده عنان عزیمت بطرف خوارزم منعطف گردانید
و این چند بیت از نتایج طبع اتسز است که در حین توجه سلطان گفته   مرا با ملک طاقت جنگ نیست   بصلح ویم نیز آهنگ نیست   ملک شهریارست و ار شهریار
هزیمت شدن بنده را ننگ نیست   اگر باد پایست خنگ ملک   کمیت مرا نیز پالنگ نیست   بخوارزم آید یقین روم   خدای جهان را جهان تنگ نیست   القصه سلطان
بعد از قطع منازل بهزار اسب که بجز نام از آن نشانی نمانده رسید و به محاصره مشغول گشت و انوری که ملازم رکاب همایون بود در آن حین این دو بیت گفت   ای شاه جهان
ملک جهان حسب تراست   وز دولت و اقبال شهی کسب تراست   امروز بیک حمله هزار اسب بگیر   فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست   رشید وطواط که در آن اوان در سلک
محصوران انتظام داشت این بیت بر تیری نوشته بمیان اردوی سلطان افکند   گر خصم تو ای شاه شود رستم گرد   یک خر ز هزار اسب تو نتوان برد   و باین سبب سلطان عظیم در خشم
شده در تسخیر هزار اسب شرایط جد و اجتهاد بجای آورد و چون بعد از مشقت بسیار شهر مفتوح گشت حکم فرمود که رشید وطواط را بدست آورده هفت پاره سازند و رشید بخواص و ندمای سلطان
توسل جسته عاقبت یکی از ایشان در محل مناسب معروض داشت که وطواط مرغکی ضعیف است و طاقت آن ندارد که او را به هفت طعمه کنند اگر رای عالی اقتضا فرماید او را بدو پاره
سازند سلطان ازین سخن متبسم شده از سر خون رشید در گذشت و چون هزار اسب در تحت تصرف و تسخیر در آمد سلطان در حرکت آمده ظاهر خوارزم را مخیم دولت و اقبال ساخت
و فرمان داد تا عراده و منجنیق ترتیب داده جنگ در اندازند و در اثناء اوقات محاصره شخصی که خودش و پوشش او گوشت و پوست آهو بود و او را زاهد آهو پوش میگفتند بمجلس
همایون پادشاه بحر و بر سلطان سنجر آمد و بعد از تقدیم فصول نصیحت و موعظه زبان بشفاعت اهل خوارزم بگشاد و اتسز نیز رسل و رسایل در میان کرده پیشکشهای لایق فرستاده
در مقام تضرع و زاری آمد و از آنجا که وفور عاطفت و مرحمت خسرو گیتی ستان بود بار دیگر رقم عفو و صفح بر جرایم خوارزمشاه کشید و مقرر چنان شد که اتسز بکنار جیحون آید و در برابر سلطان
بخ زمین خدمت بوسیده بازگردد و اتسز بموعد آمده هم بالای اسب سر فرود آورد و پیش از آنکه سلطان عنان بگرداند او بازگشت پادشاه از قلت احترام او در هم شد اما چون در مقام
عفو فرموده بود اثری بر آن مترتب نگشت و هم در آن چند روز عازم مرو شد و چون بمقر شرف خویش نزول کرد ایلچیان بخوارزم فرستاده اتسز را بتشریفات و تفقدات پادشاهانه
مطمئن و مستظهر گشته و خوارزمشاه نیز شرایط التعظیم و تکریم رسل بجای آورده ایشان را خشنود ساخته و بجهت سلطان تحفهای گرامند مصحوب ایشان گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت و چون
خاطر اتسز از مهم سلطان سنجر جمع [شد]   چند نوبت بغزای ترکستان رفته بر معاندان دین ظفر یافت و در محرم سنهٔ سبع و اربعین و خمسمائه عزیمت سقناق و دیگر بلاد تصمیم داد و داعیهٔ این داشت
که والی جند کمال الدین که مدتها با هم طریق مصافات و موالات مسلوک میداشتند در آن یورش موافقت نماید اما چون بجد و آن ولایت رسید کمال الدین استشعاری بخاطر راه داده
با سپاه و خدم روی بگریز نهاد و اتسز جمعی از معارف را بفرستاد تا او را بایمان و مواعید تسکین داده بخدمت آورند رسیدن همان بود و مقید شدن همان و در آن بند مدت
حیات والی جند بپایان رسید لا مانع لقضائه و لا راد لحکمه و چون میان کمال الدین و رشید الدین وطواط از دیرگاه بساط محبت و مودت ممهد بود طائفهٔ از حساد که هر جا حاسدی است
بلائی ممنوع گرفتار باد پیش اتسز غمز و سعایت کردند که رشید از حالت مخالفت کمال الدین خبر داشته و بعرض پادشاه نرسانیده و بنابراین خوارزمشاه چند گاه رشید وطواط را از
آشیان سعادت دور و مهجور گردانید و رشید درین باب قصاید و مقطعات دارد و از جمله قطعهای یکی اینست   شاها چه دست حشمت تو بر سرم ندید   در زیر پای قهر
تو را البسود چرخ   بدین بمن نگر که اگر جانی بود   والله که مثل این نخواهد نمود چرخ   بی حسن اصطناع و برجود لطف تو   عیشم بکاست عالم و رنجم فزود چرخ   دیگر آنکه   سی سال شد
که بنده بصف نعال در   بودست مدح خوان تو بر تخت پادشاه   داند خدای عرش که هرگز نه ایستاد   چون بنده مدح خوانی در هیچ بارگاه   اکنون دولت ز بنده سی ساله
شد طول جوید گناه و بندهٔ بیچاره بیگناه   و بالجمله چون جند مستخلص گشت اتسز پسر خویش ایل ارسلان را بحکومت آن دیار نصب فرموده بخوارزم مراجعت نمود و درین سال حشم غز
سلطان سنجر را اسیر کردند چنانچه رقم زدهٔ کلک بیان گشت و آن جماعت در روز آن حضرت را بر تخت می نشاندند و کمر خدمت بسته پیش او بر پای می ایستادند و مناشیر و فرامین بعرض
میرسانیدند تا بمهر همایون موشح میگردانیدند و شب در قفص آهنین محفوظش میداشتند و اتسز بعد از استماع این واقعه بطمع مملکت سنجری دندان تیز کرده بهانه آنکه حق ولی نعمت میگذارم آهسته
آهسته با لشکر سنگین از خوارزم بیرون آمده براه آب آمویه روان شد و چون مسافتی قطع کرد خواست که قلعهٔ آمویه را در تحت تصرف آرد کوتوال حصار که مردی کاردان و هشیار بود در

در مقام ممانعت آمد و اتسز رسولی پیش سلطان فرستاد و به اظهار متابعت و مطاوعت تقرب جسته التماس قلعه نمود سلطان در جواب گفت که باید اتسز نخست پسر خود ایل ارسلان را با لشکری به مدد فرستد تا قلعه آمویه بلکه دیگر قلاع و بلاد بدو ارزانی داریم و چند نوبت ایلچیان آمد و شد کرده هیچ کاری بر نرسید و اتسز محروم و مایوس بخوارزم معاودت نمود و در آن اوقات بغزوات پرداخت و چون حبس سلطان سنجر امتداد یافت خواهرزاده او محمود خان که والی خراسان بود و با اتسز دم از مودت و مصادقت میزد ایلچی فرستاده در دفع شر غزان از وی استمداد نمود و اتسز پسر خود ختای خان را در خوارزم به نیابت گذاشته با سپاه گران براه شهرستان روان گشت و چون بحد دهستان رسید توقف نموده مسرعان بامرا اطراف آفاق فرستاد تا در حرکت آمده باتفاق در حسم مادهٔ فساد حشم غز سعی و اجتهاد نمایند و درین اثنا خبر متواتر شد که احمد قماج سلطان سنجر را در شکارگاه از میان غزان ربوده بقلعه ترمد برده است خاص و عام اظهار استبشار کردند و صدقات بمستحقان رسانیدند و خوارزمشاه در نسا بانتظار وصول محمود خان و امرا خراسان روز میگذرانید و ایشان خود از طلب او ندامت داشتند عاقبت عزالدین طغرائی فرستاده با او عهد و میثاق بستند تا از یکدیگر ایمن باشند و چون مبانی صلح مشید گشت خوارزمشاه از نسا بخبوشان رفت و خاقان رکن الدین از نیشابور بر عزم ملاقات و اختلاط بآنجانب شتافت و مدت سه ماه هر دو صاحب حشمت با هم مصاحبت نموده در تنظیم مهام مملکت رایها زدند و درین ولا خوارزمشاه جشنی عظیم ترتیب داده خاقان رکن الدین را طلب داشت و رشید وطواط در مدح ایشان شعری خواند یک بیت از آن ثبت افتاد جمعند هر دو چنانکه بیک برج در دو سعد در یک سرای پرده میمون دو شهریار و مقارن این حال خوارزمشاه مریض گشت و در آن مرض روزی آواز قاری بگوش او رسید که قران میخواند بار او خاموش گردانیده اصغا نمود و باین آیت رسیده بود که و ما تدری نفس بای ارض تموت آن را بفال بد گرفت کسی که عشق فال بد نکرد و اگر کرد برای خود نکرد و رحمت او صبح تیره شده در شب تاسع جمادی الآخر سنه احدی و خمسین و خمسمائه حضرت مالک الملک دست تصرف او را از مملکت کوتاه کرد حمدالله قزوینی گوید که مدت بیست و نه سال حکومت کرده بود و از آنجمله شانزده سال دم استقلال زده گویند که رشید وطواط بر سر جنازهٔ او میگریست و بآواز بلند این دو بیت خوانده بجانب تابوتش مینگریست شاها فلک از سیاستت میلرزید پیش تو بطبع بندگی میورزید صاحب نظری کجاست کو در نگرد تا آن همه مملکت باین می ارزید

ذکر ایل ارسلان بن اتسز بعد از فوت خوارزمشاه بچهار روز واقعه او را فاش کردند و ایل ارسلان از اغنان عزیمت بجانب خوارزم منعطف ساخته در راه جمهور امرا و ارکان دولت با او بیعت کردند تا اتابک اغلبک جمعی از اعیان خواستند که سلیمانشاه بن اتسز را بر تخت نشانند ایل ارسلان سبقت نموده برحسب برادر فرمان داد و امرا مغفل را از میان برداشت و در سوم رجب سنه اثنین و خمسین و خمسمائه بر سریر سلطنت متمکن گشت و اقطاعات و مرسومات موافقان دولت را از دستور زمان پدر زیاده کرد و ابواب احسان و اصطناع بر روی اهالی خوارزم بگشاد و در ابتدای سلطنت او پسران بیغو خان و لاچین بیک و جمعی دیگر از سروران قرلغان بخوارزم رفته از خان سمرقند استغاثه نمودند که او بیغو خان را که مقدم قرلغان بود کشته در مقام قصد دیگرانست ایل ارسلان ایشان را استمالت داده با لشکر بیپایان روی توجه بجانب ماوراءالنهر نهاد و خان چون آوازهٔ حرکت ایل ارسلان شنید تمامت حشم النشیلیان ترکمه که از قراکول تا بجند نشسته بودند بشهر سمرقند در آورده خاطرش بتحصن قرار داد و از قراختای استمداد نمود ایشان ایلک ترکمان را با ده هزار سوار بمدد او فرستادند و چون خوارزمشاه ببخارا رسید اهالی آن از مواعید مستظهر گردیده عازم بلده محفوظه سمرقند شد و خان بمعاونه ایلک قوی خاطر گشت کنار آب سغد را لشکرگاه ساخت و فریقین بیکدیگر رسیده دلیران جانبین کر و فری میکردند و چون ایلک ترکمان آراستگی لشکر ایل ارسلان را مشاهده نمود ائمه و علماء سمرقند را پیش او فرستاد تا بتضرع و تخشع التماس صلح کردند و مسئول الجماعت مبذول افتاده خوارزمشاه امراء قرلغان را باحترام تمام بمقام ایشان گسیل فرمود و چون بعد از فوت سلطان سنجر بعضی غلامان او که بفرط شهامت و صرامت امتیاز داشتند و مقدم ایشان ملک مؤید بود رکن الدین محمود خان را که خواهرزاده سلطان مرحوم و قایم مقام آنحضرت بود در نیشابور گرفتند و میل کشیدند ایل ارسلان تیغ انتقام از نیام برکشیده و مراجعت فرموده متوجه شادیاخ شد و جماعت عصاة را در ان محاصره کرد و سفرا در میان آمده هم بر مصالحت قرار یافت و بنابر آنکه ایل ارسلان در ارسال تحف و هدایا که هرساله پدرش بقراختای میفرستاد تا تعرض بولایت نرسانند اهمال نمود ایشان جمعیتی عظیم ساخته قصد دیار اسلام کردند و چون این خبر بسمع خوارزمشاه رسید او نیز مستعد حرب گشته عیار بیک را با سپاهی آراسته در مقدمه روان کرد و پیش از وصول ایل ارسلان عیار بیک با لشکر قراختای جنگ کرده گرفتار گشت و مقارن این حال خوارزمشاه رنجور شده عنان معاودت بجانب خوارزم معطوف ساخت و چون بدار ملک فرود آمد در نوزدهم رجب سنه سبع و ستین و خمسمائه از عقب گذشتگان روان شد

ذکر سلطانشاه بن ایل ارسلان بعد از واقعه ایل ارسلان پسر کوچکترش سلطان شاه که ولیعهد بود پادشاه شد و مدبر امور ملک مادرش ملکه ترکان گشت و برادر بزرگتر او تکش خان که در آن ولا والی ولایت جند بود در مقام منازعت آمده نصیب میراث سلطنت طلبید چه که سلطنت بمیراث نمی باشد سلطان شاه لطف طبع داشت این دو بیت گفته ببرادر فرستاد هر که بسمند عزم من پویه کند دشمن ز نهیب تیغ من مویه کند انجا که ز نامه بر نیاید کار شمشیر دو رویه کار یک رویه کند تکش جوانی اسیری بود ملکشاه نام که شعر نیکو گفتی این رباعی انشا کرده بسلطان شاه فرستاد صد گنج ترا خنجر بران ما را کاشانه ترا مرکب میدان ما را خواهی که خصومت از میان برخیزد خوارزم ترا ملک خراسان ما را و چون سلطان شاه این ابیات شنید دو بیت دیگر گفته در جواب برادر زادهٔ خود روان کرد ای جان عم این عم ره سودا گیرد وین قصه نه در شما نه در ما گیرد تا قبضه شمشیر که پالاید خون تا آتش اقبال که بالا گیرد و چون میان برادران غبار خصومت در بالا گرفت سلطان شاه لشکر عظیم مرتب ساخت تا بر سر برادر تاختن آرد و تکش خان از قصد او آگاه شده التجا بخز گورخان برد که در آن اوان فرمانفرمای قراختای بود و متقبل شد که اگر خوارزم در تحت تصرف او آید هر سال مبلغ خطیر بخزانه او رساند و خان قراختای فرمان داد تا شوهرش قرما با سپاهی لا تعد و لا تحصی در مرافقت تکش متوجه خوارزم شود و بموجب فرموده قصد آن ناحیه کردند و چون خبر توجه لشکر قراختای بخوارزم رسید سلطان شاه و مادرش از دار الملک بیرون آمده بتعجیل روان گشتند تا به ملک مؤید ملحق گردند

ملحق گردند و تکش خان در روز دوشنبه بیست و دوم ربیع الآخر سنه ثمان و ستین و خمسمائه بخوارزم درآمده بر سریر پادشاهی نشست خطبا و شعرا در تهنیت او رسایل و قصاید غرا ساخته و پرداخته بعرض رسانیدند گویند که رشید الدین وطواط که در ملازمت آبا و اجداد تکش خان منصب انشا داشت تجاوز نموده بود در محفه پیش او بردند و رشید معروض داشت که امروز هر کس بقدر قابلیت خویش رساله و قصیده در مبارکباد جلوس پادشاه کشورگیر بر تخت سلطنت مسیر در سلک تحریر و تقریر انتظام داده و بنده بنابر کبر سن و ضعف شیخوخیت بانشاد این دو بیت قناعت کرده رباعی

جدت ورق زمانه از ظلم بشست عدل پدرت شکستها کرد درست
ای بر تو قبای سلطنت آمده چست هان تا چه کنی که نوبت دولت تست

و چون تکش خان بر مملکت استیلا یافت بتمهید بساط عدل و داد قیام نموده و رسوم ظلم و تعدی از میان برداشته محبت او در دلها قرار گرفت

ذکر کشته شدن ملک مؤید حاکم نیشابور و ملکه ترکان و فرار سلطان شاه از تکش خان

چون سلطان شاه و مادرش ملکه ترکان از خوارزم بیرون رفتند و تکش خان بمطلوب خویش رسید ایشان از غبن این واقعه پشت دست بدندان گرفته در دفع او ایهام دادند و بعد از استشاره ملکه ترکان تحف و هدایا پیش ملک مؤید فرستاده عروس ملک را در نظر او جلوه و آرایش داده و از میل اهل خوارزم نسبت بخود و بسر او ایهام داد و ملک مؤید بگفتار آن گفتار فریفته گشته لشکرهای پراگنده جمع آورده و با ایشان پیوسته روی توجه بخوارزم نهادند و تکش خان اعتماد بر عون عنایت ملک دیان نموده با آن مقدار سپاهی که داشت بر عزم محاربه مخالفان در حرکت آمد و بر سر بیابان لشکرگاه ساخته انتظار لطیفه غیبی میکشید و چون بواسطه قلت آب سپاه ملک مؤید بیکبار قصد قطع مفازه نمیتوانستند کرد و حال آنکه غافل بودند که خصم در کمین گاه مکر نشسته است لاجرم فوج فوج از عقب هم روان شدند و هر فوجی که پای از بیابان بیرون می نهادند سر بباد فنا میدادند و عاقبت ملک مؤید را اسیر کرده پیش تکش خان بردند و بموجب فرمان بر درگاه از میانش بدو نیم زدند و ملکه ترکان و سلطان شاه گریخته بدهستان رفتند خوارزمشاه از عقب ایشان شتافته ملکه را بدست آورده بکشت و بخوارزم بازگشت و سلطان شاه از دهستان گریخته بشادباخ پیش طغانشاه بن ملک مؤید رفت و چون در حیز مکنت طغانشاه ندید که او را باموال و لشکر مدد دهد مفارقت او اختیار کرده عازم غور گشت و سلاطین غور بعد از مراسم تبجیل و تعظیم بانواع احسان و مهمات دلجوئی سلطانشاه کردند اما در معاونت او توقف نمودند و چون تکش خان از دهستان بخوارزم رفت پایه معارج سروری بهاده کار او در حشمت و ابهت از سر نور و نق و طراوت گرفت و در آن ولا ایلچیان قراختای مترادف و متوالی می آمدند و زیاده از حال معروض اقتراحات و ملتمسات مینمودند و آداب و شرایط خدمت سلطنت نگاه نمیداشتند و چون داعیه اجتماع بسرحد افراط رسید سلطان تکش یکی از معارف ایشان را فرمان داد و بنابراین جرات میان او و قوم قراختای الفت و یگانگی بوحشت و بیگانگی مبدل گشت

ذکر رفتن سلطان شاه پیش پادشاه قراختای و لشکر کشیدن بر سر تکش خان و متوجه شدن او از حدود خوارزم بجانب خراسان

سلطان شاه چون شنید که میان قراختای و برادرش نزاعی دست داده و خصومتی بدید آمده شادمان گشت و همعنی را از امارت دولت و اقبال خود دید از آینه زنگ اندوه و ملال از آینه ضمیر زدودن گرفت و درین اثنا ایلچیان از جانب قراختای رسیده بنابر عزم تکش خان او را طلب داشتند و سلطان غیاث الدین غوری براق تمام چنانچه آئین پادشاهان باشد سلطان شاه بعد از طی منازل و مسالک بقراختای پیوست و شمه از میلان خوارزمیان نسبت بخود پیش خان تقریر کرد فرمانفرمای القوم شوهر خویش قرما را با لشکر آراسته در مصاحبت او بجنگ تکش نامزد فرمود و چون ایشان در حرکت آمده بحدود خوارزم رسیدند تکش خان حکم کرد که آب جیحون را بر ممر مخالفان انداختند تا آمد و شد ختائیان متعذر گشت و تکش در شهر بتهیه اسباب کشش و کوشش مشغول شد و بنابر آنکه قرما دید که بخلاف تقریر سلطانشاه امرا و اعیان خوارزم در متابعت و مطاوعت تکش متفق اند از آمدن پشیمان گشته عزیمت مراجعت مصمم گردانید و چون سلطان شاه مفری دیگر نداشت از قرما التماس نمود که فوجی از لشکریان را با او بسرخس فرستاد تا باشد که بمدد ایشان مهمی از پیش تواند برد و مسئول او مبذول افتاده قرما بوطن خود و سلطان شاه بجانب سرخس روان شد و چون بلای ناگهان بر سر ملک دینار که یکی از امرای غور و حاکم سرخس بود فرود آمد ملک دینار بحکم الغریق یتعلق بکل حشیش از بیم جان خود را در خندقی که مملو از آب بود انداخت و او را رسن اهل حصار بالا کشیدند و سلطان شاه محاصره سرخس را در توقف گذاشته بمرو رفت و لشکر قراختای را رخصت انصراف داده بنفس خود چند نوبت متوجه سرخس شد اکثر لشکر غز که در آن نواحی بسر می بردند متفرق گشتند و چون چشم ملک دینار روی گردان شدند و او ماند در محاصره درین حصره بماند از طغانشاه که منسوب او بود التماس کرد که بسطام را در عوض سرخس باو دهند و طغانشاه بقصد محاربه متوجه ولایت او گشت و طغانشاه نیز عازم جنگ وی شده در شهور سنه ست و سبعین و خمسمائه لشکرها بیکدیگر رسیدند و بعد از کشش سپاه طغانشاه از ستیز و آویز عاجز گشته روی بهزیمت نهادند و لشکر سلطانشاه در آن معرکه کان بسیار و نجر استظهار گشتند و چون سلطان شاه بر خلاف طغانشاه مرد میدان جنگ بود نه یار دف و چنگ پیوسته بولایت او تاختن میکرد تا امرا طغانشاه ملول و متبرم گشته اکثر بسلطانشاه پیوستند و ملک او را رونقی چندان نماند و آن بیچاره چند نوبت ایلچیان بسلاطین غور فرستاد که استمداد نمود اما فایده نداد و یکنوبت هم باین جهة متوجه هراة شد و اثری بر این مترتب نگشت و درین نامرادی روز بشب و شب بروز آورده تا در محرم سنه احدی و ثمانین و خمسمائه رخت بسرای عقبی کشید و در همان شب پسرش سنجرشاه قایم مقام گشت و منکلی بیک اتابک او بر ملک استیلا یافته دست بمصادره و مطالبه گشاده و بقیه امرا طغانشاهی بخدمت سلطان شاه پیوستند و ملک دینار بجانب کرمان رفته غزان با او پیوستند و در اوایل سنه اثنین و ثمانین و خمسمائه سلطان تکش از خوارزم بیرون آمده متوجه خراسان شد و سلطان شاه از راه دیگر با لشکر انبوه روی بخوارزم آورد و خوارزمیان بخلاف امید او در وازها بسته بممانعت برخواستند و چون شنید که تکش ظاهر مرو را لشکرگاه ساخته بتعجیل بازگشت و بعد از قطع منازل بکنار آموی رسیده با پانصد مرد کاری ایلغار کرد و در شب از میان اردوی تکش گذشته بشهر درآمد و روز دیگر چون سلطان تکش دانست که برادرش در مرو تمکن یافت عنان عزیمت بر تافته بصوب شادباخ شتافت و در ربیع الاول سنه مذکوره بر ظاهر شهر نزول کرد و مدت دو ماه سنجرشاه و منکلی بیک را محاصره فرمود و عاقبت حصم بر مصالحه قرار یافته بخوارزم رفت و از اعیان دولت شهاب الدین مسعود و سیف

سیف الدین مردانشاه خوانسالار و بهاء الدین محمد بغدادی کاتب را جهت اتمام امر صلح و تحصیل وجه صلح به پیش سنجرشاه و منکلی بیک فرستاد و ایشان آن جماعت را گرفته و مقید ساخته نزد سلطانشاه ارسال نمود
و این سه کس تا زمان آشتی برادران محبوس بودند و بعد از مصالحه تکش خان و سنجرشاه امام برهان الدین ابوسعید بن امام فخرالدین عبدالعزیز کوفی که از علماء خراسان بوفور زهد و تقوی امتیاز داشت
و سلاطین او را عزیز و موقر میداشتند و بحکم پادشاهان قضا و شیخ الاسلامی خراسان بروی مقرر شده بود بشادباخ رفت و منکلی بیک بوساوس شیطان و هواجس نفسانی آن عالم ربانی را گرفته بکشت
و در خلال این احوال سلطانشاه لشکری فراهم آورده متوجه شادباخ شد و بعد از محاصره چند روزه چون دانست که فتح میسر نخواهد شد بطرف سبزوار رفت و در تضییق اهل شهر کوشیده مجانیق
نصب فرمود و سبزواریان در آن ایام زبان بشتم و دشنام گشاده سلطانشاه را بی‌محابا در غضب رفته بجد تمام در استخلاص شهر مبالغه نمود و چون کار ارباب سبزوار بسرحد اضطرار رسید بشیخ وقت
احمد بدیلی که در علوم شریعت و طریقت عوض نداشت توسل جستند و آن بزرگوار در ساعتی که از سبزوار جهت شفاعت بیرون میرفت طایفه از سفها که با اهل صفه صفائی نداشتند از عقب او
سنگ انداخته زبان بفحش گشادند و آنحضرت مطلقا التفات بتجردی ایشان نفرموده بمجلس پادشاه رفته تشفع نمود و سلطانشاه مقدم شیخ عارف را باکرام و احترام تلقی کرده از سر هفوات
و زلات سبزواریان درگذشت و در شهر رفت و بیش از لحظه توقف ننمود و شیخ احمد در حقایق غزل و رباعیات وقوفی تمام داشت و از آن جمله این رباعی ثبت افتاد رباعی ای دل اگر از غبار
تن پاک شوی تو روح مجردی بر افلاک شوی عرش است نشیمن تو شرمت بادا کائی و مقیم خطه خاک شوی **ذکر تسخیر شادباخ و جلوس تکش خان در رادکان بر سریر
سلطنت و نهایت کار سلطانشاه بن ایل ارسلان** در روز جمعه چهاردهم محرم سنه ثلاث و ثمانین و خمسمائه سلطان تکش بار دیگر بظاهر شادباخ نزول فرموده عراده
و منجنیق نصب کرده محاربه صعب آغاز نهاده تا منکلی بیک از روی اضطرار سادات عظام و ائمه کرام شفیع ساخت که تکش خان او را امان دهد و تکش شفاعت آن جماعت را قبول کرده
منکلی بیک از شادباخ بیرون آمده و در منتصف ربیع الاول سال مذکور سلطان بوجود شریف خویش شهر را مزین گردانید و مشرب عذب مملکت را از خار و خاشاک اهل عدوان و طغیان پاک
ساخت و موکلان بر منکلی بیک گماشت تا هرچه از مردم بجور و ظلم گرفته بود استرداد نموده بخداوندان باز دادند و بالاخره او را بموجب فتوی ائمه اسلام با امام فخرالدین عبدالعزیز کوفی
سپردند تا بحکم فحوی الکلمه النفس بالنفس والجروح قصاص کاربند شده آن مخذول را بقتل رسانید و چون مملکت نیشابور مستخلص گشت تکش زمام اختیار مصلحت آن دیار را در کف کفایت
پسر بزرگتر خود ناصرالدین ملکشاه نهاد و خود بجانب خوارزم بازگشت و سلطانشاه غیبت برادر را از خود غنیمت دانسته لشکر بشادباخ کشید و ملکشاه از محاصره سلطانشاه تنگ آمده
مسرعان نزد پدر فرستاد و از صورت واقعه اعلام داد و تکش خان بی توقف بر جناح استعجال نهضت فرموده متوجه شادباخ شد و چون خبر رسید سلطانشاه از توجه او آگاه شده فی
الحال آتش زده بجانب مرو رفت و سلطان تکش بآن ولایت نزول فرموده از راه نیکی پرتو التفات بر احوال اهالی و اعیان انداخت و در جبر خاطرهای شکسته و تعمیر مواضع ویران شده
مساعی جمیله مبذول داشت و زمستان بقشلاق مازندران رفته و تمامت امراء خراسان روی بپایه دولت او نهاده مشمول عواطف و عوارف خسروانه گشتند و چون خسرو سیارگان عزم
نزول شرف در برج حمل نصب فرمود تکش خان عنان کمیت مراد بجانب خراسان معطوف ساخت و در مرغزار رادکان بطالع سعد و بخت ارجمند بر تخت سلطنت نشست و آوازه
او در اطراف و آفاق شایع گشت و هیبت و صولت او در ضمایر و خواطر جهانیان قرار گرفت خطبا و شعرا در تهنیت جلوس او خطب تلفیق نمودند و قصاید غرا گفتند و درین مقام چند
بیت از نتایج طبع عماد زوزنی در قلم آمد بحمدالله از شرق تا غرب عالم بشمشیر شاه جهان شد مسلم سپهدار اعظم شهنشاه دنیا نگین بخش شاهان خداوند عالم
تکش خان بن ارسلان بن اتسز پدر بر پدر پادشاه تا بآدم خرامید بر تخت فیروزبختی چو خورشید بر تخت فیروزه طارم و سلطان دست احسان بگشاد و ارباب امانی
چمن آمال عالمیان را سرسبز و شاداب گردانید و شعرا را بصلات گرانمایه اختصاص بخشید و بعد از آن مدتها میان او و برادرش سلطانشاه غبار فتنه ساطع بود و چون سلطانشاه در جنگ
مرو الرود منهزم شد و رکن شوکت و نخوتش منهدم گشت مصلحان از جانبین صلاح در مصالحه دیدند و بنابر صوابدید ایشان برادران بر حسب ظاهر با هم آشتی کرده روزی چند لب
مخالفت در نوردیدند و درین اثنا سلطانشاه بامری چند اقدام نمود که بر نکث میثاق و نقض پیمان دال بود لاجرم تکش خان از خوارزم بعزم قصد ولایت او در حرکت آمد و بعد از طی
مسافت بظاهر سرخس که ذخایر و خزائن سلطانشاه مشحون بود نزول کرد و آن قلعه را بمحاصره و جنگ بگرفت و برج و باره آنرا خراب ساخت و از آنجا بصوب رادکان رفته
تمامت تابستان در آن موضع اقامت نمود و بار دیگر میان برادران صلحی گونه واقع شده سلطانشاه باز قلعه سرخس را باصلاح آورد و دو برج آن را بآلات و خزینه معمور گردانید و تکش خان بمقر سلطنت
خویش معاودت نموده بر مسند کامرانی نشست و در شهور سنه ثمان و ثمانین و خمسمائه قتلغ اینانج بن اتابک محمد بن ایلدگز رسولان فرستاده تسخیر مملکت عراق را در نظر سلطان سهل و آسان نموده در
استمداد او تکش خان از خوارزم روان شد و چون بجوین رسید جد علاء الدین عطاملک جوینی صاحب تاریخ جهانگشای باشارت بعضی ارکان دولت شرف دستبوس پادشاه حاصل کرده
در مجلس به بدیهه این رباعی گفت لطفت شرف گوهر مکنون ببرد جود کف تو رونق جیحون ببرد حلم تو بیک لحظه اگر رای کنی سودای محال از سر گردون ببرد و سلطان
برین ترانه شراب خورده و یک خمخانه تا شب خالی کرده و قائل رباعی را بانعام و تشریف سرافراز گردانید و بهنگام تحویل آفتاب بموضع شرف خویش روی بعراق نهاد و چون به
حدود و نواحی ری رسید میان او و سلطان طغرل سلجوقی صلحی روی نمود چنانچه سابقا اشارتی بآن رفت و سلطان تکش یکی از سرداران را در ولایت ری بحکومت نصب فرموده
بازگشت و در اثناء این طریق منهیان بمسامع جلال رسانیدند که سلطانشاه بعزم تسخیر خوارزم بآن صوب رفته اکنون به محاصره مشغول است و چون بدهستان رسید مبشران آمده معروض
داشتند که سلطانشاه بمجرد آوازه توجه پادشاه معاودت نموده است و سر خویش گرفته و تکش خان بخوارزم رفته و ترک میدان رزم کرده آن زمستان بترتیب مجلس بزم پرداخت
و بوقت آنکه ع صبا بسبزه بیاراست دار دنیا را بعزیمت انتقام برادر بجانب خراسان نهضت فرمود و چون ابیورد مضرب خیام سپاه نصرت انجام گشت بار دیگر

بار دیگر سفرا در میان آمده خواستند که برادران چشم مادهٔ نزاع و خصومت کنند اما بار سال ارسلان و امثال آن غبار فتنه تسکین نمی یافت و سلطان شاه از غایت خشونت طبیعت سخنان درشت میگفت و تحکمات نالایق میکرده و در اثناء این اوقات کوتوال قلعه سرخس بواسطه سعایتی که از و در مجلس سلطان شاه کرده بودند خایف گشت و جمعی از محافظان قلعه را که بر جانب ایشان اعتماد نداشت مقید گردانیده و باستحضار سلطان تکش مسرعی به ابیورد فرستاده اظهار متابعت و مطاوعت نمود و تکش خان پای عزیمت در رکاب آورده بشارت اثر صوب سرخس رسید کوتوال دوان به استقبال شتافت و شرف تقبیل بساط همایون حاصل کرده مفاتیح خزاین و دروب حصار تسلیم ملازمان پادشاه گردون اقتدار نمود و صورت این واقعه جان گداز مسموع سلطان شاه گشته بعد از دو روز مرغ روحش از قفص کالبد در پرواز آمد و کان ذلک فی سلخ رمضان سنه تسع و ثمانین و خمسمائه و چون ملک و خزانه سلطانشاه منتقل بپادشاه عالمیان شد باحضار ملک قطب الدین محمد که ارشد اولاد او بود ایلچی بخوارزم فرستاد و درین اوان پسر بزرگتر او ناصر الدین ملکشاه که والی نیشابور بود و برصید و شکار شغفی تمام داشت بنابر کثرت متصیدات مرو از پدر التماس نمود که آن مملکه را در عوض نیشابور باو دهند و ملتمس ملکشاه باسعاف اقتران یافته حکومت نیشابور متعلق بسلطان قطب الدین محمد شد

ذکر رفتن تکش خان بجانب عراق و بیان بعضی از قضایا که در آن اثنا روی نموده

سابقاً قرقرهٔ کلک بیان گشت که تکش خان متوجه عراق شده میان او و سلطان طغرل سلجوقی مهم بر مصالحت قرار یافته ولایت ری در حوزهٔ تصرف گماشتگان تکش آمد و تمش طمغاج را که یکی از امراء رفیع مقدار بود بحکومت ری نصب فرموده مراجعت نمود و دران اوان که سلطان شاه با برادر منازعه داشت سلطان طغرل عهد شکسته قلعه طبرک را که مشحون بحشم طمغاج بود بگرفت و لشکر خوارزم را غارت کرد و این خبر بتکش خان رسیده بر خلاف سلطان شاه نتوانست که بجانب عراق رود و چون خاطر از مهم برادر فارغ گشت روی بری نهاده سلطان طغرل بقتل رسید و تکش خان از ری بطرف همدان رفت و بسیاری از قلاع و بقاع بشمشیر و اقبال او مسخر گشته مردی بری نهاده و امیر ناصر لدین الله طمع آن میداشت که سلطان بعضی از عراق عجم بدیوان عزیز او مسلم دارد و درین اثنا رسل جانبین آمد و شد نموده تکش خان از مافی الضمیر خلیفه آگاهی یافت در مقام رضا و استرضای خاطر ناصر آمد و خلیفه وزیر خویش مؤید الدین ابن قصاب را با خلع و تشریفات گرانمایه بجانب عراق فرستاد تا عذر خواهی تکش خان نماید و وزیر بی تدبیر چون باسدآباد رسید و از اکراد عراق و اجناد عرب زیاده از ده هزار کس بخدمت او توسل جسته مجتمع گشتند بمکنت و شوکت خود مغرور گشته خبر بتکش خان فرستاد که از دار الخلافه تشریف و منشور حکومت مبذول افتاده تکفل مصالح مملکت و ناظم مهام سپاهی و رعیت یعنی جناب وزارت مآب جهة ایصال آن تا بدین مقام آمده و نقصی از اداء شکر چنین نعمت مقتضی آنست که سلطان با عددی اندک و تواضع بسیار باستقبال آید و در رکاب وزیر قدمی چند نهاده پیاده سیر فرماید و چون سلطان بر قلت عقل و کمال بلادت وزیر اطلاع یافت فوجی از لشکر ظفر قرین را امر فرمود که بتادیب ابن قصاب پردازند و او را از مرکب عزت پیاده سازند و بر خاک مذلت و هوان اندازند و ایشان بموجب فرموده پادشاه بادین و داد متوجه اسدآباد گشته و ابن قصاب تاب صدمه خوارزمیان نیاورده بگریخت و آب روی دار الخلافه بریخت لشکریان از عقب تا دینور رفتند و خواسته بسیار بگرفتند و تکش خان روزی چند در همدان قرار گرفته از برای تحصیل اموال مملکت عراق عمال بهر طرف فرستاد و حکومت اصفهان بقتلغ اینانج تفویض نموده مقرر فرمود که امراء عراق در ما بین او باشند و زمام ضبط و ربط را در کف اختیار و قبضه اقتدار پسر خویش یونس خان نهاد و میاجق با تابکی او تعیین کرد و چون مهمات ولایت عراق ساخته و پرداخته آمد تکش خان عنان دولت بجانب خراسان معطوف ساخت و در اثناء راه بمسامع جلال پیوست که ناصر الدین ملکشاه بسبب عفونت هوای مرو رنجور است کس بطلب او فرستاده ملکشاه از مرو بطوس آمده صحت یافت و بامارت نیشابور مفوض باو شد و تکش خان بجهة ملک قطب الدین محمد در خراسان اقطاعی معین فرموده او را مصحوب خویش بخوارزم برد و آن زمستان بعیش و طرب گذرانیده در فصل بهار لشکر بجند و سقناق کشید و خان آن نواحی بمجرد آوازهٔ توجه خوارزمشاه عنان برتافته راه گریز پیش گرفت و درین اثنا جمعی از سپاه سلطان که با او بشیوه نفاق زندگانی میکردند خبر بخان فرستادند که پای ثبات بفشار تا لشکر بهم رسند و خان مستظهر گشته و او در محل خود قرار گرفت و چون سلطان تکش باو رسید خان تعبیه صفوف قیام نموده نیران محاربه اشتعال یافت و الجماعت نمک بحرام از عقب قلب پادشاه اسلام در آمده دست بغارت و تاراج قتول بر آوردند و لشکر خوارزم روی بانهزام نهاده جمعی کثیر عرضه شمشیر گشتند و بعضی که از معرکه جان بیرون بردند از مشقت حرارت و قلت آب بر خاک هلاک افتادند و سلطان تکش بعد از هژده روز بخوارزم رسید و در آن اوان که تکش خان عازم سقناق شده بود پسرش یونس خان ایلچیان نزد برادر خود ناصر الدین ملکشاه فرستاده پیغام داد که لشکر عراق متوجه جانب عراقست و چشم بوصول مدد آن برادر در راه و ملکشاه بنابر التماس او در جنبش آمد و پیش از آنکه ببرادر ملحق شود یونس خان اعدا را شکسته بود و مال بسیار گرفته و برادران با یکدیگر در همدان ملاقات کرده چند روز بساط نشاط بگستردند و بجرعه کاسات می ارغوانی داد خرمی و شادمانی دادند و ملکشاه بازگشته چون بخراسان رسید ارسلان شاه را بنیابت خویش در شادیاخ گذاشته بخوارزم رفت تا بسعادت پای بوس پدر مستسعد گردد و بهنگام غیبت او در نیشابور فتنه و فساد بظهور رسید

ذکر مخالفت سنجر شاه بن طغان شاه و گرفتاری او و رفتن تکش خان بار دیگر بعراق و بندی از حالات که بعد از آن دست داد

والده سنجر شاه در حبالهٔ سلطان تکش بود خواهر سلطانشاه در تکفل و تعرف او و بسبب این دو وسیله تکش خان سنجر شاه را در سلک فرزندان صلبی انتظام داده و در رعایت و تربیت او نکته مهمل نگذاشته و چون ملکشاه مرکز دولت خالی گذاشته متوجه خوارزم شد سنجر شاه بتسویل طائفه مفتن آهنگ مخالفت تکش خان کرده با هم عهد بستند که پیش از ترتیب اسباب سلطنت این سر را با کسی که اعتماد تمام بر جانب او نبود ظاهر نگردانند قبل از ظهور و خروج مخالفان این مواضعه بمسامع علیه خوارزمشاه رسید و سنجر را پادشاه طلب داشت و نا اندیشیده بدرگاه رفت و او را بموجب فرمان میل کشیده در مجلسی موقوف داشتند و در آن واقعه سنجر شاه این رباعی گفت

رباعی

تا چرخ کهن بید بگمانی برخاست
دل از سر کار این جهانی برخاست
چون دست قضا چشم مرا میل کشید
فریاد ز عالم جوانی برخاست

گویند که بصر او بالکل ضایع نشده بود اما سنجر شاه این معنی مخفی میداشت بحیثیتی که خواهر سلطان را که حرم او بود درین قضیه محرم نمیدانست

و بعضی امور ناپسندیده که از آن عورت میدید نادیده می انگاشت و بعد از چندگاه که از حبس سنجر شاه بگذشت بشفاعت ارکان دولت و التماس خواهر سلطان خلاص شد و اقطاعات کی
بیشتر داشت مفوض بوکلای او گشته و بدین و تیره زندگانی میکرد تا در شهور سنه خمس و سبعین و خمسمائه داعی حق را لبیک اجابت گفت و بعد از وفات او تکش خان باستعداد کار حرب
و استکمال آلات طعن و ضرب مشغول شد تا بتدارک حادثه ترکستان بآنجانب لشکر کشید و در خلال این احوال خبر مخالفت اینانج بسمع او رسیده آهنگ عراق کرد مفصل این مجمل آنکه
خاطر او در وقت با مره ضعفی پیدا شد و در آنجانب معالجان میسر نشد و بنابراین مشار الیه از ری روی بخراسان نهاده میاجق را در آن ولایت بنیابت خویش گذاشته و در غیبت
خان مؤید الدین ابن قصاب بموجب فرمان ناصر خلیفه با لشکر عرب از بغداد بیرون آمده قصد عراق عجم کرد و قتلغ اینانج از اصفهان بری آمد و باتفاق میاجق بدفع بغدادیان پرداخت
و چون چند روز در مصاحبت یکدیگر گذرانیدند ناگاه میاجق قتلغ اینانج را بقتل آورده سر او را پیش سلطان فرستاد و عرضه داشت که این جسارت از آن صادر شد که قتلغ اینانج سر خلاف داشت
و هرچند سلطان متأثر شده دانست که این صورت از امارات عصیانست اما جهه مصلحت وقت اظهار این معنی نکرد و چون ابن قصاب با لشکر بغداد بهمدان رسیده توقف نمود و سلطان از خوارزم
بیرون آمده بنیت مصاف سپاه دار الخلافه بجانب عراق عجم روان گشت و بعد از طی منازل و مراحل بآن ولایت در آمده در مزدقان نزول فرمود و درین اثنا وزیر فوت شده بود و ار
بغدادیان داشتند و با تکش خان جنگ کرده شکست یافتند و تکش بعد از ظفر فرمان داد تا ابن قصاب را از گور بیرون آورده و سرش از تن جدا کرده بخوارزم بردند و این معنی نه لایق مروت
بود و نه مناسب سلطنت و لشکر بغداد بعد از محاربه دست در دامن هزیمت زدند و سلطان ایشانرا امان داده باصفهان رفت و در آن ولایت چند روزی توقف نموده خاقانی گوید
در مدح او   مژده که خوارزمشاه ملک صفاهان گرفت   ملک عراقین را همچو خراسان گرفت   ماهچه چتر او قلعه گردون گشاد   مورچه تیغ او ملک سلیمان گرفت   و در حین
انصراف نبیره خود را بحکومت اصفهان نصب فرموده میغور را باتابکی او تعیین نمود و چون بخوارزم نزول کرد منشور ایالت خراسان بنام ناصر الدین ملکشاه نوشته پیش او فرستاد و باو پیغام داد
که بجانب مرو رو که هوای آن دیار موافق تو نیست اما شره شکار او را بر آن داشت که بار دیگر عازم آن ناحیه گشت   ع   صید را چون اجل آید سوی صیاد رود   و در آن ولایت رکوب
روی به نیشابور نهاد و در آن یورش عارضه ازدیاد پذیرفته و علت بر طبیعت غالب گشته روی بسفر آخرت آورد و این حادثه عظمی در ربیع الاول سنه ثلاث و تسعین و خمسمائه دو
و چون این خبر بسمع سلطان رسید جزع و فزع بی فایده کرده عزیمت غزوی که داشت مهمل گذاشته و بنابر آنکه پسران ناصر الدین ملکشاه اندیشه عصیان و خلاف در خاطر داشتند سلطان
نظام الملک سعد الدین مسعود را جهة ضبط و ربط مهمات و احراز مخلفات ملکشاه و ارسال اولاد او بشادیاخ فرستاد و وزیر بموجب فرموده عمل نموده پسران ملکشاه را که مهتر ایشان
هندوخان بود بخوارزم روان فرمود و سلطان پسر خود قطب الدین محمد را برای تنظیم امور خراسان از عقب نظام الملک روان فرمود و درین اثنا میان خان ترکستان و خواهرزاده او الب
دوک وحشتی روی نمود و الب دوک بجند آمده رسولان بخوارزم فرستاده پیغام داد که اگر از جانب سلطان مدد یابد خال خود را از میان برداشته ولایت او را بممالک سلطان منضم گرداند و
تدارک جبر کسری که سابقا در فرمده کلک بیان گشت تواچیان باطراف و جوانب فرستاد تا لشکرها پراکنده را بخوارزم آورند و مسرعی بشادیاخ ارسال نمود تا قطب الدین محمد از آنجا توجه نماید و بعد
اجتماع لشکر پدر و پسر باتفاق روی بترکستان نهادند و چون قریب بجند رسیدند تکش خان قطب الدین محمد را با دلاوران پیل افکن شیر شکار در مقدمه روان فرمود و مشار الیه با الب دوک بمو
بر سر خان که در آن ولا بجند تاختن آورده بود رفتند و بعد از محاربه خان ترکستان منهزم شده قطب الدین محمد تعاقب نموده بار با سارا مقرنین فی الاصفاد بخدمت پدر رسانید و تکش
خان کامیاب و کامران بمرکز سلطنت مراجعت فرمود و چون بقیه اعوان و انصار خان مایوس گشتند و در خدمت الب دوک کمر بستند و عددش بکثرت حشم و خدم مغرور گشته باعلان
عصیان تکش خان مبادرت نمود و تکش سلطان خان را از حبس بیرون آورده با او عهد و میثاق بسته بر سر الب دوک فرستاد و بنفس خویش متوجه شادیاخ شده در ذیحجه سنه اربع و تسعین و خمسمائه
در آن دیار نزول اجلال فرمود و بعد از سه روز بطرف عراق کوچ کرد تا میاجق را که بتسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی از جاده صواب و طریق مستقیم منحرف گشته دم از استبداد و استقلال
میزد براه راست آورد و چون آوازه وصول سلطان در عراق شایع گشت میاجق با وجود کثرت جنود در خود مکنت و قدرت آن ندید که با ولی نعمت خود مقاومت نماید لاجرم مستشعر و هراسان
و متحیر و پریشان گشت و لشکریانش پراکنده شده با معدودی چند روی بگریز نهاد و سلطان فوجی از سپاه بهرام صولت را نامزد فرمود تا بتکامیشی او قیام نمایند و او هر روز منزلی در مرحلی
مرحله میشتافت و دلاوران لشکر نصرت انتما دست از دامان طلب آن بیوفا باز نمیداشتند تا دو نوبت بگرد عراق بر آمد و در اثنای این تک و پوی رسولان میفرستاد و ابراء ذمت خویش
کرده زبان باعتذار و استغفار میگشاد و از بیم سطوت شهریار کردن اقتدار التماس ترک استحضار مینمود و چون همگی همت سلطان بر اخذ خدمتش مقصور بود جمعی دلیر را چون برق و باد از عقب
او روان فرمود تا بیکناگاه بسر وقتش رسیدند و اکثر اعوان او را گردن زده آن بد اندیش با دو سه کس راه قلعه فیروزکوه پیش گرفت و آن حصار را قبل ازین بمکر و خدیعت از گماشتگان باد
ستانده بود و ایشان را قتل کرده و ذخایر و اموال فراوان بدانجا نقل کرده و لشکر سلطان متعاقب بدانجا رسیدند و بمحاصره مشغول گشته قهرا و قسرا حصار را بگرفتند و میاجق را اسیر گرفته و بر شتری افکنده
در بلده قزوین بدرگاه سلطان رسانیدند سلطان بزبان حجاب و نواب اصناف الطاف و انواع اعطاف و ایادی که در باره او مبذول فرموده بیاد او آورده جرایم و مآثمی که
در برابر از وی صادر شده بود بر شمرده فرمود که هرچند میاجق استحقاق آن دارد که شمشیر تیز او را در زیر کند اما بواسطه نیکو خدمتی برادرش که مدة العمر بزیاده موسوم گشته جانش بخشیدم مقرر
آنکه بجزای عصیان خویش یکسال در زندان حرمان مقید و محبوس باشد و بعد از آن در حدود جند باقی ایام حیات بگذراند و مقارن این حال مبشران خبر غلبه خان ترکستان که سلطان او را
لشکر داده بجنگ فرستاده بود رسانیدند و رسولان دار الخلافه نیز با تشریفات فاخره و صلات وافره و منشور سلطنت ممالک عراق و خراسان و ترکستان رسیدند و چون خاطر خطیر تکش
خان بن ایل ارسلان ابن اتسز از مهماتی که ملتفت بآن بود فراغ یافت قلع و قمع طائفه ملاحده اسمعیلیه را پیش نهاد ضمیر منیر ساخت و بتسخیر قلعه قاهره که سلطان ارسلان بن طغرل آنرا بنا

آن را گشاده بود و بقلعهٔ ارسلان گشای موسوم گشت لشکر کشیده و آن قلعه بود بر سر حد و در رودبار قریب بقزوین از رصانت و متانت مجهور و بزمین نزدیک و از آسمان دور و بعد از آنکه چهار ماه سلطان آنرا محاصره کرد مهم بر مصالحه مقرر شد و اسمعیلیه با اتباع و اشیاع و اموال و جهات خویش بشیب آمده روی بالموت نهادند و سلطان ولایت عراق را بپسر خویش تاج الدین علیشاه داده متوجه خوارزم شد و چون اسمعیلیه دانستند که باعث بر خصومت سلطان با ایشان نظام الملک سعد الدین مسعود هست فدائیان فرستادند و آن جماعت انتهاز فرصت نموده در زمانی که وزیر از سرای بیرون آمد در ازدحام کار در هلاک ساختند و از نوادر اتفاقات آنکه وزیر مذکور بنابر عداوتی که با حاجب کبیر شهاب الدین مسعود خوارزمی و حمید الدین عارض داشت جنبت ایشان در مجلس سلطان کرده بود و حمید الدین را بموجب فرمان بر در سرای خود گردن زده میخواست که حاجب را نیز از عقب او گردن زده روان سازد اما روزگار کینه گذار بلکه اراده قادر مختار متعلق بآن شد که پیش از اتمام اندیشه خون وزیر بر خون عارض ریخته آمد بر در همان سرای که حمید الدین را کشته بود بقتل رسید و مضمون کلمه و قتلت در باره او بظهور پیوست و چون خبر قتل نظام الملک بمسامع جلال پیوست تکش خان ملول و متاثر گشته فرمان داد تا سلطان قطب الدین محمد که منصب خوارزمشاهی بعد از پدر بتعلق با وگرفت بتخریب ولایت و قلاع ملاحده کمر بندد و لشکر را مرتب ساخته از ترشیز ابتدا کند و مشار الیه برحسب فرمان با اسباب حصارگیری متوجه ترشیز شده و به محاصره مشغول گشته و خندق آنرا که چون فکر دانایان عمیق و مانند همت کریمان پهناور بود انباشته قریب بآن شد که هم در آن چند روز حصار مفتوح گردد که ناگاه بی موجب علم سلطان محمد شکسته از انفعال بدرفته و متعاقب آنحال خبر فوت پدرش رسید و کیفیت این واقعه چنان بود که در آن اوان که تکش خان قطب الدین محمد را باستیصال ملاحده مامور فرمود ورمی در گلوی او پیدا شده منجر بخناق شد و اطبا معالجه اش آغاز کرده صحت بر مرض غالب گشت و چون سلطان قبل از عروض مرض بانتقام اسمعیلیه لشکر جمع کرده بود عازم آن شد که بصوب ولایت ایشان عنان انتقام معطوف گرداند هر چند طبیبان مانع آمدند گفتند که حرکت مناسب بنیت سلطان نیست سلطان از سورت غضب گوش بکلام مشفقان نکرد و از خوارزم بیرون آمده چون بمنزل چاه عرب رسید علت نکس کرده پیمانه حیات او پر شده و از دار فنا بسرای بقا نقل کرد و این حادثه در تاسع شهر رمضان سنه ست و تسعین و خمسمائه روی نمود و چون خبر این واقعه بسمع سلطان محمد رسید از لشکر پنهان داشت و بهانه مرض از در حصار ترشیز به مصالحه برخاسته با تمام استعجال متوجه خوارزم شد

ذکر جلوس سلطان محمد بر مسند خوارزمشاهی بفضل و تائید نامتناهی الهی

بعد از فوت پدر چون سلطان محمد بمرکز دولت رسید امرا و ارکان دولت مجتمع شده مجلس بزم آراستند و رخساره عروس ملک را بزیور وفاق و اتفاق پیراستند و در روز پنجشنبه عشرین شوال سنه ست و تسعین و خمسمائه او را بر سریر حشمت و مکنت بنشاندند و بجهة ایصال این مژده مبشران باطراف و انحاء ملک روان گشتند و چون واقعه تکش مسموع سلاطین غور شهاب الدین و غیاث الدین گشت نقش بندان تصاویر امانی و آمال پیکر تسخیر خوارزمشاه دیار در خیال ایشان با سهل وجهی جلوه داده بودند لاجرم با لشکر انبوه و نود زنجیر فیل در بدایت حال روی بطوس نهادند و بعد از نهب و غارت آنجا بشادیاخ رفتند و در آن اوان تاج الدین علیشاه و عیال مملکت سلطان را در سلاسل و اغلال کشیده با اهانت و استکانت و نکال بجانب غور فرستادند تا بسطام و جرجان شحنکان نامزد فرموده آن ممالک را در تحت ضبط خویش آوردند و برج و باره شادیاخ را عمارت کرده ملک ضیاء الدین را با لشکری فراوان در آنجا گذاشتند و سلطان غیاث الدین بهراة مراجعت نموده سلطان شهاب الدین به نیت تخریب بلاد و قلاع و رباع ملاحده متوجه قهستان شد و چون سلطان محمد خوارزمشاه شنید که هرج و مرج بحال خراسان راه یافته اهالی آن دیار بتشویش و اضطراب روز میگذرانند مضمون کلمه ان هذا لشیٔ عجاب بخاطرش خطور کرده مانند شیر خشمناک با سپاهی که از کشتن و غلغه و باک نداشتند از خوارزم بیرون آمد و مسافت می پیمود تا در ذی الحجه سال مذکور بظاهر شادیاخ نزول فرموده فرمان داد تا لشکر بر مدار شهر صف بر کشیدند غوریان از دروازه بیرون آمده و پای ثبات افشرده بنابر عقیده که بشوکت و قوت خویش داشتند خواستند که تحریک باد و دستبردی نمایند اما چون چاشنی از جلادت خوارزمیان چشیدند مانند موش در سوراخ خزیدند و دم در کشیدند و از بیرون عراده و منجنیق در عمل آوردند تا برج حصار که سر بر فلک داشت با خاک یکسان گشت و خندق نیز مهیا گشتند غوریان چون دانستند که مآل اسیر گرفتار خواهند شد مشایخ و علما را شفیع ساخته امان خواستند سلطان قلم عفو و اغماض بر زلات و عثرات مخالفان کشیده بکمال عنایت را معزز و مکرم با ایادی و نعم نزد سلاطین غور فرستاد تا بدانند که العفو عند القدرة من مکارم الاخلاق را کار بسته است و چون شادیاخ بار دیگر در تحت تصرف سلطان آمد بهدم بقیه سوران فرمان داد و از آنجا متوجه مرو و سرخس شد که در آن ولا برادرزاده اش هندوخان از قبل سلطان غور بحکومت آن مواضع قیام مینمود و چون آوازه توجه عم او باو رسید قوافل غم و اندوه متوجه شهرستان خاطرش شده روی بغور آورده و سلطان بسرخس رسیده کوتوال آن در مقام ممانعت آمد و بموجب فرمان فوجی از لشکریان به محاصره مشغول گشته در چند روز مستخلص شد و سلطان از راه مرو عنان دولت بطرف خوارزم معطوف ساخت و چندگاه در آنجا توقف نموده پرتو التفات بر ترتیب آلات و ادوات رزم افکند و رایات نصرت آیات او بار دیگر در حرکت آمده مرغزار رادکان مضرب خیام اقبال گشت و در آن موضع روزی چند اقامت نمود تا اصحاب اطراف مجتمع گشتند آنگاه با لشکر بزرگ از تاجیک و ترک روان شد و تا ظاهر شهر هراة در هیچ مکان توقف ننمود و لشکر را بمحاربه و مقاتله و تسخیر شهر امر فرمود و عز الدین مرغنی که مردی بود بتجارب ایام مهذب گشته و در آن ایام حکومت آن بلده تعلق باو میداشت جز تضرع و تشفع چاره دیگر ندید لاجرم سفرا در میان کرده تقبل فرمود که مبلغی خطیر بخزانه رساند و پسر خود را بخدمت فرستاد تا سورت غضب تسکین یافت و در خلال این احوال آوازه حرکت غوریان بجانب مملکت سلطان محمد شایع گشت و سلطان بعد از تقدیم مشورة از ظاهر هراة کوچ کرده بطرف مرو الرود که بمرغاب اشتهار داشت در جنبش آمد و چون معسکر او در کنار رود گشت سلطان شهاب الدین از طالقان برسید سلطان محمد صلاح در آن دید که آب میان او و مخالفان حایل باشد و لشکریان در توقف و عبور مختلف الرای گشته بعضی از ایشان بگذشتند و سلطان محمد اختلاف آرا مشاهده نموده روی بمرو نهاد و غوریان در سرخس رحل اقامت انداخته رسولان از جانبین آمد و شد نمودند و سلطان شهاب الدین تسلیم برخی از ولایات خراسان التماس نمود و خوارزمشاه از این معنی عار داشته بصلح تن در نداد و بجانب خوارزمشاه روانشد و سلطان شهاب الدین لشکر بطوس کشیده در آن ولایت دست تظلم و بیداد برآورد و ضعفا وضیع و شریف آن ولایت از حکومت غوریان متنفر گشته بمتابعت خوارزمشاهیان رغبت نمودند و در اثناء احوال این واقعه سلطان غیاث الدین و رحلت او از دار فنا مسموع

شهاب الدین گشت لاجرم غدر محمد طبل ارتحال کوفته عنان عزیمت بصوب مرو تافت و چون بآنجانب رسید محمد جربک را که در شجاعت رستم و اسفندیار روزگار بود و حکومت آن سرزمین تعلق بدو
داشت با بیورد و نسا فتن برد و تاج الدین خلج و دیگر حکام اطراف طوعا و کرها کمر مطاوعت بر میان بسته پسران خود بنواحی او فرستادند و در اثنای این حالات منهیان بسمع محمد جربک رسانیدند که لشکر خوارزم از دیار
بیرون آمده نزدیک بمرو رسیده اند و مشار الیه با سپاهی پرخاش جوی روی بدفع خوارزمیان نهاد و عسکریان تلاقی شده ریاح دولت و اقبال سلطانی در تنسیم آمده و با آنکه لشکر غور با ضعاف سپاه
خوارزم بوده‌اند در آن معرکه بر تافتند و جربک بمشقت بسیار خود در شهر انداخته و دلاوران خوارزمشاه از عقب او رسیده فصیل سوراخ کردند و جربک را بدست آوردند و ایشان صولت و قوت او
یکی از امراء بر فور حربه بر سینه‌اش زده سر او را بخوارزم فرستادند سلطان محمد بر قتل وی انکار بلیغ نمود و چون خبر واقعه محمد جربک بسمع سلطان شهاب الدین رسید تاسف خورده آثار عجز و انکسار بر صفحات
روزگار او ظاهر گشت زیرا که جربک بجرات و جلادت آن مردان روزگار متفرد بود و بمزید شهامت و صرامت انفراد و امتیاز داشت گویند که قوت او بجایی بود که ساق اسب سه ساله می شکست
و سلاطین غور چند نوبت او را با فیل و شیر جنگ انداخته بودند بر هر دو غالب آمده بود و چون این فتح مبین روی نمود امرا و ارکان دولت و اعیان مملکت بدلیل معقول تسخیر ملک هراة را در نظر
سلطان آسان نمودند و عنان شجاعت بر خاطر سلطان محمد کالنقش فی الحجر ارتسام یافته و خیال ملک و مال در ضمیر او جای گیر آمده با سپاهی آراسته و لشکر کلیه جلادت پیراسته عزیمت خراسان مصمم
گردانید و چون بعد از طی منازل و مفاوز بظاهر هراة رسید فرمود تا مجانیق بر بروج شهر راست کردند و سنگ در محلات روان شد اهالی هراة فریاد الامان بر آوردند و البغازی که بر امراء مقدم
بود و در آن اوان والی هراة بود سفرا در میان کرده بخوارزمشاه پیغام داد که من در امر مصالحه از جانب سلطان شهاب الدین وکیلم و متعهد میشوم که بعد از این هیچکس تعرض بحوالی ولایت پادشاه نرساند
مع ذلک برسم نعل بها مبلغ گرامند تسلیم نمایم خوارزمشاه بنا بر رفع خشم و ماده نزاع و کین و حفظ دماء و اموال ارباب ملت و دین بمصالحه راضی شده و البغازی بتقبیل بساط همایون استسعاد یافته و
بعواطف و عوارف خسروانه سرافراز گشته معزز و محترم بشهر مراجعت نمود و جهة تحصیل مالی که متقبل شده بود محصلان بر رعایا گماشت و سلطان برسم او شده توقیف وجه مقرر را ذخیره برای
باقی انگاشت و بپیمان خویش وفا نموده از ظاهر هراة متوجه مرو شد و هم در آن چند روز البغازی از این سرای مجازی روی بمنزل حقیقی آورد و مقارن این حال منهیان بسمع سلطان محمد رسانیدند
که والی ولایت غور سپاهی فزون از ریگ بیابان خوارزم فراهم آورده و تیغ انتقام از نیام بیرون کشیده بعزم رزم متوجه آن صوب است و سلطان رعایت حزم و شرایط آن مرعی داشته از راه
بیابان مرعی در حرکت آمده و بمستقر عز و شرف خویش نزول فرموده اهالی آن دیار را از وصول آن ستور بیگانه آگاهی داد مجموع رعایا اهل کافه برای دل بر مقابله و مقاتله نهاده بترتیب سلاح از جوشن و
سیوف و رماح پرداختند و مقتدای انام امام شهاب الدین خیوقی که خاص و عام در باره او اعتقاد لا کلام داشتند بر منابر خطبها خوانده و بحکم خبر صحیح که و من قتل دون نفسه و ماله فهو شهید بر جهت
محاربت فرمود و از این جهت رعیت بر مدافعت و محاربت متفق گشت و سلطان با احضار لشکر محروسه فرمان روان کرد و ایلچی فرستاده از گورخان پادشاه قراختای نیز استمداد نمود و در اندک
زمانی هفتاد هزار سوار جرار شمشیر زن نیزه گذار در خوارزم مجتمع گشتند و خوارزمشاه شط نور را لشکرگاه ساخته بعزمی درست و املی فسیح بجدال و قتال خاطر قرار داد و سلطان شهاب الدین
باسباب جهانگیری و کشورگشائی رسیده بر جانب شرقی شط فرود آمد و فرمان داد تا معبری پیدا کرده روز دیگر عبور کنند و مشرب عیش سلطان را بخاک و خاشاک خصومت و نزاع مکدر گردانند
که ناگاه شنید که تاینکو طراز سپهدار قوم قراختای بالشکر عمر فرسای در مصاحبت پادشاه سمرقند سلطان عثمان که او را سلطان السلاطین گفتندی بنصرت و معاونت خوارزمشاه متوجه
و از استماع این خبر پای ثبات و قرار سلطان شهاب الدین از جای رفت و وحشت و حیرت بر ضمیر او استیلا یافت و چون شب شد احمال و اثقال لشکر که نقل آن متعذر بود بموجب فرموده او سوختند
و بسوزن ناکامی دیده خواب بر دوختند و در جوف لیل راه انهزام پیش گرفته سلطان محمد مانند شیر ژیان و ببر دمان از عقب غوریان روان شد و بجد و دو هزار اسب محلی الفائز را دریافته از
صغار است کردند و بعد از قتالی فاحش رایت دولت سلطان شهاب الدین معکوس و کوس حشمت او منکوس گشت بسیاری از امرا و اعیان لشکر او گرفتار آمدند و سلطان محمد مشمول عواطف
صنایع حضرت صانع شده بازگشت و در خوارزم بزمی شاهانه ترتیب داده مطربه که از سمرقند بود بالتماس یکی از ندما این دو بیتی در آن مجلس بر بدیهه گفت رباعی شاها ز تو غوری بلباسات بجست
مانده بموزه از کف پایت بجست از اسب پیاده گشت و رخ پنهان کرد فیلان بتو شاه داد و از مات بجست و چون غوریان باندخود رسیدند خود دیدند تعیین این مقال آنکه لشکر قراختای که بمدد
سلطان می آمدند با ایشان باز خورده دست به تیر و کمان و سیف و سنان بردند و از بقیه سپاه غور که قریب پنجاه هزار سوار باشد با سلطان شهاب الدین بود اکثر عرضه شمشیر فنا
گشتند و سلطان غور با صد کس بهزار حیله خود را در قلعه اندخود انداخت و لشکر قراختای بسوراخ کردن فصیل مشغول شده نزدیک بآن رسید که او را دستگیر کنند اما سلطان عثمان باو پیغام
داد که از روی حمیت دین نمیخواهم که پادشاه اسلام بتیغ کفار و مشرکین ایشان کشته گردد و طریقه آنکه هر چه همراه داری دست از نقد و جنس فدای نفس خویش کند تا من بوسیله آن در استخلاص او
سعی نمایم و سلطان غور را این سخن موافق مزاج افتاده از سر هر چیزی که پیش از بقیه لشکر در حصار اندخود مضبوط ساخته بود برخواست و پادشاه سمرقند شفیع شده سپاه قراختای دست
از وی کوتاه نمودند بعد از آن بشرح آن نتوان داد قطع مسافت نمود تا بغیرور کوه که دار ملک او بود رسید و سلطان محمد خوارزمشاه بعد از این واقعه رسولی نزد سلطان شهاب الدین فرستاده پیغام
داد که بر همگنان روشن است که عنایت بخت از آنجانب بالا گرفت و جریمه آنجناب در این خصومت بحکم مقوله البادی اظلم بیش از ماست و طریقه آنکه بعد از این طریق موافقت سلوک نموده
و بنا بمصادقت تاکید یابد و آینه ضمایر جانبین از زنگ مخاصمت زدوده آید و هر چند این پیغام بر طبیعت سلطان شهاب الدین از فرار و انهزام دشوار تر بود اما بحسب ظاهر اظهار بشاشت
کرده از در مصالحه در آمده ملتزم شد که اگر سلطان را بمدد و معاونت احتیاج می افتد در آن باب بشیوه موالات و مواخات مرعی داده در اینجا معهود و سابقه تقصیر ننماید بیان مال احوال سلطان
شهاب الدین در ضمن شرح قضایا سلاطین غور از مساعدت وقت مامول است **ذکر انتقال بعضی از ممالک سلطان شهاب الدین بخوارزمشاه و برخی از آن برادرزاده**
و ممالیک او بعد از شهادت سلطان شهاب الدین قطب الدین ایبک که مملوک او بود بر دهلی و مدد و آن مستولی گشت و غزوات و فتوحات از وی صادر شده در گذشت

درگذشت چنانچه در تاج المآثر مذکور است و چون پسری نداشت غلام او را ایلتتمش که بنور عقل و کیاست محلی بود اعیان هندوستان بر تخت سلطنت نشاندند و ذکر او بسلطان شمس الدین در السنه و افواه اشتهار یافت و حکومت غزنین و زابلستان بر دیگر غلام او تاج الدین یلدوز قرار گرفت و بر فیروزکوه و ولایت غور سلطان محمود ولد سلطان غیاث الدین محمد که برادرزاده ملک شهاب الدین بود دست و چون محمود از استماع آواز دف و چنگ بتعب حسب و جنگ نمی پرداخت امرا از مصادرات افعال و اطوار او متنفر شده مخالفت آغاز کردند و از آنجمله عز الدین حسین خرمیل که از اعیان دولت غوریان بود نسبت تقدم داشت و در آن حین والی هراة بود میل متابعت خوارزمشاه کرده بر دیگر امرای غور رسل و رسایل متواتر فرستاده پیغام داد که اگر سلطان با امرای این جانب تجشم فرماید من شهر بسپارم و سلطان جمعی از امرا با لشکر یا که در شادیاخ بودند با فرود آن صوب فرمود و ایشان بموجب فرموده عمل نموده چون نزدیک هراة رسیدند خرمیل باستقبال شتافته شهر تسلیم کرد و از جانب سلطان بصنوف عواطف و عوارف اختصاص یافته و مقارن اینحال طایفه از اشراف غور که در سلک هواخواهان ملک محمود انتظام داشتند بقصد لشکر سلطان متفق گشتند و امرای خوارزمشاهی سبقت نموده بر سر ایشان تاختن بردند و سنگ تفرقه در شیشه خانه جمعیت غوریان انداخته رسل بخوارزم فرستادند و استدعای حضور سلطان نمودند و خوارزمشاه در حرکت آمده و چون بحدود بلخ رسید کوتوال قلاع بخدمت مبادرت نموده سر بر خط فرمان نهادند عماد الدین والی بلخ که از امرای بامیان بود و قبل از وصول آن نواحی دم از هوا و ولای آنحضرت میزد و در مجالس و محافل باظهار اطاعت و مطاوعت زبان میگشاد چون رایت طوق ظفر نشان از افق بیابان خوارزم شارق گشت برخلاف آن مانند آفتاب روشن شد که قدمش منافق بوده نه موافق و در دعوی خود کاذب بوده نه صادق زیرا که بر حصانت و متانت قلعه هندوان که بذخایر و دفاین مشحون بود و حصنی حصین اعتماد کرده دروازه ها بر بست و نایره خشم سلطان اشتعال یافته فرمان داد تا سپاه ظفر پناه قلعه را در میان گرفتند و بجدی هرچه تمامتر در تخریب برج و باره و تسخیر حصار سعی نمودند عماد الدین چون دانست که بغیر از انقیاد و اذعان چاره دیگر ندارد دو شفیع [illegible] طالب امان شد و از آنجا که جبلت کریم سلطان بود بر عثرات او رقم اغماض کشید و عماد الدین از قلعه بیرون خرامیده مشمول عنایت و عاطفت خسروانه گشت و اختصاص او بپارگاه عالم پناه روز بروز سمت تزاید می پذیرفت تا حریف مجلس انس و ندیم بساط قرب شده و درین اثنا مستحفظان طرق از جمله فرستادگان او نامه بدست آوردند که بامرای بامیان نوشته بود مشتمل بر تحقیر مهم سلطان و تحذیر ایشان از انقیاد و اذعان و سلطان نامه را بدست او داده فرمود که اقرأ کتابک و عماد الدین از حیات مایوس شده زبان معذرت او گنگ و لال گشت سلطان گفت هرچند عماد الدین بنابر نقض عهد و میثاق استحقاق آن پیدا کرد که بازهاق او دم فرمان شود اما چون مشمول مراحم پادشاهانه گشته تغییر و تبدیل آن در مذهب کرم جایز نتوان داشت و حکم کرد که او را بخوارزم برده اسباب معاش آن کامل عقل را مهیا دادند و پسر عماد الدین که کوتوال قلعه ترمذ بود چون از حال پدر آگاه گشت خواست که از خروج ابا نماید و عماد الدین معتمدی را پیش او روان کرد و پیغام داد که اصلا مخالفت نکند و بر فور مفاتیح حصار را بملازمان پادشاه کامکار رساند و او بنابر اشارت پدر متوجه اردوی همایون شده منظور نظر عاطفت گشت و سلطان حکومت بلخ را بیکی از امرای رفیع مقدار تفویض نمود و بازوی او را بلشکر جرار قوی داشته بر صوب هراة روان شد و در حرکت عنان اختیار خویش را در قبضه اقتدار او نهاده و سپهر برکام هر سمت آنچه در خاطرش گشته از مرام پیش نموده پیش از وصول او بهراة مبشران رسیده خبر مقدم او در مسامع اهالی آن دیار رسانیدند اشراف و اعیان شهر باستقبال مسارعت نمودند و صناع و محترفه و اوساط الناس بآذین مشغول شده اسواق و کوچها بانواع رخوت و امتعه مذهب ملون گردانیدند و سلطان با عظمت و شوکت تمام که دیده گردون پیر هیچ جوان بختی را بدان هیات و سان ندیده بود بشهر در آمد کروبیان عرش پیش او ندای ادخلوها بسلام آمنین در داده و مقیمان فرش بزبان تحمید بکلمه الحمد لله رب العالمین گشاده و چون بر سریر سلطنت خراسان تمکن یافته کافه انام را در ظل رافت و مرحمت خویش جا داده اصحاب اطراف بخدمت مبادرت نمودند از آنجمله حاکم ملک نیمروز با خاطر طاعت اندیش بدرگاه عالم پناه آورده بحسن تربیت و اصطناع پادشاه جهانمطاع سرافراز گشت و در زمره سایر ملازمان منخرط و منتظم شد و سلطان جهة استمالت خاطر سلطان محمود والی فیروزکوه علامه کرمان را برسالت روان فرمود و مشار الیه در وقت ملاقات قصیده معروض داشته که مطلعش این بود سلطان مشرقین و شهنشاه مغربین محمود بن محمد بن سام بن حسین و در مراجعت علامه کرمان محمود رسولی چرب زبان با تحفهای بیکران که از آبا و اجداد بمیراث یافته بود نزد سلطان ارسال نموده از اطاعت و اذعان خویش پیغام داد و التماس کرد که حکومت فیروزکوه و غزنین بروی مقرر باشد تا بنیابت بدان امر قیام نماید و سلطان ملتمس او مبذول داشته رؤس منابر و وجوه دنانیر را باسم و لقب سلطان محمد بعد از فراغ ازین قضایا عز الدین حسین را بانعامات و تشریفات معزز و موقر ساخته زمام اختیار ملک هراة و مضافات آن را در کف کفایت او نهاد و فرمان داد تا از مال خراسان هر سال دویست و پنجاه هزار دینار زر سرخ بگیرد و بنفس خویش در ضمان حفظ ملک و دود بجانب خوارزم مراجعت نمود

گفتار در رفتن سلطان محمد خوارزمشاه بجانب ماوراء النهر و محاربه او با لشکر قراختای و مظفر و منصور بازگشتن او

چون سلطان خراسان را متخلص گردانید اعیان و اشراف ماوراء النهر که از بیداد قراختای و غیرهم بتنگ آمده بودند رسل و رسایل بخوارزم متواتر داشتند و استدعای حضور سلطان نمودند بتخصیص اهالی بخارا که یکی از اراذل الناس سنجر نام پسر جمان فروشی بر ایشان مستولی شده بود و اهانت و اذلال ارباب حرمت و ناموس را از لوازم طبیعت دانسته و سلطان نیز از تحکم و استحقاق ایلچیان قراختای متبرم و ملول گشت از ادای مالی که پدرش ملتزم شده بود سر پیچید و نقض میثاق را بهانه میطلبید تا نوبتی رسولان قراختای بر قرار سابق بخوارزم آمدند و مطالبه ایشان بدستور سابق و معهود با سلطان بر تخت نشسته حرمت سلطان نگاه نداشت و نفس شریف سلطان از استخفاف آن ناکس بی تحمل شده فرمود تا اعضای آن بیخرد را خرد کرده در آب انداختند و چون آثار خلاف ظاهر گشت خوارزمشاه لشکر بماوراء النهر کشید و ببخارا رسید سزای پسر جمان فروش را که در باره او گفته بودند که لا یصلح الملک والسریر لمن کان ابوه یبیع الجمان در کنارش نهاد و عزیمت سمرقند تصمیم داده در مقدمه رسولان بانجانب فرستاد و سلطان عثمان پادشاه آن دیار بنابر آنکه میان او و کورخان حاکم قراختای وحشتی پدید آمده بود بطلوع مقدم موکب سلطان را استقبال کرده مراسم انقیاد اوامر و نواهی شاهنشاهی اقبال نموده در ولایت خویش فرمود تا سکه بنام خوارزمشاه زده و خطبه باسم او خواندند و ساکنان سمرقند بالتفات سلطان محمد مطمئن و مستظهر و فارغ و آسوده دل گشتند و بعد از تقدیم مشوره خوارزمشاه با سپاهی همه یکدل و آهنین گسل به نیت غزا روی عزیمت بصوب ممالک کورخان نهاد و پادشاه قراختای

فرمان داد که تانیکو طراز که لباس ملک او را طراز بود مستعد کارزار و متوجه حرب و پیکار گردد و تانیکو با خیلاء غرور و با لشکری مانند مور و مار در جنبش آمد و در روز جمعه از جمعات شهر ربیع الاول سنه ست
ملاقات فریقین و موازات صفین دست داد سلطان فرمود که دلیران معرکه تهاون و تعللی کرده بازو به تیر و کمان بگشایند و دست در سیف و سنان دراز نکنند تا آن زمان که خطبا اسلام بر منابر
نهاده زبان بکلمه اللهم انصر جیوش المسلمین و سرایاهم بگشایند آنگاه بیکبار حمله آورند و بنابر اشاره پادشاه کامران پیادگان در بساط میدان محاربه کروفری نمودند تا آن زمان که وقت معهود در رسید
و در آن زمان آسیای محاربه در گردش آمده جویهای خون در آن صحرا روان گشت   خروش کوس و بانگ نای برخواست   زمین چون آسمان از جای برخواست   تیر و کمان از عمل تحصیل ارواح معزول
شده نوبت بخنجر و سیف مسلوک رسید عاقبت نسیم لطف ربانی در وزیدن آمده دلهای مخالفان طپیدن آغاز نهاد و تانیکو طراز زخمی گران یافته در میدان کشتگان افتاد شخصی از لشکر
خوارزمشاه بسر وقت خادمش رسیده خواست که سرش از تن جدا کند جاریه که در آن موضع ایستاده بود آواز برکشید که دست نگاه دار که تانیکو است و آن شخص فی الحال او را بخدمت سلطان رسانید
و سلطان تانیکو را با فتح نامه بخوارزم فرستاد و در آن اوان که فتح نامها باطراف می نوشتند بر سبیل معهود لقب سلطانی باسکندر ثانی قلمی شد سلطان فرمود که امتداد ملک سنجری زیاده بر ایام
حکومت اسکندری بوده اگر از روی تفال لفظ سلطان سنجر اضافه القاب کنند مناسب نماید منشیان بموجب فرموده عمل نموده مقارن این فتح امام ضیاء الدین در مدح سلطان قصیده گفت و از آن
این سه بیت ثبت افتاده   سلطان علاء دنیا سنجر که ذوالجلال   از خلق برگزیدش و جاه جلال داد   شاه عجم سکندر ثانی که رای او   بر فتح ملک ترک حشم را مثال داد   خورشید وار تیغ تو
از مشرق صواب   آمد پدید و ملک خطا را زوال داد   هیبت سلطان از این فتح نامدار در دلها قرار گرفت و حشمت و صولت آنحضرت فی نفس الامر یکی در هزار شد و چون خوارزمشاه از آن
جهاد بر وفق مراد مراجعت نمود استماع فرمود که حاکم اترار در برقرار بمرد و استکبار میورزد و از طریق ضلال قدیم بجانب صراط مستقیم نمیگراید لاجرم چون سیل زخار بدان طرف روان شد و بآن
حدود در رسیده چون حاکم اترار دانست که عصفور تاب مقاومت صقور ندارد و با شمشیر و کرباس میان اهل یاس بیرون آمده و روی اعتذار بر زمین استغفار نهاده بچاره گری خود همت
داشت سلطان بر حال او ترحم کرده از سر جرایم و آثام او در گذشت مشروط بآنکه بار حال و نساء و امتعه و اموال از اترار بولایت نسا انتقال نماید و در آن سرزمین بفراغبال روزگار گذراند
بعد از این قضایا سلطان متوجه سمرقند شده سلطان عثمان مخدره از حجله نشینان عصمت خوارزمشاهی را خطبه فرموده و خدمتش سر رضا جنبانیده سلطان عثمان را مصحوب خویش بخوارزم
برد و چون در دار ملک خود قرار گرفت فرمان داد که تانیکو طراز را کشته جثه اش را در آب انداختند و ملوک اطراف و حکام آفاق بارسال رسل و هدایا دنده وار خود در بر ضمیر آفتاب جلوه داد
فیشان عطارد فطنت کلمه ظل الله فی الارض بر القاب شریفش اضافت کردند یکی از فضلا درین باب گوید   شهنشاها جهان بخشا تو آن آنک   توان از همت خواهد فلک قرص بخشیم
اکثر نماید   زیک ذره جهان در طول و در عرض   همه پاکان کروبی بعهدت   پس از تقدیم و ترو سنت و فرض   همیگویند بهر حرف در ورد   که السلطان ظل الله فی الارض

ذکر لشکر کشیدن سلطان بار دیگر بولایت ترکستان   در آن اوان که سلطان محمد خوارزمشاه بطوی سلطان عثمان اشتغال داشت طایفه از اهل فتنه در حدود جند
سرکشی آغاز کردند و خوارزمشاه جهت حسم ماده فساد ایشان روانشده سلطان عثمان برای اتمام امر مواصلت در خوارزم توقف نموده چون سلطان بمقصد رسید امرا و مفتن را از میان
برداشته مهیان معروض داشتند که لشکر قراختای به محاصره سمرقند مشغول بوده هفتاد نوبت میان فریقین محاربه واقع شده و بیش از یک نوبت بر اهل اسلام غالب نگشته اند و بنابر این
سلطان جند باسپاهی فزون از چون و چند عازم سمرقند گشت و آوازه توجه خوارزمشاه و خبر مخالفت کوجلک که یکی از عظماء دیار ترکستان بود و در سلک موافقان گورخان انتظام داشت
بسمع مخالفان رسید که بر باب سمرقند صلح کردند و از در شهر برخاستند و سلطان در سمرقند نزول فرموده باستحضار عساکر فرمان فرمود و درین اثنا رسولان کوجلک بخدمت خوارزمشاه
آمدند و میان کوجلک و سلطان در دفع گورخان عهد و پیمان در میان آمد مقرر بر آنکه اگر سلطان پیش از کوجلک او را مستاصل گرداند تا کاشغر و ختن در حوزه دیوان اعلی آید و اگر امر
بر عکس باشد یعنی کوجلک پیش دستی کرده گورخان را از پای در آورد تا آب بناکت بروی مسلم دارند و بعد از این مواضعه کوجلک یک نوبت بر گورخان غالب آمد و نوبت دیگر مغلوب گشت
و چون عساکر ممالک محروسه در ظل رایت خوارزمشاه مجتمع گشتند آنجناب از سمرقند بیرون آمده روی توجه بگورخان نهاد و او نیز لشکرها فراهم آورده آهنگ جنگ سلطان و فریقین بهم رسیدند
اصفهبد کبود جامه و بر بته باسفاق سمرقند که یکی از امراء سلطان بود در خلاف پادشاه با هم عهد بسته و رسولی پیش گورخان فرستاده پیغام دادند که در روز مصاف ما با اتباع خویش از
سلطان روی گردان میشویم بشرط آنکه اگر خان غالب شود خوارزم بر بته را مسلم باشد و خراسان اصفهبد را و گورخان باضعاف آن ایشان را وعده داد و چون صفوف در محاذات یکدیگر
آمده حملها متواتر شد و جوانغار ختای بر برانغار سلطان حمله آوردند بر بته و اصفهبد برگشتند و دلاوران قلب هر دو لشکر با هم در آمیخته و بسبب سطوع گرد و غبار غالب از مغلوب و اهل اسلام
از کفار تمیز نمیشد و یکدیگر را نمی شناختند و از هر دو جانب غارت و تاراج کرده می گریختند و سلطان در روز جنگ بلباس مخالفان ملتبس شدی و طائفه از خاص او نیز همین طریق مسلوک
داشتند و لشکر سلطان از آن معرکه برگشته آنجناب با معدودی چند در میان اردوی قراختای افتاد و چند روز با ایشان بسر برده و چون فرصت یافت عنان برتافت و در کنار
آب بناکت بلشکر خویش پیوست اهل اسلام بوجود او حیاتی تازه یافتند و چون از خبر غیبت سلطان ممالک بهم بر آمده بود مبشران باطراف فرستادند و مناشیر باکناف روان کردند
از مراجعت او در ضمان صحت و سلامت اعلام دادند و سلطان بخوارزم مراجعت نموده باصلاح حال سپاه و ترتیب اسلحه مشغول شد   **ذکر مخالفت خرمیل و نهایت حال و
مآل حال او**   چون این خبر در میان مردم شایع شد که سلطان محمد خوارزمشاه در معرکه لشکر قراختای شهادت یافته است عز الدین حسین خرمیل بی تفتیش و تحقیق رسولی پیش سلطان محمود
غوری فرستاده و اظهار اذعان کرده از عصیانی که سابقا از وی بهمت ظهور یافته بود عذرخواهی نمود و چون مخالفت او با خوارزمشاه موافق مزاج محمود بود ایلچی را بانواع خلعت
داده با پیغامهای دل پسند رخصت انصراف ارزانی داشت و خرمیل بمواعید مستظهر گشته بار دیگر خطبه بنام محمود خوانده جمعی از منتسبان عتبه دولت سلطان گرفته مقید گردانید

گردانید و چون آوازهٔ مراجعت خوارزمشاه از ترکستان بخوارزم محقق شد خرمیل از کردهٔ پشیمان و از عصیان هراسان گشت و ایلچی بپایهٔ سریر سلطنت مصیر فرستاده و بمعاذیر دلپذیر تمسک جسته التماس نمود که جرایم جرائم او را بآب عفو و زلال مرحمت بشوید و سلطان از کمال عاطفت هفوات و عثرات عزالدین حسین را نابوده انگاشته بر سر رضا آمده مردم از وفور حلم و لطف خوارزمشاه متعجب شدند چنانچه درین ایام خلایق از تحمل و بردباری و مواساة و کم آزاری حضرت مملکت پناهی که همیشه مشمول عنایت نامتناهی الهی باد تعجب میکنند چه بعضی که نه اصل دارند و نه نسب و نه فضل و نه ادب بمجرد آشنائی قدیم در مجلس همایونش راه یافته برمائدهٔ احسانش نشسته انواع اطعمهٔ لذیذه و اشربهٔ شیرین که در قوهٔ مخیلهٔ معتاد بطن ایشان نگذشته میخورند و از جامه خانهٔ انعام عام او بخلع گرانمایه ملبس میشوند و بیمن دولت او از محنت کاوراندن خلاص گشته و بر اسبان راهوار سوار شده در کوچه و بازار بخیر ایلچی و امیری میرانند و مع ذلک در بساط نفاق و شقاق صد چون خرمیل را اسب طرح میدهند و بر کفران نعمت اقدام مینمایند و پای از حد خود بیرون نهاده گاهی در مواجهه میگویند که فلان طائفه و بهمان طبقه قدر آن ندانند که ما زبان بغیبت ایشان گشائیم و اگر ازین جمع حرفی صادر گردد باید که نسبت با اولیاء نعمت و خداوند حشمت از امرا و ارکان دولت باشد باوجود این همه زلت این صاحب مکنت و دیگری از ارباب کشف و معرفت خود را در معرض اعتراض آورده با این جماعت در مقام انبساط و اختلاط می آیند و قریب بآن شده که ارباب دانش و فضیلت از صدور و اشراف و اعیان و اهل درس و فتوی و خداوندان ورع و تقوی از کمال دولتخواهی و نیک اندیشی رجوع بمهرهٔ سحره نمایند تا ایشان بدمدمه و افسون خاطر این دو سعادتمند عالیشان از این قوم غدار بیسامان متغیر و منحرف گردانند و اگر کسی را درین مقال شبهه باشد باید که از هوشمندان بالکمال سؤال فرماید تا بر حقیقت حال اطلاع یابد و بالجمله چون حکام غور دانستند که عزالدین حسین خرمیل بار دیگر میلان خلاف کرده بدرگاه کیوان اشتباه خوارزمشاه توسل جسته است برعزم دفع او یکجهت شده لشکرهای پراکنده جمع ساختند و خرمیل بر قصد مخالفان اطلاع یافته بارکان دولت سلطان که در خراسان بودند متوسل گشت و اکثر سروران سپاه متوجه هراة شده آن بلده را لشکرگاه ساختند و بعد از تأکید عهد و پیمان و وعدهٔ مدد از سطوت سلطان خرمیل از شهر بیرون آمد و با ایشان بر قلع و قمع و استیصال لشکر غور اتفاق نمودند و بدین سبب جمعیت غوریان روی در پراکندگی نهاده سر رشتهٔ ایشان بخاک نامرادی انباشته شد و چون اختلاف حالات والی هراة از کمین قوت بحیز فعل رسید از قول و فعل او اعتماد برخواست امراء خراسان بسلطان پیغام دادند که بلدهٔ فاخرهٔ هراة ماوای شیران و ملجاء دلیران است اگر تدارک روباه بازی حسین خرمیل کرده نشود بیم که مهم بتوزیع خاطر و تشویش ضمائر سرایت کند باقی رای عالی حاکم است و نقش این کلمات بر لوح ضمیر پادشاه اسلام ارتسام یافته جواب فرستاد که امراء مختارند که بمقتضای روزگار عمل نمایند و اعیان حضرت بدستور معهود بادی طریق اختلاط و انبساط مسلوک میداشتند تا روزی ملک زوزن قوام الدین در اثناء راه از خرمیل استدعا نمود که بوثاق او تجشم نماید خرمیل بهانهٔ تمسک جسته امتناع نمود و ملک عنان او گرفته اشاره فرمود تا او را بقبضهٔ تیغ صاعقه کشیده متابعان آن خون گرفته را پراکنده گردانیدند و صامت خرمیل بباد تاراج و غارت داده او را بقلعهٔ زوزن فرستادند و بعد از چند روز سر او را از بدن جدا کرده بخوارزم بردند و بعد از گرفتاری خرمیل یکی از نواب او سعدالدین زندی نام یار بود و او با وی اتفاق نموده در هراة متحصن شده یاغی گشت و امراء بمحاصره اشتغال نموده سعدالدین در آن ایام گفت که من مطیع امام ام اما تا آن حضرت عکس شریف اللمعات برین دیار نمی افکند شهر تسلیم نمینمایم و دران هنگام خوارزمشاه بواسطهٔ مخالفت گزلی که یکی از خویشان مادری او بود از خوارزم بشادیاخ آمده بود امراء بالضروره این سخن را معروض رای پادشاه گردانیدند و سلطان حرکت کرده بنواحی هراة رسید و سعدالدین از گفتهٔ پشیمان شده بر مخالفت اصرار نموده و ازین جهة غضب و خشم بر مزاج شهریاری استیلا یافته فرمان داد تا لشکریان بخندق انباشتن پرداختند و بعد از چند روز شهر مسخر گشته سعدالدین را بدست آوردند و عذاب و نکال در شأن او بتقدیم رسانیده هلاکش ساختند و بتجدید هراة در حوزهٔ دیوان اعلی درآمد سلطان بخوارزم معاودت فرمود

ذکر اشتغال ملک فیروزکوه و غزنین به ملازمان شهریار با عز و تمکین

چون سلطان محمد نوبت اول بر هراة استیلا یافت حکومت فیروزکوه بر ملک محمود غوری مسلم داشت چنانچه رقمزدهٔ کلک بیان گشت و در اثنای بعضی از اسفار تاج الدین علیشاه بن تکش خان بسببی از اسباب مخالفت برادر اختیار کرده بفیروزکوه رفت و ملک محمود بمقدم او مبتهج و شادمان گشته انواع خدمات پسندیده بجای آورد و بعد از چند گاه از وصول علیشاه سلطان محمود را بر تخت سلطنت کشته یافتند و هیچکس ندانست که قاتل او کیست اما در افواه و السنه دائر و سائر گشت که تاج الدین علیشاه بطمع ملک قصد او کرده و چون از اولاد سلاطین غور کسی نبود که از عهدهٔ پادشاهی تقصی کند اعیان فیروزکوه اتفاق نموده تاج الدین علیشاه را بر سریر سلطنت نشاندند و جهة رعایت حرمت خوارزمشاه رسولی فرستاده از آن حال اعلام دادند و عرضه داشتند که ملتمس آنست که سلطان رخصت دهد که تاج الدین علیشاه بنیابت آنحضرت متصدی حکومت غور و تنظیم مصالح جمهور گردد و سلطان محمد بنام برادر منشور فرستاده خلع گرانمایه بآن ضم فرمود و چون بشیر نشان حکومت فیروزکوه و تشریف سلطان در فیروزکوه بتاج الدین علیشاه رسانیده زبان بتهنیت بگشاد علیشاه جهة لبس خلعت بجانب درآمد و شیر جامه بر گرفته از عقب او در رفت و بیک ضرب شمشیر سرش از بدن جدا ساخت و در حین تحریر این قضیه بیتی بخاطر گذشته ثبت افتاد   از برادر و انشد تا جان نداد   هیچ کافر با برادر این نکرد   و بعد از قتل علیشاه نواب برادرش خوارزمشاه متصرف فیروزکوه شدند و در شهور سنه احدی عشر و ستمائه بسمع سلطان محمد رسید که تاج الدین یلدز که حکومت غزنین تعلق باو میداشت رحلت نموده است و یکی از ممالیک او متصدی شغل خطیر ریاست و ایالت گشت و چون در آن ولا ولایت غزنین در نهایت معموری بود هوس تسخیر آن مملکت بر ضمیر او مستولی شده عنان توجه بآن صوب معطوف ساخته همگی همت بر استخلاص آن دیار مصروف گردانید و بعد از قطع منازل و مراحل بغزنین رسیده بر ممالک سلطان محمود بن سبکتگین مالک گشت و خزانهٔ سلطان شهاب الدین را تصرف نموده از آنجا مناشیر دار الخلافه بیرون آمد و این صورت موجب مزید وحشت سلطان که سابقا از ناصر خلیفه در خاطر داشت شد چنانچه بتفصیل این قضیه مسطور میشود

ذکر اسباب وحشت سلطان محمد خوارزمشاه نسبت با میر ناصر لدین الله

سابقا در این اوراق سمت گذارش یافت که تکش خان لشکر بغداد را منهزم ساخته سر وزیر خلیفه را بخوارزم فرستاد و این کدورت در خاطر ناصر خلیفه قرار گرفته هر وقت از وی امری صادر میشد که موجب کوفت و توحش ضمیر سلطان بود و یکی از آن جمله آنکه دران وقت که جلال الدین حسن حاکم الموت از راه مصلحت اظهار مسلمانی کرده خلیفه از او قبول نموده بود و بجهة تأکید اینمعنی چنانچه دستور پادشاهان می باشد قافله بجانب مکه

روان کرده دران راه بموجب فرموده ناصر علم اورا بر رایت قافله سلطان محمد تقدیم نمودند و این خبر بمسامع علیه خوارزمشاه رسیده بغایت متاثر و کوفته خاطر گشت دیگر آنکه ناصر خلیفه از جلال الدین حسن التماس نمود که چند فدائی را بملازمت سرای خلافت فرستد تا بامامت موسوم گردانند تا بفرمان او عمل نمایند و جلال الدین حسن فدائیان ببغداد فرستاده در اطاعت خلیفه با ایشان شرایط وصیت بتقدیم رسانید و آن مهوران باشارهٔ ناصر اغلمش را در عراق که برکشیده و تربیت کردهٔ سلطان بود هلاک ساختند دیگر آنکه چون سلطان بر غزنین مستولی گشته در وقت عرض خزینهٔ سلطان شهاب الدین مراسلات و مناشیر ناصر ظاهر گشت که بخط متش نوشته بود و اورا بر مخالفت و مخاصمت خوارزمشاه تحریض نموده و دفع خوارزمشاه را سهل و آسان شمرده چون پیشتر بعضی از خلفاء عباسی دست نشان دیالمه بودند و بعضی از ایشان بنصرت و معاونت آل سلجوق احتیاج داشتند و سلطان بعضی از امراء خود را در برابر آل بویه میداشت و مرتبهٔ خویش را از منزلت آل سلجوق رفیع ترمی پنداشت امثال این صور که از ناصر ظاهر میگشت بر خاطرش گران می آمد و میخواست که بهانهٔ تمسک جوید که از توبیخ و سرزنش دور و نزدیک دور باشد چه می اندیشید که اگر بی عذری بین قصد دار السلام کند اهل اسلام گویند که پادشاهی که بغزو و جهاد قیام مینماید بهوس ملک قصد امام زمان کرد و ایمان خود بباد داد و بحسب اتفاق دران اوان امر ناپسندیدهٔ دیگر از ناصر صادر شد که بسلطان هیچ نسبت نداشت اما موجب زیادتی انکار او شد تفصیل این حکایت آنکه میان ناصر خلیفه و شریف مکه بسببی از اسباب وحشتی پیدا شد و ناصر فدائیان الموت را فرمود تا بحرم رفته مهم او را کفایت کنند و اسمعیلیه بموجب فرموده بآن صوب متوجه شده و موسم حج در عرفات غلط کرده برادر شریف را بعوض او کشتند و سلطان بعاقبت ائمهٔ ممالک محروسه استفسار نمود که هر امامی که بر امثال این حرکات اقدام نماید شایستهٔ عزل باشد و اگر امام چنین قصد پادشاهی کند که همت او بر اعلاء کلمهٔ دین و استیصال اعداء ملت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم مقصور باشد آن پادشاه را سزد که رقم عزل بر صفحهٔ امام مذکور کشد و دیگری را که سزاوار سجادهٔ امامت بود بجای او نصب فرماید با آنکه استحقاق امامت و خلافت سادات حسینی دارند بس و آل عباس بتغلب و تسلط این منصب گرفته و مع ذلک از قیام باجتهاد در راه خدای عز و علا و غزوات تقاعد نموده اند و از قمع ارباب بدعت و ضلالت که بر اولو الامر واجب تغافل کرده و چون فتوی مکمل شد نام ناصر را در جمیع ممالک از خطبه و سکه افکنده با سید علاء الملک ترمذی که از اجلهٔ سادات بود بیعت کرده و باندیشهٔ استیصال خلیفهٔ بغداد با سپاهی بیرون از حیز تعداد در حرکت آمد و چون بدامغان رسید خبر یافت که اتابک سعد بهوس تسخیر ممالک عراق لشکر کشیده بحدود ری در آمده است سلطان تعجیل را نشد و هر دو لشکر دران نواحی بیکدیگر رسیدند و مصاف آراسته کردند و در حملهٔ اول سپاه شیراز منهزم گشته اتابک دستگیر شد سلطان خواست که بسیاست اتابک فرمان دهد اما او به ملک زوزن توسل جسته از خطر قتل و مدد و در قلعهٔ از قلاع فارس تسلیم داشت و رخصت انصراف یافت و چون باصطخر رسید پسرش اتابک ابو بکر از جهت مصالحت خبر یافته بعدم مخالفت پیش آمد و پدر و پسر یکدیگر را زخم زده ابو بکر گرفتار گشت و اتابک سعد در شیراز قرار گرفته بوعده وفا نمود و درین اثنا اتابک اوزبک هم از آذربایجان بطمع ملک ستانی بیرون آمده در همدان نزول کرده بود و چون شنید که رایات جهان کشائی نزدیک رسیده روی بگریز نهاد و دلیران لشکر خوارزم خواستند که از عقبش شتافته او را دریابند سلطان محمد در بغداد شایع گشت خوف و هراس بر طبایع مستولی شد ناصر خلیفه شیخ شهاب الدین سهروردی را که بواسطهٔ اشتهار از تعریف مستغنی است برسالت نزد خوارزمشاه فرستاد تا بزلال نصیحت سورهٔ حرارت او را تسکین دهد و آنحضرت در نواحی همدان باردوی سلطان در آمده کثرتی مشاهده فرمود که هرگز در خیال نگذشته بود چه بتحقیق پیوسته که سیصد هزار سوار جرار دران یورش ملازم رکاب خوارزمشاه بودند و بعد از آنکه شیخ زمان رخصت حاصل کرد شهریار جهان را ببیند و چون بخرگاه فلک اشتباه در آمد خوارزمشاه را دید بر نهالیچه نشسته جامه های بی تکلف پوشیده شیخ بطریق سنت سلام کرد و پادشاه از غایت نخوت جواب او نگفت و نشستن شیخ همچنان بر پای ایستاده بعربی خطبهٔ بلیغ فصیح خواند و سخنان مایل بر زبان راند تخلص بذکر بنی عباس کرده فضایل و کمالات ایشان بیان فرمود و شرف الجماعت را برابنای زمن (?) در حیز تقریر آورد و ناصر خلیفه را بتخصیص ستود و حدیثی روایت کرد که مشتمل بود بر نهی از ایذاء و اضرار ایشان و ترجمان خطبه را معروض سلطان گردانید و سلطان در جواب گفت که آن خلیفه بصفاتی که تو ذکر کردی متصف نیست و من چون ببغداد رسم شخصی را بر سریر خلافت نشانم که باین اوصاف موصوف باشد و آنچه میگوئی که رسول صلی الله علیه و آله وسلم از ایذاء ال نهی فرموده مجموع فرزندان عباس در زندان متولد شده اند و آنکس که ایذاء بنی عباس از و صدور یافته هم از ایشان بوده و دیگر هیچ نگفت شیخ آزرده خاطر بدار الخلافه مراجعت نمود و آنچه شنیده بود بسمع ناصر رسانید و بغدادیان متوهم شده بتهیهٔ اسباب محاربت و مقاومت مشغول گشتند و چون سلطان بعقبهٔ حلوان رسید در اوایل فصل خریف مقدمهٔ لشکر زمستان حریف معرکهٔ سلطان گشت و برفی چنان بارید که از سر خیمه و خرگاه در گذشت گوئیا کمال الدین اسمعیل دران زمان گفت که

مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است | اجرام کوههاست نهان در میان برف

و از شدت برودت دست و پای اکثر لشکریان ضایع شده بیشتر چهارپایان بچراگاه عدم رفتند و مضمون و لله جنود السموات والارض بظهور پیوست و اینصورت اول چشم زخمی بود که بچهرهٔ دولت و اقبال آن پادشاه باستقلال روی نمود و قصد خاندان عباسی بر روی مبارک نیامد بالضروره از سر اندیشه که داشت در گذشت و چون سورت سرما کمتر گشت صلاح در مراجعت دیده روی توجه بعراق آورد و روزی چند دران مملکت رحل اقامت انداخته پرتو التفات بر ترفیهٔ احوال سپاه سرما زده انداخت و بتلافی ما فات اشتغال فرموده بجبر شکستگیها قیام نمود اما مزاج روزگار بمرتبهٔ فاسد گشته بود که هرچند در اصلاح آن کوشید فایده برآن مترتب نگشت

گفتار در سبب لشکر کشیدن چنگیزخان بقصد تخریب ممالک سلطان و معاودت آن جناب از عراق و رفتن بترکستان

در اواخر ایام دولت خوارزمشاه سکون و امنیت بدرجهٔ قصوی رسیده بود و فراغت و رفاهیت بنهایت انجامیده راهها امن و فتنها ساکن شده چنانچه اگر در آخر معمورهٔ مشرق اندک سودی و نفعی نشان میدادند تجار بخاطر جمع و فراغبال از انتهاء مغرب روی بآن صوب میکردند و در آن اوان که متجدده و لشکریان پادشاه جهانگیر چنگیزخان صحرانشین بودند ملبوسات و مفروشات در اردوی او غلائی تمام داشت و بر بیع و شرای آن منافع بسیار مترتب میشد بنابراین احمد خجندی و دو کس دیگر از بازرگانان بخارا اتوب

اثواب و کرباس و غیر ذلک از امتعه که لایق قبایل مغول بود جمع آورده متوجه اردوی خان شدند و در آن وقت چنگیز خان اکثر طوایف صحرانشینان را که با او در مقام خلاف زندگانی میکردند منهزم ساخته رکن شوکت ایشان را منهدم گردانیده بود و محافظان طرق را فرمان داده که بازرگانان را بسلامت از مواضع مخوفه بگذرانند و از امتعه چیزی که لایق خزانه دانند با صاحب آن باردو فرستند و چون تجار بحدود مخیم خان رسیده اند راه داران رخوت خجندی را پسند کرده او را با امتعه نزد چنگیز خان برده اند و احمد در وقت ابتیاع متاع هر وصله که بده دینار خریده بوده سه بالش نقره بها کرده و چنگیز خان از قلت انصاف او در غضب رفته که این شخص را اعتقاد آنست که مدت العمر جنسی ما بر پوشیدنی نیفتاده آنگاه اشاره کرده که نفایس امتعه که از خزاین سلاطین بخزاین او منتقل شده حاضر آورده اند و آنچه مصحوب احمد بوده قلمی کرده سپرده اند و او را موقوف داشته دو رفیق وی را بخدمت خان طلب کرده اند و هرچند چنگیز خان از ایشان پرسیده که ثمن قماش چندست ایشان در جواب گفته اند که ما این محقرات را برسبیل پیشکش آورده ایم و این سخن موافق مزاج پادشاه افتاده باضعاف آنچه در خزانه خیال ایشان بوده بهای رخوت داده و با احمد خجندی نیز بهمین دستور عمل نموده و شرایط اعزاز بجای آورده همه را خشنود گردانیده چه در آن وقت بنظر احترام در اهل اسلام می نگریست بتحقیق پیوسته که در هنگام مراجعت تجار بیان چنگیز خان فرمان داد که هر یک از پسران و نوئینان و امرا و اعیان از ملازمان خویش دو کس اختیار کرده سرمایه بسیار بایشان دادند تا باسم تجارت متوجه مملکت سلطان شوند بموجب فرموده چهار صد و پنجاه مرد مسلمان جمع آمده با مالی که محاسب وهم از احصای آن عاجز آید بدینا عزیمت توجه نمودند و چنگیز خان بسلطان پیغام داد که تجار آن طرف بجانب ما آمدند و ما مراعات خاطر ایشان کما ینبغی نموده رخصت انصراف ارزانی داشتیم چنانچه بسمع شریف خواهد رسید جمعی از معتمدان ایشان ارسال فرمودیم تا ظرایف و تنسوقات حاصل کرده باردوی همایون رسانند متوقع آنکه وحشت و بیگانگی بالفت و یگانگی مبدل گشته ضمایر بمحبت و مودت مشحون گردد تا بازرگانان که سبب معموری مملکت اند بی تحاشی و تردد آمد شد توانند نمود و چون جماعت مذکور باترار رسیدند و بخدمت حاکم آنجا امیر اینال حق که لقب غایرخانی یافته بود مبادرت نمودند و یکی از آنها که با خان آشنائی قدیم داشت او را باینال چی خطاب کرد و او کوفته خاطر شده قاصد جان و مال بازرگانان گشت و ایشان را موقوف داشته رسولی بعراق فرستاد و پیغام داد که جاسوسان چنگیز خان با اموال فراوان بدین دیار آمده اند فرمان چیست و سلطان بی تفکر و تامل بقتل تجار فرمان فرمود و چون این خبر بغایر خان رسید آن بیچارگان را در دام هلاک انداخته مالها بر داشت و یک کس از ایشان گریخته صورت واقعه را بعرض پادشاه جهانگشای رسانید و چنگیز خان رسولی نزد سلطان فرستاده پیغام داد که حاکم اترار نسبت بتجار چنین غدری کرده و از وخامت عاقبت غفلت نموده وظیفه آنکه او را پیش ما فرستند و سلطان از کمال بیدولتی ایلچی را نیز بکشت و کیفیت حادثه مسموع چنگیز خان گشته آتش غضب او اشتعال یافت و سه شبانه روز بر تلی بر آمده بتضرع و زاری از حضرت باری عز و علا النصرت خواست و آوازی که مبنی بود از غلبه او بر مخالفان بگوش او رسیده از آنجا فرود آمد و بدلی قوی و املی فسیح باستحضار لشکر فرمان داد و ایلچی بسلطان فرستاده عزم خویش اعلام نمود و سلطان محمد پسر خود سلطان رکن الدین را در عراق گذاشته آهنگ ماوراءالنهر کرد و چون بعد از قطع منازل بنیشابور رسید یکماه در آنجا توقف نموده با پری پیکران خورشید رخسار بر خلاف عادت بتجرع می ارغوانی در نشاط و کامرانی بسر برد و هر سحر که بیدار گشتی گفتی

فردا علم فراق طی خواهم کرد   با طالع سعد قصد می خواهم کرد
معشوقه موافقست و ایام بکام   اکنون نکنم نشاط کی خواهم کرد

و بعد از انقضای آن مدت متوجه بخارا شد و چون ایام بهار بود در دشت و مرغزار آن دیار خیمه بی غمی زده بر خاطرش میگذشت که

ای دل چه زمانه میکند غمناکت   تا که برود تن روان پاکت
بر سبزه نشین و خوش بزی روزی چند   زان پیش که سبزه بردمد از خاکت

و بعد از آن که داد عیش و خرمی داد بنیت دفع فساد گوچلک پسر تایان که شمه از حال او در دفتر خامس مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی عازم سمرقند گشت و در آن ولایت نیز بساط نشاط گسترده روزگار بزبان حال در گوش او میگفت که

ایام گلست و بس نماند می خور   گل خود چه که نافس نماند می خور
از دور فلک درین رباط ویران   بس دور که دیگر کس نماند می خور

و درین اوقات چون شنید که توق تغان که یکی از سرداران ترکستان بود و از قبایل مکریت متوجه موضع اقامت قفلیانست با بعضی از سپاه روی توجه بجانب جند نهاد و در اثنای طریق بسمع او رسید که جمعی کثیر از لشکر چنگیز خان در رکاب پسرش جوجی در پی او بوده اند و بنا بر حزم و احتیاط بسمرقند معاودت نموده و بقیه سپاه را ملازم رکاب عالی گردانیده بجند رفت و از آنجا وانشده طی مراحل نموده تا میان دو رود خانه رسیده خونهای تازه و کشتگان بی اندازه دید و در میان کشتگان مجروحی یافته از و استفسار احوال نمودند و از تقریر او چنان معلوم شد که سپاه چنگیز خان بر لشکر توق تغان غالب آمده دست بقتل ایشان یازیده اند و بعد از آن عنبر بو از آن معرکه کوچ کرده بطرف اردوی خان روان گشتند و سلطان بی توقف بجانب لشکر مغول تحشم فرمود

روز دیگر کین جهان پر غرور   یافت از سرچشمه خورشید نور
ترک زر آخر چو بازرین سپر   هندوی شب را بتیغ افگند سر

سلطان محمد بلشکر مغول رسیده صفها راست کرد و جوجی خان و اعیان سپاه چنگیزی گفتند که ما از جانب پادشاه مرخص بجنگ خوارزمشاه نیستیم اما اگر سلطان ابتدا کند در مدافعت حال روی از معرکه بر نتوان تافت و مجموع مضمون این مقال بکرات معروض داشتند که

مکن شهریارا جوانی مکن   چنین بر بلا کامرانی مکن
مکن شهریارا دل ما نژند   میاور بجان خود از ما گزند
که چنگیز خان بهر کار دگر   فرستاد ما را بدین بوم و بر
نداریم از آن شاه لشکر پناه   اجازت به پیکار خوارزمشاه
بر آشفت سلطان ز گفتارشان   بر انگیخت لشکر به پیکارشان

لشکر مغول چون دیدند که سپاه خوارزمشاه متوجه ایشان شدند پای ثبات افشرده دست از آستین جلادت بیرون آوردند و قلب سلطان را از جای برداشته قریب آن شد که پادشاه گردون سریر اسیر پنجه تقدیر شود و پسرش سلطان جلال الدین منکبرنی قتال چون پدر را آشفته و پریشان دید از دست راست که موقف جلادت او بود حمله آورد و نگذاشت که وهنی و تزلزلی از صدمات مخالفان بسپاه اسلام راه یابد و تا شب بین الفریقین نیران محاربه اشتعال داشته سلطان جلال الدین گوی شجاعت و شهامت مبادرانه نمود

چون سر زلف شب بشانه زدند   رقم کفر بر زمانه زدند

مغولان در یورت خویش آتش بسیار افروخته و بر بادپایان سوار شدند و خاک در چشم زمانه زده مانند آب که از روی شتاب آورده متوجه اردوی خان گشتند و آنچه مشاهده شده بود بعرض پادشاه رسانیدند و از این خبر آتش خشم چنگیز خان افروخته تر گشت

ذکر مراجعت سلطان محمد از آن معرکه بجانب سمرقند و پراکنده ساختن لشکر را که افزون بود از چون و چند

سلطان محمد چون از سپاه اندک خان چنان دست بردی دید وهم و هراس بی قیاس

بخاطر شاه یافته بجانب سمرقند معاودت فرمود و در آن ولایت منجمان بعرض رسانیدند که از طالع تحویل امسال چنان معلوم میشود که سعود از اوتاد ساقط است و نحوس ناظر تسییر درجه طالع و عاشر
بدرجات نظر رسیده و درین ولا مناسب نیست که در هیچ امری شروع رود و تخصیص مقابله خصمان و این سخن علاوه توزع ضمیر و پریشانی خاطر او گشت چه شد بخت بیدار او جفت خواب
بر و بسته شد راه و رای صواب پشیمان شد از هرچه خود کرده بود ولیکن ندامت نمیداشت سود و در آن اوان چهارصد هزار سوار جرار با او بودند از آنجمله پنجاه هزار مرد را بجا
ره ملازمت غایرخان فرستاد و چون آوازه وصول چنگیزخان متواتر شد قراچه حاجب با ده هزار مرد دیگر بدان صوب روانه داشت و سی هزار کس دیگر را بضبط و صیانت بخارا التعیین نمود
و صد و ده هزار نفر دیگر که بسیاری از خانان و اعیان سپاه در آن میان بودند در سمرقند بگذاشت و شصت هزار مغرد تاجیک که هر فردی از ایشان در برابر رستم و اسفندیار رویین تن
بودند بموجب فرموده روی بتعمیر قلعها و حصار بانهادند و سلطان در روز توجه بجانب خراسان خوفناک و هراسان از کنار خندق سمرقند گذشته گفت جمعی که قصد استیصال ما دارند
اگر تازیانهای خویش در آن خندق اندازند انباشته گردد لشکری و رعیت از این سخن دل شکسته شده و او از آنجا براه نخشب روانه شده و بهر دیار که گذار میکرد خلق را میگفت که چاره کار خود تا
و گریزگاهی بدست آورید تا از چنگ حوادث و نزول نوایب ایمن باشید و مسرعان بخوارزم فرستاد تا مادرش ترکان خاتون با سایر خواتین و مجموع ذخایر از جواهر و نفایس متوجه مازندران
گردد و این خبر بترکان خاتون رسیده فرمان داد تا جمعی را که از اطراف بنوا آمده بودند و قابلیت پادشاهی داشتند در آب انداختند و خود با حرمهای سلطان و متعلقان روی توجه بدان
نهاد و از قضاء دوران هر روز وحشت و دهشت سلطان بیشتر تزاید پذیرفته با خواص و مقربان مشوره میکرد و میگفت چاره این کار چیست و تدبیر این واقعه چگونه باید کرد و هرکس
اندازه خود و کیاست خویش راهی میزدند و مصلحتی می اندیشیدند طایفه که در امور ملک زیاده غوری داشتند بعرض رسانیدند که حالا اهم ما وراء النهر از آن گذشته که مضبوط گردد و جهد
می باید کرد که خراسان و عراق از دست نرود و حفظ این ممالک منوط بآن است که باستحضار لشکرهای پراگنده فرمان نافذ شود و باتفاق لب جیحون را باید گرفت تا مخالفان باین طرف در
نیایند و جمعی دیگر گفتند صواب چنان مینماید که بجانب غزنین و هندوستان رویم و خود را ازین دغدغه باز رهانیم سلطان رای ثانی را پسندیده بدین عزم تا بلخ در هیچ مکان توقف ننمود
و درین اثنا عماد الملک ساوجی که پیش پسرش سلطان رکن الدین که در ولایت عراق متمکن بود با تحف و هدایا بایلچی آمده و در مجلس سلطان راه هرگونه سخن داشت و بنابر حب وطن در خاطر
سلطان نشاند که چون مخالفان مستولی شده اند اولی آنست که متوجه عراق شویم و خویش را از نکایت ایشان دور افکنیم و در آن سرزمین لشکرهای ظفر قرین جمع کنیم و از سر تمکن و بسطت
روی بدفع لشکر تتار آوریم سلطان جلال الدین بر این سخنان انکار کرده فرمود که فکر صائب آنست که سپاه اطراف فراهم آورده دست در کمر خصمان زنیم و اگر سلطان البته بعراق خواهد رفت
باید که لشکریان بمن دهد تا بروم و کنار آب نگاه دارم و نگذارم که لشکر مخالف عبور نماید روم خیمه بر طرف جیحون زنم ابا دشمنان دست در خون زنم چو با این سپاه ایم
انگاه فرود نماند بد اندیش زان سوی رود وگر بر تر آید ز ما بد کنش ز مردم نباشیم در سرزنش سلطان محمد از غایت خوف و هراس سخن پسر التفات ننمود و فرمود که
هنوز کوکب اقبال در برج هبوط است و سعود از اوتاد در نهایت سقوط سخنهای پیرانه الجوان نشنید سلطان ناکاردان و در گفت چون طالعم نیست یار بکام
زدن دست در هیچ کار ندانست کین تیر کو مانع است پسر را هم از سستی طالع است آخر الامر بنابر صوابدید عماد الملک آهنگ عراق کرده و با عیش چون زهر تلخ از شهر بلخ
در حرکت آمده و از آنجا جمعی را به پنج آب فرستاد تا از گردش هفت اختر و نه سپهر حادثه که پدید آید او را خبر دهند و در اثناء طریق ناگاه بسمع وی رسید که دشمنان بر کنار آب استیلا یافتند
سلطان چهار تکبیر بنابر سلطنت خوانده سه طلاق بر گوشه چادر عروس ملک ثبت نمود که رجعت ممکن نباشد و در رفتن بجانب نیشابور تعجیل نمود و معارف آنحال اکثر امراء سپاه
که از خیل مادرش بودند و ایشان را قنقلیان و اورانیان میخواندند بر هلاک او اتفاق نمودند بسبب آنکه شخصی از عمال دیوان بدر الدین عمید نام از سلطان محمد متوهم شد و گریخته باردوی
چنگیزخان رفت و بمویه و تزویر از زبان امرای بی تدبیر مکتوبات در قلم آورده که مشتمل بود بر متابعت و مطاوعت ایشان نسبت بخان و محتوی بر ترم و مخالفت آنجماعت با
بسلطان و از زبان چنگیزخان نیز مشعر بقبول آنخدمت سطری چند بنوشت و بدست جاسوسی فرستاد بر نهجی که بدست یکی از خواص سلطان افتاد و او بر فور بعرض سلطان رسانید
خوارزمشاه و امراء درگاه از یکدیگر متوهم شده امرا بمواقفی قصد خوابگاه سلطان کردند و او خود واقف شده خرگاه خالی گذاشته بود و ایشان بتصور آنکه سلطان در آنجا است
دست بر تیر و کمان بردند و صباح خرگاه از زخم سهام مانند غربال در نظر مینمود که آمد و سلطان سالم مانده القوم غدار روی بفرار آوردند و آبروی مروت ریخته و از جیحون گذشته
پیش چنگیزخان رفتند و استشعار خسرو نامدار زیاده شده و بر باقی امرا اعتمادش نماند و بتعجیل هرچه تمامتر در رفتن سعی نمود تا بحدود کلات رسید جمعی او را بران داشتند که قلعه کلات که
دور آن هفت فرسنگ است عمارت باید کرد و ذخایر و خزاین و عشایر و عساکر را بآنجا نقل باید کرد و در آن حصار وسیع که مشتمل است بر دو سه مزرعه تحصن جست تا از غنیم ظاهر
گردد سلطان بدین سخن التفات نمود و در صفر سنه سبع عشر و ستمائه بنیشابور درآمده و مصالح ملک را در پس پشت کرده روی بنشاط و عیش آورد و چون بعضی میدانست که از ایام ملک
روزی چند بیش نمانده است بجهة دفع ملال بتجرع کاسات مالامال اقبال نمود و اصحاب لهو و طرب در خدمتش مجتمع گشته ندیم و مشیر او شدند و چون در آن اوقات اصحاب حاجات بر
درگاه سلطان از اطراف حاضر آمده بودند و بدان سبب که هیچکس بحال ایشان نمی پرداخت متحیر و مشوش خاطر بخدمت وزیر آمدند و زبان تشنیع و سرزنش دراز کرده گفتند که نمیدانیم
که چه حالتست که پیش ما آمده که نه پادشاه پرتو التفات بحال پریشان ما می افکند و نه وزیر جناب وزارت مآب در جواب گفت آنچه شما میفرمائید عین صدق و محض صواب است اما من
نزد ارباب خرد و تمیز معذورم چه از ترتیب اوقات قواد که تنظیم آلات مردانگی نمیتوانم پرداخت دهند و درست که سلطان امر فرموده که برای چند جهة زنان مطرب ترتیب نمایم و
تا آنها مکمل نشود بهیچ کاری دیگر نپردازیم و در خلال این احوال منهیان رسیده معروض رای سلطان گردانیدند که جبه نویان و سوبدای بهادر با سی هزار کس از آب آمویه گذشته

گذاشتند از شنیدن این خبر دود غم و اندوه بدماغ سلطان راه یافته   بلرزید از آن ترس بر خود چو بید   ببرید از تخت شاهی امید   و بهزار حسرت و افسوس براه شغران روانشد و فرمان داد تا مادرش با دیگر خواتین متوجه
قارون دز شوند یا بقلعه ایلال روند و مؤید روایت اول این بیت است   حرمها فرستاد با چند کار   بقارون دز آن قلعه استوار   و چون سلطان بحدود ری رسید خبر شنید که وصول لشکر تتار
نزدیکست از توجه بجانب عراق پشیمان شد و عنان عزیمت بجانب قلعه که پسرش سلطان رکن الدین با سی هزار کس در پای آن نشسته بود برتافت رکن الدین چون از معاودت پدر آگاه شد باستقبال
مبادرت نمود در اثناء این حالات آن دو نوئین از قتل و تاراج ولایاتی که بر ممر ایشان بود فارغ گشته از عقب خوارزمشاه شتافتند چنانچه در اثناء گذارش قضایای چنگیزخان مبین خواهد گشت و سلطان
از این واقعه هایله آگاه گشته مغربی مصیبت نائره زندگانی خویش ساخت   هنوز اندر آن وقت خوارزمشاه   همی جست جائی که سازد پناه   و مقارن این حال ملک نصرة الدین هزار اسب که طلبیده
بود از کرمان برسید و هم از گرد راه ببارگاه پادشاه شتافت   بخدمت زمین هفت جا بوسه داد   پس آنگه زبان ثنا برگشاد   سلطان او را بتشریفات و جلوس سرافراز ساخته نوازش
فرمود و چون بوثاق بازگشت عماد الملک و دو خان دیگر را باستشاره دفع آن قضیه مشکل و واقعه هایل پیش او فرستاد ملک جواب داد که صلاح آن مینماید که همین وقت کوچ کنیم و کوهی است بغایت حصین
میان لر و فارس که آن را تنگ تکو میگویند و چون از مضایق آن بگذرند بولایتی و نعمتی رسند بدانجا پناه بریم و از لر و شول و فارس صد هزار پیاده و سوار جمع کنیم و در تمام مداخل کوه مردان
کار معین سازیم و چون لشکر مغول رسد بدل قوی بمدافعه مشغول شویم و شرایط کارزار از روی بصیرت قیام نمائیم و سپاه سلطان که از سطوت مخالفان رعب و هراس در ایشان استیلا یافته
از ظفری که خدای عز و علا نصیب ما کند دلیرتر شوند و چون این خبر مسموع سلطان گشت گفت غرض از این رای مکاشفت اتابک فارس است و دفع استیلای او   درین فکر بودند که آمد خبر که برآ
جبه کرد زیر و زبر   ملک نصرة الدین راه ولایت خویش پیش گرفته و سلطان با پسران متوجه قارون دز شد و جمعی که ملازم خدمتش بودند متفرق گشتند و در اثنای راه فوجی از مغولان بسلطان
بازخورده جنگ کردند و اسب سلطان تیر خورد و از معرکه بیرون رفته روی بقارون دز نهاد و بی توقف و درنگ از آنجا متوجه گیلان گشت و مغولان از عقب رسیده بمحاصره مشغول گشتند
و چون دانستند که سلطان در قلعه نیست جمعی را در ظاهر حصار گذاشته از عقب او روان شدند   بهرجا که او روی نهادی براه   بدانجا رسیدی ز ترکان سپاه   سلطان چون
بگیلان رسید صعلوک نامی از حکام آنجا بپایبوس سرافراز گشته التماس اقامت نمود و چون او را زیاده مجال توقف نبود بعد از هفت روز عازم استرآباد شد خزانه که همراه داشت در آن ولایت
تلف گشت و سلطان از آنجا بالقصبه که از اعمال آمل بود رفت و از آنجا بجزیره از جزایر پناه برد و چون خبر اقامت او در آن جزیره شایع شد حزم و احتیاط را از جزیره آبسکون نقل فرمود و حرم
سلطان مقارن وصول جماعتی بود از مغولان که جبه نویان از ری بر عقب او فرستاده بود و چون آن جماعت سلطان را در آن جزیره نیافتند بازگشته متوجه قارون دز شدند که بعضی از خاص
و اولادش در آنجا بودند و بعد از محاصره و جنگ قلعه را گرفته با خاک یکسان کردند و فرزندان او را اسیر کرده متصرف ذخائر و اموال فراوان گشتند و بعد از تسخیر قارون دز بمحاصره قلعه
ایلان که مادر و حرمهای خوارزمشاه در آنجا متحصن بودند مشغول گشتند و در هیچ زمان کس نشان نداده بود که مردم آنجا از قلت آب تنگ آمده باشند زیرا که در برکهای آن حصار چندان آب
رحمت جمع میشد که سالها از آب زمین احتیاج نداشتند   و در آن مدت که لشکر مغول بعزم تسخیر در پیرامون آن نشستند چرخ دوار بستیزه برخواسته
آب باران ایستاده و در اندک روزی در برکها قطره آب نماند ترکان خاتون و ناصر الدین وزیر و دیگر لب تشنگان بالضروره فرود آمدند و در همان ساعت که ایشان بپای قلعه رسیدند
باران عظیم باریدن گرفت چنانچه آب از آستان حصار بیرون آمد و بدست مغولان مالی بیقیاس افتاده از آنجمله ده هزار زر سرخ بود و ده هزار جزو از قماشهای ابریشمین و جز آن جواهر در آن قلعه بود
که در خزانه جبال نگنجد مجموع اموال را ضبط کرده با مادر و متعلقان و فرزندان سلطان و ناصر الدین وزیر بجانب سمرقند پیش چنگیزخان فرستادند و خان فرمود تا ناصر الدین وزیر را بساق
رسانیدند و اولاد ذکور سلطان نیز هرچند خرد بودند بموجب فرموده بکشتند و چون سلطان محمد از تسخیر قلعه ایلان و قارون دز آگاه گشت و بر گرفتاری مادر و اسر عیال و اطفال مطلع
شد نفیر و فغان باسمان رسانیده بیهوش گشت   چو زین سهمگین حالت دلگسل   خبر یافت سلطان آشفته دل   ز جانش برآمد نفیر و خروش   بیفتاد زار و از و رفت هوش   چو آمد
دگرباره با خویشتن   همی کند موی و همی خست تن   چنان دست غم حلق جانش فشرد   که زان درد نادیده درمان ببرد   انا لله و انا الیه راجعون   و در اوان فوتش کفن نیافتند
بهمان جامه که در بر داشت دفنش کردند و این واقعه هایله در شهور سنه سبع عشر و ستمایه موافق ئیلان ئیل دست داده مدة سلطنتش بیست و یکسال بود و در تاریخ گزیده مسطور است که سلطان
محمد خوارزمشاه هفت پسر داشت راقم حروف گوید که از آنجمله سلطان جلال الدین و سلطان غیاث الدین و سلطان رکن الدین در میان ارباب تواریخ مشهورترند و از این سه کس هرکه
بسر منزل [illegible] باوجود کهتری در ذکر تقدیم افتاد   **ذکر سلطان رکن الدین**   سابقاً مذکور شد که چون سلطان محمد خوارزمشاه از عراق مراجعت کرد زمام حکومت آن مملکت را
در قبضه درایت پسر خود رکن الدین نهاد و بعد از غیبت خوارزمشاه مرادانه یار با رکن الدین در مقام مخالفت آمدند و سلطان محمد از این واقعه خبر یافته یکی از خواص خود را با فوجی از مبارزان
بمدد پسر فرستاد و سلطان رکن الدین مستظهر گشته بعزیمت حرب متوجه آن جماعت گشت و بعد از محاربه ظفر یافته اکثر ایشان را بگرفت و طریق عفو و اغماض مسلوک داشته همه را بجان امان داد بلکه
بعضی را باقطاعات کرامند سرافراز گردانید و بمقتضی کلمه الانسان عبید الاحسان مجموع ارباب خلاف زنگ نفاق از ضمایر زدوده با اعتقاد پاک مطیع و منقاد گشتند و در آن اوان که بعد
از خوف لشکر تتار روی بدیار عراق نهاده مهمی متمشی نشد سلطان رکن الدین با معدودی از خواص بجانب کرمان متوجه شده و بکواشیر رسیده از افراد اجناد ملک زوزن که در آن نواحی بود
بعد از استشعار عزم فرار بخدمتش بپیوستند و خزینه ملک زوزن را بر لشکریان تقسیم کرده از آنجا بطرف اصفهان متوجه شد و بعد از طی منازل و مراحل در آن شهر نزول فرمود و قاضی صفهان [illegible]
حزم و احتیاط مرعی داشته از ملازمتش تقاعد نمود و سلطان رکن الدین نیز بنابر مصلحت وقت از اندرون اصفهان کوچ کرده خیمه اقامت در بیرون زد و اهل شهر باشارت قاضی متعرض
[illegible] رکن الدین شده هزار مرد از لشکریان او مجروح و مقتول گشتند و جمعی نیز از شهریان بقتل رسیدند و رکن الدین از حکومت اصفهان دل برگرفته بری رفت و عنان عزیمت بطرف

قلعهٔ فیروزکوه منعطف گردانید و سپاه تتار از عقب شتافته حصار را در میان گرفتند و بعد از شش ماه که بمحاصره اشتغال نمودند رکن الدین را خواجه وار از آنجا بیرون آوردند و هر چند مبالغه نمودند که پیش ایشان سر
بزانو نهد تن بآن مذلت در نداد و عاقبت او را با تمام متعلقان و ساکنان قلعه بشهادت رسانیدند

ذکر سلطان غیاث الدین

در زمان پدرش خوارزمشاه ملک کرمان نامزد او بود اما
چه چاره که تدبیر موافق تقدیر نبود و چون سلطان محمد در جزیرهٔ آبسکون غریق دریای رحمت ملک بیچون شد سلطان غیاث الدین عازم کرمان گشت و شجاع الدین ابو القاسم که از بطانهٔ ملک زوزن
بود و در ان ولا حکومت کرمان تعلق باو میداشت چون جهان پرآشوب دید بعد از دیر با ولینعمت زاده بی تکلف جسته غیاث الدین را بکرمان راه نداد و شاهزاده از راه اصطخر بعراق مراجعت نمود و در ری
متوقف شد طایفهٔ از لشکریان پدرش که در زوایای ناکامی مجتمع بودند باو پیوستند و براق حاجب نیز که از قوم ختای بود و سابقا در سلک ملازمان سلطان محمد انتظام داشت بوی ملحق گشت
و بعزم محاربه با اتابک سعد متوجه فارس گشتند و میان او و اتابک اتفاق ملاقات افتاد و اتابک منهزم شد و سلطان غیاث الدین در مملکت فارس خرابی بسیار کرده مراجعت نمود و درین اثنا
بسببی از اسباب براق حاجب با متعلقان از راه کرمان متوجه هندوستان شد و چون بحدود کرمان رسیدند جوانان قلعهٔ گواشیر بهوس مال و بار خلق شجاع الدین ابو القاسم با ایشان که همراه
براق حاجب بگرفت و براق حاجب نیز بنا کام آماده محاربه شد جمعی از ترکان که در لشکر ابو القاسم بودند بنابر جنسیت روی گردان شده ببراق حاجب پیوستند و شجاع الدین ابو القاسم
منهزم گشت و بعد از ان گرفتار شده بقتل رسید و براق حاجب بر مملکت کرمان استیلا یافت و سلطان غیاث الدین بعد از مفارقت براق حاجب و تمکن او در کرمان بری رفته رحل اقامت
انداخت و در خلال این احوال ناگاه سلطان جلال الدین از هندوستان رسیده در وثاق برادر نزول فرمود و غیاث الدین مستشعر گشته سلطانش ایمن گردانید و امرا و اعیان عراق که ملازم غیاث
الدین بودند بخدمت سلطان جلال الدین کمر بستند و سلطان جمعی را که شایستهٔ لطف و مرحمت بودند بنواخت و برخی را که لایق قهر و سیاست می پنداشت از میان برداشته جای ایشان
در زیر زمین ساخت و غیاث الدین با معدودی چند در خدمت سلطان بماند و سلطان جلال الدین با او بطریق رفق و مدارا زندگانی میکرد و در اثنای این اوقات شخصی از سرهنگان غیاث
الدین پیش ملک نصرة که یکی از خواص و ندمای سلطان بود در رفته ترک ملازمت او گرفت و سلطان غیاث الدین این کدورت در خاطر پنهان میداشت تا روزی در مجلس شراب با ملک نصرة
خطاب کرد که چرا مفرد مرا بخدمت خود راه داده و چون مطایبه بر مزاج ملک نصرة غالب بود بطریق هزل گفت که سرهنگ را نان باید تا خدمت کند و غیاث الدین ازین سخن متوحش گشته
سلطان جلال الدین این معنی را دریافت و بگوشهٔ چشم اشارت کرد تا ملک نصرت از مجلس بیرون رفت و چون سکر بشاهزادگان مستولی گشت غیاث الدین بر عزم وثاق خویش بر اسب سوار شد و کس
او بر منزل ملک نصرت اقفا کس فرستاد که مهمان رسید ملک بیچاره بر فور از خانه بیرون آمده غیاث الدین را فرود آورد و غیاث الدین کاسه چند بجرعه نموده پای در رکاب آورد و ملک نصرت
بمتابعت پیش پیش اسب او قدم مینهاد که ناگاه غیاث الدین کارد برکشیده در میان دو کتف او زد و مردم آواز برکشیدند که ملک را کشتند سنگ و کلوخ از سطوح بجانب غیاث الدین روان
و غیاث الدین تازیانه بر اسب زده ازان مهلکه خلاص یافت و سلطان جلال الدین ازین واقعه آگاهی یافته صباح بعیادت ملک نصرة رفته جراح را فرمود تا معالجه کند و چون کارد
باستخوان رسیده بود مداوا فایده نداد و ملک نصرت بعد از دو روز بجوار رحمت حضرت عزت پیوست و غیاث الدین از خجالت این حرکت شنیع یک هفته از خدمت برادر تقاعد نمود و بعد
از انکه بفرمان سلطان جلال الدین او را در بیرون بارگاه باز داشته امرا از زبان سلطان در روی سخنان درشت گفتند جمعی از معتبران شفیع شده عذرش را بمجلس سلطان در آوردند و از فرط
شرم و حیا سر در پیش افکنده زبانش از تمهید بساط معذرت گنگ و لال گشت و چون بایتال از امرای تتار بعراق آمد و سلطان جلال الدین در مقابل او صف آرای گشت غیاث الدین با خواص
خویش از معرکه روی گردان شده عازم خوزستان شد و از امرا آنان یارکه با او مواصلت کرده بودند بعد از تقدیم شرایط تعظیم و تبجیل و ما یتعلق من ذا القبیل مصلحت وقت در آن دیدند که غیاث
الدین ببغداد در رود و او متوجه دار السلام گشته خلیفه مراسم اعزاز و اکرام بجای آورد و بعد از چندگاه از آنجا بالموت رفت و علاء الدین حاکم آن موضع در مقام خدمت آمده کما یجب و ینبغی بجای
آورد و چند روز در آنجا توقف نموده لاجرم آخر الامر بنابر احتیاط بی رخصت عنان عزیمت بار دیگر بجانب خوزستان معطوف ساخت و رسولی پیش براق حاجب فرستاده از توجه خویش بجانب کرمان سخن راند
و براق حاجب با رسول عهد و پیمان بسته بقدوم سلطان غیاث الدین اظهار مسرت و شادمانی کرد و چون رسول بازگشت صورت حال معروض داشت شاهزاده با خواص و ملازمان خود که عدد
ایشان بصد نمیرسید روی بکرمان نهاد و براق حاجب با جمعی کثیر باستقبال او شتافته در مصاحبت یکدیگر بشهر درآمدند و براق حاجب سه روز بمهمانداری قیام نمود و از مقام خود پای فراتر نهاد و
سلطان در یک نهالچه نشست و در محاوره او را بفرزند خطاب فرمود روزی سلطان غیاث الدین از وی پرسید که اینهمه بخت و عظمت ترا که داد در جواب گفت آنکس که سلطنت را
انتزاع نموده بغلامان ایشان که غزنویان بودند ارزانی داشت و سلجوقیان را از آن منصب عزل کرده ممالیک آن قوم را که خوارزمشاهیان بودند بجای ایشان نصب فرمود و چون براق حاجب
از شراب غرور سرمست بود و متوسلان برانگیخته تا مادر سلطان را خطبه نمود و چون منع و دفع آن در حیز امکان نبود و قدرت شاهزاده بنا کام سر رضا جنبانیده گفت تمام این امر موقوف
بر آنکه والده راضی شود و مادرش بعد از کثرت جزع و فزع تن در داد تا عقد بستند و براق حاجب و معتمدان در زیر قبا جوشن پوشیده بعروسی بسرای رفت و بحجله در آمده شرط خدمت بجای آورد
چو از سرو بن جای گردد تهی   بگیرد گیا جای سرو سهی   و چون برین قضیه روزی چند بگذشت دو کس از جملهٔ خویشان براق حاجب پیش سلطان غیاث الدین آمده گفتند که هیچ
برین شخص اعتماد نتوان کرد اکنون فرصتی یافته ایم رخصت بده تا او را از میان برداریم و تو سلطان باشی و ما بندگان فرمان بردار و از آنجا که طینت پاک سلطان بود آن کار بعهد سلطان
نشد و بر نقض عهد و پیمان مبادرت ننمود   همیشه بنرمی تن اندر مده   بموضع بر آنکس بر ابدو کره   بنرمی چه حاصل نگردد مراد   درشتی بنرمی در آن حال به   و چون آن اراده بایشان
بیرون افتاد زوال باشغال دولت خوارزمشاهیان متعلق شده بود یکی از خواص غیاث الدین کیفیت واقعه را بسمع براق حاجب رسانید و او فی الحال ایشانرا فرو گرفت بامثال داد و بعد
تحقیق و تفتیش چون دانست که آن قضیه مطابق واقعست فرمود تا همان ساعت در مجلس اعضای ایشانرا از یکدیگر جدا کردند و سلطانرا با متعلقان موقوف و مضبوط گردانید و بعد

و بعد از هفته حکم فرمود تا رسنی در گردن آن پادشاه زاده که بی‌خبر گردون فرو دمی آورد و انداخته تا خفه کنند و آن بیچاره هرچند فریاد برکشید که نه آخر عهد و پیمان را با ایمان مغلظه مؤکد گردانیده ام
از قصد یکدیگر ایمن گشتیم بجائی نرسید و مادرش چون دانست که حال بر چه منوال است نوحه و فغان باوج آسمان رسانید و آن بی‌مروت فرمود تا مادر را نیز بر و تیره ابر خفه هلاک ساختند و تمام خدم و حشم
او را شربت ناگوار فنا چشانیدند آه از دست حرکات فلک غدار که هر روزی رسنی تاب داده در گردن شاه زاده افکنده و سر رشته حیات نوعروسی را بمقراض قصد دامادی بی ناموسی
منقطع گرداند و سلطان را مقهور شیطانی سازد و بخنجر بر پای اسیری نهد و گرگی را بصحبت ایشی گرفتار کند اگر چه بر این نهج روش دارد اما گاهی حریفان ظالم پیشه سرفراز را گوشمالهای بسزا دهد و جزای
اعمال جباران ستم اندیشه را در کنار ایشان نهد و مقهوران گردن کش را در بستر ناکامی بصد غم و اندوه نشاند و بنسیم التفات گل مراد در چمن آمال آزادگان بشکفاند و در حین تحریر این کلمات بیتی
که بعضی از ارباب مطایبه در وصول میرزا جهانشاه بخراسان بر سبیل هزل اشارت بیکی از حاضران مجلس کرده بتقریب گفته بود بر خاطر گذشت
گاهی جهانشاه ملک شود گاهی علی اوزبک شود
از نسل این مردک شود هذا جنون العاشقین

ذکر سلطان جلال الدین و بیان صادرات افعال او بر سبیل اجمال

سلطان جلال الدین منکبرنی بعد از فوت پدر حشمت بر سکون اختیار کرده با معدودی چند از جزیره آبسکون بیرون آمد بنیت آنکه در میدان مبارزه بر اسب جلادت سوار شده جولانی کند و غبار فتنه را که از سم ستور بیگانه انگیخته شده
بتیغ آبدار فرو نشاند و اگر عیاذاً بالله کاری تمشیت نپذیرد و مهمی از پیش نرود باری همچون پدر مطعون السنه بشر نگردد و بالجمله چون آوازه توجه لشکر مغول بجانب عراق شنید بمنقشلاق آمد و مبشرا
بخوارزم پیش برادران خود آق سلطان و ازلاغ سلطان که با جمعی از اعیان امرا و نود هزار سوار قنقلی در آن سرزمین بود فرستاد و از آمدن خویش اعلام داد و بعضی از امرا که بر مرکب حماقت راکب بودند
آب بی لجام خورده اندیشیدند که اگر حکومت بر سلطان جلال الدین قرار یابد و عنان اختیار در قبضه اقتدار او آید مناصب در سلک اصحاب استحقاق استقرار پذیرد و مهمات جهان منتظم شود که دیگر هیچ
کس پای از اندازه خویش بیرون نتواند نهاد و بدین سبب غبار خلاف بر حاشیه ضمیر ایشان نشست و چون اکثر سران سپاه و خواص دولت خوارزمشاهی که دهور و شهور و اعوام گرم و سرد ایام چشیده
بودند بخدمت او اقبال نموده مورد او را بالقدم الانقیاد باستقبال تلقی فرمودند سلطان در مستقر عز و شرف آبا و اجداد خویش قرار گرفته میان او و برادران مبانی محبت و وداد بایمان غلاظ و شداد
تاکید یافت اما امرا بد اندیش با یکدیگر مواضعه کردند که بهنگام فرصت جلال الدین را در ورطه هلاک اندازند و یکی از آن میان سلطان را از کماهی حال آگاهی داد و سلطان چون دانست که توقف
بی سامان در چنین وقتی فکر لجاج و عناد دارند نه رای موافقت و اتحاد با خاص و دلاوران خویش سوار شده مانند مردان از راه نسا عازم شادیاخ شد و چون باستوا رسید با طائفه
از لشکر تاتار باز خورد و تا هنگام شام و وقت ظلام با مخالفان محاربه نمود
چو خورشید گشت از جهان ناپدید شب تیره بر چرخ دامن کشید
سلطان از معرکه جان بسلامت بیرون برد
و چون ازلاغ سلطان و آق سلطان از رفتن سلطان جلال الدین و توجه لشکر مغول آگاهی یافتند روز دیگر که خسرو سیارات تیغ زرنگار از غلاف شب تار برکشید شاهزادگان نامدار در عقب او
شتافتند در همان محل که سلطان جلال الدین با ایشان جنگ کرده بود در مقابل افتادند و چون طاقت مقاومت نداشتند بیک حمله روی بهزیمت نهادند و مغولان خوارزمیان را که تعاقب کرده به
ایشان رسیدند بر صغیر و کبیر ترحم نکردند و همه را در آن صحرا طعمه کلاب و ذیاب ساختند و چون سلطان جلال الدین بشادیاخ رسید سه روز در آنجا از کوفتگی راه آسایش نمود و تهیه اسباب
سفر استعجال فرموده از راه زوزن بجانب غزنین که سلطان محمد عروس آن ملک را نامزد او کرده بود روان شد و بعد از ساعتی لشکر مغول بشادیاخ رسیده دانستند که پادشاه طبل ارتحال
کوفته لاجرم از عقب او شتافته تا بزدوبه از مضافات هراة رفتند و بگردش نرسیده بازگشتند و چون سلطان بغزنین نزول فرمود امرا و لشکریان سلطان محمد که در اطراف و اکناف
جهان متفرق و پراکنده بودند روی باو آوردند سیف الدین اغراق با چهل هزار کس از قنقلی و ترکان و خلج بدو ملحق شد و امین الملک حاکم هراة نیز با فوجی از گردان صف شکن باد
سواران لشکر شکن
دشمن ز هر سو بسلطان بشد انجمن
و چون فصل بهار در رسید سلطان با لشکری از غزنین بیرون آمده متوجه پروان شد و در آن موضع نزول فرموده بسمع شریفش
رسید که بیکجک و مغور با سپاه مغول بمحاصره قلعه والیان مشغولند و نزدیک بآن شده که حصار در حیز تسخیر آید سلطان احمال و اثقال در آنجا گذاشته بر سر ایشان تاخت کرد و قریب هزار کس
از مقدمه سپاه مخالف بقتل آورد و چون عدد سپاه سلطان از ایشان زیاده بود مغولان از آب گذشته و پل خراب کرده فرود آمدند و چون شب شد گریختند و سلطان جلال الدین غنیمت
بسیار گرفته مراجعت نمود و بپروان رحیم اقبال ساخت و چون صورت واقعه بسمع چنگیز خان رسید قیقو نویان را که یکی از نوئینان بود با سی هزار کس بدفع سلطان نامزد کرد و بنفس خویش از عقب
ایشان روان شد قیقو چون در موضع پروان بسلطان جلال الدین رسید سلطان آماده حرب و کارزار شده
بیاراست دست چپ و دست راست بقلب اندرون جای خود کرد راست
و فرمان داد تا مجموع لشکر پیاده شدند جلو اسبان بر میان بستند و تیر کشیده و شست گشاده از صباح تا وقت نماز پیشین بمحاربه و جهاد اشتغال و اجتهاد نمودند و چون
خورشید عالمتاب از مشاهده آن واقعه روی در نقاب حجاب کشید اهل کفر و اسلام هر یک و ارباب نور و ظلام بازگشته بمرکز خود فرود آمدند روز دیگر که شهنشاه چین بقصد
لشکر زنگ خنجر کین از نیام برکشید سپاه سلطان صفی دیدند زیاده از روز گذشته در عقب لشکر مخالف و کیفیت قضیه چنان بود که قیقو مکری اندیشیده در آن شب فرموده تا هر
سواری در عقب خویش تمثالی از چوب و نمد نصب کرده و مردم سلطان بتصور آنکه مغول را مددی رسیده خائف شدند و خواستند که روی از معرکه برتابند سلطان ایشان را از ادای
این رای فاسد مانع آمد و فرمود تا از اسب پیاده به جنگ مشغول گشتند و چون استیلای خویش و عجز مخالفان مشاهده کردند سوار شده بر ایشان تاختند و اکثر فرقه ضلال را بقتل رسانیدند
و هر دو نوئین بعد در قلیل بخدمت چنگیز خان پیوستند و چون چنگیز خان از طالقان روانه شده باندراب رسید مردم آنجا در حصار متحصن شده اظهار مخالفت کردند و چنگیز خان مدتی
آنجا به محاصره مشغول گشته و بعد از فتح قلعه و قتل و نهب کوچ فرموده بحصار بامیان رسید و سکان آن قلعه نیز در را ز بستند و از طرفین تیر و چرخ و منجنیق در کار آمده و در اثنای محاصره
روزی یکی از پسران چغتای که چنگیز خان او را بغایت دوست داشتی بآسیب تیر چرخی هلاک شد
دل شاه پر دل شد اندیشناک که شد آن گزیده نبیره هلاک
از آن کین

چنان اندر آمد بجنگ که از تاب او آب شد خاره سنگ وچون قلعه مسخر شد چنگیزخان فرمان داد که تمامی اسیران را سید و تازیک و تاجیک و خرد و بزرگ را بقتل رسانند و مادر پسر مقتول الجهت زر داند از تفحص اثر تنگ است و فرمود تا ایشان را بکارها انگیختند گویند که بطون زنان حامله را شکافتند و هر فرزندی که صورت بسته بود دستش از بدن جدا کردند و بعد از ویران کردن و سوختن چنگیزخان موضع حاوه بالیغ نام نهاد یعنی شهر بد و این واقعه در شهور سنه ثمان عشر و ستمائه موافق ایت ئیل دست داد **ذکر مخالفت سیف الدین اغراق با سلطان جلال الدین و حرکت خسرو آفاق بجانب آن شهریار جلالت آئین و عبور سلطان از سند و استیلای او بر بعضی ممالک هند** در آن روز که سلطان جلال الدین در بار اول بر سپاه چنگیزخان غلبه [کرد] میان سیف الدین و ملک هراة بر سر اسپی نزاع واقع شد و ملک هراة تازیانه بر سر اسب او زد و چون سلطان بر ملک زیاده اعتمادی داشت از او باز خواست آن جرأت تغافل ورزید سیف اغراق در خشم شد و چون شب در آمد با سپاه قنقلی و ترکمان و خلج بطرف کوههای سنقراق شتافت و باین واسطه ضعفی تمام بحال سلطان راه یافت و چنگیزخان از این قضیه آگاه گشته تعجیل هر چه تمامتر از راه کابل متوجه غزنین شد و از غایت شتاب چنان میراند که هیچکس را مجال طعام پختن نبود و چون بدار الملک سلطان محمود بن سبکتکین رسید معلوم کرد که پانزده روز است که سلطان جلال الدین بواسطه استماع لشکر گران متوجه هندوستان گشته است و در آنجا یلواج را بداروغگی گذاشته بی توقف و درنگ از عقب سلطان بافرهنگ روان شد همی تاخت چنگیزخان با سپاه بقصد ولیعهد خوارزمشاه و در آن هنگام که شیر صبح از ایوان آفاق بر جوشید جوشان و خروشان در معبر آب سند بدو رسید در آورد لشکر بگردش چنان که زه بود در دور سیاه کمان وچون سلطان جلال الدین دید که از طرفی تیغ آتش بار است و از جانبی دریای خونخوار و دانست که از تاب آفتاب حوادث جز بسایه سپر پناه نتوان برد و از آن معرکه دل کس جز باستعمال سیف و سنان جان بیرون نتوان آورد بضرورت آماده قتال و جدال گشت وقت ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز سپاه چنگیزخان بر خان ملک که ضبط میمنه سلطان متعلق باهتمام او بود حمله کردند و خدمتش را با اکثر لشکر بقتل آوردند و همچنین میسره را نیز از جای بر گرفتند و سلطان از صباح تا وقت استوا با هفتصد کس که با او در قلب مانده بودند در میدان محاربت اسب مبارزت می تاخت و در هر حمله چند کس بر خاک مذلت می انداخت و فی الحقیقه سلطان آنروز کارزاری نمود که اگر رستم دستان زنده بودی صد بوسه بر آن دست و بازو زدی و اگر اسفندیار روئین تن آن کر و فر مشاهده نمودی تن بخدمت او در دادی و لشکر چنگیزخان ساعة فساعة زیاده میشدند تا عرصه جولان بر سلطان تنگ شد و قریب بآن شد که او را دستگیر کنند و چنگیزخان حکم کرده که لشکریان فی غایة الغایة کوشیده سلطان را زنده بچنگ آرند و چون کار از نام و ننگ بگذشت آجاش ملک عنان سلطان گرفته باز پس آورد و سلطان اولاد و اکباد را با هزار درد وداع وداع فرموده بر اسب آسوده سوار شد و مانند شیر ژیان بر لشکر چنگیزخان حمله کرد و ایشان رمیده سلطان عنان برتافت و چتر و جوشن را بود جوشن بینداخت و تازیانه بر اسب زده خود را در آب سند انداخت گویند که از کنار آب تا رودخانه زیاده از ده گز بود و سپاه سلطان با او در آن امر موافقت نمودند و چنگیزخان بکنار آب آمده مغولان نیز خواستند که خویشتن را در رودخانه اندازند و چنگیزخان مانع گشت و سپاه تتار دست به تیر گشادند و از خون کشتگان آب سند لعل فام گشت و چون سلطان از آن غرقاب خلاص یافت کنار آب میرفت تا مقابل لشکر رسید و مشاهده نمود که مخالفان اردوی او را غارت میکردند و چنگیزخان همچنان بر کنار آب ایستاده بود که سلطان از اسب فرود آمد و زین برداشته و نمدزین و تیر او را در آفتاب پهن کرده تا خشک شود و غلاف شمشیر از آب پاک ساخت و چتر را بر سر نیزه تعبیه فرموده در شیب آن تنها بنشست و هنگام نماز دیگر هفت کس از مردم او که از آن غرقاب برون آمده بودند بدو پیوستند و در وقت غروب با آن هفت نفر روی براه نهاد و چون این احوال مشاهده چنگیزخان گشت گریبان قبا بدندان گرفته بر او آفرین کرد و گفت از پدر بدین سان نزاید یکی پسر بصحرا چه شیر است فیروز جنگ بدریا دلیر است همچون نهنگ و روی بفرزندان آورده گفت از پدر پسر چنین باید یکی کسی مرد امیدان بد بلا را از نامداران پیشین نشنید وچون از گزند تیغ و آسیب آب بساحل نجات رسید از و وقایع قوی و فتنهای عظیم متولد گردد و مرد عاقل از کار او چگونه غافل تواند بود و بالجمله هر که از لشکریان سلطان بدست چنگیزخان افتاد تیغ بیدریغ طعمه گشت و اولاد ذکور او را که اطفال شیرخواره بودند موجب فرموده بکشتند و چنگیزخان فرمان داد تا غواصان در آب رفته بعضی نقود و جواهر سلطان را که هنگام تلاقی فریقین در آب ریخته بودند بیرون آوردند و این واقعه در رجب سنه عشرین و ستمائه بظهور آمده مضمون کلمه عش رجبا تر عجبا بوضوح پیوست **ذکر استیلای سلطان بر بعضی از ممالک هندوستان و مراجعت او از آنجا بعد از دو سال بکرمان** چون سلطان جلال الدین از آب سند بگذشت دو روز در بیشه توقف نمود تا پنجاه کس از لشکریان پیش که زمانه در اعدام ایشان تغافل ورزیده بود بوی پیوستند و در آن ولا بسمع او رسید که در آن نزدیکی طائفه از رنود و هنود بفتنه و فساد مشغولند سلطان فرمود تا مردم او از آن جنگل چوب دستیها بریدند و بآن جماعت قلیل بر سر مفسدان شبیخون برده اکثر ایشان را هلاک ساخت و مراکب و اسلحه آن فرقه را متصرف گشته جمعی دیگر که در مبادرت نمودند و درین اثنا خبر آمد که چهار هزار کس از لشکر هنود درین حدود اند سلطان با صد و بیست نفر روی بدیشان نهاده جمع را از آن زمره را بد و نیم فرستاد و از غنیمت ایشان مرمت حال لشکریان کرد و چون خبر وصول سلطان در آن دیار اشتهار یافت از کوه بلاله و نبکاله شش هزار سوار بقصد سلطان روان شدند و سلطان با پانصد مرد مرتب داشته بقصد محاربه ایشان نمود و بعد از تواری صفین سپاه سلطان بر لشکر شیطان غالب گشت و بعضی متجنده پیش آمده عدد ملازمانش بسه هزار رسید بعد از آن متوجه دهلی شده چون بسرحد رسید رسولی پیش سلطان شمس الدین التمش فرستاده پیغام داد که درین ولا که حق مجاورت ثابت گشته اگر از جانبین در سرا و ضرا و شده و رخا معاونت و مظاهرت دقیقه نامرعی نماند مناسب مروت و مقتضی انسانیت مینماید و التماس موضعی نمود که روزی چند در آنجا اقامت نماید و چون وفور بطش و کمال صولت سلطان در آفاق اشتهار داشت شمس الدین چند گاه در جواب تامل مینمود و از وخامت عاقبت اندیشید آخر الامر رسول را بر هر جان گرامی از میان برداشته دیگری را از اعیان ملک با تحفهای شایسته نزد سلطان ارسال نمود و ایلچی التمش در باب تعیین یورت پیغامی آورد که موافق مزاج سلطان نبود لاجرم از آنجا مراجعت فرموده بکوه بلاله و نبکاله آمد و از آن موضع تاج الدین خلج را بکوه جودی فرستاد و او

فرستاد و او آتش نهب و تاراج درآنديار زده غنيمت بسيار آورد و درين اوقات عدد لشکريان سلطان بده هزار رسيد و از سرحد لهاور سوی سخن آرای پيش رای کوکار سنکين فرستاده خطبه و سکه
وکرده رای مشار اليه اجابت نموده پسر را نيز با لشکری پيش سلطان ارسال داشت و دران اوان ميان رای کوکار سنکين و حاکم ولايت سند قباچه مخاصمت و منازعت بود و قباچه با بيست هزار
بر کنار آب سند اقامت داشت سلطان معاونت پدر زن از لوازم شمرده جهان پهلوان اوزبک را با هفت هزار کس بجنگ او نامزد فرمود و اوزبک بر قباچه شبيخون برده قباچه منهزم
گشت و بقلعه از قلاع که در جزيره داشت گريخت و از انجا بمولتان رفت و اوزبک در لشکرگاه قباچه فرود آمده مبشری پيش سلطان فرستاد و سلطان متوجه لشکر قباچه شده و قطع منازل
کرده به بارگاه او نزول فرمود و چون هوا روی بگرمی نهاد سلطان بعزم ييلاق کوه جودی در حرکت آمده و در راه قلعه بسرام را محاصره داده دران جنگ تيری بر دست سلطان خورد
و چون قلعه مفتوح شد اهالی را تمام کشتند و در حين بازگشتن گذر او بر ظاهر مولتان افتاد و قباچه در مقام محاربه آمده سلطان مظفر و منصور گشته و سلطان متوجه اوچه شده مردم آنجا
اظهار عصيان نمودند سلطان آتش در شهر زده بجانب سدوستان رفت فخرالدين سالاری از قبل قباچه حاکم آنجا بود و لاچين ختائی که سر لشکر او بود به حرب اقدام نموده و با اوزبک خان مقدمه
سلطان دست در کمر زده کشته شد و فخرالدين با تيغ و کفن بدرگاه عالم پناه آمد سلطان در شهر نزول فرموده يکماه در آنجا اقامت نمود و فخرالدين را نواخته امارت آن موضع بدستور
سابق بر وی مقرر داشت و لشکر بنهرواله فرستاد و در خلال اين احوال مسموع سلطان گشت که برادرش غياث الدين در عراق متمکن گشته است و اکثر لشکر آن بلاد بهوای خدمت سلطان
دارند و براق حاجب در ديار کرمان به محاصره شهر کواشير مشغولست سلطان ياد يار و ديار خود کرده از هندوستان از راه کيج و مکران حرکت فرموده و در کيج لشکر او اکثر تلف شدند و
چون بحدود کرمان درآمد براق حاجب نزل و پيشکش فرستاده اظهار استبشار نمود و چون سلطان برسيد دختر او را در حباله نکاح آورد و کوتوال قلعه کواشير مقاليد حصار به ملازمان شهريار
کامکار سپرد و سلطان بقلعه کرمان درآمده مهم زفاف با تمام رسانيد و بعد از دو روز بعزم شکار و مطالعه علف خوار سوار شد براق حاجب بهانه درد پای تکلف نموده و در شکار
گاه سلطان از تمارض وی اعلام دادند سلطان دانست که از تقاعد او فتنه خواهد خاست و بجهة امتحان يکی از خواص خود را پيش براق حاجب فرستاده پيغام داد که عزم جانب عراق تصميم
يافته او مردی صاحب تجربه است و بر کلی و جزئی امور آن ديار واقف بايد که بشکارگاه توجه نمايد تا درين باب با وی مشورة کرده آيد براق حاجب گفت که سلطان بايد که عزيمت نا
خوشترا هر چند زودتر با مضا رساند که اين عرصه حشم و اتباع او را برنتابد و اين ملک و قلعه را از کوتوال با کرم بنيت و هيچکس از من مناسبتر نی چه بنده قديمم و عمر خود در خدمت
خاندان خوارزمشاهی گذرانيده ام و نيز اين ديار را بضرب شمشير گرفته و چون سلطان طاقت توقف در آن مقام و قوت انتقام نداشت ناچار براه شيراز روانه شد **گفتار در توجه سلطان
بجانب شيراز و رفتن او از آن حدود بجانب اصفهان و تبريز و محاربه وی با لشکر بغداد** سلطان جلال الدين در اوايل سنه احدی و عشرين و ستمائه متوجه فارس گشته
رسولی پيش اتابک سعد بن زنکی فرستاده و اتابک پسر خود سلغرشاه را با پانصد سوار باستقبال روان کرد و عذر تکلف خويش از خدمت چنين گفت که پيش ازين مغلظه بر زبان رفته که مدة العمر
هيچکس را استقبال نکنم و کفاره آن حکم حنث و سلطان عذر او بپذيرفته اتابک نزلهاء گرانمايه از زر نقد و جواهر و زرادخانه و بارگاه و آلات شرابخانه و مطبخ و غلامان ترک و تاجيک و حبشی و هندی
بخدمت سلطان فرستاد و دری يتيم از صدف خاندان اتابکی در عقد سلطان منعقد گشته بعد از چند روز عزيمت اصفهان نمود و اتابک علاء الدوله پسر اتابک سام يزدی که از آل بويه بود و
خط ميبده با تحف و هدايا مناسب بخدمت سلطان آمد و بنابر کبر سن سلطان او را پدر خواند و بپهلوی خودش نشاند و اتابک هزار غلام ترک چابکسوار داشت و با پانصد کس ملازمت
اختيار کرده سلطان او را بامارت و ايالت اصفهان مقرر گردانيد و اتابک بعد از آن که هشتاد و چهار سال عمر يافت در سنه اربع و عشرين و ستمائه در اصفهان بفوز شهادت فايز گشت
و بالجمله سلطان باصفهان رسيده خبر يافت که برادرش غياث الدين با ارکان ملک و اعيان لشکر در ری است و جريده با سواری چند گزيده برسم مغول توقهای سفيد بر افراخته ناگاه
بر سر ايشان تاخت غياث الدين و بعضی امرا که خوفی داشتند متفرق شدند و سلطان ببرادر غياث الدين پيغام داد که درين هنگام که فتنها قايم است و دشمنان بر حدود اطراف
مملکت غالب منازعت مناسبت نمی نمايد و غياث الدين مستظهر گشته با خواص خويش بخدمت سلطان آمد و سلطان او را بنواخت و هر کس از امرا را مرتبه معين ساخت و عمال را جهة تحصيل اموال
و ضبط امور منشور و مثال داد و ملک و ملت را ثباتی و استقامت حاصل شد نورالدين منشی که يکی از اعيان حضرت سلطان بود دران حين قصيده گفت که مطلعش اينست بيا جانا
که شد عالم دگرباره خوش و رنگين بفر خسرو اعظم الغ سلطان جلال الدين و بعد ازين قضايا سلطان عازم تستر شده دران سرزمين قشلاق کرده و از آنجا بجانب بغداد در جنبش آمد
بتصور آنکه الناصر لدين الله در باب دفع دشمنان مدد و معاونت ممدود فال داده و با اعلام وصول خويش رسولی بدار الخلافه فرستاد خليفه چون از پدر و جدش رنجشی در خاطر داشت
انه مره بندگان خود قشتمور را با بيست هزار سوار نامزد فرمود تا سلطان را از حوالی مملکت برانند و بجانب اربيل کبوتر روان ساخت تا مظفرالدين کوکبری با ده هزار کس بقشتمور پيوندد
چون قلم مشکين رقم بدين مقام رسيد حکايتی بياد آمده ثبت افتاد آورده اند که شخصی براه دور و دراز پياده ميرفت و چون مانده شد روی بقبله دعا آورده گفت الهی مسؤل من از
درگاه صمديت آنست که چارپائی عنايت فرمائی که بر آن سوار گشته قطع اين بيابان کنم که ديگر طاقت رفتار ندارم و مقارن اين حال سواری پيدا آمد که ماديانی در زير ران او بود و کره
همراه داشت و چون کره را مجال رفتن نمانده بود سوار بتکليف بسيار آنرا بر گردن پياده نهاد و پياده قدمی چند نهاده بار ديگر روی باسمان کرد و بسوز و نياز هر چه تمامتر بمناجات مشغول
گشته گفت بار خدايا تو ميدانی که من چارپائی طلب داشتم که بر پشتش نشينم و تو چيزی فرستادی که آنرا بر گردن من نشاندند الهی چگونه کرده با تصور کنم که تو غلط شنيدی آيا ميشايد که من در دعا غلط
کرده باشم و بالجمله قشتمور بکثرت عدد خود و قلت عدد سلطان مغرور گشته چندان توقف نکرد که مظفرالدين باو ملحق شود و از راه جرات و جسارت قدم پيش نهاد و صف بياراست سلطان
قومی را در کمين بداشت و با پانصد مرد کهی بر يمين و کهی بر يسار کهی سوی قلب آن نامدار آنگاه روی بگردانيد مخالفان تصور هزيمت کرده فرصت غنيمت شمرده

در عقب سلطان روان شدند و چون آنگمین گاه باز ایستادند دلاوران سپاه بیرون آمده شمشیر در ایشان نهادند و سلطان بازگشته نیران محاربه اشتعال یافت و قوشتمور کشته شد و بغدادیان منهزم و سواد اعظم رفتند و سلطان بدقوق رفته آتش و نهب و تاراج در آن دیار زد و بر تکریت عبور فرمود و جاسوسان خبر رسانیدند که مظفرالدین کوکبری حیله اندیشیده و جمعی در عقب مقدمه روان کرده است و خود می آید که ناگاه بر سلطان زنند و سلطان با سواری چند ایلغار فرموده و بخیمه مظفرالدین رسیده او را دستگیر کرد و طریق عفو و اغماض مسلوک داشته مظفرالدین از صادرات افعال استغفار نمود و عذر بسیار خواست و سلطان باز از آن معذرت عنایت و عاطفت بظهور آورده رخصت انصراف ارزانی داشت و خود بجانب تبریز روانه شد و اتابک اسپر جهان پهلوان که در آن زمان حاکم تبریز بود بقلعه النجق گریخته خاتون خویش ملکه دختر سلطان طغرل سلجوقی را در شهر گذاشته و در شهور سنه اثنین و عشرین و ستمائه سلطان جلال الدین بظاهر تبریز نزول کرده بمحاصره مشغول شد روزی ملکه بر بام رفت و چشمش بر شهریار عالی مقدار افتاد و سلطان عشق بر شهرستان بدن او استیلا یافت و داعیه ازدواج باطنش سر بر زده دعوی کرد که شوهر او را طلاق داده است قاضی قوام الدین بغدادی چون مطلع بر این دعوی بی معنی است التفات بآن نمیکرد دیگر از ارباب دیانت که او را عزالدین قزوینی می گفتند گفت که اگر منصب قضا مفوض بمن شود این مواصلت باتمام رسانم خدمتش را قاضی ساخته و او ملکه را در سلک ازدواج سلطان کشیده شهر بسپردند و سلطان بر مسند سلطنت متمکن گشته تبریزیان مراسم تهنیت بتقدیم رسانیدند و چون این خبر باتابک اوزبک رسید بر فور از غصه جان داد و حکومت اتابکان بنهایت انجامید و از اطراف و جوانب حشم و خدم روی بدرگاه آوردند و سلطان با سی هزار کس متوجه گرجستان شد بانتقام آنکه گرجیان پیش از آن باندک فرصتی نخجوان و مرند را غارت کرده بودند و ناگاه در دره گرجی بسر وقت ایشان رسیده دست برد تمام نمود لشکریان و سروران گرج را که یکی از ایشان جماعت شلوه بود و دیگری ایوانی در سلاسل و اغلال کشیده پیش سلطان در آوردند و شلوه کافری عظیم جثه و قوی ترکیب بود و سلطان با او گفت که کجا شد آن همه صولت تو که بر زبان می آوردی که صاحب ذوالفقار کجاست که تا زخم سنان و شمشیر ما ببیند شلوه جواب داد که دولت سلطان غالب آمد و سلطان کامران به تبریز مراجعت فرمود و شلوه و ایوانی را بنابر آنکه در تسخیر گرجستان محمد و معاون باشند معزز و محترم ساخته زمام حکومت مرند و سلماس و بعضی ممالک دیگر را در تسخیر گرجستان در قبضه اقتدار ایشان قرار داد و سوار و پیاده فراوان فراهم آورده بنیت جهاد روی بولایت گرج نهاد

ذکر توجه سلطان بجانب گرجستان و غدر شلوه و ایوانی و بیان بعضی قضایای دیگر و معموری ملک بعد از خرابی و ویرانی

چون طبقات عساکر گردون مآثر بدرگاه سلطان جلال الدین مجتمع گشتند بنیت غزا و استیصال اعدا روی توجه بگرجستان آوردند و چون بدان حدود رسید شلوه و ایوانی در خفیه قاصدی نزد حاکم آن دیار فرستاده پیغام دادند که ما دلالت خواهیم کرد که سلطان از فلان راه متوجه گردد باید که از ناموران گرج در مکامن مترصد باشند تا مفاوضه او را گرفته انتقام کشیم و ایلچی سلطان که پیش پادشاه گرجستان میرفت در راه همگی را از قضیه معلوم کرده بر فور با کیفیت واقعه را بعرض سلطان رسانید سلطان شلوه و ایوانی و چهل کس دیگر از امراء و اعیان گرج را حاضر ساخته بر سبیل امتحان پرسید که کدام راه بمقصد نزدیکتر است و از مخافت دورتر ایشان از خرافتی که داشتند راه مهجور را در نظر سلطان تزیین دادند و چون خبث عقیده منافقان بر رای جهان بین روشن گشت از جای برخاسته بشمشیری که در دست داشت شلوه را بدو نیم زده و فرمان داد تا سایر آن جماعت را سیاست کردند و بگرجستان درآمده قلاع و بقاع بگشاد و میان او و مخالفان محاربات دست داده در جمیع معارک مظفر و منصور گشت و کنایس ویران ساخته بجای آن صوامع و مساجد بنیاد نهاد و در این اثنا خبر رسید که براق حاجب ربقه وفاق از رقبه بیرون کشیده متوجه عراق شده است سلطان از برق سرعت سبق استعاره فرموده با آن مقدار لشکر که توانست ایلغار کرد و اسب اکثر لشکریان از رفتار باز مانده ایشان بحسب ضرورت در منازل و طرق از رکاب عالی تخلف نمودند و سلطان در عرض هفده روز از تفلیس بکرمان رسید و براق حاجب آوازه وصول سلطان شنیده تحفهای گرامند بخدمت فرستاد و بتمهید بساط معذرت قیام نمود و سلطان عذر او پذیرفته بطرف صفهان روان گشت و در آن ولایت روزی چند رحل اقامت انداخته و همت بر ترفیه حال سپاهی و رعیت گماشته در معموری مملکت باقصی الغایت کوشید اکابر عراق بل گردن کشان آفاق روی بعتبه علیه آوردند و کمال الدین اسمعیل در آن حین زبان بمدح سلطان گشاده قصیده گفت و این سه بیت از آن قصیده ثبت افتاد

حجاب ظلم تو برداشتی ز چهره عدل
نقاب کفر تو بگشادی از رخ ایمان
براق عزم تو کامی که برگرفت ز بند
نهاد گام دگر بر اقاصی ایران
که بود جز تو رسان روزگار تنگ بداد
قضیه تفلیس و آب از عمان

و در خلال این حین احوال بمسامع جلال رسید که گرجیان اتفاق نموده و زیر بلدوزجی که بضبط تفلیس موسوم بوده از راه اضطرار به تبریز آمده است و از شام ملک اشرف حاجب علی را با خلاط فرستاده و او در آنجا و اطراف مملکت را غارت کرده و تاراج فرموده و ملکه با خلاط رفته حاجب مصاحب او گشته است و این اخبار سلطان پریشان و هیجان گشته با لشکر بجانب آذربایجان توجه نمود و بعد از روزی چند بطرف اخلاط رفت لشکریان هرکس که می یافتند می کشتند و هرچه میدیدند بغارت می بردند بدین وتیره تا اخلاط راندند و خود را در شهر انداخته دست بغارت و تاراج برآوردند و نفیر و فغان از مردان و زنان برخواست طائفه از خواص فرستاد تا سپاه را از شهر بیرون کنند و عوام نیز غوغا کرده بعضی از سپاه را کشتند و باقی مجروح گشتند و شهریان دروازها بسته بقدم ممانعت پیش آمدند و مقارن این حال بسمع سلطان پیوست که لشکر تاتار متوجه عراقند و چون محل قرار نبود بجانب تبریز مراجعت نموده از آنجا باصفهان رفت و اعیان حضرت و سروران سپاه را استمالت داده و بر غزا و جهاد تحریص و تحریض نموده کار حرب را آماده گشت و چون تقارب فئتین روی نمود برادر بیوفای پرخطای سلطان غیاث الدین عنان برتافته بلرستان گریخت و سلطان با وجود همچنین دل از جای نبرد و بر قلب لشکر مغول حمله برده دست از دست مغول دست چپ سلطان را از جای برداشته منهزم گردانید و بالعکس لشکر با هم مختلط شده علامت قیامت پدید آمد و سلطان در قلب مانده لشکر تاتار مرکز وار او را در میان گرفته و سلطان جنگهای صعب کرده و مردانگیها نموده از معرکه بیرون جست و در شعبی از شعبهای کوه لرستان چندان توقف فرمود که فوجی از هزیمتیان باو پیوستند و بعضی از ارباب اصفهان پنداشتند که سلطان در میدان محاربت شهادت یافته ناگاه مبشران آمدند که سلطان رسید اکابر شهر و اعیان ملک استقبال کردند و سلطان بر تخت متمکن گشته فرمود تا اعیان سپاه و سرداران لشکر را که روز جنگ سستی نموده بود

نموده بودند مقنعها بر سر انداخته گرد اسواق و محلات بگردانید و جمعی که رتبت امارت نداشتند و در آن معرکه پای ثبات فشرده دست از آستین جلادت بیرون آورده بودند مشمول نظر عنایت گردانیده لقب خانی داد و باسم ملکی موسوم گردانید

ذکر لشکر کشیدن سلطان بار دیگر بصوب گرجستان

در شهور سنه خمس و عشرین و ستمائه سلطان جلال الدین بعزم قلع و قمع اهل گرج از اصفهان بیرون آمد و چون سلاطین شام و روم و ارمن و گرج و ابخاز از وفور بطش و صولت سلطان هراسان بودند در دفع او با گرجیان همداستان شده طریق نصرت و معاونت مسلوک داشته و سلطان بحدود گرجستان رسیده از قلت لشکر خویش و کثرت لشکر دشمن اندیشه مند گشت و با این همه توکل شعار خویش ساخته در خزانه بگشاد و گلهای اسب حاضر ساخته بر خاص و عام متجنده تقسیم نمود و افواج شیطان رسیده برابر اعوان سلطان صف کشیدند سلطان از تکاثر اهل خلاف پریشان خاطر بپشته برآمد تا مشاهده ایشان کند ناگاه نظرش بر اعلام قوم قبچاق افتاد که بر میمنه لشکر گرج ایستاده بودند و عدد آن جماعت به بیست هزار میرسید و در آن زمان که سلطان محمد خوارزمشاه سروران قبچاق مقید گردانیده عزم اهلاک و اعدام ایشان داشت و سلطان جلال الدین در پیش پدر شفیع شده آن قوم را از آن مهلکه خلاص گردانیده بود بنابراین سلطان یکی از خاص خود را با یک تا نان و قدری نمک نزد ایشان فرستاده پیغام داد که مگر بر قضای آن حق سابق که بر ذمت شما دارم در برابر من شمشیر میکشید قوم قبچاق شرمنده گشته و مرکز خویش خالی گذاشته بطرفی رفتند و دیده بنظاره گشاده بایستادند و سلطان بسرور لشکر گرج خبر روان کرد که امروز اسبان کوفته و لشکر مانده اند اگر مصلحت باشد از طرفین دلاوران یک یک بیرون آیند و دست دستگر بیکدیگر زنند و این سخن موافق سردار سپاه گرج افتاده دلیری از جمله لعان که بضخامت با کوه پهلو میزد در میان میدان آمد و ازین طرف سلطان نهنگ وار

ز لشکر برون تاخت بر سان شیر به پیش هژبر اندر آمد دلیر

و بهم از آن گرد راه نیزه بر مقتل وی زد و آن ملعون از اسب در گشته جان بمالک سپرد و سه پسر او متعاقب در برابر سلطان آمده از عقب پدر بدوزخ رفتند و بعد از ایشان از مادری بضخامت چون کوه بیستون و نیزه در دست مانند ستون بیرون آمد و بر سلطان حملهای پی در پی آورد و اسب سلطان از کثرت جولان بغایت سست شده بود و سلطان حملات او را بچابکدستی رد میکرد و نزدیک بآن شد که چشم زخمی رسد و شهریار دین پرور بزخم آن کافر نامور از پا درآید و چون نوبت دیگر آن مخذول حمله کرد سلطان از اسب فرو جست و نیزه بر سر او زد چنانچه بر زمین افتاد فریقین از مشاهده آن حال که پور زال امثال آن بسر بود تعجبها نمودند و آواز تحسین باوج علیین برآمد و خوف و هراس بر آن مخاذیل غالب و از اهل اسلام غایب گشته و سلطان هم از آنجا بسر تازیانه اشارتی فرمود تا مجاهدان دین تیغ کین از نیام برکشیده قدم پیش نهادند و گرجیان چون دست بردی چنان دیده بودند پشت دادند از کثرت کشتها در آن صحرا راه آمد شد بسته گشت و چندان مرده در آن هامون افتاد که زمین از بار گران بستوه آمده ناله و فغان بآسمان رسانید و غنیمت فراوان و نعمت بی پایان بدست لشکریان افتاد و سلطان کامکار بعد ازین فتح نامدار همت بر تسخیر اخلاط گماشته و پیش اعیان شهر رسولان فرستاده ایشان را باذعان و مطاوعت دعوت فرمود و چون دماغ آن جماعت از بخار اخلاط فاسده ممتلی شده بود و بمتانت حصار و ذخیره بسیار و کثرت اعیان و انصار مغرور گشته دروازها ببستند و گردن از طاعت پیچیده زبان بفحش و دشنام گشادند سلطان فرمود تا لشکر در بیرون شهر منازل ساختند و باسباب قلعه گیری از منجنیق و عراده و غیر ذلک پرداختند و از جانبین مستعد حرب و جدال و نزاع و قتال گشتند شب و روز آسیای محاربه در گردش و تیر چرخ و ناوک دلدوز در روش تا مدت محاصره بامتداد کشید و در آن اوقات چند آیات وعد و وعید بر ایشان خواند و مقدمات رحمت و سخط ترتیب نمود تا از رهگذار عواصف قهر و صواعق غضب بپرهیزند و از تلاطم امواج خشم قیامت نهیب بجودی طاعت و عبودیت گریزند و بقدم ندامت و اعتذار پیش آیند و مفاتیح و مقالید حصار آورده دروازها بگشایند مفید نیفتاد و هر روز در جنگ آن جماعت سمت ازدیاد می پذیرفت و ساعة فساعة آثار تمرد و عصیان بیشتر مشاهده می افتاد و چون چند ماه برین قضیه بگذشت از قلت قوت بیقوت شدند و امارات ضعف و انکسار بر صفحات حال ایشان ظاهر و لایح گشت و لشکر ظفر قرین بموجب فرمان سه شبانروز جنگ سلطانی در انداختند و اطراف و جوانب حصار را رخنه ساخته خویشتن را بشهر در افکندند و چون سلطان از شتم و دشنام ارباب عناد و شقاق در خشم بود حکم کرد که از مبدأ طلوع آفتاب که هنگام زوال دولت مخالفان بود تا وقت چاشت تیغ در ایشان نهاده بنهب و تاراج اشتغال نمودند و بعد از آن که سورت غضب سلطان تسکین یافت رای زلت بخش سعادت بخشای بر بقایای اهل شهر ترحم فرموده بر زبان گوهر افشان گذرانید که ما از هفوات و عثرات این مشت سفها در گذشتیم سپاه باید که دست از قتل و غارت باز دارند و مردم در امکنه خود قرار گرفته سلطان در سرای ملک اشرف نزول فرمود و مجیر الدین برادر مشار الیه و عز الدین ایبک مملوک او بقلعه که در وسط شهر بود تحصن نمودند و بنا بر عدم مشروب و ماکول مجیر الدین بر فور بیرون آمده مشمول و منظور نظر عاطفت سلطان گشت و بعرض رسانید که عز الدین داعیه آن دارد که شهریار آفاق عهد و میثاق در میان آورده بر جان او ببخشاید سلطان روی به مجیر الدین آورده گفت که با وجود دعوی سلطنت رسالت در محرزیده مناسب نمینماید هیچ تکلیفی بر وی نیست اگر خواهد بیرون آید و الا در مقام خود باشد و چون دانستند که وقت لجاج نیست عز الدین ایبک نیز بخدمت شتافت و جمعی همراه خویش فرموده بود که زره در زیر قبا بپوشند و هنگام بار زخمی بر سلطان زده در تهییج فتنه کوشند و چون ایبک بر در قصر رسید چشم ملازمان عتبه فرخنده نشان بر جوشنهای روی آمد و اهل طغیان افتاده مانع دخول گشتند و عز الدین را تنها بمجلس سلطان آوردند و سلطان زیاده بدو التفاتی نکرد و فرمان داد تا مهتوران را مقید و محبوس گردانیدند و در آن هنگام که عروس جلوه گر دنیا چادر ظلمانی بر سر افکند سلطان با منکوحه حاجب علی که دختر ایوانی بود خلوت کرد و تشفی حاصل کرد و عمال دیوان اموال فراوان از خزانه تفلیس و متمولان آن دیار استخراج نموده پادشاه و سپاهیان بسیار و بجر بستها ستند و چون سلطان را این فتح نامدار میسر شد هیبت او در دلها یکی در هزار قرار یافت و درگاه او بار دیگر ملجأ ضعفا و کبار گشت یکی از فضلای آن ایام رباعی گفته بعرض پادشاه انام رسانید

ای شاه جهان جمله بکام تو شود
گردون ستیهنده غلام تو شود
صبر است مرا که سکه عالمیان
بس دیر نباشد که بنام تو شود

ذکر مصاف سلطان جلال الدین با حکام روم و شام و انقراض دولت او باندک فرصتی بعد از انهزام

در آن زمان که سلطان جلال الدین به محاصره اخلاط اشتغال مینمود

اخلاطیان در خفیه مسرعان بجانب شام و روم فرستاده از سلاطین آن مرز و بوم التماس کردند که شفاعت نمایند تا سلطان دست تعرض از آن جماعت کوتاه کرده عنان عزیمت بجانب مملکت خویش منعطف گرداند و ایشان درین باب رسل و رسائل متواتر داشته سلطان ملتفت آن سخنان نشد و آن معنی سبب تجشم خاطر و توحش ضمایر ایشان شده و نیز از کمال سطوت و وفور صولت آنجناب خایف بودند و بنا برین اسباب در خلاف سلطان اتفاق نموده لشکرها مرتب گردانیدند و این خبر بمسامع جلال پیوسته با آنکه سلطان مرضی داشت بعزم انتقام روان گشت و چون بپایان موش رسید با شش هزار سوار که از شامیان بسر وقتش ملاقی شد و فرمان داد تا لشکریان بگرد ایشان درآمده بهمه راه التقبل آوردند و بعد از قطع مسافت تلاقی فریقین دست داده صف مصاف راست کردند و آتش حرب زبانه کشیده قریب آن بود که نسیم اقبال سلطان در تبسم آید و مقارن آنحال سلطان از تحفه بیرون آمده در خانه زین نشست و بنابر استیلاء ضعف عنان تمالک و تماسک از دست او رفته اسب کامی چند باز پس نهاد خاص کفت ملاحظه آسایش باید کرد تا اتفاقی حاصل شود و باین اندیشه متوجه گوشه شده اعلام خاصه از عقب سلطان در حرکت آمد میمنه و میسره لشکر چون آنحال مشاهده کردند پنداشتند که شهریار کامکار روی از کارزار برتافته سبب این خیال فاسد مجموع متفرق و پراکنده شدند و مخالفان بتصور آنکه سلطان حیله اندیشیده است که ایشان را بکمین کاه کشند تا در داد ندادند که باید هیچکس بر پی تعاقب نماید و سلطان نیز بالضروره روی بجانب اخلاط نهاد و بان موضع رسیده بر تو انقیات برجال سپاه انداخت و هنوز جراحت او تازه بود که منهیان معروض داشتند که جورماغون نوین با لشکری بی اندازه از آمویه عبور کرده متوجه عراقست و سلطان مضمون کلمه عند الشدائد تذهب الاحقاد را ملاحظه فرموده ایلچیان ببغداد و دیگر بلاد از روم و شام فرستاد و حکام آن مواضع را از توجه سپاه تاتار اعلام داده گفت من میان شما و ایشان بمثابه سد سکندر استوار و پای دارم و اگر خللی بقواعد قصر حشمت و مکنت من راه یابد و از میان برخیزم شما لحظه بفراغت در خانه خود نتوانید نشست وظیفه آنکه طریقه موافقت و معاونت مسلوک دارید تا لشکر ما قوی دل شده بدفع خصمان بپردازند و اگر درین باب تغافل ورزید مکروه ترین اشیا از طرف اعدا بشما رسد شما هریکی چاره جان کنید خرد این کار بی جان کنید و چون بنا بر خلاف برجوبیار خاطر ارباب اقتدار بالا کشیده بود از مقام عداوت تنزل نفرمودند و نصیحت سلطان را بسمع رضا اصغا ننمودند و رسولان مایوس باز گشته سلطان یکی از ایلچیان حضرت را بتبریز فرستاد تا استکشاف احوال کند و او بمقصد رسیده بی آنکه شرایط تفتیش و احتیاط مرعی دارد بمجرد استماع از جوقه باز گشته بشارت بسلطان رسانید که لشکر مغول معاودت نموده اند و در عراق از ایشان نه خبر است و نه اثر سلطان از شنیدن این خبر مسرور گشته مجلس بزم بیاراست و اکثر ارکان دولت موافقت نموده بلهو و طرب و عیش و عشرت مشغول شدند یکی از شعرا در آنحال گفت

شاها زمی گران چه برخواهد خاست وز مستی بیکران چه برخواهد خاست
شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش پیداست کزین میان چه برخواهد خاست

و بعد از چند روزی که داد خرمی و شادکامی دادند ناگاه در نیمشب که شاه و سپاه بخواب غفلت و مستی غرور رفته بودند لشکر تتار در رسیدند و اورخان ازین قضیه خبردار شده ببالین سلطان شتافت و اور اجهد تنبیه کرده بر صورت حال مطلع گردانید و تا سورت سکر کمتر شود سلطان آبی سرد بر سر ریخت و با اشک گرم سوار شده روی براه نهاد و اورخان را فرمود که ساعتی پای ثبات بفشارد و دم بجنباند تا میان او و خصم اندک مسافتی پدید آید و اورخان لحظه کوشش عاجزانه نموده روی بفرار آورد و مغولان بتصور آنکه او سلطانست تا میشی کردند و چون دانستند که حال چگونه است بازگشته بعقبول آمده متعلقان سلطان را از وضیع و شریف و امیر و مامور بتیغ انتقام بگذرانیدند ارباب تاریخ را در مآل کار سلطان اقوالست بعضی گفته اند که چون بمیان کوهستان درآمده بی آسایش و راحت مشغول گشت اکراد بطمع اسب و جامه عزیه بر سینه اش زده او را هلاک ساختند و برخی روایت کرده اند که بلباس اهل تصوف متلبس شده سیاحت اختیار کرد و درین باب اقوال دیگر نیز منقولست و بالجمله دولت خوارزمشاهیان منتهی شده و مملکت ایشان باولاد چنگیزخان منتقل گشت تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء

اگر محول احوال جهانیان نه قضاست چرا مجاری احوال برخلاف رضاست
حق عز و علا ذات بی همال این سلسله جلیله را که زبان از مدح او کنگ و لالست تا قیام ساعه بر سریر عزت و حشمت متمکن داراد و به منتهای مرادات و مرامات رساناد بالنبی و آله الامجاد

ذکر جمعی از قراختای که در کرمان حاکم شده اند اول عقد و واسطه عقد آنجماعت قتلغ سلطان براق حاجب است او و برادرش حسام الدین حمیدپور تانیکو از امراء ختای و ارکان دولت خان خانان بودند در عهد سلطان تکش جهة تحصیل مالی که سلطان از گورخان منقبل شده بود بخوارزم آمدند و نعمتها و لذیذ خورده و جامه های لطیف پوشیده همانجا ماندند و چون رایت دولت چنگیزخان ارتفاع یافت براق حاجب با قوم و حشم و خیل و خدم و طایفه از ملازمان عتبه خوارزمشاه مثل سونج ملک و شکر ملک و کلو ملک براه کرمان عازم هندستان گشتند و دران زمان ملک شجاع الدین ابوالقاسم زوزنی والی کرمان بود و او بطمع بری چهرکان قراختای لشکری مرتب داشته و ایشان جیرفت کشته راه بر براق حاجب بگرفت و براق حاجب با او مصاف داده غالب آمد چنانچه تقریر آن در ذکر کلک بیان گشت و در سنه عشر و ستمائه بر ملک کرمان استیلا یافت پادشاهی قاهر سایس عادل بود و از اوکتای قاآن بن چنگیزخان بسیور غامیشی فراوان و تفویض مملکت کرمان و بلقب قتلغ خانی مخصوص گشت و مدتی حکومت بسر کرده در بیستم ذیقعده سنه اثنین و ثلاثین و ستمائه دعوت حق را اجابت نموده در مدرسه که خود بنا کرده بود بظاهر شهر کرمان در محله ترک آباد مدفون گشت

بابا اگر آرمیده باشی همه عمر لذات جهان چشیده باشی همه عمر
در آخر عمر وقت رفتن جز این خوابی بود آن که دیده باشی همه عمر

و بعد از فوت براق حاجب سلطنت کرمان بنا بر وصیت او نوبت اول به برادرزاده اش قطب الدین ابوالفتح محمد بن سلطان حمیدپور تانیکو روزی چند قرار گرفت و سلطان قطب الدین دران ایام قتلغ ترکان را در حباله نکاح آورد و براق حاجب را یک پسر و چهار دختر بود و پسرش که موسوم برکن الدین خواجه جق بود ملازمت قاآن مینمود و از دختران سونج ترکان را با امرا دوی جغتای خان کردند و یاقوت ترکان در سلک ازدواج اتابک قطب الدین شاه محمود انتظام یافت و خان ترکان در عقد برادرزاده اش قطب الدین سلطان آمد و مریم ترکان را با میر سام نبیره اتابک یزد دادند

ذکر سلطنت رکن الدین خواجه جق بن براق حاجب

در ایام حیات پدر ملازم اردوی اوکتای قاآن بود و بعد از وفات والد خود منشور حکومت کرمان حاصل کرده متوجه آن صوب شد و چون قطب الدین سلطان را مجال اقامت نماند از راه سیستان باردوی رفت و سلطان رکن الدین در روز دوشنبه بیستم شعبان سنه ثلاث و ثلاثین و ستمائه عروس کرمان را در کنار مراد کشید و مدت پانزده سال با من خاطر در سلطنت

سلطنت روزگار گذرانید و در زمان وفات سلطان قطب الدین در کنف رعایت محمود یلواج بسر میبرد و چون مسند خانی بوجود دولت منکو قاآن آراسته شد سلطان قطب الدین با ایالت کرمان موسوم گشته و بانزه توجه بآن جانب ورکن الدین آوازهٔ وصول او شنیده روی ببغداد نهاد و خلیفه بنابر توهم رنجش خاطر سلاطین مغول رکن الدین را بعتبهٔ دولت خود راه نداد و بالضروره روی بدرگاه منکو قاآن آورد و سلطان قطب الدین در همان سال از عقب او بار دو رفت و چند گاه رکن الدین را در مقام یارغو بازداشته عاقبت در السلطان قطب الدین سپردند تا تبیغ انتقام کشته شد رکن الدین دو پسر داشت و سه دختر یکی از دختران او نامزد اردوی هلاکو خان شد و بعد از آن قمای شاه زاده منکو تیمور گشت و تا سنه خمس عشر و سبعمائه در قید حیات بود و متوطن شهر تبریز بخیر و عبادت میل تام داشت و از شرارت و خباثت اجتناب مینمود و دیگری از بنات او در حبالهٔ اتابک علاء الدوله یزدی بود و دیگری در عقد اتابک عماد الدین پهلوان جد اتابک احمد

ذکر قطب الدین محمد سلطان بن حمتیر تانیکو چرخ گردون بعد از آنکه مدت شانزده سال او را سرگردان داشت در اوایل فصل خریف منتصف شوال سنه خمسین و ستمائه بکرمان رسانید و آفتاب دولتش از برج شرف سر بر زد و مهر اقبالی که او را در سفر و حضر استقبال نمود بیمن رای و درو ثبت و طاعت و عبادت و خیر و مکرمت قتلغ ترکان بود که به ترکان خاتون اشتهار یافت و چون سلطان قطب الدین بر مسند حکومت تمکن یافت و آبادانی رعیت و معموری ولایت و امن و فراغت حاصل شد در رجب سنه خمس و خمسین و ستمائه صاحب فراش گشت و در رمضان سنه مذکور بجوار رحمت ایزدی پیوست و او را دو پسر بود حجاج سلطان و سیورغتمش سلطان و چهار دختر داشت پادشاه خاتون و بی بی ترکان و ارد و قتلغ و یوقتلغ پادشاه خاتون و بی بی ترکان از قتلغ ترکان بودند و پادشاه خاتون را مدت چند سال بطریق پسران میداشتند و بسلطان حسن شاه معروف بود و از خواص معدودی چند میدانستند که او دختر است و باعث بر این قضیه آنکه سلاطین مغول دختران خوب صورت را از اطراف ممالک طلب داشته یکدو روز پیش خود نگاه میداشتند و بعد از آن بامرا و ملازمان می بخشیدند و چون این راز از پرده بیرون افتاد بسمع پادشاه جهان ستان اباقا خان رسید پادشاه خاتون را طلب فرمود و چند سال بیرلیق اردوی توکتین خاتون مادر اباقا خان بوجود او آرایش یافت و بعد از آن خاتون کیخاتو گشت و بی بی ترکان در حبالهٔ امیر عضد الدین حاجی آمد و از وی دو پسر متولد شد نصرة الدین یولکشاه و ارد و قتلغ خاتون شاهزاده بایدو خان بن طرقای بن هلاکو خان شد و یوقتلغ در عقد معز الدین ملکشاه بن امیر سام منعقد گشت

ذکر عصمة الدین قتلغ ترکان و حجاج سلطان بن قطب الدین سلطان بعد از وفات سلطان قطب الدین امرا و اعیان دولت کرمان بر حکومت ترکان خاتون اتفاق نموده واقعهٔ شوهرش را معروض رای شهریار تاج بخش گیتی ستان گردانیدند پادشاه فرمان فرمود که چون قطب الدین سلطان مدة الحیوة مراسم نیکو بندگی بجای آورده مملکت کرمان را بفرزندانش ارزانی داشتیم و بنابر آنکه اولاد او بحد رشد نرسیده اند باید که خاتونش قتلغ ترکان از راه نیابت ایشان بضبط امور و نظم مصالح جمهور اشتغال نماید و بی تکلف و تصلف آن خاتون خیره عادله در تعمیر ولایت و ترفیه رعیت و افاضهٔ خیرات و اشاعهٔ حسنات و انعام علما و احترام فضلا و تشیید مبانی بقاع خیر و توطیهٔ قواعد ابواب بر نوعی قیام نمود که عشر عشیر آن از هیچ پادشاهی از سلاطین گردون اقتدار در آن دیار بظهور نه پیوسته و در آن اوان که براق اغول و لشکر جغتای بعزم محاربهٔ اباقا خان و استخلاص ایران از آب آمویه گذشتند حجاج سلطان با لشکر جرار روانه صوب خراسان شده باردوی خان ملحق گشت و در جنگی که میان هر دو پادشاه وقع شد وظیفهٔ جان سپاری بتقدیم رسانیده اباقا خان بعد از ظفر بر سپاه جغتای به ازای این خدمت حجاج سلطان را بانواع عواطف و عوارف خسروانه اختصاص داد و بطرف کرمانش روان ساخت و چهم حجاج سلطان روی ترقی نهاده حرمت جانب خاتون پدر رعایت نمیکرد و نوبتی در مجلس بزم اقتراح نمود که آن ملکه رقص فرمود و خاتون چون بدین بیت مترنم شدند پیر است چرخ و اختر و بخت تو نو جوان آن به که پیر نوبت خود بر جوان دهد ترکان خاتون از حرکات نا پسندیدهٔ پسر رنجیده متوجه اردو گشت و حجاج سلطان خوف و استشعار بخود راه داده روی بهندستان نهاد و مدت ده سال در غربت مصابرت نمود و عاقبت سلاطین هند شرط مدد و معاونت مبذول داشتند و او با لشکر بسیار و فیلان و اسباب سلطنت متوجه کرمان شد و چون بکر رسید مرض صعب بر مزاجش استیلا یافت و در شب پنجشنبه سنه سبعین و ستمائه هما بجانب رحلت طاوسی جهان افروز بفرکاوسی بپرداخت حجاج سلطان را چهار پسر بود سلطان مظفر الدین محمد شاه و شاه قطب الدین طغنشاه و رکن الدین محمود شاه و شاه علاء الدین حسین شاه و هفت دختر داشت اسامی دختران و شوهران ایشان در تاریخ کرمان مسطور است

ذکر سلطان جلال الدین سیورغتمش بن قطب الدین سلطان جلال الدین سیورغتمش خلاصهٔ خاندان قراختای بود و سلطان عاقل فرزانه و خسرو کامل مردانه در آن سال که اباقا خان که عزیمت خراسان نمود او باستصواب ترکان خاتون متوجه اردو شد و سیورغامیشی اختصاص یافت و بتشریف جز مشرف گشت و تصرف حکومت اینجوهای برادرش حجاج سلطان بدو تفویض رفته عنان عزیمت بصوب کرمان منعطف گردانید و چون چهار بالش خانی شکوه اباقا خان خالی مانده احمد خان بر تخت نشست سیورغتمش بار دو رفت و بنابر مودت احمد خان با او و مدد مادرش قولی خاتون و هواداری سوغنجاق نوئین سلطان جلال الدین بامنشور حکومت کرمان و نشان عزل ترکان خاتون بدار الملک کرمان مراجعت نمود و باز ترکان خاتون که بطرف اردو میرفت در سیاه کوه ملاقات نمود سلطان حکم بر ترکان خاتون خواند و ملکه در اثنای استماع آن چنان متاثر شد که از هوش رفت و سلطان جلال الدین سیورغتمش در سنه احدی و ثمانین و ستمائه بکرمان رسیده بی منازعی بر سریر سلطنت متمکن گشت و ترکان خاتون چون باردو رسید بعضی امرا و خواتین و خواجه شمس الدین صاحب دیوان چنان مصلحت دیدند که مراجعت نماید و حکومت کرمان میان او و سیورغتمش مشترک باشد هواخواهان سلطان بعرض احمد خان رسانیدند که اگر ترکان خاتون را در کرمان دخل دهند شاید که سیورغتمش آزرده خاطر گردد و بدرگاه ارغون اغل که در خراسان دم از خلاف میزد ملتجی شود صواب چنان مینماید که ترکان خاتون آن زمستان در اردو توقف کند تا در بهار که جلال الدین باینجا آید در حضور او مهم حکومت کرمان فیصل یابد و باین سبب ترکان خاتون آن زمستان در بردع مقام ساخت و تابستان به تبریز آمده از غایت تحسرت و کمال غم و خفقان و تب محرق بروی مستولی گشت و در آنجا دست اجل دامن جانش گرفت ع بهنور روانش پر از نور باد او را همانجا دفن کردند بی بی ترکان در اردو بود چون خبر واقعهٔ مادر بسید حکمی چند در هر باب بر اشراف کرمان و دیگر اشغال حاصل کرد و سعی پادشاه خاتون حکومت سیرجان و تصرف املاک خاصه بروی مقرر گشت و او نعش خاتون را بکرمان آورده

در گنبد مدرسه شهر دفن کردند ترکان خاتون از سنه خمس و خمسین و ستمائه تا سنه احدی و ثمانین به سلطنت کرمان قیام نمود چنانچه بیست و پنجسال و چند ماه باشد و چون سریر سلطنت ایران زمین بارغون خان قرار یافت به اید نام شخصی را بایصال مژده بکرمان فرستاد و ایلچیان متعاقب باستحضار سلطان جلال الدین رسیدند و سلطان با خوف و هراس تمام عازم اردو شد و بمقصد رسید بارغوجیان اورا در مقام بازخواست آوردند و اگر عنایت بوقا چینسانگ شامل حال او نمیشد از آن مهلکه خلاص نمی یافت و بجهة تمامی خلاص وی تدبیرات انگیخته و پادشاه خاتون را بشاهزاده کیخاتو داده بنکاح او درآوردند و خانزاده کردوجین را در سلک ازدواج سلطان جلال الدین کشیدند و تمامت مال کرمان به ششصد هزار دینار بمقاطعه سلطان دادند و از آنجمله سیصد و نود هزار دینار جهة اخراجات ضروری مجری داشتند و هر ساله دویست و ده هزار دینار باقی برای خرج خاصه او گذاشتند و سلطان بعنایات پادشاهانه اختصاص یافته رخصت مراجعت یافت و با حرم محترم بدار الملک خویش خرامیده بضبط و ربط مملکت مشغول شد و خانزاده کردوجین دختر شاهزاده منکوتیمور اغلی بن هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان بود و مادرش ابش خاتون بنت اتابک سعد بن اتابک ابوبکر بن اتابک سعد بن زنگی و نسبت مادرش ببراق حاجب منتهی میشود و پدر مادرش از اولاد اتابک اسفهسالار بود که قتلغ خاتون خواهرزاده سلطان سنجر را در حباله نکاح داشت و پدر این خاتون از اولاد علاء الدوله ابی جعفر کاکویه بود که نسبتش بپادشاهان عجم میرسید و خانزاده کردوجین با این علو نسبت بپاکی سیرت و خوبی صورت و حسن عفت و وفور عدل و داد و کثرت خیرات و ارتکاب عبادات اتصاف داشت و در بلاد فارس از مساجد و مدارس و خوانق و صوامع که معمار همت ملکانه اش احداث کرده بود زیاده از آن است که بنظر بشمار درآمدی که محاسب وهمش بسر حد عد و احصای آن رسیدی و چون سلطان بر مسند حکومت کرمان متمکن گشت التماس نمود تا جهة محافظت سرحد مملکت فوجی از لشکریان را روانه کرمان گردانند و ملتمس او مبذول افتاده بحکم یرلیغ صد و هفده نفر یک مغول که ایشانرا اوغان و جرما می گفتند بکرمان آمدند و تا زمان طلوع ماهچه طوق ظفر پیکر حضرت صاحب قرانی انار الله برهانه فتنه و فساد ایشان بامتداد یافت و چون در ربیع الاول سنه تسعین و ستمائه ارغون خان سریر جهانبانی را وداع کرد کیخاتو از روم رسیده بر تخت نشست و حکم کرد تا دختر سیورغتمش عصمت الدین شاه عالم را به نکاح پسر قتلغ که در آن حین وفات یافته بود دهند و پادشاه خاتون بموجب فرمان جهة انتقام برادر اراده متوجه کرمان شد و در سنه احدی و تسعین و ستمائه بآن ولایت رسید برادر را بگرفت و در قلعه شهر محبوس گردانید کردوجین خاتون و جمعی از هواخواهان سلطان سیورغتمش طنابی در میان مشک آب که سقا در قلعه می برد پنهان ساختند و اسباب معد و آماده داشته سلطان از آن حبس خلاص یافت اما بار دیگر گرفتار گشته در شب بیست و هفتم رمضان سنه ثلاث و تسعین و ستمائه بفرموده خواهر در وقت افطار کشته شد و در همان چند گاه اثر این کار ناپسندیده مشاهده روزگار پادشاه خاتون آمد سلطان سیورغتمش را یک پسر و یک دختر بود پسرش قطب الدین سلطان شاه جهان نام داشت و دخترش عصمت الدین شاه عالم

ذکر صفوة الدین پادشاه خاتون بنت قطب الدین محمد سلطان خاتون فاضله عادله خوب صورت زیبا طلعت بود و بانواع فضایل و کمالات آراسته مصاحف و کتب نوشتی این رباعی از نتایج طبع اوست

آنروز که در ازل نشانش کردند — آسایش جان بیدلانش کردند
دعوی لب نگار میکرد نبات — زان روی سه چوب در دهانش کردند

و هم او گوید بیت

درون پرده عصمت که تکیه گاه منست — مسافران هوا را گذر بدشواریست
همیشه باد سر زن بزیر مقنعه — که تار و پود وی از عصمت و نکوکاریست

و هم وی فرماید رباعی

بر لعل که دید هرگز از مشک رقم — با غالیه بر نوش نگار کردستم
جانا اثر خال سیه بر لب تو — تاریکی و آب زندگانیست بهم

چون بر سریر مملکت استقرار یافت پرتو التفات بر حال ارباب فضل و دانش انداخته بتربیت ایشان قیام نمود اما بقتل برادری چنان که نظیر و عدیل نداشت اقدام فرمود و آنمعنی موجب نکال دنیا و وبال عقبی گشت و در نوروز سنه اربع و تسعین و ستمائه بکرمان خبر رسید که بایدو خان در بغداد خروج کرده و امرا و اعیان سپاه با او اتفاق نموده اند پادشاه خاتون از این واقعه مضطرب و اندیشناک شد و چون صورت این قضیه بتحقیق پیوست خانزاده کردوجین و متعلقان سلطان جلال الدین از کرمان بیرون آمده بجانب شیراز رفتند و لشکرهای اطراف بایشان پیوسته مراجعت نمودند و پادشاه خاتونرا محاصره کردند پادشاه خاتون خواست که مولانا صدر الدین را به بندگی غازان خان بخراسان فرستد اما از ضعف طالع این اندیشه از قوت بفعل نیامد و چند روز بقول مردم کرامات فروش و خوش آمد گوی و تاویل خوابها و کلمات ارباب نجوم بلعل و عسی گذرانید

که داند که فردا چه آید پدید — مگر آنکه فردا هم او آفرید

عاقبت اکثر امرا و معتبران پادشاه خاتون روی گردان شده بجانب خاتون زاده کردوجین پیوستند

این دغل دوستان که می بینی — مگسانند گرد شیرینی
تا طعامی که هست می نوشند — همچو زنبور بر تو می جوشند
باز وقتی که ده خراب شود — کیسه چون کاسه رباب شود
ترک صحبت کنند و دلداری — دوستی خود نبود پنداری

و چون پادشاه خاتون دید که کار از دست رفت مقالید دروب پیش خانزاده کردوجین فرستاده گردن بقضا نهاد لشکریان بشهر درآمده خاص پادشاه خاتون بذل اسیر گرفتار گشتند و او را نیز در خانه باز داشتند و باعلام این حال مسرعان باردوی بایدو خان گردند بعد از آن خانزاده کردوجین متوجه قصر زرند شد و پادشاه خاتون را بموکلان سپرده همراه برد و در آن ییلاق بفرمان بایدو خان و پیغام سلطان شاه عالم زاده ناگاه چند کس بحجره پادشاه خاتون درآمده گفتند که

اگر بار خار است خود کشته — و گر پرنیان است خود رشته

و از همان شربت که در حلق برادر خود ریخته بود در کام جانش چکانیدند مدتی در قریه مشکن نام مسکن و مدفن داشت و در آن اوان که سلطان محمد شاه بحکومت کرمان آمد فرمود تا نعش او را بشهر نقل کرده در مدرسه مادرش مدفون ساختند

گر فلک بر روی زمین ... — از زر و زور گور بود بهره بهرام گور

ذکر سلطان مظفر الدین محمد شاه بن حجاج سلطان بن قطب الدین سلطان خسروی خوب طلعت مهیب صورت بزرگ منش با داد و دهش بود و چون در روز عید اضحی سنه اربع و تسعین و ستمائه روی منابر بزیور نام سلطان اسلام غازان خان آرایش یافت ملکشاه سعی ملک ناصر الدین بسلطنت کرمان موسوم گشته متوجه آنجانب شد و در سنه خمس و تسعین قاضی فخر الدین با یرلیغ و پایزه بکرمان رفته بر مسند وزارت نشست و بواسطه تکبر و تجبر او متعلقان و شاهزادگان کرمانی و اعیان و رعایای آن دیار متوحش شدند و چون سلطان محمد شاه باردوی رفت ایل غوغا با شاهزادگان اتفاق کرده مولانا فخر الدین بیچاره را بتیغ بگشتند و در آن فتنه و شورش خرابی بسیار بولایت کرمان راه یافت چه بجهة

چنانچه در تواریخ مسطور است و چون سلطان محمد شاه از اردو مراجعت نموده حال مملکت را بدان سان دیده برای دفع ملال از بام تا شام و از صباح تا رواح بر شرب مدام و کشیدن اقداح اقدام مینمود تا مرض
متضاده مبتلا گشت و در بیست و سه سالگی ازین منزل فانی بسرای جاودانی رحلت کرد و این خبر بسمع غازان خان رسیده پسر سیورغتمش سلطان را بجای او نصب فرمود **ذکر قطب الدین شاه جهان**
بن سیورغتمش بن قطب الدین سلطان خمتیر تانیکو شاه جهان ملازمت غازان خان مینمود و دران ولا که محمد شاه فوت شد او بتشریف و منشور ولایت کرمان و اصناف سیورغال
مشرف شده عازم آنجانب شد و او هرچند دلیر و چابک سوار بود اما چون بتجربه روزگار مهذب نگشته اوباش را وقعی می نهاد و در اداء مال دیوان تقصیر مینمود و مردم ابا اندک جریمه میکشت و چون
این اخبار بسمع سلطان محمد خدابنده رسید او را طلب داشته دیگر حضرت انصراف نداد و مملکت کرمان را بعد ازان گماشتگان سلاطین مغول ضبط کردند و قطب الدین شاه جهان قناعت پیش گرفته در شیراز
ساکن گشت و صاحب مال فراوان شده بهمانجا فرمان یافت و شاه جهان یک دختر داشت موسوم بخان قتلق که او را مخدوم شاهی گفتندی و مادر امیر جلال الدین شاه شجاع و قطب الدین شاه محمود و عماد الدین سلطان
احمد بود و این چند کلمه بنابر تتمیم احوال کرمان قلمی میشود **ذکر ملک اسلام ناصر الدین** چون الجایتو سلطان بی ضبط و خرابی مملکت کرمان معلوم فرمود خواست که زمام حل و عقد آن دیار در قبضه
اقتدار یکی از بندگان دولت نهد که از عهده دارائی سپاه و رعیت کماینبغی و یلیق نعیفی تواند نمود و قرعه اختیار بر ملک ناصر الدین محمد بن برهان که حقوق خدمتکاری قدیم ثابت داشت و افعال او
پسندیده حضرت بود افتاد و در سنه سبع و سبعمائه ملک بکرمان آمده مدت سی و پنج سال حکومت کرمان متعلق باو و پسرش ملک قطب الدین نیکروز بود و در سنه خمس عشر و سبعمائه خواجه علاء الدین هندو
جهة ضبط مال دیوان بکرمان آمد و در سنه ثمان عشر امیر صادون برای تحصیل اموال متوجه آن صوب شده و در سنه سبع و عشرین امیر تالش بن امیر چوپان بموجب فرموده پدر بآن ملک آورده مجموع ترکمانه که
پای از حد خویش فراتر نهاده دست جور و تعدی باموال مسلمانان دراز میکردند بیاساق رسانید و شر ایشان بالکل منقطع گشت و در سنه اثنین و ثلاثین امیر مصر خواجه بتحصیل مال کرمان رسید و در سنه اربع
و ثلاثین امیر مسعود شاه اینجو بامر آنجا نامزد آنجا شد و چون تمامی ممالک فارس و عراق و کرمان را نوعی تعلقی بامیر محمود شاه اینجو و اولاد او بود بدین آمد شد مینمودند و در سنه خمس و ثلاثین خواجه قوام الدین صفهانی
جهة ضبط امور دیوانی بکرمان آمد و در محرم سنه احدی و اربعین و سبعمائه ولایت کرمان در تحت تصرف امیر مبارز الدین محمد بن مظفر بن منصور بن حاجی خراسانی قرار گرفت و چون نسب سلاطین آل مظفر از جانب مادر
منتهی بسلاطین قراختای میشود مناسب چنان نمود که میان این طبقه و آن شعبه فاصله الطبقه اجنبی واقع نشود **گفتار در اخبار و آثار آل مظفر مسبوق بکلمه چند که از ایراد آن در سیاق**
تاریخ ازان جاده ثبت اکثر آل مظفر شهریاران دستور عدالت گستر رعیت پرور بودند اما بواسطه قطع صله رحم و میل کشیدن که در میان ایشان پیدا شد دیده دولت ایشان چندان نوری
نوری نداشت و ایام سلطنت آن جماعت زیاده امتدادی نیافت جد اعلی امیر مبارز الدین محمد را که بر بلاد عراق استیلا یافت غیاث الدین حاجی خراسانی میگفتند و او از سجاوند خواف بود و
در بعضی از تواریخ مسطور است که مسقط الراس او سنقالست هم از قری آن ولایت و او مردی قوی هیکل بالا بلند بود در یزد هرچند موزه جستند که بپای او راست آید نیافتند عاقبت تا پای آن بزرگوار
برهنه نماند قالبی از سر تراشیدند و شمشیر او سنگ یزد سه من و نیم بود و در زمانی که لشکر تاتار جهة تسخیر ولایات بخراسان درآمدند حاجی خراسانی با سه پسر ابو بکر و محمد و منصور بیزد رفت تا
ابو بکر و محمد ملازم اتابک یزد علاء الدوله نام که بر املاک و اعیان آن خطه سمت تقدم داشت شدند و دران اوان که هلاکو خان بعزم تسخیر بغداد توجه نمود اتابک علاء الدوله امیر ابو بکر را
که مردی شجاع و دلاور بود با سیصد سوار روانه اردو گردانید و چون هلاکو از مهم بغداد فراغت یافت طائفه از لشکریان را که ابو بکر در سلک ایشان انتظام داشت بسرحد مصر فرستاد و مشار الیه
در جنگ اعراب خفاجه بقتل آمد و امیر محمد برادرش همچنان ملازم اتابک بود و برادر دیگرش منصور بن حاجی بخدمت پدر قیام مینمود و حاجی وفات یافت و او هم در قریه ... شد و از ابو بکر و محمد عقب
نماند اما منصور را سه پسر بود امیر محمد و امیر علی و امیر مظفر امیر علی فرزند نداشت و امیر محمد یک پسر داشت که پدر شاه سلطان است که محمد مظفر را میل کشید و امیر مظفر هرچند بسن کهتر بود
اما از کمال شجاعت گوی منقبت از برادران بل از شجعان زمان در ربوده و او مردی بود دولتیار و نیکو اعتقاد و دیندار و بروفت خوابی مستظهر و امیدوار گشت و کیفیت واقعه آنکه نوبتی بخواب
دید که آفتاب از خانه اتابک علاء الدوله برآمده بگریبان او فرو رفتی و او از جای برخاسته آفتاب قریب به نیمه قطعه شد و از دامانش بیفتادی و امیر مظفر صورت واقعه را بعرض شیخ داود
علیه الرحمه رسانیده از تعبیر آن استفسار نمود آن بزرگ دین در جواب گفت بشارت باد مر ترا که آفتاب دولت از دودمان اتابکیان برآید و بخاندان تو فرو رود و بعد مهر پایه از خود
سالی بماند و بعد ازین واقعه روز بروز مهم امیر مظفر در ترقی بود و منظور نظر عنایت اتابک یوسفشاه بن علاء الدوله گشته بمعارج سروری ارتقا یافت و دران ولا که اتابک یوسفشاه
از قتل الجیان ارغون خان اقدام نموده از بیم جان عازم سیستان شد امیر مظفر همراه او گشت و بنابر غمز و سعایت معاندان از اتابک جدا شده بکرمان رفت سلطان جلال الدین سیورغتمش در
باره او احسان و انعام فرمود و بعد از چندی روز حب وطن بر باطن امیر مظفر استیلا یافته روی توجه بمیبد و یزد نهاد و مزاج حکام آن دیار از جاده صواب منحرف دیده عازم اردوی ارغون
خان گشت و در راه با امیر محمد جوشی که از امراء عالیمقدار بود ملاقات فرمود و امیر محمد آن تحفه گرامی را بنظر پادشاه رسانید شکل و شمایل امیر مظفر پسندیده ارغون خان آمده او را بیاساولی تعیین
نمود و چون ارغون خان وفات یافته گیخاتو بجای او نشست رعایت و تربیت امیر مظفر سمت تضاعف پذیرفت و چون اتابک افراسیاب بر اتابک یوسفشاه در لرستان اظهار مخالفت
کرد و پادشاه جمعی را بدفع او نامزد گردانید امیر مظفر بنابر قرب جوار لرستان و سوابق نعمت و معرفت با اتابکان التماس نمود که تسکین آن فتنه برای و رویت او مفوض گردد ملتمس وی مبذول
افتاده امیر مظفر روی بدان صوب نهاد و اتابک بواسطه اعتمادی که بر جانب او داشت شرط استقبال بجای آورده وظیفه میزبانی بتقدیم رسانید و امیر مظفر مصلحت اتابک و صلاح حال
رعایا در آن دید که خدمتش متوجه اردو شود و اتابک رای او را مستحسن داشته در مصاحبت یکدیگر روان شدند و چون بپایه سریر سلطنت مصیر رسیدند پادشاه اتابک را سیورغامیشی فرموده
بامثله احکام و نوازش بر وفق مراد و مرام رخصت انصراف ارزانی داشت و اعتبار امیر مظفر از پیشتر بیشتر گشت و بعد از رحلت گیخاتو در اواخر سنه اربع و تسعین و ستمائه بشرف پایبوس پادشاه
اسلام غازان خان مشرف شد و آنحضرت در صدد تربیت امیر مظفر آمده بامارت هزاره و طبل و علم و پایزه و شمشیر و چماق برسم سلاطین مغول او را سرافراز گردانید و در اواسط جمادی

جمادی الثانی سنه سبعمائه آفتاب وجود مسعود امیر مبارز الدین محمد از افق ولادت شارق گشت و امیر مظفر در ناصیه حال آن فرزند ارجمند امارت دولت و اقبال دیده مستبشر شد و چون غازان خان وفات یافت اولجایتو سلطان بر مسند خانی قرار گرفت در شان امیر مظفر بیشتر از شاهان پیشتر انعام و اکرام فرمود و حکومت و محافظت راههای ابرقوه و هراة و مروست و اردستان علاوه منصب سابق و ایالت میبد کرد و دران ولا که اولجایتو سلطان لشکری زیاده از قطرات امطار و ریگ بیابان مرتب ساخته عازم گیلان شد امیر مظفر ملازم رکاب نصرت نشان گردانید تا یک لحظه مفارقت و جایز نداشتی چنانچه نوبت عرق حمیت آن جناب در حرکت آمده بتجارت تقدم محاربه و رخصت پیشروی و رزم آزمائی طلبید و اصلا مقرون باجابت نیامد و چون مهام ولایت گیلان بر طبق مرام سرانجام یافت مشمول مراحم پادشاهانه و عنایات خسروانه گشته در سنه تسع و سبعمائه عزیمت خطه یزد فرمود و بنابر حسدی که میان ارباب جاه میباشد مصلحت در توقف ندید و عزیمت دار الملک شیراز تصمیم فرموده درین سفر ولد رشید او امیر مبارز الدین ملازم پدر بود و در سنه احدی عشر و سبعمائه که اولجایتو سلطان عازم بغداد شد امیر مظفر با پسر از راه کیلویه توجه نموده در یورت خانقین از حوالی بغداد بپایه سریر عالم پناه رسید و بعد از انقضاء یک فصل که ملازمت نمود رخصت طلبیده بمیبد رفت و در نوبت دوم که بطرف شیراز میرفت در اثنا راه حکم برلیغ پادشاه رسید که باحکام شبانکاره مالی از ذوی مطاوعت بیرون نهاده اند امیر مظفر باید که با لشکر خود و فوجی از متجنده شیراز متوجه آن صوب گردد و نخست گوش مخالفان از نصایح در گران بار گرداند اگر بسمع رضا اصغا نمودند فهو المطلوب و الا بتیغ آبدار دمار از روزگار آن قوم غدار بر آورد بموجب فرموده امیر مظفر با لشکر جرار متوجه شبانکاره شد و چون بدان حدود رسید متمردان بقدم مقاتله پیش آمدند و میان هر دو فریق حرب روی نمود و امیر مظفر بعد از کوشش بسیار غالب آمده و اند یار متخلص گشته صورت حال العرض پایه سریر اعلی گردانید و بعد از آن امیر مظفر رنجور شده مدت سه ماه مرض داشت و در اثنای آن حال بواسطه تعلق خاطری که بولد رشید خود داشت پند نامها مشتمل بر لطایف نصایح اصدار فرمود و بعد از چند گاه عرض مرض بعافیت مزاج تبدیل یافت و پیش از انقراض ایام نقاهت طائفه از اضداد شعموم یا در نخود آب تعبیه کرده بخورد او دادند و مرض نکسی فاحش کرده کوکب اقبال او هابط و شرفات قصر حیاتش ساقط گشت نعش او از شبانکاره بمیبد نقل کردند و در مدرسه که از مستحدثات همت عالی نهمتش بود مدفون ساختند امیر مظفر را یک پسر بود امیر مبارز الدین محمد و یک دختر که او را برادر زاده خود امیر بدر الدین ابو بکر داده بودند و از ایشان شاه سلطان و شاه حاجی و امیر مبارز متولد شدند و دو دختر دیگر نیز یک دختر والده حرم سلطان احمد خاتونی صالحه فاضله متعبده بود و عمری طویل در عبادت یافت و دختر دیگر والده امیر غیاث الدین محمود بن خواجه قطب الدین سلیمانشاه بود

ذکر تربیت یافتن امیر محمد مظفر برغم معاندان و حاسدان بدگوهر

بعد از وفات امیر مظفر طائفه از اضداد که مذمت او و غیره که مدتها میان او و امیر مظفر مرحوم غبار نقار ساطع بود توسل جستند و رقم انتزاع بر املاک موروثی امیر محمد کشیدند و ضیاع و عقار او در معرض تضییع و بوار آوردند و امیر بدر الدین ابو بکر و امیر مبارز الدین محمد مظفر متوجه اردوی اولجایتو سلطان شدند و بنوازش پادشاهانه مخصوص گشته قایم مقامی پدر و ایالت میبد و محافظت طرق و تصرف املاک موروثی با امیر مبارز الدین محمد تفویض رفت و او مدت چهار سال بلازمت نمود و چون اولجایتو سلطان سفر آخرت اختیار فرموده سریر سلطنت بوجود شریف سلطان ابو سعید بهادرخان زینت یافت امیر محمد مظفر رخصت حاصل کرده متوجه میبد شد و بحکومت آنجا و محافظت راهها مشغول گشت و به ملازمت علما و فضلا میل نمود و در خلال این احوال امیر کیخسرو پسر محمودشاه اینجو به یزد آمد و با اتابک حاجی شاه عقد دوستی بست و امیر محمد مظفر در میبد بود و کیخسرو شنید که خدمتش اسب خوب در طویله دارد و بطمع آن روی بان صوب نهاد و امیر مبارز الدین بشرایط ضیافت قیام کرده آن اسب پیشکش کرد و بمقتضای کلمه تهادوا تحابوا میان ایشان دوستی و اتحاد تمام پدید آمد و درین اثنا میان کیخسرو و اتابک حاجی شاه که از اتابکان یزد بود نظر فتنه انگیزی اعتبار داشت نزاعی واقع شده نایره کینه و کشته شد و محبت بعداوت تبدیل یافت و سبب نزاع آنکه کیخسرو چهره داشت که از ماه رخسارش آفتاب در اضطراب بود و از طره زلف پرشکنش سنبل در پیچ و تاب و اتابک را هوس وصال آن دلبر سیمین پیکر در ضمیر جای گیر آمده جمعی را بطلب او فرستاده معشوق و عاشق بیچاره از سر خود گذشته پای جماعت پیش نهاد و بمدافعت برخواست شعله حیات او منطفی گشت و ازین حرکت شنیع کیخسرو کوفته خاطر و متالم گشت و خواست که بامداد و معاونت محمد مظفر سلسله انتقام در حرکت آورد امیر محمد در جواب فرمود که نخست صورت واقعه را بعرض نواب کامیاب خسرو زمان باید رسانید تا از موقف جلال حضرت قتال صادر شود و کیخسرو عرضه داشتی بار دو فرستاد مضمون آنکه حاجی شاه بواسطه ارتکاب این گناه از دایره اطاعت بیرون آمده است و بملابس عصیان ملتبس شده قلع و قمع او در مذهب حمیت از قبیل واجبات است و در طریق سلطنت از مقوله مفترضات و سلطان ابو سعید بهادرخان بر صورت قضیه اطلاع یافت حکم فرمود که محمد مظفر و کیخسرو دار العباده یزد را از لوث وجود حاجی شاه پاک سازند و ایشان با سپاه کینه جوی روی بشهر یزد آوردند و در میان بازار کارزاری عظیم رفت و از طرفین جمعی کثیر بقتل رسیدند آخر الامر بواسطه آن فعل شوم نکبت بر رایت اتابک وزیده علم شوکت او نگونسار شد و پای ثبات و قرار وی متزلزل گشته با اتباع و اشیاع روی بکوی فرار نهاد و بیک حرکت نا بایست خاندان سیصد ساله را بباد داد آورده اند که بسمع یکی از ملوک رسانیدند که از پسر تو خلق بر اولاد و اهل و عیال خویش نا ایمن اند ملک با پسر گفت چرا در فسق و فجور متابعت رنود و اوباش میکردی و دران شیوه تقلید پادشاهان یعنی پسر پرسید که جرم و فسق پادشاهانه کدامست ملک گفت بکیر ابر کشیدن و توانگر ساختن و دیگری را انداختن و درویش ساختن و بعضی را کشتن و برخی را زنده گذاشتن

دوستان را بزر توانگر کن   دشمنان را بتیغ سر بردار

و بالجمله بجهت آن متابعت هوای نفسانی دودمانی چنان معمور روی بویرانی نهاد

ذکر رفتن امیر محمد مظفر باردوی سلطان ابو سعید بهادرخان و بر وفق مراد باز گشتن و استیصال نکودریان

در شهور سنه تسع عشر و سبعمائه امیر محمد عازم اردوی همایون شده بشرف تقبیل بساط اشرف اعلی پادشاه کشورستان سرافراز گشت و بسعی خواجه غیاث الدین محمد رشید بدرجه علیا و مرتبه قصوی رسید چنانکه محسود ارکان دولت آمده حکومت خطه یزد با او تفویض رفت و رخصت انصراف یافته از معسکر بدور و نزدیک رسید و معاندان ایخال جمعی از متوطنان ولایت سیستان که ایشان را نکودری میگفتند سر از خط فرمان شهریار جهان کشیده و گردن از مطاوعت پادشاه گیتی ستان پیچیده دست تعدی و فساد و قطع طریق و بیداد بر آوردند و مقدم ایشان

ایشان نوروز نامی بود که بنوک نیزه تاج از سر خسرو انجم ربودی و از مهابت شمشیرش راه گشاد المیمن نبودی و نوروز مذکور با سیصد سوار از سه سو بیزد آمد و امیر محمد با آنکه بیش از بیست نرسیده بود
بی توقف ناشت همت بر ایلغار کرده متوجه مخالفان شد و در یک حمله غبار هلاک بر ایشان رسید و شجاعت و صواحب جناب امیر مبارز الدین محمد مظفر از فوز عظیم دانسته عنان سبک ساخته و رکاب گران
گردانیده تیرباران کردند و بعد از تیر بجوشن امیر محمد رسیده بدن با آسیب دو زخم مجروح گشت و دو جنیبت که در زیر ران او بنوبت کشیده شده به پیکان جان ستان از پا در آمد درین اثنا فوجی از عسکر منصور رسیدند
و نسیم نصرت و ظفر در تبسم آمده نوروز و جمعی از سرداران آن قوم کشته شد و کربه که یکی از رؤسای ایشان بود اسیر و دستگیر و روز دیگر بیزد آمده فرمود تا کربه را در قفسی مضبوط ساخته و سر نوروز در گردنش آویخته
با سر این و سرهای مقتولان دیگر بیارد و بردند و پادشاه چون بر جلادت امیر محمد اطلاع یافت او را بتشریفات فاخره و احکام مجدد جهة محافظت طرق مشرف گردانید و نکودریان بار دیگر از بن علت و عقده جمعی
بمحاربه جناب مبارزی تا نواحی یزد آمدند و امیر محمد بنیروی بدفع ایشان آورده با فوجی اندک در برابر مخالفان صف بیاراست و نیران حرب اشتعال یافته بعضی از آن مفسدان کشته شدند و جمعی راه انهزام
پیش گرفتند و فتنه آن قوم هر چند امتداد یافت اما عاقبت بجزای اعمال خویش گرفتار گشته از ایشان سرداری و صاحب وجودی نماند و در سنه خمس و عشرین و سبعمائه از افق دودمان مبارزی مولودی ماه پیکر یعنی شاه شرف
الدین مظفر طلوع نمود و باندک فرصتی آثار مرضیه از عبادت و شجاعت و نصفت و عدالت از ناصیه وی ظاهر و لایح گشت و در سنه تسع و عشرین امیر محمد مخدوم شاه بنت شاه جهان بن سیورغتمش سلطان
در حباله نکاح آورد و در سنه ثلاث و ثلاثین و سبعمائه شاه شجاع از وی متولد شد و در سنه اربع و ثلاثین جناب مبارزی شرف الدین مظفر را مصحوب خویش گردانیده عازم اردوی سلطان ابوسعید بهادر خان
گشت و پادشاه بنوعی ملتفت پدر و پسر شد که ارکان دولت رشک بردند و چون ممالک عراق و فارس تعلق بامیر محمود شاه اینجو میداشت او زیاده از همه میخواست که مهم امیر محمد مظفر رونق و طراوة گیرد
و چمن اصل و خضرت و نضارت پذیرد و هم درین ولا سلطان ابوسعید از غایت مرحمت جناب مبارز را بجامه خاص و کمر مرصع و طبل و علم اختصاص داده مرسوم او را هر ساله صد هزار دینار کپکی معین فرمود و
همین موجب مزید عداوت حاسدان گشت و در خلال این احوال بعضی از هواخواهان امیر محمد بعرض پادشاه رسانیدند که او غراره پر کاه را بنوک نیزه بر گرفته از پس سر می افکند دشمنان گفتند که در اردوی
همایون جمعی هستند که این قدرت دارند و پادشاه فرمود که تا چند غراره پر کاه کردند تا قوت بازوی جوانان مشاهده کند و اضداد در میان غراره که باسم امیر محمد موسوم بود بر عزم شکست کار او سندانی
گران سنگ تعبیه کردند و چون صاحب قوت مهم خود از پیش بردند و نوبت بامیر محمد رسید او نیز به نیزه غراره خویش برداشت اما انکساری بر رمح او راه یافت و بر فور از اسب پیاده شده بعرض سلطان
رسانید که درین غراره ورای کاه چیزی دیگر هست و چون بموجب فرموده کاه از غراره بیرون آوردند سندان ظاهر شد و پادشاه از کیاست او تعجب کرد و شرف حمایت ارزانی داشته فرمان داد که بعد ازین
او را میرزاده محمد گویند و در آن زمستان پادشاه در بغداد قشلامیشی فرموده امیر محمد از آنجا باحراز سعادت تقبیل تراب مرقد ابوتراب علی المرتضی علیه الصلوة و السلام که سالها آن تمنا در خاطر داشت بجانب
نجف اشرف متوجه شد و در آن موضع متبرکه مطالب و مآرب دنیوی و اخروی خود را معروض درگاه قاضی الحاجات گردانیده و بعد از آن عنان عزیمت بجانب دار العباده یزد معطوف ساخته پرتو التفات
بر احوال ساکنان آن دیار انداخت و در جمادی الاول سنه سبع و ثلاثین و سبعمائه جهان بین مبارزی بطلعت میمون شاه قطب الدین محمود روشن گشت **ذکر توجه امیر شیخ ابو اسحق ابن امیر
محمود شاه اینجو بجانب یزد و ملاقات امیر محمد با او** بعد از ارتحال سلطان ابوسعید بهادر خان از مرحله فانی بآینده و ملال مواد هرج و مرج در هیجان آمده در هر سری سودای
سلطنت پدید شد و در هر گوشه متغلبی دست تطاول از آستین وقاحت بیرون آورد و انواع خرابی باحوال رعایا و برایا راه یافت فرزندان امیر محمود شاه بواسطه تعلق ملکی و ملکی که در شیراز داشتند
روی توجه بضبط آن ولایت آوردند و امیر مسعود شاه که ارشد اولاد او بود بر تمامی مملکت فارس مستولی گشت و امیر شیخ ابو اسحق که بسن از همه کهتر بود و بحسب اخلاق کریم از جمله بهتر و صیت مکارمش
بسمع قاصی و دانی رسیده و دیده سپهر بسالها مثل او جوادی جوان بخت در بسیط ربع مسکون ندیده بخطه یزد آمد و امیر مبارز الدین با تمام ملازمان باستقبال بیرون رفت و شرط مهمانداری
بجای آورد و در حین ملاقات استشعاری عظیم بر ضمیر امیر شیخ ابو اسحق مستولی شده آثار انفعال بر ناصیه احوال او از حرکت ظاهر گشت و در اثنای محاوره گفت که آمدن بدین صوب بنابر اشاره آقا ام
امیر مسعود شاه بود و اگر نه همگی همت بر تحصیل فضایل نفسانی مقصور است و بر ترتیب مقدمات مشیخت محصور و امیر محمد بصیقل کلمات مهرانگیز زنگ خوف از مرآت ضمیر او زایل گردانیده آن مهمان عزیز را
در موضع میبد فرود آورده اسباب ضیافت کما یجب و ینبغی مرتب گردانید و امیر شیخ چند روز توقف نموده بجانب کرمان روانشد و بعد از قطع مسافت بآن ولایت رسیده هر چند جهد کرد که مهمی
از پیش رفت و تعیینی آید و بر وفق مراد انگشت بالضروره بازگشته بجد و یزد آمد و آوازه در انداخت که مقصود ازین آمدن رفتن بجانب شیراز است و رسیدن بدین دیار بر سبیل اختیار و در باب
تسخیر شهر حیله انگیخته نوکران جلد را یک یک و دو دو باندرون شهر فرستادن گرفت تا جمعیتی ساخته بیکبار هجوم کنند و او با سایر بهادران در حرکت آید و در تسخیر آن بلده محروسه ید بیضا نماید
امیر محمد مظفر برین مکر اطلاع یافته هر که از سپاه بدخواه برین شهر در آمد در قید اسیر گرفتار گشت و هر سواری که بدروازه رسید پیاده مانده در زاویه ... و امیر شیخ چون دید که از
رفیقان مانند مسافران عرصه عدم مطلقا خبری نمی آید صعب کاری است کرده مستعد محاربه گشت و امیر مبارز الدین با فوجی از سپاه منصور در مقابل بایستاد و شاهزاده عالی گهر شرف الدین مظفر با لشکر انبوه
ز پیاده و سوار بجانب میمنه فرستاد و شاه محمود بن اتابک علاء الدوله را با طایفه جرار روانه طرف میسره گردانید تا بر راه آب محیط شده نگذارند که مخالفان بکام خویش تجرع نمایند و امیر شیخ
ابو اسحق هر چند میدانست که خصم زبردست است پای ثبات افشرده اظهار جلادتی میکرد و درین اثنا عالیجناب تقوی مآب شیخ ابو علی عمران اسکنه الله فرادیس الجنان که امیر محمد بی صوابدید او با اشاره
و تکاور جایز نمیداشت صلاح در مصالحه دیده از شهر بیرون آمد و نصایح مشفقانه بتقدیم رسانید امیر شیخ ابو اسحق خود طالب وسیله بود که مراجعت نماید لا جرم العود احمد بر خود خوانده معاودت
نمود و لشکر او در حوالی یزد خرابی بسیار کرده آتش نهب و تاراج در آن حدود زدند و امیر محمد از عقب ایشان بشتافت و مخالفان چون برق جهنده پیشی گرفته بودند و از سر حد ولایت رفته
ذکر توجه امیر محمد مظفر در مصاحبت امیر پیر حسین بشیراز و رفتن او از آنجا بکرمان چون امیر شیخ ابو اسحق معاودت نمود ایلچی از پیش امیر پیر حسین چوپانی رسیده بعرض امیر
رسانید که حضرتش عزیمت استخلاص شیراز دارد و التماس مدد و معاونت مینماید امیر محمد بتصور آنکه شاید که باغوای مفسدان خللی در مبانی محبت سابق راه یافته باشد در آن باب

توقعی میکرد بار او بساط مواتر گشت و بعهود قدیم را تاکید ایمان استحکام دادند و امیر محمد را اطمینان تمام حاصل شده با لشکر آراسته روان گشت و در صحرای فارس اجتماع سعدین دست داده دیده دولت امیر پیر حسین از طلعت مبارزی روشنی پذیرفت و نهال اقبال او بر جویبار بهجت و شوکت بالا کشید شرایط اعزاز و اکرام و مراسم توقیر و احترام بتقدیم رسانید و چون والی ولایت فارس امیر مسعود شاه بن محمود شاه اینجو از اتفاق آن دو سردار رفیع مقدار آگاهی یافت عنان عزیمت بصوب کازرون تافت و جناب مبارزی باستصواب امیر پیر حسین از عقب او شتافت و در اثنا راه بکنار رودی مسعود شاه را با چند کس از خاص خویش بر پشته بر آمد که بر یرق دشمنان مشرف بود و طایفه اعادی چون دانستند که بران پشته شیر بیشه نصرت و ظفر محمد بن مظفر است هم برو و هم بر ضمایر ایشان استیلا یافته راه فرار پیش گرفتند و امیر محمد کامران و کامیاب باردوی امیر پیر حسین مراجعت فرمود و بعد از تقدیم مشورة آن دو صاحب مکنت روی همت بتسخیر شیراز آوردند و بر ظاهر شهر طناب خیام در هم کشیده قبه بارگاه باوج مهر و ماه بر افراشتند و در آن اوان شهر شیراز بوجود ارباب جلادت و اصحاب شهامت که رستم و اسفندیار را وقعی نمی نهادند مشحون بود لاجرم شهریان سپر مخالفت در روی کشیده اقدام ممانعت پیش آمدند و در شب اول جناب مبارزی جمعی را نام برد که بر دروازه مترصد باشند تا اردوی همایون از مخافت شبیخون ایمن ماند مهابت شهریان چنان بر خاطر لشکریان استیلا یافته بود که عار ناخوردن [illegible] مقدم و مرجح داشتند و جناب مبارزی از فرط خشم نهادر شهر برانداز [illegible] خیل و حشم بکنار خندق نهضت فرموده در آن موضع خطرناک تا دیده روز از خواب غفلت باز شد پاس مهمت و بعد از آن بیشتر روزها بآن مهتوران مصافها میداشت که از هیبت تیغ آبدارش بهرام خنجر گذار التجا بنجم حصار میکرد و در آن ایام روزی جناب مبارزی با جمعی از خاص باسم تفرج و تجسس بروج شهر و سور قلعه بر باره جهان نورد سوار شد و چون نزدیک دروازه رسید جمعی از دلاوران لشکر مخالف که مخارج طرق را بدرختان باید استوار کرده بودند و در کمین گاه غدر و مکر نشسته بیرون تاختند و آتش جدال افروخته گشت عاقبت چون سواره را مجال کر و فر نماند جناب مبارزی مانند سپهر پیاده و دست از عنان باز داشته پای در میدان محاربه نهاد و چندان کوشش نمود که ترک خونریز گردون در مقام ترحم آمد بقیة السیف پناه بشهر بردند دیگر شیرازیان را مکنت آن نماند که پای از دروازه بیرون نهند و طریق تسخیر بر هدم دیوار و نقب و رخنه برج و باره حصار منحصر شد و چون مبانی شهر روی بخرابی نهاد و نزدیک بآن شد که شیراز قهراً و قسراً مفتوح گردد مولانا اعظم امجد زاهد قاضی مجد الدین یحیی بن اسمعیل که از اکابر ملت بود وسایل استشفاع انگیخته این بیت نوشته بامیر مبارز الدین محمد مظفر بیرون فرستاد

مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند ترا چه شد که همه قلب دوستان شکنی

چون این التماس مقارن مصلحت مملکت بود سخن آن صاحب کمال در محل قبول افتاد و امیر پیر حسین بصد غرور و ناز باندرون شهر شیراز خرامید بر تخت سلطنت متمکن گشت و ایالت ولایت کرمان را بجناب مبارزی مفوض گردانید و در محرم سنه احدی اربعین و سبعمائة امیر محمد بالشکر خاصه متوجه کرمان شد و چون ملک قطب الدین نیکوز بن ملک ناصر الدین محمد برهان که حاکم آنجا بود قوت مقاومت نداشت مرکز دولت خالی گذاشته روی بخراسان نهاد و امیر محمد عروس ملک کرمان در کنار آورده حال رعایا را مانند زلف بتان پریشان یافت و ملاحظه قلت مؤنات و تنزل اسعار کرده لشکریان را بهر دیار متفرق گردانید و در این اثنا از ملاقات قرة العین [illegible] جای کبیر آمده بطلب شاه شجاع فرستاده و بعد از چند روز آن ولد رشید بوالد حمید خود پیوست و بار دیگر بارگاه قراختائیان ملجا صغار و کبار گشت و بمقدم همایون آن دولت بجوی خود باز آمد

ذکر توجه غوریان بکرمان و استیلاء ایشان

ملک قطب الدین نیکوز را چون روزی چند [illegible] آمد التجا به ملک هراة برده معروض داشت که دیار کرمان از لشکری که پای مدافعت و ممانعت در میدان محاربه تواند نهاد خالیست اگر رای عالی اقتضای این فرماید و فوجی از سپاه ظفر پناه بمعاونت من نامزد گرداند تسخیر آن مملکت بسهولت میسر نماید و این معنی والی هراة را موافق مزاج افتاده ملک داود را با طایفه از غوریان سنگین دل بی باک در صحبت ملک قطب الدین روانه آن جانب گردانید و ایشان شب همه شب میراندند و روز تا شب در شعاب کوه و غارها و در غالبها مختفی میگشتند و بدین طریق رفته تا چهار فرسخی کرمان رسیدند هیچ متنفسی از حال آن جماعت خبر نیافت و چون بقریه ده [illegible] فرود آمدند یکی از ملازمان امیر محمد که در آن دیه بمهمی رفته بود از صورت حادثه آگاهی یافت و بتعجیل هر چه تمامتر آن چهار فرسخ قطع کرده کیفیت واقعه را بعرض رسانید جناب مبارزی اعیان شهر را طلبید در باب دفع دشمنان با ایشان مشورت کرد جمله طریق بیوفائی مسلوک داشته زبان بکلمه کریمة لا طاقة لنا الیوم بجالوت و جنوده بگشادند و گفتند که مصلحت چنان مینماید که جناب مبارزی با خواص خویش بطرفی بیرون رود و امیر محمد بعد از تقدیم مشورة با مقربان خود در جوف لیل متوجه بار سر شد و روز دیگر خراسانیان بی مدافع و ممانع بکرمان در آمدند و بحصانت قلعه مستظهر گشته اطراف مملکت در تصرف آوردند و جناب مبارزی صورة حال را معروض امیر پیر حسین گردانیده در آن موضع بترتیب سپاه و اجتماع لشکر مشغول شد و چون ملازمان خاص مجتمع گشتند و برخی از اسباب مالک مهیا شد همت عالیش بتوقف رخصت نمیداد تا محل بر احتیاج بمعاونت امیر پیر حسین نفرماید لاجرم با دلیران لشکر و شاه شرف الدین مظفر متوجه کرمان شد و چون بنواحی شهر رسید اصلا اندیشه نکرده جمعی کثیر از ابطال رجال در ان قلعه ساکن و در ان بقعه متوطن در حوالی ضمیرش نگذشت و تا دروازه چهار طاق عنان باز نکشید و در آن موضع نیران محاربه زبانه زدن گرفت و غبار معرکه بمحدب فلک الافلاک رسید و شاه شرف الدین مظفر و جلال الدین شاه سلطان با وجود حداثت سن حملهای متواتر کردند و در ان معرکه که از هول قیامت نشان میداد و از [illegible] حکایت میکرد کوششهای بهادرانه نمودند چنانچه پیران سالخورده انگشت تحیر بدندان تعجب گزیدند آخر الامر خراسانیان منهزم گشته روی بشهر نهادند و دیوار حصار را وقایه هلاک و بوار ساختند و امیر مبارز الدین در تکیه گاه محله مرده کان فرود آمده و تمامت محلات بیرون را لشکر منصور در تحت تصرف آوردند و ازین جلادت هر چند پای مخالفان از جای رفته اما دست از اسباب جنگ باز نمیداشتند و آلات و ادوات مقاومت و محاربت میساختند تا بعد از چند روز بیرون آمده هر تیری که در جعبه امکان داشتند در کمان نهادند و هر تیغی که در نیام قدرت و توان بود بدست جرات کشیدند و در صحرای عریان [illegible] فریقین روی نموده بعد از ستیز و آویز اکثر دلیران سپاه خراسان عرصه شمشیر فنا گشتند و بقیة السیف بشهر گریختند و مقارن این حال مولانا صاین قاضی و امیر اتابک و جمعی دیگر از اعیان حضرت امیر پیر حسین بمعاونت امیر مبارز الدین رسیده بطرفی دیگر از شهر فرود آمدند و ملک قطب الدین چون دید که در کار پریشان نظامی بخود راه یافته آن کرد که بجانب هراة جهت مدد میروم و باین بهانه بسمت خراسان روان گشت و از تکاثر اسباب محاصره و [illegible] کار بر شهریان مشکل شد و از [illegible]

و از تعاقب افواج هواخواهان نصرت مآل که بار دوم علی می پیوستند آفتاب اقبال مخالفان بشرف زوال رسید و خواجه تاج الدین عراقی که صاحب تدبیر و صارف مصروف مور کرمان بود از شهر بیرون آمده بتقبیل بساط جناب مبارزی مستسعد گشته در سلک سایر ملازمان با خاص و مقربان انتظام یافت و بعد از خروج او هر روز طائفه از مشاهیر رجال و معارف ابطال از ملک داود متخلف شده و بدخول اردوی همایون خود را از ورطه محنت و عنا بیرون آورده بمقام فراغت و غنا میرسانیدند و چون ملک داود آثار عجز و انکسار و نیاز و افتقار بر چهره روزگار خود عیان دید متوسطان برانگیخته با امیر محمد مظفر پیغام داد که تقاعد از احراز پابوس بواسطه آنست که چهره مروت را بناخن بی ادبی خراشیده ام و در دیده اقبال خویش خاک بی مروتی پاشیده اگر مراحم پادشاهانه شامل حال من گردد با اتباع و متعلقان روی بوطن مالوف نهاده مفاتیح دروب و قلاع و مقالید حصون و رباع بکماشتگان حضرت سپارم ملتمس او باسعاف مقرون گشته در جمادی الآخر سنه احدی و اربعین و سبعمائه ملک داود سر خویش گرفت و راه خراسان در پیش و امیر مبارز الدین بار دیگر در کنف نصرت ملک منان بشهر کرمان در آمده ظلال شفقت و مرحمت بر ساکنان آن دیار مبسوط گردانید

ذکر استخلاص قلعه بم و محاربه امیر محمد بعد از آن با طائفه از عرب که بافساد مشغول بودند در دیار عجم

چون خاطر خطیر جناب مبارزی از ضبط و ربط مهمات کرمان فراغت یافت بسمع او رسید که حاکم قلعه بم اخی شجاع الدین که در زمان دولت سلطان ابوسعید بهادر خان بواسطه حمایت ابومسلم خراسانی که با او خویشی داشت تقرب پادشاه حاصل کرده بکوتوالی القلعه موسوم گشته بود بعد از وفات سلطان سعید چند نوبت با حکام کرمان در مقام محاربه آمده سرپنجه شجاعت و اقتدار ایشان بر تافته است اکنون نیز همان هوس در سر و همان داعیه در ضمیر دارد و چون این خبر بتحقیق پیوست عزیمت امیر محمد بتسخیر آن حصار که از غایت حصانت و رصانت بعمارت سلیمان علیه السلام اشتهار یافته بود تصمیم یافت و در مقدمه شاه قتلغشاه که از ملوک آن دیار بفرط شهامت متصف بود و باعث برین امر با طائفه از شجعان فرستاد و نفس خویش از عقب متوجه ظاهر شهرستان بم شد و بعد از وصول لشکر با اخی شجاع الدین پای مقاومت پیش نهاده دست بردهای مردانه نمود و در اثنای این حال بموجب فرمان شاه مظفر از کرمان متوجه گشته بیدرملی شد و اخی شجاع الدین در هر چند شمشیر جلادت آخته از طرفی بیرون تاختی و طائفه را بر خاک هلاک انداختی چون حمله دلیران صف شکن دیدی جای خود در قلعه ساختی و از هجر آتش خشم جناب مبارزی اشتعال یافته فرمود که آب در خندق انداختند تا فصیلی که ماده استظهار و عمده اقتدار مخالفان بود خراب شود و یک نوبت شهریان مجاری آب را بسمت دیگر متحول گردانیدند مدتها در آن طوفان بلا حیان بالا گرفت که راه تدبیر مسدود ماند و فصیل از پای در آمده بعضی از قواعد عمارت تزلزل پذیرفت اما در مرتبه که صورت فتح در آئینه مراد روی نماید و چون زمان محاصره امتداد یافت امر استخلاص القلعه و ایالت آن خطه را بعهده شاه مظفر تفویض فرموده بجانب کرمان معاودت نمود و باعلام این حال رسل و رسایل بخدمت امیر حسین متواتر داشت و در ایام بهار که باد فروردین بعزم قلعه گشائی غنچه در اهتزاز آمد جناب مبارزی با فراد احباب بنیت تسخیر شهر بم و قلعه مقواد روان شد و چون ظاهر بم از طلوع رایات نصرت آیات نورانی گشت اخی شجاع الدین با لشکر انبوه همه تیره دل و گردون شکوه از دروازه کوه فرود آمده جنگی صعب دست داده امیر هندوشاه که از ارکان دولت مبارزی بود کشته گشته و نائره غضب مبارزی زبانه زدن گرفت ملازمان عتبه دولت را به جهت و دو قشون قسمت فرموده مثال داد تا از جوانب در آمده بیک لحظه شهر بم را مسخر ساختند اخی شجاع الدین و خاص و لشکریان او در قلعه مقواد متحصن شده سر در جوشن فولاد کشیدند و امیر مبارز الدین بعزمی درست به تسخیر آن کوه که ساکنانش با متوطنان حصار هشتم در ترنم بودند کمر حسبت ببست و بواسطه رفعت و متانت و مناعت قلعه فتح آن مدتی در حیز توقف ماند و در آن اوقات مطلع غبار ملالت و سآمت بر حاشیه ضمیر انور مبارزی نشست و چون محصوران از قلت زاد دلتنگ آمدند خواجه بدر الدین هلال خازن باستشفاع اهل قلعه معروض رای منیر گردانید که سکان حصار بنابر جرائمی که تا غایت از ایشان صدور یافته تاب نظر آفتاب سپهر دولت و اقبال ندارند اگر رحمت و عاطفت شهریاری بشارت امان بخشد و اردوی همایون دو سه منزل دورتر رود تا آن جماعت مقالید دروب سپرده روی بفرار نهند از مکارم خسروی بعید نماید رای صواب نمای امیر اقتضای آن کرده که ملتمس مخالفان بشرف نجاح مقرون گرداند بنابر آن مدتی رحل در داده لشکریان از پیرامون قلعه بر خواستند و چون عصاة فرصت یافتند از آن مضیق بیرون آمدند و آنچه بدان احتیاج داشتند از آذوق و غیره ببالا کشیدند و آبی که در خندق بسته بودند بگشادند و جناب مبارزی چون برین مکیده واقف گشت امیر حاجی غیاث الدین عبیه را بمحاصره ارباب مکر باز داشته بدار الامان کرمان رفت و بعد از چندگاه معاودت نموده در تضییق متمردان سعی نمود و چون بواسطه انقطاع ماده قوت قوت ایشان بنهایت انجامید اخی شجاع الدین با تیغ و کفن بهار کاه فلک اشتباه روی نهاد و بزبان تضرع گفت که

من آمدم بهیئت اینک کفن بگردن گر میکشی بتیغم ور میزنی به تیرم

امیر محمد مظفر رسم عفو بر جرایم او کشید و عنان عزیمت بطرف کرمان منعطف گردانید و اخی شجاع الدین نخست مشمول عاطفت و احسان گشت و چون امارات غدر و حیله بکرات از وی صدور یافت آخر بجزای عمل خویش گرفتار آمد و در آن ایام که هرج و مرج بولایت کرمان راه یافته جمعی از اعراب بنواحی مراه و مروست و صحن رودان و رفسنجان و شهر بابک دست بغارت و تاراج بر آوردند و رقم اختصاص بر ضیاع و عقار اهل اسلام کشیده فتنه و فساد ایشان تا حدود خراسان سرایت کرد و چون خاطر جناب مبارزی از مهم بم فارغ گشت همت بر قلع و قمع آن مخاذیل مصروف داشت با شاه مظفر و رکن الدین محمود بن رشید که از وزرای صایب رای بود بمنازل ایشان توجه نمود و آن جماعت اثقال و احمال و عیال و اطفال خود را بکوه برده در دره مستحکم گردانیدند و بهیات اجتماعی در مقابل لشکر منصور آمده صف آرای گشتند و در حمله نخست اعدا روی بهزیمت نهادند حسن فولاد که بر عظماء ایشان سمت تقدم داشت بقتل رسید و اموال و اغنام و صامت و ناطق آن مفسدان در تحت تصرف خدام بهرام انتقام آمد گلبن مملکت از خار مفسدان و آن بی باکان پیراسته گشت و چمن ملک بگل معدلت آراسته شد و رایت نصرت نشان بر صوب دار الملک کرمان در حرکت آمد و مقارن این فتح مبین مبشران سعادت قرین خبر ولادت فرزند فرخنده مقدم که از صلب شاه مظفر چهره بعالمیان نموده بود بسمع خسرو با داد و دین رسانیدند و جناب مبارزی جهة تسمیه او از قرآن مجید تفال نموده این آیه بر آمد که انا نبشرک بغلام اسمه یحیی و چون ظهور مولود میمون با تبسم نسیم نصرت بر رایت فتح آیت مقترن بود موجب استظهار جناب مبارزی متضاعف و بنابرین دو وجه که از عالم غیب روی نمود آن خلف صدق بنصرت الدین یحیی ملقب و موسوم گشت

ذکر رنجش امیر حسین از امیر مبارز الدین محمد و جلادت او از ولایت فارس و انتقال آن مملکت بامیر شیخ ابواسحق

در عرض این ایام جمعی از اکابر انام یزد بنابر کدورت و حسدی که داشتند مکتوبی بامیر حسین چوپانی فرستادند مضمون آنکه مبارز الدین بعد از

مستقیم مصادقت انجناب مؤده [illegible] مخالفت میل مینماید و چون امیر پیر حسین میدانست که این کلمات غرض آمیز است التفاتی بآن سخن نفرموده بر قاعدهٔ مستمره دلجوئی انجناب مینمودند و مشرب [illegible] تکدر [illegible] و [illegible] ذیّ مولانا امام الدین اصفهانی مفتی از جهه تحقیق این قضیه روانه یزد گردانید و از غرایب اتفاقات آنکه میان امیر پیر حسین و جناب مبارزی [illegible] شانه بود [illegible] امیر پیر حسین [illegible] گردانید و در خلال این احوال که بسبب انتظام امور مملکت عضو امیر محمد در بالیست بود و آن مواضعه از خاطرش محو شده هر چند باشد [illegible] اوسل و رسائل میفرستاد و میدانست خدمتش بواسطه آنکه از آن نشانه اثری پیدا نبود ملتفت بطلب جناب امارت مآبی نمیشد و چون ضمیر منیر از آن معنی خبری نمییافت عزم همایون جزم نمیفرمود و دشمنان بمعنی ما [illegible] زبانی تنگر و تکدر خاطر امیر پیر حسین گردانیده لحظه فلحظه بکلمات دلبستهٔ ارباب حسد نایره وحشت و اشتعال می یافت و مولانا شمس الدین صاین قاضی نیز بسیر خود خواجه رکن الدین عمید الملک را بکرمان فرستاده بجناب مبارزی از روی جنب عقیدت نه از طریق شفقت و نصیحت پیغام داد که امیر پیر حسین بغایت متهتک و خونریز است و اصلا بقول و فعل او اعتماد جهت در کوی او [illegible] سلامت نمی باید جست و لمزاج و طمع استقامت نمی باید داشت برادران از مهابتش چون آتش از آب گریزان اند و نزدیکان از عواصف قهرش مانند بید لرزان از باد و بدین سبب خاطر جناب مبارزی از امیر پیر حسین متنفر گشت و بعد از آن هر چند در طلب مبالغه رفت هیچ نفع نداد و در سنه اثنی و اربعین و سبعمائه امیر پیر حسین امیر سلطان شاه را از حکومت اصفهان عزل کرده زمام ایالت اندیشه در قبضه اختیار امیر شیخ ابو اسحق نهاد و تصور آنکه جراحت خاطر او بدین قدر تلطف مندمل شود و ماده وحشت او باین مقدار مرهم نصیح پذیرفته منعدم گردد و از این مثل غافل ماند که من یزرع الشوک لم یحصد به عنبا لاجرم چون در این سال ملک اشرف چوپانی لشکری عظیم فراهم آورده عزیمت عراق و فارس نمود امیر شیخ روی مطاوعت از امیر پیر حسین گردانیده بملک اشرف پیوست و صورة تسخیر این دو مملکت را بسهل طریقی و خوبتر وجهی در نظرش جلوه داد تا بولایت عراق در آمده و باین سبب تزلزل القواعد قصر دولت امیر پیر حسین راه یافته کوکب حشمت او روی در تراجع نهاد و چون اوان اتفاق اعدای قوی دست تسمع او رسید در تحکیم قصر برنده تهیه اسباب مقاتله و مقابله استقبال نمود و از حشام و صحرانشینان و غیر ایشان سپاهی بیکران فراهم کشیده روی توجه باصفهان آورده چون مسافت میان هر دو جماعت سمت تقارب پذیرفت مولانا شمس الدین صاین قاضی و امیر جلال الدین طیب شاه که امارت تراکمه تعلق باو میداشت با اتباع و اشیاع مانند عزو شرف از دولت امیر حسین بیرون آمده به ملک اشرف ملحق گشتند و از این حرکت چندان شکست بحال او راه یافت که جبران آن از حیز مکنت خود بیرون دید و چون امیر پیر حسین چاره جز آن ندید که ملک و مال [illegible] گذاشته با اهل و عیال التجا بصد دولت نماید و با خاص خویش در این باب مشوره فرموده امیر مظفر الدین سلغر که از صدف بحر موهبت الهی و دودمان رشیدی دری گرانمایه و بر جویبار حکومت و سروری بلند [illegible] بود و در مجلس بزم و میدان رزم با امیر پیر حسین حریف و هم عنان و پرتو رای صایب او بر عالمیان مانند نور آفتاب عیان معروض داشت که صلاح در آنست که ملتجی بامیر محمد مظفر شویم تا بمیمن معاونت او دفع خصمان کرده از دشمنان انتقام کشیم و چون دست قضا نامل دیدهٔ بخت او را از مشاهده چهره صواب مکفوف گردانیده بود آن نصیحت بگوش هوش راه نداد و جواب داد که چون اندک وحشتی در میان آمده خاطر بالفت و مصادقت او قرار نمی یابد و ضمیر بر معاونت و مظاهرت او استقرار نمی پذیرد آری هر کمالی را زوالیست و هر اقبالی را انتقالی الکل حرکة سکون و غایة کل متکون ان لا یکون و حال آنکه جناب مبارزی همت بر اسباب مددکاری مصروف داشته بود و آنچه محتاج مهمانداری باشد مرتب ساخته فی الجمله امیر پیر حسین با طائفه از نزدیکان و خواتین و اولاد متوجه تبریز شد تا از امیر شیخ حسن بن تیمور تاش بن چوپان که از ابنای اعمام او بود استعانت نمود با جراء قوت غضبی تشفی حاصل کند و امیر شیخ حسن که از کمال تجبر و تکبر او در ایام حکومت رنجیده بود فی الحال بحبس و توقیف آن مهمان فرمان داد و بعد از چند روز خدمتش را میان شربت زهر آمیز و شمشیر تیز مخیر گردانید و امیر پیر حسین زهر جان گزای اختیار کرده رخت بدیگر سرای برد فی ملک اشرف بی کلفت حرب و مشقت طعن و ضرب بر اکثر ممالک عراق مالک گشت و چون بتمنای تسخیر شیراز روانشده نزدیک آن دیار رسید امیر شیخ ابو اسحق خواست که [illegible] او نیز کلاه فرمانروائی و شاهی بر سر نهاده برادر رنگ نشیند لاجرم با ملک اشرف گفت چون ملک قبل از این تعلق بامیر محمود شاه اینجو و اولاد او میداشته اگر رخصت شود بنده شیراز رود و دو برتیب [illegible] که لایق ملوک باشد پردازد و ملک اشرف دستوری داد از فرموده امیر شیخ بشهر در آمد و بمعونت کلویان و عوام شیراز آهنگ خروج ساز داده مخالفت آغاز نهاد و شیرازیان منتظر آنکه زمان از دست ساقیان سیمین ساق شیراز جام می ارغوانی برکف گرفته پای در خطه سرور و شادمانی نهند که ناگاه فرکان بیان مجلس افروز بسهام دلاوران جگر دوز مبدل شد و نیل امال و امانی بتیغ مصری [illegible] معوض گشت و ملک از غوغای رنود و اوباش شیراز محل اقامت ندیده بخلاف التصور بازگشت و از غایت غیظ و خشم رقم نهب و تاراج بر ولایت عراق کشیده جناب مبارزی با عدو مملکت از تعرض بیگانگان صیانت نماید از دار الامان کرمان بدار العباده یزد نهضت فرمود **ذکر توجه لشکر مخالف بجانب نایین و استمداد ملک اشرف از امیر مبارز الدین و رسیدن مولانا شمس الدین بخدمت نه بر وفق طبیعت** در محرم سنه اربع و اربعین و سبعمائه ملک اشرف جمعی از لشکر باز العین تا قصبه نایین را غارت کنند و چون آن موضع از توابع یزد است امیر محمد شاه مظفر شاه سلطان را جهة دفع اضرار اشرار روانه آن صوب گردانید و چون ایشان در راه شنیدند که بیست هزار کس از مردم ملک اشرف در آن طرف انداز غیر [illegible] معاودت قطع کرده خود را در حصار نایین انداختند و روز دیگر طوفان بلا بالا گرفت مخالفان بیک حمله چند رخنه در فصیل کردند و شاه سلطان از دروازه بیرون آمده بزخم شمشیر آبدار غبار فتنه را تسکین داده تا رخنها مسدود گشت و از طلوع آفتاب تا غروب دلاوران از طرفین مکاوحت و مکاشفت مینمودند اهل خلاف چون بیقین دانستند که مهم بر وفق دلخواه ایشان سرانجام نخواهد یافت بطرف سلطانیه رفتند و چون ملک اشرف بنواحی تبریز رسید لشکر بیشمار جمع آورده بانتقام شیرازیان در جنبش آمد و ایلچیان بطرف امیر مبارز الدین فرستاده عهد [illegible] ارسال نمود و درین اثنا ملک اشرف بهر دیار که رسید دیار نگذاشت القصه چون بشعب بوان که نمودار روضه رضوانست رسید مردم آنجا بناه بغاری بردند تا از شر لشکر سیاه او محفوظ مانند و آن ظالم بی باک بر در غار نزول کرده فرمود تا آتشی افروختند که از دود آن دو هزار کس در آن غار هلاک شدند و امیر مبارز الدین از استماع امثال این حرکات بغایت متاثر و متالم گشت و در جواب ملتمس ملک اشرف پیغام داد که اگر آنجناب را دلخواه چنانست که ملاقات ما از سر صدق و صفا باشد باید که مولانا شمس الدین قاضی را که در مجلس شریف پیوسته زبان

پیوسته زبان بغیبت مخلصان حقیقی میگشاید و باظهار ضدیت با دان جناب تقرب و توسل میجوید ماسور و مقید بدینجانب فرستد و ملک اشرف بنابر استمالت خاطر جناب مبارزی مولانا صاین قاضی را که قبله مردم بود فرستاد و چون خدمتش بآن خطه رسید شفعا الحمد لله منظور نظر عنایت و عاطفت و احسان گشت و مقارن اینحال خبر رسید که ملک اشرف بنابر مصلحت ملکی به تبریز مراجعت نموده است و چمن ملک از خار وحشت او پیراسته شده خاطر جناب مبارزی از بعضی دغدغها فراغت یافت و مولانا شمس الدین را مصحوب خویش گردانیده بکرمان رفت و دران ولا قلعه سیرجان که از امهات قلاع ایرانست در تصرف مولانا شمس الدین صاین بود و پسرش کوتوال آنجا و چون جناب مبارزی ولایت کرمان را بوجود خویش مزین گردانید میان او و مولانا شمس الدین صاین مبانی معهود و مواثیق استحکام یافته وعدها درمیان آمد ملخص سخن آنکه گماشتگان مولانا قلعه سیرجان را بتصرف بندگان درگاه گذارند و زمام حل و عقد مملکت در قبضه اختیار مولانا باشد و هرسال مبلغ صد هزار دینار کپکی برسم علوفه و مرسوم بگیرد و جناب مبارزی و مولانا به مصحف و طلاق سوگند یاد کردند که با دوستان و دشمنان یکدیگر دوست و دشمن باشند و مولانا ملازم شده بوظایف خدمت اکرست و چون اعیان کرمان بعضی تمیز استند که مولانا شمس الدین ملازمت درگاه نماید و ازان جمله یکی خواجه تاج الدین عراقی بود و جناب مولانا ازان داشتند که از امیر مبارز الدین التماس نماید که او را برسالت شیراز موسوم گرداند تا غبار وحشتی که از جناب مبارزی بر حاشیه خاطر والی فارس امیر شیخ ابو اسحق نشسته بزلال نصیحت فرو شوید و ابرقوه و شبانکاره را از ولایت فارس معروض گردانیده داخل متصرفات نواب حضرت کند و اساس محبت را بوسیله وصلت محکم سازد و مولانا صورت واقعه را بعرض رسانید و جناب مبارزی اسعاف این ملتمس را علاوه الطاف سابق ساخته و اسباب تجمل و ترفه او را معد و مهیا گردانیده بنوازش و الزام و اعزاز و احترام تمام مولانا شمس الدین روی بفارس آورد و چون بمقصد رسید بمنصب وزارت بشرکت مرتضی اعظم سید غیاث الدین علی یزدی بردی قرار یافت و آنچه تقبل کرده بود تقاعد نمود ع ای امید من و عمر تو همه بلوا باد و جناب مبارزی را چون معلوم شد که خواجه تاج الدین عراقی در اغوا مولانا شمس الدین دخلی تمام داشته او را مخاطب و معاتب گردانید و حکم کرد که خدمتش را بسیاست رسانند و خواجه تاج الدین دران حین این بیت بر زبان آورد که

برتاج عراقی ز سر لطف ببخش ۞ تا خسرو تاج بخش خوانند ترا

امیر مبارز الدین محمد او را ببخشید و تربیت فرمود و بتقرار معهود به مهمات دیوانی مشغول شد اما عاقبت هم بموجب فرمان مبارزی کشته گشته

ذکر توجه امیر شیخ ابو اسحق بکرمان نوبت اول

چون ملک اشرف از فارس خایب و خاسر مراجعت نمود قبه بارگاه امیر جلال الدین شیخ ابو اسحق باوج مهر و ماه رسید و منجوق رایت نصرت آیت او بعیوق گشید پای اندر درجه امارت بدروه سلطنت نهاده و بترتیب اسباب پادشاهی چون تاج و تخت فرمان داد و عرصه مملکت فارس را کالمیدان در خم چوگان آورد و در آن ولایت خطبه و سکه بنام خویش مقرر کرد و از اطراف و جوانب لشکر بیکران بر درگاه او مجتمع گشتند و گروهی از فرسان و شجعان و امرا و اعیان بخدمتش پیوستند

راستی خاتم فیروزه بو اسحاقی ۞ خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

از نشاء شراب جاه چنان مست شد که راه از چاه تمیز نمیکرد و بهر وقت از سوء ابلیات فانی متعرض قطری از اقطار ولایت جناب مبارزی میشد تا در صفر سنه ثمان و اربعین و سبعمائه لشکر فزون از عقد بنان بجانب کرمان کشید بهر موضع که رسید از عمارت و زراعت اثر نگذاشت و بهر دیار که گذشت تخم حرث و رسم نسل بر انداخت تا نظاهر سیرجان فرود آمده و از گماشتگان جناب مبارزی پهلوان علی دارکی با معدودی چند آنجا بود از حوادث دوران غافل که ناگاه دید که بلا نازل شد یعنی بامدادان که از بیم خنجر سلطان نیمروز سپاه کواکب در هشتمین حصار روی پنهان کرد لشکر فارس بگرد شهرستان بهم در آمده بیک لحظه آنرا مسخر ساختند و پهلوان در قلعه متحصن شده مخالفان آتش نهب و تاراج در محلات زدند و رعایا از بیم جان روی بقلعه نهادند و از دحام مردم دران راه قریب یک هزار و دویست کس در ورطه هلاک افتادند و چون شیرازیان بحوالی قلعه آمده دیدند که پای حادثه از عروج بخاک ریز آن بعذر لنگ تمسک میجوید امید فتح الباب ایشان انقطاع یافته عنان عزیمت بجانب کرمان تافتند و بهرام جرد که پانزده فرسنگی شهر است رسیده معلوم کردند که مجموع لشکر اوغانی و جرمانی و تمامت اعراب و احشام آن دیار در ملازمت امیر محمد راسخ دم و ثابت قدم‌اند و ازین خبر مستشعر گشته طالب صلح گشتند امیر شیخ ابو اسحق بعد از تقدیم مشوره استدعای امیر ظهیر الدین ابراهیم صواب کرد که در مبدء حال ملازمت امیر حسین مینمود و بعد از قتل او بخدمت جناب مبارزی قیام مینمود و او بنابر معرفت سابق بی تامل روان شد و امیر شیخ را ملامت بسیار کرده گفت طریق صواب منحصر در مراجعت است و حاکم شیراز ملتمس او را قبول فرموده بجانب دار الملک خود بازگشت و امیر ابراهیم بنابر مواضعه که با امیر شیخ ابو اسحق داشت استخلاص نموده از عقب توجه نمود و چون بشیراز رسید امیر شیخ رقم عزل بر صفحه حال مولانا شمس الدین و سید غیاث الدین کشیده وزارت بامیر ابراهیم داد و او بواسطه کفایت و کاردانی بلکه از غایت جهل و نادانی تمامت مداخل و منافع ارکان دولت و مباشران امور مملکت را مسدود گردانید و عاقبت بعضی از آن زمره یکی از نوکران را تطمیع کردند تا او را بهنگام فرصت و زمان مجال بزخم کاردی هلاک ساخت بار دیگر مولانا شمس الدین صاین قاضی و سید غیاث الدین علی وزیر شدند و چون همیشه در منازعت که میان ایشان روی مینمود سید غالب می‌آمد مولانا بجهة استخراج اموال هرموز روی بان ولایت نهاده خود را بگوشه کشید و دران زمستان آتش ظلم و بیداد در سواحل زد و در ایام بهار عازم سردسیر کرمان شد و هزاره اوغانی و جرمانی را صید خود کرده بهر وقت از امیر مبارز الدین محمد ملتمسات مینمود و جناب مبارزی بمقترحات او را باسعاف مقرون میگردانید و درین اثنا پسرش عمید الملک مکتوبات بوی ارسال مینمود مضمون همه آنکه سید غیاث الدین در نهایت اعتبار است و بهیچ وجه مصلحت نی که آنجناب بشیراز مراجعت نماید سعی در تسخیر کرمان میباید نمود و مولانا شمس الدین با هزار سوار از نوکران خاص امیر شیخ ابو اسحق و دو هزار نفر دیگر از مغولان اوغانی و جرمانی و جمعی کثیر از اوباش روی توجه بجانب کرمان نهاد و امیر محمد مظفر الدین حال آگاه شده با وجود در دیای دو هزار و پانصد مرد رزم آزمای که نسبت بسپاه دشمن بسیار اندک بودند ملازم خویش گردانیده در حرکت آمد و چون مسافت میان هر دو فریق بسمت تقارب پذیرفت و از جانبین صفها برآراستند در حملهٔ نخست دشمنان روی بگریز آوردند و جناب مبارزی بکابینی کرده مجموع امرا و عظماء آن سپاه چون سید عضد الدین حسن و غیره اسیر گردیدند و امیر محمد بعد از فتح عنان بازکشیده جمعی از عقب مولانا شمس الدین روان فرمود و داد از دور سیاهی سپاه دیده چند آنچه خواست که تاختن کند قوایم اسپش تنکال ادبار و نقمت مشدود بود و طریق خلاص و مناصش از شآمت کفران نعمت مسدود و هم‌ان لحظه نهال آمالش که بر جویبار خلاف بالا کشیده بود از تندباد حوادث ایام منحنی شد و آتش اقبال که باوج فلک اثیر رسیده بود از آب تیغ نم‌دار منطفی گشت و سر پر نخوت او عسکر منصور بجا

سر بر سلطنت سیر آوردند و گفتند که | گر آتش ز دشمن بر انگیختیم | باقبال شه خون او ریختیم | و امیر مبارز الدین محمد از برای عبرت ارباب نفاق سر او را باطراف بلاد عراق فرستاد و رایت نصرت نشان کامیاب و کامران بدار الامان کرمان معاودت نمود

ذکر صادرات افعال امیر شیخ ابو اسحق بعد از قتل آن وزیر باستحقاق

بعد از کشته شدن مولانا شمس الدین صاین قاضی امیر شیخ ابو اسحق بتهیه آغاز نهاد و بتهیه اسباب جدال و قتال اشتغال نموده با لشکری از شمار محاسب بیرون و از مواکب کوکب افزون بعزم انتقام امیر مبارز الدین از شیراز بیرون آمده بجانب کرمان نهضت فرمود و بر هر معموره که گذشت نمود از مطموره گشت و بهر خطه که رسید خط ویرانی بر آنجا کشید و چون بحوالی شهر رسید جناب مبارزی با مردی چند از دروازه بیرون آمده صف قتال راست کرد و در حمله نخستین لشکر ظفر قرین امیر ابو بکر اختاجی که از سپاه امیر شیخ بفرط شهامت امتیاز داشت بقتل آوردند و از این واقعه شیرازیه دل شکسته شده و مراجعت نموده در یک فرسنگی فرود آمدند و امیر شیخ ابو اسحق جمعی از خاصان خود را با یک هزار سوار بجانب زرند و کوبنان فرستاد تا آتش نهب و تاراج در آن ولایت زنند و این خبر بسمع امیر محمد مظفر رسیده پهلوان علیشاه بمی و پهلوان زنگی شاه و پهلوان محمد سرخاب را که از ملازمان قدیم بودند با سیصد سوار نامی بدفع ایشان نامزد فرمود و بعد از چهار روز پهلوان مظفر و منصور مراجعت نموده سرهای پایان لشکر را بشهر آوردند و چون امیر شیخ از این واقعه خبر یافت که سرهای مقتولان را در گردن اسیران آویخته بقبول او فرستادند حاکم شیراز چون برین واقعه اطلاع یافت در همان زمان بطرف یزد توجه نمود و در موضع مهرجرد نزول فرمود و باغی را از خالصات جناب مبارزی که رشک گلستان ارم بود و در آن محل کائن مطمح الانظار گردانید و چون دانست که در محروسه یزد بواسطه حراست شاه مظفر مدخل نمیتوان نمود از راه بعفت بجانب شیراز روانه شد

ذکر احوال هزاره جرمانی و اوغانان و انکسار امیر مبارز الدین محمد ایشان را

چون مهم مولانا شمس الدین محمد مقطع الجامه بهزاره جرمانی و اوغانان از آن حرکت پشیمان شدند و امیر شمس الدین جرمانی با اتباع متوجه خدمت جناب مبارزی شد و امیر تقطای اوغانی بقلعه که در شهر داشت رفت و امیر شهاب الدین برادر امیر شمس الدین مذکور را گرفته بحصار برد و جناب مبارزی امیر جیتمور را بمحاصره آن قلعه فرستاد جماعت محصوران گفتند که پسر تقطای که در دست جناب مبارزیست اگر اطلاق یابد ما امیر شهاب الدین را رها کنیم و صورة مصالحه باین وجه قرار یافته و امراء جرمانی بنوازش مخصوص گشته رخصت انصراف یافتند و بخانهاء خود رفته مطمئن خاطر بنشستند و درین اثنا امیر شمس الدین بجناب مبارزی پیغام داد که تقطای بجان در مقام عناد است و سایر اوغانیان نیز سرکشی دارند و جناب مبارزی بقشلاق جیرفت نهضت فرموده صدق مقال امیر شمس الدین بوضوح پیوست لاجرم از موقف جلال فرمان نافذ شد که رقم نهب و تاراج بر منازل ایشان کشند و جرمانی را بنشانه ممتاز گردانند تا آسیب عاصی بمطیع نرسد و امیر دولت شاه که مقدم الجماعت بود با شش نفر دیگر هم از امرای ایشان مقتول گشت و امیر علی ملک و شیخ علی الاغ را بند کرده بکرمان بردند و بعد از آن این دو امیر بخلعت و تشریف سرافراز گشته رخصت انصراف یافته بخانهاء خود رفتند و درین اثنا بواسطه وسوسه تقطای مجموع امراء جرمانی عصابه تمرد بر پیشانی ادبار بستند امیر شمس الدین خواست که از آن میان فرار نماید میسر نشد و در قید اقتدار امیر تقطای و امیر شیخ علی الاغ و امیر علی ملک و سایر امراء جرمانی و اوغانی در قلعه سلیمان که از غایت رفعت و استحکام مبانی نساخته و پرداخته دیوان اشتهار یافته تحصن نمودند و جناب مبارزی با فرزند رشید خود شاه مظفر متوجه آنجانب شد و بپای آن قلعه رسیده هرچند رسل فرستاد و نصیحت کرد مخالفان بصلح راضی نشدند و شاه مظفر با گرز گران سنگ آهنگ بالا کرد و بجائی رسید که با موزه مجال گام زدن نماند لاجرم موزه از پای بیرون انداخته روانشد و مخالفان سنگ باران کرده زخمی مولم بوی رسید و او همچنان میرفت تا یکی از خاص بیگیان معقول او را باز گردانید و متحصنان چون بتنگ آمدند شفعا برانگیخته زبان بضراعت گشادند خلاصه تضرع آنکه اگر رایت نصرت آیات یکدو منزل مراجعت کند ما جمیع حشم و اطفال خود را بفراغبال در منازل قرار داده بپای بوس شتابیم و جناب مبارزی صحیفه التماس ایشان را بانجاح مقرون گردانیده از در قلعه برخاست و دشمنان چون از تنگنای محاصره خلاص یافتند بر انحراف از جاده متابعت اصرار نمودند و امیر محمد برین مکیده مطلع گشته جمعی را که وسیله این حیله شده بود سیاست فرمود و بواسطه حرارت هوا چون مجال توقف و انتقام نبود بکرمان آمد و بعد از چند روز خبر متواتر شد که مغولان اوغان و جرمانی در اطراف ولایت دست بغارت و تاراج بر آورده اند و جمعی کثیر از اشرار با ایشان ملحق شده و داعیه آن دارند که در صحرا نبرد آزمائی کنند و از استماع این خبر امیر محمد دام استبشار نمودند و هر یک از مبارزان را خیال آن بود که سرپنجه مخالفان را بی معاونت دیگری بباز وی قوت برتابد القصه جناب مبارزی و اعیان ملک بتعجیل هرچه تمامتر روان شدند و در دشت طاون لشکرها بیکدیگر رسیده صفوف معرکه آراسته گشت و بخت لشکر مخالف منهزم گشت سپاه کرمان بغارت و جمع غنایم اشتغال نمودند و درین اثنا بهیات اجتماعی بازگشته حمله کردند و زلزله در زمین و زمان افتاد و از نهیب این واقعه دلاوران مبارزی که اعدا هرگز پشت ایشان ندیده بودند روی گردان شدند و امیر محمد مظفر فرد و وحید بکارزار مشغول گشته تا هفت زخم یافت و در اثناء کر و فر از اسب خطا شد و مضمون بیت فردوسی گفته

ندیدی که شیر و پلنگ و نهنگ | پیاده در آیند هر سه بجنگ

پیاده بمحاربه مشغول شده و مغاربن ابجال پهلوان تاج الدین علیشاه بمی که ذکر وفاداری و جان سپاری او بر صفحه روزگار تا انقراض لیل و نهار باقی خواهد بود بار گیر خاص را در معرکه بی خداوند دید و در تک و پوی افتاد تا بامیر محمد رسید و از مرکب فرود آمده اسب پیش کشید جناب مبارزی فرمود که من قبل ازین به بیست سال در عتبه مقدسه اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام از واهب بی منت شهادت طلبیده ام و اکنون هیچ تمنا در دل نمانده و تو جوان و نورسیده بر اسب خود سوار شو و ازین مهلکه بیرون خرام پهلوان صورة و معنی در آن باب الحاح نمود و جناب مبارزی سوار شده از غمرات دریاء ممات بساحل نجات خرامید و مخالفان تیغ در لشکر کرمان نهاده بسی کس بقتل آوردند و بعد از سه روز این خبر موحش بکرمان رسید شاه شجاع با وزیر صاحب تدبیر خواجه برهان الدین مشورت کرده جهت تحقیق اخبار سواران جلد باطراف فرستاد و دروازهها را بمردم دلیر بسیار سپرده روز دیگر مژده سلامتی جناب مبارزی متواتر گشت و خواجه برهان الدین چند قطار شتر و استر و اوانی نقره و زر از خاصه خویش ترتیب نموده باستقبال از شهر بیرون رفت و امیر مبارز الدین بقضاء الهی راضی و شاکر در مستقر دولت خویش نزول فرمود

ذکر اقدام امیر شیخ ابو اسحق بر نقض قواعد بنیان عهد و میثاق

پیش ازین شکست مرتضی سعید صدر الدین مجتبی و ملک نصیر الدین حاکم ابرقوه میان امیر شیخ ابو اسحق و جناب مبارزی عقد مصالحت بسته بودند و ابواب محبت و مودت گشاده و بعد از اصابت عین الکمال امیر محمد مظفر از مکار

از مکارم اخلاق امیر شیخ ابو اسحق چشم آن میداشت که طایفه عصاة را بقبضه دولت خود راه ندهد بقصد آنکه ایشان را مشمول حسنات و افضال گرداند چه باشکر مدد داده بنابراین خواجه حاجی دیلم را که بزیور
عقل و درایت آراسته بود بشیراز فرستاد تا اساس موالات و مصافات مستحکم گرداند و پیش از وصول او خود اوغانیان و جرمائیان رفته بودند و باکرامات و انعامات اختصاص یافته و بوعده معاونت و مظاهرت
مستظهر گشته و چون خواجه بشیراز رسید امیر شیخ ازین حرکت ناپسندیده عظیم منفعل و شرمنده گشت و جهة رعایت مصلحت مملکت بتوقیف و حبس امراء اوغان و جرمائیان مثال داد و مقدم خواجه حاجی را باعزاز و احترام
تلقی نموده مقرر فرمود که پنجهزار سوار بموکب امیر مظفر پیوندند و در اهانت اعدا و اعانت اولیا دقیقه مهمل نگذارند اما در خفیه با امرا اقرار داد که چون بصف قتال رسند با اوغانیان اتفاق نموده لشکر کرمان را از
میان برگیرند خواجه حاجی بمعنی آن ره یافته روزی در مجلس خاص که امیر شیخ ابو اسحق در ضمن حکایات اشاره باین مکیده میکرد این بیت بخواند   سوار جهان پور دستان سام   ببازی سر اندر نیارد بدام
القصه چون مکتوبات نفاق آمیز امیر شیخ بمطالعه جناب مبارزی رسید بواسطه تنبیه خواجه حاجی بالهام سماوی حقیقت حال معلوم کرده در جواب فرمود که مقصود از ارسال خواجه حاجی آن بود که از جوانب
بموافقت جانبین جازم گردند و بر مخالصت طرفین متیقن و اگر خاطر امیر شیخ بمعاونت مایل است پانصد سوار کافیست و چون این خبر بشیراز رسید و تیر اندیشه شیخ ابو اسحق بر هدف مقصود نیامد بنقض قاعده
پیمان اقدام نموده امیر سلطان شاه جاندار را با دو هزار سوار جرار بمدد و معاونت اوغانیان فرستاده و خود با سپاه سنگین روی بتسخیر شهر جنت آیین یزد نهاد و چون در آن ولا شاه مظفر در کرمان بود
یزد را بی مانعی و منازعی در آن خطه نزول فرمود و بنابر آنکه فرزندان و متعلقان شاه مظفر در کرمان بودند بی مانعی و منازعی در آن خطه توطن داشته خبر توجه امیر شیخ ابو اسحق بآنجانب شنیده و
از روی حمیت و عصبیت در حرکت آمده بر جناح تعجیل از کرمان بیرون رفت و براهی که ع الحاکم شمال و رندیا صبا رود   روان شد و بعد از قطع مفاوز و فیافی خود را بمحروسه میبد رسانید و هر چند
آن قلعه بمتانت و رصانت و وسعت و مناعت متصف بود مجدد العمارة و مرمت برج و باره فرمان داد و بترتیب اسباب جدال و قتال اشتغال نموده منتظر بایستاد تا از غیب چه روی نماید
مقارن آن حال شاه زاده مذکور امیر شیخ ابو اسحق محمدی و زواره و صفاهانی را با طایفه از اتحاد و اجناد روانه آن صوب گردانید و ایشان بیک فرسنگی میبد رسیده فرود آمدند و شاه مظفر پیش از آنکه سلطان
انجم در سیاه زنگ کمین گشاید بر سر مخالفان راند و لشکر را مست خواب غفلت یافته عنان باز کشید و گفت بر سر مردگان تاختن آیین زنده دلان نیست و بر بالین خفتگان راندن شیمه
آزادگان و مردان نیست و چندان توقف نمود که دشمنان بیدار شده بتسویه صفوف اقدام نمودند آنگاه رخصت فرمود تا مبارزان دست به تیر و کمان و سیف و سنان بردند و در حمله نخست
شاه زاده و اعیان آن طایفه بعضا در کس المحنت اسیر و مبتلا گردانید و بسیاری از سروران آن طبقه را از سر چشمه تیغ جهان کشای شربت فنا چشانیده و چون امیر شیخ ابو اسحق از کماهی حادثه آگاهی
یافت با بیست هزار سوار عنان عزیمت بآن صوب تافت و قلعه میبد سه فصیل و خندق داشت و عرض آن خندق که بیرون عمارت بود از همه اندکتر مخالفان چون بدان رسیدند بزحمت بسیار
اندکی از آن مطموس گردانیده باز گشتند و بتصور آنکه قلعه مفتوح شد طبل بشارت زدند شاه مظفر چون ازین صورت خبر یافت از دروازه بیرون تاخت و از صباح تا رواح باستعمال سنه و رماح و
آلات حرب و ادوات طعن و ضرب اشتغال نمود تا اعدا را از حوالی قلعه دور ساخت و در آن ایام مخالفان چند نوبت سعی نامردانه و کوششهای بیهوده نمودند و چون ابواب مراد و مرام
بر روی ایشان مفتوح نگشت حلقه مصالحه جنبانیدن گرفته سلسله جهادنه در حرکت آوردند و امیر تیمور که استظهار شاه و سپاه بود چند نوبت آمد و شد کرده درین باب کلمات مهر آگین گفت
و سید صدر الدین مجتبی نیز پای در میدان نهاده حکایات منفعت آمیز بر زبان آورد اما شاه مظفر در مبداء حال بصلح راضی نگشت عاقبت روزی امیر شیخ ابو اسحق یکه سواره متوجه دروازه قلعه شد
و چون نزدیک رسید فرود آمده آواز برکشید و گفت   بیا که نوبت صلح است و دوستی و عنایت   بشرط آنکه نگوییم از آنچه رفت حکایت   و چون شاه مظفر اصرار بر ممانعت از
شهریاران مروت دور دید از دروازه حصار بیرون آمده دست در آغوش یکدیگر کردند و بر فور هریک بمقر خود باز گشتند آمدیم بحال کرمان چون اوغانیان به مدد دو هزار سوار شیرازی که
با تبلیغ امیر سلطان شاه جاندار بود مستظهر گشتند بکرمان رفتند و بچهار فرسنگی شهر رسیده فرود آمدند و امیر مبارز الدین با سپاه جلادت آیین سپر ممانعت در سر کشیده و باز دی بعداوت و مدافعت
شاه زاده میگذاشت که آن جماعت یک قدم از معسکر خود پیشتر روند در آن ولا امیر شیخ ابو اسحق از میبد مراجعت نموده بیزد آمد و چون شنید که روزگار امیر سلطان شاه جاندار و اوغانیان در کرمان
بکجا انجامید کذا الت فرمود تا سید صدر الدین مجتبی و خواجه عماد الدین محمود که از زمره اعدا و اضداد مبارزی بوفور شهامت و استعداد محسود حساد بودند و در شیوه تقریر و تحریر مقتدای مستوفیان
بودند بدان جانب و آتشی که از صورت خشم و نقض پیمان او در آن دیار افروخته بزلال نصیحت منطفی گردانند و ایشان متوجه مقصد گشته بعد از قطع منازل بکرمان رسیدند و در مجلس مبارزی راه یافته
خواجه عماد الدین محمود چون بتمهید مقدمات دلپذیر کرد با اظهار ما فی الضمیر مبادرت نمود و امیر محمد از التماس مصالحه برآشفت و گفت بنای عهدی که بارها بی سببی نقض پذیرفته چگونه استحکام یابد
و اساس مهمی که چند نوبت بموجبی متزلزل گشته بچه کیفیت اتمام پذیرد و چندانکه جناب مبارزی از مصالحه امتناع نمود خواجه عماد الدین محمود باشارت جناب سیادت مآب در تضرع افزود و تا
مملکت خراب نشود و رعیت پایمال حوادث نگردد آخر الامر امیر محمد شفاعت ایشان قبول فرمود و آن دو بزرگوار بعد از توکید معاهد عهود و توطید معاقد عقود بخلع و تشریفات گرامند
اختصاص یافتند و در مرافقت امیر سلطان شاه جاندار بجانب شیراز مراجعت نمودند

ذکر احوال متمردان جرما و اوغان و اهلاک و اعدام بعضی از ایشان و رفتن جناب مبارزی بگرمسیر جهة قلع و قمع بقیه آن جماعت و وصول امیر سلطان شاه بخدمت

چون هزاره جرما و اوغان ملجا و ملاذی و قول ایشان را رواج و نفاذی
نمانده پناه بدرگاه امیر محمد مظفر برده از در تضرع و ابتهال در آمدند و جناب مبارزی عطایای آمال آن جماعت را بصنوف عواطف و احسان گرانبار گردانیده در یک روز هزار جامه بایشان
بخشید و حکم فرمود تا ادرارات و مرسومات آن قوم را بدستور سابق مجری و ممضی دارند و درین اثنا امیر محمد بیک داماد ملک اشرف آهنگ عراق کرده از امیر مبارز الدین استمداد
نمود و جناب مبارزی امراء اوغانی و جرمائی را ملازم رکاب عالی گردانیده از کرمان بیرون رفت و چون بآن خطه رسید امیر ادو بوقا را با طایفه از اعیان جرما و اوغان بصوب
بهبهان فرستاد و ادو بوقا چون بورزنه نزول کرد امراء اوغانی اظهار عصیان کرده روی گردان شدند و این خبر مسموع جناب مبارزی گشته نایره غضب و التهاب یافته در همان

امیر شیخ علی اوغانی را با طایفه از جماعت ملعونات سیاست فرموده نعش خویش از عقب آن روز که بشکان رفت و همه را که رفته بقتل رسانید و سر علی بکرمان روانه داشته شاه شجاع پیغام داد که آن طایفه هر کرا در آن حدود دیابد بیاساق رساند و شاه شجاع با وجود حداثت سن بحسن تدبیر سبب بی ازان بی باکان بدست آورده از پای در آورد و جناب مبارزی دیگر برا بجانب صفهان نامزد فرموده اوغانیان را که در لشکر کرمان بودند سیاست کنند و آنشخص بر اسب امیر شیخ علی الاغ سوار شده بموجب فرموده روانشد و چون نزدیک بمعسکر امیر رسید اوغانیان اسب را شناخته که حال چیست تقطای و علی ملک که از امراء صاحب شوکت بودند کریخته بشیراز رفتند و چون زمستان نزدیک شد امیر محمد مظفر شاه شجاع را که در آن حین سن شریفش بشانزده رسیده خویش ساخته بجیرفت رفت و آن زمین مخیم اقبال و کشته اوغانیان در قلعه سلیمانی متحصن کشتند و اموال و احمال ایشان که از غایت تعجیل با خود نتوانستند برد عرصه تاراج کشت و درین اثنا ابو اسحق بر پرده داعیه نقض میثاق پیدا کرده خواست که بمدد اوغانیان که در شیراز ملازمت او مینمودند بر سر کرمان استیلا یابد و بنا برین سلطان شاه جاندار را به کرانات و نواحی هرموز فرستاد تا بعد از اخراج متوجه کرمان کردد و چون امیر سلطانشاه جاندار از مهمات خود فارغ گشته روی بکرمان نهاد مکتوب امیر شیخ باو رسید که شش قشون مرد از عقب نامه بمدد میرسند باید که باتفاق جرمانیان و اوغانیان روی توجه به محاربه امیر محمد مظفر نهند و امیر سلطانشاه بواسطه اخلاصی که بجناب مبارزی داشت مکتوب را بجنس پیش او فرستاد و هنوز مهم متحصنان قلعه سلیمانی منقطع نرسیده بود که رسل و رسایل امیر سلطانشاه متواتر شد مضمون همه آنکه چون امیر مبارز الدین بکرمان رسد بنده احرام ملازمت آستانه شرف دستبوس حاصل کند و در فصل ربیع جناب مبارزی متوجه کردن و امیر سلطانشاه بوعده وفا نموده با خیل و حشم و طبل و علم در سلک ملازمان امیر محمد انتظام یافت و بصنوف نوازش مخصوص گشت و در اوایل تابستان جناب مبارزی و شاه شجاع روی بسردسیر کرمان نهادند تا عقد جمعیت جرمانیان و اوغانیان را کسیخته کردانند و چون در آن دیار اتفاق نزول افتاده آن جماعت شفعا انگیخته بعجز و تقصیر خویش اعتراف نمودند و جناب مبارزی جرایم جراید ایشان را عفو و اغماض فرموده بدار الامان کرمان معاودت فرمود

گفتار در توجه امیر شیخ ابو اسحق بار دیگر بیزد و مراجعت او بشیراز و فرستادن لشکر قیامت اثر بجنگ امیر محمد مظفر و انهزام ارباب خلاف و شقاق و انحطاط مرتبه امیر شیخ ابو اسحق

تا کل شکست عهد کلزار
شکست زمانه در دلش خار

در سنه احدی و خمسین و سبعمائه شیخ ابو اسحق باز با انبوه و لشکری گردون شکوه متوجه دار العباده یزد شد و شاه مظفر ازین واقعه آگاهی یافته شاه نصرة الدین یحیی و متعلقان خود را از قلعه میبد بشهر یزد طلبید چه میخواست که اهل و اولاد خود در حمایت اختصاص دهد که ضعفاء رعایا در آن شریک نباشند و باین نیک حرکت پسندیده و رای صواب مردم یزد از وضیع و شریف و امیر و مأمور همت بر جنگ و دفع لشکر بیگانه مقصور کردانیدند و رعیت از وفور رغبت کمر اجتهاد بر میان بسته فی الجمله امیر شیخ ابو اسحق در اوایل رمضان بظاهر خطه یزد نزول کرد و لشکریانش بر طرف دروازه سعادت که دولتخانه مبارزی بود حمله آوردند و شاه مظفر تیغ انتقام از نیام جلادت بیرون آورده و سپر ممانعت در روی کشیده مانند برق خود را بر ایشان زد و در صدمه نخست یکی از امراء فیقو توشور که بشجاعت موصوف و بمردانگی معروف بود بقتل رسانید و بقیه مخالفان الفرار بضرب شمشیر جان ستان ازان حوالی دور ساخت و در مبدء حال شیرازیان شکسته دل و کوفته خاطر گشته طول محاصره در ضمیر ایشان جای گیر شد شاه مظفر دروازه ها بمردان کاردان هشیار و دلیران شمشیرزن نیزه گذار سپرده در محافظت حصار شهر آثار جمیله بظهور می آورد و از تنعم و خواب احتراز و اجتناب نموده هر شب یک نوبت سواره کرد فصیل و باره میگشت و دشمنان هر چند بنقب و منجنیق و تیر و رعد و غیر ذلک از اسباب قلعه گشائی توسل جستند سهم غرض ایشان بر هدف مقصود نیامد گویند که بعد از مراجعت تیر رعدی بکرمان آوردند که شتری بقوت آنرا میکشید و چون یوسف زرین لقاء خورشید ببرج دلو نزول فرمود و برودت بر طبیعت هوا استیلا یافت امیر شیخ ابو اسحق مایوس و بی ناموس کوچ کرده بجانب شیراز رفت و مقارن این حال بواسطه انسداد طرق در یزد قحطی عظیم روی نمود که برادر از گوشت برادر تغذی میساخت و پدر قاصد جان پسر بلکه جسد او میکشت و مادر با جسم کودکان شیرخواره را بریان میکرد و در آن اوقات مضمون یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه بوضوح پیوست فی الحال چون امیر شیخ ابو اسحق در شیراز قرار گرفت امیر پیلکار را که از امراء معتبر بود و مردی شکوهمند بافرهنگ و یکچند ملازمت ملک اشرف کرده و بتوهمی از وجدا شده بخدمتش آمده امارت لشکر داد و قبای تقدم و ریاست ببالای او بریده زمام صلاح و فساد را در قبضه اختیارش نهاد و او را با لشکری که از لمعان شمشیرشان دیده آفتاب خیرگی می یافت و از غبار موکبشان آئینه سپهر تیرگی می پذیرفت بجانب کرمان روان ساخت و حکم فرمود تا برادرزاده اش امیر کیقباد بن کیخسرو بن محمود شاه اینجو و سایر امراء رفیع المقدار در آن سفر مرافقت نمایند شیرازیان با ساز و اهبت تمام و عجب و غرور بیرون از وراء اوهام روی بجنگ امیر محمد مظفر نهادند و جناب مبارزی با لشکر بهرام انتقام که خسرو خاور از صولت ایشان چادر ظلام در سر کشیدی بطرف رفسنجان که سر راه مخالفان بود نهضت نمود و در آنجا باجتماع سایر لشکریان فرمانداد و مردم جرمانی و اوغانی را احضار کرده بتشریفات و انعامات خوشدل و مسرور کردانید و بر زبان گوهرافشان گذرانید که در پای معرکه کردابیست که از نفوس کرام موج زند و آسیائیست که بر خون عزیزان کردد خلاصه سخن و زبده مقال آنکه در جنگ خاون قریب هشتصد کس از ملازمان خاصه و بندگان دولت بقتل آمده بودند و در یزد و کرمان و سایر ممالک محروسه بحکم قصاص موازی آن از جرمانی و اوغانی عرصه تیغ خونریز گشته اکنون باید که از جانبین سینهها از کینه بری باشد و دلها از غل و وحشت عاری تا بیمن اتفاق سزای اهل عناد داده آید و جزای ارباب خلاف و نفاق آماده و مهیا کردد جرمانیان و اوغانیان روی تضرع بر خاک مسکنت نهاده گفتند

همه بنده کانیم و خسرو توئی

همگی همت ما بر رضای خاطر شهریاری مقصور است و بر خشنودی ضمیر آفتاب اشراق او مقصور و چون مهم بر وفاق قرار یافت عهدنامها بسجل قضات و ائمه صدور یافت و جناب مبارزی بطلب شاه شجاع فرستاده او بعد از سه روز باردوی پدر ملحق گشت و در همان روز شاه مظفر نیز بموکب همایون پیوست و بعد از آنکه اجتماع عساکر منصور دست داد امیر مبارز الدین محمد بجانب لشکر دشمن در حرکت آمد و بیکبار از طریق مستقیم منحرف شده براه شیر روی بکرمان نهاد تا گوی دولت بچوکان خدیعت از میدان سعادت برباید و جناب مبارزی صورت مکیده ایشان معلوم کرده سر راه بر مخالفان گرفت و در صبح چهارشنبه چهاردهم جمادی الاول سنه ثلاث و خمسین و سبعمائه در صحرای پنج انگشت که چون کف دست هموار بود دو لشکر با هم رسیده صفها راست کردند میمنه

میمنه بوجود شاه مظفر آرایش یافت و شاه شجاع در میسره قرار گرفت و امیر مبارز الدین در قلب مقام ساخت و بیکبار مقصور آنکه شاه شجاع بواسطه صغر سن رسم نبرد و آیین محاربه نداند با دلیران لشکر خود معهود کرده بود که در روز مصاف بهیات اجتماعی روی با و آورند و چون نیران محاربه ملتهب شد بنابران مواضعه دست از دست سپاه مخالف بر شاه شجاع حمله کرده و تنها خود را بر آن جماعت زده و دلیران صف شکن شاه زاده مرد افکن را در میان گرفتند و یکی از بهادران شیراز چماقی بر سر اسب او زده و تکاور دست و پای افشانده در اضطراب آمده و شاه شجاع از اسب پیاده شده بکارزار مشغول شد و شیر بیشه ظفر شاه شرف الدین مظفر از میمنه حمله آورده بنیان ثبات دشمنان را بباد صدمه آتش آهنگ متزلزل گردانید و رایت نصرت آیت از قلب حرکت کرده نسیم فتح و فیروزی بر پرچم توق ظفر پیکر امیر محمد وزیدن گرفت از صنادید امرای شیراز امیر محمد علی اتابک و یحیی کوچک و حسام الدین جاندار با چندی میر عالیمقدار دیگر بقید اسار گرفتار گشتند و صفوف دشمن از هم فرو ریخته بیکبار و کیقباد بجانب فارس گریختند و دشمنان از صد یکی وار بسیار اندکی جان از آن مهلکه بیرون بردند و نقد و جنس بسیار بدست کرمانیان افتاد و چنانچه امیر محمد مظفر بعد از تسخیر شیراز با مولانا معز الدین منجم کازرانی حکایت میکرده که از یک چنک مرصع کیقباد که در میدان جنگ بدست من افتاد هفتاد مرد مکمل ساختم باقی را برین قیاس باید نمود و چون فتحی چنین نامدار از عین موهبت کردگار جناب مبارز را میسر شد بتهیه تجهیز لشکر او عانی و جرمانی عازم جانب بم گشت تا بعد از کار سازی سپاه آن نواحی متوجه شیراز گردد و در آنجا یکتا موی حضرت مقدس نبوی صلواة الله و سلامه علیه بدست وی افتاد مفصل این مجمل آنکه این تحفه گرانمایه گرامند بطنا بعد بطن بجناب سیادت پناه میر شمس الدین علی بمی تغمده الله بغفرانه منتقل شده بود و جناب مبارزی هرچند اموال و عروض لا تعد و لا تحصی معروض سید گردانید آن موی عزیز الوجود را میطلبید او سر بدان فرود نیاورد و دالحق جای آن داشت   کفته یک سر مویش بجهانی ندهم   یک سر موی در او هر دو جهان نیم بهاست   و درین ولا که امیر محمد مظفر بخطه بم رسید میر شمس الدین علی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بخواب دید که بر زبان معجز بیان گذرانید که موی محمد را صلی الله علیه و سلم به محمد بن مظفر ده روز دیگر سید درجی را که آن که هرگز آنرا دران درج بود بنظر امیر مبارز الدین رسانید صورة واقعه را تقریر کرده جناب مبارزی ازین مبتهج و مسرور گشته در برابر تحفها و هدایا و لاقیمای پیشکش سید کرده قبول نمود بعد از آن امرا از مال حلال قریه معتبر خریده براولاد او وقف فرمود

ذکر لشکر کشیدن جناب مبارزی بطرف شیراز

چون خاطر خطیر امیر محمد مظفر از ترتیب لشکر فارغ و بواقعه مذکور مستظهر گشته بجانب شیراز نهضت فرمود و بموضع ریقان رسیده در مجمعی که صنادید خاص بود فرزند رشید خود شاه شجاع را بصنوف تلطف و اعزاز اختصاص داده منصب ولی عهدی و قایم مقامی بدو ارزانی داشت و چون آوازه توجه جناب مبارزی در ولایت فارس شایع گشت امیر شیخ ابو اسحق بعد از استشاره و استخاره مولانا عضد الملة والدین عبد الرحمن الایجی را که شرح مختصر ابن الحاجب و متن مواقف بر کمالات و فضایل نفسانی او دو شاهد عدل اند و از شاینه جرح مصون بدلالت نیکو خواهان و راه نمونی ایشان جهت تسکین فتنه و تاکید بنیان مصالحت پیش امیر مبارز الدین محمد فرستاد و وصول آنجناب بسیرجان مقارن رسیدن شاه مظفر از یزد اتفاق افتاد و هر دو برادر بفتحت یکدیگر متوجه اردو شدند و در صحرای ازرویه و دشت بر موکب مبارزی پیوستند شهریار هنرپرور در تعظیم و احترام   ع   پادشاه علما خسرو دانشمندان   مبالغه تمام نمود و مبلغ پنجاه هزار دینار جهت خاصه آنجناب و ده هزار دینار دیگر برسم انعام ملازمانش اطلاق فرمود و شاهزاده سپهر ارتفاع جلال الدین شاه شجاع بتلمذ و قراءت شرح مفصل مشغول گشته از جناب مولوی بانواع فواید مستفید شد و قاضی عضد علیه الرحمة والرضوان بعد از آنکه از رنج راه بر آسود در تمهید مقدمات صلح و وفاق شروع نمود جناب مبارزی در جواب فرمود که بر قول و فعل شیخ ابو اسحق مطلقا اعتماد نیست هشت نوبت انتقاض عهد از وی مشاهده رفته و بعد ازین پیغام ما بر گذارش حسام محصور و سلام ما بر سفارت سهام مقصور است و چندانچه مولانا در آن باب شرایط مبالغه و الحاح بتقدیم رسانید جوابا و اقتناع از امیر مبارز الدین چیزی دیگر ندید و چون رایات نصرت آیات از راه فرو طارم در حرکت آمد او نیز براه تبریز عازم شبانکاره گشت و در اثناء طریق بر خاطر شریفش گذشت که شاید که بدستیاری ابرام نقاب از چهره عروس مرام توان کشید و بپای مردی الحاح و اقتراح راه بکوی اسعاف و انجاح توان برد و بنابرین رقعه بجناب مبارزی ارسال فرمود مصدر باین بیت   باستین طالی که بر من افشانی   بکمان مبر که دامان تو بدارم دست   و بعد از وصول رقعه بار دیگر بمعسکر ظفر قرین ملحق شد و هرچند عروس مقصود در از ملابس نصیحت جلوه داد فائده بران مترتب نگشت ناچار عنان عزیمت بصوب وطن بر تافت و امیر محمد چون بشبانکاره رسید در منزل جناب مولوی نزول فرمود و آنجناب در ترتیب ضیافت چنان مهمانی قیام نمود که مزیدی بران متصور نبود و جناب مبارزی بعد از آن که مدة سه روز در آنجا متوقف شد بجانب شیراز کوچ کرد   بیت

قضا مطابق عزم و قدر موافق رای   ستاره زیر رکاب و سپهر زیر نگین

و در آن اوان امیر شیخ ابو اسحق از اطراف و آفاق لشکری جمع آورده بود که از مشاهده آن دیده سپهر برین خیره می گشت و از غبار سم سمند شان آئینه چرخ برین تیره گی می پذیرفت و با سپاهی چنین از شیراز بیرون آمده در پنج فرسنگی شهر لشکرگاه ساخت و چون موکب مبارزی نزدیک رسید امیر شیخ ابو اسحق بی آنکه جوانان طرفین مشتی بر یکدیگر زنند دولت از وی روی بر گردانیده پشت داد و پیش از آنکه مبارزان جانبین تیغ انتقام از نیام بر کشند و تیر در کمان نهند سپر بینداخت و از غایت رعب و خوف و بیم بفرار آورده نشیب و فراز نشناخت تا بشیراز در آمده متحصن گشت و جناب مبارزی چون برق و باد از عقب شیراز بشتافت در روز دیگر ظاهر شهر را مضرب خیام دولت و اقبال ساخت و بعد از چند روز که لشکر ظفر قرین جلادت آئین در تضییق اهل حصار کوشیده طرق آینده و رونده مسدود گردانیدند و اسباب دخل بر روی ایشان فرو بستند   در شهر جمعی بساختند و دروازه گشاده جمعی نامحدود و خلقی نامعدود از سوار و پیاده بیرون آمدند و محاربه و مقاتله را مهیا و آماده گشتند و از جانبین چندان کشش و کوشش نمودند که بهرام نیزه گذار بر حال کشتگان از چشم خونبار آن مقدار سرشک ریخت که دامن افلاک مانند بحر زخار در تموج آمد و مبارزان سپاه نصرت شعار چند نوبت مخالفان را تا در دروازه رانده بیرون تاختند معرکه را از گرد و فرو کیر دار خالی نمیگذاشتند و چون شفق از خون کشته مانند مژه عاشقان دامن در خون کشید و شاه انجم سپاه از کار و بار کارزار ملول گشته روی بزاویه مغرب نهاد و در روشنائی مشاعل آتش پیکار افروخته تر گشت و بعد از کثرت ستیز و آویز شبا روزه بشهر در آمده عساکر منصوره بمنازل خویش نزول کردند   چو زلف شب از حلقه عنبری   سمن ریخت بر طاق نیلوفری   شه و لشکر از رنج ره سودگی   رسیدند لختی بآسودگی   و در اثناء اوقات محاصره مجد الدین سمرقندی که از اعیان ولایت فارس بود از شهر بیرون خرامیده بشرف دست بوس جناب

جناب مبارزی بسعادت یافت و بنوازش پادشاهانه مخصوص شده حکومت ولایت تفرک علاوه کوتوالی قلعه سرجند گشت که پیش ازین داشت و قلعه سرجند از غرایب ابنیه جهانست که بر قله کوهی که از ان پایه سر برزده و سکانش از غایت رفعت مکان باقطار منطقة البروج دست در کمر زده و مجدالدین چون بقلعه رسید بشیوه لئام ایام ایشان پیش گرفته رقم نسیان و کفران بر صحایف نعمت و احسان کرمان کشید و فرعون وار الیس لی ملک مصر وهذه الانهار تجری من تحتی گفته باد غرور و پندار بکاخ دماغ خود راه داد و باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده طبل طغیان فرو کوفت و چون این خبر بامیر محمد مظفر رسید عنان توجه بدان صوب منعطف گردانید و مجدالدین با پسر بزرگتر بجانب شیراز گریخت و امیر مبارزالدین به پیرامون حصار محیط گشته رعب و هراسی بر خاطر متحصنان استیلا یافت و از کمال خوف مفاتیح قلعه تسلیم نمودند و جمیع متعلقان مجدالدین عرضه تیغ فنا گشتند جناب مبارزی کودک هفت ساله او را که در قلعه مانده بود از غایت قساوت قلب بدست خویش بکشت و باره دیگر بجانب شیراز رفته بمحاصره اشتغال فرمود و درین اثنا مزاج او از نهج صحت منحرف گشت و بعد از چند روز باعتدال آمد اما شاه شرف الدین مظفر بنوعی مریض شد که اطبای حاذق از معالجه عاجز آمدند تا در جمادی الآخر سنه اربع و خمسین و سبعمائة از مجلس انس بروضه قدس خرامید و نعش او را بمیبد نقل کرده در مدرسه مظفریه مدفون گشت بیست و هشت سال و چهار ماه زندگانی یافت چهار پسر داشت شاه یحیی شاه منصور شاه حسین شاه علی و جناب مبارزی تا دشمنان دلیر نشوند و شماتت ننمایند در فوت فرزند دلبند مطلقا اظهار جزع و فزع ننمود با آنکه اکثر ایام مریض بود بتاکید اسباب محاربه مبالغه مینمود تا بحدی که میگفت که اگر من بمیرم تابوت من پیش برید و چندان سعی و کوشش نمائید که شهر مسخر و مفتوح گردد

ذکر فتح شیراز و فرار امیر شیخ ابواسحق و استیلاء امیر محمد مظفر بر مملکت فارس و عراق

از امارات دولت و اقبال جناب مبارزی پیش از تسخیر شیراز چند واقعه بر وفق آن بوقوع پیوست که دشمن و دوست بر استیصال امیر شیخ ابواسحق و استقلال آن دو جازم شدند یکی آنکه امیر شیخ بموجب امیر حاجی ضراب که از اجله سادات درب مسجد جدید بود بکشت و همچنین بقتل حاجی شمس الدین قاسم که پیشوای محله باغ نو بود فرمان داد و هر دو بزرگ در ایصال نفع و فایده بخلایق حاتم بودند و معین زمانه و اهل شیراز ازین دو واقعه کوفته خاطر و آزرده گشتند و دیگر آنکه مولانا عضدالدین ایجی خود را ازین مضیق بمدد کلو فخرالدین خلاص داده بموکب مبارزی پیوست دیگر آنکه خدمت خواجه حاجی قوام الدین حسن که در فارس و عراق بجود و احسان عدیل و نظیر نداشت وفات یافت مولانا شمس الدین محمد حافظ شیرازی در مدح او فرماید

دریای اخضر فلک و کشتی هلال   هستند غرق نعمت حاجی قوام

و او چنان صاحب وجود بود که در ایام محاصره روزی امیر شیخ ابواسحق آن جناب را مخاطب ساخته از مآل حال استفساری نمود خواجه در جواب فرمود که تا من در قید حیاتم ساحت این دولت از طرق آفات مصون و محروس بود و فی الواقع چنان بود از پسر حاجی قوام الدین مرویست که گفت روز سیوم از فوت پدر بمجلس امیر شیخ ابواسحق در آمدم چون مرا دید بگریست و گفت چه ضایع روزگاری و چه حاصل عمری که در تحصیل علم نجوم صرف شود مرا در تبریز استادی داشتم که در آن فن با خواجه نصیر طوسی دم از مساوات میزد

همه رنج فلک جدول بجدول   باسطرلاب حکمت کرده حل

و چون علامت طبع مرا بدان شیوه ملاحظه میکرد در ترغیب و تحریص من بر احراز قواعد آن علم مبالغه و الحاح تمام مینمود و من نیز جد و جهد لا کلام مبذول داشته بر حقایق و دقایق آن فن مطلع گشتم و در اوقات حکومت هرگاه که مهمی من باندک توجهی روی باوج استقامت خواست آورد با خود می اندیشیدم که تسکین باید ورزید که فلان نحس بطالع ناظر است و فلان سعد از عاشر ساقط و اهمال در حرب محمد بن مظفر و عقد مصالحه با او چند نوبت بواسطه ملاحظه اوضاع فلکی بوده

هر که از اوضاع علویات دارد خبر و شر   سعد طالع است و بد اختر که همه نوعشر است

و در زایچه طالع امثال چنان بنظر رسیده که شخصی که در قرنها مثل او سپهر پیاده رو سواری در میدان جلادت و سخاوت نیاورده عرصه هلاک خواهد آمد و در ضمیر کسیر رسوخ یافت که آن شخص منم و اکنون معلوم شد که مصداق آن مفهوم خواجه حاجی قوام الدین بوده و بعد از ادای این کلمات امیر شیخ ابواسحق این ابیات بر زبان آورد

نیک و بد از ستاره چون زاید   که خود از نیک و بد زبون آید
گر ستاره سعادتی دادی   کیقباد از منجمی زادی
کیست کز مردم ستاره شناس   ره بگنجینه بر بقیاس
تو دهی بی میانجی آز آن گنج   که نداند ستاره هفت آرنج
چه شکست از دقیقهای نجوم   باز یکایک نفعهای علوم
همه را روی در خدا دیدم   و خدا بر همه ترا دیدم

دیگر از معظم علامات نکبت و دولت امیر شیخ ابواسحق و امیر محمد مظفر آن بود که در ایام تحصن و ازمان تضییق شیراز بایان امیر شیخ پیوسته بساط نشاط گسترده بر تجرع کاسات مدام و مصاحبت بتان سیم ساق گل اندام اقدام و زمان عیش و عشرت را تا غایتی امتداد یافت که در آن روز که جناب مبارزی باتفاق کلو عمر بشهر در آمد آواز نقاره طبل او باوج آسمان بر آمد امیر شیخ ابواسحق در غلوای سکر پرسید که این چه آشوبست گفتند صدای کوس محمد مظفر است فرمود که این مردک گران جان ستیزه رو هنوز از فتنه انگیزی دست باز نداشته دیگر از نشانهای انحطاط و ارتفاع والی شیراز و حاکم کرمان آن بود که امیر شیخ ابواسحق با سرهنگان خویش بنابر سوظنی که نسبت بناصرالدین عمر که از کلوهای شیراز بود و بشجاعت و زور و شهامت امتیاز داشت پیدا کرده بود مقرر فرمود که چون مشارالیه نزد من آید و من دست بطاقیه برم شما سرش از تن جدا کنید روزی رئیس عمر بطریق معهود در مجلس شیخ ابواسحق حاضر بود و یکی از حضار بزم عمر را از آن قضیه آگاهی داد و رئیس عمر از آن کاشانه مانند تیر از خانه کمان بیرون جست و امیر شیخ ابواسحق تفحص نموده دانست که کار از دست و تیر از شصت رفت و مع ذلک بال جهال آنکه شاید که بمواعید مرغوب او را چاشنی از محبت ایوبی و یعقوبی چشانند ملکی بدر دروازه رئیس رساند با حضار وی کسان فرستاد و رئیس عمر جواب همه را بزبان سنان باز داده پنهان گشت و چون ایام محاصره تمادی یافت و ذات شرف شاه شجاع بعارضه مرضی ممتحن گشت و دیده احساس همگنان از مشاهده جمال مطلوب محجوب شد کوکب آمال از افق اقبال طلوع یافت و دیده امید از مطالعه انوار طلعت مرغوب محجوب روشنی پذیرفت تفصیل این اجمال آنکه رئیس ناصرالدین عمر جمعی را از طایفه خویش بآستانه جلال الدین شاه شجاع فرستاده پیغام داد که چون اهل محله مورد ستان گوش بر فرمان من دارند و من در روز جنگ دروازه که مردم محله مذکوره بمحافظت آن موسوم اند برروی ملازمان شهریاری بگشایم و شاه شجاع صورت قضیه بعرض جناب مبارزی رسانید و بنابر مواضعه که داشتند در ثالث شوال سنه اربع و خمسین و سبعمائة عساکر منصوره بیکبار در حرکت آمده از اطراف جنگ در انداختند و رئیس عمر بوعده وفا نموده دروازه مورد ستان بگشود امیر محمد مظفر با معدودی چند بشهر در آمد و امیر شیخ ابواسحق بر این حادثه مطلع شده جمعی را بفرستاد تا در سر راه کوی و محلات بدفع حادثه قیام نمایند اما غبار فتنه چنان بالا گرفته بود که بشمشیر آبدار فرونشیند و چون امیر شیخ از مقاومت مایوس گشت با جمعی از اقربا و خانه زادان از راه خارج از شیراز بیرون رفته راه شولستان پیش گرفت و جناب مبارزی باد

ب رأفت و عدالت گسترده هرچند از مجاری حرکات و سکنات اعیان حضرت امیر شیخ ابو اسحق رایحهٔ دولتخواهی و هواداری او استشمام نمیمود و طریق عفو و اغماض مسلوک داشته امیر بیگجار و کلو فخر الدین وغیرهما که بیشتر از همه نفاق میورزیدند در زمان زمان ملحوظ و منظور نظر عاطفت و اشفاق میگردانید و در امر معروف و نهی منکر و دفع فسق و فجور بشأنه جد و اجتهاد میفرمود که اولاد و امجاد جناب مبارزی و ظرفاء شیراز از وی بمحتسب تعبیر میکردند جلال الدین شاه شجاع این رباعی در آن اوان گفته رباعی در مجلس دهر ساز مستی پستست نی چنگ بقانون و نه دف بر دستست رندان همه ترک می پرستی کردند جز محتسب شهر که بی می مستست و در آن وقت که امیر شیخ ابو اسحق از شیراز بیرون میرفت جگرگوشهٔ خود امیر علی سهل را که ده مرحله از مراحل زندگانی طی کرده بود و نتوانست که مصحوب خود گرداند و او را در خانهٔ سید تاج الدین واعظ پنهان کردند مفسدان شیراز گفتند که آن کودک کجاست و امیر علی سهل را از زاویهٔ اختفا بیرون کشیده بمجلس جناب مبارزی آوردند امیر محمد گفت که شنیده ام که خط خوب می نویسی سطری در قلم آر تا ببینیم علی سهل این دو بیت نوشت سعادت ببخشایش داورست نه در چنگ و بازوی زورآورست چو دولت نبخشد سپهر بلند نیاید بمردی کمند امیر محمد گفت ما را بچه پست و فرمود تا او را با امیر بیگجار و کلو فخر الدین و رئیس تاج الدین مقید ساختند و بسیاستی بنهایات موبهم

ذکر بعضی از احوال پادشاه نیک نهاد و استمداد او از حاکم بغداد و رسیدن اثر تحط جناب مبارزی با صد داد و امداد

امیر شیخ ابو اسحق از شیراز بشولستان رفت و از آنجا بقلعهٔ سفید که بنابر شهرت از تعریف مستغنی است متوجه شد و در آنجا متحصن گشت روزی چند بیاسود و با آنکه در ایام حکومت با والی بغداد امیر شیخ حسن ایلکانی شیوهٔ معادات میورزید التجا بدرگاه او کرد و مانند شراب زده که علاج خمار بخمر کند از دشمنان دوستی توقع میداشت و چون ملتمس خویش مرة بعد اخری معروض گردانید امیر شیخ حسن سبط خویش اقبوقا را با دو هزار سوار به مدد او فرستاد و امیر شیخ ابو اسحق بمعاونت بغدادیان مستظهر گشته متوجه شیراز شد و امیر مبارز الدین محمد بر این قضیه اطلاع یافته جلال الدین شاه شجاع را بدفع ارباب خلاف نامزد فرمود و معاندان پیش از ملاقات متفرق شده امیر شیخ ابو اسحق بجانب اصفهان شتافت و اقبوقا با اعیان و حرمان منعطف گردید امیر قبوقا مراجعت نموده تا بغداد در هیچ مقام آرام نگرفت و شاه شجاع دامن قلعهٔ سفید را مرکز اعلام ظفر انجام گردانیده بیت درش دید با آسمان هم نبرد نبرد کسی نام آن در نبرد و بواسطهٔ آنکه دست صولت قلعه گشا بکمر بیان آن نمیرسید و پای پیک تیز رو هم مساحت خاک زیر آن نمیتوانست نمود جمعی را بر در حصار گذاشت تا آذوقه و ذخیرهٔ کسی باندرون نبرد و خود بشیراز آمد جناب مبارزی زمام حکومت کرمان را از حد دورتر بشاه سلطان داد و شاه شجاع رخصت یافته عزیمت دار الامان نمود بموجب فرموده علی سهل و بیگجار و کلو فخر الدین و رئیس تاج الدین را همراه خویش گردانید بیگجار را در آب کرمال انداخت تا شعلهٔ حیاتش فرو نشست و رئیس تاج الدین در کرمان بماند و کلو فخر الدین هم در آن ولایت بسیاست رسید در وقتی که شاه شجاع بجانب اصفهان نهضت فرمود امیرزاده علی سهل را مصحوب خود ساخت و در رود آن رقمان آن کودک را بنابر فرمان امیر محمد شهید کردند و بعضی گفتند که بمرض طبیعی بماند و معبرهٔ اش محل زیارت صادر و وارد دوانیده و روزنده گشت بسی بر نیاید که بنیاد خود بکند آنکه نهاد بنیاد بد و از امتناع واقعهٔ قرة العین المه خاطر امیر شیخ ابو اسحق متضاعف گشته دود حیرة بکاخ دماغ او متصاعد شد و آخر الامر دست اعتصام بعروة الوثقی اصطبار زد و بقضاء پروردگار رضا داد

ذکر تسخیر شیراز نوبت دوم بتیغ شاه شجاع

چون در سنهٔ خمس و خمسین و سبعمائه امیر مبارز الدین محمد بعزم تسخیر عراق پای عزیمت در رکاب آورد و بطلب شاه شجاع ایلچی فرستاد و انتخاب لشکر عظیم از اوغان و جرماو و اعیان و احشام فراهم آورده در ربیع الآخر سال مذکور از کرمان بیرون رفت و چون بشهر بابک رسید مراد جرماو و اوغان یکبار روی گردان شدند شاه شجاع تدارک مهم اهل عصیان موقوف داشته در کوه اندر بید رطی گشت و در آن موضع خبر رسید که امراء شیخ ابو اسحق اتیمور که پهلوانی مقرر و مشهور است و بشیر دلی معین و مذکور بشولستان رفته و با امیر غیاث الدین منصور داماد امیر شیخ که حاکم نافذ فرمان آن دیار است اتفاق افتاده و داعیهٔ تسخیر شیراز دارند بنابر این شاه شجاع با لشکر خود عازم شولستان شده بآن موضع رسید و از دشمنان اثری ندید چه امیر غیاث الدین منصور و اتیمور و بسیاری از ارکان دولت امیر شیخ ابو اسحق بکازرون رفته بودند و از آنجا بواسطهٔ مواضعه که با متوطنان دروازهٔ کازرون داشتند متوجه شیراز شدند و بالجمله چون مخالفان بشیراز رسیدند هواخواهان امیر شیخ فی الحال دروازه را بر ایشان باز کردند و شاه سلطان که از قبل جناب مبارزی والی شیراز بود هر چند همت بر دفع این حادثه گماشته مفید نیفتاد ناچار بجانب اردوی شاه شجاع توجه نمود و امراء امیر شیخ ابو اسحق محلتی یافته آتش در محلهٔ موردستان که ساکنان آنجا بدولتخواهی امیر محمد موسوم بودند زدند چنانچه شعلهٔ آن از یک فرسنگ مشاهده میرفت و رئیس ناصر الدین عمر از هیبت این واقعه در تعویذ مختفی گشت و چون شاه شجاع بحرم درهٔ برد آل فرمود شنید که اتیمور و مردم شول متوجه شیراز شده اند بتعجیل تمام از عقب ایشان روان گشته و در اثناء راه شاه سلطان رسیده صورت واقعه معروض گردانید شاه شجاع و لشکریان روی توجه بشهر نهادند و چون بدروازه رسیدند بر دلان از مهابت تحمل عنان باز کشیدند و شاه شجاع متوکلاً علی الله بشهر درآمد سران سپاه که آن جرأت دیدند یکبار در شهر ریختند و تیغ انتقام بیرون آورده بسرافشانی مشغول شدند و مقارن اینحال ترکی از شصت قضا بیرون جسته بر مقتل اتیمور آمد و نکبت بر رایات اعدا وزیده سائر امرا متواری گشتند و شاه شجاع روی بسرای سلطنت آورد و تا لحظه از رنج راه بیاساید ناگاه خبر رسید که دروازهٔ کازرون همچنان نیران محاربه اشتعال دارد زیرا که جمعی انبوه از اوباش آن محله با لشکر شول اتفاق نموده بقتال اشتغال مینمایند شاهزاده دانست که ختم ماده فتنه جز بتیغ خون ریز او ممکن نیست لاجرم عنان دولت بآن صوب تافت و خونی صعب روی نمود زمرهٔ از اعدا بقتل رسیدند و فرقه گرفتار آمده آن شور و غوغا تسکین یافت و بیمن قدوم شاه شجاع چهرهٔ امن و امان از حجاب نقاب منکشف گشت چه پیش از آن از تسلط رنود و نجباکان اهل شیراز در صبح و شام هیچ مسلمانی یارای آن نداشت که از خانه بیرون کند و بعد از آن در شب دیجور از انوار معدلت او در هر گوشه شمع سلامت افروخته شد و بقاع خیر و ابواب بر بسدی معمور می آورد ز فر دولت شاه و کمال صولت او زمانه امن و آباد شد بهشت آئین همی نترسد آهو بچه ز ضیغم همی نبالد تیهو ز چنگل شاهین

ذکر توجه خواجه عماد الدین محمود بجانب شیراز

و چون خبر فتح انتشار یافت عماد الدین محمود کرمانی که از دولتخواهان شیخ ابو اسحق بمزید رای صواب امتیاز داشت خواست که مبانی دولت او را که از تند باد حوادث متزلزل شده بود استحکامی دهد لاجرم باتفاق امیر سلغر شاه ترکمان خواهرزادهٔ امیر شیخ در نواحی داراب جرد بدعوت مغولان جرمانی و اوغانی مشغول گشته لشکری فراهم آوردند و عازم جانب شیراز شدند و شاه شجاع از شهر بیرون رفته و نزدیک به مخالفان رسیده ایشان بباغی بزرگ متحصن شدند شاه شجاع چون بکناره رود رسید با معدودی چند از دلاوران عبور فرمود امیر سلغر شاه و خواجه عماد الدین محمود هزیمت غنیمت دانسته جان بکنار بردند و جمعی کشته

گرفتار گشتند شاه شجاع بزلال مرحمت و احسان در گلزار ایمان رو و حیات بجرایم ایشان را شسته همه را بجان امان داد و از آنجا بطرف شیراز توجه نمود و چون بیک منزلی شبانکاره رسید جناب افادت پناه
مولانا عضد الدین باستقبال فرمود و شاه زاده از آنجا بشهر کشیر عز امید و درین اوقات شاه سلطان بمحاصره قلعه فهندز مشغول بود و الحق آن قلعه از امهات قلاع ایران بل از معظمات بقاع جهان
و چون کوتوال قلعه مجد الدین دانست که تدبیر انسانی با قضاء آسمانی مقاومت نمیتواند کرد زبان تضرع بگشاد و شاه سلطان کیفیت عرض حال بعرض شاه شجاع رسانید و شاه زاده شفیع او قبول کرده مفاتیح در بسته
افتاد و مجد الدین در ظاهر شیراز بشرف دستبوس مشرف گشت شاه شجاع خزاین امیر شیخ ابو اسحق را که در قلعه بود بمجد الدین بخشید **ذکر توجه جناب مبارزی بجانب اصفهان و بیعت کردن**
او با یکی از عباسیان امیر مبارز الدین محمد بعزم تسخیر اصفهان در حرکت آمده مردم شهر با وجود کثرت بیرون نیامدند و قدمش بقریه ماروانان نزول فرمود و در آنجا با وکیل خلیفه المعتضد بالله که
در مصر اقامت داشت و باعلان دعوی خلافت مبادرت نمود بیعت کرد و درین متابعت علماء فارس و کرمان موافقت نمودند و روس منابر بوجوه دنانیر که از زمان فتره بغداد و کشته شدن
المعتصم بالله تا غایت که صد سال گذشته بود و از القاب و اسامی عباسیه عاطل و عاری مانده بود بزینت اسم و لقب المعتضد بالله ابی بکر المستعصمی آرایش یافت و معنی حدیث ان الله تعالی یبعث لهذه الامة
على راس كل مائة سنة من يجدد لها دينها بر عالمیان روشن گشت و در اثناء این اوقات میرشیخ ابو اسحق بنابر اضطرار و سراسیمگی بهر جهت و بهر کس توسل میجست از آنجمله با میر سلطان شاه جاندار که پیش ازین بیکی از امرای
صاحب اختیار اصفهان بوسوسه میرشیخ او را طلبیده بود که اصفهان را بوی تسلیم نماید و در قلعه طبرک محبوس داشته در مقام عنایت آمد و بتصور آنکه شاید که بنابر دستیاری او قدم بپیشگاه مراد نهد
سلطانشاه را از حبس بیرون آورده و با آنچه مقدور و میسور خدمتش بود شرایط ترتیب و عاطفت بتقدیم رسانید و امیر سلطانشاه بمقتضی کلمه داریهم ما دامت فی دارهم تا در میان ایشان بود در
سلوک جاده نفاق چنانچه طریق ابناء زمانست محبت خود در دلها جای میداد و یکنوبت با سپاه امیر محمد مظفر دست در کمر زده جنگی سخت کرد و چون قواعد اعتماد استحکام یافت او را باسپهسالاری
لشکر اوغانی و جرمائی فرستادند جناب ارتضا مآب چون مطلق العنان شد بلرستان رفت و شاه شجاع ایلچیان فرستاده بملاقات او اشتیاق خود اظهار کرده و امیر سلطانشاه روی امید بشیراز نهاده و آن
ارجمند یافت و چون امارت فصل زمستان لایح گشت امیر مبارز الدین بدار الملک مراجعت نموده اصفهانیان از تنگنای محاصره خلاص یافتند و امیر شیخ ابو اسحق از اصفهان عزیمت لرستان نموده و در ایام
ربیع امیر محمد مظفر محاصره اصفهان را ابرام و رویت شاه شجاع معوض گردانید و مشار الیه بار دیگر از نامی بران سمت روانه شد و جلال الدین میرمیران دران حصار متحصن گشت و درین اثنا خبر رسید
که امیر شیخ ابو اسحق و اتابک نور الورد بن سلیمان شاه بن اتابک احمد با یکدیگر اتفاق نموده لشکری درهم کشیده اند شاه شجاع دفع ایشان هم از مهمات دانسته بجانب کهنه مان نهضت فرمود و چون
حوالی فیروزان مضرب خیام اقبال گشت خبر متواتر شد که جناب مبارزی از اجتماع امیر شیخ و اتابک آگاه شده و مانند برق و باد حرکت نموده متوجه است و روز دیگر جناب مبارزی بفیروزان رسیده
قران سعدین دست داد و مخالفان برین قضیه اطلاع یافته بتدبیر کار خویش پرداختند امیر شیخ ابو اسحق بشوشتر رفت و نور الورد نیز از راه سیلاب برخاست شاه شجاع بمحاصره اصفهان معاودت
نموده جناب مبارزی خیمه اقامت در نواحی ماروانان زد تا میان لشکر حمیده سیر و دشمنان بمثابه سد سکندر باشد و چون سید جلال الدین میرمیران جز افتقار و مسکنت چاره ندید اظهار عجز و مطاوعت
کرده دست در دامان امان زد و مبلغی خطیر جهت نعل بها تقبل نموده و مسئول مبذول افتاده رایت فتح آیت بجانب دار الملک مراجعت فرمود **ذکر تسخیر شبانکاره بسعی قطب الدین**
شاه محمود چون امیر مبارز الدین بر ممالک فارس استیلا یافت جمعی پای جسارت در میدان مخالفت نهاده اظهار جلادتی میکردند بتخصیص زمره که حصنی و مأمنی در تحت تصرف داشتند در
که واسطه ملک شبانکاره ست قلعه بود که در ولایت ایران نظیر نداشت چنانچه از غایت رفعت سر بعیوق میکشید و از نهایت متانت پهلو بسد سکندر میزد و آن قلعه محتوی بود بر یک کاریز
و آب روان و طاحونه و بازارها چنانکه معهود شهرهای فسیح باشد و در ازمنه سابقه ملوک آنجا با سلاطین عالی مقدار معارضه میکرده اند و دران ولا که جناب مبارزی بر شیراز استیلا یافته ملک زاده
که از اسلاف ملوک آن دیار بود بشهامت و صرامت مشهور و مذکور در خیال گذرانید که با آل مظفر بنیان معاش میتوان کرد که آبا و اجداد او با ملوک پیش برده اند و بنابرین اندیشه باطل الضاد و غوغا
جمع آورده بردای عصیان مرتدی شد و پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر نواب امیر محمد مظفر یافته قرة العین خویش شاه محمود را که بصفات حمیده آراسته بود و از سمات ذمیمه پیراسته بکفایت مهم او دستوری فرمود
و شاه زاده با طائفه از نجبا که در روز جنگ از شیر و پلنگ روی بر نمیگردانیدند آهنگ ولایت شبانکاره کرد و با دلیران شیر شکار بپای قلعه اردشیر راند و بر در قلعه فریقین در یکدیگر آویختند
خاک با خون بیامیختند و دلاوران لشکر منصور مستحفظان دروازه را بقتل رسانیدند و قلعه چنان قهرا و قسرا بگرفتند و بر سر هر کوی و محله فوجی از عصاة را عرضه تیغ انتقام گردانیدند و ملک اردشیر
که از پشت حصار بجانب صحرا بود روی بهزیمت آورد و قطب الدین شاه محمود بدار السلطنه ملوک شبانکاره نزول فرمود جمعی را که مهیج فتنه و فساد میدانست بتیغ سیاست بگذرانید و بعد از آن
رایت نصرت انتما را بشیراز آورده عازم دار الملک شیراز شد **ذکر تسخیر اصفهان و گرفتاری امیر شیخ ابو اسحق و نهایت کار و مآل حال آن شهریار با استحقاق** بعد از دفع فتنه
هزاره شادی و قلع و قمع سپاه جرمائی و اوغانی که بار دیگر رایت تمرد و عناد برافراخته بودند جناب مبارزی به محاصره اصفهان مشغول شد و چون هوا مایل ببرودت گشت شاه سلطان با آن مهم خطیر تعیین
فرمود و خود با شاه شجاع و شاه محمود بعزم تسخیر لرستان و استیصال حاکم آن دیار اتابک نور الورد و خویش او کیومرث که آثار عداوت ایشان نسبت بدودمان مظفری یوماً فیوماً سمت تضاعف
می پذیرفت بدان صوب نهضت فرمود و دران زمستان میرشیخ ابو اسحق و سید جلال الدین میرمیران در تنگنای محاصره اصفهان بشدت و محنت گذرانیدند و چون خسرو انجم به بیت الشرف خویش
خرامید لوای حشمت در قلعه کوتوال حصار انجم برافراشت کار اصفهانیان بجان و کارد ایشان باستخوان رسید و فوج فوج از شهر بیرون آمده باردوی شاه سلطان می پیوستند و شاه سلطان
همه را رعایت و دلجوئی مینمود و در تسخیر شهر کما ینبغی جد و اجتهاد میفرمود تا مهم امیر شیخ ابو اسحق و میرمیران باضطرار رسید درین اثنا کوتوال قلعه طبرک که باصفهان متصل است بشاه سلطان
پیغام داد که اگر در باب مستحفظان قلعه انعامی صادر شود من نوعی سازم که حصار را سپرده بموکب همایون بپیوندم و شاه سلطان از این خبر مبتهج و مسرور گشته صد هزار دینار تقبل نمود و خزینه قلعه
نیز بر آنجماعت مسلم داشت و اهل طبرک بیرون آمده قلعه را بکاشتگان شاه سلطان تسلیم نمودند اصفهانیان صورت حال معلوم کرده زلزله در شهر افتاد و هر کس بخود مشغول گشته میرمیران فرار

میر میران فرزندان و متعلقان خود را وداع کرده با یک ملازم از دروازه بیرون رفته تا کاشان عنان باز نکشید و بنابر طول اجل و نزول قضای مبرم ایزد عز و جل راه خلاص و مناص میر شیخ ابو اسحق مسدود شده بتوا
از آن غرقاب رخت بساحل نجات کشید و دهشت و حیرت بروی استیلا یافته التجا بمولانا اصیل الدین که شیخ الاسلام و مقتدای آن دیار بود برد و در خانهٔ او مختفی گشته و چون جمعی که بتکامیشی رفته بودند باز گشتند
و از میر شیخ نشان ندادند شاه سلطان دانست که در کنجی خزیده است و دم درکشیده لاجرم جواسیس گماشت تا در محلات تفحص نمایند و امیر شیخ ابو اسحق بواسطهٔ مبرات و احسانی که در ایام سلطنت از و نسبت
بشاه سلطان صادر شده بود چشم آن میداشت که آن نمک حلال در قضیهٔ حسب و جوی اغماض و اهمال فرماید تا از گوشه بدر رود و جان از آن میان بکنار برد اما این معنی از حیز قوت بفعل نامد تفصیل این
اجمال آنکه در سنهٔ خمس و اربعین و سبعمائه سلطان شاه در میبد شخصی را بغیر حق بکشت و ورثهٔ مقتول استغاثه و فریاد بدرگاه جناب مبارزی بردند و امیر محمد حکم بقصاص فرموده هر چند مادر شاه سلطان که
خواهر امیر مبارز الدین بود و پدرش اشرف خطهٔ یزد شفاعت کردند بجائی نرسید و جناب مبارزی گفت که اگر وارثان بدیت راضی شوند فبها و الا از قصاص چاره نیست آخر الامر جمعی در میان آمده
بمبلغ بیست هزار دینار صلح شد و شاه سلطان از حبسی که امیر محمد او را در آنجا باز داشته بود در بالای شور کمال رنجش و نهایت آزار فرار بر قرار اختیار کرده بجانب شیراز رفت امیر شیخ ابو اسحق چنانچه مقتضی جبلت
او بود بقدم اعزاز و اکرام و نوازش و احترام پیش آمده طبل و علم و خرگاه و شترخانه و کمر مرصع و جامه و سیصد هزار دینار نقد بشاه سلطان ارزانی داشت و بعد از مدتی که در مملکت شیراز بصد عز و ناز
بسر برد از جانب امیر مبارز الدین و پدر و مادرش مکتوبات متواتر شد که بوطن مراجعت نماید و شاه سلطان از آنجا که وفور بهتک او بود گریخته متوجه یزد شد و حاکم فارس جمعی را عقب بفرستاد تا او را
گرفته و مقید ساخته بشیراز آوردند و همان لحظه بند از پای وی برداشته موازی آنچه پیشتر با وی داده بود درین نوبت انعام فرمود و از موقف جلال فرمان صادر شد که هر کس که گوید که شاه سلطان
بگریخت بکوتاه کردن زبان او و دست دراز کنند تا انفعالی بوی راه نیابد و بعد از آن شاه سلطان رخصت انصراف یافته عنان عزیمت بخطهٔ یزد معطوف ساخت و انصاف آنکه این همه مکرمت
و افضال که از آن پادشاه حمیده خصال صدور یافت اقتضای آن میکرد که شاه سلطان در برابر طریق مروت و انسانیت مسلوک دارد و از کفران نعمت که شیوهٔ ناکسان و لئیمان است احتراز
و اجتناب نماید   منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا   وز هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا   و چون شاه سلطان از خدمت شاه محمود چنانچه در محل خود سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی
تمیل کشید شاه سلطان گفت که با داد امان و ملک شیخ ابو اسحق قیام نمودم لاجرم باین بلیه گرفتار شده در زاویهٔ حرمان نشستم فی الجمله چون جاسوسان در طلب امیر شیخ ابو اسحق غایت اجتهاد بجای
آوردند مولانا نظام الدین را معلوم شد که عاقبت پی بسر مقصود خواهد برد در خلوتی کیفیت حال بعرض شاه سلطان رسانید و او طائفه را بگرفتن امیر شیخ فرستاد تا آنگاه در بام و وثاق مولانا را
فرو گرفتند و امیر شیخ ابو اسحق از بیم انطفاء شعلهٔ حیات در تنور مطبخ پنهان گشت او را از آنجا بیرون آوردند و از خوف و غوغای اصفهانیان بزرگواری را که در جهان نگنجید در غراره کرده پنهان کردند و بقلعه
طبرک بردند و چون در آن اوان امیر محمد مظفر خاطر از مهم لرستان فارغ ساخته بدار الملک خود رفته بود شاه سلطان مبشری بشیراز فرستاده کیفیت حال اعلام نمود حکم شد که آنجماعت آن پادشاه را بپایهٔ سریر سلطنت امیر
رسانند و شاه سلطان او را با صد کس روانهٔ شیراز گردانید و بنابر اندیشه که از هجوم شیرازیان داشتند او را از راه مجهول المیدان در دروازهٔ صفر آوردند و در همان موضع که شادروان عظمت می افراخت
افسر سلطنت بر خاک مذلت انداخت امیر محمد مظفر و علما و قضاة و اعیان فارس در آن مکان حاضر بودند جناب مبارزی از او پرسید که امیر حاج ضراب را تو کشتی جواب داد که بموجب فرمودهٔ ما او را کشتند
حکم بقصاص صدور یافته امیر شیخ را بوارثان امیر حاج سپردند پسر بزرگ امیر حاج امیر ناصر الدین گفت که امیر شیخ ابو اسحق سالها بتنظیم امور مملکت ما قیام نموده مناسب چنان مینماید که دست بخون او
نیالائیم اما پسر کوچک امیر قطب الدین بن امیر حاج پای پیش نهاده بضرب شمشیر سر آن پادشاه کریم را از بدن جدا ساخت از بدایت آثار نکبت تا غایت این مسافت بقدم سیاحت پیموده بمنزل مقصود
بر دوار آغاز ظهور طلایع محنت تا روز رحلت بسی مقدمات بتمهید و ترتیب فرمود اما نتیجه بر آن مترتب نگشت و این واقعهٔ عظمی در روز پنجشنبه اواخر جمادی الاولی سنهٔ ثمان و خمسین و سبعمائه اتفاق افتاد
و در وقت قتل امیر شیخ ابو اسحق دو رباعی گفت   افسوس که مرغ عمر را دانه نماند   امید بهیچ خویش و بیگانه نماند   دردا و دریغا که درین مدت عمر   از هر چه بگفتیم جز افسانه نماند   با چرخ
ستیزه کار مستیز و برو   با گردش دهر در میاویز و برو   یک کاسهٔ زهر است که مرگش خوانند   خوش درکش و جرعه بر جهان ریز و برو   از قضیهٔ دلپذیر امیر شیخ ابو اسحق اهالی فارس و عراق
محزون و متاثر خاطر گشتند و در مراثی او شعرا الماس طبیعت گوهر نظم سفتند از آنجمله مولانا عبید زاکانی در وقوع آن مصیبت و پریشانی فرمود   سلطان تاج بخش جهاندار امیر شیخ   کآوازهٔ
سخاوت وجودش جهان گرفت   شاهی چو کیقباد و چو افراسیاب کرد   کشور چو شاه سنجر و شاه اردوان گرفت   در عیش ساز و عادت خسرو بنا نهاد   در عدل رسم و شیوهٔ نوشیروان گرفت
بنگر که روزگار چه مصنوعه نمود   نکبت چگونه دولت او را عنان گرفت   در کار روزگار و ثبات جهان عبید   عبرت هزار بار ازین میتوان گرفت   بیچاره آدمی که ندارد بهیچ حال   نی بر ستاره دست
نه بر آسمان گرفت   **ذکر تمرد جرمائیان و اوغانیان و رفتن امیر محمد بجانب اصفهان و توجه او از آن طرف بآذربایجان و ظفر یافتن بر مخالفان و مراجعت کردن از
تبریز و قول او بار دیگر با صفاهان**   چون هزارهٔ جرمائی و اوغانی در زمرهٔ خدم شاه شجاع منتظم گشتند و طائفهٔ از امراء آن طبقه در رکاب او متوجه عراق شدند حکم شد که امیر علی ملک عنان
بجانب رود بار رود داد بموجب فرموده روان شده چون بدان حدود رسید امیر تقامی با وی جهت علف زاری منازعت ظاهر کرد و علی ملک عنان تقاتی گرفته و اتباع علی ملک بن تقطای
نیزه زده او را هلاک کردند و علی ملک را ملکی بی منازع مسلم شد و میر عز الدین را که مقدم جرمائیان بود اسیر گردانید و چون امیر شمس الدین برادرش ملازمت شاه شجاع مینمود علی ملک بقتل عز الدین
جسارت نمود و او را بند کرده روانهٔ کرمان کرد و در اثنای راه امیر عز الدین بواسطهٔ غفلت موکلان گریخته بمیان هزاره و اوغانیان و جرمائیان رفت و با جمعی که از امیر علی ملک آزار در خاطر داشتند
اتفاق نموده بر سر او راندند و خدمتش را با خدم و حشم بتیغ فنا بگذرانیدند و تمامت اثقال و احمال او را بباد تاراج دادند و بنابر عادت معهود بار دیگر راه ضلالت پیش گرفتند و چون جناب مبارزی
بتجدید بار تبریز پیش نهاد خاطر داشتند دفع انتقام عاصیان از طاق نسیان نهاده عازم اصفهان شد تا در آنجا اسباب جهانگیری مرتب گرداند و چون بدان حدود رسید جلال الدین شاه سلطان
با مجموع رؤسا و اعیان عراق باستقبال شتافتند و امیر مبارز الدین محمد با عجب و خیلاء تمام بشهر درآمده رقم نزول بر دار السلطنهٔ اصفهان کشید و چون شاه سلطان در مدت غیبت وظیفه

نیکو بندگی وجان سپاری بتقدیم رسانیده واصفهان را فتح فرموده ودشمنی همچون شیخ ابو اسحق را گرفته بقتل رسانیده بود و توقع آن میداشت که مزید الطاف وعنایت اختصاص یابد و بنابر آنکه خواجه برهان الدین وزیر خاطرنشان امیر محمد مظفر کرده بود که شاه سلطان مبلغ معتصد تومان از مال عراق تصرف کرده است جناب مبارزی با او بکراهیت زندگانی میکرد و ازین جهة سرچشمه وفاق خال وخواهرزاده بخاک وخاشاک نفاق تیرگی پذیرفت ومع ذلک شاه سلطان طوی سنگین ترتیب داده جناب مبارزی را استدعا نمود وامیر محمد حاضر شده چون نظرش بر اسباب ضیافت افتاد نایره حسد وغضب در کانون باطن او زبانه زدن گرفت وفرمود تا هرچه شاه سلطان ساخته وپرداخته بود غارت کردند وکلمات وحشت آمیز بر زبان آورده برخواست واین حرکت ناخوش علاوه عداوت گشت

ز خوی بد آید همه بدتری نگر تا سوی خوی بد ننگری
همین دوست هست از جهان خوی خویش بود خوی بد دشمن کینه کش
مدار امور در امراد بود سبک زهمیشه برآذر بود

حضرت حق سبحانه علی الاطلاق در قرآن مجید بآیه ور آفاق صلی الله علیه وآله وسلم خطاب میکند که ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک وچون فظاظت وغلظت قلب ودرشتی خوی موجب آن میشود که عباد مسلمین از مجلس بهشت آئین سید المرسلین وخاتم النبیین مباعدة جویند پیداست که این صفت بدیگران چه سرایت کند وبی تکلف جناب مبارزی شهریاری شجاع نامدار وجهانگیری دین پرور رفیع مقدار بود از ملاهی ومناهی احتراز واجتناب مینمود ودر تقویت ملت بیضا وتعظیم سادات وتربیت علما وفضلا ورعایت رعایا باقصی الغایات میکوشید ودر امور مملکت ومهام سلطنت رای بلند وفکری متین داشت ودر چستی وچالاکی همتای وقرین نداشت حکایت کنند که روزی با ابهت وشوکت تمام از بازار شیراز میگذشت وبه محلی تنگ رسیده بواسطه آنکه چند تنگ هیزم بر سر راه افتاده بود کمیتش پیش از قدمی بیکبار بایستاد وتا راه گشاده شود امیر مبارز الدین از سبب توقف پرسید جواب دادند که تنگی چند هیزم بر سر راهست جناب مبارزی در غضب رفته واز اسب فرود آمده دامن در کمر زده وتنگهای هیزم برگرفته بر دکانی نهاد وروی بملازمان کرده گفت باین مردی نان سپاهیگری میخورید اما طبیعتش بر شرارت طبع وخشونت خلق وقساوت قلب اشتمال داشت ودم وساعت نسبت بجماعه خلق مجبول بود واگرچه بخست به من شیر کاو دوشه تشنه لبی را بر ساحتی آخر لکد می انداختی که آن ظرف بدو پاره گشتی وپاره ازان بر پیشانی آن مستمند آمده جوی خون بر روی او روان گشتی وچون سیاستش بسر حد افراط رسید

قوت ظهر شیث و شکست قرة العین کرد چشمش کور

از مولانا سعید مولانا لطف الله پسر مولانا صدر الدین عراقی که در سلک خدم ملازم رکاب جناب مبارزی بود منقولست که گفت که من بکرات مشاهده کردم که در حین قرآن خواندن بعضی از ارباب جرایم را پیش مبارزی آوردندی واو ترک قرائة قرآن مجید داده ایشان را بدست خود کشتی وهمان دم باز آمده بتلاوة مشغول شدی از عماد الدین سلطان محمود منقولست که گفت آقا ام شاه شجاع روزی از امیر مبارز الدین سوال کرد که شما بدست خود هزار آدمی کشته باشید گفت ولیکن ظن من آنست که عدد آن جماعت به هشتصد رسیده باشد

اگر شاه بیداد جوید همه پراکنده گردد ازو گرگ رمه
بدین گیتی اندر نکو نام بود شه از داد ان سرفرازش بود

وبالجمله دیگر از اسباب وحشت که میان جناب مبارزی وشاه سلطان روی نمود آن بود که در آن ولا که ایلچی جانی بیک خان از تبریز باصفهان آمده خبر آورد که خان اشرف خر را که در باره او گفته اند

دانی که چه کرد اشرف خر او مظلمه برد وجانی بیک زر

بقتل آورده است ومراد الطلب امیر محمد فرستاده که منصب ایالتی که تعلق بپدرش میداشته باو دهند جناب مبارزی در جواب سخنان درشت گفته اخراجات ایلچی را که با سیصد سوار تشریف قدوم ارزانی داشته بود بشاه سلطان حواله نموده وخاطرش ازین معنی بتنگ آمد والحق جای آن داشت وچون امیر محمد مظفر رسول خان را با کلمات وحشت آمیز از تبریز گردانیده بشیراز باصفهان رسیده معروض گردانیدند که جانی بیک خان مریض شده از تبریز کوچ کرد وبعد از معاودت تختگاه خویش تخته تابوت اختیار فرموده پسرش بردی بیک قائم مقام شده بواسطه مخالفت خویشان تیغ در ایشان نهاده در آن ولایت باتفاق است ونیز گفتند که بعد از رفتن جانی بیک خان امیر اخی جوق ولایت آذربایجان را در تحت تصرف آورده داعیه استقلال مینماید وچون امیر مبارز الدین محمد این اخبار استماع نمود بتهیه اسباب یورش مشغول شد وده هزار سوار از لشکر فارس وعراق وده هزار دیگر از مردم لرستان برگزیده روی بتبریز نهاد واخی جوق با سی هزار کس از سوار وپیاده باستقبال نموده در موضع میانه بهم رسیدند امیر مبارز الدین صفها آراسته خود با شاه یحیی در قلب بایستاد ومیمنه را بشاه شجاع ومیسره را بشاه محمود سپرده فرمود که اصحاب قبضه هر یک سه چوبه تیر بیندازند ناگاه از شست قضا تیری بر علمدار مخالفان آمده مردم قلب اخی جوق متفرق گشتند اما برانغار لشکر تبریز جوانغار امیر محمد در پس قول رانده جناب مبارزی را در میان گرفتند وامیر مبارز الدین حملهای پیاپی کرده شاه یحیی با وجود صغر سن داد مردانگی داد وسپاه آذربایجان بیکبار بهزیمت رفتند وسران لشکر بعضی قتیل وبعضی دستگیر شدند واز آنجا دو امیر از خدمت جناب مبارزی گریخته باردوی اخی جوق پیوسته بودند وبا او گفته که کاروان بسیار مال روی بتو نهاده عنقریب میرسد وحسب الاتفاق آن دو امیر را گرفته پیش امیر محمد آوردند جناب مبارزی با ایشان خطاب کرد که چونست که نام قافله برده اید وذکر قافله سالار نکرده نگاه مبرد وبدست خویش کشت وشاه شجاع وشاه محمود را از عقب گریختگان فرستاد وایشان تا نخجوان رفته در انجا سه شبانه روز بعیش وعشرت مشغول گشتند وچون مراجعت نمودند امیر محمد شاهزادگان را بسخنان زشت ودشنامهای غلیظ مشوش خاطر گردانید وجلدوی ظفر در معرکه بنام شاه یحیی مقرر داشته ذکر بهادری وجلادت او در فتحنامه ثبت افتاد ومطلقا التفات بدان دو فرزند بی مانند نمیکرد بلکه در خلا وملا تعریض وتصریح درباره ایشان کلماتی میگفت که مشعر چنان بامثال تلفظ آن شرم دارند

درخت توت از آن آمد که خواره که دارد بچه خود را نگونسار

واین موجب کینه وعداوت اولاد امجاد گشت القصه بطولها امیر مبارز الدین محمد چون مخالفان را منهزم گردانید وبه تبریز در آمد در جمعه اول بنفس خویش بر منبر رفته خطبه خواند ودعای خلیفه عباسی گفت وبعد از آن نزول فرموده امامت کرد وچون اراده اقامت او در آن ولایت دو ماه بگذشت خبر رسید که سلطان احمد از بغداد عازم تبریز شده وبنابر آنکه منجمان با جناب مبارزی گفته بودند که ترا از جوانی جهت ترک بلند بالا طالع عظیم خواهد رسید وآنجناب متحلی باین حلیه سلطان اویس را دانسته بغایت متوهم گشت وگمان برد که ماصدق این مفهوم شاه شجاع است فی الجمله از تبریز بیرون رفت تا اصفهان در هیچ مکان توقف ننمود ودر اثنای طریق میگفت که بعراق میرویم تا لشکر سنگین مرتب داشته مراجعت نمائیم ودر راه بعضی از اولاد خود را بکشتن ومیل کشیدن تخویف مینمود تا فرزندان جازم شدند که ایشان را از پدر آسیب عظیم در پیش است

ذکر گرفتاری امیر مبارز الدین محمد مظفر واتفاق شاه شجاع وشاه محمود با یکدیگر

چون جناب مبارزی در اصفهان

در صفهان آن قرار گرفت و فرزندان بدستور سابق بار دیگر باده از آن سبحان و کلمات خوش و حرکات خنک میرنجانید و شاه شجاع را که منظری خوب و شمایلی مرغوب داشت و اوصاف و ادب و کمالات نفسانی او معروف بود و ندوار بحر احسان وی مغترف با کریه منظری مخاطب میگردانید و شاه شجاع و شاه محمود قبل از وصول اصفهان با شاه سلطان شکایتی از پدر کرده بودند و مخدوم باایشان گفته بود که امیر محمد داعیه آن دارد که شما را یکی دو فرزند کوچک خویش ابو یزید را بر تخت نشاند و خود بام لشکر کشی قیام نماید و این صورة موجب آنست که این سه کس با هم عهد کرده اتفاق نمودند که چون باصفهان رسند جناب مبارزی را گرفته مقید سازند و بعد از آنکه بمقصد رسیدند و امیر محمد همچنان به تند خوئی و درشت گوئی با ایشان زندگانی میکرد نیم شبی شاه سلطان پیاده با یکی از ملازمان شاه شجاع آمده حضرت ر از حجره خواست شاه زاده از سبب آن پرسیده او جواب داد که چنین استماع افتاده که امیر مبارز الدین محمد از عهد و پیمان ما آگاهی یافته و اگر این خبر اعتبار دارد فردا یک کس از ما جان نخواهد برد و شاه شجاع او را تسکین داده مقرر فرمود که صباح قبل از آفتاب خاطر از اندیشه پدر فارغ گردانند بامداد شاه شجاع و شاه سلطان بدر خانه مبارزی رفتند و شاه محمود را در آنجا یافته و از حال او استفسار نموده معلوم کردند که در حمام است و شاه سلطان بحمام رفته حکایت دوش را بگوش او رسانید و باتفاق سوار شده متوجه وثاق امیر محمد شدند و آن جناب در بالا خانه بتلاوه کلام الله اشتغال مینمود و بغیر از مولانا رکن الدین هروی که در میان شعرا برکن صاین اشتهار دارد هیچکس از خواص و ندما پیش او نبود شاه محمود با بهادران و نوکران خاصه خویش بر در بیرون نشست و شاه شجاع با جمعی از دلیران در پای زینه با شمشیرهای کشیده بایستاد و مسافر ایواجی را با شش نفر دیگر از ارباب شجاعت ببالا فرستاد و این هفت کس چون ببالا خانه بر آمدند جناب مبارزی از ایشان پرسید که قضیه چیست گفتند شاه شجاع خرجی ندارد امیر محمد در غضب رفته دست دراز کرد تا شمشیر خود برگیرد مسافر ایواجی خود را بر بالای او افکند جناب مبارزی از زیر او بیرون آمده با آن هفت نفر بجنگ مشت مشغول شد و در اثنای این حال شادی سپرباز ساقهای امیر محمد بدست گرفته کشید تا از پای در افتاد و فی الحال او را محکم فرو بسته در گنبدی محبوس ساختند و چون این خبر شنفته برخواست مولانا رکن الدین خود را از بالا خانه بیرون انداخته و زبان بفصاحت گشاده بر شاه شجاع بگذشت و از غایت وحشت شاه را نشناخته همچنان دشنام میداد شاه شجاع شمشیری بر مولانا رکن الدین زد که احشای او ظاهر گشت و مولانا افتاده چون شاه شجاع را بشناخت گفت ای شاه زاده از برای خدا ترحمی فرمای شاه شجاع در خنده شده گفت ای مولانا ما دانسته این حرکت از تو در وجود آمد معذور دار و بموجب فرموده جراحان زخم او را بدوختند و در اندک زمانی صحت یافته ملازمت شاه شجاع اختیار کرد و در اوان که شاه شجاع بیرد میرفت در کهرو فارود نزول فرموده بود از طریق مطایبه با مولانا گفت که چند سال دیگر میخواهی که زنده باشی مولانا گفت که ده سال دیگر و در همان لحظه حال او متغیر شد و از خرگاه پادشاه بیرون آمده بخیمه خود آمد آورده اند که چون شاه محمود پیش شاه شجاع کس فرستاد که امیر حسن قورچی را پیش من فرست و حسن آقا رفته باز آمد و تقریر کرد که مدیر برادرم را قصد خواهد کرد این صورة عرضه دار تا تدبیر کار خویش کند شاه شجاع باز حسن آقا را پیش شاه محمود فرستاده که این سخن بجد میگوئی یا مرا امتحان میکنی شاه محمود تنها پیش برادر آمد و گفت قصه چنین است و من تحقیق کرده ام و با شما متفق ام و بعد از مشورة شاه سلطان که داماد و خواهرزاده جناب مبارزی بود اتفاق نمود و از مدت شباب که شعبه ایست از جنون چنان مقرر کردند که علی الصباح بقاعده معهود بملازمت روند و شاه محمود در بیرون باشد و شاه شجاع درون رفته پدر را بگیرد شاه شجاع صباح درون رفته خواجه برهان الدین وزیر در دهلیز ایستاده بود شاه شجاع او را بعتاب ملاطفت آمیز بنوکری سپرد و بهانه مهمی که بخانه او برد و پیشتر رفته مسافر ایواجی گفت امیر قران میخواند او را نیز گرفته سپرد و پنج تن باندرون رفته شاه شجاع و شاه سلطان بنفسه و پهلوان طالب و رمضان اختاجی و امیر علاء الدین اینانق شاه شجاع گفت بگیرید بابام بزرگان پیش رفته گفتند که حکمست که شما را دست ببندند امیر مبارز الدین تعللی میکرد تا میدید شاه محمود او هم در آمد و گفت بابا قضیه از آن گذشته تسلیم باید شد قول ضعیف و روایتی مرجوح است هرچند مولانا مرحوم این قضیه را از تاریخ حافظ ابرو نقل فرموده

ذکر آسیب امیر محمد از میل کشیدن و بیان حال او تا زمان شربت چشیدن ممات

چون مبارز الدین را گرفته در گنبدی انداختند تا شب و شام میداد و بعد از غروب آفتاب مجموع ملازمان شاه شجاع و شاه محمود و شاه سلطان جبه پوشیده با شمشیرهای کشیده تا پای قلعه طبرک بایستادند و در تاریکی شب جناب مبارزی را بقلعه بردند و در شب جمعه نوزدهم رمضان شاه سلطان جهان بین امیر مبارز الدین را میل کشید یکی از فضلای فارس درین واقعه گوید یکچند بشکوه چشم میل کشید یکچند سپه زهند تا نیل کشید پیمانه دولتش چو شد مالامال هم روشنی چشم خودش میل کشید ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار بی تکلف جلال الدین شاه شجاع ارشد اولاد مبارزی بود و چشم و چراغ دودمان مظفری و بوفور کیاست و فراست و حلیه عقل و علم از شهریاران جهان مستثنی و ممتاز و این حرکت ناپسندیده عین الکمالی بود که بر چهره روزگار فرخنده آثارش ظاهر و لایح گشت آری دیر است که گفته اند اذا جاء القضاء عمی البصر قضا چون ز گردون فرو هشت پر همه زیرکان کور گشتند و کر یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید نا کس را مجال نیست که این چون و آن چرا است و چون جناب مبارزی مکفوف البصر شد فرزندان او را بقلعه سفید فارس فرستادند و بعد از دو ماه با جمعی اتفاق نموده کوتوال قلعه را گرفت و علم مخالفت فرو کوفت و در آنجا متحصن شد و بنابر آنکه شاه زادگان از کردار خود پشیمان بودند باسترضای او مشغول شدند و رسل و رسایل متواتر داشته با یکدیگر صلح کردند مشروط بآنکه امیر محمد بشیراز آید و خاندزاده بدیع الجمال فرزند کوچک سلطان ابو یزید را بخدمت او گذارند و ملازمان خاصه بدستور سابق ملازمت نمایند و سکه و خطبه و تنظیم امور مملکت باسم او باشد و جناب مبارزی باین قرار روی بدار الملک نهاد و شاه شجاع بوعده وفا نموده بیرون پدر در هیچ امر دخل نمیکرد و ارضوا بدیدا و مطلقا تجاوز جایز نمیداشت بکمال کار جهان اعتماد ازانکه جهان بنرگس افسر زر داد و چشم نابینا و چون چند گاه برین قضیه بگذشت مفسدان به امیر محمد قرار دادند که فرصت نگاه داشته در زمانیکه شاه شجاع بدیدن پدر آید او را گرفته هلاک سازند و سلطان ابو یزید را بر تخت نشانند شاه یحیی لشکرکش باشد یکی از آن طایفه صورة واقعه را معروض شاه شجاع گردانید و از موقف جلال حکم بقتل الجماعة شد و بموجب فرموده امیر مبارز الدین را بقلعه از قلاع گرمسیر فارس بردند و جناب مبارزی از عفونت هوا بلکه بتقدیر پادشاه فرمان روا در انحصار رنجور گشته مرض متمادی شد و بتصور آنکه شاید که بواسطه نقل مکان صحتی روی نماید شاه شجاع فرموده تا او را بقلعه بم بردند و چون امکان ندارد که تدبیر انسانی دفع تقدیر ربانی کند در راه مرض اشتداد یافته در اواخر سنه خمس و ستین و سبعمایه

امیر مبارز الدین محمد از سرای سپنج و منزل عنا و رنج بریاض انس و حدایق قدس خرامید نعش او را بمیبد برده در مدرسهٔ مظفریه بخاکش سپردند دوام ملک و بقای قدیم کسی را نیست خدایست باقی قدیم و ملک دوام ولادت جناب مبارزی در اواسط جمادی الآخر سنهٔ ست و سبعمائة اتفاق افتاده بود و مدت چهار سال و هفت ماه در نابینائی بسر برد و ازوی چهار پسر ماند شاه شجاع شاه محمود سلطان احمد سلطان ابویزید

ذکر سلطنت جلال الدین شاه شجاع شهریاری صاحب شوکت و جهانداری عالی همت بود بکیاست و شجاعت بکمال و گنجینهٔ سینه اش بنقود جواهر علوم مالامال داشت بعضی از مآثر و خصایص و مناقب و فضایل او عنقریب درین اوراق مسطور خواهد گشت انشاء الله تعالی فی الجمله چون امیر محمد مظفر مکحول گشت شاه شجاع از مرتبهٔ طاعت داری پدر و فرمان گذاری ترقی کرده از منزل اطاعت پای بر معارج سلطنت نهاد و سر منبر از ذکر جمیلش گردن برافراخت و دامن سکه از لقب شریفش خندان شد رعایت خاطر و استمالت ضمائر نموده از صفهان عازم شیراز گشت سلطان احمد را بحکومت کرمان نامزد کرده ابرقوه و اصفهان را بشاه محمود داد و محبس شاه یحیی در قلعهٔ قهندز مقرر فرمود و وزارت بخواجه قوام الدین محمد صاحب عیار القوبش رفت و شاه شجاع جهت انتقام عصاة جرمائی و اوغان بکرمان نهضت فرموده و در آنجا چند روز توقف نموده در غرهٔ محرم سنهٔ ستین و سبعمائة متوجه گرمسیر شد و در بم عساکر نصرت شعار مجتمع گشته عنان عزیمت بجانب جیرفت منعطف گردانید و چون امراء عاصی خبر یافتند بمنوجان رفته در درهٔ ترک تحصن نمودند و ظاهر منوجان معرکهٔ اعلام ظفر انجام شده شاه سلطان جمعی از نوکران خود را بقراولی فرستاده و دو کس از میان ایشان بقتل رسیده دیگران بازگشتند و بنابرین نائرهٔ خشم شاه شجاع اشتعال یافته بنفس نفیس متوجه محاربهٔ عاصیان گشت دشمنان بقدم ممانعت پیش آمده جنگی صعب وقوع شد و اوغانیان پشت داده جمعی کثیر از ایشان بقتل رسید ندامی الکجه از امراء نوروزی که بجبن و فا اتصاف داشت انجاره نموده که بقیة السیف را نصیحت کند و بعد از رخصت بمیان خانیان رفته چندانچه بتقدیم مقدمات موعظه قیام نمود مفید نیفتاد و ازین قضیه یکماه گذشته شاه شجاع از ظاهر منوجان کوچ کرده در مرحلهٔ دیگر نزول فرمود مخالفان دل بر مرگ نهاده در مقابلهٔ پادشاه صف کشیدند و میمنهٔ ایشان میسرهٔ شاه شجاع را از جای برداشته شهریار شیر شکار بارهٔ تیز رفتار در میدان کارزار تاخت و بحرکت شمشیر آبدار شعلهٔ حیات بسیاری از آن مخاذیل را منطفی گردانید و بقایاء اعدا انهزام یافته بکوه در رفتند و روز دیگر با جمعیت بیرون آمده از صبح تا شام حرب کردند شب باز پناه بقلل جبال بردند و چون دانستند که بغیر از انقیاد و اذعان چاره نیست آخی الکجه را طلبیده و دو کس مصحوب او کرده بجان امان خواستند شاه شجاع ملتمس ایشان مبذول داشته و فرستادگان را بنوازش پادشاهانه مخصوص گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت و ایشان چون بقوم پیوسته کیفیت لطف و احسان که از پادشاه مشاهده کرده بودند باز نمودند بار دیگر آن جماعت بی عاقبت راه ضلال پیش گرفته بر سر افعال خود رفتند بعد از آن امراء اعراب و سائر لشکریان رخصت غارت و تاراج اموال متمردان حاصل کرده و باراقت دماء ایشان مرخص گشتند از اطراف و جوانب کوهی که مقر آن روز برگشتگان بود در آمدند و آتش نهب در اثقال و احمال ایشان زدند جمعی از عصاة گرفته بتیغ انتقام بگذرانیدند و باره دیگر سرکشان بقدم تضرع و زاری پیش آمده خواجه شمس الدین محمد را که از دعاة عصر بود شفیع ساختند و او بجناب شیخ الاسلام عبد العزیز که از اسباط شیخ شهاب الملة والدین تورپشتی بود و بزهد و تقوی امتیاز داشت توسل جست تا شاه شجاع از جرایم و آثار اهل الطغیان در گذشت و خواجه مذکور را خلعت داده خوشدل باز گردانید و امرا و اعیان جرمائی و اوغانی بتقبیل بساط جلالت مناط شتافته شرف پابوس حاصل کردند بعد از آن رایات ظفر آیات در اهتزاز آمده بجانب شیراز نهضت فرمود و مدتی میان برادران طریق موافقت و مصادقت مسلوک بود تا بواسطهٔ فساد مفسدان مهم بعداوت و مخالفت منقضی شد بسبب آنکه گماشتگان شاه شجاع مال ابرقوه را که تعلق بشاه محمود میداشت تصرف نمودند و شاه محمود ازین قضیه مکدر شده در مقام نزاع آمد و چندانچه دولتخواهان در اصلاح جانبین میکوشیدند بجائی نرسید عاقبت جناب مولانا معین الدین یزدی را که مؤلف تاریخ اصل آل مظفر است شاه شجاع او را برسالت پیش شاه محمود فرستاد و بسعی آن بزرگوار عهدنامهٔ مجدد بخطوط و شهادات اکابر قلمی شد اما آخر الامر بوسواس شیاطین انس بناء مصالحه انهدام پذیرفت و شاه محمود لشکری بخطهٔ یزد برده آنرا بدل العوض ابرقوه در تحت تسخیر آورد و خواجه بهاء الدین قورچی را بمحافظت یزد باز داشته خود باصفهان رفت و در ولایت خویش نام شاه شجاع از خطبه بیفکند و خیال سلطنت عراق و استقلال در ضمیر او جایگیر آمده شاه شجاع چون بر کماهی حالات وقوف یافت با لشکری آراسته متوجه صفهان شد و شاه محمود بمقابله و مقاتله استقبال نموده چند روز مجادله و محاربه کرد بالاخره در شهر متحصن گشت و شاه شجاع در ظاهر صفهان نزول فرموده در آن حدود از سپاه شیراز خرابی بسیار صدور یافت روزی شاه محمود جمعی را در کوچه باغها در کمین نشانده خود با غلبه از سوار و پیاده بیرون آمد آن روز شاه شجاع از حسن طالع سوار نشد و شاه سلطان پیش رفته در حملهٔ اول از روی مکر و فریب شاه محمود پشت داد و شاه سلطان دلیرانه تا دم دروازه لشکر انداخته تنور حرب گرم گشت و شاه محمود با گروهی انبوه بازگشته جنگی کردند که بصفت راست نیاید و مردم انگمین بیرون آمده شاه سلطان مراجعت کرد و صفهانیان او را تعاقب نموده دستگیرش کردند و برادر او مبارز بقتل رسید و شیرازیان گریخته بمعسکر شاه شجاع پیوستند و شاه سلطان را از شربتی که جناب مبارزی چشیده بود چاشنی دادند یکی از فضلا در آن باب گوید

گر دست فلک چشم ترا میل کشید در ذات شریف تو جهان نقص ندید

انکس که بدان چشم تو آسیب رساند او نیز بعینه مکافاتش دید

و بعد از چند روز سفرا در میان آمده بسعی ایشان میان برادران صلح گونه واقع شد مقرر آنکه خطبه و سکه باسم شاه شجاع باشد و پادشاه جهان مطاع باین مقدار راضی گشته بمستقر دولت معاودت فرمود اما شاه محمود ازین غبن و غصه رسولی ببغداد پیش سلطان اویس فرستاده پیغام داد که با وجود آنکه برادرم بشیراز رفته هوس تسخیر صفهان از دماغ او بیرون نرفته

صفهان چو در چنگ خویش آورد تمنای تبریز پیش آورد

اگر جناب شهریاری مدد فرماید ولایت فارس مسخر گردانم و مدة العمر در مقام اطاعت و انقیاد باشم و شاه شجاع این صورة را بفراست معلوم فرموده

ذکر فتنهٔ شاه نصرة الدین شاه یحیی و بیان بعضی از قضایا که میان او و شاه شجاع بوقوع پیوست در خلال این احوال شاه یحیی که در قلعهٔ قهندز شیراز محبوس بود جمعی را با خود متفق گردانیده خروج کرد و در همان قلعه متحصن گشته و شاه شجاع طائفه را بمحاصرهٔ او تعیین فرمود و بعد از آنکه چند نوبت محاربه دست داد شاه یحیی از روی اضطرار دست در دامن اعتذار و استغفار زده شفیعان برانگیخته تا جرایم او را از عم در خواست کنند و شاه شجاع از سر گناه او در گذشت شاه یحیی امیدوار از حصار بزیر آمد و بخلعت و کمر مرصع و اسپ و علم

طبل و علم مخصوص گشته بالشکر ابو موجب متوجه خطه یزد گشت و چون روزی چند از محاصره گذشت جمعی جاجویان شاه یحیی را از راه کاریز با صد مرد دلاور بشهر بردند و خواجه بهاء الدین زین حادثه آگاهی یافت
بطرف اصفهان گریخت و شاه یحیی در یزد متمکن شد اما با شاه شجاع در مقام مخالفت و فتنه انگیزی می بود و شاه شجاع در آن اوان این قطعه انشا فرمود مرا که دهر مطیع ست و چرخ سازنده چه غم ز طعنه
ناجوان بازنده بهیچ ورطه مرا پای در گلی نرود نگاه داردم از حادثات دارنده مرا جمع که برهم زنند باکی نیست ازانکه لطف خداوند هست بازنده گویند که شاه یحیی پادشاهی دلیر مستعد
مردانه و حاکم چابکسوار فرزانه بود اما پیوسته معامله خویش بر مکر و حیله و تذویر بنیاد نهاده دائما فتنه می انگیخت و افسادی میکرد گویند این مقال آنکه روزی شاه یحیی بشکار رفت و از لشکر جدا مانده تنها در صحرا و بیابان
میراند که ناگاه نظرش بر شخصی افتاد که بجد و سعی موفور بامر زراعت اشتغال مینمود و این معنی پسندیده او آمده نزد مزارع رفت و از وی پرسید که درین اوقات عمال دیوان از تو بظلم و دست انداز چیزی میگیرند
یا نه و آن شخص چون شاه را نمیشناخت گفت در زمان دولت شاه یحیی چندان تعدی و حیف بر رعیت میرود که در هیچ عصر کسی نشان نداده شاه یحیی گفت همین زمان پادشاه در فلان موضع نزول خواهد
کرد برو در درگاه حاضر شو تا من در باب تخفیف مؤنات دیوانی برای تو نشانی حاصل کنم روستائی ابا و امتناع نمود شاه هر چند مبالغه فرمود که ترا البته حاضر باید شد آن شخص گفت بی تردد نخواهم رفت شاه یحیی
از موجب آن پرسید روستائی جواب داد که تو جوانی نیکی و او پیر سر و ریش بازمانده ست چشم بزم بر زمین اندازد و سخن تو نشنود شاه یحیی در خنده افتاده گفت مرا در مزاج پادشاه تصرف بسیارست البته
بیائی تا مهم تو بر حسب دلخواه راست شود و مرد مزارع وعده کرد که چنان کنم و شاه یحیی چون بمقبول رسید بیساولان گفت که چون شخصی بدین هیات بدر خرگاه آید مرا اعلام کنید و آن شخص بمقتضای میعاد
بدر سراپرده رسیده شاه یحیی خبردار شد و او را باندرون طلبید چون روستائی بخرگاه درآمد شاه یحیی را بشناخت و از غایت خوف بیهوش افتاد شاه یحیی گفت که هیچ باک نیست و همان لحظه پانصد دینار باو داد
نشانی بزر ارزانی فرمود که من بعد هیچکس متعرض وی نگردد و گفت پیر سر و ریش بازمانده چشم بزم بر زمین نینداخت و کار تو راست شد روستائی زبان بدعا گشاده خرم و خندان بازگشت فی الجمله چون شاه یحیی
در حکومت استقلال پیدا کرد دست تمرد از آستین جبل بیرون آورد و شاه شجاع این معنی را معلوم کرده با لشکر انبوه از شیراز بیرون آمد و بعد از طی مسافت بابرقوه رسید و در آنجا توقف نموده خواجه قوام الدین وزیر را بجانب
یزد فرستاد و خواجه بمقصد رسیده از جانبین بجدال و قتال اشتغال نمودند و بعد از امتداد ایام محاصره شاه یحیی از روی اضطرار رسل و رسایل بجانب ابرقوه متواتر داشت تا خواص و ندما غبار رنجشی که از وی بر
حاشیه ضمیر انور شاه شجاع نشسته محو گردانند چون این صورت معروض رای عالم آرای گشت ایلچیان را بتشریفات و خلع گرانمایه اختصاص داده ملتمس او را بشرف اجابت مقرون ساخته حکم فرمود تا خواجه قوام الدین
دست از محاصره باز دارد و فصل الخطاب این عبارات نوشته بشاه یحیی فرستاد حقیقت آنکه در حضرت آفریدگار عز سلطانه و پیش خلایق مقرر است که آنچه در جبلت و طبیعت این پدر بود با آن فرزند بجای آورد
بواسطه سوگندی که اتفاق افتاده بعون الله در معتصم به واقع نشد چرا که ولا تجعلوا الله عرضة لایمانکم صورتی آسان نیست و هر آفریده که با خلق اندرون و بیرون راست ندارد و فتح آن بدو متعلق
گردد و درین کلمه بما ما خرانی تصور نتوانی کرد که الحق ابلج و چندین هزار پیغمبر علیهم السلام درین معنی متفق اللفظ اند و تیرامیه بخصوصیت عزت میدارم که انچه در ضمیر آن فرزند باشد از قوت بفعل رسد
در وجه مخدوم برادرم و اقا نگذارد که خلاف مردی و طریقه مسلمانی یکسر موی ظاهر گردد چه در آن وقت که آن فرزند در قلعه قهندز محبوس بود چند نوبت در خواب مشاهده افتاد که اشارت فرمود
و خلاص آن فرزند بدین وضع که در تصور هیچ آفریده نمی آمد از معاونت و تعلق خاطر آن دین دار پاک اعتقاد بود زنهار که آنچه صلاح دین و دنیای خود باشد متعلق شناسد فرو نگذارد و بهر کیفیت
که مشروع و معقول تواند بود دعا گوی این طایفه از روی شفقت پدر فرزندی مینماید والا التفات بجهان و مافیها هرگز ننموده و نیست بیت ترا نگفت همای روزگار بجال که من ز مهر تو کین تو ندارم
باک من آن نیم که ز اقبال تو شوم خرم من آن نیم که ز ادبار تو شوم غمناک به بر و بحر و تر و خشک از چه مینازی تویی و قطره از آب شور مشتی خاک مرا بسست که ترک کلاه همت او تجاوز
است از اطلس افلاک و کیفیت واقعه شاه شجاع که درین فصل بالخیر ذکر کرده آن بود که او شاه مظفر پدر خود را در خواب دیده بود که میگفت عهد و پیمان کن که در استیصال فرزندان من سعی ننمائی و شاه
شجاع در خواب عهد کرده بود و بنابران هر چند از اولاد شاه مظفر بی ادبیها صدور می یافت شاه شجاع ذیل عفو و اغماض بران می پوشید و در رعایت و تربیت ایشان میکوشید و چون خواجه
قوام الدین از ظاهر یزد مراجعت کرد شاه شجاع نیز از ابرقوه بشیراز رفت و بعد از دو سه ماه بسبب مخالفت شاه محمود متوجه قصر زرد شد و در اثنای این اوقات خواجه قوام الدین در وزارت
نوعی ترقی کرد که ابواب منافع ارباب شمشیر و اصحاب قلم فرو بست بلکه شاه شجاع را در ملک و مال مدخل جماعتی در مجلس پادشاه بتقبیح حال وزیر مشغول شده گفتند که داعیه غدری دارد و بعد از تفتیش
چون صدق مقال ایشان روشن گشت شاه شجاع متوجه شیراز شد و در منتصف ذیقعده سنه اربع و ستین و سبعمائه بموجب فرمان وزیر را مقید گردانیدند و بعد از شکنجه و تعذیب او را
قطعه قطعه کرده هر قطعه را بولایتی فرستادند هر که خواهد که بود پیش سلاطین بر پای چاره چون شمع ندارد ز ثبات قدمی ادب آنست که گر تیغ نهندش بر سر بایدش داشت زبان گوش بهر پیش
کمی بعد از آن کارش اگر زانکه فروغی گیرد گو مشو غره که ناگه بکشندش بدمی مذمت خواجه سلمان افاض الله علیه شآبیب الغفران فرماید گرفتم آنکه ز دیوان دولت ازلت نوشته اند
بتوقیع لم یزل منشور ببسط روی زمین در تصرف آمده گیر پس از تصرف آن ساز عقل را دستور که جمع مظلمه و خرج عمر بحاصل چو هست در ورق روزنامه آن مسطور بحضرت ملک آن
بانی محاسبه را چگونه عرض دهی در حساب گاه نشور و بعد از قتل خواجه قوام الدین منصب وزارت بامیر کمال الدین حسین رشیدی مفوض گشت **ذکر وصول لشکر بغداد
بقطب الدین شاه محمود و بیان بعضی از قضایا که بعد از آن روی نمود** چون شاه شجاع معلوم فرمود که شاه محمود از سلطان اویس حاکم بغداد و تبریز استمداد نموده ثانیا
جهة تجدید عهد و پیمان مولانا معین الملة والدین یزدی را طاب ثراه روانه اصفهان گردانید و مقارن وصول آنجناب مبارکشاه اینان از تبریز بخدمت شاه محمود پیوسته بنوعی در
انحراف مزاج او سعی نمود که مولانا مرحوم را مجال سخن نماند و مع ذلک شاه محمود از برادر چند التماس نمود و ملتمسات او معروض افتاده مجموع بعز اجابت مقرون گشت و شاه شجاع بار دیگر
بنابر مصلحت ملکی یکی از نواب خود را باصفهان فرستاد و او چون امارات و علامات خلاف ظاهر و لایح دید بشیراز بازگشته معروض رای پادشاه گردانید که درین اوان که از اصفهان بیرون
آمدم خبر رسید که امرای بغداد و تبریز بمعاونت و مظاهرت شاه محمود را وجه همت ساخته بکاشان رسیده اند و بعد از معاودت فرستاده شاه شجاع چون عظمای امرای سلطان او

اویس مثل قتلغ باشی و امیر ساتی بهادر و مبارکشاه دولی و امراء شیخ ابو اسحق که بعد از قتل او بسلطان اویس پناه برده بودند مانند امیر غیاث الدین علی و امیر سلغر شاه ترکمان در صحبت امیر شیخ علی اینای که از آن
دولت بمزید شوکت امتیاز داشت و بر مداخل و مخارج مملکت عراق و فارس صاحب وقوف بود بجد و جهد تمام باصفهان رسیدند قطب الدین شاه محمود شرایط استقبال بجای آورد و خلع گرانمایه و تحف بلند پایه از نقود و
ثواب و کمر شمشیرهای مرصع و اسبان تازی نژاد پیشکش فرمود و ایشان را در منازل نزه فرود آورده وجوه اخراجات آن جماعت را از خزانه عامره مقرر گردانید و آنچه محتاج الیه سپاه بود مرتب ساخته
انعقاد داد بیکباره که از تعب سفر و رنج راه برآسودند بهیأت اجتماعی متوجه دار السلطنه شیراز شدند و سرداران ابرکوه و یزد و قم و کاشان و غیر ذلک بایشان ملحق گشتند و رسل بیزد فرستاده شاه یحیی را تطمیع
حکومت ابرقوه از راه بردند تا در قصر زرد بایشان پیوست و چون آوازه کثرت سپاه تبریز و بغداد در السنه و افواه افتاد طائفه از ارکان دولت شاه شجاع که از ثمره شجره توکل بی نصیب بودند بشاه محمود مکتوب
فرستاده باظهار اخلاص توسل جستند و شاه شجاع بعد از تقدیم مشورت نامه به برادر فرستاد و او را از وخامت مخالفت و التجا بدرگاه سلطان تخویف و تحذیر نمود و شاه محمود باستصواب دیگران
درگاه و مقربان بارگاه در جواب نوشت که بندگی پادشاه بموجبی لشکر باصفهان کشیده آن مملکت را خراب کردند و بنابر توهمی که مبادا اگر بار دیگر معاودت فرمایند از سلطان اویس استعانت نمودم
تا از یاس و سخط آن حضرت روزی چند ایمن توانم زیست شاه شجاع از این پیغام دانست که چو گوش هوش نباشد چه سود حسن مقال و بعد از تقدیم مشوره باحضار عساکر فرمان داد و در اندک زمانی
از ممالک فارس و غیر ذلک لشکر گردون توان در شیراز مجتمع گشتند و شاه شجاع سپهر خود سلطان اویس ایلکانی روان کرد و خود از پل نو براه بیرون به بیضا آمد و این قطعه گفته نزد برادر فرستاد

ابو الفوارس دوران منم شجاع زمان — که نعل مرکب من تاج قیصرست و قباد — منم که نوبت آوازه صلابت من — چو صیت همت من در بسیط خاک افتاد — چه مهر تیغ گذار و چه صبح عالم گیر
چه عقل راه نمای و چه شرع نیک نهاد — جهان صولتم از جیب آسمان ایمن — همای همتم از منت جهان آزاد — بنده عجز بدرگاه هیچ مخلوقی — که بر بنای توکل نهاده ام بنیاد — بهیچ کار جهان روی دل نیاوردم که اساس
در دولت بروی من بگشاد — تو رسم و خوی پدر گیر ای برادر من — که شوهری نپاید ز دختر دلشاد — مکن مکن که پشیمان شوی بآخر کار — نه مکر و نه بیرون لشکر بغداد

و شاه شجاع از آنجا با سپاه از
روی بدشمنان آورد و شاه محمود و امراء بغداد یک منزل پس نشستند شهر را با حکام و امرا و شیخ مقارجه مشوره مجتمع گشتند و سلطان احمد برادر شاه شجاع بر در درگاه آمده او را در بکافی
محرم ندانستند و نمد تنش نجنبد و در همان شب شاه محمود بپیوست و لشکریان فارس روی بگریز نهادند و با وجود چنین قدم ثبات و وقار شاه شجاع از جای نرفت و بعزم جدال و قتال پای در
رکاب دولت و اقبال آورده در صحرای جالستار و سلطه و تلاقی هر دو سپاه اتفاق افتاد و نیران حرب بنوعی اشتعال یافت که کره زمهریر حکم طبقه اثیر گرفت و در آن روز چند نوبت دلاوران هر دو
لشکر متفرق شده شاه شجاع با ارکان دولت و اعیان حضرت که چون عرض ملازم جوهر بودند در جوف اللیل متوجه شیراز گشته بتصور آنکه مبادا مخالفان بطریق مکر و کید عازم شهر گردند بنا بر آنکه
بعضی از اعیان و وجوه سپاه شاه محمود نیز متفرق شده بودند چنانچه مرتضی اعظم امیر حسام الدین و پسر امیر شیخ علی اینای و شاه یحیی گریخته تا اصفهان و کاشان و یزد جایی قرار نگرفتند رای شاه محمود
بران قرار گرفت که بجانب اصفهان عنان عزیمت منعطف گرداند اما امیر شیخ علی بعرض رسانید که لحظه توقف باید نمود تا معلوم شود که حال لشکر شیراز چیست و درین اثنا سواری رسیده
تقریر کرد که شاه شجاع در شب رزم گریزان شده بشیراز آمده است شاه محمود و امرا از شنیدن فرار پشیمان گشته هم آنجا توقف نمود و مسرعان بطلب گریختگان فرستاد و شاه شجاع ظاهر در فصیل لشکرگاه ساخته
سلطان شبلی را بکرمان فرستاده و لشکر بغداد و عراق متعاقب رسیده شاه شجاع در شهر تحصن نمود و مدت محاصره دراز کشید

ذکر رفتن ملک محمد و دولتشاه بکرمان و عصیان و طغیان ایشان

شاه شجاع در ایام محاصره شرایط حزم و احتیاط مرعی داشته و چنین گویند که توابع خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار در شیراز نباشند چه وهم آن بود که با جمعی متفق شده بار دیگر
شاه محمود ملحق گردند و هر یک از ایشان را بهانه از شهر بیرون نامزد می نمود و از آنجمله ملک محمد و دولتشاه را بجهت تحصیل مال کرمان فرستاد و چون روان شدند پادشاه صاحب تدبیر اندیشید که
که این دو شخص درین نزدیکی از محنت مصادره و مواخذه خلاص شده اند و عرصه کرمان از حاکم صاحب وجود خالیست مبادا که ایشان چون بآن ولایت رسند فتنه و فسادی انگیزند که
تدارک آن بسهولت نتوان کرد خواجه مجد الدین قائم را که مردی امین و کافی بود و عمده ولایت فارس ضیاع و عقار بسیار داشت فرمود که باتفاق امیر باکور اغنان با دو هزار سوار بدار الامان کرمان
رفته آن ولایت را ضبط و محافظت نمایند و در آن اوان امیر غیاث الدین حاجی در کرمان حاکم دیوان یارغو بود و امیر بهلول منصب سپاه سالاری داشت و پیش از رسیدن ملک محمد و دولتشاه
بکرمان سلطان مظفرالدین شبلی بن شاه شجاع و امیر سیورغتمش اوغانی بموجب فرمان عدد ولایت لشکر جمع میکردند که سرکرده بشیراز روند و چون در آن ولا دولتشاه با سلطان شبلی ملاقات
کرد سخن چند بعرض او رسانید که شاهزاده در رفتن بجانب فارس متردد گشت و باین قدر اکتفا نکرده خواجه هلال را که اتابک سلطان شبلی بود بر آن داشتند که بدلائل معقول توجه فارس را
بالکل از خاطر آن مشتری ماهیت بیرون برد و چون دولتشاه و دولت احوال مملکت شاه شجاع را مختل دید هوس حکومت در ضمیرش جای گیر آمده بعد از تقدیم مشوره با ملک محمد صلاح در آن
دانست که پیش از قدوم خواجه مجد الدین باکور و امیر قائم غیاث الدین حاجی میر آخور و خواجه بدرالدین هلال را از میان بردارند و روز دیگر باتفاق هر دو را طلب داشتند که مکتوبی در جعبه
از دارالسلطنه شیراز رسیده میخواهیم که بخلوت مطالعه کنیم و چون ایشان بدولتخانه درآمدند بنابر مواضعه که داشتند نوکران و حمال دو خواندند و مانند ماه و عطارد که در محاق و احتراق
افتند امیر غیاث الدین حاجی و خواجه هلال در دام بوار و هلاک افتادند و سلطان شبلی را در کوشک سبز محبوس گردانیدند و دولتشاه خزینه و مملکت کرمان را بی منازعی متصرف شد
امیر بهلول با سعید سوار از شهر بیرون رفت و دولتشاه شخصی چرب زبان سخن دان پیش وی فرستاد و بحیله و چاپلوسی او را بازگردانید و ابواب خزاین گشاده صلای عام در داد و در
اندک زمانی لشکر بسیار جمع آورده بترتیب اسباب مقاتله اشتغال نمود و چون کرمان در تحت تصرف دولتشاه آمد همت بر استخلاص سایر ولایات مصروف داشته طرح سلطنت انداخت
و بجهت ظاهر خود را بطاعت شاه محمود منسوب ساخته خطبه و سکه باسم و لقب او موشح گردانید و چون این خبر بشاه شجاع رسید نهال آمالش منحنی شده گل اقبالش بی طراوت گشت و فرمان داد
تا قرة العین سلطنت و ثمره شجره مملکت سلطان اویس با خال خود امیر سیورغتمش اوغانی متوجه کرمان گردند و ایشان بموجب فرموده روانه آن صوب گشتند و بنابر آنکه دیدند

دیدند که دست در گردن حمایل نتوانند کرد به پشیمانی شده بی‌نیل مطلوب مراجعت نمودند و بعد از معاودت ایشان چتر ملک دولتشاه خضرتی و نضارتی تمام یافت اما عنقریب از تاب آفتاب حوادث پژمرده گشت

ذکر متحصن شدن شاه شجاع و رفتن او به ابرقوه از شیراز و محاربه وی با دولتشاه

در اثنای مخالفت دولتشاه شاه محمود ظاهر شیراز را مخیم دولت و اقبال ساخته بمحاصره برادر بزرگتر اشتغال نمود چون زمان تحصن شاه شجاع امتداد یافت و مدت یازده ماه برین قضیه گذشت آثار ضعف و انکسار بر وجنات احوال او ظاهر و لایح گشت و هر روز لشکریان فوج فوج روی گردان شده باردوی شاه محمود می‌پیوستند و از امرا و مقربان غیر معز الدین صفهانشاه و اختیار الدین حسن و شیخ دردی و علاء الدین اینیاق و پهلوان طالب کسی پیش شاه شجاع نماند و درین اثنا جمعی از اکابر بیرون رفته در باب مصالحه سخن گفتند شاه محمود در جواب گفت که بواسطه امرای بیگانه که از بغداد آمده‌اند زمام اختیار از قبضه اقتدار بیرون رفته است اگر آقام شاه شجاع بطرف ابرقوه رود و چندگاه در آنجا توقف نماید من اینجا عنان الحشونت باز گردانم و بعد از آن رسم و قاعده خادم و مخدوم ممهد گردد و تهمتی در مملکت بسویت پدید آید و در ذیل این کلمات چند ملتمس معروض داشت شاه شجاع جواب برادر شنیده این نوشته باز فرستاد برادر اعز فیروز جنگ محمود که انشاء الله قوة الظهر و عضد الیمین باشد ملتمسات نموده بود علم الله که مادام که درین مقام باشد اضعاف آن از قوت بفعل آید بحقیقت داند که ع ما همانیم که بودیم و همان خواهد بود میدانم که معاقد سلسله اخوت را چه افتاده که از هم گسسته شده چاره بخون و رگ را که العرق نزاع چه واقعه پیش آمد که بدین نوع از کار از پا داشت اگرچه دل بکسی داد یار ماست هنوز بجان او که دلم بر سر وفاست هنوز آری ع خدای مصلحت کار بنده به داند شک نیست که تألیف قلوب و ضمایر از جای دگر است با ارادت وقت چگونه وکی باشد انشاء الله تعالی چنان کند که فردا در پای قلعه فهندز ملاقات شود و ملتمسات آنچه موجه تواند بود و صلاح کلی در ضمن آن مندرج مضایقه نرود والسلام چون رقعه شاه شجاع بشاه محمود رسید در جواب سطری چند مناسب نوشته این بیت از همان غزل در ضمن آن مسطور و مندرج گردانید جنایت از طرف آن شکسته پیمان است وگرنه از طرف ما همان صفاست هنوز روز دیگر در پای قلعه فهندز ملاقات اتفاق افتاده مقرر بر آن شد که قلعه سر بمهر تسلیم شاه شجاع کنند تا از آن راه بابرقوه رود و شاه شجاع از پای حصار مراجعت نموده و دل بر مفارقت عروس ملک نهاده در محلی مناسب با خواص از شیراز بیرون آمده چون از حومه و ناحیه شهر بگذشت بر خاطر خطیرش خطور نمود که بر عهد مخالفان اعتماد نتوان کرد لاجرم از راه قصر زرد متوجه ابرقوه گشت و مقارن عزیمت آن جناب سلطان احمد و شاه یحیی و شیخ علی اینیاق بتعجیل تمام برسم پیشی روان گشتند بتصور آنکه شاید که قدم بر پیشگاه مراد نهند و چون پادشاه از راه مقرر عدول نموده بود مخالفان بی ادراک مقصود مراجعت کردند و شاه محمود بعد از رفتن برادر بصد گونه عز و ناز در نفس شیراز علم دولت برافراشت و اخبار این فتح فرخنده آثار با نواع مبالغات روانه درگاه اویس بن دلشاد گردانید و خواجه سلمان درین باب قصیده گفت و این چند بیت از آن قصیده درین مقام ثبت افتاد دولت سلطان اویس عرصه ایران گرفت ماه سر تخت بخش سر کیوان گرفت ماهچه رایتش سر افلاک برفراشت شاه بماهی ز روم تا در کرمان گرفت از طرفی دولتش گردن دیوان ببست وز جهتی لشکری ملک سلیمان گرفت معجز اقبال شاه بود که پیش از دو سال نسخه این بیت غیب خاطر سلمان گرفت و سلمان در آخر این قصیده دو بیت آورده و چنان مشهور شده که این دو بیت در خواب گفته است همای چتر همایون پادشاه اویس بسیط روی زمین را بزیر سایه گرفت حدود مملکت فارس تا در هرمز بسال خمسه و ستین بمعمایه گرفت فی الجمله چون شاه شجاع بحدود ابرقوه رسید خواجه جلال الدین تورانشاه که از قبل او والی آن ولایت بود باستقبال شتافته و پادشاه بشهر در آمده خواجه مذکور بترتیب اسباب ضیافت و تنظیم امور دولت کما یجب و ینبغی قیام نمود و شاه شجاع روزی چند بعیش و طرب گذرانیده بعد از آن دفع شر و فساد دولتشاه را وجهه همت ساخته و در ماه اسفندارمذ از شهور سنه خمس و ستین و سبعمایه بعزم تسخیر کرمان با سیصد سوار که بیشتر از ایشان جوشن داشتند اما ملک مانند دژ آیین بافلک تا ثیر کوه آلت نهنگ آسیب و شیر آفت پلنگ آشوب و پیل افکن دلیرانی که از گردون بنوک رمح سیاره ربودندی چو گنجشکان بمنقار از زمین ارزن نهضت فرموده در بعضی تواریخ مسطور است که شاه شجاع از ابرقوه نخست بعزم خراسان بیرون آمده و چون در راه امرای عرب با پانصد سوار باو پیوستند و شاه سلطان برادر شاه سلطان دولیست مرد مسلح ضمیمه سپاه ظفر پناه ساخت فسخ آن عزیمت نموده بالجمله چون دولتشاه خبر توجه پادشاه شنید با چهار هزار سوار آراسته بغرور هرچه تمامتر بنیت مقابله و مقاتله روان گشت امیر محمود که از امرای عرب بود صورت حادثه را بسمع پادشاه رسانید و شاه شجاع بی توقف سوار شده از شهر بابک بجانب سیرجان توجه نمود و دولتشاه از راه برابشتران به پیشگیری شهریار کامران شتافت و در آخر روز که هنگام غروب آفتاب دولت مخالفان بود مرد و لشکر بهم رسیدند شاه شجاع با لشکری بسیار اندک خود را بر سپاه آن بدکیش مرد کش زد و دولتشاه مانند گنجشک که در مقابله باز بلند پرواز نه ایستد روی بانهزام نهاده تا نفس کرمان در هیچ مکان توقف ننمود جمعی از گردنکشان دولتشاه عنان بازپیچیده در همان محل بشرف تقبیل رکاب همایون استسعاد یافتند و شهریار نیکو اخلاق خود را در زمره والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس جای داده و از فرقه والعافین عن الناس شمرده و الله یحب المحسنین را منظور داشت چشم فرو خوابانیده از اسائت ایشان درگذشت درباره همه احسان و انعام مبذول فرمود و بعد از آنکه سپاه نصرت شعار را از غنایم لشکر اعدا کان بسیار و بحر استظهار گردانید علم دولت برافراخته و شمشیر جلادت آخته روز دیگر بجانب کرمان نهضت فرمود و چون هنوز دو هزار سوار ملازم امیر بهاء الدین دولتشاه بودند و حلاوت حکومت از مذاق او بیرون نرفته بود در غش بعد از شکستی چنین بر شیوه تمرد و انگیبار اصرار نمود و دروازه‌ها را بمردم جلد هشیار سپرده اسباب قلعه داری ساز داد و شاه شجاع آباد را که از آنجا تا شهر یک فرسخ است معسکر همایون ساخته حکم فرمود که امیر رمضان که از نزدیکان پایه سریر اعلی بمزید جلادت و مردانگی و اصابت رای و فرزانگی امتیاز داشت با دولتشاه ملاقات نموده او را بحسن تلطف و لطف تفقد پادشاه امیدوار گرداند و امیر رمضان بشهر در آمده دولتشاه را بعفو و اغماض و انعام و احسان پادشاه انام نوید داد و دولتشاه بخیال آنکه مبانی قصر امان خود را باعتماد و اهتمام آنکه رکنی از ارکان دولت شهریار گیتی ستان مستحکم گرداند التماس حضور خواجه جلال الدین تورانشاه کرد خواجه بموجب فرموده پیش در رفت و دولتشاه تذکره مشتمل بر مقاصد و مطالب خویش بوسیله آن وزیر نیکو تدبیر بعرض رسانید و مجموع ملتمسات برقم انجاح و اسعاف مرقوم گشت دولتشاه مستظهر و مطمئن خاطر گشت و روز دیگر که سپاه ثوابت و سیار از بیم صولت خورشید انجم گذار سپر مقاومت بینداختند دولتشاه با اعیان ملک و اشراف ولایت دار الامان کرمان باردوی پادشاه کامیاب و کامران شتافت و شاه شجاع در باره او صنوف عاطفت

و منصب وزارت شاه رکن الدین حسن داود الصاف تکه او شرف حسب با علو نسب جمع داشت آنانکه وعده وظلم در طبیعتش مرکوز بود و مجلس از اشراف و اعیان بل سلطان جهان در نظرش اعتبار نداشت و خواجه قطب الدین سلیمانشاه از حبس گریخته باصفهان رفت و شاه محمود او را بر مسند وزارت نشاند و درین اثنا بار دیگر خان سلطان ایلچیان بشیراز متعاقب فرستاد و شاه شجاع مکتوبات ارسال نموده اظهار محبت و دوستی کرده او را بتسخیر صفهان باعث و محرض گشت و چون ایلچیان آن بیوفا از حد اعتدال در گذشت شاه شجاع برادر پیغام داد که عالی روی بدرگاه ما دارند و کینه آن زوال دوخته و نیز در خاطر چنانست که دختر گوجک در عقد شاه منصور منعقد شود و دخل و خرج دانی نیست اگر آن برادر امثال ارسال اصفهان مددی کند و در فیما بین شاه محمود در جواب داد که مجموع ممالک فارس و معظم بلاد عراق در تحت تصرف طارمان آنحضرتست و از نوجه لشکر باخراجات آن ولایت راه یافته و این برادر بخرج روز بروز در فرو مانده حملی که لایق خزانه پادشاه باشد چگونه میسر شود و این خبر بسمع شاه شجاع رسیده فرمود که پیمان ما با برادر مشروط بآن بود که از سخن وصواب دید جانب سر برون نرود اکنون که خلاف عهد در میان آمد لشکر بآنجانب باید کشید و بعد از تجهیز و ترتیب سپاه بعزم تسخیر صفهان از شیراز نهضت فرمود و چون بحدود عراق رسید منهیان بعرض شاه محمود رسانیدند که غبار فتنه و آشوب انگیخته خان سلطانست و بعد از تفحص و تفتیش صدق مقال ایشان بر شاه محمود روشن گشت بر قتل آن عورت حیله گر مبادرت نمود و رسولی پیش برادر فرستاده پیغام داد که چون ماده وحشت از میان برخاست اگر پادشاه مربی سر عنایت و عاطفت آید میشاید بار دیگر برادران کرکت آشتی کرده جلال ابن شاه شجاع بدار الملک شیراز معاودت فرمود و شاه محمود از کشتن خان سلطان پشیمان شده شب و روز از فراق او می نالید و از اشتعال آتش مفارقت و حرمان محبوبه بر اعضای خود سراسر داغ نهاده و بالاخره بدین سبب بامراض متضاده مبتلا شد

ذکر ایلچی فرستادن شاه شجاع و شاه محمود جهت خواستگاری حجله نشین سلطان اویس بن امیر شیخ حسن ایلکانی و مراجعت نمودن رسول شاه محمود در غایت مسرت و شادمانی و فرح و کامرانی

چون شاه شجاع شنید که برادرش شاه محمود داعیه آن دارد که بار دیگر از سلطان اویس استمداد نماید بعد از تقدیم مشورت امیر اختیار الدین حسن قورچی را نامزد فرمود که به تبریز رفته مخدره از مخدرات خاندان سلطان اویس خطبه کند و شاه شجاع رقعه درین باب بسلطان نوشته از خود در آن مکتوب به برادر تعبیر کرد و چون شاه محمود ازین قضیه آگاه شد خواجه تاج الدین منشی برا که در فن حیله و تزویر سرآمد دماه روزگار بود در تبریز و خواستگاری دختر سلطان اویس اختیار کرد خواجه تاج الدین بعرض رسانید که چون با شاه شجاع تیغ خلاف در میان داریم صواب آنست که بکلی التجا بسلطان اویس نمائیم و باید که رقعه مشتمل بر خصوص خضوع نوشته نامین بحسن تدبیر چنان سازم که دست آرزو بگردن مقصود حمائل گردد ای دوست دست حافظ تعوید چشم زخمست یارب بود که بینم در گردنت حمائل شاه محمود مقرر فرمود که مرقعه خواجه تاج الدین نویسد به مهر شرف موشح گرداند و خواجه مذکور از زبان پادشاه سطری چند در قلم آورد مصدر باین عبارت که العبد و ما فی یده کان لمولاه ما زان تو ایم هر چه داریم و شاه محمود در بابندگی و خدمتکاری موسوم دانسته آنچه مصلحت وقت دانست رقعه نوشت و با تملیک تمامه عراق و نفایس تحملات و پیلاکات روانه تبریز گشت و از جانب شاه محمود مرخص شد که در آذربایجان بمقتضی زمان هر چه خواهد از زبان او نویسد و هر که خواهد از امرا و ایناقان رساند و هر تحفه که لایق و سزاوار مقربان داند تسلیم نماید و خواجه تاج الدین به تبریز رسیده و مکتوبات و پیلاکات گذرانیده بلسان دلفریب جذب قلوب امرا و ارکان دولت کرد تا در مجلس راه سخن یافت و به تایل معقول در خاطر پادشاه نشاند که مقصود شاه شجاع ازین وصلت استیلا بر مملکت است و غرض شاه محمود ازین مواصلت حق گذاری سلطان اویس در باب ازدواج کریمه خاندان سلطنت با امرا و مقربان حضرت مشاوره فرمود که با کدام برادر پیوند سازیم مجموع متفق الکلمه گفتند که شاه شجاع هر چند بسن و آلت و عدت پادشاهی و فسحت مملکت و ادوات شوکت و ابهت بر شاه محمود سمت رجحان دارد اما شاه محمود در مقام طاعت و مطاوعت و خدمتکاری و جان سپاریست و دیگر آنکه دیار صفهان متصل بقلمرو ماست و بدین وصلت ممکن که تمامت ولایت عراق در تحت تصرف بندگان دولت آید و سلطان اویس این کلمات را بسمع رضا شنیده دختر نامزد شاه محمود فرمود و خواجه تاج الدین هم خود از پیش برده تو که پیش از استحکام عقد امیر اختیار الدین حسن را ملزم و معاتب گردانند لاجرم انگیز کرد که سلطان اویس امیر اختیار الدین حسن را به مجلس طلبیده پرسید که اگر شاه داعیه پیوند داشت چه احتیاج آن بود که برادر فرستد مگر در آذربایجان طبل و علم ندیده اند و دیگر آنکه در کتابت مطلقا از مقام نخوت و سلطنت تنزل نکرده و این ضعیف را برادر خوانده اگر بزبان قلم شرط تواضع بجای آوردی در امور ملک او چه نقصان راه یافتی و من لایق مصاهرت بنده و چاکر خود دانسته دختر بپرادر میدهم فی الجمله خواجه تاج الدین غالب آمده سلطان اویس پرده نشین سراپرده عصمت را با تجمل و آئین و ساز تمام باصفهان فرستاد و بعد ازین لشکری نامزد بجانب صفهان کرد تا ممد و معاون شاه محمود باشند و خواجه سلمان قصیده در مدح شاه محمود و تهنیت این قصیده گفته فرستاد

آسمان ساخت در آفاق یکی سور چه سور
که از آن سور شد اطراف ممالک مسرور
جشن اسور بسروری که اگر در نگری
خانهٔ زهره بود برجی از آن عالی سور
اجتماعیست منور قمری را با شمس
القابلیست مقرر ملکی را با حور
عهد بلقیس زمان داست الهی
که زمانی بسراپرده جم دولت تشریف حضور
قطب الدین شاه فلک مرتبه محمود که اوست
بهمه سیرت محمود و محامد مذکور
ای بپیش نظرت گشته ملازم هر بکر
کوست در پرده غیب از همه عالم مستور
خواجه تاج الحق والدین محمد الحق
سعی ها کرد درین باب بغایت مشکور
دری ای بجز بزرگی بکنارت آورد
که چنان در نتوان یافت در اطراف دهور
در سر هم بود که بر در گهت آیم بنیاز
کم از این که بود منظوم بر آن در منثور

و چون مهد علیا در صفهان نزول اجلال فرمود شاه محمود جشنی عظیم ترتیب نموده با آن گوهر شب چراغ مراسم زفاف بتقدیم رسانید و چون دختر سلطان اویس بقوادی شاه محمود در ادر مفارقت خان سلطان مشاهده کرد و قلت محبت او را بنسبت بخویش مشاهده کرد دایره خشم در کانون ضمیرش زبانه زدن گرفت و در روزی که شاه محمود از اصفهان غایب بود خان سلطان را از گور بیرون آورده باتش بیداد بسوخت

ذکر منازعت شاه شجاع و شاه محمود و بیان بعضی قضایا که در آن ولا روی نمود

دوم نوبت که تبریزیان باصفهان رسیدند شاه محمود در اباره دیگر هوس شیراز دامن گیر شده چون برق خاطف روی بآن صوب نهاد و جلال الدین شاه شجاع این خبر استماع نموده لشکر انبوه جمع آورده بعزم مدافعه والسنده راه مابین برادر بگرفت و خواجه شمس الدین زیاد آبادی که از رؤسای آن دیار بود مخرجی شاه محمود را از راه بسته چاه و تنگ اشکم سرکرد و شاه شجاع برین صورت مطلع گشته بسر آن راه رفت و در صحرای جانب خو ملاقات فریقین روی نموده شاه شجاع میمنه را بسلطان احمد و سلطان شبلی سپرد و میسره را بشاه منصور و سلطان زین العابدین تفویض نمود و بنفس شریف با برادر خود سلطان ابو یزید در قلب بایستاد و از آن طرف شاه محمود دیاسامیشی کرده آهنگ جنگ ساز داد و شاه منصور دست بدست شاه محمود را بشکست و میسره شاه محمود در میمنه شاه شجاع غالب آمده سپاه مرد و کشور

هر دو کشور بایکدیگر مختلط شدند شاه منصور از عقب اهل هزیمت بشتافت و سپاه هر دو پادشاه بعد از ستیز و آویز از هم دست باز داشتند بعضی برآنند که شاه محمود تا اصفهان در هیچ مکان قرار نگرفتند و مردم شاه شجاع لجام ریز بشیراز در آمدند و شاه شجاع بالضروره روی بشهر نهاد و روز دیگر شاه منصور که از عقب گریختگان رفته بود با غنیمت بسیار بشیراز در آمد پادشاه از مراجعت پشیمان شده خواست که بار دیگر بجانب شاه محمود توجه نماید شاه منصور بعرض رسانید که احتیاج بتجشم عم بزرگوار نیست اگر جمعی مدد و معاون من کردند من مهم او را کفایت کنم شاه شجاع فرمان داد تا سه هزار مرد آراسته در رکاب شاه منصور روان شدند خدمتش در سر بند تیرکان درین طرف آب خیمه اقامت زد و شاه محمود در آن طرف قرار گرفت در اثناء اینحال شاه حسن مکتوبی از زبان خواجه تورانشاه خواجه همام الدین محمود بعرض شاه شجاع رسانید و ادعای آن کرد که این دو کس بشاه محمود نوشته اند مضمون مکتوب آنکه هر گاه که رایات نصرت شعار پادشاه کامکار بنزدیک شهر رسد ما بندگان دروازه گشاده شیراز را بسپاریم و التماس نموده بودند که جواب رقعه بر ظهر آن نوشته شود و شاه محمود بر ظهر آن قلمی کرده بود که در فلان روز موکب همایون بحوالی شهر خواهد رسید باید که ایشان بعاطفت ما امیدوار باشند شاه شجاع خواجه تورانشاه و خواجه همام الدین را طلب فرموده در موقف خطاب و عتاب باز داشت آن دو بیگناه در خاک افتاده سوگند خوردند که ما ازین مکتوب خبر نداریم شاه شجاع پرسید که این رقعه بخط شماست جواب دادند که آری لیکن ما ازین واقعه بیخبریم پادشاه در غضب رفته گفت که چون اقرار مینمایند که این رقعه بخط شماست چگونه خبر نداشته باشید ایشان گفتند که ما خاطر بر قتل خود قرار داده ایم اما امیدواریم که پادشاه فکر مملکت فرموده بغور این قضیه رسد و دران بند شاه حسن جهة عارضه پای در خانه مانده مسهل خورده بود شاه شجاع کسی پیش او فرستاده پرسید که این مکتوب از کجا بدست تو افتاده شاه حسن پیغام داد که مبلغ دو هزار دینار بدوات دار خواجه تورانشاه دادم و مکتوب از وی ستاندم و دوات دار را گرفته بچوب و شکنجه هر چند تخویف کردند بلکه از قوت بفعل آوردند مقر نیامد شاه شجاع بار دیگر پیش شاه حسن کس روان کرده پیغام فرستاد که هر ایذائی که متصور بود نسبت بدوات دار بتقدیم رسانیده آمد اقرار نکرد شاه حسن در جواب گفت که خواجگان را شکنجه میباید کرد تا بجرم خود اعتراف نمایند غلام چکند شاه شجاع فرمود که در ضمن این قضیه مکر و حیله مندرج است این چه سخن باشد که کسی مکتوب چنین را بغلامی دهد تا در کیسه دفن نهد و بعد ازان فرمان صادر شد که امیر حسن قورچی بخانه شاه حسن رفته از وی بزجر و تکلیف استفسار نماید که این مکتوب را از کجا بدست آورده و امیر حسن نسبت بشاه حسن در مقام تشدد آمده چون خدمتش مضطر گشت گفت من محمود حاجی عمر منشی را بران داشتم تا بر سبیل تقلید رقعه چنین نوشت زیرا که ازین دو کس پیوسته اندیشناک بودم و میخواستم که ایشان بالکل مستاصل شوند و چون خدای نخواسته بود تیر تدبیر من بر هدف مراد نیامد باقی رای عالی حاکم است و صورة تزویر شاه حسن بسمع پادشاه رسیده نایره غضب اشتعال یافت و حکم فرمود که جهات و بری بد بیرا غارت کرده او را بزه کمان از میان برداشتند و این خبر بسمع معین الدین اشرف که پدر شاه حسن بود رسیده بنماز جنازه پسر حاضر نشد و گفت که هر کس که سخن پدر خود نشنود و متابعت جد خود نکند سزای او این باشد سادات را با ظلم و فسق و غدر چه کار قد ما را جهة رحمت عالمیان فرستاده اند فرزندی که سبب محنت جهانیان باشد بدین نوع بلایا مبتلا گردد اللهم اغفره وارحمه و بعد از قتل رکن الدین شاه حسن وزارت بخواجه جلال الدین تورانشاه مفوض گشت که او خواجه نیک نفس عادل نهاد رعیت پرور بود ارکان دولت و رعایا مملکت از وی راضی و شاکر بودند و بعد از استماع این واقعه غریب شاه محمود باصفهان مراجعت کرده شاه منصور بشیراز آمد

ذکر طغیان پهلوان اسد بن طغان شاه در کرمان و نهایت حال آن بخت برگشته بی سامان

پهلوان اسد از سپاهیان خراسان بفرط شهامت و حسن طلعت و مکارم اخلاق و محاسن آداب امتیاز داشت در امر معروف و نهی منکر میکوشید و شاه شجاع با امانت و دیانت او اعتقاد تمام داشت و موجب مزید عقیده پادشاه درباره پهلوان آن شد که صبحگاهی شاه شجاع سوار شده بر کنار جوی میرفت دید که پهلوان اسد به یخ شکستن مشغولست پادشاه از وی پرسید که چه میکنی جواب داد که یخ میشکنم تا وضو سازم پادشاه شجاع فرمود با خود گفت کسی که در دین باین مثابت مجد و مردانه باشد توان دانست که در دنیا چگونه بود یکی از فضلاء فارس درین باب این دو بیت گفته

از کرمی که هست شاه شجاع   مهر این مرد در دلش بنشست
زانکه در ماه دی ز بهر نماز   یخ شکست و دست و رو شست

فی الجمله شاه شجاع در ان اوان که عزم شیراز فرموده تا برادر خود شاه محمود را از مملکت براند حکومت کرمان را به پهلوان اسد تفویض کرد و چون پهلوان در مسند حکومت متمکن گشت باعلان کلمه عصیان مبادرت نمود و چند امر سبب تمرد او شد یکی آنکه چون شاه شجاع غیاث الدین محمود پسر خواجه قطب الدین سلیمانشاه را میل کشیده بکرمان فرستاد چنانچه گذشت او بنابر محبت سابق که با پهلوان اسد داشت اساس اختلاط نهاده در اغوا و افساد مزاج پهلوان غایت جد و سعی مبذول داشت دیگر آنکه امیر سوری عمش او غانی که هرگز با شاه شجاع موالات و مصافاتی نداشت باتفاق شاه یحیی هر روز چهار بالش سلطنت را در نظر پهلوان اسد جلوه میدادند و از زبان امراء شیراز نامهای مزور نوشته باو میفرستادند مضمون آنکه پهلوان باید که جانب حرم محترم کما ینبغی رعایت فرماید و مطلقا بر جانب شاه شجاع اعتماد ننماید و لقد اعذر من انذر و هر چند این صورة موجب انحراف مزاج پهلوان اسد شد اما بواسطه آنکه مخدومشاه والده شاه شجاع در کرمان بود نمیتوانست که دست تمرد از آستین عصیان بیرون آورد تا کشتی گیری پهلوان شمس چکچک نام از خراسان بکرمان آمد و در پای قصر با پهلوان رئیس کرمانی کشتی گرفت اتفاقا پهلوان شمس بعنایت مخدومشاه نقد و جنس فراوان بکشتی گیر کرمانی داده فرمود تا او را گرد شهر بر آوردند پهلوان اسد و خراسانیان در مقام رعایت پهلوان شمس آمده او را نیز سوار ساختند مخدومشاه ازین خبر شنیده در غضب رفته و ملازمان را فرمود تا بسر متعصبان کشتی گیر خراسانی رفته ایشان را از دولت کشیدند و بدین سبب میان کرمانیان و خراسانیان فتنه عظیم روی نمود تا کار بجائی رسید که مخدومشاه خود سوار شده تا پهلوان اسد را مالشی دهد قریب بدر قصر رسید خواجه قطب الدین محمد که آباء عن جد از معماران ممالک کرمان بود جهة تسکین فتنه بعرض مخدومشاه رسانید که چه احتیاج است که شما این همه ملال بخاطر شریف خود راه دهید اگر اشارت شود من جاجوبان را بگویم تا قصر بر سر اسد فرو کوبند و بدین سخن غبار فتنه تسکین یافته ماده نزاع منحسم شد اما این کلمه موجب وبال جان آن آزاد مرد گشت و بعد ازان چند نوبت والده شاه شجاع مکتوبات بشیراز فرستاد که فکری بحال مملکت بباید کرد که از ناصیه اسد اثر خلاف مشاهده میافتد مطلقا پادشاه قبول نکرد و بعرض مخمول افتاد و چون مخدومشاه در کرمان احساس فتنه میکرد متوجه سیرجان شد و بعد از غیبت او پهلوان اسد شهر خالی یافته باستحکام قلعه و عمارة باره اشتغال نمود و چند آنکه منهیان این خبر بسمع شاه شجاع میرسانیدند معقول نمی افتاد و چون پهلوان از عمارت قلاع باز پرداخته از خراسان و نواحی کرمان لشکر بیکران جمع ساخت و از متمولان و متعلقان مخدومشاه مال بسیار گرفت و خواجه قطب الدین محمد که بنابر مصلحت وقت آن کلمه گفته بود برگرفت و بعد از آنکه بنقیر و قطمیر او دست ظلم دراز کرده تا او را بکشتند و آتش ظلم و بیداد در کرمان بر افروخت و چون شاه شجاع پیوسته با اولاد از روی شفقت و نصیحت میگفت که اراذل و فرزندان ایشان

بهار حرکت بی قانون صادر شود کسی ملتفت آن نخواهد شد اما اگر از بزرگی یا بزرگزاده فعلی نامناسب یا قولی ناملایم در وجود آید زود در اطراف ممالک اشتهار یابد و خاص و عام آنرا مثل کنند اگر بزرگزاده
گنه کاری کند بود چنان بزرگ که اندک جرمش بسی بود ستارگان همه در گردشند بر گردون گرفت جنبت آنرا بها که بر مه و خور وشاه زادگان از غرور جوانی التفات به پند پدر نمیکردند و مدتی
میان پادشاه و اولاد رنجش پیدا میشد و در وقتی مهم بجائی رسید که بسلطان قطب الدین اویس پسر بزرگ شاه شجاع توهمی بخود راه داده از پدر روی گردان شد و بهزاره رفته مکتوبی بهرزدار زمان شاه
شجاع پیش پهلوان اسد فرستاد که شهر کرمان را تسلیم فرزند سلطان اویس کند و خود ملازم باشد پهلوان در جواب گفت میان من و پادشاه نشانه نیست اگر آن نشانه ظاهر گردد شهر تسلیم نموده آید و چون سلطان
اویس این جواب باصواب شنید با جرما و اوغان بنواحی کرمان آمد و بنابر آنکه یقین دانست که مهمی از پیش نمیرود از حد کرمان متوجه خدمت خویش شاه محمود شده باصفهان رفت و بدین سبب نخوت و تکبر
پهلوان اسد یکی در هزار شده موجب زیادتی طغیان او گشت و چون امارات و علامات عصیان پهلوان اسد بسر حد یقین رسید شاه شجاع بالشکرها بجانب کرمان متوجه شد و بعد از قطع منازل ادرفان
نزول فرموده میر سیف الدین حسین تغان که از قبل پادشاه داروغه آنجا بود بشرف پابوس مستسعد شد و قضایای کرمان را بتفصیل معروض گردانید و پهلوان اسد خبر توجه شاه شجاع شنیده رسل و رسائل مر
گردانیده والتماس مراجعت نمود والتفات بکلمات مموهه او ننمود و چون برق خاطف بطرف شهر نهضت فرموده در شاه آباد فرود آمده خروش کوس و بانگ نای برخواست زمین چون آسمان از جای
برخواست اهل شهر که جوانان جلد بودند بمقابله و مقاتله پیش آمدند شاه زادگان و امرا و اعیان سوار شده بکنار شهر راندند و از جانب دروازه سعادت شاه منصور و سلطان ابویزید پیاده شده
تاکنار دروازه آمدند و لشکر شهر را باندرون رانده بگذاشتند که یک نصف پل را برکنند و از بارو و بالای دروازه تیر و سنگ بر ایشان باران شد و آن دو پهلوان مانند دو پیل دوان و همچون دو شیر شرزه پای
بر پل دروازه نهاده و شاه شجاع از اندیشه اصابت عین الکمال متعاقب کسان فرستاد تا ایشان بسلامت مراجعت نمودند و مهم کرمان بر محاصره قرار یافته اهل شهر بتنگ آمدند درین اثنا پهلوان
اسد شاه یحیی که محرک فتنه بود از کماهی حالات اعلام نمود و شاه یحیی که بحسب ظاهر از اعانت اسد عاجز بود در خفیه قاصدی بشیراز پیش پهلوان خرم که باشاره و فرمان شاه شجاع بضبط و ربط امور آن مملکت
مشغول بود فرستاده پیغام داد که چون مولد و منشاء تو نیز خراسان است واجب چنان مینماید که پهلوان اسد را درین واقعه مدد کنی و چندان ازین دمدمه و افسون بروی خواند که پهلوان خرم فریفته
گردیده بترتیب اسباب حرب و ادوات طعن و ضرب اشتغال نمود و ظاهر معروض ملازمان پایه سریر اعلی گردانید که ظل رایت عالی از مفارق ساکنان خطه شیراز دور افتاده و من از غدر شاه یحیی و فتنه
شیرازیان و اتفاق شیرازیان با شاه محمود ایمن نیستیم و بنابرین بنده کمینه خرم را از رعایت احتیاط و حزم چاره نیست سلطان ابوالفوارس میدان فراست بود بر نقش لوح ضمیر خرم اطلاع یافته سلطان
عماد الدین احمد و شاه زاده زین العابدین را به محاصره تعیین نمود و متوجه فارس شد بنفس نفیس خود و در وقت مراجعت این رباعی انشا فرمود من جرعه صبر میکشم فرزانه وین غصه همیخورم
نومید نیم که عاقبت دور فلک روزی بمراد برکند پیمانه و بعد از رفتن شاه شجاع بفارس سلطان احمد در محاصره کرمان جد و جهد بلیغ مینمود و در خلال این اوقات رسولی از پیش اسد آمده
داشت که پهلوان میگوید که بنده کمینه از خاک برگرفته پادشاه است و از جرات و خیانت شرمسار امید که سلطان عماد الدین احمد وسیله شده از پادشاه درخواست نماید تا از سر جریمه بنده درگذرد
و بنده مال بخزانه عامره رساند و سکه و خطبه باسم و لقب پادشاه موشح و مزین گرداند مشروط بآنکه محافظت مملکت و رعایت رعیت منوط و مربوط برای این بنده باشد و چون بنده دیرینه مدتی نمک
نامی گذرانیده و از نمک بحرامی دور بوده مبادا که در آخر عمر شیطان صفت بطوق لعنت ابدی مطوق گردد و عاماک و دایع حضرت خالق البرایا اند ببلا و غلا و بلیه جلا مبتلا شوند سلطان عماد الدین
احمد ایلچی بشیراز فرستاد تا صورت واقعه پهلوان اسد را معروض رای پادشاه گردانید شاه شجاع در جواب رقعه از انشاء خود باین عبارت در قلم آورد که بانی کرمان اردشیر بابکان بوده است
و بدان ما بزخم تیغ آبدار در قبضه اقتدار آورده اند و ما بنفس خود کره بعد اخری تسخیر آن کرده ایم و بامانت باو سپرده و او در امانت خیانت کرده و از نص قاطع ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات
الی اهلها تغافل ورزیده رجا صادق و امید واثق است که باسیر وجوه ازوی استرداد رود و جزای کفران و لا یحیق المکر السیئ الا باهله ع که از من از زمانه باز بینید بیت اگر بد کنی مرد زنهار خوار
بگردون گردان رود زهره وار زمانه ز گردون برآرد دمش بگوید بدخویش بسیار دمش و فرمود که وقتی این درخواست بقبول مقرون افتد که برادر و پسر او فرستد و قلاع اندرون
شهر بکوتوال ما سپارد پهلوان اسد از استماع این خبر پریشان خاطر گشته چون مدد خاری استظهار داشت و بمدد اصفهان و آذربایجان امیدوار میبود در طغیان اصرار نمود اما از شهر هیچ وجه بیرون نمی آمد
زیراکه می ترسید که لشکریان بیکبار روی بگریز آورند و نیز هیچ فرد را نمیگذاشت که بیرون رود و درین اثنا امیر محمد جرمانی با سیصد سوار از دروازه پای غار بیرون رفته بسلطان احمد پیوست
و بصنوف نوازش اختصاص یافت و امرا نوروزی نیز با سیصد سوار دیگر روی گردان شده باردوی همایون ملحق شدند و سلطان عماد الدین احمد از جوین ماهان کوچ کرده به بنگوبه که نیم
فرسخی شهر است نزول فرمود و بجد تمام بمحاصره مشغول گشت و طرق ولایت چنان مرتب که یکمن بار هیچکس بشهر نمیتوانست برد و در کرمان قحطی و غلائی عظیم روی نموده چنانچه فقرا صورة نان
در قوه متخیله راه داده نان خطاب میکردند ع تو لایق آنی که بجانها بخرندت وکار شهریان باضطرار انجامید حکم شد که عجزه و فقرا و ضعفا و مسکینان از کرمان روند و خلایق روی بجنبش
نهادند و چند هزار کس در آن موضع از بی نانی جان دادند و آنان که فی الجمله قوت رفتن داشتند در اطراف بلاد متفرق گشتند بنوعی که دیگر بار پس نگشتند گویند که دران اوقات صد و بیست
هزار کس را از شهر بیرون کرده بودند و چون پهلوان اسد از مدد شاه محمود و سلطان اویس مایوس شد جمعی اهل رسالت با پیلاکات فراوان روانه خراسان گردانید ملک غیاث الدین پیر علی
حاکم هرات بنابر محبتی که باشاه شجاع داشت ایلچیان را وقعی ننهاد و ایشان بی نیل مقصود مراجعت نمودند و سلطان احمد در باب محاصره طریق خدمتکاری پادشاه مسلوک داشته دقیقه نامرعی نمی
گذاشت و داعیه او آنکه چون کرمان مستخلص گردد شاه شجاع حکومت آن دیار باو مسلم دارد و شمه ازین معنی در ضمن عرضه داشتی انها پادشاه کرد شاه شجاع چون برین نکته دقیق واقف گشت
در جواب نوشت که قضیه جلادت و مردانگی و شجاعت و فرزانگی برادر عزیز معلوم گشت ع همین مسکین که جاویدان مرد باد از توفیقت صورتی که بواسطه نزاد کی اسد فی جنب
حیل من مسد روی نموده من کل الوجوه حق بجانب اخویست اما سعی که آن برادر بتقدیم میرساند موجب ازدیاد اعتقاد میگردد و هر آینه چون از سر اهتمام امری خطیر باتمام رساند

ورا بانعام واکرام مقابل و مماثل دارد اگر تقدیر را منصب حکومت کرمان نباشد ضیاقی گرامند بر ملوک و اقطاع او ره وداری ع مردآن گرفت جان برادر که کار کرد سلطان احمد ازین جواب در تاب شده در تسخیر
کرمان تغافل واهمال ورزیدن گرفت و عرضه داشتی دیگر جانب میرزا علی ارسال نموده مضمون آنکه بنده را ملازمت آن حضرت بر مقاصد دنیا و مآرب عقبی مرجح است و پیش ازین طاقت مفارقت ندارد و امیدوارست که این
خدمت بدیگری حواله رود و پادشاه ملتمس او مبذول داشته حکم فرمود تا پهلوان خرم و پهلوان علیشاه فرنیانی و جمعی دیگر از امرا ایراق یکساله مرتب داشته متوجه کرمان گردند و ایشان بموجب فرموده توجه نموده
بمقصد رسیدند و سلطان احمد عازم شیراز شده و در آن اوان در کرمان قحط بمرتبه رسیده که اکثر مردم بمغز پنبه دانه و تخم سوش و پوست ستان میگذرانیدند پهلوان خرم جمعی از اهل شهر فرستاده تا پهلوان اسد را بنصایح
مشفقانه تنبیه گردانیدند و چون پهلوان اسد بغیر از مصالحه چاره دیگر ندید التماس حضور پهلوان علیشاه فرنیانی نمود علیشاه بشهر در آمده اسد اظهار ندامت نموده گفت سهوی عظیم از من در وجود آمده مدعا آنست
که پهلوان تاج الدین خرم بکمال کیاست تدارک آن نماید و اگر تشریف قدوم ارزانی دارد تا بحضور مهم قرار یابد مناسب باشد علیشاه بازگشته کیفیت مجلس را با پهلوان خرم تقریر کرد خرم از مصلحتی شادمان شده
روی بوثاق پهلوان نهاد و اسد مراسم طوی و پیشکش بجای آورده از کرده و گفته زبان باعتذار و استغفار گشاد و از جانبین در باب مصالحه قیل و قال واقع شده مهم بران قرار یافت که پهلوان اسد برادر
خود احمد بن طغانشاه و یک پسر خود را بشیراز فرستد و یک قلعه را بتصرف گماشتگان پادشاه گذارد و پهلوان خرم قاصدی بفارس روان کرده از کیفیت صلح اعلام نمود پادشاه جواب داد که قلعه کوه
از اسد طلب باید داشت تا او بتسلیم قلعه مولانا که در میان شهرست راضی شود پهلوان خرم بموجب فرموده پادشاه التماس قلعه کوه نمود و اسد وسایل و شفعا انگیخته تا خرم تن بآن در داد که قلعه
بسپارد و بعد از اتمام امر مصالحه مردم شهر و بیرون با هم در صدد مبایعت آمده لشکریان بکمین چو بگر بانیان میدادند و در مقابل یک من رونیه میستاندند و پهلوان خرم علیشاه فرنیانی را در قلعه
نشانده خود با برادر و پهلوان اسد متوجه شیراز شده پادشاه باندیشه آنکه مبادا اسد بار دیگر فتنه انگیزد مجموع بلوکات کرمان را بارکان دولت عنایت فرموده هیچ یک از نوکران او را دیه یا بلوکی مسلم
نماند و در مدت مقام شیراز بی اختیار و بی اعتبار شده روزی بمکر روشی تیره میگذرانید که سودای آن می پخت که با احمال و اثقال عازم خراسان شود و گاهی می اندیشید که متمولان کرمان را غارت و تاراج کرده
در قلعه تحصن نماید و در بعضی اوقات قوه منکره را بدفع پهلوان علیشاه فرنیانی میگماشت و چون زمام اختیار شهر و قلعه از دست او بیرون رفته بود دفع علیشاه دشوار مینمود و در خلال این احوال پهلوان
علیشاه از زبان شاه شجاع مکتوبی بخاتون پهلوان اسد در قلم آورد مضمون آنکه اگر حرم محترم در دفع پهلوان اسد با ملازمان اینجانب اتفاق نماید منکه شاه شجاعم او را در حباله نکاح آورده مراسم عذر
خواهی و دلجوئی بتقدیم رسانم و همچنین نامه دیگر بمولانا جلال الدین اسلام طبیب نوشت که مشتمل بر طلب موافقت بود و بعضی از مورخان گفته اند که پهلوان خرم اسد را با پادشاه تطمیع کرده و ادعای گشته بعرض
پادشاه رسانیده شاه شجاع رقعه ببیگی خاتون پهلوان اسد بخط خود بدین عبارت نوشت که کاتب سطور شاه شجاع بن محمد قول و شرط و عهد میکند و بر خود واجب و لازم میداند که چون خاتون
معظمه زیدت رفعتها القبلی که نموده بجای آرد و جمعی چنین بر خاندان ما ثابت گرداند او را بانواع کرامت و نوازش مخصوص گردانیم و در عقد رعایت و حرم حمایت خود جای دهیم و از جمله خواتین خاص حرم
محرم ما باشد و هر التماسی که داشته باشد مبذول افتد و خویشان و نزدیکان و فرزندان او را عزیز داریم و تربیتهای بسیار بتقدیم رسانیم چنانچه در جهان عزیز و سرافراز باشد و خدای تعالی و مردم جمیع
اولیاء بر خود گواه گرفتیم هذا خطی و عهدی فی الجمله چون این حیله از قوت بفعل آمد پهلوان علیشاه فرنیانی تمارضی نمود و پهلوان اسد اظهار بشاشت کرده با خود قرار داد که طبیب را اغوا نماید تا مهم
او را بیک شربت جان گزای تمام سازد و درین اثنا پهلوان علیشاه کسی پیش اسد فرستاد که یکی از اطبا را که صلاح داند بمعالجه فرستد و او مولانا جلال الدین اسلام را رخصت داد که بعلاج پهلوان قیام
طبیب چون بقلعه در آمد پهلوان علیشاه مکتوب پادشاه باو داده خاطرش را بعهود و مواثیق با خویش متفق گردانیده و رقعه خاتون را نیز تسلیم او نموده تا بهنگام مجال بدان زن شیرمرد رساند و حسن
اتفاق در همان چند روز حرم پهلوان مریض گشته بطلب طبیب فرستادند و مولانا جلال اسلام این معنی را فال نیک دانسته متوجه قصر شد و بلطایف الحیل مکتوب پادشاه را بخاتون رسانید و چون پهلوان
اسد در آن اوقات پیوسته با عیال و اطفال و ملازمان میگفت که چون کار بجان رسد من نخست شما را و بعد از آن خود را خواهم کشت خاتون و دیگران از وی توهمی عظیم داشتند و خاتون مکتوب
شاه شجاع را بوسیده بر سر و چشم نهاد و متقبل شد که مهم شوهر را بهر نوع که تواند بفیصل رساند و در آن اوقات پهلوان اسد بغایت بد مزاج و تنگ حوصله و بدخلق شده چنانچه سپاهی و رعیت از وی تنگ
آمده بودند و سفاکی و بیباکی او بآن مرتبه رسیده بود که روزی حلواگری را طلبیده تا در پیش او حلوا پزد و پیش از آمدن حلواگر شخصی از ملازمان بعرض او رسانید که فلان نوکر شراب خورده پهلوان گفت که آن نوکر
حاضر سازید و درین اثنا ملازمی که بطلب حلواگر رفته بود بمجلس در آمده گفت آوردم پهلوان بی تفحص گفت برهنه اش سازید و آن بیچاره را برهنه ساخته چندان چوب زدند که بیهوش شد و مقارن
آن حال نوکری را که شراب خورده بود آوردند پرسید که این چه کس است گفتند که فلان ملازم شماست که بر شرب اقدام نموده است پهلوان گفت پس این کس که چوب خورده است کیست گفتند حلواگرست
پهلوان اسد آهی زد و گفت ندانستم و چنداشتم که مرد شراب خوار اینست بعد از آن دویست دینار بحلواگر نیم مرده داد جمعی او را برداشته بخانه بردند و چون خاتون پهلوان اسد بر دفع و قصد شوهر خاطر قرار
داد با جمعی از محرمان این راز در میان نهاد ایشان صواب دیدند که او را زهر دهند و مقداری سم پیدا کرده با هم گفتند که نخست این سم را آزمایش کنیم اگر بی توقف تاثیر کند بخورد پهلوان دهیم و بنا برین
قدری از آن در جوشیره تعبیه کرده پیش پهلوان علی سرخ که یکی از مقربان پهلوان اسد بود فرستادند و علی سرخ آن آش را خورده بعد از یکشبانه روز وفات یافت و چون پهلوان اسد مردی زرد فام بود
مولانا صدر الدین شاعر درین باب گفت — زنغیان که گل سرخ فرو ریخت زباد — یارب که گل زرد فرو ریخته باد — و بعد از فوت پهلوان علی سرخ دشمنان پهلوان اسد اندیشیدند که اگر
او را زهر دهند تا انقضای یکشبانه روز مجموع تیغ و ملازمان را هلاک گرداند لاجرم از آن تدبیر عدول جستند و در هلاک و اعدام او رای دیگر زده بمراد خویش فایز شدند مفصل این مجمل آنکه پهلوان
اسد در روزهای جمعه با یک دلاک در حمام قصر فوطه می بست و از پشت حمام بجانب قلعه در قدیم نقبی زده بودند و در آن اوان برخی از آن مسدود شده بود دگر امیر نامی از ملازمان پهلوان اسد
بوسیله خاتون بست کس به محافظت نقب قیام مینمود و خاتون محافظان را بوعدهای جمیل با خود متفق گردانیده به پهلوان علیشاه پیغام داد که در روز جمعه باید که از آن راه جمعی بر سر پهلوان اسد آمده خاطر
ما را فارغ گردانند و پهلوان علیشاه در روز معهود نقب گشاده پنجاه شصت مرد مسلح را از قلعه شهر که در تحت تصرف داشت بکوشک فرستاد تا جزای کفران نعمت در کنار پهلوان اسد نهند

وانجماعت بر سر نقب آمده تنها فرصت میجستند درین اثنا پهلوان اسد خواجه سرائی فرستاده که ببیند که حمام یافته شده است خواجه سرا بجانب حمام روان شده دید که شمشیرها کشیده بر سر نقب ایستاده اند خواجه سرا بر فور بازگشت تا پهلوان را خبر دهد دلیران بتعجیل از عقب او شتافتند و پهلوان اسد کاردی در میان باد و ستکش ایستاده بود ناگاه آن قوم بر سر او رسیده پهلوان بمدافعت قیام نموده تا بشامت کفران نعمت گرفتار گشت جثه اسد را بر انداختند و مردم گوشت او را مانند گوشت گاو قربانی بر بودند بیچارگان کرمان از جور و تعدی وی بجان رسیده بودند خلاص یافتند و بعد از آن حکومت آن دیار بر امیر اختیار الدین حسن قورچی قرار گرفت و در بسیج تاریخی عدیل آن امیر همائی بر قصر حکومت کرمان سایه انداخته بود و بیمن معدلتش کار ملک و ملت رونق و طراوت پذیرفت و واقعه پهلوان اسد در منتصف رمضان سنه ست و سبعین و سبعمائه اتفاق افتاده

ذکر وفات سلطان اویس و شاه محمود و توجه شاه شجاع بجانب اصفهان و رفتن او از آنجا به مملکت آذربایجان و تسخیر آن ممالک بعون عنایت ملک منان

چون خاطر شاه شجاع از مهم کرمان فراغت یافته دو سه روز از عید فطر گذشت سواری از جانب آذربایجان رسیده بعرض پادشاه رسانید که سلطان اویس در تبریز وفات یافت شاه شجاع آن سوار را موقوف گردانید تا صدق و کذب او معلوم شود و بعد از چند روز خبر فوت سلطان اویس تحقیق پیوسته شاه شجاع بدان مخبر ده هزار دینار و اسبی و خلعتی بخشید و در آن اوان پادشاه از شیراز بیرون آمده در باغ اقبال آباد نزول فرموده بود و میخواست که بجانب کرمان نهضت فرماید درین اثنا سر بریده پهلوان اسد را آوردند و امیر حسن قورچی بجای او منصوب گشت چنانچه گذشت و چون مقارن این حال خبر مرض شاه محمود متواتر شد تا در روز چهارشنبه شوال سنه ست و سبعین و سبعمائه منهیان بسمع شاه شجاع رسانیدند که شاه محمود در نهم ماه مذکور بجوار ملک غفور پیوست و این زمان در میان دانگه و چهار دانگه نزاع واقع شده اصفهان را آشوبست چه دو دانگه طالب حکومت قطب الدین اویس بن شاه شجاع اند و چهار دانگه داعیه سلطنت پادشاه جهان مطاع و پادشاه ملول و محزون شده بمراسم تعزیت برادر قیام نمود و این رباعی فرمود

محمود برادرم شه شیرکمین
میکرد خصومت ز پی تاج و نگین
کردیم دو بخش تا بر آساید خلق
او زیر زمین گرفت و من روی زمین

و باز بلبل طبعش بسرائیدن آغاز نهاد

بسیار سالها بسر خاک ما رود
کین آب چشمه آید و باد صبا رود
این پنج روزه مهلت ایام آدمی
بر خاک دیگران بتکبر چرا رود
ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری
شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود

و بعد از فراغ از مراسم عزا پادشاه پرتو التفات بترتیب اسباب یورش اصفهان افکنده در یکروز دو تواجی امیر کمال الدین حسین سیدی و امیر مظفر الدین سلغر شیرازی رسیده در استعجال شاه شجاع مبالغه نمودند و درین ولا فرستادگان خواجه بهاء الدین قورچی و خواجه صلاح الدین خازن آمده از زبان ایشان معروض داشتند که اکثر امرا و اعیان حضرت شاه محمود با سلطان قطب الدین اویس بیعت کردند و ما بندگان خزینه او را نقل طبرک کرده قلعه مضبوط ساخته ایم و امرا و ارکان دولت یکدو نوبت بجنگ پیش آمدند و مأیوس بازگشتند شاه شجاع بعد از استماع این اخبار مجال توقف محال شمرده با عدد و عدد تمام و شوکت و ابهت لا کلام بر سمت اصفهان نهضت نمود و در هر منزلی از اعیان عراق موکب همایون را استقبال کرده نثار و پیشکش بعرض رسانیدند و در هر مرحله جوقی از اشراف آفاق پایه بوس استسعاد یافته تحف و هدایا معروض میگردانیدند و اصفهانیان بمحاصره قلعه طبرک مشغول بودند که ناگاه آوازه وصول شاه شجاع شیوع یافت قطب الدین اویس و جمعی را که با او بیعت کرده بودند مجال فرار و حضور قرار نماند از کرده خود نادم و پشیمان گشتند ع کس مباد از کرده نا صواب خجل

و بعد از تقدیم مشوره سلطان اویس عرضه داشتی نزد پدر فرستاد مضمون آنکه بنده کمینه از صادرات افعال خویش در مقام ندامت و غرامت آمده روی خدمت بر زمین استکانت نهاده میگوید که غرور شباب که شعبه ایست از جنون بر آن داشت که سر از ربقه اطاعت و گردن از طوق مطاوعت بپیچیدم و اکنون جزای خود دیدم و کربت غربت کشیده مرارت مهاجرت چشیده اینک با تیغ و کفن بملازمت رسیدم پادشاه را عرق شفقت ابوت در حرکت آمده فرمود که هر چند قرة العین ما از جاده مستقیم اطاعت انحراف جسته اما مهر ذاتی و عطوفت جبلی ذیل مغفرت بر جرایم او پوشید باید که بر طریق اول و دستور معهود متوجه گردد و شاهزاده بمجرد شنیدن این خبر مستظهر گشته با اصول و اکابر عراق باردوی همایون توجه نمود ارکان دولت و اعیان حضرت بموجب فرموده جهت استقبال کرده و سلطان اویس بشرف دستبوس شهریار کامکار و پدر بزرگوار مشرف شد و بعین عنایت و تربیت ملحوظ گشت و رقم عفو و اغماض بر جرایم او کشیده آمده بکلمه مضی ما مضی بر زبان پادشاه زاده در سلک دیگر ملوک و سلاطین انخراط و انتظام یافت اما راقم حروف در بعضی از تواریخ دیده که در همان نزدیکی بموجب فرمان شربت زهر آمیز بخورد سلطان اویس دادند تا ازین مرحله پر غرور بسرای سرور انتقال نمود فی الجمله شاه شجاع در غایت عظمت و شوکت بدار الملک اصفهان نزول فرمود و خواجه بهاء الدین و خواجه صلاح الدین از قلعه طبرک بیرون آمده بتقبیل بساط همایون استسعاد یافتند و بواسطه خدمت شایسته که از ایشان در وجود آمده بود چنانچه سمت گذارش یافت بصنوف سیورغامیشی اختصاص یافتند و امراء احشام و صحرانشینان و حاکم جرباذقان و عمال قم و کاشان و ری و ساوه و غیر ذلک با ظرایف و امعانی روی توجه بخدمت نهاده و بشرف تقبیل عتبه علیا مشرف شده بخلعت و نوازش و اکرام و انعام مبتهج و سرافراز گشته محبت و مودت آنجناب در خاطر وضیع و شریف و امیر و مأمور قرار گرفت و چون شاه شجاع در اصفهان متمکن گشت و صیت هیبت و دبدبه صلابتش در بلاد عراق انتشار یافت والی کوچک ملک فخر الدین که بنابر استیلاء امیر شیخ علی اینا ق که پیشتر در سلک ملازمان شاه شجاع انتظام داشت و بعد از آن بسببی از اسباب بپناه درگاه سلطان اویس بن شیخ حسن برده بود با او طریق نفاق زندگانی میکرد درین ولا التجا بدرگاه جهان پناه آورده رسولان با مراکب راهوار و تحف و ظرایف افزون از تعداد و شمار بیرون روان ساخت و در ولایت خویش روی دنانیر را بالقاب پادشاه بر افروخته پایه منابر را باسم همایون بر افراخت و امراء او بدرگاه عالمپناه آمدند و امیر سورغتمش اوغانی نیز با هزار کس باردوی اعلی پیوست و درین اثنا خبر رسید که اعیان و اشراف ولایت آذربایجان از حرکت ناشایست سلطان حسین پسر سلطان اویس ملول و متنفر اند چه پیوسته روزگار باستماع نغمات دلاویز و ترنمات شوق انگیز میگذراند و از ملک و پادشاهی باستیفاء ملاهی قناعت مینماید و شاه شجاع را داعیه تسخیر تبریز پیدا شده دوازده هزار سوار از لشکر عراق و فارس برگزید و بدان صوب نهضت فرمود و بعد از قطع منازل بقزوین رسید اهالی آنجا در مقام تمرد آمدند و پادشاه فرمود که لشکریان حمله آوردند و همان لحظه قهراً قسراً شهر را بگرفتند و دست بغارت و تاراج بر آوردند و شاه شجاع بر اهل قزوین ترحم نموده حکم کرد که هیچکس متعرض رعایا نگردد و هر که فرمان نشنود کشته گردد و کشنده را باز خواست ننماید مجموع متجنده دست از نهب باز داشته از شهر بیرون رفتند و رایات نصرت شعار بتعجیل تمام بصوب آذربایجان در حرکت آمد و در جرماخوران سلطان حسین با سی هزار سوار

هزار سوار بشاه شجاع رسیده صف قتال بیاراست پادشاه میمنهٔ لشکر را بسلطان احمد و سلطان شبلی سپرد و ضبط میسره بشاه منصور و سلطان زین العابدین را مقرر فرمود و خود با سلطان ابو یزید در قلب بایستاد شاه منصور حمله آورده دست راست سپاه مخالف را از جای برداشت باقی لشکر دل شکسته و خاطر خسته شده روی بهزیمت نهادند و شاه منصور امیر عبد القادر و پهلوان حاجی جرمنده را که از داغان بود دستگیر کرده پادشاه ایشان را مقید ساخته روانه شیراز گردانید و فتحنامها باطراف و جوانب بلاد و امصار ارسال رفته پادشاه متوجه تبریز گشت و چون بدان حدود رسید خواجه شیخ کججانی و تمامت سادات و علما و موالی و اکابر و اعیان ولایت آذربایجان باستقبال موکب همایون شتافتند و شرف دستبوس حاصل کرده بعواطف خسروانه اختصاص یافتند و پادشاه بر مسند سلطنت تمکن یافته بعیش و عشرت دران زمستان اشتغال نمود و خواجه سلمان دران ولا قصیده در مدح شاه شجاع گفت اینست زهی دولت که اقبال همای چتر سلطانی همایون فال شد بومی که بودش بوم ویرانی پادشاه را این مطلع بلکه مجموع ابیات قصیده موافق مزاج نیفتاد اما قصیده دیگر که مطلعش اینست سخن ز وصف رخش چون ز خاطرم سر زد ز مطلع نجم آفتاب سر بر زد بغایت معتقد او شده و پادشاه آوازهٔ حافظ یوسفشاه شنیده بود و او بمجلس آمده نغمات داودی خاطر پادشاه را متاثر ساخته شاه شجاع فرمود که ما آوازهٔ سه کس از مشاهیر این ولایت شنیده بودیم مختلف الاحوال مشاهده افتاد سلمان را از انچه مسموع ما شده بود زیاده یافتیم و خواجه یوسفشاه را مساوی و خواجه شیخ را ناقص و بالجمله شاه شجاع بساط عشرت و نشاط گسترده شاه منصور را با دو هزار سوار بقراباغ فرستاد و فرج آقا را بنخجوان روانه گردانید و امیر اصفهان شاه را بگیلان ارسال نمود و امیر سلجوق را فرمود تا در اوجان باشد و چون دو سه ماه ازین قضایا بگذشت حادثهٔ عجیبت دست داد که شاه شجاع با وجود درد پای و استیلای برودت بر هوا در محفه نشسته روی بدار الملک شیراز نهاد تفصیل این مجمل آنکه از امرا آذربایجان دو امیر که یکی داود بخلو و دیگری عمر جوب کشی می گفتند در کنار آب جغتو تغتو مقام داشتند با هم اتفاق نموده قرار دادند که با جماعتی از دلیران برسم شبخون بر سر اصفهان شاه رفته دست بردی نمایند و امیر اصفهانشاه از مواضعهٔ ایشان آگاهی یافته باوجان آمد تا اگر حادثهٔ روی نماید بمعاونت امیر سلجوق بدفع آن قیام نموده آید و چون امرا مجهول از رفتن او خبر یافتند ایلغار کرده در اوجان ریختند و آوازه در انداختند که سلطان حسین با ده هزار سوار رسید و روی بمنزل امیر اصفهان شاه نهاده او را بگرفتند و از نهیب این واقعه امیر سلجوق خواست که بگریزد از بام بزیر افتاده هر دو ساق پایش بشکست و دران نزدیکی بهمان زخم متوجه سرای آخرت شد و لشکریان ایشان بعضی کشته شده و برخی برهنه و مفلوک متفرق گشتند

ذکر مراجعت شاه شجاع از تبریز و فرستادن لشکریان را بمحاصرهٔ یزد و تزویرات شاه یحیی و توجه پادشاه بنفس همایون

دران ولا که اصفهان شاه گرفتار گشت مسافر آقا از جانب بغداد بمراغه آمده آوازه انداخت که سلطان حسین بغلان موضع رسید و چون لشکر شیراز در اطراف متفرق شده بودند و شاه شجاع را درد پای صعب دست داده بود چاره جز مراجعت ندانست و در قلب شتا که طبیعت سمند در میان آتش انجماد می یافت طبل رحیل فرو کوفت و بحوالی قزوین رسیده نوکران جهة نزل و علوفه بآنجا فرستد و قزوینیان بار دیگر در مقام تمرد آمده جز بتیغ و تیر جواب ندادند قولی آنست که شاه شجاع تعرض بایشان نرسانیده عبور فرمود و در روایتی آنکه پادشاه با خواجه مجد الدین قزوینی که ملازم بود گفت که اهل شهر تو عصیان میورزند اگر ما میدانستیم براه دیگر رفته متوجه این صوب نمیشدیم اما اگر این زمان متعرض این جماعت بی عقل بلکه بی حس نشویم ناموس سلطنت را زیان دارد و اکنون بسا وری راضی شده میگذریم خواجه قائم نزدیک شهر رفته آن جماعت را نصیحت کرد و ایشان بیک خواجه را بقتل آورده او بتک پا جان بیرون برد و ازین حرکت ناپسندیده نایرهٔ غضب پادشاه اشتعال یافته فرمود تا لشکریان جنگ در انداختند و اهل قزوین نیز برابر شهر بایه کامکار آمده بدفع مشغول شدند و شاه منصور از جانب دیگر دیوار قزوین افکنده در شهر تاخت قزوینیان از کمال عقل و فراست گفتند که پادشاه ما را فریب داد و از طرفی بنیاد جنگ کرد و از طرفی دیگر فرمود تا دیوار شهر انداختند فی الجمله بروایت اخیر شیرازیان آتش نهب و تاراج در قزوین زده روان شدند و بعد از بیست روز بقول اول شاه منصور و بعضی امرا که در اطراف بودند باردوی همایون ملحق شده معروض داشتند که خبر توجه سلطان حسین غیر واقع بوده و چون دو ماه برین قضیه گذشت سلطان حسین به تبریز آمده و ایلچی پیش شاه شجاع فرستاده پیغام داد که دو امیر از امرا ما درانجانب گرفتارند اگر ایشان را بفرستند ما نیز اصفهانشاه را اطلاق فرمائیم شاه شجاع کارسازی امیر عبد القادر و پهلوان حاجی جرمنده کرده ایشان را به تبریز فرستاد و سلطان حسین نیز اصفهانشاه را بتجمل تمام روانه گردانید و شاه شجاع دختر سلطان اویس را در سلک ازدواج پسر خود سلطان زین العابدین آورده باصفهان باز آمد و در آن اوان که پهلوان اسد در کرمان گردن از طوق اطاعت شاه شجاع می پیچید شاه یحیی پهلوان غیاث توتی را که خواجه علی مؤید سربدار بنابر التماس او پهلوان مذکور را با صد سوار بیزد فرستاده بود و شاه یحیی از اخراجات ایشان بتنگ آمده بود بمدد پهلوان اسد بکرمان روانه داشت و بعد از آنکه اسد بقتل آمد مکتوبات شاه یحیی که به پهلوان اسد نوشته بود و او را اغوا و اضلال نموده ظاهر گشت و این معنی موجب رنجش خاطر پادشاه شده چون در شیراز قرار گرفت لشکر بمحاصرهٔ یزد نامزد فرمود و دران ولا این چند بیت انشا فرمود ای دشمنی که هست خداوند خصم تو با گوهر پلید بزرگیت آمده وست هرگز نبرده بجهان هیچ صورت کار ار بهیچ وجه توان گفت کان نکوست پیوسته ظلم و فتنه و تزویر میکنی بدبخت این چه سیرت و ناپاک این چه خوست عهده شکسته عهد و بیکو نهاده شرم هیهات چشمهای تو از سنگ و روی روست آخر ببین که قدرت یزدان چه میکند با دوستان دشمن و با دشمنان دوست و فی الجمله چون لشکریان بدر یزد رسیدند شاه یحیی بمقاتله پیش آمده حربی صعب اتفاق افتاد و بعد از آن در شهر تحصن گشته چون دید که مهم مشکل است بنیاد کار بر مکر و حیله نهاد و یکی را به بیرون فرستاده پیغام داد که شما در جنگ مسارعت منمائید که من ایلچی بشیراز میفرستم هرچه حکم شود از جانبین بآن عمل نموده آید امرا و لشکریان برین سخن اعتماد نموده خفتان جنگ بیرون کردند و تیغ انتقام در نیام نهاده در خیام خویش بفراغت بنشستند ناگاه شاه یحیی با لشکر آراسته از دروازه بیرون آمده روی بایشان نهاد سپاه شیراز سراسیمه شده هزیمت غنیمت دانسته روی بفرار نهادند و غنیمت نامحصور بدست شاه یحیی افتاد و چون کیفیت غدر شاه یحیی بر رای انور شاه شجاع روشن گشت خواست که بنفس خویش عازم یزد شود شاه منصور بعرض رسانید که احتیاج نیست که جهة حربی غرضی پادشاه این همه زحمت کشد من بروم و یزد را مسخر گردانم و شاه شجاع را این سخن موافق مزاج افتاده فرمان داد تا جمعی از سپاه نصرت پناه در ملازمت او بآن خطه روند و شاه منصور بالشکری مستعد بظاهر یزد نزول کرده شاه یحیی در شهر متحصن گشت و هر روز جوانان از جانبین بقصد یکدیگر بحرب شده اکثر اوقات یزدیان منهزم میگشتند عاقبت شاه یحیی والدهٔ خود را پیش برادر فرستاد تا او پسر خویش شاه منصور را از راه توبیخ و سرزنش گفت که

در مذهب حمیت چگونه روا باشد که تو خواهی که مادر و خواهر و خویش و پیوند تو بدست لشکریان اسیر افتند و از چندان ازین افسون و دمدمه بر شاه منصور دمید که میان برادران صلح انجامید و لشکرها جوق جوق روی بشیراز نهادند و بجز خاص شاه منصور کسی با او نماند شاه منصور خواست که بشهر در آید و با برادر متفق گردد شاه یحیی برین قضیه مطلع گشته پیغام داد که یزد موضع تنگست و محصول آن نه باخراجات برادر اعز وفا نماید مناسب چنان مینماید که آن برادر باسترآباد پیش امیر ولی رود و لشکری از و ستانده باین طرف متوجه گردد تا باتفاق دست بردی نمائیم شاه منصور هر چند التماس کرد که نه جهة تهیهٔ اسباب سفر دو سه روزی در شهر باشد مبذول نیفتاد و شاه منصور عاجز و مضطر و از مکر و تزویر برادر آزرده خاطر شده بطرف استرآباد توجه نمود و چون شاه شجاع برین مکیده اطلاع یافت بطرف یزد نهضت فرمود و شاه یحیی دانست که این نوبت تا مستأصل نگردد شاه شجاع دست از و باز ندارد و بنابرین فرمود تا سلطان بادشاه دختر شاه شجاع و خانزاده خواهر بزرگ پادشاه و سلطان جهانگیر بن شاه یحیی با تمامت اقربا بیرون رفتند و بصنوف تضرع و زاری پادشاه را بر سر رضا آوردند اما شاه شجاع سوگند یاد کرد که اگر بار دیگر از شاه یحیی حرکت ناپسندیده ظاهر شود در یزد نیز بگیرد تا بجزای او داده شود و مهم برین نهج مقرر شد شاه شجاع عازم دار الملک و بعد از انقضاء سه چهار ماه بجانب قصر زرد توجه نمود و در آنجا عالیجناب افادت مآب میر سید شریف جرجانی تغمده الله بغفرانه مجلس انور شاه شجاع را بنور حضور خویش منور ساخت و کیفیت ملاقات آنجناب با پادشاه چنان بود که روزی که مولانا سعید سعد الدین انسی عزیمت ملازمت شاه شجاع داشت خدمت سید خود را در لباس سپاهیان بمولانا نموده گفت که مردی تیراندازم و غریب از ولایت مازندران بداعیهٔ آن آمده ام که چوبه تیر در نظر پادشاه بیندازم توقع چنانست که بهنگام مجال ملتمس من معروض افتد و در رکاب مولانا سعد الدین پیاده تا در بارگاه پادشاه بیامد مولانا گفت تو در همین موضع توقف نموده منتظر رخصت باش که من اگر مجال یابم التماس تو بعرض رسانم و مولانا ببارگاه در آمده شاه شجاع را در کمال انبساط یافت و استیذان دخول جوان تیرانداز غریب حاصل کرده جناب سیادت پناه افادت دستگاه در سلک حضار مجلس انتظام یافت و چون سخن تیراندازی در میان آمد میر سید شریف جزوی که از نتایج طبع او مشتمل بود بر اعتراضات ارباب تصانیف در صنوف علوم از بغل بیرون آورده بدست شاه شجاع داد و پادشاه بعد از مطالعه آن چون دانست که خدمتش سید شریفست مراسم تعظیم و تکریم بتقدیم رسانیده آنجناب را بصلات کرامند از جامه و نقد و استر و غیر ذلک مخصوص گردانید و سید را مصحوب خویش بشیراز آورده منصب تدریس دار الشفا که از مستحدثات خاص بود بدو ارزانی داشت

ذکر آمدن شاه حسین برادر کوچک شاه یحیی بشیراز و رفتن شاه شجاع بسلطانیه جهة تسکین فتنه سارق عادل که از امراء سلطان حسین بود

در سنه ثمانین و سبعمائه شاه حسین بملازمت پادشاه جهان مطاع شاه شجاع استسعاد یافته و بنوازش بیکران مخصوص گشته قایم مقامی شاه منصور باو تفویض رفت و در سنه احدی و ثمانین مسموع شاه شجاع گشت که سارق عادل در سلطانیه تجبر و تکبر آغاز نهاده لشکر جمع میکند و داعیهٔ آن دارد که تعرض بممالک محروسه رساند و بنابر تسکین مادهٔ فتنهٔ او پادشاه مؤید کامکار با لشکر انبوه از دار الملک نهضت فرموده متوجه سلطانیه شد و در راه اعیان و اشراف و سرداران اطراف باردوی همایون ملحق میشدند و چون نواحی سلطانیه مضرب خیام لشکر نصرت انجام گشت شاه شجاع در بیرون خرگاه بر بام نشسته بود که ناگاه گردی برخواست و بعد از تفحص چنان معلوم شد که غبار سم ستور مخالفست زلزله در لشکرگاه افتاده دلیران از سر جان برخواستند و تا دشمنان از دره بیرون آمدند سپاه پادشاه جهان ستان یاسامیشی کرده بودند چنانچه اعدا انگشت تعجب بدندان گرفته حیران بماندند شاه شجاع میمنه را بسلطان احمد شبلی پسر دو سلطان زین العابدین و شاه حسین را بمیسره گماشت و خود در قلب توقف نمود مخالفان که بیست و چهار هزار سوار آسوده بودند صفها راست کرده برسیدند حربی واقع شد که زبان تقریر از توصیف آن بعجز و قصور اعتراف نمود و شیرازمان متفرق گشته شاه شجاع از اسب بیفتاد و دشمنان بروی محیط شده پادشاه بضرب شمشیر ایشان را از خود دور میکرد و درین اثنا ملک باورچی که یکی از بهادران لشکر ظفر پیکر بود شاه شجاع را شناخته اسب خود در زیر ران او کشید و پادشاه چون از لشکر خود اثر ندید خواست که از معرکه عنان برتابد اخی کوچک که از دلیران سپاه بمزید جلادت امتیاز داشت مانع آمده گفت اگر تو بگریزی یک کس را ازین جمع زنده نگذارند شاه شجاع گفت چون یک تن از مردم ما درین معرکه نمانده از توقف من چه حاصل اخی کوچک گفت تو باید که باشی دیگر کومان و مقاربان ایجال ده پانزده کس از دلاوران سپاه ظفر پناه در گرد پادشاه پیدا شدند ناگاه غباری ساطع شد بعضی گفتند که یاغی است اخی کوچک اسب برانگیخت تا حقیقت حال معلوم کند چون نزدیک رسید دید که ملازمان شاه حسین برادر شاه یحیی اند که با توق و یک خروار نقاره میگریزند ایشان را پیش شاه شجاع آورده گفت کوس بشارت بزنید و چون آواز نقاره بشارت بگوش گریختگان رسید چشم ایشان برایت نصرت آیت افتاد روی بان طرف نهاده مجتمع گشتند و حمله بر دشمنان که بغارت و تاراج مشغول بودند آورده اثر روز رستخیز ظاهر ساختند و پای ثبات و قرار مخالفان متزلزل شده عنان برتافتند و شاه شجاع شب در معرکه منزل ساخته روز دیگر در ظاهر سلطانیه نزول فرمود و سارق عادل و امرائی که با او بودند در قلعه متحصن شده عاقبت بقدم عجز و افتقار پیش آمدند و طایفه را بیرون فرستاده التماس صلح کردند پادشاه از آنجا که مقتضی طینت پاک او بود قلم عفو بر جرایم ایشان کشیده بمصالحه رضا دادند و سارق عادل از قلعه بتنسوقات کرامند و پادشاهانه باردوی همایون روانه ساخت و خود نیز بعزم ملاقات شاه شجاع تنها بیرون آمد و پادشاه نیز با معدودی چند سوار شده پیشتر رفت و سارق عادل شرف دستبوس حاصل کرده و بخلعت خاص و کمر مرصع اختصاص یافت و شاه شجاع مراجعت کرده حکم کرد که همان لحظه کوچ کردند و چون بعد از قطع منازل بشیراز رسید با ارباب حسن و ملاحت بطرب و عشرت مشغول گشت و بلبل طبعش باین بیت مولانا شمس الدین محمد حافظ گویا شد که اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را بخال هندوش بخشم سمرقند و بخارا را

ذکر چند قضیه که بعد ازین فتح روی نمود

اولا آنکه سلطان زین العابدین بواسطه صغر سن و عنفوان جوانی بجور رعایا اصفهان میرسید بنابرین شاه شجاع او را از حکومت آن دیار معزول گردانید و جهة تأدیب عبید روزی او را محبوس ساخته نازش بمرتبه عالی رسانید حکومت اصفهان را بپهلوان خرم ارزانی داشت و پهلوان در آن دیار حاکم بود تا وفات یافت دیگر آنکه پیر علی بادک که تربیت امیر شیخ زاهد بن امیر شیخ نویان از امراء معتبر آذربایجان شده بود و بعد از فوت شیخ زاهد اعیان آن ولایت قصد او کردند خدمتش بضرورت گریخته متوجه عراق شد و در نواحی جرباذقان بپایه باردوی شاه شجاع رسید و پادشاه فرمود تا چند طویله بارگیر و چهار قطار استر و دو قطار شتر با بارخانه باو دادند و در بعضی از تواریخ مسطورست که پیر علی در شیراز بشرف پابوس شاه شجاع استسعاد یافت و علی ای التقدیرین پادشاه در صدد تربیت او آمده خدمتش را بطبل و علم و نقد و جنس و لشکر مبتهج و مسرور ساخت و حکم فرمود که متوجه تستر گردد پیر علی

بیر علی موجب فرموده بجانب ششتر رفته بآن دیار استیلا یافته و پنج هزار سوار فراهم آورده و نوکری اسلام شاه را بحکومت آنولایت نصب کرده ببغداد رفت و بر عراق عرب استیلا یافته منابر سکه و دنانیر باسم و لقب شاه شجاع موشح و مزین ساخت و ایلچی بپایه سریر علی روان کرده کماهی حالات معروض داشت و پادشاه جهت وی کمر مرصع و استمالت نامه فرستاده شرف حمایت ارزانی داشت و چون سلطان احمد بن سلطان اویس بن امیر شیخ حسن خروج کرده برادر خود سلطان حسین را بکشت و بر تخت تبریز متمکن گشت شاهزاده شیخ علی بن سلطان اویس و پیر علی بادک لشکری جمع آورده متوجه تبریز گشتند و سلطان احمد استقبال نموده میان هر دو فریق محاربه صعب اتفاق افتاد شاهزاده شیخ علی و پیر علی بادک دران معرکه کشته شدند و بغداد در تحت تصرف سلطان احمد آمد دیگر آنکه شاه منصور بعد از آنکه چندگاه در بادیه سرگردان بود بسلطانیه رفت و سارق عادل او را گرفته مقید ساخت و جمعی با او متفق شده خدمتش را از بند خلاص دادند و آنجناب پیش سلطان احمد رفته منظور نظر عاطفت و تربیت گشت و اسلام از ششتر قاصدی فرستاده صورت حال را بعرض شاه شجاع رسانید و پادشاه بتصور آنکه شاید که سلطان احمد شاه منصور را بششتر فرستد پهلوان علیشاه فرهاد را بمدد اسلام ارسال نمود و پهلوان در مقام غدر آمده خواست که اسلام را از میان برگیرد و چون اراده خالق انام ببقای اسلام متعلق شده بود قضیه برعکس واقع شد و بعد از کشته شدن علیشاه شاه منصور بششتر آمده اهل شر و فتنه را از میان برداشت و در هر چند روز بجانب لرستان تاختن میکرد و اهالی آن دیار را بغارت و تاراج معذب میداشت و اتابک پشنگ شمس الدین والی لرستان از شاه شجاع استمداد نموده ملتمس شد که اگر مدد یابد ششتر را مسخر گرداند و پادشاه میخواست که بنفس خویش عازم ششتر گردد اما درین اثنا ایلچی از پیش سلطان احمد آمده پیغام رسانید که سارق عادل برادر کوچک مرا سلطان بایزید در سلطانیه بر تخت نشانده پیوسته فتنه می انگیزد و در مملکت فساد میکند و در رنجش و آزار جانبین سعی مینماید و چون آنحضرت بجای پدر است این فرزند توقع میدارد که همت بر دفع این حادثه مصروف فرماید تا در میان برادران موافقتی پدید آید شاه شجاع ایلچیان سلطان احمد را بر وفق مرام بازگردانیده و رسول اتابک پشنگ را نیز رخصت انصراف داده وعده فرمود که حالا عزیمت سلطانیه در پیش است چون از آنجا مراجعت نموده شود بایکدیگر در ششتر ملاقات دست خواهد داد انشاء الله تعالی بر رای جهان آرای صیرفیان جواهر سخن و واقفان داستانهای نو و کهن پوشیده نماند که بعضی ازین حکایات که سمت گزارش یافت با آنچه در تاریخ حافظ ابرو و کمال الدین عبد الرزاق مذکور است مخالفتی دارد و بنا بر آنکه کلماتی که درین اوراق مسطور گشت بعقیده راقم حروف اصح بود قلم مسکین رقم در ایراد این روایات جرأت نمود

ذکر میل کشیدن سلطان شبلی و رفتن شاه شجاع بسلطانیه و توجه او از آنجا بلرستان و ششتر

طائفه از مفسدان که مدتها ملازم سلطان شبلی بودند آن پادشاهزاده خوب صورت نیکوسیرت ملک نهاد پاک اعتقاد را از پدر تخویف مینمودند و بخوش آمد و تصور اندک منفعت خویش امور ناملایم خاطرنشان او میکردند و باز همان مفسدان هرچه از پسر در خلا و ملا صادر میشد باقبح وجهی معروض پدر میگردانیدند تا میان پدر و پسر مهم بوحشت کلی انجامید و شاه شجاع اندیشه‌مند شد که احتمال دارد که آنچه از من نسبت بپدر صدور یافت از سلطان شبلی نیز بعینه نسبت بمن واقع شود و چون رایات نصرت آیات از شیراز دو منزل قطع کرد شاه شجاع قطع صله رحم فرموده در جمادی الاول سنه خمس و ثمانین و سبعمائه باخذ سلطان شبلی فرمان داد و حکم فرمود که امیر مظفر الدین سلغر شیدی را بگیرند و بعد از آن بموجب فرموده سلطان شبلی را بقلعه سفید فارس رسانیدند و چون برین قضیه دو سه روز بگذشت شاه شجاع در غلواء سکر حکم کرد که سلطان شبلی را میل کشند و امیر سلغر را بکشند امیر رمضان اختاجی و خواجه جوهر کوچک بقلعه اقلید و سرمق رفتند و فی الحال کحالی را ببالا برده جهان بین آن قرة العین سلطنت را مکفوف گردانیدند و دران اوان خواجه تورانشاه در تبریز بود و فرستادگان را از قبل امیر سلغر مانع آمد و قاصدی باردو فرستاده التماس نمود که پادشاه از جریمه ایشان درگذرد شاه شجاع ملتمس او را مبذول داشته مسرعی بقلعه اقلید و سرمق روان گردانید تا بچشم شاهزاده آسیبی نرساند و پیش از رسیدن آن شخص بیک لحظه قضا کار خود کرده بود چنانچه ایلچی آنحال را دید که از قلعه بیرون آمد اما امیر سلغر بجان امان یافت و اینحرکت بر شاه شجاع مبارک نیامد زیرا که والدة السلاطین مخدومشاه در همان سال وفات یافت و شاه حسین نیز دران اوان سفر آخرت اختیار کرد و بعد از اندک فرصتی پادشاه هم مریض گشته روی بسرای عقبا آورد چنانچه عنقریب سمت رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی فی الجمله چون شاه شجاع بعد از طی مراحل بحدود سلطانیه رسید سارق عادل از اتفاق هر دو پادشاه و استقبال خویش هراسان شده با سلطان بایزید بعزیمت دستبوس شاه شجاع از قلعه بیرون آمد و پادشاه آنچه دقیقه تعظیم و تبجیل و ما بعد من هذا القبیل بود بتقدیم رسانید و ایلچی پیش سلطان احمد فرستاده بمیامن اهتمام او میان هر دو برادر مبانی مصالحه بایمان مغلظه تاکید یافت و شاه شجاع بعد از فراغ ازین مهم سارق عادل را مصحوب خویش گردانیده از راه لر کوچک عازم ششتر شد و چون بحوالی قلعه خرم آباد رسید متوسلی نزد ملک عز الدین حاکم قلعه فرستاده دختر او را خطبه فرموده او در جواب گفت که دختر من نامزد سلطان احمد بغدادیست از استماع این خبر آتش خشم شاه شجاع افروخته گشت و از موقف جلال فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که لشکر نصرت قرین در تسخیر قلعه مراسم جد و اهتمام بجای آورند و پادشاه تملک از دست داده خود سوار شد و سپاه ظفرپناه پیاده و سواره روی بجنگ حصار آوردند ملک عز الدین چون دانست که خلاف و عناد موجب فتنه و فساد است جمعی را بیرون فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمود و باشاره شاه شجاع مولانا سعد الدین انسی بقلعه رفته عقد مناکحت منعقد گشت و روز دیگر ملک عز الدین حرم محترم پادشاه را بآئین و تجمل تمام گسیل کرده در همان یورت مهم زفاف باتمام رسید و بعد از چهار روز رایات نصرت آیات از آنجا نهضت فرموده بطرف دزپول و ششتر در حرکت آمد فصل زمستان بود و راه کوهستان لشکر بعد از مشقت بسیار و محنت فراوان قطع مسافت کرده در کنار آب ششتر فرود آمدند مقارن آن انهمال قطرات امطار متواتر شد و پنج شبانه روز باران منقطع نگشت و چون مهم سپاه باضطرار انجامید بعنایت الهی هوا صافی گشت و اتابک پشنگ برحسب وعده باردوی اعلی پیوست و شاه منصور با هفتصد مرد مکمل از آنطرف آب طلایه گشته بر کنار آب نزول فرمود و چون یکهفته برین قضیه بگذشت و بواسطه طغیان آب هیچکس را مجال عبور نبود و برادرزاده و عم با یکدیگر آشتی کرده شاه منصور بکنار رود آمد و شاه شجاع نیز سوار شد و بنا بر آنکه بغل و کنار متعذر بود هر دو پادشاه از دور هم را دیده بازگشتند و شاه شجاع با اتابک پشنگ قرار داد که بعد از استقرار در شیراز برادر سلطان ابویزید را در زمانی مناسب با لشکری روانه آنجانب خواهم ساخت باید که چون او برسد باتفاق یکدیگر روی بتخلص ششتر آورده شود و پادشاه اتابک را بطرف ایذج روانه کرده و خود از راه کوه گیلویه عازم دار الملک شد و بشولستان رسیده دو سه روز بساط عشرت و نشاط ممهد داشت و اندک انحرافی بمزاج پادشاه راه یافت بعد از صحت در حرکت آمد و شهر شیراز را بوجود خویش مزین گردانید

گردانید و مقارن وصول او بدان بلدهٔ بهجت آیین خواتین از راه اصفهان رسیدند و شاه شجاع در آن ایام بر شرب مدام چندان حرص و شره پیدا کرده که از دست ساقیان گل اندام جرعهٔ گلفام میگرفت و از غلواء مستی صبوح از غبوق باز نمی شناخت و ترانهٔ مجلس او بدرودهٔ غبوق رسیده **ذکر وفات شاه جلال الدین شاه شجاع** چون وفات از جام نشاط و ساغر عشرت جرعهٔ کم میشمرد و غذا بسیار اندک تناول مینمود علل متضاده بطبیعت شریف غالب آمد و مزاج همایون از جادهٔ استقامت منحرف گشت و قوای حیوانی ضعیف شده مطلقا اشتهای طعام نماند و سر بر بالین ناتوانی نهاده طلعت عمر زدای وی از تن درستی بلقای شب دیجور مستی مبدل گشت چون شد او بیمار نرگس گشت خاکستر نشین وز غمی بیمار در چشمش بد آمد خانه چون بنفشه یافت از آشوب غم او نشان جامه در نیل پیش از مرگ او شد سوگوار لاله چون بشنید کو خواهد شدن از گیتی برون رخ نگون گشت از غم او در میان لاله زار گل چو آگه شد که آن گلرخ سفر خواهد گزید جامه بر تن کرد چاک و لب از غم کرد غار وز پی آن تاکنند روشن روانش را دعا دست بر میداشت مانند دعاگویان چنار دست تصرف طبیب از دامن معالجه و مداوا کوتاه گشت و استعمال ادویهٔ مفرده و مرکبه مطلقا نافع و ناجع نیامد بلکه بر عکس مطلوب نتیجه داد از قضا سکنجبین صفرا فزود روغن بادام خشکی مینمود و چون شاه شجاع دانست که زمان ارتحال نزدیک است اسباب تجهیز و تکفین و تابوت و صندوق در نظر خویش مرتب داشت و ده حافظ را بانعامات گرامند مسرور و خوشدل گردانیده فرمود تا ملازم باشند و هر روز یکنوبت ختم قران مجید و فرقان حمید اشتغال نمایند و در اثنای این اوقات امراء عساکر متفرق بدو فرقه شدند بعضی با سلطان زین العابدین بیعت کردند و برخی در مقام اطاعت سلطان عماد الدین احمد آمدند و کیفیت این قضیه بسمع شاه شجاع رسیده سلطان زین العابدین را طلب فرمود و کلمات مشفقانه بر زبان آورد و از آن جمله این سخن بود که چون دارا زخم خورده از ملک و مال و عدت و اهبت و نعال و جمال و زینت و تجملات پادشاهانه دل برگرفته بر خاک هلاک افتاد اسکندر بر بالین او رسیده از اسب پیاده گشت و سر دارا بر کنار نهاده دارا تصور کرد که شخصی بر بودن تاج او آمده چشم باز کرد و گفت ای مرد چندان توقف نمای که نفس منقطع گردد که این سر هرگز بی تاج نبوده سکندر در گریه افتاده نام خویش گفت و چون دارا دانست که او کیست گفت ای برادر نظر کن در ملک ملوک مجروح بر خاک افتاده و از یاران و دوستان و اعوان و انصار جدا مانده و ملک از وی رمیده در ملک فرا رسیده عبرت گیر بحری که می بینی پیش از آن که عبرت دیگران گردی و از کلمات افریدونست که روزها صحیفه‌هاند کامهای شماست بکوشید تا نیکوترین اعمال خویش در آنجا بودیعت گذارید ای فرزند دعوت حق را لبیک اجابت گفته میروم آن مرد نیم کز عدمم بیم آید کان نیم عمر او خوشتر ازین نیم آید جانی دارم من از خدا عاریتی تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید ای فرزند جهد نمای تا بقدر مقدور از حال خود و بندگان خدا باخبر باشی بسمع من درین ولا رسیده که منجوای فتنه انگیزی زنهار از استماع محترز باش که دنیا آن قدر ندارد که بدو رشک برند با وجود عدمش را غم بیهوده خورند مادام که در میان شما اتفاق و اتحاد باشد دشمنان که منتظر روزی چنین بوده اند شماتت نمایند بعد از آن پدر و پسر رقت کرده سلطان زین العابدین بوثاق خود در رفت و شاه شجاع سلطان احمد را طلب داشته چون چشم برادران بر یکدیگر افتاد در گریستن آمدند و از کثرت گریه مجال سخن گفتن نماند سلطان احمد بیرون آمد تا شاه شجاع ساکن گشت و بتوقف برادر اشاره کرد پسر شاه که نوکرنک و بود بماند دون طلبید و با او گفت که از زبان من با سلطان احمد بگوی که ای برادر دنیا نیک مانند سایهٔ ابر و دیدن خواب که نه آن سایه بر جائی قرار گیرد و نه بیدار را از خواب چیزی بدست باشد درین شهر فتنه بسیار می بینم و مقام اصلی تو دار الامان کرمانست مرا هرگز از تو خاطر ماندگی و آزاری نبوده اکنون که این برادر پای در رکاب سفر آخرت آورده اگر موجب تهیج فتنه شود خدای عز و علا ناخشنود و این برادر آزرده خاطر گردد و مستلزم شماتت اعدا شود و همین ساعت بجانب کرمان توجه نمای و از سر این شهر پر آشوب درگذر و بعد از تقدیم وصایا و رفتن سلطان احمد بجانب کرمان دیگر بار مبالغه و الحاح نمود آنگاه زبان باین دو بیت گشاده یارب بعزت که ببخشای بر گناه و آنکه بفضل خویش بفرمای رحمتی ما را چه لطفهای تو گستاخ کرده است معذور دار اگر بجناب تو رفت زلتی و سلطان عماد الدین احمد در همان روز متوجه کرمان شد در تاریخ کرمان مسطور است که شاه شجاع از وصیت برادر باز پرداخته در آن زمان روان ساخت سطری چند بید خویش رقم زده آورده بنزد حضرت صاحب قران گیتی ستان قطب الدنیا و الدین امیر تیمور گورکان انار الله برهانه فرستاد و در اثنای کتابت هر گاه که مرض اشتداد میبافت قلم از دست مینهاد و چون اندک استقامتی در مزاج پیدا میشد باز بر سر حرف میرفت تا تمام رسید و مکتوب مذکور در تواریخی که مشتمل بر قضایای حضرت صاحبقران دین پرور و حالات آل مظفر است باین عبارت تسطیر یافته هو الحی الذی لا اله الا هو له الحکم و الیه ترجعون عالیحضرت گردون بسطت مملکت پناه معدلت شعار مکرمت آثار نوئین کامکار اعضاد سلاطین گردون اقتدار شهسوار مضمار عدل و احسان اعدل اکاسرهٔ زمین و زمان المنظور بانظار عنایات الملک الدیان قطب الحق و الدنیا و الدین امیر تیمور گورکان خلد الله ملکه و سلطانه ملاذ قیاصرهٔ گیتی دار و ملجأ جبابرهٔ چرخ اقتدار باد و در تعظیم اوامر آسمانی و تحری مراضی سبحانی مؤید و موفق و حق جل و علا آن یگانهٔ جهان را در مقاصد دینی و دنیوی باعلی مدارج مرادات و اقصی مراتب مرامات رسانا د بمنه القدیم و طوله العمیم بعد از تبلیغ ادعیهٔ صالحه و اثنیهٔ فایحه که وسیلهٔ مخلصان حقیقی باشد انها میگرداند که چون بر رای ارباب الباب روشن و مبرهن است که دار دنیا محل حوادث و مکان صوارف است اصحاب عقول بر زخارف مموهٔ آن التفات ننموده اند و نعیم باقی را بر جهان فانی راجح داشته و دانسته که فنای هر موجود از قبیل واجبات است و بقای هر مخلوقی از مقولهٔ ممتنعات بقبضه این فقیر نحیف داد بر حسب قدرة و امکان در اعلای اعلام دین و امضای شرع مبین و اتباع اوامر سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیه الی یوم الدین کوشیده و استقامت احوال رعایا و زیر دستان را فالصالحة الله تعالی مطمح نظر همت خود ساخته بعون عنایت الهی و فیض فضل نامتناهی آنچه مقدور بوده معیشت با کافهٔ خلایق بو کرده شد که شمهٔ بسمع مبارک رسیده باشد و چون نسبت با جناب معدلت پناهی عهد مصادقت و عقد مخالصت بر روایت خلوص منعقد شده بود و فتوح روزگار دانست در ابقاء آن تاریخ دم و ثابت قدم نیست و همیشه مکنون خاطر و مکتوم ضمیر آن بود که بقیامت برم آن عهد که بستم با تو تا در آرزو نکوئی که وفائیست نبود و از آنحضرت علی التعاقب و التوالی زلال الطاف و سلسال اعطاف چنانچه بر عالمیان مشکور و مستحسن باشد مترشح بوده این معنی را موجب مباهات میداند و درین وقت که از بارگاه کبریا نسیم دعوت و الله یدعو الی دار السلام بمشام جان رسید و مقتضی و لن تجد لسنة الله تحویلا حلقهٔ طلب بر در دل زد که عرش است نشیمن تو شرمت بادا کائی و مقیم خطهٔ خاک شوی و الحمد لله تعالی هیچ آرزو و حسرت در دل نمانده است و با وجود انواع زلت و تقصیر و اصناف آثام و اجرام که لازمهٔ وجود انسانست امیدوارم که در مخیلهٔ وجود بشری مرتسم تواند بود از مواید احسان حضرت منان

مسان که فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین درین نجاه سه سال که اتفاق نزول این منزل خاک افتاده در کنار مراد نهاده ندمی ز دست تقصیر اثر وتی تفضلا کافی بالتقصیر مستوجب التفضلا باقول
رجا عموم واصل اہل رحمت وتعیم کریم رحیم احرام لبیک بسته نفس مطمئن را نداء ارجعی الی ربک راضیة مرضیة در داد بدین مژده گر جان فشانم رواست که این مژده آسایش جان ماست بالضاعت
مزجاة کلمه توحید که در سراچه دنیا بدان زیست اثقال آمال از دوش نهاده روی تضرع بحضرت آورده گر دو دست یک اشاره و زبان بسر و بدین رجاء واثق و امل صادق که هرچه از حضرت مقتضی
الخیرات روی نماید اگرچه عین رحمت دائم محض رحمت باشد زهی سلام تو آسایش سکینه روح زهی کلام تو مفتاح گنجهای فتوح والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا وخیر املا بر بقایاء
عمر دولت و دوستکامی و سلطنت وجاه ومملکت آنحضرت سلیمان منقبت سکندر مرتبت برکت باد و سایه معدلتش بر سر خلایق پاینده بحق الحق واهله و بنا بر صدق نیت و خلوص طویت که نسبت با
حضرت عدالت پناهی آرایش ترا است واجب دید صورت حال آنها کردم و فرزند دلبندم زین العابدین عمره فی ظل عنایتکم کو را بخدا و بخدا و مدسپردم و دیگر فرزندان طفل و برادرانم را
بجناب مملکت پناهی سفارش نمودن نمیدانم احتیاج نمیدانند چه بحقیقت دولتخواهی آنحضرت پیوسته ذخر اخلاف دانسته ام چنانچه از سجیه کریم و لطف عمیم آن یگانه زمان و زمین سزد مضمون ان حسن العهد
من الایمان کاربسته بقاعده مستمره ایشانرا با جمعهم بجانب مبارک خود مخصوص فرمایند و ظلال اشفاق بر احوال ایشان گسترانند بوجهی که آثار آن صغار و کبار در روزگار دریابند و در قرنها بازگویند
و حاسدان و قاصدان که سالهاست تا در آرزوی چنین روز بوده اند مجال شماتت و محل استیلا نیابند و این معنی موجب ذخار ذکر جمیل و اجر جزیل شمارند و این دوست مخلص را که میثاق عهد
مودت فیق غرلت یافت بفاتحه و دعای خیر یاد فرمایند تا بمیمن همت آن صاحب دولت از فحوای آیه یالیت قومی یعلمون بما غفرلی ربی وجعلنی من المکرمین محروم نماند هذا ما عهدنا الیه والعهدة
فی الدارین علیه بعواید توفیق نشر مبرات ازبارگاه واهب العطیات موفق باد و حق تعالی بر عمر باقیش برکت کناد بالنبی وآله الامجاد و نام خویش چنین نوشت که مخلص ترین دولتخواهان وفاداران
شاه شجاع مکتوبی باین عبارت نوشته بسلطان احمد بغدادی فرستاده زندگانی فرزند سلطان اعظم شهسوار عرصه فتح و فیروزی معین الدنیا والدین سلطان احمد خلد الله ملکه وسلطانه در مرامی
حق سبحانه و تعالی بسیار سال پاینده باد معلوم فرموده باشد و بفرمایند که درین مدت که این امر بزرگ که بدین ضعیف رفته بود بچه نوع معاش کرده بحالتی که آدمی را در آن چاره نیست رسیدم
ولی حسرت میبرم و سفارش فرزندان ما آنجناب میبرد تا آنچه از حسن اخلاق شهریاری سزد ایشانرا مخصوص دانسته بجوی که سخن اعدا و حساد که سالها چنین روز را منتظر اند در حق ایشان نشود و رعایت
و مراقبت عرمایند چنانچه در ایران و توران پسندیده باشد اخلاص و دولتخواهی را چون ضمیر پاک وقت مکرر نمیکرداند بکذا اشتیم ما کرم او چه او چه میدهد المحتاج الی الله شاه شجاع در بعضی
تواریخ مسطور است که شاه شجاع بعد از فراغ از مکتوبات مصالح تجهیز و تکفین بطریق اهل صلاح و تقوی مقرر فرمود لباس احرام سفر آخرت از کرباس معین کرده و فرمان داد تا نجاران در حضور او صندوق از ساکه
مرتب گردانیدند و یکی از علمای متقی را جهت غسل تعیین نمود و بفرمود تا اختیار الدین حسن قورچی را از کرمان طلب دارند تا صندوق مذکور را بمدینه مکرمه نقل کنند و بپای مجاوران حرمین شریفین
تکفها را مسند ترتیب داد و در شب یکشنبه بیست و دوم شعبان سنه ست و ثمانین و سبعمائة ازین کلبه ظلمت و خارستان اذیت بمامن راحت و گلشن رحمت رحلت فرمود چنانچه کلمه حیف از شاه
شجاع بشعر تاریخ سال وفات اوست و بموجب وصیت در همان شب کالبد همایونش را در پای کوه چهل مقام دفن کردند تا اختیار الدین حسن بیاید بر داشت ز خاک عالمی در خاک نهاد و نگاه آن
هیچ دیده نماند که ازین واقعه خونبار نشد و هیچ سینه نماند که ازین حادثه افگار نگشت رئیس و مرئوس و صغیر و کبیر و امیر و مامور و فقیر و غنی درین ماتم مذبه و نوحه باوج علیین رسانیده این ابیات در مرثیه
آن ماه گر کوه سنگدل امثل دیده داردی بر تربت مبارک او خون بباردی بر روی خود زمین هم دیگر برآمدی بر پشت خود فلک خم دیگر درآوردی گردانمی اجل که بران شه فلک چه کرد
تخم امید تا قیامت نکاردی شاه شجاع پنجاه و سه سال و دو ماه زندگانی یافت و بیست و پنجسال و ده ماه و بیست و دو روز سلطنت کرده در گذشت افاض الله علیه شآبیب الغفران واسکنه بحبوحة
الجنان و بعد فوت آنجناب هرج و مرج و فتنه و خرابی در ممالک روی نموده در هر سری سودائی پدید آمد اصفهانیان بطلب شاه یحیی فرستادند و او بآن ولایت رفته در آن چند با حکومت قیام
نمود و سلطان احمد بکرمان درآمده حاکم آن دیار شد و سلطان زین العابدین در شیراز بقائم مقام پدر گشته بر تخت سلطنت نشست

ذکر بعضی از مناقب شاه شجاع علیه الرحمة والرضوان

شاه شجاع بلطف طبع و حسن خلق و وفور فضل و ذیور ادب حلیه تواضع و کمال مکرمت و طینت پاک و فرط جود و شیمه شجاعت متحلی بود و از جبن و بددلی و بخل و امساک و سایر افعال ذمیمه و اعمال
ردیه مبرا متحلی در نه سالگی از حفظ کلام الله که حبل متین بیاده روان دین و اعظم معجزات سید المرسلین و خاتم النبیین است صلواة الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین فراغت یافت و بعد از آن و بتایید ایزدی و
عنایت سرمدی مفردات لغت عرب را بر صحیفه خاطر نگاشت اینکه بکسب دیگر فضایل و کمالات نفسانی اهتمام نمود و در مبادی حال و اوایل اشتغال بنیل مشکلاتی که اذهان منتهیان از ادراک
آن قاصر بود دانشمند می گشت و از ان تقاعد نزده علوم دینیه و معارف یقینیه بدرجه رسید که پیوسته فضلاء دانشور و علماء فضل گستر که مجلس همایونش را می یافتند از لطایف خاطر قدسی
مفاتش محظوظ و بهره مند گشته آن با استعجاب و استغراب میکشادند و چون بر عوید فکر مشکل گشای مطلع میگشتند و انصاف داده آن بدایع عجایب میگفتند قوه حافظه اش بمثابه
بود که بمعنت هشت بیت عربی را بیک شنیدن یاد میگرفت اشعار تازی و فارسی خوب بسیار دارد این بیت در وصف منزلی بر سبیل بداهه فرموده علیک سلام الله یا خیر منزلی ترکنا
عشا بین ایدی المطالب و ما سمحت قریحته لا زال الله بر هانه هذا ابیات منم آنکس که اوج همت من رفعت چرخ مختصر داند گر نهند بر سپهر قدم پایه خویش مختطر داند
سرو اعقل کل نقصه نماند شکر ایزد که سر بسر داند بچه در بچه قضا فکند بر بچه خود این قدر داند چون نبخشد دو عالم از سر ذوق حاصل بهر دو ما حضر داند کی غرور آورد بدنیا
آنکه احوال خشک و تر داند بنعالی تکاشود معزور هر که او قیمت گهر دارد یک چند طریق ره روان کیرم پیش در نازنعیم باز نارم کم و بیش مردانه درین راه بپویم پس و پیش باشد که رم
بازروی دل خویش جان در طلب وصل تو شیدائی شد دل در خم گیسوی تو سودائی شد اندر طلب وصال تو گرد جهان بیچاره دلم بگشت و هر جائی شد والیضا فی المخمس چو باز کرم
بن بر گشود بال نظر بیام سدره شدم زین رواق نه منظر درین سرایه خاکی نخویم آتش خور فراز قاف قناعت بجسته ام بر که غیر نشیمن سیمرغ نیستم در خور یعنیم

نعیم دنی و دو مرا کبست مقداری نیرزد انگه بی بهرا و دل آزاری تذرو عشقم و طاوس باغ قدس آری همای همت خود از بهر سر داری بگو کسان زمانه چرا کنم همسر منم که عرصه گیتی حرم جانست یک
بیانه ندارم خدا گواهست درون کشور عزلت چه تختگاهیست کلاه عزلت باقی هزار سر دافسر گرفتم آنکه ز سر حد شام تا کشمیر جهان بسحر سخن شد بتیغ عالمگیر درین زمان که بدست قضا نه کم آمد
بلاد مشرق و مغرب بدست آمده گیر همان بریم ز دنیا که برد اسکندر چو هست ملک جهان قطره ز دریائی خلاف عقل بود بهر او زدن رائی اگر تو سر معنی درآورم پائی بیک تو هر داند سر تم
جائی که چرخ دهم در انجا نگنجد شهپر ز عرش برگذرانم کلاه گوشه جاه بفر دولت شاهی و فیض فضل اله مگر حسود فرو میرود به آب سیاه بداد ملک سعادت کسی نیابد راه مگر بیاری توفیق
و بخت نیک اختر و چون غرض کلی و مقصود اصلی تحریر تاریخ وقت آن شد که کمیت خوشخرام قلم عنان عزیمت بصوب ایراد حکایات برتابد و من الله عظمته والتوفیق در بیان مناقب و مآثر شاه شجاع آورده اند
که چون نوبت دوم بر سریر سلطنت فارس متمکن گشت روزی از میدان تیراندازی مراجعت نموده بخانه میرفت که در اثنای راه زنی عرضه داشتی بدست او داد مضمون آنکه این ضعیفه عورتیست که دو دختر
ندارد و دو دختر او پیش یکی از بنی اسرائیل که درین ایام بشرف اسلام مشرف شده بمبلغ چهار صد دینار در گرواست اگر حضرت پادشاه دین پرور التفات نماید که آن دختران در قید رهن [illegible]
عند الله ضایع نماند و این بنده مدة الحیوة رهین عنایت و عاطفت پادشاه باشد شاه شجاع بر فحوای صحیفه اطلاع یافته بگریست و گفت فردای قیامت هنگام حساب اگر پرسند که چون در
دولت تو دختران اسلامی در رهن نومسلمانی بود در چه جواب گویم و از مرکب فرود آمده در همان صحرا بنشست و گفت هر که سر مرا دوست دارد بقدر مقدور چیزی بیاورد امرا و اعیان [illegible]
هر چه توانستند از نقد و جنس و برات بر زمین نهادند چنانچه قریب بصد هزار دینار رسید بعد از آن پادشاه با حضرا گفت که کدام یک از شما هوس دامادی من دارد جوانی آدینه نام از قبل میر صفهان
شاه زانو زده گفت اول کسی که لاف محبت زند منم شاه شجاع از و پرسید که هر ساله مرسوم تو چه مبلغ است عرضه داشت که هزار دینار حکم فرمود که بعد هزار دیگر ضمیمه آن سازند و دیگری خسر شاه نام از قبل
امیر علاء الدین اینانق قدم در میدان مصاهرت نهاده مرسوم او که در غایت قلت بود به بیست هزار دینار قرار یافت آنگاه فرمود تا چهار صد دینار برده دختران از رهن خلاص ساختند و بموجب
فرموده یکی را بخانه شاهزاده دو ملک و دیگری را بوثاق محب شاه خاتون بردند و حکم کرد که هر خاتونی پنجاه هزار دینار تسلیم نماید تا در جهاز دختران و ما یحتاج ایشان مصروف دارند مال موجود را
تمام صاحب عرضه داشت داد و چون اسباب عروسی آماده شد پادشاه با تمامت امرا و خواتین در آن سور حاضر گشتند و باین یک بخشش ذکر سخاوت حاتم و آل برمک بر طاق نسیان نهاد حکایت
کنند که روزی شاه شجاع با حشمتی هر چه تمامتر در شیراز سوار شده بود ناگاه از بامی آوازه عجوزی بگوش او رسید که دختر خود را نعره میزد که ای فاطمه خاتون اگر میخواهی که شاه شجاع را ببینی تعجیل بر بام آی
شاه شجاع که این حرف شنید عنان بازکشید امرا و ارکان دولت که ملازم بودند از سبب توقف پرسیدند پادشاه فرمود که سزاوار مروت نباشد که تا فاطمه خاتون ما را نبیند ازین مکان قدم فراتر نهیم
چندان بیستاد که فاطمه خاتون بر کنار بام آمده او را بدید آنگاه روان شد نقلست که شاه یحیی شخصی به تجسس فارس فرستاد که معلوم کند که شاه شجاع در آن زمستان متوجه یزد خواهد شد یا نه و آن شخص بشیراز رسید
و یکی از ستیزه‌ایان که پیش او دینی داشت ملاقات نموده تقاضا کرد مدیون گفت میدانم که تو بجاسوسی از جانب یزد آمده اکنون میروم که با پادشاه صورت حال باز نمایم جاسوس سبقت نموده پیش شاه
شجاع رفت و زانو زده پادشاه پرسید که تو چه کسی و غرض از زانو زدن چیست آن شخص گفت که مرا شاه یحیی فرستاده تا معلوم کنم که امسال پادشاه لشکر بجانب یزد خواهد کشید یا نه و چون وثوق بر قول
شهریاری زیاده از حدیث دیگر نبود بخدمت شتافته ازین سؤال کردم شاه شجاع در خنده افتاده گفت داعیه داشتم که درین اوقات بیزد روم اما بجهة خاطر تو از سر آن عزیمت گذشتم جاسوس بار دیگر زانو زده
گفت جزوی وجهی پیش کسی دارم و او در ادای آن مماطلت مینماید اگر حضرت پادشاه عنایت فرماید حق مرا که خویش قرار گیرد شاه شجاع محصل التعیین فرمود تا آن وجه را بوصول رسانند چون آن شخص
چند قدم نهاد که از مجلس بیرون رود باز گشت و با پادشاه گفت مبادا که از قول خویشتن تجاوز کرده به یزد لشکر کشی و مرا شرمنده کنی شاه شجاع بغایت منبسط شده او را بتکلف و نوازش
مخصوص ساخت اللهم اغفر له وارحمه

ذکر سلطنت سلطان مجاهد الدین زین العابدین در ولایت فارس

سلطان زین العابدین پادشاه ملک نهادی [illegible]
بود بشجاعت و سخاوت آراسته و از طرف مادر بشرف سیادت یافته کوکب برج سیادت مهر سپهر سلطنت حضرت سلطان مهر جناب زین العابدین امیر معزالدین اصفهانشاه در زمان
دولت شاهزاده بغایت استیلا یافته و چون مؤسس قواعد سلطنت سلطان زین العابدین گشت امرای عالیمقدار بجز که او را ملجا و ملاذ میدانستند و درین اثنا امیر علاء الدین
اینانق و خواجه جلال الدین تورانشاه از معاینت و معدلت ساحت بهمان ترتیب ادوات سلطنت از چتر مرصع و غیر ذلک می پرداخت و داعیه اندیشت که والده سلطان مهدی بن
شاه شجاع را در حباله نکاح آورده بگرمسیر رود و رقم سلطنت بر سلطان مهدی کشیده زین العابدین را از میان بر گیرد و باین سبب استشعاری عظیم بخاطر سلطان زین العابدین راه یافته همت
بر دفع او گماشت و خاتون و بعضی از خاص جناب معزی را فریفته مقرر بر آن شد که زهر بخورد او دهند و امیر معزالدین اصفهانشاه تغیر مزاج پادشاه دریافته و در آن رمضان که در [illegible]
هشتم او بقاطع رسیده بود در دولت سرای پادشاه حاضر میشد اما قریب بافطار بمنزل خود مراجعت نموده چیزی میخورد روزی بعادت معهود از قصر پادشاه بخانه رفته دید که شربت مهیا ساخته
اند و شربت دار غایبست و چون زندگانیش بنهایت انجامیده بود امیر بی تحاشی کاسه شربت مسموم را تجرع نموده زمانش دو شبانه روز بازایستاده در سیوم بساط امارت در نوردیده
بجوار رحمت ایزدی پیوست از امرای عراق و فارس و آذربایجان هیچکس نظیر و عدیل او نبود نظری خاص و کرمی عام داشت

ذکر رفتن شاه نصرت الدین یحیی به اصفهان و توجه او از انجا بجانب شیراز

بعد از فوت شاه شجاع اکابر اصفهان بطلب شاه یحیی مسرعان فرستادند و او باصفهان شده رو در آن ولایت نهاد و چون بر آن دیار متمکن
گشت با خود اندیشید که زین العابدین نوجوان و حسرت دوستست و از عهده دارائی مملکت و رعایت سپاهی و رعیت نقصی تواند نمود و این اندیشه بر ضمیرش استیلا یافته بسمت
ناحیها با امرا فارس فرستاد و خود با لشکرهای یزد و اصفهان از عقب مکاتیب روان شد و در راه امرا شاه شجاع امیر علاء الدین فرج و امیرزاده عبدالکریم و غیرهم که در اصفهان بودند
بنابر تحمل شاه یحیی و عداوت سلطان زین العابدین از موکب شاه یحیی جدا شده براه لرستان روی بشیراز نهادند و شاه یحیی بکامیابی اجماعت کرده بکرد ایشان نرسید و چون خبر

و چون خبر توجه شاه یحیی مسموع سلطان زین العابدین گشت در خزاین گشاده بمقتضی ع بزرگی بایدت بخشندگی کن امرا و ارکان دولت را بمواهب بیکران مسرور و شادمان گردانید و مبلغ سه هزار تومان برسم الکا بر لشکریان قسمت ساخت و فرمان داد تا سلطان بایزید بن محمد مظفر و امیر غیاث الدین منصور بر مقدمه روان گردند و سلطان زین العابدین چون به پل نو نزول فرمود عم بایزید با متعلقان خویش گریخته بشاه یحیی پیوست و دیگری نیز از امرا با سیصد سوار بمخالفان ملحق گشت و لشکر عراق را بدین سبب شوکتی تمام پیدا شد و سلطان زین العابدین اندیشه مند گشت درین حال مبشری رسید و خبر آورد که امرا که از شاه یحیی تخلف نموده بودند نزدیک آمدند و پادشاه سران سپاه را باستقبال روان گردانید و چون آن جماعت باردو در آمده بتقبیل بساط بوس مستعد گشتند بخلعتهای پادشاهانه و کمر مرصع و اسبان هامون نورد کوه پیکر اختصاص یافتند روز دیگر در برابر هم هر دو سپاه صفها بیاراستند و چون لشکر صفهان دو دانگ مردم فارس نبودند اثر ندامت بر ناصیه شاه یحیی مشاهده میرفت و در آن روز هیچکس از جانبین دست به تیر و کمان و سیف و سنان نبرد و چند روز هر دو فریق در برابر هم نشسته شاه یحیی انتظار وصول شاه منصور میکشید چه او را طلبیده بود و آخر الامر از استدعای او پشیمان شده طالب صلح شد و سلطان زین العابدین نیز در مقام صفا آمده هر دو پادشاه ملاقات کردند بالتماس شاه یحیی شاهزاده ابرقوه بسلطان ابویزید داد و عهود و پیمان مغلظه مؤکد ساخت و هر یک بمعسکر خود باز گشتند بعد از آن سلطان زین العابدین متوجه کازرون گشت چه شاه منصور نزاع او را غنیمت دانسته در آن ولا بلرستان در آمده بود و خرابی بسیار کرده و از آن جا بکازرون رفته و میخواست که بهنگام فرصت خود را در شیراز اندازد و چون خبر توجه سلطان زین العابدین شنید کازرون را غارت کرده روی بگریز نهاد و سلطان زین العابدین بمقصد رسیده اهالی آن دیار را مشمول عنایت و احسان گردانید آنگاه در ضمان نصرت و اقبال عازم مستقر شرف و جلال گشت اعیان فارس باستقبال موکب همایون شتافتند و مراسم نثار بجای آورده تهنیت این دو فتح گفتند مولانا شمس الدین محمد حافظ شیرازی معارف آن مجال چند بیت انشا فرمود

خوش کرد یاوری فلکت روز داوری　　تا شکر چون کنی و چه شکرانه آوری

در کوی عشق شوکت شاهی نمیخرند　　اقرار بندگی کن و دعوی چاکری

ساقی بمژدگانی عیش از درم در آی　　تا یکدم از دلم غم دنیا بدر بری

سلطان و فکر لشکر و سودای گنج و تاج　　درویش و امن خاطر و کنج قلندری

نیل مراد بر حسب فکر و همتست　　از شاه نذر خیر و ز توفیق یاوری

یک حرف صوفیانه بگویم اجازتست　　ای نور دیده صلح به از جنگ و داوری

حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی　　کین خاک بهتر از عمل کیمیاگری

ذکر سلطنت عماد الدین احمد در ولایت کرمان

سلطان احمد در مرض موت شاه شجاع متوجه کرمان شد و در راه اندیشه مند گشت که مبادا امیر اختیار الدین حسن قورچی بقدم ممانعت پیش آید و اگر امیر مذکور در شهر تحصن میکشید سلطان احمد را مجال محاصره نمی ماند و درین ولا جمعی از ارباب فتنه و فساد امیر مذکور را اغوا کردند که چون شهر و خزاین و دفاین بسپاه سپرده است زمام اختیار از دست نباید داد و گوش سخنان بدگویان ننهاد و بشرایط استقبال بجای آورده خزاین و دفاین و مفاتیح دروب و قلاع بسپرده درخواست که بجانب شیراز رود سلطان مانع آمده گفت چندان توقف نمای که خبر صحت شاه شجاع رسد آنگاه باتفاق متوجه آن صوب شویم و اگر صورت دیگر روی نماید تو مارا بجای پدری و هیچ چیز از تو دریغ نیست و بعد از دوازده روز خبر وفات پادشاه رسید مراسم عزا بتقدیم رسانیدند و سلطان احمد بر سریر حکومت موروثی متمکن گشت و جمیع اهالی آن دیار بتخصیص ارباب عمایم غریق بحر انعام و ایادی او گشتند و بصنوف احسان ایشان را در قید رقیت آورده که الانسان عبید الاحسان در ذات شریفش کرم جبلی و سخای غریزی مکنون بود و باعتقاد پاک و رقت قلب و مکارم اخلاق اتصاف داشت اما آهنگ مفرطی بر مزاجش مستولی بود و در جزئیات امور مملکت ساده دل و آسان گذار و زود پشیمان بودی و چون امرا دو هزاره بشرف دستبوس او مشرف شدند میرزا کور را که قایم مقام میر سیورغتمش بود گرفته محبوس ساخت و امیر محمد جرمانی را تربیت کرده اوغانیان را مغلوک گردانید

ذکر آنچه میان سلطان احمد و سیورغتمش دست داد

سلطان زین العابدین چون از مهم عراق خاطر جمع ساخت امیر سیورغتمش اوغانی که تا آن غایت بحکم شاه شجاع محبوس مانده اطلاق فرمود بلکه در صدد تربیت خدمتش آمده بلوک اقطاع را که از بلوکات کرمان که مولد و منشأ خدمتش بود باو ارزانی داشت و امیر سیورغتمش بموجب فرمان متوجه آن جانب شده منشور مخصوص گشت که بعد از تجهیز لشکر همت بر تسخیر کرمان گمارد و چون امیر مذکور بگرمسیر رسید اوغانیان گردن از طوق مطاوعت سلطان احمد پیچیده باو پیوستند و امیر محمد جرمانی صورت حادثه را معروض حاکم کرمان گردانید و سلطان احمد با لشکر آراسته بر سمت گرمسیر روان شد و چون بشیر نزول فرمود جمعی دلاوران که از شیراز گریخته بودند در آن موضع ملحق باو شدند و آنجناب از استظهار عزیمت چهار گنبد مصمم گردانید و سیورغتمش از کثرت لشکر کرمان متوهم شده چند منزل باز پس نشست اما طایفه از دلاوران را فرستاد تا خبری بتحقیق معلوم کنند قراول سلطان احمد با آن جماعت رسیده بیک حمله ایشان را منهزم گردانید و امیر سیورغتمش قلعه ازور را در حوزه امیر جمشید سپرده خود بطارم رفت و درین اثنا بعضی از هواخواهان سلطان احمد مکتوب علی نصر نوکر او را که با میر سیورغتمش در قلم آورده بود و حکومت سیرجان تعلق باو میداشت بپادشاه نمودند و چون آن مکتوب مشتمل بر موافقت و مواضعت علی نصر بود از موقف جلال حکم بقتل امیر علی نصر صادر شده سلطان متوجه سیرجان شد و مجموع متملکات کوتوال را بدست آورد و بعد از آن عنان عزیمت بجانب قلعه ازور بر تافته امیر جمشید دروازه را بر کشید و لشکر کرمان بیک گمارها جهاد در حصار پدید آوردند و چون جمشید دید که خورشید اقبال او بدرجه کسوف نزدیک شد امان خواسته از حصار بیرون آمد و سلطان احمد او را مقید ساخته با روس اهل فتنه که بکار محصنان بدنام ایشان لصاعد نموده بود در روانه کرمان گردانید و بعد از آن خود نیز عازم مقر عز و مستقر شرف گشت و معارف آن مجال مولانا عالی قدر مولانا قطب الدین صدر از اردوی همایون حضرت صاحبقرانی انار الله برهانه بکرمان آمده بعنایت و عاطفت حضرت پادشاه تاج بخش گیتی ستان او را امیدوار گردانید و سلطان احمد این معنی را موجب مباهات و سرافرازی خود دانسته در آن بلده رؤس منابر و وجوه دنانیر باسم پادشاه گردون توان امیر تیمور گورکان افاض الله شآبیب الغفران مزین و محلی ساخت و ایلچیان را بصلات گرامند اختصاص داده یکی از معتمدان خود را مصحوب ایشان بپایه سریر اعلی فرستاده و بمزید نوازش مفتخر و مبتهج گشت و در خلال این احوال امیر سیورغتمش از شیراز استمداد نموده پهلوان زین الدین شهر بابکی را بمعاونت او فرستادند و امیر سیورغتمش بدین مستظهر گشته متوجه هزاره اوغانی و جرمانی شد و امیر محمد صورت واقعه را بکرمان اعلام کرد سلطان احمد خواست که بنفس خویش متوجه گردد امرا گفتند که احتیاج بدان نیست که پادشاه مشقت کشد جمعی از ملازمان را نامزد باید کرد تا بدفع فساد سیورغتمش قیام نمایند و بعد از استشاره زمام اختیار به پهلوان علی قورچی که رستم زمان و اسفندیار سپاه کرمان بود افتاد و او با لشکر جرار کرده بامیر محمد جرمانی ملحق شد و معارف آن مجال خبر آوردند که امیر سیورغتمش و لشکر شیراز در هزاره اوغان نزدیک رسیدند و هر دو فریق پای ثبات محکم کرده جنگ در پیوستند و در معرکه امیر سیورغتمش

و امیر محمد جرمائی در مقابل هم افتاده یکدیگر را بشناختند و سیورغتمش نیزه بر امیر محمد زده زخم کارگر نفتاد و امیر محمد عمودی بر سر امیر سیورغتمش کوفته مغز سرش از اسب در افتاد و یکی از نوکران پهلوان علی قورچی از زمین فرود آمده و سر پر فتنه و فساد او را که با سلاطین زمان سرکشی می‌نداشت از بدن جدا کرد و دشمنان چون بچشم خویش دیدند که حال چیست روی بهزیمت آوردند و بسیاری از ایشان با سرهای کشتگان بگریختند و غنایم فراوان بدست لشکریان افتاده بعد از آن یاسامیشی هزاره او خان بهلوان علی قورچی مفوض شد

ذکر فرستادن شاه یحیی سلطان ابویزید را بجانب ابرقوه

شاه یحیی بعد از مصالحه با سلطان زین العابدین سلطان ابویزید را با لشکری بجانب ابرقوه فرستاد تا او را بر سریر حکومت آن دیار نصب کنند و امیر سیف الدین رمضان خود را ملازم سلطان زین العابدین ملازم سلطان ابویزید بود تا مهر روانه بحاکم ابرقوه پهلوان مهذب رساند که شهر را تسلیم بکماشتگان شاهزاده مشار الیه نماید و امیر رمضان فرمان سلطان بپهلوان مهذب رسانید مضمون آنکه رعایت جانب بندگان قدیم و چاکران برجاده عبودیت مستقیم مقتضی همت پادشاهانه بر ذمت خود واجب و لازم میدانیم پهلوان مهذب باید که بی توقف و تعلل خطه ابرقوه و قلعه را بخدام عمو ابویزید تسلیم کرده متوجه پایه سریر اعلی گردد که ایالت و شحنگی ولایت فارس باو ارزانی خواهیم داشت مهذب در جواب گفت که من بنده قدیم پادشاه کریمم و اکنون لله الحمد که مملکت بفرزند ارجمند او بحسب ارث و استحقاق رسیده این ملک که امانتیست در دست من بحضرت وارث میسپارم و در تفویض این خطه بمجرد رساله اکتفا نخواهم کرد چه میشاید که این خبر مطابق واقع نباشد اصحاب شاه یحیی چون ابا و امتناع پهلوان مهذب مشاهده کردند در استعمال قلعه گیری کوشیده هر چند جد و جهد نمودند فائده بران مترتب نگشت ناچار خایب و خاسر بازگشتند و در ملازمت سلطان ابویزید باصفهان رفتند و در اثنای این اوقات امیر غیاث الدین منصور آغاز تمرد و عصیان بنیاد نهاد و سبب آن یعنی آنکه سلطان زین العابدین زمام ضبط و ربط مهمات ملکی در کف کفایت خان جو امیر مجد الدین مظفر نهاد و امیر غیاث الدین را تقدم و موافق مزاج نازک نیفتاد و رخصت حاصل کرده عازم شولستان شد و جهة استخلاص اموال و بعضی مهمات دیگر فصلی در آن ولایت توقف نموده هر چند از شیراز ایلچیان بطلب او رفتند در حرکت نیامد و عاقبت با جمعی کثیر متوجه صفاهان شد و شاه یحیی را بران داشت که نقض مبانی عهود و مواثیق را پیش نهاد ضمیر ساخته بار دیگر متعرض مملکت سلطان زین العابدین گشت

ذکر مخالفت شاه یحیی با سلطان زین العابدین بار دیگر و محاربه ایشان با یکدیگر باغواء و افساد امیر غیاث الدین

چون امیر غیاث الدین باصفهان رسید بشیطنت مشغول شده شاه یحیی را بران داشت تا بعلف خوار فارس در آمد و بنابر آنکه حمل بر خفت سلطان زین العابدین نکنند و او را بسمت نقض اساس پیمان منسوب نسازند درین باب روزی چند تغافل نمود و چون تطاول شاه یحیی از حد اعتدال گذشت شاهزاده حمیده خصال با ابطال رجال اعلام بمقابله و مقاتله برافراخته از مقر سلطنت نهضت فرموده هر منزل که سلطان زین العابدین قطع میکرد شاه یحیی مرحله باز پس می‌نشست تا معسکر هر دو فریق ظاهر صفهان گشت و در منازل و مراحل طائفه از اعیان سپاه شاه یحیی باردوی سلطان زین العابدین پیوستند و درین اثنا پهلوان مهذب با هزار و پانصد سوار همه آهن خای و نیزه گذار بپایه سریر سلطنت مصیر آمده نثار و پیشکش گذرانید و بصنوف نوازش سرافراز شده ضبط و ربط جوانغار سپاه نصرت شعار بجانب او مفوض گشت و چون شاه یحیی دید که مرد میدان سلطان زین العابدین نیست از ظاهر اصفهان او ماخیمه اقامت برکنده بپناه شهر برد و آخر الامر مقرر بران شد که یکروز معین مردان هر دو لشکر و گردان هر دو کشور دست بکار برده کردگاه هم شکافته مهم محاربه را بانقطع رسانند زهی آسایش اهل فقر و قناعت

کس نباید بخانه درویش | که خراج زمین و باغ بده
یا بتشویش و غصه راضی شو | یا جگر بند پیش زاغ بنه

فی الجمله در آن روز مقرر سلطان زین العابدین جوانغار و قول سپاه را بجوانان صف شکن و دلیران مرد افکن آراسته مانند شیر ژیان روی بمیدان نهاد و شاه یحیی نیز میمنه و میسره و قلب و جناح ترتیب داده از شهر بیرون خرامید و لشکرهای فارس و عراق با اساس و یراق تمام در برابر یکدیگر بایستادند بجز سفیر تیر تا وقت زوال هیچکس در حرکت و انتقال نیامد اما بعد از نماز پیشین افواج هر دو لشکر مانند بحر در جنبش آمدند و تیغ انتقام از نیام کشیده بسر افشانی اشتغال نمودند و تا هنگام ظلام سپاهیان در جولان آورده غبار معرکه را مانند توتیا موجب روشنائی دیده بخت بیدار پنداشتند و چون خورشید خنجر گذار از مشاهده محاربه آن دو پادشاه سپهر اقتدار ملول گشته روی از نظر مینه کان پنهان کرد هر یک بمقام و منزل خویش بازگشتند و هر چند روز از فلق تا غسق مهم بر نمط و نسق بود و چون هوا مایل برودت شد و ماه رمضان نزدیک گشت شاه یحیی در خفیه از امراء فارس التماس نمود که نوعی سازند که سلطان زین العابدین بمقر عز خود بازگردد و امرا معروض داشتند که لشکریان یراق زمستان ندارند اولی آنکه بوطن مراجعت نمائیم و در موسم بهار از سر اقتدار و استظهار بازآئیم پادشاه عنان عزیمت بجانب فارس معطوف گردانیده آن زمستان را در شیراز بعیش و عشرت گذرانید

ذکر رفتن شاه یحیی و آمدن سلطان زین العابدین بدان دیار و توجه او از آن جانب بطرف لطف جهة دفع سلطان ابویزید بن محمد بن مظفر

چون شاه یحیی در غایت بخل و نهایت امساک زندگانی میکرد و هر چند چیزهای پسندیده بداراالعباده یزد میفرستاد چنانچه درهای عمارت نقش چهار از روانه الصوب گردانید اصفهانیان از حرکات متنفر شده همت بر اخراج او مصروف داشتند و درین ولا خواجه عماد الدین که مقتدای آن ولایت بود و مبلغ بر در روی لشکر سلطان زین العابدین تیر انداز مجرم و گناه کارست و نیز آوازه عدالت و سخاوت سلطان مشار الیه علاوه تنفر اهل اصفهان گشته ناگاه جمعی کثیر از پیادگان تمام سلاح بر گرد قصر شاه یحیی محیط شده شاه جنزیری بیرون فرستاد که اگر از نواب ما امری نا ملایم صدور یافته و ظلم و تعدی کرده اند تدارک آن قیام نمائیم و اگر ملتمس دیگر باشد مبذول افتد صفهانیان در جواب گفتند که شاه باستدعای ما آمده بود و اکنون جز مراجعت غرضی نیست شاه یحیی طوعا و کرها قدم اسعاف بر التماس ایشان کشیده در همان شب با حرم و متعلقان روی براه نهاد و ارباب صفهان امیر علی میر میران را جهة تبلیغ بشارت بفارس فرستادند. سلطان زین العابدین از استماع این بشارت مبتهج و مسرور گشته امیر علی را بخلعت فاخر و کمر مرصع و انعام لایق مستظهر گردانید و بتعجیل هر چه تمامتر بر صوب عراق نهضت فرمود و چون بجرد و آمد بار رسید روسا و اعیان صفهان مراسم استقبال بجای آورده نثار و پیشکش بعرض رسانیدند و اظهار مسرت و ابتهاج نموده مجموع ایشان بعواطف و عوارف خسروانه محسود ابناء زمان گشتند و سلطان زین العابدین را بی کلفت حرب و مشقت جنگ بدون منازع مملکت صفهان مسلم شد و او بر تخت سلطنت اصفهان متمکن گشته کوتوالان مفاتیح دروب و خزاین و دفاین حصارها را بحضرت سپردند و سرداران قم و کاشان و سا…

ساوه وغیر ذلک روی بآستان فرخ نشان آورده متقبل باج وخراج شدند سلطان فتح نامها بشیراز فرستاده وخال خود امیر مجاهد الدین مظفر را به نیابت خویش در صفاهان گذاشت و با پیغام سلطان ابوسعید که در جهان محل کرم بخشیده بشاه یحیی پیوسته بود و آن جراحت بهیچگونه التیام نمی یافت عازم نطنز شد چون عمو بایزید از قبل شاه یحیی دران ولا بحکومت آن سرزمین اشتغال مینمود و لشکر شیراز ناگاه بر سر او رسیده سلطان ابویزید را پیش ازان مجال نشد که مطلوب خویش را ردیف خود گردانیده روی در بیابان نهاد و بعد از قطع مفاوز و مسالک بحدود لرستان رسیده و با علام وصول خویش قاصدی پیش اتابک حاکم آنجا بار فرستاد و اتابک چون تربیت یافته پدرش بود و حقوق سابق منظور داشته مقدم او را باکرام و اعزاز تلقی نمود و سلطان ابویزید مدتی در لرستان بسر برده بعد ازان عازم کرمان گشت

ذکر منازعتی که میان سلطان ابویزید و سلطان احمد روی نمود در سنه ثمان و ثمانین و سبعمائه سلطان احمد فرمان فرمود تا مهتر حسن فراش که از جمله ملازمان قدیم بود باستقبال سلطان بایزید مبادرت نموده در ولایت ما یحتاج و نوکرانش مرتب دارد و چون سلطان ابویزید در شهر بابک نزول فرمود لشکریان او که مردم گرسنه بیسر و پا بودند دست تعدی بمال رعیت دراز کردند و مملکت برهم زدند و این خبر بسلطان احمد رسیده آزرده خاطر گشت و حکم فرمود که برادر بایزید از نواحی کرمان بیرون رود و سلطان بایزید این خبر شنیده متوجه رودان و رفسنجان شد و سلطان احمد نیز با لشکر آراسته بدان صوب در حرکت آمد و چون بایزید را مجال مقاومت نبود متوجه یزد شده با شاه یحیی بنوعی ساخت و هم درین سال صاحب قران گیتی ستان پرتو التفات بر ضبط ممالک عراق عجم انداخته تمام بزرگان بغیر از سلطان زین العابدین و شاه منصور بشرف بساطبوس فایز شدند چنانچه در دفتر سادس بر سبیل تفصیل ذکر این قضایا از مساعدت وقت مامولست و چون خبر پریشانی ولایت ماوراء النهر بسمع اشرف اعلی رسید بعزیمت دفع فتنه توقتمش خان از فارس و عراق عنان بر تافته کرمان را بالسلطان احمد داد و حکومت شیراز را بشاه یحیی مفوض داشت و ایالت سیرجان بسلطان ابو اسحق بن قطب الدین اویس بن شاه شجاع تفویض فرمود و ریاست ابرقوه بپهلوان مهذب خراسانی ارزانی فرمود و در آن زمان که سلطان احمد باحترام حضرت صاحبقرانی جهة تحصیل مال امان دوری همایون از جانب کرمان معاودت کرد سلطان ابویزید بیرون آمده تا گرمسیر کرمان در هیچ مکان توقف ننمود و درانجا هزاره او غانی باو ملحق شدند و سلطان احمد با وجود خرابی مملکت و پراکندگی لشکر خاطر بر جنگ قرار داده بعد از اداء نماز عصر از مصحف مجید تفأل نموده آیه بشارت برآمد و همچنان مصحف گشاده روی بقبله دعا آورد و گفت الهی بحرمت قرآن قدیم تو که بپیغمبر خود محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم فرستادی که بایزید برادر مرا بدست من گرفتار گردان تا عوض هر اساءتی که از وی نسبت بمن صدور یافته احسان بتقدیم رسانم و همان لحظه با آن مقدار لشکر که در کرمان بودند از شهر بیرون رفت و چون مسافت بین العسکرین بسمت تقارب پذیرفت از دو جانب پا بساط مشی گرده در برابر هم آمدند و محاربه عظیم واقع شده آثار اجابت بظهور پیوست و جمعی از اهل فتنه با سلطان ابویزید در بحه تقدیر اسیر و دستگیر شدند و سلطان احمد بموجب نذری که فرموده بود از عثرات و زلات برادر گذشته سرهای کشتگان را با فتحنامه بکرمان فرستاد و خود با برادر بعد از دو سه روز عازم دار الملک شد و چند روز بعیش و عشرت گذرانیده ایلچیان حضرت صاحبقرانی را با پیلاکات و عرضه داشت رخصت انصراف ارزانی داشت و سلطان ابویزید را بجنوجان فرستاد تا آن ولایت در حیطه ضبط آورد و خادعش بدان صوب متوجه شده اهالی آنجا بقلعه پناه بردند و سلطان ابویزید بمحاصره مشغول گشته جنگهای مردانه کرد آخر الامر اهل قلعه بقدم عجز و تضرع پیش آمده مبلغی سنگین جهة نعل بها قبول نمودند و سلطان ابویزید با آب روی تمام بخدمت برادر آمد و سلطان احمد بساط عیش و نشاط انداخته این چند بیت انشا فرمود

باز آمدیم و باز نهادیم اساس عیش
کردیم از آفتاب قدح اقتباس عیش
ساقی بیا که در قدح عشرت است خیر
بر عاشقان دلشده پیمانکاس عیش
بنشین بخرمی که برآریم بیخ غم
از سبزه زار گلشن گردون بداس عیش
بیدار چشم بخت کسی کوز مان گل
داده بجام باده گلرنگ پاس عیش
هرکس قیاس کاری و باری همیکنند
کاری نمیکند دل ما جز قیاس عیش
احمد بملک دینی و عقبی ز لطف دوست
دارد بقدر همت خود التماس عیش
یارب بفضل خویش که در کارگاه عمر
خالی مدار از قد تخم لباس عیش

ذکر گرفتاری سلطان زین العابدین بدست شاه منصور و توجه او بجانب شیراز سلطان زین العابدین نوبتی بجایگاه از ملازمان حضرت صاحبقرانی بباطن راه داده با امراء خویش بجانب ششتر روان گشت و شاه منصور باستقبال بیرون آمده جهة نزول مهمانی چنان عزیز منزلی از سره تعیین نموده دختر شاه شجاع با فرزند خویش سلطان غضنفر بدین برادر شتافت و شاه منصور طوی سنگین ترتیب نموده سلطان زین العابدین را با ارکان دولت بشهر طلب داشت و چون به مجلس حاضر آمدند سلطان را با تمامت امرا گرفته مقید ساخت و آوازه در انداخت که آن جماعت اندیشه غدر در خاطر داشتند بنابرین حرکتی چنین از من صدور یافته و مقارن آن حال خبر متواتر شد که حضرت صاحبقرانی بماوراء النهر معاودت نمود و شاه یحیی بحکومت شیراز مشغولست شاه منصور سلطان زین العابدین را در قلعه محبوس گردانید و امرا او را بعهد و پیمان متفق ساخته روی بشیراز نهاد و چون شاه یحیی قوت مقاومت نداشت فرار بر قرار اختیار کرده بیزد رفت و شاه منصور را بی منازعی مملکت فارس مهیا شده امراء آن دیار را گرفته ازان جمله امیر غیاث الدین سوبلی را میل کشید و در شیراز باستقلال تمام بر مسند سلطنت تکیه زد و شاه یحیی چون بیزد رسید با پهلوان مهذب از در دوستی درآمد و بحیله و تزویر متمسک شده بپهلوان پیغام داد که از حضرت صاحب قرانی نشانی رسیده در امضاء آن نشان بحضور او احتیاج است پهلوان مهذب بخدمت مبادرت نمود و شاه یحیی او را از میان برداشت. ع عروس ملک ابرقوه در کنار گرفت و خزاین و دفاین پهلوان را که سالها اندوخته بود متصرف شد و بر سبیل تعاقب ایلچیان بسیرجان فرستاد و سلطان ابو اسحق را بر نفیت نا با او در مخالفت سلطان احمد اتفاق نمود

ذکر توجه شاه یحیی بکرمان و محاربه با سلطان احمد چون میان شاه یحیی و سلطان ابو اسحق مبانی عهد و میثاق استحکام یافت شاه یحیی متوجه کرمان شد و بان سرحد درآمده آن ولایت را با خاک یکسان کرد و بهر جا که میرسید بنهب و تاراج فرمان میداد تا بموضع توق نزول فرمود و این خبر بسلطان احمد رسیده بتهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نمود و باتفاق برادر کامکار سلطان ابویزید امرا نامدار و عساکر جرار روی بکارزار نهاد و شاه یحیی چون از توجه او آگاه شد عازم کارزار گشت و درانجا سلطان ابو اسحق با لشکر سیرجان بوی پیوست و سلطان احمد نیز بجانب صحرا شتافت نهضت نمود و درین اثنا ایلچی از پیش حضرت صاحبقران گیتی ستان بولایت کرمان آمده چون مخالفت اقارب مشاهده کرد پای در میدان مصالحت نهاده بمعسکر شاه یحیی رفت و مقدمات منفعت تمهید نمود نتیجه بران مترتب نگشت و ایلچی بازآمده عزم محاربه جزم شد و در روز دوشنبه سابع جمادی الاولی سنه اثنین و تسعین و سبعمائه هر دو فریق را اتفاق ملاقات

دست داد سلطان ابویزید در میمنه سلطان احمد قرار نمود و میسره بوجود امرا و نامداران استوار شد و شاه یحیی با سپاهی چون انفاد سلطان ابواسحق رجوع نموده و میسره بفرزند کوچک خویش سلطان جهانگیر مفوض داشت و خود در قلب بایستاد و از طرفین ارباب جلادت پیش آمده و میمنه و میسرهٔ سلطان احمد منهزم گشته سلطان ابویزید بقول پیوست و سلطان احمد بنفس شریف حمله کرده حربی روی نمود که زبان تقریر از توصیف او قاصر آمده عاقبت لشکر یزد و سیرجان متفرق و پریشان شدند و شاه یحیی با معدودی چند راه یزد پیش گرفته سلطان ابواسحق باستحکام قلعه مشغول گشت و سلطان احمد فتحنامه بکرمان فرستاده خود بطرف سیرجان رفت و بپای قلعه نزول فرمود و لشکریانش حصار را مرکزوار در میان گرفتند و بعد از چند روز سلطان ابواسحق بدستبوس عم خویش مشرف شد و سلطان احمد او را گرفته روانه دار الامان کرمان گردانید و بموجب فرموده مدتش در کوشک [illegible] محفوظ و مضبوط گشت و بنابر آنکه گماشتگان سلطان ابواسحق از تسلیم قلعه ابا و امتناع نمودند سلطان احمد جبراً به محاصره باز داشته عنان عزیمت بجانب دار الملک برتافت و چون بکرمان رسید سلطان ابواسحق را منظور نظر تربیت و عاطفت گردانیده بسیرجان فرستاد و حکم کرد که لشکریان دست از محاصره باز دارند

ذکر مخلص سلطان زین العابدین از حبس شاه منصور و رفتن او باصفهان و محاربه و منازعهٔ شاه منصور با خویشان

طائفهٔ از نوکران سلطان زین العابدین را از حبس خلاص داده باصفهان بردند و او در عراق استقرار پیدا کرده شاه منصور لشکر بجانب ابرقوه کشید و بعد از محاربات شهر مستخلص گشته متوجه اصفهان شد و چون سلطان زین العابدین قوت جنگ صحرا نداشت در شهر تحصن نمود و شاه منصور در ولایت عراق خرابی بسیار کرده بشیراز مراجعت نمود و شاه یحیی بتحریک سلطان زین العابدین پیغام داد که با سلطان احمد موافقت می باید کرد تا باتفاق از شاه منصور انتقام کشیم سلطان زین العابدین ایلچیان فرستاده استمداد نمود و سلطان احمد قاصدان بشیراز ارسال گردانیده از شاه منصور درخواست که متعرض ولایت سلطان زین العابدین نگردد ملتمس مبذول نیفتاده در هر چند گاه شاه منصور بحوالی اصفهان تاختن میکرد و در آن اثنا سلطان ابویزید بن محمد بن مظفر در شوال سنهٔ اثنی و تسعین و سبعمائة مریض گشته بعد از چند روز درگذشت پادشاهی زیبا طلعت پسندیده سیرت بود و بانواع کمالات آراسته از اشعار آبدارش این رباعی در قلم آمد

از واقعه‌ای ترا خبر خواهم کرد
آنرا بدو حرف مختصر خواهم کرد
با خاک در عشق فرو خواهم رفت
با مهر تو سر ز خاک بر خواهم کرد

سلطان ابویزید مدت سی و شش سال و هفت ماه زندگانی یافت و بعد از تقدیم مراسم عزا ایلچیان از اصفهان آمده سلطان احمد را بر محاربهٔ شاه منصور تحریص نمودند سلطان احمد ایلچیان را رخصت انصراف داده وعده فرمود که در ماه صفر اگر خدای عز و جل خواسته باشد در ولایت سیرجان ملاقات شود و بتهیهٔ اسباب یورش مشغول شده در عشر اخیر محرم سنهٔ ثلاث و تسعین و سبعمائة از کرمان متوجه سیرجان شد و سلطان زین العابدین در آن ولا برسید سلطان ابواسحق مراسم تعظیم و ضیافت بجای آورده یکهفته بعیش و عشرت اشتغال نمودند و هزارهٔ اوغان بایشان ملحق شدند و شاه منصور در ساحت پسا صورت اجتماع خویشان معلوم کرده با لشکری انبوه در حرکت آمد و کار او فر گرفت خبر بسلطان احمد رسید از راه خویش نو متوجه تیرز شد و از آنجا عنان عزیمت بطرف شیراز معطوف داشت و تا مرده که سه منزلی شهر است در هیچ جا توقف ننمود و مقارن اینحال ایلچی از پیش شاه یحیی رسیده پیغام رسانید که چندان توقف نمائید که من برسم و هر چند امرا گفتند که سخن او را اعتبار نباید کرد و بدر شهر باید رفت سلطان احمد سخن ایشان نشنید و ده روز در آن منزل توقف نموده شاه یحیی بوعده وفا نکرد و شاه منصور خود را بشیراز انداخته پرتو التفات بر تجهیز بقایای لشکر که در شهر مانده بود افکنده بتجملی هر چه تمامتر بیرون آمد و در نماز پیشین روز شنبه بر دو گروه صفها راست کردند و سپاه فارس مانند کوه آهن و فولاد از جای نجنبیده در حملهٔ اول سلطان زین العابدین منهزم گشت و کرمانیان نیز بهزیمت رفتند سلطان زین العابدین [illegible] و از سلطان احمد جدا شده روی باصفهان نهاد و سلطان ابواسحق بسیرجان توقف کرده سلطان احمد بکرمان رفت

ذکر میل کشیدن سلطان زین العابدین و بیان بعضی از قضایا که در آن ولا روی نمود

شاه منصور بعد از فتح نامدار بجانب اصفهان روان شد و چون سلطان زین العابدین را مجال مقاومت نبود با معدودی چند بعزم دیار خراسان بیرون آمد و شاه منصور در ملک عراق استیلا یافته چون سلطان زین العابدین بمملکت ری رسید و جهت آسایش دو سه روزی در آنجا توقف نمود [illegible] که متهوری غدار بود بر سر او تاختن کرد و آن پادشاه زادهٔ عالیمقدار را گرفته و مضبوط ساخته پیش شاه منصور فرستاد و شاه منصور در همان روز چشم او را میل کشیده دیدهٔ اهالی فارس و عراق از این واقعه بجای آب خون باریدن آغاز نهاد و چون برین حرکت ناپسندیده اقدام نمود لشکر بجانب یزد برده دست بغارت و تاراج بر آورده جمعی خویشان و برادرزادگان از شهر بیرون آمده التماس صلح کردند و گرگ آشتی در میان آمده شاه منصور از آنجا روی بدار الامان کرمان آورد و چون بدان حدود رسید ایلچی نزد سلطان احمد فرستاده پیغام داد که من از شما ایمن نیستم و الا با عم بزرگوار مضایقه نمیرود و اکنون مصلحت آنست که خویشان در دفع مبانی مصالحت حضرت صاحبقرانی کوشیده مرا بمال و لشکر مدد دهند تا من بکنار جیحون رفته نگذارم که تورانیان از آب عبور نموده بدین طرف آیند و الا جنگ را آماده باشند سلطان احمد در جواب گفت که این حکایت بغایت واهی است چه بندگی صاحبقرانی ده هزار چاکر بهتر از من و شاه منصور در هر گوشه دارد و بکدام عدد و عدت و شوکت و ابهت امثال ما مغالیک در برابر آن حضرت توانند آمدن این حالات سرایت بجائی میکند که آتش شهریاری ستان افروخته گشته تر و خشک این مملکت بسوزد و درین میان بشامت فکر غلط شاه منصور دیاری نماند دیگر آنکه اگر من غاشیهٔ حضرت خاقانی بر دوش گرفته پیاده در رکاب او روم دوستر از آن دارم که بمنت فرزند خود پادشاهی روی زمین کنم اگر او طالب جنگست گو آماده باش که عنقریب ماهچهٔ طوق ظفر پیکر پادشاه هفت اقلیم از افق این دیار طالع خواهد گشت شاه منصور چون دانست که سلطان احمد با وی سر وفاق ندارد دانش [illegible] و غلت در حدود کرمان زده بشیراز مراجعت نمود و بعد از انقضاء فصل اسباب محاصره مرتب داشت بار دیگر متوجه یزد شد و بنیاد مقاتله نهاد شاه یحیی در شهر متحصن گشت و هر روز از جانبین آتش محاربه اشتعال می یافت تا یکی از امرای منصور شاه گرگین نام بقتل رسید و شاه منصور از بیمعنی طول [illegible] شده حکم فرمود تا مجموع توابع و مضافات شهر را خراب ساختند و از ظاهر یزد کوچ کرده لشکر بجانب کرمان کشید و تا رودان و رفسنجان رفته در آن ولایت از زراعت و عمارت اثر نگذاشتند و مقارن اینحال جمعی کثیر از دلیران لشکر شاه منصور از وی روی گردان شده بکرمان رفتند و سلطان احمد ایشان را بنوازش بیکران مخصوص گردانید شاه منصور اندیشه کرد که اگر مکث بیشتر رود بقیهٔ سپاه نیز روی بگریز نهند لاجرم از همانجا متوجه فارس گشت و چون بشیراز

و چون بشیراز رسید سلطان ابو اسحق به طبل و علم و کمر مرصع و زر نقد و خلعت گرانمایه فریفته و تحریص نمود که بولایت کرمان تاختن کند و سلطان ابو اسحق خود در اصل طبیعت مزاجی بی قانون سودائی مزاج بود چون از جانب شیراز محرکی پدید آمد ع گل بود و بسبزه نیز آراسته شد ناگاه ایلغار فرموده بطرف گرمسیر کرمان رفت و غارت و تاراج کرده بجانب سیرجان معاودت نمود و اینچنین مسموع سلطان احمد شد بعد از آن از کرمان بیرون آمد و در اثنای یورش مبشران بعرض او رسانیدند که پهلوان قطب الدین حیدر که پرورده دولت بود و قایم مقام پادشاه با سلطان ابو اسحق مواضعه دارد و سلطان احمد عزیمت سیرجان موقوف داشته چند روز در بافت رحل اقامت انداخت و در اثنای این اوقات ایلچیان حضرت صاحبقرانی ببافت رسیده پیغام رسانیدند که رایات منصوره متوجه بلاد عراق است شهزاده اعظم سلطان احمد باید که در ولایت ری با لشکرهای کرمان باردوی اعلی پیوندد و سلطان احمد از بافت بکرمان رفت و بعد از چند روز پهلوان قطب الدین حیدر را بقتل رسانیده بترتیب اسباب توجه بدرگاه عالم پناه مشغول شد و چون هلال محرم سنه خمس و ثمانین و سبعمائه روی نمود شاه شابان با لشکر انبوه از سیستان بحدود کرمان رسید و سلطان احمد با مجموع اعیان و اکابر مملکت استقبال کرده شرایط ضیافت بجای آورد و در آن اوان شاه منصور از اصفهان بشیراز رفت و بعیش و عشرت و اوامر مدام اشتغال نمود چنانچه مدت چهل شبانه روز بغیر از ملازمان مجلس بزم نظر بهیچکس بر روی نیفتاد ذکر

نهضت رایات نصرت آیات حضرت صاحب قرانی بجانب فارس و جرات و جسارت شاه منصور

چون حضرت صاحبقران گیتی ستان خاطر از مهمات مملکت … فارغ ساخته نوبت دوم روی توجه بجانب عراق نهاد چنانچه در دفتر سادس این قضایا بر سبیل تفصیل سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی اکابر و اصول آن مملکت در سلک خدام … منتظم گشتند و آنحضرت بر استخلاص ولایت فارس و دفع شاه منصور همت گماشته از همدان میرزاده محمد سلطان با امرا و لشکر گران از راه کردستان روانه فرمود مقرر بر آنکه در نواحی جزیره و دزفول برایات … ملحق شوند و شاهزاده جلادت شعار عمر شیخ بهادر با طایفه از دلاوران بر سمت قم و آوه و ساوه فرستاد مشروط بآنکه در مملکت شوشتر باردوی اعلی پیوندد و خود بنفس نفیس و ذات بی بدیل متوجه شوشتر و چون رده مرد مضرب اعلام ظفر پیکر گشت ملک عزالدین و پسرش که با هم منازعت میورزیدند صلح کرده هر یک بطرفی رفتند و ولایت لرکوچک در حوزه تصرف دیوان اعلی آمد و در راه هر جا که احشام لر و کرد متمرد میبودند بتاخت و غارت ایشان حکم نافذ میشد و حضرت صاحبقرانی منازل و مراحل قطع میفرمود تا نواحی دزفول … افتاد و در آن موضع اعیان و اشراف … ملازمان مشرف گشته بنوازش اختصاص یافتند و چون خبر وصول موکب اعلی در شوشتر شیوع یافت اسفندیار و علی کوتوال که از قبل شاه منصور بضبط و ربط آن دیار اشتغال مینمودند گریخته بشیراز رفتند و چون رایات همایون بشوشتر رسید سادات و مشایخ و اکابر آنجا مبادرت نموده ملحوظ نظر عنایت و عاطفت گشتند و چون حضرت صاحبقرانی خواجه مسعود را با قریب یکهزار سوار در آن سرزمین گذاشته از راه بهبهان بطرف قلعه سفید نهضت فرمود و چون ظاهر قلعه مضرب خیام سپاه سعادت فرجام گشت مهتر سعادت فراش کوتوال از رصانت و متانت حصار مغرور گشته طریق تمرد و عصیان پیمودن گرفت والحق قلعه سفید دری بود با آسمان هم نورد نزد کسی نام او در نبرد جاسوس خیال اندیشه راه بردن بوی فکر محال و مسرع وهم را توهم رسیدن در کنگره فلک فرسایش … خیال … تعرض برق آتش بار و دست تصرف ابر رعد انداز از شرفات آن کوتاه و جیوب ذخایر سکان بروج رفعتش از خوشه پروین و خرمن ماه هر دم از این قلعه میمون سرشت قلعه فیروزه شده خشت خشت کنگر او گشته زبان حمله تن آمده با ماه سما در سخن فی الجمله شامیانه و بارگاه فلک اشتباه بر بالای کوهی که متصل قلعه بود با اوج مهر برافراشتند و صاحب قران ظفر قرین نزول فرموده فرمان داد تا لشکریان رایات محاربه برافراختند و من الفلق الی الغسق بنیران قتال اشتغال یافته شب هنگام دست از جنگ باز داشتند القصه بطول انجامید روز سوم عساکر گردون مآثر یکبار چون مور و مار در جوش آمدند و بر کوهی که بر آنجا که صعود متصور نبود بالا رفتند و مهتر سعادت بی سعادت را مجال مقاومت نمانده عاجز و مضطر گشت و عساکر ظفر قرین قلعه را مسخر ساخته بموجب فرموده مهتر سعادت و اتباع او را بقتل آوردند و سلطان زین العابدین را که بعد از میل کشیدن بموجب فرمان شاه منصور در آن قلعه محبوس بود بپایه سریر سلطنت میر آوردند صاحب قران کامکار او را بنوازش و عاطفت مسرور گردانیده فرمود که بعنایت الله تعالی داد تو را از منصور مقهور بستانم بعد از آن عنان دولت بشیراز منعطف ساخته در موضع جویم نزول اجلال فرمود و در اثنای این وقایع هر چند از احوال شاه منصور استفسار مینمود بعرض میرسانیدند که قدمش دل بر گریز نهاده موقوف یک خبر تحقیق است و فی الواقع حال آن بود و چون خبر توجه صاحب قران کامکار بسمع شاه منصور رسید فرار بر قرار اختیار کرده با لشکر خویش تا پل فسا رفت و در آن موضع جمعی از شیرازیان باو ملحق شده از ایشان پرسید که شیرازیان در شان ما چه میگویند معروض داشتند که اکنون در وقت بیرون آمدن از جمعی شنیدیم که میگفتند … ترکش مقنعه من و چماق دوک من داشتند اکنون همچون بز که از پیش گرگ بگریزد بکجا میروند عرق حمیت شاه منصور از این حدیث در حرکت آمد و بخت بدعنان گیر او شده ندانست که هر آنکس که با آب دریا نبرد بگوید نباشد خردمند مرد چو دریا بموج اندر آید ز جای ندارد دم آتش تیز پای درخشیدن ماه چندان بود که خورشید تابنده پنهان بود ملخص سخن آنکه بر فور بازگشته بشیراز آمد و بترتیب اسباب کارزار مشغول شده مستعد جنگ و پیکار شد در تاریخ قراختای و آل مظفر که مولف آن ملازم سلطان احمد بن امیر مبارز الدین محمد بوده و سخنانش درین مقام بروایت ظفرنامه مخالفتی دارد مسطور است که چون شاه منصور در شیراز شنید که حضرت صاحبقرانی بنزدیک رسیده با هزار سوار مددی نیزه دار بمحل قریب سه فرسخ از شهر بیرون رفته هزار سوار در میمنه قرار داشت و هزار کس دیگر بر میسره گماشت و خود با هزار سوار دیگر قلب را استحکام داد و چون حضرت صاحبقران جرات و جسارت شاه منصور بخلاف تصور مشاهده فرمود در جوانغار شاهزاده مظفر سپر محمد سلطان بهادر را تعیین فرموده و ضبط برانغار با میرزاده محمد سلطان رجوع نموده و معین السلطنه والدین شاهرخ بهادر انار الله برهانه با قشون نامه در پیش توق قول موقوف ساخت و چون بهادران عساکر نصرت مآل در حرکت آمدند مردم دست چپ و دست راست شاه منصور در حرکت آمده روی بهزیمت نهادند و مدتی با هزار سوار فدائی دار خود در برقلب زده صفها بشکافت و قوشون وفادار که حضرت صاحبقرانی در آن میان بود از یکدیگر فرو ریخته بیش از پنج کس پیش آنحضرت نماندند میر جعفر و محمد بیاول و محمد آزاد و توکل باورچی و عادل اختاجی و شاه منصور با فدائیان خویش دست از جان شسته و دل بر مرگ نهاده بایتهاد کشیده حمله آورده نزدیک بصاحبقران کامکار رسیدند خماری و عادل میان مخالفان و پادشاه تاج بخش گیتی ستان حایل شدند و زخمی بدست خماری رسید و حضرت صاحبقران چون کوه راسخ پای ثبات و وقار استوار ساخته دل از جای نبرد و از آن هیچ مرد دل …

بتغییر اوضاع و احتیاج کسی پیش آنحضرت نماند و او از سر جان گذشته و سپر در روی آن حضرت کشیده ایستاده و شاه منصور رخ بیعقوب میرزا ده شاهرخ آورده و حملهای متواتر کرده ملازمان خاصه دست بتیغ برده خاک معرکه از خون دلیران لعل فام ساختند و شاه منصور چون دانست که یعقوب شاه رخی همی از پیش میرود بار دیگر صف شکافته از عقب صاحبقران در آمده و امیرزاده شاهرخ بهادر روی بدفع او نهاده سلسلهٔ جمعیت مخالفان از هم گسسته شد و شاه منصور با ده کس بماند و عاقبت آن ده تن نیز از وی جدا شدند و فدائی تیری بر گردن و تیری بر شانه خورده و شمشیری بر رخسارش رسیده روی بشهر نهاد و ملازمان شاهرخ سلطان باو رسیده یکی از میان دست بگریبانش زد و شاه منصور از اسب درگشته کلاه خودش بر زمین افتاد و گفت من الحکم که شاه منصورم شهری آب من دهید دم از نده یاد سر بزی علی رسانید ایشان التفات بسخن او ننموده شمشیر بر گردنش زدند و سر بریدهٔ آن منصور را که با اسکندر دعوی همسری میکرد و با رستم لاف برابری میزد در معرکه آورده بزیر پای کمیت خوش رفتار حضرت صاحبقرانی انداختند امیر علی الدین عشاق در تاریخ واقعهٔ شاه منصور گوید که

شهریار عصر منصور آنکه او ... در زمین ملک تخم داد کشت
ملک هشت از دار دنیا چون برفت ... لاجرم تاریخ و شد ملک بهشت

و چون قضیهٔ شاه منصور بر نهجی که مذکور شد باختتام رسید بقیهٔ اولاد محمد مظفر چون عماد الدین سلطان احمد و سلطان مهدی بن شاه شجاع از جانب کرمان و نصرت الدین شاه یحیی با فرزندان معز الدین جهانگیر و سلطان محمد از یزد و سلطان ابو اسحق از طرف سیرجان عازم اردو گشتند و در سلک خدام عالیمقام انتظام یافتند و حضرت صاحبقرانی بعد از تقدیم مشوره چنانچه تفصیل آن حکایات در دفتر سادس رقمزدهٔ کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی فرمود تا همهٔ آل مظفر را گرفته و فتیلهای ایشان غاریتهٔ مجموع الطائفة الصغیر و الکبیر مقید ساختند و مملکت فارس را بامیرزاده عمر شیخ بهادر سیورغال فرموده و امیر ایدکو برلاس برادرزادهٔ امیر جاکو را بحکومت کرمان روان کرده و بموله قورچین را بابارونکی بر یزد فرستاد و جمعی را بمحاصرهٔ قلعهٔ سیرجان که علاقه گودرز نام از قبل سلطان اویس بن شاه شجاع کوتوال آنجا بود تعیین نمود و ریاست ابرقوه بملازم قورچی ارزانی داشت و پسران شاه شجاع سلطان شبلی و سلطان زین العابدین را که آن یک بحکم پدر و این یک از جور شاه منصور مظفر مکفوف البصر شده بودند بسمرقند کوچانیده جهت ایشان سیورغالات مقرر فرمود و اگر چه خلق عالم را نابینایان دست دست میگیرند نابینائی دست گیر ایشان شده باقی عمر در ولایت ماوراء النهر بفراغت گذرانیدند و چون خاطر صاحب قران کامکار از امثال این جهات فراغت یافت عنان عزیمت بر صوب صفاهان معطوف ساخت و بعد از قطع دوازده منزل در موضع قومشه پایهٔ سریر از موقف جلال فرمان واجب الاذعان بقتل آل مظفر جریان یافت و در هفتم رجب سنه خمس و تسعین و سبعمائه خرد و بزرگ صغیر و کبیر ایشان را بساقی رسانیده از تنگنای سپنج و منزل اعنا در ریخ مدار راحت و استراحت نقل کردند اللهم اغفر لهم وارحمهم و حضرت صاحبقرانی بعد از قطع دودمان مظفری باستیصال گردنکشان و متمردان ولایت الکودان و نواحی اصفهان پرداخت

روان باجزای پایمال حادثه شد ... هنوز غمزهٔ خونریز برصف جنگست

چنانچه تفصیل آن حکایات و سایر قضایا دیگر در محل خود رقمزدهٔ کلک بیان خواهد گشت اگر ارادهٔ ازلی بآن متعلق شده باشد باری سبحانه و تعالی ظل ظلیل عنایت و عاطفت حضرت مملکت پناهی اسلام ملاذی امیدگاهی خداوندگاری را که فاتحه و خاتمهٔ دفاتر سبعه باسم و لقب همایونش مزین و محلی شده و خواهد شد تا قیام ساعت و ساعت قیام بر مفارق عالمیان عموما و ساکنان خطهٔ خراسان خصوصا مبسوط و ممدود داراد و مخلصان حقیقی را مدة الحیوة از موائد اکرام و انعام آنحضرت بی شائبهٔ انقطاع و انصراف ممتع و محظوظ گرداناد بمنه و فضله و طوله و عونه

گفتار در قضایای اتابکان و چگونگی احوال ایشان

ناظمان جواهر اخبار روایت کرده اند که بعضی از سلاطین سلجوق فرزندان خود را بامراء اطراف میسپردند و بلفظ اتابک از هر یک تعبیر مینمودند و اتابکان بچند فرقه شده اند و احوال هر فرقه علی سبیل الایجاز و الاختصار در این اوراق رقمزدهٔ کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی و چون برخی از اتابکان موصل بدرجات عالیه رسیده بر شام و مصر مستولی شده اند مؤرخ خرده بین تقدیم ایشان را بر فوق دیگر اولی و انسب دانست

ذکر عماد الدین زنگی بن آقسنقر

سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی او را شحنگی ولایت عراق داد و وی در سنهٔ احدی و عشرین و خمسمائه در آن امر تواجبی دخل کرد و چون در سنه اثنی و عشرین صاحب موصل وفات یافت حکومت آن موضع علاوهٔ منصب سابق گشته بآنجانب در حرکت آمد و بعد از ضبط موصل لشکر بطرف شام کشیده حلب را بگرفت و در سنه اربع و عشرین فرنگ به مملکت شام در آمده منهزم ساخت و در سنهٔ تسع و عشرین دمشق را محاصره کرده بر اکثر ولایت شام استیلا یافت و در سنهٔ اربع و ثلاثین کرت دیگر مدهٔ دو ماه دمشق را محاصره کرد و از آنجا مراجعت فرموده دیار بکر و کردستان را مسخر ساخت و در سنهٔ اربع و اربعین و خمسمائه چند تن از غلامان او اتفاق نموده آن پادشاه عادل را بکشتند و بعد از آن در ولایت عرب او را اتابک شهید گفتندی

ذکر نور الدین محمود بن عماد الدین زنگی

نور الدین محمود بعد از شهادت پدر بحلب و حمص و حماه و ما یتعلق بها استیلا یافت و در مبداء امارت خویش لشکر بسنجار کشیده آنجا را مسخر گردانید و در سنهٔ تسع و اربعین و خمسمائه دمشق را بگرفت و هم نور الدین محمود در بلاد شام چنان بقوت شد که عاضد خلیفه که آخر پادشاهان بنی فاطمه بود در مصر جهة دفع فرنگ از وی استمداد نموده نور الدین محمود نایب خود اسد الدین شیرکوه را با مردم مصر فرمود و او بموجب فرموده متوجه مصر شده شر فرنگ را از مسلمانان دفع کرد و بشام مراجعت نمود دو سال دیگر اسد الدین را با برادر زادهٔ خود صلاح الدین بمصر فرستاد و آن مملکت را از خلفاء اسمعیلیه بصلاح الدین بن نجم الدین ایوب منتقل شد و مدتها مملکت مصر در تصرف آل ایوب بماند و صلاح الدین به ملک ناصر الدین ملقب گشت و نور الدین محمود در حادی عشر سنه تسع و ستین و خمسمائه در گذشت

ذکر ملک صالح بن نور الدین محمود

در روز فوت پدر یازده ساله بود و اعیان شام با او بیعت کردند و صلاح الدین یوسف در مصر نخست خطبه بنام او خواند همچنانچه بنام پدرش خوانده بود اما بعد از آن قصد دمشق کرد و ملک صالح کرسی دولت خالی گذاشته بحلب رفت و در سنهٔ سبع و سبعین و خمسمائه ملک صالح بمرض موت گرفتار گشت و وصیت کرد که ملک حلب را بپسر عمش عز الدین مسعود تسلیم نمایند بعضی از امراء او گفتند که عماد الدین زنگی هم ابن عم تست و خواهر تو در خانهٔ اوست و غیر از ممالک همین سنجار دارد و بس که پدر تو بوی داده است و حکم عز الدین مسعود بر خلقی که از کنار آب فرات تا همدان مقیم اند جاریست جواب داد که من از این میترسم که عماد الدین از عهدهٔ دارائی مملکت بیرون نتواند آمد و رعایا در زحمت و مشقت افتند و عمر ملک صالح نوزده سال بود و مدة ملکش هشت سال

ذکر سیف الدین غازی و قطب الدین مودود برادران نور الدین محمود

بعد از فوت عماد الدین آقسنقر سیف الدین غازی بصواب دید برادرش نور الدین

نور الدین محمود که اکثر اوقات بغزای فرنگ مشغول بود مملکت دیار بکر و جزیره و بعضی از کردستان را ضبط نمود و در سنهٔ احدی و خمسین و خمسمائه وفات یافته برادرش قطب الدین بجای او نشست و در سنهٔ خمس و ستین
و خمسمائه قطب الدین مودود بسرای آخرت نهاد و هر چند او پسر بزرگتر عماد الدین زنکی را ولی عهد کرده اما نواب و ارکان دولتش با پسر کوچک وی سیف الدین غازی بیعت کردند **ذکر سیف الدین غازی**
بن قطب الدین مودود بن عماد الدین زنکی و حالات او بعد از مرگ پدر در موصل بر سریر حکومت نشست و برادرش عماد الدین زنکی بن قطب الدین که بحکم عمش نور الدین محمود بشام
رفت و نور الدین مدینهٔ سنجار را بعماد الدین داده در ان اوان که ملک صلاح الدین از مصر لشکر بشام کشیده دمشق را بگرفت و به محاصرهٔ حلب مشغول گشت سیف الدین غازی همت به استیصال برادر
خود عماد الدین زنکی گماشته سپاه بسنجار برد و سبب این قضیه آنکه چون صلاح الدین یوسف بر ظاهر حلب نزول کرده بمحاصرهٔ ملک صالح مشغول گشت صالح پیش ابن عم خود سیف الدین غازی رسولی فرستاده استمداد
نمود و لشکری ترتیب داده ببرادر خود عماد الدین زنکی پیغام داد که باید که لشکر را سرکرده بامداد ملک صالح بجانب حلب نهضت نماید عماد الدین باین سخن التفات نکرد زیرا که صلاح الدین خبر
باو فرستاده بود که تو از برادر و ابن عم بزرگتری و این مملکت بحسب ارث و استحقاق بتو میرسد و من بجهة هواخواهی تو ارتکاب مشقت سفر نموده ام و چون ممالک شام از منازعان متخلص شود بکاشتکان
تو سپرده من عازم مصر خواهم شد و سیف الدین غازی چون بمحاصرهٔ عماد الدین مشغول شد برادر خود عز الدین مسعود را با طائفهٔ بمعاونت ملک صالح بجانب حلب روان فرمود و ملک صالح باستظهار آن
جماعت با مصریان محاربه نموده منهزم گشت و مصریان غنیمت فراوان گرفته معاودت نمودند و چون این خبر بسیف الدین غازی رسید از ظاهر سنجار برخواسته بموصل رفت و در سنهٔ ست و سبعین و خمسمائه
داعی حق را لبیک اجابت گفته برادرش قایم مقام او شد **ذکر عز الدین مسعود بن قطب الدین مودود بن عماد الدین زنکی** مسعود بعد از فوت برادر متصدی حکومت گشت و چون
ملک صالح سفر آخرت اختیار فرمود بموجب وصیت حلب را نیز متصرف شده و در آن اثنا عماد الدین زنکی از عز الدین مسعود التماس کرد که حلب را بوی گذارد و سنجار در عوض آن بگیرد و مسعود بحسب الحاح و ابرام
نمود آخر الامر بمعاوضه راضی شد و در سنهٔ ثمان و سبعین و خمسمائه ملک ناصر صلاح الدین ابو المظفر صاحب مصر با لشکر عظیم از فرات بگذشت و بلاد جزیره را غارت کرده متوجه موصل شد و چون از تسخیر موصل
ناامید گشت بسنجار رفته بران ولایت استیلا یافت و از راه حران بمصر مراجعت کرد و یکسال دیگر باز لشکر کشیده آمد و بگرفت و از انجا بشام رفته حلب را نیز مسخر ساخت و مجاهد الدین نایب عز الدین مسعود را
سر گردانیده مقید کرد و بعد از ان که باز خود بمصر برد شمس الدین پهلوان صاحب همدان کس بمصر فرستاده شفاعت نمود ملک ناصر الدین سخن او قبول کرده بند از پای مجاهد الدین برگرفت
و در سنهٔ احدی و ثمانین و خمسمائه بار دیگر الملک الناصر صلاح الدین لشکر کشیده میافارقین و اخلاط را بگرفت و بهنگام بازگشتن با عز الدین مسعود صلح کرد و در سنهٔ ثمان و ثمانین و خمسمائه صلاح الدین صاحب
مصر فرمان یافت و این خبر مسموع عز الدین مسعود شده از موصل بجانب شام در حرکت آمد و در اثنای راه مراجعت فرمود و در بیست و نهم شعبان سال مذکور مرغ روحش از قفس بدن در پرواز آمد و بعد از ان
برادرش در موصل بجای او نشست **ذکر اتابک نور الدین ارسلان شاه** میان او و برادرزاده اش قطب الدین محمد بن عماد الدین زنکی قریب بده سال منازعت قایم بود و بعد از ان
بالاخره اتفاق نموده و در خمس و تسعین و خمسمائه لشکر بماردین کشیدند و ملک عادل ابو بکر بن ایوب صاحب مصر کسان فرستاده قطب الدین محمد را استمالت و استعطاف نمود و قطب الدین میل
بجانب ملک عادل کرده از نور الدین جدا شد و در ولایت خویش خطبه بنام صاحب مصر خواند و نور الدین ارسلانشاه از ینمعنی رنجیده سپاهی بنصیبین برد و آن شهر را از گماشتهٔ قطب الدین انتزاع
نمود و هنوز قلعه را نگرفته بود که جمعی از لشکریان ملک عادل رسیده با نور الدین حرب کردند و شکست از مصریان منهزم گشت و در سنهٔ خمس و ستمائه میان ملک عادل و نور الدین صلح شد و عادل دختر او را
برای پسر خود بخواست و ملک عادل ملک را میان ایشان قسمت کرد و بعضی از بلاد جزیره را بسنجر شاه بن غازی بن مودود داد و برخی از ان ولایت بقطب الدین محمد بن عماد الدین زنکی تفویض نمود و موصل
و اعمال آنرا بر نور الدین ارسلانشاه مقرر داشت و در سبع و ستمائه نور الدین ارسلانشاه بن مسعود بن زنکی بن آقسنقر وفات یافت مدت ملک او یازده سال و هشت ماه بود **ذکر الملک**
القاهر عز الدین مسعود بن نور الدین ارسلانشاه ملک ارسلان شاه را در ایام مرض پسر بزرگتر خود عز الدین مسعود را ولی عهد گردانید و چند قلعه را در اطراف ولایت به پسر خورد تر
عماد الدین زنکی داد و بدر الدین لؤلؤ را به محافظت فرزندان و تدبیر مهام ایشان تعیین فرمود و ملک قاهر بعد از مرگ پدر باندک فرصتی وفات یافت و ایالت موصل ببدر الدین لؤلؤ قرار گرفت
و مدتی مدید حکومت کرد و مآل حال او در بیان قضایای هلاکو خان سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله وحده العزیز **ذکر حالات اتابکان آذربایجان که اول این طبقه ایلدگز است**
علمای اخبار گفته اند که در ولایت قبچاق معهود چنان بوده که هر کس که چهل غلام بیک بیع بخریدی بهای یک غلام وضع کرده از برای مشتری نطلبیدندی و در زمان دولت سلطان مسعود سلجوقی بازرگانی
در ان ولایت چهل غلام بخرید که یکی از انجمله ایلدگز بود و از و بایع حسابی بر نداشته بهایش از مشتری نطلبید و بازرگان با طائفهٔ از تجار که مصحوب او بود بدان تجارت رفته بود و بدان از دشت قبچاق باز گشته غلامان را
در عراق ببها رسانند و بنابر شدت حرارت کاروان در روز توقف نموده شب مسافت قطع میکردند و اتفاقا شبی از شبها ایلدگز که صغیر السن بود بواسطهٔ استیلای خواب دو نوبت از عراده بیفتاد و مردم تاجر
فرمود که او را در عراده نشانند و چون سه نوبت بیفتاد بازرگان بنابر انکه چیزی در بهای ایلدگز صرف نکرده بود و جمالی نیز نداشت ترک او گرفته شب هنگام خود را بازرگان رسانید و خواجه
را ازین معنی تعجب نمود که با وجود صغر سن این همه راه طی کرد و چون مالک چهل غلام بعراق رسید غلامان را بخدمت وزیر سلطان مسعود برد و وزیر نایب خود را فرمود که غلامان را بخرد و نایب وزیر
ایلدگز را نپسندید و باقی را بخرید و ایلدگز در گریه شده گفت اگر این غلامان را نایب وزیر جهة هوای دل بخریدی بایستی که مرا از برای رضای پادشاه عادل بخریدندی و این سخن بوزیر رسانیده
وزیر حکم کرد تا او را نیز خریدند و ایلدگز خدمات پسندیده بجای آورد چنانچه پیش وزیر اعتماد تمام یافت و چون وزیر را فدائیان اسمعیلی کشتند متروکات او متعلق بدیوان سلطان مسعود شد
سلطان ایلدگز را با میر نصر سپرد تا تربیت کند و آداب فروسیت او را تعلیم دهند و در اندک زمانی ایلدگز در شهامت و صرامت از امثال و اقران خود در گذشت و بعد از ان او را در جمیع امور انتظام دادند
بسر مطبخ سلاطین حاکم بود و در انوقت از بسیاری کوسفند و کثرت نعمت مطبخ سر و سقط کوسفند مثل جریده و امثال آن باز نمیخواستند و بحسب اتفاق خوانسالار روزی چند از درگاه سلطان غیبت اتفاق افتاد و ایلدگز
بمرتبه اش قیام نموده فرمود تا سر و سقط کوسفندان بمطبخ می آوردند فی الجمله چون خوانسالار بر سر مهم خود باز آمد و امثال این صورت از ایلدگز مشاهده کرد متعجب ماند و حسن کفایت او بسلطان

رسانید و نام ایلدگز بلند شد و خاتون سلطان مسعود مادر طغرل را در بارهٔ او عنایتی تمام پدید آمده هر صفت و سیرت که مطبوع طبع سلطان بود ایلدگز را در آن لباس در چشم سلطان جلوه میداد و یکی از کبار
امرا و ارکان دولت سلطان بر یکدیگر ترفع میجستند و مهم ایشان درین امر بجائی رسیده بود که چون بپایهٔ سریر اعلی حاضر میشدند صبر نمیکردند تا امیر حاجب بزرگ هر یک را بجای خود قرار داده
و در تقدیم و تاخیر با هم نزاع کرده گاهی مهم بدست و گریبان می افتاد و ایلدگز بتعلیم خاتون سلطان طاقیهٔ قندزی می پوشید و در صف نعال ایستاده از مناقشه و معادات احتراز مینمود و سلطان را آن معنی پسندیده
می آمد و مادر طغرل پیوسته با سلطان میگفت که ایلدگز را با لشکری بطرفی فرست که هر ولایت که فتح و ضبط آن بجا بر دیگر امرا مشکل باشد او بآسانی فتح و ضبط نماید و سلطان نیز آثار مردانگی و فرزانگی در ناصیهٔ ایلدگز
مشاهده مینمود عاقبت سلطان مسعود ایلدگز را با طایفهٔ از سپاه بجانب اران فرستاد و او در اندک زمانی تمامت اران و گنجه و شروان و باکو استیلا یافته با سپاهی و رعیت نوعی زندگانی کرد که محبت
وی را در دلها جای دادند و چندانکه علم دولت ایلدگز ارتفاع می یافت او در تواضع و سر افکندگی بیشتر مبالغه مینمود تحفی را گفتند که اگر دولت نصیب تو گردد چکنی جواب داد که خود گوید که چکن القصه سلطان مسعود
در اواخر ایام دولت خویش روزی بشکار رفت شیری از بیشه بیرون آمده روی بسلطان نهاد و خود را بر اسب او زده سلطان از اسب بر زمین افتاد و شمس الاسعد اصفهانی با شیر در آویخته آن سبع
ضاره را بکشت و بنابر آنکه عباسیان با سلطان صفائی نداشتند طبیبان را اغوا میکردند که در معالجه خیانتی کنند و روز بروز مرض زیاده میشد و مادر طغرل جهت جودت هوا و آب او را بهمدان برد و عاقبت
سلطان از آن رنج جان نبرد و اکثر ارباب مناصب متفرق شده پلاس پوش بمراغه و شیرگیر با بهرو و قایماز بقم رفتند و ایلدگز که از جملهٔ ارکان دولت قوی تر بود باتفاق باقی اکابر سلطان طغرل بن
مسعود را از رومین در آورده بر تخت نشاندند و مادر او که بر مجموع ممالک تسلط داشت بزنی بخواست و طغرل بنامی قانع گشته رتق و فتق امور ملک منوط و مربوط بحکم ایلدگز ازوی ملول گشت
چون آن عورت تجبر و تحکم شعار خود ساخته بود ایلدگز خواست که طغرل را از سلطنت خلع کرده بپسرش ارسلان دهد اما از خوف مادر طغرل آن وقت بفعل نمی آمد و چون مادر طغرل وفات یافت اتابک
ایلدگز طغرل را گرفته بقلعهٔ از قلاع فرستاد و ارسلان بن طغرل را از قلعهٔ تکریت آورده مادرش تاریخ خاتون را بخواست و عاقبت کار طغرل معلوم نشد راقم حروف گوید که اتابک شمس الدین ایلدگز
طغرل را بر سریر سلطنت نشانده بعد از آن او را بگرفت مخالف اقوال جمهور چنانست بلکه آنچه متفق علیه است اینست که ایلدگز مادر سلطان ارسلان بن طغرل را در حبالهٔ نکاح آورده ارسلان را بر سریر
حکومت بنشاند و جهان پهلوان اتابک محمد و قزل ارسلان از مادر سلطان ارسلان متولد شدند و چون اتابک ایلدگز مادر سلطان را بخواست امرا و سرحد و اطراف نشینان سر بر خط فرمان
او نهادند و اتابک ایلدگز اکثر اوقات دست در کمر زده در پیش تخت ارسلان شاه بایستادی و ارسلان بی استصواب او در هیچ امر شروع نکردی بلکه جزوی و کلی امر ملک را بحسن تدبیر او
گذاشته بود و خود بمجرد اسم سلطنت قانع گشته اتابک ایلدگز در رکاب ارسلان چند نوبت با مخالفان مثل اتابک پلاس پوش و اینانج و ملوک کرج مصاف داده همه را منهزم گردانید بعضی از
مورخان گفته اند که اتابک ایلدگز در یورش گرجستان رنجور شده وبائی عظیم در معسکر او افتاده بازگشت و چون بنخجوان رسید وفات یافت و ملک ارسلان بعد از وی بهمدان رفته بکار
درگذشت در تاریخ گزیده مسطور است که در سنهٔ ثمان و ستین و خمسمائه والدهٔ ملک ارسلان رحلت کرد و در همان ماه اتابک شمس الدین ایلدگز با وی موافقت نمود و قاضی رکن الدین خوئی در ان
واقعه گوید

دردا که زمانه آنکه خواهی رفت ... واندر پی او چو شمس الدین شاهی رفت
از گردش چرخ کس نداد هست نشان ... در پانصد و اند آنچه در ماهی رفت

و هم در تاریخ گزیده
مسطور است که در سنهٔ تسع و ستین و خمسمائه ملک انجا قصد دیار اسلام کرد و سلطان با برادران مادری خود اتابک محمد و قزل ارسلان بجنگ او رفت و در راه رنجور شده بازگشت و بهمدان
آمده ستی فاطمه بنت علاء الدوله را در نکاح آورد و در منتصف جمادی الآخر سنهٔ احدی و سبعین و خمسمائه در همدان رفت هر چند ذکر ملک ارسلان سابقاً رقم زدهٔ کلک بیان شده بود درین مقام از سبیل
استطراد بار دیگر شمهٔ از احوال او مسطور گشت حمل بر تعدد روایات ننمایند **ذکر جهان پهلوان اتابک محمد بن اتابک** بعد از فوت ملک ارسلان در عراق پادشاه شد و برادر خود قزل
ارسلان را بآذربایجان فرستاد و در آن زمان سلطان طغرل بن ملک ارسلان را که هفت ساله بود بر تخت نشاند و اساس ملک را چنان مشید گردانید که ملوک شرق و غرب از او حساب
گرفتند و خلیفهٔ بغداد چون بر سریر خلافت نشست استقرار امر مملکت خود را موقوف بر بیعت صلاح الدین حاکم مصر و اتابک محمد میدانست و اول رسولی بمصر فرستاده از صلاح الدین بیعت
خواست و چون خبر باتابک محمد رسید که صلاح الدین را خلیفه در بیعت بر وی تقدیم کرده برنجید و فرمود تا نام خلیفه را از خطبه اسقاط کردند و بعد از یکسال خلیفه اموال فراوان فرستاده اتابک
محمد را استرضا نموده بار دیگر فرمود که خطبه بنام او خواندند آورده اند که چون گورخان آوازهٔ شوکت و عظمت اتابک محمد شنیده رسولان فرستاد تا بر کماهی حالات او اطلاع یابند و اتابک فرمود
تا رسولان را بنوعی در شهر آوردند که هیچکس را بر احوال ایشان اطلاع نیفتاد و نوازش فراوان در بارهٔ آن جماعت بتقدیم رسانیده چنان کرد که قاصدان در حین توجه خویش قاصدی پیش
گورخان فرستادند تا شمهٔ از عظمت اتابک و تعظیم و تکریم او نسبت با ایشان و وصول آن جماعت عنقریب موجب دلخواه معروض گردانید و چون ایلچیان دو سه مرحله قطع کردند اتابک
جمعی را در خفیه از عقب آن قوم روان کرد تا در جوف لیل همه را در زیر خاک پنهان کردند و چون مدتی از موعد قدوم ایلچیان بگذشت گورخان تصور کرد که ایشان را در راه دزدان کشته اند
و اگر از صورت غدر اتابک خبر یافتی از گرد سم ستور سواران توران زمین روز روشن را بر چشم او تاریک ساختی و همچنین بحیله و تدبیر رسولی بدار الخلافه فرستاد تا مبلغ شصت هزار دینار زر سرخ
هر ساله برسم مرسوم سلطان طغرل بمثال خوزستان بغداد اطلاق یافت و همچنین دختر خود را بشاه ارمن داد و اتابک محمد فرمود تا مکتوبی نوشتند مزور و بر در خانهٔ صلاح الدین انداختند و در
مکتوب را به ملک صلاح الدین رسانیده او از راه بازگشت فی الجمله اتابک محمد اندازه و مردی دقیقهٔ مهمل نگذاشت اما دست تعرض ابو یحیی را نتوانست که از دامن قبای حیات خویش کوتاه گرداند
لاجرم تا در شهور سنهٔ اثنین و ثمانین و خمسمائه هادم اللذات دوابسته بر سر وی تاخت و منکوحهٔ او قتیبه خاتون دختر امیر اینانج زنی صاحب رای بود و چون خاص اتابک خواستند که بعد از
مرگ او بموجب وصیتی که کرده بود طغرل را میل کشند تا فرزندان او سالم بمانند قتیبه خاتون نگذاشت از اتابک محمد چهار پسر ماندند اتابک ابو بکر و قتلغ اینانج و میر میران و ازبک
ابوبکر و ازبک از کنیزکی متولد شده بودند و قتلغ اینانج و میر میران از قتیبه خاتون در وجود آمده **ذکر اتابک قزل ارسلان بن اتابک ایلدگز** بعد از فوت اتابک

اتابک محمد قتیبه میخواست که در حباله نکاح سلطان طغرل درآمده پسرش قتلغ اینانج امیرالامرا باشد که ناگاه در این اثنا قزل ارسلان از تبریز رسید و قتیبه خاتون را نکاح کرد و چون قزل ارسلان مسیح الغلامان بود
بعد از یک شب بخاتون دست در آغوش نکرد اما در امور ملک برای او کار کردی و با پسران اتابک محمد تکبر و تجبر نمود و ایشان را از زمره خدمتکاران و غلامان میشمرد و سلطان طغرل خود نشانه بی تمیز بود
و در این اوقات ظهیر کرکی سکلابادی که از برکشیدگان اتابک محمد بود بغایت ملال و مشعبد و از سطوت قزل ارسلان ترسان و هراسان بود ملازمت طغرل اختیار نموده با او میگفت که سلطنت عراق از شما
و اکنون بتو میرسد و ایلدگز بحیله و صنعت بر دولت سلجوقیان استیلا یافته بود و از آل سلجوق کسی که اهلیت و استحقاق پادشاهی داشته باشد غیر از تو نیست ملکه پیش از تو این خاندان مماثل تو شهریاری در خانه زین نشسته
و بخاطر چنان میرسد که قزل ارسلان عاقبت ثمره مردود و نقض پیمان شعار خود ساخته تو را از قلعه از قلاع خواهد فرستاد اکنون بر تو واجب است که اندیشه کار خویش بکنی و اهمال و تغافل که متضمن ضایع شدن نفس نفیس است جایز
نداری سلطان طغرل پرسید که چاره این کار چیست ظهیر کرکی جواب داد که تدبیر آنست که بملک مازندران التجا نمایی و چون بآن مومن بری جمعی امرا که از قزل ارسلان ناامید و رنجیده اند میتوانند بتو ملحق شوند و تو
بمدد ملک مازندران و معاونت امرا خاصه ملک موروث را از قزل ارسلان انتزاع نمایی سلطان رای ظهیر کرکی را مستحسن داشته روی بمازندران نهاد و حسام الدین اردشیر پادشاه آن مملکت در تبجیل و توقیر
سلطان طغرل غایت مبالغه بجای آورد و در این اثنا قزل ارسلان رسولی بمازندران فرستاد تا میان او و ملک آنجا قاعده میثاق و پیمان مستحکم گردانید امراء طغرل متوهم شده با او گفتند که بعد از این اقامت
ما در این دیار مصلحت نیست چه احتمال قریب دارد که ملک مازندران ما را بقزل ارسلان سپارد و این اندیشه در خاطر مجموع رسوخ یافته سلطان و امرا از مازندران بجد و دامغان رفتند و در پای گردکوه جرالی
بسیار از ایشان ظهور یافت و در خلال این احوال قزل ارسلان بواسطه وصول لشکر گرج بنواحی اران و آذربایجان متوجه آن صوب گشته سلطان بعراق درآمد و بعد از این میان طغرل و قزل ارسلان وقایع بسیار دست داد چنانچه بندی از آن
در تاریخ سلجوقیان سمت تحریر یافته در آخر عهد قزل ارسلان خلیفه منشور سلطنت باسم او فرستاد و پیغام داد پادشاه تویی و حامی تو منم و قزل ارسلان بکار عجب و پندار بکاخ دماغ راه داده در همان چند روز
بر دست فدائیان کشته شد **ذکر اتابک ابوبکر بن اتابک محمد** بعد از کشته شدن عم خود قزل ارسلان در تبریز بر مسند حکومت بنشست و بمدد قتیبه خاتون پسر قتلغ اینانج متصدی ایالت
عراق گشت و مقارن این حال سلطان طغرل از قلعه که محبوس بود باتفاق بیرون آمده بعراق رفت و قتیبه خاتون را بخواست و قتلغ اینانج با برادرش نصرت الدین ابوبکر در کار ملک نزاع نموده و بر سر او لشکر
کشیده در یکماه برادران چهار نوبت جنگ کردند و در جمیع معارک اتابک ابوبکر غالب آمد از احوال ابوبکر همین مقدار بیش معلوم نشد عیب نفرمایند **ذکر قتلغ اینانج بن اتابک محمد**
چون سلطان طغرل مادر خود را قتیبه خاتون و پسرش را بخواست پسر و مادر اتفاق کرده زهر در طعام تعبیه کرده خواستند که بخورد سلطان دهند شخصی از این واقعه طغرل را آگاهی داده چون طعام حاضر ساختند
سلطان تکلیف فرمود تا قتیبه خاتون آن طعام را تناول کرد خوردن همان بود و مردن همان و سلطان طغرل اینانج را محبوس گردانید و بعد از چندگاه بشفاعت بعضی ارکان دولت با طلاق او حکم
فرمود و او با سلطان مخالفت کرده پیش تکش خان رفت و بعد از کشته شدن سلطان طغرل شامت کفران نعمت شامل حال قتلغ اینانج شده یکی از امرا تکش خان در ری او را بکشت و بعضی از قضایا او
در ضمن احوال طغرل سلجوقی مرقوم کلک بیان گشته تکرار آن مصدع نشد **گفتار در تاریخ سلغر و اتابکان فارس** ناقلان اخبار و راویان آثار چنین روایت کرده اند که در زمان پیشین
از انقلاب روزگار و تصاریف چرخ دوار امراء ترک با مقدار پنجاه هزار سوار بواسطه تهتک و سوء تدبیر پادشاه خود از وطن بیرون آمده در اطراف عالم متفرق شدند و از آن جمله یکی سلغر بود که با حشم
و خدم بخراسان آمد و در اطراف آن تاختن میکرد و چون سلجوقیان بر ولایت ایران استیلا یافتند بخدمت ایشان پیوست و بحجابت ایشان موسوم شد و فرزندان او بجانب فارس رفته در میان آن ولایت
و خوزستان و لرستان و کوه کیلویه که مملکت بزرگیست رحل اقامت انداختند و مودود بن سنقر بدستور معهود دم از اطاعت سلجوقیان میزد و اولاد خود را بنوبت بخدمت ایشان میفرستاد مورخان
گفته اند که از اواخر ایام دیالمه تا ظهور سلغریان هفت کس از ایشان در فارس حکومت کرده و از این جمله شش نفر از کماشتگان سلجوقیان بودند بدین ترتیب که ذکر کرده میشود چون سلطان الب ارسلان مملکت
فارس را در حوزه تصرف درآورده به مقاطعه و ضمان بفضلویه شبانکاره داد و بعد از آنکه او عصیان نموده خواجه نظام الملک قدس سره او را بگرفت رکن الدین خمارتکین والی آن ولایت گشته رباطی که در میان
ماه دی بوده او ساخت و اکنون معلوم نیست که اثری از آن باقیست یا نی و بعد از آن اتابک جاولی بجای او منصوب گشت و قلع و قمع سرکشان شبانکاره بسعی و اهتمام او میسر شد و پس از جاولی اتابک
قراجه حاکم آن دیار گشت و مدرسه در شیراز ساخته اسباب و املاک فراوان بر آن وقف کرد و در جعفرآباد کوشکی و تختی بر سر کوهی ساخته است و تا اکنون اثر آن باقیست و تخت قراجه مشهور و او
برادر همدان کشته شد و بعد از وی اتابک منکوبرس والی فارس گشت و در جوار مزار ام کلثوم مدرسه بنا کرد و مرقد او آنجاست و خاتون او زبیده زنی عالی همت بود و بعد از وی اتابک بوزابه متصدی
حکومت گشت و او حاکمی بود منصف و بصدق و اخلاص متصف و چون بوزابه کشته شد ملکشاه بن محمد بن محمود بن مسعود بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بر ولایت فارس استیلا یافت و چون یکسال
از حکومت ملکشاه بگذشت اتابک سنقر بن مودود بروی خروج کرد **ذکر اتابک مظفرالدین سنقر بن مودود سلغری** چون دولت آل سلجوق بنهایت رسید اتابک سنقر بن
ملکشاه بن محمد خروج کرد و کوکب طالع او بذروه شرف رسیده ملکشاه از وی منهزم گشت و سنقر افسر سلطنت بر سر نهاده بانتظام امور مملکت و تمشیت مهام سپاهی و رعیت مشغول گشت و رسوم
عدل و انصاف تازه کرد و یعقوب بن ارسلان که او را اتابک شوملا میگفتند چند نوبت لشکر کشید و میان او و اتابک سنقر محاربات رفته عاقبت یعقوب بن ارسلان چنان منهزم گشت که دیگر
خیال منازعت نکرد و اتابک سنقر در شهر شیراز خانقاهی و مسجدی و مناره رفیع بنا کرد و چون مدت سیزده سیزده سال از حکومت او منقضی گشت از دار غرور بسرای سرور انتقال فرمود
ذکر اتابک مظفرالدین زنگی بن مودود در آن اوان که برادرش درگذشت او غایب بود و شوهر خواهرش سابق که رباط سابقی در بیضا منسوب باوست و الب ارسلان که از جمله سلغریان
بود در ملک طمع کردند و زنگی بازگشته با ایشان جنگ کرد و نسیم نصرت بر رایت او وزیده هر دو را هلاک ساخت اتابک زنگی بارای پیر و بخت جوان آئین داد و دهش پیش گرفت آورده اند
که خانقاه شیخ ابوعبدالله خفیف قدس سره موضعی مختصر بود و او چند گز زمین بر آن افزوده در تعمیر آن اهتمام فرمود و اسباب مرغوب بر وی وقف کرد و بعد از وی اتابک ابوبکر در تجدید آن بقعه سعی
نمود و چون باتمام رسید بصواب دید یکی از مشایخ شیراز نماز جمعه در آنجا اقامت و بعد از آن قتلغ بن ملک خاتون شیخ ابواسحق بن محمود شاه اینجو عمارت اتابکان خراب کرده سه گنبد رفیع متصل یکدیگر

بیست و نهم ذی الحجه اتابک مظفر الدین زنگی چهارده سال بامر حکومت قیام نموده در شهور سنه احدی و سبعین و خمسمائه وفات یافت **ذکر اتابک مظفر الدین تکله بن زنگی** وارث تاج و تخت پدر گشت
و در ضبط ممالک و حفظ مسالک بر شیوهٔ آبای کرام خویش عمل کرده خواجه امین الدین محمد کازرونی که عالم زمان و صاحب کرامات بود بوزارت اشتغال مینمود و آن وزیر صایب تدبیر قریب بمسجد عتیق مدرسه
و خانقاهی ساخت و در اوایل حکومت تکله اتابک پهلوان محمد ایلدگز انتهاز فرصت نموده لشکر بشیراز کشید و قتل و غارت کرد و در شهور سنه خمس و سبعین و خمسمائه اتابک تکله جراحات آن حادثه را بمرهم
شفقت مندمل گردانید و چون مدت بیست سال بامر حکومت و عدالت قیام نمود مرغ روحش از قفس قالب بکنگرهٔ عرش پرواز کرد **ذکر اتابک مظفر الدین طغرل بن اتابک سنقر**
پادشاهی هنرمند هنرپرور بود و از زیاده مایدی نداشته چند نوبت بر اتابک تکله خروج کرد و از عراق لشکر آورد عاقبت تکله او را در جنگ گرفته میل کشید و بعد از آن باقبح وجهی او را بکشت
ذکر اتابک مظفر الدین ابو شجاع بن سعد بن زنگی او عالم زمان و رستم دوران بود و آثار شجاعت و شهامت او در اطراف عالم ظاهر گشت و انوار سخاوت و معدلت او بر اکناف جهان تافت
وزیر او در اوایل رکن الدین صلاح کرمانی بود و بعد از وی عمید الدین ابو نصر بن اسعد قایم مقام او گشت و او از فنون علوم بهرهٔ تمام داشت شعر نیکو گفتی نوبتی اتابک سعد او را پیش سلطان محمد
خوارزمشاه فرستاد و سلطان محمد اسعد را منظور نظر عاطفت گردانیده در مجلس بزم احضار مینمود روزی سلطان در اثنای سرخوشی این بیت بر وزن رباعی گفت که در رزم چو آهنیم و در بزم
چو موم بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم و با اسعد اشاره کرد که بیتی دیگر بگوید اسعد بر بدیهه گفت که از حضرت ما برند انصاف بشام از هیبت ما برند زنار بروم و سلطان محمد عمید را
ستایشها کرده آن روز بر ساز این ترانه شراب خورد و بعضی این رباعی را نسبت بسلطان جلال الدین خوارزمشاه کرده اند و صحیح قول اول است گویند که اتابک سعد پیوسته باطراف ولایت عراق
لشکر کشیدی و شیراز خالی گذاشتی تا در سنه ستمائه اتابک اوزبک پهلوان بشیراز آمد و بر غارت سواد و حرکات شنیعه اقدام نمود و در سنه اثنی و ستمائه سلطان غیاث الدین بالشکری زیاده از مور
و مار بآن ولایت رفته دمار از نهاد شیراز بر آورد و اتابک با چنین قصدها به مملکت او می پیوست و هنگامی که بدار الملک او راه می یافت بر خنگ باد رفتار سوار شده هوس جهان
نوردی میداشت و اگر چند کوه وقار بود چون محور چرخ گرد عالم گشتن آرزو میکرد مصداق این مقال آنکه در سنه اربع و عشرین و ستمائه با هفتصد سوار تا حدود ری عنان ریز رفت و در آن اوان
سلطان محمد خوارزمشاه با سپاهی که محاسب وهم بسر حد عدد و احصای آن نمیرسید بعراق در آمده متوجه بغداد بود و اتابک سعد با آن مقدار مرد که در ظل رایت او مجتمع بودند عنان سبک و رکاب
گران کرده خود را بر قلب لشکر سلطان زد و سه صف از صفوف لشکر سلطان از صدمهٔ اتابک متفرق و منهزم شدند و اتابک چون شیر جنگی بر اطراف و جوانب حمله میکرد و سوار از پشت زین بر زمین
می انداخت و سلطان از مشاهدهٔ این جرأت و جسارت انگشت بدندان گرفته حکم فرمود که بردلان دست بخون اتابک نیالایند و او را زنده بخدمت آرند لشکریان مرکزوار خاصش را در میان گرفتند
و در این اثنا اتابک از اسب جدا شد او را گرفته پیش سلطان بردند خوارزمشاه از وی سؤال کرد که سبب این جرأت و جسارت چه بود اتابک زمین خدمت بوسیده معروض داشت که ما غایت معلوم
من نبود که این لشکر متعلق بشهریار عالمیان است حسن بیانات و لطف گفتار اتابک خوارزمشاه را مانع قتل او شده فرمان داد که در خرگاهی طائفه از مردم هشیار بمحافظت او قیام نمایند ارکان دولت
خوارزمشاه بخدمت اتابک تقرب مینمودند و اتابک از کمال وقار و خویشتن داری ایشانرا التعظیم نمیکرد و مقارن این حال عرق شفقت و عطوفت خوارزمشاه در حرکت آمده فرمود تا خیمه و بارگاه
و اوانی مجلس بزم و فراشخانه و مطبخ و دیگر مایحتاج که لایق ملوک رفیع مقدار باشد جهة اتابک مرتب گردانیدند و قبل از آنکه چشم ایشان برین آشنا افتد همه را بر خواص و امراء سلطان مقدار باشد جهة
اتابک مرتب گردانیدند و قبل از آنکه چشم ایشان برین آشنا افتد همه را بر خاص امراء سلطان قسمت کردند و چون کیفیت حال بسمع خوارزمشاه رسید از علو همت اتابک تعجبها نمود و او را در مجلس
حریف و جلیس خویش گردانید حرکات و سکنات سنجیده و پسندیده طبع سلیم پادشاه افتاد و هم در آن چند روز ملک روزن واسطه شده مقرر بر آن شد که اتابک سعد دختر خود را ملکه خاتون
در سلک ازدواج سلطان جلال الدین منکبرنی منتظم گرداند و پسر خود زنگی را بحضرت سلطنت فرستد و هر سال ثلث ارتفاعات فارس را بخزانهٔ عامره رساند و قلعه اصطخر و اسکنوان بگماشتگان
سلطان سپارد و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که مدت چهار هزار سال است که صدای کوس پنج نوبت از بام آن دو قلعه بگوش ساکنان هفت آسمان رسیده است و این بیت فردوسی که گفته که
به کنسبدان و سطخر گزین بود جای شاهان ایران زمین اشاره بدین دو قلعه داشته اند و اتابک سعد بدین شروط رخصت انصراف یافته خوارزمشاه او را خلعت پادشاهانه داد و چون
ابو بکر بن اتابک سعد صورت مصالحه و التزامات پدر معلوم فرمود قلق و اضطراب تمام نمود و رأی اتابک را در این باب ناصواب شمرده با خواص خویش مواضعه کرد که در حین تقبیل رکاب
آسمان مسرعت اتابک با خوارزمیان که مصحوب او جهة تسلیم الجه تقبل متوجه اند دست بردی نمایند و برین قرار ابو بکر بن سعد از شیراز بیرون آمده چون میان پدر و پسر بمجرد بیضه ماهین ماند
ابو بکر جمعی را در بیابان به پشته توقیف فرمود و از لشکریان خوارزم هر که از آن پشته منحدر میشد بقتل میرسانید تا مقدار صد نفر در عرصهٔ فنا آمدند و چون بقیه خوارزمیان از این قضیه آگاه گشتند
تصور کردند که نقض پیمان و نکث میثاق از جانب اتابک است و فریاد الامان باوج آسمان رسانیدند و اتابک سعد ایشانرا تسکین داده با فوجی از لشکر روی به پسر نهاد تا از موجب آن تهور استعلام
فرماید و اتابک ابو بکر هنگام ملاقات شمشیر بر داشته از نیام لا رعام بین الملوک برکشیده زخمی بر پدر زد و بنابر ضخامت خفتان و استحکام آن زیاده آسیبی باتابک نرسید و چون پدر عصیان پسر
مشاهده کرد بزخم گرز گاو سر او را بر زمین افکند و بحبس فرزند عاق در قلعه اصطخر فرمان داد و بعز تشریف متوجه شیراز شده در مسند عز و ناز متمکن گشت و ملکه را با تجمل تمام گسیل کرده انچه وعده
فرموده بود بوفا رسانید و بعد از مصالحه با خوارزمشاه در شیراز باروی حصین بر افراشت و مسجد جامع جدید را چون عرصهٔ مکرمت خود وسیع و مانند همت عالی همت خویش رفیع ارتفاع
گنج بنا فرمود و مستغلات فراوان بر آن وقف کرد و بغیر از این نیز عمارات راسخة البنیان با تمام رسانید و چون هر بدایتی را نهایتی مقدر است و هر کمالی را زوالی مقدر بقولی بعد از بیست و
نه سال که بعدل و انصاف گذرانیده بود در احدی الجمادین سنه ثلاث و عشرین و ستمائه در عوض گوشهٔ تخت سلطنت مفرش خاک را بستر و بالین ساخت جهانا نمانی چه گردانیست
بدو دل سپردن سزاوار نیست او را در عمارت آتش دفن کردند و بعد از وفات اتابک سعد ارکان دولت او با پسرش در مقام متابعت آمدند **ذکر اتابک مظفر الدین**

مظفرالدین قتلغ خان ابو بکر بن اتابک سعد برصفحات فرامین طغرای او بدین آئین بود که وارث ملک سلیمان سلغر سلطان مظفرالدنیا والدین تهمتن ابو بکر بن اتابک سعد اتابک زنگی ناصر امیرالمؤمنین و نقش این لفظ که قدس سره چراغ دودمان سلغر و واسطهٔ قلادهٔ آن خاندان بود بحکم ارث و استحقاق وارث تاج و تخت گشت صیت علو شان از مبدأ مشرق تا منتهای مغرب رسید پادشاهی پاک عقیده صاحب تدبیر بود و در اظهار شعار اسلام ید بیضا مینمود بجلالت قدر و نباهت ذکر از سلاطین جهان امتیاز داشت ولایت فارس که از دویست سال باز بواسطهٔ محاربات سلاطین ستمکاره با آل بویه و کماشتگان سلجوقیه و قصد سلطان غیاث الدین وغیره چون چشم بتان خراب گشته بود بیمن دولت و حسن معدلت آن فرمانده روی عروسان آراسته شد و از اطراف و اکناف ربع مسکون افاضل و اشراف احرام طواف سراپردهٔ همایون او بسته بعواطف خسروانه و عوارف پادشاهانه اختصاص یافتند و بسیاری از جزایر و سواحل چون قطیف و بحرین وغیر ذلک بسعی ملازمان او مفتوح گشت و در بعضی از بلاد هند القاب شریفش را در خطبه مندرج گردانیدند خوانق و معابد و مدارس و مساجد شیراز که روی بخرابی نهاده بود معمور ساخت و قری و مزارع و طواحین و مستغلات مرغوب بر بقاع خیر وقف کرد و دار الشفائی در غایت آراستگی باتمام رسانید و اطبای حاذق بملازمت آن بقعه نصب فرموده و باران انعام و اصطناع او سرا و علانیه بر زهاد و عباد و صلحا و متصوفه فایض گشت و جانب ایثار بر علما و افاضل و ائمه مرجح داشت و چون چنگیز خانیان و لشکر تتار بر ربع و اطراف عالم استیلا یافتند اتابک ابو بکر از غایت حزم و دوراندیشی برادر خود را تهمتن نام باطرائف و تنسوقات بخدمت اوکتای قاآن فرستاد و قاآن مراسم سیورغامیشی مرعی داشته برلیغی بلقب قتلغ خانی ارزانی داشت و ملک فارس بدین حرکت از تعرض لشکر بیگانه مصون و محروس ماند گویند که اتابک ابو بکر در سلوک طریق احتیاط چنان متیقظ بود که وجوه مال انکیز را چنان تحفظ کلی و جزوی عمال و اشغال العمال و متصرفان و کتبه خود تفویض نمودی و در وقتی که محاسبات مفروغ گشتی بعو نقیر و قطمیر رسیدی و هیچ وزیر و صاحب تدبیر و نایب را مکنت آن نبودی که بی اذن و رخصت او در اتمام ادنی مهمی جسارت نمودی و فدتش کرد از خمر محترز و مجتنب بود اما در بارگاه او اسباب عشرت مهیا و مرتب داشته امرا و ارکان دولت و ایناقان شراب خوردندی و مطربان خوش الحان نغمات داودی مجلس را مزین و اهل مجلس را مروح ساختندی و هر سال مبلغ سی هزار دینار زر که محصول اندک ولایتی که از اعمال شیراز بود و جزیی از طرائف سرضای خاطر خان ترکستان کردی و پسر خود را با یکی از برادران را با آن مال بخدمت قاآن فرستادی و شحنکان مغول که بشیراز آمدندی منزل ایشان در بیرون شهر تعیین میفرمود و نمیگذاشت که هیچکس از عوام با آن قوم ملاقات کند تا از و در احوال ملک اطلاع نیابند و چون هلاکو خان جهة تسخیر ممالک غربی بفرمان منکو قاآن با ملک ماوراءالنهر رسید اتابک سلجوقشاه را با تحفهای سنگین بخدمت حضرت فرستاد و در کنار آموی با پادشاه ملاقات کرده کاسهٔ سیورغامیشی یافت و چون هلاکو خان قلاع ملاحده را مفتوح گردانید اتابک ابو بکر پسر خویش سعد را برسم تهنیت باردوی پادشاه روان ساخت و سعد ترحیب و نوازش یافته بوطن مالوف مراجعت نمود و در آن حین که هلاکو خان عازم بغداد شد اتابک ابو بکر برادرزادهٔ خود محمد شاه را با طایفه از لشکریان روانهٔ اردو گردانید و بعد از فتح بغداد بار دیگر اتابک سعد بموجب فرمودهٔ پدر بخدمت پادشاه رفت و اعزاز و نوازش یافته بازگشت و پیش از وصول بمقصد مانند پدر متوجه جانب دیگر شد تفصیل این اجمال آنکه چون مدت سی و پنج سال از حکومت اتابک ابو بکر منقضی گشت و ماهی عمر او در شصت و هفتاد افتاد در پنجم جمادی الآخر سنه ثمان و خمسین و ستمائه منشور سلطنت وی بدست منشی تقدیر طی شد و بهار عمر وی معوض بدی گشت و جام عمر انجام وی لبالب ماند و پسرش اتابک سعد در مستهل این سال از بغداد مراجعت نموده بود در اثنا راه العرض مرضی مبتلا گشته و در منزلی از منازل بستر ناتوانی نهاده بود که ناگاه خبر مرگ پدر و وراثت و تخت و جاه بوی رسید دیدار دلارام بهنگام وداع ماند بگلابی که در روز نهر دهند و از خبر مرگ پدر مرض قوة العین اشتداد یافته درگذشت و فوت اتابک سعد بعد از وفات اتابک ابو بکر بدوازده روز بوقوع انجامید افصح الشعراء شیخ سعدی شیرازی رحمه الله معاصر بعضی از اتابکان شیراز بوده مصنفات او مشحونست بمدح اتابک سعد بن زنگی و پسرش اتابک ابو بکر اغاث الله علیهما شآبیب الغفران

ذکر اتابک محمد بن اتابک سعد بن اتابک ابو بکر بن اتابک سعد بن اتابک زنگی

اتابک سعد چون از جام پادشاهی جرعه نوش ناکرده ساغر حنظل اجل از دست ساقی وطن انه العراق در کشید پسرش اتابک محمد را که در صغر سن بود بر تخت مملکت فارس نشاندند و مادرش ترکان خاتون همشیرهٔ علاءالدوله اتابک یزد که زنی بود امین و با فطنت بعقل بود و تدبیر امور ملک گشته سپاهی و رعیت را در کنف راحت و رفاهیت جای داد و اطراف بحر و بر را از آسیب مفسدان مصون و مامون گردانید و خزانی که اتابک ابو بکر در مدهٔ سی و اند سال اندوخته بود بر لشکریان وغیرهم از ارباب احتیاج و استحقاق صرف نمود قضای روزگار همین است یکی رنج خورد و نهد و دیگری گنج برد و دهد و ترکان خاتون از کمال حزم و دوربینی خواجه نظام الدین ابو بکر را که منصب وزارت رسانیده بود با تحف و هدایا و تنسوقات باردوی هلاکو خان فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد و التماس ایالت اتابک محمد بدست ایلچیان منشور فرستاد و اهالی شیراز بکام استماعیت مقدم منسوب گردانید نه یعنی اتابک ابو بکر ادراجه پسر خود خطبه کرد ابواب محنت و شفقت جاهلیت مفتوح گشت و نیز او را بجبت شمس الدین میاق که از خواص غلمان و ممالیک اتراک اتابکی بمزید قربت مذکور و بوفور ملاحت موصوف بود مطعون و متهم داشتند و چون مدهٔ دو سال و هفت ماه از زمان دولت اتابک محمد بگذشت از بام قصر بیفتاد و از شجرهٔ سلطنت ثمره ناچیده و از قدح خوشگوار [illegible] قطره ناچشیده بریاض قدس و حدائق انس خرامید گل صبحدمی بجویبار اشکفت و بریخت با باد صبا حکایتی گفت و بریخت بد عهدی دهر بین که گل در ده روز سر بر زد و غنچه کرد و بشکفت و بریخت ترکان کیسوی مشک رنگ را چون چنگ در پای انداخت و رباب وار در کشاکش محنت فراق قرین ناله زار شد و بعد از تقدیم مراسم تعزیت چون دید که تغافل و اهمال موجب اختلال مملکت باشد اشراف و اعیان در تعیین کسی که شایستهٔ تاج و تخت باشد مشورت فرموده قرعهٔ اختیار بسلغرشاه افتاد

ذکر محمد شاه بن سلغرشاه بن اتابک سعد بن اتابک زنگی بن مودود

و چون محمد شاه پادشاه شد خزاین و عساکر را در عقد ضبط اوامر و نواهی آورد و او در مردی و جرات نظیر نداشت و در واقعهٔ بغداد ملازم رکاب هلاکو خان بود و ایلخان آثار شجاعت و مردانگی از و دیده بود و حرکات و سکنات او را در مجلس رزم و بزم پسندیده داشته چون بر مسند حکومت نشست بیتنگ آغاز کرد و بلهو و لعب و شرب خمر و استماع از بتان سیم اندام در بام و شام مشغول گشت و در این اثنا برادر کهترش در قلعهٔ اصطخر محبوس بود شفاعت نامه در قلم آورده این دو بیت در آن مندرج گردانید در دو غم و بند من درازی دارد عیش و طرب تو سرفرازی دارد بر هر دو مکن تکیه که دوران فلک در پرده هزار گونه بازی دارد و از جنیبات جمال الدین مسعود خجندی این دو بیت دیگر ضمیمهٔ آن کرد کی باشد از این سنگ برون آمده پامیت از این تنگ برون آمده کوئی که مرا ز سنگ برون می آید پروانه از سنگ برون آمده محمد شاه در جواب سطری چند عشوه آمیز نوشت و بساط مهر اخوت در نوشت و بکار عیش و ارتکاب مناهی مشغول گشت و با این

حصنهای پاسندیده بر شکست و ما دام اقدام نمود و چون بیگناهان مانند جرعه صهبا بر خاک میریخت و غبار نفرت و عداوت از هر طرف می انگیخت و اگرچه دختر ترکان خاتون را در حباله نکاح آورده بود بقول ارکان التفات نمی نمود و برد ملتمسات او اقبال نمی نمود و مقارن این حالات خبر رسید که محمد شاه و دختر ترکان خاتون باید که باردوی علی حاضر شوند تا بحضور ایشان در تنسیق و تنظیم مملکت فارس مشوره کرده آید و محمد شاه در توجه بجانب اردوی هلاکو خان توقف و تعلل نمود و در رتق اهمال و اهمال جایز میداشت و چون از صادرات افعال شنیع محمد شاه ترکان خاتون ملول و متبرم گشت با امرا و شول و تراکمه مواضعه کرده انتهاز فرصت نمود و در زمانی که بجرم در آمد جمعی از مکامن بیرون جسته آن شاه شیردل را بروباه بازی ترکان آهوچشم در خواب خرگوش صید کردند و این مثل در آنست که گفته اند که از دشمن صدق و صفا و از زنان عهد و وفا چشم نتوان داشت و ترکان او را بخدمت ایلخان فرستاده عرضه داشت که محمد شاه از عهده ملک داری بیرون نمیتوانست آمد و بر خون بیگناهان که موجب خرابی مملکتست اقدام نمود و در این مدت بر خلاف سیرت پادشاهان عمل میکرد و این سخن موقع قبول یافته ایلخان ترکان را در آن باب معذور داشت در نظام التواریخ آورده اند که مدت پادشاهی محمد شاه هشت ماه بود

ذکر اتابک سلجوقشاه بن سلغرشاه

چون باغوای ترکان خاتون محمد شاه گرفتار گشت جمعی از امرا و شول بقلعه اصطخر فرستادند تا سلجوقشاه را آورده سریر سلطنت را بوجود او قرین گردانند و وصول الجماعت و خلاصی سلجوقشاه مقارن یکدیگر اتفاق افتاده ایشان را در رکاب او مراجعت نمودند و نسب سلجوقشاه از جانب مادر منتهی بسلاطین سلجوق میشود و او منظری خوب و هیاتی مرغوب داشت و در مبداء جلوس طائفه از امرا که منشاء فتنه و فساد میدانست از میان برداشت و ترکان خاتون را در سلک ازدواج کشید تا از مکر و فریب او ایمن باشد و خزائن و دفاین را در تحت تصرف آورد و سلجوقشاه نیز پادشاهی عیاش منهمک مهیب بود چون تجاویف دماغش از بخار باده ممتلی گشتی بعقوبت هر کس اشاره کردی شبی در مجلس بزم نشسته بود که ناگاه اندیشه ملامت الایمان در باب ترکان بر خواطرش گذشت هر چند مشعوف جمال و شیفته وصال او بود عنان تمالک و تماسک از دست داده در آن حین نظرش بر زنگی افتاد که چهره چون زلف دلبران دژم و قامتی چون شب مشتاقان دراز داشت و از کمال غیظ و فرط خشم اشاره کرد که آن دیو سیاه سر ترکان خاتون را که با خورشید و ماه لاف همسری زدی از بدن جدا کند و آن نژاد بموجب فرموده عمل نموده و سر چون پریزاد را در طشتی نهاده پیش سلجوقشاه آورد و دو دانه در خوشاب که قیمت هر یک از آن موازی خراج مصر و شام بود و آن گلندام در گوش داشت سلجوقشاه هر دو گوش او را بدست خویش برکنده با گوشوارها پیش مطرب مجلس انداخت و در آن وقت اغل بیک و قتلق تنکجی بیرلیغ هلاکوخان باسقاقان شیراز بودند چون روز دیگر این قضیه نامرضیه فاش شد باسقاقان برین حرکت انکار کردند و با آنکه سلجوقشاه معاذیر دلپذیر در حضرت خاقانی از دست خویش می توانست نمود و پادشاه را بر سر رضا میتوانست آورد اما سکرت غرور از طریق صواب ورا دور و را دور افکند و چون باسقاقان بخدمت آمده دیدند که کیفیت مجلس نوعی دیگر است توهم نموده و بی رخصت بر اسبان جود سوار شده روی بوثاق خویش نهادند و پادشاه را چون از رفتن امرا خبر شد از سر طیش و خفت بالوی پیراهن و گرزی در دست پای در رکاب آورده و از عقب ایشان شتافت اول با اغل بیک رسیده گرزی چنان بر سرش زد که نقش چهره او از لوح وجود سترده شد و فی الحال از مرکب در گذشته جان بقابض ارواح سپرد و شعله غضبش بالا گرفته فرمان داد که لشکریان و عوام الناس با سنگ فلاخن و قاروره نفط گرد منازل باسقاقان در آمده مساکن ایشان را چون جگر مصیبت زدگان بسوختند و قتلق تنکجی را تیرباران کرده هم از عقب اغل بیک روان کردند و شمس الدین تازیکو که او را با ترکان خاتون متهم میداشتند بتعجیل عازم اردوی هلاکوخان گشت و عصیان سلجوقشاه و قتل شحنگان پادشاه بتشنیع تر وجهی معروض داشت و ایلخان بعد از استماع این خبر محمد شاه را که بسیورغامیشی مخصوص گردانیده و اجازت انصراف داده بود بیاسا رسانید و حکم فرمود که التاجو و تیمور با لشکر مغول بشیراز روند و آتش فتنه سلجوقشاه را بضرب تیغ آبدار فرو نشانند و از اصفهان و لر و یزد و کرمان و ایک مدد فرستند التاجو باصفهان رسیده و ایلچی پیش سلجوقشاه فرستاده پیغام داد که ما بحکم یرلیغ پادشاه روی زمین با لشکر انبوه عازم آن دیاریم اگر بجرایم خویش معترف شده در مقام عذر خواهی می آید و از وخامت عصیان و طغیان اندیشه مینماید بپایه سریر اعلی گسیل فرستیم تا ایلخان از سر گناهان او در گذرد و اگر هنوز از غایت ضلالت رعایت ملک و جان و اموال و دماء مسلمانان مصلحت نمیداند ما نیز دانسته باشیم و ایلچی بعد از تبلیغ رسالت نکالی بلیغ یافت و چون لشکرها مجموع گشتند التاجو با حاکم کرمان و علاء الدوله اتابک یزد برادر ترکان خاتون و ملک ایک نظام الدین حسنویه در حرکت آمد و از آوازه وصول ایشان سلجوقشاه با خاص لشکریان روی بجانب سواحل بحر عمان نهاد و چون التاجو نزدیک بشیراز رسید امیر مقرب الدین مسعود قضا ولایت و اکابر و اعیان با اعلام و مصاحف مراسم استقبال بجای آوردند و ساوری کشیده از سیلاب قهر و طوفان بلا بجودی استیمان پناه بردند و التاجو آنجماعت را استمالت داده فرمود تا لشکریان که بر غارت و تاراج جازم بودند مطلقا پیرامون شیراز نگردند و عزیمت سواحل تصمیم داد تا صیدی که مراد او بود در قید آورد و سلجوقشاه نیز دل بر جنگ نهاده عنان عزیمت بجانب خالغان منعطف گردانید صباحی که از صدمت سپاه سیاه پوش شام منهزم شد در کازرون فریقین را ملاقات افتاده و بعد از ترتیب مواقف جدال چون هنگامه حرب گرم شد حاکم ایک بر اسب کوه پیکری بجانب میدان تاخت سلجوقشاه که در فرط همت و شجاعت آیتی بود بضرب شمشیر تخت شخص او را از مرکب حیات پیاده ساخت و لشکر مغول از آن دست و بازو متعجب شده چون بحر ذخار در جوش آمده بیکبار حمله کردند و در آن روز منکلی بیک که از جمله مقربان سلجوقشاه بود شجاعتی نمود که دستان رستم بر وی آیت وان یکاد خواندن گرفت و در اثنای گیر و دار مرکب سلجوقشاه بسر در آمده او بر زمین افتاد یکی از غلامان او پیاده شده اسب و جان خویش پیش کشید و سلجوقشاه سوار شده با منکلی بیک و سایر اعوان خویش عنان برتافت و پناه بمسجد و مرقد قطب الاولیاء شیخ مرشد قدس سره برده در با بستند و از اندرون و بیرون تیر چون تگرگ و باران ریزان گشت لشکر مغول پیرامون مسجد حلقه کرد ایستاده بودند و غریو مؤمن و مشرک باسمان پیوسته و سلجوقشاه بر سر قبر مرشدی آمده و بیک صدمه صندوق تربت بشکسته گفت شیخا کار تنگ آمده و نام بننگ مبدل گشت وقت مدد و هنگام اعانتست و این معنی در کازرون شهرتی دارد که حضرت شیخ روح الله بمنام القدس روحه اجازت داده است که هرگاه در این بقعه حادثه نازل گردد تعرض بصندوق تربت من کنند تا همت من دافع آن واقعه گردد و در وان شیخ درین بقعه حادثه نازل گردد تعرض درین بلیه موافق تقدیر شده هیچ مدافعی نکرد و معاونی ننمود و مقارن آن حال منکلی بیک که بوفور شهامت از امثال و اقران امتیاز داشت با سلجوقشاه گفت که زیاده ازین توقف مصلحت نیست و من بنده متعهد میشوم که با چند سوار چنانکه از انبوه میسر شود بر کرم و پادشاه را ازین مهلکه بامن نجات رسانیم و سلجوقشاه را ضمانت جنه

غنیمت حمله بلیغ رکوب و سرعت در حرکت آمده جواب گفت که اگر نسبت خود مخلصی توانی اندیشید رخصت است منکلی بیک و پسرش تا چندکس از خزانه آنچه لایق بود برداشتند و چون پیشکان جراحت یافته از کوه بیرون تاختند علاء الدوله و اتابک یزد از پی ایشان روانه شده و چون نزدیک بآن جماعت رسیدند منکلی بیک آواز برآورد که چنین روزی مردانرا از چنین مقامی آسان باز نتوان گردانید و چون علاء الدوله بغیرت عدد مشتهر بود گفت صید افکند شیران جان کجا برد منکلی بیک در جواب یکچوبه تیر از شست بگشاد و بر دست علاء الدوله آمد فی الحال بازگشت و جیب حیاتش چاک شده بدان زخم هلاک شد و منکلی بیک جان و مال بیرون برده عازم بصره گشت و از آنجا بمصر رفت و مدة الحیوة در آن ولایت معزز و محترم بود فی الجمله چون منکلی بیک از سلجوقشاه جدا شده لشکر مغول قوت کردند و در مسجد رکینه خلقی بسیار از مردم سلجوق و اهالی کازرون بدرجه شهادت رسانیدند و سلجوقشاه را گرفته بیرون بردند و در پایان قلعه سفید روز روشن پیش چشمش گشته آفتاب عمرش را بزوال رسانیدند **ذکر ایالت آبش بنت اتابک سعد بن اتابک ابوبکر بن اتابک سعد بن زنگی** چون سلجوقشاه در شهور سنه اثنی و ستین و ستمایه بیاسا رسید از دودمان دولتیار و خاندان سعادت آثار بجز آبش خاتون و خواهرش کسی که وارث تاج و تخت باشد نماند حکومت فارس مفوض بآبش گشت و ترجیح او بر خواهرش جهة آن شد که آبش در حبالهٔ منکو تیمور اغل پسر هلاکو خان بود و چون التاجو از مهم سلجوقشاه فراغت یافت نوکرش تیمور با او گفت در شیراز قتل عام باید کرد تا دیگر کسی بر تمرد و عصیان اقدام ننماید التاجو بدان رضا نداد و گفت آنکس که یاغی پادشاه بود بجزو سزای خود رسید و اهالی شیراز از قدیم باز بندهٔ دولت و عقیدهٔ درست قدم در دایرهٔ خدمتکاری نهاده اند ملکی چنین آراسته را بی حکم یرلیغ چگونه خراب توان ساخت آنگاه خلایق را امان داده و باسقاق نصب کرده لشکرهای اطراف را اجازت انصراف ارزانی داشت و خود با مشاهیر و اعیان فارس روی بجانب هلاکو خان نهاد **ذکر خروج قاضی شرف الدین** از جمله بلیات که دران اوقات متوجه ولایت فارس شد یکی خروج قاضی شرف الدین ابراهیم بود تفصیل این اجمال آنکه قاضی القضاة قاضی شرف الدین از زمرهٔ سادات عظام ممالک فارس بکمال زهد و طاعت و وفور کرم و عبادت اتصاف داشت و مدتی در خراسان رحل اقامت انداخته بزهد و ریاضت خلق را در قید ارادهٔ خود آورده و مریدان از وی کرامات و خوارق عادات نقل میکردند و چون از خراسان بوطن مألوف معاودت نمود در راه آغاز دعوت کرده خلایق را بمتابعت خود خواندن گرفت و بهر شهری و قصبه که میرسید طایفه ملازمت وی اختیار نموده چنان می پنداشتند که مهدی آخرالزمان اوست و بعضی جهال نسبت او این اعتقاد داشتند که دعائی بر مشت سنگ ریزه میخواند و آنرا بهر طرف می افکند و آن سنگ ریزها هر یک سواری جوشن پوش و چون عوام الناس در ضلالت مانند نیک از بد و خطا از صواب نشناسند در قبول این نوع خرافات و خرافات خود را معاف و معذور نمیدانند القصه بطول لها جمعی کثیر از مملکت فارس و ولایاتی که مرور سید مشار الیه بدان واقع شده در سلک ملازمان او منتظم شدند و کوس و اعلام و مواکب و رکابدار و حجاب و نواب و قواد و رجال و افراد ابطال و آنچه محتاج الیه سلطنت اوست مرتب داشتند و دران حین که حکومت فارس بر آبش خاتون متعلق شده بود سید با لشکرهای آراسته از شبانکاره بجانب شیراز نهضت فرمود و باسطو بسقاق شیراز و کلیچه کماشته آبش با اکابر و اشراف مشوره فرموده و لشکر مغول و مسلمانان را جمع کرده بر جناح استعجال استقبال نمودند و نزدیک بپول کوار هر دو گروه را اتفاق ملاقات دست داد و چون از السنه و افواه در ضمیر طوایف نقش پذیرفته بود که از اهل غیب طایفه با سید متفق اند که هنگام محاربت و مقاتله استعمال اصناف اسلحه مینمایند و نیز در میان مردم مشهور شده بود که هرکه در برابر لشکر او دست بسلاح میبرد مفلوج میشود لاجرم تسویه صفوف هیچ آفریده از لشکر شیراز در قتال و جدال مبادرت ننمود و بعد از زمانی ممتد از گوشه دو کس بر سبیل امتحان میان خوف و رجا تیری چند انداختند و اعضای خود را سالم یافتند و هیچ نوع محذوری روی ننمود و مردم دلیر شدند درین اثنا سید شرف الدین قاضی بی تحاشی تکبیر گویان از قلب در حرکت آمده و سپاه مغول بهیات اجتماعی حمله کردند و از صدمت ایشان جمعی کثیر از تراکمه که پشت لشکر جناب قضوی بودند روی از معرکه برتافتند و سواران مغول تیغ در آن جماعت نهاده سید شرف الدین ابراهیم را با اکثر توابع بر خاک هلاک انداختند و این قضیه در رجب سنه ثلاث و ستین و ستمایه بظهور پیوست و چون خبر ظهور قاضی شرف الدین ابراهیم بسمع هلاکو خان رسید التاجو را فرمود که چوب یاساق زدند تا چرا شمشیر از شیرازیان بازگرفت و بقول نوکر خود عمل ننمود و حکم کرد تا لکیومان لشکر متوجه فارس شده در آن ولایت بر هیچکس ابقا ننمایند و مقارن اینحال خبر کشته شدن شرف الدین و اتباع او رسید و نیز عرضه داشتند که اهالی شیراز را در خروج او مدخل نبوده آتش خشم پادشاه منطفی شده بتوقیف آن لشکر امر فرمود و در شهور سنه خمس و ستین و ستمایه اباقا خان شادی بیتکچی و تیمور جهة استخراج اموال سالیانه بشیراز آمدند و هر سال دیگری برای سرانجام این مهم نامزد میگشت تا آنکه انکیانو که سروری عالی تبار بود و آیین حکومت و سیاست نیکو میدانست بایالت آن ولایت نامزد گشت و چون بشیراز رسید کلو کماشته آبش را بهانه بگرفت ممالیک اتابک آبش در کرد قصر امیر صف کشیدند انکیانو فرمود تا سر کلو را از بام قصر بر انداختند و اصحاب اتابکی بعدم جنبیت مراجعت نمودند و امرای آبش در یمغی انکیانو را بازخواست فرمودند و او در جواب گفت که بحکم یرلیغ اباقا خان برارفت دم او مبادرت کرده ام و یرلیغ را ظاهر ساخته آن غوغا فرو نشست و بعد از ان از اولاد اتابکان در فارس کسی حکومت نکرد و آبش خاتون در سنه ثمانین و ستمایه بنواحی تبریز وفات یافت و بعد از چندگاه شاهزاده کردوچین نعش اورا از آنجا بشیراز برد و از مستحدثات اتابک آبش مدرسه بود در کوی طناب بافان شیراز **گفتار در بیان احوال اتابکان لرستان** لران اقوام متعدده اند و ولایت ایشان منقسم بدو قسمت است لر بزرگ و لر کوچک و منشا این دو اسم و تسمیه این قسمت آنکه دو برادر بوده اند که در دو موضع از آن ولایت حکومت کرده اند حاکم یک موضع را بدر نام بود و حاکم موضع دیگر مهمی بابو منصور نسبت تقدم داشت و بدر بعد از مدتی مدید که حکومت کرده بود درگذشت و امر ریاست بپسرزادهٔ او محمد بن بدر رسید و محمد عدالت ورزیده مدبر مهمات محمد بن خورشید گشت و در آن اوان بعضی از ولایت لرستان در تصرف شولان بود و در شهور سنه خمسمایه صد خانه وار کرد از جبل السماق بنام بواسطه آنکه ایشانرا با مهتر خود نزاع واقع شده بلرستان آمدند و در خیل احفاد محمد بن خورشید که راه و رسم وزارت داشتند منتظم شدند و نوبتی احفاد محمد بن خورشید جمعی را ضیافت کردند و در میان کردان محمد بن فضلویه در آن میان بود و چون آش کشیدند پیش ابوالحسن سرکاوی نهادند و آنرا انفال مبارک دانسته با اتباع خود گفت که سردار این قوم خواهم شد و ابوالحسن را پسری بود علی نام روزی علی بشکار رفته سگی با خود همراه برد و جمعی در راه با او باز خورده میان ایشان ماجرائی شد و چندان علی را زدند که بیهوش شد و بتصور آنکه مرده است پایش کشیده و او را در غاری انداختند و سگ بخصمان علی رفته شب در آمد و ایشان در خواب شدند و سگ خایه مهتر آن قوم کشیده آن مردک بدان رنج بمرد و سگ بخانه خویش آمده اصحاب علی چون دهان سگ را بخون ملطخ دیدند دانستند

که او را واقعه روی نموده و سنگ از درخانه بازگشته ایشان از پی شتافتند تا بدان مقام رسیدند که علی افتاده بود و او را بخانه برده علاج کردند تا صحت یافت و در آن وقت سلغریان قوت تمام داشتند رسیده بودند و چون علی فوت شد از وی پسری ماند محمد نام و او بواسطه شجاعت پیش سلغریان بغایت معتبر گشت و بعد از وی پسرش ابوطاهر که جوانی شجاع دلیر بود ملازمت اتابک سنقر اختیار کرده چون سنقر با حکام شبانکاره خصومت ورزید ابوطاهر را با سپاهی گران بجنگ ایشان فرستاد و بعد از محاربه بسیار بر ایشان ظفر یافته بمقام بفارس مراجعت نمود و اتابک سنقر در مقام نوازش آمده گفت از من چیزی بخواه ابوطاهر یک سر اسب خاصه التماس نمود و اتابک را در خاطر گذشت که این جوان را هوس سرداریست و ملتمس او مبذول داشته گفت دیگر چیزی بخواه و او داغ اتابکی در خواست نمود و ابوطاهر گفت چیزی دیگر التماس نمای ابوطاهر گفت اگر رخصت شود لشکری بلرستان برم و آن دیار را جهت اتابک مستخلص گردانم و اتابک سپاهی مصحوب طاهر گردانیده او را بدان صوب روانه نمود **ذکر حکومت ابوطاهر محمد بن علی بن ابو الحسن فضلوی** ابوطاهر چون بمدد و معاونت اتابک سنقر بحدود لرستان رسید بصلح و جنگ و وعده و وعید بر آن دیار استیلا یافت و باستبداد و استقلال در دماغش جای گرفته حکم کرد که مردم او را اتابک خوانند و فرزندانش سنت او مرعی داشتند و برین تقدیر ابوطاهر و اولاد او اتابکان جعلی باشند نه واقعی چه اتابکان واقعی جمعی از امرا بوده اند که آل سلجوق فرزندان خود را بدیشان می سپردند و اولاد سلاطین سلجوقی آن جماعت را اتابک میخواندند یعنی اتابیک و مخفی نماند که ترکمان بیک را ایک میگویند فی الجمله چون حکومت لرستان بر ابوطاهر قرار گرفت با اتابک سنقر اظهار عصیان نمود و بر سبیل استبداد و استقلال چندگاه سلطنت کرده وفات یافت **ذکر اتابک نصرة الدین هزاراسپ** از ابوطاهر پنج پسر ماند بزرگترین اولاد او هزاراسپ بود و باتفاق برادران و امرا قایم مقام پدر شده عدل ورزید و در زمان او ملک لرستان از روضه خلد حکایت میکرد و آوازه شفقت و نصفت او در جهان شایع شده اقوام و قبایل متعدده از جبل السماق شام بلرستان آمدند و مهم نصرة الدین و برادرانش بدین سبب قوی شده شولان را که متصرف نصف ولایت لرستان بودند بزخم شمشیر آبدار از آن مملکت بیرون کردند و عاقبت شولستان را نیز مسخر ساختند و شولان گریخته بفارس رفتند و هزاراسپ و اخوان او تا چهار فرسخی صفاهان در تحت ضبط و تصرف آوردند و چند نوبت اتابک تکله سلغری لشکر بجنگ ایشان فرستاد و هر نوبت سپاه شیرازیان منهزم پیش رفتند و بالضروره اتابک تکله بمصالحه راضی شده نصرة الدین دختر برادر بعقد نکاح در آورد و در رتبه هزاراسپ ارتفاع یافته در موضع مناسب قری عمارت ساخت و خدای تعالی بوی پسری ارزانی داشته تکله موسوم گردانید و خلیفه بغداد جهة او خلعت و منشور فرستاد و چون پیک اجل در رسید شعله حیاتش بطبیعی او فرونشست **ذکر اتابک تکله بن اتابک هزاراسپ** اتابک تکله از جانب مادر نبیره سلغریان بود و بعد از فوت پدر قایم مقام او شد و اتابک سعد زنگی بواسطه شکست شولان از لران آزاری از تکله و پدر او در خاطر داشت لاجرم جمال الدین بن عمر را که عمزاده تکله بن هزاراسپ بود با ده هزار سوار و پیاده از لر و شول و ترکان بحرب او فرستاد و ایشان در زمانی بتکله رسیدند که بیش از پانصد سوار با او نبود و تکله طوعاً و کرهاً در برابر لشکر شیراز صف کشید و بعد از ساعتی بنابر کثرت مخالفان خواست که عنان بگرداند که ناگاه تیری بر مقتل جمال الدین عمر آمده شکست بر سپاه فارس افتاد و نام تکله بلند شد و تا سه نوبت از فارس لشکر بلرستان می آمد و شکسته باز میگشت بعد از آن تکله با لشکر گران متوجه ارکومک شد و در آن وقت حسام الدین خلیل پسرزاده شجاع الدین خورشید حاکم آن موضع بود میان ایشان محاربات واقع شد عاقبت حسام الدین خلیل عاجز گشت و بعضی از ولایات ارکومک بدست تکله افتاده و بوطن مألوف رفت و در غیبت تکله بهاء الدین گشتاسب و عماد الدین پوسن که سپهداران خلیفه بودند لشکر بلرستان فرستادند و ایشان در آن ولایت خرابی بسیار کرده و عم تکله قزل را گرفته بخوزستان برده قتش را در آنجا محبوس داشتند تکله بعد از مراجعت از ارکومک لشکر بسر ایشان برده و عماد الدین پوسن کشته شده بهاء الدین گشتاسب اسیر گشت تکله در انوزش فرموده بخوزستان فرستاد تا قزل را از محبس بیرون آورده بلرستان روان کرد و در سنه خمس و خمسین و ستمائة هلاکو خان عازم بغداد شد تکله بر سبیل مطاوعت بخدمت پیوست هلاکو خان او را در تومان کیتوقانوین تعیین فرموده و بعد از فتح بغداد بسمع هلاکو خان رسانیدند که تکله بر قتل خلیفه و شکست اهل اسلام تحسری میخورده و تأسفی می برده و هلاکو ازین معنی رنجیده چون تکله از رنجش او یافت بی خبر بجانب لرستان عنان برتافت و هلاکو خان کیتوقانوین و سرتاق نوئین را با سپاهی گران بگرفتن تکله فرستاد برادرش الب ارغون هزاراسپ با تکله گفت مصلحت در آنست که مرا بخدمت هلاکو خان فرستی تا او را استرضا نموده سعی کنم که لشکر مغول مراجعت نمایند بشرط آنکه عهد کنی که پیش از معاودت من با سپاه مغول جنگ نکنی و تکله رای برادر پسندیده داشته بموجب التماس او پیمان در میان آورد و الب ارغون بجانب اردو توجه نموده چون بسرحد لرستان رسید با امراء مغول ملاقات کرده صورة عجز و انکسار خود معروض داشت امرا اتباع الب ارغون را شهید ساخته او را مقید گردانیدند و متوجه لرستان شده اتابک از بیم قتل برادر و رعایت عهد و میثاق در برابر امراء مغول نتوانست آمدن ناچار در قلعه از قلاع حصین تحصن نموده امرا هر چند از وعده و وعید سخن گفتند مفید نیفتاد تا هلاکو انگشتری خویش فرستاده اتابک را زنهار داد و آن بیچاره بر آن اعتماد کرده از حصار بیرون آمد و او را به تبریز بردند و بعد از ثبوت گناه کله تکله را از بدن جدا کردند و هواخواهان جسد او را دزدیده بلرستان بردند **ذکر اتابک شمس الدین الب ارسلان بن هزاراسپ** چون برادرش بشهادت فایز شد او را بحکومت لرستان نامزد فرمودند و الب ارغون بدان موضع رسیده ولایتی دید خراب و رعایا آواره و بیچاره یافت بحسن تدبیر رعایا باز جمع کرده و خاطر ایشان را استمالت داد و در عمارت و زراعت ترغیب و تحریص فرمود تا در اندک مدتی لرستان بار دیگر معمور و آبادان گشت و او در سنت حکام عرب و آئین سلاطین مغول مضمون رحلة الشتاء و الصیف مرعی داشته التزام ییلاق و قشلاق نمودی زمستان در ایذج و سوس توطن کردی و هنگام تابستان در جوی سرد و کوه زرد که منزلی نزه و منبع رودخانهای لطیف است بسر بردی و چون مدة پانزده سال از حکومت او منقضی شد مرغ روح بجانب مرکز اصلی در پرواز آمد و از وی دو پسر ماند یوسفشاه و عماد الدین **ذکر اتابک یوسف شاه بن شمس الدین الب ارغون** بعد از فوت پدر بموجب حکم یرلیغ حاکم لرستان شد و او پیوسته با دویست سوار ملازم درگاه اباقا خان بود و نوابش بحکومت لرستان قیام مینمودی و هنگام عبور براق خان از آموبه یوسفشاه از ولایت خویش لشکر فراوان بیرون آورده در رکاب اباقا خان بر قصد دفع حکام گیلان بدان حدود رسید طایفه از گیل در دره تنگ قصد شاه کردند و نزدیک بآن شد که بسرحد ممات رسد اتابک از اسب پیاده شد مانند مست مع آن مخاذیل نهاد و بقوت فرزین بند در هم شکست و اباقا خان را از آن ورطه خلاصی داد و بدین نیکو بندگی خان مرتبه او را بلند گردانیده ممالک خوزستان و کوه گیلویه و شهر

تشهیر فروزان وجه حرمت از اباقا خان ما واراثی داشت وچون اباقا خان درگذشت ونوبت سلطنت باحمد منتقل شد میان احمد وارغون بن اباقاخان نزاع وخصومت پدید آمد احمدخان از این ممر ادا نمود وهرچند یوسف شاه رعایت حق نمک اباقاخان در معاونت احمد کاره بود اما چون فوت مخالفت نداشت با دو هزار سوار و هزار پیاده با احمد پیوست وچون ارغون غالب آمد از این راه بیابان طبس آهنگ لرستان نمود تا از آنجا خود را بوطن رساند درین اثنا بواسطه شدت حرارت هوا وقلت آب اکثر در آن بیابان هلاک شدند وبعد از آن یوسفشاه بخدمت ارغون خان رفت وخان او را بطلب خواجه شمس الدین صاحب دیوان که در ان ولا بلرستان رفته بود فرستاد واو در مصاحبت آن وزیر بی‌نظیر بدرگاه شتافت وخواجه مذکور دختر خود به یوسفشاه داده چون دستور اعظم را ارغون خان بیاسا رسانید اتابک یوسفشاه بموجب فرمان بلرستان رفت واز آنجا آهنگ کوه گیلویه کرد ودر اثنای طریق خوابی سهمناک دیده مراجعت نمود ودر آن چند روز بجوار رحمت ملک غفور پیوست وازوی دو پسر ماند افراسیاب واحمد ذکر اتابک افراسیاب بن اتابک یوسف شاه بعد از فوت پدر بسعی بوقا جکسانک که امیر الامرای ارغون خان بود حکومت لرستان بوی دادند وافراسیاب برادر خود احمد را ملازم اردوی ارغون گردانیده بدان ولایت رفت ودست ظلم وجور دراز کرده وهر یک از نواب اسلاف خویش را بهانه گرفته مواخذه ومصادره نمود وعاقبت جماعت را بتیغ ستم بگذرانید وطایفه از اقربا ومنتسبان ایشان را باصفهان برد وافراسیاب قزل را که عمزاده پدرش بود با دیگر فتنه‌انگیزان بجانب اصفهان روان کرد ودر اثنای این اوقات خبر وفات ارغون خان در اصفهان شیوع یافته وقزل وسلغرشاه اتفاق نموده شحنه اصفهان را بکشتند وبر شهر مستولی گشته جمع لر را که بدانجا گریخته بودند وبدانجا آمده از میان برداشتند وافراسیاب بهمین رای از امارات دولت خود بنیاد نهاده اقربای خویش را بامارت ولایت عراق و همدان تا کنار دریای فارس نامزد کرد ودو پسر تکله را با لشکری بدربند کره رود فرستاد وایشان در انجا با صد تن مغول بازخورده جنگ کردند وشکست بر لشکر مغول افتاده وایشان در خانهای ایشان درآمده بفسق وفجور مشغول گشتند ومغولان از راه غیرت وحمیت باز گشته ودمار از روزگار آن قوم بی‌باک برآوردند گویند که در آن جنگ یکی از مغول ده مرد لر را بکشت وچون این خبر باردو رسید کیخاتو خان یکی از امرا را با ده هزار سوار بدفع فتنه افراسیاب نامزد کرد وافراسیاب از بیم جان بقلعه از قلاع رفته جمعی کثیر از لران علف شمشیر بلا وهدف تیر قضا گشتند وسپاه تتار بمحاصره قلعه که افراسیاب در آنجا بود دل نهادند وعاقبت از کردار خویش اظهار ندامت نموده بمتابعت ومطاوعت آمد وسردار لشکر او را باخود بدرگاه کیخاتو برده خان بشفاعت پادشاه خاتون کرمانی ودیگر خواتین از سر جرایم او درگذشت وحکومت لرستان بار دیگر بوی مفوض گشت واو برادر خود احمد را ملازم اردو گردانیده خود بدار الملک رفت وقزل وسلغرشاه را با بیشتر خویشان وارکان دولت چون قمرالدین یوسف بن سراج الدین علی که از اعقاب اولاد عقیل بن ابی طالب بود وشمس الدین احمد زکی وجمال الدین محمود ابوالفوارس وغیر ایشان که در ولایت لرستان صاحب قدرت وشوکت بوده واعتبار شده بودند از میان برداشت ودر تمامت ولایت لرستان مطلق العنان شد اما شآمت ظلم وخونهای ناحق عاقبت شامل روزگار آن ظالم بدنیت گشت یعنی پادشاه جهانیان گرفتار آمد مفصل این مجمل آنکه چون سریر سلطنت ایران بوجود سلطان محمود غازان زیب وزینت گرفت افراسیاب بشرف بساط‌بوس مشرف گشته بدستور معهود حکومت لرستان با وحواله رفت وچون در سنه خمس وتسعین وستمائه غازان متوجه بغداد شده بحدود همدان رسید افراسیاب از لرستان آمده بخدمت خان مستعد گشت وتربیت ونوازش یافته بموجب فرمان معاودت نمود ودر راه با امیر هرقداق که از فارس مراجعت کرده بود باز خورد وامیر هرقداق بتکلف هرچه تمامتر افراسیاب را مصحوب خویش گردانیده باردو برد وچون هرقداق شرف دستبوس غازان خان حاصل کرده وپادشاه احوال ممالک فارس استفسار نمود هرقداق زانو زده گفت احوال این ازان بهتر است که اگر جواب خان بگویم وغازان از کیفیت واقعه استعلام نموده هرقداق معروض داشت که در حین توجه فارس گذار ما بلرستان افتاد واتابک تا ضیافتی بنیاد کرد ودر وی از ما درکشید وبیک جو ویک پرکاه مساعدت نکرد وچون محصل بکوه گیلویه جهت تحصیل مال رفت گماشتگان اتابک غوغا بسر او برده از زبان اتابک نقل کردند که ما این ولایت بضرب شمشیر گرفته‌ایم وبسبب این حرکت جرم او ثابت شده دیگر در زمان کیخاتو خان اضطرابی که در طلب ملک ازوی صادر شد اظهر من الشمس وشور وآشوب او ابین من الامس وچنین شخصی را چگونه رخصت تصرف توان داد وهرقداق مزاج پادشاه را بر وی متغیر گردانیده از موقف جلال فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که افراسیاب را در بارگاه جهان پناه بیاسا رسانیدند ذکر اتابک نصرة الدین احمد بن اتابک شمس الدین الپ ارسلان چون افراسیاب بموجب فرموده کیخسرو زمان غازان خان کشته شد منشور حکومت لرستان بنام برادرش اتابک احمد بیت آقا دادوا ودر آن مملکت بر معاش پسندیده اقدام نموده در ترویج اوامر ونواهی شریعت غرا مساعی جمیله بتقدیم رسانید وملک قطب الدین پسر عماد الدین پهلوان را نایب وولی عهد خود گردانید وامارت جیوش بملک خسروشاه پسر ملک حسام الدین عمر تفویض نمود ودر ایام حیات نصرة الدین احمد ولی عهد بوادی خاموشان نقل کرد واحمد بعد از وفات ملک قطب الدین پسر خود یوسفشاه را ولایت عهد داد واتابک احمد مدت سی وهشت سال بحکومت لرستان قیام نموده در سنه ثلاث وثلاثین وسبعمائه ایام دولت سلطان ابوسعید خدابنده داعی حق را لبیک اجابت گفت ذکر اتابک رکن الدین یوسف شاه بعد از فوت نصرة الدین احمد پسرش یوسفشاه متصدی حکومت گشت واو نیز داد عدل ورزید وبا رعایا معاش نیکو کرد ودر جمادی الاول سنه اربعین وسبعمائه رخت بمنزل عقبی کشید زمان حیات او بهمین سال بود ومدت حکومتش شش سال واو در شوشتر وفات یافت تابوتش را بایذج بردند ودر مدرسه که برکن آباد موسوم بود مدفون گشت ذکر مظفرالدین افراسیاب افراسیاب بعد از پدر حاکم لرستان گشت شرح بعضی از حالات او در تاریخ حضرت صاحبقرانی از مساعدت وقت مسئولست والسلام گفتار در نسب ملوک غور وشرح بعضی از قضایای ایشان

ارباب تواریخ گفته‌اند که در آن وقت که فریدون بر ضحاک تازی غالب آمد طایفه از اولاد ضحاک گریخته تا میل طلبیدند که ایشان را بیابند واگر بیابند دست نیابند وبعد از تنگ وپوی وجست وجوی بکوهستان پامیان که در میان بلخ وکابل است درآمدند واز آنجا بجبال غور رفته در آن موضع قلاع حصین رصین مرتب ساختند وچون فریدون بر حال آن جماعت آگاهی یافت لشکری بر سر ایشان تعیین ودفع آن طبقه نامزد فرمود وسپاه فریدون بموجب فرموده متوجه غور شدند ومیان هر دو گروه مدتها حرب ومنازعت قایم بود وچون اولاد ضحاک اماکن مستحکم داشتند لشکر فریدون بمقصد نرسیدند وایشان چون از مقاسات حرب بستوه آمده بودند باج وخراج قبول کردند مشروط بآنکه بغور قناعت کرده متعرض دیگر ولایات نشوند وحکومت غور بر فرزندان ضحاک قرار یافته بطنا بعد بطن آن دیار را اشتعال می‌نمودند وچون سلطنت خراسان وغزنین بر محمود سبکتکین انار الله برهانه قرار یافت محمد سوری حاکم غور را بگرفت وپسرش نیز بدست آورد ومحمد سوری

ولد خود حسن را گفت که عمر من بنهایت انجامیده و آرزوی من آنست که تو خود را بغور افکنی تا خاندان ما بالکلی مستاصل نشوند و بالا خانه که ایشان در آنجا محبوس بودند غرفه بجانب صحرا داشت و از غرفه تا زمین سی گز مسافت بود و محمد بن سوری بهر حیله که توانست بند پسر بشکست و گلیمی را که در زیر خود افکنده بودند ببریدند و از آن رسنی ساختند و محمد پسر خود را بدان رسن از دریچه فرو گذاشت و حسن در زی اختفا بغور رفته بار دیگر متصدی امر حکومت گشت و چون سلطان از فرار حسن آگاهی یافت محمد سوری را بکشت و حسن بن محمد سوری بایالت غور قیام نموده او را پسری شد حسین نام کرد و حق عز و علا بعنت پسر حسین ارزانی داشت و چون سلطنت غزنین بر بهرامشاه که از اولاد محمود سبکتگین و باصناف هنر آراسته انتقال یافت و میان او و سلطان سنجر وحشتی واقع شد بهرامشاه با پسران حسین بنیاد مصالحه نهاده بزرگترین ایشان را طلب داشت و گفت میخواهم که او پیش من ملازم باشد تا قواعد محبت استحکام یابد ملک قطب الدین محمد که اسن اولاد حسین بود بغزنین رفت و مدتی بهرامشاه بنظر عنایت و احترام بروی میگریست اما عاقبت بسببی از اسباب بقتل وی فرمان داد و بدین سبب میان حکام غور و بهرامشاه غزنوی مهم بوحشت انجامیده قصد ولایت یکدیگر نمودند و چند نوبت میان محاربات روی نمود راقم حروف گوید که هر کس داند که از مبدا سلطنت سلطان محمود تا زمان بهرامشاه غزنوی چند سال بود یقین شناسد که این روایات که بعضی مورخان در مصنفات خویش آورده اند و تحسین و پسندیده داشته خالی از بعدی نیست و قولی دیگر درین باب آنکه چون سلطان محمود سبکتگین سوری را که حاکم غور بود از میان برداشت نبیره سوری از بیم سلطان بهندوستان گریخت و در بتخانه بسر میبرد و سام نام مسلمان شد و بدهلی رفته تجارت شعار خویش ساخت و از آنجا بغور قماش هندوستان می آورد و سوداهای با نفع کرده باز میگشت و سام پسری داشت موسوم به حسین و سام در آخر عمر با اموال و اولاد از ولایت هند براه دریا متوجه غور شد و باد مخالف در جنبش آمده کشتی غرق شد و حسین بن سام دست در تخته پاره زده باقی مردم در گرداب فنا فرو رفتند و دری که در کشتی بود هم دست در آن چوب پاره زد و حسین با چنین رفیقی سه شبانه روز بسر برده چون باد تخته را بساحل رسانید شیر روی در صحرا نهاده حسین بشهری رسید و شب بر دکانچه بخفت عسس شهر دست وی رسید و او را گرفته بزندان برد و هفت سال در آنجا محبوس ماند حاکم آنشهر بیمار شده زندانیان را آزاد کردند و حسین غلامی یافته متوجه غزنین گشت و چون بدان حدود رسید جمعی از قطاع الطریق بحسین بازخورده او را جوان خوب صورت توانا یافتند و اسب و لباس و سلاح داده بمصاحبت وی رغبت کردند و حسب اتفاق در آن شب طایفه از لشکر سلطان ابراهیم غزنوی که مدتی در طلب آن جماعت بودند بر ایشان ظفر یافتند و همه را گرفته پیش سلطان بردند و سلطان بقتل دزدان فرمان داد و چشم حسین را جلاد ببست حسین گفت الهی میدانم که بر تو غلط روا نیست چون است که مرا بیگناه می کشند جلاد حال او پرسید حسین همه از سرگذشت خویش بازگفت و حدیث او بسمع سلطان رسیده از نسبش استفسار فرمود و حسین حالات آبا و اجداد خویش معروض داشت ابراهیم را بروی رقت آمد و او را بنوازش پادشاهانه اختصاص داد و در مرتبه حجاب منتظم گردانید یکی از اولاد خود را بزنی بوی داد و چون سلطنت بمسعود بن ابراهیم رسید حسین را بحکومت غور سرافراز کرده درجه ارتفاع یافت فی الجمله بعد از فوت حسین میان بهرامشاه غزنوی و اولاد او چند نوبت صلح و جنگ روی نمود عاقبت بنابر آنکه بهرامشاه بر نقض پیمان اقدام نمود فرزندان حسین لشکر انبوه جمع آورده متوجه غزنین شدند و بهرامشاه نیز با سپاه فراوان در مقابل ایشان آمد و از طرفین خلقی کثیر بقتل آمده بهرامشاه منهزم شد و علاء الدین جهانسوز که از اشد اولاد حسین برادر خود سوری را بحکومت غزنین تعیین کرده خود بغور مراجعت فرمود و در راه برادر دیگر سام بعلت سرسام نماند و در فصل زمستان که از کثرت ثلوج غوریان از جای خویش حرکت نمیتوانستند کرد بهرامشاه با لشکر بسیار و فیلان بیشمار از هندوستان روی بغزنین نهاد و ملک سوری با سیصد کس از مردم غور و یکهزار نفر از سواران غز و سپاه غزنین از شهر بیرون آمدند و در روز معرکه غزنویان بهرامشاه پیوستند و بهرامشاه بغزان پیغام داد که ما را با شما خصومتی نیست شما دشمن ما را بما گذارید غزان دست از جنگ باز داشتند و لشکر بهرامشاه سوری برادر میان گرفتند و سوری کوششهای مردانه نموده و چند زخم خورده دستگیر شد و بهرامشاه بار دیگر بر غزنین استیلا یافته با ملک سوری که مردی با شجاعت و سخاوت بود و شمایل بسیار داشت استخفاف بسیار کرد و فرمود تا او را بر گاوی نشانده گرد شهر برآوردند و بعد از خواری هرچه تمامتر وی را بکشت

ذکر سلطان علاء الدین حسین جهانسوز

بعضی گفته اند که نام حسن است و نام جد او نیز حسن بوده نه سام و جماعتی که نام او را حسین گویند این بیت او را استشهاد می آورند که

کر غزنین را زبیخ و بن برنکنم — من خود نه حسین بن حسینم

و نیز مره در نسب او چنین گفته اند که و هو حسن بن حسین بن سام بن حسن بن سوری و مصرع آخر بیت چنین خوانده اند که

من خود نه حسن ابن حسینم

و بجهة تقویت سخن گفته اند که سلطان علاء الدوله لفظ سام را بنابر ضرورت شعر طی کرده و طایفه از ارباب تواریخ را عقیده آنکه علاء الدوله بعد از برادر خود سوری پادشاه شد و علی التقدیر چون علاء الدین خبر واقعه سوری بشنید لشکر عظیم فراهم آورده بانتقام برادرش متوجه غزنین شد بعضی از مورخان گفته اند که پیش از وصول او بغزنین بهرامشاه مرده بود و پسرش قایم مقام شده و فرقه از متاخرین این قول را ترجیح نموده در تصانیف خویش آورده اند که چون خبر توجه علاء الدین مسموع بهرامشاه شد از اطراف ممالک خویش باحضار عساکر و تجنده فرمان داد و از غزنین بیرون آمده رسولی پیش علاء الدین جهانسوز فرستاد و پیغام داد که صلاح تو در آنست که باز گردی که چندین هزار مرد و چندین سر فیل بجنگ تو می آورم علاء الدین در جواب گفت که اگر تو فیل می آوری من خرفیل می آورم و در سپاه او دو کس را از پردلان غور خرفیل نام بود و این دو شخص در شجاعت عدیل و نظیر نداشتند و سلطان علاء الدین گفت که بهرامشاه را چنین جواب داده ام باید که شما جهد کنید تا در معرکه فیلان او را هلاک سازید ایشان زمین خدمت بوسیده عرضه داشتند که تا جان در بدن ماست از خود بتقصیر راضی نخواهیم بود و چون هر دو لشکر بیکدیگر رسیدند آن دو پهلوان پیاده شده و خنجر کشیده بزیر برگستوان فیلان در رفتند و شکم فیلان دریده یکی از آن دو هلاک شد و دیگری بسلامت بیرون آمد گویند که در آنروز سلطان علاء الدین قبای اطلس سرخ بر زبر جوشن پوشیده بود یکی از مقربان پرسید که حکمت درین چیست گفت اگر تیری بمن رسد و خون ظاهر شود لشکریان بر آن اطلاع نیابند که اگر دل شکسته شوند و در آن مصاف دولتشاه پسر بهرامشاه بهادری سرآمد بود با فوجی از مبارزان و یک سر فیل بر قلب لشکر سلطان علاء الدین حمله کرد علاء الدین پیادگان را که [illegible] در پیش صف ایستاده بودند فرمود که راه او باز دهید و چون دولتشاه بقلب رسیده دید که راه گشاده است بی تحاشی در راند و پیادگان راه بیرون شد مسدود گردانیده غوریان غزنویه را در میان گرفتند و دولتشاه را با اتباع کشته فیل را از پای در آوردند و بهرامشاه از صعوبت این واقعه عنان تمالک از دست داده روی بفرار نهاد و غوریان غزنویان را تا بر

عاقب نمودند و بهرامشاه قریب به تکناباد رسیده توقف کرد و با آن مقدار مردم که مانده بود مصاف آراست و سلطان علاء الدین نیز صف کشیده بار دیگر حرب کردند و بهرامشاه شکسته شد علاء الدین همچنان در عقب او میرفت تا بظاهر غزنین رسید و در آنجا جمعی از حشم و رجاله شهر در ظل رایت او مجتمع گشتند و نوبت سیوم مصاف داده روی بگریز آوردند و سلطان علاء الدین شهر را قهرا و قسرا از غزنین بگرفت و بقتل و تاراج و کندن و سوختن فرمان داد و خود بر بالای قصر سلاطین آمده با برآمده بشراب خوردن مشغول شد و مدت هفت روز که وقت کشتن و سوختن بود هوا از کثرت دود چنان مظلم شد که شب می‌نمود و از شعله آتش هفت شب مانند روز روشن مینمود و اکثر مردمان غزنین را کشته عیال و اطفال ایشان را اسیر گرفتند و قبور آل سبکتگین را بموجب فرموده بغیر از قبر یمین الدوله محمود شکافتند و هر جا استخوانی یافتند بسوختند و بعد از هفت شبانه روز علاء الدین جهانسوز از مجلس برخواست و فرمود تا قبر برادرانش ملک الجبال قطب الدین محمد و ملک سوری را پیدا ساخته صندوقها ترتیب دادند و استخوانهای ایشان را بغور روانه کردند و خود بر همت بلاد داور روان گشت و در راه هر جا عمارتی که منسوب باولاد سبکتگین بود بر کند و بسوخت لاجرم بعد از این قضیه ملقب بعلاء الدین جهانسوز گشت و بانتقام سید مجد الدین که با سعی بودی و در وقت مملاعبی سید مشار الیه را نیز بر دار کرده بودند علاء الدین فرمود تا سادات غزنین را توبرهای خاک بر گردن نهاده بفیروزکوه غور بردند و مجموع ایشان را گردن زده فرمود تا از خاکها بخون آن عزیزان گل کردند و در برج قلعه فیروزکوه بکار بردند و چون از شرایط انتقام نکته مهمل نگذاشت بعشرت و نشاط مشغول گشت و مطربان و ندیمان را جمع آورده مجلس بزم بوجود ایشان مزین داشت و چون بر سریر سلطنت متمکن گشت برادرزادگان خود غیاث الدین محمد سام و معز الدین محمد سام را که بسلطان شهاب الدین اشتهار یافته در قلعه از قلاع محبوس گردانید و با سلطان سنجر طریق عصیان مسلوک داشته در ارسال تحف و هدایا معهود اهمال و اغفال ورزید و مهم بدان منجر شد که سنجر لشکری جمع آورده بجانب غور نهضت فرمود و علاء الدین جهانسوز نیز با سپاهی آراسته از ولایت غور بیرون آمده باستقبال در آمد و در صحرای هراة رود هر دو لشکر بهم رسیده جنگ کردند و سلطان سنجر غالب آمده علاء الدین غوری اسیر و دستگیر گشت سلطان فرمود تا بندی گران بر پایش نهند و او سلطان را اعلام اکنون توقع چنانست که پادشاه با من همان عمل کند که من نسبت با او اندیشیده بودم سلطان سنجر از کیفیت آن پرسیده علاء الدین گفت که جهت عزت سلطنت بندی از نقره ساخته با خود قرار داده بودم که اگر سلطان بدست من افتد آن بند بر پای او نهم سلطان سنجر فرمود تا آن بند را پیدا ساخته بر کعبش نهادند و چون لطف طبع و شعر جزل علاء الدین اشتهار تمام داشت سلطان سنجر بعد از چند روز حکم باطلاق او فرموده مقدمش را حریف بزم و ندیم مجلس خاص گردانید روزی پیش سلطان سنجر طبقی مروارید نهاده بودند آن مرواریدها را بعلاء الدین بخشید و او بر بدیهه این رباعی گفته

بگرفت و نکشت شه مرا در صف کین   با آنکه بدم کشتنی اندر دین و یقین
و آنگه بطبق میدهدم در ثمین   بخشایش و بخشش چنان کرد چنین

گویند که سلطان سنجر نوبتی موزه بیرون کشیده پای خود را دراز کرده که میکرد و بر کف پای سلطان خالی بود علاء الدین را نظر بر آن افتاد و بعد از رخصت بوسه بر کف پای سنجر زد و این رباعی گفت

ای خاک سم مرکب تو افسر من   وی حلقه بندگی من زیور من
تا خال کف پای ترا بوسه زدم   اقبال همی بوسه زند بر سر من

بعد از آن سلطان سنجر علاء الدین جهانسوز را تربیت فرموده غور باو ارزانی داشت و وی بآنجانب رفته بحکومت اشتغال نمود تا آنکه در معرض متقاضی اجل در رسیده مخزن بدن او از نقد حیات خالی ماند

ذکر ملک سیف الدین محمد

چون علاء الدین جهانسوز بدحال و تیره روز گشت اعیان ملک و مشاهیر ولایت غور با سیف الدین محمد بیعت کردند و او جوانی صاحب جمال و کریم طبع و عادل و رعیت پرور و بخشنده و دریادل و متواضع و رضا طلب و دین دار بود و یکی از آثار معدلت او آنکه هر دو عم زاده خود سلطان غیاث الدین و معز الدین را از حبس رهائی داد و هر ظلم و حیفی که از پدرش صادر شده بود او بتدارک آن مشغول شده اما زمان دولتش مانند دوران گل چندان بقائی نداشت و انوار حیاتش آنکه تحفی را از سپهسالاران که او را درمیش میگفتند بکشت بواسطه آنکه دست و برنجن مرصع حرم او در ایکی از سلاطین غور بغصب گرفته با آن سپهسالار بخشیده بود و در دست داشت و این تعدی نسبت بحرم ملک سیف الدین در آنوقت بوقوع انجامیده که علاء الدین جهانسوز بدست سلطان سنجر گرفتار گشته ملک ناصر الدین محمد در غور بجای او نشست القصه چون درمیش کشته شد برادرش سپهسالار ابو العباس کینه او در دل گرفت و در آن اوان که ملک سیف الدین بجنگ غزان رفت در روز مصاف فرصت نگاهداشته نیزه بر پهلوی ملک سیف الدین زد و او را از اسب بر زمین انداخت و لشکریان سیف الدین محمد وی را بر جای گذاشته منهزم شدند و غزی بسر وقت ملک سیف الدین رسیده جامه و کمر پادشاهانه دید خواست که کمر او بگشاید گشاده نمیشد کاردی برکشید و نهاده زور کرد تا ببرد و سر کارد بر شکم ملک سیف الدین محمد آمده بدان زخم شهید شد مدت سلطنتش بحال او کسری بود

ذکر سلطان غیاث الدین ابو الفتح بن سام

سلطان غیاث الدین و سلطان معز الدین چون بموجب فرموده ملک سیف الدین محمد بن علاء الدین حسین جهانسوز از بند خلاص شدند غیاث الدین ملازم سیف الدین شد و معز الدین به بامیان پیش عم خود ملک فخر الدین مسعود رفت و چون ابو العباس ملک سیف الدین را از معرکه غزان از پشت زین بر زمین افکند چنانچه مسطور شد بغور رفت و باستصواب اشراف و اعیان آن دیار سلطان غیاث الدین را بر تخت نشاند و قبل از سلطنت محمد بن سام را شمس الدین می گفتند و برادرش را شهاب الدین می خواندند و چون بر سریر جهانداری تمکن یافت ملقب به سلطان غیاث الدین گشت و برادرش را معز الدین لقب دادند و بنابر آنکه معز الدین در میان ارباب تواریخ بشهاب الدین اشتهار دارد و از وی باین لقب در سیاق کلام تعبیر خواهد رفت بعد از آن سلطان شهاب الدین شنید که برادرش غیاث الدین بمدرجه سلطنت ارتقا یافته از بامیان بفیروزکوه رفت و چون سپهسالار ابو العباس غیاث الدین را بر سریر حکومت نشانده بود در کمال عزت و عظمت زندگانی میکرد و سلطان را در امور ملک زیاده اختیاری نمیداد و شوکت و ابهت او در دل غوریان بیشتر از مهابت سلطان غیاث الدین بود و نیز هر گاه که از کشته شدن ملک سیف الدین یاد میکرد آتش انتقام در کانون سینه هر دو برادر مشتعل میگشت لاجرم سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین با یکدیگر در باب دفع ابو العباس مشورت کرده با یکی از ترکان خاص خود بر آن قرار دادند که چون ابو العباس ببارگاه درآمده بجای خویش بایستد و چون شهاب الدین دست بکلاه برد او سر ابو العباس بیندازد و چون خدمتش ببارگاه تشریف آورد و سلطان غیاث الدین با او بسخن مشغول شد شهاب الدین دست بطاقیه برد و آن ترک بیک ضربت سر ابو العباس بر زمین افکند گویند که چون ابو العباس احساس شمشیر کرد دست بکارد بازید و نصف کارد از غلاف بیرون کشیده بود که دیگر مجال حرکتش نماند و بعد از قتل ابو العباس ملک فخر الدین مسعود طمع در مملکت برادرزادگان خود غیاث الدین و سلطان شهاب الدین کرد

وا زحاکم هرات و والی بلخ استمداد نمود و ایشان بمعاونت او در حرکت آمده پیش از آنکه بیکدیگر پیوندند سلطان غیاث الدین لشکر بسر راه آن دو سرکش که از هراه و بلخ متوجه شده بودند فرستاد
غور هر دو سپه دار را کشته مظفر و منصور مراجعت نمودند و سلطان غیاث الدین سر تاج الدین حاکم بلخ بود پیش ملک فخر الدین فرستاد و ملک از یورش خود پشیمان شده عزم مراجعت
افواج لشکر غور رسیده او را احاطه نمودند و سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین نیز متعاقب سپاه خویش آمده چون دانستند که عم ایشان ملک فخر الدین بدان امارت از ... رسیدند
و عم خود را خدمت کردند و گفتند خداوند ما باز بایدگشت و او را بلشکرگاه خویش آورده بتخت نشاندند و هر دو برادر دست در کمر زده پیش او بایستادند و ملک فخر الدین غایت ...
و سرکشی با ایشان سخنان درشت گفته از تخت برخواست و گفت شما نسبت بمن تمسخر و استهزا میکنید و آن پادشاه نیکونهاد بتمهید بساط معذرت کرده ملک فخر الدین متوجه بامیان شد و ایشان بکی
تیر انداز او موافقت نموده بازگشتند و چون ملک غور بر سلطان غیاث الدین قرار گرفت لشکر بزمین داور کشیده آن دیار را مسخر ساخت انگاه بجانب بادغیس رفته آن ممالک را در تحت تصرف
آورد و باحکام غرجستان صلح کرده حکم او در آن سرزمین نیز جاری گشت و در شهور سنه تسع و ستین و خمسمائه غزنین را از مخالفان انتزاع نموده برادر خود شهاب الدین را بحکومت آن دیار
نصب فرمود و خود بفیروزکوه مراجعت نمود و بعد از دو سال لشکر غور و غزنین را جمع آورده سپاه بجانب دار السلطنه هراه کشید و بهاء الدین طغرل که یکی از بندگان سنجری بود و در آن ایام
حاکم هراه شده شهر را بگذاشت و بخوارزمشاه پیوست و سلطان بر هراه استیلا یافته و بعد از دو سال دیگر پوشنج را فتح نموده و ملوک سیستان چون دیدند که سلطان بر اکثر بلاد خراسان مستولی شد
کسان پیش او فرستاده با اظهار ایلی و انقیاد تقرب جستند و کار سلطان غیاث الدین روز بروز در ترقی بود تا در شهور سنه سبع و تسعین و خمسمائه لشکر بدر شادیاخ کشید و علیشاه بن تکش خان در والی
برکشیده خود با جمعی از شاهزادگان خوارزمی در برجی قرار گرفت و سلطان غیاث الدین بحسب اتفاق در برابر آن برج آمده با خاص خود گفت که این برج بسنگ منجنیق رخنه میتوان کرد و از زود
و فی الحال انقدار دیوار که مشار الیه گفته بود بیفتاد و رخنه بزرگ پدید آمده شهر مسخر گشت و سلطان از آنجا مراجعت کرده سال دیگر مرو بگرفت و چون در تمامت خراسان نافذ فرمان گشت در سنه
تسع و تسعین و خمسمائه بفرمان پادشاهی که هرگز نمیرد بجانب ملک عقبی روان گشت و مدفن او گنبدیست که در مسجد جامع هراة از برای اجمعی احداث فرموده بود و زمان حیات او شصت و سه سال و مدت
سلطنتش چهل و سه سال بود و غوریان پیشتر از سلطان مذهب کرامیان داشتند و سلطان غیاث الدین شافعی مذهب شد زیرا که پرهیزکاری و تتبع احادیث مصطفوی صلی الله علیه و سلم در آن
بیشتر یافت و مسجد جامع هراة که ساخته و پرداخته او ست امامت آنرا مخصوص باصحاب شافعی گردانید **ذکر سلطان شهاب الدین و بیان حالات او که پیش از وفات
سلطان غیاث الدین و بعد از آن روی نمود** سلطان شهاب الدین در سنه سبعین و خمسمائه بفرمان برادر خود بر سریر سلطنت غزنین نشست و در سنه احدی و سبعین لشکر
بهندستان کشیده مولتان بگرفت و بعد از آن بتدریج لشکر میکشید و ولایت هندستان مسخر میگردانید و چون دهلی را مسخر ساخت قطب الدین ایبک را که از ممالیک خاص او بحکومت آن ...
اختصاص داد و قطب الدین ایبک بسیاری از ولایت هندستان مفتوح گردانید چنانچه در تاج المآثر مشروح و مسطور است و از ولایت هندستان بسی صید و اندر بنجیر بدست سلطان شهاب
الدین افتاد و خدمتش مظفر و منصور بعظمی هرچه تمامتر متوجه خراسان شد و در آن زمان که سلطان غیاث الدین در هراة وفات یافت او میان طوس و سرخس بود و چون خبر این واقعه بسمع او
رسید متوجه بادغیس گشته در آنجا بشرائط عزا قیام نمود و ممالک برادر خود بر آل سام قسمت نمود و برین نهج که تخت فیروزکوه و غور بعم زاده خویش ملک ضیاء الدین که داماد سلطان غیاث
الدین بود داد و زمام حکومت بست و فراه و اسفزار در کف کفایت محمود بن سلطان غیاث الدین محمد نهاد و ریاست و ایالت هراة بر ناصر الدین غازی که خواهرزاده او بود مسلم داشت
خود بغزنین مراجعت کرده بتهیه اسباب یورش خوارزم مشغول گشت و چون از معرکه سلطان محمد خوارزمشاه روی گردان شده بدار الملک خود رسید فرمان داد تا بقایای لشکر باستعداد سفر
سه ساله ترکستان قیام نمایند و در این اثنا منهیان بعرض او رسانیدند که طائفه از ساکنان کوه جود اظهار عصیان کرده اند سلطان عزیمت دیار ترک موقوف داشته بدان طرف رفت
و جمعی کثیر از ایشان کشته و اسیر گرفته عنان مراجعت بجانب غزنین منعطف ساخت و در اثنای راه بمنزل دمیک فدائیان او را شهید گردانیدند **شهادت ملک بحر و بر معز الدین که اینه**
جهان مثل او نیامده یک **سیوم زغره شعبان بسال ستصد و دو** **فتاد در ره غزنین بمنزل دمیک** **ذکر سلطان محمود غیاث الدین بن محمد سام** بعد از فوت عم خود
سلطان شهاب الدین سلطان محمود بفیروزکوه رفت و اعیان آن ولایت بلکه مجموع خراسان بمطاوعت او کمر بستند و امراء اطراف مثل تاج الدین یلدز حاکم غزنین و قطب الدین ایبک
والی دهلی رسل فرستاده اظهار طاعت و انقیاد کردند و در تمامت ممالک غور و غزنین و هندستان خطبه و سکه بنام و القاب او موشح گشت و عمارت مسجد جامع هراة که ناتمام مانده بود او
باتمام رسانید و در ایام دولت او علیشاه بن تکش خان از برادر خود سلطان محمد خوارزمشاه بسببی از اسباب متوحش گشته و روی گردان شده بفیروزکوه رفت و خوارزمشاه عهدنامه که سلطان
شهاب الدین پیش او فرستاده بود مبنی از آنکه با دوست خوارزمشاه دوست و با دشمن او دشمن باشد به محمود ارسال کرده پیغام داد که علیشاه با وجود سبب اخوت دشمن منست باید که او را ماخوذ
و مقید گردانند و بنابرین غیاث الدین محمود تاج الدین علیشاه را گرفته در قصر باز داشت و علیشاه طائفه از خراسان و عراقیان و غیرهم را که باو اختصاصی داشتند با خود همراه برده بود
و الجماعت گاهی بمجلس علیشاه تردد میکردند و چند نوبت متابعان او بسلطان پیغام دادند که علیشاه و ما که اتباع اوئیم پناه باین درگاه آورده ایم و زینهاری خود را ماخوذ و مقید گردانیدن
مبارک نیست و اگر پادشاه عذری در خاطر دارد از ما جرمی صادر خواهد شد که او در زبان دارد و چون اراده ازلی متعلق بشهادت سلطان شده بود از این کلمات متنبه نشد تا بعضی از آن قوم در شبی از ایشان
بر کوه نا که در برابر خوابگاه سلطان بود بر آمدند و در آنجا مخفی نشسته موضع منام او را در نظر آوردند و در شب سه شنبه ثالث ماه صفر سنه سبع و ستمائه بیام قصر بر آمدند و شهاب الدین محمود را بشربت شهادت چشانیدند
و براهی که رفته بودند بازگشتند و چون روز شد محمود را هم در آن قصر دفن و بعد از آن نعش او را بهراة برده در گازرگاه مدفون ساختند **ذکر سام بن غیاث الدین محمود بن غیاث
الدین محمد بن سام** امراء غور و ترک بعد از قتل محمود باتفاق نموده پسر بزرگترش سام را بر تخت نشاندند و او در آن وقت چهارده ساله بود و ارکان دولت بعضی از پادشاهزادگان

زادگان را که مادهٔ فتنه میدانستند کشتند و برخی را مقید گردانیدند و چون اتباع علیشاه دیدند که او از مجلس بیرون می آید تدبیر فتنه دیگر اندیشیده و جمعی را در صندوقها نشانده خواستند که بهانه بشهر آورند تا مقصود خویش حاصل کنند و یکی از آن میان بخدمت امرا آمده صورت حال باز گفت و ایشان جمعی را فرستاده صندوقها را بر در شهر بگرفتند و از غداران چهل و پنج تن بدست آمده بعضی از ایشان را در پای پیل انداختند و چندین تن را از کوه بزیر افگندند و سه کس که کشندگان سلطان محمود بودند پاره پاره کردند و چون سه ماه از حکومت بهاء الدین بگذشت علاء الدین اتسز بن علاء الدین جهانسوز که در آن اوان ملازمت خوارزمشاه مینمود از وی لشکر طلبید که غور را مسخر سازد و خوارزمشاه او را با سپاهی بجانب فیروزکوه ارسال کرد و چون غوریان از توجه اتسز خبر یافتند علیشاه بن تکش را از حبس بیرون آوردند بتصور آنکه شاید که بعضی از خوارزمیان رغبت بخدمت او نمایند و خدمتش بیر بر عداوه برادر مراسم کوشش بجای آورد و بعد از دو سه روز که هر دو لشکر در اطراف جبال جنگ و شهر جنگ کردند و در روز جمعه منتصف جمادی الاول سنه سبع و ستمائه خوارزمیان فیروزکوه را بگرفتند و علیشاه بطرف غزنین رفت و بهاء الدین سام و برادر و والده اش تابوت غیاث الدین محمود بطرف کوچ کردند و چون بهراة رسیدند سلطان محمد ایشان را بطرف خوارزم برد گویند که مبدا ظهور فتنه چنگیزخان بهاء الدین سام را با برادرش شمس الدین محمد بموجب فرموده سلطان محمد خوارزمشاه در آب غرق کردند **ذکر اتسز بن علاء الدین جهانسوز** اتسز چون بر فیروزکوه استیلا یافت اعیان غور در متابعت او کمر بستند اما میان او و حاکم غزنین تاج الدین یلدز نزاعی پدید آمد هر دو لشکر بسر یکدیگر کشیدند و بعد از محاربه یلدز منهزم گشت و اتسز مدت چهار سال از قبل خوارزمشاه بحکومت غور اشتغال نمود و نوبت دیگر میان او و لشکر غزنین حرب واقع شد اتسز در آن معرکه شهادت یافت و فرزندانش سرگشته و آواره شدند و بعد از علاء الدین اتسز علاء الدین محمد ابو علی از اولاد سوری در مملکت غور تکت و لوی کرده بمقصد نرسید و در سنه احدی عشر و ستمائه سلطان محمد او را بخوارزم طلبید و وی بدان جانب رفت و یکی از امرای خوارزم بحکومت غور متعین گشت **ذکر ملوک بامیان از سلاطین غوریان الاول منهم فخر الدین مسعود** ملک مسعود عم سلطان غیاث الدین محمد بن سام بود و مدتی مدید بحکومت بامیان و بلاد طخارستان قیام نمود و ملوک غور او را عزیز میداشتند و او فرزندان شایسته داشت شمس الدین محمد و تاج الدین زنگی و حسام الدین علی و این سه برادر شجاع و مردانه و بهادر بودند و چون ملک فخر الدین وفات یافت پسر بزرگتر بجای او بنشست **ذکر ملک شمس الدین محمد مسعود** ملک شمس الدین محمد بعد از فوت پدر حاکم بامیان شد و سلطان غیاث الدین محمد بن سام از برای او تشریف و خلعت فرستاد و وی ممالک طخارستان و بلخ و بغلان و چغانیان و بعضی از بدخشانات ضبط کرد و در آن سال که سلاطین غور بدفع سلطان شاه بن ایل ارسلان بن اتسز متوجه مرو الرود شدند جنگ کردند ملک شمس الدین در آن معرکه مردانگیها نمود و چون ملک بهاء الدین طغرل را که از برکشیدگان سلطان سنجر بود دستگیر گرفت و بکشت سلطان غیاث الدین او را ملقب بلقب سلطان گردانید **ذکر بهاء الدین سام بن شمس الدین محمد** بعد از رحلت ملک شمس الدین بهاء الدین سام حاکم شد و پادشاهی عالم عادل عالم پرور عدل گستر بود مجالست و پیوسته با علما بودی افضل المتاخرین امام فخر الدین رازی رحمة الله رساله بهائیه بنام وی نوشته مملکت او عریض و بسیط گشت روزی قاضی تاج الدین ورنی بر سر منبر زبان بثنای او میگشود و معموری مملکت او را میستود و در اثنای این کلمات گفت چه جلوه گری کنم عروس ملکی که بر روی سلطنت او مثل این دو خال بود یکی سلطان غیاث الدین محمد بن سام و دیگری سلطان معز الدین بن سام و ایشان خالان ملک بهاء الدین سام بودند و بعد از واقعه سلطان معز الدین که شهاب الدین عبارت از وست بنوزده روز ملک سام در گذشت مدت حکومت او چهارده سال بود **ذکر ملک جلال الدین علی** بعد از فوت سام مردم متفرق بدو فرقه شدند بعضی دم از محبت غیاث الدین محمود بن محمد بن سام زدند و گروهی بجلال الدین علی و برادرش میل کردند و از غزنین ایشان را استدعا نمودند و ایشان بدان صوب شتافتند گویند که از خزانه غزنین بجلال الدین علی دویست و پنجاه شتر اشیاء مرصع و زر و سیم رسید و او مجموع را بپامیان آورد و دیگر لشکر بغزنین کشیده گرفتار شد و بعد از آن رهائی یافت و عمش مسعود فرصت نگاه داشته در زمان غیبت او بامیان را ضبط نمود و جلال الدین با یک مردی در سحرگاه خود را بر مسعود زد و او را گرفته بکشت و صاحب وزیر پدر خویش را پوست کشید و مدت هفت سال حکومت کرده در آن زمان که سلطان محمد خوارزمشاه بماوراء النهر آمده بود ایلغار فرموده به بامیان رفت و معاوضه جلال الدین را بدست آورده بکشت و مجموع خزاین او را ضبط نموده بازگشت **ذکر جمعی از ممالیک سلطانان غور که باسم سلطنت یافتند** سلطان شهاب الدین غوری بغیر از یک دختر فرزندی نداشت و بر خریدن بندگان ترک شرهی تمام داشت و در زمان الحیات او چندین از غلامان بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسیدند گویند که یکی از مقربان سلطان شهاب الدین روزی جرات نموده معروض داشت که چه بودی که سلطان پسران داشتی تا بعد از عالی که ناگزیرست ملک با ایشان منتقل شدی سلطان بلفظ مبارک راند که اگر پادشاهی را چند فرزند معدود می باشد مرا چندین هزار فرزندست که بعد از من ممالک مرا بنام من نگاه خواهند داشت و عاقبت همچنان شد که سلطان گفته بود **ذکر تاج الدین یلدوز** سلطان شهاب الدین او را در اوان صغر سن بخرید و چون آثار رشد و تمیز در ناصیه وی مشاهده فرمود مرتبه اش بلند گردانید بلاد کرمان و سوران که از نواحی سندست باو ارزانی داشت و هر سال سلطان از آن راه بهندستان رفتی و یلدوز امرا و خاص پادشاه را ضیافت کردی و یک هزار قبا و یک هزار کلاه بایشان دادی چون سلطان شهاب الدین شهید گشت یلدوز در غزنین بر سریر حکومت بنشست و شرایط ادب بجای آورده پیش غیاث الدین محمود رسولی فرستاده پیغام داد که وارث تاج و تخت تویی و ما همه بندگانیم و محمود تخت غزنین را بیلدوز مسلم داشته چتر او تشریفات فرستاد و یلدوز در غزنین متمکن گشت بعد از چندگاه میان او و قطب الدین ایبک مصافی واقع شد و یلدوز منهزم گشته قطب الدین مدت چهل روز در غزنین بعیش و عشرت گذرانید و بعد از آن بولایت خویش رفت تاج الدین یلدوز بار دیگر در غزنین تمکن یافت و باطراف و ولایات لشکر کشیده عاقبت در جنگ سلطان شمس الدین ایلتمش گرفتار گشت و او را بشهر بداون فرستاده در آنجا شهید شد و یلدوز را دو دختر بود یکی در عقد قطب الدین ایبک و دیگری در حباله ناصر الدین قباچه که ایشان هم از ممالیک سلطان شهاب الدین بودند **ذکر قطب الدین ایبک** بازرگانی قطب الدین را از ترکستان بنیشابور آورد و قاضی فخر الدین عبد العزیز کوفی که از اولاد امام اعظم بود و بنیشابور تعلق باو میداشت ایبک را بخرید و او در خدمت فرزند قاضی قرآن بخواند و بعد از آن تیراندازی و سواری تعلیم گرفت و در آن ماهر گشت نگاه بندگانی او را از قاضی

بتجرید و تفرید برده بسلطان شهاب الدین بفروخت هرچند قطب الدین جمالی نداشت اما باوصاف حمیده و اخلاق پسندیده متصف بود گویند که شبی سلطان شهاب الدین در مجلس شرب غلامان خود را
بانعامات فاخره اختصاص داد و قطب الدین حصه خود را از نقد و جنس هم در آن مجلس بفراشان و دیگر خادمان بخشید و چون این معنی بسمع سلطان رسید او را بمزید عنایت و قربت مخصوص گردانیده
سرخیل سایر ممالک ساخت و کار او در ظل حمایت سلطانی تضاعف می پذیرفت تا امیر آخر شد و مهم وی بجائی رسید که از قبل سلطان شهاب الدین حاکم دهلی گشت و او در ایام سلطان شهاب الدین
و بعد از وی در دیار هند غزوات بسیار کرد و چون نوبت بغیاث الدین محمود بن محمد سام رسید لقب سلطانی و چتر بداو ارزانی داشت و مدتی بامر حکومت قیام نمود تا در شهور سنه سبع و ستمائه در میدان
چوگان بازی از زین بر زمین افتاده اسب بر زبر او آمده و همان لحظه جان شیرین بقابض ارواح سپرد زمان حکومت قطب الدین ایبک در دیار هند بیست سال بوده و چهارده سال در آن مملکت خطبه بنام
او خواندند و هر کس که احوال قطب الدین ایبک را بتفصیل بداند باید که بکتاب تاج المآثر رجوع نماید **ذکر آرامشاه بن قطب الدین ایبک** چون قطب الدین ایبک در گذشت جهت تسکین
فتنه و آرامش رعایا و برایا آرامشاه را بر تخت نشاندند و چون در وی قابلیت پادشاهی ندیدند امرا و اعیان مملکت سلطان شمس الدین التمش را که مملوک و منظور نظر عاطفت و عنایت ایبک بود
از بداون اقطاع او طلب داشتند و باتفاق خدمتش را بر تخت دهلی بنشاندند و ذکر سلطان شمس الدین عنقریب رقمزده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی فی الجمله بعد از وفات ایبک دهلی
با توابع و مضافات در تحت تصرف سلطان شمس الدین التمش آمد و خلجان بر دیار لکنوتی مستولی گشتند و اچه و ملتان را ملک ناصر الدین بقرار سابق ضبط نموده در آن ولایت آثار معدلت ظاهر گردانید
ذکر ملک ناصر الدین قباچه او بنده بود از بندگان سلطان شهاب الدین در غایت کیاست و فراست و برغبت و تمکین امور مملکت و قواعد و قوانین سرداری و لشکرکشی وقوف
تمام داشت چون سلطان شهاب الدین شهید گشت او در اچه و ملتان مستقل شده بر بعضی از قصبات سند استیلا یافت و چند کرت ملهاور رفت و چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه در کنار
آب سند از چنگیزخان انهزام یافت و خوارزمشاهیه متفرق شدند و بسیاری از اکابر دیار خراسان پناه بملک ناصر الدین قباچه بردند و او درباره همگنان اکرام و انعام فرموده مراسم اعزاز و احترام
بجای آورد و با جمعی از خلجان که در هندوستان خروج کرده بودند مصاف داده ایشان را شکست و الحاصل سلطان شمس الدین التمش با او ستیزه و عاقبت التمش لشکری جمع آورده بجانب اچه
نهضت فرمود و قباچه از وی منهزم گشته و در کشتی نشسته بقلعه بکر رفت و سلطان شمس الدین وزیر خود نظام الملک ابوسعید را بمحاصره اچه تعیین کرد و او بعد از دو ماه اچه را بگرفت و بعد از فتح
اچه متوجه قلعه بکر شد و ناصر الدین خواست که از آن غرقاب جان بساحل نجات کشد اما در وقت انهزام بعد از کوشش غرق شد مضمون و کان من المغرقین وصف حال او آمده و قلعه بکر نیز بسعی نظام الملک
ابوسعید وزیر سلطان التمش که کتاب جامع الحکایات مزین و محلی باسم و لقب او است مفتوح گشت **ذکر ملوک خلج** یک قوم که بعد از سلطان شهاب الدین غوری در هندوستان
حکومت کردند خلجان بودند ثقات چنین روایت کرده اند که محمد بختیار که از خلج غور بود بخت در سلک ملازمان سلطان شهاب الدین انتظام داشت و بغایت شجاع و دلیر بود و چون بر
پای ایستادی و دستها فرو داشتی از سر زانویش مقدار یک دست بگذشتی و یکی از امرا صاحب اختیار سلطان شهاب الدین محمد بختیار را بموضع اوده فرستاد و او از آنجا مال فراوان بجنگ آورد
و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب مرتب داشته اسبان خوب بر طویله بست و چند نوبت در مصاف جنود هنود آثار شجاعت و مردانگی بظهور رسانیده اقطاعی سنگین باو ارزانی داشتند
و آوازه شجاعت و سخاوت وی اشتهار یافته اقوام خلج از اطراف بلاد بخدمتش مبادرت نمودند و صیت بهادری او بقطب الدین ایبک رسیده از برای وی تشریف و خلعت فرستاد محمد بختیار
بدان نوازش مستظهر شده بحدود ولایت بهار چندان تاخت کرد و چون بر آن مملکت استیلا یافت غنایم فراوان از آنجا گرفته پیش قطب الدین ایبک بدهلی برد و بعنایت و عاطفت
پادشاهانه اختصاص یافته محسود امرا و ارکان دولت گشت و کار بجائی رسید که دشمنان بعرض پادشاه رسانیدند که محمد بختیار داعیه دارد که با فیل جنگ کند و غرض ایشان آن بود که او در دست
و پای پیل هلاک شود و پادشاه فیل سفیدی داشت که میگفتند مست شده است و فیلبانان از وی احتراز میکردند و پادشاه حکم فرموده که آن فیل را بمیدان آوردند و محمد بختیار مستعد جنگ شده
نزدیک بفیل رسید و چنان گرزی بر خرطومش زد که فیل گریزان شد و چون آثار شجاعت محمد بختیار بر نهج مذکور بر همگنان ظاهر گشت سلطان قطب الدین از نقد و جنس چندان باو داد
که در حوصله بشر نگنجد و فرمان فرمود که امرا بقدر وسع در مقام احسان آمدند و محمد بختیار از خاصه خویش اموال بر آن اضافه کرده بر حاضران مجلس تقسیم نمود و خلعت پادشاه پوشیده با مردی
تمام از میدان بیرون خرامید و بعد از آن لشکر کشیده رای لکمنیه را که بر شرقی ولایت بهار مملکت عریض بسیط داشت و هشتاد سال بحکومت اشتغال نموده بود از ملک موروث بیرون
کرد و چون تولد رای لکمنیه نوعی غرابتی داشت از نقل آن سند و الله اعلم چند در آن باب ثبت افتاد و العهدة علی الراوی چنین گویند که چون مادر رای لکمنیه آثار وضع حمل مشاهده کرد منجمان و برهمنان را حاضر
آورده از سعادت و نحوست زمان استطلاع نمود ایشان گفتند که اگر این فرزند در فلان ساعت متولد شود بسلطنت رسد و مدة پادشاهی او امتداد یابد اگر درین ساعت تولد یابد
ادبار و شقاوت زندگانی کند و از زمان نحس تا زمان سعد دو ساعت بود آن زن بپهلوان فرمود تا هر دو پای او را بر هم بسته سرنگونش بیاویختند و منجمان را گفت تا شیشه ساعت نهاده
مترصد وقت باشند و چون دو ساعت بگذشت آن زن را فرو گرفتند و رای لکمنیه متولد شده مادرش همان لحظه وفات یافت و او را بدایگان مشفق سپرده مراد نواب بضبط امور ملک
اشتغال نمودند و چون رای لکمنیه برشد و تمیز رسید متصدی امر سلطنت گشت و در مدت هشتاد سال که فرمانده بود هرگز ظلم و حیف و هیچگونه حرکت ناشایست اقدام ننمود و عطای او
در آن اوان از یک لک کم نبودی در آخر ایام دولت آن رای عدالت اندوز ملک آرای محمد بختیار در زمانی که پیش او دستار خوان گسترده کنند و ری میکشیدند ناگاه بر سر
رسیدند و رای پای برهنه از پس قصر گریخته بطرفی رفت و خزاین و دفاین هشتاد ساله رای لکمنیه بدست محمد بختیار افتاده بر بلاد او مستولی گشت و از ولایت وی که گذشته لکنوتی را
در تحت تصرف آورد و آن شهر را دار الملک ساخت و اطراف آن سرزمین را در زیر نگین آورده خطبه بنام خویش خواند و بعد از آن با ده هزار سوار و سی هزار پیاده از کوهی که میان
لکنوتی و تبت است بزحمت بسیار بگذشت و چون محمد بختیار با آن سپاه بمملکت تبت در آمده شهری در غایت معموری دید مردم شهر بیرون آمده بحرب مشغول گشتند و در

و بی بی لشکر امیر محمد بختیار عرضهٔ تلف گشت و چون تب شد محمد بختیار با امرا خود مشوره فرموده مجموع گفتند که غلبه برین مردم غالب جسر نخواهد شد و توقف در ولایت بیگانه مشکل می‌نماید طریق صواب منحصر در مراجعت است و باتفاق معاودت نمودند و دریا علف زار ها را سوخته قری را خراب یافتند و جمهور سپاه از صعوبت راه و گرسنگی هلاک شدند و محمد بختیار با معدودی چند بهندوستان رسید و از غبن آنحال بیمار شده بعد از چند روز بعالم بقا رفت **ذکر محمد شیران خلجی** بعد از وفات محمد بختیار محمد شیران قایم مقام او شد و چندگاه سرداری قوم خلج کرده او را با هندوان که در آن نواحی بودند محاربات واقع شد و در معرکه از آن معارک شهید گشت **ذکر علاء الدین مردان خلجی** بعد از محمد شیران علاء الدین مردان بر تخت لکهنوتی نشست و او مردی جلد تیرانداز بود اما از عقل و خرد بهره نداشت و بسیاری از امرا خلج را بیموجبی بکشت و در بر و در بار ملک عراق و خراسان را بر ملازمان قسمت کردی نوبتی یکی از بازرگانان که مال او در آنجا بسیار تلف شده و صورت حال آن تاجر بسمع او رسانیدند پرسید که این مرد از کجاست گفتند از صفاهان گفت حکومت صفاهان بنام او بنویسید و هیچکس را یارای آن نبود که گوید که این چه محل است که میگوئی تا یکی از ملازمان بعرض او رسانید که این تاجر را که حکومت صفاهان باو حواله رفته مالی میباید که تجهیز لشکر خویش کند و این سخن در دل آن ابله جا گیر آمده مبلغ خطیر آن بازرگان داد و قوم خلج از آن حرکات نامقبول و فرمانهای نامعقول در مانده بودند تا وقت باتفاق خودش را از میان برداشتند **ذکر حسام الدین عوض خلجی** بعد از قتل علاء الدین مردان پادشاه شد بغایت نیکو سیرت و پسندیده روزگار بود مدتی حکومت خلجیان کرد و بر آنها آثار خیر توفیق یافت چند نوبت شمس الدین ایلتمش بمحاربه او لشکرها فرستاد و عاقبت باهم صلح کردند و حسام الدین عوض سی و هشت زنجیر فیل و هشتاد لک مال در عوض صلح با یلتمش فرستاد و در سنهٔ اربع و عشرین و ستمائه مبانی مصالحهٔ ایشان انهدام یافته سلطان شمس الدین پسر بزرگتر خود ملک ناصر الدین محمود را بلکهنوتی روان کرد و او با خلجیان جنگ کرده حسام الدین عوض در معرکه بقتل رسید مدت حکومت او دوازده سال بود **ذکر سلطان شمس الدین ایلتمش** او از بزرگ زادگان ولایت ترکستان بود و خودش را اسیر کرده بخارا آوردند و یکی از اقربای صدر جهان او را خریده بغزنین برد و سلطان شهاب الدین فروخت طائفه گفته اند که چون خواجه ایلتمش را بغزنین پیش شهاب الدین غوری برد و کلا سلطان در قیمتش رجوع بدلالان کرده ایشان گفتند بهزار دینار رکنی می ارزد سلطان گفت تا بها تسلیم نمایند خداوندش مضایقه کرده سلطان فرمود که در غزنین هیچکس ایلتمش را نخرد مدتی در آن ولایت موقوف ماند تا قطب الدین ایبک از هندوستان آمده او را بخرید شمس الدین ایلتمش پیش قطب الدین اعتبار تمام یافت بمرتبه که او را فرزند خواند و هر روز در رتبه او می افزود تا صاحب اختیار ممالک گشت و چون ایبک از اسپ افتاده وفات یافت باتفاق امرا ایلتمش بر سریر دهلی نشست و طائفه از آن جماعت با او خلاف کردند و کار بمحاربت انجامید و ایلتمش ایشان را از میان برداشت و در مدت بیست و شش سال که حاکم و فرمان روا بود بسی از ولایات و قلاع دیار هند مسخر ساخت و در شهور سنه ثلاث و ثلاثین و ستمائه بجوار رحمت ایزدی پیوست **ذکر سلطان فیروز شاه بن ایلتمش** رکن الدین فیروز شاه پادشاه کریم و خوب منظر بود و حلم و مروت بکمال داشت و در عطا و بخشش بر دامن حاتم از وی خجالت میبرد و چون پادشاه شد در خزاین بگشاد و انعام شامل او بخاص و عام رسید و بعیش و عشرت مشغول گشته در آن باب افراط نمود و بدان سبب مهمات ملک و مصالح دولت مختل شد و والده او شاه ترکان در امور مملکت دخل آغاز نهاد و بنابر آنکه در ایام دولت شوهر خود ایلتمش وی از دیگر حرمها آزار در خاطر داشت انواع مضرت بآن جماعت رسانید و یک پسر سلطان شمس الدین که موسوم بقطب الدین بود بسعی شاه ترکان کشته شد و بواسطه امثال این حرکات ناپسندیده خاطر وضیع و شریف از حکومت ایشان متنفر و متبرم گشت و امرا سرحد ها با یکدیگر اتفاق نموده اظهار مخالفت کردند و سلطان فیروز شاه بضرورة از دهلی بیرون آمده همگی همت بر دفع مخالفان مقصور گردانید و در ایام غیبت او میان شاه ترکان و سلطان رضیه دختر بزرگ شمس الدین ایلتمش نزاعی واقع شد و شاه ترکان قصد رضیه کرده و مردم دهلی خروج نموده او را بگرفتند و امرا ترک بشهر آمده با رضیه بیعت کردند و کسان فرستاده رکن الدین فیروز شاه را بدهلی آورده مقید گردانیدند و وی محبوس بود تا وفات یافت مدت حکومتش شش ماه بود اما در زمانی اندک مال بسیار بخلایق داد **ذکر سلطان رضیة الدین بنت شمس الدین ایلتمش** رضیه پادشاه کریمه مرضیة الاخلاق عالم نواز عدل گستر بود و صفاتی که سزاوار پادشاهان باشد اتصاف داشت و عیبش همین بود که در صورة نسا مخلوق شده بود و او در زمان پدر فرمان ده صاحب وجود شد بمرتبه که پدرش ولایت عهدی بوی ارزانی داشت بعضی از مقربان معروض داشتند که با وجود پسران بزرگ که اهلیت و استحقاق سلطنت دارند چگونه پادشاه دختر ولیعهد میکند ایلتمش جواب داد که این دختر قابلیت ملک داری و شهریاری بیش از پسران دارد و او در واقع چنان بود و چون رضیه بحکومت نشست طائفه از امرا که منصب ملکی یافته بودند مخالفت ورزیدند و بعد از محاربات باری سبحانه و تعالی شر ایشان بهم دفع ساخت و فتنها آرام گرفته و امرا لکهنوتی نیز انقیاد نمودند و سلطان رضیه از پرده و لباس عورات بیرون آمده قبا پوشید و تاج بر سر نهاده در میان خلایق ظاهر شد چنانچه در روز بار همه کس او را میدیدند و هنگام رکوب بر فیل نشسته سیر مینمود و در ایام دولت خویش لشکرها در کشید و والی آن ولایت که دم از عصیان میزد بقدم اطاعت و انقیاد بیرون آمد و رضیه از آنجا بمولتان رفت و در رمضان سنه سبع و ثلاثین و ستمائه بدهلی مراجعت نمود و درین اثنا ملک التونیه که از قبل او حاکم سرهنده بود یاغی شد و سلطان رضیه با لشکر دهلی بدان جانب نهضت فرمود و چون بحدود سرهند رسید امرا ترک غدر کرده با التونیه متفق شدند جمال الدین یاقوت حبشی را که امیر لشکر رضیه بود شهید کردند و سلطان رضیه را گرفته در قلعه سرهند محبوس گردانیدند و بعد از آن ملک التونیه او را در حبالهٔ نکاح خویش آورد و لشکر بطرف دهلی کشید تا مملکت مستخلص کند و در غیبت سلطان رضیه معز الدین بن ایلتمش بر سریر سلطنت نشسته بود **ذکر سلطان معز الدین بهرامشاه بن سلطان شمس الدین** چون در غیبت رضیه اکابر و اعیان دهلی بهرامشاه را بر تخت سلطنت نشاندند آوازهٔ وصول رضیه و التونیه در شهر شیوع یافت و بهرامشاه با لشکر آراسته متوجه ایشان شد و بعد از محاربه شکست بر رضیه و التونیه افتاد و ایشان در آن هزیمت بدست جمعی از کفار هند گرفتار شده درجه شهادت یافتند و از وقایع زمان دولت بهرامشاه یکی آن بود که لشکر تاتار از آب سند گذشته لهاور را محاصره کردند و بعد از چند روز بر آن شهر استیلا یافته مراسم قتل و اسیر بتقدیم رسانیدند و سلطان معز الدین بهرامشاه میر قطب الدین حسن را با دیگر امرا نامزد فرمود که بدفع مغولان روند و ایشان بلهاور رسیدند چنگیزخانیان مراجعت کرده بودند و درین اثنا مهذب الدین نظام الملک وزیر که مصحوب میر قطب الدین حسن بلهاور آمده بود از سلطان معز الدین بهرامشاه متوهم شد

وحیله انگیخت تا حکومت بهرامشاه بملکه حیات او نیز بپایان رسید مهذب الدین محمد نظام الملک خواجه مهذب در خفیه عرضه داشتی بسلطان فرستاد مبنی از آنکه امرا ترک که درین لشکر اند بر گردند از است سلطان اگر کوچ خواهند داد اگر از حضرت شاهی نامه شود که قطب الدین حسن و سایر امرا را که با وی اند از میان برگیرم تا مملکت صافی شود در غیبت و بهرامشاه از سر عجلت و شتاب بدین منوال مثالی نوشته فرستاد و چون نوشته پادشاه بوزیر رسید وزیر مزور آنرا بامرا ترک نمود امرا در مقام مخالفت بهرامشاه آمده بر عزل او با یکدیگر بیعت کردند و این خبر موحش بسمع بهرامشاه رسید شیخ الاسلام دهلی سید قطب الدین را جهت تسکین فتنه پیش امرا روانه ساخت و شیخ الاسلام با امرا ملاقات کرده و در تهییج غوغا مبالغه نموده بازگشت و امرا از عقب او با لشکر باستافته ظاهر شهر را معسکر ساختند و بهرامشاه در دهلی متحصن گشته میان هر دو گروه جنگ قایم شد و از نوزدهم شعبان تا اوایل ذیقعده ... محاصره امتداد یافت و از طرفین خلق بسیار تلف شدند و در اوایل ذیقعده شهر مفتوح گشته بهرامشاه بشهادت یافت مدت حکومت او دو سال و چهل و چهار روز بود **ذکر علاء الدین مسعود بن سلطان رکن الدین فیروزشاه** پادشاه زاده کریم نیکوسیرت پاک طینت بود در هشتم ذیقعده سنه تسع و ثلاثین و ستمائه سریر مملکت دهلی بوجود او مزین و مهذب الدین نظام الملک بر دولت او استیلا یافت چنانچه هیچ یک از امرا ترک را در امور ملک مدخل نمیداد امرا اتفاق نموده خدمتش را بقتل آوردند و وزارت بدیگری دادند در ایام دولت مسعود شاه فتوحات روی نموده ملک او طراوت و رونق گرفت و مسعود شاه اعمام خود جلال الدین و ناصر الدین را از تنگنای حبس خلاص کرده خطه قنوج بملک جلال الدین ارزانی داشت ملک بهرایج را سلطان ناصر الدین تفویض فرمود و از هر یک در اندک ایام آثار پسندیده باقی ماند و در سنه ثلاث و اربعین و ستمائه لشکر تتار از آب سند گذشته اچه را محاصره کردند و چون این خبر بسمع مسعود شاه رسید با لشکرهای آراسته در آن سمت در حرکت آمد و لشکر مغول از آوازه وصول او از در اچه برخاسته روی بخراسان نهادند و در آن ایام جمعی از ندیمان در مجلس سلطان علاء الدین مسعود شاه راه یافته مزاج او را از جاده صواب منحرف گردانیدند و او خود همیشه بر عیش و عشرت و صید و شکار مولع و حریص بود و از افساد ندما ... بوضوح پیوست و اختلال عظیم باحوال مملکت راه یافته بود امرا در خفیه مکتوبات پیش سلطان ناصر الدین فرستاده حضور او التماس نمودند **ذکر سلطان ناصر الدین محمود بن سلطان شمس الدین ایل تتمش** چون پسر بزرگتر شمس الدین ایل تتمش ناصر الدین محمود که ارشد اولاد او بود وفات یافت ایل تتمش اضطراب بسیار نموده بعد از چند گاه چشمش بطلعت قرة العین دیگر روشن شد و از غایت محبتی که با پسر مرحوم خود داشت فرزند کوچک را نام و لقب او موسوم گردانید فی الجمله سلطان ناصر الدین در اوایل سنه اربع و اربعین و ستمائه از بهرایج بر سمت دهلی باستدعای امرا نهضت فرموده بر سریر سلطنت نشست و سلطان علاء الدین محبوس گشته هم در آن حبس وفات یافت و سلطان ناصر الدین در سال جلوس خویش بجانب بهرایج در حرکت آمد و جمعی که سر مخالفت داشتند از پا درآورد و در رجب سال مذکور از آب لهاور عبور فرمود کنار آب سند را لشکرگاه ساخت و الغ خان تکین را با سپاهی فراوان بجانب آب تند فرستاد و تکین جمعی از هنود را که در آن حوالی تمرد نموده بودند بدرخ روان گردید معاودت نمود و باتفاق بدهلی رفتند و در سنه خمس و اربعین و ستمائه سلطان ناصر الدین لشکر بمیان دو آب کشید که آب سند و آب گنگ است و چند قلعه را که کفار در تحت تصرف آورده بودند مستخلص گردانید و در ذی حجه سال مذکور بدار الملک دهلی مراجعت کرد و در سنه ست و اربعین ملک جلال الدین برادر سلطان ناصر الدین بدهلی آمد و ناگاه توهمی نموده بر سمت کوه سیور روان شد و ناصر الدین از عقب او در با لشکر شتافته هفت هشت ماه در آن صحرا بگذرانید و بدهلی بازگشت و مملکت اچه و ملتان را تا سرحد خراسان بالغ داده و او در آن ولایت بقوت شده در سنه سبع و اربعین با لشکرهای آراسته بدهلی آمد و سلطان دختر او را در حباله نکاح آورد و بعد از آن خبر رسید که جمعی در ملتان بر اظهار کلمه عصیان مبادرت نمودند و الغ خان بدانجانب متوجه شده یکسال در آن نواحی گذرانید اما ملتان مفتوح گشت و در سنه تسع و اربعین و ستمائه سلطان و الغ خان بمالوه رفتند و رای مالوه با پنجاه هزار سوار و دو لک پیاده در مقابل لشکر اسلام آمد و بعد از محاربه منهزم شده غنیمت فراوان بدست مسلمانان افتاد و بعضی مطولها هر سال سلطان و الغ خان باجتماع یا بر سبیل انفراد لشکر باطراف ولایت هند کشیده مراسم غزا بتقدیم میرسانیدند و هر که خواهد که بر تفصیل حالات سلطان ناصر الدین اطلاع یابد باید که بکتاب طبقات ناصری که منهاج سراج جوزجانی بنام آن پادشاه تالیف کرده رجوع نماید **ذکر طائفه از حکام اسلام که ملوک مملکت نیمروز بوده اند** اکثر ملوک نیمروز عادل و عاقل و رعیت نواز و فاضل دوست بوده اند و اگر چند زیاده استبداد و استقلال نداشته اند اما بصرامت و شهامت مملکت سیستان ضبط میکرده اند و با سلاطین خراسان طریقه محبت و اخلاص مسپرده اند از افسانه خوانان در وجه تسمیه سیستان نیمروز چنین گویند که نوبتی سلیمان علیه السلام را گذر بران نواحی افتاد در زمینی که امروز اقلیم سیستان بدان نهاده اند در آن زمان دریائی بود و چون آن دریا بنظر سلیمان درآمد دیوان را فرمود تا ریگ در آن ریزند و بر میش یکسان بسازند دیوان از صباح تا نیمروز خدمتی چنین بجای آوردند و اسم نیمروز بران دیار اطلاق یافت **الاول طاهر بن محمد** بعد از انقراض دولت خلف بن احمد که تا شکستن یمین الدوله محمود سیستان را ضبط کردند و چون سلطنت از غزنویان بسلجوقیان رسید و از آن ارض دولت سلطان سنجر نوبت دولت اقلیم بطاهر بن محمد که بعضی او را از اولاد طاهر بن خلف بن احمد پنداشته اند و برخی در سلک احفاد ملوک عجم منتظم داشته سیستان را در تحت تصرف آورد و نسبت بسلطان سنجر مراسم غلامی و انقیاد بتقدیم رسانید و قواعد ملک داری ممهد گردانیده مملکت نیمروز را مضبوط ساخت و مدتی بامر حکومت قیام نموده درگذشت **ذکر ملک تاج الدین ابو الفضل** بعد از فوت پدر بفرمان سلطان سنجر حاکم سیستان شد و پیش او اعتبار تمام یافت و در معرکها سرآمد پهلوانان لشکر سنجر بود و او را در معرکه غزنین در آن اوان که سلطان بدان صوب نهضت فرمود با مخالفان جنگ کرد مقاتلات تاج الدین ابو الفضل مملکت نیمروز را مضبوط و محفوظ ساخته بساط عدل و داد گسترد و خلایق آن دیار مطیع و منقاد او شدند و آثار خیر او چند سال در بلاد سیستان باقی ماند و در آن وقت که سلطان سنجر عزیمت ترکستان کرد تاج الدین ابو الفضل با سپاه سیستان مرافقت نمود و چون سلطان با اهالی ختای محاربه نموده لشکرش منهزم گشت ملک ابو الفضل با سلطان گفت اینجا وند محل ثبات و قرار نیست و سلطان با سیصد سوار نامدار بر لشکر دشمن زده با ده یا پانزده کس بیرون رفت و ملک تاج الدین در قلبگاه سلطان ایستاد جنگهای صعب کرد چنانچه ختاییان متعجب شدند و عاقبت او را گرفته پیش خان بردند بعد از یکسال ملک را اجازت انصراف ارزانی داشت و تاج الدین ابو الفضل بسیستان رفته باز دیگر در معموری مملکت خویش سعی نمود و بعد از چند گاه روی به ملک دیگر نهاد و او در علم و فضل بسیار بود **ذکر ملک شمس الدین** ملک ابو الفضل را فرزندان متعدد بود

مشغول بودند و بعد از وی پسر بزرگترش شمس الدین محمد بجای پدر نشست و یک برادر خود را میل کشیده دیگر را بانگشت خلق فراوان از اعیان سیستان بقتل آورده بیت دردا که ما مشکل گشت و سرای مارت با ...
والی است میخواندند و در آن ایام دولت سنجری منقرض شده خراسان و غزنین و کرمان بدست ظلمه غز افتاد و چند کرت حشم غز غزنین را غارت کرده و ملک شمس الدین محمد سه جماعت در روی کشیده
گذاشت که زیاده خرابی در آن مملکت از آن جماعت واقع شود و او مدتی حکومت کرده آخر الامر روز او هم بسر آمد تفصیل این اجمال آنکه چون ظلم شمس الدین محمد بسر حد افراط رسید جمعی از تعدی و جور او
بیش خواهرش که مکنتی تمام داشت استغاثه کردند و گفتند مجموع اهالی این مملکت بجان رسیده اند و دست بید عابر داشته زوال ملک برادرت از بارگاه مالک الملک استدعا مینمایند و ان عورت
با کار سیستان گفت که شمس الدین حاکم نباشد کرا پادشاهی تعیین میکنید جواب دادند که ملک تاج الدین حرب پسر عز الملک را شمس الدین محمد میل کشیده بود چنانچه ذکر آن گذشت فی الجمله چون خواهر
شمس الدین محمد بقلع و قمع او رضا داد اکابر و اعیان سیستان خروج کرده خدمتش را با فرزندان بقتل رسانیدند **ذکر ملک تاج الدین حرب** ملک تاج الدین حرب در زمان پدر بمحو اخوان پیش
عز الملک پادشاه شد و با خلق عدل و داد کرد و جمله مردم ملک نیمروز از صمیم قلب متابعت او نمودند و او با سلطان غور در مقام مطاوعت آمد خطبه بنام ایشان خواند و غوریان در آن اوان بر
خراسان استیلا داشتند و ملک تاج الدین در رواج احکام شریعت غرا کوشید مساجد و معابد در خوانق معمور ساخت و او مدت شصت سال حکومت کرده پسر خود ناصر الدین عثمان را ولی عهد
گردانید و ولی پیش از وی وفات یافت ملک پسر دیگر خویش بهرامشاه را ولی عهد داد **ذکر یمین الدوله بهرامشاه** بهرامشاه ملک قاهر و حاکمی ضابط بود در زمان پدر خویش بشهامت و شجاعت
مذکور و مشهور گشت و چون در شهور سنه اثنی عشر و ستمائه ملک تاج الدین حرب فوت شد و بهرامشاه متصرف ملک گشت و رسم قدیم سیستان آن بود که قبایل با یکدیگر عداوت میورزیدند و هر گاه
که فرصت یافتندی یکدیگر را میکشتند و هیچکس در شهر و رساتیق بی سلاح آمد و شد نمینمود و بهرامشاه جهت دفع این رسم مذموم از قبایل جمعی اکابر وساند در قلاع مقید و محبوس گردانید و در هر محله و قبیله محله
مواخذه فرمودی و آن قاعده ناپسندیده بحسن تدبیر و سیاست او مرفوع گشت و ملک بهرامشاه دو نوبت لشکر بقهستان کشید و با ملاحده حرب کرد و ابو نصر فراهی که صاحب نصاب است چند بیت
در مدح او گفت و این چهار بیت از آن ابیات بر سبیل تبرک ثبت افتاد **شه نیمروزی و در روز ملکت** **خجسته نهوز اول با مداوست** **درین حرب کاندر قهستان نمودی** **جهانی بر از**
داد و انصاف دادست **بمان در جهان تا جهان از طراوت** **ز آب و ز آتش ز خاک و ز بادست** **نماند فراموش بر یاد خسرو** **ثنای فراهی اگر هیچ یادست** و بنابرآنکه ضدیت و عداوت
میان بهرامشاه و ملاحده قهستان روز بروز در تزاید بود چهار کس از فدائیان اسمعیلی فرصت نگاه داشته در وقتی که او بمسجد جامع میرفت در بازار از اطراف در آمده آن پادشاه بیگناه را بضرب کاردهای خود
شهید گردانیدند **ذکر نصرة الدین بن بهرامشاه** بعد از قتل پدرش سیستان با ملک نصرة الدین که بحوالی خیر الامور اوسطها از وی حکایت میکرد رجعت فرمودند و پسر بهرامشاه رکن الدین
را که مقید ساختند و بعد از چندگاه از حکومت نصرت طائفه از هواخاهان رکن الدین او را از حبس بیرون آوردند و میان برادران نزاع قائم شده محاربه روی نمود و نصرت انهزام یافته بخراسان و غور
رفت و از ملوک آنجا استمداد نموده عازم وطن گشت و ملک از برادران تخلص کردانیده بار دیگر بر سیستان استیلا یافت و بعد از مدتی لشکر کفار تتار متوجه ملک نیمروز شده روز حیات او را بشام
رسانیدند **ذکر رکن الدین بهرامشاه** شاه زاده متهتک خونریز بود در زمان حیات پدر بر حرکات ناپسندیده اقدام مینمود چنانچه بهرامشاه او را گرفته مقید ساخت نوبتی سلطان
محمد خوارزمشاه از سیستان لشکری طلبیداشت بهرامشاه پسر خود رکن الدین را از حبس بیرون آورده با طائفه سپاه بسر ایلچی روانه کرده چون بنواحی فوشنج رسیدند ملک رکن الدین در اثنای شراب
خوردن فرستاده خوارزمشاه را بقتل آورد و بجانب سیستان مراجعت نمود و بهرامشاه بار دیگر او را مقید گردانید و نایب خود را با سپاه و مال فراوان بخدمت خوارزمشاه فرستاده از افعال
رکن الدین ذمه خود را بری گردانید و بعد از فوت پدر و برادر خود ملک نصرة خروج کرده و غالب آمده در سیستان جور و ظلم آغاز نهاد و ملک نصرت بمدد غوریان بسیستان رفته رکن الدین را
مغلوب ساخت و چون لشکر چنگیز خان در سیستان قتل عام کردند رکن الدین نیز شربت شهادت چشید **ذکر شهاب الدین محمود بن حرب** چون کفار تتار بعد از خرابی بسیار
از سیستان بازگشتند ملک شهاب الدین که در گوشه مختفی شده بود والی آن ولایت گشت اما بواسطه ویرانی مملکت و قلت مردم حکومت او رونق و رواجی نیافت و شخصی از خویشان وی
شاه عثمان نام از کرمان استمداد نموده براق حاجب طائفه را بمدد او فرستاد و شاه عثمان با شهاب الدین محمود جنگ کرده او را بکشت اما ملک تاج الدین مذمت شاه عثمان را در حکومت دخل نداد
ذکر ملک تاج الدین ینالتکین خوارزمی او از ابنا عم سلطان محمد خوارزمشاه است در آن اوان که غوریان شاد باج بگرفتند ملک تاج الدین و پسر عمش ایل تمش بهندوستان فتاد
و در وی چند بخدمت ملک کریم الدین که حاکم سواکت بود قیام نمودند و فرصتی جسته ملک کریم الدین را کشتند و چند فیل و اسب گرفته با جوهش ملک ناصر الدین قباچ رفتند و چون سلطان
جلال الدین خوارزمشاه از چنگیز خان انهزام یافته بهندوستان رفت ملک تاج الدین باو پیوست و در زمانی که سلطان جلال الدین از دیار هند مراجعت نموده بکرمان آمد تاج الدین ملازم
رکاب همایون بود و چون سلطان بجانب عراق توجه نمود او در کرمان توقف کرد و درین اثنا شاه عثمان از براق حاجب استمداد نمود و او ملک تاج الدین ینالتکین را بمدد فرستاد شاه محمود
که حاکم سیستان بود با ایشان جنگ کرده کشته شد و ینالتکین سیستان را متصرف شده شاه عثمان التفات نکرد و مؤلف طبقات ناصری در آن کتاب آورده که درین تاریخ ملک قطب غوری
مرا از غزنین برسالت پیش ملک تاج الدین فرستاده بدان طرف رفتم و با ملک تاج الدین ملاقات کرده مبانی عهود مستحکم گردانیدیم و بعد از آنکه بغور مراجعت کردم ملک تاج الدین را با ملاحده
قهستان خصومت افتاده لشکر بدان صوب کشید و منهزم گشته بسیستان آمد و در سنه ثلاث و عشرین و ستمائه قلعه اسفزار و تولک بگرفت و لشکر مغول در سنه خمس و عشرین و ستمائه بار دیگر بولایت
سیستان رفتند و تاج الدین ینالتکین در قلعه محصور بود و قریب بدو سال ایام محاصره امتداد یافت و لشکریان غوری و تولکی و سنکری و غیرهم از اتراک که با وی در قلعه بودند اکثر هلاک شدند
و تری بر چشم ملک آمده نور باصره اش زایل گشت و مغولان قلعه را گرفته باقی ماندگان را شهید کردند و ینالتکین را بقلعه اسپهبد برده کشتند و از نسل او جمعی مانده در قبضه قدرت مدتی بحکومت
استقلال نمودند **گفتار در نسب ملوک کرت و شمایل و واقعات و اوصاف ایشان و قضایا و حالات آن طبقه علی الترتیب** ملک مرحوم مغفور شمس الدین محمد

ابی بکر کرت دختر زاده ملک رکن الدین است و او از فرزندان عز الحق و الدین عمر مرغنی است و غد تمش از بنی اعمام سلطان غیاث الدین محمد بن سام و وزیر و نایب او در کل امور بوده و عز الدین عمر به صفت مرضیه و اخلاق زکیه اتصاف داشت و بغایت فاضل و باذل و خیر بود و در ایام دولت خویش مدارس و مساجد و خوانق و رباطات بنیاد نهاد و در عهد او ارباب فضل و دانش مرفه الحال و فارغ البال بودند و دعای دولت او میکردند و شیخ مرحوم عبد الله نامی مولف تاریخ هراة در مدح وی قصیده غرا داد این چند بیت از آن قصیده درین مقام ثبت افتاده ور جاء واثق که بدر انفعی عیب نفرمایند بیت ایام شد مساعد و نامی شد عز الدین در عهد عز دین عمر آن شاه مرغنی فرخنده خسروی که ز کحل بجای او دارد همیشه دیده حاجات روشنی خورشید با ترفع و گردون با علو با جاه محترم و با قدر او دنی از هفت چرخ همتش از چه بلند تر هستش صفت تواضع و حلم و فروتنی در عهد او قضا نکند عزم پردلی در بیم او فلک نکند از توسنی در پیش تخت شاه مراد او رسد بحق تعیین همی نماید بی هیچ شبهه بکه بخشش و مصاف اورا است رسم حاتمی و رزم بی تنی در بعضی از تواریخ مسطور است که نسب ملوک کرت منتهی بسلطان سنجر بن ملکشاه میشود و موید این حال انکه ربیعی پسر قاضی فوشنج در مدح ملک فخر الدین گوید قاعدهٔ دوده سنجر توئی واسطه ملک سکندر توئی و دیگر هم در شان او فرماید سبیل ملوک من از دوده سنجر فتوحی عطاه و بخشی و عهده و مولانا فاضل متبرع مولانا صدر الشریعه در وصف ملک عز الدین حسن کرت گوید ابو الفتح سلطان سلاطین کلهم به مال فخر الکرت بن سنجر و جناب شیخ الاسلام خواجه معین الدین جامی که از دختر زادگان ملوک کرت است فرماید کر بسنجر سلجوق میکنند هستم شهی که خواجه و مخدوم سنجرم در تاریخ وصاف مذکور است که دران هنگام که میان ابقاخان و برکاخان منازعت و محاربت دست داد ملک شمس الدین کرت از صف ابقاخان بیرون تاخته و در میدان در آمده گفت منم نور دیده سنجر والی دار الملک اسکندر

ذکر ملک رکن الدین و تربیت نمودن ملک شمس الدین او را

چون عز الدین عمر مرغنی در ایام حکومت سلطان غیاث الدین محمد سام صاحب اختیار شد بموجب فرمان مدار السلطنت هراة رقم اختصاص کشید و قلعه خیسار را ببرادر خویش تاج الدین عثمان ارزانی داشت و بعد از تاج الدین عثمان حکومت خیسار و بعضی از بلاد غور به ملک رکن الدین مرغنی که جد مادری ملک شمس الدین بود قرار گرفت و ملک رکن الدین همگی همت بر تربیت ملک شمس الدین مصروف گردانیده بالا گفت در اقتباء معانی و اقتباس هنر بکوش شمس بکردار عم و پدر هران پسر که شود قانع از پدر بنسبت حقیقت صفتش آتش است و خاکستر و چون لطف ازلی شامل حال ملک شمس الدین بود باندک زمانی بفضل و دانش و شجاعت و سخاوت و مکارم اخلاق و محاسن آداب از ابنای زمان متفرد و ممتاز گشت و ملک رکن الدین با همه فطنت و ذکا در تنظیم امور ملک و تنسیق مصالح ملت با او مشورت فرمودی و در سفر و حضر مفارقت او جایز نداشتی و در آن اوان که چنگیز خان بر خراسان استیلا یافت ملک رکن الدین که حاکم قلعه خیسار و ولایت غور بود با ایلچیان و توابع خان معاش پسندیده کرد و طریقه اعزاز و احترام مرعی داشت و اینمعنی نزد چنگیز خان بغایت معقول و مستحسن افتاده یرلیغی باسم او نوشته فرستاد مضمون انکه ملک رکن الدین بداند که منهیان و مخبران اطراف بسمع مبارک ما چنین رسانیده اند که پیوسته بمتابعت ما کمر بندگی و خدمتی بر میان بسته است و در وقت ذهاب و ایاب در نواحی غور روان حدود حشم و خدم و عساکر ما از خدام و متعلقان او ایمن و سالم بوده اند و اینمعنی بحضرت علیا ما پسندیده افتاد دیگر انکه استماع رفت که با رعایا برو جه احسن زندگانی میکند خواستیم که اخلاص و هواداری او بسمت تزاید پذیرد و افعال مرضیه او مضاعف گردد بنابراین یرلیغ واجب الاذعان فرستادیم و حکومت ولایت غور را مع مضافات و متعلقان و منسوبات مفوض باو گردانیدیم و حل و عقد و قبض و بسط این شغل خطیر را برای و رویت او حواله فرمودیم تا چنانچه از وفور عقل و کفایت و کیاست او سزد بضبط اندیار مشغول باشد و بوقت احتیاج مردان مرد و آلت حرب و سرداران نواب و گماشتگان ما که در ولایت خراسانند طلبدارد و چون برین نهج ستوده سلوک کند بمزید نواخت و عاطفت شاهنشهی مخصوص گردد و چون ملک رکن الدین بر فحوای یرلیغ اطلاع یافت سجدات شکر بجا آورده محصلان آنرا خشنود باز گردانید و ملک هر گاه که ماردوی پادشاه رفتی بموجب فرموده در مصاحبت امرا لشکر شدی ملک شمس الدین همراه بردی و ملک شمس الدین بواسطه خردمندی و وقوف بر یوسون و یاساق نزد امرا چنگیز خان اعتباری تمام یافته از بعطایا و هدایا گران بار ساختندی

ذکر ملک شمس الدین محمد بن ابی بکر کرت

در سنه ثلاث و اربعین و ستمائه ملک رکن الدین را عارضه روی نموده ملک شمس الدین را ولی عهد کرده در گذشت و در سنه اربع و اربعین باتفاق امرا مغول ملک شمس الدین در مصاحبت سالی نوین بجانب هندوستان رفت و چون نواب سالی نوین بواسطه انکه ملک شمس الدین سعی در مصالحت میکرد و مهم ولایت را قرار میداد و ایشان ازین سبب از غارت و تاراج بی بهره میشدند از پیش سالی نوین غمز و سعایت کردند و ملک صلاح در مراجعت دیده باز گشت و بعد از وقایع و حالات که در اردوی نمود و تفصیل آن موجب تطویل میشود ماردوی منکو قاآن رفت و در معرکه که منکو قاآن با منار خان بحرب مشغول بود شمشیر کشیده بسی از دلیران بقتل آورد و در آنحال نظر پادشاه بر وی افتاده پرسید که این سوار کیست جماعتی که او را میشناختند گفتند که این شخص را ملک شمس الدین میگویند که آبا و اجداد او در ولایت هراة و غور حاکم بوده اند و پادشاه جهانگیر چنگیز خان درباب ایشان سیورغامیشی و عنایتها فرموده و یرلیغ و پایزه داده پادشاه فرمود که اگر بر دشمنان غالب شوم او را بتربیت و عنایت مخصوص گردانم و روز دیگر منکو قاآن مخالفان را منهزم ساخت و امارت هراة و غور و غرجستان و اسفزاه و فراه و سیستان را مع توابع و لواحق به ملک شمس الدین داد و او را با یرلیغ و تشریف بالصوب گسیل کرد و ملک بخراسان آمده بر کارهای عظیم اقدام نمود و از انجمله حاکم غرجستان ملک سیف الدین را بکشت بسبب انکه ملوک طالقان و مروران و ساحر و تولک و غیر ذلک متابعت ملک شمس الدین کردند و ملک سیف الدین ابا نموده دم از استبداد و استقلال زده و دیگر والی سیستان ملک نصیر الدین علی مسعود را بقتل رسانید دیگر قلعه بکر را که در غایت حصانت و متانت بود و از زمان نوشیروان تا آن زمان هیچ بیگانه بران استیلا نیافته بگرفت و کیفیت این حالات در تواریخ مبسوط مذکور است و چون هلاکو خان وفات یافت ملک شمس الدین از هراة بار دوی اباقاخان رفت و هنوز رخصت انصراف نیافته بود که خبر رسید که برکاخان با لشکر گران متوجه ایران و آذربایجان است و باشارهٔ اباقاخان متوجه مخالفان گشت و در روز معرکه ملک شمس الدین جلادتها نمود چنانچه برکاخان تعجب کرد و از نام و نسب او و مراسم استفسار بجای آورد و چون اباقاخان مظفر و منصور شده بدار عز خود مراجعت نمود ملک شمس الدین

ملک شمس الدین بعد از سه ماه با تشریفات گرانمایه از مراکب و اسلحهٔ مصری و یرلیغ و پایزه و طبل و علم اجازت مراجعت فرمود و ملک بحکومت هراة و توابع آن اشتغال نمود و در شهور سنه سبع و ستین و ستمائه
شهزاده مراجعت فرمود و براق بعزم استخلاص ایران از ماوراءالنهر بخراسان لشکر کشید و ملک شمس الدین کرت باردوی او رفته نوازش یافت و هشت روز در خدمت براق بوده چون اطوار و وضع لشکر
و زیاده صواب منحرف دید پشیمان شد و رخصت خواست و بجانب حصار غور شتافته از توجه بطرف اردوی اباقاخان نیز اعراض نمود و چون اباقاخان با شاهزاده براق جنگ کرده غالب گشت
مفصل این قضایا در دفتر پنجم رقم زدهٔ کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی بعضی امرا مغول گفتند که اگر هراة آبادان نبودی هرگز شهزاده براق لشکر بدین جانب نکشیدی مصلحت آنست که مردم این شهر
و اطراف بلاد و قری را بقتل رسانیم و عمارات را خراب کنیم و اباقاخان بتخریب هراة راضی شده شهزاده تبشین اغلی و خواجه شمس الدین صاحب دیوان در ترتیب تغییر این رای سعی نمودند و پادشاه را مانع آمدند
و گفتند صواب چنان می نماید که شحنهٔ ضابط در هراة نصب کنیم و بتلطف و آهستگی ملک شمس را بچنگ آوریم و اگر در حق این قوم بی عنایتی واقع شود و از جانب خان ناامید گردند و بالکلیه یاغی
شوند و برین تقدیر لشکر پادشاه در خراسان اقامت نتوانند نمود چه او مرد مفتن و دلیر است و لشکرکش و فتنه انگیز از اطراف هندوستان و ترکستان لشکرها آورده و از آن مهم فتنها قوی ظاهر شود و حالا
فرصت تسلط بروی نیست زیراکه ولایت غور کوه پایهای عظیم دارد و قلعهای منیع بتخصیص حصار خیسار که بر جبلی واقع شده که در بلندی و تندی مثل آن کوهی در دنیا نیافریده چند روزی ملک شمس الدین
را امان دهیم و بر وفق احسان دلش مایل خدمت پادشاه گردانیم بعد از آنکه بخدمت درگاه آمد آنچه مقتضی رای عالی باشد با او عمل نماید اگر برای او یرلیغ نوشته شود مبنی بر عاطفت پادشاهانه یعنی از حضرت
شاهنشاهی دور نمی نماید پادشاه نصیحت دولتخواهان بسمع رضا اصغا نموده در هراة شحنگان گذاشت تا مردم را استمالت دهند و ایشان بضبط و حکومت مشغول شدند اما از باس و سطوت
ملک شمس الدین خایف و ناایمن بودند چه هر روز عوام الناس آوازه در می انداختند که ملک عنقریب میرسد و ملک شمس الدین خود از آن معنی فارغ و درین اثنا خواجه شمس الدین محمد صاحب
دیوان رقعه در قلم آورده پیش ملک شمس الدین فرستاد و آن رقعه مصدر باین ابیات بود   فروغ ملک ملک شمس دین محمد کرت   تویی که همچو ملک سر بسر همه جانی   مشقتی که ز هجرت
رسید بر دل من   بگفته آن نرسد فهم انسی و جانی   بچشم من که در و هر دو کون در ناید   غبار موکب تو هست کحل انسانی   ز رای روشن باریک بین تو الحق   چنان سزد که از این
شوق نامه بر خوانی   ز بادپای بر انگیزی آتش عزمت   بآب حزم غباری که هست نفسانی   چه رنجها که رسد بر دل عزیز ضعیف   اگر تو هیچ بدین سو قدم نرنجانی   چه فتنها که ز زردی زمانه
برخیزد   نعوذ بالله گر عزم او بگردانی   و چون مکتوب صاحب دیوان به ملک شمس الدین رسید در جواب آن نامه قلمی کرد که بعضی از کلماتش این بود که سالها تمنا و دریوزه و استمداد و دریوزه
محب مخلص خواسته تا باز لقاء عزیز صاحب اعظم دستور عادل اکرم مبارک روی مبارک قدم شمس الحق والدین زید قدره ببیند و عهد نو و کهن باز گوید فاما   با دشمن من چو دوست بسیار نشست
با دوست نشایدم ذکر بار نشست   پرهیز از آن عسل که با زهر آمیخت   بگریز از آن مگس که بر مار نشست   و این رباعی نیز نوشته بود که   آن به که خردمند کناری گیرد   یا گوشهٔ قلعهٔ حصاری
گیرد   می نخورد و لعل بتان می بوسد   تا عالم شوریده قراری گیرد   و مکتوب را مذیل باین کلمه ساخته که درین چند روز فرزند محمد میرسد آنچه صواب باشد باتمام رساند انشاء الله وحده العزیز

ذکر ملک شمس الدین و مآل حال او   در شهور سنه اربع و سبعین و ستمائه ایلچی با پایزه و یرلیغ و خلعت از پیش پادشاه اباقاخان بخیسار آمد مضمون یرلیغ آنکه ملک معظم شمس الدین
کرت بداند که ما را نسبت باو التفات و دلبستگی تمام است و افعال و اقوال مرضیهٔ او در حضرت جهان پناه پسندیده و محمود بود و هر مخبر که قایل که چیزی عرضه داشت پایهٔ سریر اعلی کرده
از محل قبول و رضا رسانیده ایم و سخن صاحب اغراض و حساد او را مسموع انگاشته و درین مدت چند نوبت برادر اعز تبشین اغلی یرلیغ فرستاده ایم با تاکید و مبالغه تمام از نواب و حجاب و طائفه
کردها و دیگران بسمت رجحان داشته باشد پیش او فرستد و او از آن جایگاه منیع و مساکن شیران و پلنگان و آشیان کرکس و عقاب بهراة استدعا کند اکنون میباید که چون احکام ما موشح
باصناف الطاف شهریاری رسد بی تردد بهراة رود و از سر حد آب تا انتهای افغانستان و حدود شبرغان و آمویه چنانچه از امارت بی وهن و خلل او سر ضبط نماید و آبادان سازد
و در خطهٔ معمورهٔ هراة صانها الله عن الآفات که مطرح شعاع اقبال و مطلع انواع آمالست ساکن شود و زمره را که دست تعدی و تحکم بر آورده باشد مقهور و مخذول گرداند و بعد از نواخت
و استمالت فراوان سوگند یاد کرده بود که هرگز گزندی و مضرتی از ما باو نخواهد رسید و بر نهج اول بعاطفت خسروانه و تربیت پادشاهانه مخصوص و محظوظ خواهد گشت و روز دیگر ملک شمس الدین
ایلچی را با حصول مطالب و مآرب باز گردانید و از برای اباقاخان و تبشین اغلی و امرا عظام و صواحب کرام تحف و هدایا فرستاد و از قلعهٔ خیسار بیرون آمده بخطهٔ هراة نزول فرمود و اشراف
و ملوک اطراف بخدمت او شتافتند و بار دیگر بارگاه او قبلهٔ اقبال و کعبهٔ آمال گشت و بعد از آن مکتوب خواجه بهاء الدین و صاحب اعظم خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و غیره از اعیان
رسید و او استعطاف ملک شمس الدین متواتر گشت و خدمتش عزیمت عراق تصمیم داده از خراسان بجانب اصفهان روان شد و چون بحدود آن ولایت رسید خواجه بهاء الدین با تمام
اکابر باستقبال او شتافتند و خواجه بهاء الدین ملک را همراه خویش باردو پیش اباقاخان برد و چون پادشاه از ملک شمس الدین آزرده خاطر بود زیاده التفاتی باو نکرد و با امرا گفت
این بعد از اردوی خویش دور نخواهیم کرد و رخصت انصراف نخواهیم داد چه مرا اعتماد نیست اگر این نوبت از دست من خلاص یابد دیگر باره پیش من نیاید القصه ملک روزی چند
در اردو بماند و پسرش ملک رکن الدین و برادر او را نیز با سیم جریک بجانب دربند فرستادند و درین اثنا چند نوبت خواجه شمس الدین محمد باتفاق امرا و نواب و خواص سخن ملک پیش پادشاه
گفته شفاعت کردند مقبول نیفتاد و ملک در تبریز چند گاه میان خوف و رجا بسر برده آخر الامر بحکم پادشاه زهری جان گزای بخورد او دادند چنین گویند که در حمام هندوانه بخورد
او دادند و کان لحظه دانست که زمانه بروی بسر آمد و در اواسط شعبان از عالم فانی بدار باقی رحلت نمود خواجه رشید در تاریخ غازانی آورده که چون بسمع اباقاخان رسانیدند که ملک شمس الدین
در گذشت گفت او مردی محیل است نباید که خود را مرده ساخته باشد و یکی از امرا فرمود تا به تبریز رفته تفحص نماید و مولانا وجیه الدین نسفی در تاریخ او گفته   بسال ششصد و
هفتاد و شش مه شعبان   قضا ز مصحف دوران چو بنگرست بفال   بنام صفدر ایرانیان محمد کرت   بر آمد آیهٔ والشمس کورت در حال

ذکر جلوس شمس الدین

بن ملک شمس الدین بتسخیر دیار هرات   در شهور سنه سبع وسبعین وستمائه تکشین ایغلی که در هرات افتاده شهری دید ویران و نامضبوط پرسید که چرا این شهر بی خداوند است گفتند تا ملک شمس الدین
را که این ولایت بود کسی از بهره و یارای آن نبود که بر دیگری حیف و ظلم کند و از آن وقت که او بعراق رفته وفات یافته این ملک بی ملک و این شهر بی شهریار است تکشین ایغلی گفت از فرزندان و اقارب
هیچکس موجود هست جواب دادند که پسری دارد ساکن ولایت عراق و در این ولا با اباقاخان بخراسان در آمده بود تکشین ایغلی بعرض رسانید که هراة بغایت خرابست زیرا که حاکمی و مالکی ندارد اگر فرمان شود
که پسر ملک شمس الدین بضبط آن مملکت قیام نماید از آئین معدلت بعید نماید و اباقاخان ایلچیان باستحضار ملک رکن الدین روان فرمود و چون بپایه سریر سلطنت مصیر حاضر گشت بسیورغال
مخصوص گشته اباقاخان فرمود که او را ملقب بدین خطاب کنند و بموجب فرمان بعد از آن او را ملک شمس کهین گفتند فی الجمله روز دیگر قدم با خلعت فاخر و طبل و علم و منشور حکومت هراة از اردو
بیرون آمده متوجه آنجانب گشت و چون بمقصد رسید ابواب عدل و احسان بر روی رعایا مفتوح گردانید و هیچ دقیقه از دقایق ملک داری و رعیت پروری مهمل نگذاشت و کافه برایا در حریم لطف و عاطفت
جای داد و در شهور سنه تسع وسبعین وستمائه بطرف ولایت غور رفت و حصون و قلاع آن دیار را که نوالان مبارز هیار سپرده در قلعه خیسار چند گاه ساکن گشته رعایا را عنف و عداوت و رعیت بگریزانید
و در سنه ثمانین وستمائه لشکر بقصد او کشیده اهل آن دیار بحصار پناه بردند و ملک بعد از آنکه چهارده روز ایشان را محاصره کرد قلعه مفتوح گشت و مدتی سالما غانما مراجعت نمود و چون اباقاخان وفات یافت
بنابر مصلحت روزگار پسر خود ملک جلال الدین را در هراة بنیابت گذاشته خود بقلعه خیسار رفت و در آن اوان هندو نوین یکی از معتبران ارغون خان را گذاشته با او پناه برد و ملک شمس الدین بعد
چند گاه او را گرفته پیش ارغون خان فرستاد و پادشاه جهة این نیکو خدمتی برای ملک خلعت پادشاهانه و طبل و علم روان کرد اما امرا که ملازم پادشاه بودند بعضی بواسطه قرابتی که با هندو نوین داشتند
و برخی از روی تعصب گفتند که تا زنگ را چه حد آن باشد که امیری را مقید کرده بفرستد و ملک انحراف مزاج پیدا کرده او را در مجلس ارغون بانواع شر و بدی غیبت آغاز نهادند و چون این سخن
بسمع ملک رسید با خود قرار داد که مدة العمر از قلعه خیسار بهیچ طرف نرود و در این اثنا ملک علاء الدین حکومت هراة گذاشته بقلعه خیسار رفت و چون غازان خان بر سریر سلطنت نشست امیر نوروز که
در دولت و استیلا داشت مکتوبی بملک شمس الدین نوشته در باب توجه او بجانب هراة مبالغه و الحاح تمام نمود و ملک در جواب امیر نوروز کلماتی مترسلانه ادا کرده در ذیل آن نوشت که
بعد از تبلیغ محامد و ثنا و عرض مدایح و دعا معروض رای عالی باشد که نیت این مخلص آنست که من بعد در قلعه خیسار ساکن باشد و از برای نیل جاه دنیوی و طلب لذات فانی و عزت رعایای دولت
خاطر پریشان و ضمیر مشوش ندارد آبا و اجداد کرام این کمینه از حکومت و ملک داری چه منفعت و تمتع یافتند که او را نیز آن طمع باشد بحکم پادشاه زاده ارغون خان هندو نوین را گرفتم و بدین
از جوانب و اطراف اعادی و حساد برخواسته اند و همه بر قصد هلاک من نطاق طاقت بر میان بسته اگر بدانجانب حرکت کنم ناچار بمقاومت و دفع شر و مکاید ایشان مشغول باید شد و چند روزی
که از حیات باقیست بسودا باد و تخیلات متنوعه بسر آورد مامول و متوقع از خدمت امیر عادل آنست که این محب مخلص را از آمدن هراة و حکومت آنجا معذور دارند زیاده چه ابرام نماید
در مدتی که مابین جانبین بسته بود و سعی این مخلص را در آن اثری نمانده بود فرمایند و بعد از آن ملک شمس الدین پای در دامن عافیت و فراغت کشیده بدرگاه هیچ پادشاه نرفت تا وفات یافت

ذکر ملک فخر الدین بن ملک شمس الدین کرت

او از اوان صبی و ریعان جوانی بهنر و کاردانی موصوف بود و بشجاعت و پهلوانی معروف در بزم و رزم بر حاتم و رستم رجحان
دست رستم ببست کوشش او   نام حاتم ببرد بخشش او
و در انشاء و اختراع نظم و نثر از ابناء ملوک امتیاز داشت ملک شمس الدین را در شأن او عاطفت بی نهایت بود و بعد از چند سال پدر
او را بر جسارتی و ترک ادبی محبوس گردانید و او با طایفه از خواص خویش مدة هفت سال در آن محبس بسر برد و قضیه ملک فخر الدین را خطیب فوشنج ربیعی در کرت نامه منظوم آورده هر که خواهد
که بر تفصیل آن اطلاع یابد بدان کتاب رجوع نماید فی الجمله ملک فخر الدین در شهور سنه ثلث وتسعین وستمائه بعد از هفت سال بند خویش بشکست و جمعی از نگاهبانان خود را کشته بقلعه بالا متحصن
و هر چند پدرش کسان فرستاده بعنایت و عاطفت نوید داد از بالا بزیر نیامد و قول پدر را اعتماد ننمود و در این اثنا خبر تحصن ملک فخر الدین بسمع امیر نوروز رسیده ایلچیان پیش ملک شمس
الدین فرستاد و در باب ملک فخر الدین شفاعت کرد و التماس نمود که او را امان داده پیش ما باید فرستاد و بعد از قیل و قال بسیار ملک فخر الدین بعهد و پیمان از قلعه بیرون آمد و چون
ملک شمس الدین سوگند خورده روی او ندید بسر منظور نظر پدر نگشت و برادران و اقربا او را وداع کرده بهراة رفت و از آنجا بخدمت امیر نوروز شتافت و چون بمجلس او رسید امیر نوروز
ملک را در کنار گرفت و بهورداد اظهار مسرت و ابتهاج نمود و روز دیگر او را بر جمیع امرا و وجوه عساکر خراسان بنواخت و بخلعت خاص اختصاص داد و ملازمان او را علی اختلاف طبقاتهم
مشمول احسان و امتنان گردانید و چندان تجمل و تکریم بملک تقدیم داشت که تمامت نواب و خواص امیر نوروز بر ملک فخر الدین حسد بردند و در همان روز ایلچی پیش پادشاه غازان فرستاد
از وصول ملک زاده اعلام داد و روز بروز مرحمت و عاطفت امیر نوروز در شأن ملک فخر الدین سمت تزاید می پذیرفت تا حکومت هراة بمفوض برای و رویت او گردانید و
که ملک در آن ایام در خواف و فراه با متمردان امیر نوروز جنگهای مردانه کرده مجموع گردن کشان را مالش بسزا داده بود و چون دواخان در غیبت غازان خان بخراسان آمد چنانچه در
مشروح مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی ملک فخر الدین در غرجستان با یکی از امراء دواخان که مرکز نام داشت و خویشاوند نیز بود ملاقات اتفاق افتاد و با یکدیگر شراب خوردند چندانکه سودای
شراب مرکز را دریافت گفت چون ملک فخر الدین پیش دواخان برم در روز رخصت کرده او را در دستگاه باز گردانم و مرکز در آن بزم انواع حکایات پریشان میگفت و سودای
بحاصل می پخت و از سر مستی بانگ بر یکی میزد گاهی شراب میخورد گاهی پیاله میشکست زمانی پای میکوفت و ساعتی دست می افشاند و جرعه بر زمین میریخت   چون من خراب
در خانه خود ره میدهی   پس می ندانی قدر این لشکرم آن لشکرم
آن روز را بنوش و طرب بسر بردند و روز دیگر هنگام طلوع آفتاب ملک فخر الدین مرکز را با سی تن از ملازمان او گرفت و
رؤسا و عماد غرجیان را حاضر نموده گفت من این طایفه را پیش امیر نوروز خواهم برد و دو تن از این گرفتگان را در اینجا خواهم گذاشت چون دور دراز رفتن من بگذرد این دو شخص را بکشند
بروند و صورت حال را بسمع دواخان رسانند بعد از آن ملک فخر الدین دو کس از عماد غرجستان را که بر ایشان اعتماد نمی داشت بقتل رسانید و چون شب در آمد با چند مرد دلاور

...الدین عیسی و نصیرالدین عیسی و هرون و سراج الدین عمر و جمال الدین محمد سام و شمس الدین ابو یزید و محمد حبیب و پهلوان محمد سفرازی و غیرهم که هر یک پهلوان عرصه روان گشته میدان مردی
...بودند ملک از تولک براه کوه پایها متوجه خواف شد و از آنجا بجانب نیشابور توجه نمود و چون بدر بار رسید قریب صد و پنجاه کس بجز گرد آورده خان بدو بار خود دید و بعد از حمایت
...ملک فخرالدین مرکز را از میان بیرون برده روز دیگر هنگام زوال به نیشابور درآمد و از نیشابور بطوس رفته با امیر نوروز ملاقات کرد و آنچه کرده بود معروض داشت امیر نوروز تحسین
...نمود و بخلعت خاص اختصاص داد و ملک فخرالدین را مصحوب خویش گردانیده بعراق رفت و مرکز را دست بسته پیش تخت پادشاه برده حالات ملک فخرالدین معروض داشت و
...ملک را طلبیده سیورغامیشی فرمود و یرلیغ حکومت هراة و طبل و علم و سراپرده و هزاره مغول ارزانی داشت و ده هزار دینار انعام کرده با امیر نوروز بگفت هر اصطناع و کرم که از دست
...او مبذول دارد و ملک فخرالدین باستظهار تمام متوجه هراة شده بحکومت مشغول گشت و ذکر غدر ملک فخرالدین با امیر نوروز و بعضی از قضایا که در آن مملکت بظهور رسید در ضمن حکایات
...پادشاه جهانگیر چنگیزخان که در ایران حکومت کرده اند در دفتر سادس سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله وحده العزیز

ذکر خطیب فوشنج یکی از ندمای ملک فخرالدین کرت
...خطیب فوشنج بود که ربیعی تخلص کردی و او بحدت طبیعت و جودت قریحت اتصاف داشت اشعار عذب و سلیس دارد و ملک فخرالدین او را فرمود که حکایات پدران و سرگذشت ایشان
...جهانگیری و دلاوری و قبض و بسط و رتق و فتق هر یک از آن جماعت و شرح حبس در قلعه حصار و کیفیت بیرون آمدن او از آنجا با سایر احوال وی از صلح و جنگ با اعادی ملک بر وزن شاهنامه
...نظم کشد و ربیعی مدت چند سال بساختن و پرداختن ملوک غور اشتغال نموده آنرا کرت نامه موسوم گردانید و در آن مدت از اصطناع و احسان نسبت بوی ملک دقیقه مهمل نگذاشت
...هر ماه هزار درهم از خزانه ملک میرسید و خطیب بس معربد و عیاش و بوالفضول بود و اکثر اوقات بشراب و شاهد گذرانیدی و بعطایای ملک قناعت ننمودی و توقعات دیگر فرمودی
...مشرب و موافق مشرب بود زیرا که ملک فخرالدین پیوسته تبع نمودی و ربیعی همیشه شراب خوردی و بنابر تباین مزاج جانبین ربیعی از ملک فخرالدین متوحش و خائف بودی ناگاه بی رخصت
...متوجه قوهستان شد و در آنجا چند گاه بملازمت شاه علی بن ملک نصیرالدین سیستانی قیام نمود و در مجلس او از ملک فخرالدین شکایت کرد آخر الامر شاه علی دویست دینار بدو داده گفت
...معروف مجلس ما مستی از ین ولایت برو نواب و خواص شاه علی با او گفتند که از ملک عجب مینماید که شاعری چنین که در عراق و خراسان نظیر ندارد از درگاه خود میراند شاه علی در جواب گفت هر چند
...این ربیعی شعر خوب میگوید اما بیوفا و حق ناشناس است چه بعد از دوازده سال که ملک فخرالدین او را تربیت کرد و مقرب و مخصوص خویش گردانید امروز که از او رنجیده پیش من زبان به غیبت
...او میگشاید فردا که از ما برنجد هر چه خواطرش خواهد بگوید

غماز بحضرت سلطان که راه داد   در صحبت تو هیچ تو باید سخن وری
امروز اگر نکوهش من کرد پیش تو   فردا نکوهش تو کند پیش دیگری

فی الجمله خطیب از قهستان به نیشابور رفت و از آنجا خواست که بعراق رود ملک فخرالدین حالات ربیعی را شنیده اندیشید که اگر روی بجانب عراق آورد لامحاله در مجالس اعیان
...زبان بهجا بگشاید بنابرین مکتوبی بربیعی فرستاده اظهار اشتیاق کرده وعدهای جمیل داد و ربیعی از آن نامه فرحناک شده گفت

اتانی کتاب زاد مورده قدری   کما نزل الله لیلة القدر

اما چند روز در توقف و ذهاب بخدمت ملک متردد گشت و عاقبت رایش بران قرار گرفت که مکتوبی بحضرت ملک نوشته حال خود عرضه دارد اگر جواب
...بخط ملک برسد متوجه هراة گردد و درین باب عرضه داشتی در قلم آورد مصدر بقطعه گردانید که اول و آخرش این دو بیت است

سلامی که بر قصر ادراک او   نیفکند فکرت کمند گمان
...شهریار جهان کز علو   چو صد سنجر است و چه صد اردوان

و چون نوشته به ملک فخرالدین رسید بر فور سطری چند قلمی کرد مبنی بر آنکه هرگز بجان او قصد نکند و دیگر را تیز نفرماید و امعی
...سوگند موکد گردانیده آن رقعه را پیش ربیعی فرستاد و خطیب ایمن و مطمئن از نیشابور بهراة آمد و ملک او را هنگام ملاقات پرسشی گرم فرمود و بدستور سابق در میان ندما بنشاندش ربیعی بتصور
...آنکه ملک با او در غایت عنایت و رعایتست دل از باطنش هیچ خبر نداشت که بهانه قاصد جان او خواهد شد و بجهت اطمینان خاطر ربیعی ملک فرمان داد تا جمله فضلا و شعرا السلام او ...
...بود آنکه ملک فخرالدین در تقویت امر معروف و نهی منکر مبالغه تمام بجای آورده بود و خلایق را از شرب خمر منع میفرمود و ربیعی پنهان بر آن منع اقدام مینمود و مجلس می میآراست تا شبی از
شبها جمعی از فرباد و اتباع خود را جمع آورده بشراب خوردن مشغول شدند و چون بخار شراب بدماغ ایشان رسید و راه یافت دو گفت و گو آمدند و دعوی بی معنی در میدان تصلف
و خود ستائی انداختند

یکی گفت من پیل شیر افکنم   بیک حمله کوه از زمین بر کنم
دگر گفت من چون خروش آورم   زمین و زمان را بجوش آورم
یکی گفت خورشید رای منست   سر کهکشان زیر پای منست
دگر گفت کو رستم کابلی   که بیند ز کند آوران پردلی

و خطیب بعد از لاف و گزاف روی بحضار مجلس آورده فرمود که ای یاران موافق و دوستان متفق شما
...با من یکدل و یک عزم شوید تا اندک روز کاری ولایتی ضبط کنم و خلقی را متابع و منقاد خود گردانم و مجموع قوم با خطیب بیعت کردند و ربیعی هر یک از حاضران مجلس را نامی نهاد
...شهریار اعظم و سام نیوبند و پهلوان مشت زن و معین تیغ کش و در آن شب از جمله اسامی موضوعه او است و در همان مجلس گفت که نامهای شما در کرت نامه خواهم نوشت تا بعد از ما بعرها
...گویند که چنین شاعری بود از فوشنج که چندین مرد مبارز با او اتفاق نموده کارهای خطرناک از ایشان صادر شد و ربیعی تا آخر صحبت امثال این هذیانات بر زبان می آورد و چون روز
...شد تا گر و ربیعی که گاهی شعر گفتی و از وی رنجش در خاطر داشت ببارگاه ملک آمد هر چه از یاران شب دیده و شنیده بود معروض داشت و گفت که ربیعی و تابعانش اتفاق کرده اند که بفلان قلعه روند
...و ملک متغیر شد تاج الدین یلدوز را با پنجاه نفر فرستاد تا ایشان را بگرفتند و ربیعی را با هفتاد تن از یاران و متعلقان پیش ملک فخرالدین آوردند ملک فرمود تا آن روز همه را در حبس
...بردند و روز دیگر احضار آن جماعت کرده از ین اتفاق استفسار نمود مجموع منکر شدند الا ربیعی که گفت از سر مستی امثال این سخنان واقع میشد ملک فرمود تا بعضی از آن قوم را پوست
...کندند و برخی را گوش و بینی و ابهام بریدند و بگذاشتند و زمره را چوب زدند و فرقه از مردم طفیلی بی تعرض رها کردند و ربیعی را بزندان و او در آن حبس قصیده در مدح ملک گفته فرستاد
...که این دو بیت بود

تو همان گیر که این یوم یقوم الروح است   آفریننده میان من و تو خصم و حکم
در پناه تو گریزیم توبه از آنکه   گوشه دامنت آرم بکف محکم

ملک قصیده را خواند هیچ جواب نداد در بعضی مکتوبی بملک ارسال نمود و هیچ فایده بران مترتب نشد و چند نوبت مثنوی در پیش ملک روان کرده بود و آن ابیات درین مقام ثبت افتاد قصیده
تاج وراثت کیانیت هست   دست و دل ملک ستانیت هست   شاه مدار چه تو گیتی مباد   شاه ورای تو بگیتی مباد   قاعده دوده سنجر توئی   واسطه ملک سکندر توئی   دوده سنجر تو
خواهد بوید   ملک سکندر بتو دارد امید   تاج کیان طرف غلامان تست   چرخ روان بنده فرمان تست   رای تو سرمایه شمس و قمر   تیغ تو پیرایه فتح و ظفر   شمس و قمر رای تو را چاکر   فتح
و ظفر تیغ ترا جان سپار   به ز تو بر تخت کیی شاه نه   بر ز منت هیچ نکوخواه نه   آنکه غمهای جهان رسته‌ام   تا بتو پیوند تو پیوسته‌ام   بنده‌ام آخر چه بندم کنی   بندیم کن پسندم کنی   بد بود
هر چه پسندید مرد   هان ز پسندیده خود بر مگرد   ملک ستانا ملکا خسروا   شیر دلا قلعه گشا یا کوا   از خود و عشایر یکی یاد کن   داد کن از بهر خدا داد کن   تا بدین در کنف خویش گیر   یا
ادبی کن که سر خویش گیر   یا نظری کن بکله گوشه   یا مددی بخش بره توشه   یا چه بزرگان بمن اندر نگر   یا چه کریمان ز سرم در گذر   یا بنعم دار مرا پای بست   یا بکرم دار مرا باز دست   روح
پدر پیر مرا شاد کن   بهر خدا بنده آزاد کن   جان چه ستانم که جوانم هنوز   دارم امیدی که بکامم هنوز   گرچه گزندی بما یاد دمی مرا   جان و جوانی نبود دادی مرا   شاه جهانی بجهان زینهار
آنچه ندادی مستان زینهار   حیف بود خون کسی ریختن   کش نتوان باز بر انگیختن   نامه بران نکته بپایان رسید   در ره طی باز بعنوان رسید   پس بر شاه فرستادمش   از خود و از بنده خبر دادمش
شاه جهان خسرو جمشید فر   برده ز شمشیر و خورشید فر   نامه من خواند سراپای   در سر انصاف نظر هیچ رای   دوده و قرطاس و قلم خواست زود   پاسخ ازین گونه بیاراست زود   گفت که
ای گشتنی ناسپاس   مسخره ناکس حق ناشناس   تو بجهان از چه سبب زیستی   هیچ نکوئی که تو خود کیستی   نیست ترا روی رهائی ز بند   خواه کنون گریه کن و خواه خند   پای تو من بعد و فرزندان من
سر بسری باز زندان من   بند نباید پس ازین پای تو   چاه بود تا به ابد جای تو   زنده سوی گور فرستادمت   حال همین است خبر دادمت   ملخص سخن آنکه ربعی در آن حبس بپایان رسید و کس ندانست
که او را بچه سان هلاک کردند و در شهور سنه خمس و سبعمائه ملک سعید شمس الدین محمد بن محمد بن ابی بکر کرت در قلعه خیسار از محنت آباد دنیا رخت بجنت الماوی کشید و پس ازین هفت روز این خبر
به ملک فخر الدین رسید و روز دیگر ملک در مسجد جامع هراة عزای پدر بداشت و بعد از هفت روز برسم سلاطین رفیع المقدار ختمات کلام معجز نظام ملک جبار بجای آورد و مولانا حکیم الدین
غوری در تاریخ وفات ملک شمس الدین فرماید   تاریخ   روز پنجشنبه از صفر ده و دو   سال هجرت رسیده هفتصد و پنج   شمس الدین کرت خسرو آفاق   شد بفردوس ازین سرای سپنج
و از جمله وقایع کلیه که در ایام حکومت ملک فخر الدین در شهر هراة واقع شد کشته شدن امیر دانشمند بهادر بود بر دست جمال الدین محمد سام کوتوال قلعه اختیار الدین هم دران قلعه و تفصیل این قضیه
در مجلد خامس از مساعده وقت با موسست و هنگام قدوم دانشمند بهادر بهراة ملک فخر الدین بقلعه امان کوه رفته بود و بعد از قتل دانشمند بهادر او باندک فرصتی بمرض طبیعی دران قلعه وفات
یافت

ذکر ملک غیاث الدین بن ملک شمس الدین کهین

دران اوان که دانشمند بهادر ظاهر هراة را معسکر ساخته بود ملک غیاث الدین بواسطه نزاعی که
با برادر خود ملک علاء الدین روی نمود بعزم اردوی الجایتو سلطان از غور بیرون آمده عازم هراة شد و با دانشمند بهادر ملاقات فرموده و برادر دیگر خود ملک فخر الدین را دیده و
وداع کرده عازم عراق گشت و چون باردوی سلطان محمد خدابنده که الجایتو سلطان عبارة ازوست رسید بعاطفت و سیورغامیشی مخصوص گشت و حکم شد که ملک غیاث الدین بهراة
مراجعت کرده متصدی منصب آبا و اجداد خود گردد و درین اثنا خبر خلاف ملک فخر الدین و کشته شدن دانشمند بهادر و طغایتو قاولاغری و سیصد تن از اعیان لشکر پادشاه جهان گیر
چنگیز خان در اردوی اعلی بتواتر پیوست و هر کس در باب ملک غیاث الدین سخنان گفتند و باین واسطه ملک غیاث الدین مدتی در اردو بماند و چون محقق شد که بوجای بن دانشمند
بهادر بر سر شهر هراة رفت و ملک فخر الدین مریض شده درگذشت و خصمان مملکت پادشاه جهانگیر مقهور و مستاصل شدند و امیر سیاول شهر هراة را ضبط نموده شحنه خود در آنولایت
نصب کرد الجایتو سلطان مسرور و مبتهج گشت و فرمان داد که ملک غیاث الدین با حصول مرادات و نیل امانی و مآرب برسم ملوک عجم بحکومت خطه هراة روان گردانند و در شهور سنه
سبع و سبعمائه ملک غیاث الدین بعظمت هر چه تمامتر از اردوی پادشاه عادل نزول فرموده و گماشتگان خویش را باسفزار و فراه و غور و غرجستان تا حد آمویه و شط سند روان کرده خطه هراة را بمعاملت
انصاف و اتصاف معمور گردانید و امرای چنگیز خان از آمدن ملک چندان مغموم و مهموم گشتند که پیش از وصول ملک غیاث الدین آنچه دلخواه ایشان بود از تعدی و ظلم در خراسان
بتقدیم میرسانیدند و آخر الامر بوجای و محمد و ولدای عرصه داشتی باردوی اعلی فرستاده مضمون آنکه ملک غیاث الدین همچون برادر خود ملک فخر الدین یاغی خواهد شد چه علامات و امارات
آن از استجماع آلات و ادوات طعن و ضرب و استحکام حصون و قلاع ظاهر و باهرست و این کلمات در خاطر الجایتو سلطان جایگیر آمده امیری را بطلب ملک غیاث الدین فرستاد و بجهة
دفع مظنه تهمت ملک بر فور روان شد و چون بپایه سریر اعلی رسید و پادشاه از عال و استکشاف نمود کید و غرض حاسدان و ابراء ذمت ملک از آنچه بآن متهم گردانیده بودند بوضوح
پیوست و با وجود این حال ملک مدة چهار سال در اردو ماند و رخصت انصراف نیافت و بعد از آن بسفارش یکی از مشایخ وقت دستوری مراجعت حاصل کرده در رجب سنه خمس عشر
و سبعمائه بعد از قطع منازل بدار السلطنت هراة نزول اجلال فرموده اطراف و اکناف اکابر و اشراف بدستبوس شتافتند و ملک درباره هر یک الطاف بی نهایت ارزانی داشت
و در ترویج شریعت غرا کوشیده بتعمیر بقاع خیر امر فرمود و بجهة علما و فضلا ادرارات تعیین نموده اوقات شریف بطاعت و عبادت مصروف گردانید و در ایام خویش باسفزار رفته
بعد از محاصره و جنگ فراوان ملک قطب الدین والی آنولایت را بدست آورده و برادرزاده خود را در آن دیار بحکومت نصب فرمود و در سنه عشرین و سبعمائه حصار [?] را امرای
ملک غیاث الدین فتح کردند و بعد از آن قلعه تولک نیز در تحت تصرف گماشتگان او آمد و در شهور سنه احدی و عشرین و سبعمائه ملک شمس الدین پسر خود را در هراة به نیابت گذاشته
خود عزیمت حج کرد و با طایفه از امراء غور و اسفزار و هراة و دویست مرد جلد سپاهی روی به بیت الله نهاد و بعد از قطع منازل و مفاوز و مسالک بمکه مکرمه رسیده مناسک حج
بجای آورد و از آنجا بمدینه رفته بزیارت روضه مطهره و تربت مقدس مستسعد گشت و در وقت مراجعت بتشریفات و سیورغال سلطان ابو سعید بهادر خان و امیر چوپان مفتخر و سر[illegible]

مظفر و سرافراز آمده و بطالع خجسته و وقت سعد از اردوی همایون بیرون آمده روی بمسند عز و ناز خود نهاد و در ساعت شایسته در شهر هراة نزول اجلال فرمود و چون مدتی برین قضیه گذشت امیر چوپان بنابر سببی که در ذکر خاص مبین خواهد شد از سلطان ابوسعید روی گردان شده روی بملک غیاث الدین آورده و ملک مراسم غدر بجای آورده امیر چوپان را با آنکه مربی او بود بکشت و این قضایا بعد از این در اثنای مفصلاً در مجلد سیم رقم زده کلک بیان خواهد گشت و بعد از قتل امیر چوپان ملک غیاث الدین بار دیگر باردوی پادشاه رفت و بعد از چندگاه وفات یافت و پسرش در هراة بجای او بنشست **ذکر ملک شمس الدین بن ملک غیاث الدین** در شهور سنه تسع و عشرین و سبعمائه ملک شمس الدین قایم مقام پدر گشت بغایت خوش محاوره و مردانه و دلیر و ... بود اما در کارش امتدادی نیافت چه بر ادمان خمر شرهی تمام داشت و ملک غیاث الدین از معاشرت همیشه او را منع میفرمود و بعد از پدر چون صاحب اختیار شد مجلس بزم آراسته بعیش شراب خوشگوار از دست ساقیان سیم عذار چندان میگرفت و مبالغه او در شرب خمر بمرتبه انجامید که در مدت دو ماه که بحکومت اشتغال داشت ده روز هشیار نبود و لفظ خلد تاریخ جلوس او بود **ذکر ملک حافظ بن ملک غیاث الدین** بعد از برادر ملک حافظ بر سریر حکومت هراة نشست جوانی خوش منظر بود و خط خوب نوشتی اما او را در امر و نهی زیاده اختیار نبودی و غوریان بروی مسلط گشته تحکمات میکردند و بی رای و اندیشه خود مهمات فیصل میدادند تا در شهور سنه اثنین و ثلثین و سبعمائه در حصار او را بقتل آوردند **ذکر ملک معز الدین حسین بن ملک غیاث الدین** بعد از قتل ملک حافظ اشراف و اعیان غور باتفاق سالار که صاحب جیش و تراجمه بود ملک حسین را با وجود صغر سن بر سریر دولت نشاندند و او بی تکلف روی بمدمه اطوار ملوک کرد و بحسن تدبیر و بخت جوان مزاج طاعت غوریه را که از قانون صحت اخلاص و دولتخواهی انحراف یافته بود و اعتلال پذیرفته بحال اعتدال باز آورد و آرا و اهوای اعیان مملکت که در سلوک مناهج عبودیت متفرق و مختلف شده بود بیمن التفات و حسن اهتمام او بر صوب جاده استقامت متفق و مؤتلف گشت از سموم قهرش کافور طبیعت کره اثیر گرفت و از نسیم لطفش خفتگان قبور بسر حد حیات طبیعی رفته مانند سبزه سر از زمین برآوردند و در رونق و رواج شریعت غرا کوشیده دست اعتصام بحبل ائمه دین و سالکان طریق یقین زد و در آن ایام امام فاضل متورع مولانا نظام الدین علیه الرحمه در امر معروف و نهی از منکر مبالغه تمام مینمود و سالار که صاحب اختیار مملکت بود در تقویت و تمشیت جناب مولوی مساعی جمیله بجای می آورد و ملک حسین نیز از صوابدید مولانا مشار الیه تجاوز جایز نمیداشت و بواسطه ضبط و سیاست ملک و الحاح او در تنظیم امور و قواعد شریعت ترفه حال سپاهی و رعیت بادرگاه کیوان اساس ملجا اصاغر و اکابر گشت و چون در شهور سنه ست و ثلاثین و سبعمائه سلطان ابوسعید خدابنده ازین حجره ظلمت آئین بفردوس برین خرامید و هرج و مرج در عراق و خراسان پدید آمد اشراف و اعیان بدان بعیت عدل و احسان ملک حسین روی بدار السلطنت هراة آوردند و ملک عادل همه را در ظل عنایت و عاطفت خویش جای داد و جناح شفقت و مرحمت بر سر مجموع ایشان گسترانید و بعد از آنکه امرای خراسان طغاتیمور خان را بر سریر حکومت نشاندند ملک معز الدین حسین اختیار در مال و معاملات هراة و توابع و مضافات آن مدخل نداد اما ابواب محبت مفتوح ساخته سلطان ماتورا که دختر طغاتیمور خان با خویش او بود در سلک ازدواج کشید و اسباب سلطنت مرتب گردانید و خطبه بنام خویش خواند و در آن اوان سربداران بنابر آنکه در خراسان پادشاه با استقلال نمانده بود قوی حال گشتند **ذکر محاربه ملک زین الدین و امیر وجیه الدین مسعود و کشتن شیخ حسن جوری و انهزام مسعود سربدار** و چون طغاتیمور خان پادشاه با امیر وجیه الدین مسعود سربدار جنگ کرده منهزم گشت و بعد ازین واقعه چند کرت ملک حسین پیش خان فرستاده پیغام داد که لشکرهای پراکنده را جمع کرده تا باتفاق شیخ حسن و مسعود سربدار را از میان برگیریم این حکایت بگوش شیخ حسن و امیر مسعود رسیده گفتند که ملک حسین که دعوی مسلمانی میکند و خود را ملک اسلام نام نهاده در خرابی ولایت مسلمانان سعی مینماید ما را هیچ دشمنی از وی قوی تر نیست بعد از آن شیخ حسن جوری مولانا نور الدین حمید و حسن عداده را برسالت تعیین کرده با ایشان گفت که اگر شما پیش ملک حسین روید شاید که باز نیایید زیرا که احتمال دارد که شما را بکشد آن دو عزیز گفتند چه بهتر از آنکه ما بمرتبه شهادت فایز شویم شیخ گفت که با ملک بگوئید که حکم شرع آنست که دزد را دست ببرند اکنون شما دزدان دین میباشید که بتقویت شما کارهای نامشروع و ایذای مسلمانان وجود میگیرد و اگر ازین افعال ناپسندیده مرتدع نشوید جنگ را آماده باشید و چون ایلچیان بمجلس ملک رسیده پیغام ادا کردند ملک طاقیه بر زمین زده گفت که شیخک جوری ما را تهدید میدهد و بحرب میترساند و من خود بدر حرم مولانا نور الدین طاقیه را از زمین برداشته بوسه داد و بر سرش نهاده گفت این نه لایق سیرتست که دشمن خدای بآن رسیده و ملک در غضب شده فرمان داد تا مولانا را بقتل رسانیدند و سپاهی جمع آورده متوجه امیر مسعود و شیخ حسن شد و در دو فرسنگی زاوه فریقین را ملاقات افتاد جنگی صعب تعبیه نمود و از طرفین خلق بسیار بقتل آمدند لشکر شیخ حسن یکهزار مرد بود و متابعان ملک قریب سی هزار کس بودند و بعد از کشش و کوشش بسیار سپاه ملک منهزم شدند و خدمش محبوس قرار بر فرار اختیار کرد اما شیخ الاسلام خواجه معین جامی که همراه بود هم داماد ملک بود عنان او بگرفت و گفت لحظه توقف فرمای و درین اثنا شخصی نصر الله جوری نام باشاره وجیه الدین مسعود نیزه بر شیخ حسن زد و مسعود بتامل نصر الله را کشته خزانه برگرفت و در جهی بر گریز نهاد و ملک بعد از آنکه مغلوب شده بود غالب گشت و شیخ را از معرکه برگرفته بسبزوار بردند و در جوار مزار شیخ خلیفه که پیر و مرشد او بود دفن کردند و بعضی از مورخان گفته اند که چون شیخ حسن جوری و امیر وجیه الدین مسعود در ولایت بیهق متمکن گشتند هوای تسخیر هراة بر دماغ ایشان استیلا یافته بدان سمت در حرکت آمدند و پیش از وقوع حرب شیخ حسن امیر مسعود را گفت که اگر من درین معرکه کشته شوم تو باید که بی توقف روی بر تابی و چون هر دو لشکر بیکدیگر رسیدند تیغهای سرافشانی آغاز نهادند تجدده ملک حسین از نهیب سرداران روی بگریز نهادند و ملک متحیر و سراسیمه شده با معدودی چند بر فراز پشته راند و فرمود که نقاره ها کوفته علمها برپا کردند و شیخ حسن و امیر مسعود در اثنای آن پشته افتاده متوجه آنجانب گشتند و ملک مردم خود را که قریب سیصد نفر بودند بر حرب تحریص نموده گفت یکبار دیگر حمله کنیم شاید که لطیفه از غیب روی نماید و درین اثنا شخصی هم از سرداران رمحی بر شیخ حسن زده او را از پای در آورد و چون امیر مسعود بنابر وصیت شیخ حسن راه انهزام پیش گرفت و لشکر ملک از عقب سربداران شتافته بسیاری را از پای در آوردند و آوازه این فتح مبین در اقطار آفاق شایع و منتشر گشت یکی از فضلا در آن واقعه گوید

گر خسرو دگر بر دلیران نبردی

و از تیغ یلی کردن ایشان نزدی   از بیم سنان سرداران تا حشر   یک ترک دگر خیمه با ایران نزدی   این حادثه در سیزدهم صفر سنه ثلاث و اربعین و سبعمائه روی نمود و در آن معرکه امیر فخر الدین محمود
مستوفی المشتهر بابن یمین را گرفته پیش ملک معز الدین حسین آوردند ملک او را تربیت و نوازش فرمود و ابن یمین قطعه در فقدان دیوان خویش که در آن مصاف دست داده بود گفته بل
بمدح ملک حسین ساخت و این چند بیت از آن قطعه ثبت افتاد   گر بدستان بستد از دستم فلک دیوان من   شکر ایزد را که او میساخت دیوان منست   ور ربود از من زمانه ملک در اشعار
آن چه غم دارم چه طبع گوهر افشان منست   ور ز شاخ گلبن فضلم گلی بر بود باد   گلشن پر لاله و نسرین و ریحان منست   ور تهی شد یک صدف از لؤلؤ لالای من   پر ز خاطر گوهری چون بحر عمان منست
ور عنایت گر بود گردون دون با من چه باک   و آن عنایتهای شاهنشاه ایران منست . و چون ملک معز الدین حسین را فتحی چنین روی نمود مظفر و منصور بمقر عز و شرف خویش مراجعت فرمود و بمقتضی
ان الانسان لیطغی این راه سعی علم بی نیازی برافراخت و حقوق رست ظفر پیکر باوج عیوق مرتفع ساخت   ذکر توجه امیر قزغن بخراسان و محاصره شهر هراة و به مصالحه مراجعت
نمودن و رفتن ملک حسین بعد از چندگاه بماوراء النهر در ضمان حفظ ملک دیان و معاودت فرمودن   چون ملک معز الدین حسین بر سرداران ظفر یافته بهراة آمد دم استقلال و
استبداد زدن گرفت و ترفع و سلطنت و تجمل نوبت جبارت نمود و چند کرت لشکر بطرف اندخود و شبرغان کشیده آتش نهب و غارت در آن ولایت زد و امرا اولات و ایردی از طغیان
او بجان رسیدند و لشکرها جمع آورده بجلگای بادغیس در آمدند و ملک نیز با سپاه هراة جهت دفع ایشان در حرکت آمد و بعد از تلاقی هر دو گروه ملک حسین چندان از مخالفان بقتل آورد و در کش
ایشان بهراة آورده در کوچه خیابان بحوالی مزار فایض الانوار امام فخر الدین رازی دو منار در برابر یکدیگر از دو طرف کوچه باوج آسمان رسانید و چون در آن احوال ممالک ماوراء النهر بیمن معدلت
عدالت امیر قزغن انتظام و استقلال روی بصحت و اعتدال آورد و مشایخ عظام جام که با ملک حسین قرابت نسبی داشتند و ترفع و تحکم و تجبر او موافق مزاج ایشان نبود پیش امیر قزغن رفته از دست تظلم
کردند و امرا اولات و ایردی نیز که از سهم و سنان ملک مجروح و آزرده خاطر بودند بعرض امیر قزغن رسانیدند   مگر نسل چنگیز خان برفتاد   که کس گوهر شاه نارد بیاد   جهان عرصه شد
غوری بد گهر   که بیابد ... دگر کسی در نظر   بسی دودمان کرد از کین خراب   بیک جو نسنجد دو افراسیاب   امیر قزغن فرمود که تازیک را چه حد آن باشد که دعوی پادشاهی کند و از فرمان
ما سر کشد بضرب شمشیر آبدار بخار پندار از دماغ او بیرون کنیم و بسم اسبان شرفات قصر رفعت او را با خاک یکسان سازیم و بعد از تصمیم عزیمت فرمان داد که عساکر قیامت نشان در حدود بلخ و
شبرغان جمع آورده و چون حکم واجب الاتباع شرف نفاذ یافت امیر قزغن باتفاق امرا الوس مثل امیر الجایتو و امیر بیان سلدوز و امیر سلطان و غیرهم از ارکان مملکت و شاهان بدخشان
بسمت هراة روان شدند و چون ملک حسین از صورت واقعه آگاه شد فرمود که امیر آخور بجنگ کمر میان بر بندد تا آنجا که تواند برود و اگر عبور لشکر ماوراء النهر از جیحون محقق شود در وقت
مراجعت نماید امیر آخور چون از آب مرغاب بگذشت این خبر بتواتر پیوست که امیر قزغن با سپاهی که نطاق نطق از احاطه آن عاجز آید و ... و اهم بسر حد هراة رسید از معبر عبور نموده متوجه است
و فی الحال بازگشته و پیش ملک آمده معروض داشت که   قزغن سپهدار ترکان رسید   ز توران بایران سپاهی کشید   ز آلات پیکار و ساز نبرد   ز گردنده گردون بر آورده گرد   ملک
اشراف و اعیان ملک خود را جمع آورده در باب دفع خصم زبردست با ایشان مشورت فرمود و چون سپاه ماوراء النهر در عدد بیشتر و در جنگ صحرا از ایشان دلیرتر بودند اهالی هراة را
قرار گرفت که در ظاهر شهر پشت بدیوار بست کرده روی بجنگ دشمن نهند و ملک حسین فرمان داد که از قریه یوبی مرغ تا النگ کهدستان دیواری کشیدند و مداخل و مخارج شرقی
هراة مسدود گردانیده آلات حرب و ادوات طعن و ضرب از شهر بدانجا نقل کردند و با چهار هزار سوار و ده یا دوازده هزار پیاده ملک متهیء جنگ و پیکار گشت راقم حروف که دیده در
هیچ تاریخی بنظر نرسیده که غوریه دیگر اطراف شهر را بچگونه مضبوط ساختند فی الجمله امیر قزغن با سی هزار سوار مرد افکن از راه دره باشتان در آمده بکهدستان نزول فرمود و در روز دیگر با
قلی خان و امیر قزغن و امیر اولجایتو و سایر امرا الوس سوار شدند و در دامن کازرگاه بر بالای پشته بلند بر آمده سپاه ملک را بنظر احتیاط در آوردند و امیر قزغن فرمود که این تازیک
شیوه جنگ و محاربه نیک دانسته اند این محل را که اختیار کرده زود شکست خواهد یافت از دو جهة یکی آنکه هنگام کوشش سپاه او را سر بالا باید آمد بعکس لشکر ما دیگر آنکه بامداد که هنگام کوشش
است آفتاب از مقابل روی شهریان طلوع کند و از انعکاس نور خورشید برابر خود را احتیاط نتوانند کرد و از آنجا مراجعت فرموده بلشکرگاه خود فرود آمدند و در آن شب هر دو سردار
لشکریان خود را دل داده گفتند   بکوشیم در جنگ مردانه وار   رگ جان بکوشش کنیم استوار   دل و زور و زهره بکار آوریم   جهان بر عدو تنگ و تار آوریم   در روز دیگر
سپهدار ترکان صفها آراسته روی جلادت بشهر نهاد و چون بمعرکه رسید بپشته بر آمد که بر هر دو لشکر مشرف بود و سپاه خود را بجنگ امر فرمود و بهادران توران زمین تیغ کین از
نیام بر کشیده بیکبار حمله کردند و سپاه ملک نیز دست جلادت از آستین محاربت بیرون آورده پای ممانعت بفشردند آسمان از گرد ناورد ناپدید شد و زمین از خون کشتگان چون
گلگونه خورشید گشت سپاه ملک بعد از کوشش فراوان روی از معرکه برگاشتند و اکثر ایشان در آن لای و وحل که جهة پای بند مخالفان عمدا احداث کرده بودند بسته دام اجل
گشتند و ملک بشهر در آمده بقایای جنود او کوچه باغها که متصل بلده فاخره هراة بود مضبوط ساخته جنگهای مردانه کردند و ترکان را در دیوار بست راه ندادند و در استحکام برج
و باره کوشیده شب و روز مستعد جنگ و پیکار گشتند و بعد از این شکست لشکر ملک اگر چه از دیوار بست بیرون نمی آمدند اما از پس جدران در مراسم محافظت شهر و ممانعت
خصم از خود هیچگونه عذر و تقصیر راضی نمیشدند و امیر قزغن بمحاصره مشغول شده از صباح تا رواح سپاه ظفر قرین او نایره قتال و جدال التهاب میدادند   بدین گونه چهل روز پیکار بود
زمین پر ز خون و هوا تار بود   و چون مردم جانبین از جنگ متبرم گشتند و شهریان نبود که آسان مسخر گردد امرا و اعیان بعرض امیر قزغن رسانیدند که اگر خاطر حضرت امارت پناهی منعطف
بتسخیر هراة است سال دیگر بکار زیباییم و بهر نوع که باشد این عقده بگشاییم و امیر قزغن خود بنا بر ستوه لشکری در زحمت رعیت از آمدن پشیمان شده بود و گفت از جانبین چندین مردم
تنگ عرصه تلف آمدند و رعایا پایمال لشکر محنت و بلا گشتند و نیکنامان صاحب اغراض بدین ملک آمدیم و مرا با ملک مناقشه قدیم و مخاصمه جدید نبود   بد اندیش از دوست

دوست بشناختیم دل از کین ایران بپرداختیم رعایا مسکین بتنگ آمدند زتنگی بکام نهنگ آمدند نگارست بیکار و خون ریختن نگشته درو کردن و بیختن سمرقند چون قند هشتن
بجای بجنگ هراة آمدن میسمای فی الجمله سخن در میان آمده از طرفین بصلح راضی شدند مشروط بانکه ملک غوری بیرون فرستاده امیر قزغن مراجعت نماید و سال دیگر ملک عنان عزیمت
بطرف امیر قزغن منعطف گرداند و این معنی بعهود و مواثیق تاکید یافته ملک تحف و ظرایف لایق ارسال داشت و امیر قزغن بجانب ماوراء النهر معاودت فرمود و این وقایع در شهور سنه اثنین
و خمسین و سبعمائه موافق سیچقان ئیل روی نمود و بعد از مراجعت امیر قزغن کار ملک حسین روی بتراجع نهاد و شکوه او در دلها نقصان پذیرفت و امراء دولت او که اکثر غوری بودند بر وی
مسلط شدند و هم بجائی سرایت کرد که بعضی از آن طبقه اتفاق نمودند که ملک حسین را گرفته برادرش ملک باقر را بر سریر حکومت نشانند و ملک اینمعنی را دریافته یارای دفع اهل عصیان
نداشت و خود را بصنعت نگاه میداشت و غوریان بایکدیگر چنان قرار داده بودند که چون ملک سوار شود فرصت نگاه داشته او را بگیرند روزی ملک از بستان سرای خود سوار
شده بیرون آمد دید که ارباب غدر با هم سگالشی دارند بفراست دانست که همان لحظه او را خواهند گرفت و بحسب اتفاق جمعی از اوباش عیاران آورده بودند و در بازار گرده و غلبه از اصناف خلق
جمع شده بحرب بدین اشتغال مینمودند و درین حالت نظر ملک بر ایشان افتاده گفت این جماعت را بغارت بتیغ غوریان که نام غارت شنیدند از آن مهم فراموش کرده بتاراج مشغول شدند و
ملک فرصت غنیمت دانسته و کوچه غلطی بایشان داده بجانب قلعه امان کوه که باختیار الدین اشتهار یافته متوجه شد و آن قلعه را آبا و اجداد او در جلگاه هراة بطرف جنوبی مایل بغربی ساخته و
پرداخته بودند و دران وقت مشحون بذخایر بسیار بود و در شهور سنه ثلاث و خمسین و سبعمائه ملک معز الدین حسین بر حسب وعده که با امیر قزغن کرده بود از اشکلچه متوجه ماوراء النهر شد و
چون بدانجا رسید امیر قزغن را در شکارگاه با معدودی چند یافت و با ملک قریب بچهل کس بودند و چون چشم امیر قزغن بر ایشان افتاد پرسید که چه کسانند معروض داشتند که ملک هراة است
امیر گفت در عجب محلی پیش آمد و چون ملک دانست که امیر قزغن در میان آن گروه است بآن صوب توجه نمود و چون نزدیک رسید از اسب فرود آمد و اسلحه خود جدا ساخته پیاده نوکر
پیش رفت و سلام کرده امیر قزغن ملک را در کنار گرفته بتازه روئی تمام بپرسید که دشمنی تو مردانه بود و دوستی تو هم مردانه است و گفت که اگر خدای عز و علا عمت توفیق ارزانی دارد
ملک را از دست معاندان انتزاع نموده بتو سپارم و روز بروز آثار احسان و اصطناع امیر درباره ملک ظاهرتر میشد اما امراء الوس که با ملک بد بودند امیر قزغن را بر اخذ و قید او تحریض و
ترغیب مینمودند و امیر صافی ضمیر اینمعنی را از منهج مروت و صواب دور میدید لاجرم بدان حرکت رضا نمیداد و چون امرا مایوس گشتند بایکدیگر اتفاق کردند که ملک حسین را بقتل آورند چه
خاطر جمع داشتند که بعد از آن واقعه هیچکس از ایشان قصاص و دیت طلب نخواهد داشت و امیر قزغن بر کید و مکر امرا مطلع شده در خلوتی صورت قضیه را با ملک حسین گفت و فرمود
که دیگر مرا اختیار نمانده مبادا که از معاندان گزندی بتو رسد اکنون صلاح تو در آنست که هم درین شب عنان بولایت خویش گردی ملک شرایط خدمت و دعا بجای آورده امیر قزغن را وداع
کرد و چون نور باصره از مطالعه اجسام و مشاهده اشخاص معزول شد و سد ظلمانی میان مبصرات و عین انسانی حایل گشت ملک بر اسب سیاه با نوکری چند که همراه داشت سوار شد
و در اندک فرصتی قطع مسافت بسیار کرده بحدود خراسان درآمد و چون بدار السلطنت رسید بی تحاشی بقلعه رفت و بر مسند حکومت نشست فرمود تا برادرش ملک باقر را که غوریان بر
اورنگ شاهی نشانده بودند بگرفتند و بقلعه اقطاع فرستاده محبوس گردانیده بودند و ملک باقر بعد از مدتی از حبس رهائی یافته بشیراز رفت و در آنجا بسر میبرد تا وفات یافت
و چون بار دیگر فرماندهی بوجود ملک حسین آرایش یافت روی بتنسیق مهمات مملکت نهاده بساط حکومت و معدلت ممهد گردانید و بضبط ممالک و حفظ مسالک و اعانت
اولیا و اهانت اعدا اشتغال نمود و تدارک و تلافی خللی چند که در مدت غیبت او حادث شده بود بجای آورد و وضیع و شریف بلده فاخره هراة بل مجموع دیار خراسان بیامن طلعت و صنایف
معدلت و احسان او مانند روزه دار برویت هلال و مستسقی باب زلال فرحناک و مستظهر گشته و نظام و انتظامی بحال سپاهی و رعیت راه یافته امور دواوین ملک و ملت بقرار اصل باز
رفت

ذکر محاربه ملک معز الدین حسین با تتاجش بیک و محمد خواجه ابردی و بقتل رسیدن ایشان از غایت نادانی و بیخردی

شلمش بیک بن عبد الله مولای
دیارغ حاکم قهستان از تعرضات ملک حسین و منازعات او آزرده خاطر گشته بماوراء النهر رفته روزی چند بخدمت امیر قزغن قیام نمود و چون از آنجا بازگشت با امیر محمد خواجه ابردی
والی ولایت اندخود و شبرغان که او نیز از حرکات ملک رنجیده بود در مصادقت و موالات آغاز نهاد و بوسیله اهتمام خواجه رضی الدین احمد جامی که او هم از ملک انحراف تمام داشت
معنی تاکید یافت و بمقتضی «باشد دشمن دشمن ملک دوست» چوبان قراوناس با ایشان پیوسته در توطید بنیان محبت سعی بسیار نمود و بایکدیگر بیعت کردند که لشکرها
جمع آورده در قلع و استیصال ملک حسین را یکجهت سازند و موعد ملاقات معین کرده شلمش بیک بجام آمد و دست ظلم دراز کرده و از زمره رعایا اموال لا تعد و لا تحصی گرفته باغوای
یکی از شیخان زراق سالوس هوس تسخیر بلده هراة در ضمیر او جایگیر شد تفصیل این اجمال آنکه در زمان دولت شلمش بیک شخصی شیخ محمود نام بجام آمده گوشه نشسته و پرده بر روی [illegible]
خود فرو هشته در زهد و طاعتی منسوب بشایبه ریا پیش گرفت روز بروز اعتقاد شلمش بیک در شان او سمت ازدیاد می پذیرفت تا بمرتبه رسید که چون شیخ سوار میشد شلمش بیک
عنان او بر دست گرفته در سر اسب او پیاده میرفت القصه چون شلمش بیک در مخالفت ملک با محمد خواجه ابردی میثاق بسته بجام باز آمد با شیخ زراق در باب لشکر کشیدن
بهراة مشورت فرمود شیخ گفت ای امیر هرگاه که تو متوجه حرب ملک حسین شوی من دوازده هزار مرد سبز پوش از لشکر غیب بمدد تو فرستم و ازین نمط دمدمه و افسون چندان بر آن
ترک ساده دل خواند که بر عزم هراة جازم شد «آه ازین شیخکان ازرق پوش که ندانند دین و دانش و هوش رقص را همچو نی میان بسته لوت را همچو سفره حلقه بگوش» از پی
صید دلبران نو مترصد چو گربه خاموش فی الجمله شلمش بیک بموجب وعده که با امرا کرده بود لشکر بجانب ولایت خواف کشید و در آنجا امیر محمد خواجه و امیر چوپان قراوناس
بوی پیوستند و باتفاق چند قلعه و حصار از دیار خواف و باخرز و جام مسخر ساختند گویند که شلمش بیک روزی در آن یورش بمجلس سلطان نصر الله بجانی که از کبار متوجهان بارگاه

مدت بود در آمد تا در یوره همی گند و در حضور سلطان سخنان که مناسب مجلس بود بر زبان آورد و از آنجمله گفت که میروم که شر این غوری را از سر مسلمانان دفع کنم و این بیت بخواند
سری را ببازیم و تالان کنیم / ملک را بگیریم و پالان کنیم و جناب ولایت پناهی را کلمات ناپسندیده آمده فرمود که آن غوری کافر کشی را میگوئی و این بیت بر زبان راند که
شهری که در و شحنه تلمش باشد / وای که در آن شهر چه شورش باشد امیر تلمش بیک از حدیث شیخ بهم بر آمده خواست که تعرض کند جمعی مانع آمدند و فی الحال سوار شد گفت این مرد زراقی سب
از ره علو میزند و امیر معز بروی مبارک نیامد القصه بطولها تلمش بیک و محمد خواجه ابردی و جوپان قرا دماس از خواف بباخرز رفتند و قلعه کرات را قهرا و قسرا بگرفتند و از باخرز بجانب
زره در حرکت آمده رحل اقامت انداختند و ملک معز الدین حسین لشکرها فراهم آورده بطرف ایشان نهضت فرمود و چون قریب بتایباد رسید در مزار شاه شجاع مقام کرد و در ذکر
بشرف صحبت مولانا عالم متورع مولانا زین الدین ابوبکر تایبادی افاض الله علیه شآبیب الغفران مشرف گشته استمداد همت نمود و آن دو سپاه جنگجوی پلنگ خوی را در صحرای زره با یکدیگر
ملاقات افتاد و از جانبین میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته شده پیش از جمله امیر تلمش بیک و امیر محمد خواجه با شمشیرهای آخته در میان میدان تاختند بعزم آنکه تا سر ملک حسین از بدن جدا
کنند از میدان باز نگردند و آن دو سردار سر مدار پیوند از حیات بریده و پا از پیوستگی جسته دو اسبه باستقبال مرگ شتافتند و چون نزدیک قلب ملک رسیدند از غرایب اتفاقات
و تقدیر مقبل آن دو امیر آمده از زین عزت بر زمین مذلت افتادند و جز ایشان هیچکس آسیبی نرسید / نه خاکی بخون کس آغشته شد / نه یک مور در زیر پا کشته شد و در کیفیت قتل این
دو امیر روایت دیگر وارد شده و بهر تقدیر مصاف ایشان در صحرای زره اتفاق افتاده چنانچه از مردم معتمر که بعیان صریح مشاهده این معرکه نموده مانند استماع رفته و در تاریخ که بنام
شاه ولی نوشته اند برین نهج مذکور است و در کارنامه شعراء آن روزگار نیز موافق این روایت در سلک نظم درآمده پس آنکه رقم زده کلک بعضی از مشاهیر تاریخ نویسان شده که موضع بغواران طرف
آب مرغاب باغ فرمران که در نواحی سرخس است مصاف گاه این دو گروه بوده غیر واقع است و بالجمله ملک حسین را بی زیادتی مشقتی صبح بهروزی از مطلع فیروزی دمیدن گرفت و نسیم
از مهب عنایت در وزیدن آمد و سالما غانما بجانب دار السلطنت هراة معاودت نمود و در تاریخ آن واقعه گفته اند / ز هجرت هفتصد و پنجاه و نه بود / ربیع الاول آن ماه خجسته
که شد بر دره و شنبه اول ماه / تلمش با محمد خواجه کشته

ذکر وفات معز الدین الحسین کرت

در شهور سنه احدی و سبعین و سبعمائه بمقتضی آنکه / داده خویش چرخ بستاند
نقش ابتدا جاودان ماند ملک حسین در معرض عارضه صعب افتاد چنانچه دست طبیبان حاذق از دامن مداوات آن کوتاه گشت و آثار ضعف و علامات ارتحال در ناصیه احوال خویش مشاهده کرد
و دانست که مرغ روح شریفش عنقریب قالب عنصری بکنگره عرش پرواز خواهد کرد لاجرم مشاهیر ملک و اعیان دولت خود را احضار ساخته گفت که اکنون که زمان دولت بانقضا و دوران حشمت بانتها
عنان رسید خواهم که رعایا که ودایع حضرت خالق البرایا اند در زحمت و کلفت نیفتند و حق در مرکز استحقاق قرار گیرد و در باب ولایت عهد و تفویض ایالت بعهد ارثی مرضی که مقصود نفعی ملک
نموده شود و بعد از تمهید این مقدمات ارشد اولاد خود ملک غیاث پیر علی را ولیعهد گردانید و وضیع و شریف و رئیس و مرؤس و رفیع و دنی و فقیر و غنی را بطاوعت و متابعت او امر فرمود
و قبل از عروض مرض ولایت سرخس ابیورد را به پسر دیگر ملک محمد که او را امیر جوزه میگفتند داده بود و در حین اشتداد زحمت وصیت کرد که آن ولایات بر قرار سابق بدو گذارند الکای
بجانب ملک غیاث الدین کرده گوش او را بدر نصایح و مواعظ گرانبار گردانید و در آخر وصایا / پدر گفت ملکی چنین نامدار / که هست از ملوک جهان یادگار / بفرزانگی کردم و دادم
در انگشت تو همچو انگشتری / تو نیز آنچه آیین حزم است و رای / بجای آر تا دیر مانی بجای پس مکتوب عمرش بختام اجل مختوم گشت و مرکب حیاتش از صدمات حوادث ایام بسر درآمد تا
چنگ سلطانی کز رفعت بگردون سر کشد / عاقبت از پا درآید گرچه بادم صرصرست و این واقعه در ثالث ذی قعده سال مذکور بظهور پیوست تاریخ وفات شاه اسلام
پناه / سلطان جهان معز الدین ظل اله / چون برخوانی ز ثالث ذیقعده / معلوم شود ز طیب الله ثراه در گنبد مسجد جامع هراة که بگنبد ملکان اشتهار یافته در مرقد سلطان
غیاث الدین محمد سام است مدفون شد تو گفتی که آن شاه والانژاد / خود از مادر دهر هرگز نزاد / چنین است آیین گردنده دهر / که بخشد بیک دست شاند بقهر

ذکر ملک غیاث الدین و مخالفت برادرش ملک محمد با او

بعد از فوت ملک حسین ملک غیاث الدین پیر علی بر سریر سلطنت نشسته خطه سرخس را بموجب وصیت
پدر مرحوم برادر خود مسلم داشت و مدتی مشرب موافقت و مصادقت از خار و خاشاک منافقت و منازعت مصفی بود آخر الامر بواسطه افساد مفسدان ملک محمد در مقام عناد
آمده دعوی استقلال و استبداد کرد و نام ملک غیاث الدین را از خطبه افکنده دوحه وفاق را بشجره خلاف مبدل گردانید و ملک غیاث الدین بعد از استماع این خبر لشکر فراوان
بهم جمع آورده در اوایل فصل خریف متوجه سرخس شد و ملک محمد اسباب حصارداری مرتب ساخته در قلعه متحصن گشت و ملک غیاث الدین بمحاصره برادر اشتغال فرمود تا از زمان
لشکر برد تا حلق آورده دست بردی عظیم نمود و شده سرما بمثابه رسید که آفتاب بترکید و جمعی را دست و پا سرما زده خلقی انبوه هلاک شدند و عاقبت سفرا سعی نموده برادر
را آشتی کردند و ملک محمد از سرخس بیرون آمده و پیش برادر بسر خدمت فرود آورده بازگشت و ملک غیاث الدین نیز بجانب دار السلطنت هراة مراجعت فرمود

ذکر لشکر کشیدن ملک غیاث الدین بطرف ولایت خواجه علی مؤید سربدار

در اواخر دولت ملوک کرت خواجه علی مؤید که آخر حکام ملوک سربدار و خلاصه آن
خاندان و بقاوه آن دودمان بود از بسطام تا فریاد جرد در تحت ضبط و تصرف آورده فرمود تا درین ولایات خطبه بنام دوازده امام خواندند و غلو تمش در مذهب تشیع و اظهار محبت اهل بیت
علوی نام داشت چنانچه مدتی هر روز اسبی آراسته میکشید که هنگام خروج مهدی و ظهور امامت و دانشمندان نظامیه در هراة فتوی میدادند که بر ملک اسلام واجبست که دفع این
طایفه کند و ملک غیاث الدین بنابر مبالغه و الحاح این طبقه و اظهار تسنن لشکری ساخته بسمت نیشابور در حرکت آمد و چون خبر توجه او بسمع خواجه علی مؤید رسید فوجی از مردم
جلد خود را از سبزوار به نیشابور فرستاد تا در استحکام شهر مبالغه نمایند و چون ملک غیاث الدین ظاهر شهر نیشابور را لشکرگاه ساخت در مبدا حال نیشابوریان از دروازه بیرون

بیرون آمده در کوچه باغها جنگ میکردند و بعد از چند روز آثار عجز و انکسار بر وجنات احوال خویش دیده از پس دیوار بممانعت قیام مینمودند و چون مدت محاصره متمادی شده زیاده فایده بر آن مترتب نشد نواب ملک صلاح دیدند که بجانب هرات معاودت نموده سال دیگر بکاه متوجه گردند و بعذر تقصیرات ایام گذشته قیام نمایند و این رای مستحسن همگنان افتاده ملک غیاث الدین عنان عزیمت بجانب هرات منعطف گردانید و آن زمستان در مقر عز و شرف خویش بعزت و دلخوشی بگذرانید و چون نظام بر بلده رسید محافظان شهر بیرون آمده نیران محاربه اشتعال پذیرفت و عاقبت نیشابوریان منهزم گشته دیوار را پناه ساختند و مدت چهل روز از طرفین محاربه امتداد یافت و لشکر ملک باطراف و جوانب رفته دست بغارت بر آوردند و از همه عجبتر آنکه این معنی را موجب فتوی متفقه نظامیه بدین الثنه و بی آنکه فتحی روی نماید ملک بجانب هرات بازگشت و سال دیگر بدستور سابق لشکر بی قیاس به نیشابور برد و درین نوبت سپاه ملک بیشتر از پیشتر خرابی کردند چنانچه در ظاهر شهر از باغات و عمارات اثر نگذاشتند و اکثر کاریزها را انباشتند و درختان چند صد ساله از بیخ و بن بر کندند بعضی از تاریخ نویسان در مصنفات خود نوشته اند که ملک غیاث الدین با یکی از اهل رساتیق نیشابور گفت ای مردک بنای مسلمانی بر چند چیز است جواب داد که بمذهب ملک بر سه چیز غلات مسلمانان چرانیدن و کاریزها انباشتن و درختان قدیم و جدید انداختن ملک غیاث الدین ازین سخن منفعل شده بهرات مراجعت کرد و در آخر سنه ست و سبعمائه امیر اسکندر شیخی ماورای جلایری بسبب تسلط امیر قوام الدین بر مازندران بخراسان آمد و با درویش رکن الدین خلیفه شیخ حسن جوزی دم از موالات زد و خواجه علی مؤید بقصد ایشان میان بسته و درویش رکن الدین متوجه فارس شده پناه بشاه شجاع برد و امیر اسکندر با هزار نفر روی بهرات آورده در سلک ملازمان ملک غیاث الدین انتظام یافت و ملک مقدم او را معزز و محترم داشته درباره وی مردمی و احسان مبذول فرمود و بار دیگر لشکرها فراهم آورده امیر اسکندر را مصحوب خویش گردانیده عازم نیشابور شد و امیر اسکندر درین یورش جد و جهد بسیار نمود و هم در آن اوان امیر ولی لشکر از مازندران لشکر کشیده سبزوار را محاصره کرد و میان امیر ولی و ملک غیاث الدین نیشابور را گرفته اسکندر شیخی را بحکومت آنجا نصب فرموده عنان عزیمت بجانب هرات منعطف گردانید **ذکر مصاهرت ملک زاده پیر محمد بن ملک غیاث الدین لنسبت بحضرت صاحبقرانی انار الله برهانه** در شهور سنه ثمان و سبعین و سبعمائه ایلچی حضرت صاحبقرانی بهرات رسیده مضمون رسالت آنکه میان ما و شما دوستی قدیم است و در تضییع محبت قدیم کوشیدن خود را در معرض اعتراض آوردن است اکنون اراده آنست که صداقت بقرابت تبدیل یابد ملک غیاث الدین در جواب گفت که ما همه خدمتکاران آن حضرتیم اگر فرزند پیر محمد را بعبودیت قبول فرمایند شاید و چون ایلچی مقضی المرام بازگشت حضرت صاحبقرانی سونج قتلغ آغا را با تجمل و زینتی که چشم بیننده مثل آن ندیده بود بخراسان فرستاد و امرای بزرگ مثل امیر داود و امیر مؤید را ملازم او گردانید و چون خبر وصول ایشان بملک غیاث الدین رسید فرمان داد تا اسباب طوی و مایحتاج عشرت مهیا گردانیدند و از سر پل جوی نو تا سر چهار جو طاقها نصب کردند و در و دیوار شهر را بدیباهای رومی و زربفت چینی آئین بستند و چند روز متعاقب بسور و سرور گذرانیدند و ملک هر روز بطریق دیگر اسرار طویهای سنگین و پیشکشهای پادشاهانه داد و باقی نوکران و متعلقان را بخلع و تشریفات مخصوص و ممتاز ساخت و چون ایام جشن منقضی شد ایشان را بخوشدلی تمام روانه سمرقند گردانید الحمد لله علی نعمائه که این دفتر بمسرت و خوشدلی تمام باتمام رسید و مآل حال ملک غیاث الدین و سایر اولاد ملک ابوبکر کرت در ذکر قضایای حضرت صاحبقرانی در مجلد ششم از ساعدت وقت با مولست راقم حروف گوید که سبب تاخیر و تسویف در ترتیب التحریر مجلد چهارم آن شد که در زمانی دیرباز و مدتی دور و دراز آن نسخه که در تسوید این اوراق احتیاج تمام بآن بود رخ در نقاب حجاب کشیده و بمقتضی الحریص محروم هر چند در حصول آن سعی نموده آمد وصول آن میسر نشد و آخر الامر بطریقی که در خیال نبود نسیم عنایت ازلی در وزیدن آمده اجتناء ثمره مقصود و انکشاف جمال مطلوب روی نمود و این امر بدیع جز بتوجه ضمیر آفتاب اشراق خداوندگار باستحقاق مهر سپهر مکرمت و احسان گردون اقتدار فرشته نشان کیوان مکان بهرام صولت زهره سعادت مشتری طلعت بدر سماء جلالت و بیسکن بیجاق عطارد آسمان فطنت ولی دون از احتراق برقی اصحاب قلم و شمشیر نظام الملة و الدنیا و الدین امیر علیشیر خلدت ایام معدلته از کمین قوت بحیز فعل نیامده و بی تکلف و تصلف ازین عالی همتش چندان قضایای عجیبه غریبه بظهور پیوست که زبان بیان از تقریر آن بعجز قصور اعتراف مینماید همیشه چمن امید از رشحات کوثر انعامش بیاسمین مراد شکفته باد و از کحل الجواهر عطایش

چشم آرزو در بستر استراحت خفته

من همچو خار و خاک و تو چون آفتاب و باد
گلها و لاله ها دهم ار تربیت کنی

تمام شد جلد چهارم کتاب
روضة الصفا در محروسه بمبئی بید اقل بندگان
حضرت ملکی میرزا محمد علی
در پانزدهم جمادی الثانی
سنه ۱۲۶۶
هجری

هو
المستعان علی ما تصفون

جلد
پنجم از هفت
جلد روضة الصفا از
تالیف محمد خاوندشاه
در ذکر خانان ترکستان

چاپ
بمبئی
سنه ۱۲۶۶

جلد پنجم روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحیم

آرایش دیباچهٔ مناقب و مآثر سلاطین رفیعمقدار و نمایش روزنامچهٔ خصایص و مفاخر خواقین گردون اقتدار به ثنا و ستایش پادشاهی تواند بود که ساحت عزتش از شایبهٔ هوا معرا است و تاریخ جلال ازلیتش از معارضهٔ عروض زمان منزه و مبرا است مالک الملکی که تاج خلافت و افسر سلطنت بر سر هر که خواهد نهد و منصب حکومت و مسند ایالت از هر که خواهد ستاند و بهر که خواهد دهد تؤتی الملک من تشآء و تنزع الملک ممن تشآء و تعز من تشآء و تذل من تشآء از قسمت بندگی و شاهی دولت تو دهی بهر که خواهی و تحف تحیات مشکینهٔ النفحات و صلوة صلوات بر مرقد مطهر و مشهد معنبر آن شکوفهٔ باغ جلالت و گلدستهٔ حدیقهٔ رسالت سلطان بارگاه اصطفا شفیع زمرهٔ اصفیا حبیب الله ابو القاسم محمد بن عبد الله صلعم پیشرو قافلهٔ پیش بین مردمک دیدهٔ عین الیقین از لب او نیم نمی سلسبیل وز شکر او مگسی جبرئیل و لطایف رحمت و رضوان متعاقب و روان بر روان پیروان او از آل اطهار و اصحاب و اولاد و احفاد او باد که میادین دین و شهرستان ملت را حصن حصین بودند **اما بعد** بر رای عالم آرای ارباب درایت مخفی نماناد که چون راقم این سطور موفور القصور محمد بن خاوند شاه وفقه الله تعالی لما یحبه و یرضاه بعنایت و مرحمت عالی منزلت مملکت ایاب حکومت مناب ملاذ امراء مشرقین مدار ممالک خافقین پناه و پشت امم قهرمان تیغ و قلم مشید قواعد شرع و اسلام ممهد بساط رأفت و نصفت بحسن اهتمام بزرگ منصب و الاثر و نیکونام خجسته طالع و فرخنده بخت و فرخ فال جهان جود و محیط کرم که دایم هست بر پیش بخشش او سیم و زر چو سنگ و سفال فزون ز دایرهٔ کاینات سایه کند همای همت او چون بگسترد پر و بال عمدة الدولة الخاقانیه مقرب الحضرة السلطانیه صاحب بخت صایب تدبیر صافی باطن روشن ضمیر نظام الملة و الدنیا و الدین امیر علیشیر خلد الله تعالی ایام دولته و اقباله را نسبت بحال خویش در ترتیب و تکمیل اجزاء تاریخ ملوک و سلاطین منحصر یافت لاجرم بعد از اتمام مجلد چهارم بی توقف و تاخیر که از جملهٔ عادات اهل تصنیف و تحریر است کمیت خوشخرام قلم را در میدان بیان قضایا و وقایع خاقان دیار مشرق و بلاد ترکستان که تا غایت رقمزدهٔ کلک بیان نگشته جولان داد و رجاء واثق و یقین صادق که این دفتر نیز بواسطهٔ تزئین و توشیح بنام و القاب همایون این امیر معدلت شعار عالیمقام مانند دیگر مجلدات عنقریب صورت اختتام پذیرد انه هو الموفق و المعین **ذکر یافث بن نوح ع که ابو الترک عبارت از اوست** هرچند در مجلد اول بعضی از حالات یافث سمت گذارش یافته اما درین مقام مناسب چنان دید که بار دیگر شمهٔ از احوال آنجناب رقمزدهٔ کلک بیان گردد ملخص سخن آنکه چون سفینهٔ نوح ع بر جودی سلامت قرار گرفت فرزند رشید خویش یافث را نامزد بلاد شرقی

شرقی کرد و حجر المطر را که ترکان جده تاش گویند مصحوب او گردانید و آنرا سنک یده نیز خوانند و بواسطه آنکه اسم اعظم بران منقور بود یافث هرگاه باران خواستی بمقصود خود فایز شدی و قضیهٔ این سنک از ان گذشته که کسی را در آن باب شبهه باشد و حالا نیز در میان ترکان از آن جنس سنک هست که مطلوب خویش حاصل کنند در بعضی تواریخ مسطور است که حق تعالی یافث را یازده پسر ارزانی داشت چین و صقلاب و منسج و کماری و ترک و خلج و خزر و روس و سدسان و غز و یارج و یافث پسران با دختران در سلک ازدواج کشید و نسل او در دیار شرقی بسیار شدند و یافث بطریق صحرا نشینان مدتی بسر برده قواعد پسندیده وضع کرد و آئین های نیکو نهاد و چون اجل موعود او رسید بدار الخلود رحلت فرمود بعضی مورخان گفته اند که خدمتش پیغمبر مرسل بوده است **ذکر ترک بن یافث** و شمهٔ از حال برادران او ترکان او را یافث اُغلان گویند یعنی پسر یافث و جناب مولانا شرف الدین علی یزدی ره در مقدمهٔ ظفرنامه آورده است که یافث اُغلان بزرگترین اولاد یافث بن نوح ع بود و بغایت عاقل و با ادب و هنرمند و در تمامی ممالک پدر سیر کرده جائی بغایت نزه یافت که او را سلنکای گویند مشتمل بر دریای کوچک و کوه بسیار و چشمهای خوشگوار لاجرم رحل اقامت در آنجا انداخت و در بعضی نسخ مذکور است که موضعی که در آنجا ترک بن یافث متوطن گشت موسوم بسیلوک بود و در آنمکان نخست از چوب و گیاه خانها ساخته آنگاه باختراع خرگاه ملهم شد و هم در مقدمهٔ ظفرنامه مذکور است که حق سبحانه و تعالی او را چهار پسر داد قودک و چکل و برسخار و ایلاق روزی قودک در شکارگاه طعام میخورد لقمهٔ از دست او بیفتاد و نمکین شد بواسطهٔ آنکه زمین شور بود چون برگرفت و بخورد بدهانش خوش آمد و رسم نمک در طعام او پدید آورد و زمرهٔ از مورخان گفته اند که آن پسر ترک که لقمه از دست او در نمکزار افتاد قودک نام داشت و ترکان اصلی از ذریهٔ اویند اما احوال برادران یافث اغلان بر سبیل اجمال چنانست که خزر پادشاهزادهٔ حلیم کم آزار بود و او چون بکنار آب اتل رسید آنموضع ملایم طبعش افتاده در آنزمین شهر خزر را بنیاد کرد و تخم کاورس مزروع گردانید اما روس مردی بی آزرم بود و بعد از سیر بسیار بحوالی بلاد خزر آمد و از برادر یورت طلبید تا ساکن شود و خزر رسول او را نواخته بعضی از جزایر را که زمین نرم بود و هوای خوش داشت بدو تسلیم کرد و رسم برغو کشیدن روس نهاد و عادت روسیان چنانست که تمام خواسته بدختر دهند و پسر را هیچ ندهند مگر شمشیری و گویند میراث تو اینست اما منسک که در بعضی تواریخ از و بمنسج تعبیر رفته بغایت پرمکر و دستان بود و چون اکثر فرزندان یافث هر یک بگوشه قرار گرفتند غز بن یافث بکنار بلغار آمده و در آنجا متوطن شد و او را با برادرش ترک بن یافث محاربه واقع شد و تفصیل این قضیه در اوایل دفتر اول هر قوم کلک بیان گشته احتیاج بتکرار نیست و مجموع غزان که بدترین طبقات ترک اند از نسل غز ابن یافث اند اما چین بن یافث بغایت عاقل و با کیاست بود نقاشی و صورتگری و جامهٔ ملون بافتن ابداع و اختراع کرده بفرزندان خود آموخت و ابریشم از کرم پیله بدست آورد و اکثر حرف و صناعات که تا امروز در میان اهل چین است از وست و حال پسر او ماچین در مجلد اول مذکور است اما صقلاب بن یافث عازم آن شد که عمارتی تعمیر کند چون فرزندان او نیز بسیار شده بودند درین اثنا حق عز و جل پسری با کرامت فرموده و مقارن ساعت تولد مادر آن پسر فوت شد و آن پسر را بشیر سکی از سکان تازی بپروردند و چون بزرگ شد در روی مردم مهیجت پدید یکی از اقربای خود را بدو داد و از وی پسری متولد شد و آنرا نیز صقلاب نام کردند و بعد از مدتی صقلابیان عزم دیار روس کردند و مقامی که لایق باشد التماس نمودند روس جواب داد که اینجا بغایت تنگ است و شما را زمین وسیع باید چه قوم و تبع شما بکثرت موصوفند و ایشان مایوس شده از کماری دختر همین درخواست کردند و آن دو بزرگ نیز همین جواب گفتند و میان ایشان محاربات واقع شد آخر الامر صقلابیان منهزم گشتند و بموضعی افتادند که امروز منسوب بدان جماعت است و آنموضع در عرض شصت و چهار درجهٔ شمالی واقع شده که آنرا ما وراء الاقالیم السابع گویند پس از شدت سرما در زیر زمین خانها ساخته متوطن گشتند و کماری بن یافث مردی متعیش و شکار دوست بود و پیوسته سواری کردی و بمتنزهات و سیر کاههای میل تمام داشت در اثنای شکار بحدود بلغار زمینی خوش هوا و صحرائی نزه یافته در آنجا توطن نمود و او را دو پسر شد یکی بلغار و دیگری برطاس پس هر یک گوشهٔ گرفته بنام خود عمارت کردند و روباه و سمور و سنجاب بدست آورده از پوست آنها ملبوسات نیکو ترتیب کردند و سایر حالات پسر یافث بن نوح ع در اوایل دفتر نخستین از روضة الصفا بر سبیل اجمال مذکور است هر که میل مطالعهٔ آن داشته باشد بدان دفتر رجوع نماید و بعضی از ارباب تاریخ گفته اند که یافث اغلان معاصر کیومرث بوده و او اول خاقان ترکستان بود و کیومرث اول ملوک فرس است و در دیار مشرق قواعد و رسوم جهانبانی و خانی او نهاده و چون از حیات یافث اغلان مدت دویست و چهل سال بگذشت سر ببالین ناتوانی نهاد و باستصواب اصول و اعیان دیار شرقی پسر رشید خود را ولیعهد خود نموده روی توجه بمنزل باقی آورد **ذکر النجه خان** خسرو معدلت شعار و خاقانی فرخنده آثار بود و بنشر عدل و احسان و برّ و امتنان لوای مفاخرت برافراخت بقاء ذکر جمیل و ادخار فضل جلیل را مقصد توجه همت عالی نهمت ساخته بر رسوم و قواعد پدر بزرگوار خود چیزی چند بیفزود و الوس ها را بنوعی آسایش کرد که بر آن مزیدی متصور نبود و در ایام سلطنت او رعیت و لشکری در مهاد امن و امان مرفه و آسوده خاطر بودند و چون ضعف شیخوخیت بر وی استیلا یافت از دنیا اعراض نمود و از روی عزلت شعار خود ساخته حکومت را به پسر خود مفوض داشت **ذکر دیب باقوی خان** معنی دیب تخت و جاه باشد و مراد از باقوی بزرگ بود او خانی ملک قدر و شهریاری فلک قدر بود و بفرط هیبت و اقتدار و وفور عدت و استظهار کمر بند و تاجدار خسروی تاج بخش تخت نشان برسر تخت تاج و گنج فشان بآراستن آئین شاهی و زینت مفاخر پادشاهی همواره همت دل داشته و در زیادتی عدل و داد کوشیده قواعد پسندیده وضع فرموده پیک اجل دررسید پسر خود را جهة حفظ امانت تعین نمود **ذکر کیوک خان** خانی نامور و پادشاهی مهابت اثر بود و لوای مفاخرت برافراشته و رای ممالک آرائی بر رفاهیت اهل عالم گماشته چون جهان زو گرفت فیروزی فرحی یافت از جهان روزی و کیوک چون بر سریر سلطنت قرار گرفت از راه و آئین آباء خویش تجاوز جایز نداشت و از جادهٔ معدلت و انصاف انحراف جست و در حالت نزع پسر خود النجه خان را ولیعهد گردانید **ذکر النجه خان** خاقانی حمیت آثار و سلطانی شجاعت شعار بود چون بجای پدر نشست بر اسم جهانگیری و وظایف کشورگشائی قیام نمود و در زمان حکومت او از ترک

صاحب نعمت و ثروت شده بودند و بمقتضی ان الانسان لیطغی ان راه استغنی میل بعناد و نخوت کردند و از راه راست منحرف گشته دین و ملت را تارک شدند و طریق غوایت
و ضلالت را پیش نهاد همت ساخته بر کفر و شرک اقدام نمودند و چون مدتی از حکومت او گذشت او را دو پسر آمد بیک شکم یکی را تاتار نام کرد و دیگری را مغول و چون
النجه خان بمرتبهٔ شیخوخیت رسیده پسرانش بزرگ شدند ممالک را بر ایشان مقسوم کرد نصفی بتاتار خان و نصفی بمغول خان داد و پسران بعد از فوت پدر باتفاق
یکدیگر بضبط و ربط امور مملکت و دارائی سپاه و رعیت مشغول شدند **ذکر طبقهٔ تاتار** ٭ این طبقه هشت نفر بودند بر این موجب **ذکر تاتار خان** ٭
شهنشاهی بود دوست یار و پادشاهی کامکار مدتی بامر حکومت و تنظیم امور رعیت قیام نمود و چون از این عالم فانی رحلت کرد پسرش بجای او بنشست **ذکر
بوقلتای خان** ٭ و مانند هی عظمت آئین حشمت قرین بود و بعد از پدر بدارائی ایل و الوس اشتغال نمود و بعد از مدتی که ایام حکومت او منقضی شد پسرش متصدی
حکومت گشت **ذکر ملنجه خان** ٭ بمزید شوکت و عظمت از خواقین زمان امتیاز داشت و چندگاهی بر مسند خانی و سریر جهانبانی تکیه زده عاقبت او نیز در عقب
پدر روان شد **ذکر ایلی خان** ٭ بعد از فوت پدر بامر و نهی و رتق و فتق ممالک اشتغال نمود و خاطرها بر موافقت و متابعتش قرار یافته باستمالت ایل و الوس
مشغول شد و چون فرمان ایزدی بقبض روح او نافذ گشت جان بقابض ارواح سپرد **ذکر اتسز خان** ٭ شهریاری معدلت شعار و والی سطوت آثار بود و بعد
ایلی خان متصدی سلطنت گشت و بمزید کیاست خاطرها را بمتابعت خویش مایل ساخت و چند سال بنام و ناموس بسر برده وفات یافت **ذکر اوردو خان** ٭
ملکی دادگر و پادشاهی رعیت پرور بود بعد از فوت پدر بمراسم جهانداری و وظایف شهریاری قیام نمود و چون از ایالت او چندی گذشت وفات کرده پسرش قائم مقام
او گشت **ذکر بایدو خان** ٭ او آخرین ملوک تاتار است چون نوبت سلطنت بوی رسید آتش فتنه بنوعی افروخته گشت که بهیچ نوع منطفی نگشت و مدت دولت
تاتاریان بنهایت انجامید **ذکر طبقهٔ مغول** ٭ شعبهٔ مغول نه نفر بودند که بسلطنت قیام نمودند اول ایشان مغولخان است و آخر آنها ایلخان و تعقفوز از کتب را
از این طایفه گرفته اند جناب فضایل مآب مولانا شرف الدین علی یزدی ره در این مقام فرموده که این موافق تحقیق است چه غایت کثرت بمرتبه از مراتب نه بیش نیست
ذکر مغولخان ٭ پادشاهی بود بمزید اعوان و انصار منفرد و چهار پسر داشت قراخان و اورخان و کزخان و آذرخان و بعد از مدتی که در شیوهٔ عدالت و انصاف
ید بیضا نمود بجانب سرای آخرت شتافت **ذکر قراخان** ٭ اسن اولاد مغولخان او بود و بعد از فوت پدر بسلطنت قیام نمود و در قراقرم بحدود دو کوه که آن را
ارتاق و کرتاق گویند ییلاق و قشلاق داشت و در زمان حکومت قراخان افواج مغولخان چنان در کفر و شرک راسخ دم و ثابت قدم بودند که اگر پدران از فرزندان
در آن امر مذموم و اعتقاد شوم رسوخ و ثبوت فهم میکردند شفقت ابوت بر طاق نسیان نهاده در قتل و هلاک ایشان سعی مینمودند و در اثنای جهانداری و فرمان روائی از خواتون
بزرگ فرزندی در وجود آمد که از نور رویش مهر و ماه در تاب و اضطراب افتادند و آن فرزند چون متولد شد مدت سه شبانه روز شیر مادر نخورد و هر شب آن خاتون در خواب میدید که قرة العین
با او میگفت که ای مادر تا تو مسلمان نشوی و حق را جل جلاله بیگانگی نپرستی من پستان تو در دهان نگیرم و مادر از این واقعه ترسان و هراسان میبود و چون بحسب ظاهر نتوانست که مسلمان
شود در خفیه ایمان آورد و پسر را شیر داد و چون آن پسر یکساله شد در ملاحت و خوبی مشار الیه گشت بحسن رخش هر که کردی نگه شدی خوار در چشم او مهر و مه از آن بود شرمنده آب و گل
که مهر خدا داشت در جان و دل و در آن ایام رسم و آئین مغول چنان بود که تا فرزند یکساله نشدی بهیچ اسم موسوم نگشتی و در اثنای این اوقات که پسر بحد یکسالگی رسید قراخان بکلو نکاه
مادر فرزند آمده ماه سیمائی زهره لقائی دید در گهواره خفته از این صورت بغایت مبتهج و مسرور گشته طوی عظیم کرد و در حضور امرا و اعیان ملک با خاتون گفت که فرزند ما یکساله شد او را چه نام
می نهیم پسر یکساله بزبان فصاحت بیان در سخن آمد که نام من اغوز است چو مردم شنیدند گفتار او تعجب نمودند در کار او کزینسان یکی بیشگفتی که دید که یکساله فرزند گفت و شنید
آنگاه نام او بر همان قرار دادند و چون اغوز خان بسن بلوغ رسید قراخان دختر برادر خود کزخان را با او در سلک ازدواج کشید و او دختری بود در غایت حسن و ملاحت و نازکی
و لطافت اما چون متقلد قلادهٔ اسلام نبود اغوز خان باوی چندان صفائی نداشت و از وی جدا خوابیدی و بدو زیاده التفات نفرمودی پدر چون عدم محبت پسر را
بعروس معلوم کرد دختر برادر دیگر خود اورخان جهت او بخواست و اغوز جهت تباین دین و ملت از منکوحهٔ دوم نیز ملول و مکدر میبود و قراخان که بر صورت تکدر اغوز خان مطلع شد حزین و ملول گشت و خواست
که دختر دیگر برادر خود آذرخان را از برای پسر خطبه کند در خلال این احوال روزی اغوز خان از شکار باز گشته گذارش بر در خانهٔ آذرخان افتاد مر آن دخت را دید بر طرف جوی خرامان بر مردم
جامه شوی و اغوز خان با او دختر گفت که اگر بخدای عز و علا ایمان آوری و دست از کفر و شرک باز داری من تو را بخواهم و از جان شیرین تو را دوستتر دارم دختر چون سخن اغوز خان شنید اظهار اطاعت
کرده گفت که فرمان برم چون شوم آن تو نپیچم سر از عهد و پیمان تو و اغوز خان چون بملازمت پدر رسید شمه از میلان خاطر خود با او در میان نهاد و قراخان دختر آذرخان را بزنی با او داد و میان
ایشان محبتی عظیم روی نمود و اغوز خان پیوسته هم بالین او بودی و بخواتین سابق التفات ننمودی زنان پیشین از این معنی رشک بردند و کمر قصد او بر میان بستند اتفاقا روزی که اغوز خان بشکار رفته بود
قراخان زنان را طلبید و از عداوت و محبت پسر استفسار نمود زنان پیشین گفتند که ما را پسر تو بدین اسلام دعوت نموده قبول نکردیم و این دختر قبول نمود و بسبب بغض با ما و دوستی با او این جز این نیست قراخان از این سخن بر هم بر آمد
و با خویشان و ملازمان گفت که اغوز در کیش و ملت با ما مخالفت نموده اکنون خون او بر ما مباح است چه از دین و آئین ما سر کشید بباید سرش بخنجر برید جمیع اقربا و متعلقان که در کفر توغل داشتند از اغوز خان رنجیده
با او اتفاق نمودند و قراخان با آن قدر لشکر که داشت متوجه صیدگاه شد تا پسر را بدام بلا و عنا در کشند زن مسلمان از قصد او آگاه شده سرعی پیش اغوز خان فرستاد و خدمتش بالضروره جنگ را مستعد گشت میان قراخان و اغوز در شکارگاه
آتش قتال افروخته گشت بعد از کوشش بسیار بمقتضی الحق یعلو و لا یعلی نسیم فیروزی بر پرچم رایت اغوز خان وزید قراخان زخم جانگزائی یافت و بعضی از لشکر یاغی آواره و برخی بیت در من [illegible] زده مسلمان شدند و اغوز خان بر سریر سلطنت نشست

ذکر اغور خان ٭ سلطانی قدرت آثار و جهانبانی با شوکت و اقتدار بود و بفرط کیاست و ذکا و وفور حدس و ذکا از سایر شهریاران مستثنی و ممتاز و بمتانت رای و استقامت فکر و دوربینی خلعت اقبالش مزین و محلی همش هوش دل بود و هم زور دست بدین هر دو بر تخت شاید نشست و چون سریر خانی بوجود شریف او زینت و آرایش یافت مجموع خیل و حشم و عبید و خدم خود را بدین اسلام درآورد و مدت هفتاد و سه سال با اعمام و اخوال خویش که در مخالفت او با یکدیگر متفق شده بودند رزم و پیکار کرد آخر الامر بتائید الهی و یاری بخت فرخنده بر همگنان غالب آمد و مخالفان از حوالی مملکت او گریخته بنواحی چین رفته والتجا بیکی از ملوک تاتار بردند و پادشاه چین لشکر بیکران سراسر قدرت و توان همه پیل تن لیک لشکرشکن همه شیردل لیک جوشن گسل آورده فرمود تا بمعاونت آنجماعت بسر اغور خان روند و اقربا اغور خان بمدد او مستظهر گشته متوجه ولایت او گشتند و چون تلاقی فریقین نزدیک شد خوف و رعبی بر ضمیر چینیان مستولی گشته روی بانهزام نهادند و اغور خان مخالفان را تکامیشی کرده بکبد و چین درآمد و آن سرزمین را در تحت تصرف آورده بتمهید بساط عدل و داد اشتغال نمود و تمامت قوم تاتار و طبقهٔ مغول بایلی او درآمدند و بر همه حاکم گشت و از آنجا لشکر بجانب بخارا کشیده آن ولایت را در حیطهٔ ضبط و تسخیر آورد و بوعده و عید مجموع کفرهٔ دیار ترکستان را موحد و مسلمان ساخت و داروغگان باطراف ولایات فرستاد و فرمود تا خرگاهی زرین مرصع نصب کردند و طوئی پادشاهانه ترتیب دادند و جمعی از خویشان که با او متفق شده بودند و سایر اشراف و اعیان و امراء دولت و اکابر را استمالت داد و دلنوازش نموده عطایا آمال همگنان را بخلعتهای فاخره و مالهای وافر گرانبار گردانید بلشکر زر و جامه و جام داد بدلهای آشفته آرام داد و قانونی چند جهت رواج و استقامت لشکری و رعیت وضع کرد که عقل دوراندیشان حیران و سرگردان بماند و اغور خان قیاس با خان ترک همان حال داشت که جمشید نسبت بملوک عجم بود

ذکر القابی که از اغور خان نسبت باقوام ترک صادر شد ٭ اغور خان اصناف اتراک را القابها نهاد و تا غایت بدان اشتهار دارند مثل ایغور و قانقلی و قبچاق و قارلیق و خلج و غیر ذلک در زمانی که میان اغور خان و پدر و اعمام او جهة دین و ملت منازعت افتاد چنانچه سبق ذکر یافت بعضی از اقربا جانب اغور خان گرفتند و خدمتش ایشان را ایغور لقب نهاد و معنی ایغور آنست که بما پیوست و مدد و معاونت کرد و جناب فضایل مآب مولانا شرف الدین یزدی در مقدمهٔ ظفرنامه گفته است که معنی ایغور پیوستن و با یکدیگر عهد بستن است و هر دو معنی بیکدیگر متقاربست اما قانقلی در حربی از محاربات لشکر اغور خان بر مخالفان ظفر یافتند و غنیمت بسیار فراهم آوردند و طایفهٔ از لشکریان در نقل غنایم عاجز آمدند و بفکر صایب خویش گردون ترتیب دادند و اشیاء را بآسانی نقل کردند و چون آنجماعت بعقل و کیاست خود استخراج گردون کرده بودند ایشانرا قانقلی لقب نهاد و مغول گردون را قانقلی گویند صاحب ظفرنامه و جمعی دیگر از مورخان در مصنفات خویش چنین نقل فرموده اند و این سخن خالی از شایبهٔ شبهه نیست اما قبچاق در مصافی از مصافها که اغور خان را با ایل براق اتفاق افتاده خان منهزم شده در میان دو رودخانه فرود آمد زنی حامله با او بود که شوهرش در معرکه کشته شده بود و آن زن را درد وضع حمل گرفت و در میان درختی که میان آن مجوف بود در رفت و بار بنهاد و چون اغور خان از این معنی خبر یافت بر حال او ترحم فرموده گفت که پدر او بجهة ما کشته شده و او یتیم مانده و بعد از آن پسر یتیم را بفرزندی قبول کرده او را قبچاق لقب نهاد و قبچاق مشتق از قبق است و قبق درخت میان تهی را گویند کنون قوم قبچاق را سر بسر شماره اند از نسل آن یک پسر و اغور خان بعد از هفده سال بر ایل براق غالب گشت اما قارلیق گویند که چون اغور خان از ولایت غور و غرجستان بیورت قدیم خویش مراجعت نمود در زمستانی بغایت سرد روی نموده برف بسیار بارید و خان فرمان داد که هیچکس از لشکریان تخلف ننماید و بعضی از جهت بواسطهٔ کثرت برف از رکاب عالی باز ماندند و چون اغور خان را صورت تخلف ایشان معلوم شد بعد از پرسش آنجماعت را قارلیق نام نهاد یعنی خداوند برف راقم حروف گوید که عامهٔ اتراک اکنون آن طبقه را خرلیق میگویند اما خلج صاحب مقدمهٔ ظفرنامه گوید که چون اغور خان بجهة تسخیر ممالک لشکر کشید حکم فرمود که هیچکس از اردو باز نماند شخصی که عورتش وضع حمل کرده بود از بی قوتی شیر نداشت در صحرا شغالی دید که تذروی بگرفت چوبی بآنجانب انداخت و تذرو را از شغال بستد و از بهر عورت کباب کرد و چون زن تناول نمود پستانش پرشیر شد و بفرزند داد بدین کار یکچند مرد آرمید اغور چون سخنهای ایشان شنید برنجید و گفتا کسی را که زن بزاید چرا باز ماند زمن مرا و را خلج خواند شاه زمان که معنیش هست کای زن بمان مسود اوراق در بعضی از تواریخ این لفظ را بقاف دیده ام یعنی قلج و در آن تاریخ آورده که چون اغور خان بر توقف زن حامله مطلع شد گفت قال آج یعنی بمان گرسنه و بدین سبب آن شخص بدین لقب ملقب گشت باید دانست که اغور خان را شش پسر بوده کون و آی و یلدوز و کوک و تاق و تنگیز و بعد از توالد و تناسل اولاد و احفاد به بیست و چهار شعبه منشعب گشتند چنانچه بتفصیل در تواریخ مغول مثبت شده و مجموع ترکمانان از نسل ایشانند و لفظ ترکمان لفظ قدیم نیست و در آن اوان که اقوام اغور خان بولایت ماوراء النهر و خراسان درآمدند و از ایشان در آن ولایت فرزندان متولد شدند باقتضای آب و هوا و مکان فی غلط گفتم بلکه باراده ملک دیان از صرافت اشکال ترکیه بیرون آمدند مردم آن طبقه را ترکمان گفتند یعنی ترک مانند و از سید جمال الدین عرب که از علمای فن تاریخ بود و در آن فن نسخه بنام میرزا اسکندر بن شهزادهٔ مرحوم میرزا عمر شیخ بهادر بن حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان انار الله برهانه نوشته منقولست که ترکمان قومی علاحده اند ورای ترکان و ایشان را بواسطهٔ مشابهت با اتراک ترکمان گفته اند والعلم عند الله بالجمله بعضی از آن بیست و چهار شعبه اولاد اغور خان در برانغار لشکر داشته اند و برخی در جوانغار و برانغار عبارت از میمنه و دست راست است و جوانغار عبارت از میسره و دست چپ چنین گویند که هر یک از این شعب

اصل و نسب و نام آبا و اجداد خود علی سبیل الاجمال میدانند و اصلا باغیر قوم خود مواصلت و اختلاط نمی‌کنند **ذکر مراجعت اغوزخان بمرکز اصلی ٭**
بعضی از مورخان گفته اند که اغوز خان در ایام سلطنت خویش متوجه ممالک غربی شده خراسان و عراقین را بگرفت بلکه مصر و شام و روم و فرنج را نیز در تصرف خود آورد
اما نگفته اند که تعرض بملوک ایران نمود و در زمان کدام یک از ملوک عجم واقع شده و لهذا طایفه این سخن را مستبعد داشته اند و زعم فارسیان آنست که بعد از فوت کیومرث
مدت صد و هفتاد سال تا ظهور هوشنگ چهار بالش سلطنت ایران از وجود پادشاه نافذ فرمان عاطل و عاری بود میشاید که در آن اوان اغوز خان بر ولایت ایران
استیلا یافته باشد بالجمله چون اغوز خان بعد از تسخیر اکثر اقالیم سبعه بیورت اصلی خویش اورتاق و کرتاق باز گشت طوئی بزرگ و جشنی عظیم ترتیب داد و خرگاهی زرین
بغایت عالی نصب فرمود زر زر خرگهی زد که در طول و عرض فراوان فزون از سما بود و ارض و در آن طوی نهصد سر مادیان و نود هزار گوسفند بکشت بعضی گفته اند
که غالبا کاتب بر سبیل سهو نود هزار نوشته چه آیین اتراک آنست که در برابر مادیانی ده سر گوسفند میکشند و برین تقدیر نه هزار گوسفند در آن طوی کشته شده باشد و چون
اسباب طوی از اسب و گوسفند و شراب و قمیز و غیر ذلک مهیا و آماده شد فرمان داد تا اعیان و اشراف بر سماط بنشستند و در ظرفها که از مخترعات او بود انواع اطعمه
و اشربه نهاده پیش هر یک از حضار مجلس بزم بردند و در آن محفل برانغار لشکر خود را به پسر مهین خود که ایشان را بزوق لقب کرده بود تفویض نمود و جوانغار سپاه را به پسر
کهین خویش که باوچوق ملقب گردانیده بود داد و سبب این دو لقب آنکه روزی پسران اغوز خان بشکاری رفته کمان و سه تیر زرین یافتند و آنها را پیش پدر آوردند آن کمان را
به پسر بزرگ و تیرها را بفرزندان کوچک ارزانی داشت فرزندان بزرگ کمان را به پاره کرده بر یکدیگر قسمت نمودند لاجرم ملقب به بزوق گشتند و آن سه پسر دیگر که تیر گرفتند
موسوم باوچ اوق شدند یعنی اوچ اوق که سه تیر است و اغوز خان هم در آن انجمن وصیت کرد که بعد از وفات او سلطنت از آن بوزوق باشد چه نزد ترکان مرتبه بوزوق
از اوچوق زیاده است زیرا که نزد ایشان تیر حکم ایلچی دارد و کمان حکم پادشاه چه تیر ایلچی آمد کمان پادشاه بود ایلچی از شاه کمتر براه و هم در آن چند روز اغوز خان
بجوار ملک منان پیوست **ذکر کون خان ٭** بموجب وصیت پدر و اتفاق اعیان مملکت کون خان بر سریر سلطنت بنشست و او پادشاهی بود با
فرهنگ و فرخ نژاد و شاهنشاهی روشن رای معدلت نهاد با آیین فرماندهی کما یجب و ینبغی قیام نمود و با رعیت طریق نصفت و عدالت گرفت و در ایام حکومت خویش
باستصواب ارقیل خواجه وزیر بدیرش مهمات را فیصل میداد روزی وزیر صاحب تدبیر با آن پادشاه بعدیل و نظیر گفت که اغوز خان شهریار عالی قدر گیتی ستان بود
اقطار و اطراف جهان را ضبط کرده و لشکر بیکران جمع آورده و خزاین فراوان بشما شش پسر بگذاشت و اکنون هر یک از شما فرزندان چهار پسر دارید چنانچه مجموع شاه
زادگان بیست و چهار باشند مبادا که بعد از این میان شما جهة ملک و مال منازعت پدید آید اولی آنکه هر یک را راه و رسم لایق و منصب مناسب تعیین نمایم
و اموال و گله ها و رمه ها را بر ایشان تقسیم کنیم زر و نعمت و گله ها و رمه بر ایشان بخشیم یکسر همه جدا هر یکی را بود یک نشان چه نام لقبهای تمغا ایشان جواز
قسم خود هر یک آگه شود ز جنگ و جدال دست کوته شود هر آنکس که از نسل ایشان بزاد رود هم بر اینگونه از راه و داد ارقیل چون کون شنید این سخن پسندید گفتار مرد کهن
و با او گفت بمقتضی رای دوربین خویش آنچه مصلحت وقت باشد چنان کن و ارقیل خواجه در نظام و انتظام احوال اولاد و احفاد اغوز خان سعی نموده لقب و کنیت
و تمغا و نشان هر یک از ایشان مقرر گردانید و محل نشستن آن شاهزادگان را معین ساخت چنانچه در مجلس آش کشیدن و شیلان هر یک خوانچه و ساوری خود میستدند
و ادب بزرگ و کوچک را باهم رعایت میکردند و بحسن تدبیر آن وزیر بی نظیر میان پادشاه زادگان مبانی محبت و مودت مشید گشت و طریق مخالفت و منازعت
و قیل و قال و خشونت مسدود آمد و بهمین موافقت خویشان سالهای فراوان سلطنت در آن خاندان بماند و چون مدت هفتاد سال از حکومت کون خان بگذشت
جهان گذران را وداع فرموده بآبا و اجداد نامدار خویش پیوست **ذکر آی خان ٭** ملکی با عدل و داد و پادشاهی نیکو نهاد بود و بحلم و کرم و صنوف مکارم
اخلاق و محاسن آداب آراسته و از انواع صفات مذمومه و خصال ردیه پیراسته بعد از فوت برادرش کون خان بر تخت خانی و مسند جهانبانی بنشست و برسوم
پسندیده آبا و اجداد خود عمل نمود و ضعفا و رعایا را استمالت فرمود و بیوسون و یاساق سلاطین ماضی لشکریان را دلشاد کرد و نسبت با عامه خلایق مراسم مرحمت
و عاطفت بجای آورد و مدتی بر سریر سلطانی داد عیش و کامرانی داده عاقبت رخت از این جهان فانی بسرای جاودانی کشید **ذکر یلدوز خان ٭**
بعد از فوت آی خان بر تخت ایالت و سروری بنشست و بدارائی مملکت اشتغال نمود و صفات حمیده و عادات پسندیده داشت خلایق مغولستان در ایام سلطنت
او مرفه و آسوده بودند و چون صحایف ایام او منطوی گشت پسرش بجای او بنشست **ذکر تنگیز خان ٭** ملکی عظمت آیین و پادشاهی عدالت قرین بود
و در روزگار دولت خویش بتمهید بساط رافت و نصفت مشغول شد چنانچه کافه برایا در مهد جمعیت و فراغت و رفاهیت و استراحت روز بشب و شب بروز میبردند
و چون متقاضی اجل حلقه دعوت بر در سراچه او زد منکلی را ولیعهد کرده روی بسرای آخرت نهاد **ذکر منکلی خان ٭** خانی باذل و ریادل و پادشاهی
هنرمند فاضل بود در مدت حکومت خویش از طریق پدران تجاوز جایز نداشت و مدت صد و ده سال در مغولستان باموری سلطنت و مهام مملکت قیام نمود و چون
ضعف شیخوخیت بروی استیلا یافت پسر خود ایل خان را بجای خویش نصب کرد و خود انزوا اختیار فرمود و بقیه عمر را بطاعت و عبادت و تدارک مافات مصروف
داشت و آخر الامر چون ندای رحیل شنید طبل ارتحال کوفت **ذکر ایل خان ٭** شاهی با وقار و شهریار حلیم بردبار بود و در ایام سلطنت و حکومت

حکومت ماوراء النهر و ترکستان تعلق بتور بن فریدون میداشت و تور با مغول معادات ورزیده سونج خان را که ملک تاتار بود در محافظت ایل خان با خود متفق ساخت و بمعاونت او لشکر بولایت ایل خان کشید و چون تلاقی فریقین روی نمود قوم مغول که آن زمان از ایل خان خوشنود بودند در جنگ ثبات نموده کوششهای مردانه نمودند و بسیاری از ترکمان و بعضی از تاتار را بقتل آوردند و در اثنای کیر و دار تور و حاکم تاتار از طریق مکر و حیله باز گشتند و بدو فرسنگی مغول فرود آمدند و شب را بروز آورده پیش از طلوع خورشید عالم افروز بر هیئت اجتماعی بر سر مغول راندند و سپاه تور و لشکر تاتار باراده قادر مختار بر ایلخان غالب آمدند و تا بجدی کوشش نمودند که بغیر از قیان بن ایلخان و تکوز پسر خال او و دو زن که همسر حلال ایشان بودند دیگر هیچ متنفسی جان از آن معرکه بیرون نبرد و این واقعه بعد از فوت اغوز خان بهزار سال روی نمود و این چهار کس بکنار جنگ گاه افتاده بودند چون ترک رومی روز از صدمات زنگی شب روی پنهان کرد این دو مرد و دو زن سوار شده راه گریز پیش گرفتند و بوقت تباشیر صبح نزدیک بجائی رسیدند که کوه بسیار باطراف و جوانب آن پیوسته بود و یک راه صعب بیش نداشت و در آن موضع یکی کوه مدور چون پاره تو گفتی که بود از فلک پاره برونش خدا آفریده چنان درونش ز آب و علف چون جنان زمینی لبی زتیمان خوبتر ولی بسته راهش بکوه و کمر نبی کوه درکوه پیوسته بود در و راه آمد شدن بسته بود و آن چهار سوار بزحمت بسیار بر قلهٔ کوه بر آمدند و در جانب مرغزاری یافتند مشتمل بر چشمهای خوشگوار و اشجاری دیدند مشحون باثمار بسیار زمینی مشاهده کردند منطوی بر نخچیر بیشمار و آن موضع را ارکنه قون گفتند یعنی قون کمر کوه باشد و ارکنه بند را گویند و مدتها در آنجا بسر برده از نسل ایشان خلقی نامحدود پیدا شدند و کثرت اسباب و فرزندان و چارپایان آن جماعت بمرتبه رسید که محاسب و هم از تعداد آن عاجز آمد و آن قوم منشعب بچند قبیله شدند و قبایلی که از ذریات قیانند ایشان را قیات گویند و اولاد تکوز را درلکین خوانند

گفتار در بیرون آمدن قوم قیات و درلکین از ارکنه قون

چون قوم قیات و درلکین چندان شدند که زمین ارکنه قون از کثرت ایشان بستوه آمد عزم بیرون آمدن کردند اما بر ممر آن کوهی بود معدن آهن که بواسطهٔ آن خروج متعذر بود لاجرم عقلای آن طایفه رای خود را بر حل آن مشکل گماشته هیزم بسیار فراهم آوردند و انگشت بیشمار با آن ضم کردند و از چرم گوزن هفتصد دم ترتیب نمودند و آتش در هیزم نهاده دمها را دمیدن گرفتند دمیدند آتش بدان سان که دود سیه کرد خرگاه چرخ کبود و بسعی و اهتمام بعضی از آن کوه را انداخته و راه پیدا ساخته از موضع ارکنه قون بیرون آمدند و بر باد پایان صحرا نورد سوار شده بجانب دیار مغول که وطن آبا و اجداد ایشان بود روان شدند و با قوم تاتار و دیگر قبایل که در یورت ایشان رحل اقامت انداخته بودند جنگ کردند و بضرب شمشیر و تیر مخالفان را از منازل پدران خویش را بجنگ آوردند و چون در مساکن قدیم خود قرار گرفتند جماعتی که در بیرون ارکنه قون بودند خود را داخل قوم مغول گردانیدند بیش مغول باشاند رحاب که وارد بدین هر دو قوم انتساب نه آنکه از راه تدبیر و فن بدیشان کند نسبت خویشتن

ذکر آلان قوا و تولد سه پسر او که آخرین ایشان را بوزنجر خان گویند مسبوق بتعیین مساکن مغول

بر سالکان مسالک و مراحل تحقیق پوشیده نماند که منازل مغول در طرف مشرق است و از آبادانی دور و از هفت هشت ماهه راه طرف شرقی یورت ایشان منتهی میشود بسرحد ختای و غربی آن متصل بزمین ایغور است و شمالی بحدود قرقز و سلنگای اتصالی دارد و جنوبیش به تبت و اکثر قوت آن جماعت گوشت شکار بود و لباس ایشان از پوست سباع و بهایم و چون ییلدوز بن منگلی خواجه بن تیمور تاش که از نژاد قیان بود بر قوم مغول حاکم شد و برای صایب و تدبیر درست ایل و الوس را معمور و آبادان ساخت بتدارک مافات قیام نمود و روز بروز علم اقبال و شوکت او افروخته تر میگشت تا بمرتبه رسید که سلاطین آفاق از او حساب برگرفتند و هر که از نسل قیان نسبت خود را بدو رسانید در پیش مغول اعتباری تمام داشت و انتساب او به نجابت صحیح بود و یکی از عادت مغول آنست که چون موسم آن در رسد که قیات و درلکین کوه ارکنه قون را آتش زده دم نهاده از آنجا بیرون آمدند تمام مغولان مجتمع شوند بیارند آلات آهنگران دم و آتش و فحم و پتک گران بآتش کنند آهن سرد گرم بکوبند تا گردد آن گرم نرم و در آن شب بعیش و شادی و طرب و خرمی مشغول گردند و آن موسم را از اعیاد شمارند اما الان قوا از عجایب قصص و غرایب اخبار است و اگر کسی بنظر امعان در کرد و مثال این قضایا در کارخانهٔ قضا و قدر بعید و بدیع ننماید چه حضرت مهیمن بیچون و صانع کن فیکون تعالی و تقدس جهة اظهار آثار قدرت در بعضی از ازمنه و قرون امری غریب و چیزی نادر عجیب احداث کند تا موجب اعتبار اولوا الابصار و سبب انتباه اخیار و انفجار اشرار گردد و یکی از آنجمله ایجاد اشخاص بشریست بی پدر و بی مادر مانند آدم علیه السلام یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و دیگر آفریدن عیسی علی نبینا و علیه السلام بی مساس بشر إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ و چون این امر لیست ممکن لذاته و واجب لغیره میتواند بود که اراده ازلی متعلق بآن شده باشد که زیاده از این دو نبی مرسل بدون ابوین یا بدون احدهما موجود شده باشند و بعضی از حکما گفته اند که هرگاه که دایرهٔ معدل النهار بر دایرهٔ منطقة البروج منطبق شود عنصری که انطباق دایرتین مثلثه که بوی منسوبست اتفاق افتاده باشد غالب و مستولی گردد و باقی و تاثیر عناصر طبقات مغلوب و مقهور شود و در او ان انطباق تکوین موالید ممتنع و مستحیل بود و طبیعت عالم از حرث و زرع و نشو و نما معطل و مهمل ماند و چون بمرور دهور آن انطباق زایل شود باز حیوانات متنوع متکون شوند و نباتات متلون پدید آید و انسان که علت غائی و سبب تمامیت هیولاست بواسطهٔ توالد و رابطهٔ تناسل بر منصهٔ ظهور جلوه گر آید و بمعاونت قوت نظری علوم دقیق استخراج نماید و بتوسط قوت عملی صنایع گوناگون استنباط کند ذلک تقدیر العزیز العلیم

مضمون کتب تواریخ باین خبر مشحون است که در بعضی ولایت مشرق جزیره ایست که ساکنان آنجا همه زنانند و سبب حمل ایشان منحصر در آب آن جزیره است زیرا که چون زنان در آن آب نشینند بنحوی که آن لطفش را باشد شهوتی قوی بر شهوات انفس ایشان غالب شود بحیثیتی که از غایت ذوق و خوشی نطفه از آنجا عنایت منفصل گردد و در رحم ایشان منعقد گردد و چون نطفه مرد با آن منضم نیست فرزندان همه دختر باشند و مصداق این مقال قضیه الان قوا است نبیره یلدوز خان از قوم قیات و او بانوئی بود در غایت حسن و جمال و نهایت عفت و کمال از نور رخسار او خورشید تابان خجل و از خوبی رفتار او سرو روان پای در گل به پیش قدش سرو بر جا ماند نشستن نیارست بر پا ماند او را بشوهری دادند که پسر عمش بود و الان قوا را از وی دو پسر متولد شد یکی بلکدی و دیگری بکجدی و چون شوهر او وفات یافت الان قوا بحکومت الوس و پرورش پسران مشغول شده در اثنا این حال شبی آن بانوی عظمی پهلو بر بستر استراحت نهاده بود که ناگاه نوری دید که آنخانه تاریک روشن شد و آن نور و روشنائی بکام و دهان او فرو شد و جناب عفت مآب از آن نور آبستن گشت و چون وضع حمل دست داد اتباع و فرزندان و امرا و نوئینان و اعیان مملکت زبان سرزنش دراز کردند و تشنیع آغاز نهادند الان قوا اهل و اکابر مملکت مغول را جمع آورده گفت عالم الغیب والشهاده از حال من آگاه است و بر عفاف و برائت ساحت من گواه و من چگونه بر کار ناشایست اقدام نمایم که در دنیا موجب شرمندگی و خجالت و در عقبی مستلزم نکال و عقوبت بود آنگاه صورت حال تقریر کرده گفت اگر شما را در این باب شکی باشد در خرگاه من روزی چند بسر برید تا کیفیت قضیه بر شما روشن شود و چند نفر از اشراف مترصد این معنی میبودند تا مشاهده کردند که نوری از روزن خرگاه در می آید و بیرون میرود و بعد از آن بر همگنان صدق مقال الان قوا روشن شد و هیچکس را در طهارت ذیل او تردد نماند گویند که جناب عفت پناه بهنگام وضع حمل سه پسر آورد یکی را بوقون قیقی نام کرد که تمامت اوروغ قیقین از وی منشعب اند و دیگری را بوسقین سالجی موسوم گردانید که قبیلهٔ سالجوت از نسل اویند و سیوم را بوزنجر موتقان مخاطب ساخت و مجموع خانان مغول از نسل بوزنجر خانند و اولاد و احفاد این سه پسر را که بزعم مغول از نسل ایشان بوده نیرون گویند و ذریات آن دو پسر را که الان قوا از ابن عم خود داشته درلکین نامند و طبقهٔ دویم را در نسب نازلتر از فرقهٔ اولی میدارند و ظهور قوم بوزنجری در ایام خروج و ظهور ابو مسلم مروزی بوده

ذکر بوزنجر خان ٭

در بعضی تواریخ بوذنجر بحرف ذال در نظر آمده او ملکی و لیبار و پادشاهی کامکار بود و بفطرت و دوربینی و کمال حمیت و رحمت گزینی از جملهٔ سروران ممتاز و چهار سوی جهان را بعدل و انصاف کارساز بمردمی و گفتار و رای نژاد ازو پاکتر در جهان کس نزاد و چون بمرتبهٔ رشد رسید سریر سلطنت توران زمین را زیب و زینت داده و سرداران قبایل ترک که بطریق ملوک طوایف زندگانی میکردند کمر خدمتکاری او بر میان جان بستند و او را قاآن خواندند و مغولان در القاب اطناب جایز نمیدارند و هر که بر مسند جهانبانی نشیند یک لقب با اسم او منضم گردانند مثل خان یا قاآن و در مکتوبات نیز زیاده القاب نمی‌نویسند آورده اند که چنگیز خان منشی خود را فرمود تا از زبان او نامهٔ بیکی از ملوک نویسد و آن منشی سطری چند قلمی نموده در تعریف مرسل الیه مبالغه کرد و چون آن مکتوب را بر چنگیز خان خواندند بقتل منشی فرمان داد و گفت از امثال این کلمات هوس یاغی گری در دماغ مردم پیدا میشود بالجمله بوزنجر خان مدتی مدید بسلطنت مشغول شد و رسم و آئین مغول بخوبتر وجهی تمشیت داده و طریق عدل و احسان مسلوک داشته نام نیک او در اقطار آفاق انتشار یافت و چون از این عالم فانی بدار باقی رحلت کرد از وی دو پسر ماند یکی بوقا که جد چنگیز خان است و دیگری توقا که فرزندی داشت ماچین نام ز توقا پسندیده ماچین بزاد ز نسلش جز این کس ندارم یاد

ذکر بوقا خان ٭

ملکی معدلت شعار و پادشاهی پسندیده آثار بود و چون بر سریر خانی استقرار یافت بضبط و دارائی الوس پرداخت و در دیار مغولستان قواعد نیکو وضع فرمود و با رعایا و زیردستان بطریقی زندگانی پیش گرفت که همه از وی خوشنود شدند و مدتی بمراسم فرماندهی قیام نموده درگذشت و پسرش قایم مقام وی گشت

ذکر دومین خان و فرزندان او ٭

بعد از وفات بوقا خان دومین خان سریر سلطنت را بوجود خود مزین گردانید و آئین آبا و اجداد خویش پیش گرفته علم عدل و احسان برافراخت و نه پسر مقبل در میدان وجود گرده بعد از آن دو اسبه بجانب صحرای عدم شتافت و او خاتونی داشت بغایت داهی و عاقل منولان نام در بالای کوهی که آنرا نوش ارکبی میگفتند ساکن و بجهت پسران خویش از قبایل دختران خواست و مال و ثروت بسیار گرد آورد و چندان چهارپا داشت که محاسب وهم از تعداد آن بعجز و قصور اعتراف مینمود و شهسوار عقل بگرد عدد احصا آن نمیرسید و از قلهٔ کوه که نشیمن او بود تا پایان جبل که منتهی رود قانه میشد مسافتی ممتد بود و هیچ گز زمین از چهارپایان آن زن خالی نبودی در مقدمهٔ ظفرنامه مذکور است که

در آن کوه چون گله بسیار بود شمردن بهر وقت دشوار بود
برانگه که آن کوه یکبارگی شدی ناپدید از سم بارگی
بدی از تمامی گله نشان قیاس شمردن چنین بود شان
وگر بهر بودی که از جانور طلب داشتندی ز چوپان دگر
زنی همچنین نام بردار بود وزان نعمت و مال بسیار بود

گویند که در آن تاریخ هفتاد کوران از قوم جلایر در حدود رودخانه کلوران می نشستند و کوران عبارت از جمعی باشد که بهیات مستدیر در صحرا فرود آیند و در آن عهد یکهزار خانه وار را که بدین اسلوب فرود می آمدند یک کوران میگفتند و رودخانه کلوران بختا نزدیک است و در آن ایام پیوسته میان اهل ختا و مغول مصاف قایم بود نوبتی لشکر انبوه از جانب ختا به نیت غارت و تاراج جلایر بکنار رودخانه کلوران رسیده و چون آب بسیار بود و گذار دشوار در همانجا فرود آمدند و قوم جلایر بتصور آنکه ختائیان از آن رودخانه عریض عمیق عبور نتوانند کرد بر سبیل سخریه و استهزا آواز برکشیدند و دستها افشاندند گفتند ای اهل ختا بیائید و اموال ما را غارت کنید و اهل و عیال ما را باسیری ببرید ختائیان از طعن جلایر در غضب شده و چین بر ابرو فکنده در همان شب

و همان شب جندی از خار و خاشاک بستند و قوم جلایر را با فرزندان گهواره و اطفال شیرخواره هلاک کردند و فوجی دیگر هم از جلایر که در نواحی بودند از آنجا دشت بگریختند و
بمقام منولان آمدند و از غایت جوع پیاز کوهی از زمین برکنده میخوردند و بدین سبب میدانی که پسران منولان در آنجا اسب میتاختند خراب و ناهموار شد منولان
ایشان را از آن حرکت منع کرده گفت که نه یادگار گرامی من که هستند فرزندان نامی من برین دشت هر وقت بازی کنند بروز نشاط اسب تازی کنند
چه پر رخنه گردید میدان ایشان چگونه بود حال یکران ایشان؛ و آن جماعت غدر کرده منولان را بکشتند و از انتقام پسرانش اندیشناک شده سر راه بر ایشان گرفته همه را
بدست آورده بکشتند و ازان نه پسر هشت کردیده هشت مگر قایدو خان که کشته نگشت و در آن وقت قایدو خان جهت خطبهٔ دختری از پسرعم خویش ماچین پیش او رفته
بود و ماچین قایدو را از مکاید خصوم صیانت کرده ایلچی نزد کلانتران جلایر فرستاد و از آن حرکت شنیع بازخواست نمود ایشان در مقام معذرت آمده گفتند که این
امر ناصواب بی استصواب ما واقع شده و ما در آن زمان بجنگ ختاییان مشغول بودیم و بنابر بعد مسافت از این بی باکان این جسارت در وجود آمده آنگاه سرداران
جلایر هفتاد کس را که در کشتن منولان و هشت پسر او مدخل داشتند سیاست نمودند و حشم و خدم و زن و فرزندان آن فرقه را اسیر کرده پیش قایدو خان فرستادند
و قایدو خان بساط فراغت ممهد داشته بعیش و عشرت اشتغال نمود **ذکر قایدو خان نه** قایدو خان جد ششم چنگیز خان و قراچار نویان است
و چون مسند خانی بوجود او فروغ یافت پرتو التفات بر ضبط الوس و ترفیه رعیت انداخت و از رود خانه جوئی بیرون آورده او را اجرالوم نام نهاد و بسی قصبات و قری
باب آن معمور ساخت و اموال فراوان و نعمت بی پایان جمع کرد و خیل و حشم و سپاه وافر در ظل رایت فتح آیت او مجتمع گشتند و در قلع و قمع قوم جلایر غایت جهد مبذول نمود
و باری سبحانه و تعالی سه پسر مقبل و لتیار با وارزانی داشت اول بایسنقر دوم موسوم بجرقه لنکوم و سیوم مسمی بچارچین ولشهتت و نسبت چنگیز خان و حضرت صاحبقران
امیر تیمور گورکان به بایسنقر خان میرسد و قبیلهٔ تایجوت از فرزندان جرقه لنکوم اند و قوم سجیوت منتسب بچارچین و جرقه لنکوم را فرزندان متعدد بودند گویند که سرو قدکه
اسن اولاد جرقه لنکوم بود قائم مقام پدر گشت و او را پسری بود همبقا نام روزی قوم تاتار با او دوچار خوردند و خدمتش را گرفته پیش التان خان بردند که پادشاه ختا
بود و التان بانتقامی که در خاطر داشت فرمان داد تا او را بر خر چوبین بمیخ آهنین بدوختند چنانش بچوبین خری بر بدوخت که مسمار فولاد را دل بسوخت بزاری
و خواری بدان خر بمرد ز دست جفای جهان جان نبرد و چون قایدو خان از این مرحلهٔ فانی کوچ کرد اسن و ارشد اولاد او متصدی امر سلطنت گشت **ذکر
بایسنقر خان نه** او ملکی با ابهت و پادشاهی با حشمت بود و حق عز و علا پسر کافی عاقل بهادر با او کرامت فرمود و چون بشغل ایالت و حکومت و مدار امر
ایل و الوس پرداخت بمرض موت گرفتار گشته و چند روزی پهلو بر بستر ناتوانی نهاده پادشاهی و پهلوانی نافع نیامد و مال و لشکر دستگیری نکرد و بعد از رحلت او
پسرش قائم مقام گشت **ذکر تومنه خان نه** شهریاری ذو شوکت و جهانداری عالی همت بود و بعد از وفات بایسنقر خان پای در میدان کشورستانی
نهاده چند مملکت دیگر بملک موروث منضم ساخت و آوازهٔ باس و سطوت و صیت حکومت و سلطنت او با قصی مشرقین و جهات خافقین رسید و در آن زمان
پادشاهی در تمام ترکستان با هیبت و عدت او نبود و حضرت واهب العطیات نه پسر با فرهنگ ارجمند با و ارزانی فرمود هفت پسر از یک خاتون متولد شدند و دو پسر دیگر
که توامان بودند از خاتون دیگر در وجود آمدند یکی قبل خان جد سیوم چنگیز خان و دیگری قاجولی بهادر جد هشتم حضرت صاحبقران **ذکر قاجولی بهادر و تعبیر
کردن تومنه خان نه** شبی قاجولی بهادر در خواب دید که از جیب قبل خان ستاره طالع شد و باوج فلک رسیده تاریک گشت و بعد از آن ستارهٔ دیگر
برآمده غارب شد و نوبت سیوم کوکبی ظاهر شده غروب کرد و کرت چهارم هم از جیب او اختری در لمعان آمد بغایت نورانی چنانچه مجموع آفاق از شعاع آن روشنی پذیرفته
و آن کوکب بچند شعبه شده که هر یک از آنها روشنی بناحیه افکند و چون آن ستارهٔ نورانی ناپیدا شد اطراف جهان همچنان منور و روشن بود قاجولی بیدار شده قیاس
کرد که هنوز ثلثی از شب باقیست و در تعبیر خواب خویش لحظه متامل شده باز در خواب رفت و چنان مشاهده کرد که از جیب خودش کوکبی طالع شده و ناپدید گشته دیگری طلوع
کرده غارب شد تا هفت نوبت نوبت هشتم ستارهٔ عظیم در لمعان آمده اطراف گیتی را روشن ساخت و از آن چند کوکب کوچک منشعب گشته هر یک از آنها خطهٔ منور
گردانیدند و چون آن ستارهٔ بزرگ بحد افول رسیده از نظرش پنهان گشت و شعبهای او همچنان روشنی داشتند و قاجولی از خواب درآمده چون روز شد در خلوتی پیش
پدر صورت واقعه را باز گفت و تومنه خان از استماع رویای پسر مسرور گشته قبل خان پسر بزرگ خویش را طلب داشت و فرمود که برادرش قاجولی بار دیگر پیش او خود
تقریر کند و بمقتضی کلمهٔ ارباب الدوله ملهمون بر خاطر تومنه خان تعبیر آن دو خواب خطور کرد و گفت که رویای قاجولی دلالت میکند که از قبل خان بترتیب شهزادگان بر سریر
خانی تمکن کنند و از عقب این سه کس دیگر هم از احفاد او پادشاهی ظاهر گردد که ربع مسکون در تحت تصرف آورد و او را فرزندان شده اطراف و اکناف جهان را
بر ایشان قسمت کند و هر یک از ایشان را حاکم مملکتی گرداند و چون آن پادشاه عظیم الشان طبل رحیل فرو کوبد مدتی مدید مملکت بر اولاد و احفاد او بماند و از نسل
قاجولی هفت کس پیدا شوند که بطبیعت و واسطه حکومت کنند و تعبیر آنکه در نوبت هشتم ستارهٔ بزرگ طلوع کرد آنست که یکی از نسل او که در مرتبهٔ هشتم باشد بکشورگشائی
اشتغال نماید و بر اکثر معمورهٔ عالم استیلا یابد و حق سبحانه و تعالی او را فرزندان کرامت فرماید که هر یک از آن بر مملکتی مالک گردند و چون تومنه خان تعبیر خواب قاجولی را
که نسبت بقبل خان و خویشتن دیده بود بر نهج مسطور بیان کرد برادران در حضور پدر با یکدیگر بیعت کرده و گفتند که خانی بر قبل خان مسلم باشد و قاجولی شمشیرزن و لشکر

کشت و مقرر شد که اولاد خود را بطنا بعد بطن وصیت کنند که بهمین طریقه مرعی دارند و عهد نامه در این باب بخط ایغوری نوشته برادران نامهای خود در آن وثیقه ثبت فرمودند و تومنه خان نیز آل تمغای خویش بر آن عهد نامه نهاده آن صحیفه را بخازن پادشاه سپردند و چون ایام حکومت تومنه خان منقضی شد قبل خان بر تخت خانیت متمکن گشت و قاجولی بهادر با او در مقام متابعت و موافقت آمد

ذکر قبل خان ۞

خانی دولتمند و پادشاهی ارجمند و شهریاری کامران وجهانداری گردون توان بود هرکار کوجبت نام آوری در آن کار داوش فلک یاوری او جد سیوم چنگیز خان بود و مغول اورا النجیک خان گفتندی و معنی النجیک خان چنانچه صاحب ظفرنامه گفته رعیت پرور باشد و در بعضی از تواریخ مسطور است که مغول جد سیوم را النجیک خوانند والعلم عند الله تعالی بالجمله بدادهمتر قوم نیرو بیان هم او شاه و سردار قوم قیان چون آوازه عدل و صیت بهادری و اندازه شجاعت و دلاوری قبل خان با التان خان پادشاه ختا رسید از رعب و هراس و نجدت و باس او بیقرار و آرام شده خواست که بمواهب بیکران و عطایای فراوان خاطر او را بولا و هوای خود میلان دهد تا از جانبین قواعد محبت و مصادقت استحکام پذیرد لاجرم از طریق دوستی ایلچی فرستاده خدمتش را پیش خود خواند و قبل خان برادر خود قاجولی بهادر را در مملکت قایم مقام خویش گذاشته ایجاب ملتمس بجانب ختا روان شد و چون بمقصد رسید التان شرایط اعزاز و احترام بجای آورده از مروت و مردمی دقیقه مهمل نگذاشت و او را بطعام لذیذ هم کاسه و هم نبید خود گردانید و چون مشهور بود که ختائیان بغدر و مکر پیشه ساخته خصمان قومی را بشراب مسموم معدوم و ناچیز میکردانند قبل خان در مجلس بزم متوهم شده که مبادا در خمر زهر تعبیه کرده باشند و چون چاره دیگر نداشت زمان زمان از مجلس برمیخواست و بکنار رودی که در آن نزدیکی بود میرفت و سر با آب فرو برده و استفراغ کرده و تا آیش نموده باز بمجلس التان خان می آمد و شراب میخورد و طعام تناول میفرمود ختائیان از قوت مزاج قبل خان بتعجبها میشدند که چگونه کسی این همه شراب خورد و مست نشود و این همه طعام تناول کند و ممتلی نگردد تا روزی قبل خان با همه خویشان سرخوش و طیب النفس بمجلس التان در آمد و ریش او را بگرفت و دشنام داد خواص و مقربان التان خواستند که بقبل خان تعرض نمایند التان خان نگذاشت اما از حرکت مستانه او بغایت آزرده خاطر گشت و قبل خان چون هشیار شد از آن جرأت و جسارت قلق و مضطر گرده از التان خان عذر خواهی نمود و التان خان پادشاهی زیرک و داهی بود و تحمل و وقار شعار خود ساخته او را دلجوئی و رعایت بسیار نمود چه التان خردمند و هشیار بود فرو خورد خشم و تحمل نمود ز خویشان بسیارش اندیشه کرد نکوکاری و مردمی پیشه کرد ببخشید چندان زر و گوهرش که از حمل آن رنجه شد چاکرش و التان خان بعد از چند گاه قبل خان را تاج و کمر مرصع داده رخصت انصراف ارزانی داشت و چون او متوجه مملکت خویش گشت امرا ختا پیش خان خویش بدگوئی قبل خان کرده گفتند که دشمنی چنین رایگان بدست افتاده بود بایستی که پادشاه خاطر همایون خود فارغ ساختی کز او دشمنی چون قبل خان بود کرش زنده ماند پشیمان بود و این سخن موافق مزاج خان افتاده ایلچی فرستاد که باز گردد قبل خان در جواب ایلچی گفت که من با جازت خان بیرون آمده ام بازگشتن شگون نمیدانم چون ایلچی مراجعت نموده صورت امتناع قبل خان معروض داشت خان ختا در غضب شده جمعی را از عقب فرستاد که او را طوعاً او کرهاً باز گردانند و چون فرستادگان بقبل خان رسیدند یاری از قریب داده بخانه دوستی از خود که در اثناء راه منزل داشت فرود آمده و نام آن شخص سلجوتی بود و چون او را معلوم شد که قبل خان میل آن دارد که بار دیگر بخدمت خان ختا رود از راه نصیحت با او گفت که من در معاودت تو خیری نمی بینم چه التان خان را از تو غباری بر حاشیه ضمیر نشسته و من اسبی دارم که در رفتار برباد و برق پیشی میگیرد صواب آنست که بر وی سوار شوی و از این غرقاب هلاک خود را بساحل نجات رسانی و قبل خان مخلص خود منحصر در آن یافته و بر اسب دوست نیک اندیش خود سوار شده راه فرار پیش گرفت و فرستادگان چون از کریختن او خبر یافتند از برق سرعت سیر استعاره نموده روان گشتند و مقارن وصول قبل خان ایشان نیز رسیدند قبل خان آنجماعت را دلجوئی نموده در منزل مناسب فرود آورد و بعد از کنکاج با قاجولی بهادر و اعیان الوس همه را بقتل آوردند و از معرض باس و سطوت التان خان ایمن گشت و بعد از چندگاه رنجور شده وفات یافت و از وی شش پسر مانده مادر ایشان از قوم قنقرات بود و این پسران همه عاقل و مردانه و پردل و فرزانه بودند و بزرگترین ایشان را اوکین و برقاق میگفتند و دیگری قوتله خان نام داشت و دیگری برتان بهادر و اوکین و برقاق صورت خوب و هیات مرغوب داشتند روزی در صحرا دوشت طواف میکرد که ناگاه جمعی از تاتاریان که با خاندان آلان قوا عداوت قدیم داشتند باو رسیدند و خدمتش را گرفته پیش التان خان بردند و خان از غایت غیظ و خشم که با پدرش داشت که او ایلچیان ختا را کشته بود فرمود تا او را بر خر چوبین دوخته هلاک نمودند

ذکر قوتله خان ۞

چون قبل خان خان و مان خود را وداع کرد قوتله خان بجای وی بنشست و تواچیان بهرام صولت باقطار آفاق فرستاده لشکرهای متفرقه خود جمع آورد چو فارغ شد از لشکر آراستن میان بست بر جنگ و کین خواستن چنین گفت مر لشکر خویش را که تا کی گذارم بد اندیش را ز شاه و سپاه ختا و تتار بر آورد خواهم بمردی دمار که ایشان بکشتند برقاق را همان هم شاه آفاق را اعیان مملکت و اشراف الوس زانو زده برپادشاه آفرین کردند و قوتله خان ببخت موافق و طالع سعد متوجه جانب ختا شد و التان خان نیز از قبایل و اقوام تاتار و غیر ایشان لشکر فراوان جمع آورده از دار الملک خود بیرون آمد و چون هر دو فریق بیکدیگر رسیدند آتش پیکار افروخته گشت و سرهای مبارزان مانند گوی در میدان غلطیدن گرفت و عاقبت شآمت خونهای ناحق شامل روزگار التان خان شده از ضرب تیغ و زخم تیر مغول روی گردان گشته مال بیقیاس از آن لشکرگاه بدست قوتله خان و سپاه وی افتاد و مجموع اجناس و نقود التان خان را خیل مغول بریکدیگر قسمت نمودند و خرم و شادمان بمنازل خود مراجعت

مراجعت نمودند و چون پیک اجل در رسید قوبله خان نیز براهی که آبا و اجداد او رفته بودند روان شد **ذکر برتان بهادر** برتان بهادر بن قبل خان بتخت جوان بر تخت مقدرت و توان آرام گرفت و او پادشاهی بود تاج بخش و ممالک ستان همسر آسمان و هم کف ابر هم بتن شیر و هم بنام هژبر چون بر سریر خانی متمکن گشت در احیاء رسم و آئین پدر خویش قبل خان مساعی جمیله بتقدیم رسانید هیچکس از شجعان و فرسان در آن عهد و اوان بقدرت و قوت او نبود که با او دعوی میدان کند لاجرم لقب خانی او در افواه و السنه بلفظ بهادری مبدل گشت و چون در زمان حکومت او قاجولی بهادر که عمش بود در زمره اموات انتظام داشت برتان بهادر منصب او را به پسرش ادرجی ارزانی داشت و بعد از آن خدمتش را ادرجی برلاس گفتند و او در سرداری و لشکرکشی بنوعی قیام نمود که نام قاجولی بهادر زنده گشت گویند که برتان بهادر را فرزندان بودند اما میسوکا بهادر از آن میان بشجاعت و مردانگی و کیاست و فرزانگی منفرد و ممتاز بود اگرچند برتان بسی پور داشت یکی بود کز بخت منشور داشت پس از شاه برتان یزدان پرست میسوکا بهادر بشاهی نشست **ذکر میسوکا بهادر** بعد از فوت پدر باتفاق آقا و اینی بر تخت پادشاهی متمکن گشت و نام او بعدل و داد در امصار و بلاد منتشر گشت و او بصفت شجاعت و شهامت در اطراف و اکناف هر ولایت و مملکت اشتهار یافت و در ایام حکومت وی ادرجی برلاس وفات یافته بسبب و نه پسر یادگار گذاشت و اسم اولاد او را سوغیجن میگفتند و او بوفور عقل و خرد و کمال پردلی و دلاوری از اماثل و اقران منفرد و ممتاز بود و معنی سوغیجن عاقل است و چون میسوکا بهادر مشار الیه را بصنوف کمالات آراسته یافت در اعزاز و احترام او مبالغه نموده منصب پدرش بروی مقرر داشت و امور ملک و اشغال سلطنت را باستصواب او در سلک انتظام کشید و چون میان میسوکا بهادر و تاتار عداوت قدیم بود و بعد از تقدیم مشورت با سوغیجن باجتماع عساکر گردون مآثر فرمان داد و لشکری فراوان در ظل رایت او مجتمع گشتند و باتفاق یکدیگر بر سر تاتار تاخت کردند و بیاری ایزد و مدد سماوی بر اتجاعت غالب آمده آتش نهب و تاراج اشتعال داده در آن دیار دیاری نگذاشتند و دو سردار تاتار را که یکی را موجین و دیگری را قرابوقا میگفتند اسیر و دستگیر کرده به بندهای گران مقید ساختند و چون میسوکا بهادر بر دشمنان قوی ظفر یافت بشوکت و استظهار تمام متوجه دیلون بلدق شد و خاتون وی اولون انکه حامله بود در آن مقام وضع حمل نمود **مولود چنگیز خان** چون میسوکا بهادر بموضع دیلون بلدق رسید در ان یورت فرخنده خاتون بزاد بچنگیز خان شاه فرخ نژاد مر آن طفل را بد بمشت اندرون بقدر یکی کعب افسرده خون که بر کشتن دشمنان بد دلیل شدی اندر کفش غیر یزدان ذلیل و آن مهمان نو رسیده قدری خون افسرده در مشت داشت و همین نزد عقلا دلیل آن بود که بر سفک دماء دلیر باشد و یمکن که خون ریختنش بمرتبه رسد که در ایام دولت و زمان حکومت او بهرام خون آشام از بیم جان بزیر چاه در نا امید خزد مضمون کریمه و من یفسد فیها و یسفک الدماء بظهور پیوندد و زمان ولادتش عشرین ذیقعده سنه تسع و اربعین و خمسمائه بود موافق تنگوز ئیل و چون طالعش میزان بود که برج بادیست و سبعه سیاره در آن برج بودند لاجرم در ایام حکومتش باد بی نیازی در وزیدن آمده نفس چندین هزار هزار خلایق در ماوراء النهر و خراسان و عراق و غیر ذلک بفرمان او منقطع گشت چنانچه عنقریب شمه در این اوراق سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله و در روایتی آنکه در سالی که چنگیز خان سردار ایل و الوس خود شد سبعه سیاره در برج میزان مجتمع بودند والاول هو الاصح و چون در سال تولد چنگیز خان زمان حکومت موچین حاکم تاتار بانتهار رسیده بود میسوکا بهادر او را موچین نام نهاد چو آن نال زاد آن خجسته پسر که آمد زمان موچین بسر بنامش نکو آمد و زین سبب نهاد آن پسر را موچین لقب و میسوکا بهادر را از مادر موچین سه پسر دیگر بود و یکی از آنها را جوجی قسار میگفتند و معنی قسار سبع است و او از غایت بهادری و دلاوری ملقب باین لقب شد آورده اند که او تنها بجنگ شیر ژیان و پیل دمان رفتی و مبارزان ضخیم جسیم در دست او مانند صعوه ضعیف در چنگال باز قوی عاجز و مضطر بودند سینه گشاده و میان باریک داشت میان تنگ چون شیر و بازو سطبر بچنگال او پشه بودی هژبر و چون بر پهلوی خفتی کمان از زیر پهلوی او بیرون رفتی چنانچه ماهی او نشنیدی و در جمله وقایع و محاربات با موچین موافقت نمودی و چون میسوکا بهادر در سنه اثنی و ستین و خمسمائه درگذشت موچین سیزده ساله بود و سوجین که امور مملکت و ملت منوط و مربوط برای و درویت او بود هم در آن چند روز از این مرحله فانی رحلت کرد و قوم نیرون که طوعاً و کرهاً مطیع و منقاد میسوکا بهادر بودند از موچین روی گردان شده باز مره قوم تاتجوت منخرط گشتند سپاه لیوکی همه خیل خیل با قوام تاتجوت کردند میل گویند که در آن اوان شبی موچین در خواب دید که دستهای او دراز شدی و بهر دست خود شمشیری داشتی که سر یکی از آن دو شمشیر بمشرق متصل بودی و سر دیگری بمغرب چون بامداد شد موچین صورت واقعه را با مادر خود در میان نهاد و مادرش که زنی عاقله و اهیه بود گفت که تو بشرق و غرب عالم مستولی شدی و اثر تیغ تو بشرق و غرب رسد چنانچه آن صورت گفته بود حق سبحانه و تعالی مجموع خلایق را از اقارب و اجانب و ترک و تاژیک دور و نزدیک مامور امر و محکوم حکم او گردانید و خصمان با قوت و شوکت که دعوی انا ولا غیری میکردند مغلوب و مقهور او ساخت چنانچه در ضمن قضایا او در این اوراق بر سبیل اجمال سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله وحده العزیز **ذکر احوال چنگیز خان بر سبیل اجمال و مرتبه استقلال او** در زمان میسوکا بهادر و مبادی حال چنگیز خان اقوام مغول و تاتار مطیع و منقاد یک پادشاه نبودند بلکه هر یک قبیله یا دو قبیله حاکمی علاحده داشتند و پیوسته میان ایشان راه منازعت گشوده و تیغ مخالفت کشیده بود و چنگیز خان از پدر در سیزده سالگی مانده بود و جمعی که در کانون ضمیر ایشان بغض و حسد مستولی بود طریق مخاصمت پیمودن گرفتند تا قوم برلاس نیز که از نسل ادرجی بودند با مخالفان چنگیز خان موافقت نمودند و خدمتش از سن طفولیت تا بمقام رجولیت رسید زحمتها و مشقتها کشیده و در ورطهای هایل افتاده چند نوبت مقید و محبوس گشت چنانچه در تواریخ

میسوکا بهادر
died A.D. 1160

a. H. 549.
A.D. 1154

a. H. 562.

معنوا مشروح و مسطور است و چون ارادهٔ ازلی متعلق بآن شده بود که صفت جلالی ظهور یابد و چندین تومان خلایق در هر بلده از بلاد ممالک ترک از کفر و اسلام بتیغ سیاست
گذشته کردند و سلاطین آفاق را مقهور سازد و بدولتهای عظیم رسیده اولاد و احفاد نامدارش مدتهای مدید بجهانگیری و کشورستانی قیام نمایند از آن مهلکها نجات
یافت و با قوم جاموقه و قبایل تایجوت و قنقرات و جلایر و غیرهم کارزار بسیار کرده تمامت اقوام مغول در قلع و قمع او بایکدیگر متفق شده و چون چنگیز خان دید که
خویش و بیگانه با او در مقام منازعت آمدند بواسطهٔ قرب جواری که با اونک خان داشت متوجه یورت او گشت و قراچار نویان بن سوغوجین در سفر با وی موافقت نمود
و بنا بر دوستی قدیم که میان میسوکا بهادر و اونک خان بود اونک خان بچشم اعزاز و احترام در روی نگریست و بوصول او اظهار مسرت و ارتیاح نموده مراسم تفقد و دلجوئی
بجای آورد و چندان پرسش و نوازش فرمود که مزیدی بر آن متصور نبود و اونک خان بشوکت و ابهت و کثرت حشم و وسعت مملکت از خانان ممالک ترکستان ممتاز
بود و خان ختا با او محبت و مصادقت میورزید از و کس در آن عهد برتر نبود کسی را چنان گنج و لشکر نبود و چون چنگیز خان بملازمت اونک خان مشغول شده بواسطهٔ
عقل و کیاست و رای و رویت و لطف گفتار و حسن کرداری که نزد پادشاهان ذوی الاقتدار مطبوع و مستحسن نماید مهم او یوماً فیوماً در ترقی و تزاید بود تا بمرتبهٔ رسید که
او را فرزند خواند و در جزئیات و کلیات ملکی بمشورت و استصواب او مدخل میکرد و چنگیز خان نیز در اتحاد و یکجهتی اونک خان مساعی مشکوره بجای آورده با مخالفان او
محاربات کرد از آنجمله برادر اونک خان که در مقام مخالفت بود دست در کمر زده ظفر یافت و با بورکین و توقتا بیکی حاکم قوم مکریت که دم از طغیان و عصیان خان میزدند
در میدان قتال و جدال رفته غالب آمد و چون قبایل و اقوام تایجوت و سالجوت و قنقرات و جلایر و تاتار و غیرهم تسلط چنگیز خان و دولتخواهی او را نسبت باونک خان
مشاهده نمودند بر جنگ و پیکار ایشان کمر بسته عهد و بیعت کردند بجز و ند سوگند بر دین خویش بکردند عهدی بآئین خویش و اسب و گاو و قوچ و سگ آورده کشتند
و گفتند که اگر ما خلاف میثاق و پیمان نمائیم همچنین کشته شویم و عقیدهٔ ایشان آن بود که از این عظیم تر سوگندی نمیتواند که باشد و چون اونک خان و چنگیز خان از این قضیه خبر
یافتند لشکری قیامت اثر ترتیب دادند و از مقام خود در حرکت آمدند و مخالفان نیز روی با ایشان نهاده در محل بیورنا و ربیکدیگر رسیدند از گرد سم اسبان روز روشن تیره گی
پذیرفت و از لمعان خنجر و شمشیر عالم ظلمانی از سر نو روشنائی یافت و بعد از کشش و کوشش فراوان اونک خان و چنگیز خان غالب آمدند و بسیاری را مقهور ساخته آنچه از بالای
سطوت تیغ خونریز خلاصی یافتند کمر اطاعت بر میان بستند و بعد از این فتح نامدار بوبروق خان برادر تایانک خان حاکم نایمان بنا بر عداوت دیرینه تهیهٔ اسباب محاربه
اشتغال نموده روی باونک خان و چنگیز خان نهاد و چون قرب فئتین دست داد بوبروق فرمان داد تا جدوچیان بکار خویش مشغول شدند در مقدمهٔ ظفرنامه در بیان این
قضیه مذکور است که چه بدخواه غافل ز تقدیر بود همه کار او مکر و تزویر بود بدانگونه نیرنگها ساختند که سنگی بآب اندر انداختند که خاصیت آنست برف و دمه مگر
لشکرشه بمیرد همه پدید آمد از مکرشان باد و برف شد از برف صحرا چو دریای ژرف ولیکن همانکس که مکار بود بفعل بد خود گرفتار بود که سرما و برف و دمه گشت باز
بر آنها که بودند نیرنگ ساز سپاهی که با بوبروق نامدار در آن جنگ و پیکار بودند یار ز تاریکی باد و برف و دمه سراسیمه گشتند و حیران همه رسیدند آن قوم خشم خدای
ز سرما بیفسرد شان دست و پای تبه گشت بسیار کس زان گروه بسی کره افتاد از تیغ کوه بکوهی که بود موضع کارزار بداندیش را شد چنین کارزار هر آنکس که بود زنده مانده
بجا برفتند برگشته و بینوا نکرده کسی جنگ بگریختند از ایشان دو با هم نیاویختند

ذکر سبب مخالفت چنگیز خان با اونک خان و ظفر یافتن بروی بحکم ملک دیان ❖

چنگیز خان مدت هفت سال در ملازمت اونک خان بسر برده خدمات پسندیده بجای آورد و اونک خان رای و رویت
و فر و مهابت چنگیز خان را در تنظیم امور ملک و دفع اعادی بکرات و مرات مشاهده کرده در اکرام و احترام او افزوده و رفع منزلت او بمرتبهٔ اهتمام نمود که محسود امرا و ارکان
دولت گشت و حاسدان در استیصال او سعیها نمودند و اندیشها کردند از آنجمله جاموقه که مهتر جاجرات بوده و با چنگیز خان کینهٔ دیرینه داشت باتفاق طایفهٔ از حساد و اهل
که میان نور و جرم خورشید تفرقه می افکندند شبایک مکر و کید بر ممر اهتمام از فرصت انداختند و حبایل غدر بر تقبیح صورت حال او ساختند و در اوقات خلوات حدیث استیلا
و استعلاء او بسمع خان رسانیدند و خان بنا بر وثوق و اعتمادی که بچنگیز خان داشت سخنان اعدا را مسموع نداشت و چون تیر تدبیر ایشان بر هدف مراد نیامد جاموقه که بر اخبث
بر مکر و غدر و احتیاط مجبول و مفطور بود در خلوتی با سنکون پسر اونک خان گفت تموچین قوت گرفته است و خاطر بر قلع و قمع دودمان شما قرار داده چه با تایانک خان محبت
میورزد و از وی پیوسته استمداد مینماید و میخواهد که زمام حکومت از قبضهٔ قدرت شما بیرون کند و جمعی از اقربا و بنی اعمام چنگیز خان را نیز فریفت تا نزد سنکون بر صدق
قول او گواهی دادند سنکون که جوانی ساده دل بود و بتجربهٔ روزگار مجرب و مهذب نگشته این کلمات را باور کرد و پیش پدر کس فرستاده کیفیت حال باز نمود و گفت تموچین
چنان مینماید که پیش از تشیید مبانی مصادقت تایانک و تموچین بتدارک و تلافی این قضیهٔ نامرضیه اشتغال نمائیم و در دفع شر این دو خصم جهد و مساعی مشکوره بتقدیم
رسانیده ایشان را از میان بر گیریم از هر که دولت کرانه گیرد او را اسبک از میانه بردار اونک خان را همینی از چنگیز خان بعید و بدیع نمود و خبر پسر را بر نمیمت و سعایت
جاموقه حمل فرمود و از آن سخنان اعراض کرد و سنکون باز پیغام فرستاد که بر ذمهٔ خردمند حزم و احتیاط در امور از واجبات است و از کار دشمن و دوست صورت تغافل
و اهمال جایز نتوان داشت و افراسیاب گفته است که هر که جوشن حزم در پوشید از تیر باران نوائب و حوادث ایمن و آسوده گشت و اونک خان بدستور سابق بکلمات
وی پسر ملتفت نگشت و گفت نقض چنگیز خان از نعمت این عجب خالیست و طبیعت او از وصمت این عیب عاری و در این اثنا سنکون و لشکرش با سپاه چنگیز خان چون

چون روغن و شیر در هم آمیختند و در هر یورتی که چنگیز خان فرود می آمد سنگون هم در آن منزل نزول میکرد و می اندیشید که هنگام فرصت دستبردی نماید اما چون باری
سبحانه و تعالی در نزول بلایا و حلول رزایا حافظ و معین چنگیز خان بود صورت عداوت دشمنان در آئینه ضمیر او پرتو انداخت تا در حلول و رکوب از ایشان تخلف نمود و وقت
نزول یورتی اختیار نمودی که میان او و لشکر سنگون فاصله بودی و لشکر سنگون را خوف و هراس و سطوت و باس چنگیز خان بنوعی در دل جای گرفته بود که شب
و روز آرام نداشتند و سنگون از خبث نفس بار دیگر بپدر پیغام کرد زنبور نیوکی پر اندیشه باش در اندیشه آن جهانپیشه باش که گر چاره او نسازی تو زود برآرد از این
دودمان تو دود هر تسیدز بن گفته آونگ خان بگردیدش از بیم رنگ رخان و بعد از تقدیم مشورت آونگ خان بر گرفتن چنگیز خان خاطر قرار داد و عزم آن کرد
که هرگاه که چشم خلایق بر بستر استراحت غنوده باشد او را اسیر و دستگیر کرده از میان بر گیرند و یکی از امرا صورت واقعه پیش خاتون خود تقریر میکرد و در آن زمان دو کودک
که از گله شیر آورده بودند و ایشان را قیشلیق و بادای یا باتا میگفتند از بیرون خرگاه این سخن شنیده متوجه اردوی چنگیز خان شدند و کماهی حالات را بسمع او رسانیدند
چنگیز خان از استماع این خبر ملول شد و با قراچار نویان جانقی کرده خیمها بر جای بگذاشتند و بدامن کوهی رفته انتظار میکشیدند که چه لطیفه از غیب روی نماید تا جان از آن
مهلکه بیرون برند متوچین چو شاه جهان خواست شد ز بختش همه کارها راست شد سپه را متوچین لشکرپناه بجای دگر برد از آن جایگاه پدیدار گرد از پی آن گروه
خجسته پناهی بدامان کوه آونگ خان در همان شب با سپاه بیکران بمخیم چنگیز خان رسیده آتش افروخته بسیار دید بفرمود تا تیرباران کنند هوا را چو ابر بهاران
کنند و چون آواز مردم نشنیدند بخیمها در آمده هیچکس را ندیدند از یکدیگر خجل گشته عاقبت از عقب چنگیز خان روان شدند و چون قراولان چنگیز خان از وصول مخالفان
اعلام دادند از قلت سپاه خویش و کثرت مخالفان اندیشناک شده باستصواب قوبولدار نویان فرمان داد تا رایت نصرت آیت را بر بالای پشته که در پس پشت اعدا
بود نصب کردند و جوانان هر دو طرف دست بتیغ و خنجر بردند و چنگیز خان کوششهای مردانه نموده فدائی وار گاه خود را بر یمین و گاه بر یسار میزد و سنگون زخمدار شده
بسیاری از قوم کرایت بقتل آمدند و آونگ خان با خویش و مقربان پای ثبات افشرده چون شب نزدیک شد فرود آمدند و چنگیز خان نیز باز گشت و اکثر لشکر او از ملازمت
تخلف نمودند بهانه آنکه وی یاساق و یوسون از نو احداث میکند و رسوم او مخالف عادات اهل ختاست و ما را طاقت تحمل آن همه نیست و چنگیز خان با اندک نفری چند
روز در سر چشمه بالجونه توقف نمودند و آن چشمه شور بود و با وجود شوری آب اندک داشت بسختی ز گل میفشردند آب نه در چشمه آب و نه در چشم خواب و چنگیز خان آن جمع را که با او
در آن سختی موافقت نموده بودند سیورغامیشی فرمود و نامهای وفاداران را در دفتر ثبت نموده راه و رسم هر یک مقرر فرمود و آن دو کودک را که خبر قصد آونگ خان
بار رسانیده بودند ترخان گردانید و ترخان آن کس را گویند که از جمیع تکالیف دیوانی معاف و مسلم باشد و آنچه از غنایم در معارک بدست افتد بروی مقرر دارند و هر
گاه که خواهند در بارگاه پادشاه بی اذن و رخصت در آیند و تا نه گناه از ایشان صدور نیابد بپرسش ننمایند و فرمود که نسلاً بعد نسل از اولاد و احفاد آن دو شخص از تکلیفات ایمن باشند
خردمند و نیک اختر آمد پسر که داد از نکو دهش خبر چنین داد فرمان که تا نه نژاد هر آنکس که از نسل ایشان بزاد گنه شان ببخشند ابنای من کزین پس نشینند بر جای
من و ترخانیان که اکنون در ولایت ماوراءالنهر و خراسان ساکن اند از نسل ایشان اند و در زمان سلطنت معین الدوله و الدین شاهرخ سلطان انار الله برهانه از آن
طایفه مردم صاحب وجود در دار السلطنه هرات بسیار بودند و بعضی از آن جماعت هم در آن ایام و بسیاری از ایشان بعد از وفات میرزا ابوالقاسم بابر بسر حد عدم و فنا
رسیدند و حالا معدودی چند مانده اند که فی الحقیقه در عداد و شماری نیستند بالجمله چنگیز خان ملازمان را بیرلیغ و جایزه سرافراز گردانیده چند روزی بسر چشمه بالجونه رحل
اقامت انداخت آنگاه طبل رحیل کوفته از آن مقام کوچ کرده در سر حد ختا بر لب رودی که در دامن کوهی واقع است فرود آمدند بجهت خاصیت آن کوه و رود چو جای نزه دیده
فرود و در آن موضع بعرض لشکر فرمان داد چهار هزار و ششصد نفر بشمار آمدند و بعد از چند روز از آن مرحله رحلت کرده بجائی که اورا ناورمیگفتند نزول کرد و در خلال این
احوال ایلچی بجانب قوم و قبیله قنقرات فرستاد و معلم بانکه ما در ایام سالف و زمان سابق با یکدیگر موافق بودیم اگر از طریق جدال و عناد منحرف شوید و بدل راست
موافقت نمائید و دوستی بر دشمنی اختیار کنید ایل و منقاد شوید از باس و سطوت ما خلاصی یابید بلکه بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسید و چون ایشان را سعادت
مساعد و بخت موافق و اقبال یار و قرین بود بی توقف و تأخیر بایلی در آمدند و بشرایط خدمت و کوچ دادن قیام نمودند

ذکر تردد و آمد و شد میان آونگ خان و چنگیز خان و محاربه ایشان بتقدیر مهیمن بیچون و نهایت حال آونگ خان و پسرش سنگون

چون چنگیز خان بمطاوعت بعضی از قبایل مغول مستظهر گشت ایلچی نزد آونگ خان فرستاده از مودود و عید سخن راند و حقوقی که در ایام پیشین بر ذمه دولتش ثبت کرده بود
بیاد او داد آونگ خان اگر چه بمصالحه راضی بود اما پسرش سنگون که در بعضی از تواریخ بجای نون ثانی میم دیده شده از صلح سر باز زد و گفت میان ما و متوچین بغیر از
شمشیر تیز چیزی نیست و چند نوبت ایلچیان از طرفین آمد و شد نمودند اما مهم مصالحه بجائی نرسید و در نوبت آخر چنگیز خان ایلچی بجانب آونگ خان روان ساخته و خود با جمعی
جانبازان شیر افکن و دلاوران پیل تن متوجه یورت دشمن شد و چون آونگ خان از وصول او آگاه شد بترتیب لشکر قیام نموده قول و جوانغار و برانغار بیاراست از صهیل اسبان
و نعره سواران فلک چنبر بر کوش کر شد و از کثرت تیر و سنان فضای هوا حکم نیستان گرفت برآمد یکی گرد و ابر کبود زمین ز آسمان هیچ پیدا نبود ز زخم سنان و ز باران
تیر زمین شد ز خون چون یکی آبگیر تو گفتی زمین کوه جنگی شده ز گرد آسمان روی رنگی شده بدین پیر شد پیر یا پدر چنین آمد از چرخ گردون بسر و در اثنای

دار و گیر و کرّ و فرّ سواران بارگیر آونگ خان از زخم تیر قراچار نویان بسر در آمده و خدمتش بر اسب دیگر سوار شده با پسرش سنکون و معدودی چند روی بگریز آورد و لشکر و الوس و گله و رمه و نقود و اجناس فراوان بدست لشکر چنگیزخان افتاد و چون دولت آونگ خان منقضی شده بود آن همه مردان مرد و آلات نبرد دستگیری نکرد ؎ سپه داشت سالار ترکان بسی ولی با فلک بر نیاید کسی گویند که آونگ خان در آن زمان بر ملک و سلطنت خود نوحه میکرد و میگفت که از کسی جدا شده ام که از جان گزیر است و از صحبت او نه و از شخصی مفارقت اختیار کرده ام که چون جان در خور است این همه جور و جفا و عذاب و بلا و آوارگی و بیچارگی و شماتت اعدا از برای این روی آماسیده یعنی سنکون بمن میرسد و بعد از طی فراسخ و مفاوز به مملکت تایانک خان افتاد و بعضی از امرا تایانک خان بنابر عداوت دیرینه سرش از تن جدا کرده پیش خان خود بردند و تایانک خان از امرا باز خواست بلیغ نموده گفت سزاوار نبود که پادشاهی چنین معظم بتیغ شما کشته شود و او را زنده میبایست نزد من آوردن آنگاه فرمود تا آن سر را از زر و نقره گرفتند و ندانست که سر بریده چه در طشت زرین و چه در روی زمین یکسانست روزی تایانک خان بر سبیل استهزا با آن سر خطاب کرد که تا کی مهر سکوت و بند صموت بر دهن نهی آخر از برای دفع چشم بد سخنی بگوی و آن سر دو سه دفعه زبان از دهان بیرون کرد امرا تایانک خان این معنی را بفال بد داشتند و گفتند دولت پادشاه ما نیز با نقراض رسیده است و باندک مدتی بر مملکت او چنگیزخان استیلا یافت و فال آن طایفه راست شد چنانچه عنقریب انقضیه سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله بالجمله سنکون از حدود ولایت تایانک خان بجانب تبت رفت و از آنجا نیز فرار نموده بکاشغر شتافت و یکی از سرداران آن دیار او را گرفته بقتل رسانید ؎ کجا آنکه بر سود تاجش بابر کجا آنکه بودی نگارش بهر بر همانا همه خاک گردند و خشت خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت و این وقایع در شهور سنهٔ تسع و تسعین و خمسمائه موافق تنکوز ئیل اتفاق افتاد

ذکر نشستن چنگیزخان بر تخت سلطنت و جهانبانی و مطیع و منقاد ساختن ایل و الوس مغولستان را بآسانی بتقدیر حضرت سبحانی ؎

بعد از این فتح نامدار بیشتر اقوام مغول را چنگیزخان در تحت تصرف در آورده در موضع تمان کره بر سریر جهانبانی نشست و جلوس او هم در آن سال بود که آونگ خان را از خانمان آواره کرد ؎ در آن سال بر تخت شاهی نشست بتوفیق و لطف الهی نشست و در فرصت شاهی آنگاه بود که سالش یکی کم ز پنجاه بود و چون حاکم نایمان تایانک خان شنید که چنگیزخان آونگ خان را گریزانیده و بر مملکت او استیلا یافته است و اکثر قبایل مغول کمر مطاوعت او بر میان بسته اند اندیشناک شده و همگی همت بر دفع او مقصور گردانیده و ایلچی پیش الاقوش تکین پادشاه انکیت فرستاده پیغام داد که در این حدود متغلبی ظاهر گشته و آونگ خان را مقهور ساخته خیالات فاسده و متمنیات بعیده در سر دارد و بر پیشگاه ضمیر واضح و لایح است که گنجایش دو پادشاه در یک مقام و دو تیغ در یک نیام و دو جان در یک بدن و دو آفتاب در یک کشور از قبیل محالات و از جملهٔ ممتنعات میباشد و این امر هرگز صورت نپذیرد ؎ کنون گر الاقوش یاری کند تموچین کجا شهریاری کند نباید مدد داشتن از من دریغ که من خود کنم دفع او را بتیغ الاقوش خان خردمند و بیدار دل بود و از طریق فراست بخاطرش میرسید که اختر بلند چنگیزخان اوج عزت دارد و صاحب طالع است تایانک خان متوجه حضیض و مذلت است لاجرم یکی از مقربان خود را نزد چنگیزخان برسالت فرستاده از صورت استمداد تایانک خان اعلام نموده بعد از آن با الوس خود با او پیوست و چون صورت عداوت تایانک خان بر آئینهٔ ضمیر چنگیزخان جلوه گر آمد در آن باب با امرا و فرزندان مشورت نموده گفتند اسبان ما لاغرند اگر چهارپایان خود را فربه کنیم و بعد از آن بجنگ دشمن پردازیم از صواب دور نمینماید اوتچگین نویان که عم چنگیزخان بود بدان رضا نداد و گفت لاغری دواب بهانهٔ تقاعد و تکاسل است اگر چهارپایان شما قوت رفتار ندارند اسبان من در یراقند و در سرعت سیر همعنان برق و باد و در بعضی از تواریخ مذکور است که چنگیزخان در باب جنگ تایانک خان با اولاد و اعیان خود مشورت کرد قراچار نویان گفت ؎ که در جنگ اگر شه بود پیش دست یقین دان که بر دشمن آید شکست چو سر سبز بیداد و یزدان پاک تو را از سپاهی دشمن چه باک یکی تن که با او بود کردگار نباید که اندیشه از صد هزار چو گفت قراچار نویان شنید پسندید و او نیز آن رای دید

ذکر محاربهٔ چنگیزخان و تایانک خان ؎

در منتصف جمادی الثانی سنهٔ ستمائه موافق سیچقان ئیل چنگیزخان با سپاهی جلادت شعار شجاعت آثار روی بحرب تایانک خان نهاد و بمرغزار کلسلی چند روز خیمهٔ اقامت نصب فرموده و در آخر فصل خریف هم از آن موضع قوبلان نویان و جبه نویان را بمنقلای روانه گردانید و ایشان تا حدود رود خانهٔ التای رسیدند و در آنجا خبر یافتند که جماعتی انبوه و طایفهٔ با شکوه پیش تایانک خان پادشاه نایمان بقصد ستیز چنگیزخان مجتمع و منتشر گشته اند از آنجمله پادشاه مرکت و حاکم کرایت و مقدم اویرات با قوم خود و جاموقه فرمانده جاجرات و غیر هم در ظل رایت او پناه برده اند ایشان صورت واقعه بسمع چنگیزخان رسانیدند و در این اثنا اسبی از میان لشکر چنگیزخان گریخته بمیان نایمان در آمده بعضی از امرا تایانک خان گفتند که اسبان مغولان لاغرند و اسبان ما فربه تایانک خان گفت که چون حال بدین منوال است صواب چنان مینماید که ما باز پس نشینیم و مغولان اگر در عقب ما بیایند بواسطهٔ آنکه چهارپایان ایشان ضعیف ترند از هم فرو پاشند و بر تقدیری که بالکل مندفع نگردند ما در آن حال از سر استظهار تمام پای مقاومت بیفشاریم و دشمنان را دستبردی نمائیم که تا دامن آخر الزمان باز گویند اگر چه تدبیر او راست بود ولی چند تقدیر منحوس است بود ؎ تبیین این مقال آنکه تایانک خان امیری داشت که بوفور حشمت از سایر امرا او متفرد و ممتاز بود و آن امیر را قوری سوبجو میگفتند و از بدایت ایام کودکی تا آن غایت ملازمت وی مینمود و بغایت گستاخ بود در آن زمان که تایانک خان این رای زد خدمتش با او گفت که پدرت اینانج خان مدت العمر پشت خویش و کفل اسب بهیچ دشمن ننمود و تو را میل عشرت خواتین از اقدام بر جنگ و ابقاء نام و ننگ باز میدارد ؎ تو را دل بخاتون گراید همی ز تو بوی مردی نیاید همی از این حدیث نایرهٔ غضب تایانک خان اشتعال یافته از سر این حدیث در گذشت و با لشکری بعدد رمل و نمل استقبال نموده چنگیزخان با سامیٹی سپاه نموده قول را

قولی را برادر خویش وقتار یا میر پسر خوجه جی علی اختلاف القولین سپرد و چون برانغار لشکر چنگیز خان آراسته شد جاموقه که مهیج آن همه فتنه آن بود صورت آراستگی قلب و جناح و میمنه و میسره دیده با ملازمان خویش گفت که ای نوکران شایسته شما را معلوم شد که ترتیب و یاسامیشی تموچین نوعی دیگر است و آن میماند که یک نفس از میان جان بکنار نخواهد برد نایمان پوست و پاچه کاو و بز بدیگران نمیگذارند در موافقت و مصادقت ایشان چندان فایده بما عاید نخواهد شد اکنون سر خویش باید گرفت و راه گریز پیش این بگفت و از معرکه عنان برتافت بالجمله چون صفوف از جانبین بهم پیوسته شد و عنان مبارزان در هم بسته دهان اجل برامل خندان شد چشم جهان بر خون نازنینان گریان گشت چنگیز خان مانند شیر ژیان و پیل دمان بر اطراف و جوانب حمله میکرد و مبارز می انداخت و از طلوع خورشید تا وقت غروب تنور کارزار گرم بود و خلقی نامعدود و جمعی نامحدود در عرصه بلا و ورطه عنا افتادند و عاقبت لشکر انبوه نایمان از ستیز و آویز ستوه آمدند و روی برتافته پشت بدشمن آوردند و در اثناء دار و گیر و ضرب تیغ و زخم تیر تایانک خان جراحت بسیار یافته و بطاقت گردیده فرار بر قرار اختیار کرد و بکمری بلند و تند پناه برد و از صعوبت درد و الم جراحتها از پا درآمد قوری سوماجون و چند نفر دیگر از امراء و نوآت خواستند که او را بار دیگر بجانب معرکه برند چندانکه مبالغه نمودند تا برخیزد و یکساعت دیگر بمعرکه رفته با خصم درآویزد از کثرت جراحات و الم قوت حرکت و قیام نداشت قوری سوماجون از روی گستاخی بآواز بلند گفت که ای تایانک خان تاکی مانند زنان در پای این کمر گریزیم آخر یکی برخیز تا گرد نبرد انگیزیم و با خصمان قوی درآویزیم و بستیزیم خان از این کلمات غیرت انگیز سمیت آمیز منفعل و متأثر نشد باز گفت ای تایانک خان خاتون تو خود را بجامهای ملون آراسته و بزیور و حلی خویشتن را پیراسته خصوصاً گرباسو که زمین اردو را بمفروشات قیمتی مانند نگارخانهٔ چین ساخته و منتظر مقدم همایون تو میباشد و میگوید که اینجا می و سبزه زار و شاهد همه هست برخیز و بیا هان که تو را میباید از این سخن نیز در اهتزاز نیامد و از جای خود نجنبید قوری سوماجون با امرا و نوکران گفت که اگر او را در تن طاقت و از جان رمقی مانده بودی از این طعنهای زهرآلود و از این سرزنشهای درو اهتزاز حرکتی کردی بیچاره از تندباد قهر چنگیز خانی نه آنچنان از مرکب برافتاده که دیگر پایش برکاب برام و دستش بعنان زندگانی و کامرانی رسد چون از حیات وی نومید گشتند با یکدیگر گفتند مرد مرده بزیر سنگ اندر به که زنده بزیر ننگ اندر اکنون پیش از آنکه مرگ ولی نعمت خود را مشاهده کنیم و ما را اسیر و دستگیر کنند از این کمر فرود آئیم و بر مقاومت دشمن قیام نمائیم و در وفای پادشاه خویش جان شیرین خود بسپاریم و شاید که چون مرگ نوکران خود ببیند از این قله فرود آید این سخن گفتند و روی برزمگاه نهادند و با مخالفان بقدر طاقت برآویختند و از اول طلوع آفتاب تا آنزمان که خورشید عالم آرای روی بدیار مغرب نهاده آتش حرب اشتعال داشت و چنگیز خان میخواست که ایشان را زنده بدست آورد میسر نمیشد و چنگیز خان از جانبازی ایشان انگشت تحیر بدندان تعجب گرفته میگفت که هر کرا نوکران چنین پسندیده و یاران برگزیده باشد از حوادث زمان ایمن ماند و چون شب هنگام که رایت عباسیان افراشته شد علم دولت نایمان نگونسار گشت و بیشتر لشکر تایانک خان خستهٔ تیر تقدیر شدند و بقیهٔ لشکر روی بگریز آورده در صحراها پراکنده شدند و تایانک خان بمشقت بسیار از آن کوه فرود آمده بطرفی بیرون رفت اما در همان چند روز بآن زخمها درگذشت و نعمت و الوس برجمت جمع کرده راه حیرت بگذاشت و پسرش کوشلوک گریخته پیش عم خود بویروق خان رفت و بعد از این فتح مبین قبایل درمان و تاتار و قتقین و سالجوت چونکه مهربانی نداشتند بایلی درآمده کمر انقیاد بر میان بستند و قوم مکریت بواسطهٔ بیطالعی از مطاوعت و متابعت چنگیز خان استنکاف نمودند و در اثنا اینحالات نوکران جاموقه خدمتش را گرفته و مقید ساخته پیش چنگیز خان آوردند و آن پادشاه کاردان با او گفت که چون اینقوم با حاکم خود وفا نکردند بیگانگان را از ایشان امید نبایه بود لاجرم اکثر آن جماعت را بیاسا رسانیده با جاموقه خطابهای عنیف کرد و عاقبت او را ببرادرزادهٔ خویش سپرد تا اعضایش را از هم جدا ساخت و جاموقه در آن حال هیچ قلق و اضطراب ننموده و میگفت در خاطر چنان بود که اگر توفیق رفیق شود و سعادت مساعدت نماید شما را پاره پاره سازم اکنون چون دولت شما را یاری کرد هیچ توقف نکنید و مرا پاره پاره سازید و بدل جمیع مفاصل خود را بدیشان مینمود و جلادان بکار خود اشتغال میکردند تا آنزمان که روح از بدنش مفارقت کرد و چنگیز خان کامران و کامیاب بیورت اصلی خود بازگشت و بسایر قبایل و شعوب ایلچیان فرستاده در مصالحت و مسالمت دستانها پرداخت هر که بایلی و انقیاد تمسک جست در زمرهٔ امراء و خدم و حشم منخرط گشت و منظور نظر عاطفت و تربیت شد و هر که تمرد و عصیان نمود بتازیانهٔ سیاست او را تأدیب فرمودند و در زمستان کوه قشلاق کرده در اول بهار متوجه قوم مکریت شد

ذکر محاربهٔ چنگیز خان با توقتا بیکی حاکم مکریت

در اوان بهار که هوا استواء لیل و نهار چنگیز خان با لشکری چون دریای زخار بجانب توقتا بیکی سرور قوم مکریت روان شد و او و تایانک خان اتفاق کرده بر حرب چنگیز خان اقدام نموده و از مصاف گریخته بود و چون چنگیز خان بآنقوم رسید در حملهٔ اول توقتا بیکی و پسرش فرار نموده پیش بویروق خان برادر تایانک خان رفتند و چنگیز خان بعد از آن متوجه تنکت شد که آن را قاشین نیز گویند

چو از کار مکریت پرداخت شاه
باقلیم تنکت سپه تاخت شاه

چون بتنکت رسید بمحاصرهٔ قلعهٔ آنجا قیام نموده در اندک زمانی حصار قاشین را مسخر ساخته با زمین هموار کرد و در اثنا اینحال هر که ایل شد از شدت و زحمت بفراغت و نعمت رسید و هر که تمرد و سرکشی کرد او را با قوم و تبع بتیغ خونریز گذرانیدند و بدین طریق عمل نموده قبایل و شعب بسیار در زمرهٔ حشم و خدم او منخرط و منتظم گشتند و جماعتی را که در جنگ اول اونک خان با او بودند تومان و هزاره و صده و پنجه مقرر فرمود و تا غایت مناصب باولاد و احفاد این جماعت تعلق میدارد

ذکر لشکر کشیدن تموچین و ملقب شدن به چنگیز خان و توجه وی بحرب بویروق خان

چنگیز خان در شوایل بارس ئیل که شاه خاوری از خرگاه کرم زمستان خیمه نوروزی براوج بارگاه شرف زد و این ندا بگوش پیر و جوان رسید کل حمیه بصحرا زد خیزا دوستا
دامی باف بگلستان نه کردست رسی داری و فراش نسیم بساط ملون در بسیط زمین کشید و بشیر ارسل الریاح مژده فاحیینا به الارض بعد موتها بر سمع اهل عشرت خوا
باد نوروزی نوبهار آورد باز گل شکفت و بوستان از میوه بار آورد باز مشاطه بهار بر لعبتان اشنایه زیور خوبان چگل بست نوعروسان چمن خود را تمام آرسته
گشت پیدا در جمال هریکی رنگی دگر بنیت اسباب قریلتای فرماندا و مغول جمعیت بزرگ را قریلتای گویند و فرمود تا اولاد نامدار و امرا کبار و نوئینان عالیمقدار از
اطراف و اکناف ولایات مجتمع گشتند و حکم کرد تا تختی سفید نه پایه منصوب ساختند و پادشاه دوست نواز دشمن گداز از سر بهجت و اهتزاز خنجر انتصار در یمین و خاتم سعد
در یسار تاج جهانداری بر سر نهاده در صدر سریر سروری متمکن گشت سیمرغ حشمت و همای دولت او ظل عنایت و جناح رافت بر سر همگنان بگستر و مجموع اعیان
و اشراف دولت و مملکت زبان بدعا و ثنا جاری گردانیدند که روز شبان بر تو فرخنده باد دل و جان بدخواه تو کنده باد زمانه بنام تو آباد باد سپهر از سر تاج تو
شاد باد و در آن بزم شخصی از متعبدان مغول که او را بت تینکری میگفتند حاضر گشت و این بت تینکری دعوی آن میکرد که بر خبایای ضمیر و خفایای اسرار اطلاع دارم
و خداوند عز و علا با من سخن میگوید و گاه گاه مرا بسموات عروج واقع میشود و من از مقربان حضرتم و عوام مغول را اعتقاد چنان بود که او بر اسب جنگی نشسته بر آسمان میرفت
و گویند که او از سرما متضرر نگشتی بلکه برهنه تن گرسنه شکم در میان برف و یخ نشستی تا آن زمان که یخ از شدت حرارت هوا گداخته شدی و از نخونت آن بخارهای غلیظ انگیخته
گشتی و در مقدمه ظفرنامه مذکور است که برهنه بکوهی بود در میکشش ز سرما و گرما نخستی تنش القصه بطول لهابت تینکری در آن محفل پیش چنگیز خان که تا غایت او را
تموچین میگفتند آمده گفت شخصی سرخ رنگ بر تکاور خنگ بر من ظاهر شده فرمود که نزد پسر میسوکا بهادر برو و بگوی که باید بعد از این تو را تموچین نگویند بلکه چنگیز خان
خطاب کنند و نیز گفت که بسمع او برسان که خدای جاوید میگوید که اکثر ربع مسکون و عرصه هامون بتو و فرزندان تو ارزانی داشتیم و روایت دیگر آنکه بت تینکری در آن محفل با
تموچین گفت که خدای تعالی با من گفت که روی زمین را بتموچین و اولاد و اقربا او دادیم اکنون من تو را چنگیز خان خواندم نهادیم نام تو چنگیز خان از این پس تو خود را
تموچین مخوان همه کس ورا اینچنین خوانده اند از آن رو که معنی چنگیز خان بود شاه شاهان بتوری زبان و چنگیز خان هر چند میدانست که بت تینکری محیل و مکارست
اما بنا بر مصلحت وقت متعرض او نشد تا کار او پرقوی گشت و حشم بسیار بروی جمع آمدند و در دماغش هوس ملک و سودای استقلال پدید آمد تا روزی با برادر چنگیز خان
جوجی قسار در امری از امور ملک بحث میکرد و جوجی حلق او را گرفته چنان بر زمین زد که دیگر برنخواست بالجمله چون از قریلتای چنگیز خان فراغت یافت بدلی فسیح و املی وسیع بجانب
بویروق خان توجه نموده او را در زمانی که بشکار اشتغال داشت و از حوادث روزگار بیخبر که لشکر مغول شکار وار در میانش گرفتند و تا از خواب خرگوش بیدار شده سر او
گوش تا گوش بریدند و مجموع عیال و اطفال و اغنام و اجمال و نقود و اجناس او بغارت و تاراج رفت و چون کوشلوک از حال عم خود آگاه شد باتفاق توقتا بیکی روی فرار
نهاده متوجه اردیش شدند و بنا بر آنکه اهالی تنکت پای از دایره متابعت و مطاوعت بیرون نهاده بودند چنگیز خان بار دیگر بجانب ایشان لشکر کشید مسلم شد اقلیم تنکت
همه بشد بنده فرمان شبان و رمه و بعد از تسخیر تنکت عازم قرقیز شد و چون بدالکه رسید اعیان و سرداران آن ولایت تحفهای لایق ترتیب داده ایلچیان فرستاده
بسیورغامیشی اختصاص یافتند و چنگیز خان بعد از این فتوحات عنان عزیمت بطرف یورت اصلی انعطاف داد و در منازل قدیم خویش فرود آمد

ذکر لشکر کشیدن چنگیز خان بطرف اردیش و شرح بعضی از قضایا که در آن اوان آمد پیش

چنگیز خان در زمستان سنه اربع و ستمائه مطابق کوی ئیل بعزم
رزم کوشلوک خان و توقتا بیکی که باردیش پناه برده بودند در حرکت آمد و گذارش بر قوم اویرات افتاد و چون ایشان احساس لشکر بیگانه و قراولان چنگیز خانی کردند
بستونیه صفوف قیام نمودند و چون یاسامیشی لشکر مغول مشاهده کردند دانستند که طاقت مقاومت و قوت مصادمت ایشان ندارند لاجرم بایلی و انقیاد در آمده
مجرچی شدند و در اردیش هر دو لشکر را ملاقات اتفاق افتاده بمحاربه اشتغال نمودند و در اثناء حرب و ضرب از شست قضا تیری بر مقتل توقتا بیکی آمد ز اسب اندر
افتاد و ناچیز شد بسخره جهان گفت کوتیز شد و چون توقتا بیکی کشته گشت کوشلوک با چند کس از معرکه بیرون رفته پیش پادشاه قراختای گورخان که حاکم ترکستان
بود رفت و گورخان از غایت ساده دلی و نیکو اطواری که همیشه با مهمانان داشت و از سیرت نیکو و سریرت پاکیزه که او را بود مقدم کوشلوک با همراهان او که از جنگ فرار
کرده بودند عزیز و گرامی داشت و بانواع عنایات و کرامات و جوایز و انعامات او را سرافراز گردانیده او را فرزند خوانده دختر خود بدو داده در خلال این احوال ارسلان
خان ایل شده با اتباع و اشیاع از قوم قرلق پیش چنگیز خان آمده در زمره ملازمان درگاه او انتظام یافت و در آن اولاکه گورخان بر ولایت ترکستان و ماوراء النهر فرمان
روا بود ادیقوت مقدم ایغور متابعت او نموده در مقام اداء مال آمده گورخان شحنه شاوکم نام بمیان ایشان فرستاده و شاوکم چون تمکن یافت دست تظلم
و انواع فساد دراز کرده بمثابه که مجموع ایغور از حرکات او متنفر گشتند و چون استیلاء چنگیز خان بر مغولستان و حدود ختا شایع و مستفیض شد و صیت مآثر و خصایص او در
السنه و افواه افتاد ادیقوت فرمود تا در موضع قراخواجه شاوکم را بقتل آوردند و باعلام یاغی گری با قراختای ایلچیان پیش چنگیز خان فرستاده پیغام داد که چون
آوازه جهانگیری پادشاه جهان و مکارم اخلاق او از باد صبا و شمال مشموم هوس متابعت و مطاوعت آنحضرت در دلم جایگیر آمده است و امیدوارم که مدت الحیات
توفیق رفیق گشته به نیت درست و دل راست کوچ دهم و چنگیز خان بوصول ایلچیان ادیقوت مستبشر گشته ایشان را منظور نظر عاطفت و تربیت گردانید و از ملازمان

و از ملازمان خاص دو کس را بجواب رسالت پیش ایدی قوت فرستاد و چون چند نوبت از طرفین ایلچیان آمد و شد نمودند چنگیز خان گفت که اگر ایدی قوت قلب با قلب و صورت با معنی و ظاهر با باطن متساوی و متوازی دارد بی خایله و تسویف و شبهٔ تعویق از نقد و جنس آنچه مهیا و آماده داشته باشد بردارد و در توجه و مسابقت بحضرت ما مبادرت و مسارعت نماید و ایدی قوت آنچه در خزینه داشت از زر پخته و سیم خام و انواع جواهر نفیس و اصناف جامهای قیمتی مصحوب خویش گردانیده متوجه خدمت شد و چون چنگیز خان از تسخیر تنکت که اهالی آنجا بار دیگر یاغی شده بودند فارغ گشته بیورت اصلی خویش باز گشت ایدی قوت پادشاه ایغور رسیده بنوازش بیکران مخصوص شده و در اثناء محاوره بعرض رسانید که توقع بکرم بیدریغ پادشاه چنانست که بنده را بسیورغامیشی فرماید و میان اقران و اکفاء بزرگ گرداند و جهت رسیدن از دور و آمدن نزدیک وصله از قبای آل و حلقهٔ از طرف کمر زر ارزانی دارد تا پادشاه را پسر پنجم باشم و براستی کوچ دهم چنگیز خان از فحوای کلام او فهم کرد که دختر میخواهد لاجرم در جواب گفت که دختر بتو دهیم تا پنجمین پسر ما باشی بعد از آن بوسیلهٔ خدمات پسندیدهٔ ایدی قوت بمزید نوازش اختصاص یافته چنگیز خان یکی از مخدرات خود را نامزد او گردانید راقم حروف گوید که باقی احوال ایدی قوت در تاریخ مغول مشروح و مسطور است هر کرا میل مطالعهٔ آن باشد بدان کتب رجوع فرماید و بر رای اصحاب آداب پوشیده نماند که قبیلهٔ ایغور حاکم خود را ایدی قوت گویند و معنی این لفظ خداوند دولت باشد

ذکر توجه چنگیز خان بجانب ختا، و شرح حوادثی که در آن اوان از پردهٔ غیب روی نمود

چون چنگیز خان از مخالفت مغول که بیشتر از ایشان خویشان و اتباع او بودند فارغ گشت و رقبهٔ خصمان در ربقهٔ مطاوعت کشید و عرصهٔ میدان پادشاهی وسیع و فضای هوای امانی فسیح شد از ضرر و نکایتی که خان ختا در سوابق ایام و سوالف اعوام بآبا و اجداد او رسانیده بود یاد کرده آهی سرد از سینهٔ پر درد بر کشیده با امراء و ارکان دولت گفت که از سلاطین ختا جور و جفای بسیار به پدران ما رسیده است و هر چند در این چند هزار سال هیچ ذو شوکتی بیگانه بر آن ولایت استیلا نیافته اما حق تعالی ما را بنصرت و ظفر بر تمامت اعدا وعده داده و فتح و فیروزی قرین رای و رایت ما گردانیده و کواکب سعود طالع ما بعنایت ربانی روی باوج برج مراد نهاده و در این مدت بهر جانب و بهر خصم که روی آوردیم دولت همعنان و سعادت هم رکاب ما بوده اکنون اگر باتفاق و وفاق متوجه اهل نفاق و شقاق شویم و خدای تعالی ما را نصرت بخشد و تسخیر آن مملکت میسر گردد کار مغول از حضیض مذلت باوج عزت رسد و نام جرأت و جلادت ما بر صفحات روزگار باقی ماند مقربان بارگاه سلطنت رای پادشاه را تحسینها کردند و بروی آفرینها خواندند مهم بر آن قرار یافت که نخست ایلچی پیش التان خان فرستند و او را بایلی و انقیاد خوانند اگر در مقام فرمان برداری آید فبها و الا عازم دیار او گردند آنگاه چنگیز خان جعفر خواجه که از ملازمان قدیم او بود و بچرب زبانی معروف و موصوف برسالت نزد التان خان پادشاه ختا، فرستاد خلاصهٔ سخن و پیغام آنکه خدای بزرگ ما را و اوروغ ما را از زمرهٔ مغول اختیار کرد و بمزید لطف و عنایت خویش اختصاص داد و زمام تقدم و سروری در قبضهٔ اقتدار ما نهاد و همانا آوازهٔ صولت و صیت سطوت جریک منصور ما که در انجاد و اقطار دیار و امصار شایع شده و شهرت یافته بسمع شما رسیده باشد و در مدت تسلط و ظهور ما هر کرا دولت مقارن و سعادت معاون بود بی تردد و توقف ایل و مطیع شد و بانواع عاطفت و سیورغامیشی اختصاص یافت و هر که راه طغیان و عصیان پیش گرفت خانمان و ملک و اتباع او منهدم و منعدم گشت و بحمد الله تعالی که قصر دولت ما چنان راسخة البنیان است که باسیب منجنیق حوادث تزلزل نپذیرد اکنون ما با لشکر جرار مانند دریای زخار روی بولایت ختا، داریم تا یکدیگر را بدوستی یا بدشمنی ببینیم اگر التان خان بدل راست و نیت درست طریق دوستی و یگانگی وصول ما را باستقبال تلقی نماید حکومت ولایت ختا، بدستور معهود بروی مقرر باشد و اگر بنفس خود نتواند آید مال بفرستد و بر فرزندان و خاندان قدیم خود ببخشاید چه خردمند کاری که بسخن تواند کرد بتازیانه نکند و تا بتازیانه تواند بتیغ و تیر نکند و اگر عیاذاً بالله در مقام تمرد و عناد باشد و از جادهٔ مستقیم عدول نماید زود بدیگران ملحق شود و باید که موضع مقاتله و ملاقات تعیین کند تا خدای قدیم افسر دولت و اقبال بر سر که نهد و قبای شقاوت و خذلان کرا پوشاند و چون جعفر خواجه پیغام بگذارد نایرهٔ خشم خان ختای در التهاب آمده و امواج دریای غضب او متلاطم گشت و در جواب گفت که سالهای دراز گذشته که عذار عروس مملکت ختای دست هیچ بیگانه نبوده و زمین آنرا پای هیچ متهوس بادپیمانه نپیموده چنگیز خان باید که ما را در اعداد دیگر مغولان نیاورد و از زمرهٔ دیگر ترکان نه پندارد و اگر رای جنگ و هوس مصاف دارد مانع چیست وظیفه آنکه بر فور بیاید که من مقاتلهٔ او ساخته ام و محاربهٔ او آماده نموده ام

تو مردان جنگی کجا دیده   که آواز روباه نشنیده

کجا دیده جنگ جنگ آوران   کجا یافتی باد گرز گران

و جعفر خواجه باز گشته تعرف راهها و تفحص کوهها و رودها و تفتیش غور و نجد و سهل و جبل مینمود تا بخدمت چنگیز خان رسیده صورت حال باز نمود چنگیز خان گفت که دماغ او بغرور پادشاهی و نخوت سروری بنحوی فاسد شده است که بایارج پند و افتیمون نصیحت علاج نپذیرد و بعد از آن تنها بر پشتهٔ بلند بر آمد و کمر خود بگشاد و در گردن انداخت و بندهای قبا باز کرده بدرگاه پروردگار عالمیان بزانو در آمد و از سر سوز و نیاز مناجات کرد که ای عالم السر و الخفیات راز دل این بنده میدانی و میتوانی که مسئول او را بشرف اجابت مقرون گردانی

ای حق تو آگهی ز من ایکرخ حاضری   ای روز و فقی تو وی شب تو ناظری

الهی تو میدانی که من بادی جنگ و پیکار نجستم بلکه غبار فتنه و نقار از خانان ختا، بر خاست که قاآن پسندیدهٔ مرا او کین برقاق و همیقا قاآن را بجرم و جنایتی بکشتند و من طالب قصاص و انتقام ایشانم اگر حق بجانب من است مرا از بالا قوت و نصرت فرست و فرمان فرمای تا از زمین ملائکه مقرب و آدمیان و پریان و دیوان مظاهرت و مساعدت من نمایند و چند شبانه روز بر این منوال بتضرع و ابتهال از باری

سبحانه و تعالی ظفر و نصرت مسالمت نموده از آن پشته فرود آمد و بتهیه و تجهیز لشکر قیام نموده جمعی از بهادران نامی را با یکی از سرداران بقراولی از پیش روان کرد و خویش از عقب با سپاهی که از حیز عدد و حساب بیرون بود بجانب ختا در حرکت آمد و التان خان نیز با لشکری که دیده گردون پیر در کثرت و شوکت شبیه و نظیر آن ندیده بود از دار الملک خویش بیرون رفته بر سر دره که راه آن مانند صراط باریک و تنگ بود منزل ساخته چند گاهی در آن منزل درنگ کرد و چنگیز خان بولایت ختا در آمده بلاد و امصار بسیار مسخر ساخته و خلق بیشمار بقتل آورده آتش نهب و غارت در آنها بر زد و التان خان امرا خود را با سپاه بقیاس بیشتر فرستاد تا از حدود مملکت با خبر باشند و ایشان منزل مناسب را لشکرگاه ساخته مترصد آن بودند که فرصتی یابند و بهیات اجتماعی خود را بر لشکر مغول زنند و در این اثنا خبر رسید که چنگیز خان یکی از معظمات ملک ختا را فتح نموده و غارت کرده بتقسیم غنایم مشغولست ختائیان فرصت غنیمت داشته بیکبار سوار شدند و در زمانیکه هر یک مغول بآش پختن مشغول بودند از دور سیاهی سپاه خصم مشاهده کردند و چنگیز خان از توجه لشکر ختا آگاه شده فی الحال فرمان داد که لشکریان دیگها سرنگون کردند و پای در رکاب آوردند و هر دو فریق بهم رسیده تیر و تیغ در یکدیگر نهادند اهل ختا اگرچه بعدد زیاده بودند اما بیک حمله مغول اکثر ایشان خسته تیر تقدیر و بسته کمند گزند شدند و چندان کشته گردیدند که تا مدت یکسال وحوش و طیور از لحوم ایشان در سور و سرور بودند و بقیة السیف در شعاب و بیابانها پراکنده و متفرق گشتند و مغولان گریختگان را تکامیشی کرده جمعی کثیر دیگر از ایشان بقتل رسانیدند و بعد از این فتح چنگیز خان اکثر قلاع و بقاع ختا در تحت تصرف آورده و بیکناگاه با سپاهی آراسته چون قضای آسمانی بسر وقت التان خان رسیده باران سحاب کمانها باریدن گرفت و کوس و کورکه چون رعد غریدن آغاز نهاد و عاقبت التان خان با آن لشکر بیکران روی بهزیمت آورد و سی هزار کس از سواران او بقتل آمدند و چنگیز خان بعد از این محاربه بسی از بلاد و امصار فتح نموده روی بجانب خانبالیغ نهاد و خانبالیغ را بزبان ختائی جونکدو گویند و این شهر نشیمن خانان ختا میباشد و در آن زمان هر که در خانبالیغ بر تخت سلطنت می نشست او را التان میگفتند چنانچه در ایام ما از ایشان به امنک خان تعبیر میکنند

ذکر مصالحه چنگیز خان با پادشاه ختا، و معاودت او و نهایت کار التان خان ؛

چون التان خان از معرکه چنگیز خان گریخته بجانب بالیغ رفت تا بجبر کسری که بحال او راه یافته بود مشغول گشت و در این اثنا منهیان بسمع او رسانیدند که چنگیز خان از تسخیر اعمال و مضافات خانبالیغ خلاص شده متوجه دار الملک است و التان خان با امرا و اعیان ملک در باب صلح و جنگ مشورت کرده گفت . که چنگیز خان گرد کشور خراب به پیکار ما دارد اکنون شتاب چه سازیم با آشتی و نبرد چگونه همی باید این کار کرد وزیرش جنکسانک گفت صلاح در صلح است چه در این اوقات زن و فرزند و عیال و اطفال ما با گله و رمه در صحرا اند و نمیدانیم که سعادت یا شقاوت کدام یک نصیب ماست اگر عیاذاً بالله شکسته شویم متعلقان ما ذلیل و اسیر شوند و اگر ظفر یابیم بر فور لشکریان پیش زن و فرزند خود روند اکنون مصلحت است که پیغام فرستیم که ایل و منقادیم و با دشمن طریق مدارا و مواسا پیش گیریم آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرفست با دوستان مروت با دشمنان مدارا و بعد از آشتی و مصالحه لا شک مخالفان بوطن معروف و مسکن مألوف مراجعت نمایند آنگاه در ثانی الحال بتأنی تمام از سر بصیرت بتلافی و تدارک مافات قیام نمائیم التان خان رای وزیر پسندیده داشته دختر خود را با امیری از امرا و وکلا نزد چنگیز خان فرستاد و چنگیز خان از التان خان بهمین قدر راضی شده دختر او را در سلک ازدواج و خواتین انتظام داده مراجعت نمود و چون التان خان در آن اوان مهم ملک خود متزلزل میدید از تلاطم امواج فتن و تزاحم افواج محن بساحل نجاتی و [illegible] خلاصی سبحت عاقبت رای او بر آن قرار گرفت که به تمنک رود و آن شهری بود از مستحدثات پدرش دوره آن چهل فرسنگ آن موضع برکنار رودی عریض و عرض آن رود چندان بود که از صبح تا شام بجد تمام کشتی یکنوبت از کنار آن بکنار دیگر میرفت و می آمد و در آن شهر میوه سردسیری و گرمسیری فراوان بود و سه سور بلند پهناور گرد آن شهر کشیده بودند و چون التان خان بتهیه اسباب یورش به تمنک قیام نمود پسر خود را بحکومت خانبالیغ تعیین فرمود و جمعی کثیر را بملازمت او مقرر کرد و در اثنا طریق التان خان فرمود که سلاح و سلب قراختائیان از این جماعت که همراه او بودند بستانند و ایشان بمقتضی فرمان تجاوز نمود آتش خشم التان خان التهاب یافت و فرمان داد تا مقدم آن جماعت را بقتل رسانیدند و قراختائیان از این جهة از خدمت او تخلف نموده و گلها و رمه های پسر التان را رانده بچنگیز خان پیوستند و در اثنای این نفاق و فتنه شخصی از قراختائی فرصت غنیمت شمرده خروج کرد و بر بعضی از ولایت ختا استیلا یافته پیش چنگیز خان ایلچیان فرستاد و باظهار ایلی نزد او تقرب جست و عاقبت بنفس خویش متوجه بارگاه کیوان اشتباه گشته بسیورغامیشی و عاطفت مخصوص آمد و همچنین طایفهٔ از خواص التان خان بسبب اسباب بکفران نعمت اقدام نموده باردوی چنگیز خان ملحق شدند و پسر التان خان چون مزاج روزگار مانند سر زلف ختائی آشفته و پریشان دید بعد از آنکه پنج ماه حکومت خانبالیغ کرده بود شهر را با امرا سپرده پیش پدر رفت و چنگیز خان چون بر عجز و ضعف و خلو شهر [illegible] اطلاع یافت دو امیر تومان جاموقه بهادر و منکان را با لشکرهای گران روان کرد تا دار الملک التان خان را در حیطه تصرف و تسخیر آورند و ایشان بموجب فرمان متوجه شده بعضی از امرا قراختای که از التان خان و پسرش متوهم بودند با آن دو امیر پیوستند و باتفاق بمحاصره خانبالیغ اشتغال نمودند و در خلال این احوال بسمع التان خان رسید که طعام در شهر عزیز الوجود است دو امیر را با چند هزار خروار غله بجانب خانبالیغ ارسال نمود و آن دو کس هر کدام براهی روانه شدند و بحسب اتفاق آن دو امیر بدست لشکریان چنگیز خان گرفتار آمدند و غلها و آنچه داشتند بتاراج رفت و طعام در خانبالیغ چنان نایاب شد که مردم گوشت یکدیگر میخوردند بجنگه خورش آنچنان تنگ گشت که نانی

که مانی بجانی بنیامد بدست والتان خان از استماع این اخبار پریشان زهر خورد و بمرد و شهر خانبالیغ مسخر شد و امرا مغول ایلچیان نزد چنگیز خان فرستاده از فتح جنگد و کثرت خزاین و دفاین التان خان اعلام دادند و چنگیز خان قوتوقو نویان را با دو امیر دیگر بخانبالیغ فرستاد تا اموال را از آنجا بخزانه عامره رسانند امراء مذکور چون بدانجا رسیدند قدا که بمحافظت خزانه التان خان موسوم بود نقود و اجناس فراوان تسلیم نمود و سه حریر زربفت پیشکش آن سه امیر کرد و قوتوقو بخش خود نگرفت و آن دو امیر دیگر قبول فرمودند و امراء ثلاثه خزانه بار کرده با قدا خزانه دار بخدمت چنگیز خان بازگشتند و آنچه همراه داشتند بعرض رسانیدند چنگیز خان از قوتوقو نویان پرسید که قدا تورا هیچ داد جواب داد که حریر زربفت پیشکش کرد اما من نگرفتم خان پرسید که سبب ناگرفتن چه بود قوتوقو گفت اگر شهر نه بجنگ و قهر مسخر شده بودی مال آن تعلق بالتان داشتی و در آنحال هرچه دادندی گرفتمی اما چون بحرب و خون ریزش در تحت تصرف بندگان پادشاه آمده نقیر و قطمیر آن تعلق بدیوان اعلا گرفت گفتم مال پادشاه خود برشوه گرفتن و با خداوندگار خود خیانت کردن پسندیده نیست چنگیز خان از وفور عقل و کمال دیانت او تعجب نموده گفت قوتوقو نویان بیسون بزرگ دانا شده است و او را باضعاف این سیورغامیشی فرموده آن دو امیر دیگر را گناه کار ساخت و قدا نبیره خود جهانگشا را بخدمتکاری چنگیز خان باز داشته خود باستبدان و ایجاز مآرب بشهری که دلخواه او بود رفت و متمکن بنشست

قدا یک پسر زاده ماه وش برشاه برد از پی پیشکش
نبیره که بود نام او جهانگشا رها کرد و رفت از بر پادشا
ببخشید شاه آن همه گنج و مال که او را نبودی ز بخشش ملال

و چنگیز خان در مدت دو سال اکثر ولایات ختا فتح کرده و ثغور و سرحدها را بجارسان و محافظان سپرده روی بوطن مالوف نهاد و در آنجا استماع نمود که قدا و برادر توقتابیکی و سه پسر او که گریخته بودند ظاهر شده اند و در ولایت نایمان فتنه و فساد کرده اند با خود اندیشید که اگر در دفع ایشان تغافل و تکاسل رود چشتهار روی نماید که بمرور شهور و سنین تسکین نپذیرد لاجرم سوبدای بهادر را با سپاه دل سیاه بقلع و استیصال ایشان نامزد کرد و قراچار قنقراتی را که پیوسته با دو هزار سوار کیجکا و نگهبان اردو و آغروق بود با سوبدای منضم گردانید و فرمود تا جهت لشکر گردون بسیار ترتیب نمایند و میخهای آهنین استوار گردانند تا در میان سنگستان نرود و شکسته نشود و امرا بموجب فرمان روان شده برکنار رودخانه موران از ولایت مغولستان ایشان را با قودو ملاقات واقع شد و بعد از قتال و جدال قودو و فرزندان و نوکرانش کشته شدند مگر یک پسر او که تیر خوب انداختی او را زنده پیش جوجی خان آوردند جوجی خان فرمود تا نشانه معین ساختند و پسر قودو را اشارت کرد که تیر اندازد و او تیر نخستین بر مرکز هدف زد و تیری دیگر بر عقب آن بینداخت و بر سوفار تیر اول آمده بشکافت جوجی خان را بصورت خوش آمده خون او را از چنگیز خان خواهش نمود چنگیز خان گفت که نکوهیده ترین اقوام قوم مکریت است پسر قودو مورثیست که بروزگار ماری گردد و دشمن ملک را هیچ جا بهتر از میانه گور نیست من از برای شما پسران ملک روی زمین و لشکر رونین و آهنین اندوخته ام از یک کس چه هنر و فرهنگ آید و عاقبت جوجی خان ناموس یاساق را بجنبش او فرمان داد و انقراض دولت حکام مکریت در شهور سنه ثلاث عشر و ستمائه اتفاق افتاد و هم در این سال قوم تومات بواسطه غیبت چنگیز خان در حدود ختا یاغی و عاصی شدند و آغاز فتنه انگیزی کردند و چنگیز خان بعد از تامل بابا نویان را بدفع تومات نامزد کرد و بابا تمارض نموده سر بر بستر ناتوانی نهاد و چنگیز خان برغل نویان را فرمود تا بعوض بابا نویان برود و برغل نویان از امرا پرسید که شما را به پادشاه نشان داده یا او اختیار فرمود گفتند ما ذکر تو نکردیم بلکه او در تعیین تو با هیچکس مشورت نکرد برغل گفت هرچند بعوض خون دیگر میرویم اما بدولت پادشاه بر این امر مبادرت نمایم و زن و فرزند بچنگیز خان سپرده روان شد و با قوم تومات محاربات نموده ایشان را بسر حد عدم و فنا رسانید اما در آخر جنگ کشته گشت و چنگیز خان از استماع آن واقعه دلتنگ شده فرزندان و متعلقان او را نوازش فرموده بعد از آن چنگیز خان مغلی کویانک را با لشکر سنگین بضبط ولایت ختا فرستاد

روان گشت مغلی بفرمان شاه برفتند با او فراوان سپاه
همه رفت با لشکر بیقیاس بدانسان که چرخ بود در هراس
در آن بوم چندان سپه گسترید که از گرد شد روز و شب ناپدید

ذکر خواتین و اولاد پادشاه جهانستان چنگیز خان

چنگیز خان را خواتین و آغایان بسیار بودند

و را بود بفرخنده اردو درون تماو سریت ز پانصد فزون

و از آنجمله پنج کس بوجاهت امتیاز داشتند پرته قوچین که مادر اولاد نامدار او بود و کونجو خاتون دختر التان خان و کوری سون دختر تایانک خان و میولون دختر جاکمبو و قولان دختر طایراسون

از این پنج خاتون باد سنگاه فزون بود هم پرته قوچین بجاه
که از شاه فرزند بسیار داشت از او پنج دختر پسر چار داشت

بزرگترین پسران چنگیز خان جوجی خان بود دویم جغتای سیوم اوکتای چهارم تولی و از این چهار پسر سریر خانیت و سلطنت را بمنزله قوایم اربعه بودند و چنگیز خان هر یک از پسران را بکار عظیم نامزد کرده مهم صید و شکار بموجب فرموده تعلق بجوجی میداشت و آن کار زیست شگرف نزد اتراک و یرغو و یاساق و سیاست و زدن و گرفتن متعلق بجغتای بود و رای و ترتیب امور بموجب فرموده تعلق باوکتای قاآن که یگانه ادوار و سرآمد روزگار بود رجوع فرمود و تولی را جهة ترتیب و تجهیز سپاه و لشکر و نسق و تولیت جیوش اختیار فرموده بود و بغیر از این چهار پسر پنج پسر دیگر داشت از دیگر خواتین و چون اکثر ممالک شرقی و قبایل و اقوام مغول در مقام ایلی و انقیاد آمدند آن مجموع را بر فرزندان و برادران و ابنای اعمام تقسیم نمود و هر یک را از ملک و لشکر فراخور حال او نصیبی داد و هر خویشی را منسوب بفرزندی گردانید و بعد از آن رشید بنا موافقت و مصادقت و توطیه قواعد الفت میان اولاد و اقربا مساعی جمیله بجای می آورد و پیوسته تخم محبت و مطاعت در کشتزار سینهای پسران میکاشت و نهال مساعدت و معاضدت در دل اقربا و خویشان می نشاند و بضرب نصایح و امثال مبانی دوستی را استحکام میداد چنانکه روزی اولاد و اقربا را

جمع آورده یک تیر از ترکش بر آورده بشکست و دو عدد گردانیده تا هم بشکست و یک یک تیر می افزود و میشکست تا بمرتبه رسید که زور آزمایان از شکستن آن عاجز شدند پس روی بدیشان آورده گفت این مثل شماست اگر یک یک و دو دو بدست دشمن افتید شما را هلاک و معدوم سازد و اگر مجموع با یکدیگر متفق و هم پشت باشید هیچکس بر شما دست نیابد و هر چند دشمن با قوت و شوکت باشد بر شکستن شما قادر نگردد و باید که همیشه یک کس شما باسم سلطنت موسوم باشد و دیگران متابعت فرمان او کنند تا دشمن بر شما استیلا نیابد و اگر بر حسب ظاهر اسم پادشاهی بر یک کس باشد اما از روی حقیقت همه اولاد و احفاد و خویشان در ملک و مال شریک باشند و اگر شما هر کدام سری باشید مانند ماری که رؤس متعدده داشت و هلاک شد شما هلاک شوید پرسیدند که چگونه بوده است آن گفت اصحاب اسمار آورده اند که شبی سرمای سخت روی نمود و مار چند سر از برای دفع نکایت سرما خواست که بسوراخی گریزد سر بهر سوراخی که در میکرد سر دیگر ممانعت مینمود و بدان سبب در بیرون ماند و هلاک گشت و مار دیگر که یک سر داشت و دنبال بسیار در سوراخ رفت و دنبال و تمامت اعضای خود را جای داد و از سورت سرما خلاصی یافت و از اشباه این نظایر بسیار القا کرده همگنان را بر اخلاص و اتحاد ترغیب و تحریص نمود و چون عرصه مملکت در عهد او فسیح شد حکومت حدود ختا را ببرادر خود تفویض فرمود و از حدود خوارزم تا اقصای سقسین و بلغار به پسر بزرگتر خود جوجی داد و از حدود بلاد ایغور تا سمرقند و بخارا بجغتای مفوض داشت و تختگاه خویش را نامزد اوکتای قاآن که زبده و نقاوه اولاد آلان قوا بود کرد و بعضی از ولایات که متصل تختگاه او بود بتولی ارزانی فرموده اند که فرصتی اولاد و احفاد و اقربا چنگیز خان از ده هزار در گذشتند که هر یک را مقام و یورت و لشکر علیحده جدا بود و غرض از تقریر موافقت و استدامت دولت ایشان بود بخلاف آنکه از دیگر ملوک روایت است که برادر قصد برادر کرد و پسر در هلاک و زوال پدر سعی نمود تا مجموع مقهور و مغلوب گشتند و علم دولت هر یک منکوس شد قوله تعالی ولا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم مقصود از ایراد این کلمات آنکه مرد عاقل و هوشمند چون ملاحظه کند که اولاد چنگیز خان بر چه نهج شرایط موافقت و معاضدت بجای آورده بر بلاد و امصار غالب شده دشمنان و مخالفان را از میان برداشتند و سالهای دراز کامرانی کردند ایشان نیز با خویشان و برادران نزاع و خلاف از میان برگیرند تا از حوادث روزگار مصون و مأمون مانند

ذکر بعضی از صادرات افعال چنگیز خان و بیان برخی از قواعد و رسوم او که آن بتوره و یاساق اشتهار دارد در ایران و توران

حضرت باری سبحانه و تعالی چنگیز خان را در امور دنیوی فهم و فراست و عقل و کیاستی تمام داده بود و چون از مهم اونگ خان فراغت یافت و سایر اقوام و قبایل که دم از مخالفت او میزدند در مقام متابعت و مطاوعت آمدند از برای ضبط ممالک و نظم مسالک و صلاح لشکر و فلاح رعیت رسم و قاعده چند وضع کرد و بر مقتضی رای و رویت خویش هر کار را قانونی و هر گناهی را جزائی معین گردانید و چون در بدایت حال با اهل اسلام عقیده تمام داشت جهت دیت قتل هر مسلمانی چهل بالش زر تعیین فرموده و از آل ختا یک سر دراز گوش و چون اقوام مغول از خط نوشتن عاری و عاطل بودند فرمان داد تا بعضی فرزندان ایشان خط ایغوری بیاموختند و آن یاسا و قوانین در طومار ثبت کردند و در خزانه محفوظ و مضبوط گردانیدند که هر وقت که خانی بر تخت نشیند یا حادثه عظیم روی نماید پادشاه زادگان جمعیتی سازند و آن طومارها حاضر کنند و بنای کار بر آن یاساق نهند و تعبیه لشکر و محاصره شهرها بر آن شیوه پیش گیرند و اگر خلاف آن کنند گاه باشد که پشیمان شوند مصداق این مقال آنکه پادشاه اسلام غازان خان بر دیار شام مستولی شد قتلغشاه نویان گفت که بحکم پادشاه قدیم در دمشق انواع خرابی از قتل و غارت بتقدیم باید رسانید پادشاه رخصت نفرموده و چون از آن دیار مراجعت نمود اهالی آنجا یاغی شدند و پادشاه از آن ترحم پشیمان شد و هیچ علاج دفع بر آن مترتب نشد بالجمله چنگیز خان در اوایل حال که اقوام و قبایل مغول متابعت او کردند رسوم و عادات ناپسندیده مثل سرقه و زنا از میان ایشان برداشت و اطراف و اکناف مملکت خود را بنور عدل و انصاف بیاراست و در بحار و قفار و بلاد و امصار او بر صادر و وارد و آیب و ذاهب تجار و طلاب ارزاق مفتوح گردانید تا ایشان برافقت سلامت و مصاحبت کرامت و با تجار و اقطار و لایت مانند فلک طشت زر بر سر بی غدغه یکسواره آمد و شد مینمودند و از مبادی مشرق تا منتهی مغرب میرفتند و می آمدند و در هر ملکی که بیاغی میفرستادند و باطاعت میخواندند به بسیاری لشکر و استعداد تخویف نمینمودند بلکه همین قدر می نوشتند که اگر ایل و منقاد ما شوید بجان امان یابید و اگر خلاف این باشد ما چه دانیم خدای قدیم داند و این سخن از باب توکل است همانا هر چه یافت ازین اعتقاد یافت و یکی از عادات چنگیز خان و فرزندان او آنست که در زیادتی تعریف و القاب نکوشند بلکه منشیان را از نوشتن آن منع کنند و هر که بر تخت خانی نشیند یک لقب در او افزایند مثل خان یا قاآن و زیاده ازین ننویسند و نویسند آورده اند که بوقت فتح ماوراء النهر منشی خوارزم شاه باردوی چنگیز خان آمده احوال خویش معروض داشت چنگیز خان گفت مارا کسی میباید که بایل و یاغی مکتوب نویسد او را بامیری سپرد و چون جته نویان از حدود جیحون تا آذربایجان فتح کرد عرضه داشتی بچنگیز خان ارسال نموده در آنجا نوشت که مکنون ضمیر آنست که بجانب شام توجه نموده شود اما بواسطه ممانعت بدر الدین لؤلؤ صاحب موصل تعذری دارد چنگیز خان منشی را گفت تا نامه ببدر الدین لؤلؤ در قلم آورد باین عبارت که خدای بزرگ ملک روی زمین را بمن و اوروغ من ارزانی داشته هر که ایل شود سر و مال و ملک و فرزند با او بماند و هر که تمرد و عصیان نماید خدای جاوید داند و اگر بدر الدین ایل شود و لشکر ما را راه دهد او را نیکو باشد و اگر خلاف کند چون لشکرهای بزرگ ما آنجا رسد ملک و مال موصل بکار رود و نویسنده بر عادت منشیان بعبارتی خوب و لفظی مرغوب و تعریفی لایق پادشاهان آن نامه را در قلم آورد و دانشمند حاجب آن مکتوب را بمغولی ترجمه کرده بر چنگیز خان خواند پادشاه چون نامه را بر خلاف طبع خود یافت با منشی خطاب و عتاب کرد که ای مرد آنچه من گفتم در آنجا نیست گفت نامه را بدین اسلوب باید نوشت چنگیز خان از این سخن بغایت خشمناک شده گفت دل تو با یاغی راست چیزی نوشتی

نوشته که اگر او بخواند در یاسای گری بیشتر مبالغه کند بعد از آن فرمود تا آن منشی بیچاره را شهید کردند و چون چنگیزخان تابع هیچ دین و ملت نبود از تعصب و ترجیح ملتی بر ملتی احتراز و اجتناب نمودی بلکه صلحا و فضلا هر طایفه را اعزاز و احترام کردی و همین معنی را از حضرت عزت وسیلهٔ شرف دانستی اما از عهد آدم مبارک دم تا زمان ظهور چنگیزخان هیچیک از مالکان رقاب امم در تسخیر و ضبط یاسامیشی لشکر خود چنان سعی ننمودند که او چه سپاه مغول بنا بر مهابت و سیاست چنگیزخان بر شدت صابر بودند و بر تکالیف شاکر و اکثر اوقات فقیر و محتاج زیرا که شیران تا گرسنه نباشند شکار نکنند و قصد هیچ جانور ننمایند و در امثال عجم است که از سگ سیر شکار نیاید و عرب گوید جوّع کلبک حتی یتبعک یعنی سگ خود را گرسنه دار تا متابعت تو کند و بدترین حالات آن باشد که لشکریان بر پادشاه دلیر باشند و رعیت نافرمان و کدام سپاه چون لشکر مغول تواند بود که در وقت امن و فراغت بر شیوهٔ رعیت زندگانی کنند چه احتمال تکلیفات و مؤنات نمایند و از ادای آنچه بر ایشان حکم رود از قپچور و اخراجات و ترتیب یام و امثال آن سر نه پیچند و از گوشت و شیر و پشم و روغن اغنام خویش منافع بمردم رسانند و بوقت کار از خرد و بزرگ و خاص و عام همه شمشیر زن و تیرانداز و نیزه گذار باشند

همه ترکان سرائی آفرینند همه مه پیکر و زهره جبینند
عروسانند چون در جامه خوابند هژبرانند چون در پشت زینند

در سراء و ضراء و شدت و رخا امیر و حاکم خود را مطیع و منقاد باشند نه بامید جاه و ارتفاع و نه منتظر دخل و انتفاع و هر وقت اقتضا کند در حال استقبال آن کنند و هرگاه که اندیشهٔ جنگ دشمن کنند بنا بر یاسای چنگیزخانی از مختلفات اسلحه و آلات متنوعه تا درفش و سوزن با خود همراه داشته باشند و بسیار باشد که در روز تفتیش و تحقیق عرض ادوات کنند و اگر از کسی تقصیری واقع شده باشد تأدیب بلیغ درباره او بتقدیم رسانند و دیگر آنکه در وقت لشکر کشیدن و هنگام یورش اهل یاساق هر چه در بایست باشد آنرا مهیا سازند و زنان ایشان نیز همسون شوهران در امور جد باشند چنانچه اگر یکی از آن شوهرش مؤنتی مقرر کرده باشد بیشتر چنان بود که آنرا مضبوط ساخته تلف نکنند و نگاه دارند تا اگر روزی مرد حاضر نباشد و تکالیف دیوانی روی نماید آنرا خرج کنند و بنفس خویش بیاساق شوهر را کفایت نمایند و اگر مهمی سانح گردد و کاری پیش آید تواچیان الوس با امرا تومان و ایشان با امیران هزاره و امیران صده و ایشان با امیران پنجه حواله نمایند و آن مهم سر انجام کنند و هر که بیاساق خود نکند بسخط و غضب گرفتار شود و اگر احتیاج بلشکر افتد و حکم خان نفاذ یابد که از فلان وقت در فلان موضع چندین هزار آدمی مجتمع شوند هیچکس از آن مردم را یارای آن نباشد که سر موئی تخلف کند و اگر میان خان و لشکر مسافتی بعید راه باشد و فرمان از خان بایشان رسد کمر اجتهاد در میان بندند و بجان سعی نمایند تا مضمون حکم بجای آورند و اگر کسی را مثلا صد هزار کس تابین باشد و در یاساق پادشاهی اهمال ورزد و یکسوار بفرستند تا در تأدیب او بموجب فرموده عمل نماید و اگر حکم قضا مضا بر آن جریان یافته باشد که سرش را برگیرند آن امیر معتبر گردن نه پیچد و بطیب نفس یکپای از دنیا کوتاه و یکپای بآخرت دراز کند نه چون ممالک دیگر ملوک که چه هر زرخریده از ایشان که دو اسب بر طویله بندد بعرضه داشت با او سخن باید گفت تا بدان چه رسد که لشکری در فرمان او باشد و یاساق دیگر آنکه هیچکس از هزاره و صده و پنجه که در جائی معین باشند بجای دیگر نتواند رفت و پناه با میر دیگر نتواند برد و کس ورا بخود راه نتواند داد و اگر شخصی بر خلاف این یاساق اقدام نماید آن شخص را در حضور خلایق بکشند و راه دهنده را عقاب و نکال کنند دیگر چون عرصهٔ مملکت بسیط و عریض گشت و مهمات سانح میشد که از اعلام آن چاره نبود بموجب فرمان در مراحل یامها وضع کردند و اخراجات هر یامی مقرر از ماکول محافظان و علیق اسبان و غیر آن مرتب داشتند و این خرجها را بر تومانها تخصیص نموده استخراج کردند تا ایلچیان بزودی خبر توانند رسانید و بلشکری و رعیت زحمت نرسد و بر اسل نیز در محافظت چارپایان حکمهای صعب کرد و حکم شد که سال بسال عرض یامها کنند و آنچه کم شده باشد از رعایا عوض گیرند و دیگر در مال میت اندک یا بسیار هیچ آفریده تعرض نرسانند و التصرف در آن شوم دانند و فلسی از آن در خانهٔ خویش نگذارند و دیگر از یاسای چنگیزخانی آنست که قوم مغول و تاتار در مهم صید جد و جهد تمام نمایند چه او گفته که صید وحوش مناسب امیر جیوش است و این امر نزد آن طایفه از معظمات امور باشد و در اوایل فصل زمستان شکاری عظیم طرح اندازند و نخست صیادان بفرستند تا تفحص قلت و کثرت صید کنند و بعد از تحقیق جار بلشکریان رسانند که بقانونی که در معارک مقرر است میمنه و میسره و قلب و جناح مرتب داشته هر کس از محل خود در حرکت آید و مدت یکماه و بل زیاده صحرا و کوه را خلقی انبوه درمیان گیرند و خان با خواتین و انواع مأکولات و اصناف مشروبات متوجه شکارگاه گردد و مردم شکار را بآهستگی رانند و محافظت نمایند تا نخجیری از جرگه بیرون نرود و اگر ناگاه شکاری از میان بیرون رود از نقیر و قطمیر آن بحث و استکشاف واجب دانند و امیر هزاره و صده و ده چوب زنند و گاه باشد که بقتل رسانند و اگر صف را که جرگه گویند راست ندارند و قدمی پیشتر یا پس تر نهند در تأدیب ایشان مبالغه نمایند و چون جرگه نزدیک رسد دستها بیکدیگر متصل کنند و چون نزدیکتر رسد دوش بدوش و زانو بزانو نهند و بایستند و درمیان حلقه انواع سباع و اصناف وحوش در جوش و خروش آیند و نخست خان با تنی چند از خواص و مقربان بمیان روند و ساعتی تیر اندازد و صید کند و چون ملول شود بهم درمیان جرگه بموضعی بلند نزول کند تا شاهزادگان و امرا و نوئینان و عوام در عقب یکدیگر درآیند و صید افکنند و خان تماشا کند و چون از صید اندکی ماند پیران سالخورده بر سبیل ضراعت پیش خان آیند و دعا گویند و در ابقاء بقایای حیوانات شفاعت کنند تا از موضعی که آب و علف نزدیک باشد راه دهند و تمامت شکاری را که افکنده باشند جمع کنند و اگر شمارهٔ مجموع ممکن نباشد بر تعداد سباع گوران اختصار نمایند و غرض از این گیرودار مجرد شکار نیست بلکه مقصود آنست که لشکری و سپاهی بتیراندازی عادت کنند و در روز جنگ و جستن نام و ننگ حزم و احتیاط مرعی دارند و اهمال و تغافل جایز ندارند و از مبدء دولت مغول تا امروز همان طریقه در میان باقیست راقم حروف گوید که در آن اوان که اردوی همایون پادشاه زمین و زمان ابو الغازی سلطان حسین بها

خان خلد الله ملکه ایام سلطنته در ولایت بادغیس باسم ییلاق رحل اقامت انداخته بود و این کمینه بنا بر مهمی که سانح گشت متوجه آنجانب شد و بجهة مصلحت چندروزی در آنجانب توقف بایستی نمود و در اثنای این احوال پادشاه اسلام طرح شکار انداخت و در آن شب که در آن صباح جرگه و صفوف بهم خواهند رسید جمعی از اعیان ملک که این کمینه در ملازمت ایشان بسر میبرد هرچند مبالغه مینمودند که فردا بتماشای شکار میباید آمد بنده در جواب میگفت که ممکن نیست که مرافقت توانم نمود آخر از سبب آن پرسیدند جواب دادم که بتخیل فردا تقصیری واقع شود که بقهر و سیاست که اقل آن سوراخ کردن بینی است گرفتار شوم القصه چون شهسوار گردون جهة صید شکاریان نجوم در میدان آسمان تاخت سوار و راقم با حضرات مخادیم همراه خود بشکارگاه بردند و تا بوقت زوال چون مرغ نیم بسمل بهر طرف حرکتی میکردیم و چون وقت ادای ظهر در آمد خواجه علی اکبر چشتی و صوفی شیخ الاسلام و شیخ صدر الدین رسوایی و این کمینه و دیگری از اهل علاقه از صف بیرون آمده بجانبی روان شدیم تا نماز بگذاریم و در اثنای طریق جمعی از توچیان بهرام صولت رسیده بهیبت تمام گفتند که بازگردید که امیر شما را میخواند بالضروره بطرفی که اشارت کردند عنان عزیمت باز گردانیدیم و ایشان نیز هم رکاب ما شدند تا تقصیر ما بر امیر عرض کنند و در راه تیرها از جعبه بیرون آورده و پیکانها را حواله نموده میگفتند که بینی شما را همین لحظه با این پیکانها سوراخ خواهیم کرد و ما رضا بقضا داده و چون قدمی پیشتر نهادیم سید احمد میرآخور را که مقدم ایشان بود دیدیم که وضو میساخت بنا بر آشنائی قدیم که داشت همین قدر پیش نگفت که جرگه را که گذاشته بسرانجام کدام مهام میروید گفتیم بسرانجام همان مهم که اکنون شما بآن مشغولید از این سخن متبسم شده بوجه احسن رخصت انصراف ارزانی داشت و نوکران جزم کرده بودند که ما را مخاطب و معاتب ساخته مبلغی خطیر از هر یک خواهند گرفت خجل و منفعل گشتند و ما در ضمان سلامت بمنازل خویش مراجعت نمودیم اما این کمینه چند روز از هیبت این واقعه بحضور بوده در شب خوابهای پریشان میدید و قبل از معاودت با خدای تقدس و تعالی عهد کرد که مدة العمر هرچند تکلیف واقع شود بهیچ شکارگاهی حاضر نگردد و

دیگر بغزنین نروم هم ره شاهی از بادیه عشق تو کز با وطن آیم

ذکر سلاطین قراختای که ایشان را گورخان گویند و بیان حال کوشلوک

قراختای پادشاه خود را گورخان گویند یعنی خان خانان و ایشان از مشاهیر و معتبران دیار مشرق بوده اند و مولد و منشأ آنجماعت ولایت ختا بوده و پیش از ولادت چنگیز خان بمدتی بنا بر حادثهٔ روزگار مقدم ایشان با هشتاد نفر از قوم و قبیله و بروایتی با گروه انبوه از ختا بیرون آمده چون آنطبقه بحدود قرقیز رسیدند میان ایشان و صحرانشینان و مردم آنجا منازعتی پیدا شده یکدیگر را نهب و غارت کردند و چون از آنجا گذشته بایل درآمدند در آن نواحی شهری بنا نهادند و اقوام بسیار از آن جماعت و اتراک در آن موضع جمع آمدند چنانچه عدد ایشان بچهل هزار خانه وار رسید و در آن اوان در شهر بلاساغون که مغول آنرا قوبالیغ گویند یعنی شهری خوب خانی بود از نسل افراسیاب و چون زیاده شوکتی نداشت قبیلهٔ قرلیغ و قبچاق و قانقلی بتعدی نسبت با او میکردند و حواشی و مواشی او را بغارت و تاراج میبردند و خان از دفع و منع آنجماعت عاجز بود بالجمله چون نبیرهٔ افراسیاب خبر حشمت و مکنت و شوکت قراختای استماع نمود ایلچی پیش گورخان فرستاده اظهار عجز خویش کرد و التماس نمود که بجانب دار الملک او حرکت کند تا مملکت خود را باو سپارد و روزی چند از شر اعدا ایمن گشته پهلو بر بستر استراحت نهد گورخان بنا بر التماس او به بلاساغون آمده پای بر سریر سلطانی نهاده نام خانی از نبیرهٔ افراسیاب برداشت و او را بایلک ترکمان موسوم گردانید و چون قبایل اتراک را که در آن نواحی بودند مطیع و ایل ساخت لشکر بکاشغر فرستاد و آن نواحی را مستخلص گردانید و اهالی بیش بالیغ و قرقیز را که از دایرهٔ اطاعت پای بیرون نهاده بودند بار دیگر رام ساخت و سپاه بماوراء النهر و فرغانه روانه داشت و آن مملکت را نیز در تحت تصرف و تسخیر آورد و سلاطین ماوراء النهر که آبا و اجداد سلطان السلاطین سلطان عثمان بودند سر بر خط فرمان او نهادند و وی بتاریخ سنه ست و ثلاثین و خمسمائه با سلطان سنجر جنگ کرده او را منهزم گردانید و بعد از این فتح بر اکثر بلاد ماوراء النهر و ترکستان استیلا یافته ارزبرا که لشکرکش او بود با سپاهی فزون از قیاس و تخمین بجنگ اتسز خوارزمشاه فرستاد و او بولایت خوارزم در آمده خرابی بسیار کرد و اتسز اظهار مطاوعت و انقیاد نموده سوای اجناس و مواشی متقبل شد که هر سال سی هزار دینار بخزانهٔ گورخان رساند و ارزبرا بصلح بازگشت و چون گورخان وفات یافت خاتون او کویانک بر سریر سلطنت قرار گرفت و تا آن غایت که هوای نفسانی و غرور شیطانی بروی غلبه نکرده بود در چشم خدم با هیبت بود و متابعت او مینمودند و چون میل بزنا و فسق کرد کویانک را با آن کس که متهم باو شده بود از میان برداشتند و برادر گورخان متصدی امر حکومت شده برادر دیگر خود را بقتل آورد و در مملکت تمکن یافته هر کس را بامری و مصلحتی موسوم کرد و به شحنگان باطراف و جوانب فرستاد و چون نوبت دولت از اتسز بپسرش تکش رسید مانند پدر در تحری رضاء گورخان میکوشید و باج و خراج میفرستاد و در مرض و پسران را وصیت کرد که با گورخان منازعت مکنید و گردن از ادای مال مقرری مپیچید که او سد بزرگیست چه ماورای او خصمان قوی اند و چون نوبت ملک به پسرش سلطان محمد رسید چندگاه مال ادا کرده میان ایشان مودت و موالات مصفی بود و چون سلطان شهاب الدین غوری قصد سلطان محمد کرد گورخان ده هزار بمدد او فرستاد و در زمانی که سلطان شهاب الدین از معرکه سلطان محمد روی گردان شده باندخود رسید سپاه گورخان باو رسیدند چنانچه شمهٔ از این معنی در جای خود ثبت افتاده و بعد از انهزام سلطان شهاب الدین بلاد خراسان و عراق و سجستان و غیر ذلک تعلق بدیوان سلطان محمد خوارزمشاه گرفت و با علو قدر خود اجرای ادا لیت می پنداشت لاجرم از قبول جزیت و اداء خراج گورخان عار میداشت و نقض عهد و پیمان را بهانه می طلبید و در اداء مال تسویف و تعویق می افکند و محمود تای که از پیش گورخان برسالت آمده بود و از سلطان محمد اعزازی نیافته نزد گورخان زبان بغیبت سلطان محمد میگشاد و میگفت که او دل با تو راست ندارد و بعد از این

مال او انخواهد کرد لاجرم کورخان نیز التفات بحال ایلچیان سلطان محمد نکرد و سلطان چون از غزای قبچاق بازگشت در خوارزم بتهیهٔ اسباب استخلاص ماوراء النهر مشغول شد و لشکر بخارا کشید و رسل بملوک اطراف فرستاده پیغامها داد و ایشان را بمواعید مرغوب مستظهر گردانید خصوصا عثمان پادشاه سمرقند که در حسن و ملاحت یوسف ثانی بود و خدمتش مثال سلطان را بسمع رضا اصغا نمود و چون حکام دیار ماوراء النهر از طول حکومت کورخان ملول شده بودند دعوت خوارزمشاه را اجابت نمودند و در آن اوان کوشلوک پسر تایانک خان که از بیم سطوت چنگیزخان گریزان شده بود و پناه بکورخان برده و بمصاهرت او سرافراز گشته چون ملاحظه کرد که امراء کورخان در جانب شرقی دم از طغیان و عصیان میزنند و بجانب پادشاه جهانگیر چنگیزخان توسل مینمایند سلطان عثمان نیز سر خلاف دارد و او هم با کورخان دل دگرگون کرده منتظر فرصت میبود و در آن اثنا سلطان محمد خوارزمشاه در خفیه پیغام بکوشلوک فرستاده او را بموافقت خویش و مخالفت کورخان دعوت کرد و کوشلوک را این سخن موافق مزاج افتاده با کورخان ساده لوح گفت که مدتی مدید است که از ایل و الوس خود جدا شده ملازمت پادشاه مینمایم و چنگیزخان بفتح بلاد مشرق و دیار ختا مشغول است و جنود نامعدود و جیوش نامحدود من در دیار ایمیل و قیالیق حیران و سرگردانند و دشمنان پیوسته بایشان تعرض میرسانند اگر از کورخان رخصت یابم بروم و بقایا و متفرقان سپاه را جمع کنم از سر استظهار بخدمت خان شتابم و تا رمقی از جان در تن باشد از فرمان سر نپیچم و از اشارت تو گردن برنتابم و کورخان بدمدمه و فسون او مغرور گشته با خلعتهاء نفیس او را گسیل کرد و کوشلوک چون تیر از شصت جسته سر خویش گرفت و چون آوازهٔ کوشلوک در بلاد شرقی شایع گشت لشکر و خیل و حشم پدرش که از بیم تیغ چنگیزخان باطراف و جوانب گریخته بودند در ظل رایت او مجتمع آمدند و او بسرحدها تاختن میبرد و خلایق را نهب و غارت میکرد تا گروه انبوه شدند و بحشم فراوان مستظهر گشته روی بولایت کورخان نهاد و بر اقطار و امصار ولایت وی مستولی گشته غارت و تاراج میکرد و در خلال این احوال رسل و رسایل میان سلطان محمد و کوشلوک متردد شده قرار بران افتاد که سلطان از جانب غرب و کوشلوک از جانب شرق در حرکت آیند اگر سلطان سبقت نموده کورخان را از میان برگیرد کاشغر و ختن او را باشد و اگر این مهم بسعی و کوشش کوشلوک سرانجام یابد تا آب بناکت او را باشد و کوشلوک پیشتر در رسیده جنگ در پیوست و شکست بر لشکر او افتاده منهزم گشت و بعد از چندگاه میان سلطان محمد و کورخان محاربه روی نمود و قلب لشکر در هم افتادند و غالب از مغلوب متمیز نشده از هر دو جانب تاراج و غارت کنان میگریختند و چون قراختای ببلاد ساغون رسیدند اهالی آنجا که از قراختاییان بتنگ آمده بودند و دل بر آن نهاده که سلطان محمد را این نواحی مسلم خواهد شد دروازها بربستند و راه بکورخان ندادند بحرب مشغول شدند و مدت شانزده روز محاربه قایم بود بامید آنکه سلطان از عقب زمان تا زمان میرسد عاقبت لشکریان کورخان قهرا و قسرا شهر را بگرفتند و سه شبان روز قتل عام کردند و چهل و هفت هزار مرد نامدار بشمار کشتگان در آمدند و چون بواسطهٔ تهیهٔ لشکر خزینهٔ کورخان تهی شده بود محمود بای محافظت مال خود را که از اموال قارون فزون بود رای زد که آنچه از خزانه تلف شد در عوض آن غنایمی که بدست لشکریان افتاده باید گرفت امراء چون این صورت معلوم کردند متفرق شده دم از تمرد و طغیان زدند و چون کوشلوک از این معنی خبر یافت ایلغار کرده کورخان را فرو گرفت

چنان با سپاه آمد از سوی شرق
که گوئی همی آمد از میغ برق
فرود آمد او بر سر کورخان
که لشکر بند بر در کورخان

و چون کورخان بیچاره خواست که تواضعی نماید و در مقام خدمت آنظالم قدم نهاده بایستد کوشلوک نگذاشت و حسب ظاهر تعظیم و تکریم او بجای آورد اما تمامت صامت و ناطق ممالک او را تصرف نمود و کورخان بعد از این واقعه مدت دو سال دیگر زندگانی یافت و چون سن او به نود و پنج رسید از دنیا رحلت نمود و مدت هشتاد و یکسال بامر سلطنت قیام نموده بود

ذکر تغلب و تسلط کوشلوک و ظلم و بیداد او

بعد از فوت کورخان کوشلوک در پادشاهی قرار و استقلال یافت و چند نوبت بمحاربه و آزار حاکم المالیق رفت و در نوبت آخر او را در شکارگاه یافته او را بکشت و کوشلوک بت پرست بود و زنش بدین عیسی علیه السلام معتقد و مفتخر

زنش بود ترسا و او بت پرست
از او دین اسلام را بد شکست

کوشلوک و زن او خلق را به بت پرستی و دین حضرت عیسی علیه السلام دعوت میکردند و هر کس که قبول نمیکرد کشته میشد در خلال این احوال توقتقان با قوم مکریت از کوشلوک جدا شده بطرف قم کیجیک رفت و کوشلوک چند سال متعاقب بمنازعت لشکر بکاشغر میفرستاد تا غلات آنجا را میخوردند و میسوختند و چون سه چهار سال دخل غلات از آنجا منقطع گشت غلاء تمام پدید آمد و از قحط و عسرت خلق در زحمت و مشقت افتادند آخر الامر از سر عجز و بیچارگی حکم او را گردن نهاده مطیع و منقاد گشتند و کوشلوک بکاشغر آمده لشکریانش در خانهای اهالی آنجا نزول کردند و آتش ظلم و بیداد در آن دیار افروخته گشت و کوشلوک از آنجا متوجه ختن گشته آن دیار را نیز در حیطهٔ تصرف آورد و مردم آن سرزمین را بکیش بت پرستی دعوت کرد و خواست که بطریق حجت و بینت بلکه از راه تهور و تشطط و تسلط و سخط ائمهٔ اسلام را ملزم گرداند لاجرم فرمان داد که در شهر ندا کردند که هر که در زی اهل علم و صلاح است در صحرا حاضر شود و سه هزار کس از ارباب عمایم جمع آمدند کوشلوک روی بدیشان کرد و گفت کیست از شما که نترسد و سخن حق باز نگیرد و در باب ملت و دین از سر صدق و یقین مناظره و مباحثه کند از آن میان امام علاء الدین محمد ختنی نور الله مضجعه کمر راستگوئی بر میان بسته پیش کوشلوک در سخن آمد و در ترجیح دین محمدی صلعم حجج و براهین اقامت نمود و وجود آن بیباک را محض عدم دانسته داد مناظرهٔ حق بر باطل و عالم بر جاهل غالب آمد و کوشلوک ملزم شده سخنش منقطع گشت و از غایت حیرت و دهشت و انفعال و خجالت که بروی استیلا یافت زبان بهذیان گشاده نسبت بحضرت مقدس نبوی صلعم کلمات بی ادبانه گفت

چو عاجز شد او از نمودن جواب
بد کرد و حاشا نبی را خطاب

و آن امام پاک اعتقاد نیکو نهاد دین دار پسندیده کردار از غایت حمیت تحمل ننمود و بی توقف و تحاشی گفت خاکت

بدان ای عدوی دین کوشلوک لعین چون این سخن استماع نمود بکرفتن او اشارت کرد و الزام نمود که از اسلام ارتداد نماید و ندانست که مهبط نور الهی نشود خانهٔ دیو و بعد از یاس از ارتداد چند شبان روز آن امام حق کوی را بر در مدرسه که خود بنا کرده بود چهار میخ کرده تعذیب مینمودند و او زبان بکلمهٔ شهادت کشوده خلق را نصیحت میکرد و میکفت که دین احمدی را بواسطهٔ عقوبات دنیوی که موجب احراز مثوبات و مستلزم رفع درجات اخرویست بر باد نتوان داد وما الحیوة الدنیا الا لهو و لعب والدار الآخرة خیر للذین اتقوا افلا تتقون از آن پس وراکشت بشرم و ترس در آن مدرسه کو همی کفت درس و بعد از شهادت امام محقق علاء الدین محمد در آن دیار و ولایت رسم بانک نماز و تکبیر صلوة و اقامت جمعه و جماعت برافتاد و ابواب ظلم و بیداد و فتنه و فساد بر روی مسلمانان مفتوح کشت ارباب صلاح و فلاح دست بدعا بر داشتند تیر دعاء دادخواهان بر هدف اجابت رسیده و در همان نزدیکی جزاء آن کافر ظالم را لشکر چنکیز خان در کنارش نهادند

ذکر فرستادن چنگیز خان جبه نویان را بدفع لشکر کوشلوک خان

چنکیز خان چون از فتح و ضبط بلاد ختا فارغ کشت بسمع او رسید که کوشلوک در کاشغر و ختن آتش ظلم افروخته و خانهٔ چندین هزار کس خراب کرده و سوخته است لاجرم جبه نویان را با چند تومان لشکر بجهت دفع شر او نامزد فرمود و مشار الیه برحسب فرمان با لشکر گران بطرف کاشغر روان شد و چون بدانحدود رسید پیش از آنکه آتش کارزار در التهاب آید کوشلوک روی بهزیمت نهاد و جبه نویان فرمود تا در کوچه و بازار ندا در دادند که مرد و زن باید که بر کیش و ملت خویش باشند و رسم و قاعدهٔ آبا و اجداد خود نکاه دارند لشکریان کوشلوک که در مقام و منام مسلمانان منازل داشتند چون سیماب در خاک ناچیز شدند و مغولان مانند برق و باد در پی آنخاکساران در حرکت آمدند و هر کرا از قوم نایمان یافتند بقتل آوردند و کوشلوک چون سک دیوانه ازبیم جان هر طرف میشتافت تا خود را بکوهستان بدخشان انداخت و از غایت حیرت و اضطراب بشعبی در رفت که راه بیرون شدن نداشت جمعی از صیادان بدخشان در آن کوه بکار مشغول بودند مغولان با ایشان رسیده کفتند که اکر این جماعت که از ما کریخته اند بما سپارید بجان امان یابید صیادان کوشلوک و اتباعش را صید وار در میان کرفتند و عاقبت همه را بدست آورده بمغولان سپردند و ایشان کوشلوک را بقتل رسانیده سرش را پیش جبه نویان بردند و جبه نویان آن را نزد چنکیز خان فرستاده و در این قضیه نقود و اجناس فراوان بدست بدخشانیان افتاد و چون کوشلوک بجزای افعال ناپسندیدهٔ خود کرفتار شد بلاد ختن و کاشغر تا آب ساکت که رود سیحون عبارت از آنست ضمیمهٔ ممالک چنکیز خان کشت و بعد از دفع کوشلوک چنکیز خان پسر خود جوجی را بر سر توقتقان که در زمان استیلاء کوشلوک از وی جدا شده بطرف قم کیجیک رفته بود نامزد کرد و جوجی خان برحسب فرمان با آنصوب روان کشته او را مستاصل کردانید

ذکر ارسال چنگیز خان جمعی از خواص خود را برسالت نزد سلطان محمد خوارزمشاه و بیان حکایاتی که میان سلطان محمد و محمود یلواج واقع شد

چون از تیغ تیز و شمشیر خونریز چنکیز خان عرصهٔ مغولستان از طغاة و بغاة پاک شد خدمتش محمود یلواج خوارزمی و علی خواجهٔ بخاری و یوسف اترازی را با سوغاتهای نقره و نوافج مشک و قیمتی تاتاری و سنک یشم و جامهای مذهب و اثواب که از صوف سبز و سفید میبافند برسالت پیش سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد و ایشان بعد از وصول بپایهٔ سریر سلطنت زانو زده عرضه نمودند که خان بزرک سلام میرساند و میکوید که بزرکی خاندان و بزرکی دودمان و فسحت فضای مملکت و حکم و فرمان ما و شما در اقالیم جهان اظهر من الشمس و ابین من الامس است و بسبب جنسیت و قرب جوار و شوکت در پادشاهی دوستی و موافقت تو از واجبات میدانم و امروز عزیزتر از تو فرزندی ندارم و همانا بسمع تو رسیده باشد که باری تعالی از نقطهٔ مشرق تا سر حد ولایت تو بمن داده و من کنون قهرمان ممالک ختا و مغولستان و ترکستانم و تمامت قبایل مغول احکام مرا مطیع و منقادند و جمعی که در مقام اطاعت من نیامده اند خاک تیره بالین ساختند کسی کو ز فرمان من سر بتافت بجز خاک تیره نهالی نیافت و پیش ما معادن نقره بسیار است و در ظل رایت فتح آیت ما مردان جلد بها در بیشمار و بحمد الله والمنه چندان مملکت و امصار و اقطار در حوزهٔ تصرف دیوان اعلا و کماشتکان ما در آمده که از فتح دیکر بلاد استغنا حاصل شده اکر تو جادهٔ دوستی و محبت مسلوک داری و در امن طرق سعی نمائی تا تجار و زوار که آبادانی عالم و نظام جهان در آمد و شد ایشان است تردد نمایند موجب مزید مودت و اعتقاد کردد و بوقت حاجت آنچه مقدور باشد از جر باک و سیم خام بمباعدت فرستاده آید و باعتقاد یکدیکر استظهار بیفزاید تا باشد از این بورش من زیان باند مکر دوستی در میان و بعد از تبلیغ رسالت ایلچیان را نوازش فرمود و فرمان داد تا ایشان را بموضع مناسب فرود آوردند و در خلوتی محمود یلواج را طلب داشت و کفت تو مردی از خوارزم و مسلمان از تو چیزی میپرسم باید که هیچ پوشیده و پنهان نداری اکنون راست بکوی که خان شما بر دیار ختا مستولی هست یا نه وجواهر کرامند از بازو کشاده بمحمود بخشید محمود کفت بعزة الله تعالی که خان من راست کفت و صدق این سخن عنقریب سلطان عالم را محقق و متحقق شود سلطان کفت ای محمود تو وسعت مملکت من میدانی و قوت و قدرت و عظمت و شوکت من شنیده یا نه خان تو کیست که با من بفرزند خطاب کند و از روی تفوق و ترجیح با من سخن کوید و را چه مقدار لشکر و عدت و اهبت باشد محمود یلواج از این سخن بترسید و عرضه داشت که سپاه چنکیز خان نسبت بلشکر سلطان عالمیان مثال فروغ شمع است پیش نور خورشید عالم افروز و مانند چهرهٔ شب پیش شمایل ترک رومی روز و از این کلمات تلاطم امواج بحر سخط سلطان تسکین یافت و محمود یلواج از آسیب خشم و سطوت خلاص شده از جانبین عهد و پیمان رفت که خلاف یکدیکر ننمایند و با دشمنان هم دشمن و با دوستان دوست باشند و بعد از استحکام مبانی عهد و میثاق ایلچیان چنکیز خان بر وفق مراد باز کشتند و بار دومی وی پیوسته صورت حال معروض داشتند چنکیز خان از موافقت سلطان

سلطان مستبشر گشته با خود قرار داد که تا از آنجانب نقض پیمان واقع نشود بر جادهٔ مودت و وداد مستقیم باشد و با آنکه خلیفه بغداد الناصر لدین الله قاصدی فرستاده او را بر تعرض مملکت سلطان محمد ترغیب و تحریص نمود مطلقا بآن التفات ننمود و اندیشهٔ نقض عهد بر خاطرش خطور نکرد تا آنزمان که باغوای غایر خان حاکم سلطان نفاق یافت که تجار او را در خطهٔ اترار کشتند و بعد از آن بر قتل ایلچی او نیز مبادرت نمودند

ذکر فرستادن ناصر خلیفه قاصدی را بدیار مغولستان و ترغیب و تحریص نمودن چنگیز خان را بر قصد دیار اسلام و قلع و قمع سلطان

چون خاطر سلطان محمد خوارزمشاه از حرکات ناصر خلیفه برنجید با سید علاء الملک ترمدی بخلافت بیعت کرد چنانچه تفصیل این قضیه در اوراق مجلد چهارم مثبت افتاده ناصر خلیفه از استماع این خبر بیقرار و بی آرام گشته با خواص و امرا و اعیان دار الخلافه مشورت کرده که باستظهار کدام عضد و اعتضاد کدام معاند دفع صولت و شوکت این خصم توان کرد و چون در آن اوان صیت صولت جهانگشائی و آوازهٔ حشمت و فرمان روائی چنگیز خان در امصار و اقطار ربع مسکون سایر و دایر بود یکی از وزرا عرضه داشت که صفرای مزاج خوارزمشاه جز بسکنجبین مهابت چنگیز خان تسکین نیابد و غبار این فتنه که بهیجان آمده جز بتیغ آتشبار او فرو ننشیند و در این قضیه باید که محمود یلواج که مدبر ملک و صاحب اختیار الوس است واسطه شود و خلیفه را این رای موافق طبع افتاده فرمود که بمحمود یلواج مکتوبی نویسند مشعر باستدعای چنگیز خان و توجه لشکر مغول و بعضی از مقربان سریر خلافت که بزیور عقل و کیاست آراسته بودند معروض گردانیدند که لامحاله امروز قاصدی که بمغولستان رود تا بآنجا رسد مدت چهار ماه بر ولایت سلطان محمد خواهد بود و محافظان طرق و راهداران غالبا او را بگیرند و از این جهة وحشت سلطان و مواد عناد او مضاعف گردد و دیگر آنکه جایز نباشد که چندین هزار کافر بیدین را بر مسلمانان صاحب یقین بگمارند چه استیلاء ایشان بر فروج و دماء اهل اسلام نه موافق عقل است و نه مطابق شرع و بیکن که چون آن طایفه در آن مملکت قرار و استقرار یابند نسبت ببندهٔ امامت و خلافت شرایط عزت و حرمت نگاه ندارند و امری چند از آن جماعت ظاهر شود که موجب ندامت و ندامت گردد خلیفه گفت که تا پنجاه سال دیگر ایشان در ممالک اسلام اقتدار نیابند و بالفعل بنا سورت و صولت محمد خوارزمشاه انهدام پذیرد بعد از آن خلیفه فرمود تا سر شخصی را بتراشیدند و مصدوقهٔ حال بر سر او نقش کردند و نیل در آن ریختند و او را باستدعاء پادشاه جهانگیر چنگیز خان بمغولستان فرستادند و آن مسرع روز و شب منازل پیمود و مراحل قطع میکرد تا بمقصد رسید و صورت قضیه را بمحمود یلواج باز نمود محمود همان لحظه معروض داشت که از دار السلام بغداد شخصی آمده و خبری چنین آورده چنگیز خان با جاسوس گفت که دلیل بر صدق قول او چه چیز است جاسوس گفت که سر مرا بتراشید تا راستی من معلوم گردد و چون موی سر او را ستردند آن نقش را بخواندند داعیه سیر بجانب ما وراء النهر و خراسان و وسوسهٔ قلع و قمع خاندان خوارزمشاهی در دل چنگیز خان کالنقش فی الحجر جایگیر آمده روز بروز خیال استیصال سلطان و تسخیر مملکت او در دماغ چنگیز خان راسخ تر میشد اما قضاء حق مجاورت و میثاقی که در آن اوان واقع شده بود دست در عنان توجه او میزد و شرم میداشت که بی سابقهٔ جرم و خیانتی نقض عهد و پیمان کند لاسکون و اصطبار را در دثار خویش ساخته تا آنزمان که اسباب حرکت مهیا و آماده گشت و خلیفه بحقیقت قصد خاندان خود کرده در هدم بنیان قصر رفعت و دودمان خود کوشید و از نظایر این قضیه آنکه سه کس از زهاد و عباد دوران براهی میرفتند استخوانی چند پوسیده دیدند بر سر راه افتاده باهم گفتند که آیا این استخوانها از کدام جانور است آنگاه باتفاق دعا کردند که زنده شود بدعای یکی از آن سه نفر بادی در وزیدن آمده آن استخوانها را متصل بیکدیگر گردانید و بدعای دیگر رگ و پی و گوشت بر آن استخوانها برست و بدعای سیوم روح حیوانی در آن قالب در آمده شیری قوی هیکل مهیب منظر برخاست و آن سه عابد دعاگوی را پاره پاره گردانید

ذکر اسباب تزلزل ملک سلطان محمد خوارزمشاه و لشکر کشیدن پادشاه گیتی ستان چنگیز خان

از جملهٔ حرکات ناصواب سلطان محمد خوارزمشاه یکی آن بود که بواسطهٔ امری که بدو رسانیده شیخ مجد الدین بغدادی را کردند و او را ترکان خاتون والدهٔ سلطان متهم داشتند شبی در غلو سکر بقتل آن بزرگوار فرمان داد و چون هشیار گشت پشیمان شده طبقی پر طلا و جواهر نفیس بخانقاه شیخ و رئیس کبراء عارفین ابو الجناب شیخ نجم الدین کبری قدس سره فرستاد و گفت درویشان این محقر را صرف کنند و از سر این جریمه که بی اختیار واقع شده درگذرند حضرت عرفان پناهی فرمود که خونبهای مجد الدین زر و جواهر نیست بلکه سر آنکس است یعنی سلطان و سر من و سر چندین هزار خلایق و دیگر آنکه بسبب وحشتها که میان خلیفه ناصر الدین و سلطان واقع شده بود چنانچه بعضی از آن در دفتر چهارم سمت گذارش پذیرفت او لشکر بجانب بغداد کشید و پریشان حال باز گردید و شمه از این نیز در دفتر رابع گذشت و دیگر آنکه بتجویز و کلمات غایر خان از عراق مثال فرستاد تا در اترار چهار صد و پنجاه بازرگان چنگیز خان را که همه موحد و مؤمن بودند کشتند و ایلچی چنگیز خان که به بازخواست فرستاده بود هم بقتل رسانید و دیگر آنکه بموجبی لشکر بترکستان برده با جوجی خان پسر چنگیز خان محاربه کرد و غیر از این نیز صورتهای ناپسندیده از سلطان روی نمود که تفصیل آن موجب تطویل میشود بالجمله چون اسباب نکبت و محنت و زوال دولت مملکت سلطان دست بهم داد چنگیز خان خوانین و فرزندان و امراء و نوئینان را جمع آورده گفت از سر جزم عزم رزم ولایت تازیک جزم کرده و همانا از راه وسوسه بر خاطر شما گذرد که چنگیز خان را از مال و لشکر و خزانه الوس چه کم است که این همه زحمت و کلفت و مشقت گرما و سرما و اخطار اسفار اختیار میکند و شب و روز از مشرق بمغرب و از شمال بجنوب تک و پوی و جستجوی مینماید و بعد از افنا چندین اسباب رفاه و احراز جهات فراغت هنوز از جمع ذخایر و کشیدن عساکر سیر نمیشود و نایرهٔ آتش حرص او منطفی نمیگردد و اما هر که تواند که خود را از محل وضیع بمرتبهٔ رفیع و از حضیض مذلت باوج عزت رساند و در آن تاخیر نماید از زمرهٔ خردمندان نباشد بیت دهها و نسیاره در خاک در یابند و خاکستر آتش در حیات اعالی و مراتب بزرگ که جز باصطبار در شداید اسفار دست ندهد بشهر خویش درون بیخطر بود مردم بکان خویش درون

بی بها بود گوهر بجرم خاک و فلک در نگاه باید کرد که این کجا است ز آرام و آن کجا از سفر چند نوبت ایلچیان مسلمان و ترک فرستادم و جادهٔ مصالحت و موافقت
مسلوک داشتم و دم پدری و فرزندی زدم التفات بسخنان من نمود و کشتن ایلچیان را علاوهٔ قتل بازرگانان گردانید بزرگی نماند بران نامدار که او را بچشمش نماید خوار
لطیف تر از آب چیست چون تندی بروی غلبه کند بر جوشد غیرت و حمیت پادشاهان بر مثال آتش است که باندک بادی اشتعال یابد و بآب محیط کشته نشود بزرگان
پیشین گفته اند که از سه چیز امان نبود دریا که بموج آید و آتش که ارتفاع گیرد و پادشاه که غضب بروی مستولی گردد و یکی از آن کارها که لبث و درنگ برنتابد طلب
جانگیری است و دیگر مبادرت بر دفع دشمن اکنون تدارک مهم خصم قوی واجب است تا رمقی باقیست نگذارم که در مقام منام تماشا سیل آید و درخت خار ناک عدو بگذاشتها فند
امثال این کلمات بر زبان آورده اولاد و امرا و نوئینان چاره جز مطاوعت ندیدند و چنگیز خان بضبط ولایت ختا و مغولستان مردم هشیار کاردان باز داشت
و در تاریخ سنه خمس عشر و ستمائه مطابق توشقان ئیل و تنکیز نسپر او ناز که برگشیدهٔ چنگیز خان بود بخدمت پیوستند ز اطراف دیگر نیز هر دمان رسیدند با لشکر بیکران
و در اثنا این اوقات خوارزمشاه جاسوسی بمغولستان فرستاده از اعداد اعدا استطلاعی نمود که در چه کارند و عدد ایشان چند است و بر چه کیفیت زندگانی میکنند و جاسوس
بعد از تحقیق بازگشته معروض داشت که لشکر چنگیز خان سپاهی چون مور و ملخ اند بی اندازه همه مردان کار و مبارزان روزگار گردن شیر فلک بکمند کرند می بندند و سماک رامح را
برمح میربایند و در رزم خندان و در بزم گریان چون انگشتان یکدست و چون دستها هم پشت با یکدیگر سازگار و پادشاه خود را چنان مطیع و فرمان بردارند که بجهة پاس خاطر او
قربان و ترکش بر قبای زرکش و تیغ و خنجر بر زره جوهر اختیار میکنند در جنگ و قتال صابر تر و قادر تر از دیگران باشند تنعم و راحت ندانند فرار و هزیمت نشناسند و سلاح
بدست خود سازند و ملبوس بنفس خویش ترتیب میدهند و در سفر و حضر محتاج بآن نیستند که چیزی از بیرون آرند و گوسفند و گاو و شتر همه با خود دارند و شیر و دوغ و قروت قاعت
مینمایند و چارپایان ایشان بزخم سم زمین می کنند و گیاه برکنده از آن میخورند لاجرم از کاه و جو فراغت دارند و بوقت طلوع و غروب آفتاب نوم میرسند و مقید بحلال و حرام
نیستند و گوشت جملهٔ حیوانات را حتی سگ و خوک و خرس میخورند و باک ندارند و چارپایان را رگ میگشایند و خونشان را گرفته میخورند عقد و نکاح آن جماعت محفوظ و مضبوط
نیست چندانکه میتوانند زن میخواهند و زنان و پدران را گرفته با ایشان بر شرب خمر و بالی اقدام مینمایند و هنگام ظفر بر خورد و بزرگ ابقا نمیکنند زنان آبستن را شکم
میشکافند و اطفال را اسراز تن بر میدارند و اگر با آب بزرگ رسند کشتی ندانند و پوست جانوران بر یکدیگر دوزند بعد از آنکه تمامت رخوت و اقمشهٔ و امتعهٔ خود را در آن نهند و سر
محکم سازند آنرا بر دم افراس بندند و خود دیال اسبان گرفته عبور کنند غرض ازین حرف آنکه آنان را از بلای آسمانی شمارد و امید که خدای عز و علا همه را از ملاقات ایشان نگاه دارد

ذکر توجه لشکر چنگیز خان بجانب بخارا و نامزد کردن اولاد و نوئینان بهر طرف و بهر جانب

چنگیز خان چون با لشکرهای گران از
مغولستان بجد و انزار رسید او کتای و جغتای را بمحاصرهٔ آن شهر تعیین نموده جوجی را بجند و آن نواحی فرستاد و الاق نوئیان و منکو بوقا را با پنج هزار مرد بطرف بناکت
و خجند ارسال نمود و خود با تولی خان و باقی لشکر روی ببخارا نهاد و بخارا را در بلاد اسلام بمثابهٔ دار الاسلام می پنداشتند و آن شهر بوجود علما و فضلا و ارباب اجتهاد و اهل صلاح
و سداد مزین و محلی بود و اشتقاق این لفظ از بخار است که بلغت مغان معنی آن مجمع علم باشد و این کلمه بلغت بت پرستان ختا و ایغور است که ایشان معابد خود را که بتان در آنجا
منصوب و موضوع باشد بخار گویند و چون چنگیز خان بزرنوق رسید ارباب آنجا بنابر نصیحت دانشمند حاجب بقدم ایلی و انقیاد پیش آمدند و مال و جان ایشان از آسیب لشکر
بیگانه مصون و محفوظ ماند اما حکم کرد که جوانان زرنوق باسم طارنم اردو شده متوجه بخارا شوند و آن بلده را قتلغ بالیق نام نهاد یعنی شهر مبارک و تفصیل این اجمال آنست که چون
چنگیز خان از ظاهر اترار در حرکت آمده براه زرنوق میل بخارا فرمود بامدادی که پادشاه سیارگان علم از افق شرقی مرتفع گردانید ناگاه بکنار آن قصبه رسید و اهالی زرنوق
از گردش روزگار ذاهل و غافل بودند چون چشم باز کردند اطراف و اکناف قصبه را از سواران مشحون دیدند فزع و ترس بر آن جماعت مستولی گشته پناه بحصار بردند و گمان داشتند که
ایشان فوجی اند از لشکر بسیار و موجی از دریای زخار لاجرم دروازها بر کشیده خواستند که در مقام ممانعت راسخ قدم باشند مقارن اینحال پادشاه جهان بنا بر عادت مستمر
باعلام وصول مواکب خویش دانشمند حاجب را نزد ایشان فرستاد تا از محل سیل سخط و غضب اجتناب نمایند و دانشمند حاجب نزدیک بحصار رفته افتتاح سخن کرد جمعی از اراذل
و اوباش خواستند که او را تعرضی رسانند دانشمند آواز برآورد که فلان کس مسلمان بن مسلمان بحکم ناقد چنگیز خان آمده ام تا شما را از غرقاب هلاک و بوار بساحل نجات و خلاص
دلالت نمایم چنگیز خان با لشکر قیامت اثر پیرامون حصار است اگر اظهار انقیاد کنید بمال و جان امان یابید و اگر عیاذا بالله تمرد نمائید فی الحال قلعه هامون و صحرا
از خون جیحون گردد نصیحت مرا بگوش هوش شنوید و گرد فضولی مگردید و الا هر چه ببینید از خود ببینید ارباب زرنوق این کلمات بگوش هوش شنیده صلاح در صلح دیدند و دانشمند حاجب عهد
کرده قبول فرمود که بعد از انقیاد و استقبال هر گز ملالی رسد جریمهٔ آن در مال بگردن او باشد و بزرگان زرنوق جمعی را با پیشکشها بیرون فرستادند چون بموضع خیول
پادشاه رسیدند از تقاعد و تخلف اعیان و اشراف غضب نموده باحضار ایشان ایلچی فرستاد از فرط هیبت پادشاهی دلولهٔ در اعضای گروه و زلزله در مفاصل کوه فتاد
و مجموع مردمی که در حصار بودند در حال بخدمت مبادرت نمودند و در بارهٔ ایشان شفقت و مرحمت مبذول داشته فرمان داد تا همگی از حصار بیرون آمدند و قلعه را با زمین هموار
ساخته و جوانان را همراه کرده دیگران را رخصت انصراف داد و از آنجا متوجه قصبهٔ نور شد ارباب نور چون از نائبه طاهر بهادر را باعلام وصول رایات جهانگشای پیش فرستاد
و هنوز از انقیاد و ترک عناد ترغیب کرد اهالی نور وصول چنگیز خان را بنفس خویش باور نمیکردند و هنوز بعاطفت سلطان محمد امید میداشتند و بعد از تردد رسل فی مابین

لشکر خود را ترتیب داده بجانب ایران روان شد و در اثنای راه از سلطان [illegible] خان [illegible] اوترار [illegible]

فی الجمله ازلی ترتیب فرمودند و طاهر بهادر بدان رضا داده گفت سویدای بهادر بر سر منقلای میرسد قصبه بدو تسلیم کنید و چون سویدای رسید مفاتیح دروب پیش برد و فرمان چنگیزخان نفاذ یافت که مردم نور بالابد معاش و مصالح زراعت از تخم و گاو قناعت نموده بیرون آیند تا خانهاشان را غارت کنند ایشان بموجب فرموده عمل نموده و لشکریان بآنجا درآمده آنچه یافتند برداشتند و چون چنگیزخان بدانجانب رسید عاطفت پادشاهانه مبذول داشته آن بیچارگان از مذلت قهر مغول خلاص شدند و از آنجا بجانب بخارا در حرکت آمده در اوایل محرم سنه سبع عشر و ستمائه موافق ییلان ییل بمقصد رسید چو دریای خونخوار و چون شدف رود بدروازه قلعه آمد فرود و از آن پس سراپرده شهریار کشیدند گرد پیش حصار و چون شب درآمد امرا سلطان کوک خان و سونج خان و کشلی خان با بیست هزار پیاده و سی هزار سوار برسم شبیخون از شهر بیرون آمدند محافظان لشکر و طلایه سپاه که بزبان مغولی ایشان را چکداول گویند خبر یافته بر آن جماعت تاختند و از اکثر آن بیچارگان اثر نگذاشتند روز دیگر که صحرا از عکس خورشید بمثابه طشت پر خون نمود اهل بخارا در نقار و پیکار بسته دروازها بگشادند و ائمه و معارف و اعیان شهر بخدمت چنگیزخان شتافتند و خدمتش سوار شده بمطالعه شهر و حصار باندرون درآمد و چون بمسجد جامع رسید و عمارت عالی دید تا بمقصوره عنان بازکشیده پرسید که این سرای سلطان است گفتند بل خانه یزدانست از اسب پیاده گشته بر منبر رفت و گفت صحرا از علف تهی است شکم اسبان سیر سازید مغولان در انبارها گشادند و صنادیق مصاحف از اجزا برداختند و آخور اسبان برساختند و افسار چارپایان بدست علما و مجتهدان دادند و بایاق خوردن مشغول شدند و آهنگ مغولی برکشیدند و اوراق مصحف مجید در میان قاذورات افتاده لگدکوب دواب گشت و در آن زمان مقدم سادات ماوراء النهر از مجتهدی پرسید که مولانا این چه حالت است گفت خاموش باش که باد بی نیازی الهی میوزد و بعد از آن چنگیزخان سوار شده بعیدگاه رفت و خلایق را حاضر کرده بر بالای منبر برآمد و بعد از تمجید باری سبحانه و تعالی زبان بمعاتب و مثالب مسلمانان بگشاد و در باب خلاف و غدر سلطان محمد خوارزمشاه فصلی مشبع بر زبان راند و گفت ای قوم از شما گناهان بزرگ صادر شده خشم خداوند تعالی مرا که از بلاهای درگاه آن حضرتم بسوی شما فرستاده و هرچه او بمغولی میگفت دانشمند حاجب ترجمه او را بفارسی ادا مینمود و چون از این کلمات فارغ شد گفت هرچه در شهر بحسب ظاهر موجود است احتیاج بتقریر نیست آنچه مخفی نموده اید تسلیم باید نمود ارباب ثروت و دولت در مقام ادای مال آمدند و هرچه دادند بستاندند و بزیادتی شکنجه و تکلیف ایشان را رنجانیدند و چون یرلیغ صادر شده بود که خوارزمشاهیان را از شهر بیرون کنند و پنهان و پوشیده ندارند بسیاری از آن طبقه بمردم پناه جسته بودند و در شهر مانده چنگیزخان را از این معنی خبر دادند نایره خشم او اشتعال یافته فرمود تا آتش در شهر زدند و چون بیشتر محلات از چوب بود بیک روز سوخته شد مسجد جامع و بعضی خانها که از خشت پخته بود باقی ماند بشهر اندرون یک سپاهی نماند بجز دو دار ایشان سپاهی نماند و بعد از سوختن شهر جوانان بخارا را بجنگ اهل قلعه در کردند و از بیرون منجنیقها مرتب ساختند و از اندرون سنگهای عراده و قارورهای نفط روان شد و اهل حصار مراسم جلادت و مردانگی بجای می آوردند بتخصیص کوک خان که در میدان مبارزت از یمین و یسار رو از یسار بر یمین میتاخت و بهر حمله از مبارزان چند تن می انداخت و چون چند روز از محاربه بگذشت و خندق از جمادات و نباتات انباشته شد قلعه را قهراً قسراً بگرفتند و ارکان دولت سلطان که از رفعت و عزت پای بر سر فلک میسودند دستگیر خواری و مذلت گشتند و کوک خان با مجموع اهل قلعه که قابلیت کشتن داشتند بیاسا رسانیدند و حصار را با زمین هموار ساختند و عیال و اطفال خوارزمشاهیان را باسیری بردند یکی از بخاراییان بعد از آن واقعه هایله بخراسان آمد از وی پرسیدند که حال شهر شما بخارا چیست گفت آمدند و کندند و سوختند و کشتند و بردند و الحق در فارسی موجزتر از این کلمات در بیان آنچه از لشکر مغول و تاتار در آنجا صدور یافت نتوان بود بالجمله بخارا مدتی خراب و ویران بود تا در زمان قاآن و حکومتش بسعی صاحب یلواج بار دیگر معمور شد چنانچه کیفیت آن سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی

گفتار در محاربه اوکتای و جغتای با والی اترار و مسخر شدن آن حصار بدست لشکر تاتار

سلطان محمد خوارزمشاه پنجاه هزار سوار جرار پیش خان اترار گذاشته بود تا محافظت آنجا که سرحد ولایت ترکستان است نماید و در آن هنگام که از جهات لشکر تاتار سراسیمه شد قراچه حاجب را با ده هزار کس بمدد او فرستاد و غایرخان که بازرگانان چنگیزخان بسعایت او کشته شده بودند و مهیج این فتنه او بود در استحکام فصیل و باروی اترار مساعی جمیله بجای آورده مردان کار و محافظان هشیار بر در دروازه بنشاندند و چون چنگیزخان در ظاهر اترار نزول کرد و لشکرها مجتمع شدند جغتای و اوکتای را با چند تومان سپاه بمحاصره آنجا باز داشته بود و خود متوجه بخارا شد چنانچه سبق ذکر یافت و شهزادگان مدت پنج ماه بمحاصره اشتغال نمودند و چون کار ارباب اترار بحد اضطرار رسید قراچه حاجب از غایرخان در باب ایل شدن و سپردن شهر استطلاع نمود و غایرخان چون میدانست که ماده این شورش و آشوب او است در مصالحه مسامحه نموده بدان رضا نداد و گفت اگر با ولی نعمت خود یعنی سلطان بیوفائی کنیم بغدر و کفران نعمت موسوم شویم و از عهده سرزنش مسلمانان چون بیرون آییم و قراچه نیز در آن امر مبالغه و الحاح نکرد چو خورشید گشت از جهان ناپدید شب تیره بر روز دامن کشید با تمامت سپاه و اتباع از دروازه صوفی خانه بیرون رفت و ایل شده همان شب لشکر مغول از همان دروازه در شهر ریختند و چون صباح قراچه را پیش اوکتای و جغتای بردند بعد از سؤال و جواب شاهزادگان با او خطاب کردند که تو با ولی نعمت و مخدوم خود که حقوق لایتناهی در ذمه تو داشت وفا نکردی ما چگونه از تو طمع یکدلی کنیم آنگاه او را با جمیع اصحاب بدرجه شهادت رسانیدند و ارباب اترار را بصحرا راندند شمشیر در ایشان نهادند و غایرخان با بیست هزار مرد دلاور پناه بحصار برد بحکم آنکه همه مرگ راییم پیر و جوان بگیتی نماند کسی جاودان دل از حیات برگرفتند و بهر پنجاه بیرون آمده و مقاتله نموده بعز شهادت فایز میشدند و بر این جمله مدت یکماه بازار محاربه گرم بود و مردم بسیار از لشکر مغول بقتل آمدند و از سپاه غایرخان

بیش از دو کس با او نماند و همان قرار تجلد میمنود و روی از جنک بر نمیتافت لشکر مغول در حصار رفتند و او پناه ببام برد و چون فرمان خان بصادر شده بود که او را دستگیر کنند از کشتن او لشکریان احتراز مینمودند و بعد از آنکه دو یار وفادار غایر خان شهادت یافتند کنیزکان از دیوار سرای خشت کنده بدست او میدادند و چون خشت نماند مغولان بکرد او در آمدند و خدمتش را در دام اسر آوردند و او را محکم بربستند و بندهای گران نهادند و حصار را با زمین هموار کردند و بعضی از بقیه را جهت حشر و برخی بسبب حرفت و صناعت براندند و چون در آن اوان چنگیز خان از بخارا بسمرقند آمده بود او کتای و جغتای با سپاه متوجه سمرقند شدند غایر خان را در کوک سرای شربت شهادت چشانیدند چنین است کردار چرخ بلند بدستی کلاه و بدیگر کمند **ذکر داستان جوجی خان که بموجب فرمان بجانب جند و خجند رفته بود ⁂** جوجی خان نزدیک سقناق رسید حسن حاجی را که نسبت تجارت متهم بود و از دیرباز بخدمت چنگیز خان پیوسته و در زمره حشم او منتظم گشته روانه شهر گردانید تا بسبب معرفت سابق و حق قرابتی که با مردم سقناق داشت ایشان را نصیحت کند و چون او بدانجا رسید پیش از آنکه ادای رسالت کند طایفه از رنود و اوباش تکبیر گویان او را کشتند و غزائی بزرک پنداشتند و چون جوجی خان از این حال اعلام یافت مانند شیر خشمناک روان شده بظاهر شهر نزول کرد و بیاسا داد که لشکریان دست از جنک باز نکشند تا شهر را مسخر نسازند کرفتند سقناق را در حصار بدانسان که از سختی کارزار بدو روز زیر و زبر گشت شهر همه خلق کشته گشته بقهر و بانتقام یک نفس نقش وجود خورد و بزرک را از لوح احیا محو گردانیدند و امارت آن مواضع را بپسر حاجی حسن مقتول دادند تا بقایا السیوف که در زوایا خزیده بودند جمع کند و از آنجا جوجی خان روی باوزکند نهاد و چون مردم آنجا بر محاربه اقدام ننمودند لشکر تاتار در قتل عام شروع نکردند بعد از آن عازم اسناس گشتند و اوباش و رنود آنجا یاردست بجنک برآورده پیشتر از پای در آمدند و چون این اخبار بسمع قتلغ خان حاکم جند که گماشته خوارزمشاه بود رسید مانند باد در حرکت آمد و از آب عبور نموده براه بیابان روی بخوارزم نهاد و جوجی خان چنتمور را بجند فرستاد تا اهالی شهر را از مخالفت تحذیر نماید و چون در آن سرزمین پیشوائی متمکن نبود و صاحب تمکینی موجود نه عوام هجوم کردند تا چنتمور را هلاک سازند او بلطف تقریر و حسن تدبیر خود را خلاص ساخته پیش جوجی خان آمده صورت واقعه معروض داشت جوجی خان در چهارم صفر سنه ست عشر و ستمائه بظاهر شهر نزول کرد و لشکر بترتیب اسباب حصارگیری مشغول شدند جندیان دروازه ها بسته مانند نظارکیان نشستند و تعجب کنان با هم میگفتند که چگونه بر دیوار حصار بر توان آمد مغولان بلها بر خندق بسته نردبانها نهادند و بر بالای سور رفته از آنجانب بزیر آمدند و دروازه ها کشاده بشهر در آمدند و شهر را مسخر ساخته تمامت اهل شهر را بصحرا راندند و چون پای از میدان محاربه باز پس کشیده بودند دست شفقت بر سر ارباب جند نهاده بجان ایشان امان دادند و چند شبان روز ایشان را در صحرا موقوف داشته شهر را غارت کردند چو مردم نکردند در جند جنک بکشتن مغول نیز نکشود چنک نشد کشته غیر از دو سه شوربخت که با چنتمور گفته بودند سخت و چون جند در حوزه تصرف آمد علی خواجه غجدوانی بحکومت آنجا منصوب گشت **ذکر فتح فناکت و خجند و احوال تیمور ملک و عاقبت کار و مآل حال او ⁂** سابقا سمت گذارش پذیرفت که آلاق نویان را با پنج هزار کس از ظاهر اترار بجانب فناکت فرستاد و چون خدمتش بفناکت رسید والی آنجا ایلتکو ملک باتفاق ارباب و اهالی آنجا پناه بحصار برده با قوم قانقلی که ملازم او بودند سه روز علی الرسم حرکة المذبوحی کردند و روز چهارم امان خواسته بیرون آمده سپاه مغول بموجب فرموده آلاق نویان لشکر فناکت را از ارباب صناعت جدا ساخته بعضی از ایشان را بشمشیر و برخی را بتیرباران هلاک کردند و جوانان تازیک را باسم حشر بجانب خجند راندند و چون آلاق نویان از آن مهم فراغت یافت عنان عزیمت بجانب خجند منعطف ساخت ارباب و کلانتران شهر بحصار پناه بردند و تیمور ملک حاکم آنجا یار که از جنگ رستم و اسفندیار عار میداشت و گوئیا در شان او گفته اند که اگر سام بودی در ایام او نوشتی بر اندام خود نام او در میان رود خجند در محلی که آب منقسم بدو قسم میشد حصاری ساخته بود که جاسوس وهم بدشواری گمند وصول بر کنگره آن می افکند و در انحصار با هزار مرد نامدار متحصن شده از وفور تمکن و استظهار آماده رزم و پیکار گشت چون تیر و منجنیق بشرفات قلعه نمیرسید از هر ولایت که مستخلص شده بود جمعی مرد آورده و از اطراف و جوانب استمداد نموده تا پنجاه هزار مرد حشری و بیست هزار مغول مجتمع شدند مجموع را پنجه و صده کرده بر سر هر ده مرد تازیک یک مغول معین گشت و پیادگان تازیک از کوهی که بحصار سه فرسنگ مسافت داشت سنگ نقل میکردند و سواران مغول آن را در آب میریختند و تیمور ملک دوازده کشتی سرپوشیده ترتیب کرده بود و از نمد تر پوشش آنها بود و با گل اندوده چنانچه تیر و آتش بر آنها کار نمیکرد و هر روز بامداد شش کشتی از آن روان میساخت و از دریچهائیکه بر آن کشتیها بود تیر بهر طرف پران میشد و مردان تیمور ملک جنگهای مردانه میکردند و در جوف لیالی شبیخونهای جان گسل بتقدیم میرسانیدند و چون تیمور ملک در صیانت خون و مال نزد خالق ذو الجلال و خلق معذور گشت و کار بجان رسید شبی بنه و اثقال را در کشتی پوشیده نهاده مانند برق و باد بر روی آب روان شد و سپاه مغول بر این حال مطلع گشته در مقابل و محاذی سفاین او در حرکت آمدند و کنار کنار آب میرفتند و تیمور ملک هر جا که مغولان قوت کردندی زورق خود بر آن موضع راندی و زخم تیر که مانند قضا از هدف خطا نمیکرد ایشان را دور میکرد و کشتیها را امید و اند تا بفناکت رسید و در آنجا زنجیری در میان کشیده بودند تا مانع حرکت سفاین گردد او بیک زخم تیر که بینداخت زنجیر را پاره ساخته بگذشت و چون خبر بهادری تیمور ملک بسمع جوجی خان رسید فرمان داد تا لشکریان بر کنارهای جیحون در مواضع متعدده مترصد و مترقب او باشند و چون وی از این معنی خبر یافت از آب بیرون آمده مانند برق و باد روی به بیابان آورد و لشکر مغول از عقب روان شدند و او هر لحظه بمانعت می ایستاد تا اتباع او رسیده پیشی میگرفتند و چند روز بدین وتیره احمال و اثقال را محفوظ و مضبوط داشت تا انصار و اعوان او بعضی کشته شدند و برخی مجروح گشتند و عاقبت لشکر مغول غلبه کرده

غلبه کرده بنه از او باز ستدند و خدمتش با معدودی چند مانده همچنان تجلد مینمود و دست به بند نمیداد و بالآخره مجموع یارانش گرفته شده و اسلحه اش مفقود گشته و با او دو سه تیر بیش نماند که یکی از آنها پیکان نداشت و سه مغول بر عقب او میرفتند آن تیر بی پیکان را گشاد داده بر چشم یکی از آن سه کس زد چنانچه دیده اش از قوت باصره عاطل ماند و با آن دو کس دیگر گفت که دو تیر بعدد شما مانده و مرا دریغ می آید که این دو تیر ضایع گردانم صلاح شما در مراجعت است ایشان بازگشتند و او بخوارزم رفت و باز کار رزم و جنگ را آماده گشته بشهر کتت آمد و شحنه آنموضع را کشته معاودت نمود و چون در خوارزم مصلحت اقامت ندید از عقب سلطان محمد خوارزمشاه روان و بموکب او پیوسته آفت و آسیبی که از لشکر مغول در مملکت برعیت و سپاهی رسیده بود معروض داشت سلطان پریشان خاطر گشته تیمور ملک چند روز در خدمت او بسر برده بانواع عاطفت و عنایت محظوظ گشت و عاقبت از سلطان جدا شده در لباس اهل تصوف روی بولایت شام نهاد و چندگاه در آن دیار رحل اقامت انداخت و چون فتنها آرام و جراحتها التیام یافت حب وطن بلکه قضای ذو المنن او را بجانب مسکن کشید و بعد از قطع منازل و طی مراحل بفرغانه رسید و مدتی در آنجا متوطن شده گاهی بخجند میرفت و پیوسته استکشاف اخبار مینمود و چون پسرش از میش باتوریلیغ و سیورغامیشی یافته بازگشت و بموجب حکم متصرف اموال پدر شد تیمور ملک با پسر ملاقات کرده گفت اگر پدر خود را به بینی بازشناسی پسر جواب داد که من طفلی بودم شیرخواره که از پدر باز ماندم اما غلامی هست که او را میشناسد آنگاه باحضار غلام اشارت نمود و غلام بعلامات اعضا تیمور ملک او را مصدق داشت و خبر در ترکستان فاش شد اما جمعی بسبب آنکه ودایع خود را از ایشان طلبند تصدیق نمینمودند و او متوجه اردوی قاآن شده تا منظور نظر عاطفت پادشاه گردد و در راه قدغان اغلان باو رسیده فرمود که ویرا ببستند بعد از آن محاربانی که میان او و لشکر مغول واقع شده بود تفتیش میکرد و تیمور ملک بر وفق سؤال جواب داده میگفت مرا دیده در جنگ دریا و کوه که با نامداران توران گروه چکردم ستاره گوای منست بمردی جهان زیر پای منست و آن مغول که تیمور ملک او را بزخم پیکان کور کرده بود در آن مجلس حاضر شده از وی سؤالات میکرد و تیمور ملک در ادای جواب رعایت ادبی که در مجلس پادشاهان بر همه کس واجب است نمینمود و قدغان اغلان از سر غضب تیری گشاد داد که جواب تیرهائیکه تیمور ملک در مدت الحیات انداخته بود شد به پیچید و آنکه یکی آه کرد زنیک و بد اندیشه کوتاه کرد و آلان نویان چون از کار خجند فارغ گشت متوجه سمرقند شده بلشکر چنگیز خان پیوست

ذکر توجه چنگیز خان بجانب سمرقند و مفتوح شدن آن بلده فردوس مانند ❊

سلطان محمد خوارزم شاه در زمان توهم از سپاه مغول و تاتار و پراکنده کردن لشکر جرار صد و ده هزار کس در سمرقند گذاشته و از آنجمله شصت هزار ترکمان بودند با چند خان معتبر و پنجاه هزار تاژیک دلاور که در روز معرکه از شیر ژیان و پیل دمان روی گردان نمیشدند و بیست فیل قوی هیکل داشتند و غلبه خواص و عوام چندانکه در حصر نگنجد و مع ذلک چند فصیل در گرد شهر کشیده بودند و خندق را با آب رسانیده بودند و در نفوس راسخ شده بود که درین سالها باید که شهر سمرقند مفتوح گردد تا بقلعه چه رسد و چنگیز خان چون از ظاهر ازار آوازه استحکام حصار و قلعه و غلبه و ازدحام مردم سمرقند شنیده چنان مصلحت دید که نخست مضافات و ملحقات آنرا در حیطه تصرف آورد و بعد از ان عنان توجه بدانجانب منعطف گرداند بنابرین لشکرها را باطراف و جوانب فرستاده خود بطرف بخارا رفت و از مردم بخارا و نواحی آن حشری انبوه فراهم آورده بجانب سمرقند حرکت کرد و در راه هر که بقدم ایلی و انقیاد پیش آمد او را تعرضی نرسانید و طایفه که پناه بقلاع و حصار بردند بعضی از لشکریان را بمحاصره ایشان نامزد کرد و مغولان ارباب بخارا را با قبح وجهی میراندند و هر که از آنجماعت بجلو بستر نا توانی مینهاد سرش از تن جدا میساختند و شهزادگان و نوئینان از استخلاص اترار و سایر ممالک ترکستان و ماوراء النهر فارغ شده با خلقی انبوه از لشکر و حشری بدو پیوستند و چون خدمتش بسمرقند رسید در کوک سرای فرود آمد و یکدو روز بمطالعه سور و باره و فصیل و دروازه پرداخت روز سیوم که خورشید خنجر گذار بر بام این نیلی حصار بر آمد خانان و امراء سلطان از شهر بیرون آمدند و سر از گریبان جلادت بر آورده در میدان مبارزت تاختند و از لشکر مغول و تاتار جمعی را کشتند و بعضی را اسیر و دستگیر کرده بشهر بردند چون نهان شد ز هر سو زمین آتش آسمان زود و زمین هر دو طایفه در منزل خود قرار گرفتند روز دیگر چنگیز خان بنفس خود سوار شده فرمود که کورکه زده آتش محاربه فروزند و لشکریان چنان نزدیک بدروازه راندند که شهریان را مجال بیرون آمدن نماند و آنروز تا شب خوارزمشاهیان از بالای حصار بر جنگ و پیکار اقدام نمودند و از گشاد منجنیق و عراده سد تهور و مردانگی سمرقندیان بشکست و آرزو و هوای ایشان مختلف شد و بعضی باطاعت و انقیاد راغب و طایفه از بیم جان عقل و هوش غایب جمعی را حقوق سلطانی زمصالحه وازع و زمره را رضای چنگیز خانی از محاربه مانع چو خورشید تابان بگسترد فر سیه زاغ گردون بیفگند پر لشکر مغول چیره و دلیر و اهل شهر متردد رای و بی تدبیر محاربه و مقاتله از سر گرفتند و درین اثنا قاضی و شیخ الاسلام با گروهی از اهل علاقه و عمامه بخدمت چنگیز خان رفتند و مشمول عنایت و احسان او شده مراجعت کردند و دروازه نمازگاه گشاده در لجاج و عناد ببستند و لشکر مغول در شهر ریخته تمامت مردان و زنان سمرقند را مگر اتباع قاضی و شیخ الاسلام را بشهر راندند و بر عادت مستمر بغارت و تاراج مشغول شدند و ببرکت آن دو بزرگ صاحب وجود زیاده از پنجاه هزار کس بجان و مال از آفت و آسیب زمانه مصون و محفوظ ماندند هر که در سایه ارباب عنایت جا کرد نتواند فلک او را ستم ایذا کرد اما زبان هر یک از اهل قلعه باین کلمه مترنم بود منم امروز و دل رانده گیتی بدو نیم بیم آنست هنوزم که بجان باشد بیم نه روی فرار و نه پشت قرار و از میان خانان و سرداران سلطان محمد الب خان با هزار کس دل از جان برگرفته بر میان لشکر مغول زد و بسلامت بدر رفته بسلطان پیوست و روز دیگر لشکر مغول روی بحصار آوردند و بالات و ادوات قلعه گیری برج و باره را ویران ساختند و قریب بنماز عصر بر حصار استیلا یافته خانان قانقلی و امرا سلطان را که قریب سی هزار نفر بودند با مجموع لشکریان بقتل رسانیدند و اسامی ایشان در یرلیغی که چنگیز خان بملک رکن الدین کرت فرستاده مسطور است بعد از آن فرمان نافذ گشت که مردم

مردم را شماره کردند و سی هزار از محترفه و ارباب صناعت جدا ساخته بر اولاد و خویشان تقسیم نمود و از باقی مردم متمول مبلغ دویست هزار دینار بگرفت و این قضایا در شهور سنه سبع عشر و ستمائه روی نمود

ذکر فرستادن چنگیز خان جبه نویان و سویدای بهادر را بجانب ایران از عقب سلطان محمد خوارزمشاه

چنگیز خان چون بسمرقند رسید در مدار شهر حلقه کشید و شنید که سلطان محمد خوارزمشاه خایف و هراسان از گذار ترمذ گذشته روی بخراسان نهاده و اکثر لشکر و اعیان حشم را پراکنده و متفرق ساخته و بقلاع و بلدان فرستاده و با او زیاده کسی نمانده لاجرم با امرا و نوئینان گفت که اکنون که محمد ضعیف و عاجز است فکر استیصال او باید کرد چه اگر درین باب اهمال رود شاید که از اطراف ملوک و اشراف بدو پیوندند آنزمان مهم مشکل شود و بعد از تقدیم مشورت رای برآن قرار گرفت که امرا تومان سه نفر جبه نویان و سویدای بهادر و توقچر با سی هزار سوار جرار که در میدان نبرد رستم دستان و اسفندیار بگرد ایشان نرسیدی از عقب سلطان بشتابند و چنگیز خان با ایشان گفت که در رفتن تعجیل نمائید و تا خصم را بدست نیارید در هیچ مهم دیگر اشتغال منمائید و اگر طاقت مقاومت او نداشته باشید در جنگ لبث و درنگ کنید و احوال معروض دارید اما غالب چنانست که او در برابر شما نیاید و اگر با معدودی چند پناه بکوهی یا بغاری برده پریوار از چشم مردم پنهان گردد بر مملکت او بگذرید هر کس که بقدم ایلی پیش آید امانش دهید و هر که تمرد و عصیان نماید جزا و سزای او در کنارش نهید و من نیز فرزندان بخوارزم فرستاده عنقریب از آب عبور خواهم کرد باید که فلان وقت در راه در بند یورت اصلی بمن ملحق شوید و امرا بموجب فرمان متعاقب روان شده و در آخر ماه ربیع الآخر سنه سبع عشر و ستمائه موفق نیلان نیل از آب عبور نموده ببلخ رسیدند و در آنجا باسقاق گذاشته و قلاوز گرفته متوجه هرات شدند و چون ملک هرات پیش از این کس فرستاده بود و اظهار ایلی و انقیاد کرده متعرض او نشدند و چون توقچر از عقب جبه نویان و سویدای بهادر بهراة رسید مطاوعت ملک هرات مسموع و مقبول نداشت و در مقام مقابله و مقاتله آمده ملک نیز از سر ضرورت به پیکار او کمر بست و در آن جنگ تیری بمقتل توقچر آمده شر او مندفع گشت و لشکرش از عقب آن دو امیر رفته با ایشان پیوستند و جبه و سویدای بزاده رسیده نزول کرده علوفه طلبیدند و اهالی زاده دروازه بسته چیزی با ایشان ندادند و مغولان بنا بر آنکه بر جناح استعجال بودند متعرض آن جماعت نشدند و بگذشتند اهل زاده از قلت عقل در برج و باره دست بطبل برده زبان بفحش و یاوه بگشادند امرا چون استخفاف ایشان مشاهده نموده در غضب رفته باز گشتند و بجنگ مشغول شده بعد از سه روز آن قصبه مسخر ساخته قتل عام کردند و در آن دیار دیار نگذاشتند و احمال و اثقال را بشکستند و بسوختند و از آنجا بسبیل تعجیل عازم نیشابور شدند و بدانجا در رسیده ایلچیان و اعیان نیشابور فخر الملک حاجی و ضیاء الملک روزنی و مجیر الملک کافی که از مقربان و کماشتگان سلطان بودند فرستادند و ایشان را با ایلی چنگیز خان دعوت کردند آن جماعت سه کس را از اوساط الناس با پیشکشی مناسب روان کرده دم از ایلی و انقیاد زدند و مجیر الملک پیغام داد که من مردی پیرم از اهل قلم و شما از عقب سلطان میروید اگر بروی ظفر یابید مملکت از آن شما باشد و من شرایط بندگی بجای آرم جبه نویان زبان بنصیحت و استمالت گشاده بخط ایغوری سوادی از فرمان چنگیز خان با اهل نیشابور داد و آن زمان که هر کس بداند نزدیک و دور بزرگان و خوردان ایران و تور که از شرق تا غرب یزدان پاک بمن داده شاهی این توده خاک هر آنکس که با من کند دوستی نه بیند دگر در جهان ایمنی اب و خویش و پیوند گردد هلاک زن و بچه کانش ببرند پاک اگر آنکه بر خط من سر نهاد بجای کله بر سر افسر نهاد و بعد از آن قلاوز گرفته جبه نویان از راه جوین عزیمت مازندران کرد و سویدای بجانب طوس توجه نمود و در آنجا قتل با فراط بتقدیم رسانید و از آنجا عازم رادکان شده خدمتش را از مرغزار و فضای عیون و جریان انهار آنجا او را خوش آمده آسیبی بساکنان آن موضع نرسانید و شحنه گذاشته مانند دریای جوشان روی بخبوشان نهاد و بسبب قلت التفات مردم آن دیار تیغ آبدار در ایشان نهاده از آنجا باسفراین رفته همین طریق مسلوک داشت و از اسفراین بدامغان رفته اکابر و اشراف آن بلده پناه بکوه بردند و طایفه از رنود و اوباش پا بمال حادثه گشتند و جبه نویان چون بمازندران رسید در آن ولایت خلق بسیار بکشت بتخصیص در آمل که قتل عام کرد و بمحاصره قلاعی که مادر و حرمهای سلطان در آنجا بودند جمعی نامزد کرد و از مازندران روی بری نهاد و سویدای بدو پیوست و پیوسته اهالی ری جهت تعصب مذهب با یکدیگر خصومت داشتند و در آن اوان متعصبان مذهب امام اعظم ابو حنیفه کوفی مسجدی که شافعیه در آنجا نماز میگزاردند سوخته بودند و چون مردم آن دیار آوازه وصول جبه نویان شنیدند قاضی شافعی و اصحاب او باستقبال اقبال کردند و او را بقتل یک نصف شهر که بمذهب ابو حنیفه عمل مینمودند ترغیب و تحریض نمودند و این سخن مشهور است که گرگ را دو ختن آموز که در بدن طبیعت و خوی اوست القصه جبه نویان نصف خلق ری را شهید ساخت و با خود اندیشید که این جماعت یعنی شافعیه نسبت بمردم شهر خود وفا نکردند و ایشان را در ورطه عنا و در دام بلا افکندند لامحاله با ما از این طایفه خیر و نیکوئی نخواهد رسید و بعد از این اندیشه اصحاب شافعی را از عقب ارباب حنفی فرستاد و در بعضی از تواریخ مسطور است که افزون از هزار هزار مردی بقتل رسیدند و بعد از این واقعه جبه نویان بجانب همدان روان شد و سویدای بطرف قزوین بشتافت و جبه نویان بقم رسید طایفه از مسلمانان که در اردوی او بودند گفتند که قتل اهل قم بسبب آنکه رافضی مذهب اند عین صواب و مستلزم ثواب است و آن ساده لوح فرمود تا مجموع ارباب قم و نواحی آن را بتیغ بگذرانیدند و عیال و اطفال ایشان را باسیری گرفتند و از آنجا بجانب همدان رفت که بلطافت هوا و عذوبت ما بهترین عراق عجم است و منبع چشمهای خوشگوار و معدن فواکه و اثمار است و طبیب رازی گوید چار شهر است عراق از ره تخمین گوینده طول و عرض صد و در صد بود و کم نبود اصفهان کاهل جهان جمله مقرند بدان کاندر اقلیم چنان شهر معظم نبود همدان جای شهان از قبل آب و هوا در جهان نیز چه آن بقعه خرم نبود قم بنسبت کم از اینهاست ولیکن او نیز نیک نیک ار چه نباشد بد و بد هم نبود معدن مردمی و جود و کرم شاه بلاد ری بود ری که چه ری اندر همه عالم نبود

عالم نمود والی همدان مجد الدین علاء الدوله علوی مصلحت در صلح دیده پیشکشهای لایق بیرون فرستاد و شحنه ببستد و از آنجا لشکر مغول روان شده روی بکرود و خرم آباد نهادند و هر ولایتی که بی خداوند یافتند همه را خراب و ویران ساختند و در کشش و غارت هیچ تقصیر نکردند و سوبدای بقزوین رفته پنجاه هزار آدم بقتل آوردند و چون زمستان در آمد جبه نویان و سوبدای بهادر در بعضی از مضافات ری قیشلامیشی کردند و در فصل بهار که نقشبند طبایع کوه و هامون را بگل و ریاحین بیاراست بر صوب آذربایجان روان شدند و بزنجان رسیده اهالی آنجا که از حصر و حصی متجاوز بودند بیکبار شهید کردند و از آنجا باردبیل رفته بر عادت مستمر مراسم قتل و نهب بتقدیم رسانیدند و شهر را باتش سوختند و با سراة همین معامله پیش بردند و از سراة بعزم تبریز روان شدند حاکم آنجا جهان پهلوان با لشکر مغول در مقام محاربه آمده شکست یافت و پسرش اتابک اوزبک رسولی فرستاده طالب صلح شد و مال و چهارپای فراوان ارسال نموده مغولان بمصالحه بازگشتند و چون اکثر بلاد عراق و آذربایجان لگدکوب سنجان و فرسان مغول و تاتار گشته زمستان روی نمود جبه و سوبدای جهت قیشلامیشی موغان را اختیار کردند و در آن زمستان ده هزار سوار نامدار کرج روی بمغولان نهادند و در حین مقابله بعضی کشته شده و برخی منهزم گشته تا کرجستان در هیچ مکان توقف ننمودند و کرجیان بتبریز و دیاربکر و دیار ربیعه فرستاده استمداد نمودند و همه بر آن قرار گرفت که در فصل ربیع حکام این ولایات بدفع لشکر بیگانه اتفاق نمایند و مغولان هم در آن زمستان عازم کرجستان شدند و یکی از بندگان ترک اتابک اوزبک اغوش نام از ترکمان و خلج و کرد جمعی کثیر فراهم آورده ملازمت امرا مغول اختیار کرد و در مقدمه روان شده تا تفلیس عنان باز نکشید و بر هر ولایت که عبور نمود ویران ساخت و از ناموران کرج مستعد جنگ و قتال گشته اغوش نام با ایشان مصاف داد و از جانبین خلق بسیار بقتل رسیدند و در اثناء جنگ امرا مغول بمدد رسیده کرجیان منهزم شدند و در صفر سنه تسع عشر و ستمائه بعزم تسخیر مراغه در حرکت آمدند و اهالی آنجا رایت عناد برافراخته اسباب قلعه داری مرتب ساختند و بعد از یکهفته مراغه را بالقهر و الاستیلا بگرفتند و شریف و دنی و فقیر و غنی را بقتل رسانیدند و نقود را غارت کرده اثقال را بسوختند و بشکستند و در آن اوان چندان خوف بر مسلمانان غالب شده بود که زنی از زنان مغول بسرائی در رفته جمعی کثیر را از اهل آن سرا بقتل آورد که هیچکس را مجال آن نشد که تیز در وی نگاه کند باقی را بر این قیاس باید کرد و مراغه را غارت کرده متوجه اردبیل شدند و چون آوازه اهتمام مظفر الدین کوکبری حاکم آن ناحیه را شنیدند مراجعت نمودند و در راه بسمع جبه نویان و سوبدای بهادر رسید که جمال الدین ابیه که یکی از مقربان سلطان محمد بود و شحنگی عراق در اهتمام و اعتضاد او بود با طایفه از رنود و اوباش آن ولایت در ساخته و از جادهٔ مستقیم انحراف جسته و باتفاق مردم بر سر فتنه و آشوب رفته است و اهالی همدان نیز شحنهٔ خود را کشته دم از یاغی گری میزنند جبه نویان بانتقام قتل شحنه روی بعراق نهاده و جمال الدین هر چند بقدم ایلی و انقیاد پیش آمد فایده نداد و خود مش با جمیع ملازمان بدرجهٔ شهادت فایز شدند و جبه نویان بظاهر همدان فرود آمده ارباب آنجا خواستند که بایلی بیرون آیند فقیهی از ایشان آنها را از متابعت کفار مانع آمده آهنگ جنگ کردند و در روز سیوم فقیه مجروح شده رئیس علی که مرجع شهر بود از نقبی که از برای روز گریز از خانه خویش بکوه زده بود بیرون رفت و مردم متحیر شده مغولان در شهر ریختند و بر هر که چشم افتاد ابقا نکردند و آتش در همدان زده متوجه تبریز شدند و حاکم آنجا اتابک اوزبک متعلقان خود را بخوی فرستاده بود تا از آسیب لشکر بیگانه دور باشند و خود پیوسته مست و لایعقل روز بشب و شب بروز می آورد و در آن هنگام شمس الدین عثمان طغرائی که عالمی متبحر بود از بامداد تا چاشتگاه بافاده اشتغال داشتی و بعد از آن تا وقت ظهر بدیوان مظالم نشستی با اعیان و اشراف تبریز مشورت کرده گفت که اگر لشکر مغول باین ولایت رسند بیشک از ایشان بما آن رسد که بمردم دیگر رسیده اکنون تدبیر آنست که باختیار خود نزل و علوفه فرستیم شاید که این بلا مندفع شود و اکابر تبریز را این رای مستحسن و موافق مزاج افتاده و باتفاق انواع امتعه و اصناف اقمشه بر چهارپایانیکه در شهر یافتند بار کرده به استقبال فرستادند و چون رسول با محمولات بگریوهٔ محمود آباد رسید چشم امرا مغول که از گریوه سیل آسا منحدر شده بودند بر آنها افتاد از راه بیرون رفته فرود آمدند و بر جنیبها نشسته بعرض اموال اشاره کردند و در آن اثنا نظر ایشان بر ظرفی افتاد که پر سیماب بود پرسیدند از حقیقت آن رسول جواب داد که این دارو قاتل شپش است و والی ما گفت که این لشکر از راه دور میرسند و لامحاله گزندگان در جامهای ایشان باشد این سخن موافق طبع امرا افتاده گفتند کسیکه نخواهد در جامهای ما گزنده باشد ما ولایت او را خراب نکنیم و شحنه جهت تبریز نامزد کرده رسول را بایزهٔ چوبین که پیش مغول اعتبار تمام دارد داده هم از راه عنان عزیمت بجانب خوی و سلماس معطوف ساختند و در آن ولایت نیز آنچه مقدور ایشان بود از کشش و غارت بتقدیم رسانیدند و از آنجا متوجه نخچوان شده قتل و غارت کرده و از آنجا به بیلقان رفته اهالی آنجا متحصن شده کس طلبیدند که در مصالحه واسطه باشد امرا مغولی را بشهر فرستادند عوام غوغا کرده ایلچی را کشتند مغولان جنگ پیش برده شهر را بگرفتند و شمشیرها کشیده بر نفسی ابقا نکردند و اول با زنان زنا کرده بعد ایشان را میکشتند و بعد از تخریب آن موضع روی بگنجه نهادند و در مقدمه ایلچی فرستاده مال طلبیدند مردم گنجه بقدر وسع و امکان پیشکش ارسال نمودند و در این اثنا امرا مغول شنیدند که کرجیان جمعیتی ساخته و جنگ و قتال را آماده شده اند بنابراین متوجه ایشان گشتند و چون تلاقی فریقین نزدیک شد جبه نویان با پنجهزار مرد در کمینگاه بایستاد و سوبدای بهادر بر مخالفان تاخته از ناموران کرج در حملهٔ اول لشکر تاتار هزیمت کردند و کرجیان از عقب در آمده بغارت و تاراج مشغول شدند و جبه نویان از کمینگاه بیرون آمده و سوبدای بازگشته سی هزار کس از اهل کرجستان بقتل آوردند و بقیة السیف بالک داود که در تفلیس لشکری جهت دفع و منع مغول جمع آورده بود پیوستند و چون امرا مغول دربندهای تنگ و راههای صعب دیدند بازگشتند و بر ضمایر کرجیان خوفی عظیم از سپاه تاتار استیلا یافته چنانکه میگفتند که اگر کسی گوید که مغولی منهزم گشت یا باسیری افتاد باور مکنید و ما یکی از آن طایفه را اسیر کردیم و او خود را از اسب افکنده سر بر سنگ زد تا خود را هلاک کرد و امرا مغول از حدود کرجستان مراجعت نموده بمحاصره

شماخی مشغول شدند و از کشتگان و گاو و گوسفند و شتران مرده و غیر ذلک خندق را بینباشتند و بر باره رفته شهر را بگرفتند و چنانچه عادت ایشان بود قتل و نهب و سبی کردند و شیروان را با دیگر ولایات و امصار منتظم و ملحق گردانیدند نعوذ بالله از چنین طایفه که از روی لطف و مهربانی متوجه جانبی گردند چنین کنند تکلیف که از سر غضب بجائی روند زنند و کشند و چون جبه نویان و سوبدای بهادر بر نهجی که مسطور گشت ولایات ایران را خراب کردند خواستند که از جانب دربند بمغولستان روند اما راه نمی یافتند و بشیروانشاه که در آن اوان التجا بحصنی حصین کرده بود پیغام دادند که ما بعد از این بولایت تو متعرض نخواهیم شد جهت اصلاح ذات البین و اتمام امر مصالحه کسان بفرستند تا تمهید بساط معذرت کرده سخنی که باشد بگوئیم و شیروانشاه از این سخن خرم شده ده نفر از خواص و مقربان حضرت خود را بفرستاد و امرای مغول از آن ده کس یکی را گردن زده با آن نه تن گفتند که اگر شما قلاوزی کنید و راهی نمائید که از دربند بگذریم بجان امان یابید والا با شما همین معامله کنیم که با یار شما کردیم و آن بیچارگان از بیم جان قلاوز شدند و مغولان چون به دربند رسیدند دربند را بقدوم و ازالهٔ عرض بندگان خدای عز و علا شده آنچه در خاطر داشتند بظهور آوردند و از آن موضع بگذشتند و از زمان اسکندر ماقدونی کس نشان نداده که هیچ لشکر از آن راه گذشته باشد و از تقریر این حکایت قوت و استیلا و غلبهٔ لشکر مغول بر همگنان روشن میشود بلکه مضمون کلمهٔ و هو القاهر فوق عباده بوضوح می پیوندد چه با آنکه قرب پادشاه و حاکم با عساکر متکاثره و اسباب متوافره در عرصهٔ ایران بودند هیچ آفریده نتوانست که در صدد مقاومت و ممانعت فوجی از قوم مغول و تاتار و موجی از دریای زخار آید و آثار خرابی بلاد و امصار در ماوراءالنهر و خراسان و عراق و مازندران بر تهور و تغلب ایشان گواهان عدل و شاهدان صدق‌اند بالجمله چون جبه نویان و سوبدای بهادر از دربند گذشته بمملکت آلان رسیدند اهالی آنجا که جمعی غفیر بودند با سپاه قبچاق اتفاق نموده و در بند ممانعت و مقاومت آمده با مغولان مصاف دادند و عجز و ضعف بحال لشکر مغول راه یافته بمردم قبچاق پیغام دادند که ما و شما از یک جنسیم و آلانیان قرا جو بیگانه‌اند و ما عهد و میثاق می کنیم که خلاف هم نیندیشیم و هر چه دلخواه شما باشد از نقد و جنس مبذول است بشرط آنکه از آلانیان مفارقت نموده ما را با هم گذارید و قوم قبچاق همین قبول کرده جبه و سوبدای نزد ایشان اموال بسیار فرستادند و اهل قبچاق بازگشته مغولان با آلانیان جنگ کرده ظفر یافتند و آنچه مقدور ایشان بود از قتل و نهب و غارت بتقدیم رسانیدند و بعد از آن بر سر قوم قبچاق که در ولایت خود ایمن نشسته بودند تاختند و مهم ایشان را نیز بر وجه دلخواه ساختند و طایفهٔ از الوس قبچاق که از زیر تیغ جسته بودند ببلاد ارس گریختند و مغولان در منازل قبچاق که همه مرغزار بود قشلامیشی کردند و از آنجا بشهر سوداق رفتند و آن بلده در ساحل دریا واقع است که بخلیج قسطنطنیه متصل است و بعد از تسخیر سوداق دیار ارس و قبچاق در حرکت آمدند و ایشان جمعیتی عظیم ساخته بودند و آمادهٔ قتال و جدال گشته و مغولان چون کثرت ایشان مشاهده نمودند مرحله چند باز پس نشستند و مخالفان دلیر گشته دوازده شبان روز از عقب ایشان راندند و در سحرگاهی مغولان بیکناگاه خود را بر آن جماعت زدند و تا آن زمان که سپاه ارس و قبچاق صفوف راست کردند جمعی کثیر از ایشان بقتل آمده بودند و عاقبت آن طایفه قوی دست پای در بیابان انهزام نهادند و مغولان خرابی بسیار در ولایت ایشان بتقدیم رسانیدند و چون در آن اولا چنگیزخان روی بیورت اصلی نهاده بود جبه نویان و سوبدای بهادر مظفر و منصور با اموال موفور بدو پیوستند و سرگذشت خود بتفصیل معروض گردانیدند چون گریختن سلطان از جبه و سوبدای و وقایعی که میان ایشان بظهور پیوست و عاقبت کار سلطان در مجلد رابع سمت گذارش یافته بود قلم مشکین رقم بتکرار آن مصدع نشد

ذکر وقعهٔ خوارزم

چون چنگیزخان از استخلاص سمرقند فارغ گشت و بلاد ماوراءالنهر تمامی در حوزهٔ تصرف و تسخیر او درآمد جوجی و اوکتای و جغتای را فرمود تا باتفاق یکدیگر متوجه خوارزم که دارالملک سلاطین ذوی الاقتدار بود شوند و خوارزم اسم ناحیه است و آن بلده را که مجمع علما و فضلا و ارباب شمشیر و اصحاب قلم بود در قدیم ایام جرجانیه میگفتند و ترکان اورگنج گویند بالجمله چنگیزخان در آن اوان بنفس خویش متوجه خراسان شده فرزندان را بتسخیر خوارزم نامزد کرد و ایشان با لشکری چون حوادث زمانه بی پایان از راه بخارا بدان صوب در حرکت آمدند و در آن وقت در خوارزم از اعیان دولت سلطان محمد خمارتکین نام که با ترکان خاتون مادر سلطان عرق قرابتی داشت بحکومت اشتغال مینمود و جمعی دیگر از امرای خوارزمشاهی مثل مغول حاجب و غیره نیز در آن بلده بودند و از افاضل دهر و اماثل شهر چندان که لا تعد و لا تحصی و ساکنان آن بلده افزون از عد و چون از خاندان ملوک در آنجا کسی نبود که در سوانح امور و تنظیم مصالح جمهور رجوع بدو نمایند خمارتکین را باسم سلطنت موسوم گردانیدند و آنچون که فلکیان از حوادث ایام غافل و از نوایب شهور و اعوام بیخبر که ناگاه سواری چند بر دروازه رسیده براندن چارپایان مشغول شدند و جمعی از کوته نظران پنداشتند که همین چند نفر معدودند که بگرگ ربائی آمده‌اند و ندانستند که شیران عرین در کمین‌اند و از پس آنها بلاها و از عقب ایشان عقابهاست لاجرم خلق بسیار از پیاده و سوار پای از دروازه بیرون نهاده بآن جماعت توجه نمودند و ایشان گاهی چون صید میرمیدند و گاهی از عقب نظر می افکندند تا بباغ خرم که بیک فرسخی شهر بود رسیدند سواران مغول و تاتار که برسم منقلای پیش آمده بودند از کمینگاه بیرون تاختند و شمشیر جلادت آخته پس و پیش شهریان فرو گرفتند و از مبدء طلوع آفتاب تا قرب زوال صد هزار کس از مردان قتال را بضرب تیغ و زخم تیر بر زمین انداختند و هم در آن جوش و خروش از عقب گریختگان رفته خود را در شهر افکندند تا محلی که آنرا تنوره گویند آتش آسا رفتند و چون خورشید از چشم بینندگان ناپدید گشت لشکر بیگانه رعایت حزم نموده از شهر بیرون آمدند و روز دیگر که ترک تیغ زن از جانب افق سر بر زد و تتق از رخ برگرفته چهره بعالمیان نمود تیغ زنان اتراک بیخوف و بیباک بر بادپایان سوار شده روی بشهر نهادند و از جملهٔ سران سپاه سلطان فریدون غوری با پانصد مرد بر دروازه مترقب و مترصد میبود و در آن روز لشکریان پادشاه جهان ستان در مقابل شهر توقف نمودند و روز دیگر جوجی و اوکتای و جغتای با لشکری مانند سیل که از نشیب و فراز میندیشد بر سبیل تفرج بر مدار شهر طواف نمودند و لشکر با

ولشکریان چون دایره بر مرکز خوارزم محیط گشتند و مانند اجل گرداگرد شهر نزول کردند و شاهزادگان نخست ایلچی فرستاده اهالی شهر را بایلی و انقیاد دعوت کردند و بعد از تقدیم مراسم نصیحت و امتناع ارباب خوارزم از مطاوعت بترتیب اسباب حصارگیری از عراده و منجنیق و غیر ذلک مشغول شدند و چون در آن نواحی سنگ نبود از چوب توت کندها میتراشیدند و چنانچه معهود ایشانست روز بروز شهریان را بوعده و وعید و امید و تهدید مشغول میداشتند و احیانا تیری بر یکدیگر می انداختند و چون از ساز جنگ و مصالح نبرد پرداختند و از اطراف و جوانب جیوش و جنود رسیدند مغولان بهیأت اجتماعی روی بمحاربه نهادند و مانند رعد و برق در جوش و خروش آمدند و سنگ منجنیق و تیر بر مثال تگرگ بر شهریان ریزان کردند خوارزمیان هول روز رستخیز هم درین عالم مشاهده کردند و شاهزادگان یاسا دادند که از چوب و خاشاک خندق بینباشتند و از هیبت این واقعه مست شراب ادبار امیر خمار از بالای دروازه بزیر آمد و خوف مردم ازین جهة مضاعف گشت و لشکر تاتار علم بر بالای دیوار آوردند صدای نعره و خروش مردان کارزار در این گنبد دوار افتاد و اهالی خوارزم در محلات و دروب مجتمع شدند و بر هر دربی از سر حربی آغاز کردند و در هر بندی جنگی بنیاد نهادند و مغولان قواریر نفط آورده محلات میسوختند و بتیر چرخ خلایق را بر یکدیگر میدوختند و از بامداد تا شام کار آن لشکر خون آشام کشتن و سوختن بود و بوقت ظلام سوی منازل و خیام خویش میرفتند و در محل و مقام خود قرار و آرام میگرفتند و چون بعضی از محلات شهر خراب شده مغولان را از اموال یأس حاصل شده بجز تل تراب چیزی ندیدند خواستند که آب جیحون را که بشهر برده بودند باز گیرند سه هزار کس از لشکر تاتار باتمام این خدمت کمر بستند خوارزمیان ایشان را در میان گرفته مجموع را بقتل رسانیدند چنانچه هیچ متنفسی مجال مراجعت نیافت و بواسطهٔ این فتح جد و جهد مردم شهر در مقاتله بیشتر شد و بر ممانعت و مدافعت مبادرت نمودند و برادران یعنی جوجی و جغتای با یکدیگر نساختند و از لجاج و عناد ایشان مدت تسخیر خوارزم در حیز تأخیر و تعویق ماند خوارزمیان از مغولان گروه انبوه کشتند و تا مدت پنجاه حال برین منوال بود و درین اثنا چنگیز خان از مخالفت پسران آگاه شده فرمان داد که اوکتای که برادر کهین ایشان بود غبار نقار از میان ایشان مرتفع گرداند و اوکتای بموجب فرموده بشیرین سخنی و چرب زبانی و الفاظ آبدار غبار نقاری که میان جوجی و جغتای ساطع شده بود فرونشاند و یاسا را استحکام و مهم لشکر را انتظام داد آنگاه باتفاق روی بجنگ آوردند نسیم نکبت بر خوارزمیان وزیده مغولان خانه بخانه و محله بمحله میگرفتند و خراب میساختند تا تمامت شهر متخلص شد و خلایق را بصحرا راندند زیاده بر صد هزار از ارباب حرفت و اصحاب صناعت جدا کردند و زنان جوان و کودکان را به بندگی گرفتند و باقی را بر لشکر قسمت کردند چنین گویند که بر هر قاتلی را بیست و چهار مقتول رسید و قاتلان افزون از صد هزار بودند و در بعضی از تواریخ مسطور است که در آنوقت آوازهٔ کشف و کرامات اعلی جناب ولایت مآب قدوة العارفین و مرشد السالکین ابو الجناب شیخ نجم الدین کبری قدس سره بسمع اولاد چنگیز خان رسیده بود بنابرین کس پیش او فرستادند و پیغام دادند که ما عزم رزم اهل خوارزم جزم کرده ایم و بیشک ایشان بیاسا خواهند رسید شیخ باید که از آنجا بیرون آید تا آفتی باو نرسد آنجناب در جواب فرمود که مرا درین شهر خویشان و متعلقان و مریدان اند پیش خدا و خلق معذور نباشم که ایشان را گذاشته بیرون آیم باز خبر آمد که شیخ باده کس خود از خوارزمیان مفارقت نماید جناب ولایتمآب گفت که آنجماعت از ده زیاده اند شاهزادگان بار دیگر پیغام دادند که با صد نفر بیرون آید جناب عرفان مآبی فرمود که از صد نیز زیاده اند جواب آمد که با هزار نفر بیرون آمده عنان عزیمت بانیطرف معطوف سازد شیخ گفت چگونه روا بود که با طایفه که در اعتقاد اتحادی باشد در حالت امن و سکون و آرامش از یاران موافق و دوستان صادق ایشان بوده باشم و وقت ورود بلا و نزول قضا ایشان را در ورطهٔ بلا و عنا بگذارم و خود خلاص و نجات طلبم مروت من بخروج از شهر رخصت نمیدهد و چون واقعه نزدیک رسید جناب ولایتمآب با مریدان گفت که دم بازپسین و نفس آخرین است بیائید تا بیرون رویم و باو ادی که از زمان صبی تا غایت بدان مشغول بوده ایم اشتغال نمائیم و مراسم اجتهاد بتقدیم رسانیم اصحاب گفتند که بیرون رفتن از مصلحت دور مینماید آنجناب فرمود که میخواهم که این چند مورا بخون شهادت رنگین ببینم و در اثنای این مقالات مغولان رسیدند و چند کس از ایشان بدست مبارکش کشته شده عاقبت آنجناب را با اصحاب و احباب بدرجهٔ شهادت رسانیدند سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا بر خاک عجز میفکند عقل انبیا در مقدمهٔ ظفرنامه مذکور است که چون چنگیز خان لشکر بخوارزم فرستاد بشیخ نجم الدین کبری پیغام داد که لشکر من متوجه آنجانب است و شاید که احوال خوارزم بقتل و غارت انجامد مصلحت آنست که ایشان از آنجا بیرون روند چو بود آخر عمر مرد کهن از اینگونه نگرفت شروی سخن بعد از آنکه عقول ارباب تیقظ و انتباه از ادراک حکمتهای الهی بعجز و قصور اعتراف نماید قوت مدرکهٔ اطفال و امثال ماکوته نظران بحقیقت آن چگونه رسد و کیفیت افعال بی علت و غرض حضرت الهی چگونه تواند بود

ذکر توجه چنگیز خان بجانب نخشب و ترمذ و قبة الاسلام بلخ

چنگیز خان چون از تسخیر بلاد ماوراء النهر فراغت یافت و شاهزادگان را بر سر اهل خوارزم روانه ساخت بهار آنسال در کنارهٔ سمرقند بگذرانید و از آنجا بمرغزار نخشب آمده و تابستان در آنموضع بسر برد و از نخشب بجانب ترمذ توجه نموده پیش از وصول خویش ایلچی فرستاده مردم آندیار را بایلی و انقیاد و ترک مخالفت و عناد دعوت کرد و ارباب ترمذ به پشتی بارو و شهر و حصار که میگرد جیحون بگردش گذار بصلح تن در ندادند و چنگیز خان بظاهر ترمذ رسیده نایرهٔ حرب اشتعال یافت و از طرفین عراده و منجنیق برافراشته ترمذیان جنگهای مردانه کردند آخر الامر چنگیز خان شهر را گرفته با زمین هموار ساخت و بنا بر رسم و عادت مألوف مستمر خلایق را برمات والوف قسمت نمود و هیچکس از صغیر و کبیر و غنی و فقیر از آن ورطهٔ هولناک جان بیرون نبرد گویند که عورتی را مغولان گرفته خواستند که بکشند گفت بر من ابقا کنید تا در عوض حیات مروارید بزرگی بشما دهم گفتند کجاست گفت فرو برده ام فی الحال شکم او را شکافته مروارید را بدست آوردند و بدین سبب شکم تمامت کشتگان را چاک ساختند و چون خاطر چنگیز خان از خرابی ترمذ فارغ گشت

بجد و لشکر و سامان رفت و زمستان در آنجا رحل اقامت انداخته بجستن و کندن و تاختن آن دیار را نیز پاک ساخت و لشکر بولایت بدخشان فرستاد تا آن سرزمین را از خون کشتگان رنگ یاقوت رمانی و لعل بدخشانی دادند و خسرو انجم چون بیت الشرف خود را از نور حضور منور ساخت از معبر ترمد عبور نموده روی ببلخ نهاد و در زمان پیشین مردم عجم در تکریم بلخ چنان مبالغه مینمودند که عرب در تعظیم مکه فردوسی در این باب گوید ببلخ گزین رفت آن نوبهار که یزدان پرستان در آن روزگار مران جا را داشتندی چنان که مر مکه را تازیان این زمان در تاریخ بلخ مسطور است والعهدة علی الراوی که آن مملکت در معموری بمثابه رسیده بود که در نفس شهر و قری هزار و دویست موضع نماز جمعه میگذاردند و هزار و دویست حمام که خدا پسند در آن نواحی موجود بود و این کمینه از زبان گوهرافشان حضرت ولایت انتما خواجه ابونصر پارسا قدس سره چنین شنیده که در زمان تسلط چنگیزخان پنجاه هزار کس از سادات و مشایخ و موالی در بلخ مقیم بوده اند بالجمله چون چنگیزخان از آب گذشت جماهیر مشاهیر قبة الاسلام بلخ با نزل و پیشکش باستقبال شتافتند و بنا بر آنکه سلطان جلال الدین در قید حیات بود و اسب لجاج در میدان عناد میتاخت و علم مخالفت و منافقت می افراخت بر انقیاد ایشان اعتماد ننمود و چون اجل دامن گیر شده بود دلایل دستگیری نکرد از موقف جلال فرمان صادر گشت تا مردم باسم شماره از شهر بیرون آمدند و ایشان را بر لشکریان قسمت نموده پیر و برنا را بتیغ یاسا بگذرانیدند و از عمارات رفیع و ابنیه منیع اثر نگذاشتند همه بلخ را چون کف دست گرد عمارات عالیش را پست کرد و چون چنگیزخان ازین مهم فراغت یافت پسر خود تولی خان را با امرا و نوئینان و لشکر بیکران بتسخیر ولایت خراسان فرستاد و بنفس خویش متوجه قلعه طالقان شد و آن حصاری بود بر موضع مرتفع موسوم بنقره کوه و مشحون بذخایر فراوان و گروه انبوه مستعد اکتساب نام و فارغ از حوادث ایام و چون چنگیزخان ایلچیان ارسال نموده آنجماعت را بایلی و مطاوعت خواندند فایده نداد و جنگ و جدال آماده شده خاطر بر شهادت قرار دادند و از طرفین مجانیق بر افراشته کوششهای مردانه نمودند و شب و روز از مجادله و مقاتله نیاسودند و چون آن قلعه در غایت استحکام بود مدت هفت ماه صورت مطلوب در حجاب نقاب مخفی و مستور ماند و بعد از آن تولی خان از خراسان و جمعیت لشکر تاتار بر آن قلعه رسیدند ظفر یافتند و از جنبنده اثر نگذاشتند و اماکن و مساکن خراب و ویران کردند در این اثنا خبر متواتر شد که سلطان جلال الدین بر دو نوئین و لشکر نصرت آئین که عبارت از جیش کثیر حشمت و شوکت او نامزد شده بودند غالب آمده و جمعی کثیر بقتل رسانیده است بنابراین چنگیزخان بتعجیل تمام متوجه غزنین شد و چون میخواست که از سلطان جلال الدین در آن زودی انتقام کشد در منازل بآش پختن توقف نمینمود و چون باندراب رسید خلق آنجا را نیز عرضه بحر فنا گردانید و از آنجا بامیان رفته مردم آن دیار بنا بر رصانت و متانت قلعه و عدم اعتماد بر قول و فعل سپاه تاتار و لشکر مغول بتهیه اسباب حصارداری مشغول گشتند و از جانبین دست بتیر و شمشیر یازیدند ناگاه از شست قضا تیر جرخی بر مقتل یکی از پسران جغتای که چنگیزخان او را بغایت دوست داشتی آمد و پادشاه از آن واقعه جانگسل اندوهناک و تنگدل شده فرمان داد تا سپاه بر جنگ و جدال بر سبیل استعجال اشتغال نمایند و بعد از فتح قلعه فرمود که شمشیر از هیچ ذی حیاتی که در آن بقعه باشد باز نگیرند و در نهادن مثلا سگ و گربه با اصحاب سفره و مائده موافقت نمودند و شکمهای زنان حامله میشکافتند و سر از تن فرزندان جدا میساختند و سقف و جدار قصور و دیوار را با زمین هموار کردند چنگیزخان آن قلعه را ماو بالیق نام نهاد یعنی شهر بد و از آنجا کوچ کرده روی بجنگ سلطان جلال الدین آورد و چون کیفیت محاربه ایشان در مجلد چهارم سمت گذارش یافته بود خامه مشکین عمامه از ایراد آن احتراز و اجتناب واجب و لازم دید و بعد از عبور سلطان از آب گنگ چنگیزخان بلا نویان را با دو تومان لشکر تکامیشی روان کرد و از آب گذشته بقلعه رسید که یکی از امراء سلطانی بر آن مستولی شده بود و بعد از محاربه قلعه را مسخر ساخته قتل عام کرده از آنجا بجانب مولتان روان شد و اهل مولتان متشمر جنگ و پیکار گشته دروازه ها بر کشیدند و بلانویان بمحاصره مشغول شده مجانیق نصب کردند و بزخم سنگ بعضی از دیوارهای شهر بینداختند و نزدیک بآن رسید که مولتان مفتوح گردد اما بسبب شدت حرارت هوا و عدم مصابرت مغول بر گرما آن بلا از ایشان مندفع شد و بلانویان از ظاهر شهر مولتان کوچ کرده در تمام ولایت و مضافات و لهاور کشش و غارت کرد و بعد از این افعال نکوهیده مراجعت نموده بچنگیزخان پیوست

ذکر توجه تولی خان بجانب خراسان و استخلاص مرو بدست سپاه چنگیزخان

سابقا مذکور شد که بعد از فتح بلخ چنگیزخان تولی را بتسخیر بلاد خراسان نامزد کرد و او بموجب فرموده با هشتاد هزار سوار که عشر لشکر چنگیزخان بود عازم مرو گشت و در آنوقت بلاد خراسان در غایت معموری بود بتخصیص بلده مرو که مدتها دارالملک سلطان سنجر بود و ملاذ و ملجا و مرجع هر کشور و مهتر و بهتر و بواسطه کثرت نعمت دهاقین آن شهر با ملوک دم مساوات میزدند با گردنکشان و سرافرازان قدم محاذات پیش مینهادند و در بعضی تواریخ مسطور است که سلطان محمد خوارزمشاه مجیر الملک شرف الدین مظفر را بنا بر جریمه که از عمش صادر شده بود از حکومت مرو معزول کرد و آن منصب را بپسر نجیب الدین که بهاء الملک موسوم بود تفویض نمود و مجیر الملک ملازم رکاب سلطان شد و در آن زمان که سلطان عازم ولایت عراق گشت و خبر غلبه لشکر بیگانه در خراسان شیوع یافت مثالی با هالی مرو فرستاده مضمون آنکه متجنده و سپاهیان و اصحاب اشتغال باستیمان بقلاع گریزند و دهاقین و سایر خلایق که استطاعت نقل و تحویل نداشته باشند در مکان خویش مقام سازند و هر وقت که لشکر تاتار رسد بقدم اطاعت و انقیاد پیش روند و حکم و فرمان ایشان را امتثال نمایند و از این مثال خوف و هراس بر ضمایر ناس و رجال استیلا یافت بهاء الملک با جمعی از مشاهیر و اعیان مشورت کرده صلاح در بسیج قلعه که در نزدیکی بود دیدند لاجرم عازم حصار یازر شدند و بعضی مردم که با او بودند بمقتضی هوای خود بهر جانبی رفتند و بعضی را که اجل دامن گیر ایشان شده بود در مرو اقامت نمودند و در این اثنا جته نویان و سویدای بهادر بجده و در مرو رسیدند نایب بهاء الملک و شیخ الاسلام شمس

شمس الدین الحارثی رسولی پیش ایشان فرستاده اظهار ایلی و انقیاد کردند و قاضی و سید اجل از مطاوعت سر باز زدند و چون امراء مغول تعجیل داشتند باندک نزلی راضی شده
بگذشتند و در خلال این احوال ترکمانی که دلیل و قلاوز سلطان محمد بود بوقا نام از گوشه بیرون تاخت و با جمعی از تراکمه که دم از موافقت او میزدند خود را در شهر انداخت و طایفه که
در مخالفت سپاه تاتار موافقت نموده بودند در خدمت بوقا کمر بستند و ترکمانان آمده و نیز باو پیوستند و جماعتی از جندیان سلطان که باطراف گریخته بودند بدو ملحق شدند
و حشم او انبوه شد و چون سلطان در جزیره از جزایر قلزم غریق بحر فنا گشت مجیر الملک با یکراسی از دراز گوش گاهی ازو پیاده و گاهی بر او سوار عنان عزیمت بجانب خراسان
معطوف ساخت و گذار بر قلعه صعلوک کرده کوتوال قلعه مقدم او باعزاز و اکرام تلقی نمود و از آنجا بمرو رفته در ظاهر شهر مقام ساخت و طایفه از اهل فرغری بخدمتش مبادرت
نمودند و بوقا دل بر حکومت نهاده او را بشهر راه نمیداد و چون مجیر الملک باعوان و انصار مستظهر گشت ناگاه در میان روزی با اتباع خویش خود را بشهر انداخت فی الحال
متجنده مرو در مقام متابعت آمدند و بوقا تنها مانده عاقبت نزد او رفت و مجیر الملک از وی عفو کرده مجموع لشکریان که قریب هشتاد هزار مرد بودند در ظل رایت او مجتمع شدند
و مجیر الملک بزعم آنکه مادرش قماینی بوده از حرم سلطان که در وقت تسلیم سلطان او را بپدر او وی به مجیر الملک حامله بوده لهذا خیال سلطنت در دماغ مستحکم گردانید و گمان
می برد که فلک را بر حضرت او دوران و بارای دستور او در میدان هوا جولان نخواهد بود و در اثناء این اوقات ارباب سرخس که شحنه مغول قبول کرده و ایل شده بودند شیخ
الاسلام چون میدید که قصر رفعت مجیر الملک بنیادی ندارد بقاضی سرخس که خویش او بود مکتوبات میفرستاد و نسبت بمجیر الملک نفاقی در صورت وفاق ظاهر میساخت شیخ
الاسلام و مجیر الملک در حق شیخ الاسلام بدگمان شده آنا منتهز است که بوضوح بینه او را در مقام عتاب و خطاب آورد چه شیخ الاسلام مردی بزرگوار و عالم متبحر نامدار بود
ناگاه راه داران رقعه را که شیخ الاسلام بخط خود بخویش بقاضی سرخس نوشته بود از قاصد او گرفته پیش مجیر الملک آوردند و مجیر الملک مکتوب را خوانده بدست او داد که اقرأ
کتابک چون شیخ الاسلام را چشم بر نوشته خود افتاد خاطرش مانند حروف تهجی پریشان گشت مجیر الملک گفت باز کرد باز گشت و سرهنگان بزخم کارد از پایش درآوردند
و پای او را گرفته کشان کشان تا چارسوی شهر بردند آری عاقبت غدر جحیم است و خاتمت مکر ذمیم و در خلال این حالات بهاء الملک از حصار یازر پیش مغول بمازندران
رفت و احوال معروض داشته متقبل شد که آن ولایت را در حیطه انقیاد و اطاعت آورد و هر سال از هر خانه یکجامه کرباس جهت خزانه استخراج نماید امراء را این سخن موافق مزاج افتاد
او را با هفت هزار مغول و جمعی مردم حشری بدانجانب فرستادند و خدمتش از شعبده بازی روزگار غافل بود چون بشهرستانه رسید و احوال مجیر الملک مشروح شنید رقعه نزد او
فرستاد مضمون آنکه اگر پیش ازین میان ما و تو بجهت منصب غباری بود اکنون زایل شد و قوت و استیلاء لشکر مغول بمدافعت ممکن نیست و چاره منحصر در مطاوعت و قبول طاعت
و حالا هفت هزار سوار جرار از لشکر ظفر قرین و دو هزار مرد حشری در مرافقت این کمینه متوجه آن سرزمین اند و از راه اشفاق و طلب وفاق مسرعان باعلام این واقعه فرستادم
وظیفه آنکه دست از دامن عناد و لجاج باز دارد و خود را با اهالی شهر در معرض هلاک و بوار نیاورد و چون سرهنگ با غلام و مکتوب بهاء الدین بمرو رسیدند مجیر الملک و اعیان
شهر پریشان خاطر گشته خواستند که متفرق گردند باز اندیشیدند که سخن ارباب اغراض بی تحقیق و تفتیش عمل نمودن از خرد دور است لاجرم معتمدان او را از هم جدا کرده از
کماهی حالات استفسار واجب دیدند چون بحقیقت قضیه اطلاع یافتند ایشان را بقتل رسانیده دو هزار و پانصد کس از بقیه اتراک را بدفع آن شرذمه قلیل نامزد کردند و مخالفان
چون بر این حال مطلع شدند از کنار سرخس بازگشتند و سرهنگان بهاء الملک متفرق شده و مغولان او را گرفته مقید گردانیدند و چون بطوس رسیدند بشمشیر تیز مهم آن بوالفضول را
باتمام رسانیدند و لشکر مجیر الملک تا سرخس رفته قاضی شمس الدین را که پیش جبه نویان و سوبدای ریغو برده بود و پایزه چوبین گرفته حاکم آن سرزمین شده بود گرفته بدست
پهلوان ابوبکر دیوانه دادند تا بقصاص پدر خویش خونش را بر خاک مذلت ریخت و آوازه لشکر مغول تسکین یافته مجیر الملک و اعیان مرو بلهو و لعب مشغول شدند و در این اثناء
اختیار الدین حاکم آمویه رسیده گفت که لشکر تاتار بمحاصره قلعه نو اشتغال دارند و بعضی از آن جماعت بآمویه رسیدند و عنقریب باین دیار خواهند آمد مجیر الملک مقدم او را گرامی
داشته انواع دلنوازی بتقدیم رسانید و اختیار الدین بدیگر تراکمه متصل شده در میان ایشان نزول کرد و از عقب اختیار الدین هشتصد مرد مغول رسیده خود را بر ترکمانان زدند
و ترکمانان باتمال شیخ خان با اقوال حاجب از جانب خوارزم با ده هزار مرد آمدند و مغولان را تکامیشی کرده اکثر ایشان بر زمین انداختند و شصت نفر از ایشان در پنجه تقدیر دستگیر شدند
و آن جماعت را بمرو آورده بعد از آنکه گرد محلات و اسواق بر آورده بقتل رسانیدند و شیخ خان و اقوال حاجب بدشت خود رفته تراکمه اختیار الدین را بحکومت خود اختیار کردند
و با او عهد و میثاق بسته از خدمت مجیر الملک اعراض نمودند و قصد استخلاص شهر کرده مجیر الملک از شبیخون و مکر ایشان آگاهی یافت شرایط حزم و احتیاط مرعی داشته اختیار الدین
و سایر تراکمه چون از تسخیر شهر نومید شدند بر کنار رود خانه نشسته دست بغارت و تاراج رساتیق و ظاهر شهر بر آوردند و آنچه میدیدند دست تصرف بآن دراز میکردند و در تضاعیف
این حالات تولی خان از سرخس و نسا و ابیورد و سایر بلاد خراسان که دم از ایلی و انقیاد میزدند هفتاد هزار مرد حشری جمع آورده و ضمیمه سپاه خود ساخته عازم مرو گشت و چون
بدانحدود رسید چهار صد نفر از سوار شمشیر زن نیزه گذار بر سبیل یزک فرستاد و ایشان در شب نزدیک بکنار جیول تراکمه رسیده در کمینگاه بایستادند و دوازده هزار کس از ایشان
جمع شده بودند که بغارت حوالی شهر روند در آن شب تاریک هر فوجی که میرسیدند مغولان کار آنها را میساختند تا مجموع بقتل آمدند و بعد از آن خود را بر خیلخانه ایشان زدند
و با آنکه تراکمه جمعی کثیر بودند سراسیمه شده از بیم جان اکثر ایشان خود را در آب رود مرو انداختند و غریق بحر فنا گشتند و بقیه از آن زورگشتگان متفرق و منهزم شدند و آنچه تراکمه
بطریق نهب آورده بودند بغیر از اغنام شصت هزار چارپای بود و خاصه خود ایشان از کثرت در تعداد نمی آمد چهار صد مغول مهمی چنین را از پیش بردند و آنها را از آنجا ظاهر

مرو بتولی خان پیوستند و در غرهٔ محرم سنهٔ ثمان عشر و ستمائه تولی خان بالشکری از تخمین و قیاس فزون به بیرون مرو رسیده نزول کرد و مجیر الملک با ابطال رجال و آلات حرب
و قتال که از بدایت حکومت تا غایت اندوخته بود مغرور گشته در مقام مخالفت و ممانعت آمد و بروایتی در روز جنگ با گروه انبوه از شهر بیرون آمده رایت مقاتله برافراختند
و در عرض یکساعت قرب هزار کس را بر خاک مذلت انداختند و تولی خان از تورسپاه خراسان در غضب رفته بنفس خویش مباشر حرب شده با طایفهٔ از دلاوران حمله
کرده جمعی کثیر را بقتل رسانیده بقیة السیف بشهر گریختند و تا مدت بیست روز نیران محاربه اشتعال داشت اما در تاریخ ملک جوینی و مقدمهٔ ظفرنامه مذکور است که چون تولی
خان بمرو رسید تا شش روز در جنگ توقف نموده در روز هفتم چو خورشید تابان ز چرخ بلند همی خواست افکند رخشان کمند لشکرها مجتمع گشته و بدروازهٔ شهرستان
رانده جنگ آغاز نهادند و دویست مرد از دروازه بیرون رفته حمله آوردند و تولی خان بنفس خود پیاده شده یکی برغرو شید چون پیل مست سپر بر سر آورد و بنمود دست
و مغولان از عقب روی بمردم شهر آوردند و در حملهٔ اول جمله را بدروازه راندند و از دروازهٔ دیگر جمعی بیرون آمدند و طایفهٔ که در مقابل ایشان بودند آن حمله را رد نمودند
و چون زمانه لباس سوگواران بپوشید مغولان برگرد شهر چند صف زده بایستادند و تا روز پاس داشتند چنانچه هیچ آفریده را صورت فرار در آئینهٔ خیال روی ننمود و روز دیگر
که سپاه زنگ از طلیعهٔ لشکر روم منهزم گشت مجیر الملک بغیر از ایلی و انقیاد چارهٔ ندید امام جمال الدین را که از ائمهٔ مرو بود و در علم و عمل ممتاز پیش تولی خان فرستاده بجان
امان خواست و چون مجیر الملک باستمالت و مواعید مستظهر گشت و از خوف و وعید و تهدید مطمئن گشت و پیشکش بقیاس از نقود و اجناس و خیول و بغال و اغنام و جمال
ترتیب داده بیرون فرستاد و بیرون رفت و چون ببارگاه کیوان اساس رسید تولی خان از او نسخهٔ متمولان شهر طلب داشت و خدمتش نام دویست کس مثبت کرده تسلیم
نمود و محصلان بر مطالبه و مواخذه اقدام نمودند و لشکریان بموجب فرمان خلایق را در عرض چهار روز از شهر بصحرا راندند و چهار صد نفر از محترفه و بعضی از بنین و بنات بنابر حسن
و قابلیت اسیر بجان امان یافتند و سایر خلق را از نساء و رجال و صبیان و اطفال بر لشکریان قسمت نمودند و هر یک از مغولان را سیصد نفر رسیده هر کس حصهٔ خود را بقتل
رسانید لا راد لقضاء الله تعالی و لا مانع لحکمه گویند که سید عز الدین نسابه با چندکس از نویسندگان سیزده شبانروز تعداد کشتگان مرو کردند از مردم شهر و دیهای رساتیق
هزار هزار و سیصد هزار و کسری در شمار آمدند و سید از روی حیرت و تعجب این رباعی عمر خیام بر زبان آورد ترکیب پیاله که درهم پیوست بشکستن آن روا نمیدارد مست
چندین سر و پای نازنین از سر دست از مهر که پیوست و بکین که شکست و چون مغولان از کشتن مردم فارغ شدند بتخریب عمارات و قصور پرداختند و از در و دیوار و سقف
و جدار و سور و حصار اثر نگذاشتند و بعد از آن تولی خان فرمان داد که امیر ضیاء الدین علی که از اشراف مرو بود بواسطهٔ انزوا و انقطاع از آفت دهر سالم مانده بشهر رود و بر
بقایای خلق که از زوایا بیرون آیند و جمع شوند سرور و حاکم باشد و حکم شد که بارماس بداروغگی آنجا قیام نماید و چون تولی خان از مرو بجانب نیشابور روان شد بقیة السیف
از نقبها و سوراخها بیرون آمدند فی الجمله جمعیتی در مرو پیدا شد جماعتی از مغولان که از عقب رسیدند حصهٔ مردم کشی خود خواستند فرمود تا هر کس جهت ایشان یک دامن غله
بیرون بردند و در آن صحرا بیداد و خرمن آن بیچارگان بباد فنا دادند و بوسیلهٔ این حیله طایفهٔ که نجات یافته بودند در عرصهٔ بلا آمدند و مغولان از آنجا راه نیشابور روان
شدند و در راه هر کرا یافتند بقتل آوردند و بعد از آن تابشی که از جهت نویان جدا شده بود در رسید و بر جراحتها مرهم نهاده هر که بنظرش در آمد کشته شد و در اینحال خبر رسید
که پهلوان ابوبکر دیوانه ده هزار کس آغاز فتنه کرده و جمعی را با خود یار ساخته امیر ضیاء الدین و طایفهٔ دیگر جهت دفع شر او متوجه آنجانب شدند و بارماس با تنی چند از محترفه
و غیر ایشان از مرو بیرون آمده عازم بخارا شد و زمرهٔ را که پیمانهٔ عمر پر شده بود تصور کردند که از جانب سلطان محمد خبری رسیده و بارماس مستشعر گشته راه انهزام پیش گرفته
و بی تامل طبل کوفته یاغی شدند و بارماس بدروازهٔ مرو آمده باستدعای معارف کسی بشهر فرستاد شهریان بسخن او التفات نکردند و بر تمرد و عصیان اصرار نمودند و بارماس
بانتقام در ظاهر مرو هر کرا یافت کشت و ببخارا رفت و امیر ضیاء الدین از سرخس مراجعت نموده بعمارت باره و برج حصار مشغول شد و جمعی از آنجا و مغولها بیرون آمده بدو پیوستند
و در این اثنا کوشتکین از ملازمان سلطان با گروه انبوه در رسید و بمحاصره اشتغال نمود و امیر ضیاء الدین چون مصلحت در اقامت ندید با جمعی از مغولان که با او بودند از
شهر بیرون آمده بقلعهٔ مرغه روان شد و کوشتکین بشهر در آمده عمارت و زراعت آغاز نهاد و در این اثنا طایفهٔ بر سبیل خفیه با امیر ضیاء الدین پیغام دادند که مصلحت در رجعت
داو بر حسب التماس بازگشته در بیرون شهر نزول کرد و کوشتکین از وصول امیر ضیاء الدین خبر یافته کسان بشهر گرفتن او فرستاد تا او را گرفتند و از او طلب مال کرده امیر ضیاء
الدین در جواب گفت که نفایس چند صرف شده برسید که آنها کدامند گفت مفردان و معتمدانی که امروز پیش تو کمر خدمت بسته اند چنانچه دیروز بملازمت من قیام مینمودند
و چون کوشتکین دانست که از خدمتش چیزی حاصل نشود و حیات خویش در ممات او تصور کرد و بقای ملک خود بر فنای او می پنداشت بقتل وی فرمان داد و از سر فراغت بعمارت
و زراعت مشغول گشت و بجهت ارزانی ماکول و ملبوس از اطراف و جوانب مردم روی بمرو آوردند و چون خبر جمعیت خلایق در آن دیار شیوع یافت و بگوش امرای مغول رسید
دو کس از ایشان با پنجهزار مرد متوجه آن صوب گشتند و بعد از وصول در همان زمان شهر را بگرفتند و قرب صد هزار مؤمن موحد را شهید ساختند و چون مغولان در قتل افراط نمودند
روی بجانب دیگر نهادند و آق ملک را در شهر بگذاشتند تا اگر کسی پیش بینی کرده باشد و گوشه نشینی اختیار نموده باشد جزای او در کنارش نهند و آق ملک بلطایف الحیل
جمعی دیگر را بجست و چون هیچ حیله نماند فرمود تا شخصی که از خشب با وی آمده بود بانگ نماز گوید بعضی از خون گرفتگان که در نقبها مختفی شده بودند سر از سوراخها بیرون کرده
و مغولان ایشان را بیاران سابق ملحق گردانیدند و بعد از فتح آق ملک دو نوبت دیگر مردم در مرو مجتمع شدند و امرای مغول بآنجا رسیده همه را شربت شهادت چشانیدند

جنبانیدند و بروایتی در مرو ده دوازده و بقولی چهار کس بیش در مرو نماند **ذکر واقعهٔ نیشابور** در آن اوان که تولی خان بجانب مرو رفت تغاچار کورکان داماد
چنگیز خان را با امرا نامدار و ده هزار سوار جرار بطرف نیشابور فرستاد و نیشابوریان بکثرت مردم و آلات نبرد مغرور شده در مقام مقاتله و مقابله آمدند و عراده و منجنیق
بر سور نصب کردند و تغاچار بعد از قطع منازل ظاهر شهر را معسکر ساخت و بمحاصره اشتغال نمود و در روز سیوم از محاصره تیری از شصت قضا بیرون جسته بر مقتل تغاچار آمد
و بعد از این واقعهٔ هولناک که موجب هلاک اهل نیشابور بود بعضی از امرا و لشکریان بجانب سبزوار توجه نمودند و برخی از ایشان بطرف طوس رفتند و از ضرب شمشیر سپاه
تاتار هفتاد هزار کس مقتول شدند و در سبزوار و در ولایت طوس نیز جمعیتی کثیر قتیل شدند و چون خبر قتل تغاچار بسمع تولی خان رسید بعد از نسق و مهم مرو روی به نیشابور
نهاد و در مقدمهٔ لشکر با آلات مجانیق و اسباب حصارگیری بدانجانب فرستاد و با وجود آنکه نیشابور سنگلاخ بود لشکر از چند منزل سنگ بار کرده همراه بردند چنانکه
خرمنها از سنگ ریختند که عشری از آنها بکار نرفت و اهالی شهر چون جد لشکر مغول در جنگ و پیکار مشاهده کردند دیدند که این طایفه نه از آن قومند که پیشتر منظور نظر
ایشان گشته بودند با آنکه سه هزار چرخ بر دیوار حصار برکار باز داشتند و سیصد عراده و منجنیق نصب نموده بودند و از اسلحه و قارورهای نفط در خور این تعبیه داده همه را
پای بست شد و دست از کار رفت و بعد از تقدیم مشورت و استیلاء تحیر و دهشت قاضی رکن الدین علی بن ابراهیم المعینی را بشفاعت پیش تولی خان فرستادند
و مشار الیه چون در بارگاه شاهزاده راه یافت در باب امان اهل نیشابور سخن گفت و مال فراوان قبول کرد و چون ارادهٔ ازلی بر نهج دیگر بود تشفع نامقبول و قاضی نیز رخصت انصراف
نیافت و در روز شنبه از ایام صفر علی الصباح کاس صبوحی جنگ در دادند و نماز پیشین جمعه جنگهای صعب واقع شد و لشکر بیگانه چند موضع از خندق انباشته و دیوار را رخنه کردند
و از چهار جانب متوجه گشته مردان کار علمها بر سر دیوار آوردند و با مردمی که بر سر راه بودند بجنگ مشغول شدند و آن روز تا شب لشکریان بر سور بر آمده مردم را از سر دیوار دور
میکردند شب شنبه مجموع باره و دیوار باره مملو از مغول شده و در روز شنبه تولی خان بسه فرسخی نیشابور رسیده سپاه از در دروازه در آمدند و بقتل و تاراج مشغول شده و خلایق
پراکنده شده در کوشکها و ایوانها جنگ میکردند و مغولان در طلب حاکم شهر شرایط مبالغه بجای آوردند و خدمتش را از نقبی بیرون کشیدند و تا بزودی کشته شود سخنان درشت
گفتن گرفت و بسبب تروجهی بقتل آمد و چون فرمان بر این جمله قرار گرفته بود که بانتقام تغاچار شهر را در خرابی چنان سازند که قابل زراعت شود حتی سگ و گربه را زنده نگذارند
لشکریان زن و مرد و پیر و جوان را بصحرا رانده شمشیر از ایشان دریغ نداشتند و خاتون تغاچار دختر چنگیز خان با خیل و حشم بشهر در آمد و شمشیر در بقیة السیف نهاده هیچکس از
نیشابوریان جان بیرون نبرد مگر چهل نفر که ایشان را جهت هنرمندی بترکستان بردند و مدت هفت شبان روز آب در شهر بسته جو کاشتند و در بعضی از تواریخ مسطور است
که دوازده روز شمار کشتگان نیشابور کردند وای عورات و اطفال هزار هزار و چهل و هفت هزار در قلم آمد و تولیخان بعد از آن عازم هرات شد و یکی از امرا را با چهار
هزار تاجیک آنجا بگذاشت تا اگر صیدی بدام افتد مهم او را نیز بسازند **ذکر واقعهٔ هرات** تولیخان بعد از تخریب نیشابور عازم هرات شد و لشکر
فرستاد تا بعضی از قلاع را که دم از تمرد و عصیان میزدند مسخر کرده ساکنان آن بقاع را بمردم نیشابور ملحق گردانند و بعد از طی منازل و قطع مراحل مرغزار مشرتور را معسکر ساخته
ایلچی زنبور نام بهرات فرستاده پیغام داد که ملک و امیر و قاضی و خطیب و معارف و مشاهیر شهر باید که پیش از رایت همایون ما بیرون آیند تا از باس و سطوت ما ایمن گردند
و از سخط جهانسوز و قهر زهر آسای ما مصون و محروس شده در مهاد راحت و فراغت روزگار گذرانند و در آن هنگام ملک شمس الدین محمد جرجانی از قبل سلطان جلال الدین
حاکم بود و قرب صد هزار مرد سپاهی در شهر بودند ملک محمد اسباب محاربه و مقاتله آماده کرده بود و چون ایلچی بهرات رسید و از ادای سفارت فارغ شد ملک محمد بر فور
بقتل او فرمان داد و گفت آن روز مباد که من مطیع و منقاد کفار مغول و تاتار شوم شاهزاده چون خبر قتل ایلچی شنید در غضب شده حکم کرد تا لشکریان از اطراف و جوانب شهر
در آیند و هر کرا از اهل هرات یابند بقتل رسانند ملک شمس الدین محمد مسلمانان را بر حرب ترغیب نموده سپاه شاهزاده از بیرون حمله می آوردند و از جانبین آتش پیکار زبانه
بعلو دوار کشیده و در آن چند روز چند هزار مرد دین دار و کفار بدرجات نعیم و درکات جحیم پیوستند و از مقربان و بهادران سپاه تولیخان هزار و هفتصد کس بقتل آمدند و جنگهای
مردانه واقع شد که زبان از تقریر و بیان بعجز و قصور اعتراف نمود و لشکر بیرون بیکبار حمله آوردند و از شهر ملک با غلبه تمام بیرون آمد و در اثنای گیر و دار ملک بزخم تیری روی
بدار القرار نهاد و بعد از شهادت ملک مردم هرات منقسم بدو قسم شدند اتباع سلطان جلال الدین و ملازمان ملک گفتند تا رمقی در بدن داریم دست از جنگ باز نخواهیم
داشت و طبقهٔ قضاة و معارف و اکابر شهر صلاح بصلح دیدند و در این اثنا تولیخان که در مقابلهٔ دروازهٔ فیروزآباد ایستاده بود با دویست کس پیش رانده و تا کنار خندق
آمد خود از سر برگرفت و گفت ای مردم بدانید که من تولیخان بن چنگیز خانم اگر میخواهید که بجان امان یابید و زن و فرزند شما بدست مغولان نیفتد دست از محاربه باز
دارید و پای مبارزت پس کشیده روی بسوی اطاعت و انقیاد آورید و نصف آنچه هر سال از مال و جهات که بسلطان جلال الدین میرسانیده اید بنواب ما تسلیم نمائید
تا بمراحم خسروانه و عواطف پادشاهانه اختصاص یابید و از تربیت شاهی و مکرمت شاهنشاهی برخوردار و محظوظ شوید و در باب استحکام عهد و پیمان سوگندان عظیم یاد کرد
و اهالی شهر این نوع کلمات شفقت آمیز از زبان تولیخان شنیده در مخالفت و عناد بسته دروازه ها گشادند و نخست امیر عز الدین مردی که بحکم سلطان جلال الدین حاکم جامه بافان
بود با صد جامه باف هر یک با جامهٔ تحفه بخدمت تولیخان شتافت و بعد از آن اکابر و اشراف شهر بیرون آمده مشمول نظر عنایت و عاطفت شدند و فرمان شد که دوازده هزار مرد
که از اتباع سلطان جلال الدین بودند بقتل رسانیدند و باقی خلق را هیچگونه آسیبی نرسانیدند شاهزاده ملک ابو بکر را بحکومت و ترکی از ملازمان خود منکتای نام را شحنگی

موسوم گردانید و خود با ذخایر فراوان متوجه اردوی چنگیز خان شده در دیار طالقان باو پیوست از قاضی خرزستان منقولست که گفت در زمانیکه تولیخان بمحاصرهٔ هرات
مشغول بود من در آنجا بودم و در روزی که آتش کارزار زبانه کشیده بود جوشن پوشیده بر برجی از بروج که در مقابل آن شاهزاده خیمه زده بود بر آمدم و از کثرت و ازدحام
خلق از بالای برج در گشته بخاک ریز غلطان شدم و مغولان تیر بجانب من پران کرده چون اجل دامن گیر نشده بود پیراهن حیات چاک نشد و قبای حیات بر حال خویش
ماند تا بپایان خاک ریز رسیدم لشکریان مرا گرفته و پیش شاهزاده بردند و تولیخان چون مشاهدهٔ حال من میکرد و تعجب کنان گفت تو دیوی یا پری یا نام الغ تنکری
با خود داری جواب دادم که هیچیک از اینها نیست گفت پس چگونه سالم ماندی گفتم منظور نظر چون تو پادشاهی بودم از آن جهة آسیبی بمن نرسید این سخن موافق مزاج او
افتاده مرا استحسان نمود و فرمود تو مردی هستی بسیار عاقل و قابلیت آن داری که بملازمت چنگیز خان اشتغال نمائی تو را بخدمت او میفرستم و پیش از توجه خویش مرا
باردوی پدر فرستاد و سفارش نمود و چون بحدود طالقان رسیدم مرا مشمول نظر عاطفت و احسان گردانید و پیوسته در مجالس خاص مطلبید و از من احادیثی که در آن
زمان وارد شده می‌پرسید و مضمون آن احادیث را من تقریر میکردم روزی در اثناء محاوره گفت از جهة قتلی که در ولایت سلطان محمد خوارزمشاه کردم عجب نامی از
من تا ابد در میان مردم خواهد ماند و کمان و تیر کرئی در دست داشت من روی بخاک نهاده گفتم اگر خان مرا بجان امان دهد در این باب سخنی بعرض رسانم فرمود که بگوی
گفتم خان چون همهٔ خلق را هلاک خواهد کرد نام او در میان که خواهد ماند از استماع این سخن رنگ رویش برافروخت و در من بغضب نگریست و تیر و کمان از دست بینداخت
و من بر هلاک خویش متیقن شدم بعد از لحظه گفت که من تو را از عقلامی پنداشتم اکنون بر من روشن شد که بغایت ابله و نادان بودی مرحم در هر سرزمینی که سم اسب سلطان
محمد رسیده باشد کشش کردم و غارت نموده با مردم دیگر چکار دارم و بعد از آن از من اعراض نموده و من دیگر در اردوی او از بیم جان نتوانستم ماند لاجرم سر خویش گرفتم و
راه گریز در پیش بالجمله بعد از رحلت تولیخان از ولایت هرات ملک ابوبکر و منگتای بعدل و رعیت پروری پرداخته خلایق بعمارت و زراعت مشغول شدند و چون قلم تقدیر
بر تخریب آن ولایت جاری شده بود در وقتی که میان سلطان جلال الدین و نوئینان چنگیز خان در بروان که میان غزنین و بامیانست محاربه واقع شده سلطان
غالب آمد چنانچه در مجلد رابع رقمزدهٔ کلک بیان گشت آوازهٔ شوکت و حشمت سلطان در ولایت خراسان بحیثیتی شیوع یافت که مردم پنداشتند که بعد از این بهیچ وجه
صورت نخواهد بست که چنگیز خان با سلطان جلال الدین محاربه و معارضه کند و از طریق مجادله در مقابلهٔ او آید و بدین سبب در اکثر بلاد خراسان گماشتگان چنگیز خان
از حکام و عمال بقتل آوردند و هراتیان نیز ملک ابوبکر و منگتای شحنه را بکشتند و همین سبب انقراض حیات آن روزبرگشتگان شد اما قول اصح در باب خرابی هرات آنست که
پیش از تسخیر تولیخان آن بلدهٔ فاخره را دو نوبت لشکر تاتار حصار کالیون را محاصره کرده مشقت بسیار کشیده مأیوس باز گشتند و بعد از استیلاء شاهزاده بر آن شهر و جرأت
قتل بر اتباع سلطان جلال الدین و پیوستن او باردوی ظفر قرین ساکنان قلعهٔ کالیون از افواه و السنه شنیدند که اهل هرات بترتیب اسلحه و آلات حصارگیری مشغولند و میگویند
که هرگاه که مارا پادشاه گیتی ستان بفتح قلعه و تسخیر بقاع نامزد کند بکوشیم بر هیأت زنده فیل بجوشیم مانند دریای نیل از استماع این خبر سکان حصار مذکور اندیشناک
شدند که مبادا که مرویان که بجنگ ما مأمور گشته لشکر سایر دیار خراسان ضمیمهٔ ایشان شده بدین صوب توجه نمایند و مهم ما از حیز تدارک بیرون رود و اکنون وظیفه آنکه تدبیری
اندیشیم که میان چنگیز خان و اهالی هرات چنان بوحشت انجامد که در روزگار از اصلاح آن عاجز آید و بعد از تقدیم مشورت هشتاد مرد فدائی را نامزد هرات کرده صاحب نامیرا
که در تهور و بیباکی عدیم المثال بود رأس و رئیس ایشان گردانید و آن جماعت بشهر رسیده و اسلحهٔ خود را در میان امتعه پنهان ساخته برسم تجار از در دروازه در آمدند و ببیع و شری
اشتغال نموده منتهز فرصت میبودند که آنچه در خاطر دارند از قوه بفعل رسانند ناگاه منگتای شحنه را در پای حصار و ملک ابوبکر را در میان بازار بقتل رسانیدند و مردمان
بمقتضی آنکه عشاق تو را بهانه بس باشد مشتاق تو را ترانه بس باشد شمشیرها کشیده و در جوش و خروش آمده اتباع حاکم و شحنه را با ایشان ملحق گردانیدند ملک مبارز الدین سبزواری
را که از فیروزکوه غزنین آمده بود بحکومت نصب فرمودند و امر ریاست را بخواجه فخر الدین عبد الرحمن غیزانی که در کفایت و کاردانی عدیل نداشت رجوع نمودند و خاطر بر مخالفت
مغول و تاتار قرار دادند و چون این خبر بچنگیز خان رسید بر آشفت و با تولیخان گفت که این فتنه از آن پیدا شد که تیغ و تیر از آن مردمان دریغ داشتی و در روز دیگر ایلچکدای
نوئین را با هشتاد هزار مرد جلادت آئین روانهٔ هرات گردانید و با او گفت که خلق مرده زنده شده اند باید که این نوبت سر از بدن ساکنان هرات جدا سازی و بر هیچکس ابقا
نکنی و طریق ترحم و مواسا مسدود گردانی و ایلچکدای بموجب فرموده در حرکت آمده بعد از قطع منازل بر در خانهٔ شهر فرود آمد و لشکریان را مدت یکماه مهلت داد که آلات قلعه‌گیری
ترتیب دهند و از چند موضع که چنگیز خان تعیین نموده بود مرد جنگ و ساز نبرد طلبید و در اندک روزگاری قریب پنجاه هزار سوار و پیاده در ظل رایات او مجتمع شدند و در شهر ملک
مبارز الدین و خواجه فخر الدین و اشراف و اراذل و اوباش با یکدیگر عهد و پیمان بسته آنرا بایمان مغلظه مؤکد گردانیدند که تا رمقی در بدن ایشان باقی باشد بجد و جهد تمام
کوشش نمایند و چون نوبت اول دو رنگی و بی ننگی نکنند و بعد از انقضای یکماه ایلچکدای در دروازهای هرات را به لشکریان قسمت کرده بهر جانب شهر سی هزار سوار فرستاد و
با ایشان گفت که در جنگ و قتال و امتثال یاسا تهاون جایز ندارند و در سیاست متوقف و تأخیر نزد و هر که قدم در میدان شجاعت و مبارزت نهد بتربیت و عنایت
اختصاص یابد هر که او نیک میکند یابد نیک و بد هر چه میکند یابد بعد از آن از چهار طرف شهر جنگ پیش بردند و هراتیان برعادت اهل عرفان و ایقان مضمون کلمهٔ
و من یتوکل علی الله فهو حسبه را بر ضمیر گذرانیده و بمقتضای بلوغ الآمال فی رکوب الاهوال در پیش نظر داشته در قتال و جدال اهمال و اهمال جایز نمیداشتند و از دروازها با شمشیر

با شمشیرها و تیرها بیرون آمده آثار روز کارزار رستخیز ظاهر میساختند و بضرب سنگ منجنیق سپاه کینه خواه قلیاق و دشت قبچاق سر ذکت الارض و کاه بصحرای ظهور می آوردند وازنقاب تیر چرخ و ناوک شرفات و برج و باره را بسان پیستان میسکر دانیدند و مدت شش ماه و هفده روز بر این نهج از طرفین بمحاربه و قتال اشتغال داشتند تا در شهور سنه تسع عشر وستمائة ایلچکدای چند روز متعاقب حربهای عظیم پیش برد چنانکه در هر جنگی قریب پنجهزار کس از لشکر او کشته و خسته شدند و از کثرت عراده و منجنیق دیوارهای شهر سوراخ بسیار شده بود و از نقبها که در زیر خرک میزدند استحکامی در برج و باره نمانده ناگاه پنجاه گز دیوار گسسته شده و بر خرکها آمده چهارصد مرد نامدار از تاتار در آن نشیب ماندند چنانکه یکتن جان بیرون نبردند و بعد از این واقعه به روز بنابر قلت ذخیره مردم به تنگ آمده در میانه ایشان اختلاف پیدا شد و صبح روز جمعه از ماه جمادی الثانی سنه مذکوره از برج خاک بر سر که اکنون ببرج خاکستر اشتهار دارد در آمده هرات را قهراً قسراً ایلچکدای بگرفت و شمشیر کشیده بر مرد و زن و پیر و جوان و آزاد و بنده ابقا نکرد و بموجب فرمان عمارات و ابنیه را ویران ساختند و از برج و باره نشان نگذاشتند و مدت هفت روز از کشتن و سوختن و کندن بکار دیگر نپرداختند و مبلغ هزار هزار و ششصد هزار و کسری از خلق هرات بدرجه شهادت رسیدند و ایلچکدای بجانب قلعه کالیوین توجه نموده چون بآنجا رسید ده هزار مغول را بهرات فرستاد تا اگر کسی از کنجی بیرون آمده باشد سزای او در کنارش نهند و مغولان بهرات رسیده قریب صد هزار کس را که ظاهر شده بودند بقتل رسانیدند و بغیر از خطیب جغرتان مولانا شرف الدین نام و پانزده کس دیگر که اسامی ایشان در تاریخ هرات مسطور است زنده نماندند آورده اند که چون بلده فاخره از کفار تاتار خالی شد یکی از آن شانزده کس از زاویه ناکامی بیرون آمده در بازار در پیش خان دکان حلواگری بنشست و از اطراف و جوانب نگریسته هیچکس را ندید آنگاه دست بر روی خود آورده گفت الحمد لله که مدت الحیات یک لحظه دمی بفراغت زدیم بعد از آن بیست و چهار کس از نواحی هرات باین شانزده نفر پیوستند و مدت پانزده سال بغیر از این چهل نفر متنفسی در شهر و بلوکات موجود نبود و چندگاه از کنار جیحون تا ولایت استراباد اگر کسی در گوشه زنده مانده بود بگوشت قاق برده تغذی مینمود و آن چهل کس مذکور در گنبد ملک غیاث الدین که مغولان آزاو ویران نکرده بودند بسر میبردند و احوال ایشان در تاریخ هرات بتفصیل مذکور است

ذکر مشورت نمودن چنگیز خان با اولاد و نوئینان در باب مراجعت ٭

چون چنگیز خان معظم ملک ایران که تعلق بخوارزمشاه داشت ویران کرده اثر از آن نگذاشت و مخالفان را بعضی کشته و برخی در اطراف جهان سرگردان گشته حکم مردگان گردانید چنانچه هیچکس از ایشان نشان نمیداد شعله غضب او که افروخته بود و زمین و زمان سوخته اندکی فرو نشست و آتش انتقام او که زبانه بفلک اثیر کشیده بود و شهر و شتر آن بوضیع و شریف رسیده فی الجمله انطفا پذیرفت و چون در آن اوان مسموع او گشت که اهل تنگت و ختای در ایلی و انقیاد بنابر طول غیبت خود متردد رای شده اند بلکه آثار مخالفت و عناد بر صفحات روزگار ایشان ظاهر و لایح گشته با پسران و ارکان دولت در رجعت و استقامت سخن در میان آورد و بعد از تقدیم مشورت رای بر آن قرار گرفت که طایفه از لشکر ظفر قرین بتفحص احوال سلطان جلال الدین در کیچ و مکران و حدود هندوستان بروند و زمره از سپاه ظفر پناه بجانب غزنین حرکت کرده دار الملک اولاد سبکتکین را بنوعی خراب سازند که ماده طمع سلطان از آن منقطع گردد و چون بهار شود متوجه توران شوند بمقتضی این رای چنگیز خان جغتای را با لشکر گران بطرف مکران فرستاد و اوکتای برحسب فرمان از نشیب آب سند با سپاهی مانند بحر مواج بطرف غزنین روان شد و ارباب آن دیار از روی ضرورت بقدم ایلی و انقیاد پیش آمدند اما بواسطه احتمال فتنه سلطان جلال الدین مغولان پیر و جوان و قوی و ناتوان آن مملکت را که حدایق جنان و روضه رضوان روان کردند و منازل و مساکن ارباب درس و فتوی را مساکن مأوای جغد و ابن آوی ساختند و بعد از قتل و نهب اوکتای بموجب حکم چنگیز خان براه گرمسیر متوجه ماوراء النهر و ترکستان شد و جغتای که با سپاه فراوان بجانب مکران و آن نواحی رفته بود آنحدود را در تحت تصرف آورد و در زمستان در حوالی کالنجر که ولایتی بر کنار آب سند است قشلامیشی کرد و حاکم آنجا سالار احمد در مقام ضیافت آمده انواع خدمات پسندیده بتقدیم رسانید و آنچه ممکن بود از علوفه سپاه مرتب داشت اما بسبب عفونت هوا اکثر لشکر رنجور شدند و از بسیاری اسیران که در آن حدود بدست ایشان افتاده بود جمعیتی تمام در اردوی شاهزاده روی نموده بود چنانچه در دست هر سپاهی ده اسیر و بیست اسیر بود و بنابر وفور خدم و احتیاط از موقف جلال فرمان صادر شد که هر اسیری چهارصد من برنج جهة علوفه لشکر پاک سازد و بعد از آنکه آن شغل بجهان از آن شغل بپرداختند شبی یرلیغ صادر گشت که مغولان مجموع اسیر از بقتل آورند و تا روز شد از آن جماعت کثیر اثری نمانده بود و جغتای بولایتی که نزدیک اردوی او بود ایلچیان فرستاده مجموع را بوعده و وعید ایل گردانید و آنان که تخت در مقام اطاعت آمده بودند سابقه قضا دامن گیر ایشان نشد و آنان که سر از گریبان مخالفت بر آوردند فوجی از لشکریان بدفع ایشان نامزد گشته همه را بتیغ بیاسا بگذرانیدند و چون ضعف سپاه زایل گشته صحت و قوت یافتند روانه اردوی چنگیز خان شدند چه در مدت اقامت در آن ولایت از سلطان جلال الدین خبر و اثر نیافتند

ذکر مراجعت چنگیز خان بیورت اصلی و تختگاه قدیم ٭

در اوایل فصل بهار که استوای لیل و نهار که خسرو انجم سپاه شتا دست بردی نموده سورت برودت هوا را در هم شکست و عنان توجه بجانب بیت الشرف خویش منعطف گردانید و سلطان گل با لوس ریاحین روی بسباتین جنت آیین که منشأ اصلی بود نهاد چنگیز خان عزیمت مراجعت که در وقت مشاورت تصمیم یافته بود بامضا رسانید و براهی که آمده بود بازگشت

باز این چو شاه این همه کام یافت   تن آباد و خوشدل بتوران شتافت

و در بغلان باره و آغروق خود که در آنجا گذاشته بود پیوست و در تابستان در مرغزارهای آن نواحی توقف نموده جهة ضبط آنجا داروغگان تعیین فرمود و در فصل خریف از آنجا در حرکت آمده از جیحون عبور نموده روی بسمرقند نهاد و در

بعضی از تواریخ چنین مسطور است که بعد از عبور از آموبه بخت بخارا رسیده بصدر جهان گفت که شخصی که بیوسون و یاسای شما نیک عارف بود پیش من فرست قاضی
اشرف و یکی از وعظان را صدر جهان پیش چنگیزخان فرستاد خان از ایشان پرسید که عقیدهٔ شما و راه و رسم مسلمانی چیست گفتند مسلمانان آفریدگار را یگانه
و بی مثل و مانند میدانند چنگیزخان گفت که مرا در این اعتقاد اعتراضی نیست و باز از اوضاع شریعت استفسار نموده گفتند الله تعالی و تقدس ایلچی با یرلیغ و بازه اوامر و نواهی
به بندگان فرستاد تا ایشان را امر بخیر و نهی از شر نماید این را نیز مستحسن داشت و گفت که من بندهٔ خدایم هر روز ایلچیان امر و نهی ببلاد و عباد میفرستم و صد تکلیف شاق
بر لشکریان میکنم گفتند چند وقت نماز فرموده که یکبار رندو در آن وقت از غیر تبرا نموده پرستش او قیام نمایند همین را نیز پسندیده داشت گفتند فرموده که در سالی یکماه روزه
دارید گفت رواست چون یازده ماه بغفلت میخورند یکماه بحساب خورند تا قدر نعمت خداوند بشناسند گفتند از بیست دینار یکدینار مقرر شده که هر سال توانگران
بمحتاجان و درویشان دهند این سخنرا مدحها گفته بر زبان گذرانید که خدای جاوید روزی با فراط و تفریط آفریده است چون زیادتی زید بعمرو دهند تساوی و تعادل
حاصل آید گفتند بندگان مامور بآن شده اند که بخانهٔ خداوند مشروط بآنکه استطاعت داشته باشند بروند چنگیزخان گفت مجموع عالم خانهٔ خداست از جملهٔ اطراف جهان
بوی توان رسید و از آنجا راه بحق همانست که از آن خانه لیکن او خواسته است که مردم مالها را افزونی مصوب خویش ساخته بامید ثواب بر فقرا و درویشان و ارباب
احتیاج نفقه کنند و نام نیک ایشان تا قیامت در میان خویشان باقی ماند و چون آن دو دانشمند پیش صدر جهان آمدند قاضی اشرف چنگیزخان را از زمرهٔ مسلمانان
میشمرد و واعظ بجهة انکار حج او را از دین بیگانه میداشت بالجمله چون چنگیزخان بجد و دسمرقند سید اعیان و اشراف او را استقبال کردند چنگیزخان با ایشان گفت که خدای
بزرگ برابر پادشاه شما ظفر داده او را مقهور و مخذول گردانید باید که زبان بدعا و ثنا ما بگشائید و ائمه و قضاة از وی طلب یرلیغ ترخانی داشتند پرسید که سلطان از شما
مؤنات دیوانی طلبیدی گفتند آری گفت پس دعای شما در بارهٔ او چگونه مستجاب شدی چه دعا گوئی که بباز خواست گرفتار باشد او را چه کیفیت فراغ دل و حضور دعا بود
آنگاه یرلیغ داد که قضاة و سادات و موالی از مؤنات دیوانی و اخراجات سلطانی معاف و مسلم باشند و چنگیزخان از سمرقند ایلچی بدشت قبچاق پیش جوجی خان فرستاد
و او بعد از فتح خوارزم بواسطهٔ اندک نقاری که از برادران در خاطر داشت عزیمت آنصوب کرده بود و در آن دیار پیوسته روزگار بصید و شکار میگذرانید خلاصهٔ پیغام آنکه
آن فرزند عزیز باید که با اتباع خویش در حرکت آید و از آن موضع با گروه انبوه پهنای بیابان و کوه فرو گرفته جانوران شکار را برانند و در آن زمستان اوکتای و جغتای در کار
بصید کردن و جانور پرانیدن مشغول میبودند و هر هفته جغته خان قوشریفه میفرستادند و حکایات نزدیک بآنست که عقل تصدیق نکند و چون زمستان بپایان رسید
و از قدوم بهار صحرا و دشت رشک گلستان ارم گشت چنگیزخان با لشکریان از سمرقند روان و فرمانداد تا مادر سلطان محمد و حرمهای او پیش پیش سپاه روند و آواز بلند
بر سلطان و تاج و سریر و میر و وزیر او نوحه کنند و در همه منازل ترکان با حرمهای سلطان نوحه کنان میرفتند همی ریخت اشک و همی کند موی جهانی از آن قصه در
گفتگوی و در کنار آب جیحون جغتای و اوکتای باردوی کیهان پوی پیوستند و چون از جیحون عبور نموده بقلاون بازی رسید جوجی از طرف دشت قبچاق جرکه کرده در
از این طرف چنگیزخان با فرزندان و نوئینان جرگه انداخت و بعد از مدتی تلاصق صفوف در موضع اوقا دست داده و جرگه بهم رسیده و چنگیزخان سوار شده در میان تاخت
و شکار فراوان انداخت و بعد از آنکه شاهزادگان و نوئینان از شکار فارغ شدند بر باقی وحوش ترحم کرده و داغهای خود بر آن نهاده رها کردند و چون جوجی پیش پدر آمده زانو
زده مراسم دست بوس بجای آورد و پدر او را در کنار کشیده پرسش کرم نمود و پیشکش فراوان در نظر خان آورده از آنجمله صد هزار اسب بگذرانید که بیست هزار خنگ یکرنگ
در آن میان بود و آن تابستان در آن موضع بسر بردند و چون امرا از اطراف و اکناف مجتمع شدند قوریلتای عظیم کرده طایفهٔ از امرا یغور را بیاسا رسانیدند بعد از آن
جوجی خان را رخصت انصراف از آن دشت تا بدشت قبچاق رفت و چنگیزخان از آنجا در حرکت آمده بعد از قطع منازل و طی مراحل در ماه ذی الحجه سنه احدی و عشرین
و ستمائه مطابق لوی ییل باردوی خویش آمده جهان بینش بدیدار خواتین و احفاد که مدت هفت سال بود که ایشان را ندیده بود روشن گشت جهاندار ایران و توران زمین
که داد این جهانش جهان آفرین باردوی فرخنده آمد فرود بدلخواه او گشته چرخ کبود خواتین و پوران و میران برش زده حلقه لشکر بگرد اندرش بدینگونه یک چند
با کام خان بشادی بسر برد شاه جهان گویند که در وقت وصول چنگیزخان باردوی خویش قوبلا قاآن ده ساله بود و هلاکو نه ساله و هر دو باستقبال مبادرت نمودند
قوبلای در راه خرگوشی شکار کرده و هلاکو یک آهوئی و رسم مغول چنانست که اول بار که کودکان شکار کنند انگشت ایشان را جامیشی کنند یعنی بگوشت و چربی بمالند
و چنگیزخان هر دو نبیره را جامیشی کرده طویهای بزرگ ترتیب داده و در اثنای بزم بعد از انقضای فصل زمستان دیگر بار خبر رسید که شندرقو حاکم تنگت که آنرا قاشین نیز گویند
بر مخالفت اصرار مینماید و لشکر فراوان جمع آورده است چنانچه عدد لشکر او از پانصد هزار تجاوز نموده چنگیزخان از مجلس بزم روی بمیدان رزم آورد و تلاقی فریقین
بهم رسیده هر دو پادشاه لشکر خود را یاسامیشی نمودند و برانغار و جوانغار و قلب و جناح بیاراستند و مبارزان صف شکن و دلیران مرد افگن بضرب تیر و زخم شمشیر جوشن
در بدن یکدیگر کفن ساختند و اعتقاد مغول و تاتار آنست که چون صد هزار آدمی کشته شوند از ایشان قتیلی بفرق سر بایستد و بعقیدهٔ آن جماعت سه کس از مقتولان لشکر
قاشین در آن معرکه بفرق سر بایستادند ملخص سخن چون سیصد هزار نفر از قوم تنگت بقتل رسیدند شندرقو حاکم ایشان راه هزیمت پیش گرفته بدار ناقیا رفت و لشکر مغول در
ولایت قاشین بقتل و نهب چنانچه عادت قدیم ایشان بود مبادرت نمودند و مجموع آن بوم و بر را زیر و زبر کردند و چنگیزخان از آنجا متوجه جرجه و تنکتاش شد و الی

والی جورجه چون از توجه او خبر یافت در مقام اطاعت و انقیاد در آمده پیشکشهای لایق فرستاد و ازانجمله طبلهٔ مروارید آبدار بود از اجناس و منسق یکی طبله پر فرستاده بود از شب فروزتر جهاندار از آن پر بها گوهران بیاراست گوش همه سروران گویند که چون تنسوقات حاکم جورجه و طبلهٔ مروارید را پیش چنگیز خان آوردند گفت مرواریدها را بجمعی دهید که گوش ایشان سوراخ داشته باشد و در آن مجلس بعضی از آنها که گوش ایشان سوراخ نداشت گوشهای خود سوراخ کردند و با وجود آنکه بر مجموع حاضران قسمت نمودند بسیاری فاضل باند و در اثناء این حال شندرقو که بدار تاقیا متحصن شده بود با خود اندیشید که چند نوبت یاغیگری کردم و هر نوبت ولایت من بتاراج رفت اکنون صلاح در صلح است بعد از این اندیشه ایلچی با انواع تحفها بآن دیار فرستاده پیغام داد که اگر خان مرا بجان امان بخشد بعد از یکماه بخدمت شتابم مشروط بر آن و مقرر چنان که پادشاه جهانستان عهد و پیمان بایمان مؤکد کرداند و مرا بفرزندی قبول نماید به یکماه با تحفه و پیشکش شتابم بر آن بارگاه شاه وش بخدمت بیایم به بندم کمر نهم چون قلم بر خط شاه سر جهانجوی سوگندها یاد کرد بد اندیش را ایمن و شاد کرد چو ایلچی تنگت زند دور شد چو چشم بتان شاه رنجور شد

ذکر وصایای چنگیز خان با اولاد و فرزندان و سفارش نمودن قراچار نویان را بایشان و ایشان را بقراچار نویان

چنگیز خان در یورش ختا خواب هولناک دید که دلالت بر قرب اجل و هلاک او میکرد و بعد از آن رنجور شده باحضار اولاد و احفاد مثال داد چون جوجی وفات یافته بود جغتای و اوکتای و فرزندان جوجی حاضر گشتند آنگاه گفت قوت جوانی بضعف پیری و ناتوانی مبدل شد و استواء قامت شباب بانحناء شیب و هرم معوض گشت و سفر آخرت که امریست ناگزیر نزدیک رسید و من بقوت یزدانی و تأیید آسمانی مملکت عریض بسیط که از میانهٔ آن بهر طرف یکساله راهست جهة شما مسخر و مستخلص کردانیدم اکنون وصیت اینست که شما بدفع دشمنان و ترفیع مرتبهٔ دوستان یکدل و یکزبان باشید تا روزگار بناز و نعمت گذرانید و چون دولت منوط باتفاق و ایتلاف است و شقاوت مربوط بافتراق و اختلاف اگر بناء سلطنت و حکومت شما بر موافقت و مطابقت ممهد و مؤسس بود و بوضع یاسا و یوسون من قیام نمائید تا من آخر الزمان از قلق خصمان و تغلب دشمنان و شماتت اعدا و نکایت اضداد در ضمان امان باشید و اگر طریق عناد و مخالفت مسلوک دارید شاید که چمن این دولت از نکبا نکبت چنان وهن و ذبول یابد که بطول مدت ظفر و نضرت نپذیرد و آنگاه گوش پسران را بدر ریند که هر یک از آنها مانند در شاهوار بود گرانبار کردانید و تفصیل آن نصایح مبسوط و مسطور است و بعد از اتمام وصایا پرسید که مصلحت چیست که قائم مقام من از شما کدام باشد فرزندان باتفاق زانو زده گفتند که پدر شهریار است و ما بنده ایم بفرمان و رایش سر افکنده ایم چنگیز خان گفت که من اکنون اوکتای را بجانشینی مقرر کردم و زمام امور جهانبانی در کف کفایت او نهادم و من وثوق تمام در جمیع مهام بفرزانگی و مردانگی قراچار نویان دارم بفرمان و رای او بینید صواب تخلف مجوئید در هیچ باب که او راست خطی زآبا چنان که باشد شریک و قرین او بخان بعد از آن فرمود که عهدنامهٔ قبل خان و قاچولی بهادر که با آل تمغا تومنه خان رسیده است و پدران ما علی الترتیب اسامی خود در آنجا ثبت نموده انداز خزانه آوردند و آنرا بر پسران عرض کرده گفت من و قراچار نویان باین طریق عهد کرده بودیم شما نیز بتاکید یکدیگر باین یوسون عمل کنید و چون دیار ماوراء النهر و بعضی از بلاد را که قرب جواری بآن مملکت داشت بجغتای ارزانی داشته بود و سلطان جلال الدین و بعضی برادرانش هنوز در قید حیات بودند و اسب عناد و مخالفت در میدان جلادت و مبارزت جولان میدادند خدمتش را بقراچار نویان سفارش نموده گفت چنانچه در زمان حیات من بضبط امور مملکت و انتظام احوال سپاهی و رعیت قیام مینمودی باید که بعد از موت من بجغتای همان طریقه مسلوک داری و او را بفرزندی قبول کنی و در این باب فرمود تا عهدنامه نوشتند و از جانبین خطوط خود بر آن نهادند و همچنین فرمان داد تا میان اوکتای و برادران بیعت نامه نوشتند که مخالفت او نکنند و از فرمان او بیرون نروند بجار و ناچار او حاضر شوند و عهدنامهٔ آبا و اجداد خود را بجغتای خان سپرد و عهدنامهٔ پسران را با اوکتای قاآن داد و اولاد و نوئینان را وصیت کرد که چون واقعهٔ ناگزیر روی نماید جزع و فزع مکنید و مرگ مرا پنهان دارید تا یاغی واقف نگردد و چون حاکم تنگت شندرغو و اتباع بیایند مجموع را بیاسا رسانید و هیچکس ابقا مکنید تا ملک بر شما قرار گیرد بگفت این و دیده بهم بر نهاد تو گفتی که چنگیز خان خود نزاد و این قضیه در رمضان سنه اربع و عشرین و ستمائه موافق تنگوز ئیل که هم سال ولادت و هم جلوس او بر تخت سلطنت بود روی نمود و مدت حیات او هفتاد و سه سال بود و زمان سلطنتش بیست و پنج سال اولاد و امراء بموجب وصیت مرگ او را پنهان داشتند تا حاکم تنگت شندرقو با خواص و اقربا بار دو رسیدند و همه را بمقتضی فرمان بقتل رسانیدند و صندوق او را برداشته مراجعت نمودند جثهٔ چنگیز خان را در پای درختی که روزی در شکار آنجا فرود آمده بود و گفته که این موضع لایق مقبرهٔ منست دفن نمودند و تخت مجموع شاهزادکان و ایل و الوس که در آن نزدیکی بودند جمع آمده برسم تعزیت قیام نمودند گویند که هم در آن سال در نواحی مدفن او درخت بسیار پدید شد و باندک فرصتی کثرت اشجار بمرتبه رسید که در آن بیشه مجال گذار نماند و اکنون نوبجیان که بحسب ارشاد آبا و اجداد با ایشان رسیده مدفن او را نمیشناسند بالجمله تا مدت سه ماه از اطراف و جوانب ولایات مردم آمده تعزیت داشتند و چون از عزا فارغ گشتند شاهزادکان و امراء و نوئینان بی آنکه در باب سلطنت سخنی گویند بمنازل خود مراجعت نمودند

ذکر جوجی خان پسر بزرگتر چنگیز خان و نشستن باتو فرزند وی بجای او

جوجی خان مهتر اولاد چنگیز خان بود و بغیر از یک خواهر فرزندی بروی سبقت نداشت و در آن هنگام که قوم مکریت فرصت یافته منزل چنگیز خان را غارت کردند خاتون بجوجی حامله بود او را اسیر گرفته به پیش اونگ خان بردند چون در آن وقت میان قوم مکریت و اونگ خان قاعدهٔ مصادقت ممهد بود اونگ خان آن خاتون را بچشم شفقت و ابوت مینگریست و از نظر اغیار و نامحرم نگاه میداشت و چون چنگیز خان بویت خود رجوع نمود یکی از مخصوصان را فرستاده خاتون گرامی را طلب فرمود خان ملتمس او را

مبذول داشته بارسال آن امانت چنگیزخان را مسرور گردانید و بعد از روزی چند فرزندی مانند ماه تمام از مادر متولد شد و بدین سبب بجوجی موسوم گشت یعنی مهمان نو رسید و چون زمانه مقتضی گهواره نبود او را در مقدار خمیر تعبیه نموده پیش چنگیزخان آوردند و چشم والد بدیدار قرة العین روشن شد و چون جوجی بمرتبهٔ شباب و عنفوان زندگانی رسید شب و روز ملازمت پدر میسنمود اما میان او و بعضی برادران چندان موالات و مصافات نبود بنابرآنکه در نسبش زبان طعن دراز میکردند و بعد از فتح خوارزم متوجه دشت قبچاق شد و در حین مراجعت چنگیزخان بملازمت رسیده رخصت انصراف یافت چنانچه رقم زدهٔ کلک بیان گشت و پیش از فوت پدر درگذشت و از وی هفت پسر ماند یکی از آنها باتو و دیگری برکه خان و چون جوجی سفر آخرت اختیار کرد باتو قائم مقام پدر گشت و بقایای قبچاق و آلان و آس و روس و بلغار و غیر ذلک را متخلص گردانید و در حدود ایتل بر تخت حکومت نشسته شهری بنا نهاد که آنرا سرای میخوانند و حکم او بر تمامت اولاد چنگیزخان جریان داشت و او متقلد هیچ دین و مذهبی نبود و بغیر از شیوهٔ یزدان پرستی چیزی نمیدانست دهش و بخشش او را حسابی نبود و جود و احسان او را شمار ناممکن مینمود و ملوک اطراف و طرف نشینان آفاق با طرایف و تنسوقات بخدمتش توسل میجستند و پیش از آنکه اموال را بخزانه برند همه را بمبلغان و مغول و حضار مجلس بخشیدی و قلیل و کثیر التفات نفرمودی و بازرگانان از اقطار و اقطار ممالک امتعه و اقمشه بخدمتش میبردند و باضعاف قیمت اجناس خود محظوظ و بهره مند میشدند و بر سلاطین روم و شام و غیر آن یرلیغ و برات نوشتی و هرکه بخدمت او رسیدی بنیل مطلوب و مقصود مراجعت نمودی و بوقت حاجت برحسب مقتضی زمان لشکرها باطراف و جوانب مملکت فرستاده بمیمنهٔ سپاه اوکتای قاآن و منکو قاآن گردانیدی و بعد از فوت کیوک خان بسعی او منکو قاآن بر تخت سلطنت بنشست و پیوسته بعیش و طرب قیام نمودی تا در شهور سنه ثلاث و خمسین و ستمائه هادم اللذات دو اسبه بر سر او تاخت بر رای عالم آرای ارباب خبرت پوشیده نماند که بعضی از مورخان حالات جوجی خان را بر وجهی دیگر در مصنفات خود آورده اند و چون قلم مشکین رقم نامور بدرازنفسی نیست با آنچه ثبت افتاده قناعت نموده آمد

ذکر احوال جغتای خان

او پادشاهی با هیبت و سیاست بوده و شهریار عاقل باذل و چون چنگیزخان از رزم سلطان جلال الدین خوارزمشاه بازگشت زمام حکومت ماوراء النهر و بعضی از دیار خوارزم و بلاد ایغور و کاشغر و بدخشان و بلخ و غزنین تا کنار آب سند در کف کفایت او نهاد و گفت هرکه طالب مهتری و سروری باشد باید که ملازم جغتای گردد و جغتای در مملکت خود برای ییلاق و قشلاق مواضع لایق اختیار کرده فرمود تا مراحل و منازل اطعمه و اشربه لا تعد و لا تحصی آماده و مهیا دارند و با وجود آنکه برادر مهتر بود اوکتای قاآن را حرمت تمام میداشت و دقایق آداب نامرعی نمیگذاشت چنانچه آورده اند که هر دو برادر در نشاء شراب در سر سیر مینمودند و حکایات میگفتند و سخن بدان منجر شد که هر یک از ایشان دعوی کردند که اسب من تیزتر میرود و مبالغه بحدی رسید که گرو بسته و تازیانه بر اسبان زده اسب جغتای بگذشت و چون جغتای شب بخانه آمد و از خواب مستی بیدار شد قصهٔ روز گذشته بر خاطرش گذشت با خود اندیشید که این معنی چگونه صورت بندد که با قاآن گرو بندم و اسب من بگذرد و اگر باین طریق ما و دیگران با او گستاخ شویم خللها پدید آید و عنقریب اوضاع یاسا و رسوم یوسون منهدم و مندرس گردد و چون این اندیشه بر ضمیر او رسوخ یافت پیش از صبح صادق از جامهٔ خواب برخاست و با کوکبهٔ تمام از امراء دولت و اعیان حضرت سوار شده بخلاف معهود در پس کریاس او فرود آمد جماعت ملازمان عرضه داشتند که جغتای با گروه انبوه آمده است و اوکتای قاآن با آنکه بروی وثوق و اعتماد تمام داشت اندیشناک شد و بعضی از خواص را پیش او فرستاده استنطاق نمود که اینوقت موجب آمدن چیست جغتای گفت که ما همه آقا و اینی در قوریلتای بخانیت قاآن مچلکا داده ایم و سخن تمام کرده که در هیچ کاری با او خلاف و نزاع نکنیم و دیروز با او گرو بسته اسب تاخته ام امثال ما مردم را چه راه آن باشد که با او گرو بندیم و از آن جهة گناه کارم و بگناه خود معترف آمده ام که تا بیاساق رسم اگر میکشد و اگر چوب میزند حاکم است قاآن از این معنی خجل شده پیغام داد که او آقای منست این مختصرات را چه محل آن باشد که بر خاطر گذراند جغتای آن را مسموع نداشت و عاقبت نه اسب پیشکش کرده گفت بشکرانه آن میدهم که پادشاه چون در مقام سیاست بنیت گناه بنده بخشد بر طبق رضاء او تکچیان قلمی کردند که قاآن از سر جریمهٔ جغتای درگذشت و او در برابر این جسارت نه اسب پیشکش کرد و بعد از آن جغتای باردو در آمده بزبان فصاحت این معنی را بر سر جمع تقریر نمود لاجرم قاعدهٔ یاساق و اساس یوسون بر قرار قدیم استحکام و بهمین انصاف میان برادران مبانی موافقت و مصادقت مؤسس ماند و اقارب و اجانب از مشاهده و استماع این حال یکسر سر بر خط فرمان قاآن نهادند و در انقیاد و مطاوعت تاکید و مبالغت نمودند و از نتایج اتفاق ایشان آن بود که بعضی از ممالک کفر و اسلام که در زمان سلطنت چنگیزخان متخلص نشده بود در زمان دولت قاآن مفتوح شد و چون جغتای با قاآن بر سبیل وفاق زندگانی میکرد و از شرایط متابعت و دولتخواهی دقیقهٔ مهمل نمیگذاشت قاآن فرزند خود کیوک خان را ملازم او گردانید و عظمت و شوکت جغتای بجائی رسید که زیاده از آن در متخیله نمیگنجد و در اکثر اوقات در پیش بر در تخت پادشاهی مملکتی که چنگیزخان بدو تفویض نمود متمکن میزیست و قاآن در عظایم امور ایلچیان فرستادی و با او مشورت نمودی و اگر احتیاج بحضور او بودی بپایهٔ سریر سلطنت مسیر آمدی گویند که حبش عمید وزیر و دیگر از نواب جغتای در صدد تربیت امام فاضل ابو یعقوب سکاکی که صاحب مفتاح است آمده پیش او تعریف کردند که سکاکی شخصی است که مجموع علوم مسلمانی و یونانی منحصرست و بر تسخیر و دعوت کواکب قادر و در نیرنجات و طلسمات و فن سیمیا و افسون ماهر جغتای خان او را طلبیده انیس و جلیس خویش گردانید و سکاکی از غرایب اشیا چیزی بجغتای نموده خان بمرتبهٔ شیفته و فریفتهٔ او گشت که زیاده بر آن ممکن و متصور نبود و از آنجمله بر زمین حلقه می کشید و بر غان هوا اشارت بانگشت میکرد و طیور فرو می افتادند روزی جغتای بر سر صندلی نشسته بود فوجی کلنگ دید که در طیران بودند دست بتیر و کمان یازید سکاکی پرسید که کدام یک از این کلنگان خاطرخواه پادشاه است پادشاه گفت اولین و آخرین و یکی از آنها که در میان طیران است نماید و او بر زمین خطی مدور کشیده و افسونی خوانده هر سه کلنگ که پادشاه بآن اشارت

اشارت کرده بود بر زمین افتادند جغتای دست تحیر بدندان تعجب گرفت و بغایت مرید و معتقد او شد چنانچه بدو زانوی ادب پیش او می نشست روزی سکاکی معروض جغتای خان گردانید که نوبتی در بغداد او وزیر رنجیدم سه شبانروز آتش را بستم بمرتبه که افروخته نمیشد فریاد و فغان از نهاد خلایق برآمد خلیفه چون دانست که همین انصاورات افعال منست حکم کرد که بگشای تا در بغداد منادی بکنند که این کار سکاکی کرده است من گفتم تا وزیر توبه برکون سگ ندمد بگشایم چنان کردم من گشودم و کار سکاکی در رفعت بجائی رسید که حبش عمید بروی حسد برد و قاصد استیصال او گشت و سکاکی بر این قضیه مطلع شده بروز رسبقت نمود و معروض جغتای خان گردانید که از دلایل نجوم چنین معلوم میشود که کوکب بخت و اقبال حبش عمید بدرجه هبوط رسیده و از آن می اندیشم که نحوست و شقاوت او در تو اثر کند و سرایت نماید و جغتای فی الحال حبش عمید را از وزارت معزول ساخت و چون یکسال از عزل او بگذشت وهن و خلل باحوال مملکت راه یافت جغتای با سکاکی گفت که ادبار و شقاوت مردم پیوسته نمیباشد شاید که ضعف طالع حبش عمید منتهی شده باشد و سکاکی از وخامت عذر و مکر ترسیده گفت تواند بود و جغتای بار دیگر منصب وزارت بحبش عمید داد و خدمتش بقصد جان سکاکی کمر بسته منتهز فرصت میبود و در اثنای این اوقات سکاکی تسخیر مریخ کرده لشکری آتشین که ساز و سلاح ایشان نیز آتش بود در خرگاه جغتای حاضر گردانید و جغتای را از مشاهده آنحال عنان تمالک و تماسک از دست رفته حبش عمید مجال و فیقت و بدگوئی یافته گفت که سکاکی چون علوم غریبه میداند میتواند که بقصد پادشاه لشکر آتشین بکشد جغتای خان از این سخن متاثر و اندیشناک گشته بحبس سکاکی فرمانداد و خدمتش مدت سه سال محبوس بود تا در گذشت چون اجل فرا رسید تسخیر کواکب و علم سیمیا و غیر ذلک دستگیری نکرد و بنا بر آنکه امر توره و یاساق تعلق بجغتای خان میداشت در آن باب مبالغه و الحاح مینمود و تکلیفاتیکه از شرع و عقل بعید بود نسبت بمردم تازیک بتقدیم میرسانید و ایشان را با کل مردار الزام میکرد و میگفت که بروز در آب روان ننشینند و باطراف ممالک اسلام یرلیغ فرستاد که گوسفند بذبح شرعی نکشند بلکه خفه کرده گوشت او را بخورند و مدتی در خراسان بر علانیه کسی گوسفند نکشت و همچنین حکم کرده بود که هر که دزدی کند او را بکشند و هر که زنا یا لواطه کند بیاسا رسانند و هر که در آب بول کند او را بکشند و هر که غلط بینی در آب افکند او را بقتل رسانند و از یاساق های باریک او خلایق بتنگ آمدند بتخصیص مردم تازیک و بعد از فوت اوکتای قاآن جغتای خان بمرض صعب گرفتار شد و هر چند طبیبان بمعالجه قیام نمودند مفید نیفتاد تا در شهور سنه اربعین و ستمائه جهان فانی را وداع نمود و سدید اعور بیتی چند در مرثیه او گفته بود و یکی از آن ابیات اینست انکه در آب نرفت کسی از بیمش غرقه بحر محیط است که بس با پهناست و از فوت جغتای اولاد و احفاد او علی الترتیب چنانچه در جامع رشیدی و غیر آن مسطور است قایم مقام او شدند و چون شمه از احوال او یعنی جغتای خان و جوجی خان که از اوکتای قاآن اسن بودند مذکور شد بعد از این مناسب چنان مینماید که سطری چند از حالات آن پادشاه عادل نیکوسیر در سلک تحریر انتظام یابد و منه الاعانة و التوفیق

ذکر سلطنت اوکتای قاآن

چون اراده ملک علام متعلق بآن شد که احوال مملکت بعد از مشقت و پریشانی انتظام یابد و جراحات اهل ملت و ارباب اسلام بعد از تمادی ایام التیام پذیرد چنگیز خان در مرض موت اوکتای قاآن را ولیعهد گردانید چنانچه رقمزده کلک بیان گشت و بعد از فوت او شاهزادگان امرا و نوئینان چون از تعزیت فارغ شدند بیورتهای خود رفتند و بعد از انقضاء دو سال در اول بهار و استواء لیل و نهار که صبا بسبزه بیاراست دار دنیا را نمونه گشت زمین مرغزار عقبارا از اطراف و جوانب یکدیگر را خبر کردند تا بار دوی چنگیز خان حاضر شده پیش از آنکه خللی باوضاع مملکت راه یابد امر سلطنت را قراری دهند و از اطراف دشت قبچاق پسران جوجی خان برکه و باتو و برکچار و سایر اخوان روان شدند و از جانب مشرق برادران چنگیز خان اوتکین و تلکون نویان و ایلجای نویان در حرکت آمدند و از پیش بالیغ قراچار و دیگران متوجه شدند و همچنین از انجا و اقطار ممالک محروسه سایر امرا و نوئینان منازل و مراحل پیموده کرفتند و الغ نوئین که عبارت از تولی است با برادران کهتر در اردوی چنگیز خان بودند و بعد از اجتماع خلایق در آن فصل که گل و ریاحین در بساتین شکفته بود و هزار دستان در مدح چمن فصول گفته بعیش و طرب و لهو و لعب مشغول شدند

کنون خور و باده می خوشگوار که می بوی مشک آید از جویبار هوا پر خروش زمین پر ز جوش خنک آنکه دل شاد دارد بنوش

و در اثنای این حالات از مهم مملکت و وصیت چنگیز خان داستانها راندند و مضمون عهدنامه پسران بر آقا و اینی عرض کردند غرض از این همه آنکه اوکتای قاآن را بر سریر فرماندهی بجای چنگیز خان بنشانند و باتفاق یاد گفتند که از حکم پادشاه جهان بخش گیتی ستان بقوت و تائید الهی پای بر تخت شاهی باید نهاد تا دور و نزدیک و ترک و تازیک مطیع امر و منقاد فرمان گشته سر از اطاعت نکشند و کمر عبودیت بر میان جان ببندند و اوکتای جواب داد که مهم خطیر سلطنت لایق برادر بزرگتر است یعنی جغتای و اعمام من نیز هستند که باین کار سزاوارند و تا مدت چهل روز هر روز مجلس می آراستند و از ساقی گلعذار شراب ارغوانی میخواستند و در باب تربیت و تنظیم امور مصالح جمهور سخنان میگفتند و عروس ملک را در لباسهای مختلف بنظر اوکتای در جلوه می آوردند و خدمتش هر نوبت بعذری تمسک مینمود و در روز چهل و یکم چون صبح بفال نیک روزی بر زد علم جهان فروزی مدبران ملک و اعیان سپاه گفتند که ناچار شاهزاده عالیمقدار بر سریر خانی و مسند جهانبانی باید نشست زیرا که زهره و یارای آن نداریم که تغییر بحکم محکم چنگیز خان راه دهیم و اوکتای سر رضای جنبانید شاهزادگان و امراء و نوئینان برسم و عادت مغول کلاهها از سر برداشته کمرها بر دوش افکندند و جغتای دست راست و اوتکین دست چپ او را گرفته باختیار منجمان بر اورنگ سلطنتش نشانیدند و زمان بهزار زبان مضمون این مقال ادا میکرد که ملک را تازه روز بازار یست که جهان را چو او خریداریست باد با عزم او گران جانیست خاک با حلم او سبکباریست و چون دیهیم خسروی بوجود او مزین گشت الغ نوئین کاسه داشت و تمامت حاضران اندرون و ملازمان بیرون خرگاه بیکبار نه بار زانو زدند و او را قاآن نام نهادند و شاهزادگان بعادت مألوف از اردو بیرون رفته سه بار پیش آفتاب زانو درآمدند و بعد از آن بنظر کیمیا اثر رسیده مجلس بزم و طرب آراستند و چمن عشرت

از خار وحشت پیراستند وقاآن فرمود تا نقود واجناس خزاین را که چنگیز خان از ممالک شرق وغرب اندوخته بود از مخزن بیرون آوردند و هر کس از اقارب واجانب وعشایر وعساکر علی اختلاف طبقاتهم قسمت نمودند وحبه خود از قلیل وکثیر ونقیر وقطمیر هیچ باقی نگذاشت وچون از دهش وبخشش فراغت یافت فرمود که سه روز متعاقب جهت روان چنگیز خان آش دادند وآنگاه بمقتضی انا وجدنا آبانا علی امة فرمان داد تا چهل دختر ماه پیکر زیبا منظر را از نسل امرا که ملازم بودند بحلی وحلل آراسته وبر اسبان بادرفتار سوار کرده نزد روح او فرستادند وچون از این امور باز پرداخت فرمان داد که جمیع احکام ویاساقی که چنگیز خان پیش از این وضع کرده همچنان برقرار باشد وباید که تغییر واختلال بآن راه نیابد وگفت که از حین رحلت خان تا روز جلوس ما هر زلتی که از ارباب جرائت وجسارت صادر شده قلم عفو واغماض بر آن کشیدیم اما بعد الیوم هر کسی که بخلاف یوسون ویاساق قدیم عمل نماید جزای آن بقدر گناه در کنارش نهند وبعد از استقرار بر تخت حکومت لشکرها باطراف وجوانب ممالک فرستادند که خللی که بعد از وفات چنگیز خان حادث شده بود تدارک کردند وچون در آن ایام سلطان جلال الدین خوارزمشاه در ولایت عراق وآذربایجان علم استقلال برافراخته اسب مخالفت در میدان مبارزت می تاخت چورماغون را با سه تومان لشکر نامزد کرد با یکی از امرا که بدفع واستیصال وی قیام نمایند وروی بجورماغون آورده فرمود که مهم خوارزمشاه از میان همه بدست تو کفایت میشود وعاقبت همچنان شد زیرا که چون چورماغون باصفهان رسیده آن امیر را باطایفهٔ از پیش روان کرد وسلطان از ایشان گریزان شده ناپدید گشت زسلطان کهی بیش نشانی نماند زحالش کسی داستانی نخواند

ذکر نهضت اوکتای قاآن بجانب مملکت ختاء

در ربیع الاول سنه سبع وعشرین وستمائه قاآن با جغتای وتولی ولشکر نهنگ آسای آهن خای بطرف اقلیم ختای در حرکت آمده تخت شهری رسیدند که برکنار رود خانهٔ قراموران کاین بود ومدت چهل روز بمحاصره وجنگ وپیکار اشتغال نمودند وآخر الامر اهالی شهر از راه اضطرار امان خواستند ودوازده هزار کس از سپاهیان ختا در کشتیها نشسته بگریختند ولشکر تاتار جمعی کثیر را از مردم آن بلده که دست بتیر وکمان یازیده بودند بشمشیر بگذرانیدند واولاد ایشان را در قید رقیت آورده متوجه مواضع دیگر گشتند وتولیخان را با ده هزار سوار از پیش فرستاد وخود باهستگی در عقب ایشان روان شد فرمانفرمای ختای چون از توجه دلیران رزم آزمای خبر یافت طایفهٔ از اعیان امرا را با صد هزار سوار بدفع ایشان نامزد فرمود ختائیان بموجب فرمان قطع منازل کرده چون بتولیخان وکیوک خان رسیدند وبر قلت لشکر مغول وقوف یافتند بر مدار ایشان حلقه کشیده بایستادند تا آن جماعت را شکاری وار رانده بنظر خان رسانند وچون تولیخان دانست که بغیر از حیله ومکر چاره نیست شخصی را که استعمال حجر المطر را نیکو دانستی فرمود تا بکار خویش مشغول شده وحکم کرد که لشکریان تا انقضای سه شبانروز از اسبان فرود نیایند واز خاصیت آن سنگ در روز سیوم بارانی عظیم در گرفت ودر آخر روز مبدل ببرف شد وبا دسر دا صافهٔ آن گشته سرمای قوی روی نمود واهل ختا چون در تابستان برودتی که در زمستان مشاهده نکرده بودند دیدند متحیر ومدهوش شدند ودست ایشان از کار رفته در جنگ فسرده دل گردیدند وچون تولیخان بیچارگی مخالفان مشاهده کرد در روز چهارم با آنکه برف میبارید فرمان داد تا کورکه زده مغولان بر سر ایشان تاختند واکثر آن طایفه را بقتل آورده بعضی را اسیر ودستگیر کردند وامرای ختا با چند هزار کس خود را بآب زده مغولان دست بتیر وکمان یازیده گرنجکار را غریق بحر فنا ساختند ولشکر تاتار بموجب فرموده با اسیران ختا عمل قوم لوط بتقدیم رسانیدند وپادشاه ختا چون از حقیقت قضیه خبر یافت آتشی افروخته خود را با زن وفرزندان بسوخت وتولیخان مسرعی فرستاده قاآن را از فتحی که دست داده بود آگاه ساخت وقاآن از عقب تولیخان روان شده چون برادران بهم پیوستند باتفاق روی بدار الملک ختا نهادند وبر آن شهر مستولی گشته قتل بافراط کردند وغنیمت بی اندازه یافتند ودیگر بلاد وامصار ختای را مسخر ساخته چندان دختر ماه پیکر وپسران زیبا منظر گرفتند که اطراف جهان از وجود ایشان آبادان شده ولهاخرابگشت وچون آن دیار مستخلص شد قاآن عزیز یلواج را بحکومت آنجا نصب فرموده در اثنا، آن یورش تولیخان وفات یافت ودر بعضی از تواریخ چنگیز خانی مسطور است که بعد از وفات تولیخان قاآن بچند روز پهلو بر بستر ناتوانی نهاده بود وقریب بحالت نزع رسیده تولیخان ببالین او آمد وقاآن را بر عادت خویش افسون خوانده بودند ورنج او را بآب در کاسه چوبین شسته تولی از غایت محبتی که با برادر داشت کاسه را برگرفت وبه نیاز هر چه تمامتر مناجات کرد که ای خدای جاوید تو میدانی که من گناه کارترم از قاآن چه در فتح ولایات خونها ریخته وذریات مردم را اسیر کرده ام اگر بجهت گناه او را میبری مرا ببر واو را ببخش واگر بجهت هنرمندی میبری من از وی هنرمندترم امثال این کلمات گفته کاسه آب را در کشیده قاآن شفا یافت وخدمتش بعد از چند روز بعرض مرض در گذشت

ذکر فرستادن اوکتای قاآن شاهزادگان را بفتح ولایات واشتغال او بعیش وطرب وعمارت وبیان معمور شدن بلدهٔ هرات حمیت عن الآفات

اوکتای قاآن چون بلاد ختا مسخر کرده بتختگاه خود مراجعت نمود ودر بهار سنه ثلاث وثلاثین وستمائه موافق بیچی نیل باتو پسر جوجی خان وکیوک پسر خود ومنکو پسر تولیخان وسایر فرزندان جغتای را باستخلاص دیار روس وچرکس وبلغار وسایر بقاع وقلاع فرستاد واین جماعت در مدت هفت سال از محاربات بسیار مجموع این ولایات را مفتوح ساختند وارغون آقا را از قبیلهٔ اویرات که بجشن کری اتوجته در سلک بتیکچیان انخراط یافته بود بحکومت خراسان نامزد کردند وقاآن در زمان غیبت شاهزادگان وامرا، ونوئینان از ییلاقها بقشلاقها وبالعکس شادمان وکامران انتقال میفرمود وپیوسته با خواتین خورشید منظر ودلبران ماه پیکر باستیفاء لذات اشتغال مینمود وعموم اوقات را باضافهٔ عدل واحسان وازالهٔ ظلم وعدوان وآباد کردن بلاد وولایات واحداث اصناف عمارات مصروف میداشت ودر تمهید قواعد جهانبانی وتشیید مبانی آبادانی دقیقهٔ مهمل نمیگذاشت وچون در حین مراجعت از ممالک ختا بگوچا نیدن ارباب حرفت وپیشه وران از بنایان ونقاشان وامثال ایشان حکم کرده بود وبا خود آورده در زمان استقرار بر تخت

برخت سلطنت و وقت قرار در قراقرم داعیهٔ آن پیدا کرد که استادان چابکدست ختائی در همان سرزمین قصری بنا کنند و بموجب فرمان معماران در اندک زمانی کوشکی عالی بنیان رفیع ارکان که فراخور همت پادشاه جهان باشد باتمام رسانیدند و نقاشان ختا و چین سقف و جدار آن بتصویر گوناگون تزئین دادند و فرمانشد تا هریک از برادران و فرزندان و خویشان و شاهزادگانی که بودند در حوالی قصر جهة خود منازل و مساکن ترتیب کردند و فرمانداد تا زرگران برای مجلس بزم برهیات فیل و اسب و شیر و غیر ذلک از زر و نقره تماثیل پرداختند و در پیش هریک از آن تمثالها حوضی از نقره ساخته بودند که از منافذ آن تماثیل شراب و عرق و سایر مسکرات بیرون آمده در آن حیاض میرفت و امر فرموده بود که هر روز از ممالک محروسه پانصد گردون اطعمه و اشربه بقراقرم رسانند و در خزاین گشاده خواص و عوام را محظوظ گردانیدی و هر شبانگاه موج اندازان و کشتی گیران و بازیگران را در هم انداختی و هرکه در فن خویش رایج آمدی او را بنوازش و انعام پادشاهانه مخصوص گردانیدی و در قشلاق چهار دیواری که طول آن دو روزه راه بود بچوب و گل برآورده بودند و دروازها بر آن نشانده و چون داعیهٔ شکار از خاطرش سر بر زدی تواچیان باطراف فرستادی تا از یکماهه راه شکاریان تا بآنجا راندی و بعد از اجتماع وحوش قاآن با طایفهٔ از خواص جیوش در آنمیان تاختی و بقدر میل صید افکندی و چون ملول شدی در میان چهار دیوار جهة نزول او موضعی رفیع ساخته بودند فرود می آمد و شاهزادگان و امراء و سایر ملازمان بترتیب در می آمدند و شکاری می انداختند و بکاولان آنهارا براستی قسمت مینمودند و آن پادشاه کامکار را در ایام دولت خویش بتوفیق رفیق گشته این هوس در ضمیرش رسوخ یافت که هرجا که در زمان سلطنت چنگیزخان خراب شده باشد معمور و آبادان سازد و در این اثنا بعرض او رسانیدند که در خراسان شهری در غایت معموری بوده موسوم بهرات و در دست مغول چنان خراب شده که تا غایت ساکن داری و نافخ ناری در آنجا نمانده قاآن فرمود که در عهد سلطنت ما چنین شهر چگونه خراب و ویران باند آنگاه عزالدین مقدم مردی جامه باف را که اورا تولیخان بترکستان فرستاده بود طلب داشت و تعمیر شهر هرات بوی مقرر کرده فرمود تا پنجاه نفر از اسیران هرات متوجه آن بلدهٔ فاخره کردند عزالدین بعرض رسانید که بعضی رنگها در هوای خراسان خوبتر می آید و من متقبل میشوم که هرسال جامهٔ ملون مرغوب بخزانهٔ عامره رسانم بعد از آن سیورغامیشی یافته بجانب هرات روان شد و قاآن قرلیق نامی را بداروغگی با او بفرستاد و فرمود تا مثالی بر دم خراسان نوشتند که در آبادانی هرات سعی نمایند و عزالدین مقدم و اسیران آنجا یار در سنه ست و ثلاثین و ستمائه بهرات رسیده باتفاق در امر زراعت و عمارت سعی و اهتمام تمام نمودند و در اندک روزگاری بدولت قاآن شهر هرات روی بمعموری نهاده آبادان شد تفصیل این اجمال در تاریخ آن بلدهٔ طیبه مزبور و مسطور است

ذکر قرلتای ثانی و مفارقت قاآن از مسند جهانبانی بسرای جاودانی

چون پادشاه جهانگشای بعد از فتح مملکت ختای بمقر عز و مستقر شرف خویش مراجعت نموده و شاهزادگان را باطراف ربع مسکون فرستاد و ایشان از مقصد بانیل مطلوب و مقصود معاودت نمودند رای پادشاه جهانگشای اقتضای آن کرد که اقارب و عشایر و اعیان و وجوه عساکر را بمائدهٔ احسان و انعام خویش بنشاند و صحیفهٔ یاسای قدیم و جدید بر ایشان خواند و بعد از تقدیم مشورت مجدداً لشکرها را باطراف و اقطار مملکت نامزد فرماید تا از نوازش دوستان و گدازش دشمنان خاطرش بیاساید لاجرم ایلچیان باقا و اینی امراء و نوئینان فرستاد و ایشان بموجب فرمان از اماکن و مساکن خویش در حرکت آمدند در وقتی که صحرا و دشت رشک گلستان ارم بودی و سحاب نیسانی چون دست و دل قاآن باجود و کرم و عرصهٔ ربع مسکون از ایادی سپهر بوقلمون حلهای متلون پوشیده بود و اشجار اغصان از دست ساقی ربیع جام خضرت و نضارت نوشیده شاهزادگان و امراء و نوئینان و ارباب اشغال و اصحاب اعمال فوج فوج بار دوی ظفر قرین رسیدند و جمعیتی روی نمود که در ازمنهٔ سالفه و قرون ماضیه هیچ مورخی نشان نداده و پادشاه جهان مقدم برادران بزرگ و اعمام را بانواع اکرام و اصناف اعزاز و احترام تلقی فرمود و مورد اخوان کوچک و بنی اعمام را بفنون عاطفت و صنوف مرحمت اختصاص داده یکماه متصل با خویشان یکدل و ملازمان بعیش و نشاط از دست ساقیان لاله عذار کاسات می ارغوانی و اقداح شادمانه گرفت و چون کار جشن بنهایت انجامید روی بمهمات ملک آورده و چون غرور و پندار از دماغ بعضی مخالفان بیرون نشده بود بعضی از اقارب را بجانبی فرستاده عزم آن کرد که بنفس خویش در حرکت آید اما منکو قاآن که بخت جوان و رای پیر داشت معروض گردانید که ما برادران و پسران گوش بفرمان پادشاه جهان نهاده ایم و کمر خدمت بر میان جان بسته نادر مشکلات و وقایع بدل راست و نیت صادق کوچ دهیم و قاآن بتماشا و عشرت و استحصال مرادات و استیفاء لذات اشتغال نماید و الا از کثرت خویشان و بسیاری لشکریان چه فایده تصور توان کرد چون ارکان دولت و مدبران مملکت این سخن باصواب از آن شاهزادهٔ عالیجناب شنیدند براو آفرینها کردند و رایها بر آن قرار گرفت که قاآن بعد از تعب سفر و مشقت کشیدن لشکر معاف دارد و شاهزادگان بیورتهای خویش رفته آینده متوجه موضعی شوند که بنام ایشان رقم زده باشند و قاآن بعد از آن بدل فارغ و خاطر آسوده مجلس بزم بر میدان رزم اختیار نموده پای ظلم و جور بسته و دست عدل و بذل گشاده گشت و غبار فتن و محن فرو نشست و آتش تعدی و بیداد انطفا پذیرفت صیت معدلت او در فضای عالم انتشار یافت و آوازهٔ مکرمت او بگوش شریف و دنی و فقیر و غنی رسید اصحاب اطراف برغبت صادق در سلک رعیت او منتظم گشتند و سعادت وقت در متابعت او دانسته رسل و رسایل بحضرتش متعاقب و متواتر گردانیدند قاآن باستماع اغانی و مداومت بر شرب می ارغوانی روزگار میگذرانید غبوق او بصبوح و صبوح او بغبوق متصل بود تا در شهور سنه تسع و ثلاثین و ستمائه هادم اللذات از کمین بیرون تاخت و بیک ناگاه تیر اجل از شست قضا بینداخت

بیت همیشه عادت چرخ کبود چون نوعی دید زوال آرد زود

چشمهٔ خوشگوار حیات بخار و خاشاک مینه مکدر و تیره گشت و نهال چمن عمر و زندگانی از نکبا نکبت فنا و انقراض انحنا یافت

بیت اگر کلی میسر بودی هردم بجهان لذت دیگر بودی
این کهنه سرای زندگانی ما را خوش بود اگر نه مرگ بر در بودی

ذکر بعضی از صادرات افعال و نادرات اقوال

پادشاه ایران و توران اوکتای قاآن بن چنگیز خان — جناب قاآن خانی بود فرخنده آثار و سلطانی بود معدلت شعار بنشر عدل و احسان و بث جود و امتنان لوای مفاخرت برافراخته و ابقای ذکر جمیل و ادخار فضل جلیل را مقصد توجه همت بلند نهمت ساخته — جشن هوش دل بود و هم زور دست — بدین هر دو بر تخت شاید نشست — دین مسلمانی را بر دیگر ادیان مرجح داشتی و تخم محبت در فضای سینهٔ ارباب عرفان کاشتی چون خیاط قضا قبای سلطنت بر قامت قابلیت او دوخت و دست صنع قدرت انگشتری مملکت در انگشت دولت او کرد لشکرها باطراف جهان فرستاده ایران و توران را از دست دقیقهٔ منازعان انتزاع نمود چنانچه بر سبیل ایجاز رقم زده کلک بیان گشت و باران انعامش چنان بر خاص و عام بارید که آوازه بگوش اهالی روم و شام رسید بلکه چمن آمال ساکنان مشرق و مغرب از رشحات سحاب فیض آثارش تازه و ریان گشت درگاه او پناه عالمیان و آستان او ملاذ اهل جهان آمد و در بذل و سخا طریق افراط می سپرد و در جود و عطا گوی از متقدمان و متأخران میبرد و بحکم آنکه جهان غمی ز بهر شادمانیست دگر غمی ز بهر نیکنامیست — چو بگشائی کشاید بند بر تو فرو بندی فرو بندند بر تو — همیشه مجلس لهو و سرور او آراسته آنچه از آفاق وادانی مملکت میرسید بی ثبت مستوفی و مشرف می بخشید و خط نسخ بر حکایات حاتم و آل برمک می کشید هیچ زایر از مائدهٔ احسانش بی بهره تمام باز نگشت و هیچ سائل از زبانش کلمهٔ لا و لم نشنید — ز غایت کرم اندر کلام او نی نیست — در اعتقاد تو ضد است نون و کاف یا را — اکنون در این مقام حکایتی چند ایراد کرده می آید که بعضی از آنها دلالت بر کمال عدالت و کیاست و نیک اندیشی آن پادشاه نسبت باهل ملت و رعیت و برخی از آنها مثبت نقش ظهور جود و سخاوتست در الواح ضمایر ارباب خبرت و فطنت

از آنجمله یکی آنکه شخصی از منکران دین محمدی صلعم روزی پیش او آمده گفت که شب چنگیز خان را بخواب دیدم که گفت پسر مرا بگوی که مسلمانان را بقتل رساند قاآن لحظه متأمل شده پرسید که چنگیز خان خود این تقریر کرد یا ترجمان با تو گفت آنشخص جواب داد که بزبان خود گفت فرمود که تو زبان مغولی میدانی گفت نی قاآن گفت که این دروغ محض است زیرا که چنگیز خان جز زبان مغولی هیچ زبانی دیگر نمیدانست و اشارت کرد تا در شان آنخواب بین آنچه در بارهٔ مؤمنین و مسلمین اندیشیده بود بجای آورند دیگر آنکه یاسا و آیین مغول آنست که در فصل بهار و تابستان نشینند و دست در جوی نشویند و بآوانی زر و نقره آب بر ندارند و جامه شسته در صحرا نیندازند و سایر خلق را نیز از این حرکات منع کنند چه زعم ایشان آنست که این افعال موجب زیادتی رعد و برق و برف میشود و در مساکن و منازل آنجماعت از اول فصل ربیع تا آخر تابستان تصادم رعد بحدیست که از آواز آن کلمهٔ یجعلون اصابعهم فی آذانهم من الصواعق حذر الموت بوضوح می پیوندد و بریق برق بحیثیتی که از دیدن آن فحوای یکاد البرق یخطف ابصارهم بظهور می آید القصه آنکه روزی قاآن و جغتای از شکارگاه بازگشته بودند در اثنای راه مسلمانی را دیدند که در آب غسل میکرد و از آنجا که سطوت جغتای بی نهایت بود خواست که باتش بیداد خرمن حیات او را بباد دهد و خون آن بیگناه را بر خاک ریزد قاآن فرمود که روزگار بیگاه است و ما ملولیم امشب او را محافظت نموده فردا تفحص حال او کنیم که بچه سبب بخلاف یاسا، ما قیام نموده است و آن مسلمان را بدانشمند حاجب سپرده گفت که امشب او را نگاه دار تا فردا از ساحت یا خیانت او معلوم شود و در خفیه فرمود تا بالشی نقره در موضع غسل آن مسلمان انداختند و بدو آموخت که روز دیگر بوقت یرغو بگو که من مردی کم بضاعت بسیار مؤنتم و سرمایه همین یک بالش نقره داده چون گروه سواران دیدم در آب رفتم تا آنرا پنهان سازم و از خوف ازالهٔ نعمت بدین جرأت اقدام نمودم و بجهة احتیاط کسان فرستادند تا بالش را از آب بیرون آوردند و چون صدق مقال او روشن شد قاآن گفت که کرا زهره و یارای آن باشد که از یاسا بزرگ ما تجاوز نماید و این بیچاره از غایت ضعف و عجز جان شیرین خود را باین محقر مال فدا کرده پس فرمود تا ده بالش دیگر اضافهٔ آن کرده باو دادند و بدو حجت گرفتند که دیگر پیرامون این نوع حرکات نگردد و بدین بکرم رحمت آزادگان عالم بندهٔ قاآن گشتند دیگر آنکه در مبدء سلطنت قاآن از موقف جلال فرمان صادر شده بود که کارد بر حلق گوسفند و دیگر حیوانات نزنند بلکه برسم مغول سینه شکافند روزی مسلمانی گوسفندی خریده قبچاقی در کمین او بود چون مسلمان گوسفند را بخانه برده در را محکم بسته کارد بر حلق گوسفند رانده قبچاقی از بام بزیر آمد و دست او را بسته بدرگاه قاآن کشید پادشاه تفحص حال نواب بیرون فرستاد و چون صورت قضیه معلوم گشت فرمود که این درویش رعایت یاسا، ما نموده که گوسفند را در خفیه کشته و این ترک آن کرده که بر بام خانهٔ او رفته مسلمان را بگذارید و قبچاق را بیاسا رسانید و دیگر آنکه بازیگران از ختا آمده بودند و صور عجیبه از پس پرده بیرون آوردند از آنجمله پیری ظاهر ساختند سر بستار او بر دم اسپی بسته بر روی کشان قاآن پرسید که این صورت کیست گفتند صورت مسلمان یاغی که لشکریان ایشان را برین نهج از شهرها بیرون آرند فرمود که بازی بگذارید و حکم کرد که تبرکات ماوراء النهر و خراسان و فارس و عراق عرب و عجم حاضر ساختند و متاعهای ختا را نیز آوردند و در برابر هم داشته تفاوت فاحش یافتند آنگاه فرمود که کمترین درویشی از مسلمانان چندین برده ختائی دارد و امرا معتبر ختا را یک اسیر مسلمان نبود و همین از آثار لطف کردگار است که بر حقیقت و منزلت هر قومی اطلاع داده و یاسا چنگیز خان نیز دالست بر رفعت اهل اسلام و انحطاط رتبهٔ ارباب ختا چه دیت اهل اسلام چهل بالش زر و دیت اهل ختا یک دراز گوش مقرر فرموده است و با وجود چندین دلایل و براهین روشن چگونه ارباب ملت اسلام را در مقام استخفاف و مذلت توان آورد و اگر چه بر ذمهٔ همت من واجب شد که شما را بیاسا رسانم اما این نوبت جان شما را بخشیدم بحضرت ما باز گردید و دیگر بامثال این افعال اقدام منمائید پوشیده نماند که بالش زر یا نقره بقولی عبارت از هشت دینار است و دو دانگ و هشت درهم و دو دانگ نیز و بیشتر ازین گفته اند و دیگر آنکه از ملوک ایران زمین کهٔ در مقام اطاعت و انقیاد قاآن آمده در میان تحف دهها لعلی باو فرستاد که از آبا و اجداد او میراث باو رسیده بود و بر آن لعل کلمهٔ طیبهٔ محمد رسول الله را نقش کرده بودند و بعد از آن اسامی پدران مرسل مثبت نموده قاآن حکاک را فرمود تا کلمهٔ محمد رسول الله را بحال خود گذاشته اسامی ملوک را محو کردند و نام قاآن را در زیر اسم مبارک حضرت مقدس نبوی صلعم منقش گردانیدند و دیگر آنکه درویشی از کسب و کار عاجز بود

عاجز بود آهن پاره چند بر مثال درفش تیز کرده و آنها را در چوب نشانده و در رهگذار قاآن بایستاد و چون نظر قاآن از دور بروی افتاد تفحص حال او نمود شخصی او را فرستاد و درویش گفت
مردی ضعیف حالم اندک مال بسیار عیالم این درفشها به بندگی آورده ام و درفشها را بدو داد و آن شخص بازگشته تحفهٔ درویش را از غایت حقارت بپادشاه نمود اما صورت
حال معروض گردانید قاآن گفت تبرک درویش را بیاور و درفشها را بدست گرفته گفت که این متاع نیز بکار چوپانان میخورد که در زمستان بدین دوزند فرمود تا بازاء هر
درفشی بالشی باو دادند و دیگر آنکه شخصی بغایت پیر و ضعیف و منحنی بدرگاه قاآن آمده التماس نمود که دویست بالش بدو دهند تا تجارت کند پادشاه ملتمس او را باضعاف اشارت
کرد نواب گفتند که آفتاب عمر این شخص بحد زوال رسیده و مسکن و اولاد و اقارب ندارد و هیچکس را از احوال او اطلاع نیست قاآن فرمود که مدت العمر در این هوس بوده و فرصتی
چنین میجسته او را از درگاه خویش مایوس باز گردانیدن از علو همت دور باشد و لایق منصب سلطنتی که خدای جاوید بما ارزانی داشته نباشد و گفت آنچه ملتمس او بود بوی رسانند
مبادا پیش از قبض مبلغ اجلش در رسد خزانچیان بموجب حکم در صدد تسلیم آمدند و هنوز بالشها را تمام نگرفته بود که جان بقابض ارواح سپرد و دیگر آنکه گنج نامه یافتند که در فلان
موضع افراسیاب گنجی نهاده است که گردون گردان با این همه قوت و توان از کشیدن آن بعجز و قصور معترف میشود و آن موضع بیورتهای شاهزادگان چنگیزخانی نزدیک بود و چون
حدیث گنج افراسیاب بسمع خسرو کامیاب رسید فرمود که ما را بگنج دیگران احتیاجی نیست و آنچه داریم نیز بر بندگان خدای و زیردستان ایثار میکنیم و دیگر آنکه ارتاقی از خزانه
پانصد بالش بستد که آنرا سرمایه سازد و بعد از مدتی باز آمده عذر نامسموع گفت که آن بالشها نمانده قاآن گفت تا پانصد دیگر دادند و سالی دیگر مفلس تر از اول باز آمده و بهانهٔ
دیگر تمسک جست بتکچیان بعرض رسانیدند که فلان کس از شهر بالشها از خزانهٔ عامره میستاند و هیچ زر قاآن فرمود که بالش چگونه توان خورد گفتند که میفروشد و بهای آنرا بماکولات
و مشروبات صرف مینماید قاآن گفت چون عین بالش بر قرار شد و کسانی که از وی میستانند هم رعیت ما اند مال ما هم در دست ما باشد بمقدار آنچه بار اول باو داده اید بدو دهید
و بر سبیل نصیحت باو بگویند که بعد از این ترک اتلاف و اسراف کند و دیگر آنکه اهل شهر المالغ از اقلیم ختا عرضه داشتند که ما را هشت هزار بالش قرض است و قرض خواهان تشدد و مبالغه
مینمایند و این صورت موجب پریشانی ما میشود و اگر مواسا کنند و بتدریج بستانند نه ایشان را زیانی افتد و نه ما مستاصل گردیم قاآن گفت اگر قرض خواهان را گوئیم تا مسامحه کنند
موجب خسارت ایشان باشد و اگر هم چنین بگذاریم رعایا پراکنده و آواره گردند اولی آنکه این وجه از خزانه ادا نمائیم بعد از آن فرمود تا منادی کردند که قرض خواهان با قرض داران بیایند
و حجج و قبالات بیارند و حق خود بستانند مردم روی بخزینه نهاده حجت می آوردند و زر میستانیدند و بسیار بود که یکی مدعی و دیگری مدعی علیه میشدند و بدروغ و حیله بالش ستانده میرفتند
و بدین تزویر ضعف قرضی که داشتند بستانیدند و دیگر آنکه شخصی در شکارگاه سه خربزه پیش قاآن آورد و چون از زر و جامه چیزی حاضر نبود به موکا خاتون اشارت کرد که دو در شاهوار که در
گوش داشت باو دهد گفتند درویش قدر این در نداند فردا حاضر گرده آنچه فرمان شود از زر و جامه بستاند قاآن فرمود که این درویش حوصلهٔ آن ندارد که تا فردا انتظار کشد و نیز وظیفهٔ
کریمان نباشد که آنچه وعده کنند و بدهند مقارن آن زحمت و مشقت فرمایند و این مرواریدها عاقبت پیش ما آید و درها بموجب فرموده تسلیم نمودند و خدمتش شادمان باز
گشت و درها را ببهای اندک بفروخت مشتری با خود گفت که اینچنین در لطیف لایق پادشاهانست و روز دیگر بر سبیل تحفه آنرا پیش پادشاه برد قاآن فرمود که گفتم این مرواریدها
پیش ما آید و درویش محروم نماند و آنها را به موکا خاتون داد و آن شخص که مرواریدها برده بود بانواع عطایا مخصوص آمد و سیورغامیشی فرمود الحق آن زمان روزگار مقتضی کرم و مروت
بنهایت بوده و اکنون قریب به تسعمائه هجریست ارباب دولت بحکمت چیزی میدهند و زیاده بر سد رمق انعام نمیفرمایند تا مظهر اسم العزیز در غیر منصرف مصروف نگردد و این غلط
گفتم که این کرم باعتدال نسبت بجمعی از ارباب امانی و آمال واقع میشود و نسبت بطایفهٔ دیگر چندان اسراف و تبذیر بظهور می آید که از قاآن و آل به یکی ده یک آن صادر نشده باشد
و دیگر آنکه مردی غریب دو تیر پیش قاآن آورده دو زانو زد قاآن فرمود که تفحص احوال او کنید تا حاجت او چیست آن مرد گفت که حرفهٔ من تیرگریست و هفتاد بالش قرض دارم اگر این مبلغ
از خزانه بمن دهند هر سال ده هزار تیر بقورچیان تسلیم کنم حاتم زمان فرمود که بیچاره را کار باضطرار رسیده که در برابر محقر بالشی این همه تیر قبول میکند صد بالش باو دهید تا مرمت
خود کند فی الحال بموجب فرموده عمل نمودند تیرگر از حمل آن عاجز آمد قاآن بخندید و یک جفت گاو گردونی بدو داد تا بالشها را بار کرده بخانه برد و دیگر آنکه در زمانیکه بنای قراقرم را فرمان
داده بود روزی بخزانه در آمده قرب ده تومان بالش در آنجا دید فرمود که از ادخار این اموال هیچ امری بجز مشقت محافظت نمیتوان کرد منادی کنید که هر کس هوس بالش دارد بیاید
و بستانند مردم بوالهوس روی بخزانه نهادند و هر یک نصیبی وافر یافته مجموع راضی و شاکر باز گشتند و دیگر آنکه در زمان سابق در صدد قراقرم از افراط سرما مزروعات سبز نمیشد و در ایام
دولت او باعتدال مایل شده مردم آغاز زراعت کردند و شخصی ترب کاشته بعد از نیل مقصود پیش آن نیل مکرمت برد و خدمتش فرمود که برگهای آن شمردند صد عدد بود فرمان داد که صد
بالش بدو دادند و دیگر آنکه در فسحت قراقرم کوشکی بر پشته بنا کرده بود و آنرا ترغو بالق نام نهاده شخصی در حوالی آن پشته نهالی چند از بید و بادام بنشاند اتفاقاً سبز گشت و پیش از آن
هیچکس در آن نواحی نهال سبز ندیده بود قاآن چون بر صورت حال اطلاع یافت فرمود که بعدد هر درختی بالشی بوی تسلیم نمودند و در آن هنگام که بر سریر سلطنت قرار گرفت آوازهٔ کرم
جبلی او در عالم انتشار یافت از اطراف تجار بدرگاه رفیعش آمد و شد میکردند و پیش از عرض کالا همه را الضعیف و توانا می بخشید و بازرگانان برای خود قیمت نامها نوشته معروض
میداشتند و از موقف احسان فرمان چنان صادر میشد که بر هر ده دیناری دیناری اضافه کرده بدیشان تسلیم نمایند نوبتی بتکچیان بعرض رسانیدند که ده یازده احتیاج نیست زیرا که
تجار امتعهٔ خود را بسیاری زیاده از قیمت بها میکنند قاآن فرمود که معامله مردم بدیوان جهت مزید انتفاع است و ایشان شما بتکچیان را فی الجمله حقی میکنند این قرض شماتت
که میکنند ارم نمیخواهم که ارباب تجارت از حضرت ما مقرون بخسارت باز گردند و دیگر آنکه جمعی از بلاد هند دو عدد دندان فیل پیش او آوردند پرسید که ملتمس ایشان چیست گفتند پنج هزار

بالش برفور فرمود که بایشان دهند دوست رو بر سینه ایشان نهند طایفه از نواب بر این اسراف انکار بلیغ کردند که بجهة چیزی چندین مال چون توان داد و حال آنکه این مردم از دیار باغی
آمده اند جواب داد که هیچکس با من یاغی نیست که دل دوست بحر و کان باشد دل دوست خدایگان باشد و دیگر آنکه در وقتی که دماغش از بخار شراب در مجلس بزم گرم شده بود شخصی جهة
او طاقیه آورد بر جهیات طاقیهای اهل خراسان حکم کرد که از برای انعام آن شخص برات بمبلغ دویست بالش نوشتند و نواب بتصور آنکه در این باب مبالغه از خاصیت شراب است آل
تمغای او را موقوف داشتند روز دیگر آن شخص باردو حاضر شده برات بر پادشاه عرض کرد فرمود که برات دیگر بمبلغ سیصد عدد نوشتند و کفات آل تمغای برات را باز موقوف
داشتند تا بششصد رسید آنگاه قاآن کافیان و نویسندگان جمع آورده پرسید که هیچ چیز در دنیا ابدی خواهد بود گفتند نه فرمود که این سخن غلط است چه نام نیک و ذکر جمیل تا ابد
خواهد ماند و شما بیتکچیان با من بحقیقت عداوت دارید و نمیخواهید که نام من بنیکی در عالم بماند و تصور شما آنکه از سرمستی بخشندگی میکنم انعام مرا بتعویق می افکنید و زوار و ارباب
حاجات را انتظار میدهید تا یکدو کس را شمار اعتبرة للناظرین جزا در کنار ننهم فایده نخواهد کرد و دیگر آنکه در آن اوان که اهل شیراز ایل نمودند شخصی از آنجا احرام ملازمت قاآن بسته
و بمقصد رسیده در پایه تخت سلطنت میرزا نوزده گفت که از مملکت فارس بآوازه بر و احسان خسرو گردون اساس می آیم و پانصد بالش قرض دارم قاآن فرمود که هزار بالش
بوی دهید نواب عرض کردند که زیاده بر ملتمس او دادن اسراف است فرمود که بیچاره شیرازی صیت مکرمت ما شنیده چندین کوه و بیابان بریده است ملتمس او بقرض و اخراجاتش وافی
نباشد اگر مزیدی بر آن نرود همچنان باشد که محروم بازگشته باشد آنچه گفتم بی تعویق بوی دهید تا از حضرت ما شادمان بوطن خویش رود و دیگر آنکه درویشی ده دوال بر چوبی بسته
نوبر انظر کیمیا اثر رسانیده و معروض گردانید که بزکی داشتم گوشت آن را در نفقه عیال و اطفال خود صرف کردم و پوستش جهة سلاح داران دوال ساخته آورده ام قاآن دوالها را بدید خوش
گرفته گفت بیچاره آنچه از بهتر بود پیش ما آورده بشارت کرد تا صد بالش و هزار گوسفند باو دادند و فرمود که چون زر و گوسفند باتمام رسد بدرگاه حاضر شود تا دیگر بدهیم و دیگر آنکه رسم
و عادت او چنان بود که در سه ماه زمستان بشکار اشتغال نمودی و نه ماه دیگر هر روز بعد از شیلان در بیرون خرگاه بر صندلی نشستی و اجناس و امتعه خرمن خرمن پیش خود نهاده بافواج
اهل اسلام و اصناف مغول بخشیدی و بسیار بودی که مردم قوی ترکیب را گفتی که آنچه توانند برگیرند و ببرند روزی یکی از آن طبقه بموجب فرمان بقدر طاقت و توان متاع فراوان
برگرفت و برفت در راه جامه افتاده باز آمد که آن را بردارد قاآن فرمود که از برای یکجامه جهة ندارد که این شخص قدم رنجه دارد بار دیگر آنچه تواند برگیرد و بوثاق خود رساند حاتم
شود جود گفت را بیند هیچ شک نیست که بر دست تو ایمان آرد و دیگر آنکه شخصی از برای او دویست دسته چوب طبرخون آورد و بصد بالش محظوظ گشت و دیگر آنکه روزی از بازار قراقرم
میگذشت نظرش بر عناب افتاد طبع او بدو مایل شد چون ببارگاه فرود آمد یک بالش بدانشمند حاجب داد که برو و از آن عناب بخر خدمتش ببازار رفته ربع بالش داده بارکش
عناب خریده آورد قاآن فرمود که چندین عناب را یک بالش بها کم باشد دانشمند حاجب باقی بالش از بغل بیرون آورده گفت که ربع بالش را ببقال داده ام که اضعاف بهای این
عناب است قاآن او را رنجانیده فرمود که مثل من خریداری مدت العمر از در دکان آن بقال نگذشته و حکم کرد تا ده بالش دیگر ببقال تسلیم نمودند و دیگر آنکه فرمود تا شخصی از
ارباب احتیاج صد بالش دهند کفات گفتند که پادشاه صد بالش را صد درهم پندارد و بالشها را همراه بگسترند چون نظر قاآن بر آن افتاد پرسید که چه چیز است گفتند بالشهاست
که بفلان درویش حواله شده فرمود که بس محقر است و چندان باو رسید و دیگر آنکه شخصی بوکلا او معامله کرد و حکم شد که صد بالش بی تاخیر بدو دهند در عوض کالا و دیگر روز چشم او
بر درویشی افتاد که بر در قصر ایستاده بود و پادشاه بتصور آنکه مرد معامل است و جهة بالشها آمده فرمود که چرا بهاء رخوت او تا غایت نداده اند و اشارت کرد که صد بالش از خزانه بیرون
آورده بدرویش دادند درویش پرسید که اینها چیست گفتند بهاء اجناس تست گفت من هیچ نفروخته ام صورت حال را بعرض رسانیدند قاآن فرمود که چون بالش از خزانه بیرون آمده باز
پس نتوان برد روزی آن مردست بوی رسید و دیگر آنکه روزی از سیر بازگشته نظرش بر عورت هندوستانی افتاد که از در قصر میگذشت و دو کودک بر دوش داشت یکی از ملازمان را
گفت که پنج بالش بوی تسلیم نماید مرد ملازم چهار بالش بوی داده یکی در جیب قبا نهاد و عورت بر خیانت وقف گشت الحاح و مبالغه نمود چون ملازم پیش قاآن آمد پرسید که آن ضعیفه چه
میگفت معروض داشت که زنی عیال دار است فرمود که آری و حکم کرد که بخزینه رود و آنچه تواند بستاند و آن عورت بخزینه رفت و چندان برگرفت که سرمایه مرد متمول بود و دیگر آنکه یکی از قوشچیان
روزی بازی پیش آورده گفت که این باز رنجور شده علاجش گوشت مرغ است فرمود که یک بالش باو دهند تا بدان مرغ خرد و خازنان چنانچه عادت ایشانست صرفه کرده بالش بصرف
دادند و بهاء چند مرغ بقوشچی حواله نمودند قاآن از خزانه دار حال جانوردار پرسیده ایشان کیفیت خود ظاهر ساختند پادشاه در خشم رفته فرمود که شما را این پسندیده نیست که
تمامت اموال عالم بدست شما نهاده ام باز دار مرغ نمیخواهست بلکه بآن وسیله از برای خود چیزی میطلبید و اصناف خلق از تجار و زوار که بدرگاه ما می آیند بوسایل متشبث میشوند تا از
مائده احسان ما نصیبی یابند و ما میخواهیم که کافه برایا بقدر قابلیت از خوان کرم ما محظوظ و بهره مند گردند بعد از آن فرمان داد تا چند بالش بآن جانوردار دادند و دیگر آنکه در شهر
قراقرم کمانگری بود که هیچکس کمانهای او را از غایت رداءت نمیخرید روزی بیست کمان بر سر چوبی بسته بر گذر قاآن بایستاد و نظر قاآن بر کمانگر افتاده از حال او تفحص نمود
عرضه داشت که مردی کمانگرم و در افواه افتاده که من کمان بد میسازم و بدان سبب هیچ آفریده با من معامله نمیکند و بغایت پریشان حال و درویش شده ام و این بیست قبضه کمان را
برسم پیشکش آورده ام قاآن فرمود تا آن کمانها از وی گرفته بعدد هر کمانی بالشی زر باو دادند و دیگر آنکه یکی از ملوک کمری مرصع برای او فرستاد و قاآن کمر را بر میان بسته میخی از آن
جنبان شد ملازمان او را بزرگری دادند که اصلاح کند و زرگر زر را در حوایج خود صرف کرده هر چند نواب تقاضا مینمودند بهانه مسکت میجست و عاقبت تشدد معترف شده که بها
آن در وجه می و مطرب مصروف شده است و او را بسته بدرگاه آوردند و صورت حال معروض داشتند قاآن فرمود که هر چند گناه بزرگست اما اقدام بر چنین امری از غایت

بغایت عجز و افتقار نموده صد و پنجاه بالش بوی رسید تا اصلاح حال خود کند و بگویند که دیگر بر امثال این امور جسارت ننماید و دیگر آنکه شخصی از برای او پیاله حلبی آورد مقربان پیاله را از آن گرفته پیش پادشاه بردند خدمتش فرمود که آورنده این پیاله بعد از زحمت و مشقت بسیار جوهری چنین نازک باینجا رسانیده او را دویست بالش دهید و صاحب پیاله بر در قصر متفکر نشسته بود که آیا سخن او مذکور شده باشد یا نی که ناگاه مبشران رسیده متعاقب ایشان وجه انعام را رسانیدند و هم در همان روز در مجلس قاآن ذکر خیر خادمان حبشی میگذشت و قاآن گفته که از این شخص بپرسید که خدام حبشی جهت ما تواند بدست آوردن بعد از استفسار صاحب پیاله گفت که این کار منست پادشاه فرمود که دویست بالش دیگر مع خطر راه باو دادند و آن بی انصاف سر خود گرفته دیگر کسی از وی نشانی نیافت و دیگر آنکه شخصی از قراقرم که بغایت ضعیف و محتاج بود از شاخ بز کوهی پیاله ساخته برمز پادشاه بنشست و چون قاآن برسید آنرا پیش داشت پادشاه کاسه را از درویش گرفته فرمود که پنجاه بالش بوی دهند یکی از کفات عدد را اکثر گردانیده پادشاه فرمود که شما را چند گویم که بر عطای من انکار مکنید و فرمود که برغم او بالشها را مضاعف ساخته بدرویش دادند و دیگر آنکه مسلمانی از امیری از امرا ایغور چهار بالش قرض کرده و از ادای آن عاجز آمد آن امیر بمؤاخذه او مشغول شده چون چیزی حاصل نشد او را الزام کرد که از دین اسلام بیزار شود و بکیش بت پرستی درآید و یا آنکه در بازار برهنه کرده و صد چوب خورد مسلمان سه روز مهلت خواست و بدرگاه قاآن آمده حال خود معروض داشت پادشاه ایغور را طلبیده بنا بر تکلیفی که بر مسلمان میکرد گناهکار ساخت و خانه و زن او بمسلمان داد و صد بالش اضافه کرده فرمود تا ایغور را برهنه کرده در بازار صد چوب زدند و دیگر آنکه از علویان بخارا سیدی از خزانه بالشی برسم ارتاقی گرفته بود و چون میعاد رسید خازنان از وی مطالبه نمودند در جواب گفت تسلیم نموده ام قبض وصول خواستند گفت بدست قاآن داده ام و او را ببارگاه حاضر ساخته صورت قضیه بعرض رسانیدند پادشاه فرمود که من این شخص را نمیشناسم بعد از آن از علوی پرسید که آن وجه را در کدام زمان و در حضور چه کسان بمن دادی گفت در آنوقت بغیر از من کسی در خدمت پادشاه نبود قاآن لحظه متفکر شده فرمود که هر چند کذب و افترا این شخص روشن است اما اگر او را باز خواست کنم مردم گویند که پادشاه منکر شد ترک آن کنید بشرطیکه وکلا ما باو داد و ستد نکنند و آنچه اکنون آورده از وی نخرند سید از بارگاه بیرون آمده بوثاق خود رفت و بحسب اتفاق هم در آن روز تجار بخارا اقمشه خود را بنظر پادشاه رسانیده در معرض بیع آوردند قاآن در آن حین که دست در بانوال گشاده برطبق مدعای ایشان بها میداد پرسید که بخاری کجاست بر فور خدمتش را حاضر گردانیدند و پادشاه در مقام استمالت او آمده فرمود که دلتنگ شده باشی از آنچه گفتم که متعه تو را نخرند گریه شده قاآن پرسید که بهای متاع تو چند است گفت سی بالش و بدان شاکرم قاآن فرمود که صد بالش باو دادند و دیگر آنکه روزی یکی از خواتین که با او عرق خویشی داشت ببارگاه درآمد و در زیور و حلی حرجهای او که از مروارید ترتیب داده بودند نظاره کردن گرفت قاآن بمحمود یلواج اشارت کرد که هر مرواریدی که در خزینه موجود است بیاور محمود دوازده طبله مروارید که قیمت آن هشتاد هزار دینار بود بمجلس آورد و همه را بدامن و آستین خویشاوند ریختند بعد از آن باو گفت که از مروارید سیر شدی تا کی نظاره مرصعات مردم کنی و دیگر آنکه شخصی از برای او اناری آورد فرمود تا دانههای آن را بحضار مجلس قسمت کردند و بعدد هر دانه بالشی بآن شخص بخشید و دیگر آنکه شخصی مسلمانی از موضع قرنایش که در حدود تنکت است برای او کردوبی مملو از ماکول آورد بامید آنکه رخصت انصراف یافته بوطن مألوف مراجعت نماید قاآن یک کردو بالش باو داده فرمود که بهر جا که خواهم برد و دیگر آنکه عیاری در انتظار روز طوی بود و بر در کریاس مترصد آن میبود که غنیمتی برباید و چون پادشاه نوبتی طوی کرده خازنان مست شدند قدحی زرین برگرفته و برفت روز دیگر هر چند قدح جستند نیافتند و قاآن بر این امر اطلاع یافته فرمود تا ندا کردند که هر کس که قدح گمشده را باز آورد بجان امان یابد و ملتمسات او مبذول افتد عیار قدح باز آورد نواب از آن پرسیدند که غرض از بردن و آوردن چه بود عیار گفت که مقصود من آن بود که پادشاه زمین و زمان دیگر بر محافظان اعتماد نکند و اگر غرض من دزدی بودی اشیا قیمتی تر از خزانه برگرفتمی امرا گفتند که این شخص را سیاست باید کرد تا دیگر از امثال این حرکت احتراز نماید قاآن فرمود که بعد از امان قصد او نتوان کرد و حیف باشد که مردی چنین پر دل کشته شود و اما میفرمودم که سینه وی چاک کنند تا ببینم که چگونه دل و زهره دارد که در آنحالت شکافته نشده بعد از آن پانصد بالش و اسبان راهوار و خلعتهای شاهوار بعیار داد و او را حاکم چند هزاره گردانیده بولایت ختا فرستاد و دیگر آنکه در ولایت قراقرم در وقتی که جو و گندم سر کشیده بود چندان تگرگ از آسمان بزمین آمد که مردم و درین دست از غلات بشستند و در قراقرم غلای عظیم روی نمود پادشاه فرمود که ندا کردند که باید مردم پریشانی و ملالت بخاطر راه ندهند که هر چه نقصان شده ما از انبارها تسویف بایشان دهیم اما کنوبت دیگر مزروعات را آب دهید که شاید چیزی حاصل شود مزارعان بموجب فرموده عمل نمودند و در آن سال از سنوات سالفه و سابقه ریع بیشتر برداشتند و دیگر آنکه قاآن بتماشای کشتی گیران رغبت تمام داشت و در بدایت حال حکایت جمعی از کشتی گیران عراق و خراسان در مجلس او گذشته بچورماغون ایلچی فرستاده چورماغون فیله و محمود شاه را با سی دستیار الاغ و علوفه داده بجانب قراقرم روان گردانید و چون بعد از قطع منازل بخدمت پادشاه رسیدند قاآن را منظر و هیکل اعضای فیله بغایت خوش آمد و امیر ایلچیکدای گفت دریغ از الاغ و علوفه و اخراجات ایشان که تلف شد قاآن فرمود که تو کشتی گیران خود را بیاور تا با این جماعت مصارعت کنند اگر کشتی گیران تو غالب آیند من پانصد اسب بدهم و اگر مغلوب آیند تو پانصد اسب تسلیم نمای بر این جمله مقرر شده ایلچیکدای بیرون رفته چون شب شد قاآن فیله را طلبیده و بباقیان اشارت فرمود تا او را کاسه دادند و باستمالت سرافراز گردانیده فیله روی بر زمین نهاد و گفت امید بدولت پادشاه جهان بخش چنان دارم که قضا در این قضیه موافق رضای او باشد و روز دیگر ایلچیکدای از تومان خود پهلوانی قوی ترکیب زورمند آورد و فیله با او بکشتی گرفتن مشغول شدند و نخست پهلوان مغول فیله را بر زمین افکنده فیله گفت بهر قوت که داری مرا نگاهدار و بعد از این سخن فیله بصنعتی که میدانست پهلوان مغول را چنان چرخ داده بر زمین زد که آواز استخوانهای وی بگوش دور و نزدیک رسید قاآن از جای خود برجست و بر کشتی گیران آمده بفیله گفت که خصم را نیکو نگاهدار و با ایلچیکدای فرمود که چونست الاغ و علوفه بر وی حلال است

یانه و تکلیف کرد تا پانصد اسب تسلیم نماید و از جمله انعامات و تشریفات پانصد بالش بفیله و پانصد دیگر بمحمود شاه بخشید و هر یک از دوست و یاران ایشان را صد بالش داد و بعد از
چندگاه دختری ماه پیکر بفیله ارزانی داشت و او بر عادت خود جهة صیانت قوت دست بآن دختر در نمی‌کرد روزی دختر ببارگاه درآمد چون اتراک برسبیل مزاح تازیکان را اعلام
آلت نسبت میکنند قاآن از دختر پرسید که تازیکان را چون یافتی دختر سر در پیش افکند قاآن فرمود که از وی استیفاء لذت کرده باشی دختر گفت مرا از او هیچ حظی نیست زیرا که تا غایت
از یکدیگر جدا خفته‌ایم قاآن فیله را طلبیده استکشاف آن حال نمود پهلوان جواب داد که در خدمت پادشاه جهان ستان بپهلوانی شهرت یافته‌ام و کسی بر من غالب نیامده میترسم که اگر
مباشرت کنم قوت من روی در نقصان نهد و من از مرتبهٔ خود بیفتم قاآن فرمود که غرض ما آنست که از تو فرزندان حاصل آید و ما تو را معاف داشتیم که بعد از این کشتی نگیری و دیگر آنکه
شخصی از ثقات حکایت کرد که در زمان سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی بروم بودم و در میان حریفان مردی بود که نان از مسخرگی حاصل کردی و در آن اوان اشتهار یافته بود که
از نسل مغول پادشاهی بر تخت حکومت نشسته که فقیر و خاک پیش او برابر است و این مسخره را داعیهٔ آن شد که خود را بآن درگاه رساند و از خوان نوال شهریار کامران نواله رباید آماده زاد
و راحله یاران توقیعی کرده جهة او دراز گوشی خریدند تا بولایت ترکستان روان شد و بعد از سه سال در بازار میرفتم ناگاه شخصی را دیدم بتجمل تمام و چون آن شخص نظر بمن افکند از اسب
پیاده گشت و بعد از آنکه با من معانقه کرد مرا بوثاق خود برد و انواع ماکولات و مشروبات در اوانی زر و نقره حاضر گردانید و غلامان ختائی در نزد او ایستاده دیدم و اسبان خوب در طویله
او بسته دیدم و من او را نمی‌شناختم و تا سه روز انواع تفقد و دلجوئی بجای آورد و من او را اصلا بجای نیاوردم روز سیوم گفت که من فلان کسم که از روم بیک دراز گوش بترکستان رفتم
گفتم که حال تو در دیار غربت بکجا منجر شد گفت چون بقراقرم رسیدم بر ممر قاآن با قدری میوهٔ خشک بر پشته نشستم و چون از دور نظر کیمیا اثر او بر من افتاد کسی بتعرف حال من فرستاد
گفتم مردی ضعیف و بیچاره‌ام که با صد نوع بینوائی و بی برگی از روم بامید عطای و نوال پادشاه عدیم المثال پای طلب در بادیهٔ تعب نهاده آمده‌ام و طبق میوه را بآنکس دادم و او بازگشته
سخن مرا بعرض رسانید قاآن مقداری از آن میوه بمقربان داده باقی را بچهتای خود ریخت و از ملازمان خود مشاهده کرده گفت این شخص از راه دور میرسد و لامحاله در اثناء طریق
بمواضع مبارک بزارات متبرکه رسیده باشد و خدمت عزیزان دریافته تیمن بانفاس چنین کس غنیمت باید شناخت قدری از آن میوه جهة آن ذخیره کردم تا باولاد و دوستان برسبیل
تبرک منتقل کنم و آنچه بشما دادم نیز قسمت کنید بعد از آن اسب راند و برفت و چون ببارگاه فرود آمد از دانشمند حاجب پرسید که منزل آن شخص که از روم آمده است کجاست او در جواب
گفت که نمیدانم و قاآن باز خواست بلیغ نموده که تو چه نوع مسلمانی باشی که از خورد و خواب و طعام و شراب هم کیش خویش که چندین مسافت با مرافقت قطع کرده غافل باشی همین لحظه او را
بخانه خود طلب کرده شرایط ضیافت بجای آر و من در اردو بازار نزول کرده بودم که ناگاه مسرعان آمده مرا بمنزل دانشمند حاجب بردند و او انواع تفقد و دلجوئی بتقدیم رسانیده و روز
دیگر هفتصد بالش از ولایتی که در آن اوان مفتوح شده بود رسید و پادشاه مجموع آن را بمن بخشید و حال من از محنت براحت و از نکبت بدولت منتقل شد و دیگر آنکه مردی پیر و منحنی از بغداد
بقراقرم آمده بر سر راه قاآن بنشست و چون نظر قاآن بر آن افتاد او را پیش خود خواند و پرسید که از کجائی و چه حال داری پیر گفت از بغداد می‌آیم و ده دختر در خانه دارم و بواسطه کثرت فقر
و احتیاج ایشان را بشوهر نمیتوانم داد قاآن فرمود که چرا صورت حال خود بعرض خلیفه نرسانیدی پیر گفت که هر نوبت که از خلیفه صدقه خواستم زیاده از ده دینار بمن نداد و این زمان
سبزی فاضل نیامد قاآن فرمود که او را هزار بالش دهید نزدیکان گفتند که این مبلغ را بر ولایت ختا نویسیم گفت از خزینه بوی تسلیم نمائید و بموجب فرمان هزار بالش پیش پیر نهادند
پیر گفت من مردی عاجز و ضعیفم و زیاده از دو بالش بر نتوانم داشت پادشاه فرمود تا الاغ و سایر ما یحتاج مرتب گردانیدند پیر گفت که من با چندین نعمت سالم بولایت خویش نتوانم
رفت و اگر در راه اجل بمن در رسد دختران من از انعام پادشاه محروم مانند قاآن ده مغول را فرمود که برسبیل بدرقه با او روان شوند تا آنجا که خاطرخواه پیر باشد بروند مغولان با آن
پیر متوجه بغداد شدند و آن بیچاره در راه وفات یافت و صورت واقعه معروض پادشاه گشته پرسید که خانهٔ خود را نشان داده است گفتند آری فرمود که مالها بخانه‌اش برده تسلیم
دختران او نمائید و بگوئید که پادشاه صدقه از برای شما فرستاده است هر ده در عروسی خود صرف کنید و دیگر آنکه دختری از نزدیکان پادشاه را بشوهر میدادند فرمانداد که صندوقی پر
مروارید حاضر سازند و چند کس آن صندوق را برگرفته بمجلس آوردند قاآن بشراب خوردن مشغول بود فرمود تا صندوق را گشاده مروارید را بر حضار مجلس قسمت کردند بعد از آن بعرض رسانیدند
که این صندوق نامزد فلان دختر بود که او را بشوهر میدهند فرمود که صندوق دیگر مثل آن بدختر نیک اختر دادند و دیگر آنکه اتابک فارس برادر خود تهمتن را پیش پادشاه با دل عادل
فرستاد و از جمله تحفها دو قرابه مروارید مصحوب او گردانیده بود و او در نزد شیراز بیان عظمی تمام داشت و چون تحفها بعرض رسانیدند قاآن بفراست دانست که آن دو قرابه مروارید پیش
رسول و مرسل وقعی لا کلام دارد و فرمود تا صندوقی بزرگ مشحون بدرر و جواهر شاهوار آورده حاضر کردند که تهمتن و حضار مجلس و انجمن از مشاهدهٔ آن متعجب و حیران شدند قاآن فرمود تا آن
در قدحهای شراب میریختند و نوبت بهر کس که میرسید برگرفته در کیسهٔ خود مینهاد و روزگار این ندا در میداد چو قطره برژرف دریا بری بدیوانگی ماند این داوری و دیگر آنکه بازرگانی جهة
پادشاه طوطی می‌آورد که بزبان فصیح قاآن قاآن میگفت و ایلچیان در راه مشاهدهٔ این کرده چون بخدمت رسیدند بعرض رسانیدند که شخصی سیاه چرده مرغی سبز فام می‌آورد که نام
پادشاه بر زبان او میگذرد قاآن را بوصول کاروان هندوستان شغفی تمام پیدا شده منتظر میبود اتفاقا طوطی تحمل سرمای ترکستان نیاورده در راه برحمت حق پیوست و چون قافله
بقراقرم رسید و پادشاه دانست که طوطی مرده است مهموم و محزون شد و گفت مرد تاجر میبایست که طوطی مرده را بیاورد و حکم کرد که هرچه بازرگان طلب دارد باو دهند و آن ناانصاف
گفت که ملتمس من هزار بالش است قاآن فرمود که مبلغ مذکور را باو دادند و دیگر آنکه شخصی کیسهٔ پر فلوری و جوهر نفیس گم کرده گفت تا در شهر ندا کردند که هر که او را یافته باشد نصف حق او باشد
و نصفی دیگر تسلیم صاحب مال نماید و مسلمانی که زر و جواهر بدستش افتاده بود مجموع را پیش خداوند مال آورد و التماس نمود که بوعده وفا کند و خداوندش تا چیزی بدو ندهد گفت از این جنس مبلغی

مبلغی دیگر میباید و مهم بوحشت انجامیده پیش قاضی رفتند فایده نکرد و بشحنه رجوع نمودند مفید نیفتاد در پایهٔ سریر سلطنت مسیر صورت قضیه را معروض داشتند قاآن یابنده را سوگند داد
که زیاده از این نیافته است و همچنین مدعی را سوگند داد که مفقود او بیشتر از موجود بوده و چون منازعان سوگند یاد کردند قاآن فرمود که هر دو قسم راست خورده و یابنده گفت که
این کیسه را بردار و محافظت نمای تا خداوندش ظاهر شود و این شخص طالب مال خود باشد که آنچه یافته شده مال او نیست بعد از آن خداوند کیسه هر چند قلق و اضطراب نمود نتیجه بر آن مترتب نشد
راقم حروف گوید که آنچه از کرم و حسن خلق قاآن ثبت افتاده از دریا قطرهٔ و از آفتاب ذره ایست و مسود اوراق از مولانا بهاء الدین ترکستانی رحمة الله چنین استماع افتاده که قاآن در
مدت سیزده سال که زمام سلطنت در کف قدرت او بود مبلغ صد و هشتاد هزار تومان بوضیع و شریف و امیر و مامور بخشیده بود و در تواریخ مذکور است که هیچکس از درگاه او بی نصیب
و محروم باز نگشت مگر یک نفر و آنچنان بود که مردی در مالان خرز پیوسته با ایلچیان و غیر ایشان میگفت که من گنجی یافته ام و بهیچ فردی نشان آن نخواهم داد مگر وقتی که چشم من
بجمال قاآن روشن شود و این حدیث بسمع پادشاه جهانبان رسیده کسان بطلب او فرستاده و چون مرد باخرزی را بار دور رسانیدند و پادشاه از روی استکشاف گنج فرمود آن
مرد گفت من هیچ چیز نیافته ام و میخواستم که بوسیلهٔ این سخن چشم من بدیدار مبارک پادشاه روشن شود از این سخن سر دقیقی بباطن قاآن راه یافته مکر و حیلهٔ باخرزی را پسندیده
نداشت الحق جای آن داشت که آن مرد را بسیاست رسانند اما از کمال مروتی که طبیعتش بآن مجبول بود عفو و اغماض فرموده با او گفت که چون دیدار مبارک ما دیدی باز باید گشت
و او را هیچ نداد و بایلچیان سپرد تا بخانه برسانند مسود اوراق گوید که این حکایت منافی آن روایت است که سابقا مسطور گشت که چون گنج نامهٔ افراسیاب معروض قاآن گردانیدند فرمود که
مرا بگنج دیگران احتیاجی نیست آورده اند که مغولی رمه گوسفند داشت و گرگی شبی فرصت یافته اکثر گوسفندان را تلف کرد روز دیگر صاحب رمه پیش قاآن رفته حال خود و اغنام بعرض
پادشاه نیکنام رسانید قاآن فرمود که گرگ کجا رود و اتفاقا در آن زمان شستی کیران مسلمان که احرام ملازمت بسته بودند گرگی گرفته و دهانش بسته بپایه سریر اعلا آوردند و قاآن گرگ را
از ایشان بهزار بالش بخرید و باخداوند گوسفندان گفت که ترا از کشتن گرگ نفعی نباشد و حکم کرد تا هزار گوسفند باو دادند و فرمود که این را رها کنیم تا یاران خویش را آگاه سازد و چون
گرگ را رها کردند سگانی که مترصد بودند گرگ را پاره ساختند قاآن از این جهت بغایت متغیر شد و فرمان داد تا انتقام گرگ از سگان کشیدند و غمگین و متفکر بیارگاه درآمد و روی بارکان دولت
آورده گفت که غرض از استخلاص گرگ آن بود که در مزاج خویش ضعفی مشاهده میکردم اندیشیدم که چون جانوری را از هلاکت خلاص سازم خدای جاوید مرا از بیماری شفا کرامت کند و چون
گرگ جان از ورطهٔ هلاک بیرون نبرد نه همانا که من از بحر منیه جان بساحل نجات نکشم و بر مقتضی ارباب الدول ملهمون بیشتر اوقات صورتیکه مطابق واقع باشد در آئینهٔ ضمیر سلاطین جلوه گر
آید قاآن از آن مرض از دار فانی بسرای جاودانی نقل کرد و ذکر عدالت و صیت سخاوت او تا دامن آخر الزمان بر صفحات دوران باقی و پایدار ماند و چون نبذی از احسان و امتنان
او رقم زده کلک بیان گشت شمهٔ از باس و سیاست و قهر و مهابت او ثبت می افتد نوبتی بر سبیل ارجوفه در قبیلهٔ از قبایل مغول این خبر انتشار یافت که قاآن دختران ایشان را نامزد
فلان جماعت کرده است و ایشان از استماع این معنی موافق مزاج نیفتاده بیشتر آن دختران در میان یکدیگر نامزد شوهران کردند و بعضی را تسلیم دامادان کردند و این حکایت را منهیان بسمع قاآن
رسانیدند بعد از تفتیش و تفحص چون صدق مقال ایشان روشن شد پادشاه فرمود که دختران آن قبیله را که از هفت سالگی تجاوز کرده باشند جمع کنند و جمعی را که در آن سال بشوهر
داده باشند کرد آورند و بر حسب فرموده عمل نموده چهار هزار دختر در حیز شمار آمد و دختران امراء را جدا کرده یاسا داد که تمامت حاضران بر وطی آن ابکار و بنات اقدام نمودند و دو دختر
تحمل کثرت مباشرت نیاورده روح از بدن ایشان مفارقت نمود و باقیات صالحات را در پیش اردو صف در صف بداشتند آنچه لایق بود بحرم فرستاد و بعضی را بیوزبانان
و جانورداران داد و برخی را بهر کس از ملازمان درگاه بخشید و زمرهٔ را بخرابات و ایلچی خانه فرستاد تا بخدمت صادر و وارد قیام نمایند و بقیه را فرمود تا بر مغولان و مسلمانان بخش
کردند و پدران و برادران و اقربای ایشان مشاهدهٔ این حال مینمودند و هیچکس را مجال نطق و یارای دم زدن نبود **ذکر تولیخان بن چنگیز خان** او از سه برادر
اوکتای و جغتای و اوکتای کهتر بود و عظیم بهادر و دلاور و در مروت و فتوت بیمثل و مانند و در قلعه گشائی و عدو بندی نظیر و عدیل نداشت و او را بکانون میگفتند خواتین و سراری
و جواری فراوان داشت و عظیم بافرهنگ و فیروزجنگ بود و هیچیک از فرزندان چنگیز خان را چندان فتح بلاد و امصار میسر نشد که او را و همه لشکرکشی باطراف و اکناف ممالک تعلق باو میداشت
و پدر با وی بلفظ نوکر خطاب میکرد و تولی را او چکین نیز میگفتند یعنی خداوند آتش و آتشدان خانه و در اوایل حال چنگیز خان منجر است که تولی را ولیعهد گرداند اما از آن رای برگشته
با او گفت که منصب لشکرکشی و ضبط یورت و حفظ خزانه من ترا مناسب تر بود و فارغ البال تر باشی چون لشکر بسیار تابعین تو باشد فرزندان تو از اولاد دیگران قوی حال تر باشند
و تولی در اکثر اوقات ملازمت چنگیز خان مینمود و خدمتش تدبیر امور بمشورت وی میکرد و کلی و جزئی مهمات سلطنت را برای استصواب وی قرار میداد و چون چنگیز خان وفات یافت
و شاهزادگان بعد از اقامت مراسم تعزیت بمنازل خود رفتند تولی در یورت اصلی که تختگاه چنگیز خان بود متمکن گشت تا آن زمان که قوریلتای کرده قاآن را بر سریر حکومت نشاندند
و او در مراعات آقا و اینی بوجهی سعی نمود که مجموع از وی راضی و شاکر گشتند و چون قاآن متوجه ختا شد او ملازم بود و بعد از آنکه قاآن او را پیشتر بجانب ختا فرستاده لشکر التان خان را
بشکست و از دو خانهٔ قراموران که هیچکس عبور نکرده بود بگذشت و به برادر پیوست قاآن بوصول وی شادمان گشته و طوی ها ترتیب داده داد عیش و نشاط دادند و هنوز بیورتهای خود
نرسیده بودند که تولیخان وفات یافت منکو قاآن و هلاکو خان و قوبلا قاآن و اریق بوکا از جملهٔ فرزندان تولیخانند و بعد از فوت شاهزاده مادر فرزندان او سورقوقتنی بیکی باهمه
اولاد ملازمت قاآن مینمودند و پادشاه ایشان را معزز و مکرم داشتی و سورقوقتنی بیکی بغایت واهیه و عاقله بود و در ضبط الوس سرآمد خواتین عالم و در ستر و عصمت و عفت نزد و دور زنیکه
مسلم و در باب تربیت فرزندان که اکثر ایشان طفل از پدر مانده بودند مساعی مشکوره بجای آورده همه را ادب و فرهنگ آموخت و هرگز نگذاشت که میان ایشان مقدار سر موئی

منازعت پدید آید و در تنظیم امور امرا و نوکران که تعلق بشوهرش میداشت بنوعی قیام نمود که مردان مرد انگشت تعجب بدندان تفکر گرفتند و بحسن معاش چنان کرد که بعد از وفات کیوک خان بن قاآن سلطنت بر پسرش منکو قاآن قرار یافت چنانچه شمه از آن قضیه درین اوراق از مساعدت روزگار مرجو و مامولست

ذکر تورا کینا خاتون

چون پادشاه زمان و حاتم دوران اوکتای قاآن ازین منزل پر ملال متوجه سرای آخرت شد و طبل ارتحال فرو کوفت و موکا خاتون که عزیزترین خواتین او بود در آن نزدیکی از عقبش روان شد چنانچه رسم و آیین مغول است که بعد از فوت پادشاه تا جلوس یکی از ورثه بر سریر سلطنت خاتونی که مادر فرزندان مهین باشد بر مسند حکومت تمکین یافته متصدی ضبط و نسق مهام ایل و الوس دولت قرین باشد تا اختلال باحوال رعیت و سپاهی راه نیابد و باتفاق شاهزادگان کامران و امرا و نوئینان رفیع مقدار تورا کینا خاتون که حرم محترم قاآن و مادر فرزندان او بود بر مسند فرمان دهی تکیه زده در حل و عقد و رتق و فتق امور جمهور مستعد و مستقل شد و برای رزین و عقل دوربین متین احوال جهانیان را انتظام داده خاطر خویشان و اعیان را بانواع اصطناع و احسان و ارسال تحف و هدایا بیکران بمطاوعت خویش مایل و راغب ساخت و در ایران و توران کسی را مضایقه و مناقشه نماند و در اخبار وارد است که جبلت القلوب علی حب من احسن الیها و بغض من اساء الیها و در آن اوان عورتی فاطمه خاتون نام که از مشهد مقدس رضویه علی ساکنها الف الف السلام و التحیه باسیری برده بودند و پیش او اعتبار تمام یافته بود و محل اعتماد و همراز گشته بر دولت تورا کینا خاتون استیلا یافت و خاتون عظمی بکنکاج فاطمه خاتون جمعی را که از ایشان کینه دیرینه در سینه داشت از مناصب عزل کردن گرفت بلکه قصد خون و عرض او کرده کمر انتقام او بر میان جان بست از آنجمله صنعای را که وزیر و مشیر قاآن بود خواست که بگیرد و او برین حال اطلاع یافته بگریخت و پناه بکوتان پسر قاآن برده ایمن و مطمئن گشت و همچنین ایلچیان بختا فرستاد تا محمود یلواج را که از قبل قاآن حاکم آن دیار بود بیاورند و ایلچیان چون بمقصد رسیدند صاحب یلواج در مقام ضیافت ایشان آمده خدمات پسندیده بجای آورد و در شب سیوم که بحقیقت روز دولت او بود کاسهای گران بر ایلچیان پیموده چون مست و لایعقل شدند بر بادپای مامون سوار گشت و با خواص خویش روی بفرار نهاده تا یورت کوتان هیچ مکان درنگ ننمود و مسعود بیک بن محمود یلواج نیز که والی ولایت بعضی از ممالک ترکستان و ماوراء النهر بود مصلحت در اقامت ندیده بخدمت باتو ابن جوجی خان که بعد از قاآن عظمی تمام در دلها پیدا کرده بود و آقا و اینی رعایت جانب او بواجبی مینمودند شتافت و چون تورا کینا خاتون از حال گریختگان خبر یافت دندان طمع بافنا و اعدام ایشان تیز کرده ایلچیان بطلب آن جماعت نزد پسر خود کوتان فرستاد کوتان در جواب گفت که با مادرم بگوئید که جانوران ضعیف که از طیور موذی پناه بخاری میبرند بجان امان می یابند اکنون مروت اقتضای آن نمیکند که طایفه که التجا بمن کرده باشند بدست خصم سپارم و من متقبلم که در صحن قوریلتای ایشان را با خود بیاورم اگر در وقت پرسش گناهی بر آن جماعت ثابت شود بجزای خود برسند و بار دیگر تورا کینا خاتون باسترداد امیر صنعای و محمود یلواج رسولان فرستاد و هیچ فایده بر آن مترتب نگشت و چون تورا کینا خاتون دانست که پسرش کوتان بفرمان او عمل نخواهد کرد عبد الرحمن نامی را تربیت کرده بجای صاحب یلواج بحکومت ختا فرستاد و در تضاعیف این حالات اوتچکین نویان برادر چنگیز خان چون دید که عرصه خالیست و کیوک خان که اسن و اعقل اولاد قاآن بود از میان غایبست چه او را پیش از عرض مرض بولایت دور دست روان کرده بود که در تحت تسخیر آورد و تا غایت از آن سفر مراجعت ننموده سپاه سنگین فراهم آورده متوجه اردو و یورت قاآن شد تا بتغلب و تهور عروس مملکت را در آغوش کشد بدین سبب تشویش و پریشانی باحوال الوس راه یافته تورا کینا خاتون پسر اوتچکین را که در اردو بود با منکلی اغول پیش او روان کرده پیغام داد که ما کلینان توایم چه معنی که با ساز و عدت و لشکر متوجه بجانب ما گشته و ازین جهت ایل و الوس بر آشفته اند و رسولان اوتچکین را نصیحت کرده و خدمتش از آمدن پشیمان گشته و در توجه خویش بهانه قوریلتای تمسک جسته درین اثنا خبر نزول کیوک خان بایمیل مسموع اوتچکین نویان شده ندامت او سمت ازدیاد پذیرفت و بیورت خود مراجعت نمود

ذکر فاطمه خاتون

در وقت استخلاص خراسان فاطمه خاتون را لشکر تاتار اسیر کرده بقراقرم بردند و او گاه گاهی نزد تورا کینا خاتون تردد مینمود و خاتون را التفات تمام بحال او بود و چون کارها دیگرگون شد و امیر صنعای پای از میان مهمات بیرون نهاد تقرب فاطمه خاتون زیاده شد چنانچه محرم اسرار اندرونی و کارهای نهانی گشت و ارکان دولت دست از اشغال باز داشته اشراف و اعیان بخدمت و حمایت او توسل میجستند و او بر تنفیذ احکام مشیر بیک و منازع اقدام نموده ایل و الوس بچشم دیگر مینگریستند و چون کیوک خان تاج پادشاهی بر سر نهاد و برادرش کوتان بیمار شد یکی از مقربان شیره نام غمز و سعایت فاطمه خاتون آغاز کرده گفت که او سحر نموده بدان سبب کوتان بدین رنج صعب گرفتار گشته و چون کوتان معلول از اردوی بزرگ باز گشته متوجه یورت خود گشت ضعف تمام بر مزاج او استیلا یافته بکیوک خان پیغام داد که رنجوری من نتیجه سحر فاطمه است اگر حادثه روی نماید آن برادر باید که فاطمه را بقصاص رساند و در اثنا این خبر فوت کوتان رسید و صنعای که در آن زمان تمکن یافته بود سعی نمود که پادشاه ایلچی نزد مادر فرستاده فاطمه خاتون را طلب داشت و تورا کینا خاتون برفتن او رضا نداد و در جواب گفت که من او را همراه خویش می آورم کیوک خان چند نوبت باستحضار او ایلچیان روان کرده مادرش هر نوبت بعذری تمسک میجست و بدین سبب میان مادر و پسر نقاری پیدا شد کیوک خان جمعی غلیظ و شدید فرستاد که اگر در ارسال او تعویقی رود خدمتش را بعنف بیاورند و چون در فرستادن فاطمه خاتون مجال بهانه نماند تورا کینا خاتون او را فرستاده در همان چند روز از دار دنیا بسرای عقبی انتقال کرد و فاطمه خاتون چون باردو رسید یرغوچیان در مقام استکشاف بر آمده چند روز او را گرسنه و تشنه و برهنه نگاه داشتند و بعد از تکلیف و تشدید آن بیچاره بگناه ناکرده اعتراف نمود و از موقف سیاست فرمان صادر شد که منافذ علوی و سفلی او دوخته در نمد پیچیده در آب انداختند یکی را براتی و شاهی دهی پس آنکه بدریا باهی دهی و تمامت متعلقان او در ورطه هلاک افتادند و جمعی سادات که از مشهد آمده دعوی قرابتی او میکردند زحمت و مشقت فراوان مشاهده کردند و بعد از آن علی خواجه شیره را بهمان جریمه متهم گردانیده گفت که او خواجه اغول را سحر میکند و شیره نیز مدتی محبوس بود تا آنکه اقرار کرد و از ممر آب در عقب فاطمه خاتون شتافت و چون برین قضیه چند گاه بگذشت شخصی علی خواجه را بهمین امر منسوب ساخت و پادشاه فرمود تا بگرز و شش پر استخوانهای او را

اورادهم شکستند وخوای قلت وقلت وسیقتل قاتلک برجهانیان روشن شد کشتی تو وکشتند تورا وانکه تورا کشت هم کشته شد از گردش ایام سرانجام **ذکر جلوس
کیوک خان بر مسند جهانبانی و ترجیح نمودن او ملت نصارا را بر دین مسلمانی** قاآن در ایام سلطنت خویش پسر بزرگتر خود کوچوکه از
تورا کینا خاتون متولد شده بود ولیعهد کردانید واو چون در ایام حیات پدر وفات یافت ولایت عهد بپسر وی شیرامون که از همکنان دوستر میداشت ارزانی فرمود وچون واقعهٔ ناکزیر
قاآن روی نموده کیوک خان از آن حادثهٔ هولناک اطلاع یافت از آن سفر دور و دراز بر سبیل تعجیل بازکشت و بعد از قطع منازل و طی مراحل بایمیل نزول کرده بنابر آنکه برادر چنکیز خان
بطمع مملکت از مقام خود در حرکت آمده بود بی لبث و درنک آهنگ اردوی پدر کرد وچون بآنجا رسید رعایت یاساء قدیم نموده باوجود قدرت و شوکت زمام ستد و داد و بست و کشاد را
همچنان بکف کفایت و قبضهٔ درایت تورا کینا خاتون نهاد و مطلقا در امور ملکی دخل نکرد و مادرش ایلچیان باطراف ممالک فرستاده باحضار شاهزادکان و امراء و نوئینان و اشراف
واعیان فرمانداد و تواچیان جار بر دم رسانیدند که در فصل بهار بقوریلتای حاضر شوند وچون زمستان بآخر رسید و فراش ربیع بدیبای هفت رنگ عرصهٔ ربع مسکون را بیاراست
از طرف ختا متصدیان اعمال و از ترکستان و ماوراء النهر مباشران افعال و اشغال و سورقوقتنی بیکی با فرزندان باهیئتی که زبان از تعریف آن عاجز آید واز جانب مشرق کوتان
با اولاد خویش واز اردوی جغتای اولاد و احفاد او و از متعلقین برادران باتو در رسیدند و باتو چون بسلطنت کیوک خان راضی نبود خود ببهانهٔ درد پای تقاعد نموده برکه و برکجار را
با دیکر برادران و خویشان بفرستاد و همچنین از طرف خراسان امیر ارغون با اکابر آنجا بیامد و صاحب اعظم و مشاهیر عراق و آذربایجان آمدند و از روم سلطان رکن الدین سلجوقی و از کرجستان
هردو داود و داود و از حلب برادر والی آنجا ملک اشرف و از موصل ایلچیان بدرالدین لؤلؤ و از بغداد قاضی فخرالدین که اقضی القضاة دارالسلام بود و از الموت ورودبار محتشمان قهستان
شهاب الدین و شمس الدین و ایلچیان فرنک و فارس و کرمان بقوریلتای حاضر شدند و بجماعت مذکور چندان پیشکش و تنسوقات آوردند که هیچکس در هیچ اوان عشر آن نشان نمیداد
واوجیکین نویان نیز با هشتاد پسر و نبیره و خجلت فراوان بدیکران بپیوسته بقوریلتای حاضر شدند و کثرت خلایق بمرتبه رسید که در حوالی اردو موضع نزول تضایق پذیرفت ز بس خیمه و
خرکاه و پرده سرای نماند هیچ بر دشت هموار جای ماکول غلای تمام کرفت کویند که قرب دو هزار خرکاه جهة مسلمانان ترتیب کردانیده بودند وچون اجتماعی چنین دست داد شاهزادکان
و خواتین و امراء و نوئینان در باب تعیین پادشاهی از اولاد قاآن که از عهدهٔ تنظیم مصالح جمهور بیرون تواند آمد مشورت کرده سخنان در میان آوردند وچون کوتان بن قاآن اندک
مرضی داشت و شیرامون در مقام کودکی بود و کیوک خان بتسلط و تهور معروف و مشهور و تورا کینا خاتون بجانب او مایل و سورقوقتنی بیکی که خاتون تولیخان بود در این مصلحت با او موافق
واکثر معتبران و نوئینان در این امر با ایشان متفق قرعهٔ جهانبانی بر وی افتاد و کیوک خان علی الرسم راضی نمیکشت و آن شغل خطیر را باقا و اینی حواله میکرد وچون الحاح امراء از حد
درکذشت کفت بشرطی قبول میکنم که بعد از من پادشاهی بر برادران و فرزندان من مقرر باشد همکنان خط دادند که تا از نسل قاآن کوشت پاره پیدا شود که آنرا در علف پیچند سلطنت
دیکری هندستان نشوند و بعد از آن باتفاق قاآن برای اجلاس او روزی مقرر کردانیدند و در آن زمان تمامت شهزادکان و نوئینان در کریاس کردون اساس مجتمع کشتند و برعادت
قدیم کلاهها از سر بر داشته کمرها از میان بکشادند و دست راست او منکو قاآن و دست چپش را دیکری از اروغ چنکیز خان کرفته جدش را بر مسند خانیت بنشاندند و مجموع ایشان
نه بار زانو زده کاسه بر داشتند و بیرون خرکاه رفته سه نوبت آفتاب را نیز زانو زدند و همکنان مچلکا دادند که سر از خط فرمان کیوک خان برنکیرند و پای از دایرهٔ متابعت او بیرون ننهند
و مدت یکهفته بطوی و سرور و لهو و حضور کذرانیدند وچون از مراسم جشن فارغ کشتند کیوک خان فرمانداد که خزاین قدیم و جدید بکشادند و اموال بیرون از حساب بخواتین و شاهزادکان
و نوئینان و امراء تومان و هزاره و صده علی اختلاف مراتبهم دادند و بعد از دهش و بخشش فراوان کیوک خان پرتو التفات بر احوال مملکت انداخته نخست یرغوچیان مهم فاطمه خاتون را
پرسیدند چنانچه مسطور کشت بعد از آن در مقام تفتیش جریمهٔ اوجیکین نویان بر آمدند وچون مهم او تعلق تبازکی داشت بغیر از منکو قاآن و یک کس از شاهزادکان هیچکس را مدخل نداد
در یرغوی او وچون اوجیکین نویان بخطای خود اعتراف نمود بعضی از امراء او را بیاسا رسانیدند و بعد از وفات جغتای قراهلاکو که نبیرهٔ او بود در مملکت جد خویش فرمانفرما کشته پسر
صلبی او بیسو منکو را مدخل نمیداد و بنابر صداقتی که کیوک خان بیسو منکو داشت منصب جغتای را باو داده کفت که با وجود پسر نبیره چکونه قائم مقام باشد و بعد از تفتیش و تفحص امور چنان ظاهر
شد که شاهزادکان در ایام حکومت تورا کینا خاتون بخلاف حکم بر ممالک برات نوشته مال کرفته بودند و خان در صدد باز خواست ایشان آمده چون پای از یاسا بیرون نهاده بودند
از خجالت سر در پیش می انداختند وچون سورقوقتنی بیکی و فرزندان او از این معنی دور بودند منظور نظر عنایت و تربیت کیوک خان کشتند و حکم کرد که یاسای چنکیز خان و قاآن برقرار باشد
و هیچ فردی تغییر و تبدیل بقواعد آن راه ندهد و هر یرلیغ که بآل تمغای قاآن موشح باشد بی آنکه برای او عرض کنند امضا نویسند و بعد از تقدیم مشورت چون در انجا و اقطار ممالک
ختا طایفهٔ دم از خلاف و عناد میزدند بجهة دفع ایشان سوبدای بهادر و یک امیر دیکر را نامزد تصوب کرده و ایلجیکدای را با لشکر سنکین بطرف دیار غربی فرستاد تا مهم کرجستان و روم
و سایر آن مرز و بوم را فیصل دهد اما نخست بقلع و قمع ملاحده الموت پردازد و ضبط خراسان و عراق و فارس و کرمان تا حدود هرموز بارغون آقا رجوع فرمود و حکومت ختا را بدستور سابق
بصاحب اعظم محمود یلواج داده عبدالرحمن را باو سپرد تا بیاسا رساند و ریاست ماوراءالنهر و ترکستان را بر قرار پیشین بپسرش مسعود بیک یلواج ارزانی داشت و مجموع حکام بلاد را به
بایزه و یرلیغ مستظهر کردانیده سلطنت روم را بسلطان رکن الدین مقرر داشته برادر بزرکتر او را از حکومت معزول ساخت و کرجستان را بداود پسر میر ملک سپرده و پادشاه عرب را یرلیغ
و بایزه داد و بواسطهٔ آنکه شیرامون پسر جورماغون از بغدادیان پیش او شکایت کرده بود الوکهای خشم آمیز بخلیفه فرستاد و ایلچیان الموت را با اهانت و اذلال واپس باز کردانید و در
جواب تذکرهٔ علاء الدین خوارزمشاه حاکم آنجا سخنان وحشت انکیز نوشت وچون از مهمات و معظمات احوال جمهور فراغت یافت شهزادکان از اردوی بزرگ بمواطن و منازل

خویشتن روی نمودند و امرا و نوئینان بولایتی که نامزد ایشان شده بود رفتند و آوازهٔ جلوس کیوک خان در عالم منتشر شد و صیت هیبت و سیاست او در خاطرها که متمکن بود یکی در هزار شد و پیش از ملاقات فرستادگان او با خصمان خوف و هراس و سطوت و باس او در ضمایر ایشان حکم لشکر جرار داشت — به پیش خصم تو سهم تو لشکر جرار — بگرد لشکر تو هیبت تو حصن حصین — و اتابک خان قداق که ملت عیسوی داشت ترویج دین مسیح علیه السلام آغاز نهاد و جثنای که هم از آن کیش دم میزد مدد علت شد و چون کیوک خان بالطبع منکر ملت بیضا بود و قداق از مبدء کودکی کیش عیسویه را در نظر او جلوه میداد در این قضیه با ایشان همداستان گشت و همت بر تربیت کشیشان و نصرانیان گماشت و چون این آوازه در جهان شیوع یافت از صدود روم و شام ترسایان روی بار دوی او نهادند و چون اشتغال بامور سلطنت موجب ملالت طبع پادشاه بود تمامت حل و عقد و قبض و نقض و ابرام قضایا و مهام قلمرو را بقداق و جنقای مفوض داشت و کار نصاری بواسطهٔ ایشان درجهٔ علیا یافت و مسلمانی را در آن زمان یارای آن نبود که با ترسائی سخن بلند تر گوید و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که جمعی از نصرانیان که در زمرهٔ نواب کیوک خان انتظام داشتند نشانی حاصل کردند که مسلمانان ممالک محروسه را خصی کنند و یکی از عظما آن طایفه نشان را گرفته از بارگاه بیرون آمده تا بشارت بترسایان رساند و گماشتگان در ولایت بدان عمل نمایند اتفاقا سگان درنده در وی افتادند و خصیتین او را کندند نصاری بعد از آن اعجاز دین محمدی علیه الصلوة والسلام هراسان شده نام آن نشان نبردند کیوک خان میخواست که آوازهٔ او در جود و سخاوت و عطا و سماحت از پدرش نزد اهل جهان رجحان یابد لاجرم در بخشش افراط مینمود و یکنوبت فرمود که قیمت اقمشهٔ تجار را سر بالا کنند و بنویسند کان بموجب فرمان علم نموده معروض داشتند که بهای آن مبلغ هفتاد بالش میشود حکم کرد تا بروات بر مواضع معموره نوشته تسلیم ایشان نمودند و متاعهای اقالیم سبعه از هر جنسی کوه کوه در اردو گرد آمده نواب معروض داشتند که نقل آن بخزانه قراقرم مناسب است جواب داد که محافظت آن مستلزم زحمت و مشقت است و فایده چندان بر آن مترتب نی همه را بر لشکریان و حضار اردو بخش کنید چندروز آنها را قسمت نمودند چنانچه کودکان و غلامان ایل و الوس را بی بهره نگذاشتند و هنوز ثلثی از آن اموال صرف نشده بود باز بر منوال اول بخش کرده و دور و نزدیک را داده بسیاری باقی ماند روزی نظر کیوک خان بر بقایای امتعه و اقمشهٔ خزینه افتاده با خواص و ملازمان عتاب کرد که موجب چیست که گفته ام این اموال را بر سپاهی و رعیت تقسیم نمائید چون است که در این باب طریق اهمال و امهال مسلوک داشته آمد معروض داشتند که دو نوبت بر وجه اتم و اکمل نقد و جنس خزینه را بر کوچک و بزرگ و ترک و تاژیک قسمت نموده ایم هنوز این مبلغ و مقدار از تقسیم فاضل آمده باقی رای عالی حاکم است کیوک خان حکم کرد که حاضران دست بغارت بر آورند و آنچه توانستند در ربوده بمنازل خویش بردند و چون زمستان بنهایت رسیده صحرا و بساتین بگلها و ریاحین آراسته گشت و خاقان گل با الوس سبزه خیمهٔ عشرت در دشت و بیابان زد کیوک خان لشکرها جمع آورده با قوافل عیش و طرب در حرکت آمده عزیمت جانب ولایت غربی که در خاطر داشت بامضا رسانید و بر هر شهر و قصبه و قریه که عبور مینمود ساکنان آن مواضع را بانعام زر و جامه از محنت فقر و فاقه خلاصی میداد و در آن یورش بنای و نوش منازل و مراحل قطع میکرد تا بحدود سمرقند رسیده مقارن این احوال خدمت ابو یحیی بقطع رشتهٔ حیات او مامور شده از کمینگاه بیرون تاخت و مهم او را نیز بر نهج کار دیگران بساخت رسم فلک دوار و جهان ناپایدار چنین است مرد عاقل را از اقبال و ادبار روزگار چرا شادمان و غمگین باید بود — جهان از نام آنکس ننگ دارد — که از بهر جهان دل تنگ دارد — مدت سلطنت او یکسال بود

ذکر سلطنت منکو قاآن نه

بعد از وفات کیوک خان راهها مسدود گشت و شاهزادگان و نوئینان یاسا دادند که هر کس بهر جا که رسیده باشد آباد یا خراب نزول کند و دیگر باره اختلال و اضطراب بحال مملکت راه یافت و در هیچ باب از سورقوقتنی بیکی و فرزندان او منکو قاآن و هلاکو خان و برادران ایشان امری صادر نشد که موجب خجالت آن جماعت باشد و بیکی با آنکه تابع دعوتی ملت عیسوی بود در اظهار شرع مصطفوی صلعم کوشیده عطایا و انعامات در بارهٔ ائمهٔ اسلام و مشایخ عظام مبذول داشتی مصدق این مقال آنکه یکهزار بالش نقره داد تا در بخارا مدرسه بنا نهادند و مستغلات خوب و مزارع مرغوب بر آن وقف کردند و یکی از علماء کبار را در آن مدرسه مدرس ساخت و تولیت آن بقعه را بقدوة العارفین شیخ سیف الدین باخرزی قدس سره مفوض گردانید و بالجمله بعد از فوت کیوک خان اقارب و اجانب جهة حسن معاش سورقوقتنی بیکی مایل و راغب بآن شدند که پسرش منکو قاآن بن تولیخان در مملکت چنگیز خان حاکم و فرمان روا باشد و چون میان باتو و سورقوقتنی بیکی قاعدهٔ موالات ممهد بود آن نیز مایل بآن شد که از فرزندان تولیخان را بر تخت سلطنت نشانند و باتو بنا بر آنکه از اولاد و احفاد چنگیز خان بمزید شوکت و ابهت امتیاز تمام داشت باحضار شاهزادگان و نوئینان ایلچیان فرستاد تا بدشت قبچاق حاضر شوند و باتفاق یکی از پادشاهزادگان را بر سریر خانیت بنشانند و بعضی از ایشان تمرد نموده گفتند که یورت چنگیز خان موضع کلوران است و ما را هیچ ضرورتی نیست که بدشت قبچاق پیش باتو رویم و پسران کیوک خان جمعی از امرا را مقرر کردند که در دشت قبچاق توقف کنند و بر سلطنت هر که آقا و اینی اتفاق نمایند ایشان نیز خط دهند و در اثنا این احوال سورقوقتنی بیکی با پسر خود منکو قاآن گفت که چون بنی اعمام تو بقول باتو آقا عمل نکردند تو باری با برادران خویش برسم عیادت او که درد پای دارد متوجه دشت قبچاق شو بدین منکو قاآن برحسب فرمان مادر با اخوان متوجه دشت قبچاق شد و چون بخدمت باتو رسید بشرایط ملازمت قیام نمود باتو در ناصیهٔ او آثار رشد و شوکت مشاهده کرده گفت از میان شاهزادگان منکو قاآن استعداد و قابلیت سلطنت دارد که نیک و بد روزگار و گرم و سرد ایام باو رسیده و تلخ و شیرین دوران چشیده و لشکرها بهر طرف کشیده و یرلیغ قاآن بر آنجمله بود که نبیرهٔ او شیرامون قائم مقام باشد توراکینا خاتون این حکم را دیگرگون کرده و سعی نمود تا منصب حکومت بپسرش کیوک خان قرار گرفت و رسم و آئین مغول چنانست که جای پدر به پسر کهتر رسد و ترکان پسر خوردتر را قائم مقام پدر دانسته بدین سبب ورا میراث نه دهند و بکانویان یعنی تولیخان فرزند کهتر چنگیز خان بود از خاتون بزرگتر و امروز در اوروغ چنگیز خان منکو بذکا و شهامت و ذکا و صرامت متفرد و ممتاز است نظام مهام و امور و نسق و مصالح جمهور برای گره گشای او دست دهد — خود بدیدست در جهان باری — کار هر مرد و مرد هر کاری — لکل عمل رجال عنان این شغل خطیر و خطب کبیر در کف کفایت او می نهم و خاتم مملکت را در انگشت درایت او میکنم آنگاه روی ببرادران و امرا و نوئینان آورده گفت شما در این باب چه میگوئید همه باتفاق گفتند — اعطیت القوس باریها — واسکنت الدار بانیها — و منکو قاآن از قبول این کار ابا کرده برادرش موکا اغول که

که زیور فرو آراسته بود برپای خواسته گفت در این مجمع خواص که مشحون است بعام و خاص تمامت آقا و اینی مجلکا، داده ایم که از فرمان و استصواب باتو آقا نگذریم چون است که منکوقاآن از مصلحت دید او سخن خویش تجاوز جایز میدارد باتو حضار مجلس را آفرینها کردند و منکوقاآن ملتزم گشته سر رضا بجنبانید و باتو چنانچه آیین مغول است کلاه از سر برداشته کمر از میان بگشاد و مجموع شاهزادکان و امراء و نوئینان با او موافقت نمودند و زانو زدند و باتو کاسه برداشته سلطنت را در مرکز خود قرار داد و بعد از آن چنان مقرر شد که در سال آینده بموضع کلوران که تختگاه چنگیزخان بود قوریلتای سازند و منکوقاآن را بار دیگر باتفاق آقا و اینی بر مسند جهانبانی نشانند و پادشاهزادکان باین اندیشه مراجعت نموده بمنازل خویش رفتند و باتو برادران خود برکه اغول و بوقاتیمور را با لشکر گران در مصاحبت منکوقاآن بموضع کلوران فرستاد تا آن اندیشه را از قوت بفعل رسانند و چون ایشان بمقصد رسیده باحضار شاهزادکان ایلچیان روان کردند جمعی از آن طبقه چون میو منکو پسر جغتای و شیرامون بن کوجو و لد کیوک از همغنی سر باز زدند و گفتند که از نسل اوکتای قاآن کسی باید که بر جای او بنشیند و رسولان بباتو فرستاده پیغام دادند که ما ازین اتفاق دوریم و از سلطنت منکوقاآن نفور داریم و باتو همصورت از ایشان بپسندید و درین اثنا هرچند برکه اغول و سورقوقتنی بیکی در مقام استمالت و استدعای جمعی که بپادشاهی منکوقاآن راضی نبودند کسان فرستاده شرایط نصیحت بتقدیم رسانیدند فایده نداد و قرب دو سال قوریلتای در حیز تعویق افتاده برکه اغول صورت واقعه معروض باتو گردانید خدمتش خبر روان کرد که اگر آن جماعت حاضر شوند و اگر نشوند منکوقاآن را بر سریر دولت نشانید و هرکه خلاف کند سرش از تن بردارید چون پیغام باتو ببرکه اغول رسید ایلچیان بطلب برادرزادکان چنگیزخان و اولاد و احفاد او که در آن باب موافق بودند فرستاد و مجموع ایشان امتثال فرمان نموده حاضر گشتند مگر معدودی چند که از قوریلتای تخلف نمودند و منجمان از برای جلوس شاهزاده روزی مسعود اختیار کردند و در اوایل قوت طالع منکوقاآن در آن اوقات صورت عجیب روی نمود مفصل این مجمل آنکه قریب بجلوس او چند روز سحاب متراکم و باران متواتر می آمد چنانچه چهرهٔ مهر در نقاب احتجاب مانده چشم بیننده از طلعتش محروم گشت و در روز مختار دیدار خورشید جهت طالع وقت مطلوب بود بواسطهٔ ظهور سحب سیاه فام نزدیک شد که در آن روز از رؤیت جمال مقصود خلق مایوس گردند که درین اثناء ناگاه بمقدار جرم آفتاب آسمان منکشف گشت و قرص خورشید ظاهر شده منجمان ارتفاع گرفتند و طالع وقت معلوم کرده شاهزادکان عالی تبار و امراء و نوئینان رفیع مقدار بدستور معهود منکوقاآن را بر اورنگ خاقانی بنشاندند و چون خدمتش بر چهار بالش سلطنت نشست از کمال همت فرمان داد تا در آن روز هیچ آفریده طریق منازعت و مخاصمت نسپرد و خلایق بعیش و عشرت مشغول باشند و گفت چنانچه طبقات بنی آدم و اصناف مردم از روزگار انصاف بهجت و طرب میستانند باید که حیوانات و جمادات نیز از آن بی نصیب نباشند و فرمود تا در آن روز مراکب از رکوب و حمل و قید معاف دارند و اغنام و افراس و امثال آنرا خون نریزند و بماهیان بحار تعرض نرسانند و ادیم زمین را بصدای میخ و نعل نرنجانند و آب روان را باستعمال اخباث و اوراث ملوث نگردانند بالجمله آن روز بعیش و نشاط بسر بردند و از لحوم حیوانات که در روز سابق کشته بودند تغذی ساختند و روز دیگر خرگهٔ که صاحب یلواج ترتیب داده بود نصب کردند و بتکلف تزیین انجمنی در ربع مسکون کس از آینده و رونده نشان نمیداد و پادشاه بر دیهیم خسروی و خاقانی نشسته و شاهزادکان ثریاوار بر دست راست او مجتمع گشته و خواتین بر دست چپ هریک در موضع خود قرار گرفته و امراء و وزراء و حجاب و نواب بپای ایستاده کاسات قمیز و شراب باباریق و اکواب میسر دانیدند و مدت یکهفته بسرور و حضور گذرانیدند و وظیفهٔ شراب مطبخ هر روز دو هزار گردون از مسکرات و سیصد سر اسب و گاو و دو هزار گوسفند مرتب میداشتند و جهت حضور بعضی از اهل اسلام حیوانات را بروجه شرع ذبح میکردند و در اثناء طوی طایفهٔ از اولاد و احفاد چنگیزخان مثل قداق اغول و قراهلاکو رسیدند و شرایط تهنیت بجای آورده باستیفاء عیش و لذت مشغول شدند و جلوس منکوقاآن در شهور سنهٔ ثمان و اربعین و ستمائة اتفاق افتاد

ذکر بعضی از شاهزادکان که غدر و مکر در خاطر داشتند نسبت بمنکوقاآن و رسوا شدن ایشان

منکوقاآن و برکه خان چند نوبت ایلچیان بطلب شیرامون و دیگر شاهزادکان که سر خلاف داشتند پیش از قوریلتای فرستاده بودند و ایشان در رفتن تاخیر و تسویف کرده بحضور آن جماعت آنچه غرض بود بحصول موصول شد و بعضی از مردم قوریلتای متفرق شده منکوقاآن و برکه اغول همچنان انتظار قدوم شاهزادکان بی تدبیر میکشیدند و ایشان چون دیدند که مخالفت و عناد صرفه ندارد با امراء معتبر چون قداق نوئین که از معتبران کیوک خان بود با سینه‌های پر حقد و کینه و گردونهای اسلحه بنیت آنکه بوقت فرصت دست بردی نمایند متوجه اردوی پادشاه گشتند و پادشاه و ملازمان در لهو و عشرت افراط نموده از مراسم حزم و احتیاط غافل بودند و هیچکس را در خاطر نمیگذشت که تغییری باوضاع توره و یاساء چنگیزخان راه یابد و از اتفاقات حسنه در آنولا جانورداری از ملازمان درگاه را شتری گم شده و مشار الیه بطلب شتر مفقود روی بصحرا و بیابان نهاده در اثنا تک و پوی و جستجوی در میان لشکر شیرامون سر بزده بر گردونهاء اسلحه و کیفیت اندیشهٔ مخالفان مطلع گشته بر فور بتعجیل تمام بازگشت و بار دوم در آمده پادشاه را از آن وقعه اعلام داد و پادشاه بآن سخن التفات نکرد و جانوردار در آن باب مبالغه از حد اعتدال گذرانید و نوئینان بر عدم توجه پادشاه اعتراض و انکار کرده آخر الامر مقرر بر آن شد که منکسار نویان که از امراء صاحب اقتدار منکوقاآن بود متوجه شده از آن حال استکشاف نماید و او با دو هزار سوار روان شده صبحگاهی بگرد مخیم شاهزادکان غدار در آمد و کسی پیش ایشان فرستاده پیغام داد که از شما چنین سخنی نقل کرده اند و علامت کذب این سخن آنست که بی توقف و تعلل عنان عزیمت بجانب اردوی اعلا منعطف گردانید و چون شیرامون و برادران آغروق را گذاشته پیشتر آمده بودند و با ایشان زیاده از پانصد کس نبود متحیر و مدهوش ماندند و بر آن حدیث انکار کردند و گفتند بدل راست و نیت درست متوجه درگاه شده ایم و مقرر بر آن شد که روی بدرگاه پادشاه نهند و امراء منکوقاآن پیش شاهزادکان آمده یکدیگر را کاسه داشتند و باتفاق متوجه درگاه عالم پناه شدند و چون نزدیک اردو رسیدند بیشتر ملازمان ایشان را سلاح باز گرفته موقوف داشتند و فرمان صادر شد که امراء عاصی نه نه بدرگاه در آمده کنکمش یافتند و سه روز بطوی مشغول شده هیچ سخن از ایشان نپرسیدند و روز چهارم چون شاهزادکان و امراء بدرگاه آمدند حکم شد که هر لشکری که با ایشانست بهزاره و صده

ودهبه خود روند چنانکه اگر تا شب یکی در راه دو ماند بسیاست رسد و شهزادکان را امر محفوظ و مضبوط مانده دیگر روز منکوقاآن بر صندلی نشسته بنفس خویش شهزادکان را یرغو داشت همه منکر شدند فرمانداد تا اتابک شیرامون را چوب زدند معترف شد که ما امرا بی وقوف شاهزادکان اندیشه غدری کرده بودیم و دولت منکوقاآن غالب آمد و پادشاه خود او را بشمشیر زد تا جان بمالک سپرد و بعد از آن فرمود تا جماعت امرا و تومان و سرداران را که ذکر ایشان بتفصیل موجب تطویل میشود موقوف کردانیدند و فرمانداد تا منکسار یرغوچی با جمعی از اعیان تفحص حال ایشان نماید و بعد از تفتیش اختلاف در میان ایشان پدید آمد عاقبت الامر باتفاق معترف شدند که غدری چنین اندیشیده بودیم و مکری چنین سکالیده و منکوقاآن بر عادت مألوف خویش میل آن کرد که از جرایم ایشان در کذرد و عفو و اغماض ارزانی دارد اما اصحاب رای و تدبیر کفتند که بوقت انتهاز فرصت قلع و قمع خصم را اهمال و اهمال ورزیدن از منهج صواب دور باشد و نسبر حد خطا نزدیک لاجرم فرمانداد تا هفتاد کس از امرا نامور را که باغوای ایشان شاهزادکان و امرا که با آنها اتفاق داشته بپای خود فوج فوج آمده و بعد از یرغو بکناه خود معترف شده در دام بلا می افتادند مکر شاهزادکان که بجهت عرق خویشی بجان امان یافتند و تفصیل این حکایات در تاریخ مغول مسطور است و در بدایت دولت منکوقاآن ایدی قوت را که سرور بت پرستان بود در پیش بالیغ بالطایفه از عبده اصنام مقرر کرد که در آن هنکام که مسلمانان در مسجد جامع باداء فریضه جمعه مشغول شوند تیغ در ایشان نهاده قتل عام کنند قوت اسلام غالب آمده غلامی از میان آنجماعت ایمان آورده پادشاه را از اندیشه فاسد بت پرستان خبردار کرد و یرلیغ صادر شد که ایدی قوت را کرفته باردو آوردند و بعد از تفتیش و تفحص بجریمه خویش معترف شد منکوقاآن عبرة للناظرین و الکافرین فرمانداد تا او را به پیش بالیغ بردند و در روز جمعه بهنکام نماز بخاری هرچه تمامتر در حضور اهل اسلام او را بقتل آوردند و دین مسلمانی از این سیاست در آن دیار رونق تمام یافت

ذکر مراجعت شاهزادکان برخصت منکوقاآن و توجه او بانتظام احوال بلاد ایران و توران و بیان شمه از صادرات افعال آن پادشاه کامران

چون منکوقاآن را خاطر از جانب منازعان فارغ کشت و ملک شوریده قرار کرفت دست عدل یا نوال کشاده شاهزادکان و امرا و نوئینان را بفنون مکرمت و صنوف عاطفت سیورغامیشی فرمود و بنابر آنکه مدت مفارقت برکه اغول و بوقاتیمور از خدمت باتو دور و دراز کشیده بود تخت ایشان را رخصت انصراف ارزانی داشت و تحفهای شایسته و پیشکشهای بایسته که لایق چنان پادشاهی بود مصحوب او کردانیده برای او فرستاد و قراهلاکو را باعزاز و احترام تمام بولایتی که تعلق باو میداشت باز کردانید و او بمقصد نارسیده اجلش در رسید و همچنین دیگر شاهزادکان را علی اختلاف طبقاتهم بنقد و جنس شاکر و خوشنود کردانید و آن جانوردار را که خبر مکر و غدر اضداد آورده بود نشان ترخانی داده چندان مال باو بخشید که از اغنیای روزکار شد و از حیثیت جاه نیز رفیع مقدار کشت و جانب مشرق را بمحمود یلواج که سوابق اخلاص را بموافق اختصاص مقرون کردانیده بود و در ملازمت بر دیگران سبقت نموده مفوض ساخت و بلاد ترکستان و ماوراء النهر بپسرش مسعود بیک سپرد و ارغون آقا را که بواسطه بعد مسافت بعد از قریلتای رسیده بود بحکومت خراسان و عراق و آذربایجان و غیر آن نامزد فرمود و شرف الدین خوارزمی که بندی از احوال او عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد کشت آنکه باسم نویسندکی در مصاحبت امیر ارغون روان شد و هر یک از بماشتکان را فرمود تا در ولایت شمار کنند و مال بروجهی که مستلزم ترفیه رعیت باشد قرار دهند و چون بعد از وفات کیوک خان بسیاری از خواتین و شاهزادکان یرلیغ و پایزه بمردم داده بودند و بازرکانان و غیر ایشان را حمایتها کرده فرمود تا آن احکام را استرداد نمایند و من بعد شاهزادکان در اموری که تعلق بمصالح مملکت داشته باشد بی مشورت نواب حضرت دخل نکنند و فرمود که ایلچیان و قوشچیان و آینده و رونده باسبان یام اکتفا نموده چهارپایان مردم را نکیرند و بازرکانان دیگر بر اسبان یام سوار نشوند چه پیش از جلوس او تجار مرخص بودند که از یام خانها کرفته آمد و شد مینمودند و چون در عهد حکومت کیوک خان و بعد از وفات او تا زمان جلوس منکوقاآن آتش ظلم و بیداد بالا کرفته بود و رعایا بتخصیص دهاقین که قلم نویسندکان ظلم آئین بر ایشان جاری شده بود و از تقاعات آن طبقه باخراجات و عوارضات وفا نمیکرد فرمانداد تا عمال و اصحاب اشغال طریق مسامحت و انصاف مسلوک داشته و دست از جور و اجحاف کشیده رعیت نیز آنچه وجهی ایشان باشد براستی جواب کویند و سادات عظام و علمای انام و مشایخ با احترام و دانشمندان نصاری و از عامه خلایق کسانی که بنابر کبر سن از کسب و کار عاجز آمده باشند از تکلیفات دیوانی و متونات سلطانی مرفوع القلم باشند و بدعای دوام دولت پادشاه اشتغال نمایند و یهود را از سیورغال و انعام خویش مأیوس ساخت و یاسا داد تا عملداران مطلقا میل و مداهنه نکنند و روی دل کسی نه بینند و رشوت نستانند و بار قوی بر ضعیف نکذارند و تجار با کیوک خان معاملات کرده مبلغی بر دیوان او باقی داشتند و بعد از وفات او در ایام هرج و مرج با خواتین و شاهزادکان که دم از خانی منکوقاآن زدند سوداها کرده بودند و چون ایشان را بنابر غدری که اندیشیده بودند قوت و مکنت نماند بازرکانان بنابر ضرورت صورت حال بخود معروض رای پادشاه نیک اندیش کردانیدند پادشاه در صدد حقوق تجار آمده فرمود تا آنرا حساب کردند مبلغ پانصد هزار بالش در قلم آمد ارکان دولت با پادشاه کفتند که چه وجب است که این مبلغ مال را که در ذمه دیکران باشد شهریار زمان ادا نماید و اکر در این قضیه اهمال و اغفال رود هیچکس را محل انکار و ملامت نباشد اما منکوقاآن بحکم آنکه ز ملک ما که دولت راست بنیاد چه باشد که خرابی کردد آباد سخای او از آن آمد جانکیر که طفلان کیار امید بد شیر و فرمود تا بر ممالک محروسه برات نوشته مبلغ مذکور تسلیم تجار نمود و از طوایف امم ارباب اسلام را بزیادتی عوارف و عواطف خسروانه مخصوص کردانید و ترفیه حال رعیت بحسن اعتقاد مبذول داشت و بیمن اهتمام او احوال جهانیان انتظام یافت و عالم خراب روی در معموری و آبادانی نهاد و در ایام سلطنت او خلایق از حوادث زمان امان یافتند

ذکر شرف الدین خوارزمی که در حقیقت شرف الدین بود

حضرت ملک لم یزل و پادشاه لایزال بمقتضی صفت جلال و جمال جمعی را در سلک سعدا کشیده و فرقه را در زمره اشقیا انتظام داده و بهنکام بروز و ظهور تا روز حشر و یوم نشور از ایشان آثار خیر و شر و نفع و ضر بعباد و بلاد و مصلح و طالح میرسد و هرکز جهان از وجود این دو طبقه خالی نبوده و در زمان دولت چنکیزخان شرف الدین خوارزمی در شقاوت ثانی نداشته و غرض از ایراد بندی از احوال او

زاحوال او در انتقام آنکه ارباب تحقیق تصدیق نمایند که در قرون ماضیه نیز اصحاب سناعی و عبد الفتاح نبوده در تواریخ مسطور است که آن افعی صفت عقرب سیرت مونث شکل مخنث
فعل مکروه دیدار مذموم کردار فارس میدان بی آزرمی شرف الدین خوارزمی پسر حمالی بود از ساتیق اتولایت و هیات مطبوع و شمایل مرغوب داشت روزی ملک خوارزم میگذشت نظرش
بروی افتاد و صباحت و ملاحت و قد و بالا و تناسب اعضای او پسندیده ملک افتاد متوسطان انگیخته خدمتش را بملازمت خود طلب داشت شرف الدین همینی را فوزی عظیم
دانسته بخدمت ملک شتافت و چون حجاب مبنهار طرف شد منصب دوات داری مفوض باو گشت و شرف الدین را چون حسن روی در انحطاط نهاد روزگار زبان بامثال این بیت
املا کرد که رخسار تو که نوبه صد پارسا شکست   نزدیک شد که روسبیه پوشی آورد   و کبر سن عاشق صادق   اضافه علت گشته ملک را از صحبت او سآمت و ملالت روی نمود و در جستجوی
بهانه میبود تا خود را از صحبت آن ناکس دون همت که باستعمال قلم فی الجمله فن سیاق در قمی آموخته بود رهائی دهد و در آن اوان که قاآن فرمود که چین تیمور بخراسان رود و آن سر
زمین را باتفاق چورماغون مضبوط سازد و چین تیمور خواست که نویسنده با خود همراه ببرد از مشاهیر کتاب هیچکس میلی بآن سفر نمی نمود عاقبت ملک خوارزم شرف الدین را بتکلیف
تمام در مصاحبت چین تیمور روان کرد و او بر دراز گوش بیچشم سوار شده عازم خراسان گردید و در ملازمت چین تیمور زبان ترکی بیاموخت و چون غیر از او مترجمی نبود قدم پیش نهاد و
روی شناس گشت و قبل از وصول چین تیمور بخراسان قاآن در عهد دولت خود اکثر اهل قصبه و قریه که بقدم ایلی پیش می آمدند مغولان باندک علوفه و کری چند کرباس راضی میشدند
و موضعی را که بقهر و قسر میگرفتند آنچه در ظاهر مییافتند غارت و تاراج میکردند و بقیة السیف را مطالبه و مواخذه زحمت نمیدادند چه حب اموال هنوز بر خاطر ایشان استیلا نیافته بود
و چون چین تیمور در ولایت خراسان متمکن گشت شرف الدین زهرات دنیا را در دل ایشان شیرین گردانید تا از موضعی که ارباب و اهالی آنجا ایل میشدند مال امان حواله میکردند
و جائی را که بقتال میگرفتند مردم آنجا را اشکنجه و تعذیب مینمودند و هرچه داشتند میستاندند و عاقبت بعقوبت اکثر ایشان کشته میشدند و چون حکومت خراسان بمنازعت شریک
با چین تیمور قرار یافت آن مدبر منحوس که بعد از فقر و فاقه خداوند جمل و ناقه شده بود و از خون دل ایتام و ارامل صاحب ثروت و متجمل گشته بنا بر سبق خدمت و قواری اصحاب درایت
و کفایت بالغ بیتیکچی موسوم و ملقب آمد و چون دولت چین تیمور بنهایت انجامیده و نوسال قدیم مقام او شد این مشوم منحوس باردوی باتو رفت و یرلیغی بدست آورد که بر قرار سابق
بمهم خود مشغول باشد و بعد از آنکه نوبت حکومت خراسان بکورکوز رسید این طاغی ملعون همچنان بکار خود اشتغال مینمود و چون کورکوز در نسق امور عالم انگشت نمای بنی آدم بود شرف
الدین نمی توانست که بی اشارت او قلمی بر کسی حواله دارد و باین سبب در خفیه پیش کوتمور پسر چین تیمور میفرستاد و او را بر طلب منصب پدر ترغیب و تحریص مینمود و بظاهر با کورکوز دم
از موالات و مصادقت میزد و با زن زن بود و با مرد مرد و عاقبت وسوسه آن نامرد در خاطر کوتمور سرایت کرده بپایه سریر سلطنت از خراسان کسان فرستاده در مقام عزل
و سعایت کورکوز آمد و مهم منجر بآن شد که قاآن ارغون آقا را با جمعی بتفحص احوال کورکوز و استخراج اموال خراسان نامزد فرمود و چون ایشان بخراسان رسیدند آن منافق روز طالع کورکوز
بود دست تعلیم او کوتمور قیام مینمود و چون بعد از منازعت بسیار که میان کورکوز و اوکوتمور روی نمود قاآن ایلچی فرستاد که مهم کورکوز را در خراسان نپرسند و متنازعان بایدی
که حاضر شوند و بنا بر فرمان واجب الاذعان کورکوز و اوکوتمور بقراقرم رفتند و شرف الدین همچنان ملازم کورکوز بود و بعد از آنکه یرغوچیان از پرسش ملول شدند تا پادشاه اوکوتمور را کنا
ساخته کورکوز به پیسور غامیشی اختصاص یافت و یاران اوکوتمور بضرب خشبات مجروح و متالم گشتند و در این اثنا شخصی از قوم اوکوتمور دفتری بخط بد و کتابت آن بدبخت در روی بکورکوز
داد در معایب او نوشته بود و خدعتش را معلوم شد که آن همه فتنها بتلقین آن لعین و تقریر آن شریر و گفتار او متولد شده است صورت حال را معروض پادشاه عادل و شهریار باذل گردانید
قاآن فرمود که شکل و هیئت شرف الدین از خبث باطن و رجس شریرت او مخبر است اگر ملازم کورکوز باشد مهمات خراسان از مکیدت و خدعت او اختلال پذیرد و مبادا که کورکوز نیز بواسطه وسوسه
تلبیس او از جاده مستقیم منحرف گردد صواب آن مینماید که این خبیث   بطرف دیگر فرستاده شود و شرف الدین از اشقای کورکوز خائف بود از این سخن مستبشر گشت جماعتی از دوستان کورکوز
با او گفتند که صلاح در آنست که شرف الدین در ملازمت امیر بخراسان مراجعت نماید کورکوز گفت که او بازیست از طبله بیرون جسته هر که بگیرد او را باشد و ناصحان بر این سخن انکار کرده بر حدیث خود
مصر بودند و کورکوز نصیحت ایشان قبول نموده معروض پادشاه گردانید که محاسبات خراسان و مازندران تا غایت مفروق نشده شاید که عمال و متصرفان در غیبت شرف الدین چیزی با [illegible]
شود بدین بهانه رخصت معاودت او حاصل کرده و چون کورکوز رخصت انصراف یافته بعد از قطع منازل بطوس رسید شرف الدین را در سلاسل و اغلال کشید و محمود شاه سبزواری که در
سفک دماء ید بیضا داشت سپرده خواست که او را از میان برگیرد اما چون محنت و نکبت اهالی خراسان بسر نیامده بود و از کاس بلیه ایشان جرعه باقی مانده همین معنی در حیز تعویق افتاد و در این اثنا
قاآن رحلت کرده از پیش یکی از شاهزادگان عالیمقدار ایلچیان بطلب کورکوز و شرف الدین خوارزمی آمدند و ایشان را باردوی توراکینا خاتون بردند و کورکوز بواسطه بیعنایتی خاتون در
بلا و عنا افتاد و مقرر شد که امیر ارغون بامارت خراسان و مازندران و عراق و آذربایجان رود و مهمات شرف الدین بحسن اهتمام امیر ارغون ساخته شد و آن بدنفس بمعاقبت دار و [illegible]
متکفل شد که مبلغ چهار هزار بالش از بقایای اموال خراسان و مازندران و عراق و آذربایجان بخزانه عامره رساند و در خدمت امیر ارغون بازگشت و چون بدهستان رسید ایلچیان
او را باردوی شاهزاده مشار الیه بردند و بنا بر آنکه خصمی در برابر نبود و مال قبول کرده بود از آن ورطه خلاص شده روی بمقصد نهاد و در تبریز با امیر ارغون ملحق شد و باستخراج اموال اشتغال
نمود و محصلان باطراف و ولایات فرستاده و حال آنکه عشر عشیر آنچه متقبل شده بود باقی نمانده بود و خود در تبریز توقف نموده بمقتضی سرشت بد بنیادان را بر وضیع و شریف و متمول
و مفلس گماشت تا بتعذیب و شکنجه مردم مشغول شدند و در اثنای این ظلم و جور مشایخ و سادات و علما پیش او رفته از روی نصیحت سخنان گفتند و آن خسیس نجس بعد از اهانت و اذلال
ایشان ضعف آنچه مقرر کرده بود بر تبریزیان حواله نمود و بیوه زنان و یتیمان که در شرع و عرف بر ایشان جرمی نیست و چنگیزخان نیز آن جماعت را از مطالبه و مواخذه معاف داشته بود

از طریق اضطرار بدر خانهٔ آن بدکار بدکردار می آمدند و بغیر از فحش و دشنام هیچ نمیشنیدند و امیر ارغون آنچه با آنجماعت حواله شده بود از خاصهٔ خویش تسلیم نمود و سید مجتبی در تضاعیف آن رنج و عنا این رباعی گفت زنهار بنام و ننگ باید کوشید وین بار بنام و ننگ باید کوشید زنهار مبند هند و زر میخواهند ناچار بنام و ننگ باید کوشید و چون فارس میدان بی آزرمی شرف الدین خوارزمی از مهم تبریز فارغ شد روی بقزوین نهاد و در رمضان سنهٔ اثنین واربعین وستمائه بآنجا رسیده در کوشک ملک نزول کرد و اکابر و معارف شهر را حاضر ساخته بر هر یک مبلغی نوشت و ایشان را بر بام قصر باز داشته در وقت افطار هیچ چیز بآنجماعت نداد و طایفهٔ دو نان را که از برای دو نان صد کس را در تنور آتش مینهادند بر قزوینیان گماشت تا آب روی مردم ذی ناموس را بر خاک مذلت و هوان ریختند از شدت عقوبت و محنت شکنجه و مطالبه زر ناله بیچارگان باوج آسمان رسید برادر غم برادر نمی توانست خورد و اگرچه برادرش را میدید پدر بحال پسر نمی پرداخت و نه شوهر مهم زن میساخت و در آن چند روز که آن بدکیش بیدین در بلدهٔ قزوین بود هر روز مضمون یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه بوضوح می پیوست بعضی از مساکین فرزندان را به پشیزی میفروختند و بعضی بانگ چیزی نفس شریف خود را در معرض بیع می آوردند و در بعضی اوقات محصلان بدخانهٔ میتی که تجهیز کرده بودند می آمدند و چون هیچ نمی یافتند کفن از بدن مرده کشیده میبردند فوجی از ضعفا و عجزه چون چارهٔ دیگر ندیدند بصومعهٔ شیخ الاسلام مظهر تجلیات سبحانی شیخ جمال الدین گیلانی که در زمان خویش مقتدای اهل توحید و تجرید بود رفتند و التماس نمودند که آن شقاوت شعار را نصیحت فرماید و جناب ولایتمآب بعد از مراقبه سر بر آورده فرمود که حجب ظلمانی دل پرغل آن ابلیس پر تلبیس را احاطه نموده و انوار ایمان از سراچهٔ ضمیر تیره راه انقطاع یافته بر پند و موعظت اثری مترتب نخواهد شد اما خاطر فارغ دارید که دعای مظلومان باجابت مقرون گشته و از شست قضا ناوک جان گزائی بر حیات او خورده که زخم او ظاهر نیست و تا من درین قصبه با شما شریک باشم از او داری که سال بسال برای نفقه درویشان از دیوان میرسد محقری باقی مانده آنرا بشما تسلیم مینمایم و هرچه دارید و هرچه داشت تسلیم آنها کرده و چون شرف الدین از کار قزوین باز پرداخت روی نامبارک بری نهاد و بآنجا رسیده فرمود تا زنان را روی گشاده و مردان را پای برهنه از خانها بیرون کشیدند و هرچه داشتند بگرفتند و درین اثنا محصلان از اصفهان و قم و کاشان و همدان و سایر مملکت عراق امتعه و اقمشه و نقود آوردند و گفت تا چارپایان در مسجد جامع راندند بارها از دواب فرو گرفتند و از آنجا کوچ کرده در مقدمه محصلان به دامغان فرستاد و ایشان بمقصد رسیده عورات را از سینه و مردان را از پای آویختند و چون کارد دامغانیان باستخوان رسید باسمعیلیه توسل جستند و از قلاع رود بار سپاهی جرار آمده بر آنجا استیلا یافت و طایفهٔ را کشته و زمرهٔ را کوچانیده بقلعهٔ گردکوه بردند و حصار دامغان را با زمین یکسان کردند و شرف الدین در استراباد و آل کبود جامه همین معامله پیش برده اهالی آن مواضع را بر پلاس ماتم نشاند و محمود شاه سبزواری را بتحصیل اموال اسفراین و جاجرم و جوین فرستاده و خدمتش بواسطهٔ غلظت رفض و بغض که با اهل سنت و جماعت داشت چندان مشقت و زحمت بآنجماعت رسانید که حجاج را بآرزو طلبیدند و چون امیر ارغون و شرف الدین خوارزمی قریب بمشهد مقدس رسیدند خادم روضهٔ علیهٔ امام علی بن موسی الرضا رضوان الله علیه نزد امیر ارغون و شرف الدین آمده امیر ارغون باو پروانه داد که نزد شرف الدین چیزی بستاند و چون خادم پروانه را نزد آن سگ دیوانه آورد فرمود تا مشتی چند بر بناگوش خادم زدند که بیهوش شد و آن نابکار زشت کردار افراد پی بهشت فرمود تا چارپایان را در زراعتها بستند و در آن ولایت از مزروعات نشان نماند و چون آن مخذول منحوس بطوس رسید رنجی که در طبیعت ناپاکش بهم رسیده امتداد یافته بود استیلا پذیرفت و با آنکه پهلو بر بستر منیه نهاده بود پنبهٔ غفلت از گوش نمیکشید و پیوسته زبانش ده دهان گردان بود که فلان و بهمان چندین و چندان دهد تا نوبت بمتعلقان و خواص او رسیده ده هزار دینار بر منکوحهٔ خود حواله کرد و چون اطبا از معالجه عجز و قصور اعتراف کرده او نیز صولت ملک الموت مشاهده کرده دانست که با چنین خصمی قوی کردن دست در کمر کردن نتوان با امیر ارغون پیغام داده که امیر باید که پرتو التفات بر تحصیل آنچه بر نام هر کس قسمت شده افکند تا اموال وصول یابد و دیگر آنکه محبوسان را که فنای ایشان بر بقای جهان دارد از میان برگیرد و اگر آن خللی بقواعدی که منوطه گردانیده ام راه یابد بر اساس امور اختلال پذیرد و در رشتهٔ انتظام مهام گسیخته گردد و هنوز این کلمات واهی بگوش امیر نرسیده بود که روح آن فاجر از بدن مفارقت نموده بدرکات جحیم رسیده بود و امیر ارغون بعد از مرگ وی ترک آن افعال ناموجه کرده و محبوسان را اطلاق فرموده و خلایق برفت او شکرها گذاردند و صدقات و نذورات بمستحقان رسانیدند و بفراغبال دست از دامن امان بگذارده پهلو بر بستر و فراش استراحت نهادند و هیچ لذتی بدان نرسد که مظلومی خایف در عین اضطرار و بیچارگی ایمن و مطمئن گردد و اگر همین عرض خود را از لوث شماتت صیانت نماید زبان حال او بمضمون این مقال مترنم گردد بیا تا چنگ برگیریم آن حکایتها که از نفس آن دیگ سینه میزد جوش

ذکر توجه التفات منکوقاآن با ارباب مناصب و فرستادن قوبیلای قاآن و هلاکوخان را بمشارق و مغارب

منکوقاآن که به بخت موافق و طالع مساعد از اولاد چنگیزخان متفرد و ممتاز بود چون بسعی و اهتمام صاین خان یعنی باتو بر سریر خانی و تخت جهانبانی متمکن گشت پرتو التفات بر احوال علما و فضلا و زهاد و ارباب مناصب شرعی و متصدیان اشغال ملکی انداخت و بواسطهٔ عدل و انصاف او امور عالم انتظام و جراحات سینها التیام یافت و لشکرها باطراف و جوانب عالم روان کرده معاندان و منازعان سرکش فرمان او نهادند و از اقطار و امصار و بلدان اصحاب حاجات و ارباب ملتمسات و متقلدان اعمال و مباشران افعال روی بدرگاه او آوردند و در بدایت سلطنت فرمان داد که امیر منکسار نویان با جمعی نوکران شایسته کاردان بتفحص احوال جمهور اشغال نماید و فرمود که بلقا آقا که بمقدمهٔ خدمت اختصاص داشت سرور سرور حجاب باشد و مقاصد و مآرب خلایق بعرض رساند و امثله و مناشیر او سواد کند و نویسد و فرمود که بیتکچیان مسلمان امیر عماد الملک ختنی که در ملازمت قاآن و کیوک خان نیز باسم نویسندگی موسوم بود بهمان کار مشغول باشد و آنچه بامور دیوانی متعلق بود از قرار اموال و تعیین اشغال امیر بولغای بآن پردازد و علی هذا القیاس هر کس را بکاری که شایستهٔ او بود منصوب گردانید و چون از این قضایای جزئی فراغت یافت روی بمهمات کلی آورد و برادر کهتر خود قوبیلای قاآن را بفتح بلاد مشرق و بعضی از ولایات ختا که تا غایت در تحت تسخیر نیامده بود نامزد فرمود تا هر که مطیع و منقاد شود ذیل مرحمت و عاطفت بر سر او گسترد و کسیکه جادهٔ عصیان و طغیان سپرد...

در نیست و ناچیز گرداند و قوبلای با جنود نامعدود و جیوش نامحدود روی بدیار مشرق نهاد و شیرامون را که با او بساط مصادقت ممهد داشت همراه خود برد و بعد از چند گاه ایلچی پیش منکوقاآن فرستاد که علغار و آذوقه در این طریق مفقود و آب موجود است و راههای صعب المسالک در پیش اگر فرمان نافذ گردد بولایت قراچانگ نهضت نمایم و لشکر را اسیر ساخته بخدمت آیم منول او مبذول افتاده روی بدانجانب نهاد و بعد از تقدیم قتل و غارت معاودت نموده در وسط مغولستان ببرادر پیوست و منکوقاآن در آن موضع قرلیتای ساخته براهم جشن و لهو و سرور مشغول شد و در آن اثنا قاضی القضاة شمس الملة والدین القزوینی که از خوف و هراس فدائیان اسمعیلیه پیوسته بود بپایه سریر سلطنت مسیر آمده از ملاحده و تسلط و تفوق ایشان بر مسلمانان شکوه آغاز نهاد و ایلچیان تابچو نیز حکایت تغلظ معتصم عباسی بعرض رسانیدند بنا بر این دو مقدمه منکوقاآن برادر دیگر خود هلاکو خان را که مخایل جهانداری در شمایل او مشاهده میکرد بضبط بلاد غربی نامزد کرده فرمان داد که از ده نفر دو نفر با او بروند صد و بیست هزار مرد در شمار آمدند و از شاهزادگان جمعی بمرافقت او روان شدند و داستان هلاکو خان بعد از ذکر طایفه که در الغ یورت سلطنت کرده اند در این اوراق بتفصیل سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله و چون از رفتن هلاکو خان چند گاهی بگذشت منکوقاآن فرمان داد که قریب بشهر قراقرم در محلی که شایسته قرلیتای باشد شاهزادگان و امرا و نوئینان از اطراف دیار مغولستان حاضر گردند و حسب الفرموده باندک زمانی خلق بسیار مجتمع گشتند و در اثنای عیش و عشرت هر کس بقدر قابلیت حکایتی ایراد میکرد از آنجمله دامادان چنگیز خان گفتند که از مراسم شهریاری و لوازم جهانداری یکی آنست که هر که بر سریر خانیت استقرار گیرد عرصه ممالک را از یاغی باید پاک سازد منکوقاآن پرسید که یاغی کیست گفتند که جوکان پادشاه تنکتاش و میری که عبارت از چین است در میدان لجاج و عناد اسب طغیان و عصیان جولان میدهند منکوقاآن گفت که آبا و اجداد ما که سلاطین سابق بوده اند از عهده مهمات عظیم تقصی نموده ولایت گشودند ما نیز بدانجانب بنفس خویش حرکت خواهیم کرد شهزادگان باتفاق عرضه داشتند که پادشاه را برادران و بنی اعمام دولت یار رفیع المقدار هستند که مهم او کفایت کنند چه احتیاج که آنحضرت بتعب اسفار کشد منکوقاآن در سخن ایشان بسمع رضا اصغا ننموده و بتهیه اسباب یورش فرمان داد

ذکر لشکر کشیدن منکوقاآن بطرف چین و ماچین و رحلت او بسبب عفونت هوا بلکه باراده خالق ارض و سما در آن سرزمین

منکوقاآن پیش از توجه خویش بجانب چین و ماچین ایلچیان با الوکهای خشم آمیز و پیغامهای چون تیغ تیز پیش فغفور فرستاد تا شمه از باس و سیاست و قهر و سطوت لشکر مغول بسمع او رسانند و گویند که پادشاه زمین و زمان میگوید که جوکان اگر میخواهد که از شمشیر دلیران امان یابد باید که شحنه ما قبول کرده باج و خراج بگذارد و اگر عیاذا بالله سر از صولجان اوامر ما بدر تقدیری که جان بتک پا بیرون برد مانند گوی در عالم سرگردان شود و چون ایلچیان بماچین رسیده پیغام بگذاردند نایره خشم جوکان اشتعال یافته و شراره غضبش در التهاب آمده عنان تمالک و زمام تماسک از قبضه اختیارش بیرون رفته و جوابهای با خشونت داده گفت اگر کشتن ایلچی روا بودی سزای شما در کنار شما می نهادم با پادشاه خود بگوئید که از زمان چنگیز خان تا غایت لشکر مغول در دیار ما تاختن و آختن و زدن و انداختن و قتل و نهب و کوشش و حرب اقدام مینمایند هنوز از بحر نهری بدست نیاورده اند چه طول و عرض مملکت از احاطه افهام و اوهام متجاوز است آسمان بسیط و سیع را بقدم و آفتاب جهانتاب را بذراع پیموده اند حشم مغول را بنصرت و ظفر خود مغرور نباید بود و مسرور نباید شد هیهات هیهات اجزاء خاک با باد صرصر چگونه پای ثبات تواند افشرد و آتش سوزان از سرتیزی خار مغیلان چه باک دارد اگر بقای خود و حیات لشکر خواهد باید که پای در دامن قناعت کشد ایلچیان گفتند که ما زهره و یارای آن نداریم که امثال این سخنان را بعرض خان رسانیم چه در عرض این کلمات خوف سر و بیم جانست و اگر پنهان داریم بیم که معاتب و معاقب غضب و سخط پادشاه شویم و جوکان یکی از خواص خود را با نامه مشتمل بر جوابهای درشت با ایشان روان کرد و چون منکوقاآن بر کیفیت حال اطلاع یافت خشمناک شده با ایلچی فغفور گفت که باز گرد و با حاکم خود بگوی تا جنگ را آماده باشد که ما با لشکرهای جرار مانند بحر زخار میرسیم بعد از آن ایلچی را گسیل کرده باحضار لشکر و عساکر فرمان داد و در شهور سنه ثلاث و خمسین و ستمائه موافق توشقان ئیل با شصت تومان مرد روی به تنکتاش و میری نهاد و لشکریان بموجب فرمان منقسم بچهار قسم شده هر یک براهی روان شدند و چون پادشاه بکنار رود خانه قراموران رسید از موقف جلال فرمان صادر شد که شیرامون نبیره اوکتای قاآن را با اولاد کیوک خان خاجو و یا تو در آب انداختند آورده اند که اوکتای قاآن در زمان دولت و سلطنت خویش منکوقاآن را بغایت مکرم و معزز داشتی روزی یکی از مقربان با وی گفت که در تعظیم و احترام او چه مبالغه است که پادشاه میفرماید قاآن در جواب گفت که با این همه تربیت مشاهده خواهی کرد که از او بفرزندان من چه محنت و بلیت خواهد رسید و باید که مردم این کفران نعمت بمادرش نسبت کنند نه باو و بالجمله پادشاه میرفت و در منازل نزه مدتها توقف مینمود و چون بحدود تنکتاش رسید بمحاصره قلاع آنجا مشغول شد و بعد از فتح قتل و نهب بتقدیم رسانید و برادرش قوبلا قاآن بار دیگر بجانب ختا رفته در دفع خصمان و تسخیر بلاد سعیهای بلیغ نمود و در آن یورش از لشکر مغول جمعی کثیر بیورت آخرت رفتند و منکوقاآن بلاد و قلاع را در حوزه تصرف و تسخیر آورده میرفت

یکی سهمگین کوه آمد به پیش که روی بماه از تیغ او بود ریش

و بر فراز آن کوه قلعه رفیع و حصاری منیع ساخته و پرداخته بودند که بروج آن بفلک البروج دم مساوات میزد و پیک تیزرو فهم گرد زبر آن ره نمی یافت کنگره عرش از شرفات آن متعجب و گنبد گردون از متانت آن متزلزل و مضطرب و بآلات جنگ و ذخایر فراوان مشحون بود و از آفات زمان و حادثات دوران محروس و مصون و لشکر مغول بر مدار قلعه صف کشیدند و مدتی دیر باز و زمانی دور و دراز بمحاصره آن اشتغال نمودند و هر چند حیل و تدبیرات می اندیشیدند فتح میسر نمیشد و چون فصل زمستان بپایان رسید و بعضی از بهار نیز بگذشت و هوا گرم شد مغولان از شدت حرارت بتنگ آمدند امراء عرضه نمودند که مصلحت در مراجعت است چه آب این نواحی ناساز گار است و زمین این دیار پر مور و مار و چون فصل خریف در آید معاودت میتوان کرد منکوقاآن سخن اصحاب نشنید و گفت تا قلعه مسخر نگردد کوچ کردن از محالاتست و از عفونت هوا وبا در لشکر مغول افتاد و منکوقاآن جهت دفع طاعون بخوردن شراب گلگون [illegible] شد و عاقبت الامر بمرض مهلک گرفتار گشت [illegible]

هشت روز در شهور سنه خمس وخمسین وستمائه درگذشت مدت سلطنت او هفت سال وکسری بود

ذکر سلطنت قوبیلا قاآن

او پسر چهارم تولیخانست و در زمان وفات برادر خود منکو قاآن بفتح بلاد ختا مشغول بود چون خبر وفات او بشنید باتفاق شاهزادکان و نوئینان که مصحوب او بودند در شهر جنکید بر سریر خانی و مسند قاآنی بنشست و برادرش ارتق بوکا که منکو قاآن در زمان توجه بولایت ننکیاس او را بمحافظت اردوها تعیین کرده بود در قراقرم بر تخت سلطنت نشسته و بمضمون الملک عقیم عمل نموده دم از مخالفت قوبیلا قاآن زده دعوی استبداد و استقلال کرده باجتماع عساکر فرمان داد و شهزادکان و نوئینان که در زمره ملازمان قوبیلا قاآن انتظام داشتند رسولان بقراقرم فرستاده از کیفیت جلوس او اعلام دادند و قول مغول و تاتار دو فریق متوجه دو طریق گشتند و از آن وقت باز برخلاف یاسای قدیم و یوسون چنگیزخان اقدام نمودند و چون فصل خریف در آمد ارتق بوکا ایلچیان باطراف ممالک فرستاد تا خزاین و ذخایر و اموال و متوجهات سالیان و گلها و رمه ها چندانکه مکنت و قدرت رعیت ضعیف سنایت بود جمع آوردند و در دشت قبچاق نیز بوکا خان بعد از فوت برادرش باتو دعوی سلطنت کرده او هم در دیانت و مسلمانی از اوروغ چنگیزخانی ثانی نداشت و میان برادران منازعت بجایی رسید که دیگر مجال موافقت نداشت و از هر دو طرف لشکرها آراسته بر سبیل منقلای در حرکت آمدند و در موضع کلوران هر دو فریق را اتفاق ملاقات افتاده بعد از محاربه فراوان سپاه ارتق بوکا فرار کردند و چون گریختگان بقراقرم رسیدند ارتق بوکا عاصی متوهم شده و متشفر گشته و اردوها را برقرار گذاشته سر خویش گرفتند و ارتق بوکا ایلچیان شهزادکان را که از اردوی قوبیلا قاآن آمده بودند بقتل رسانیده روی بقرقیز نهاد و قوبیلا قاآن بقراقرم رسیده میل شهر نکرد و تا مردم دار الملک مستاصل نکردند و از شهر سغد تغاچار با پیشکشها و تنسوقات لایق استقبال نمود قوبیلا قاآن پرسید که ارتق بوکا چند روز است که از شهر بیرون رفته گفتند یکهفته باشد تغاچار گفت من از عقب او رفته و او را با نوکران گرفته بیاورم قوبیلا گفت او آقا و اینی است و من آقا ام پیش من آید و چون آوازه قتل ایلچیان بگوش قاآن رسید نایره غضبش التهاب یافته فرمان داد تا دو زخی را که یکی از امرای ارتق بوکا بود و بدست افتاده مقید و محبوس گردانیده بودند بکشتند و قوبیلا قاآن بعد از تسخیر قراقرم بار دیگر روی بولایت ختا نهاده و میو منکو را با ده تومان چریک در سر حد ولایت بگذاشت و در اثنا این حال ارتق بوکا که با لشکر گرسنه و سپاهیان لاغر در صحرا و بیابان سرگردان بود ایلچیان پیش قوبیلا قاآن فرستاده بتمهید بساط معذرت و ندامت مشغول گشت قاآن فرمود ما از سر جریمه او درگذشتیم باید که بی تحاشی بدرگاه آید و در خلال این احوال هلاکو خان و الغو نبیره جغتای که قوبیلا قاآن را محق میدانستند ایلچیان پیش او فرستاده اظهار یکدلی کردند قاآن در جواب ایشان گفت که بواسطه عصیان ارتق بوکا ایل و الوس آشفته گشته هرج و مرج بحال ولایت راه یافته بود و حالا خدمتش در مقام معذرت و ندامت آمده از کردار خود پشیمان گشته است اکنون باید که برادرم هلاکو خان از کنار جیحون تا حدود مصر و شام مضبوط و محفوظ دارد و مردم آن دیار را در ظل عنایت و عاطفت خود جای دهد و دشت قبچاق و سایر ولایتی که متعلق بصاساخان یعنی باتو بوده برادرش برکا اغول مفوض باشد و از التای تا کنار آب آموبه محکوم حکم الغو باشد و ایلچیان بعواطف پادشاهانه مخصوص گشته رخصت انصراف یافتند و چون اسبان لشکریان ارتق بوکا فربه شدند کار ها دیگر او نظام و انتظام پیدا کرد از عهده خود تجاوز جایز داشته و بخار پندار بدماغ او راه یافته و مانند بلای ناگهانی بر سر میو منکو که قوبیلا قاآن او را در سر حد ولایت گذاشته بود فرود آمد و سپاه او را منهزم و متفرق گردانید و قوبیلا قاآن از صورت حادثه خبر یافته با لشکر سنگین بحرب برادر شتافت و بعد از تلاقی فریقین و تسویه صفوف و استعمال آلات قتال ارتق بوکا منهزم گشت قوبیلا قاآن فرمود که هیچکس از عقب گریختگان نرود چه ایشان کودکانند شاید که از خواب غفلت بیدار شوند و از سورت سکرت هشیار گردند و بعد از ظفر و نصرت قاآن بیورت خود مراجعت نمود و لشکریان را دستور داد که بوطنهای خود رفتند و نوبت دیگر ارتق بوکا لشکرهای پراکنده جمع آورده مشتمر جنگ و پیکار لشکر نامدار شده قوبیلای قاآن نیز بایلغای که کوه از سم اسبان ایشان حکم هامون گرفتی در جنبش آمد و بعد از تقارب فئتین و تلاقی عسکرین دلیران هر دو لشکر و گردان هر دو کشور تیغهای انتقام از نیام برکشیدند و نایره حرب بنوعی اشتعال یافت که بهرام خون آشام را بر احوال افتادکان معرکه دل بسوخت و از بام تا شام آسیای معرکه بر خون بهادران و دلیران گردان بود و بخت جمعی از مجنده ارتق بوکا طریق انهزام مسلوک داشتند و بهنگام ظلام او بنفس خویش فدائی وار بر قلب قوبیلا قاآن زده زلزله در زمین و زمان افتاده قاآن عنان عزیمت بجانب ختا منعطف گردانید شاهزادکان متفرق شده روی بمنازل خود نهادند و ارتق بوکا اتکامیشی برادران کرده چون بکنار بیابان ختا رسید امرا مصلحت در مراجعت دیدند و باستصواب ارباب خرد و تجربه بجانب قراقرم روان شد و در آن موضع سه شبان روز بجشن و سرور بسر برده شاهزادکان و امرا و نوئینان را بصنوف عواطف و عوارف مستظهر و بلند پایه گردانید و در این اثنا خبر رسید که الغو نبیره جغتای خان باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده همعنی را وسیله تقرب قوبیلا قاآن میداند و ارتق بوکا بیاسامیشی افواج حشم و طبقات خدم مشغول شده گفت اول بدفع فتنه او قیام نمائیم بعد از آن از سر بصیرت و استظهار تمام روی بجانب ختا آوریم

ذکر مخالفت الغو و بیان احوال وی

الغو جوانی متهور و دلیر بود و از عهد مهد تا وقت شباب ملازمت پایه تخت و رکاب منکو قاآن مینمود و روز بروز مهم او در ترقی و تزاید بود تا محل اعتماد امرا گشت و محسود و مغبوط شاهزادکان کامکار آمد و بعد از رحلت منکو قاآن ارتق بوکا او را در ظل عنایت و عاطفت خویش جای داده انیس و جلیس خویش گردانید و در آن اوان که ارتق بوکا بر سریر دولت در قراقرم متمکن گشت قوبیلا قاآن حکم کرد که دیگر از ولایت ختا خوردنی بولایت قراقرم نبرند و بدین سبب قحط و غلائی عظیم در قراقرم روی نمود چنانچه قرص نان گندم بچشم مردم مانند قرص خورشید عزیز الوجود گشت و در اثنا این اوقات ارتق بوکا اندیشناک میبود که مبادا هلاکو خان بنابر هواخواهی قوبیلا قاآن روی بترکان و ماوراء النهر نهد و بنابراین دو مقدمه با امرا مشورت کرد که یکی از پادشاهزادکان را بآن مملکت فرستد تا بارسال ناکولات قیام نماید و میان او و مخالفان سدی باشد امرا گفتند که شایسته این مهم خطیر الغوست که بعقل و کفایت و شهامت و صرامت از ابناء زمان امتیاز دارد و ارتق بوکا پرتو التفات بر حال الغو افکنده او را بحکومت ولایت جدش جغتای نامزد کرد و الغو با خاطر منشرح روی بمقصد نهاد و در مقدمه ایلچیان پیش ورغنه خاتون مخلفه قرا هلاکو که در آن هنگام

درآن هنگام حکومت الوس جغتای تعلق باو میداشت فرستاده از وصول خویش اعلام داد و ارغنه خاتون بادلی آزرده متوجه اردوی ارتق بوکا گشت و الغو از المالیق تا کنار آب جیحون در حوزه تسخیر و تصرف آورده دویست و پنجاه هزار سوار جمع آورده خاطر بر مخالفت ارتق بوکا قرار داد اما تا خلق حمل بر بیوفائی او نکنند اظهار آن معنی در بدایت حال نمیکرد و بعد از چندگاه ایلچیان ارتق بوکا رسیدند تا از دیار ترکستان و ماوراء النهر آذوقه و اموال استخراج نموده بقراقرم برند و الغو محصلان همراه ایلچیان کرده بولایت فرستاد تا نعمت بیقیاس جمع آورده باردوی او رسانیدند و چون چشم الغو بر آن اموال افتاد قوت طامعه‌اش در حرکت آمده ایلچیان را موقوف داشت خواست که بهانه تمسک جسته دست تصرف بآن دراز کند و در تضاعیف این احوال بسمع او رسانیدند که ایلچیان میگویند که ما این اموال بحکم ارتق بوکا استخراج نموده‌ایم الغو را در آن چه مصلحت است و بدین بهانه ایلچیان را مقید و محبوس گردانیده فرمود تا آنچه مصحوب ایشان بود از نقد و جنس بگرفتند ارکان دولت بگفتند که چون بر چنین حرکتی اقدام رفت صلاح در آنست که قوبیلا قاآن را کوچ داده در استرضای جانب او کوشیم و باستصواب امرا ایلچیان را کشته مالها را بر لشکریان خویش تقسیم نموده رسولان باردوی قوبیلا قاآن روان کرد و بیرلیغ و پایزه مخصوص گشت و چون ارتق بوکا بر صورت این حادثه اطلاع یافت بغایت برآشفت و ائمه اسلام و علما و نصاری و بخشیان را در قراقرم گذاشته حکم کرد تا سایر مردم را ساختگی یورش کنند و با آن جماعت گفت که اگر قوبیلا قاآن باین دیار رسد باید که شما بقدم انقیاد و اطاعت بیرون آیید آنگاه با لشکر سنگین متوجه رزم الغو شد و بعد از چند روز قوبیلا قاآن از جانب ختا رسیده ظاهر قراقرم را مخیم اقبال ساخت و مسلمانان و ترسایان و بخشیان از شهر بیرون رفته اظهار اطاعت و انقیاد کردند و قوبیلا قاآن همه را نواخته بدستور سابق بیرلیغ ترخانی ارزانی داشت و خواست که از عقب ارتق بوکا لشکر کشد اما در این اثنا خبر رسید که طایفه غیبت قوبیلا قاآن را غنیمت دانسته در ولایت ختا علم مخالفت افراشته‌اند و چون مصلحت در مراجعت دانست بر فور متوجه دار الملک خویش شد و چون ارتق بوکا از قراقرم بیرون آمده چند مرحله طی کرد یکی از امرای معتبر قرا بوقا را با سپاهی آراسته بمحاربه الغو نامزد فرمود و الغو نیز تشمر جنگ و پیکار گشته در برابر او آمد و از طرفین کوشش و کشش بتقدیم رسیده الغو غالب شد و قرا بوقا در معرکه مقتول گشت و الغو بجهت کشته شدن قرا بوقا مغرور گشته با خاطر جمع باردوی خود باز گشت ناگاه لشکریان ارتق بوکا بر سر او ریختند و او با جمعی بطرف کاشغر که با قوبیلا قاآن انتسابی داشتند رفتند و بعضی امرا از او متنفر شده و بهانها تمسک جسته روی بمواطن خویش نهادند و چون زمستان بپایان رسید بواسطه قحط و غلائی که در المالیق روی نموده بود خلقی کثیر در معرض تلف آمدند و اسب بسیار نیز سقط شد و آتش ظلم زبانه کشیده مردم دست بدعا برداشتند و ارتق بوکا مانند بیدولتان از تنظیم امور ملک و ترفیه احوال رعیت اعراض کرده شب و روز سر از خواب مستی بر نمیداشت روزی در اثنای شراب خوردن بادی تند برخواست و خیمه هزار میخی او را که در آنجا بعیش و عشرت اشتغال مینمود بگسلانید و ستون خیمه شکسته جمعی مجروح و خسته گشتند بقیه امرا که رعایت حق عهد کرده بملازمت او مشغول بودند همین را بفال بد دانسته که زوال دولت او نزدیک است و در همان چند روز طایفه از خواص و مقربان وی هر کس بگوشه رفتند و الغو ضعف احوال ارتق بوکا شنیده لشکرهای پراکنده جمع آورده و چون خدمتش دیده دولت خیره و روی احوال در آیینه آمال تیره دید و دست از تخت و چتر خود مایوس گشته و از اعمال ناهنجار و افعال ناهموار خود پشیمان شد الآن قد ندمت و ما ینفع الندم با طایفه از ایناقان خویش مشورت کرده عازم آن گشت که التجا ببرادر خویش قوبیلا قاآن نماید و دست در دامن عنایت و عاطفت او زند و مقارن این حال شهزاده قیدو بن قاشین بن اوکتای قاآن آثار نکبت بر صفحات روزگار ارتق بوکا دیده از وی تخلف نمود و در بعضی از ممالک مغولستان قرار گرفت و ارتق بوکا با معدودی چند باردوی قوبیلا قاآن رفت و ارغنه خاتون بترکستان و ماوراء النهر رجعت نموده الغو را در خواست و بشفاعت او از سر جریمه مسعود بیک بن محمود یلواج گذشته شغل خطیر وزارت را بوی مفوض داشت حکایات قوبیلا قاآن و ارتق بوکا و الغو در این اوراق از تاریخ حافظ ابرو ثبت افتاده و بعضی از این روایات مخالف است از آنچه از فتوحات چنگیزخانی مسطور شد والله اعلم بحقیقة الاحوال

ذکر بعضی از حکایات شاهزاده قیدو و نهایت کار او و اختتام حکومت او

قیدو خان چون از ارتق بوکا مفارقت اختیار کرد پیش برکا اغول ایلچی فرستاده در دفع خصمان از وی استمداد نمود و برکا فرمود که زایجه طالع او را بنظر احتیاط در آورند تا از دلایل نجومی سعادت و شقاوت خدمتش معلوم گردد و چون بموجب فرموده عمل نمودند طالعش را قوس یافتند و هر دو سعد در طالع در درجه طالع بود و زحل در خانه دوازدهم که نزد ارباب تنجیم نحوست تر از آن خانه ندارد و مریخ که کوکب شجاعت و جلادت است در وتد عاشر بود و از امارات سماوی چنان بوضوح پیوست که طالع او در غایت قوت است و بر خصوم و اعادی ظفر خواهد یافت و مدتها بر چهار بالش حکومت تکیه خواهد زد و برکا خان شهزاده موحد مسلمان بود چون بر طالع خجسته آغاز فرخنده انجام قیدو خان اطلاع یافت بمال و لشکر مدد داد و فرمود که اگر بر الغو ظفر یابد حکومت الوس جغتای او را باشد و قیدو متوجه حرب الغو شد و الغو یکی از امرای معتبر خود را بمقابله او فرستاد و بعد از اشتعال نیران قتال قیدو غالب آمد و آن امیر کشته گشت و نام بهادری قیدو در مغولستان منتشر شد و الغو بار دیگر یکی از شهزادگان را با سپاهی سنگین بجنگ او فرستاد و در این نوبت اندک چشم زخمی بلشکر قیدو رسید و بعد از یکسال الغو بمرض طبیعی نماند و خاتونش پسر خود مبارک شاه را که در زمره مومنان انتظام یافته بود و منکر داشت که هیچکس بر رعایا حیفی کند و بدین سبب بعضی از مغولان از وی متنفر شده بهر جانبی تمسک میجستند و هر کسی وسیله می‌طلبیدند و در این اثنا قوبیلا قاآن واقعه الغو را شنید براق اغلان را که یکی از احفاد جغتای بود بنوازش و عواطف مخصوص گردانیده پایزه و یرلیغ داد و گفت تا مرکز دولت و ختنه را با سامیشی الوس جد خویش مشغول شود و براق با مناشیر حکومت تختگاه جغتای آمد و چون مجال اظهار حکم قاآن نداشت دم در کشید و در مقام تملق و چاپلوسی آمده بعضی از امرای مبارکشاه را با خود متفق ساخته و روزی که او در حمام بود با دو هزار سوار پیرامون حمام را فرو گرفته و از قضای الهی مبارک شاه اسیر و دستگیر گشت و براق مجموع خزاین و دفاین و اسب و شتر و گله و رمه مبارکشاه را در تحت تصرف آورد اما او را بجان امان داده مبارکشاه بمجرد حیات قانع و راضی شد و براق خان جلادی را که بمزید هنر و شجاعت از امرا و ملازمان مبارکشاه تفرد و امتیاز داشت سیورغامیشی کرده مرتبه او را از سایر امرا و ایناقان بگذرانید و در مدت چهار سال

تماوایی و وضیع و شریف الوس جغتای بر سلطنت براق خان یکدل و یکزبان شدند و او بمال و خواسته بادآوان گشت و باشارت قوبیلا قاآن متوجه رزم قیدو گشت و قیدو براو غالب آمده
براق بصورت خود مراجعت نمود و مقارن اینحال قپچاق اغول باصلاح بنی اعمام کوشیده بزلال نصیحت غباری را که میان قیدو خان و براق اغول ساطع شده بود بنشاند و براق بعد از آن
مکنت و حشمتی تمام یافته متوجه ولایت ایران گشت و این قضیه در ضمن داستان اباقاخان در سلک تحریر خواهد آمد انشاءالله

ذکر وصول ارتق بوکا بار دوم بخدمت قوبیلا قاآن و خاتمت کار آن شاهزادهٔ نادان بسامان حیران

ارتق بوکا بعد از انقلاب دولت و اضطراب الوس و مملکت عازم خدمت قاآن شد
چنانچه مسطور گشت و چون خبر وصول و نزول او نزدیک رسید درگاه عالم پناه را ابواران زنده و جوشن پوش بیارا استند و خدمتش ساعتی دیر باز مانند حلقه بر در بداشتند آنگاه چنانچه
عادت معمول است که ارباب جرایم را از در پوشیده پیش پادشاه می آورند او را از آن در بمجلس رسانیدند و بموجب فرمان ارتق بوکا در محلی که ایلچیان می ایستادند بازداشتند و عرق اخوت
در حرکت آمده قاآن از برادر پرسید که ای نور دیده و سرور سینه در جستجوی ونگ و پوی آنچه بودی حق بجانب من بود یا بطرف شما ارتق بوکا بی تحاشی و تفکر جواب داد که سلطنت امروز
حق قوبیلا قاآن است و عاقبت ارتق بوکا بجرایم خویش اعتراف نموده بعذرخواهی زبان بگشاد و تقاچار نویان با او گفت که فرمان قاآن چنانست که از روز گذشته یاد نکنیم و امروز
بشرب می ارغوانی و استماع اغانی بسر بریم و زانو زده معروض قاآن گردانید که ارتق بوکا ایستاده است فرمان داد که با پسران خویش بنشیند و در آن روز تا هنگام ظلام بساط عیش و عشرت
مبسوط بود و روز دیگر ایلچیان قاآن جهة احضار شاهزادگان و نوئینان که منازل ایشان نزدیک تختگاه بود روان شدند تا قوریلتای کرده ارتق بوکا و امرا او را در موقف یرغو پرسش
باز دارند و چون اشراف اطراف در اردو مجتمع گشتند یرغوچیان در مقام استفسار آمدند ارتق بوکا گفت که جمیع جرایم و خیانات بما است و امرا را در این باب گناهی نیست این سخن
مقبول و مسموع نیفتاد و بعد از تفحص و تفتیش اکثر امراء ارتق بوکا را بیاسا رسانیدند و قوبیلا قاآن نخواست که برای ابقای ملک تعرضی ببرادر رساند و در آن امر با امرا کنکاج کرده قرار
بر آن دادند که ارتق بوکا و آسی بوکا را که از عظماء امراء او بود بخشایش ممنون سازند و قاآن ایلچیان نزد کاو هلاکو فرستاده از مافی الضمیر خود ایشان را اعلام داد و هر دو شاهزاده
در جواب گفتند که ما را بر صواب دید قاآن انکار و عتراضی نیست و چون رسولان معاودت نموده آنچه شنیده بودند معروض داشتند قاآن فرمود تا ارتق بوکا را با آسی بوکا از آتش گذرانیده به
اردو در آورند و از حکمای ختای که در پایهٔ سریر سلطنت مسیر حاضر بودند پرسید که هرگز در دیار شما مثل این قضیه که آیین تیغ در روی آقا کشیده جمعی بیگناهان در میان کشته شده باشند
واقع شده است ایشان گفتند که در تواریخ مسطور است که در زمان سابق دو برادر در ملک منازعت نمودند و مهتر بر کهتر غالب آمده او را بگرفت و پیرامون برادر از خارهای تیز دیواری کشیده
و در آنجا مقید و محبوس بود تا ایام حیاتش منقضی گشت قوبیلا قاآن بر وفق تقریر ختائیان فرمود که چهار دیواری از خار مغیلان ترتیب دادند و ارتق بوکا را با خواص و مقربان و خواتین
و فرزندان در آن وحشت آباد فرستاد و طایفه از زبانیهٔ دوزخ و عفاریت که در صورت انسانی مخلوق شده بودند بر ایشان گماشت جهان روشن و فراخ بر ارتق بوکا تنگ و تاریک
گشت و راه خروج و دخول بروی مسدود شد مگر در ایام جشن و سور که بیرون آمدی و بر و اپتی مدت یکسال در آن محنت جای بسر برده آخر الامر بچنگ عزرائیل گرفتار شد زمان حکومتش چهار
سال

ذکر قوریلتای قوبیلا قاآن و بعضی از وقایع و حوادث آن زمان

چون گلزار مملکت قوبیلا قاآن از نقار خار اغیار پیراسته شد و ارتق
بوکا وفات یافت بعد از شرایط عزا و مراسم ماتم خوانین و شاهزادگان بار دیگر مجلسها دادند که تا جان در تن باشد در کوچ دادن قاآن یکدل باشند و پادشاه مجموع ایشان را بعنایات
خسروانه مستظهر و خوشدل گردانید و بساط عدل و داد بمرتبه مبسوط کردانید که پسر خود را بواسطه آنکه بر قتل شخصی مبادرت نموده بود چوب یاساق زده تا یکسال مقید و محبوس داشت در تاریخ
سنهٔ اثنین و ستین و ستمائه ایلچیان بجوانب و شاهزادگان فرستاد که بقوریلتای حاضر گردند مجموع آن طبقه بر طبق فرمان عمل نمودند مگر اولاد باتو و شهزاده قیدو و نبیرهٔ اوکتای قاآن که از
قوبیلا قاآن متوحش و متوهم بودند و قوبیلا قاآن ایلچیان متعاقب و متواتر بطلب قیدو فرستاده پیغام داد که دلخواه آنست که فرزند عزیز چون دیگر شاهزادگان در مبادرت بحضرت
مسارعت نماید تا دیده ها بدیدار یکدیگر روشن کنیم و عهود و مواثیق در میان آورده پرتو التفات بر احوال مملکت و ترفیه روزگار سپاهی و رعیت افکنیم قیدو بمساعدت بخت بیدار
جواب داد که امسال اسبان خیل و حشم ما لاغرند اگر توفیق رفیق گردد سال دیگر شرف پابوس حاصل کنیم و تا مدت سه سال بهانها تمسک میجست و بتاخیر و تسویف روزگار میگذرانید
و لشکرها باطراف و جوانب مملکت خود میفرستاد و اهل بغی و عصیان را گوشمالهای بواجب میداد و چون لبث و درنگ قیدو از حد اعتدال گذشت و آوازهٔ فتوحات او بجناب سپهر قاآن
از تهور و تسلط او اندیشناک شده جمعی از شاهزادگان و نوئینان را با لشکری بجنگ قیدو فرستاده ایشان بموجب فرمان روان شده بعد از پنجاه از ختا بکنار آب اردیش رسیدند و در
آن موضع ییلاق کرده خواستند که در اوایل فصل خریف که چارپایان فربه شده باشند دست در کمر حریف رسنند در این اثنا بعضی از شاهزادگان بنابر اغوا و افساد ارباب فتنه و فساد
طریق تمرد و عناد قوبیلا قاآن مسلوک داشته و سرداران لشکر را گرفته برخی از آن جماعت را پیش اولاد باتو و زمره را نزد قیدو فرستادند و خدمتش از تعرض اضداد محروس و مامون ماند
و بعد از این واقعه قاآن هر چند لشکر بمحاربهٔ قیدو میفرستاد مغلوب و مخذول باز میگشتند تا جنوبی که بچین و ماچین و دیگر ممالک نامزد میفرمود ایشان ولایات فتح کرده مظفر و منصور
با غنایم و اموال نامحصور مراجعت مینمودند و چون قوبیلا قاآن منجم است که یار ختا تختگاه او باشد منجم است که در شهر خنکپد که دار الملک خانان ختا بوده رحل اقامت انداز استادان
ماهر و مهندسان حاذق را جمع آورده قریب بآن بلده بنای شهری فرمان داد جهاندار قبیلا همی داشت ننگ که در شهرستان گزیند درنگ اساسی نزدیک چنگد نهاد مر آن خطه را
نام دیده نهاد دو تختگه را یکی قصر ساخت زخاکش بفرق فلک بر فرخت بقرشی همی خواند آن تختگاه درو شاه قبیلا چو بر تخت ماه چو فردوس گشت آن خجسته مقام ستونهاش سیم و
زمینش رخام بفرمان آن نامور شهریار بگردش کشیدند دیوار چار که از هر یکی تا بدیگر یکی یکی تیر پرتاب بود بیشکی بگرد پاس خواندی نخستین حصار دوم جای میران خنجر گذار سیوم

سیوم موضع پاسداران شاه چهارم وطنگاه آن پادشاه گویند که آن شهر را مربع بنا نهادند و طول هر دیواری از آن چهار فرسنگ بود و مغولان آن بلده را خانبالیغ گفتند و در اندک زمانی از ازدحام خلق مصر جامع گشت و فرمان نفاذ یافت که از بندر هندوستان نهری بغایت بزرگ بریدند و آب بمیان شهر در آوردند و بازرگانان در کشتیها نشسته نفایس دیار هند بخانبالیغ میرسانیدند و از اطراف و جوانب آنها و چشمها جاری گشت گرو برده آبش ز جوی فرات گذر کرده بادش با آب حیات ز هر کشوری مردمان تاخته در آن شهر خرم وطن ساخته در تواریخ مسطور است که طول آن جوی چهل روزه راه بود و وصف ولایت ختا در خاتمت کتاب از مساعدت بخت و روزگار مأمول است و از جمله وقایعی که در زمان سلطنت قوبیلا قاآن روی نمود یکی قضیه امیر احمد وزیر بود و تفصیل این اجمال آنکه قاآن امر وزارت بچهار کس که در کیش موافق نبودند تسلیم کرده بود تا بواسطه اختلاف عقیده باهم نسازند و اموال او مصون و محفوظ ماند و از زمره وزرا یکی امیر احمد بناکتی بود و دیگر از اهل ختا و چون امیر احمد بر وزرای دیگر بکفایت و کیاست رجحان داشت قاآن بنظر اعزاز و احترام در وی مینگریست و در امور مملکت از صوابدید او تجاوز جایز نمیداشت و وزیر ختایی که اتباع فراوان داشت بر امیر احمد حسد میبرد و منتهز فرصت میبود و در زمانی که قوبیلا قاآن از شهر بیرون آمده بود و به ییلاق رفته و وزرا را در شهر گذاشته وزیر ختا با متابعان خویش مقرر کرد که امیر احمد را در خفیه از میان برگیرند و رکابدار امیر احمد از این حادثه خبردار شده ولی نعمت خود را آگاه گردانید امیر احمد در شب چهل اسب بادرفتار از طویله قاآن گرفته خود را از شهر بیرون انداخته و چون روز شد بمعبری رسید که از پل میبایست عبور نمود و بنا بر آنکه ختاییان پیش از این راهها سپرده بودند مستحفظان طرق او را از عبور مانع آمدند و گفتگوی آغاز کرده در اثنای قیل و قال وزیر ختا از عقب امیر احمد شتافته بدو رسید و عنان اسبش را گرفته گفت که پادشاه ما را بجهة آن در شهر گذاشته که مهمات دیوانی سرانجام نماییم تو بی کنکاج کجا میروی امیر احمد گفت که پادشاه مرا طلبیده من باردوی او میروم و مقارن این حال ایلچیان قاآن که برای اتمام مهام بشهر می آمدند بسر پل رسیدند و امیر احمد استغاثه نموده ایلچیان او را از چنگ وزیر ختا خلاص دادند و خود قتلغ باردوی پادشاه پیوسته طبقی سیاه پر مروارید و کاردی در آن میان و ترغوی سرخ بر آن پوشیده بخدمت قاآن برد قوبیلا از وی پرسید که غرض از این چیست امیر احمد زانو زده عرضه داشت که در بدایت حال که بندگی قاآن اختیار کردم ریش من مانند این طبق سیاه بود و در خدمت و کوچ دادن مانند مروارید سفید گشت و اکنون وزیر ختا میخواهد که بکارد حلق مرا مانند این ترغو سرخ گرداند بعد از آن صورت حال را بتفصیل تقریر کرد و ایلچیان که از شهر بازگشته بودند حاضر آورده بر صدق مقال او گواهی دادند نایره غضب پادشاه از استماع این حدیث التهاب یافته باحضار خصمان امیر احمد فرمان داد و پیش از وصول ایلچیان وزیر ختا مستشعر گشته پناه بقلعه برد که آن قلعه در تصرف گماشتگان حاکم ماچین بود و بعضی گفته اند که پادشاه ماچین در آن قلعه اقامت مینمود و آن حصار خندقی ژرف و باره شگرف داشت و قاآن چند نوبت جنود نامعدود بآن حدود فرستاده از تسخیر آن عاجز آمده بود و وزیر ختا چون از معتبران پادشاه بود قدم او در استبشار بوصول او مستظهر گشتند و بروی اعتماد کرده موافقت او را غنیمت دانسته در آن اوان طالب منجنیقی با فرزندان از بعلبک آمده بود و هفت منجنیق فرنگی بزرگ که در دیار ختا معهود نبود ساخته قاآن حکم کرد که امرا با طالب بمحاصره قلعه روند که غالب آنست که این نوبت چهره مقصود از نقاب حجاب روی نماید امرا بموجب فرموده عمل نموده روی بماچین نهادند و بمحاصره قلعه مشغول شده مجانیق نصب کردند و وزیر ختا جاسوسی نزد امرا فرستاده پیغام داد که من زیاده گناهی ندارم میان من و امیر احمد عداوت قدیم بود و بواسطه آن قصد یکدیگر میکردیم او فرصت یافته مزاج پادشاه را بر من متغیر گردانید اکنون اگر قاآن مرا جان امان بخشد من این قلعه را که استظهار اهل ماچین بدانست تسلیم نمایم امرا جاسوس او را باز رده فرستادند قاآن امان نامه و شمشیری جهة وزیر ختا فرستاده وزیر مطمئن گشته در ابقای وعده سعی نمودن گرفت و بعضی از بروج بزخم سنگ منجنیق خراب شده وزیر نیز دیوار حصار را رخنه کرده حاکم قلعه بر غدر و مکر وزیر ختا وقوف یافته فرار بر قرار اختیار نمود و حصار در حوزه تصرف مغول آمده غارت و قتل عام کردند و وزیر ختا چون بدرگاه قاآن رسید سیورغامیشی یافته منصب وزارت بشراکت امیر احمد بار دیگر باو مفوض گشت و بعد از انقضای نه سال باز نایره غضب و بغض و حسد وزیر ختا زبانه کشیده در مقام قصد امیر احمد آمد و شخصی از محتالان ختا را بام بارگردانید که مریدان بسیار داشت تا امیر احمد را بشهادت رسانید مفصل این مجمل آنکه در آن اوان یکی از طراران ختا خود را بزهد و تقوی و اعراض از ماسوی الله و تبرا از خلق و خوی و سیرت نیک نزد خاص و عام بتخصیص پیش اهالی اردوی قاآن و خواتین و شاهزادگان جلوه داده و چون تبع فراوان پیدا کرد خویشتن را بیمار ساخته و مریدان مکار غدار خود را نزد اعیان و اشراف ملک فرستاده گفتند که پیر ما چنین میگوید که من عنقریب از این دار فانی رحلت خواهم کرد و بعد از چهل روز زنده شده بعالم کون و فساد رجوع خواهم نمود تا احوال عالم روحانی و اسرار آنجهانی را که از اهل دنیا محجوب و مستور است بر شما منکشف و آشکارا کنم شاهزادگان و نوئینان گروهی از معتمدان خود را بتفحص صدق این مقال بخانه متزهد فرستادند و چون بمقصد رسیدند زاهد را بهیات مردگان و صورت گذشتگان یافتند یعنی او از خروج و دخول انفاس افتاده و انبساط هوا معزول آمده و لبهایش پژمرده گشته و فرزندان و متعلقان او جامه دران ناله و فغان باوج آسمان رسانیده و ایشان بازگشته خبر موت و فوت زاهد در دیار ختا فاش گشت و بعد از چهل شبان روز آن نابکار از خانه بیرون آمد که اینک زنده شدم تا خلق را از معاد خبر دهم اهل ختا بکلمات او فریفته شده جهال آن دیار کمر مطاوعت او بر میان بسته کارش رونق تمام یافت امرا و بزرگان خانبالیغ بتقلید و تقریر عوام دست ارادت دراز کردند وزیر ختا با او طریق مودت مسلوک داشته در دفع امیر احمد استمداد نمود و بعد از تقدیم مشورت مقرر چنان شد که دو هزار کس از مریدان آن زندیق بدره که در چهار فرسخی شهر خانبالیغ است روند و هزار کس متعاقب روی بشهر نهاده آوازه در اندازند که شاهزاده جیم کیم با قوبیلا قاآن میرسد تا امیر احمد باستقبال بیرون آید و خاطر از کار او جمع کنند و در آن زمان قاآن در ییلاق بود و وزیر ختا در خفیه با آن دو هزار مرد بآن دره رفته و متعاقب کسان فرستادند تا آنچه مقرر کرده بودند بمردم گفتند و بامیر احمد که در آن وقت بلهو و عشرت مشغول بود اهل تزویر و نفاق خبر رسانیدند که قاآن فوت شده و جیم کیم میرسد و ما را فرستاده که امیر احمد اسباب عزا مرتب دارد و باید که تا رسیدن ما این راز سربسته پیش هیچکس نگشاید

و امیر احمد دستار بر زمین زد تا آن سر فاش نشود باز بر سر نهاد و بقرشی قصر در آمده بترتیب آلات و ادوات تعزیت مشغول شد و هیچکس را یارای سؤال نبود که قضیه چیست و هر چند امیر احمد
کسان میفرستاد تا از ساعت وصول حیم کیم آگاهی یابد و باستقبال شتابد ختائیان ایشان را گرفته میکشتند و چون زمانه لباس ماتم عباسیان بپوشید شخصی پیش امیر احمد آمد تا از مکر و غدر
دشمنان شمهٔ معروض دارد دربانان دست در گریبانش زده از مجلس بیرونش کردند و چون پاسی از شب درگذشت شموع و مشاعل پیدا شده مردم متواتر رسیدند که حیم کیم اینک در محفه نشسته
میرسد و حال آنکه وزیر ختا بعادت سلاطین در محفه نشسته می آمد و امیر احمد باستقبال بیرون رفته چون نزدیک ختائیان رسید او را در میان گرفته کشتند نوکران امیر احمد که مسلح بودند از
عقب رسیده تیرباران کردند و بزخم تیری وزیر ختا نیز هلاک شد و این حادثه بسمع قاآن رسیده در غضب رفت و از ییلاق جمعی را فرستاده تا زمره را که با وزیر ختا اتفاق داشتند بیاسا
رسانیدند و فرمان داد تا چهار هزار بالش جهت تجهیز و تکفین امیر احمد از خزینه تسلیم ورثهٔ او نمودند و حکم کرد تا امرا و نوئینان نعش او را بعظمت هر چه تمامتر برداشتند و فرمود که فرق مغول و مسلمان
و ترسا و یهود هر یک بآئین خویش تعزیت او داشتند و فرزندان و متعلقان او را سیورغامیشی فرموده استمالت داد و بعد از چهل روز قاآن را بجوهری بزرگ احتیاج شده تا افسر خود را بدان
موشح سازد و هر چند جستند نیافتند و مردم بازرگان معروض داشتند که ما پیش از این لعلی بوزن بیست مثقال آورده بودیم و با میر احمد فروخته که بخزانه سپارد قاآن گفت که من از این بیع
و شری خبری ندارم و چنین لعلی که میگویند بنظر من نرسانیده آنگاه فرمود که از ورثهٔ امیر احمد طلب داشتند و بعد از تفتیش و تفحص مخلفه امیر احمد انجو خاتون آن لعل را پیش قاآن فرستاد
پادشاه از این خیانت غضبناک شده از آن دو مرد تاجر پرسید که با چنین شخصی چه باید کرد گفتند اگر زنده است او را باید کشت و اگر مرده است از گورش برسوائی تمام بیرون باید آورد و بجزد
سکانش داد و بعضی گفته اند که بعد از قتل امیر احمد میان فرزندان و وارثان او در قسمت ترکه نزاع واقع شد و همین معنی بسمع پادشاه رسیده فرمود که تمامت متروکات امیر احمد را حاضر آوردند و در
میان لعل مذکور پیدا شد و حال آنکه پادشاه از امیر احمد گوهری چنین طلب داشته بود و او ظاهر نکرده قاآن از این صورت در غضب رفته از خواص و مقربان پرسید که جزای چنین شخصی چه باشد
گفتند بر مرده حکم نتوان کرد قاآن از پسر زن امیر احمد پرسید او در جواب آنچه بدان دو مرد بازرگان مستند شد گفت بالجمله فرمان نافذ شد که امیر احمد را از گور بیرون آورده و رسن بر پایش بسته
بر سر چهار بازار عبرت بار کشیدند و کرده نها بروی راندند تا گوشت و استخوان او با خاک یکسان شده و انجو خاتون را بکشتند و پوست از بدن دو پسر تا زنین او باز کردند و چهار صد قماری او را
بر لشکریان تقسیم نمودند و قسم اخصاص را املاک و اسباب او کشیدند تا دیگر کسی نفایس و تبرکات خود را از پادشاه پوشیده و پنهان ندارد و از جمله حوادثی که در زمان دولت قوبیلا قاآن دست
داده بخش او بود بمسلمانان و باز بر سر عنایت آمدن نسبت با ایشان تبیین این مقال آنکه بعد از قتل امیر احمد در زمان وزارت سنکه ایغوری که با اهل اسلام عداوت میورزید بازرگانان
از جانب ولایت قوری و قیرقیز آمده برای خاقان شنقاری سفید که پای و منقار او سرخ بود آوردند و دو عقاب سفید نیز پیشکش کردند و پادشاه تحفهای ایشان دلپذیر افتاده و آش خاصه
خود نزد آن جماعت فرستاد و بازرگانان از آن نخوردند و پادشاه بزبان وزیر از ایشان پرسید که سبب ناخوردن چیست تجار در جواب گفتند که در دین ما تا اغنام و امثال آنرا ذبح نکنند
نخورند سنکه این سخن را بدین وجه بعرض رسانید که تجار میگویند که آش پادشاه باعتقاد ما حکم مردار دارد و قاآن از این سخن رنجیده و آتش غضبش ملتهب شده فرمان داد که بعد از این ارباب
اسلام و اهل کتاب گوسفند نکشند و بآئین مغول سینه بشکافند عیسی ترسا کلچی و جمعی دیگر از اهل شر و فساد یرلیغی حاصل کردند که هر کس که بذبح اغنام اقدام نماید او را مانند گوسفند بکشند و بدین بهانه
مال بسیار از مردم میستاندند و غلامان مسلمانان میگریختند که چون نسبت خواجگان خود ایقانی کنیم شمار آزاد کنیم و نقود و اجناس خواجگان شمار را بشما ارزانی داریم و کار بجائی رسید که
اصحاب ملت بیضا مدت چهار سال اولاد خود را ختنه نتوانستند کرد و مولانا بهاء الدین بخاری که از جملهٔ مریدان جناب دولت مآب شیخ سیف الدین باخرزی قدس سره بود در خانبالیغ بوعظ
و نصیحت قیام مینمود از شهر نفی کردند و بموکلان سپرده او را با چین فرستادند آن بزرگوار در آنجا از عفونت هوا مریض شده برحمت آفریدگار پیوست و حال بدان مرتبه انجامید که اکثر اهل اسلام
از خانبالیغ بیرون آمده جلای وطن اختیار کردند و تجار از آمد و شد تقاعد نمودند اشراف مؤمنان چون شهاب الدین قندزی و عمر قیرقیزی و ناصر الدین ملک کاشغری و غیرهم مبلغی از زر بر
متقبل شدند که بعرض قاآن رسانید که از فساد منع ذبح قوم تجار که نظام بلاد و امصار بتردد ایشان منوط و مربوط است از آمدن بدین صوب متقاعد شده اند و تا آنکه در این مملکت اقامت
داشتند چنان رفتند که هرگز نیایند و متعه و اقمشه مفقود گشته و اموال تمغا روی در نقصان آورد اگر قاآن باذن بسمل مسلمانان را خوشدل گرداند این آوازه تازه باره دیگر تجار روز دار
بی اندازه روی بدین ولایت نهند و مال تمغا بقرار اصل رسد قاآن گفت که چگونه خلاف یاسا خود کنم و اگر بنقض حکم خود سخنی گویم بعد از این سپاهی و رعیت را بر قول من اعتماد نماند اما تو
آل تمغا را باطراف ممالک فرست که اگر من بعد کسی عجز و سعایت ارباب ذبایح کند بیاسا رسد ارباب ملل و نحل از این بشارت نذور و قربانیها بمستحقان دادند و از عذاب جحیم بناز نعیم
پیوستند و دیگر آنکه طایفهٔ جهود مطرود معروض بآباقا خان داشتند که در قرآن آیه اقتلوا المشرکین کافة وارد شده و بدین عزم خواستند که متقلدان ملت حنیف را استاصل سازند اباقا قاآن
که قاآن از من هد این امر دانا تر است و آیت مذکوره را در صحبت ایلچیان بختا فرستاد و قوبیلا قاآن با حضار دانشمندی از ائمهٔ دین اشارت کرد مولانا بهاء الدین بخاری را با پایه سریر سلطنت
مسیر بردند قاآن معنی آیت استفسار نمود مولانا در جواب گفت که معنی آنست که مجموع مشرکان را بکشید قاآن گفت که پس چرا نمیکشید و خلاف امر خدا می کنید مولانا فرمود که هنوز وقت
نرسیده است و ما را دست رس باین معنی نیست قاآن گفت اگر شما را قدرت نیست ما را هست و فرمود تا او را معروض تیغ یاسا گردانیدند و خواست که سایر مسلمانان را نیز اهلاک سازد امیر
دانشمند و بعضی دیگر از اهل اسلام که منصب وزارت و نیابت داشتند مانع آمده گفتند که در این باب پادشاه را تاملی باید کرد تا بروجهی بوجهی از سایر ائمه و علما ملت استطلاع نمائیم روز دیگر
قاآن فرمود تا ائمه را جمع آوردند و با ایشان گفت که از شما فایده میخواهم بشرط آنکه تا از عهده مسئله تقصی ننمائید در مسئلهٔ دیگر شروع نکنید و از مداهنه و نفاق دور باشید و شرایط انصاف
رعایت نمائید آنگاه پرسید که اقتلوا المشرکین کافة کلام حق است یا نی گفتند بلی قاآن گفت مضمون این کلمه چیست جواب دادند که از فحوای این آیت مستفاد میشود که جمیع مشرکان را میباید کشت

ثت قاآن گفت چون فرمان حق چنین است چرا میکشید و از فرمان او تجاوز جایز میدارید قاضی علاءالدین طوسی گفت که انتظار وقت میکشیم قاآن انصاف و عدم مداهنه او پسندیده داشت و گفت راست میگوئید اکنون بیائید تا از جانبین لجاج و عناد و تعصب بگذاریم که نه شما خون ما حلال دانید و نه ما مال و سر شما مباح شمریم و غرض از این مباحثه استفاده است و بس پرسید که آفریدگار محمد صلی الله علیه و آله کیست گفتند خدای بزرگ پرسید که محمد صلعم را ارشاد و هدایت و سداد و درایت که داد جواب دادند که هم خداوند تعالی و تقدس پرسید که چنگیزخان را که آفرید گفتند که خدای جهان آفرین گفت توانائی و قدرت و شمشیر و مکنت او که نهاد گفتند این همه از پروردگار است قاآن گفت که قادر مختار میتوانست که توفیق و هدایتی که بمحمد صلعم ارزانی داشت بچنگیزخان و هدایتی بیاسخ گفته که این قضیه را خدای تعالی بهتر داند قاآن گفت از این مباحثه و مناظره بوضوح پیوست که باری تعالی به بندگان دو نظر دارد یکی نظری لطف دیگری نظری قهر محمد صلعم را بنظر لطف آفریده و چنگیزخان را بنظر قهر و نسبت هر دو با و سمت تساوی دارد پس چگونه شما طرف لطف بر جانب قهر راجح میدارید ائمه در جواب سکوت و خاموشی گزیدند قاآن گفت آخر نه در کتاب شما مسطور است که هر که فرمان اولوالامر را خلاف کند مجرم و گناهکار باشد گفتند بلی گفت که چونست که شما از فرزندان چنگیزخان که پادشاه جبار ذواقتدار بود از حکم آنها تجاوز جایز میدارید ائمه جواب دادند که آنچه موافق کتاب و مطابق شرع باشد قبول میکنیم و اگر نباشد مرتد میشماریم که پیش ما بدرجه شهادت رسیدن بهتر از کافر زیستن است قاآن از استماع این سخن بغایت خشمگین شد و نائره غضبش در التهاب آمده از موقف جلال فرمان صادر شد که قضات ممالک از قضا معزول باشند و بعد از این واعظان بر منبر نروند و مؤذنان زبان باذان نگشایند و مردم از ذبح اغنام پرهیز نمایند بلکه یک خروار یرلیغ نوشتند که روز دیگر ایلچیان قرمیسر باطراف ممالک برند تا مسلمانان را مقهور و مستأصل سازند و ائمه اسلام شب نزد وزیر مسلمان رفته او را متغیر و متفکر دیدند و از سبب آن پرسیدند جواب داد که از آن میترسم که بامداد خون من و سایر اهل توحید ریخته شود بدرالدین بیهقی که حکیمی کامل بود و دانشمندی فاضل با وزیر گفت که مرا بخدمت قاآن ببر تا جواب بگویم و بعضی گفته اند مولانا حمیدالدین سابق سمرقندی این التماس از وزیر کرد و بالجمله یکی از آن دو کس را روز دیگر بپایه سریر اعلا بردند قاآن از آن فاضل پرسیده و همان سخن سابق در میان آورده و گفت چرا مشرکان را نمیکشید آن بزرگ در جواب گفت که این خطاب به پیغمبر است صلعم و صحابه عظام او که مشرکان عرب و عجم را بکشید و چون قاآن و اوروغ چنگیزخان بر سر یرلیغها نام خدای جاوید مینویسند چگونه کافر و مشرک باشند این سخن موافق مزاج قاآن افتاده آن مرد عاقل را تحسین فراوان فرمود و گفت این حدیث مطبوع طباع و مقبول خاطر است و بوی جان و روان دارد و مرهم سینهای مجروح و شفای مزاجهای سقیم است آنگاه گوینده این کلام را سیورغامیشی کرده فرمان داد تا یرلیغها که جهت احراق دماء مسلمانان نوشته بودند در آب شستند و مولانا را باعزاز و احترام تمام مقضی المرام باز گردانید گویند که قوبلا قاآن از طلوع آفتاب تا هنگام چاشت بمهمات ملک پرداختی و بعد از آن فرمودی که علماء اسلام و احبار یهود و دانشمندان نصاری و دانایان ختا و سایر ممالک مغولستان مجتمع شوند و در مجلس او بحث و مناظره قیام نمایند و بر استماع لطایف و مسائل عقلی و نقلی ولوعی و شرهی تمام داشت و در زمان دولت خویش فرمود تا قرآن مجید و توریة و انجیل و کتاب شاکمونی را بزبان مغولی ترجمه کردند و آثار و اخبار قوبلا قاآن فراوانست این مختصر گنجایش تفصیل مجموع آن ندارد و مدت سی و پنج سال بامر سلطنت اشتغال نمود و زمان حیاتش بروایتی هفتاد و سه سال بود

بیا کوی که روز از زمانه چه خورد
برو بپرس که کسری ز روزگار چه برد
کرا گرفت ممالک بدیگران بگذاشت
ورا نهاد خزاین بدیگران بسپرد

ذکر جلوس تیمور قاآن بن جیم کیم بن قوبلا قاآن

قوبلا قاآن در عهد سلطنت خود جیم کیم را بر مسند حکومت بنشاند و بحسب تقدیر او پیش از پدر نامور از مطموره فنا بمعموره بقا پیوست و قوبلا قاآن تیمور پسر جیم کیم را که آثار رشد و نجابت در ناصیه او مشاهده میکرد ولیعهد گردانید گویند که تیمور قاآن بر شرب خمر میلی تمام داشت و قوبلا هر چند زجر و منع میفرمود مفید نمی افتاد و مهم بمرتبه رسید که فرمان داد تا سه نوبت بچوبش تادیب نمودند و از دانشمندان بخارا شخصی رضی زربخش نام که بعلم شعبده و سیمیا و کیمیا انتساب داشت ملازم و مصاحب تیمور قاآن بود و او را بر ادمان خمر تحریض مینمود و چون قوبلا قاآن جمعی را بروی موکل گردانیده که نگذارند شراب خورد رضی زربخش گفت که تدبیر ما آنست که فلان حمامی را بمواعید مستظهر گردانیم و با او مقرر کنیم که از ممر آب شراب در حمام روان دارد و ما بهانه استحمام با خواص در آنجا رویم و بی مزاحمت اغیار بساط نشاط مبسوط گردانیم تیمور قاآن خود مترصد و منتظر حیله چنین میبود و چندگاه بدین نمط بعیش و عشرت مشغول بود بعد از روزی چند رقیبان از کیفیت حال آگاه شده پادشاه را اعلام دادند قاآن حکم کرد تا رضی را از تیمور جدا ساخته بقبائلی لایتی فرستادند و در اثنا طریق او را اهلاک ساختند و در آن اوان که قوبلا قاآن وفات یافت تیمور قاآن بموجب فرمان در حدود کرستان اقامت داشت و بترتیب و تجهیز لشکر قیام مینمود تا بجنگ قیدو رود ناگاه از ختا ایلچیان رسیده او را از واقعه پادشاه اعلام دادند و خدمتش مراجعت نموده بجانب الغ آمد و بعد از مراسم تعزیت فراغت چون حاصل شد شاهزادگان و امرا و نوئینان و اعیان ملک بعادت قدیم او را بر نمد سفید نشانده و چهار شاهزاده چهار طرف نمد گرفته و دو کس دیگر دست و بازوی او بدست آورده بر تختش بنشاندند و ملک را بخانیت او مبارکباد گفتند و او را باولجایتو قاآن موسوم گردانیدند و را پادشاه زمین خواندند جهان زر و گوهر برافشاندند و چون رغبت لهو منتفی شد تیمور قاآن روی بترتیب مهمات مملکت و ترفیه حال سپاهی و رعیت آورد و شاهزادگان و امرا و اعیان را علی اختلاف طبقاتهم بنواخت و بهر جانبی سرداری روان ساخت و برادر خود را که در سلطنت با او تنازع مینمود بمال و خواسته فراوان خوشنود گردانید و بامضاء یرلیغهای جد خویش که مشتمل بر معدلت عام و محتوی بر رفاهیت تمام بود فرمان داد و بال دیگر امور عالم را نظام و انتظامی پدید آمد

ذکر مخالفت دوا با تیمور قاآن و تسلط او بر مغولستان

بعد از چهار سال از جلوس تیمور قاآن دو پسر براق اغلان از نسل جغتای خان لشکرها جمع آورده بقصد شاهزادگان و امرا که بمحافظت سرحدها متعین شده بودند در حرکت آمدند و شبانگاهی که ایشان بطرب و عشرت مشغول بودند خبر وصول باغی متواتر شده بغیر از کورکوز کورکان داماد تیمور قاآن هیچکس را مجال جنبش نبود او با شش هزار کس باستقبال دوا شتافته میان ایشان محاربه عظیم واقع شد و دوا کورکوز را در معرکه گرفته جواب گذاشت کورکوز را این ربح جز آن دعا ندانست که معروض داد که من داماد تیمور قاآنم و دوا او را بجان امان داد اما مقید و محبوس گردانید و تیمور قاآن از وصول منهزمان بغایت غضوب و خشمناک شده بعلت تهاون و تکاسل امراء سرحد را بند کرد و دوا بر تسلط و ظفر بخصوم مغرور شده حدود قراقرم را لشکرگاه ساخت و در این اثنا الوس بوقا و دوربوقائی که بعد قوبلا قاآن گریخته نزد قیدو

رفته بودند وقیدو وایشان را نزد دوا فرستاده بود با دوازده هزار مرد روی گردان شده بخدمت تیمور قاآن توسل نمودند وعرضه داشتند که ما بر نیک وبد سپاه دوا اطلاع داریم وامیدواریم که شجاعت ودلاوری ایشان تا چه غایت اگر پادشاه بشارت فرماید بر زم او کمر بندیم و دود از دودمان او برآریم تیمور قاآن پرتو التفات بر حال ایشان افکنده بکلاه و کمر سرافراز کرده بود وجمعی از امرا را فرمود تا باتفاق آن دو امیر بدفع دوا قیام نمایند والوس بوقا و دروبوقا بموجب فرمان لشکرها را سر کرده متوجه دوا شدند ودر آن اوان بخار پندار بکاخ دماغ دوا متصاعد شده که بعزم شبیخون شاهزاده آید واصغی اغول که بفرمان تیمور قاآن در وسط دیار مغول علف خوار داشت از منزل خود در حرکت آمده بود ودر زمانی که لشکریان دوا از آب عبور مینمودند الوس بوقا وسپاه قاآن چون بلای ناگهان بر سر ایشان ریختند وشمشیر انتقام از نیام کشیده جمعی کثیر را بکشتند وجمی غفیر در آب غرق شدند وکورکوز داماد تیمور قاآن را هر چند در معرکه جستند نیافتند آماد اماداو را اسیر و دستگیر کردند مظفر و منصور بازگشته بار دوی قاآن پیوستند قاآن بنظر عنایت وعاطفت در آن دو امیر نگریسته ایشان را بنوازش پادشاهانه ومراحم خسروانه اختصاص داد وامرا عرضه داشتند که مصلحت آنست که داماد دوا را پیش او فرستیم تا کورکوز را اطلاق کند ودر تضاعیف این حالات ایلچیان دوا رسیده از زبان او پیغام رسانیدند که ما نیکی کردیم بجزا وسزای خود رسیدیم اکنون کورکوز در اینجانب بسلامت وداماد ما پیش شما او را بفرستید ما نیز کورکوز را اطلاق میکنیم تیمور قاآن داماد او را بسیور غامیشی نموده گسیل کرد و چهار نوکر معتمد کورکوز با ایشان بقیاس متوجه اردوی دوا شدند تا ساختگی ولی نعمت خود کرده در رکاب او مراجعت نمایند وتا رسیدن ایشان دوا کورکوز را کشته بود وبعد از خواهی تمسک جسته او را پیش شاهزاده قیدو فرستاده بود وهم در راه وفات یافت

ذکر مصاف تیمور قاآن با قیدو و دوا و نهایت مهم قیدو

در سنه سبعمایه موافق اودئیل بتحریک کرملک اغول تیمور قاآن فرمان داده که صد تومان چریک بدفع قیدو و دوا بتجهیز اسباب سفر قیام نمایند وقیدو واز این حادثه اطلاع یافته ایلچی پیش دوا فرستاده که بتوقف و تعلل بعزم رزم مخالفان اردوی متوجه کرده دوا در جواب گفت که لشکریان ما خسته ومجروح اند وهنوز بدن ایشان خشک نشده وچهارپایان نیز لاغرند والوسی که چنگیز خان بسایمیشی ایشان کرده بود در میان گشته میشوند ونسل اصناف مغول وتاتار بواسطه جنگ وجدال وحرب وقتال نزدیک است که منقطع شود واز جانبین قاعده مصادقت وجاده مصالحت مسلوک داشتن بهتر مینماید اگر از مقاتله چاره نیست صبر باید کرد تا الوس آبادان وچریک بحال خود آید وقیدو از این جواب برآشفته بار دیگر پیغام داد که از حرکت چاره نیست وخود متوجه جانب قراقرم شده دوا همچنان تعلل مینمود وقیدو مراحل طی میکرد تا بمقابل صد تومان چریک تیمور قاآن رسید وهر کز لشکر ختا با آن کثرت وقیدو با آن قلت در برابر هم نیامده بودند وقریب بدویست تومان قیدو با سپاه تیمور قاآن در مقابله آمده بود وغالب گشته وقیدو چون دید که در برابر هر یک نفر از لشکر او صد کس از مخالفان هستند اندیشناک شده وبا امرا کنکاج کرده بالضروره دل بمحاربه نهاد ومدت سه شبان روز هر دو گروه جنگهای مردانه کردند وکار بر قیدو دشوار شده زخمدار گشت ونزدیک بآن رسید که اسیر ودستگیر گردد امرا واعیان قاآن با یکدیگر مشورت کرده خواستند که اردوی قیدو را احاطه کرده او را با خیل وحشم چون رمه گوسفند بجانب ختا رانند چون شب درآمد قیدو یاسا داد که هر نفری در چند موضع آتش افروختند وسپاه تیمور قاآن آتش بسیار دیده تصور کردند که قیدو را از جائی مدد رسیده است ودر همان شب قیدو کوچ کرده چند منزل باز پس نشست وامرا تیمور قاآن بتوهم آنکه قیدو حیله اندیشیده است که ایشان را در دام هلاک گشد از تکامیشی عنان باز کشیدند ومقارن این حال دوا بقیدو پیوست وبعد از تقدیم مشورت باتفاق روی بجانب لشکر تیمور قاآن نهادند ودر کنار آب اردیش تقارب فئتین دست داده هر دو گروه چندان کوشش نمودند که از کشش تنگ آمدند وزخمی بساق دوا رسیده ودو شاهزاده از احفاد جغتای از پای درآمدند عاقبت قیدو غالب آمد ولشکر ختا با قبح وجهی پشت دادند ونا قزم میتاختند وعلف زار رها میکردند تا مخالفان از تکامیشی ایشان تعاقب ننمایند وقیدو بعد از این فتح وظفر بمرض قولنج گرفتار گشت وبعضی از جهله ختا که دعوی علم طب میکردند باتفاق حبید طبیب بیست وپنج حب بخورد او دادند آن مرض منجر باسهال دموی شده در رجب سنه اثنین وسبعمایه وفات یافت ونه موی بر عذار ونه دندان در دهان داشت از یکدیگر جدا هرگز شراب وقمیز نخوردی ذهنی نقاد وطبیعتی وقاد داشت وبا علما وحکما مجالست ومصاحبت داشت ومناظره ومباحثه دوست داشتی واهل اسلام را بسیار از ارباب ملل ترجیح کردی وپیش از ظهور صبح از خواب برخاسته بر عجیب تفکر فرو بردی مولانا زین الدین قدسی که ملازم قیدو بود این رباعی را باو اسناد کرده

اندر ره حق که بنده شاه یکیست محبوب مقربان درگاه یکیست
بتخانه شدم دوش بدیدم انگشت برآورد که الله یکیست

کالبد او را در کوهی بلند که میان دو رودخانه واقع شده بود مدفون ساختند

اگر پرده برگیری از روی خاک روی تا بهفتم زمین در مغاک
همه فرق شاهان سرکش بود رخ نو عروسان مهوش بود
سراپای گیتی همه عبرتست پس وپیش او حیرت وحسرتست

از حکایاتی که دلایل بر مکارم اخلاق او دارد یکی آنست که داماد او روزی دست شهوت بر کنیزکی دراز کرده دختر قیدو بمقتضی دانسته بدست غیرت موی شوهر بگرفت ودر آنحین حامله بود ووقت وضع حمل نزدیک رسیده شوهر لگدی چنان بروی زد که هر دو در معرض تلف آمدند پسران قیدو در مقام انتقام آمده پدر را بدان داشتند که او را بقتل رساند بعد از تفکر بسیار قیدو از پسران پرسید که در بازه این شخص شما را چه در نظر دارید گفتند او را بقصاص خواهر میکشیم شاهزاده قیدو گفت خواهر شما را از کشتن او فایده خواهد رسید گفتند نه قیدو گفت مصلحت آنست که تعرض باو نرسانیم چه پدر پیرش سالها مرا کوچ داده پسر خود را بموجب دلخواه ما دست وگردن بسته نزد ما فرستاده چگونه بقتل پسر دل آن پیر را بیازاریم وبعد از قیل وقال مقرر چنان شد که در ازاء آن جریمه داماد را صد چوب زنند وقیدو در خفیه فرمود که شاخ چوب را در هم بسته ده نوبت نرم بروی زنند وگفت داماد تمارض نماید بعد از چندگاه با پسران گفت که ای فرزندان شما چگونه روا میدارید که بجای خواهر شما بیگانه بنشیند گفتند پادشاه آن مصلحت بهتر داند آنگاه قیدو دختر دیگر خود بدان شخص داد واو را با سیور غامیشی فرستاد وهمچنین مرویست که لشکر بعضی از ولایات یاغی را غارت کردند وبر قتل اقدام نمودند وچون قیدو از این معنی خبردار شده بباز خواست ایشان مشغول شده گفت برخصت من چگونه از شما این جرات وجسارت بظهور پیوست وکمر از میان گشاده در گردن انداخت وسه نوبت آفتاب را زانو زده آنگاه مناجات کرد که ای خدای بزرگ مرا بدین گناه که بی رضای من واقع شده مواخذه منمای

ذکر وفات تیمور قاآن و بیان شمه از لطف واحسان آن

آن پادشاه جهان بخش گیتی ستان ✤ تیمور قاآن مدت شش سال در زمان حکومت و اقبال گذرانید و بعد از آن بعلت صرع و لقوه گرفتار آمد و در زمان بیماری خاتونش بمصلحت امرا بحل و عقد و قبض و بسط مملکت اشتغال مینمود و مدت شش سال دیگر بدین منوال بود تا عاقبت طبل ارتحال کوفته روی بعالم آخرت نهاد و از جمله صفات و عاطفت یکی آنست که سالی چارپایان نامحدود بصاعقه و سرما و برف تلف شد تیمور قاآن بر ارباب دواب ترحم نموده فرمانداد تا بهاء چارپایان ضایع شده را از خزینه بایشان دادند و دیگر آنکه در بلاد و نواحی چین و حدود ختا سیلی عظیم آمد چنانچه اکثر عمارات و مزروعات آنقوم معدوم شد تیمور قاآن بعد از تفحص و تفتیش فرمود تا ایشان را تخم و عوامل مدد دادند و حکم کرد تا مدت سه سال از جمیع معارضات دیوانی و مؤنات سلطانی معاف و مرفوع القلم باشند و بدین انعام عام لئام و کرام مطیع و منقاد او شدند و دیگر آنکه شخصی از اهل ختا که گله و رمه و مال و منال و ارباب و اسباب و املاک بی اندازه داشت و از کمال حرص و آز زر بمرابحه میداد و ربا میخورد و بوقت قبض مال و استیفاء مرابحه و طلب دین مدیونان مسکین را بمطالبه و مؤاخذه میرنجانید تا غیرت الهی او را با متعلقان و منتسبان بصاعقه نیست و نابود گردانید و اموال فراوان و املاک بیپایان از او باقی ماند و صورت واقعه و حادثه بسمع قاآن رسانیدند فرمان نافذ شد که مجموع متروکات او را بسبیل تصدق بمحتاجان و مسکینان دادند و دیگر آنکه در ایام دولت او از قلت بارندگی ارتفاعات روی در نقصان نهاد و مطعوم معدوم شد و جو و گندم چهره از مردم نهان ساخت و خلایق بعلف خواری متوجه صحرا و بیابان گشتند تیمور قاآن فرمود تا در انبارهای بسته را گشادند و تغاری که بقیمت ده درهم سیم میارزید بشش اقچه میفروختند و در جمیع ولایاتی که غلاء روی نموده بود بدین نوع عمل کردند و نام نیکوی تیمور قاآن بر صفحات روزگار یادگار ماند و در بعضی تواریخ مسطور است که جمعی که بعد از چنگیز خان در الغ یورت او بسر برده بر سریر سلطنت نشسته اند پانزده نفرند اوّل ایشان اوکتای قاآنست آخر آن طبقه تایزی اغلان که در زمان حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان انار الله برهانه گریخته بپایه سریر سلطنت مصیر همایون آمد و بشرف اسلام مشرف شده سیورغامیشی یافت و بعد از وفات آنحضرت بقلماق رفته بر سریر خانی نشست و چون چند روز حکومت کرد او را شربت شهادت چشانیدند و چون پیشتر از این تنقوز در ولایت ختا خروج کرده بود و آن مملکت از دست تصرف قاآن بیرون آمده بغیر از قلماق و قراقرم در تحت تصرف قاآنیان نماند و در اندک زمانی امرا و اویرات هم قوی حال شده آن ولایت را نیز متصرف شدند راقم حروف گوید که در بعضی مختصرات این طبقه را نوزده تن شمرده اند و میان هر دو روایت توفیق میتوان کرد و چون احوال ایشان بعد از تیمور قاآن معلوم نبود و اسامی بعضی از ایشان نامصحح عنان خوشخرام کمیت قلم بجانب دیگر انعطاف یافت

ذکر خانان دشت قبچاق بر سبیل اجمال ✤

در بعضی مختصرات اسامی سی و دو کس از ایشان مسطور است و در بعضی سی و نه تن از این طبقه مذکور بود و هر چند ذکر جوجی و پسرش باتو در این اوراق گذشت اما تا نظم سخن گسیخته نشود خامه مشکین شمامه از عیب تکرار احتراز ننمود نخستین سلاطین دشت قبچاق جوجی خان است بحکم چنگیز خان خوارزم و دشت خزر و بلغار و آلان و آس تحدود و تعلق باو میداشت و میان جوجی و جغتای پیوسته نقاری میبود جوجی پیش از چنگیز خان بشش ماه وفات یافت و بفرمان چنگیز خان باتو ابن جوجی بیاسامیشی اکثر الوس مشغول گشت و اوکتای قاآن در عهد سلطنت خویش باتو را با فرزند خود کیوک و منکو پسر تولیخان و اولاد جغتای بولایتی که در تصرف پدرش بود فرستاد و فرمانداد که باتفاق بتسخیر ولایت آس و روس و چرکس و غیر ذلک از ممالک و بلادی که در آن حوالی و نواحی بود روند و شاهزادگان بموجب فرمان عمل نموده بعد از محاربات عظیم بسیاری از قلاع و امصار را در حوزه تصرف آوردند و از آنجمله درختان جنگلی را که بر شهر مکس محیط بود و در مقدار چهار گردون که در برابر هم توانند رفت راه ساختند و آن بلده را محاصره کرده ظفر و نصرت یافتند و بعد از تسخیر بقتل عام فرمانداده گوشهای دست مقتولان از لشکریان طلب داشتند دویست و هفتاد هزار گوش بریده بشمار درآمد و چون از فتح قبچاق و روس و آلان فارغ شدند روی بکلاره و باشقرد که بفرنک اتصال دارد نهادند و مردم آنجا نصاری بودند چون از توجه سپاه مغول و تاتار خبردار گشتند چهارصد هزار سوار جنگی نامدار که از افراد عاد میداشتند مجتمع گشته بعزم رزم در حرکت آمدند و باتو برادر خود را با ده هزار کس از پیش فرستاد تا خبر یاغی معلوم کند و او بعد از یکهفته بازگشته بعرض رسانید که مخالفان اضعاف لشکر مغول اند و چون فریقین نزدیک بیکدیگر رسیدند باتو مسلمانان را فرمود تا در یک محل جمع آمدند و دست بدعا برداشتند و خود بر پشته بر آمده بتضرع و زاری آغاز نهاده یکشبانروز با کس سخن نگفت و چون شب دیگر شد برادر خود را گفت تا با بعضی از لشکریان که میدان رزم را بر مجلس بزم مرجح میداشتند از آبی که میان هر دو سپاه حایل بود بگذشتند و علی الصباح باتو بیاسامیشی لشکر قیام نموده و بنفس خویش در میان معرکه آمده حملهای مردانه کرده سپاهی که از آب گذشته بودند در رکاب برادر باتو روی باردوی اهل خلاف نهاده طناب خیام و سرادقات ایشان را پاره پاره ساختند و نصاری شکسته شده طریق انهزام مسلوک داشتند و مغولان شمشیر انتقام از نیام کشیده قتلی بافراط کردند و چون آن ولایت را نیز مسخر ساختند بدشت قبچاق مراجعت نمودند و بعد از این قضایا شاهزادگان باتو را در دشت قبچاق بفرمان قاآن بر سریر حکومت نشانده باز پس گشتند و شهر سرای را باتو بنیاد نهاد و در سنه اربع و خمسین و ستمائه باتو جان شیرین بحق سپرد و بعد از وی برکه خان پادشاه شد و او مسلمانی متدین بود و بر افعال هلاکو خان متعرض و از فسق و فساد محترز و اولاد جوجی بطناً بعد بطن در دشت قبچاق بر تخت حکومت می نشستند تا نوبت بجانی بیک خان رسید و او پادشاهی بود خیر عادل عارف علما و فضلا را اکرام و احترام تمام میکرد و بعد از ضبط و نسق الوس چون خبر ظلم اشرف پسر تیمورتاش بن چوپان بسمع او رسیده از راه دربند بتبریز آمده اشرف را بقتل رسانید چنانچه تفصیل این قضایا در محل خود سمت سنادی خواهد یافت ان شاء الله و در شان اشرف گفته اند دیدی که چه کرد اشرف خر او مظلمه برد و دیگری زر و از مشاهیر پادشاهان دشت قبچاق که منهی و منتسب بجوجی اند یکی تولقتمور خانست و دیگری توقتمش خان و ذکر این هر دو پادشاه عظیم الشان در ضمن قضایای حضرت صاحبقران از مساعدت دوران امکان وارد آید

گفتار در احوال طایفه از اولاد چنگیز خان که در توران زمین حکومت و سلطنت کرده اند اجمالاً ✤

ذکر جغتای هر چند در این اوراق گذشت اما بنابر عذری که در شرح احوال جوجی منتسب گشت کلمه چند از حالات او نیز در این مقام ثبت می افتد و قلم مشکین رقم از تکرار آن نمی اندیشد در بعضی تواریخ مسطور است که در الوس جغتای

اوکتای چنگیزخان سی و دو سال بر تخت حکومت و سلطنت نشسته اند و نخستین صاحب الوس مذکور است که پسر دوم چنگیز خان بوده و جغتای پادشاهی بهرام صولت صاحب هیبت بود و چنگیز خان هنگام قسمت ممالک توران زمین را که واسطه است میان قراقرم و ایران بجغتای ارزانی داشت و او را بقراچار نویان که ابنای اعمام وی بود و بفرط کفایت و درایت و شهامت و شجاعت ممتاز سپرد و جغتای برحسب وصیت پدر از صوابدید قراچار نویان تجاوز جایز نمیداشت و در امور ملکی و مالی بمشورت نویان مشار الیه مدخل نمیکرد بلکه خود بعیش و طرب روزگار میگذرانید و قراچار نویان بتدبیر امور ملکی و انتظام مهمات سلطانی و ترفیه احوال رعیت و سپاهی بر سبیل استبداد و استقلال اشتغال مینمود و در اوان سلطنت و زمان دولت او قضیهٔ غریب عجیب بظهور پیوست تفصیل این اجمال آنکه در شهور سنه ثلاثین و ستمائه در تاراب بخارا که از آنجا تا بلدهٔ مذکوره سه فرسنگ است شخصی [illegible] از اراذل الناس آن قریه محمود نام شید و زرق آغاز نهاد صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد و بتزویر و سالوس طریق زهد و عبادت و اعراض از ماسوی الله مسلوک داشته دعوی آن کرد که جنیان بصحبت من می آیند و مرا از مغیبات و مخفیات اعلام مینمایند و از امر و اشارت من تجاوز جایز نمیدارند و در بلاد ماوراء النهر و ترکستان بسیار کس بتخصیص عورات دعوی پریخوانی کرده اند و جهال آن دیار در بارهٔ این طبقه اعتقادی عظیم دارند بالجمله چون آوازهٔ محمود تارابی با پریان در آن ممالک شیوع یافت جهله و عوام الناس روی باو نهادند و جمعی که بامراض مزمن ممتحن بودند بنفس علیل او تیمن و تبرک جستند و بحسب اتفاق چند کس در آن اوان شفا یافتند و همین موجب زیادتی شهرت و اعتقاد مردم گشته از اطراف و جوانب خلقی کثیر روی بصومعهٔ او نهادند و مرید و ملازم او گشتند و شخصی از دانشمندان بخارا که بفضل و نسب و علم و ادب امتیاز و اشتهار داشت ملقب بشمس الدین محبوبی بنابر تعصب و معاداتی که با اهل آن بلده میورزید با آن جاهل پیوست و با او گفت که پدرم در بعضی از مصنفات خویش آورده است که در تاراب بخارا صاحب دولتی ظاهر خواهد شد که جهان را مسخر سازد و علامات آن سعادتمند را بیان کرده و امروز آن امارات در ناصیهٔ تو باهر است عجب محمود تارابی از سخن شمس الدین محبوبی سمت تضاعیف پذیرفت و هوس سلطنت در خاطرش رسوخ یافت و کثرت مریدان و معتقدان او بمرتبهٔ رسید که داروغهٔ بخارا و جمعی از امرای مغول که در آنجا بودند متوهم شده خبر بخجند پیش صاحب یلواج فرستادند بعد از آن بهیأت اجتماعی متوجه تاراب گشتند و دستبوس پیر مرشد حاصل کرده از وی التماس نمودند که متوجه شهر باید شد تا ساکنان آن بلده نیز از برکت قدوم شما بی نصیب نباشند و امرا و اعیان با یکدیگر قرار داده بودند که چون بسر پلی که در آن راه بود برسند از مهم تارابی خاطر فارغ سازند و تارابی این صورت را بفراست دریافته چون بسر پل رسیدند روی بداروغه آورده گفت از اندیشهٔ فاسد باز گرد و دست در دامن توبه و انابت زن و الا بفرمایم تا بواسطهٔ انگشت آدمی زاد جهان بین ترا از حدقه بیرون کشند داروغه و سایر امرا از افشاء این راز سربسته اندیشناک شده تعرضی باو نرسانیدند و تارابی چون ببخارا رسید در منزل شایسته فرود آمد و ازدحام خلایق بمرتبهٔ رسید که باد را در آن محله و کوی مجال گذار نماند و چون مردم بی تبرک باز نمیگشتند جهة تسلیهٔ مخلصان حقیقی تارابی زمان زمان بر بام میرفت و آب در دهان گرفته بر خلق میپاشید و هر که رشاشهٔ از آن میرسید خوشدل و خندان مراجعت مینمود و داروغه و امرا فرصتی میطلبیدند که خدمتش را از میان برگیرند اما از غلبهٔ هواخواهان که بر اطراف سرای او محیط بودند قطعاً میسر نمیشد و هر که اندیشه میکرد که بقصد تارابی پای در آن محله نهد روزگار در گوش و هوش او میگفت ای که در کوچهٔ معشوقهٔ ما میگذری بر حذر باش که سر میشکند دیوارش و در این اثنا مریدی از ارادهٔ امرا او را آگاه ساخت و تارابی از در دزد بیرون آمد و بر اسبی سوار شده تا تل ابوحفص عنان باز نکشید و در وقتی که بآنجا رسید در سر تل بایستاد و چون خلایق او را طلبیده در آن موضع یافتند غریو از نهاد ایشان برآمده گفتند که خواجه پریده است و بیک پرواز تا تل ابوحفص رسیده عنان تمالک و تماسک از قبضهٔ اختیار مردم بیرون رفت و وضیع و شریف روی بصحرا آوردند و خلقی نامعدود پیش او مجتمع گشتند شبانگاه تارابی با جماعتی خطاب کرد که ای طالبان حق توقف و انتظار تا کی روی زمین را از لوث و خبث وجود کفار و دراز دیانت پاک باید ساخت و بیکبار خاطر خود را از شر این ملاعین باید پرداخت جهال و عوام بقدر میسور آلات حرب بدست آورده شیخ را ترغیب نمودند تا بشهر در آمد داروغه و امرا بگریختند و روز دیگر که جمعه بود خطبه بنام تارابی خواندند و بفرمان او اکابر و اعیان شهر را حاضر گردانیدند و بعضی از ایشان را کشته و برخی را اهانت و تبدل ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت و در مقام استمالت رنود و اوباش آمده با ایشان گفت که بزودی از غیب اسلحه بما میرسد و بحسب اتفاق در آن چند روز طایفهٔ از شیراز رسیده چهار خروار شمشیر آوردند و همین سبب مزید عقیدهٔ خلق شده فرمود تا از خانهٔ امرا خیمه و خرگاه و اسباب سلطنت بیرون آوردند و بحشمتی هرچه تمام تر بر سریر حکومت نشست و ارباب فتنه و فساد بخانهای متمولان میرفتند و هرچه میخواستند گرفته پیش تارابی میبردند و او بر لشکریان بخش میکرد و در این اثنا شبی تارابی با بتان پریوش و ماه رویان دلکش خلوتی ساخته شب بروز رسانید و صباح در حوضی از حیاض سر و تن شسته حایلان آب حوض را بدرم سنگ در میان هم قسمت نمودند و بجهة بیماران دادند و او سراپردهٔ حشمت باوج آسمان و مهر و ماه برافراشته میگفت که بضاعت من متفرق بدو فرقه اند [illegible] بنی آدم است که وجود ایشان بر همه کس ظاهر است و گروهی جنیانند که از دیده مخفی و محجوبند و در میان زمین و آسمان طیران مینمایند و اکنون چنان میکنم که حشر نصر خاص و عام ایشان را نیز دریابد و هر کرا در همین شبهه باشد باید که ببالا نگرد تا صدق مقال من بروی روشن گردد و مریدان مخلص و مخلصان متخصص بجانب آسمان نگریسته میگفتند که ما جمعی سفیدپوش و سبزپوش می بینیم که در فضای هوا پرواز میکنند و هر که اعتراف نمینمود بزخم سیلی معترف میساختند و مقارن اینحال داروغه و امرا که گریخته و از شهر بیرون رفته بودند گروهی انبوه فراهم آورده متوجه بخارا شدند و شیخ رزاق نیز با اتباع و اشیاع بیرون رفته در برابر مغولان صف کشیدند و با محبوبی در برابر مغولان در قلب لشکر بایستاد و چون در میان خلق شهرت یافته بود که هر که در برابر او بازوی خلاف بگشاید دستش خشک شود و مغولان دست بتیر و کمان آسان آسان نیز بردند عاقبت دو کس تیر انداخته بآن دو تیر محمود تارابی و شمس الدین محبوبی بر خاک هلاک افتادند و هیچکس بر آن حال مطلع نشد زیرا که در آن زمان بادی عظیم میوزید و غباری قوی ساطع شده که مردم یکدیگر را نمیدیدند و امرای مغول اختفی را از کرامات شیخ حمل کرده عنان از معرکه برتافتند و لشکریان تارابی را چندانکه جستند نیافتند گفتند خواجه غیبت نموده است و تا آمدن آنجناب برادرانش محمد و علی قائم مقام او باشند رنود و اوباش کمر مطاوعت ایشان بر میان بسته دست بفتنه و فساد دراز کردند و هرچه خاطر ایشان میخواست بر آن اقدام مینمودند و چون خبر شورش بخارا بسمع محمد [illegible]

رسید ایلچیان فرستاده صورت واقعه را معروض امیر قراچار گردانید و غدمش و دو نوئین را با لشکری سنگین بدفع آن فتنه نامزد فرمود و بعد از هفته که برادران تارابی تسلط یافته بودند آن دو امیر ظفر اثر ببخارا رسیدند برادران تارابی با تمامت خیل و حشم از شهر بیرون آمده متوجه صفوف قیام نمودند و حربی عظیم واقع شده قرب بیست هزار کس در معرض فنا و زوال آمدند و اخوان تارابی نیز در آن معرکه فرو رفتند و بقیة السیف آن اشرار لباس استتار پوشیده در نقبها و سوراخها قرار گرفتند و آن آشوب و فتنه تسکین یافت اما مغولان جزم کرده بودند که بار دیگر با اهل بخارا نوبت دیگر دستبردی نمایند و آتش قتل و غارت در آن دیار زنند لطف الهی شامل احوال بخاراییان شده طایفه از اهل اعتبار با پیشکش بسیار نزد امرا مغول رفته التماس نمودند که چندان توقف نمایند که صورت قضیه معروض قراچار نویان گشته خبر باز آید امرا ملتمس آنکه بر طبق مراد ایشان فرمان نافذ شد و پیشکش بخاراییان را قبول نموده دست از غارت و تاراج کشیده داشتند و چون آن نوئین معدلت شعار بر اجمال اطلاع یافت حکم فرمود که امرا و لشکریان باز گردند و بهیچ وجه تعرضی ببخاراییان نرسانند و از میامن کفایت و حمایت آن امیر نامدار یعنی قراچار ارباب بخارا با مضافات و منسوبات آن بلده فاخره هم از شر فساد تارابیان و هم از قتل و تاراج لشکریان خلاصی یافتند و چون ایام دولت جغتای بپایان آمد و دست از اعتدال باز داشته بسر حد اختلال رسید قراچار نویان را وصی ساخته فرزندان را باو سپرد و نوئین مشار الیه بدستور معهود چنان در معموری ملک و آبادانی سپاهی و رعیت سعی نمود که مزیدی بر آن متصور نبود و بعد از فوت جغتای بچند سال نبیره او قرا هلاکو باهتمام قراچار نویان بر تخت شاهی متمکن شد و کیوک خان در ایام سلطنت خویش رقم عزل بر صفحه حال قرا هلاکو کشیده ضبط الوس جغتای را بییسو منکو بن جغتای حواله کرد چنانچه سبق ذکر یافت و چون او در گذشت قراچار نویان بار دیگر قرا هلاکو را بر سریر خانی نشاند و در تاریخ سنه اثنی و خمسین و ستمائه موافق توشقان ئیل امیر قراچار فرمان یافت عمرش هشتاد و نه سال بود و از مشاهیر اولاد جغتای که ضبط مملکت جغتای و الوس او نموده اند یکی الغوست و دیگری براق اغلان و دیگری کپک خان که دهم پادشاه است از آن طبقه شهریاری ستوده خصال و جهانداری معدلت شعار بود و از بدایع احوال که از آن خان ستوده آثار روایت کرده اند یکی آنست که روزی با طایفه خواص و مقربان در صحرا و بیابان طوف مینمود ناگاه نظر او بر استخوانی چند از بنی آدم که در مغاکی بر ظاهر زمین ریخته بود افتاد و لحظه در آن تامل نموده از ملازمان پرسید که هیچ میدانید که این مشت استخوان با من چه میگویند گفتند پادشاه بهتر داند فرمود که این استخوان مظلومی چند اند که از من داد میخواهند و همت عالی نهمت بر استکشاف آن گماشته امیر هزاره را که آن سر زمین تعلق باو میداشت طلب فرموده بتحقیق حال آن استخوانها تکلیف نمود و امیر هزاره با سر و رصده که با آن نواحی خصوصیت بیشتر داشت همین معامله پیش برد و او دست در دامن هجر زده که یورت ایشان نزدیک بود و بعد از مبالغه و تفتیش چنان معلوم شد که پیش از آن تاریخ بسه سال قافله از خراسان بآن موضع رسیده و طایفه از قاطعان طریق بطریقی کرده اهل آن قافله را کشته و مالهای ایشان را برده اند و هنوز چیزی از مالها در دست مجرمان باقیست شحنه عدالت و سیاست بجمع مال و قید خونیان فرمان داد و قاصدی بوالی خراسان فرستاد تا تفتیش و تفحص نموده ورثه مقتولان را بترکستان روان کرد و ایشان بدرگاه معدلت پناه رسیده از موقف جلال فرمان نفاذ یافت که اموال را با خونیان تسلیم آنجماعت نمودند عدل بین کز غایت انصاف و داد استخوان برده را او داد داد و ترمشیرین خان و توغلقتمور خان و الیاس خواجه و پسرش سیورغتمش خان و سلطان محمود خان را ارباب اخبار از اولاد جغتای خان شمرده اند و احوال ایشان را در مصنفات خویش آورده اند و اگر توفیق رفیق شود شمه از حالات آنجماعت هم درین اوراق رقمزده کلک بیان گردد انشاء الله و چون مقصود اصلی و غرض کلی از مجلد خامس شرح قضایای ایران زمین است لاجرم بعد از اجمال احوال خانان ماوراء النهر و ترکستان و ختا جواد خوشخرام قلم بشرح امور و وقایع خراسان و عراق انعطاف مییابد و منه الاعانة و التوفیق و علیه التکلان

ذکر داستان هلاکو خان بن تولیخان بن چنگیز خان و ذکر توجه او بجانب بلاد ایران زمین

چون منکو قاآن در موضع قراقرم و کلوران که یورت اصلی و تختگاه چنگیز خان بود بعد از اجتماع آقا و اینی بر سریر خانی نشست روی بضبط و ترتیب مصالح مملکت آورد و لشکریان را باطراف سرحدها روانه گردانید و از جمله امرا تاجو نویان را با لشکر گران بمحافظت ممالک ایران فرستاد و چون تاجو نویان بمقصد رسید ایلچیان ارسال داشته از خلیفه بغداد و ملاحده شکایتها کرد و درین اثنا قاضی قزوین که در اردوی منکو قاآن رحل اقامت انداخته بود زره پوشیده بمجلس پادشاه رفت و بعرض رسانید که از بیم فداییان اسمعیلیه پیوسته در زیر قبا زره میپوشم و شمه از استیلا و تغلب ملاحده بعرض رسانید و حکایت قاضی قزوین علاوه شکایت تاجو نویان شده منکو قاآن را این داعیه در ضمیر سر بر زد که یکی از شاهزادگان را بضبط مملکت غربی و دفع اهل الحاد و ارباب لجاج نامزد کند و چون از ناصیه برادر خود هلاکو خان آثار جهانبانی و کشورستانی مشاهده مینمود قرعه اختیار بر وی افتاد و فرمان داد که از لشکریان چنگیز خان که بر فرزندان و برادران و برادرزادگان قسمت کرده بود جمعی بتهیه اسباب یورش ایران زمین مشغول شوند و از اوروغ چنگیز خان نیز جمعی بمرافقت هلاکو خان مامور گشتند و منکو قاآن و شهزادگان بنوبت طویها دادند بنوبت یکی مه بدرگاه بر همی بود هر روز بزمی دگر پس آنگه بفرمان شاه جهان بهم برکشیدند گنج از نهان ز زر و در و گوهر فزون از شمار بیاورد گنجور گوهر شناس ز نزدیک خان پیشکاری ببرد بفرمان بران هلاکو سپرد چنان هم بخاتون یکایک سپر جدا هر یکی داد بی حد و مر بتشریف میرانش را یاد کرد ببخشش دل همگنان شاد کرد هلاکو را شاه در بر گرفت ز مهرش جهانی بماند شگفت جدائی از آن بر دلش سخت بود که او زیور افسر و تخت بود روان شد ز چشم هلاکو دو رود چو میکرد شاه جهان بدرود توگویی بگوشش ندا میرسید که او را نخواهد دگر باره دید در حین وداع منکو قاآن ببرادر گفت که ترا با لشکران و سپاه بی پایان از مرز توران بکشور ایران که جای سلاطین عظیم الشان بوده میفرستم ز توران کنون با ایران خرام برآور بخورشید رخشنده نام باید که رسم و یاسای چنگیز خان را در کلیات و جزئیات امور رعایت کنی و از جیحون تا اقصی مصر در تحت ضبط و تسخیر در آوری و هر که مطیع و منقاد گردد او را بعاطفت و سیورغامیشی اختصاص دهی و هر کس تمرد و گردن کشی کند با زن و فرزند و خویش و پیوند پایمال قهر و اضلالش سازی و چون از مهم ملاحده فارغ شوی باید که آهنگ عراق کنی اگر خلیفه بغداد بخدمت و طاعت مبادرت نماید

او را بهیچ وجه تعرضی نرسانی و اگر لجاج و عناد کنند بدیگران ملحق گردانی و هلاکو خان در ربیع الاول سنه احدی و خمسین و ستمائه موافق اودییل منکو قاآن را وداع نموده باردوی خویش مراجعت نموده پرتو التفات بر ترتیب و تجهیز لشکر ایران افکند و از آنجمله هزار خانوار نفط انداز و منجنیق ساز بموجب فرمان از ولایت ختا آمده ملازم اردوی او گشتند و باقی اسباب نبرد و آلات محاربه را قیاس برین باید کرد و هلاکو خان در رمضان سال مذکور از یورت اصلی خود مراجعت نموده با سپاهی افزون از قطرات باران بجانب ایران روان شد و چون بالمالیق رسید اورغینه خاتون طوی بزرگ ترتیب داد و از آنجا نهضت نموده بعد از قطع منازل و طی مراحل بسمرقند رسیده مرغزار کان گل را مخیم اقبال ساخت و در آن منزل مسعود بیک پسر محمود یلواج طوی مرتب داشته مدت چهل شبانه روز بلهو و سرور و عشرت و حضور اشتغال نمود و از آنجا سوار شده تا شهر کش عنان کشش نکرد و در آنموضع ملک شمس الدین کرت و امیر ارغون از جانب خراسان با اکابر و اشراف آندیار و پیشکش بسیار بخدمت مبادرت نمودند و بصنوف سیورغامیشی اختصاص یافته سر مباهات باوج سماوات رسانیدند و مدت یکماه در کش بسر برده از آنجا بحکام ممالک ایلچیان فرستاده پیغام داد که ما بفرمان قاآن جهة قلع و قمع قلاع ملاحده و استیصال آنطایفه متوجه شده ایم اگر شما درین باب موافقت و مساعدت سلوک میدارید سعی شما مشکور و مقبول می افتد و لشکر و ولایت شما مصون و محروس میماند و اگر درین امر تهاون و تغافل ورزیده شود بعد از فراغ از مهم ایشان متوجه شما خواهیم شد و لقد اعذر من انذر و چون وصول رایات فتح آیات در اطراف ولایات شایع و مستفیض گشت از روم سلطان رکن الدین و از فارس اتابک سعد و از عراق و آذربایجان و شیروان و گرجستان صدور و اعیان متوجه گریاس گردون اساس گشته باعطاف پادشاهانه سرافراز گشتند و ملازمان بموجب فرمان بر جیحون پل بستند و در غرهٔ ذی حجه سنه ثلث و خمسین و ستمائه هلاکو خان با لشکرها عبور نموده بر کنار رود خانه باسم تفرج سیر میفرمود که ناگاه از بیشه شیران شکار پیشه ظاهر شدند فرمان نفاذ یافت که دلیران پیل افکن جرگه کردند و چون اسبان میرمیدند بر بختیان مست سوار شده و شیر ده آنها را در کمند تسخیر درآوردند و روز دیگر خان گیتی ستان مرغزار شیرغان را معسکر ساخت بعزم آنکه در آن هنگام زیاده اقامت نکند اما در روز عید آغاز برف شد و هفت شبانروز متواتر بارید

سرشک من ز تو چون ابر نوبهار است که لحظهٔ نشند دست و باز میبارد

و شدت برودت بمرتبهٔ رسید که خون در عروق حیوانات انجماد یافت و اکثر چهارپایان تلف شدند پادشاه بالضروره در آنموضع توقف نمود و چون فصل بهار در رسید ارغون آقا بموجب فرمان متوجه اردوی منکو قاآن شد و پسر خود کرای ملک و احمد بتیکچی و صاحب تاریخ جهانگشای علاء الدین عطا ملک جوینی را در اردوی هلاکو خان جهة ضبط امور مملکت بگذاشت و هلاکو خان از آنجا روان شده منازل و مراحل قطع میکرد تا بزاده خواف رسید و در آن محل اندک عارضهٔ بر ذات او طاری شده کوکا ایلکا نویان را بضبط و فتح قهستان فرستاد و بنفس خویش متوجه طوس شد و در باغی که از مستحدثات امیر ارغون بود فرود آمده دو روز در آن باغ توقف نموده از آنجا بباغ منصوریه رفت خواتین امیر ارغون و خواجه عز الدین طاهر که نایب امیر مشار الیه بود در آنموضع پادشاه را طوی دادند و از طوس بمرغزار رادکان رفته چند روز در آنجا متوقف شد و در این اثنا ملک شمس الدین کرت را برسالت پیش ناصر الدین محتشم که فاضل محقق خواجه نصیر الدین طوسی اخلاق ناصری را بنام او نوشته فرستاد و او در آن اوان از قبل رکن الدین خورشاه والی قلعهٔ سرتخت بود و بغایت پیر و ضعیف شده چون ملک بآنجا رسید باداء رسالت قیام نمود محتشم ممتثل فرمان گشته در صحبت ملک شمس الدین متوجه اردو شد و انواع تحف و هدایا بنظر پادشاه رسانید هلاکو خان از او پرسید که چرا اهل قلعه را فرو نیاوردی جواب داد که پادشاه ایشان خورشاه است همه گوش بفرمان او دارند هلاکو خان محتشم را سیورغامیشی کرده باصناف مرحمت و عاطفت مخصوص گردانید و چون پادشاه بخبوشان رسید پرتو التفات بر عمارت آن قصبه که از بدایت استیلاء لشکر مغول تا آن غایت خراب و بایر مانده بود انداخت و مقرر فرمود که وجه آن از خزانه عامره دادند و در اندک فرصتی بحال اول باز رفت و از آنجا کوچ کرده و قطع مسافت نموده در خرقان نزول نمود و ایلچیان متعاقب و متواتر پیش رکن الدین خورشاه فرستاد و او را باطاعت و انقیاد دعوت کرد و چون خواجه نصیر الدین طوسی علامات ادبار بر ناصیهٔ روزگار رکن الدین خورشاه میدید او را بایلی ترغیب و تحریض مینمود و بعد از تردد و آمد و شد ایلچیان ایلخان بمحاصرهٔ قلاع امر فرمود و چون رکن الدین دانست که طاقت مقاومت با ایلخان ندارد برادر خود ایرانشاه را با پسر کوچک خورشاه کیاه نام در مصاحبت خواجه نصیر الدین طوسی و سایر امرا و اعیان بیرون فرستاد و ایشان با تحف و هدایا باردوی ایلخان رسیدند و خورشاه روز یکشنبهٔ اول ذی قعده سنه اربع و خمسین و ستمائه با خواص و مقربان از قلعه فرود آمده خاندان دویست ساله را بدرود کرد و خواجه نصیر الدین طوسی در آن واقعه گوید

سال عرب چو ششصد و پنجاه و چار شد یکشنبه روز اول ذیقعده بامداد
خورشاه پادشاه سماعیلیان ز تخت برخاست و پیش تخت هلاکو بایستاد

هلاکو خان بر کودکی و بی تدبیری خورشاه ترحم نموده او را بنواخت و بمواعید خوب مستظهر گردانید و او یکی از معتمدان را بفرستاد تا مجموع حصون و قلاع که آبا و اجدادش متملک بودند در قهستان و رودبار و غیر ذلک که عدد آن بصد میرسد تسلیم نمایند و کوتوالان بموجب فرموده عمل نموده مگر اهالی گردکوه و لامسر که ابا و امتناع کردند و مدتی فتح این دو حصار در حیز تعویق و تاخیر ماند و چون خورشاه از قلعه خود بزیر آمد خزاین و دفاین موروث و مکتسب پیشکش کرد و پادشاه مجموع آنرا بر امرا و لشکریان قسمت نموده بپای قلعهٔ الموت آمد و رکن الدین را فرمود تا اهالی قلعه را نصیحت کند و ارباب الموت تا سه روز کر و فری نموده آخر الامر فرود آمدند و بجهة نقل اسباب سه روز مهلت خواستند و روز چهارم لشکریان بقلعه رفته آنچه باقی مانده بود تاراج کردند و هلاکو خان ببالای قلعهٔ الموت برآمد و از رفعت و عظمت آن کوه انگشت تعجب بدندان گرفت و بعد از تفرج از آنجا بزیر آمده طبل ارتحال فرو کوفت و در حوالی لامسر نزول کرد و بعد از چند روز طایر بوقا را بمحاصره قلعه گذاشته مراجعت نمود و در هفت فرسخی قزوین با غروق خود که در آنموضع توقف نموده بود فرود آمده و یکهفته طوی کرده شاهزادگان و امرا را بعنایات پادشاهانه سرافراز گردانید و چون یکدلی خواجه نصیر الدین طوسی و رئیس الدوله و موفق الدوله همدانی که بحسب ضرورت در قلعه میمون دز اقامت نموده بودند محقق شد تمامت متعلقان این سه کس را از قلعه بیرون آورده ایشان را ملازم گردانید و خورشاه را یرلیغ و پایزه داده و دختری از دختران مغول که رخساره او طعنه بر ماه منیر دبوی داد و خورشاه چندکس

چند کس خود را با ایلچیان پادشاه بکوتوالان قلاع که میان ولایت رودبار و شام دهشت فرستاد تا مجموع را تسلیم ملازمان ایلخان نمودند و چند روز خدمتش بنظر اعزاز و احترام ملحوظ و منظور بود و عاقبت بنابر التماسی که نمود او را روانهٔ اردوی قاآن گردانید و در نهایت کار و خاتمت حال خورشاه روایات مختلفه بنظر رسیده و اصح اقوال آنکه چون بسمع منکوقاآن رسید که خورشاه متوجه است جمعی را فرستاد تا او را در اثنا طریق هلاک ساخته و چون خبر قتل خورشاه مسموع ایلخان گشت فرمان داد تا مجموع عیال و اطفال و خویشان و متعلقان او را ذکوراً و اناثاً معروض تیغ یاسا گردانیدند و دود از دودمان اسمعیلیه بیرون آمده شعلهٔ دولت ایشان فرونشست و اهل اسلام از آسیب و نکایت آن طبقه فارغ البال گشتند و بدعاء دولت ایلخان اشتغال نمودند و نذور و صدقات بمستحقان رسانیدند و هلاکوخان بعد از قلع قلاع و فتح بقاع ملاحده از حوالی قزوین بنواحی همدان رفت و تاجو بغرمان پادشاه از آذربایجان بخدمت رسیده پادشاه بنابر نقاری که از خدمتش در خاطر داشت او را مخاطب و معاتب گردانید که تو تا بجای چورماغون نشسته چه کار کرده کدام صف را شکسته و کدام یاغی را در زیر بار اطاعت کشیده و کدام مخالف را موافق ساخته و کدام یاغی را بایلی در آورده تاجو نویان زانو زده معروض داشت که تقصیری نکرده ام و در این مدت بقدر میسور خدمتکاری بتقدیم رسانیده فلان قلعه و فلان شهر را مفتوح و مسخر ساخته ام و بنابر دشواری راه بغداد و کثرت لشکر خلیفه و بسیاری استعداد سپاه عراق عرب از صدمات جریکِ مغول آن نواحی محفوظ و محروس مانده اکنون حکم و اختیار پادشاه راست آنچه فرماید بتقدیم رسانیده آید نایرهٔ غضب پادشاه از این سخن تسکین یافته فرمود که تو را مراجعت باید نمود و بلاد روم و شام را تا کنار دریای مغرب متخلص باید فرمود تاجو نویان در همان چند روز متوجه روم گشت با لشکر گران و در آن مرز و بوم دست بقتل و غارت و نهب و تاراج بر آورده مجموع آن ولایت را مفتوح ساخت و هلاکوخان در اول ربیع الآخر سنه خمس و خمسین و ستمائه بر عزم یورش بغداد بتبریز رفت و از آنجا بهمدان توجه نموده ایلچیان پیش معتصم عباسی فرستاده پیغام داد که ما در حین عزیمت بجانب رودبار ایلچی نزد تو روان کرده بلشکر مدد خواستیم و تو دعوی ایلی کردی اما اثری بر آن مترتب نشد و هیچکس را نفرستادی و مددکاری ننمودی اکنون مطموع آنست که بخلاف سابق طریقت موافقت سلوک داری و از لجاج و عناد و فتنه و فساد احتراز و اجتناب واجب شناسی و چون فرستادگان هلاکوخان ببغداد رسیده پیغام بگذارد و ندالمستعصم بالله عباسی شرف الدین ابن جوزی را که فاضل فصیح سخندان بود با بدرالدین نخجوانی در مرافقت ایلچیان پادشاه روانهٔ صوب همدان گردانید و ایشان بمقصد رسیده جواب ناصواب خلیفه را در مجلس پادشاه معروض داشتند نایرهٔ غضب هلاکوخان اشتعال یافته بر استیصال خاندان عباسیان بیجه گشت و چون سخن بدین مقام رسید مناسب چنان نمود که شمه از عظمت دارالسلام و نبذی از حشمت و نخوت مستعصم عباسی که آخرین خلفا بود و بر زیادتی شوکت و ابهت از سلاطین زمان و خواقین دوران تفرد داشت در سلک تحریر انتظام یابد

ذکر معموری مدینة السلام بغداد و انخفاض و ارتفاع رایت دولت خلیفهٔ اسلام

کشایندگان چهرهٔ ابکار احداث ایام و نمایندگان تصاریف شهور و اعوام چنین تقریر کرده اند که مدینة السلام بغداد در زمان خلافت بنی عباس از آسیب و باس سپهر دوران در حریم امن و امان بود و معیوب و محسود سایر ممالک سلاطین گردون توان و شرفات عمارات آن با فلک البروج همراز و صفحات بساتین آن در طراوت با ریاض رضوان همراز لطافت آب فراتش دجله و دجله خون در جگر ماء معین افکنده و عذوبت میاه قنواتش نیل مذلت بر رخسار آب حیوان کشیده اصناف خلایق از اکابر و اشراف و صناع و ارباب حرف در آن بقعهٔ شریفه مجتمع و اصابت عین الکمال از وجنات احوال ساکنین آن بلدهٔ طیبه مرتفع امیرالمؤمنین المستعصم بالله ابواحمد عبدالله بن المستنصر از زمرهٔ خلفای بنی عباس بطیب عیش و اجتماع اسباب ترفه و تنعم و کثرت اموال و نفایس و ذخایر مستغنی و مستثنی و ممتاز بود و بعظمت و جلالت و تکبر و تجبر در السنه و افواه مذکور و در اقطار آفاق مشهور و چهارصد خادم بخدمت درگاه او اشتغال مینمودند با آنکه هیچ یکی محرمیت حریم با حرمت خلیفه دارالخلافه نداشتندی و از ملوک ایام و صنادید انام و اشراف اطراف و اعیان زمان کسی را در مجلس رفیع او بار نبودی و پیش جناب مجد و معالی او در شارع طریق سنگی بمثابهٔ حجرالاسود انداخته بودند و یکطاق اطلس سیاه بر هیأت آستین از مخرجه فرو گذاشته و از ملوک و سلاطین آفاق هر که بمبداء خلافت تقرب جستی آن آستین را بر مثال ذیل کسوه کعبه معظمه زیارت کردی و مانند عبدالله اوامان بر سنگ بوسه زدی و باز گشتی و در ایام حکومت و زمان سلطنت اتابک سعد مظفرالدین ابوبکر طیب الله مثواه مولانای عالم متورع مجدالدین اسمعیل فالی برسم رسالت از شیراز ببغداد رفت و چون قریب بفضای رفیع و جناب مطیع خلافت او را باستلام حجر مذکور الزام نمودند مولانا از غایت زهد و تقوی از تخشع پیش جمادی استنکاف نموده مصحف مجید را بر سر سنگ نهاده بوسه بر آن زد و معتاد چنان بود که در اعیاد خلیفه بر اسپی برق رفتار بعظمت هر چه تمامتر سوار شدی و طیلسانی مانند شب دیجور بر روی خویش فرو هشتی و خواص و عوام ممرجات و غروف و بیوتات که بر ممر موکب خلیفه بود بکرایه گرفته بودند یکنوبت نقداد وجوه کرایه کردند مبلغ سی هزار دینار در قلم آمد و وفور استعداد و کمال اقتدار مستعصم زیاده از آن است که این اوراق گنجایش آن داشته باشد و در آن اوقات صد و بیست و چهار هزار سوار از دیوان عزیز مرسوم و علوفه میدادند و خدم و حشم دارالخلافه و ارکان دولت و مستحفظان ثغور و سرحدها را بر این قیاس باید کرد و قاید لشکر سلیمانشاه بود و ممدوح اثیرالدین اومانی و قواجیان صغیر و کبیر و سرابی از مقربان حضرت بمزید اقتدار و اختیار اشتهار داشتند و منصب وزارت بمؤیدالدین محمد بن عبدالملک العلقمی مفوض بود و او کرم جبلی و سخاوت غریزی داشت و در شیوهٔ نظم و نثر و علم و حکمت و شرع و عربیت عدیل و نظیر نداشت و هر چند وزیر در حل و عقد و رتق و فتق امور مستبد و مستقل بود اما مقربان بارگاه خلافت کما یجب و ینبغی احترام او نمی نمودند و بر قانون ادب با وی زندگانی نمیکردند عاقبت اعتقاد او با خلیفه موسوس گشت و سبب اقوی در تغییر نیت و تکدر مورد اخلاص او آن بود که پسر خلیفه امیر ابوبکر بواسطهٔ حمایت و تعصب اهل سنت و جماعت که از مرتبهٔ اعتدال گذرانیده بود طایفه از لشکریان را فرستاد تا کرخ بغداد را غارت کرده جمعی بنی هاشم را که در آن موضع متوطن بودند ماسور گردانیدند و بنین و بنات ایشان را برهنه بر کفل اسبان سوار کرده از میان بازار بگذرانیدند و چون وزیر در مذهب تشیع غلو مینمود از این صورت مستوحش و آزرده خاطر شد و الحق جای آن داشت که اهل سنت و جماعت نیز از این حرکت ناملایم پسر خلیفه را لعنت و نفرین کنند بالجمله در آن اوان که ایلخان از ضبط و تسخیر مملکت مسلمانان و قلع قلاع ملاحده لعنهم الله علی حده فراغت یافت و صیت مهابت او

در اقطار آفاق شایع گشت ابن علقمی وزیر از سر جهالت در پرده خفا رسولی ببارگاه فلک اشتباه فرستاد و بعد از اظهار عبودیت و تقبیح صورت دار خلافت و سده امامت چنان فرا نمود که اگر ایلخان بصوب بغداد عنان عزیمت سبک گرداند پیش از آنکه بتعبیه صفوف احتیاج افتد تا باستعمال آلات حرب چه رسد مملکت بغداد تسلیم شود و همین معنی را بدلایل و شواهد معقوله استحکام داده ایلخان بمجرد پیغام اعتماد ننمود و در نهضت بجانب دار السلام متأمل میبود چه در آن اوقات کثرت جنود و وفور اسباب و اسلحه دار الخلافه در اقالیم سبعه شهرتی تمام داشت و حال آنکه اوکتای قاآن در مبادی جلوس خود ماغوا و نبت را با لشکری سنگین از مغول که در فتاکی و بیباکی با شیاطین و غول اشتراک داشتند بطرف بغداد فرستاده بود و ایشان خایب و خاسر از معرکه سپاه عرب عنان برتافته بودند و همین صورت در الواح اذهان انتقاش یافته ایلخان ایلچی ابن علقمی را بنواخت و در تاکید مبانی اعتضاد و مصادقت و اقتضاء وثوق طلب داشت و رسول رخصت مراجعت یافته از مافی الضمیر پادشاه اعلام داد ابن علقمی علی المتعاقب و التوالی رسل و رسایل ببارگاه عالم پناه میفرستاد و معروض میگردانید که من بعد انقطاع لشکر بازار چون خیل وفا و حسن عهد خویش منقطع خواهم گردانید و در تفرق جنود سعی بلیغ خواهم نمود و چون با خلیفه در مقام خدیعه و تضییع آمده ام و بواسطه افعال ذمیمه او و اولاد او آرزوی آن دارم که حکومت این مملکت بگماشتگان پادشاه گیتی ستان انتقال یابد و چون پیغام ابن علقمی سمت تکرار یافت ایلخان درین باب با خواجه نصیر الدین محمد طوسی که در ملازمت او بدرجه رفیع و مرتبه بلند رسیده بود و در تقرب از ابنای زمان درگذشته مشورت نمود و از اوضاع فلکی و دلایل نجومی استکشاف فرموده خواجه بعد از تسییر درجه طالع و تقویم کواکب و تحقیق نظرات عرضه داشت که از تشکلات انجم چنان معلوم میشود که استخلاص بغداد بی مزید تحمل کلفت و مشقتی بر دست مواکب منصور میسر خواهد شد زیرا که مدت امامت و خلافت عباسیان انقراض یافته و سر آمده هلاکو خان خواجه نصیر الدین را درین حکم مصدق داشته با دلی ثابت و ضمیری منشرح فرمان داد تا لشکریان اسباب یورش بغداد را آماده سازند و سونجاق نویان را در مقدمه روان کرد که از دجله بگذرد و با تا بجو نویان ملحق شده جانب غربی بغداد را مخیم اقامت سازند و ابن علقمی چون دانست که سهم مکیدت او بهدف مقصود پیوست در سده خلافت معروض داشت که امروز بحمد الله والمنه که مجموع سلاطین گردون اقتدار داغ اخلاص و مطاوعت امیر المؤمنین بر جبین صدق مبین دارند و صیت نفاذ حکم و بسطت ملک و کثرت مال خزانه عامره از یمین و یسار بر برید صبا و شمال مسابقت گرفته و حساد و اضداد را مجال آن نمانده که از مقام خود قدمی پیش نهند و هر یک از قاصدان و طالبان مملکت آتش حقد و حسد در ضمیر ایشان افروخته است و بمضمون امثال معترفند که لو دمت انه لا احترقت اکنون هر سال چندین تومان مال از خزینه بعساکر منصوره دادن از مقتضی رای رزین و فکر دوربین بعید مینماید اگر امیر المؤمنین رخصت فرماید عظماء سرداران لشکر را باطراف و جوانب فرستاده آید و باشغال مناسب موسوم گردانیده شود تا خزانه را توفیر باشد خلیفه این تدبیر ناصواب را برای وزیر باتزویر منوط و مربوط ساخت و خود باستماع الحان خوش و مشاهده غلمان مه‌وش و تلذذ بانواع ملاهی و استیفای اصناف مناهی اشتغال نمود و ابن علقمی در اندک زمانی اکثر اعیان سپاه را ببهانهای متنوع متفرق و پراکنده ساخت و ایلخان بر میعاد مقرر و زمان منتظر بطالع مسعود و مؤید باقبال موعود از اردوی خود در حرکت آمده از اقطار ممالک لشکری بی پایان که مجتمع گشته بودند در رکاب او بجانب بغداد روان شدند در بعضی تواریخ مسطور است که بعد از فتح قلاع اسمعیلیه هلاکو خان ایلچیان بدار الخلافه فرستاده مستعصم را جهت آنکه لشکر بمدد نفرستاده بود توبیخ و سرزنش بسیار کرد و ایلچیان را گفته بود که از زبان من خلیفه را بگوئید که از کبر و ستیز بپرهیز و در درفش مشت مزن و آفتاب بگل میندای که رنجه شوی اکنون مضی ما مضی اگر برج و باره بغداد خراب سازی و خندق بینبازی و مملکت بفرزند خویش سپرده نزد ما آئی بسلامت بمانی و اگر خود نیائی وزیر و سلیمانشاه و دوات دار را نزد ما فرست تا پیغام ما بی زیاده و نقصان بتو رسانند و اگر پند نشنوی و نصیحت گوش نکنی لشکر مرتب دار و جنگ را مهیا و آماده باش که ما کمر محاربه بر میان بسته ایم و اگر از سر خشم لشکر ببغداد کشم اگر تو بر آسمان روی یا در زمین پنهان شوی ز گردون گردان بزیر آرمت ز پستی ببالا چو شیر آرمت نمانم کسی زنده از کشورت در آتش نهم شهر و بوم و برت اگر خواهی که خاندان قدیم تو برقرار ماند از فرمان من تجاوز منمای و اگر بسخن من عمل نکنی آن را خدای جاوید داند چون ایلچیان ببغداد رسیده پیغام گذاردند خلیفه ابن جوزی و بدر الدین محمد نخجوانی را در مصاحبت ایشان برسالت هلاکو خان نامزد کرده جواب داد که ای جوان نورسیده که گرم و سرد روزگار نچشیده بمساعدت و اقبال ده روزه چه مینازی از من چیزی که نیابی مخواه مگر شهزاده نمیداند که از خاور تا باختر هر که از خدا و رسول او آگاه است مطیع و فرمان بردار این درگاه است و چون پراکندگان لشکر من جمع شوند اول کار ایران سازم و بعد از آن روی بتوران نهم و هر کس را در محل خود قرار دهم از راه دوستی بخراسان مراجعت نمای و اگر سر جنگ داری سواد و پیاده هزاران هزار مراهقت شایسته کارزار ایلچیان ایلخان از بغداد بیرون آمده صحرا را پر از عوام الناس یافتند و آن بیخردان زبان بدشنام رسولان گشاده سفاهت آغاز کردند و انواع بی ادبیها کرده آب دهان در روی ایشان می انداختند تا مگر حرکتی از آن جماعت صادر گردد که او را دست آویز و مزید تعرض سازند و همین معنی بسمع وزیر رسیده جمعی از خواص و غلامان را فرستاد تا ایلچیان را از آن مهلکه خلاصی دادند و رسولان چون بخدمت هلاکو خان رسیدند آنچه دیده و شنیده بودند معروض داشتند پادشاه در غضب رفته گفت همانا خلیفه را زیاده کیاست و درایتی نیست که با ما چون کمان ناراست اگر خدای جاوید مدد دهد او را چون تیر راست گردانم آنگاه فرستادگان دار الخلافه ببارگاه در آمده ادای رسالت کردند ایلخان از استماع آن کلمات بیدولتانه برآشفت و گفت خواست خدای با آن قوم بر نهج دیگر است که امثال این امور می اندیشند و در سنه خمس و خمسین و ستمائه موافق لوی ئیل از مقام پنج انگشت رسولان دار الخلافه را رخصت انصراف ارزانی داشته بخلیفه پیغام داد که حب مال و جاه چنان بر ضمیر تو استیلا یافته که سخن نیک اندیشان در تو اثر نمیکند باید که مستعد کارزار باشی که من با لشکری فزون از مور و ملخ رسیدم رسولان ببغداد مراجعت نموده از وصول پادشاه جهانگیر وزیر را خبر کردند ابن علقمی کیفیت حادثه را معروض خلیفه گردانید خلیفه با وزیر گفت مقتضی رای تو در دفع این خصم قادر قاهر چیست وزیر گفت که کعبتین خصم ببذل مال باز باید مالید چه جمع دفاین و خزاین جهة وقایت عزت و سلامت نفس میباشد حالا مصلحت آنست که برای پادشاه هزار خروار بار از نفایس امتعه و یکهزار از شتر بختی و یکهزار از اسب عربی با ساز و آلت ترتیب باید کرد و برای شاهزادگان و امراء علی اختلاف طبقاتهم تحف و هدایا فرستاده خطبه و سکه بنام ایلخان باید خواند و زد تا این بلیه مندفع گردد و خلیفه تدبیر وزیر را پسندیده

پسندیده داشته با تمام آن امر اشارت کرد اما مجاهد الدین که آن را دواتدار صغیر میگفتند بنابر عداوتی که با وزیر در میان داشت باتفاق دیگر معاندان وزیر معروض مستعصم گردانید که وزیر در این تدبیر مصلحت خویش اندیشیده است تا سعی خود را نزد هلاکو خان مشکور گرداند و امرا و لشکریان را در بلا و محنت افکند مصلحت آنست که لشکر جمع آوریم و سر راه بر خصمان بگیریم و خلیفه باین سخن از صواب دید وزیر اعراض نموده از سر فرستادن تحف و هدایا در گذشت و در بعضی از نسخ بنظر رسیده که چون خبر توجه ایلخان ببغداد رسید مستعصم خلیفه با ابن علقمی وزیر در باب دفع لشکر بیگانه مشورت فرموده وزیر او را ببذل اموال ترغیب و تحریص نمود تا از در کوب اموال احتراز و اجتناب واجب شناسد خلیفه گفت لحیتک طویل یعنی ریش دراز و عقل کوتاه داری و چون بعد از محاصره لشکر تاتار مهم بر مستعصم دشوار شد بار دیگر با وزیر مشورت آغاز نهاد ابن علقمی گفت لحیتنا طویل بر ارباب بصیرت روشن است که چون از پس پرده تقدیر امری بمظهر وجود پیوندد اسباب آن بی اختیار و اشتباه از چرخ ببارد و از زمین بروید حسن تدبیر و طول تفکر مردم دوربین تا برای کوته اندیشان چه رسد زیاده تاثیری نکند لا مرد لقضائه و لا معقب لحکمه و چون قول اول نزد راقم حروف اقرب بصواب قلم مشکین رقم بر سر حرف تحت رفته باز مینماید که خلیفه با وجود شیوع آوازه دشمنی آنچنان قومی پنبه غفلت و غرور در گوش کرده پهلو بر بستر استرفاه و سرور انداخته بود و مقربان بارگاه خلافت که بر جویبار عنایت و رأفت بالا کشیده بودند سده امامت را بدان کسالت و بیحزمی ملامت کرده معروض داشتند که غلبه و بطش قوم تاتار در اقطار منتشر و مستفیض است و آهنگ عزم استخلاص این دیار کرده اند و بر خورده بین ظاهر که بی لشکر موفور و استعداد نامحصور مقاومت با آن جماعت در حیز طاقت نیاید علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد زیرا که چون سیل از سر گذشت در گرداب حیرت دست و پای زدن مفید سلامت نباشد مصلحت آن نزدیکتر که در رعایت مهمات اهمال ورزیده نشود و پیش از هجوم خصوم به نیت مددست حکم واجب الاذعان باستجماع عساکر از نواحی و اعمال امثال باید داد که قوام مملکت و نظام دین و دولت و شمول امن و طراوت حال و فراغ بال رعیت بی شمشیر و تیر و اندیشه صحیح و رای درست و احتیاط بلیغ و کوشش تمام میسر نگردد و بر قول وزیر اعتماد نباید کرد که غرض او از این تدویرات استیصال دودمان امامت و خاندان خلافت است مستعصم گوش و هوش از استماع این نصایح کر ساخته همچنان با وزیر قرعه استشارت گردانیدن گرفت و آن پر تزویر سخنان مشفقانه را بموقع اختیار ساخته گفت لشکر مغول را مقاومت با شیران بیشه بغداد چگونه میسر شود اگر صبیان و عورات فی المثل از بام خانها با خشت و سنگ در مقام مدافعت آیند همه را در مضایق سکک محلات ناچیز گردانند از این سخن عجب و نخوت بر مزاج مستعصم استیلا یافته و سر پنجه عقل و درایت بر تافته از توجه لشکر تاتار حسابی بر نگرفت و وزیر بر آمدن سرقه تزویر و تصنیف منصوبه احتیال اشتغال مینمود تا فرزین بند حصن حصین ملک و دین را بچه کیفیت بگشاید ناگاه در این اثنا خبر رسید که سونجاق و بایجو نویان با طایفه از یردلان لشکر ایلخان از طرف غرب متوجه مدینة السلام اند خلیفه فتح الدین بیکجین ایبک مستنصری را با ده هزار سوار بمدافعه ایشان نامزد کرد و چون تلاقی فئتین دست داد و کار بمقاتله انجامید در اول حمله لشکر مغول پشت دادند فتح الدین که مرد کار دیده بود و غبار معرکه بر سر او نشسته گفت هم در این مقام ثبات قدم باید نمود و از تعاقب گریختگان دست کشیده ایبک که شعبه جنون با قلت تجربه مجتمع داشت این رای را بر نوعی از تحمل حمل کرده جواب داد که حقوق ایادی و عوارف امیر المؤمنین را بدین وجه مکافات میکنی که بیکروزه مدافعت با اعادی آن حضرت تجاهل و تکاهل ظاهر ساختی صلاح در آن مینماید که پیش از آنکه مخالفان بمددی مستظهر گردند از عقب ایشان بشتابیم و خاطر از اعدای ملک فارغ گردانیم و فتح الدین از جهالت و سوء تدبیر و خودرائی ایبک دواتی تعجب نموده و در غضب رفته فرمود تا علی الفور لشکریان از پی منهزمان روان گشتند و چون بغدادیان از شهر دورتر افتادند مغولان عنان مراجعت منعطف گردانیده بمحاربه و مضاربه مشغول شدند و از روز تا شب نیران حرب اشتعال یافته چون زمانه لباس عباسیان در بر کرد سپاه مقارن امید و بیم در برابر یکدیگر فرود آمدند مغولان در جوف لیل آب فرات را در لشکرگاه بغدادیان سر دادند چون آب کشان قضا و قدر بدلو زرین رسن آب تباشیر از چاه ظلمانی شب کشیدند متجندهٔ بغداد چون نرگس از خواب در آمده خود را مانند نیلوفر غریق آب یافتند و اکثر آنها در بحر فنا غوطه خورده بعضی را که اجل دامن گیر نشده بود از بیم تیغ خون آشام راه شام در پیش گرفتند و فتح الدین بقتل رسیده مجاهد الدین ایبک دواتدار با سه کس در پرده ظلام ببغداد در آمد و خلیفه از کمال عقل سه نوبت بر زبان راند که الحمد لله علی سلامة مجاهد الدین و همچنین از عقل مستعصم حکایت کنند که چون خبر قراولان ایلخان مسموع او گشت که بحلوان عقبه رسیده اند گفت از آنجا چگونه توانند گذشت عرضه داشتند که سپاهی که متوجه این دیار اند بر روی آب دریا چون موج میگذرند و بر قلال جبال عقاب آسا پرواز مینمایند و در اثنای این اوقات خبر وصول رایات ایلخان متواتر شد و بروایتی در ذی حجه سنه خمس و خمسین و ستمائه سپاه قیامت علامت فوج فوج رسیده بارگاه هلاکو خان را در برابر برج عجمی برافراشتند نوم و اصطبار از حوالی دیده و ضمیر خلیفه و ارباب آن دیار دور شده و روی خواب و رای صواب همگنان در حجاب استحاله مختفی و مستور ماند خلیفه فرمود تا دروب بغداد مسدود گردانیده برج و باره را استحکام دادند و دواتیان و شرابیه و سلیمانشاه و ممالیک خاصه بل عامه بغداد مضاربه و محاربه را مستعد و آماده گشتند روز دیگر که عالم ظلمانی چون دل دانایان نورانی گشت رایت عقاب پیکر ایلخان را از سر قهر برافراختند و از جانبین آتش محاربه و قتال برافروختند و آن روز از بام تا شام بمکاوحت و منازعت و تیر چرخ و زوبین و سنگ منجنیق و فلاخن چون ادعیه مستجابه در تصاعد بود و مانند نوازل قضا در انحدار خلقی نامعدود از اندرون و بیرون قتیل و مجروح گشتند چون شب شد هر کس در موضع خود قرار گرفته دیگر روز بر سر کار نخستین رفتند و بقولی مدت پنجاه روز آتش حرب اشتعال یافته بود در تضاعیف این حالات سادات حله چون مجد الدین محمد بن حسن طاوسی و سید بدر الدین یوسف و غیرهما در صحبت رسولی سخندان مکتوبی بخدمت ایلخان فرستادند مضمون آنکه از اجداد ما ائمه اثنی عشر سیما از امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب بما رسیده که شما بر عراق عرب مستولی شوید و حاکم این دیار مقبوض قبضه اقتدار شما گردد و ما بطیب نفس اوامر و نواهی شما را مطیع و منقادیم و بهرچه اشارت عالی نافذ شود بدان قیام نمائیم ایلخان از استماع این خبر مبتهج و مسرور گشته بیسور غامیشی و احضار ایشان فرمان داد و شخصی را از ملازمان بشحنگی آن جماعت فرستاد و اهل حله سلامت و عافیت پوشیدند و در محال و منازل خویش قرار گرفتند اکنون خامه مشکین عمامه اراده آن دارد که قصه تسخیر بغداد را بر روایات متعدده که در تواریخ مسطور گشته بیان کند اگر تناقضی روی نماید عقلا دانند که منشاء آن چیست بعضی از نقله اخبار آورده اند که چون چند روز از محاصره بغداد گذشت و مهم بر خلیفه دشوار گشت بر قرار سابق آن ساده

دل از خصم درون خانه و آشنای دورتر از هر بیگانه دشمن پنهان و دوست آشکار را استطلاع کرد که درمان این درد چیست و درین مصیبت دستگیر هر دو نامرد کیست وزیر بزرگ تقریر کرد که لشکر
مغول و سپاه تاتار در نهایت قوت و شوکت اند و مدد ایشان متواتر میرسد و آثار عجز و انکسار و ضعف و افتقار روز بروز بر وجنات احوال موافقان و ملازمان دار الخلافه ظاهر و لایح
ترمیگردد و در شهر چندان سپاه نیست که باستظهار و معاونت ایشان دفع مخالفان قوی دست توان کرد صلاح جوانب و سلامت عواقب در آنست که حضرت امیر المؤمنین ترک منازعت
و مخالفت کرده برگ موافقت و مصادقت سازد و بی تأخیر و تسویف از سر وفور طوع و کمال رغبت و نیت صافی و عزم درست ببارگاه هلاکو خان شتابد و دست ببذل نفایس و ذخایر گشاید
چه غرض از حرکت بدینجانب احراز موالات و چون خلیفه از سر ناطق و صامت بگذرد و بعد از تأکید قواعد استیناس و الفت بحسن تدبیر بناء مصاهرت مستحکم گردانیم تا از مخدرات او و چنگیز خان
دختری ماه پیکر جهت خلف صدق امیر المؤمنین در سلک ازدواج آید و ذریه از صدف بحر امامت در تحت زوجیت پسر او در آید و بدین مقدمات عرصهٔ ملک و دین سمت شارکت گیرد و رتبت
خلافت و حشمت سلطنت اتحاد یابد و در میانه دما و اموال چندین هزار خلق مأمون و مصون ماند و جاه و عظمت ملازمان عتبهٔ علیا روز بروز افزون گردد و سیلان خوف و رعب جویبار
خلیفه و ملازمان چنان جریان داشت که تمیز خیر از شر و خطا از صواب بر وی مبهم بود چون ظاهر کلمات موافق مصلحت گشت روز یکشنبه چهارم صفر سنه ست و خمسین و ستمائه با امرا و وزیر او دو پسر
ابوبکر و عبد الرحمن و طایفهٔ کثیر از دانشمندان و اولیاء دولت و مقربان حضرت و اعیان لشکر و خواص ملازمان عزم بارگاه ایلخان کرده از شاهراه شهرستان یعنی در باب بغداد بیرون آمد
آه من عزةٍ بغیر ایاب   آه من حسرةٍ علی الاحباب   و مفصل تر ازین روایت بوجهی دیگر آنکه چون تاجو نویان و سونجاق بهادر بر لشکر بغداد که مصحوب فتح الدین و مجاهد الدین بیرون آمده بود
غالب شدند لجام ریز بجانب بغداد روان شدند و بر جانب غربی مستولی گشته در حوالی شهر بکنار دجله فرود آمدند و از طرف صرصر کوقا نویان نیز قدم رنجه کرده با لشکر انبوه رسید و ایلخان آغوزقرا
در خانقین گذاشته و با مرا پیوسته بر جانب شرقی نزول کرد و لشکر مغول چون مور و ملخ از اطراف و جوانب در آمده بغداد را جرگه کردند و دیواری برگرد شهر برآوردند و بقولی روز سه شنبه
بیست و سیوم ماه محرم سنه ست و خمسین و ستمائه بطالع حمل جنگ آغاز نهادند و مجانیق نصب فرموده چندگاه از پیکار نیاسودند و بزخم سنگ منجنیق بعضی از بروج خراب شد و اندیشه بسیار
بر ضمیر خلیفه استیلا یافته عاقبت وزیر را بیرون فرستاد و با ایلخان پیغام داد که پادشاه فرموده که وزیر را بفرست تا بناء مصالحه مؤکد گردد اینک او را فرستادم باید که پادشاه نیز
بوعدهٔ خود وفا نماید ایلخان گفت این شرط را ما در همدان کرده بودیم اکنون ببغداد رسیدیم و دریای فتنه و آشوب در تموج آمد بیکی قناعت چگونه توان کردن وظیفه آنکه خلیفه سلیمانشاه و دواتدار
را هم بفرستد و رسولان خلیفه بشهر رفته روز دیگر جمعی از معارف و مشاهیر بخدمت شتافتند و پادشاه ایشان را نیز باز گردانیده شش روز آتش پیکار چنان ملتهب شد که دل بهرام بر کشتگان
معرکه بسوخت و ایلخان فرمود تا شش یرلیغ نوشته و بر تیرها بسته از شش جانب بشهر انداختند مضمون آنکه سادات و قضاة و علما و مشایخ و کسانیکه با ما جنگ نکنند از باس و سطوت ما بجان
ایمن باشند و کار بجائی رسید که لشکر مغول از جانب برج عجمی ببالا برآمده مردم بغداد را از آن موضع دور کردند و دواتدار دید که بغیر فرار چاره نیست با اتباع خویش در کشتیها نشسته مانند باد
بر روی آب روان شد و چون از برابر قریة العقاب بگذشت طایفهٔ از لشکریان که بمحافظت راه مداین موسوم شده بودند تا کسی اگر بکشتی نشسته بگریزد مانع آیند سنگ منجنیق و قواریر نفط در آن
کردند و سه کشتی بجنگ آورده سکان سفاین را هلاک ساختند و دواتدار بالضروره بازگشت و خلیفه از اینحال مطلع شده دل از ملک و مال برگرفته فخر الدین دامغانی و ابن درویش را با اندک
تحفه بیرون فرستاد که ایل میشوم پادشاه بدان سخن و آن تحفه التفات نفرموده رسولان محروم بازگشتند و روز دیگر پسر خلیفه ابو الفضل عبد الرحمن با جمعی اکابر ببارگاه ایلخان شتافت
و اموال وافر جهة پیشکش آورده آن نیز مقبول نیفتاد دیگر روز برادر بزرگتر ابو الفضل و اکابر و اشراف دار السلام بشفاعت بیرون آمدند آنهم فایده نداد و ایلخان وزیر و ابن درویش را
بشهر روان کرد تا سلیمانشاه و دواتدار را بیرون آورند و جهة تسکین ایشان یرلیغ و بایزه فرستاد و گفت خروج خلیفه برای او منوط است اگر خواهد بیرون آید و اگر خواهد توقف نماید
و سلیمانشاه و دواتدار طوعاً و کرهاً بملازمت رسیدند و ایلخان فرمود که ایشان بشهر روند و متعلقان خود را بیرون آورند که انجماعت را با ملازمان خاصه بجانب مصر و شام میفرستیم
سلیمانشاه و دواتدار بمقتضای فرمان ببغداد در آمده خلقی کثیر از لشکر شهر در مصاحبت ایشان بامید خلاص روان شدند و چون باردو رسیدند همگی را بر صده و دهچه قسمت نموده بیاسا
رسانیدند و در این اثنا تیری بر چشم هندو بیتکچی که از اعاظم امرا بود رسیده ایلخان از این قضیه غضبناک شد و فرمان داد که دلاوران در استخلاص بغداد استعجال نمایند و بعد از آن بموجب
فرموده دواتدار را با اتباع بقتل آوردند و سلیمانشاه را مع اقارب و خواص بسته بپایهٔ سریر اعلا حاضر کردند ایلخان از او پرسید که چون تو اختر شناسی و منجم و بر سعود و نحوس درجات
و دقایق فلک مطلع چگونه رشد خود ندیدی تا طریق موافقت مسلوک داری و چندین خون ریخته نگردد آن بیچاره جواب داد که خلیفه از بیسعادتی سخن نیکخواهان نمی شنید و بعد از سؤال و جواب او را
نیز با قرابتان و متعلقان بدرجهٔ شهادت رسانیدند و چون خلیفه دید که کار از دست رفت با سه پسر صلبی خویش و هزار کس از سادات و قضاة و مقربان حضرت و امراء دولت و خواص بیرون
خرامید و چون بدرگاه رسیدند خلیفه و پسران را با دو سه خادم اذن دخول دادند و دیگران را مانع آمدند ایلخان چنانچه رسم اهل نفاق است مطلقا از خشم بر ناصیهٔ خود ظاهر نکرد
و خلیفه را پرسش گرم نموده با او گفت که پیغام بشهر فرست تا خلق سلاح انداخته بیرون آیند که ایشان را شماره خواهیم کرد مستعصم فرمود تا در بغداد ندا در دادند که هر کرا حیات مطلوبست
اسلحه افکنده باردوی ایلخان شتابد سواران سپاه فوج فوج می آمدند و معروض تیغ یاسا میشدند و در بعضی از نسخ واقع شده که سلیمانشاه و دواتی و شرابی را در این روز کشتند
و روس ایشان را پیش سلطان بدر الدین حاکم موصل فرستادند و خلیفه را با اولاد در خیمه موقوف گردانیده موکلان بر وی گماشتند و روز دیگر که دست مشعبد لمعان نور مهرهای کواکب را از نطع
سلیمانی برچید ایلخان بانباشتن خندق و قتل و غارت مدینة السلام و اعمال و مضافات آن فرمان داد و خندقی را که چون غور فکر عقلا عمیق و مانند همت اسخیا پهناور بود در یک ساعت
با خاک شارع موازی ساختند و مانند شاهین گرسنه که متوجه کبوترخانه شود در شهر تاختند و چندان کشش و کوشش نمودند که از خون عزیزان برسان نیل رودی از آب دم در جریان آمد

در جریان آمد و خزاین خاص و حرم محترم سرای خلافت را بباد نهب و تاراج داده و شرفات قصور امامت را مانند عجلت زدگان سر در پیش انداختند آتش قهر صاعقه کردار چنان برافروخت که محلات و اسواق بلکه مشاهد بعضی از ائمه اثنی عشر که در خاک بغداد مدفون بودند بسوخت و از آن همه نعمت و اسباب چیزی نمودار نماند   از روی یاد خرگهی ایوان همی بینم تهی   از قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن   بر جای رطل و جام می کوران نهالی داشتند   بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغ است و زغن   لشکر مغول و تاتار اثاثه و اوانی زرنگار بلکه چندان خوان و طبق و جامات و کاسات زرین و سیمین از مطبخ خلیفه و بیت الشراب او بیرون آوردند که از عهده حساب آن عاجز آمدند و همه آنها را بنرخ شبه و رصاص بفروختند و در این فتنه و آشوب بسیاری از اهل فقر و فاقه صاحب جمل و ناقه شدند و در نقود و اجناس مصر و چین و سایر ممالک و خیول عربی و بغال قیمتی و غلامان رومی و روسی و آلانی و قبچاقی و ماه رویان ختا، چندان بحصول پیوست که در خزانه خیال خان و امرا، و نوئینان نمیگنجید و از کثرت زر ناب و جواهر ثمین و نفایس امتعه و لطایف اقمشه گران بها و رخوت سنگین که از مخزن خلیفه و خانهای نواب و خواص او و متمولان بغداد بیرون آوردند که زمین صورت اخرجت الارض اثقالها گرفت القصه بغداد خراب و ویران و باقی امصار و بلدان از ذخایر آن بلده طیبه معمور و آبادان گشت گویند که ایلخان روز جمعه نهم صفر سنه ست و خمسین و ستمائه بدار الخلافه رفت و امرا را طوی داده باحضار خلیفه فرمانداد و چون حاضر گشت با او گفت که تو میزبانی و ما مهمان آنچه در خور ما داری بیار مستعصم این سخن را حقیقت انگاشت و در آنحال چنان خوف و دهشت بروی استیلا یافته بود که مفاتیح خزاین را نمیشناخت فرمود تا قفل ابواب خزاین شکستند و دو هزار جامه و ده هزار دینار زر سرخ در غایت رصعات بنظر پادشاه رسانیدند و ایلخان زیاده التفاتی بآن نکرد و مجموع را بامرا و حاضران تقسیم نمود و باز با خلیفه خطاب کرد که اموالی که در ظاهر داری از بندگان است و احتیاج بتسلیم و رخصت توئیت اکنون وظیفه آنکه از مخفیات و دفاین چیزی بگوئی اشاره بصحن دار الخلافه کرد و آن زمین را بموجب فرمان بکندند و در آنموضع حوضی پر از تنکهای طلا یافتند که هر یکی بوزن صد مثقال بود در میان ارباب تواریخ و اخبار مشهور است که چون ناصر خلیفه بدار قرار رخت کشید از او دو حوض از طلا باقی ماند و در آن اوان که نوبت خلافت به نبیره اش مستنصر رسید روزی با یک خادم که محرم آن راز بود بر سر گنج رفت و گفت از واهب العطایا   همین قدر مهلت میخواهم که این گنوز را در مصارف وجوه صرف و انفاق کنم خادم بخندید مستنصر خنده او را بر سوء ادب حمل نموده از حقیقت آن استفسار فرمود خادم گفت نوبتی در خدمت جد تو بودم امیر المؤمنین فرمود که از خدای عز و علا چندان مهلت میخواهم که حوض پر شود از اختلاف این دو آرزو متعجب شدم و مستنصر مجموع آن وجوه را بارباب استحقاق داد و در بقاع خیر و ابواب بر مصروف داشت و ذکر جمیل و نام نیکو یادگار گذاشت و چون خلافت بمستعصم رسید بخل و امساک شعار خود ساخته بعوض از آن دو حوض را بطلای احمر مشحون گردانید راقم حروف گوید که در باب کشتن خلیفه روایات متعدده بنظر رسیده یکی از آنجمله آنست که ایلخان فرمود تا طعام از او باز گرفتند و چون بیطاقت گشت از موکلان غذا طلب داشت ایلخان را از التماس خلیفه اعلام دادند فرمانداد که طبقی از زر و جواهر پیش او بردند و گفتند که حکم پادشاه روی زمین چنین است که از این تناول کنی مستعصم گفت زر و جواهر چگونه توان خورد ایلخان فرمود که بفدیه جان خود روان چندین هزار خلق بخشیدی و سپاه ندادی تا ملک موروث از تعرض لشکری چنین جان ستان که حکم عذاب آسمان دارند مصون و محروس ماندی خلیفه چون مجال جواب نداشت با دلی چون کوره زرگران دم در کشیده و از چاه دیده ستم دیده ریاض قبول یافته رخساره را آب داد   از گریه اگر کار بسامان نشود   آخر کم از آن که آبروئی شودم   و ایلخان در ابقا، و اعدام خلیفه با خواص و مقربان مشورت کرده ایشان گفتند که اهل اسلام او را خلیفه بحق و امام مطلق میدانند و بر نفوس و اموال خویش حاکم و فرمان روا میشناسند اگر از این ورطه خلاص شود دیگری که از اطراف لشکرها با و پیوندند و استعداد حرب از سر گیرد و بار دیگر بحشم رکاب گردون سای و کلفت سفر احتیاج افتد و مرد عاقل فرصت غایت نگرداند و سر رشته اختیار بامید آنکه باز بچنگ افتد از دست ندهد دشمن را عجبی بهتر از مطموره عدم تصور نتوان کرد   رخنه گر ملک سر افکنده به   لشکر بدعهد پراکنده به   ایلخان چون دانست که نصیحت مشفقان از شایبه مبراست بقتل خلیفه فرمانداد و حسام الدین منجم این خبر شنیده بعرض پادشاه رسانید که اگر خلیفه کشته شود عالم سیاه و تاریک گردد و علامات قیامت آشکارا مشاهده افتد و از این نوع کلمات هیبت آمیز چندان گفت که ایلخان متوهم شده در این امر با خواجه نصیر طوسی مشاورت پیوست خواجه نصیر گفت که زکریای پیغمبر و یحیی معصوم را بقتل آوردند هیچیک از اینها واقع نشد اگر حسام الدین میگوید که بر قتل بنی عباس این احوال مرتب میشود مسلم و مقبول نیست زیرا که چندین از ایشان را بکشتند فلک دوار و روزگار همچنان برقرار بود نه آفتاب منکسف شد و نه قمر منخسف و ایلخان از حسام الدین تا یکسال در آن باب مچلکا استانده بر قتل خلیفه جازم گشت فدع بعضی آنست که چون یرلیغ بیاسا، خلیفه صادر شد طایفه معروض ایلخان گردانیدند که شمشیر تیز را بخون مستعصم رنگین نتوان این ترحم مؤثر افتاده ایلخان فرمانداد تا او را در نمد پیچیده بر شیوه آنکه نمد بمالند اعضا و اجزای آخرین خلیفه عباسی را چنان ساختند که از حس و حرکت باز ماند و پسران مستعصم را با جمیع آل عباس که فی الجمله از ایشان حسابی بود از میان برداشتند و چون در آزو رقتل و غارت کردند ایلخان فرمود تا بقایای خلق که اکثر ایشان در زوایا لباس اختفا پوشیده بودند بجستجو و مردگان را از شوارع برگرفته اسواق را معمور گردانیدند و چون شمع دولت خلفاء عباسی بر آستین قهر کشته شد ابن علقمی امید آن میداشت که بنابر اظهار یکجهتی و نیکو بندگی که نسبت با ایلخان پیش برده بود حکومت بغداد بروی مقرر گردد اما پادشاه بواسطه کفران نعمت زیاده بحال او توجه نمود و بخاطرش گذشت که از کسیکه با مخدوم خویش بیوفائی کند وفا چون طمع توان داشت و علی بهادر که از لشکر ایلخان بخت او ببغداد درآمده بحکومت آنديار بموجب فرمان متعین گشت و سبب آنکه در وقت محاصره بغداد ابن عمران لشکر پادشاه را از یعقوبیه بتغار و علوفه مدد کرده بود ایلخان حکومت آن سر زمین را باو ارزانی داشت و خدمتش بر مسند فرمان دهی مدینه السلام بی منازعی تکیه زد و چون قصه ابن عمران نوعی غرابتی داشت دو سه کلمه در آن باب ثبت می افتد طایفه از ثقات بغداد حکایت کنند که ابن عمران از جمله آحاد الناس بود و فی الجمله سوادی از سیاق فرا گرفته بخدمت عامل یعقوبیه قیام نمودی و پیش از یکسال از نهضت ایلخان بولایت بغداد عامل در گرما روز بر بستر استراحت خفته بود و پای در کنار ابن عمران نهاده خدمتش شرایط دلک و تغمیز بجای می آورد ناگاه خواب بروی غلبه نموده انهمالی در خدمت واقع شد عامل از وی پرسید که موجب دست کشیدن چیست ابن عمران متنبه شده جواب داد که بواسطه استیلاء سلطان نوم تقصیری

رفت عامل گفت در خواب چه دیدی ابن عمران گفت بخواب چنین خیال چنان مشاهده افتاد که بساط خلافت در نوردیده و رایات دولت مستعصم انخفاض و انکسار یافته و مقالید حکومت دار السلام بغداد با سرجدها در قبضه اقتدار و ارادت من قرار گرفت از این سخن استهزا و سخریت بر طبع عامل غالب شده لگدی چنان بر سینه ابن عمران زد که بر پشت افتاد و در آن اوان که پادشاه محاصره بغداد می‌نمود ابن عمران نام خود نوشته تحریر کرد که اگر ایلخان بنده را از خلیفه طلب فرماید شاید که لشکر پادشاه را بکار آید و آن تیر را بجانب اردو انداخته بدست بعضی از لشکریان افتاد و چون او را بنظر پادشاه رسانیدند تیر ابن عمران بر هدف مقصود آمد و این حدیث در خاطر ایلخان وقعی تمام یافت و کس بشهر فرستاده او را طلب داشت و بغدادیان ابن عمران را که کهن زنبیلی از بغداد کمتر بخاطر گذرانیده ابن عمران را بیرون فرستادند و او معروض پادشاه گردانیده که اگر یرلیغ شود من خرج یک ایلخان را با تغار و علوفه چندانکه احتیاج باشد مدد دهم هرچند این سخن از قبیل محالات و مقوله ممتنعات مینمود سر رضا جنبانیده بنا بر التماس ابن عمران شحنه با او داد و خدمتش چون بر انبارها و زیر زمینهای یعقوبیه و نواحی آن که محل توزیع غلات بود وقوف داشت از سر تمکین و استظهار مدت پانزده روز لشکر را با آن کثرت را تغار داد و بصورت بحقیقت همه اقبال ایلخان و ادبار خلیفه دوران بود و چون بغداد مستخلص شد پادشاه جهة قضاء حق الخدمة ابن عمران را منصبی که مدة العمر بخاطرش نگذشته بود اختصاص داد و فرمود که ابن علقمی محکوم حکم او و مأمور امر او باشد و وزیر از کرده خویش نادم و پشیمان گشت و چند روز در ناکامی بهر طرف تک و پوی میکرد و بهر کس توسل میجست و امرا و اعیان حضرت در اهانت و اذلال او مبالغه مینمودند تا باندک فرصتی بعد از تسخیر دار السلام بمقام اصلی رفت حکما گفته اند که بپنج تن را اعتماد نشاید روی زخم یافته و پادشاه ستم پیشه و دشمنی که فروتنی و تملق شعار خود سازد و زنی که اظهار وفاداری و ثبات کند و غمازی که برای مصلحت خویش بمعایب دیگران زبان گشاید و ما احسن ما قیل هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد بیگمان عیب تو پیش دگران خواهد برد و در خلال این احوال خواجه صفی الدین عبد المؤمن که در فن ادوار و موسیقی فیثاغورس ثانی بود و در عرصه این گنبد دوار تالی نداشت و مصنفات متقدمین را متروک گردانیده بر اصول پرده‌های اثنی عشر چند شعبه تفریع کرده بود اگر باربد در زمان او بودی حلقه انقیاد در گوش کشیدی بدرگاه پادشاه شتافته از نصف نهار تا وقت غروب نیر اعظم در بیرون بارگاه فلک اشتباه ایستاده بربط مینواخت و هیچ آفریده گوش بساز او نمیکرد آخر الامر حال استاد قادر معروض حاکم گردانیدند ایلخان خدمتش را خوشتر از بربط بنوخت و مالی خطیر از ارتفاعات مستغلات بغداد بر سبیل مشاهره برای وی مقرر فرمود و آنعارف مدتی مدید با دو فرزندش در خدمت ایلخان بسر میبرد

ذکر نقل خزاین بغداد و ذخایر قلاع ملاحده بقلعه دریاچه سلماس و وصول ملوک و سلاطین از اطراف و اکناف ببارگاه فلک رفعت و ایوان کیوان اساس

هلاکو خان بعد از فتح بغداد بواسطه شدت حرارت آن دیار مراجعت نموده عازم اردوی خویش که در خانقین گذاشته بود گردید و در آن اثنا خزاین بغداد و اموال قلاع ملاحده و آنچه از حدود روم و ارمن و گرج گرد کرده و بخزانه عامره انتقال یافته بود مصحوب ناصر الدین صاحب ری بجانب آذربایجان فرستاد و یکی از کافیان مملکت را فرمود تا بر کوهی که ساحل دریای ارمی و سلماس است قلعه در غایت حصانت و نهایت رصانت ترتیب داده تمامت نقود را گداخته و بالش ساخته در آنجا نهادند و از تنسوقات عرب و عجم حملی سنگین با بشارت فتح و ظفر نزد برادر خود منکوقاآن در صحبت یکی از نوئینان ارسال نمود و از کماهی حالات مفصل اعلام داده معروض داشت که بعد از این بجانب مصر و شام عزیمت تصمیم خواهد یافت و چون فرستادگان ایلخان بمقصد رسیده بیلاکات و اخبار بعرض رسانیدند منکوقاآن از وصول فرستادگان و شنیدن خبرهای ملایم مستبشر و شادمان گشت و ایلچیان را بعنایات پادشاهانه سرافراز و مستظهر گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت و چون ایلخان بمراغه رسید سلطان بدر الدین لؤلؤ حاکم موصل که باستدعای او بسولان رفته بود در اواخر رجب سنه ست و خمسین و ستمائه بخدمت پیوست پادشاه شرایط اعزاز و احترام او مرعی داشته در تعظیم و تکریم چنان مهاجی مبالغه نموده در ششم شعبان سال مذکور رخصت داد که بولایت خود باز گشت و مدت عمرش از نود گذشته بود و هم در این سال اتابک سعد پسر اتابک ابوبکر از فارس برسم تهنیت بغداد بخدمت ایلخان آمد و بسیورغامیشی اختصاص یافته مقضی الوطر بخدمت پدر مراجعت نمود و سلطان عز الدین سلجوقی هم در این سال از روم در حدود تبریز باردوی هلاکو خان رسید و ایلخان بواسطه مصاف او با بایجو نویان از وی رنجیده بود و چون بغداد مسخر شد خدمتش بغایت مستشعر گشته خواست که بحسن تدبیر و لطایف الحیل خود را از آن غرقاب بساحل نجات رساند بعد از تأمل فرمود که موزه پادشاهانه دوختند و صورت او را بر نعل آن نقش کردند و در اثنا ملاقات موزه را بدست پادشاه داد و چون نظر ایلخان بر نعل موزه افتاد سلطان عز الدین زمین خدمت بلب تخشع ببوسید و گفت مأمول بنده آنست که قدم خجسته پادشاه سر این بنده را بزرگ گرداند ایلخان را رحم آمده از سر خون او در گذشت و بشفاعت یکی از از خواتین معتبر پرتو التفات بر صفحات روزگار او انداخت و در آن انجمن خواجه نصیر الدین طوسی بتقریب معروض رای پادشاه گردانید که سلطان جلال الدین خوارزمشاه از بیم صدمات لشکر چون به تبریز رسید لشکریان او باموال رعایا دست تعدی دراز کردند چون صورت جور و ظلم آن جماعت معروض رای او گشت فرمود که ما این زمان جهانگیریم نه جهاندار و در جهانگیری رعایت رعیت لازم نیست چون جهاندار شویم بفریاد دادخواه برسیم ایلخان در جواب گفت که ما هم جهانگیریم و هم جهاندار با یاغی جهانگیریم و با ایل جهاندار نه همچون جلال الدین بعجز و ضعف مبتلا و گرفتار و سبب بستن رصد در ایام هلاکو خان مورخان اختلاف نموده اند بعضی از آن طایفه گفته اند که چون منکوقاآن از میان سلاطین مغول بشیمه ذهن و ذکا امتیاز تمام داشت چنانچه بعضی از اشکال اقلیدسی حل میکرد این هوس از خاطرش سر بر زد که در وقت اقتدار او رصدی بنا نمایند و بموجب فرمان جمال الدین محمد بن طاهر بن محمد الزیدی بدان مهم مشغول گشت و بعضی از اعمال بر آن مشتبه شده حصول این مطلوب در حیز تأخیر و تعویق افتاد و بنا بر آنکه اندیشه رصد بستن از خاطر ضمیر منکوقاآن محو نشده بود و آوازه فضایل و کمالات خواجه نصیر طوسی بسمع رسیده در وقت وداع با برادر گفت که چون قلاع ملاحده مستخلص گردد خواجه نصیر طوسی را روانه این صوب نمائی چه در آن وقت خواجه مذکور در سلک ساکنان قلعه میمون دز انتظام داشت و چون فتح قلاع اسمعیلیه میسر گشت و خواجه بخدمت پیوست ایلخان مفارقت او جایز نداشت و فرمان داد که در موضع مناسب خواجه بامر رصد اشتغال نماید و مشار الیه مراغه تبریز را اختیار فرمود و برخی گویند که چون هلاکو خان از مهم بغداد و موصل و دیار بکر و سایر ممالک که به مملکتهای مذکوره قرب جوار داشت فراغت یافت جناب افضل المتأخرین خواجه نصیر الدین طوسی معروض گردانید

گردانید که اگر رای پادشاه جهانگیر صواب بیند که باعمال رصد مشغول شوند و زیجی استنباط کنند تا در حوادث مستقبلات ایام و معاملات خواص و عوام و کیفیت امتداد و حال و نقص و بسطت و بقای ملک و توالد نسل خبر داده حقیقت آن باز نماید این سخن موافق مزاج ایلخان افتاده موجب مزید حسن اعتقاد او گشت و علی ای التقدیرین یرلیغ داد تا چندان مال که مؤنت استعمار و استجماع اسباب و مصالح آنرا کافی باشد از خزانه و اعمال تسلیم نمودند و بموجب فرمان مؤید الدین عروضی را از دمشق و نجم الدین دبیران صاحب متن شمسیه را از قزوین و فخر الدین مراغی را از موصل و فخر الدین اخلاطی را از تفلیس احضار نمودند و در مراغه از طرف شمالی بر پشته رفیع بناء رصد خانه بنا دنهادند مشتمل بر تماثیل مثلثات و تدویرات و حوامل و دوایر متوهمه و کیفیت بروج دوازده گانه در رصد بر وجهی ساخته و پرداخته که نور روز روز وقت نیر اعظم از ثقبه قبه بالا بر سطح عتبه می افتد و درج و دقایق حرکت وسط آفتاب و کیفیت فصول اربعه و مقادیر ساعات از آنجا معلوم میشد و شکل کره زمین و تقسیم ربع مسکون بر اقالیم سبعه و طول ایام و عرض بلد و هیأت جزایر و بحار چنان روشن و مبرهن گردانیدند که پنداشتی که کتاب ممالک و مسالک از نسخه وحشی آن فراهم آورده اند و بواسطه اختلاف حرکت اوج آفتاب میان زیج خانی و زیجات زمان پیشین در طالع سال تفاوتی فاحش ظاهر گشت و هنوز عمارت رصد تمام نشده بود که اجل از رصدگاه کمین بگشاد چنانچه در موضع خود آید ان شاء الله

گفتار در توجه هلاکو خان بجانب شام و مفتوح شدن دیار اسلام

بعد از فتح بغداد ایلخان یرلیغی بامراء و حکام شام فرستاده بود و ایشان را بایلی و انقیاد دعوت کرده ملک ناصر و جمعی دیگر که در آن دیار اقتداری داشتند جواب نامه بر وجه مرام پادشاه ارسال داشتند و بدین جهة ایلخان را داعیه آن شد که بر آن مملکت عبوری فرماید و پیش از آمدن هلاکو خان حاکم حلب وزیر خویش زین الدین قاضی را بخدمت منکوقاآن با تحف و هدایای فراوان فرستاده بود و بعد از شمول عاطفت پادشاه زین الدین با یرلیغ و بایزه بحلب آمده و چون ایلخان بولایت ایران رسید حاکم حلب هم از ولای او زده در خفیه ایلچیان باردوی ایلخان میفرستاد و همین معنی بر حکام شام ظاهر گشته قصد والی حلب نمودند و او گریخته پناه بدرگاه ایلخان برد و بضرورت علاوه نهضت پادشاه شد بجانب شام و در مقدمه ایلخان پیش بدر الدین لولو فرستاده پیغام داد که چون سن تو از نود گذشته ما ترا از این یورش معاف داشتیم اما باید که پسر خود ملک صالح را در خدمت رایات جهانگیر روانه مصر و شام گردانی و بدر الدین بموجب فرموده عمل نموده او را روانه ساخت و ایلخان ترکان خاتون دختر سلطان جلال الدین خوارزمشاه را بوی ارزانی داشت تا در حباله نکاح آورد و بعد از آن پرتو التفات بر یاسامیشی لشکر انداخته کیتوقا نویان را در مقدمه روان فرمود و میمنه و میسره را بر ایلجو و سونجاق و دیگر امرا سپرده روز جمعه بیست و دوم شهر رمضان سنه سبع و خمسین و ستمائه بطالع عقرب عازم بلاد شام گشت و چون بدیار بکر رسید شموت را با طایفه از امراء نامدار بمیافارقین تعیین نمود و ملک صالح را باستخلاص آمد فرستاد و بنفس خویش متوجه رها شد و بعد از استخلاص آن بطرف نصیبین و حران در حرکت آمد و آن دیار را بجنگ گرفته آتش قتل و غارت و تاراج در آن ولایت زد و از فرات عبور نموده و قطع مسافت کرده در ظاهر شهر حلب بباب انطاکیه نزول کرد و امراء و نوئینان را بدیگر دروازها فرستاد اما اهالی حلب بحصانت شهر و رصانت قلعه مغرور شده از ایلی و مطاوعت ایلخان سر باز زدند و بموجب فرمان استادان ماهر مجانیق نصب کرده لشکریان بجد هر چه تمامتر محاربه آغاز نهادند و آخر الامر طایفه از لشکر قیامت اثر از باب العراق در آمده شهر مسخر شد و سپاه تاتار بکیفیته بقتل و تاراج مشغول گشتند و بعد از تسخیر آن بلده مدت چهل روز محاصره قلعه امتداد یافت و بسیاری از سرداران سپاه در آن واقعه زخمدار شده بسیورغامیشی اختصاص یافتند و عاقبت مغولان قلعه حلب را در حیز تسخیر و تصرف آورده صناع و محترفه را مامور ساخته غنیمت فراوان گرفتند و چون از این قضایا فراغت روی نمود ایلخان کمر اهتمام بتسخیر شرفات قلعه دیگر که از اعمال و مضافات حلب بود افکنده چند روز از جانبین بمحاربه اقدام نمودند عاقبت کار اهل حصار بسر حد اضطرار رسیده امان خواستند مشروط بآنکه اگر فخر الدین ساقی که با او سبق معرفتی داشتند و در آن زمان در سلک ملازمان ایلخان انتظام داشت سوگند خورد که عهد و میثاق در میان آورده بیرون آیند و قلعه تسلیم نمایند و بموجب فرمان فخر الدین در باب عدم تعرض ایشان قسم یاد کرده آن بیخردان فرود آمدند و چون ایلخان از محصوران بغایت در خشم بود فرمود تا مجموع ایشان را از مرد و زن حتی اطفال شیرخواره و کودکان گهواره را بقتل آوردند الا یک زرگر ارمنی که بواسطه مهارت در فن خویش خلاص یافت و ایلخان حلب را بفخر الدین ساقی داده تولک بخشی را بشحنگی آن ولایت موسوم گردانید و بعد از چندی حلبیان از فخر الدین شکایت کردند و قهرمان قهر خدمتش را بتیغ یاسامیشی داد و حکومت حلب بزین الدین حافظی مفوض گشت و چون اهل دمشق از تسخیر و قتل و غارت حلب خبر یافتند انواع تحف و هدایا مهیا نموده مصحوب طایفه سخندان چرب زبان بخدمت ایلخان فرستادند و باظهار ایلی و انقیاد تقرب جستند و ایلخان بر سبیل امتحان کیتوقا نویان را بضبط و نسق دمشق امر فرمود و چون وصول او شیوع یافت اکابر و اشراف شهر باستقبال بیرون آمده از باس و سخط او امان یافتند نویان مشار الیه آن جماعت را باردوی پادشاه گیتی ستان فرستاد و ایلخان بر عجز و بیچارگی ایشان ترحم نموده ملتمسات دمشقیان را باسعاف و انجاح مقرون گردانید و در خلال این احوال از جانب مشرق ایلچیان رسیده خبر واقعه ناگزیر منکوقاآن معروض گردانیدند و ایلخان از استماع وفات برادر چنان مشوش گشت که کیتوقا نویان را بضبط ولایت شام گذاشته عنان مراجعت منعطف گردانید و بعد از مراجعت پادشاه عالمگیر کیتوقا نویان در تسخیر قلعه کرک که ملک ناصر در حین توجه سپاه تاتار در آنجا توطن اختیار کرده بود سعی نمود و ملک ناصر جهة فراغ خاطر دست در دامان استیمان زده بقول او مبذول افتاده از قلعه فرود آمد و کیتوقا او را باردوی اعظم فرستاد و ایلخان در مقام عاطفت آمده با ملک ناصر گفت که چون مصر مسخر گردد حکومت دیار شام بتو ارزانی خواهم داشت و نهایت کار ملک ناصر در این اوراق عنقریب سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله وحده العزیز

ذکر وصول شاهزاده شموت بمیافارقین و قتل ملک کامل و وقوع نهب و غارت در آن سر زمین

سابقاً مذکور شد که ایلخان چون بدیار بکر رسید شموت را باستخلاص قلعه میافارقین تعیین نمود و سبب فرستادن شاهزاده بآن صوب آنکه ملک کامل با وجود اختصاص سیورغامیشی منکوقاآن و گرفتن یرلیغ و بایزه در زمانی که ایلخان بمحاصره بغداد مشغول بود جمعی از افراد جنادرا برای مدد و معاونت مستعصم فرستاده ایشان در راه خبر فتح دار السلام و کشته شدن خلیفه اسلام شنیده باز گشتند شموت چون نزدیک

بمقصد رسید ایلچی نزد ملک کامل فرستاده او را بایلی و انقیاد دعوت کرد و از عواقب خلاف و عناد تخویف و تحذیر نمود ملک کامل در جواب گفت که شاهزاده باید که آهن سرد نکوبد که من ازین حصار
بیرون نخواهم آمد زیرا که بر عهد و پیمان هلاکو خان وثوق و اعتماد نیست و مصدق این قول آنکه خورشاه و مستعصم و حسام الدین عکه و صاحب اربیل را خط امان داده عاقبت بجان ایشان زیان
رسانید و رسول معاودت نموده شاهزاده و امرا دل بر جنگ نهادند و ملک کامل مردم خود را استمالت داده گفت که سیم و زر و غله که در خزانه و انبار موجود بود از سپاه و رعیت دریغ نیست
الحمد لله که من مانند مستعصم دنیا دار نیستم که از غایت بخل و امساک خاندان پانصد ساله را بباد فنا داد و از مضمون خلایق امیدوار گشته در دفع لشکر تاتار با ملک اتفاق نمودند و روز دیگر که
سپاه بیگانه برگرد میافارقین محیط شد ملک کامل با فوجی از دلیران بیرون خرامیده در برابر لشکر بایستاد و جوانان جانبین در جولان آمده معدودی چند کشته شدند و دو سوار از شجاعان
روزگار با ملک کامل بودند و ایشان بیش از همه آتش حرب افروخته خرمن حیات چندکس سوخته و ساخته بشهر رفتند و بر برجی بالا رفته دست بتیر و کمان یازیدند و روز دویم همان دو سوار
بمیدان آمده ده مبارز نامی را از پای درآوردند و در روز سیوم همان قاعده مرعی داشته روز چهارم که نایره حرب التهاب یافت نام آوری از کرج که در رستم و دستان و اسفندیار زمان خود
بود بجنگ آن دو سوار مبادرت نموده کشته شد از این جرأت و جسارت   سواران ترکان برآشوفتند   زکین دست بر دست میکوفتند   با وجود آشفتگی نتیجه بر آن مترتب نشد گویند که
در شهر منجنیق داری بود که در فن خویش بغایت چابکدست و بزخم سنگ او رخنه در قصر حیات بسیاری از لشکر مغول افتاد امرا متحیر شدند عاقبت منجنیقی بدر الدین لولو را که او نیز در آن شیوه
مهارتی تمام داشت طلب نمودند و چون مشار الیه باردوی شاهزاده رسید بموجب فرموده منجنیقی در برابر منجنیق شهر نصب کرد و آن دو استاد بیکبار سنگها از کفه بگشادند و هر دو سنگ در هوا
بهم رسیده ریزه ریزه و مردم درون و بیرون از حذاقت آن دو هنرمند کاردان متعجب و حیران شدند و ایلخان چون شنید که ارباب میافارقین در قتال و جدال سعی بلیغ مینمایند ارغون
نویان را پیش شاهزاده و امرا فرستاده پیغام داد که در محاربه تعلل و توقف نمایند تا ذخیره شهریان روی در نقصان نهد و مقارن وصول ارغون نویان آن دو سوار از شهر بیرون آمده
و شمشیر جلادت آخته جمعی را کشتند و طایفه را مجروح و شورشی عظیم در سپاه مغول انداخته باز گشتند   زگردان بماندند ترکان شگفت   زکین هر کسی لب بدندان گرفت   و تا مدت دو سال
حال بر این منوال گذران بود و بعد از آن قحط و غلای قوی در شهر روی نمود چنانچه از مردار نمودار نماند و مهم بدرجه رسید که اقویا از گوشت ضعفا   نوع تغذی میساختند و آن دو سوار از
عدم کاه و جو و استیلای اشتهای بغذا اسبان خود را کشتند و معتاد هشتاد مفلوک که در شهر مانده بودند پیش یشموت و امرای مغول کس فرستاده از مجاری احوال خبر دادند شاهزاده لشکریان را به
محاربه امر فرمود و امرا را فرمود که بشهر رفته ملک کامل را دست بسته بیاورند و هر کرا یابند بیاسا رسانند و امرا حسب فرموده متوجه شهر شده آن دو مبارز جگر دار جلادت شعار که ذکر ایشان
مراراً گذشت بر بام خانه رفته و با فوجی از سپاه تاتار که بگرفتن ایشان مامور شده بودند بجنگ مشغول شدند و چون تیرهائی که در جعبه داشتند بنواختند از بام بزیر آمده و سپر مادر کشیده
و بازوی شجاعت گشاده چندان شمشیر زدند که بدرجه شهادت رسیدند و ارغون ملک کامل را گرفته پیش شاهزاده آورد و یشموت او را بپایه سریر سلطنت میر فرستاد و چون چشم ایلخان بر وی
افتاد جرایم او را برشمردن گرفت و عاقبت حکم کرد که قطعه قطعه گوشت از بدن او باز کرده در دهانش مینهادند تا درگذشت گویند که ملک کامل در زهد و تقوی درجه علیا و مرتبه قصوی داشت چنانچه
از اجرت خیاطت روزگار گذرانیدی بر عقلا روشن است که چون آتش در بیشه افتد تر و خشک بسوزد و چون باد بی نیازی در وزیدن آید میان خرمن کامل و ناقص و صالح و طالح تفاوتی ننهد
و بعد از گرفتاری ملک کامل لشکر مغول بر اسم قتل و نهب چنانچه عادت ایشان بود اشتغال نمودند و میافارقین و مضافات آنرا با دیگر بلاد و امصار مساوی و هموار ساختند   ذکر

توجه یشموت اغول بجانب قلعه ماردین و فتح انحصار باراده خالق زمان و زمین نه

چون مهم میافارقین بنوعی که مذکور گشت فیصل یافت
شاهزاده یشموت و ارغون نویان برحسب فرمان بجانب قلعه ماردین با لشکر گران در حرکت آمدند و بعد از قطع منازل بمقصد رسیده ظاهر حصار را مرکز اعلام ظفر فرجام گردانیدند و از متانت
و رصانت قلعه شاه و سپاه انگشت تعجب بدندان گرفتند و در این باب دو روایت بنظر رسیده نخستین آنکه ارغون نویان ایلچی نزد ملک سعید حاکم آن سرزمین روان کرده پیغام داد که
درت گرچه سخت است و بالا دراز   ببالا و باروی این در مناز   خلاصه سخن آنکه اگر ملک سعید میخواهد که خود و اتباع و اشیاع او سالم مانند باید که در مقام اطاعت آید و الا باو رسد آنچه
بدیگران رسید ملک سعید جواب داد که عقلا دانند که آشتی در همه حال بهتر از جنگ است اما اندیشه از بدعهدی پادشاه شماست که فلان و فلان را مستظهر گردانید و چون دست یافت از پای
درآورد اکنون این قلعه بذخایر و مردان کارزار مشحونست و بر مرد عاقل صیانت نفس و مال واجب باقی اختیار پیش شماست و چون مهم بر حرب قرار گرفت از جانبین مجانیق نصب کردند
مدت هفت ماه میان هر دو فریق محاربات عظیم اتفاق افتاد و بعد از انقضاء آن مدت وبا و قحط در شهر پدید آمده هر روز بزحمت گرسنگی و علت و با جمعی کثیر میمردند و پسر بزرگ ملک
سعید مظفر نام هر چند پدر را نصیحت میکرد که مقاومت با لشکر مغول میسر نیست و مصلحت در مصالحه میباید مفید نمی افتاد در این اثنا ملک سعید بیمار شده ملک مظفر لوازم شفقت ابوت بجای
آورده در میان شربت یا طعام زهری جان گزای بخورد او داد تا از آن بلیه خلاص یافت و بعد از فوت پدر ملک مظفر شاهزاده پیغام داد که آن کس که با شما مخالفت میورزید رحلت
نمود اگر لشکریان دست از جنگ باز دارند من قلعه را تسلیم نمایم مسئول او مبذول افتاد و ملک مظفر با متعلقان از ماردین بیرون آمده بسیورغامشی یافت و چون باردوی ایلخان رفت
پادشاه بازخواست خون پدر از او کرده گفت چرا بر این حرکت ناپسندیده اقدام نمودی ملک مظفر بی تحاشی جواب داد که هر چند بعرض پدر میرسانیدم که اگر ایلی درآید تا خون بیگناهان ریخته نگردد
فایده نداد و یقین دانستم که دولت پادشاه کار خود کرده قلعه مفتوح خواهد شد و قرب صد هزار کس بیگناه کشته خواهند گشت برای بقای خلق کثیر اعدام یکنفس اولی و انسب نمود و مع ذلک بجریمه خود
معترفم اگر پادشاه خلعت عفو بپوشاند و جای پدر بمن ارزانی دارد مدت العمر بوظایف نیکو بندگی قیام نمایم و ایلخان از سر مواخذه و عتاب ملک مظفر گذشته زمام حکومت ماردین در کف
کفایت او نهاد و ملک مظفر سالهای دراز سلطنت نموده و هرگز با سلاطین مغول شیوه مخالفت نورزید قول دیگر آنکه جمعی از امرا و اعیان را ایلخان بفتح ماردین فرستاده ایشان نخست

بخت ایلچی فرستاده ملک سعید را بمطاوعت دعوت نمودند و ملک طریق منازعت مسدود گردانیده در و ب قلعه بگشاد و بعد از آن بخدمت ایلخان مبادرت نمود و چون باردو رسید باهفت نفر از وزرا و امرا معروض تیغ قهر گشت و ملک مظفر را که پدرش او را در حبس باز داشته بود بفرمان ایلخان بیرون آوردند و او را بفرط عنایت و عاطفت سرافراز ساخته منصب پدر باو تفویض نمود و هو المراد

ذکر وفات سلطان بدر الدین لؤلؤ و خاتمت حال ملک صالح پسر وی ✤

ملک بدر الدین لؤلؤ مدت پنجاه و شش سال بحکومت موصل و اعمال آن قیام نمود و چون سن شریفش به نود و شش رسید در سنه تسع و خمسین و ستمائه فرمان یافت و ایلخان فرزندش ملک صالح را تربیت کرده جای پدر باو ارزانی داشت و ملک صالح بعد از چند گاه براهنمونی بخت بد و ضعف طالع بدیار مصر رفته از اوج کامکاری بحضیض خستکاری افتاد و رکن الدین بندقدار پادشاه آنجا با یازده هزار سوار مصحوب وی نامزد او گردانیده تا معاودت نموده از موصل خزاین نو و کهن بمصر نقل کند و ملک صالح چون برق و باد بتختگاه خود شتافت و ایلخان بر توجه او اطلاع یافته فرمان داد تا لشکرهای آن دیار سر راه را محافظت نمایند و ارغون نویان را بجانب موصل فرستاده تا صالح را بهر کیفیت که باشد بچنگ آورد و چون ملک صالح بموصل نزول کرد آهنگ عیش و عشرت ساز داده در اثنای لهو و سرود آواز کوس و کورکه بگوش او رسیده و خوف و رعب بر ضمایر موصلیان استیلا یافته در مقام تفحص آمدند بعد از تحقیق چنان بوضوح پیوست که ارغون نویان بانتقام ملک صالح آمده است و ملک صالح دروازها بر کشیده ابواب خزاین کشاده ترکمانانی که در شهر بودند بمال بیقیاس خوشنود گردانیده و سایر خلق را استمالت داده گفت که چون بندقدار از حال ما آگاه شود قبایل عرب و متجنده مصر را بامداد و معاونت ما فرستد موصلیان بگفتار ملک صالح مغرور شده در دفع لشکر بیگانه با او اتفاق نمودند و از جانبین مجانیق نصب کرده دست بتیر و کمان یازیدند روزی هشتاد مرد بهادر از مغولان ببالای سور بر آمدند و اهل موصل مجموع ایشان را بتیغ و تیر هلاک ساختند و بدین فتح دلیرتر شده در جنگ مجدتر گشتند و سرهای کشتگان از بالا بزیر انداختند و ارغون نویان چون شدت جسارت موصلیان مشاهده نمود صدر الدین را باردو فرستاد تا کیفیت حال باز نماید و او در آلاطاق بخدمت ایلخان رسیده خیره کی موصلیان معروض داشت و پادشاه از لشکر نصرت پناه فوجی را بمعاونت ارغون فرستاد و در خلال این احوال بندقدار چون بر محاصره ملک صالح اطلاع یافت سرداری صاحب وجود را با جنود مصر و شام مدد او روان فرمود و شامیان بسنجار رسیده نامه بر بال کبوتری بسته آن کبوتر را بجانب موصل پرواز دادند مضمون مکتوب آنکه ملک صالح و اهل موصل باید که هیچ دغدغه بخاطر راه ندهند که سپاه شام جهت معاونت اهل اسلام بسنجار رسیده و بحسب اتفاق کبوتر آمده بر منجنیق مغولان نشست استاد منجنیقی کبوتر را گرفته و نامه از بال او باز کرده نزد ارغون برد و خدمتش همعنی را از امارات اقبال خود دانسته بر فور یک تومان لشکر را بدفع سپاه شام نامزد فرمود و ایشان بموجب فرموده عمل نموده چون بحدود سنجار رسیدند منقسم بسه قسم شده در مکامن بایستادند و بوقت وصول شامیان از کمینگاه ناگاه بیرون تاخته نایره حرب اشتعال یافت و در اثنای دار و گیر باد در وزیدن آمد که از سنگ ریزه و خاک چشمهای شامیان پر شده در جنگ عاجز گشته اکثر ایشان بتیغ قهر و سیاست کشته گشتند و بقیة السیف منهزم شده و مغولان بلباس شامیان متلبس شده قبل از وصول خویش رسولی نزد ارغون فرستادند که ما فردا بهیأت شامیان مظفر و منصور میرسیم باید که خاطر جمع دارند و روز دیگر مغولان بدان فسان که خبر داده بودند رسیدند و موصلیان را چون از دور نظر بر ایشان افتاد بتصور آنکه لشکر بندقدارند که بمدد می آیند از شهر خرم و شادمان بیرون شتافتند و کفار تاتار احاطه مسلمانان کرده مجموع را بر خاک هلاک و بوار انداختند و چون آفتاب ببرج سرطان منتقل شده هوا گرم گشت وبا و قحط در شهر شیوع یافت مردم فوج فوج از شهر بیرون می آمدند و طعمه تیغ خونریز میشدند ملک صالح چون دید که کار از دست رفت بارغون نویان پیغام داد که از کرده خود پشیمانم و از قلعه بیرون آمده شهر تسلیم مینمایم بشرط آنکه شفیع شوی تا ایلخان جریمه مرا بعفو و اغماض مقابله سازد ارغون متقبل شده ملک صالح بیرون آمد ارغون محصلی را بروی موکل گردانید تا او را باردوی ایلخان بردند و چون ایلخان از حرکات ملک صالح بغایت خشمناک بود فرمود تا ظاهرش را در دنبه گرفته برسن و بند استوار ببستند و او را در آفتاب افکندند و اندک غذائی بوی میدادند و بعد از چند روز در نهایت استحیل بکرمان شده اعضای ملک را خوردن گرفتند و چون یکماه بر آن محنت بگذشت فرمان یافت و پسر سه ساله او را بموجب فرمان در کنار رود خانه موصل بدو نیم کردند و هر نیمه بکنار رود بیاویختند تا عبرة للناظرین شده دیگر مردم نعمت پادشاهان را بکفران مقابله نکنند

ذکر حرب کسوقا نویان بمصریان و نهایت حال و خاتمت کار او ✤

هرچند این قضیه بر فتوحات مذکوره مقدم بود اما تاخیر آن بسیاق تاریخ اولی و انسب نمود در تاریخ مذکور است که ایلخان در وقت انصراف از شام یکی از سرداران معتبر مغول را با چهل نفر نزد قطز سلطان مصر فرستاد و پیغام داد که خدایتعالی چنگیز خان و اروغ او را دولت و مملکت بخشید تا اکثر معموره عالم را تصرف شدند و هر کس با ایشان مخالفت ورزید معدوم و ناچیز شد و آنکه طریق متابعت مسلوک داشت در ضمان امان بماند اگر تو مال و شحنه قبول نکنی جنگ را آماده باش و قطز با خواص خویش و امراء و سلطان جلال الدین خوارزمشاه که در آن اوان از نهیب تیغ مغولان گریخته در ظل رایت او مجتمع گشته بودند مشورت فرمود از میان ایشان ناصر الدین قیمری گفت قوت و شوکت هلاکو خان از شرح و بیان مستغنی است و حالا از حدود مصر تا کنار جیحون در قبضه اقتدار گماشتگان اوست اگر بخدمت او شتابیم هیچ گونه عیب و عاری نباشد ولیکن بر پیمان او اعتمادی نیست چه خلیفه بغداد و دیگر ملوک امصار و بلاد را بعد از عهد و میثاق بغدر و شلتاق هلاک ساخت سیف الدین قطز گفت از سه کار یکی اختیار باید کرد موافقت و منازعت یا جلاء وطن ناصر الدین قیمری گفت مصلحت در مصالحت می بینیم بعضی از امرا معروض داشتند که ما را با لشکر مغول طاقت مقاومت نیست باقی اختیار پادشاه دارد قطز گفت که اکنون از بغداد تا روم و حدود مصر و مجموع این مرز و بوم از تعرض کفار تاتار ویران است اگر ما پیش دستی نکنیم مصر نیز حکم آن بلاد گیرد رای من آنست که باتفاق روی بجنگ آریم اگر ظفر یابیم فهو المراد و الا نزد خلق ملول نباشیم و سخن بدینجا رسیده امرا متفرق شدند و قطز و رکن الدین بندقدار که در آن اوان امیر الامراء بود در عرصه استشاره [illegible] گرفت بندقدار گفت که نزد من اولی و انسب آنست که ایلچیان را هلاک سازیم و بدل قوی و امل فسیح روی بکوقا نهیم اگر غالب آئیم سعی ما مشکور باشد و الا نزد خالق و خلایق

معذور باشیم قوتور گفت من با تو در این اندیشه متفق ام و در همان شب بطلب ایشان فرمان داد و روز دیگر با لشکری آراسته از شهر بیرون رفته بجانب شام در حرکت آمد امیر نامدار که قراول لشکر مغول بود از توجه قوتور آگهی یافته قاصدی به بعلبک نزد کتوقا فرستاده صورت حال باز نمود کتوقا نویان قاصد را باز گردانیده گفت باید که امیر نامدار در موقف خویش تا رسیدن ما پایدار و برقرار باشد و قبل از وصول کتوقا لشکر مصر امیر نامدار را منهزم ساخته خدمتش تا کنار آب عاصی در هیچ مکانی قرار نگرفت و کتوقا نویان بر شوکت و مکنت خویش اعتماد نموده مانند دریای جوشان روی بجانب مصر نهاد و قوتور در عین جالوت رسیده اکثر سپاه را در مکامین توقیف نمود و خود با عددی اندک بر پشته بالا رفته بایستاد و لشکر کتوقا چون قدری راه رفتند ناگاه سپاه مصر از سه موضع بیرون تاخته و شمشیر جلادت آخته بر سر مغولان راندند و از مبدء چاشت تا وقت استوا سپاه اسلام و کفار تاتار کاسات حمام بر یکدیگر می پیمودند و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت سیف الدین قوتور وزیده از آنکه فوج فوج طریق انهزام پیش گرفتند و کتوقا نویان ثبات قدم نموده از چپ و راست تیغ میزد و مردی می افکند جمعی او را بر گریختن ترغیب نمودند جواب داد که ناگزیر مرگ چاره نیست بنام نکو گر بمیرم رواست مرا نام باید که تن مرگ راست آخر یکنفر از این معرکه خلاص شده بخدمت ایلخان رسیده حال مرا معروض خواهد داشت که کتوقا در کوچ دادن تو جان شیرین فدا کرد و نخواست که شرمسار باز گردد و باید که این معنی بر خاطر پادشاه گران نیاید که فوجی از لشکریان در معرض تلف آمدند همان انگارد که یکسال زنان خدم و حشم او حامله نشدند چون نفس او سلامت است هر مفقودی را عوض یابد وجود و عدم ما سهل است و کتوقا نویان این سخن میگفت و همچنان میکوشید و از یمین و یسار میتاخت و مبارزی می انداخت تا از اسب جدا شده گرفتار گشت و او را دست بسته پیش قوتور آوردند و قوتور با او خطاب کرد که ای ترک بدکیش نهار خوار از بسکه خونهای ناحق ریختی و خاندانهای قدیم را بقول مزور بر انداختی و ملوک و اشراف را بوعدهای خلاف از پای در آوردی امروز بپاداش آن در ورطهٔ بلا و محنت افتادی چو بشنید گفتار او بسته دست برآشفت مانند پیل مست چنین داد پاسخ که ای سرفراز بدین روز پیروز چندین مناز و بیقین بدان که اگر خبر واقعهٔ من بسمع هلاکو خان رسد دریای خشم او در تموج آید و از آذربایجان تا مصر بسم ستوران گرد آید و فرماید که خاک مملکت تو را بتوبرهٔ اسبان بایران برند و امثال من سیصد هزار سوار است یکی از آنجمله کم گیر قوتور گفت که چندان لاف پادشاه خود مزن که مهم او مبنی بحیله و دستان است و لیکن او را همچون طبقهٔ تو بمکر و غدر سرشته اند کتوقا گفت هر چه هستم بنده و نیکخواه پادشاهم تا بوده ام چنین بوده ام نه همچون شما غدار و خداوند کش اکنون هر چه در خاطر داری در بارهٔ من بتقدیم رسان و در آن باب تعجیل نمای که وقت این همه گفت و شنید نیست قوتور فرمود سرش از تن جدا کردند و جماعتی از سپاه مغول در نیستانی پنهان شده بودند مصریان بر آن حال مطلع شده بی اندیشه آتش در آن بیشه زدند و از ایشان بجز خاکستر نشانی نماند بالجمله متجندهٔ مصر تا کنار آب فرات تاختند و لشکرگاه کتوقا را غارت و تاراج کرده عیال و اطفال او را باسیری بردند و چون خبر این واقعه بسمع ایلخان رسید بر فوت کتوقا نویان تاسفها خورده و گفت مثل او نوکری مشکل پیدا شود و بازماندگان او را بسیورغامیشی سرافراز ساخته و حکومت دمشق را بملک ناصر تفویض نموده خدمتش را با صد سوار شامی بآنجانب گسیل کرده بود و دیگر روز یکی از مفسدان بعرض رسانید که ملک ناصر با ایلخان در مقام نفاق است چه در سر با قوتور اتفاق دارد و از استماع این حدیث آتش خشم پادشاه زبانه کشیده جمعی از متهوران بیباک را فرمود تا از پی ملک ناصر شتابند و هر کجا او را دریابند بیاسا رسانند و مغولان بتعجیل رانده بملک ناصر رسیدند و گفتند حکم چنان است که تو را طوی کنیم تا سیورغامیشی تمام یافته باشی و او را با نوکران فرود آورده کاسه دادند تا مست و لایعقل شدند بعد از آن آن بیچاره را با مجموع ملازمان کشتند و از آنمیان محیی الدین مغربی بوسیلهٔ نجوم خلاص یافت و بعد از قتل ملک ناصر ایلکان نویان بضبط دیار شام موسوم شده با لشکر سنگین بآنصوب شتافت و بمقصد رسیده اتباع آن دست در آن ولایت بغارت و تاراج بر آوردند و چون بندقدار که پس از وفات قوتور والی ولایت مصر شده بود از این معنی خبر یافت با سپاهی بی نهایت متوجه او گشت و ایلکان تاب مقاومت او نیاورده با لشکر مغول بطرف روم رفت و رایت دولت بندقدار ارتفاع یافته خطبهٔ اسلام در جمیع بلاد شام بنام او خواندند و ایلخان خواست که بانتقام کتوقا نویان لشکر بجانب مصر و شام کشد اما بواسطهٔ واقعهٔ منکوقاآن و مخالفت خویشان این آرزو در حیز تعویق و تاخیر ماند

ذکر اسباب توحش برکه خان از هلاکو خان و وقوع تنازع میان ایشان و جنگ و جدال اقربا و خویشان بخلاف یاسای چنگیز خان ÷ یکی از اسباب وحشت برکه خان آن بود که تومار اغول که از جملهٔ اقربای نزدیک برکه بود و ملازم ایلخان بسحر متهم گشته گفتند که سر خلاف و ناراستی دارد و بعد از پرسش و ثبوت گناه هلاکو خان تومار اغول را بصحبت سونجاق نویان نزد برکه خان فرستاد و برکه خان حکم توره چنگیز خانی او را با یاران باز گردانید تا هر چه رای ایلخان اقتضا کند در شان او بتقدیم رساند هلاکو خان در هفدهم صفر سنه ثمان و خمسین و ستمائه تومار اغول را بیاسا رسانید و برکه خان را چشم داشت چنان بود که ایلخان جریمهٔ تومار را بعفو و اغماض مقابله کند و همین معنی موجب کدورت خاطر برکه خان شد و دیگر آنکه چون برکه خان باشارت برادر خود باتو منکوقاآن را بر سریر سلطنت نشانده در ترویج حکومت او سعی بلیغ نمود بر هلاکو خان تفوق میجست و ایلچیان متواتر پیش او میفرستاد و بهر گونه تحکمات و هر نوع زحمات خاطر او را مشوش میداشت و چون این صورت از حد اعتدال تجاوز نمود ایلخان در مجلس خاص بر زبان آورد که هر چند برکه آقا است و من اینی اما چون پیوسته با من بتهدید و عنف خطاب میکند دیگر تحمل را مجال نماند بعد از این مدارا نخواهم کرد و صحیفهٔ قرابت را مطوی ساخته طریق بیگانگی مسلوک خواهم داشت و چون این کلمات مسموع برکه خان گشت برآشفت و گفت هلاکو شهرهای مسلمانان را خراب و ویران کرد و پادشاه اسلام را مستاصل گردانید و خلیفهٔ زمان را بی کنکاج آقا و اینی نیست کرد و دوست از دشمن فرق نکرد اگر ارادهٔ خدای جاوید باشد و توفیق رفیق گردد خون بیگناهان از وی باز خواهم و بوقای را که لشکرکش او بود و با تومار نیز عرق قرابتی داشت با سی هزار سوار بطلب خون او در مقدمه روان کرد و او از دربند گذشته ظاهر شیروان را لشکرگاه ساخت و ایلخان بعد از اطلاع بر آنحادثه باستحضار عساکر فرمان داد و در شوال سنه ستین و ستمائه از آلاطاق در حرکت آمده شیرامون نویان را با دیگر امراء و نوئینان بر سبیل منقلای فرستاد و شیرامون و امرا چون بحدود شیروان رسیدند بوقای بر سر ایشان تاخت و بسیاری از پردلان سپاه ایران را بر خاک هلاک افکند و از اعیان امرا سلطان جوق را کشته مظفر

مظفر و منصور باز گشت و در ذی حجه سال مذکور تا بای نویان با لشکران در حکیم‌سنکی شیروان خود را بر سپاه برکه خان زد و بوقای را منهزم گردانید و ایلخان چون از گریختن یاغی وقوف یافت در اوایل محرم سنهٔ احدی و ستین و ستمائه از حدود شماخی بعزم رزم برکه نهضت فرموده در موضع شاران جمعی اتفاق نموده قصد سیف الدین بتیکچی که وزیر خاص بود و خواجه عزیز ارجی و خواجه مجد الدین تبریزی کردند و بعد از ثبوت کناه همه را بموجب فرمان بیاسا رسانیدند و شب پنجشنبه هشتم محرم سال مذکور حسام الدین منجم را بجهة مجلکانی که در بغداد داده بود که اگر خلیفه را بکشند عالم متغیر شود بقتل آوردند و روز بیست و سیوم محرم مجموع سپاه سلاح پوشیده روان شدند و قریب بچاشت بدربند رسیده کروهی از یاغیان را بر بالای دربند دیدند دلاوران لشکر منصور بزخم تیر ایشان را براندند و از دربند کذشته با مخالفان حرب در پیوستند شکست بر لشکر قبچاق افتاده متجندهٔ ایلخان قتل عام کردند و در غرهٔ صفر از بوقاول دشت در آن نواحی اثری نماند و بعد از فرار بوقا، و انهزام سپاه برکه خان امرائی که هلاکو خان ایشانرا در مقدمه روان کرده بود کفتند که ما بتعجیل تمام در عقب یاغی میرویم مصلحت آنست که شاهزاده مرحمت فرماید و اباقاخان از روی حمیت اجابت نمود در این اثنا از موقف جلال فرمان نافذ کشت که شیرامون و ایلکانویان و طایفهٔ از امرا دیگر که بتفصیل اسامی ایشان موجب تطویل میشود بدشت قبچاق رفته دست تصرف بجواشی و مواشی لشکریان برکه خان و خانهای ایشان دراز کنند و امرا بموجب فرموده در حرکت آمده و از آب ترک بکذشتند و دشت قبچاق را از خیمه و خرکاه و مال و جمال مملو یافتند و سپاهیان حمله کریخته بودند و عیال و اطفال را کذاشته احشام و اجناد ایلخان در خانهای قبچاقیان ریخته نزول کردند و مدت سه شبانروز با دختران ماه روی عنبر موی بعیش و طرب مشغول بودند که ناکاه برکه خان و لشکریانش که فزون از مور و ملخ بودند از آن پهن دشت پیدا شده بر سر اباقاخان و امرا ریختند و از طلوع آفتاب تا هنگام غروب میان فریقین محاربه امتداد یافت و چون از جانب دشت پیاپی مدد میرسید ایلخانیه منهزم شدند و در وقت عبور از آب ترک یخ شکست و جمعی کثیر غریق بحر فنا کشتند و اباقاخان با معدودی چند بسلامت کذشته در شاران نزول کردند و ایلخان ازین چشم زخم کرفته خاطر و متوزع ضمیر شد و بتدارک مافات مشغول شده فرمان داد تا در تمامت ممالک محروسه بترتیب اسلحه و آلات نبرد قیام نمایند و سال دیگر شیوع یافت که بوقا، عزم کرده که از دربند بیرون آمده متوجه تبریز کردد و ایلخان شیخ شریف تبریزی را برسم جاسوسی فرستاد و شیخ شریف چون بحدود دشت قبچاق رسید او را کرفته پیش بوقا بردند بوقا، هر کونه سخنان از او پرسیده در اثناء محاوره کفت که از هلاکو چه خبر داری همچنان از خشم و غضب اشراف و اعیان و عباد و زهاد را میکشند و آینده و رونده و تجار را بقتل میرسانند شیخ شریف جواب داد که پیش ازین بسبب مخالفت ارتق بوکا، و قوبیلا قاآن منحرف مزاج بود چنانچه از آتش قهر او تر و خشک میسوخت و چون خبر رسید که قوبیلا قاآن باستقلال بر تخت نشسته و ارتق بوکا، در مقام اطاعت در آمده و الغو وفات یافته بر حسب فرمان منکوقاآن از کنار جیحون تا اقصی مصر و شام با یلخان مفوض کشت و سی هزار کس از جوانان نامدار بمدد او آمدند اکنون بخلاف سابق

زعدلش میتوزد آتش حریر هم آهو همی دوشد از شیر شیر
زانصاف او مردم آسوده اند همه ظالمان زار و فرسوده اند

بوقا، ازین کلمات متشعر و خائف کشته برتسید و شیخ شریف رخصت انصراف یافته بخدمت ایلخان مبادرت نموده آنچه کفته و دیده معروض کردانید و بنوازش و انعام سرافراز کشت

ذکر بعضی از حالات ایلخان و بیان شمهٔ از قضایا که در آخر سلطنت او دست داد و ارتحال او در سنهٔ ثلاث و ستین و ستمائه ازین محنت آباد ❊

ایلخان بعمارت میلی تمام داشت و در آلاطاق قصری رفیع ساخت و در حوالی اران و آذربایجان بتخانهای بزرک بنیاد نهاد و در اواخر زمان خود بیشتر از پیشتر خود را بعمارت مشغول میداشت و از تدبیر مصالح ملکی نیز تغافل نمینمود و در ترفیه احوال سپاهی و رعیت مبالغه میفرمود و چون فصل پائیز در آمد برسم قشلاق متوجه زرینه رود شد که ترکان آنموضع را جغتو نغتو کویند و در اتمام رصد الحاح بسیار نمود کویند که ایلخان عظیم حکمت دوست داشتی و حکما را بر بحث علوم دلایل ترغیب نمودی و بحضور علما، و فضلا، و علم کیمیا میلی تمام داشت و آن طایفه پیوسته منظور نظر عنایت و عاطفت او بودندی و در وجه احتیاج ملتمسات کیمیاکران چندان خرج کرد که قارون عشر آن در خزانهٔ خیال نیاورده بود و چون آثار رشد و نجابت در ناصیهٔ فرزند بزرکتر خود اباقاخان مشاهده مینمود زمام حکومت ممالک عراق و مازندران و خراسان تا کنار جیحون در کف کفایت او نهاد و ضبط و ربط دیار اران و آذربایجان بفرزند دیکر خود یشموت رجوع فرموده و دیار بکر و دیار ربیعه را بامیر توران داد و مملکت روم را بمعین الدین پروانه سپرد و چون سیف الدین بتیکچی را شهید کردند وزارت خود علی سبیل الاستقلال بصاحب اعظم خواجه شمس الدین محمد جوینی ارزانی داشت و ملک بغداد و اعمال و مضافات آن علاء الدین عطاملک جوینی برادر خواجه شمس الدین محمد که صاحب تاریخ جهانکشای بود بکماشت و در آخر عهد خویش پرتو التفات بر احوال لشکر انداخته داعیهٔ نهضت بجانب دشت قبچاق باز خاطرش سر بر زد و در این اثناء جلال چیره دوات دار بزرک که در دولت ایلخان اعتبار تمام یافته بود و خود را چنان مینمود که مشفق تر از او نسبت بپادشاه و مجموع الوس هیچکس نیست بعرض رسانید که در سواد بغداد و عراق عرب چندین هزار ترک قبچاق هستند که رسوم قبچاقان نیکو دانند و چون پادشاه عزیمت دشت قبچاق دارد اکر رخصت شود من بروم و ایشان را جمع کردانیده بیاورم تا بوقت توجه بدانجانب قراول باشند اینصورت در نظر ایلخان عظیم پسندیده نمود و یرلیغ و بایزه داد که جلال الدین هر چه طلب کند از اسب و سلاح و غیر ذلک مباشران اعمال بغداد باو بدهند و هیچکس در کار او مدخل نکند تا مهمی که با تمام آن مامور شده است ساخته کردد و در شهور سنه اثنی و ستین و ستمائه جلال الدین ببغداد رفت و هر کرا که در سپاهی کری پسندید ملازم خود ساخت و احیانا با ایشان میکفت که پادشاه شما را بجانب دشت قبچاق خواهد برد و در پیش خصمان خواهد ساخت تا در جنک نام بر آورید یا کشته شوید بالفرض ازین یورش اکر بسلامت مراجعت نمائید بمصاف دیکر نامزد خواهد کرد و شما حسب و نسب مرا میدانید و هر چند ایلخان را با من عنایتی تمام است اما نمیخواهم که شما را علف شمشیر سازد و میترسم که شما را از تکلیفات مغول باز رهانم باید که همکنان بطوع و رغبت موافقت و مرافقت مرا بر خویش واجب و لازم شناسند و جماعت سپاهیان بآن کلمات فریفته شدند و چون در ظل رایت او مردم متفرق جمع شدند از بغداد بیرون آمده بر عرب خفاجه تاختن کرد و جمال و اغنام آن قوم را بیغما داده

مراجعت نمود و از خزینه بغداد آنچه لشکریان بدان احتیاج داشتند بستاند و فرمود تا سپاهیان با زن و فرزند و متعلقان کوچ کنند و بعلت بزیارت مرقد امیر المؤمنین حسین توجه نمایند و بعد از آن اعراب خفاجه را بنوازند و با خشکی یورش در بند اشتغال نمایند و بدین بهانه مردم را کوچانیده چون از آب فرات بگذشت با منجنزه گفت من عزم مصر و شام دارم هر که با من موافقت میکند فبها و الا باز گردد و مردم از بیم جان تخلف ننموده مجموع در رکاب او از راه حدیثه و عانه بجانب مصر و شام رفتند و چون این خبر بسمع ایلخان رسید از غصه و غبن بر خود پیچیدن گرفت و گفت در عقل هیچکس نمیگنجید که کودکی مرا چنین فریب دهد و چون در آن اوقات از جانب اعدا پریشان خاطر بود اهمیت ضمیمه آن شده در ربیع الاول سنه ثلاث و ستین و ستمائه چند روزی بشکار و طوی مشغول شده در اثنای آن بحمام رفت و بعد از استحمام عارضه روی نموده صاحب فراش گشت و بتجویز اطبای ختا مسهلی خورده از آن غشی پدید آمد و مرض منجر بسکته شد هر چند طبیبان حاذق در دفع زحمت سعی کردند مفید نیفتاد و در آن تاریخ ذوذبابه بشکل استوانه مخروط هر شب ظاهر میشد و چون ذوذبابه معدوم گشت ایلخان نیز از زمره اهل اعدام انتظام یافت بر آیین مغول دخمه ساختند و زر و جواهر وافر در آنجا ریختند و چند دختر ماه پیکر را با حلی و حلل همخانه او گردانیدند تا از وحشت تنهائی و حرقت فرقت و صنوف عذاب و ملام مصون و محفوظ مانند زهی عقل و دانائی ملازمان سلطان مغول که بر ارتکاب این نوع حرکات اقدام مینموده اند خواجه نصیر الدین طوسی در آن واقعه گوید چون هلاکو ز مراغه بزمستان که شد کرد تقدیر ازل نوبت او را آخر سال بر ششصد و شصت و سه شب یکشنبه که شب نوزدهم بد ز ربیع الآخر مدت عمرش چهل و هشت سال شمسی بود و زمان سلطنتش هشت سال تقریبا

ذکر توجه اباقاخان از مازندران باردوی ایلخان و پند نامه خواجه نصیر الدین طوسی و جلوس او بر تخت سلطنت بعنایت حضرت قدوسی

چون ایلخان تخته تابوت عوض تخت خانی یافت چنانچه رسم مغولست راهها بسپردند و یاسا دادند که هیچ آفریده از مقام نقل و تحویل نکند و فی الحال ایلچیان بقشلاق مازندران فرستاده اباقاخان را که پسر مهتر و کهتر و ولیعهد پدر بود طلب داشتند و برادرش یشموت که حدود دربند تعلق باو میداشت در ششم روز از وفات ایلخان باردو آمده مزاج امرا معلوم کرده بعد از دو سه روز مراجعت نمود و اباقاخان در نوزدهم ماه جمادی الاول باردوی عظیم رسیده در هنگام وصول و نزول مجموع امرا باستقبال شتافتند و ایلکان نویان که امیر اردوها بود مدتها طریق خدمتکاری و جانسپاری مسلوک داشته شاهزاده را آش و شراب داد و در خلوتی کیفیت واقعه پدر و میلان امرا را بسلطنت او تقریر کرد و بعد از مراسم عزا عموم خواتین و شاهزادگان و نوئینان از باب جلوس اباقاخان کنگاج کردند و سونجاق بولایت عهد او گواهی داد و اباقاخان ابا مینمود و آن شغل خطیر را بدیگر برادران حواله میفرمود و میگفت آقای ما قوبیلا قاآنست بی رخصت او این مهم چگونه توان کرد ارکان دولت و اعیان حضرت باتفاق گفتند که تو از سایر برادران بزرگتری و ولیعهد پدری و بیسون و یاسا قدیم و جدید دانا تر با وجود تو عقل رخصت نمیدهد که دیگری قائم مقام ایلخان گردد و در آن ایام که اباقاخان در امر سلطنت ابا مینمود خواجه نصیر الدین طوسی این چند کلمه نوشته در مجلس خاص بر اباقاخان معروض داشتند چون منتخبان بر حکم و فواید در این مقام ثبت افتاد در بندگی عرضه می افتد که امسال از حکم نجوم سالی پریشانست و کارهای بیمناک در پیش و یاغیان از جوانب منتظر و مترصد وقت آسایش نیست اگر اکنون آسایش طلبند بعد از این رنج بسیار روی نماید و اگر حالا رنج بر خود گیرند و کارسازی کنند در عقب آن آسایش فراوان بینند غرض آنکه در نشستن بجای پدر تعجیل واجبست که اگر یک سرور معین نشود اهل بغی دلیر شوند و ایل و الوس شکسته دل گردند و ناموس و قاعده مرتفع گردد و هیبت و سهم از دلها برود و خلل آن در دیگر وقتها کمتر باشد و اکنون پیشتر چون بر مسند جهانبانی و تخت ایلخانی نشینند واجب باشد که چند امر بجای آرد تا دلهای ایل و یاغی قرار گیرد و آوازه نیکوئی بهمه اطراف رسد و هیبت و شکوه پدید آید اول آنکه برادران و خویشان را بنوازد و کارهای ایشان نیکو سازد و نسبت با جماعت اقتدا بپدر نماید و نوئینان و کاردانان را سیورغامیشی فرماید و هر کس که فاضلتر و معتمدتر و هوادارتر باشد او را بخود نزدیکتر گرداند تا دلهای نیکو نهند و اندیشهای پسندیده کنند و دیگر آنکه امیران لشکر را استمالت دهد و بهادران را سیورغامیشی فرماید و همه لشکر را بسلاح و برگ و چارپای و علوفه دلخوش دارد و وعدهای خوب کند چنانچه بوقت رسیدن یاغی بهیچ بهانه منحرف نشوند و ساخته حرب باشند و دیگر آنکه ملوک و اکابر ولایات را بلطف خویش امیدوار گرداند و یرلیغها باطراف روانه کند که فلان کران از رعایا تخفیف کنند و کسانیکه بحکم یاسا بزرگتر خان بوده اند بر حال خود باشند تا همه دلخوش شوند و کوچ نیکو دهند و هواداری کنند و دیگر آنکه فرماید تا درویشان و بازماندگان از کودکان بی پدر و زنان بی شوهر را صدقه دهند و کسانیرا که ببلا و محن گرفتار باشند دریابند و آن کسانیکه نافرمانی کنند و یاساق ندارند گوشمال ایشان بدهند و بترسانند تا دیگر گستاخ نشوند و دیگر آنکه در این وقت ثواب مال از مصلحتها بر لشکر بزرگ دریغ ندارند که چون پادشاهی قرار گیرد مال بسیار پدید آید و اگر قرار نگیرد مال بسیار هیچ سود ندارد تا دانند و دیگر آنکه در امور ملکی احتیاط عظیم فرماید تا جاسوسان بدشمنان خبرها نبرند و بر حالها واقف نشوند و دیگر زود ملول نشود و سخنها نشنود و صبر و تانی بکار دارد و خویش را سبک ندارد و تجویز اهمیت نکند که هر کس گستاخی کند تا وقع شکوه پادشاهی زیادت شود و دیگر آنکه از چیزی که خاطر مبارک رنجد تحمل فرماید و زود خشم نگیرد تا از سر عقل آنچه واجب باشد بفرماید و پشیمان نشود و دیگر آنکه با عقلا و ارباب دانش در امور مشورت کند و هر چه رای قرار گیرد و کارها بحکم خود کند چنان بظاهر مردم پندارند که بقوت دیگران میکند چه اگر چنان نباشد مردم را امید و بیم نماند و چون یکبارگی کارها قرار گیرد چون آن خبر دارد فراموش نکند تا دولت سلطنت روز بروز در تزاید باشد اول آنکه رضای خدای تعالی و تقدس نگاهدارد تا در هر دو جهان نیکوئی بیند و دیگر آنکه یاساهای پدران عمل کند تا از منقصت ایمن باشد و دیگر آنکه لشکر مرتب و آراسته دارد تا از یاغیان نترسد و دیگر آنکه عدل کند و کار ایشان بزودی و راستی بسازد تا مزید حشمت او را از خدای بخواهند و دیگر آنکه فرمان برداران را سیورغامیشی فرماید و سرکشان را سرکوفته دارد و با همه خلایق در امید و بیم در طاعت راست باشد و دیگر آنکه کم آزاری پیشه کند و نیکان و نیکنامان را نگاه دارد تا دراز عمر باشد و دیگر در آبادانی ولایات سعی نماید تا مال بسیار بی ظلم و رنج مردم حاصل آید و دیگر آنکه از ایل و یاغی خبردار باشد و بیدار و هشیار تا خللی روی ننماید و دیگر آنکه دشمن کوچک و کار اندک خورد نشمارد تا در اندیشه بزرگ نیفتد و دیگر آنکه سخن خود در سه و یرلیغ خود دیگرگون نکند تا امید و بیم دشمن تمام باشد نوشیروان علیه الرحمه با زاد

جهان را بنام نیکو و داد و انصاف بگرفت و چون هفده سال از پادشاهی او بگذشت عمارت عالم بدانجا رسید که بجهت امتحان پنجاه جریب زمین خراب هر چند جستند نیافتند اسکندر در مدت هفت سال تمامت عالم را بگرفت و هنوز از هیبت عدالت او گوش مستمعان مملو است سلطان سنجر از سلاطین اسلام بزرگتر بود و نیکوئی بیشتر کرد بیست سال به نیابت برادران بحکومت قیام نموده چهل سال دیگر باستقلال بر اکثر معمورهٔ عالم پادشاه و فرمان روا بود امید بندگان چنانست که بحضرت الهی دولت پادشاهی این خان مسکین نواز از همه نیکوتر و بهتر و عمر درازتر باشد در این وقت هر کس تنسوقی بخدمت آورد و این بنده کلمهٔ چند از حکمت در سلک بیان کشید مامول آنکه مقبول افتد انشاء الله که پادشاهی و کامرانی پایدار ماند بالجمله بعد از گفت و شنید و مبالغهٔ بسیار اباقاخان در تقلد قلادهٔ فرمان دهی سر رضا جنبانید و در رمضان سنهٔ ثلث و ستین و ستمائه باختیار خواجه نصیرالدین طوسی در وقتی که برج سنبله بر افق شرقی منطبق بود اباقاخان بن هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیزخان را شاهزادگان و نوئینان بعادت قدیم و رسم مألوف بر تخت سلطنت نشانیدند

ذکر تنسیق امور مملکت و اختصاص یافتن شاهزادگان و امراء و ارکان دولت بنعمت حکومت

اباقاخان بعد از جلوس بر تخت خانی مال بی اندازه از زر و جواهر و جامها ارزانی فرمود بر خواتین و شاهزادگان و امراء و نوئینان بذل فرمود چنانچه فواید آن بعامهٔ لشکریان رسید و بعد از اقامت مراسم طوی و تهنیت جلوس روی بضبط و ترتیب مصالح مهمات اولوس آورد و بخت فرمود که هر حکمی که هلاکو خان کرده و هر فرمان که از او نفاذ یافته برقرار ممضی و مجری باشد و باید که از شوایب تغییر و تبدیل مصون و محروس ماند و ملوک و امراء و حکام و ارباب حاجات را که بقوریلتای حاضر آمده بودند با حصول مقصود باز گردانید و فرمان داد تا هیچ جبه اقویا بر ضعفا زور و زیادتی نکنند و عامهٔ طوایف رسوم و آئین آبا و اجداد خود مرعی دارند و پیشتر از همه برادر خود یشموت را بضبط دربند و شیروان تعیین نمود تا آن سرحد را از آسیب یاغی محفوظ دارد و برادر دیگر خویشتن تبشین اغول را بحکومت مازندران و خراسان تا کنار آب آمویه نامزد کرد و دو پسر ایلگای نویان و نویان بهادر بن سونجاق را که جد امیر چوپان بود به ممالک روم و محافظت آن مرز و بوم فرستاد و دیار بکر و دیار ربیعه را بدوربای نویان تفویض نمود و ارغون آقا را که متاجر محصولات بعضی از ولایات بود فرمان داد تا بهمان کار موسوم باشد و کرجستان و سرحد شام را بشیرامون ولد چورماغون سپرد و منصب دیوان برقرار سابق بصاحب شهید سعید خواجه شمس الدین محمد جوینی ارزانی داشت و فرمان داد تا برادرش علاء الدین عطاملک جوینی در بغداد به نیابت امیر سونجاق حاکم و فرمان روا باشد و دار الملک تبریز را مقر سریر سلطنت مصیر ساخت و فرمود تا حکومت فارس را باسم اولاد اتابک ابو بکر نوشتند و مقاطع آن دیار را بملک شمس الدین تازیکوی را گذرانید که شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی قدس سره جهت استخلاص برادر خود از خرمای طرح برای او این قطعه انشاء فرموده

ز احوال برادرم بتحقیق دانم که ترا خبر نباشد
خرمای بطرح میدهندش بخت بد از این بتر نباشد
اطفال برند و بر کشانند خرما بجوز مندوز نباشد
و آنکه تو محصلی فرستی شخصی که از آن بتر نباشد
چندان بزنندش ای خداوند کز خانه رهش بدر نباشد

و چون این قطعه بسمع ملک رسید بهای خرمای طرح را ببقالان شیراز بخشید و آنچه محصلان از آن وجه گرفته بودند استرداد نمودند و اباقاخان بر اصفهان و معظم ولایات عراق خواجه بهاء الدین ولد خواجه شمس الدین محمد جوینی را گماشت و زمام حکومت هرات و سیستان را در قبضهٔ درایت ملک شمس الدین کرت نهاد و قرب صد دانشمند معتبر را که تلامذهٔ خواجه نصیرالدین طوسی بودند بانعام وافر و احسان متواتر محظوظ و بهره مند گردانید و در سال جلوس قشلاق در حدود مازندران کرده چون بهار شد به تبریز مراجعت فرمود

ذکر شمهٔ از مناقب و مآثر خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان افاض الله علیه شآبیب الغفران و برادرش علاء الدین عطاملک و اشارتی بحال فرزندان او

در زمانی که هرج و مرج باحوال قاطنان ممالک خراسان و عراق عرب و عجم راه یافت خواجه شمس الدین محمد در محافظت قواعد دین سید المرسلین ص و ازالهٔ مواد شر و حمایت بیضهٔ اسلام سعی مشکور و ید بیضا نموده چون اباقاخان بر سریر سلطنت قرار گرفت خواجه مشار الیه زیاده از معهود و منظور سیورغامیشی یافت و شغل خطیر وزارت برقرار سابق باو مفوض گشت و خدمتش بعزمی صایب و رائی ثابت و اقبال مساعد در اتمام مهام مملکت و ترفیه احوال سپاهی و رعیت و اصلاح خلل و تدارک ذلل بنوعی شروع نمود که مزیدی بر آن متصور نبود

آصف از آن ملک را ضبط این چنین کردی که تو
گر بجا کردی سلیمان مدتی انگشتری

جناب او ملوک و سلاطین و اکابر خراسان و عراق و بغداد و شام و روم و ارمن را ملجاء و مأمن شد و در زمان نشر صحایف جود او اوراق فسانهٔ حاتم طوی گشت از گردنکشان آفاق و اقطار ممالک محروسه هر کس که بادی دم مخالفت زده قدم از جادهٔ مطاوعت منحرف گردانید روزگار او را غریق بحر بوار و حریق نوایر دمار ساخت در تمامت ممالک ایلخانی جهت ضبط اموال دیوانی نواب کافی معتمد تعیین فرموده و ابواب صلات و صدقات بر ارباب استحقاق و اصحاب حاجات مفتوح گردانیده و با وجود جلالت قدر و نفاذ حکم او که از کنار جیحون تا سرحد روم و شام نسبت بارباب فضل و دانش در مقام تواضع و تملق بود و از رشحات فیض انعامش غنچهٔ آمال این طایفه در گلزار اقبال شکفت و از رشح زلال افضالش نهال امانی این طبقه در چمن مراد مثمر و بارور گشت آلاء و نعمائش از آلایش منت منزه و معرا بود و در زمان مکنت او میان افاضل و اراذل و دانا و جاهل و اصیل و خامل تفاوت و امتیاز ظاهر گشت اشعار آبدار او در لطافت و صفا حکم چشمهٔ حیوان داشت گویند که در زمان کیخاتو خان حاصل املاک صاحبی رحمه الله یکی از نویسندگان از روی دفتر بالا کرده هر سال مبلغ سیصد و شصت تومان برآمد و چون ضبط و حکومت بغداد که بهنگام واقعهٔ مستعصم خراب و بایر شده بود و روزگار بر ناصیهٔ اعمال آن رقم اختلال کشیده برادرش علاء الدین عطاملک قرار یافت خدمتش در اندک زمانی بمعماری عدل و شفقت آن ولایت را آبادان گردانید و خاطر سکان آن سر زمین را از نعیم و ناز خرم و شادمان ساخت و از جملهٔ خیرات عالم او یکی آن بود که در زمین نجف اشرف نهری حفر کرد که زیاده از صد هزار دینار احمر در آنجا صرف شد تا آب فرات را بمسجد کوفه روح الله روح ساکنه برده از روی انصاف وادی غیر ذی زرع را حدایق ذات بهجه گردانیده چون این آب بر روی خاک نجف و ملت آورد آبروی سلاطین متقدم و خلفاء زمان سابق را که در این آرزو خزاین عالم بباد داده بودند و اموال جهان بدین هوس صرف کرده بر خاک تحسر و تأسف ریخت و او را شش اولاد بود خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان خواجه بهاء الدین محمد و خواجه شرف الدین هارون بودند و هم در اوائل

پایمال حوادث نکردند صواب آن مینماید که بخت ایلچی چرب زبانی که بر دقایق عشوه و فریب عارف باشد پیش براق فرستیم تا بزلال مواعظ و نصایح آتش خشم او فرو نشاند و او را از جانب ما بمواعید خوب منتظر و مطمئن گرداند و بعد از آنکه از باس و سطوت ما ایمن شود از سر بصیرت در دفع اذیت او سعی نمائیم چنانچه رعایا بمزید بلایا متضرر نشوند قبچاق اغول معروض داشت که همیشه میان من و براق بساط استیناس و استصحاب ممهد بوده و طریق وداد و اتحاد مسلوک اگر رخصت شود من بروم و دل سنگین او را بسخنان شیرین نرم تر از موم گردانم این کلمات موافق مزاج قیدو و برکجار آمده زبان بتحسین و آفرین او گشادند و با یکدیگر گفتند فرستیم او را به پیش براق که با عقل جفت است و در دهر طاق درآرد مکر هوش او را بمغز بکوبد زهر در سخنهای نغز آنگاه قیدو خان قبچاق را با دولیت سوار بجانب سمرقند فرستاد و قبچاق اغول روان شده بعد از قطع منازل چون بطالع سعد در سعد آباد نزول کرد شخصی را نزد براق فرستاد و از وصول خویش اعلام داده رخصت ملاقات خواست براق بعد از تفکر بسیار با امرا گفت معلوم نیست که در زیر این صلح چه جنگست و در میان این دوستان چه مکر و نیرنگ آنگاه فرستاده قبچاق را باز گردانیده پیغام داد که باید آن برادر بتعجیل قدم رنجه فرماید و مجلس محبت آئین را بنور حضور تزئین دهد و چون ایلچی بازگشت براق بارگاه را بانواع مشتلهه و مسجده بیاراست و بر تخت سلطنت نشسته منتظر قدوم قبچاق میبود و چون فرستادگان بقبچاق رسیده پیغام ادا کردند مشار الیه بر جناح استعجال در حرکت آمد و بعد از طی مسافت ببارگاه براق آمده خدمتش از سر بر فرود آمد و شرط معانقه بجای آورده و دست قبچاق بدست گرفته باتفاق بر بالای تخت برآمدند و یکدیگر را کاسه داشته زانو زدند و براق فنون تلطف و صنوف تعطف بتقدیم رسانیده قبچاق را پرسشی گرم نمود و گفت چه چیز در جهان از دیدار دوستان بهتر تواند بود و قبچاق زبان فصاحت بیان گشاده در مصالحت و مسالمت و وفاق و اتفاق فصلی مشبع تقریر کرد و گفت جد ما چنگیز خان خطار اسفار اختیار کرده مدتها آفتاب وش در جهان تیغ زد تا فرزندان در ظل حمایت او بی ریا و نفاق زندگانی کنند براق گفت من از گفتار و کردار خود شرمسارم و پیوسته از اقوال و افعال خویش در زیر بار و همیشه این معنی بر خاطر خطور میکند که ما ابنا اعمام یکدیگریم و ثمر یک شجر و گوهر یک صدف پدران ما جهان را بضرب شمشیر تیز گرفتند و بیادگار و میراث بما گذاشتند پس ما چگونه با هم مخالفت و نزاع ورزیم و در تمتع و تنعم شریک نباشیم و در میان ما فتنه و نفاق قایم باشد و شور و آشوب دایم از اطراف و جوانب امواج فتن متلاطم است و سحاب محن متراکم و دیگر شاهزادگان بعلف خوارهای وسیع و شهرهای عظیم منتفع اند و من همین الوس محقر و مختصر دارم و شما و قیدو باهم ساخته اید و بقصد من رایت لجاج و عناد برافراخته قبچاق گفت که مصلحت همگنان در آنست که از گذشته یاد نیاوریم و باتفاق قوریلتای سازیم و سینها از کینهای دیرینه بپردازیم و با یکدیگر عهد و پیمان تازه کرده سوگند خوریم که در باره هم کینه و مکر و کید نیندیشیم و در جمیع احوال موافق باشیم براق که از ننگ و تاز ملول و متبرم شده بود صلاح در صلح دیده یکهفته برسم ضیافت پادشاهانه قیام نمود و قبچاق را بمقضی المرام باز گردانید و او پیش قیدو و برکجار آمده آنچه گفته و شنیده بود معروض داشت ایشان نیز رعایت الوس و رعیت مصالحت با براق موافق مزاج افتاده مقرر بر آن شد که در فصل ربیع مجموع شاهزادگان و امرا و نوئینان در موضع نیکی طراز بقوریلتای حاضر شوند چون خسرو انجم به بیت الشرف خویش نزول کرد براق تخت و خزانه و حشم خود به پسر خویش بیک تیمور که بفرط ذکا و سیاست و ضبط و کیاست بر برادران دیگر سمت تقدم داشت سپرد و گفت اگر عیاذاً بالله مرا حادثه روی نماید تو با پنجاه هزار سوار تیغ زن نیزه گذار خود را از دشمنان نگاهدار و چون براق در حرکت آمده بموضع معین نزدیک رسید قیدو و قبچاق را با امرا و ارکان دولت باستقبال او فرستاده قبچاق و براق دست هم گرفته پیش قیدو و برکجار آمدند و بعد از تقدیم شرایط مصافحه و معانقه بدیدار یکدیگر اظهار بشاشت و مسرت کردند و آنگاه بتجرع کاسات و التزام اسباب عیش و طرب مشغول شدند و چون یکهفته داد نشاط و خرمی دادند روز هشتم حالات گذشته در میان آوردند براق اغلان از محن روزگار و عدم موافقت شهزادگان نامدار و قلت علف خوار شکایتها کرده حکایتها گفت و بعد از گفت و شنید مقرر بر آن شد که از ممالک ماوراء النهر دو قسم براق داشته باشد و یکقسم دیگر بقیدو و منکو تیمور و برسم و آئین خویش جهت استحکام قواعد میثاق در کاسه زرین شراب خوردند و باده بر ذره پاشیدند و شرط کردند که من بعد در صحاری و مرغزارها روزگار گذرانند و چارپایان در مزروعات رها نکنند و رعایا را بمواخذت و مطالبه نا موجه رنجه ندارند و ولایات را از جوانب بتصرف مسعود بیک بن محمود یلواج گذارند تا او بحسن کفایت رعیت پراکنده را جمع آورده در آبادانی ایل و الوس مساعی مشکوره مبذول دارد و ختم مشورت بر آن شد که در بهار سال آینده براق از جیحون بگذرد و لشکر گران با یران کشد و از مملکت اباقاخان بقدر توان در قبضه اقتدار آورد مشروط بآنکه قیدو خود آید یا بلشکر مساعدت نماید و این معنی بغایت موافق مزاج قیدو خان بود و بانصورت بغایت راضی و همداستان چو نیک بخت آنست که صید مقصود بکمند دیگران کند و همگی غرض قیدو خان آن بود که مبادا شود یکی از این دو پادشاه روی در انهدام نهد اگر اباقاخان مغلوب شود دست تصرف براق از ولایت ماوراء النهر کوتاه تر گردد چه بضبط خراسان و عراق مشغول شود و اگر براق منکسر و مقهور گردد فهو المطلوب علی وجه الاتم بالجمله مسعود بیک بکمال کاردانی و درایت در آبادانی و عمارت و زراعت ولایات سعی بلیغ نموده بمغناطیس عدل و رأفت خاطر رعایا را بجانب خود جذب کرده در اندک روزگاری مملکت بحال اول رفت و چون شاهزادگان بساط طوی در نوردیده بیورتهای اصلی رفتند قیدو خان لشکر خود را بحوالی بخارا فرستاد تا میان آن و براقیان سدی حایل و خطی فاصل باشد و سپاه براق تنگ عیش شده در مبادی حال بر سر طیش رفتند و چون از جانب منکو تیمور لشکر متوجه ولایت قیدو خان شد او بالضرور ایل و الوس خود را که در نواحی بخارا خیمه اقامت زده بودند طلب داشت و براق عرصه اماکن خالی یافته ببخارا رفت و همگی همت و تمامی نهمت بر استعداد یورش خراسان و استخلاص ممالک اباقاخان مقصور و مصروف گردانید

ذکر آمدن مسعود بیک بن محمود یلواج از پیش براق اغلان نزد اباقاخان برسالت بر سبیل خدیعت و مخالفت نکودار اغول با پادشاه زمان از سر جهالت و ضلالت

در شهور سنه ستین و ستمائه براق اغلان امیر مسعود بیک را بجهت اباقاخان فرستاد تا اظهار مخالصت و مصادقت نماید و در شیوه وداد و اتحاد فصلی مشبع راند و غرض از ارسال او آنکه احتیاط کمیت لشکر و کیفیت راه معلوم کند و چون

چون امیر مشار الیه نزدیک بادد رسید خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بر رسم استقبال بجای آورده وظایف انسانیت بتقدیم رسانید و در حین ملاقات خواجه از
اسب پیاده گشته امیر مسعود بیگ همچنان سواره او را در کنار کشیده و همینی بر خواجه شمس الدین محمد که یکی از اعمال خود را آصف برخیا می پنداشت گران آمد و الحق جای آن بود بنا
بر آنکه محل مقتضی باز خواست نبود دم درکشید و با مسعود همعنان شده بادد و فرود آمدند و در زمان مناسب خدمتش را بمجلس پادشاه بردند و او بر جمیع امرا مقدم نشسته بعبارتی
رایق و استعارتی لایق باداء رسالت قیام نمود و منظور نظر عنایت و عاطفت خسروانه گشته انواع سیورغامیشی درباره او بتقدیم افتاد و چون میلی مهم بر حیله و دستان بود
و آثار بدگمانی در حق خود مشاهده کرده در طلب رخصت انصراف تعجیل نموده بعد از یکهفته که مقارن استشعار روزگار گذرانید بعوارف پادشاهانه سرافراز شده دستور مراجعت
حاصل شد و از کریاس بیرون آمده تکاور برا که در رفتار بجاسوس خیال مسابقت نمودی در زیر ران آورد و چون تیر از کمان و برق از آسمان بجست و رعایت حزم را در هر
منزلی و مرحله ده اسب تیز تک با معتمدی باز داشته بود که بدستگیری و معاونت آن پای از دایره محنت و بلا بیرون نهد و روز دیگر خبر رسید که سپاه براق را در کنار جیحون
دیده اند و اباقاخان دانست که آمدن مسعود بیگ بپایه سریر سلطنت همه مبنی بر حیله و تذویر بود لاجرم ایلچیان آتش سیر را از عقب او فرستاد تا بهر کجا که رسیده باشد
خدمتش را باز گردانند و فرستادگان از پی او بتعجیل هرچه تمامتر شتافتند و وصول آنها مقارن عبور مسعود بیگ افتاده خائب و خاسر باز گشتند و مسعود بیگ کماهی حالات را
معروض براق گردانیده حرص و شره او بر توجه بجانب خراسان سمت ازدیاد پذیرفت و در خلال این احوال نکودار اغول که از احفاد جغتای خان بود باعلان کلمه عصیان
مبادرت نموده سرکشی آغاز کرد و تفصیل این اجمال آنکه نکودار اغول با یک تومان لشکر خاصه مرافقت ایلخان اختیار کرده بود و بایران آمده و همیشه ایلخان بنظر اعزاز و احترام در وی
مینگریست و چون سلطنت باباقاخان انتقال یافت در تکریم نکودار بیش از پدر مبالغه نمود و در اوقات زانو زدن پیش او زانو میزد و او را در پهلوی خود می نشاند و در آن اوان
که براق عزیمت ایران مصمم گردانید مکتوبی در خفیه بنکودار ارسال نمود مضمون آنکه نکودار آقا بداند که ما با سپاهی چون بحر زخار در تموج بتفرج مملکت اباقا عبور خواهیم نمود باید که
آنجناب از اباقا مخالفت کرده با ما موافقت نماید تا دیار خراسان و عراق را در تحت تصرف آورده بریکدیگر قسمت نمائیم نکودار چون بر شعبده روزگار وقوف یافت از اباقاخان
رخصت یافته بجانب یورت اصلی خود که در نواحی گرجستان معین شده بود در حرکت آمد و چون بمنزل و خانه خویش رسید آن راز سربسته بر امراء و مقربان منکشف گردانید
و ایشان چون مخالفت و ناراستی داشتند نکودار را بر مخالفت ترغیب و تحریص نمودند تا بر تمرد و عصیان بیخچه شد و بعد از رفتن نکودار ایلچیان از جانب خراسان متعاقب و متواتر می
رسیدند و پادشاه را از وصول براق اعلام میدادند و چون اباقاخان در کلیات امور با نکودار مشورت کردی در آن زمان هرچند بطلب او قاصدان فرستادی خدمتش بهانهای واهی
لنگ جسته و بعذرهای نامعقول توسل مینمود تا صورت اسائت او در مقابله احسان ولی نعمت ظاهر گشت اباقاخان خواست که بحنت تدارک او مشغول گردد تا عصیان و تمرد او
مانند امراض ساریه بدیگر شاهزادگان سرایت نکند لاجرم شیرامون نویان را با آنقدر لشکر که در ظل رایات او مجتمع بودند بدفع نکودار نامزد فرمود و او در آن هنگام متوجه دربند شده بود
تا از آنجا بهر طریق که تواند خود را به براق رساند و شیرامون با سپاهی چون رجوم نجوم که از عقب شیاطین زبانه کشد روان شد و از پی او باتای نویان بموجب فرمان در حرکت آمد
و هر دو فریق را در بالای پشته رفیع اتفاق ملاقات روی نموده شیرامون خواست که نکودار را بمواعید دلپذیر در دام آورد میسر نشد و هر دو طایفه صفها کشیده سورن انداختند و یکی از
امرای نکودار که بجرأت و جلادت اشتهار داشت حمله آورده قرب پانصد کس از اعوان و انصار شیرامون را بتیغ کین بر زمین انداخت و سپاه نصرت پناه از شیرامون استمالت یافته
بهیات اجتماعی در جنبش آمده آن امیر را که در بهادری شهره آفاق بود از میان برداشتند و نکودار منهزم گشته با یکهزار سوار بگرجستان رفت و بملک داود حاکم آنجا ملتجی شده دختر خود را
بوی داد تا مگر بمصاهرت و مظاهرت او از مخافت و غایله مخالفت مصون و مامون ماند و گرجیان از شرارت طبیعت در مقام قصد نکودار آمدند و او بر خبث عقیدت ایشان
اطلاع یافته و کلمه النار ولا العار بر زبان آورده خود را از گرجستان بیرون انداخت و ایلچیان بگرایکی و دون اساس فرستاده کیفیت ندامت و استغفار خود بر زبان ایشان
پیغام داده اباقاخان دامن عفو و بخشش بر زلات و عثرات نکودار پوشیده او را طلب داشت و بعضی گفته اند که بعد از محاربات شیرامون بر نکودار ظفر یافته او را با زن و فرزند
و خویش و پیوند گرفته پیش اباقاخان برد و علی ای التقدیر چون چشم پادشاه بر روی خجلت زده نکودار افتاد از اله خوف و باس و رعب و هراس او کرده از تغیر نیت و خروج از ربقه طاعت
سوال فرمود نکودار معروض گردانید که از براق مکتوبی چنین رسید و امراء مرا بر این جرأت و کفران ولی نعمت باعث و محرض آمدند اگر پادشاه بازا این گناه زمین را از چند قطره خون من
رنگین کند سر اینک بزن تیغ فرمان تو راست و اگر عاطفت پادشاه ابقا بر مهجه این بنده ابقا فرماید کلمه العفو من المجرم من مواهب الکرم عمل کرده باشد از استماع این کلمات بواعث
کرم پادشاهانه و دواعی مراحم خسروانه در اهتزاز آمده بر قامت قابلیت نکودار اغول خلعت عفو و اغماض پوشانیده و امراء بدآموز را بر شعله آتش قهر سوزانیده و لشکرهای او را بر سرداران
هزاره و صده بخشش نمود و شاهزاده را در مجلسی باز داشته پنجاه کس بمحافظت او تعیین فرمود و چون از معرکه براق مظفر و منصور مراجعت فرمود خدمتش را از قید و حبس خلاص داده او یک سواره
نکشت تا آنزمان که فرمان یافت

ذکر ترتیب و تجهیز لشکر براق و عزیمت او بهوای استیلای ممالک خراسان و دیار عراق

چون مسعود بیگ از دیار ایران باز گشت و بملک توران رسید کیفیت حالات آنجانی معروض داشت براق بیراق یورش اشتغال نموده فرمود که هر روز اسبی را چهار من گندم دهند
تا نیک فربه شود و بدین سبب قحط و غلا در میان رعایا پدید آمد و حکم کرد که هر گاوی که در قلمرو او یابند بکشند و از جلود گاو سپرها سازند و آن داشت که سپری که از گاوان مجاز سازند
تا بمرتبه دفع سهام حوادث کند و بار دیگر خواست که بخارا و سمرقند را جهت مایحتاج لشکر غارت کنند اما مسعود بیگ عرضه داشت که تخریب ولایتی که در قبضه تصرف و اقتدار پادشاه

بمقصود استخلاص مملکتی موهوم از مقتضی خرد و کیاست دور مینماید باری اینمعنی رعایت باید نمود که اگر عیاذاً بالله چشم زخمی رسد رعیت بر زوال وی ساوری قادر تواند بود و براق از سیحون
بخشم رفته فرمود تا مسعود بیک را هفت چوب زدند ولیکن از غارت دست کشیده داشت و چون عزیمت خراسان فرمود ایلچی پیش قیدو خان فرستاده استمداد نمود و در این امر با امرا و خواص
و مقربان مشورت فرمود امرا گفتند هر چه رای پادشاه اقتضا کند مزیدی بر آن متصور نباشد ختای قتلق دختر قیدو که در بهادری و مبارزت ناسخ داستان رستم دستان بود از
فرط شجاعت ترکان او را تیمور بوکا میگفتند گفت صلاح و صواب در آنست که پادشاه بنفس خود نرود و از شاهزادگان فوجی را بفرستد امروز بحمد الله والمنة مملکتی عریض بسیط از
واکتا یا در قبضهٔ اقتدار خان گیتی ستان آمده که شاهان با اعتبار و سلاطین نامدار در آرزوی این مملکت بخاک بوار فرو رفته اند اعدا و حساد منتظر و منتهز فرصت آمده و مع ذلک
امکان دارد که انهزام و انکسار قرین روزگار ما گردد و در حالت ضعف و خسران مملکت خود را چگونه از دست متغلبان انتزاع توان نمود نقد بنسیه دادن نزد ارباب خرد و فرهنگ دور
مینماید قیدو خان و امرا و نوئینان رای ختای قتلق را مستحسن داشتند و قیدو خان فرمان داد که قپچاق بن قداق بن اوکتای قاآن و دیگری از احفاد کیوک خان با چند هزار نفر
لشکریان خاصه در مساعدت و مظاهرت براق کمر بندند و پادشاهزادگان را وصیت کرد که شما را باید که پیش از تلاقی اباقا و براق مراجعت نمائید و با ایشان گفت که اباقا با لشکر انبوه
که کوه را طاقت مقاومت آن نباشد در مقابل براق خواهد آمد اگر براو غالب آید از مجاورت و مقاربت او آسوده و فارغ گردیم و اگر مغلوب گردد دیگر پای او در هیچ افقی از آفاق
بر زمین نیاید و بر هر تقدیر ولایت ما از فتنه و مضرت او در ضمان امان ماند و همچنین قیدو حکم کرد که امرا رفیع مقدار از معابر جیحون گذشته در ظل رایات او مجتمع گردند و چون قپچاق
اغول ببراق پیوست بملاقات یکدیگر خرم و شادمان گشتند و براق بر یاسامیشی سپاه مشغول گشته صد هزار سوار تیغ زن تیرانداز نیزه گذار جمع آورده و دو امیر بهادر ملازم او
بودند که بنوک نیزه کلف از روی قمر میربودند و بضرب تیغ کوه را از کمر بدو نیم مینمودند و در شب تار بزخم پیکان آبدار ملک مور و مار بهم میدوختند و رستم و اسفندیار را در روز معرکه کمتر از زال
تصور میکردند یکی را مرغادل و دیگری را جلایربای می گفتند القصه براق با شوکت و حشمتی که افراسیاب عشر عشیر آن در خواب ندیده بود از آب آمویه گذشته و مسافت قطع کرده حوالی مرو
چاق معسکر ساخت

ذکر مصاف تبشین اغول بن هلاکو خان با براق اغلان و شرح بعضی از وقایع که تا زمان جنگ سلطانی و حرب اباقا خانی روی نمود

چون خبر وصول و عبور براق و رسیدن او بحوالی مروچاق بسمع شاه تبشین رسید پریشان خاطر گشت با ارغون آقا و دیگر امرا مشورت
کرده رایها بر جنگ قرار گرفت و از بادغیس در حرکت آمده روی بمخالفان آوردند و بعد از تلاقی فریقین و یاسامیشی قول و برانغار و جوانغار تبشین اغول خود را بر سپاه براق زده صف
را در هم شکست و براقیان بهیأت اجتماعی بروی حمله کرده تبشین عنان برتافت و خراسان را بدشمن گذاشته بصوب مازندران روان گشت و باعلام آن واقعه ایلچیان سریع السیر که مانند
آفتاب بیکروز کرهٔ جهان برانید بجانب برادر خود اباقا خان فرستاد و اباقا خان فرستادگان را بتعجیل باز گردانیده پیغام داد که آن برادر و ارغون آقا باید که تا وصول عساکر
گردون مآثر در مازندران توقف نمایند و آن سرحدها را محافظت نموده روز بروز از تجدد احوال اخبار کنند و ایشان بموجب فرموده در آن سرزمین قرار و آرام گرفتند و براق خان
ببادغیس آمده یرلیغها بحکام اطراف و ولایات اقطار فرستاده و از قدوم خویش اعلام داد و براقیان روی بشهرهای خراسان نهاده دست ظلم و بیداد برآورده بتخریب قصور دور
و ویرانی ارباع و اصقاع قیام نموده حرکت براق موجب خرابی ولایت و نهضت او مستلزم عذاب رعیت آمد و در رمضان سنه ثمان و ستین و ستمائه مخالفان به نیشابور رسیدند
طوفان بلا بالا گرفت و در خراسان ظلمهای فاحش و ظلمهای موحش ظاهر شد خلایق بمطالبات و مصادرات فوق الطاقه ماخوذ و مکلف گشتند و فریاد ربنا لا تحملنا ما لا طاقة لنا به
در نهاد صغیر و کبیر و وضیع و شریف برآمده فغان ایشان باوج آسمان رسید و هر یک از امراء براق بر ناحیهٔ از نواحی خراسان استیلا یافتند و براق خواست که یکی از نوئینان را بقتل
و اسر اهالی هرات فرستد قتلق تیمور گفت که اینمعنی از مقتضی عقل و کفایت بعید مینماید چه والی آن دیار ملک شمس الدین کرت بنفس خویش مردی شجاع و دلیر است و قلاع متعدده در تحت
تصرف و بکثرت اعوان و انصار استظهار دارد و اگر بر قصد ما واقف شود عاصی گردد و چون از نکایت ما شکایت نماید دلهای خاص و عام از اعمال و افعال ما متنفر و مترسم [illegible]
باید جمهور حکام انام و کافهٔ برایا و عامهٔ رعایا خایف و مستشعر شوند رای صایب آنکه مهم هرات در توقف داشته ملک شمس الدین را بایلی و انقیاد دعوت کنیم براق را این رای پسندیده
قتلق تیمور را با پانصد سوار بطلب ملک شمس الدین فرستاد و در آنوقت شحنهٔ هرات از قبل ملک شمس الدین کرت ملک شمس الدین بیاری بود که قمری شاعر در مدح او گوید سپهر اگر
آمد شدت بهر آنست که مثل بیاری بیاری نیاری و چون قتلق تیمور نزدیک بهرات رسید ملک شمس الدین محمد با پیشکشهای باستقبال بیرون رفت و قتلق تیمور با او گفت اگر
میخواهی که این شهر معظم و موضع خرم از آفات و بلیات سالم ماند باغرایب رغایب خدمت پادشاه را مستعد و مستشعر باید بود و بعد از ادای نصایح قتلق تیمور عازم قلعهٔ خیسار شد که
ملک شمس الدین کرت در آنجا بود و چون قطع منازل و طی مراحل نموده بآن سرزمین رسید قلعهٔ بلند آهنگ دید رهش چون دل عاشقان سخت تنگ برش چون دل دلبران
همه سنگ و در آن اوان ملک شمس الدین از سر تمارض پهلو بر بستر استراحت نهاده بود و چون پیش از آمدن قتلق تیمور خبر یافته او را با دو سه نوکر رخصت داد که بقلعه درآید و چون
قتلق تیمور بحصار در رفته بمجلس ملک شمس الدین کرت رسید او را دید بر چهار بالش عز و ناز تکیه زده و ملازمان با ساز و اهبتی تمام بگرد او در آمده قتلق تیمور بعبارتی لایق پیغام براق
ادا کرد که ما آمده ایم و ملک خراسان که مرکز دولتست مسخر گردیم و اکنون عزیمت عراق و آذربایجان مصمم است اگر ملک شمس الدین طریق موافقت و وداد مسلوک دارد حکومت ممالک
خراسان با سرحدها بدو مفوض گردد ملک شمس الدین از این کلمات اندیشه مند گشته با خود گفت عنقریب اباقا خان با سپاهی فراوان متوجه گردد و روز روشن را بر اعادی شب تار گرداند
و بعد از تناول طعام قتلق عزم معاودت کرد و بعضی گفته اند که ملک بنفس خود از قلعه بیرون آمده در مصاحبت قتلق تیمور روان شد و برخی بر آنند که ملک ترک تمارض نموده خواست

خواست که بمشایعت قتلغ تیمور قدمی چند گذارد آن ترک دانا حکایت دور و دراز آغاز نهاده ملک شرم داشت که او را در میان سخن گفتن گذاشته مراجعت نماید کام وناکام کام مینهاد تا از حصار بیرون آمد و قتلغ تیمور بر دم خود رسیده ملک هر چند رخصت انصراف طلبید تا بعد از ساختگی متوجه گردد مفید نیفتاد و علی ای التقدیر چون ملک شمس الدین بمقصد رسید اردوی بعظمت و طمطراق دید و براق بر تخت نشسته و گردنکشان آفاق دست ادب بر هم نهاده بپای خدمت ایستاده اند و مجلس نجوائین خوش منظر و غلامان ماه پیکر آراسته امرا و نوئینان بغیر از زدن و کشتن و قتل و غارت و گرفتن عراق و آذربایجان و بغداد سخنی نداشتند صاحبی بر ضمیر ملک استیلا یافته از سر تخشع زانو زده و زبان بدعا و ثنا بگشاد براق او را بنوازش مستظهر گردانیده گفت عنقریب حکومت هیذیار تا سرحد عراق برای و رویت تو خواهد گشت و هم در آن انجمن نام متمولان خراسان پرسیده و اسامی چند کس نوشته معروض داشت و ملک را یعنی از امارات زوال و انقلاب دولت او دهشت و بعد از چند روز براق با ملک شمس الدین گفت که ای ملک میخواهم که مملکت عراق و آذربایجان از دست تصرف اباقاخان انتزاع نمایم اندیشه تو در این باب چیست ملک شمس الدین زانو زده گفت اگر رخصت باشد یک سخن بعرض رسانم تا پادشاه را در لشکرکشی تنبیهی باشد براق خندیده گفت که ای ملک قدم تو بر منکوقاآن مبارک آمد امیدوارم که بر من نیز مبارک باشد اکنون هر چه در خاطر داری بی تحاشی بگوی ملک گفت که اباقاخان مردان جنگی جمع میکند و شما و اب و مواشی گرد میکنید فردا که مخالفان در برابر صف کشند لشکریان شما بواسطه اشتغال بضبط غنیمت و مال بحرب و قتال نخواهند پرداخت براق گفت آنچه بر ضمیر تو گذشته بخاطر من نیز رسیده اما تا وصول اباقاخان این غنایم را بولایت ماوراء النهر خواهند رسانید و بعد از آن جریده روی بکارزار خواهند نهاد و بالجمله چند روز ملک در اردو توقف نموده بدیده امعان در براق و براقیان نظر کرد براق را پادشاهی دید بس جبار و سفاک و ملازمانش را گروهی یافت بس مفتن و بیباک همه طالب قتل و قاصد غارت از آمدن پشیمان شده با خواص و ندما مشورت فرمود که بچه طریق خود را از میان ایشان بیرون افکند و با ایشان گفت که براق به مملکت گیری و رعیت پروری نیامده بلکه غرض او تخریب ولایات و ویرانی عمارات و قطع زراعات است البته اباقاخان بروی غلبه خواهد کرد اکنون رای شما در استخلاص من چیست و بعد از استشاره رایها بران قرار گرفت که ملک ببهانه استخراج اموال و بیرون آوردن سپاه از هرات رخصت انصراف طلبد و ملک را این تدبیر پسندیده افتاده بعرض رسانید که اگر پادشاه دستوری دهد بهرات روم و جریک جمع آورده و از مردم شهر نقاره و نقلیها جستانم این صورت ملایم مزاج براق افتاده چند کس را از مغولان ملازم او گردانید و گفت باید که ملک بشهر رفته در هیچ باب و بسیار استظهاری نکند و چون ملک شمس الدین از اردو بیرون آمد براق از اجازت او پشیمان شده در عقب او ایلچیان فرستاده تا باز گرداو با مغولانی که همراهش بودند بشهر میرفتند حد ساخته و ببهانه تمسک جسته با ایلچیان براق گفتند که مراجعت ملک بمصلحت نیست و فرستادگان معاودت نموده صورت حال معروض داشتند پادشاه از این معنی برآشفته امرا او را تسکین دادند و گفتند که ملک شمس الدین عظمت اردو و کثرت سپاه ما را دیده مخالفت نخواهد کرد و چون ملک بجد و د هرات رسید اکابر و اشراف باستقبال بیرون آمده اظهار مسرت و شادمانی نمودند و ملک بشهر درآمده در ساختن مهمات تعللی میفرمود مقارن این حال خبر رسید که اباقاخان نزدیک رسیده ملک از مغولان مفارقت نموده عازم قلعه خیسار شد بعد از قطع منازل در مستقر دولت خویش قرار گرفت و گفت عظمت پلنگ بر بالای کوه و سنگ باشد و در راه چون عمر سر آید بر سر راه مقام نماید و در این اثنا قبچاق اغول بسبب از اسباب با جلایر بای گفت و شنید کرده و اردوی خود گذاشته با دو هزار سوار روی بترکستان نهاد و براق ایلچیان چرب زبان از عقب او روان کرد تا بنصایح و کلمات خوش خدمتش را در دام آورند میسر نشد و قبچاق اغول آنچه در راه دید غارت کرد و آنچه همراه بود هم برداشت و چون بحدود بخارا رسید بیک تیمور پسر براق ایلچی از کش پیش او فرستاده که داعیه آنست که بساط انبساط نشاط گسترده روزی چند با یکدیگر مستانس گردیم قبچاق جواب داد که روباه میگوید که هزار لعب و بازی از برای آن میدانم که بلای سگ از خود دفع کنم اما هیچ به از آن نیست که هم را نه بینیم چون قبچاق بخدمت قیدو رسید کماهی حالات معروض داشت و بنظر عنایت و عاطفت ملحوظ گشت و بعد از فرار قبچاق نبیره کیوک خان که مجبور او با ایران آمده بود انتهاز فرصت نموده روی گردان شد و بنواحی بخارا رسیده در آن حوالی چند گاه رحل اقامت انداخت و بیک تیمور بجانب او لشکر کشیده و سپاهش را بر خاک هلاک انداخته خدمتش با دو سوار جان بکنار برد و مردم بیک تیمور سی فرسنگ در عقب او تاختند و خایب و خاسر باز گشتند براق کریختن ایشان را بفال بد داشت و ایلچی پیش قیدو خان فرستاده پیغام داد که آن دو جوان خویشاوند که بیگانگان بر ایشان ترجیح دارند بی سببی برگشتند و بر لیغ انجناب را دیگرگون کرده بجرد آوازه توجه یاغی مفارقت اختیار نمودند توقع آنست که قیدو خان ایشان را باز خواست بلیغ فرماید و بعد از آن براق خان فرمان داد که مرغزارها بر لشکریان قسمت کردند و حکم نمود که سپاهیان در علفخوارها اسبان رها کرده و بر دراز کوش سوار شوند تا اسبان فربه گردند و مجموع متجنده بطوی و عشرت اشتغال نمایند تا قوت گیرند و با غنیمت هرات را بیسو منکو و لشکر او داد و راههای طوس و نیشابور را بر بغاول که استظهار شاه و سپاه بروی بود و سپاه وی سپرد تا ممتلای لشکر باشد و بنفس خویش در حد طالقان مقیم شد و جوانان اکثر اوقات بشراب خوردن مشغول بودند تا آن زمان که آوازه نهضت اباقاخان متواتر شد

گفتار در توجه اباقاخان بن هلاکوخان از آذربایجان و اران بجانب خراسان و محاربه او با براق اغلان و انهزام و انکسار مخالفان از وی

چون براق اغلان آزموده بخراسان آمد ایلچیان با سخنان وحشت انگیز نزد اباقاخان فرستاد و پادشاه نیز در مقابل سخنان خشونت آمیز گفته ایشان را رخصت انصراف داد و بعد از آن باحضار برادران و نوئینان و اکابر حشم و اعاظم خدم اشارت فرموده در آن حادثه با ایشان کنکاج کرده گفت که براق بسابقه عداوتی با لشکر جرار عازم دیار ما شده اهمال و امهال در دفع او از حزم دور است و در مذهب جهانبانی ممتنع و محظور شاهزادگان عالی تبار و نوئینان رفیع مقدار یکبار سر بر زمین نهاده گفتند فرمان قضا جریان خان گیتی ستان بر جان ما روانست همه مانند سرو بپای راست بخدمت ایستاده ایم و چون چنار دست بدعا گشاده اباقاخان از این جواب بسان گل از باد خوش بشکفت و باتفاق و اعتضاد ایشان آسوده خاطر گشت

صاحب سعید شمس الدین صاحب دیوان زانو زده عرضه داشت که الحمد لله والمنه که بازوی دولت بمعاضدت برادران دولتیار و نوئینان عالیمقدار قوت و مملکت عریض بسیط در تصرف
لشکریان مستعد در ظل رایات فتح آیات مجتمع همچنین دغدغه بخاطر اشرف راه نباید داد و تأخیر و تعویق در دفع خصمان جایز نباید داشت پادشاه فرمود تا وزیر بترتیب سلاح و آلت کفاح
از تیر و کمان و رماح و غیر ذلک مشغول شود و بموجب فرمان تواچیان بهرام صولت بانجار و اقطار روان شدند تا لشکرهای پراکنده جمع آورند و برادر خود تبشوت پیغام داد که در بندر اجمل
هزار از مسلمان و مغول پیاده و خود با ده هزار سوار گزیده باردوی اعظم ملحق شود و همچنین ایلچی بکرمان فرستاد تا سلطان مظفر الدین حجاج با سپاه آن ولایت در حرکت آید و تبشین و امیر
ارغون در مازندران ده هزار سوار فراهم آورده بودند و چشم انتظار بر شاهراه امید نهاده تا چتر نصرت قرین اباقاخان از کدام صوب ظاهر گردد و چون تبشوت از دربند رسید صاحب سعید عرضه
داشت که باقبال شاه جهاندار مهمات هر یک را باتمام سرانجام نمودم و بنا بر آنکه شاهزاده تبشوت از صاحب دیوان رنجیده بود گفت دانم آنچه ساختی لیکن از مال خود چه پرداختی صاحب سعید
بعرض رسانید که هزار سوار از خاصهٔ خویش ترتیب دادم پادشاه گفت ده هزار اسب دیگر مرتب باید داشت و صاحب سعید بموجب فرموده عمل نموده آن نیز مهیا گردانید و چون اسباب یورش
آماده گشت اباقاخان در چهارم رمضان سنه ثمان و ستین و ستمائه با برادران کامکار و نوئینان جلادت شعار در طالع سنبله از آذربایجان بصوب عراق و خراسان در حرکت آمدند
و چون بموضع سلطانیه رسید ایلچی قاآن که براق او را محبوس گردانیده بود از بند خلاص یافته بخدمت مبادرت نمود و هرج و مرج و غرور مخالفان در خراسان معروض داشت و اباقاخان
در ارتحال استعجال نموده چون بقومس رسید شهزاده تبشین و ارغون آقا و حاکم کرمان باردو ملحق شدند و مقارن اینحال ارغون خان بخدمت پدر توسل جست و پادشاه بدیدار او فرخناک
و شادمان گشت و چون مرغزار رادکان مخیم اقبال گشت پرتو التفات بر یاسامیشی سپاه ظفر پناه انداخته میمنه را باباتای نویان و بعضی از امراء کامکار سپرد و ضبط میسره را برادر خود
تبشوت تفویض نمود و فرمانداد تا والی کرمان و ارغون آقا در قلب لشکر مراسم جانسپاری بجای آرند و تبشین اغول را با سپاهی بزرگ و نامداران سترگ بکنار رود جیحون که یورت مرغاول
بود فرستاد و مرغاول برکیت لشکر شاهزاده اطلاع یافته و فرار بر قرار اختیار کرده نزد براق آمد و از وصول عساکر نصرت قرین او را اعلام داد براق از سر نخوت و غرور گفت که ایشان بپای
خود بگورستان آمده اند و چون اباقاخان بحدود بادغیس رسید ایلچی در کمال کیاست و فصاحت پیش براق فرستاده پیغام داد که رایت نصرت آیت از عراق بخراسان نهضت فرمود
تا شما را از ارتکاب مشقت سفر و رنج گرما و سرما خلاصی دهد و همانا بسمع شما رسیده که الملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم و بدانکه شغل خطیر سلطنت بجور و ستم و عدوان حاصل نتوان کرد
زدی آتش و شهرها سوختی   جهان دشمن از که آموختی
حزم مند از کاری که عاقبت آن وخیم و خاتمت آن ذمیم باشد احتراز و اجتناب واجب و لازم شناسد اکنون مضی ما مضی اگر خواهی
که مغایرت و مخالفت بمصالحت و مخالصت مبدل گردد دم از اعتذار و استغفار باید زد تا ما باز از آن ولایت غزنین و قندهار تا کنار آب سند جهة خرج مطبخ تو مسلم داریم و الا جای جنگ
معین کن و بهانه داعی خذلان و بواعث دمار و انکسار تو را بدین دیار راه نمونی کرده براق از استماع این خبر موحش کف برکت آورده در باب صلح و جنگ با امراء خود مشورت کرد مسیور که بشوکت
و عدت و رای و رویت از سایر ارکان دولت تقدم داشت گفت صلاح در صلح است و مصلحت در قبول نصح اباقاخان پادشاه بزرگست مصالحه با او موجب استظهار و مباهات ما باشد
امسال در غزنین مقام کنیم و سال دیگر بمقتضی وقت عمل نمائیم مرغاول از حدیث مسیور در خشم شده گفت در مجلس سلاطین سخنان سنجیده بر زبان باید آورد و بیم و هراس بخود راه نباید داد
و هر که از هجوم خصم و تلاطم امواج فتنه بترسد لایق سروری نباشد اباقاخان بجنگ مصر و شام اشتغال دارد و تبشین و ارغون آوازهٔ وصول او در السنه و افواه انداخته اند جلایر بای گفت
ما از بهر جنگ آمده ایم نه از برای صلح و اگر مقصود ما فراغت و مصلحت بودی همین در ماوراء النهر بهتر میسر شدی گفتار این دو سردار جلادت شعار موافق طبع براق افتاده خاطر بر جنگ قرار
داد و یکی از ملازمان او که بر دقایق نجوم اطلاع داشت بعرض رسانید که از اوضاع فلکی چنان بوضوح می پیوندد که اگر یکماه دیگر در جنگ تأخیر واقع شود در کوکب در توقیف افتد نظر بر طالع
همایون پادشاه مناسب تر باشد براق بدین سخن التفات ننمود و جلایر بای در غضب رفته گفت سعد و نحس چه باشد و ساعات نیک و بد چه باشد فکیف که دشمن قاهر قادر بدر خانه آمده
و رسیده و تیغ جلادت در روی ما کشیده مرغاول نیز بقوت بازوی خویش مغرور شده از حد خویش سخنان بر زبان آورد و پادشاه و امراء با یکدیگر مشاورت نموده آخر الامر رای بر آن قرار
گرفت که جاسوسان فرستاده تحقیق نمایند که اباقاخان بنفس خویش آمده است یا امراء را بر حرب نامزد فرموده اگر بنفس خود متوجه شده باشد در حرب تأنی و احتیاط مرعی دارند و در خلال
این احوال اباقاخان چون نزدیک بهرات رسید شنید که اهالی آن بلده براقیان را بعلوفه و تغار و آذوقه مدد و معاونت کرده اند و بنا بر این جمعی از نوئینان را با لشکر برحم فرمود
که بشهر در آیند و بقدر میسور در سبی و نهب سعی نمایند و در روز جمعه صاحب سعید بمسجد جامع با قاضی فخر الدین ملاقات نموده از کیفیت آن حادثهٔ هولناک اعلام داد و با او گفت که فردا پادشاه
بتفرج کارخانهٔ کمانبافی بجانب شهر حرکت خواهد کرد باید که سر و پای برهنه چند از تعدی و ظلم براقیان شکایت کنند و من بقدر توان و امکان در استخلاص ایشان کوشش بتقدیم رسانم
روز دیگر که شهسوار انجم از افق شرقی روی نمود شاه کواکب مواکب با خواص و مقربان سواره متوجه شهر شد مردم شهر عریان بر سر راه ایستاده و دستها بدعا برداشته عرضه داشتند که چریک
یاغی طاغی خانمان ما بندگان را که از فرط نعمت چون پیاز تو بر تو بود مانند سیر برهنه و عور کردند و اکنون چون ماهی بر خاک و مانند مرغ در شبکهٔ هلاک بی برگ و نوا مانده ایم و صاحب سعید
در باب امداد اهالی هرات از خود بتقصیر راضی نشده بزلال نصیحت و موعظت آتش خشم پادشاه را منطفی گردانید و بعد از آنکه محلات و اسواق بر هزاره و صده منقسم شده بود و باهتمام آن خواجهٔ نیکونهاد
بیچاره چند که از اطراف و جوانب در آن شهر آمده متوطن شده بودند از بلیه چنان خلاص یافتند و چون اباقاخان بهزار جریب هرات فرود آمده آن موضع را مخیم اقبال ساخت قراولان سه
جاسوس را گرفته پیش او آوردند فرمود تا ایشان را بستون خیمه ببستند و احوال پرسیدن گرفت یکی از آنها گفت که اگر پادشاه مرا بجان امان دهد صورت قضیه بموجب راستی معروض دارم
اباقاخان گفت که از سر جریمهٔ تو در گذشتیم آنچه واقع است باز نمای جاسوس عرضه داشت که براق از وصول شهریار آفاق خبری ندارد و بعضی از ارکان دولت را عقیده آنکه شاهزاده

شاهزاده تبشین و امیر ارغون با لشکرها متوجه شده آوازه در انداخته اند که پادشاه بنفس خویش میرسد و برخی را ظن آنکه اباقاخان با لشکری در غایت قلت می آید و زیاده شوکتی ندارد اکنون ما بموجب فرمان آمده ایم تا کماهی حالات معلوم کرده بعرض براق رسانیم و چون اباقاخان برین راز مطلع شد حیله اندیشیده که رایت دولت آن بدان تدبیر مرفوع ولوای دولت اعدا منکوس گشت مفصل این مجمل آنکه همان لحظه از تخت برخاسته بیرون آمده با مغولی فصیح دانا موضعی کرد که در چه وقت بچه هیات و چه سان ببارگاه در آید و کلمات زبان بگشاید و بعد از آن پادشاه باز گشته بر سریر دولت بر آمد و با خواص و مقربان بحدیث براق مشغول شد و چون دو ساعت از شب بگذشت آن مغول برسم ایلچیان در آن خیمه که جاسوسان را بر ستون بسته بودند و پادشاه در آنجا نشسته در آمد معروض داشت که از تبریز میرسم و سخنی مخفی دارم اباقاخان گفت بیار تا چه داری ایلچی بعرض رسانید که در مدت غیبت پادشاه مخالفان متمردان دلیر شده قصد مملکت کرده اند و از آنجمله لشکر دشت قبچاق زیاده از اوراق اشجار و قطرات امطار راه دربند طی کرده بممالک محروسه در آمدند و بعضی از دودمانهای امرا و ارکان دولت بغارت و تاراج دادند و در دیار آذربایجان از قتل و نهب دقیقه مهمل نگذاشتند و اکنون از دربند تا ارمن و حدود روم بلشکر بیگانه مشحونست اگر پادشاه در مراجعت مسارعت ننماید از باقی ولایات اثری نماند و پشیمانی سودی ندارد جهاندار اباقا چو بشنید این چو دریا بجوشید از خشم و کین گفت نیکو کاری کردیم شهر هرات را از مخالفان نگاه داشتیم و الوس و رعیت و اردوها و خزینه خواسته و مملکت آراسته بیاغی گذاشتیم و امرا و مقربان را طلبیده در حضور جاسوسان با ایشان کنگاج کرده و بعد از استشاره و استخاره رایها بر آن قرار گرفت که بر جناح استعجال بطرف آذربایجان مراجعت نمایند و در وقت سوار شدن اباقاخان بر ملا گفت که آن سه جاسوس را بقتل آورند و در خفیه اشاره کرد که دو تن را از ایشان بکشند و آن جاسوس راست گوی را رها کنند و بر موجب فرموده بتقدیم رسانیدند و پادشاه و لشکریان بعضی از خرگاهها و خیمها همچنان بگذاشتند و بر سبیل تعجیل در حرکت آمده تا بموضعی که از برای مصاف تعیین شده بود در هیچ مکان آرام نگرفتند و جاسوسی که در قتل او تغافل ورزیده بودند اسپی بدست آورده بر آن سوار شد و مانند برق و باد بجانب اردوی براق روان گشت و منازل و مراحل میبرید و از فرح و شادی در پوست نمیگنجید تا ببارگاه شاهزاده رسیده از آمدن ایلچی و حدوث واقعه اران و آذربایجان و مراجعت اباقاخان بشارت داد و گفت حالا صحرای هزار جریب بخیمه و خرگاه و اسب و شتر و ملبوس و مفروش آراسته است و از آدمیزاد جز آن دیار دیاری نی براق از استماع این سخن خرم شده مرغاول و جلایر بای خرامان ببارگاه در آمده رسم تهنیت بجای آوردند سرافراز مرغاول جنگجوی بیامد دهانی پر از گفتگوی که اقبال تا پادشاه پاینده باد سپهرت چو ما بندگان بنده باد نگفتم که نبود کسی مرد تو نیابد کسی تاب ناورد تو شنیدی که بی کوشش و جنگ و کین گریزنده شد پادشاه زمین براق و امرا بدین دمدمه دروغ و وسوسه حدیث بیفروغ فریفته و مغرور شده از طلوع آفتاب پای در رکاب آوردند و بمهابت و صلابتی که کوه و هامون از سم اسبان زمین نورد میلرزید در جنبش آمدند و چون بنواحی هرات رسیدند مسعود بیک با طایفه جهت ترتیب ساوری متوجه شهر گشت و بکنار خندق رسیده دروازه بسته دید و برج و باره را پر از مردم یافت از موجب تمرد و عصیان پرسیده قاضی هرات از بالای سور آواز داد که اباقاخان دیروز در حالت مرور شهر را با سپرده اکابر و اشراف را سوگند داد که دروازه را بروی یاغی نگشایند و بر ضمیر وزیر باتدبیر پوشیده نماند که نقض عهد در دین و دنیا مذموم است مسعود بیک گفت بصلاح آن نزدیکتر که دروازها بگشائید و باندک نزل و ماحضری ممر سیلاب بلا و محنت را به بندید که می اندیشیم که از شعله قهر جهانسوز شراره در خرمن فراغت شما افتد و چون فایده برین نصیحت مترتب نگشت مسعود بیک بازگشت و شمه از تمرد و سرکشی مرویان معروض داشت شاهزاده براق برآشفت لیکن از فرط شادی و خرمی که بسبب فرار خصمان قوی دست بر طبیعت او استیلا یافته بود بمحاصره هرات التفات ننمود و عنان عزیمت بجانب هزار جریب منعطف گردانیده بمنزل اباقاخان فرود آمد و آن دشت و صحرا را از چهارپای و خیمه و خرگاه و سایر اموال مالامال یافت و آن روز در آن مقام بجشن و سور و طوی و سرور گذرانیده با خود مقرر کردند که دشمنان را تکامیشی کرده تا مازندران در هیچ محل و مکان توقف ننمایند بیچارگان شب آخرین شقاوت را روز اولین سعادت پنداشتند روز دیگر که نفیر گیر و دار از چار سوی بازار جهان برخاست سپاه براق مانند سیلی که از فراز جبل منحدر گردد از عقب اباقاخان روان شدند و بعد از قطع فرسنگی چند نظر براقیان از دور بر صحرائی افتاد بیپایان که از تلاطم افواج مبارزان متموج بود و در فضای هوای آن اعلام ظفر انجام و رایات نصرت آیات متحرک شادی براق و گروه انبوه باندوه مبدل شد و سور و سرور ایشان بغم و ماتم معوض گشت و براق بر کنار رود هرات فرود آمد روز دیگر که از بیم تیغ قورچیان ضیاء دان چشم انجم در دامن احتجاب بگریختند اباقاخان در باب یاسامیشی سپاه اهتمام نموده برانغار را ببرادر خویشتن تبشین اغول سپرد و هندو نویان و بعضی از امرا معتبر دیگر را ملازم او گردانید و ضبط جوانغار را بدیگر برادر خود مفوض داشته سونتای بهادر را در ملازمت او نصب فرموده و جمعی از امرا و حاکم کرمان و اتابک حاکم لرستان و یزود را در مقدمه قول بداشت و استظهار این جماعت بامیر ارغون بود که بوفور شوکت استیلا داشت و اباقاخان با اباتای نویان و الیاق و سایر بهادران آتش آهنگ در قول مانند کوه ثابت قدم بایستاد براق چون صورت حال چنان دید آهی سرد از سینه پر درد برکشیده گفت ظن ما خطا بود و یقین ما پندار از ایشان طمع بود ما را گریز امرا و اعیان لشکر او اظهار سرافکندگی کرده زنگ هموم و غموم از آئینه ضمیر او بصیقل بیان جلا دادند و از زمره امرا و مقربان مرغاول و جلایر بای که از بهادران لشکر بودند با براق گفتند چو بودت که شد تنگ ز ایشان دلت بدولت پادشاه کامکار در حمله اول این گروه انبوه را در انجاد و اقطار عالم متفرق سازیم و روز روشن برین سپاه سیاه گردانیم مرغاول گفت زود باشد که من اسب طوق خود را در قنقر الکه یعنی ممر سلطانیه بچراگاه ادم و جلایر بای گفت بیک ماه بکشد که بارگیر الغو خود را در آلا طاق بعلف اطلاق کنم و براق نیز ترتیب و تجهیز لشکر خویش اشتغال نموده قلب و میمنه و میسره را بجماعتی که چون ابروی خود پیوسته بکمان کشی عادت کرده بودند بیاراست و قلب هر دو فریق مانند دل عاشقان از هول روز وداع در اضطراب آمد و از آواز طبل و نفیر کورکه و کوس کره نای زرین زمین و زمان مانند رعد و برق در جوش و خروش بود آسیای طعن و ضرب گردان شده از سحاب کمانها باران سهام باریدن گرفت و از غلغله خناد

و ولوله گروه زلزله در مفاصل کوه افتاد لشکرها باهم درآویختند راقم حروف گوید که در کیفیت غلبهٔ اباقاخان و انهزام براق روایات مختلفه بنظر رسیده اما قلم مشکین رقم بریک قول اکتفا نموده باز مینماید که چون دلیران هر دو لشکر و مبارزان هر دو کشور روی بحرب آوردند درفش درفشنده بالا گرفت سر نیزه اوج ثریا گرفت مرغاول از چپ و راست عیناخت و از بسیار و یمین بر او می انداخت ناگاه حکم انداز بیکچو تیر او را از مرکب حیات فرود آورد فلک گفت رحمت بر آن دست باد هزار آفرین بر چنان شست باد براق از قتل مرغاول دلشکسته شد جلایر بای پیش آمده گفت اگر حکم شود بنده با چهار هزار سوار قدم در میدان نهم و با این سپاه کینه‌خواه حرب کنم و بعوض خون مرغاول مار از روزگار ایشان برآورم شهزاده براق او را نواخت و مرکب خاص خود بدو داده گفت از میدان کین بیشتر برو که اعتقاد من چنانست که دشمنان کمین کرده‌اند جلایر بای بخندید و معروض داشت که بدولت پادشاه این سپاه را تا مازندران خواهم راند و اباقا را بر سر دست پیش تو خواهم آورد بر غرور خود لاف زد ارغون آقا و حاکم کرمان و امرا و نوئینان که با او بودند بتصور آنکه اباقاخان در میان ایشانست زد و از این جماعت جمعی را بقتل آورده و جمعی را متفرق و پراکنده ساخت ناگاه تیری بر ارغون آقا آمده مجروح شد و اتابک لرستان و اتابک یزد نیز زخم خورده خود را در میان کشتگان افکندند و اباقاخان از جرأت و جلادت براقیان عظیم غمناک شد و سواری پیش سونتای بهادر فرستاد و او پیری نود ساله بود و گرم و سرد روزگار چشیده و در قرار و فرار با وی مشورت کرد و سونتای بعد از تفکر و تدبر از اسب فرود آمده بر صندلی نشست و گفت امروز در معرکه هر کس پای بنفشرد آن خود داند من باری بجان خواهم کوشید و از اینجا قدم فراتر نخواهم گذاشت یا کشته شوم یا ظفر یابم ما نعمت اباقاخان از برای چنین روز خورده‌ایم بفرستاده اباقاخان گفت برو بپادشاه بگوی که اگر ده هزار مرد تو کشته و خسته شدند شصت هزار دیگر برقرارند دل از جای نباید برد و همت خسروانه بر دفع این واقعهٔ هایله باید گماشت و از نشستن سونتای در معرکه بر صندلی گوئیا روحی مجدد در قالب بهادران ایلخانی دمیدند و چون ایشان از جرأت و جسارت مبدل کردند و حملات مبارزان متعاقب و متواتر شد و قولی آنکه جلایر بای نیز در معرکه کشته شد و روایتی آنکه چند فرسنگ از عقب گریختگان رفته چون باز گشت از ازدحام لشکر که سرهای راه گرفته بودند نتوانست که ببراق پیوندد بالجمله جوانان هر دو سپاه و ملازمان هر دو پادشاه در کشش و کوشش داد مردی و مردانگی دادند شد از هر دو سو آتش رزم تیز نمودار شد هر زمان رستخیز از گرد و غبار معرکه هوا چنان تیره و چشمها بدانسان خیره گشت که منصور از مقهور و مخذول از مقبول متمیز نمیشد شاهزاده تبشین اغول حمله آورده ولوله در زمین و زمان افکند و چندان خلق را از مخالفان را بتیغ بگذرانید که آواز دریغ از سحاب و میغ برآمد براق از صبر و هوش طاق گشته گفت مدت العمر حربی بدین صعوبت ندیده‌ام و جنگی بدین شدت مشاهده نکرده‌ام عاقبت لمحات ریحیت بر اعلام مخالفان وزیده لشکریان براق از هم فرو ریختند و بقیة السیف باطراف و جوانب گریختند و شاهزاده براق با پنجهزار کس از معرکه عنان بر تافت و تا بلدهٔ فاخرهٔ بخارا رسید در هیچ مقامی توقف ننمود و بعضی از امرا او بخدمت اباقاخان آمده کمر اطاعت بر میان بستند و پادشاه اباقاخان مظفر و منصور گشته غنایم نامحصور بدست او و سپاه نصرت قرین او افتاده و بعد از این فتح مبین خدمتش عازم عراق و آذربایجان گشت و منازل و مراحل قطع کرده در غرهٔ ربیع الاول سنه تسع و ستین و ستمائه در مراغه نزول کرد و در هشتم ماه مذکور طبل ارتحال کوفته در چغتو باردوی خود پیوست و در سال مذکور ایلچیان قوبیلا قاآن از مغولستان آمده یرلیغ و تشریف آوردند مضمون یرلیغ آنکه اباقاخان بجای پدر بنشیند و آقا و اینی مطاوع بوده از فرمان سر نه پیچند و او بار دیگر بر سریر دولت نشسته چنانچه معتاد و معهود ایشان بود قریلتای کرده مراسم تهنیت و خرمی بتقدیم رسانیدند و در اثنای این اوقات ایلچیان منکوتیمور با انواع تحف و هدایا از اقصی کرستان رسیده شرایط مبارکباد بجای آوردند و پادشاه رسولان قوبیلا قاآن و منکوتیمور را نواخته با تنسوقات خراسان و عراق رخصت انصراف ارزانی داشت

ذکر حال براق خان بعد از انهزام و انتظام او در سلک اسلام

براق چون از معرکهٔ اباقاخان گریزان شده بحدود بخارا رسید بیکتیمور و اعیان و اشراف ماوراء النهر باستقبال شتافتند و از آن شکست او را در غایت پریشانی و ندامت یافتند آثار ادبار بر صفحات روزگار او ظاهر و علامات خذلان بر وجنات احوال او باهر آفتاب دولتش منکسف و قمر سعادتش منخسف از شماتت اعدا و نکایت اضداد چنان متبرم و ملول شد که عدم را بر وجود ترجیح مینهاد مسعود بیک نایرهٔ اضطراب و خفقان او را بزلال نصیحت و موعظت تسکین میداد و منتهز فرصت میبود تا بخدمت قیدو رود در این اثنا شهزاده براق بزحمت قولنج مبتلا گشت چنانچه دست اطبا حاذق از درمان معالجهٔ او قاصر آمد و چون چاره دیگر نداشت بلهم توفیق ارباب عمایم و ائمه و اکابر بخارا را حاضر ساخته در مجلس ایشان متقلد قلادهٔ اسلام گشت و بسلطان غیاث الدین مخاطب و ملقب آمد و در خلال این احوال ایلچی فرستاده قیدو خان را از حالت عجز و بیچارگی خود اعلام داد و از روزگار ناساز گار حکایات و شکایات کرده گفت شاهزادگان مرا در میان یاغی گذاشته برگشتند قیدو گفت که رعایت خاطر ایشان بایستی کرد تا متنفر و متبرم نشوند و اگر بجای آن دو پادشاهزاده یعنی قبچاق و نبیرهٔ کیوک خان دیگری میبود همین حکم میداشت دیگر آنکه بیورتی که آقا و اینی جهة او اتفاق کرده بودند قناعت ننمود و با این خطاب پر عتاب یرلیغ فرستاده برای لشکر او علوفه و مرسوم تعیین فرمود و گفت این زمستان براق در بخارا باشد و از هر طرف لشکرها ببراق بتدریج پیوسته سی هزار کس بدرگاه او مجمع شدند و خزاین موجود برگرفت و بحقه از شهر بیرون رفته به ییلاق رفت و خواست که از شاهزادگان که در یورش بلاد شرقی تقصیر نموده بودند انتقام کشد و بدین خیال بتیکچی را باحضار احمد بوری که از احفاد جغتای خان بود نامزد کرد و در حین وداع بر زبان براق بتیکچی رفت که اگر بوری تمرد نماید و محاربه واقع شود و کشته گردد چگونه باشد شهزاده براق گفت که اگر احمد عناد ورزیده بقتل رسد تو در آن امر معذور باشی و همچنین براق میسور را باحضار بتیکچی اغول فرستاد و براق بتیکچی در شکارگاه باحمد بوری رسیده و با او معدودی چند بودند براق با او گفت که پادشاه مرا بجهة آن فرستاده که ترا بخدمت او برم احمد چون از باس سطوت شاهزاده براق استشعار تمام داشت از این معنی ابا نموده بسوی مخیم خود رفت و براق بتیکچی او را تکامیشی کرده در مرحبت مبالغه نمود احمد تیری بجانب براق انداخت و الی با او رسید و براق نیز سهمی جان ستان در خانهٔ کمان نهاده بطرف احمد افکند اتفاقا بر مقتل او آمده از اسب در گشت و بر جای سرد شد ایچرخ کرم رو همه از تست گرم و سرد و از جانب دیگر بتیکچی رسیده ادا رسالت کرد و چون شاهزاده در سوالف ایام حقوق

حقوق نعمت بر ذمه میور ثابت داشت چنین گفت که مدتها بر سبان آخته ما نشسته و جامهای ملون ما پوشیده و کاسات مروق از دست ما نوشیده و اکنون آمده تا مراد در دام بلا و درطهٔ رنج و عنا افکنی میور از آن صورت استبعاد نموده گفت قسم خواهم بداد و بدیدار که جز بر مجرد اختصاص بهیچ مکر و مکروهی و توقف ندارم و در قبول این ملتمس منوط و مربوط برای شاهزاده است چون آشنا این گفت و شنید نوکر احمد بوری رسیده بنیکپی اغول را از قصه ایلچی او اعلام داد و شاهزاده بر اندیشهٔ براق مطلع گشته از توجه بخدمت او بالکل منقطع و میور را وداع نموده مراجعت کرد اما نخدمت براق رفت و مجموع شاهزادگان از قصد و انتقام براق آگاه شده متنفر گشتند و میور و سایر امرا با یکدیگر در مخالفت براق اتفاق کرده از وی تخلف نموده باردوی قیدو خان رفتند و لشکریان سلاحها در گردن افکنده از تجبر و تکبر و تهور و ظلم و بیداد براق فریاد برآوردند قیدو همه را منوجهت و جهت ایشان یورت و علوفه تعیین نموده و براق رونق از کار خود دور و خوشدلی از ساحت سینه مهجور دیده بنا کام با خاتون خویش و افراد خدم فرو بسته از گردش چرخ دم متوجه خدمت قیدو شد و چون خاطر قیدو خان از افعال ناشایست و اعمال ناباب براق آزرده بود تخلیط را از عقل رخصت نیافت چه گفته اند که آزموده را دیگر باره آزمودن و شیر عرین را باخون مؤانست خاریدن و دشمنان را بعد از قید اطلاق فرمودن کار خردمندان نباشد لاجرم فرمان داد که شربتی مسموم بخورد او دادند و این واقعه در شهور سنه تسع و ستین و ستمائه روی نمود و زمان حیات براق سی و دو سال و مدت سلطنتش شش سال بود و چون شش و شصت و ششصد که آخر هزار احوال او زوال و الملک لله الکبیر المتعال بعضی از مورخان حکایت قتل بوری و قضیهٔ نیکپی اغول و مردن براق را بنوعی دیگر ایراد کرده اند و چون بر تحریر آن زیاده فایده مترتب نبود رقم تخفیف بر آن کشیده آمد بالجمله بعد از وفات براق مجموع احفاد جغتای خان در مطاوعت قیدو خان اتفاق نمودند و قیدو خدمتش حکومت الوس جغتای را به نیکپی اغول که برادر کهتر الغو بود تفویض نمود و چون مدت یکسال بپایان رسید الوس جغتای پرداخت با علان کلمهٔ عصیان مبادرت نموده حقوق نعمت را بعقوق مبدل گردانید و قیدو خان لشکر گران بجانب او کشیده او را بدست آورده بیاسا رسانید و در سال مذکور یعنی سنه تسع و ستین و ستمائه شاهزاده ایشموت بن هلاکو خان وفات یافت و در همان سال نیشابور از زلزله خراب شده مردم بسیار در زیر زمین و دیوار آمدند چنانچه از معارف و متمولان شهر دو هزار کس هلاک شدند و غربا و احاد الناس را بر این قیاس باید کرد و یرلیغ اباقا خان نفاذ یافت که شهر دیگر سازند خواجه وجیه الدین زنگی که وزیر خراسان بود بدین خدمت مامور گشت و در اندک زمانی بپهلوی شهر ویران بلده در غایت معموری و آبادانی مرتب گردانید

ذکر منازعت پسران براق با قیدو خان و خرابی بخارا بسعی خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و آق بیک ترکمان

از براق چهار پسر ماند و بیک تمور از همه بزرگتر بود و ایشان بمساعدت و مظاهرت پسران الغو با قیدو مخالفت آغاز نهادند و از دخنه مجند باتش ظلم و تعدی ایشان سوخته مدتی مدید دیار ماوراء النهر که بسعی مسعود بیک روی بعمارت و زراعت نهاده بود از منازعت هر دو لشکر خراب و ویران شد و از خوشدلی و فراغت که مستدعی تمدن و توطن باشد دور و مهجور ماند و چند نوبت میان اولاد براق و سپاه پادشاه باستحقاق قیدو محاربه واقع شده در هر نوبت پسران براق مغلوب و منکوب شدند و در شهور سنه احدی و سبعین و ستمائه آق بیک ترکمان که مستحفظ و کوتوال قلعهٔ اموئیه بود باردوی اباقا خان رفت و بتحریک و خباثت او خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بعرض اباقا خان رسانید که چندگاه است که میان شاهزادگان و قیدو خان بساط منازعت مبسوط است و هر کس که متصدی حکومت ولایت ماوراء النهر میگردد بخار تمکن و استبداد بکاخ دماغ او راه مییابد بتخصیص بخارا که لشکر بیگانه از آنجا قوی حال میشوند و بولایت خراسان تعرض میرسانند اگر فرمان شود فوجی از سپاه ظفر پناه بدانجانب توجه نمایند و نوعی سازند که در آن دیار ساکن داری و نافخ ناری نماند می شاید پادشاه فرمان داد که نیکپی اغول با یک تومان لشکر در مرافقت آق بیک ترکمان عازم بخارا گردند و با آق بیک گفت که اگر مردم بخارا بجلاء وطن و عبور از آب اموئیه راضی اند تعرض بایشان مرسان و الا در قتل و تاراج تقصیر مکن و آق بیک و نیکپی بهادر و بعضی امراء دیگر بموجب فرمان روان شدند و از آب بگذشتند و کش و نخشب را چند نوبت تاراج کردند و بعد از آن در حرکت آمده حوالی بخارا را منزل ساختند آق بیک لاچین بخاری را که یکی از ملازمان او بود و بغایت فتان و فضول با یک دو نوکر مغول بشهر فرستاد و پیغام داد که فرمان اباقا خان چنانست که مردم بخارا با اهل و عیال و خواسته و اموال عازم خراسان شوند و چون لاچین ادای رسالت کرد رنود و اوباش شهر بمشورت صدر جهان که در آن اوان از قبل مسعود بیک بتفصیل مهمات اشتغال مینمود او را بقتل آوردند و نوکر مغول باز گشته آق بیک را از آن واقعه آگاه ساخت و خدمتش با نیکپی بهادر متوجه بخارا گشت بخاراییان دروازه ها بسته در مقام ممانعت آمدند و بعد از آنکه یک روز جنگ کردند صدر جهان صلاح در صلح دیده علی الصباح پسر زن آق بیک ترکمان بند و نام دروازه را بضبط و اهتمام او منوط بود بگشاد و لشکریان بشهر در رفته دست بقتل و غارت بر آوردند و جویهای خون در جریان آمد و آتش در مدرسهٔ مسعود بیک که معظم ترین و معمورترین مدارس بخارا بود زدند و از آن مدرسه و کتب فقهیه که در آنجا بود جز خاکستر نماند و قریب پنجاه هزار پسر و دختر با سیری گرفتند و در این اثنا خبر توجه و وصول پسران الغو با لشکرها در بخارا اشتهار یافت آق بیک و نیکپی بهادر اموال و اسیران مصحوب خویش گردانیده بجانب کنار آب توجه نمودند و پسران الغو بایشان رسیده استفسار کردند که سبب این جرأت و قتل و غارت چه چیز بوده آق بیک و نیکپی بهادر نشان اباقا خان بدیشان نمودند و پسران الغو برسم سوغات از اسیران و مقدار مالی از امراء بستاندند و چون آق بیک ظالم و نیکپی شوم قدم مراجعت کردند و بقیة السیف از کنجها و زاویها بیرون آمده در عمارت و زراعت سعی پیوستند تا شهر بار دیگر معمور و آبادان شد و در شهور سنه اربع و سبعین و ستمائه براقیان ببخارا آمده آتش قتل و نهب برافروختند و هر کرا مالک یک دینار زر و یکمن غله دانستند مصادره کردند و از مطعوم و مفروش نشان نماند و تا مدت هفت سال آن ولایت از باغ و انسان و حیوان خالی بود و آنگاه قیدو خان حکم فرمود که مسعود بیک در تعمیر آن مواضع ویران سعی نماید و او بحسن کفایت و کمال درایت رعایا متفرق را جمع آورده استمالت داد و بیمن انصاف و عدل مسعود بیک بار دیگر بخارا مجمع اشراف و افاضل و علما گشت

ذکر وقایع بعضی از سلاطین مصر بر سبیل اجمال بعد از

انقراض دولت اسمعیلیه تا زمان اباقاخان و رفتن بندقدار بولایت روم و لشکر کشیدن اباقاخان بدان مرز و بوم و شرح وقایعی که میان اهالی شرک و ارباب توحید روی نمود

در شهور سنه خمس و ستین و خمسمائه صلاح الدین یوسف بن ایوب که از مقربان و مخصوصان صاحب شام معین الدین محمود بن زنگی بود بر مملکت مصر مستولی شده دولت عاضد آخرین خلفای اسمعیلیه انقراض یافت چنانچه شمه ازین در مجلد رابع رقم زده کلک بیان گشت و صلاح الدین در حکومت و استقلال بذروه کمال پیوست و در اول محرم سنه ست و ستین و خمسمائه بر منابر اسلام خطبا، ذوی الاحترام خطبه بنام خلیفه عباسی خواندند و او پادشاه ذو شوکت عالی همت مجاهد کامکار دولت یار بود و خزاین موفور و لشکر نامعدود داشت و هیجده هزار غلام تیغ زن نیزه گذار در سلک ممالک او منتظم بودند و باکمال حشمت و بسطت مملکت بسخاوت مشهور و بشهامت و سیاست معروف بود و در نفس او موجود و هیجده پسر صلبی خود را که هر یک اهلیت و استحقاق پادشاهی داشتند بضبط اطراف ممالک نامزد فرموده و چون آفتاب عمرش بزوال رسید زمام حکومت آندیار در قبضه اقتدار فرزندان او قرار گرفت و شغل خطیر سلطنت بملک صالح که یکی از احفاد او بود انتقال یافت و او بر قاعده سلاطین سلف بتجهیز سبیل حج و ترتیب قوافل بیت الله اشتغال نمود و در تقدیم مراسم غزا و جهاد بجدی تمام خوض پیوست و چون حاصل عمر و حکومت او بنهایت انجامید ملوکی ترکمان قدر و نام بعضی دیگر ممالیک که کفران نعمت کرده بودند فرمانفرمای بلاد مصر و شام گشته بملک مظفر ملقب شد و بعد از حادثه بغداد بفرمان هلاکو خان برکسوقا نویان حکومت شامات بروی قرار گرفت و او بجانب مصر لشکر کشیده از ملک مظفر دید آنچه دید چنانچه در این اوراق سمت گذارش یافت و ملک مظفر اگرچه چون نام خود بمقر دولت و مستقر سلطنت عنان تافت اما روزگار رکاب داری پای مردی بکرد و قضا عنان صفت دستگیری نمود و بندقدار که از ممالک ملک صالح بود و قبچاق نژاد بروی خروج کرده ملک مظفر را منکوب و مقهور گردانیده بلکه بقتل رسانید و بعدلی کامل و شهامتی شامل و تاییدی تمام و رای قوی و عزم ثابت و همت بلند در تنظیم مهمات ملک داری و تتمیم مصالح کامکاری شروع پیوست ناگاه داعیه تسخیر مملکت از باطنش سر بر زد و در لباس توریه جاسوسی آسا با دو کس از خواص بروم رفت و احتیاط مسالک و حیثیات عساکر نموده باز گشت و چون بفسطاط که مخیم اقبال بود رسید ایلچی نزد اباقاخان فرستاده پیغام داد که تفرج ولایت روم بر باطن ما استیلا یافته بدان مرز و بوم رفتیم و در دکان فلان طباخ انگشتری خود را بهای مقدار طعام کردیم چه عادت تیراندازان چنانست که در آماج گاه انگشتری خویش بنهند توقع آنکه پادشاه باسترداد و استیصال او حکم فرماید تا بدین بیت انگشترین نگین جان را بنقوش اخلاص ایلخان سلیمان مملکت آراسته دارم اباقاخان از استماع این حکایت بر کمال تهور و دلیری بندقدار در مقام تعجب دست بدندان نهاد و چنین حال را بتامل نگرت خار دیدن گرفت و ایلچی را باعلام ماجرا نزد پروانه که از قبل او حاکم آن ولایت بود فرستاد و بعد از استفسار و استطلاب خاتم قهرمان مملکت را بخدمت تاجدار اقلیم خانیت آوردند و پادشاه آنرا بمصر فرستاد و سلاطین روزگار از وفور شهامت بندقدار حسابها بر گرفتند و چون گوهر نیت پروانه روم با اباخان در سمط انعقاد نداشت مکاتبات بمصر فرستاد و بندقدار را بتسلیم مملکت روم نوید داد و گفت اگر رای بندقدار مصلحت بیند عنان عزیمت بدانصوب معطوف گرداند تا این بنده مفاتیح قلاع و حصون این مرز و بوم را در کف کفایت گماشتگان دیوان اعلا نهم چه خاطر از دست تطاول لشکر مغول مهبط قوافل سآمت و ندامت است بندقدار بمقتضی همت عالی نهمت خویش جهة اساس محبت با پروانه بتهیه اسباب یورش روم پروانه داد و بعد از ساختگی سپاه پای کشورستانی در رکاب آورده بر سبیل استعجال روان شد و باندک فرصتی در حوالی روم نزول فرمود و خوف و رعب بر ضمیر پروانه استیلا یافته شمع محبت را باستین خلف وعده و بیوفائی انطفا داد و مرکز دولت را خالی گذاشته بطرفی بیرون رفت بندقدار بر تمامت روم استیلا یافته چندگاه در آن مرز و بوم رحل اقامت انداخت و بعد از چند ماه بغنایم موفور و مساعی مشکور بصوب مملکت مصر که مقر عز و مستقر شرف او بود توجه نمود و مجموع خطوط پروانه را که مبتنی بر حیله و تزویر او بود و کفران نعمت وی نزد اباقاخان فرستاد و پادشاه چون بر غدر پروانه واقف شد با لشکر سنگین متوجه روم شد و جمعی از ترکمانان و فوجی از اعیان آن مرز و بوم را که غبار فتنه انگیخته بودند سیاست فرمود و پروانه مستشعر بخدمت پیوسته او را نیز بیاسا رسانیدند و بعد از آن خواست که عازم شام شود امرا عرضه داشتند که هوا بغایت گرم است و قلب تابستان همعنی در فصل زمستان مناسب تر مینماید و بدین سبب آن عزیمت در توقف افتاد اما طایفه از عساکر ظفر قرین را بآن دیار فرستاده آن جماعت بمحاصره قلعه بیره مشغول شدند و هرچند آن حصن حصین بود و اساس استظهار ساکنان آنجا بذخایر وافر رصین نزدیک بآن رسید که صورت فتح در آئینه مراد جلوه گر آید و چون اهالی بیره احوال روشن خود تیره یافتند مکتوبی بر بال کبوتری بسته در وقت طلوع خورشید بجانب مصر روان کردند حکایت کنند که چون مرغ زرین پیکر آفتاب بنصف النهار پیوست آن برید پرنده نامه برنده بقاهره مصر رسید و چون شاهباز قلعه معالی یعنی بندقدار بر مضمون نامه وقوف یافت بر فور فرمود تا جواب بر این نهج نوشته که ساکنان و محافظان قلعه باید که مطمئن و آسوده خاطر باشند که صبح رایت دولت ما در روز هفتم این تاریخ بر حوالی بیره طلوع خواهد کرد و اگر در این وعده تخلفی واقع شود ایشان در تسلیم قلعه مرخص اند و السلام و سیاح عرصه هوا بطریقی که آمده بود باز گشت و بندقدار فرمان داد تا دوازده هزار سوار نامدار بتهیه اسباب یورش بیره مشغول شده بر جناح استعجال در حرکت آمدند و خود با هفت غلام بر مرکب تیز رو نشسته متوجه آنصوب شد نقل است که از قاهره تا بیره بیست و هفت یوم بسته بودند و شاه گردون احتشام در چهار شبانروز آن مسافت قطع کرده بمقصد رسید و دویست سوار از افراد رجال بموکب او پیوستند بندقدار خواست که باستین تسلیه و تسکین غبار خوف و رعبی که بر نواصی اهالی قلعه نشسته محو کند لاجرم چون مسند میناوش فلک بوجود خسرو انجم آرایش یافت مقابل قلعه از ماورای آب فرات که حایل بود میان فریقین بر سر پشته علامت سلطنت آشکارا کرد متوطنان قلعه غلغله فرح و نشاط باوج آسمان رسانیدند و مغولان اگرچه سبب این معنی ندانستند لیکن متردد ضمیر و پریشان خاطر گشتند و بعد از دوازده روز از آنحال کبوتر لشکر مصر بتجمل تمام رسیدند و چون عبور سپاه از آب بی سفاین مستحیل بود بندقدار فرمود تا بیکبار سی و پنج هزار شتر در آب انداختند و از زبر آن شتران شیران بیشه وغا بگذرند و بموجب فرموده عمل نمودند و تخت خود عنان فرا و آب داد

در آب داد و آنگاه فرمان فرمود تا لشکریان خود را بر آب زدند و با ساقی بگذشتند سپاه مغول و تاتار چون جرات و جلادت مردان روزکار مشاهده کردند ناچار رحلت بر اقامت ترجیح داشتند و فرار بر قرار اختیار نمودند و بندقدار از عقب ایشان شتافته احمال و اثقال فراوان بدست مصریان افتاد و این واقعه از شمایل شجاعت او بر صفحات روزکار باقی ماند گویند که بندقدار در مبادی حال حضرت مقدس نبوی صلعم را در خواب دید که شمشیری بدو داده بیکهفته بعد از آن بذروهٔ سلطنت ترقی کرد و چون در ظاهر بیره بر لشکر اباقاخان غالب آمده بدمشق رفت بار دیگر آنحضرت را در خواب دید که شمشیر را از وی ستانده بسلطان سیف الدین قلاون المعروف بالفی داد و از خواب در آمده دانست که آخر کار اوست و حکومت بالفی منتقل خواهد شد او را طلب داشت و وصیت کرد که براوج سلطنت مستعلی کردی و ظل عنایت بر سر باز ماندگان خاندان مکرمت مبسوط گردانی بندقدار در ذی حجه سنه سبعین وستمائه بشهر دمشق فرمان یافت و کالبدش را در مدرسه که از مستحدثات او بود مدفون ساختند و بعد از او سلطنت آنديار بر سیف الدین قلاون مقرر شد و بقلم قضا روزنامهٔ دولتیاری بنام محرر گشت و آوازهٔ کمال قدرت و وفور سیاست او در اقطار عالم شایع و مستفیض گشت و اهوا، قلوب امرا و اعیان در سخط و رضای او احتیاج آمد و بر عزم مقابله و مقاتله امرا و اجناد ایلخانی که در صحرای المستان خیام اقامت مطنب ساخته اسباب طعن و ضرب مرتب کردانیده بودند در حرکت آمد و بعد از تلاقی فریقین لشکر اسلام چنان حمله آوردند که جبال راسیات بزبان صدای ناله در فریاد آغاز نهاد و الفی غالب آمده امرا مغول را با اکثر لشکر بقتل رسانید و غرم و مسرور و مظفر و منصور بجانب مصر مراجعت کرده باز در شهور سنه تسع وسبعین وستمائه اباقاخان برادر خود منکوتیمور را با نوئینان و سه تومان لشکر بجانب مصر فرستاد تا آن ولایت مستخلص کردانیده رقم ایلی بر ناصیهٔ ادانی و اعالی کشید و الفی با سپاهی که زهرهٔ بهرام را بتیغ آتشبار آب میکردانیدند بدو صفت آنجماعت که ذنب فلک بازبانهٔ رمح سرتیز ایشان کلمهٔ انّا الیه راجعون میخواند نهضت فرموده در نواحی حمص هر دو گروه را ملاقات افتاد ز تیغ و ز کوس و زکرد و ز گرد زمین شد سیه آسمان لاجورد همی چشم روشن عنان را ندید سپهر ستاره سنان را ندید و در اثنا مقابله و مقاتله از منکوتیمور الیناق و اباجی که حامی میمنه بود ند بیرون تاختند و میسرهٔ مصریان را منهزم و متفرق ساختند و نزدیک بآن شد که اهالی مصر منکوب و مخذول کردند و چون حکم سبقت رحمتی غضبی سبقت یافته بود میمنهٔ الفی بر میسرهٔ منکوتیمور حمله آوردند و از صدمات موحدان مغولان راه انهزام پیش گرفتند و از مهابت تیغ غازیان منکوتیمور گریزان شد و در اثنا فرار تیری کار بر مقتل یکی از سرداران که پشت و پناه لشکر بود آمده از پشت زین بر زمین افتاد و رجال مصر و ابطال شام که در مکامن قرار و آرام گرفته بودند بیرون آمده بشمشیر هندی بر او تاختند همی زآهن آتش فرو ریختند و تمامت کفار تاتار را طعمهٔ تیغ جهانگیر کردانیدند و مدتها وحوش و طیور را از لحوم کشتگان در آن صحرا جشن و سور حاصل بود و مسلمانان بر مقتضی و الشاکر یستحق المزید زبان بحمد و ثنای باری سبحانه و تعالی گشادند پادشاه مصر فتحنامها باطراف و اکناف دیار اسلام فرستاده از آن فتح مبین اولیا، دین را اعلام داد و اصحاب ثروت و مکنت نذور و صدقات بمستحقان رسانیدند و شکر الهی بجای آوردند

ذکر ترفع مجد الملک یزدی و تراجع اقبال صاحبی

بعد از وفات خواجه بهاء الدین خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان صاحبی روی در تراجع نهاد در بن سبز گلشن ناپایدار عهد گلی بدست که افتاد که از عقب آن خار ناکامی در کام او نشکست و در این طرب سرای ناستوار پیمان جرعهٔ طلب که رسید که بدرد سر خمار گرفتار نگشت آفتاب دولت کدام صاحب کمال بر جویبار نشو و نما بالا کشید که به نکبات نکبت و دست بر د حوادث از پای در نیفتاد بر جویبار روضهٔ امید تا منم سرسبز و تازه هیچ نهالی نیافتم مهر منیر را و مه مستنیر را بی وصمت محاق و زوالی نیافتم نقلهٔ اخبار چنین گفته اند که خواجه مجد الملک یزدی از وزیرزادگان اتابکان یزد بود و بسببی از اسباب از اتابک یوسفشاه یزدی رنجیده متوجه اصفهان گشت و ملازمت خواجه بهاء الدین اختیار کرده چون او را نازک و تندخوی یافت بخدمت پدرش خواجه شمس الدین محمد شتافت و صاحب دیوان او را بهر عملی که نصب فرمود از عهدهٔ آن چنان تقصی نمود که مزیدی بر آن متصور نبود آخر الامر حساد و اضداد بغمز و سعایت خاطر صاحب سعید را از او متنفر و متبرم ساختند و روز بروز آثار بعنایتی صاحب در بارهٔ او ظاهر ترمیشد و مجد الملک تحمل میفرمود و حرمت ولی نعمت نگاه میداشت و چون بی التفاتی وزیر از حد اعتدال تجاوز نمود مجد الملک بشکایت زبان گشاده بدشمنان صاحب سعید پیوست و در این اثنا، روزی مجد الدین وزیر که نایب خواجه علاء الدین عطا ملک جوینی بود با مجد الملک از شوکت و عظمت سپاه مد و کثرت اهبت و عدد ایشان حکایت کرد و مجد الملک راه خیانت یافته بواسطهٔ یکی از معتبران بعرض پادشاه رسانید که برادر صاحب دیوان باشارت و استصواب با خوین بر سر زبان یکی دارد و از ایشان استدعا مینماید که باین صوب آیند تا بعد از تسلیم کنند از استماع این حدیث نایرهٔ غضب شهریاری التهاب یافته فرمان داد تا مجد الدین را گرفته شکنجه کشیدند و هر چند تعذیب نموده چوب زدند معترف نشد و آن قضیه را مهمل گذاشته او را بصاحب سعید سپردند جناب صاحبی چون لجاج و عناد صاحبی مشاهده فرمود و ظیفه استمالت خاطر او بجای آورده منشور حکومت سیواس بنام او نوشت و چند بالش زر و براتی بمبلغ دو هزار دینار باسم او اطلاق فرمود و چون بر چنین حرکتی اقدام نموده بود مستمر مزید تلطف و انعام صاحب سعید خاطرش قرار نمیگرفت و با عدای او محبت آغاز نهاده فرصتی میجست و در زمانی که اباقاخان از تبریز متوجه خراسان شده بقزوین نزول کرد و شاهزاده ارغون بتقبیل بساط جلالت مناط در آن سرزمین مفتخر و سرافراز گشت مجد الملک بوساطت اباجی که یکی از مقربان او بود در مجلس راه یافته بعرض ارغون رسانید که مدت یکسال است که میخواهم سخنی از صاحب و برادرش معروض پادشاه گردانم و چون بوسیلهٔ امرا و خواص مهمی میسر نمیشود و هر گاه که بر سر حرف می آیم صاحب دیوان از مال پادشاه رشوت فراوان بایشان داده تا در کتمان آن میکوشند چون شاهزاده بخلاف امرا مصلحت پادشاه را برشوت نمیفروشد بخدمت توسل جسته عرضه میدارم که هر سال چندانکه مالی که از مجموع ممالک محروسه بخزانهٔ عامره میرسد حاصل املاک صاحب دیوان است که از اموال پادشاه خریده و کفران نعمت او بجائی رسید که با سلاطین مصر و شام در ساخته پروانه باستصواب او بندقدار را دعوت کرد تا بروم رفت و الفی باشارت او در اهلاک و اعدام امرا، پادشاه سعی نمود و برادرش علاء الدین عطا ملک بر دیار بغداد و عراق عرب استیلا یافته و آن مملکت را

ملک خود بند ساخته وقباهی مرصع جهة خویش مرتب ساخته که در خزاین سلاطین ذوی الاقتدار قریب بآن موجود نیست واگر خان گیتی ستان بنده را سیورغامیشی فرماید بر صاحب دیوان توجیه میکنم که قرب چهار هزار تومان از اموال پادشاه املاک بنام خود خریده واز جواهر ونقود وگله ورمه موازی هزار تومان دیگر دارد وبنابر آنکه این بنده بر این قضایا وقوف یافت مقصود حکومت سیواس وچند بالش زر ویک قطعه لعل وبراتی بمبلغ دو هزار دینار حق السکوت به بنده داده شاهزاده ارغون این سخنان را در خلوتی معروض پدر گردانید اباقاخان اشارت کرد که این سر را با هیچکس مگوی تا بتدریج وتانی مهم او ساخته و پرداخته آید بعضی گفته اند که چون مجد الملک از لطف ومرحمت صاحب دیوان ناامید گشت اساس تقرب بالبوا استحکام گردانید وچون از علم سیاق حظی وافر داشت بر احوال ملک ومال مطلع گشته در شهور سنه ثمان وسبعین وستمائه بعضی امرا را که در باطن ایشان مخالفت وانکار صاحب سعید میشناخت انتهاز فرصت نموده آنجماعت را بپایه سریر سلطنت مسیر حاضر کرد ونزد او بحسن تدبیر وتقریری که داشت بعرض رسانید که در این مدت که صاحب دیوان بشغل خطیر وزارت منتسب است هرگز محصولات ممالک را بدرستی باز ننموده تمامت ملک پادشاه املاک خاصه خود ساخته وبهر طرفی از اطراف دیوانی پرداخته وهمچنین باستاخی در معایب خواجه علاء الملک باز راند وگفت که خواجه بهاء الدین پسر صاحب دیوان در مدت حکومت عراق بیرون از حقوق وواجبات مالی آن مبلغ سیصد تومان مال اعمال استخراج نموده ودیناری از آن واصل خزانه نشده ودر ترتیب عساکر حضرت انتها مصروف نگشته وعلی ای التقدیر بین باری سبحانه وتعالی سخن مجد الملک را در دل اباقاخان جاری داده گوهر تقریرش هر چند در نظر عقل نقدی غریب مینمود وچون تعلق بزر گرفته بود پادشاه آنرا بگوش وهوش اصغا نمود واز گلزار سعادت نسیم عاطفت مدروزیدن آمد اباقاخان او را بنواخت وعاطفت زیاده از مطموع مجد الملک ارزانی داشت وبدست خود کاسه داد وبدن او را بخلعت خاص اختصاص داد وهم در آن مجلس بقول اخیر پادشاه سخن تمامت ممالک پرسیده مجد الملک تقریر دلپذیر آنچه مسئول بود باز داد ویرلیغ نافذ شد که مشرف ممالک باشد ومحاسبات چند ساله مفروق گرداند واز شاهزادگان هیچکس در مهم او مدخل نکنند تا بخاطر جمع مظالم توفیرات اموال دیوانی انکشاف نماید عقیده پادشاه نسبت بصاحب سعید متغیر شده باحضار نواب ووکلا او مسرعان فرستاد وصاحب از لجاج وبی التفاتی خویش که با مجد الملک میورزید نادم وپشیمان شده مضمون کلمه اللجاج منقصة فی العاجل والکثرة مضرة فی الآجل شامل روزگار او گشت آورده اند که روزی هرون الرشید با حرم خاص خویش زبیده خاتون بشطرنج باختن اشتغال داشت مشروط بانکه هر که غالب بد مغلوب هر چه او حکم کند قیام نماید وهرون غلبه کرده فرمان داد که زبیده خاتون خمار از سر وپیراهن از بر وازار از پای بیرون آورده برهنه وعریان در برابر بایستد وزبیده هر چند التماس نمود که از سر این معنی بگذرد مفید نیفتاد ناچار وناکام کسوتها از خود دور کرده ودر نظر هرون بدانسان که سر از دریچه غیب بیرون آورده بود جلوه داد ودر ثانی الحال که زبیده غالب آمد فرمود تا هرون بفایزه حبشی که در دنائت شکل وقباحت شمایل از سایر کنیزکان امتیاز داشت مباشرت کند وهرون در مقام شفاعت آمده گفت در عوض این التماس از جواهر نفیس ویواقیت آبدار چندانکه در حوصله آرزو گنجد بردار زبیده گفت اگر تمامت خزاین بمن دهی ومرا در خلافت شریک گردانی مقبول نخواهد بود هرون بکره بفایزه مجتمع گشت وفایزه بمامون حامله شد وچون فایزه وضع حمل نمود مامون از رتبه طفولیت بدرجه صبی روی نهاد علامات جهانداری وامارات کامکاری در ناصیه او ظاهر وباهر بود روزی شخصی را که دعوی نبوت میکرد بپارگاه خلافت آوردند هرون فرمان داد تا بتازیانه او را ادب کنند وآن کذاب از صعوبت درد تازیانه فغان وفریاد بر کشید مامون که در صف نعال ایستاده بود در وجه تنبیه نموده گفت فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل هرون از زیرکی وفطانت مامون متعجب شده وعرق شفقت ابوت در حرکت آمده گفت صدق رسول الله صلی الله علیه وآله اولادنا اکبادنا بعد از آن روز بروز محبت وعاطفت هرون در شان مامون سمت ازدیاد می پذیرفت تا در علوم عقلی ونقلی بر اکفاء واقران فایق آمد وباداب ورسوم ملوک وفروسیت ومیدان داری بر اخوان رجحان یافت وچون هرون فوت شد ودر میان امین ومامون منازعت پدید آمد طاهر ذو الیمینین بفرمان مامون ببغداد رفت وباراده قادر مختار امین مقتول گشت چنانچه در مجلد رابع این قضیه گذشت ودر آن اوان که بواسطه خلافت ابراهیم بن مهدی مامون ببغداد رسید وبا زبیده ملاقات کرد خاتون از فراق فرزند خویش محمد امین آهی سرد بر کشیده با مامون گفت که ما افتقدتُ بهذا الیوم الا یوم قیامی باللجاج مع ابیک از نظم این حکایت وثبت این روایت بوضوح می پیوندد که معانده ولجاج در مختصرات منبع ناکامیهای بزرگ ومستلزم عداوت تازیک وترک است العاقل یکفیه الاشارة بالجمله در آن زمان که پرتو عنایت ایلخانی بر روزگار مجد الملک افتاد مرتبه او از ثری بثریا رسید

مهرت بکدام ذره پیوست دمی کان ذره بهزار خورشید نشد

غلامان پریوش سیم عذار زرین کمر بر مراکب تازی نژاد وکوه پیکر سوار گردانیده وبارگاهی از دیبای رومی واطلس شوشتر بر افراشت

ز روزگار همین حالتم پسند آمد که خوب وزشت وبد ونیک در گذر دیدم
برین صحیفه مینا بخامه خورشید نگاشته سخن خوش بآب زر دیدم
گدای بدولت ده روزه گشته مستظهر مباش غره که از تو بزرگتر دیدم
کسی که تاج مرصع صباح بر سر داشت نماز شام ورا خشت زیر سر دیدم

وغبار دهشت بر ضمیر وصفحه حال صاحب دیوان نشسته بعد از چند روز ببارگاه پادشاه شتافت اباقاخان از او باز خواست نموده گفت که سالها کمر خدمت بر میان بسته پدر ما را کوچ دادی وچون او بسرای فانی پیوست وسریر سلطنت بوجود ما مزین گشت منصب قدیم بتو ارزانی داشتیم وضبط جمیع اموال ممالک محروسه را برای ورویت تو مفوض گردانیدیم وامروز مجد الملک چنین تقریر میکند که زبان بتخطیه وتکذیب خصم بگشاید ونیز یقین داشت که چهره اخلاص ومناص را بجز از روزنه صدق واخلاص مشاهده نتوان کرد لاجرم بشایید مرشد عقل وتوفیق اسباب هدایت در مقام خدمت فصیح زبان گفت که سر ومال وتن وجان وخانمان فدای جان خان باد ایادی ونعم پادشاه روی زمین را چگونه انکار توان کرد خود وبرادر وفرزندان اموال پادشاه ستدیم وبردیم وخوردیم ودادیم وبعضی در خدمت پادشاهزادگان وخواتین وامرا صرف کردیم وشطری در باره مستحقان دوام دولت پادشاه مصروف داشتیم وآنچه امروز در تحت تصرف ماست از ضیاع وعقار وخزانه واسباب وخرابه واملاک وممالیک نواله از خان انعام واحسان خاقانیت هر چه فرمان شود هر وقت که مصلحت باشد

باشد آنچه ... ریم بهر که فرمان نافذ کرد از طیب نفس و عین رضا تسلیم نمائیم و بهیچ حال تعلل و تسویف جایز نداریم و من بنده تا از عمر مهلتی مقررست و در ساغر زندگانی جرعهٔ باقی بیک کیا میان بسته و الاغی تنگ کشیده کوچ دهم و بندگی کنم چون سخن ملایم اندر بان صاحب دیوان بسمع اباقاخان رسید نسیم عنایت از مهب غیب در وزیدن آمد و غنچهٔ قبول بضیاء رضا شکفتن گرفت و آب عفو و اغماض غبار سخن اغیار را از صفحهٔ خاطر محو فرمود و انصاف الطاف را در حق صاحب تازه گردانید و گفت گناه ترا بخشیدم و شغل معهود را بدستور سابق بر تو مقرر داشتم باید که بانشراح صدر و دل قوی بر قاعده کوچ دهی و صاحب سجدات شکر گذارده و باطراف و جوانب رسولان فرستاده از عنایت پادشاه اعلام داد و نامهٔ برادر خود علاء الدین عطاملک در قلم آورده مصدر باین آیه یالیت قومی یعلمون بما غفرلی ربی وجعلنی من المکرمین و این بیت را ردیف آیه گردانید امروز بحمد الله فارغ دلم از دشمن کاندر دل تنگ من جز دوست نمیگنجد و صاحب سعید هرچند از باس و سطوت پادشاه ایمن شده بمنصب مکتسب مستظهر گشت اما مجد الملک بواسطهٔ تقرب ایلخانی در قصد صاحب همچنان مجد بود و نوبتی مجد الملک این دو بیت انشا کرده در بحر غم تو غوطه خواهم خوردن یا غرقه شدن یا گهری آوردن خصمی تو بس قویست خواهم کردن یا روی بدان سرخ کنم یا گردن و صاحب سعید این رباعی را در جواب او گفته پرغو چو بر شاه نشاید بردن بس غصهٔ روزگار باید خوردن این کار که در میانش خود داری هم روی بدان سرخ کنی هم گردن و صاحب بقوت نفس و علو همت از ملازمت اباقاخان بتقاعد جایز نمیداشت و امارات عجز و انفعال بخود راه نمیداد هرچند جای آن داشت حکایت کرده اند که روزی اباقاخان صاحب را استحضار فرموده تا در پایهٔ تخت با مجد الملک در باب سخنی که بعرض رسانیده بود مواجه کنند و علی الرسم هر دو در پهلوی یکدیگر زانو زدند پادشاه اشارت کرد که صاحب پس تر زانو زند و صاحب در حضور دشمن معاند از دست بیعنایتی پادشاه آن جام ناخوشگوار را درکشید و همچنین روایت کرده اند که در اثنا طوی که مجلس بزمش چون بهشت غم فرسای و شراب نابش مانند آب حیات جان افزای بود صاحب سه نوبت پادشاه را کاسه داشته از قبول این اعراض رفت در نوبت رابع از غایت جلادت و دفع شماتت زانو زده عرض کاس کرد و پادشاه از گوشتی که حرمت آن بنص کتاب مجید ثابت شده بسر کارد تکه بصاحب داد و زمین بوسیده آنرا فرو برد و بعد از آن ایلخان جام شراب از دست صاحب گرفته درکشید و با اینا قان گفت که این تاجیک عجب مردی متجلدیست چند نوبت از قبول کاس او اعراض کردم و او همچنان در کاسه داشتن مبالغه نمود و در خاطر چنان بود که اگر آن تکه را رد کند دیده او را هم بسر این کارد از حدقه مانند این تکه بر دارم و چون مجد الملک دید که مکاید او زیاده تاثیری در شان صاحب دیوان ندارد در غمز و سعایت برادرش علاء الدین عطاملک سعی نمودن گرفت و محاسن او در صورت قبایح بعرض پادشاه رسانیده نایب او را که مجد الدین اثیر میگفتند بعزیمت تا در برابر عطاملک آمده آغاز تقریر کرد و فرمان پادشاه بأخذ و قید علاء الدین صادر گشت و چون خواجه شمس الدین محمد تازکی قضیه مشاهده فرمود برادر پیغام داد که هرچه مقرران گویند قبول کن و بهیچ وجه بر سخنان ایشان انکار مکن و بعد از قیل و قال عطاملک مبلغ سیصد تومان قبول کرد و مع ذلک معاندان بدین قدر خورسند نمی گشتند و مهم بجائی رسید که محصلان او را در سلاسل و اغلال کرده بانواع عذاب و شکنجه معذب میداشتند تا هرچه داشت از صامت و ناطق و قاینه جان خود ساخت و فرزندان خود را فروخته بها ایشان را تسلیم نمود و معاندان بمجرد مطالبه اکتفا نکرده او را بمصادقت و موافقت حکام مصر و شام متهم گردانیدند و یکبارگی آن عزیز متبذل مستاصل گشت و در آن اوان پادشاه در همدان بود و مجد الملک در امور ملک مطلق العنان و بنابر تحریک مجد الملک عطاملک را بابند گران محصلان از بغداد بجانب همدان بردند و در راه خبر وفات اباقاخان شنیده همچنان مشار الیه را مقید میداشتند تا باری سبحانه و تعالی فرج و مخلص ارزانی داشت و تفصیل این بلایا و محن علاء الدین عطاملک در رسالهٔ تسلیة الاخوان که از مصنفات اوست مذکور و مسطورست

ذکر وفات اباقاخان

چون شامیان بوقت فرصت و هنگام مجال بحدود روم و دیار بکر می آمدند و غلات خورانیده آتش نهب و تاراج در ولایات میزدند اباقاخان جهت دفع فتنهٔ ایشان تا رحبة الشام رفت و خود از فرات نگذشت اما طایفهٔ را از امراء و نوئینان در ملازمت برادر خود بدانجانب فرستاده خود بنفس خویش از رحبة الشام بطرف سنجار مراجعت کرده لشکر شام بر سپاه مغول غالب آمده قتلی بافراط کردند چنانچه در قضیهٔ سلاطین مصر سمت گذارش یافت و این خبر بسمع پادشاه رسیده بغایت ملول و حزین گشت و نیت کرد که سال دیگر لشکر بآنطرف برده انتقام کشد و در ذی قعدهٔ سنه ثمانین وستمائه از سنجار ببغداد آمد و بعد از چندگاه از بغداد متوجه همدان گشت و قطع منازل و طی مراحل کرده چهارشنبه ششم ماه مذکور بمقصد رسیده در قصر ملک علاء الدین نزول کرده مجلس لهو و طرب بیاراست و از کثرت شرب مدام مزاجش از سمت اعتدال منحرف شده روز بروز مرض او سمت ازدیاد می پذیرفت تا قوی ضعیف گشت روزی بر صندلی نشسته بود که کلاغی در محاذی او پیدا شده بانگ کردن گرفت پادشاه فرمود تا او را بپرانند و چون کلاغ در طیران آمد غشی بر وی طاری گشت و هم در آن غشی مرغ روح او از قفس قالب پرواز کرد و سریر خانی و مسند جهانبانی از وجود خویش عاری و خالی گذاشت و این واقعهٔ جانگسل در عشرین ذی حجهٔ سال مذکور روی نمود مدت سلطنت اباقاخان هفده سال بود شاهزادگان و خواتین و امرا چند روز برسم و آیین مغول در لباس عزا سوگواری گذرانیدند نهادند زیر اندرش تخت زر بدیبای زربفت زرین کمر تن شاهوارش بیاراستند گل و مشک و کافور میخواستند بکندند موی و بخوردند روی زبان شاه گوی و روان شاه جوی سرسرکشان گشت پر دود و خاک همه دیده پر خون همه جامه چاک

گفتار در جلوس نکودار بن هلاکو خان که او را در زمان پادشاهی سلطان احمد خواندند

بعد از رحلت اباقاخان و مراسم تعزیت تا باحوال مملکت اختلال راه نیابد آقا و اینی و ارکان دولت و اعیان حضرت که در اردو حاضر بودند با هم مشورت کرده بر سلطنت نکودار اغول اتفاق نمودند و چون نکودار اغول متقلد قلادهٔ اسلام بود بسلطان احمد موسوم گشت و چنان مقرر کردند که ایلچیان قرمیسر جهت احضار دیگر شاهزادگان و نوئینان بروند تا در موسم بهار متوجه آلاطاق گشته بقوریلتای حاضر شوند و مسرعان باطراف و جوانب در حرکت آمده جار رسانیدند و در آن زمان که سبزه چون دل عزیزان از جای برخاست و فراش ربیع اطراف کوه و دشت

را بدیبای هفت رنگ بیاراست از اقصی ممالک شاهزادگان و امرا و نوئینان و ملوک در آن انجمن انجم صفت مجتمع گشتند و قوریلتای ساختند که بدان زیب و زینت هرگز اتفاق نیفتاده
بود و مبشران فتح الباب سعادت ندا لقد زادت الایام حسنا و بهجة اذا اتیت الاسلام دولت احمد از محیط خاک بمرکز افلاک رسانیدند سلطان احمد قبای سلطنت بر دوش گرفته
و تاج اقبال بر تارک مبارک نهاده در روز یکشنبه سیزدهم ربیع الاول سنه احدی و ثمانین و ستمائه بر تخت مملکت برآمده شاهزادگان دعاء دولت روزافزون و شرایط تهنیت جلوس
همایون بجای آوردند پادشاه اسلام حکم فرمود تا نقود و جواهر و بالشها و مرصعات که در خزاین موجود بود بیاوردند و بر اعمام و اخوان و اولاد و خواتین و بنات و اخوات و امرا
تومان و قوشون و سایر متجنده قسمت کردند و از انفاق خزاین ذکر جمیل و دعای خیر دولت خود را یادگار بگذاشت و مرغ دل خاص و عام را بدانه انعام صید کرد و پیش از شروع در
مهمات مملکت ایلچیان بهمدان فرستاد تا صاحب و علاء الدین را از قید خلاص داده بار دو آوردند و خواجه شمس الدین محمد بتربیت یکی از خواتین معتبر از پایه سریر اعلا اعتبار تمام
یافت و در این اثنا مجد الملک بشاهزاده ارغون بن اباقا خان پیغام داد که صاحب دیوان پدر تو را زهر داد تا هلاک شد و چون میداند که من بدان سر وقوف یافته ام اکنون قصد
سر من میکند اگر حادثه روی نماید باید که شاهزاده واقف باشد و بر این قضیه سعد الدین برادرزاده مجد الملک واقف بود و در آن اوقات مجد الملک بنا بر ظهور خیانتی که از سعد الدین
ظاهر شد او را از خزانه داری معزول گردانید و خدمتش رنجیده خاطر در دو میکشت اصحاب صاحب او را بفریفتند و نزد خواجه شمس الدین محمد آوردند تا صورت مکاتبه مجد الملک را
باز نموده بحدیث بمسامع علیه سلطان احمد رسیده حکم فرمود که مجد الملک را مقید و مغلول گردانیدند و یرلیغ نافذ گشت که آنچه از عطاء الملک برادر صاحب دیوان بزجر و تکلیف
ستانده بودند باز دادند و علاء الدین عطاء الملک معروض گردانید که هر نعمتی که ما برادران یافته ایم در این مدت از فواضل صدقات حضرت سلطانیست و حالا من بنده همه را در این
قوریلتای ایثار میکنم و بشارت کرد تا اموال بیقیاس را که باورده کرده بودند بر بودند و از موقف جلال فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امرای بزرگ مثل سونجاق و اراق بهم مجد
الملک را بپرسند و در اثنا بر غور میان اقمشه و امتعه او مقداری از پوست شیر یافتند که زعفران و شنجرف سطری چند مغشوش بر آن نوشته بودند و چون اتراک سحر را بغایت منکر
میباشند از آن خائف گشتند و در این پرغو بر سر آن بحث بسیار واقع شده بخشیان و قامان گفتند که آن تعویذ را با آب آغشته عصاره آن را مجد الملک بخورد تا نتیجه سحر باو عاید گردد
و مجد الملک از همعنی اباء و امتناع نموده چه میدانست که آن نوشته را شیخ عبد الرحمن دوست صاحب دیوان بمتاع او کرده و گمان میبرد که در ضمن این کید و مکری تواند بود بالجمله گناه
بر مجد الملک ثابت شد اما سونجاق نویان بکشتن او راضی نمیشد و مقارن این سونجاق بیمار شده شیخ عبد الرحمن بعیادت او رفت و مبالغه کرد تا سونجاق بقتل مجد الملک رضا داد و
حکم شد تا او را بخصمان سپارند صاحب علاء الدین عطاء الملک از کمال حسن خلق و نفس نیک خواست که در زمان قدرت خلعت عفو و اغماض که بهترین مواهب و بلندترین مراتب
فضایل است ارزانی دارند اما جمع مخلصان حقیقی و اعوان و انصار و طبقات ملازمان زبان سرزنش دراز کردند که بر همگنان روشن است که و را زاد اصطناع و احسان این ستان
دولت آشیان جوهر نفس این مدبر چگونه ظهور یافت و او در آنحال جانب خلق و حق سرموئی مرعی نداشت امروز که بجزای اعمال سیئه و سزای افعال دنیه خود گرفتار آمده عقل سلیم و طبع
مستقیم کی روا دارد که برخصت حلم معتاد این ظالم مظلوم صورت را خلاصی دهی و باز عالمی را بدست ظلم و عدوان او گرفتار کنی فرصت از دست نباید داد و روی زمین و ساحت خاطر
از خبث عقیدت و رجس کیدت او پاک باید ساخت و عدم شخصی بیباک را نوید صبوح شادمانی و سرمایه فتوح زندگانی باید شمرد یکی شربت آب از پی بدسگال به از عمر هفتاد و هشتاد
سال و در آنحال خلق بسیار از مغول و مسلمان با تیغ تیز و خنجر بران مترقب و مترصد ایستاده بودند تا بچه اشارت رود ناگاه اعوان صاحبی او را بیرون آوردند و در یک چشم زدن
مانند ذبایح قربانی که خلق بر تفرق اعضای آن راغب باشند خدمتش را پاره پاره کردند و هر عضوی از اعضای او را باقلیمی فرستاده بیاویختند نقل است که شخصی زبان او را
از نوکر داروغه بصد دینار خریده و بریده به تبریز برد کز بان تو راز داراستی تیغ را باسرت چکارستی و پای آن شوم قدم را بشیراز بردند و دستش بپای مردی امر عان
بعراق رسید بهاء الدین جامی در این واقعه گوید میخواست که او دست رساند بفلک دستش نرسید لیک دستش برسید و این رباعی را یکی از اهل طبع انشا کرده رباعی
روزی دو سه سر دفتر تزویر شدی جوینده ملک و مال و توفیر شدی اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی بالجمله بیکهفته جهانگیر شدی بیچاره آدمی زاد که بواسطه جزئی غرضی نفس
خود را هدف تیر ملامت میسازد و ذخیره بدنامی و نتیجه ناکامی می اندوزد و در آن جهان با آتش حرمان و خسران میسوزد کر قسمت که رسیدی ما بدانچه میطلبی گر قسمت که شدی آنچنانکه میبائی
هر چه بود کمال از پیش بود نقصان هر چه دادست باز چرخ مینائی و چون مجد الملک بان قبح وجهی کشته شد سلطان احمد زمام حکومت بغداد بدستور سابق در قبضه درایت علاء
الدین عطاء الملک نهاد و عطاء الملک هر چند با خود قرار داده بود که بقیه عمر منزوی باشد و با سلاطین و ارباب فرمان اختلاط نفرماید و در امور دیوانی و مهام سلطانی دخل ننماید
اما حکم پادشاهی را که در اول حال و بدایت استقلال بوسایل تشفع و رسایل تضرع چندان عواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه مبذول داشته شخصی را از دو غرقاب یکی شماتت
اعدا که زمره انبیا از آن اجتناب احتراز کرده اند چنانچه حضرت عزت از زبان هرون در قرآن کریم هنگام گوساله پرستیدن بنی اسرائیل و رجوع موسی از کوه طور بیان میفرماید که
و لا تشمت بی الاعداء و دیگر غرقاب هلاکت که نفس بی عوض حالی صعب تر و امری مشکل تر در پیش ندارد و طایفه رسل و هادیان سبل ریاض رضوان و حدائق جنان اند در وقت ملاقات
ابو یحیی بمقتضی طبیعت بشریت از وی حلت طلبیده اند خلاص دهند سزاوار مروت نباشد که آن شخص سخن او را بمنع و مقابله کند و بنا بر این مقدمه عطاء الملک از اعتناق عهده
حکومت و تصدی امر ریاست نتوانست که اجتناب نماید و چون شغل سلطنت بر سلطان احمد قرار یافت و روس منابر و وجوه دنانیر باسم و لقب شریفش مزین گشت راه نیابت
سونجاق نویان تفویض کرد و منصب وزارت بقرار پیشتر بر خواجه شمس الدین محمد مقرر داشت و رتق و فتق امور مملکت برای رزین و فکر متین او باز گذاشت و رونق ملک

و ملت از درجهٔ معهود زیاده شد و آن وزیر صاحب تدبیر بلاد و عباد را بحسن مساعی و برکت اهتمام خود معمور و آبادان گردانید جهانیان دفتر عدل نوشیروان را برطاق نسیان نهادند و ریاض دین محمدی بنسیم عدل احمدی یوماً فیوماً تازه تر و خرم تر میگشت ایلخان از شرب خمر احتراز مینمود و گاهی جام قمیز در میکشید و شیخ کمال الدین عبدالرحمن الرافعی بنا بر سبق معرفتی که با سلطان داشت رتبت قربت یافت و فرمان نافذ گشت که تولیت اوقاف تمامت ممالک محروسه از کنار آب آمویه تا حدود شام مفوض بکاشتکان او باشد و بحضور و معرفت نواب شیخ بزرگوار حاصل موقوفات بمصارف وجوب رسانند و همچنین فرمان داد که ادرارات و مرسومات اطبا و منجمان یهود و نصاری که از اوقاف میدادند دیگر نه دهند و موازی آنچه ایشان میگرفتند از مال دیوان بآن جماعت رسانند و در تجهیز قوافل حاج و رعایت مؤنات سبیل بیت الله بتأکید تمام احکام نافذ گشت و معین شد که ماملات اوقاف حرمین الشریفین زادهما الله شرفاً و کرامةً هر سال جمع کرده بوقت توجه حاج ببغداد فرستند تا علاء الدین عطاملک آنرا بخزانهٔ کعبه و خزانهٔ بیت الحرام رسانند و همچنین فرمان قضا جریان صادر گشت که مواضع اصنام و بتخانها و کنایس را مساجد و معابد اهل اسلام ساختند

ذکر اسباب وحشتی که میان سلطان احمد و ارغون دست داد و بعضی حالات دیگر که در اثناء آن اتفاق افتاده

سلطان احمد چند نوبت ایلچیان بطلب بوقا نزد ارغون فرستاد چه مفارقت ایشان از یکدیگر موجب جمعیت و فراغت خود میدانست و او چند کرت بتمهید معذرت نموده عاقبت الامر چون مبالغهٔ سلطان احمد در استدعای بوقا از حد اعتدال گذر نمود بوقا با چشم گریان و دل بریان ارغون را وداع نموده متوجه خدمت پادشاه گشت و چون باردو رسید یکی از خواتین معظمه در صدد تربیت بوقا آمده باعث شد که سلطان قامت امارت او را انجلعت خاص خویش بیاراست و فرقت بوقا موجب رنجش ارغون گشت و در این اثنا جناب صاحبی باتفاق شیخ کمال الدین عبدالرحمن که هر دو معتقد سلطان بودند بعرض رسانید که چون پادشاه صادق الاخلاص سلیم الاعتقاد در اعلاء اعلام اسلام و تمشیت دین محمدی نیتی صافی و رغبتی صادق دارد اگر با سلاطین دیار مصر و شام اظهار موافقت و اعلان مصادقت نماید و تیغ خلاف در غلاف رود و راه آمد و شد تجار و زوار از طرفین بی تردد مفتوح شود در دفع حوادث و رفع نوازل بعد از اظهار محبت و مودت از ایشان استمداد توان نمود و بواسطهٔ اصلاح ذات البین و استبعاد از نفاق و شین مطلوب دیگر حکام که بشریعت غرا عمل مینمایند بعبودیت پادشاه اسلام پناه مایل تر گردد چون این سخن متضمن محض مصلحت و مستلزم رونق و طراوت ملک و ملت بود پادشاه اسلام پناه شیخ عبدالرحمن را برسالت و سفارت مصر روانه داشت مبشر بدخول سلطان در زمرهٔ ارباب دین و ابتهاج بمناهج قصبهٔ یقین و از عقب او حاوی علوم عقلی و نقلی افضل المتاخرین و اکمل المتبحرین مولانا قطب الدین شیرازی و اتابک پهلوان را با مکتوبی مشتمل بر عبارات رایقه و استعارات لایقه بفرستاد و سلطان سیف الدین قلاون بنظر تعظیم و احترام در رسولان نگریسته ایشان را با جواب مناسب وقت رخصت انصراف ارزانی داشت و شاهزادگان خصوصاً ارغون و بعضی امرا که از نور ایقان و عرفان سراچهٔ دل ایشان روشنی نپذیرفته بود از وداد و اتحاد سلطان احمد با ملوک مصر و شام متفکر و هراسان گشتند و از ظهور قوت اسلام و مسلمانان بر خود پیچان و از این صورت معادات ارغون جهات منازعت گشتند و ارغون با آنکه باتفاق دیگر شاهزادگان هنگام جلوس سلطان احمد بخانیت او مچلگاه داده بود از امارات مخالفت ظاهر ساخته در باب ساختگی اسباب مخالفت و پرداختن ادوات معارضت فکرهای پادشاهانه کرده طغاچار را کوس و علم داده لشکر قراوناس که در میان مغول از آن قوم جیاکتر نمی باشند در تابین او مرتب گردانید و منهیان تغییر نیت و تبدیل عقیدت ارغون را در حضرت سلطان عرضه داشتند پادشاه اسلام الیناق را که در صفدری و بهادری مشهور بود و سرداری صاحب وجود نزد ارغون فرستاده از برای امتحان باحضار او فرمان داد الیناق چون بمجلس ارغون رسید شاهزاده بفنون عاطفت و احسان او را از جادهٔ اخلاص پادشاه منحرف گردانید و الیناق قواعد عهد و پیمان را بایمان مغلظه استحکام داد و چون بسریر دولت معاودت نمود در باب توجه ارغون ببارگاه سلطنت عذری سقیم ایراد کرد و جناب صاحب دیوان از مواضعه و اتفاق الیناق با ارغون بدلایل و حجج آن قضیه را در حضور سلطان احمد بحد ثبوت رسانید پادشاه بعد از تدبر و امعان الیناق را بازدواج دختر خود از مرتبهٔ امارت بگذرانید و بدین حسن تدبیر بیخ درخت مخالفت را از سینهٔ او منقطع گردانید و مقارن این حال ارغون جوشی را ببارگاه کیوان اشتباه فرستاده پیغام داد که در زمان گرفتاری مجدالملک و التهاب نایرهٔ غضب ایلخانی و تراجع کار صاحب دیوان خدمتش مچلگا داده که هر چه در تحت تصرف و دست از نقد و جنس و صامت و ناطق تعلق بپادشاه دارد در دست او عاریت است و در وقت اشارت بی توقف و تأخیر تسلیم نماید اکنون مطموع آنکه صاحب دیوان را مصحوب جوشی باین صوب فرستد تا آن سخن پرسیده شود و آن هم بقطع رسانیده آید و نیز چندین سال متصرف اموال پدر ما بوده و هرگز دفتری منقح مشتمل بر جمع و خرج نپرداخته داعیه آنست که از عهدهٔ آن نیز تفصی نماید و باعث بر این طلب آن بود که بعد از واقعهٔ اباقاخان اکثر طوایف از راه غلبهٔ ظن ان بعض الظن اثم میگفتند که صاحب دیوان برای استخلاص برادر خود و بتوهم و تصور آنکه چون مجدالملک از کار عطاملک خاطر فارغ سازد بقصد و عزا و پرداز دنجواص اباقاخان در ساخته پادشاه را زهر جانگزای داده اند و مقارن واقعهٔ اباقاخان برادرش منکوتیمور فوت شده بود و آن حادثه را نیز بصاحب اسناد کردند و این دو تهمت در خاطر ارغون جای گیر آمده علاوهٔ اسباب وحشت گشت و چون این پیغام بمسامع علیه سلطان احمد رسید دانست که مقصود ارغون مال نیست بلکه غرض جان صاحب دیوانست لاجرم در جواب فرمود که اتمام مهمات ملکی و مالی برای و رویت صاحب دیوان منوط و مربوط است اگر او غایب شود مصالح ملک و ملت در معرض اهمال و اختلال آید چه از ملازمان کسیکه قائم مقام او تواند بود نیست او را چگونه توان فرستاد و جوشی از این جواب بناخوشی مراجعت نموده این مدافعت بضمیمهٔ منافرت ارغون گشت و عداوت او از حیز قوت بحد فعل پیوست و در اثنا این اوقات روزگار از عطاء خود رجوع کرده علاء الدین عطاملک سفر آخرت اختیار کرده و یکی از شعرا در واقعهٔ او گوید یگانهٔ همه آفاق صاحب دیوان علاء دولت و دین صاحب زمین و زمان بسال ششصد و هشتاد و یک شب شنبه چهارم ذی حجه رفت سوی جنان

دیدهٔ فضل از فراق او خون ناب میپاشید و روزگار بناخن حسرت چهرهٔ امانی میخراشید صاحب دیوان در مقام عزا نشست و صحن سراچهٔ چهره را بسیل خون آلود سرشک نشست و از درد دل و سوز درون در آن واقعهٔ هایله گوید کو نی من و او و شمع و بودیم بهم یکی شمع بر دو دیگری میسوزد و پادشاه صاحب دیوان را سیورغامیشی فرموده از لباس سوگواری بیرون آورد و در آن اوان ارغون که در نواحی و حوالی عراق یورت داشت کسان باقطار آن ولایت فرستاد تا دست تصرف گماشتگان صاحب سعید را از املاک و اسباب او کوتاه کردند و بنفس خویش متوجه بغداد گشت و نواب آنجا را چاشنی انتقام چشانید و خزینهٔ موجود را متصرف شده بعلت بقایا سال گذشته مبلغی بر رعیت حواله کرد و در اوایل شهور سنه اثنین و ثمانین و ستمائه با طایفهٔ از خواص و لشکریان عازم بلاد شرقی شده در تدبیر آنکه منصب موروث را چگونه از دست تصرف سلطان احمد بیرون آورد و چون امر ملک ستانی بمعاونت رجال و مساعدت مال از مقولهٔ ممتنعات است همت بر جمع لشکر و تحصیل خواسته گماشته در خلال این احوال مفسدان بسمع شاهزاده رسانیدند که وزیر خراسان خواجه وجیه الدین زنگی در مدت حکومت و مباشرت امور و ضبط اموال آن ولایت هر سال تومانها از میان بیرون برده و ذخیرهٔ فراوان اندوخته از استماع این اکاذیب و مفتریات قوت طامعهٔ ارغون در حرکت آمده باخذ و قید خواجهٔ مشار الیه فرمان داده محصلان شدید عنیف بروی گماشت و خواجه وجیه الدین زنگی که نفس نفیس او چون ترکیب ترکیب آسمان از عیب مصون بود و مانند چهرهٔ آفتاب از کلف تکلف مأمون دست در عروهٔ وثقی صبر و تحمل زده هیچ اضطراب بخود راه نداد و طریق استغاثه و تردد و آمد و شد مسدود گردانیده التجا بهیچکس از خواص و مقربان نکرد عاقبت مصلحان در میان آمده پانصد تومان نقد از او بگرفتند و چون غرض شاهزاده بحصول موصول شد خواجه وجیه الدین را خلعت تشریف داده باکراه و اجبار بار دیگر رتق و فتق امور مملکت خراسان ساخت

ذکر مخالفت و غدر شاهزاده قنقورتای و بیاسا رسانیدن او بفرمان پادشاه جهان بخش گیتی ستان

سلطان احمد در اوایل شهور سنه اثنی و ثمانین و ستمائه برادر خود قنقورتای را بضبط ولایت روم فرستاده بود و اواخر سال مذکور سلطان از ییلاق بآلاطاق آمده و نیت قوریلتای کرده او را از روم طلب داشت و قنقورتای با بعضی از امرا که نهال عداوت سلطان بر جویبار ضمیر ایشان بالا کشیده بود قرار داده بودند که هنگام فرصت پادشاه اسلام را از میان برگیرند و زمام حکومت در قبضهٔ اقتدار او نهند و باین عزم در اندک فرصتی از روم نهضت کرده باردو آمد و منتظر وقت میبود و شمهٔ از کید و مکر معاندان دین معروض پادشاه روی زمین گشت و در این اثنا قنقورتای باچریک نامی را با تنسوقات روم نزد ارغون فرستاد و ارغون چریک را سیورغامیشی تمام کرده مقضی المرام باز گردانید و چون پادشاه بر این راز واقف گشت گمانی که در بارهٔ برادر داشت بیقین پیوست و فرمود تا امرا بدآموز را گرفته در موقف جواب و سؤال بل در معرض عقاب و نکال آوردند بعد التفحص و التفتیش مجرمان بگناه خود اعتراف نمودند و چون دلایل غدر و خیانت بر قنقورتای که پشت استظهار پادشاه بمعاونت او قوی بود درست گشت بموجب فرمان پشت او را مانند طرهٔ دلبران در هم شکستند و امراء مفسد را بیاسا رسانیدند و سبب تغییر نیت امراء و قنقورتای آنکه سلطان احمد در ترویج و تقویت اوضاع شریعت غرا و تاکید قواعد ملت بیضا مبالغه و اهتمام مینمود و چون این معنی مخالف مزاج اهل شرک و عناد بود در انحطاط رایت اسلام و اعلان کلمهٔ کفر با آنچه مقدور ایشان بود میکوشیدند و مراسم جد و جهد بجای می آوردند و احتراز و اجتناب از ایشان در مذهب سلطنت واجب و لازم آمد و بحقیقت شیمهٔ غدر و کیدت و شیوهٔ مکر و خدیعت هلاک و بوار امرا مغول بهرت گرد چنانچه از سیاق کلام مستقبل تتمهٔ احوال الطبقه بوضوح پیوست

ذکر طبقات ارغون خان و لشکر کشیدن سلطان احمد بجانب خراسان و نهایت مهم آن پادشاه عالی شان

چون هوس سلطنت بر ضمیر ارغون استیلا یافت ایلچی بپایهٔ سریر اعلا فرستاده التماس تومانات عراق و فارس که اکثر آن بدیوان خاص اختصاص داشت در میان آورد و گفت که چون سریر دولت پدر ما اتفاقا و استحقاقا تا مسند و متکاء سلطان ما میشاید هر آینه ما را نیز طرفی میباید که حاصل آن را بمصالح مردمی که در ظل رایت ما مجتمع اند صرف نموده آید اگر ملتمس ما باجابت مقرون گردد میان آقا و اینی طریق مصادقت مسلوک ماند و الا جنگ را ساز و برگ کن و مداهنت را ترک کن زیرا که بعد الیوم در عوض سریر مملکت و چهار بالش سلطنت

مرا تخت زین باشد و تاج ترگ … قبا جوشن و دل نهاده بمرگ

سلطان احمد چون این پیغام درشت استماع نمود در جواب فرمود که یورت اصلی و ملک مألوف ارغون خطهٔ خراسانست ما از روی اشفاق پدری حکومت آن دیار را بدستور زمان سابق بدو ارزانی داشته ایم اگر توقع دارد که طرفی از اطراف بدان مضاف فرمائیم باید که بقوریلتای حاضر شود و چنانچه رای عالم آرای ما که یکذره از نور شش آفتابست صواب بیند التماس او باسعاف و انجاح اقتران یابد و اگر عیاذا بالله طریق غوایت مسلوک خواهد داشت و راه عناد سپرده نقش ایلی از دیباچهٔ یکدلی که شرعا و عرفا مذموم است بکلی سترد فرمان فرمائیم تا موجی از دریای محیط یعنی فوجی از لشکر نصرت قرین متوجه خراسان شوند و ارغون را دست و گردن بسته بدرگاه عالم پناه آورند و ایلچی بازگشته قرا و ناس را از جهت آنکه نقابی بامیرزاده ارغون داشتند مؤاخذه فرمود و قواچیان بهرام صولت ببغداد فرستاد تا نواب شاهزاده مثل طغاچار و طولاجو شینی و غیرهم را گرفته بند کردند و امید صلح و اصلاح چون دامن از پای در افتاد و تدارک کار از دست آستین از دست در گذشت و در این اثنا کیخاتو و جمعی از شاهزادگان و امرا که از سطوت سلطان احمد خائف بودند گریخته راه خراسان در پیش گرفتند و جناب صاحبی بترتیب مهمات چریک از دور و نزدیک و ترک و تازیک اشتغال نموده در اندک فرصتی چندان سپاه در زیر رایات عالیات مجتمع شدند که دیدهٔ گردون از کثرت و آراستگی آن خیره ماند و چون اسباب نبرد آماده گشت سلطان احمد الیناق را که صفدری مشهور و استظهار جمهور بود و امارت لشکر و قیادهٔ سپاه تعلق باو میداشت با شاهزاده بلاجو و سایر اغول با پانزده هزار سوار جرار بمنقلای روانه گردانید و ایشان بورامین رسیده سیصد خانه وار مردم که در آن سرزمین بودند و تعلق بارغون میداشتند غارت و تاراج کردند و چون ارغون بعد از … ایلچی از مکنون ضمیر سلطان آگاه گشت و متعاقب وصول رسول کیخاتو رسیده از گرفتاری امراء بغداد اعلام داد دانست که کار از لب خشک و دیدهٔ تر بگذشت لاجرم بترتیب

بترتیب ساز مصاف و جدال و تحصیل آلات نبرد و قتال مشغول گشت و مسرعان باطراف و جوانب فرستاده پیغام داد که اجناد آنجا از زیور تهاون منازل خویش بر جناح استعجال روان شوند که زمان اقتضاء فرصت و انتظار نمیکشد و چون متجندهٔ اطراف بر درگاه حاضر آمدند جمعی از امراء و بهادران را در مقدمه روان کرده خود در غرهٔ صفر سنهٔ ثلث و ثمانین و ستمائه بقول منجمان در حرکت آمد و از آنجانب سلطان احمد با هشتاد هزار مرد دلاور بجانب خراسان نهضت فرمود و چون این خبر بارغون رسید که الیناق در ری بایل و الوس او دست درازی کرده آتش خشم او زبانه زد و سوگندان بر زبان آورد که تا جزای الیناق در کنارش ننهم بهیچ مهم دیگر نپردازم و بر سبیل تعجیل روی بجانب ری نهاد و هر دو منزل یکی میساخت و شب و روز اسب میتاخت تا در حوالی خبوشان ارغون و الیناق جوشان و خروشان بهم رسیدند و آسیای نبرد در گردش آمد و از ابر کمان دشت و صحرای مصاف مانند لاله زار در نظر بیننده نمود ز پولاد پیکان و پر عقاب سپر کرد در پیش سر آفتاب هر چند سپاه ارغون قیاس با سپاه سلطان حکم قطره نسبت بمحیط و ذره نسبت بخورشید داشت اما شاهزاده ارغون مانند شیر عرین از یمین بیسار و از یسار بیمین میتاخت و بهر حمله سرها چون گوی در میدان می انداخت فرو بسته در آن غوغای ترکان زبانگ نای ترکی نای ترکان برگ سروران سر بریده زمین جیب آسمان دامن دریده برانغار لشکر سلطان جوانغار ارغون خان را در هم شکست و لشکرها بهم درآمیخته قتلی شنیع روی نمود و ارغون با فوجی قلیل از قلب جدا مانده و چون مجال توقف ندید عنان از معرکه برتافت و براه فیروزکوه شتافت و خواست که بالشکر قراوناس پیوسته کار محاربه از سر گیرد و عدد جمعی که با او بودند بسیصد نمیرسید و بقیهٔ سپاه چون شاهزاده را ندیدند متفرق و پراکنده شدند و چون سیمرغ زرین بال آفتاب عزم آشیانهٔ مغرب کرد لشکر قراوناس در رسیدند و از فرار شاهزاده خبر یافته مراجعت نمودند و در راه چنانچه برای ایشان بود بسفک دماء و تاراج مفرط دست برآوردند و آتش غارت در دامغان و حوالی آن زدند ارغون بتعجیل تمام مانند دود میرفت چنانکه هنگام نزول مجال آش پختن نبود و در راه از خدمت سلطان ایلچی رسیده پیغام آورد که ما الیناق را نگفته بودیم که با ارغون در عرصهٔ مبارزت آید بلکه حکم چنان بود که آن فرزند عزیز ببارگاه جهان پناه آید تا در مجلس استیناس داد عیش داده شود اکنون باید که طریق نفرت و تجنب مسدود فرماید و عقد الفت و تقرب مفتوح گرداند و بنیت درست و عقیدهٔ صافی متوجه اینجانب شود و معارضه و توهمات و ملاحظهٔ خطرات را بر طاق نسیان نهند چون از این جنس کلمات مسموع ارغون خان شد قتلغشاه نویان و لگزی گورکان را همراه ایلچی سلطان نمود که رفته آئینهٔ خاطر سلطان را از غبار نفاق مصفی نمایند آن هر دو امیر بموجب فرموده ببارگاه فلک اشتباه رسیده ادای رسالت کردند و لگزی در خلوتی با سلطان گفت اگر تدارک مهم ارغون درین اوقات مهمل ماند لشکر قراوناس بدو متصل شوند و کار دشوار گردد و برای اعلا روشن است که مهمات نازک توقف بر نگیرد و ضرورات ملکی تأخیر نپذیرد اندیشهٔ صاحب شهنشاه در کرم روی چو تیغ باشد دریاب که والعیاذ بالله گر فوت شود دریغ باشد و سلطان از تأثیر این سخنان با ده تومان لشکر سواران گردافکن شیرگیر خروشنده با جوشن و تیغ و تیر در حرکت آمده هر ولایت که بر ممر ایشان واقع میشد آتش نهب و تاراج در آن میزدند و خلایق را در معرض شکنجه و تعذیب می آوردند بتخصیص در دامغان سنعذب مرتین را بر ایشان خواندند و هر آنچه از نوبت اول پس مانده بود بربودند بیچارگان آن دیار بر درگاه پادشاه استغاثه و تظلم نمودند و سلطان رجوع آن مصلحت بصاحب دیوان نمود خدمتش بعرض رسانید که در چنین حال از امثال این حرکت منع نتوان کرد که دل شکسته شوند نباید ز دل شکسته کاری بدرست این رای ناصواب بر صاحب دیوان مبارک نیامد و عنقریب ملک و دولت بزوال انجامید چون ارغون گریزان شد مأمنی حصین جست که از حوادث زمان در ضمان امان ماند و بعد از استشاره و استخاره متوجه قلعهٔ کلات شده الیناق با ده هزار سوار نامدار از عقب او پویان گشت چه از حضرت سلطان متقبل شده بود که من ارغون را دست بسته بپایهٔ سریر سلطنت مصیر آورم ارغون با صد نفر از خواص و مقربان و ایناقان بقلعه درآمد فکرت بخاطرش استیلا یافته و روزگار دست اقتدارش برتافته برتافته است مرا روزگار دست دانم نمیرسد بسر زلف یار دست و در آن اوان بسمع شاهزاده رسید که لگزی گورکان و منددی بیتکچی بارمانه یار شده اند و بقصد اردوی بلغان خاتون که محبوبترین خواتین او بود اتفاق نموده اند از استماع این خبر ارغون خان عنان تمالک و تماسک از دست داده متوجه فضای صحرا شد تا حقیقت حال بروی روشن گردد و الیناق در آنوقت با شاهزاده ملاقی شده حرمت او واجب داشت و اسبی خنگ کشیده بمرافقت یکدیگر روی بقلعه نهادند و با هم انواع سخنان در میان آوردند و الیناق در شیوهٔ نصیحت و سلوک بر جادهٔ مطاوعت فصلی مشبع بر زبان آورد شاهزاده چون نوازل بلا متطرق دیده و امراء و لشکر را مانند دیگر اسباب فرح و خوشدلی متفرق یافت بجز از تسلیم و برون از توکل پناهی نیافت با الیناق از قلعه فرود آمده در مرافقت او روان شده در توجان باردوی همایون ملحق شد و ملازمان او را از جانب سیاه در آوردند و سلطان که در خرگاه بر سریر دولت نشسته بود در باب جسن المآب نقش غم از لوح سینه شسته از فرط انتقام فرمان داد که محل دخول و آمد و شد را چون عرصهٔ امانی بر ارغون تنگ ساختند و او را در میانهٔ دو آفتاب موقوف گردانیدند یکی آفتاب سما که در حرارت از آتش دوزخ حکایت میکرد و دیگر آفتاب عنا که نعمت زندگانی و تمتع از عمر و جوانی مانند سایه در وقت زوال معدوم و ناچیز میگردانید عارض سمن سای شاهزاده عرق چکان گشت و خواهرش و برادر او ملازم سلطان احمد بود از غایت دلسوزی برخواست و پیش آمد تا لحظهٔ بسایهٔ چتر خود تابش آفتاب حوادث را از گلبرگ سیراب سایه برادر خویش باز دارد و بعد از ساعتی او را ببارگاه کیوان اشتباه راه دادند سلطان احمد تعظیم و احترام نموده آئین شفقت و مرحمت ارزانی داشت و پادشاه چون همای مقصود در دام دید خرامان از بارگاه بیرون آمده و در حوالی اردو بجانوراندازی اشتغال فرمود و چون بخرگاه معاودت نمود ارغون را پیش طلبیده او را در کنار گرفته عم و برادرزاده صفحات رخسارهٔ لعل فام به لآلی و درر اشک مرصع کردند و بزبان سلطنت نوید داد که حکومت دیار خراسان بدستور سلطنت اباقاخان بر ارغون مقرر خواهد شد و خرگاهی مفرد تعیین یافته ارغون با خاتون خود بلغان با خاطر پریشان در آنجا قرار گرفت و فرمان شد که اروق برادر بوقا با چهار هزار نفر محافظت ایشان نمایند و روز دیگر که خورشید جمشید وار پای بر تخت مینائی نهاد سلطان احمد بهوای وصال قودی خاتون که در یورت اصلی گذاشته و آهنگ عراق ساز داده بود مقرر فرمود که الیناق بعد از هفته ارغون را بیاسا رساند و از کمال

نخوت و طیش ترک مملکت و جند و جیش گفته بهوس عشرت و عیش روان شد در سر خیال دل آرام و فارغ از شعبدهٔ ایام و در غیبت سلطان احمد بوقا بمظاهرت برادرش با شاهزادگان و امراء قرعهٔ مشورت انداخته گفت اروغ چنگیزخان را مستبدل و مستأصل خواهد گردانید و مسلمانان را بتعلیم صاحب دیوان مکرم و مقدم خواهد داشت مرد خردمند هنگام تدارک حادثه اگر فرصت از دست دهد در خون خود سعی نموده باشد و در این جهان و در آنجهان معذور و مشکور نباشد اکنون مصلحت جز یکی از آن نیست که شاهزاده هلاجو و انجانی و سلطان احمد را از سریر سلطانی بر داریم و این امر عظیم باطلاق ارغون تمشیت می یابد تمامت اندیشهٔ بوقا را مستحسن نموده مقرر کردند که چون روزگار مانند دل گناهکاران سیاه و تاریک گردد این عزیمت را بامضا رسانند و هر یک در مقام خود مترصد زمان موعد و مترقب اوان میعاد شدند چو چرخ بلند از شبه تاج کرد ناگاه بوقا پیش خرگاه شاهزاده آمد بهانه آنکه حکم یرلیغ او را جهة مصلحتی فرستاده اند و دامن خرگاه را چون حجاب شرم و آزرم برداشت ارغون از بستر وحشت مضطرب برخواست چه تصور کرد که موسم وداع جوانی و عیش زندگانی بسر رسید بوقا دست او را گرفته از خرگاه بیرون آورد و شاهزاده در رفتن تعلل مینمود بوقا صورت موضعه را باز نموده تقریر کرد که خانیت هلاجو را وسیلهٔ اطلاق شاهزاده و عروج او بر ذروهٔ سلطنت ساخته ایم اکنون محل تأخیر و تعویق نیست و بوقا ارغون را بمنزل خویش برده بر اسبان سوار شدند و بسر الیناق رفتند و او مست و لایعقل از گردش روزگار غافل در پشته خانه خفته بود امیر علی تمغاچی از ملازمان بوقا در رفت و سرش از بدن جدا کرده فزع روز اکبر در آن شب مشاهده رفت و خروش و زلزال در منازل افتاد و اکثر خواص سلطانی کشته شدند و یکی از آنجمله با ذیال ظلام تمسک جسته بر مرکب فرار سوار شده مانند باد از عقب سلطان احمد پویان گشت و سلطان چهار فرسنگ از اسفراین گذشته بود که آن شخص باو رسیده از خلاصی ارغون و حادثهٔ شبیخون و قتل اعوان و انصار و انقلاب روزگار اعلام داد و سلطان از این خبر موحش مضطرب و مشوش خاطر گشته روی بجانب اردوی مادر خود قوتی نهاد که در سراب بود و امراء و سرداران که ملازم رکاب همایون بودند در منازل و مراحل از او تخلف نمودند و صاحب دیوان چون بجاجرم رسید الاغ چند بدست آورده عازم اصفهان گشت و ارغون چون کار دشمن بساخت و سینه از مواد کینه بپرداخت در آن شب چون بخت خود بیدار بود و در آن زمان که عارض صبح از شکن زلف شب درخشیدن گرفت شاهزادگان و امراء بخدمت مبادرت نمودند و بنعمت حیات و دولت و قهر اعادی سلطنت زبان بگشادند چو خوش باشد که بعد از انتظاری بامیدی رسد امیدواری و بوقا که واسطهٔ حیات و سلطنت ارغون بود جمازه سواری فرستاد تا لشکر قراوناس سر راه سلطان احمد نگاه دارند و دیگری را نیز بر جناح استعجال روان کرد که کونچیان تیغ از سر غرور سلطان دریغ ندارند و ارغون نیز جهة قلع و قمع سلطان محمود در آن چند روز نهضت فرمود و سلطان چون باردوی مادر رسید از حادثهٔ روزگار و تقلب لیل و نهار او را خبر داده ساخت قوتی خاتون با پسر گفت که اولی و انسب چنانست که درین موضع توقف کنی و امراء را که ملازم اند با خود موافق و متفق گردانی تا از دریچهٔ غیب چه روی نماید در آن لا کیفیت و تعبیر مردم اردوی قوتی خاتون ملتبس بود بر حسب غلبهٔ ظنون و اختلاف عقاید در بیداد نهضت هر کس سخنی میگفت روز دیگر چون ذئاب صبح صادق از چشمهٔ خورشید آثار انفجار نمود و عرصهٔ روی گیتی مانند جبین بصقیل لمعان بزدود قراباتی و سنکور نویان علی الرسم بخدمت پادشاه رفتند و از وصول پادشاه بر جناح استعجال بی ترتیب لشکر و زینت اسباب سلطنت استعلام نمودند سلطان احمد گفت ما ارغون را گرفته سپردیم و آمدیم تا الاغ و آذوقه مرتب سازیم شخصی از اعیان بیرون خرگاه نشسته بود آواز برکشید که صورت واقعه بر این وجه که تقریر رفت نیست شاهزادگان با ارغون بیعت کرده اند و چهرهٔ مطاوعت را بناخن غدر و انکار خراشیده و او گریخته آمده اگر انتظام ایل و الوس و رعیت و مملکت مطلوبست او را محافظت باید نمود چون حجاب کمان مرتفع گشت و تفرق عساکر سلطان بوضوح پیوست امراء از خرگاه بیرون آمده راه خروج و دخول بر سلطان مسدود گردانیدند و عنقریب قوم قراوناس غارت کنان در رسیدند رسیدن همان بود و خود را بر لشکر زدن همان و آن بهایم سیرتان بر سر آهو چشمان چنگی و حور وشان مقصورات فی الخیام در ریختند و حلل و ملابس ایشان را قلع کرده و تمامت فرش و بساط و زر و سیم و ثیاب و اقمشه که در اردو یافتند بر بودند و قوتی را پیرایه از گوش بیرون کردند و از ناپاکی آنچه ممکن بود بتقدیم رسانیدند و هر چند یاسای مغول آنست که حرم و خواتین و بنات را از تعرضات و مطالبات مصون دارند و بدیشان تعرض نرسانند اما شیاطین قراوناس که ناشناس بر اتباعت رجحان دارد چنان از ریشهٔ ضبط بیرون جسته بودند که بلا احوال هیچکس منزجر نگشتند و ارغون چون با سعادت مواعید فتح استظهار داشت با سیصد سوار عنان فلک سرعت بجنبانید و بعد از قطع چند مرحله ز هر سو سپاه انجمن شد برو یکی لشکر کش پرخاشجوی و چون قریب بمقصد رسید قراتغاء و سنکور با لشکر قراوناس سلطان را بسته و مصحوب خویش گردانیده باستقبال مبادرت نمودند و آئین مغول در آن اوان چنان بود که چون نظر ایشان بر دشمن مغلوب می افتاد دست و پای می افشاندند و لفظ مربو بر زبان میراندند حالی که سلطان احمد را بنظر ارغون میرسانیدند از سر شماتت با امراء مربو گفت و همانجا کاسه برداشتند میر ناموروهیر امیر گشت در مصنفات متقدمین و مؤلفات متأخرین چنین حادثهٔ غریب و واقعهٔ عجیب مروی و مسطور نیست چنین عجایب حالی بسالهای دراز نه گوش دهر شنید و نه چشم دولت دید چون ارغون از تادیب خانهٔ لایلدغ المؤمن من جحر مرتین متادب گشته بود و برای العین مشاهده کرده که باهمال و اغفال سلطان چه چیز مرتب گشت بی توقف و تعلل او را به پسران قنقوبای سپرده ایشان سلطان را بقصاص پدر بکشتند همینست رسم سپنجی سرای یکی را برد دیگر آرد بجای

گفتار در جلوس ارغون خان بن اباقا خان بن هلاکو خان بر مسند جهانبانی نه

چون خاطر ارغون از جانب سلطان احمد فراغت یافت پیش از آنکه خیالات فاسده در دماغ امثال و اقران استحکام یابد باتفاق طایفهٔ از شاهزادگان و خواتین و امراء نوئینان که در اردو بودند روز هفتم جمادی الآخر سنه ثلث و ثمانین و ستمائه بر تخت خانیت مستعلی شده افسر فرخندگی و بخت بر سر نهاد جهان از فر بارگاه گردون شکوه او خوش و خرم بود و عرصهٔ ربع مسکون رشک گلستان ارم خواتین و شاهزادگان شرابهای یاقوت رنگ در کاسهای زرین و سیمین ریخته برکف بلور فام نهادند و مضمون این بیت

این بیت نصب العین ضمیر گردانیدند بیت باغ بجز زیر سرو بن منشین به پیش خویش بجز یار سروقد منشان و مدت یکماه آقا و اینی و شریف و دنی در عین فرح و سرور بودند گهی بربط زدند و گاه طنبور گهی مستان شدند و گاه مخمور جهان بیغم نباشد گاه بیگاه دران کشور نبد اندوه بیگاه گهی آهو بیایند از کوه گهی فرار باید از اندوه و چون از جشن و سور باز پرداختند ارغون خان روی بنظم مهمات مملکت آورده و یرلیغ کشورگشائی از کنار آب آمویه تا حدود مصر و شام مصحوب ایلچیان فرستاد مشتمل بر بسط جناح رأفت و حسم مواد مخافت مشعر باشاعهٔ آثار معدلت و مخبر باضافهٔ رشحات نصفت و مرحمت و طایفه را که هنگام محنت سر بر آستان خدمت نهاده بودند و سر رشتهٔ حقوق ولی نعمت از دست نداده بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسید و یرلیغ وزارت بنام بوقا گردانیده در سیوم رجب سال مذکور او را بتجدید تربیت کرده و فرمود تا چندان زر بر سر او ریختند که در آن میان ناپدید شد و کلیات و جزئیات امور مملکت را بحسن کفایت او بازگذاشت و چون هنوز کار ملک انتظامی نیافته بود امر قوریلتای در توقف افتاد و در وقت جلوس ارغون شاهزاده هلاجو و جوشکاب و بایدو و اغول و کینجاقو و غیرهم حاضر نبودند و بعضی از ایشان چنانچه در مبدء مشورت قرار یافته بود میخواستند که هلاجو متصدی امر خطیر سلطنت گردد و بدین سبب اختلاف هوا ظاهر شد و ذکر هلاجو در افواه ساری و چون سریر مملکت بافر سلطنت ارغون زیب و زینت یافت پیش آقا و اینی ایلچیان فرستاده پیغامهای لطف آمیز داد و از برای هلاجو چتری که فر سایهٔ همای و نور خورشید جهان آرای داشت ارسال نموده و در مکتوبی که بنام او مرقوم گشت این عبارت مندرج گردانید که چون ما برین موضع رسیدیم خواتین بزرگ و امراء و نوئینان که راه و رسم یاسا میدانستند الزام کردند که جای پدر خویش محافظت باید کرد و چمن ملک را از خار مفسدت مدعیان پیراسته باید گردانید و در تنظیم احوال سپاهی و رعیت سعی باید نمود ما از اعتناق این امر اجتناب نتوانستیم نمود اکنون وظیفه آنکه هلاجو آقا بخاطر خطیر وساوس شیطانی و فواحش نفسانی بخود راه ندهد که منصب سلطنت حکم اشتراک ندارد و باید که بی توقف قدم رنجه دارند تا باتفاق و اعتضاد یکدیگر در تنفیذ یاسا بزرگ سعی نموده آید و چون ایلچی ارغون بخدمت هلاجو رسید در جواب گفت که مرا با ارغون هیچ مضایقه نیست اما باردو نرفت و متوجه قطری از اقطار ولایات عراق گشت و جوشکاب بجانب همدان توجه نمود و ارغون چند نوبت ایلچیان باستدعای شاهزادگان و برادران فرستاد و ایشان تقاعد از خدمت اصرار نمودند و چون ارغون پادشاه جباری بود و در نفس او کمال سیاست و مهابت مجبول بر عدم انقیاد برادران اغماض و تحمل نتوانست نمود فرمود تا امراء نامدار بالشکر جرار متوجه ایشان شوند و شاهزادگان بر عزیمت سپاه اطلاع یافته از وخامت عاقبت و شآمت مخالفت اندیشه مند شده از منازل خویش در حرکت آمده باردوی ارغون پیوستند و بانواع لطف و سیورغامیشی اختصاص یافتند و ارغون جهة تسکین خاطر ایشان شدادا داده سوگند خورد که بروز سپید و شب لاجورد که بقدر امکان آقا و اینی را مشمول عواطف و عوارف دارد و دقیقه از دقایق شفقت و عاطفت درباره خویشان و برادران مهمل نگذارد و هر یک را بکلاه و کمر سرافراز ساخته جوشکاب و بایدو را بحکومت بغداد و دیار بکر تعیین نمود و هلاجو را بولایت روم فرستاد و ممالک خراسان و مازندران بفرزند خویش غازان سپرد و امیر نوروز پسر ارغون آقا را ملازم او گردانید

ذکر احوال خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بعد از نکبت سلطان احمد و رسیدن او بغرفهٔ دولت سرمد یعنی جنت مخلد

چون الیناق و بعضی مقربان و خواص سلطان احمد بتیغ سیاست ارغون کشته شدند و بقیة السیف راه گریز پیش گرفتند جناب صاحب دیوان متوجه عراق گشت و بدان دیار رسید اکابر و اشراف آن بلده با جمهور طوایف آن سرزمین که از نکبای نکبت و نسیم دولت آن و این غافل بودند باستقبال از شهر بیرون آمدند و بخدمات لایقه بجای آوردند و توسل جستند و صاحب سعید دو سه روز در اصفهان توقف نموده منهیان باطراف فرستاد تا خبر بالتحقیق نمایند و بخاطر میگذرانید که از آنجا بشیراز رود و از شیراز بهرموز و هم از آنجا از راه دریا عازم بلاد هندوستان شود باز از قهر صولت مغول اندیشیده با خود گفت که نفس خویش را از این دریا بساحل نجات انداختن و زن و فرزند و متعلقان و خویش و پیوند را در غرقاب هلاک گذاشتن پسندیده عقل و نظر صایب نباشد و بعد از سی سال که در کمال جاه و علو قدر بسر برده باشم و لمعان صبح صادق شیب سواد شب شباب را منهزم گردانیده باشد و نیز عمر عقد شصت گرفته بود اگر چرخ سست عهد بیوفا که عادت اوست آغاز کند اصابت تدبیر و ازارت رای منیر کجا نافع افتد مصلحت آنست که دست در دامن توکل زده و بحبل متین اعتصام تمسک جسته به بندگی اردو و حقوق خدمت سی ساله را بعرض پادشاه رسانم شاید که نسیم عاطفت و مرحمت در اهتزاز آید و گناه ناکرده بعفو و اغماض مقابل سازد ز مشک بوی و ز خورشید نور نیست عجیب و آثار چندین خلق را از عذاب و عقاب خلاص داده باشم و کلمهٔ شریفهٔ افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد بر زبان گذرانیده بصوب اردو توجه نمود و در راه خمار ایلچی و اتابک یوسفشاه و ملک امام الدین قزوینی که ارغون آنها را باستمالت صاحب دیوان فرستاده بود متعاقب هم باو رسیدند و خدمتش را بشارت دادند که ارغون خان میگوید که چون خداوند جاوید مرا از دست دشمن مانند موی از خمیر بیرون آورد و تاج و تخت بمن ارزانی داشت گناه تمام مجرمان بخشیده ام و کدورت هیچکس بر حاشیهٔ خاطر نمانده اگر صاحب دیوان بخدمت مبادرت نماید بنوازش ما مخصوص گردد و یرلیغ پادشاه باو نمودند مشتمل بر تمهید قواعد مرحمت و تاکید قواعد معاقد عاطفت صاحب دیوان ساکن و مطمئن گشته از انشاء خود بشارت نامه بحکام عراق فرستاد و سواد آن در کتب تاریخ مذکور است و مانند برق و باد مسافت قطع کرده در چهاردهم رجب سنهٔ ثلاث و ثمانین و ستمائه باردو رسید و بنابر محبتی که با بوقا داشت در یورت او فرود آمده و هر دو بدیدار یکدیگر خرمی و بشاشت نمودند و روز دیگر بوقا او را بپایهٔ سریر اعلی برد و ارغون صاحب دیوان را بنواخت و بمنصب وزارت نوید داد تا باتفاق بوقا در تمشیت امور و تنظیم مصالح جمهور قیام نماید و صاحب سعید زمین بارگاه را بنقوش تقبیل منقش گردانید و زبان بدوام دولت روز افزون گشاد و بوقا بخود رفت و فخر الدین مستوفی و حسام الدین حاجب که پرورش یافتگان صاحب سعید بودند کفران نعمت پیشه کرده از روی حسد جاه در قصد او متفق شدند و بعرض بوقا رسانیدند که با وجود صاحب دیوان کار تو را رونقی نباشد و چون متمکن شود ترا نیز چون امیر ارغون و سایر امراء بی اختیار سازد و بعد از یکهفته چون بقاء امارات اقبال و علامات

استقلال صاحب سعید مشاهده نمود ارغون را بر ابقا او ملامت کرده گفت کسیکه در باره پدر پادشاه بد اندیشید او را باوجود سوابق تربیت زهر داد نیکو بندگی از او چگونه توقع توان داشت ثبات دولت شهریار گیتی ستان وفنا صاحب دیوان مثلا زمانند سخن بشیر موافق و مخلص مشفق علاوه نقاری شد که ارغون خان از صاحب دیوان در خاطر داشت لاجرم فرمان داد که خواجه شمس الدین محمد را به مقام پرسش آورده و امرا یرغو فرموده دستهای او را برهم بستند فریاد از نهاد ترک و تازیک برآمد که در ارزاق خلایق چرا در می بندند و صاحب دیوان در جواب یرغوچیان گفت که آنچه ارباب اغراض از تقصیرات بنده بسمع شریف رسانیده اند یکی را صد اعتراف مینمایم اما از تهمت این خیانت و قصد ولی نعمت خبر ندارم نه بر زبان گذرانیده ام نه بر خاطر نه در عقیده من بنده هرگز این بوده است باتقدیر حق قدر تقریر دلپذیر نافع نیفتد و با حکم قضا دم مسیحا چکند و چون ایام مهلت صاحبی بسر آمده بود فرمان نافذ گشت که بنیاد فضایل و معالی را خراب کنند و سرچشمه جود و مکارم را سراب گردانند و در کنار رود خانه اهر جلاد قهر صاحب سعید را بسیاستگاه حاضر آورد از دیده اختر خون شفق میبارید و عطارد دفتر گنان و زهره گیسو کنان می سرائید تیغ نیلوفری آخر چکند بر تن او که بلالش بُدی از رایحه نیلوفر و صاحب چون دانست که اصلا خلاصی ممکن نیست و تا جان او در معرض تلف نیاید بهانه باقیت التماس نمود تا لحظه او را امان دادند همانجا غسلی برآورده بمصحف مجید که همراه داشت تفأل نمود پس وصیت نامه بفرزندان و در سلک تحریر آورد و این رقعه باکابر تبریز نوشت که چون تفأل بقرآن کردم این آیه برآمد که ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل الملائکة ان لا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون باری تعالی چون بنده خویش را در این جهان فانی نیکو داشت و هیچ مرادی از وی دریغ نداشت هم در این عالم بشارت جهان باقی بوی رسانید و چون حال بر این نهج بود مولانا محیی الدین و مولانا افضل الدین و مولانا شمس الدین و مولانا همام الدین و مشایخ کبار که ذکر هر یک بتطویل می انجامید و موضع احتمال نیکرد و بشارت رسانیدن واجب بود تا دانند که قطع علایق کرده روانه گشتیم و چون از کتاب فارغ شد در مقام تسلیم بر زبان راند هرچه از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم و نماز دیگر روز دوشنبه چهارم شعبان سنه ثلث و ثمانین و ستمائه بدرجه علیا شهادت فایز گشت یکی از افاضل در واقعه صاحب دیوان گوید از رفتن شمس از شفق خون بچکید مه روی بکند و زهره گیسو ببرید شب جامه سیه کرد از آن ماتم و صبح برزد نفس سرد و گریبان بدرید و بعد از شهادت صاحب دیوان تمامت املاک و اسباب او را که در جمیع ممالک بود دیوانیان پادشاه ضبط کردند و اساس عمارات او منهدم گردانیدند و اولاد او را فرج الله و مسعود و اتابک که هر یک سرو بوستانی بودند از پای در آوردند و بر آن بیگناهان ترحم ننمودند و چون بر قضیه صاحب سعید مدتی بگذشت اردق حاکم بغداد خواجه هرون صاحب سعید را بتصور آنکه با مجد الدین اثیر که بروی تقریر میکرد که از مال بغداد جهت خاصه خود مبلغی خطیر گرفته اتفاق داد بقتل آورد و چون قاضی محکمه ازل القلم قضا نوشته بود خطه خراسان از اشراف و اعیان خالی ماند در تضاعیف این حالات بسعایت ارکان دولت مزاج ایلخان بر خواجه وجیه الدین زنگی که در مکارم اخلاق و محاسن اوصاف سرآمد سروران آفاق بود متغیر شده فرمان داد تا او را بگرفتند و خواجه چون دانست که مهم او خالی از صعوبتی نیست بخواجی و مقربان پادشاه ضراعت نامها نوشت از آنجمله در مفتح مکتوبی که بطغان قهستانی اصدار کرده بود در تضرع و تشفع مبالغها نموده این بیت در آورده بود جانا غم هجران تو هر باری سخت رحم کن بر من دلخسته که بار این بار است و عاقبت او نیز بتیغ سیاست و قهر کشته شد مرقد صاحب و اولاد آنجناب در چرنداب تبریز است

ذکر احوال سعد الدوله یهود و سرسبزی دولت او از اقتضای چرخ کبود بلکه باراده قادر مختار و خالق معبود

سعد الدوله پیش از عروج و استعلا بر معارج رفعت و سروری در زمره اطبای ایلخانی انتظام داشت و در مدینه السلام بغداد اقامت مینمود و متطببان که با او در ملت شریک بودند انتهاز فرصت کرده بسمع پادشاه رسانیدند که سعد الدوله با آنکه در انعامات و صدقات ایلخانی با ما مساهم است در ملازمت درگاه چگونه شرط مشارکت و موافقت مرعی نمیدارد و پا در دامن فراغت کشیده و مالیلا و نهارا بخدمت بارگاه اشتغال مینمائیم این نمیمه مثیر اقبال او آمده یرلیغ نافذ گشت که سعد الدوله ملازم اردو باشد و او ادوات ملازمت حضرت سلاطین پناهی و اسباب خدمت و منادمت با کیاست جمع داشت و بواسطه اقامت چند ساله ببغداد و اختلاط ترک و تازیک و عرب دانای لغات مختلفه شده بود و در تجربه حوادث ایام سود و زیانها کشیده و بر احوال مدینه السلام اطلاعی کامل حاصل نموده و بحسب اتفاق ارغون را در مبادی ملازمت او عارضه روی نموده سعد الدوله مسهلی بارغون داده آن مرض مندفع گشت و ایلخان گاهی از او حکایات می پرسید و وی بروفق مزاج جوابها میداد و چون سعد الدوله دانست که خاطر ارغون با کتابت احوال و محافظت آن میلان تمام دارد صورت اتلاف و اسراف اردق در بغداد و اعمال آن و کیفیت مواقع توفیر و تقصیر عمال بعبارات قریب الفهم معروض داشت و برهان قاطع نما گردانید که تمامت اموال ممالک بخزانه بوقا و برادرش اردق راجع است و خانهای ایشان از نقود و جواهر نفیس مالامال و خزانه را مضمون کلمه ما لا مال فیه وصف الحال و شرح ظلم و جور اردق تقریر کرده گفت که از تعدی و اعتساف او در بغداد مدارس علوم مندرس و مرابطه بیرابطه است عافیت در آن ولایت چون عنقا روی در کشیده و رفاهیت و استراحت در آن مقام مانند کبریت احمر بل رواج کار هنر در کم و کاست افتاده و همچنین از گماشتگان اردق که در کوفه و غیر آن بلده بر امور نا ملایم اقدام مینمودند فصول پرداخت و بنا بر این مقدمات حکم شد که سعد الدوله در مصاحبت اردو قیا و بیان سکورچی ببغداد روند و باستخراج اموال اشتغال نماید و محاسبات نو و کهن مفروق سازند و ایشان در اواخر شهور سنه ست و ثمانین و ستمائه ببغداد آمدند و تحصیل مال آغاز نهادند و اردق اگر حکایتی متضمن تعویق میگفت یا بنوعی از معاذیر تمسک میجست سعد الدوله و امرا یرلیغ مینمودند که هیچکس در کار ایشان مدخل ننماید سعد الدوله در اندک زمانی از بقایای کهن و استخراجات نو علت توفیرات نامعین و اصل مال معین خزانه حاصل کرد که کوه در مقابل آن بذات آن سنگ حسرت بر دل نهاد و چون بخدمت پیوست نقود نامعدود و اجناس بیقیاس معروض داشت و بموقف ارتضا و موقع احماد مقرون گشت و پادشاه بدست خود کاسات مروق باو داده بخلعتهای خاص مختص را اختصاص داده و منصب اشراف ممالک بغداد یرلیغ و بایزه فرمود و سعد الدوله بار دیگر همراه اردوقیا ببغداد رفته از استرداد اصول تمغا و استکشاف نوع سواد و غیر ذلک مبلغی که

مبلغی که ضعف کرت اول بود بهم رسانیده مصحوب اردوقیا متوجه اردو گشت و در قنقورالنک که حالا آن موضع را سلطانیه گویند بتقبیل بساط جلالت مناط سرافراز شده خزانه را بعرض رسانید اعتماد ایلخان بر کفایت و درایت او متضاعف گشت و اردوقیا در حسن اخلاص و اجتهاد آن یهودی فضلی مشبع ایراد کرده گفت سعد الدوله از قطری از اقطار عالم در وقت باندک مدتی چندین خزانه جمع آورده و محاسبات براستی مفروق گردانید اگر تمامت ممالک بعهدهٔ اهتمام او منوط گردد معموری خزاین و تنظیم امور جمهور را ضمان واند پس اردوقیا ایلخان در این قول مصدق داشته فرمانداد که طغاجار نویان و اردوقیا و جوشی بامارت معین باشند و سعد الدوله حاکم ملک و مال و ایشان بی استصواب او هیچ مهم برای شاهنشاهی عرضه ندارند و سعد الدوله بهر وقت که خواهد بی استشارهٔ غیر قضایا معروض دارد و مهمات فیصل دهد کوکب جلالت او استعلا یافت و پایهٔ قدر و نباهت او باوج ثریا رسید و در هر قطری از اقطار قلمرو متعلقی را باسم حکومت موسوم گردانید و مدینة السلام ببرادر خود فخر الدوله که از جهل مرکب چون افلاطون در حکمت و اصمعی در ادب ثانی نداشت تفویض کرد و حکومت دیار بکر و ربیعه ببرادر دیگر خود که شعر از شعیر باز نمی‌شناخت مفوض گردانید و ملک آذربایجان بر لبید بن ابی ربیع مقرر ساخت و زمام حکومت در کف کفایت شمس الدوله نهاد و اگر نه شاهزادگان یعنی گیخاتو و غازان در ولایت روم و خراسان بودندی آن دو طرف را نیز بدو کس از جهال اقربای خود دادی و چون تیر تدبیر او بهدف و کوکب بخت او بدرجهٔ شرف رسید جهة استمالت قلوب طوایف امم باطراف عرب و عجم نوشت که ان الله یأمر بالعدل والاحسان واقیموا الوزن بالقسط ولا تخسروا المیزان و در اجرا و امضای ادرارات و تعمیر ابواب البر رغبتی صادق فرانمود و احکام نافذ گردانید که فیصل دعاوی برافعات شرعی و طبق قواعد ملی مرعی دارند و امرا و اینافان سخن نواب محکمهٔ شرع مطهر دیگر ناکرده در استخلاص حق مستحقان و اعانت و استعانت فرو نمانند کان جد بلیغ نمایند و ایلچیان و توشچیان و آینده و رونده رعایا را بعلت علوفه و الاغ تعرض نرسانند و بی تکلف در عهد او مشارب ادرارات و صدمات از شوایب کدورات مصفی شد و مشهوران و متعدیان در زوایای ناکامی و حرمان قرار گرفتند شعرای عرب و عجم و افاضل و بلغای عصر بطون صحایف و متون دفاتر بمدایح او مشحون گردانیدند و بمنایح و عطایا محظوظ میشدند و اگر چه او در ترویج دین محمدی صلعم و تاکید قواعد عدل و انصاف مبالغه مینمود اما ضمنا منتهز فرصت میبود تا خورشید تابان ملت بیضا را بگل خدیعت و مکیدت بینداید و شمع عالم افروز شریعت غرا را بسر آستین قهر و تزویر بنشاند هیهات
هران شمعی که ایزد برفروزد هر آنکس پف کند ریشش بسوزد
مرتبهٔ سعد الدوله روز بروز در تزاید بود تا بدرجه رسید که محسود جمیع امرا و ارکان دولت شد گویند که روزی ارغون در خلوتی بملاعبه نرد با سعد الدوله اشتغال داشت قولال در آنخلوت در آمده دید که خدمتش پای دراز کرده نرد باختن مشغولست زبان بطعن گشاده او را بدان ترک ادب باز خواست نمود سعد الدوله در جواب گفت که باعث بر این حرکت غیر رفع المفاصل امری دیگر نیست و تجاوز از فرمودهٔ پادشاه روی زمین خلاف رای متین و ایلخان بحکم و کل ما یفعل المحبوب محبوب آن عذر لنگ را براهواری قبول فرمود و تمامت امرا و تومانان بر رقعهٔ مملکت چون نقش زیادهٔ هیچ بلاجسم و طلسمی بیحاصل مینمودند القصه نخوت و غرور سعد الدوله از حد تقریر و توصیف تجاوز نمود و بیدولتان قوم یهود زادهم الله تنکیلا و کان علیهم من الله خذلانا کیلا فکیلا و کفی بالله وکیلا استیلا و استعلا آغاز نهادند و باستهزاء و استهانت اسلامیان زبان گشادند و آن بیدولت چند نوبت برای ارغون عرضه داشت که نبوت از چنگیز خان بطریق ارث بوی رسیده و ببدیههٔ عقل معلوم است که تمهید قاعدهٔ ملک و ملت و ترتیب رابطهٔ دین و دولت بواسطهٔ تیغ جهاد تیسر می‌پذیرد و مصدق این سیاق آنکه محمد عربی انصار و اعوان خود را بر غزوات و محاربات تحریص میفرمود و در یک روز قریب هزار کس را از بنی اسرائیل فرمود که در خندق سر بریدند تا قهرا قسرا دیگران قلادهٔ مطاوعت بر رقبهٔ استسلام نهادند ایلخان نیز اگر بلطف و عنف با موافقان و مخالفان عمل نماید ملتی جدید بر صفحات روزگار گذارد ارغون خود بسبب حب مال دشمن جان مسلمانان بود چون این کلمات از سعد الدوله شنید حکم کرد که هیچ مسلمانی را در اعمال دیوانی دخل ندهند و ایشان را از آمد و شد باردو مانع آیند و سعد الدوله بدولت با ارغون مقرر کرد که کعبه را معبد اصنام سازد و اهل اسلام را تکلیف کند تا از عبودیت ملک دیان بعبادت اوثان گرایند و سعد الدوله باین اندیشه مراسلات باعراب یهود پیشه متواتر ساخت و آن جماعت را از توجه لشکر مغول بجانب مکه اعلام داد و فرمود تا اشجار بساتین دار السلام را افکنده بترتیب سفاین مشغول شدند و در این اثنا بجیب کمال را که هم کیش آن بدکیش بود فرمود که بخراسان رود و دویست کس از اعیان آن دیار را که اسامی ایشان تفصیل کرده بود از صفحهٔ معمورهٔ حیات بظلمت کدهٔ ممات رساند و همچنین نامهای هفده کس از ائمه بزرگوار را که در شیراز متوطن بودند نوشته پیش شمس الدوله فرستاد تا آن طبقه را از میان بردارند گویند که ارغون در مبادی جلوس از قتل بغایت کاره بود چنانچه روزی در اثنا طوی نظرش بر کثرت ذبایح اغنام افتاده گفت چندین حیوان بیگناه را کشتن جهة اندک لذتی از قسوت قلوب و رزایل اخلاق و دنیه تواند بود و سعد الدوله چون مشیر و وزیر شد پیوسته در مجلس او بچنین مستقبح و ترئین منکره اشتغال مینمود و بیگفت که از دولت را باغیان و ارذال انگار پیراستن و مشارب مآرب را از قاذورات محذورات پاک ساختن مقتضی کیاست و فراست باشد و از وسوسه و اغوا او ارغون بر قتل خلق بی ارتکاب سهوی و خطائی چون غمزهٔ خوبان صف شکن بخون ریختن حریص گشت هر آینه مخالطت جلیس السوء و مصاحبت اشرار همین نتیجه دهد قال بعض الحکماء تجنب مصاحبة الاشرار فان الطباع تنقل عن الطباع وانت لا تدری شامت هر حرکت ناپسندیده و افعال نکوهیده شامل روزگار او گشت چنانچه تفصیل آن عنقریب رقم زدهٔ کلک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی

ذکر بعضی از حالات بوقا و ترجیح دادن ارغون خان افناء او را بر ابقاء

چون ارغون بسعی بوقا بر تخت فرماندهی متمکن گشت بوقا از کنار آب آموی تا کنار مصر را که قریب هزار فرسنگ باشد بحکم یرلیغ در قبضهٔ حکومت آورد و بموجب فرمان چنگیز خان ملقب آمد و از موقف عنایت اشارت شد که تا نه گناه بزرگ نماید در معرض بازخواست پادشاه نیاید و بی آل تمغا او احکام یرلیغ را مسموع ندارند و مکتوبات او در فیصل مهمات بدون یرلیغ مطیع و متبع باشد القصه از رسوم سلطنت جز نامی برای ارغون نماند
لطفت لسوی عالم خاک را از نظر کند از بیدعو رساند و وزنده نور کند اکسیر اعظم است حقیقت عنایت زیرا که مس خاصیتش خاک زر کند
جلال الدین سمنانی و حسام الدین قزوینی و فخر الدین مستوفی براه نیابت و اهم کتابت متوجه درگاه بوقا

شده بود و بنفسه ترک مهیب عاقل بود و در جمیع امور رای رزین و فکر متین داشت و در ضبط مهام و تنفیذ احکام و تمشیت مصالح مملکت و توکید قواعد سلطنت بنوعی سعی می‌پیوست که ذکر او در افواه والسنه سایر شد و بر مسند او تاثیر عدل و سیاست او باز در تیهو بنظر شفقت و مرحمت مینگریست کرکس از سیاست تو کند دیده باز آشیان حمام مسالک ممالک بشقاولان مرتع هیبت او از تسیب دزد و حرامی محروس و محمی داشت و در قطع مواد طمع و رسوم تعدی تا غایتی مبالغه نمود که روزی یکی از ساعیان اصطبل خاص سیبی از ظرف دکانی برداشت و بر مقتضی خستی که اهل اسواق را میباشد صاحب دکان در مقام مناقشه و مضایقه آمد قوت غضبی خربنده را بر آن داشت که مشتی چند بر بازاری زد و بازاری با توبره زاری بدرگاه بوقا رفت و بوقا فرمود تا خربنده را در بیرون خرگاه بدو نیم کردند و با حاضران گفت که اگر امثال چنین کسان از المحظورات نوادر افعال مواخذه نرود دیگران که در صدد عظایم امور باشند گسسته مهار شوند و در ربط و ضبط احوال پرهیزد و خلط و خبط شایع گردد و دست تدبیر از دامن تدارک آن قاصر آید و چون ارغون خان بعث نقا، و مکنت ارتقا بر درجه سلطنت از یمن معاونت و حسن اخلاص بوقا میدانست بدون اسم خانیت آنچه از لوازم کار پادشاهی و نفاذ اوامر و نواهی بود بوی تفویض فرمود و مصالح جزئی و کلی و ترتیب اسباب فراغ خواتین نیز برای و دوربینی او بازگذاشت و بوقا بر این منوال استبداد و استقلال در کار ممالک شروع نموده امرا حضرت و ارکان دولت را از پایه خود منحط گردانید لاجرم آتش خشم و حسد که بر اکثر طباع مستولیست در کانون ضمیر امرا التهاب یافته در مقام رنگ آمیزی و فتنه انگیزی آمدند و با وجود عنایت ایلخانی کرا یارای آن بود که دم از قصد و مخالفت بوقا زنند و بضرورت در معادات مدارا میکردند و سر بگریبان فرو برده خون جگر میخوردند و مترصد وقت و منتهز فرصت میبودند تا آن زمان که مجال خبث یافتند و مبدء نفاری که میان پادشاه و امیر بوقا پدید آمد قضیه انجو فارس بود و تفصیل این اجمال آنکه سید فخر الدین حسن که از کبار سادات شیراز بکمال حسب و جمال نسب امتیاز داشت در عهد اباقاخان ملازمت شاهزاده ارغون مینمود و چند نوبت بسمع او رسانید که املاک بسیار در ولایت فارس ملک بمین جد او قاضی القضاة شرف الدین بوده که از دفتر عضد الدوله دیلمی بوی رسیده و اتابک ابو بکر در زمان خویش همه را داخل دیوان کرده بر ناصیه حقوق سادات رقم بطلان کشیده و بر تصدیق این دعوی وثایق و حجج و فرامین سلاطین مسجل بسجلات قضاة و مرقوم بشهادات بعضی از مشاهیر ملک باز نمود و گفت اگر حکم یرلیغ باسترداد آن نفاذ یابد مجموع از شاهزاده باشد و ارغون معروض پدر گردانیده اباقاخان یرلیغ داد و مصحوب سید فخر الدین بفارس فرستاد تا آن مهم را بتفصیل رسانند و ایشان بشیراز رفته ملوک و اکابر را در معرض تعذیب و تنکیل و تهدید و توکیل آوردند و محمد بیک باتفاق دیگر باسقاقان جهة رعایت ملوک و مصلحت ممالک بدفع اتخاذ شکر بستند و کار سید فخر الدین تمشیت نپذیرفت و سید مراجعت کرده پای ثبات در ملازمت بیفشرد و چون نوبت حکومت بارغون رسید حکم فرمود که اعیان فارس املاک موروث سید فخر الدین را باز گذارند و جناب سیادت مآب اکابر فارس را که در آن اولا ملازم اردو بودند احضار میکرد و بعنف انتزاع املاک و استرداد ارتفاعات چند ساله مینمود و بوقا ایشان را حامی شده گفت چون شیراز با توابع در قبضه تملک پادشاه است سبب این همه گفت و شنید و تحصیل حاصل و سپردن اشراف و اعیان بحصل چیست و چون ایلخان تشخیص و تسمیه و تخصیص آن املاک میل تمام داشت صورت ممانعت بوقا را نپسندید و یرلیغ داد که او در کار سید فخر الدین دخل نکند و مهمات خالصه و خاصه شریفه را در ممالک طغاچار نوئین بقطع رساند و سید فخر الدین در مرافقت بولد قتلغ و لدار ارغون آقا بشیراز رفت چون هیچ آفریده از ملوک و اشراف بجواب دعوی سید فخر الدین مشغول نتوانست شد مقدار ربعی از قری و مزارع و بساتین و قنوات و غیر ذلک از اعمال فارس مفروض گردانیدند و جماعت ملاک و ارباب که صد ساله املاک در تصرف داشتند از محصولات گذشته دعاوی رفت و آن را نیز علی قدر ما یقتضیه الوقت بقطع رسانیدند و همگی سبب نکبت و انحطاط مرتبه بوقا گشت و دشمنان که منتظر ما حی چنین میبودند در حرکت آمدند و سر دفتر معاندان بوقا طوغای پسر طراغای شحنه قهستان بود و فایق در زمره ایناقان خاص که در مکر و حیل و تدبیر قدم بر قدم مغیرة بن شعبه و عمرو بن عاص داشت و با این خصایل در شیوه بلاغت و براعت سرآمد اکفاء اقران بود منقولست که در آن وقت که سید فخر الدین او را جهة دعوی املاک بدیوان حاضر گردانید بسبب عناد و انکاری که میکرد و سخنان گستاخانه میگفت حکم شد که خدمتش را هفده چوب یاسا تادیب کنند او خواست که بالقاء آن طلبه از خود دفع کند لاجرم روی بامرا آورده گفت ثبات دولت روز افزون را اگر هر امیری بیک چوب مساهمت فرماید چه شود و چون احتیاطا که عدد ایشان از هفده زیاده بود مجموع متبسم شدند و طوغان متوجه سید فخر الدین گشته این بیت بر زبان راند اذا رایت نیوب اللیث بارزة فلا تظنن ان اللیث یبتسم غرض از ایراد این حکایات شرح کیاست و سخن دانی اوست و طوغان چون دو نوبت بسعی بوقا در عین رفعت و حال عظمت بچشم حقارت در طغاچار و قبچاق بال و طولداری و سلطان ایداجی و طوغان و جوشی و اروق و قیا مینگریست و این جماعت بواسطه تجبر و تکبر او آزرده میگشتند و طوغان در اوقات خلوت بسمع پادشاه میرسانید که بوقا بر عکس اوامر و نواهی حضرت شاهنشاهی اقدام مینماید و اکثر شاهزادگان و بیشتر امرا بالتبع مطیع و متبع اند تا از نو اعتقاد او چه حادثه زاید این قضیه را مختصر نباید انگاشت و از خبث ضمیر او غافل نباید شد در خاطر خطیر حضرت ایلخانی پوشیده نباشد که سلطان احمد او را مشفق دولت و محرم سلطنت میشمرد تا برسالت و سفارت پیش شاهزاده فرستاد و با وی خیانت کرده کاری چنان ساخت و با آنکه در آن عهد زیاده قدرتی نداشت و امروز خزاین و عساکر نامحصور دارد و بوقتی که در اردو می آید حوالی کرپاس از کثرت ملازمان او صفا صفا از دحام مینماید و چون مراجعت مینماید تمت قاعا صفصفا میگیرد این سخن اگرچه از روی حزم پسندیده ایلخان می افتاد اما گاه گاه بر حقد و حسد حمل مینمود و چون اروق برادر بوقا در بغداد بهوس پادشاهان زندگانی میکرد و با ایلچیان پادشاه زیاده التفاتی نمینمود و مال دیوان از آنجا نمیفرستاد پادشاه سعد الدوله را در مرافقت اردوقیا ببغداد فرستاد چنانچه سمت گذارش یافت و سعد الدوله مبلغ پانصد تومان از مال وجهات بغداد استحصال نموده بخزانه عامره رسانید و ایلخان را گمان شد که اروق هر سال این مبلغ از میان میبرده و بار دیگر پادشاه سعد الدوله و اردوقیا و ملک شرف الدین را ببغداد فرستاد و اروق را از حکومت عزل گردانید و از طرف طغاچار صدر الدین زنجانی که نایب او بود بواسطه آنکه بوقا از وی مطالبه بقایای اموال فارس مینمود خیانت آغاز نهاد و در مجالس میگفت که بوقا با پادشاه باستقلالات چه بفرمان خان

خان و مشورت امرا کارها میسازد و اموال مملکت بروفق اراده خود خرج میکند و کار بجایی رسیده که هر ایلچی که با یرلیغ و جایزه به تبریز میرود تا آل تمغاء بوقا بر او نیست ملتفت
امیر علی تمغاچی نمیگردد و چون امثال این سخنان بسمع ارغون خان رسید از بوقا متنفر گشت و در خلال این احوال بوقا با یکی از امرا در مجلس شراب با هم حکایت خشونت انگیز گفتند پادشاه
آن امیر را بازخواست نمود و همچنین نیز علاوه رنجش بوقا شده متعاقب این قضیه صد و پنجاه تومان بر حسام الدین قزوینی که از راه نیابت بوقا چیزی از دفته بود موجه ساختند و خدمتش بالکل
از درجه اعتبار افتاده ببهانه وجع المفاصل از خدمت پادشاه تقاعد نموده صورت تمارض بوقا معروض ارغون خان گشت حکم شد که متعلقان او دفتر بسپارند و گماشتگان او از
اعمال معزول باشند بوقا چون دید که پادشاه با وی بی عنایت شد اموال فراوان در باخت و طایفه از امرا را در مخالفت ارغون با خود متفق ساخت و نزد جوشکاب که در کنار
فرات یورت داشت ایلچی پیش او فرستاده پیغام داد که ارغون سخن بدگویان شنیده و از من رنجیده است و کسانی را که با من از نوکری دم میزدند بر من ترجیح نموده بحمد الله والمنة
که تو از اروغ هلاکو خان بعنایت الهی و فر پادشاهی مخصوصی اگر سخن قبول کنی عرصه مملکت را از شوایب منازعان مصفی گردانم زیرا که در این امر جمعی کثیر از امرا با من اتفاق دارند
شاهزاده جوشکاب که خبری چنین شنید انگشت تعجب بدندان گرفته با خود گفت که مگر بوقا هوس سلطنت دارد که قصد ارغون میکند و مرا می فریبد یا دیوانه شده است که امثال این
کلمات بر زبان می آورد و بعد از تامل با ایلچی گفت که باز گرد و به بوقا بگوی که جوشکاب را بر سخن تو زیاده اعتمادی نیست اگر میخواهی که وثوق کلی حاصل شود اسامی آن جماعت که در این قضیه
با تو موافق اند مفصل کرده با مچلکا بفرست و ایلچی مراجعت کرده التماس شاهزاده را معروض داشت و آن بیخبر موجب فرموده عمل نموده بار دیگر ایلچی را نزد او فرستاد شاهزاده در جواب
ایلچی گفت که من در فلان شب باردو میرسم باید که بوقا بسیجیده و ارباب سلاح را آماده دارد تا باتفاق ارغون را از میان برداریم و فرستاده معاودت نموده حدیث جوشکاب را
معروض داشت و بوقا در شب معهود لشکریان و خواص خود را مسلح ساخته بایستاد و جوشکاب خواست که صورت واقعه را هر چند زودتر بارغون رساند تا شر او بروزکار سرایت نکند
لاجرم بتعجیل تمام از یورت خود بجانب اردو روان شد تا در آن شب معین رسید و در بامداد شب مقرر سلطان ایداجی بعرض ارغون رسانید که دوش جمعی سواران با سلاح را دیدم
که در گرد اردو میگردیده اند روز دیگر جوشکاب نزد برادر رسیده کیفیت واقعه را معروض داشت ارغون گفت مرا اعتماد بر بوقا زیاده بر آنست که با امثال این سخنان در شان او بدگمان
شوم جوشکاب کاغذی را که مشتمل بر اسامی امرا و مچلکا ایشان بود بیرون آورد و ارغون خان از غدر و مکر بوقا برآشفت و گفت سر ناسزایان برافراشتن وز ایشان امید بهی داشتن
سر رشته خویش گم کردنست بجیب اندرون مار پروردنست من بوقا را تربیت کردم و بر سایر امرا تقدیم نمودم و مجموع ممالک بتصرف او گذاشتم تا با من غدری چنین اندیشید
و خاصیت نفس شریر خود ظاهر گردانید و در همان شب فرمود که سلطان ایداجی و طولدای و طوغان با لشکر متوجه یورت او شوند و خدمتش را دست بسته بپایه سریر اعلا حاضر گردانند و امرا
بموجب فرمان روان شده هنگام صبح که وقت زوال آفتاب دولت و عمر بوقا بود بمنزل او رسیدند و بوقا از کیفیت واقعه خبردار شده از آب گذشته باردوی یکی از سلاطین معتبر
پناه برد و امرا بر حقیقت حال اطلاع یافته از آب بگذشتند و بوقا را از خیمه کشان کشان بیرون آوردند و او را چون بسیاستگاه رسانیدند طوغان لگدی بر سینه او زده گفت
هوس تخت داشتی و خیال سلطنت می پختی جای تو اینست و شاهزاده جوشکاب سرش از بدن جدا کرد و بعضی گفته اند که چون شاهزاده جوشکاب بنا بر رسم معتاد در نوروز بخدمت ارغون
رسید صورت ماجرا و کیفیت مواضعه و اتفاق و تعیین موضع و زمان میعاد و شرح و بسط مکشوف گردانید ظنی که ایلخان داشت بدرجه یقین پیوست جوشکاب بسیورغامیشی یافته ارغون
برکوب لشکر اشارت کرد و پیش از آنکه پیر دبیر فلک منشور تباشیر صبح را مانند نامه ابرار عرض کند ارغون آفتاب صورت در کمر جوزهر تیغ بهرام آثار بربست و با لشکر پوشیده پای در رکاب
آورده بوقا از حرکت پادشاه خبر یافته با دو سه نفر بگریخت و باردوی اولجایتو خان توجه نموده راه ها را بحکم یرلیغ سپرده بودند قراولان پیش آمدند بوقا بانگ بر ایشان زد که سبب
اقامت اینجا چیست جواب دادند که ما قراولیم بوقا گفت قراولی که من از تعیین آن خبر ندارم چگونه جائی نشیند رعب و دهشت بوقا در ضمایر چنان متمکن شده بود که هیچکس را مجال مکالمه با وی نبود
تا بممانعت چه رسد این سخن گفت و روان شد و چون پادشاه بکنار پل رسید شمشیر خاص از نیام کشیده بایستاد تا لشکر بگذشت بعد از آن خود عبور فرمود و سپاه نصرت پناه پیرامن مخیم
بوقا فرو گرفتند چون از کناره بحر آسمان اخضر بادبان سیارات برافراشت معلوم کردند که صید مطلوب در دامگاه نیست ناگاه از پیش اولجایتو خان خبر آوردند که بوقا اینجاست پادشاه
با لشکر متوجه اردوی اولجایتو خان شد و او را گرفته بیرون آوردند ارغون همانجا نزول فرموده بنفس خود سخن پرسید بوقا از اندیشه عصیان و نسبت کفران امتناع نمود چرینک نامی از اعوان او
در مواجه گفت که فلان روز مرا فرستادی و گفتی که از دور احتیاط کن اگر محل باشد لشکر کشیم و همه را از میان برداریم بوقا گفت سهو کرده من گفتم که چنین بعرض پادشاه رسان که امرا
بداندیش را از میان برگیریم هیهات هیهات بدین تمویه و فریب اجل مقدر و قضاء مبرم کی مندفع گردد و جوشکاب زانوی خدمت بر زمین نهاده التماس نمود تا سر او را از مصاحبت بدن
دور کند پادشاه ملتمس او مبذول داشته شاهزاده بزبان حدید آیات آن بطش یک لشکر ید بروی خواند و لشکر را فرمان شد که یورت بوقا را غارت کردند و اتباع و اشیاع او را از ترک و تازیک
بیاسا رسانیدند و زنان و خواتین او را بر سپاه قسمت کردند و حکم رفت که از جسدهای کشتها پشتها سازند و موکلان بگمارند که تا زاغ و کلاب از آن لحوم کامران و کامیاب نشوند اجازت
رفتن ندهند بعد از آن هر کس که با او اندک تعلقی و ادنی نسبتی داشت از یاسا و صولت تیغ زهر آسای ارغون خان نکال بلیغ یافت و بعضی از امرا که با او اتفاق داشتند در مقام ریخو
باز داشته اکثر ایشان را بقتل آوردند و چون ارق برادر بوقا غایب بود یکی از نوئینان با غند و قید او مامور گشت و عاقبت او را گرفته باردو رسانیدند و از موقف سیاست
فرمان نافذ گشت که خدمتش را ببرادر ملحق ساختند نیست مکر و غدر اخس رذایل و اخبث معایب است و در دنیا و عقبا مجازات و انتقام را جاذب و بالی که طاغی ز کفران کشد یقین دان
که کافر ز کفران کشد و ایلخان با آهستگی تیغ و تعرف میفرمود و هر کس که داغ متابعت و موافقت بوقا بر جبین داشت بر تیغ سیاست معروض میکردانید تا خلقی کثیر از کافر و مسلمان

پشت زمین را وداع نموده روی بمنزل دیگر آورده ند و چون این خبر بخراسان رسید نوروز پسر ارغون آقا که شیر بیشهٔ شجاعت و خورشید فلک مکرمت بود مستشعر گشته خیال یاغی گری بدماغ راه داده متوجه بلاد شرقی شد و ذکر حالات او عنقریب درین اوراق سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی

ذکر مرض ارغون خان و کشته شدن بعضی از امرا نامدار و سعد الدوله یهود و نهایت روزگار آن پادشاه جبار

ارغون بغایت معتقد قامان و جوکیان و طریقهٔ ایشان بود و پیوسته این دو طایفه را تقویت و تربیت میفرمود و در سنه ثمان و تسعین و ستمائه جوکی از هندوستان بپایهٔ سریر اعلا آمده دعوی کرد که عمر مردم بتناول معجونی مخصوص دراز میشود ارغون از او پرسید که اجزاء آن معجون در اینجا یا بدست می آید یا نه گفت آری ارغون فرمود تا جوکی بترتیب آن ترکیب قیام نمود و بعضی از اجزاء آن معجون زیبق و گوگرد بود ارغون مدت هشت ماه از آن ترکیب تناول میکرد و در اواخر ایام حیات چله برآورد و در آن خلوت بجز سعد الدوله وارد و قیا و قوجان هیچکس از امرا راه نداشت و در آن چله باخشیان از معتقدان اهل عالم و طوایف امم استطلاع مینمود و چون از چله برآمد ناگاه از شست قضا ناوک حادثه گشاد یافت و مرضی بر مزاج او عارض شده از تبریز بموغان شتافت و خواجه امین الدوله طبیب در معالجه او مساعی مشکوره بجای آورده مرض روی در انحطاط نهاد در این اثنا جوکی سه جام شراب بوی داده مرض نکس نمود و علت مزمن گشت هر کس از ایناقان و مقربان در آن باب سخنی میگفت و عاقبت رای بر آن قرار گرفت که نذر و صدقات بمستحقان رسانند و محبوسان را از قید و حبس اطلاق نمایند و سعد الدوله وزیر زیاده از دیگران در آتش محنت برجوش بود و اندرونش با ناله هر روش وا بهجت ایلخان نومید و دل صنوبریش مانند بید میلرزید و وخامت عاقبت در منظر و مترتب میبود و در غرقاب بلیت دست و پائی میزد و اندیشهای فاسد را بیاد آورده آهی سرد میکشید و مقارن این اوقات جهت دفع حجب ظلمات و انفاق خیرات و اطلاق صدقات و رهائی محبوسان و خوشدلی نومیدان هفتاد نشان باطراف ممالک فرستاد و از فواضل صدقات سی هزار دینار نصیب فقرا شیراز آمد باقی را از همین قیاس باید کرد و چون محالست که قضا مبرم و حکم محکم تغییر و تبدیل یابد بر صلات عطیات فایدهٔ مترتب نگشت و مرض اشتداد یافت و چون در آن اوان قرابقای پسر قبوت و جوشکاب و قرا هلاجو را باد و کس دیگر از احفاد چنگیز خان بسعی و مشورت سلطان ایداجی را بقتل آورده ند و بعضی گفتند که توقچاق خاتون که نقش بهذان ابداع بحقیقت در تصویر او تقصیری نکرده بود ند پادشاه را مسحور کرده بنیه است امرا او را حاضر کرده اینده از این حدیث استکشاف کردند خاتون از این تهمت استبعاد نموده گفت گناه من همین است که بر عادت زنان جهت میل و محبت ایلخان تعویذ نوشته ام اگر از جان من وقایه روان او را میشاید هیچ مضایقه نیست و عاقبت آن آتش چهره را بباد دروغ مفسدان خاکسار در آب انداختند و بعد از آن کار از دست درمان بیرون رفته در بارگاه غیر جوشی و سعد الدوله را مجال خروج و دخول نماند و این دو کس در خفیه مسرعی بخراسان پیش شاهزاده غازان فرستادند تا در مبادرت بتختگاه مملکت مسارعت نماید باندیشه آنکه پیش از وقوع حادثه موکب شاهزاده برسد و ایشان را از ضرب شمشیر معاندان برهاند امرا معلوم کردند که بار نامدادن مشتمل بر حیله و مکر است و اتفاق نمودند که ایناقان را که غایت مهیج فتنه و فساد بود از میان بردارند و باین اندیشه در خانهٔ طغاچار بترتیب طوی مشغول شدند و جوشی و اردو قیا را در آنجا شربت هلاک چشانیدند و طوغان قهستانی توجال را بیک ضربت شمشیر از عقب یاران روان کرد آنگاه توکال و قورمشی پسران الیناق سعد الدوله را که کوکب سعید دولتش اوج میمود گرفته بخانه طغاچار آوردند و روز دیگر سر او را بتیغ قهر جدا ساختند و اولیاء دین احمدی صلی الله علیه و سلم از خزانهٔ لطف احدی قبای بقا پوشیدند و اعدای ملت محمدی صلی الله علیه و سلم از بیت الشراب قهر شربت کاس فنا نوشیدند مغول و مسلمان گلدستهٔ صلوات فایحات بر قبهٔ ضیا بخش ساکن خاک یثرب فرستادند و در آنحال ارغون که نیک بدحال و سخت سست و قوی ضعیف بود چشم باز کرده از تخلف ایناقان بارگاه سلطنت پرسید حاضران غیبت ایشان را عذری گفتند و خدمتش دانست که با ایشان چه معامله رفته و در روز شنبه سیوم ربیع الاول سنه تسعین و ستمائه گلبن حیات ایلخانی بسموم حادثات پژمرده گشت و سرچشمهٔ زندگانی او بخار و خاشاک ناکامی انباشته آمد و امرا او را دو سه روز روان او را آتش دادند منقولست که در سلخ صفر سال مذکور بی سببی ظاهر در شیراز شخصی شمعی بر گوشهٔ بامی برافروخت و دیگران نیز موافقت کرده در نیم ساعت از تمامت خانهای صغیر و کبیر و وضیع و شریف و غنی و فقیر و صالح و طالح شموع و مشاعل و قنبهای بلند افروخته گشت شهر شیراز در یک لحظه چون قندیل راهب تابان و مانند دل عاشق روز وداع فروزان گردید اهل کتاب که در آن بلده حالتی چنین مشاهده فرمودند خایف گشته گفتند که در عقب این امر غریب خبری هایل خواهد رسید یا لشکر بیگانه هجوم خواهد کرد و تا سه شب باین هیات آتش میکردند و تاریخ آن ضبط نموده معلوم شد که پیش از دو روز که چراغ دولت یهود بر مهب صرصر فنا کشته شدی آتش در شیراز افروخته گشت هر صاحب بصیرت که در این صورت بدیدهٔ فکرت نگرد داند که چون عواصف قهر قهار احد در حرکت آید بیک لحظه عالمی را بر خاک مذلت اندازد و نسیم کرم و مواهب بمقتضی و لله الطاف خفیه هر گاه که در گلستان جان وزد غنچهٔ امانی جهانی شگفته گردد و ما ذلک علی الله بعزیز و بشارت این فتح نامدار در اقطار و اطراف بلاد اسلام اشتهار یافت و از اعجاز دین محمدی صلی الله علیه و سلم قوم یهود ذلیل و خوار شدند امام عابد و زاهد زین الدین علی بن الصاعد الدمشقی در آن واقعه قصیدهٔ غرا انشاد فرمود که مطلعش اینست
محمد سن دار با سمه الفلک هذا الیهود القردة وقد هلک

گفتار در جلوس کیخاتو خان بن اباقا خان بن هلاکو خان

بعد از وفات ارغون جمهور امرا عظام متفق الکلمه لکزی کورکان را پیش کیخاتو خان بروم فرستادند معلم بوقوع حادثه و نزول واقعهٔ ارغون و مبشر بنوبت سلطنت او بی زحمت معارض و وحشت منوض و معلن بانکه در تحریک رایات نصرت آیات بجانب سریر دولت و سده مملکت استعجال نماید و چون لکزی چند مرحله طی کرد در اهیاد در خبر اختلاف افتاد و امرا را در قول خود رجعت و ندامت روی نمود و صدق این سخن بوضوح پیوست که انی لم اندم علی ما لم اقل و قد ندمت علی ما قلت مرارا طغاچار گفت که اگر کیخاتو پادشاه شود لا محاله جمعی که در مدت اقامت روم ملازمت خدمت مینموده اند و تحمل شداید ایام کرده حاکم مطلق گردند و مهم دیگران بیرونق ماند و جمعی از امرا بر صدق این قول گواهی دادند و بر خلاف سابق متفق شده یکی از اعیان را در عقب لکزی کورکان بروم فرستادند و پیغام دادند که ما باید و اغول را بخانی برداشتیم باید که شاهزاده در مقام خویش توقف فرماید و چون تناقض قضیه و تباین نیت ظهور یافت شاهزاده

شاهزاده فرمود تا فرستاده دو تیم را در شکنجه کشیدند تا حقیقت حال باز نماید او گفت که هنوز بایدو اغول نیامده و بر تخت خانیت ننشسته اما امرا از اندیشهٔ اول پشیمان شده با پادشاه دل دیگرگون کرده اند کیخاتو یکی از نوئینان را با ده هزار سوار در مقدمه روان کرد تا وساوس از خاطرها مندفع گردد و مواد فتنه و فساد مرتدع شود و از انجانب امرا ایلچی نزد بایدو اغول فرستادند مخبر آنکه منصب خانیت از روی تقدم و آقائی شایستهٔ تست بی توقف تحشّم باید کرد و عروس مملکت را بفراغ بال در آغوش باید کشید و چون شاهزاده سلیم نفس و عاقبت اندیش بود از غدر و خیانت امرا خایف و پیچان بر خویش در جواب گفت که استحقاق خانیت پسر دارد یا برادر و با وجود ایشان مرا این طلب بر هفت چکار است و نیز جواب پدران نیکوی خود چگونه دهم که ملک را پل زرین ساخته اند و اقارب و جوار بران در تقدیم و تأخیر مقرر کرده و مجلکا امرا را مصحوب قوبیلا کوکلتاش پیش کیخاتو فرستاد و از مقام خود بجانب اردو در حرکت آمد و باهستگی قطع مسافت مینمود تا نزدیک بمقصد رسید امرا شرایط استقبال بجای آوردند و چون بایدو بامر خانیت رضا نداد و ایشان از سطوت کیخاتو هراسان و خائف شدند قیچوق بال کرنجیه با آلاطاق رفت و توکال بجانب کرجستان شتافت و طوغان که در سلطنت بایدو سعی از دیگران بیشتر مینمود عازم خراسان شد و جمعی از پی او رفته خدمتش را بارد و آوردند و بایدو حمایت کرده نگذاشت که پیش از رسیدن کیخاتو تعرضی بوی رسانند و در ماه رجب سنه تسعین و ستمائه ایلچی رسید که برغم فلک کهن سال شاه نوعزم تختگاه دارد و بایدو اغول و دیگر شاهزادگان و جمهور امرا بعزم استقبال در حرکت آمدند و در مقدمه قیان رسیده طغاچار را مقید گردانید و چون پادشاه بتختگاه پیوست در مصلحت ملک سخن راندند بحثت طغاچار و قیچوق بال را هر یک سه چوب یاسا فرمودند و تومان قیچوق بال را به سنکپور نوئین داد و تومان طغاچار را بدیگری تفویض فرمود و یرلیغ شد که طوغان را با ولاد اردوقیا سپردند تا بقصاص پدر خویش بیاسا رسانیدند و مبشران باقطار و اطراف یرلیغها بردند متضمن بشارت ایلخانی بر سریر مملکت و وصول اسباب سلطنت و نشر صحایف بر و احسان و طی بساط ظلم و عدوان پادشاه حکومت ممالک و راه نیابت و تنظیم مصالح جریک بر سنکپور نوئین مقرر داشت و شاهزاده ایداجی را نامزد بلاد شرقی گردانید و چون در آنولا بسمع پادشاه رسید که طایفهٔ از سرکشان روم پای مطاوعت از دایرهٔ انقیاد بیرون نهاده اند و با لشکر ایلخان اظهار مخالفت کرده عزیمت آن مرز و بوم کرد تا معاندان را گوشمالی بسزا دهد و چون کیخاتو در بدایت جلوس و عدم استقرار سلطنت دو ماهه راه از مرکز اقبال معسکر خاص دور افتاد در متخیلهٔ خاص و عام جای گرفت که پادشاه از مکر و خدیعت امرا اندیشه مند گشته عزم روم کرده است طالبان ملک این قضیه را دست آویزی کرده پای از حد خود بیرون نهاده و ایداجی عزیمت ولایت شرقی منفسخ گردانیده در صدد دوی بشرب می و استماع نای و نی مشغول شد و خیال محال سلطنت در دماغ راه داد و سنکپور در تصرف ملک و مال که هرگز متصدی آن نشده بود مشتغل گشت و از کثرت اندیشهای مدعیان و تواتر ایلچیان و تتابع محصلان ولات و اطراف و متصرفان اعمال در عذاب الیم افتاد و از استعمار ولایات و تدبیر مصالح رعیت دل برداخت در این اثنا مبشری از جانب روم رسیده خلاصهٔ بشارت آنکه پادشاه روی زمین با سعد فال و اوجه حال مظفر و منصور معاندان را مخذول و مقهور ساخته میرسد سنکپور نوئین طغاچار را بعلت آنکه در غیبت ایلخان دل دیگرگون کرده بگرفت و با دو هزار سوار در مقدمه بفرستاد و صدر الدین احمد خالدی را بهمان بهانه چون در در صدف و چون جان در بدن در تبریز موقوف گردانیدند اعاطفت و رافت جبلی پادشاه برخلاف تصور و توقع طغاچار را بنوازش و عاطفت بی نهایت مخصوص گردانید و مرتبهٔ زیاده از رتبت معهود ارزانی داشت و تخلیص صاحب صدر الدین اشارت فرمود و شاهزادگان و امرا را که بنا بر قضیهٔ المنهی مستوحش تمامت پریشان خاطر و اندیشناک بودند باستین استیناس غبار تغیر از صفحهٔ احوال ایشان زایل گردانید و باخلاص در مطاوعت و نیکو بندگی مایل گردانید و در هنگام مراجعت از روم کیخاتو را عارضه روی نموده بود و چون بالاطاق رسید مرض بعد از صحت نکس کرد و مدت متمادی گشت علما اسلام و رهابین و اساقفه و حکما یهود را حاضر کرد تا باختلاف السنه استبقای عمر و استدامت ایام همایون را به نیات خالصه شرایط صدق و اخلاص بتقدیم رسانیدند و بحکم نبوی صلعم لا یزید فی العمر الا البر بر و فاجر ممالک از کسوف زاید النور بیرون آمد و در جمادی الآخر سنه احدی و تسعین و ستمائه که از تأثیر وصول نیر اعظم بنقطهٔ اعتدال ربیعی جهان خرم و تازه شد پادشاه سریر جهان پناه را مسند خود ساخت و زخمه ساز روزگار بقول راست در گوش عباد قانون عدل و مکرمت نواخت شاهزادگان و امراء عظام در مقام خود ایستاده و خواتین ماه عارض زهره جبین همه روی در روی یکدیگر چون اوراق گلبرگ طری آورده و با آنکه پادشاه مدت یکماه داد عیش و طرب داد و دستور بساط طوی غیر مطوی بود و از تقدیم ملاهی بتقریر اوامر و نواهی نمی پرداخت و با مهمات امرا بعرض رسانیده یرلیغها بتخلیص محبوسان و زندانیان و افاضهٔ سحب ادرارات و اشاعهٔ بر و صدقات و ترخانی علما و سادات و ارباب فضل نفاذ یافت و پادشاه خزانهٔ موفور را که باراقت دماء و اضاعت نفوس مالامال گشته بود از زر و جواهر و اجناس تهی گردانیده بدست قلت التفات و کثرت اسراف متفرق ساخت و چون نظر بر فواخر جواهر انداخت که دیگر خانان مانند دانهٔ دل در صدفهای سینه محافظت مینمودند تمامت را بر خواتین و بنات قسمت فرمود و تقریر کرد که امثال این متاع لایق حال ایشانست که بدان خود را تزیین و آرایش دهند و الا چه در خزانهٔ سلاطین موقوف داشتن و چه در قعر دریا در صمیم صدف گذاشتن و بعد از آنکه از مراسم طوی فراغت روی نمود فرمان نافذ گشت که آقبوقا امیر الامرا باشد و سنکپور نویان و طغاچار از فرمان او تجاوز جایز ندانند و حسن تا بجوکه در ولایت روم ملازمت نموده و وظایف نیکو بندگی بجای آورده از حاکم انجو ممالک باشد و زمام وزارت در کف کفایت صدر الدین احمد خالدی که ذات مکرمت آیاتش بانواع فضیلت و هنر آراسته بود نهادند و خدمتش را بصدر جهان ملقب گردانید و او در میان ارباب تواریخ بصدر الدین زنجانی اشتهار دارد و منصب قاضی القضاتی ممالک محروسه و حکومت اوقاف و بیت المال و نظر در ابواب البر و صدقات عمیم و تنظیم مصالح دینی و امور شرعی ببرادرش قطب الدین احمد تفویض رفت و او قطب جهان لقب یافت و در هر دیاری نایبی نصب فرمود و چون کیخاتو از ترتیب درجات و تفویض مهمات فارغ گشت در تشهیر آیات کرم و عطیات مبالغه فرمود چنانچه بعد از انقطاع زمان اوکتای قاآن از اروغ چنگیز خان هیچ پادشاهی را بعلو همت و وفور انعام و صلات و قلت التفات او باموال خزاین و مقتضیات او نشان نداده اند

بینه ربوی که مبلغ بیست تومان و سی تومان بیکی از خواص بخشیدی و تنسوقات ملوک اطراف بشرف عرض نارسیده بشخصی از بنات و مخدرات وادی یا بر خواص و امرا قسمت فرمودی چنانچه مقربان حضرت آنرا بر اسراف و تبذیر منع کردندی التفات بآن نکردی و در مبدء جلوس از قاآن سؤال کرد که ارغون خان چرا عمر و زمان سلطنت اندک یافت گفتند بسبب آنکه در قتل شاهزادگان و عموم امرا و متجنده افراط نمود و از مضمون ما ینفع الناس فیمکث فی الارض غافل ماند و بدین واسطه در مدت سلطنت بر قتل هیچ آفریده اقدام ننمود بلکه جمعی که در عهد دولت او راه طغیان و عصیان سپردند و دعوی حکومت و سلطنت کرده و اموال مملکت را متصرف گشتند مثل اتابک افراسیاب و اتابک یوسفشاه یزد بعفو و انعام او اختصاص یافته در باره ایشان انعام و احسان ارزانی داشت و در عهد دولت او خونریزی کار جام و صراحی بود و زدن و خوردن وظیفه چنگ و ساغر ایلخان بر لذات شهوات مولع بود و از فحوای رب شهوة ساعة اورثت حزنا طویلا دست تصرف به بنین و بنات ترک و تازیک و دور و نزدیک دراز کرده اساس بیحفاظی آغاز نهاد القصه چو دال و نون همه خم شد قد الف قد آن زنبکه کرد الف در شکاف کاف همه از تدبیر خزینه و ملک بالکل اعراض نمود و صاحب دیوان مالک مال و ملک گشته بمشاورت امرا و معاونت بحضرت اعلا امور جمهور بمساخت او روز باستعلا او بر درجه استقلال مزیدی پذیرفت و هم در بدایت حال دست امرا و باسقاقان را از تصرف ملک و مال کوتاه گردانیده و حق تاجو و اکثر عمال را از اعمال معاف ساخت و در ذی قعده سنه اثنی و تسعین و ستمائه حسن تاجو جمعی از معارف تبریز را بر آن داشتند که بر صاحب دیوان تقریر کردند و پادشاه از سر عنایت با وی گفت که اینا قان در غیبت تو چنین و چنان میگویند و مسامع ما بالقای هذیانات ملال برداشت و بفراست پادشاهانه صورت آن تزویر معلوم رای آفتاب اشراق کز چهره غیب برکشد پرده راز کیفیت آن شنوده ناشنوده را ناشنوده انگاشتیم و ایشان را با زن و فرزند و متعلقان بصاحب دیوان بخشیدیم تا حکم یرلیغ تنفیذ گردد و چون صاحب دیوان بی احتیاج تکلف عذر و جواب و تحقیق براءت ساحت از ایلخان این مرحمت یافت زمین خدمت ببوسید و از مجلس بیرون آمده بندهای گران برکعب دشمنان نهاد و چون بر این قضیه روزی چند بگذشت عفو و بخشایش را که در هنگام قدرت بهترین خصلتی است کاربند شد و مخالفان بجرایم خود اعتراف نموده در معرض اعتذار و استغفار سر افکنده و شرمسار گشتند

ذکر اسباب وضع چاو و ابطال آن

یکی از اسباب وضع چاو آن بود که بواسطه تقلب روزگار وجوه خزانه سلاطین رفیع مقدار روی در نقصان آورده و حدوث وبائی که در گله و رمه مغول افتاد که بلغت ایشان او را یوت گویند ضمیمه آن شد و کرم ذاتی و سماحت جبلی صدرجهان و استرضاء کافه طوایف و اسعاف معارف و زیادتی ادرارات و اضافه انعامات بدین دو مقدمه مضاف گشت و اسراف و اتلاف ایلخانی رابع ثلاثه آمد غرض از تمهید این مقدمه آنکه در مدت دو سال صدرجهان که متقلد قلاده وزارت بود مبلغ پانصد تومان بجهة اخراجات ضروری و غیر ضروری قرض کرد و عوض از مال دیوانی نمی یافت و یوماً فیوماً خرج پادشاه سمت ازدیادی می پذیرفت و در این اثنا عزالدین مظفر بن محمد بن عمید که قبح صورت و رداءت منبتش نسخه شمایل سیرت او بود مشیر و وزیر صایب تدبیر گشته از سر خباثت نفس خواست که تاریخ بدنامی او بر صفحات روزگار مخلد ماند و الی یوم القیام سهام لعن و طعن کافه انام گردد لاجرم برای صاحب دیوان عرضه داشت که اموال واجبی رعایا و زیردستان بخرج پادشاه تاج بخش گیتی ستان و تجهیز اسباب ترفیه خواتین و شاهزادگان و لشکریان وفا نمیکند و طریق استقراض نیز سمت تضایق پذیرفته و یأس کلی از آن حاصل شده اگر رعیت را باخراج مؤاخذت کنند موجب تنفیر خواطر و تخریب دیار و امصار گردد و اگر فجأةً باستعداد چریک و اسباب یورش احتیاج افتد وجه تدبیر و تلافی متعذر ماند و جد و جهد صاحبی که در اهمیت مبذول افتاده اصحاب غرض در صورت تقصیر در پایه سریر سلطنت مسیر عرضه دهند و اکنون چنین بخاطر می آید که بر مثال قاآن در بسیط ممالک ایلخان نیز چاو در عوض زر روانه گردانند تا ابواب معاملات بدان مفتوح گردد و مال باسره بخزانه عاید گردد و هیچکس را زیان و خسران واقع نشود در چاو که باین واسطه احوال ملک و دولت و سپاهی و رعیت انتظام یابد و خزانه معمور و کافه برایا شاکر و خوشنود گردند و زبان بدعا و ثنای پادشاه بگشایند و بدین مقدمات و همی صاحب دیوان باتفاق پولاد چینکسانک ایلچی قاآن سخن عزالدین مظفر را معروض ایلخان گردانید و چون ظاهر آن مستلزم فسحت عرصه ثروت و تخفیف مؤنات ارباب تجارت و ترفیه خاطر اصحاب فقر و مسکنت بود کیخاتو خان بر سبیل جزم حکم کرد که جمیع ممالک محروسه هیچ جنس از نقود مبایعه و معامله نکنند و رقم نسخ بر نسخ ثبات مذهب کشند مگر جهة خاصه پادشاه یا اعیان امرا و از صنعت زرگری که موجب ابطال زر و نقره باشد اجتناب نمایند و زرگری و سیم پالائی برنگ چهره و اشک دیده عاشقان بگذارند بالجمله باغرا و اغوای آن ناسپاس حق ناشناس که ولی نعمت خود را بچنین امر ناپسندیده منسوب ساخت والی دارای بحر و بر باطراف ممالک عراق عرب و عجم و دیار بکر و ربیعه و میافارقین و آذربایجان و خراسان و کرمان و شیراز امرای بزرگ نامور را بتمشیت این مهم پرخطر نامزد فرمود و در هر شهری چاوخانه بنیاد نهادند و متصرفان و بیتکچیان خزانه و دیگر عمله مقرر شدند و در هر طرف چاو صرف شد و از اشتهار این حکایت طوایف امم در غرقاب تحیر و تردد افتادند و هیأت چاو کاغذ پاره مربع مستطیل بود و چند کلمه بخط ختائی بر آن نوشته و بر دو طرف آن کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله ثبت کرده و فروتر از آن لفظ ایرنجین تورجی که قاآن ختا بآن کلمه پادشاه را ملقب گردانیده بودند مثبت ساخته و در میانه کاغذ دایره کشیده و خارج از نیم درم تا ده درم بنا بر اختلاف چاو رقم زده و چند سطر در قلم آورده خلاصه سطور آنکه پادشاه جهان در تاریخ سنه ثلاث و تسعین و ستمائه این چاو مبارک را در ممالک روان گردانید تغییر و تبدیل کننده را با زن و فرزند بیاسا رسانند و مال او را بتصرف دیوان گیرند و چون چاو مبارک در عوض زر مانند اشک مهجوران جاری شود فقر و فاقه از میان خلق مرتفع گردد و حبوبات رخص پذیرد و غنی و فقیر درجه تساوی گیرد و شعرا و افاضل عصر در مدح آن بحسب میلان خاطر ایلخان و صاحب دیوان نتایج فکر خود بظهور رسانیدند و جهة نمودار این یک بیت ثبت افتاد

چاو اگر در جهان روان گردد   رونق ملک جاودان گردد

چون حکم شده بود که جمعی که زر و نقره می گداختند ترک حرفه خود کنند دست از کار خود باز داشتند و جهة وجه معیشت آن فرقه مقرر شد که از چاوخانه مبلغی معینی و مجری دارند و همچنین قرار دادند که هرگاه چاو روی در اندراس نهد آنرا بچاوخانه آورده عوض گیرند و تجار بحار فارس را که از بلاد یاغی آمده بودند

بنهند در وقت رفتن چاو ایشان را گرفته در مقابل از خزانه زر دهند بالجمله در ماه ذی قعده سنه ثلاث وتسعین وستمائه در تبریز چاو روان گشت وبحسب ضرورت دو سه روز مردم
به بیع وشری اشتغال نمودند چه فرمان شده بود که هر که از معاملهٔ چاو کردن به هیچ سرش ببیندازند واکثر مردم تبریز روی بسفر آوردند واقمشه واغذیه از روی بازار برگرفتند شهری که آنرا
مصر کوچک میگفتند مانند صره صبر مشتاقان از خلق تهی گشت فریاد وفغان صغیر وکبیر بفلک البروج رسید عوام الناس در روز جمعه تظلم واستغاثه آغاز نهادند وعزالدین واعوانی را
که در این امر با او اتفاق داشتند لعنت کردند وزبان بکلمهٔ من سن سنة سیئة فله وزرها ومن وزر عمل بها الی یوم القیمة بگشادند آخر الامر بهیات اجتماعی قاصد جان عزالدین شده او را
باموافقان از میان برداشتند وسر خویش گرفتند آمد وشد کاروان از آنجا منقطع گشت رنود واوباش درشب بر سر کوچها وباغها کمین میکردند که اگر مسکینی اندک غله یا سبدی میوه بدست
آورده بودی آن را از وی میستاندند واگر ممانعت مینمود میگفتند در عوض چاو مبارک بستان وچون کار بجان وکارد باستخوان رسید ابواب معاملات مسدود گشت وحاصل تمغا
مفقود شد امرا ونوئینان باتفاق صاحب دیوان بعرض پادشاه رسانیدند که وضع چاو مستلزم خرابی رعیت وعدم رواج مملکت شده واگر این حال چند روز دیگر برقرار بماند
رونق ممالک ناپدید گردد ودرانید بار وسایر قلمرو ودیار نماند وایلخان سخن ناصحان شنیده بابطال چاو حکم فرمود وخلایق باوطان خود رجوع نموده باندک فرصتی شهر وبازار تبریز
باحوال اصلی معاودت نمود

ذکر تتمهٔ احوال وکیفیت مآل کیخاتو خان وانتقال وارتحال او از این جهان گذران

کیخاتو شب وروز
بشرب خمر ومصاحبت ولدان وغلامان اشتغال مینمود ودر هتک پردهٔ عصمت بنات اعیان واشراف میکوشید امرا ونوئینان از این معنی بر خود بپیچیدند وزمان انتقام را انتظار می‌کشیدند
در این اثنا شبی در آلاطاق بعشرت مشغول شد وچون بخار شراب بدماغ او راه یافت از سرمستی با بایدو اغول عربده آغاز کرده فرمود تا آیت قلی مشتی چند بروی زد روز دیگر که پادشاه
زمانه را از مجلس شبانه وفعل مستانه اعلام کردند از حرکت خویش نادم گشت وبایدو اغول را طلبیده از سر عذرخواهی افسر خاص خویش بر سر او نهاد وفرمود تا ساقیان سیمین ساق مجلس
صبوح را بیاراستند بایدو اغول پادشاهزاده باوقار بود مصلحت در اظهار کدورت ندید امرا ونوئینان که از فضایح اعمال کیخاتو که نسبت بمنتسبان ایشان واقع میشد آزرده خاطر بودند
رنجش بایدو را معلوم فرموده با او مواضعه کردند که سال دیگر از جانب بغداد در حرکت آید تا ایشان بدستیاری او کیخاتو را از پای درآورند وبعد از این اتفاق بایدو وسایر امرا و
شاهزادگان که در اردو بودند بیورتهای خود مراجعت نمودند ودر قلب زمستان یکی از معتبران کیخاتو که در بغداد بود بر مواضعه امرا مطلع شده واسامی آن جماعت ثبت نموده مصحوب ایلچی
بپایهٔ سریر اعلا فرستاد پادشاه زمان چون از عصیان ونفاق امرا ونوئینان آگاه گشت آیکدار وقنچوق بال وطولدای وجمعی دیگر از امرا که با ایشان در مخالفت موافقت کرده بودند
بند کرد وحسن وتاجو که صنیع دولت ورهین نعمت بودند عرضه داشتند که چون خیانت این جماعت بوضوح پیوست در ابقاء ایشان بغیر ضرر امر دیگر متصور نیست پادشاه خواست که
ادیم زمین را بخون ایشان رنگین سازد طغاچار که سررشته فتنه بدست ارادت او بود مانع آمده گفت نخست ایلچی باحضار بایدو باید فرستاد اگر در آمدن تعلل ورزد در نفی وابقای
او ایلخان حاکم باشد پادشاه بدین رای همداستان شد وامرا را بندهای گران نهاده بطغاچار سپرد تا در قلعه تبریز محافظت نماید وایلچی بطلب بایدو وتعرف واستکشاف امور بجانب
بغداد فرستاد وبرفوت فرصت پادشاه وابقاء او برزمرهٔ اعادی عقل انگشت حیرت بدندان گرفت وچون واضع این منصوبه طغاچار بود در خفیه قاصدی نزد بایدو روان
کرده پیغام داد که بی‌توقف وتردد عزم مقابله بامضا رساند که چون مسافت بین الفریقین بحد قرب رسد چنانچه مرضی شاهزاده باشد ما کار کیخاتو را بفیصل رسانیم باین خبر بایدو
در حرکت آمد وایلخان بجمع لشکر وترتیب وتقسیم اسلحه یرلیغ داد واز مقام اران بالشکر موفور عازم تبریز شد وپیش از خود تیتاق را با پنجهزار سوار بطرف همدان فرستاده بود وآقبوقا
وطغاچار را با دو تومان لشکر از عقب او روان کرد ودر ظاهر همدان تیتاق بقراولان بایدو رسید ومیان هر دو گروه مقاتله تمام رفت واز سپاه بایدو فوجی کشته شدند
تیتاق انتظار مدد میکرد وایلخان روز شنبه سیوم ماه جمادی الاول سنه اربع وتسعین وستمائه از رودخانه اهر که شرشر آبخیز دانا آب شکار خواست باخواص ولشکرها در حرکت آمد
اما حال آقبوقا وطغاچار چنان بود که چون ایشان بالشکرها دو روزه راه قطع کردند صبحدمی طغاچار بی‌مشورت آقبوقا کوزکه کوفته روان شد واز تقدم وعدم التفات او آقبوقا
تعجب نموده از عقب کوچ فرمود وچون بمنزل رسیده فرود آمدند آقبوقا کسی پیش طغاچار فرستاد واز موجب تقدم که خلاف معهود بود استفسار نمود طغاچار جواب داد که سرعت در
کوچ کردن بسبب تنگی وقلت علف بود ودر آن منزل از این سخن بدگمانی آقبوقا زایل نشد وهمچنان بدگمان میبود تا روز دیگر که تباشیر صبح علم نور از افق برداشت طغاچار ونوئینان
بآواز خروشیدن طبل وکوس شداد کرد لشکر زمین آبنوس وبر طریق دیروز کوچ کرده روان شد وتردد آقبوقا زیاده شده باو پیغام داد که طغاچار چگونه در کوچ کردن بخلاف یاسا
عمل مینماید در این نوبت خدمتش چنان مصلحت دید که نقاب ارتیاب از چهرهٔ عجایب احوال بردارد لاجرم در جواب گفت که تا امروز آقبوقا بحکم کیخاتو بر مجموع ممالک فرمان روا بود
واکنون از حکم یرلیغ بایدو نوبت امارت وتقدم بمن متعلق شد چون ایلچی این جواب آورد خوف وهراس بر ضمیر آقبوقا استیلا یافت ولشکر بطرف طغاچار رفته چون سیل در انحدار روان
گشتند وآقبوقا با معدودی چند روی باردو نهاد تا کیخاتو را از گردش روزگار واسترداد عطایا او اعلام دهد وچون بمقصد رسیده صورت حال معروض پادشاه گردانید
رنجش دو چشمش چنان خیره شد که گوئی جهان پیش او تیره شد خواست که عازم روم شود اما بعضی از ملازمان بی تدبیر گفتند که مصلحت نیست تاج وتخت بیاغی سپردن وگریختن چه
مجموع ولایات لشکریان ما فراوانند تمامت را جمع کنیم وباتفاق روی بسوی دشمنان آوریم پادشاه بسخن ایشان عمل نموده با تنی چند متوجه اردوی خویش شد ودر آن اوان
حسن وتاجو روی گردان شده سایر ملازمان نیز فرار نمودند وبحسب اتفاق امراء عاصی که در تبریز مقید ومحبوس بودند باشارت طغاچار مطلق العنان گشته جهت تاراج اردو در
حرکت آمدند ووصول ایشان مقارن نزول ایلخان افتاد او را گرفته ببعضی از خواص هلاک ساختند ارباب تجربه گفته اند که پادشاه باید که سواد گیسوی پرچم از روز تیره اعادی

خاکسار سازد و گلگونهٔ چهرهٔ فتح و ظفر از حمرت مواقع شمشیر آبدار تربیت دهد بیا ملک چو آب حیات نوش کند اگر ز خون عدو پر کنند ساغر او فلک مشام کسی خوش کند ببوی مراد که خاک معرکه باشد عبیر عنبر او عروس ملک کرامی تر است از آنکه سزد برون ز گوهر شمشیر شاه زیور او **گفتار در جلوس بایدو خان** چون امرا کیخاتو را هلاک نمودند دامن امانی و گریبان زندگانی او را بدست بی آزرمی چاک زدند طغاچار نوئین و دیگر امرا بخدمت بایدو پیوسته بخانیت او مجلکا دادند و سلسلهٔ مطاوعت بهم بسته از اطراف و جوانب خواتین و شاهزادگان و لشکریان از مقام خود در حرکت آمدند و روی توجه بدرگاه بایدو نهادند و بعد از اجتماع آقبوقا و بعضی از خواص کیخاتو خان را بیاسا رسانیدند و تا بجو را حاضر آورده در مقام عتاب و سرزنش باز داشتند پادشاه با او خطاب کرد که کیخاتو تو را چندان قربت و مکنت بخشید که نهال تربیت تو بر جویبار اصطناع و احسان بالا کشید و آن همه الطاف و اعطاف بواسطهٔ آن بود که چون روز محنت او را بکار آئی و در زمان شدت از روی مردی و مروت یکلحظه در ملازمت او ثبات نمودی از تو دیگری چه توقع دارد و او را نیز از عقب دیگران بموضعی که دیگر مراجعت ممکن نیست روان کرد و حسن را نیز بهمین جریمه مؤاخذه فرمود اما بجانش امان داد و آیت قلی را که در آلاطاق هنگام عربده کیخاتو بموجب فرمان بی ادبی نموده بود چنانچه سبق ذکر یافت بپایهٔ سریر اعلی حاضر آوردند پادشاه آن را بسبب آن جرأت و جسارت معاتب گردانید و خدمتش جواب درشت معروض داشت ملخص سخن آنکه در آن ایام که کیخاتو بر تخت خانیت متمکن بود اگر بقتل برادر و فرزند خود اشارت کردی اطاعت او از خان واجب بودی تا بضرب و شتم چه رسد امروز نیز بندهٔ پادشاهم اگر سیورغامیشی فرماید و به نیم جانی بر بنده خود منت نهد اطاعت و انقیاد او را بهمان دستور بر خود واجب و لازم دانم بایدو جواب معقول او را پسندیده و مضمون کلمهٔ ان کان الکذب ینجی بالصدق انجی بوضوح پیوست و آیت قلی منظور نظر عاطفت شده بخدمتی که تا غایت مباشر آن بود مشغول شد و وحشتی که مردم سبب خسارهٔ دماء آدمی پنداشتند موجب قربت و مزید اعتماد شد و پادشاه در جمادی الاول سنهٔ اربع و تسعین و ستمائه سریر سلطنت را بجلوس خویش در حدود همدان بیاراست و در آن بزم فردوس آئین شاهزادگان و خواتین بر یسار و یمین بنشستند و ساقیان سیمین ساق جام های ارغوانی چنانکه وانی بر کف نهادند پیران چنگ پشت و جوانان چنگ زلف بر چنگ جام باده و بر گوش بانگ چنگ شاهدان کافر نهاد و ماه رویان خلخ و نوشاد چهره بجلوه گری و دلبری میانجی شدند و چون از لهو و سرور و جشن و سور بپرداختند پادشاه پرتو التفات بر تنسیق مهمات انداخته یرلیغها با نجار و اقطار ممالک در صحبت ایلچیان فرستاد مضمون آنکه چون کیخاتو از ترتیب اسباب ملک داری اعراض نموده دفتر یاسای چنگیز خان را بر طاق نسیان نهاد و باتفاق آقا و اینی و خواتین و امرا او را از میان برداشتیم و اهتمام مصالح مملکت و اتمام مهام سپاهی و رعیت را بر لکین عزایم پادشاهانه نگاشتیم حکام و داروغگان ولایت و عمال و مباشران اعمال باید که خیرات و ادرارات که پدران نیکوی ما در ممالک محروسه مقرر فرموده اند بر قرار ممضی و مجری دارند و بی تغییر و تسویف بارباب استحقاق رسانند و اصحاب ملل و مذاهب را تعرض ننموده در کنف رأفت و رفاهیت جای دهند و از قوی بر ضعیف حیف و غبن جایز نشمرند و اوقات اهل اسلام را از تکالیف و مؤنات دیوانی مصون و مأمون دارند و هم در بدو جلوس طغاچار را امیر الامرا ساخته دیگر نوئینان را مأمور امر او گردانید و جمال الدین دستجردانی را بمنصب رفیع وزارت رسانید و برای دوام مملکت و قوام سلطنت که مفید انقیاد هر قطری از اقطار قلمرو را بعهدهٔ یکی از امرا تفویض نمود یعنی اختلاف عقیدت و تغییر نیت نوئینان نسبت بکیخاتو سبب آن شد که ایشان را از تصرف و تعلق مالی و ملکی ممنوع میداشتند و چون در زمان اباقا خان هر ناحیتی منفرد و در عهدهٔ محافظت یکی از مقربان حضرت بود احوال منتظم و امور منتسق و مجتمع و مواد مشوشات مندفع و لشکریان مطیع و متبع بودند با این اندیشه دیار بکر و روم را مع مضافات و منسوبات بطغاچار نوئین تفویض نمود و تومانات عراق عجم را بطولدای حواله کرد و قبچاق بال را بر شبانکاره حاکم گردانید و دیگری را بحکومت مدینة السلام بغداد مع ما یضاف الیها فرستاد و مملکت کرمان را بشاهزاده کردوچین ارزانی داشت **ذکر بعضی از مناقب و مآثر نوروز غازی و سعی فرمودن او در رونق ملت شریف عربی و دین مبین تازی** امیر نوروز پسر ارغون آقاست که بعد از انقراض ایام خوارزمشاهیان سی و نه سال بحکومت خراسان و سیستان و عراق و آذربایجان و غیر ذلک مشغول بود و در مباشرت این امر آثار جلادت قدر و امارات و نیابتشان بظهور آورد و در سنهٔ ست و سبعین و ستمائه منازل انجهانی بعوض حکومت یافت چنانچه در تاریخ واقعهٔ او یکی از شعرا گوید بسال ششصد و هفتاد و شش بذی حجه ز ماه بیست گذشته نماز دیگر بود که باد گردش گردون بروز یکشنبه ز فرق خسرو عادل کلاه بخت ربود و او چند پسر داشت که قبای امارت و سروری بر قامت قابلیت ایشان چست و درست می آمد اما شمایل دین پروری و مخایل عدالت گستری نوعی بنوروز بیک مختص بود که در آن شیوه انگشت نمای عالمیان بود و او در آن ایام که ارغون بوقا را بیاسا رسانید در ولایت خراسان ملازم غازان خان بود و بواسطهٔ مصادقتی که با بوقا داشت مستشعر شده و از شاهزاده تخلف نموده روی توجه بجانب بلاد شرقی نهاد و در آن اوان که هوا از دود سینهٔ دادخواهان بسان آئینه زنگار گرفته بود بطرف اردوی غازان خان لشکر کشید و راه غلط کرده بیورت بوقا ایرغوجی افتاد و در آن شب هول روز رستخیز ظاهر گشت و آتش محاربه زبانه بفلک اثیر رسانید و تا روز از طرفین تیغ یمانی رسم سرافشانی بجای آورد و چون صبح صادق موسی وار ید بیضا نموده عون فرعون ظلام را منهزم گردانید بوقا ایرغوجی را در معرکه کشته یافتند بعد از این فتح مبین نوروز بیک تا حدود خرقان رفت و شاهزاده کیسو را در آن موضع نشانده یرلیغها بنام او می نوشت و چون غازان خان بر این حال وقوف یافت با وجود عداوت سق روی همت عالی نهمت بدفع نوروز بیک نهاده شب و روز منازل و مراحل می پیمود تا در رادکان باو رسید و از جانبین جوانغار و برانغار و قول بر دلان جنگی زیب و آرایش یافت و از صدمات لشکر ظفر اقتران امیر نوروز منهزم شده بجانب سیستان تاخت و از آنجا در حرکت آمده از راه بدخشان متوجه بارگاه قیدو خان شد و اظهار صدق و عبودیت کرده بعنایات پادشاهانه مخصوص گشت و یرلیغ نافذ شد که لشکر ماوراء النهر بوقت حاجت در ظل رایت او مجتمع شده از مقتضی فرمان مشار الیه سر نکشند و در آنجا چنان بود که سیلاب رعب و خوف او چنان بر جویبار خاطر جاری شده بود که اگر چارپائی هنگام آب خوردن متنفر گشتی گفتندی که مگر تمثال نوروز دیده است

دیده بست و سال دیگر امیر نوروز بالشکر انبوه و سپاهی فلک شکوه عزیمت خراسان نمود و آتش نهب و تاراج در ولایت طوس زده به نیشابور رفت و درین اثنا شاهزاده غازان امیر قتلغشاه و قتلغ تیمور و غازان بهادر را بالشکر سنگین بدفع فتنهٔ او نامزد کرد و هر دو طایفه را در طوس ملاقات افتاده غبار هیجا بالا گرفت و آن دو لشکر مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمده بیکدیگر مختلط شدند و در اثناء گیرودار غازان بهادر گرزی بامیر نوروز زد که اگر بر کوه زدی اجزایش متلاشی شدی و او بتجلد خود را نگاه داشت و یکی از قورچیان امیر نوروز تیری بر امیری از امرای شاهزاده خان زده چون آن امیر جوشن داودی پوشیده بود آسیبی بدان نرسید و امیر نوروز قورچی را بعلت چوب بنواخت یعنی چون دیدی که آن شخص جوشن در بر داده و اسب برهنه چرا تیر بر اسب او نینداختی و امیر نوروز از آن معرکه بار دیگر عنان بجانب سیستان منعطف گردانید و قری و قصبات آن نواحی را معمور ساخته مردم را بزراعت و عمارت ترغیب و تحریص مینمود و بجهت ارتفاع اعلام اسلام و استنکاس رایات کفر و ظلام ارتکاب اخطار اسفار میفرمود و بوقت فرصت و هنگام مجال لشکر بجانب خراسان میکشید و با مخالفان ملت بیضا در مقام منازعت و معادات میبود و در اوایل شهور سنهٔ اربع و تسعین و ستمائه از خدمت قیدو متوحش گشت و میان او و شاهزاده اورنکتیمور که داماد وی بود عهدی واقع شد که نواحی آمویه را از شوایب سپاه قیدو مصفی سازد و چون این معاهده شیوع یافت اورنکتیمور و نوروز متشعر گشته بیکسو کشیدند و سلسلهٔ موافقت چنان انقطاع پذیرفت که دیگر بامور مواصلت محال نمود و بعد از چند روز باتفاق یکدیگر خود را بر لشکر میسور زدند و از کثرت سپاه او اندیشه نمودند و زبان باین دو بیت گویا گردانیدند

ستاره نتابد فراوان چو خور
چو اندر هوا باز گسترد پر
که شیری نترسد ز یکدشت گور
بترسد ز چنگال او کبک نر

و بنابر آنکه مخالفان باضعاف مضاعفه نوروزیان بودند اورنکتیمور و نوروز از معرکه عنان برتافته بهرات آمدند جناب امارت مآب یرلیغها بنام اورنکتیمور نوشته و امیر نوروز سوزیدین بر آن رقم زده باطراف و جوانب میفرستاد و آثار باس و سیاست او در بلاد خراسان شایع گشت و رعب و خوف او در ضمایر اهالی آن دیار مستولی شد و امیر نوروز از هرات به نیشابور رفت و ارباب آنجا در شهر تحصن نموده خدمتش بمحاصره اشتغال نمود و بعد از محاربهٔ بسیار مهم بمصالحه قرار گرفته در خلال این احوال اورنکتیمور را از مهابت نوروز متشعر گردانیدند که او قصدی خواهد پیوست شاهزاده با خواص و ایناقان خود مشورت کرده مضمون این کلمه نصب العین خاطر ساخت که پیش دستی کن که نبود دست پیشی را بدل از بطانهٔ خانه اورنکتیمور مشفقی امیر نوروز را از کیفیت موضعه اعلام داده نوروز بالشکر خویش از نیشابور باز گشته ساتلمش را برسم رسالت بحضرت شاهزاده غازان فرستاد بمضمون سفارت و پیغام آنکه تا کی از جانبین در مقام معادات و انتقام باشیم وقت آن آمد که شاهزاده بر جرایم و آثام این بنده رقم عفو و اغماض کشد و موجبات وحشتی را که فلک مقتضی آن بوده بصفح جمیل مقابل فرماید و لاشک چون عنایت شاهزاده باخلاص بندهٔ قدیم انضمام یابد در زمان حرکت کند و رکاب همایون را استقبال واجب داند ملتمس نوروز در حضرت شاهزاده شرف عرض یافته هرچند سوابق و ذرایع مخالفت بلواحق منافرت مقرون بود غازان خان حسن مطاوعت او را از مقدمات نتایج تائید دانسته و شمرده یرلیغی مشتمل بر استمالت نوروز و عاطفت خویش در مصاحبت یکی از معتمدان نزد او ارسال نموده و بوصول خدمتش آثار خرمی و علامات فرح باظهار رسانید و امیر نوروز باداء اقوی و املی فسیح روی باردوی شاهزاده نهاده و بتوسط متوسطی و ارشاد مرشدی بتقبیل بساط جلالت مناط مشرف شده در خلوت قواعد پیمان را بایمان مغلظه مبرم و محکم گردانید که مدة العمر جادهٔ عبودیت در حضرت خانیت مسلوک دارد مشروط بآنکه شاهزاده جوان بخت کامکار سراچهٔ دل را بنور ایمان بتصدیق احمد مختار صلی الله علیه ما دار الفلک الدوار منور سازد و در اعلاء معالم ملت حنیف بقدر وسع و امکان سعی و اجتهاد فرماید و استماع نصایح نوروز را که هر آینه موجب نظام ملک و ملت و مستلزم رواج دین و دولت خواهد بود بسمع رضا واجب و لازم شناسد شاهزادهٔ فرخ لقا سخنان امیر نوروز را در دل جای داده عاطفت و سیورغامیشی بی اندازه بظهور رسانید و لشکریان او را بخلعت و الاغ و طغار مستظهر و مطمئن خاطر گردانید و اعوان حضرت ببال صافی از غوایل غش و عقیده پاکیزه تر از عارض بتان پریوش روی در روی صرف موافقت کرده وحشت و بیگانگی بالفت و یگانگی تبدیل یافت

ذکر توجه شاهزاده غازان بجانب ری و طلب فرمودن امراء غدار را از بایدو خان و جواب وی

چون بایدو خان مخالفت کیخاتو کرده و امراء علمی را هلاک ساختند چنانکه گذارش یافت شاهزاده غازان از استماع این واقعه بی آرام گشت و در باب انتقام و کیفیت آن با نوروز غازی مشورت فرمود و امیر نوروز گفت امید چنانست که بتوفیق یزدانی شاهزاده گردون غلام را بر مسند جهانبانی نشانم و بایدو را مانند حجاب کفر از میان برگیرم بشرطی که پادشاه متقلد قلادهٔ اسلام شود قد قال اردشیر بابک الدین والملک توامان والدین اصل والملک حارس و ما لا اصل له فهو مهدوم و ما لا حارس له فهو ضایع و چون غازان خان قبل از آن متفحص ملل و ادیان میبود و از آنجمله در نظر صایبش چنانچه واقع است ملت اسلام پسندیده و مستحسن مینمود لاجرم درین وقت که امیر نوروز مرشد طریق هدایت گشت آن پادشاه عالم پناه در فیروزکوه در حضور شیخ صدرالدین حموی قدس سره زبان بکلمهٔ توحید گویا گردانید و در آن روز جمعی کثیر از امرا و اعیان و لشکریان که مشرکان متمرد بودند مؤمن و موحد گشتند و پادشاه جهان بسلطان محمود موسوم شد و از مقام خود در حرکت آمده چون حدود ری مخیم سپاه نصرت مآل گشت ایلچی پیش بایدو فرستاده پیغام داد که هر گاه معهود یاسا چنگیز خان بود که امراء قراجو بی حکم خانان اوروغ او را تعرض رسانند و کنون مطلع انکه جمعی از امرا را که بر قتل کیخاتو اقدام نموده اند نزد ما فرستد تا حق ایشان پرسیده شود و جزاء آنجماعت در کنار ایشان نهاده آید و بعد از ارسال رسول غازان خان جهة تحصیل اموال یرلیغها باطراف و جوانب فرستاد از آنجمله صد تومان برانجو فارس نوشت ساریان امیر ولایت بود و ملک اسلام جمال الدین حاکم مال ایشان ایلچیان غازان خان را تمکین نکردند و فرستادگان ناخوشنود باز گشتند اما بعضی از اموال عراق بحصول موصول شد و چون ایلچی غازان خان باردوی بایدو رسیده بادای سفارت قیام نمود امراء خاین متشعر گشته بپادشاه بر مخالفت و معادات تحریص نمودند و در جواب گفتند که کیخاتو امور خانیت و احوال جریک مهمل گذاشته بود و برافعالی که در خور جناب سلطنت نبود اقدام مینمود از حکم و یاسا چنگیز خان او را از میان برداشتیم و ایلچی معاودت کرده امرا بجمیع توکال با شاهزاده خویش بمحافظت اطراف شهر و بازار نامزد شد تا در آنجا خیمهٔ اقامت زده از مجاری احوال روز بروز اعلام دهد

شاهزاده جهان و امیر نوروز با مقدار شش هزار سوار هنگام آنکه قرص خورشید در تنور معدهٔ زمین نهان شد ایلغار کرده بشهریار رسیدند و قراولان طرفین در یکدیگر آویختند و لشکریان
شاهزاده غازان تیرها در کمان آورده در حملهٔ نخستین زیاده از دویست تن را بر خاک انداختند و توکال از آن مهلکه بیرون جسته عازم اردوی بایدو شد و روز دیگر شاهزاده غازان
ایلچی نزد بایدو روان کرده باز نمود که لشکریان بی‌رخصت اینجانب بر سر توکال رفته بر آن جسارت اقدام نموده اند بایدو خان نیز جوابی متضمن اشفاق و اتفاق گفت و پیغام داد که
داعیه آنست که آقا و اینی لباس مصادقت پوشیده و کاس ولا و محبت نوشیده اساس موافقت را بملاقات یکدیگر مؤکد گردانیده سخنی که داشته باشند مشافهه بگویند بعد از آن
شاهزاده متوجه اردوی خود شود القصه هر دو پادشاه در روز معین بر دقمهٔ میعاد با لشکرهای آراسته حاضر گشتند ترکان که ملایک رخ و دیو آسا رند در دست هم ساغر و خنجر دارند
در بزم گهی ز لعل و گوهر باشند در رزم گهی به تیغ سر میبارند و رعایت جانب احتیاط و دفع سوء الظن را هر دو پادشاه با تنی چند معدود از لشکر پیش رانده باقی سپاه بر جای
خود توقف نمودند آقا و اینی شرایط اعزاز و احترام یکدیگر بجای آورده در کلیات امور ملکی حکایات گفتند شاهزاده غازان سخن اینجو، فارس و عراق که تعلق بارغون خان داشت
در میان آورده گفت چون تمامت ممالک در تحت تصرف بایدو خانست اگر در آن باب مناقشه واقع نشود و بتصرف گماشتگان ما آزا گذارند شاید بایدو در جواب گفت که
جای این محقر است زیرا که مجموع ممالک شیمه مشارکت دارد و هر چه خاطر خواه باشد مضایقه نخواهد رفت و قرار بر آن افتاد که فردا کار طوی را ساز داده سر حقهٔ ملتمسات از جانبین
باز کنند و شاهزادگان بمنازل خویش مراجعت نمودند امراء بایدو خان بعزم آنکه روز دیگر مهم غازان را بمقطع رسانند در آن شب فارغ بال نخفتند هیهات هر گاه لطف ایزدی شامل
روزگار کرد از مکاید دشمنان غدار نابکار امان یابد و مضاد و حساد هر چند از اصحاب شوکت و مکنت باشد پایمال خذلان و اهانت گردد شاهزاده غازان و امیر نوروز بتایید
عقل و بخت فیروز دانستند که دشمنان چه چیز در ضمیر دارند و چون هر کار را وقتی معین است و تقدیم بی‌هنگام مستلزم ندامت و مثمر آفات والامور مرهونة باوقاتها لاجرم تکیه
بر فضل ربانی کرده در جوف لیل بر باد پایان سوار شدند و سه منزل را یکی ساخته از آن عرقاب خود را بمامن نجات رسانیدند و روز دیگر بنمود رقاب چرخ طارم سیمرغ سپید
دم پر و دم بایدو خان از مراجعت شاهزاده که عین مصلحت موافقان دولت و مستدعی مصایب مخالفان سلطنت بود خبر یافت بر فوت زمان فرصت تحسرها خورده قلق و
اضطراب نمود و شاهزاده از راه ایلچی فرستاده فرا نمود که ما با آقا دل یکجهت داشتیم و باعث توجه بر خراسان ولا و اخلاص بایدو خان بود اما چون امارات افساد امراء مشاهد
اندیشه مراجعت بر اقامت غالب آمد و بایدو بحسب ظاهر در مقام تملق آمده یرلیغ داد که ملک اسلام جمال الدین اینجو، فارس را که در مقاطعهٔ اوست بفرستادگان شاهزاده رسانند
و سال دیگر مجموع املاک را بنواب آنجناب تسلیم نمایند و چون یرلیغ را بشیراز رسانیدند و کسان شاهزاده طلب اموال کردند ملک جمال الدین بنقیض آن حکم یرلیغی هم از بایدو خان بیرون
آورد مضمون آنکه چون مال مقاطعهٔ سالیان در وجه علوفهٔ لشکریان متخلص شده ایلچیان شاهزاده مطالبهٔ وجوه نکنند و اگر چیزی گرفته باشند باسقاط استرداد نموده ایشان را از ولایت
اخراج نمایند و در اثنا این اوقات در افواه دور و نزدیک و ترک و تازیک جاری شد که پادشاه غازان خانست و بایدو در شیوهٔ سلطنت یمنی ندارد و از روی دلایل نجومی معین است
که دولت او را ثباتی بنا شد اما چون نوبت شهریاری بغازان خان رسد سالهای دراز در سلطنت و جهانگیری استمرار و دوام و بمراسم نشر صحایف نصفت و معدلت و نظام
حال سپاهی و رعیت و ترویج احکام شریعت بنوعی اقدام نماید که تا انقراض زمان صیت آن بر صفحات روزگار باقی و پایدار ماند و مقارن این احوال امیر نوروز بنا بر اتمام مهمات و عاقب
ملتمسات پیش بایدو رفت و مقصود کلی آنکه بر سرایر ضمایر اعادی اطلاع یابد و بعد از آن بر مقتضی همت بلند و عقل بیمانند خویش مصلحت امور پیش گیرد و در خفیه با طغاچار میثاق بست
که هم پشت گردند و ایوان رفعت بایدو را چون زمین پست گردانند نوروز غازی چند روز رخصت انصراف نیافت عاقبت بجهت خلاصی خویش در مجلس بایدو بغلاظ ایمان تمسک جست
که غازان را بسته بموکلان بهرام صولت بایدو خان سپارد و بایدو بدین افسون و دمدمه فریفته شده او را سیورغامیشی کرده بانجاح متمنیات دستوری معاودت ارزانی داشت
و امیر نوروز مرکوب را با یکران صبا همعنان ساخته بخدمت شاهزاده رسید و حیله را که در مجلس خود انگیخته بود بعرض رسانید و جهت تصدیق این یمین غازانی را بسته پیش بایدو فرستاد
و بایدو و امراء او از آن معنی تعجب نموده از اجازت نوروز پشیمان گشتند و چون کار از دست و تیر از شست رفته بود انگشت ندامت خائیدن فایده نداد و چون در آن اوان عرصهٔ خراسان
از وجود شاه و سپاه خالی مانده بود ترکان ماوراء النهر از جیحون عبور نموده حوالی هرات را مخیم ساختند و این خبر بمسامع علیه رسیده نوروز غازی را بدفع ایشان نامزد فرمود و جناب
امارت پناهی بر جناح تعجیل روان شده چون آوازهٔ وصول او در خراسان شیوع یافت مخالفان هراسان شده بی استعمال سیف و سنان وا آمده شد سهام جانستان مضمون کلمة الفرار
فی وقته ظفر را غنیمتی موفور دانستند و چون خاطر امیر نوروز از آن کار فارغ شد بی آنکه سمند زین بر جنیبت خشک گرداند عنان معاودت بر صوب خدمت شاهزاده بدست قاصد
صبا و شمال سپرد

گفتار در توجه غازان خان بار دیگر بجانب عراق و جلوس او بر سریر سلطنت بحسب ارث و استحقاق

بعد از جلوس بایدو بر سریر جهانبانی صدر الدین زنجانی از وزارت معزول شده آن منصب بر جمال الدین دستجردانی قرار گرفت و صدر الدین را از راه نیابت طغاچار بضبط اموال روم
فرستاد و او چند روز بدان مهم اشتغال نموده از آن کار ننگ و عار داشت چه آن شغل را سزاوار کمتر بندهٔ خود می پنداشت و انتهاز فرصت نموده از آن موضع خیمهٔ اقامت برکند
و طبل رحیل کوفته بطرف عراق روان شد و از راه عنان برتافته با اتباع و اشیاع و خیل و خدم روی بگیلان نهاد از سرعت دو منزل یکی می پنداشت و در هیچ مرحله یک لحظه توقف جایز
نمیداشت چارپایان بیشتر از ملازمان بالضروره متخلف شدند و چون بمقصد رسید حاکم گیلان و اشراف و اعیان بقدوم مبارک جناب صاحبی استبشار نموده خدمات پسندیده بجای
آوردند و خدمتش چندان متوقف شد که متعلقان باو پیوستند بعد از آن عزیمت خدمت شاهزادهٔ عالمیان غازان خان مصمم گردانید و در ولایت سبزوار بشرف تقبیل بساط

بساط همایون مشرف شده سیورغامیشی یافت و امیر نوروز نظر التفات بر حال صدر جهان انداخته پایهٔ قدر او را باوج ثریا رسانید و آنجناب در همان چند روز صورت میلان
ضمایر امرا را بایدو را بمطاوعت شاهزاده معروض داشت و تقریر کرد که اگر پادشاه فریدون فر سکندر حشمت کیخسرو آیین آئینه ضمیر جهان نمای را بنور توکل و مصقل تسلیم روشن دارد و نیت
کند که بر دشمن ظفر یابد و مملکت بی تحمل کلفتی مسخر گردد در تقویت دین محمدی صلعم و ترویج شریعت احمدی صلعم باقصی الغایت سعی نماید و ادرارات و صدقات که خانان سلف در ممالک مثبت
فرموده اند از شوایب تنقیص مصون فرماید و املاک طایفهٔ را که بیاسا رسیده اند بر اولاد ایشان مقرر دارد من بنده متعهد و متکفل میشوم که نوروز بیک را باشلامیشی کنم و از راه گیلان
بر سر بایدو رانم و طغاچار خود در انتظار وصول لشکر نصرت شعار روزی بشب و شبی بروز میرساند و دیگر امرا چون میل او مشاهده کنند در سلک عبودیت منخرط گردند غازان خان بر همت
فلک مرتبت ملازم گردانید که چون خاتم خانیت در انگشت دولت کند در تاسیس مبانی شرع و عدل اجتهاد تمام نماید و بعد از آن بفال میمون و میامن دولت روزافزون عنان عزیمت
بجنبانید و در مقدمه نوروز بیک را با صدر جهان و طایفهٔ از شجاعان سپاه نصرت پناه روان فرمود و امیر نوروز در زمان اندک قطع مسافت بسیار نموده در شهر ذیقعدهٔ سنه اربع و تسعین
وستمائه بوقتیکه
سپاه شب تیره بر دشت راغ   یکی فرش گسترد از پر زاغ
چو فولاد زنگار خورده سپهر   تو گوئی بقیر اندر اندوده چهر
بدوروزه اردوی بایدو رسیده در پیش
نزول کرد و در نهان ایلچی پیش طغاچار فرستاده او با لشکر خود از دشت روده در حرکت آمد و بعد از وی قورمیشی پسر الیناق و طولدای روان گشتند و سایر امرا از یورتهای خود متوجه خدمت
شدند و بایدو بر این حادثه اطلاع یافته فرار بر قرار اختیار نمود و عنان عزیمت بل هزیمت بجانب آذربایجان تافت و نوروز از پی او بدو روز مانند یوز از عقب آهو پویان شد و بعد از قطع
دو روزه مسافت چارپایان بر جای ماندند و چندان توقف نمود که قورمیشی برسید بعد از آن او را با چهار هزار سوار بتکامیشی بایدو فرستاد و باطراف و جوانب مکتوبات ارسال
نمود تا مجموع کلیساهای نصاری و دیر مجوس را که سالهای دراز بزر و دینار و جواهر شاهوار مزین و آراسته بودند غارت کردند و لشکریان ظفرنشان در حدود نخجوان ببایدو رسیده
او را بگرفتند چهره اش در خوی خجلت و حسرت مراغه زدن گرفت و خدمتش را به تبریز رسانیدند و امیر نوروز بحکم یرلیغ نهال دولت شماهه او را از کنار جویبار نشو و نما بدست بستان پیرای
قهر بر کند نتیجهٔ حال روزگار غدار و بازیچهٔ فلک دوار جز این نیست شفق شامش از خون بیگناهان هر شب مرکب است و فلق صبحش از نفس دادخواهان مرتب خاقانی گوید
مرا دل چون تنور آهنین شد   از آن طوفان همی بارم بدامن
در این پیروزه طشت از خون چشم   همه آفاق شد بیجاده معدن
وگر نه سرنگونسارستی این طشت   لبالب بودی از خون دل من
و در ماه ذی حجهٔ سال مذکور شهریار جهانبان سلطان محمود غازان خرامان و نازان بر تخت سلطنت عروج کرد غلغلهٔ تکبیر کروبیان در خم طاق مقرنس گردون افتاد و بدایت جلوس آن پادشاه
کامران از حکم یرلیغ نوروز بیک زبان هادی توفیق منادی فرمود تا تمامت مغول و ایغور کائنا من کان که از متابعت شریعت غرا خود را مستغنی میدانستند و محرمات را که پیش از آن
بموجب نص اجتناب ثابت حلال می شمردند بوحدت پروردگار عالمیان و نبوت رسول آخرالزمان صلعم اقرار آوردند و در جمیع امور و قضایا بمقتضی شریعت غرا عمل نمایند و هر که دین نیاکان
و ارتکاب دین قویم بهیچ سرکشی مینمایند و اهل کتاب را که ملتزم جزیه شده باشند بنا بر حکم مفتی قوانین شرع تعرضی نرسانند اما بنظر استخفاف در ایشان نگرند و بتشهیر این فتح نامه ایلچیان
با یرلیغها باطراف ممالک روان شدند و خلق را بارتفاع اعلام اسلام تهنیت گفتند و چون گلخن سرای فانی بیمن معدلت ایلخانی مانند ریاض دولت او خوش و خرم گشت و بساط دین پروری
بحسن اهتمام و التفات او تزیین پذیرفت در تدبیر امور خانیت و تقریر نظام مملکت شروع فرمود و نیابت و حکومت مطلق در ممالک محروسه و یاسامیشی سپاه پناه را بنوروز
بیک مفوض داشت تا چنانکه مقتضی رای رزین او باشد در نصب و خفض و رد و حبس و اطلاق عمل نماید و جهت تیمن و تفال آل تمغا و بایزه را از مربع بمستدیر که افضل الاشکالست مبدل ساخت
و فرمود که در میان سکه لا اله الا الله محمد رسول الله صلعم نقش کردند و بر مکتوبات کلمة الله اعلی که بتقدیم اولی بود و همت مقدم داشتند و چون حال خطهٔ خراسان دور از نظر افتاده بود و در آن
بلاد فردوس اثر خالی از لشکر مانده بود طولدای را با طایفهٔ از دلاوران که بر جانب ایشان وثوق و اعتماد تمام داشت بدانجانب فرستادند و در حین جلوس همایون توکال کرنجه با لشکر
گرج پیوسته بود و عصابهٔ عصیان بر جبین بسته بحسب فرمان طایفهٔ از متجنده متوجه آن صوب شده و خدمتش را گرفته باردوی اعلا آوردند و از موقف جلال فرمان قضا جریان نفاذ یافت
که مهتر او را نارسیده تقبلش آورند و ایلده و جمعی دیگر از نوئینان و غیر ایشان را که در قتل کیخاتو خان سعی نموده بودند بموجب فرموده بیاسا رسانیدند از این ابواب چون فراغتی روی
نمود و شرط نظم سیاست ملک بغایت پیوست پادشاه عزیمت قشلاق اران کرد و در آنجا خبر رسید که پسر براق با سپاه ماوراءالنهر از آب عبور نموده مانند شیر غیور بخراسان در آمده
و لشکریان پادشاه جهان تاب مقاومت نیاورده از مقام خود بیرون رفته در انتظار استمداد اند و چون پادشاه بیقین میدانست که دفع این مهم جز بیاد ذوی اقتدار امیر نوروز بیک
میسر نخواهد شد فرمان قضا مضی شرف نفاذ یافت که امیر مشار الیه از تمامت قلمرو سپاهی فراهم آورده عازم خراسان گردد و چون در مدت هشت ماه سه پادشاه بر گوشهٔ تخت
اتفاق افتاده بود و دو نوبت در چارسوی مملکت رکوب بلشکر عظیم دست داده مالی در خزانه نمانده بود احشام و رعایا را در مقام مطالبه آورده از مواشی ده دو بگرفتند و از این جهت خلل
تمام باحوال ایشان راه یافت و امیر نوروز بحسن اهتمام چند تومان زر در تبریز از ملوک و اعیان بقرض گرفته بمصالح جریک مرتب گردانید و از برق و باد سرعت سیر استعارت کرده روی
بدیار شرقی نهاد و لشکریان آجای تا مازندران آمده بودند و قتل و غارت مفرط بتقدیم رسانیده و گله و مواشی فراوان بدست آورده بودند و چون آوازهٔ توجه امیر نوروز بدیشان رسید
عنان برتافتند و نوروز بیک از آنکه مجموع متجنده بخدمتش متصل شده بودند مخالفان را تعاقب نموده و بقدر امکان و میسور از عرصهٔ خراسان اندک سپاهی جمع کرده در حدود هرات
با ارباب خلاف و عناد رسید و ترتیب مصاف داده از جانبین بهادران در میدان در آمدند و نوروز غازی بحملات متعاقب آنجماعت را منهزم گردانید و از عقب گریختگان شتافته
مردم می کشت و مبارز می افکند تا بقیة السیف را بگذرانید و بازگشت و چون عرصهٔ خراسان را از شایبهٔ خذلان معاندان مصفی ساخت نوئین اعظم نظام الدین یحیی را بنیابت نصب فرمود

و سپاه را بعد از یاسامیشی در آن دیار بگذاشت و خود بی توقف متوجه ملازمت پایهٔ سریر اعلا گشت تیغ تو بقطع و فصل کار دشمن هر جا که برفت سرخ رو باز آمد و بازاء خدمتی که بجای آورده
بود بمزید عنایت پادشاهانه اختصاص یافته و برلیغها باطراف قلمرو فرستاده در هر ملکی نایبی نصب فرمود و چون صدر جهانی یعنی صدر الدین زنجانی در وقت بلقان باید و قبل از استقرار
غازان خان بر تخت جهانبانی جهة مصالح ملک و اطلاق مرسومات جریک نوشتها بنام خود رقم زده بهر طرف ارسال نموده بود عقیدهٔ امیر نوروز نسبت باو متغیر شده خدمتش را از منصب
وزارت عزل نموده زمام آن شغل خطیر را در قبضهٔ درایت جمال الدین دستجردانی نهاد و حل و عقد امور دیوانی و آل تمغای بزرگ سلطانی ببرادر خود حاجی بیک رجوع نمود و چون صورت تغییر
مزاج طغاچار نوئین بر ضمیر انور ایلخانی سمت وضوح یافت او را از خدمت خویش مهجور گردانیده با معدودی چند بحراست ممالک روم روان فرمود و عاقبت شآمت کفران نعمت کیخاتو
و بایدو اغلان شامل روزگار طغاچار نویان گشته سلطان محمود غازان ایلچی روان کرد تا او را در آن ولایت بیاسا رسانیدند و در زمان دولت سلطان شهید میرزا سلطان ابوسعید
انار الله برهانه و ایام سلطنت پادشاه اسلام معز السلطنة والدین ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان که تا انقراض عالم رؤس منابر و وجوه دنانیر بالقاب همایون او آراسته
باد امیر سلطان ارغون شیوهٔ طغاچار مسلوک داشته لاجرم روزگار کینه گذار بجزاء و افعال ناهموار او را گرفتار ساخت چه راز کیا ازروش است که غدر و بیوفائی با اولیاء نعم عاقبتی وخیم
و خاتمتی ذمیم دارد راقم حروف چندکس از ارباب حکومت و جاه را دید که روزی چند نهال اقبال ایشان بجویبار اعتبار بالا کشیده چون حقوق نعم و ایادی منعمان فراموش کردند
در چاه بلا و ورطهٔ رنج و عنا افتادند و شکر منعم مزید نعمت است و کفران مستلزم زیادتی نقمت لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید **ذکر اتفاق بعضی امرا بر شکستن**
روزگار بر قتل سلطان محمود غازان و امیر نوروز بیک چون احوال خراسان در غیبت امیر نوروز روی باختلال نهاد فرمان قضا جریان شرف اصدار
یافت تا امیر مشار الیه عازم ولایت مذکور گشت و از حکم جهانمطاع سوکا و برلا در مصاحبت او در حرکت آمدند و بنابر ارتفاع رایات اسلام و اندراس آیات کفر و ظلام خدیعت معاندان
دین که در این باب با پادشاه با تمکین و امیر صاحب یقین اندیشیده بودند از پردهٔ اختفا بیرون آمده و آن معاندان بفضیحت و رسوای عالمیان شدند بیان این سخن آنکه جمعی را شیطان
رجیم از جادهٔ سعادت منحرف گردانید که با هم میثاق بستند که آفتی بسلطان رحیم رسانند و امیر نوروز را شربت شهادت چشانند و مقرر چنان شد که سوکا و برلا در خراسان بروز معین
قصر حیات نوروز بیک را منهدم سازند و ایسن تیمور پسر قنقورتای و ارسلان بالشکریانی که در عهدهٔ اهتمام ایشانند مهم ایلخان را با تمام رسانند و تمامت مساجد ارباب توحید و یقین را
کنایس ساقفه و رهابین گردانند و پیش از وصول نوروز بیک بخراسان سوکا و برلا ایلچی پیش شاهزاده تاباجو فرستاده او را از موضعهٔ خویش آگاه ساختند و بسلطنت نوید دادند و
تاباجو بحسب ظاهر سر رضا جنبانیده و قاصدی نزد نوروز فرستاده او را از این حادثه اعلام نمود و از کیفیت حال شبیخون و زمان میعاد حکایت گفت و چون بخت بیدار و دولت
قرین و یار بود امیر عالیمقدار در شب موعود عزت و اقبال خود را خالی گذاشته در کمینگاه با سپاه نصرت پناه بایستاد و هنگام آنکه جهان گذران لباس سوکواران پوشید منافقان
تیره دل شغال وار پای در بیشهٔ شجاعت نهاده خیمه و خرگاه را مانند سراچهٔ ضمیر خویش از نور ایمان خالی یافتند رعب و هراس بر ضمیر ایشان استیلا یافته خواستند که مراجعت نمایند ناگاه
نوروز بهمان کمین بگشاد و راه خلاص و نجات بر آنجماعت بربست و بزخم تیر و ضرب شمشیر طایفهٔ را بقتل رسانیده و بکمند قدرت و قوت زمرهٔ را مأسور گردانید و سوکا راه انهزام پیش گرفت
روز دیگر که پردهٔ شب از چهرهٔ ایام برگرفتند گرفتگان را در معرض سخط و عقاب آورده از حقیقت حال استکشاف نمودند و ایشان اسامی فرقهٔ را که در خلاف و شقاق موضعه و اتفاق داشتند
بعرض نوروز بیک رسانیدند صورت قضیهٔ نامرضیه مکشوف و چشم بد از روزگار دولت مصروف گشت فی الحال برلا و رفقا او را از سر چشمهٔ تیغ اخضر شربت فنا چشانیدند و ایلچی بحضرت
روان کرد معلم بوقوع حادثه و کیفیت موضعهٔ دشمنان و ایسن تیمور و ارسلان احوال یاران خویش معلوم کرده بقوت و شوکت خود مغرور گشته در یکوزه راه از اردوی همایون با قراولان
لشکر ایلخان جنگ در پیوستند و ایشان را کشته و منهزم گردانیده در همانجا رحل اقامت انداختند و پادشاه اسلام بر جرات و جسارت فرقهٔ اشقیا اطلاع یافته فرمود تا پل طغار از خراب
ساختند و باحضار سپاهی که در آن اوان پراگنده بودند تواچیان فرستاده و ارباب سلاح از جانبین در حرکت آمده بعد از تلاقی هر دو فریق محاربتی هولناک واقع و عاقبت حق بر باطل
غلبه کرده و نور ایمان بر ظلمت کفر استیلا یافته ایسن تیمور با چند سردار دیگر بقتل آمدند و باقی معاندان دست از جنگ کشیده پای انهزام در راه نهادند و در مدت یکماه پنج پادشاهزاده و سی و
هیر یاسا پادشاه در یافته از منازل خود درخت با ساقل دوزخ کشیدند و بدین فتح که مفتاح فتوح سلطنت بود ارکان دولت و اعیان حضرت و مشاهیر انام و جماهیر ایام صدقات
و نذور بمستحقان رسانیدند و از غرایب حالات آنکه در اثناء ظهور این قضیه مباشران اعمال دیوان صدر جهان را با چندین مساعی مشکوره که بر ذمهٔ دولت پادشاه عالمیان ثابت داشت
بمتابعت و موافقت مخالفان متهم داشتند من نتوانم که نگویم بدکس در همه عمر نتوانم که بگویند مرا بد دگران و بدین تهمت او را گرفته بموکلان بهرام صولت سپردند و بعد از
تعنیف و تخویف چندروزی در شان او اصناف تعذیب بتقدیم رسانیدند و بی ثبوت جریمه پادشاه فرمانداد که والی حیات او را از تصرف بدن معزول سازند از جناب حاجی منقولست
که گفت هواوان گرفتاری شبی چون حواس ظاهره از اعمال خود باز ماند بدیدهٔ بصیرت چنان مشاهده رفت که روز جمعه مرا بیاسا گاه بردند و در میان بیشهٔ مخوف موقوف داشتند
ناگاه از میان بیشه شخصی نورانی با شمعی افروخته بیرون آمده مرا از آن مقام پر وحشت و موضع پر دهشت خلاص داده گفت ترا رخصت است که صورت واقعه را با هفت کس از دوستان
محرم بگوئی روزی دیگر با دلی پر دکش و مشکوهٔ یقین بآیات صدق مبین میبودم که از پردهٔ غیب چه روی نماید و کیفیت منام را با هفت کس از مخلصان حقیقی در میان آوردم و چون
روز جمعه خورشید خنجر گذار بقصد سپاه زنگبار در میدان آسمان تاخت موکلان مرا بر اسب پالانی سوار کرده بسوی بیشه بردند و بنابر آنکه در عهد کیخاتو خان در بارهٔ ایشان انواع
عاطفت و احسان بتقدیم رسانیده بودم در اجرای حکم مسابقتی نمودند تا هنگام شام مرا در آن مقام کربت موقوف داشتند و من از بازیچهٔ فلک محتال فارغ و مرفه الحال بودم

بودم انتظار روشنی معهود میکشیدم در این اثنا شخصی را بهیاتی که بر صفحهٔ خیال ارتسام یافته بود در محاذی نظر آمد و از استیلاء شوق حضرت باری و ارادت غیبی غشی روی نموده از پشت مرکب بی ارادت بر زمین افتادم موکلان را تصور شد که من از خوف تیغ خود را انداخته ام و در اینحال برقداق نوئین از شکارگاه مراجعت نموده بدان موضع رسید و از حال من استفساری بجای آورده صورت حکم قضا امضا که بکشتن من صادر شده بود تقریر کردند بر فور اشارت راند که دو سوار در آن شب بمحافظت من قیام نماید تا کیفیت ما جرا بعرض رسانیده آید و چون از آن سکرات افاقتی حاصل شد آن دو سوار بشارت راحت در دادند روز دیگر که از مطلع زرین آفتاب روی روشنان فلک برجیت تفصیل اسامی مخالفان را برای عالم آرای پادشاه سپهر احتشام معروض داشتند و نام من در آنمیان نبود لاجرم از آن بلیهٔ عظمی رهائی یافتم در تاریخ مسطور است که در همان چند روز پادشاه تاج بخش گیتی ستان جمال الدین دستجردانی را که تبعی نوروز بیک در مسند وزارت متمکن شده بود بیاسا رسانید و در اول محرم سنه ست و تسعین و ستمائه صدر جهان را سیورغامیشی فرموده وزیر و مشیر ساخت و بار دیگر چمن مملکت از سحاب رأفت جناب صاحبی سرسبزی و طراوت پذیرفت

ذکر حرکت رایات همایون به ییلاق همدان و متهم داشتن دشمنان امیر نوروز را بمحبت سلطان مصر و کشته شدن او

در جمادی الاول سنه ست و تسعین و ستمائه که دست مایهٔ مزاج عالم بحد اعتدال باز آمد بلبل در شاخسار گل در پرواز شد رایت نصرت فشان از بغداد بجانب همدان نهضت فرموده به نیت شکار یکماه از اردو بیرون آمد و فرمان داد که امراء و صاحب دیوان در اردوی همایون توقف نموده بتنظیم مهمات مملکت پردازند و پیش از این تاریخ بیکسال تقریباً امیر نوروز را بضبط ولایت خراسان فرستاده بود و مزاج شریفش از بعضی تحکمات نوروزی متغیر شده و اسباب نکبت نوروز بیک بیکروز مهیا گشته دشمنان جانی نوروز بیک بتخصیص صدر جهان که منصب وزارت داشت در باب قلع و استیصال امیر نیکو خصال تدبیرات اندیشیده و چون زمان که شهریار جهان سلطان محمود غازان قصد کرده بود که بادیه و خان را از میان برگیرد و امیر نوروز جهة اهتمام آن مهم ایلچی بسلطان مصر فرستاده بود و استمداد نموده این صورت را بهانه ساختند و از زبان او نامهای مزور بپادشاه مصر و امراء او در قلم آوردند مضمون آنکه پادشاه ما اگر چه مسلمانست و میخواهد که تقویت دین اسلام کند اما امراء مانع می آیند مطموع و متوقع آنکه باتفاق یکدیگر بدفع ایشان قیام نمائیم و من خود با برادران و منتسبان خویش که در خدمت غازانند نوشته ام که مطاوع و متابع شما باشند و قیصر نامی را که بفرموده امیر نوروز آمد و شد می نمود دست گردانیده مکتوبها در روی اندوده در جامهای او پنهان کردند و همچنین از زبان امیر نوروز نامهٔ ببرادرش حاجی بیک در باب مطاوعت پادشاه مصر نوشتند و صدرالدین زنجانی در استحکام کاسه خوردن با حاجی بیک منتظر غلوای سکر او شده این کاغذ را در میان مکتوبها که دولتیان خدمتش بود بتعبیه فرمود و صورت موافقت نوروز را با معاندان مملکت بوجهی معروض پادشاه گردانید و بموجب فرمان حاجی بیک و قیصر را گرفته نامهای مزور ظاهر شد و پادشاه شرایط تحقیق و تفتیش مهمل گذاشته یرلیغ داد که برادران و نواب نوروز را که در عراق بودند معروض تیغ یاسا گردانیدند و امیر سونتای و مرقدای نوئین را با دو تومان لشکر نامزد کرده تا بخراسان روند و نوروز را که از خاک برگرفتهٔ اوست دمین تراب باز زنند و چون این همه ایادی و نعم پادشاه را بکفران مقابل داشت از ایالت ولایت وجود و تصرف مملکت حیات حاکم شهرستان بدن او را معزول گردانند و بعد از دو روز غازان خان امیر قتلغشاه را بمدد آن دو امیر تعیین نمود و با طایفهٔ از دلیران در عقب ایشان فرستاد و احکام باطراف ولایات عراق روان کرد که اقربا و متعلقان و مخصوصان نوروز را در هر جا یابند بی ثبوت گناه بکشند و داروغگان ممالک بموجب فرموده خلقی کثیر از آن جماعت بقتل آوردند و در خلال این احوال یکی از برادران امیر نوروز که جان بتک پا بیرون برده بود باردوی او رسیده از کیفیت آن واقعهٔ هولناک و رسیدن امیر قتلغشاه و دیگر امرا بجاجرم اطلاع داد امیر نوروز بغایت دلتنگ و پریشان خاطر شد و الحق جای آن داشت و چون دانست که طاقت مقاومت ایشان ندارد طبل رحیل کوفته از نیشابور متوجه هرات گشت و در حدود جام بعضی از امراء و لشکریان که بتکامیشی می آمدند بوی رسیده آتش حرب بالا گرفت از چاشت تا نماز پیشین کوشش نموده و امیر نوروز از ستیز و آویز عاجز آمده عنان برتافت و چون بیکفرسنگی هرات رسید روی با قارب و امراء و خواص خود آورده گفت ملک فخرالدین کرت داماد و مربی منست چنانکه همه میدانند و مرا بروی اعتماد کلی است رای شما درین باب چه اقتضا میکند طایفهٔ از اعیان امراء با وی گفتند که قلعه و حصار مغول فسحت صحراست و اعراب نیز گفته اند حصون العرب الخیل والسلاح مصلحت در آنست که امیر از این رای بگذرد و خود را در این چهار دیوار مقید و محبوس نگرداند و بر ملک فخرالدین و خویشی او اعتماد ننماید امیر نوروز از این حدیث در غضب رفته گفت بر ملک فخرالدین وثوق تمام است هر کس از شما بهر جانبی که خواهد برود و طایفهٔ از خواص و ایناقان که بعقل و کیاست امتیاز داشتند جان از آن غرقاب بیرون برده بطرف مرغاب رفتند و نوروز بیک با چهار صد سوار که دم از ولا و وفای او میزدند بشهر در آمد ملک فخرالدین که برادرزادهٔ او در حبالهٔ نکاح داشت بقدوم او اظهار بشاشت نموده آنجناب را در قلعهٔ اختیارالدین فرود آورده و بعد از چند روز امیر قتلغشاه در ظاهر هرات نزول کرده در محاصره سعی بلیغ نمود و چون دید که شهر آسان مسخر نخواهد شد شیخ الاسلام جام را که ملک فخرالدین داماد او نیز بود بر آن داشت که نامه بملک نوشت که ابواب موافقت مفتوح فرمای و نوروز را که پای از دایرهٔ عبودیت پادشاه بیرون نهاده تسلیم گماشتگان او نمای و الا شهر هرات بل مجموع ملک خراسان در سر این قضیه ویران خواهد شد و نامه مصحوب جاسوسی بشهر فرستادند و آن نوشته چون بمطالعهٔ ملک رسید فی الحال پیش امیر نوروز برد و خدمتش در غیبت ملک گفت که از اظهار این مکتوب یقین شد که ملک با ما در غایت محبت و صفاست و در خلال این احوال امیر نوروز با خواص و نواب خود گفت که قتلغشاه در این زودی دست از محاصره باز ندارد تدبیر کار ما چیست بعضی جواب دادند که بر هیأت اجتماعی خود را بر معاندان زنیم و خویش را از این مهلکه بیرون اندازیم و زمره معروض داشتند که بعهد و پیمان پیش قتلغشاه رویم امیر نوروز گفت بروی اعتماد نیست ما را هیچ پناهی و جایگاهی بهتر از هرات نخواهد بود قریب پنجاه هزار مرد جنگی در این شهر اند و هیچ شک نیست که قتلغشاه را فتح این بلده میسر نخواهد شد معتمدان و فرقهٔ از مقربان نوروز بیک گفتند در محکمی شهر و حصانت حصار و کثرت خلایق حرفی نیست اما اگر امیر خواهد که سالم ماند و دشمنان بروی دست نیابند باید که ملک فخرالدین را بگیرد و شهر و حصار از دست غوریان

انتزاع نماید چه میشاید که غوریه قصدی اندیشند و بنا بر قلت اعوان و انصار با ایشان مقاومت نتوانیم کرد و چون امیر بر خصم غالب آید تربیت و نواخت او از سر توان گرفت و نیز چنان
مسموع شده که ملک با سونتای عهد کرده که خداوند را بهر کیفیت که باشد بدست خصم سپارد و این روز خود هیچکس مبیناد آنچه ما بندگان را در خاطر گذشت معروض داشتیم باقی اختیار امیر راست
امیر نوروز از این سخن امتناع نموده گفت معاذ الله که من نسبت بملک فخر الدین مکر و غدر اندیشم زیرا که جزاء مکار غدار عذاب صعب است والذین یمکرون السیئات لهم عذاب شدید
امروز وقت این کار نیست همان بهتر که با فردا گذارم کار فردا را رمضان که عاقل مشفق بود گفت بفردا مهل کار امروز را بر تخت منشان بدآموز را مگردان سر از رای داننده
مرد ز آیین شاهان پیشین مگرد نوروز گفت ای رمضان حالا وقت تجلد و باس است نه هنگام ترس و یاس یکی از سرهنگان سیستان که استراق سمع میکرد این حکایت بسمع ملک
فخر الدین رسانید ملک ترسید و با اعیان دولت مشورت کرده و از هر نوع سخنان گفته قرار بدان داد که خاک بیوفائی در چشم مردمی پاشیده امیر نوروز را بگیرد و بخصم سپارد و تا از سطوت
غازان خان فارغ و آسوده خاطر زندگانی کند بعد از آن با امیر نوروز گفت که در این شهر از هر صنف مردم هستند مبادا که فوجی اتفاق نموده دروازه بر روی دشمنان بگشایند اگر
رای عالم آرای امیر مصلحت داند دروازها بمعتمدان خود سپارد و تا این دغدغه از خاطرها رفع شود و هیچکس را مجال خلاف و یاغیگری نماند بیچاره امیر نوروز این سخن را بر اشفاق حمل نموده
اقربا و خواص و مقربان خود را بدروازها فرستاد و چون پیش و معدودی بیش نماند ملک فخر الدین تاج الدین یلدوز و جمال الدین محمد سام و سراج الدین عمر هارون و محمد نعمان و دیگر
طایفه مبارزان غور را بگرفتن امیر نوروز نامزد فرمود ایشان هر یک دری بدست گرفته از راه پنهانی بحصار بالا رفتند و در آن زمان زیاده از چهار کس ملازم نوروز نبود و او بجانب
سپاه قتلقشاه تیر می انداخت ناگاه زه کمانش بگسیخت از سر غضب کمان را بر زمین زده در این اثنا امراء غور را دید که هر یک دری بدست گرفته ظاهر شدند امیر نوروز با آواز بلند گفت که ای
پهلوان یلدوز بهر چه آمده و این درها چیست یلدوز گفت که ملک فخر الدین ما را فرمود که با این درها پیش امیر چپر بندیم تا از زخم تیر آسیبی بوی نرسد امیر نوروز جواب داد که میشاید در فلان موضع
از این تختها پناهی باید ساخت و بعد از آن نوروز بیک بزه بستن کمان مشغول شد و یلدوز پیش آمده گرزی بر شقیقهٔ او زد و محمد سام و عمر هارون و محمد نعمان او را فرو گرفتند و با دست بسته
و دل خسته و سر و روی در هم شکسته بخانه باز داشتند و مقارن اینحال ملک با دویست سوار مکمل بر در حصار ایستاده بود و چون از گرفتن نوروز خبر یافت فی الحال جمعی بدروازها فرستاده گفت
با نوروزیان برفق بگوئید که امیر بنا بر مهمی که سانح شده شما را می طلبد ایشان را گمان شد که بسبب طلب ملک فخر الدین است فوج فوج بجانب حصار میرفتند و غوریان زمرهٔ از آن قوم را می
کشتند و فرقهٔ را در چاه می افکندند تا سیصد و نود تن از ایشان بدام بلا گرفتار گشتند آنگاه ملک امیر نوروز را با ده کس پیش قتلقشاه فرستاده پیغام داد که بتائید الهی دشمن پادشاه
روی زمین را که از هیبت او شیر شرزه با دهشت و فیل مست با وحشت بود اسیر و دستگیر گردانیدم ز گاه کیومرث تا این زمان کسی را میسر نشد در جهان که شخصی چنین را بگیرد بزور
مگر من که هستم ز شاهان غور امیر قتلقشاه فرستادگان را خلعت داده نوروز هر چند شفاعت کرد که تا بخدمت پادشاه رسیدن و سخن رسیدن بروی ابقا رود مفید نیفتاد و قتلقشاه
بدست خود چون حکم قضا تیغ راند و شخص او را بر خاک تنصیف کرد و این واقعه در بیست و دوم شوال سنه ست و تسعین و ستمایه روی نمود و سر او را باردو فرستاده بر دار کردند یکی از فضلا
در آن واقعه گوید با عیش شها طبع تو آمیخته باد وز خنجر تو تیغ عدو ریخته باد هر سر که نه همسر مرادت باشد همچون سر نوروز در آویخته باد و در همان روز که نوروز کشته شد ملک فخر الدین
مجموع اقارب و ملازمان او را بقتل آورد و چون خاطر قتلقشاه نوئین از جانب امیر نوروز فارغ گشت بعد از سه روز طبل ارتحال کوفته عازم عراق شد و پادشاه اسلام بنا بر خدمتی که از
ملک فخر الدین صادر شده بود جهة او خلعت خاص و منشور ایالت هرات مع مضافات فرستاد و از غرایب حالات آنکه در عهد ارغون خان که امیر نوروز در خراسان ملازم غازان بود
ملک شمس الدین والی غور و غرجستان بود و بنا بر شرارتی که در ناصیهٔ پسر خود ملک فخر الدین مشاهده مینمود او را در قلعهٔ رفیع خیسار مقید و محبوس گردانیده و مادر ملک فخر الدین که در قلعه نازل بود
مقام داشت هر روز دو نوبت جهة پسر طعامی ترتیب داده در صندوقی مقفل نزد او فرستادی و یک کلید پسر داشت و دیگر مادر پسر طعام را تناول نمودی و صندوق را قفل کرده نزد مادر
ارسال فرمودی و چند سال بر این و تیره روز کار تیره گذرانیده مفتاح فتوحی روی نمود و در بخت بسته او را کلیدی پیدا نشد عاقبت بتحریک بعضی چند نوبت امیر نوروز کسان پیش شمس
الدین فرستاده در باب استخلاص ملک زاده مبالغها نمود و هر نوبت پدر در جواب سفیر فرمود که در ناصیهٔ این پسر امری چند تفرس میکنم که اگر مطلق العنان گردد نه شایستهٔ مصاحبت این
جانب باشد و نه لایق ملازمت آنجناب و هر آینه از وی افعالی صادر شود که مستلزم احوال شوریدگی طرفین گردد نور آفتاب از مار سرما خورده باز داشتن بسلامت نزدیک تر است
و چون الحاح امیر نوروز در باب اطلاق ملک زاده از حد اعتدال بتجاوز نمود ملک شمس الدین اعلام داد که بموجب فرموده امیر عمل مینمایم بشرط آنکه آنجناب بخط مبارک خویش سطری چند قلم آورد
که اگر از این شخص امور نا ملایم صدور یابد عهدهٔ آن در دنیا و عقبا بروی باشد و نوروز صحیفه بر طبق ملتمس ملک شمس الدین نوشته پیش او فرستاد و ملک زاده از حبس خلاص شده بخدمت
امیر نوروز رفت و امیر نوروز در صدد تربیت ملک فخر الدین آمده دختر برادر خود را در سلک ازدواج او آورد و روز بروز مهم او در ترقی بود و چون بذروهٔ مکنت اعتلا یافت عذر خواهی
امیر نوروز بر وجهی که مسطور گشت بتقدیم رسانید بالجمله ملک فخر الدین بعد از تقدیم آن خدمت از غازان خان التماس نمود که او را از آمد و شد اردو و ملازمت امرا معاف دارد
تا همچنان مطیع و ایل باشد و کوچ دهد و بندگی کند باسعاف ملتمس او یرلیغ صادر شد و حکام غور و غرجستان و قهستان و فره و سبزوار و غیر ذلک بخدمت او مبادرت نموده بر سبیل
تهنیت بجای آوردند و بجاه سپه او دست استقلال در دماغ او راه یافته در استحکام برج و باروی هرات غایت جهد مبذول داشت و در پیرامون قصر خاصهٔ خویش فرمود که خندقی کندند
که عرض آن چهل گز بود و بکشتی عبور بایستی کرد و عدد لشکریان و متابعان او بشصت هزار رسید و فی الواقع او مردی با همت و شجاعت بود و در قضایا و مهمات ملکی غوری تمام داشت
اما روزگار بزبان حال بر بازوی او اعلام میکرد که دریغا از وفا خالی بر آن رخسار بایستی و چون خدمتش بحمایت حصار و کثرت اعوان و انصار مستظهر گشت در ادای مال مقرری

مقرری تقصیر و تاقی پیش گرفته بعضی های واهی بمسک میجست و پایهٔ قدر او روز بروز سمت تضاعف میگرفت

ذکر توجه خربنده اغول بطرف خراسان و محاصرهٔ بلدهٔ هرات

در اواخر شهور سنه ثمان و تسعین و ستمائه اولجایتو سلطان بهرات آمده و سبب توجه او بدان صوب آنکه غازان خان حکم فرموده بود که ییلاق و قشلاق نکودریان عراق باشد و از ایشان بموجب فرمان خطی گناه کاری بستانیده بودند که بدزدی و قطع طریق مشغول نشوند چه عادت آنجماعت از قدیم دزدی و راه زدن بود راقم حروف گوید که اکنون نیز بهمان حرفه اشتغال مینمایند بالجمله هر که در ولایت عراق راه میزد آنجماعت را معاقب و مواخذه و معاتب میگردانیدند که فعل شناعت نکودریان از شقیقی تنگ می آمدند و از آن تهمت ملول و متبرم میشدند و چون کار ایشان بجان رسید از عراق بیرخصت بقهستان آمدند و از آنجا پناه بملک فخر الدین کرت بردند ملک فخر الدین ایشان را در ظل حمایت خود جای داده همه را باسب و سلاح و جامه و غله مستظهر گردانید و پیوسته آنقوم بیباک را بتاخت ولایاتی که انقیاد نمینمودند میفرستاد و ایشان بسیاری از مسلمانان و ضعفا و رعیت را بقتل آورده و دود از دودمانها بر آورده باینواسطه مظلومان و داد خواهان بدرگاه پادشاه عالم پناه رفته از نکودریان استغاثه کردند و غازان خان ببرادر خود خربنده اغول که بعد از این از وی باولجایتو سلطان محمد خدابنده تعبیر خواهد رفت یرلیغ فرستاد مضمون آنکه از مازندران لشکر بهرات کشد و نکودریان را از ملک فخر الدین طلب نماید اگر ملک در ارسال آنقوم تعلل نماید شهر را محاصره کند و بعد از فتح و ظفر نکودریان و غوریان و سنجریان را که اهل شر و فتنه اند مستاصل سازد و رعایا را زحمت ندهد و چون یرلیغ باولجایتو سلطان رسید از مازندران بجانب خراسان روان شده از آنجا ایلچی نزد ملک فخر الدین فرستاد و پیغام داد که اگر میخواهی که ولایت تو از قتل و نهب سالم ماند امرا هزارهٔ نکودری را با اتباع و اشیاع پیش ما فرست ایلچی بشهر آمده ادای رسالت کرد ملک فخر الدین اندیشه مند شده با امرا نکودری گفت که اینک اولجایتو سلطان با سپاهی از قطرات امطار و ریگ بیابان افزون تر میرسد باید که شما عهد کنید که تا من رخصت نفرمایم بهیچ موضع پیش هیچکس نروید نکودریان بشمشیر و آب چنانچه معهود ایشانست سوگند خوردند که از ملک روی گردان نشوند روز دیگر ایلچی را تشریف خاص پوشانیده نیم برده باو داد و در جواب گفت که بوقا و سایر امرا نکودری بتاخت ولایتی رفته اند بعد از مراجعت آنجماعت را بنواب پادشاه عادل بسپارم و رسول بازگشته معذرت ملک عرضه داشت سلطان محمد خدابنده دانست که ملک فخر الدین سر ناسازگاری دارد لاجرم بتعجیل تمام متوجه هرات گشت و بعد از قطع مسافت بکنار رود خانه رسیده نزول فرمود و بترتیب اسباب حصار گیری از عراده و منجنیق و نردبان مشغول شد و ملک فخر الدین بقلعهٔ اسکلچه که او را امان کوه نیز میگفتند پناه برد و اولجایتو سلطان متوجه آنجانب شد و چهار روز در ظاهر قلعه توقف نموده لشکر را رخصت حرب نداد بامید آنکه ملک بصلح راضی شود و نکودریان را تسلیم نماید ملک مطلقا بمصالحه میل نکرد در روز پنجم جنگ سلطانی در انداختند و بسیاری از لشکریان پادشاه قتیل و مجروح گشتند و چون شب در آمد ملک با چند نفر از دلاوران سپاه از قلعه بیرون آمده و خود را بلشکر پادشاه زد و بسلامت بگذشت و روی بهرات نهاده و شهر را بامرا غور و خلج و غیره سپرده باصد سوار عازم غور گشت و دیگر روز لشکر شاهزاده جنگی عظیم نموده فتح میسر نشد و چون اولجایتو سلطان دانست که ملک فخر الدین در قلعه نیست و بسهولت حصار مفتوح نخواهد شد عنان عزیمت بجانب هرات معطوف ساخت و چون بدانجا رسید امرا سپاه مثل آیس قتلق و ملاجو و مرقداق و مولای و دانشمند بهادر و غیرهم برگرد شهر صف کشیده بایستادند نوکران ملک فخر الدین مانند استخار الدین عیسی و اختیار الدین محمد هرون و جمال الدین محمد سام و ایلچی خواجه و عرب بهادر خوارزمی و پهلوان یار احمد و دیگر سرداران و مردمی زیاده از قطرات باران بیرون آمدند و آتش محاربه زبانه کشیده خلقی کثیر کشته شدند و مدت مقاتله و محاربه هفده روز امتداد یافت و از طرفین قریب بده هزار کس تلف شد آخر الامر شیخ الاسلام خواجه شهاب الدین جامی بمجلس پادشاه رفت و از هر گونه نصایح و مواعظ ایراد فرموده گفت در این شهر قریب پنجاه هزار مرد جنگی متوطن اند و تا جان در بدن ایشان باقیست دست از قتال باز نخواهند داشت و شاید که تسخیر روی ننماید و همین موجب بدنامی سلطنت شود اکنون صلاح در صلح است و ملتمس مبذول افتاده شیخ الاسلام نزد اکابر و اعیان هرات فرستاده که پادشاه از سر جریمهٔ شما در گذشت باید که صد هزار دینار کپکی نقد کرده بیرون فرستید ارباب شهر مبلغ سی هزار دینار باردو روان کردند ملتزم شدند که در وصول تتمه سعی نمایند و پادشاه دست از محاصره کوتاه کرده طبل رحیل کوفت و چون خبر معاودت پادشاه بسمع ملک فخر الدین رسید مستبشر گشت و نذور و صدقات بمستحقان رسانیده عازم هرات شد و چون بمستقر عز خود نزول فرمود طایفه را که در آن واقعه آثار جلادت بظهور رسانیده بودند بنوازش بیکران مخصوص گردانید و برج و باروی شهر را تجدید عمارت فرمود و مرمت کرد و برج را از دستور پیشتر چهار گز بلند تر ساخت و از میان فصیل و خاک ریز شش گز خاک برداشت ربیعی شاعر که ملازم ملک بود در وصف شهر گوید

چنان تند شد برج و باروی او ‌ که پرنده وا ره نبد سوی او

و در پای حصار اختیار الدین بازاری معتبر مرتب گردانید و فرمان داد که هر زنی که بروز از خانه بیرون آید چادر او را سیاه گردانند و سر برهنه بگرد بازار و محلات برآورند تا عبرت دیگران شود و نوحه گر را از رفتن بماتم سرا منع فرموده و فرمان داد که مقربان در پیش تابوت نروند و حکم کرد که سر و ریش پیغامبران تراشند هر کس که شرابی خوردی بعد از اجرای حکم شرع او را در زنجیر کشیدی و بناوه کشیدن و خشت زدن تکلیف نمودی بالجمله در زمان حکومت او دار السلطنه هرات بغایت معمور و آبادان شد و چون ملت اسلام رونق و طراوت تمام یافت

ذکر بعضی از صادرات افعال پادشاه دشمن سوز و وقوع بعضی از حوادث ایام بعد از قتل امیر نوروز

چون نهال اقبال امیر نوروز از تندباد حوادثات خزان بیعنایتی روزگار پژمرده گشت پادشاه جهان در تعظیم شعار شرع مطهر و تفخیم امور ملت حضرت شفیع روز محشر زیاده از پیشتر الحاح و مبالغه نمود و خود بکسوت اهل صلاح ملبس گشته امرا و مقربان حضرت نیز موافقت نموده بزی ارباب زهد و تقوی متزین گشتند و بحکم احل الله البیع و حرم الربوا یرلیغ بقطع مراجات که موافق شرع شریف نبود نافذ شده و ارباب زنا که در آن وقت نمای عالمی بودند سر پنجهٔ نکبت خود را برتافته یافتند و همچنین بعد از شهادت امیر نوروز یکی از جملهٔ انام که دعوی تصفیهٔ باطن و اطلاع بر مغیبات و مخفیات کردی با شاهزاده تابجو گفت که چهل روز دیگر سریر سلطنت بوجود تو مزین خواهد شد و از این هذیان بخار پندار بر دماغ شاهزاده تصاعد نموده بر نهج دیگر زندگانی آغاز کرد

وچون پرتو این خبر بر ضمیر انور تافت فی الحال بگرفتن شاهزاده و مقربان و اتباع او و آنجماعت یرلیغ صادر شد و بمقتضی فرمان مجموع را گرفته بیاسا رسانیدند درون قواز غیب آگاه نیست بدین پرده اندر تو را راه نیست وهم در آن نزدیکی صدر الدین صاحب دیوان را که گویا در شان او گفته اند آنخداوند که چندانکه توان گفتن زر نگرفته است زر اندر کف رادش آرام بعلت تصرف مال دیوانی از امرا بزرگ مثل نورین نوئین و قتلقشاه بخلاف راستی در بندگی حضرت سخن گفته بگرفتند و در روز یکشنبه دویم رجب سنه تسع و تسعین و ستمائه بیاسا رسانیدند و خون او که گلگونه روی کرمت و سخا بود چون آب روی هنر و وفا بر خاک ریخته شد و برادرش قطب الدین که قطب جهان جهالت بود و فرید عصر خود در عداوت هم در آن روز از عقب او روان شد و در سنه مذکور نیابت جهانبانی و منصب صاحب دیوانی برای و رویت و تدبیر و بخت جوان مخادیم عظام ناظمی مصالح الانام بحسن الاهتمام رشید الحق و الدنیا و الدین که توضیحات و کتاب جامع التاریخ از مصنفات اوست و خواجه سعد الملة و الدین مفوض گشت جهان کهن به نوئی نور و صفا گرفت تا فلک بسیر و پای امتثال حرمت را بر حاشیه عنبر آراسته است بحسن سیرت و اصابت فکر و افاضت عدل و اخلاق فاصله و کمال دلجوئی و فرط خوشخوئی این دو وزیر صایب تدبیر بسیمکش ندیده و بعد از ظهور این قضایا بچند وقت قران نحسین در سرطان واقع شد و بخت جوانان و اطفال بچاه فنا فرو رفتند آنگاه وبا، عام در میان مردم شیوع یافت و در سال قران سقا سحاب نم از جهانیان باز گرفت بی آب شده سحاب آزار چون خنجر برق و تیغ کهسار در جیحون و دجله و نیل نقصان مفرط ظاهر شد و در ممالک پادشاه خصوصا در مملکت فارس آب از روی کار مزروعات برفت و خرمن امیدها بر باد آمد و مردم در طلب نان بجان رسیدند و تا مدت چهل روز هیات نان چون عنقا مغرب روی از بیننده کان بنهفت و جز قرص ماه و خورشید یادگاری از آن نماند و چون خسرو انجم رخت به بیت الشرف خود کشید و بای عظیم در عقب این بلای الیم روی نموده از مرض هیضه زیاده از پنجاه هزار تن در نفس شیراز و حوالی آن دفین خاک گشتند و عشاق ناتوان در فراق سبز خطان با هزار ناله و آه سراینده گرفتند چون ابر بهاری بروم زار بگریم بر خاک تو تا بو که دگر بار بر آئی و در آنولا که ایلچیان از دیوان اعلا جهت تحقیق انبارها و کوشمال احتکار رفتند زحمت بی نهایت برعیت رسانیدند و جهت تغییر نقود و زر خلایق متضرر شدند و آمد و شد رسولان جهت آنکه در ولایت و قری و قصبات مساجد و حمامات بنا کنند علاوه این قضایا شد و چون حکم شده بود که غیر زمره مغول هیچکس سلاح نگاه ندارد تجار و آینده و رونده که معاش ایشان منوط و مربوط بحرکت و سفر بود بواسطه قطاع الطریق و افساد مفسدان از سیر و تردد عاجز آمدند و دست تظلم برداشته بقدم استغاثه پیش رفتند حکام چون فساد آن امر مشاهده فرمودند از هر حکمی که کرده بودند در گذشتند اما اسلحه تازیکان در دست محصلان باز ماند و اگر شمه از آن تکلیفات که بر رعایا میرفت بسمع پادشاه جهان رسیدی بر ساننده و دهنده ابقا نفرمودی الملخص سخن آنکه در آنچند گاه محترفه و احشام را چندان الم و زحمت رسید که بتقریر راست نیاید تا آزمان که حق عز و علا بلطف عمیم خویش فرج ارزانی داشت

ذکر توجه رایات نصرت آیات پادشاه اسلام بجانب مملکت مصر و شام

چون پادشاه جهانبان سلطان محمود غازان بر سریر دولت روز افزون نشست در اشاعت دین مبین و تاکید مبانی شرع متین سعی موفور مبذول داشت چنانچه شمه از همین معنی سمت گذارش یافت و در خلال این احوال ایلچی نزد حاکم مصر فرستاد و از اقدام خویش بر اسلام پروری و پیروی و نصرت دین پیغمبری سکان آن دیار را بشارت داد و در ضمن یرلیغ اشارت کرد که پیشتر از این پدران ما بنا بر تباین دین لشکرها بآن نواحی میفرستادند و متعرض اهل اسلام میشدند و امروز بحمد الله و المنه که بحکم المؤمنون کالبنیان یشد بعضه بعضا بیگانگی به یگانگی مبدل است و مخالفت بموافقت معوض باید که فیما بین بعد از این از اندیشه لشکر ظفر قرین ما آسوده و فارغ خاطر باشند و تجار جانبین متردد و متواتر خلاف سوابق و سلامت از علامات سعادت ابد میشناسند و از این نوع کلمات که سامعان را در بادیه تشویش می انداخت در آن یرلیغ درج کرده پادشاه مصر و اشراف آن دیار بر حسب ظاهر اظهار استبشار نموده وعده اطاعت و انقیاد دادند اما مطلقا از قوت بفعل نیاوردند و والی مصر همچنان در مقام عناد و استکبار میبود و غازان خان با وجود تمکن و دولت یاری تا خون مسلمانان ریخته نشود و اموال ایشان در معرض تلف نیاید عفو و اغماض را کار بند شده پیرامون تعرض مصریان نگشت و تغافل و تساهل را شعار خویش ساخت و پادشاه مصر از سر غفلت و غرور چهار هزار سوار را بجانب راس العین و ماردین نامزد کرد تا آتش نهب و غارت در آنولایت زنند و ایشان امتثال فرمان را بالعین و الراس گفته روان شدند بعد از قطع مسافت چون بحدود شهر رسیدند معدودی چند از آنجماعت بلباس مغولان متلبس گشته نزدیک دروازه راندند و گفتند اینک مولای ما رسید و ما بجهت اعلام وصول خویش در مقدمه فرستاده محافظان بی تحقیق حال دروازه بگشادند و آن فوج بشهر در آمدند و دیگران متعاقب رسیده خود را در میان درین انداختند سلطان نجم الدین که حاکم آن سرزمین بود از این قضیه متعجب و از این تعبیه متحیر شده جز ضبط قلعه چاره ندید و مصریان دست بغارت و تاراج بر آوردند و در پیشگاه مسجد جامع بجای قندیل ساغر برداشتند و بعوض مصحف چنگ و دف زدند و عفایف و اولاد اهل اسلام را در قید اسار و حزنی و خسار در آوردند و همچنین در راس العین و دیار بکر از قتل و نهب هیچ دقیقه مهمل نگذاشتند و چون این خبر موحش در تبریز بمسامع علیه رسید آتش غضب او در التهاب آمد و همت خسروانه مصروف بر آن داشت که جزاء آن حرکات ناشایست را در کنار مخالفان نهد نخست در آن باب از ائمه اسلام استفتا فرمود جماعت ائمه گفتند که کوتاه کردن دست تعرض مفسدان از حریم بلاد مسلمانان بر پادشاه عادل که برگزیده حضرت رحمانی و رکن مشیت جهانبانیست واجب باشد و غازان خان خواست که بی تاخیر و توقیف بجانب شام نهضت فرماید اما ایلچی مولانا میرسید که قبچاق و بکتمور از لاچین والی مصر روی گردان شده متوجه بندگی حضرت اند پادشاه بدین جهة در ولایت آذربایجان چندان توقف نمود که ایشان شرف تقبیل بساط همایون دریافتند و بسیورغامیشی مشرف شده در پایه سریر اعلا معروض داشتند که حکام مصر پای از جاده صواب بیرون نهاده و بشرایط اسلام و مراسم مسلمانی قیام نمی نمایند اگر فرمان شود که جمعی از سپاه نصرت پناه مدد و معاونت نمایند ما بندگان متعهد و متقبل میشویم که دیار مصر و شام را به ممالک محروسه مضاف گردانیم و چون غازان خان خواست که سلطان قاهره را که با وجود صدق و عقیدت سیلاب نخوت الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی در خاطر جای داد از خواب غفلت بیدار سازد و در قبة الاسلام دمشق تخت سلطنت را زینت جلوس همایون دهد باستحضار لشکرها و تواچیان قرمیسر باطراف و اقطار مملکت روان فرمود و حکم شد که از هر ده نفر هیچ تن متوجه رکاب

رکاب فلک فرسای کردند و هر نفری از لشکریان پنج اسب با ساز و عدق تمام و آذوقه ششماهه مرتب گردانند و نواب دیوان اعلا پنجاه هزار شتر جهة حمل علوفات ساخته گردانند و بعد از
آنکه جهة ضبط سرحدها طایفه از امرا مقرر و معین فرمود و از بیست و ششم صفر سنه ثلث و ثمانمایه بطالع سعد که گردون بدان تفأل میکرد پای در رکاب کرد و ان حرکت که حامل آفتاب
سلطنت بود در آورد و چون دیار بکر مخیم شادروان عظمت گشت امرا اردو بار دوی همایون ملحق شدند و در موضع نصیبین میر و بن نجم الدین بتقبیل رکاب همایون استسعاد یافت و در انجا
طوی کرد که مثل آن از سلاطین عهد معهود نبود و لشکر اطغار داد و از آن مقام تا معبر راس العین و قلعه حصیر زاد و علوفه سپاه مرتب و مهیا ساخت و خدمات شایسته بتقدیم رسانیده
وشمول عواطف خسروانه گشت و چون کنار فرات مضرب خیام ظفر انجام گشت پادشاه دریا دل فرمان داد که سلطان میر و بن با یکی از شاهزادگان و دو هزار سوار در آن مکان توقف نمایند
و اگر از اطراف مملکت خبری رسد و با علام حضرت اعلا احتیاج افتد اعلام کنند و الا آن مهم را بر حسب صوابدید خویش بفیصل رسانند و پادشاه دریا نوال از آب فرات عبور نموده
و لشکر را سان داده نود هزار سوار در شمار آمدند و از آن مکان قلتلغشاه نوئین و مولای بمنقلای روان شدند و پادشاه از کنار فرات در مدت سه روز بنواحی حلب رسید و در قصبه که بانواع
نعم آراسته بود نزول فرموده دو روز در آنجا اقامت نمود تا لشکریان آسایش یافتند بعد از آن غازان خان چون کوه و قار بر پشته بر آمد و احتیاط قلعه حلب فرمود و در امر محاصره
و عدم التفات دایها مختلف شد آخر الامر چنان مقرر شد که دست تعرض از دامن قلعه کوتاه دارند تا مهم مصریان بمقطع رسد و در آنحوالی بار دیگر بعرض لشکر فرمان داد و آن روز از میمنه و میسره
و از قلب تا جناحین پادشاه سپهر احتشام بمسافت خطوات ابرش گردون خرام بنظر اشرف همه را مطالعه فرمود و در آن روز چوپان نوئین ده معروض داشت که چون چشم همایون پادشاه در رشتن
عرض بر مراکب مابندگان افتاد اگر رخصت شود هر یک از ما اسبی باد پیمای برق رفتاری که در چنین روزی بکار آید بنظر خجسته سلطان رسانند این سخن گفته و اسبی که شب تیره
گرتیز بشتافتی بتنگ روز بگذشته دریافتی پیشکش کرد و سایر امرا موافقت نموده اسبان نامی بگذرانیدند و رایت فتح آیت از آنجا در حرکت آمده در جبل السماق نزول اجلال فرمود
و در آن موضع جاسوسی بگرفتند و بعد از آنکه تخویف و تهدید نمودند چنان تقریر کرد که پیش از این بسه روز امیری از امرا این دیار خبر وصول لشکر ظفر اثر یافته بکریخت و در راه قراسنقور حاکم
حما با و ملحق شده پیش سلطان مصر رفتند چه پیش از وصول لشکر قیامت هیبت بجبل السماق ملک ناصر و منجنده مصر با آوازه حرکت پادشاه روی زمین ترتیب مصاف کرده در دمشق عرض لشکر
داده بودند و در حوالی حمص مترصد و منتظر نشسته بالجمله چون رایت عالیه بحوالی حما رسید قلعه آنجا نیز از تعرض سپاه ظفر پناه مصون ماند و در آنموضع منهیان خبر رسانیدند که سلطان مصر با متجنده
بر امن تربت خالد بن ولید مقام کرده و در آن عرصه تلی است که او را تل نصر خوانند و در آنموضع دو نوبت ایشان را با لشکر مغول اتفاق محاربت افتاده و هر دو نوبت چاشنی ظفر نوشیده اند
و بیکر فتح و نصرت در آینه مراد دیده و آن تل را برخود مبارک دانسته اکنون نیز بهمان اندیشه در آن منزل متوقف اند و از آن محل غیر منصرف قلتلغشاه گفت مصلحت چنانست که صفوف
در جای دیگر اتفاق افتد و تل نصر بر آنجماعت کوه خذلان گردد و پادشاه کیتی ستان سلطان را با یک تومان لشکر روان فرمود که ماورا اعادی را محافظت نمایند تا بر فرار قادر نباشند
و بعد از این تدبیر یرلیغ نافذ شد که تمامت امرا و لشکریان بآب حسن المآب شرط طهارت بجای آورده و سر و آسا در اخلاص عبودیت بقدم راستی ایستاده در یکمقام مجمع عرفات صفت
از سر نیاز نماز بجماعت گذاردند و بزمزمه اللهم انصرنا و لا تنصر علینا صدا در این سبز گردان انداختند و چون از ادا فریضه فارغ گشتند پادشاه روی زمین آفتاب وار روی تخشع بر خاک
ضراعت نهاد و از درگاه انکه بر لوح زبانها حرف اول نام اوست این همی گو یدا که و آن خدا و آن تنگری ظفر و نصرت مسئلت نموده امارت فاستجاب لهم ربهم بظهور پیوست و از
ملهم غیب خطاب و لا تهنوا و لا تحزنوا انتم الاعلون استماع افتاده مقارن این احوال چون از دامان سیر و بعد مسافت بسیاری از اسبان لشکریان سقط شده بود و بقایا لاغر و ناتوان
مانده جریک پیاده در موقف بندگی سر بر زمین نهاده حال عجز خویش عرضه داشتند جهة استمالت خاطر ایشان حکم شد که مجموع لشکریان در میدان نام و ننگ پیاده جنگ کنند روز دیگر که
احراق مریخ بود و نامه دولت پادشاه اسباب فتح عنوان و آیات ظفر تاریخ فرمان شد که تمامت لشکریان سلاح پوشیدند و مانند رعد و برق در جوش و خروش آمده روان گشتند و چون
نزدیک آب باریک رسیدند پادشاه فرمود که امروز روز چهارشنبه است جنگ را موقوف باید داشت که مناسب نیست وظیفه آنکه عساکر روز دیگر استراحت نمایند تمامت جریک فرود
آمدند و بعضی اسلحه از خود جدا کرده بمهمات طبخ و غیر ذلک قیام مینمودند که ناگاه قراولان خبر آوردند که سلطان مصر رسید سپاه منصور بیکبار سوار شده صفها راست کردند و مصریان بمقدار چهل
هزار نامدار با لشکرهای چون بیضه فولاد متعاقب یکدیگر عنان ریز رسیدند و هم از گرد راه حمله بر قول آوردند و چون نزدیک آمد که اقدام عساکر نصرت شعار از صدمات مصریان متزلزل
شود هزاره نایمان و طغرلجه و برطاس از مراکب پیاده گشتند و بهیات اجتماعی شبه آغاز کردند و از نوک تیر بسی چار پایان بر زمین افتاد و در این اثنا از هزاره قلتلغشاه نوئین آواز
کوس بر آمده مصریان روی بدانطرف نهادند قلتلغشاه فرمود تا ملازمان پیاده شوند و هنوز مجموع از اسبان فرود نیامده بودند که باز اشارت شد که سوار شوند و بین الرکوب و النزول زحامی
افتاده که مصریان رسیدند و بضرب تیغ و تیر بعضی را بیفکندند و مقارن اینحال عسکر ظفر قرین چون فضل ایزد متعال مترادف و متعالی رسیده بر دشمن حمله کردند و مصریان از زخم تیر باران
مانند کمان پشت نمودند مولای و قورمیشی بحملات متعاقب ولوله در زمین و زمان افکندند و مقدار پنج هزار کس از مصریان بقتل آمده بقیة السیف را تا کنار آب عاصی براندند و در اثنا گیر و دار
اعراب شام بحسب مواضعه معهود ظاهر شدند و چون این منصوبه معلوم رای مشکل گشای شهریار هفت کشور بود پیش از تسویه صفوف با طایفه از لشکریان مقرر فرموده بود که در مقام حزم
و تیقظ مراسم تصون و تحفظ بجای آوردند حالی که سپاه منصور سیاهی اعداد دیدند یکی از نوئینان با مقدار چهار هزار کس که مترصد بودند بمقابل ایشان رفتند و قورمیشی نیز از میسره
امداد نمود و در یکلحظه اسامی هفت هزار مرد شامی را از جریده احیا محو کردند و سلطان مصر چون زرد روی و کبود لب بحمص رسید امامی آمد با او گفتند که تدبیر کار ما چیست در جواب گفت
که مهمات دیگرگون و سر رشته اختیار از دست بیرون شد هر نوع که دانید صیانت نفس و مال خود واجب شمارید این سخن بگفت و روان شد روز دیگر که ایلخان روی آسمان سپاه

زنگبار را منهزم ساخت امرا و ارکان دولت بدین فتح نامدار سلطان گردون اقتدار را تهنیت گفتند جمعی که در صف قتال بلوازم صفدری و بهادری قیام نموده بودند بصلات ارجمند و عطایای دلپسند اختصاص یافتند و فتح نامها مصحوب ایلچیان باطراف ممالک روان کردند و چون بر رای عالم آرای پادشاه گیتی کشای روشن گشت که والی مصر با فوجی اندک بخوف و خوف بسیار از راه بعلبک متوجه قاهره شده و امرائی که متعلقان ایشان در دمشق بودند بآنصوب شتافته اند و اتباع را مصحوب خویش گردانیده در عقب سلطان رفته اند حکم جهان مطاع صدور یافت که مولای و سلطان و بعضی دیگر از نوئینان با پانزده هزار سوار پی سلطان مصر گرفتند و در آن راه هر کس که از شامیان یافتند بقتل آوردند و تا غزه که هشت روزه راه بمصر است غارت کنان رفتند و پادشاه کامیاب دو روز در حمص اقامت نموده خزاین و مواشی که از مصریان گرفته بودند بر لشکریان قسمت فرموده و از آنجا بجانب دمشق نهضت نمود و چون بحدود آن بلده طیبه رسید سادات و قضاة و اعیان و معارف شهر با مصاحف و تنسوقات لایق و پیشکشهای مناسب باستقبال بیرون آمدند و دست در دامان استیمان زده بجان امان طلبیدند پادشاه اسلام پناه بر زبان مجسته بیان بگذرانید که پیش از التماس شما فرموده ایم تا ساقی عفو ما کاس استیناس بر دمشقیان دایر گرداند و چمن آمال ایشان از زلال افضال تازه و سیراب سازد و آنگاه پادشاه یکی از مقربان حضرت اشارت فرمود تا لشکریان را از تعرض آن طایفه باز دارد و قتلق قیا بشحنگی موسوم آمد و بلارغو بر سر قفارات منصوب و قبچاق بحکومت مامور گشت و حکم شد که از جمله هفت در ب دمشق دروازه بغداد را بگشایند و باقی در ظلم و تعدی که در عهد آن پادشاه مسدود بود بر بندند و چون اهالی دمشق بیسابقه خدمتی مشاهده کردند که شهریار گیتی ستان طایفه را که بمحافظت عرض و مال موسوم کرده بود در آن باب فی الجمله تغافلی ورزیده چوب یا ساق زد و زمره دیگر بجای آن فرقه باز داشت از وفور صدق رغبت معروض گردانیدند که چون نعمت امن و امان پادشاه جهانبان شامل حال همگنان گشت ما باتفاق مبلغ صد تومان نقد کرده بخزانه عامره رسانیم و بتحصیل این وجه سید قطب الدین و خواجه صدر الدین ابهری متعین گشتند و در اثنای این اوقات غازان خان عزم مراجعت کرده قتلقشاه نوئین را باستخلاص قلعه دمشق نامزد فرمود و حمص و طرابلس و عکه و سلاحیه و معرة النعمان که آنها را شام وسطی گویند بایلکی بهادر تفویض رفت و حلب و منبات و جبل السماق و بیره بارجة الشام که شام سفلی عبارت از آنست به بکتیمور قرار گرفت و مولای با یک تومان سپاه بحکومت غزه و القدس متعین شده چون پادشاه از آب فرات بگذشت بار دیگر سلطان نجم الدین حاکم ماردین طوی کرده خدمات پسندیده را التزام نمود بمزید عنایت خسروی که خاصیت کبریت احمر داشت اختصاص یافت و از آنطرف شامیان و ارباب قلاع چون از حرکت رایت ظفر نگار ایلخان باقتدار خبردار شدند اندک جراتی پیدا کرده شبها بیرون می آمدند و پاسبان لشکریان را می دزدیدند و میبردند و از غرایب احوال آنکه در آن اوان که قتلقشاه بمحاصره قلعه دمشق مشغول بود یکی از استادان منجنیق که در آن شیوه مهارت تمام داشت دعوی کرد که بضرب سنگ منجنیق قلعه را مستخلص گرداند قتلقشاه فرمود که اخشاب و اسباب آنچه استاد طلب دارد بدو تسلیم نمایند و استاد بکار خود اشتغال نموده نزدیک بود که عمل با تمام رسد مقارن اینحال کوتوال قلعه که مردی زیرک جهاندیده بود بر دقت و حذاقت آن شخص در آن حرفت وقوف یافت با قوم خود گفت که اگر این منجنیق فرصت نماید اجزاء مجتمعه کوه را متفرق گرداند اکنون هر کس که از برای ناموس محصنان اسلام و احراز مثوبات یوم القیام شر او را منقطع سازد یک صره که محتوی بر هزار دینار بود بهره و مزد او باشد شخصی از متهوران عیاک این سخن استماع نموده از قلعه بنشیب آمد و در اردوی قتلقشاه متفحص کار و مترقب زمان اقتدار میبود تا شبی متنکر وار در وثاق استاد منجنیق در آمد و در گوشه مختفی بنشست استاد که اسنادامل بر عمل کرده بود بخانه معاودت نمود و پای در منزل نهاده ان همان بود و زخم بر مقتل خوردن همان و آن عیار سر استاد از بدن جدا کرده و با کارد کشیده بیرون دوید عیال و اطفال او نوحه و زاری آغاز نهادند و چون خبر و رفت مشغله پاسبان چه سود عیار با دو سر یکی سر خویش سالم بر دوش و دیگری سر دشمن بریده از گوش تا گوش بقلعه مراجعت نمود سکان حصار غلغله بقلعه افلاک رسانیدند مبلغ یکهزار دینار با صد هزار آفرین نثار او کردند و بدین سبب فتح قلعه دمشق در توقف افتاد و کوتوالان دیگر قلاع شام نیز بر تمرد اصرار نمودند قتلقشاه نوئین مصلحت در معاودت دیده با محقر وجهی از بقایای ملتزمات دمشقیان باردوی همایون پیوست و لشکر ایلمانی که در ولایت عرب بمحافظت اطراف مامور بودند با قتلقشاه موافقت نمودند و در وقت عبور از آب فرات مشعله حیات بعضی از ایشان منطفی گشته با نوش نیش باشد و با عزت ابتذال و غشا مرجعت امرا از دیار شام نفاق قبچاق بود و او سابقا در زمره ممالیک الفی سلطان منسلک انتظام داشت و چون غازان خان بشام آمد قبچاق بملازمت پادشاه باستحقاق شتافته بصنوف تربیت و عاطفت اختصاص یافت و بعد از عود غازان خان عیار نقد اعتقاد را متغیر ساخته بسلطان مصر مدد ساخت

ذکر لشکر کشیدن غازان خان بجانب شام و شرح بعضی از حوادث ایام که مستند بتقدیر حضرت سبحانی

چون پادشاه اسلام غازان خان بر دیار شام استیلا یافت و بعضی نوئینان را بمحافظت آنحدود تعیین نموده بازگشت و امرا نیز بواسطه نفاق قبچاق مراجعت نمودند چنانچه رقم زده کلک بیان گشت از صورت غبار بر حاشیه ضمیر انور نشست و همیشه خیال عروس آن مملکت همخوابه ضمیر میبود و آرزوی معاودت بگاه و بیگاه عکس پذیر میگشت هرچند مقربان درگاه بصریح و کنایت خواستند که آن صدر نشین صفه سلطنت را از سر آن عزیمت بگذرانند میسر نشد تا در شهور سنه اثنی و سبعمائه باز علم نصرت طراز بر عزم استخلاص دیار شام برافراشت و بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بظاهر حلب رسید معلوم شد که مصریان در اماکن و مساکن ساکن شده اند و میل آن ندارند که امسال پای در میدان مبارزت و قتال و جدال نهند همت غازانی که خالبه عروس ملک را غبار موکب کارزار میدانست فرمود که بیتوقف و اهمال روانه باید شد و امسال دغدغه تسخیر قاهره از خاطر مرتفع باید ساخت امرا عرضه داشتند که مصلحت در آنست که در هفت مسارعت ننمائیم و چندگاه دست از جنگ باز داشته ایلچیان بمصر فرستیم و گوش ملک ناصر بدرر نصایح و مواعظ گرانبار سازیم اگر جواب بر طبق مدعای ما آمد فهو المطلوب و الا خاک آن تودها را در توبره اسبان کرده با آن و آنجا با یکجان بریم و چون رای امرا متضمن مصالح خاص و عام بود پادشاه عنان بجانب بوم تهای اصلی منعطف گردانید و بفراغ بال روز کار گذرانید تا سال آخر کشیده سبزه بهار سنه ثلاث و سبعمائه از لب جوی بدمید آنگاه قاضی نصیر الدین تبریزی و قاضی قطب الدین موصلی را در سنه مذکوره بسفارت مصر نامزد فرمود و زبده

وزبده مراسله انکه اگر در آیند یار شعار پادشاه کامکار از خطبه و سکه اظهار کنند و التزام خراج نمایند از تعرض سپاه بهرام انتقام ایمن باشند و الا با ایشان آن رسد که از چنگیز خان بخوارزمشاهیان
رسید و ایلچیان در حرکت آمدند بعد از قطع مسالک و مفاوز چون بحدود مصر نزدیک شدند شقاولان ایشان را تا بر مداخل و مخارج وقوف نیابند در شب بشهر در آوردند و بعد از سه روز
بارگاه سلطان بردند و چون مضمون رسالت باو رسانیدند والی مصر گفت جواب این الوکها در صحبت معتمدان و رسولان خویش خواهیم فرستاد و ایشان را بخلعت و نعمت مستظهر ساخته
بازگردانیدند قاضیان بخدمت ایلخان رسیده کیفیت حال معروض داشتند پادشاه فرمان داد که تواچیان باطراف ممالک رفته جار رسانند که لشکر بایلغار معین بدرگاه پادشاه عالم پناه
حاضر کردند و بعد از جمعیت سپاه در مقدمه قتلقشاه و چوپان و مولای را با سه تومان لشکر سپاهی که از کوه تا کوه جای نیابند و گویند گیتی بپای براه کشاف و موصل روان فرمود و بنفس
خویش از راه دیگر در حرکت آمد و در جمادی الاول سال مذکور ظاهر حله مخیم اقبال گشت و در آن مرحله رسولان مصر باردوی همایون پیوستند و مکتوبی که مصحوب داشتند التزام طریقه که رعایت
آن در سنه سلطنت چنان پادشاهی که عقلا و عرفا حکم وجوب داشتند مهمل مانده بود چه نام سلطان مصر در آن صحیفه بآب زر نوشته بودند و در باب رد و قبول خراج و خطبه و سکه سخنان گفته
جواب التماس التزام مال بر این نهج از مکتوب بمطالعه پادشاه رسید که اما حکایت خراج پوشیده نماند که حاصلات این ممالک در مصالح جهاد و غزا و محافظت ثغور اسلام و اقطاع امرا نامور و رجال
لشکر در راه مرابطه و مجاهده مصروف میشود و از آن چیزی بخزانه عاید نمیشود اگر بکم و بیش آن التزامی رود موازی آن خلل بدین ابواب راه یابد و جواب استدعاء سکه آنکه بر یک صفحه نقودی که در
دیار جاریست اسم امیرالمؤمنین و نام سلطان محمود غازان نقش کنند و بر صفحه دیگر بعد از ذکر لا اله الا الله محمد رسول الله صلعم نام سلطان مصر رقم زنند آنگاه ایلچیان از زبان والی مصر معروض
داشتند که چون نظر پادشاه اسلام در تمشیت امور است اولا در تشهیر آیات دولت روزافزون و ثانیا مناسب آنکه از این ممالک بدین مقدار اختصار فرمایند بعد از آن صندوقی مقفل مختوم
بنظر پادشاه در آوردند ایلخان از رسولان سؤال فرمود که در این صندوق چیست زانو زده گفتند که ما را چون از این نهانی خبری نیست بمجرد توهم سخنی نمیتوانیم گفت چون اندرون خزینه
واقف نشد کسی هرکس حکایتی بتصور چرا کند بفرمان او سر صندوق گشاده انواع سلاح در آنجا مشاهده افتاد آتش قهر و غضب غازان خان که کمتر بنده را از ملازمان دولت قاهر مجمع
بر سلطان مصر و قاهره فایق میدانست افروخته گشت اما نفس مطمئنه او که صولت باس و نقمت بنعمت سابق رحمت مقرون داشت از زلال مرحمت آبی بر آن نایره زد و در حال قدرت باجواز فضیلت
والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس مخصوص آمد و در خلال این احوال سنه ایاق ایلچیان توقتای با سیصد و بیست و پنج سر الاغ از راه دربند رسیدند و صورت حال چنان بود که در اوایل
سال میان توقتای و توقای در حدود سقسین و بلغار محاربتی سهمناک و مقاتلتی هولناک واقع شد و توقتای غالب آمد و توقای مخذول و مقهور گشت و از عادات سپهر تند رو بیوفایی
که یکی را از خورشید برترکشد یکی را خط نسخ بر سر کشد یکی را دهد ملک و گنج و سپاه یکی را نشاند بخاک سیاه چو مر هر دو را ای امان از جهان بنزد حقیقت چه این و چه آن و چون توقتای
بر سریر زمان دهی متمکن گشت عرق تکبر نخوت او در حرکت آمد و هوس احراز مملکت اران و آذربایجان بر ضمیر او استیلا یافت و ایلچیان در مصاحبت عیسی کورکان پیش پادشاه غازان فرستاد
بنده رسالت و خلاصه سفارت آنکه بر حسب تخصیص و تقسیم چنگیز خان ممالک اران و آذربایجان تعلق بباتو و اولاد او میدارد و سالهاست که هلاکو و اولاد او حاصلات و ارتفاعات آن ممالک
باسا بتصرف مینمایند روز گذشته را چه توان گفت غازان خان باید که امروز حق را بمرکز خود قرار دهد و ولایت تسلیم کند و الا جنگ را مهیا و آماده باشد و بداند که از حدود قراقرم تا ظاهر
دربند قراولان سپاه ظفر پناه ما زیاده از ده تومان خیام اندر خیام بسته و طناب اندر طناب کشیده و نشسته اند باقی لشکر را بر این قیاس باید کرد و جهة اظهار کثرت هر یک کینه پر ارزن مصحوب ایشان
گردانید و عیسی کورکان و ایلچیان چون شرف دستبوس دریافتند اصحاب مجلس پادشاه مضمون رسالت را هر چند خشونتی داشت بعبارتی خوش و لفظی دلکش ادا کردند پادشاه از کثرت
ایلچیان در غضب شده فرمود که فرستادگان اگر بجهة استخلاص مملکت آمده اند عدد ایشان زیاده بر این بایستی و اگر بجهة تبلیغ رسالت است هر ایلچی را پنج نوکر کفایت بود اما جواب طلب ولایت
آنست که الملک عقیم و دعواه کعیفه سقیم با آنکه از عهد هلاکو خان الی یومنا هذا اران و آذربایجان مضاف ممالک بسیطه گشته ما بضرب تیغ آبدار او را از سر تعرض طالبان ملک نگاه داشته ایم اکنون
انتزاع آن جز باستعمال تیغ آبدار تیسر نپذیرد و بجز به پیغام عروس ملک در کنار نیاید عروس ملک که مهرش بریده اند بتیغ مگر بتیغ مرادرا طلاق بتوان داد چون کینه ارزن معروض حضرت
ایلخان افتاد در بادی الرای فرمان داد تا مرغی چند آوردند و آن مرغان همه را در یک لحظه برچیدند راقم حروف گوید مثل این حکایت از دارا و اسکندر مرویست غالبا در موضع خویش ثبت افتاده
باالجمله در آن ایام عیدی که معهود سلاطین مغول بود در رسید پادشاه عالم پناه بترتیب طوی امر فرمود بیاراست جشنی که خورشید و ماه نظاره گر آمد در آن جشنگاه امرا حضرت و وزرا
مملکت و حکام گرج و روم و ارمن و ملوک ممالک و اعیان و اشراف اطراف و ایلچیان مصر و شام و سایر بلاد در آن جشن حاضر بودند و مدت سه شبانروز صغیر و کبیر و غنی و فقیر بعیش و طرب
اشتغال نمودند و بعد از فراغ از سور و سرور پادشاه و امرا روی بتنظیم مصالح ملکی آوردند و فرمان واجب الاذعان نافذ گشت که رسولان مصر بهمدان رفته در آن بلده جنت نشان تا معاودت
رایات فتح آیات توقف نمایند و ایلچیان توقتای را رخصت انصراف ارزانی داشت و چون از این امور فراغت روی نمود فرمان فرمود تا لشکریان بعد از ساختگی اصناف اسلحه و مایحتاج زاد
و نفقات مرتب سازند و چون اسباب سفر دست در هم داد رایات نصرت آیات راه غازانیه که از مستحدثات ایام دولت روزافزون بود روان شد و در آن یورش بزیارت مشهد مقدس
امیرالمؤمنین حسین ع بن علی بن ابی طالب ع تبرک نمود و از آنجا براه اعمال حدیثیه و عانه نهضت فرمود با آنکه هر روز دو فرسنگ راه زیاده قطع نمیشد در آن حدود درایت عقاب هیات
بتیغ شکار شتر مرغ طیران میکردانده و کوه آثار سر از معنی یلج الجمل فی سم الخیاط خبر میداد و چون پادشاه از شکار فراغت یافت متوجه عانه شد و از آنجا آغروق را بموصل فرستاد و خود
برحبه الشام رفت روز پنجشنبه در پایان قلعه سراپرده خاقانی برافراشتند پیشوای اهل قلعه و سرور ساکنان آن بقعه مردی واهی کاردان بود از بطش و انتقام لشکریان پادشاه اسلام
اندیشیده پسر خود را با قاضی و چندتن از اعیان ببندگی حضرت فرستاده لشکریان را تبغار و نعل و دیگر مایحتاج مدد داد و عرضه داشت که این موضع سرحد شامات افتاده و در وقت تنازع

تا تعیین عرصه ملاقات و انصار دولت قاهره در تسخیر ولایات جد و جهد تمام دارند و ما بندگان خود رقم بلی بر صفحه یکدلی کشیده ایم و منتظر اشارت عالی ایستاده هرگاه که خاطر خطیر اردو بدین
نواحی جمع شود ما بار باب وجوهی مشیا علی الهام لا علی الاقدام بموکب اعلا خواهیم پیوست پادشاه را سخن معقول پسندیده افتاده یرلیغ داد که هیچکس از سپاه قیامت آثار بتخریب آن
نواحی اقدام ننمایند و باید که اهل قلعه نیز با لشکریان ابواب معاملات مفتوح دارند و از آنجا رایات نصرت پیکر بجانب حلب نهضت فرمود و هم در پایان قلعه مضارب خیام ملازمان بعز
انجام اختیار رفت صاحب حلب رسولی فرستاده اظهار مطاوعت نمود و در تسلیم قلعه بعذر سکان رحبه تمسک جست پادشاه چند روزی بنشاط شکار و شراب اشتغال کرده بعد از آنکه داد عیش
و طرب داد سونتای و الغو و چوپان و قتیاق را با جمعی دیگر از سرداران بمدد قتلقشاه در آن سرزمین بگذاشت و بعزم تختگاه خویش از راه موصل و سنجار علم دولت برافراشت و از آنجانب حاکم
مصر ملک ناصر با لشکر موفور در حدود دمشق انتظار میکشید و حکم فرموده بود که منجنیه مقدار شبری از مقام خود قدم پیشتر ننهند و چون امرای پادشاه جهان پناه از آب فرات گذشتند و از مصریان
خبری نرسید و اثری ظاهر نشد عنان بجانب حما منعطف گردانیدند و از آنجا متوجه حمص شدند اهالی آنجا بقلعه تحصن نموده بودند قتلقشاه و امرا بمحاصره مشغول شدند و نزدیک بآن شد که فتح
میسر گردد ناگاه خبر رسید که ملک ناصر هنوز بدمشق نرسیده و اختلافی در میان امرا پدید آمده دست اطماع اتراک که جز بسر پنجه مرگ بر تافته نشود دامن گیر خاطرها شد بعضی گفتند که استخلاص
حمص بهانه که خواهیم آن وجه میسر میشود که حالا بار آن وحشیان از دام رمیده را بچنگ باید آورد دبتوهم نسیه نقد حاضر را پشت پای زدند و موجود ذهنی را بر موجود خارجی مرجح شمرده دست
از آن کشیده داشتند چوپان صلاح در آن دید که اول بدمشق روند و دو سه روزی آسایش نموده منهزمان را تعاقب نمایند قتلقشاه نوین مانع آمده گفت بملاقات مصریان و فراغ خاطر از ایشان بکار
پرداختن دور مینماید و از آنجا در مسارعت آمده دویم رمضان بر لب پشته رسیدند چون بهامون نگاه کردند آن صحرا را از لشکر مصر و شام بحری متواج دیدند چه همان وقت ملک ناصر بآنجا رسیده
بود از انبوه مخالفان خوف و رعبی بر خاطر امرا استیلا یافته بعضی گفتند که مصلحت در مراجعت است تا تلاقی فریقین در موضع دیگر اتفاق افتد امیر چوپان گفت از این موضع برگشتن دلیل ضعف
و بددلی باشد و خصمان چیره و دلیر شوند و پیش از آنکه قلب و جناح آراسته شود هر کس از مقام خود در حرکت آید و اگر مهم بر وجهی دیگر باشد خود را از زمره ارباب ثبات معاف و معذور کرده
باشیم و نیز شب نزدیک است شاید که در ظلمت لیل از این ورطه جان بسلامت بیرون بریم عاقبت مجموع امرا رای او را پسندیده داشته گفتند نیت مقتضی عزم راست و اندیشه درست
امیر چوپان آیه وما النصر الا من عند الله نصب ضمیر ساخته با طایفه از ابطال رجال فرود آمد و قتیاق و تنی چند از امرا بجهه موافقت چوپان در حرکت آمدند قتلقشاه نوین و مولای با دو تومان
لشکر و طوق بزرگ بر سر پشته متوقف شدند و از آن طرف ملک ناصر چو خورشید تابان ز بالا بگشت خروش برآمد ز دشت ولشکر را آراسته با فر و زینت فراوان و ساز
و اهبت بیکران در جوش و خروش آمده صف کشیدند و از افراس و بغال و جنایب و جمال باور لشکر را صف دیگر مرتب داشتند ز گرد سواران هوا گشت میغ چو برق درخشنده فولاد
تیغ همه صحرا بال بی تن و تن بی بال و سر بی پیکر و پیکر بی سر افتاده بود و امیر چوپان چون شیر که در گله افتد از هر سو می تاخت و ممالک قالب از سلطان روح می پرداخت تیراوکونی
حکم قضا داشت و خطا نمیشد و قتیاق باتفاق گردان لشکر مردانگیها نمودند که اگر بالفرض رستم زال باز آمدی از راندن تیغ ایشان سپر وحشت در روی کشیدی آخر الامر میسره ملک
ناصر یکسره چون رمه از چوپان گرگ حمله منهزم شدند چه منهزم که اکثر معدوم گشتند و لشکریان باخذ غنایم مبادرت نمودند قبچاق که صاحب میسره بود با دو غلام خلاص شده سلطان مصر
از آن حادثه اعلام داد و ملک ده هزار سوار بجانب میسره فرستاد و پیش از وصول ایشان ارغلاق و طغایمور بتوهمی باطل از کمال بددلی روی گردان شدند چوپان و قتیاق بطرف
میسره عنان گرای آمده در بهادری و تیغ زنی کوششهای بلیغ نمودند اما چون بواسطه فرار بعضی امرا و مشغولی سپاه باوجا صفوف بهم برآمده بود و نظم ترتیبی نمانده هر چند چوپان
و قتیاق لشکریان را بر حرب تحریص مینمودند و هزیمتیان را طعن میزدند مفید نیفتاد و چون کار از سعی و کوشش درگذشت قتیاق و ترساوکشوا با طایفه دیگر از اعیان لشکر در پنجه تقدیر
اسیر و دستگیر شدند و چوپان بسلامت نفس خویش با بقیه لشکر عنان برتافت و در تخلیص سپاه و ترفیه حال ایشان منزل بمنزل بساختن مؤنت و بذل معونت جدها نمود که در عاجل
مثمر اصطناع پادشاه آمد و در آجل منتج ثواب و تفکر گناه در حضرت و چون امرا که در معرکه جولان مینمودند دستگیر شدند و چوپان جان بیرون برد بقیه لشکر آن شب بلیدا صور تزاد آن
پشته رفیع بودند چو برزد سر از کوه گیتی فروز دو زلف شب تیره بگرفت روز از آن چادر قیر بیرون کشید بدندان لب ماه در خون کشید مصریان در جنگ چیره گشته و در فتح کامیاب
پیرامن آن پشته چون سوار بر صاعد و کمر در میان شدند و از اطراف محاربت در پیوست و لشکر ایلخان حمله ایشان را شبانه از خود دفع میکردند ملک ناصر اشارت کرد که از یکطرف آنجماعت را
راه دهید مصریان چون بفرموده عمل نمودند و طریق مکشوف گشت قتلقشاه با طوق بزرگ و لشکر خود از بالای پشته فرود آمدند و مولای نیز از عقب او شتافته آمده هر دو امیر باتفاق راه بلاد
خویش در پیش گرفتند و جمعی که از زیر شمشیر خلاص یافته میگریختند در شورستان که آب مرج صفر بر آن راه یافته بود افتادند و اکثر ایشان با اسب و سلاح بگل فرو رفتند خلاصه تقریر آنکه
از سپاه ایلخان بجز کشتگان عرصه هیجا در آن ناحیه قریب ده هزار کس با بیست هزار اسب در قبضه تصرف مصریان آمد و ملک ناصر بدین قدر اکتفا ناکرده فرمود که افرم امیر دمشق با لشکر گران
سه شبانروز بر صوب رحبه رفته منهزمان را تعاقب نمود و هر کرا یافت دست حیات او برتافت سلطان بدین فتح مبین فتحنامها باطراف فرستاد و اسیران لشکر ترک را از امیر
تا کوتالی در میان محافظان ثغور و سپاه عرب تعبیه فرمود و فراخور حال هر یک از اسب و سلاح و مرسوم تعیین نمود و بوجود ایشان استظهار افزود و چون حال مردانگی و فرزانگی قتیاق
بهادر در رزم و بزم بسمع ملک ناصر رسانیده بودند باحضار او مثال داد و او را حاضر آورده احتیاط کردند هیجده زخم بر اعضا داشت ملک بزبان ترجمان از قتیاق پرسید که غازان
خان هر سال ترا چه میداد که این همه جانسپاری بتقدیم رسانیدی جواب داد که مغول پادشاه خود را بنده نیست که آزاد نشود بر عرش خدای عالم را دارند و بر فرش ولی نعمت خود را
و لیکن از برای درهم و دینار خدمت نکنند و من اگرچه کمترین ملازمان غازان خان بودم بدولت او هیچ چیز مرا کم نبود و همچنین سلطان گفت تا سئوالی کردند که عامه جرکه هر سال

هر سال چه میدهند گفت از ده تغار تا پنج تغار از همه عجیب تر آنکه از زمان نهضت تا وصول بموقف حرب درین سفر زیاده از پنجهزار لشکری را بارگیر سقط شده باشد و ایشان مجموع سلاح و آلات و ادوات سفر و ماهیه را برداشته آمده اند و با وجود چنین وهنی شنیع که بدیشان راه یافته اگر باوطان رسند و پیش از آنکه بند قبا بگشایند یرلیغ صادر گردد که باز بیورش دور دست در حرکت آیند بر مقتضی فرمان در همان زمان روان گردند و معنی چه و چون و چرا کی در خاطر بگذرانند سلطان مصر و ارکان دولت قاهره بر کمال قناعت و حسن طاعت و فنون شجاعت ترکان آفرین کردند و انصاف دادند مصریان را ظفر و فیروزی قرین و نصرت همنشین اما سپاه غازانی از هر طرف سوار و پیاده روی بمرکز رایات خانی نهادند و در راه تحمل انواع شداید نموده بسیاری از آحاد چریک در برابر مسکه از طعام یکدیگر به بندگی خط دادند و بسیاری از امراء صده و هزاره که بواسطه حرکت نافرجام ابلق توسن ایام که مرکب مراد ایشان مانند حوصله بخیلان تنگ از جوهیشی مانده کان معرکه بتزویج دختران ماه پیکر بارگیری میگرفتند گاهی از آن پیاده و گاهی بر آن سوار مراحل قطع میکردند یک تومان از لشکر پیاده ببغداد آمدند آدینه چند تومان زر در تجهیز مصالح و نفقات آن جماعت صرف نموده ایشان را روانه اردو گردانیدند و این در بندگی حضرت موقعی تمام یافت و بعد از اصابت عین الکمال پادشاه جهانیان در حوالی اوجان قوریلتای ساخت و امراء را در موقف یرغو باز داشت امیر چوپان بعرض رسانید که قتلقشاه نوئین از اول تا آخر قدم در خطه مقاتله ننهاد و لشکر را که در آب و آتش دمار و قتال بودند هیچگونه مدد نداد بالجمله چون منی که سرور لشکر نبودم میسره مصریان درهم شکسته اگر سپاه امیر قتلقشاه بمجرد لمعان اسلحه و صهیل اسبان امداد میفرمودند تا تیغ راندن و سر افشاندن چه رسد مهم مخالفان ساخته بودیم و خاطر از ایشان پرداخته عاقبت من بنده با تنی چند از بهادران بکرات حملات بردیم تا بفر دولت خسرو صاحبقران بقیه سپاه را از ورطه هلاک خلاص دادیم قتلقشاه گفت که چوپان بی هنگام در میدان مبادرت مبادرت نمود و من همینی را کاره بودم چه گفته اند العجلة من عمل الشیطان والتأنی من الرحمن و چون کار از دست تدبیر درگذشت صیانت ناموس طوق بزرگ که در عهده اهتمام من بود واجب بود دانستم و شفقت بر حال بقایای سپاه بر آن شد که عنان کشیده داشتم و مضمون لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة را کار بند شدم پادشاه فرمان داد که جمیع امراء را که بر سر لشکر بودند علی اختلاف طبقاتهم کم و بیش چوب یاساق زدند و چند روز ایشان را باردو راه ندادند و امیر چوپان با آنکه بتشریف و خلعت خاص سرافراز ساخت جهت موافقت آقا و اینی فرمود که سه چوب زدند

ذکر وفات پادشاه عالمیان سلطان محمود غازان علیه شآبیب الغفران

بیوفائی دنیا نزد عقلا و جهلا مقرر است و معین و جفای چرخ ستمکار کالشمس فی رابعة النهار بر عاقل و غافل روشن کدام گل رخسار بر شاخسار شکفت که تندباد حادثات آنرا بر خاک مذلت نریخت و بر گردن عروس هستی کدام عقد بستند که بانگشت سرانگشت اجل از هم نه گسیخت زمانه چو باد است و باد انگخت نقاب از رخ گل بعزت کشد پس از هفته در میان چمن تنش را بخاک مذلت کشد غرض از تقریب این مقدمات آنکه بوقت قشلاق در نواحی سرای عارضه بذات اشرف پادشاه جمشید فر فریدون نشان غازان خان راه یافت نه انواع معالجه نافع بود و نه اصناف مواد فاسده راجع و چون ربیع آثار ربیع بنمود و شدت سرما مانند سپاه اعدای دولت قاهره انکسار پذیرفت رایات نصرت آیات بجانب ییلاق در حرکت آمد و مرض روز بروز اشتداد میگرفت تا کار بجائی رسید که قوت ماسکه با مساک عنان و فاینگر دار از پشت سمند گردون خرام ملالت روی نمود احتیاجی تقدیر که مراکب عالم بسایط و مرکبات ذلول و رام حکم اوست جنیبت محفه پیش کشیده مع هذا بکمال قوت روحانی و تجلد مؤید بتائید سبحانی کوچ میفرمود و تمامت خواتین و عشایر و عساکر با آهستگی از عقب اردو حرکت میکردند و میدانستند که لکل حرکة سکون و غایة کل کائن ان لا یکون مرض یوما فیوما چون اندوه مسلمانان زیاده میشد و قوت روز بروز سمت تناقص می پذیرفت و امارات ضعف طبیعت بظهور می پیوست و چون پادشاه بیقین دانست که کار نوع دیگر است و دامن مشیت در قبضه قضا و قدر نخست بتیغ توکل قطع علایق کرد پس خواست که شرط وصیت که از شعار ارباب انتباه است بجای آورد لاجرم خواتین با حشمت را که محارم حریم حضرت بودند حاضر گردانید و باحضار امراء رفیع مقدار و وزرای عالم آرای اشارت فرمود نوئین اعظم قتلقشاه و چوپان بیک و بایدو و سونتای و پولاد و سلطان و مولای و خواجه رشید الدین و خواجه سعد الدین و دیگر ایناقان و مقربان حاضر گشتند پادشاه فرمود که بنور یقین و دیده دوربین نزد ما محقق و مقرر شد که از این منزل فانی بسرای باقی ارتحال خواهیم کرد و از این مرحله ناپایدار بجوار ملک غفار و دار القرار خواهیم پیوست و بحمد الله والمنة که درین اندک مدت که زمان سلطنت ما بود بتائید ایزدی در تقویت دین محمدی صلعم و رونق احکام اسلام و تمهید بساط عدل و داد و ترفیه حال عباد و بلاد و وضع قوانین عدل و سیاست و رفع مراسم ظلم و بدعت بقدر میسور سعی نمودیم و میخواستیم که دیگر آثار حسنه و اعمال فاضله بظهور رسانیم اما روزگار مساعدت ننمود و اجل مهلت نداد و آن آرزو با خود بردیم و بمقتضی نیة المؤمن خیر من عمله امیدواریم که از مثوبات آن نیز بی نصیب نمانیم اکنون باید که شما بعد از من طریق موافقت سلوک دارید و از مخالفت که عاقبت ذمیم دارد احتراز و اجتناب واجب و لازم شناسید و برادرم خدابنده را که مدت سه چهار سال است که بولایت عهد مقرر شده برخود حاکم واجب الاذعان دانید و از فرمان او سر نکشید و رعایا را بتکلیفات زیاده متعرض مشوید غازان خان امثال این سخنان که مشتمل بود بر نصایح و مواعظ بسیار گفت و در حدود قزوین که سرحد منازل آخرت او بود تماز و یکر روز یکشنبه یازدهم شوال سنه ثلاث و سبعمائه نقد روح طبیعی در مجاری عروق و اعضا بانجام رسیده و زبان بکلمه توحید جاری کرده و ودیعت حق تسلیم نمود و صیحه روز صبح محشر از عالم اصغر برخاست و بعد از تجهیز و تکفین بآئین شرع سید المرسلین صلعم ارکان دولت و ایناقان حضرت و سایر ملوک و حکام اطراف و کافه طوایف جامهای سوگواری پوشیده در ملازمت نعش او که روزگار بدل کاب و رخش او فرستاده بود روان گشتند و کالبد مطهر او را به تبریز رسانیدند ائمه و علما و صلحا و شیخ و شاب و توانگر و درویش در لباس ماتم با طوفان آب دیده تسکین نایره آتش جگر سوز را پذیره شدند و در مجمعی که نمودار سواد روز رستخیز بود بر وی نماز گذاردند و در گنبد خاص دفن کردند و چون خبر این واقعه هایله شیوع یافت از کنار جیحون تا منتهی فرات و از لب قلزم تا ساحل عمان خلایق با دجله اشک جامه در نیل زدند در مآثر و مناقب آن پادشاه عاقل فاضل عادل

ومشرح حالات وضبط مهمات وکمال کیاست ووفور سیاست وفراست وفصاحت بیان وطلاقت لسان وطهارت ذیل وخدا ترسی ورعیت پروری او واصحاب دانش وفضیلت رسالها ساخته ومجلدات پرداخته وشمه از نکات فاضله او در ربع رشیدی مذکور ومسطور است وذکر آن بر سبیل تفصیل مناسب این مقام نیست

ذکر بعضی از تواریخ ووقایع که در هنگام مرض پادشاه جهان وبعد از وفات او در خراسان روی نمود ۞

چون خبر اشتداد مرض غازان خان در بلاد خراسان شیوع یافت مرقداق بد اختر که بواسطه افعال ذمیمه خویش از اولجایتو سلطان که در آن هنگام بحکومت آندیار موسوم بود خوفی تمام داشت از جاده صواب انحراف نموده ومحبت شاهزاده الافرنک در دل جای داده خواست که او را دست افراز رایت والای کرداند ودر حین واقعه ناکزیر غازان خان اسمعیل خان ترخان که از مخصوصان امیر سونج در خراسان ملازم اولجایتو سلطان بود پای در رکاب آورده آهنگ آندیار نمود وبعد از دوازده روز بارده در آمده متوجه کرپاس کردون اساس کشت اتفاقا در آن روز مرقداق وسایر امرا در بارکاه فلک اشتباه کاسات مروق کشیده مست شده متفرق کشته بودند وچون ملازمان خاص پادشاه از وصول اسمعیل خان ترخان اعلام دادند فی الحال اشارت رفت تا او را بمجلس آوردند اسمعیل بتقبیل بساط جلالت مناط قیام نموده صورت واقعه بعرض رسانید وزبان بتهنیت پادشاه کامران کشاده سلطان محمد خدابنده خواست که بمراسم تعزیت قیام نماید مولای مانع شده کفت افشاء این راز مصلحت نیست چه الافرنک سر منازعت دارد وامیر مرقداق در خلاف با او اتفاق نموده سلطان رای امیر مولای پسندیده افتاد وامیر رئیس قتلق وامیر کرجی جبارت نمود مهم او بیک شمشیر منقطع رسانیدند واین واقعه در بیست وچهارم شوال سنه ثلاث وسبعمائه اتفاق افتاد عجب امریست امر جاه وحکومت که بتوهم شرکت در آن کار برادر بجز با فنا برادر رضا نمیکردد وازینجا فاضلی پرسید که یار بهتر یا برادر جواب داد که ای یار عزیز برادر باید که یار باشد وچون خاطر خطیر اولجایتو سلطان از مکر ونیرنک الافرنک فارغ کشت با امرا ونوئینان وخواص ومعتمدان این راز سربسته در میان آورد که مدتی مدید است که آثار سوء اعتقاد در ناصیه مرقداق مشاهده ومعاینه میکردد واهمین تا غایت بنا بر صلاح ملک مخفی ومستور مانده اکنون وقت آنست که بتیغ خورشید شعاع عرصه زمین را از سایه کران او سبک کردانیم امرا زمین بوسیده عرضه داشتند که اکر اجازت شود در همین شب تیره بر سر او رانیم واو را با اتباع واشیاع عرضه تیغ قهر کردانیم فرمود حرکت لشکر در ظلام لیل موجب تفرقه خاطر باشد وفردا بروز روشن کلبه بد نفس از فروغ شعله حیات تاریک باید ساخت وظیفه آنکه امشب تا صباح مسلح شده در مقام انتباه باشند وروز دیکر بامداد مرقداق متوجه بارکاه کیوان رفعت فلک شکوه شده چون بکنار اردو رسید لشکر را پوشیده سلاح دید وبروی ظاهر شد که امری پدید آمده که مستلزم ضرری بحق است وبنا بر حزم واحتیاط که لوازم سوء الظن بدست بدکمانی عنان عزیمت خود پیچیده پادشاه شخصی از عقب او فرستاده که خبر واقعه غازان خان رسیده باید که مرقداق بی توقف بخدمت شتابد تا شرایط عزا بتقدیم رسانیده آید چون نه بخت یاور بود ونه شجره زندکانی بارور این سخن باور نکرد ودر باده مخلص خویش تدبیری نیندیشید اولجایتو سلطان دیکر بار که از عراق در همان لحظه رسیده بود وهمان خبر موحش آورده وبا مرقداق سابقه معرفتی داشت پیش او فرستاد ومرقداق را حال معلوم شده کسی نزد پادشاه ارسال کرده والتماس نموده که میثاقی در میان آید تا بخدمت مبادرت نماید اولجایتو سلطان فرمود که اکر آید واکر نیاید بوی ابقا نخواهد رفت مرقداق مایوس کشته از سطوت پادشاه پناه بکوهی برد وراه برده از آن کوه باوی صد پاره وخوف ابوه عنان بجانب یکر معطوف کردانید واز شامت کفران نعمت طریق خلاص ونجات مسدود یافته ولشکریان پادشاه بوی رسیدند وچون کرد یه فاقتلوهم حیث ثقفتموهم نصب العین ضمیر بود اسمعیل باز کشته صورت حال معروض داشت سلطان حکم فرمود که هم اسمعیل او را بموجب فرمان قربان کند وخدمتش مرقداق را هلاک ساخت وقهرمان قهر دو برادر وپسر ونواب او را همان شربت چشانیدند خاتون مرقداق پسر کوچک خود جهانکیر نام که از وی داشت او را بخدمت پادشاه فرستاده کفت این کودک ثمره آن شجره وفرع آن اصل است اکر وی را نیز بدایه نامهربان خاک سپارند شاید سلطان ترحم نموده جهانکیر را بجان امان بخشید بلکه مجموع نقود واجناس ودواب ومواشی مرقداق را بمادر وپسر ارزانی داشت

ذکر نهضت اولجایتو سلطان از خراسان بطرف اوجان وآذربایجان وجلوس او بر تخت سلطنت برادر خود سلطان محمود غازان علیه الرحمة والغفران ۞

چون پادشاه ستاره لشکر خورشید تاج کردون خرکاه خطه خراسان را از شایبه کدورت مخالفان مصفی ساخت بطالع سعد وبخت همایون آفتاب کردار برسمند کردون حرکت بر آمده عنان جهانکیری بجنبانید حسین بیک وسونج نوئین وآیین قتلق ومولای وامیر علی قوشچی ودیکر امرا واینانقان در رکاب فلک فرسای بایک تومان لشکر متوجه جانب عراق واوجان شدند وبعد از طی مراحل وقطع منازل خامس شهر ذی حجه سنه ثلاث وسبعمائه علم ظفر پیکر در اوجان نزول اجلال فرمود وپادشاه کامکار رسوم تعزیت بجای آورده چند روز بمتصل امرا وخواص وعامه لشکر واصناف خلایق را آشهای عالی همتانه وصلات وصدقات داد وبعد از آن باتفاق علماء نجوم در پانزدهم شهر مذکور بطالعی که سعود از اوتاد ناظر بودند ونحوس در زایل الاوتاد ساقط بر فراز تخت کوهر نکار عرش ابهت که بمسامیر سیمین کواکب مسمر بود خورشید مثال بر آمد شاهزادکان بر جانب یسار چون پروین بر کوشه سپهر کمر بسته وخواتین کلرخسار بر طرف یمین مانند مهر وماه بر کرسیها وصندلیها نشسته نوئینان عظام وامرا کرام قتلقشاه وچوپان وفولاد وحسین بیک وسونج وقتلق ومولای وایلدوز وشینتای وسلطان ورمضان والغو وغیرهم در مقام عبودیت چشم وکوش بر مصدر ومورد فرمان نهاده وبیرون بارکاه اصناف لشکریان واکثر مردمان بوصف صف در صف زده چندانکه مد نظر باشد در عقب هم جای کرفته ساقیان سیم اندام کاسات مدام دایر کردانیدند ومطربان آوای نوش ونای با سمان رسانیدند بعد از سه روز که عیش وسور بنهایت انجامید رای صایب تدبیر امور ملکی از دیکر امور مقدم نموده اسباب ملاهی ومناهی از روی بساط چون چهره زر برچیدند وبحت حکم شد که کائنا من کان در تعظیم وتنظیم شرع محمدی صلعم وترویج احکام احمدی صلعم سعی بلیغ نمایند ودر مهم مملکت از یاسامی غازان که بتفصیل جزئیات وکلیات آن در موضع خود مذکور است تجاوز جایز ندارند وپادشاه جهان وجهانیان را بوفور عدل وشمول رافت ومزید عاطفت ونصفت ومرحمت وشفقت مژده داده قتلقشاه نوئین را امیر الامراء ساخت

ساخت و صاحب اعظم خواجه رشید الدین و دستور اعظم خواجه سعد الدین را در منصب سابق متمکن داشت و چون سال بثمن مئه رسیده بود و عزل و نصب حکام موجب انتقاص اموال و اختلال احوال میبود حکم شد تا امرا و باسقاقان و عمال بدستور معهود بمباشر اشتغال خود باشند خوفی که برال داشتند مغلوب آمد و از این لطف عام جمهور انام در مقام شکر و حسن عبودیت آیام کرفتند انکاه موجودات خزانه را با محمولات که از اطراف رسیده بود بر خواص و عوام برافشاند و چون عقیدهٔ سلطان محمد خدابنده بر محبت اهل بیت نبی و ولی منطوی بود فرمان داد تا بر وجوه دنانیر لفظ علیٌّ ولیّ الله را ردیف کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله ضرب کردانیدند و اسامی سامیات ائمه معصومین را در مسکوکات نقش کردند و ضبط اوقاف ممالک محروسه بنظر اهتمام قتلق قیا بهاء الدین یعقوب مفوض کشت و از ایشان خط ستاندند که حاصل آنرا بموجب شروط واقفان بمصرف وجوب رسانند و از اخذ عشر که ولاة و متصرفان سابقا بخلاف شرع شریف میکرفته اند دست تصرف کشیده دارند و اکر بر احوال اوقاف وقوف حاصل نکنند یا در تدارک خللها معلوم توقف جایز شمرند در موقف خطاب و عتاب سلطانی موقوف مانند چون خاطر اشرف از تنفیذ یاسا کلی و تنظیم مصالح ملکی فراغت یافت عزیمت قشلاق موغان فرمود و آن زمستان در آن موضع بطرب و خوشدلی و خرمی بکذرانید و چون سرور خیل اختران از مرحلهٔ حوت بمنزل حمل کوچ کرد پادشاه از موضع قشلاق در حرکت آمده مسافات طی نموده بدار السلطنه اوجان مانند آفتاب به بیت الشرف خویش نزول فرمود در اوایل جلوس همایون ایلچی قاآن و رسولان شاهزادکان ماوراء النهر و بلاد ترکستان با چهارصد و سیزده سر الاغ رسیدند و در باب موافقت و مصادقت سخنان محبت آمیز از زبان قاآن بنسبت اروغ پادشاه جهانگیر چنگیزخان بمسامع علیه رسانیدند الجایتو سلطان در جواب فرمود که پیش از همه آقا و اینی من میل آن دارم که میان خویشان و بنی اعمام طریق وداد و وفاق مسلوک باشد و راه مخالفت و نفاق مسدود ماند و ایلچیان را طویهای پادشاهانه که در آن عهد و دیکر عهود نبود داد و مجموع را مقضی المرام کسیل فرمود بالجمله در زمان دولت سلطان محمد خدابنده از حدود شام تا کنار آمویه طولا و از کرمان و از سرحد سیستان تا باکویه عرضا و از آنجا تا آب آتل و قبچاق و آلان و اس و اوس و سقسین و بلغار و از طرف ماوراء النهر تا پیش بالیغ و خانبالیغ و بلاد ختا و از خطهٔ خوارزم تا یورت باتو و جانی که سم اسب تاتار از زمین آن غبار انکیخته بود حدود بلاد متحد و عهود وداد موکد شد و قوافل و رواحل بیدهشت دزد و حرامی از ولایات مذکوره و دیکر یورتهای اروغ چنکیزخان که تفصیل آن سبب تطویل میشود آمد و شد بنیاد نهادند

ذکر عمارت سلطانیه که حسب الفرمودهٔ سلطان محمد خدابنده صورت پذیر شد

در بهار سنهٔ اربع و سبعمائه شهریار جهان الجایتو سلطان خواست که در قنقور النک شهری طرح افکند پدرش ارغون خان در اواخر ایام حیات خویش در آن امر شروع کرده بود و در بدایت آن کار رخت از این مرحلهٔ فانی بعالم باقی کشید و چون نوبت خانی بسلطان محمد خدابنده رسید فرمود تا در آن مرغزار شهری بنا نهادند و اشارت کرد تا قلعهٔ آنرا از سنک تراشیده ساخته و آماده کردانند و وجوه عمارات و بهاء اجناس و ادوات و آلات آن بر متوجهات ممالک حواله رفت و بنایان حاذق و مهندسان چابکدست که در فن خویش صنمار را در عرصهٔ تخیل می آوردند در هر بامداد که معمار کرهٔ زمین جهت استعمار عرصهٔ خاک بر سر دیوار افلاک بر آمدی عملهٔ عمارت هر یک بکار خود مشغول شدندی و بر مثال فلک از حرکت نیاسودندی و بوقتی که کهنه زر پاش آفتاب از عمود عیار معدل النهار متمایل کشته علی سبیل التدریج بر سطح غرفت نشستی ترازوی ادا اجرت بر آرزوی احراز مثوبت برداشتی و همه شاکر از سعی مشکور و عمل مبرور در دولت پادشاه دادکر بمنازل خود رفتندی و از اطراف ممالک اصناف محترفه و صناع با اهل و عیال از برای توطن و تمدن بنا بر فرمان واجب الاذعان بآنصوب روان کشتند و در اندک زمانی شهری در غایت معموری ساخته و پرداخته آمد و عرض دیوار قلعه که از سنک تراشیده مرتب شده بود چنان بود که بر سر آن چهار سوار پهلوی هم اسب میراندند و اصل قلعه را مربع وضع کردند چنانچه طول هر دیواری پانصد کز بود و یک دروازه و شانزده برج داشت و در اندرون قلعه هر کس از امرا برای خود عمارتی کردند و الجایتو سلطان جهت مضجع خویش کنبدی با تمام رسانید و مسجد و دار الضیافه و دار الشفا نیز احداث فرمود و املاک فراوان و مستغلات مرغوب بر آن وقف کرد تقبل الله منه و همچنین جهت خاصه خود سرائی بزرک ساخته و ایوان او را بر مثال ایوان کسری مرتفع کردانید و دیوانخانهٔ بزرک که کنجایش دو هزار کس داشت از قوت بفعل آورد و آنرا کریاس نام نهاد و خندق قلعه را در عمق هشت کاو و ماهی رسانید و فرمان داد تا دار الشفائی با جمیع مایحتاج ترتیب دادند و اکابر و اشراف و اعیان ملک نیز در آن شهر عمارات عالی بنیاد نهادند بتخصیص خواجه رشید الحق و الدین فضل الله طبیب که عمارتی رفیع مشتمل بر مدرسه و دار الشفا مرتب ساخت و طلبا لمرضاة الله تعالی بوقف بسیار مدرسان و طلاب و اطبا را خوشنود کردانید و باشارت سلطانی آن شهر بسلطانیه موسوم کشت

ذکر بعضی از احوال سلاطین مصریه

چون ذکر ملک ناصر دشمنه از کرفتن و فتح او در این اوراق سمت کذارش یافت و قلم مشکین رقم خواست که نبذی از حالات او را که بعد از غلبه بر قتلقشاه نوئین و امرا ایلخانی روی نمود باز نماید در جاه و ثوق که بزرکان خورده بین بر جوز دان نکیرند در تواریخ مذکور است که بعد از فتح قتلقشاه نوئین و امرا غازانی صیت کمال قدرت و استقامت امور مملکت ملک ناصر پادشاه مصر در جهان سایر و مشهور کشت و لشکری و رعیت مطیع و مسرور و ولایت و خزینه امین و معمور تا در شهور سنهٔ سبع و سبعمائه بچشم بد روزکار در کار او آمده چندکاهی خدمتش را از چهار بالش حکومت و سلطنت جدا ساخت

ما را ز تو چشم بد ایام جدا کرد
چشم بد ایام چکویم که چها کرد

تفصیل این اجمال آنکه سیف الدین سالار و حسام الدین بدر چاشنی کیر بر سایر امرا بمکنت و حشمت و اختیار و اقتدار سمت تقدم داشتند قصد ملک ناصر را پیش نهاد خاطر ساختند و سلطان را بر مکاید دشمنان نابکار وقوف افتاده در پناه حزم کریخت و با هفتاد خروار خزینهٔ زر و نقد و جواهر و حرم و فرزند و صد و هفتاد تن از غلامان تیرانداز از قلعهٔ قاهره بشیب آمده عازم حصار کرک شد و آن قلعه ایست

بری از فتنه همچون طبع عاقل
مصون از رخنه چون کردون والا

سلطان با اتباع و اشیاع در آنجا مطمئن و متمکن کشت و قاهره را بدشمنان مقهور باز کذاشت و از جهت اطمینان خاطر اعدا دولت قاهره در صحبت رسول سخنان محضری مرقوم بشهادت اعیان مسجل بسجل قضات مشتمل بر تطلیق عروس مملکت و افتراق مخدرهٔ سلطنت و سلوک مسلک ترک و تجرد و ننک و ترهب بمصر فرستاد و سالار و بدر چاشنی کیر نبیرهٔ امیر المؤمنین المستعصم بالله و سادات

و مشایخ و علما و اعیان و اشراف و امرا و کافهٔ عساکر را احضار کرده محضر بر ایشان خواندند و روزها در تعیین پادشاه مشورت فرمودند عاقبت رایها قرار گرفت بر سلطنت چاشنی گیر و او را بر تخت نشاندند ملقب بملک مظفر گشت و سالار که منشاء فتنه و صاحب اختیار بود علی قبچاق را منصب نیابت داد اما خود صاحب حل و عقد و رتق و فتق امور ممالک شد و چاشنی گیر قتال السبع از ممالک الغی جمال الدین موصلی غلام بهاء الدین لولو و علاء الدین بغدادی را با سی کس از سرداران و لشکر صف شکن بجد و حلب فرستاد و نیابت و حکومت دمشق بجمال الدین اغوش افرم داد و قبچاق را بحماة و قراسنقر را بحکومت حلب و استیمور را بضبط طرابلس ارسال نمود و با هر یک لشکر فراخور ایشان نامزد فرمود و هم چنین امراء دیگر را بدیگر ولایات فرستاد و اما از طرف ملک ناصر خاطر چاشنی گیر دغدغه داشت و خوف او بمرتبه رسید که در روزهای زکوب که معهود سلاطین مصر بود سواری را بر طرف کرد و در اثناء این اوقات امراء عاصی بکرات رسول پیش ملک ناصر فرستاده معلم انکه چون سلطان بموجب اعتزال و انزوا اختیار فرمود ما باتفاق طوایف امم ملک مظفر را بر تخت سلطنت نشاندیم و بر قاعدهٔ مستمره محافظت ثغور و رعایت جمهور و ارتکاب غزا و جهاد و نشر عدل و داد کمر اخلاص و اجتهاد بر میان بسته ایم اکنون مبلغی خطیر از خزانهٔ سلطان مصحوب و ما را حاجت بتجهیز عساکر و انفاق و اخراج احتیاج تمام بدان و همچنین قرب دویست نفر غلام که هر یک در روز معرکه صفدری نامدار و پشت لشکر جرار اند در ملازمت سلطان بسر میبرند اکنون متوقع انکه معدودی چند که از عهدهٔ ضروریات چنین انزوای تقصی توانند کرد نگاه دارند و دیگران را بفرستند چه شیران بیشهٔ هیجا را در حجرات موقوف داشتن از مقتضی خرد دور مینماید ملک ناصر جواب فرستاد که مختصر چیزی که از خزانه مصاحب در وجه معاش اینجانب و ملازمان متعین عشر عشیر مال موروث نیست که در مصر گذاشته ام تا بدیگر معاش خزاین مکتسب و بیت المال چه رسد و اگر آن جزوی از دست رود هر اینه هر روز از برای وجه کفاف دریوزه باید کرد و طلب فوجی از غلامان که ملازمند نا انصافی و بی آزرمی است چه امروز زیاده از ده هزار بنده و بنده زاده ملک اشرفی و منصوری و ناصری داغ عصیان و کفران بر نام و نشان خود نهاده اند و در مصر منتظر فرمان مخالفان دولت ایستاده و چشم و گوش باشارت ایشان باز نهاده و ما بر سبیل اختیار یا اضطرار دل از آن جماعت بر داشته ایم و وجود ایشان را عدم انگاشته و دیگر مهم عالم در صدد انتقال و انقلابست و طبیعت روزگار در مقام جزا و مکافات ملک مظفر و ارکان دولت را آن لایق ترکه از پی هزیمتیان رود و سلطنت و امارت را غنیمت شمارد و زاویهٔ عافیت و کنج قناعت بر ما منغص نگردانند و چون بر این قضیه چند ماه بگذشت ملک مظفر غلامان اشرفی و ناصری را در نهان و آشکار کشتن گرفت و در نیل دمار غوطه دادن تا منکوتمور از ممالیک ملک اشرف که بهادری شیر شکار بود بتوهم قصد ملک مظفر بکرک رفت و عزیمت خدمت ملک ناصر کرد مقارن این حال و کبری از سرداران بسبب آزردگی خاطر بمنکوتمور ملحق شدند و باتفاق متوجه خدمت ملک ناصر گشتند سلطان مقدم ایشان را باعزاز و اکرام تلقی نمود اما چون وثوقی بر اخلاص آن جماعت و فراغ از ضمان نداشت ایشان را بقلعه راه نداد و بعد از انکه منکوتمور بمصر رفت و در خفیه بعضی از امراء و سرداران لشکر را بمطاوعت و موافقت ملک ناصر دعوت فرمود و همه را در آن باب بذات پاک

فرازندهٔ بر شده نه سپهر فروزندهٔ ماه و ناهید و مهر

تعالی شانه سوگند داد و چون منکوتمور از آن کار فارغ شد بجانب شام رفته امراء حلب و حماه و طرابلس و زمرهٔ از امراء دمشق چون بهادر راس و خاص بهادر و ابن خطیر در سلک موافقان ملک ناصر منخرط گردانید و صحیفهٔ موضعه را از سلطان بر ملک ناصر آنرا فاتحهٔ فتوحات و خاتمهٔ نکبات شناخت چه نظام کار دولت جز بتفریق دشمنان و تالیف دوستان صورت نه بندد و این سخن در افواه افتاده عقاید و اهوا نسبت بچاشنی گیر سمت اختلال پذیرفت قراسنقر صاحب حلب خواست که قتال السبع و جمال الدین موصلی و علاء الدین بغدادی را در دولتخواهی ملک ناصر با خود متفق گرداند ایشان از این معنی ابا و امتناع نمودند آنجماعت جهة مصلحت خویش عزیمت دمشق کردند ملک ناصر را از این حرکت خبر شده جمعی را بجبر بر سر راه ایشان فرستاد تا آنچه داشتند بغنیمت گرفته نزد او بردند منکوتمور و طایفهٔ دیگر از اعیان که از چاشنی گیر روی گردان شده بملک ناصر پیوسته بودند او را بر آن داشتند که از قلعه بیرون آید تا دولتخواهان که هوس ملازمت دارند امیدوار شده بشرف پابوس مشرف شوند و سلطان را این رای مستحسن نموده از قلعه بشیب آمده و موضع مزراع را مخیم اقبال ساخت و رسولی نزد جمال الدین افرم والی دمشق فرستاده التماس نمود که آنرا بدان ولایت راه دهند تا مرمت حال لشکریان بجای آورده دفع معاندان دولت را وجه همت سازد و افرم بدان معنی همداستان نشده در جواب گفت که سلطان باید که تخت دار الملک مصر را از وجود مخالفان بپردازد که ما خود سهل المأخذیم از این معنی استبعادی تمام بر ضمیر ملک استیلا یافته از آن منزل بر فور کوچ کرده بقلعه رفت امراء و مقربان سلطان را از آن تعجیل سرزنش و توبیخ نموده عرضه داشتند که امراء مصر و حکام شام که حرف ولا و هوای سلطان بر لوح ضمیر نگاشته در مقام سربازی و جانفشانی آمده اند چون از فسخ عزیمت پادشاه آگاه شوند شعلهٔ ارادت ایشان منطفی شود و اختلال بامور که تا غایت ساخته و پرداخته آمده یابد سلطان در جواب فرمود که در این کار سکون و تانی بر عجلت و تمنی مرجح است و از این خروج ناگاه مراجعت بیجایگاه که مقصود شماست وقوف بر عقاید موافق و منافق بسهولت دست داد اگر ارادهٔ ازلی متعلق بآن شده که تخت و افسر بما رسد از تعجیل در ادراک مطلوب و تاخیر در نیل مقصود زیاده و نقصانی صورت نه بندد شما بعروة توکل معتصم باشید که ناصر عنقریب منصور خواهد شد و در تضاعیف اینحالات امراء چون بیکتمور و ایبک شامی و میر قربان از ترکمنهٔ روم با حشم و خدم خویش فوج فوج میرسیدند و بپایهٔ چتر همایون آسمانسای ملک ناصر استظلال مینمودند قضاة باحشمت مبانی اخلاص ایشان را بایمان غلاظ موکد میگردانیدند و ارکان دولت هر فوجی را که بپایهٔ سریر اعلی میرسانیدند آن وفاداران از روی نیاز هفت جا جبههٔ افتقار بر خاک انکسار نهاده زمین بوسی میکردند و مراسم عهود دیگر بار مجدد میساختند جمال الدین افرم چون از جمعیت و شوکت ملک ناصر خبر یافت با ابن السبع و دیگر سرداران که از هواخواهان ملک مظفر چاشنی گیر بودند عنان بجانب مصر بر تافت و ملک ناصر واثق بلطف مهیمن قادر با سپاهی بیکران بطرف دمشق در حرکت آمد و بعد از قطع منازل بمقصد رسیده در قصر ملک ظاهر نزول کرد مقارن اینحال حکام طرابلس و حلب بخدمت مبادرت نمودند و سلطان خورشید منظر بلند اختر تا سر میدان اخضر زیر برج قمر باستقبال تجشم فرمود و خاص بهادر و قتلق بیک صغیر و چندتن از سرداران سپاه که باشارت افرم در موضع حوران خیمهٔ اقامت مطنب گردانیده بودند چون طبقات امم و طوایف بنی آدم را متوجه رایت سلطان

سلطان دیدند سرداران سپاه که در آنجا بودند هر یک از ایشان بر زبان گذرانیدند من نیز بر آنم که همه خلق برانند و بعد از استیمان و طلب میثاق و پیمان بظل ظلیل شهریاری پناه جستند و در دوازدهم رمضان سنه ثمان و سبعمائه از دمشق عزیمت مصر نمودند و با ابهت و عظمتی که زبان از تعریف و توصیف آن کلال پذیرد از آواز کره نای و غلغله کوس و درای گوش گردون کر گشت و از انبوهی لشکریان و کثرت جوشن وران پشت گاو زمین خم گرفت سپاه مانند کوه روئین با تیغ و ناوک و خنجر و زوبین زوبین وارش سماک رامح سیاف کینه سعد ذابح در ملازمت رکاب همایون روان شدند و تلچیان چهار صد جنیبت با زین و سرافسار زرین از پیاده رو پیش میبردند سلطان در مقدمه رسولی پیش ملک مظفر فرستاده او را بعفو و اغماض نوید داد و چاشنی گیر در جواب گفت کو چشم که بنگرد بدان روی آنگاه در قضیه مخلص خویش با صاحب تدبیر خود مشورت کرده و بر حسب صوابدید سالار پنجاه خزانه برداشت و با چهار صد غلام خاص براه صعید روان شد و بعد از غیبت ملک مظفر ببشارت مواکب منصور ناصری قاهره را آرایش نموده رشک ریاض رضوان و باغ جنان ساختند و سلطان در شب عید فطر در قاهره نزول فرموده در همان شب بالای قلعه رفت و روز دیگر چون سماط عید منطوی گشت بطالع مسعود و بخت فرخنده بر تخت سلطنت نشست و مصریان از پادشاه تا پاسبان بجشن و سور و شرب خمور مشغول شدند و چون ضروریات ملکی در پیش بود از مداومت لهو ملالت افزود و ملک ناصر در زمان فرار چاشنی گیر قراسنقور و منکوتمور را با سپاه شام فرستاده بود تا ما بین غزه و خلیل را محافظت نمایند و راه بیرون شد او مسدود گردانند و چاشنی گیر و غلامان خاص بموضع چاه اتابک رسیدند بهفته میکشید که اسلحه از خود نکشیده بودند در آن مرحله سلاحها بگشادند و شب تا روز سر از خواب غفلت بر نداشتند روز دیگر که دست تقدیر برقع خورشید معلا برداشت قراسنقور و منکوتمور رسیدند و ایشان را شکاری وار در میان گرفتند غلامان خواستند که تیر و کمان چون غمزه و ابروی خود بکار آورند چاشنی گیر مانع شده فی الحال او را گرفته بند کردند و رسول هوا را در طیران آورده سلطان منشور حکومت دمشق باسم قراسنقور فرستاده و حکم فرموده که خدمتش چاشنی گیر را مصاحب لشکر ساخته بپایه سریر اعلا آورند و خود متوجه دمشق گردد و قراسنقور بموجب فرموده عمل نموده چون چاشنی گیر بمجلس همایون رسید سر خجالت در پیش افکنده و انگشت ندامت بدندان گرفته ملک ناصر با او خطاب کرد که ای بی حمیت با آنکه من ترا از حضیض ذل رقیت باوج رفعت امارت رسانیدم از مردی و مروت چگونه رخصت یافتی که آن همه ایادی و نعم را بکفران مقابل کردی چاشنی گیر بزبان لال و عبارتی با کلال در جواب سؤال گفت که سالار مرا برین حرکات ناملایم باعث و محرض آمد سلطان با امرا گفت بواسطه عهدی که صادر شده من چاشنی گیر را نه قتل میکنم و نه حبس اما بنا بر محافظت بیضه سلطنت و دولت او را میل باید کشید چه دیده که نعمت منعم نه بیند نابینا به و نوری که موجب هدایت نگردد ناپیدا اولی چاشنی گیر تضرع و زاری نمود که او را بکشند و میل نکشند سلطان با امرا گفت من بر رخصت کشتن او نمیدهم شما دانید و چاشنی گیر را امرا بنا بر ملتمس او بزه کمان هلاک کردند و خزانه و غلامان و سایر آنچه تعلق باو میداشت بغارت و تاراج رفت و چون نوبت بسالار رسید پادشاه او را توبیخ و سرزنش بسیار نمود و بر وفق ملتمس عاقبت فرمود که او را بقلعه شوبک برده آنجا متاع قناعت بر خسار روزگار خود افکند و سالار با اهل و عیال روان شد معروض داشتند که صد خروار زر و نقره همراه اوست سلطان فرمود که ده خروار نقره وی را کفایت باشد آنچه از این قدر زیاده بود تسلیم بیت المال کنند و چون ملک ناصر حجاب مخالفان از میان برداشت ممالک محروسه را بر نام یاغیان دولت تقسیم نمود جمال الدین افرم را بضبط بعضی از ولایات شام نامزد کرد و افرم بغزه رسیده آقبوقای کوچک بموجب فرموده از عقب روان گشت و او را گرفته در قلعه از قلاع محبوس گردانید پسر خورد او با تیغ و کفن پیش سلطان آمده در باره پدر شفاعت کرد و گفت اگر سلطانی ببخش و اگر جلادی بکش لئن کنت سلطانا فهب الذنب واعفی وان کنت جلادا فخذ السیف واقتل ملک ناصر ترحم فرموده جان افرم ببخشید اما حکم فرمود که بقیه عمر دیگر سلاح نه بندد و جز بر دراز گوش سوار نشود زین ابلق تیز رو بمیدان جهان بس کس که پیاده گشت از اسب مراد ملک افرم بزاویه مسکن خود ساخت و بتهیه اسباب اعتزال پرداخت راقم حروف گوید که بعد از شروع در تحریر احوال ملک ناصر خلف صدق یعنی فرزند ستوده مآثر که در وضع و ترتیب حکایات که گاهی که اشتباهی روی میداد مشورتی با وی میرود چنین گفت که چون در این اوراق حالات ملوک مصر از صلاح الدین یوسف ملک منصور قلاون المشهور بالالفی بر سبیل اجمال در عرصه بیان آمده در نظر تألیف واجب چنان نمود که قضایای آن طبقه تا هنگام انتقال دولت ملک ناصر سمت گذارش یابد و این سخن پسندیده افتاده چون فرصت تقدیم که لایق بسیاق تاریخ است فوت شده مجال وضع حکایات در موضع خود نمانده بود لاجرم در ذیل حکایت ملک مذکور از وقایع زمان ایشان کلمه چند رقمزده کلک بیان گشت و هی هذه

ذکر تتمه احوال ملوک مصر

جمله اخبار و نقله آثار آورده اند که ملک منصور قلاون چون مدت هیجده سال سلطنت کرد داعی حق را لبیک اجابت گفته بریاض قدس خرامید پسرش ملک اشرف که دولتمندی صایب تدبیر بود بر سریر حکومت متمکن گشت و در اظهار آیات مناقب و مفاخر بنوعی سعی نمود که مساعی جمیله او بر صفحات روزگار پایدار نموده هم در اوایل تقلد سلطنت همت عالی نهمت را بر استخلاص طرابلس از دیار فراعنه فرنگ مصروف داشت و در دو کم از یک ماه آن بلده را مسخر گردانیده بسیاری از کفره فجره را بدوزخ فرستاد فلهم اللعنة ولهم سوء الدار و اساس آن قلعه منهدم و منعدم ساخت و بر کنار نهر شهری نو بنا نهاد و آن را بطرابلس موسوم کرد و مساکن اهل اسلام گشت و چون از این فراغت روی نمود داعیه تسخیر عکه از خاطرش سر بر زد و آن حصاری بود رفیع و قلعه منیع از سالهای دراز باز مستودع خزاین عالم و از مکاید چرخ و دستبرد ایام مسلم نصف آن در بحر بیپایان رامی و نصف دیگر بر کنار ساحل راسخ که قوت واهمه در وقت عبور از آن چند کرت سر بآب فرو بردی و بر تخته سنگهای عظیم باروی وی را برافراشته بودند و دری از آهن بوزن سه هزار من بر آن نشانده و زیاده از دویست هزار کافر مقهور در آنجا مجتمع و وساوس شیطانی و هواجس نفسانی را متبع ملک اشرف لشکری ترتیب داد که افواج آن از امواج بحار پیشی میگرفت و از آنجمله سیزده هزار ممالیک خاص بودند که بتیر و کمان و سیف و سنان اختصاص داشتند پادشاه و امرا با آن لشکر گران مفاوز و مسالک بقدم چهار پایان پیموده بظاهر عکه رسیدند و مخالفان دین مبین در مقام ممانعت آمده از جانبین تیر چرخ و سنگ منجنیق پران گشت و در ایام محاصره روزی آن ملاعین یکی از مسلمانان را که محبوس داشتند

بعوض سنگ در منجنیق نهاده پرتاب کردند و اجزای آن بیچاره هم در فضای هوا کالعهن المنفوش متلاشی شد از مشاهدهٔ آن حالت و وقوف بر استخفاف و جسارت آن ارباب خسارت نایرهٔ خشم و غضب ملک اشرف برافروخت و بمؤکدات ایمان و شداد مواثیق تمسک جست که تا خاک عکه بر باد فنا ندهد و آب تیغ آتش قهر در ایشان نزند عنان از جنگ نه پیچد و دست از محاربه باز ندارد و بعد از آن حکم فرمود تا در برابر باره و نقابان جلادت آیین در چند موضع بحفر نقب مشغول شده مانند مار در مسام زمین راه بریدن گرفتند و از زیر خندق گذشته ستون در زیر برج و باره نصب کردند و هم چنین فرمان داد تا بعدد روس لشکریان توبرهای ریگ بیاوردند هر کس یک توبره و چون شماره رفت دویست هزار توبره بنظر حساب در آمد و بیکبار آنها را در خندق ریختند و فروج و زوایای آن را بحجار و خاشاک بینباشتند و بعضی از خندق با زمین یکسان شده راه آمد و شد آسان گشت و نقابان از عمل خود فارغ شده آتش در ستونها زدند بروج مشیده مانند عبده بسجود در آمد کفرهٔ عکه چون ماهی در شبکه مضطرب گشتند و مصریان از اطراف و جوانب مانند بلای ناگهان بشهر در ریختند و جمعی فرنگی که از برای چنان روزی سفاین مرتب داشته بودند در کشتیها نشسته از دریا بگریختند و قرب سی هزار کافر اسیر و دستگیر شده کشتگان را حساب نبود و چندان نقود و جواهر و امتعه بدست مسلمانان آمد که از تعداد او محاسب وهم خارج افتاد و قریب به دو هزار نفر از اهل اسلام که در محبس نوزده سال از ضیا و نسیم مهجور و محجوب مانده در گور بودند حیاتی تازه یافتند و خیال آن دیار نامدار که در قوت متخیلهٔ پادشاهان سابق نگذشته بود تصاویر و صور آن بنزدیک و دور رسیده و ذلک فی شهور سنه تسعین و ستمائه اتفاق افتاد و در بهار سال دیگر ملک اشرف استخلاص قلعهٔ الروم و استنزال قلعه نشینان آن مرز و بوم را تالی این فتوح ساخت و در قلاع و بقاع اهل کفر و شرک مسلمانان را ساکن گردانیدند و مواضع اصحاب تمرد و فسادات صوامع ارباب عرفان و عبادات گشت و چون آثار سعی مشکور او در اقاصی و ادانی دیار عرب و روم و فرنگ مشهور گشت روزگار در هدم اساس دولت و سد ابواب سلامت عادت خویش اظهار کرد مفصل این مجمل آنکه سلطان مصر و شام یعنی ملک اشرف سپهر احتشام نایب و مشیری داشت بیدره نام و پادشاه پیوسته بلفظ عم با او خطاب میکرد و لکن عم تخم النفس منه و آن ناسره بتوهم آنکه ملک نسبت باو قصدی در خاطر دارد با دوازده امیر که مقدم ایشان لاجین بود در کفران نعمت همداستان شدند و امرا غدار بتحریک بیدره انتهاز فرصت نموده در وقتی که سلطان مصر بجانور انداختن با سه چهار کس از غلامان خاص رفته بود بر سر او تاختند و بیدره بحکم تیغ رانده سرانگشت قلم گیر سلطان را قلم کرد تا در غدر و بیوفائی کنار علی علم گشت و لاجین تا تمام مهم او را باتمام رسانید و چون مرغ روح ملک اشرف در قفس قالب در طیران آمده بیدره باتفاق ارکان دولت ملک ناصر برادرش را بر تخت ممالک بنشاند و خود در رتق و فتق و بست و گشاد امور جمهور علی الانفراد شروع نمودن گرفت و بعد از انقضای یکسال غلامان ملک اشرف از تحکمات او ملول گشته لاجین را که بفرط شهامت و شجاعت از امثال و اقران امتیاز داشت باعث شدند تا با او آغاز مخالفت کردند و هم بر محاربه انجامیده کیتبوقا بیدره را در جوف زمین منزل آبادان مهیا ساخت و افسر سلطنت و جهانداری بر فرق مکنت و کامکاری نهاد گویند که این کیتبوقا کودکی بود که او را شامیان در زمانی که با کوقا نوئین جنگ کرده غالب گشتند باسیری گرفتند و در شهور سنه خمس و تسعین و ستمائه بعد این کیتبوقا در مصر غلائی عظیم روی نمود چنانچه صد و بیست هزار نفر از محترفه و صناع بنابر عدم قوت بیقوت بلکه معدوم گشتند و بعد از دو سال که کیتبوقا سلطنت راند اشراف ملک و اعیان مصر عروس مملکت را بلاجین عقد بستند و او چون در امارت دست فشان کیتبوقا بود از قصد وی مانند شهباز دیده بر دوخت تا بدمشق رفت و از آنجا رخت بقلعه از قلاع حوران کشیده مدت الحیوات آن ناحیه در تحت تصرف او ماند و لاجین بعد از تمکن بر مسند جهانبانی در تنفیذ اوامر سلطنت و تمشیت مهام مملکت سعی مشکور بحیز ظهور رسانید و فی الواقع هیبت و شوکتی موفور و باس و سیاستی نامحصور داشت چون از تاسیس ضوابط ملکداری و تاکید مبانی شهریاری فارغ شد خواست تا سیس را استخلاص گرداند و مضاف مملکت مصر نماید و آن طرف را از طغات بیباک ارمن پاک سازد و بابن عبه لشکری بالتصوب فرستاده بنفس خویش نیز از عقب متوجه گشت و در آن بقاع قلاع مشحون بمال و ذخایر مسخر گردانیدند و سال بآخر نکشیده بود که روس اجناد و وجوه افراد عصابهٔ عصیان بر پیشانی بی آزرمی بستند و لاجین را از میان برداشته ملک ناصر بن ملک منصور سیف الدین قلاوون را بر سریر حکومت بنشاندند

ذکر بیاسار رسیدن خواجه سعد الدین صاحب دیوان با جمعی کثیر و شرکت خواجه علیشاه جیلان در وزارت با خواجه رشید الدین طبیب

خواجه سعد الدین صاحب دیوان طایفه از نواب خود را بر آن داشت که بر جمعی از امرا و خواجه رشید الحق و الدین تقریر کنند و سر رشتهٔ اختیار در کف کفایت سید تاج الدین آوجی نهاد و فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که ایشان را در موقف یرغو حاضر گردانیدند و بعد از ثبوت جرایم خواجه سعد الدین را با نواب بیاسار رسانیدند و در عوض پانصد تومان زر که از اموال ممالک التزام نموده بود خانهای آن جماعت در معرض ضبط دیوان آمد و اسباب و املاک ایشان خواص گشت و امرا عظام در حضور قاضی القضاة ممالک وانه و سادات سید تاج الدین آوجی را که افعال و اعمال او بر بطلان نسبش دال بود بیرغو رسیدند و چون بی اشتباه بزرگترین ایام وجود او بود و نیز زیاده از سیصد هزار دینار اموال سادات و دیگر طوایف بغصب و شلتاق گرفته بود و قصد محارم علویان پیوسته و اتلاف نفوس و تهییج غبار فتن و شرور که تفصیل آن موجب تطویل میشود روا داشت بحکم واجب الاطاعه او را با دو پسر او بسادات مشهد مقدس سپردند تا استیفاء حقوق خویش کرده مکافات او در کنارش نهند سادات آن جمعی را فاتحه سعادت شمرده برکنار شط او را بضربات متوالی بقتل آوردند چنانچه از مبادرت در آن امر دو سه تن مجروح گشتند و آواز تکبیر مسلمین و مسلمات بل جهود و ترسا بفلک اعلی رسید و اهل سنت و جماعت فنا او را مستلزم بقاء ملک و ملت دانستند و دو پسر او را که ثمرهٔ شجرهٔ خبیثه بودند از عقب پدر روان کردند و امیر محمد زکی و زین الدین کمیاکر را که خواجه رشید الدین فضل الله بتصرف و تقصیر متهم گردانیده بود نیز بیاسار رسانیده و سید عماد الدین را که در اتفاقی با نواب خواجه سعد الدین شریک و سهیم بود بعد از جانش بخشیدند جهان بینش را میل کشیدند و وزارت افلاطون حکمت ارسطو فطنت خواجه رشید طبیب که از شمحات خامهٔ گوهر بارش ریاض معالی تازه و سیراب بود در خلوت و انجمن ممتاز ملازم حضرت سلطان گشت و در اجرت نسخ و تحریر و نقش و جلد و تصویر مصنفاتش که مشتمل بر تاویلات قرآنی و اسوله و اجوبهٔ متفرقه و اخبار و آثار و فلاحت و عمارت و ابطال مذهب تناسخ و صفت

وصف اقلیم سبعه و غیر ذلک است مبلغ ششصد هزار دینار صرف شد و چون تیغ یاسا، سلطانی بوستان سرای مملکت را باغبان آسا از وجود نهالی چند که بر لب جویبار سلطنت بالا کشیده بودند منقطع الاصل گردانید جهة تعیین صاحب دیوانی که مهمات ممالک را کفایت کند در حضرت پادشاه مشاورت و استشاره رفته بر زبان گوهر افشان سلطانی جاری شد که خلعت وزارت جز بر قامت شهامت علی شاه چست و زیبا نمینماید امراء و وزیر صایب تدبیر خواجه رشید الدین آواز تحسین باوج علیین رسانیدند و حکم قضا امضا شرف نفاذ یافت که علیشاه جیلان بشراکت خواجه رشید طبیب در آن امر و شغل خطیر شریک باشند و خواجه و علیشاه پادشاه و نوئینان و خواص و مقربان و ایناقان طوی دادند و در آن جشن کله مرصع بلالی آبدار و جواهر نفیس بوزن چهارده رطل و افسری مکلل که قطعه لعل ممسوح بوزن بیست و چهار مثقال در آن تعبیه بود و نه غلام مشتری طلعت سنبله گیسوی خوب اندام با خلعتهای زرنگار و کمرهای مرصع با نه اسب عربی که زین و سر افسار آن زرین بود بگذرانیدند و بتعیین عنایت ملحوظ و بسیورغامیشی پادشاه محظوظ گشت و هر دو وزیر صایب تدبیر باتفاق یکدیگر در تحصیل مال و تنظیم حال لشکری و رعیت پروری مشغول شدند و ممالک محروسه تجدید رونق و طراوت یافت

ذکر فرستادن سلطان محمد خدابنده امراء و نوئینان را بولایت گیلان و توجه رایات نصرت آیات بدانجانب از عقب ایشان

پیش از اولجایتو سلطان از اولاد چنگیز خان هر که بر ولایت ایران استیلا یافته بواسطه راههای سخت و بیشهای پر درخت مطلقا تعرض بمملکت گیلان نکرد و چون نوبت حکومت باو رسید خواست که بطریق غازان خان لشکر بجانب مصر و شام کشد باز اندیشید که با وجود آنکه اهل گیلان بر در خانه اند حکم نشنوند مارا سپاه بمملکت دور دست بردن مناسب نباشد و در باب توجه بسمت گیلان با امرا مشورت فرمود و ایشان گفتند بحسب ایلچی بدان صوب باید فرستاد و ملوک آن دیار را بایلی و انقیاد دعوت کرد اگر بقدم قبول پیش آمدند فهو المطلوب و الا لشکر بر آنجا باید کشید و در آن اوان در گیلانات حکام متعدد بودند اما امیره دباج از همه معظم تر میزیست سلطان اول بسوی نزد او فرستاده او را طلب داشت و امیره بر حسب فرمان متوجه اردوی همایون گشت و چون بمقصد رسید پادشاه و امراء شرایط اعزاز بجای آوردند امیره دباج تنسوقات پیش پادشاه برده بلوازم خدمات قیام نمود لیکن از دیدن امراء و توقعات ایشان تنگ آمد و چند روز بهانه مرض از خدمت بارگاه تخلف جسته از آمدن پشیمان گشت ناگاه شبگیر بیجا بیگاه کرده متوجه وطن خود شد و پادشاه از این معنی خبردار شده بغایت رنجید و عزیمت تسخیر گیلان مصمم گردانید و یکی از امراء سلطان گرای نام شحنه طارم نوبتی با صدر الدین خالدی بگیلان رفته بود و اوضاع آن مملکت معلوم کرده پیش پادشاه تقریر کرد که در باب عزیمت گیلان فکری عمیق باید کرد که مشتمل بر دوازده شهر است و در هر یکی امیری با سپاه فراوان نشسته و ساز و عدتی بیپایان دارند اگر گیلان مسخر گردد خزاین بغایت معمور شود و بواسطه تعریف و توصیف گرای پادشاه بلشکر کشیدن بدانجانب راغب تر شد و امراء و ارکان دولت اینمعنی را کاره بودند که پادشاه بنفس خویش حرکت فرماید و میگفتند هر بنده از بندگان دولت که بدین خدمت مامور گردد این مهم را کفایت کند پادشاه این سخن را بسمع رضا اصغا نمود و چون عساکر اطراف مجتمع گشتند سلطان فرمان داد که امیر چوپان از راه اردبیل بجد و گیلان و آن نواحی رود و امیر قتلغشاه از راه حلوان متوجه فومن و رشت و تولم گردد و امیر طغان و امیر مؤمن از راه رستمدار و کلاره دشت در آیند و اولجایتو سلطان بعد از یکهفته که در سلطانیه بعیش و عشرت مشغول شد از عقب امراء متوجه لاهیجان گشت و امیر چوپان بولایتی که نامزد شده بود رفت و اطراف و نواحی آنرا غارت و تاراج کرده پیش از همه امراء و نزول پادشاه در لاهیجان باردوی کیهان پوی ملحق گشت اما امیر قتلغشاه چون بخلخال رسید حاکم آنموضع شرف الدین خلخالی بخدمت مبادرت نموده قتلغشاه از احوال گیلانات تفحص کرده از سهل و جبل و بیشه و جنگل آندیار پرسید و چون شرف الدین دانست که امیر در تسخیر گیلان تعجیل دارد عرضه داشت که راههای صعب در پیش است و مهابت لشکر پادشاه در ضمیر گیلانیان قرار نیافته این مهم بتندی و شتاب بمشیت نمی پذیرد و صبر و تأنی شعار خود باید ساخت امیر قتلغشاه چون بحشمت و شوکت خویش مغرور شده بود این سخن موافق مزاج او نیفتاد فرمود تا امیر فولاد قیا منقلای باشد سپاه نصرت شعار بر عجلت شب و روز کوه و جنگل طی میکردند و در مواضع تنگ لشکر گیلان سرهای راه بر ایشان گرفته بجنگ مشغول میشدند و سه نوبت بین الفریقین محاربه واقع شد و در هر سه نوبت امیر فولاد قیا غالب آمد امیره دباج و سرداران ایلچیان نزد فولاد قیا فرستاده دم از صلح زدند و او رسولی ارسال نموده صورت قضیه را معروض امیر قتلغشاه نمود و نیز گردانید امیر مشار الیه بمصالحه مایل گشت اما پسرش از اینمعنی سر باز زده گفت هر لحظه لشکر باین ولایت نمی توان آورد اکنون که بدینجا رسیدیم گیلانیانرا مستاصل باید ساخت و اگر بسخن فولاد قیا صلح کنیم مارا هیچ نام و ناموسی نباشد چون بدست قضا الهی نامه عمر قتلغشاه طی شده بود باستصواب پسر خود فولاد قیا را از آن منصب عزل کرده فرمود تا ولد او منقلای باشد و بخار پندار بدماغ امیرزاده راه یافته روی بجنگ نهاد و گیلانیان از صلح مایوس گشته باتفاق در مقام محاربه آمدند و بعد از محاربه و کوشش بسیار امیرزاده روی بهزیمت نهاد و اکثر لشکریان او در گل فرو رفته عرضه تلف گشتند و چون گریختگان بقتلغشاه رسیدند سراسیمه گشت و بقیه لشکر روی بگریز نهادند و امیر قتلغشاه چند تن از مردم خود را بیاسا رسانید تا دیگران عبرت گیرند فایده نداد و با معدودی چند پای ثبات بفشرد و مخالفان رسیده دست بتیر و کمان بردند و خدنگی بزخم تیری از پشت زین بر زمین افتاد و غنیمت فراوان بدست گیلانیان آمد امیر طغان و امیر مؤمن از راه قزوین چون بجد و گیلان رسیدند امیر هندوشاه که حاکم آن سرحد بود بقدم انقیاد پیش آمد و ایشان آنرا مصحوب خویش گردانیده باردوی اعلا پیوستند و چون اولجایتو سلطان از سلطانیه در حرکت آمده نزدیک بلاهیجان رسید ایلچی نزد حاکم آندیار فرستاده پیغام داد که اگر مطلوب تو رعایت نفس و محافظت مال و مملکت است باید که بر فور بر ظل رایت ما استظلال نمائی و از تسویلات نفسانی احتراز و اجتناب واجب و لازم دانی والی لاهیجان که مردی زیرک بود و کاردان در جواب گفت که احتیاج بدان نبود که پادشاه بجهة چون منی مشقت این سفر اختیار کند اگر کمترین بنده را میفرستاد از سر قدم میساختم

چه حاجت که سلطان فرخنده فر ... بخود رنجه گردد بدین بوم و بر
که گر کمترین بنده از سپاه ... بفرمان رسیدی بدین جایگاه
ز سر پای کردی رهی در زمان ... بر پادشاه آمدی بی گمان

بشد باز فرستاده

آن نیکرد بدرگاه سلطان بکردار کرد و چون بپایه سریر همایون رسید بانواع نوازش وسیورغامیشی اختصاص یافت و اولجایتو سلطان بلاهیجان رسیده نماز عید اضحی در آنمکان بگذارد و خبر قتل امیر قتلغشاه بسمع شریف او رسیده بسیار غمناک شد و امیر شیخ بهلول و امیر ابابکر را با طایفه دیگر از امرا و شش هزار سوار نامدار بانتقام روان فرمود و ایشان شب و روز در حرکت نیاسودند تا بمخالفان رسیدند و از طرفین کوشش بسیار نموده کشش عظیم رفت و سپاه ترکان عاجز آمده بعد از تقدیم مشورت در موضع حصین متحصن شدند و امیر شیخ بهلول برای استمداد متوجه اردوی پادشاه بادین و داد گشت و چون صورت واقعه معروض افتاد نایره غضب شهریاری در حرکت آمده امیر حسین و امیر سونج را بمدد فرستاد و ایشان چون بمدد و قومن در رشت رسیدند جنگی روی نمود که در آن مدت هیچکس نشان نمیداد و امیر سونج جرأت و جلادت کیلانیان مشاهده کرده فرمود تا لشکر بشبه مشغول شدند و خود از اسب فرود آمد تا سپاه دلیر گشته خاطر بر محاربه قرار دادند و لشکریان کیلان اکثر بقتل رسیده بقیة السیف روی به بیشه و جنگل نهادند و بعد از این فتح مبین امرا مشغول رشت و قومن و قولم را غارت کرده باز گشتند و پادشاه فرمان داد تا پسر قتلغشاه و طایفه از اعیان سپاه را که در محاربه تقصیر کرده بودند در موقف یرغو حاضر ساختند و بعد از تحقیق و تفتیش جمعی را که جریمه بیشتر داشتند بیاسا رسانیدند و فرقه دیگر را چوب یاساق زدند و پسر امیر قتلغشاه از موجه خویش معزول شده منصب او علاوه امیر چوپان گشت

ذکر فرستادن اولجایتو سلطان دانشمند بهادر را بشهر هرات و گرفتار شدن او بمعظم ترین آفات و بلیات ۴

چون اولجایتو سلطان مسند جهانبانی را بوجود خویش آرایش داد ملوک آفاق و حکام اطراف برسم تهنیت متوجه درگاه عالم پناه گشتند و بسبب آنکه در زمان دولت غازان خان میان اولجایتو سلطان و ملک فخر الدین وحشتی در میان آمده بود چنانچه زمستر ذه کلک بیان گشت ملک پای در دامن استغنا کشیده باردوی پادشاه نرفت و برسم خدمت و تهنیت قیام ننمود روزی سلطان بر سر جمع گفت که ملک فخر الدین در روی من تیغ کشیده و خلق هرات نیز با من حرب کردند و اکنون که باری تعالی زمام امور جهانبانیان در قبضه اقتدار ما نهاد هم بپارگاه ما نیامد و لطف بیکران و عنایت بیپایان ما ملتجی نشد حالا مکنون ضمیر و خاطر خطیر آنست که امرا لشکر شکن و بهادران شمشیرزن شخصی که بتجارب ایام مجذب گشته گرم و سرد روزگار چشیده باشد بالشکر بخطه هرات رود و ملک فخر الدین را نکو در یان را بدرگاه ما رساند و بعد از تقدیم مشورت قرعه اختیار بر امیر دانشمند بهادر افتاد که بمزید شوکت و شجاعت و کیاست و فراست شهرت داشت و او در همان چند روز با ده هزار سوار متوجه دار السلطنه هرات شد و بعد از طی منازل به نیشابور رسید کرای نامی را از اقربای خود در مقدمه روان کرد و وصیت کرد که راه ها محافظت کند و رعیت را زحمت ندهد و مضرتی نرساند کرای چون بهرات رسید جمعی را پیش ملک فرستاده پیغام داد که امیر دانشمند بهادر با لشکری عظیم میرسد و اینجا یار بموجب فرمان معسکر همایون خواهد شد و در کل امور در مظاهرت و معاونت خود را معذور نخواهد داشت ملک فخر الدین بنور فراست دانست که قضیه برعکس آنچه ایلچیان کرای تقریر میکنند بظهور خواهد پیوست آما فرستادگان را اعزاز و نوازش نموده بدلخوشی تمام باز گردانید آنگاه باستعداد آلات حرب و ادوات طعن و ضرب مشغول شد روز دیگر کرای بدیدن ملک فخر الدین رفته ملک شرایط تعظیم و تکریم او بجای آورد و وصایات پادشاهانه بتقدیم رسانید و بعد از دو روز ملک فخر الدین را وداع نموده متوجه بادغیس شد و پس از چند روز امیر دانشمند بحلکا هرات در آمده از مقربان خود طوطک بلاو هندوجاغ را نزد ملک فرستاد و ملخص سفارت آنکه حکم واجب الاذعان اولجایتو سلطان بنفاد پیوسته که ملک فخر الدین نکودریان را با زن و سپاه و مردم ابیورد و سرخس و جام و خواف را که بهرات آمده و متوطن گشته رخصت دهد تا بمساکن خود روند و حاصل سه ساله هرات را از تمغا و دار الضرب و غیر ذلک بعمال و کارکنان من جواب گوید و الا بموجب فرمان قهراً و قسراً ملک را از دست تصرف ملک انتزاع نمایم فرستادگان چون مضمون رسالت ادا کردند ملک فخر الدین در غضب رفته گفت که دعای من بدانشمند بهادر برسانید و بگوئید که زیاده از حق القدوم که مقتضی انسانیت و مروت است از اینجا یار توقع نتوان داشت و اگر امیر خواهد که بتفوق و تسلط در این مملکت دخل کند و ما را بمطاوعت و متابعت خویش منسوب گرداند هیچوجه میسر نخواهد شد و این صورت از جمله محالات و ممتنعات است طوطک بلا و هندوجاغ برگشته جوابهای ملک را بسمع امیر رسانیدند و دانشمند بهادر از استماع این حدیث برآشفت و در همان چند روز بغراه و اسفرار و قلعه کالنکل مسرعان روان کرده در توجه ملوک و سرداران آنمواضع تعجیل مبالغه تمام نموده باندک زمانی حکام آنولایت با لشکرهای جرار از پیاده و سوار بدانشمند پیوستند و مولانا وجیه الدین نسفی قاضی هرات که برخصت ملک فخر الدین به نیشابور رفته بود و هنگام رسیدن امیر دانشمند بآن بلده طیبه اختیاراً او اضطراراً بخدمت او پیوسته ملازم شده بود و مقرب گشته امیر را بر محاربه ملک و محاصره شهر ترغیب و تحریص مینمود و میگفت که هرات را آسان میتوان گرفت بشرطی که راهها را چنان مضبوط سازند که هیچکس خوردنی بشهر نتواند برد و بتعلیم مولانا قاضی متدین امیر دانشمند سواران بر طرق گماشت که هیچ آفریده بشهر نمی توانست رفت و چون وقت رفع غله بود و ذخیره کهن تمام شده بود و بنو دست نمیرسید در هرات عسرتی پیدا شده خلق عاجز و متحیر شدند ملک فخر الدین ابواب ذخایر و خزاینی که آباء و اجداد او بسالهای دراز فراهم آورده بودند بگشاد و بر وجوه حشم و طبقات خدم خویش صرف فرمود و هر یک را فراخور احوال بصلات و عواطف بنواخت تا دلهاء ایشان بر متابعت او قرار گرفت و همه مایل حرب و راغب طعن و ضرب گشتند و چند نوبت از شهر بعزم شبیخون بیرون رفته بسیاری از سپاه دانشمند را بقتل آوردند و چون ده دوازده روز بدین نسق بگذشت امیر دانشمند شیخ قطب الدین چشتی را پیش ملک فرستاده پیغام داد که مرا با ملک فخر الدین سابقاً عداوتی نبوده طالب حرب و خون ریختن مسلمانان نیز نیستم اگر امروز فرمان اولجایتو سلطان را دیگرگون کنم فردا در معرض هلاک و تلف آیم اگر ملک بجهة حفظ ناموس شهریار جهان چند روزی بهامان کره رود و یکی از فرزندان من بقائم مقامی خویش نصب کند از مروت بعید نباشد و من بآن مأمورم که در کنار آمویه مقیم شوم و مرا هیچ طمعی باین شهر نیست و شیخ قطب الدین از زبان امیر دانشمند از این نوع کلمات محبت انگیز مصالحه آمیز بسمع ملک فخر الدین رسانید در جواب گفت که از فرموده امیر که نیکوخواه مسلمانانست و بهر چه اشارت آنجناب شود از آن در نگذرم شیخ قطب الدین گفت که صلاح در صلح است و خیر و خوبی در قبول نصح چه مردم این شهر بنا بر قلت ذخیره مایل مصالحه اند

مصالحه اند و باید که این چند روز نکو در میان را که مفارقت ایشان طاعت و لعنت بر انجماعت عبادت است بیرون فرستی و خود بقلعهٔ امان کوه یعنی اسکلچه روی و چون این سپاه
پراکنده شوند و آتش فتنه و عداوت منطفی گردد باز بشهر مراجعت نمائی ملک گفت دانشمند مردی محیلست شاید که در راه قلعه جمعی را در کمین بنشاند و چون متوجه آنجانب شوم مرا بمکر
و غدر بدست آورد شیخ قطب الدین فرمود که از ابنا و اقارب امیر دانشمند هر کدام که ملک گوید فرمایم تا بگرو بفرستد ملک فخر الدین گفت که از پسران دانشمند بهادر لاغری بقلعهٔ اسکلچه
آید و طغای فرزند دیگر او در شهر باشد و من چون بقلعه رسم لاغری را باز فرستم بر این جمله مقرر کردند روز دیگر شیخ الاسلام خواجه قطب الدین ملتمس ملک را بسمع امیر دانشمند رسانید
امیر خوشدل گشت چه در محاصرهٔ شهر و محافظت لشکر و خوف شبیخون پریشان خاطر و مشوش ضمیر میبود و بعد از آن روس سپاه و ملوک اطراف را احضار فرموده کیفیت التماس ملک را با ایشان
در میان نهاد و ملک جلال الدین فراهی و ملک بنالتکین و ملک قطب الدین اسفزاری و طایفهٔ دیگر از امرا گفتند که اگر امیرزاده لاغری و طغای را بدست غوریان و مرویان
دهی و بگذاری که ملک فخر الدین بقلعهٔ امان کوه رود فتنها متولد شود که بسالها مندفع نگردد و جماعت دیگر گفتند که مصلحت در مصالحه است چه از رفتن ملک شهر بی ارتکاب مشقتی
بتصرف امیر در می آید امیر دانشمند بهادر رای ثانی را پسندیده فرمود تا مولانا وجیه الدین در آن باب عهدنامه بنوشت و از زبان امیر دانشمند بر این نهج در قلم آورد   بدان خدای که در
درگه بزرگی او   سجود کرده امیر و وزیر و شاه و گدا   بدان خدای که در ملک لایزالی او   قدیم و رزق رسانست و خالق اشیا   بالله العظیم ثم بالله العظیم بخدای آسمان و زمین بخدای که
جهان بدانند بر سول او   رسولی که بر ذات او سروری   شده ختم مانند پیغمبری   که چون ملک الاسلام فخر الحق والدین بقلعهٔ امان کوه رود منکه دانشمند بهادرم بجای نواب و حجاب
او بدی نکنم و نه اندیشم و کسی را نفرمایم و نیکوئی و عاطفت که از دست من برآید در بارهٔ او و مردم هرات مبذول دارم و قصد حصار شهر نکنم و مجموع ابنا و اقارب امیر دانشمند و تمامت امرا
و ملوک اسامی خود را در آن ثبت فرمودند و شیخ الاسلام خواجه قطب الدین آن عهدنامه را بملک فخر الدین رسانید ملک فی الحال وثیقه بخط خویش بدین عبارت نوشت   بذات خداوند و
جان محمد ؐ بتعظیم اسلام و اجلال ایمان   بپاکی هر حکم از شرع ایزد   بتفسیر هر حرف از نص قرآن   که منکه ملک فخر الدینم بجای امیر دانشمند بد نکنم و شر نیندیشم و چون در زمان سلامت
بقلعهٔ امان کوه رسم امیرزاده لاغری را باز گردانم و مادام که امیر دانشمند بر سر رضا و وفا باشد و نهج پدری و فرزندی مسلوک دارد با او خلاف نکنم و اگر این عهد بشکنم و این پیمان بگذارم
از حق تعالی بیزار باشم و مستوجب عذاب و عقاب شوم و خواجه قطب الدین چشتی این صحیفه را بامیر دانشمند رسانیده امیر مقرر کرد که لاغری با ده کس از اکابر مصحوب ملک بامان کوه رود و طغای
با جمعی بشهر در آید و با طغای گفت که در شهر طریق نیکنامی مسلوک داری و نواب و عمال ملک را بلطف و انعام نیک خواه خویش گردانی و رعیت را بوعدهای خوب قوی دل و مستظهر گردانی
و چون این بلده بکلی در تحت تصرف ما آید جماعتی را که مصادره باید کرد بگیریم و طایفه را که مستوجب قتل شده باشند هلاک سازیم و طغای با معدودی چند بهرات در آمده ملک فخر الدین
قلعه را بجمال الدین محمد سام که از معتمدان قدیم و نوکران دیرینهٔ او بود سپرده گفت که ای محمد من جهة مصلحت ملک و مقتضی وقت روزی چند در امان کوه مقیم خواهم بود باید که در محافظت
قلعه هیچ دقیقه مهمل نگذاری و از نیک و بد رعایا و امور شهر غافل نباشی و آن روز را کس مبینا که دانشمند بهادر ترا بمکر و حیله خود بدام آورد و بچرب زبانی و به کلمات رنگین ترا فریب
دهد و حصار را بگیرد باید که هر چند باستحضار ساکنین قلعه کسان فرستد و مبالغه نماید هیچکس را پیش او نفرستی و خود نیز از اختلاط او اجتناب نمائی و بگوئی که ما مطیع و منقاد امیریم
و از آن سبب بخدمت نمی توانیم آمد که ما را بطلاق و عتاق سوگند داده که بی رخصت او قدم از حصار بیرون ننهیم و اگر طمعی کند مبلغ ده هزار دینار نقد و پنجاه عدد جامه و خرواری چند خوردنی
و یک سر اسب تازی و فلان غلام ترک را برسم خدمت پیش او فرستی و بعد از اتمام وصیت ساکنان قلعه را چون تاج الدین یلدوز و اختیار الدین و محمد سنکه و لقمان تجبی و فرخ زاد
و الی سیستانی پیش خود خواند و محمد را خلعت پوشانیده گفت باتفاق بی شایبهٔ نفاق تابع امر و نهی محمد سام باشید و در جمیع امور رجوع بدو نمائید از شهریان شاه اسمعیل و از مرویان
بهرام کنده سر را مقرر کرد که با دویست نفر ملازم محمد سام باشند آنگاه شمشیر خاص خویش بمحمد سام داده گفت هر که از حکم تو سر بپیچد با این تیغ آبدار آتش فعل سر آن خاکسار را بباد بر داده
محمد سام معروض داشت که در این امر خطیر بقدر میسور سعی خواهم نمود بعد از آن ملک هزار جوشن و تیر و کمان بر مردم حصار قسمت فرمود و با دویست و پنجاه سوار نامدار و امیرزاده لاغری
روی توجه بامان کوه نهاد و چون ثلث شب بگذشت بقلعه در آمده نزول فرمود و روز دیگر ولد امیر دانشمند را بانجاح مطالب و اسعاف مآرب باز گردانید و پیغام داد که برای عالم آرای
امیر بزرگ دانشمند مخفی نماند که ما بسخن خود رسیدیم و برادرزاده لاغری را با حصول امانی بخدمت فرستادیم ملتمس آنکه ایشان نیز بوعده وفا فرمایند و با مردم هرات زندگانی بوجه صواب
اسداد کنند و از جادهٔ محبت و طریق وفا تجاوز جایز نفرمایند و چون لاغری بدستبوس پدر استسعاد یافت امیر دانشمند عازم شهر شده فرمود تا نای زرین در دمیده کوس حربی فرو
کوفتند و رایات اژدها پیکر برافراشته بعظمت و شوکتی تمام سوار گشت و از کهندستان کوچ کرده بدروازهٔ خوش رسید شکوه خاکریز و بلندی و تندی باره و رفعت بروج دیده متعجب شد
مولانا وجیه الدین نسفی پیش رانده گفت ای امیر روشن ضمیر مادهٔ طغیان و سبب عصیان غوریه و مرویه این چهار دیوار است اکنون مصلحت در آنست که بتخریب سور و باروی شهر امر
نموده آید و محافظت دروازها را بملازمان خویش رجوع کرده شود امیر دانشمند بموجب صوابدید مولانا آنمهم با تمام رسانید و فرمود تا در شهر ندا کردند که شهر پادشاه عادل اولجایتو سلطان
و حکم حکم امیر دانشمند بهادر است باید که رعایا هیچ دغدغه بخود راه ندهند و بدعای پادشاه اسلام قیام نمایند و بر سر اعمال و اشغال خود باشند که از جانب امیر دانشمند بغیر لطف
و احسان چیزی دیگر بظهور نخواهد پیوست مردم هرات از این حدیث خوشدل و آسوده خاطر گشتند روز دیگر دانشمند بهادر پیش جمال الدین محمد سام پیام فرستاد که بخدمت من
مبادرت نمای و از موجب فرمان تجاوز منمای محمد سام در جواب سخنان جنگ آمیز وحشت انگیز گفت و چون آن کلمات بسمع امیر رسید در غضب شده سوگند یاد کرد که اگر اجل امان
دهد و تدبیر انسانی موافق تقدیر یزدانی افتد محمد سام را بنوعی هلاک سازم که موجب عبرت عالمیان باشد و بر فور لاغری و طغای و ملوک اطراف چون ملک بنالتکین و ملک قطب الدین

ومجموع معارف لشکر و وجوه و اعیان سپاه را طلب داشته گفت میخواهم که هم درین روز بمحاصره قلعه اشتغال نمانیم تا بعد از فتح بگویم که با محمد سام چه باید کرد مولانا وجیه الدین
معروض داشت که مصلحت در آنست که این حصار بی جنگ و خون ریختن بدست امیر دانشمند نخواهد آمد گفت اگر تدبیری بخاطر رسیده بیان باید کرد مولانا فرمود که رای صواب آنست
که خواجه قطب الدین چشتی نزد ملک فخر الدین رفته از زبان امیر بگوید که داعیه دارم که فرزند لاغری را با بعضی از متعینان باردوی همایون فرستم تا مقرون بشهادت ایشان باشم و معروض
گرداند که ملک فخر الدین امتثال یرلیغ جهانگشای فرموده شهر را تسلیم کرد و مراسم ایلی و یکدلی بجای آورد و چون این خبر برسد امید چنانست که از بارگاه فلک اشتباه تشریف خاص
و یرلیغ بزرگ مبذول افتد چه اینده یاری اهتمام ملوک غور انتظام نمی یابد اما آوازه حصانت قلعه در آفاق و اقطار عالم شیوع تمام دارد و بیشک پادشاه عادل از لاغری خواهد
پرسید که ملک قلعه را تسلیم نمود یا نی اکنون مناسب چنان مینماید که ملک نامه بمحمد سام نویسد که فرزند لاغری را با بیتکچی از معتمدان بقلعه گذارد تا کیفیت حال براستی معروض
گرداند و سخن او دروغ نشود و بدین صورت خود بعید است که عرض افتد که ملک با وجود اظهار یکجهتی و انقیاد فرمان هیچکس را از ملازمان پادشاه بقلعه راه نداد دانشمند بهادر را این سخن
دلپسند افتاده شیخ الاسلام خواجه قطب الدین را با طوطک بلا و یکی از اقارب خویش نزد ملک فخر الدین فرستاد و خدمتش از این التماس برنجید و با خواجه گفت که من در بدایت میدانستم
که این ترک بدکیش بعهد و پیمان خویش وفا نکند شیخ الاسلام زبان بنصیحت گشاده گفت این جزوی کرامی آن میکند که میان ملک و امیر دانشمند نزاع واقع شود طوطک بلا و دیگری
گفت که ای ملک امیر بر سر میثاق خود است اما میخواهد که سخن لاغری در مجلس همایون سلطان بر طبق راستی در میان آید و من سوگند میخورم که نظر امیر درین قضیه بر صلاح ملک است
ملک فخر الدین گفت که آنچه امیر طوطک میگوید محض صدق و عین صواب است اما از آن می اندیشم که بوسوسهٔ ابلیس به تلبیس دانشمند بهادر از جادهٔ صواب منحرف گشته قصد مردم حصار کند
و ایشان در مقام مخاصمت و منازعت آمده فتنه روی نماید که تلافی آن در حیز امکان نباشد چه اکثر جماعت مردم جلد و مفتن باشند خصوصاً محمد سام که سردار دلاوران غور و منبع شر
و شور است طوطک بلا گفت همه مخلصان حقیقی آنکه امری که مستلزم صلاح حال بلاد و عباد باشد از مکمن قوت بحیز فعل آید و آنچه بهبود مسلمانان در آن باشد روی نماید زبده سخن
آنکه خواجه قطب الدین چشتی و طوطک بلا تغیر التماس سابق کرده الحاح نمودند تا ملک بمحمد سام رقعه در قلم آورده مضمون آنکه پدرم امیر دانشمند بهادر با خواص خویش بدیدن حصار خواهد آمد
باید که در استرضای تقصیر ننماید بعضی گفته اند که در سر مکتوبی فرستاد که محمد سام خود را از مکر و غدر دانشمند نگاهدارد و نوشته ملک در باب اطاعت خواجه قطب الدین بمحمد سام رسانید
خدمتش در جواب گفت که آنچه ولی نعمت من گفته بتقدیم رسانم چون امیر تحشم فرماید خدمتکاری بجای آورم شیخ قطب الدین بعد از ساعتی از حصار بیرون آمده دانشمند را از مطاوعت
محمد سام خبر داد و مقربان امیر مبتهج گشته یکدیگر را بشارت دادند که حصار نیز بدست ما افتاد امیر دانشمند از شیخ قطب الدین پرسید که در حصار چند مرد سپاهی اند شیخ گفت دویست و پنجاه
مرد غوری و پنجاه سنجری اند که هر یک هنگام نبرد با شیر عرین پنجه در پنجه اندازند و مولانا وجیه الدین فرمود که در همه این ولایت پانصد مرد غوری بودند که چهارصد کس از ایشان بخدمت ملک
بقلعه اسکلجه رفتند و جمعی که اینجا مانده اند اکثر ساز و سلاح ندارند و من تفحص نموده ام که با محمد سام زیاده از سی کس صاحب نیت شیخ قطب الدین روی با امیر دانشمند آورده گفت که اگر
امیر بجهة آن بحصار میرود که فتنه انگیزد باید که از سر این درگذرد چه محمد سام و یلدوز و لقمان و یحیی و فرخ زاد و ابو الفتح جماعتی بس بیباک و مفتن اند و از آن می اندیشم که چشم زخمی بملازمان
امیر رسد و این همه سعی باطل گردد و بدناموسی حاصل شود دانشمند بهادر بخندید و گفت ای شیخ آن روز مباد که من نقض عهد نزد او آرم و به نیت فتنه متوجه حصار شوم و نسبت بجمال الدین
محمد سام و کسان ملک بد اندیشم و در خفیه با فرزند خود طغای و لاغری قرار داد که شما و نیالتکین باید که مترقب و مترصد باشید و چشم و گوش بمن دارید و هرگاه که من در حصار کمان خود
از سلاح دار طلب کنم محمد سام و اتباع او را بگیرید ایشان گفتند بالسمع والطاعه و امیر سوار شده بحمام رفت و سر و تن شسته متوجه سفر آخرت شد و بیرون آمده هندوی منجم را که دم از
رمالی میزد فرمود که رملی بزن و ببین که رفتن ما باین حصار مصلحت هست یا نه هندو رملی کشیده گفت اولی آنکه عزیمت توجه حصار منفسخ گردد چه از اشکال که متوجه دولت ابد پیوند است
بوی خون می آید و بیوتی که تعلق با عادی دارد در غایت قوتست دانشمند از این سخن اندیشه مند گشت مولانا وجیه الدین گفت که ای امیر بسخن این رمال پریشان روزگار مرو باری تعالی
علم غیب با ایشان نداده اما مشاهده کرده ایم که هر چه منجمان و رمالان میگویند خلاف آن ظاهر میشود و مولانا دعوی خود بدلایل و شواهد مقرون گردانیده امیر دانشمند خرم شده و برفتن
حصار مایل و راغب گشت و لاغری را با بیتکچی از پیش فرستاد و از عقب او کاجوی را با ده نفر روانه گردانیده فرمود که منکوی که از زمرهٔ اقربا ملک بود از پی ایشان روان گشت
و چون امیرزاده لاغری بحصار درآمد جمال الدین محمد سام ببشاشت تمام باستقبال شتافت و باعزاز و احترام تمام او را بخرگاه ملک فخر الدین فرود آورد و در ساعت قریب هشتاد
کس از دلاوران امیر دانشمند در حصار حاضر شدند محمد سام شراب لعل فام و نقل مهیا ساخته لاغری را کاسه پیش داشت و آن جماعت را بشراب خوردن مشغول گردانیده هر لحظه از مجلس بیرون
و انواع اطعمه و اصناف میوه با خود می آورد و ترکان او را میستودند درین اثنا کاجوی نیم مست از خرگاه بیرون آمده نظر باطراف و جوانب حصار می افکند ناگاه دید که چهار کس از مبارزان
غور با سلاح تمام در پس دیواری نشسته اند دهشت بروی استیلا یافته بازگشت و با محمد سام گفت ای پهلوان در پس فلان دیوار جمعی را دیدم که مسلح بودند مگر ایشان را در کمین نشانده که
ما را بگیرند محمد سام گفت عیاذاً بالله که نسبت بکسان کوی شما بد اندیشم و چماق بدست گرفته حمله بر آن جماعت کرد و ایشان را با ده نفر دیگر از حصار بیرون راند خبر بدانشمند بهادر رسید که
جمال الدین محمد سام جمعی را که سلاح پوشیده بودند از قلعه اخراج نمود از این معنی مستبشر و آسوده خاطر گشت و چون دو ساعت از روز بگذشت دانشمند با صد و هشتاد کس از مردان کار و
دلیران روزگار بحصار درآمده بنا بر آنکه جمال الدین محمد سام گفته بود که هیچکس از اتراک با سلاح بقلعه در نیاید ایشان زرهها در زیر قبا پوشیده و خنجر و کارد در موزه تعبیه کرده بودند و چون
دانشمند بهادر پای در حصار نهاد محمد سام دویده شرایط خدمت و زمین بوس بجای آورد امیر دانشمند از سر غضب فرمود که ای تازیک بوالفضول تو بکدام ساز و عدت و مکنت از غایت

از ملازمت من تقاعد نمودی و تا غایت بدرگاه من نیامدی ملک تو با همه عظمت و جلالت از فرمان من تمرد نجست یرلیغ پادشاه جهان اولجایتو سلطان را بجان انقیاد نموده فرمان واجب الاذعان او را لازم شمرد و تو با این چند تازیک مجهول پای از حد خود بیرون نهاده درین چهار دیوار خزیدی و خود را در سلک منازعان سلطان گیتی ستان منخرط گردانیدی اگر خواهی فرمایم که بتیغ آبدار دمار از روزگار تو برآورند و این قلعه با خاک یکسان سازند محمد سام گفت بر رای انور امیر عادل پوشیده نماند که بنده شایسته و خدمتکار بایسته آنست که باوامر و نواهی مخدوم خود قیام نماید و از فرمان ولی نعمت خود در نگذرد و در ایمان حانث نشود و سبب تاخیر در احراز شرف پابیوس آنشد که ملک بنده را سوگند داده بود که بی رخصت او از قلعه بیرون نیایم و بخدمت هیچ آفریده نروم و عذر محمد سام مقبول امیر افتاده او را پیش خواند و در آغوش کشیده گفت که ترا بفرزندی قبول کردم و رقم عفو بر جرایم تو کشیدم و جرات و جسارت ترا نابوده انگاشتم محمد سام لوازم خشوع و خضوع مجدد گردانیده امیر دانشمند تا میان صحن سواره براند و از آنجا فرود آمده بر یکدست مولانا وجیه الدین و در دیگر دست کرای و طغای و بوقای که در همان روز از اردوی همایون آمده بود و یرلیغ آورده که سرور بتکچیان هرات باشد روان شدند و محمد سام با سرهنگان غور و بیباکان سیستان مقرر کرده بود که دانشمند بهادر را بوقتی که نزدیک ببارگاه رسد هلاک سازند و چون امیر بر زینه بالا رفت تاج الدین یلدوز پیش آمده دست او را بوسه داد دانشمند بهادر گفت ای پهلوان پیش رو و ما را دلیل باش تا ببارگاه ملک فخر الدین برسیم یلدوز گفت راه نزدیکست و ممر روشن و مراد چندان باشد که قدم پیش نهم امیر بخندید و گام برداشت یلدوز گریبان او بیک دست گرفته و بدست دیگر گرزی بر سرش زد و ابوبکر سدید که از خواص ملک بود از پس در بالا که دانشمند بهادر بانجا رسیده بود کمین بگشاد و شمشیری بگردنش فرود آورده سر او را بصحن حصار انداخت دانشمندیان چون مولانا وجیه الدین و هندو جاغ و منکو و طغاتیمور و کرای و طغای و بوقای و ایاز و هندوی منجم و غیرهم که این حال شنیع مشاهده کردند باز پس جسته خواستند که از حصار بیرون آیند اما ابواب قلعه و طرق نجات را مسدود یافتند و سرداران غور و پهلوانان سیستان مانند گرگان گرسنه که متوجه رمه پریشان شوند روی بایشان نهادند و در یک لحظه به تیر و خنجر و اسلحه دیگر مجموع دانشمندیان را برعرصه خاک و بستر هلاک خوابانیدند و صحن حصار از خون کشتگان در تموج آمد خواجه قطب الدین چشتی که در میان دو در مانده بود آواز برکشید که ای قوم سفاک بیباک چه فتنه است که می انگیزید و بخلاف حکم ملک فخر الدین عمل مینمائید از خدای عز و علا بترسید و مردم هرات را در ورطه رنج و عنا میندازید و چون طوفان بلا بالا گرفته بود هیچکس بسخن او التفات ننمود لاغری و حریفان مجلس بزم از خرگاه بیرون آمده اکثر همانجا کشته شدند و بعضی بجانب شمال حصار توجه نموده آشفته و سراسیمه گشتند و غوریان بقصد ایشان روان شده آنجماعت خود را بزیر انداختند و اعناق و اضلاع دانشمندیان در هم شکسته مردند و غوریه بخندق درآمده هر کرا رمقی در تن مانده بود هلاک ساختند و محمد سام فرمود که حرمهای امیر دانشمند که بحصار برده بودند غارت و تاراج کردند و حصاریان شیرین خاتون را که زوجه دانشمند بهادر بود و در تلبیس همشیره ابلیس بود با متعلقان برهنه و عریان ساختند و چندان لآلی و زیور و حلی و جواهر و اسباب قیمتی بدست غوریان افتاد که عشر آن در متخیله ایشان راه نیافته بود و در آن زمان ملک نیالتگین و طوطک بلا و طایفه از اعیان سپاه امیر دانشمند بر در فیل بند حصار بودند و از ایشان هیچکس بر این حال اطلاع پیدا نکرده بود تا پیاده از پیادگان سیستان که آشنای ملک نیالتگین بود بدر فیل بند آمده عرصه آن موضع از و پرسیدند که بکجا میروی جواب داد که خداوند جمال الدین محمد سام مرا جهت مهمی بطلان دروازه فرستاده حارسان در باز کردند و او بیرون آمده نیالتگین گفت خیر است که چنین بشتاب میروی گفت انشاء الله خیر باشد اگر امیر دانشمند بهادر از طوی خوردن فارغ شده باشد جواب داد که امیر دانشمند همان طوی خورد که نوروز بیک خورده بود نیالتگین که این سخن بشنید دود حیرت بدماغ او راه یافت و فی الحال سوار شده با طوطک بلا متوجه دروازه فیروزآباد گشت و مقدار صد مرد با ایشان بودند و چون بدانجا رسیدند دروازه را مقفل دیدند و یکی از ملازمان نیالتگین قفل را بضرب تبرزین بشکست و آنجماعت بسلامت بیرون رفتند القصه چون محمد سام و پهلوانان غور و سرهنگان سیستان از قتل ترکان بپرداختند از آن طبقه جمعی بر بام حصار و بروج آن برآمده ندا در دادند که ای مردم هرات دروازها به بندید که ما بتوفیق باری سبحانه و تعالی و یمن دولت ملک معظم فخر الدین دانشمند بهادر و اتباع او را بقتل رسانیدیم و شور و شغب تمام در شهر ظاهر گشته خلایق بضبط دروب و محلات مشغول شدند و جمال الدین محمد سام با متهوران غور و سیستان از حصار بیرون تاخته و شمشیر انتقام آخته هر کرا یافت از ترکان بقتل آورد و از چاشت تا پیشین خونریزش در شهر امتداد یافته هول روز رستخیز ظاهر گشت و بعد از صلوة ظهر محمد سام حکم کرد که دست از خون ریختن باز داشتند و یکی از افاضل جام در تاریخ این واقعه عظمی و بلیه کبری گوید

بسال هفتصد و شش در صفر بشهر هرات
بحکم لم یزل کردگار بی مانند
ز دست برد قضا از کف محمد سام
کشید جام شهادت امیر دانشمند

و چون خبر واقعه امیر دانشمند بسمع ملک فخر الدین رسید بحسب ظاهر در کار محمد سام انکار کرده زبان بملامت و سرزنش او بگشاد و باطنا مبتهج و شادمان گشت چه از شر دشمنی آنچنان قوی ایمن و مطمئن خاطر شد و مکتوبی بجمال الدین محمد سام ارسال نمود مضمون آنکه بایستی که این جرات و جسارت از تو ظاهر نشدی و صادر نگشتی و چون شد باید که در محافظت شهر غایت جهد مبذول داری و دروازها بمردم معتمد کاردان بگماری و البته ظهور این فتنه را بمن حواله نکنی و گوئی که دانشمند بهادر بقلعه درآمد تا دست کوتوال زندگانی مرا از حصار بدن کوتاه کند من از بیم جان بآن امر عظیم اقدام نمودم و از مبارزان امان کوه صد کس را با ساز و سلاح بهرات فرستاد تا در جمیع امور متابع رای و رویت محمد سام باشند و از فرموده او هیچ جه عدول نجویند و چون خبر قتل دانشمند و اتباع بسمع همایون سلطان محمد خدابنده رسید آتش خشم او افروخته گشت و امیر یساول را بامارت خراسان تعیین فرمود و حکم کرد که پسر امیر دانشمند بوجای که در سرحد فرنگ و روم مقیم بود بهرات رود و از کشندگان پدر خود انتقام کشد

ذکر محاصره بوجای دار السلطنه هرات را بفرمان پادشاه اسلام اولجایتو سلطان ملقب و مشهور بسلطان محمد خدابنده و قتل جمال الدین محمد سام بسعی امیر یساول حاکم خراسان

بوجای پسر امیر دانشمند بهادر حسب الفرموده شهریار جهانیان عازم خراسان شده بعد از قطع منازل و مسالک بطوس رسید برادر طوغان که با بقیه

سپاه امیر دانشمند در آن نواحی خبر میبرد باو پیوست و باتفاق روان شده ظاهر بلده طیبه هرات را معسکر ساختند و بوجای ایلچی با مان کوه پیش ملک فخر الدین فرستاده پیغام داد که محمد سام پدر مرا با طایفه از برادران و اقربا و اعیان و امرا و لشکریان بقتل رسانیده اگر این مهم بفرمان تو بوده اعلام نمای و الا بمردم هرات نامه بنویس که او را با سایر خونیان بما سپارند و هرچه گرفته اند از اموال و اسلحه باز پس دهند تا آتش فتنه فرونشیند و مهم از قیل و قال بجنگ و جدال و حرب و قتال نرسد ملک فخر الدین در جواب بوجای سوگند یاد کرد که من محمد سام و هیچ آفریده را بر قتل امیر دانشمند امر نفرموده ام و بدان کار راضی و همداستان نبوده ام و او از بیم جان بدین حرکت اقدام نموده و حالا بفرمان من مردم شهر نمیتوانند که او را گرفته تسلیم امیرزاده نمایند چه مقدار دو هزار مرد تیغ زن تیرانداز مطیع و منقاد محمد سام اند و اکثر اعیان سپاه در خون دانشمند سهیم و شریکند چون این سخن بملک بوجای رسید در غضب شده فرمود که ملک فخر الدین سر از حکم پادشاه پیچیده آن جماعت را بر آن داشت که پدر مرا بقتل آوردند اکنون میگوید که من از این واقعه خبر ندارم اگر حضرت باری نصرت و یاری دهد محمد سام را بقتل رسانم و قلعه اسکلچه را خراب و ویران سازم و چندان از ساکنان این دیار بکشم که عدد ایشان علام الغیوب داند و بوجای خاطر بر محاصره و محاربه قرار داده مسرعان باسفزار و فراه و سجستان و غرجستان و تولک و غیر ذلک فرستاده مجموع حکام ولاة و بلدان و قصبات را طلب داشت و صناع و محترفه و اهل سودا و معامله را از اطراف فراهم آورده فرمود تا سیصد دکان در جنوبی شهر مرتب گردانیدند و در مدت چهل روز ملک نیالتکین و ملک جلال الدین و ملک قطب الدین و جمال الدین قاضی و امیر عمر و رکن الدین انذادی و اعالی و اعیان خواف و باخرز و حکام مرو و سرخس با مقدار سی هزار مرد در ظل رایت بوجای مجتمع گشتند و استادان ماهر که از حدود فرنگ با خود آورده بود بنا بفرموده او بساختن منجنیق و عراده مشغول شدند و محمد سام نیز کار حرب را آماده شده در غره شعبان سنه ست و سبع مائه بوجای با تمامت لشکر در برابر برج خاکستر صف کشیده ایستادند و مبارزان غوری و سجزی و بلوچ و خلج موازی هزار و هفتصد مرد با تیغهای مسلول بیرون آمده مانند شیران آشفته حمله آوردند و هر دو فریق در هم افتاده داد جدال و قتال دادند تا سه روز آتش حرب بدین منوال افروخته بود و چون فتح بسهولت میسر نمیشد و جمعی کثیر از بهادران بوجای بقتل آمدند از در شهر برخاسته بنواحی پل مالان رفت لشکرگاه ساخت و گفت در این اوان جنگ مصلحت نیست و تدبیر منحصر در آنست که مداخل و مخارج هرات را ضبط کنیم تا هیچکس یکمن بار بشهر نتواند برد و لامحاله محصوران از قلت خوردنی در کاهش افتند و چون قوت و قوت ایشان روی در انعدام نهد ناچار شهر و قلعه تسلیم نمایند و این رای پسندیده امرا افتاده بوجای حکم فرمود تا مردم دلیر هشیار بمحافظت طرق قیام نمایند و راه آمد و شد بر آینده و رونده مسدود گشت و با وجود سعی حراست راهها در این اثنا هر شب جمعی از شهر بیرون می آمدند و چارپایان که در دشت و صحرا از لشکریان بوجای را می یافتند میراندند در خلال این احوال ملک فخر الدین مریض شده بجوار رحمت ملک غفور پیوست و چون این خبر بمحمد سام رسید با خواص خود گفت که افشای این راز نباید کرد که مردم شهر دلشکسته شوند و لشکریان پریشان خاطر گردند و فرمود تا از زبان ملک فخر الدین نامه نوشتند مضمون آنکه دو سه روز عارضه روی نموده الحمد لله که آن زحمت بصحت مبدل شد اکنون باید که اکابر و اهالی هرات خاطر جمع دارند و در جمیع امور ناصر و معاون محمد سام باشند و هم در این نزدیکی برادران غیاث الدین محمد و علاء الدین محمد با ده هزار مرد غوری مستعد حرب بمدد میرسند و هم در آن شب جمعی از اسکلچه آمده خبر فوت ملک را بمحمد سام رسانیده بودند پهلوان مظفر اسفزاری سلاح دار ملک فخر الدین باردوی بوجای رفته صورت واقعه را پیش او تقریر کرد بوجای مستبشر و شادمان گشته پهلوان را بعنایات بیکران سرافراز ساخت و آن روز با امرا و نواب بعشرت و شراب خوردن بشب رسانید و روز دیگر با سپاه آراسته متوجه شهر شد محمد سام نیز با دو هزار کس بیرون آمد و هر دو گروه در حوالی پل بیکدیگر رسیدند و تنور حرب گرم گشته از جانبین خلقی کشته و جمعی مجروح گشتند و در آن معرکه مظفر اسفزاری ندائی از وفات ملک فخر الدین در داده گفت ای غوریان نابکار ملک شما فوت شده دست از کارزار باز دارید که میر بوجای در مقام عفو و عنایت است لقمان غوری که بر برج حصار شغان بود آواز برکشید که ای اسفزاری ناکس این سخن دروغ است زیرا که دیروز نوشته بخط ید ملک رسید اگر خدای تعالی توفیق ارزانی دارد سر از بدن تو برگیرم چون بوجای آواز لقمان شنید پرسید که چه میگوید گفتند تکذیب اسفزاری میکند و میگوید که ملک فخر الدین زنده است بوجای متردد شده از مظفر پرسید که فی الواقع ملک وفات کرده یا دشمن این خبر حیله بخاطر او راه یافته مظفر گفت من آنجا بودم که در گذشت و در حضور من دفنش کردند بوجای از این سخن مستبشر گشته و مدتی سخن میگفتند که ملک فخر الدین از خلق اعراض نموده در قلعه خیار ساکن شده بعبادت مشغول است القصه از روز من الفلق الی الغسق جنگ قایم و دولهاها یم و طبلها در ناله و کرنای در فغان و عامل اجل در عمل و زمین و زمان متحیر بود و چهار روز هر دو فریق باین طریق حرب مینمودند و در روز پنجم محمد سام از شهر بیرون نیامد اما پهلوانان و دلیران سپاه را بجنگ مامور گردانید و هر دو لشکر در برابر هم صف آرای گشتند بوجای پیاده شد و سایر امرا و اعیان با او موافقت کردند و غوریان را منهزم گردانیده بکنار خندق رسانیدند و محمد سام با هزار سوار از دروازه بیرون آمده مخالفان را مقدار دو تیر پرتاب باز پس نشاند و هفت هشت نوبت بحملات متعاقب یکدیگر را مصدع شدند و در هر طرف جمعی کثیر قتیل و جریح گشتند و مدت محاصره امتداد یافت و در این اثنا پهلوان یار احمد نسبت بمحمد سام غدری اندیشیده بقتل رسید مفصل این مجمل آنکه در شهر هرات شخصی بود که او را یار احمد میگفتند و این یار احمد را مولد سیستان و محل نشو و نما دار السلطنه هرات بود و او در اوایل حال بکشتی گرفتن و تیراندازی مشغول بودی و چون در آن فن بذروه کمال رسید ملازم ملک فخر الدین شد و بمرور ایام رتبه او در تزاید بود تا بمرتبه خانی ترقی نموده قربتی تمام یافت چنانچه در خلا و ملا از ملک مفارقت ننمودی و در امور ملکی دخل کردی و ملک او را باصابت رای و حسن تدبیر منسوب داشتی و قریب بدویست کس از اهل جرأت و جلادت در تابعین او بودند و چون محمد سام دانشمند بهادر را بقتل رسانیده در هرات فرمان روا گشت و دم از استبداد و استقلال زد نایره حقد و حسد در باطن پهلوان یار احمد اشتعال یافت و با سرهنگان ملک فخر الدین محمود و فهاد و نیکپی تیرگر که مکنت و شوکت و تبع داشت اساس محبت استوار گردانیده ایشان را روزی بوثاق خویش برد و گفت اندیشه در ضمیر دارم که اگر در آن باب

در آن باب هر دو معاونت خواهید نمود با شما در میان نهم ایشان اظهار اتحاد و یکجهتی کرده یار احمد گفت محمد سام بغایت متکبر و بزرگ منش شده از قتل دانشمند بهادر بخار نخوت و پندار بدماغ خود راه داده بر کسانیکه بر جمیع صفات پسندیده بر او رجحان دارند تفوق میجوید و خود را از ایشان بمراتب رفیع تر میشمارد و اکنون مکنون ضمیر آنست که او را از میان برداشته شهر و حصار در تصرف خویش آوریم ینکیچی تبرگر گفت که توابع محمد بسیار است و ما با فوجی اندک ممکن که این مهم تمشیت نپذیرد و جان و مال ما در معرض تلف آید و متعلقان و منتسبان ما پایمال حوادث گردند درین باب فکری بصواب باید کرد بخندید از گفت او پهلوان بدو گفت کای مرد روشن روان مرا نیز مردی و سپهداری است درین مرز و بوم کسی یار است و عاقبت با یکدیگر پیمان بستند که از این اندیشه درنگذرند و فردا هنگام بار کار محمد سام را با تمام رسانند و پیمان را بایمان مؤکد گردانیدند محمود فهاد و ینکیچی تبرگر هر یک بخانهای خود رفتند و پهلوان یار احمد شب تا روز در آن فکر بسر برده علی الصباح یاران خود را طلب داشت و مجموع را بصلات و عطایا خوشدل گردانید و چون از بخشش فارغ شد پرسید که محمد سام در کجاست جواب دادند که در میدان حصار است استفسار نمود که چه مقدار مرد در پیش او باشد گفتند زیاده بر ده نفر پیش او نیست یار احمد از این خبر مستبشر گشته بر فور پای در رکاب آورده بخانه محمود فهاد رفته گفت که بشتاب بدیدن محمد سام و آن هر دو خون گرفته با صد و پنجاه مرد بمیدان حصار رفتند و چون قلت مردم محمد سام مشاهده یار احمد گشت با محمود فهاد گفت مصلحت چنان مینماید که هم در این میدان کار او با تمام رسانیم که یاران او اندک اند محمود فهاد گفت تاج الدین و ابو الفتح و سایر سرهنگان در قلعه اند اگر ما در این موضع دستبردی نمائیم ایشان قلعه را باد دهند و وظیفه آنکه هم در قلعه قصد او کنیم تا حصار نیز بدست آید یار احمد گفت روا باشد و چون محمد سام یار احمد را بدان شوکت و ابهت بمیدان در آمد متأثر گشته باحضار مجلس گفت که این شخص کبر و خودپسندی را به بینید که بچه کیفیت می آید گفتند مردی روستائی است و هرگز خود را باین حشمت ندیده او را معذور باید داشت محمد سام شخصی را بقلعه فرستاده برادرزاده خود ابو الفتح را با جمعی از ابطال رجال طلب داشت و در یک لحظه خلق بسیار از قلعه بیرون آمده نزد او مجتمع گشتند و یار احمد چند بار خواست که دست بشمشیر برد محمود فهاد مانع آمده گفت امروز دیگر صبر باید کرد در این اثنا ینکیچی تبرگر با صد نفر رسید محمد سام از او احوال پرسید ینکیچی گفت طایفه از مخالفان در فلان موضع متواری شده بودند خواستم که ایشان را بگیرم چون نظر آن جماعت بر من افتاد و بگریختند محمد سام گفت ما را بقلعه باید رفت که روز بآخر رسیده و او بحصار در آمده یار احمد و محمود فهاد مراجعت نمودند و ینکیچی تبرگر همراه محمد سام بقلعه رفته از کیفیت قصد یار احمد و صورت مواضعه فصلی مشبع باز راند محمد سام از این خبر موحش متردد و متحیر گشته بلیده و نور و لقمان و یحیی و شاه اسمعیل و غیرهم را از اعیان و اشراف که بر ایشان اعتماد داشت طلب فرمود و سخنان ینکیچی را در میان آورده از ایشان در آن باب استعانت نمود مجموع گفتند که اگر این قضیه بتحقیق انجامد یار احمد و محمود واجب القتل اند و ما در کشتن این دو کس با تو موافقیم و سرهنگان از وثاق محمد سام بیرون آمده آن شب قلعه را از دستور سابق زیاده حراست نمودند روز دیگر که خورشید خنجر گذار بر بام این نیلی حصار بر آمد یار احمد و محمود فهاد بر قرار سابق بقلعه رفتند و یار احمد شمشیری بر کمر و خنجری در میان داشت محمد سام بیشتر از پیشتر در تعظیم او مبالغه نمود و یار احمد شمشیر خود را بیکی از ملازمان داده بر کنار صفه در برابر محمد سام بنشست محمد سام گفت ای پهلوان خنجر از میان باز کن یار احمد آن را نیز بملازمان خود تسلیم نمود محمد سام با او گفت ای پهلوان اهل مروت و فتوت نمک چنین خورند و با یاران خود اندیشهای چنین کنند یار احمد گفت چه کرده‌ام و از من کدام امر ناپسندیده صادر شده محمد سام صورت مواضعه را باز نموده و فی الحال برخواسته اشارت کرد تا او را با محمود فهاد بگرفتند و روز دیگر هر دو را در سر چارسو بقتل رسانیدند خلق هرات از این سیاست خائف شدند و در آن دو روز قرب صد کس از ملازمان یار احمد و غیره خود را از قلعه انداخته به بوجای پیوستند در خلال این احوال امیر سیاوان بحدود خراسان رسیده محمد دولدای را با چند هزار کس روانه هرات گردانید تا کشندگان امیر دانشمند را گرفته به بوجای سپارد و چون محمد دولدای بظاهر شهر رسید ایلچی پیش محمد سام فرستاد که اگر طریق مصالحه مسلوک داری و از جنگ مبادرت نمائی من تو را در ظل حمایت خویش جای داده نگذارم که آسیبی از بوجای بتو و متعلقان و یاران تو رسد محمد سام در برابر کلمات صلح آمیز گفت و بوجای از وقوع این قضیه اندیشناک شده با ملوک و اعیان سپاه مشورت کرده گفت که اگر محمد سام از در ایلی در آید و شهر را با محمد دولدای سپارد و هر رنجی که در این مدت کشیده‌ایم ضایع کرده و فتح هرات با و منسوب شود چاره این کار و درمان این درد چیست بعد از قیل و قال بوجای باتفاق ارباب خرد و استصواب اصحاب کیاست نامه بمحمد سام نوشت مضمون آنکه اگر جمال الدین محمد سام ملک قطب الدین را که در جنگ گاه گرفته و تا غایت محبوس داشته بگذارد که پیش من آید تا از قبل او با من پیمان کند و پهلوان شهر و حصار را بما سپارد نه بمحمد دولدای من از سر خون پدر و برادران در گذرم و بر سوگندی که از آن عظیم تر نباشد بر زبان آورم و دیگر قصد او و منتسبان او نکنم و کسی را نیز نفرمایم و رعیت را هیچگونه نرنجانم و چون مکتوب بمحمد سام رسید آن را بر سر جمع پاره پاره ساخت و حامل رقعه را دشنام بسیار داده سخن همه از رزم و پرخاش و آویزش و خون ریزش گفت و این خبر به بوجای رسیده در تضییق اهل شهر و تهیه محاصره جد نمود و قحطی عظیم و غلائی قوی در شهر پدید آمد چنانچه قرب صد هزار کس در شوارع و محلات مرده افتادند که هیچکس پروای غسل و تکفین ایشان نداشت والعهدة علی الراوی و چون مهم بدین مرتبه انجامید نفیر عام برخاست و بقیه خلق بدر قلعه رفته فریاد بر آوردند که ای محمد سام از خداوند جبار و انتقام او بترس و دروازه بگشا که ما فقیران از آتش جوع سوختیم و ما را بیرون فرست که دیگر طاقت گرسنگی و محاربه نداریم و طایفه در روز جمعه بر تخت مقربان و منبر خطیب بر آمده و جامها بر تن پاره کرده جزع و فزع بفلک اثیر رسانیدند محمد سام فرمود تا دروازه ها گشاده چند هزار کس از ضعفا و فقرا را بلشکرگاه بوجای فرستاده خدمتش بتکلیف و ضرب چماق ایشان را بشهر راند محمد سام چون دید که کار از دست رفت باتفاق اکابر و اعیان بند از پای ملک قطب الدین برداشته او را باحترام تمام پیش بوجای فرستاد و عهدنامه طلب داشت و بوجای در آن باب صحیفه نوشته بحصار روان کرد روز دیگر محمد سام فرمود تا دروازه ها بگشادند و لشکر بوجای بشهر در آمدند و بوجای حکم کرد تا برج و باروی شهر را خراب ساختند و روز یکشنبه بیست و یکم ذی حجه سنه ست و سبعمائه

فرمود لشکر از شهر بیرون آمده مردم در کار و بار خود قرار گرفتند و محمد سام با دویست کس در قلعه بماند و روز دیگر با ده کس پیش بوجای آمده بوجای او را در آغوش کشیده گفت از انتقام تو درگذشتم و رقم عفو بر زلات تو کشیدم باید که خاطر جمع داری و در حصار بکشائی تا معدودی چند از نوکران ما بآنجا روند محمد سام متقبل شده و بوجای بخلعت خاص اختصاصش داده فرمود تا امرا و اعیان او را کاسه داشته هر یک را چیزی مدد بخشیدند و بعد از ساعتی بوجای بخرگاه خاصه رفته محمد سام را طلب داشت و مجلس عشرت بیاراست و چون سورت شراب در دماغها استیلا یافت محمد سام از خرگاه بهانه استفراغ بیرون آمده بایاران خویش گفت که بوجای مست است و زیاده از ده تن در خرگاه نی مصلحت در آنست که تیغها برکشیم و او را باحضار مجلس بقتل آوریم و بتجدید صیت نامداری و آوازه دلاوری خود در آفاق منتشر گردانیم یاران محمد سام چون لقمان و فرخ زاد و یحیی و امیرک غوری و رستم باتفاق گفتند که اگر این حرکت از ما صادر شود مجموع اهل هرات در معرض زوال و نکال آیند و بنا بر قلت عدد ما از این اردو مشکل توانیم بیرون رفت محمد سام از سر آن خیال درگذشته نماز شام باجازت بوجای عازم قلعه شد و روز دیگر شاه اسمعیل بادغیس از سرهنگان سیستان بخدمت بوجای مبادرت نموده بتشریف و نواخت بازگشت بعد از آن تاج الدین یلدوز ببارگاه بوجای شتافت و بوجای او را زیاده بر محمد سام اعزاز و احترام نمود و مدت سیزده روز سرهنگان یکان یکان پیش بوجای میرفتند و خلعت و اسب گرفته باز میگشتند و در اثنای این اوقات بعضی از اهل حصار پراکنده شدند و سیستانیان بملک نیالتکین پناه بردند و زیاده از صد کس با محمد سام در حصار نماند و دهشتی تمام بحال او راه یافته مقارن اینحال امیر ییساول که امیر الامراء خراسان بود با پنجهزار مرد برسید و پیش از این محمد سام قاصدی نزد او فرستاده گفته بود که اگر امیر بنفس خویش بدینصوب تجشم فرماید من بخدمت مبادرت نموده آنچه در تحت تصرف دارم از قلعه و غیر آن بسپارم بالجمله امیر ییساول در سواد هرات نزول فرموده ایلچی نزد محمد سام فرستاده که بی‌دغدغه متوجه جانب ما شو تا بتربیت و عنایت ما از شر بوجای و تعدی او مصون و محروس مانی و در این باب سوگند بر زبان راند که من نگذارم که بوجای تعرضی بتو رساند بلکه ترا بانواع احسان و اصطناع محسود امثال و اقران گردانم محمد سام بر امیر ییساول اعتماد نموده با جمیع سکان دیار و حصار پیش او رفت و خدمتش محمد سام را با اتباع و سرهنگان غور و غیرهم ببوجای سپرده گفت خصمان ترا بتو تسلیم نمودم ایشان را بفرمان اولجایتو سلطان بقتل رسان و از جلکای هرات بیرون رو که حکم چنانست که بوجای جز کشندگان پدر خود و برادران کسی را تعرض نکند و در امر هرات بهیچوجه مدخل ننماید و روز دیگر بفرموده امیر ییساول و بعضی از ملوک بوجای تاج الدین یلدوز و لقمان را با بیست تن از مبارزان غور در نواحی پل مالان بقتل رسانید طبل ارتحال فرو کوفت و محمد سام را با بندگران ببرد و بعد از چندگاه او را با نوکران خاصه روانه عراق گردانید و این خبر بامیر ییساول رسیده گفت که چون محمد سام بخدمت اولجایتو سلطان رسد از من شکایت کرده گوید که من پناه بامیر ییساول بردم و او اولاد و اموال من گرفته و اسیر کرده مرا ببوجای سپرد و بعد از مشاورت با امرا محمد سام را از راه باز گردانید و چون بوجای از سر مرغاب مراجعت نمود محمد سام را باو تسلیم کرده فرمود تا بوجای خدمتش را بقتل رسانید و خلق هرات از شر او خلاص یافته سجدات شکر بجای آوردند و صدقات و نذور بارباب استحقاق رسانیدند و امیر ییساول اهالی هرات و رعایا را استمالت داده بر عمارت و زراعت ترغیب و تحریص نمود تا آنزمان که ایالت و ولایت هرات ببرادر ملک فخر الدین ملک غیاث الدین قرار گرفت و هرات در معموری بحالت اصلی معاودت نمود

ذکر تتمه احوال ملک ناصر و نهضت پادشاه اسلام پناه بجانب رحبة الشام باعساکر گردون مآثر

چون ملک ناصر باراده و خواست حضرت مهیمن قادر بار دیگر بر ممالک مصر و شام مالک و مستولی شد چهره حال از غبار تغیرات بشست و بقتل مخالفان دولت قاهره بزعم خویش تسلی جست بیان این سخن آنست که در اندک فرصتی صد و هفتاد تن از امرای مصر و شام که از ایشان دغدغه در خاطر داشت از روضه حیات بمطموره ممات فرستاد

هنر در این سخن دوربینست ... که زندان دشمن به از گور نیست

و از اندیشه بطش و سیاست او قراسنقور والی دمشق و جمال الدین افرم و جمعی دیگر از امرا مستریب و مستوحش گشته با پانصد سوار از ابطال جنود و خزاین موجود بعزم پایبوس اولجایتو سلطان از ولایت شام بیرون آمدند و در مقدمه رسولی بوالی ماردین فرستاده از کیفیت حال خود اعلام دادند و حاکم آن سرزمین صورت قضیه را معروض سریر سلطنت مصیر گردانید امیر قتلق قیا و اودچی بموجب فرموده روان شده بایرلیغ و بایزه در دیار بکر بدیشان پیوستند و امرای مصر بعد از طی مسافت بجد و سلطانیه که مرکز اعلام دولت سلطانی بود رسیده امرا آنجا شرایط استقبال بجای آوردند و مصریان بتقبیل بساط جلالت مناط استسعاد یافته انواع مرحمت و سیورغامیشی و تشریفات گرانمایه از قبا و کلاه و کمر مرصع مبذول افتاد و مبلغ شانزده تومان از خزانه در وجه ایشان مصروف گشت و نوکران آنجماعت نیز بانعامات محظوظ شدند و قراسنقور ملقب باق سنقر گشت و امیر حسام الدین مهنا سرور اعراب شام نیز پای از دایره متابعت و مطاوعت ملک مصر بیرون نهاده مسرعان جهان نورد باظهار ایلی و انقیاد متعاقب بپایه سریر اعلا روان کرد و مراحم سلطانی و عواطف ایلخانی اثر قبول و اقبال بظهور رسانیده یرلیغی مشتمل بر استعطاف و استمالت و خلعت خاص و تشریفات اقارب و برات سه هزار تغار غله بر عراق عرب و دیار بکر مصحوب ایلچی روان کرد و در آن اوان امرای مصر و شام از افراط خون ریختن و آویختن و کردن و ظلم و تعدی وجود ملک ناصر در مجلس همایون بکرات و مرات حکایت کردند علو همت و شمول مرحمت سلطانی که کفیل انتقام مظلومان بود از ظالمان ایشان را بتوجه جانب شام نوید داد و فرمان فرمود تا عساکر ظفر قرین بساختگی یورش قیام نمایند و چون سپاه نصرت پناه بر درگاه پادشاه جوان بخت مجتمع گشتند اعلام ظفر انجام بجانب رحبة الشام در حرکت آمد و بعد از قطع مسافت بموصل رسیده در قصر بدر الدین لؤلؤ نزول فرمود و چند روز بجشنهای پادشاهانه قیام نمودند و در این اثنا امیر سلیمان پسر امیر حسام الدین مهنا از راه بغداد رسیده او و ملازمانش بانعامات شاهنشاهی بهره ور گشتند و تشریفات خاص پوشیده از دست ساقیان عدیم المثال کاسات مالامال نوشید و بموجب فرموده منشور حکومت ولایت کوفه و حله با اعمال و مضافات که حاصل آنها مبلغ چهل تومان بود بنام امیر مهنا مهیا گشت و در قشلاق موصل ملازمان رکاب همایون بساختن آلات

آلات حصارگیری واستعداد یورش اشتغال نمودند رواة نقل کرده اند که مبلغ پنجاه و پنجهزار دینار در مؤنت چیر و ترتیب مجانیق و امثال آن در سنجار و ماردین صرف شد و منجنیقها که در بغداد بود بآن منضم گشت در مقارن اینحال هزار و پانصد زره از مستعملات دیوان وزارت که در فرهنگ ساخته بودند برسید در هیچ تاریخ مسطور نیست که در بلاد یاغی اهل ساخته پادشاه بیگانه رسانند و دویست و شصت سر اسب رخش پیکر هامون سیر با جلهای گوناگون از اطلس و اکسون و زینهای مرصع و رو بندهای پروین نگار زرکش بدست غلامان پریوش روان ساختند و دو هزار و پانصد شتر کوه تحمل باد قوایم ابر سیرت جهت تحمل ساوری در رقبهٔ قطار کشیدند و نود چرخ دورانداز و یازده هزار تیر فولاد و صد قاروره نفط دشمن سوز و صد خروار کوس پیل هیبات رعد آواز و صد علم عالی قامت زربفت مرتب گردانیدند و سیصد و شصت مرد نقاب با کلنگهای تیز منقار و پنجاه هزار پوست جهت گذرانیدن انتقال لشکر علاوه این ساختگی شد و در سلخ رجب طوغهای عظیم و جرغامیشی و طوقها را باغلامیشی کرده رایات نصرت آیات براه سنجار نهضت نمود اعاظم نوئینان مثل سونج و امیر چوپان و ایسن قتلق و سایر ایناقان حضرت و امراء مصر و شام باده تومان لشکر آراسته در حرکت آمدند و فضا و صحرا و هامون از جوش و خروش شاه در اضطراب شده روز چهاردهم شعبان سنهٔ اثنی عشر و سبعمائه رایت ظفر نشان سلطان جهان با عالی سنجار رسیده پادشاه برلشکریان جیبه قسمت فرموده روان گشت و سلخ ماه مذکور در کنار فرات اتفاق افتاد روز یکشنبهٔ غرهٔ رمضان با فوجی از خواص از آب عبور نمودند و امیر علی قوشچی و جمال الدین افرم و حاجی دولقندی بجانب رحبه رفته یرلیغ رسانیدند که موکب همایون بعزم استخلاص این دیار از آب فرات بگذشت باید که سکان قلعه بمفتاح هدایت در قبول بگشایند و بقدم مطاوعت بتقبیل عتبهٔ جلال را مسارعت نمایند کوتوال حصار بدرالدین موسی کرد غروری بدماغ خود راه داده و اهالی و مواشی مواضع رحبه را بقلعه آورده و پل را خراب کرده مستعد قتال ایستاده بود و چون این خبر رسانیدند که ساکنان حصار در جواب دست بتیر گشاده در آزرم بربستند روز آدینهٔ ششم ماه مذکور رکاب آسمان مدار و تمامت سپاه نامدار بر حوالی حصار صف کشیده بایستادند آوازهٔ کورکه و غریو کوس شاهی چون دعای سحرگاهی بمحدب فلک اثیر رسید و آن قلعه مانند فلک البروج دوازده برج داشت و خندقی در عمق سی گز و در عرض پانزده گز بگرد او فرو برده بودند و بر سه طبقه انتباه داشت و تیر ناوک و عراده و منجنیق و عروسک مشحون بود فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که لشکریان جهة هدم خندق از بساتین رحبه و اطراف فراة بنقل هیزم و درخت مشغول شدند و خرکها ترتیب داده بلب خندق بردند و کنار با رورا از بسیاری هیزم حمالة الحطب ساختند و سه روز متصل جنگ در پیوستند و منجنیقها جهة تخریب دور رحبه که پایان قلعه بشیب آمده درخواست کردند که سپاه دست از تعرض کوتاه کنند و دستارچه خاص و خاتم زنهار از حضرت سلطان سلیمان مکان طلب داشتند مشروط بزوال حمله و تسلیم قلعه و ملتمس ایشان مبذول افتاده بانجاح مقصود باز گشتند اما ساکنان آن بقعه بوسوسهٔ مردم شیطان صفت جنگ از سر گرفتند و چند تن از بالا و پایان بتیر چرخ از پای در آمدند و از حکم یرلیغ خراسانیان پای ثبات بیفشردند و نزدیک بآن شد که نقابان آواز زنان که در قلعه با شوهران خویش حکایت میکردند بشنوند باز قاضی نجم الدین با چهار تن بیرون آمده بخدمت مبادرت نموده رخصت انصراف نیافت و ایشان را برحسب فرمان بخواجه رشید الحق والدین وزیر سپردند نفیر و افغان اولاد و پیوستگان قاضی گوش ساکنان قلعهٔ نه گردون را کر ساخت هر شب که سلطان اسلام برابرش گردون خرام سوار بیرون حصار را طوف مینمود باد صبا صیاح اطفال و عورتان را بسمع اشرف اعلی رسانید سلسلهٔ عاطفت و اغماض در حرکت آمده روز دیگر مشیر بی نظیر و دستور آصف تدبیر عرضه داشت که اگر خسرو صاحبقران دوام سلطنته فرمان دهد تا کار این بیچارگان برحسب ملتمس ایشان فیصل داده آید لطف و احسان و نهایت بر و امتنان باشد و این شفاعت موافق مزاج اولجایتو سلطان افتاده مصلحت آن صواب دید او معروض و رای صاحب دستوری با تمام مصالح صلح و اصلاح و تنفید سوانح بنجح اشتغال نموده زبان روزگار با او این خطاب کرد که کلید در گنج بسته توئی جهان را سروش خجسته توئی و هر چند نوئینان و امرا و طبقات حشم گفتند که دست از حرب باز داشتن مقتضی جهان گیری نیست مفید نیفتاد و دستور اعظم نظر بر اصلاح حال جمهور انواع لطایف و فنون حکم کار بست و بعد از توسط بروجهی صلح واقع شد که رضاء هر دو جانب بدان مقرون بود و بجای نفیر و زفیر نوا، ادا مطربان از بام قلعه بگوش زهره و کیوان رسید و در بیست و چهارم رمضان اولجایتو سلطان عزیمت انصراف مصمم گردانید و از آب فرات عبور نموده و لشکریان در سر جسر چون خلایق بروز محشر بر سر پل صراط مجتمع گشتند و در آن مضایق خلایق زحمتها رسید و امیر سونج بحکومت بغداد متعین شد و امیر حسین بموجب فرمان متوجه اران گشته و امیر ایرنجین بجانب روم رفت و اولجایتو سلطان و امیر چوپان و ایسن قتلق و دیگر امرا و تومانات بعد از نزول در سلطانیه عازم قشلاق مازندران شدند

ذکر رسیدن شهزاده کپک و میور و چند شهزاده دیگر بخراسان وکشته شدن بوجای و رسیدن عین الکمال بسیار شهریار جهان اولجایتو سلطان ❋

شهزادگان کپک و میور و داود خواجه بیغاق چند شهزاده دیگر از احفاد چنگیز خان با لشکر زیاده از اوراق اشجار و قطرات امطار بتسخیر خراسان از آب آمویه گذشتند و چون این خبر با میر یسا اول و بوجای و مهر شاه و محمد و لدای رسید از مساکن خود در حرکت آمده مرغاب را لشکرگاه ساختند و میر یسا اول در خزینه گشاده اموال فراوان بر لشکریان قسمت نموده بنقد و وعده خوشدل گردانید بوجای و غیاث الدین علیشاه از شاهان بدخشان که در آن اوان بخراسان آمده بود با هزار سوار در مقدمه فرستاد تا احوال یاغی تحقیق نماید و معروض دارد و در آن روز بوجای و علیشاه یازده فرسنگ راندند از مخالفان اثری ندیدند چون شب درآمد بوجای با شاه بدخشان گفت که مقام و منزل یاغی معلوم نیست و بدین طریق که ما مسافت قطع میکنیم اکثر چارپایان ضایع خواهند شد مناسب آنکه من و بندگی شاه با سواران گزیده و اسبان اعتمادی مسارعت نمائیم شاید که از مخالفان کسی بدست ما افتد و خبر ایشان را معلوم کنیم شاه بدخشان با بوجای اتفاق نموده سیصد نفر از هزار نفر افراز کرده بتعجیل تمام در سیر آمدند و بسر راه بدخشان رسیده آتش بسیار دیدند بوجای گمان

بروکه لشکریان شاهزادکان اند که از راه بدخشان آمده اند و بمدد مخالفان میروند اکنون مصلحت چنان مینماید که درین خرابها توقف کنیم شاید که از آن قوم کسی بدست ما افتد بوجای این رای را پسندیده عنان باز کشید بعد از ساعتی بیست نفر از بدخشانیان جدا شده بتوهم آنکه زود بپادشاهزادکان ملحق شوند در حرکت آمدند و بلشکریان بوجای رسیده بظن آنکه آن قوم سپاه ماوراء النهرند با ایشان مختلط شده مردم بوجای ایشان را گرفته بخدمت امیر خود رسانیدند بوجای بتخویف و تهدید تمام از احوال مخالفان استفسار نمود آن درماندکان کفتند که شاهزاده کبک و میسور و داود خواجه و ایلچیکدای و فولاد با شصت هزار مرد آهن پوش از آب آمویه کذشته و از اینجا تا منزل ایشان ده فرسنک بیش نیست بوجای دو کس از بدخشانیان را نزد امیر یساول فرستاد و دیگران را بقتل رسانیدند شاه بدخشان کفت مصلحت در مراجعت است بوجای جواب داد که فرسنکی چند پیش رویم تا بیش از این بر قضایای معاندان مطلع شویم بوجای و شاه بدخشان با سیصد سوار روان شدند و با قراولان شاهزادکان رسیده در آن شب دیجور تیغ در روی یکدیگر کشیدند و کوپال بر سر و یال هم کوفتند و از جانبین عربده و خروش مردان و صهیل اسبان بچرخ کردان رسید لشکر منصور آثار جلادت بظهور رسانیدند و قریب بصد کس از مخالفان بقتل آوردند و منکلی نام امیری را از خویشان امیر نوروز اسیر و دستگیر کردند و چون بوجای دانست که کبک اغلان و دیگر شاهزادکان با سپاه انبوه نزدیک اند بهنکام صبح مراجعت نموده روی بمرغاب نهاد و بمقصد رسیده آنچه دیده و شنیده بعرض امیر یساول رسانید و امیر یساول در باب صلح و جنگ و حرکت و درنک با امراء و اعیان سپاه مشورت فرموده اکثر اعیان ایشان بواسطه کثرت دشمن بجنک رو باروی رضا ندادند امیر یساول کفت هر که در عواقب امور اندیشه بسیار کند از او شجاعت نیاید من باری از بسیاری اعداء و قلت مردم خود غم و غصه ندارم و متوکل علی الله بر محاربه اقدام خواهم نمود اگر غالب آیم فهو المطلوب و اگر مغلوب کردم نزد خالق و خلایق معذور باشم و از سرزنش ملامت کنندکان دور و رایها بر حرب قرار کرفته رو بدشمن آوردند چو خورشید تابنده بنمود چهر شاهزاده کبک و میسور و داود خواجه با ابناء اعمام و لشکری چون کوه آهن و دریای مواج بحدود مرغاب رسیدند و امیر یساول جوانغار و برانغار و قول بیاراست و امراء تومان و قوشون در موضع قرار کرفتند و چون تقارب فئتین دست داد امیر یساول پیش از آنکه معاندان بر جنگ مبادرت نمایند با سپاه خویش حمله کرد و شاهزادکان از این جرأت و جسارت در غضب رفته و بهیات اجتماعی شمشیر انتقام از نیام برکشیده متوجه او شدند و بهادران طرفین چندان بقتل رسیدند که از خون ایشان رود ژرف روی بمرغاب نهاده از لون دم آن روز کشتکان صحرا و دشت کلکون کشت و امیر یساول مانند شیر خشمناک بر یمین و یسار میتاخت و سپاه را بر حرب ترغیب و تحریض مینمود شاهزادکان چون تجلد خراسانیان مشاهده کردند مجموع حمله آورده در قلع و قمع ایشان اهتمام تمام نموده غلغله در زمین و زمان افکندند و چون لشکر ماوراء النهر باضعاف و آلاف لشکر خراسان بودند خراسانیان دریده درفش نکونسار کوس بلب خشک و رخساره چون سندروس به بیچارکی روی برکاشتند سراپرده و خیمه بکذاشتند امیر یساول و بوجای با هزار سوار پای ثبات و وقار بیفشردند و از شجاعت و مردانکی نکته مهمل نکذاشتند عاقبت امیر یساول با هفت نفر از آن مهلکه بسلامت بیرون رفت و بوجای با چهل تن در میان لشکر کرفتار مانده چنان بکارزار اشتغال نمود تا آن چهل نفر کشته شدند و بوجای از غایت سراسیمکی خود از سر برکرفته دست بجان برد که از قربان بیرون کشد و زخم تیر مخالفان از خود دور کند ناکاه بضرب نیزه یکی از بهادران ماوراء النهر مانند پاره کوه از زین درکشت ز بالای آن باره تابناک سر نامدارش درآمد بخاک و آن روز تا شب میسور مانع آمده کفت در عقب منهزمیان رفتن نزد اهل خرد مذموم است چو فیروز کشتی مشو در ستیز مکن بسته بر خصم راه کریز و کبک و داود خواجه و فولاد و سایر شهزادکان باز کشتند و هر که از خراسانیان بخم کمند میسوریان کرفتار کشت شاهزاده میسور ایشان را توشه و الاغ داده بمواطن خود فرستاد و چون خبر انهزام امیر یساول و کشته شدن بوجای بسمع اولجایتو سلطان رسید آتش خشم او زبانه کشیده متوجه خراسان شد و آوازه توجه او در آن بلاد اشتهار یافته سپاه ماوراء النهر مراجعت نمودند و اولجایتو سلطان معاودت مخالفان شنیده از راه بازکشت و عنان عزیمت بجانب سلطانیه منعطف کردانید و حکم کرد تا دری درج سلطنت و کوهر کان خلافت سلطان ابو سعید بضبط خراسان رود و در آن اوان ملک غیاث الدین بحکم یرلیغ اولجایتو سلطان در هرات حاکم و فرمانروا شد

ذکر نهضت پادشاهزاده عالمیان سلطان ابو سعید بهادر خان بن اولجایتو سلطان بن ارغون خان بدار الملک خراسان ✤

چون خبر پریشانی احوال مردم خراسان کرة بعد اخری بسمع همایون اولجایتو سلطان رسید خاطر خطیر بر ترفیه احوال رعیت آن ولایت مصروف داشته با قرة العین خویشتن سلطان ابو سعید که در آن کودکی آثار رشد و نجابت در ناصیه همایون او تفرس مینمود کفت که از بدایت جلوس جد اعلای تو هلاکو خان تا غایت از شاهزادکان هرکدام عزیزتر بوده اند بضبط و حکومت خراسان متعین شده اند آخر الامر از آن منصب برتبه سلطنت رسیده اند چون ارغون خان و غازان خان و من که سلطان خدابنده ام اکنون ترا که ولی عهدی و آثار توفیقات الهی از جبین تو پیداست بایالت آن ولایت میفرستم و سونج و الغور که از امراء معتبر اند و در این دولت معمر شده اند و بحوادث و وقایع روزکار مهذب و مجرب کشته و سرد و کرم روزکار و لیل و نهار چشیده ملازم تو میکردانم باید که از سخن و صوابدید ایشان که هر آینه متضمن صلاح ملک و ملت تواند بود تجاوز ننمائی شاهزاده بسیار دان اندک سال در جواب کفت که از فرمان ایلخان در نکذرم و امید بعنایت یزدانی و یمن دولت سلطانی چنانست که از بنده امری صادر نکردد که موجب شرمندکی و خجالت باشد و چون رای اولجایتو سلطان بر ارسال قرة العین سلطنت بجانب خراسان قرار کرفت حکم فرمود که امراء و وزراء و ارکان دولت و مقربان حضرت بیراق و اولاد خود اشتغال نمایند تا در رکاب شاهزاده نهضت کنند و براه و رسم پدران مقرر و معین باشند و دیوانیان برحسب فرمان مالجاج سلطان ابو سعید را

ابوسعید را از جواهر و نقود و مرصعات و اثواب قیمتی و اسبان راهوار و اشتران قطار و اشتران باربردار و غیر ذلک ترتیب داده بخواجه مرجان که مشمول بعنایت شاهزاده بود تسلیم نمودند و چهار آل و طبل و علم و سنجق و سایر آلات و ادوات پادشاهی مرتب داشته سپردند و اولجایتو سلطان فرمانداد تا اردوی شاهزاده در پیش اردوی بزرگ زدند و بر فراز پشته رفیع برآمده بنظاره مشغول شد و حکم قضا مضا صادر گشت که متصدیان اشتغال سلطانی طوی معتبر معین ساختند و ایلخان جمیع ملازمان شاهزاده عالمیان را بتشریفات فاخره و انعامات وافره خوشدل و مستظهر گردانید و امیر سونج را که باسم اتابکی شاهزاده موسوم شده بود پیش خوانده بر زبان گوهرافشان گذرانید که سوابق اخلاص ترا بالواحق اختصاص نسبت بدودمان چنگیزخان میشناسم و وثوق تمام و اعتماد مالاکلام بتو دارم و فرزند با جان خود را با اولاد امراء و ایناقان بارگاه سلطنت بتو میسپارم باید که از شرایط خدمت و مراسم شفقت دقیقه مهمل نگذاری و ایشان نیز بوصیت من از صوابدید تو بیرون نخواهند رفت و مبادا بتصور آنکه پادشاه پرورده ام و پادشاهزاده می پرورم حرکات نالایم که موجب اختلال ملک و مال باشد از تو صادر گردد و بدان سبب در معرض سخط و غضب ما آئی امیر سونج عرضه داشت که من کیستم که از حد خود تجاوز نمایم و بخلاف حکم و خلاف یاساق پادشاه عمل کنم عنایت و عاطفت ایلخانی مرا باین مرتبه رفیع رسانیده اگر قدر نعمت سلطانی ندانم و بلوازم شکر آن قیام ننمایم شایسته عقوبت و نکال باشم القصه در شهور سنه ثلث عشر و سبعمائه شاهزاده با ملازمان خاصه روان شدند و آنسال ییلاق در کوشک مراد که از نواحی مازندران است کردند و عجب آنکه مولانا کمال الدین عبدالرزاق رحمة الله علیه با وجود مهارت در فن تاریخ و تحقیق احوال گذشتگان بتخصیص قضایا ترکان در مطلع سعدین که از مصنفات آن جنابست در اینمحل باین عبارت نوشته که لشکر خراسان که امیر یساول و امیر علی قوشچی بجنگ شهزاده کپک رفته بودند مظفر و منصور در کوشک مراد برادر رسیدند و حال آنکه امیر یساول و بقیة السیف که از معرکه کپک و شاهزادگان ماوراءالنهر خسته و مجروح و منکوب و مغلوک جان بیرون بردند بعد از پریشانی و سرگردانی باردوی شاهزاده پیوستند ملخص سخن آنکه چون آوازه توجه سلطان ابوسعید خان در ملک خراسان شیوع یافت امیر یساول و ملوک فراه و سیستان و سرداران دیگر ولایات مراسم استقبال بجای آوردند و ساکنان آن دیار در مهاد امن و امان غنودند و چمن مملکت بتازگی نضارت و طراوت یافت و در خلال این احوال چین تمور از اقربای شاهزاده ییسور برسالت او رسیده عرضه داشتی مشتمل بر دولتخواهی و انقیاد اولجایتو سلطان رسانیده ملتمسات معروض داشت

ذکر وحشتی که میان شهزاده ییسور و کپک پسر دوا خان روی نمود و بدان سبب ییسور در ماوراءالنهر آتش بیداد افروخته از آب عبور نمود ÷

شهزاده کپک بنابر نقاری که از ییسور در خاطر داشت پیوسته در مجلس برادر خود ایسنبوقا خان که حاکم الوس جغتای خان بود بغمز و سعایت میکرد و میگفت که ییسور با اولجایتو سلطان ضمناً موافقت و مصادقت دارد و ایلچیان او بجانب عراق آمد و شد مینمایند مبادا که فتنه انگیزند و خلق ماوراءالنهر را از آب گذرانیده بخراسان درآرند ایسنبوقا بدان کلمات التفات نمی نمود و میگفت که بر ییسور اعتماد کلی هست هرگز او با ما خلاف نخواهد کرد و چون شاهزاده بخراسان درآمد بوجای دانشمند بهادر را کشتند و با غنایم فراوان با وطان خود بازگشتند شاهزاده کپک معروض ایسنبوقا خان گردانید که اگر ییسور در مقام موافقت نمی بود ما را از رفتن منع نمیکرد و اکثر خراسان را در تحت تصرف آورده تا مازندران میرفتیم و از امارات صداقت او با اولجایتو سلطان یکی آنکه قرب هزار کس از اسیران لشکر خراسان را آزاد و راحله داده روانه هرات گردانید اکنون او را در موقف یرغو باز خواست حاضر باید ساخت و در این مهم اغفال و اهمال جایز نباید داشت ایسنبوقا گفت که اگر در این اوان ییسور را از بخارا بترستان طلبیم لشکر خراسان بماوراءالنهر درآیند و اختلال بحال مملکت راه یابد و چون زمستان شود ترا با لشکر آراسته بدانصوب فرستم و ییسور را طلب داشته بر مقتضی یاسای چنگیزخان مهم او را بمقطع رسانم شاهزاده کپک خوشدل و مسرور بولایتی که در تحت تصرف او بود رفته منتظر فرصت میبود و طایفه از ایناقان ایسنبوقا که با ییسور طریقه دوستی داشتند او را از این معنی آگاهی دادند ییسور اندیشه مند شده چین تمور را برسالت نزد سلطان ابوسعید خان فرستاد زبده سفارت آنکه من ایل و منقاد اولجایتو سلطانم اگر رخصت شود ایل خود را از آب آمویه بگذرانم و اگر اجازت فرماید ممالک محروسه خود را منضم گردانم و چین تمور بخدمت سلطان ابوسعید رسیده هدایا و تنسوقات گذرانیده مضمون رسالت ادا کرد شاهزاده چین تمور را بعواطف و عوارف پادشاهانه سرافراز ساخته گفت این سخن منوط برای پادشاه است و او را باحترام تمام باردوی اولجایتو سلطان فرستاد و سلطان ملتمس ییسور را بانجاح و اسعاف مقرون گردانیده اجازت داد که ایل و الوس خود را از آب بگذراند و مقرر فرمود که از حدود بلخ تا کابل و قندهار نشیمن ایشان باشد و حکم فرمود که اگر شهزاده ییسور محتاج گردد امراء و نواب فرزند ابوسعید بلشکر و مال امداد نمایند و سلطان محمد خدابنده چین تمور را از مال و خواسته بی نیاز ساخته و بجهة شهزاده ییسور خلعتهای قیمتی و کمر مرصع و اسبان تازی با زینهای زرین و سرافسار گوهرنگار روان کرد و چین تمور مراجعت نموده از عنایت و عاطفت اولجایتو سلطان آنچه مشاهده نموده بود بعرض شاهزاده ییسور رسانید و شاهزاده عزیمت جانب خراسان مصمم گردانید و بعضی از امراء کپک خان را بنقد و وعدهای نسیه فریفته ایشان را با خود متفق ساخت و چون شهزاده کپک از عزیمت ییسور آگاه گشت سپاه پراکنده را جمع آورد و ییسور نیز بهمین امر مشغول شده سرعی پیش سلطان ابوسعید بهادرخان فرستاده التماس نمود که او را امداد نماید و شاهزاده ایلچی باردوی پدر روان ساخته صورت حال باز نمود و اولجایتو سلطان امیر علی قوشچی و سپر ایناق و طغای کورکان را با لشکر فراوان نزد شاهزاده ابوسعید فرستاده تا بعضی از امراء خراسان را در موافقت ایشان بمدد ییسور ارسال نماید و شاهزاده ییسور چشم امید در راه نهاده انتظار میکشید و در جنگ تعلل مینمود و چون ضرورت شد پیش از وصول امراء خراسان و عراق بدفع یاغی متوجه شد و بحسب اتفاق در روز ملاقات هر دو شاهزاده کپک و ییسور سرداران سپاه سلطان ابوسعید بهادر خان مثل امیر یساول و امیر بهرامشاه بن محمد دولدای و امیر یکتوب با لشکرهای خراسان و امراء عراق که از نزد سلطان ابوسعید بهادرخان آمده بودند بمعرکه رسیدند و ییسور

و میور بهادر منتظر گشته کپک را منهزم ساخت و خراسانیان الجه و ایشرا اوان گرفته مراجعت نمودند و بجلایق ماوراء النهر از مرور و عبور سپاه شاهزادگان و دست برد خراسانیان نکبتی عظیم رسید و شاهزاده میور ساکنان سمرقند و بخارا و ترمد و غیر ذلک را از بلاد و قصبات کوچانیده از آب آمویه گذرانید و حکم فرمود که در آن زمستان در جلکا شبورغان و فاریاب و مرغاب توطن نمایند و چون فصل بهار روی نماید یورت هر طایفه معین شود و خود نیز از آب گذشته در کنار جیحون رحل اقامت افکند و هم در آن چند روز شاهزاده کپک لشکرهای پراکنده جمع آورد به نیت آنکه از میور انتقام کشد و چون شاهزاده میور بر اندیشه دشمن مطلع شد فرمان داد تا مردم ماوراء النهر را که کوچانیده بود عازم جلکا هرات شوند و آن بیچارگان در قلب زمستان گرسنه و برهنه دست اهل و عیال خود گرفته روان شدند و از سرما و گرسنگی قریب بصد هزار کس بمقصد نارسیده بجانب آخرت کوچ کردند و در آن اوان میور یکی از مقربان خود را با پیشکشهای لایق از لآلی آبدار و جواهر نفیس و غلامان ترک و اسبان راهوار و سایر تنسوقات ترکستان بخدمت اولجایتو سلطان فرستاد و پادشاه فرستاده او را بنواخت و تشریفات گرانمایه و خلعتهای خاصه و مراکب تازی نژاد و ساز نبرد و خرگاه و خیام زربفت و شادروان و سراپرده و طبل و علم مصحوب ایلچی روان فرمود و شاهزاده را مخیر ساخت تا هر موضعی را که خاطر خواه او باشد از حدود خراسان لشکرگاه سازد و میور ببادغیس آمده آن زمستان در صحرای فاوس بگذرانید

ذکر منازعت خواجه رشید و خواجه علیشاه و مشارکت ایشان مجدداً بفرمان پادشاه اسلام ❊

در اواخر ایام دولت اولجایتو سلطان خواجه تاج الدین علیشاه بغایت ایناق گشته بود و در پایه سریر اعلی گستاخ شده بعضی از مهمات دیوانی را بمشورت خواجه رشید تمشیت میداد و خواجه رشید از همعنی در تاب میشد و تحمل این صورت نمیکرد چه خود را بمراتب از خواجه علیشاه زیاده گمان میبرد و بدین سبب مواد نزاع در حرکت آمده خواجه رشید عرضه داشت که اگر در منصب وزارت من بنده بر علیشاه تقدم دارم او را پیروی من باید کرد و اگر او در این امر مستقل است موجه بنده تعیین باید فرمود تا بمقتضی فرمان عمل کنم و اگر هر دو شریکیم باز خواست تنها از بنده چراست و حالا از سه صورت هر کدام اختیار کند من موافقت کنم نخست آنکه متعهد مجموع امور دیوانی گردد تا من دست کوتاه کرده بجواب محاسبات سنوات سابقه قیام نمایم دیگر آنکه تمامت مهام سلطانی که تعلق بوزراء میباشد به بنده واگذارد تا من بقدر وسع و امکان از عهده آن بیرون آیم سیوم آنکه ممالک محروسه را بدو قسم منقسم گردانیم و هر یک در بخش خویش دخل کنیم و بس تا حسن کفایت وزراء بر پادشاه و امرا روشن گردد اولجایتو سلطان در جواب گفت که خواجه رشید و خواجه علیشاه در خدمتکاری شایسته اند رشید مردی پیر و عالم و هنرمند است و علیشاه جوانی کاردان خردمند هر چه ما را بایست بی آنکه باو بگوئیم مرتب و مهیا میدارد و اکنون صلاح ملک و دولت در آنست که هر دو باتفاق در ضبط مهمات سعی نمایند و بی مشاورت یکدیگر هیچ کار را فیصل ندهند و بنسبت همان در مقام شفقت و این یک در مقام حرمت باشد و آن دو وزیر بر حسب فرمان بمصالحه راضی گشتند و آشتی کردند و در تمشیت مهمات مملکت تا انقراض ایام دولت پادشاه سپهر احتشام مساهم و مشارک بودند

ذکر وفات اولجایتو سلطان و نهایت کار و انجام روزگار آن پادشاه عالیشان ❊

سلطان محمد خدابنده نوبتی بعزم شکار بیرون رفته چون از مراسم صید فارغ شد بسلطانیه مراجعت فرمود و بعد از دو هفته مزاج همایونش از حد اعتدال انحراف نموده مرض صعب بر ذات مبارک او مستولی شد و اطباء در معالجه مبالغه فرمودند زحمت روی در انحطاط نهاده هنوز اندک ضعفی باقی بود که بحمام رفت و بعد از استحمام غذاهای غلیظ تناول فرموده معده ضعیف از هضم عاجز آمد پادشاه بهیضه و تخمه مبتلا گشت بعضی از اطباء در استعمال قوابض مبالغه کردند و طبیعت که بطول احتما و کثرت مجامعت ضعیف شده بود با آن مرض مقاومت نتوانست نمود چون ارکان دولت از صحت پادشاه مایوس گشتند اندیشیدند که اگر در غیبت شاهزاده امری حادث شود آتش فتنه بالا گیرد بنابراین بحکم یرلیغ شاهزاده را طلب داشتند و گفتند که اگر سلطان صحت یابد شاهزاده شرط عیادت بجای آورده باشد و اگر واقعه روی نماید پیش از ظهور فتن وارث مملکت بر سریر سلطنت متمکن بوده باشد و سلطان ابوسعید در آن اوان در مازندران بود و امیر سونج که رتق و فتق و حل و عقد امور خراسان و مازندران تعلق باو میداشت علی اختلاف الروایتین در رادکان یا در سرخس بود و چون نزدیکان شاهزاده گماشتگان امیر سونج بودند بی حضور او حرکت شاهزاده تعذری داشت روزی چند آن صورت در توقف افتاد و روز بروز مرض اولجایتو سلطان سمت تزاید و تضاعف می پذیرفت تا در شب عید فطر از بارگاه و ایوان بفرادیس جنان شتافت و این واقعه در شهور سنه ست عشر و سبعمائه اتفاق افتاد مدت عمر او سی و شش سال بود حمدالله مستوفی گوید

از هفصد و شانزده چو نه ماه گذشت   از گاه کلاه سروری شاه گذشت
بگذشت و جهان بیوفا را بگذاشت   آگاه ز حال خویش ناگاه گذشت

خواتین و سرداران سپاه سیاه پوشیدند و فریاد و فغان ایشان باوج فلک کبود رسید

همیگفت هر یک کسی روز عید   بدین شومی اندر جهان کس ندید
مبادا بدین گونه عیدی دگر   کزین شد جهان را خلیده جگر
بود عید سرمایه خرمی   درین عید شد اهل ایران غمی
بود خرمی همگنان را ز عید   در این عید شادی شد از ما بعید

و بعد از شرایط تجهیز و تکفین در گنبدی که از مستحدثات همت عالی نهمت شهریاری بود در سلطانیه مدفون گشت

ذکر توجه سلطان ابوسعید بهادرخان بسلطانیه و جلوس او بر مسند کامرانی و سریر جهانبانی ❊

امیر سونج از استدعای شاهزاده آگاه شده عازم مازندران گشت و باتفاق بجانب سلطانیه در حرکت آمدند و چون بری رسیدند امیر سونج گفت کسی را مقدمه باید فرستاد تا خبری بتحقیق بیاورد و شاهزاده آن رای را پسندیده داشته امیر سونج بیکی از معتمدان اشارت کرد تا بر سبیل تعجیل روان شد و چون بمقصد رسید بخدمت قتلغشاه خاتون که حرم محترم اولجایتو سلطان بود رفت خاتون از سلطان ابوسعید پرسیده گفت چرا دیر میرسد

لب تشنه خشک است زمزم کجاست   دل خسته ریش است مرهم کجاست

و فرستاده بتربیت و نواخت خاتون اختصاص یافته باتفاق و استصواب خواجه علیشاه جیلان روی بخرگاه امیر چوپان نهاد و امیر بعد از اظهار

اظهار تشوق و آرزومندی بتقبیل سدهٔ سلطنت او را بانعام خوشدل ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت و به یراق استقبال اشتغال نمود و سایر امرا و ارکان دولت در موافقت امیر چوپان بجنبش آمدند و چون باردوی شاهزاده رسیدند و چشم امیر چوپان بر بارگاه فلک اشتباه افتاده از اسب پیاده شد و مجموع اکابر و معارف شرط موافقت بجای آوردند و بنزدیک درگاه رسیده سلطان ابوسعید بیرون آمد و امیر چوپان چند نوبت زانو زده شرف دستبوس شاهزاده حاصل کرده بواسطهٔ آنکه در امر قوریلتای تعجیل داشتند بجانب سلطانیه روان شدند و چندگاه میان امیر چوپان و امیر سونج بجهة تقدیم و تاخیر نزاع واقع شد و امیر سونج برای صلاح حال پادشاه و تسکین فتنه تقدم امیر چوپان را مسلم داشته همعنی پسندیدهٔ رای سلطان ابوسعید افتاد و پادشاه چون بصاین قلعه رسید خواتین و حجله نشینان تتق عصمت باستقبال شتافتند و افسر و کمر و جامه و اسلحهٔ اولجایتو سلطان بر تخت نهاده میگریستند و روزی چند بمراسم تعزیت اشتغال نموده چون از آن مهم فراغت یافتند جامهای سوک بالبسهٔ سور معوض ساخته بطرب و عشرت مشغول شدند و در اوایل صفر سنه ست عشر و سبعمائه در ساعتی که سعود از آن اقتباس سعادت مینمود یکدست سلطان را امیر چوپان و دست دیگر او امیر سونج گرفته بر سریر دولت نشانیدند و از بس که زر و گوهر افشاندند فرق سلطانیه محسود دریای عمان و کان بدخشان گشت و آنچه شایستهٔ جلوس فرخنده آغاز خجسته انجام بود مرتب داشتند و چون از لهو و سرور ملال روی نمود پادشاه سن مبارکش در آن اوان بدوازده رسیده بود بارشاد امیر چوپان روی بتنظیم امور مملکت و رعایت رعیت آورده حکم فرمود که احکام پدر بزرگوار که تا غایت استمرار یافته برقرار باشد و حکام اطراف معدلت و انصاف مرعی داشته رعایا و برایا را بتکلیفات ناموجه که خارج شرع و عرف باشد مکلف نگردانند و باید که دهاقین بر زراعت و حراثت اشتغال نمایند و محترفه و صناع نیز بفراغ بال در آبادانی اسواق سعی کرده بکار خود مشغول باشند و زمام مهمات مملکت را در کف کفایت و قبضهٔ درایت امیر چوپان نهاد چه پادشاه بنابر حداثت سن بامور ملکی نمی پرداخت و خدمتش در حل و عقد و رتق و فتق قضایا، ممالک ایران تمکن یافته امیر ایرنجین را بحکومت دیار بکر فرستاد و امیر سونتای را بایالت ولایت ارمن تعیین فرمود و پسر خود تیمور تاش را بضبط ولایت روم مقرر گردانید و گفت تا خواجه جلال الدین ولد خواجه رشید الدین در ملازمت او رفته بامور دیوان قیام نماید و خواجه رشید و خواجه علیشاه را فرمود تا بدستور سابق در شغل وزارت سهیم باشند و امیر ایسن قتلق که از جملهٔ عظماء امرا بود باستصواب امیر چوپان برای دفع فتنهٔ شاهزاده یسور عازم خراسان گشت

ذکر مخالفت شاهزاده یسور و شهادت امیر یساول

چون خبر وفات سلطان محمد خدابنده بشاهزاده یسور رسید خدمتش را داعیهٔ تسخیر خراسان در باطن پدید آمد و این راز با معتمد خود بکتوت در میان آورده گفت صلاح در آنست که بدفع و قتل امیر یساول سعی کنیم چه اگر خاطر از جانب او جمع گردد هیچکس را در خراسان با ما مجال مناقشت و منازعت نماند و در اوایل حال باظهار خلاف مبادرت ننمود اما ضمنا بکار سازی مشغول گشتند و بعد از رفتن امیر سونج بعراق امیر یساول بعلت آنکه از یسوریان دختری در حبالهٔ نکاح می آورم و شهزاده یسور را طوی میدهم مالی خطیر بر خراسان حواله نمود و از آن وجه مبلغ پنجاه هزار دینار بر هرات نوشت و دو کس از نواب خود را با پنجاه سوار نامزد فرمود که بشهر رفته زر نقد سازند و ایشان در عاشر ذی حجهٔ سنه ست عشر و سبعمائه بهرات رسیده و مردم را در لته شکنجه کشیدند و مبلغ مذکور را سرانجام داده باز گشتند و رعایا و عجزه زبان بنفرین امیر یساول گشاده و دست بدعا برداشتند و پیش از این ابو یزید ولد بوجای بن دانشمند بهادر در اواخر ایام دولت اولجایتو سلطان یرلیغ حاصل کرده بود که در خراسان حاکم الوس پدر خود باشد و هنوز در آن امر شروع ناکرده پادشاه برحمت ایزدی پیوست و امیر سونج آن حکم امضا نموده امیر یساول که بدان قضیه رضا نداشت سوگند خورد که تا ابو یزید و مربیان او را که بکتوت و مبارکشاه و تاس تیمور اند هلاک نسازم ننشینم و از سر لجاج و عناد آل تمغا نوشته بامرا هزاره و صده بوجای فرستاد مضمون آنکه امیر یساول ابو یزید کودک است و از عهدهٔ امارت بیرون نمی تواند آمد باید که ایشان امیر طوغان بن دانشمند بهادر را بر خود حاکم دانند و از فرمان او عدول نجویند و چون حکم امیر یساول بایل و الوس بوجای رسید مجموع ایشان بخدمت طوغان رفتند بکتوت بر این حال مطلع شده بعرض شهزاده یسور رسانید که امیر یساول فرامین سلاطین را بر طاق نسیان نهاده بحکم خویش ابو یزید را که التجا بدین درگاه آورده از منصب امارت معزول ساخت و طوغان را بجای او منصوب گردانید یسور از این قضیه در غضب رفته گفت بر یساول هیچگونه اعتماد نماند و این طوی مشتمل بر مکر و خدیعت مینماید او را بزودی از میان بر میباید گرفت تا فتنه روی ننماید و در این اثنا امیر یساول با خزینهٔ معمور و اوانی زرین و سیمین و اسبان تازی و غلامان ترک و سیصد خروار از جنس ماکولات و چند خیک شراب و ده هزار گوسفند متوجه اردوی شهزاده یسور گشت تخت بخیل بکتوت رسیده بکتوت بضیافت مشغول شد و امیر یساول بشراب خوردن اشتغال نمود ناگاه آواز شور و شغب از بارگاه طوغان بر آمده بامیر یساول رسانیدند که بکتوت طوغانیان را گرفته قصد تو دارد امیر یساول با معدودی چند سوار شده روی بگریز نهاد هنوز نیم فرسنگ قطع نکرده بود که یسوریان احمال و اثقال او را غارت کرده بودند و بکتوت خرگاه خاص امیر یساول را با جاریه که در زیر طاق کبود بحسن و ملاحت طاق بود در تحت تصرف آورد و مبارکشاه بن بوجای را با پنجاه سوار رزم آزمای از عقب امیر یساول فرستاد و امیر یساول با ده کس بظاهر هرات رسیده با ملک غیاث الدین ملاقات نمود و از بکتوت شکایت کرده ملک گفت بشهر در نمیتوان آمد امیر یساول جواب داد که مصلحت در رفتن است و ملک غیاث الدین چند سر اسب و ما یحتاج سفر او را مهیا گردانیده با سی کس متوجه نیشابور گشت و مبارکشاه بعد از دو روز در جام باو رسیده آتش حرب بالا گرفت در اثنای جنگ امیر یساول بزخم تیری از اسب در گشت و ملازمانش منهزم شده مبارکشاه فرمود تا سر او را از مرکب بدن جدا کردند یکی از فضلا در تاریخ آن واقعه گوید

در هفتصد و هفده هم ماه محرم ‌ سال و مه و تاریخ نه نقصان نه زیادت
چرخ فلک آنرا که برافراخت بینداخت ‌ اینست مراو را صفت و سیرت و عادت

و بعد از واقعهٔ امیر یساول امیر ایسن قتلق بخراسان رسیده بکتوت از پیش شهزاده یسور نزد او رفت و چنان نمود که

سبب کشتن امیر سیاول آنکه قصد قتل شهزاده میسور کرده بود و بجهة مصلحت وقت شهزاده میسور عهدنامه بپایه سریر اعلا در مصاحبت ایلچیان کاردان ارسال نموده پادشاه نیز بتاکید مبانی مصادقت فرمان داد تا وثیقه مشتمل بر میثاق و پیمان در قلم آوردند و فرستادگان را بنوازش بیکران اختصاص داده باز گردانید

ذکر مخالفت وزیران وشهادت یافتن خواجه رشید الدین محمد صاحب دیوان

میان خواجه رشید الدین و خواجه علیشاه همیشه نقاری بود و در زمان دولت اولجایتو سلطان بنابر مقتضی وقت گرگ آشتی کرده بودند چنانچه سمت گذارش یافت و در ایام دولت سلطان ابوسعید چون خواجه رشید بنسبت امیر چوپان آثار اخلاص و دولتخواهی ظهور میرسانید و جناب امارت مآب نیز با او دم از موالات میزد این معنی سبب ازدیاد وحشت و نقار علیشاه میگشت و بنابر آنکه پسر خواجه رشید الدین شمس الدین عبد اللطیف در ملازمت رکاب شاهزاده عالمیان سلطان ابوسعید بهادر خان بخراسان رفته بود و منظور نظر عاطفت پادشاه آمده روز بروز اقبال او سمت ازدیاد می پذیرفت نایرهٔ بغض و حسد علیشاه لحظه فلحظه زبانه بیشتر می کشید و هرچند وزیر خواست تا بر خواجه رشید تقصیری یا تفرقی روشن کند میسر نشد و در اثنا این اوقات عمله دیوان پیش هر یک از ایشان که تردد مینمودند دیگری میرنجید و چنانچه عادت نویسندگانست جمعی از آنطبقه بخدمت خواجه رشید رفته گفتند که اگر حضرت صاحبی مقرون شود با خواجه علیشاه تلاش کنیم و تصرفات وی ثابت گردانیم خواجه رشید از طینت پاک بدان امر همداستان نشد و در جواب گفت من با خواجه علیشاه بگویم تا در مقام استرضای خاطر شما آید ایشان از پیش خواجه رشید بیرون آمده با یکدیگر گفتند که ما را کاری ازین مردی نگشاید و نزد علیشاه تردد آغاز نهاده در قصد خواجه رشید با او اتفاق نمودند و خواجه علیشاه نواب امرا را رشوتها داده تا مزاج ایشان بر خواجه رشید متغیر گردانید و مهم منجر بآن شد که خواجه رشید معزول گشته از سلطانیه بتبریز رفت و امیر سونج بعزل او راضی نبود آما مرض صعب داشت و در آن مرض می گفت که اگر بهتر شوم هم خواجه رشید را تدارک کنم و در آن زمستان پادشاه ببغداد رفت و امیر سونج نیز بالمحفه مرافقت نموده زحمت اشتداد یافته در مدینة السلام برحمت ملک علام پیوست و سلطان بنابر خدمات پسندیده امیر سونج بسیار گریست و بدیدن اخلاف و حشم فرموده شرایط تفقد بجای آورد و چون پادشاه از بغداد مراجعت نموده بحوالی تبریز رسید امیر چوپان خواجه رشید را طلب داشته فرمود که وجود تو در ملک مانند ملح در طعام مطلوبست خواجه در جواب گفت که عمری گذرانیده ام و آنچه مرا بدولت شما در وزارت میسر شده هیچ وزیری را دست نداده و حالا اولاد رشید بحد رشد رسیده اند و هر یک رائی و جانی دارند و ذرآنوقت او را سیزده پسر بود بالجمله خواجه رشید هرچند تمهید معذرت کرده گفت بعد ازین میخواهم که بتدارک مافات مشغول شوم امیر چوپان مسموع نداشت و گفت از آمدن بار دو چاره نیست آما چندان توقف نمای که من سخن ترا بتفصیل معروض پادشاه گردانم و نشانی بنام تو مکمل سازم علیشاه و عمله دیوان که قصد خواجه رشید کرده بودند و عده امیر چوپان را شنیده خائف و بی آرام گشتند و نایبان امرا تخصیص ابوبکر آقا که نفس ناطقهٔ امیر چوپان بود بدرهم و دینار بفریفتند تا مزاج امیر را بر خواجه رشید متغیر گردانید و امیر چوپان اگرچند با خواجه نیک بود اما لوحی ساده داشت که هر کس در آن حرفی که میخواست مینگاشت و کار بجائی رسید که مضمان بعرض امیر چوپان رسانیدند که خواجه ابراهیم پسر خواجه رشید که شربت دار اولجایتو سلطان بود بتعلیم پدر خویش آنحضرت را زهر داد تا از دار فنا بدار بقا پیوست و امیر چوپان این سخن را با آب و رنگ معروض سلطان ابوسعید گردانید و دو امیر بر صدق این قضیه گواهی دادند و پادشاه ایلچی فرستاد تا خواجه رشید را آورده در موقف یرغو بازداشتند و آن دو امیر باداء شهادت قیام نمودند پادشاه حکم فرمود تا خواجه رشید و پسرش ابراهیم را بقتل رسانند جلاد ابراهیم را در پیش پدر گردن زده چون قصد خواجه رشید کرد فرمود که با علیشاه بگوی که بی گناه قصد من کردی روزگار جزای این کار در کنار تو نهد تفاوت این قدر باشد که گور تو نو و از آن ما کهنه بود و جلاد آن خواجه نیک نفس حلیم را از میان بدو نیم زد و اینحادثه در شهور سنه ثمان عشر و سبعمائه اتفاق افتاد و اتباع و اشیاع او را غارت کرده ربع رشیدی در تبریز عرضه تاراج گشت و املاک او و فرزندانش بدیوان متعلق شد مولانا جلال الدین عتیقی در تاریخ فوت آنجناب فرماید

رشید ملت و دین چون رحیل کرد بعقبا ... نوشت منشی تاریخ او که طاب ثراه

و چون مدت یکهفته از واقعه خواجه رشید بگذشت امیر ایسن قتلغ از خراسان رسید و بر قتل او تاسف بسیار خورد آما چون روزگار بر مقتضی طبیعت خود عمل نموده بود هیچ فایده بر آن مترتب نگشت و اکثر آنجماعت که قصد خواجه رشید کرده بودند هم در آن سال معروض تیغ یاسا گشتند

تو بد کننده خود را بروزگار سپار ... که روزگار ترا چاکریست خدمتکار

ذکر ظهور بعضی از فتن و دل مشغولی پادشاه زمین و زمان و مقهور و منکوب شدن دشمن

در شهور سنه ثمان عشر و سبعمائه از اطراف ممالک سلطانی آشوب و شورش پدید آمد شهزاده میسور در خراسان باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده تا مازندران عنان باز نکشید چنانچه بتفصیل رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله العزیز و از جانب دشت قبچاق پادشاه اوزبک براه دربند عنان عزیمت منعطف گردانید و لشکر مصر و شام بدیار بکر در آمدند سلطان ابوسعید خان با امرا و اعیان حضرت مشورت نموده رایها بران قرار گرفت که امیر حسین گورکان با لشکر گران جهة دفع شهزاده میسور بجانب مازندران توجه نماید و امیر ارینجین با سپاه سنگین بدیار بکر رود و پادشاه بنفس نفیس و جمعی از امرا متوجه قشلاق قراباغ گردد و پادشاه و امرا بموجب اشاره در حرکت آمدند و امیر چوپان از راه گرجستان روان شد و امیر ایسن قتلغ بتبریز رفته از آنجا عزیمت ارّان نموده در اثنا راه از مرض فجاه سفر آخرت اختیار کرد و پادشاه از استماع واقعهٔ او ملول گشته بغایت پریشان خاطر گشت و در این اثنا قاصدی از پیش حسین گورکان رسیده بعرض پادشاه رسانید که شهزاده میسور با لشکر فراوان بمازندران در آمده و ما بنابر احتیاط از سر خود پیش نرفتیم اگر شهریار جهان طایفهٔ را بمدد تعیین فرماید امید بفیض فضل الهی و دولت شاهنشاهی آنکه ماوراء مازندران بلکه از خراسان بیرون نمائیم سلطان ابوسعید لشکری جرار بمدد و معاونت امیر حسین نامزد فرمود و ایشان در خارری بدو پیوستند و قراولان امیر حسین با وجود زمستان و برف فراوان قطع منازل کرده بدامغان رسیدند و چون شهزاده میسور بتحقیق دانست که لشکر عراق روی

روی باد بهاده‌اند بعد از تقدیم مشورت معاودت نمود و پیش از وصول خبر معاودت یسور باردوی همایون بواسطهٔ اهتمام سلطان ابوسعید بدفع یسوریان و انتظام احوال خراسان امیر چوپان نیز عازم آن دیار شده از قراباغ به بیلقان آمد و مقارن این حال امرا سلطان که بدربند رفته بودند قبل از ملاقات با یاغی گریخته باردوی همایون پیوستند و معروض سلطان گردانیدند که پادشاه اوزبک از دشت خزر گذشته بدربند رسید و لشکر سلطان ابوسعید در آن اوان در اطراف متفرق بودند بضرورت با هزار سوار از افراد متجنده و یک هزار از شاگرد پیشگان کوچ کرده از قراباغ بکنار آب کر آمد و فرمان داد که مجموع در کنار آب بر خط مستقیم بر طول فرود آمدند و خیمه زدند تا در نظر یاغی بسیار نمایند و لشکر اوزبک در آن طرف آب بعدد قطرات امطار نزول کرده بودند و ولایت آن جانب را بباد غارت و تاراج داده و امیر چوپان در بیلقان چون دانست که پادشاه اوزبک در برابر سلطان نشسته است فسخ عزیمت خراسان کرده مهم اوزبک را اهم شمرده باده تومان لشکر مانند ابر و باد در حرکت آمده بسلطان پیوست در عین اسپاه اوزبک استیلا یافته مصلحت در هزیمت دیدند و امیر چوپان از آب کر گذشته و بعضی از مخالفان را کشته و برخی را گرفته بدرگاه پادشاه آورد و شکستی تمام بحال یاغی راه یافته مرتبهٔ امیر چوپان بصد مرتبه بیشتر از پیشتر ارتفاع یافت و بعضی از امرا را که بسر حد رفته و با مخالفان جنگ نکرده بودند از منصب عزل کرده و برخی از ایشان را بیاسا رسانید و زمرهٔ از معتبران را چوب یاساق زد و بدین سبب آن جماعت که چوب خورده بودند و آن طبقه که از منصب عزل گشته کینهٔ امیر چوپان در دل گرفتند و بوقت فرصت در تهییج فتنه پیوستند و شرح آن در این اوراق از مساعدت وقت مامولست

ذکر آشوب ولایت خراسان بواسطهٔ طغیان و عصیان شاهزاده یسور باغوای بعضی از امراء فتّان

شاهزاده یسور در مبادی دولت سلطان ابوسعید بهادرخان در ولایت خراسان خرابی بسیار کرد و سبب آنکه بکتوت پیش شهزاده راه سخن داشت و او را بر مخالفت سلطان و گرفتن امرا خراسان دلالت مینمود و امرا او روز بروز در خدمت یسور سمت تضاعف می پذیرفت چنانچه بی استصواب او شهزاده و امرا در کلیات و جزئیات امور ملکی مدخل نمیکردند امرا ابوسعید بعد از تقدیم مشورت اتفاق کردند که او ماده فتنه و فساد را از میان برگیرند و چون ملک غیاث الدین کرت از بکتوت و یسوریان آزرده خاطر بود امرا ایلچی بهرات فرستاده از او استمداد نمودند و ملک حاجی نامی را از خویشان بوجایی باصد مرد مسلح بمدد ایشان فرستاد و امرا انتهاز فرصت نموده نیم شبی خود را بر خیل خانه بکتوت زدند و بکتوت با پنج نفر از اولاد و خواتین بیرون رفته متوجه اردوی شهزاده گشت و چون ببارگاه او رسید هم از گرد راه کلاه بر زمین زده از امرا خراسان استغاثه نمود شهزاده یسور بر فور سوار شده پسر خود جوکی را با امرا نامدار و هفت هزار کس از مردم جلادت شعار در مقدمه روان نمود و حکم فرمود که تا مخالفان را سزا ندهند رجعت ننمایند و شهزاده جوکی در حوالی سرخس با امرا رسیده نیران محاربه زبانه کشید و جوکی غالب آمده یاغی فرار نمود و یسوریان اردوی امرا خراسان را غارت کردند و بعضی از خویشی و مواشی بکتوت را استانده بازگشتند و شهزاده یسور بکتوت را بخلع گرانمایه و اسلحه و خیمه و خرگاه مستظهر گردانید و هزار مرد معتبر جهت تابین او کرد و فرمود تا بکتوت با ملازمان در بادغیس مقیم شد و خود بطرف گرمسیر که اردوی او در آنجا بود معاودت نمود و این فتنه در آن اوان سمت ظهور یافت که امیر ایسن قتلغ بیرلیغ سلطان ابوسعید متصدی امور خراسان گشته بدان دیار آمده بود و بکتوت بخدمت امیر ایسن قتلغ آمده بر خلاف تصور امرا خراسان بکتوت را نواخته منشوری نوشت مضمون آنکه فرمان پادشاه و آل تمغای بزرگ امیر چوپان چنانست که مجموع امرا بملازمت بکتوت روند و از صواب دید او تجاوز جایز ندارند و پای از دایرهٔ متابعت او بیرون ننهند و بکتوت را تشریفات داده شادکام و مقضی المرام رخصت انصراف ارزانی داشت و از این حرکات جمعی گمان بردند که ایسن قتلغ ضمنا با شاهزاده یسور در خلاف سلطان اتفاق نموده

ذکر لشکر کشیدن شهزاده یسور بجانب سیستان و مراجعت نمودن بگرمسیر و توجه او از آنجا بجانب خراسان

شهزاده یسور در سنهٔ ثمان عشر و سبعمائه از گرمسیر بجانب سیستان نهضت فرموده مکتوبی بحاکم آنجا ملک نصیر الدین فرستاد مشتمل بر وعد و وعید و منطوی بر تلطف و تهدید و سوگندان یاد کرد که اگر ملک بخدمت مبادرت نماید جز لطف و احسان از جانب ما نسبت باو ظهور ننماید و اگر تمرد نماید باو آن رسد که نخواهد ملک نصیر الدین از مطالعهٔ مکتوب اندیشناک شده بعد از تقدیم مشورت با نواب در جواب سخنان پسندیده گفت و ایلچیان را دلجوئی نموده بعضی از ایشان را با تحف و هدایای آن دیار نزد شاهزاده فرستاده باج و خراج قبول کرد و بعضی از ایشان را نگاه داشت و خواست که بر رعایای سیستان مبلغی خطیر حواله کند و در استرضای شاهزاده سعی فرماید در آن اثنا نوشتهٔ تیمور نکودری رسید معلم بآنکه ملک نصیر الدین باید که از جانب یسور هیچ اندیشه بخود راه ندهد که مجموع نکودریان بخون او تشنه اند و فرصت می طلبند که خدمتش را از میان برگیرند زیرا که نقض عهد سلطان ابوسعید کرده بعضی از ولایات خراسان را خراب و ویران ساخته و ملک هرات هرچند طلبیده پیش او نرفت توان دانست که از دست او چه آید ملک نصیر الدین چون بر مضمون نامه وقوف یافت دل بر حرب نهاده سی نفر از ایلچیان شاهزاده را که جهت تحصیل اموال موقوف داشته بود بقتل آورد و یسور تا ده فرسنگی سیستان آمده و قلعهٔ از قلاع آن ولایت را محاصره کرده و چون طایفهٔ از لشکریان او در جنگ کشته شده بودند بعد از فتح مجموع ساکنان حصار را بقتل رسانید و بواسطهٔ استماع خلاف نکودریان بازگشت و متوجه خیل خانهٔ آن جماعت شده تیمور را بقتل آورد و از آنجا باردوی خود شتافته بکارسازی یورش خراسان مشغول شد و شخصی از دوستان ملک غیاث الدین که در گرمسیر بود او را از توجه یسور آگاه گردانید و ملک غیاث الدین امرا ابوسعیدی را که بعد از توجه امیر ایسن قتلغ بعراق در رادکان رحل اقامت انداخته بودند بر این قضیه مطلع گردانید و ایشان بدان سخن التفات ننموده گفتند این تاجیک ما را می رنجاند یسور با پادشاه هرگز خلاف نکند و بر تقدیری که آن داعیه داشته باشد چندان لشکر ندارد که بخراسان در آید و یسور از ترتیب اسباب یورش فراغت یافته اردوی خود را بپسر خود جوکی سپرد و از گرمسیر بزارچشت آمد امرا که در بادغیس بودند مثل بکتوت و مبارکشاه و غیرهم باستقبال او رفتند و شاهزاده یسور از غایت تدبیر و مکری که داشت

با ایشان گفت که میخواهم بخراسان رفته از آنجا بمازندران رویم چه بسمع ما رسیده که سلطان ابوسعید تا غایت بر تخت سلطنت ننشسته است و تمامت مهمات ملک از پیش امیر است اگر این خبر واقع باشد بعراق رویم شاهزاده را بر سریر دولت بنشانیم و مخالفان را مستاصل ساخته مراجعت نمائیم و اگر دروغ بوده و خدمتش را بما احتیاجی نباشد از مازندران باز گردیم امرا گفتند حقوق نعمت اولجایتو سلطان در ذمت ما بسیار است و بر ما واجب آنکه فرزند ارجمند او را کوچ دهیم و مراسم خدمتکاری بجای آوریم شهزاده یسور چون امرا را در توجه بخراسان و مازندران متفق یافت در باب محاصره هرات و تعرض بملک غیاث الدین و عدم تعرض او با امرا مشورت کرد هر کس در آن قضیه سخنی گفت و آخر الامر باستصواب بکتوت شاهزاده مکتوبی بملک فرستاد مضمون آنکه ما در این مدت چند نوبت ایلچی بهرات فرستاده آنجناب را طلب داشتیم و تا غایت پیش ما نیامده و ما بکرم جبلی ابا و امتناع ملک را از ملاقات خویش نابوده انگاشتیم و ما امروز بعزم تسخیر خراسان بدین طرف آمده ایم باید که بی دغدغه و تحاشی با سپاه خویش با ما بپیوندد که مکنون ضمیر انور آنست که بعد از تسخیر بلاد زمام حکومت خراسان را تماما در قبضه اقتدار ملک نهیم و از این نوع کلمات دلفریب در آن مکتوب مندرج گردانید چون ملک غیاث الدین بر فحوای نامه مطلع گشت روی بحضار مجلس آورده گفت که من همان روز که یسور از آب عبور نموده بخراسان در آمد دانستم که از او جز شر هیچ چیز بر دم نرسد و او بر سر عهد و میثاق خویش ثابت قدم نباشد و فرمود که خواجه شهاب عزیز در جواب نامه شاهزاده سطری چند در قلم آورد و خلاصه حکایت آنکه فرمان شاهزاده جهان یسور رسید و مضمون آن معلوم شد و آنچه بخاطر این ضعیف میرسد آنست که اگر شاهزاده بخراسان در نیاید بهتر باشد و بصواب نزدیکتر که با پادشاه مغفور اولجایتو سلطان و بخدمت شاهزاده عالمیان عهد مؤکد و میثاق مؤبد بسته اند و نزد عقلا شکستن پیمان و نقض عهد سبب زوال دین و دولت و مستلزم اختلال ملک و ملت است و کلمه لا تنقضوا الایمان بعد توکیدها دال است بر آنکه نقض عهود نزد ملک معبود مرضی و محمود نیست و دیگر آنکه ممالک خراسان و عراق که تختگاه پادشاه باستحقاق است نه مملکتی است که هر سروری را قوت و هر صفدری را امکان آن باشد که در آن کوس شاهنشهی زند و سپاه شاهزاده نسبت بلشکر نامعدود سلطان ابوسعید مانند ذره ایست در مقابل آفتاب یا قطره پیش دریا

چو قطره بر ژرف دریا بری   بدیوانگی ماند این داوری

و دیگر آنکه طایفه از امرا چون بکتوت و دلقک و غیرهم که شاهزاده را بلشکر کشیدن بر جانب خراسان و تخریب مسلمانان ترغیب و تحریص مینمایند بحقیقت دوست آنحضرت نیستند چه بنده مخلص مشفق آنست که طالب نام نیک باشد و از برای مخدوم خود ذکر جمیل اندوزد و این طبقه از امرا که بتازگی ملازم شاهزاده گشته اند بر ایشان اعتماد و وثوق نشاید کرد چه اگر آن جماعت معتمد و موثوق بهم میبودند با ولی نعمت خود سلطان ابوسعید مخالفت نمیکردند و دیگر آنکه پدران شاهزاده براق و دوا پیش از این تاریخ بمدتی با لشکر چنانچه بسمع آنحضرت رسیده باشد متوجه خراسان شده بدین ولایت در آمدند و تا نواحی مازندران رفتند و بجز تخریب مواضع چند که بار و سود نداشت هیچ چیز بر آن مترتب نشد و عاقبت خائب مراجعت نمودند اکنون توان دانست که باین مردمی که شاهزاده دارد در خراسان چه دست دهد و دیگر بنده را طلب فرموده اند که ملوک و حکام خراسان در سلک طاعت انتظام یابند قلاع و بلدان تا مازندران مفتوح شود و سپاهی که از عراق بحرب آیند منهزم گردانند این کمینه چون دیگران کمر خدمت و مطاوعت بر میان بندد و چون جواب ملک غیاث الدین بشاهزاده رسید دانست که ملک ایل و مطیع نخواهد شد کینه او را در دل نگاهداشت و از جلگاء هرات گذشته بجام رسید و بزیارت شیخ الاسلام شهاب الدین رفت و از آنجا بتعجیل روانشد و با آنکه امراء ابوسعید را که در رادکان اقامت داشتند ملک غیاث الدین از توجه یسور اعلام کرده بود ایشان همچنان در خواب غفلت بودند و دست از شراب خوردن نمیکشیدند تا یسوریان بی خبر بر سر آن جماعت راندند و قبیله های ایشان غارت نموده مال فراوان بدست لشکریان یسور افتاد و امراء عیاش متفرق گشته بکتوت تا دامغان راند و یسور تا وسط مازندران رفت و از او در آن ولایت خرابی بسیار ظهور یافت چنانچه دو هزار کس از اشراف و سادات و خانهای قدیم بذل اسر گرفتار آمدند

کشادند لشکر به بیداد دست   در داد کردن گردان ببست

غنایم بحد و اندازه بدست یسوریان افتاد و ایلچیان را باطراف خراسان فرستاده مردم را بانقیاد خویش دعوت فرمود و هیچکس سر بایلی و انقیاد او در نیاورد و بعد از چند روز خبر آمدن امیر حسین بن امیر آقبوقا از پیش سلطان ابوسعید برسید و هم در زمستان خدمتش از مازندران بجانب خراسان معاودت نمود و شرح باقی وقایع و حالات شهزاده یسور عنقریب رقمزده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی

ذکر عصیان و طغیان امراء سلطان ابوسعید بهادر خان بسبب تسلط امیر چوپان

در آن وقت که امیر چوپان لشکر اوزبک شاه را شکسته از دربند باز گشت چنانکه ذکر آن گذشت سلطان ابوسعید را از امراء دل آزرده یافت و سبب همین آنکه در جنگ اوزبک تقصیر کرده بودند و نیز بنابر صغر سن پادشاه هر یک خود را صاحب اختیاری تصور کرده بحکم اشرف التفات نمیکردند و سلطان این همه را در دل نگاهداشته عاقبت شکایت امرا را با امیر چوپان در میان نهاد و امیر چوپان بعد از مبالغه در تحقیق و تفحص اکثر امراء را گناه کار ساخت و چوب یاساق زد و از آنجمله یکی قورمیشی پسر علی ایناق بود که بلفظ ارکان دولت این اوراق از وی بالیناق تعبیر رفته القصه امراء این بی حرمتی از امیر چوپان دانسته گفتند که چوپان میخواهد که ما را بضبط و سیاست مطیع و منقاد خود گرداند پدران ما بمراتب از پدر او زیاده بوده اند کشتن خود اختیار میکنیم و حکومت او را گردن نمی نهیم و بعد از تقدیم مشورت با یکدیگر اتفاق نمودند که بوقت فرصت و زمان مجال امیر چوپان را بدست گرگ اجل سپارند و در این اثنا سلطان متوجه سلطانیه شد و چوپان بگرجستان رفته پسر خود حسن را بر سر آغروق گذاشته با معدودی چند بجانب کوکچه تینکیز توجه نمود امراء بد عهد فرصت غنیمت شمرده در عقبش رفتند شخصی امیر چوپان را از این واقعه خبر داد خدمتش باور نکرده ابوبکر و ایسنبوقا پسرش را جهت تحقیق این قضیه روان فرمود و ایشان بدست امراء افتاده بقتل رسیدند ملک ناصر الدین مخوری که امیر چوپان او را بحکومت کرمان نامزد فرموده بود بعد از قتل ابوبکر و ایسنبوقا گفت که امیر را غافل نشاید بود و چوپان متنبه شده متوجه جانب پسر خود امیر حسن شده باو پیوست امراء در وسط اللیل بیورت چوپان در ریختند و چندانکه او را جستند نیافتند و یورت را غارت کرده طایفه از نوکران جناب امارت مآبی عز شهادت یافتند

باقتند و دیگر امرا از عقب امیر چوپان پویان گشتند و چون از وصول ایشان آگاه شد با آنمقدار لشکر که داشت ثبات قدم نموده صفها بیاراست و میان هر دو فریق جنگی دست داد که در هیچ تاریخ بصعوبت او نشان نداده اند و بنابر کثرت دشمن و اتفاق تغماق که یکی از مقربان امیر چوپان بود امیر چوپان و پسرش امیر حسن از معرکه بیرون رفتند و قورمیشی از پس برادر تغماق را با پنجاه دلاور از عقب چوپان فرستاده با ایشان گفت که در هیچ مکان درنگ مکنید و در رفتن و گرفتن او سعی تمام نمائید و امیر چوپان کلمهٔ الفرار مما لا یطاق من سنن سید المرسلین را خوانده در هیچ جا عنان باز نکشید و از طلوع آفتاب تا نماز پیشین رانده گرسنه و تشنه بمرغزاری رسید و دید که در آنموضع جمعی برهٔ کباب میکردند و آن مردم هر چند مردمی کردند امیر چوپان التفات ننمود و درگذشت اما در پس همان لحظه بدان مرغزار رسیده فرود آمد و بطعام خوردن مشغول شد کسیرا که ایزد نگهبان بود چه باک از جان دشمن جان بود و امیر چوپان چون بنخجوان رسید از حاکم آنجا ملک ضیاء الدین استعانت نموده او تغافل کرده و چون وقت مقتضی باز خواست نبود بسرعت از آنجا بیرون شد و بزودی ملک ضیاء الدین را معاتب ساخته او جان خود را بصد هزار درم خرید و همواره هراسان بود و در آنزمان خواجه علیشاه که در تبریز بضبط اموال و دیوانی اشتغال مینمود براق تمام استقبال او بجای آورد و همچنین بغایت موافق مزاج امیر آمده یکشب در تبریز توقف فرمود و از آنجا باوجان رفت و در آنموضع دو امیر را با لشکر باز داشت که میان او و دشمنان حایل باشند و خود با خواجه علیشاه بطرف سلطانیه توجه فرمود و از آنجانب امیر قورمیشی به تبریز رسیده امیر ایرنجین را که امیر چوپان او را از حکومت دیار بکر معزول کرده بود با خود یار ساخت و هر دو بیکدیگر پیوسته خاطر بر سلطنت ایران قرار دادند و در نخجوان باجتماع قیام نمودند و از زبان سلطان یرلیغ نوشته بر مردم میخواندند مضمون آنکه قورمیشی و ایرنجین چوپان و چوپانیان را هر جا یابند شمشیر از ایشان دریغ ندارند و بدین نامهٔ مزور طایفهٔ از معتبران در ملازمت آن دو امیر کمر بستند و این خبر بروم رسیده امرای آنجا خواستند که تیمور تاش بن چوپان را قصد کنند خواجه جلال الدین ولد خواجه رشید آن فتنه را تسکین داده تیمور تاش از وی ممنون شد و در این اثنا قورمیشی و ایرنجین ایلچی بپایهٔ سریر اعلی فرستاده معروض داشتند که چوپان از فرمان سلطان سر کشید بنابراین دولتخواهان با او در مقام محاربه آمدند پادشاه در قضیهٔ چوپان متردد شده قتلغشاه خاتون دختر ایرنجین که حرم محترم اولجایتو سلطان و شیخ علی پسر او که در زمرهٔ معتبران انخراط داشت قصد قتل دمشق خواجه بن چوپان کردند امیر اکرنج برادر امیر سونج سعی نمود تا سلطان ایشان را از آن حرکت ناپسندیده مانع آمد و چوپان بنابر اندیشهٔ بیعنایتی سلطان که در افواه افتاده بود پیش از وصول خواجه علیشاه را بپایهٔ سریر اعلی فرستاده تا بر مزاج شهریاری اطلاع یابد و او را اعلام دهد و خواجه بسلطانیه رسیده صورت اخلاص امیر چوپان را معروض داشت و از پادشاه بغیر عنایت و مرحمت نسبت بچوپان امری دیگر مشاهده نکرد لاجرم قاصدی نزد امیر چوپان فرستاده او را از مکنون ضمیر انور سلطان آگاهی داد و امیر چوپان بتعجیل متوجه سلطانیه گشت و بپابوس مشرف شده چون چشم او ببارگاه فلک اشتباه افتاد پیاده شد و بعد از رعایت یوسون و یاساق شرف دستبوس دریافت و حرکات نالایم امرا را بعرض پادشاه رسانید پادشاه امیر چوپان را بلطف بیکران و وعدهٔ جمیل مطمئن خاطر گردانید و امرای عاصی چون بتبریز رسیدند خواستند که آتش نهب و غارت در آن معموره زنند باز اندیشیدند که در مبدء حال بدنامی حاصل گردد و مردم از ایشان متنفر شوند و از سر آن خیال درگذشته چون بحدود اوجان رسیدند امیر سیورغتمش و دیگری از امرا که امیر چوپان ایشان را در آنموضع با سپاه گذاشته بود بود تاب مقاومت نیاورده بتعجیل متوجه سلطانیه شدند و از سفید رود گذشته تشمر و مستعد جنگ سلطان شدند

ذکر حرب سلطان ابوسعید بهادر خان با امرای عاصی و ظفر یافتن بر ایشان

چون سلطان از توجه ارباب عصیان خبر یافت اسباب حرب مهیا نموده از سلطانیه بیرون آمد و میمنه را با امیر اکرنج و امیر محمود ایسن قتلق و امیر شیخ علی و آقتقر مصری و ترسای سپرد و بر میسره امیر الغو و امیر محمد جیجک و امیر علی شاه و برادران او را که خالان آنحضرت بودند گماشت و امیر چوپان و وزرا را پیش خود گذاشت و در میان هر دو سپاه یک منزل مانده خاتون اولجایتو سلطان که دختر امیر ایرنجین بود کس نزد پادشاه فرستاد که در جنگ توقف باید کرد تا من قاصدی پیش پدر روان کرده او را بایلی دعوت کنم یمکن که بی جنگ و خون ریختن فتنه تسکین یابد و این معنی موافق مزاج سلطان آمده یکروز در زنجان توقف نموده فرستادگان قتلغشاه خاتون نزد امیر ایرنجین رفته سخن از مصالحه گفتند و طغتمش مطلقا بآن راضی نشد و این خبر بسلطان رسیده شعلهٔ غضب او زبانه کشیده کوچ فرمود روز دیگر هر دو سپاه سیاهی دیده چون شب شد هیچکس از پشت اسبان فرود نیامد و تا صباح مجموع لشکر پاس داشتند و در آنشب باز قتلغشاه خاتون معتمدی نزد پدر خود فرستاده او را باطاعت سلطان دعوت فرمود و گفت اگر امیر ایرنجین سخن بشنود او را بهتر بود امیر ایرنجین در جواب گفت که اگر این سخن راست است و سلطان از سر جرم ما میگذرد فردا علمهای سفید برافرازند تا ما را اطمینان خاطر شده روی بخدمت پادشاه آوریم خاتون بدین وعده شادمان شده این خبر پیش پسر فرستاد سلطان التماس ایرنجین را مبذول داشته چون ایرنجین دیگر روز نظرش بر علمهای سفید افتاد غرور او زیاده شده گفت ابوسعیدیان از ما خوفی دارند و با قورمیشی گفت که رعبی عظیم از شوکت و مکنت ما بر ضمیر مخالفان استیلا یافته و هیچگونه در برابر ما نخواهند ایستاد و چون لشکر را منهزم سازیم مملکت ایران با سرحد ما مسخر ما گردد و طمع خام چنان بر بواطن ایشان مستولی گشت که ممالک ناگرفته بر یکدیگر قسمت کردند و بغرور تمام امیر قورمیشی و تغماق که پیشتر مقرب امیر چوپان بودند که ذکر آن گذشت و امیر ایسنبوقا علم بکتوب و بوقا ایلدجی و چوپان قراوناس و گردان نامجوی و دلیران نامدار هر یک با چند قوشون مردار آسته روی بحرب نهادند و سلطان ابوسعید جرأت و جلادت مخالفان چون مشاهده فرمود بخت فرماندار که میرزاده شیخ علی پسر ایرنجین را که قابلیت بجد و هشت بقتل آورده سرش را بر سر نیزه کرده فریاد برآوردند که هر کو بود دشمن شهریار بدینگونه بیند سرانجام کار امیر ایرنجین را از مشاهدهٔ این واقعه جان بگسل نزدیک بود که جان از کالبدش مفارقت نماید و با وجود پیری شمشیر کشیده و مانند شیر ژیان و پیل دمان روی بمیدان آورد و جوانان

هر دو لشکر حملهای تند کرده از غبار سم مراکب روز روشن چون شب تار شد و چشمهٔ خورشید تابان از چشم بیننده در ظلمت کرد نهان گشت دو سپاه از یک در خانهٔ خویش و پیوند یکدیگر تیغ و خنجر در هم نهادند شهر کچجک خاتون امیر ایرنجین مادر شیخ علی بود با شمشیر آخته از پس پشت شوهر در آمده چند بهادر را بتیغ بگذرانید و از حملهای مردانهٔ او مبارزان حسابها گرفتند و عبد الرحمن پسر امیر قورمیشی نیز کوششهای مردانه کرده نزدیک بآن شد که چشم زخمی بلشکر ظفر قرین رسد در این اثناء سلطان ابوسعید توکل بر لطف و عنایت ملک دیان کرده تیغ از نیام برکشید و بنفس نفیس بر دشمن تاخت و بر سمند برق حرکت براق صفت خود را در شعلهای آتش بار جنگ مانند سمندر و در غمرات موج دریا چون نهنگ انداخت برقی گرفته بر کف و ابری به پیش روی ماهی نهاده بر سر و چرخی بزیر ران چون وجوه و اعیان لشکر دیدند که پادشاه عزم رزم فرموده بهیأت اجتماعی حمله آورده خویش را بر دشمنان زدند امیر محمد ایسن قتلغ و امیر علی قوشچی و امیر چوپان و تیمرتاش امیر حسن چون سیل که از فراز کوه در انحدار آید مانند شیران گرسنه که روی بگلهٔ آهو نهند بطرف مخالفان روان شده تیر از سحاب کمان مانند ژاله و باران روان شد و هول اجل باریح و سهم هریک بمعنان گشت و از مهب و لا تیأسوا من روح الله نسیم عنایت در وزیدن آمده و بر موافقت دولت سلطان بادی برخواست که چشمهای عاصیان از آن سیاه و تاریک شد یکی باد برخواست زان کوهسار بزد بر رخ دشمن شهریار طایفه که رایت تمرد و عناد را افراخته بودند بکثرت لشکر و سپاه مغرور شده و لوله در زمین و زمان انداخته چون صولت و صدمت رایات همایون مشاهده کردند روی بخت ایشان تیره و چشم امید آنها خیره گشت کچجک بعد از جنگ بسیار بقتل آمد و ایرنجین و تغماق و ایسنبوقا با جمعی از سپاه دستگیر شدند و قورمیشی و پسرش عبد الرحمن و بوقا ایلدورجی و چوپان قراوناس از معرکه بیرون رفتند ایرنجین و تغماق و ایسنبوقا و جمعی دیگر را الکامیشی کرده دستگیر نمودند و بسلطانیه برده ایرنجین و تغماق و ایسنبوقا را بموجب فرمان معلق آویختند و در زیر ایشان آتش افروخته تا بدان عذاب هلاک شدند و باقی اسیران را در همانجا گردن زدند و جمعی را که اگرچه با مخالفان نبودند اما ضمناً با ایشان موافق بودند بیاسا رسانیدند و چون این خبر بدیار بکر رسید سونتای حاکم آن دیار متوجه اردوی همایون گشت و در راه از گریختگان خبر یافته کسان فرستاد تا ایشان را گرفته نزد او آوردند عبد الرحمن و بوقا ایلدورجی و چوپان قراوناس را کشته و قورمیشی را بدرگاه عالم پناه فرستاد در رسیدن او همان بود و رفتن او براه عدم همان و حکم شد که امیر سونتای از همانجا که رسیده بجانب اربیل و موصل معاودت نماید و او بموجب فرموده باز گشت و چون پادشاه بنفس شریف در آن معرکه کمال جلادت و بهادری بظهور آورده بود لفظ بهادرخان اضافهٔ اسم همایون او آمده در فرامین بعد از آن باین عنوان نوشتند که السلطان العادل ابوسعید بهادرخان و فتحنامها در قلم آورده باطراف ارسال نمودند و زمستان قشلاق در قراباغ اتفاق افتاد و هم در آن سال امیر حسین گورکان را یسوریان از خراسان بیرون کردند چنانچه ثبت می افتد

ذکر رفتن امیر حسین بخراسان و حوادثی که در آن دیار روی بسبب یسوریان

چون شهزاده یسور بمجرد توجه امیر حسین و خبر وصول لوا از مازندران عنان عزیمت بخراسان منعطف گردانید امیر حسین با لشکرهای عراق از عقب او روان شد و در حرکت چنان مسارعت نمود که قراول او بچنداول شهزاده یسور رسید و لشکر شاهزاده از مازندران الجاو اسیر فراوان گرفته بودند و در هر یورتی چهارپایان لاغر و احمال و اثقال انداخته میرفتند و در منزلی که شهزاده یسور از آنجا کوچ میکرد امیر حسین متعاقب در آن موضع فرود می آمد و چون چند مرحله باین طریق کوچ بر کوچ واقع شد امیر حسین فرمود که سپاه عراق آهسته تر حرکت کنند تا چهارپایان از رفتار باز نمانند و چون شهزاده یسور بحدود نیشابور رسید دو هزار سوار فرستاد تا از آن دیار مالی سنگین گرفته واصل خزانهٔ عامره کنند و خود بجانب مشهد مقدس رفت و یسوریان به نیشابور رفته خلایق را در شکنجه کشیدند و رعایا چند روز مهلت طلبیدند محصلان قبول نمیکردند و یکروز در این گفت و شنید بشب رسید رعیت ترسان و هراسان شده دست بدعا برداشتند ناگاه نیم شب از چنداول شاهزاده خبر بمحصلان رسید که قراول امیر حسین بدو فرسنگی شما نزول کرده خوف و رعب بر ضمایر یسوریان استیلا یافته اکثر اسباب خیمه و دیگ برگ گذاشته بگریختند و نیشابوریان از آن محنت باز رسته شکر حق تعالی بجای آوردند و شهزاده یسور چون نزدیک مشهد مقدس رسید امیر بدر الدین نقیب محضر سادات ترتیب داده با طایفه از سادات عظام استقبال نمودند و در آن اوان شاهزاده یسور از پیش و پس اخبار ناملایم شنیده بود از عقب آوازه رسیدن لشکر امیر حسین و از پیش خبر ملک غیاث الدین کرت که سپاهی بباد غیس فرستاده و قشلاقهای امرا غارت کرده عیال و اطفال آنها را بهرات برده بودند بیان این حکایت آنکه چون شاهزاده یسور از حوالی هرات گذشت خرابی لا تعد و لا تحصی نسبت باهل خراسان از او صادر شد ملک غیاث الدین ایلچی بپایهٔ سریر اعلا فرستاده تا کیفیت احوال معروض گردانند امیر چوپان در صدد تربیت ملک غیاث الدین بود عرضه داشت ملک را بعرض پادشاه رسانید و عنایت نامه و تشریف حاصل نموده خبر روان کرد که امیر حسین با لشکر سنگین متوجه آن طرف شده ملک باید که از یسوریان هیچ دغدغه بخود راه ندهد و از خیل خانهای ایشان و امرا عاصی که در آن ولایت اند قتل و غارت دریغ ندارد و چون یرلیغ و تشریف و پیغام امیر چوپان بملک غیاث الدین رسید طایفهٔ سفاک بیباک را فرمان داد تا بباد غیس رفته مراسم کشتن و تاراج کردن و اسیر گرفتن نسبت بخیل خانهای مخالفان بتقدیم رسانیدند در آن روز که سادات مشهد بمجلس شاهزاده در آمدند خدمتش بغایت در غضب بود ایشان سلام کردند و او مطلقاً سر بالا نکرد و جواب نداد آنجماعت از نماز پیشین تا نماز دیگر بر پای ایستادند که هیچ آفریده را مجال تکلم نبود و شاهزاده در آخر روز سر بالا کرده همین مقدار گفت که لشکر بتغار محتاجند و مطبخ بگوسفندان فربه امیر بدر الدین نقیب عرض نمود که بالرأس و العین اما باید که محصلان نامزد شود و سیصد نفر تعیین شدند که پانصد سر گوسفند و سیصد خروار آرد و پانصد خروار جو با ما یحتاج دیگر از مردم ستانده باردو رسانند و شاهزاده کوچ کرده بجام رفت و نقیب محصلان را هر ده تن را بوثاقی فرود آورد و مجموع ایشان را با طایفه از لشکریان که جهة سودا و معامله در شهر مانده بودند مشهدیان باشارت جناب نقابت مآب و سادات بقتل آوردند و چون امیر حسین رسید امیر بدر الدین از اسب و سلاح مقتولان پیشکش سنگین گذرانید و امیر حسین زبان بتحسین سید گشاده او را منظور نظر عاطفت و تربیت ساخت و شهزاده در حوالی

در حوالی جام شیخ الاسلام شهاب الدین را طلب داشته خود متوجه قرانه شد و بنابر توقف امیر حسین در حدود طوس تا چارپایان عراقیان فربه شوند چند روز در آن منزل اقامت فرمود
و چون فرستاده شهزاده بخدمت شیخ شهاب الدین رسیده پیغام بگذارد شیخ باو التفات نفرمود و قاصد بازگشته و شهزاده در غضب رفته خلیفه را روان فرمود تا سلسل مشایخ
عظام را از صومعه بیرون کشیده باد داو آوردند و شیخ زاده در کوشکی که کم از حصنی نبود درآمده مخالفان در تسخیر آن سعی نمودند و جمعی کثیر از ایشان بقتل رسیده فتح میسر نشد و عاقبت
از پیرامون قصر برخواسته مواشی ولایت جام را غارت کرده باد و بردند و در آن اوقات شهزاده میسور مبارکشاه بوجای را با شش هزار سوار بجانب هرات فرستاد تا از
ملک غیاث الدین انتقام کشند و بقدر میسور در خرابی ولایت او سعی نمایند و ملک غیاث الدین از معاودت شهزاده خبر یافته و اهل رساتیق را بشهر در آورده اسباب حصار
داری مرتب گردانیده بود و بفرموده او ارباب ولایات نیز بحصون و قلاع پناه جسته بودند و مبارکشاه بوجای بباذغیس رسیده دانست که ملک ساز برزد و مهیا داشته و مردم
بیرون را بشهر در آورده در کهدستان گله و رمه بسیار هست روز چهارشنبه خامس عشر صفر سنه تسع عشر و سبعمائه از دره پاوشتان در آمد و لشکریان مواشی بلوچان را که در
کهدستان میچریدند بحیطه تصرف در آورده راندند و ملک غیاث الدین بعد از اطلاع برین حال فوجی از دلاوران را فرمود که بدان طرف روند و در زمانی که شاه بلوچ که رئیس بلوچان
بود با مبارکشاه بوجای در حرب بود کمبارزان غوری و سنجری رسیدند و دویست تن از مخالفان مواشی را بطرف باذغیس رانده باقی بحرب ایستاده بودند و از جانبین کوشش
بسیار نموده قریب سیصد نفر از ترک و تاژیک بقتل آمدند و از طرف شهر متعاقب و متواتر رسیدند و سپاه مبارکشاه آهسته آهسته خود را باز پس کشیدند و لشکر ملک از عقب میرفتند
و مردم شهر مخالفان را در دره کرخ تعاقب نموده از آنجا پیش نرفتند اما از گله و رمه چیزی بدست ایشان افتاد و ترکان در یکشبانروز پانزده فرسنگ رانده قاصدی نزد شاهزاده
میسور فرستادند که هرات را تاختیم و چون بلوکات و شهر باهم اتفاق کرده خلقی عظیم در برابر آمدند مراجعت نمودیم اکنون اگر پنج هزار کس بمدد ما آید معاودت نموده شهر را محاصره نمائیم
شهزاده میسور امیر بکتوب و سلطان نامی را از قرابتان خویش با ده هزار سوار بمعاونت مبارکشاه فرستاد و سواری تاخته ملک غیاث الدین را از کیفیت حال اعلام داد و
ملک مستعد جنگ شده چون مخالفان در رسیدند شهریان از دروازه بیرون آمده از اول چاشت تا نماز دیگر نیران محاربه اشتعال داشت روز دیگر امیر بکتوب شیخ الاسلام خواجه
ابواحمد چشتی را بسفارت و درخواست پیش ملک فرستاد زبده پیغام آنکه مدتی شد که در این ملک بنام و ناموس زندگانی کرده ام و هرگز از من بمردم شهر و متعلقان ملک ضرری
نرسیده و بسبب بداندیشی امیر سیاول از درگاه پادشاه ابوسعید روی گردان شدم و حالا بدستور سابق نیکخواه خلق این دیارم اکنون صلاح مسلمانان در آنست که طایفه را که
لشکر ملک از باذغیس آورده اند بیرون فرستد تا خاطر شهزاده میسور بدست آمده فتنه تسکین یابد و اگر این ملتمس مبذول نیفتد مرا با جمعی بخرابی این مملکت نامزد کرده اند از طرفین مردم
مستاصل خواهند شد و چون خواجه احمد پیغام بکتوب را بسمع ملک غیاث الدین رسانید ملک گفت ای خواجه اگر من اسیران باذغیس را فرستم نکودریان را از من طلب دارند و هر لحظه در خشم
دیگر کنند من این جماعت را بفرمان سلطان ابوسعید گرفته ام برخصت او باز نخواهم داد بر تقدیری که مخالفان امروز غلات این ولایت خورند و خراب کنند فردا که از جانب عراق
لشکرهای آفاق در رسند ارباب خلاف و عناد خائب و خاسر باز گردند من زنان و فرزندان ایشان را بسیستان فرستم تا همه را بثمن عدل فروشند و از بهای ایشان غله خریده
بهرات آورند در رزق بسته نیست و چون جواب ملک بکتوب رسید در غضب شد و گفت غیر از جنگ با این غوریان چاره نیست روز دیگر مبارکشاه بوجای با هزار کس بسر پل یکینه
آمد و سلطان با سه هزار کس بسر پل درقرا رفت و بکتوب با بقیه سپاه از دروازه عراق تا سر پل انجیل صف کشیدند و از چپ و راست حمله آورده ملک نیز از هر فرقه جمعی در برابر ایشان
فرستاد و از روز تا شب هر دو گروه جنگهای مردانه کردند و سلطان از سر پل درقرا یک تیر پرتاب پیشتر راند و اسب او از زخم تیر افتاده خواست که بر اسب دیگر سوار شود مردم
شهر حمله کرده نوکران او را راندند و چون دید که گرفتار میشود خود را در آب انداخت و شخصی تیری بروی زد که از زره و خفتان او گذشته سه انگشت در کتف او نشست نوکران او
حمله کرده بجد و جهد تمام خدمتش را از آب بیرون آوردند و در مقام ویران ساختن عمارات و برکندن باغات آمدند و باز دیگر خواجه ابواحمد را بشهر فرستاده که اگر ملک پنج
نانه وار از کسان بوجای بیرون فرستد فرمائیم که لشکریان دست از خرابی باز دارند والا یک خانه آبادان و یک درخت بر جای نماند و اهل بلوکات جهت باغهای خود بر آن بودند
که ملتمس بکتوب مبذول افتد چون خواجه پیغام گذارده بیرون رفت دید که لشکرگاه بکتوب چون دل دانا از غم دنیا خالیست و سبب رفتن بکتوب و سایر امراء که در ظل رایت او
مجتمع بودند آنکه شاهزاده میسور در آن ولا شنید که لشکرهای عراق نزدیک رسیده بکتوب را طلب داشت تا در باب حرکت و درنگ و صلح و جنگ مشورت نماید و بعد از وصول امراء حکم
فرمود ایشان گفتند که سپاه نصرت پناه الجیه و غنیمت فراوان گرفته اند و حرب با امیر حسین خطر دارد همان بهتر که متوجه هرات شویم اگر میسر شود شهر را مسخر کرده غارت کنیم والا روانه
دیار خود شویم رایها برین قرار گرفته بجانب هرات عزیمت نمودند و در بیست و دویم ربیع الاول سنه تسع عشر و سبعمائه بمرغزار شوران نزول کردند ملک غیاث الدین اسباب محاربه
ترتیب داده ایستاده بود و منتظر و لشکر هر روز بدروازه آمده و کوشش بسیار نموده باز میگشتند و مدت هیجده روز محاربه و محاصره امتداد یافته از طرفین خلق بسیار بقتل آمدند
و لشکر بیگانه چون از تسخیر هرات عاجز آمدند روی بخرابی آوردند و در این اثنا خرپوست و دیگر امراء کسان پیش ملک غیاث الدین فرستاده گفتند که اگر ملک خاتون بوجای با محقر
کسی بیرون فرستد ما شهزاده را درخواست کنیم تا کوچ کند و غله نخورانند ملک جواب داد که هفت سالست که غله این ولایت را لخ زیان میرسانند همان انگاریم که یکسال دیگر بخورد و بعد از
یکماه شاهزاده میسور از جلکای هرات کوچ کرده بطرف گرمسیر در حرکت آمد و بعد از آن امیر حسین بهرات رسیده ملک غیاث الدین ملازم او گشت و باتفاق از عقب شاهزاده روان
شدند و تا میدان زری رفته جمعی از متعلقان و لشکریان او را گرفته بقتل آوردند و بنابر شدت حرارت هوا مراجعت نموده در هرات فرود آمدند و ملک غیاث الدین امیر حسین را

خدمات پسندیده کرده امیر در مقام تربیت و تحسین ملک آمده انواع اصطناع ارزانی داشت

ذکر نهایت کار و مآل حال شاهزاده یسور

چون شاهزاده یسور عنان بجانب گرمسیر تافت و امیر حسین در حکومت خراسان تمکن یافت شاهزاده کبک بن دوا خان کیفیت حال معلوم کرده از شاهزادگان الوس جغتای چهار نفر را چون ایلچیکدای و رستم و منکلی خواجه و فولاد با چهل هزار سوار فرمود که متوجه گرمسیر شده بدفع یسور قیام نمایند و قاصدی نزد امیر حسین فرستاد که ما لشکری بقصد او فرستادیم او نیز باید که سپاه خراسان بمدد نامزد کند تا باتفاق یسور را که ماده فتنه و منبع فساد است از میان برگیرند و امیر حسین سه امیر با بیست هزار تعیین نمود که بگرمسیر روند و بملک غیاث الدین نوشت که با امرا در آن نواحی مرافقت نماید و همچنین بحکام سیستان نوشت تا معاونت نمایند و از اطراف خراسان چهل هزار پیاده و سوار فراهم آمده متوجه شهزاده یسور گشتند و چون بموضع خرسنگ رسیدند از پیش شاهزادگان جغتای خبر رسید که ما یسور را کشتیم شما خاطر خود جمع دارید مفصل این مجمل آنکه چون شاهزادگان بیسور رسیدند کسان در خفیه نزد امراء او فرستاده هر یک را بوعده بفریفتند و اکثر امرا قرار دادند که در روز مصاف با ایشان ملحق شوند و شاهزاده بیچاره از این مکر و خدیعت بیخبر بود و چون شنید که سپاه ماوراء النهر بعزم رزم او متوجه اند در خزینه بگشاد و لشکر خود را انعام بیحساب داد و قول و جوانغار و برانغار آراسته در برابر خصما صف آرای گشت و بهنگام جنگ و جستن نام و ننگ بیشتر مردم او ناجوانمردی کرده بصف دشمن پیوستند مخالفان تخت بجتوب بدا که رکن اعظم بود از پای درآوردند و شهزاده یسور که احوال براین منوال مشاهده کرد با خواتین و فرزندان و دویست سوار از معرکه بیرون رفت و ایلچیکدای با هزار سوار نامدار کاردیده را از عقب یسور فرستاد و بعد از سه روز باو رسیده شاهزاده مبارزت و مردانگی بسیاری نموده آخر الامر گرفتار شده بقتل آمد شاهزاده جوکی و شاهزاده غازان با خواتین یسور بدست افتاده لشکریان ماوراء النهر با غنیمت فراوان بوطن خویش باز گشتند و امراء خراسان نیز معاودت نمودند و غبار فتنه و تشویش که سطوع یافته بود بتیغ آبدار فرو نشست و پریشانی جز در زلف بتان نماند

ذکر وقایع متفرقه ایام دولت سلطان ابو سعید تا هنگام تغییر مزاج شهنشاهی بر امیر چوپان

یکی از حوادث زمان دولت سلطان آنکه در اوایل سنه احدی و عشرین و سبعمائه که سلطان در قراباغ بود از جانب گرجستان خبر رسید که امیر رغیا غزان اغلان پسر طغرلجه را بپادشاهی برداشته مردم را بطاعت دعوت مینماید و در تعمیر قلاع سعی مینماید و از آنجمله قلعه با حصانت و ذخایر فراوان مرتب ساخته سلطان فولاد قیا را با ده هزار سوار بدفع او نامزد فرمود و او بموجب فرمان بگرجستان رفته رغیا را در قلعه محاصره کرد و سه روز محاربه نموده مردم قلعه امان طلبیدند و لشکر بحصار درآمده و رغیا را پیش امیر فولاد قیا آوردند و بفرموده او معروض تیغ یاسا گشت و امیر باردوی همایون مراجعت نموده بنوازش بیکران اختصاص یافت بمرتبه که برحسب حکم جهان مطاع قتلقشاه خاتون را که مخلفه اولجایتو سلطان بود و دختر امیر ایرنجین در حبالهٔ نکاح درآورد و دیگر آنکه امیر چوپان بعرض سلطان رسانید که والد مرحوم شهریار جهان پناه سلطان اولجایتو شاهزاده دولندی را بمن ارزانی داشته بود و چون بقضای ربانی او بفرادیس رضوان خرامید من از دولت مصاحبت محروم ماندم اگر پادشاه عنایت فرموده بنده را بمجالست شاهزاده مشرف گرداند در خدمتکاری و جان سپاری بیشتر سعی نمایم و زمره سراغ با اسم کوچ دادن بجای آورم پادشاه ملتمس او را مبذول داشته شاهزاده را باو ارزانی داشت و در سال مذکور امیر چوپان بزفاف قیام نمود و در همان سال شاهزاده کبک بمرض طبیعی درگذشت و او را در قرشی بجوار مسجد جامع دفن کردند و بعد از وی دوره تیمور برادرش پادشاه شد و کم از سالی سلطنت کرده وفات یافت و پسر برادر دیگرش ترمشیرین خان متصدی حکومت گشت و مدت سلطنت تا هشتصد و بیست و هفت هجری امتداد یافت و در اوایل محرم سنه اثنین و عشرین و سبعمائه امیر حسین کورکان والی خراسان برحمت ایزدی پیوست و دیگر آنکه تیمورتاش بن امیر چوپان که حاکم ممالک روم بود مخالفان زاده آن ولایت برانگیخته عجب و نخوت در دماغ او پیدا شد و باغوای جمعی مفسدان خطبه و سکه بنام خود کرد و خود را مهدی آخر الزمان خوانده ایلچیان بحکام مصر و شام متواتر گردانیده استمداد نمود تا عراق عرب و عجم و بلاد خراسان را مسخر سازد امیر چوپان صورت حادثه را بعرض سلطان رسانیده گفت تیمورتاش عاصی گشته مخالفت میورزد رخصت باید فرمود تا من با سپاهی بروم اگر بطاوعت قدم پیش نهد او را دست بسته پیش سلطان آورم و اگر تمرد نماید سرش را از تن برگیرم سلطان فرمان داد تا لشکرها در ملازمت امیر چوپان بدان دیار روند و امیر چوپان در میان زمستان با آنکه برحمت تفرس کرده بود متوجه روم شد تیمورتاش از توجه پدر خبر یافته خواست که بجنگ پدر آید امرا زبان بنصیحت او گشادند

تمورتاش را گفت فرزانه
پدر آمده نیست بیگانه
مکش از پدر بترس از خدای
مکش شرمساری بهر دو سرای

و بعد از عنف و لطف و وعد و وعید ارکان دولت او را پیش امیر چوپان آوردند و تیمورتاش در مقام معذرت آمده گفت مرا جمعی از مردم مفتن بد اندیش براین داشتند امیر چوپان فرمود تا او را بند کردند

خداوند رویین تنان سپاه
گرفتار آهن شد از گرد راه

و امیر چوپان طایفه که ماده فتنه و فساد بودند از میان برداشته تیمورتاش را باردوی همایون رسانید و سلطان جهة رعایت امیر چوپان گناه تیمورتاش را بخشیده بار دیگر او را تربیت فرمود و عنایت شهریاری تاج دولت یاری و خلعت کامکاری بر سر او نهاده و در بر او افکنده خدمتش را کرة بعد اخری بایالت ولایت روم فرستاد و در همان سال اعنی سنه اثنین و عشرین و سبعمائه عالیجناب افادت مآب افضل المتاخرین و قدوة المتبحرین مولانا سعد الدین التفتازانی که مصنفات شریفش در جمیع علوم تا دامن آخر الزمان منسوخ نخواهد شد در قریه الرجال تفتازان که از ولایت نسا است جهان را بنور ولادت خویش منور گردانید آورده اند که یکی از خبیثان جرات نموده با جناب مولانای مرحوم مغفور گفت که ما شما را از رجال گمان میبریم شما خود از نسا بوده اید مولانا فرمود که ای بیعقل مگر این کلمه نشنیده که الرجال من النسا شرح بعضی از حالات عالیجناب مشار الیه در مجلد سادس بتقریب از مساعدت روزگار ... و دیگر آنکه در سنه ثلث و عشرین و سبعمائه بسعی مشکور خواجه تاج الدین علیشاه خرشه اسباب نازخاتون مرفوع شد بیان این سخن آنکه در ایام دولت اولجایتو سلطان قاضی محمد

دخی محمد نامی خطیب ولایت همدان بود واو را با طایفه نزاعی در میان آمده خواست که از ایشان انتقامی کشد وحجت کهنه پیدا کرده یا ساخت بنام نازخاتون که زنی بوده چون امیر کردستان وبکیدو کبوله با خود متفق ساخته آن حجت کهنه را پیش امیر چوپان برد وگفت پدر امیر عادل بلک پسر تودان بهادر در آن هنگام که هلاکو خان متوجه دار السلام بغداد شد وولایت کردستان را در تحت تصرف آورد نازخاتون را اسیر گرفته وبحکم یرلیغ اسباب واملاک او ملک پدر امیر بوده واکنون با و میرسد ودر مملکت عراق ضیاع وعقار نازخاتون بسیار است این سخن کالنقش فی الحجر در خاطر امیر چوپان جایگیر آمد وآن طامعین پیش افتاده بسبب اسباب مسلمانان را منسوب بنازخاتون کردند وامیر چوپان نوکران بولایات فرستاد تا چند موضع در قزوین وهمدان وخرقان بتصرف گرفتند وبر زیگر برین خرخشه واقف شده هر کس را که از ممالک نفرتی بود میگفت که این مزرعه نازخاتونست وفریاد از نهاد خلق برآمده باهتمام امیر ایسن قتلق وخواجه رشید امیر چوپان بچند موضع که گرفته بود طوغا او کرها قناعت نمود وچون دولت بسلطان ابوسعید بهادرخان رسید آن دو شخص بید یانت مقدار دویست قباله که اثبات دو سه ولایت در آن قبالجات بود در خریطهای کهنه کرده نزد نایب امیر چوپان بردند گفتند فلان موضع را عمارت میکردیم این خریطها که بنام نازخاتونست یافتیم وکار بجائی رسید که رعایا ملک واسبابی که بدو هزار وسه هزار دینار می ارزید بده دینار اکر خریدار می یافتند میفروختند واکثر املاک از آن بلاد جدا شدند وفتنه عموم یافته خواجه علیشاه صورت واقعه را بعرض چوپان رسانید خدمتش بدان التفات نکرد تا عاقبت ولایتی در روم عوض آن املاک از پادشاه ستانیده باو داد واز خاصه خویش بیست هزار دینار نقد تسلیم نواب امیر چوپان نمود وبلطایف تدبیر وزیر مسلمانان از آن بلیه خلاصی یافتند واز امیر چوپان احکام مؤکد بلعنت نامها گرفت وآن خرخشه بکلی مرتفع گشت ودیگر آنکه خواجه علیشاه هم در آن اوان مریض گشته دست اطبا حاذق از دامن معالجه او قاصر آمد وضعف غالب شده سلطان از غایت التفات وعنایت بعیادت او رفت وبهمین صورت نیز نافع نیفتاد وعاقبت آن وزیر صایب تدبیر در او جان بجان آفرین تسلیم کرد ونعش او را به تبریز بردند ودر جوار جامعی که ساخته بود دفن کردند وپادشاه فرزندان واقارب وعشایر او را نواخته استمالت داد وخواست که منصب وزارت را بیکی از دو پسر او دهد برادران بر یکدیگر تقریر کردند وهم منجر بان شد که هر دو را گرفته بعد از خلاصی از کشتن هرچه پدر وقوم ایشان اندوخته بودند ستاندند آنگاه برادران باهم در مقام صفا آمده فکر آن میکردند که از کجا قوت لایموت حاصل کنند راقم حروف گوید که در اوایل دولت سلطان شهید سلطان ابوسعید ماوراءالنهر بمانند دو طالب علم که باهم علاقه اخوت داشتند ودر مدرسه از مدارس دار السلطنه هرات ساکن بودند بنا بر فلاکت خویش وغط عسرت زمان بلطایف الحیل وهزار جان کندن تخمینا نیم من آرد بوزن شرع هر روز پیدا کرده آش می پختند واکثر اوقات در حین منضم ساختن قتق به بقرا یا روغن کردن بر سر آن بایکدیگر منازعت میکردند وکدورت بمرتبه می انجامید که باتفاق تغار آش را از بالاخانه در صحن مدرسه میریختند وهمان ساعت سینه از کینه پرداخته وبجانب شورت انداخته بتدبیر استخلاص نیم من آرد دیگر مشغول میشدند از ثقات استماع افتاده که در هفته هفت روز این آش در کاسه بود ودیگر آنکه بعد از وفات خواجه علیشاه در ایام سلطنت اولاد چنگیزخان در ولایت ایران بغیر از دو وزیر در فراش نمرده بود ومنصب وزارت برکن الدین صاین که نایب امیر چوپان بود مقرر شد اصل او از فاشیر از است وجد اعلای او ضیاءالملک عارض لشکر سلطان محمد خوارزمشاه که در کنار آب سند با پادشاه جهانگیر چنگیزخان محاربه نموده وشکست یافته از آب گذشتند ضیاءالملک در ملازمت رکاب سلطان بهندوستان رفت وچون سلطان از آن دیار مراجعت نمود سوابق خدمات ضیاءالملک ملاحظه فرموده پایه قدر او را باوج ثریا رسانید وخدمتش را در زمانی که متصدی اشغال سلطانی بود وفات یافت ورکن الدین چون بسن رشد رسید ملهم توفیق او را بر آن داشت که ملازمت نوئین اعظم امیر چوپان اختیار کرد ویوما فیوما مرتبه او وهمت تضاعف می پذیرفت تا بمنصب وزارت پادشاه عالیشان سلطان ابوسعید بهادرخان بوی مفوض رفت اما زمان دولت وی امتدادی نیافت وبواسطه کفران نعمت امیر چوپان بتیغ قهر او کشته شد چنانچه عنقریب مسطور خواهد شد انشاءالله

ذکر تغییر مزاج سلطان ابوسعید بهادرخان بر چوپانیان وتوجه امیر مشار الیه بجانب خراسان

منشاء انحراف مزاج سلطان با امیر چوپان آن بود که خدمتش دختری داشت بغایت صاحب جمال بغداد خاتون نام ودر زمان دولت سلطان در سنه ثلاث وعشرین وسبعمائه امیر چوپان بغداد خاتون را در حباله نکاح امیر شیخ حسن بن امیر حسین بن امیر آقبوقا که شیخ حسن بزرگ وشیخ حسن ایلکانی عبارت از اوست وسلطان اویس بغدادی پسر اوست آورد وسلطان ابوسعید را در تاریخ هفتصد وبیست وپنج که سن مبارکش به بیست رسیده بود بمقتضی ایام جوانی چنانکه دانی تعلق وتعشقی به بغداد خاتون پیدا شد وروز بروز آتش محبت افروخته ترمیگشت تا صبر وسکون از سراچه دل او رخت بربست واین بیت از تتمه غزلیست که در آن ایام انشاد فرمود بیا بمصر دلم تا دمشق جان بینی که آرزوی دلم در هوای بغداد است ودر روزگار خود آنرا از زبان حال املا مینمود که چو دل در سر نرگس مست رفت اگر شاه اگر بنده از دست رفت وچون در تورهٔ چنگیزخان این قاعده قرار یافته بود که هر خاتونی که پسندیده پادشاه افتد بایستی شوهر او را بطیب نفس طلاق داده روانه حرم خان کرداند سلطان ابوسعید محرمی نزد امیر چوپان فرستاده صورت داعیه خود در میان نهاد وچوپان از استماع آن پیغام سراسیمه ومدهوش گشت ونایره حمیت در باطن او زبانه کشیده از روی غیرت جوابی نه بر وفق رضا سلطان گفت هیهات هیهات عشق را با سخنان ارباب خرد وناموس چکار وپادشاه از جانب امیر مایوس گشته باد در هجران میساخت ومانند شمع در شب مباعدت ومفارقت میسوخت ومی گداخت وبر حاشیه ضمیر انورش از جواب درشت امیر چوپان غباری نشست که بطول ایام مرتفع نگشت واین قضیه در آخر تابستان در ییلاق اوجان بوقوع پیوست وامیر چوپان خود را از این سخن دور میداشت بعرض سلطان رسانید که موسم قشلاق رسید ودر عرصه ربع مسکون زمستان خانه بهتر از خطه بغداد نیست بغداد خطه ایست معطر که خاک او ارزد بخون نافه مشکین دم ختا باز از خور زمانه او سرد در تموز پشت زمین بهشتی او گرم در شتا از شرم این سواد که او جان عالم است تبریز در میانه خون ذد مراغه

چون پادشاه از صوابدید امیر چوپان تجاوز نمی توانست نمود باتفاق متوجه بغداد شدند و امیر چوپان بتصور آنکه چون بغداد یاری میان محب و محبوب حاصل شود سورت محبت کمتر گردد امیر شیخ حسن بغداد خاتون را بقراباغ فرستاد اما پادشاه مضمون این بیت بخاطر اشرف میگذرانید که میان کعبه و ما گرچه صد بیابانست دریچهٔ حرم در سراچهٔ جانست و چون پادشاه بمدینة السلام رسید سلطان عشق بغداد خاتون بر شهرستان باطن او چنان استیلا یافت که از خرگاه بیرون نمی آمد مگر گاهی و مقربان حضرت را بار نمیداد مگر هفته و یا ماهی جهاندار در کنج ایوان خویش نمیکرد جز یاد جانان خویش بتن گر ببغداد و ایران راغ بود دلش در میان قراباغ بود و امیر چوپان جهة دفع ملالت سلطان انگیز شکار کرده و در آنموضع نیز او را خرم و شادمان نیافت امیر فرصت نگاهداشته در خلوت بعرض رسانید که بحمد الله از شرق تا غرب عالم بفرمان شاه جهان شده مسلم اگر اندیشهٔ مهمی داری و بر ضمیر انور مستولی گشته باز باید نمود تا بتدارک آن بندگان قیام نمایند و الا چرا خوش نخندی نکوئی سخن بکن هر چه خواهی که گوید مکن سلطان در جواب فرمود که من زمام مهام عالمیان در قبضهٔ اقتدار تو و صلاح و فساد ممالک برای و رویت تو مخصوص داشته ام تو چنان کن که من چند روزی ببیدرد دل باشم و بی باد خاطر زندگانی کنم و تا اکنون باری لحظهٔ دم بفراغت نزده ام و تخلص شکایت دمشق خواجه کرده گفت او را از پیش من ببر و دیگری از فرزندان را در پیش من بگذار امیر چوپان ملول و متفکر از بارگاه سلطان بیرون آمده دمشق خواجه را طلب داشته زبان بنصیحت و موعظت او بگشاد و فصلی مشبع در این باب ایراد کرد و یکی از جملهٔ نصایح و وصایای این بود که ترا بنوعی در رضای پادشاه باید کوشید که اگر از من جریمهٔ بزرگ صادر گردد بجهة رعایت جانب تو عفو فرماید نه آنکه بسبب افعال و اقوال تو جان من در معرض خطر باشد دمشق خواجه گفت روز و شب شمع آسا بپای ایستاده ام و آسایش و استراحت بر خود حرام گردانیده اما مزاج پادشاه را درباره خویش بر خلاف سابق میابم و اعتقاد من آنکه سبب بعنایتی سلطان سعایت صاین وزیر است که بعرض پادشاه رسانیده که هیچکس بغیر از چوپان و چوپانیان را در قلمرو اعتباری نیست زر و زور دارند و فرمان و بس ندارند اندیشه از هیچکس و آن ناکس ناحق شناس تربیت و اهتمام ما پادشاه شناس شد و اکنون جز قصد ما اندیشه ندارد و فی الواقع این سخن مطابق واقع بود چه صاین وزیر که نصرت الدین عادل لقب یافته در تمشیت امور دیوانی سعی مینمود و صادرات احوال چوپان و پسران او را باقبح وجهی معروض سلطان میگردانید و تربیت و حقوق نعمت ایشان را بکفران مقابل داشته هر گاه که فرصت می یافت عرضه میداشت که اکثر محصولات مملکت صرف وجه مصالح چوپانیه مصروف میشود و باقی نیز بحوالهٔ ایشان بمصرف میرسد و من که گماشتهٔ پادشاهم بر یک دو دینار و یک من بار اختیار ندارم و امثال این کلمات در خاطر شهریاری جایگیر آمده و موجب ازدیاد وحشت او میگشت و هر گاه که پادشاه سوار میشد از یمین و یسار فریاد دادخواه میشنید و هیچ آفریده بغور مسلمانان نمیرسید و هر چه از این جنس قضایا و امور در حیز ظهور می آمد سلطان آن را از چوپان و چوپانیان میدانست چه غیر از ایشان هیچکس را اختیاری و اعتباری نمانده بود و چون امیر چوپان خبث وزیر و تغییر مزاج پادشاه روشن ضمیر معلوم کرد صلاح حال خود در آن دید که بولایت دور دست رفته جناب وزارت مآب را با خود ببرد و هنگام فرصت خدمتش را گوشمالی سزا دهد لاجرم چون زمستان بآخر رسید از روی اشفاق و دولتخواهی معروض رای شاهنشاهی گردانید که بلاد خراسان از امیر معتبر و لشکر نامور خالیست و اگر عیاذا بالله طالبان ملک خصوصا شاهزادگان جغتای قاصد آن دیار شوند بآسانی مسخر سازند بلکه چنین مسموع میشود که شاهزادگان داعیه پیدا کرده اند که بآنجانب لشکر کشند و نیز موسم ارتفاعات نزدیکست و اموال آن ولایت ضبط میباید کرد اگر رخصت شود من بنده باین خدمت قیام نمایم پادشاه فرمود هر چه صلاحست چنان باید کرد امیر چوپان از بغداد عازم خراسان گشته امیر ایکنج و امیر محمود و امیر محمود بیک و امیر محمد علی پادشاه که خال سلطان بود و صاین وزیر را مصحوب خویش گردانید و مهمات بپسر خود دمشق خواجه سپرده بشوکت و عظمت هر چه تمامتر بخراسان در آمد و عمال و کارکنان و کلانتران ولایات با پیشکش و ساوری بخدمت مبادرت نمودند و امیر چوپان نوکران امرای عظام را که اسامی ایشان مسطور گشت در آن یورش علمهای سنگین میفرمود و باستقلال تمام منازل می پیمود تا بهرات نزول کرد و قاآن در آنحال از ممالک مغولستان ایلچی با تشریف و خلعت گرانمایه و منشور امیر الامرائی که بنام امیر چوپان فرستاده بود بهرات رسید امیر چوپان ایلچی را اعزاز و احترام تمام نموده بانعامات متکاثره او را خوشنود گردانید و چندان هیلاکات مصحوب او جهة قاآن روان کرد که در حوصلهٔ بشر نمیگنجید و در این اثنا مسموع امیر چوپان گشت که ترمشیرین خان در حدود غزنین و قندهارست و داعیه دارد که لشکر بخراسان کشد و برای دفع این فتنه پسر بزرگتر خود حسن را با سپاهی گران نامزد آن نواحی کرد و لشکریان امیر حسن هر جا که رسیدند دست بتاراج برآورده اسیر گرفتند و چون ترمشیرین واقف شد جمعی از سواران رزم جوی را باستقبال فرستاده فریقین را در حوالی غزنین اتفاق ملاقات افتاده از جانبین حملهای تند بردند و سر سروران گوی میدان و پرچم سنان گشت و بتائید یزدانی و نصرت آسمانی امیر حسن سپاه ترمشیرین خان را منهزم گردانید و لشکر امیر حسن بعد از این فتح نامدار بغزنین آمده آنچه ممکن بود از قتل و نهب و سبی بتقدیم رسانیدند و ظلم و فساد ایشان بمرتبهٔ رسید که مجاوران تربت سلطان محمود سبکتکین را باسیری بردند و گور خانهٔ او را هم درهم شکسته و اوراق مصاحف و کتب را در زیر دست و پای چارپایان آورده هیچ باک نداشتند و آن تعدی و بیداد بر امیر حسن مبارک نیامد غم زیردستان بخور زینهار بترس از زبردستی روزگار و این وقعه در شهور سنه ست و عشرین و سبعمائه روی نمود و در اواخر همین سال امیر حسن از غزنین بازگشته در هرات بخدمت پدر سرافراز گشت

ذکر قتل امیر دمشق خواجه و یرلیغ فرستادن سلطان ابوسعید بهادر خان بامرای خراسان جهة دفع امیر چوپان و چوپانیان ۰۰

چون امیر چوپان صاین وزیر را همراه خویش بخراسان برد و جزئیات و کلیات مملکت سلطانی بامیر دمشق خواجه بن امیر چوپان مفوض گشت بلکه پادشاه را در هیچ امری از امور اختیار نماند و چون سلطان از بغداد متوجه سلطانیه گشت و در مرکز عز و شرف خود قرار گرفت جرأت و بی ادبی او سر بافراط کشید و استعداد و استقلال او از حد اعتدال گذشت و مجموع امرا ملازمت او

ملازمت او میکردند و اگر یکی از آنها بخدمت پادشاه میرفت بکین و انتقام او کمر می‌بست بعضی ارکان دولت را در خلوتی طلب فرموده گفت تکبر و نخوت دمشق بمرتبه رسیده که دیگر مرا تحمل آن نیست شخصی از آن میان بعرض رسانید که او را نسبت بغمای اولجایتو سلطان که خانهٔ وی در قلعهٔ سلطانیه است تعلقی پیدا شده و گاهی در خفیه بوثاق آن زن میرود سلطان خود بهانهٔ میجست روزی که دمشق بمنزل محبوبه رفت منهیان سلطان را اعلام دادند حکم بقتل او فرمود اما کرا یارای آن بود که پیرامون این حرکت گردد دمشق خواجه را بمان لحظه از فرمان سلطان خبر کردند دمشق اندیشه کرده امرا را طلب داشت و ایشان را بر مخالفت سلطان تحریص و ترغیب نموده بمواعید مستظهر گردانید و آنجماعت کلمهٔ چند موافق موافق مزاج او گفته بجانهای خود رفتند روز دیگر هیچکس پیش او نرفت و سپاه پادشاه بر گرد قلعه صف زده بایستادند و بحسب اتفاق در آن روز سری چند از قاطعان طریق سلطانیه آوردند سلطان حکم کرد که آوازه در انداختند که چوپان و بعضی از خواص او را کشته اند در هرات و این سرهای ایشانست دمشق خواجه آواز اهل غوغا و آوازهٔ قتل پدر شنیده سراسیمه گشت و با چند کس از خواص خویش از جنوبی قلعه بیرون آمده بر لشکر زده بگذشت سلطان آقالولو و جمعی را از عقب فرستاد تا او را بگیرند دمشق خواجه آن روز بر اسبی سوار بود که در الوس عدیل و نظیر نداشت   جهان نوردی که امروز شد ار برانگیزی   بعالمیت رساند که اندرو فردست   طایفهٔ که بتکامیشی مأمور شده بودند به دمشق خواجه رسیدند و چندانکه خواست که اسب را برانگیزد چهار پای قدم پیش ننهاد و مانند اسب چوبین خشک بایستاد دست بشمشیر برد که از نیام برکشد بیرون نیامد مصر خواجه بقصد قتل او گرد دمشق خواجه تضرع بسیار نمود که مرا پیش سلطان برید آقالولو با مصر گفت که قتل دمشق اندک نیست اگر حکم سلطان داری بهای مصر خواجه بازگشته صورت حال باز گردانید سلطان انگشتری قاصد بدو داد که امانش مده مصر خواجه انگشتری برده با آقالولو نمود و بیک تیغ روز حیات دمشق بشام رسانید و دمار از مصر جامع و بقاش برآورد سری که اطلس کبود را در زیر خود میدید بر درگاه سلطان آوردند و بموجب فرمان از دروازهٔ سلطانیه آویختند و خزاین و دفاین او را بباد غارت و تاراج دادند   بجزم و مشو غره باقبال زمانه   زیرا که نشد وقف تو این گنبد خضرا   و چون خاطر خطیر سلطان از دغدغهٔ دمشق فارغ گشت با خود گفت پیش از آنکه چوپان بکینه خواستن مشغول شود بدفع او باید کوشید و با امرا مشورت کرده گفت این کار بازیچه نیست که واقع شد هرگاه چوپان بشنود در مقام انتقام آید ارکان دولت عرضه داشتند که تدبیر آنست که سلطان بامرای خراسان چیزی نویسد که ما بنابر حرکات ناپسندیدهٔ دمشق او را بیاسا رسانیدیم شما بهر وجه که میسر شود چوپان را از میان بردارید و فرمان چنانست که هرجا که چوپانیان را یابند بکشند و بجهة دفع محمود و تمور تاش هم لشکر مقرر فرموده ایم تا بندگان بر پادشاهان گستاخی نکنند و از برای اهتمام این مهم و اتمام این کار گردی خردمندی کاردان روی بخراسان نهاد و امرای سرحدها چون امیر سونتای و امیر علی پادشاه و امیر دولتشاه خبر قتل دمشق خواجه شنیده با سپاه فراوان در حرکت آمده بدرگاه پادشاه پیوستند و سلطان بعزم رزم امیر چوپان از سلطانیه بیرون خرامید و چند روزی در صحرای قزوین توقف فرموده بترتیب اسباب مقابله و مقاتله مشغول گشت   **ذکر تفویض منصب وزارت بجناب خواجه غیاث الدین محمد بن خواجه رشید**   سلطان ابوسعید بهادرخان بعد از قتل دمشق خواجه همت عالی نهمت بر آن مصروف داشت که شغل خطیر وزارت بکسی دهد که از عهدهٔ مفصلات دیوانی کماینبغی بیرون تواند آمد و پس از تدبر شافی قرعهٔ اختیار بر صاحب زادهٔ اعظم جامع مکارم اخلاق و محاسن شیم خواجه غیاث الدین محمد افتاد و در این باب با امرا مشورت کرده ایشان سلطان را در این امر موفق و ملهم دانسته باتفاق عرضه داشتند که صاحب تمیزی که بعزم ثابت و اقبال مساعد و رای صایب در مقام اتمام مهمات خواص و عوام اهتمام نماید و مقادیر طبقات امم از عرب و عجم بشناسد و خیر از شر و نفع از ضرر جدا کند و امور ملکی و ملی را در مرکز و محال خود قرار دهد مناسب مشار الیه است که بکمال حسب و جمال نسب آراسته است و در صفات حمیده و سمات پسندیده بر اقران سابق و در علوم شرعی و حکمی از ابناء زمان فایق و بر قواعد وزارت واقف و بقوانین ریاست عارف است پادشاه فرمود که تا پدر او از میان مهمات من بیرون رفته رونقی در مملکت نمانده و من همه کس را آزموده هیچکس را سزاوارتر از آن ندیدم که وزیر و مشیر من باشد آنگاه خواجه زاده را طلب داشته قامت قابلیت او را بخلعت وزارت بیاراست و از اکابر و معارف خراسان خواجه علاء الدین محمد را با وی سهیم و شریک او گردانید و فرمود که در تحقیق محاسبات و تنقیح معاملات باقصی الغایه سعی نمایند و شرایط کفایت و راستی بجای آورند و کلیات امور را بعرض رای عالم آرای ما رسانند تا حقیقت قضایا از ذمه بوضوح پیوندد و هرچه عهدهٔ کفایت شما از تمشیت آن عاجز آید ما التفات خاطر فیاض لحظه بر آن مصروف داریم و ضمیر انور را لمحه بر آن مقصور گردانیم و دیگر آنکه از برای معموری خزینه بر رعایا ظلم مکنید و آنچه مال واجب دیوان باشد بیش کس مگذارید و با رعیت بنوعی سلوک کنید که یوم الحساب از عهدهٔ جواب بیرون توانید آمد و مقالید رتق و فتق و مفاتیح قبض و بسط در قبضهٔ اختیار و اقتدار ایشان نهاد و زمام امور ملک و ملت و دین و دولت بکف کفایت ایشان نهاد و آن دو وزیر صایب رای نیک اعتقاد با طبقات انام و طوایف عباد بر وجه احسن معاش کردند و بعد از هشت ماه خواجه علاء الدین محمد بر سر شغل استیفا رفت و خواجه غیاث الدین محمد در آن شغل مستقل شد و جمعی که نسبت بخاندان رشیدی بی رسمیها کرده بودند متوهم شدند و آنخواجه نیکو سیرت بخلاف عقیدهٔ آنجماعت مجموع ایشان را منظور نظر عاطفت و احسان گردانید افاضل ایام آن مجسته فرجام کتابها نوشتند و شرح عالیجناب افادت پناه قاضی عضد الدین لاهیجی بر مختصر ابن حاجب متن مواقف و فواید غیاثیه و شرح مطالع و شرح شمسیه از مؤلفات جناب دقایق مآب مولانا قطب الدین الرازی و غیر ذلک از مصنفات فضلای آن روزگار بر این دعوی شاهدان صدق و گواهان عدل‌اند   **ذکر اطلاع امیر چوپان بر آن امر هایل و کشته شدن صاین وزیر که ملقب شده بود بملک نصرة الدین عادل**   فرستادهٔ سلطان چون بخراسان نزد امرا رسید و قتل دمشق خواجه و داعیهٔ پادشاه در باب چوپان معلوم ایشان گردید باهم گفتند که امروز کسیکه با امیر چوپان مقابله تواند کرد در ایران نیست و این کار که سلطان بما حواله نموده از حیز قدرت

بشنر بیرون بست و ما چگونه و بچه کیفیت قصد امیر چوپان کنیم بعد از تقدیم مشورت امرا چون امیر ارکرنج و امیر محمود و امیر نوروز و امیر محمد بیک و امیر جیجک خال سلطان پیش امیر چوپان رفته صورت حال معروض داشتند و منشور سلطان را باو داده گفتند که ما در این قضیه همداستان نبوده ایم و این صورت بغمز و سعایت طایفهٔ بی عاقبت فتان روی نموده که عاقبت جزای خود خواهند دید و ما بندگان در مقام اطاعت و انقیادیم امروز باید امیر تدبیری اندیشیده اختیار خود از دست ندهد امیر چوپان از استماع این خبر موحش قلق و اضطراب عظیم نمود و امرا مناسب وقت حکایات گفته او را تسکین دادند و چون از مجلس بیرون آمدند امیر چوپان با پسر خود امیر حسن و خواص خویش مشورت کرد امیر حسن گفت قضیه از آن در گذشته و ابوسعید دمشق خواجه کشته قاصد جان ماست با او اظهار دوستی و یک جهتی فایده ندارد از امرا ایمن مباش و بگفتار این جماعت غره مشو اگر زندگانی باید مجموع را براه عدم فرست و بر هر کس که سلطان او را مینشاسد ابقا مکن و ولایت خراسان در حوزهٔ تصرف ماست و اهل فارس و کرمان خراج گذار و ملازمان امیر ند با ابوسعید یاغی گری یکرویه کن و از سلاطین الوس جغتای استمداد نمای اگر ابوسعید لشکر بدینجانب کشد بمعاونت خانان ماوراء النهر از او انتقام توان کشید و الا چون خراسان بر ما قرار گیرد و ما را بر سپاه و سپاه را بر ما وثوق و اعتماد پیدا شود و مکنت و شوکت ما زیاده گردد لشکر بجانب عراق توان برد و کین خود از او توان خواست و هر گاه که از اینجانب خلاف ظاهر شود محمود و تیمورتاش گرجستان و روم را توانند نگاه داشت و چون تایید سبحانی شامل حال سلطان بود امیر چوپان رای حسن را مستحسن نداشت و بشوکت و مکنت خویش مغرور گشته گفت من از این قوم چه اندیشه کنم وجود و عدم ایشان پیش من یکسانست

بپشتی دولت چنین گفت من
چه اندیشه دارم ازین انجمن
که بازور من جست جنگ و نبرد
سر بدسگال آورم زیر گرد

و چون ابتدا وحشت را بدمشق خواجه از غمز و سعایت ملک نصرة الدین عادل وزیر میدانست و آنچه در بغداد دمشق با او گفته بود در خاطر داشت وزیر را طلبید چون چشم امیر چوپان بر وزیر افتاد فرمود که برادر خود رسیدی و با جلاد گفت که مهم او را بفیصل رسان صاین بیچاره مجال سخن نیافت و از جلاد درخواست نمود که از میان بدو نیم زند جلاد او پرسید که سبب این تمنا چیست وزیر اشارت بجانب امیر کرده بدو گفت زیرا که

پشتی که آن کند بر شما اعتماد از جهان
همین است آخر سر انجام او
نباشد بجز تیغ انجام او

و امیر چوپان لشکر عظیم فراهم آورده بر خیال آنکه در ایران کسی سر پنجهٔ او بر نتواند تافت بعزم انتقام سلطان روی بعراق نهاد

ذکر حرکت امیر چوپان بجانب عراق بعزم کین خواستن از خسرو آفاق

امیر چوپان هفتاد هزار سوار فراهم آورده باتفاق امرا بر صوب عراق نهضت فرمود و چون بمشهد مقدس رسید امرا را در آن مقام متبرک سوگند داد که با او مخالفت نکنند و از وی باز نگردند و بعضی از ایشان از زبان با دل موافق بوده و برخی را مخالفت و در موضعی که لشکریان بر آن عبور کردند از زراعت و عمارت اثر نگذاشتند و امیر چوپان اغماض نموده خرابی مسلمانان بر وی مبارک نیامد و چون بسمنان رسیدند امیر چوپان بخانقاه معارف پناه حضرت ولایت منقبت شیخ رکن الملة و الدین علاء الدوله سمنانی که مقتدای مشایخ روزگار بود و امرا را یک یک سوگند داد که از وی بر نگردند و امرا سوگند خوردند اما هم در آن چند روز حانث شدند و امیر چوپان از شیخ التماس نمود که پیش سلطان رود و صورت بندگی و اخلاص او را باو رساند و شیخ گفت که شاید همین نفس شما میان من و سلطان مصالحه واقع شود و سر تیغ در روی ولی نعمت و مخدوم زاده خود نباید کشید مشروط بر آنکه جمعی که در کشتن دمشق خواجه سعی نموده اند بمن بسپارند تا بعد از تحقیق و ثبوت گناه بر مقتضی حکم یرلیغ بر ایشان عمل نموده آید شیخ بنا بر التماس امیر باردوی سلطان رفت و چون چشم پادشاه بر شیخ افتاد بر پای خواست و شیخ را در پهلوی خود نشانیده بدو زانوی ادب بنشست شیخ زبان بنصیحت گشاده در اثنای موعظت سخن بذکر امیر چوپان رسانید و گفت او را پدر پادشاه تربیت فرموده در این دولت بکمال رفعت رسیده

چوب را آب فرو نبرد دانی چیست
شرمش آید ز فرو بردن پروردهٔ خویش

اکنون غبار آشوب بواسطهٔ قتل دمشق در هیجان آمده اگر پادشاه تنی چند که باعث بر قتل او بوده اند بامیر چوپان بسپارد تا این فتنه تسکین یابد بصواب اقرب مینماید باقی اختیار پادشاه راست سلطان ابوسعید در حضور امرا فرمود که تکبر و تسلط دمشق خواجه و استیلا و استعلاء چوپان و فرزندانش بر مملکت من از حد گذشته بود و ما بتصور آنکه از گردانا صواب خویش باز آیند شیوهٔ اغماض مرعی میداشتیم مفید نیفتاد بلکه هر چند از اینجانب ملایمت بیش دیدند نخوت و استکبار ایشان بیشتر ظاهر شد و قاصد ارکان دولت من شده محصولات مملکت را باتمام و کمال در مصالح خویش مصروف داشتند حالا طریق مصالحه مسدود است و رسم محبت و مودت مفقود اگر چوپان در مقام استرضا نیست باید که جریده بیاید تا در گوشهٔ که تعیین رود بنشیند و بعبادت مشغول شود و الا میان من و او حاکم عدل شمشیر شیخ هر چند در مصالحه سخن بیشتر گفت ابا و امتناع بیشتر مشاهده فرمود امرا گفتند ای شیخ وجود او بر این ور خانه با عدم متلازم ماند من بعد میان ما و او جز تیغ نخواهد بود و شیخ هر تیری که در جعبهٔ تقریر داشت بینداخت و چون مخالف تقدیر بود بر هدف مقصود ننشست ناچار بضرورت بازگشته آنچه دیده و شنیده بود با امیر چوپان گفت و او را از مخالفت اولو الامر تحذیر نموده چوپان همچنان بر عناد و استکبار اصرار نموده بجانب سلطان روان شد و بموضع قوهار رسیده میان فریقین یک روزه راه بیش نمانده لشکریان دست از جان شیرین شستند و سلطان میگفت اگر خدای بمن این دولت ارزانی داشته و بزوال نعمت متعلق نشده هیچکس باز نتواند ستد و اگر خواست او غیر اینست بلشکر دفع ضرر نتوان کرد و بنا بر حسن اعتقاد پادشاه ملهم توفیق ادای حقوق تربیت و عنایت او بجای تو سلطان و ولد رشید او ارادهٔ او را در خاطر امرا افکنده امیر محمد بیک و جیجک خال سلطان و امیر محمود و امیر نوروز و طایفهٔ دیگر از برکشیدگان دولت با سی هزار مرد از امیر چوپان روی گردان شده در نیم شب از قوهار روان گردیده روز دیگر باردوی همایون پیوستند و سلطان ایشان را نوازش فرموده منت فراوان داشت

ذکر انهزام امیر چوپان نوئین و پناه بردن او بملک غیاث الدین

امیر چوپان چون از غدر و رفتن بعضی امرا آگاه شد بر دیگران اعتمادش نمانده با خود اندیشید که پیش از آنکه دشمنان بر سر ما آیند ما را سر خویش باید گرفت و طریق فرار در پیش و از تدبیر ولد خود امیر حسن یاد آورده انگشت ندامت خائیدن گرفت و چون اختیار از دست رفته بود پشیمانی نافع نیفتاد و با خواتین و خواص خویش از راه بیابان رو بخراسان نهاد و عدول از طریق مستقیم بنا بر آن بود که شاید لشکریان سلطان از عقب در آمده با وی رسند

در رسند وازامرا امیر اکرنج وامیر محمود همراه بودند وباقی سپاه تخلف نموده باردوی همایون رفتند وهیچکس گمان نمی برد که سپاهی بدان عظمت پیش ازانکه سپاهی خصم بینند ازهم فرو ریزد وبعد از سه روز جهة مشقت راه ساتیبک وکردون چین را که در حبالهٔ نکاح داشت رخصت داد که مراجعت نموده پیش پادشاه روند وبا ایشان گفت که شما علاقهٔ قرابت با او درمیان دارید بجناه من مواخذ نخواهید گشت وایشان را وداع کرده با جواهر نفیس ومرصعات واسبان تیزتک وچند جمازه وبعضی تن از راه مفاوزه طبس بیرون رفت ودیگر مردم از وی جدا شده هر یک بطرفی روی باز آوردند وپادشاه امیر طغای را با دوهزار سوار بتکامیشی امیر چوپان فرستاد وخدمتش جباوه رسیده معلوم کرد که چوپان ازراه بیابان بیرون رفته واو را که او ممکن نیست مراجعت نمود ودر ملازمت شاهزاده ساتیبک وکردون چین بخدمت سلطان پیوست وسلطان بشرط اعزاز بجای آورده بچشم احترام در ایشان نگریست وامیر اکرنج وامیر محمود نیز پیش پادشاه رفتند وسلطان اظهار رخاطر ماندگی کرده هر دو را از امارت معزول ساخت وبعد از چند روز بر سر عنایت آمده تومانات ایشان را هم بدیشان داد وامیر حسن پسر چوپان بطرف خوارزم رفت وامیر چوپان بعزیمت آنکه بترکستان پیش قاآن رود وازو استمداد نموده لشکر بایران کشد ولیکن از دشمنان باز خواهد در حرکت مسارعت نموده تا مرغاب عنان باز کشید ودر آنجا از آن عزم برگشته گفت بر تقدیری که قاآن مدد دهد واز سلطان انتقام کشم موجب کفران نعمت شود واین نام بد تا قیامت در خاندان من بماند واگر امداد ننماید مستلزم انفعال بود وروزگار در غربت ومذلت باید گذرانید   مرا نام باید که تن مرگ راست   نواب پرسیدند که چون امیر داعیهٔ ترکستان فسخ فرمود بکجا خواهد رفت جواب داد که ملک غیاث الدین مرد بزرگ اصیل است وتربیت یافتهٔ من بهرات میروم تا روزی چند در آنمقام بفراغت زندگانی کنم نیکپی دولندی فریاد برآورد که ملوک هرات از حلیهٔ وفا ومروت عاری اند وطبیعت ایشان بمکر وغدر سرشته شده امیر نوروز را که مربی ایشان بود با میر قتلغشاه سپردند تا هلاک کردانید امیر دانشمند را برسم ضیافت وتسلیم قلعه از راه برده دمار از روزگار او وفرزندانش برآوردند ورفتن امیر بچین وروم وهند بهتر از آنست که بهرات رود وچون قضا رفته بود سخن دلپذیر ناصح مشفق در خاطر امیر جایگیر نیامد ودولندی را با دیگری از مرغاب پیش ملک فرستاده با ایشان گفت که چون ملک را ببینید   بگوئید او را که چوپان رسید   بیارای خانه که مهمان رسید   اگر میتوان داد جانی بده   دوسه روز مارا تو آبی بده   بران شو که چوپای چوپان شوی   وگرنه تو دانی پشیمان شوی   دولندی پیغام امیر چوپان بملک غیاث الدین رسانید اگرچه ملک مشوش ضمیر وپریشان خاطر گشت اما بنا بر مصلحت روزگار از روی نفاق اظهار مسرت وارتیاح کرده بزبان آورد   اگر بخت ویر وشود یار من   زبان وار جا سازمش در دهن   سر وهرچه دارم همه هر اوست   زهی بنده فرمان بری شهر اوست

ذکر قتل امیر چوپان وتوجه سرور ارباب نفاق یعنی ملک غیاث الدین کرت از خراسان بعراق

بعد از وصول امیر چوپان بهرات باندک زمانی یرلیغ سلطان رسید که ملک غیاث الدین چوپان را بیاسا رساند تا خاتون او خانزاده کردون چین واملاک اتابک فارس بدو اختصاص یابد ملک متردد شده با ارکان دولت وخواص خویش مشورت نموده گفت اگر قصد چوپان کنم بدنامی حاصل آید واگر نکنم از عهدهٔ سخط وغضب سلطان چون بیرون آیم وجان وخانمان در سر این کار شود عاقبت رای او بر نقض عهد وبیوفائی قرار یافته یرلیغ سلطان را پیش چوپان فرستاد وامیر چوپان مانند ماهی در شبکهٔ اضطراب آغاز نهاد ومانند مرغ در قفس هم نفس او سرد شده اشک گرم از چشم خونبار روان کرده گفت من بامید ادای حقوق خویش که بر ذمهٔ ملک دارم بدین دیار آمدم وبر پیمان ومیثاق او اعتماد نموده پناه باو آوردم   دل بدادم تا ندیدم از تو صد لطف وکرم   من چه دانستم که خواهی شد ستمکار این چنین   ومع ذلک من چو جوهر نفیسم بدست او افتاده وشاهباز بلندپروازم بدام او گرفتار گشته باید که مرا آسان از دست ندهد ووسیلهٔ حصول خویش سازد وملک جفاپیشه از بیچارگی او اندیشه نکرده بدان کلمات التفات نفرمود امیر چوپان التماس نمود که با ملک ملاقات کند آن بیمروت حق ناشناس با وجود چندان ایادی وحقوق امیر چوپان از دیدن او ابا وامتناع نمود سبحان الله بنی آدم باین مرتبه بیشرم وبی آزرم میباشد القصه ملک علیه ما یستحق جلاد را بدیدن او وپسر او جلاوخان که از خواهر سلطان متولد شده بود فرستاده گریست   دلیر زیر دست بگریست زار   سرشک این چنین روز آید بکار   امیر چوپان بملک پیغام فرستاد که سه وصیت او بجای آورد اولا آنکه نفرماید که سر او را از بدن جدا کنند واگر نشان خواهند یک انگشت او را که ناخن زیادتی دارد باره (?) وروان سازند ودیگر آنکه جلاوخان را که جوانیست نورسیده وجهان نادیده زنده پیش سلطان فرستند وبنا بر علاقهٔ امومت شاید که بر جوانی وی مرحمت فرماید سیوم آنکه جسد او را بمدینهٔ حضرت رسول صلعم فرستند ودر عمارتی که در آن بلدهٔ مکرمه او ساخته مدفون گردانند ملک کرم فرموده امر کرد تا جلاد امیر چوپان را بخفه هلاک ساخت وانگشت ابهام او که دو سر داشت بنشانی روانهٔ اردو گردانید ونواب امیر نیکو نهاد را هر بنوعی کشته در گور نهاد ونیکپی دولندی که در بعضی نسخ ازوی بدولتمندی تعبیر رفته وهمیشه با ملک بر سر نشاتو ر منازعت مینمود وروزی در مجلس خاص گفته بود که ملک غیاث الدین لایق آهنگری است نه سزاوار حکومت وسروری واین سخن در خاطر ملک جایگیر آمده فرمود تا دم آهنگران بر اسفلش نهادند ودمیدند تا نفسش منقطع گشت وانگشت امیر چوپان را در محرم سنه ثمان وعشرین وسبعمائه باردوی همایون رسانیده بنا بر فرموده در اردو بازار آویختند ودر زمستان سال مذکور ملک غیاث الدین عزیمت اردو نموده در ری شنید که پادشاه بغداد خاتون بنت امیر چوپان را از امیر شیخ حسن ستانده ودر حرم خاص خویش جای داده است وبغایت مقبول طبع سلطان افتاده وبخداوندکار ملقب شده ملک جفاپیشه از استماع این سخن در بحر اندیشه فرو رفته ملال بسیار بر دل مسکین او استیلا یافت ونتوانست که مراجعت نماید آن بیراه ناکس هم از راه کس فرستاده تا جلاوخان را که در آن اوان بحسن آن نشان نمیدادند براه عدم فرستادند   دریغا که پژمرده شد ناگهانی   گل باغ دولت بروز جوانی   ملک در قراباغ بعز تقبیل بساط جلالت مناط فایز شده بواسطهٔ اختیار واعتبار بغداد خاتون مهم او از پیش نرفت وملک را در اردو موقوف گردانیده تا کسان فرستاده تا بوتهای امیر چوپان وجلاوخان را با وجان آوردند وبعد از تجدید غسل وتکفین از آنموضع بر ایشان نماز گذاردند ونعش هر دو را بصوب

قافله که بحجاز میرفت روانه داشتند و سلطان مبلغ چهل هزار دینار بر خرج محمل افزوده آنرا تابوت در عرفات و سایر مناسک حج همراه بود و بعد از نماز عید اضحی مجموع حاجیان بر ایشان نماز گذارده آمرزش خواستند و اهل حجاز و یثرب برگشته امیر چوپان نفرین کرده گفتند لعنة الله علی قاتل چوپان و از مکه شریفه ایشانرا بمدینه مکرمه برده اشراف و معارف آن بلده طیبه بار دیگر بر آن جنازها نماز کردند و چون عمارت امیر چوپان در قبلهٔ مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله واقع شده بود او را با پسرش در گورستان بقیع در جوار مقبرهٔ امیر المؤمنین حسن ع دفن کردند این بود عاقبت کار و مآل حال امیر چوپان بمحامد صفات و محاسن سمات آراسته بود و اعتقاد صافی و نیت درست داشت و در راه مصر و شام چندان عمارت ساخته و پرداخته که ماحی آثار ملوک عجم و اکاسره است و مغبوط قصور و ابنیهٔ سلاطین روزگار و قیاصره کامکار و اجرای آبی که در مکه کرده از مبدء آفرینش عالم تا زمان او هیچکس آب روان بوادی غیر ذی زرع نشان نداده مردی و فتوت و مردانگی و مروت و وفاداری و حق گذاری او نسبت بسلاطین چنگیز خان زیاده از آنست که این مجلد احتمال آن کند رحمة الله علیه رحمة واسعة

ذکر اولاد امیر چوپان و نهایت انجام روزگار ایشان ۴

امیر چوپان نه پسر داشت از همه امیر حسن بود و در شرقی مملکت سلطان ابوسعید بحکومت اشتغال مینمود و او را سه پسر بود بزرگتر از همه تالش که بعد از هزیمت امیر چوپان پدر و پسر را ما بحتاج سفر داده ایشان بخوارزم رفتند و قتلق تیمور که از قبل پادشاه اوزبک در خوارزم حاکم بود در رعایت ایشان نموده پیش پادشاه فرستاد و پادشاه عنایت و تربیت فرموده هر دو را با لشکری فراوان بجنگ چرکس فرستاد امیر حسن و تالش در آن یورش شرایط جلادت و بهادری بجای آوردند و امیر حسن زخم خورده پادشاه او را بنواخت اما بدان زخم درگذشت و تالش نیز بمرض طبیعی نماند اگرچه بجستند از شهریار رستند از گردش روزگار ز حکم قضا چون گریزد کسی اگر چند پوید بهر در بسی و دو پسر دیگر امیر حسن حاجی بیگ و قوچ حسین بودند حاجی بیگ را شیخ حسن کوچک که پسر عمش بود زهر داد و قوچ حسین را سلیمان خان بقتل رسانید و پسر دیگر امیر چوپان تیمور تاش بود که بواسطهٔ خردتر از امیر حسن بود حاکم ممالک روم شد و او را در آنجا بار کارهای عظیم دست داد او چهار پسر داشت اول شیخ حسن که او را شیخ حسن کوچک گویند و ملک اشرف و ملک اشتر و ملک مصر و ذکر هر یک در موضع خود خواهد آمد انشاء الله و تیمور تاش در زمانی که از اقصی روم متوجه سیواس گشته بود و نزدیک بآن بلده رسیده واقعهٔ پدر و برادر بسمع او رسانیدند چو دستان چوپان بگوشش رسید بگردون گردان خروشش رسید در باب ایلی و انقیاد و مخالفت و عناد متردد شده خواص و نواب خود را جمع آورد و از ایشان در این امر استطلاع نمود بعضی از آنقوم گفتند التجا بدولت باید نمود شاید که یرلیغ فرستاده مملکت روم را بر قرار سابق بامیر مسلم دارد و تیمور تاش این رای را نپسندید و گفت اکنون اعیان حضرت سلطانی بضدیت خاندان چوپانی کمر بسته اند و سلطان پدر و برادر مرا بی گناه کشته و مرا بر جانب او اعتماد نمانده زمره گفتند لشکر کشیم و محمود را با خود متفق ساخته جنگ کنیم این تدبیر نیز پسندیده او نیفتاد آخر الامر امیر تیمور تاش فرمود که حصارهای محکم در این دیار بسیار است از بهر چنین روزگار بکار می آید و قرار بر آن داد که هر یک از بهادران بحصاری رفته در استحکام آن کوشند و خود در لارنده در که محکم ترین قلاع بود در آمد چو لارنده در در جهان کس ندید چو بر آسمان نردبان کس ندید به پهنا و بالا جهانی دیگر برون از زمین آسمانی دگر از خوف سپاه سلطان مدتی در آن حصار بود عاقبت ایلچی پیش پادشاه مصر ملک ناصر فرستاده باز نمود که سلطان ابوسعید قصد پدر و برادر من کرد و من حالا از وی خائفم ولا محاله هر که مرا باور ساند همان شربت چشاند ملک ایلچی او را اعزاز و احترام نموده گفت اگر تیمور تاش بدینجانب قدم رنجه دارد در ملک و مال حکم مشارکت گیرد و چون رسول مراجعت کرد آنچه دیده و شنیده بود بعرض رسانید امیر تیمور تاش امرا تنا را بنیابت گذاشت و با اسباب و تجملات پادشاهانه و خزاین موفور عازم مصر گشت و هزار جوان زیبا منظر سرو قد با او روان شدند روان بود با او چو یوسف بسی برفته سوی مصر چون او کسی و تخت عظمت و شوکت تمام بحلب رسید امرا آنجا خدمات پسندیده بتقدیم رسانیدند و بعد از چند روز متوجه مصر شده ملک ناصر در تعظیم و احترام تیمور تاش باقصی الغایت کوشید و او را در منزلی که شایستهٔ سلطان بود فرود آورد و تیمور تاش دست بذل و احسان گشاده مرغ دل ملازمان ملک را بدانهٔ انعام صید نمود و بدام بخشش وضیع و شریف و قوی و ضعیف آن بلده مرید و معتقد او گشتند و چون ملک ناصر اهلیت و استحقاق تیمور تاش را در سلطنت زیاده از خود دید و دانست که امرا و ارکان دولت از ضمیم قلب دوست و هواخواه او شده اند اندیشید که ناگاه فتنه روی دهد که تدارک آن نتوان کرد و بنابراین فرمود تا تیمور تاش را گرفته مقید و محبوس گردانیدند و او در آن حبس تضرع نامها بنابر اخلاص خویش پیش پادشاه فرستاد و سلطان بر حال تیمور تاش ترحم فرموده ایلچی بمصر روان کرده او را طلب داشت ملک ناصر بتصور آنکه اگر تیمور تاش مشمول عاطفت سلطان گردد بسبب اهانتی که بوی رسیده به مملکت شام تعرض رساند او را بقتل آورد و بعضی گفته اند که ملک ناصر چون تیمور تاش را بگرفت بروز او را بکشت و سر او را مصحوب نوکر سلطان ابوسعید ایاجی نام که برسالت رفته بود نزد سلطان فرستاد پسر سیوم امیر چوپان دمشق خواجه بود و او چهار دختر داشت بزرگتر از همه دلشاد آغا و او خاتونی بزرگ منش و عادله و فاضله بود سلطان او را در حبالهٔ نکاح آورد و بعد از سلطان امیر شیخ حسن بزرگ او را بخواست و دلشاد خاتون مادر سلطان اویس بغدادی بود و ممدوح سلمان است و پسر چهارم امیر چوپان محمود بود که در گرجستان بفرمان سلطان حکومت میکرد و بعد از قتل دمشق خواجه سپاه سلطان او را گرفته در تبریز حسب الحکم بیاسا رسانیدند و از او چهار پسر ماند و پسر او را امیر شیخ حسن کوچک که عمزادهٔ ایشان بود زهر داد و پسر دیگر یسبعی امیر ایلکا و پسر امیر شیخ حسن بزرگ بقتل رسیدند این چهار پسر امیر چوپان که مذکور شد و بغداد خاتون از یک مادر متولد شده بودند و پسر پنجم او جلاد خان بود که در راه خراسان بفرموده ملک غیاث الدین غوری کشته شد و جلاد خان از دولندی خاتون دختر سلطان محمد خدابنده متولد شده بود و پسر ششم امیر چوپان امیر سیورغان بود و از ساتی بیک دختر دیگر او لجایتو سلطان و سه پسر دیگر امیر چوپان سیوک خان و یاغی باشی و نوروز از یک مادر بودند و ذکر ایشان نیز خواهد آمد انشاء الله و چون خاطر

و چون خاطر سلطان از چوپانیان فراغت یافت ناری طغای را بامارت خراسان نامزد فرموده بدانجانب فرستاد و در اثنای این اوقات و وقوع این حالات ذرّه از مهر بغداد خاتون که بر ضمیر انور پادشاه استیلا داشت کم نشد مؤمن ز دین بر آمد و کافر ز کیش خویش ترسا محمدی شد و عاشق همان که هست بعد از امتداد روزگار و تعاقب لیل و نهار که موانع مرتفع شد سلطان ابوسعید بهادرخان قاضی مبارکشاه را طلب فرموده گفت پیش امیر شیخ حسن رو و بهر صورت که دانی و بهر کیفیت که توانی او را از سر این خاتون بگذران قاضی برحسب فرمان با امیر مشار الیه ملاقات کرده گفت از جانب سلطان بابلاغ خبری بدیع و حکایتی غریب مأمورم که گفتن آن موجب شرمندگی و نهفتن آن مستلزم عدم زندگیست چه هر که حیات را بکار دارد باید که از مقتضی پادشاه سر نتابد خلاف رای سلطان رای جستن بخون خویش باید دست شستن اکنون مصلحت شما در آنست که طوعاً او کرهاً مفارقت بغداد خاتون اختیار فرمائید امیر شیخ حسن جواب داد که حکم سلطان بجان ما روانست و بر فور خاتون را طلاق داده قاضی پیش پادشاه رفته بشارت وصل دلدار بی مزاحمت اغیار رسانید سلطان در خطبه بغداد خاتون و تقبیل ما بعد من هذا القبیل مسارعت میفرمود قاضی گفت ارتفاع جانبین و دفع موانع مرتفع شد اما از برای رعایت قواعد شریعت چندان تحمل باید کرد که ایام عدت بگذرد پادشاه چون صبح امید در تبسم بود چند روز در مفارقت دلدار در نظر او سهل و آسان نمود و چون ایام عدت منقضی گشت فرمان داد تا اسباب طوی و زفاف ترتیب دادند و بآئین شریعت غرا و ملت بیضا آن محجله نشین تتق عصمت را در تحت تصرف در آورد و فرمود تا مجلس نشاط و سرور آراسته بساط خرمی و انبساط مبسوط ساختند و شب تاریک را بافروختن مشاعل و مصابیح مانند روز روشن گردانیدند و مغنیان خوش الحان آواز رود و سرود و نغمه چوزار ساینده از سماع نوای روح افزای ایشان زهره بر فلک در چرخ آمد و چرخ از مشاهده آن بزم متحیر شد و مانند زمین پای بر جای بماند و چون بغداد خاتون بر تخت عزت تمکن یافت بار دیگر چوپانیان از حضیض خمول باوج قبول رسیدند

ذکر ظلم و تعدی ناری طغای در دیار خراسان و عاقبت حال او

در آن زمان ناری طغای نبیره کسوقا نویان بود که در جنگ کشته شد چنانچه گذشت و او در خراسان ملازمت سلطان ابوسعید کرده بود و در زمره خاصان و ایناقان پادشاه انتظام یافته و آن شخصی بود بغایت فتنه انگیز و بیباک و ظالم پیشه و ناپاک و دمشق خواجه ضمیر وی را از چهره زشتش تفرس نموده چنان ساخت که مانند چشم بد مجال آن نداشت که گرد اردو گردد و تکلیف که ملازمت سلطان نماید و ناری طغای شکایت پیش امیر چوپان برد و خدمتش از غایت ساده لوحی و نیک نفسی پسر خود را از قصد او مانع آمده ناری طغای بنابر حمایت امیر چوپان پیش سلطان تردد آغاز نهاد اما از دمشق خواجه استشعاری تمام داشت و چون تغییر مزاج سلطان نسبت بچوپان و چوپانیان در یافت در استیصال آن خاندان سعیها نمود و بعد از واقعه آن طبقه دست باموال و متروکات ایشان دراز کرده قارون وقت گشت و درگاه او ملاذ و ملجاء امرا و اعیان و اشراف شده از کمال نخوت و تکبر بر حرکاتی اقدام مینمود که موافق مزاج سلطان نبامد و بنابرین پادشاه او را بامارت خراسان نامور گردانید تا از نظر مبارکش دور افتد و هر چند حکومت آن دیار منصب شاهزادگان نامدار و امراء عالیمقدار بود ناری طغای را این معنی دشوار می آمد زیرا که میخواست که بجای امیر چوپان امیر الامراء باشد القصه طوعاً او کرهاً بجانب خراسان روان شد و در مازندران قشلاق کرد و داعیه آن داشت که تومان هرات نیز که سالهای دراز بملوک کرت متعلق بود با و تعلق گیرد و ملک غیاث الدین غوری را باوجود کشتن امیر چوپان و نیکو بندگیها و وفاداریها معزول گرداند ملک غیاث الدین در این اوقات متوجه اردوی نصرت قرین گشته بمازندران آمد و با ناری طغای ملاقات نمود و از او رخصت خواسته هر چند این معنی موافق مزاج او نبود اما منع نتوانست کرد و ملک بعشوه و وعده از چنگ او خلاص یافته روی بعراق نهاد و بشرف پای بوس سلطان مشرف و سرافراز گشته بمراحم و عواطف پادشاهانه مخصوص آمد و بتجدید یرلیغ ستاند که ناری طغای در تومان هرات و آنچه تعلق بملک او دارد دخل نکند ناری طغای از استماع این خبر رایات خصومت با ملک و اتباع او برافراخته و ایلچی فرستاده ملک شمس الدین پسر ملک غیاث الدین را که از ملوک غور بصورت و سیرت مستثنی و ممتاز بود طلب داشت ملک زاده پای در دامن وقار کشیده بسخن ناری طغای التفات نکرد و ایلچی بازگشته ناری طغای ارغونشاه را با سپاه گران بهرات فرستاد تا ملک شمس الدین را بجبر و تکلیف پیش او برند ملک زاده رایت خلاف برافراخته و قدم در میدان محاربه نهاده مخالفان را منهزم ساخت و ناری طغای بنفس خویش متوجه هرات گشته هم کاری نتوانست نمود و خرابی چند از وی در آن ملک صادر شده خائب و خاسر مراجعت نمود و ملک غیاث الدین در اردو این خبر شنیده وسایل انگیخته رخصت معاودت حاصل کرد و در آن اوان که ملک متوجه خراسان شد ناری طغای لشکریان بسر راهها فرستاد تا او را بجنگ آورند و ملک غیاث الدین بحسن تدبیر از بیابان طبس چنان بهرات رفت که هیچکس بگرد او نرسید و در این اثنا ناری طغای آتش ظلم و بیداد در خراسان برافروخت و بواسطه او جوقه شنید ایلچی پیش پادشاه فرستاد که لشکر گران از دیار ماوراء النهر عازم خراسانند و بود احتیاج است سلطان ابوسعید تاش تیمور را با بعضی از امراء و سپاه سنگین نامزد خراسان گردانید و ناری طغای چون دانست که بواسطه افعال ذمیمه و اعمال ناپسندیده معاتب پادشاه خواهد گشت لاجرم نیشابور را غارت کرده از سایر بلاد خراسان مال فراوان ستاند و روی باردو نهاد و هر چند حکم یرلیغ می آمد که از آنجا که رسیده بازگردد ملتفت بآن نمیشد و در راه با تاش تیمور که بحکم یرلیغ عازم خراسان شده بود ملاقات کرده آزاری که از بغداد خاتون و خواجه غیاث الدین محمد وزیر در خاطر داشتند گفتند و باهم قرار دادند که آن هر دو صاحب اختیار را از میان برگرفته بعد از آن اصلاح مزاج پادشاه نمایند و بدین نیت قاصدی پیش امیر علی پادشاه که خال سلطان بود فرستادم او را باخود در این امر متفق ساختند و جمعی دیگر را با خود یار ساخت و با یکدیگر مواضعه کردند که ناری طغای بسلطانیه رفته اگر دفع ارکان دولت موافق مزاج سلطان یابد فبها والا قصد پادشاه کنند و تاش تیمور در حدود قزوین ببهانه ترتیب اسباب یورش خراسان تعلل نموده ناری طغای بسلطانیه رفت و چون ظلم و تعدی آن کافر

کیش مرا از بسمع سلطان رسیده بود او را بیارگاه راه نداد و بغداد خاتون که در استیصال خاندان پدر خود او را مستقل میدانست خاطر بر انتقام قرار داده داعیه داشت که آن
خاکسار را در ورطه بوار اندازد و ناری طغای از مشاهده اینحالت سراسیمه شده چاره جوی گشت و صورت اتفاق علی پادشاه و تاش تیمور را با امیر نورین گفته از او استمداد
نمود و امیر نورین او را بوعده فریفته در حال کیفیت واقعه با خواجه غیاث الدین محمد در میان نهاد و خواجه بآن سخن التفات ننمود اما پادشاه از استماع اینواقعه عظیم ملول و متفکر
شد و ناری طغای جمعی را مسلح ساخته بر در مدرسه که در جوار خواجه بود موقوف کردانید و خود بدیدن وزیر رفت و اجازت ملاقات حاصل شده خواست که با سلاح و نوکری چند در آید
برادر وزیر گفت که حکم یرلیغ است که هیچ آفریده با سلاح پیش خواجه نرود و سلاح از خود جدا ساخته تنها در آمد و چون دید که تیر تدبیر او بر هدف مقصود نیامد تملق و تلبیس آغاز نهاد و
از وزیر التماس نمود که پیش سلطان شفیع شود تا مزاج اشرف اعلا بر سر عنایت آید و خواجه متقبل شده او را روان ساخت و گفت من نیز بیرون می آیم ناری طغای بیرون آمده
بر در مدرسه بقصد خواجه در کمین غدر بایستاد و سرای خواجه دو در داشت یکی در مدرسه و دیگری در بیرون خواجه از در بیرون سوار شده پیش پادشاه رفت و معروض کردانید که
ناری طغای بداعیه احراز پایبوس آمده منتظر مرحمت و عنایت میباشد پادشاه از سلامت نفس وزیر متعجب شده فرمود هیچ میدانی که در باره تو چه اندیشه دارد خواجه عرضه
داشت که من بنده درکاهم و مشمول عنایت پادشاه هر که در شان من بد اندیشد بد بدو عاید کردد سلطان فرمان داد تا ناری طغای را بگیرند شخصی خدمتش را خبر داد و او چند اسب
بادرفتار و سلاح چند برداشته و با ده نوکر از سلطانیه فرار نموده ناپیدا شد و سلطان از کریختن او آکاهی یافته خواجه لولو را بسمت خراسان از عقب او روان فرمود و ناری
طغای براه جبال در حرکت آمده و از بالای ابهر کذشته در بیابان روز بحدود ری آمد بامید آنکه خویش را در خراسان باتباع و نوکران خود رساند و خواجه لولو او را نیافته ایلچیان
قرمیر باطراف روان داشته حکم کرد که هر کجا یابند او را بدرکاه پادشاه رسانند و چون ناری طغای کوفته و کرسنه با چهارپایان که از رفتن مانده بودند بنواحی ری رسید
در دره پنهان شد و نوکری را بطلب طعام فرستاد و نوکر بخانه حاجی آیتماس و جمعی مغولان که در آنحدود دیورت داشتند رفت و حاجی آیتماس آثار خوف و هراس در بشره آن
شخص دیده دانست که آمدن او بر طریق صواب نیست و بزخم چوب از وی صورت حال معلوم کرده با چند سوار مانند بلای ناکهان بر سر ناری فرود آمد و گفت امیر معلوم دارد که
حکم یاساق چنگیزخان و فرزندان او بر چه سان است اینجا توقف باید کرد تا از غیب چه پدید آید و بحسب اتفاق مقارن اینحال ایلچی رسیده حکم یرلیغ رسانید که ناری طغای
را هر جا یابند بند کرده باردوی همایون رسانند حاجی آیتماس او را کرفته و مقید ساخته در عرض سه روز بسلطانیه رسانید و در روز فرار ناری طغای فرمان شرف نفاذ یافت که
ایلچی رفته تاش تیمور را کرفته بیاورد و در حدود قزوین فرستاده سلطان در روز رمضان قریب بوقت غروب نزدیک منزل او رسیده نوکری از پیش روان کرد که مهمان میرسد
تاش تیمور مردی باکیاست و زیرک بود دریافت که حال چیست خواست که بگریزد ایلچی رسیده او را پرسش نمود گفت فرمان پادشاه چنانست که عزیمت خراسان فسخ نموده
بسلطانیه مراجعت نمائی تاش تیمور روی بخت خویش تیره دیده از ایلچی استدعا کرد که او را رها کند ایلچی قبول نکرده گفت حکم یرلیغ سخت است و او را بسلطانیه رسانید و در روز عید
فطر سنه تسع و عشرین و سبعمائه خدمتش را با ناری طغای بیاسا رسانیدند و سر ایشان را بجای سر دمشق خواجه از کنکره قلعه سلطانیه در آویختند و باد نهب و تاراج بر صامت
و ناطق آن دو پلنک سیرت کرک صفت بوزید و امیر علی پادشاه که خال سلطان بود جهة رعایت خاطر مادر پادشاه باو تعرض نرسانید اما از مرتبه اعتبار ساقط گشت و خواجه
علاء الدین محمد را بموافقت ناری طغای و سایر اهل طغیان متهم کردند خواجه غیاث الدین محمد او را از آن ورطه خلاص کرده بوزارت خراسان فرستاد و مصر خواجه که دمشق خواجه را
بقتل آورده بود در این قضیه با مخالفان دولت متفق گشته چون سالهای دراز ملازمت سلطان کرده از دیرباز کوچ داده بود آسیبی باو نرسید و رخصت یافته بجانب کرمان شتافت
و دیگر پرتو عنایت و تربیت سلطان شامل حال وی نشد

ذکر وقایع متفرقه که از سنه ثلاثین و سبعمائه تا زمان انقطاع رشته حیات سلطان ابوسعید بهادرخان دست داد

در سنه ثلاثین و سبعمائه سلطان ابوسعید بهادرخان امیر شیخ علی را بامارت خراسان فرستاد
و خواجه علاء الدین محمد بوزارت او مقرر گشت و چون در آن ایام بواسطه جور و تعدی ناری طغای اکثر ولایت خراسان خراب گشته بود سلطان حکم فرمود که بغیر از مال دیوانی
طلبی از رعیت آنجا نستانند و بدین خبر مسرت اثر مردمی که از خراسان جلا شده بودند مراجعت نمود عمارت و زراعت آغاز نهادند و در شهور سنه اثنی و ثلاثین و سبعمائه طایفه
از حاسدان بر امیر شیخ حسن بزرگ افترا کردند که او را با بغداد خاتون مراسلات پنهانیست سلطان حکم کرد که او را بکشند مادرش که عمه سلطان بود شفیع شد و پادشاه از سر خون
او کذشته فرمان داد که بقلعه کماخ رفته در آنجا ساکن باشد و بغداد خاتون مغلوک شد تا آن زمان که تحقیق این سخن کرده کذب مفسدان بوضوح پیوست و ایشان بیاسا رسیدند
و بغداد خاتون بار دیگر بذروه عظمت و عزت مستعلی گشت و صاحب اختیار جزئیات و کلیات بغداد خاتون و وزیر بودند بران هر دو بودی جای ازدیاد وزان دیگر را
حسد بود کار و در این اوقات سلطان امیر دولتشاه را بامارت روم فرستاد و او در راه بمرض صعب کرفتار شده در روم زیاده مهلتی نیافت و در سنه ثلاث و ثلاثین
و سبعمائه سلطان عنایت فرموده امیر شیخ حسن را که در قلعه کماخ بود بایالت دیار روم تعیین نمود و تا زمان انقراض ایام دولت سلطان بحکومت آن مرز و بوم مشغول بود و در
اینسال مولانای اعظم زبده اتقیاء امام مولانا نظام الدین هروی که ملک غیاث الدین کرت مرید و معتقد او بود در هرات وفات یافت و در تاریخ سنه ست و ثلاثین
و سبعمائه سلطان حکومت ولایت فارس را بر امیر مسافر ایناق مسلم داشت و سالها امیر محمود شاه اینجو بحمایت و اهتمام امیر چوپان حاکم آن ولایت بود و در دیار شیراز
و شبانکاره چندان املاک داشت که هر سال مبلغ صد تومان بوی واصل میشد و بدینصورت بر وی دشوار آمده که با وجود او حکومت بدیگری دهند و محمود شاه اینجو بواسطه

بواسطهٔ سخن گوئی و چستی و چالاکی و فرزانگی و عقل و کیاست در مجلس سلطان گستاخ بود و امرا نیز با او محبت و مودت میورزیدند و چون مسافر اینای بنا بر تقرب و محرمیت سلطان محمود امرا بود محمود شاه و امیر سلطان شاه و امیر محمد بیک و امیر محمد پلیتی در قصد مسافر باهم متفق شده متوجه خانهٔ او شدند و مسافر از توجه ایشان آگاه شده خود را بقصر سلطان انداخت و امرا و محمود شاه بمنزل سلطان رفته تیری چند بر دیوار زدند و قصر پادشاه حصار شده نزدیک بآن رسید که سلطان مسافر را بیرون فرستد درین اثناء امیر سیورغان بن امیر چوپان و خواجه لولو با غلبهٔ تمام رسیدند و سلطان بایشان مستظهر شد آنجماعت و پادشاه همه را گرفته پس پادشاه بقتل ایشان حکم فرمود و بشفاعت خواجه غیاث الدین محمد مجموع خلاص گشتند اما سلطان هر یک را بقلعهٔ فرستاد امیر محمود و حسین قتلق را در خراسان پیش امیر علی قوشچی محبوس گردانید و سلطانشاه را در قلعهٔ سرجان و محمد پلیتی در قلعهٔ بم و محمد قوشچی را در قلعهٔ نظیر و محمود شاه اینجو را در قلعهٔ تبرک اصفهان حسب الحکم بازداشتند و مجموع این امرا تا زمان وفات سلطان در آنمواضع بودند الا محمود شاه که باردو آوردند مسعود شاه در روم نایب امیر شیخ حسن گشت و محبوسان بعد از وفات سلطان خلاص شدند و در سنهٔ خمس و ثلاثین و سبعمائه فولاد خان که حاکم الوس جغتای بود در ماوراء النهر وفات یافت و غزان خان بن میسور بجای او بنشست و در آخر آن سال پادشاه اوزبک که از نژاد جوجی خان بود از دشت خزر آهنگ ایران و آذربایجان کرد و سلطان ابوسعید در اوایل سنهٔ ست و ثلاثین و سبعمائه پیش از استیلاء و تسلط خصم هر چند هوا گرم بود با لشکر گران عازم اران شد و بجد و شیروان رسیده بسبب عفونت و حرارت هوا جمعی کثیر از لشکریان رحلت کردند و پادشاه نیز بعارضهٔ قوی گرفتار شده مزاج او از جادهٔ صحت و اعتدال انحراف یافت و بعد از هفته بهتر شده بحمام رفت مرض نکس کرد و اطبا احساس سمی از سموم میکردند والعلم عند الله تعالی

ذکر وفات سلطان ابوسعید بهادر خان بن اولجایتو سلطان بن ارغون خان بن اباقا خان بن هلاکو خان بن تولیخان بن چنگیز خان

چون مرض بر ذات همایون پادشاه جمجاه استیلا یافت ارکان دولت و اهالی مملکت بیقرار و سراسیمه گشته اطبای حاذق هر چند در معالجه سعی نمودند مفید نیفتاد و مداوا فایده نداد و کار از دست طبیب درگذشت و بر شربت و دوا نتیجه بجز یأس و حرمان مترتب نگشت سلطان در اثنای جوانی و اوقات کامرانی دست از جان شیرین شسته در سکرات افتاد و ودیعت حیات تسلیم قابض ارواح نمود و این حادثهٔ عظمی در سیزدهم ربیع الآخر سنهٔ ست و ثلاثین و سبعمائه بوقوع پیوست خواجه سلمان ساوجی در مرثیهٔ سلطان فرماید   کر بگرید تاج و سوزد تخت کی باشد بعید   بر زمان دولت سلطان اعظم بوسعید   ملک بی سلطان چون تن بیجان و خلایق مانند رمهٔ بی شبان شدند خواتین حضرت هر یک هوائی داشتند و ارکان دولت هر یک نوائی و در چنین حالتی پادشاه اوزبک از دربند گذشته بکنار آب کر رسید اهالی مملکت ابوسعیدی دست از مال و جان شستند و دل بر مرگ و خاطر بر ترک وطن قرار دادند و دلشاد خاتون معظم ترین خواتین سلطان که در آن ایام حامله بود تفویض سلطنت ارپه خان کرده با پسر خال خویش ازاردو بیرون آمد و پیش امیر علی پادشاه خال سلطان رفت و صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد باردو آمده برای رزین و عقل دوربین تدبیرات اندیشیده تا مجموع امرا یکدل و یکزبان شده ابواب مخالفت مسدود گردانیدند و طریق مصاحبت و مصادقت مسلوک داشته پیش از تجهیز پادشاه سلطان ابوسعید تغمده الله بغفرانه ارپه خان را که از نسل ارتق بوکا بن تولیخان بود بپادشاهی موسوم گردانیدند و بعد از آن نعش پادشاه را خواص و نواب بجانب سلطانیه برده در گنبدی که در ایام حیات خویش بنیاد نهاده بود دفن کردند و ختمات کلام الله بجای آورده آش معهود دادند و آنموضع را شرویان خوانند

ذکر سلطنت ارپا خان

سلطان ابوسعید روزی بدین لفظ تلفظ نموده بود که چون از فرزندان هلاکو خان کسی سزاوار سلطنت باشد نیست بعد از من این شغل خطیر بارپا خان میرسد و در آنزمان که آثار سکرات بر وجنات احوال سلطان لایح گشت خواجه غیاث الدین محمد وزیر ارپا خان را از خیل خانهٔ او طلبیده خاطرش را بنوید سلطنت مسرور گردانید و چون سلطان درگذشت روز دیگر باهتمام وزیر پادشاه نشان خواتین و دختران و دامادان باتفاق آقا و اینی چنانچه رسم و آئین سلاطین بود او را بر تخت حکومت بنشاندند و مادر سلطان خاتون بجلوس ارپا خان رضا نمیداد آخر الامر بسعی وزیر راضی شده گفت که چون ابوسعید نماند سلطنت را هر که خواهید دهید الا بچوپانیان و چون ارپا خان بحکومت متعین شده تاج مرصع سلطان مغفور بر سرش نهادند و نوئینان و امرا جوزاوار کمر تجدمش بستند و بایستادند و آن مشتری ماهیت بطلعتی چون خورشید بر تخت جمشید صفت بنشست   پری چهرکان جشن خسرو بپای   سر زلفشان بر سمن مشکسای   و آنروز تا شب بعیش و طرب و سرور و تنعم و حضور بسر بردند و روز دیگر بوقت آنکه   ابروی جشن بچین در آمد   کائینه چین ز چین بر آمد   پادشاه روی باعیان ملک و سران سپاه آورده گفت مرا چون دیگر پادشاهان زیب و زینت و تجمل و تنعم مطلوب نیست بجای کمر زرین تسمه و بعوض افسر مرصع نمد روسی میان بند و طاقیه کافیست از لشکر متابعت و موافقت و از من شفقت و مرحمت و بتحقیق شیوهٔ جهانداری و آئین سلطنت قبائی بود بر قامت جلالت و شهامت او راست آمده اما روزگار او را امان نداد و از ملک و دولت برخورداری نیافت روز جمعه بمسجد جامع رفت و در خطبه لقب او معز الدنیا والدین قرار یافت و مناصب را برقرار سابق بارباب آن مسلم داشت اما اندیشید که جمعی که پیشتر معتبر بوده اند و مغلوک تا ایشان از راه عدم نرسانند مهم او تمشیت نپذیرد مؤید این مقال آنکه بغداد خاتون بنظر استخفاف در ارپا خان می نگریست و سلطنت او را وقعی نمی نهاد در این اثنا عرض کردند که میان او و پادشاه اوزبک مکاتبات است و سلطان ابوسعید را زهر داده و بهانهٔ حد یورش کسالت ورزیده باد دیگر خواتین موافقت نموده بارسال خواجه لولو در حمام بعز شهادت فایز شد و ارپا خان در آن زمستان لشکر بدربند کشیده در کنار آب کر در برابر لشکر اوزبک که بقصد مملکت ایران داشتند فرود آمده قبهٔ بارگاه باوج مهر و ماه برافراخت و از طرفین کمر نام گرفته ارپا خان فرمود تا امراء نامدار با لشکری جلادت شعار از قفای اوزبک در آمدند و تدبیر موافق تقدیر آمده پادشاه اوزبک از عقب خبر یاغی شنید و از جانب خوارزم آوازهٔ قضیهٔ قتلقتمور خان که عمدهٔ استظهار اوزبک بود رسید ناچار طریق هزیمت گزید

در تنگی نکرده براه اندکی دو منزل همی کرد و هر کس یکی شاه و سپاه او رنگ خود را بدان طرف در بند انداخته خود را به مملکت خویش رسانیدند و عالمیان چون آن شجاعت و جلادت
از ارپا خان مشاهده نمودند هیبت او در دلها قرار گرفت و مهابت او در نفوس جا یگیر آمد پادشاه و لشکر نامور مؤید و مظفر بتختگاه مراجعت نمودند و ارپا خان شهزاده ساتی بیک بنت
اولجایتو سلطان را در عقد آورده بدین واسطه دولت او قوت و صولت گرفت و چون ارتفاع مرتبهٔ خویش و انحطاط مرتبهٔ دیگر مشاهده میکرد در روز استفتاح همین سال ملک سعید
شرف الدین محمود شاه اینجو را که قارون زمان و اشرف و اعظم ملوک جهان بود بهانهٔ آنکه پسری از نسل هلاکو خان در حجره تربیت داده بود بناء رسیده بقتل آورد و شهزاده دیگر را هم
از آن نسل که خامل الذکر بود بکشت پسران محمود شاه از تبریز بگریختند مسعود شاه بروم رفت و امیر محمود و امیر شیخ ابو اسحق بخدمت امیر علی پادشاه رفتند و در آن اوقات شاهزادگان
توکل و قتلق را نیز دار ارپا خان آوردند و ارپا خان ایشان را در امور سلطنت از خود شایسته تر دیده حکم بر قتل آن بیچارگان کرده بر جان و جوانی خویشان خود نبخشود و این خونها
بروی مبارک نیامد بجنون ای برادر میالای دست که بالای دست تو هم دست هست و امرا افتان که سلطان ابو سعید بهادر خان ایشان را در قلاع محبوس کردانیده
بود مثل امیر محمود ایسن قتلق و سلطانشاه بن نیکروز و محمد بیلتین از حبس خلاص یافته بخدمت ارپا خان آمدند و زیاده از دستور پیشتر پیرامون فتنه و فضولی میکشتند و بواسطهٔ توهمی
که از پادشاه داشتند ضمنا با امیر علی پادشاه مصادقت میورزیدند و ارپا خان همین تفرس نموده خواست که بدفع شر آن جماعت پردازد خواجه غیاث الدین محمد نگذاشت و هم
ایشان و علی پادشاه را محقر انگاشت و امیر علی پادشاه از اولاد تنکیز بست که در زمان دولت قوتیلاقا آن حاکم دیار بکر بود و قاآن او را چند نوبت بجهت برادر خویش ارتق بوکا
فرستاد تا او را مقهور و منکوب ساخت و بدین سبب میان تنکیز و ارتق بوکا که جد اعلی ارپا خانست کینه و عداوت بود و بمقتضی الحب یتوارث و البغض یتوارث امیر علی پادشاه
با ارپا خان صفائی نداشت و بسلطنت وی که بمشورت وی واقع شده بود راضی نبود

ذکر لشکر کشیدن موسی خان و امیر علی پادشاه بجانب ارپا خان و گرفتاری او و صاحب سعید غیاث الدین محمد بن خواجه رشید و قتل ایشان

امیر علی پادشاه را حیله و تزویر
بر طبیعت غالب بود و ظاهرا بطاعت و عبادت و قیام لیل و نهار اشتغال مینمود و بامر معروف و نهی منکر اقدام میفرمود و چون دلشاد خاتون از دیار بکر با و پیوست و از
سلطنت ارپا خان خدمتش را اعلام داد امیر علی پادشاه در احترام حرم محترم پادشاه مغفور مبرور مبالغه تمام بجای آورده بآن امر که بی استصواب او واقع شده بود انکار بلیغ
بظهور رسانید و با امرا او یرات که در ظل رایات او مجتمع بودند مشورت کرده صناوید عرب را با خود موافق ساخت و رایت مخالفت ارپا خان افراخته موسی خان بن بایدو
خان بن طرغای بن هلاکو خان را اسم پادشاهی داد و با ابهت و عظمت هر چه تمامتر روی بار دوی ارپا خان نهاد و با امرا ار دو پیغامها و عهدنامها فرستاده و ایشان را بعنایت
و عاطفت موسی خان امیدوار کردانیده وعدها داد و هر کرا اندک خوفی بر ضمیر از پادشاه و وزیر بود حسن اخلاص خود را نسبت بموسی خان و امیر علی پادشاه نزد فرستاده او بر طبق
اخلاص نهاد و ارپا خان از توجه مخالفان آگاه شده حکم فرمود تا امرا بزرگ مثل امیر اکرنج و حاجی طغای بن سونتای و چوپان قتلق بن مبارک و غیرهم با لشکرهای جرار از پیش
دیار ایشان در آمدند و بر آن جماعت محیط شده دشمنان را مرکز وار در میان گرفتند اما در جنگ تعلل مینمودند بتصور آنکه میان هر دو فریق صلح شده خونها ریخته نشود و از اردوی مخالفان
هر کرا پیغام میرسید که اگر منصب امیر الامرائی با امیر علی پادشاه دهند بار دو آید و این فتنه تسکین یابد بدان رضا نمیداد و میگفت نشوم غافل ز ضعف عدو هرگز که چه بر آسمان کند مسکن
باز گنجشک را برد فرمان شیر روباه را نهند کردن ارپا خان جمعی را که بهواداری موسی خان متهم بودند از میان خواست که بردارد صاحب سعید از غرور دولت و شوکت وجود
و عدم ایشان و لشکر او یرات را یکسان انگاشته میگفت چه جای قصد که اندیشه هم کسی نکند القصه وزیر از سر قندار ارپا خان را با لشکر گران از قراباغ اران بعزم رزم
مخالفان بولایت مراغه برده در آنجا هر دو فریق را اتفاق ملاقات افتاده در روز چهارشنبه عشر آخر رمضان سنه ست و ثلاثین و سبعمائه در زمانی که مشتری صاحب
طالع وزیر محترق بود حرب در پیوسته و یکی از سهوهای پادشاه و وزیر آن بود که سپاه را ده قسم کردند قسمی در پیش پادشاه و بخشی در میسره بملازمت وزیر کمر بستند اگرچه ارپا خان
ساز نبرد و مردان مرد بسیار داشت اما هاتف غیب بگوش و هوش امیر علی پادشاه میرسانید که و کم من فئة قلیلة غلبت کثیرة باذن الله و در اثنای محاربه و مضاربه امیر
محمود ایسن قتلق و سلطانشاه که عداوت دیرینهٔ صاحب سعید در سینه داشتند بعد اعدا سر برداشتند و طوق ارپا خان را انداخته پیش موسی خان تاختند و با وجود این صورت
پادشاه پای ثبات و وقار بفشرد و جنگهای مردانه کرد مقارن این حال حیله بر خاطر امیر علی پادشاه گذشته سواری را فرمود تا بجانب میسره تاخته آوازه در انداخت که ارپا خان
کشته شد و غداری را بطرف قلب فرستاد تا کردن برافراخته آواز بر کشید که سپاه وزیر و لشکر میسره از هم فرو ریخت امرا و بهادران که این خبر شنیدند است پند شتند مجموع ترکان
ترک نام و ننگ کرده از معرکه عنان برتافتند سیورغان بگرجستان رفته سایر امرا در اطراف پریشان و سرگردان شدند خواجه غیاث الدین وزیر و برادرش پیر سلطان ثبات
قدم نموده داد بهادری دادند و چون دیدند که کار نوع دیگرست و کار فرما حاکم قضا و قدر بعد از کوشش بسیار فرار اختیار نمودند و طایفهٔ بتکامیشی ایشان رفته هر دو را
در سه سیدان مراغه گرفته پیش امیر علی پادشاه بردند و خدمتش با وجود آنکه آزارها از وزیر در خاطر داشت مراسم اعزاز و احترام بجای آورده خواست که در برابر جفاهای او مروت
و انسانیت بتقدیم رساند اما چون امرا در قتل آن وزیر عالم فاضل نیکو اخلاق خوش صورت خوب سیرت متفق بودند امیر علی پادشاه ناچار بکشتن او همداستان شده در
حادی عشرین رمضان سال مذکور خواجه غیاث الدین محمد وزیر از قضای ربانی شهید شد و برادرش نیز با دو سه امیر بعد از سه چهار روز همان شربت چشیدند این دو سه بیت
از مرثیهٔ صاحب سعید خواجه غیاث الدین رشید در کتب تاریخ بنظر رسیده در اینمقام ثبت افتاد جای آنست کاختران امروز بر سر از دست چرخ خاک کنند مه دندان

دردمندان جهان از سر درد جامه در بر چو صبح چاک کنند الغیاث الغیاث درگیرند ناله و آه دردناک کنند که وزیری بدان عزیزی را بچنین خواریی هلاک کنند امرا بتحصیل و ضبط اموال وزیر و متابعان او کسان به تبریز فرستادند و رنود و اوباش که در آرزوی چنین روز سالها انتظار میکشیدند دست بغارت و تاراج بر آورده از ربع رشیدی و منازل اتباع خواجه غیاث الدین محمد چندان نقود و اجناس و مرصعات و کتب نفیس و رخوت قیمتی و اوانی زرین و سیمین بیرون آوردند که محاسبان از قیاس و تخمین عاجز آمدند و قریب هزار سرای که بوزیر هیچ نسبت نداشت بدین بهانه بتاراج رفت و بسیاری از آنها که قوت بر یکنان نداشتند صاحب ثروت و خداوند تومان گشتند و ارپاخان را در حوالی سنجار گرفته باوجان بردند و بدست ورثهٔ امیر شرف الدین محمدشاه اینجو دادند تا بقصاص رسید و در سادس شوال همین سال از دلشاد خاتون دختری متولد شد و امیر علی پادشاه خاطر جمع کرده در امر سلطنت مستقل شد و بحکم ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی دولت و شوکت خویشتن را از امرا مستغنی دانسته و رایت استبداد و استقلال افراشته در تنظیم امور ملک و ملت با ایشان مشورت نمیفرمود و در مهام مملکت مدخل نمیداد و امرا ازین صورت متنفر شده اطاعت او را از معایب شمردند و پای در دامن بی اختیاری کشیده منتظر آن بودند که از غیب چه روی نماید و امیر علی پادشاه منصب نیابت و وزارت خود با میر جمال الدین پسر تاج الدین علی شروانی که حاکم دیار عرب بود تفویض نمود و آن مرد عاقل را چون بر آن دولت زیاده وثوقی و اعتمادی نبود در ایام اختیار خویش چشم بصیرت گشوده جز دلجوئی مردم نفرمود و بغیر از استمالت دوست و دشمن بهیچ امری دیگر اقدام ننمود زهی سعادت دولتمندی که در زمان دولت و قدرت طریق مروت و انسانیت مسلوک دارد و دوستان را بمراتب عالیه و مناصب سنیه رساند و دشمنان را بلطف و احسان و بر و امتنان دوست گرداند نه آنکه بمجرد اعتبار باده روزه بخار غرور و پندار بدماغ راه دهد و زبان بفحش و هذیان گشاید و در مقام ایذا و اضرار مخلصان قدیم و هواداران بر جادهٔ اخلاص مستقیم آید و یا آنکه با مور مؤنت معاش بکاهد از حاشیهٔ خاطر هیچیک ازین طبقه برندارد و پیوسته در سینهٔ بی کینهٔ ایشان تخم جفا کارد نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا القصه چون آوازهٔ استیلا و استعلاء امیر علی پادشاه و قوم اویرات در دیار عرب و عجم شایع شد امیر حاجی طغای حاکم دیار بکر بمقتضی کینهٔ دیرینه که از آن قوم در خاطر داشت رایت مخالفت امیر علی پادشاه برافراشت و همت بر دفع و استیصال او و متابعانش بر گماشت و التجا بدرگاه نوئین کامکار امیر شیخ حسن بن امیر حسین بن امیر آقبوقا که پسر عمهٔ سلطان ابوسعید بهادرخان بود و در آنولا والی ولایت روم بود او را بر طلب ملک ایران و قلع و قمع دشمنان ترغیب و تحریص نمود

ذکر خروج محمد خان و ظهور و خروج شیخ حسن نویان

امیر شیخ حسن بزرگ بتحریک امیر حاجی طغای تسخیر ولایت اران و آذربایجان را منظور نظر همت عالی نهمت ساخته سلطان محمد بن قتلق بن امیر تیمور بن اینبارجی بن منکو تیمور بن هلاکو خان را بپادشاهی برداشت و امیر ارتنا را در ولایت روم نایب گذاشته و با لشکری آراسته بعزم ستیز و آویز آهنگ دار الملک تبریز کرد و چون نزدیک بآنحدود رسید اندیشید که بی جنگ و خون ریختن و حرب و آویختن احتمال دارد که دست در گردن مطلوب حمایل کند و بنا بر این رسولی که بر دقایق امور آگاه بود پیش امیر علی پادشاه فرستاد زبدهٔ سفارت آنکه ما همه در یک الوس بوده ایم و آبا و اجداد هم میدانیم و اطوار و احوال یکدیگر را معلوم داریم اکنون مصلحت چنان مینماید که شخصی را که شایستهٔ حکومت باشد باتفاق بر تخت نشانیم و هر کس بشغل خود قیام نماید چو این کار آن جوید آن کار این پر آشوب گردد سراسر زمین تا فتنه تسکین یابد و ایل و الوس عرضهٔ تلف نیابند و مملکت معمور و آبادان گردد امیر علی پادشاه در مقام موافقت آمد اما امرائی که بر دولتش استیلا داشتند سر باز زده گفتند ما این ملک بضرب شمشیر گرفته ایم بفسانه و افسون از دست نتوانند برد دامن دوست بصد خون دل افتاد بدست بفسونی که کند خصم رها نتوان کرد و ایلچی فرستاده قرار بر آن یافت که در نواحی قراءوره از توابع آلاطاق بتیغ و تیر کارزار یک رویه کنند و در رابع عشر ذی حجه سنه ست و ثلاثین و سبعمائه هر دو گروه را در موضعی که مقرر شده بود اتفاق ملاقات افتاد و در آنحال امیر علی پادشاه حیله بخاطر آورده پیش امیر شیخ حسن کس فرستاد که ما دو مسلمانیم و دو پادشاه بر سر ملک با هم محاربه نمایند چه لازم که ما در میان باشیم تا در آخرت بجوابهای ناحق معاقب و معذب گردیم امیر شیخ حسن ملتمس او مبذول داشته با دو هزار سوار بر فراز پشته بر آمد و امیر علی پادشاه بطرفی دیگر با طایفه قرار گرفت و خانان بر جنگ و قتال اقبال نموده آتش حرب اشتعال یافت و موسویان بر رومیان غالب آمده اما عاقبت نسیم نصرت بر پرچم محمدیان وزید بیان این سخن آنست که محمد خان آثار عجز و انکسار بر صفحات روزگار اعوان و انصار خویش مشاهده کرده از معرکه عنان برتافت و موسی خان در عقب منهزمان رفته اکثر لشکر او باخذ غنایم و جمع بهایم مشغول شدند و در اینحال امیر علی پادشاه خرم و شادان و بفتح و ظفر قوم نازان باب خانه رفت تا بتجدید وضو قیام نماید و احتمال داشت که اگر اجل امان دادی دو رکعت نماز شکرانه بگذاردی بالجمله چون امیر شیخ حسن فرصت یافت از بالای پشته بزیر آمده کار امیر علی پادشاه را با توابع و لواحق بساخت و موسی خان از قتل او خبر یافته بجانب بغداد تاخت و امیر شیخ حسن تکامیشی کرده جمعی کثیر از گریختگان را بر خاک مذلت و هوان انداخت و بعد از این فتح مبین در رکاب سلطان محمد متوجه تبریز شده آن سرزمین را بوجود خویش مزین ساخت و مخلفه و محبوبهٔ سلطان ابوسعید را در عقد آورد و خیال بغداد خاتون که سلطان بزجر و تکلیف از وی ستانده بود بوصال دلشاد خاتون بدل شد و دنیا محل آفات است و جای مکافات امیر شیخ حسن بازماندگان صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد رشید را بعنایت و عاطفت بی نهایت مسرور و خوشدل گردانیده منصب وزارت بامیر مسعود شاه بن ملک محمود شاه اینجو و خواجه شمس الدین زکریا که داماد و خواهرزادهٔ صاحب سعید بود داد و سلطان شاه نبیرهٔ امیر نوروز را که در قتل بغداد خاتون سعی نموده بود براه عدم فرستاد و بعد از آن بجغتو رفته عرصهٔ آن دیار را از بقیهٔ قوم اویرات پاک ساخت و بتبریز آمده شهزاده ساتی بیک و پسر امیر سیورغاز را بموغان روان کرد و چون ازین مهمات باز پرداخت بساط عیش و عشرت گسترده روزی چند استماع نغمهٔ چنگ را بر استعمال تیر خدنگ و شمشیر تیز آهنگ مرجح داشت و در این اثنا امرا هوای مخالفت کرده امیر محمود و حسین قتلق بطرف خوزستان رفت و از آنجا

بموسی خان ملحق شده و میرزاده علی جعفر راه خراسان در پیش گرفت

ذکر سلطنت طغا تیمور خان و لشکر کشیدن او بجانب عراق و آذربایجان

علی جعفر در شهور سنه سبع و ثلاثین و سبعمائه از امیر شیخ حسن بزرگ روی گردان شده بخراسان آمد و اساس فتنه نهاده امیر شیخ علی ولد امیر علی قوشچی را که امیر خراسان بود بر مخالفت امیر شیخ حسن ترغیب و تحریص نمود و صورت تسخیر مملکت عراق و آذربایجان را در نظر امیر شیخ علی و سایر امراء سهل و آسان نمود و چون هر کثرتی که مقترن بو حدتی نباشد از تفرق ایمن نماند امراء خراسان بر سلطنت طغا تیمور خان اتفاق نمودند و لشکرها جمع آورده روانهٔ عراق گشتند و در راه میر ارغون شاه بن امیر نوروز بن ارغون آقا و امیر عبد الله بن امیر مولای و طایفهٔ دیگر از اعیان مفارقت طغا تیمور خان و امیر علی اختیار کرده باز گشتند و این صورت موجب شکستگی خاطر شاه و بقیهٔ سپاه شد اما از جانب عراق امیر اکرنج و ثروت بن ناری آمده ضعف ایشان بقوت تبدیل یافت و در شعبان سال مذکور خراسانیان در سلطانیه فرود آمدند و آن ولایت را در تحت تصرف آوردند و امیر شیخ حسن از این قضیه خبر یافته بطرف اران رفت و با شاهزاده ساتیبک و پسرش امیر سیورغان مجدد مبانی عهود و پیمان مؤکد ساخته بمعاونت یکدیگر مستظهر گشتند ارکان دولت طغا تیمور خان در ولایت عراق عجم دست بمصادرات بر آورده بطلان لوارات کردند و سپاه عراق از ایشان تخلف نموده جز خراسانیان با طغا تیمور خان کس نماند و در این اثنا از طرف موسی خان امیر محمود و ایسن قتلق بجنگ طغا تیمور خان آمده و بعد از محاربه منهزم گشته بدین سبب خراسانیان در شهر همدان که موسوم بایسن قتلق بود قتل و غارت عام بتقدیم رسانیدند و موسی خان از انهزام امیر محمود مطلع شده با طغا تیمور خان صلح کرده باتفاق روی بامیر شیخ حسن نهادند و در منتصف ذیقعدهٔ سنهٔ مذکوره فریقین را در ولایت مراغه ملاقات دست داده در برابر هم صف کشیدند و پیش از استعمال تیر و کمان و سیف و سنان طغا تیمور خان عنان بر تافت نیاورده از بینی خصم خون چو موی خمیر از میان شد برون تمسک بالعود احمد نمود برفتن شب و روز برهم فزود طایفهٔ از اهل خراسان با موسی خان اتفاق نموده بایستادند و جنگ عظیم کردند و بیشتر بدست لشکر امیر حسن کشته شدند و بقیة السیف روی گردان شده و موسی خان از معرکه بیرون رفته در هزاره ملک پنهان شد و امراء اویرات بقلعه تحصن نمودند و امیر شیخ حسن ایلکانی امیر سیورغان و حاجی طغای را بمحاصره نامزد فرموده و آن طایفه برحسب فرموده با اویرات جنگ کردند و بعد از یکماه آن جماعت را متفرق ساختند و موسی خان را در هزاره ملک گرفته پیش امیر شیخ حسن آوردند و در روز عید اضحی معروض تیغ یاسا شد و طغا تیمور خان که از مصاف امیر شیخ حسن عنان بر تافته بود با اتباع تا بسطام در هیچ مکان توقف ننمودند و از آن موضع امیر ارغون شاه و سایر امراء که از طغا تیمور خان تخلف نموده بودند بخدمت رسیده عهد و پیمان تازه کردند و میر ارغون شاه طریق غدر مسلوک داشته امیر شیخ علی را در عاشر ذی حجه سال مذکور از میان برداشت و دریکروز دو دشمن بزرگ کشته شد و امراء خراسان بدستور سابق در خدمت طغا تیمور خان کمر بستند و امیر شیخ حسن بزرگ در حکومت عراق و آذربایجان مستقل گشت و امیر محمود ایسن قتلق و امیر اکرنج که چند نوبت فتنها انگیخته بودند از بیم جان در زی اهل تصوف کرتهٔ پشمینه پوشیدند و بوسیلهٔ شیخ شرف الدین درکزینی پیش امیر شیخ حسن آمدند و امیر مذکور حیات ایشان را سبب اختلال ملک و مال دانسته آن هر دو مهمان عزیز را در قشلاق مغان بیاسا رسانید

ذکر خروج امیر شیخ حسن بن تیمور تاش بن امیر چوپان و جمع شدن چوپانیان بر درگاه او و محاربه با امیر شیخ حسن ایلکانی

شیخ حسن بن تیمور تاش که ملقب بشیخ حسن کوچک بود داعیهٔ خروج پیدا کرده و حیله اندیشیده غلام کوبجی را که قراجری نام داشت و در حلیه با پدرش مشابهتی داشت بدست آورد و آن غلام مملوک حاجی حمزه نامی بود از خواص امیر تیمور تاش آوازه در انداخت که این تیمور تاش است که از زندان خلاصی یافته و سالها سیاحت نموده و چند حج پیاده گذارده و مادر خود را بقراجری داده در رکابش میرفت و از این جهة غلبهٔ بروی جمع آمده فتنه آغاز کرد و مکتوبی بامیر شیخ حسن بزرگ فرستاده او را از قدوم تیمور خبر داد امیر شیخ حسن نویان حاجی حمزهٔ مذکور را که محرم امیر تیمور تاش بود بموجب شیخ حسن کوچک فرستاد تا کشف این معما فرماید حاجی حمزه چون بمقصد رسید شیخ حسن کوچک او را فریفته باز فرستاد و خدمتش نزد شیخ حسن بزرگ آمده گواهی داد که قراجری تیمور تاش است چوپانیان و امراء اویرات که از شیخ بزرگ توهمی داشتند روی گردان شده با میر شیخ حسن کوچک پیوستند و هر چند در آخر دانستند که هم روی اندود است و فایده ندارد اما لشکر سنکین در ظل رایت شیخ حسن چوپانی مجتمع گشتند و مرتبهٔ او عروج تمام یافته با سپاه گران آهنگ آذربایجان کرد محمد خان و شیخ حسن نویان و دیگر امراء در برابر رفتند اما ساتیبک و امیر سیورغان پسرش موافقت ننمودند و از این جهة خاطر امیر شیخ حسن بزرگ از ایشان گرفته شده در عشرین ذی حجه سنه ثمان و ثلاثین و سبعمائه در حدود آلاداغ فریقین بهم رسیدند و در حین تسویهٔ صفوف شیخ حسن کوچک حیله اندیشیده آتشی بلند برافروخت و مردم شیخ حسن بزرگ را گمان شد که کمر جمعی موضعه کرده و وعده داده اند که بجانب آتش روند مقارن این حال پیر حسین بن محمد بن چوپان از صف بیرون تاخته بچوپانیان پیوست و گمان مواضعه بسر حد یقین نزدیک شد و امیر شیخ حسن بزرگ را مجال توقف نمانده فرار بر قرار اختیار کرد و بطرف تبریز روان شده بمقصد رسید و چند روزی روی پنهان کرده محمد خان که بر دشتهٔ شیخ حسن بزرگ بود با طایفهٔ در معرکه پای ثبات فشرده جنگهای مردانه کردند و اکثر بتیغ قهر کشته شدند و محمد خان بچنگ تیمور تاشیان افتاده پیش از آنکه غنچهٔ عمر او بنسیم بلوغ شکفته گردد از تند باد حوادث فرو ریخت

آن گل که هنوز نو پدید آمده بود
نشکفته تمام باد قهرش بربود
بیچاره بسی امید در خاطر داشت
امید دراز و عمر کوتاه چه سود

فوجی از تیمور تاشیان به تبریز رفتند و پسران امیر اکرنج و امراء اویرات متوجه سلطانیه شدند و آنچه امکان بود از مصادره و غارت و تاراج بتقدیم رسانیدند اهل قری و مزارعان خرمنهای خویش در صحرا گذاشته بگریختند عیاذاً بالله اگر این باد بی نیازی در ماهی بوزیدی از نعامت ختنی و از زراعت کامی در آن دیار کس ندیدی و در زمانی که طوفان بلا بالا گرفته بود از مکمن غیب لطیفهٔ روی نمود که مسلمانان از آن بلیهٔ عظمی خلاصی یافتند مفصل این مجمل آنکه قراجری تیمور تاش شده را هوای استقلال در خاطر پدید آمده با خود اندیشید که اگر شیخ حسن کوچک را

کوچک را بعدم برساند صاحب وجود نکرده منصب تیمور تاشی قیام نتواند نمود و فرصت نگاهداشته تیغی بروی زد که آن تیغ حکم شمشیر خطیب داشت خود تیغ خطیبش میشمارد
که اصلا هیچ برآهی ندارد و امیر شیخ حسن کوچک گریخته و حال پدر مزوّر اظهار کرده گفت این حیله انگیختهٔ منست بعد ازین این قراچری ترکمانست او را تیمور تاش نذانید منش
ساختم بهتر این و آن وگرنه گدائی بُد این ترکمان و امیر شیخ حسن کوچک تا گرجستان در هیچ مکان دمی نیاسود و در آنجا بشهزاده ساتیبک و امیر سیورغان پیوست تیمور تاش
مزور پیش از آنکه سرّ او فاش شود خواست که دستبردی نماید لاجرم بعزم رزم امیر شیخ حسن ایلکانی عازم تبریز شد و امیر مشار الیه با آن مقدار لشکری که داشت روی باو نهاد
و قراچری تاب مقاومت نیاورده بگریخت و امیر شیخ حسن بزرگ عازم سلطانیه گشت چون امرا اویرات از توجه او خبر یافتند بجانب یورت خود شتافتند و اهالی آنجا
از ظلم و بیداد ایشان ایمن شدند و تیمور تاش مزور بامرا اویرات ملحق شده باتفاق متوجه بغداد گشتند و امیر شیخ حسن ایلکانی با مردم خود در سلطانیه قرار گرفت و چون
امیر شیخ حسن چوپانی را از پدر مزور کاری از پیش نرفت خواست که مهم خود را بوجود شاهزاده ساتیبک و پدر او بر سریر سلطنت نشانده فرمود تا سکه بنام او زده و خطبه
باسم وی خواندند و بار دیگر بجانب امیر شیخ حسن ایلکانی لشکر کشیده بتصور آنکه او از حرب جسته است و هنوز استقامتی پیدا نکرده در این محل او را باسانی از میان توان
برداشت و امیر شیخ حسن بزرگ این خبر شنیده از سلطانیه بقزوین رفت و از آنجا بعزم کین بیرون آمده خاطر بر حرب قرار داد و قبل از تلاقی فریقین رسل و رسایل در میان آمده
صلح واقع شد شاهزاده ساتیبک و چوپانیان بجانب اران رفتند و امیر حاجی طغای در دیار بکر استقلال یافت و برخی را ملک اشرف بن امیر تیمور تاش بن امیر چوپان مخصوص گردانیده
و پسران امیر اکرنج بر ولایت کردستان و خوزستان صاحب اختیار شدند و امیر مبارز الدین محمد مظفر در یزد و ملک قطب الدین غوری در کرمان و ملک شجاع الدین در بم و ملک
معز الدین حسین در هرات و طغا تیمور خان در مازندران و بعضی از ممالک خراسان و امیر ارغون شاه در طوس و مشهد و امیر عبد الله مولای در قهستان در آن ایام حاکم و فرمان روا
بودند

ذکر رفتن طغا تیمور خان بعراق کرت ثانی و مراجعت او از آنجا در کمال خجالت و پشیمانی

چون امیر شیخ حسن
ایلکانی بر مصالحهٔ امیر شیخ حسن چوپانی زیاده وثوق و اعتمادی نداشت خاطر بر سلطنت طغا تیمور خان قرار داد اتابک خود تاش تیمور و امیرزاده قتلق بن مبارک را باستدعای
حضور او روان کرد و ایشان چون بمازندران رسیده پیغام بگذاردند و طغا تیمور خان را بسلطنت مملکت پادشاه مغفور سلطان ابو سعید نوید دادند خدمتش از آن موضع
با امیر ارغون شاه و خواجه علاء الدین محمد صاحب دیوان و دیگر خواص و مقربان روان شدند و چون بساوه رسیدند امیر شیخ حسن بزرگ استقبال نموده خدمات پسندیده بجای آورد
اما بغیر خسران هیچ فایده بر آن مترتب نشد زیرا که طغا تیمور خان و امرا خراسان در جمیع امور متابعت خواجه علاء الدین محمد مینمودند و خواجه بزرگوار در دیاری که هنوز قرار و استقراری
پیدا نکرده بود و توقعات خرج مبالغت کرد تا کار پادشاه طراوت و رونقی گیرد بدوانیق مضایقه آغاز نهاده از مقتضی لجاج و عناد اهل سیاق سرمویی تجاوز جایز نمیداشت
دست بر مصادرات و بطلان ادرارات گماشته در متوجهات املاک و اسباب امیر شیخ حسن که از عهد غازان خان تا آن زمان در تحت تصرف داشت مناقشهای دبیرانه پیش گرفت
با آنکه اضعاف و آلاف حاصلات آن املاک در مایحتاج مطبخ پادشاه و ارکان دولت او صرف میشد و امیر شیخ حسن هرچند التماس نمود که محقری که از زمان سلاطین اسلام تا غایت
مرفوع القلم بود برقرار ماند ملتمس مبذول نیفتاد و آن طمع پادشاه و خسارت وزیر روز بروز آثار ملالت و انکار بظهور می‌پیوست و امیر شیخ حسن با خود گفت چو تدبیر این کار بد
کرده‌ام کشم آنکه دانم که خود کرده‌ام چون هیچ مناصی نداشت بالضروره بر آن مکروهات تحمل میفرمود و در این اثنا شاهزاده ساتیبک و امیر سیورغان و امیر شیخ حسن چوپانی باوجان
رسیدند و امرا اویرات مردک تیمور تاش شده را گرفته پیش ایشان بردند و بموجب فرمان کشته شد و امیر شیخ حسن چوپانی از کمال کیاست و کاردانی بطغا تیمور خان و امیر شیخ حسن ایلکانی
پیغامهای صلح آمیز محبت انگیز فرستاد و در اثنا تردد ایلچیان و ارسال مکاتبات در مقام مکر و فریب آمده جمعی را بر آن داشت که پادشاه را بدلشاد خاتون تطمیع کردند تا در فکر آن
شد که با امیر شیخ حسن غدری کند و چون وفاق پادشاه بنفاق مبدل شد امیر شیخ حسن چوپانی در خفیه بطغا تیمور خان پیغام داد که ما از حضرت مجیب الدعوات دیر باز است که مسالت
مینمائیم که ظل عنایت تو بر سر ما بندگان مبسوط و ممدود شود اکنون اگر رضای حضرت شاهنشاهی بدان مقرون گردد شاهزاده ساتیبک را در نکاح تو آریم و مجموع چوپانیان کمر اطاعت
و فرمان برداری بر میان جان بندیم مشروط بآنکه در دفع شیخ حسن ایلکانی که با ما میانه اتفاق نمائی طغا تیمور خان باین افسانه و افسون دل از دست داده در جواب گفت که من در
جمیع امور با شما متفقم اما این سخن استحکام باید شیخ حسن چوپانی گفت این کار وقتی مستحکم شود که پادشاه بخط خود رقعهٔ نوشته فرستد مشتمل بر استمالت ما و ابرا از نفاق شیخ حسن
ایلکانی تا ساتیبک آن نوشته دیده بدان امر رضا دهد طغا تیمور خان از قلت تدبر و عدم ملاحظهٔ عواقب امور و خواتیم احوال سطری چند در قلم آورده فرستاد مضمون مکتوب آنکه
چوپانیان باید که بر قصد ایلکانیان اقدام نمایند تا امارت الوس بر ایشان مقرر گردد و عالمیان فارغ و آسوده گردند و چون این تمسک بدست شیخ حسن چوپانی افتاد ابواب خرمی
و اقبال بر روی خود مفتوح دید گفت اکنون لشکر ایشان از فرو ریختیم و از هم پاشیدیم و شب هنگام بکنار معسکر شیخ حسن ایلکانی رفته نواب او را طلب داشت و رقعهٔ طغا تیمور را بدست
ایشان داده پیغام فرستاد که از مازندران آنکس را که آوردی و هزار تومان زر در خراج او صرف نمودی در استیصال خاندان تو چنین فکرها میکند و مرا که از زمرهٔ دشمنان میشماری تحمل
آن ندارم که مثال این امور را که موجب تنقیص دولت تو باشد مخفی دارم امیر شیخ حسن ایلکانی که این کلمات شنید و خط طغا تیمور دید متعجب و متحیر شد و دست بر دست زد و از خواص
طغا تیمور نوروز را طلب داشته آن رقعه بدان نشان داد نوروز خجل و منفعل شده فصلی در فریب شیخ حسن کوچک که طغا تیمور را داده بود باز راند و از مجلس پیش طغا تیمور رفته
بملامت و سرزنش او بگشاد و طغا تیمور خان از شرمساری هم در آن شب کوچ کرده متوجه خراسان شد و دیگر امرا باطراف و جوانب رفتند و عقد جمعیت سپاهی چنان بعظمت

وشوکت بیک تدبیر گسیخته شد واساس دولت چنان مشید بیک تزویر منهدم شد بفضل الله ماشاء ویحکم ما یرید وچون امیر شیخ حسن ایلکانی را از مساعدت طغاتیمور خان وسپاه خراسان یأسی روی نمود اندیشه بر آن گماشت که تدبیر اینواقعه بچه کیفیت کند وجبران این کسر از چه نماید عاقبت رای آن بر آن قرار یافت که شاهزاده جهان تیمور خان بن الافرنگ خان بن اباقاخان بن هلاکو خان را که اول او را عز الدین میگفتند بپادشاهی موسوم گرداند وهمعنی از قوت بفعل آورده فرمود تا در مملکتی که در تصرف او بود خطبه بنام او خواندند وشغل وزارت را بر خواجه شمس الدین زکریا مقرر داشت وزمستان ببغداد رفته بر ولایت خورستان وعراق عرب ودیار بکر استیلا یافت

ذکر سلطنت سلیمان خان وبعضی از قضایا که در ایام او روی نمود ۞

امیر شیخ حسن چوپانی که شاهزاده ساتیبک بنت اولجایتو سلطان را بپادشاهی برداشته بود بعد از چندگاه اندیشید که عورتی را سلطنت ایران نشاید وازین مردی نیاید ونیز شنید که ساتیبک قصد او دارد وبنا برین رعایت حزم نموده چندکس از نواب او وسیورغان پسر شیخ که علامات فتنه در بشره ایشان مشاهده میکرد بقتل رسانید وسلیمان خان را که از احفاد شاهزاده یشموت بن هلاکو بود بر سریر خانیت نشانید وشاهزاده ساتیبک را طوعا او کرها در حباله نکاح او در آورد ودر عراق عرب وآذربایجان واران وموغان وگرجستان فرمان روا شد وزمستان در سلطانیه اقامت نموده چون آفتاب به بیت الشرف خویش رسید در شوال سنه اربعین وسبعمائه باوجان رفت وامیر حسین چوپانی از عوغای شیراز پایان جسته باو پیوست وسلیمان خان از تبریز وامیر سیورغان از قراباغ در حرکت آمده باهم ملحق شدند وخلقی کثیر در اوجان مجتمع گشتند ودر آنولا امیر شیخ حسن بزرگ با تیمور خان ولشکرهای عراق عرب ودیار بکر وخورستان بعزم رزم ایشان آهنگ آذربایجان کرده بود وبجد وداب بنغتو رسیده وبجماعت نیز از اوجان بیرون آمده روی بآنها نهادند ودر نواحی نغتو فریقین را با یکدیگر ملاقات دست داده حرب در پیوستند وامیر حسین چوپانی در آنمعرکه دلاوری عظیم نموده با معدودی چند خود را بر قلب بغدادیان زد وبسبب جرأت وجلادت او از میمنه چوپانیان ابراهیم شاه واردی بوقا وحاجی یعقوب شاه ومحمود ذکریا حمله آورده بر میمنه بغدادیان که مفوض بمحمد الیس قتلق ومسافر ایناق بود وغالب آمده یادگار سلطان ابو سعید بهادر خان در این مصاف بقتل رسید وجهان تیمور خان وبغدادیان خائف شده راه گریز پیش گرفتند وامیر شیخ حسن چوپانی یکروز در عقب گریختگان رفته هیچکس را نیافت وباز گشت ودر صفر سنه احدی واربعین وسبعمائه در تبریز نزول کرد ودر ربیع الاول سال مذکور امیر سیورغان را بموجب فرمان سلیمان خان حکومت عراق عجم دادند وملک اشرف را نیز بطرف فارس فرستادند وامیر شیخ حسن ایلکانی چون دید که از جهان تیمور خان کاری بر نمی آید در ذی حجه همین سال سلیمان خان وامرا در اوجان مجتمع گشتند تا بدفع دشمن قیام نمایند ودرین اثنا امیر باغی باسی بسبب خوفی که از امیر شیخ حسن چوپانی داشت از اردوی سلیمان خان بیرون آمده شش هزار اسب را که در موضع سهند بعلف خواری گذاشته بودند در پیش افکنده میرفت بحسب اتفاق ممر او قریب باردوی امیر شیخ حسن بزرگ افتاد بغدادیان غبار بسیار دیده تصور کردند که لشکر بیشمار است که بجنگ ایشان آمده رعب وهراس بر ضمایر آنجماعت استیلا یافته وهزیمت غنیمت دانسته تا ببغداد عنان باز پس نکشیدند ودر اثنا این اوقات امیر شیخ حسن علی کاون برادر خود طغاتیمور خان زبان طعن وتشنیع دراز کرده با او میگفت که دو نوبت بعراق لشکر کشیدی وبحصول مقصود باز گشتی وهمعنی موجب سقوط رتبت وانحطاط مرتبت تو شد من اگر سپاه بآنجانب کشم عراق را باسانی مسخر سازم وخیال تسخیر آنملک در دماغ او راسخ شده بالشکری تمام متوجه آنجانب شد وندانست که

سعادت بخشایش داور است نه در چنگ بازوی زور آور است

چو دولت نبخشد سپهر بلند نیاید بمردانگی در کمند

در خفیه با امیر سیورغان پیغام داده او را با خود موافق ساخت وچون شیخ حسن کوچک از اینحادثه آگاه شد برادر ملک اشرف را با لشکری صف شکن بجنگ دشمن فرستاده هر دو گروه در حدود ابهر بیکدیگر رسیدند وحربی صعب اتفاق افتاد ورای ملک بن الیس قتلق در آنمعرکه مردانگیها نموده دلاوران اشرفی سلسله اتفاق مخالف بزخم تیغ ونوک نیزه از هم کشودند واهل خراسان جرأت وجلادت عراقیان مشاهده نموده عنان برتافتند ودر کمال خجالت وشرمندگی تا مازندران شتافتند وامیر شیخ حسن علی کاون پس از مراجعت بجنگ وجیه الدین سربدار رفته کشته شد چنانچه ذکر آن بیاید انشاء الله وملک اشرف بعد از انهزام لشکر خراسان عراق عجم را که بضرب شمشیر مستخلص کردانیده بود خاص خود شمرده مبلغها گرفت وامیر سیورغان بسبب موافقت بالشکر خراسان از ملک اشرف متوهم شده هم از آن مکان متوجه ولایت دیلمان گشت وامیر شیخ حسن کوچک چون خاطر از دغدغه امیر شیخ حسن علی کاون ولشکر خراسان فارغ ساخت از دیلمان به تبریز رفته از آنجا بعزم رزم حاجی طغای در حرکت آمد ودر مقدمه قتلق خواجه اختاجی را پیش او فرستاد وامیر حاجی طغای اظهار موافقت نموده برادر زاده خود عربشاه را مصحوب قتلق خواجه بخدمت امیر شیخ حسن روان کرده مولانا طوطلی واعظ را طلب داشت تا بحضور او مبانی عهد وپیمان مشید کرد وامیر شیخ حسن مولانا را ارسال فرمود وامیر حاجی طغای دل بر مصالحه نهاده لشکریان را رخصت داد تا بجاهای خود رفتند وبعد از رفتن مولانا طوطلی امیر شیخ حسن چوپانی با خواجه مجد الدین رشیدی روانه شده خواجه را با پنجهزار سوار بجانب دیار بکر که ولایت امیر طغای بود فرستاد وخود با ده هزار کس از عقب در حرکت آمد وامیر حاجی طغای از اینواقعه خبر یافته قرار بر فرار راجح شمرد ودر یک شب وروز راه بسیار قطع کرده تا صحرای موش راند ومولانا طوطلی را بکلمات عتاب آمیز رخصت مراجعت ارزانی داشت ومولانا بخدمت امیر شیخ حسن آمده آنچه دیده وشنیده بود بعرض رسانید وامیر شیخ حسن بآن کلمات التفات نکرده همچنان میرفت تا بولایت موش رسید ولشکریان او در آن دیار خرابی بسیار کردند وخانها آتش زده خرمنها نیز بسوختند وحاکم ماردین برسم خدمتکاری سلیمان خان وامیر شیخ حسن چوپانی کما یجب وینبغی قیام نموده نوازش یافت واز حدود ماردین امیر حاجی بیک بن امیر حسن بن چوپان بموجب فرمان با لشکر گران بجنگ امیر شیخ حسن ایلکانی متوجه بغداد شد وامیر شیخ حسن ایلکانی امیر علی جعفر وقراحسن را با سپاهی عظیم باستقبال ایشان فرستاد وبعد از کوشش بسیار شکست بر چوپانیان افتاد وامیر شیخ حسن چوپانی از دیار بکر بجانب روم در حرکت آمد وچند موضع

موضع را که تعلق بامیر حسن ایلکانی داشت خراب و ویران ساخت و سلیمان خان با بعضی از عساکر به تبریز آمده و امیر شیخ حسن کوچک بار زنه الرّم شتافت و از متمولان آنجا مبلغی خطیر بگرفت و بیگاه در آنموضع توقف نموده بشهری که از مستحدثات حاجی طغای بود و پسر حاجی را محاصره فرمود و چون فتح میسر نشد آنرا مهمل گذاشته در فصل خریف امیر شیخ حسن کوچک به تبریز آمد و سلیمان خان و امیر مشار الیه آنزمستان برحل اقامت در آنجا انداختند و در تابستان امیر شیخ حسن چوپانی وزیر خود غیاث الدین محمد علیشاهی را بالطانیه فرستاد تا امیر سیورغان را بدست آورده پیش او روان ساخت و خدمتش ده مرد معتبر را از نواب امیر سیورغان بر قناره زده فرمود تا ایشان را از کثرت تیر مانند ظهر خارپشت گردانیدند و امیر سیورغان را مدتی در تبریز محبوس داشته بعد از آن بقراحصار روم فرستاد و بالاطاق و قصبه بولاق رفته یورت حاجی طغای و منازل سونتائیان را غارت و تاراج کرده به تبریز مراجعت نمود و در آن شهر عمارتی بس رفیع از مدرسه و خانقاه طرح انداخته در اندک فرصتی باتمام رسانید و در آنزمان در تبریز عمارتی بتکلف تر از آن نبود

ذکر وداد یاغی باستی بن امیر چوپان و ملک اشرف که ولد امیر تیمورتاش بن امیر چوپان نویان بود و رفتن ایشان پیش امیر شیخ حسن بزرگ و گریختن از اردوی او

در آنزمان که ملک اشرف از تسخیر شیراز و استیلاء بر امیر شیخ ابو اسحق حاکم آن دیار مأیوس شده بعراق در آمد یاغی باستی با او ملاقات کرده میان عم و برادرزاده مبانی محبت و وداد تأکید یافت و چون هر دو از امیر شیخ حسن کوچک توهمی داشتند باتفاق پیش امیر شیخ حسن بزرگ رفتند و در زمانی که او عازم ولایت کرمان شده بود بشیخ مذکور پیوسته او وظایف اعزاز و اکرام بتقدیم رسانیده مقدم ایشان را گرامی داشت و مقارن اینحال طایفه از امرا ایوبرات با امیر شیخ حسن چوپانی یاغی شده بخدمت امیر شیخ حسن ایلکانی پیوستند و شیخ حسن چوپانی باقی امرا اویرات را بقتل رسانیده و حیله اندیشیده جمعی را بر آن داشت که بسمع شیخ حسن ایلکانی رسانیدند که شیخ حسن کوچک کس پیش یاغی باستی و ملک اشرف فرستاده که شما بقصد دشمن من بدان طرف رفتید تا غایت اثری ظاهر نشد اگر شما را فرصت دست ندهد من تدبیری بکار اندیشیم و زود کار او بسازم

زمانه از آنکس تبرا کند که او کار امروز فردا کند

امیر شیخ حسن بزرگ بنابر قرب جوار دشمن اندیشناک شده خواست که ایشان را بگیرد از محرمان مجلس کسی یاغی باستی و ملک اشرف را خبر داد و چون در اجل آنده امیر توقف و تأخیری بود بر فور گریختند و لشکریان از عقب رفته بی نیل مقصود باز گشتند و امیر شیخ حسن بزرگ ببغداد مراجعت نمود و ملک اشرف و یاغی باستی بهزار مشقت وضعف و سستی بابهر رسیده خواستند که از آنجا متوجه فارس شوند در آنولا شنیدند که رای ملک بن ایسن قتلق با احشام بسیار در فلان موضع است و امرا با سامیشی کرده با آنمقدار لشکری که داشتند بر سر او تاختند و خدمتش را بقتل رسانیده اموال فراوان گرفتند و مرمت احوال خویش کرده با طلاق و مرجع اهالی جرباذقان که او را سادم الدین محمد کفتندی باصفهان رفته در باغ رستم نزول نمودند جلال دیلم و روسای اصفهان بخدمت ایشان کمر بستند و امیر ابراهیم از جمله بازماندگان امیر پیر حسین چوپانی باغلبه تمام با میر یاغی باستی و ملک اشرف پیوست و امرا در اصفهان مصادره آغاز نهاده از متمولان آنجا مال فراوان گرفتند و اسباب آراسته علم و نقاره و طوق و بیرق و غیر ذلک ترتیب داده متوجه فارس شدند و با برقوه رسیده آتش نهب و غارت در آنولایت زدند و در آن یورش از لشکریان آسیب لا تعد و لا تحصی برعایا رسید از آنجمله قرب ده هزار کس را که از آسیب لشکر بیگانه پناه بغاری برده بودند در حوالی با نواب شیراز بگاه دود هلاک ساختند و امیر شیخ ابو اسحق اینجو حاکم شیراز خبر یافته بترتیب آلات نبرد قیام نموده اسباب حصارداری مرتب گردانید و چون امرا بیک منزلی شیراز رسیدند عرب جاندار نوکر امیر شیخ حسن کوچک از تبریز آمده در گوش ملک اشرف سخنی گفت و او دستارچه بر روی نهاده بگریست امیر یاغی باستی از سبب گریه پرسید جواب داد که برادرم شیخ حسن بقصد خاتون خویش عزت ملک از دار فانی بسرای باقی پیوسته ملک اشرف و یاغی باستی اگرچه ضمناً از واقعه شیخ حسن چوپانی شادمان گشتند اما بحسب ظاهر زمانی اظهار تأسف و ملال نمودند و ملک اشرف میل کرد که مراجعت نموده به تبریز رود و امیر یاغی باستی را ترغیب و تحریص امیر ابراهیم که از اعیان فارس بود در رفتن بجانب شیراز مرجح مینمود ملک اشرف گفت که امر کلی مهم تبریز است اگر بر این جزئیات ملتفت شویم آن مملکت از دست رود و عاقبت یاغی باستی بصوب ملک اشرف باز گشت و امیر ابراهیم و امیر سلطانشاه جاندار که امیر محمد مظفر او را بمدد امرا فرستاده بود متوجه یزد شدند

ذکر کشته شدن امیر شیخ حسن بن امیر تیمورتاش بن امیر چوپان نویان

از جمله معظمات وقایع سنه اربع و اربعین و سبعمائه قتل امیر شیخ حسن کوچک بود مفصل این مجمل آنکه امیر مشار الیه بعد از تسخیر ممالک ایران و آذربایجان سلیمان خان را با امیر یعقوبشاه و طایفه از امرا بروم فرستاده ایشان منهزم باز آمدند و امیر شیخ حسن یعقوبشاه را بسبب تقصیری که در جنگ رومیان کرده بود فرمود تا بگرفتند و خاتون امیر شیخ حسن عزت ملک که با یعقوبشاه قضیه نهانی در میان داشت متوهم آنکه شوهر بر آن امر ناپسندیده وقوف یافته مستشعر گشت و دو سه زن که رتبه محرمیت اسرار داشتند با خود موافق ساخته در شب سه شنبه بیست و هفتم رجب سال مذکور امیر شیخ حسن را بافشردن خصیه هلاک ساختند عالمیان از این واقعه متعجب و حیران شدند و خواجه سلمان ساوجی فرماید

ز هجرت نبوی بود هفتصد و چل و چار
در آخر رجب افتاد اتفاق حسن
زنی چگونه زنی خیر خیرات جهان
بزور بازوی خود خصیتین شیخ حسن
گرفت محکم و میداشت تا بمرد و برفت
زهی خجسته زنی خایه دار مردافکن

و خواجه مظفر الدین شاه قزوینی در آن تاریخ گفته

نویان زمان شیخ حسن چوپانی
از حکم قضا و قدر یزدانی
در سال ذمد در شب معراج
بر دست زنش تباه شد پنهانی

از غرایب حکایات آنکه در روزی که منتهی بشب رحلت امیر شیخ حسن میشد خدمتش از مولانا فخر الدین جاربردی که اعلم علما تبریز بود پرسید که اگر دشمنان ناگاه شخصی را فرو گیرند و او را مجال آن نباشد که کلمه توحید بر زبان جاری گرداند و محل آن نیز نشود که معنی آن بر دل گذراند آن شخص مسلمان مرده باشد مولانا فرمود که چون در ایام حیات نیت او بر مسلمانی مقصور بوده بمقتضی انما الاعمال بالنیات حکم او در حکم سایر مسلمانان کلمه گوی یکی باشد و چون از آن قحبه نابکار این امر شنیع صادر شد صباح گریخته بجام رفت و زنانی که در این واقعه باعزت

ملک متفق بودند متفرق گشتند و شیخ حسن مرده را در خانه گذاشتند و چون هیچکس را یارای آن نبود که گرد خانهٔ شیخ حسن گردد چه سیاستی با فراط داشت لاجرم اینحادثه دو روز پنهان بماند روز سیوم امرا خادمه فرستادند تا معلوم کند که سبب دیر بیرون آمدن امیر چیست خادمه بحجرهٔ خاص درآمده امیر شیخ حسن را با کشتگان هزار ساله یکسان یافت و از زنان و محرمان کسی را ندید اتباع شیخ حسن صورت حال دانسته بعد از جستجوی عزت ملک و سایر قتله را پیدا کردند و خاتون را بخواری هر چه تمامتر هلاک کردند اجزای او را بر کار دبیر بند و بخورد او میدادند سلیمان خان خزاین و دفاین امیر شیخ حسن را که رشک بحر و کان بود و بسالهای دراز اندوخته شده بر امرا و ارکان دولت تقسیم نمود یکی کرد کرده نخورده برد یکی کرد نا کرده خوش برد و خورد و بعد از واقعهٔ امیر شیخ حسن سلیمان خان قوچ حسین بن امیر حسن بن امیر چوپان که محبوس بود در ماکشته بقرا باغ رفت و حاجی حمزهٔ مولانی و چوپان اختاجی را که عناد و سرکشی میکردند امارت داد و امیر یعقوبشاه از حبس خلاص شده بلشکر خود پیوست آنگاه بخدمت سلیمان خان رسیده بنابر آنکه بشوکت و جاه زیاده از همه بود منصب امیر الامرائی یافت و سلیمان خان از استیلاء امرا بتنگ آمده باستدعای ملک اشرف و یاغی باستی کسان فرستاد و چون ایشان نزدیک رسیدند از آن طلب پادشاه را ندامت و پشیمانی افزود اما سودی نداشت

ذکر مراجعت ملک اشرف و یاغی باستی از ولایت فارس و بعضی قضایا که بعد از معاودت ایشان بظهور آمد

سابقاً مذکور شد که ملک اشرف و یاغی باستی عزیمت شیراز فسخ نموده باز گشتند و چون بخیال سلطنت تبریز و سایر مملکت شیخ حسنی که در دماغ ایشان جایگیر شده بود بتعجیل رانده در نوروز سلطانی بسلطانیه رسیدند و از آنجا با وجان رفتند و بنابر شدت سیر و کوچهای متعاقب اسبان لشکریان در راه مانده شده اکثر ایشان پیاده و پریشان احوال بودند و امرا بدین حال از اوجان به تبریز آمدند و شهریان با ایشان تهیا کرده مهم منجر بجنگ شد و عوام را طاقت مقاومت نمانده بگریختند و مولانا نظام الدین عضیری و مولانا تاج الدین و دیگر معارف و اعیان بشفاعت آن فتنه را تسکین داده امرا در منزل پادشاه مغفور غازان خان نزول نمودند و بعد از واقعهٔ امیر شیخ حسن چوپانی امیر سیورغان که بموجب فرمان در قراحصار روم محبوس بود خروج کرده کوتوال قلعه را بکشت و دفاین و خزاین امیر شیخ حسن را که در آنجا داشت متصرف گشت و اسباب یورش ترتیب داده از حصار بیرون آمد و ایلچی پیش ملک اشرف و یاغی باستی فرستاده اظهار صداقت و محبت نمود ایشان نیز بعزم دیدار استقبال نموده در معموریه بهم رسیدند و از آنموضع بقصر طاق و کوچه تنگیز که ییلاق امیر چوپان بود در رفته دو ماه بعیش و خرمی گذرانیدند و از اطراف و جوانب لشکر بدیشان پیوسته جمعیتی عظیم دست داد و خبر اجتماع قوم بسلیمان خان و مردمش رسیده متفرق گشتند و او در آن زمان در قراباغ معسکر ساخته بود پس سلیمان خان بدیاربکر رفت و حاجی حمزهٔ مولانی و پیرش و محمد علیشاه وزیر و بر طال کرجی و طایفهٔ دیگر از نواب سلیمان خان باردوی امرا ملحق گشتند و عماد الدین سراوی که مستوفی مملکت سلیمانی بود در قبول ملک اشرف قریب بوثاق وزیر او خواجه عبدالحی که یکفرسنگ از یورت امیر سیورغان و برادرش یاغی باستی دور بود نزول کرد و شبی خیال ارباب بنجاور را بر آن داشت که خیمه و خرگاه گذاشته متوجه خیمه و قبول امیر سیورغان شده و با ایشان ملاقات کرده گفت ملک اشرف مردم خود را جبه پوشانیده بر سر شما می آید و ایشان متوهم شده نوکران خود را مسلح گردانیدند و در نیم شبی خبر بملک اشرف رسید که امیر سیورغان و یاغی باستی متحمل شده قصد تو دارند و او نیز بترتیب اسباب جنگ پرداخته تا صبحدم هر دو گروه بر اسبان سوار بایستادند و منتظر یکدیگر بودند و چون روز شد ملک اشرف خبر بایشان فرستاد که ما هنوز مملکتی نگرفته ایم که سبب خلاف و نزاع باشد موجب این همه شورش و شغب چیست امرا گفتند که عماد الدین سراوی آمده چنین و چنان گفت ملک اشرف سوگند ان مغلظه یاد کرد که از همینی خبر ندارم و هرگز این امر بخاطر من خطور نکرده و امیر سیورغان و امیر یاغی باستی با ما در مقام موافقت اند باید که عماد الدین را بفرستند و امرا عماد الدین را مصحوب نوکران ملک اشرف گردانیده خدقش چون بقتیول او رسید مقتول گشت و امرا باهم متفق شده به تبریز رفتند و مردم تبریز سیورغان و یاغی باستی را تعظیم بسیار میکردند و بهمین صورت بر ملک اشرف گران می آمد عاقبت بایشان پیغام داد که نشستن مغول بخلاف توره چنگیز خانست و دامن کوه سهند علفزارهای نیکوست باید بآنجا رفت امرا وعدهٔ رفتن داده در آن امر تعلل مینمودند و ملک اشرف بدامن کوه سهند رفت و در این اثنا امیر جمال الدین پسر امیر قتلغشاه غازانی از تبریز بخدمت ملک اشرف پیوسته تقریر کرد که سیورغان و یاغی باستی لشکر مرتب کرده امشب عزم شبخون دارند ملک اشرف مردم خود را مستعد جنگ و پیکار ساخته آتش در صحرا زده تا صبحدم سپاه او بر پشت اسبان منتظر بودند و روز دیگر یاسامیشی کرده با برادر خود مصر ملک متوجه مخالفان شد و چون نزدیک بشهر رسید شنید که سیورغان و یاغی باستی در شب از تبریز بیرون رفته عزیمت خوی نموده اند ملک اشرف متعاقب ایشان در حرکت آمده امیران از دامن کوه نخوان گذشته در معموریه نزول کردند و ملک اشرف همچنان میرفت تا در صحرای اعنا باد بایشان رسیده نایرهٔ حرب اشتعال یافت و از طرفین آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانیدند و بعد از کوشش و کشش بسیار سیورغان و یاغی باستی منهزم شدند و امیر خداداد بتکامیشی ایشان رفته ملک اشرف در موضع تابیل از صحرای سمکور که وقتی شهری بوده فرود آمد و نوشیروان نامی را که از نسل کاویان و ملازم او بود بر تخت نشانده حکم کرد که خدقش را نوشیروان عادل گویند

ذکر حکومت ملک اشرف بن امیر تیمور تاش بن امیر چوپان نویان

ملک اشرف بعد از فتح و نصرت بگنجه رفت و سیورغان و یاغی باستی قاضی محی الدین بردعی و فخر الدین حبش را پیش او فرستاده طالب مصالحه شدند و ملک اشرف بدان رضا داده سیورغان پشیمان گشت و از یاغی باستی مفارقت کرده بدیاربکر رفت ایلکان پسر امیر شیخ حسن بزرگ که در آنجا بود او را اعزاز و احترام نمود و چون فرصت یافت خاطر از غدغ امیر سیورغان فارغ ساخت و یاغی باستی بملک اشرف پیوسته با یکدیگر بکمال تواضع آغاز نهادند و متوجه تبریز شده چون بمقصد رسیدند ملک اشرف بدرب ری و باغی باستی

و یاغی باستی بدربند مهاجمین نزول کرد و بعد از چند روز ملک اشرف بیخبر بسر یاغی باستی رفت و او را بقتول خود برده مقتول گردانید و هیچکس بر آن اطلاع نیافت و آوازه در انداخت که یاغی باستی گریخت و ملک اشرف در مملکت برادر خود امیر شیخ حسن چوپانی تمکن یافته زمستان بقراباغ رفت و در آنجا ملک کاوس پسر کیقباد جد امیر شیخ ابراهیم که با وجود پدرش کیقباد حکومت شیروان تعلق باو میداشت پیش ملک اشرف آمد و احترام تمام یافته و کمر مرصع و تشریفات گرانمایه سرافراز و بلندپایه گشت و در این اثنا ملک اشرف بر قتل امیری از امراء خود اقدام نمود کاوس که مدت العمر مثل آن حرکتی مشاهده نکرده بود متوهم شده در همان شب بجانب شیروان گریخت و یاغی گشت ملک اشرف خواجه عبدالحی وزیر و اخی شاه ملک را بعذرخواهی پیش او فرستاد و برای کاوس کیقباد تحف خسروانه و هدایا، پادشاهانه از کمر و شمشیر و تاج مرصع و خلعتهای قیمتی روان ساخت و خواهر کاوس را که دختر کیقباد بود جهة خویش خواستگاری نمود کاوس بنفس خود استقبال فرستادگان نموده ایشان را بموضعی مناسب فرود آورد و آنچه محتاج الیه آن دو مهمان عزیز بود بروجه اتم و اکمل مرتب گردانید و خواجه و اخی را بعنایت و رعایت بی نهایت ممنون و خوشنود ساخت و برای ملک اشرف تنسوقاتی که لایق پادشاهان کامگار و سلاطین ذوی الاقتدار باشد روان کرد و گفت ما را چه قدر آن باشد که ملک بما وصلت کند و از ما دختر خواهد از این جواب دور از صواب ملک اشرف خواست که بجانب او لشکر کشد اما چون زمستان بآخر رسیده بود و موسم حرکت بدان طرف گذشته بود از قراباغ کوچ کرده بتبریز آمد و آن بهار و تابستان بعیش و طرب بگذرانید و ملک اشرف در تبریز برادر خود مصر ملک را بنا بر امری ناخوش که از وی شنید در قفس آهنین کرد و یحیی جاندار و خواجه علی والنکیر بهادر را بقتل رسانید و ارتق پسر خواجه شمس الدین رشیدی را بقلعه برکه فرستاد و زمستان بقراباغ رفته غلام خود محمد رومی را که معتمد و معتبر او بود با دو هزار سوار جرار در تبریز گذاشت و محمد بی در غیبت او با علان کلمه عصیان مبادرت نموده مصر ملک و ارتق رشیدی را از بند خلاص کرده با استعداد تمام متوجه شیراز شد و ملک اشرف این خبر ناملایم شنیده در قلب زمستان به تبریز آمد و در بهار وبائی عظیم در آن شهر پیدا شد و ظلم ملک اشرف علاوه آن شد و بسیاری از خلایق جهة تعدی و بیداد و جلای وطن اختیار کرده و در اطراف سرگردان گشته ببلای غربت گرفتار آمدند و ملک اشرف از بیم وبا بقراباغ رفت و از آنجا بطرف شیروان روان گشت کاوس لشکر بکنار آب آورده گذرها بگرفت و ملک اشرف را کاری از پیش نرفت و صلح کرده هر یک بدار الملک خود باز گشتند و ملک اشرف در اول بهار سنه ثمان و اربعین و سبعمائه از قراباغ بعزم رزم امیر شیخ حسن ایلکانی متوجه بغداد شد و از سرای اباقا آغروق در اسپهند فرستاد و در آنموضع برادر خود ملک اشتر را با طایفه از امرا بمنقلای روان کرد و امیر شیخ حسن از توجه لشکر او آگاهی یافته خواست که بقلعه کماخ رود و دلشاد خاتون و خواجه مرجان و قراحسن مانع آمدند و او را استحکام ساخته دل بر نشستن نهادند و ملک اشرف ببغداد رسیده شهر را مضبوط یافت و چند روز اشرفیان جنگ کردند مهمی از پیش نرفت روزی امیر احمد که یکی از مقربان ملک اشرف بود بکنار دجله رفته با بغدادیان در تکلم آمد شخصی از اهل بغداد گفت ای ظالمان ما آذربایجان را که رشک روضه رضوانست بشما گذاشتیم و بغداد خراب را آبادان کرده قرار گرفتیم اکنون شما از ما چه میخواهید ندیم امیر احمد گفت که ما در روم خرابی میکردیم چون شنیدیم که آذربایجان معمور است بآنصوب رفته بکار خود مشغول شدیم و بعد از فراغ از خرابی آن مملکت باینجا آمده تا شما را از این ناحیه بیرون کرده بمهم خویش اشتغال نمائیم در اثناء این کلمات پنج سوار مجهول از شهر بیرون آمده بر لاچین غلام ملک اشرف که قریب بدروازه ایستاده بود حمله آورده او را منهزم ساختند و خوفی بر خاطر لشکر ملک اشرف استیلا یافته بموجبی راه انهزام پیش گرفتند و امراء بغداد خواستند که در عقب گریختگان بروند دلشاد خاتون منع فرموده از نوکران ملک اشرف هر که ببغداد رفت مشمول نظر عاطفت و تربیت گشت و بغدادیان را فتحی بآسانی میسر شده ملک اشرف بتبریز آمد و ممالک آذربایجان و عراق عجم و موغان و اران و گرجستان و کردستان را بر امراء و ارکان دولت قسمت کرده موجب و مرسومات تعیین فرمود و زمام اختیار جزئیات و کلیات امور در قبضه اقتدار خواجه عبدالحی بود و مملکت استقامت گرفته از هیچ جانب معارضی و منازعی نداشت و خزاین موفور از جواهر نفیس و زر سرخ و سفید و اقمشه جمع آورده و در مملکت خویش هر کس که گمان توانگری بردی او را محبوس و یا ناچیز ساختی تا آن محقر بوی رسیدی در تواریخ مسطور است که هفده خزینه مرتب کرده بود راقم حروف را در این سخن اشتباهی است و نمیداند که در این شبهه مصیب است یا مخطی و ملک اشرف در هر چند گاه امیری از امراء خود را قصد کردی و بر اموال او رقم اختصاص کشیده منصبش را بدیگری دادی و در اواخر سنه ثمان و اربعین و سبعمائه بقراباغ رفته خواجه عبدالحی وزیر را با چند امیر دیگر بجانب شیروان فرستاد کاوس و کیقباد در طاقت مقاومت ایشان نبود بالضروره در قلعه متحصن شدند لشکریان اشرفی در آن دیار خرابی بسیار کردند و در سنه تسع و اربعین و سبعمائه امیر خداداد با لشکر فراوان از گرجستان متوجه اردوی ملک اشرف شده چون نزدیک رسید ملک جمع امراء و ارکان دولت را باستقبال او فرستاد تا وی را بتعظیم تمام آوردند و ملک اشرف در باره آن امیر نیکو خصال انواع تربیت و عنایت بتقدیم رسانیده تشریفات فاخر داد و در همان چند روز از آب ارس عبور نموده در یورت امیر خداداد فرود آمده خدمتش خدمات پسندیده بجای آورد و بعد از سه روز ملک اشرف ظالم او را بقتل رسانید و قبیول و حرمش را غارت کرده بعنق منکسر عازم تبریز شد و در سال مذکور خواجه عبدالحی را در قراباغ گرفته بقلعه از قلاع فرستاد و مسعود دامغانی داماد وزیر را که هم انشاء مرغوب داشت وزارت داد و بعد از چندگاه عبدالحی وزیر را پیش کیا اسمعیل رودباری روان ساخت تا در قلعه الموت محبوس دارد و کیا اسمعیل بچشم اعزاز و احترام در وزیر نگریسته دختری از اقارب خود را در حباله نکاح او آورد و عبدالحی بملوک گیلان مراسلات آغاز نهاد و بملک اشرف پیغام داد که عنقریب گیلانات را برای تو مسخر خواهم ساخت و ملک اشرف چون از احوال وزیر خبر یافت که در غایت رفاهیت و حرمت روزگار میگذراند از ارسال او بالموت پشیمان شده اندیشید که کرور وزیر را طلب دارد کیا دست رد بر سینه ملتمس او نهد و حیله پیش آورده فرزندان و متعلقان وزیر را که گرفته بود بگذاشت و در باره ایشان انعام مترادف و متوالی گردانیده

انجماعت پیغام بالموت میفرستادند که پادشاه با ما در مقام عنایت است و بعد از مدتی ملک اشرف رقعهٔ بخط مغولی نوشته مصحوب بجری فراش که پیش او اعتبار تمام داشت بوزیر فرستاد مضمون آنکه تا صاحب اعظم از این دیار غیبت نموده احوال مملکت و ملازمان نامضبوط است وظیفه آنکه بیتوقف و دغدغه در مصاحبت بجری متوجه اینجانب شود خواجه عبدالحی از استدعای ملک اشرف و هوس وزارت بی آرام گشت و عزیمت سفر نمود کیا اسمعیل گفت بر ملک اشرف اعتماد نیست و او ترا از پیش من بدر نتواند برد وزیر نصیحت او نشنود و در مصاحبت بجری روان شد و چون نزدیک بمقصد رسیدند مهتر بجری بخدمت ملک اشرف آمده از آمدن عبدالحی اعلام داد ملک گفت او را بخانه خود فرود آور و بگوی که فردا ملک ترا طلب خواهد داشت و تربیت خواهد فرمود مهتر بجری بموجب فرموده عمل نموده خواجه را در منزل خود فرود آورد و ملک اشرف شب بخانه مهتر بجری آمده خواجه عبدالحی را دید که بزرگانه بر بالش تکیه زده با مهتر بجری گفت که خواجه را بقلعهٔ النجق باید برد بجری پوستین از دوش عبدالحی کشیده و خدمتش را بر اسب لاغری نشانده بآنجا برد

ذکر لشکر کشیدن ملک اشرف بجانب اصفهان و مآل حال خواجه عبدالحی وزیر و بعضی وقایع دیگر ؛

در اوایل محرم سنهٔ خمسین وسبعمائه ملک اشرف خواجه مسعود دامغانی وزیر و خواجه معین سربدار را گرفته بقلعهٔ روئین دز فرستاد و بعد از آن با سپاه بسیار عازم اصفهان شد امیر زکریا وزیر و خواجه عمادالدین محمود کرمانی صاحب اختیار آن ولایت بودند ملک اشرف خواست که تمام گرد شهر را احاطه کند و با آنکه پنجاه هزار مرد داشت بیش از دو دروازه محاط و محصور نشد و مدت پنجاه روز در هر روز جنگ کردند و یکنوبت جنگ سلطانی کرده بسیاری از اشرفیان بدروازهٔ عدم رفتند و عادت اصفهانیان آن بود که هر روز چهار دانگه و دو دانگه جنگ میکردند و بوقت زوال یکدیگر را خبر یاد کرده باز میگشتند و در روز جنگ سلطانی بطریق معهود دست از جنگ باز داشته بخانهای خود رفتند و لشکر ملک اشرف هر روز در رجعت مینمودند در آن روز تاب شدت حرارت هوا و مقابلهٔ آفتاب جهانتاب نیاوردند بضرورت بی اجازت معاودت نمودند و بدینصورت نوعی از انهزام بود و اهل اصفهان سید مرد مجاور مزار کلستانه را نزد ملک اشرف فرستاده پیغام دادند که اگر غرض تسخیر شهر است تا رمقی در بدن ما باقی باشد شهر را نخواهیم داد و اگر مقصود سکه و خطبه است کس فرستد تا خطبه خوانده و در حضور او سکه زده شود ملک اشرف مولانا شرف الدین نخجوانی را فرستاد تا روز جمعه خطبه بنام نوشیروان عادل خواندند و دو هزار دینار مرجع سکه کردند و موازی صد هزار دینار کرباس و مثقالی و دیگر اجناس بیرون فرستادند و ملک اشرف براه منظر متوجه آذربایجان گشت و او جان نزول کرده عادل اختاجی فرستاد تا قاضی شمس الدین و خواجه غیاث الدین شکرلب و سلطانشاه سراوی و جمعی دیگر را از اهل قلم که مجموع در آنجا محبوس بودند بقتل رسانید و خواجه عبدالحی وزیر را از آنموضع بیرون آورده و بقلعهٔ از قلاع کردستان بردند بکوتوال قلعه موسی چیچی سپردند و موسی عبدالحی را احترام تمام نموده در مقام دلجوئی با او زندگانی میکرد و آن وزیر نازنین حال تا عرضه داشتی نزد ملک اشرف فرستاد که موسی در محافظت قلعه تغافل مینماید مبادا که کردان مستولی شوند و ملک موسی را طلب داشته در عذاب و عقوبت کشید و آن بیچاره فریاد بر آورد که جرم من چیست و گناه من کدام است اشرف مکتوب خواجه با و نمود موسی خاطر نشان او کرد که در محافظت قلعه هیچ تقصیری نکرده اشرف باز تربیت او نموده بقلعه کرد و موسی این نوبت عبدالحی را در خانهٔ تاریک مقید گردانید و در آنرا بسنگ و گچ بر آورده و سوراخی گذاشته هر روز خواجهٔ دانا را دو قرص نان میداد تا وفات یافت و چون ظلم ملک اشرف بالا گرفته از او جان بطلب مولانا نظام الدین غوری که از صلحاء ابرار روزگار بود فرستاد و مولانا از تبریز پیاده بدانموضع رفت ملک اشرف استقبال نموده در مقام عذرخواهی آمد که بعد از این با خلق خدا معاش پسندیده کنم ملتمس آنکه مولانا مردم را از ما ایمن گرداند مولانا در جواب فرمود که بر سخن تو اعتماد نیست و بر فور بازگشته عازم تبریز شد و اشرف نیز به تبریز آمده بعد از دو ماه عازم قراباغ شد و از آب ارس گذشته در اسکی شهر خبر باو رسید که دلو بایزید برگشته سر از خط متابعت کشید اشرف کس بطلب او فرستاده التفات نکرد و طایفهٔ دلاوران را روان کرده جنگ کردند کاری از پیش نرفت و مدت پنجاه روز در موغان بدین سبب توقف نموده هر چند دلیران نامدار فرستاد فایده بر آن مترتب نشد عاقبت عازم تبریز گشت و زر فراوان بلشکریان داده امراء عظیم القدر مجرب را نامزد کرد هر دو گروه بهم رسیده حرب در پیوستند و دلو بایزید در آنمعرکه توقیمه را که مردی بهادر بود و از امراء قوشون ملک اشرف بزخم چماق از اسب بینداخت و بر فتراک بسته بر یمین و یسار بدوانید و اشرفیان را منهزم گردانید ملک اشرف الپی ذالغرف طلبیده با ساز و عدتی تمام بدفع دلو بایزید روان ساخت و ایشان با یکدیگر موافق شده اظهار مخالفت کردند ملک اشرف از استماع این خبر آشفته و سراسیمه گشت و باحضار لشکرهای اطراف فرمان داد و ازدحامی غریب واقع شده در خزاین بگشاد و چون مجال شمردن زر نبود همیان زر بقیاس و تخمین بسپاهیان میدادند و ملک اشرف پیشتر از امراء بعضی را فرستاده خود بیراق هر چه تمامتر از عقب متوجه شد و از اتفاقات حسنه همان روز که امراء با ایشان رسیدند در خاطر دلو بایزید و الپی بی آنکه جنگی واقع شود خوف و رعبی افتاد و میان ایشان تفرقه روی نمود و دلو بایزید قبضهٔ شمشیر در جائی و نیز شمشیر بر سینه خود نهاده خود را بکشت و الپی به بیغوله گریخت امراء که در برابر بودند بر سر ایشان راندند و سر هر دو را جدا کرده پیش ملک اشرف فرستادند اشرف خاطر از ضمان فارغ ساخته عظیم مستبشر و شادمان گشت و امراء را بتربیت و نوازش مستظهر گردانید و سرهای مخالفان بر تخته نهاده گرد ممالک بر آوردند و ملک اشرف بعد از این فتح مبین ترک لشکرکشی کرده در ربع رشیدی ساکن گشت و بگرد آن فصیلی ساخته خندقی فرو برد و اعیان و اشراف و اهل حرف و سایر اصناف آذربایجان را فرمود تا در ربع رشیدی در آوردند و حکم کرد که هر کرا دست دهد عمارتی کند آنانکه قدرت نداشته باشند در مساجد و مدارس و خوانق و دار الشفاء و دار الجماعه ساکن شوند و ازدحام خلایق در آنجا بمرتبه رسید که دیگر مجال گنجایش نماند و ملک اشرف چون خفاش در خانهٔ تاریک نشسته بود و در ماکول و مشروب احتیاط تمام مینمود و مرغ و گوسفند در برابر او ذبح میکردند و سقاء در حضور او آب در خم چینی میریخت و بعد از آن ظرفی پر کرده از آن آب میخورد و بسبب آن متوهم شد که از هیچ

که از هیچ ملازم شخصی در خدمت او نبود که کس نزدیک او رانکشته باشد و پنجهزار مرد مرسوم میداد تا روز و شب بر در خانه ملازمت نمایند و زنجیری تعبیه کرده بود که هرگاه آن زنجیر را حرکت دهد او واقف شود و بعسور برسد و آن زنجیر را زنجیر عدل میخواندند و باشارت او زنگها بر آن زنجیر بسته بودند و زناد و بتیچیان در برابر او و دیوان میداشتند غرض آنکه پیوسته بر در خانه غلبه باشند هر سال تغییر ارکان دولت میکرد و امرا و نوئینان را گرفته بقلاع میفرستاد یا میکشت و بجای ایشان دیگران نصب مینمود و در سنه احدی و خمسین و سبعمائه ملک اشرف دختر حاکم ماردین را در نکاح آورد و جهت آوردن او طایفه از امرا و ارکان دولت خود را با اموال فراوان بدان سرزمین فرستاد و بعد از یکسال بزینت و عظمت هر چه تمامتر ملکه را به تبریز رسانیدند و شهر و ربع رشیدی را آئین سلاطین ذوشوکت بسته طوی سنگین کردند

ذکر توجه جانی بیک خان بولایت آذربایجان و انقراض ایام حیات ملک اشرف و پراکنده شدن مردم او بهر طرف

چون ظلم ملک اشرف در ولایت آذربایجان بکمال رسید اکابر و اشراف آن دیار جلاء اختیار کردند خواجه شیخ کجج بشیراز رفته از آنجا عزیمت شام نمود و در آن دیار عمارات عالی از خانقاه و مدرسه ساخت و خواجه صدر الدین اردبیلی علیه الرحمة والغفران روی بگیلان نهاد و قاضی محیی الدین بردعی بسرای رفت و در آن ولایت بوعظ مشغول و مصروف گشت و پادشاه عادل مرقوم جانی بیک خان که پادشاه علما و خسرو دانشمندان مولانا سعد الملة والدین التفتازانی شرح مختصر در فن معانی بیان بنام شریف او نوشته بوعظ جناب قضوی تشریف حضور ارزانی میداشت روزی خدمت قاضی در اثنا وعظ شرح و بسط ظلم ملک اشرف بنوعی تقریر کرد که پادشاه و اهل مجلس در گریه افتادند و جناب قاضی روی بجانی بیک خان آورده گفت که پادشاه را قوت و مکنت آن هست که دست تعدی او را از دامن خلایق کوتاه کرداند اگر در این باب التفات نفرماید در قیامت معاقب و معاتب خواهد بود پادشاه از این سخن متاثر گشته باحضار لشکرها فرمان داد و در مدت یکماه چند تومان سپاه بر درگاه عالم پناه جمع آمده جانی بیک خان متوجه آذربایجان گشت و در بدایت حال که این خبر بملک اشرف رسید باور نکرد و گفت سپاهیان جهة مرسومات و مواجب آوازه می اندازند و چون خبر توجه پادشاه عادل بتحقیق انجامید ملک اشرف امیر علی قلندر و جمعی دیگر از ارکان دولت را که باستخلاص ساوه فرستاده بود طلب داشت و بعد از چند روز از ربع رشیدی بیرون آمده در شنبه غازان نزول کرد و خواتین و بنات و خزاین خود را که بقلعه الینجق ارسال نموده بود باز آورد و چهارصد قطار استر و هزار قطار شتر از جواهر و زر سرخ و سفید و اجناس بار کرد و سپاهی انبوه مجتمع گشته همه را مرسوم وجبه داد و باوجان روان ساخت مردم میگفتند که اکثر لشکر پادشاه جانی بیک رکاب از چوب و لجام از ریسمان و صد کس از ایشان را یک مرد کفاف است و چون آوازه وصول پادشاه متواتر شد ملک اشرف مضطرب گشت با خواجه لولو و خواجه شکر الله خازن گفت که خواتین را با خزاین شما سر کرده در کرنوه مرند روید و بر سر چشمه خواجه رشید توقف کنید که من باوجان میروم اگر خبر غلبه ما شنوید به تبریز روید و اگر بر عکس باشد روی بخوی نهید و ایشان را بکرنوه مرند روان کرده خود عازم اوجان شد روز اول در کنار رودخانه مهران فرود آمد لشکریان که در آنموضع رسیدند ایشان را زر و سلاح داده پیش از خود بجانب اوجان فرستاد و اخی جوق از آنجمله بود و روز دیگر جبه بعضی از نوکران و تازیکان و شاگردپیشگان که با او بودند تقسیم نموده با قرب ده هزار کس بر بالای پشته بر سر راه دول بایستاد ناگاه ابری پیدا شده از پیش روی بادی مهیب بوزید و تیرگی عظیم ببارید چنانچه چارپایان روی گردان شدند و در عین جمعیت اشرفیان در اوجان جانی بیک خان از راه سراو رسیده چون سیاهی سپاه دید فرماندادکه بطریق شکار بر ایشان زد در میان کیرند امراء اشرفی عظمت و کثرت لشکر پادشاه دیده منهزم گشتند و بمشقت بسیار جان از آن ورطه خونخوار بیرون برده در اطراف و اکناف پراکنده شدند و ملک اشرف بر پشته سعید آباد همچنان ایستاده بود که ناگاه سواری از راه دول پیدا شده چون نزدیک رسید مشخص شد که از نوکران ملک اشرف است و در گوش او سخنی گفت خدمتش را دیگر مجال توقف نماند و بطرف تبریز عنان برتافته آنشب در شنبه غازان نزول کرده بامداد بجانب خواتین و خزاین در حرکت آمد و مردم از او باز مانده چون باغ زوق رسید بیش از ده غلام گرجی با وی نبود مردم مرند دست بغارت خزاین دراز کرده و خواتین نیز صلاح تفرقه در دادند ملک اشرف چون حال مشاهده نمود بجانب خوی روان شد و شیخ محمد از حال ملک اشرف خبردار شده باستقبال شتافت و او را در وثاق خویش فرود آورده کسان با علام اینحال پیش پادشاه فرستاده حکم شد که امیر بیاض رفته او را بدرگاه رساند امیر بیاض چون ملک اشرف را بتبریز درآورد از بامها خاک بر سر اشرف خر پاشیدن گرفتند و زبان بفحش و دشنام او گشادند و وی را با اهانت و خواری هر چه تمامتر بخانه والده شیخ کجج رسانیدند ملک کاوس شیروانی و قاضی فخر الدین بردعی آنجا بودند اشرف دست کاوس را بوسیده تضرع و زاری آغاز نهاد و کاوس او را وعده داده یکی از آنها و فا شد و اشرف را پیش پادشاه بردند پادشاه او را مخاطب و معاتب ساخت که ولایت را ویران کردی اشرف در جواب گفت که این خرابی از نوکران بیرحمت من صادر شد و پادشاه از اوجان کوچ کرده بهشت رود رفت و آنسال در آن ولایت زراعت بسیار واقع شده بود و دو نوبت لشکری بدان کثرت بدانجا عبور نمود که یک خوشه غله شکسته نشد نتیجه عدل و ظلم از اینجا قیاس باید کرد و ما احسن ما قیل

ظالم برفت و قاعده ظلم از او بماند عادل نماند و نام نکو یادگار کرد

جانی بیک خان میخواست که آسیبی بملک اشرف رساند و مصحوب خویش او را بسرای برد اما ملک کاوس و قاضی فخر الدین بعرض رسانیدند که تا اشرف زنده باشد مردم آذربایجان یکشب خواب امن نکنند این سخن در میزان خرد جانی بیک خان سنجیده آمد حکم بقتل ملک اشرف فرمود و شمشیری بپهلویش فرو بردند که از آن طرف بیرون آمد و سر او را به تبریز آورده بر در مسجد مراغیان آویختند و رعایا شادمان و مستبشر گشته نذورات و صدقات بمستحقان رسانیدند و سجدات شکر الهی بتقدیم رسانیدند

داعی که چکرد اشرف خر او مظلمه برد و جانی بک زر

و پادشاه باد و سوار به تبریز آمده در دولتخانه نزول فرمود و یکشب در آنجا بوده صباح در مسجد خواجه علیشاه نماز گذارده لشکریان او در میان راه و در رودخانها فرود آمدند و هیچکس را یارای

آن بود که قدم در خانه رعیت گذارد و جانی بیک خان عازم اوجان شده پسر خود بردی بیک را با پنجاه هزار سوار در تبریز گذاشت و پسر ملک اشرف تیمور تاش و دختر او سلطان
بخت را همراه خویش برد و خواجه محمود دیوان جهة جلوس شاهزاده طوی عظیم نمود و بردی بیک را بر تخت نشانده سراتیمور پسر امیر چاروق را بوزارت او تعیین نمود و خود از عقب
پادشاه رفت و بردی بیک را سراتیمور در تبریز گذاشته خود جهة علف خوار بورقان رفت و اکثر ملازمان و نوکران ملک اشرف پیش سراتیمور جمع شدند و در این اثنا سراتیمور خبر
یافت که نیم تنه ملک اشرف مشحون بجواهر در مرند پیدا شده وزیر اخی جوق را فرستاد تا آنرا بیاورد و او جواهری که فزون از چند و چون و بهاء آن از حیز قیاس و تخمین بیرون
بود تصرف کرد و بر مردم خود تقسیم نموده جمعی کثیر بخدمتش کمر بستند و مقارن اینحال از اردوی جانی بیک خان خبر رسید که پادشاه مرض صعب دارد مناسب چنان مینماید
که بردی بیک خان بتعجیل تمام متوجه شود و پادشاه عزیمت فرموده اخی جوق از رفتن او خبر یافته با گروه انبوه به تبریز آمده و توابع ملک اشرف بخدمت مبادرت نمودند و در
مسند حکومت متمکن شد و خواجه علاء الدین محمد کرمانی را باتفاق امیر ابوبکر خواجه علیشاه جیلان وزارت داد و بقشلاق قراباغ رفته در شیوه ظلم و بیداد قدم بر قدم ملک اشرف
نهاد

ذکر وفات امیر شیخ حسن بزرگ و جلوس سلطان اویس و لشکر کشیدن او بجانب تبریز

در شهور سنه سبع و خمسین
و سبعمائه امیر شیخ حسن بزرگ ایلکانی ازین خاکدان پرمحنت بریاض خلد خرامید و این واقعه در بغداد اتفاق افتاده پسرش سلطان اویس بجای پدر بر تخت سلطنت بنشست
خواجه سلمان ساوجی در تهنیت جلوس او قصیده گفته و مطلع قصیده فاریابی را تضمین کرده این ابیات از آن قصیده ثبت افتاد مبشران سعادت برین بلند رواق ندا
کنند ندا در ممالک آفاق که سال هفتصد و پنجاه و هفت ماه رجب باتفاق خلایق بیاری خلاق نشست خسرو روی زمین باستحقاق فراز تخت سلاطین بدار ملک
عراق خدایگان سلاطین عصر شیخ اویس پناه و پشت ملوک جهان علی الاطلاق شهنشهی که برای نثار مجلس اوست پر از جواهر انجم سپهر اطباق و چون بردی بیک
از تبریز بسرای رفت اخی جوق بر آن مملکت مستولی گشت در بهار سنه تسع و خمسین و سبعمائه سلطان اویس با سپاهی فراوان از بغداد عزیمت آذربایجان کرده اخی جوق تا
کوه سینا رفته میان هر دو گروه حربی عظیم واقع شد میسره سلطان که قوم اویرات بودند و با هم اتفاق نداشتند منهزم گردیدند و میمنه او اشرفیان را برداشتند و هیچیک از آن
دو گروه غالب مطلق نا شده آتش در جوار مزار ایوب انصاری ره گذرانیدند بامداد که صفها راست شد اخی جوق بگریخت و بغدادیان در عقب رفته قتل بسیار کردند
و اخی جوق به تبریز آمده ظلم و تعدی آغاز نهاد ناگاه سلطان اویس رسیده اخی جوق بطرف نخجوان بیرون رفت و سلطان در عمارت رشیدی نزول فرموده امرا و اعیان اشرفی
بپابوس سلطان مشرف شده تشریفات یافتند و طایفه از اشرفیان خواستند که غدری اندیشند سلطان پیش دستی کرده چهل و هفت امیر را در ماه رمضان بیاسا رسانید
و جمعی از اشراف و اعیان لشکر ملک اشرف که در بیرون بودند باخی جوق پیوستند و او را از نخجوان بقراباغ آوردند و دو ماه انتظار کشیدند هیچکس بدیشان ملحق نشد و سلطان
اویس جمعیت مخالفان معلوم فرموده امیر علی پلیتن را بحرب ایشان فرستاد و بنا بر آنکه او ضمنا با سلطان در مقام ناراستی بود راه سه روزه بیکماه رفت تا که قراباغ از امیر
علی تهاون و تکاسل مشاهده نموده باخی جوق ملحق شدند و بر سر علی پلیتن رانده خدمتش روی بگریز نهاد و چون سپاه سلطان متفرق بودند مصلحت توقف ندیده عزم بغداد
نمود و اخی جوق طایفه را بتکامیشی نامزد کرد ایشان تا مراغه رفته هیچکس را نیافتند و لشکر سلطان بمشقت تمام در آن زمستان بعقبه سینای بگذشتند و اخی جوق آنچه ممکن بود
از ظلم و مصادره در تبریز بتقدیم رسانید و لشکری مرتب ساخته بعزیمت غارت کردستان در حرکت آمد کردان اتفاق نموده مراد آنظالم بحصول موصول نشد و در بهار سنه
ستین و سبعمائه امیر مبارز الدین از جانب شیراز لشکر کشیده متوجه آذربایجان گشت و اخی جوق را شکسته به تبریز درآمد و آوازه وصول سلطان اویس شنیده مراجعت نمود چنانچه
در مجلد رابع گذشت و سلطان اویس بتبریز آمده ایلچی فرستاد و او را بلطف خویش امیدوار ساخت و بعد از چند نوبت که رسولان آمد و شد کردند سلطان امیر علی پلیتن و خواجه
جلال الدین قزوینی را بقبان روان ساخت و اخی جوق را بدرگاه عالم پناه رسانیدند و او مشمول نظر عنایت و عاطفت گشت و چند روز بر این قضیه گذشت اخی جوق و علی
پلیتن و جلال الدین قزوینی قصدی اندیشیدند و خواجه شیخ کجحی از آن احتمال آگاه شده پادشاه را خبردار ساخت از موقف جلال فرمان صادر شد که آن سه مفتن را با موافقان بیاسا
رسانیدند و سلطان در تبریز معلوم فرمود که پسر ملک اشرف تیمور تاش که جانی بیک خان او را با الوس اوزبک برده بود بخوارزم آمده و از آنجا بشیراز رفته و ولایت بولایت گشته
حالا در اخلاط پیش خضرشاه حاکم آنجاست و اندیشه فتنه دارد و سلطان جهة قلع ماده فساد تیمور تاش باخلاط رفت و خضرشاه تیمور تاش را بدست معتمدان نزد سلطان
فرستاد و مخدوم زاده شربت فنا چشیده پادشاه والی اخلاط را خضرشاه قوچ لقب داد و خلع گرانمایه و تشریفات فرستاد و فرقه از ارباب فتنه که انتظار شورش میکشیدند
مأیوس گشتند و سلطان اویس برادرزاده خود ابواسحق پسر ایلکان را باستخلاص ری روان ساخت و او دغدغه بخود راه داده متوجه بصره شد و خواجه ناصر خادم بار سلطان
و تقویت اعراب سعی نا تمام بخود داد و داد و بیرام بیک پسر سلطانشاه که محبوب سلطان بود و پادشاه بی او یکلحظه قرار و آرام نداشت از سرمستی با حریفان جنگ کرده سلطان
فرستاد او را ببغداد و خواجه سلمان ساوجی فراق نامه در آن زمان در باب مفارقت او مرتب ساخته و سلطان چندگاه در عمارت رشیدی بسر برده بقراباغ رفت و بوطن
و باز از آنجا باوجان آمده ییلاق کرد و یانچه ایلچی دایه سلطان که از امراء عظیم القدر با واحتیاج داشتند عزم حج کرده ببغداد رفت و امیر سلیمان یانچه را نوسته منصب امیر
الامرائی یافت و او را بعد از آن سلیمان اتابک گفتند و امر وزارت بر خواجه نجیب الدین قرار یافته مولانا الیاس قلندر در شان ایشان گفته امارت بر سلیمان شد
مقرر وزارت بر نجیب الدین بدوران فلک زان رو همی گوید جهان را که اینک آصف و آنک سلیمان و یانچه در سنه ثلث و ستین و سبعمائه بحج رفت و در راه

ودر راه خیرات بسیار ازوی در وجود آمد ودر سنه خمس وستین وسبعمائه بسبب مخالفت کاوس شیروانی سلطان خواست که بقراباغ رود که ناگاه خبر رسید که خواجه مرجان خادم بغداد
دم از عصیان میزند سلطان عزیمت دار السلام نمود ودر اوایل بهار وموسم زیادتی آب دجله بدانحدود رسید وخواجه مرجان بند فورج گشاده چهار فرسنگ صحرا را آب فرو گرفت
وسلطان را چند روز هیچ امری میسر نشد وعاقبت طایفه از امرا بموجب فرمان متوجه نعمانیه شدند تا کشتیها پیدا سازند وقرا محمد حاکم واسط در زمره خدام سلطان انتظام داشت
کشتی در کنار دجله یافته آورد واز جانب امرا خبر رسید که خواجه مرجان با گروه انبوه در برابر آمده فردا وعده جنگ است اگر چتر همایون سلطانی سایه دولت بر سر بندگان سده
سلطنت افکند غالب آنست که دشمن مغلوب گردد وسلطان در همانشب از دجله گذشته بامرا پیوست بامدادان که نظر مخالفان بر طوق ظفر پیکر افتاد خوفی بر ضمیر ایشان استیلا یافته از هم
فرو ریختند کیخسرو وشیخ علی ومحمد بیلتن وعلی خواجه وجمعی دیگر گرفتار شدند وزمره از آنجماعت بیاسا رسیدند وفرقه را بر حسب فرمان به تبریز بردند وخواجه مرجان گریخته جسر ببرید
مشایخ وسادات دار السلام بعز دستبوس پادشاه اسلام فایز شدند وخون خواجه مرجان درخواست کردند واز آنجا که کرم وعفو طینت پاک سلطان بود از سر جریمه او درگذشت
وخواجه مرجان دروازها گشاده بخدمت مبادرت نمود وخواجه سلمان فرماید باز بگشادند بر گیتی در دار السلام در طواف آید [illegible] از کاس من مدام زاده غارت
گل زان ننیتش بوی وفا خود کسی بوی وفا نشنید زابنای لئام لاله لالای سیه روی وزبان در کام لال زان سیه روئی سرانداز پیش چون اهل غرام بر درخت آمد برون
گل لاجرم بر باد رفت اینچنین باشد چو بر مولا برون آید غلام آراست چشمها روشن که شاهنشاه گل بر سریر کشور آمد تازه روی وشادکام سلطان از آب دجله عبور کرده
در خانهای پدر خود نزول کرد ویازده ماه در بغداد بفراغ بال توقف نمود وسلطانشاه خازن را بحکومت دار السلام گذاشته براه دیار بکر روان شد وقلعه تکریت را بصلح از
پول تمور بستد واز آنجا بموصل رفته برادر بیرام خواجه ترکمان را که حاکم موصل بود بگرفت واز موصل بماردین رفت خواجه سلمان در فتح موصل فرماید موصل رسید وآورد اخبار
فتح موصل باد این خبر مبارک بر پادشاه عادل زیبد که از قدومت امروز نیل مصر شد چون آب دجله افتد در پای شهر موصل وتمامت دیار ماردین گذرانیده بنا
بر آنکه بیرام خواجه عم قرا یوسف دهنه موش را که راهی عظیم تنگ ودشوار است گرفته بود سلطان براه چپقور وغار اصحاب کهف در حرکت آمده بصحرای موش رفت وبا بیرام خواجه
جنگ کرده او را منهزم گردانید ومجموع ایل والوس ترکمان بباد غارت رفت خصم تو مار لیت کو جست بصحرای موش مور حسامت چنین مار فراوان گرفت وسلطان از
صحرای موش براه قراکلیسا متوجه تبریز شد فصل تابستان در آنجا بسر برده چون موسم خزان شد ببغداد رفت وقرب شش ماه در بغداد رحل اقامت انداخته در اوان بهار عازم
تبریز شد وچون در غیبت پادشاه ملک کاوس شیروانی دو نوبت بقراباغ آمده ومردم کوچانیده بولایت خود برده بود سلطان بیرام بیک را با جمعی امرا بطرف شیروان
فرستاد وکاوس تاب مقاومت نیاورده در قلعه از قلاع متحصن شد وقرب سه ماه امرا سلطان در شیروان توقف نمودند کاوس چون دید که ولایت بکلی خراب میشود ائمه ومشایخ را
وسیله ساخته بیرون آمد وبیرام بیک او را مقید پیش سلطان برد وبعد از سه ماه سلطان نظر عنایت بر حال کاوس انداخته از سر جریمه او درگذشت ومملکت شیروان را بوی
ارزانی داشت وچون توابع ومضافات شیروان وباکویه ودربند مثل حاجی فرامرز وحاجی فریدون این مرحمت واحسان از سلطان دیدند بخدمت آمده بصنوف نوازش
وامتنان سرافراز گشتند ومدت الحیات در مقام اطاعت واذعان بودند ومملکت سلطان چنان معمور وآبادان شد که هرگز عشر آن نبود ودر سنه تسع وسبعین وسبعمائه امیر قاسم برادر
سلطان برحمت حق درگذشت وعزای او بعظمت داشتند وکالبد او را بنجف اشرف برده در جوار پدرش شیخ حسن ایلکانی دفن کردند خواجه سلمان در مرثیه او گوید دریغا که خورشید
روز جوانی چو صبح دوم بود کم زندگانی دریغا که ناگه گلی نوشکفته فرو ریخت از تندباد خزانی یقین است ما را ازین خانه رحلت ولیکن نبود این کسی را گمانی که در
عنفوان صبی میر قاسم زند خیمه بر جنت جاودانی دریغ آن سرو افسر شهریاری دریغ آن قد وقامت پهلوانی وهم در ان سال والی بغداد سلیمانشاه خازن وفات یافت
وسلطان خواجه مرجان را تربیت فرموده وطوق وعلم ونقاره داده بار دیگر بایالت بغداد فرستاد ومدت شش سال بطریق معدلت امارت کرده عمارات عالیه را که پیشتر
بنا نهاده وناتمام مانده بود باتمام رسانید واز نو نیز بناهای رفیع ساخت وهم در ان سال بیرام بیک که محبوب سلطان اویس بود رحلت نمود وبعد از قضای آلهی سبب [illegible]
خمر وافراط شراب بود وسلطان عزائی داشت که هیچکس مانند آن یاد نداشت پادشاه وسپاه سیاه بر تن سفید پوشیدند وخوانین وامرا پلاسهای سیاه در گردن افکندند وفضیحتی
کردند که هیچکس در هیچ تاریخ نشان نمیداد خواجه سلمان گوید آسمان با سینه پر آتش وپشت دوتاه شد بهایهای گریان بر سر بیرام شاه شد وجود نازنین صافی تر از آب
حیات در میان خاک ریزان طیب الله ثراه در میان خاک پنهان کی تواند دیدنش آنکه نتوانست دیدن گرد مشکش گرد ماه بر سرش روحانیان فریاد وزاری میکنند
همچو مرغان بر سر سرو سهی بیگاه وگاه انجمن چون انجم چرخ از غم در کبود مردمان چون مردم چشمند یکسر در سیاه حرمت سلطان رعایت کردمی کو سرشت ورنه بر
میدریدست از سر آسمان زرین کلاه ای خردمند آنچه در بالیست بودش غیر عمر از جوانی وجمال وهمت ومردی وجاه ودر اوایل سنه سبعین وسبعمائه حاجی ماما خاتون که
محبوبه ومادر اولاد سلطان اویس بود وفات یافت وتعزیتی بغایت سنگین داشتند ودر سنه احدی وسبعین وسبعمائه وبائی مهیب واقع شد چنانچه سیصد هزار کس فرو رفتند
ودر بعضی از تواریخ چنان بنظر رسیده والعهدة علی الراوی که کثرت مردم آن ولایت در مرتبه بود که بعد از تسکین وبا معلوم نشد که هیچکس از آن دیار تلف شده باشد ودر سنه اثنی
وسبعین وسبعمائه سلطان اویس بجنگ امیر ولی که بعد از کشته شدن طغاتیمور خان حاکم استرآباد شده بود روان گشت وذکر قتل طغاتیمور وخروج امیر ولی در ذیل این دفتر
مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی بالجمله سلطان وامیر ولی را در ری اتفاق ملاقات افتاده جنگ کردند وامیر ولی منهزم شد واز لشکریان او جمعی کثیر بقتل رسیدند وسلطان [illegible]

رفت. باستصواب امرا پیشتر رفت و بازگشت و ری را بقتلقشاه داد و بعد از دو سال قتلقشاه ری را گذاشته باصفهان رفت و سلطان آن ولایت را بعادل آقا داد و در سنهٔ ثلاث وسبعین وسبعمائه سلطان اویس بعزم رزم امیرولی لشکر باوجان کشید تا ولایت او را مستخلص گرداند ناگاه برادر سلطان امیرزاده بمقتضی اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون بربام کوشک اوجان مست رفته و از بالا بزیر افتاده جان بداد و خواجه سلمان در مرثیهٔ او فرماید. دریغا که باغ بهار جوانی فرو ریخت از تند باد خزانی دریغ آن همه سرو بالا که او را ز بالا فتاد این بلا ناگهانی تو دانی که افتاده است ای زمانه فتاده است مصر کرم را مبانی سلطان بواسطهٔ اندوه برادر ترک آن یورش کرده متوجه تبریز شد و شاه شجاع بواسطه آنکه پادشاه دختر شاه محمود برادرش را دو باو نداد از سلطان آزرده خاطر گشته رقعه بامیرولی نوشته او را بر مخالفت خاندان شیخ حسن تحریص کرد و امیرولی در جواب نوشت که سلطان اویس را مملکت مفت بدست افتاده اگر بندگی شاه تا همدان قدم رنجه فرماید من ممالک او را مسخر سازم و در سنهٔ اربع وسبعین وسبعمائه امیرولی از مازندران بالشکر فراوان بولایت ری در آمده تا بساوه رفت اکابر و اشراف آنجا بامیرولی خبر فرستادند که این شهر سلطانست و او لشکر فراوان دارد و ما جمعی مردم فقیر بیچاره در اینجا یار بیباشیم اگر امیر در این فصل زمستان و هنگام سرما از سر ما در گذرد غایت عدل و احسان باشد امیرولی در جواب گفت که مال چند ساله میطلبم باستقبال بیرون آئید تا باز گردم والا ناموس مرا زیان دارد و ایشان بدین سخن التفات ننمودند و امیرولی بعد از دو هفته ساوه را بقهر و غلبه بگرفت و مبارکشاه حاکم آنجا روی پنهان کرد و باز پیدا شده دختر صاحب جمال خود را بامیرولی داد و امیرولی بجانب مازندران معاودت نموده در همین سال کاوس شیروانی وفات یافت و سلطان اویس پسر او هوشنگ را که در اردو ملازمت مینمود تربیت فرموده بحکومت ولایت پدر فرستاد و در آخر سنهٔ خمس وسبعین وسبعمائه خواجه مرجان والی بغداد و سایر عراق عرب وفات یافت و سلطان منصب او را بخواجه سرور ارزانی داشت و در سنهٔ ست وسبعین وسبعمائه غلبهٔ آب در بغداد بجائی رسید که بجز عمارات عالیه در آنجا آبادانی نماند و قرب چهل هزار کس در زیر بار بدار القرار رفتند ناصری بخاری در آن واقعه گوید دجله را امسال رفتاری عجب مستانه بود پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه بود و خواجه سرور از این غصه بگور گشته غریق بحر فنا شد و سلطان حکومت عراق عرب را بامیر وجیه الدین اسمعیل پسر امیر زکریا وزیر داد و او بغداد را معمور گردانیده بار دیگر دار السلام مجمع فضلای انام گشت

ذکر وفات سلطان اویس و جلوس پسرش سلطان حسین

در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که سلطان اویس هوس یورش ولایت امیرولی کرده بربع رشیدی نقل فرمود و پیش از این بسه ماه بر زمان مرگ خود اطلاع یافته کفن و تابوت و آنچه موتی را شاید مرتب گردانیده بود راقم حروف گوید که از طبع سلیم او دور مینماید که با وجود وقوف بر این حالت عزم تسخیر ولایت کند و هیچ شک نیست که سلطان بکمال کیاست و وفور عقل موصوف بوده و بتمیز و ادراک معروف بالجمله در اواخر ربیع الآخر سنهٔ ست وسبعین وسبعمائه مرض صعب بر ذات سلطان عارض گشت و چون آثار نزع بر صفحات روزگار او لایح شد امرا و ارکان دولت و قاضی شیخ علی و خواجه شیخ کججانی بر بالین او حاضر شده در امور سلطنت وصیت طلبیدند سلطان گفت ملک تعلق بحسین دارد و حکومت بغداد بشیخ حسن گفتند شیخ حسن برادر بزرگتر است تحمل این معنی نکند فرمود که شما میدانید امرا این سخن را رخصت عمل کردند و شیخ حسن را مقید ساختند و سلطان را بعد از آن مجال تکلم نماند و در شب دوم جمادی الاول سال مذکور برحمت ملک غفور پیوست و در همان شب شیخ حسن بقتل رسید و سلطان اویس را در بیرون شیروان و شیخ حسن را در عمارت دمشقیه دفن نمودند و خواجه سلمان در مرثیهٔ سلطان گوید ای فلک آهسته رو کاری نه آسان کرده ملک ایران را بمرگ شاه ویران کرده آفتابی را که خلق عالمی در سایه بود زیر مشت گل بصد خواریش پنهان کرده آسمانی را فرو آورده از اوج خویش بر زمین افکنده با خاک یکسان کرده نیست کاری مختصر بر حقیقت میروی قصد خون و مال و عرض هر مسلمان کرده زین مصیبت در زمین واقع نگشت از دور تو آسمانا زان زمان کآغاز دوران کرده روزگار روزگار دولت سلطان اویس یاد کن وانگه برخلایق رحمت سلطان اویس روز دیگر سلطان حسین باتفاق امراء عظام عباس و مسافر و محمد دواتی و عمر قبچاقی و سلیمان اتابک و حمزه پسر فرخ زاد و صالح و لؤلؤ و رحمانشاه و سلطانشاه و اسمعیل و من بعد من هذا القبیل که در پای تخت حاضر بودند بر سریر کامرانی و مسند جهانبانی بنشست و امیر عادل که در سلطانیه بوده و شیخ علی ایناق که در همدان بودند بدین اتفاق همداستان شدند و خواجه سلمان در تهنیت جلوس سلطان حسین قصیده گفت و این چند بیت ثبت افتاد ای در پناه چترت خورشید پادشاهی محکوم امر و نهیت از ماه تا بماهی هم ملک تست ایمن از صدمهٔ تزلزل هم دولت تست فارغ از وهمت تباهی از رای تست عالی رایات کامکاری در شان تست منزل آیات پادشاهی اصلاح مملکت را کلک تو بوده آمر افساد مملکت را تیغ تو بوده ناهی تا آفتاب گردد گرد جهان نباشد در آفتاب گردش زین سایهٔ الهی خورشید در زمانت خواهد که عیب باشد تا سکهٔ جبینش سلطان حسین باشد

ذکر بعضی از حالات سلطان حسین و وقایعی که بعد از جلوس او روی نمود بر سبیل اجمال

سلطان حسین چون بر جای پدر بنشست اشغال و مناصب امرا و سایر ملازمان را بدستور زمان والد مرحوم خویش بر ایشان مقرر داشت و در اوایل بهار سنهٔ سبع وسبعین وسبعمائه در اوجان قوریلتای ساخت و بعد از تقدیم مشورت رایها بر آن قرار گرفت که بدفع بیرام خواجه ترکمان و برادرزادهٔ او قرامحمد پدر امیر قرایوسف که بعد از فوت سلطان اویس دم از عصیان میزدند لشکر کشند و سلطان حسین با سپاه جنگجوی متوجه آلاطاق شده عادل آقا و دیگر سرداران لشکر را برسم منقلای روان فرمود و در راه قلعه بند ماهی را باندک زمانی مسخر کردند و در آن اوان بیرام خواجه در ارزنة الروم بود و قرامحمد در قلعهٔ ارجیش و سلطان بعد از فتح قلعهٔ بند ماهی بمحاصرهٔ قلعهٔ ارجیش مشغول شد قرامحمد التماس صلح کرده دو هفته مهلت طلبید که قلعه بسپارد و غرض از این امهال آنکه خندق کند و نیز امید آن میداشت که از جانب بیرام خواجه مدد رسد ملتمس او مبذول افتاده ترک محاصره کردند و در آخر سلطان از خبث طبیعت او آگاه شده

اگاه شده فرمانداد که گرد حصار چندان چوب و خاشاک برهم چیدند که ده گز از بالای قلعه بگذشت و درین اثنا خبر رسید که از دو فرسنگی از جانب بیرام خواجه سپاهی دیده اند و قصد شبیخون دارند سلطان و امرا و برانغار سوار شده بر سر مخالفان راندند و پنجاه نفر از معتبران تراکمه را دستگیر کردند و باردو رسانیدند و مراحم شاهانه شامل حال ایشان گشته از افور حال هر یک مرسوم و سیورغال مقرر ساخت قرا محمد خبر یافته در مقام اعتذار و انقیاد آمد و مال معهود را که هر سال بیست هزار گوسفند متعهد شد و عرضه داشت که چون موکب همایون معاودت نماید بعد از بیست روز عز بساط بوس دریابد و پادشاه به تبریز معاودت کرد و قرا محمد بر حسب وعده بدرگاه گیتی پناه آمده در سلک ملازمان انتظام یافت و سلطان عنایت فرموده آنچه قبول کرده بود باو گذاشت و رخصت انصراف ارزانی داشته و عادل آقا بسلطانیه رفت و پادشاه در تبریز بعیش و طرب مشغول شد و چون موسم بهار در رسید سلطان باوجان آمد و عادل آقا از سلطانیه جهة پاسامیشی مملکت باردوی همایون ملحق گشت و امرا، سلطان چون اسرائیل و عبد القادر و درحمن شاه و درویش و کوهی انبوه از دولیان بقصد عادل آقا اتفاق نموده با هم قرار دادند که اگر پادشاه جانب او گیرد ما سلطنت برادرش بایزید دهیم و قاضی شیخ علی را که پادشاه او را از ولایت نفی کرده بود و خدمتش بشام رفته باز آورند و امرا، مذکور در خرگاه سلطان روی بعادل آقا آورده گفتند که تا غایت پیشوای ما بودی اکنون ترا نخواهیم عادل آقا گفت بعد از این اختیار پیش شماست و دست بر دامن زده از خرگاه بیرون رفت و بقبول خود در آمده از آنجا عزیمت سلطانیه نمود امرا، از گذاشتن او پشیمان شده جمعی را از عقب فرستادند تا عذرخواهی نموده آن گرگ کهن را بافسانه و سخن باز گردانند عادل آقا بآن کلمات واهی التفات نفرموده تا قروق سلطانیه در هیچ مکان توقف ننمود و در آنجا رحل اقامت انداخت و شاه منصور را که پناه باو برده بود و عادل آقا همدان باو داده طلب داشت و در اندک فرصتی لشکر بسیار جمع آورد و امرا، سلطان حسین چون از مراجعت عادل آقا مایوس شدند امیر شمس الدین زکریا و خواجه جمال الدین تلغر را تکلیف کردند تا بر مال مملکت برات نویسند ایشان گفتند ما برات می نویسیم اما در سالی یکبار بیش مال نتوان گرفت امرا متحیر ماندند راقم حروف گوید که در این مقام حکایتی از خواجه جمال الدین تلغر بخاطر رسیده ثبت افتاد آورده اند که خواجه جمال الدین دو پسر داشت عبد الله و فضل الله نام و خدمت خواجه بغایت مغلق سخن گفتی روزی امیر شمس الدین زکریا از نوکران ترک شخصی را پیش خواجه فرستاده چند غوار گاه طلبید آن ترک چون پیغام امیر گذارد خواجه در جواب گفت که بجان عبد الله و فضل الله که در مطبخ ما چندان طبخ نمانده که عصافیر بمناقیر آزار بر سطوح کشند نوکر معنی این کلمات فهم نکرده باز گفت که بیک سمان تیلای ذرعینی امیر گاه میطلبد خواجه فرمود که اعاده عبارات از عادات اولوا الالباب بعید است یکی از ملازمان خواجه که در پهلوی فرستاده امیر زکریا ایستاده بود باو گفت اگر هزار نوبت گاه خواهی طلبید خواجه مثل این سخنان نامفهوم خواهد گفت نوکر بالضروره بخدمت امیر زکریا رفته امیر گفت گاه آوردی نوکر معروض داشت که هر چند از خواجه گاه طلبیدم او قرآن میخواند القصه چون بعد از رفتن عادل آقا سلطان حسین از امرا متوهم شده چون دفع ایشان از حیز قدرت او بیرون بود روزی باسم برسوار گشته و اسباب تجملات پادشاهی گذاشته به تبریز آمد و بدرخت افکندن و سرکوچا ضبط کردن فرمانداد و رعیت از سر رغبت فرمان برداری نمودند و از آنجانب امرا، خزانه پادشاه تصرف نمودند و بر ملازمان تقسیم کرده براه مراغه و سلدوز عازم بغداد شدند تا با میر وجیه الدین اسمعیل غدری کنند پادشاه از این داده آگاهی یافته مسرعی پیش عادل آقا فرستاد تا بدفع ارباب فتنه و فساد قیام نماید و عادل آقا با شاه منصور و جمعی از امرا و پنجهزار سوار از عقب امرا، عاصی ایلغار فرموده و در حین توجه از حله سورتیغ با امرا، اویرات و اکراد مکتوبات ارسال نمود مضمون آنکه بندگان پادشاه یاغی شده از آنحدود میگذرند هر که در مقام منع ایشان شود بسیورغال اختصاص یابد و آنچه از آنجماعت بگیرد بروی مسلم باشد و ده هزار سوار سرهای راه بر ایشان گرفته در مقام ممانعت آمدند و چون بشبه صعب المسالک پیش آمد که کوههای بلند بدان محیط بود و عبور از آنجا متعذر مینمود عاصیان خیال کردند که هم از این راه که آمده ایم باز گردیم و در این اثنا شاه منصور که منقلای عادل آقا شده بود نزدیک رسید مخالفان چون بازگشتند ناگاه قوشون بسیار دیدند که پدید آمد و آنسواران امیر احمد خلج و نوکران او بودند که عادل آقا در مصحوب شاه منصور فرستاده عاصیان گفتند که این قوشون که باشد یکی از آن میان گفت که امیر درویش است که بخفیه اولی معین شده درویش از گوشه فریاد برکشید که من با شمایم امرا، عاصی خواستند که خود را بامیر احمد زنند چون کثرت دشمنان دیدند عنان باز کشیدند و چنان کردند که آب گورکان که اکنون گورک گویند میان ایشان حایل شد ناگاه شاه منصور بن مظفر بن محمد بن مظفر با مقصد مرد آراسته رسید و اعدا را محقق شد که حال چیست و چون مجال مقاومت نداشتند اکثر روی بگریز نهادند و بعضی گفتند که ما بندگان پادشاهیم و پناه بشاه منصور بردند شاه منصور ایشان را دلجوئی کرده گفت تا رمقی در بدن باشد نگذارم که بجان شما آسیبی رسد و بشیر امرا، عاصی گرفتار شدند و قاضی صد تومان قبول نموده بجان امان یافت و چون عادل آقا و امرا مظفر و منصور باز گشته بمراغه رسیدند سلطان نشان جهة استمالت و نوازش عادل آقا و امرا، ارسال نمود و فرمود که علاحده مکتوبی با آقا نوشتند و بر حاشیه آن بخط خویش چند سطر باب زر در قلم آورد مضمون آنکه آفرین بر صدق نیت و حسن عبودیت او باد بعد ها مانیش طلاق سوگند خورده ایم که روی مخالفان را در حال حیات ایشان نه بینیم و مقرر است که آقا را واندارد که در این سوگند حانث شوم وظیفه آنکه بتوقف در شان ایشان یاسا، بزرگ بتقدیم رساند و عادل آقا بر فحوای مکتوب اطلاع یافته مجموع را حکم قتل فرمود و شاه منصور هرچند در استخلاص ایشان سعی نمود مفید نیفتاد و خدمتش کوفته خاطر بهمدان رفت و آقا و امرا، به تبریز آمدند و سلطان در حق او انعامات نمود و غالات ارزانی داشت و عادل آقا مبلغ صد تومان از قاضی شیخ علی گرفته بر امرا، تقسیم نمود و عزیمت جانب سلطانیه تصمیم داد و سلطان بلهو و طرب مشغول شده در سنه ... ن و سبعمائه امیر اسمعیل جمعی از مردم فرومایه را تربیت کرده بود و ایشان باستظهار شاهزاده و شیخ علی فرصت میجستند که او را بقتل آورند و جمعه از جمعات آتش در خانه

در خانه عبدالملک تمغاچی افتاده نوکران امیر بدانجا رفتند و در خانه خلوت شد و از ملازمان بداندیش وقت غنیمت دانسته ده نفر منتظر ایستادند که امیر کی بدر آید و امیر بنابر بودن نوکران آزرده زاندیشید که در منزل خود نماز پیشین بگذارد و بمسجد جامع رود و چون اراده پادشاه بی وزیر نوع دیگر بود و مولانا شهاب الدین جلبی پسر امیر اسمعیل شمس الدین زکریا وزیر یعنی امیر اسمعیل را الزام نمود که بمسجد جامع رود و خواجه سرائی شمشیر و ترکش امیر بیرون آورده ترکش را بمبارکشاه بخشو داد و شمشیر را بقرا محمد سپرد تا برسم حکام عراق بردارند و امیر اسمعیل از خانه بیرون آمد قرا محمد زانو زد که ای امیر بغور ما رس که بینوائی میبریم و امیر اسمعیل چون شمه از اتفاق ایشان شنیده بود و میخواست که بعد از نماز پرسش نماید بغضب گفت که چون از مسجد بیرون آیم بغور شما رسم مبارکشاه در پهلوی او زانو زده گفت کی بغور ما خواهی رسید که از بی برگی بجان رسیدیم امیر فرمود که ای مردک چرا ابرام مینمائی مبارکشاه منحوس شمشیر اسمعیل را که قرا محمد داشت از نیام برکشید و بر پشت امیر اسمعیل چنان زد که بر روی افتاد و امیر مسعود برادر امیر زکریا از خانه بیرون دوید امیر اسمعیل بانگ زد که ای عم مرادریاب امیر مسعود بدانجانب روان شده در راهش بشهادت رسانیدند و قاتلان از راه شط بخانه شاهزاده شیخ علی رفته صورت حادثه را معروض داشتند او را این سخن باور نیامد و در گوشه پنهان گشت خاتون شاهزاده با آن ظالمان گفت که اگر راست میگوئید سر او را بیاورید قاتلان شمشیرها کشیده بسر اسمعیل رفتند و هنوز رمقی از حیات در بدن داشت سر او از تن جدا کرده بخانه شاهزاده بردند و بغداد پر فتنه و آشوب گشته رنود و اوباش سر بغارت و تاراج بر آورده و سر امیر اسمعیل را از چوب جدا آویختند و از غرایب اتفاقات آنکه امیر اسمعیل عمارتی میساخت و سر چوبی از عمارت بیرون ماند نجار قصد کرد که ببرد امیر اسمعیل او را منع کرده گفت شاید که سر شخصی از آنجا بیاویزند و عاقبت سر او را بر سر آن چوب بیاویختند و چون این خبر بسلطان حسین رسید و عادل آقا حادثه را فهمید دو سه روزی از امیر زکریا پنهان داشتند و آخر باو رسانیدند پیر بیچاره اضطراب بسیار نمود و گفت من همیشه قضیه اسمعیل پیش چشم میداشتم اما برادر مظلوم من شایسته این عقوبت نبود القصه سلطان حسین رسولان ببغداد فرستاد و بشاهزاده علی پیغام داد که مسکن صبی ما دار السلام بغداد است و ما صولت و شوکت از آنجا یافته ایم برحسب وصیت پادشاهی آنجا بتو میرسد و ما را بر آن قول مزیدی نیست اما تو را از سرداری که بضبط مملکت قیام نماید چاره نیست از امراء رفیع مقدار هر کدام که خواهی بدانجا فرستم اگر خود یاسامیشی مینمائی هیچ مضایقه نیست و دیگر آنکه هر چه از ارکان دولت در آن مملکت بر قرار مسلم باشد شیخ علی سخنان برادر خود سلطان حسین را بسمع رضا اصغا نمود و ایلچیان را خوشدل و مسرور بازگردانید و بر سریر سلطنت و مسند خلافت متمکن بنشست و قتله امیر اسمعیل خزاین و اسباب و نقد و جنس بسیار تالان کرده صاحب طبل و علم و خیل و حشم شدند و هر یک را هزار نوکر شده نواب ترک و تازیک مقرر شد و اولاد امیر اسمعیل را آورده اموال ایشان را دیوانی کردند و بموجب فرمان بتحقیق معاملات الجماعت آغاز نهادند و عبدالملک تمغاچی بوزارت مقرر گشته خدمتش تعداران را به پیشکشها دوست و هواخواه خویش گردانید و جناب وزارت مآب برای هر یک ضبط و نسقی نهاد که زیاده بر آن حکمی متصور نبود و چون قاتلان امیر اسمعیل ناگاه پای بر معارج رفعت نهاده بودند از عهده مهمات مملکت بیرون نمی توانستند آمد بنابراین چنان مصلحت دیدند که امیر علی اتابک را که امیر دیر خانه شاهزاده شیخ علی بود و بفرموده امیر اسمعیل در مشهد مقدس امیر المؤمنین علی ع بحبس و قید روزگار میگذرانید آورده پیشوا ساختند و او بواسطه غلبی که در دماغش راه یافته بود از فیصل معظمات امور عاجز آمد و چون خاطر خطیر شاهزاده بصفت بضبط و یاسامیشی ممالک بود و سر علی بشوشتر فرستاده و پیر علی باوک را که در زمره پدران او انتظام و اختلاط داشت طلب فرمود و پیر علی ببغداد رفته اهل عذر بل شاهزاده عالی مقدار را اختیار نماند و او بضبط ملک و لشکر اشتغال نموده و از قراری که شاهزاده با ایلچیان سلطان حسین کرده بود بتجاوز کرد و عراق عرب از تصرف سلطان حسین بیرون رفت و سلطان حسین و عادل آقا اخبار بغداد شنیده در سلطانیه قوریلتای کردند و در آن بهار اطراف و اکناف مملکتی که در تصرف سلطان بود امراء و ارباب اقتدار مجتمع گشتند و در معامله بغداد و تسلط پیر علی باوک سخنان گفتند و رای بها بر آن قرار گرفت که در فصل پائیز سلطان با سپاه و عادل آقا و لشکر عراق عجم متوجه بغداد شوند

ذکر توجه لشکر عراق و تبریز بجانب بغداد و بعضی از حوادث که تا زمان واقعه شاهزاده سلطان حسین بن سلطان اویس ایلکانی دست داد

در فصل خریف سنه اثنین و سبعین و سبعمائه سلطان حسین و عادل آقا با سپاهی فراوان عزیمت بغداد نمودند و در شهرزور خبر رسید که شاهزاده شیخ علی و پیر علی باوک از بغداد بعزم رزم و انتقام بیرون آمده بیاسامیشی سپاه مشغولند و روز دیگر شنیدند که مخالفان رعب و هراس بخود راه داده متوجه شوشتر شدند و چون هزیمت ایشان بتحقیق پیوست عادل آقا صلاح دید که بهیأت اجتماعی عزیمت شوشتر کرده خاطر از فتنه پیر علی باوک فارغ سازند و این معنی مخالف مزاج سلطان حسین آمده چه او میخواست که در آن اوان که موسم خوشی بغداد بود بدانجا رفته بعیش و طرب اشتغال نماید و هر چند آقا گفت که تا میان شاهزاده شیخ علی و پیر علی افتراق روی ننماید اقامت در بغداد دست نمیدهد مفید نیفتاد آخر الامر آقا با لشکرها در رمضان سال مذکور بعزم استخلاص شوشتر روان شد و سلطان با خواص و ندما ببغداد رفت و عادل آقا چون بنواحی شوشتر رسید ایلچی فرستاده باوک را نصیحت کرد و ایشان بعذرهای نامقبول تمسک جسته جوابهای نامعقول گفتند و آقا همچنان میراند تا مسافت بین الفریقین بسمت تقارب پذیرفت مخالفان تاب مقاومت نیاورده بالضروره در قلعه متحصن گشتند و آقا از رود عظیم که میان او و قلعه حایل بود بکشتی بگذشت و جمعی از مردم او در آب تلف شدند و چون از جانبین آتش محاربه اشتعال یافت عادل آقا همت بر استیصال شاهزاده مقصور گردانید و مهم محاصره را بجد گرفت شاهزاده شیخ علی بر بالای حصار بر آمده آقا را پیش طلبید و گفت که شما از خدای تعالی شرم نمیدارید که مرا از مملکتی که پدر نامزد من کرده اخراج نمودید اکنون در این موضع که از دوزخ نمونه ایست هم نمیگذارید چاره جز آن نمی بینم که بدرگاه شاه شجاع روم تا ایمن باشم آقا منفعل شده قرار بر آن داد که شاهزاده بشوشتر قناعت نموده متوجه بغداد نشود و شاهزاده بالضروره بصحبت باوک در حکومت شوشتر راضی شد و آقا مراجعت نموده روز عید اضحی ببغداد رسید

رسید و سلطان حسین را در آنجا گذاشته با اکثر سپاه عزیمت کردستان نمود و از آنجا بسلطانیه رفته در مسند عز و تمکین قرار گرفت و بجهة اقامت سلطان در بغداد خاطر نامبارکش از وی رنجیده بود و در دفع اعدا طریق تغافل و تکاسل پیش گرفت در هنولا عبد الملک تمغاچی و اعیان بغداد مبلغ پانصد تومان پیش شاهزاده شیخ علی و پیر علی باوک فرستاده استدعا نمودند که ایشان اسباب یورش آماده ساخته در قلب تابستان متوجه بغداد شدند و بحوالی شهر رسیده ایلچی پیش شاه فرستادند که بعزم بساط بوسی می آئیم سلطان حسین چون خباثت طبیعت پیر علی معلوم داشت براین سخن اعتماد ننمود و محمود دواتی و عمر قبچاقی را با فوجی در برابر ایشان فرستاد و پیر علی باوک در حملهٔ نخست آن دو میر را اسیر و دستگیر کرده خلقی کثیر را بقتل آورد و سلطان حسین چون این خبر شنید جسر را بریده متوجه تبریز شد و شاهزاده شیخ علی نگذاشت که هیچکس از عقب سلطان رود و الا متنفسی جان بیرون نمی برد و چون موسم وزیدن باد سموم بود از لشکریان سلطان جمعی نامعدود تلف شدند و سلطان بمشقت تمام خود را بتبریز رسانیده این همه را نتیجه رنجش آقا دانست و در این اثنا، عادل آقا با شاه شجاع صلح کرده لشکر بری کشید تا آن ولایت را از شاه منصور و کماشتگان امیر ولی استخلاص گرداند چه شاه منصور بواسطه عدم قبول شفاعت او در بارهٔ امرا، عاصی از آقا رنجیده بود و چنانچه سبق ذکر یافت و بعد از رنجش با امیر ولی پیوسته و قلاع و ولایت ری را مستحکم گردانیده دم از مخالفت آقا میزد و آقا چون بحدود ری رسید پرتو التفات بر تسخیر قلعهٔ ری و شهریار انداخته بمحاصرهٔ آن مشغول شد در خلال این احوال شاه منصور از قلعه که در آنجا بود رسولی پیش آقا فرستاد پیغام داد که از هرچه کردم و گفتم پشیمانم اگر آقا از سر جریمه من درگذرد بار دیگر بخدمت مشرف میشوم آقا استمالت نامه روان کرد و گفت   باز آی کز آنچه بودی افزون باشی   و شاه منصور با آقا پیوسته در استخلاص قلعهٔ شهریار باتفاق سعی آغاز نهادند کوتوال قلعه فریاد آقا استغاثه نموده یکهفته مهلت طلبید که از امیر ولی رخصت جسته قلعه را بسپارد و در روز انقضا، وعده خبر رسید که سلطان احمد برادر خود سلطان حسین را بقتل آورده پادشاه شد آقا را مجال توقف نماند و دست از حصارگیری باز داشته ادوات حصارگیر را سوخته عازم سلطانیه شد

ذکر قتل سلطان حسین و تسلط سلطان احمد

در شهور سنهٔ اربع و ثمانین و سبعمائه عادل آقا بفتح قلاع ری در حرکت آمد چنانچه گذشت و سلطان حسین امرا، و متعینان ولایت تبریز را بمدد آقا فرستاده و در ملازمت سلطان غیر دولیان که شب و روز بشراب خوردن مشغول بودند کسی نماند و قاضی شیخ علی و خواجه شیخ کججی که ملازم بودند از کثرت اشغال خویش بمهمات سلطان نمی پرداختند سلطان احمد که در آن دودمان بلکه در تمام جهان مثل او سفاک بیباک نبود بنابر رنجشی که از برادر در ضمیر داشت حرف عذری بر لوح خاطر می نگاشت آنجفا پیشه بدین اندیشه متوجه اردبیل که سیورغال او بود شد و سلطان حسین و خان قتلغ را که خاله و دایهٔ سلطان احمد بود از عقب او روان کرد تا خدمتش را بهر طریق که باشد باز گردانند و دایهٔ سلطان احمد رسیده هرچند مبالغه نمود که مراجعت نماید فایده نداد بلکه توحش او شیمه از دیاد پذیرفته از اردبیل با ارّان و موغان رفت و حشری فراهم آورده حمزه پسر شیخ زاده که از قبل او حاکم اردبیل بود با غلبهٔ تمام با وی ملحق شد و سلطان احمد با لشکر فتنه انگیز در سال مذکور بتبریز آمد و چون سلطان حسین مجال مقاومت نداشت در گوشه مختفی شد سلطان احمد در دولتخانه بجای برادر بر مسند سلطنت بنشست و در مقام تفتیش و تفحص برادر آمد در همانشب سلطان حسین را بدست آورده و شرم و آزرم بیکسو نهاده برادر را بدرجهٔ شهادت رسانیده در مشقیه دفن کردند و برادر دیگر سلطان پیاده گریخته دو فرسنگ بمشقت تمام رفته در حوالی سهند بر اسب کله بانان سوار شده خود را بسلطانیه افکند عادل آقا و شاه منصور بعد از دو روز بآنجا رسیده او را بعظمت هرچه تمامتر بر مسند حکومت نشاندند و از شاه منصور متوهم شده خدمتش را بقلعهٔ کراو تو فرستادند و با سپاهی پرخاشجوی عازم تبریز گشتند و در موضع میانه یاغی باستی پسر شیخ علی ایناق و ابوسعید پسر ملنک خود را از عادل آقا بر کرانه کشیده بسلطان احمد پیوستند و از اتفاق امرا، بر پادشاهی سلطان بایزید و توجه ایشان اعلام دادند و چون سلطان احمد هنوز تمکنی پیدا نکرده بود ناچار گریخته از راه مرند جان بیرون برد و عادل آقا به تبریز رفته متعاقباً در حرکت آمد و عباس آقا و مسافر ایراجی را در تبریز گذاشته خویشتن در مرند رحل اقامت انداخت و محمد دواتی و قرابسطام را بکنار آب ارس روان کرد و ایشان پل ضیاء الملک را محکم ساخته آنجا قرار گرفتند سلطان احمد در سفینه بمحمد دواتی و عباس و مسافر پیغام فرستاد که شما نوکران پدر منید چرا خدمت عادل میکنید و ایشان با سلطان احمد موافق شده ایلجار کردند که در فلان روز یاغی شوند و محمد دواتی برجب وعده در منقلای اظهار مخالفت آقا نموده تو آب او را مقید ساخت عادل آقا عباس و مسافر را طلب داشته از ایشان در باب دفع محمد دواتی استمداد نمود عباس و مسافر گفتند ما موافق پادشاهیم و مخالف تو عادل آقا بالضروره کوچ کرده از راه مراغه بدیار جغتو توجه نمود و بعضی از قلاع را مضبوط گردانیده بسلطانیه رفت و سلطان احمد کیفیت معلوم فرموده حمزه و یاغی باستی و ابوسعید را با پنج قوشون به تبریز فرستاد و در این اثنا، امیر عباس و مسافر و طایفهٔ از اعیان تبریز از شهر بیرون آمده برسم استقبال متوجه اردوی سلطان بودند و چون فریقین نزدیک بیکدیگر رسیدند حمزه و یاران گفتند که اینجماعت پیش پادشاه رفته صاحب اختیار خواهند شد اولی آنکه ایشان را بقتل آوریم در مبدء ملاقات پیش از سلام و کلام شمشیر در هم بستند و عباس و مسافر کشته شده حمزه و یاغی باستی و ابوسعید سرهای ایشان را پیش سلطان فرستادند سلطان را اینمعنی موافق مزاج نیفتاد و گفت باینحرکت عادل آقا هرگز مطیع من نخواهد شد بعد از آن سلطان بتبریز خرامیده شهر را آئین بستند و پادشاه بضبط سپاه و رعایت رعیت مشغول بود که ناگاه خبر رسید که شاهزاده شیخ علی و پیر علی باوک نزدیک آمدند و حال آن بود که بعد از واقعهٔ سلطان حسین عادل آقا ایلچیان ببغداد فرستاده صورت حادثه را اعلام داد و بعد از مراجعت آقا بسلطانیه بغدادیان بقصد تسخیر تبریز در حرکت آمده و ایلچیان آقا را رخصت انصراف داده بتعجیل هرچه تمامتر روان شدند سلطان احمد نیز بعزم رزم نهضت فرموده در حوالی هفت رود فریقین را ملاقات دست داد عمر قبچاقی که در جوانغار سلطان احمد بود با طایفهٔ صف ویران کرده بشاهزاده شیخ علی پیوست سلطان احمد را بر دیگران اعتماد نمانده فرار

اختیار فرمود و از راه نخجوان رفته در مزار پیر عمر نخجوانی بقرا محمد ترکمان ملحق شد و پیر علی باوک و جمعی از امرا شاهزاده شیخ علی سلطان احمد را تعاقب نموده خایب و خاسر بازگشتند
و قرا محمد با سلطان گفت که ما برای تو کوششی خواهیم کرد مشروط بآنکه تو با نوکران در محلی که تعیین رود ثبات نمائی و قدمی فراپیش ننهی تا ما بطریق عادت خویش با ایشان
جنگ کنیم و دیگر آنکه غنایم خصمان مخصوص ما باشد و هیچکس در آن باب طمع نکند و اگر ازین دو شرط یکی مفقود گردد میان ما و تو موافقت نماند سلطان احمد متقبل شد و قرا محمد
پنجاه کس ترتیب داده هر سیصد نفر را یک قوشون ساخت و هر قوشونی را سی دسته کرد مقرر آنکه از هر قوشونی ده مرد پیش روند و تیراندازی کنند و چون خصمان قصد ایشان
نمایند بگریزند و ده نفر دیگر در آنحین بمدد آن ده نفر سابق اقدام فرمایند تا سیل مخالفان از هم فرو ریزد بالجمله قرا محمد ترکمان و لشکریان او دشمنان را برین طریق بهم زده
شاهزاده شیخ علی و پیر علی را بقتل رسانیدند و از خدم و حشم او دو هزار نفر را بکشتند و مال فراوان بدست ترکمانان افتاد و سلطان احمد بتعجیل تمام بتبریز آمده بقیه سپاه بغداد را
رعایت فرمود و سر پیر علی باوک را بر سبیل استهزا پیش آقا فرستاد آقا سر باوک را بر سر بازار آویخته مانند برق و باد عازم تبریز گشت و سلطان خواجه صدر الدین اردبیلی
و جمعی از اکابر مملکت را وسیله صلح کرده خاله خود وفا قتلغ را بقرا محمد داد و دختر او را در حبالهٔ نکاح آورد و چون این عقد منعقد شد عادل آقا گفت که مرا بالضروره جهة نسق
معاملات ولایت پادشاه بتبریز میباید رفت تا دوست و دشمن را صورت موافقت ما معلوم و مشاهده گردد و خواجه صدر الدین را پیش پادشاه فرستاد تا این خبر بگذارد
و سلطان را تسکین دهد خواجه بشرف ملاقات پادشاه حاصل کرده آنچه از عادل آقا شنیده بود معروض داشت خاطر سلطان احمد هیچ نوع اطمینان نپذیرا نگرد و خواجه کجج و مولانا
شمس الدین ابهری را پیش آقا فرستاد تا پیمان را بایمان مؤکد و مشید گردانند و خود در تبریز مترصد و مترقب میبود ناگاه مسموع او گشت که عادل آقا نزدیک رسید سلطان آغروق
را بقلعه قهقهه ارسال نمود و خود از راه نخجوان بطرف اران و موغان رفت و قاضی شیخ علی را بطلب هوشنگ حاکم آنجا فرستاده در موغان توقف نمود و عادل آقا در اوجان
نزول کرده امرای بغداد پیش او رفتند و خدمتش همه را بعطایا و انعام و نوازش ممنون و خوشنود گردانیده از لباس تعزیت که جهة شاهزاده شیخ علی پوشیده بودند بیرون آورد
و بضبط و نسق مملکت اشتغال نموده عازم اران شد و تا حدود برزن رفته امیر هوشنگ از جانب سلطان در باب صلح سخنان گفته قرار بر آن یافت که آذربایجان تعلق
بسلطان احمد داشته باشد و عراق عجم بسلطان بایزید و عادل آقا در عراق عرب شریک باشد و داروغه و صاحب دیوان از پیش سلطان احمد بدان دیار رود و آقا برین
قرار مراجعت کرده بسلطانیه آمد امرای بغداد با او گفتند که معتمدی بفرست تا ما بغداد را بجهة تو ضبط کنیم آقا باین سخن فریفته شده تورسون را که پسر خال او بود و سرداری صاحب وجود
بحکومت بغداد فرستاد و وزارت آنجا را بخواجه قوام الدین النجفی داد و در آن اوان عبد الملک تمغاچی خزینهٔ سنگین ترتیب گردانیده بود که بجانب عادل آقا فرستد چون آوازهٔ
وصول تورسون رسید ارسال آن را موقوف داشت و چون تورسون نزدیک رسید خواجه عبد الملک بعد از تأمل بسیار صلاح در متابعت دید و تورسون و امرای بغداد که با شاهزاده
شیخ علی رفته بودند بشهر در آمده در موضعی لایق نزول کردند و عبد الملک تمغاچی که بر بغداد مسلط بود با طایفهٔ از اهل غدر که امیر اسمعیل را کشته بودند بسلام تورسون رفتند و چون بمجلس
او رسیدند فی الحال مقتول شدند و بغداد پر فتنه و آشوب شده خانهٔ عبد الملک غارت یافت و مبلغ دو هزار تومان از منزل او بدردمندان و فقیران و مفلسان واصل گشت
و خزینه که جهة عادل آقا در هم آورده بود بباد تاراج رفت و مضمون بیت الظالم خراب ولو بعد حین بوضوح پیوست و از هر طرف شورش پدید آمد و تورسون از دفع آن عاجز
گشت و دست اقتدار او از دامن ضبط و نسق عراق عرب قاصر آمد و سلطان احمد برین حالت اطلاع یافته از تبریز بر جناح استعجال روی ببغداد نهاد و شاه منصور از حبس قلعه
کراوتو خلاص شده پیش سلطان احمد رفت و بعوارف و عواطف پادشاهانه اختصاص یافت و مصحوب خویش ببغداد برد و چون خبر توجه سلطان بتحقیق انجامید بغدادیان سینه از
مهر تورسون پرداخته بیچاره از راه یعقوبیه روی بفرار نهاد و طایفه او را گرفته بخدمت سلطان رسانیده و بعد از چند روز با خواجه قوام الدین النجفی برحسب فرمان بقتل آمد و سلطان
در بغداد متمکن گشته امیر علی و هندوی قورچی و سلطان عرب اندیشهٔ غدری کردند امیر سنتای صورت اتفاق ایشان را بعرض رسانیده آن جماعت معروض تیغ یاسا گشتند
و سلطان شاه منصور را بحویزه و شوشتر فرستاد و او آن ولایت را در حیطهٔ ضبط آورده دیگر سلطان را امداد نکرد و حکم وی نشنید و سلطان احمد در آن زمستان در بغداد بسر برده
در بهار سنه خمس و ثمانین و سبعمائه خواجه یحیی سمنانی را بحکومت آنجا نصب فرموده متوجه تبریز گشت و امیر عادل آقا با غلبه پیش آمده در نواحی مراغه بهم رسیدند و از هر دو جانب
مردان دلاور و مبارزان نامور کشته شدند و فریقین از هم بگریختند سلطان احمد بمراغه رفت و آقا بسلطانیه و باز غلبه بدرگاه سلطان پدید آمده در اوجان نزول کرد و آقا
خبرگیران به سر راهها فرستاده بود و یقین میدانست که پادشاه از عقب خواهد آمد ناگاه منهیان خبر آوردند که سلطان بزنجان رسید آقا قلعه سلطانیه را بمحافظان هشیار
سپرده روی بهمدان نهاد و امرای تبریز و سلطان بایزید بن سلطان اویس مصحوب او بودند آقا ایلچی پیش شاه شجاع فرستاده مدد طلبید شاه شجاع بهوس تسخیر مملکت آذربایجان
در حرکت آمده بجرباذقان رسید و آقا و سلطان بایزید باردوی او پیوسته مشمول نظر عاطفت و احسان شدند و باتفاق روی بهمدان آورده سلطان احمد ایلچیان پیش
شاه شجاع فرستاده پیغام داد که سلطان بایزید برادر من و مخدوم منست من ملک و مال از و دریغ ندارم هرچه شاه در باب او فرماید از مقتضی آن سر نمی پیچم اما عادل آقا
بندهٔ ماست که عاصی شده روی بآن درگاه آورده مطموع آنکه تقویت او نکنند و او را از نظر انداخته مجال تسلط ندهند شاه شجاع با خود اندیشید که سلطانیه را بنام سلطان
بایزید بستاند و خود در حیطهٔ ضبط آورد و عادل آقا را مغلوک گرداند و آنچه مخزون او بود در میان نهاد و ایلچیان را بهم باین وجه قرار دادند و بازگشتند و شاه شجاع حکم کرد
که امرای تبریز پیش عادل آقا دیگر نروند و ملازم سلطان بایزید باشند ایلچیان چون معاودت نموده بخدمت سلطان احمد رسیدند سلطان برین مصالحه مزیدی نفرمود

نزدیکی نفر مود و متوجه تبریز شد و سلطان بایزید امرا، تبریز را یراق مناسب کرد و شاه شجاع جمعی از امرا، فارس را نامزد سلطانیه فرمود که همراه ایشان بروند بشرطی که اختیار
قلعه سلطانیه فارسیان را باشد و تینکچی نیز جهة ضبط اموال تعیین فرمود و خود بجانب شوشتر رفت امرا، تبریز عمر قبچاقی و محمد جمشید با هم گفتند که اختیار قلعه چگونه بنوکران شاه
شجاع توان داد و بر آن قرار یافت که فارسیان را در قلعه نگذارند و چون بمقصد رسیدند کوتوال قلعه در مقام اذعان آمده باستقبال سلطان بایزید شتافته امرا، تبریز ابراهیم
و عبدالکریم را که از امرا، فارس بودند در شهر سلطانیه فرود آوردند و اندک نزلی و علوفه بایشان داده دیگر التفات نکردند و فارسیان بقوت لایموت محتاج شده در میان
زمستان بشیراز رفتند و سلطان بایزید قرب پنجاه روز بحکومت بیرونق خود را مشغول داشته ناگاه باغوا مفسدان عمر قبچاق را بقتل آورد و از کمال نادانی او امرا، دیگر
متوهم شده بگریختند و سلطان احمد خبر هنر و صفت برادر شنیده بسلطانیه آمد و قلعه را بصلح گرفته مهمات مضبوط ساخت و پسر خود اقبوقا را که دو ساله بود بحکومت سلطانیه نصب
کرد و زمام اختیار را در کف کفایت شیخ محمود جاندار نهاد و چوپان قورچی را که از اولاد خواجه علیشاه تبریزی بود کوتوال قلعه او ساخت و سلطان بایزید را مصحوب خویش
بتبریز برد و در این اثنا خبر توجه حضرت صاحبقران گیتی ستان امیر تیمور گورکان انار الله برهانه بسمع او رسید و ایلچیان آنحضرت نیز بعد از یکهفته بتبریز آمدند و سلطان
احمد مقرر فرمود که ایلچیان او را در بغداد به بینند و سلطان ایشان را بدانجا فرستاده خود از عقب روان شد و بعد از رفتن سلطان احمد ببغداد عادل آقا بسلطانیه رفته
آن شهر را معمور گردانید و دو هزار کس جلد پیش او جمع شدند و سلطان احمد بار دیگر از بغداد بتبریز آمده میرولی که از بیم سپاه منصور حضرت صاحبقران گریخته بود از راه گیلان
داوجان بخدمت او پیوست و سلطان در باره میرولی صنوف نوازش ارزانی داشته خدمتش را با امیر سنیتای بسلطانیه فرستاد تا عادل را بهر نوع که توانند رام سازند و در
خلال این احوال سلطان احمد در تبریز رنجور شده مرفوع الطمع گشت و آوازه فوت او در اطراف و جوانب شیوع یافته چون عادل آقا این خبر شنید بطمع تسخیر آذربایجان لشکرها
جمع آورده ناگاه منهیان بسمع او رسانیدند که از طرف آذربایجان حاجی سلطان برسم منقلای در زنجان فرود آمد آقا داماد خود امیر لطف الله را با جمعی یراق کرده باستقبال
مخالفان فرستاد تا فرصت نگاهداشته بر ایشان شبیخون زنند و کسی از همخانه حاجی سلطان را اعلام داد و حاجی سلطان مردم جلد را از قبول بیرون برده در کمینگاه
بایستاد امیر لطف الله سحر بمنزل حاجی سلطان رسیده دست بغارت و تاراج بر آورد و حاجی سلطان از کمین بیرون آمده اکثر لشکر آقا را بتیغ بیدریغ شربت فنا چشانید
و بقیة السیف را شکسته عنان در سلطانیه بدوانید و منهزمان پیش آقا رسیدند و هر جبه و اسب خوب که آقا جمع آورده بود بباد فنا رفت آقا باندیشه آنکه سلطان احمد وفات
یافته است تجلد مینمود و خود را تسلی میداد و درین اوقات امیر عادل از قلعه کم بیرون آمد چه شنیده بود که جمعی در کمینگاه عذر ایستاده اند که هرگاه امیر عادل بدستور معهود
بر هم سیر بیرون آید دستبردی نمایند ناگاه بهنگام طلوع آفتاب پنج فوج قوشون از دروازه فریق در آمده در برابر قلعه ایستادند و تا چاشتگاه کسی از حصار بیرون نیامد و مردم
بیرون را گمان شد که ضعفی بحال آقا راه یافته زیاده ملازمی ندارد دویست نفر پیاده شده و سپرها در سر کشیده بدروازه قلعه رفتند و از بالا سنگ و تیر بر مثال تگرگ روان شد
جمعی بقتل رسیده و بعضی زخم یافته بازگشتند و روز دیگر امیرولی و سنیتای رسیده از اکابر شهر امیر سید علی را پیش آقا فرستادند و میرولی باو پیغام داد که بر تو پوشیده نیست که
حضرت صاحبقرانی مرا از خانه بیرون کرده و من پناه بدرگاه پادشاه آورده ام و پادشاه رجوع معامله مرا بتو فرموده اکنون مناسب آنکه بیرون آئی تا باتفاق عزم استراباد
و خراسان کرده لشکر جغتای را از آنجا بیرون کنیم زیرا که درین اوان که حضرت صاحبقران بماوراءالنهر رفته اینصورت بسهولت میسر گردد این کلمات واهی در خاطر گرگ کهنه
یعنی عادل تاثیری نکرده در جواب گفت که تخیلات چنین نتیجه بنگ و مالیخولیاست پنجاه هزار مرد مغول در استراباد و خراسان ساکنند و حضرت صاحبقرانی با دویست هزار
سوار در ماوراءالنهر متوطن است چگونه مرد عاقل امثال این خیالات بدماغ راه بدهد و فرستادن منقلای و آمدن شما برین وجه با آشتی و صفا منافات دارد و مرا فریب
و افسون در دام چون توان آورد و چون امرا، از ملاقات آقا مایوس گشتند بمحاصره مشغول شدند و اسباب قلعه گیری آماده ساخته از مبدء طلوع تا وقت غروب جنگ میکردند
و درین اثنا نیز سخن صلح میگفتند و نایب امیرولی بدروازه قلعه رفته زبان بنصیحت گشاد و عادل آقا او را باندرون طلبیده هرگونه حکایات گفت و این خبر با میر سنیتای رسیده
کسی بتبریز پیش سلطان فرستاد که امیرولی با آقا در معنی متفق اند و عنقریب از اتفاق ایشان فسادی ظاهر خواهد شد تا معلوم باشد و در آن هنگام سلطان جهة بقیه ضعف
بصوابدید اطبا، که هوای بغداد تمام صحت است عزیمت آن طرف داشت و بنابر مقتضی وقت سلطان خواجه خواجکی را با پسر عادل آقا حسن نام و خلعت و کمر مرصع نامزد سلطانیه
کرد و گفت پسر را بپدر رسانید و آقا را بعنایت ما مستظهر و امیدوار گردانید اگر آقا در مقام اطاعت آید مجموع متوجه تبریز شوید و الا امیرولی بآذربایجان رفته حاکم باشد
و سنیتای همچنان بمحاصره سلطانیه مشغول باشد خواجه مذکور بمقصد رسیده امرا آنجمعی را فرستادند تا پیغام پادشاه بآقا رسانیدند آقا جوابی نفرمود بلکه فرستاده را بیرون
فرستاد و باز آتش حرب و فتنه زبانه کشید امیرولی بجانب تبریز توجه نمود و خواجه منصور ببغداد رفت و امیر سنیتای هر روز دو نوبت جنگ انداخته در باب محاصره شرایط
جد و جهد بجا می آورد و در اثنا این اوقات ناگاه امیر سنیتای با پنج هزار سواری که داشت ترک محاصره نموده عازم آذربایجان گشت و سبب این معنی هجوم لشکر و سپاه
توقتمش خان بود بیان این سخن آنست که لشکریان توقتمش خان پیوسته پیش سلطان احمد می آمدند و در آن اوان که حضرت صاحبقران در استراباد استیلا یافته ییلاق عدری
نمود قاضی سرای برسالت از نزد توقتمش خان پیش سلطان احمد می آمد چون خدمتش چنان بدربند باکویه رسیده احوال معلوم فرمود شخصی از نزد خان فرستاد و شرح فرار
امیرولی و تسخیر استراباد و قشلاق ری باز نمود و عرضه داشت که عرصه خالیست و محافظت الوس بر خان واجب و لازم توقتمش خان بکا، اغلان و بخشی خواجه را با پنجاه هزار

هزار سوار بدربند فرستاد تا آنجا مقیم شوند و قاضی ببغداد رفته ادای رسالت نمود و مغول بچه صاحب جمال همراه داشت سلطان را نسبت باو تعلقی پیدا شده این خبر افشا یافت نور اصبا و مرا آب دیده شد غماز وگرنه عاشق و معشوق راز دارانند قاضی منفعل مراجعت نموده بهمین صورت را ماده مخالفت ساخته بعرض توقتمش خان رسانید و حکم شد که امرا و لشکریان که بدربند مقیم بودند سلطان احمد را بجنگ آورند و ایشان متوجه آذربایجان گشته امیر ولی بگریخت و تبریزیان شهر را محکم کرده جهة محافظت اهل و عیال خود بکیفیت بجنگ و جدال اشتغال نمودند و آخر الامر کفار غالب آمده از قتل و نهب و سبی آنچه ممکن بود بتقدیم رسانیدند و آتش در محراب و منبر زده مساجد و مدارس را طویله ساختند و هم در آن زمستان بولایت خویش باز گشتند نهب تبریز و قتل و غارت او بود تاریخ نازنین تبریز و چون امیر سینتای از دور سلطانیه برخواست حاجی سلطان و طایفه را آنجا گذاشت و بعد از رفتن امیر سینتای بسه روز عادل آقا در قلعه عرض جبه و سلاح و مرد کرده که در بیرون وقوف نیافتند و در غره ذی حجه سنه سبع و ثمانین و سبعمایه با جمعی مکمل بیرون خرامید حاجی سلطان در بازار شراب میخورد که آوازه یاغی شنیده شمشیر بر گرفت و روی بدشمن نهاد و زمانی جنگ کرده چند زخم بپای بوی رسیده هلاک شد سرش را پیش آقا بردند و بسیاری از مخالفان را بقتل آورده بقیة السیف بگریختند و آقا را در آخر سال فتحی چنین میسر شد و از تنگنای محاصره خلاصی یافت و احوال آقا انتظام یافته در همان نزدیکی امرا حضرت صاحبقرانی بعراق آمدند و در همین مقام بخاطر گذشت که لایق بسیاق تاریخ آنست که شرح بقیه احوال سلطان احمد و عادل آقا و امیر ولی در دفتر سادس در ضمن قضایای حضرت صاحبقران گیتی ستان رقم زده کلک بیان گردد و اکنون جواد خوشخرام بذکر چند داستان که از ایراد آن درین مجلد چاره نیست انعطاف مییابد هر چند قضایا بحسب زمان مقدم بود اما باراده خالق زمین و زمان در همین مقام ثبت افتاد عیب نفرمایند

ذکر کشته شدن طغای تیمور خان ۞

چون خواجه یحیی کراوی حاکم جماعت سربداریه شد چنانچه عنقریب کیفیت آن رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله طغای تیمور خان چند نوبت او را بایلی و انقیاد دعوت فرمود و خواجه یحیی در هر کرت جوابی دور از صواب گفت نوبتی پادشاه این قطعه در مکتوبی که باو فرستاد ممزوج گردانید

کردن بنه جفای زمانرا و سر مکش کاری بزرگ را نتوان داشت مختصر
سیمرغ وار چون نتوان کرد قصد قاف چون صعوه خورده باش و فرو ریز بال و پر
بیرون کن از دماغ خیال محال را تا در سر سرت نشود صد هزار سر

خواجه فرمود تا جواب پادشاه این قطعه نوشته فرستادند

کردن چرا نهیم جفای زمانه را راضی چرا شویم بهر کار مختصر
دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم سیمرغ وار زیر پر آریم خشک و تر
یا بر مراد بر سر گردون نهیم پای یا مردوار بر سر همت کنیم سر

و بعد از تردد رسل و رسایل خواجه یحیی کراوی با سیصد مرد بهادر یکجهة متوجه اردوی پادشاه شد و چون بمقصد رسید بر در کریاس راند و در آن زمان خواجه غیاث بحرآبادی و دو طالب علم پیش پادشاه بودند و از حوادث زمانه غافل و ذاهل و بر درگاه غیر یتیچی و فراش و خواجه سرای کسی نبود خواجه یحیی کراوی و حافظ شغانی و یکدو نفر از سربداران بخرگاه در آمدند و در امور خراسان سخن آغاز کردند و در اثنا حدیث حافظ شغانی تبر زینی بر سر پادشاه زد چنانچه بر روی اندر افتاد و خواجه یحیی سرش از بدن جدا کرد و سربداران که در بیرون بودند شمشیرها کشیده هر کرا از توابع طغای تیمور خان دیدند بی ابقا کردند و در مقدار ساعتی از اردوی چنان بعظمت نشان نماند و سربداران در آن نواحی خرابی لا تعد و لا تحصی کردند و با غنیمت فراوان از حدود مازندران بخراسان مراجعت کردند قتل طغا تیمور خان را براین نهج مولانا کمال الدین عبدالرزاق ره از تاریخ حافظ ابرو در مطلع سعدین فرموده و این کمینه در تاریخ سربداران بنوعی دید که با این روایت مخالفتی دارد چنانچه عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله

ذکر استیلای امیر ولی بر ولایت استراباد ۞

امیر شیخ علی هندو پدر امیر ولی از امرای معتبر طغا تیمور خان بود و امیر ولی در حجر تربیت پادشاه نشو و نما یافته آثار رشد و نجابت از ناصیه او مشاهده می افتاد و چون طغا تیمور خان بقصد و غدر سربداران شهادت یافت امیر ولی با معدودی چند گریخته بنسا رفت و امیر شبلی جاجی قربانی حاکم آنموضع خواهر امیر ولی را در نکاح آورد و امیر ولی با امید بسیار و نفر اندک بجانب مازندران معاودت نمود و چون بدهستان رسید امیرزاده امیر شیخعلی هندو قریب بدویست سوار و پیاده در خدمت او مجتمع شدند و آنوقت یکی از سربداران بفرموده حسن دامغانی پادشاه آن طبقه حاکم استراباد بود با پانصد سوار بغرور هر چه تمامتر بر سر امیر ولی تاخت و امیر ولی بضرورت پای ثبات بفشرد و بزور بازو سربداران را منهزم ساخته اکثر ایشانرا بقتل آورد و لشکریان امیر ولی از اسب و سلاح و آنچه محتاج الیه بود غنی و بی نیاز گشتند و انهزام سربداریه بگوش اقاصی و ادانی رسید و اتباع خاندان طغا تیموری که در گوشها مختفی و منزوی بودند پیش امیر ولی کمر خدمت بستند و امیر ولی با ساز و اهبتی تمام عزیمت استراباد نمود و ابوبکر شاسمانی که از قبل حسن دامغانی حاکم شاسمان بود با دو هزار سوار و پیاده از سربداران با امیر ولی جنگ کردند و گریخته بخراسان رفتند امیر ولی بیدغدغه با پنجهزار سوار متوجه استراباد شده و مراحل و منازل قطع کرده در سلطان دوین فرود آمدند و چون سلاح مردم امیر ولی کم بود خدمتش بملهم توفیق اشارت کرد تا سپاهیان سنگها در نمد و کرباس دوخته گرز امثال ساختند و زنان دستارها بر سر نهاده بشیوه مردان بر پشت زین نشستند و از سر رغبت و قدرت امیر ولی با غلبه تمام متوجه حرب سربداران شد و رعایا مملکت زبان بفتح و نصرت او گویا گردانیدند و در حین تسویه صفوف و استعمال رماح و سیوف آب خوف بدل سربداریه افتاده از جانب امیر ولی فریاد بر آوردند که تات قاشی و سربداریه منهزم گشته لشکر امیر ولی ایشان را تکامیشی کردند ابوبکر شاسمانی خود را بر آب گرگان زده نتوانست که بگذرد از قفا رسیده سرش از بدن جدا کردند و این ابوبکر شاسمانی سفاک بیباکی بود نوبتی بعمارت قلعه اشتغال مینمود و در آنوقت چهل نفر از لشکر مغول گرفته پیش آوردند آن ظالم فرمود تا ایشانرا زنده در گل گرفتند بالجمله از سربداریه هر که از تیغ ترکمان امان یافت بزشت ترین صورتی روی بخراسان نهاد و امیر ولی پسر بزرگ طغا تیمور خانرا طلب داشت تا بر تخت سلطنت نشاند و چون نزدیک رسید لذت حکومت بر حق گذاری نعمت غالب آمد و کسی پیش او فرستاد که شما را بجای دیگر

بجای دیگر قدم رنجه باید فرمود و هرکس که با طغاتیمور خان نسبتی داشت حکم کرد که در مملکت او نباشد و چون حسن دامغانی برای انجمانی رفت و حکومت سربداران بر خواجه علی مؤید قرار گرفت امیر ولی بر بسطام و دامغان استیلا یافته بتدریج سمنان و فیروزکوه و تاری و استرآباد در تحت ضبط آورده هیبت و صلابت او در دلها قرار گرفت و بنا بر عدالتی که داشت ولایت او بنهایت معموری و آبادانی رسید

ذکر خروج امیر سید قوام الدین در دیار مازندران

خروج سید قوام الدین را بر نهجی که مسطور میگردد مولانا کمال الدین عبد الرزاق در مطلع سعدین از تاریخ حافظ ابرو نقل فرموده و جناب سیادت مآب امیر قوام الدین که از احفاد امیر سید قوام الدین بزرگند و در این تاریخ که سنه ثمان و تسعین و ثمانمائه است در بلده مرو ساکن آن روایت را مسلم نمیدارند و چون تقریر آنجناب در این باب معلوم راقم حروف نبود لاجرم قول ارباب تاریخ اختیار کرده میگوید که امیر قوام الدین که منسوب بامام محمد عسکریست علیه السلام در قریه از قرای آمل گوشه نشینی شعار خود ساخته بطاعت و عبادت مشغول شد و طایفه از مردم مازندران که نسبت باو اعتقادی پیدا کرده ملازم آنجناب گشتند و امیر افراسیاب چلاوی نیز که در آن اوان حکومت مازندران تعلق باو میداشت مرید و معتقد سید شد و بنابر حسن اعتقاد افراسیاب مهم امیر قوام الدین رونق و رواج تمام یافته تسخیر مازندران در ضمیر جناب امیر جایگیر آمد و این راز با جمعی از محرمان در میان نهاده قرار بر آن یافت که بهنگام فرصت خاطر از افراسیاب جمع نمایند اتفاقا روزی در این اثنا افراسیاب بدیدن سید آمد طایفه که انتظار وقت میکشیدند از کمینگاه غدر بیرون جسته افراسیاب را با جمعی بقتل آوردند و حکومت مازندران بجناب سیادت مآب تعلق پذیرفت و اتباع افراسیاب چندگاه جلکا، چلاو را از ملازمان سید صیانت نمودند و عاقبت تاب مقاومت نیاورده از آنجا جلا کردند و بجز قلعه فیروزکوه در تحت تصرف ایشان نماند و امیر اسکندر شیخی پسر افراسیاب بخراسان آمد و شرح حال او در مجلد سادس بتحریر خواهد یافت ان شاء الله تعالی

گفتار در خروج و عروج سربداریه و تسلط ایشان بر بعضی از دیار خراسان

در تاریخ سربداران مذکور است که در باشتین که قریه ایست از قرای بیهق خواجه بود محترم و محتشم بمال و تجمل فراوان ملقب و موسوم بخواجه جلال الدین فضل الله ثراه و خواجه فضل الله پنج پسر داشت امیر امین الدین و امیر عبد الرزاق و امیر وجیه الدین مسعود و امیر نصر الله و امیر شمس الدین و امین الدین پهلوان پای تخت سلطان ابوسعید خدابنده بود و در زمره ندیمان انخراط و انتظام داشت و از ملازمان پادشاه شخصی بود که او را ابومسلم علی سرخ خوانی میگفتند و بقوت بازو و کشتی گیری و تیراندازی نظیر و عدیل نداشت روزی بر زبان خجسته سلطان رفت که در سلکم و ما که باشد که با ابومسلم کشتی گیرد و تیر اندازد امیر امین الدین عرضه داشت که بنده را در خراسان برادریست عبد الرزاق نام شاید که او با ابومسلم مقاومت تواند کرد فی الحال ایلچی متعین که عبد الرزاق را بپایه سریر اعلا رساند و امین الدین از گفته خود پشیمان شد که انفعالی بعالم بشریت او در آخر راه نیابد و ایلچی برحسب فرمان روان گشته بعد از دو ماه عبد الرزاق را باردو حاضر گردانید شکل و شمایل او مقبول سلطان آمده بعنایت و مواثیق اختصاص یافت و بعد از دو سه روز در بازار سلطانیه سیر میفرمود از قضا نظرش بر کمانی افتاد که آویخته بودند و بدره سیم بآن منضم گردانیده از حقیقت آن استفسار نمود گفتند فلان پهلوان این کمان آویخته و وصیت کرده که هرکس این را بکشد بدره سیم از وی باشد امیر عبد الرزاق کمان را فرود آورده سه نوبت گوش تا گوش بکشید چنانچه از گوشها آواز زهی برآمد و بدره زر را گرفته بپاشید این حدیث بسمع پادشاه رسید قرب عبد الرزاق در خدمت پادشاه زیاده گشت و روز دیگر سلطان فرمود که عبد الرزاق با امیر ابومسلم تیر اندازد و بصحرا رفته در حضور پادشاه تیر انداختند و تیر عبد الرزاق ده قدم از تیر ابومسلم گذشت و ابومسلم انفعال تمام یافت و چون عبد الرزاق مردی عیاش و متلف بود پادشاه فرمود که او را دیوانیان عملی نیک فرمایند اصحاب دیوان خدمتش را بکرمان فرستادند که صد و بیست هزار دینار از مال وجهات آن ولایت نقد کرده صد هزار تسلیم دیوان نماید و باقی برسم محصلانه بگیرد امیر عبد الرزاق بکرمان رفت و مبلغ مذکور را از رعایا باستخلاص و استخراج نموده بشراب و شاهد صرف کرد و چون از خواب مستی بیدار گشت یک دینار از آن زر بوجود نیافت در بحر اندیشه فرو رفت که از عهده چون بیرون آید ناگاه خبر مرگ سلطان بکرمان رسید خاطر عبد الرزاق از دغدغه عتاب و خطاب فراغت یافته روی بوطن نهاد و چون بباشتین رسید دید که فتنه حادث شده است تبیین این مقال آنکه در آن اوان ایلچی بباشتین فرود آمده از دو برادر که ایشان را حسن حمزه و حسین حمزه میگفتند شراب و شاهد طلبید حسن و حسین در باب شاهد عذر گفتند نشنید و خواست که بر بعضی عورات دست درازی کند برادران شمشیرها کشیده گفتند ما سربداریم و تحمل این فضیحت نداریم و بزخم تیغ ایلچی را کشتند خواجه علاء الدین محمد که وزیر خراسان بود در آن زمان در فرمد اقامت داشت این خبر شنیده کسان بطلب حسن و حسین فرستاد و ایشان در رفتن تعللی میکردند و در اثنای این گفت و شنید امیر عبد الرزاق از کرمان رسید غوغا و شورش در میان آن جماعت ملاحظه کرده از سبب آن پرسید و چون از حقیقت حال واقف گشت فرمود که بر ما و همه مسلمانان واجبست که اعانت حسن و حسین کنیم که ایشان مردم با غیرت و حمیت اند آنگاه فرستادگان خواجه علاء الدین محمد را نه بر وفق مرام باز گردانید و خواجه علاء الدین جمعی را فرستاد که خونیان و آنکه حمایت ایشان کرده بیاورند امیر عبد الرزاق طایفه از جوانان جلد را که در آن نواحی خیال رستمی در دماغ داشتند جمع کرده منتظر ایستاده که مردم خواجه بطلب خونیان رسیدند امیر عبد الرزاق با فرستادگان وزیر از سر غلظت سخن گفت و مهم بنزاع و خصومت تمام رسید چند تن کشته شده باقی باز گشتند امیر عبد الرزاق که بفرط خونریزی و فتنه انگیزی اتصاف داشت برادران و اهل قریه را جمع آورده گفت فتنه عظیم در هنگام پدید آمد اگر ما مساهله کنیم کشته شویم و بمردی سر خود بدار دیدن هزار بار بهتر که بنامردی کشته شدن و بدین سبب و قول این طبقه باین لقب ملقب گشتند بعضی از ارباب تاریخ گفته اند که امیر عبد الرزاق از اکابر ولایت بیهق بود و قریه باشتین که اکثر مردم آنجا مرید شیخ حسن جوری بودند او را با عاملی که در بیهق بود نزاع شده رئیس بقتل آمد و امیر عبد الرزاق که بفرط تهور و فتنه انگیزی ممتاز بود و بوفور تهتک و خونریزی تشنی با اصحاب خود مشورت کرد و چون اختیار از دست رفته بود

اتفاق کردند که اختیار خود از دست بدهند و مردم آن نواحی بجلادت و مردانگی و شجاعت و فرزانگی ضرب المثل اند جمعی از جوانان را گرد کرد و ایشان او را بسرداری قبول کردند و مدعای ایشان آنکه طایفهٔ مسلط شده ظلم می‌کنند اگر خدای تعالی ما را توفیق دهد دفع ظلم کنیم والا سر خود را بر دار اختیار داریم و تحمل جور و ستم نداریم و چون خود را بدین نام خواندند لقب سربداری پیدا شد و القول الاول الاصح و چون خواجه علاء الدین محمد خبر فوت پادشاه شنید این فتنه علاوه آن گشت با خود اندیشید که باستراباد پیش امیر شیخ علی که حاکم خراسان بود رود تا شورش و آشوب قرار و آرام گیرد و باین عزیمت از فریومد بیرون آمد امیر عبدالرزاق بعد از مشورت از عقب خواجه علاء الدین محمد با فوجی از سربداران در حرکت آمد و در درهٔ شهرک فوبوی رسیدند و از جانبین رایت قتال و جدال افراخته و آتش کینه افروخته بر جنگ اقدام نمودند و خواجه علاء الدین محمد کشته شد و پسر و متعلقان او گریخته بسارکی رفتند و امیر عبدالرزاق با غنیمت فراوان بازگشته قوی حال شد و خزینهٔ خواجه را بر یاران قسمت نمود و موازی هفتصد مرد بر درگاه او جمع آمدند و در این اثنا امیر عبدالله مولای حاکم قهستان دختر خواجه علاء الدین محمد را خواستگاری نموده مبلغ سنگین و اجناس بسیار برسم جهاز ارسال کرده بود و امیر عبدالرزاق خبر یافته محمد آیتمور را با دویست مرد بسر راه فرستاد و محمد آیتمور با ایشان رسیده آتش حرب بالا گرفت و چون قهستانیان قریب هفتصد مرد آراسته بودند و مردم جلد محمد آیتمور منهزم شد و در آنحین امیر وجیه الدین مسعود سربدار با سیصد مرد بمدد او آمد و باتفاق بازگشته خود را بر لشکر امیر عبدالله زدند و بیست و پنج کس از ایشان بقتل آمده باقی سپاه روی بفرار نهادند و آن مال بیقیاس را سربداران پیش امیر عبدالرزاق آوردند و خزینهٔ سربداریه معمور شده گفتند ما را قلعه میباید که این اموال محفوظ باشد بعد از تقدیم مشورت روی بسبزوار نهاده کوتوال حصار سبزوار قلعه تسلیم نمود و امیر عبدالرزاق در آن ولایت متمکن شده علم دولت او ارتفاع یافت و خواست که دختر خواجه علاء الدین محمد را در حبالهٔ نکاح آورد و دختر راضی نمیشد چه میدانست که غرض امیر از این وصلت آنست که با پسر او که جمال نیکو داشت اختلاط کند و چون دختر از دفع عاجز گشت در شب از سبزوار بیرون آمده روی به نیشابور نهاد و روز دیگر امیر عبدالرزاق برادر خود امیر وجیه الدین را از عقب فرستاد و امیر وجیه الدین در سنکلیدر بدختر رسیده خواست که او را برگرداند آن ضعیفه تضرع و زاری نموده گفت تو مرد مسلمانی و بصلاح و دیانت آراسته و مدتی ملازم پدر من بوده بدوستی حیدر کرار جوانمردی پیشه کن و از روز قیامت که همه کس را در موقف پرسش باز دارند اندیشه نمای و از سر من درگذر امیر وجیه الدین مسعود رقت فرمود گفت بسلامت برو که مرا با تو کاری نیست بعد از آن مراجعت نموده پیش برادر آمد امیر عبدالرزاق از حال دختر پرسید جواب داد که باو نرسیدم امیر عبدالرزاق زبان بدشنام گشاده گفت از تو بوی مردی نمی‌آید و تو مرد نیستی امیر مسعود جواب داد که تو مرد نیستی که بنیاد کار خود بر فساد نهاده عبدالرزاق برجست که زخمی بر برادر زند امیر مسعود شمشیر حواله او کرد و عبدالرزاق از بیم جان خود را در دریچهٔ بالاخانه بیفکند و پای او بشکست و امیر وجیه الدین خود را بر زبر برادر انداخته شر آن ظالم را از سر خلق مندفع گردانید بعضی گفته اند که چون امیر مسعود بسبزوار بازگشت برادرش آنصورت معلوم کرده غضب نمود که چرا دختر را نیاوردی امیر مسعود کیفیت حال را بروی باز نموده گفت مرا بر آن دختر رحم آمده گذاشتم از برای خدا که شما نیز از آن درگذرید امیر عبدالرزاق زبان بدشناهای زشت گشاده امیر مسعود آهسته آهسته پیش می‌آمد چون سفاهت برادرش از حد گذشت خنجر کشیده پیش دوید و شکم برادر عبدالرزاق بردرید و بعد از قتل برادر حکومت سربداریه بروی مقرر گشت و این واقعه در شهور سنه ثمان و ثلاثین و سبعمائه اتفاق افتاد

ذکر حکومت امیر وجیه الدین مسعود سربدار

امیر مسعود مردی بود شجاع و مردانه و عاقل و فرزانه و بصلاح و سداد آراسته و از فتنه و فساد پیراسته مردم نیک را تربیت فرمودی و جزای بدان در کنار ایشان نهادی و آنجناب خیال داشت در قلعه از قلاع که بسبزوار نزدیک بود و آن قلعه بذخایر فراوان و اسلحه بیپایان از سایر قلاع امتیاز داشت و امیر مسعود با بیست و پنج مرد در شب بدر حصار رفته و کمین کرده و چون در قلعه باز کردند خود را در آنجا افکنده و هر چه در آن قلعه یافت از نقد و جنس تصرف کرد و خال را از قلعه که مشحون بود بذخایر فراوان و سالها در آن موضع توطن و تمکن داشت بیرون آورده کوتوال خویش در آنجا نشاند و اسب و جبهٔ فراوان بدست او افتاده روی بسبزوار نهاد و کسان فرستاد تا کله های خواجه علاء الدین محمد را که در علف خوار سلطان میدان بود بیاوردند آنگاه روی به نیشابور نهاد و امیر ارغونشاه هم ایشان مختصر شمرده با چهار هزار مرد بجنگ سربدار رفته منهزم گشت و دست از نیشابور باز داشته در طوس ساکن شد و امیر مسعود ضبط نیشابور نموده امیر ارغونشاه امیر محمد توکل را طلبید و گفت اگر بدفع سربداران مشغول نشویم بعد از این در خراسان نتوانیم بود سعی باید کرد تا مسعود را بدست آریم یا از مملکت آواره گردانیم و دیگر آنکه شیخ حسن جوری مرید و معتقد بسیار پیدا ساخته و هر دو از یک ولایت اند ممکن که با یکدیگر اتفاق نمایند و کار بر ما مشکل شود و در آنوقت شیخ حسن جوری در مشهد مقدس بطاعت و عبادت و ارشاد خلایق مشغول بود

ذکر شیخ خلیفه و ارادت شیخ حسن جوری بآنجناب و ظهور شیخ حسن بعد از واقعهٔ شیخ خلیفه و فرستادن امیر ارغون او را بقلعهٔ اوریان

ناظمان جواهر اخبار و در سخن را در سلک نظم و تحریر چنین کشیده اند که در مملکت مازندران درویشی بود پاکیزه روزگار شیخ خلیفه نام در بدایت حال بطلب علم اشتغال نمودی و قرآن حفظ کرده بتجوید خواندی و علم قرائت نیک دانستی و ترک تحصیل گفته مرید شیخ بالوی زاهد شد که در آمل بسر میبرد و بعد از چندگاه ارادت او نقصان پذیرفته روی بسمنان نهاد و ملازمت شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی اختیار فرمود روزی شیخ از وی پرسید که بکدام مذهب از مذاهب اربعه مقیدی گفت ای شیخ آنچه من میطلبم از این مذهبها بالاترست دواتی پیش شیخ بود آنرا چنان بر سروی زد که بشکست و شیخ خلیفه از سمنان به بحرآباد آمده ملازم خواجه غیاث الدین هبة الله الحمویی شد و مقصود او از خواجه نیز بحصول موصول نشد و از آنجا بسبزوار آمده در مسجدی ساکن گشت و چون قرآن بآواز خوش و بلند خواندی خلقی کثیر مرید و معتقد او شدند و فقها او را انکار نموده از نشستن در مسجد منع میکردند و شیخ خلیفه ممتنع نمیشد و بسخن ایشان التفات نمیفرمود آخر الامر فقها فتوی کردند باین صورت که شخصی در مسجد ساکن است و حدیث دنیا میکند و چون

و چون منعش میکنند منزجر نمیشود و اصرار مینماید آیا چنین کس واجب القتل باشد یا نی اکثر بر آنجا نوشتند که باشد فقها فتوی و عرضه داشتی در آن باب پیش سلطان ابوسعید بهادرخان فرستادند سلطان فرمود که من دست بخون درویشان نمی آلایم حکام خراسان بموجب شرع شریف عمل نمایند چون جواب پادشاه بفقها سبزوار رسید از روی جد و جهد تمام بقصد شیخ خلیفه کمر بستند و میان اتباع شیخ و فقها نزاع کلی دست داد و در آن ایام شیخ حسن در قریه جور از تحصیل علم فراغت یافته بمرتبه ارشادی فایز گشته بود و یکی از تلامذه او کرامات شیخ خلیفه را اهم مهمات اعتقاد فرموده بباد داده و رقعهای درس و فتوی را و بدین سبب مریدان و معتقدان زیاده شدند و منازعان همچنان غلو میکردند و در اثنای این اوقات شیخ خلیفه را بامدادی از ستون مسجد بحلق آویخته یافتند و خشتی چند در زیر ستون بر یکدیگر چیده دیدند چنانچه شخصی خود را بریسمان آویخته باشد و بعد از این واقعه مریدان شیخ خلیفه دست ارادت بشیخ حسن دادند و خدمتش بطرف نیشابور رفته اهالی آن دیار را بطریق شیخ خلیفه دعوت کرد و اکثر مردم کوه پایه نیشابور قدم در دایره ارادت و متابعت او نهادند و هر که مرید میشد نام او نوشته میگفت که حالا وقت اختفاست و میفرمود که آلات حرب مرتب داشته موقوف اشارت باشند و شیخ حسن کلمات فریبنده داشت و تقریر مستحسن مردم چنان معتقد او شدند که اگر جان میطلبید روان میدادند فقها با امیر ارغونشاه گفتند که شیخ حسن مذهب اهل التشیع و سر خروج دارد امیر ارغونشاه امیر محمد باسق را فرستاد تا تفحص احوال او نماید و امیر محمد بمشهد آمده شیخ حسن و اتباع او را مردم نیک معاش یافت که بکسب و حرفه تعیش مینمودند و بطاعت و عبادت روزگار میگذرانیدند امیر محمد صورت حال معروض امیر ارغونشاه کردانید امیر از سر ایذای شیخ حسن در گذشت و بار دیگر حاسدان که حق عز و علا ایشان را اضافی کرامت کناد پیش امیر ارغونشاه غمز و سعایت کرده گفتند که شیخ حسن جوری مردی فتنه انگیز است و خلق را بمذهب اهل تشیع دعوت میکند و داعیه خروج دارد و متفقه چندان از این نوع کلمات بسمع امیر ارغونشاه رسانیدند که خدمتش شیخ حسن را بقلعه طاق که در یازر بود فرستاد و چون خاطر امیر از جانب شیخ حسن جمع شد هفتاد هزار مرد مرتب کردانیده امیر محمود اسفراینی را گفت تا با بیست هزار مرد در راه عزیمت نیشابور نماید و امیر محمد توکل را فرمود تا با بیست و پنج هزار از راه دیگر هم بر آن راه رود و خود براه ده سرخ در حرکت آمد و مقرر کرد که این سه لشکر در روز معین بحوالی نیشابور بیکدیگر پیوسته بدفع امیر مسعود سربدار مراسم جد و جهد بجای آورند و امیر مسعود در آنوقت مقیم نیشابور بود و بیش از هزار سوار با او نبود منهیان خبر رسانیدند که مردم جانی قربانی متوجه اند امیر مسعود در سنگی نیشابور را لشکرگاه ساخته دو هزار پیاده از شهر بیرون آورد و در وقت صبحدم جاسوس خبر آورد که مخالفان نزدیک رسیده اند امیر مسعود وصیت کرد که این دو هزار کس نگویید و چون آفتاب بمقدار یک نیزه بالا آمد امیر محمود اسفراینی با بیست هزار مرد بیاران دیگر توقف نکرده و بشوکت خویش مغرور گشته در رسید پیادگان متوهم شده خواستند که بگریزند امیر مسعود ایشان را استمالت داده بر حرب تحریص نمود و گفت ای یاران و پهلوانان هر کدام از شما باید که سه چوبه تیر بیندازید و خود با هزار سوار حمله آورده پیادگان تیرباران کردند ترکان روی بگریز نهاده بعضی کشته گشتند و سربداران اسب و جبه فراوان گرفته پیادگان سوار گردیدند و هر غنیمتی که بدست امیر وجیه الدین مسعود افتاد به پیادگان داد و هنگام چاشت بلند امیر محمود توکل رسید امیر مسعود لشکر را دل داده گفت ای پهلوانان مردانه باشید که هر کدام فردا امیری و بزرگی خواهید شد و بیکبار عنان سبک و رکاب گران کرده حملات متواتر کشت امیر محمود توکل و سپاه او روی بفرار نهادند و اموال فراوان بمخالفان گذاشتند و بوقت نماز پیشین از جانب بقیشان آواز نقاره بر آمده امیر ارغونشاه با بیست و پنج هزار سوار پدید آمد و چون لشکریان او شنیدند که یاران ایشان طریق انهزام سپردند دست آنجماعت از کار رفته خوف و رعب بر ضمایر ایشان استیلا یافته روی بفرار نهادند و زره و اموال فراوان بمخالفان گذاشتند و امیر ارغونشاه هر چند سعی نمود که سپاه ساعتی توقف کنند مفید نیفتاد او نیز بالضروره عنان بر تافت و امیر وجیه الدین مسعود با غنیمتی فراوان و بیرون از حساب مظفر و کامیاب ببلده فاخره نیشابور مراجعت کرد و مردم آنجا را بلطف خویش امیدوار گردانید و بوجهی ضبط شهر و مضافات نموده عازم سبزوار گشت

ذکر خلاص شدن شیخ حسن جوری از قلعه یازر و اشتغال نمودن او با وامر و نواهی بدل جمع و فراغ خاطر

چون امیر ارغونشاه شیخ حسن را مقید ساخته بقلعه یازر فرستاد درویشان و مریدان او متفرق شده روی بمساکن خود نهادند و او مریدی در قریه از قرای توس خواجه اسد نام روزی این خواجه اسد بباغ میرفت جمعی از درویشان با او ملاقات کردند و او پرسید که از کجا می آیید شیخ در کجاست ایشان کریان شده صورت حال باز نمودند خواجه اسد زبان توبیخ و سرزنش دراز نموده گفت ای نامسلمانان بوفا روا باشد که شیخ را گرفته بند کرده باشند شما در استخلاص او سعی ننمایید و در خانهای خود آسوده و فارغ بنشینید و بر فور خواجه اسد بجانب ابیورد روان شد و در اثنا طریق امیر ارغونشاه با کوکبه عظیم پیش آمد و بنابر آنکه امیر با او معرفتی داشت از وی پرسید که بچه مهم آمده گفت بتصدیع این بنده بجهت آنست که اگر شیخ حسن در قید حیات باشد هر روز مرا صد چوب بزنید و یکنوبت رخصت فرمایی تا روی او را ببینم و اگر زنده نباشد مرا بکشی امیر ارغونشاه از امیر محمد اسفراینی استفسار نمود که شیخ حسن مثل این شخص چند مرید دارد امیر محمود بنابر قصد شیخ گفت بیانصد مرید امیر ارغونشاه فرمود که هر گاه مثل اسد ده مرید باشد عالمی را خراب کند بعد از آن امیر ارغونشاه بلطف با خواجه اسد سخن کرده او را پیش شیخ فرستاد و بکوتوال قلعه پیغام داد که شیخ حسن را بگذارند و از محافظت او غافل نماند و چون درویشان کمال صدق و حسن اخلاص خواجه اسد را نسبت بشیخ ملاحظه کردند عرق عصبیت ایشان در حرکت آمده هفتاد کس اتفاق نمودند و باهم گفتند که در استخلاص او سعی مینماییم اگر آنحضرت رهائی یابد فهو المطلوب والا ما وظیفه ارادت بجای آورده باشیم و اگر کشته شویم بعز شهادت و ثواب آنجهانی رسیم و عزیمت مصمم گردانیده بجانب یازر رفتند و بنوعی که توانستند خود را بخدمت شیخ رسانیدند و التماس نمودند که از حصار بدر آید شیخ حسن بعد از قیل و قال و جواب و سؤال از حصار بیرون آمده با درویشان متوجه سبزوار شد و بعضی گفته اند که امیر وجیه الدین مسعود خواست که مبانی دولت خود را استحکام دهد رایش بر آن قرار گرفت که شیخ حسن را از بند خلاص کرده پیشوا

و مقتدا سازد و خود لشکرکشی کند لاجرم با سواری چند متوجه شده بطرف یازر رفت و شیخ حسن را از قلعه بیرون آورده صورت حال باز نمود و التماس قبول آن کار فرمود و گفت اگر قبول کنی و اگر نکنی عنان من از عنان چون دست یابند مرا و ترا بکشند و شیخ حسن بسر رضا جنبانیده در مرافقت امیر مسعود بسبزوار آمد اما قول اول اصح است چنانچه از سیاق مکتوب شیخ حسن بوضوح خواهد پیوست ان شاء الله تعالی بالجمله چون شیخ حسن جوری از قلعه بیرون خرامید درویشان او که ایشان را کورکان نیز میگفتند و مدتی انتظار آن روز کشیده بودند از کوهها بیرون آمدند و در ظل رایت شیخ حسن و امیر وجیه الدین سربدار خلقی کثیر مجتمع گشتند و هر روز آثار سیاست و باس ایشان مزید تمکن می یافت و ساحت مملکت ساعت بساعت بسطت میگرفت و شیخ حسن و امیر مسعود مردم خود را بر استجماع آلات ترغیب و تحریص میکردند بعضی از ارباب اخبار گفته اند که در آن زمان که تغلب و تسلط سربداران بنهایت رسید امیر ارغونشاه در ملازمت طغاتیمور خان بعراق رفته بود و امیر محمد بیک و پسر او بضبط بعضی از ولایات خراسان قیام و اقدام مینمودند و مردم ارغونشاه از بیم صولت سربداریه پیش امیر محمد بیک جمع آمدند و خدمتش نامه بشیخ حسن جوری ارسال نمود مضمون آنکه امیر مسعود را که مرد سپاهیست اگر داعیه حکومت و سرداری او را باشد دور نمینماید و همچنین شیخ که مردی گوشه نشین سلامت طلب است هیچ نسبتی ندارد و آن جناب نمی اندیشد که صورت قضیه بکجا منجر خواهد شد و فردای قیامت از جواب خونهای ناحق که ریخته شود که بیرون خواهد آمد باری این حرکت از اهل ارشاد و هدایت بغایت مستبدع و مستغربست و شیخ حسن چون بر مضمون مکتوب امیر محمد بیک مطلع شد صحیفه مشتمل بر حالات خود نوشته پیش امیر محمد بیک فرستاد و چون آن مکتوب بسیاق تاریخ نسبت تمام داشت بی تغییر لفظی در این مقام ثبت افتاد و هو هذا بعد از حمد و ثنای آفریدگار و درود بر بنی هاشمی و آل و اصحاب و عترت اطهار او بحضرت امیر اعظم خلف اعاظم الامرا فی العالم ذو المحامد و المفاخر امیر محمد بیک وفقه الله لما یحب و یرضی و الهمه متابعة الرشد و التقوی داعی مخلص حسن جوری دعوات باخلاص مرفوع میگرداند علی ما یاتی قدیرا این دعا پانزدهم ذی الحجه از مقام نیشابور محرر گشت از حال خیر و وجوب حمد مینماید نه از روی استخبار بلکه بطریق شکر از حضرت آفریدگار عز شانه که این ضعیف از عهد صبی تا عنفوان شباب همیشه مرید و معتقد اهل حق و دوستدار ائمه و علماء دین و تابع ارباب صلاح و تقوی و طالب نجات راه آخرت بوده و بدین هوس مدت هفت هشت سال بمدارس تردد نموده و بقال و قیل مشغول شده و سخن ائمه طوایف استماع نموده تا عاقبت در سبزوار بخدمت شیخ بزرگوار صاحب الاسرار و الافتقار سر الله فی الارضین شیخ خلیفه قدس سره و رضی عنه رسید و بعضی از سخنان او شنید و بتدریج معلوم کرد که آن بزرگوار مرشد راه حق است و از سر صدق و ارادت و صفای نیت بدو تمسک نمود و بیمن همت مبارکش آنچه مقصد و مقصود این نحیف بود رسید و الحمد لله علی ذلک و بعد از آنکه آن بزرگوار در سبزوار بدست ظلمه اشرار بدرجه شهادت رسید این ضعیف در همان شب بطرف نیشابور سفر کرد و بیست و سیوم ربیع الاول سنه ست و ثلاثین و سبعمائه بآنجا رسیده دو ماه و یک روز در نیشابور بگوشه منزوی میبود و چون بعضی مردم بر احوال این ضعیف وقوف یافتند و آغاز تردد نهادند از آنجا بمشهد مقدس رضوی ع سفر کرد و از آنجا بابیورد و خبوشان و پنج ماه دیگر از مقامی بمقامی میگریخت و با هیچ آفریده در نمی آمیخت و مع هذا در هر جا که کیفیت میبود مردم تردد آغاز میکردند و بعد از ازدحام میرسید تا در اول شوال ایمسال سفر عراق اختیار کرد و یکسال و نیم در آن سفر بماند و از آنجا نیز بهر جا که مقام کرد همچنین تشاویش پیدا میشد و جمعی از خراسان در عقب آمدند و باز بخراسان مراجعت نمود و قرب دو ماه دیگر در طرف خراسان بود و در دو سه ولایت بجهة ازدحام خواص و عوام هیچ جای ساکن نتوانست شد و در محرم سنه تسع و ثلاثین و سبعمائه عزیمت ترکستان نمود و مدتی در طرف بلخ و ترمد بود و بسبب این زحمت بطرف هرات معاودت افتاد و از آنجا بخواف و قهستان و هر چند روز در موضعی دیگر میبود و از آنجا عزیمت کرمان کرده فاما راه در بند بود و ضعف بر مزاج غالب آمده دیگر بار بطرف مشهد مقدس رفت و از آنجا بولایت نیشابور و قرب دو ماه دیگر بر غار ابراهیم و در آن کوهسار هر چند روز در گوشه دیگر میبود و در این مدت خلق بسیار رو بطرف این ضعیف آوردند و اکثر بطلب خلاص و نجات راه آخرت می آمدند و از همه طایفه مردم پیش این ضعیف میرسیدند تا بجائی ادا کرد که بعضی از مشایخ و متفقهه نیشابور و اصحاب اغراض حیلها انگیختند و افتراها کردند که این درویش و مریدان او دشمن اهل علم اند و منکر قوانین شریعت و تارک آداب شریعت و حکام را در وهم انداختند و بر قصد این ضعیف اتفاق کردند مگر آن بود که امیر محمد یاسق روزی پیش این ضعیف رسید و سؤالها کرده و جوابها شنیده و بر بعضی احوال وقوف یافته مانع و معارض او شد و بدان سبب بود که این ضعیف از قهستان عزیمت عراق کرد و بدستجردان افتاده و راه بیابان در بند مخوف بود و طایفه انبوه با این ضعیف بودند راه بیابان میسر نشد بار دیگر بمشهد مقدس رفت و چند روز مقام کرد و دیگر بار مشایخ و متفقهه بقصد و سعی برخواستند و بجانب حکام نامها روان کردند و بعضی را در وهم انداختند که این مرد خروج خواهد کرد و ملک خواهد گرفت و تبع و مریدان او بسیار شده اند و ساز و سلاح راست کرده و گفته اند که اظهار مذهب روافض خواهد کرد القصه از امیر بزرگ ارغونشاه هداه الله ان شاء الله ایلچی بمشهد مقدس آمد و حکم آورد بگرفتن و بردن این ضعیف آن ایلچی مردی عاقل بود این ضعیف را دید و احتیاط کرد او را معلوم شد که سخن آن جماعت دروغ و بهتانست همچنین باز نمود و از آنجا حکم فرستادند و او را باز خواندند و این ضعیف را عذرخواهی نمودند و قرب دو ماه در این گفتگوی شد و اصحاب حسد و غرض بهیچ نوع قرار و آرام نگرفتند تا بجائی رسید که این ضعیف و جمعی انبوه از درویشان بر عزیمت حجاز براه قهستان توجه کردند و در آنوقت امیر بزرگ در نیشابور بود و از عزیمت من و درویشان خبردار شد بعذرخواهی و دلداری مانع سفر شد و عاقبت بسر این فقیر آمدند و نواب خدمتش شنقصه آغاز کردند و این ضعیف را رنجانیدن گرفتند و بطرف یازر فرستادند و قرب شصت هفتاد تن از درویشان را سر و پا شکستند و بولایت طوس برده ببردند و از آن بود که اصحاب سبزوار به نیشابور رفتند و از آنجا بولایت یازر آمدند و چون بآنجا رسیدند این ضعیف استفسار نمود که سبب آمدن شما و چندین شورش چیست گفتند که چون ما را معلوم شد که خدمت شما را گرفته اند برخواستیم و آمدیم این ضعیف از ایشان معلوم کرد که شما را طمع آن هست که من بمقام شما آیم و عمل شما بر دست گیرم گفتند نعوذ بالله

نعوذ بالله که اعتقاد ما چنین باشد پرسیدم که اگر شما را نیت است که با طریقه و روش این فقیر که دیده و میباید که گوشه‌نشینی اختیار کنید گفتند که ظلم ما را نگذارند که ایمن بنشینیم و میسر نشود پرسیدم که فایده آمدن شما و چندین زحمت چه بود همه جماعت خاموش شدند و بعد از آن گفتند طمع ما آنست که شما بخراسان مراجعت کنید و هر جا که میسر شود بعبادت مشغول شوید ما شرط میکنیم که بهیچ نوع مزاحم و مشوش شما نشویم القصه این ضعیف عزیمت خراسان نداشت فاما طایفهٔ درویشان مصاحب ایشان بودند دانستم که دست از من باز نخواهند داشت بدین طرف مراجعت افتاد و اکنون مقصود از این تصدیعات آنست تا رای انور ایشان را معلوم گردد که احوال این ضعیف بر چه نسق گذشته است و تا بامروز رسیده مدت دو ماه بود که این فقیر در سبزوار مقام داشت از اهل خراسان پیش این ضعیف آمدند و نمودند که خرابی و پریشانی و قتل و غارت کردن ایشان بر تبدر رسیده که بدفع بر میباید خواست که ظلم مرتفع گردد و این فتنه فرو نشیند که خانمان و اهل و عیال و خون و مال جملهٔ مسلمانان در معرض تلف و رسوائی خواهد افتاد و این ضعیف در جواب همه جماعت چنان گفت که هرگز پیشوائی و مقتدائی نکرده‌ام و نخواهم کرد و با پیشوایان دین میباید گفت تا اگر ایشان بسعی و دفع برخیزند و بنوعی قرار گیرد که صلاح مسلمانان و مسلمانی در آن باشد ما نیز در این کار یکی باشیم از جملهٔ مسلمانان اکنون امیر وجیه الدین مسعود و اتباع ایشان میگویند که هر چه بهبود مسلمانان در آنست بدان قیام خواهیم نمود و از هر آفریده که سخن حق با ما گوید خواهیم شنود و در بند صلاح مسلمانانیم و تمام ائمه و مشایخ و پیشوایان ولایت بیهق و نیشابور بدین اتفاق کردند که دفع این ظلم و طلب صلاح و خلاص مسلمانان واجب و لازم است چه معلوم است که در این نزدیکی چه مقدار مردم بقتل آمده اند بمقتضی نص قرآن مجید و کلام قدیم که وان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احدیهما فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله این فقیر بر سبیل اتفاق با سایر مسلمانان در مصاحبت ائمه و مشایخ کرام و سادات عظام و پیشوایان بیهق بالتماس امیر وجیه الدین مسعود بجهة این قوم تا بدین مقام آمد و مکتوبی بحضرت امیر بزرگ ارغونشاه مشتمل بر همین معنی که اینجا تقدیم افتاد ارسال کرده اگر چنانچه بسخن این ضعیف التفات فرمایند و دست از فتنه و خون ریختن باز دارند و بصلح راضی شوند انشاء الله که بروجهی قرار گیرد که همه مسلمانان بعد الیوم در مقامهای خود ایمن و ساکن توانند بود و اگر از آنحضرت خطاب بروجهی دیگر باشد لاجرم محاربهٔ عظیم متوقع است که تمامت خلایق در شور آمده و بطاقت شده اند صورت حال این است که باز نموده شد باقی شک نیست که امیرزاده را در غایت کیاست و فراست نشان میدهند و هرگز این ضعیف با مردی هیچ آفریده مشغول نبوده است و نخواهد بود و اکنون باتفاق پیشوایان دین و سایر مسلمانان بقولی که نزدیک بر همه مسلمانان اصلح باشد یکی خواهد بود و یقین که ایشان نیز بعقل شریف خود رجوع فرمایند و هر نوع که دانند که بر قانون شریعت و عقل بصلاح اولی است از آن پیش گیرند زیاده تصدیع خدمت نداد ایزد تعالی یار باد و توفیق رفیق والسلام علی من اتبع الهدی بعضی از اصحاب اخبار گفته اند که چون شیخ حسن جوری و امیر وجیه الدین مسعود بر نیشابور و سبزوار تسلط یافتند ملازمان امیر ارغونشاه گریزان شدند امرا طغاتیمور خان باشارت او ایلچی پیش امیر مسعود و شیخ حسن جوری از مازندران فرستاده پیغام دادند که پیش از این پادشاهی نبود که شما متابعت او کنید لله الحمد والمنه که اکنون طغاتیمور خان بر سریر عزت متمکن گشت وظیفه آنکه اکنون شما اطاعت و انقیاد او بر خود واجب و لازم شناسید شیخ فرمود که پادشاه و ما را اطاعت خدای عز و علا میباید کرد و بمقتضی قرآن مجید عمل میباید نمود و هر که خلاف این معنی کند عاصی باشد و بر دیگران واجب باشد که بدفع او قیام نمایند اگر پادشاه بفرمودهٔ خدا و رسول ص زندگانی فرماید ما همه متابعت کنیم والا شمشیر در میان خواهد بود و چون ایلچی باز گشته حدیث شیخ معروض گردانید طغاتیمور خان گفت که ایشان سر یاغی گری دارند و هفتاد هزار مرد جمع آورده بعزم رزم سربداران روان شد و شیخ حسن و امیر مسعود نیز با سه هزار و هفتصد کس که هر یک خود را رستم دستان و سام نریمان پنداشتند بجانب مازندران روان شدند و کنار آب گرگان را لشکرگاه ساخته ایلچی پیش پادشاه فرستادند که اگر شما و ما بفرمان ایزد سبحانه و تعالی عمل نمائیم حرب و خون ریختن از میان برخیزد و هر که سرکشی کرد بفعل خود گرفتار آید طغاتیمور خان خبر با ایشان روان کرد که شما مشتی روستائی میخواهید که تا ما را مامور امر خود گردانید و مردم را فریب دهید و چون هم بر حرب قرار یافت هر دو لشکر جنگی عظیم کردند و برادر پادشاه امیر شیخ علی کاون در آن معرکه بقتل رسید و شکست بر پادشاه آمده خلقی بسیار عرضهٔ فنا گشتند و مردم پادشاه متفرق شده امیر ارغونشاه و امیر عبدالله مولائی و سایر امرا باطراف رفتند و امیر مولائی بعد از چند روز در قهستان وفات یافته پسر بزرگ او امیر محمد پیش شیخ حسن آمده مرید شد زمرهٔ از مورخان جنگ طغاتیمور خان را با سربداران مسلم نمیدارند اما میگویند که چون برادر پادشاه علی کاون از عراق منهزم بمازندران آمد چنانچه سبق ذکر یافت خواست که بر جهتی اقدام نماید که دافع شرمندگی او باشد لاجرم بجانب شیخ حسن و امیر وجیه الدین مسعود لشکر کشید و در معرکهٔ سربداران کار او بفیصل انجامید بالجمله بعد از قتل امیر شیخ علی کاون امیر مسعود و شیخ حسن را هوس تسخیر هرات در دماغ راه یافته سپاه بجانب ملک معز الدین حسین کشیدند و در آن مصاف که ایشان را با ملک دست داد شیخ حسن باشارت امیر مسعود بتیغ یکی از سربداران شربت شهادت یافت و امیر مسعود منهزم مراجعت نمود و این حکایت بتفصیل در مجلد رابع در ذکر ملوک غور گذشت

ذکر نهایت کار امیر وجیه الدین مسعود سربدار و جلوس محمد آیتمور بجای او

امیر مسعود از معرکهٔ ملک معز الدین حسین انهزام یافته بسبزوار در آمد و لشکری فراهم آورده عازم رستمدار گشت چون بجنگل در آمد مردم رستمدار سر راه بروی گرفتند و هم بمحاربه انجامیده خلق بسیار از طبقهٔ سربدار تلف شدند و امیر مسعود را دستگیر کردند حاکم رستمدار منیجوست که او را اسکندر پسر خواجه علاء الدین محمد دیوان آنجا بود سعی نمود تا حضرتش را بقتل آوردند و بعضی گفته اند که مدت حکومت او هفت سال بود و شجاعت و سخاوت با هم جمع داشت و محمد آیتمور را بنیابت خود در ولایت گذاشته بود و چون خبر قتل امیر مسعود باو رسید در خزینه بگشاد و سربداران را عطایا داد و بعضی از قلاع که از تصرف ایشان بیرون رفته بود بسعی و اهتمام او در تصرف آمد و محمد آیتمور را در حکومت رونقی تمام پیدا شده بود اندک فرصتی خواجه شمس الدین علی که مردی بزرگ زاده و اصیل بود و در زمان حکومت امیر مسعود اکابر سربدار شرایط اعزاز و احترام کماینبغی و ینبغی بجای می آوردند و او پیوسته سخن از فقر و درویشی گفتی و تعظیم درویشان

عنودی و در میان آنجماعت نشستی و دایم بر زبان می آورد که کار حکومت ما بعد از اراده حق سبحانه وتعالی بهمین همت حضرت شیخ حسن و توجه درویشان تمشیت پذیرفت و جانب
ایشان را بر سرهنگان سربدار مرجح داشته این طبقه را بر آنجماعت می آغالید و طایفه از اعیان ملک را با خود متفق ساخته بمجلس محمد آیتمور در آمد و بنیاد عتاب کرده با او گفت که
عجب حالتی است که درویشان را پیش تو هیچ قدر و قیمتی نمانده و اراذل و اوباش را بر ایشان تقدم مینمائی با وجود آنکه مهم تو بتقویت این طایفه پسندیده اخلاق متمشی شده حالا
از خود تجاوز نموده و این کار بزبان آوردی و دشمنی درویشان ظاهر گردانیدی و باعث برین مخالفت و قیل و قال آن بود که خدمت خواجه شمس الدین ضمناً داعیه حکومت داشت
اما در کتمان آن باقصی الغایه میکوشید القصه جمعی که در مجلس بودند در باطن با خواجه شمس الدین علی اتفاق داشتند با محمد آیتمور گفتند که ما نیز همین میگوئیم که خواجه شمس الدین علی میفرماید
اکنون از مسند خلافت برخیز که تو بنده زاده و ما را عار تمام است که تو سرور ما باشی و محمد آیتمور را چون معلوم شد که مردم باغوا خواجه با او سر خلاف دارند در جواب گفت که من
باتفاق شما این کار در پیش گرفتم و ولایتی که اهل آنجا سرکشی میکردند مسخر ساختم و قلاع مضبوط ساختم و هیچ درویشی را نرنجانیدم حالا آنچه مصلحت شماست چنین کنید ایشان
گفتند برخیز و در این خانه درآی که ما حکومت تو نمیخواهیم و محمد آیتمور هر چند بهادر و جلد بود چون سلاحی در آن زمان نداشت از روی اضطرار در خانه رفت و مخالفان در خانه ببستند خواجه
شمس الدین علی را گفتند که بهتر و مهتر ما توئی و شیخ حسن بتدبیر تو مهمات میپرداخت درین باب فکری بصواب باید کرد خواجه شمس الدین علی فرمود که کلو اسفندیار مردیست که با درویشان مدارا
میکند باید که همه مدد کار او باشید تا او حکومت را رونق دهد و بقرار باز آورد یاران گفتند که این کار قبائی است بر بالای شما دوخته خواجه گفت که من درویشی و گوشه نشینی خود
بعالم نمیدهم ولیکن تقویت درویشان بر من واجب است ایشان گفتند هرچه مصلحت باشد بتقدیم باید رسانید خواجه شمس الدین علی فرمود که محمد آیتمور را باید کشت چه اگر او خلاص
شود هیچکس را زنده نگذارد و بصوابدید خواجه شمس الدین علی سربداران محمد آیتمور را کشته کلو اسفندیار را بر خود حاکم ساختند مدت حکومت محمد آیتمور دو سال و یکماه بود **ذکر حکومت
کلو اسفندیار سربدار** کلو نه اصل داشت و نه تدبیر راه تکبر و تجبر پیش گرفته بیجا بیگاه سیاسات از وی صادر میشد سربداران ازو ملول شدند و متفرق گشته
با خواجه شمس الدین علی گفتند که ما درین اجتهاد خطا کردیم که زمام اختیار بدست کلو نهادیم و چون دانستند که مخالفت با کلو موافق مزاج خواجه است پیش کلو رفتند و با او خطاب
و عتاب آغاز نهاده گفتند که حرمت ما همیشه نزد شیخ حسن و امیر مسعود بیش از تو بود و ما تو را جهة آن بر خود حاکم ساختیم که قدر ما بشناسی و در ترویج و رونق ما سعی نمائی اکنون درویشان
خوار و سرداران را بیمقدار گردانیده اراذل و اوباش را بر ما مرجح داشتی و علوفه و مرسوم خلایق را با ایشان نرسانیدی و از پیشوائی تو بیزاریم کلو گفت در آن روز که قصد محمد آیتمور
کردید من دانستم که شما را مروت و وفا و دیانت و حیا نیست چه مدت مدید در میان شما بود و امیر مسعود او را حرمت تمام میداشت حالا من ترک ریاست شما دادم هر کرا خواهید
بر مسند حکومت بنشانید و سربداران با کلو در مقام مخاصمت آمدند و زبان بدشنام او گشادند کلو خواست که از خانه بیرون رود محمد حبش شمشیری بروی راند و فخر الدین عصار مشهدی چماقی
بر سر او زد کلو اسفندیار از تیر رخت بمنزل عدم کشید و این خبر بخواجه شمس الدین علی رسیده بنابر مصلحت وقت ایشان را ملامت کرده گفت چون این قضیه نامناسب از شما واقع شد فکر شما در باب
حکومت چیست سربداران جواب دادند که تعیین حاکم مفوض برای و رویت است خدمتش فرمود که سزاوار این کار امیر لطف الله پسر امیر مسعود است سرهنگان و درویشان او را طلب داشته
خواستند که بر مسند حکومت بنشانند باز خواجه شمس الدین علی گفت لطف الله در حداثت سن است و از عهده این شغل خطیر بیرون نتواند آمد و مردم دور و نزدیک بچشم استخفاف در او
خواهند نگریست مناسب آنکه عم او امیر شمس الدین سرور باشد **ذکر حکومت امیر شمس الدین سربدار** او مردی براحت و تنعم و لهو و لعب روزگار گذرانیده
و چندان پروای ملک و لشکر کشی نداشت و وهمی عظیم بر طبیعت غالب داشت و در آن اوان طغا تیمور خان در مازندران شنید که سربداران را رونقی و رواجی نمانده بنابراین فرمان
داد که لشکرها جمع شوند تا متوجه خراسان شود و سربداران ازین معنی آگاه شده اتفاق نمودند که پیش دستی کنند و خوفی عظیم بر ضمیر امیر شمس الدین مستولی شده عاجز و متحیر گشت سربداران
با خواجه شمس الدین علی گفتند اگر امیر شمس الدین سپاه را سر کرده بمازندران رود وهنی تمام و نقصانی فاحش بحال ما راه یابد و بغیر از شما هیچکس سزاوار حکومت نیست و خواجه شمس الدین
علی سر رضا جنبانیده امیر شمس الدین بطلب حفظ نفس امر حکومت را باو گذاشت مدت ایالت امیر شمس الدین هفت ماه بود **ذکر حکومت خواجه شمس الدین علی سربدار**
هر چند صاحب تاریخ سربداران از وی بعلی شمس الدین تعبیر کرده اما چون در مجمل فصیحی و دیگر کتب بخواجه شمس الدین علی معبر گشته این کمینه متابعت جمهور مورخان نموده میگوید که
خواجه شمس الدین علی مردی باکیاست و فراست و شجاعت و سیاست بود و در تمشیت مهمات مملکت عدیل و نظیر نداشت و در کفایت بمرتبه بود که بعقلا آن شهر شریک شد و چون
طغا تیمور شنید که حکومت سربداریه با و متعلق شده فسخ عزیمت خراسان نمود و خواجه شمس الدین علی هر کرا دانست که ماده فتنه و فساد است از ساحت مملکت خویش دور کرد هند و ضبط
او بجائی رسید که در زمان دولت خود پانصد فاحشه را در چاه انداخت و از مهابت او هیچکس را یارای آن نبود که نام بنگ و شراب بر سر زبان راند هر مجرمی را که میگفتند که تو را نزد
خواجه میبریم قالب تهی میکرد گناهکار را در میان هزار کس شناختی و شبها با یکدو نفر در محلات طواف کردی و اخبار معلوم فرمودی و در هر ولایت منهیان داشت که هر امری که
حادث شدی از کلی و جزئی بسمع او رسانیدی نقیب سبزوار را بعلت آنکه میگفتند او از نسل حجاج بن یوسف ثقفی است زهر داده بعالم آخرت فرستاد و ولایات را معمور گردانید
و خرابی آبادان کرد و امیر ارغونشاه در ابیورد و ملک معز الدین حسین در هرات از او خائف بودند و در آن اوان کوتوال قلعه طوس امیر علی رمضان دم از استقلال میزد و امیر
ارغونشاه از دفع او عاجز آمده بود خواجه شمس الدین علی لشکر با آنجانب کشیده و محاصره کرده نزدیک بآن شد که فتح روی نماید ناگاه شنید که ملک معز الدین حسین در فراه جرد
نزول فرموده خواجه شمس الدین علی ترک محاصره گفته چند مرحله بجانب ملک معز الدین حسین روانه شد و ملک از فراه جرد پیش رفت عاقبت ملک بجانب هرات رفته خواجه شمس الدین

خواجه شمس الدین علی بمملکت خود باز گشت و چون خواجه بسبزوار رسید مسموع او گشت که درویش هندوی مشهدی که از قبل او حاکم دامغان بود بشیوهٔ عصیان میورزد خواجه شمس الدین علی متوجه دامغان شد و بآنجا رسیده در مدت یکهفته قلعه و شهر را بگرفت و بسیاری از معتبران و خواجگان آن دیار را بقتل آورد و مراجعت نموده بسبزوار آمد و هندو را بآنجا آورده مغلولًا ساخت و او را ملازمی بود موسوم بحیدر قصاب که تعلق باو میداشت و بعد از محاسبه مبلغی بروی باقی شد خواجه خدمتش را مصادره کرده هرچه داشت بستد و از روی معامله چیزی بیش حیدر باقی مانده محصلان همچنان تشدد مینمودند حیدر عجز و اضطرار خویش بعرض خواجه رسانیده و گفت دیگر مرا هیچ نمانده و محل ترحم است خواجه شمس الدین علی مردی فحاشی و دشنام ده بود گفت زن خود در خرابات بنشان و از آن ممر وجه دیوان تسلیم نما حیدر قصاب بگریست و گفت خدمت کنم و با یکی از یاران خود گفت در خلوتی که من دست از جان خود شسته ام اگر مرا کاری از دست برآید معاونت نمائید و الا بیک زخم هلاک سازید تا بعقوبت کشته نشوم آن شخص گفت در این باب با خواجه یحیی مشورت نمای حیدر قصاب در راه بخواجه یحیی رسیده گفت امشب امری در خاطر دارم عنایت از من باز مدار خواجه یحیی بفراستی که داشت دانست که حیدر چه میگوید و غرض او چیست گفت مردانه باش که من نخواهم گذاشت که آسیبی بتو رسد و حیدر نماز شام ببالای قلعه رفت و گفت من از خاک برگرفتهٔ شما ام امروز با من فضیحت و رسوائی میرود و خنجر از آستین بیرون آورده بر سینهٔ خواجه زد که از پشتش سر بر کرد حسن دامغانی خواست که حیدر را زخمی زند خواجه یحیی شمشیر از نیام برکشیده گفت ای پهلوان حسن دست نگاهدار حسن گفت ای خواجه دانستم که این امر بمشورت شما واقع شده مدت حکومت خواجه شمس الدین علی چهار سال و نه ماه بود و این قضیه در شهور سنه ثلاث و خمسین و سبعمائه روی نمود یکی از فضلا بعد از آن واقعه این بیت بر حیدر خواند

ای حیدر ای حیدر کرار روزگار وی کرده راست خنجر تو کار روزگار

ذکر حکومت خواجه یحیی کراوی

بعد از کشته شدن خواجه شمس الدین علی سربداران باتفاق در خدمت خواجه یحیی کمر بستند و خواجه یحیی پهلوان صورت و معنی بود هم اصالت و هم شجاعت داشت و هیچکس زهرهٔ آن نداشت که در مجلس او سخن بیهوده گوید اهل صلاح و تقوی در زمانش بفراغ بال زندگانی میکردند و در تربیت و تقویت علما کوشیدی و درویشان را رعایت نمودی و بهر یک از منکسران مرسوم کامل رسانیدی و نوکران و ملازمان او مجموع صوف پوش و برگ بند بودند بر سر خوان کرم او پیوسته غنی و فقیر می نشستند و اکثر اوقات با صلحا صحبت میداشت مهمات شرعیه را بعلماء دین مبین تفویض نمود و سلطان غزان خان از مملکت ماوراء النهر جهة خواجه تشریفات خاصه فرستاد و چون کار خواجه یحیی استقامت گرفت بعزیمت آنکه با طغاتیمور خان صلح واقع شود روی بمازندران نهاد و بار دوی پادشاه ملحق شد و سه روز طوی بهار ترتیب دادند و در آخر روز سیوم حافظ شغانی و محمد حبش و غیرهما از سربداران گفتند که هنوز که عهد و پیمان نکرده ایم و ایمان در میان نیامده در اثناء آتش کشیدن ما میتوانیم که پادشاه را دفع کنیم و پادشاه نیز اندیشیده بود که چون از طوی فارغ شود سربداران را بگیرد خواجه یحیی گفت که هرگاه که من دست بر سر نهم شما تقصیر مکنید و در وقت کاسه نهادن حافظ شغانی ضربتی بر پادشاه زده طغاتیمور خان هلاک شد و لشکریان بگریختند و پسران پادشاه و امرا هر یک بطرفی افتادند و اموال فراوان بدست سربداران افتاده یحیی بضبط مازندران مشغول گشت و چون از آن مهم فراغت یافت بمقر عز خود باز آمد و از غایت عدل و داد ولایت او بنهایت آبادانی و معموری رسیده بعد از آنکه چهار سال و هشت ماه از حکومت او بگذشت جماعت بیوفایان که بتربیت او بزرگ شده بودند در مقام قصد و غدر آمدند و در زمانی که خواجه یحیی بدولتخانه سرای در آمد برادر زن او عز الدین بر پس سرش نشست و خنجری به پهلوی او فرو برد خواجه یحیی او را در آن گرمی بگرفت و قاتل و مقتول از اسب افتادند خواجه قاتل خود را زخمی زده بر رو در آن لحظه بر جای سرد شده و در زمان قتل خواجه یحیی حیدر قصاب در سلطان میدان استراباد بود بر اینحادثه اطلاع یافته روی بسبزوار نهاد و جمعی که در کشتن خواجه سعی نموده بودند متوهم شده بقلعهٔ شغان رفتند و شانزده روز آتش جنگ در آنجا زده تا همهٔ قلعه را بسوختند

ذکر حکومت خواجه ظهیر الدین سربداری

مولانا کمال الدین عبد الرزاق در مطلع سعدین گفته که خواجه ظهیر الدین خواهرزادهٔ خواجه یحیی است و صاحب تاریخ سربداران او را از برادران خواجه شمرده و علی ای التقدیرین چون چند روز از شهادت خواجه یحیی بگذشت خواجه ظهیر الدین کراوی باتفاق پهلوان حیدر قصاب بر سریر حکومت بنشست و او مردی حلیم کم آزار بود و پیوسته بنرد و شطرنج مشغول میبود و حیدر بمهم مملکت میپرداخت و حیدر میخواست که لشکر باسفراین کشد و خواجه نصر الله را که اتابک امیر لطف الله پسر امیر وجیه الدین مسعود بود دم از مخالفت میزد گوشمالی بسزا دهد و خواجه ظهیر الدین از این کار فراغت داشت روزی حیدر قصاب با او گفت که حالا یراق لشکر باید گرفت و تو بلهو و لعب مشغولی از مسند فرماندهی برخیز که شایستهٔ این کار نیستی و خدمتش را از آن کار معاف داشته خود متصدی منصب ایالت گشت بعضی گفته اند مدت حکومت خواجه ظهیر چهل روز بود

ذکر حکومت حیدر قصاب سربداری

چون پهلوان حیدر حاکم شد آوازه انداخت که بسر امیر ولی باستراباد میرویم و بعد از آنکه یک منزل قطع کرد عنان عزیمت بجانب اسفراین منعطف گردانید و خواجه نصر الله با امیر لطف الله پسر امیر مسعود در قلعه متحصن گشت و پهلوان حیدر بمحاصرهٔ ایشان مشغول شد و در این اثناء پهلوان حسن دامغانی با غلام خود قتلق بوقا گفت که چون من بطریق دستبوس دست حیدر قصاب بگیرم تو زخمی بروی زن و قتلق بوقا در وقت معین کار حیدر بتفصیل رسانید زمره گفته اند که مدت حکومت حیدر چهار ماه بود و واقعهٔ او در ربیع الآخر سنه احدی و ستین و سبعمائه روی نمود

ذکر حکومت امیر لطف الله بن امیر وجیه الدین مسعود سربدار

چون حیدر قصاب کشته شد خواجه نصر الله میرزا را از قلعهٔ اسفراین بیرون آورد و پهلوان حسن دامغانی میرزا را که در دوش و بغل خود بزرگ کرده بود بحکومت بنشاندند و میرزا کما یجب و ینبغی بدان امر قیام نمود و در سبزوار دو کشتی گیر بودند میرزا مربی یکی بود و پهلوان حسن مایل آن دیگر و بدین سبب وحشتی میان ایشان پدید آمد و پهلوان حسن میرزا را گرفته بدستجردان فرستاد و در همانجا بموجب فرموده مقتول گشت مدت حکومت میرزا یکسال و سه ماه بود

ذکر حکومت پهلوان حسن

دامغانی سربداری ❖ در شهور سنهٔ اثنی وستین وسبعمائه پهلوان حسن دامغانی بر مسند حکومت تمکن یافت و در زمان دولت او درویش عزیز از درویشان شیخ حسن جوری که سر فتنه داشت و از بیم یکی از حکام سربدار بعراق رفته بود باز آمده در مشهد مقدس بطاعت و عبادت مشغول گشته خلقی کثیر بروی جمع آمدند و ناگاه بمعاضدت ایشان خروج کرده قلعهٔ طوس را بگرفت و پهلوان حسن دامغانی بعد از شش ماه متوجه طوس گشته درویش عزیز را محاصره نمود و آخر قلعه را گرفته و درویش عزیز را ملامت کرده و چند خروار ابریشم باو داده گفت که در خراسان مباش و درویش عزیز بجانب عراق توجه نمود و در ایام او طایفهٔ از بازرگانان رخوت و اقمشهٔ یزد بخراسان می آوردند و چون بقلعهٔ دستجردان رسیدند کوتوال قلعه مجموع اموال ایشان را بستم ستانده تجار پیش پهلوان حسن آمده استغاثه کردند خدمتش با دوسه هزار سوار بدر قلعه رفته کوتوال قلعه را کشته مجموع آن مالها را بی نقصان ببازرگانان تسلیم نموده نگذاشت که موازی فلسی را کسی متصرف شود بعد از آن پهلوان حسن با شش هزار سوار بجنگ امیر ولی باستراباد رفته منهزم باز آمد و از اطراف و جوانب مملکت مردم مخالفت پهلوان اظهار کردند و از آن جمله یکی خواجه علی مؤید بود و بیان این سخن آنکه خواجه علی مؤید در دامغان امیر نصر الله را که پهلوان حسن دختر او را میخواست بمعاونت جمعی گرفته محبوس گردانید و چون شب در آمد باو گفت که من ترا پنج خروار ابریشم میدهم بشرطی که ازین ولایت بروی و اگر در رفتن اهمال واقع خواهد گشت کشته خواهی شد و امیر نصر الله از بیم جان در یکشبانروز سی فرسنگ راه قطع کرده بطرف عراق رفت خواجه علی مؤید محمد رضا نامی را گفت که ترا باصفهان باید رفت و درویش عزیز را آورد محمد گفت میروم مشروط بانکه چون ترا منصب سلطنت میسر گردد وزارت بمن دهی خواجه علی این معنی ازوی قبول کرده محمد رضا باصفهان رفت و درویش عزیز را با خود آورده خواجه علی مؤید درویش عزیز را احترام تمام نمود و بدرگاه خواجه علی ازدحامی پدید آمده در آن اوان در قلعهٔ شغان جمعی بکلمهٔ عصیان پهلوان حسن مبادرت نمودند و پهلوان حسن دفع ایشان اهم از معاملهٔ دامغان دانسته متوجه ایشان شد و جاسوسان خواجه علی مؤید را ازین معنی خبر دادند و خواجه و درویش با هزار کس روی بسبزوار نهادند شب منزل قطع میکردند و روز مختفی میشدند ناگاه بمقصد رسیده خود را در شهر افکندند و مردم پهلوان و سبزواریان تصور کردند که ایشان پهلوان حسن و لشکریان اویند که بازگشته اند و چون دانستند که حال چیست تن بقضا نهادند خواجه یونس سمنانی که وزیر بود دیگر تحت و او را پیدا کرده پیش خواجه علی آوردند و خواجه بزخم چماق بقصاص امیر لطف الله کشت و چون خبر گرفتن سبزوار بحسن دامغانی رسید از شغان مراجعت نمود و بنابر آنکه اهل و عیال و لشکر او در سبزوار بودند لشکر مخالفت کردند پهلوان چون دانست که اختیار از دست رفت گفت ما نیز در زمرهٔ ملازمان منتظم گردیم و چون با او نیکوئی کرده ام آنجناب نیز رعایت من خواهد نمود اما خواجه علی مؤید بسرداران سپاه او مکتوبات نوشت که تخت حسن را بکشید آنگاه پیش من بیائید ایشان جهة محافظت زن و فرزند نتوانستند که مخالفت کنند پهلوان حسن را از اسب فرود آوردند و فخر الدین جوینی سرش را از بدن جدا کرده سرداران سر او را بسبزوار بردند درویش عزیز اظهار ملال نموده با خواجه علی مؤید خطاب فرمود که بی مشورت من چرا او را کشتی که او را در ذمهٔ من حقوق بسیار داشت خواجه علی عذرخواهی او نموده گفت کار حکومت و مملکت گیری آزرم بر نتابد زمان حکومت پهلوان حسن چهار سال و چهار ماه بود

ذکر حکومت خواجه علی مؤید باتفاق درویش عزیز ❖

چون حکومت بر خواجه و درویش قرار گرفت و نه ماه برین قضیه بگذشت درویش با خواجه علی مؤید گفت که از ملک حسین کرت میخواهم که انتقام کشم خواجه علی گفت که سمعاً و طاعةً و باین عزیمت لشکری مرتب ساخته درویش عزیز به نیشابور آمده بخواجه علی گفت که تو سپاه از عقب من فرست تا در آنجا جمع شوند و چون درویش عزیز در نیشابور مسکن کرد خواجه علی تغییر عقیده کرده مکتوبات باعیان لشکر فرستاد که درویش را گذاشته باینجانب متوجه شوید و در روز عید وجوه سپاه درویش عزیز را کان لم یکن انگاشته روی بسبزوار نهادند و درویش عزیز با مریدان خود که قریب چهارصد نفر بودند بار دیگر بجانب عراق متوجه گشت و چون این خبر بسمع خواجه علی رسید بنابر توهمی که از درویش داشت عیسی ترکمان و پسیه شیر را با دو هزار مرد متکل در عقب او فرستاد که تا او را بقتل نرسانند باز نگردند و درویشان بیچاره در بیابانی بر سر چاهی فرود آمده بودند که سپاه سربدار بایشان رسیدند و درویش عزیز را با قرب هفتاد کس بقتل آوردند و سر او را بسبزوار آورده از چارسو بیاویختند و خواجه علی مؤید در حکومت مستقل شده و خواجه با آنکه بنگ و شراب نمیخورد اما مردم خود را از آن کار باز نمیداشت و اکثر ملازمان او بشراب و شاهد و بزم آرائی اشتغال مینمودند و خود شیعه مذهب بود و در تعظیم علما و سادات باقصی الغایت کوشیدی و سادات را بر علما مرجح داشتی و هر بامداد و شب بانتظار صاحب الزمان ع اسب کشیدی و اسماء دوازده امام بر وجوه دنانیر ثبت نمودی و کرم او را نهایت نبود و پیوسته در زیر قبا جوشن پوشیدی و چون خاطرش از جانب درویش فارغ شد دست بایذاء درویشان شیخ حسن جوری گشاده فرمود تا مقبرهٔ شیخ خلیفه و شیخ حسن را خراب ساختند و مزبلهٔ اهل بازار کردند و حکم کرد تا خلایق بدان هر دو شیخ زبان بلعنت بگشادند و میان او و امرای جونی قربانی وقایع دست داد که ذکر آنها موجب تطویل میشود و خواجه علی بتائید ایزدی مدتی مدید از روی استبداد و استقلال بحکومت مشغول گشت و چون حضرت صاحبقران گیتی ستان نوبت اول بخراسان آمد خواجه علی مؤید بارشاد ملهم توفیق روی باستان فرخنده نشان آنحضرت آورد و ذکر بعضی از حالات او در مجلد سادس از عنایت الهی و فیض فضل نامتناهی پادشاهی نامولف لله الحمد والمنه که این مجلد بخیر و خوبی باتمام رسیده صورت اختتام پذیرفت بر ضمایر اولوا الالباب پوشیده نماند که همگی همت و تمامی نهمت بنده کمینه دعاگوی دیرینه مصروف و مقصور بر آن

برآنت که بر خدمتی اقدام نماید که مقبول و پسندیده ضمیر آفتاب اشراق صاحب تأییدی افتد که بفضایل نفسانی و مکارم اخلاق و محاسن آداب و مراسم اوصاف
شرایط دل نوازی انسانیت و وظایف هنرپروری و سایر ملکات حسنه آراسته باشد و از سمات نقص و عیب مثل حسد و بغض و حقد و کبر و آزار خلق
و اضرار مسلمانی و رنجانیدن عباد صالحین و باقی صفات رذیله پیراسته و سعادتمندی چنان در ایام مجسته فرجام نیت مکرم امیر فاضل عادل
مؤید منصور کفیل مصالح امور جمهور حامی حوزه مسلمانی مظهر آیات رحمانی نیک رای نکوخواه نیک اندیش خوار کننده ظلمه بدنهاد
کافرکیش مقرب حضرت سلطانی مستخدم الوس چنگیزخانی آن که باظهار کلمه حق نزد سلاطین ذوی الاقتدار جری و دلیر
نظام الدولة و الشریعة و الدنیا و الدین امیر علیشیر و بنابر آنکه ضمیر منیر آنصاحب توفیق را مایل و متوجه اخبار
و آثار انبیا، روزگار یافت این فقیر کم بضاعت در اندک فرصتی قریب بدویست و چهل جزو مصنف
بخط مقرمط در آن باب مرتب گردانید امید بفیض فضل ربانی آنکه دو مجلد دیگر از
مجلدات سبعه عنقریب ترتیب یابد حضرت مجیب الدعوات تا دامن آخر
الزمان دست تصاریف دوران را از ذیل شرف و اقبال
این خداوند احسان و افضال کوتاه داراد و اورا باحراز
سعادات دنیوی و مثوبات اخروی در عاجل و
آجل برکف فرقدان سرافراز گرداناد
بمنه و فضله و عونه و طوله و صلی الله
علی محمد و آله و صحبه
اجمعین

تمام شد جلد پنجم از کتاب تاریخ روضة الصفا در دار الحکومه بمبئی بخط اقل عباد
خداوند سبحانی محمد صادق کاشانی بتاریخ بیست و هشتم
محرم الحرام من شهور
سنه ۱۲۶۶
هجری

هو المستعان
علی ما تصفون

جلد
ششم از هفت جلد
تاریخ روضة الصفا از
محمد بن خاوندشاه احوال امیر تیمور
گورکان و اولاد
امجاد

چاپ
بمبئی
سنه ۱۲۶۶
هجری

جلد ششم روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحیم

جواهر حمد و سپاس و لالی شکر بیقیاس نثار بارگاه پادشاهی که سراپردهٔ عظمت او برتر از کون و مکان است و شادروان عزّت او خارج از زمین و آسمان شعر کل یرتقی الیه
بوهم من جلال و رفعة و ثنا فالذی ابدع البرایا اعلی منه سبحان مبدع الاشیا بنیابی تو بی حمد و شکر خدای درون سراپردهٔ غیب جای مالک الملکی که اساطین سلاطین سر
رقیت و عبودیت در حضرت ذو الجلالیش بر زمین مسکنت ننهند منشور اختیار و اقتدار شان بنشان عنوان انّی آتیکم بسلطان مبین موشح نگردد واهب المواهبی که خواقین
حشمت آئین تا پیشانی خضوع و خشوع بر ساحت عزّت لایزالیش نمالند در زمرهٔ متمکنان مکان و لقد مکنّاکم فی الارض منتظم نشوند پادشاهی که پادشاهان را پادشاهی بفیض
نعمت اوست سرفرازان و تاجداران را گردن جان بطوق خدمت اوست وصلوات و سلام بر سید انام و ماحی ظلام و حامی دین اسلام که لواء دولت او
بر طراز قامت آدم و من دونه تحت لوائی مطرز است و رایت نصرت آیت فتح مسرّت معلم و الامنصب کنت نبیًّا و آدم بین الماء و الطین متمکن بسند لتکون من المنذرین
بلسان عربی مبین نص نبوتش ظهر از فص و لکن رسول الله و خاتم النبیین و رایت رسالتش را طراز آئینه و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین ماه مجلس احترام آفتاب سپهر
احتشام پیشوای زمرهٔ انبیا مقتدای فرقهٔ اصفیا صدر نشین بارگاه اصطفا ابو القاسم حبیب الله محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ای صدر نشین هر دو عالم محراب
زمین و آسمان هم ای کنیت و نام تو مؤید بو القاسم و احمد و محمد و شرایف روح و ریحان و لطایف رحمت و رضوان بر روان آل اطهار و امجاد و اصحاب اخیار او
او باد که مبادی دین را شیر عرین و شهرستان ملت را حصن حصین بودند **اما بعد** چون رای عالم آرای ملازمان خداوندگاری مملکت پناهی مظهر لطف رحمت الهی
صاحب نفس قدسیه مالک ازمّهٔ ریاست انسیه مشید قواعد رافت و احسان مؤکد مبانی رحمت و امتنان رکن سلطنت خاقانی مقرب حضرت سلطانی آن بلطف امید دل
و از عنف او هراسان هر بد و نیک نظام الشریعة و الدولة و الدین امیر علیشیر نبک الله تعالی علو مناصبه و سمو مناقبه مقتضی آن شد که بندهٔ کمترین بی تشبیب شایبهٔ تکلفات
بخلاف شیوهٔ مترسلان بی ملاحظهٔ سعادت و نحوست ساعت و زمان مجدد ابعد از اتمام دفتر خامس در تحریر مجلد سادس که مشتملست بر قضایای ایام دولت حضرت صاحبقران
و اکثر اولاد و احفاد ارشد انار الله براهینهم شروع نماید لاجرم قلم مشکین رقم کمر اطاعت بر میان بسته و در آن امر جلیل الشان خوض کرده تحت علی سبیل الاستعجال میان بزرگوارش
بطریق اجمال اقبال نماید **گفتار در نسب همایون حضرت صاحبقران گیتی ستان افاض الله علیه شآبیب الغفران**
هر چند صاحبقران کامکار که قدوهٔ سلاطین گردون اقتدار بود بنابر گوهر نفس و طینت پاک علو حسب و سمو نسب و شرح آثار مناقب آبا و اجداد عظام خویش

خویش که هریک از ایشان بر سپهر رفعت و کامکاری بدر تابان و بر آسمان حشمت و بختیاری خورشیدی درخشان بوده‌اند استغنای دارد بماهتاب چه حاجت شب مجلّی را
اما چون عادت اشراف و اعیان ترک و مغول آنست که نسب خود محفوظ داشته فرزندان را از آن آگاه سازند و هریک بر قبیله و انساب خویش مطلع باشند حقایق بلاغت
شعار در بطون صحایف و متون دفاتر سلسله نسبت حضرت صاحبقرانی را برین نهج ثبت نموده‌اند سلطان کامیاب و کامران قطب الدین امیر تیمور گورکان بن امیر ترغای نویان
بن امیر توکل نویان بن امیر ایلنکیر نویان بن امیر ایجل نویان بن امیر قراچار نویان امیر سوغان جیجن بن امیر قاجولی نویان بن تومنای خان بن بایسنقر خان بن قیدو خان دوتومنن
بن بوقا خان بن بوزنجر خان بن آلانقوا بعضی از حالات آلانقوا در دفتر خاص گذشت و شعبه حضرت صاحبقران کامکار از اجداد چنگیز خان در فرزندان تومنای خان بن بایسنقر
خان جدا میشود و از جمله اولاد او شش قبل خان چهارم پدر چنگیز خان و قاجولی نویان برادرش هشتم پدر حضرت صاحبقران بود و امیر قاجولی اصل قبیله برلاس است و در آن زمان که
چنگیز خان بعضی از ممالک محروسه را به پسر خود جغتای خان ارزانی داشت طایفه از امرای معتبر را ملازم او گردانید و منصب امیر الامرائی جغتای خان را با امیر قراچار مقرر داشت
و قراچار نویان پدر پنجم حضرت صاحبقرانست و خدمتش بدارائی مملکت و استمالت لشکری و رعیت پروری بنوعی قیام نمود که خاص و عام زبان باستحسان او بگشادند و در قواعد
جهانگیری و لوازم کشورگشائی بر نهجی قیام و اقدام فرمود که مزیدی بران متصور نبود آثار جرأت و جلادت و انوار شفقت و عاطفت قراچار نویان بر عالمیان روشن گشت
و بعد از وفات جغتای خان امیر قراچار همچنان در الوس او صاحب اختیار بود و در ایام قرابلاجو شهرستان حیات را از والی روح بپرداخت و چون قراچار نویان رخت
بمنزل دیگر کشید روزگار غدار و سپهر ناساز کار آنچه مقتضای طبیعتش بود بظهور رسانید و حوادث ایام و لیالی در قلمرو جغتای خان مترادف و متوالی گشت و در دیار ماوراء النهر و
ترکستان از اشعه سیف و سنان چشمها خیره و دلها هراسان شد و میان اولاد جغتای بمثابه مخالفت روی نمود که زبان قلم از تعریف و توصیف آن قاصر آمد و بواسطه
کثرت فتنه و آشوب فرزندان قراچار نویان بحوالی قبة الخضراء کش که آنرا شهر سبز نیز گویند آمده رحل اقامت انداختند و اولاد و احفاد امیر قراچار نویان نسلاً بعد نسل و بطناً بعد
بطن متصدی امر حکومت آنجا میشدند و هر پادشاهی که در ولایت ماوراء النهر رایت شوکت و حشمت بر می افراشت حکومت آن سرزمین بر آن خاندان ستوده آئین مسلم و
مقرر میداشت

ذکر ولادت باسعادت حضرت صاحبقران بتوران در سالی که دولت سلاطین چنگیز خانی منقرض شدند

در شهور سنه ۷۳۶ سلطان ابوسعید بهادر خان وفات یافت و در شب سه شنبه بیست پنجم شعبان سال مذکور موافق سیچقان ئیل که مبدأ دور سالهای مغولست طلوع کرد ۲۹۱
بتائید حق زبرج جلال بر آسمان نهم اختری مبارک فال یعنی پادشاه تاج بخش گردون رخش خسرو کشورگشای عالمگیر خداوند افسر و شمشیر قطب الحق والدین امیر تیمور
گورکان انار الله برهانه در ظاهر قبة الخضراء دلکش کش بطالعی که مشتری استفاده سعادت از آن کند و زهره نوای ضیاگری بران سازد جهان را بنور حضور خویش مزین و منور
گردانید از ناصیه میمونش علامات جهانگیری ظاهر و از جبهه همایونش امارات عالم ستانی باهر آن وعده که اقبال همیداد وفا شد و آن کام که ایام همی خواست برآمد چمن دولت
و روضه مملکت باین نهال بیهال و غنچه گلشن جاه و جلال آراسته شد و ریاحین ریاض آمال دین داری پدید آمد و چون اوان رضاع گذرانیده سن اشرف و مبادی رشد و تمیز
رسید خاطر خطیرش بمداومت سواری و شکار و مباشرت رسوم رزم و پیکار مایل گشت و از ارتکاب لهو و لعب اجتناب واجب و لازم شمرد و از بدایت ده سالگی بصید
و طرید تاختن و تیر انداختن اشتغال مینمود تا آن زمان که بر اکثر معموره ربع مسکون مالک شد چنانچه کیفیت آن علی سبیل التفصیل درین اوراق مرقوم رقم بیان خواهد گشت انشاء‌الله
و چون نسق نظم کتاب اقتضای آن میکرد که بعضی از قضایای ماوراء النهر که پیش از ولادت آنحضرت باندک زمانی و بعد از آن تا آنوقت که بر مسند جهانبانی تمکن یافته در
میان آید لاجرم عنان کمیت خوش خرام قلم بایراد حالات قزان سلطان و امیر قزغن منعطف گشت

ذکر سلطنت غزان سلطان خان بن یسور اغلان و مخالفت امیر قزغن با او و آنچه در میان ایشان واقع شد

در شهور سنه ۷۳۳ غزان سلطان در الوس جغتای خان که از
اولاد او بود بر سریر سلطنت متمکن گشت و جمیع بلاد ماوراء النهر را در تحت تصرف آورده بمنازع و معارضی حاکم و فرمان روا شد و او پادشاهی بود بغایت متکبر و متجبر
و سفاک و بیباک بر استیصال خاندانهای قدیم و استهلاک امراء واجب التعظیم شره تمام داشت بگناه اندک عقوبت بسیار فرمودی و زود خشم گرفته دیر بر جا آمدی
از کمال سیاست و فرط مهابتش هیچکس را پیش او مجال سخن گفتن نبود و هر دو نفر که در پای تخت او زانو میزدند اکثر آن بود که یکیرا گردن زدی و گاهی هر دو را معرض
تیغ قهر گردانیدی از امراء الوس هرکسی را که بقربلیای طلبیدی در خانه رسم وصیت بجای آورده متوجه اردوی او شدی و از آنطبقه بسیاران رفتند که یکی باز پس
نیامدند بقیه ارکان دولت زوال آفتاب سلطنت او را بدعای شب و نماز سحرگاه از بارگاه حضرت احدیت مسألت مینمودند و چون نوبت سیاست بامیر قزغن
رسید که بوفور عقل و کیاست و کمال جلادت و شجاعت از امثال و اقران امتیاز داشت رسید او را بخدمت طلب فرمود و خدمتش بر مکنون ضمیر پادشاه مطلع شده خاطر
نشان سرداران سپاه کرد که اگر ما پیش دستی نکنیم این ظالم ستمگار همه را از پای بر آورده یکتن از ما زنده نگذارد و اکثر امراء را در مخالفت غزان سلطان با خود متفق
ساخته در سالی سرای سپاهی متکاثر آراسته گردانید و دانشمندچه اغلان را از نسل اوکتای قاآن بخانی برداشته عزیمت محاربه تصمیم داد و غزان سلطان خان بر جاده که متفق
و متصور او نبود اطلاع یافته با لشکر فراوان در حرکت آمد و از چهلقه گذشته بدشت قرینه دره زنگی در شهور سنه ۷۴۷ هردو فریق با یکدیگر ملاقات فرمودند و در اثنای جدال
و قتال از اصابت عین الکمال تیری بچشم امیر قزغن رسید و از قوت بینش بنور آفرینش عاطل مانده عنان بر تافت و غزان سلطان خان بطرف قرشی رفت و در آن زمستان

از فرط سرما اکثر چارپایان او در عرصهٔ تلف آمد وامیر قزغن از ضعف دشمن آگاه شده بار دیگر بامید فتح وظفر سپاهی قیامت اثر جمع آورد ورایات نصرت آیات
برافراشته روی همت بدفع اعدا نهاد وغزان سلطان خان نیز متوجه او شد وبعد از تلاقی فریقین وکشش وکوشش جانبین پادشاه در معرکه کشته شد امیر قزغن فرمود
که چون غزان از میان برخاست لشکریان از عقب گریختگان نروند ونیز دست از غارت وتاراج کوتاه کنند ومتعلقان غزان سلطان را ایمن گردانند وحلیلهٔ اورا
که ترمیش خاتون میگفتند در حبالهٔ نکاح آورد وبعضی از مورخان گفته اند که بعد از فتح مبین امیر قزغن دانشمند اغلان را بر سریر خانی بنشاند وعلی ای التقدیر
چون دو سال از خانیت دانشمند بگذشت امیر قزغن اورا شربت فنا چشانیده بیان قلی ابن سوخدبن دوا را از احفاد جغتای خان را اسم پادشاهی داد

ذکر شمهٔ از مآثر امیر قزغن ونهایت کار وانجام روزکار او

چون زمام اختیار ماوراالنهر وترکستان بدست اقتدار امیر قزغن آمد
مجموع آن بلاد وامصار را بزیور عدل وداد بیاراست وباحسان بیکران مطایای آمال صغیر وکبیر وغنی وفقیر را گرانبار گردانید ودر تعظیم سادات عظام واشراف
انام وارباب زهد وتقوی واصحاب درس وفتوی مبالغه تمام فرمود ودر زمان دولت او جز باد در خانها باز نکردی ودر ایام حکومت او پریشانی جز در زلف بتان
کس ندیدی وخاص وعام شمول عاطفت واحسان او گشتند احرار وعبید بندهٔ لطف وامتنان او شدند از معظم وقایع او یکی آنکه خدمتش بدفع ملک معز الدین کرت لشکر کشید
ومدت چهل روز هرات را محاصره فرمود وآخر میان ایشان مصالحه واقع شده امیر قزغن بجانب ماوراالنهر معاودت نمود چنانچه تفصیل این حکایت در مجلد رابع ذکر یافت دیگر آنکه
پسر امیر قزغن لشکر بجانب خوارزم برده آن ولایت را در حوزهٔ تسخیر وتصرف آورده وامیر قزغن زمستان در سالی سرای بسر بردی ودر بهار مرغزار قراتو را بوجود خویش زیب
وزینت دادی وتابستان وفصل بهار در شهر موتک توطن نمودی واکثر اوقات بشکار وجانور پرانیدن اشتغال فرمودی ودر اثنای این حالات قتلق تیمور نامی که خواهر
خاتون امیر قزغن را در حبالهٔ نکاح داشت از امیر التماس نمود که اورا حکومت ایل بورلدای سرفراز وامیر قزغن جهة ملاحظهٔ مصلحتی اینصورت را موقوف ساخته آن ناپاک
زاده کینهٔ اورا در دل گرفته منتظر فرصت میبود روزی که امیر قزغن با معدودی چند از سالی سرای سوار شده واز جیحون گذشته آهنگ جانور انداختن کرد آنحرامزاده
بد اصل با طایفهٔ غدار بیرون تاخته بر سر آن امیر عادل راند وسرای وجود اورا از کدخدای روح بپرداخت خواص ومقربان امیر قزغن قتلقتیمور را تکامیشی کرده در قندزباو
رسیده اعضایش را بتیغ انتقام از یکدیگر جدا ساختند وبعد از حادثهٔ امیر قزغن ولد او امیرزاده عبدالله از سمرقند آمده بجای پدر بنشست وامرا سر در متابعت ومطاوعت او
آورده بر مسند حکومت متمکن گشت وچون امیرزاده عبدالله بسمرقند فردوس مانند خو کرده بود خواست که با آنطرف رود وبیانقلی را بدستور معهود که او را خان انگاشته بود
با خود همراه ببرد امرا از راه دولتخواهی معروض گردانیدند که مقام اصلی گذاشتن از حزم وتیقظ دور مینماید امیرزاده سخن ناصحان گوش نکرده بسمرقند رفت ودر انجام
در آن سال بنا بر طمعی که بحرم بیانقلی خان داشت بر قتل آن بیچاره اقدام نمود وتیمور خان اغلان پسر میسو تیمور خان را بجای برگرفت ونعش بیان قلی را ببخارا برده در
جوار مزار فایض الانوار شیخ سیف الدین باخرزی روح الله روحه دفن فرمودند وامرا از این قضیه متوهم شده آغاز مخالفت با امیرزاده عبدالله کردند

ذکر محاربهٔ امرا با امیرزاده عبدالله ومغلوب شدن او وهرج ومرج مملکت وآمدن تغلقتمور خان بولایت ماوراالنهر

بیان این سخن آنست که امیر بیان سلدوز از ملازمت ومتابعت امیرزاده عبدالله متنفر شده دل بر مخالفت قرار داده
ولشکری جمع آورده متوجه او شد وچون بنواحی کش رسید امیر حاجی برلاس بن بورلقی بن منوله بن میسو کامنکا ابن قراچار نویان با الوس خود باو ملحق
شده وباتفاق روی بامیرزاده عبدالله نهادند وبعد از قتال وجدال شکست بر امیرزاده عبدالله افتاد وبروایتی خدمتش در آن معرکه بقتل
آمد وقولی آنکه وی گریخته واز جیحون گذشته باندراب رفت ودر آنجا بر سبیر وتا فوت شد وعلی ای التقدیرین امیر بیان وامیر حاجی برلاس
تیمور خان وبرادر ومتعلقان امیرزاده عبدالله را از میان برداشته وهر که از منتسبان امیر قزغن بدست ایشان افتاد از پای در آوردند وامیر بیان
بر دیار ماوراالنهر استیلا یافته متصدی امر خطیر حکومت گشت وباوجود آنکه مردی سلیم النفس کم آزار بود ومهابت وسیاستی نداشت پیوسته بشرب
مدام ومجالست سروقدان گل اندام اشتغال مینمود ومانند نرگس ولاله بقدح وپیاله روز بشب وشب بروز میرسانید واز پاسبانی ملک غافل وزاهل
مانده نوایر فتنه وآشوب در مملکت توران وبدخشان واند خود وشبرغان اشتعال یافت از امرا ونوئینان هر که در هر مقامی رایت استبداد واستقلال
برافراشت وبخامهٔ پندار بر لوح ضمیر رقم سروری وسرداری برنگاشت وامیر حاجی برلاس بدستور زمان سابق پرتو التفات بر ضبط تومانات دیار کش
انداخته وامیر بایزید جلایر در خجند نیز علم آنا ولاغیری برافراخت وامیر حسین بن امیر مسلا ابن امیر قزغن بر بعضی ولایات استیلا یافته تلاش منصب جد خویش را جهة
همت ساخت واولجایتو بن بوقا سلدوز در قبة الاسلام بلخ هوس سروری در دماغ خود جای داد ومحمد خواجه اپردی شبرغان وکیخسرو والجایتو در ارهنگ و
ختلان همین طریق سلوک داشته هیچکس پای در دایرهٔ متابعت دیگری نمی نهاد وامیر خضر یسوری نیز در طرفی مجموع یسوریان را جمع آورده غیر را در نظر نمی آورد
وشاهان بدخشان هم در قلال جبال خویش کمر بخدمت هم نمی بستند وبلسان منازعت ومخاصمت خاطر یکدیگر میخستند واین صورت موجب آن شد که
میان طوایف مختلفهٔ مذکور کرات مقاتله ومقابله روی نمود ورعایا که ودایع حضرت خالق البرایا اند پایمال دستبرد حوادث دوران گشتند وچون

و چون توغلق تیمور خان از نژاد جغتای خان که بحسب و نسب سلطنت ماوراء النهر باو میرسید از مخالفت امراء و پریشانی مملکت خبر یافته خیل و حشم خود جمع آورده و با سپاه فراوان در شهور سنه احدی و ستین و سبعمائه بجانب ماوراء النهر نهضت فرموده و بواسطه بی اتفاقی امراء پادشاه جته بی تحاشی میراندند و تا خان بالغ که قریب آب خجند است در هیچ مکان توقف ننمودند و در آنجا خان با خواص از مقربان مشورت کرد مقرر چنان شد که الغ توقتیمور از قوم کرایت و حاجی بیگ ارکنوقی و بیکجک برسم منقلای عنان عزیمت حرکت دهند و امراء ثلاث برحسب فرمان روان شده چون از آب خجند بگذشتند امیر بایزید جلایر قدم موافقت پیش نهاده با تیغ خویش بایشان پیوست و باتفاق روی توجه بشهر سبز نهادند و امیر حاجی برلاس جنود قرشی و کش را فراهم آورده بعزم مقاتله و مدافعه لشکر بیگانه سوار شد و چون سپاه وهم و هراس بر شهرستان ضمیر امیر حاجی برلاس استیلا یافت پیش از آنکه فریقین بهم رسند عنان توجه بجانب خراسان منعطف گردانید و حضرت صاحبقران با رای پیر و بخت جوان همراه امیر حاجی برلاس تا کنار آب آمده در آنجا با او گفت که چون شما عازم خراسانید اگر رخصت فرمائید من مراجعت نموده با امراء جته ملاقات کنم و بعد از آن پیش پادشاه روم اگر تدبیر موافق تقدیر افتد آفتی بخاندان قدیم نرسد و ایل و الوس از این بلای عظیم رهائی یابند چون این کلمات الهامات جاودانی بود خاطر امیر حاجی برلاس جای گیر آمده آنحضرت را رخصت داد و امیر صاحبقران عنان عزیمت بصوب ولایت منعطف گردانیده بخزار رسید دید که حاجی محمود شاه یسوری لشکر جته را برداشته بتعجیل میآیند تا آتش نهب و تاراج در مملکت زنند امیر صاحبقران با حاجی محمود شاه و سپاه جته گفت که شما چندان توقف نمائید که من با امراء ملاقات نمایم و بالصواب دید ایشان آنچه مصلحت وقت باشد تقدیم نموده شود و سخن فرخنده آنحضرت را که نشان قضای مبرم داشت بحسن قبول تلقی کردند و امیر صاحبقران عنان بصوب اردوی امراء تافته با آنجماعت ملاقات فرمود و ایشان آثار تائید یزدانی و انوار توفیق سبحانی در ناصیه همایونش دیده مقدم او را گرامی داشتند و از فحوای کلام گوهربارش نسیم رشد و اقبال استشمام نموده حکومت تومانات کش را در قبضه اقتدار آنحضرت نهادند و بهمین رای عقده گشای امیر صاحبقران طوفان بلا که بالا گرفته بود تسکین یافت و خلایق از غارت و اسر خلاص شده زبان بدعا و ثنای آنحضرت گشادند و امیر صاحبقران کامیاب و کامران مراجعت کرده پرتو التفات بر محافظت و استمالت ایل و الوس انداخت و باحضار لشکر شهر سبز و توابع و مضافات آن فرمان داد و در اندک زمانی در ظل رایت آن مؤید کامیاب سپاه بسیار جمع آمدند و حضرت صاحبقرانی با امیر خضر یسوری پیوست و در این اثنا مخالفتی میان امراء جته پدید آمده باردوی پادشاه بازگشتند و در آن اوان توغلق تیمور خان نیز عازم تختگاه خویش شده بود

گفتار در بیان وقایعی که بعد از مراجعت خان در ولایت ماوراء النهر و توابع آن دست داد

در اوانیکه توغلق تیمور خان بولایت خود بازگشت امیر حسین نبیره امیر قزغن لشکری جمع آورده از کابل بیرون آمد تا انتقام عم خویش امیرزاده عبدالله را از خصم بکشد و آهنگ جنگ امیر بیان سلدوز کرده و ایلچی فرستاده از حضرت صاحبقران و امیر بایزید و امیر خضر یسوری استمداد نموده بعد از تقدیم مشورت قرار بر آن گرفت که امیر صاحبقران و امیر خضر ملتمس امیر حسین را مبذول داشته و امیر بایزید باردوی توغلق تیمور خان رود تا امراء جته را مجال بدگوئی نماند امیر بایزید بامضای آن عزم روان شده چون بخجند رسید شنید که توغلق تیمور خان مجموع لشکر مراجعت نموده در کنار آب جوباره با آغروق خود ملحق گشته است و او از آن اندیشه و دغدغه فراغت یافته در همان موضع رحل اقامت انداخت و امیر صاحبقران و امیر خضر با سپاهی چون کوه آهن بعزم معاونت امیر حسین در حرکت آمدند و از قلعه که به دربند آهنین اشتهار دارد گذشته با او پیوستند و باتفاق روی توجه بامیر بیان آوردند و خصمش تاب مقاومت نیاورده و آیت الفرار خوانده متوجه بدخشان گشت و ایشان از عقب روان شدند و امیر بیان و شاه بهاء الدین والی بدخشان بقلال و دره دست تحصن نموده امیر حسین بر آن ولایت استیلا یافت و بعد از ضبط مملکت کیقباد بن کیخسرو ختلانی را بیاسا رسانید و امیر صاحبقران و امیر خضر را عذرخواهی نموده رخصت انصراف داد و ایشان در ضمان سعادت و سلامت روی بولایت خویش آوردند و چون گذار امیر خضر بر دیار امیر صاحبقران بود و طبیعت کرم سلطنت پناهی اقتضای آن کرد که ترتیب طوی فرماید که سزاوار پادشاهان ذوالاقتدار باشد لاجرم از موضع کشم بدخشان پیشتر از امیر خضر نهضت فرموده پانزده روزه راه را بچهار شب و روز قطع کرده بکش رسید و اسباب جشن و سور را مرتب داشته چون آوازه وصول امیر خضر مسموع آنحضرت گشت استقبال نموده آنچه از شرایط اکرام و اجلال تواند بود بتقدیم رسانید و چند روز بعیش و عشرت مشغول و امیر خضر بعد از طوی بولایت خویش توجه نمود و حضرت صاحبقران کامکار در مقر عز و شرف خود قرار گرفته جناح معدلت و احسان بر ساکنان آن خطه بگسترد و در خلال این احوال امیر تغلق سلدوز رایت مخالفت امیر حسین برافراشت و سپر بی آزرمی در روی کشید امیر حسین معتمدی نزد امیر صاحبقران فرستاده صورت حادثه در میان نهاد و امیر خضر و امیر بایزید را نیز از آن واقعه اعلام داد حضرت صاحبقران کامکار از فرط مروت و فتوت که ذات همایونش مجبول بر آن بود بر فور بجمع لشکر فرمان داده با سپاهی جرار روی شوکت و اقتدار بمعاونت و معاضدت امیر حسین آورد و در موضع قلعه امیر خضر یسوری با حشم و خدم خویش بآن پادشاه فرخنده مقدم پیوست باتفاق در حرکت آمدند و بتعجیل رانده در حصار امیر حسین را ملاقات نمودند و خصمش از وصول ایشان مسرور و شادمان گشته شرایط تفقد و دلجوئی بجای آورد و دشمن بمجرد آوازه گردان صف شکن گریخته و روزگار خاک ادبار بر سر او بیخته و امیر حسین بعد از طوی و اظهار منت و سپاس هر یک از ایشان را بمستقر شرف و دولت خویش روانه ساخت و امیر صاحبقران چون از دربند آهنین بگذشت بمسامع علیه او رسید که امیر حاجی برلاس که هنگام توجه سپاه جته خوف و هراس بخود راه داده متوجه خراسان شده باز آمده است و با امیر بایزید عهد و پیمان در میان آورده قرار داده اند که بعد از جمع لشکرها بسر امیر خضر یسوری روند و اکنون امیر حاجی در خطه کش بجمع آوردن سپاه مشغول است امیر صاحبقران چون بر حقیقت حال اطلاع یافت با آن مقدار سپاه که همراه داشت از پایان گذشته با امیر خضر پیوسته و باتفاق متوجه شهر سبز شدند و امیر حاجی برلاس با دلاوران کارآزمای که خود را کم از رستم دستان و سام نریمان نمی پنداشتند عنان سبک کرده و رکاب گران باستقبال ایشان مبادرت نموده هر دو سپاه کینه خواه در موضع اقباد بهم پیوستند و صفوف بیاراسته جنگی واقع شد که در هیچ زمان مثل آن نشان نمیدادند از کثرت کشتگان پشت گاو زمین خم و از بسیاری خون افکندگان بسیط ارض تا مرکز نم گرفت و از متعینان اردوان بخشی کشته و آخر الامر نسیم ظفر و

واقبال بر پرچم رایت خسرو بیهمال وزیده وامیر حاجی گریخته بسمرقند رفت وپناه بامیر بایزید برد وحضرت صاحبقران وامیر خضر بهیات اجتماعی روی توجه بآن خطه فردوس مانند نهادند ودر اثناء طریق لشکر کش که داغ طلعت حضرت صاحبقرانی بر جبین داشتند راه خلاف سپرده روی از مطاوعت آنحضرت گردانیدند وگریز بهنگام نموده بامیر حاجی پیوستند وامیر خضر نسبت بحضرت صاحبقران بدگمان شده غبار کدورت بر حاشیه ضمیرش نشست چنانچه از فحاوی کلماتش بظهور پیوست وامیر با حشمت صافی ضمیر از این تهمت بغایت آزرده خاطر شده طریق ثواب منحصر در آن دید که راه سمرقند پیش گرفته بامیر بایزید وامیر حاجی برلاس ملحق شود وبامضاء این عزیمت با امیر جاکو بن مبارک بن طوغان بن غاران بن شرغین قراچار نویان که از اعیان امراء وعیر او پیش شهریار گیتی ستان کس نمانده بود روانشد وچون پیش امیر بایزید رسید خدمتش از وصول آنحضرت اظهار ابتهاج ومسرت نموده از وظایف تعظیم وتبجیل وما یعد من هذا القبیل دقیقه فرو نگذاشت ورایت اعتضاد واستظهار بقبه جوزا بر افراشت ودر الحال امیر بایزید وامیر حاجی آهنگ جنگ امیر خضر داشتند وچون حضرت صاحبقران بایشان پیوست این معنی سمت تضاعف پذیرفت وباتفاق سپاه سنگینی مرتب داشتند وبا امیر صاحبقران تیمور کورکان برسم منقلای روانشدند ودر موضع سر آب گردان هر دو لشکر ومبارزان هر دو کشور بهم رسیده آتش حرب وپیکار افروخته ودیده ها بسوزن پیکان وسنان بیکدیگر دوخته گشت عاقبت امیر خضر انهزام یافته امیر بایزید بمعاضدت امیر صاحبقران بظفر ونصرت مخصوص وبهمعنان آمد وامیر حاجی کامران وکامیاب پرتو التفات بر ضبط ایل والوس خود انداخت ودر این اثنا امیر بایزید خواست که نسبت بحضرت صاحبقران غدری اندیشد آنحضرت بنور فراست ورای روشن بتیرگی ضمیر وظلمت درون او اطلاع یافت وبهانه رعاف دست پیش بینی گرفته از مجلس بیرون آمد وفی الحال سوار شده وترکش بر میان بسته ودل بر عون وعنایت ملک دیان نهاده روی به بیابان آورد وچون امیر حاجی برلاس از این قضیه آگاهی یافت قاصدی نزد امیر تیمور فرستاد که باید از ابکند که عبد الله تا بجولشکری فراهم آورده اندیشه مخالفت دارد وظیفه آنکه سپاه جول را جمع کند که من جوغان برلاس را با طایفه از پردلان بمدد او خواهم فرستاد تا بتیغ آبدار غبار آن فتنه که بالا گرفته فرو نشانند امیر صاحبقرانی چون از کماهی حالات آگاهی یافت بی آنکه جوغان بن ایلاداد بن اوجار بن ایلای بن قراچار نویان بدو ملحق شود با سپاه جول روانشده دفع آن حادثه را وجهه همت ساخت در این اثنا امیر بایزید از جلگای کش بجانب خجند شتافت وچون امیر صاحبقران بحوالی ترمذ رسید شیخ علی جرجری بعزم رزم با سپاه پیش آمد وبیک حمله سپاه ظفر پناه مانند پشه از تندباد روی بگریز نهادند وحضرت صاحبقرانی چون از امر محاربه پرداخت ترمذ کهنه را مخیم اقبال ساخت

ذکر توجه توغلقتیمور خان بجانب ماوراء النهر نوبت ثانی در سنه ثلاث وستین بارزوی جهانگیری

چون بار دیگر خیال حکومت ماوراء النهر در دماغ توغلقتیمور خان استیلا یافت سپاه بیقیاس جمع آورده متوجه آنصوب گشت وبخجند رسیده وامیر بایزید کمر انقیاد بر میان بست وامیر بیان سلدوز نیز در دایره متابعت قدم نهاده برسم استقبال تا سمرقند رفت وامیر حاجی برلاس از بیم سیاست پادشاه گردون اساس گریخته متوجه ولایت کش شده با بعضی از ایل والوس خود از آب جیحون عبور نموده خان کشمیر با غلبه تمام بتکامیشی امیر حاجی فرستاده باو رسیدند ومحاربه روی نموده چون عام برلاس در آن معرکه کشته شد امیر حاجی بخراسان شتافته چون بخراسان بموضعی که قریه ایست از ولایت جوین رسید اشرار سبزوار بیخبر او را بدرجه شهادت رسانیدند وبعد از فرصتی که خراسان مسخر حضرت صاحبقران گشت جماعتی از قاتلان امیر حاجی معروض تیغ یاسا شده آن ولایت برسم سیورغال بورثه او قرار گرفت بالجمله در خلال این احوال امیر صاحبقران بارشاد ملهم توفیق عزیمت اردوی خان نمود وبسعی امیر حمید که بفرط عقل وکیاست متفرد بود وپیش پادشاه تقرب تمام داشت منظور نظر اهتمام والتفات شده ولایت کشمیر بدستور سابق بر آنحضرت مقرر شد وپادشاه در قلب زمستان بنفس خویش روی توجه بامیر حسین نهاد وچنانچه در ظفرنامه وکتب دیگر مذکور است لشکری بجرب او فرستاده وعلی ای التقدیر چون هر دو لشکر در کنار آب وخش بیکدیگر رسیدند وصفها بیاراستند کیخسرو ختلانی از امیر حسین روی گردان شده وصف ایشان را ویران ساخته بمخالفان پیوست وامیر حسین بضرورت هزیمت را غنیمت دانسته راه گریز پیش گرفت ولشکریان خان نواحی قندز وبقلان را با عقبه هندوکش غارت کردند وبعد از این فتح امیر بایزید المقتفی فرمان بیاسا رسانیدند

گفتار در مراجعت توغلقتیمور خان بتختگاه خویش و توجه نمودن امیر صاحبقران بطلب امیر حسین

چون تابستان بپایان رسید وفصل پاییز در آمده توغلقتیمور خان را هوس یورت اصلی دامنگیر شده جمعی را که خمیر مایه فتنه وفساد میدانست از میان برداشت وزمره را که محل وثوق اعتماد بودند بنوازش وعاطفت اختصاص داده پسر خود الیاس خواجه را بحکومت دیار ماوراء النهر نصب فرموده غلبه تمام از امراء وسپاه جهت پیش او گذاشت وایلجک را مقدم او گردانید ودر باره صاحبقران صنوف تربیت ونوازش ارزانی فرمود که از اردوی الیاس خواجه تخلف جایز ندارد وچون از فحاوی گفتار وکردار پادشاه کامکار یعنی امیر تیمور کورکان آثار رشد واقبال وعلامات ترفع وجلال مشاهده فرمود رتق وفتق ومهام آن مملکت برای زرین وفکر دوربین او مفوض گردانیده خود در عین عظمت وحشمت بمستقر سریر سلطنت مراجعت نمود وبعد از رفتن خان امیر ایلجک دست ظلم وبیداد گشاده ومهر منافع دیگر امراء را قوه بسته در مقام لجاج وعناد ایستاد وچون امیر صاحبقران ملاحظه نمود که معاش ایلجک بر خلاف رضای خانست مفارقت او را عین مصلحت دیده ومهاجرت او را محض ثواب دانسته در قفار وصحاری روی بامیر حسین نهاد ودر بیابان جیوف بسر چاه ساغج باو رسید وبعد از تقدیم شورت هر دو امیر پیش تکل حاکم جیوف فند واتنغدار جفا پیشه در اندیشه آنشد که ایشانرا بگیرد وامراء از مکر وکید او آگاهی یافته با شصت سوار عنان عزیمت بجانب پاریاب منعطف گردانیدند وتکل با هزار مرد مسلح در عقب ایشان روان گشت ودر حین طلوع خورشید جهانگیر بآن شصت سرور رسید واز اول بامداد جوانان جانبین وبهادران طرفین جنگ در پیوستند وآتش فتنه زبانه کشید وطوفان بلا بالا گرفت وکوشش بجائی رسید که از هزار کس تکل خان پنجاه نفر واز شصت نفر امراء هفت نفر باقی ماندند ودیگران کشته گشتند وبرخی مجروح شده گریختند گویند که در آن معرکه از اتباع صاحبقران امیر رستم طغابیوقا برلاس وامیر سیف الدین برلاس اسبان از حرکت باز مانده بود وایشان همچنان پیاده با ترکان بجنگ مشغول بودند واسب ایلچی بهادر مانند اسب شطرنج بایستاد وادا

داد پیاده با تیر و کمان آهنگ جنگ دشمنان کرد و حضرت صاحبقران زه کمان او را پاره ساخت تا دست از محاربه باز داشته رشته حیات او بمقراض قصد دشمنان گسیخته نگردد بالجمله امیر
حسین با هفت کس که باقی مانده بودند بر تکل تاخته و تیغ جلادت آخته ‌ درفش تکل را بدو نیم کرد ‌ دل رزم جویان پر از بیم کرد ‌ و مردم تکل را متفرق نموده باز جمع شدند و قصد امیر حسین کردند و
حضرت صاحبقران بزخم تیغ آتش فشان آن خاکساران را پراکنده ساخت و امیر حسین را از آن معرکه بیرون آورد و باتفاق روانه شده مخالفان از عقب راندند بار دیگر نیران محاربه اشتعال
یافته اسب امیر حسین از پا درافتاد و خواتون دلشاد آغا بارگیر خود را بدو داد و امیر صاحبقران اعدا را بنوک پیکان جان ستان بر جای باز داشت تا امیر حسین سوار شده و از آنجا روان گشته
ببیابان درآمدند و از آن هفت کس چهار نفر که از ماوراء النهر بودند در ظلمة اللیل اسبان ایشان را گرفته گریختند و امیر صاحبقران توکل بعنایت یزدان نموده با حرم محترم خود الجای ترکان آغا
که خواهر امیر حسین بود از بیابان بیرون آمد و ترکمان سر راه را گرفته صاحبقران حرم محترم را در جائی پنهان ساخت و تیغ جلادت از نیام برکشیده عازم جنگ گردید در این اثنا حاجی محمد
نامی در میان آن طبقه که دوست قدیم امیر تیمور بود آنحضرت را شناخته ترکمه را از جنگ مانع آمد و اسب کشیده امیر را سوار کرد و حضرت صاحبقران بالضرورت آن شب را در میان ترکمه
بسر برده چون خست طبیعت و دناءت همت ایشان را معلوم داشت روز دیگر دو مغاو یک قطعه لعل بایشان بخشید و حاجی محمد سه سر اسب و مایحتاج مرتب داشته عجزچی که نامش قلانچی بود ملازم
گردانیده آنحضرت را با امیر حسین رسانید و آنحضرت امیر حسین را سوار کرده باتفاق متوجه محمودی شدند و بان موضع رسیده چاهی کندند و دوازده روز توقف کردند در این اثنا علی بیک جونی
قربانی از اینحال خبردار گشته نوشته بدو و بنیران ارسال داشت که شصت نفر از دلیران سپاه را بدانجانب فرستاده امیر حسین و صاحبقران را گرفته با خان بردند و در موضع موحش و مقامی
ناخوش باز داشتند و محمد بیک برادر بزرگ علی بیک از جرأت و جسارت او آگاه شده از حدود طوس جهت امیر حسین و امیر تیمور بیلاکات و تحف فرستاد و زبان بتوبیخ و سرزنش برادر نادان
گشاده پیغام داد که بر فور بتدارک مافات قیام نموده مراسم عذرخواهی بتقدیم رساند علی بیک از فرط شقاوت و کمال دناءت هدایا و بیلاکات محمد بیک را خود تصرف نموده مراسم
عذرخواهی بتقدیم رسانید و اسبی پر لاغر که گوئیا در شان او گفته اند ‌ منیح دستان سام بر دستش ‌ داغ بهرام گور بر رانش ‌ و شتری دیگر مثل آن که مصدوقه حالش آمده ‌ شب مولود
او دعوت نوح ‌ روز پیری زمان طوفانش ‌ بایشان داد و بگذشت و پاداش آن حرکت ناپسندیده عنقریب شامل روزگار آن غدار آمد چنانچه مرقوم کلک بیان خواهد شد انشاء الله و دوست
قدیم صاحبقران مجموع اسباب را پیشکش امیر حسین کرد و بواسطه این نیکو بندگی مبارکشاه در زمان سلطنت صاحبقران بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسید ‌ **گفتار در بیان
بعضی حالات که بعد از رهائی از حبس علی بیک دست داد** ‌ چون حضرت صاحبقران و امیر حسین از حبس علی بیک جونی قربانی خلاص شدند با یکدیگر مشورت
نموده رای ایشان بر آن قرار گرفت که امیر حسین بطرف گرمسیر به سند روان شود و آنحضرت با ایل و الوس خود پیوندد و بامضای این عزیمت در حرکت آمده صاحبقران کامکار چون
بدیار خود نزول نمود ملک معز الدین حسین کرت گرای خواجه اختاجی را بطلب او فرستاده و گرای خواجه ایمان مغلظه بر زبان آورد که از جانب ملک امری که موجب ملال خاطر شریف باشد
بظهور نخواهد پیوست امیر صاحبقران بر آن سخن اعتماد نموده عازم هرات شد و در زمانیکه ملک متوجه نیشابور گشته بود رسیده ملک در اعزاز و اکرام آنحضرت غایت مبالغه بجای آورد و اسب
خاصه خود پیش وی کشیده مبلغ ده هزار دینار کپکی و مقدار دویست خروار غله بر مال سرخس حواله داشت نمود و صاحبقران مقضی المرام بازگشت و چون امیر حسین شنید که امیر تیمور با
ملک معز الدین حسین ملاقات فرموده بجانب ولایت خود مراجعت نموده است او را نیز داعیه اختلاط ملک پیدا شده روی بان صوب نهاد و روزی چند در هرات رحل اقامت انداخته
تولغمور خان یکی از امرای خود را برسالت پیش ملک فرستاد و مضمون سفارش آنکه چنین استماع افتاد که امیر حسین بملک پیوسته باید که او را گرفته پیش ما فرستد ملک بالضروره امیر را در قلعه
گردانا خدمتش در آنجا طوغاو کرماها در زاویه ناکامی نشست و یکی از نوکران خود را که بیرمشاه موسوم بود با تنسوقات پادشاهانه مصحوب تموکا گردانیده باردوی تولغمور خان فرستاد
و بیرمشاه بمقصد رسیده بوسیله امرا عز بساط بوس دریافت و بعرض او رسانید که ملک معز الدین امیر حسین را گرفته بقلعه گر تو فرستاده است و او در آن قلعه وفات کرده ایلچک گفت که
نهان بسمع ما رسانیده اند که او در قید حیات هنوز انتظام دارد پادشاه روی با یلچک کرده فرمود که چون برادر ما معز الدین او را مرده گفته است مناسب چنان مینماید که ما نیز مرده تصور
نمائیم و اگر فرا جوزا ناگاه دولتی روی نماید پایدار نماند و عاقبت از مملکت آواره گردد و در غربت بهمان تمنا بمیرد و از زیستن و مردن و وجود و عدم او چه سود و زیان و ما خاطر دوستی عزیز
مثل ملک را خود رنجانیم بواسطه او و بعد از نه روز تولغمور خان ایلچی ملک معز الدین را بخلعت و تشریف سرافراز گردانیده اجازت مراجعت ارزانی داشت اما امیر حسین اگرچه در قلعه
محبوس بود اما قیدی در پای نداشت در این اثنا شخصی از ملازمان خود را بیرون فرستاد و بنوکران خود که انتظار مقدم او میکشیدند پیغام داد که اسلحه و جبه و اسب و اوراد در فلان موضع معین
حاضر سازند و چون امیر حسین را خاطر از آن مهم جمع شد در ظلمة اللیل از قلعه فرود آمده بر اسب جهان نورد سوار شده با معدودی چند عازم قندهار گشت ‌ **ذکر قضایای حضرت
صاحبقران امیر تیمور گورکان بعد از مراجعت از خراسان و پیوستن او با امیر حسین و ازدیاد محبت جانبین و بیان بعضی از وقایع**
چون ملک معز الدین حسین حضرت صاحبقران را رخصت مراجعت ارزانی داشت و آنحضرت بصوب دیار کش روانه شده فرمود تا از آب عبور نمودند و چون بهنجار زندان که از اقصای بخارا
رسید مهد علیا الجای ترکان آغا را که آنجا گذاشته بطریق اختفا بمیان ایل و الوس درآمد و تموکه قوچین با پانزده کس بسعادت پایبوس سرافراز شد حضرت صاحبقران با آن
مقدار مردم متوجه خوارزم شد و از آن موضع کله اسب رانده از جیحون گذشت و بحول ریگستان درآمد و بنابر شدت حرارت هوا در کنار آب و سایه جنگل مدت یک ماه با الجای ترکان آغا
بسر برد و ازان چین ارغون شاه و الیغی با پانزده کس دیگر در زمره ملازمان انخراط یافت و چون یکماه از توقف ایشان گذشت ناگاه از دور سپاهی دیدند بنابر حزم اسبان در آب
رانده خود را بساحل نجات رسانیدند و الجای ترکان آغا موافقت نموده بسلامت بگذشت و یکماه دیگر در بیلاق کنار آب بسر برده بعد از آن متوجه سمرقند شد و چون حضرت

صاحبقران و سایر ملازمان سمرقند را وداع نموده بجلکاء کش در آمدند و مدت چهل و هشت روز در قریه اجیقی از قرای شهر سبز متوقف گشته و بعد از انقضای مدت مذکور پادشاه مؤید منصور
با طایفه وفاداران شب در میان بکنار آب آمویه آمدند و در آنجا بخواجه اغلان و بهرام جلایر ملاقات فرموده بدیدار یکدیگر مسرور و شادمان گشتند و باتفاق از آن موضع سوار شده روی
بقندهار نهادند و تدبیر موافق تقدیر آمده در هیرمن پیش تومن نکوداری که وعده گاه تلاقی امیر حسین و صاحبقرانی بود بدو پیوستند و از آنجا بهیات اجتماعی روی بسیستان نهادند و در آن
وقت والی سیستان را دشمنی پدید آمده بود که طاقت مقاومت او در حیز مکنت خویش نمیدید چون شوکت و عظمت امیر حسین و حضرت صاحبقران مشاهده نمود توسل جسته گفت اگر بهمین مبالغه
شما شر این دشمن زبردست از من مندفع شود چندین نقد و جنس تسلیم نمایم و انواع خدمات پسندیده بتقدیم رسانم و جواهر آبدار و کرایم اموال ایثار کنم و ایشان رعایت او بر ذمت خود
واجب دانسته بمعاونت و مظاهرت او با هزار سوار بر دشمنان تاخته و بزخم شمشیر آبدار مخالفان او را بر خاک بوار انداختند و والی سیستان بوعده خود وفا کرده امرا از آن موضع بر حسب
بیرون آمدند و جمعی کثیر از آن سگ طبیعتان سر راه بر ایشان گرفته قتال فاحش دست داد و امیر صاحبقران که در فن تیراندازی سرآمد ارباب قبضه بود بهر تیری سگ ذیئی را بر خاک هلاک
میخوابانید و لشکر سیستان را باز پس نشانده و امیر حسین و صاحبقران بگرمسیر رفتند و حضرت صاحبقران کامکار جهت معالجه جراحات پیش تومن توقف نموده امیر حسین با نود کس
بجانب بقلان شتافت و چون بتخدو رسید ملکت و سپاه سر راه بر ایشان گرفته بحرب مشغول شدند و از کثرت مخالفان لشکر امیر حسین متفرق گشتند و خود مع دوازده کس
هشت سوار و چهار پیاده جان از معرکه بیرون برده بموضع شترو رفت و چون جراحات امیر صاحبقران براحت و سقم او بصحت تبدیل یافت با تمور خواجه اغلان و بیست و چهار نفر از
ملازمان عنان عزیمت بجانب ارسف منعطف گردانید و به کهمرد نزول فرموده و کیفیت احوال و اوضاع امیر حسین مسموع آنحضرت گشت و سونج نام نوکری را برسانیدن مژده سلامت
نفس نفیس و ذات همایونش پیش او فرستاده پیغام داد که موعد ملاقات ارسف است در اثنای این اوقات صدیق برلاس با پانزده کس سعادت دست بوس حاصل نموده حضرت صاحبقران
او را نیز بخدمت امیر حسین روان کرد که میباید بتعجیل آمد و خود متعاقب او در سرعت سیر مسارعت نموده ناگاه از طرف ارسف سیاهی سوار نمودار گشت حضرت صاحبقران پیاده حسب
تعیین کرد تا پیش رفته احوال باز داند و چون خبر گیر شناخت که قرانجی پسر حسن است که آوازه توجه امیر حسین بجانب بقلان شنیده با صد سوار برسم استقبال میآید بنابر اشارت حضرت
صاحبقران که اگر موافق باشد چرخ زند بالای پشته رفته آن عمل بجای آورد و از طرفین بتعجیل رانده بیکدیگر پیوستند و منازل قطع کرده بارسف رسیدند و نزول فرمودند و امیر تیمور گورکان
جمعی را بقراولی تعیین نموده ایشان صبحگاهی خبر رسانیدند که سیاهی سواران از دور مینماید صاحبقران کامکار سوار شده از عقب ایشان گذشت و از طرف راست در آمده پرسید که شما
چه کسانید گفتند طایفه از نوکران امیر تیموریم که بخدمت او میرویم حضرت صاحبقران پیشتر رانده معلوم کرد که تغلقچه برلاس و امیر سیف و آیته و تونگ و جمعی دیگر از مطیعانند که از سر اخلاص
قدم پیش نهاده می آیند و چون امیر صاحبقران با ملازمان بمنزل همایون نزول سعادت فرمودند روز دیگر شیر بهرام که از ملازمت آنحضرت تخلف کرده در مخیم اقبال تومن مانده پشیمان
شده بخدمت پیوست و این معنی مزید قوت و شوکت شد و چون صدیق و سونج خبر صحت و حرکت امیر صاحبقران با میر حسین رسانیدند غنچه آمالش شکفته بر فور سوار شده با صد و سی سوار
و پانصد و پنجاه پیاده روی بارسف نهاد و در آن موضع بحضرت صاحبقران ملاقات کرده یکدیگر را در کنار گرفتند و بساط الفت و استیناس گسترده از آینده و گذشته سخنان در میان
آوردند و در مملکت داری شورت نموده آنچه گفتنی بود گفتند و روزی چند از رنج راه و محنت ایام برآسوده در مقامی قرار گرفتند و در خلال این احوال بسمع امیر حسین و صاحبقران رسانیدند
که منکلی بوقا بیله وزر در قلعه لاجورده واز در موافقت بسته و راه مخالفت گشوده و سر گردن کشی و عناد دارد امرا بقصد قلع و قمع صاحب قلعه خواستند که در حرکت آیند شیر بهرام بنابر صداقتی که
با او داشت تقبل نموده که بقلعه رفته منکلی بوقا را بخدمت رساند و منکلی بر کیفیت واقعه اطلاع یافته راه فرار پیش گرفت و در اثنای این احوال سیصد کس از قوم دلاوران جادون از هزاره خم
که از زمان قدیم در سلک ملازمان امیر صاحبقران انتظام داشتند خود را رسانیدند و مواد اعتضاد سپاه بوصول ایشان سمت ازدیاد پذیرفته متوجه دره موصوف گردیدند و در آن محل امیر موسی
تومن که با دویست سوار بناخت گله های بلخ آمده بود از احوال امرا خبر یافت و با ایشان پیوست و حضرت صاحبقران تموکه را با سه کس بجانب قلعه فرستاد تا خبرها تحقیق کرده مراجعت نماید
و تموکه از گذر ترمد گذشته چون بقلعه رسید دید که سپاه جته بغارت ولایت مشغولند و بجهت اتفاق با خویشان و متعلقان خود دوچار شده و بعد از تقدیم مراسم پرسش با او گفتند که اهل و عیال تو
در این نزدیکی منزل اختیار کرده اند اگر لحظه بدیدن ایشان بروی میشاید آن صادق صافی نیت جواب داد که چون مخدوم و ولی نعمت من از آستان خود دور است خدمتکار را چه حد آن باشد که بکاشانه
خود در آید و هر چند در آن باب مبالغه کردند مفید نیفتاد و امیر حسین و صاحبقران از دره صوف کوچ کرده بدر گز در میدان الجای بوقا در آمدند و در آن موضع بسمع امیر حسین و امیر تیمور رسید که میر
سلیمان برلاس و امیر صاحبقران دست در گشتیها زده عنان عزیمت بجانب قلم که از توابع بلخ است تافته اند و در آن موضع ایل بورلدای را جمع آورده نیت تسخیر بدخشان دارند و در آن توقان
جاده جته قریب صد هزار کس که اکثر ایشان از اسلام بهره نداشتند باد و بد روان شدند و چون بطالقان رسیده قریب باب سور نزول نمودند و در آن موضع بچرب زبانی و شیرین سخنی
منو سلطان میان امرا و شاهان بدخشان صلح شده و امرا از آنجا آهنگ ارهنگ کرده در آن مکان از غراب بالیسری گذشتند و از آنجا متوجه ختلان گشته از جول گذشتند و موضع دشت
تولک را معسکر ساختند و در این اثنا شبی صاحبقران موزه از پا کنده پهلوی راحت بر بستر استراحت نهاده بود که شخصی از نزد امیر حسین آمده گفت قدم رنجه باید فرمود که امیر را با آمدن شما
احتیاج است آنحضرت روانه گشته چون بمجلس امیر حسین رسیده بولاد بوقا و شیر بهرام را دید که آنجا نشسته اند امیر حسین از شیر بهرام شکایت کرده گفت در وقتی چنین که بمخالفان نزدیک
رسیده ایم خدمتش طریق بیوفائی مسلوک داشته از ما جدائی میجوید و پای مروت و مصادقت و موافقت نمیپوید و چهره مرافقت بناخن مخالفت میخراشد و خاک بی آزرمی در دیده
مردمی میپاشد امیر صاحبقران چند نوبت زبان بسرزنش و نصیحت شیر بهرام بگشاد و او هر نوبت از سخن آنحضرت اعراض نموده پنبه غفلت در گوش هوش نهاد و اگر چه ساعت بساعت

باعث از لجاج و عناد شیر بهرام آتش خشم و غضب امیر حسین افروخته تر میگشت اما چون وقت مقتضی باز خواست نبود صبر و تحمل را شعار خود ساخت و عاقبت شیر بهرام از امیر حسین تخلف نموده بجانب بلخواران روان شد و در آن اوان نزد امرا محقق شده بود که توغلق بیلدوز و کیخسرو سپاه جته را جمع کرده با بعضی امرا پای جسارت در پیش نهاده اند و جمعی از سرداران و تعلقان جته با بیست هزار مرد از سر جلادت تا پل سنگین نشسته جدال و قتال را کمر بسته اند حضرت صاحبقرانی اعتماد بر عون و عنایت یزدانی کرده از شش هزار کس که در لشکرگاه ظفر پناه بودند دو هزار کس اختیار فرموده و از کثرت دشمن نیندیشیده در حرکت آمد و در پل سنگین سپاه طرفین بهم رسیده رایت مقاتله برافراشتند و از چاشتگاه تا رواح قابض ارواح بکار خود اشتغال داشت و دلاوران جانبین بعد از سعی و اجتهاد در مراسم رزم و پیکار بموافقت خورشید خنجر گذار پای از میدان بیرون نهادند و چون عدد دشمن در آن معرکه بمرتبه بود که محاسب وهم از شمار آن عاجز میآمد صاحبقران مؤید بتاییدات ربانی اندیشه بر دفع و حل آن واقعه گماشته و در آیینه ضمیر منیر پادشاهانه که مطرح اشعه انوار الهی بود صورت تدبیری که موافق تقدیر بود روی نمود و بیان این سخن آنست که خسرو موفق روشن رای یعنی حضرت صاحبقران گیتی گشای امیر موسی و امیر مؤید ارلات و آوچ قرابهادر را با پانصد مرد که در آیین نبرد و طریق رزم و پیکار رستم و اسفندیار بزعم ایشان کمتر از زالی بودند در پل سنگین در مقابل مخالفان باز داشت و خود بنفس همایون با هزار و پانصد نفر که شیر مرغزار آسمان از نهیب رمحشان در خطر بود در جانب بالای آب توجه نمود و در جوف لیل مجموع الخیل شناکنان از آب گذشته بقلال جبال بالا رفتند روز دیگر قراولان مخالفان از پی اسبان معلوم کردند که جمعی از آب گذشته اند سپاه جته را از این معنی دغدغه بر خاطر استیلا یافت چون شب درآمد صاحبقران دشمن سوز فرمان داد تا بر کوههای بلند آتش بسیار افروختند امرا جته از استماع خبر روز و مشاهده آتش شب متحیر و مضطرب شده پای ثبات و وقار ایشان متزلزل شده مانند حروف تهجی از هم فرو ریخته و روی ادبار بصوب فرار نهاده بگریختند خاقان مؤید گیتی ستان لشکر ظفر قرین نصرت نشان را فرمان داد تا از فراز جبال بر مثال سیل در انحدار آمدند و در میدان کمراتی ناکامی مخالفان کرده بزخم پیکان و ضرب سنان دمار از نهاد بداندیشان برآوردند و در آن منزل حضرت صاحبقران با قوافل مسرت و شادمانی نزول فرموده امیر حسین نیز با پانصد سوار رسید و از نسیم این فتح مبین شجره اقبال بثمره آمال بارور گشت و نهال آرزو و امنیت بر جویبار رفعت بالا کشیده چون تقدیم امیر صاحبقران در ازل بر اکفا و اقران مقرر شده بود بار آنحضرت را با دو هزار کس که هر یک از ایشان با هزار مبارز نامدار برابری میکرد از پیش روان کرده و در دربند آهنین نزول فرمودند و اهالی کش فوج فوج روی توجه بآستان فرخنده ایشان آورده و در سلک سایر ملازمان منتظم گشته و امیر صاحبقران از جمله دو هزار مرد که همراه داشت سیصد کس برگزید و دیگران را بتوقف در آنجا امر فرموده روی توکل براه آورد و در اثنای طریق فرمان داد که برلاس و امیر موسی و امیر جاکو و امیر جلال الدین برلاس و امیر هندوکه برلاس با طایفه دیگر از متعینان که در میان سپاه جته بودند خبر یافته بالشکر جته مخالفت کردند و مفارقت ایشان را اختیار کرده بترمد کهنه رسیده اند امرا توران بوقا را نامزد فرمودند که از جیحون گذشته از کیفیت حال اعلام کند و امیر حسین و امیر تیمور بعد از فرستادن توران بوقا از آن منزل کوچ کرده بجلگاه بلخ درآمدند در ظفرنامه گفته بعد از آنکه امرا بجلگاه بلخ درآمدند امیر ابوسعید پسر تابغو و منکلی بوقا سلدوز که از قلعه لاجورد گریخته بودند و پیش ابوسعید که داماد او بود رفته و حیدر اندخودی هر سه با شش هزار مرد محکم کمر عداوت بسته و دست جلادت گشاده وقت صبحگاهی بمعسکر ظفر پناه رسیدند و بر لب آب سیاه که در میان فاصل بود خروشان و جوشان فرود آمدند و از طرفین گذار آب را گرفته کمین نمودند و صاحبقران ظفر تیغ بر حسب اشارت الحرب خدعة بنفس مبارک رفته از هر گونه سخنان هوشمندانه و حکایات فریبنده آب تسکین بر آتش صولت و حدت ایشان ریخت و هر آینه کاردان صاحب تایید هنگام حدوث وقایع بحسن تدبیر و لطف تقریر مقدار مصالح دولت را رعایت کند که از دست اقتدار هزار شمشیرزن نیزه گذار نیاید و عاقل کامل بسخن کارها راست نماید که بصد لشکر جرار میسر نشود و سپاه از طرف آب دره گذار را گرفته میرفتند و لشکر نصرت شعار کنار بکنار جوی میراندند و از جانبین محل گذار می جستند و دلاوران جنگ را مترصد میبودند تا برابر بلخ رسیدند تمام شد سخن مؤلف ظفرنامه روح الله روحه در این مقام و کلام حافظ ابرو و تقریر مولانا کمال الدین عبدالرزاق رحمهم الله در باب این حکایات با آنچه در ظفرنامه تحریر یافته موافقت دارد و راقم حروف از گفتار این سه بزرگوار اعتراض روی نموده نمیداند که در آن مخطی است یا مصیب و آن اینست که با وجود اعتراف تسکین مخالفان چون توان گفتن که از جانبین طلب محل عبور نموده منتهز فرصت میبودند و عاقبت حرب عظیم واقع شد و بالجمله چون سپاه کینه خواه در برابر بلخ رسیدند عبدالله را در میان گرفتند برانغار و جوانغار و قول لشکر آراسته صفها راست کردند و از امارات اقبال امیر حسین و صاحبقران بیهمال آنکه در آن روز امیر سلیمان برلاس و سایر امرا که در ترمد بودند تشریف قدوم ارزانی داشته بحضرت صاحبقران پیوستند و تموکه نیز رسیده آنچه معلوم او شده بود از قضایای دیار ماوراءالنهر بعرض رسانید و آن روز از وقت زوال تا انتقال آن بولایت غربی نایره قتال و جدال التهاب داشت و مبارزان طرفین دست بتیر و کمان گشاده راه نفس بسیاری از زخم پیکان جان ستان بسته گشت و در آن روز تموکه از رسیدن تیری مجروح گشت و چون سر روز روشن در آمد بخواب دلاوران هر دو سپاه دست از جنگ باز داشته و پای از میدان کین بیرون نهاده در منازل خود قرار گرفتند و روز دیگر که خسرو فیروز جنگ آفتاب سر در پی کواکب نهاد جوانان هر دو لشکر دست بآلات حرب و ضرب زده مهم قتال از سر گرفتند و حضرت صاحبقران کامران حمله آورده از پل بگذشت و تیغ قهر و کین در آن لشکر جلادت شعار نبرد آیین نهاده مخالفان هر چند در عدد بسیار و جمله تیرانداز بودند چاره کار خود جز فرار ندیدند و از ضرب شمشیر صاحبقران گردون شکوه خلقی انبوه بستوه آمدند و روی ادبار بفرار و قفا نهادند و امرا بعد از انتشار نسیم فتح مبین پرتو التفات بر عرض لشکر ظفر قرین انداخته ده هزار سوار جرار در شمار آمدند و حضرت صاحبقران با طایفه از ایشان پیشتر از دیگران روان شده بکنار جیحون رسیده در کشتی نشسته از معبر ترمد عبور نمود و قراول بطرف قهلقه فرستاد تا حقیقت احوال معلوم کرده بمسامع علیه رسانند و بنفس خویش در کنار آب لنگر اقامت انداخت تا از پرده غیب چه روی نماید و قراولان سپاه منصور بخواب رفته از شرایط احتیاط غافل و ذاهل ماندند و مقدمه لشکر آجونی برادر کوچک الجک از ایشان گذشته بیخبر بکنار آب بمعسکر همایون رسیدند و چون محل تحاشی لشکر و مدافعه خصم نبود بالضروره متجنده خود را بکشتیها انداخته عزم عبور کردند و صاحبقران در بانوال با فوجی از ابطال رجال در جزیره پای ثبات و وقار چندان بیفشرد و در

مقام ممانعت انقدر بایستاد که مجموع سپاه از آب کذشته انکاه حضرت صاحبقران عبور نموده هر دو لشکر در طرفین آب مدت یکماه خیمه اقامت زده مقابل یکدیکر نشستند و چون این مدت منقضی کشت صاحبقران مقرر فرمود که امیر ارابس و امیر سلیمان برلاس و امیر سیف الدین با دویست نفر از مبارزان بطرف کش ایلغار توجه فرمایند و چهار قوشون شوند و هر کس از لشکریان که مصحوب باشد باید که دو بند شاخ بسیار برک از دو جانب مرکب خویش در اویزد تا از کثرت کرد و غبار داروغه کش شهر را کذاشته بکریزد و امراء و لشکریان بر حسب فرموده عمل نموده متوجه شهر سبز کشتند و داروغه کش بعد از مشاهده این کار و کرد و غبار مضمون این بیت را بر خاطر کذرانیده خاکساران جهان را بحقارت منکر توچه دانی که در این کرد سواری باشد وکلمهٔ الفرار فی وقته ظفر بر خوانده روی بکریز نهاد زهی صاحب اقتداری که کاهی بشعلهٔ باری شرر شرر الفار از خاک و خاکستر سازد و کاهی بمجرد غباری خرمن جمعیت معاندان ببادفنا دهد بالجمله امراء در شهر سبز نزول کردند و آن دیار را در تحت تصرف آوردند و دران اوان الیاس خواجه خان موضع تاش ارلیغی را که در چهار فرسنکی کش واقع است لشکرکاه ساخته بود و سپاه فراوان و لشکری پایان در ظل رایت او مجتمع کشتند و امراء نامدار و نوئینان رفیع مقدار بهر باسامئ ایشان پرتو التفات انداخته و قریب بان اوقات وارثنه توغلقتمور خان در تختکاه خویش وفات یافته الغ توقتمور و امیر حمید امده بودند که الیاس خواجه خان را ببرند تا بضبط الوس و مملکت پدر قیام نماید ذراین اثنا حضرت صاحبقران کامکار با صد سوار شبکیر کرده بحراز آمد و خلق آندیار از مقدم سعادت اثار او خبر یافته در حراز بسعادت پابوس سرافراز کشتند و بعد از جمعیت لشکر آن نواحی معاودت نموده بجیلد الیک رفت و درانجا شیخ محمد پسر بیان سلدوز با هفت هزار قوشون و سوار بانحضرت پیوست و امیر حسین با بقیه لشکر نصرت مال که در اطراف بودند رسیدند و شیر بهرام که در دشت نولک از امیر حسین جدا شده با یل رفته بعد از چهل و هفت روز از غیبت بالشکر خلان بموکب همایون ملحق کشت و بهیات اجتماعی متوجه جانب حراز کشتند و درانجا بزیارت مزار فایض الانوار خواجه شمس فاریکشته از روح مقدس آن بزرکوار استمداد همت نموده مبانی عهد و پیمان با یمان موکد کردانیدند

کفتار در منام آن ملاذ انام و محاربه انحضرت با الیاس خواجه و غالب شدن سپاه نصرت پناه

نزد ارباب تحقیق این قضیه متیقن و مبرهن است که مزاج سعادتمندی که باعتدال حقیقی از روی معنی بمبدء فیاض نزدیکتر است چون حواس او از شواغل حسی فراغت یابد بنفس نفیس وی بعالم بالا پیوند دایصال روحانی انچه از نفوس خزینه فلک و از حوادث ایام مرتسم شده باشد بنا بر مناسبت تمام بر نفس وی پرتو اندازد و نفس ناطقه چون قوی باشد و قوت متخیله ضعیف و اکر نفس متخیله بی تصرف بقوت حافظه سپارد و بعد از یقظه وانتباه آنصورت بدون تغییری اشتباه روی نماید چنانچه ازین معنی در مجلد ثانی بتقریب سمت کذارش یافت و از مؤیدات این مقال خواب حضرت صاحبقرانست چه دران اوان که امری خطیر و شغلی عظیم پیش آمده بود که بدستیاری سپاه اندک با لشکر بسیار در میدان مقاتله مبایت روی نهاد روزی در بیرون شدن این مهم تاملی میفرمود که ناکاه خوابش در ربوده بیان صریح و زبان فصیح اوازی شنید که شاد باش و غم مخور که خدای عز و علا شما را نصرت و فیروزی ارزانی داشت و چون بیدار شد از حضار پرسید که هیچکس درینجا حدیثی بر زبان آورد کفتند نه ازین سخن انحضرت را بیقین معلوم شد که آن ندا از عالم غیب مسموع انحضرت شده بود و بیقین نفس یار نموده و ازین استبشار سواد اعتقاد او و سپاه استعداد متضاعف شد در ظفرنامه دراین مقام مذکور است که امیر حسین و امیر صاحبقران بعد از اقامت وظایف شکر و سپاس پادشاه بیقیاس عز و علا بسعادت سوار شد و در ترتیب و تعبیه لشکر شرایط حزم نمودند امیر حسین دست راست را اراسته بیرق ظفر پیکر برافراخت و حضرت صاحبقران که هنکام نبرد همه دل بود جانب چپ را مرکز رایت نصرت شعار خویش ساخت و بآئین صفها راست کرده روان شدند لشکر دشمن که در تاش ارلیغی بود بهمین منوال در قول تعیین فرموده میسره از فر الیاس خواجه و امیر حمید زینت یافت و میمنه را شکره امیر توقتمور و امیر ایلجک آئین بست راقم حروف کوید که درحین عبور دراین سخن دغدغه پیدا شد و آن اینست که میمنه و میسره که ترکان او را برانغار و جوانغار کویند وقتی مرتب شود که قلب معین باشد و سپاه منقسم به سه قسم کردد و امیر حسین و امیر تیمور بلکه الیاس خواجه خان نیز هر کدام لشکر خود را دو بخش کرده بودند اطلاق دست راست و دست چپ بر این دو کروه چندان مناسب نمینماید بالجمله بعد از تسویه صفوف در موضع قنچامن افواج فتن متلاطم شد از غریو کورکه و کوس نعره دلیران کوش کردون کر کشت و از صهیل اسبان صدا در کنبد نیلکون افتاد قراولان سپاه جنکی پنداری که در دماغ داشتند نخست بحضرت صاحبقران روآوردند و انحضرت پای ثبات و وقار در موضع خویش فشرده و بهادران سپاه نصرت ائین دست بتیر و کمان زده از زخم پیکان جانستان رخنه در قصر حیات بسیاری افتاد و از معارف لشکر دو نفر کشته شد و از افتادکان خسوق و قتمور خان بهادر و بنکی برادر ایلجک و غیرهم که هریک از ایشان شیر عرین و در دریای کارزار نهنک مردم خوار بودند و کردان هر دو لشکر و مبارزان هر دو کشور بر سر یکدیکر تاختند و رایت مقاتله و مقابله باوج ثریا بر افراختند آخرالامر دلاوران سپاه نصرت شعار دمار از روزکار اعدا بر اوردند و جمعی کثیر را بر خاک هلاک انداختند الیاس خواجه خان و اسکندر اغلان و امیر ایلجک و امیر حمید و امیر یوسف خواجه در پنجه تقدیر اسیر و دستکیر شدند اما طایفه که الیاس خواجه خان از کرده بودند بر حسن اعتقادی که اتراک بدودمان چنکیز خان دارند پیش از انکه سرداران سپاه خبر یابند او را با ایلجک سوار ساخته راه کریز باز دادند و دیکر اسیران را پیش امیر حسین آوردند و در همان حضرت صاحبقران شبکیر کرده از عقب کریختکان شتافت و تا کنار آب بام رانده سر راه بر دشمنان کرفت و بزخم شمشیر آتشبار خاک وجود جمعی از ان طایفه خاکسار را بباد فنا داد و امیر جاکوی و امیر سیف الدین را با لشکری بسمرقند فرستاد و این فتح نامدار در شهور سنه خمس و ستین و سبعمائه اتفاق افتاد و امیر صاحبقران بمشورت امیر حسین از عقب کریختکان رانده و شیر بهرام مصحوب خویش کردانیده و از اب خجند کذشته تا شکنت را مضرب خیام اقبال ساخت و امیر حسین و صاحبقران هریک را در موضعی که بودند عارضه بر مزاج طاری شده بخجند روز شفا یافتند و بعد از صحت امیر تیمور کورکان بعزم معاودت از آب خجند عبور فرموده بقصد شکار جرکه انداخت و امیر حسین در درق بهمین امر اشتغال نموده از هر دو جانب امراء و لشکریان حرکت آمدند و در موضع اقاد جرکها بهم رسیده قامشی کردند و از انجا بسمرقند رفته جناح مرحمت و احسان بر سر اهالی آن دیار مبسوط ساختند و چون دست تعرض سپاه جته از مملکت ماوراءالنهر و ترکستان کوتاه شد امیر حسین و حضرت صاحبقران قریلتای کرده امراء و نوئینان مجتمع کشته بنابر مصلحت کابلشاه اغلان را که از نسل جغتای خان بود بپادشاهی برداشتند

برداشتند و مراسم جشن و سور و لهو و سرور بتقدیم رسانیدند و امیر حمید را که خودی را گرفته مقید و بزنده حشم سپرده بود در شب خدمتش را معروض تیغ یاسا گردانید و حضرت صاحبقران طوی شاهانه ترتیب داده تنسوقات خسروانه بنظر امیر حسین کشید و در آن طوی بمشورت امیر الجایتو اپردی در استخلاص امیر حمید که میان پدر و جد حضرت صاحبقران مبانی مودت سالها مستحکم بود سخن گفت و همچنین در باب استخلاص اسکندر اغلان شفیع شد هر چند این معنی موافق مزاج امیر حسین نبود اما بنا بر رعایت خاطر صاحبقران از سر خون ایشان درگذشت و رخصت فرمود که آن دو خون گرفته را رها کنند و بمقتضای اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون این معنی مفید نیفتاد و چون امیر حسین عنان عزیمت بجانب سالی سرای که یورت قدیم او بود منعطف گردانید آن منظور نظر عنایت ملک ودود امیر سیف الدین و امیر داود را روان کرد تا امیر حمید و اسکندر اغلان را مطلق العنان گردانیده باحترام تمام بیاورند چون آن دو امیر از دور آنها را دیدند تصور کردند که بکشتن آنها میروند پیش دستی کرده یکی گرزی و دیگری شمشیری بران دو زده شهید شدند و چون امیر حسین از غدغا آگاه شد گفت کار نوکر کهتر از مهتر بهتر و برفور سرعی فرستاد و امیر حمید و اسکندر اغلان را طلب داشته بیاسا رسانید و در آن زمستان امیر حسین در سالی سرای و حضرت صاحبقرانی در شهر دلکش کش بفراغت و کامرانی و عشرت و شادمانی بگذرانیدند

گفتار در بیان جنگ لای و کشته شدن جمعی کثیر از سپاهیان پرخاشجوی و رزم آزمای

چون فصل شتا باخر رسید و خسرو انجم سپاه در زمستان از خانه حوت کوچ کرده خیمه بر سر غراحمل زد منهیان بعرض صاحبقران کامکار رسانیدند که الیاس خواجه خان با لشکر جته متوجه جانب ماوراء النهر است آنحضرت ایلچی فرستاده امیر حسین را از وقوع اینحادثه آگاهی داد امیر حسین فرمود تا پولاد بوغا و زنده حشم و پسر محمد خواجه اپردی و ملک بهادر با مبارزان آتش آهنگ روان شده بسرعت تمام با امیر تیمور گورکان ملحق شدند و از آنجا کوچ کرده و منازل و مراحل قطع کرده از آب خجند بگذشتند و چون قراول دشمن نزدیک بود امیر صاحبقران در میان چاش و تاشکنت کنار آب را معسکر همایون ساخت و امیر حسین با لشکری فزون از چند و چون در جنبش آمده و از آب سیحون عبور نموده طبقات حشم بموجل خود نزول نمودند و از آن طرف سپاه جته نیز رسیدند و در لب آب خیام اقامت نصب کردند امیر حسین و امیر تیمور گورکان طبل الرحیل فرو کوفته از منزل خویش سوار شده پیشتر رفتند و چون قراولان یکدیگر را دیده سران سپاه از این معنی خبردار گشته بتعبیه لشکر و تسویه صفوف اشتغال نمودند امیر حسین فرمود تا امیر جاکو و امیر سیف الدین و امیر مراد برلاس و عباس بهادر با دیگر شیران پیل افکن لشکر شکن در تول قرار گرفتند و بنفس خویش با طایفه که غبار معرکه را توتیای دیده آرزو میدانستند بردست راست بایستاد و قبلش و تلانجی ارلات بود و هراول الجایتو اپردی و پولاد بوغا و دیگر دلاوران دشمن شکن بود و حضرت صاحبقران کامکار در جوانغار که او را دست چپ گویند رایت جلالت براوج مهر و ماه برافراشت و در قبل او امیر سار بوغا با قوم قبچاق معین شده در هراول تیمور خواجه اغلان مقرر گشت و چون هر دو لشکر مانند دو کوه پولاد در برابر هم صف کشیدند و بسان دو دریای دمان از باد صرصر متموج آمدند   ز دو رویه تنگ اندر آمد سپاه   یکی ابر گفتی برآمد سیاه   که باران او بود شمشیر و تیر   جهان شد بکردار دریای قیر   ز پیکان پولاد و پر عقاب   سیه گشت رخشان رخ آفتاب   فضای معرکه از کثرت بهادران جوشن پوش آهنین و هوای معرکه از برق تیغ و صاعقه خنجر آتشین شد و چون سپاه امیر حسین و حضرت صاحبقران بعدد از مخالفان افزون بودند خوف و رعب بر ضمایر ایشان استیلا یافته بنیاد کار بر حیله نهاده بسنگ یده که خاصیت آن از بدایع و صنایع قادر بیچون و صانع کن فیکون است توسل جستند و با آنکه خورشید در برج جوزا توطن داشت ناگاه ابر سیاه فام در عرصه هوا ظاهر گشت و از آواز رعد و برق ساکنان عالم بالا و قاطنان خطه غبرا صیحه روز محشر مشاهده نمودند و چندان آب از دیده سحاب روان گشت که اگر قایل ساوی الی جبل یعصمنی من الماء یعنی پسر نوح در آن ایام بودی التجا بجز عنایت فیاض علی الاطلاق نکردی تیر از کثرت نم خم گرفت و کمان پی سست کرده علت استرخا پذیرفت پای لشکریان ندموزه بسان پای بط در بحر محیط شناور شد ملبوسات از قطرات امطار چنان گران گشت که پیاده و سوار از حرکت باز ماندند و با وجود اینحال سپاه اینجانب پای جلادت از فرط حمیت و عصبیت بمشقت بسیار برگرفته پیشتر میراندند و دشمنان نمدها در کشیده بقدر میسور در محافظت جامه و سلاح خویش میکوشیدند و چون مردم اینطرف با ایشان میرسیدند نمدها از سر انداخته باستظهار تمام حرب مینمودند با آنکه طوفان و باران بدین مشابه روی نموده بود   چنان تف خنجر جهان برفروخت   که بر چرخ از او گاو ماهی بسوخت   در این اثنا حضرت صاحبقران دل بر عون و عنایت یزدان نهاده دست راست مخالفان را به پنجه قدرت در هم شکست و الیاس خواجه خان از مشاهده اینحال روی بفرار نهاد اما میمنه لشکر خصم بر میسره امیر حسین غلبه کرده شیر اول و حاجی که در قبل بودند بتلانجی و زنده حشم را رانده با امیر حسین رسانیدند و سپاه اینجانب پراکنده و متفرق گردیدند و شیر بهرام و لوغا و بوغا ایستاده کوششها نمودند و از آنجانب مخالفان و امیر شمس الدین در مقام انتقام آمده آثار شجاعت و مردانگی کما یجب و ینبغی بظهور رسانیدند و از تهور دشمنان آتش حمیت حضرت صاحبقران زبانه زده بنفسه نوشون بر مخالفان حمله آوردند و امیر شمس الدین تاب مقاومت لشکر سعادت آیین در حیز قدرت و مکنت خویش ندیده از معرکه عنان برتافت و امیر حسین بظفر و نصرت مستوثق گشته و دل قوی کرده حشم پراکنده خود را جمع کرده بر جایگه مقرر شده بود بایستاد امیر صاحبقران نوکر خویش تابان بهادر را نزد او فرستاد که مصلحت در آنست که امیرهای تجلد در پیش نهند تا باتفاق بر سر دشمنان رفته ایشان را چنان مقهور و مستاصل سازیم که دیگر در مخیله الجماعت خیال مقاتلت و مقاومت راه نیابد و چون در آن اوان سیر درجه امیر حسین بحد و دکوس رسیده و کوکب سرکشش برج هبوط نزول نموده بود کریم اخلاق او برذایل صفات مبدل گشته افعال ناشایسته و اقوال ناپایسته از او بظهور رسید و طبیعت او تغییر یافته از جاده صواب انحراف نمود چون تابان بهادر پیش او رسیده پیغام صاحبقران بگذارد زبان بسفاهت و هذیان بگشاد و بدین اکتفا نکرده تابان بهادر را چنان زد که بیتاب شده از پای درافتاد حضرت صاحبقران بار دیگر مهدی و ملک را نزد او فرستاد که البته در حرکت تعجیل می باید کرد که فرصت فوت میشود امیر حسین چون این سخن شنید زبان بشتم ایشان بگشاد و آغاز لاف و گزاف کرده گفت مگر من گریخته ام که مرا پیش میخوانند اگر شما غالب شوید و اگر مغلوب که از تیغ سیاست من سالم نخواهید ماند ملک و مهدی متنفر دل آزرده خاطر بازگشتند و بخدمت حضرت صاحبقران سعادتمند آمدند و دست در عنان همایونش زده درخواست

نمودند که مهم جنگ در توقف دارد و بپای طریق انمرحله را نه پیماید حضرت صاحبقران سخن دولتخواهان بسمع رضا اصغا نموده رقم تخفیف بر صفحه روزگار محاربه کشید و هر دو گروه بعد از ستوه
کوشش فرود آمدند و دران شب چند نوبت امیر حسین کس بطلب امیر صاحبقران فرستاد و چون خاطر خطیر آنحضرت از سخنان درشت امیر حسین رنجیده بود دعوت او را اجابت ننمود و التماس او مبذول
نفرمود روز دیگر که این ترک نامور از افق خاور برآمد و هر دو فریق صفها آراسته کرده میمنه و میسره و قلب بیاراستند و تیغ انتقام از نیام بیرون آورده بر سر یکدیگر ریختند سپاه جته پشت داده
روی بگریز آوردند و لشکر اینجانب لجام ریز در عقب گریختگان روان شدند درین اثنا طوق امیر شمس الدین که از او جدا مانده بود با فوجی از گریختگان لشکر در معرکه پدید آمد و منهزمان عطف
عنان کرده پیش انطوق مجتمع گشتند و بهیات اجتماعی متوجه مردم این طرف گردیدند و از صدمات حمله رزم آزمایان ولوله در زمین و زمان افتاد از مقتضی چرخ بوقلمون که بر هیچ کاری قراری
و استمراری ندارد در یکلحظه غالب مغلوب شد و قوام بادپایان در آب و گل فرو رفته قریب دو هزار کس در معرض تلف آمدند و ذلک من تقدیر العزیز العلیم امراء و اعیان سپاه بهزار مشقت
خود را ازان بحر خونخوار بساحل نجات رسانیدند و هر کس قصد آن کرد که ایل و الوس خود را از جیحون بگذرانند امیر حسین حضرت صاحبقران را بگذرانیدن اتباع ترغیب و تحریص نمود آنحضرت در جواب
فرمود که ایشان خود باین عزیمت رفته اند اما من نمیخواهم که ولایت بالکل پایمال حوادث و نوائب گردد داعیه آنست که یکبار دیگر لشکر را جمع آورده در برابر خصم رویم و اگر ازین عبور تاخیری واقع
شود یقین است که معاف و معذور خواهم بود و امیر حسین متوجه سالی سرای شده ایل و الوس خود را از جیحون گذرانید و در موضع بشر تو رحل اقامت انداخت و جاسوسان فرستاد که هرگاه
خبر توجه سپاه جته باو رسانند متوجه دیار هند گردد و امیر صاحبقران همگی همت بر جمع لشکر مصروف داشته بسعی بسیار دوازده قوشون مرتب گردانید و تیمور خواجه خان و جاورجی و عباس
با هفت قوشون فرمود تا برسم منقلای عزیمت جانب سمرقند نمایند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده جاورجی دران یورش بشرب خمر مشغول شد و در غلیان سکر با داود خواجه و هندو شاه
گفت که عنقریب امیر تیمور شما را گرفته پیش امیر حسین خواهد فرستاد و رسیدن شما باینجا همانست و رفتن بعقبا همان این سخن را راست پنداشته وهم و هراس بخود راه داده بگریخت و حقوق پیش
فراموش کرده بدشمن پیوستند و از لشکر جته کپک تیمور پسر الغ توقتیمور و شیراول و انکوجان پسر حاجی بیک را که برسم منقلای پیش آمده بودند عجز جی شده پسر تیمور خواجه و یاران آوردند
منهزم شده سلسله آن جمعیت گسیخته گشت و حضرت صاحبقران چون بران قضیه اطلاع یافت دانست که آن نیز از امارت نکبت امیر حسین است و در دفع قضای مبرم سعی و کوشش فایده ندارد
لاجرم از آب آمویه گذشته در بلخ نزول واقع شد و ایل و الوس خود را جمع کرده بعضی تومانات دیگر را فراهم آورده و طایفه را بضبط کنار آب مقرر فرموده تا برسم یقظه و انتباه مرعی داشته از سوانح حالات
خبر دهند و تمور خواجه اغلان را بواسطه تقصیری که ازوی صدور یافت بیاسا رسانیدند و بساط عیش و عشرت مبسوط داشته منتظر و مترصد طلوع کوکب اقبال میبود **ذکر محاصره**
سپاه جته سمرقند را و اتفاق نمودن مولانازاده سمرقندی و مولانا خردک بخاری در کوچه سربداران چون امیر حسین و حضرت صاحبقران از آب آمویه
بگذشتند لشکر جته متوجه سمرقند شدند در انوقت بلده مذکوره خندق و شهربندی نداشت مردم سمرقند از وقوع این بلیه متحیر گشتند مولانازاده سمرقندی که بجرأت و جلادت از ابنای روزگار ممتاز
داشت و مولانا خردک بخاری که مردی تیرانداز دلیر بود از بزرگ زادگان و کلوی نداف که باوصاف سربداری اتصاف داشت مردم شهر را بر صیانت مال و محافظت شهر و اهل و عیال
و ضبط سرهای کوچه ترغیب و تحریص نمودند ارباب سمرقند متابعت ایشان نموده در مقام ممانعت آمدند و طریق آمد و شد مسدود گردانیدند و اسباب مقابله و مقاتله ساز داده و سپاه جته
مدتها برگرد سمرقند خیمه اقامت مطنب گردانیده در تسخیر مراسم جد و اهتمام بجای آوردند و چون ایام محاصره امتداد یافت و نزدیک بان شد که شهر مسخر گردد اموال و دماء مسلمانان در معرض تلف
آید نسیم عنایت ازلی از مهب ولا تیأسوا من روح الله وزیده وبا در میان اسبان جته افتاده از هر چهار اسب یکی زنده نماند و ازین جهة خوف و رعب تمام بر ضمایر مخالفان استیلا
یافته عاجز و سراسیمه گشتند و بعد از تقدیم مشورت مصلحت چنان دیدند که رجوع نمایند و بامضای این عزیمت اکثر انجماعت ترکشها بر پشت بسته پیاده و مبتذل روی بدیار خود نهادند و چون
رعایای سمرقند کاری چنان عظیم از پیش بردند و بالشکر مخالف چنان مقاومت کرده بمنتهای همت خود رسیدند طایفه از ایشان که بقوت و مکنت ممتاز بودند و بفتنه انگیزی و سر
متصف پای جسارت از حد خود بیرون نهاده دست تغلب و تعدی برآوردند و دران حین که ضعف و فتور بحال سپاه جته راه یافته بود و عزم مراجعت نمودند امیر صاحبقران عباس بهادر
جهة استکشاف اوضاع ایشان بقلعه فرستاد و احوال ایشان بر نهجی که مسطور گشت معروض داشت و امیر صاحبقران چون بر کماهی حالات ایشان اطلاع یافت مسرعی همعنان صبا به بشارت
فرستاد پیش امیر حسین که از ان نعمت غیر مترقب او را آگاهی داده بگوید که بتعجیل تمام متوجه باید شد تا در انتظام مملکت سعی و اهتمام نموده آید و چون فرستاده آن خبر را بامیر حسین رسانید
خدمتش مراسم شکر حضرت ایزد کار بجای آورده کوچ کرده متوجه سالی سرای و حضرت صاحبقرانی ایل و الوس خود را جمع آورده فرمود تا از جیحون گذشته بیورت قدیم منزل اصلی روند و خود
و خود بنفس همایون باستقبال امیر حسین روان شده در بقلان اتفاق ملاقات دست داد و بدیدن یکدیگر مسرور و خوشدل شدند و در تنظیم امور مملکت و ملت سخنان گفتند و از تهور
سربداران سمرقند حکایات درمیان آورده بنابر مقتضای وقت خلعت و هدایا و استمالت نامها جهة ایشان ارسال نمودند بعد از ان امیر حسین و امیر تیمور گورکان یکدیگر را طوی مقرر
چنان شد که امیر صاحبقران آن زمستان را در کش و نخشب قشلاق فرماید و امیر حسین در سالی سرای بسر برده در فصل بهار باتفاق روی توجه ببلده سمرقند نهند و هم را وداع فرموده امیر حسین ب
بسالی سرای رفت و امیر تیمور عزم نخشب فرمود و دران زمستان حضرت صاحبقران پرتو التفات بر عمارت قرشی افکنده باتمام رسانید و چون ایلچی امیر حسین با تحف و بیلاکات بسمرقند رسید
مولانازاده سمرقندی و مولانا خردک بخاری و سایر سربداران اظهار خرمی و استبشار نمودند و برسم مغول زانو زده ایلچیان را با تبرکات پیش حضرت صاحبقرانی فرستادند و سبب اشتهار
نسف و نخشب بقرشی آنست که کپک خان در دو فرسنگی آن موضع قصری بنا نهاده و مغولان آن قصر را قرشی خوانند **ذکر توجه حضرت صاحبقرانی و امیر حسین**
بجانب سمرقند و اقبال نمودن امیر حسین بعد از تملک بر حرکات ناپسند چون فراش ربیع خیام نزهت فرجام سلطان گل در باغ و بوستان نصب

نصب فرمود امیر حسین وحضرت صاحبقران سعادتمند رایت نصرت قرین بجانب سمرقند برافراشتند والخطهٔ فردوس مانند را مضرب سراپردهٔ شرف وتمکین ساختند ودران مدت از سرداران
انواع حرکات شنیع صادر شده قمع واستیصال ایشانرا از جملهٔ واجبات شمردند بنابرانکه امیر حسین پیش از وصول بنواحی سمرقند ایلچی فرستاده بود که تا رایات عالم پناه بکان گل نرسد شما استقبال
ننمائید الجماعت بافسانه وفسون او مغرور شده درانموضع با تبرکات وتنسوقات رسیدند وامیر حسین بقتل مجموع آن طبقه امر فرمود عرق شفقت حضرت صاحبقرانی در حرکت آمده مولانازاده سمرقندی را
ازان مهلکه خلاصی داد وباقی سرداران سربداررا به تیغ قهر وسیاست کشتند وچون امیر حسین بر تخت حکومت تمکن یافت حرص جمع مال بر طبیعتش مستولی شده دست ظلم وبیداد برگشاد واز وضیع و
شریف طلب نقد وجنس آغاز نهاد ومهم بمرتبهٔ رسید که بر مخصوصان وملازمان حضرت صاحبقران مثل امیر جاکو وامیر سیف الدین وآق بوقا بهادر وغیرهم مبلغی خطیر تحمیل کرده محصلان بر لکمات
تا دجبکه بنام هریک رقم زده بود گرفته بیاورند وچون دران اوان جنگی واقع شده بود واموال امرا ولشکریان در عرصهٔ تلف آمده بود ایشان در ادای آن عاجز آمدند وحضرت صاحبقران در باب نوال در مقام
مساعدت خواص وعوام خود آمده سیم وزر وحلی فراوان بایشان داد از انجمله پاره گوشوارهٔ حرم خاص خویش الجای ترکان آغا که خواهر امیر حسین بود مساعدت نمود وچون امیر حسین انچه بجواهر تعلق
میداشت بدید همه را بشناخت اما بواسطهٔ شره وخستی که در جبلت او مستولی شده بود از سر آن در نتوانست گذشت وبا این همه مبلغ سه هزار دینار از مبلغ وجه باقی مانده بود واز کمال اشفاق حضرت
صاحبقران در عوض آن اسپان خاصهٔ خویش پیش امیر حسین فرستاد وخدمتش چون بر حقیقت حال اطلاع یافته اسپان را قبول نکرد وباانحضرت گفت که من ببالیسری میروم داعیه آنست که مبلغی سنگین
بجهة خواستگاری دختر حسین صوفی پیش او فرستم اگر برسم مساعدت مبلغ مذکور را از عقب من ارسال نمائی دور نباشد وچون امیر حسین ببالیسری رفت حضرت صاحبقران در کش که مستقر شرف
وبود اقامت کرد وان مبلغ را نقد کرده از عقب او فرستاد واز لوم ودنائت امیر حسین خاطرها از وی متنفر شده چه خساست وبخل وطمع از همه کس مذموم است خصوصا از پادشاهان

ذکر مخالفت ونزاع میان امیر حسین وحضرت صاحبقران گردون توان سپهر ارتفاع

چون امیر حسین ببالیسری رفت حضرت صاحبقران از زده خاطر از وی
درکش بازماند جهة تسکین خاطر بنشاط شکار میل فرموده بغلبهٔ تمام سوار شد درین اثنا جمعی از افعال ناشایست واقوال ناباییست امیر حسین متنفر وآزرده خاطر بودند ومیدانستند که تا میان امیر حسین
وحضرت صاحبقران طریق مصادقت وموافقت مسلوک باشد هیچکس نتواند که مسامحت ومخالفت او را بقدوم جرات وجلادت بپیماید مکر وحیله آغاز نهاده نوعی ساختند که الفت ویگانگی بوحشت
وبیگانگی تبدیل یافت بیان این سخن آنست که امیر موسی وعلی درویش پسر امیر بایزید بمشورت اروه خاتون مکتوبی سراسر بر کذب وبهتان بامیر حسین فرستادند بمضمون انکه امیر تیمور نسبت بخاتون
وبنوکر امیر حسینی اندیشهٔ مخالفت دارد ودلیل بر صدق این قول آنکه در اینجا بتهیهٔ اسباب محاربه مشغولست وباخواص ومقربان خود پیوسته اظهار رنجش از تو مینماید امیر حسین چون بر مضمون مکتوب که سطر آن
محض تمویه وتزویر بود اطلاع یافته آن کلمات واهی را بعرض خاتون رسانیده ویرلیغ فرستاد که امیر تیمور با جمعی که این سخن گفته اند باید که در سمرقند بدرگاه اروه خاتون حاضر شوند تا او مراسم
استکشاف بجای آورده حقیقت حال باز نماید وچون ضمیر حضرت صاحبقران مانند آسمان از خس وخاشاک پاک بود دلبستان باد بجانب سمرقند روان شد تا پیش اروه خاتون ابراء ذمت نموده غمازان را
خجل وشرمسار سازد واین اروه خاتون از مخلفات ترمشیرین خاتون بود ودخترش در سلک خواتین امیر حسین انتظام داشت وچون اهل غمز وسعایت دانستند که پرسش غیر از نکال وفضیحت اثری
مترتب نخواهد شد روی از معرکه برتافته بطرف خجند رفتند وآن قضیه بپرسیده بماند ودر اثنا آن حال بر خاطر امیر صاحب تدبیر گذشت که بحکم کلمهٔ من یسمع یخل از استماع این خبر هر آئینه غبار تغییری بر حاشیهٔ
ضمیر امیر حسین نشسته باشد ودر اساس محبتی که با او داشتند فتور پذیرفته اندیشهٔ تدبیر این قضیه گماشته صورت حال با شیر بهرام وبهرام جلایر که از باس سطوت امیر حسین هراسان بودند در میان نهاد
ایشان جواب دادند مدتیست میدانیم که دل امیر با هیچیک از ما راست نیست اما از خوف انکه ملایم مزاج حضرت تو نباشد نمیتوانستیم که این راز بر زبان آریم اکنون چاره جز آن نیست که بر خلاف اتفاق
ما نیم ولشکرها جمع آورده روی همت بر دفع او نهیم ودرین باب مبالغه نموده ودغدغه بر خاطر همایون حضرت صاحبقران سمت تضاعف پذیرفت وبا ایشان در مخالفت امیر حسین همداستان
شده عهد وپیمان بستند ومقرر چنان شد که شیر بهرام بیورت قدیم خود که ختلان بود رفته لشکر جمع نماید وامیر تیمور نیز در ولایت خویش بترتیب سپاه قیام نماید وشیر بهرام در حین توجه بختلان نوکر حضرت صاحبقران
عادل نام را مصحوب خود گردانید ونوکر خود تماخواجه را در خدمت آنحضرت گذاشت مشروط آنکه هرگاه عادل بیاید تماخواجه برود ومردم جانبین بر حال یکدیگر اطلاع یابند وشیر بهرام بختلان رفته
لشکر فراهم آورده در موضع حصین تحصن جست وباعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نموده رایت خلاف امیر حسین برافراشت وخدمتش رسل ورسایل نزد او متواتر داشته دام فریب در راه نهاد شیر بهرام
بکلمات نافرجام امیر حسین فریفته شده رام گشت واز ان بالا بزیر آمده بار دیگر اطاعت وانقیاد نمود وامیر تیمور گورکان چون دانست که شیر بهرام بامیر حسین پیوست مکتوبی باو فرستاد بمضمون انکه
منشا خلاف ونزاع تو شدی واکنون بامیر حسین ملحق گشته دعوی بیگانگی مینمائی زود باشد که هم او جزای تو در کنار تو نهد وعاقبت انچه بر زبان خجسته بیان حضرت صاحبقران جاری گشت
باو پیوست بعد ازان امیر تیمور گورکان چون دانست که شیر بهرام وامیر جاکو وبهرام جلایر وعباس بهادر را با سپاهی بطرف خجند فرستاده تا ایل جلایر را ضبط نموده امیر موسی وعلی درویش که
خمیرمایهٔ فتنه وفساد بودند بگیرند امیر موسی وعلی درویش از توجه امرا آگاه شده بگریختند وبهرام لشکر جلایر را جمع کرده اندیشهٔ عدم مقاومت امیر حسین او را بران داشت که بمشورت حضرت صاحبقران
با مشفقان خویش طبل کوچ فرو کوفته ایل علی درویش را غارتیده بجانب خجند روانه شود وانحضرت بسمرقند روانه شد تا لشکر آنجا را جمع کند ودر اثنای این اوقات امیر سلیمان وچادرچی که طریق
مخالفت امیر حسین می پیمودند از انحضرت روی گردان شده باو پیوستند اما امیر علی برادر امیر خضر یسوری والیاس وحاجی محمود شاه با تمام یسوریان در مقام اطاعت وانقیاد حضرت صاحبقرانی
آمده از سر اخلاص کمر خدمت بر میان بستند وانحضرت قرار که هند وکه برلاس را بمحافظت سمرقند نصب فرموده معاودت فرمود وهند وکه خاک بیوفائی در دیدهٔ مردمی پاشیده وگریخته پیش
امیر حسین رفت وقراکچون از عهدهٔ ضبط آنجا بتقصی نمیتوانست نمود سر بدیوانگی برآورد ودر خلال این احوال بواسطهٔ وفات الجای ترکان آغا که خواهر امیر حسین وحرم محترم امیر صاحبقران بود غبار
ملال بر صفحات روزگار امیر حسین نشسته علاقهٔ خویشی که میانهٔ ایشان بود مرتفع گشت ودر اواخر سنهٔ سبع وستین وسبعمایه صاحبقران سعادتمند با سپاهی سنگین بعزم رزم امیر حسین در حرکت آمد

و امیر سیف الدین را با گروهی انبوه در مقدمه روان ساخت و در اثنای راه امیر حسین متصور آنکه حضرت صاحبقران سعادت قرین بعشوه و فریب مانند شیر بهرام در دام تواند آورد ملک بهادر و عبدالله پسر او را با عهدنامه که چون اساس دولت خویش است پیش آنحضرت فرستاده پیغام داد که تا بوده‌ایم درین مدت بر سبیل اتفاق بر تنسیق امور ملک و ملت قیام نموده‌ایم و بچوگان قدرت گوی دولت از میدان اکفاء و اقران ربوده سزاوار آنکه بعد از اینحال همین طریق سپرده آید و اعتماد تمام باین عهدنامه کرده بی دغدغه باینجانب قیام نماید و چون سپاه نصرت شعار از مهلکه گذشته در الیون نزول نمودند ملک و عبدالله بشرف دستبوس آنحضرت فایز شدند و مراسم سفارت بجای آوردند حضرت صاحبقران کامکار که آئینه ضمیرش مصقل توفیق و تائید الهی یافته بود میدانست که این سخنان مشتمل بر مکر و فریب است لاجرم بان عهدنامه التفات ننموده و آن کلمات فریبنده را بسمع رضا اصغا نمود و اما میوریان باندیشه آنکه شاید که مهم مصالحه تمشیت پذیرد خواستند که از معسکر همایون تخلف نموده بیورت خویش پیوندند مقارن اینحال امیر جاکو و عباس بهادر که برافقت بهرام جلایر بخجند رفته بودند در رسیدند امراء باتفاق صلاح دران دیدند که روساء میوریان را از آنکه اندیشه خلاف در ضمیر داشتند بگیرند حضرت صاحبقران دانشور که رای انورش همیشه مقتضی نظام و انتظام احوال بلاد و عباد بود بدان رضا نداده بر زبان فصاحت بیان گذرانید که اگر ما در فاتحه دولت خویش اقدام بر چنین امور نمائیم دیگران التجا بدین آستانه نکنند و اعتماد بر ما ننمایند اگر مقر دولت مؤسس بر لطف و احسان باشد شرفات آن از ایوان کیوان بگذرد و اگر کاخ سلطنت مبنی بر غدر و عدوان بود در اندک زمانی با خاک یکسان شود و مولانا کمال الدین عبدالرزاق درین مقام تتبع حافظ ابرو کرده میگوید که امراء خواستند که ملک بهادر و عبدالله پسر او را گرفته مقید سازند اما حضرت صاحبقران بان راضی نشده بامثال این سخنان بندگان دولت را ارشاد نمود راقم حروف گوید که قول اول اصح است چه تعرض ایلچیان که جهت مهم مصالحه آمده باشند از مقتضی خرد بعید مینماید بالجمله حضرت صاحبقران کلانتر قوم میوری را نوازش فرموده و از انجا معاودت فرموده عرصه قرشی را بفر قدوم خود تزیین داد و امیر حسین و شیر بهرام با سپاهی افزون از احاطه اوهام متوجه آنجانب شدند و امیر حسین بطریق مکر و حیله خضر خزانه دار را با مصحفی که باو سوگند خورده بود نزد امیر تیمور فرستاد که نزاع و وحشت مستلزم ویرانی مملکت و پریشانی رعیت است و بیقین پیوست که همت آنجناب مقصور بر ترفیه حال عباد و تنظیم بلاد و امصار است اکنون بصلاح آن نزدیکتر است که لشکر این طرف در ختلان توقف نمایند و با آنجانب در چراز و هر یک از ما با پانصد سوار در حرکت آمده بی شایبه نفاق چنانکه مؤکد و مشید گردانیم که بعد ازین بمفسدان و غمازان از میان ما مجال نمیمه و فساد نماند تا یکدیگر را ببینیم ملک و ولایت امین و فتنه‌ها ساکن و خواطر ها مطمئن خواهد شد و هر چند بر ضمیر آفتاب اشراق خسرو آفاق این معنی کالشمس فی رابعة النهار منکشف و هویدا بود که قواعد عهد و میثاق امیر حسین اوهن من البیت العنکبوت است لیکن چون امراء باتفاق معروض داشتند که صلاح در صلح است حضرت شهریار عالیمقدار بمقتضی رای امراء نامدار بمصالحه راضی شده جمهور لشکر را در چراز گذاشته با سیصد کس سوار از چراز روان شده بنیت آنکه دویست سوار بنابر حزم و احتیاط در دیه نو توقف نمایند و با صد کس بجانب تنگ چکچک که وعده گاه ملاقات امیر حسین است توجه نماید مقارن اینحال امیر حسین شیر بهرام را در تونک بورطه هلاک افکنده و قرین خاک گردانیده و فرمانده تا سه هزار سوار بجانب صاحبقران کرده و یکی از نوکران امیر تیمور که در میان مخالفان بود گریخته و بتعجیل تمام رانده در زمانیکه آنحضرت بده نو فرود آمده بود شب هنگام برسید بهرام نامی که از نوکران خاصه آنحضرت بود بر در وثاق همایون حاضر بود او را از آن حادثه آگاهی داد بهرام بنابر عدم عقل و قلت تجربه آن سخن مهمل انگاشت و چنان پنداشت که چون امراء سعی در اصلاح مینمایند افشای این خبر موجب تفرق جمعیت و مستلزم فساد گشته او را بافساد منسوب خواهند داشت و مخبر راست گوی را از درگاه رانده لب از هم نگشاد و سحرگاه لشکریان امیر حسین چون بلای ناگهان در رسیدند و از اتفاقات حسنه آنکه آن امیر سعادتمند که مؤید بود بتائیدات ربانی پیش از وصول مخالفان در ضمان عون و عنایت یزدانی سوار شده بود و متوجه وعده گاه گشته چون بر وصول سپاه اطلاع یافت در سیر مسارعت فرموده به تنگ حرم رسیده ملازمان خود را از آن تنگناه گذرانیده سر راه بر دشمنان گرفته جنگ درپیوست و ببازوی اقتدار آن سپاه جوش در نیزه گذار را باز داشت و از آن موضع حضرت صاحبقران عنان مراجعت منعطف گردانیده و دشمنان تیز روان شدند و هر دو فریق جنگ کنان میرفتند تا بقامش رسیدند و از محض عنایت الهی دیگر مخالفان را یارای آن نماند که از انجا قدم پیشتر نهند لاجرم خایب و خاسر در انجا توقف نمودند و چون خبر این واقعه بچراز رسید لشکریانی که حضرت صاحبقران در انجا باز داشته بود پراکنده گشتند و آنحضرت با معدودی چند که در ملازمت رکاب همایون مانده بودند از راه چراز بجانب قرشی شتافت و بعد از تقدیم مشورت رای بهادران قرار گرفت که کوچ ها را با ماخان نقل کرده در جوار سنجربان که از دیرباز حقوق دولتخواهی بر ذمت همت صاحبقرانی ثابت داشتند روزی چند بسر برند انگاه با خاطر جمع قلع و قمع مخالفان را وجهه همت سازند و بامضای این عزیمت هر کسی جزئیات خود را سرانجام ساخته در ظلمت لیل کوچ کرده راه ماخان پیش گرفت روز دیگر لشکر امیر حسین در قرشی نزول کرده امیر موسی و امیر روشاه برتق و فتق آن دیار اشتغال نمودند حضرت صاحبقرانی چون قطع مسافت فرموده بچاه آسیج رسید چندان توقف فرمود که افراد خدم و حشم باو پیوستند انگاه باتفاق عزیمت مقصد تصمیم داده از آب آمویه بگذشتند و بحوالی رانده سر چاه شوراب منزل ساختند و حضرت صاحبقرانی ایلچیان پیش ملک معزالدین حسین و محمد بیک جونی فرستاد تا استخراج نمایند که ایشان نسبت بآنحضرت در چه مقامند در مقام خلاف اند یا وفاق زمان غیبت رسولان دو ماه و نیم امتداد یافته هر کاروانیکه از خراسان متوجه ماوراءالنهر شده بسر چاه شور میرسید بهر یکی کامیاب ایثار از آن موضع باز میداشت و چون ایلچیان معاودت نموده بتقبیل بساط بوس حاصل کردند امیر صاحبقران کاروانها را رخصت رفتن داده آوازه انداخت که ملک هرات استدعای حضور ما کرده و هنوز کاروانیان از مقام خود روان نشده بودند که آنحضرت با ملازمان و متعلقان سوار شده روی توجه بهرات نهادند بازرگانان چون بصوب قرشی رسیدند امراء و وجوه سپاه امیر حسین خبر حضرت صاحبقران و ملازمان او پرسیدند تجار گفتند که این جماعت که شما از احوال ایشان استفسار مینمائید بجانب هرات پیش ملک رفتند امیر حسین سخن مردم بی غرض را مصدق داشته از قلعه قرشی بیرون آمده سپاه پراکنده جمع آورده با هفت هزار سوار بتمراغ را منزل ساخت و در خاطر داشت که بمدد کندرود ملک بهادر با پنج هزار سوار از قراوناس که امیر حسین ایشان را بدانجانب فرستاده بود در غراشون توبه و کنبه قرار گرفتند

گفتار در توجه حضرت صاحبقران بجانب نخشب و

تحشب و استیلای او بر معاندین و حسرت و تاسف دشمنان ۷ از جملهٔ غرایب و عجایب واقعات و حالات صاحبقران گیتی ستان رفتن آنحضرت است
با عدت اندک بجانب قرشی و منهزم شدن اعدای دولت با وجود کثرت و این قضیه در کتب معتبره براین نهج تسطیر یافته که چون امیر تیمور گورکان کاروانیان را رخصت فرمود تا بجانب ماوراءالنهر
روند بنفس همایون بر سمت هرات در حرکت آمده و بعد از رحلت قافله باز گشته در منزل مبارک نزول کرده موازی مدتی که قافله بقرشی تواند رفت در انجا رحل اقامت انداخت بعد از ان همگی
همت بر دفع دشمنان مقصور گردانیده بنوعی در ان شروع فرمود که عقل خرده دان انگشت تعجب بدندان گرفت و در ان اوان زیاده از دویست و چهل و سه کس از ملازمان آنحضرت نبودند
و از جملهٔ اعیان و دلیران و خواص صاحب اختصاص سیورغتمش اغلان و حضرت صاحبقران و امیر داود و امیر سارپوغا جلایر و حسین بهادر و امیر سیف الدین و عباس بهادر از قبیلهٔ
قپچاق و اقبوقا بهادر از قوم نایمان و محمود شاه بخاری با عددی قلیل عزیمت صوب قرشی تصمیم داد با آنکه در الکای و نواحی امرای نامدار امیر حسین با دوازده هزار سوار جلادت آیین کمر
کین بسته در کمین بزم و پیکار نشسته بودند بر ارباب بصیرت پوشیده نماند که ارتکاب امثال این امور از حیز مکنت افراد بشری بیرون است بلکه بسر حد ممتنعات مقرون بالجمله حضرت صاحبقران
دانش ضمیر در تاریکی شب روان شده بکنار آب آمویه رسید و در همانشب با چهل و سه کس در آب رانده مجموع ایشان بشنا عبور نمودند و قریهٔ خستار را احاطه نموده بملاحظه آنکه کسی خبر بجانب
رساند و کشتیها را گرفته بکنار آب فرستادند تا بقایای سپاه از آب بگذشتند و شب دیگر در سور مالیغ فرود آمده ایلچیان امیر موسی را گرفته بران جا دایره آسا محیط شدند و شب توقف
نموده روز دیگر روی توجه براه آوردند و شب هنگام در فرود گفت نزول نموده هر که آمد که آب بر گیرد رخصت مراجعت نیافت و بعد از غروب آفتاب بسر گفت رفتند و در انمحل امیر جاکو
معروض داشت که اعتماد باید بر ملک بیچون کرده بر سر امیر موسی شبیخون بریم اگر او در دست افتد پای مراد بر سر گردون نهیم حضرت صاحبقران که موفق و مخصوص بتاییدات ربانی بود فرمود
که سپاه ما اندک اند اگر عیاذاً بالله چشم زخمی رسد و تفرقه روی نماید آسان جمع نشود و وظیفه آنکه شما در همین مکان توقف نمایید تا من بقرشی بروم و در برج و باره و محل دخول در
آن ملاحظه و بصیرت تمام مراجعت نمایم این سخن گفت و عبدالله را ملازم خویش ساخته بر جناح استعجال روان شده و بکنار خندق رسیده نزول فرمود و چون آب خندق فراوان بود اسبان را
بمبره سپرده از ممر ناودی که بر بالای خندق انداخته بودند و آب از انجا بحصار میرفت بذات همایون تا بزانو در آمد و پای مبارک بیرون نهاده بخاک ریز بر آمد و عبدالله در عقب آنحضرت
قدم مینهاد تا بدروازه که بجانب حراز است رسیدند حضرت صاحبقران دست بر در نهاده دانست که از انجا بخاک انباشته اند از انجا بازگشت و نظر احتیاط بر باره انداخته جایی که
دیوارش پست بود دید که محل نردبان نهادن و در آمدن بقلعه است و از ان ممر که بر خاک ریز بالا رفته بود معاودت نموده بتعجیل تمام بملازمان پیوست و بار دیگر با ایشان متوجه قرشی
شده چهل و سه کس را پیش اسبان باز داشته و صد کس با نردبانها که از بوردالیغ آورده بود بخاک ریز فرستاد تا از دیواری که بعبدالله نموده بود بقلعه در آمدند و خود با صد کس دیگر بر در
دروازه بایستاده و دلاوران سپاه نصرت انتما چون پای بحصار نهادند دست بقوائم شمشیر برده از نیام انتقام بیرون کشیدند و روی بدروازه نهاده چون بانجا رسیدند محافظان امنت و لا تعقل
را نشنیدند تیغ بیدریغ دمار از روزگار ایشان بر آورده بلکه تبر قفل دروازه بشکستند و حضرت صاحبقران با آن صد کس در آمد از آواز غلغلهٔ دلیران قلعه گشای زلزله و ولوله در حصار افتاده مردم
قرشی از خواب سر بر آورده افتان و خیزان بهر طرف روان شدند و با هم میگفتند که مگر صور قیامت است که میدمند لشکریان ضبط قرشی نموده زن و فرزندان امیر موسی را بدست آوردند و محمد
بیک بن امیر موسی را که در صغر سن بود بقبر نموده حضرت صاحبقران راه گریز باز دادند بتصور آنکه مخالفان از بیم و هراس متفرق و پراکنده شوند و در همانشب محمد بیک بپدر پیوست
و صورت واقعه باز نموده خنجر خشم دل از جای نبرده پای ثبات و وقار استوار داشته کس پیش ملک بهادر فرستاده او را از انواقعه اعلام داده طلب داشت روز دیگر از دشمنان
مقدار دوازده هزار سوار از مواضع خویش در حرکت آمدند و بقرشی رسیده اطراف حصار را فرو گرفتند حضرت صاحبقران ذوالاقتدار بنفس همایون متصدی ضبط یک دروازه گشت
و امیر سیف الدین را بمحافظت دروازه دیگر نصب فرمود و سیورغتمش اغلان و امیر عباس اقبوقا را فرمانداد تا بر بروج عروج نموده بزخم پیکان جان ستان نگذارند که دشمنان خاکسار
پیرامون فصیل و خاک ریز گردند و در آن روز امیر موید ارلات با سی هزار کس بیرون آمده خود را بان سپاه کینه خواه زده داستان رستم و اسفندیار را منسوخ ساخت و شصت سر اسب
مخالفان گرفته بقلعه در آمد در این اثنا دکه بهادر چون دولت از اعدا مفارقت جسته در سلک سایر ملازمان حضرت منتظم شد حضرت صاحبقران ظفر قرین خواست که تیغ جلادت آخته و بر
سر دشمنان تاخته آثار هول روز قیامت ظاهر گرداند اما امیر سیف الدین که از علم نجوم حظی داشت بعرض رسانید که امروز توقف اولی است و فردا تعرض انسب و این سخن مقبول افتاده آن عزیمت
آن روز دیگر موقوف مانده آن شب از جانب مخالفان میر ایلچی بهادر با دویست کس که هر یک با درع و سپر بودند نزدیک دروازه آمده بسر بردند روز دیگر که خورشید عالم گذار بر بام این نیلی حصار
علم کبر و دار بر افراخت ایلچی بوقا و اقتیمور بهادر خود را در پل دروازه انداخته با پنجاه مرد از قلعه بیرون تاختند و بر دشمنان حمله آوردند و علی شاه و دو دولتیک برقوجی بر حسب فرمان واجب الاذعان
برسم مدد با بیست کس در عقب آن بهادر شتافتند و از صف اعدا طغا تیمور بهادر با شمشیر کشیده متوجه شیران بیشهٔ هیجا گشت و بیک ضرب تیغ اقتیمور بهادر مجال نیافت و از جملهٔ سپاه میر موسی
ازبکی بود بغایت مشهور و دلیر و بقوت بازو افزون از پیل و شیر که از زخم گرز گران سنگش رعشه در بدن کوه دماوند افتادی و از نهیب عمود آتش آهنگش که در چنگ داشت اجزای جبل
البرز بر باد رفتی غرور بهادری در سر و دماغ قدم در میدان نهاد و غزان بوغا بپای مبارزت پیش رفته هر دو دست وی چنان بگرفت که مجال آن نماندش که قدم از جای بر گیرد و تا ینکلی رسیده
هم او را باتمام رسانید امیر سارپوغا و ایلچی بهادر از بالای باره تیر باران آغاز نهادند و طایفهٔ از مخالفان که درها و تورها بپای قلعه آورده بودند همه را انداخته و کپنکها در سر کشیده بگریختند
و خندقی که جهت روزگار ناامنی کنده بودند پناه بردند سپاه جلادت شعار نیز شیار را انده از خیمهاشان گذرانیدند و از سپاه اعدا توکل با صد مرد حمله آورده و پیادگان دشمن نیز دست تیر باران
گشاده لشکر ظفر مآل سعادت قرین را بر گردانیدند حضرت صاحبقران سپهر اقتدار با پانزده سوار از حصار رایت جلادت بر افراخته بیرون تاخت از فر دولت قاهره لشکر را بازوی قوتی و شوکتی تازه

دبی اندازه حاصل شد ایلچی بوغا و بهرام بوغا و بهرام توکل روی بگریز آورده و در این اثنا از بهادران لشکر نصرت انتما جوانی نادانسته تیغی بر بهرام فرود آورد و روز دیگر حیات آن نامور بشام اجل منتهی شد کارش با تمام رسید لا مرد لقضائه و لا معقب لحکمه و عاقبت امیر موسی با هفت هزار سوار که نیران محاربه برافراخته بود و رایت مقاتله برافراشته خاک مذلت بر فرق خود بیخت و آبروی شجاعت و مردانگی ریخت در مقابله اندک نفری مقرون بخوف بسیار بگریخت و مردم او در صحرا و بیابان متفرق و پراکنده گشتند لیکن ملک بهادر با سپاه قراوناس که بعد پنجهزار بودند بر طرف دروازه حرار هنوز پای ثبات و وقار برجای خویش استوار داشت حضرت صاحبقران کامکار با شصت نفر از شیران بیشه کارزار روی جلادت با ایشان نهاد ملک چون دید که از نفس خویش متوجه جانب او ست در حوصله خویش تاب مقاومت ندید و در جبلت خود قوت منازعت نیافت لاجرم پای اصطبارش متزلزل شده و دست اقتدارش بعجز و انکسار مایل گشته قدم فرار در راه ادبار نهاد و عنان مراجعت بقبتول خود منعطف گردانیده بجانب گنبد تولی توجه نمود و حضرت صاحبقران فیروز جنگ که از برای حفظ ناموس و ننگ دست در پنجه شیر و کام نهنگ نهادی مانند ببر دمان از عقب ایشان روان شد مخالفان سیاهی سپاه ظفر پناه دیده در آنجا نیز توقف نتوانستند نمود از بارقه شمشیر صاعقه کردار پادشاه دولت یار آتش در خرمن تمکن و وقار دشمنان افتاده بیکبار پشت داده تشتت و تفرق بحال ایشان راه یافت و حضرت صاحبقران ظفر قرین فرمان داد که امیر سیف الدین و امیر جاکو تا تنگ چلچک در عقب گریختگان رفته بقدر میسور در امر غارت و اسر تقصیر ننمایند و ایشان از لشکر بسیار امیر حسین و سپاه اندک خویش فی الجمله اهمال و امهال ورزیدند و آن حضرت بمضمون این حدیث که چون شیر بخود سپه شکن باش عمل نموده در ارتکاب این امر خطرناک اقدام فرموده عنان راهسبک در کاب گران گردانیده بر جناح استعجال در حرکت آمدند و امیر داود رایت تجلد برافراخته بمقتضی فرمان در مقدمه روان شد و از مخالفان صد سوار نامور که بر ساقه لشکر بودند از وصول ایشان آگاه گشته منقسم بدو فوج شدند فی الجمله فوجی بر گرمی تردد تیغ و تیر ایلچی بوغا را باز گردانیدند و فوجی دیگر بر حضرت صاحبقران حمله آوردند و آن حضرت ببازوی دولت و سرپنجه قدرت آثار ایشان را چنان بر تافت که از سطوت و صولت او فوجی که ایلچی بوغا رانده بودند عورتهای خود را گذاشته راه انهزام پیش گرفتند و آرزو ملک آغا دختر امیر بایزید جلایر و خواتون امیر موسی در مرافقت ملک بهادر گریخته میرفتند و صاحبقران گردون لوا از پی ایشان روان شده باواز بلند بملک بهادر خطاب کرد که از سر خون تو اگرچه ریختنی است درگذشتم مشروط بآنکه دست از این مشت عورات برداشته فرصت نمانی ملک بجان منت دار شده کلمة الثلاثة فی الوحدة بر زبان راند و از عورات جدا گشته سر خویش گرفت و ایشان همچنان میتاختند و حضرت صاحبقرانی تنها از پی ایشان میشتافت و با عورات نوکری بود عاشق بار نام تیر و کمان در دست داشت اگرچه در رمی سهام دستی نداشت هرگاه که آن حضرت نزدیک میرسید عاشق بار تیری در کمان نهاده میکشید و نمی انداخت و حضرت صاحبقران بگمان آنکه در این کار مهارتی دارد عنان کشیده میداشت تا اگر آسیبی رسد هدف تیر ملامت کنندگان نگردد و نگویند که جهت طمع در مال و عیال مردم زخمی خورد و در این اثنا بارگیرش را که با باد صبا همعنانی میکرد جو گرفته از حرکت باز ماند و دولت شاه رسیده از پی عورات در تاختن آمد و عاشق بار بضرورت تیری بجانب او انداخت و عیبش را در آن فن ظاهر ساخت و کمان از بیم بفکند و با عورات راه تک و تاز پیش گرفت و دولت شاه هرچند جهد کرد بوی نرسید و خسرو آفاق از نزدیکی قرملاق مراجعت نموده روی بقرشی نهاد و ایوان امیر جاکو و امیر سیف الدین که در امتثال فرمان تهاون ورزیده از عقب دشمنان نرفته بودند اینجا بالمره تا تنگ چلچک تاختند و ایل جلایر و طایفه دیگر که گریخته میرفتند گرفته بپایه سریر اعلا آوردند و حضرت صاحبقران گیتی ستان از رستاق قرشی پرتو التفات انداخت و در تنظیم احوال رعایا پرداخته ایشان را بعمارت و زراعت امر فرمود و محمود شاه را بحکومت بخارا تعیین نموده و بنگی تاش که در خراسان بود هر روز بمنزلی و هر شب بجائی بسر میبرد طلب داشته امویه را با توابع که پیشتر متعلق بخدمتش بود باو ارزانی داشت و علی میسوری که با قومش در اطراف سرگردان میگشت در بخارا بمحمود شاه که داماد او بود بپیوست و حضرت صاحبقرانی چند نوبت ایشان را طلبیده ملحوظ نظر عنایت و عاطفت گردانید

ذکر توجه امیر حسین بجانب حضرت صاحبقران و رفتن امراء بجنگ آن

چون امیر موسی از صولت سپاه امیر صاحبقران گریخته با امیر حسین پیوست و صورت واقعه را بی زیاده و نقصان چنانچه مشاهده او شده بود باز نمود امیر حسین از استماع این واقعه متعجب و متحیر گشته باحضار لشکر بایان فرمان داد و از سالی سرای بیرون آمده بر جناح استعجال بجانب صاحبقران روان شد و امیر موسی با ده هزار مرد قراوناس و جمعی امرا هشل الجایتو اپردی و جهانشاه پسر بایقو و فولاد بوغا را از پیش فرستاد و ایشان مانند برق و باد در حرکت آمده و از قهلقه گذشته قریب تنگ چلچک فرود آمدند و بترتیب اسباب نبرد مشغول شده حزم و تیقظ شعار خود ساختند و چون حضرت صاحبقران بیهمال بر کیفیت حال اطلاع یافت برسم شبیخون از مقر خویش حرکت فرموده و از راه ملیغد رباغ در زمانیکه دشت و راغ زیر برف نهان شده روان شد و جمعی را بر مان کیرکی فرستاد تا حالات مخالفان را از راه تحقیق بمسامع علیه رسانند و آن جماعت پنج شش کس را از دشمنان گرفته بیاوردند گرفتگان بعرض رسانیدند که لشکر امیر حسین در شب از تنگ چلچک گذشته در جلگه الیک نزول نموده اند و بازکسان بخبر گیری فرستاده بسمع اشرف رسانیدند که امیر موسی با لشکری مسلح ببالای انقبا صف کشیده چشم انتظار در راه دارند و آن حضرت با دویست کس که ملازم رکاب همایون بودند دست در حبل المتین توکل زده پای در راه نهادند و هر دو سپاه چون سیاهی لشکر دیدند سورن انداخته آواز ایشان بگوش حمله عرش رسید صاحبقران سعادت قرین چون بدیده دوربین دید که مخالفان غلبه اند و فرصت شبیخون فوت شده مراجعت اولی دانسته از راه کور دنگ عنان عزیمت بجانب قرشی منعطف گردانیده لشکر امیر حسین با آنکه بچشم یقین قلت ملازمان حضرت صاحبقران مشاهده ایشان گشت هیچکس را از آن ده هزار سوار یارای آن نشد که یکقدم پیش نهاده از قفای لشکر ظفر قرین رود و آن حضرت خطه قرشی را بوجود همایون مشرف ساخته از آنجا به بخارا رفت و علی میسوری و محمود شاه وظایف خدمتکاری بجای آورده کمر عبودیت بر میان جان بستند و چون امیر جاکو پیش از این محمود شاه را بر دم اسب بسته چوب بسر و روی او زده بود در این ولا که حکومت بخارا تعلق باو میداشت متوهم شده از روی دولتخواهی چند نوبت بعرض رسانید که یورش خراسان عین مصلحت است حضرت صاحبقران سخن امیر جاکو را وقعی ننهاده خدمتش با امیر سیف الدین و عباس بهادر اتفاق نموده برخصت آن حضرت بدان سرزمین رفتند و بعد از چند روز خبر رسید

رسیدن مغلای امیر حسین که باتفاق ایشان امیر موسی و امیر الجایتو اپردی بوده بخارا متواری شد حضرت صاحبقران شجاعت دثار سعادت آثار با علی میسوری و محمود شاه گفت که مقتضی مردانگی آنست که با سپاه از شهر بیرون رفته فرصت شبیخون نگاه داریم و چون این معنی در حوصله ایشان نمیگنجید عرضه داشتند که اسپان را آسوده داشته در این مقام توقف کنیم اگر دشمنان توقف کنند خوب و الا قصد ما کنند جواب ایشان گوئیم حضرت صاحبقران کامکار آثار ضعف و انکسار بر صفحات روزگار علی و محمود شاه مشاهده فرموده از آنجا بیرون آمده عازم خراسان شده و بلب آب رسیده کشتی را که از بالای می آمد بگرفت و از آب گذشته بجول در آمده و برو رعبور نموده در ماخان باغروق همایون پیوست و امیر حسین بعد از رفتن امیر تیمور بر ظاهر بخارا نزول کرده علی و محمود شاه باتفاق بخاریان در محافظت شهر کوشیده و سپر ممانعت در روی کشیده لشکریان امیر حسین روی همت بتسخیر بخارا آوردند و جنگ در پیوستند و بخاراییان پای جلادت پیش نهاده تا مزار فایض الانوار شیخ عالم سیف الدین باخرزی عنان باز نکشیدند مردم بخارا بتصور آنکه ترکان چنان منهزم گشتند که دیگر معاودت ایشان ممکن نیست از عقب ایشان شتافتند و چون میان مردم بخارا و او دیوار بست مسافت بود اتراک مراجعت کرده تیغ در تاجیکان نهادند و جمعی کثیر از آن طبقه بقتل رسانیده و بقیة السیف بزشت ترین صورتی بشهر باز گشتند و دروازها فراز کردند و دم در کشیدند و دیگر گرد فضولی نگردیدند و علی میسوری و محمود شاه هر چند سعی نمودند که ارباب بخارا بار دیگر بر بروج عروج نموده بمحافظت شهر قیام نمایند مفید نیفتاد و هیچکس از کنج محنت خانهٔ خویش قدم بیرون ننهاد و ایشان بالضروره دل از حکومت بر گرفته شب هنگام عازم خراسان شدند و بموکب خجسته پیوسته در سلک سایر ملازمان حضرت صاحبقران انتظام یافتند و از خجلت و ندامت سر در پیش افکنده از تقصیرات خویش زبان باعتذار و استغفار گشادند لطف عمیم صاحبقرانی شامل حال علی میسوری و محمود شاه شده بخلعت گرانمایه و اسبان راهوار سرافراز گشتند و روز بروز عنایات پادشاهانه درباره ایشان سمت تضاعف می پذیرفت تا بکلی ایمن خاطر گشتند و حضرت صاحبقران نشاط فرموده چون از آن کار سامت روی نموده باز گشت فرمان داد تا نیستانها آتش زده تا سبز شد و اسبان بدان فربه ساختند و در این اثنا منهیان خبر رسانیدند که بنگی شاه بیمن دولت صاحبقران از کربت غربت خلاص شده در مسند حکومت در باست تمکن یافته سر از گریبان عصیان بر آورده هر کرا میدید که ملازمت آنحضرت میکند گرفته محبوس میگرداند و نمیگذارد که بموکب همایون ملحق شود نایره غضب حضرت صاحبقران بمجرد استماع این سخن اشتعال یافته با ششصد مرد از ابطال رجال شبگیر کرده ایلغار نمود و از راه مرزت کول باتمویه رسیده از پایان بور والیغ محل گذار اختیار فرموده و امرا با چهارصد کس بجانب نشیب آب فرستاده خود با دویست سوار چاشتگاه در آب رانده تا هنگام نماز پیشین بسلامت بگذشتند و از کنار آب باز شبگیر کرده سحرگاه منزل بنگی شاه را در میان گرفتند و او پهلوانی بود که در روز معرکه از شیر و پیل روی نگردانیدی و تیراندازی بود بغایت سخت کمان که پیکان او در وقت رمی سهم در صحن هشتم آسمان جای گرفتی در آن سحر چون احساس وصول لشکر کرد دست بتیر و کمان برد و اول تیری که بینداخت زه کمان گسسته شد و درکه ختای بهادر رسیده خدمتش را دستگیر کردند و بحسب فرمان کشتیها بآنطرف آب بردند تا امرا که چهارصد نفر باشارت حضرت صاحبقران بدانجانب رفته بودند عبور نمودند و در خلال این احوال بمسامع علیه حضرت صاحبقران در باتوال رسید که سپاه بخارا حوالی قراوناس با ضمایر خالی از وهم و هراس نشسته اند همت پادشاهانه اقتضای آن کرد که بعطف عنان و تحریک سنان تفرقه در میان ایشان اندازد و بامضای این عزیمت در جوف لیل سوار شده بر سر آن خیل راندند و در موضع هرس بآن قوم رسیدند امیر خلیل را که رأس و رئیس ایشان بود دستگیر ساختند و از آنجا مظفر و منصور معاودت فرموده از آب گذشت و مدت یکماه سرحد نهاقراول توبه را مضرب خیام اقبال ساخت ناگاه متوجه ماخان گشته باغروق همایون پیوست و امیر جاکو را برسالت پیش ملک حسین کرت فرستاد ملک شرایط تعظیم بجای آورده نسبت بحضرت صاحبقران اظهار یکدلی و موافقت کرده در باب مظاهرت و معاونت مبالغه نموده گفت بسرخس میروم اگر امیر تیمور گورکان از آنطرف قدم رنجه فرماید مبانی محبت و مودت استحکام یابد و ارکان عهد و پیمان تأکید پذیرد و امیر جاکو بمقتضی حب الوطن مراجعت نموده آن کلمات را بعرض دارای هفت کشور رسانید و ازینجا آنچه از ملوک غور نسبت با امیر بوروز و دانشمند بهادر و امیر چوپان در زمان سابق صدور یافته بود در نظر ضمیر امیر تیمور گورکان پرتو افکند چنانچه شمه از این حکایت در مجلد خامس سمت گذارش یافت و بدیدهٔ امعان در احوال خود نگریسته بر خاطر خطیرش خطور نموده که طبعه مجبول بر بیوفائیست بنا بر این میلی که بملاقات ملک داشت فتور پذیرفت و نیز نمیخواست که بنای مصادقتی که بتجدید نو تبدیل یافت بواسطه خویشداری منعدم و منهدم گردد و بعد از تقدیم مشورت فرزند سعادتمند خود را که شکوفه باغ سلطنت و ثمره شجره خلافت بود پیش ملک فرستاد و مبارکشاه سنجری را باتابکی او موسوم گردانیده بملک پیغام داد که چون بر حسن اعتقاد و پاکی سریرت و نکوکرداری آنجناب وثوق تمام حاصل است قرة العین خود را پیش او فرستاده و در خاطر چنانست که اغروق و متعلقان خود را در این دیار گذاشته عنان عزیمت بوطن اصلی و یورت قدیم منعطف گرداند توقع از ملکات ملکانه آنکه تلطف و تفقد درباره ایشان مبذول افتد چه بزرگی بزرگان رسمی قدیم و عادتی معهود است

ذکر توجه صاحبقران بجانب ماوراء النهر و منهزم شدن لشکر امیر حسین

بعد از رفتن امیرزاده جهانگیر نزد ملک هرات همت عالی منزلت امیر صاحبقران مقتضی آن شد که لشکر بجانب ماوراء النهر کشیده سپاه امیر حسین را که در آنجا بفراغ بال نشسته اند گوشمالی دهد لاجرم با سیصد کس که در آنوقت ملازم رکاب فلک فرسای بودند روی توجه و توکل براه آورده از جیحون عبور نمودند و شبگیر کرده چون روز شد در چهار باغی در آمده دم در کشیدند و از تعب راه بر آسوده از آنجا روان شدند و از طرف حرا زقرشی را در میان گرفتند طایفه از نوکران امیر موسی که در آنجا بودند اسیر و دستگیر شده جمعی از دست سپاه مخالفان با اتباع خود بگریختند و دوکه و شیخ علی بهادر و فوجی از بهادران از ارلاغی پنهان داشته با ایشان جنگ کردند و چندین کس از آن جماعت پیش صاحبقران والاگهر آوردند و آنحضرت فرمان داد تا تمام اسباب ایشان را بتصرف بصاحبش تسلیم نمودند و بهیچگونه دست خیانتی بآن نرسید و در آنوقت اینجز ارکس از لشکر قراوناس در موضع قرشی میدان خیمه اقامت زده بودند امیر سلیمان شاه میسوری و برانخواجه و هندو شاه با اتباع خویش بایشان پیوسته و امام ملک و کوره نیز در حین توجه حضرت صاحبقران از قرشی بگریخته و بآن جماعت ملحق گشته و در آنجا جمعیت عظیم دست داده بود و آنحضرت از اجتماع آن جماعت آگاهی نداشت ناگاه قریب بوقت غروب آفتاب از قرشی سوار شده و نیم شب بیوقت رسیده در آن موضع خبر کثرت مخالفان مسموع او گشت و رعایت حزم و احتیاط نموده

و در فور سوار شده از دیوار بست بیرون آمده تا روز در ظاهر شهر توقف نموده بامداد از آنجا روان شده در اثنای طریق امیر جاکو از اسب افتاده چنان آزرده و مجروح گشت که مزاجش از حد اعتدال انتقال یافت و امیر صاحبقران سی سوار ملازم خدمتش گردانید تا او را با خان پیش امیرزاده جهانگیر بردند و بعد از فرستادن امیر جاکو عزیمت محاربه لشکر قراوناس مصمم ساخت و مجموع امرا و بهادران دران باب با حضرت صاحبقران یکدل و یکزبان شدند مگر علی میسوری که محاربه بان قوم را مصلحت نمیدانست و چون صورت خلاف او معروض گشت فرمان واجب الاذعان نافذ گشت تا او را بتکلف سوار سازند و شیخ علی بهادر بموجب فرموده با شصت سوار برسم منقلای در حرکت آمد و از جانب مخالفان هندوشاه با سیصد سوار در مقدمه لشکر بود و قراولان جانبین بیکدیگر رسیده شور حرب درگرفت و از فر دولت صاحبقران منقلای لشکر دشمن مکسور و مقهور شده روی بگریز نهادند و آنحضرت بعد از استماع غلبه سپاه ظفر پناه فرود آمده اسباب آسایش داد و در وقت نماز پیشین همان روز باعتماد دولت روزافزون سوار شده و ان ششصد مرد را بهفت قوشون ساخت و هر یک از امرا و بهادران را در موضع خویش باز داشت و مردم خود را که قلیل کالمعدوم بودند و بکثرت دشمن عارف استمالت و دلجوئی نموده و بر جنگ دلیر گردانید و چون تلاقی فریقین دست داد علی میسوری با دو نوکر روی بفرار آورد و حضرت صاحبقران کامگار با سواران اندک و امید بسیار پای جلادت و پیکار در میدان رزم نهاد و از نهیب تیغ آتشبارش دشمنان با آنهمه عدد در مقام مقاومت نه ایستادند و خاک بددلی بر فرق خود پاشیدند و در حمله نخستین گریختند و لشکر نصرت انتساب کامران و کامیاب تا جلد الیک در عقب منهزمان تاختند و رؤسا ایشان را بدست آورده غنایم فراوان از اسب و سلاح و غیر ان یافتند و الجایتو طاغای بولاد که در سوابق زمان نسبت بحضرت صاحبقران قواعد اخلاص و مبانی اختصاص مشید میداشتند درینولا از باب اخلاص پای جسارت پیش نهاده بجنگ آمدند و سپاه جلادت آئین سرهای ایشان را بتیغ کین و شمشیر انتقام از بدن جدا نموده پیش حضرت صاحبقران آوردند و آنحضرت ازین صورت متاثر و غمگین گشت و حکم فرمود تا کالبد ایشان را بشهر کش رسانند و ارباب عمایم نماز بران دو قتیل گذارند تا حق عز و علا ببرکت علماء و صلحا جریده جریمه هر دو از باب مغفرت محو فرماید غرض از ایراد این حکایت و تحریر این روایت آنکه برای ارباب عهد و وفا پوشیده و پنهان نماند که عالمیان را معلوم شود که حضرت صاحبقران رعایت حقوق سابق جمعی که آخر الامر شمشیر در برابر او کشیدند بدین طریق ملاحظه میفرموده و بعد ازین فتح نامدار شهریار عالی همت کامکار اندیشید که دشمنان را تا ولایت حصار سپاه نصرت شعار تکامیشی کشند و لشکرهای اندیار جمع آورده روی بدفع امیر حسین نهند و امرا این معنی را بیرون از تمکین خویش دیده و باتفاق زانو زده معروض داشتند که درخواست ما بندگان صادق الاخلاص آنست که این عزیمت فسخ کرده عنان توجه بجانب سمرقند منعطف کرد و حضرت صاحبقران ملتمس دولتخواهان بسمع رضا و قبول استماع فرمود و ترماجوق لغو طغانشاه را جهت استخراج اموال رعیت بسوتیت در دیار کش گذاشته بطرف سمرقند نهضت فرمود و چون نزدیک آن شهر فردوس مانند رسید اوچ قرا بهادر با لشکر امیر موسی از شهر بیرون آمده در کنار آب رحمت سر راه بگرفت حضرت صاحبقران میمنه و میسره و قلب آراسته بر دشمنان حمله آورد و بمجرد توجه مبارزان آهنین گسل پای ثبات و وقار مخالفان متزلزل شده روی بگریز نهادند اقتیمور بهادر از عقب اوچ قرا بهادر نزدیک وی رسیده شمشیری انداخت که تمام تیرهایش قلم شد و اوچ قرا بهادر هزار و پانصد مرد مکمل نموده باری دیگر بعزم رزم بیرون آمد بهادران جلادت نشان چون شیر ژیان و پیل دمان روی با ایشان نهادند و مخالفان پیش از انکه خون ریخته شود خائف و گریزان متوجه جانب شهر گشتند و پیش از بیرون آمدن لشکر سمرقند مردم شهر سر کوچها را گرفته مجال آمد و شد سواران مسدود شده و چون گریختگان بمحلات رسیدند از غایت وهم و هراس که برایشان استیلا یافته بود بسهار چنان میگشتند که زیبها میشکست و هم ازین بسیار کرده است و کند و بعد از انهزام دشمنان حضرت صاحبقران گردون توان در شهر سمرقند که نمونه ایست از روضه رضوان چند روزی توقف نموده در انجا شنید که الجایتو و بولاد بوغا با سپاهی از قراوناس متوجه بهند نه شد و متعاقب این خبر طغانشاه از کش گریخته بموکب همایون پیوست و بولاد بوغا با سپاه قراوناس معروض گردانید که طایفه از لشکریان امیر حسین بخبر بر سر ترماجوق رانده او را گرفته کشتند و ارغونشاه بورولبغی که حضرت صاحبقران او را بخبرگیری فرستاده بود بعد از این اخبار شرف تقبیل بساط جلالت مناط یافت و شخصی را برادر خویش همراه آورده و آن شخص تقریر کرد که الجایتو و بولاد بر کنار آب ترم قرار گرفته اند و امیر حسین با لشکر سنگین در قرشی قرار گرفته بر ضمیر منیر حضرت صاحبقران که مطرح اشعه انوار غیب بود گذشت که چند روز در مهم جنگ توقف دارد و بحکم الامور مرهونة باوقاتها چون وقت آن فرا آمد مار از روزگار مفسدان برآورد لاجرم سپاهی که بعد از عبور از جیحون ملازم رکاب همایون گشته بودند رخصت ارزانی داشته با ششصد نوکر قدیمی بطرف پایان آب سمرقند نهضت فرموده مراحل طی میکرد تا بتاشکنت رسید

ذکر اختلاط حضرت صاحبقران گیتی ستان با امیر کیخسرو و بهرام جلایر و لشکر فرستادن امیر حسین بجنگ آنحضرت

کیخسرو و بهرام جلایر در اوان مخالفت حضرت صاحبقرانی با امیر حسین پیش خان جته رفته خان کوجه تیمور و شیراول را در مرافقت ایشان با هفت هزار سوار بجانب ترکستان و ماوراء النهر فرستاد و چون فرمان خان نفاذ یافته بود که ایل و الوس پیش بهرام جمع شوند و بحکم یرلیغ بر بعضی ولایات مستولی شده در تاشکنت با کیخسرو و لشکر جته قرار گرفت و چون سابقا با امیر صاحبقران دم از موافقت و معاودت میزد در مخالفت امیر حسین با آنحضرت یکجهت گشته طریق مسادات و موالات می سپرد تا بمین معاضدت او بر معارج سروری ترقی نموده بود و آخر در اینولا حضرت صاحبقران چنین ان میداشت که حقوق خدمت سابق بجای آورده در دفع امیر حسین مراسم اهتمام بجای آورده یا آنکه بالکل از پیش برگیرد و او خود اصلا پیرامون این معنی نگشت و هیچگونه خدمتی که لایق آن حضرت باشد بتقدیم نرسانید امیر صاحبقران زبان بطعن و سرزنش گشاده بهرام کوده بر تغافل و تجاهل و عدم ایفاء عهد و پیمان او ملامتها کرده گفت امید میدارم که بار دیگر بر در خانه خویش محتاج و بمقدار منیم و عاقبت آنچه بر زبان همایون آنحضرت جاری گشت بوقوع انجامید اما امیر کیخسرو شرایط اعزاز و احترام مرعی داشت و آنچه از مراسم مروت و فتوت باشد بظهور رسانیده و وعده ازدواج دختر خویش که از تومان قتلق آغا عمزاده توغلق تیمور خان متولد شده بود با امیرزاده جهانگیر علاوه خدمات پسندیده گردانیده و مدت یکماه بساط عیش و نشاط گسترده بخرمی گذرانیدند درین اثنا امیر حسین رخصت انصراف داد تا امیر موسی و امیر محمد پسر امیر بایان سلدوز و الجایتو ولد اپتوری با بیست هزار مرد از ساریلاق که معسکر او بود بیرون آمده

برون آمدند و بعزم رزم و نیت مصاف با حضرت صاحبقران روان شدند و ایشان از سمرقند گذشته در کنار آب بلیغور فرود آمدند و امیر موسی حکم کرد تا ملک بهادر با سه هزار کس بموضع وزق
رود و سرهای راه محافظت نماید و این سه فوج لشکر بموجب فرموده عمل نموده متوجه مواضع مذکور شدند و امیر صاحبقران چون شیری که از کثرت آهو نیندیشد بیدغدغه و تحاشی با دو هزار سوار جته که
امیر کیخسرو تعیین نموده بود همت بر استیصال اعدا مقصور گردانیده در حرکت آمد و بنفس همایون با پانصد سوار بر سایر سپاه پیشی گرفت و از آب خجند گذشت و شبگیر کرده خود را بر سپاه جهانشاه
زده ایشان را منهزم گردانید و چون رومی روز بر لشکر زنگ غالب شد بجانب وزق رفت و بر سر خرمن تاخت و نگذاشت که دانهٔ مراد او در کشت زار امید سرسبز گردد و چون خرمن اندوه
وکوفته روی بهزیمت نهاد و آنحضرت ساعتی در وزق توقف فرمود تا اسبان بر آسودند و سیصد کس را با غنایم همانجا گذاشته و دویست مرد را ملازم رکاب گردانیده بدفع ملک بهادر
رایت جلادت بر افراخت و سی مرد نامدار در مقدمه روان کرده و دو کس را بطرف دست راست و دو مرد دیگر بطرف دست چپ بقراولی فرستاده خود با صد و شصت کس در عقب ایشان
شتافت و مخالفان دیدند که آن سی سوار بی اندیشه می آیند بتصور آنکه سپاه مغول از پی است وهم و هراس بخود راه داده روی بگریز نهادند و لشکر نصرت قرین تیغ انتقام از نیام کشیده
جمعی کثیر را از اتباع ملک فرود آوردند و گریختگان چون بامرا رسیدند با آنکه بیست هزار مرد مسلح داشتند از مهابت حضرت صاحبقران که بکرات در ضمایر ایشان جای گیر شده بود هم در آن
شب طبل رحال کوفته روی گریز بمعسکر امیر حسین آوردند مقارن اینحال قاصدی از نزد امیر حسین آمده خبر رسانید که آن سیصد کس که شما ایشان را در موضع وزق گذاشتید مسلمانان را غارت
و اسیر کرده متوجه دیار خود گشته و چشم انتظار در راه است تا در این باب فکری بصواب نموده آید از استماع این خبر گرد ملال بر حاشیهٔ ضمیر انور صاحبقران بیهمال نشسته بازگشت و با امیر کیخسرو پیوست و در
باب استخلاص اسیران اهل اسلام تاملی فرموده مصلحت چنان دید که شصت کس از سپاه جته سپاه خود را از آنجانب کوه بلشکر جته نماید که آنجماعت متوهم شده دست از اسیران باز داشته سر خویش
گیرند تدبیر انسانی موافق تقدیر آمده چون آنجماعت بر حسب فرموده سیاهی خود از دور بلشکر جته نموده خوف و رعب بر ضمایر ایشان استیلا یافت اسیران مسلمانان و آنچه از دیار اسلام که
غارت شده گذاشتند و هزیمت را غنیمت دانستند و سپاه فیروزنشان بازگشته مسلمانان از ذل اسر کافران بدین تدبیر شایسته خلاص یافتند و چون از آن دغدغه فراغت حاصل شد
صاحبقران کامکار از جیحون عبور نموده در موضع خمرک نزول نمود **گفتار در توجه و انهزام مخالفان نوبت دیگر و وقوع مصالحهٔ امیر حسین با حضرت صاحبقران**
چون امرا و لشکریان امیر حسین پریشان خاطر و شکسته دل پیش امیر حسین رسیدند آتش خشم و غضب او مشتعل گردیده و ایشان را سرزنشها کرده و ملامتها نموده و مجموع را بتقصیر موسوم گردانیده
لشکر ساخت و بنفس خویش با لشکر گران در حرکت آمده بان کول رسید و از تمامت سپاه دو هزار سپاه کینه خواه برگزیده فرمود تا از آب خجند گذشته چون باد آتش پیکار برافروزند و ایشان بر حسب
فرمان روان شدند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور حضرت صاحبقران تافت باتفاق امیر خسرو با پانصد مرد اختیار کرده روی جلادت بدشمنان نهادند و نیم شب بکدار پارسین رسیدند
حکم شد تا برغو کشیدند مخالفان که هر یک خیال آن داشتند که با رستم و اسفندیار پنجه در پنجه اندازند بمجرد آن آواز از کنار آب همان لحظه بازگشتند و با خجالت و شرمندگی که مردن بهتر از آن زندگانیست
با امیر حسین پیوستند و مقارن اینحال بهرام جلایر بمشورت امیر تیمور و امیر کیخسرو با لشکر جته از راه تاشکنت راه مغولستان پیش گرفت و بسیرام رسیده در آنجا توقف نموده پیشتر رفت و چون
اغروق حضرت صاحبقران و امیر کیخسرو در آن نواحی بود ایشان هم متوجه آنصوب شده در حدود سیرام باغروق خود رسیدند و از آنجا امیر تیمور کورکان سار بوغا و اقبوقا بهادر را بطلب لشکر
پیش امیر شمس الدین و حاجی بیگ که از امراء صاحب اختیار جته بودند فرستاد و باتفاق امیر کیخسرو در قم قشلاق برانداز کشیده متوجه آنصوب شد و آنحضرت با شصد کس ماند عوض که لازم
جوهر باشد ملازم رکاب همایون بودند مراجعت نموده در تاشکنت رحل اقامت انداخت و تمام زمستان در آنجا بخرمی و شادکامی شب بروز و روز بشب رسانید و چون زمستان تمام شده
فصل بهار روی نمود سار بوغا و اقبوقا بهادر که باشارت امیر تیمور کورکان جهت آوردن لشکر بجانب جته رفته بودند رسیدند آوازهٔ لشکر مغول شایع شد امیر حسین در سالیسرای از استماع این خبر
اندیشناک شد و با خود گفت که اگر از جانب جته لشکری با امیر تیمور پیوندد زمام حکومت مملکت یکبار از قبضهٔ اقتدار ما بیرون رود بلکه جان شیرین نیز در معرض تلف باشد اکنون که این خیل و حشم
جهان بر هم زد چون سپاه جته آرد که تواند دم زد لاجرم همت خود را مصروف تسکین این آشوب گردانیده بعلماء و مشایخ خجند و تاشکنت توسل جسته
از ایشان التماس نمود که با حضرت صاحبقران کامکار اختلاط فرموده در ختم مادهٔ مخالفت و نزاع کوشند و غباری که بر صفحهٔ خاطر همایون نشسته بزلال موعظه فرو شویند اصحاب خرقه و ارباب
عمامه بمقتضی کریمه و ان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما ملتمس امیر حسین را قبول شده ایشان از سر وفور رغبت قدم در عرصهٔ مصالحه نهادند و باتفاق بمجلس
بهشت آیین حضرت صاحبقران رفته بعد از تقدیم مراسم دعا و وظایف ثنا معروض گردانیدند که چون مخلصان حقیقی را کمال نصفت و عدالت و دین پروری و مرحمت گستری معلوم
گشته است کلمهٔ چند که متضمن صلاح حال عباد و بلاد است بسمع همایون میرسانیم اگر بمضمون کلمات درویشان اعتماد نموده نتایج آن در عاجل و آجل شامل حال امیر نیکو اعتقاد عادل گردد
اعمال که منازعت و مخالفت شما و امیر حسین مستلزم ویرانی مملکت و پریشانی رعیت است اگر لشکر بیگانه را در این راه یابند خونهای بناحق ریخته شود و اموال مسلمانان در عرضهٔ تلف آید و اهل
شرک و کفر بر ارباب توحید و عرفان استیلا یابند و اوضاع شریعت غرا اختلال پذیرد و مبانی ملت بیضا انهدام گیرد و عاقبت نیز با شما بیوفائی کنند و آنزمان پشیمانی سود ندارد و اگر بنحوی
که علم خیر طریق موافقت مسلوک شود عند الخالق و الخلایق مستحسن و پسندیده باشد که آشتی در همه حال بهتر از جنگ است و چون امثال این حکایات معروض رای اشرف گشت خوابی که پیش از
این حضرت صاحبقرانی دیده بود بیاد آمد زنگ وحشت از آئینهٔ ضمیر زدوده باستیناس و الفت رضا داد و کیفیت این واقعه چنان بود که نوبتی حواس مبارک او از مشاهدهٔ محسوسات بازمانده صفحهٔ
ضمیر منیرش از عالم غیب چنان نقش پذیر گشت که آب خجند سیل بسیار منضم گشته خود را بر سر چوب پاره نشسته بسجده در افتاده و از فریادرسی عاجزان و درماندگان زبان بطلب خلاص و نجات
گشاده ملتمس نمودی و از کمال حسرت و دهشت که از خویشتن غایب شده بود خود را در کنار آب یافتی و از جانب سمرقند در عقب نظر افکندی دریای خجند همچنان جوشان و خروشان بچشم همایون درآمدی

و چون بعد از این مشاهدات حضرت صاحبقران از حال تیقظ انتباه یافت رای دوربینش سیل را بر لشکر تعبیر کرد و از اینکه خود را در جانب سمرقند بسلامت دید بخاطرش رسید که سر مطلوب که در دل داشت هم از آن صوب با صواب بحصول موصول خواهد شد لاجرم رشته امیدی که بسپاه جته داشت بمقراض همت منقطع ساخته در آن ولا که اعیان و اشراف التماس صلح نمودند عن صمیم القلب قبول فرموده و چون ضمیر آفتاب تاثیرش بمصالحه قرار یافت اندیشید که اگر مصلحان در میان تردد نموده آغاز قیل و قال کنند قضیه بتطویل انجامد همان بهتر که بوسیله دیگری پیش امیر حسین روم و آنچه گفتنی باشد مشافهه بگویم و بر این عزم جازم شده پنجشنبه نام نوکر خود را باعلام عزیمتی که در خاطر داشت پیش امیر حسین فرستاد و از عقب او دست در عروة الوثقی توکل زده بی اندیشه چنانچه عادت آن شجاعت پیشه بود دل برعون و عنایت ربانی نهاده و با باد صبا همعنانی کرده از آب جیحون گذشته روی بسمرقند نهاد و چون بمقصد رسید خواست که بشهر درآید خبری خلاف واقع بسمع شریفش رسید که امیر حسین رخت بشهرستان عدم بربسته است و امیر صاحب تائید بعد از استماع این حدیث درآمدن بشهر مصلحت ندیده هم از انجا عنان عزیمت بجانب شادمان معطوف گردانید و چون بحرمی بشادمان رسید طایفه از سپاه امیر حسین دچار شده لشکریان مخالف که چند قشون بودند در مقام محاربه آمدند حضرت صاحبقران همه را بیک حمله متفرق گردانید و چون از آب بوم گذشته بموضع عجازی رسید امیر موسی با غلبه تمام پیش آمده سر راه بگرفت و بعضی از ملازمان حضرت صاحبقران او را از نیت آنحضرت خبر دادند که عزم ملاقات امیر حسین دارد تا سر چشمه مودت را از خار و خاشاک کدورت پاک سازد و امیر موسی بکثرت سپاه خود مغرور شده آن سخن را مسموع نداشت با آنکه بارها خود را آزمایش و امتحان نموده بود صف جنگ بیاراست و از مضمون مَن جَرَّبَ المُجَرَّب حلّت به الندامة غافل و ذاهل ماند و حضرت صاحبقرانی که در میدان جنگ از شیر و پلنگ روی نمیگردانید فرمان داد تا امیر سیف الدین و ختای بهادر با پنجاه سوار از عقب مخالفان درآمده حملهای مردانه کردند و خود بنفس نفیس با هفتاد کس تیغ از نیام برکشیده پیشتر رفت و سپاه امیر موسی چون دیدند که از پس و پیش ایشان مردان معرکه متوجه شدند روی بگریز آوردند و لشکر جلادت شعار گریختگان را تکامیشی کردند جمعی کثیر را بقتل رسانیدند و بعضی از اسب فرود آمده بجان امان طلبیدند و مقارن این حال بمسامع جلال پیوست که سنجده امیر حسین نزدیک رسیدند حضرت صاحبقرانی با همان ششصد نفر بجانب پشته برآمده بایستاد و در همان لحظه سی فوشون لشکر قراوناس میمنه و میسره و قلب مرتب داشته پدید آمدند و هر دو فریق در برابر یکدیگر صفها راست کردند و حضرت صاحبقران بر فراز همان پشته دو روز توقف فرمود تا عوض بهادران از قدم رنجه معلوم گردانید هیچکس دست بآلت طعن و ضرب نبرد و پای پیش ننهاد و آنحضرت ایشان را همانجا گذاشته با مردم خویش بازگشت و شب در میان قمیاد تنقشار رسیده فرود آمد و در آن موضع بانتظار پنجشنبه که پیش از این نزد امیر حسین فرستاده بود متوقف گشته چون پنجشنبه خبر توجه امیر تیمور بسمع امیر حسین رسانید اظهار بهجت و مسرت نموده بر زبان راند که بعد از این شرایط موافقت بجای آورده پیرامون مخالفت نگردد و تو را نشاه راه موافقت پنجشنبه بفرستاد تا از آنجانب قواعد پیمان بایمان مؤکد یافت و حضرت صاحبقران عباس بهادر را با پنجشنبه پیش امیر حسین فرستاد تا مبانی میثاق را مشید گردانند و امیر حسین با عباس بهادر عهد تازه کرده در مقام الفت و استیناس آمده امیر موسی و امیر الجایتو را با ده هزار مرد بفرستاد و با ایشان گفت که در استمالت خاطر امیر تیمور گورکان باقصی الغایت کوشیده سعی نمائید که میان ما و او ملاقات واقع شود و امیران امیر حسین منازل و مراحل طی نموده در بیابان سمرقند در قریه کمس کنده فرود آمدند و حضرت صاحبقرانی در علی آباد سعد نزول فرموده و امیر موسی و الجایتو بالتماس امراء و مصالحه کس از نزد صاحبقران عالیشان فرستادند و بشرف دستبوس فائز گشته التماس امراء معروض داشت و قرار آن شد که حضرت صاحبقران با صد کس و امیر موسی و الجایتو با صد کس بیکدیگر رسیده مهم مصالحه باتمام رسانند و چون این امر مسموع امرا گشت بر فور با صد سوار روان شدند و امیر تیمور گورکان با دویست مرد در حرکت آمده چون بهم رسیدند مقربان حضرت صاحبقران با هم گفتند که امرای امیر حسین اینانند که بپای خویش بدام آمده اند اگر با آنها دست بردی نموده بر گرفتن این جماعت اقدام نمائیم دیگر مجال این نماند که با ما مقاومت نماید عقلا فرصت غنیمت شمارند و اهل تجربه گفته اند که کمال عقل مردم بدان توان شناخت که چون با دولت دشمن و زوال بینند در مقام تواضع آیند و چون رایت بخت او نگون یابند فرصت از دست ندهند هیچ خیر نباشد در آن دولتی که دو چیز در آن مجتمع نبود نخست در استیفای لذات جسمانی مبالغه نمودن دوم فرصت از دست دادن در سخنان اهل دانش مزبور است که بزرگی پادشاهان بر غیر ایشان بفضیلت کوه بلند ایشانست و او را پنج چیز توان دانست اول رحمت بر حال عیب دوم عدل سیوم ملیحی که جور ظالم از مظلوم باز دارد و چهارم دانشی که بدان واسطه بر کید دشمن مطلع گردد پنجم عاقبت اندیشی که بدان فرصت غنیمت داند مکن وقت ضایع بافسوس و حیف که فرصت عزیز است الوقت سیف بالجمله چون حضرت صاحبقران کامکار بر قصد امرا اطلاع یافت انکار بلیغ فرموده فرمود که وفای عهد و میثاق رکنی از ارکان دین است هر پادشاه که در رعایت ارکان ملت تهاون نماید او متزلزل و مضطرب باشد و هر ملک که در استحکام بنیان پیمان کوشیده ملک او معمور گردد و خزانه او آبادان شود بادل خصمان توکیر دو قرار عهد و پیمانی که باشد القصه چون امرا امیر حسین بخدمت حضرت صاحبقران رسیدند زبان باعتذار گشادند و از جانبین رسم محبت و مودت و عهد تازه کرده غبار وحشت و کدورت بکلی مرتفع گشت و حضرت صاحبقران دولت یار بوثاق امیر موسی نزول فرمود و بقرار سابق و دستور معهود بساط انبساط افراشتند و امراء بعد از آن لشکرها را رخصت داده خود نیز بمنازل خود رفتند و حضرت صاحبقران همان لحظه بلکش رفته اهالی آندیار را از احسان بیکران محظوظ و ممنون گردانید

ذکر رفتن امیر حسین بجانب بدخشان و معاودت او از انجا بعزم ملاقات حضرت صاحبقران و توجه ایشان بعد از ملاقات بطرف کابلستان

چون در آن زمان شاهان بدخشان با خان و امیر حسین اظهار یاغیگری میکردند امیر حسین با لشکری گران متوجه ایشان شد و شاهان نیز سپاه ولایت خود جمع آورده باستقبال روان شدند لشکر هر دو کشور چند روز در برابر یکدیگر بایستادند و چون ملک معز الدین کرت والی هرات از توجه امیر حسین بجانب بدخشان آگاهی یافت جمعی کثیر از مبارزان غور و غیرهم را جهت غارت احشام و الوس بلخ و توابع آن بدانجانب فرستاده و حضرت صاحبقرانی را ازین حادثه اطلاع افتاده با لشکر کش و غیرهم بدفع فتنه آن جماعت روانه شد غوریان بنابر توجه حضرت صاحبقران شبرغان بلخ را غارت کرده بتعجیل هر چه تمامتر مراجعت نمودند و حضرت صاحبقران از گذار ترمذ گذشته از غوریان نشان نیافت عزم دیدن خان کرد و امیر حسین از عزیمت صاحبقران کامکار خبردار شده با شاهان بدخشان در مقام صلح آمده بر جناح استعجال با کمال اشتیاق

شتیاق و آرزومندی مراجعت کرده در قندز باتفاق ملاقات افتاد و یکدیگر را در آغوش گرفته اظهار استبشار نمودند و آنچه مکنون ضمیر داشتند بر طبق اخلاص نهاده از گذشته و آینده سخنان گفتند و در باطن ایشان وحشت و کدورت باقی مانده چند نوبت یکدیگر را طوی داده بعیش و عشرت بسر بردند و حظی وافر از ایام جوانی و اوقات زندگانی بردند و از آنجا در حرکت آمده بر ییلاق شکمش رفتند و از آن موضع حضرت صاحبقران قاصدی بماخان فرستاد تا امیرزاده جهانگیر با آغروق بجانب قبة الخضرای کش توجه نماید و چون در آن وقت پولاد بوغا و اقبوغا بهادر بجهانت کابل و کثرت اعوان و انصار مغرور گشته دم از مخالفت و عصیان میزدند امیر حسین و حضرت صاحبقرانی با لشکر سنگین متوجه آن سرزمین گشتند و چون از عقبه هندوکش گذشته بنواحی کابل رسیدند پولاد بوغا و اقبوقا اسباب حصارداری مرتب داشته بقلعه تحصین جستند و سپاه ظفر نشان حصار را مرکزوار در میان گرفتند و بجنگ مشغول گردیدند و حضرت صاحبقران در باب محاصره آثار جد و اجتهاد بظهور رسانیده مخالفان عاجز و مضطر گشتند و دلاوران لشکر نصرت انتسابش چون ختای بهادر و شیخ علی بهادر و غیرهما زخم یافته دست از حرب باز کشیدند و آنحضرت بنفس همایون متصدی کارزار شده ملازمان رکاب فرسایش قهراً قسراً قلعه را مسخر ساختند و پولاد و آقبوقا را دستگیر و خسته بیرون آوردند و بعد از تسخیر حصار و قهر دشمن امیر حسین و حضرت صاحبقران مظفر و منصور و کامران بازگشتند و در خلال این احوال امیر حسین با امیر تیمور بر سبیل مشورت گفت که داعیه آنست که خطهٔ بلخ را دار الملک سازم و قلعه هندوان را که در وقت هجوم لشکر مغول خراب گشته بحال عمارت آرم تو را هرچه بخاطر میرسد بگوی حضرت صاحبقران که مؤید من عند الله بود بحکم قضیهٔ المستشار مؤتمن امیر حسین را از عمارت آن موضع منع فرمود و گفت عم شما امیرزاده عبد الله که بعد از واقعهٔ پدر امیر قزغن متصدی امر حکومت گشت خواست که در سمرقند متوطن شود امراء و نواب از روی نصیحت عرضه داشتند که مرکز دولت و شهر و ولایت خویش گذاشتن و جای دیگر وطن ساختن و مملکت بیگانه معمور داشتن از طریق حزم بعید مینماید امیرزاده عبد الله سخن دولتخواهان نیک اندیش نشنید و بجانب سمرقند رفته رایت توطن برافراشت و عاقبت رسید بدو آنچه رسید و پشیمانی سودی نداشت اکنون من همان میگویم که مشفقان و نیکخواهان با امیرزاده عبد الله گفتند امیر حسین جواب داد که هرچند میدانم که این کلمات از محض اشفاق بر زبان تو جریان مییابد اما این معنی چنان در باطن رسوخ یافته که از سر آن گذشتن از جملهٔ محالات مینماید بعد از آن مرتکب اسباب تحصیل نکبت و ادبار خویش شده بعزم عمارت قلعه هندوان روی توجه بجانب بلخ نهاد و با آنکه وعده کرده بود که چون از کابل مراجعت نماید امیر تیمور گورکان را رخصت فرماید که بمستقر عز خویش رود ببلخ خود عمل نمود و آنحضرت را همراه خویش به بلخ برد و چون بمقصد رسید عمارت قلعه هندوان آغاز نهاد و ساکنان بلخ را بقلعه فرستاده شهر بابر و خراب ماند و تعمیر قلعه هندوان بروی مبارک نیامد چنانچه عنقریب ذکر آن بموضع خود گفته آید انشاء الله و مقارن اینحال خبر رسید که لشکر جته متوجه ماوراء النهر شده اند امیر حسین از حضرت صاحبقران التماس نمود که همت عالی بر دفع آن حادثه گماشته عنان جلادت بآنصوب تحریک دهد و امیر موسی را مصحوب خویش گرداند و چون خبر توجه هجوم سپاه جته بتحقیق پیوست حضرت صاحبقرانی و امیر موسی عزیمت ماوراء النهر کردند و از جیحون عبور نمودند و سپاه جته بتاشکنت رسیده بواسطه هجوم لشکر زمستان همانجا توقف نمودند و حضرت صاحبقران و امیر موسی از عقب لشکر در حرکت آمده جلکای کش را معسکر ساختند و در این اثنا میان امراء جته نزاع و مخالفت تمام روی نمود بیان این آنست که قمر الدین و کپک تیمور و شیراول با طائفه از لشکریان بقصد حاجی بیک که از امراء جته بود اتفاق نمودند و حاجی بیک از قصد ایشان آگاهی یافته عنان عزیمت بجانب ایشان تاخت و آن جماعت نیز پای در رکاب آورده روان شدند و هر دو گروه نزدیک یکدیگر رسیدند و از نیک و بد سود و زیان حکایات گفتند و بی استعمال سیف و سنان و اعمال تیر و کمان بازگشتند و قمر الدین و کپک تیمور حیله انگیخته با اتباع خویش بگریختند و حاجی بیک شیراول را گرفته بقتل رسانیدند و باین سبب پراکندگی بحال مخالفان راه یافته ماوراء النهر از تعرض مخالفان مصون و محفوظ ماند بعد از آن حضرت صاحبقران و امیر موسی قاصدی پیش امیر حسین فرستاده رخصت طلبیدند که در عقب لشکر جته بشتابند و چون در آن زمستان شاهان بدخشان بر نقض عهد و پیمان اقدام نموده و باقدام جسارت پیش آمده قندز را غارت کرده بودند امیر حسین دفع دشمن خانگی را اولی دانسته ایلچی بطلب ایشان روان کرد که

چه داریم در ملک خود دشمنان — توجه بجای دیگر چون توان

ذکر توجه امیر حسین و حضرت صاحبقران بجانب بدخشان و وقایع آن

چون از جانب سپاه جته فراغت حاصل آمد امیر حسین و صاحبقران گردون توان بتجدید لشکر مرتب داشته عازم بدخشان شدند و چون از جیحون گذشته و منازل پیموده بموضع کشم از جملهٔ دیار بدخشان مضرب خیام سپاه بهرام انتقام گشت امیر حسین صاحبقران گردون غلام و پسر خود جهان ملک را از پیش روان فرمود و خود بتعجیل (?) با اخوان در کشم توقف فرموده منتظر آوازهٔ فتح بدخشان میبود و از آنجانب بدخشانیان بر سر عقبهٔ کرکس فرود آمده سر راه بگرفتند بتصور آنکه مرغ از آنجا پرواز نتواند کرد و چون سپاه نصرت پناه را دیدند پای ثبات و وقار شان متزلزل شده روی بگریز آوردند و بمجرد رؤیت رایت ظفر پیکر وهم بر ایشان استیلا یافته پشت دادند و از آب عبور کرده پل را ویران ساختند (?) و گذرهای آب را گرفته بقدم ممانعت بایستادند و حضرت صاحبقران جای دیگر گذار پیدا ساخته فوجی از لشکر ظفر قرین را پوشیده و پنهان از آن معبر گذرانیدند و شاهان چون از عبور سپاه آگاه شدند راه گریز اختیار کرده بجانب لای بدخشان روان شدند و در دره ارهنج (?) که محلی بغایت تنگ است و دو آب بزرگ از آنجا بهم متصل میشود جسرها و تورها بهم پیوسته مجموع بایستادند و لشکر نبرد آزما بار دیگر روی بایشان آورده بگریختند و متوجه طرف کنغر لنک شدند و از سر آب جیحون با دلی پرخون گذشته و گذرهای آن را محافظت کرده و پای وقار استوار داشته و منقلای سپاه نصرت شعار بایشان رسیده آن سرگشتگان کرة بعد اخری روی بفرار آورده و لشکر منصور شاه شیخ علی بدخشانی را اسیر کرده و گوسفند بسیار گرفتند و در این اثنا بسمع شرف علی رسید که طایفهٔ از مردم بدخشان گریخته در دره مجتمع شده اند لاجرم آنحضرت جهان ملک را با گروهی انبوه بر سر ایشان فرستاد و سپاه اینجانب ببدخشانیان رسیده دست بغارت و تاراج برآوردند و در حین مراجعت در تنگنای سر راه بر ترکمانان گرفتند و چون تنور حرب گرم گشت جهان ملک بگریخت و دشمنان چیره شده آنچه سپاه امیر حسین غارت کرده بودند گرفتند و شصت و سی سوار را فرود آورده اسب و جبهٔ ایشان را تصرف نمودند و بعضی از آنان را نیز بقتل آوردند و چون این خبر موحش بسمع صاحبقران رسید آتش خشم جهانسوز صاحبقرانی اشتعال یافته بی توقف سوار شده

بیالای کوه برآمده از نهیب آنحادثه و صعوبت مسالک اکثر بهادران از رکاب همایون تخلف نمودند و آنحضرت بر سر راهی تنگ با سیزده کس که ممر دشمنان بود با آهنگ جنگ بایستاده جنگ به تیر و کمان زده حربی آغاز نهاد که بهرام خون آشام بر طارم پنجم از این معنی مبهنک آمده بعد از سعی و کوشش بسیار لشکریار از آسیب متغلبان خلاصی داد و از زبان فصاحت بیان حضرت صاحبقران منقولست که فرمود مدت العمر بصعوبت آن جنگی ندیدم و معرکه بهیبت تر از آن مشاهده ننمودم و از انجانب باز پنجاه مرد سپرها در سر کشیده نزدیک صاحبقران رسیدند و جنگ آغاز کردند و دویست مرد دیگر از عقب ایشان بمدد آمدند و از جمله عنایات ربانی که شامل روزکار صاحبقرانی آمدی آنست که در آن موقف هولناک ایلچی بوغا آنمقدار قوت و توان در نفس خود دید که بید غدغه و تحاشی در میان مخالفان دویده چند تاجیک را سیلی زده بتقریر خوش و کلمات دلکش اشارت بحضرت صاحبقران کرده با ایشان گفت که آنشخص که می بینید امیر تیمور کورکان است اسیران شمار اخلاص کرده بشما میدهد این جنگ بیهوده چرا میکنید پیادکان که نام شهسوار مردانگی را شنیدند دست جلادت از محاربه کشیده داشتند و از همانجا که ایستاده بودند سر سکنت فرود آوردند و دو کس از انجماعت بپای استکانت پیش آمده پیشانی ضراعت بر زمین نهادند حضرت صاحبقرانی با ایشان گفت که انچه از اسب و جبه که از لشکریان ما گرفته اید فردا صبح بیاورید و بسپارید تا ما اسیران شمارا تسلیم نمائیم ایشان متقبل این معنی شده مراسم دعا و ثنا بجای آوردند و باز گشتند و حضرت صاحبقران در کنف سعادت و اقبال معاودت نموده باردوی همایون فرود آمدند و اهل بدخشان غنایمی که از لشکریان اینجانب گرفته بودند جمع گردانیدند و تحف و هدایا از رأسهای اسب و قطارهای شتر بآن منضم گردانیده روز دیگر مجموع آنها بنظر کیمیا اثر حضرت صاحبقرانی رسانیدند و مراحم خسروانه باطلاق اسیران فرمانداد و بعد از آن منصور و مظفر در حفظ ملک داد گر مراجعت نمود و چون در وسط بدخشان نزول کرد در مقام تنبیه بعضی سپاه که از جنگ کاه گریخته بودند آمدند امراء التماس نموده عرضه داشتی کردند که اگر بازخواست ایشان بعد از مراجعت بظهور آید مشابه غیرت پادشاهانه بتجویز این معنی نکرده باحضار آن جماعت فرمانداده در موقف یرغو بازداشت و بعد از ثبوت گناه مجموع را چوب یاسا بنواخت

ذکر مراجعت حضرت صاحبقران از بدخشان بسبب عصیان کیخسرو و شیخ محمد بیان و مخالفت آنحضرت با امیر حسین بنوبت ثانی

دران اوان که حضرت صاحبقران کیتیستان معاودت نموده ببدخشان نزول فرموده فرستاده امیر حسین آنجا آمده خبر رسانید که شیخ محمد بیان سلدوز ختلانی اتباع و اشیاع خود جمع آورده رایت خلاف و عناد برافراشته اند امید آنکه جناب امارت مآب بزودی متوجه گردد تا بتیغ آبدار آتش این فتنه را فرونشاند صاحبقران کامکار اینجا بالحکم برسمند باد رفتار بعزم مراجعت سوار شده دران اثنا شیخ محمد پسر بیان سلدوز و امیر کیخسرو مکتوبی بجانب حضرت صاحبقرانی فرستادند و التماس امداد و معاونت نمودند و آن مکتوب در راه بدست امیر حسین افتاده بود و امیر تیمور از این قضیه واقف شده و چون صاحبقران بارمنک رسیده با امیر حسین ملاقات نمود خدمتش در مراسم اعزاز و احترام غایت مبالغه بجای آورده و از دقایق تعظیم و تبجیل و ما یعد من هذا القبیل نکته فرو نگذاشت و در خاطر امیر جهانگیر چنان بود که چون بنای مصافات و موالات تأکید و تشدید یافته باید که امیر حسین آن مکتوب را بنماید و آن راز سربسته بگشاید و امیر حسین اصلا خود حکایتی بر زبان نیاورد و طریق بیگانگی مسلوک داشت و از جاده دوستی که مبنی بر افشاء اسرار است بایکدیگر انحراف جست و از این صورت اندک غبار ملالی بر صفحه ضمیر انور صاحبقران دامنگیر نشست و چون بازگشته در وثاق خجسته قرار گرفت سه شخص بخدمت مبادرت نموده معروض داشتند که امیر حسین در خاطر غدری دارد و میخواهد که شما را بگیرد هرچند از این خبر موحش موجب زیادتی دل ماندگی شد اما حضرت صاحبقران کامکار از کمال تمکین و وقار هیچ گونه تغییر بخود راه نداد و بآن سخن اعتبار ننمود متعاقب این خبر دیگری آمد و مکتوب خانی بآنحضرت رسانید مضمون آنکه امیر حسین با امیر موسی گفت که انتهاز فرصت نموده تو را بگیرد و بعضی از موران گفته اند که حضرت صاحبقرانی چون از مجلس امیر حسین بیرون آمده بوثاق خود تشریف آورد و صورت قصد امیر حسین را نسبت بآنحضرت باز نمودند و از عقب آن سه کس شخصی دیگر رسیده مکتوبی که امیر حسین از زبان خان با امیر موسی نوشته بود و مشتمل بر آنکه فرصت نگاهداشته امیر تیمور را بگیرد و بدست آورده بدو نمود و بر هر تقدیر حضرت صاحبقرانی آن قوت نفس بحکایت ثانی نیز اعتبار ننموده با خود گفت که این سخن غالبا آنست که دروغ باشد چه اگر امیر حسین را اندیشه در خاطر بودی میتوانست که در مجلس نخست بظهور رساند و امیر موسی کجا یارای آن باشد که این امور نسبت بمن در ضمیر بگذراند و بعد از این اندیشه حضرت صاحبقران دولت یار بنفس همایون برسمند گردون خرام سوار شد تا با امیر حسین ملاقات نموده بوسیله دیگری از حقیقت این حکایت استفسار فرماید و حجاب گمان از میان برداشته آن دغدغه از خاطر مرتفع گرداند چون بکنار آب رسید امیر حسین را در آنجا ایستاده دید پیش از آنکه تکلم آغاز کند کشتی رسید و شخصی بتعجیل از کشتی بیرون آمده آهسته با امیر حسین گفت که یاغی رسید لشکر مرتب باید داشت و امیر حسین دفع دشمنان را در التفات و انتماء حضرت صاحبقران گردون غلام دانسته رو بحضرت صاحبقران آورده گفت که باید بی تاخیر از آب بگذری و بگرز گران سنگ و صولت شمشیر آتش آهنگ دشمنان خاکسار را ذره وار پراکنده گردانی که زنده چشم بعضی از دلاوران که از پیش رفته اند از عهده این امر بیرون نمیتوانند آمد حضرت صاحبقران با سپاه خود از جیحون عبور نموده برنده چشم و سایر سرداران که در منقلای بودند پیوسته روی باستیصال دشمنان نهادند ایشان چون از توجه امیر تیمور کورکان آگاهی یافتند فرار اختیار نمودند و شیخ محمد سلدوز بجانب خجند رفت و حضرت صاحبقران در عقب او شتافت و خدمتش از جیحون گذشته تا ارزار در محلی قرار نگرفت و آنحضرت مظفر و منصور بازگشته در خطه کش نزول فرمود و امیر حسین بهمین مساعدت و اهتمام آن برگزیده رحیم و رحمن از نکایت دشمنان ایمن یافته از ارهنک بجانب بلخ توجه نموده در قلعه هندوان رایت تمکن و استقرار برافراخته بفرق فرقدان رسانید و چون استاد ازل در کارخانه نحن قسمنا بوزن تقدیر خلعت سلطنت بر قد قابلیت امیر بیعدیل و نظیر تیمور بوید جهانگیر دوخته بود و ظهور این معنی در عالم اسباب توقف بران داشت که شایبه وجود طالبان ملک از میان برخیزد لاجرم درین ایام چند صفت نکوهیده بر طبیعت امیر حسین مستولی شد که امراء و اعیان ولایت روی از موالات و مصافات او گردانیدند از انجمله حرص مال و امساک بر کمال بر مزاج او استیلا یافت و با آنکه حضرت صاحبقران بنیکو عهد پاک اعتقادی از لوازم وداد و وظایف اتحاد نکته نامرعی نگذاشت امیر حسین پیرامن مکر و غدر میگشت و باغواء خویش پولاد بوغا و امیر خلیل سرچشمه محبت و وداد

دود از انجار و خاشاک بیوفائی و بدعهدی تیره و مکدر گردانیده تا صفحهٔ عهد و پیمان بر طاق نسیان نهاده مکر و حیله آغاز کرده تواچیان فرستاد که از متعلقان و منتسبان حضرت صاحبقران هر کرا اسمی و رسمی داشته باشد مجموع را بر جلای وطن تکلیف نموده از خطهٔ کش ببلخ آورند و شیرین بیک آغا که خواهر حضرت صاحبقرانی بود بسبب آنکه شوهرش امیر موید پسر چاورچی را در سر شراب کشته و گریخته بود هم ببلخ آوردند و امیر موسی را که در آنطرف آب مصاحب آنحضرت بود با کوچ طلب داشت و این حرکات نالایق مؤکد امارات و علامات قصد امیر حسین شد که سابقا نسبت با حضرت صاحبقرانی اندیشیده بود و امیر با تمکین ملتفت بآن نشده و در اینولا که بدیدهٔ دوربین در صفحات حالات امیر حسین از روی امعان نگریست دانست که خدمتش را عهد و میثاق یکسو نهاده مترصد آنست که دستبردی نماید لاجرم همت عالی نهمت بر دفع آن حادثه گماشته بمقتضی و شاورهم فی الامر عمل فرموده با امیر موسی و ارکان دولت مثل امیر داود و امیر سار بوغا و امیر جاکو و امیر سیف الدین و غیرهم در مقام مشورت آمده از مکر و غدر امیر حسین سخنان درمیان درمیان آوردند و امرا متفق الکلمه گفتند که مطلقا بر عهد و پیمان او وثوق و اعتماد نیست تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد و جمعی بیکنوع ما را معلوم شده که وی داعیهٔ مکر و غدر در خاطر دارد اگر بزودی در این باب فکری کرده نشود شاید که امری روی نماید که دست اقتدار از دامن تدارک آن قاصر آید اکنون صواب چنان مینماید که یکدل و یکجهت شده لشکرها جمع آورده همگی همت بر دفع او مقصور گردانیم و اگر در این باب اهمال و اهمال ورزیم عرض و مال همگنان در معرض تلف آید و از آن زمان ندامت سودی ندارد حضرت صاحبقران گیتی‌ستان این سخنان را بسمع رضا اصغا نموده در مخالفت امیر حسین با ایشان همداستان شد و در اثنای مشورت علی برادر خضر یسوری بیرخصت در آن خلوت در آمد و امرا را از مخالفت امیر حسین تحذیر نموده و از وخامت عاقبت آن بترسانید و امرا از کلمات او متاثر و متغیر گشته از خلاف وی اندیشه‌مند گردیدند و از روی اتفاق آنسخن گرفته او را که عقل معاش نداشت بیاسا رسانیدند و بتهیهٔ اسباب محاربه اشتغال نمودند

گفتار در نهضت صاحبقران بجانب بلخ با دلیران صف‌شکن و انقراض دولت امیر حسین بن صلای بن امیر قزغن

چون امرا و تومانات از افعال ناپسند امیر حسین ملول و متنفر گشته از باس سطوت او هراسان شدند و امیر صاحبقران را بر مکر و غدر او از حد گمان بمرتبهٔ یقین رسید امیر آقمر و مامور در مخالفت او همداستان شده با یکدیگر عهد و پیمان ببستند و چون جبلت حضرت صاحبقران عدوبند قلعه‌گشای از تهمت نفاق و فریب مبرا و معرا بود آوازهٔ خلاف امیر حسین شایع گردانیده باحضار لشکرها فرمان داد و هندو و قرقره را بطلب شیخ محمد سلدوز که از مهابت امیر حسین گریخته بازار رفته بود فرستاد و چون سپاه نصرت انتساب بدرگاه خسرو کامیاب روی آورده مجتمع گشتند برانغار و جوانغار و قول و منقلای را ترتیب داده بطالع سعد و بخت فرخنده از خطهٔ کش بیرون آمده یاسامیشی قول بعهدهٔ امیر موسی کرده خود با طایفهٔ از شیران بیشهٔ هیجا و نهنگان دریای وغا در مقدمه روان شد و چون طی مسافت نموده بجراز رسیدند امیر موسی چنانچه عادت قدیم او بود دیگر بگریخت و حضرت صاحبقران گردون اقتدار اصلا ملتفت بگریختن و فرار امیر موسی نشد و سیورغتمش اغلان را با امیر موید و حسین برلاس و جمعی دیگر از اعیان سپاه و ملازمان درگاه برسم منقلای از پیش روان ساخت و قول را بفر طلعت خویش زیب و زینت داده رایت ظفر پیکر برافراخت و افواج لشکر چون امواج بحر زخار در حرکت آمدند و چون سیورغتمش اغلان با بهادران ظفرنشان بترمذ کهنه رسیدند هندو شاه و خلیل که از منقلای لشکر امیر حسین بودند قدم جسارت پیش نهاده بمجرد دیدن سپاهی سپاه پشت داده زرد روی و خشک لب از آب آمویه گذشته ببلخ رفته دست از نام و ناموس شستند و در اینولا عالیجناب سیادت مآب نقابت قباب نبوت انتساب شبل ائمهٔ المعصومین استخار آل طه و یس امیر سید برکه که از عظمای سادات مکه بود و بحسن خلق و صفای سریرت و طهارت ذیل و صدق گفتار امتیاز تمام داشت جهت اوقاف حرمین الشریفین پیش امیر حسین آمده و امیر حسین با آنکه از محصولات وقف چیزی بآنجناب نداد تعظیمی لایق هم بتقدیم نرسانید روزگار با هزار زبان بآن خطاب میکرد **تو را کریم که نان کسند می منت ... نمردمی هم نداری** و مرتضی ممالک اسلام ملول و متنفر و رنجیده خاطر از بلخ بیرون آمده روی توجه بجانب ماوراءالنهر نهاد و در موضع بیا که سه فرسخی ترمذ است بحضرت صاحبقرانی پیوسته طبل و علم پیشکش کرده بر زبان فصاحت بیان گذرانید که توجّه حیثُ شئتَ فانک منصورٌ و حضرت صاحبقران که منظور نظر الهی بود از وصول جناب سیادت پناهی در آن نهضت بغایت مبتهج و شادمان گشت و تمامی اوقاف حرمین را بآنجناب مسلم داشته از وظایف اعزاز و شرایط احترام دقیقه مهمل نگذاشت و میان ایشان الفت و استیناس از حیز تخمین بیرون شد **القصه** حضرت صاحبقرانی با املی فسیح و نیتی درست از بیا در حرکت آمده بجغانیان نزول فرموده امیر جاکو را بجمع لشکر اطراف نامزد فرمود و او بموجب فرمان عمل نموده ایل سلدوز و غیرهم را فراهم آورده باردوی همایون فرستاد و خود بجانب ختلان شتافت تا لشکر آنموضع را نیز در سلک ملازمان گردون اساس منتظم گرداند و در آنطرف آب بموضع اوباج شیخ محمد بیان سلدوز با هندو و قرقره که بطلب او رفته بود بموکب همایون پیوستند و چون موضع خلم معسکر سپاه ظفرقرین گشت شاه شیخ محمد والی بدخشان و امیر کیخسرو که از بیم امیر حسین حاکم قندز بود با لشکرها باردو رسیده بانواع نوازش سرافراز گردیدند و همچنین امیر کیخسرو که دست از حکومت ولایت ختلان باز داشته از بیم امیر حسین روی ببالا نهاده بود بعز بساطبوسی فایز گشت و امیر جاکو نیز با سپاه ختلان برسید و تمام امرا و اعیان و الوس جغتای که از کردار ناصواب و تندخوئی امیر حسین متنفر و کوفته خاطر شده بودند روی بدرگاه فلک اشتباه حضرت صاحبقرانی نهاده کمر خدمت بر میان بستند و آنحضرت شیخ علی بهادر را با طایفهٔ از بهادران در مقدمه روان گردانید و امیر حسین نیز جمعی از بهادران را پیش فرستاده مابین الفریقین جنگی صعب دست داد و سپاه نصرت شعار مخالفان را منهزم ساختند و شیخ علی بهادر جوبان سربدار را دستگیر نموده کشان کشان بدرگاه فرخنده نشان آوردند و حضرت صاحبقران در این اثنا سیورغتمش اغلان را بر سریر خانی نشانده چند روز بعیش و شادمانی بسر بردند و بعد از آن لشکر مرتب داشته رایت استعلا برافراشت و متوجه بلخ شدند و ... امیر زنده حشم با سپاه شبرغان باردوی اعلی ملحق گشت و باتفاق قلعهٔ هندوان را مرکزوار در میان گرفتند و کورگه زده سورن انداختند و از حصار سوار و پیادهٔ بسیار

فزون از حد شمار بیرون آمدند و جنگ بنیاد کردند و در آن روز شاهزاده جلادت شعار امیرزاده عمر شیخ بهادر بن امیر تیمور گورکان که در سن شانزده سالگی بود بقدم جرأت پیش راند و داد مردی و مردانگی داد و از شصت قضا تیری گشاد یافته بر پشت پایش رسید که از جانب دیگر سر بدر کرد جراحان سعی کرم کرده مر آن تیر را چنان داغ کردند که سیخ از زیر قدم او بیرون آمد و شاهزاده باوجود خردسالگی دست در دامن صبر و تحمل زده هیچگونه اضطراب نکرد و روز دیگر که خسرو ثابت و سیار بعزم تسخیر این قلعه فیروزه فام بیرق ظفر نگار برافراخت جوانان جانبین روی بمیدان نهاده دست بتیر و تیغ گشادند بعد از ستیز و آویز بهادران امیر حسین روی بگریز آوردند و پناه بحصار بردند و در چنین وقتی امیر حسین از غایت بخل و امساک که بر طبیعت او غالب بود در وقت آن نداشت که زر و سیم و قابهٔ جانسپران سازد و به بیش و کم دست ببذل اموال یازد

چو داری ز شمشیرزن زر دریغ   دریغ آیدش دست بردن بتیغ

امیر حسین از کمال خوف و هراس دیده در دروازه ببست و حضرت صاحبقران ظفرقرین کس پیش او فرستاد که اگر جان میخواهی از قلعه بیرون آی و بقدم متابعت و مطاوعت جادهٔ متابعت بپیمای امیر حسین چون راه خلاص و نجات از اطراف و جوانب بسته دید و از پس و پیش سیلاب بلا و عنا بهم پیوسته دست در دامن تضرع و استیمان زده پسر بزرگ خود را با جوابی که اختیار کرده بود پیش حضرت صاحبقرانی روان ساخته گفت در مقام انقیاد و اذعانم و جز متابعت و مطاوعت چاره نمیدانم و متعاقب دیگری را فرستاده پیغام داد که آفتاب دولت من بحد افول رسیده و کوکب اقبال من از خانهٔ عز و برج شرف بدرجهٔ هبوط و وبال انتقال کرده درخواست از کوکب سعادت و فیروزی همعنان داری همین است که بر جان من بخشائی و راه برمن بگشائی تا از این تنگنای محنت و مشقت بیرون آمده روی بکعبهٔ معظمه نهم و زیارت بیت الله بجای آورده از جرایم و آثام زبان باعتذار و استغفار گشایم مرام خسروانه ملتمس او مبذول داشته از موقف عنایت و مرحمت فرمان نافذ گشت که هیچ آفریده مزاحم و متعرض او نگردد تا بیرون آمده بهر جا که خاطرش خواهد برود و باز امیر حسین کس فرستاد که فردا بیرون می‌آیم مشروط بآنکه امیر تیمور عهد و پیمان در میان آورده که قصد جان من نکند و هیچ آفریده را نیز نفرماید که تعرض بمن نماید و حضرت صاحبقرانی که در عهد و میثاق از صدق و صفا بلکه در جمیع فضایل نفسانی سرآمد سلاطین و خواقین دوران بود بر آن جمله پیمان بست و قرار بر آن یافت که روز دیگر بسلامت بیرون آمده بهر جا که خواهد برود و بفحوای این کلمه که کم عهد مرا چو خویشتن پندار امیر حسین بر این سخن اعتماد ننمود و چون زمانه لباس سوگواری در برافکند امیر حسین با دو نوکر بیرون آمد و از کمال دهشت و حیرت نمیدانست که بکجا میرود و کیف ما اتفق قدم بهر طرف مینهاد تا بشهر کهنه افتاد و قریب بصبح شده بود که نوکران او بهانه از خود دور ساخته خائف و لرزان بر بالای منارهٔ مسجد جمعهٔ شهر ویران که از آسیب تعرض لشکر تاتار از [illegible] کندن و تخریب عمارات سالم مانده بود و دست حوادث ایام معول بگریبان آن نرسیده رفت و ندانست که

از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست   روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست

و از عجایب حالات و غرایب اتفاقات آنکه شخصی اسبی گم کرده بود و هر چند که میجست نمی‌یافت ناگاه بر خاطرش آمد که بآن مناره بالا رود و نظر باطراف و جوانب دشت و صحرا اندازد شاید که سیاهی گم شده بچشمش درآید یا صهیل اسب بگوشش رسد و خداوند اسب مفقود چون بر آن مناره برآمد امیر حسین را دید بشناخت و خدمتش در ایام رفاهیت با آنکه یک کف گندم بریان بهیچ مبارز پهلوان نمیداد در الحال از بیم جان مشتی مروارید غلطان بدان شخص داده در کتمان سر خویش مبالغه فرموده بمواعید خوب امیدوار گردانیده آخر امیر حسین را بسوگندان عظیم امیدوار و مطمئن خاطر گردانیده فرود آمد و بدرگاه حضرت صاحبقرانی رفته صورت قضیه را معروض نموده شاه و سپاه و گدا بر الحال اطلاع یافت پیاده و سواره بجانب مناره شتافتند امیر حسین چون دید که گروهی انبوه باشتیاق دیدار عزیزش متوجه اند از آن بالا بزیر آمده در سوراخ دیوار همان مسجد درخزید و چون دست اجل گریبان جانش گرفته بود مقداری از دامان جامه‌اش در بیرون ماند مردم ببالای مناره رفتند خدمتش را نیافتند و از آنجا مراجعت کرده پی بشکاف دیوار بردند و از شکاف خواجه را بیرون کشیده دست و گردن بسته پیش حضرت صاحبقرانی رسانیدند

کسیکه گردن از امر تو کشید گردونش   بآستان تو او را کشان کشان آرد

حضرت صاحبقران پاکیزه سیرت صافی ضمیر نخواست که از مقتضی عهد تجاوز نموده هیچگونه تعرضی باو رساند و روی بامرا آورده گفت که من از ریختن خون او در گذشته‌ام و جفاهای او را کان لم یکن انگاشته چون او را از مجلس بیرون آوردند امیر کیخسرو ختلانی اضطراب آغاز نهاده معروض حضرت صاحبقرانی گردانید که امیر حسین برادرم کیقباد را کشته است و او را بمن باید سپرد تا بمقتضای شرع شریف او را بقصاص رسانم آنحضرت کیخسرو را تسکین داده فرمود که تو از سر این دعوی بگذر که عاقبت وخامت خون ناحق بروزگار او خواهد رسید و در اثنای این گفت و شنید حضرت صاحبقران ظفرقرین یاد ایام گذشته کرده حقوق مصاحبت قدیم بخاطر گذرانیده و بی‌اعتباری دنیا بدیدهٔ تامل نگریست و از تلخی زهر فراق الجای ترکان آغا خواهر امیر حسین که حرم محترم حضرت صاحبقران بود در حزن و الم بر ضمیر منیرش استیلا یافته امیر الجایتو که از نیک و بد ایام واقف بود و بسود و زیان شهور و اعوام عارف چون رقت آنحضرت و خلاصی امارت پناهی مشاهده کرده دانست که چون امیر حسین پای از آن غرقاب بساحل نجات نهد همه را دست از جان شیرین باید شست لاجرم بگوشهٔ چشم اشارت بامیر موید و امیر کیخسرو کرد ایشان این معنی دریافته بیرخصت از عقب امیر حسین شتافته کار او باتمام رسانیدند و دو پسر امیر حسین را با خانی که برگزیدهٔ او بود از میان برداشتند و دو پسر دیگرش گریخته بطرف دیار هند رفتند و در غربت بپدر و برادران پیوستند و لشکر بر قلعه هندوان مستولی شده مجموع خزاین و دفاین امیر حسین را با خواتین و متعلقان و منتسبان او پیش حضرت صاحبقران جهانستان آوردند و آنحضرت سرای ملک خانم دختر غزان سلطان و الوس آغا دختر بیرین خان که بر سایر خواتین امیر حسین سمت تقدم داشت بهم جلایر داد و دیگر خواتین و زنان و دختران او را بامراء و مقربان و سایر ملازمان نامزد فرمود دنیا عروسی است که هر روز دست در گردن شوهری کند و حریفی است که هر شب دل بمهر دیگری نهد کوس سعادت هر دم بمقامی زنند و خطبهٔ سلطنت هر جمعه بنامی خوانند و تلک الایام نداولها بین الناس و این واقعهٔ عظمی در رمضان سنه احد و سبعین و سبعمائه اتفاق افتاد و بعد قتل امیر حسین فرمان جهان مطاع شرف نفاذ یافت که مردم از قلعه هندوان بشهر بلخ روند و در آن موضع آغاز عمارات کرده متوطن شوند و حصار مذکور را ویران ساختند غنایم فراوان بدست لشکریان افتاد که فقر و احتیاج در میان ایشان ناپدید گشت

ذکر سلطنت حضرت صاحبقران گیتی‌ستان و بیعت نمودن امراء با آن حضرت

چون بمقتضای کلمهٔ کریمهٔ و تنزع الملک ممن تشاء فراش کارخانهٔ تذل من تشاء بساط حکومت و سلطنت امیر حسین در نوشت منشیان دیوان مالک ممالک ایجاد و انشا باقتضای

بانقضای والله یؤتی ملکه من یشاء منشور انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق بنام خجسته فرجام حضرت صاحبقران کشورستان قطب الحق والدنیا والدین امیر تیمور گورکان نوشتند بیان این سخن آنست که امیر حسین که دم از استبداد و استقلال میزد و بر زبان او بغیر از لفظ انا و لا غیری جاری میگشت بتیغ قهرمان بارگاه گردون اشتباه که موافق حکم شریعت غرا و ملت بیضا بود کشته شد و مجموع ممالک در تحت تصرف بندگان اقدس درآمد و آوازه این فتح ارجمند در اطراف و دیار خراسان و ماوراءالنهر شیوع یافت خوفی عظیم و رعبی قوی بر خاطر اقاصی و ادانی مستولی شد و بجهت تاکید قواعد میثاق و تشیید مبانی پیمان امراء و نوئینان و وجوه و اعیان الوس جغتای و غیرهم که در ولایت بلخ متوطن می بودند مثل امیر شیخ محمد بیان سلدوز و امیر الجایتو و امیر کیخسرو ختلانی و امیر داود که از قوم دوغلات بود و امیر ساربوغای جلایر و امیر جاکو برلاس و امیر زنده حشم و شاه شیخ محمد جغتائی و دیگر سرداران باتفاق سادات عظام و اهل بیت کرام که آیه کریمه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی در شان ایشان نازل شده و حدیث انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی در شان آن طبقه عالیمکان روایت کرده اند مثل عالیجناب معالی ایاب افتخار اعاظم السادات صاحب الکرامات والمقامات سید برکه و خانزادگان ترمذ خانزاده ابوالمعالی و خانزاده علی اکبر که در صحت انساب ایشان هیچکس را سخن نیست حضرت صاحبقرانی را بر سریر جهانبانی نشانده عهد و بیعت آنحضرت را تازه کردند و سرداران قبایل مغول بشیمه و عادت خویش مراسم جلوس بجای آوردند و زانو زده درهم و دینار نثار کردند و او را شاه صاحبقران خواندند و جلوس همایون آنحضرت در ثانی عشر رمضان سنه احدی و سبعین و سبعمائه اتفاق افتاد و صاحب جوش و خروش گوید ز هفتصد فزون بود هفتاد و یک قضا گفت شه را که الملک لک جهان را که میداشت پستی خراب برآمد ز مشرق بلند آفتاب تو مدتش نام بیمی جدید و من شانه فیه بأس شدید تمور طغانچی شه شیرمرد خدیو جهانگیر گیتی نورد و چون حضرت صاحبقرانی بر سریر جهانبانی و سلطنت تمکن یافت در خزاین و دفاین امیر حسین که سالهای دراز بدست حرص و آز جمع آورده بگشاد و مجموع اعیان حضرت و ارکان دولت و طبقات حشم و افراد خدم را بمواهب بیکران و عطایای بی پایان خشنود و بهره مند گردانید و چون از ضبط و یاسامیشی ولایت بلخ بپرداخت مرادخان پسر جوغام برلاس را بحکومت آنجا نصب فرمود و بعزیمت دیار ماوراءالنهر رایت نصرت شعار برافراخت و در جیحون پل بسته از آب در ضمان ملک وهاب بگذشت و امراء و سرداران را که مراسم جانسپاری و خدمتکاری بتقدیم رسانیده بودند مناصب داد و بعد از چند روز که در جلگاه قبة الخضراء کش توقف نموده از ترتیب ملازمان موکب همایون فراغت یافته عنان عزیمت بجانب سمرقند انعطاف داد و اهالی آن سرزمین مشمول عنایت و مرحمت صاحبقران ظفرقرین گشتند آنحضرت بهمت پادشاهانه بر عمارت قلعه و حصار و ابنیه رفیع مقدار و سراهای زرنگار گماشت و آن بلده جنت مثال را مرکز دولت و اقبال گردانیده پایه تخت ساخت و پرتو التفات بر تدارک ظلمهائیکه سابقا بآن ولایت راه یافته بود انداخت و امیر موسی که هنگام توجه حضرت صاحبقرانی از موکب عالی تخلف نموده بود چون خبر کشته شدن امیر حسین و فتح قلعه بلخ شنید بترکستان رفت و آنحضرت چنگی قوچین را با طایفه از بهادران بطلب او فرستاد و چنگی با امیر موسی رسیده میان ایشان جنگ واقع شد و امیر موسی منهزم گشته چنگی قوچین آغروق او را گرفته روی بپایه سریر اعلا نهاد و امیر موسی بطرف تنکی رفته در کوه و صحرا میگشت تا بار دیگر امیر قرنجاج برادر امیر حسین بر حسب فرموده با مردم کار آزموده متوجه او شد و چون امیر موسی برین صورت اطلاع یافت خود را اکثر راهها را حکام ترکستان مضبوط ساخته بودند بالضروره از آب آتویه گذشته متوجه شیرغان شد و بزنده حشم پیوسته باغوا و اضلال او اشتغال نمود و از اثر مصاحبت امیر موسی بدو رسید آنچه رسید نخست موعظه پیر دانش این حرف است که از مصاحب ناجنس احتراز کنید و در تیره ماه سال مذکور صاحبقران جهانگشای طرح قوریلتای انداخته بطلب اعیان اطراف الوس جغتای ایلچیان فرستاده مجموع ایشان بقدم اطاعت و انقیاد پیش آمدند مگر زنده حشم پسر محمد خواجه اپردی که بعشوه امیر موسی از جاده مستقیم انحراف جست حضرت صاحبقران کامکار ایلچی فرستاده او را از وخامت مخالفت تحذیر نمود و بر توجه قبله اقبال و کعبه آمال تحریص فرمود زنده حشم شرایط اعزاز و احترام بجای آورده فرستاده را تکمیل کرده وعده داد که در عقب بنفس خود می آیم اما بسخن خویش وفا ننمود و در این ولا شخصی که بر قول او وثوق و اعتماد تمام بود از جانب شیرغان آمده بسمع همایون رسانید که زنده حشم بشبهه یاغی شده و نخواهد آمد و پیش از این امیر پیرشاه ... و پسرش بیلانجی با امیر حسین در مقام یاغیگری آمده بودند و چون خبر دارا و اقتدار صاحبقران کامکار را شنیدند از جانب خراسان در غایت بهجت و شادمانی روی بدرگاه حضرت صاحبقرانی آوردند زنده حشم چون از توجه ایشان آگاهی یافت با اسباب معاشرت از نقل و شراب و آنچه از این باب تواند بود بسر راه ایشان آمد و در موضع دلیه بیلاق بساط نشاط گسترده ایشان را ... و چون از بخار خمر دماغها گرم گشت پیرشاه را با پسرش گرفته بند بر پای هر دو نهاده و برادر خود پیرمحمد سپرده در مجلس خاص با او گفت که این دو شخص را بامیر تیمور گورکان برسان و در خفیه به پیرمحمد گفت که مهم ایشان را در اثنای راه بقطع رسان و پیرمحمد ارلات با یار او فرسنگی چند برده در همان شب پیرشاه و پسر را بقتل رسانید حضرت صاحبقرانی برین قضیه نهانی مطلع شده با امیر الجایتو گفت که ترا بشیرغان میباید رفت تا قرابت خود را ملامت و نصیحت کرده بقوریلتای حاضر گردانی الجایتو گفت میترسم که نصیحت من مفید نیفتد و در میان خجلت زده و شرمسار شوم حضرت صاحبقرانی عذر امیر الجایتو را مسموع داشته هم باستصواب او پسرش خواجه یوسف و تابان بهادر را بشیرغان فرستاد تا زنده حشم را بهر طریق که توانند در سلک سایر ملازمان و خدم منتظم گردانند و خواجه یوسف و تابان بهادر چون بشیرغان رسیدند با او ملاقات کرده آن بیخرد را ناگزیر گرفته مقید ساخت

ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحبقران بجانب شیرغان و خلاص یافتن زنده حشم بعواطف خسروانه

چون خبر حبس و قید خواجه یوسف و تابان بهادر بگوش شهریار زمان رسید آتش خشم او در التهاب آمده با لشکری بیکران متوجه صوب شیرغان شد و از آب جیحون عبور نموده چون بمقصد رسید زنده حشم در قلعه آنجا متحصن گشت بهادران سپاه منصور حصار را در میان گرفته سورن انداختند از خروش کورگه و جوش و خروش نامداران صاحب ناموس ولوله در این گنبد آبنوس افتاد زنده حشم نی مرده و نی زنده بیرون شد و در مهم خویش حیران و مدهوش ماند و عاقبت جز اعتراف بگناه چاره ندید و دست در دامان استیمان امیر الجایتو زد و الجایتو زنده حشم را بزلال مرحمت و احسان حضرت صاحبقران خطابخش پوزش پذیر خاطر جمع نموده بحضرت صاحبقران عرض کرد که تا لشکر دست از محاصره و محاربه

باندازه هیبت و وحشت او کم نگردد و آنگاه با شمشیر و کرباس بر در بارگاه گردون اساس حاضر نشود ملتمس امیر الجایتو بشرف اجابت مقرون گشته آنحضرت از سر خون زنده حشم درگذشت بلکه بنوازش و عاطفت خسروانه او را امیدوار ساخته و بعد از آن زنده حشم امیر موسی را با خود بیرون آورده و عنان عزیمت بمستقر عز خویش معطوف گردانیده چون بشهر سبز رسید حرمن امیر موسی را بر شحات سحاب احسان و امتنان خویش تازه و ریان ساخت و بوظایف اکرام و احترام او قیام نموده و طوی پادشاهانه مرتب داشته قماش الخلعتهای گرانمایه بیاراست و حکومت ایل و الوس او را بوی ارزانی داشت و زبان اعتذار امیر موسی باین کلمه جاری گشت که از من کنه آید و من اینم وز تو کرم آید و تو آنی و چون کلک قضا منشور ادبار زنده حشم را بتوقیع خسارة الدنیا و الآخرة موشح گردانیده سر خلاف و ادبار بار دیگر از گریبان عصیان برآورده پای جسارت در میدان طغیان نهاد و بیان این سخن آنست که خانزاده ابوالمعالی ترمذی بتصور آنکه ظهور مهدی آخر الزمان نزدیک این حدیث شایع گردانید که من حضرت رسالت پناه و امیر المؤمنین علی را در خواب دیدم که مرا بتقویت دین مبین و شرع متین مستبین مأمور گردانیدند و در این باب مساعی جمیله مبذول خواهم داشت و بدین فسانه و افسون خاص و عام را فریفته و زنده حشم ساده لوح را نیز از راه برده خاطر بر مخالفت حضرت صاحبقران کامکار قرار داده بسید ابوالمعالی پیوست و باتفاق دست بغارت و تاراج ایل و الوس بلخ برآوردند و چون خبر این امر ناصواب بسمع اشرف شهریار کامکار رسانیدند خطای بهادر و ارغونشاه بورولیغی را با سپاهی تیز جنگ آهنین چنگ برسم ایلغار فرستاد تا شرر شری که مشتعل گردیده بضرب تیغ آبدار منطفی گردانند و چون سپاه نصرت انتما بترمذ رسیدند زنده حشم که سپاهی ایشان را دیده بکر بخت و شب از آب گذشته پل را خراب ساخت لشکر شیرغان که بتاخت رفته بودند روز دیگر بازگشتند و از صدمت سپاه ظفر پناه گریزان شده سراسیمه وار بجانب پل شتافتند و پل را مانند حال خویش خراب یافته و بهادران سپاه ظفر انتساب از عقب رسیده دست بتیر و کمان زدند و بزخم پیکان جان ستان بسیاری از ایشان را بر خاک هلاک انداختند و جمعی کثیر خود را در آب انداخته غریق بحر فنا گشتند و اندکی از آن جماعت بمشقت بسیار رخت بساحل کشیدند و زنده حشم گریزان افتان و خیزان خود را بقلعه شیرغان انداخت و اسباب حصارداری مرتب ساخته بنیادی که بادرفش طپانچه میتوان زد حضرت صاحبقران کامکار چون دانست که زنده حشم پشت استظهار بحصار باز داده فرمان داد تا امیر جاکو با لشکری متوجه شیرغان شود و او بموجب فرموده از آب گذشته سپاه منصور قلعه را مرکزوار در میان گرفتند و زنده حشم با دلی پژمرده و خاطری افسرده آن زمستان در تنگنای محاصره بسر برده و چون لشکر سبزه و ریاحین بر اطراف باغ و دشت محیط شد و برودت سرما بحرارت هوا تبدیل یافت زنده حشم دست ضراعت در دامن امیر جاکو زده زبان بعرض اعتذار و استغفار برگشاد و امیر جاکو او را بعاطفت حضرت صاحبقران مرحمت شعار امیدوار گردانیده زنده حشم از حصار بیرون آمده در مقام خجلت و شرمندگی سر در پیش افکنده بایستاد امیر جاکو او را مصحوب خویش ساخته بپایه سریر سلطنت مصیر رسانید و امراء باتفاق زانو زده ملکات ملکانه خسرو آفاق را شفیع جرایم او ساختند کرم جبلی ذات حمیده صفات حضرت صاحبقرانی عصیان و طغیان زنده حشم را بلطف و احسان مقابله نموده بر ضعف و شیخوخیت او بخشود و حکم کرد تا هرچه لشکریان از ولایت او گرفته بودند باز دهند و آنحضرت اغنام و اجمال و خیول و دواب فزون از حساب بزنده حشم داد و بزبان عفو و اغماض با او خطاب فرمود که ما از گناهان تو درگذشته تو را بخشیدیم تو هم بر جان خود ببخشای و خیال محال از دماغ خود بیرون کن و بیقین دان که دولت سلطنت مرغی است که بهر آشیانه فرود آید و مملکت عروسی است که بهر کس چهره گشاید عنایت ازلی شامل حال که شود و بخشش لم یزلی تا مقرون بروزگار کدام دولتمند گردد والله یختص برحمته من یشاء و با این همه الطاف پادشاهانه و اعطاف خسروانه خبث طبیعت در حسن جبلت زنده حشم اثر نکرده خدیعت و کفران نعمت باعث و محرض آمد و چون تدبیر آن بدخواه بداندیش موافق تقدیر ملک قدیر نبود از آن همه سعی و کوشش جز حرمان و خسران چیزی روی ننمود و جسارت وی موجب خسارت وی گشت چنانچه عنقریب از سیاق کلام بوضوح خواهد پیوست

ذکر توجه حضرت صاحبقرانی بجانب مغولستان و معاودت نمودن در عین کلوانی و رفتن آنحضرت بار دیگر بدان صوب

چون سپاه جته چند نوبت بدیار ماوراء النهر آمده بودند و رایت استیلا و استعلا بر افراشته داعیه آنحضرت صاحبقران نصرت قرین خواست که ایشان را گوشمالی که بعد این خیال محال در دماغ خود راه ندهند و پای جرأت و جسارت از حد خویش فراتر ننهند لاجرم بجمع سپاه فرمان داده در شهور سنه ثنتین و سبعین و سبعمائه مانند امواج بحر در حرکت آمده چون از آب جیحون گذشت حکام انجا کمره و ادربکیمور کمر خدمتکاری در میان بسته داغ ایلی و بندگی بر جبین نهادند و خاطر خطیر حضرت صاحبقران جهانگیر از آن ممر فراغت یافته بضبط ایل و الوس که بتجدید در تحت تصرف و تسخیر ملازمان بارگاه فلک اشتباه آمده بودند کیکیتمور را نصب فرموده در ضمان تأیید ملک ذو الجلال بمقر عز و اقبال خود معاودت نمود و مقارن وصول آنحضرت بمرکز دولت خبر رسید که کیکیتمور حقوق نعمت فراموش کرده باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده است و در آن ایام بهرام جلایر که حضرت صاحبقرانی در تاشکنت بواسطه قلت اهتمام او نسبت باحوال ملازمان خاصه عتاب فرموده و سرزنش کرده با وی گفته بود که زود باشد که تو را بر در خانه خویش محتاج بینم در سلک بندگان سدهٔ سنیه انتظام یافته حکم واجب الاتباع صادر شد که او با امیر عباس و خطای بهادر و شیخ علی بهادر روی جلادت بدفع کیکیتمور آورند و ایشان برحسب فرموده روان شدند و مفاوز و مسالک طی نموده چون برابر یاغی رسیدند ایل بهرام تجر بک امیر صده خود مرکی که با خدمتش عهد دوستی قدیم داشتند خواستند که او را بگیرند بهرام از غدر ایشان آگاهی یافته صورت حادثه را با امراء در میان آورد بنا بر مصلحت وقت آن سخن را نهان داشته مقید از استمالت داده غافل ساخت و هر دو سپاه بر کنار آب عایشه خاتون که میان آنها حایل بود صف زده بایستادند و مقارن ایتخال خطای بهادر در باب تاخیر جنگ و رعایت حزم سخنی گفت شیخ بهادر در قبول آن نکشید و خطای بهادر تا حمل بر جبن و بددلی نکنند از آب تنها گذشته خود را بسپاه دشمنان زده چند کس را انداخته گروه انبوه بگرد او درآمدند و شیخ علی بهادر بکمک خطای بهادر از عقب روان شده از آب عبور نموده حمله کرد و او را از آن میان بیرون آورد و این صورت طوریست ورای اطوار شجاعت و جلادت و آخر الامر امراء بنا بر مقتضای وقت در همان کنار آب با مخالفان آشتی کرده مراجعت نمودند و بعد از بازگشتن جمعی را که نسبت ببهرام جلایر غدر اندیشیده بودند بیاسا رسانیده و چون بموکب همایون پیوستند حضرت صاحبقران گردون توان از مصالحه ملازمان استکشاف نموده ایشان را توبیخ سرزنش کرده باحضار عساکر گردون مآثر فرمان داده چون جمع آمدند بنفس خویش متوجه دشمن گشت و رایت نصرت آیت چون از سیرام و ینکی بگذشت مخالفان بمجرد استماع توجه آنحضرت فرار بر

فرار بر قرار اختیار کردند و در صحاری و قفار متفرق و پراکنده شدند و حضرت صاحبقران سپهر اقتدار با دلیران شمشیرزن نیزه گذار تا موضع سنگر نقاح کرحکار را تکامیشی کرده و سپاه منصور غنایم نامحصور گرفته رایات عالیات از آنجا بعزم مراجعت در اهتزاز آمد و در اثنای طریق مشفقی بوسیلهٔ یکی از مقربان بارگاه معروض رای شهریار گیتی پناه گردانید که امیر موسی و زنده حشم و پسر امیر خضر یسوری با یکدیگر عهد و میثاق بسته اند که چون بموضع قراسمای رسند در بارهٔ شما مکری اندیشیده آنچه در باطن دارند بظهور رسانند و خانزاده ابوالمعالی ترمذی و شیخ ابوالليث سمرقندی با خانیان درین باب اتفاق نموده اند و من مجملکها میدهم که اگر پرسش واقع شود هم درین مجلس اول گناه برایشان ثابت سازم و حضرت صاحبقران سعادتمند فرمانداد تا مجموع ایشان را در موقف یرغو باز داشتند و بعد از شرایط تفتیش و تحقیق اهل خیانت بگناه خود اعتراف نمودند و چون امیر موسی خال مهد علیا سرای ملک خانم بود آنحضرت از سر جریمهٔ او درگذشت و انتساب خانزاده ابوالمعالی بخاندان نبوت باعث نجات او شد اما حکم قضا جریان نفاذ یافت که از ممالک محروسه بیرون رود و ابواسحق پسر خضر یسوری بواسطه آنکه خواهرش در سلک نکاح امیر سیف الدین بود بشفاعت او از آن ورطه نجات یافت و حضرت عالی منقبت دربارهٔ شیخ ابوالليث سمرقندی فرمود که چون هوای مکه گرم است و ایشان در کمال برودت واقع شده اند باید که بحج روند تا اعتدالی روی نماید و زنده حشم بنا بر یرلیغ واجب الاذعان در محبسی که راه بیرون آمدن نداشت باز داشتند

گفتار در فرستادن حضرت صاحبقرانی علقمه تواچی و مولانا جلاء الدین کشی را متعاقب هم بخوارزم و بیرون رفتن آنحضرت از عقب ایشان بعزم رزم

چون امیر صاحبقران تاج بخش گیتی ستان از ضبط و نسق الوس جغتای باز پرداخت علقمه تواچی را برسم رسالت پیش صوفی حسین والی خوارزم فرستاده پیغام داد که کات و خیوق تعلق بالوس جغتای دارد و تو چند سال است که از آن ولایت مال گرفته و آن عرصه در تحت تصرف در آورده وظیفه آنکه اکنون دست تطاول از آن مملکت کوتاه کنی تا گماشتگان ما ضبط نمایند و مبانی محبت و مودت میانه ما استوار ماند علقمه تواچی بمجلس حسین صوفی رسیده پیغام بگذارد و خدمتش چون بوفور مال و کثرت منال و سپاه بسیار مغرور بود در جواب گفت که من این ولایت را بضرب شمشیر گرفته ام بشمشیر از من توان گرفت علقمه تواچی باز گشته این سخن خشونت آمیز وحشت انگیز را بمسامع علیه رسانید و باطن صافی حضرت صاحبقرانی ازین جواب درشت متغیر و متاثر گشته خواست که با لشکری قیامت اثر متوجه آن کشور گردد مولانا جلال الدین کشی که بحلیهٔ علم و زیور عمل آراسته بود نظر بر حال بلاد و عباد انداخته از آنحضرت التماس نمود که چندان توقف فرماید که او بخوارزم رفته گوش حسین صوفی را بدرر نصایح بیاراید ملتمس مولانا بهدف قبول افتاده بدان جانب توجه نمود و چون بمقصد رسید وظایف پند و نصیحت چنانچه شیمهٔ علمای دین دار بود بتقدیم رسانید و در اطفاء نایرهٔ شر سعی و مبالغه نموده تا خون و مال مسلمانان در عرصهٔ تلف نیاید و عرصهٔ مملکت اهل توحید پایمال حوادث و نوایب نگردد و حسین صوفی از کمال اعجاب بسخن آنجناب التفات ننموده باین معنی اکتفا نکرده فرمود تا آن عالم ربانی را مقید و محبوس گردانیدند و چون این خبر بحضرت صاحبقرانی رسید عزیمت خوارزم مصمم گردانید و در بهار سنه ثلاث و سبعین و سبعمائه لشکرها جمع آورده و اسباب یورش ایشان مرتب ساخته و در موضع دی بتن نزول اجلال فرمود و حاجی وزیر فرستادهٔ ملک غیاث الدین پسر ملک معز الدین حسین کرت که بعد از پدر متصدی حکومت هرات و توابع آن کشور بود با پیشکشهای عظیم القدر باردوی همایون پیوست و اخلاص و یکجهتی ملک بعرض رسانیده بانعامات و تشریفات اختصاص یافت و آنحضرت بیلاکات گرانمایه مصحوب او ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت و امیر جاکو را بحکومت قندز و بغلان فرستاده و امیر سیف الدین را بسمرقند داروغه کرده گذاشت و خود با سپاهی از حساب بیرون در حرکت آمده و از آنجا گذشته چون بکنار آب جیحون رسید مقدمهٔ سپاه منصور سپاهی قراول دشمن دیده بیدغدغه پیش رفتند و حمله نموده اکثر ایشان را دستگیر ساخته بپایهٔ سریر سلطنت مصیر آوردند و این فتح را که در مبدء توجه روی نمود از میامن دولت روزافزون حضرت صاحبقران دانستند و چون بظاهر خیوق مضرب خیام سپاه بهرام انتقام گشت پیرام بیاول و شیخ مؤید گماشتگان حسین صوفی باتفاق قاضی آنجا دروازه ها بسته راه عناد و لجاج گشادند و عراده و منجنیق ترتیب داده آتش رزم و پیکار برافروختند سپاه نصرت شعار بقدم جرأت پیش رفته دست توانائی از آستین قلعه گیری و حصارستانی بیرون آورده و حضرت صاحبقرانی فرمود تا خندق را بهیزم و خاشاک بینباشتند و نفس همایون بکنار خندق آمده اشارت کرد تا کوجه ملک بفصیل بالا رود و او از استیلای مردم نتوانست که بخاکریز در آمده بر حصار استعلا نماید خماری بیاول با آن امر مامور شده بی تعلل و توقف از خندق گذشته روی بفصیل آورده و مبشر و تا خواجه نیز قدم بر قدم او نهادند و لشکریان چون صورت حال بدین منوال مشاهده کردند با ایشان اتفاق نمودند و نخست شیخ علی بهادر ببالای فصیل در آمده و مبشر دست بر پای وی زد تا او هم برآید هر دو بر زمین افتادند بار دیگر شیخ علی بهادر ببالای فصیل برآمد و از آنجانب شخصی نیزه حوالهٔ او کرده بسرپنجهٔ قدرت نیزهٔ خصم درهم شکست و تیغ بر سر وی رانده و سپاه قیامت نهیب از اطراف و جوانب بقلعه در ریخته دست بغارت و اسر بر آوردند روز دیگر مراحم خسروانه باطلاق اسیران فرمان داده از آنجا متوجه خوارزم گشتند و از موقف جلال فرمان قضا مثالی نفاذ یافت که کوجه ملک را جهت تقصیری که در کنار خندق کرده بود چوب یاسا زده و بر دم خر بسته بسمرقند رسانیدند و غیاث الدین ترخان که از نژاد قتلق بوده و چنگیز او را ترخان کرده بود چنانچه در مجلد خامس گذشت و خواجه یوسف ولد الجایتو اپردی با دیگر دلاوران برحسب فرمان از پیش روان شدند و برلب آب کرلای بمخالفان که برسم منقلای قدم جسارت پیش نهاده تا آنجا آمده بودند رسیدند و از طرفین آتش پیکار افروخته گشت و تنکلی خواجه و کلک خواجه که رأس و رئیس سپاه دشمن بودند حرکت المذبوحی کرده عاقبت روی بفرار آوردند و لشکر نصرت انتما آن جماعت را تعاقب نموده بسیاری از ایشان را بر روی خاک در ورطهٔ هلاک انداختند حضرت صاحبقران کامکار سپاه جلادت شعار را فرمانداد تا باطراف و جوانب خوارزم رفته و شعلهٔ قهر افروخته آتش نهب در آن ولایت زدند و چون حسین صوفی استیلای لشکر نصرت انتما مشاهده کرد و بدیدهٔ یقین دید که روباه ناتوان طاقت مقاومت شیر ژیان ندارد و بقلعه در آمده در استحکام برج و باره سعی نمود و مصلحت صلاح در آن دانست که در استرضای خاطر آفتاب اشراق خسرو آفاق کوشیده کات و خیوق بتصرف گماشتگان دیوان اعلی بازگذارد و بامضای این عزیمت ایلچیان چرب زبان با بیلاکات لایق و تنسوقات مناسب ببارگاه فلک اشتباه فرستاد و مقارن اینحال امیر کیخسرو ختلانی که حقد و حسد ملازمان حضرت صاحبقرانی را در باطن پنهان میداشت بحسین صوفی پیغام داد که بر عهد و پیمان امیر تیمور گورکان اعتماد منما و در صلح و آشتی مگشای و میچاشی از شهر بیرون آی که اکثر لشکر سمرقند بتاخت و غارت اطراف و جوانب رفته اند فی الواقع چنان بود و وعده داد که

در روز مصاف من با توامان خود بلشکر خوارزم پیوسته و حسین صوفی بمعاضدت کیخسرو ختلانی مستظهر شده پیاده و سواره از شهر بیرون آمد و بر لب آب کاریز که در دو فرسنگی شهر واقع است رایت جدال برافراختند و کورکه و نقاره کوفته سورن انداختند حضرت صاحبقران گردون توان با آنقدر لشکریان که در اردوی همایون مانده بودند سوار شده میمنه و میسره آراسته یرغو و نفیر کشیده در حرکت آمدند و چون بکنار آب کاریز که میان هر دو گروه حایل و فاصل بود رسیدند و صف زده بایستادند و سه کس از بندگان خاص نخست اسبان در آب رانده بگذشتند و لشکر یاغی نیز حمله آورده جنگ آغاز شد بعد از آن شیخ علی بهادر با پنج نوکر از آب بگذشت و بجانب خواجه شیخ زاده که در برابر او بود متوجه گشته او را بگریزانید و همچنین امیر مؤید و اقتیمور بهادر و ختای بهادر از آب عبور نمودند و در حین گذشتن ایلچی بهادر رفته چند نیزه آب از سر او بگذشت   چه یکی نیزه چو صد چون بگذشت آب از سر   حضرت صاحبقران کامکار نیز خواست که اسب در آب راند شیخ محمد بیان مانع شده خود تازیانه بر مرکب زد و از آب بشنا گذشت و در آن مصاف کارزاری کرد که بر دشمنان کارزار کرد و آن روز از سپیده چاشت تا قریب بنماز دیگر آسیای حرب بخون عزیزان عصر گردان بود و سرهای پردلان در میان میدان چون گوی سرگردان آخر الامر بنیروی دولت قاهره مبارزان سپاه ظفر پناه بر خوارزمیان غالب آمده گروه انبوهی را بخاک هلاک انداخته و جمعی را اسیر و دستگیر نمودند و حسین صوفی با معلولی چند گریخته بحصار در آمد و دروازه ها ببست و لشکر فیروز اثر پیرامن شهر فرو گرفتند و جمعی که بتاخت رفته بودند مقضی المرام بازگشته بموکب همایون پیوستند و حسین صوفی از غبن حزن و اسف گردیده از آن غصه بیمار شد و در همان چند روز سرای فانی را وداع کرده بدار باقی شتافت و برادرش یوسف صوفی بجای او بنشست و چون از امیر یوسف تا غایت جریمه صادر نشده بود وسایل انگیخته دست تضرع در دامن متابعت آویخت و از مصالحه سخن گفت آنحضرت ملتمس او را مبذول فرموده برادر زاده یوسف صوفی را که از شیرین بیک دختر خان اوزبک بود جهة امیرزاده جهانگیر خطبه کرد و یوسف صوفی بجان و دل قبول نموده که بعد از تهیه اسباب لایق آن پرده نشین تتق عصمت را هرگاه که حکم شود ببارگاه کیوان اشتباه روان گرداند و لجاج و عناد بمحبت و وداد تبدیل یافته شهریار کشورستان عنان عزیمت بمستقر شرف و اقبال خویش معطوف ساخت و پیش از وصول بمقصد غدر و خیانت کیخسرو ختلانی ظاهر شده بلیغ واجب الاتباع نفاذ یافت که کیخسرو را احاضر آورده در موقف پرسش باز داشتند و بعد از تحقیق و تفتیش امراء و نوئینان باریک بین ایلچی فرستادن او پیش حسین صوفی و تحریص نمودن خدمتش را بر مخالفت و محاربت حضرت صاحبقرانی بثبوت پیوست و چند گناه دیگر با آن منضم شد لاجرم بفرمان واجب الاذعان بسیورغتمش خان او را بند کرده بسمرقند فرستاد تا نوکران امیر حسین بقصاص ولی نعمت خویش دست تصرف والی حیاتش را از شهرستان بدن کوتاه ساختند   دیدیم چند بار و نیامد همی نکو   فرجام آنکه قصد بدین خاندان کند

ذکر توجه حضرت صاحبقرانی بجانب خوارزم کرت ثانی ؛ بعد از گرفتن کیخسرو ختلانی پسر او سلطان محمود و ابو اسحق پسر خضر یسوری و محمود شاه بخاری از موکب همایون تخلف نموده بخوارزم رفتند و حریف مجلس یوسف صوفی شده خاطرش از متابعت و مصادقت حضرت صاحبقران بانواع کلمات فریبنده بگردانیدند و او بنقض عهد و پیمان که در مذهب مروت و مردی ممنوع است اقدام نمود و لشکری فرستاد تا کات را غارت کردند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت در بهار سنه اربع و سبعین و سبعمائه باحضار عساکر گردون مآثر فرمان داد و از اطراف و اکناف بلاد و امصار سپاهی جرار بر درگاه عالم پناه مجتمع گشتند و با گروهی انبوه روی همت بانتقام یوسف صوفی آورده روان شد و چون امیر یوسف از توجه رایات نصرت آیات آگاهی یافته از کرده خود پشیمان شد و زبان باعتذار و استغفار گشاده طایفه از اکابر و اعیان را با تنسوقات لایق بدرگاه گیتی پناه فرستاد و تقبل نمود که مهد علیا را بر حسب وعده که کرده بود روان سازد و حضرت صاحبقران ستوده خصال بر قبول پوزش یوسف صوفی اقبال نموده رقم عفو بر صفحه جریمه او کشیده از آنجا که رسیده بود معاودت فرموده و چون بدار الملک سمرقند رسید نزول اجلال فرموده بترتیب اسباب طوی مثال داد و در بهار سنه خمس و سبعین و سبعمائه که عروس غنچه نقاب از رخ برداشت و بلبل نغمه سرائی جلوه گری آغاز کرد فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که امیر یادگار و امیر داود جهة آوردن مهد علیا بخوارزم روند و ایشان با هدایای پادشاهانه و تحف عالی همتانه بجانب مقصد شتافتند و چون بخوارزم رسیدند و با امیر یوسف ملاقات کرده تبرکات بگذرانیدند و خدمتش مقدم امرا را بمراسم اعزاز و احترام تلقی نموده و از وظایف تعظیم و احترام نکته فرو نگذاشت و خدر علی خان زاده را با تجملی که در قوت متخیله بشر نگنجد بعد از آنکه امرا را طوی داد بایشان سپرد و شرط مطاوعت بجای آورده روانه سمرقند گردانید و فرستادگان قاصد بر سبیل تعجیل با یصال این خبر بپایه سریر اعلی فرستادند و چون صورت حال معروض رای حضرت صاحبقرانی شد فرمود تا قریغا خاتون که عروس پسر قیدو خان بود با سایر خواتین و ارکان دولت و اعیان مملکت و امراء عالی تبار و نوئینان رفیع مقدار راه استقبال پیش گرفتند و سادات و قضاة و علماء و فضلاء و ارباب درس و فتوی و اصحاب زهد و تقوی تا موضع کات برحسب فرمان شتافتند و دار السلطنه سمرقند را بانواع تکلفات و تجملات بدیع بموجب حکم آیین بستند و خانزاده را بحشمتی و زینتی که از بدو ایجاد عالم تا آنغایت دیده عروس دنیا قریب بآن ندیده بود بسمرقند آوردند و در مجلس خاص بآیین شرع مطهر در ساعتی که سعود از آن اقتباس سعادت مینمود با پادشاهزاده عالیمقدار منظور نظر ملک قدیر امیرزاده جهانگیر در سلک ازدواج کشیدند و چندان جواهر و لآلی و درهم و دینار و عبیر و عنبر و مشک از فر نثار کردند که تعداد آن از حیز قوت ناطقه بیرون است و طویهای با عظمت و بزمهای با سرور و بهجت که از ابتداء گردش سپهر مینافام در خیال ناهید قبل از آن ایام نگذشته بود ترتیب دادند و آن دُر درج سلطنت و دُرّی آسمان حشمت و ابهت در خلوتخانه خاص بشرف صحبت شاهزاده عالمیان اختصاص یافت

ذکر توجه حضرت صاحبقران گردون اقتدار بقلع و قمع لشکر جته کرت سیوم در غرهٔ شعبان سنه ست و سبعین و سبعمائه صاحبقران گردون شکوه با گروه انبوه عزم مغولستان کرد و چون برباط قطعان رسیده نزول اجلال فرموده باران و برف متواتر گشته سرما بمرتبه انجامید که حرارت غریزی در چهارم مرتبه سردی آغاز نهاد و بمقتضی اکبر و تقیل مردم بسیار مردند و چهارپای فراوان در عرصه تلف آمد مراحم پادشاهانه شامل حال باقی ماندگان شده از آنجا مراجعت نموده دو ماه در سمرقند گذرانید تا هوا باعتدال مایل گشت و در غره ماه شوال لشکرها جمع آورده بجانب جته نهضت فرموده و شیخ محمد بیان سلدوز و عادلشاه پسر بهرام جلایر که بعد از فوت پدرش ضبط

ضبط و نسق ایل جلایر برحسب فرمان واجب الاذعان متعلق باو شده در رکاب شاهزاده عالم پناه میرزا جهانگیر برسم منقلای روان فرمود و چون ایشان از سیرون گذشته بموضع [illegible] نزول کردند خبرگیران شخصی از قوم جته را گرفته پیش شاهزاده و امراء آوردند کور نمود که قمرالدین لشکرها جمع آورده در موضع کوکتوبه نشسته چشم در راه حاجی بیگ دارد و امراء آن شخص را پیش حضرت صاحبقرانی فرستاده تا صورت حال بازنمود و آنحضرت مسرعی نزد فرزند ارجمند و امراء روان کرد که بتعجیل تمام متوجه قمرالدین گردند و ایشان بموجب فرموده چون روی بدشمن نهادند و قمرالدین از توجه لشکر نصرت قرین خبر یافت تاب مقاومت آن جماعت از مکنت قوت و توان خویش بیرون دید بهر که عوریان که موضعی حصین و مکانی رصین بود پناه جست و آن سه دره است در غایت مغاکی و در انجا سه رود عظیم جاریست قمرالدین با اتباع خویش از دو رود گذشته در دره سیم فرود آمده راه آمد و شد استوار ساخت و شاهزاده عالیمقدار با امراء دولت یار و لشکر جرار متعاقب سپاه جته رسیده در برابر ایشان صف کشیدند و شبگیر آغاز کرده بعد از آن دست از جنگ باز داشته در موضع خویش فرود آمدند و چون سهم ناوک بهادران جلادت نشان در دل دشمنان جای گرفته بود شب هنگام روی بگریز آوردند و بوقت آنکه حجاب ظلمت از پیش ابصار مرتفع شد منقلای لشکر منصور قمرالدین را تکامیشی کرده جمعی کثیر از گریختگان را بقتل آوردند و چون آفتاب عالم افروز عرصه ربع مسکون را بنور حضور خود منور گردانید حضرت صاحبقران بطلعت بهجت افروز با بقیه سپاه بانجا رسیده فرماندا د تا امیر حسین و اوچ قرا بهادر از عقب دشمنان به نشیب آب بله روان شدند و امیر حسین در بعضی از رودخانها غریق بحر فنا گشته حیات را انطفا پذیرفت و سپاه ظفر مآل بیاغی رسیده چهارپایان و دواب و اموال ایشانرا گرفتند و بعضی از قبایل و هزارها مغول که سرباطلی در آورده بر حسب فرموده متوجه سمرقند گردیدند و شهریار آفاق بقصد قلع و قمع مفسدان جته تا موضع پای تاق رفت و از آنجا قرة العین سلطنت باشارت صاحبقران باتدبیر در پی قمرالدین با سپاه جلادت آیین روان شد و هزارها جته که در موضع اوچ فرمان متوطن بودند از عبور لشکر منصور پایمال حوادث و نوائب گشته امتعه و اموال ایشان بباد غارت و تاراج رفت و خبر قمرالدین در کوهستان کم نحص شده بود و بسمع میرزاده جهانگیر رسید و امیرزاده از عقب وی شتافت و قمرالدین بالضروره از ایل و الوس خود جدا شده بموضع دوردست رفت و امیرزاده مواضع و منازل اورا [illegible] ختند و خواتون امیر شمس الدین تومان آغا و دلشاد آغا دختر وی را بدست آورده خبر بحضرت صاحبقران فرستاد و آنحضرت بعد از استماع این حدیث روح افزای از موضعیکه در انجا پنجاه و سه روز توقف کرده بود کوچ فرمود و ببالای قراسمای برآمد و امیرزاده جهانگیر سالم و غانم مراجعت نموده در آنمحل بشرف ملازمت و سعادت پایبوس استسعاد یافت و آنچه از مغولستان بدست آمده بود از صامت و ناطق پیشکش کرد و دلشاد آغا را بنظر کیمیا اثر رسانیده علاوه آن خدمات پسندیده گردانید و رایات عالیات از انجا در حرکت آمده بموضع یات پاشی رسید و از آن محل بصحرای ارسه باری نقل کرده حضرت صاحبقرانی در آنمقام چند روز بعیش و شادمانی گذرانید و مبارکشاه بکریت که امیر هزاره آن دیار بود و از دولتخواهان قدیم حضرت صاحبقرانی طوی بتکلیف ترتیب داده خدمات شایسته بتقدیم رسانیده در آن منزل فرخنده صاحبقران پسندیده صفات بسنت حضرت نبوی صلعم عمل نموده دلشاد آغا را همین جلیس خود گردانید و از بند غم آزاد یافت و چون از مراسم جشن و سور و لهو و سرور فراغتی حاصل شد حضرت صاحبقرانی از ارسه باری کوچ کرده از ایسی دیان گذشته در اوزکند فرود آمدند و در آن موضع مهد علیا قتلق ترکان آغا با خواتین و امراء و نامداران دولت که از سمرقند برسم استقبال متوجه گشته بودند بشرف بساط بوسی فایز گردیدند و مراسم نیاز و تهنیت بجای آورده نثار و پیشکش کردند و از طوی و عشرت فارغ شده روی بخجند نهادند و عادلشاه جلایر حاکم آنجا حضرت صاحبقرانی را در سرای خود فرود آورده بترتیب اسباب ضیافت قیام نموده و در آنوقت که آنحضرت لشکر ببر قمرالدین میبرد شیخ محمد بیان سلدوز و عادلشاه و ترکن ارلات با یکدیگر عهد و پیمان بسته بودند که هر جا مجال یابند نسبت بآنسعادتمند غدر و مکر انگیزند و چون آنحضرت در زمان حفظ و عنایت ملک ذوالجلال در این حین بخجند رسید آنجماعت عهد تازه کرده قرار بران دادند که بوقت طوی چون گوشت خورده شود و شیره پیش آنحضرت نهند پای جسارت پیش نهاده دستبردی نمایند صاحبقران دولت یار در وقت آش کشیدن بحکم اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله آثار مکر و غدر بر مخایل و شمایل ارباب نفاق مشاهده نموده پیش از شیره نهادن از مجلس برخواست و برفور سوار شده باردوی مبارک مراجعت فرمود و دشمنان پریشان و حیران ماندند و آنحضرت لشکر یا را رخصت ارزانی داشته خود بنفس اشرف متوجه زنجیرسرای شد که در دو فرسنگی قرشی واقع است و زمستان در آن بقعه شریفه بعشرت و کامرانی بگذرانید و عادلشاه در آن زمستان بعز بساط بوسی فایز شده اعتراف بگناه کرده صورت آن رای فاسد و اندیشه باطل که کرده بودند بعرض رسانید و در تجدید پیمان سوگندان اقدام نموده گفت آن کراهت که از حضرت صاحبقرانی در آن مجلس واقع شد نتیجه دولت روزافزون بود آنحضرت بنابر مقتضی زمان آن سخن را ناشنیده انگاشت و عادلشاه را بعنایت پادشاهانه مستظهر گردانید و باخفاء آن راز وصیت فرمود و چون زمستان بنهایت انجامید حضرت پادشاه ذو شوکت تواچیان بهرام صولت را بطلب سپاه اطراف و اکناف عالم فرستاد تا بار دیگر بعزم رزم خوارزم توجه فرماید و چون امراء و گردنکشان آفاق بدرگاه پادشاه با استحقاق جمع آمدند از موقف جلال حکم بگرفتن شیخ محمد بیان سلدوز صادر شد و او را در مقام یرغو باز داشته گناهش ثبوت پیوست و قهرمان قهر خدمتش را ببرادر هر ملک سلدوز سپرده تا بخون هر ملک که بتیغ بیداد کشته شده بود بقصاص رسانید و لکم فی القصاص حیات یا اولی الالباب

ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحبقران نوبت سیوم بطرف خوارزم و مراجعت نمودن آن حضرت

منشیان بلاغت شعار و نوروزخان فصاحت دثار مصادقت و موافقت حضرت صاحبقرانی و صورت پیوند و وصلت او با یوسف صوفی و اهتمام نمودن آنحضرت در شان خانزاده که برادرزاده والی خوارزم بود به نوعی در مصنفات خویش بیان کرده اند و مطلقا متعرض سبب لشکر کشیدن حضرت صاحبقران کامکار کوه وقار به آنصوب نشده اند بر واقفان نکات دقایق فن انشا و تاریخ پوشیده نماند که چون علم راقم حروف بغبار و نقار خاطر اشرف اعلی نسبت بیوسف صوفی متعلق نشده بود طریق مورخان سابق مسلوک داشت و اگر اینان را بر عدم ایراد خصومت همین معنی باعث

بودی بایستی که زبان باظهار معذرت کشادندی بالجمله در اول فصل بهار سنه سبع و سبعین و سبعمائه حضرت صاحبقران کامکار عزم خوارزم جزم کرده آقبوغا بهادر را در سمرقند داروغه
کرده و امیر سار بوغا و عادلشاه جلایر و ختای بهادر و ایلچی بوغا و دیگر امراء را باسی هزار سوار بجانب جته روان کرد تا در دفع شر قمر الدین و گرفتن او سعی بلیغ نمایند و رایت نصرت
پناه در ضمان حفظ و تائید حضرت اله بجانب خوارزم برافراخت و چون موضع سبابه از غبار سم سمند حضرت صاحبقران جهانگشای عطر سائی آغاز نهاد بمسامع علیه رسید که ترکن ارلات
که از آنجانب آب بامر دم خود متوجه اردوی همایون بود طریق ناصواب اختیار نموده و هم بیجا یکاه بخود راه داده بجانب یورت اصلی خویش روی آورده است آنحضرت پولاد را با جماعت
آهنین پوش از عقب ترکن فرستاد و ایشان شب و روز رانده و زمانی از حرکت نیاسودند تا در نواحی فاریاب باو رسیدند ترکن و برادرش ترمش و فوجی از ارلاتیان که با
ایشان بودند بر کنار آب دست بتیر و کمان برده پولاد تنها بترکن رسیده اسب ترکن در آنولا از تک و تاز مانده مجال حرکت نداشت لاجرم ترکن پیاده شده بیک چوبه تیر اسب
پولاد را بینداخت و پیش از آنکه پولاد قدر است کند تیری دیگر بجانب او افکند چنانچه از خود او بگذشت لیکن آسیبی باو نرسید پولاد نیز پیاده گشته از روی ستیز قدم جسارت
پیش نهاد و هر دو دلاور با یکدیگر در آویختند و بفر دولت قاهره پولاد ترکن را بر زمین زد و بخنجر سر او را از بدن جدا کرده بازگشت و امان سر بدار نیز بترمش رسیده خدمتش را امان داده
شتر او را از سر خلق باز داشتند و سر هر دو گردن کش را بپایه سریر خلافت مصیر رسانیدند و درین اثنا سار بوغا و عادلشاه جلایر که حضرت صاحبقرانی ایشان را با گروه انبوه بطلب
قمر الدین فرستاده عرصه ولایت خالی یافته و خبث عقیدت بظهور آورده ختای بهادر و ایلچی بوغا را گرفتند و بهمدمی داروغه اندکان حق نعمت بر طاق نسیان نهاده در عناد و نفاق
با امراء بد اعتقاد اتفاق نمودند و عادلشاه و سار بوغا بدر سمرقند آمده بمحاصره مشغول شدند امیر آقبوغا که حاکم شهر بود مسرعی باردوی همایون فرستاده صورت حال معروض داشت حضرت
صاحبقرانی دفع دشمن خانگی را اولی دانسته برفور بازگشت و امیرزاده جهانگیر را از پیش برسم منقلای روان ساخته خود باقول لشکر از عقب در آمد و شاهزاده عالمیان در موضع کرمینه
با مخالفان ملاقات کرده صف جنگ برآراست و بعد از مفارقت تیر و ضرب شمشیر شیر بیشه شجاعت امیرزاده جهانگیر بتائید نعم المولی و نعم النصیر غالب گشته اعداء دولت روز افزون
عنان از معرکه برتافتند و بدشت قبچاق رفته پناه باروس خان بردند و چندگاه سار بوغا و عادلشاه ملازمت درگاه او نمودند آخر الامر عرق شرارت ایشان در حرکت آمده در
زمانیکه خان بر ییلاق رفته بود دل دگرگون کردند و تیغ بیشرمی از نیام بی آزرمی بیرون آورده و با نایب خان جنگ در پیوستند و او را کشته از آنجا گریختند و بقمر الدین ملحق شده
او را بسلوک طریق عناد و غوایت دلالت کردند **ذکر جسارت قمر الدین باغوای بعضی مردم و توجه حضرت صاحبقرانی بجانب جته دفعه**
سیوم چون سار بوغا و عادلشاه بقمر الدین پیوسته آتش حقد و حسد او را که از قدیم در باطن داشت باغوا و افساد بر افروختند بمقتضی کل نم دیده را آبی تمام است
قمر الدین با لشکر آراسته بولایت اندکان در آمده و بهزاره قداق از امیرزاده عمر شیخ بهادر که در آنولا بر ضبط آنولایت پرتو التفات انداخته بود روی گردان شده بقمر الدین پیوستند و امیرزاده عمر
شیخ را مجال مقابله و مقاتله نمانده پناه بکوه برد و شخصی را بتعجیل فرستاده صورت حال را معروض رای حضرت صاحبقرانی گردانید تقریر کرد که یاغی با گروه انبوه رسیده و از معموری اندکان
اثری نگذاشت آنحضرت بعد از دو روز بنفس همایون در حرکت آمده حکم فرمود که هر کس از لشکریان که از موکب همایون تخلف نماید او را بیاسا رسانند و قمر الدین چون از توجه حضرت
صاحبقرانی آگاه گشت پای وقارش متزلزل شده مراجعت نمود و بموضع اوباسی رسیده آغروق را با قصی مغولستان روان کرد و خود با چهار هزار سوار در کمین گاه غدر
بایستاد و حضرت صاحبقران از این امر بیخبر اکثر لشکر یان را ابتکامیشی دشمن فرستاد و از شیران بیشه نبرد زیاده از پنجهزار مرد ملازم رکاب فلک فرسای نماند در اینحال میانه شیخ علی بهادر
ختای بهادر سخنی واقع شد ایشان نیز از عقب یاغی تاختند و دیگران هم با آن دو پهلوان موافقت نموده چنانچه چهار صد کس یا دویست علی اختلاف الروایتین با آنحضرت
ماندند و قمر الدین فرصت غنیمت دانسته با چهار هزار مرد شمشیر زن نیزه گذار از کمین گاه بیرون تاخت و تیغ کین از نیام بیرون آورده متوجه پادشاه اسلام شده رایت انتقام
برافراخت حضرت صاحبقران کامکار دست توکل بدامن عنایت پروردگار استوار ساخته و مضمون کلمه وکم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله بخاطر
گذرانیده بهادران سپاه را استمالت داده فرمود دل قوی باید داشت که فتح و نصرت از جانب ملک منانست نه از کثرت انصار و اعوان سعادت بخشایش داور است نه در
جنگ و از زوی زور آور است و اگر اندک سستی پیش آید مهم بجائی رسد که ندامت سود ندارد بگفت این و رو سوی میدان نهاد دران معرکه داد مردی بداد و چون شهریار شیر
شکار بنفس نفیس خویش متصدی کارزار گشت بهادران نامور مانند بحر خضر جوشان و خروشان روی بدشمنان نهادند و بضرب تیغ و سنان ایشانرا متفرق و پریشان
ساختند و قمر الدین با آن همه شجاعت و سپاهی گری و کثرت لشکر پیش اندک نفری روی گردان و گریزان شد و امراء و بهادران که بتکامیشی رفته بودند فوج فوج متعاقب هم
رسیده در عقب دشمنان راندند و قوم جته ایل و الوس را که اسیر کرده بودند بتهور و قوت بازو باز ستاندند و گرد از اطراف او زکند روان فرمودند و امیرزاده عمر شیخ
ختای بهادر بفرموده دارای هفت کشور روی توجه بجانب کغغر آوردند و حکام آنجا ولایت را گذاشته گریختند و حرمهای ایشانرا بسمرقند رسانیده اهالی آنجا را باندکان بردند
و قمر الدین لشکرها جمع کرده در سنگر نغاج باتفاق سار بوغا و عادلشاه جلایر رحل اقامت انداختند و حضرت صاحبقران سپهر احتشام بعزم رزم ایشان روان شد بعد
تلاقی فریقین و انهزام اهل عناد و شقاق فوج قراباهادر گریختگان را تعاقب نموده تنها بقمر الدین رسید و نوکران قمر الدین متفرق شده خدمتش نیز تنها در ان بیابان بود
بود و اوج قراباهادر با آنکه چند زخم بر اعضا داشت میخواست که پنجه در پنجه قمر الدین که در بیشه هیجا شیر غران بود اندازد قمر الدین از شصت قدرت تیری گشاده بر اسب
قراباهادر زد و از اسب افتاده خدمتش سپر در سر کشیده با تیغی در دست قدم در راه نهاد و از عقب او بازمیگشت قمر الدین بر کمال بهادری او آفرین کرده گفت وظیفه حلال

حلال نمکی بجای آوردی اکنون از من بهمین قدر راضی باش و بازگرد و الا ضرب دست و زخم شست من ببین و تیری افکنده بر سنگ خارا زد که قرب یکدست در آن نشست و بعد از ملاقات جنگ بسیار واقع شد و اوچ قرا بهادر زبان بتحسین قمرالدین گشاده پیاده و مجروح بازگشت و ساربوغا و عادلشاه بجانب دیگر گریخته فولاد خزانچی در عقب ایشان شتافت و بعد از ملاقات جنگ بسیار واقع شده دست فولاد بزخم تیری از حرکت باز ایستاد و ایشان پای فرار در راه نهاده از جنگ خلاص شدند و فولاد بعد از چند روز بهمان زخم درگذشت

ذکر غروب کوکب حیات امیرزاده جهانگیر و طلوع نیر اقبال شاهرخ بهادر بن سلطان گردون سریر

حضرت صاحبقران قرة العین خود امیرزاده جهانگیر را بیمار و ناتوان در سمرقند گذاشته متوجه مغولستان شده بود و چون از آن یورش مظفر و منصور مراجعت نمود در اثنای طریق در واقعه شیخ قلیج الدین را مشاهده نمود بدیده معنی و قدم جرات و ادب پیش رفته بزبان نیاز گفت ای شیخ صحبت پسر مرا از خدای تعالی درخواه شیخ در جواب همین قدر پیش نفرمود که با خدا باش و چون از خواب درآمد دانست که کار دیگر است و روشنائی دیده سلطنت و همای آشیانه مملکت بر جناح سفر است از غایت پریشانی دبیر خاص خود بوتقلغ را ابسنکون بتعجیل بفرستاد تا خبری بتحقیق بیاورد و بعد از رفتن او باز درشان فرزند ارجمند خوابی آشفته دید ملالت خاطر انورش که مطرح اشعه الهامات الهی بود زیاده شد و با خواص و مقربان خطاب کرد که تصور من آنست که دیگر روی فرزند خود نخواهم دید اگر شما از وی خبردارید پوشیده و پنهان مدارید مجموع ایشان زانو زده سوگندان عظیم بر زبان آوردند که ما را بر حال شاهزاده هیچ اطلاعی نیست و پیش از وصول حضرت صاحبقرانی بسمرقند واقعه ناگزیر امیرزاده جهانگیر دست داده بود و چون آنحضرت بحوالی آن بلده فردوس مانند رسید عامه شهر سرها برهنه کرده و پلاسها و نمدهای سیاه در گردن افکنده نعره زنان و مویه کنان با دیده پرخون بموکب همایون رسیدند حضرت صاحبقران پاک اعتقاد از مشاهده اینحال بغایت ملول و متاثر و آزرده خاطر بود اما چون بر ضمیر منیرش این معنی روشن بود که در اینجهان گذران هیچکس را از کهان و مهان بقاء و خلود ممکن نیست بشیوه تحمل و اصطبار را شعار خود ساخته زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون بگشاد و چند روز پیاپی جهة روح پرفتوح او الوان طعام و آش بفقرا و مساکین داد و صلات و صدقات بارباب احتیاج و اصحاب استحقاق رسانید و نعش امیرزاده مرحوم را بموجب فرموده بشهر سبز نقل کرده در آن خاک عنبر سرشت مدفون گردانیدند زمان حیات شاهزاده بیست سال بود و از وی دو پسر یادگار ماند یکی امیرزاده پیر محمد که بعد از چهل روز از فوت شاهزاده مغفور متولد شد و مادر امیرزاده پیر محمد دختر ملک آغا دختر الیاس خواجه مسوری بود دیگر امیرزاده محمد سلطان از خانزاده برادرزاده یوسف صوفی حاکم خوارزم بود و امیرزاده جهانگیر بحسن صورت و صفای سیرت اتصاف داشت و مقارن اینحال امیر سیف الدین رخصت زیارت بیت الله حاصل کرده متوجه مکه معظمه شد و چندگاه حضرت صاحبقرانی در فراق فرزند نیکوخصال پسندیده فعال خود ملول و محزون بود و تاسف و تحسر مینمود تا باری سبحانه و تعالی در عوض آن جهانداری ارزانی فرمود یعنی بتاریخ چهاردهم ربیع الآخر سنه ثمان و سبعین و سبعمائه آفتاب طلعت سلطان سعادت نشان در درج سلطنت و کامکاری از برج خلافت و شهریاری جانشین حضرت صاحبقران وارث ملک سلیمان سزاوار تاج و دیهیم منظور نظر عنایت رحمن و رحیم معین السلطنة و الدنیا و الدین شاهرخ بهادر از افق دولت و سعادت بر سپهر حشمت و ابهت طالع گشت چشم همایون شهریار با دین و داد بجمال آنمولود عاقبت محمود پاک اعتقاد روشنائی پذیرفت خاطر خطیر پادشاه بر و بحر از ناصیه آن نورسیده بوستان سلطنت حسابها برگرفت و در حین ولادت آن مهمان خجسته مقدم برج قوس که بسعد اکبر منسوبست بر افق شرقی منطبق بود و سعد اکبر یعنی مشتری که صاحب طالع آنحضرتست در یازدهم خانه که خانه مقاصد و امانست با سعد اصغر دست در آغوش کرده متضمن آن شده که جمیع مقاصد و مرامات را با سهل وجهی فیصل دهد و همچنین سایر کواکب در محال مناسب و درجات لایق قرار گرفته بامر خالق متصدی سروری و فرمان روائی حضرت خلافت پناهی و کشورگشائی بر جمیع خلایق شده بودند چنانچه بتفصیل این حالات هم در این اوراق کلک بیان خواهد پرداخت انشاء الله وحده العزیز

ذکر بعضی از وقایع و نهضت رایات نصرت آیات بتائید خالق افلاک و انجم بجانب جته نوبت پنجم

بعد از فوت امیرزاده جهانگیر خاطر خطیر حضرت صاحبقرانی از وفور حزن و ملالی که داشت بتنسیق امور مملکت نمی پرداخت و عاقبت بشفاعت و درخواست خوانین و امرا روی توجه بتدبیر مصالح مملکت آورده باحضار عساکر منصوره فرمان داد و در این اثنا بمسامع علیه پیوست که عادلشاه جلایر در کوهستان قراجق با معدودی چند بتعب روز بشب میرسانند آنحضرت ایلچی بوغا را با پانزده هزار سوار بطلب او نامزد فرمود و ایشان برحسب فرمان از سمرقند بیرون آمده روان شدند و بعد از طی منازل بانزار رسیده جمعی از لشکر یار را جهة مدد با خود همراه ساختند و در آن کوهها بطلب او مشغول شده خدمتش در حوالی آقسو ماکه میلی است جهة احتیاط راه دشت قبچاق بر آن ولایت میروند بدست آوردند و شآمت کفران نعمت خسرو آفاق شامل حال عادلشاه شده معروض تیغ یاسا گردید و ساربوغا که در مخالفت حضرت صاحبقران اتفاق نموده بود بعد از دو سال جرمیه او را بزلال مرحمت و احسان و عفو و امتنان شسته ایالت ولایت ایل و الوس قدیمش را بوی ارزانی داشت ز ابتداء دور آدم تا بعهد پادشاه از بزرگان عفو بود و هست از فرودستان گناه و چون قمرالدین هرگاه که فرصت میافت دست باذیال ممالک محروسه دراز میکرد حضرت صاحبقران امیرزاده عمر شیخ را با امیر آقبوغا و ختای بهادر و غیرهم از امرا فرمود تا بر استیصال قمرالدین اقبال نمایند و در باب قلع و قمع او غایت جهد مبذول دارند و ایشان از سمرقند بیرون آمده بتعجیل هرچه تمامتر روان گشتند و در پایان فورا تو بقمرالدین رسیدند و جنگ در پیوسته بغزوات قاهره او را مقهور و منهزم گردانیده ایل و الوس او را غارت و اسیر کرده با غنیمت فراوان بسمرقند بازگشتند و همت پادشاهانه خسرو دشمن سوز باین قدر اکتفا نکرده بار دیگر عزیمت جانب مغولستان تصمیم داده رایت ظفر پیکر برافراخت و محمد بیک پسر امیر موسی و امیر عباس بهادر و آقتیمور بهادر را از پیش با جمعی روان ساخت و ایشان تا بوغام اسی کول رفته قمرالدین را آنجا یافتند و میان ایشان محاربه عظیم واقع شده قمرالدین گریخت و مردم او دیگر بار عرضه تیغ و غارت گشته حضرت صاحبقران تا موضع بوجقا از عقب دشمنان برفت و در آن موضع بسمع اشرف

علی رسید که توقتمش اغلان از ارس خان متوهم شده با بیک پولاد جنگ کرده منهزم گردیده است و بر هر تقدیر معروض داشتند که پناه باین درگاه آورده و وصول او نزدیک است آنحضرت تومن تمور اوزبک را باستقبال فرستاد تا آن نهال چمن خانیت را بیاورند و خود بسعادت و اقبال مراجعت نموده در سمرقند نزول فرمود

گفتار در آمدن توقتمش اغلان بدرگاه خسرو گیتی ستان و دیگر حکایات

حضرت صاحبقران دریانوال چون در ضمان دولت و اقبال بسمرقند نزول اجلال فرمود شنید که توقتمش اغلان قریب بشهر رسید آنحضرت رسم مهمان نوازی بجای آورده بر سبیل استقبال سوار شد و بایکدیگر ملاقات کرده هم‌عنان بسمرقند در آمدند و آن میزبان با همت اسباب ضیافت چندان ترتیب داد که شکم نیاز و دیده آز پر شد بعد از تقدیم مراسم طوی و سور و لهو و سرور حضرت صاحبقران مؤید منصور اموال نامحصور از سیم و زر و جواهر و دُرر و اقمشه و اسبان راهوار و استران نامدار و اشتران بارکش و غلامان پریوش و خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه با او و ملازمانش بخشید و طبل و علم و خیل و حشم علاوه اشیاء مذکوره گردانیده او را بحکومت اترار و سقناق فرستاد و چون توقتمش خان بر سر حکومت تمکن یافت قتلق بوغا از ارس خان با لشکری آراسته که محاسب وهم از تعداد آن عاجز آید بسر توقتمش خان فرستاد و میان هر دو گروه مقاتله فاحش روی نموده با وجود آنکه قتلق بوغا در آن مصاف نماند توقتمش منهزم شده بار دیگر روی بدرگاه گیتی پناه آورد حضرت صاحبقران جهان بخش زیاده از نوبت نخستین اسباب پادشاهی توقتمش را مرتب داشته او را دیگبار بآن مهم باز گردانید و ارس خان مراجعت او استماع نموده پسر بزرگتر خود لوحه قبا را با شاهزادگان جوجی نژاد و امراء دشت قبچاق و سپاهی افزون از اوراق اشجار بدفع توقتمش اغلان نامزد گردانید و هر دو لشکر بیکدیگر رسیده جنگ آغاز کردند و آن نوبت نیز شکست بر توقتمش خان افتاده سپاهش بعضی کشته و برخی پراکنده شدند و روی بجنگل و بیابان نهاده قراجی بهادر او را تعاقب نموده توقتمش بسعی بسیار خود را بکنار آب جیحون رسانیده از اسب پیاده شد و جامه از تن بیرون آورده خود را در آب افکند و قراجی تیری بر بازوی او زد و توقتمش برهنه و مجروح شنا از آب گذشته در جنگل پنهان شد و قراجی چندانکه او را جست نیافت لاجرم نومید بازگشت و از غرایب حالات آنکه حضرت صاحبقرانی ایدکو برلاس را جهة استمالت و دلداری توقتمش خان فرستاده بود و امیر ایدکو در آن اوقات توقتمش اغلان را میجست تا پیام آنحضرت بدو رساند و از حسن اتفاق آنکه توقتمش خسته و زار و تنها زیر خار و خاشاک افتاده دل بر هلاک نهاده بود که ایدکو بدان جنگل رسید و آواز ناله حزین شنید و از پی ناله رفت و دید که توقتمش خان بحالتی که از آن ناخوشتر نباشد افتاده امیر ایدکو بر سر بالین او که از خار و خاشاک داشت فرود آمده بنشست و غمخواری او کما یجب و ینبغی بجای آورده تن او را بلباس لایق بپوشانید و ماکول و مشروب مناسب بخوردش داد و چون توقتمش خان براحت رسید ایدکو برلاس او را در ظاهر بخارا ببارگاه فلک اشتباه حضرت صاحبقرانی رسانید و بار دیگر توقتمش خان مشمول عنایت و عاطفت آنحضرت گشته و بیمن التفات خسروانه آنچه محتاج الیه او بود از اسباب ترفع و کامکاری مرتب و مهیا گردید و در خلال این احوال ایدکو مغول که در زمره امراء الوس جوجی انتظام داشت از ارس خان برگشته بعز بساط بوسی سرافراز گشت و بعرض رسانید که ارس خان با لشکری گران بطلب توقتمش اغلان می آید و مقارن این حال ایلچیان ارس خان باردوی همایون آمده بعرض صاحبقران رسانیدند که ارس خان میگوید که توقتمش پسر مرا کشته پیش شما آمده است یا او را بما تسلیم نمائید یا موضع جنگ معین فرمائید صاحبقران کامیاب فرمود که از مفتی عقل و مروت فتوی علیهاام که کسیکه پناه بمن آورده باشد بخصم سپارم اما حدیث موضع در هر جا که باهم ملاقات نمائیم موضع جنگ آنست

برو از من بگو پیش ارس خان زبان از برغ آبی را مترسان
دلیران مرا جنگ است پیشه که شیران راست دشت رزم بیشه
نترسد مرد کار از پیشه خود نه شیر خشمناک از بیشه خود

ذکر نهضت حضرت صاحبقران بجانب مغولستان بعزم رزم ارس خان

حضرت صاحبقران کامکار چون ایلچیان ارس خان را گسیل کرد پرتو التفات بر تجهیز و ترتیب سپاه انداخت مجموع ایل و الوس جغتای را جمع گردانیده با سپاه گران و لشکر بی پایان در حرکت آمد و مفاوز و مسالک را پیموده قریب بخطه اترار نزول فرمود و ارس خان از آن جانب با شاهزادگان جوجی نژاد و جنود دشت قبچاق در حرکت آمده بر سقناق نزول کرد و میان هر دو گروه بیست و هفت فرسخ ماند مقارن این حال برف و باران عظیم باریدن آغاز نهاد و لشکر سرما و زمستان بنوعی تاختن آورد که از مهابت و شدت برودت خون در عروق منجمد گشت و از ذی حیات فردی را مجال حرکت نماند کره اثیر طبیعت زمهریر گرفت و مزاج سمندر در میان آتش فسردگی پذیرفت و در این مدت سپاه هر دو کشور در مقابل یکدیگر نشسته بودند که احدی را مجال آن نبود که قدمی پیش نهد و چون هوا فی الجمله اعتدالی پیدا کرد حضرت صاحبقران فرمان داد تا بارق تیمور و ختای بهادر و محمد سلطانشاه که از ملک هرات روی گردان شده بموکب همایون پیوسته بودند بر سر دشمنان شبیخون آورند و ایشان برحسب فرموده با پانصد مرد از تموده روان شدند و در شب با تیمور ملک پسر ارس خان که با سه هزار سوار بجهة همین کار آمده بودند دو چار شدند و قریب بصبح جنگ آغاز شد از رسیدن نیزه ایلچی بوغا بپای ملک اغلان انهزام پیش گرفته سپاه اینجانب بدستور معهود مظفر و منصور و مخالفان منکوب و مقهور شدند اما بارق تیمور و ختای بهادر در آن معرکه بعز شهادت فایز گشتند و چون لشکر فیروز اثر مراجعت نموده باردوی مبارک رسیدند حکم جهانمطاع صدور یافت که امیر محمد سلطانشاه بخبرگیری رود و او بمقتضای فرموده عمل نموده پیش رفت و شخصی را گرفته بپایه سریر اعلی رسانید و امیر مبشر نیز که بدان امر مأمور شده بود دیگری را گرفته بیاورد و از تقریر آن دو شخص بوضوح پیوست که الغ سایقین و کوچک سایقین از بهادران سپاه ارس خان با صد کس بخبرگیری آمده اند و ایشان را با اقتیمور بهادر و الله داد که در اترار لشکر را اطفار میداده اند در بیرون شهر اتفاق ملاقات افتاده آقتیمور بهادر دو کس از متعینان سپاه را انداخت و برادرزاده او سایقین کوچک را کشته است و هندوشاه سایقین بزرگ را اسیر کرده میرسانند و متعاقب این خبر هندوشاه سایقین را بدرگاه عالم پناه آورده بعنایت خسروانه سرافراز گشت و نیز معلوم گردید که ارس خان بیورت خود معاودت نموده است و قراکیک را بجای خود نشانیده حضرت صاحبقران ظفرقرین بنفس همایون سوار شده و توقتمش اغلان را عجرچی ساخت و پانزده شبانروز تعجیل تمام رانده در حیران بخبر بر سر ایل و الوس او رسید و لشکریان دست بغارت و تاراج برآورده اسب و گوسفند و شتر بی اندازه گرفتند و در این اثنا خبر رسید که از فر دولت کیاب

کیانی و فوت طالع حضرت صاحبقرانی ارس خان تخته برتخت اختیار کرده و پسرش توقتاقیه که بجای پدر نشسته بود از عقب او شتافته و آنحضرت اسباب سلطنت توقتمش اغلان را ترتیب گردانیده او را روانه مملکت خویش نمود و اسبی سبزرنگ که در سرعت بر باد صبا همسری نمودی باو داده فرمود که در وقت استیلای تو بدشمن گر بکینه میرسی و هنگام گریز ازو بتو نرسد و چون آنحضرت از دغدغه دشمن و تربیت دوست فراغت یافت از دشت قبچاق مراجعت نموده بجانب دار الملک سمرقند عنان عزیمت معطوف ساخت و در سنه ثمان وسبعین وسبعمائه کامیاب و کامران در مقر عز و شرف خویش نزول فرموده و اکابر و اشراف عز بساط بوسی یافته بشکرانه درهم و دینار نثار کردند و چون توقتاقیه فوت شده تیمور ملک بجای او بر سریر خانی نشست بعد از مراجعت حضرت صاحبقرانی با سپاهی عظیم متوجه جانب توقتمش خان شده و هر دو گروه با یکدیگر حرب در پیوستند و از صدمات بهادران دشت قبچاق توقتمش خان ستوه آمده روی برتافت و بران اسب که خسرو آفاق باو داده بود جان از معرکه بیرون برد و بسعی و مشقت بسیار با یکسوار ببارگاه فلک اشتباه رسید همت صاحبقرانی بر دفع جبر توقتمش خان مصروف داشته فرمانداد تا خواص و مقربان کره بعد اخری اسباب حشمت و ابهت ترتیب دادند و از موقف عنایت حکم جهانمطاع صادر شد که امراء نامدار مثل تیمور اوزبک و یحیی خواجه و تیسرش غیاث الدین ترخان و ینکی قوچین همراه توقتمش خان بسقناق رفته او را بر سریر سلطنت نشانند امرا و بر حسب فرمان روان شده خدمتش را در آنولایت بر تخت خانی نشاندند

ذکر فرستادن حضرت صاحبقرانی توقتمش اغلان را بجنگ تیمور ملک خان بتحریک اوزبک تیمور و نشستن توقتمش اغلان بر تخت خانی ❊

در آنزمان که توقتمش اغلان از اردوی ارس خان گریخته پناه بدرگاه صاحبقرانی آورده بود اوزبک تیمور با او همراه بود و در آنوقت که تیمور ملک لشکر بسر توقتمش خان کشیده او را منهزم ساخت اوزبک تیمور چندگاه در دشت قبچاق افتاده خدمتش را پیش تیمور ملک خان بردند پادشاه از سر خون او درگذشت و اوزبک تیمور چندگاه در دشت قبچاق بفلاکت گذرانید و روزی فرصت یافته پیش تیمور ملک زانو زده خدمتش درخواست نمود که ایل و الوس او را باز دهند تا بر اسم نیکو بندگی و کوچ دادن قیام نماید خان بسخن او التفات نمود و گفت اگر خواهی باش و اگر خواهی برو و اوزبک تیمور بعد از آنکه فرصت نموده گریخت و در سمرقند بسعادت تقبیل عتبه علیا حضرت صاحبقرانی مستسعد گشت و بعنایات پادشاهانه اختصاص یافته معروض داشت که تیمور ملک روز و شب بفراغ بال و شرب مدام مشغولست و تا چاشتگاه در خواب غفلت پهلو بر بستر راحت و استراحت نهاده اگر صد مهم بزرگ روی نماید هیچکس یارای آن ندارد که او را بیدار کند و بدین سبب ایل و الوس ازو نومید شده جویای توقتمش اغلانند حضرت صاحبقرانی چون بر کیفیت احوال تیمور ملک اطلاع یافت ایلچی بسقناق پیش توقتمش خان فرستاد که لشکر بدشت قبچاق برده تیمور ملک را از میان بردارد و توقتمش خان سپاه فراوان جمع آورده متوجه قرانال شد که تیمور ملک در آنجا قشلاق کرده بود و تیمور ملک نیز با سپاه آزمایان الوس جوجی در حرکت آمده دو سپاه کینه خواه بهم رسیده تیغ جلادت از نیام انتقام کشیدند و قتالی فاحش در میان ایشان واقع شد و بیمن مساعدت صاحبقران تیمور ملک شکست خورده توقتمش خان بجای پدران در دشت قبچاق بحسب ارث و استحقاق بر مسند سلطنت قرار گرفت و ارسن خواجه را برسانیدن این مژده بپایه سریر سلطنت مصیر فرستاد و حضرت صاحبقران کامکار از وصول این خبر بسیار شادمان گشته مجلس بزم بیاراست و چند روز بعیش و نشاط بگذرانید و ارسن خواجه را بکلاه و کمر و انعامات دیگر مفتخر و سرافراز گردانیده رخصت انصراف داد و توقتمش خان در سقناق قشلاق کرده چون خسرو انجم سپاه رایت زرنگار در بیت الشرف خویش برافراخت عنان عزیمت بجانب بقلان معطوف ساخت و آنولایت را مسخر گردانیده سلطنتش روز بروز روی در ترقی نهاده رایت استعلا بقبه جوزا برافراشت و تیمور ملک بعد از انهزام بهزاره خویش که ضبط و یاسامیشی آنرا بمحمد اغلان رجوع کرده بود در رفت و با او در باب دفع توقتمش خان مشورت نمود و محمد اغلان صلاح در توقف دید تیمور ملک سخن او را محمول بر غرض داشت و آن بیگناه را بقتل رسانیده با ایل خود روی بجنگ توقتمش خان نهاد و در موضع قرانال هر دو را ملاقات دست داده آتش حرب زبانه زدن گرفت و در حمله اول تیمور ملک بیاسا رسیده بالنجاق را پیش توقتمش خان بوفاداری و شجاعت تعریف کردند فرمان خان نفاذ یافت که بالنجاق در سلک امرا منتظم باشد و او بر فور زانو زده عرضه داشت که تا ایام حیات و دولت تیمور ملک بهترین عمر بامارت و حکومت گذرانیده برکنده باد چشم من که تو را بر تخت بجای او ببیند اکنون کرم نموده بفرمای تا گردن مرا بزنند و سر او را بر بالای سر من نهند و تن مرا در زیر بدن او اندازند تا جسد نازنین او بر زمین نباشد توقتمش خان فرمانداد تا ملتمس او مبذول داشته آن پهلوان نامدار را بدار القرار فرستادند ❊

ذکر ایلچی فرستادن حضرت صاحبقران بجانب خوارزم و اقدام نمودن یوسف صوفی بر حرکات نالایق و توجه نمودن آنحضرت بدانجانب ❊

در آن سال که حضرت صاحبقرانی باترار رسیده جهة شدت سرما در مقابل ارس خان زمستان بپایان رسانید یوسف صوفی لشکر فرستاده تا اطراف بخارا را غارت و تاراج کردند و آنحضرت ایلچی پیش یوسف صوفی فرستاده پیغام داد که با وجود قرابتی موجب خلاف چیست یوسف ایلچی را نیز مقید ساخت حضرت صاحبقران سعادتمند چون برین فعل ناپسند اطلاع یافت نامه عملی کرده آنرا به بیکی داده بخوارزم فرستاد مضمون آنکه یوسف صوفی دانسته باشد که بر ایلچی نه کشتن است و نه بند و ما علی الرسول الا البلاغ اکنون باید که ایلچی را روانه این صوب نمائی یوسف از کمال خودپسندی و قلت تدبیر بیک را نیز بند کرد و بآن اکتفا نکرده سپاهی را فرستاد تا شتران ترکمه را که در نواحی بخارا متوطن بودند راندند بخوارزم بردند و در اثناء این حالات امیر حاجی سیف الدین از سفر مبارک مراجعت نموده شرف دستبوس شهریار مخلص نواز حاصل کرده و احوال و اوضاع طوایف ملوک را که بعد از وفات سلطان ابوسعید بهادرخان بر ممالک ایران استیلا یافته بودند بتفصیل معروض رای انور گردانید و هم درین اوقات حضرت صاحبقران کامکار دختر امیر موسی تومان آغا را در حباله نکاح آورده و در جانب غربی سمرقند بعمارت باغ بهشت مانند فرمانداد و زمستان آن سرای را بانجم دولت و اقبال مزین گردانید و در بهار سنه ثمان وسبعین وسبعمائه بنابر تعدیهای یوسف صوفی لوای توجه بجانب خوارزم برافراخت و از ایل اکر گذشته شهر خوارزم را مرکز وار در میان گرفتند و لشکریان بهرام انتقام هر روز صبح و شام طرح جنگ

انداخته در مهم محاصره غایت جد و اجتهاد بتقدیم رسانیدند و سپاه قیامت اثر باطراف و جوانب خوارزم در آمده غنیمت و اسیر بسیار گرفتند و در اثنای این اوقات یوسف صوفی رقعه بحضرت صاحبقرانی ارسال نمود مضمون آنکه تا چند مردم از برای دو تن در زحمت باشند و مال و منال مسلمانان در عرضهٔ تلف آمده ولایت بکلی مستاصل و خراب گردد لایق بحال بلاد و عباد آنکه هر دو شخص پای جرات در میدان شجاعت نهاده بخت آزمائی کنیم تا قبضهٔ شمشیر که آلاید خون تا دولت اقبال که بالا گیرد حضرت صاحبقران شجاعت اتصاف فرمود که یوسف صوفی از سر انصاف سخن میگوید و من دیریست که این آرزو در خاطر دارم و بر فور جبه پوشیده و شمشیر جلادت بر میان بسته بر سمند گردون خرام سوار شده و روی توکل بجانب حصار نهاد امراء زانو زده عرضه داشتند که توقف اولی و انسب مینماید آنحضرت بکلمات ایشان التفات نفرموده امیر حاجی سیف الدین دست در عنان شهریار گردون توان زده گفت تا بندگان رمقی در بدن داشته باشند خداوندگار در برابر خصم رود از این سخن آتش غضب صاحبقرانی بر افروخته زبان بدشنام او گشاد و تیغ از نیام کشیده حواله او کرد امیر سیف الدین عنان از دست گذاشته قدم از جای خود بر گرفت و پای باز پس نهاد و آنحضرت چنگ اعتصام در عروة الوثقی توکل زده تا کنار خندق بی توقف و تعلل راند و آواز داد که با یوسف صوفی بگوئید که ما بنابر طلبش تو بدینجا آمدیم تو نیز بوعده وفا نمای و قدم از دروازه بیرون نه تا به بینیم که تایید آسمانی و نصرت یزدانی قرین حال و شامل روزگار که میگردد خوف و رعب بر ضمیر یوسف صوفی استیلا یافته از گفتن پشیمان شد و محافظت نفس بر مبارزت راجح دانسته دم درکشید حضرت صاحبقرانی بتصور آنکه شاید که عرق حمیت او در حرکت آمده بیرون آید دیگر بار آواز داد که هر کس بسخن خود وفا ننماید مرگ وی به از زندگانیست و این سخن نیز مؤثر نیفتاد و آنحضرت زمان طویلی در کنار خندق ایستاده هر چند از این مقوله حکایات بر زبان آورد فایده نکرد و یوسف صوفی از غایت خجالت و شرمساری دم درکشیده جوابی بیرون نفرستاد و آنحضرت را از توقف ملالت و سآمت روی نموده بلشکرگاه مراجعت نمود دلاوران ظفر قرین بر کمال شجاعت و مردانگی خسرو بادادودین آفرین کردند و آواز تحسین بهادران باوج علیین رسید در خلال این احوال از جانب ترمذ خربوزهٔ نوباوه بمعسکر همایون رسانیدند آنحضرت از غایت کرمی که در جبلت خجسته مرکوز داشت فرمود که هر چند یوسف با ما در مقام جنگ و عناد است اما مقتضی مروت رخصت نمیدهد که این نوباوه را بی او بکار بریم باید که نصیبی از این بر طبق زرین نهاده پیش او فرستید امراء گفتند بر طبق چوبین یا سفالین نیز میشاید همت عالی با این سر فرود نیاورد و برحسب فرموده آنرا بر طبق زرین نهاده شخصی بکنار خندق برد و از بالای بارو از او پرسیدند که بر طبق چیست داینده جواب داد که خربوزهٔ نوباوه است که شهریار ستوده اخلاق از برای یوسف صوفی فرستاده است و آن طبق را در کنار خندق گذاشته مراجعت نمود ملازمان یوسف طبق را بر گرفته پیش او بردند و مقتضی عقل و انسانیت آن بود که خدمتش بیلاکات و تنسوقات بیرون فرستادی از در آشتی در آمدی تا وحشت و خشونت بالفت تبدیل یافتی لیکن از رکاکت رای و قلت تدبیر و سوء اندیشه طبق را بدربان بخشیده فرمود تا خربوزها را از بالا در خندق انداختند و یکی از سرداران با طایفهٔ از بی باکان خوارزم در دروازه باز کرده بیرون تاختند و امیر عمر شیخ زاده با جمعی از بهادران صف شکن از آب گذشته در ایشان آویختند و خاک معرکه را با خون آمیختند آتش حرب بالا گرفته از هر دو طرف مبارزان بر خاک هلاک افتادند و گروهی انبوه زخمدار شده دشمنان بعد از کوشش فراوان عاجز و مضطر شده بحصار پناه بردند نوشیروان پسر آقبوقا بهادر و ایلچی بوغا را در آن معرکه زخم رسیده نوشیروان صحت یافت و ایلچی بوغا رحلت نمود حضرت صاحبقران فرمان داد تا استادان ماهر مجانیق نصب کردند و قصر رفیع یوسف صوفی را بسنگ منجنیق خراب کردند و مدت چند روز امر محاصره امتداد یافت و از آثار و علامات ملازمان حضرت صاحبقرانی حیرت و اندوه فزوده عوارض نفسانی بر طبیعت یوسف صوفی استیلا یافت و مرضی مهلک بر مزاج او عارض شده عالم فانی را وداع کرد بعد از وفات یوسف میان ارکان دولت او اختلافی پدید آمد فرقه جانب مانیق صوفی گرفته و فرقه دم از ولای خواجه لاق که ولی عهد بوده زدند آخر الامر خواجه لاق مغلوب شده خود را از دروازه بیرون انداخت و سعادت دستبوس حاصل کرده صورت واقعه را بعرض صاحبقرانی رسانید رای عقده گشای آنحضرت اقتضای این معنی کرد که لشکریان بهیات اجتماعی متوجه تسخیر خوارزم شده جنگ سلطانی اندازند سپاه ظفر پناه بیکبار در جنبش آمده روی جرات و جلادت بحصار نهادند و بقوت بازو و سرپنجهٔ قهر دیوار را رخنها کرده در شهر ریختند و از اماکن و مساکن اثر نگذاشتند و سادات و مشایخ و علماء و اشراف و اهل بازار و ارباب حرف را کوچانیده بشهرکش فرستادند و مغلوکی چند در خوارزم مانده حضرت صاحبقران شیخ علی بهادر را بداروغگی آنجا نصب فرموده لوای فتح و نصرت بر افراخته عنان معاودت بجانب ماوراء النهر معطوف ساخت و بمقر عز و اقبال رسیده زمستان در زنجیر سرای قشلاق نمود و چون موسم بهار در رسید حضرت صاحبقران کامکار به بنای حصار کش فرمان داد و امرا بر امرا و تومان و هزاره و سایر لشکریان قسمت فرموده بطالع سعد بنیاد نهادند و در اندرون شهر بموجب فرموده استادان طرح سرای عالی انداخته تمام ساختند و بباغ سرا اشتهار یافت از زمین سر کشید سوی سما گشته نام شریفش باغ سرا

ذکر ارشاد نمودن حضرت صاحبقرانی امیر حاجی سیف الدین را بطلب ملک غیاث الدین والی هرات و تعلل نمودن ملک و توجه نمودن امیرزاده میرانشاه برحسب فرمان

حضرت صاحبقران گیتی ستان از قشلاق زنجیر سرای قاصدی پیش ملک غیاث الدین بن معز الدین حسین کرت فرستاده معلم بانکه اول بهار در استواء لیل و نهار امراء نامدار و نوئینان رفیع مقدار بقوریلتا حاضر خواهند شد توقع آنکه ملک نیز باین صوب توجه نماید ملک در بارهٔ فرستاده صنوف مرحمت و احسان بتقدیم رسانیده در شرایط ادب و تعظیم نکته فرو نگذاشت اما در رفتن تعلل نموده معروض پایه سریر اعلی گردانید که اگر امیر حاجی سیف الدین باینطرف قدم رنجه فرماید تا بموافقت و مصاحبت او مستظهر و مطمئن خاطر بدرگاه عالم پناه بشتابیم و طمع ملک در محل قبول افتاده امیر حاجی سیف الدین در شهور سنه احدی و سبعین و سبعمائه بموجب فرمان متوجه هرات شد ملک غیاث الدین در اعزاز و احترام او غایت مبالغه بجای آورده اما در رفتن بجانب ماوراء النهر بهانه تهیه اسباب سفر و ترتیب پیشکش تعلل مینمود و با تمام شهربندی که پیش از وصول امیر سیف الدین در هرات بیکسال بنیاد کرده بود مراسم جد و جهد بظهور میرسانید و از

میرسانید و از بلوکات غله بسیار بشهر میبرد و چون توقف امیر حاجی سیف الدین در هرات از حد اعتدال گذشت و بر مکنون ضمیر ملک غیاث الدین مطلع گشت متوجه پایه سریر اعلی گردید و ملک وعده کرد که از عقب او در حرکت آید لیکن بر سخن خود وفا ننمود و امیر حاجی سیف الدین بدرگاه گیتی پناه رسیده آنچه از اوضاع و اطوار ملک غیاث الدین معلوم داشت بشرف عرض رسانید و در خلال این احوال علی بیک پسر ارغونشاه جونی قربانی بطلب حضرت صاحبقرانی باردوی همایون پیوست و مراحم خسروانه رقم عفو بر زلات و عثرات او کشیده صنوف عنایت و تربیت در باره مشار الیه ارزانی فرموده دختر او را جهة امیرزاده محمد سلطان خطبه کرده طوی سنگین ترتیب داده در باب توجه هرات با او سخنان در میان آورد و قرار بران یافت که در اوایل فصل ربیع بکرپاس کردن اساس حاضر شود تا در یورش هرات ملازم رکاب همایون باشد و علی بیک قبول نموده سوگندان عظیم بر زبان آورد که از قول خود عدول ننماید و از جاده استقامت و طریق متابعت انحراف نجوید اما بخت بد و طالع ضعیف او را بر خلف وعده باعث و محرک آمده وخامت نقض پیمان بروزگار و بلکه باکثر ایل قربانی سرایت کرده چنانچه عنقریب رقمزده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی بعد از مراجعت علی بیک جونی قربانی رای عالم آرای حضرت صاحبقرانی اقتضای آن کرد که پیش از توجه بنفس همایون سرداری صاحب وجود را با لشکر فراوان بجانب خراسان فرستد تا مهابتی در دل دشمنان افتاده از سرکشی و عناد احتراز نمایند قرعه اختیار بر امیرزاده با اقتدار امیرزاده میرانشاه افتاد و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امیر جهانگیر برلاس و امیر حاجی سیف الدین و آقبوقا بهادر و امیر عباس بهادر و امیر محمد سلطان شاه و قماری برادر موکه قوچین و تابان بهادر و آروس بوغا و دیگر امراء و شیران بیشه هیجا با پنجاه قوشون از سپاه ظفر انتساب در ملازمت رکاب فلک فرسای شاهزاده متوجه صوب خراسان شده پائیز و زمستان در بلخ و شبرغان بگذرانند و شاهزاده عالمیان بموجب فرموده عمل نموده با سپاه نصرت پناه از جیحون گذشته مواضع مذکور را مخیم دولت و اقبال ساخت و چون زمستان باخر رسید ترکان سمرقندی بادغیس را که معمورترین ولایات ملک بود تاختند و غنایم موفور از اسب و گوسفند و شتر بدست آورده باز گشتند و درین اثنا علی بیک جونی قربانی ایلچی بپایه سریر اعلی فرستاده معروض داشت که اگر بر حسب مقرر رایت فتح آیت بجانب خراسان در حرکت آید بنده کمینه عجزچی شده در طریق بندگی مهما امکن تقصیر ننماید

گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحبقران گردون توان بجانب ایران ❊

در اواخر سنه ثمان و سبعین و سبعمائه در فصل بهار حضرت صاحبقران سپهر اقتدار یورش خراسان را وجهه همت عالی نهمت ساخت و باحضار عساکر ستاره عدد تواچیان بهرام صولت باطراف و جوانب فرستاده با ماهچه طوق ظفر پیکر پیش از آمدن لشکر پرتو التفات و توجه بجانب ایران انداخت و دارای هفت کشور بطالع مسعود و زمان محمود روان شده از آب جیحون گذشت و آمد نیز در خراسان فکند رستاخیز و چون بعد از قطع منازل بقصبه اندخود رسید از حسن اعتقادی که نسبت باولیا داشت بدیدن بابا سنگو رفت که میگفت از جمله ابدال و اوتاد زمان خود بود و او از سر جذبه و جنون سینه گوشت بجانب حضرت صاحبقران انداخت شهریار کامکار از روی فال خیر بر زبان مبارک گذرانید که پادشاه پادشاهان خراسان که سینه زمین است درین یورش بما ارزانی خواهد داشت هر چه از لوح محفوظ بر ضمیر انوار ارباب دولت پرتو اندازد لامحاله آنچنان میشود و چون خبر توجه رایت نصرت آیت بسمع ملک محمد برادر ملک غیاث الدین که در آنجا بحکومت و ضبط سرخس قیام مینمود رسید بر سبیل تعجیل در حرکت آمده بتقبیل بساط جلالت مناط مشرف شده لوای مباهات باوج سماوات رسانید و حضرت صاحبقران کامران از نواحی چل دختران ایلچی پیش علی بیک جونی قربانی فرستاده پیغام داد که باید لشکرها جمع آورده هر چند زودتر بحسب وعده باردوی همایون پیوندد بهتر است و علی بیک از بخت بد و طالع برگشته با آنکه خود نیامد فرستاده را نیز رخصت مراجعت نداد و در سلوک طریق بیوفائی که نه شیوه مردان است و نه شیمه مسلمانان قدم نهاد در تواریخ مسطور است که چون ملک غیاث الدین در دیار نیشابور با جمعی از سرداران نزاع نموده بود بسیاری از لشکر او در آنجا بودند حضرت صاحبقرانی عنان عزیمت بجانب جام و کوسویه تاخت تا لشکر آنجا بملک ملحق نتوانند شد اما راقم حروف از پیر ثقه سالخورده شنیدم که احمد پسر سلطانشاه که عجزچی سپاه ظفر پناه بود در ظلمت لیل راه غلط کرده لشکر را بنواحی کوسویه بیرون برد بالجمله رایات جهانگشای چون بکوسویه رسید مهدی سردار آن موضع بقدم اطاعت و انقیاد پیش آمده مشمول نظر عاطفت و احسان گشت و رعایای کوسویه از ضرر و آسیب لشکر قیامت اثر امان یافتند و چون صیت ورع و تقوی و گوشه نشینی و انزوای عالیجناب ولایت مآب قدوة العلماء الراسخین مولانا زین الملة والدین تایبادی تغمده الله بغفرانه بسمع همایون حضرت صاحبقرانی رسیده بعزم ملاقات او عازم تایباد شد و بدان موضع رسیده شخصی را پیش او فرستاد و در حین ارسال با او گفت که بخدمت مولانا برو و بگوی که امیر تیمور درین قصبه نزول کرده شما را بدیدن او باید رفت و فرستاده بموجب فرموده بمنزل مولانا زین الدین ابو بکر رفته زبان بآن کلمات گشاد مولانا در جواب فرمود که مرا با امیر تیمور هیچ مهم نیست حضرت صاحبقران پاک اعتقاد چون این سخن شنید فی الحال روی توجه بوثاق مولانا نهاده بخوبترین وجهی اتفاق ملاقات افتاد و مولانا سخن نصیحت آمیز بر زبان مبارک آورد و در اثنای محاوره و ایراد نصایح حضرت صاحبقرانی با مولانا گفت که چرا ملک خود را نصیحت نمیکنی که خمر میخورد و مرتکب محرمات میشود و پیوسته بمنهیات اشتغال مینماید مولانا در جواب گفت که او را نصیحت کردم نشنود و حضرت جبار منتقم شما را بروی گماشت اگر شما نیز نشنوید دیگری را بر شما گمارد و از این سخن صاحبقران با حشمت گریه و رقت کرده از پیش مولانا بیرون آمد و از آنحضرت منقولست که فرمود در زمان دولت با هر کس از ارباب عزلت و اصحاب خلوت و منقطعان و گوشه نشینان که ملاقات کردم بحسب فراست وهم و هراس از خود در دل او یافتم بخلاف مولانا که در حین رؤیت مهم بر عکس بود بالجمله چون حضرت صاحبقرانی آن عالم ربانی را وداع نمود رایت عزیمت بجانب هرات برافراشت بخت بقصبه فوشنج رسیده ارباب آنجا در قلعه بر بستند و اسباب حصارداری مرتب داشته بقدم ممانعت پیش آمده و چون خندق فوشنج آب داشت لشکر نصرت شعار سه روز بموجب فرمان اسباب فتح و تسخیر حصار مرتب داشته روز چهارم که خسرو مینا فام سپهر احتشام مسخر این قلعه مینا فام تیغ شعاع از نیام برکشیده

فرمان قضا جریان از موقف جلال صدور یافت که دلاوران لشکر ظفرنشان از مواضع خویش جنبیده دست قلعه‌گشائی از آستین رزم‌آزمائی بیرون آورند و بموجب فرمان لازم الاتباع بهادران لشکر منصور روی توجه بفتح حصار نهادند و بعضی از ایشان چون انکوتیمور و پسر امیر مؤید و امیرزاده علی و عمر ولد عباس بهادر و مبشر و دیگر سرداران مانند دریای جوشان از آب خندق گذشته بتفصیل درآمدند و از اطراف و جوانب رخنها کرده بقلعه درآمدند و ارباب فتنه را بیاسا رسانیده هرچه دران قلعه یافت شد بجاروب تاراج و غارت رفتند

ذکر نهضت رایات نصرت آیات از فوشنج بدار السلطنت هرات حمیت عن الآفات

چون خاطر آفتاب اشراق خسرو آفاق از قضیهٔ قصبهٔ فوشنج فراغت یافت عنان عزیمت بجانب دار السلطنه هرات تافت و ملک غیاث الدین بحصانت و کثرت اعوان و انصار مغرور شده از حادثهٔ روزگار غافل ماند و حضرت صاحبقران عدوبند قلعه‌گشای با بهادران رزم‌آزمای بظاهر هرات رسیدند گرد شهر محیط گشتند و آنحضرت بنابر حزم و احتیاط فرمانداد تا برابر حصار خندقی فرو برده چنان سازند که مخالفان را مجال آن نماند که برسم شبیخون آمد و شد نمایند و لشکریان بموجب فرموده عمل نموده خاطر از ان ممر جمع نمودند در زمانیکه حضرت صاحبقران شجاعت شعار بر بارهٔ جهان نورد سوار شده اطراف و جوانب شهر احتیاط مینمود طایفهٔ از دلیران صف‌شکن و غازیان مردافکن در دروازه باز کرده بیرون آمده جنگی صعب آغاز نهادند و لشکر ظفرقرین دران روز آثار جلادت بظهور رسانیدند و مخالفان را تا در دروازه دوانیده جمعی کثیر بقتل رسانیدند و چون تیرگی شب قوت باصره را از محسوسات معزول گردانید از هر دو جانب مشاعل افروخته تا طلوع نیر عالم افروز پاس داشتند و روز دیگر لشکر نصرت انتساب پای در رکاب آورده و صف کشیده در مقابل حصار بایستادند و چون جراحت دل دشمنان از مهابت سیف و سنان ملازمان پادشاه کشورستان التیام نیافته بود درین روز پای از دروازه بیرون ننهادند و محاربه روی ننمود و لیکن طایفهٔ از آنجماعت در ظلمت لیل برسم شبیخون از دروازهٔ خواجه عبدالله انصاری که در شهربند بود بیرون آمده نفری کشته بتعجیل هرچه تمامتر مراجعت نموده دیگر روز سپاه منصور پیرامون حصار صف زده جنگ سلطانی آغاز کردند و حضرت صاحبقرانی بنفس همایون سوار شده قریب بحصار آمد تا مشاهدهٔ کارزار کند بهادران نصرت شعار از قدوم آنحضرت قوتی تازه و بهجتی بی‌اندازه یافته آید کو تیمور و سونجک برادر ختای بهادر و مبشر پای جسارت پیش نهادند و دستبردی نمودند که ناسخ داستان رستم دستان و سام نریمان گشت و لشکریان از اطراف و جوانب روی بحصار آورده نردبانها بر دیوار نهادند و آنروز ملک غیاث الدین و پیرعلی برادرزادهٔ پیر خلیل اظهار پردلی کرده وسعی و کوشش مردانه بظهور رسانیدند اما در نظر اهل بصیرت مانند حرکات ذبایح که فایده بران مترتب نشود مینمودند و سپاه نصرت پناه تیر و سنگ مخالفان را بسپر ملکه بدوش و سر گرفته قدم پیش نهادند و از جملهٔ دلیران اول کسیکه بتفصیل برآمد خلیل یساول بود و دیگران نیز بمتابعت او بالا رفتند و فوجی قریب بکوشک برغنی از مری که آب انجیل بشهر درمی آمد داخل رفته و در دروازه را شکسته بقیهٔ سپاه باندرون شهربند جدید درریختند و اهالی هرات از ستیز و آویز عاجز آمده روی بگریز نهادند و ملک غیاث الدین بآن همه لاف و گزافی که داشت بشهربند اندرون گریخت و لشکر فیروز اثر قریب بدو هزار نفر دستگیر کرده بپایهٔ سریر خلافت مصیر آوردند و مراحم خسروانه از سر جرایم ایشان گذشته مجموع را خلعت بخشید و رخصت انصراف ارزانی داشته بمردم هرات پیغام داد که هرکس از اهالی شهر که بتفصیل نزود و درکنج عافیت پای در دامن سلامت کشیده مال و اهل و عیال او در ضمان امان باشد و هرکه بخلاف این عمل نماید از سخط و غضب ما باو رسد و مردم هرات که این سخن شنیدند کنج کاشانهٔ خود را غنیمت دانسته دیگر بباره نرفتند و ملک فرمود تا بر شوارع منادی دادند که خلایق باید که ببرج و باره روند و در محافظت شهر قیام نمایند و رعایا پنبهٔ تغافل در گوش نهاده پای از زاویهٔ فراغت بیرون ننهادند و التفات بحکم او ننمودند اسکندر شیخی پسر افراسیاب جلاوی که بعد از یاغی شدن پدرش و ظهور امیر قوام الدین در مازندران از بیم جان گریخته بود و پیش ملک غیاث الدین آمده با او گفت که از هر محله یکی باید کشت تا دیگران متوهم شده شهر را نگاه دارند ملک جواب داد که من بناحق خون هیچکس نخواهم ریخت اسکندر گفت پس شهر هم نگاه نتوان داشت روز دیگر حضرت صاحبقران کسان بسفارت پیش ملک فرستاد و خلاصهٔ رسالت آنکه این مملکت پیوسته تعلق بپادشاهان میداشته و آل کرت از باج گذاران چنگیزخان بوده‌اند اگر ملک تمرد و عصیان و عناد مطوی سازد بصلاح حال بلاد و عباد نزدیکتر باشد والا اموال و اولاد و حاصل عمر و زندگانی چندین هزار مسلمان در عرصهٔ تلف خواهد آمد و خاصیت مخالفت بروزگار ملک واصل و متواصل خواهد گشت ملک غیاث الدین دانست که چاره جز تسلیم نیست لاجرم پسر بزرگتر خود امیر پیرمحمد و اسکندر شیخی را بپایهٔ سریر اعلی فرستاده وعدهٔ بیرون آمدن رسانید حضرت صاحبقران ملکزاده را بصنوف الطاف و نوازش اختصاص داده خلعت و کمر بخشید و رخصت بازگشتن داده فرمود که سلام ما بملک برسان و بگوی که سابقا میان ما و او عداوتی نبود بلکه خویشی و قرابتی سببی در میانست و آنچه واقع شد بنابر مصلحت ملکی و اقتضای فلکی بود باید که بیحجاب بیرون آئی تا قواعد محبت و وداد استوار ماند و اسکندر شیخی را نگاه داشته احوال قضایای اندرونی را از وی معلوم فرمود و ملکزاده بخدمت پدر رسیده دیده و شنیدهٔ خود را معروض داشت و بعد از سه روز ملک غیاث الدین در باغ زاغان که حضرت صاحبقران بهمال سعادت و اقبال در آن موضع نزول اجلال فرموده بود بشرف دستبوس استسعاد یافت و بافسر مرصع و کمر گرانبها سرافراز شده برخصت بازگردید و روز دیگر سادات و علماء و اشراف الناس روی بعتبهٔ علیا که پایهٔ گردون اساس نهاده بصنوف نوازش و اعزاز مخصوص آمدند و حضرت صاحبقرانی از باغ زاغان کوچ کرده بمرغزار کهدستان که در شرقی هرات واقع است نزول اجلال فرموده در آنجا نقل خزاین و دفاین که سلاطین غور در ادخار آن مدتهای مدید سعی نموده بودند فرمانداد و یرلیغ جهان مطاع صادر شد که حصار جدید و قدیم هرات را با زمین مساوی ساختند همان و همین بازمین گشت راست که رب جهان را چنین بود خواست و حکم شد که مولانا قطب الدین بن مولانا نظام الدین را که مقتدای علمای خراسان در آن زمان او بود با دویست کدخدای معتبر بتموتاش برادرزادهٔ امیر آقبوقا از شهر و ولایت کوچانیده بخطهٔ کش رسانیدند و چون برج و باره را خراب کردند دروازهای شهر را که مغرق باهن بود و اسامی و القاب ملوک غور بران مثبت نموده بودند برحسب فرموده بشهر سبز رسانیدند و اندک مال امانی

امانی بر اهالی هرات حواله شده سه روز نقد شد و در بعضی از تواریخ چنین مزبور است که چون فتح هرات کردید حضرت صاحبقران بدین سلطان خاتون که والدهٔ ملک غیاث الدین بود از خویشان طغاتیمور خان بحصار بالا رفت و در باب تعرّض مملکت پرسش سخنان دلپذیر بر زبان مبارک گذرانیده و در ظفرنامه مسطور است که ملک غیاث الدین مادر خود سلطان خاتون را در روز بیجارکی با پسر خود ملک زاده پیر محمد و اسکندر شیخی که از نسل برتن بود بیرون فرستاد و الله اعلم و در آن اوان قلعهٔ اسکلچه که ذکر آن در مجلد رابع و خامس گذشته در تحت تصرف و ضبط امیر غوری بود پسر ملک غیاث الدین که بفرط بهادری از ابنای زمان امتیاز داشت در آن قلعه بود حضرت صاحبقران سعادت قرین با ملک غیاث الدین فرمود که برو و پسر خود را از دامن کوه یعنی اسکلچه با مان ما وعده داده فرود آور و اگر خواهی تو نیز بقلعه در آی تا به بینیم که خواست باری سبحانه و تعالی در بارهٔ شما بچه کیفیت بظهور خواهد آمد ملک غیاث الدین متوجه جانب قلعه شده بحسن تدبیر و لطف تقریر او را از آنجا بیرون آورده بدرگاه گیتی پناه رسانید امیر غوری نیز بخلعت گرانمایه و انواع سیورغامیشی مخصوص گشت و فتح هرات در محرم سنه ثلاث و ثمانین و سبعمائه اتفاق افتاد

گفتار در توجه حضرت صاحبقران بجانب طوس و کلات و آمدن علی بیک جونی قربانی ببارگاه جهان پناه

چون خاطر خطیر پادشاه گیتی گشای کشور گیر از قضیهٔ تسخیر هرات و دامان کوه فراغت یافت امیر جهانشاه بن امیر جاکو را با فوجی از لشکر جرار بطرف نیشابور و سبزوار روان ساخت که آن ولایت را در حیطهٔ ضبط در آورند و بنفس همایون متوجه طوس و کلات شد تا اجزای علی بیک جونی قربانی در کنار رش بهند و خدمتش را گوشمال بسزا دهد از صیت توجه آنحضرت صبر و سکون از درون علی بیک رخت بر بست بین الخوف والرجاء پناه ببارگاه گردون اشتباه آورد و خواجه علی مؤید سبزواری حاکم سربداران نیز چون از عزیمت صاحبقران عالی مرتبت آگاهی یافت از خلوص نیت و صفای طویت بر سبیل مسارعت بجانب اردوی اعلی روان شد و آن هر دو سردار بعز بساط بوس حضرت صاحبقران دولت یار استعداد یافته بعواطف خسروانه و عواطف پادشاهانه مفتخر و سرافراز شدند و بنابر حسن اعتقادی که خواجه علی مؤید بر بنی فاطمه داشت و او را بتشیع نسبت میکردند حضرت صاحبقرانی نیز در تعظیم و احترام سادات عظام باقصی الغایه میکوشید آنحضرت در اثنای محاوره از خواجه علی مؤید بطریق انبساط پرسید که چه مذهب داری خواجه علی بر فور در جواب آنحضرت عرض کرد که الناس علی دین ملوکهم روش من روش پادشاه نیک اعتقاد است حضرت صاحبقرانی شرف احماد ارزانی داشته فرمود که بر زبان معجز بیان رسول الله صلعم جاری شده که من ترک سنتی لا ینال شفاعتی و نیز فرموده که الجماعة رحمة و من تا شفاعت حضرت رسول صلعم دریابم و بشمول رحمت الهی کردم مذهب اهل سنت اختیار کرده ام و جماعت را نیز اختیار نموده ام بالجمله حضرت صاحبقرانی در دیار نیشابور بزیارت ابو مسلم مروزی رفته استمداد همت نموده از آنجا متوجه اسفراین شد و چون بدانجا رسید کماشتگان امیر ولی را مجال جنگ نداد چه پیش از نصب خیام و تعیین یورت و مقام یرلیغ واجب الاذعان بنفاذ پیوست که سپاه ظفر پناه بتسخیر شهر پردازند و لشکریان روی باسفراین نهاده بیکبار در شهر ریختند و جمعی کثیر را بقتل آورده غنایم بی اندازه گرفتند و از منازل و مساکن اثر نگذاشتند و حضرت صاحبقران از آن موضع ایلچی بمازندران پیش امیر ولی فرستاده خلاصهٔ پیغام آنکه اگر از سر اخلاص قدم پیش نهاده بدرگاه عالم پناه شتابد بشرف نوازش و سیورغامیشی اختصاص یابد و اگر در این باب تاخیر و تعلل نماید در محنت و بلا بر روی خود گشاید امیر ولی نوشتهٔ حضرت صاحبقرانی را بر سر و چشم نهاده باعزاز و احترام فرستاده مبالغه تمام نموده و در اظهار اطاعت و انقیاد سخنان گفته ایلچی را مقضی المرام باز گردانیده وعده داد که عنقریب باحراز دولت بساط بوس فایز خواهم شد و حضرت صاحبقرانی چند روز در بعضی از مرغزارهای ولایت اسفراین ساکن گشته تا اسبان لشکریان قوت یافتند و در خلال این احوال حکم قضا جریان شرف نفاذ یافت که طایفهٔ خراسانه را که سبق ذکر یافت که بقتل امیر حاجی برلاس و برادرش ادیکو جسارت نموده بودند بیاسا رسانیدند و آن موضع را برسم سیورغال بپسر ادیکو و به نبیرهٔ امیر حاجی برلاس ارزانی داشت و مدتها آن قصبه در تصرف ایشان بماند و حضرت صاحبقرانی از ییلاق اوغولجایتو نهضت نموده عنان عزیمت بدار الملک سمرقند منعطف گردانید و ملک غیاث الدین و دیگر حکام را بمواضع خویش فرستاده و در ضمان دولت و اقبال مفاوز و مسالک قطع کرده در بلدهٔ سمرقند نزول فرموده و دیدهٔ اهالی آنجا از غبار سم سمندش روشنائی یافت و در مرتبه سادات و علماء و اکابر و اشراف آن دیار از یمن همت بلندش ارتفاع پذیرفته از آنجا به بخارا رفت و زمستان در آن بقعهٔ فرخنده بعیش و طرب و شادمانی گذرانیده و در این اثنا امیرزاده میرانشاه که بر حسب فرمان بسرخس رفته بود ملک محمد برادر ملک غیاث الدین را گرفته بدرگاه گیتی پناه فرستاد و خود در آنجا قشلاق کرده مقارن این حال روزگار چنانچه شیمه و عادت اوست در مقام جفاکاری آمده غبار ملالی بر صفحهٔ خاطر انور صاحبقرانی نشسته و بیان این سخن آنست که آنحضرت را دختر فرخنده اختری بود و در پس پردهٔ عصمت طغانشاه نام و هم حضرت صاحبقرانی بزبان عطوفت و مهربانی آکه بیکی او را خواندی و آن معصومهٔ معظمه بموجب سنت نبوی صلعم و رضای ولی در سلک ازدواج امیر محمد بیک پسر امیر موسی انتظام داشت ناگاه عارضهٔ اکبری بر ذات آن بانوی عظمی طاری گشت و هر چند اطبای حاذق در معالجه او سعی و اهتمام نمودند مفید نیفتاده و عاقبت نقد حیات بقابض ارواح تسلیم نموده بسرای آخرت نقل فرمود و از وی یک پسر ماند که موسوم بامیرزاده سلطان حسین بود حضرت صاحبقرانی که در تمکین و وقار رود زیر رسیده و از ثانی نداشت قلق و اضطراب بسیار نموده عنان اصطبار و اختیار بیکبار از دست داد و بعد از اقامت مراسم تعزیت و ختمات کلام الله جهت ترویح روح آن مرحومه الوان خوردنی و اجناس پوشیدنی و سایر صلات و صدقات باهل فقر و احتیاج رسانید تقبل الله منها

گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحبقرانی بجانب خراسان نوبت ثانی

هنوز جراحت فوت آکه بیکی التیام نپذیرفته بود که ایلچی خواجه علی مؤید رسید معلم بانکه علی بیک جونی قربانی و امیر ولی با یکدیگر اتفاق نموده عازم سبزوارند امید وار چنانست که بنده کمینه را بدست دشمنان نگذارند و از غایت سآمت و ملالتی که حضرت صاحبقرانی از رحلت فرزند ارجمند داشت اصلا ملتفت بآن سخن نشد و بعضی گفته اند که این خبر بامراء رسیده یارای عرضه داشت نداشتند و بر هر تقدیر قتلق ترکان آغا که خواهر بزرگ حضرت صاحبقرانی بود باستصواب ارکان دولت زنگ کدورت از آئینهٔ ضمیر آنحضرت زدوده گفت که دفع فتنه و فساد از دیار مسلمانان بر ذمهٔ همت پادشاهان دین دار از قبیل

واجبات و خویشتن داری در امثال این امور در مذهب خسروان ذوی الاقتدار از مقوله منهیات و ممنوعات است و چون این سخن از محض شفقت و نیک خواهی بود پسندیده عقل سلیم و
طبع مستقیم او آمد حضرت صاحبقرانی چنانچه شیمه و عادت او بود دران مصیبت عظمی سر از گریبان رضا و تسلیم برآورده و پرتو التفات بر احوال مملکت انداخته باحضار عساکر فرمان داد
و در اواخر زمستان از جیحون عبور نموده آوازه عزیمت مازندران درانداخت ناگاه با عساکر گردون مآثر بحوالی قلعه کلات تاخت و دواب و چهارپایان ایل جونی قربانی را که بحصار در نیاورده بودند
عرضه نهب و تاراج ساخت و امیرزاده میرانشاه از حرکت رایات نصرت آیات آگاه شده از سرخس بیرون آمده باردوی همایون پیوست و ملک غیاث الدین نیز با لشکرهای هرات
بعز تقبیل بساط جلالت مناط مستسعد گشته در سلک سایر ملازمان انخراط یافت و پیش از وصول حضرت صاحبقرانی علی بیک جونی قربانی متعلقان و منتسبان خود را بقلعه کلات
آورده پشت پناه از دیوار حصار باز نهاده بود حضرت صاحبقران رعایت پیوندی که با او در نظر داشت ملاحظه کرده نخواست که از دستبرد ایام علی بیک و ولایت او پایمال حوادث و نوائب
گردد لاجرم ایلچی چرب زبانی پیش او فرستاده بر زبان عطوفت پیغام داد که سبب این همه خوف و هراس چیست وظیفه آنکه بیدغدغه و اندیشه بدینجانب شتابد تا قواعد الفت و استیناس
خلل پذیر نشود و مهم بمخالفت و معادات سرایت نکند و سیلاب بلا باو و اتباعش محیط نگردد و علی بیک ازین کلمات مشفقانه متنبه نگشته پنبه غفلت از گوش بیرون نکرد و بحصانت
حصار و متانت قلعه مغرور گشته از جاده صواب انحراف جست و بقدم متابعت پیش نیامد حضرت پادشاه صاحب تدبیر یعنی امیر تیمور جهانگیر از صوب کلات بجانب ابیورد در حرکت آمده
بموضع کرت نزول فرموده سپاه منصوره را جار رسانیدند که عنان عزیمت بجانب مازندران بدفع امیر ولی منعطف خواهد شد علی بیک جونی از حرکت و مراجعت حضرت صاحبقرانی
خبر یافت و آوازه نهضت اردوی معلی بطرف مازندران شنید با آنکه بیشتر بنا بر عدم حزم و احتیاط هم ازین جرم آسیبی باموال و چهارپایان او رسیده بود این نوبت نیز از حوادث زمان
غافل شده مجموع اسب و گوسفند و شتر که بحصار برده بود بیرون فرستاده و در علف خوارها رها کرده خود مطمئن خاطر نشست حضرت صاحبقرانی بار دیگر عطفه عنان کرده بر ظاهر کلات
نزول فرمود و لشکریان دست بغارت و تاراج چهارپایان دراز کرده اکثر سپاهیان که اهل فقر و فاقه بودند صاحب جمل و ناقه شدند و بعضی از ایشان که بر بهای نعلی قدرت نداشتند
خداوند اسب و استر گشتند لشکریان نصرت شعار اطراف و جوانب کلات را مانند نوائب روزگار در میان گرفتند و کورکه زده سورن انداختند و فراشان چابک دست سراپرده
خاص در مقابل دروازه حصار که بدروازه چهارده اشتهار داشت برافراختند و دیگر دروازه‌ها و شاهزادگان و امرا تقسیم یافت علی بیک درین عالم هول رستاخیز مشاهده کرده
خوف و رعب بر ضمیرش چنان استیلا یافته که لیل از نهار و روز روشن از شب تار پیش او متمیز نمیشد لاجرم دست در دامن خضوع و خشوع زده سر از گریبان تضرع و زاری برآورده
بزبان مسکنت و نیاز معروض رای عقده کشای گردانید که من از اعمال نکوهیده و افعال ناپسندیده خود شرمسارم و از حرکت و جرأت و جسارتی که درین مدت واقع شده خجالت
دارم و توقع آنکه بر فور بخدمت شتابم ندارم و اگر آنحضرت باکرم بسیار و نفر اندک قدم رنجه فرموده قریب بدروازه آیند تا من بعد از اعتذار و استغفار چنگ در عروه وثقی عفو و اغماض
زده سعادت زمین بوس حاصل نمایم و در نعیمایه خسرو جرم بخش پوزش پذیر ملتمس او را باسعاف و انجاح مقرون داشته از برای آن کار روزی تعیین فرمود و در آن روز با پنج سوار
تا در حصار براند و انحصار راهی داشت بغایت تنگ و تاریک در دره هولناک مانند سراچه خاطر دشمنان سیاه و تاریک و چون علی بیک را معلوم شد که آنحضرت با معدودی چند
تشریف آورد خبث طینت و شرارت طبیعت او را بر آن داشت که جمعی را در کمینگاه نشاند تا فرصت غنیمت دانسته مکری و غدری اندیشد و بذات کامل الصفاتی که در حفظ و حمایت ملک
منان باشد آسیبی رسانند حضرت صاحبقران دولت یار زمانی دور و دراز در وعده گاه توقف فرموده و آن بیعقل بی مروت بقول خود وفا ننموده و بیرون نیامد و آنحضرت مراجعت فرموده
مهیمن کارساز پرده ظلمت در پیش دیده بداندیشان فرو هشت تا در ضمان سلامت و عافیت بمنزل خجسته فرود آمد و چون حضرت صاحبقرانی بر اندیشه بد و نقض عهد علی بیک جونی
قربانی وقوف یافت آتش خشم و غضب او ملتهب گشت و فرمان قضا جریان شرف نفاذ یافت که لشکر قیامت اثر روی بآن کوه و کمر نهند و اشاره علیه صادر شد که جمعی از مردم
مجرب و فوجی از اهل بدخشان که در رفتن کوه کبک دری از موافقت ایشان حسرت می آمد ببالا بر آیند سواره و پیاده دل بر تسخیر قلعه نهاده از محال خویش در حرکت آمدند و پیادگان مجرب
و بدخشان هم در آن شب آثار جرات و جلادت ظاهر ساخته بکوه بر آمدند و مقارن وصول ایشان بصفح جبل طایفه از بهادران سپاه نصرت نشان برغو زده و نفیر کشیده بدروازه رسیدند
و اقتیمور بهادر و انکوتیمور و دیگر سرداران دشمنان از مقابل خود رانده ببالای کوه بر آمدند و مبشر و عمر عباس با فوجی پیش رفته در کمری ایستاده بودند که دشمنان متوجه شده حضرت صاحبقرانی
طایفه از پردلان را بمدد عمر عباس و مبشر فرستاده از جانبین حمله کردند و بعد از کشش و کوشش عدا مقهور و منکوب گشته فریاد الامان بر آوردند و علی بیک را کار بجان و کارد باستخوان
رسیده کس پیش حضرت صاحبقرانی فرستاده معروض داشت که لشکر فیروز اثر دست از جنگ باز دارند من فردا بپای انقیاد و اطاعت پیش آمده عتبه همایون را مقبل لب عبودیت
سازم و پیشانی ضراعت و مسکنت بر زمین خدمت نهم و برین معنی عهد بسته این پیمان را بایمان مغلظه مؤکد گردانید و تینکوز و محمد شیخ جامی را از امرا جونی قربانی با دخترش که نامزد
شاهزاده محمد سلطان بهادر بود بیرون فرستاد و ایشان بزبان عجز و بیچارگی علی بیک را بعرض رسانیدند بار دیگر حضرت صاحبقرانی عهد و میثاق علی بیک را اعتبار نموده فرمان داد
تا سپاه از جنگ گاه باز گشته و آنحضرت بنفس همایون نیز مراجعت نموده در وثاق خجسته فرود آمد و تینکوز و محمد شیخ جونی قربانی در رکاب فرخنده پادشاه کامیاب بمعسکر همایون آمدند
و روز دیگر حضرت صاحبقرانی در حفظ و حمایت یزدانی سوار شده تا در دروازه کلات راند و علی بیک طوعا و کرها از حصار بیرون آمده پیشانی ضراعت بر خاک مسکنت نهاده امان طلبید
و چون ملتمس او بانجاح مقرون گشت درخواست نمود که امروز دیگر از رکاب نصرت انتساب معاف باشد و فردا بخدمت شتابد حضرت صاحبقرانی بر صفحه این مطلوب نیز رقم اسعاف کشید
از در حصار باز گشت و محفوظ بنصرت پروردگار در وثاق همایون نزول فرمود و چون روز دولت علی بیک بشب محنت تبدیل یافته بود و آفتاب اقبال او بسر حد زوال رسیده در جوف

در جوف لیل بر اهی که لشکر نصرت شعار از آنجانب بالا رفته بودند استوار کردانیده و بار دیکر پشت اعتماد و استظهار بدیوار پندار نهاده یاغی شد و کشف واقعه در حصار سنکین خزیده دم درکشید حضرت صاحبقران سعادت قرین بعد از چهارده روز از آن موضع معاودت نمود و در قلعه قهندز که در آن زمان خراب بود نزول کرده و آنقلعه میان کلات و ابیورد است بر حسب فرمان واجب الاذعان لشکریان در تعمیر آن سعی و اهتمام نموده بعد از دو شبانروز از آن کار باز پرداختند و حاجی خواجه بکوتوالی آنقلعه مقرر شده و جمعی از مردان کارزار و دلاوران روزکار بمصاحبت او معین کشتند و حضرت صاحبقرانی امیرزاده علی پسر مؤید که خواهرزادهٔ آنحضرت بود با شیخ علی بهادر و تومانات ایشان بمحافظت راههای کلات باز داشت تا طریق آمد شد مخالفان و معاندان مسدود ماند

ذکر فتح قلعهٔ ترشیز بسعی ملازمان رکاب سپهر احتشام و آمدن ایلچی والی فارس خلاصهٔ دودمان مظفری جلال الدین شاه شجاع

علی بیک جونی قربانی چون در زمان زندکانی بحدنامی راه وطن ساخته حضرت صاحبقرانی مانند بحر مواج در حرکت آمده کمند التفات بر کنکرهٔ ترشیز انداخت و حصن ترشیز قلعه بود حصین و موضعی رصین و کوتوال آنحصار ملک علی سدیدی بود که ملک غیاث الدین آنقلعه را باو سپرده بود و فوجی از سدیدیان در آن حصار با آن سر میبردند و آنجماعت از میان قوم غور بفرط شجاعت و وفور جلادت و کمال مردانکی و شیوهٔ فرزانکی امتیاز داشتند و از غایت تدبیر و دوراندیشی آنقلعه را بذخایر فراوان و اصناف آلات حرب و ادوات نبرد مملو و مشحون کردانیده بودند و آمادهٔ جنک و جدال کردیده حضرت صاحبقران کیتی ستان با ملک غیاث الدین فرمود که این جماعت نوکران تواند و چون تو غاشیهٔ ایلی ما بر دوش کرفتی چرا کردن کشی مینمایند ملک در جواب کفت از عدم عقل و قلت تدبیر بعد از آن ملک غیاث الدین بدر دروازهٔ حصار رفت و هر چند زبان بنصیحت کشاده عقد نفاذ و سر بچنبر اطاعت و انقیاد در نیاوردند حضرت صاحبقران کامکار فرمانداد که جاجویان راهها بریده خندق را از آب تهی کردند و نقب چیان بکار خود مشغول شده بهادران جنک پیش بردند و استادان ماهر منجنیقها نصب کرده چند روز کوششهای مردانه بتقدیم رسانیدند و آخر الامر بتائید آسمانی آثار استیلا بر صفحات روزکار سپاه نصرت پناه لایح کشت و برخم سنک عراده و منجنیق برج و سور در هم شکست و سدیدیان علامات عجز و انکسار در ظاهر و باطن خویش جای داده دانستند که تیر تقدیر را بسپر تدبیر رد نمیتوان نمود و راه سیلاب حادثه را بیک مشت کل مسدود نتوان ساخت لاجرم دست تضرع بدامن استیمان زده بجان امان خواستند حضرت صاحبقران رقم عفو و اغماض بر عثرات ایشان کشیده مجرمان را بلطف و احسان خویش نوید داد و سدیدیان از قلعهٔ ترشیز بیرون آمده باحراز تقبیل عتبهٔ علیا مفتخر و سرافراز کردیدند حضرت صاحبقرانی چون در ناصیهٔ ایشان آثار جلادت و جرات مشاهده فرموده مجموع را بتربیت و نوازش مخصوص ساخته و بانعامات و سیورغامات نواخته فرمانداد تا با متعلقان و منتسبان متوجه دیار ماوراء النهر کردند و بصیانت و محافظت نواع حدود ترکستان قیام نمایند و چون سدیدیان با خانه کوچ کرده متوجه آنصوب کشتند داروغکی ولایت ترشیز از قبل امیرزاده میرانشاه بسارق تفویض یافت و مقارن اینحال عمر شاه از قبل والی شیراز شاه شجاع که بفضل و کمال و جاه و جلال اشتهار تمام داشت با تحف و پیلاکات بپایهٔ سریر اعلی رسید و بوسیلهٔ مقربان و خواص تبرکات کذرانیده مکتوب نیز مشتمل بر اظهار یکجهتی و رسوخ قواعد اخلاص و دولتخواهی بعرض رسانیده بود و انواع عنایت و سیورغامیشی اختصاص یافت و حضرت صاحبقران در جواب مکتوب نامهٔ نوشت مبنی بر وفور عاطفت و مزید محبت و تخصیص از ملازمان پایهٔ سریر اعلی را بتنسوقات که لایق سلاطین ذوی الاقتدار باشد مصحوب عمر شاه کردانیده خدمتش را خوشدل و شادکام بجانب فارس کسیل کرد و یکی از پرده نشینان دودمان مظفری را جهت فرزند سعادتمند امیرزاده پیر محمد بن امیرزاده جهانکیر خواستکاری نمود

ذکر نهضت حضرت خسرو کیتی ستان از ترشیز بصوب دیار مازندران و مراجعت آنحضرت از راه بدلخواه دوستان

بعد از فتح قلعهٔ ترشیز حضرت صاحبقران کردون سریر تسخیر مازندران را وجهه همت ساخته بآنجانب روان شد و از راه روغه کذشته کبود جامه مضرب خیام لشکر ظفر نشان کشت و امیر ولی حاکم مازندران از استماع این خبر پریشان و بیسامان شد و از خواص خویش امیر حاجی و طایفهٔ دیکر با تنقوزهای اسب و قطارهای شتر و لطایف امتعه و ظرایف اقمشه بدرکاه عالم پناه روان ساخت و بزبان استکانت عرضه داشت که اکر این نوبت ملازمان سدهٔ سلطنت مراجعت فرمایند تا بندهٔ کمینه از سر اطمینان خاطر قدم در سلوک طریق رشاد و سداد نهاده بخدمت آستان فرخنده نشان مبادرت نماید و مدت حیات کمر اخلاص در میان بسته شرایط نیکوبندکی بتقدیم رساند از کرم بیدریغ پادشاهانه بعید و بدیع نباشد آنحضرت رقم اسعاف و انجاح بر صحیفهٔ ملتمس او کشیده از موضعی که رسیده بود عنان برتافت و از راه سلمقان و جرمقان عبور فرموده بمرغزار رادکان فرود آمد و در این اوقات خبر مصادقت و مصاحبت و توسل جستن علی بیک جونی قربانی با امیر شیخ علی بهادر بعرض رای عالم آرای کشت مجمل آنکه بعد از توجه رایات نصرت آیات بجانب مازندران امیر شیخ علی بهادر تحقیق ممرهای کوه کلات کرده با تنی چند از خواص ملازمان خویش شبی بوقوف امیرزاده علی پسر امیر مؤید که باتفاق بر حسب فرمان شهریار باستحقاق محافظت طرق و محاصرهٔ کلات مینمود ببالای کوه برآمد در تاریکی شب راه غلط کرده بکمر بلند بازخورد و دشمنان بر اینحال اطلاع یافته و شیخ علی بهادر تا تیر در ترکش داشت ترک جنک نکرده دست از قبضهٔ کمان باز نداشت و چون جعبه از سهام تهی کشت و امید بهی و انتقام نماند ناچار بمقام تسلیم آمد و او را با چند نفر کرفته بقلعه در آوردند و علی بیک بقدم او استبشار نموده شادمانی کرد و در اکرام و اعزاز و تعظیم و احترام امیر شیخ علی غایت مبالغه بجای آورد و فرمود تا او را خرکاهی ترتیب دادند و شرط ضیافت مرعی داشته حکم کرد تا جهة رعایت چنان مهمانی هر روز شیلان پیش او میکشیدند و با او طرح مجالست و مصاحبت انداخته خدمتش را شفیع کناهان خویش ساخته و در آن تابستان مرض طاعون در کلات انتشار یافته بسیاری از سکان قلعه قدم بدروازهٔ عدم نهادند و جمعی از نتیجهٔ مخالفت و عناد آباء و ابو که آنرا اعتقاد نموده بودند و چون جلکاء اولکان مضرب خیام پادشاه عالی مکان کشت امیر شیخ علی بهادر باردوی همایون پیوسته احوال علی بیک و اضطراب حصار و عجز و بیچارکی اهل حصار بعرض صاحبقران کامکار رسانیده و زانو زده درخواست کرد که خون علی بیک بتیغ سیاست ریخته نکردد و چون ملتمس شیخ علی بهادر بشرف اجابت اقتران یافت

علی بیک را بتیغ و کفن بیارگاه فلک اشتباه آورد مراحم خسروانه گناهان گذشته را بخشیده مضمون کلمه الماضی لا یذکر عمل نموده تا فرمان قضا جریان بنفاذ پیوست که علی بیک و سایر امرا جونی قربانی را با کوچ و متعلقان بسمرقند برند و منشور حکومت هرات را باسم غوری پسر ملک غیاث الدین قلمی نموده ملک نیز متوجه ماوراء النهر گشت و از غایت شقاوت در راه بر حرکاتی چند اقدام نموده که قضیه منجر بآن شد که او را بندکرده بسمرقند بردند و پسرانش نیز بهمان طریق بماوراء النهر فرستادند و امیر که تیمور که بداروغگی متعین گشت حکومت بدستور معهود بر خواجه علی موید قرار گرفت و چون حضرت صاحبقران بمستقر سریر سلطنت نزول اجلال فرمود ملک غیاث الدین پیر علی بیک را با پسر بزرگترش پیر محمد در سمرقند موقوف داشت و علی بیک جونی قربانی و ملک محمد بن ملک حسین و امیر غوری بن ملک غیاث الدین را بندکرده باندکان پیش امیرزاده عمر شیخ فرستاد

ذکر فتنه غوریان در هرات و انتقال حضرات در ماوراء النهر و شرح دیگر حالات

اولاد ملک فخر الدین ملک محمد و برادرش در زمان حکومت ملک معز الدین حسین و پسر او ملک غیاث الدین پیر علی در کمال فلاکت و بی اعتباری روزی بشب می آوردند و شبی بروز میرسانیدند و از آن زمان که خراسان در تحت تصرف ملازمان عتبه علیا در آمد ایشان تظلم نموده و در پایه سریر خلافت مصیر عرضه داشتند که ما بندگان اعمام ملک حسین میباشیم و خدمتش تمام اموال و اسباب آباء ما را متصرف شده ملک غیاث الدین نیز همان مرعی داشت و اکنون مامول آنست که بیمن التفات پادشاه عدالت شعار حق در مرکز خود قرار گیرد حضرت صاحبقران کامکار پرتو مرحمت بر احوال ایشان انداخته حکومت غور بملک محمد که برادر بزرگتر بود ارزانی داشت و ملک غیاث الدین خدمتش را بندکرده و ده سال بر آن گذشته از عنایت بینهایت حضرت صاحبقرانی خلاص شد و مطلق العنان گردیده در اواخر سنه اربع و ثمانین و سبعمائه که حضرت اعلی خاقانی در ماوراء النهر و امیرزاده میرانشاه در موضع پنجده بکنار آب مرغاب قشلاق کرده بودند ملک محمد از جانب غوریان با طایفه از ارباب جهل و غرور روی شقاوت به بیابان غوایت نهاده و از وخامت آن جرأت و جسارت نااندیشیده و با غوریان بیعاقبت متوجه هرات گشتند و ابوسعید اسپهبد با ایشان پیوست و چون بشهر رسیدند جمعی کثیر از اراذل و اوباش بآن جماعت ملحق گردیدند و داروغه و محصلان و نوکران امرا که جهة مهمات ضروری در هرات بودند پناه بحصار اختیار الدین بردند و غوریان دست بفتنه و فساد برآورده چند خروار هیزم علی اسد که از جمله متیمان دروازه فیروزآباد بود بدر قلعه رسانیده آتش دران زدند اتراک توهم نموده خود را از بارو بزیر انداختند تا جان بسلامت بیرون برند فایده نمیداد و غوریان جمیع آن گریختگان را بقتل میرسانیدند و اهل صلاح و ارباب عمایم و جمعی که از خرد بهره داشتند در گوشها خزیدند و رعایا متحیر و آشفته خاطر شده در علاج آن مرض بی مسیحائی بودند و چون خبر اینواقعه بامیرزاده میرانشاه رسید امیر حاجی سیف الدین و امیر آقبوقا را با فوجی از سپاه نصرت انتما بر سبیل تعجیل نامزد هرات فرمود و خود نیز از عقب با بقیه لشکر در حرکت آمد امرا چون بحوالی شهر رسیدند غوریان بمقاتله و مقابله پیش رفته سر در کوچه خیابان فریقین را اتفاق دست داد و جوانان جانبین در قتال و جدال دقیقه مهمل نگذاشتند و آخر الامر بفر دولت روزافزون حضرت صاحبقرانی شکست بر غوریان افتاده جمعی کثیر از آن طایفه بقتل آمدند و بقیة السیف بشهر گریخته در ظلمت لیل پراکنده و متفرق شدند و امیرزاده میرانشاه از عقب رسید و سپاه نصرت پناه در کوشش و کشش تقصیر نمودند و برای اعتبار از رؤس کشتگان چند منار برآوردند و چون خبر اینواقعه در سمرقند بمسامع علیه رسید فرماندادند تا ملک غیاث الدین و ملک پیر محمد که در سمرقند محبوس بودند و امیر غوری و علی بیک جونی قربانی را امیرزاده عمر شیخ در اندکان مضبوط ساخته مقید نگاهداشت بیاسا رسانیدند و در سنه خمس و ثمانین و سبعمائه حرم محترم حضرت صاحبقرانی دلشاد آغا بعارضه چند روزه از این جهان فانی بسرای جاودانی رحلت نمود بعد از روزی چند خواهر بزرگ آنحضرت قتلق ترکان آغا که خاتونی خیره عادله بود و بحلیه عقل و زیور کیاست و فراست آراسته داعی حق را لبیک اجابت گفت و آن مخدومه در جوار مزار خالص الانوار ابن عم خیر الناس مدفون نمودند و بجهة ترویح روح آن بانوی عظمی فواضل صدقات بارباب احتیاج و فقرا مبذول داشته و بواسطه حزن و ملالی که از مفارقت ایشان روی نموده بود از مهمات دنیوی اعراض فرمود و چون امور ملک و ملت نزدیک بآن رسید که اختلال پذیرد ارباب عمایم و اکابر سمرقند وظایف موعظه و نصیحت بتقدیم رسانیده آنحضرت پرتو التفات بر ضبط سمرقند انداخت و تخت امیرزاده علی را با لشکری فراوان بقلع و قمع قمر الدین که خمیر مایه سپاه جته بود نامزد فرمود و نفس همایون متوجه خطه دلکش کش شد و چون امیرزاده علی بجانب مقصد در حرکت آمد قوم بهرین که از خرد بهره نداشتند فرصت غنیمت شمرده آنچه در آغروق او یافتند بباد غارت و تاراج دادند امیرزاده علی شکسته خاطر باز گشته باردوی اعلا پیوست و حضرت صاحبقرانی امیر شیخ علی بهادر و سیف الملوک پسر امیر حاجی سیف الدین و اقلش (?) و ارغونشاه اختاجی را با فوجی از لشکریان بدفع بیباکان جته فرستاد و بعد از چند روزی که از ایشان خبری نیامد امیر جهانشاه جاکو و ایلچی بوغا و شمس الدین پسر اوچ قرا بهادر و صاین تیمور با دو هزار سوار جرار برحسب فرمان حضرت صاحبقران کامکار از عقب آن جماعت روان گشتند و امرا سابق بهرین را در صحرا و بیابان یافته بسیاری از ایشان را بقتل رسانیدند و اهل و عیال آن جماعت را باسیری گرفته احمال و اثقال آن قوم را غارت کرده مراجعت نمودند و در اثنای سیر امیر جهانشاه و دیگر سرداران که از عقب میرفتند ملاقات فرمودند و چون امیر جهانشاه مامور بود که در طلب قمر الدین سعی نماید تا آنجا که میسور باشد از عقب او شتابد مجموع ایشان را باز گردانید و از ایسیکول گذشته تا کوتو باتفاق رفتند و چون از وی خبری نیافتند معاودت نموده بموکب همایون پیوستند و بانواع دلجوئی و سیورغامیشی اختصاص یافتند

گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحبقران ممالک ستان بجانب ایران و نهضت فرمودن آن حضرت از آنجا بطرف سیستان و فتح آن و رسیدن بهرات

حضرت صاحبقران ظفر قرین در پاییز سال مذکور لشکری بیرون از قیاس و تخمین جمع آورده بعزم تسخیر مازندران از معبر ترمذ بگذشت و چون کنار آب مرغاب مضرب خیام سپاه نصرت انتساب گشت امیر جاکو که برحسب فرمان بحکومت کابلستان اشتغال مینمود از عقب رسیده بسعادت بساط بوس سرافراز شده بعد از عرض مهمات مملکت رخصت مراجعت یافته بجانب ولایتی که موسوم باو بود شتافت و در اینولا خبر رسید که تومن کو تیمری (?) نکودری (?) علم عصیان افراخته پای در بادیه غوایت و ضلالت نهاده است و همچنین بمسامع علیه رسانیدند که شیخ داود سبزواری که حضرت صاحبقران

صاحبقران او را در سبزوار بلند مرتبه گردانیده بر کفران نعمت اقدام نموده داروغهٔ آنجا تابان بهادر را کشته است و چون امیرزاده میرانشاه بر این جدل اطلاع یافته امیر آقبوقا را با طایفهٔ از دلیران نامدار بجانب سبزوار روان ساخته است و امیر حاجی سیف الدین و امیر آقبوقا بمحاصرهٔ او اشتغال مینمایند و در این اثنا مخالفت ارباب سیستان نیز مسموع حضرت صاحبقران گشت و آنحضرت امیر شیخ علی و اوچ قرا بهادر را با سپاهی آراسته بجانب سبزوار فرستاد تا در برابر او بنشینند و نگذارند که از مقام خود پیشتر آید و روی توجه بجانب سیستان نهاد و چون بهرات نزول فرمود بنابر اتفاقی که مردم آنجا با غوریان نموده بودند مال امانی بر ایشان حواله رفت و رایات نصرت آیات بطرف سبزوار در حرکت آمد و لشکریان حصار بدرآباد را محاصره نمودند و حصار را نقب زده دیواری عظیم بیفتاد و شیخ یحیی وزیر که بر سر نقب چیان ایستاده بود با طایفهٔ دیگر در زیر دیوار مانده هلاک شدند و دو هزار کس از قلعه بیرون آورده بر بالای یکدیگر نهادند و بگل و خشت استوار نموده مناره ساختند تا اعتبار دیگر سرکشان و متمردان باشد بالجمله بشآمت مردم فتاک بیباک بسی خرابی و ویرانی در خراسان واقع گردید بتخصیص در هرات و سبزوار و رعایای بیچاره در زیر چوب و شکنجه هلاک شدند و کثرت مردگان بجائی رسید که زندگان از مجال تجهیز و تکفین نماندند و مسلمانان از اوطان خود جلا نموده بکربت غربت مبتلا گردیدند و از عیال و اطفال جدا ماندند و چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر از قضیهٔ سبزوار فراغت یافت طایفهٔ از سواران شمشیرزن نیزه گذار را بجانب سیستان بر سبیل منقلای روان گردانید و خود از عقب ایشان متوجه شده و شاه جلال الدین فراهی که در آن اوان حکومت هرات باو رسیده بود بقدم نیکخواهی و نیکوبندگی بیرون آمد و باکرام و اعزاز سرافراز شده در سلک سایر بندگان انخراط یافت اما رعایا ابا نموده سرکشی آغاز کردند و سپاه ظفر انتساب بموجب فرموده آن ولایت بغارت رسانیدند و آنحضرت با دلاوران جوشن پوش بحصار دره رسیده حرب در پیوستند و در همان روز قلعه در تحت تصرف ملازمان عتبهٔ علیا در آمد و در این اثنا پنجهزار کس از متهوران سیستان پیش آمده محاربهٔ عظیم واقع شد و بعضی از مخالفان کشته شده و برخی روی بفرار نهادند و چون سیستان از غبار سم سمند باد پای ملازمان رکاب فلک فرسای عطرسائی آغاز نهاد و بدروازه نزدیک رسیدند حضرت صاحبقرانی ببالای پشته برآمده و شاه شاهان تاج الدین کاهی و جمعی از پیش قطب الدین رسیده بعز زمین بوس سرافراز گردیدند و در باب مصالحه مبالغه کرده اظهار خدمتکاری بجای آوردند و بصنوف نوازش اختصاص یافته آنحضرت با ایشان بحکایت مشغول بود که ناگاه سیستانیان آراسته و تجمل بعزم جنگ و پیکار پیاده و سوار از دروازه بیرون تاختند حضرت صاحبقران کامکار دو هزار سوار در کمینگاه باز داشت و فرمان داد تا امیر محمد سلطانشاه با نفر چند اندک پیش رود و در حملهٔ اول بطریق مکر و فریب روی باز پس نهد و او بموجب فرموده عمل نموده مخالفان از عقب ایشان روان شدند و آن دو هزار مرد از کمینگاه بیرون آمدند و بر یکدیگر حمله آورده آتش حرب زبانه بفلک اثیر کشید و پیادگان سیستان بزخم خنجر اسب بسیار مجروح ساختند و بعضی را بر خاک هلاک انداختند سپاه منصوره بضرب شمشیر آبدار دمار از روزگار مخالفان برآوردند و داد مردی و مردانگی دادند و چون زمانه لباس ماتم زدگان در برکرد هر دو گروه دست از خون ریختن باز داشته از یکدیگر فرود آمدند روز دیگر که شهسوار میدان افلاک بعزم تسخیر ملک نیمروز از کمینگاه افق بیرون تاخته حضرت صاحبقران فلک اقتدار پرتو التفات بر یاسامیشی سپاه نصرت شعار انداخت و قلب را بفر شکوه خسروانه تزئین داد و میمنه و میسره را بوجود همایون امیرزاده میرانشاه زیب و زینت بخشید و امیر حاجی سیف الدین و آقبوقا بهادر را با دیگر سرداران ملازم او گردانید و مبشر و امیر خداداد و امیر سار بوغا و لشکر قیامت اثر اطراف و جوانب حصار را احاطه نموده و رعایت حزم را مرعی داشته در پیش خود خندقی کنده در آن هندوها را نشاندند و چون شب در آمده ده هزار کس که هر یک خیال رستمی در دماغ داشتند از شهر بعزم شبیخون بیرون آمدند امیر شمس الدین و عباس و برات خواجه که در برابر ایشان افتاده بودند تغافل نمودند تا آنقوم از خندق گذشته بمیان اردو در آمدند و بدست جسارت اسب و شتری چند تلف و ضایع ساختند و بعد از آن سپاه نصرت نشان از اطراف و جوانب آنها را تیرباران کردند و اکثر دشمنان را بر خاک هلاک افکندند و دیگران راه فرار پیش گرفته بشهر در آمدند و روز دیگر مبارزان هر دو لشکر و دلیران هر دو کشور پای در میدان نهاده دست بقبضهٔ شمشیر و دستهٔ خنجر بردند و امیرزاده علی بن امیر مؤید با پانصد سوار بر جماعتی که در برابر ایشان بودند حمله کردند و مجموع را بدروازه راندند از عقب ایشان بشهر در شدند و شهریان راه داده او را با پانصد کس در میان گرفتند و محاربه روی نمود که داستان پور دستان و سام نریمان بر طاق نسیان مانده سپاه ظفر قرین دست از جان شیرین شسته در مقام سربازی آمدند و راه بیرون شد مسدود یافته دل بر مرگ نهادند و در آنحال اقتیمور بهادر با هزار سوار نامدار که اگر رستم و اسفندیار زنده بودند غاشیهٔ خدمتکاری ایشان بر دوش میگرفتند بجانب شهر شتافت و محافظان دروازه را رانده بسیستان در آمد و جمعی که راه بر سپاه نصرت شعار بسته بودند بضرب شمشیر صاعقه کردار پراکنده و متفرق گردانید و امیرزاده علی با قشون خود از آن مهلکه بسلامت بیرون آمده بموکب همایون ملحق گشتند و چون شاه قطب الدین دانست که ببازوی قدرت و توان سر پنجهٔ شیر ژیان را بر تافتن نتوان از حصار بیرون آمده روی عجز و استکانت بر خاک ساحت بارگاه گردون اساس نهاده مراحم پادشاهانه ذیل عفو بر جرایم او پوشانیده بجانش امان داد و در زمانیکه حضرت صاحبقران کامکار با یازده کس بی جبه و جوشن بتفحص جوانغار میرفت قریب سی هزار کس از زابلیان سیستان مجموع با تیر و کمان دست یکدیگر گرفته از باره بر بر آمدند و از راه خسارت جسارت نموده با وجود آنکه شاه قطب الدین حاکم ایشان در ملازمت پایهٔ سریر اعلی بود روی بمعسکر همایون نهادند حضرت صاحبقرانی که آنحال مشاهده فرمود جهة ضبط لشکر عنان بجانب ایشان معطوف ساخت پیادگان سیستان تیرباران آغاز کردند و زخمی بر یکران شهریار کامران رسیده حضرت صاحبقران سعادت قرین چون بمنزل جنت آئین رسید فرمان داد تا شاه قطب الدین را بند کرده و لشکر مرتب نموده خواست که بنفس همایون بعزم دفع مخالفان در میدان رود امراء دست در عنان موکب همایون زده عرضه داشتند که سالهای سال است که چمن آمال ما بندگان از رشحات سحاب انعام حضرت صاحبقران تازه و ریانست و تا یکی از ما بندگان زنده ایم عقل چگونه رخصت دهد که پادشاه هفت کشور قدم مبارک

در محل خطر بهند آنحضرت درخواست بندکان مخلص شنیده امراء و بهادران از زمین وبنا ره بپیکار امر فرمود و بزخم شمشیر و تیر و نیزه اکثر آن باد پیمایان را برخاک مذلت و هوان انداختند
واندکی از ایشان خسته و مجروح از معرکه جسته بشهر در رفتند و دروازه بسته تصور کردند که سیلاب حوادث را برگشت کل بازتوان داشت ولشکر منصوره بتفصیل برآمده از صدمات
ایشان رخنها بسور پدید آمده شهر را مسخر ساخته دیوارها بینداختند و منازل و مساکن شهر سیستان را ماوای زاغ و زغن گردانیده هرکس از سپاهیان که دران بلده یافتند بیاسا رسانیدند
حضرت صاحبقران کامکار بنقل اموال شاه آندیار امر فرمود و حکومت سیستان را با توابع بشاه شاهان ارزانی داشته شاه قطب الدین و رؤسای آندیار را بسمرقند فرستاد
و فرمود تا علماء و صلحای سیستان را کوچانیده بفراه بردند و چون خاطر همایون حضرت صاحبقرانی ازین امور فراغت یافت متوجه بست شد و در راه ملازمان رکاب شهریار
آفاق حصار آنجا مسخر ساختند و چون برکنار آب هیرمن نزول فرمود از طنطنه لشکریان نصرت شعار زلزله در بند رستم و اسفندیار افتاده و مفاصلش از هم ریخته خراب شد و رایت
نصرت آیت از قلعه در حرکت آمده و درین اثنا بمسامع علیه رسانیدند که تومن نکودری بجانب کنج و مکران رفته است حضرت صاحبقران که بر دقایق امور مملکت آگاه بود میرزاده
میرانشاه را بدفع تومن نامزد فرمود و امیر که پسر شیر بهرام که بعز مصاحبت آنحضرت فایز شده بود با امیر حاجی سیف الدین و دیگر امراء نامدار در ملازمت شاهزاده روان داشت
و ایشان روز و شب از حرکت نیاسودند و در جلکاه قرن بتومن و حشم او رسیدند و تومن سوار شده و صف آراسته در مقابل لشکر منصوره آمد حاجی سیف الدین بنابر حق صحبت
قدیم و ملاحظه که بر سر تومن بزبان حرمت آواز برکشیده او را پرسش کرم نمود و از راه خیراندیشی گفت که بی‌دغدغه و تحاشی ببارگاه فلک اشتباه میباید رفت که خیر و خوبی شامل حال
تو خواهد شد و چون پیک اجل بطلب او رسیده بود سخن ناصح مشفق بسمع رضا اصغا نمود و در حمله نخست سرش از تن جدا کرده ببارگاه فلک اشتباه فرستاد و صاحبقران نصرت
قرین ببالای آب هیرمن روان شد و درین اوان ملک ممقتور که در حین مصاف امیر حسین و آنحضرت تیری بر دست مبارک آنحضرت زده بود با تحف و هدایا بشرف بساطبوس
دریافت و حضرت صاحبقران همینکه چشم بروی انداخت او را بشناخت و چون از مجلس اشرف اعلا بیرون رفت از موقف جلال فرمان واجب الامتثال صدور یافت که او را
تیرباران نمودند آن کینه را این عقوبت آنچنان بسیار نیست و در اثنای یورش قلعه ممقتور و قلعه سرخ نیز متصرف بندکان حضرت صاحبقران آمد و در خلال این احوال خبر
رسید که از ازل تومن سه هزار کس که نه خدای عز و علا میشناسند و نه بنبوت ختمی پناه ایمان دارند در قلعه جمع شده مسلمانان را ضرر میرسانند صاحبقران پاک اعتقاد دفع شر اهل فتنه و فساد را بر ذمه
همت پادشاهانه واجب و لازم دانسته لشکر بآنصوب کشید و سپاه منصور جنگ در انداخته کوششهای مردانه نمودند و حصار را مسخر ساخته بعضی از متمردان و ارباب عصیان را از کوه زیر انداختند
و برخی را گردن زده آن سرزمین را از لوث وجود ایشان پاک ساختند و بعد ازین فسخ عنان عزیمت بجانب دمنه تافته شد و در انجا مردم بقاجی تحصین نموده بودند و رایت شور و شر
برافراخته بهادران سپاه نصرت پناه در محاصره آنحصار نیز غایت جد و جهد مبذول داشته بنیروی دولت صاحبقرانی قلعه را بگشادند و تیغ در مخالفان نهاده از سرهای کشتگان
منارها برآوردند و پیش ازین اوغانیان از تخت سلیمان ایلچی بپایه سریر اعلا فرستاده اظهار انقیاد کرده بودند و داروغه طلب داشته در انوقت خبر رسید که انجماعت قدم از طریق
مطاوعت بیرون نهاده یاغی شده‌اند حضرت صاحبقرانی عنان عزیمت بآنطرف انعطاف داده در همان روز که بر ظاهر قلعه نزول فرمود اشارت کرد که رزم آزمایان پیل افکن
شیرشکار مرتکب رزم و پیکار شدند و قتالی صعب روی نموده میرزاده علی و الکو تیمور بهادر و طایفه دیگر از بهادران نامدار مجروح گشتند و بنکی شاه پسر مبارکشاه بورد البغی دران
روز بقتل آمد و چون اقتیمور بهادر بی تحاشی و دغدغه درین معارک قدم مینهاد و رعایت حزم نمیکرد حضرت صاحبقرانی خدمتش را دو آن روز در پیش خود باز داشته بود تا آسیبی بآن
نرسد و چون خبر زخم امراء باو رسید آتش غیرت و اشتعال یافته آب در چشم آورده و زانو زده رخصت جنگ طلبید مفید نیفتاد و آتش حرب و جدال بنوعی افروخته گشت که از باد حمله
مخالفان بسیاری از توشونها مرکز خود خالی گذاشته مگر رمضان اختاجی که پای ممتنز از نشده و مانند کوه برجای خود ایستاده حضرت صاحبقران فلک شکوه فرمانداد تا جمعی از امراء حمله کرده
آن گروه انبوه را بر جای خود باز داشتند و عید خواجه که در صغر سن بود در پس سنگی کمین کرده چون دشمنان از بروی گذر افتاد یکی را از آنجمله موی گرفته از اسب فرو کشید و سرش از تن
جدا ساخته پیش حضرت صاحبقران آورد و چون دران اوان کودکی چنان جسارتی بظهور رسانیده از آنحضرت احسان و تحسین یافت و سپاه ظفرمآل از اطراف و جوانب روی بامداد
نهاده داد مردی و مردانگی و قتال دادند و ایشان را منکوب و مقهور گردانیده قلعه را در تحت تصرف درآوردند و هرکه را در آنحصار یافتند بر هزارجات و توشون تقسیم نمودند و بیاسا
رسانیدند و چون خاطر همایون صاحبقرانی بفر دولت روزافزون از مهم اوغانیان بدین فراغت یافت عنان توجه بصوب قندهار تافت و پیش از آن امیر جهانشاه و اسکندر
شیخی و مبشر بهادر برحسب فرمان بآنطرف رفته بودند و سردار آنموضع را مقید و مغلول باردوی اعلا فرستاده و چون در آنجولا قندهار مضرب خیام لشکر نصرت شعار گشت حضرت
صاحبقران گردون اقتدار امیر جهانشاه جاکو را بصنوف نوازش و عطا اختصاص داده و خدمتش با سپاهی بتسخیر قلعه کلات که از امهات قلاع ایرانست نامزد فرمود و او متوجه
آنجانب شده آنحصار را بقهر و قسر بگرفت و قتل و غارت کرده در ضمان تایید و اقبال مراجعت نمود و باردوی همایون پیوسته مجدداً بعنایات خسروانه سرافراز گشت و در خلال
این احوال امیرزاده میرانشاه از راه حصار و رباط سلطان محمود رسیده بعز دستبوس حضرت صاحبقرانی استسعاد یافت و چون در تمام ناحیه سیستان و زابلستان از ارباب
شقاق و عناد کسی نماند شهریار آفاق عنان عزیمت بجانب تختگاه خویش معطوف ساخت و بعد از قطع منازل و طی مراحل در دار السلطنه سمرقند نزول اجلال فرمود و چون مدت
سه ماه بعیش و طرب و شادمانی بگذرانید بار دیگر داعیه مازندران از خاطر خطیرش سر برزد **ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحبقران بعزم رزم والی ولایت**
مازندران سابقاً رقم‌زده کلک بیان گشت که امیر ولی والی مازندران وعده داده بود که متوجه آستان بلندمکان حضرت صاحبقران گیتی‌ستان شده شرف پای‌بوس

پای بوس دریابد و چون بقبول خود و فا ننمود آنحضرت را این معنی بر خاطر همایون گران آمده باحضار لشکر نصرت شعار فرمان داد و از معبر ترمذ گذشته و بلخ را مخیم دولت و اقبال ساخته چند روز در آنجا توقف فرمود تا عساکر گردون مآثر مجتمع گشتند و در این اوقات ایلچیان که جهة آوردن دختر سلطان اویس بن شاه شجاع برای امیرزاده پیر محمد بجانب فارس رفته بودند و آنمخدره معلی مرتبت را بزینت تمام بقبة الاسلام بلخ رسانیدند و ملازمان رکاب فلک فرسای بترتیب اسباب طوی قیام نموده چند روز در آن مقام بهجت افزای بلهو و سرور گذرانیدند و از جملهٔ ایلچیان حاجی خواجه که آن مسافت بقدم ادب نه پیموده و پای از حد خود بیرون نهاده بود بیاسا رسانیدند آری هر که در خدمت ملوک و سلاطین چشم را از خیانت پاک ندارد در مذهب اهل حمیت جزا و سزای او کمتر از این نباشد بالجمله چون حضرت صاحبقران کامکار از قبة الاسلام بلخ در حرکت آمده بمرغاب رسید مهد علیا خانزاده حرم محترم شاهزاده میرانشاه از هرات استقبال نموده فرزند ارجمند خود امیرزاده خلیل سلطان که دو ساله بود همراه داشت و بانوی عظمی سرایملک خانم خانزاده طوی داد و خانزاده بهرات مراجعت کرده سرایملک خانم امیرزاده خلیل سلطان را مصحوب خویش بسمرقند برد و هیچکس از خواتین بغیر از تومان آغا در اردوی همایون نماند چه دیگران نیز بموجب فرموده متوجه ماوراء النهر شدند حضرت صاحبقران از مرغاب نهضت کرده از راه برکه تاش بسرخس رفت و از آنجا روان شده و از ابیورد گذشته نسا مضرب خیام سپاه نصرت پناه گشت و در آنجا بسمع اشرف اعلی رسید که نوکر امیر ولی کوتوال حصار درون قلعه را مستحکم گردانیده با جماعتی در آنموضع متحصن گشته آمادهٔ جنگ و پیکار است و شیخ علی بهادر و سونجک و مبشر و دیگر سرداران که پیشتر رفته بودند در موضع کاوکوش بقراول امیر ولی رسیده جنگ آغاز کردند و مبشر پای ثبات و جلادت پیش نهاده حمله آورد و دشمن از مقابل تیری بر دهان او زد که دو دندانش بشکست و از جانب حلق او بیرون رفت و آن پهلوان پر دل با وجود زخمی چنین هایل متوجه دشمن گشته بیکضربت سرش را از بدن جدا ساخت و مخالفان منهزم شده و مبشر آنسر را برده در زیر سم سمند حضرت صاحبقران افکند و آنحضرت شرف احماد ارزانی داشته موضع کاوکوش را بسیورغال او کردانید و رایت نصرت شعار در حرکت آمده بظاهر قلعه درون نزول فرمود و لشکر حصار را در میان گرفتند و جنگ در انداختند و بیکروز کمند تسخیر بر کنگرهٔ آن افکندند و کوتوال قلعه را با هر که در قلعه یافتند بیاسا رسانیدند و حضرت صاحبقرانی از درون نهضت نموده و از دهستان عبور فرموده از آب جرجان گذشته در سمنان فرود آمده و بموجب فرمان از امراء هزاره و صده یرلیغ واجب الاذعان صدور یافت که بر جویها پل بستند و هر روز مقدار نیم فرسنگ کوچ واقع میشد زیرا که درختان جنگل و بیشه را بریده راه پدید میساختند و قراول از طرفین پیش آمده محاربات دست میداد و در آن معارک حاجی محمود شاه میسوری و قتیمور بهادر و پسرش شیخ تیمور جنگهای مردانه کردند و مدت نوزده روز جنگ و جدال و حرب و قتال میان قراولان بدین منوال گذران بود و در روز بیستم امیر ولی با جمیع سپاه استراباد مانند برق و باد در حرکت آمده پای جلادت پیش نهاد و بقدر قوت و توانائی سعی و کوشش نمود و چون سعادت و اقبال همعنان سپاه نصرت مآل بود بر جد و اجتهاد او فایده مترتب نگشت بلکه خائب و خاسر و شکسته و پریشان خاطر بازگشت و لشکر نصرت قرین لجام ریز در پی او تاختند و بسیاری از مازندرانیان را بضرب تیغ تیز از پشت زین بر زمین انداختند و بعد از فرار امیر ولی حضرت صاحبقرانی که از عالم معنی و سهرستان ولایت حظی وافی و نصیبی وافر داشت فرمان داد تا امراء تومان و رؤساء قوشون خاطر بر ضبط و استحکام جای خویش در پیش خود خندقی فرو بردند و از چوبها فصیلها مرتب داشته در آخر روز پادشاه صاحب ایقان بمساعدت ملهم توفیق از سپاه روزافزون سی قوشون اختیار فرموده در کمینگاه بازداشت و چون صفحات روزگار مانند باطن دشمنان خسرو کامکار تاریک و تار گشت امیر ولی و مازندرانیان دیوسار همعنان غرور و پندار از حصار بیرون آمده بعزم شبخون روان شده در سحرگاه بکنار اردوی همایون در برابر امیرزاده میرانشاه رسیدند دلیران مازندران حمله کرده چپر و سیجها که ترتیب داده بودند بضرب شمشیر و اعمال سنان بینداختند و جمعی کثیر از لشکریان امیر ولی در خندق بر روی یکدیگر افتادند و در آن شب هولناک امیرزاده میرانشاه بنفس خویش متوجه بداندیشان گشت و فرمان داد تا سپاه ظفرنشان تیرباران کردند و مقارن این حال آن سی قوشون که در کمینگاه نشسته بودند از محل خود در حرکت آمده بر دشمنان تاختند و بضرب شمشیر آبدار آتشبار بدسگالان خاکسار را متفرق ساختند و امیر ولی پیش از این فرموده بود که در آن راه چاه بسیار کنده بیخار تعبیه کرده و آب در چاهها سر داده و جنگها پرداخته بود و در ظلمت لیل مازندرانیان از حملهٔ سپاه منصور روی گردانیده اکثر ایشان در چاه بوار افتادند و هلاک گردیدند و مضمون من حفر بئراً لاخیه وقع فیها بوضوح پیوست و این واقعه در شوال سنه ست و ثمانین و سبعمائه روی نمود بالجمله خوف و رعب بر ضمیر امیر ولی مستولی شده در همانشب با اندک نفری از سپاه و عیال و اطفال از راه لشکر بجانب دهقان بر سبیل تعجیل روان شد و کوچ و متعلقان را در قلعه کرد کوه گذاشته خود بطرف ری توجه نمود و حضرت صاحبقرانی خداداد حسینی و امیر شیخ علی بهادر را با دیگر امراء نامدار و لشکر جرار بتکامیشی فرستاد و ایشان در حدود ری بسپاهی سپاه امیر ولی را دیده خدمتش از بیم خود را در دامن رستمدار انداخت و بحمایت جنگل و کوههای بلند از تعرض و آسیب سپاه نصرت شعار خلاصی یافت حضرت صاحبقران حکومت استراباد را بلقمان پادشاه پسر طغاتیمور خان که مدتی مدید از خوف امیر ولی در اطراف و اکناف سرگردان بود ارزانی داشت و در مجلد خامس سمت گذارش یافت که امیر ولی برکلی از امراء طغاتیمور خان بود

گفتار در توجه رایات ظفر پیکر حضرت صاحبقرانی از استراباد بری و از آنجا بصوب سلطانیه و معاودت آنحضرت از سلطانیه بمازندران و از آن موضع بسمرقند فردوس نشان

بعد از آنکه تخت استراباد در تحت تصرف حضرت صاحبقران آمد آنحضرت فرمود که امیر آقبوقا و اوچ قرا بهادر و ایاز دوق و لشکر در زمستان در آنجا باشند و از هیجده کس سه نفر اختیار کرده که از رکاب اشرف اعلا جدا نشوند و در ضمان حمایت و عنایت کردگار سوار شده روی توجه بری نهاد و بجلکاء آن ولایت مقرون سعادت و اقبال در آمد و از خبر وصول آنحضرت پای ثبات و وقار سلطان احمد بغدادی پسر سلطان اویس جلایر که در آن اوان در سلطانیه بود متزلزل شده در استحکام قلعه کوشید و جمعی از امراء و معتمدان خود را با پسر خود آقبوقا در آنجا بگذاشت و خود بر جناح استعجال بجانب تبریز روان شد و عمر عباس بموجب فرمودهٔ پادشاه هفت کشور با شصت نفر از شیران بیشه

هیجا و نهنگان دریای وغا در قلب فصل شتا و هجوم لشکر برف و سرما روی بسلطانیه آوردند و مخالفان چون از وصول سپاه ظفر پناه آگاهی یافتند آقبوقا را برداشته بجانب تبریز شتافتند و عمر عباس قلعه را ضبط کرده ایلچی بایصال این مژده پیش حضرت صاحبقران فرستاد و جمعی از اراذل و اوباش باوازه آمدن سلطان احمد محصلان مال که عمر عباس تعیین کرده بود گرفته کشتند و امیر عمر در ضبط قلعه کوشید و چون کذب آن خبر بوضوح پیوست اکثر آن بی باکان را گرفته بقتل رسانید و چون شدت سرما بنهایت انجامید و موسم حرکت لشکر در رسید حضرت صاحبقران کامگار با سپاهی افزون از حیز حساب و شمار عازم سلطانیه گشت و عادل آغا که از عظماء امراء سلطان اویس بود و بعد از وفات او متوجه شیراز گشته ملازمت شاه شجاع مینمود و پس از رحلت شاه شجاع در ملازمت پسرش سلطان زین العابدین بسر میبرد طلب داشت و عادل آغا ساعی الالهام لا علی الاقدام بجانب کریاس گردون اساس شتافت و بمناصب بلند و عطایای ارجمند اختصاص یافت آنحضرت ایالت سلطانیه را مع مضافات و توابع باو ارزانی داشت و محمد سلطانشاه با طایفه از لشکر جرار بمعاونت و مساعدت او بازگشت تا باتفاق یکدیگر آنچه توانند از ولایت یاغی در حوزه تصرف آورند و چون از این مهم فراغت روی نمود حضرت صاحبقرانی بسلامت و سعادت عنان معاودت بکوهستان مقارنات و ملوک آنجا از احراز دولت پایبوس احتراز نموده در موضع حصین متحصن گردیدند و لشکر ظفر قرین دست بغارت و تاراج برآورده در یمین و یسار هیچ نگذاشتند و غنیمت فراوان بدست ترکان افتاد و چون آن دیار بجاروب سپاه و نهب رفته شد رایت فتح آیت بطرف مازندران در حرکت آمده تسخیر آمل و ساری وجهه همت آن مخصوص عنایت باری گشت و در اثناء این اوقات سید کمال الدین و سید رضی الدین که حکام آن سرزمین بودند بمتابعت و مطاوعت موفق شده نواب خود را با نثار و پیشکش بپایه سریر اعلی فرستادند و سکه بنام نامی آنحضرت زدند و خطبه باسم همایونش خواندند و حضرت صاحبقرانی سادات عظام را بموافقت و مصادقت لقمان پادشاه ترغیب و تحریص فرموده از دیار مازندران متوجه ماوراء النهر گشت و آن تابستان در سمرقند بعیش و عشرت بگذرانید و زمستان در بخیر سرای بطرب و شادمانی بسر برده و در آن زمستان توقتمش خان از جاده صواب انحراف جسته قریب صد هزار کس را که اکثر ایشان از اسلام بهره نداشتند با دوازده شاهزاده جوجی نژاد و سرور ایشان موسوم به بیک فولاد و امراء بی انصاف مثل داود بیک و عیسی بیک و علی بیک و قرانجی و غیرهم متبرز فرستاد و ایشان تا ولایت رسیده آنچه ممکن بود از قتل و اسر و غارت بتقدیم رسانیدند و چون در این مقام بخاطر فاتر رسید که شمه از این معنی در بعضی از مجلدات سابق سمت گذارش یافته رقم تخفیف بر تفصیل این حکایت کشیده آمد

ذکر توجه حضرت صاحبقران گیتی ستان بار دیگر بجانب ایران که مورخان آن را یورش سه ساله تعبیر میکنند

در شهور سنه ثمان و ثمانین و سبعمائه صاحبقران گردون توان داعیه یورش ایران از خاطر خطیرش سر برزد و باحضار لشکر فیروز اثر فرمان داد و بعد از اجتماع سپاه ظفر پناه امیر سلیمانشاه بن امیر داود و بعضی از امراء دیگر را بضبط ماوراء النهر تعیین فرمود و در ساعتی مسعود سوار شده روی توجه بایران نهاد و از جیحون عبور نموده مسالک و منازل پیموده چون بفیروزکوه رسید سید غیاث الدین پسر سید کمال الدین حاکم ساری با لشکرها بموکب همایون پیوست و پیش از این بسمع اشرف اعلی رسیده که ملک عز الدین حاکم لر کوچک قافله حجاز را که از لرستان عبور میکرده اند غارت کرده اند و اموال ایشان برده و در خاطر خطیر رسوخ یافته بود که بوقت فرصت انتقام حجاج از وی بکشد و در این اوقات که فیروزکوه مضرب خیام سپاه گردون شکوه گشت رای عالم آرای استکشاف احوال ملوک اطراف نموده منهیان از بی رائی ملک عز الدین و حرکات ناشایست او شمه معروض گردانیدند و این صورت علاوه مکنون ضمیر انور شده فرمان قضا جریان نفاذ یافت که تواچیان از هر ده نفر دو نفر اختیار کردند تا ملازم رکاب همایون باشند و بعد از آن بطالع سعد و بخت میمون حضرت صاحبقران کامکار بر سمند باد رفتار سوار شده اغروق را گذاشته عازم لرستان گشت و بتعجیل هرچه تمامتر مراحل طی فرموده چون بمقصد رسید حکم کرد تا آتش نهب و غارت در آن حوالی زدند و قلعه خرم آباد را که پناهگاه اهل سرق و فساد بود مسخر ساخته ویران گردانیدند و اکثر دزدان ولر را بدست آورده از پای در آوردند و در آن اوان اقتیمور بهادر و عمر عباس و محمد سلطانشاه مریض گشته از دار فنا بدار بقا پیوستند و خواجه علی مؤید سربداری را در بعضی از معارک تیری رسیده و بعد از مدتی بهمان زخم در گذشت آری هر بدایتی را نهایتی است و هر کمالی را زوالی خردمندان باید که دل بر جاه و دولت ننهند و بقدر مقدور از فواضل صدقات بارباب فقر و احتیاج رسانند و قدم بر قدم این سعادتمند صاحب توفیق که باعث بر ترتیب و تنمیق این کلمات است نهند تا در عاجل و آجل سعادت دنیوی و مثوبات اخروی شامل حال و روزگار او گردد بالجمله در خلال این احوال بسمع همایون حضرت صاحبقران بیهمال رسید که سلطان احمد جلایر لشکرها جمع آورده از بغداد بتبریز آمده است و آنحضرت امیرزاده میرانشاه را با طایفه از امراء نامدار برسم منقلای فرستاد و شیخ علی بهادر را در اغروق گذاشته خود نیز روان شد سلطان احمد خبر توجه لشکر فیروز اثر شنیده و کلمه الفرار فی وقته ظفر بر زبان رانده بجانب بغداد شتافت و حضرت صاحبقران ظفر قرین امیر حاجی سیف الدین را بار دیگر با امراء و بهادران بتکامیشی روان فرموده و چون ایشان بسلطان احمد رسیدند خدمتش را احمال و اثقال گذاشته جان از آن ورطه بیرون برد و الیاس پسر شیخ علی بهادر با معدودی چند از عقب رفته در موضع نکنار سلطان احمد را دریافت و با او گروه انبوه بود حربی صعب روی نمود و الیاس خواجه زخمی گران رسیده سلطان احمد از آن مهلکه خلاص یافته در رفتار با باد صبا همعنانی نموده و جراحت الیاس خواجه بسوء المزاج منجر شده زحمت فراوان کشید تا آخر الامر حق عز و علا شفا ارزانی داشته در پایش اندک نقصانی باقی ماند و در آن یورش در نخجوان خونریزش عظیم واقع شد و مردم بسیار عرضه تلف گشتند از آنجمله قاری اینان مقدار پانصد کس بکابد هلاک ساخت و تر و خشک آن ولایت بآتش انتقام بسوخت و ممالک آذربایجان در تحت تصرف بندگان صاحبقران گیتی ستان آمده آنحضرت بحوالی غازان نزول فرموده اکابر و اشراف و سادات و علماء تبریز بمبادرت بخدمت نموده سعادت دستبوس دریافتند و بموجب فرمان مال امانی بر ارباب آن ولایت حواله رفته در اندک زمانی بوصول پیوست و آن تابستان تبریز و نواحی آن مضرب خیام سپاه نصرت انجام گشت و چون در مدت حکومت عادل آغا امراء حضرت صاحبقران که بمعاونت و موافقت او در عراق باز داشته بود از تکبر و تجبر خدمتش رنجشی تمام در خاطر داشتند بغیبت او در مجلس جهانبان دراز کردند و نیز در زمان خسرو آفاق هیچ نوبت ایلچی بدرگاه عالم پناه نفرستاده و از ناصیه احوال او هرگز اخلاصی مشاهده نیفتاده و تمامت ولایت را بخیل و حشم

وچتر وطبل وعلم داد بنا بر این اسباب خاطر خطیر پادشاه کامیاب بر آخته وقتل و مایل گشت و بخت انکو تیمور ماموز شد که بسلطانیه رود و کسان و متعلقان او را در روز معین بکیرد و خزاین
ودفاین او که بسالهای دراز اندوخته بود بیاید وانکو تیمور بر حسب فرموده عمل نموده بسلطانیه رفت و شرط خدمتکاری بجای آورد و چون مقرر شد که عادل آقا را بهمان وعده بکیرد او
از این خبر آکاهی یافته خواست که دستبردی نماید و حضرت صاحبقران بر این معنی اطلاع پیدا کرده در شبی که روز دیکر داعیه داشت فرمان داد که مجموع ملازمان جبه پوشیده تدو بیاس داشتن
قیام نمودند و عادل آقا صباح بکاه آمد بهادران از اطراف وجوانب او در آمدند و او را بکرفتند و عادل آقا تاسف وندامت بسیار اظهار کرد لیکن هیچ فایده بران مرتب نکشت و بعد از
چند روزی دیواری برزبرش افکنده رخنه در قصر حیات او افتاد و هرچه داشت از قماش واسب و شتر و خیمه و خرکاه بباد تاراج رفت و عادل آقا که او را در ظفر نامه و بعضی از تواریخ
دیکر ساری عادل تعبیر کرده اند از مردمی بود که بفرمان اباقاخان مدد قورچیان مینمود در بدایت حال عادل آقا شحنه سلاح خانه بغداد بود بخدمت سلیمان اتابک سلطان اویس آمدو
شد مینمود و در ملازمت وی کار او عروج یافت و چون سلطان عراق عجم بپسر خود شیخ حسن ارزانی داشت عادل آقا از راه نیابت او بحکومت آن مملکت مشغول کشت و بعد از رحلت
سلطان اویس و قتل شیخ حسن و جلوس سلطان حسین چون سلطان احمد پادشاه شد بواسطه استبداد و استقلال عادل آقا تغییری نسبت باو در مزاج سلطان احمد ظاهر شد و فی
الواقع سلطان احمد دران باب محق بود و سارق عادل این معنی دریافته در مقام کافر نعمتی آمد و چند نوبت لشکرها جمع کرده قتل سلطان حسین را بهانه ساخت و در برابر او رایت
عناد برافراخت و چون طاقت مقاومت او در حیز مکنت خویش ندید بشیراز پیش شاه شجاع رفت و مدتی در ممالک فارس بخلاف طبع روزی میکذرانید و دران اوان که رایت ظفر
پیکر حضرت صاحبقرانی از افق عراق عجم طلوع نمود بامید آنکه دیکر بار دران بلاد حکومت کند شخصی را بدرکاه عالم پناه فرستاد و خلوص نیت و صفای طویت خویش نسبت بملازمان
عتبه علیا معروض داشت و آنحضرت او را طلب داشته بعنایت خسروانه اختصاص داد و حکومت عراق را مفوض برای و رویت او کردانید و ثانیا بر حرکات ناشایست اقدام نمود
چنانچه شمه از آن معروض کشت و عاقبت جزای اعمال ناپسندیده که داشت شامل روزکار او کشت چنانچه ثبت افتاد و بعد از کشتن عادل آقا حاکم خلخال محمود خلخالی امیر ولی را
کرفته بقاری ایناق سپرد و او سرش از بدن جدا کرده باردوی همایون فرستاد

ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب کرجستان و مسخر شدن بعضی از قلاع در اثنای راه و رسیدن آنحضرت بتفلیس و عزیمت نمودن او از آنجا بقشلاق قراباغ

حضرت صاحبقران کامکار در آخر فصل تابستان از تبریز بر سمند
کردون خرام سوار شده براه نخچوان در حرکت آمد و رایت فتح آیت چون بحصار کرپی رسید بهادران سپاه نصرت پناه قلعه را مسخر ساختند و پیشوای آنجا شیخ حسن نام را کرفته و دست بسته
بنده پیش رسانیدند و از آنجا روان شده بظاهر حصار سرمالو که برکنار آب ارس واقع است نزول کردند و سپاه نصرت شعار قهرا و قسرا آن حصار را مسخر ساختند و سردار قلعه تولان ترکمان را
کرفته پیش حضرت صاحبقران آوردند و از آنجا در جنبش آمده بقارص رسیده و اهل آن قلعه مغرور شده در حصار را بسته بعد از جنک و جدال لشکریان نصرت نشان برحسب فرمان روی
بتسخیر آن حصن حصین آوردند و بعد از محاربه حاکم آن حصار که موسوم بفیروز بخت بود عاجز و مضطر کشت و از در نیاز و بیچارکی در آمد و غاشیه عبودیت بر دوش کرفته حلقه بندکی در کوش کرد
و سپاه نصرت انتساب حصار را غارت کرده ویران ساختند و در عین برودت و شدت سرما رایت نصرت انتما در اهتزاز آمده از راه کیتو متوجه تفلیس که از امهات بلاد آن ولایت است بسیر کرجستان
ضلالت آثار پشت اعتماد بر استواری قلعه نهاده روی برزم و پیکار آوردند حضرت صاحبقران دین پرور فرمود که چکونه روا باشد که طایفه از کرجیان که از نور توحید و عرفان بهره ندارند در
اوساط مملکت مسلمانان قرار کرفته دعوی سلطنت کنند و از این عجب تر آنکه تا غایت سلاطین اسلام باندک چیزی از ایشان قانع شده تعرض بکفره فجره نمیکرده اند اکنون که زمام مهام
جهان در قبضه اقتدار ما قرار کرفته بر ذمت خویش واجب و لازم میدانم که عرصه این کشور را از لوث وجود این جماعت بداختر پاک کردانم و چون مجاهدان ملت احمد مرسل صلعم از زبان آن قدوه ارباب
دین و دول این کلمات شنیدند تورها و چپرها از اطراف و جوانب پیش برده کوششهای بهادرانه نمودند و بتایید پادشاه لم یزل آن حصن حصین بکشودند و بضرب شمشیر آبدار کفار را بدار
البوار فرستادند و رئیس ایشان ملک بقراط را دست و کردن بسته بدرکاه کیتی پناه رسانیدند و برحسب فرمان بند کران بر پای او نهادند و آنحضرت از تفلیس نهضت نموده طبع مبارک
بشکار رغبت نمود و امراء و لشکریان صف شکن پلنک افکن از برانغار و جوانغار در حرکت آمده و جوانب دشت و صحرا فرو کرفتند و چون جرکه بهم رسیده حیوانات از کور و آهو و غیر ذلک مشاهده
نمود که دیده بینا از ملاحظه آن خیره ماند و از بسیاری نخچیر که افکنده شد لشکریان از برداشتن آن عاجز آمدند و چندان دران صحرا و بیابان بماند که مدتها وحوش و طیور از لحوم و رسوم آن
بعیش و فراغت روزکار کذرانیدند و حضرت صاحبقران سعادت قرین از آن سرزمین روان شده هر قلعه و حصار که برممر سپاه نصرت شعار بود بسعی و اجتهاد بازوی غازیان دین دار
مسخر و مفتوح میکشت و چندان سیم و زر و لعل و کوهر بدست لشکر افتاده که دیده آز و نیاز اهل احتیاج پر کشت و چون ولایت شکی محل نصب خیام عساکر سپهر احتشام کشت حضرت صاحبقران
کردون غلام هزار میر و بهادر را از عساکر کردون مآثر بطرفی نامزد فرمود و امیر جهانشاه متوجه لشکریان شد و امیر محمد بیک امیر موسی بدیار آق جب رفت و نامبردکان در ولایت مذکوره
وظایف قتل و نهب و غارت بتقدیم رسانیدند و عرصه آن زمین را از وجود بیدینان پاک ساخته در موضع قبله باردوی همایون پیوستند و حضرت صاحبقران نیز قلعه سرخ را مسخر ساخته
با زمین یکسان کردانیده در کنار آب کر نزول فرمود و بران آب پل بسته عنان عزیمت بجانب بردع معطوف ساخت و اهل آن ولایت منقاد کشته بقراباغ رفت و ملک بقراط تفلیسی را که
بموجب فرمان مقید کردانیده بودند بنا بر اشارت علیه او را بمجلس همایون آوردند حضرت صاحبقران دین دار بزبان خجسته بیان بموعظه و نصیحت بقراط کشوده او را بقبول ملت بیضا
دعوت فرموده بکلید توفیق قفل غفلت از سراچه دل ملک بقراط کشوده شده زبان بکلمه توحید کویا کردانید و پادشاه دوست نواز دشمن کداز بقراط را مشمول عاطفت و احسان کردانیده
حکومت ولایتی که سابقا متعلق باو بود با دیکر ضمایم و ملحقات بخدمتش ارزانی داشت و رخصت انصراف علاوه سایر عنایات ساخته و ملک بقراط در زمره اهل اسلام انخراط یافته مقضی المرام

بمملکت خود معاودت نمود و در اینولا والی ولایات شیروانات امیر شیخ ابراهیم که بزیور حسب و حلیه نسب و قدم خاندان و شرف دودمان و وفور شوکت و کمال ابهت از ملوک ایران انفراد و امتیاز داشت کمر خدمتکاری بر میان بسته بالتحف و هدایا باحراز سعادت زمین بوس شتافت و از جمله نتایج وفاداری او که سبب دولت دیر باز وی شد یکی آن بود که در آن زمان که در بارگاه فلک اشتباه از تبرکات و تنسوقات نه نه میگذرانید هشت غلام زرخرید بمجلس عرض رسانید و چون در میان ایستاده بودند هم آن نفس خویش تمام کرد و حسن نیت و صفای طویت و خلوص عقیدت امیر شیخ ابراهیم بر ضمیر انور پادشاه هفت کشور روشن شده پرتو التفات و اهتمام بر احوال او انداخت و تمام ممالک شیروانات با مضافات و منسوبات خدمتش را ارزانی داشت و شیخ ابراهیم بحقیقت شیروانات واقف شده علم مباهات باوج مهر و ماه برافراشت و ملوک گیلانات نیز تا آن غایت فرمان برداری و باج گذاری هیچکس را قبول نکرده بودند و هیچیک از پادشاهان ذوی الاقتدار بنابر حصانت و استواری کوه و جنگل خیال استیلاء آن مملکت بخاطر نگذرانیده در اینولا نسبت بملازمان عتبه علیا موافقت و متابعت مسلوک داشته اولاد و نواب خود را بالتحف و هدایا که لایق چنان پادشاهی باشد باردوی اعلا فرستادند و در اثنای این اوقات امیر شیخ علی بهادر که بموجب فرمان محافظت آغروق مینمود از راه اردبیل آن مردم را اسیر کرده بقراباغ رسانید و حضرت صاحبقران آن زمستان در آن موضع مسرت و شادمانی و عیش و کامرانی بگذرانید

ذکر نهضت حضرت صاحبقران بجانب بردع و رسیدن خبر توجه لشکر توقتمش خان بجانب آذربایجان

چون از هجوم لشکر بهار سپاه شتا روی بفرار نهاد در اوایل سنه تسع و ثمانین و سبعمائه رایات نصرت آیات حضرت خاقان گیتی گشای روی عزیمت بمقام بهجت افزای بردع نهاد و در آن یورش بسمع همایون رسانیدند که توقتمش خان نهال خلاف بر جویبار عداوت نشانده و در کوبی خانه بیوفائی و بیمروتی بنیاد کرده مصداق این سخن آنکه جمعی از لشکریان او در کنار آب کر دیده اند که عزیمت عبور داشته است حضرت صاحبقران شیخ علی بهادر و آکو تیمور و عثمان عباس با طایفه دیگر از بهادران نامدار را فرماندادتا از آب کر گذشته تفحص آن قضیه نمایند و با امراء گفت که چون میان ما و توقتمش خان طریق محبت و وداد تا غایت مسلوک بوده اگر با مردم او ملاقات واقع شود شما در جنگ مسابقت منمائید و پیش دستی مکنید و از عقب ایشان امیرزاده میرانشاه باشارت علیه روان شد امراء عالیمقدار بر حسب فرموده صاحبقران کامکار در حرکت آمده از آب بگذشتند و بیاغی رسیده پرسیدند که شما چه کسانید ایشان جواب دادند که توقتمش خان ما را فرستاده تا لشکر امیر تیمور را نگاه داریم امراء بنابر وصیت حضرت صاحبقران عنان کشیده داشتند و بخلاف عادت در جنگ مسابقت ننمودند مخالفان این معنی را بر ضعف و عجز حمل کرده خیره گشته حمله آوردند و بتیرباران مشغول گردیدند امراء بالضروره بجانب ایشان تاختن رفع حایل واجب دانستند و چون در اول از دشمنان حسابی نگرفته بودند و با سامی سپاه کما ینبغی نکرده اندک وهنی روی نمود و چهل کس از لشکر باز گشته و در این اثنا امیرزاده میرانشاه گورکان رسیده تیغ آتشبار دمار از روزگار ایشان برآورد و پای ثبات و وقار اعدا متزلزل شده فرار بر قرار اختیار نمودند سپاه نصرت شعار از عقب رفته آنقوم بیباک را باطراف دربند رسانیدند و جمعی کثیر را دستگیر نموده پیش شاهزاده جوان بخت آوردند و شاهزاده ایشان را اذنابزا بند کرده بدرگاه گیتی پناه فرستاد آنحضرت در مقام عنایت آمده با اسیران بر زبان عاطفت فرمود که میان ما و توقتمش خان حق پدر و فرزندیست سبب چیست که بر این حرکات ناشایست اقدام نمود تا چندین خون ناحق ریخته شد میباید که بعد از این بر این افعال ناپسندیده اقدام ننماید فتنه در خواب رفته را بیدار نسازد و خود را در سلک جمعی که بلسان شرع ملعونند منخرط نگرداند که الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها حضرت صاحبقران کامکار امثال این الفاظ آبدار بر زبان گوهر نثار بگذرانید و فرمود تا جمعی برسم بدرقه با آن جماعت روان شدند و ایشان را بامنی رسانیدند و چون موکب همایون در گوکجه نزول فرمود بسمع اشرف رسید که بانوی عظمی سرایملک خانم با امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان احرام ملازمت بسته از جانب سمرقند میرسند از وصول این مژده شعله اشتیاق افروخته شد آری گفته اند وعده وصل چون شود نزدیک آتش شوق تیزتر گردد حضرت صاحبقران را دیگر طاقت مفارقت نمانده بر جناح استعجال برسم استقبال روان گشت و در موضع مرند اتفاق ملاقات دست داده درهم و دینار نثار کردند و پیشکشهای مناسب بعرض رسانیدند و حضرت صاحبقران دولت یار از آنجا سوار شده بجانب قلعه الجق که گماشتگان سلطان احمد جلایر بمحافظت آن اشتغال مینمودند توجه فرمود و بمقصد رسیده فرمان جهانمطاع صدور یافت تا بهادران لشکر منصوره در شب بکوه بالا رفته و روز دیگر قهرا قسرا فصیل بن زین را بگرفتند و محافظان از صدمات لشکر فیروز اثر گریخته ببالای قلعه برآمدند و سپر ممانعت در سر کشیده در مقام تمرد و عناد پای ثبات بیفشردند و عاقبت کار ایشان بجان و کارد باستخوان رسیده دست در دامن تضرع و تخشع زده بجان امان طلبیده و سوگند بر زبان آوردند که اگر سپاه نصرت پناه دست از جنگ باز دارند ما بپای اطاعت و انقیاد بیرون آئیم مراحم خسروانه شامل حال آن جماعت گشته فرمان داد که بهادران معاودت نمایند ناگاه ابری پیدا شد و باران عظیم بارید حیاض و برکهای قلعه پرآب شد و چون آبی بروی کار متحصنان قلعه آمد بقول خود وفا ننمودند و بجهالتی پیش آورده بار دیگر رایت عصیان برافراختند حضرت صاحبقران محمد میرکه پسر شیر بهرام و اوچ قرا بهادر را بمحاصره قلعه الجق باز داشته عنان عزیمت بجانب آغروق منعطف گردانید و پیش از این شیخ علی بهادر بر حسب فرمان متوجه قلعه بایزید شده و حاجی سیف الدین و آیرآیدکو تیمور نیز بنابر اشارت علیه بدانجا رفته و امراء باتفاق نقب چیان نقب در کار کردند و خندق را خشک ساخته جنگ در انداختند و قلعه را بغلبه گرفته و حاکم او را بسته بدرگاه عالم پناه رسانیدند

ذکر توجه حضرت صاحبقران بدفع قرا محمد ترکمان و نصب رایات ظفرنشان بعد از آن بجانب وان و وسطان

در اثنای این اوقات بسمع اشرف اعلا رسانیدند که ترکمانان دست تعدی دراز کرده قافله حجاز و دیگر آیندگان و روندگان را آسیب و تعرض میرسانند حضرت صاحبقران صافی سریرت دفع شر و فتنه را بر ذمه همت پادشاهانه واجب و لازم دانسته از نخجوان متوجه قرا محمد و اتباع او شد و محمد میرکه را که بمحاصره الجق مامور فرموده بود طلب داشت و آغروق بالاآلاق فرستادند تا در آنجا توقف نمایند و بنفس همایون با طایفه از بهادران نامدار ایلغار کرده چون بقلعه بایزید که او را آیدین نیز گویند رسید لشکریان ایل و الوس آن سرزمین را از تعرض شیخ علی بهادر و امیر حاجی سیف الدین سالم و غانم مانده غارت و تاراج کردند و از آنجا بقلعه اربنگ رفته احشام ترا که در آن نواحی بودند بغارتیدند و چون ارض روم از غبار

از غبار موکب همایون عطرسای گشت و قلعه وان در تحت تصرف بندگان درگاه آمد حضرت صاحبقران ایلچی بجانب ایشان فرستاد طهرتن والی ارزنجان را بمتابعت و مطاوعت دعوت فرمود طهرتن بلهم توفیق و دولت مقدم فرستاده را باحترام و اعزاز و اکرام تلقی نموده اظهار ایلی و انقیاد کرده بصنوف خدمت او را خوشنود باز گردانید و آنحضرت میرزاده میرانشاه را با فوجی از سپاه ظفرپناه بجستجوی قرامحمد ترکمان پدر قرایوسف فرستاده و شاهزاده متوجه شده بمیان ایل و الوس تراکمه رسید و مراسم غارت و الجه بتقدیم رسانیده و با غنیمت بیحد و دختران پری پیکر بازگشته باردوی همایون پیوست و همچنان محمد میرکه با طایفه از مبارزان پلنگ آهنگ بهمان مهم مامور گشتند عبور ایشان بر کوهستان و درهای تنگ واقع شد و دشمنان بر آنحال اطلاع یافته سر راه بگرفتند و بعد از محاربه و کوشش بسیار از آن مضیق جان بیرون برده باردوی اعلا ملحق شدند و شیخ علی برادر ارغون برلاس و اقبال شاه پسر یرغوچی و بینک و قوچین با طایفه از سپاه نبرد آیین از راه دیگر بموجب فرموده سر در پی قرامحمد نهادند و در کوهی بلند و محلی صعب المسالک باو رسیدند و نیران محاربه اشتعال یافته لالا خواجه در معرکه بقتل آمد و چون قرامحمد بدان جبل شامخ مرتقی شده بود و از جنگ زیاده فایده متصور نبود امراء مراجعت کردند و بدولت پابوس استسعاد یافتند و حضرت صاحبقران کامکار دیگر بار امیر جهانشاه را با لشکری شیرشکار بدفع مفسدان بدکردار فرستاد و ایشان بحشم ترکمانان رسیده مراکب و اسلحه و غیره بدست آورده سالم و غانم بازگشتند اما شاه ملک پسر ملک غیاث الدین برلاس را که بفرمان حضرت صاحبقران رفته بود در بیابانی کشته یافتند و آنحضرت از ارض روم بصحرای موش رفت و ایل و الوس بایلی و انقیاد پیش آمده بعنایت و عاطفت بیکران مخصوص گشتند و چون از آنجا روان شده بحصار عادل جوز نزول فرمود حاکم آنجا با پیشکشهای با حراز سعادت زمین بوس فایز شد و عنایت پادشاهانه شامل حال وی گشته حکومت ایل و الوس بوی تفویض رفت و طوق زرنگار در حرکت آمده با مجموع سپاه از بندماری بگذشت و در آلاتاق با آغروق همایون پیوست و از آنجا متوجه وان و وسطان شد و ملک عزالدین از هیبت لشکر گردون توان بقلعه وان که حصاری بود در غایت متانت و رصانت بر سر کوهی بلند واقع شده بود و یکطرفش محفوف بآبی عظیم است در آمد و بعد از دو روز برهنمائی عقل بیرون خرامیده منظور نظر تربیت گشت اما از اهل حصار ناصرالدین نامی را سردار گردانیده سر از گریبان عصیان برآوردند و راه استوار ساخته طریق بیراهی پیش گرفتند و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که استادان ماهر عراده و منجنیق ترتیب داده و لشکر نصرت انتما بجنگ مشغول شدند و بعد از بیست روز بقهر و غلبه شهر را گرفتند و بعضی متهوران جاهل را گردن زدند و برخی را دست و گردن و پای بسته از بالای کوه بزیر انداختند و حکم جهانمطاع صدور یافت که قلعه را خراب کنند و در میان ارباب تواریخ چنان اشتهار یافته که بانی آن شداد بن عاد است و قلعه مذکور بر کوهی بلند بگچ و سنگ برآورده بودند و هر سنگی از آن از کوه قاف نشان میداد و محکمی و استواری آن بمرتبه بود که هر چند امیریادگار با لشکریان خود جهد و کوشش نمود یک سنگ از آن جدا نتوانست نمود یکی از فضلا در تاریخ فتح آن قلعه این رباعی گفته است شاهی که بتیغ ملک ایران بگرفت ماه علمش سرحد کیوان بگرفت تاریخ گرفتن حصار وان را گر پرسند بگو که کیوان بگرفت حضرت صاحبقرانی فرمانداد که حاکم روم ملک ناصرالدین را یک نیمه سر و یک نیمه ابرو و یک نیمه ریش تراشیده گرد اردو برآوردند و روز دیگر کوچ نموده فرمود تا گردنش زدند و در تنگنائی افکندند تا مجموع لشکر بروی بگذشتند و در اثناء این حالات ایلچی طهرتن از ارزنجان باردوی همایون آمده انواع تحف و هدایا و جواهر و اجناس و منسوقات و تبرکات از نفایس اقمشه و لطایف امتعه و اسبان راهوار و شتران قطار بعرض رسانیدند خلاصه پیغام آنکه طهرتن معروض میدارد که مدت الحیات در خدمتکاری و جانسپاری ثابت قدم خواهم بود و هرگز از جاده مستقیم اطاعت و متابعت انحراف نخواهم جست و حضرت صاحبقران در باب نوال ایلچی را تشریفات گرانمایه داده فرمود تا منشور ولایت طهرتن را هم بنام او نوشتند و از آنجا بسعادت معاودت نمود و چون ببلماس رسید ملک عزالدین را بعنایات خسروانه مخصوص گردانیده حکومت ولایت کردستان را باو مفوض داشت و ابوالحاکم ارومی پیر که نام بر اسمائی طالع مسعود احرام ملازمت بسته بدرگاه پادشاه اسلام آمد و بیلاکات گذرانیده مشمول رأفت و احسان گشت و حضرت صاحبقران بهمال کنیزکی در غایت حسن و جمال باو بخشید و ارومی را بوی مقرر داشت و چون جلال الدین شاه شجاع بهنگام وفات عرضه داشتی مشتمل بر مسکنت و ضراعت و محتوی بر سفارش فرزندان در مجلد رابع گذشت نوشته و آنحضرت در آنزمان که بعراق رسید ایلچی پیش سلطان زین العابدین فرستاده پیغام داد که پدر تو شاه شجاع ترا بجانب ما سفارش نموده وظیفه آنکه در ابواب کفایت همایون بی نکته متوقف باین صوب شتابی که پیش نهاد خاطر آنست که چنان تربیت یابی که محسود ملوک نامدار و حکام رفیع مقدار گردی و در غایت عظمت و جلال بمستقر اقبال خویش بازگردی

ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب اصفهان و تسخیر آنجا و رفتن آنحضرت بدار العلم شیراز

چون آفتاب دولت سلطان زین العابدین بحد افول و غروب رسیده بود بمعاذیر نامقبول توسل جسته در آمدن تغافل و تکاهل نمود و ایلچی حضرت صاحبقرانی را موقوف داشته خیال فاسد در دماغ جای داد و رای شهریار آفاق بر این معنی اطلاع یافته بر تسخیر دیار عراق و فارس جازم گشت و در پائیز سنه تسع و ثمانین و سبعمائه مانند بحر مواج در حرکت آمد و آغروق را با میر حاجی سیف الدین و امیرزاده میرانشاه و امیر شیخ علی بهادر گذاردند تا در سارق قشلاق کنند و بنفس همایون با بقیه سپاه عازم اصفهان گشت و چون ظاهر شهر محل نزول سپاه بهرام انتقام گردید در آنحال سلطان زین العابدین در شیراز بود سید مظفر کاشی و اکابر و اشراف و سادات و مشایخ و علماء بخدمت مبادرت نموده شرف دستبوس دریافتند و بنوازش و دلجوئی امیدوار شدند چون حضرت صاحبقران قلعه تبرک را بفر قدوم خویش تزیین داده بود باردوی بازگشت و امیر آیدکو را بضبط آن موضع تعیین فرمود و حکم شد که در اصفهان از اسب و اسلحه آنچه باشد بملازمان درگاه سپارند و جمعی از سپاه نصرت پناه را بمحافظت دروازهها نامزد کرد و رؤسای اصفهان باردوی همایون آمده مال امان قبول نمودند و بجهت تحصیل آن محصلان طلب داشتند و حضرت صاحبقران ایشان را در اردو بازداشته نور ملک برلاس و امیر محمد سلطانشاه و ملک تیمور پسر آقبوقا را جهت ضبط مال بشهر فرستاد ملازمان امراء نیز بشهر در آمدند تا از هر یک کلانتران در محلات توجیه کرده بودند وصول نمایند و چون محصلان بار عایا تشدد میکردند و متعرض اهل و عیال ایشان میشدند اصفهانیان باتفاق علی کچه پا که از جهال و متهوران آنجا بود در مقام معارضه و دفع آمدند و دست بتعرض

محصلان و نوکران امرا دراز کرده و جمعی کثیر را بقتل آوردند و اهل چند محله که از خرد بهره داشتند بعضی لشکریان را که از ایشان مال امان طلبیدند در شب فتنه و خروج از آشیب مفسدان صیانت کردند و در آن شب بسیاری از جنجنه که جهة مهمات بشهر رفته بودند کشته شدند و عدد مقتولان بسه هزار رسید و محمد پسر ختای بهادر در آن یورش کشته شد و جمله از ارذل الناس بدروازه شتافته محافظانرا از آن عمل معزول ساختند و باستحکام و ضبط شهر مشغول شدند و خاطر بر یاغی گری و جدال و قتال دادند و آواز دهل و بوق باوج عیوق رسانیدند و روز دیگر منهیان صورت واقعه معروض حضرت صاحبقران گردانیدند آتش خشم جهانسوزش زبانه بفلک اثیر کشید و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که لشکر جلادت آثار روی برزم و پیکار آورند و ایشان از ترس جان و محافظت فرزندان حرکة المذبوحی میکردند و بیان تیمور و آقبوغا در آن معرکه بقتل آمدند و عثمان عباس را تیری رسید اما صحت یافت و چون شهر مسخر شد حضرت صاحبقران دین پرور فرمود که محلات ارباب عمایم را حمایت کنند و خانهای جماعتی که از کمال خرد محصلان را از تعرض آن سیدیان نگاه داشته بودند محفوظ دارند و بقیه سپاه را فرمانداد که تیغ انتقام از نیام بیرون کشند و بر قتل عام اهتمام نمایند سیاست در آمد بکردن زنی زچشم جهان دور شد روشنی از موقف جلال حکم صادر شد که تومانات و هزارجات و صدجات بحصه و رسد خویش سر کشتگان بیاورند و تواچیان برای ضبط این معامله دیوانی علاحده نهاده بروایت اقل هفتاد هزار سر جمع آمده در ظاهر اصفهان از روس کشتگان منارها بر آوردند و از غرایب اتفاقات آنکه جمعی از اهل فتنه شب از اصفهان بیرون رفته پناه بزوایا بردند مقارن رفتن ایشان برفی بارید و اقدام الجماعت بران برف بماند و روز دیگر لشکر قیامت اثر پی بدر برده و همه را از آنجا بیرون آورده بر طشت خون نشاندند و بحسب اتفاق دران نزدیکی قران علویین در جوزا بود و بعد از آن قران نحسین در سرطان روی نموده و چون خاطر حضرت صاحبقران از قضیه اصفهان فراغت یافت حاجی بیک پسر امیر سارپون و نوپانشاه را بضبط آنجا گذاشت و عنان عزیمت بجانب شیراز تافت در آنوقت حاکم آن سرزمین سلطان زین العابدین بود و چون از توجه رایات نصرت آیات خبر یافت روی بگریز آورده از جانب کاروان براه شوشتر شتافت و در آنوقت حاکم شوشتر شاه منصور بن مظفر ابن عم او بود و با وجود آنکه میان ایشان چندان صفائی نبود سلطان زین العابدین بتصور آنکه مضمون الشدایه مذهب الاحقاد سمت ظهور خواهد یافت پناه باو آورده و ندانست که هر کس بر دشمن اعتماد کند انگشت تحسر بدندان ندامت بخاید و سلطان زین العابدین چون بحوالی شوشتر رسید شاه منصور کسان فرستاده امرا و نواب او را بوعدهائی که یکی از آن در خاطر نداشت بفریفت و ایشان چنانچه عادت ابنای زمان است طریق بیوفائی مسلوک داشته پیش شاه منصور رفتند و چون با سلطان زین العابدین اندک نفری بیش نماند شاه منصور جمعی را فرستاد تا شاهزاده ساده لوح را بگرفتند و بشهر در آوردند و در قلعه سلاسل محبوس گردانیدند دلا مجوی ز ابنای دهر بوی وفا که در جبلت این همرهان مروت نیست و آنجماعت که از سلطان زین العابدین برگشته بودند بقتل ایشان فرمانداده حضرت صاحبقران دوست نواز دشمن گداز در اول ذی حجه سنه تسع و ثمانین و سبعمائه بیمانعی و منازعی بشیراز رسید و در ظاهر شهر نزول اجلال فرمود اصول و اعیان و رؤسا و کلاویان بخدمت شتافته و بعز بساط بوس سرفراز گشته و مبلغ یکهزار دینار کپکی قبول کردند که از مال و غیر ذلک تسلیم خزانه عامره نمایند و عثمان عباس بتحصیل اموال مشغول شده وجه مذکور تمام و کمال بوصول پیوست و در روز عید خطبه باسم و القاب همایون آرایش یافت و در این اثنا سلطان عماد الدین احمد برادر شاه شجاع از کرمان امیر اختیار الدین حسین را که اعقل امراء جهان بل صنادید ایران بود بخدمت خسرو گیتی پناه فرستاد و خود بسیرجان رفت که اگر سپاه جغتای بآنطرف توجه نمایند بقلعه در آید حضرت صاحبقران بر اندیشه سلطان عماد الدین احمد اطلاع یافته فرمانداد که ده هزار سوار از اینجانب برسم ایلغار با امیر اختیار الدین روان شوند و قلعه سیرجان و شهر کرمانرا محاصره نمایند و سلطان عماد الدین احمد برخصت حال آگاهی یافته متوجه اردوی اعلا گردید و بتقبیل دست دریانوال مفتخر و سرافراز گشت و عنایت پادشاهانه شامل حال او شده و همچنین شاه نصر الدین یحیی برادرزاده شاه شجاع از یزد و ابو اسحق نبیره شاه شجاع از سیرجان و اتابکان لر و گرگین لاری که نسبتش بگرگین میلاد منتهی میشود و سایر حکام اطراف روی بدرگاه عالم پناه نهادند و مجموع این طوایف بعواطف پادشاهانه سرافراز گردیدند

گفتار در هجوم تغتمش و معاودت شهریار آفاق بدین سبب از فارس بعراق

چون قمر الدین رئیس اولوس مغولستان کار از پیش نرفت متوجه درگاه توقتمش خان شده اغوا و افساد بنیاد کرد و او را بر آن داشت که بار دیگر با حضرت صاحبقران طرح مخالفت انداخته چندین شاهزادگان جوجی نژاد را با امرا و نوئینان بجانب ترکستان روان کرد و ایشان از سقناق گذشته سیرامرا محاصره نمودند و تمور خواجه آقبوقا که حاکم آنموضع بود در مخالفت پای ثبات بفشرد و بیرونیان هر چند سعی و کوشش کردند که شهر را مسخر سازند میسر نشد چون کمند عزم مخالفان بر کنگره مقصود نرسید دست از محاصره باز داشته باطراف و جوانب ممالک محروسه نهب و غارت آغاز کردند و شاهزاده جهانیان عمر شیخ بهادر که در اندکان بود لشکرها جمع آورده متوجه ایشان گشت و امیر سلیمانشاه و امیر لعل برادر طغای بوغای برلاس و امیر عباس و شیخ تیمور پسر آقتیمور بهادر که بضبط سمرقند باز داشته بجانب شاهزاده عمر شیخ روان شده باو پیوستند و باتفاق از آب جیحون گذشته در پنج فرسخی اترار در موضع جوکلک هر دو سپاه بهم رسیدند و بعد از تسویه صفوف بر یکدیگر حمله آوردند و تنور حرب گرم گشت و از اول روز تا وقت غروب خورشید عالم افروز زمان محاربه امتداد یافت و امیرزاده عمر شیخ که قول لشکر او آراسته بود باندیشه آنکه تا بنفس خویش مباشر طعن و ضرب نشود هیچ وجه دلخواه میسر نگردد با فوجی از بهادران برگزیده خود بر قلب دشمن زد و از آنجا بیرون رفت و از سپاه منصوره دور افتاد و امرا شخصی را جهة مصلحت در قول فرستادند و آن شخص شاهزاده را در محلی که قرار داشت نیافت و با آنکه لشکر قول در موقف خود آرام داشتند فرستاده تصور باطل کرده بامرا خبر رسانید که میرزاده عمر شیخ بهادر در بساط معرکه در نوردیده بگوشه بیرون رفته امرا و بهادران از این خبر متوهم شده سر خویش گرفتند و شاهزاده عمر شیخ چون معاودت نمود هیچکس را در قول ندید تاسف و تحسر بسیار خورده چندان جنگ کرد که بارگیرش را زخم رسید از حرکت بایستاد و آخر الامر بدر خواست یکی از ملازمان سوار شده تنها روی باندکان نهاده مردم بتصور آنکه شاهزاده گرفتار گشته میخواستند که دل بفرار نهند و روی بقلال جبال آورند تا شاهزاده رسید جانی تازه یافتند و نوبت دیگر شاهزاده لشکرها جمع آورده در این اثنا مسموع گشت که انکا تورا برادرزاده حاجی بیک با لشکر گران از جانب مغولستان بطرف تاشکنت

تا شکست و سیرام آمده و مردم او دست بغارت و تاراج بر آورده اند و چون این خبر بتحقیق پیوست شاهزاده عمر شیخ آنمقدار لشکر که داشت برداشته بخجند آمده و در آنجا شنید که انجماعت متوجه اندکان اند شاهزاده فی الحال بعزم آنکه سر راه بروی گیرد مراجعت نموده در کنار آب جیحون بمقابل ایشان رسید و از جانبین گذارها ضبط کرده چند روز بکنار آب در برابر یکدیگر بودند و منتهز فرصت میبودند شبی انکاتورا حیله اندیشیده جمعی را در معسکر گذاشت و فرمود تا پراکنده آتش بیفروختند و خود با بقیه سپاه بر بالای آب روان شد و بدلالت شخصی از اندکان گذاری پیدا کرده و از آب گذشته صف لشکر بیاراست و امیرزاده عمر شیخ استقبال نموده نیران محاربه اشتعال یافت و شاهزاده بکوششهای مردانه مبارزان افکندن گرفت اما چون کثرت مخالفان زیاده از توصیف بود عنان بجانب اندکان تافت و انکاتو متعاقب او روان شده در نیم فرسخی اندکان فرود آمده خواست که بمحاصره قیام نماید شاهزاده از غلبه غیرت و حمیت با اندک نفری از حصار بیرون رفت و خود را بر سپاه دشمن زده مانند شیر ژیان میغرید و بضرب شمشیر و نوک نیزه جگر خصم را میدرید و چون مخالفان از اوراق اشجار و قطرات امطار افزون تر بودند توکل بهادر شمشیر از نیام بر آورده در میان ایشان تاخت و عنان اسب شاهزاده را گرفته او را از آن معرکه بیرون آورد و انکاتو نیز مصلحت در توقف ندیده راه کاوستان پیش گرفتند و شاهزاده جمعی را بتکامیشی فرستاده ایشان بموجب فرموده عمل نموده بسیاری از سپاه جته را معروض تیغ قهر گردانیدند و در این اثنا لشکر تغمان بماوراء النهر آمده آنچه ممکن بود از قتل و نهب بتقدیم رسانیدند و امیر سلیمانشاه و امیر عباس که از جنگ جوکلک منهزم گشته بسمرقند آمده بودند در محافظت شهر جد و جهد تمام نمودند و فوجی دیگر از سپاه توغتمش خان که سلطان محمود پسر کینخیز خیلانی برا بنمائی ایشان اشتغال مینمود انجماعت را از جانب خوارزم بطرف بخارا آورده هوای تسخیر در دماغ مخالفان جایگیر آمده بمحاصره مشغول گشتند و طغا بوقا برلاس و ملمش قوچین که در اندرون بودند باستحکام قلعه پرداخته جنگهای مردانه نمودند و بعد از محاربه فراوان سپاه جته از تسخیر بخارا مأیوس گشته روی بخرابی دیگر بلاد و ولایت ماوراء النهر آوردند و در زنجیر سرای آتش زده قرشی و حزار بگذاشتند و تا کنار آب آموبه غارت و تاراج کردند و مقارن اینحال امیر عباس بزخم تیری که در جنگ جوکلک باو رسیده بود متوجه سفر آخرت شد و بعد از حدوث وقایع بتفصیل معروض حضرت صاحبقران گردانیده آنحضرت امیر عثمان عباس را فرمود تا با سی سوار بتعجیل تمام متوجه سمرقند گردد و اهالی آن ولایت را از وصول رایات همایون اعلام دهد و ولایت عراق و فارس را بر آل مظفر تقسیم فرموده حکم شد که عالیجناب افادت مآب قدوة المحققین و افضل المتاخرین سید شریف جرجانی در کنف حمایت حضرت سبحانی از شیراز بسمرقند تشریف برند و همچنین امیر علاء الدین اینانق که از اعیان امراء شاه شجاع بمزید شوکت و کیاست امتیاز داشت با جمعی دیگر از متعینان مأمور گشتند که متوجه آنجانب شوند و از اهل حرفت نیز طایفه که در هنر مندی بی نظیر بودند داشتند بر حسب فرمان عزیمت دیار ماوراء النهر نمودند و حضرت صاحبقران گیتی ستان فی امین وقت و اسعد ساعت عنان معاودت منعطف گردانیده سوار شد و چون به بند عضد الدوله نزول فرمود ایلچی پهلوان مهذب خراسانی بعز عرض رسانید که اگر داروغه بیاید من از سر قدم ساخته شرف دستبوس حاصل نمایم حضرت صاحبقران کامگار توکل باورچی را بآن دیار فرستاد و مهذب شهر را تسلیم نموده بموکب همایون پیوست و چون خطه ابرقوه مرکز اعلام ظفر پیکر گشت مهذب بقدر حاجت خدمات پسندیده بجای آورد و این معنی پسندیده افتاده حکومت ابرقوه باو تفویض شد و آنحضرت در ری با غروق همایون پیوست و از آنجا امیرزاده میرانشاه گورکان و امیر حاجی سیف الدین را فرستاد تا لشکرهای آن دیار جمع آورند و کاشان و قزوین را به پیر محمد ساده داد و مملکت ری را بموسی پسر چوکا ارزانی داشت و ملوک رستمدار و کیلانات را رخصت فرمود که باوطان خود روند و فیروزکوه را باسکندر شیخی عنایت فرموده او را همانجا بگذاشت و زمام حکومت دامغان را در کف کفایت امیر جمشید قارن که از قهستان خراسان بود نهاد و استرآباد را بنام پیر پادشاه نبیره لقمان تیمور خان رقم زده همه را برعیت پروری و معدلت گستری وصیت فرمود و مراحل و منازل قطع کرده بسمرقند رسیده و پیش از وصول آنحضرت یاغی مملکت را گذاشته گریخته بود و بموجب فرمان خداداد حسینی و شیخ علی بهادر و عمر تابان و طایفه دیگر از بهادران در عقب مخالفان رفتند و بسیاری از ایشان را نیست گردانیده باردوی همایون معاودت نمودند و چون مذکر اهالی از امراء و ارکان دولت و سرداران در معرکه جوکلک واقع شده بود این معنی بر خاطر اشرف گران آمد لاجرم دران اوان باحضار جمیع ایشان فرمان داد و بعد از تحقیق و تفتیش با امیر سلیمان عتابی عظیم فرمود و بر الخواجه کوکلتاش را که در جنگ سستی کرده بود بر حکم ریش تراشیدن و سرخی و سفیداب بر روی وی مالیدن و معجر پوشانیدن فرمان رفت و کوچه ملک چون با سیزده نفر بر سیصد کافر انکاتورا در شبیخون برده بود و اسیران خجند و آن نواحی را از چنگ کفار خلاص داده بمزید سیورغال و انواع عاطفت و احسان مخصوص آمد و حکم نوخانی در ایشان نافذ گشت و شاهزاده عمر شیخ بهادر چون بدولت دستبوس حضرت صاحبقرانی استسعاد یافت آنحضرت او را در آغوش گرفته سر و چشمش را ببوسید و شرف احماد ارزانی داشت و پایه قدر و منزلت او از فرق فرقدان بگذرانید

ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحبقرانی نوبت پنجم بخوارزم و تسخیر آن مملکت بی کلفت مشقت و محنت

چون حضرت صاحبقرانی از جیحون بگذشت توغتمش خان مانند پشه ضعیف که از پیش باد بگریزد سر خویش گرفت اما در دیار خوارزم بعضی از شاهزادگان جوجی را دل بر نهاده که بموجب فرموده خان مذکور بدان صوب آمده بودند خاک بر فرق دولت خود می بیختند و باتفاق خوارزمیان غبار فتنه می انگیختند لاجرم خسرو بادین و داد دفع اهل شر و فساد را وجهه همت عالی نهمت ساخته و در شهور سنه تسعین و سبعمائه عنان عزیمت بجانب خوارزم منعطف گردانید و چون موضع اکبر آباد مضرب خیام سپاه نصرت پناه گشت حضرت صاحبقران کامگار کونجه اغلان و تیمور قتلغ اغلان که از توغتمش خان گریخته بودند و التجا بآنحضرت آورده با جمعی امرا از پیش روان ساخت و انجماعت از نصر بغداد که عبور نموده عبید خواجه را قراول گردانیدند و او پیش رفته از گله بانان ایلمش خان که از جانب توغتمش خان در خوارزم بود شخصی را گرفته همراه آورد و شاهزادگان چنگیزخانی و امراء صاحبقرانی گله بانان را از حضرت صاحبقران گیتی ستانی فرستادند و آنحضرت اوضاع و احوال دشمنان را معلوم فرموده روان شد و چون بجدرین رسید و از آنجا بسعادت و اقبال بگذشت از جانب

خوارزم شخصی آمده خبر آورد که ایلتمش اغلان و حسین صوفی هزیمت غنیمت دانسته گریز اختیار کردند و متوجه اردوی توقتمش خان گشتند و بار دیگر ولایت خوارزم با سایر ممالک محروسه مضاف شد حضرت صاحبقران امیرزاده میرانشاه کورکان و محمد سلطانشاه و شمس الدین عباس و شیر بیشه مردانگی اوچ قرا بهادر و امیر آکو تیمور با جمعی دیگر از بهادران سپاه را بتکامیشی مخالفان روان فرمود و ایشان بموجب فرمان از راه قم بازگشته در حرکت آمدند و بدشمنان رسیده از قتل و غارت دقیقه مهمل نگذاشتند و از آنجا بازگشته مظفر و منصور با اموال نامحصور باردوی اعلا ملحق شدند و حضرت صاحبقران روزی چند در خوارزم توقف فرموده حکم کرد مجموع سکان آن ولایت را کوچانیده بسمرقند بردند و عمارات عالیه آن بلده فاخره را با زمین هموار ساختند و جو کاشتند و در آن شهر ساکن داری و نافخ ناری نماند و در تمام خوارزم دیواری که متنفسی در سایه آن آسایش نماید موجود نمیشد و چون خاطر خطیر حضرت صاحبقران از این قضایا باز پرداخت بمستقر سریر سلطنت خود معاودت فرمود و خرابی خوارزم مدت سه سال امتداد یافت و در زمانی که آنحضرت از یورش دیار قبچاق باز آمد موسیکه بفرستاد تا آن ولایت را فی الجمله معمور گردانید و مردم اطراف و جوانب آن دیار را فراهم آورده بزراعت و عمارت ترغیب و تحریص نمود

ذکر مخالفت محمد میرکه پسر شیر بهرام که بمصاهرت صاحبقرانی مشرف شده بود

اشعه ضمیر آفتاب اشراق شهریار آفاق بر صفحات روزگار محمد میرکه تافته مهد علیا سلطان بخت بیگم که از مخدرات حجرات سلطنت بود در حباله نکاح او آورد و مرتبه خدمتش بلند گشت و حکومت ختلان و توابع آن بروی مقرر شد و این بیت از جمله اشعار اوست

میرکه در عشق جانان گر رود شاهی چه غم   ملک معنی را امیری ملک ختلان گو مباش

مدتی بحکومت و کامرانی گذرانیده و عاقبت دیده بصیرت او پوشیده شده بر کفران نعمت اقدام نموده بجزای عمل خود گرفتار گشت بیان این سخن آنست که در آن اوان که حضرت صاحبقران ممالک ستان بدفع فتنه و فساد توقتمش خان روی بخوارزم نهاد و ابوالفتح برادر خورد محمد میرکه از آستان فرخنده نشان روی گردان شده بکر بخیت و لالم بهادر از این حال خبر یافت و از عقب او بتعجیل روان شده و اسبان لشکریان گرفته در پی ابوالفتح تاخت تا او را در پای درختی خفته یافت و از آن حرکت ناپسندیده پرسید ابوالفتح جواب داد که برادرم محمد میرکه یاغی شده مرا طلبید و من خیال داشتم که با او پیوندم لالم بهادر او را مضبوط ساخته در بخارا پیش شاهزاده عمر شیخ رسانید و شاهزاده مسرعی بجانب خوارزم روان داشت تا صورت حادثه را بعرض حضرت صاحبقران رساند و شاهزاده بتعجیل هر چه تمامتر بطرف سمرقند رفت و در آنجا استکشاف احوال نموده بتحقیق پیوست که محمد میرکه باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده از سمرقند بطرف حصار شادمان رفت و ملک برلاس و آق تیمور بهادر را غارت کرده و باین اکتفا ناکرده در حصار شادمان تاخته جسارت نموده بجبه خانه خاص بایزید مجموع آلات حرب و ادوات طعن و ضرب بر اراذل و اوباش تقسیم نموده حشری انبوه جمع آورده همه را اسب و خلعت داده مهیای جنگ و جدال است و چون شاهزاده عمر شیخ بتفصیل حالات اطلاع یافت باحضار لشکر ماوراءالنهر فرمان داده از سمرقند بیرون آمد و در یلغز نعاج توقف نموده تا سپاه مجتمع گشتند و از آنجا چون شیر خشمناک متوجه حصار شد و از میامن دولت و اقبال صاحبقران بمجرد آوازه شاهزاده مخالفان متفرق و پراکنده شدند و میرکه علامات ادبار بر صفحات احوال خویش مشاهده کرده شکسته و خاکسار روی بفرار نهاد و از آب وخش گذشته بجانب ختلان رفت و شاهزاده متعاقب او در حرکت آمده تا ختلان در هیچ مکان توقف ننمود و میرکه روی خذلان بدروازه آورد و شهاب الدین حاکم آن سرزمین دست رد بر سینه ملتمس او نهاد و خدمتش را بقلعه راه نداده محمد میرکه محروم و مایوس از آن موضع بازگشت و اکثر ملازمانش از مرافقت او تخلف نموده بیش از سه چهار کس با وی نماند و سپاه فیروزی پناه هر چند در اطراف و جوانب او را طلب داشتند نیافتند و امیرزاده عمر شیخ بختلان رسیده در آقسرا که قصر میرکه بود نزول فرمود و منتظر میبود که لطیفه روی نماید که خاطر یکبارگی از دغدغه میرکه بیاساید و بحسب اتفاق عثمان پسر ردع عمر با چند نوکر بسمرقند میرفت و در اثنای راه بسر چشمه رسید پی اسبان دیده که از جاده مستقیم منحرف شده بود در خاطرش افتاد که در آن باب تفحص و تفتیش بجای آورد تا معلوم شود که حقیقت حال چیست لاجرم بر اثر آن رفته چون اندک مسافتی طی نمود محمد میرکه را دید که با چهار کس نشسته و اسبان را بعلف گذاشته فی الحال باشارت عثمان نوکران اطراف و جوانب او را گرفته آن چهار کس خواستند که دست بتیر و کمان دراز کنند میرکه مانع آمد و ایشان اسبان را بدست آورده بعد از آن میرکه را مضبوط نموده و عثمان او را مصحوب خویش گردانیده متوجه جانب شاهزاده عمر شیخ شد و در اثناء راه از جانب شاهزاده خبر رسید که او را بیاسا رسانند عثمان بموجب فرموده عمل نموده و برادرش ابوالفتح را نیز در سمرقند از میان برداشتند و بعضی از فضلای متاخرین در کتب خویش آورده اند که محمد میرکه خط را خوب نوشتی و شعر را مرغوب گفتی راقم حروف یک بیت او را که در خاطر داشت در این اوراق ثبت نمود و خط او را بر آن قیاس باید کرد القصه بعد از دغدغه محمد میرکه امیرزاده عمر شیخ بهادر عازم سمرقند شد و در آنجا بشرف دستبوس حضرت صاحبقران بادین و داد استسعاد یافت و همان اوان که محمد میرکه اظهار یاغیگری کرده از سمرقند بازگشته امیر جهانشاه بن امیر جاکو با لشکر بورلدای و اسپردی و طایجان بموجب فرمان واجب الاذعان بجانب اردوی همایون میرفت در اثناء راه ایل بورلدای یاغی شده مراجعت نموده امیر جهانشاه و خواجه یوسف بن اولجایتو و جنید برادرزاده بورلدای در عقب ایشان رانده و بتعجیل رانده در بغلان بمخالفان رسیده هر چه داشتند بباد غارت و تاراج داده مقارن این حال امیر جهانشاه شنید که میرکه در حصار لشکرها جمع آورده در مقام یاغیگری است و او با سپاه نصرت پناه بعزم رزم میرکه روان شد و خواجه یوسف باریک رفت و پیر علی باز حاکم بلخ گشت قرار بر آنکه بقایای لشکر آن موضع را فراهم آورده در کنار جیحون توقف نمایند و چون شب درآمد جنید بورلدای و برادرش بایزید و علی اکبر یاغی شده بر سر امیر جهانشاه راندند با سه هزار کس و با جهانشاه زیاده از شصت کس نبود و خدمتش با این نفر اندک پشت بآب کرده و دل بر جا نموده هیچگونه اضطراب بخود راه نداد و تورها و چپرها در روی کشیده بجنگ مشغول شدند و در همان شب خواجه یوسف و پیر علی با پانصد مرد در محل پشتا از آب گذشته با امیر جهانشاه رسیده و هنگام سحر نسیم فتح و فیروزی بر پرچم رایت نصرت آیت سپاه نصرت شعار وزیده مخالفان با وجود کثرتی که داشتند روی بگریز آوردند و لشکر فیروز اثر تکامیشی کرده دست بقتل و تاراج بر آوردند و امیر جهانشاه در قندز توقف نمود و ایل بورلدای بکابل رفتند و والی آنجا ابوسعید که از خاک برگرفته حضرت صاحبقرانی بود نقد اخلاص خویش را مغشوش ساخته

ساخته با آن مدبران در مخالفت اتفاق نموده و آنحضرت اقبوقا که دشمن ابوسعید بود تربیت نموده بهنگام فتح خوارزم اسباب حکومت او مرتب ساخته امارت تمام کابل بوی ارزانی داشت و ایالت ایل و الوس میور را بر اقبوقا مقرر گردانید و او را نزد امیر جهانشاه فرستاد رمضان خواجه و خواجه یوسف بالشکرها بموجب فرمان از قندز و بقلان در حرکت آمده بتعجیل تمام روان شدند و از کابل گذشته در موضع لقمان جنید و ابوسعید را دریافتند و توابع و لواحق ایشان را غارت کرده کسانیکه از صدمه قهر امراء بهرام انتقام خلاصی یافتند بجانب سند گریختند و در کرم سیر باو پیوستند و باتفاق از جنگلها گذشته بمخالفان رسیدند و آن مخذولان سراسیمه شده از بیم بجنگ اشتغال نمودند و جمعی کثیر از ایشان بقتل رسیدند و مالی که داشتند عرضه نهب و غارت گشت و جنید و بایزید و ابوسعید و تیمور بهزار مشقت از دریای خونخوار هلاک خود را بساحل نجات افکندند و بطرف دهلی رفتند و سپاه نصرت شعار با غنیمت بسیار بمواطن خویش بازگشتند و در آن اولا حضرت صاحبقران فرمان داد تا طوی عظیم ترتیب کردند و سلطانشاه محمود پسر سیورغتمش خان در دیار بخارا بیمار گشته بعد از چند روز برحمت پروردگار پیوست و چون آنحضرت بدار السلطنه سمرقند معاودت فرمود در باغ بهشت با مخدرات حجرات عصمت و ابهت بطریق شرع مطهر عقد بستند و بعد از آن بسلامت بخراسان شتافتند و امیرزاده عمر شیخ باندکان رفت و حضرت صاحبقرانی روزی چند در سمرقند بمسرت و شادمانی و طرب و کامرانی گذرانید جلوس محمود خان و تزویج شاهزادگان در شهور سنه تسعین و سبعمائه اتفاق افتاد

گفتار در لشکر کشیدن توقتمش خان بجانب ماوراءالنهر و دیگر حکایات

و توقتمش خان دفتر انعام و احسان حضرت صاحبقران گیتی ستان را بر طاق نسیان نهاده بر کفران نعمت اقدام نمود و از چرکس و بلغار و آلان و آزاق و سایر ممالک جوجی خان لشکران و حشم بیکران فراهم آورده در اول زمستان سنه تسعین و سبعمائه بعزم رزم آنحضرت متوجه ماوراءالنهر گشت و چون پادشاه هفت کشور از این واقعه باخبر شد باحضار لشکر منصور فرمان داده و ایشان در ظل رایت فتح آیت جمع آمده موضع ساغرج معسکر همایون گشت و تواچیان را باطراف ممالک محروسه فرستاد تا بقایای سپاه را بدرگاه عالم پناه رسانیدند و از قضا در آن زمان شدت سرما برتبه رسید که حرارت غریزی در ابدان انجماد می یافت و در این اثنا منهیان بمسامع علیه حضرت صاحبقران رسانیدند که منقلای لشکر توقتمش خان با سپاهی افزون از ریگ بیابان از آب عبور نموده در نواحی رزلوق رحل اقامت انداخته و آنحضرت بر فور بهتیه رفتن نموده خواص مقربان بارگاه سلطنت معروض داشتند که اگر توقف افتد که لشکر جمع آید همانا بصواب نزدیکتر باشد حضرت صاحبقران که مؤید بود بتاییدات ربانی بر زبان گوهرافشان گذرانید که وفی التاخیر آفات که قباحت در تاخیر و طالب را زیان دارد و بمضمون این بیت که زمانه بر انکس بتر آکند که او کار امروز فردا کند عمل نموده باوجود آنکه برف تا سینه اسب میرسید دست در عنان دولت و اقبال زده سوار شد و با جمعی از بهادران نامدار برف کوفته بجانب یامی راند و مقارن این حال امیرزاده عمر شیخ بهادر با سپاه اندکان بموکب همایون پیوست حضرت صاحبقران گردون توان کوتجه اغلان و تیمور قتلق اغلان و شیخ علی بهادر را با فوجی از ابطال رجال روان ساخت تا راه گریز دشمنان مسدود سازند و روز دیگر بهنگام طلوع خورشید شهریار فریدون فر با ابهت جمشید بر سر مخالفان رسید و چندان مجال نداد که ایشان صفها راست کنند و بیک حمله آتش آهنگ باد بی نیازی بر آن خاکساران وزیده روی بانهزام نهادند و جمعی از ایشان بتیغ کین از پشت زین بر زمین افتادند و برخی خود را در آب جخند انداختند و غریق بحر فنا گشتند و زمره که از آسیب تیغ آتشبار و آب بادرفتار خلاصی یافتند گریختند و لشکریان که پیش رفته بودند راه گریز بر ایشان بستند و از عقب سپاه ظفر پناه رسیده بزخم شمشیر و تیر و گرز و سنان دشمنان را بیجان ساختند و آیدی بخشی را که از زمره امراء توقتمش خان بود دستگیر نمودند و خواستند که از پای در آورند از بیم جان نام خویش بر زبان آورده او را بدرگاه گیتی پناه رسانیدند و حال توقتمش خان از وی پرسیده بعنایت و عاطفت نوید داد و ظفر گردار ملازم رکاب همایون گشت حضرت صاحبقران کامکار معاودت فرموده در سنه احدی و تسعین و سبعمائه موضع اقار مضرب خیام لشکر نصرت شعار گشت و فصل زمستان بنهایت انجامید امیرزاده میرانشاه با لشکر ظفر پناه از خراسان تشریف قدوم ارزانی داشت و سپاه دیگر بلاد و امصار نیز بدرگاه حضرت صاحبقران گردون اقتدار مجتمع گشتند و امیرزاده عمر شیخ و امیر حاجی سیف الدین و امیر انگو تیمور بموجب فرموده بر آب جخند در مواضع متعدده پل بستند و آنحضرت در ربیع الاول سنه احدی و تسعین و سبعمائه از اقار نهضت نموده بکنار آب جخند رسید و شاهزادگان و مجموع لشکریان از آب بگذشتند و تیمور قتلق اغلان و سونجک بهادر برسم منقلای از پیش روان شدند و امراء مذکور قراول تعیین نموده پیشتر از خود فرستادند و قراول دشمن را از دور دیده بر فور بازگشتند و امراء را از آن حال آگاه نمودند و امراء در کمین ایستاده خود را بدشمن نمودند و مخالفان چون بهیچکس ندیدند و شب در آمد پهلو بر بستر استراحت نهاده در خواب غفلت فرو رفتند و لشکر منصور در همانشب بر سر خفتگان رسیدند و اکثر آن جماعت را بقتل رسانیدند و بقیة السیف روی بگریز آوردند و از آب ایرج گذشته پیش توقتمش خان رفتند و خدمتش در آن اوان از تسخیر صبران عاجز آمده و سبی را غارت نموده در بعضی از صحاری آن موضع نشسته بود و چون گریختگان او را از توجه و تسلط سپاه ظفر پناه آگاهی دادند خوف و هراس بر ضمیرش استیلا یافت بحدیکه باوجود کثرت لشکر و وفور استعداد بی توقف و درنگ بجانب دشت قبچاق عنان تافت و حضرت صاحبقران چون بر هزیمت دشمن مطلع گردید امیر حاجی سیف الدین را با آغزق روانه سمرقند نموده خود با شاهزادگان دولت یار و امراء عالی مقدار از عقب مخالفان در حرکت آمده خواجه شیخ توچین و اتاشاه خزانچی و دولت شاه حیباجی را با چهل هزار نامی بخبرگیری فرستاد و در موضع سارق بمخالفان رسیده جنگی عظیم واقع شد و لشکر ظفر لوا از جمله اعدا جمعی کثیر بقتل آوردند و بقیة السیف بگریختند و در وقت معاودت سپاه نصرت نشان در آن بیابان ایلمیک ترخان که با صد خانه وار نشسته بود دچار شدند و بعد از محاربه او را با خیل و حشمش گرفته بدرگاه گیتی پناه رسانیدند و حضرت صاحبقران از آن محل کوچ کرده منازل و مراحل قطع فرموده بسعادت و اقبال مقرون در موضع آلقوشون نزول فرمود و در آن اوان ایلچی از خراسان رسیده معروض داشت که حاجی بیک جونی قربانی و ملوک سبزوار سرداری با مجموع لشکرهای کلات و طوس یاغی شده اند

ذکر مبدء اعتبار و سبب عصیان حاجی بیگ جونی قربانی و خراسان پر فتنه و آشوبست

حاجی بیگ پسر عم علی بیگ بن ارغونشاه در زمان دولت اعتبار و اختیاری نداشت و در غایت افلاس و نهایت فلاکت روزگار میگذرانید و هرگز او در ایام حکومت علی بیگ اسپی بقاعده که برنشیند و جامهٔ پاکیزه که بپوشد دست نداد و در آن زمان که ماهچهٔ طوق آسمان سای حضرت صاحبقرانی از افق دیار خراسان طلوع کرد بواسطهٔ شامت و مخالفت علی بیگ اکثر وجوه و اعیان جونی قربانی در معرض سخط و غضب حضرت صاحبقرانی آمدند و آنحضرت حاجی بیگ را منظور نظر عنایت و احسان گردانیده حکومت طوس باو ارزانی داشت و در وقتیکه شهریار آفاق متوجه تسخیر عراق و فارس شد حاجی بیگ ظفر کرد ادر رکاب همایون ملازمت مینمود و بعد از استخلاص اصفهان و عزیمت شیراز حضرت صاحبقران علی بیگ را بایالت آن ولایت نصب فرمود و از خزاین و دفاین اصفهان مبلغ خطیر بدست او افتاد و بثروت و مکنت از قارون درگذشت و کارش بجائی رسید که حضرت صاحبقران دختر او را از برای امیرزاده عمر شیخ خواستگاری نمود و چون آنحضرت بواسطهٔ هجوم لشکر قبچاق از فارس مراجعت نمود حاجی بیگ و سایر حکام ولایات را بمواضع خویش فرستاد و بنفس همایون بماوراءالنهر رفت و آوازه شایع گشت که آنحضرت از توقتمش خان انهزام یافته بماوراءالنهر رفته است و توقتمش خان او را محاصره نموده و حاجی بیگ خیال سلطنت ماوراءالنهر در دماغ جای داده با خود گفت که توقتمش خان تا استیصال این خاندان نکند آرام نخواهد گرفت و تا او از مهم ماوراءالنهر فارغ شود من باری خراسان را ضبط نمایم بسبب این تصورات باطل شهر طوس را حصار ساخت و حقوق الطاف حضرت صاحبقرانی را نسیاً منسیاً انگاشته سکه و خطبه بنام توقتمش خان کرد و یوسف خواجه پسر قمرالدین که در طوس مقید بود بیرون آورده بامارت نشاند و در اینوقت ملوک سربدار ترتیب کرده میرانشاه از سبزوار روان شد بامید آنکه بشاهزادهٔ عالمیان بپیوندد و چون بحوالی طوس رسید حاجی بیگ او را اغوا نمود تا خدمتش نیز یاغی شد و خبر اینواقعه در هرات افشا یافته امیر آقبوقا کسان بطوس فرستاد و حاجی بیگ را از عاقبت این کار ناپسندیده بترسانید اما در دل او جایگیر نیامد و امیر آقبوقا لشکرها خراسان و غیر ذلک جمع آورده روی بطوس نهاد و حاجی بیگ باتفاق طوسیان باستقبال شتافته جنگهای مردانه کرد و آخرالامر منهزم شده بشهر درآمد و امیر آقبوقا از یکجانب و شیخ محمد داروغه از جانب دیگر طوس را احاطه کردند و در غایت حزم کرده برگرد خود خندقی کندند و مدت محاصره متمادی شده خلقی کثیر از طرفین بقتل آمدند و در این اثنا امیر آقبوقا ایلچی پیش حاجی بیگ فرستاده پیغام داد که سه ماه است که بر دست راست تکیه کرده ام و سه ماه دیگر بر دست چپ تکیه خواهم کرد آنگاه سه ماه بر پشت خواهم خوابید بعد از آن به بینیم که تو بر روی خواهی خسبید یا من و چون خبر تشویش و فتنهٔ خراسان بسمع حضرت صاحبقران رسید خماری ایناق و حاجی عبدالله پسر امیر عباس و دولدای و آنکه سارق را فرمود که از جیحون عبور نمایند و در دفع مخالفان غایت جهد مبذول دارند و ایشان برحسب فرمان از آب گذشته خماری ایناق بکابل رفت و سه کس دیگر با امیر آقبوقا پیوستند و چون از افواه امرا خبر انهزام توقتمش خان در خراسان شایع شد امیر آقبوقا و سایر ملازمان و هواخواهان حضرت صاحبقران صدای کوس بشارت باوج آسمان رسانیدند اما طوسیان باور نمیکردند و همچنان بر طغیان و عصیان اصرار میکردند و امیر آقبوقا حاجی عبدالله و آنکه سارق را بسبزوار فرستاد و دولدای را پیش خود باز نهاد و بعد از رفتن امرا حضرت صاحبقران امیرزاده میرانشاه را فرمان داد تا بسمرقند آمده ملک پیر محمد بن ملک غیاث الدین را با دو پسرش محمود و زین العابدین نیست گردانید و از نسل ملوک کرت ذو اعتباری نماند و امیرزاده میرانشاه بتعجیل تمام بخراسان شتافت و در آن وقت الاخاتون زاده در هرات بود و چون خبر توجه شاهزاده شنید باستقبال او روان شد و در جیحکتو ملاقات روی نموده دو روز در آن منزل توقف واقع شد و از آنجا بوکر قبچاق را پیش امیر آقبوقا فرستاده تا آوازهٔ وصول لشکر ظفر لوا برسانند و شاهزاده عازم هرات شده در باغ زاغان نزول اجلال فرمود و لشکر بازار جار رسانیدند که از راه قراباغ و بادغیس در حرکت آمده در موضع سارق قمش جام مجمع کردند و چند روز شاهزاده در هرات رحل اقامت انداخته پرتو التفات بر ترتیب اسباب حصار گیری از عراده و منجنیق و قاروره های نفط و ما یشابه ذلک انداخت و در خلال این احوال ایلچیان امیر آقبوقا رسیده معروض داشتند که ملوک سربدار با سپاهی بیرون از حساب و شمار بمدد حاجی بیگ میرسند اگر رایت زرنگار بدینجانب نهضت فرماید بیشک کارها برونق دلخواه گردد شاهزاده فرستادگان را خوشدل و خرم باز گردانیده بساط عیش گسترد و مجلس نشاط چید و با وجود غلوات سکر از وقایع امور مملکت آگاه بود بالجمله در تاسع جمادی الآخر سنه احدی و تسعین و سبعمائه رایت نصرت آیت بجانب طوس در حرکت آمد و روز چهارم بجام اتفاق نزول افتاد و شاهزاده عالیمقام از روحانیت شیخ الاسلام احمد جام استمداد همت نموده باز ایلچی امیر آقبوقا بتقبیل بساط جلالت مناط فایز شده بعرض رسانید که ملوک سربدار نزدیک رسیده اند چون امثال این کلمات معروض داشتند نایرهٔ خشم شاهزاده اشتعال یافته فرمود که ملوک سربدار چه سگ است که آقبوقا از او اندیشه داشته باشد سگ کیست روباه نادیده جنگ که با شیر غران در آید بجنگ و با ایلچیان گفت که در این چند روز حرکت نخواهم کرد و شب ایلچیان را بازگردانیده فرمود که آغروق باهستگی متوجه طوس گردد و با هزار سوار نامدار ایلغار کرده بعد از قطع منازل و مراحل به نیشابور رسید و از آنجا برونیز رفت و مردم رونیز در قلعه متحصن بودند و شاهزاده جوان بخت نخواست که آسیبی بایشان رسد لاجرم بر زبان گوهر فشان گذرانید که همانا این حرکت نادانسته از آن جماعت صدور یافته باشد و یکی از معتمدان را برونیز فرستاده از حقیقت حال اعلام داد و ایشان بپای ادب بخدمت قیام نمودند و امیرزاده بنظر عنایت در ایشان نگریسته نیم شب بیاسامیشی از آنجا روان شد و چون اندک مسافتی قطع فرمود لشکریان پیرمرد که پیاده میرفت گرفته آوردند و پیر بعرض رسانید که دوش چهار سوار از لشکر ملوک بقراولی آمدند و در قلعهٔ قاسمی مرا گرفته نزد مرا فرستاده اند که خبری معلوم نمایم امیرزادهٔ عالیمقدار فرمود فوجی که چنین قراولی فرستند توان دانست که ایشان را چه قوت و توانائی باشد و شاهزاده پیر را نوید داد که چون فتح و ظفر روی نماید عنایت پادشاهانه شامل تو گردانم و از آنجا بتعجیل تمام رانده خود را بقلعهٔ قاسمی رسانیدند و شاهزاده بنفس همایون پیش رفته آواز داد که جمعی که از نزد ملوک آمده اند گریز دهم فرستید امان یابید و الا در خون خود سعی نموده باشید و بعد از یاسامیشی از آن موضع گذشته ناگاه سپاهی سیاه در نظر لشکریان آمد و آبی در میان فاصل بود و امرا توقف نموده باتفاق عرضه داشتند که گذشتن از آب مصلحت نمینماید شاهزاده فرمود که اگر ما حصار داری میکردیم هرات از این موضع محکمتر بود و تا بآ

وتازیانه بر اسب زده مانند برق و باد از آب بگذشت و سپاه موافقت نموده ملوک سربدار با فوجی از اهل شر و فساد در صحرای بحرآباد پیش آمده جنگی عظیم واقع شد و لشکر منصور ارباب بغی و فساد در هم ریخته مخالفان را منکوب و مقهور ساختند و دست بغارت و تاراج برآورده ناگاه سیصد سوار از گوشه بیرون تاختند و بر فور حمله آوردند و بعضی از بهادران پریشان شده مخالفان شمشیر با میرزاده میرانشاه رسانیدند چون عنایت الهی یار او بود زخم کارگر نیامد و شاهزاده فرمود که تیرباران کنید اصحاب قبضه شبه آغاز کرده بسیاری از آنها را بر خاک هلاک افکندند و بقیه اهل ادبار منهزم شده روی بفرار نهادند و غنیمت بسیار بدست لشکر افتاده مجموع را بعرض رسانیدند و شاهزاده بر دو مجلد کتاب که یکی ابن یمین و دیگری بحر الانساب بود رقم اختصاص کشید و باقی را بر لشکریان قسمت فرمود و ملوک از آن معرکه نیم جانی بیرون برده بعراق گریختند و شاهزاده بعد از این فتح برفراز پشته برآمده فرمان داد که هر کس یک سری بیاورد و سپاه نصرت شعار مخالفان را تکامیشی کرده بسواران و پیادگان رسیدند و بسعی و اهتمام ایشان میان رؤس و ابدان مفارقت افتاد و از آن سرها بموجب فرموده منارها برآوردند

ذکر مراجعت امیرزاده میرانشاه از صحرای بحرآباد بجانب طوس

چون خاطر خطیر شاهزاده کشورگیر از جانب ملوک فراغت یافت بعزم تسخیر طوس طیفانه معاودت بر ذروه این گنبد آبنوس رسانید و چون بحوالی قلعه جام نزول فرمود اهالی آنجا بر تمرد و عصیان اصرار نموده شاهزاده و امیر حاجی مشهدی را که از امرا امیر ولی بود و در آن اوان ملازمت رکاب عالی مینمود بقلعه فرستاد تا آن متمردان را نصیحت نماید و امیر حاجی بپای قلعه رفته ایشان را از مخالفت و عناد تحذیر نمود و چون اجل موعود او رسیده بود دیگربه تیر از شصت قضا گشاد یافته امیر حاجی بر خاک هلاک افتاد و چون محل مقتضی انتقام نبود امیرزاده میرانشاه مهم طوس را اهم و اولی دانسته عنان عزیمت بآنجانب تافت و در بیست و ششم جمادی الآخر سنه احدی و تسعین و ثمانمائه در مرغزار رادکان نزول اجلال فرمود و امیر آقبوقا و شاه شاهان سیستانی و خیل بیاول باستقبال شتافته عز بساط بوس دریافتند و امیرزاده میرانشاه در محافظت خراسان امیر آقبوقا را شرف امداد ارزانی داشت و رایت فتح آیت از رادکان نهضت نموده بظاهر طوس رسید و شاهزاده قلعه را بنظر احتیاط درآورد و باستعمال عراده و منجنیق فرمان داد و پیش از آن هرچند طوسیان میشنیدند که امیرزاده میرانشاه با لشکر منصور از آب جیحون عبور فرموده بخراسان درآمده است باور نمیکردند و در آن روز از آنچه از آن میاندیشیدند بچشم خویش دیدند و دست از جان شیرین شستند و بموجب فرمان لشکریان بمحاصره مشغول شدند و در این اثنا یوسف جونی قربانی که منشاء آن شور و فتنه بود از حاجی بیک روی گردان شده بیرون آمده و اسبی بغایت خوب پیشکش کرده بنوازش مخصوص گشت و حاجی بیک قریب سیصد کس از منتسبان یوسف را در شهر مقید ساخت یوسف بعرض رسانید که حاجی بیک داعیه فرار دارد و امیرزاده میرانشاه بقدر میسور راههای گریز را محفوظ و مضبوط ساخت حاجی بیک چون دانست که بعد از رفتن یوسف و مقید شدن اتباع او محافظت شهر مشکل گشت و طریق بیرون آمدن مسدود شد با خواص خویش در باب گریز مشورت نمود یکی از آنجمله او را بدیواری راه نمود که از اندرون باسانی رخنه میشد و بیرونیان از آن غافل ماندند و حاجی بیک قرار بر فرار داده مردم خود را مستعد ساخت و بهانه شبیخون از دروازه بیرون آمد و در خیمهای لشکریان آتش دیده با مردم خود گفت که چون مردمی که در برابر ما اند بیدارند از اینجانب هیچ مهمی متمشی نمیشود شما در این محل توقف نمائید تا من راهی دیگر پیدا کنم و بر فور بازگشته موضعی را که باو نشان داده بودند رخنه کرده عیال و اطفال خود را گذاشته بیرون آمد و امیرزاده میرانشاه گورکان بعد از زمانی بر فرار حاجی بیک وقوف یافته جمعی را بتکامیشی فرستاده باو نرسیدند و لشکریان دست بغارت و تاراج برآورده شهر طوس را که رشک بزم کیکاوس بود در خرابی قرین بیابان لوط نمودند و از موقف جلال فرمان صدور یافت که هر که سری بیاورد و سپاه بهرام انتقام تیغ کین از نیام بیرون آورده از مردان هر کرا یافتند کشتند و چون از آن جنس دیگر فردی پیدا نمیشد و هر کس که میرسید جواب خویش میبایدگفت زنان را سر تراشیده بقتل می آوردند و رؤس ایشان بتواچیان میسپردند و بموجب فرمان از سرهای کشتگان منارها مرتب میساختند و زن و فرزند حاجی بیک را بمحافظان هشیار تسلیم نمودند تا در حفظ ایشان شرایط حزم مرعی دارند و چون قریب ده هزار مرد معروض تیغ یاسا گشت شاهزاده جهانیان ترحم نموده حکم کرد که مجتنده دست از کشتن باز داشتند و منشیان بلاغت شعار بموجب فرمان فتح نامها نوشته باطراف خراسان فرستادند و بایزید طوسی که حاجی او را محبوس گردانیده بود مشمول مرحمت و عنایت شاهزاده شد و از قید رهائی یافته حاکم طوس شد و رایت ظفر پیکر بجانب رادکان در حرکت آمد در این اثنا یوسف جونی قربانی برخصت متعلقان خود را بمشهد فرستاده میخواست که خود نیز برود امیرزاده میرانشاه از این حال آگهی یافته آتش غضب او برافروخت و فرمود با چوخا که مسبب این فتنه و شورش او بود ما رقم عفو بر جرایم او کشیدیم هنوز بر سر حرامزادگی و فساد ایستاده پس یوسف را طلبیده از روی استفسار نمود که چرا بی رخصت ما برادران و خویشان خود را فرستادی او جوابی نامعقول گفته شاهزاده فرمود که این مفسد بیدولت بدولت ما موافق نیست و گذاشتن او موجب زیادتی جسارت دیگران میشود لاجرم فرمان قهرمان او بقتل خدمتش نفاذ داد و امیرزاده جوان بخت مولانا حسین مازندرانی را جهت آوردن خزینه حاجی بیک بقلعه جام فرستاد و سکان آنجا که در زمره متابعان انتظام داشتند سابقا امیر حاجی بیک را بزه کشته بودند چنانچه سمت گذارش خواهد یافت بقدم متابعت و مطاوعت پیش آمده مجموع نقد و جنس را که تعلق بحاجی بیک داشت تسلیم نمودند و در منزل رادکان خواجه مسعود سربدار از نیشابور رسیده پیشکشی لایق بعرض رسانیده مقبول افتاد و امیرزاده جوان بخت نیکخواهی و جانسپاری خواجه را که در مدت غیبت رایات جهانگشای بجای آورده بود بتشریف مرحمت مقرون گردانید و مقارن این حال توجه حضرت خانزاده از هرات بتحقیق پیوست و شاهزاده تا مشهد استقبال نموده بعد از تقدیم مراسم زیارت باز بجانب رادکان معاودت نمود و در پانزدهم شعبان سنه مذکوره امیرزاده میرانشاه امراء و حکام اطراف را رخصت انصراف داد که بموضع خویش روند و خود بطرف هرات متوجه شد و چون بجام رسید مشایخ آنجا خدمات پسندیده بجای آوردند و از آن موضع متبرکه در حرکت آمده بیست و ششم شعبان باغ زاغان را بفر قدوم خویش رشک گلستان ارم ساخت و مولانا علاء الدین علی قصیده در مدح شاهزاده انشاء نموده بصلات پادشاهانه اختصاص یافت و این دو بیت از قصیده مثبت افتاد

ای زمهر رخ تو ماه منور گشته عالم از نکهت زلف تو معطر گشته

خط مشکین تو بر صفحه کافور عذار آیت

حسن و جمال بست محرر گشته و در اواسط رمضان ایلچیان سلطان احمد از کرمان و رسولان شاه یحیی از یزد رسیدند و در اواخر رمضان ایلچی از ماوراء النهر آمده اخبار فتوحاتی که حضرت صاحبقران در مغولستان روی نموده بود بعرض رسانید و در اوایل شوال باز از پیش آنحضرت امیر تیمور خواجه پسر آقبوغا رسیده سه تومان نقد باسم الغ کاه شاهزاده آورد و شاهزاده تیمور خواجه را بصنوف نوازش اختصاص داده بار دیگر ایلچی صاحبقرانی رسیده امیرزاده میرانشاه را طلب داشت و امیرزاده روانه خدمت گشته در سمرقند بشرف دستبوس آنحضرت فایز شد و چون مدت پنج شش ماه حاجی بیک جونی قربانی در اطراف و اکناف سرگردانی کشید آخر بجزای اعمال سیئه خویش گرفتار گشت بیان این سخن آنست که چون حاجی بیک بهزار جرب رسید عماد الدین حاکم آن موضع او را گرفته در مصاحبت معتمدان با بندگران بدرگاه عالم پناه فرستاد و حضرت صاحبقرانی از وی پرسید که درباره تو چه تقصیر نمودیم که باغی شدی زبان ناطقه او از جواب لال ماند بعد از پرسش و ثبوت گناه در پای طوق بیاسار رسانیدند

ذکر نهضت حضرت صاحبقران بجانب جته و مغولستان

بعد از فرستادن امیرزاده میرانشاه گورکان بخراسان شهریار آفاق داعیه آن داشت که لشکر بطرف توقتمش خان و دشت قبچاق کشد اما مقربان بارگاه فلک اشتباه عرضه داشتند که اگر رای اعلا صواب بیند بخت به نیت صافی و عزم درست بچشم حضرت خواجه اغلان توغلقتمور خان و انکا توره قیام نمائیم تا دیگر ایشان پای از حد خود بیرون ننهند و پیرامون جسارت و فضولی نگردند و چون از این مهم فراغت حاصل کرده از سر استظهار روی توجه بدشت قبچاق آریم و جزای عمل ناپسندیده توقتمش خان و لشکریان در کنار ایشان گذاریم و حضرت صاحبقران کامکار رای امرا نامدار پسندیده و سخن ایشان را بسمع رضا اصغا فرموده در شهور سنه احدی و تسعین و سبعمائه عزیمت جانب مغولستان مصمم گردانید و از موضع آل بوش عنان سعادت انعطاف داده براه بوری باشی با خدم و حواشی در حرکت آمد و فرمان فرمای با استحقاق بعد از طی مسافت بقصبه اوزناق برآمد و بنا بر لاغری اسبان هیجده نفر را سه کس بسمرقند فرستاد و مجموع لشکریان را دو اسبه ساخت و بر مرکب همایون سوار شده روان گشت و چون بمنزل ایص سوار رسید مردم از بی آبی در زحمت و مشقت افتادند و دو سه روز در راهها چاهها کندند و اندک آبی حاصل نمودند بدین زحمت و مشقت میرفتند که ناگاه از فیض فضل ربانی در چله تابستان بمرغزاری رسیدند که در زیر علف برف و یخ فراوان یافتند چنانچه تمامت سپاه با دواب و چهارپایان سیراب گردیدند و شکر و سپاس ملک وهاب بجای آوردند و روان شدند و در صحرای الغو یایی بامر شکار مشغول گشته گور بسیار گرفتند و در آنجا نزول کردند و میرکه ایلچی و پسر علی تارکه قراول سپاه نصرت شعار بودند در آن دشت با هزار سوار از لشکر انکاتوره که بطلب قوم بحرین میگشتند دو چار خوردند و آتش پیکار افروختند و مخالفان روی بهزیمت نهادند و سپاه منصور شخصی را از دشمنان دستگیر کرده بپایه سریر خلافت مصیر آوردند و بعد از تفتیش آن شخص چنان تقریر کرد که انکاتوره در موضع اورنک مانشسته است حضرت صاحبقران دولت یار امیر شیخ علی را با امیر انکا تیمور و جمعی از بهادران بر سر انکاتوره فرستاد و عجز چی راه غلط کرده بطرف دیگر افتادند و در روز سوم راه یافته با کور رسیده فرود آمدند حضرت صاحبقران با امراء و شاهزادگان و خواص و مقربان فرمود که چون سه روز راه غلط کردیم شاید که مخالفان شده پراکنده گردیده باشند وظیفه آنکه از دو جانب متوجه ایشان شویم و سر راه بر آن جماعت بگیریم و بامضاء این عزیمت امیرزاده عمرشیخ را با طایفه بآنجانب روانه ساخت و امیر جلال الدین حمید را عجز چی گردانیده بنفس همایون با بقیه سپاه براه دیگر روانه شد و موضع قراجور را دو سه روزی معسکر همایون گردانید و امیرزاده عمرشیخ بتعجیل تمام رانده در منزل قوباق با انکاتوره رسید و دلیران شیرشکار آتش رزم و پیکار برافروخته و بهادران نصرت شعار مخالفان را بضرب تیغ آتشبار متفرق و پراکنده ساختند و انکاتوره را از ولایت بیرون کرده دختران ماه پیکر و حوران خورشید منظر و شتر و استر بسیار و اسبان رهوار گرفتند و امیرزاده عمرشیخ بهادر مظفر و منصور با غنایم نامحصور معاودت نموده بشرف دستبوس پدر بزرگوار استسعاد یافت و چون از شیخ علی بهادر و انکاتیمور که بطلب یاغی رفته بودند تا غایت در اردوی همایون خبری نبود آنحضرت فرمود که امیرزاده عمرشیخ بهادر با فوجی از بهادران در طلب ایشان روی براه آورند و شاهزاده بموجب فرموده در حرکت آمد و امرا بعد از چند روز از راه دیگر بموکب همایون پیوستند و امیرزاده عمرشیخ با کوک رسیده با پنجاه کس از شجاعان مثل خداداد حسینی و اقتوقا و حاجی محمود میوری و امیر حاجی ارلات و غیرهم برسم قراولی از لشکر جدا شده پیشتر رفتند ناگاه از جمله معاندان قرابیان تیمور با هفتصد نفر در آن بیابان بدید آمد و شاهزاده شیردل بر عون و عنایت یزدانی متوسل شده و اعتماد بر دولت روزافزون حضرت صاحبقرانی کرده هیچ دغدغه بخود راه نداد و شمشیر جلادت آخته بر دشمنان تاخت و دستبردی نمود که بهرام خون آشام انگشت حیرت بدندان گرفت و امیر حاجی ارلات بکمال مبارزت بظهور رسانید و بسیاری از آن بدبختان را بر خاک مذلت انداخت و در اثنای کر و فر تیری بر مقتل او آمده در زمره شهدا انتظام یافت و آخر الامر مجاهدان دین بر آن ملاعین غالب آمده جمعی کثیر از آن ملاعین شقاوت قرین را بتیغ کین بگذرانیدند و اموال و چهارپایان ایشان را غارت کردند و باردوی اشرف اعلا معاودت نمودند حضرت صاحبقران بموضع قراجور رسیده چند روز در آنجا توقف نموده تا اسبان فربه شدند و مجموع غنایمی که ملازمان از اطراف و جوانب بدرگاه گیتی پناه آورده بودند بر خواص و مقربان و سایر لشکریان قسمت فرموده فرمان داد تا امیر جهانشاه با دیگر امراء و سی هزار از جنود ظفر پناه بطرف اردیش بطلب دشمنان رایت جلادت برافراختند و بتعجیل هرچه تمامتر رانده بمقصد رسیدند و دست بغارت و تاراج برآوردند متمردان که بمواضع حصین پناه برده بودند بجنگ آورده از دقایق نهب و قتل دقیقه فرو نگذاشتند و با غنیمتی فراوان بیرون از قیاس و تخمین بازگشته بموکب همایون پیوستند و حضرت صاحبقران گیتی ستان ایل و الوس مغولستان را که در تحت تصرف بندگان دولت نشان آمده بود بامیر لعل برادر امیر طغا بوغا سپرده بجانب سمرقند فرستاد و آنحضرت بعد از قطع منازل و مراحل با یل عرجور رسیده در سرای اوردم نزول فرمود و بار دیگر قلع و استیصال قوم جته را پیش نهاد همت ساخته در آن باب با امراء و نوئینان طرح مشورت انداخت و رایها بر آن قرار گرفت که جنود ظفرورود بطرق مختلفه روان شوند و هرجا که از مردم جته نشان یابند نام و نشان ایشان از صحیفه احیا محو گردانند و فرمان قضا جریان صدور یافت که سکنه عتبه علیا را بها نوشته بر شاهزادگان و امراء تومان قسمت فرموده عجز چیان پیدا کردند و حکم شد که بعد از قلع و قمع مخالفان سرداران و اعیان با عساکر فیروزی نشان در موضع

در موضع بلدوز جمع آیند و بخت امیرزاده عمر شیخ براهی که مقرر شده بود با لشکر اندکان روان شد و بر تمان اغلان و سان تیمور پسر ایلجک جهت عجزجی روان شدند و شاهزاده تا قراچه که از سمرقند سه ماه
راه است تاخته غارت و تاراج نمود و امیر شیخ علی بهادر و امیر جهانشاه با سی هزار سوار براهی که مقرر شده بود در حرکت آمدند و از قرارات و شو و غلو گذشته از مخالفان هر کرا یافتند کشتند
و اموال ایشان ببردند و امیر عثمان عباس با بیست هزار سوار نامدار که امیر جلال حمید عجزجی ایشان بود براه سقرغان و سوعولغان لیغ و کبوک ایار ایلغار کردند و از قتل و غارت دشمنان
خود را معاف نداشتند و خداداد حسینی و بیشتر بهادران با بیست هزار سر دیگر قماری را عجزجی ساخته راه ازجکوراه پیمودن گرفتند و دران یورش با قوم بولقاجی تلاقی شده حربی
صعب دست داد و در زمان محاربه یکبانه روز امتداد یافت و سپاه منصور عاقبت غالب آمده و یاغی را پراکنده ساخته اولجای فراوان گرفتند و حضرت صاحبقران گیتی گشای
با لشکر قول که همه صف شکن و رزم آزمای بودند از معسکر ظفر قرین ایلغار فرموده بار دیگر الوس بولقاجی در معرض خسار و بوار آمدند و آنحضرت دران که متوجه جانب توغتمش خان
بود امیر یادگار برلاس و امیر سلیمانشاه و شمس الدین بن غیاث ترخان را در ترکستان گذاشته بضبط حدود وصیت فرموده و ایشان در آندیار توقف کرده وظیفه نیکو بندگی بجای آوردند
و چون لشکر توغتمش خان از صدمات سپاه شهریار بزرگ منش شکست یافت عنان عزیمت خسرو آفاق از جانب دشت قبچاق مصروف شده بطرف مغولستان معطوف
گشت و فرمان واجب الاتباع شرف نفاذ یافت که امراء مذکور در منازل قوم جته درآمده ایل و الوس بسیار غارت کردند و چون از موضع مولدر گذشتند بحضرت خواجه اغلان
که پادشاه مغولستان بود رسیدند و او دران حین سپاه بسیار همراه داشت امرا مصلحت ندیدند که سواره با مغولان جنگ نمایند لاجرم از اسبان پیاده شده و دامن جهد
بر میان زده دست بتیر و کمان گشادند و بعد از دو شبان روز هر دو گروه داد محاربه داده از جنگ بستوه آمدند و بواسطه ناصح مشفق بر مصالحه متفق شده از هم جدا گشتند
امرا نامدار بموضع بلدوز که موعد اجتماع بود عنان عزیمت معطوف ساختند و پیش از آمدن امراء بآن محل حضرت صاحبقران کامکار از تقریر شاه ملک ترخان که از جنگ
گریخته بود صورت حادثه را معلوم کرده و بتعجیل رانده بآنموضع رسید و امیر یادگار برلاس و امیر سلیمانشاه و دیگر امراء را که از مصالحه و محاربه حضرت خواجه اغلان منصرف شده
بودند در بلدوز بسعادت زمین بوس سرافراز گشتند و حضرت صاحبقران کامکار از بهادران نامدار لشکر اختیار کرده در آغروق گذاشته در عقب دشمن ایلغار فرموده
بعد از طی مسافت و بیابان پر آفت چون با قنوقای رسید قراولان خبر آوردند که سیاهی سپاه یاغی پیدا شد و آنحضرت شب در همانموضع توقف نموده مخالفان چون از وصول
لشکر قیامت اثر خبردار گشتند وهم و هراس بر ضمایر ایشان استیلا یافته از هم فرو ریختند و طایفه از منهزمان با میرزاده عمر شیخ باز خوردند و از صدمه سپاه بهرام انتقام شاهزاده
دیدند آنچه دیدند و گروهی انبوه از گریختگان بطرفی دیگر رفتند و جمعی دیگر با میر جهانشاه و شیخ علی بهادر باز خوردند و شرایط قتل و نهب بتقدیم رسانیدند و حضرت صاحبقران ظفر
قرین از کوتل بای زن گذشته تا موضع قراتاس در عقب دشمنان رفت و حضرت خواجه اغلان دل از حکومت مغولستان برگرفت و روی در صحرا و بیابان نهاده ایل و الوس او را
غارت کردند و چارپای بیشمار بدست آورده معاودت نمودند و حضرت صاحبقران فلک رفعت از آنجا مراجعت فرموده و غنایم نامحصور که جمع آمده بود بموجب فرمان بر طبقات
خدم و حشم مقسوم گشت و رایت نصرت شعار در حرکت آمده موضع بلدوز را نمونه روضه رضوان ساخت و در آن مکان بر حسب میعاد امراء تومان و قوشون که باطراف
و جوانب قری و قصبات رفته بودند و اقوام مغول را تاخته مال و غنیمت گرفته بازگشتند و رایت جمعیت برافراشتند حضرت صاحبقران از بلدوز ایلچی پیش امیرزاده عمر شیخ فرستاده
پیغام داد که براه قهلقه در حرکت آید و در قلع و استیصال طوایف شمرده که در انجار و اقطار باشند سعی بلیغ نماید و شاهزاده بموجب فرمان واجب الاذعان روان شده و در اثنای
راه کوبک که از عظمای امراء جته بود پیش آمده و بعد از محاربه قوی آثار عجز و انکسار بر صفحات روزگار خود دیده دستش از حرکت و پایش از رفتار باز ماند عاقبت بتیغ انتقام شاهزاده
جوان بخت سالم و غانم بازگشت و کاشغر را از فر وجود خویش تزیین داد و از آنجا باندکان خرامیده در مقر عز و جلال خود نزول اجلال فرمود و چون خاطر خطیر حضرت صاحبقران
از مهم جته فراغت یافت با افواج لشکر از کجک بلدوز بجانب الغ بلدوز تافت و در آنموضع چند روزی بلهو و سرور بگذرانید و شاهزادگان و امراء و نوئینان و بهادران را
علی خلاف طبقاتهم و تباین درجاتهم بعطایای ارجمند و انعامات دلپسند بنواخت و در آنجا از خامس عشر شعبان سنه احد و تسعین و سبعمائه رایت توجه بجانب دار السلطنه سمرقند
برافراخت و در هفتم ماه مبارک رمضان آن بلده بهیمنه از وصول کاب فلک فرسای رفیع تر از سپهر گشت و چون فصل شتا نزدیک رسید آنحضرت بعزم قشلاق روی توجه بجانب
بخارا نهاد و در آن زمستان کوکب بخت امیر سلیمانشاه بذروه شرف مستعلی شده نور باصره خلافت سلطان بخت بیگم بموجب شریعت مطهره جلیس و همنشین او گشت و بسبب
مصاهرت صاحبقران بهمال غنچه آمال او در روضه اقبال بشکفت و در آن زمستان بر حسب فرموده دختر امیر حاجی سیف الدین نامزد میرزاده ابا بکر بن امیرزاده میرانشاه شد
و مهد معلی خانزاده بر اسم طوی قیام نمود و در این اثنا قتلق خاتون حرم محترم پدر حضرت صاحبقران از این سراچه فانی بسرای جاودانی انتقال نمود و چون فصل زمستان روی
در حجاب نقاب کشید شهریار کامکار از موضع افار طرح قوریلتای انداخت **ذکر قوریلتای فرمودن حضرت صاحبقران و فرستادن امراء و نوئینان را
بطرف جته و قمر الدین** حضرت خسرو باستحقاق در بهار سنه اثنین و تسعین و سبعمائه از موضع افار تواجیان را باطراف و جوانب فرستاد و معلم با نکه گردنکشان آفاق باید
روی توجه بدرگاه عالم پناه آورند و چون امراء تومان و قوشون و سرداران عرصه ربع مسکون از مواضع خویش در حرکت آمدند و بمعسکر همایون پیوستند و کماشتگان بارگاه حشمت
و جلال ترتیب اسباب قوریلتای اقبال نمودند و چندان گاو و اسب و گوسفند کشتند که از لحوم آن پشته و هامون بهمت شادی پذیرفت و خون بجیحون رسید و آب رنگ لعل بدخشان
گرفت و در این اثنا فرمان قضا جریان در شان زیادتی سان سپاه نفاذ یافت تواچیان رفیع مکان عالی اساس مثل امیر حاجی سیف الدین و امیر جهانشاه و امیر جاکو و امیر شمس الدین عباس

مامور شدند که سپاه را بعرض کاه رسانند مقارن اینحال جشنی دیگر ترتیب یافته خواهرزاده حضرت صاحبقران سونج قتلق آغا را در سلک ازدواج امیرزاده عمر شیخ کشیدند و چون از این قضایا فراغت روی نمود برحسب فرمان امیرزاده میرانشاه گورکان بخراسان و امیرزاده عمر شیخ باندکان رفت و حضرت صاحبقران بدار الملک سمرقند توجه فرمود و در روزی چند موضع بلغونقاغ که در ظاهر سمرقند هست مرکز اعلام ظفر انجام گشت امراء سرحد و تومنیان رفیع قدر امیر سلیمانشاه و خداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس و عثمان برادرش و امراء قوشون تصدیق تابان و سلطان سنجر و حاجی سیف الدین و حسین جاندار و امثال ایشان را با بیست هزار سوار جرار بطرف جته روان داشت و چون امراء مذکور بالشکر منصور در حرکت آمدند و برای کول رسیدند از پیش امیرزاده عمر شیخ صدر ترکمان با پنجهزار سوار فرستاده بود بایشان پیوستند و سپاه ظفر نشان بکوک تو به نزول کرد و از احوال دشمنان استفسار نموده از پی ایشان رفتند و در راه هر کرا یافتند یا اسیری بردند یا کشتند و بعد از طی منازل و مسالک از لایغ گذشته بقرافال که یورت انکانور بود فرود آمدند و در آن موضع بسمع امراء رسید که الجابوقا قوچین از بندگان پادشاه روی زمین که پیش از این با چهار صد سوار بخبر گیری در دشت و صحرا میگشت و در شکارگاه دوچار قمر الدین شده جنگی هولناک میان ایشان دست داد لاجرم امراء کبار پیش رفته حسین جاندار را فرستادند تا خبری بتحقیق بیاورد و آن جماعت شبگیر کرده بمصاف قمر الدین و الجابوقا قوچین رسیدند و در آن موضع کشته بسیار دیدند و در آن دشت یکی از مردم خود را یافتند زخم دار که چهل روز بعلف گذرانیده بود و رمقی از حیات باقی داشت او را تعهد نموده پیش امراء آوردند و خدمتش تقریر کرد که در این سرزمین با قمر الدین جنگ کردیم و خلق بسیار از جانبین کشته شدند و او بر سپاه ما غالب آمده بطرف صحرای جسی روان شد امراء بعد از استماع این خبر بر سبیل استعجال از عقب او شتافتند و آغوق در راه گذاشته ایلغار فرمودند و روز و شب رانده در کنار آب اردبش رسیدند و پیش از وصول ایشان قمر الدین گذشته بود و در آنجا بتحقیق پیوست که قمر الدین بطرف قوس کر تمور تافته از آنجا بمیان آورد رفته است و جان بیرون برده امراء هر یک از ملازمان خود شخصی را بآنطرف آب فرستادند تا داغ تمغای ایشان بر درختان صنوبر عالی بنهادند و چون مدت آن یورش ماه رسید و قوت لشکریان و چارپایان بنهایت انجامید امراء از آنجا معاودت نمودند و بعد از قطع صحرا و بیابان در سمرقند بعز تقبیل آستان حضرت صاحبقران ممالک ستان فایز گردیدند

گفتار در عزیمت فرمانفرمای باستحقاق از دار السلطنه سمرقند فردوس مانند بجانب دشت قبچاق

در شهور سنه اثنین و تسعین و سبعمائه حضرت صاحبقران سپهر توان عزم رزم توقتمش خان فرموده تواچیان را بطلب لشکر ممالک محروسه تعیین فرمود و فرمانداد که از ایشان مچلکا ستانند که بجانب هیچ آفریده نگاه نکنند و بیاسون قدیم و جدید آذوقه یکساله ارباب سپاق را بر یورش دشت قبچاق تکلیف نمایند و باید که یکعدد کمان با سی چوبه تیر با کیش قربان همراه داشته باشند و میان هر دو نفر یک اسب کتل و هر ده آدم یک خیمه و دو بیل و یک کلنک و یک داس و یک اره و یک تبر و یک تیشه و صد سوزن و یک درفش و نیم من سنک انبار ریسمان و تنک و یک برک مصحوب گردانند و باید که در وقت عرض بنمایند و آنحضرت فرمانداد که اسبان از رمه آورده بلشکریان دهند و در خزینه کشاده طبقات حشم و خدم را بدینار و درهم بی نیاز ساخت و از سمرقند بیرون آمده روی براه آورد و بر آب خجند پل بسته زمستان در تاشکنت قشلاق فرمود و در این اثنا مزاج همایون از صوب صحت انحراف جسته و مرض اشتداد یافته چهل روز امتداد یافت و ارکان متحیر و پریشان خاطر گشته دست بدعا بر آوردند عاقبت سقم مبدل بصحت گشته کافه خلایق اظهار فرح و شادی نمودند و صلات و صدقات بارباب استحقاق رسانیدند و بر سلامتی ذات بی بدیل خسرو آفاق شکرها گفتند و مقارن اینحال امیرزاده میرانشاه گورکان با سپاه خراسان باردوی همایون پیوسته شرف بساط بوس دریافت و رای حضرت صاحبقرانی پرتو تفقد و التفات بر احوال ملازمان انداخت و امراء و تومنیان را بعطایای ارجمند و صلات گرامند مستظهر و بلند پایه ساخت و عامه سپاه را یکان یکان خوشنود کرده بنواخت و تیمور ملک خان و کونجه اغلان و آیدکو اوزبک را بر سبیل قراولی در قول باز داشت و سایر چنکجیان با ارکان دولت و امراء با حشمت قسمت فرمود و در دوازدهم صفر سنه ثلاث و تسعین و سبعمائه که آفتاب جهانتاب در هشتم درجه دلو بود در ضمان تایید ملک ذو الجلال بجانب دشت قبچاق رایت اقبال برافراخت و امیر لعل و امیر ملک را ملازم امیرزاده پیر محمد و امیرزاده شاهرخ ساخته جهت ضبط مملکت ایشان را باز گردانید و مجموع خواتین و بعضی از آغایان را رخصت انصراف داد مگر چلپان ملک آغا را که در مرافقت خویش نگاهداشت و چون قرابان محل نزول جنود ظفر نشان گشت ابواب آسمان گشاده برف و باران متعاقب شد و در آنجا ایلچیان توقتمش خان رسیده بعد از چند روز بوسیله امراء کبار شرف دستبوس خسرو نامدار حاصل کرده یک تقوز اسب راهوار و یکدست شنقار بعرض رسانیدند و از نوزده بزبان تضرع و نیاز در پایه سریر خلافت مصیر پادشاه بنده نواز تقریر کردند که توقتمش خان عرض میکند که حضرت صاحبقران مرا بمثابه مخدوم و پدر مهربانست و حقوق ایادی و نعم آنحضرت در باره من بیکران و از افعال ناشایست و اعمال نابایست که سابقا بواسطه اغوا اهل شرارت و مفسدت بر آن اقدام نموده پشیمانم و در بیدای تحیر و تخیر هایم و سرگردان اگر این نوبت رقم عفو بر جریده جریمه من کشد بعد از این قدم از دایره متابعت و مطاوعت بیرون ننهم و دست در فتراک دولت دیر بازنده سر از خط بندگی و فرمان بازنپیچم و حضرت پادشاه دوست پرور معدلت گستر فرمود که بر عالمیان روشن است که در بدایت حال او بچه کیفیت و سان گریخته و بآستان دولت آشیان ما آمده و ما بر انتظام احوال او قیام نموده لشکر و مال هیچ دریغ نداشتیم و بعداوت ارس خان کمر بسته در قلب زمستان متوجه او شدیم و بسیاری از اسب و شتر در آن یورش تلف شده مع ذلک در باب تقویت امر و تمشیت کار او خود را اسعاف و معذور نداشتیم و بر عداوت ارس خان کمر بسته بدین مرتبه در کفایت مهم او سعی نمودیم که در الوس جوجی خان باز ده ملک ستان بر تخت سلطنت قرار گرفت و انجاربو اطراف دشت قبچاق در حوزه تصرف و تسخیر او درآمد و میان ما و او طریق پدر و فرزندی مسلوک گشت و آخر الامر بجز این سو فور لشکر نامحصور مغرور شده بکار پندار بدماغ خود راه داد و حقوق احسان و نیکوئی بر طاق نسیان نهاد و در زمانی که بتسخیر ولایت فارس و عراق مشغول بودیم باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده لشکر فرستاده تا حوالی مملکت ما خراب و ویران ساخته و ما این معنی را حمل بر افساد مفسدان بدآموز کرده

کرده پرتو التفات بروی انداختیم وآن حرکات ناپسندیده را کان لم یکن انگاشتیم تا ازان تهور بی موضع وجسارت بی موقع پشیمان گشته بمقام اعتذار واستغفار درآید واو
خود از شراب غرور چنان مست وبیخود شده بود که نیک از بد وخیر از شر باز نمیدانست تا بنفس خویش متوجه اینجانب شد وجمعی از متهوران کافرکیش را برسم منقلای پیش فرستاد
تا بولایت ما درآمده بار دیگر خرابی آغاز کردند وچون این صورت معروض رای عالم آرای گردید بی لبث ودرنگ با آهنگ جنگ از ولایت دور دست نهضت نموده قدم
پیش نهادیم وسپاهی شاه تا دیده بگریخت وگرد ادبار بر فرق خود بیخت واکنون که برحسب یرلیغ خان لشکر جهان جمع آورده بعزم انتقام روی بدیار او نهادیم واو بر اینحال
اطلاع یافته تاب مقاومت با لشکر اسلام در حیز مکنت خویش نمی بیند لاجرم دست در دامن عجز وبیچارگی زده میخواهد که سیلاب قهر الهی وپیمانه زهر پادشاهی را بافسانه وفسون
از ساحت ملک خود دور گرداند وچون بر قول وفعل او اعتباری نمانده ما از این اندیشه متقاعد نخواهیم شد وبعنایت ملک بیچون آنچه مکنون ضمیر انور است از قوه بفعل خواهد آمد
وبا این همه اگر در قول خویش صادق است وبا ما یکجهت شده باید که علی بیک را بفرستد تا بعد از استشاره واستخاره برمقتضی وقت عمل نموده آید وچون دو سه روزی بگذشت
ایلچیان را طوی داده خلعتهای قیمتی پوشیده وبا امراء وشاهزادگان مشورت فرموده ایشان را موقوف گردانید وفی ایمن وقت واسعد ساعت بر بارۀ جهان نورد سوار
شده با امراء ولشکریان روی براه آوردند واز قراجون گذشته یکهفته در بیابان راندند واز بی آبی چهارپای بسیار تلف شد وچون بموضع صادق اذرن رسیدند اسبان را
سیراب ساخته شکر نعمت وتاب بمیت بتقدیم رسانیدند وبنابر کثرت وحل چندروزی درآن مقام توقف افتاد وچون دو سه روز بگذشت ایلچیان را طوی داده خلعتهای
ثمینی دادند وچون سیل اندک سبکتر شد وگذار پیدا گردید بشنا از آب بگذشتند ودر این اثنا دو نوکر از پیش آمد که او زبک گریخته پیش تغتمش خان رفتند وموجب فرموده جوجی
ایشان را تعاقب نموده اما نیافتند ولشکر ظفرنشان همچنان مسافت می پیمودند تا بلجک طاق رسیدند واز آنجا دو شب در میان بموضع بالغ طاق آمدند وحضرت صاحبقران
فلک شکوه ببالای آنکوه که پنجاه گز ارتفاع داشت برآمد ونظر بران بیابان که طول وعرض آن را خدای جهان داند وبس بیفکند وآن صحرا مشتمل بر چشمهای خوشگوار
وآبهای فراوان واشجار بی پایان وآنحضرت یکروز در آنجا توقف فرموده فرمان عالی نفاذ یافت که لشکریان از اطراف وجوانب سنگ آورند ودر آنمکان نشانه بلندی بر
مثال مناری برافراشتند وسنگ تراشان ماهر تاریخ وصول حضرت صاحبقران بلند محل بران بنگاشتند تا بر صفحات روزگار از مآثر آنشهریار رفیع مقدار یادگاری باشد
شنیدم که جمشید فرخ سرشت   بسر چشمه بر سنگی نوشت   برین چشمه چون ما بسی دم زدند   برفتند تا چشم برهم زدند   وپادشاه کامران از آنجا روان شد وشکارکنان بکنار آب
ییلان جوق رسیده نزول فرموده واز آب گذشته هشت شبانروز رانده بموضع فرعوی فرود آمدند وچون از ابتدای یورش خجسته مدتی بگذشت وپنج شش ماهه آمدشد از عمارت
وزراعت دور بود عسرت وقحط در اردوی همایون پدید آمد چنانچه بهای یک گوسفند بصد دینار ترقی کرد وقیمت یکمن غله بسنگ بزرگ که عبارت از شانزده من شرع است
بصد وبیست دینار کپکی یافت نمیشد واکثر لشکریان دران بیابان بی پایان بتخم مرغ واصناف جانوران که شایسته خوردن بودی گذرانیدند وحضرت صاحبقران از طریق
رحمت واشفاق حکم کرد که طایفه را که اندک زادی مانده باشد بقاکولی قناعت کرده هر شخصی از آن قوم روزی یککاسه بلماق بسر کنند وهیچکس نان کماج وبغیر او تماج نپزد
ودلهای معده با وجود حرارت هوا از اشتیاق خوردنی بجوش آمد خلایق اطعمه بسحاق فراموش شد وامراء تجربه کردند از یکمن بار بسنگ انبار شصت کاسه بلماق آماده شد
وگردن کشان آفاق که از غایت تکلف بکباب گوشت مرغ وقاز مایل نشدندی سر بکاسه بلماق فرو می آوردند ودر این اثنا صاحبقران کامکار نشاط شکار فرموده واز برانغار
وجوانغار لشکر نصرت شعار در حرکت آمده اطراف دشت وبیابان فرو گرفتند وچندان شکار در آنجا مجتمع گشتند که با وجود قلت طعام سپاه اسلام صید فربه برداشته ولاغر را
بگذاشتند واز جمله آهوئی در آن صحرا یافتند که هر یک از ایشان بجثه از گاومیش بزرگتر بودند وآن را مغول قندهای گویند واهل دشت بکین وچندگاه سپاه ظفرپناه از گوشت آن معاش
نمودند راقم حروف در تاریخی که یکی از ملازمان امیرزاده میرانشاه نوشته است دیده که در آن صحرا بشها موشان از سوراخها بیرون آمده مانند بلبلان میسرائیدند والعهدة علی الراوی
بالجمله چون آفتاب اشراق حضرت صاحبقران سعادت یار از امر شکار باز پرداخت پرتو التفات بر عرض سپاه انداخت وطبقات لشکر مانند بحر اخضر در جوش وخروش آمده
آراسته بکمال فوج فوج متوجه عرضه گاه گشتند وحضرت صاحبقران گردون احتشام بر سمند گردون خرام سوار شده در آن عرصه فسیح قوشون را بنظر احتیاط در می آورد وسردار هر فوجی از
شاهزادگان وامراء وتومنیان که ماهچه رایت ظفرپیکر سایه التفات بروی می افکند زانو زده اسبی راهوار سزاوار میکشید وزبان بدعا وثنای آنحضرت گشاده میگفت تا بروز
قیامت آفتاب حشمت پادشاه گردون غلام از منقصت زوال محروس ومصون باد حضرت صاحبقران شرف محمدت وتحسین ارزانی میداشت ودر مدت دو روز عرض سپاه
بنهایت انجامید وآنحضرت متامل میبود که از شاهزادگان وتومنیان کدام یک را برسم منقلای روانه سازد ودر آنساعت امیرزاده سعادتمند محمد سلطان بهادر زانو زده
التماس نمود که منقلای لشکر فیروزی اثر او باشد واین جرات وجلادت از شاهزاده جوان بخت موافق مزاج همایون آمده ملتمس او بانجاح واسعاف مقرون گشت ودر روز هفتم
جمادی الآخر باختیار قدوه اهل نجوم مولانا عبدالله وشاهزاده محمد سلطان وامراء عظام که بموجب فرمان واجب الاذعان بر ایشان لازم شده بود که ملازم رکاب نصرت انتساب
باشند روان شد وحضرت صاحبقران تاکید ومبالغه نمود که از جزویات وکلیات هرچه در راه پیش آید بقوة الظهر سلطنت ورا اعلام نماید وشاهزاده وامراء دو روز راه رانده
بموضع آتش دیدند که تمام فرو نشسته بود در بر فور سرجی باد رفتار پیش صاحبقران کامکار فرستاده از اینحال اعلام داد وآنحضرت فرمود که عمرچیان تفتیش نمایند که
فرود آیندگان آن آتشها بکدام جانب رفته اند وهمچنین خبر فرستاد که شرایط حزم واحتیاط باید مرعی داشت واز احوال لشکر وسپاه نیک اختر باخبر باشند وشاهزاده عالی مقدار

وامراء نامدار بعد از استماع این اخبار ایوار و شبگیر کرده تفحص کنان در رفتار آمدند و چون از سه آب عبور نمودند جمعی را بقراولی پیش فرستادند و فرستادگان بسمع شاهزاده عالمیان رسانیدند که در هفتاد محل آتش دیدیم و هر چند صحرا و بیابان پیمودیم هیچکس را ندیدیم باز این صورت معروض حضرت صاحبقرانی گردانیدند آنحضرت را چون بر این حال اطلاع افتاد با لشکر ظفر مآل بر سبیل استعجال روان شد و از آب گذشته بمنقلای پیوست و لشکریان عرصهٔ آن دشت را هر چند پیمودند و در زیر سم اسبان آوردند و با یکطرف و آنطرف شتافتند اصلا از نام و نشان هیچ صنف مردم نیافتند و حضرت صاحبقران بتلقین دولت راسخة البنیان شیخ داود ترکمان را با جمعی دیگر از بهادران بزمان کبری فرستاد و او مردی بود که در بیابان و ریگستان نشو و نما یافته و بتجربه مهذب گشته و در تمشیت امور زحمتها کشیده بالجمله شیخ داود بسرعت هر چه تمامتر دو شبان روز رانده و در سحر شب سیوم چند الاجوق دیده داود با دلاوران در پس پشته بایستادند و در وقت صبحدم سواری از آن الاجوقها بکاری روان شد و چون از بهادران در گذشت او را گرفته بدرگاه عالم پناه آوردند و حضرت صاحبقران درباره داود صنوف الطاف و اعطاف ارزانی داشته دیگران را نیز بانعام و احسان سرافراز گردانید و از آن شخص احوال توقتمش خان استفسار نموده معروض داشت که مدت یکماه شد ما از میان ایل و الوس بیرون آمده ایم و در این موضع قرار گرفته ایم و از احوال خان زیاده خبری نداریم اما در این دو سه روز ده سوار جبه پوش آمده و در بیشه که نزدیک است ساکن شده اند و تا غایت معلوم ما نشد که از کدام مردم اند و آنحضرت فرمان داد که عبید خواجه با سی نفر برود و مردم الاجوق را که چاپنده بار دور سانند و عبید خواجه بموجب فرموده عمل نموده ایشان را بیاورد و همچنین حکم شد که خماری بیاول که شیر بیشهٔ هیجا بود بران جنگل توجه نماید و آن ده مرد را که در آنجا بسر میبرند گرفته بیاورند و خماری برحسب اشارت روی توجه و جلادت بدان بیشه نهاد و چون بسر ایشان رسید آنجماعت قدم پیش نهاده بمحاربه مشغول شدند و بعضی از آن ده نفر کشته و برخی را دستگیر کرده بپایه سریر اعلا رسانیدند و بعد از تفتیش احوال توقتمش خان طبل رحیل کوفته کوچ کردند و مسافت بسیار پیمودند و از آبها و کوهها گذشته در بیست و چهارم جمادی الآخر کنار آب تق مضرب خیام نصرت انجام گشت و در آنجا عجز چی بشرف عرض رسانید که این آب سه گذار دارد یکی را جرماغی نامند و دیگر برا سوارگجت و سیوم را خیمه گجت پادشاه جهانگیر که ضمیر منیرش مطرح اشعهٔ انوار ملک قدیر بود بر زبان خجسته بیان گذرانید که گذشتن از این سه گذار از مصلحت دور مینماید چه میشاید که دشمنان در کمینگاه غدر مترقب و مترصد ایستاده دستبردی نمایند وظیفه آنکه ببالای آب روان شویم و اعتماد بر فیض فضل ربانی کرده خود را برود زنیم و بگذریم و بامضای این عزیمت همان لحظه دوال انتقال بر طبل ارتحال فرو کوفته در جنبش آمدند بمقصد رسیده سواره و پیاده خود را بر آب زدند و بدو روز از آب عبور نمودند و از آنجا رایت توجه افراخته بعد از شش روز بکنار آب سمور رسیده فرود آمدند و در آن موضع قراولان که پیشتر رفته بودند آوازهٔ دشمن شنیده این معنی را برای اشرف اعلا عرضه داشتند و مقارن اینحال امیرزاده محمد سلطان بهادر شخصی را از مخالفان گرفته بساحت سرادق جلال رسانید و بعد از پرسش جواب داد که گروهی بسیار در اینجا بودند و چون آوازهٔ توجه لشکر منصور شنیدند کوچ کرده برفتند و چون بتحقیق پیوست که یاغی نزدیکست فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که هیچکس از هزاره و قوشون خود جدا نشود و لشکریان دشمن سوز مطلقا در شب آتش نیفروزند و بعد از آن افواج خدم و حشم مسلح و مکمل متعاقب یکدیگر روان گردیدند و چون موضع اینک مخیم دولت پادشاه ترکه و تاجیک گشت حضرت صاحبقران دریا دل صباح روز شنبه غرهٔ رجب بحرکت مایل شده بر مرکب مأمون نورد سوار شده در سر پل تأمل نموده فرمان داد که منقلای پیشتر از پل بگذرند و چندان ایستاد که سپاه قول رسید و لشکر دست چپ و راست خود را بر آب زده بشنا عبور نمودند آنگاه پادشاه اسلام از پل گذشته روان شد و در این اثنا قراولان سه کس از مخالفان را گرفته آوردند و حضرت صاحبقران از کماهی احوال پرسیده ایشان بعرض رسانیدند که توقتمش خان از آمدن لشکر ظفر نشان خبر نداشت و نوکران الیدکو از اردوی شهریار جهان آمده باو گفتند که امیر تیمور گورکان با سپاهی فزون از قطرات باران میرسد توقتمش خان از استماع این حدیث دود حیرت بدماغ او راه یافته از غایت دهشت و اضطراب گفت که من نیز دو چندان لشکر فراهم آورم و خان غافل ندانست که نصرت و ظفر تابع پادشاه عادلست نه از کثرت سپاه هایل و بر فور تواچیان باطراف ممالک جوجی خان فرستاده سپاه برانغار و جوانغار جمع آورده و اکنون در قرق کول نشسته است و انتظار دیگران میبرد و این معنی نیز معروض داشتند که توقتمش خان را در خیال بود که چون شما بآب ایق رسیده از آن گذارها عبور فرمایند فرصت غنیمت دانسته دستبردی نماینده و آنچه در باطن توقتمش خان بود بر ضمیر منیر پادشاه کشورگیر پرتو انداخته بود که از بالای آب گذشت چنانچه رقم زدهٔ کلک بیان گشت و چون برای عالم آرای حضرت صاحبقران احوال دشمنان انکشاف یافت بآنجا که رسیده بود توقف فرمود تا افواج بهادران صف شکن و مبارزان مردافکن بموکب همایون پیوستند و در آن منزل فرمان همایون صادر شد که تورها و چپرها آماده و مهیا دارند و لشکریان در حوالی خود خندقی کنده از دقایق حزم و احتیاط غافل نشوند و جنود ظفرورود بموجب فرموده شهریار عاقبت محمود عمل نموده شب در آن مرحله بودند و روز دیگر که خسرو سپهر احتشام بر این کاخ فیروزه فام بر آمد فرمانفرمای اهل اسلام از آن منزل کوچ کرده متوجه جانب دشمنان شده عساکر گردون مآثر در هر محل که فرود می آمدند از سلوک حزم و خندق خود را معاف و معذور نمیداشتند در خلال این احوال حضرت صاحبقران عدیم المثال امراء تومان و قوشون را احضار فرموده همه را تجدید درهم و دینار بخشید و قامت ایشان را بخلعتهای گوناگون آراسته انواع نفایس علاوهٔ آن عطایا گردانید و در اثناء راه گل و لای تیره و سیاه پیش آمد و بزحمت و مشقت بسیار از آنجا بگذشتند و خیام استراحت برافراشته هر کس در وثاق خود قرار گرفت و بعد از اندک زمانی قراولان خبر فرستادند که از مخالفان سه قوشون خود را بما نمودند و باز پیغام دادند که گروهی انبوه از دشمنان ظاهر شده اند حضرت صاحبقران سعادت قرین با طایفهٔ از ملازمان جلادت آیین سوار شده پیشتر رفت و فرمان داد تا مجموع لشکر صفها آراسته از عقب روان شدند و مقارن اینحال قراولان شخصی را گرفته پیش حضرت صاحبقران رسانیدند و بعد از استفسار چنین تقریر کرد که توقتمش خان میخواهد که شما را پیشتر برد زیرا که چنین شنیده که خوردنی در این اردو بغایت نایاب و عزیز است و بتحقیق فهمید بقتل ادا مردمودان

آن بیچاره صادق القول گشته شد و سونجک بهادر و ارغونشاه مامور شدند که بدانجانب توجه نمایند و خبری که باشد بسمع اشرف عالی رسانند و ایشان بامتثال امر مبادرت نمودند و چند فرسنگ در آن بیابان رفته از مخالفان اثری نیافتند و بی خبر بازگشتند و صدق قول شخص مقتول بوضوح پیوست و بعد از مراجعت سونجک بهادر و ارغونشاه شهریار جمجاه مثال داد که مبشر بهادر بزبان گیری رود و خبری بتحقیق از مخالفان آورد و آن شیر بیشهٔ ظفر با جمعی مردم دلاور بر جناح تعجیل در حرکت آمدند و چون چند مرحله قطع کرد بجنگلی رسید از دور روی دید و پیشتر رفته آوازی شنید و کس فرستاده بر کیفیت دشمنان مطلع شد و چون مقاومت با ایشان در حیز مکنت خویش ندید با یاران خود بر سر الجماعت رانده باغی از حادثه آگاه شده جز جنگ چاره دیگر ندیده و بضرورت آنقوم خون گرفته پای جلادت پیش نهادند و در مقام مقاتله آمدند سپاه نصرت شعار بزخم تیر و نیزه دمار از روزگار اهل ادبار برآوردند و چهل کس از ایشان را دستگیر کردند و گرفتاران را بدرگاه شهریار عالم پناه رسانیدند و مبشر بهادر منظور نظر عاطفت و احسان بیکران شد و یاران او نیز بصنوف پادشاهانه اختصاص یافته پادشاه بحر و بر از آن چهل نفر احوال توغتمش خان استفسار فرمود ایشان بعرض رسانیدند که خان ما حکم کرده که لشکر در دق کوچ جمع آیند و ما بیچارگان بآنجا رفتیم و او را نیافتیم و نیز معلوم ما نشد که سبب نا آمدن او بوعده گاه چه بود لاجرم در جنگل و بیابان سرگردان میگشتیم تا بدین محنت و بلا مبتلا گردیدیم و بعد از عرض این حکایات بموجب فرمان آن اسیران را بقتل رسانیدند و درین اثنا پسر سقناق را مجروح و خسته بپایه سریر اعلا آوردند و او نیز معروض داشت که از جانب سرا بموعدی که خان با بندگان جار رسانیده بود رفتیم و او را در آنموضع نیافتیم و بر دیگر حالات اطلاع نداریم و حضرت صاحبقرانی ندکیه ترخانی و جلال پسر امیر حمید و مولای و صاین تیمور را با طایفهٔ از بهادران بقراولی فرستاده فرمود که چون سیاهی سپاه مخالف به بینید اگر غلبه باشند از راه فریب خود را بدیشان ننمایند و روی بفرار نهید تا ایشان فریفته شده پیش آیند و هر چه روی نماید بی توقف معروض دارید و بهادران برحسب فرمان واجب الاذعان متوجه جانب دشمنان شدند و از بالای آب ولامینای گذشته چشم ایشان بر سواران قراولان توغتمش خان افتاده از ایشان پانزده کس جدا گشته بدانجانب توجه نمودند و صاین تیمور از اینطرف پیش رفت و با یکدیگر حکایت گفتند و صاین تیمور مراجعت کرده مولای را بخدمت حضرت صاحبقران روانه گردانید تا کیفیت واقعه را معروض دارد و او همعنان شمال و صبا شده خود را بموکب همایون رسانید و آنچه دیده بود بسمع صدرنشینان غلامان بارگاه اعلا رسانید

ذکر قراولان شاه منصور و بقتل رسیدن آیدکو تیمور و دیگر حکایات

چون مولای باردوی همایون آمده صورت حال معروض داشت حضرت صاحبقران کامکار امیر آیدکو را با چند هزار سوار جرار نیزه گذار فرمان داد که بطرف مخالفان رود و بتحقیق کثرت و قلت ایشان نماید و محل و منزل آنقوم معلوم کرده خبری درست بیاورد و امیر شیردل پیل افکن بامتثال حکم واجب الاتباع کمر بسته با طایفهٔ از دلیران صف شکن روان شدند و از گل و حل گذشته بجلال حمید و ندکیه ترخان و سایر قراولان پیوست و چون باتفاق پیشتر رفته اندک مسافتی پیمودند جمعی از سپاه توغتمش خان بر فراز پشته دیدند که ایستاده نظر مینمایند امیر آیدکو فوجی از مردان کار و دلاوران شیرشکار را بجانب ایشان فرستاد و مخالفان چون از توجه سپاه نصرت پناه آگاه گشتند از پشته بزیر آمدند و فرستادگان بجای الجماعت بر پشته بالا رفتند و از آنطرف پشته سپاهی قوشون مرد آراسته دیدند که صف کشیده و در کمین فرصت نشسته حرب و پیکار را آماده چون قراولان بعدد دشمنان اطلاع یافتند همانجا توقف نموده کس نزد امیر آیدکو فرستادند و صورت حال معروض داشتند و او بی تامل پیش رانده و ببالای پشته برآمد و کثرت دشمنان را ملاحظه نموده مصلحت در مراجعت دیده و بخت مردم خود را بازگردانیده وصیت کرد که باهستگی از وحل و آب بگذرند و خود با اندک نفری بر فراز آن تل بایستاد و چون مردم توغتمش خان دانستند که مدد قراولان حضرت صاحبقران دور است و در راه آب و گل بسیار متوجه جانب آیدکو شده و او پای ثبات و وقار فشرده چندان کوشش نمود که سپاه جهانگیر بسلامت از آب بگذشتند و بعد از آن عنان معاودت انعطاف داد و از عقب تیری بروی خورد و تیری دیگر بر اسب او رسیده خدمتش با آن اسب بگذشت و اسب بقوت شده از پای در ملازمان اسب دیگر کشیده چون قدم در رکاب آورد آن اسب نیز بزخم تیری بیفتاد و او پیاده روی باعدا نهاده تیر میانداخت تا شهادت یافت لا مرد لقضائه و لا معقب لحکمه و در آن معرکه نیز ملک پسر بایدکار برلاس و رمضان خواجه ارلات شرط موافقت امیر آیدکو تیمور بجای آوردند انا لله و انا الیه راجعون و مقارن اینحال حضرت صاحبقران بهیمال در ضمان تائید پادشاه بی زوال با مردم اندک بکنار آب رسیده فرمان داد تا دلاوران از آب بگذشتند و بزخم پیکان جان ستان اعدا دولت قاهره را برانند و امیر حاجی سیف الدین و امیر جهانشاه که ملازم رکاب همایون بودند کوششهای مردانه نمودند و در آن محل هولناک امیر جلال الدین پسر امیر حمید آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانید و از مخالفان سه نفر را دستگیر کرده بپایه سریر سلطنت مصیر رسانید و حضرت صاحبقران از آنموضع مراجعت نموده در لشکرگاه نزول فرمود و طایفه که در آن معرکه مردانگیها نموده و از کثرت دشمن دهشت مصاف ندیده بعطایای بیکران و نوازش بی پایان مخصوص شدند و حکم شد که یساولان چوب منع پیش ایشان ندارند و از آمد و شد بمجلس آنحضرت تا جریمهٔ از آن جماعت و اولاد ایشان صادر نگردد مواخذت ننمایند و اقربا و بازماندگان امیر آیدکو را نوازش فرموده مواجب او را با میرغیاث الدین شاه ملک ارزانی داشت و پایهٔ قدر او را از فرق فرقدین بگذرانید و در بعضی تواریخ مسطور است که چون امیر آیدکو کشته شد وهم بر لشکر نصرت شعار مستولی شد و شبی در غایت هول و هراس و اندیشهای گوناگون گذرانیدند بالجمله چون روز یکشنبه ششم ماه بود که حضرت صاحبقران بهیمال در ضمان تائید حضرت ذو الجلال بجانب شمال میرفت لشکریان بجائی رسیدند که بعد از غروب آفتاب و پیش از غیبت شفق اثر صبح ظاهر میشد و چون یکی از شروط صلوة وقت است و در آن اوقات که حسب الحکم جنود وقتی خیمه در بروج شمالی میزد که نماز خفتن بر بنده مکلف برحسب شریعت غرا و ملت بیضا فرض نمیشد بنابر آنکه توغتمش خان در هیچ یورتی چندان توقف نمیکرد که جنود ظفر ورود باو رسند قریب بآن شد که آن گروه انبوه ستوه آیند حضرت صاحبقران با شاهزادگان

وامرا. در آن باب مشورت فرمود بعضی گفتند که امیرزاده عمرشیخ با بیست هزار سوار نامدار و چند سردار نامی مثل سونجک و سلطان سنجر و حاجی سیف الدین و امیر عثمان عباس و غیرهم بتعجیل تمام بروند تا او ناچار توقف نماید و شاهزاده و امرا برحسب فرمان روان شدند و روز دیگر خبر آمد که قراولان جانبین بهم رسیده اند و چون رای همایون از این قضیه آگاهی یافت پرتو التفات بر یاسامیشی سپاه انداخت

گفتار در بقیه طبقات لشکر و محاربه حضرت صاحبقران و توقتمش خان با یکدیگر

در آن اوان که مسافت میان فریقین سمت تقارب پذیرفت خسرو انجم از سحاب مظلم نقابی بر روی کشید تا هول کارزار مشاهده نکند و برف و سرمای عظیم پدید آمده و بمین توجه خاطر آفتاب اشراق فرمانفرمای باستحقاق بعد از شش روز هوا صافی شده آنحضرت روز دوشنبه پانزدهم رجب سنه ثلاث وتسعین وسبعمائه در موضع قندزچه بآراستن سپاه ظفرپناه اشتغال نمود و هفت قول مرتب ساخت قول اول بنام سلطان محمود و یاسامیشی آن بسلیمانشاه رجوع نمود و قول دوم را که بآنحضرت اختصاص داشت بشاهزاده محمد سلطان سپرد و بهادران سپاه نامدار و دلیران شیرشکار استحکام داده قول سیوم بوجود امیرزاده میرانشاه گورکان آرایش یافت و امیر محمد سلطانشاه بضبط و ربط آن مقرر شد و موضع اینقول دست راست معین گشت و قول چهارم دست چپ بامیر حاجی سیف الدین موسوم آمد و قول پنجم بالتفات و اهتمام امیرزاده عمرشیخ بازگذاشت پوشیده نماند که در تاریخ بر سبیل اجمال بهفت قول پیش نکرده اند بالجمله حضرت صاحبقران ظفرقرین هشت قوشون از دلاوران جلادت آیین اختیار فرمود و حکم کرد که در عقب قول بزرگ توقف نمایند تا اگر هنگام نبرد فوجی را بمدد احتیاج افتد ایشان آماده و مستعد این معنی باشند و در بعضی تواریخ مسطور است که امیر حاجی سیف الدین با لشکر دست چپ در قبل دست راست بود و بیروی بیک ساربوقا و خداداد حسینی و طایفه از بهادران در قبل دست چپ مقرر شده و امرا، تومانات و قوشونات هر یک در موضع خود قرار گرفته آماده جنگ و پیکار شدند از آنجانب سیاهی دشمن پدید آمد و توقتمش خان قول برانغار خود را بشاهزادگان مثل ماشور اغلان و المیش اغلان و بیک پولاد و علی اغلان و امرا، الوس جوجی خان مثل علی و سلیمان صوفی و نوروز قصیر و عیسی بیک برادر بزرگ آید کو و حسن بیک و دیگر بهادران دشت قبچاق آرایش داد و در مقابل چند برآفاق صف کشیده و از ازدحام لشکر مخالف چشمها خیره و از غبار سم اسبان هوا تیره گشت و در وقتی چنین حضرت صاحبقران کشورگشای فرمانداد تا لشکر از چهارپایان فرود آمده خیمه و خرگاه برپای کردند و در اکثر وثاقها آتش افروختند و توقتمش خان از کمال تمکین و وقار سپاه نصرت شعار و قلت التفات ایشان تعجبها نمود و حسابها برگرفت و با خود گفت که اینها چه نوع مردمانند که در روزی بدین هولناکی پروای خیمه زدن و پختن و خوردن دارند لاجرم با خوف و خشیتی تمام بتسویه صفوف مشغول گشت و سپاه عدا چند قوشون از لشکر نصرت مآل زیاده بودند و حضرت صاحبقران کامکار که پیوسته فتح و فیروزی از عنایت و تائید حضرت پروردگار میداشت نه از کثرت اعوان و انصار پیش از شروع در قتال و جدال فرود آمد و از سر صدق و اخلاص دو رکعت نماز بگذارد و جبین نیاز بر زمین نهاده از بارگاه صمدیت ظفر و نصرت مسالت نموده سوار شد و مقارن اینحال مرتضی ممالک اسلام و افتخار عترت حضرت خیرالانام امیر سید برکه و مشایخ عظام خواجه نظام الدین یوسف و شیخ اسمعیل که نسب ایشان بقدوه ارباب صفا و عرفان شیخ الاسلام احمد جام قدس سره منتهی میشود دستها بدعا برآورده و سرها برهنه کرده از حضرت باری تعالی ارتفاع اعلام اسلام و شوکت حضرت صاحبقران و انخفاض دولت توقتمش خان طلب داشتند و جناب سیادت مآب روی بخسرو کامیاب آورده بر زبان خجسته بیان بگذرانید که توجه حیث شئت فانک منصور و دلاوران هر دو لشکر و صفدران هر دو کشور پای در میدان شجاعت نهاده دست از آستین جلادت بیرون آوردند و آتش رزم و پیکار بنوعی برافروخت که دل هزبر خون آشام بر تشنگان آن معرکه بسوخت پیش از همه امیر حاجی سیف الدین شمشیر انتقام از نیام برآورده حمله کرد و دست چپ مخالفانرا که در برابر او بودند درهم شکست و صف عدا از هم فرو ریخته دشمنان روی بگریز نهادند و چند قوشون از اهل شقاوت و عناد که زیاده آمده بودند بقصد آنکه از عقب امیر حاجی سیف الدین درآیند و دستبردی نمایند روان شده و چون امیر جهانشاه تهور ایشان مشاهده فرمود با سپاه خویش حرکت کرده سر راه بر ایشان گرفت و همه را بزخم تیر و شمشیر بازگردانید و امیرزاده میرانشاه گورکان رخش جهان نورد برانگیخته دمار از روزگار جمعی که در مقابل او قرار گرفته بودند برآورد و از جوانغار دشت قبچاق بعضی کشته گشتند و برخی راه انهزام پیش گرفتند و امیر عباس با فوجی اندک از مردم وفادار حق شناس خود را بر سه قوشون زده در اثنای کر و فر از اسب درگشت و میان امید و یاس دست بتیر و کمان یازیده بار دیگر بنیروی دولت حضرت صاحبقرانی پای در رکاب آورده بر پشت زین نشست و بر قراول دشمن تاخته مجموع را پریشان ساخت و امیر شیخ علی بهادر که در روز جنگ همیشه طالب نام و ننگ بود در شیشه خانه جمعیت بداندیشان سنگ تفرقه انداخت و شاهزاده عالمیان امیرزاده عمرشیخ بهادر رایت جلادت برافراخت و بر برانغار تاخته هر که را در برابر خود یافت در بدن او جوشن کفن ساخت و بیری بیک و خداداد حسینی نیز کوششهای مردانه نمودند القصه بهادران سپاه نصرت نشان غالب آمدند و مخالفان از هم فرو ریختند و بعضی کشته شده و برخی گریختند و توقتمش خان چون مقاومت با حضرت صاحبقران در حیز امکان ندید روی از آنجا گردانیده متوجه جانب امیرزاده عمرشیخ شد و شاهزاده مانند کوه راسخ پای ثبات و وقار بفشرد و توقتمش خان چون دید که هر دم معرکه او نیز بنیت عنان عزیمت بجانب شیخ تیمور و هزارهای سلدوز تافت ایشان هرچند شبه آغاز کردند فایده نداد و توقتمش خان با امرا و سرداران الوس جوجی خان حملهای پی در پی آورده غالب آمدند و بسیاری از قوم سلدوز را کشته و از میان ایشان گذشته در عقب لشکر پادشاه جهانگشای صف آرای شدند و شیر بیشه هیجا و نهنگ دریای وغا امیرزاده عمرشیخ بهادر با مردم خویش در مقابل توقتمش خان آمدند و جنگ آغاز نهادند و حضرت صاحبقران در عقب گریختگان میرفت که بیک تواجی رسیده معروض داشت که توقتمش خان در عقب لشکر منصور صف کشیده ایستاده است و دیگری از پیش امیرزاده عمرشیخ آمده همان سخن گفت و آنحضرت عنان بطرف او منعطف گردانیده چون توقتمش خان چتر فلک فرسای پادشاه هفت کشور مشاهده نمود پای ثباتش از جای رفت و دست جلادتش از حرکت باز مانده شآمت کفران نعمت بروزگار او واصل شده و با هزار حسرت و افسوس دل از ملک و مال برداشته بدروزی و بی ناموسی فرار پیش گرفت و تمامت الوس جوجی خان شکسته رکاب و گسسته عنان متفرق و پریشان

پریشان شدند و از خانمان جدا افتادند و حضرت صاحبقران گردون غلام در آن منزل فرود آمد و مجموع شاهزادگان و امراء و نوئینان شرف تقبیل بساط جلالت مناط دریافتند و زبان استبشار بتهنیت آن فتح نامدار که سرمایهٔ فتوحات روزگار بود کشادند و نثارها کردند و آنحضرت ایشان را در آغوش گرفت و همه را بعنایات پادشاهانه بنواخت و از میجده نفر هفت نفر اختیار فرموده از عقب دشمنان فرستاد و دلاوران بهرام انتقام تیغ قهر از نیام برکشیده از پی دشمنان شتافتند و مانند برق جهنده در حرکت آمدند و آن خون گرفتگان بخت برگشته را از پس شمشیر قاتل و از پیش رود آتل قیاس توان کرد که از میان این دو سیلاب چند کس رخت بساحل نجات کشیده باشد و مال و منال چندان بدست لشکر نصرت ظفر افتاد که زبان ناطقه از تعداد آن گنگ و لال بود و از شاهزادگان جوجی نژاد کوبجه اغلان و تیمور قتلق اغلان و از امراء الوس آیدکو که پیش از این بچند سال از توقتمش خان روی گردان شده ملازمت عتبهٔ علیهٔ حضرت صاحبقرانی مینمود بخلعتهای گرانمایه و جامهای قیمتی سرافراز شده نوازش تمام یافتند و در اثنای این اوقات که فتحی چنین روی نمود و توقتمش خان نیم جانی از آن دریای خونخوار بکنار کشید و ایشان در پای سریر اعلا زانو زده عرضه داشتند که اگر رای عالم آرای صاحبقران اقتضا نماید که ما بندگان صاحب الاخلاص ایل و الوس خود را که از گردش دوران پریشان و سرگردان شده اند جمع نموده بیاوریم عاطفت پادشاهانه ملتمس آنرا پادشاهزاده باجابت مقرون داشت و فرماندادکه از برای هر یک منشوری علاحده در قلم آوردند مضمون آنکه هیچکس متعرض ایشان نشود و باج سر از آن جماعت نگیرد و کوبجه اغلان و تیمور قتلق و آیدکو حکمی در آن باب حاصل کرده خرم و کامیاب در تک و پوی آمدند و صاحبقران عالی مکان از عقب جنود ظفر نشان که در عقب گریختگان رفته بودند در نهایت طراوت و بها متوجه معسکر همایون گشت و تیمور قتلق اغلان و آیدکو و اوزبک که بطلب الوس خود رفته بودند هر دو قوم خود را یافته گروه انبوه پیش ایشان جمع شدند آن یک را هوای خانی دشت قپچاق و مملکت جوجی خان در باطن راسخ شد و این را داعیهٔ امارت بیمانعی از باطن سر زده حقوق ایادی و نعم صاحبقران را فراموش کردند و چهرهٔ عهد را بناخن بیوفائی خراشیده تیمور قتلق روی به بیابان نهاده و آیدکو با اقوام خود بطرفی رفت و کوبجه اغلان چون بمجلس خاص بمزید قرب و شرف محرمیت اختصاص یافته بود با بعضی از اتباعان خود در صحرا و دشت بازخورده بدرگاه عالم پناه مراجعت فرموده ملحوظ نظر عنایت پادشاهانه گشت و جمیع امراء و نوئینان که بموجب فرمان بتاخت ولایت یاغی رفته بودند با غنایم موفور و اموال نامحصور و خزان ماه پیکر و پسران خورشید منظر و اسبان رهوار و اشتران باربردار بار روی همایون معاودت کردند و چندان غلمان و حوران پری رخسار در معسکر همایون جمع شد که از برای حضرت صاحبقران پنجهزار نفر برگزیدند و یکی از ظرفا که ملازم رکاب اعلا بود در اثنای راه بزبان امید نظم کرده بود که کر باند حیات ما باقی بکف آریم ترک تغماقی و در آن منزل جنت نشان که نسیمش از باد بهشت حکایت میکرد و آب روانش از چشمهٔ حیوان خبر میداد طبیعت صافی پادشاه سپهر حشمت میل طرب و عشرت فرموده مدت بیست و شش روز در آن مکان دلفروز که تختگاه جوجی خان و اولاد نامدار او بود داد عیش و کامرانی داد

ذکر مراجعت حضرت صاحبقران علی الاطلاق بدار السلطنه سمرقند از دشت قپچاق

چون این فتح نامدار که طراز سلاطین گردون اقتدار تواند بود حضرت صاحبقران کامکار را میسر شد و در دشت و جزایر کسی از قهر عساکر گردون آثار نماند حضرت صاحبقران سعادت قرین روی توجه بجانب سمرقند نهاد و از غنایم و اموال تمامت صحرا و بیابان مالامال شد و جنود ظفر ورود مستظهر و شادمان قطع منازل مینمودند و اجمال اسباب تجمل که بدست لشکریان افتاد چندین خرگاه بود که نشیمن اهل دشت و صحرا میباشد و کیفیت آن خرگاه چنانست که آنرا هنگام نزول و ارتحال از هم نمیگشایند و همچنانکه ساخته اند بر گردون می نهند و بر میدارند و کثرت خلایق در اردو بمرتبه بود که هرکس وثاق خود کم کرده بود زبان حال او باین مقال مترنم بود هرگز بغریبی نروم همره شاهی از بادیهٔ عشق تو گر با وطن آیم و چون بکنار آب سیحون رسیدند نزول کردند و کوبجه اغلان خبر یافت که تیمور بر سریر خانی نشانیده اند و او را هوای سکون مألوف و ملازمت تیمور قتلق دامن گیر شده از جادهٔ صواب مستقیم منحرف شده راه بیوفائی سپردن گرفت و بی رخصت حضرت صاحبقرانی بجانب وطن مألوف خود شتافت و چون از آب سیحون عبور نموده فرسنگی چند پیمودند حضرت صاحبقران عدالت آئین امیر حاجی سیف الدین را در آغروق گذاشته بتعجیل هر چه تمامتر در حرکت آمد و بیابانهای پر خطر می پیمود تا در ذی القعده سنه ثلاث و تسعین و سبعمائه از جیران گذشته از زرافشان فرود آمد و از آنجا بسعادت و اقبال روان شد و خانهٔ خویش را بوجود شریف مزین ساخت و نوئینان و خواتین مراسم استقبال بجای آوردند و پیشکشهای لایق گذرانیدند و زبان در ستایش ملک منان جاری گردانیدند و عامه برایا و کافه رعایا سجدات شکر الهی بتقدیم رسانیدند و حضرت صاحبقران گیتی ستان فرماندادکه طویهای عظیم مرتب ساخته بعیش و طرب اشتغال نمودند و چون چند روز بلهو و سرور گذرانیدند امیرزاده میرانشاه برحسب فرمان متوجه خراسان گشت و آنحضرت در نواحی تاشکند ترپاق قشلاق کرده با تصویب رایت اقبال برافراخت و امیر حاجی سیف الدین در محرم سنه اربع و تسعین و سبعمائه با آغروق همایون پیوست و شهریار کامکار تمامت شاهزادگان و امراء و نوئینان را از فتوحات آن سفر خجسته خوشحال ساخت و زمستان در حدود تاشکند بفراغ بال گذرانیدند و در اوایل بهار متوجه مستقر سریر سلطنت گشت و از آب خجند گذشته شکارکنان در حرکت آمد و چون موضع آقیار مرکز اعلام ظفر شعار گشت عاطفت خسروانه ممالک سلطان محمود سبکتکین را از کابل و غزنین و غیر ذلک تا حدود آب سند بشاهزاده پیر محمد بن امیرزاده جهانگیر ارزانی داشت و بموجب فرمان امراء عظام مثل حسین صوفی و غیاث الدین ترخان و قطب الدین عمزادهٔ امیر سلیمانشاه و حسین خواجه پسر امیر عباس و شمس الدین و دیگر سرداران و بهادران در رکاب شاهزادهٔ عالی جاه روان شدند هم در اوایل سال مذکور پادشاه مؤید منصور سایهٔ التفات بدار السلطنه سمرقند انداخت و آن سرزمین را بفر وجود همایون خویش زیب و زینت داد و بعد از روزی چند که بزم شهریار بساط انبساط گسترد از آنجا نهضت فرموده کانگل موضع خیام پادشاه دریا دل گشت و حکم جهان مطاع صادر شد که جهت ازدواج اولاد و احفاد خیمه و خرگاه و قبه و بارگاه باوج مهر و ماه برافراشتند و اسباب طوی بزرگ که لایق پادشاهان باشد آماده و مهیا داشتند و دختر غیاث الدین ترخان را با دختر امیر حاجی سیف الدین در حبالهٔ نکاح امیرزاده ابابکر

امیرزاده میرانشاه در آوردند و برای هر یک از شاهزادکان اردوی علاحده ترتیب دادند و صلای پیرمغان بگوش خورد و کلان و پیر و جوان رسیده بساط زهد و تقوی در نوردیده شد و صومعه نشینان ایام که در اجتناب از جرایم و آثام قدم بر قدم شیخ احمد جام داشتند بیک کرشمه ساقی سیم اندام از سر سجاده برخاستند و رطلهای گران کشیدند. اساس توبه که در محکمی چه سنگ بود ببین که جام زجاجی چگونه اش بشکست وچون خاطر خطیر صاحبقران جهانگیر از آن قضایا فراغت یافت بعزم یورش پنجساله لوای عزیمت برافراخت

ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحبقران بممالک ایران و فتح قلعه ماهانه سر بسعی سپاه فیروزی اثر

وچون بمسامع علیه حضرت صاحبقران نصرت قرین رسید که طایفهٔ از حکام و ولات ایران زمین در زمان غیبت موکب همایون پای از حد خویش فراتر نهاده اند و بخلاف توره و یاساق آنحضرت عمل نموده اند بر ضمیر منیرش گذشت که یکنوبت دیگر بر آن دیار گذار فرماید و ایشانرا گوشمال سزا دهد تا دیگر بارهٔ هیچکس از جادهٔ الطاعت انحراف ننماید و بامضای این عزیمت در منتصف رجب سنه اربع و تسعین و تسعمائه حضرت صاحبقران که همت بلندش کمند تسخیر بر شرفات ایوان کیوان می افکند رایت جهانگیری برافراخت و در غرهٔ شعبان از سمرقند باد رفتارش بخار ابعنبر سارا تبدیل یافت و در آنموضع بر مزاج شهریار دریادل مرضی عارض گشت و بدان التفات نفرموده کوچ فرمود و تا جوی زر که از اعمال بخاراست عنان باز نکشید و در آنجا زحمت قوی شده خواتین و اولاد را طلب داشت حضرات عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا و قرة العین سلطنت سلطان بخت بیگم با سایر فرزندان و آغایان از سمرقند بیرون آمده بشتاب تمام شتافته بپایهٔ سریر خسرو روی زمین حاضر آمدند و در این اثنا فرمان حضرت صاحبقران صادر شد که امیرزاده محمد که بر سم منقلای از پیش رفته بود و از جیحون عبور نموده بود سپاه منصور را بموضعی که رسیده بگذارد و مراجعت نماید و خواتین و فرزندان و ارکان دولت و ارکان حضرت دانستند که حدیث اذا مرضتم علیکم بالصدقه آن حدیثی است که تصدیق محول علماء و اهل صدق و صفا با آن مقرون گشته است دست بتصدق گشادند و از فواضل صدقات بر فقرا و مساکین و ارباب احتیاج بر آنچه مقدور و میسور ایشان بود قسمت نمودند و اهل صلاح و تقوی بجهة امن و امان عالمیان دست بدعا بر داشتند تا در یازدهم شعبان آن مرض صعب که روی نموده بود بوجه صحت باز آمد و چون مزاج اشرف باعتدال مایل گشت فرمان واجب الاذعان صدور یافت که بدستور سابق میرزا محمد سلطان پیش رفته بپاسبانی لشکر منقلای توجه خاطر مصروف دارد و در ششم رمضان المبارک حضرت صاحبقران گردون توان در کنف صحت و اقبال بار دیگر بضبط ممالک ایران سوار شد و چون بموضع ایامه نزول فرمود مهد علیا سرای ملک خانم و تومان آغا را با سایر خواتین رخصت انصراف بدار السلطنه سمرقند ارزانی داشت و از جیحون عبور نموده در خبوشان با میرزاده محمد سلطان و لشکر منقلای پیوست و امیرزاده سلطان محمود و امیر جهانشاه با لشکرها پیشتر از وصول رایات نصرت آیات با میرزاده محمد سلطان ملحق گشت و بانوی عظمی خانزاده از جانب هرات رسیده در آنمکان حضرت پادشاه عالیمقدار طوی داده تحفهای سنگین کشیدند و اردوی اعلا از خبوشان نهضت فرموده جرجان موضع قیام سپاه نصرت انجام گشت و در آنمقام قدوهٔ سادات عظام امیر سید برکه که پیش از این برسالت مازندران رفته بود باز آمد و گفت که سید غیاث الدین پسر سید کمال الدین در صدد اطاعت و فرمان برداری و خراج گذاریست و چون پادشاه بادین و داد از استراباد فرود آمد جنگلی عظیم پیش رسید که از کثرت درختان جاسوس وهم را در آنجا راه نبود و حکم واجب الاذعان نفاذ یافت که ملازمان موکب همایون اشجار قطع کرده سر راه بگشایند و چنان کنند که عرض هر یک یک سر تیر پرتاب باشد و ملازمان که شیر بیشهٔ پیکار بودند بدین طریق جنگل بریده پیش میرفتند تا بسیاهی دره رسیدند و در آنجا بتحقیق پیوسته که سید کمال الدین بماهانه سر گریخته پیش سید رضی الدین رفته است و ماهانه سر قریه ایست که در چهار فرسخی آمل واقع است نزدیک بدریا و قریب بآنموضع حصاری بغایت مرتفع و استوار ساخته اند که یکطرف آن اتصال بحر داشت و دیگر جانبش بسیار مغاک بود که هنگام تموج آب دریا در آن میریخت و عرض آن مغاک که حکم دریا داشت قرب یکمیل بود و پیرامون قلعهٔ ماهانه سر درختان بلند سر در هم کشیده چنانچه بر چشم بیننده آن حصاری دیگر مینمود و در این هنگام ولات و حکام ساری هر چه داشتند از نقد و جنس بآنجا بردند و سایر متمولان آن ولایت با نفایس اموال در آن قلعه خزیده چندان نقره و طلا در آنموضع مجتمع شده بود که قوت مدرکه کمان نمیبرد که عشر عشیر در خارج موجود باشد و این معنی برای عقده گشای حضرت صاحبقران منکشف گشته روانشد و سپاه رزم آزمای در آن گل و لای جنگل راه بریده چون بآمل رسیدند پادشاه بر و بحر فرمود که سید غیاث الدین بماهانه سر رود و پدر را نصیحت کند و بپایهٔ سریر اعلا حاضر گرداند و بعد از رفتن سید زاده اردوی همایون از عقب او در حرکت آمد و سپاه بمشقت بسیار آن جنگل و بیشه را صحرا ساخته میگذشتند بالجمله روز دوشنبه بیست و هشتم ذی قعده قراولان جانبین بیکدیگر رسیده جنگی صعب روی نمود و حسین خواجه پسر شیخ علی بهادر در آنمعرکه سفر آخرت اختیار کرد و بعد از سه روز سید کمال الدین از قلعه بیرون آمده بشرف دستبوس سرافراز شد و زبان باستدامت دولت در باز گشوده امان طلبید و حضرت صاحبقران گیتی ستان بر زبان گوهر افشان گذرانید که مسئول شما مبذول میدارم مشروط بآنکه حکام این ممالک هر کدام یکی از فرزندان خود را با مال چندین ساله پیش ما فرستند تا در سفر و حضر ملازم ما باشند و پدران ایشان چون رأفت و مرحمت ما در بارهٔ اولاد خود معلوم نمایند از کمال رغبت و اطمینان خاطر توجه بدین جانب نمایند و این خبر بگوش اهالی ماهانه سر رسیده گردن از خط متابعت بپیچیدند و نقاره زده اظهار مخالفت کردند و رای عالم آرای شهریار کشور گشای اقتضای آن کرد که پسر پادشاه اغونشاه و دیگر سرداران و غیرهم از برادران با کشتی بانان جیحون و رعد اندازان از کنار قلزم بروند و کشتیهای اهل شقاق و عناد را بدست آورده روی تدبیر و تسخیر بقلعهٔ ماهانه سر نهند و آنجماعت بنابر ارشاد حضرت صاحبقران رفته سفاین ارباب خلاف را بدست آوردند و سرداران کار و دلیران کارزار با طبل و نقاره و نفیرها کشیده بکشتیها در آمدند و روی قلزم از تیغ آتشبار بهادران سپاه نصرت شعار مانند مهر جهانتاب میدرخشید و از خروش کورکه و کوس گوش گردون کر میشد و چون رایت ظفر پیکر پرتو توجه بقلعهٔ ماهانه سر افکند نهنگان دریای وغا بر مقتضی فرمان حضرت صاحبقران از اطراف حصار از جانب خشکی فرو ریختند و در آن روز جنگی دست داد که زبان بیان از تعریف آن عاجز و قاصر آید و عاقبت مبارزان لشکر منصور دشمنان را مقهور ساختند و حصار بیرون را مسخر گردانیدند و ایشان باندرون گریختند و در غرهٔ ذی الحجه آثار شجاعت بظهور رسانیدند و جنگهای صعب کردند و بعد از هشت روز ساکنان

ساکنان قلعه ماهانه سر عاجز و مضطر گشتند و گروه گروه از قلعه بیرون آمده روی توجه ببارگاه فلک شکوه آوردند و نخست سید کمال الدین و سید رضی الدین با اولاد و احفاد بخدمت
مبادرت نمودند و صاحبقران پاک اعتقاد بواسطه آنکه شنیده بود که آنجماعت در وظایف عبادت تکاسل میورزیدند و از اقامت نماز جمعه و جماعت تغافل مینمودند اول
ملاقات با ایشان سخن خشونت آمیز گفت و در آخر بسبب انتساب ایشان بخاندان نبوت همه را باکرام و احترام و بذل و انعام بنواخت و زبان همایون بنصیحت گشاده فرمود که
از اعتقاد فاسده و مذاهب باطله احتراز و اجتناب میباید جست و دست از شیوهای پدر و جد خویش سید قوام الدین باید شست و بر شما واجبست که فرزندان را بتعلیم علوم
شرعی ترغیب و تحریص نمایید و اعزاز و احترام صلحا بر خود واجب شناسید و بعد از ادای موعظه ایشان را بقلعه ساری فرستاد و در محافظت آنجماعت مبالغه و تاکید نمود و حضرت
صاحبقران چند روز در آنجا توقف فرموده اموال قلعه را که از حیز حساب بیرون بود کشتی مالامال کرده با امرا و لشکریان بخشید و قلعه ماهانه سر را بفرمان دارای هفت کشور
با خاک برابر ساختند و چون از افواه و السنه بسمع اشرف اعلا رسید که مردم آن دیار رفاضی و شریر و بدعقیده و بدکیش اند بمرتبه که اگر ورقی بدست کسی می بینند بتهمت آنکه طالب علوم
فقه است خون او را مباح میشمرند و از قتل اهل صلاح و تقوی و ارباب علوم و فتوی هیچ باک ندارند بر لیغ واجب الاذعان از موقف سیاست صادر شد که هر که موسوم بسیادت
باشد از سپاهی و عوام افراز نمایند تا بر آن نااستان کج طبیعت بحکم شرع شریف تیغ را حکم سازند و شیخ علی بهادر با نتقام پسرش حسین خواجه و اسکندر شیخی بجهة آنکه درویشان سید
قوام الدین پدرش او را افراسیاب را کشته بودند در میان آنقوم در آمده قتلی بافراط کردند و بر حسب اشارت علیه سید کمال الدین را با اهل و عیال از راه دریا بجانب خوارزم بردند و پسرانش
سید مرتضی و سید عبدالله را بسمرقند گذرانیدند و بتاشکنت رسانیدند و چون ولایت مازندران در تحت تصرف گماشتگان حضرت صاحبقران در آمد مبشران باقطار ممالک روان شدند
و از آنجمله ایلچی با فتحنامه و بیلاکات که از ساری و آمل و قلعه ماهانه سر بحصول موصول شده بود عازم سمرقند گشت با تحف و هدایا رسانیده شاهزادگان و خواتین و اعیان را طلب داشته چون
بشهر مازندران بسمع ایشان رسید امیرزاده شاهرخ میرزا بهادر و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده رستم و حضرات عالیات سرایملک خانم و تومان آغا و دیگر خواتین بتهیه اسباب سفر
مشغول شدند و آنحضرت در محرم سنه خمس و تسعین و سبعمائه فرمانداد که در موضع شماسان از اعمال جرجان قصری رفیعة البنیان ساختند و داروغگی ساری را بجمشید قارن که مولدش
بود مفوض گردانید و حکومت آمل را با اسکندر شیخی پسر افراسیاب ارزانی داشت و در کنف حفظ ملک ذو الجلال بسعادت و اقبال بولایت مازندران معاودت فرمود و بعد از طی منازل
در بیستم ماه مذکور بشماسان رسیده در قصری که معماران همت عالی نهمت آنحضرت احداث کرده بود فرود آمد و بنا بر اشارت عالی تواچیان باطراف ممالک رفته لشکرها بدرگاه گیتی پناه
آوردند و شاهزادگان و آغایان که بالتماس ایشان رفته بودند در چهارم ذی القعده بمبارکی بخت و طالع سعد از سمرقند بیرون آمده و ابوار و شبکیر کرده از آب عبور نموده ببلاخان رسیدند
و از آنجا گذشته بهبندوان نزول فرمودند و آغروق را گذاشته شب و روز رانده بعد از سیزده شبان روز در جلوان قرار گرفتند و تا آنمقام حضرت صاحبقران از طریق عطوفت و مهربانی
استقبال نموده بدیدار یکدیگر شادمان گردیدند و آغایان و شاهزادگان مراسم نثار و پیشکش بتقدیم رسانیدند و از آنجا در عین ارتیاح و مسرت کوچ کرده سایه التفات بر شماسان افکندند

گفتار در توجه شهریار فرخنده مقدم بار دیگر بجانب ممالک فارس و عراق ؛ حضرت صاحبقران کامکار در اواسط فصل زمستان یا اوایل بهار علی اختلاف
الاقوال در بیست و چهارم صفر با فوجی از شیران بیشه ظفر از شماسان کوچ کرده از هیجده نفر سه نفر ملازم نموده و در آغروق بانوی عظمی سرایملک خانم و تومان آغا را بگذاشت و جلبان ملک و سلطان
آغا و نگار آغا بشرف مصاحبت اختصاص داد و امیر بادکار برلاس و امیر جهانشاه و امیر عباس و حاجی محمود شاه و اوچ قرا بهادر را جهة ضبط و نسق در اردوی همایون مقرر فرمود که باهستگی بیایند
و امیرزاده محمد سلطان را منقلای ساخته و از ییلاق امیرولی گذشته و لشکریان را در دهقان و سمنان و ری شهریار کامکار تغار داد و امیرزاده محمد سلطان و برادرش که در مقدمه بودند
بقزوین رسیدند شیخ خواجه شهسوار را که حاکم آن سرزمین بود بجنگ گرفته پیش شاهزادگان آوردند و ایشان او را بدرگاه عالم پناه فرستادند و در آن محل حاکم سلطانیه وفات یافته ارتق شاه
نام نوکرش بجای او نشسته بضبط شهر و قلعه مشغول بود و چون شاهزادگان متوجه آنجانب شدند بکردستان سید بند متوکل از اردوی همایون آمده خبر رسانید که شاهزادگان باید که در راه چمچمال حرکت
کنند و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد از کردستان مراجعت نموده بحصار سنقر رسیدند و لشکریان آتش نهب و تاراج در آنولایت زده بار دیگر از نزد حضرت صاحبقران خبر رسید که
شاهزادگان باید که کردان را بایلی دعوت کنند و هر کس که دعوت را اجابت نموده سرکشی کند سزای عمل او در کنارش نهند و بر غارت ایل و الوس یاغی مبادرت نموده عرصه آن مملکت را
از قطاع الطریق و مفسدان پاک سازند شاهزادگان بحسب فرمان بار دیگر بکردستان روان شدند و چون بچمچمال و کوه بیستون رسیدند سونجک بهادر و تیمور خواجه آقبوقا و مبشر بهادر را
با طایفه از لشکر منصور بتاخت بعضی ولایات فرستادند و شاهزادگان از دربند تاجی خاتون در حرکت آمده و چون در آنموضع نزول کردند یکی از سرداران کردستان بهوس اجرای حکومت
آنولایت پیش ایشان آمده معروض داشت که من راههای آنولایت را نیک میدانم اگر فرمان شود راهبری کنم و شرایط نیکو بندگی بجای آورم امیرزاده محمد سلطان بکمر و شمشیر و خلعت
خاص او را سرافراز گردانید و شیخ بهادر را منقلای ساخته حکم فرمود که آن سردار کرد عمرچی او باشد و شیخ علی بهادر بموجب فرمان با عمرچی روان شد و در این اثنا والی کردستان ابراهیم شاه
پسر خود سلطانشاه را با تحف و هدایا و اسبان تازی و نفایس امتعه بدرگاه شاهزاده عالم پناه فرستاد و امیر شیخ علی بهادر را نیز بخدمات شایسته خوشنود گردانید و امیرزاده محمد
سلطان رقم قبول بر پیشکشهای ابراهیم شاه کشید و کس روانه کرده شیخ علی بهادر را باز خواند و امیر شیخ علی بهادر مراجعت نموده در اثناء طریق فرود آمده و باتش خوردن مشغول شد عمرچی
از آن مطلوب خویش مایوس شده بود ناگاه کاردی بشیخ علی بهادر زد چنانچه دم زد و همان لحظه عمرچی با فتح و جهی کشته شد و مضمون کلمه کما تدین تدان بوضوح پیوست

گفتار در توجه حضرت صاحبقران بجانب لرستان و خوزستان ؛ پادشاه کامکار در موضع رود بار دیگر جمعی از لشکریان را برگزیده امیرزاده میرانشاه را با بقیه

سپاه را آنجا گذاشت و فرمود که چندان توقف نماید که آغروق باو پیوندد و بنفس همایون با طایفهٔ گزیده متوجه رودجرد شد و میرزاده عمر شیخ را با لشکر دست چپ فرمان داد که از راه دیگر در حرکت آمده قلعهٔ کبود را بقهر و غلبه بگرفت و کوتوال قلعه محمد قمی را اسیر کرده از آنجا راند روز دیگر بموضع مرور رسیده و ظفر برهانی که گماشتهٔ محمد قمی بود بشرف بساط بوس مشرف شده از آنجا درگذشته در کربرود نزول کرده اسفندیار کوتوال آنجا از راه عجز و نیاز از قلعه بیرون آمده سعادت ملازمت دریافت و میرزاده عمر شیخ محمد قمی و اسفندیار را بدرگاه عالم پناه فرستاد و حضرت صاحبقران گیتی ستان بعد از طی منازل بروجرد را مخیم اقبال و دولت ساخت و میرزاده عمر شیخ بهادر در آن موضع بپایهٔ سریر اعلا رسید و آنحضرت سیف الدین قلداشور بضبط بروجرد نصب فرموده حکومت نهاوند را بشیخ میکائیل ارزانی داشت و از آنجا کوچ کرده روز دیگر بخرم آباد رسید و ملک عز الدین تاب مقاومت دلاوران نصرت قرین نیاورده فرار برقرار اختیار نمود و صاحبقران باتکین جمعی را بمحاصرهٔ قلعه تعیین فرموده میرزاده عمر شیخ را بتکامیشی ملک عز الدین فرستاد و اکثر سپاه را بتاخت اطراف روانه ساخت و بنفس همایون متوجه تستر شده و بهر منزل که میرسید مردان دلاور را در کمینگاهها میگذاشت و ندای رحیل در میداد تا ایشان طایفهٔ دزدان و مفسدان که از قلال جبال فرود می آمدند دست باذیال لشکر منصور دراز میکردند از پای در آوردند و حضرت صاحبقران بیهمال از خرم آباد بیازده منزل قطع فرموده بپل آب زلال رسیدند و میرزاده عمر شیخ که بتکامیشی ملک عز الدین رفته بود بازگشت و در آن موضع بموکب همایون پیوست و معروض داشت که مسالک و مراحل بسیار پیمودم اما از ملک عز الدین اثری نیافتم و میرزاده میرانشاه که بضبط و یاسامیشی اغروق تعلق برای و رویت او میداشت برحسب فرمان تا در کاشان راند در آنوقت شاه سربدار که از سبب تیغ آبدار سپاه جرار شاهزادهٔ رفیع مقدار از خراسان گریخته بعراق رفته بود برحسب فرمودهٔ شاه منصور بحکومت آن ولایت اشتغال داشت چون از وصول رایات عالیات خبر یافت بزبان ضراعت و استکانت امان طلبید شاهزاده از سر جریمهٔ ایشان درگذشته و ملوک بیرون آمده ملازم رکاب نصرت انتساب گشت و میرزاده میرانشاه در ضمان حفظ و تایید باری سبحانه و تعالی با آغروق معاودت فرمود و آنحضرت امیرزاده عمر شیخ را بحویزه فرستاد و شاهزاده چون بآنجا رسید داروغه که از قبل شاه منصور کوتوال آنجا بود از حویزه از خوف جان بگریخت و حضرت صاحبقران چون در موضع زرفول نزول فرمود و ملازمت شمس الدین سعادت دستبوس حاصل نموده بیست خروار نقره برسم پیشکش تسلیم خازنان کرد و آنحضرت از زرفول نهضت فرموده متوجه تستر شد و میرزاده محمد سلطان و میرزاده پیر محمد در ظاهر تستر بموکب همایون پیوستند و علی کوتوال و اسفندیار که از قبل شاه منصور حاکم تستر بودند گریخته بشیراز رفتند و حضرت صاحبقران خواجه محمود سبزواری را بحکومت تستر باز داشت و کمند همت بر کنگرهٔ قلعه سفید انداخت و سپاه منصور بعد از تسخیر آن حصار پادشاه کامکار متوجه شیراز گشت و با شاه منصور جنگ کرده او را از میان برداشت و بعد از قتل شاه منصور بقیهٔ آل مظفر باردو پیوستند و بخت بنوازش اختصاص یافته آخر الامر آتش غضب صاحبقران اشتعال یافته تر و خشک آن جماعت را در هم بسوخت و این حکایت بتفصیل در دفتر چهارم مسطور گشت

ذکر نهضت حضرت صاحبقران از فارس بجانب عراق و اصفهان

حضرت صاحبقران دوست نواز دشمن گداز بعد از تسخیر شیراز و قتل آل مظفر در روز بیست و هفتم جمادی الآخر سنه خمس و تسعین و سبعمائه عنان عزیمت بجانب اصفهان منعطف گردانید و منازل و مراحل طی کرده نقش جهان اصفهان را بعز وجود خویش زیب و زینت داده چند روز در آنجا بعیش و طرب گذرانیدند و بطرف قلعهٔ انکوان توجه فرموده و مردم آن موضع که از غلات اسمعیلیه بودند و الحالة هذه بهمان مذهب اند گریخته در نقبها تحصن جستند و لشکر قیامت نهیب برحسب اشارت علیه از بلندی جوی بریده آب در نشیب انداختند تا بنقبها در آمده مجموع مردم از غمر آب با آتش دوزخ شتافتند و حضرت صاحبقران شب در انکوان بسر برده روز دیگر صحرای سرآمان را نزول سپاه نصرت شعار ساخت و از آنجا سوار شده نشاط شکار فرموده در آن دشت لشکریان خرگور و آهوی انداختند و مقارن اینحال حضرات عالیات سرایملک خانم و تومان آغا و حرم محترم امیرزاده میرانشاه و دیگر خواتین و آغایان بر آغروق پیشی گرفته در آن دشت و ضم اید بسعادت بساط بوس صاحبقران ممالک ستان استسعاد یافتند و پیشکشها گذرانیدند و نثار بتقدیم رسانیدند و از آنجا کوچ کرده قطع مسافت نموده در منزل سلمند هوای همدان را از غبار سم سمند ملازمان عطرسای ساخته نزول اجلال فرموده و در خلال این احوال امیرزاده میرانشاه آغروق را گذاشته بپایهٔ سریر خلافت مصیر آمده و جهانشاه و امیر شمس الدین عباس و حاجی محمود شاه و آوج قرا بهادر که در آغروق بحسب حکم جهانمطاع توقف نموده بودند از راه سلطانیه بموکب همایون ملحق شدند و امیرزاده محمد سلطان چند روزی که در اصفهان رحل اقامت انداخته بود بعد از تحصیل اموال آن مملکت باردوی همایون آمد و بانوی عظمی سرایملک خانم و تومان آغا حضرت صاحبقرانی را طوی عظیم دادند و عاطفت خسروانه ممالک دربند و باکویه را با توابع و مضافات تا حدود روم با میرزاده میرانشاه گورکان ارزانی داشت و شاهزادهٔ جوان بخت از سلطانیه و تبریز و دیگر ممالک ساوری گرد کرده طوی پادشاهانه مرتب گردانید و بزم عیش و عشرت انتظام یافته چند روز بلهو و سرود بگذرانیدند و آنحضرت در سیزدهم شعبان از همدان کوچ کرده امیرزاده میرانشاه را برسم منقلای بطرف قراباغ روانه گردانید و حضرت صاحبقران با امرا و نوئینان شکار کنان میرفتند تا از موضع کنبدک بگذشتند و در اثنای این اوقات از پیش امیرزاده میرانشاه ایلچی آمده معروض داشت که قرا محمد ترکمان در میان کوهستان نشسته است و کوچ و حشم خود را در موضع حصین و کوههای بلند بر آورده خیال قتال و جدال دارد و چون رای اصابت شعار از این قضیه خبردار گشت از راه قلعهٔ صفاهان روان گشت و بعد از شبان روزی بقولاعی رسید فرمان داد تا سپاه مظفر لوا مجموع راههای مخالفان را محافظت نمایند و ترکمانان در حصارها و دره های صعب المسالک رایت قتال و جدال برافراختند و سپاه نصرت پناه پیش رفته جنگ در انداختند و یاقیان ببالای کوه بر آمده جنگهای مردانه کرده و عاقبت زخمی خورده بازگشت و بهمان زخم درگذشت و چون ترکمانان جلادت لشکر نصرت انتما مشاهده کرده همه بر ترک اموال و اسباب دل نهاده از کوه بزیر آمده روی بگریز نهادند و جنود ظفر ورود بر کوه بالا رفته غنیمت نامعدود گرفتند و شیخ تیمور بهادر و سپاه منصور از عقب گریختگان شتافته بایشان رسیدند و بسیاری از آن بخت برگشتگان را بقتل آوردند و بقیة السیف نیم جانی بیرون برده متفرق و پراکنده شدند و جمعی از اعدا که در آنحدود حصن حصین داشتند حضرت صاحبقران تسخیر آنها رخصت داده لشکر جلادت آیین اطراف حصار

حصار را فرو گرفتند و از دولت قاهره باندک زمانی قلعه را مسخر ساختند و کبر ابراکشته از عمارت و برج حصار اثر نگذاشتند و حضرت صاحبقران از آنجا معاودت فرموده در دشت قولاغی نزول اجلال فرمود و از آن منزل روان شده در کنار افشای با آغروق ملحق شد پیش از این امیرزاده میرانشاه بتسخیر سارق قوغان فرستاده بود و اوج قرابها در را بمحاصره کرد نامزد کرده بود و ایشان باقبال حضرت صاحبقران هر دو قلعه را گرفته دشمنان را استیصال کردانیده باغنایم موفور بازگشتند و بمعسکر همایون پیوسته شرف دستبوس حاصل کردند و در این اثنا خانزاده بنت شکر بیک حرم محترم امیرزاده میرانشاه طوی عظیم ترتیب نموده حکم واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که امیرزاده میرانشاه و امیرزاده محمد سلطان بدان طوی توقف نکنند و امیرزاده میرانشاه متوجه مخالفان شود و امیرزاده محمد سلطان بطرف روم و کردستان رود و قطاع الطریقی که در آن حدود باضرار مسلمانان دست برآورده اند بتیغ تیز مهم ایشان را قطع فرماید و شاهزادگان بامتثال فرمان مبادرت نموده خانزاده طوی عظیم داد و شاهزاده از دشت قولاغی کوچ کرده بایلاق آمد و در آنجا ماه مبارک رمضان بطاعت ملک منان بپایان رسانید و در سیوم شوال مقتدای آن روزگار شیخ الاسلام اعظم عبد الرحمن اسفراینی قدس سره که بوفور زهد و تقوی و کمال معرفت اتصاف داشت از طرف دار السلام بغداد باشارت سلطان احمد بغدادی برسم رسالت بپایه سریر اعلا آمد و آنحضرت چنانچه عادت پسندیده او بود که در تعظیم و تکریم ارباب دانش و بینش باقصی الغایت کوشیدی مقدم او را باعزاز و اکرام تلقی نمود و شیخ الاسلام اعظم ادای سفارت بجای آورده بعرض رسانید که سلطان احمد میگوید که من بنده و خدمتکارم و در مقام متابعت و مطاوعت راسخ دم و ثابت قدم میباشم اما یارای آن ندارم که عنقریب در سلک خدام بهرام انتقام منعقد شوم و سعادت پایبوس حاصل نمایم و در خاطر خطیر حضرت صاحبقران کشورستان چنان بود که اگر سلطان احمد بر رؤس منابر خطبه باسم و لقب آنحضرت بخواند عراق عرب بروی مسلم دارد و مراجعت نماید و چون از این باب سخنی در میان نیامد و بمقدار اخلاص سلطان احمد سکه نیافت هدایا و تحف که مصحوب شیخ عبد الرحمن فرستاده بود ملحوظ نظر التفات گشت و آنحضرت جناب ارشاد مآب را خلعت خاص و زر و اسب و جامه انعام فرموده رخصت ارزانی داشت پوشیده نماند که شیخ الاسلام مذکور نسبت سلسله اش بخرقه شیخ زین الملة والدین خوافی است

گفتار در توجه فرمان فرمای بلاد و نوبت اول بجانب دار السلام بغداد

حضرت صاحبقران چون فرستاده سلطان احمد را بطرف بغداد بازگردانید عزیمت آنصوب تصمیم داد و فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که امیرزاده پیر محمد جهانگیر آغروق را سر کرده با حضرات عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا و دیگر خواتین بجانب سلطانیه مراجعت نماید و در آنجا توقف فرماید و حکم شد که هر فردی از برای گذشتن آب دو نساج مرتب دارد و در سیزدهم شوال سنه خمس و تسعین و سبعمائه صاحبقران دریا نوال در ضمان حفظ و تائید ملک ذو الجلال سوار شده عنان عزیمت بجانب بغداد منعطف گردانید و در موضع ماق بلاق نزول اجلال فرمود و از آنجا ایوار و شبگیر کرده و بسیاری از کوه و هامون طی کرده در روز سیوم برسم قراولی از لشکر پیش شد و شب از عقبها و کریوها بگذشت و هنگام صبح صادق باصد سوار موافق قرا محمد ترکمان را گریزانیدند و سپاه منصور ایل و الوس او را غارتیدند و بجای قراولان بدست لشکریان افتاد و حضرت صاحبقران کامکار ایلغار کرده و بتعجیل تمام روانه شده و چون بمزار فایض الانوار شیخ ابراهیم لکی قدس سره که بقصبه ابراهیم اشتهار دارد رسیده شرایط زیارت بجای آورد و صدقات بمستحقان رسانید و از ساکنان و مجاوران آن بقعه استفسار نمود که کبوتر ببغداد فرستاده بدو از حال ما خبر داده اید ایشان گفتند بلی چون گرد سپاه از دور پدید شد باهری که برحسب اشارت بدان اقدام بنمائیم اقدام نمودیم آنحضرت فرمود تا کبوتر دیگر آوردند و حکم کرد که بهمان خط رقعه نوشتند و بر بال او بستند مضمون آنکه گردی که دیده بودیم و از وصول لشکر بیگانه خبر داده بتحقیق پیوست که احشام ترکمه بود که از سپاه امیر تیمور گورکان گریخته بدین طریق می آمدند و سلطان احمد برسیدن کبوتر اول اضطراب بخود راه داده احمال و اثقال را از آب گذرانیده بخبر کبوتر دوم تسکین یافت و حضرت صاحبقران امیر عثمان بهادر را بقراولی از پیش فرستاد و بنفس همایون چون باز بلند پرواز بیست و سی فرسخ راه بیک راندن طی نموده روز شنبه ماه مذکور ببغداد رسید و سلطان احمد جلایر احمال و اثقال را از آب گذرانیده بود و خود نیز از دجله گذشت و جسر بریده و کشتیها شکسته غرق کرد و خود در آنطرف سواره ایستاده بود و چشم براه نوزال آسمانی نهاده که ناگاه آواز کوس و کورگه شنید بیتوقف بجانب دجله روان شد و افواج لشکر مانند بحر خضر از عقب می آمدند و از هر دو طرف بغداد بالا و پایین خود را بآب زده بگذشتند و محمد آزاد از آب گذشته کشتی خاصه سلطان احمد را که شمس نام کرده بودند بدست آورده به آنطرف آب رسانیدند و حضرت صاحبقران در کشتی نشسته و از آب عبور فرمود و امیرزاده میرانشاه از موضعی که بقریه اعقاب مشهور است با طایفه از دلاوران دریا دل اسب در آب راندند و مولانا نظام الدین غازانی که تاریخ علاحده مشتمل بر قضایای حضرت صاحبقرانی تالیف نموده است میفرماید که من در آن اوان در دار السلام بغداد بودم و از مردم آنجا بار اول این بنده بشرف ملازمت حلالت مناط فایز شدم و حضرت صاحبقران نسبت بمن صنوف عواطف و مرحمت تقدیم رسانید و بر زبان گوهرافشان گذرانید که خدای تعالی بر تو رحمت کناد که تخت از مردم این دیار تو پیش ما آمدی غرض از تحریر و تقریر این حکایت آنکه از مولای مشار الیه مرویست که گفت آن زمان که از بغداد بعزم بساط بوس بیرون آمدم روی دجله از کثرت لشکر منصور که عنان فرا دیار آب داده بودند از صحرا بازنشناختم و متعجب شدم که آیا این چه طایفه اند که خاک و آب در نزد ایشان یکسانست و اهل بغداد از مشاهده این امر غریب انگشت تعجب و تحیر بدندان گرفته داشتند که حضرت صاحبقرانی مؤید من عند الله است آنحافظ نور الدین مشهور بحافظ ابرو منقولست که گفت از حضرت صاحبقران شنیدم که فرمود از من در آنروز تقصیر واقع شد چه اگر در آنروز که بکنار دجله رسیدم خود را در آب زده میگذشتم سلطان احمد را بدست می آوردم القصه سلطان احمد از نهیب لشکر فیروزی اثر بجانب دجله روان شد و حضرت صاحبقران بلند مکان با جمیع شاهزادگان و امرا و تومنیان بتکامیشی از عقب او شتافتند و چون بموضع کسور رسیدند اینالچ اغلان و سایر خواص و مقربان زانو زده عرضه داشتند که درخواست ما بندگان آنست که شهریار کامکار طالع مسعود و بخت جوان مراجعت فرموده در بغداد باستراحت مشغول شوند و ما بندگان از عقب سلطان احمد شتافته او را بچنگ آوریم حضرت صاحبقران التماس تومنیان و امرا را بسمع رضا اصغا نموده از آن موضع بازگشت و بدار السلام بغداد درآمده سرای سلطان احمد را

بوجود همایون خویش رشک بهشت برین گردانید و ذخایر و نفایس که از زوال بغداد باقی مانده بود بدست آورده و جمعی که از عقب سلطان احمد رانده شبگیر نموده صبحگاهی بکنار فرات رسیدند و معلوم فرمودند که سلطان احمد از آب گذشته و کشتیها غرق کرده و جسر بریده از راه کربلا بدمشق رفته است و عثمان بهادر با دیگر بهادران گفت که صواب چنان مینماید که بر آب زده شنا کنیم و از عقب یاغی بشتابیم ایشان گفتند بکنار آب رویم و گذارها پیدا کنیم و بر این رای اتفاق نموده روان شدند و در این اثنا چهار کشتی یافتند و امرا در سفاین نشسته و اسبان از پهلوی کشتی شنا کنان بگذشتند و چون بدمیان از فرات عبور نموده در پی مخالفان شتافتند و بهوال و اسباب فراوان از خیمه و خرگاه و غیر ذلک که در راه از غایت دهشت و حیرت انداخته بودند بگرفتند و چهل و پنج مرد از امراء و نوئینان و اعیان مثل اینانج اغلان و جلال حمید و عثمان بهادر و سید خواجه پسر شیخ علی بهادر و غیرهم بر سبیل تعجیل روی براه آوردند و اسبان لشکریان از رفتار باز مانده آن چهل و پنج نفر در دشت کربلا که مهبط کرب و بلا بود بسلطان احمد رسیدند و او قریب دو هزار سوار جرار داشت و از آن مردم دویست سوار نامدار بازگشته حمله آوردند و امرا از اسب فرود آمده شبه آغاز کردند و از زخم پیکان جان ستان ایشان مخالفان روی گردان شده امرا سوار شدند و باز در پی آن جماعت روان گشتند و کرکنکان معاودت نموده حمله آوردند و امرا بار دیگر خود را از اسبان بزیر انداخته دست بتیر و کمان یازیدند و باز دشمنان روی بفرار آوردند و امرا پای در رکاب آورده در عقب منهزمان تاختند و سیوم بار اعدا چنان حمله نمودند که امرا را مجال پیاده شدن نبود و جوانان جانبین و مبارزان طرفین با یکدیگر در آویختند و بزخم شمشیر و تیر و خنجر خاک کربلا را با خون کشتگان در آمیختند و عثمان بهادر در آن روز داد مردی و شجاعت داده دستش بضرب شمشیر از کار باز ماند و سلطان احمد بمساعی ایشان جان از آن مهلکه بیرون برد و امرا دشمنان را گریزانیده مصلحت در مراجعت دیدند و غنایم نامحصور گرفته باز گشتند و در آن روز از قلت ما و شدت حرارت هوا و کثرت حرکت امرا را عطش روی داد چنانچه لعاب در دهان و مغز در استخوان ایشان نماند و مجموع خلایق در جستجوی آب بی قوت و تاب گشتند اینانج اغلان و امیر جلال حمید طایفه را بجستن آب روان کردند و ایشان بعد از مشقت تمام مقدار دو شربت آب یافته آوردند اینانج اغلان یک شربت آب آشامیده عطش او تسکین نیافت و با امیر جلال الدین گفت که از غایت تشنگی روح از بدن من مفارقت میکند اگر آن شربت آب را که حصه تست بمن ارزانی داری غایت مروت باشد امیر جلال حمید گفت که نوبتی از صاحبقران شنیدم که شخصی از عرب و دیگری از عجم در سفر با یکدیگر مرافقت مینمودند از قضا در آن بیابان که دشمنان آل عبا بود و حکایت از دشت کربلا مینمود بهمین محنت و بلا گرفتار شدند و عرب را یک شربت آب مانده بود و عجمی با لب خشک و دیده تر او را گفت که مروت و جوانمردی اعراب شهرت تمام دارد اگر از سر این قدر آب درگذری تا من از این دریای خونخوار نجات یابم غایت کرم باشد عرب جواب داد که با آنکه یقین میدانم که اگر این آب بتو دهم مانند ماهی بیتاب شوم لیکن میخواهم که ذکر فضیلت عرب بر عجم تا انقراض ایام بماند و نام نیکو ایشان بر صفحات روزگار ثبت گردد آنگاه آب بعجم داد تا از غرقاب بلا نجات یافت و ذکر مروت و احسان عرب و گذشتن او از جان شیرین در السنه و افواه بماند و امیر جلال حمید بعد از این قصه عجیب فرمود که من اقتدا بآن عرب میکنم و این قدر آب که حیات من با او باز بسته است بتو ارزانی میدارم و چنین حق عظیم بر اولاد جوجی خان و الوس او ثابت میکردانم تا ذکر امتنان اهل جغتای باوراق لیل و نهار مثبت گردد مشروط بآنکه چون بپایه سریر خلافت مصیر رسی حال مرا معروض داری تا این قصه عجیب در تواریخ جدید ثبت افتد و اینانج اغلان انگشت قبول بر دیده نهاد امیر جلال دست از جان شیرین شسته حصه آب خویش بدو داد و اینانج اغلان آب آشامیده از آن بلیه نجات یافت و امیر جلال حمید ببرکت مکرمتی چنان در زمره رستگاران منتظم شد و خدمتش با سایر امرا بمزار متبرک و مشهد مقدس امام ابی عبد الله الحسین رضه شتافته سعادت آستان بوسی حاصل کردند و علاء الدوله پسر سلطان احمد را با زنان و فرزندان او اسیر کرده چون بموکب همایون پیوستند اینانج اغلان و امیر جلال ماجرای آب در پایه سریر اعلا عرضه داشتند و حضرت صاحبقران دریا نوال زبان بمحمدت و تحسین امیر جلال گشاده و از حق صحبت و عقل و کیاست پدرش یاد آورده درباره امیر جلال حمید التفات و اهتمام تمام نموده پایه قدر او از فرق فرقدان بگذرانید

ذکر بعضی از قضایای متفرقه و بیان برخی از حکایات متنوعه

ارباب عیش و عشرت چندروز در بغداد این ندا در دادند که وقت صبح است و لب دجله و ایام بهار ای پسر کشتی می تا لنگر بغداد بیار دجله عمر بست تر و تازه وکس میگذرد ساقیا عمر گرانمایه بغفلت مگذار و حضرت شهریار کامکار شاهزادگان را باطراف و جوانب فرستاده روزی چند در مسکن خلفا و ملوک بعیش و سرور گذرانیده فرمان داد تا خمهای شراب موصلی و دیگر مسکرات که در بیت الشراب سلطان احمد یافتند سر بدجله دادند و ماهیان از بی تلخ وش محظوظ شدند و شوری در نهاد شان پدید آمده در روی آب سرمست افتادند چنانچه لشکریان یک یک و دو دو بدست میگرفتند و بعد از انقضای ایام لهو و لعب صاحبقران فرمود تا مزار مهبط الانوار امام احمد که از طغیان آب دجله ویران شده بود بعمارت باز آوردند و در این اثنا امیرزاده محمد سلطان که بکردستان رفته بود و عرصه آن ممالک را از دزد و حرامی پاک ساخته و هفتصد مرد متهور را که در کوه شامخ متحصن شده از جبل انداخته معاودت نمود و در بغداد بعز بساط بوسی استسعاد یافت و در همان چند روز شاهزاده مشار الیه بضبط واسط و نواحی آن مامور گشته بدان طرف رفت و از اردوی اعلا کسی متوجه خدمت امیرزاده میرانشاه شده خبر رسانید که فرمان چنانست که امیرزاده از دجله بجانب بصره رود و حکم واجب الاتباع بنفاذ پیوست که زنان و متعلقان سلطان احمد با پسرش علاء الدین و صناع و محترفه و هنرمندان را با خانه کوچ کرده بسمرقند برند و ملازمان رکاب همایون بموجب فرموده عمل نموده خواجه عبد القادر که در فن موسیقی سرآمد و نادره روزگار بود بر حسب اشارت با اهل و عیال در ضمان حفظ ملک متعال متوجه دیار ما وراء النهر گشت و اهالی بغداد بشکرانه آنکه نفس و عرض ایشان از صدمات سپاه جهانگشای مصون و محفوظ ماند مال الامان قبول کرده بخزانه عامره رسانیدند و در خلال این احوال صاحبقران عدیم المثال شیخ ساوه را که از مشاهیر عصر بود با طایفه از مردم دانا و تحف و هدایا بجانب مصر و شام فرستاده برسالت خلاصه سفارت آنکه بواسطه منازعت سلاطین چنگیزخان رحمت و تشویش بسیار با اهالی آن دیار رسید تا عاقبت مهم بصلح انجامید خلایق ایمن و مطمئن خاطر گردیدند چون پادشاه سلطان ابوسعید بهادرخان عالم فانی را وداع کرده بسرای جاودانی خرامید فتنه و شورش در ممالک ظاهر گشت و این زمان که از اقصای ماوراء النهر تا نهایت مملکت عرب در تحت تصرف گماشتگان ما آمده

داده نیک اندیشی رعایا و انتظام احوال برایا مقتضی آنست که رعایت حقوق قرب جوار کرده بین الجانبین قاعدهٔ دوستی و محبت تأکید یابد و مکاتبات و مراسلات مفتوح گردد تا اهل تجارت که معموری عالم از ایشانست بی‌دغدغه آمد و شد توانند نمود والسلام علی من اتبع الهدی

ذکر نهضت حضرت صاحبقران بقلعهٔ تکریت و تسخیر و تخریب آن

چون دار السلام بغداد با سایر امصار و بلاد در حوزهٔ تصرف بندگان پادشاه مؤید کامران آمد طایفه از تجار آینده و رونده در پایهٔ سریر اعلا عرضه داشتند که در این نواحی قلعه ایست تکریت نام که دست تصاریف بدامن خاکریز آن نرسیده و سپهر کبود در عرصهٔ ربع مسکون چنین قلعه ندیده و اهل آنجا بنهب و تاراج مشغول‌اند و پیوسته قافلهٔ مصر و شام را میزنند و مهم مسافران بجائی رسیده که باد صبا با وجود آنکه گردآلود فقر و نیاز است از آن حوالی بدشواری میگذرد و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور پادشاه بر و بحر افتاد فرمان داد که برهان اغلان و بیک صوفی و جلال حمید و زمرهٔ دیگر از بهادران لشکر فیروزی اثر از پیش روان شده بمحاصرهٔ قلعهٔ تکریت اشتغال نمایند و ایشان برحسب فرموده متوجه شده بدان امر قیام نمودند و رایت نصرت آیت در بیست و چهارم ذی الحجه سنه خمس و تسعین و سبعمائه از دار السلام بغداد متوجه شده بطرف قلعهٔ تکریت روان گشت و امیرزاده شاهرخ منقلای شده در اثناء راه بکردستان رسیده فرود آمدند و شخصی در آن بیشه شیری دیده خبر بحضرت پادشاه آورد و آنحضرت با جمعی از بهادران پیل افکن بعزم صید روی بآن بیشه نهاد ناگاه پنج شیر عرین جوشان زغروشان از آن جنگل بیرون آمدند و مبارزان پلنگ سیرت هر پنج را در یک زمان بنوک سنان بر زمین افکندند و طعمهٔ دیگر وحوش و سباع ساختند و پادشاه عدوبند قلعه‌کشای از آن موضع روان شده بظاهر قلعهٔ تکریت نزول فرموده از آواز کوس و کورکه و نفیر گوش گردون کر میشد و لشکریان حصار را احاطه نموده بمحاصره مشغول شدند و در خلال این احوال والی موصل یار علی و حاکم اردبیل با پیشکشهای لایق متوجه درگاه گیتی پناه گشته بوسیلهٔ مقربان بارگاه فلک اشتباه باحراز دولت زمین بوس سرافراز گردیدند و ملک قلعهٔ تکریت امیر حسین که پیوسته راه زدی و هرگز بمتابعت هیچ پادشاه سر فرو نیاوردی از ضیعت توجه رایات نصرت آیات خائف و هراسان گشته برادر کوچک خود را باردوی همایون فرستاد و اظهار اطاعت و انقیاد کرد و حضرت صاحبقران فرستاده را اسب و خلعت داد و فرمود که بازگرد و با برادرت بگوی که باید بی‌اندیشه بخدمت شتابد تا از مائدهٔ احسان ما حظی نماید و چون برادر امیر حسین باو رسیده پیغام بگذارد بنا بر آنکه از غایت بیم یارای آن نداشت که بیرون آید در تأکید اساس حصارداری مبالغه نمود و پشت ممانعت بدیوار حصار باز نهاده آمادهٔ رزم و پیکار گشت و لشکر قیامت اثر عراده و منجنیق و غیر ذلک ترتیب داده جنگ در انداختند و مساکن ساکنان قلعه از آسیب سنگهای گران خراب و ویران شده و روز سیوم امیر حسین باز برادر خود را با هدایا کاتکرآ نمایه از اسبان تازی و دیگر هدیها بیرون فرستاد و او از زبان امیر حسین عرضه نمود که ما بندگان را چه حدست که با سپاه نصرت آئین در مقام عداوت و کین باشیم لیکن شکوه چتر فلک سای آنحضرت بمرتبه در دل جای گرفته که قوت و یارای بیرون آمدن ندارم اگر رخصت شهریاری مقرون گردد برادر و پسر بیرون فرستم و چون خوف و رعب من کمتر گردد شرف بساط بوس حاصل کنم حضرت صاحبقران نصرت قرین با برادرش فرمود که گناه او را بخشیدم برو و او را بگوی که بی‌توقف بخدمت ما آید و اگر در آمدن تقصیر نماید خون چندین خلایق که در قلعه اند در گردن او خواهد بود برادر امیر حسین از آن سخن اندیشناک گردیده بحصار بازگشت و لشکریان نصرت شعار نقبها بریده بپای حصار در آمده بودند و سید خواجه پسر شیخ علی بهادر نیز با نوکران خود نقب زده یک برج حصار را در شب بینداخت و لشکر قیامت اثر حصار بیرون را گرفته مخالفان بحصار اندرون گریختند و امیر حسین را خوف و خشیت زیاده گشت و دل از جان شیرین برگرفت و بجد و جهد تمام بجدال و قتال اشتغال نمود و یرلیغ واجب الاذعان نفاذ یافت که تواچیان پیرامون قلعه را بر امرا و ندمان و قوشون بخش کنند و مقرر شد که چهل نقب ببرند و هر نقبی در عهدهٔ امیری باشد و هر کس بکار خود مشغول شد مفصل این مجمل آنکه نقب اول بعهدهٔ تومان کپک خان آمد و شیخ ارسلان کارفرمای ایشان بود و نقب دوم بر پسر پادشاه بن تغاتیمور خان قرار گرفت و دیگری بر پسر خواجه یوسف شاه و اولجایتو برادی مقرر شد و دیگری امیر الله پسر امیر توکل برلاس و امیر جلال الدین حمید و شمس الدین علی هر سه بیک نقب مشغول شدند و یادگار اندخودی و لطف الله بیان تیمور و حمزه ماهان هر یک بیک نقب اشتغال نمودند و آدینه قهلقه‌چی و دیگری هر دو بیک نقب رفتند و آیت خواجه و موسی کمال هر دو بیک نقب اهتمام نمودند و جلال باورچی و بیان قوچی بیک نقب مشغول شدند و شمس الدین داو یلاق و ابو القاسم خویش امیر عباس هر سه بیک نقب اهتمام نمودند و توکل و یوسف چهره هر دو بیک نقب در کار شدند و سونجک بیک نقب و قوشون بوقا بیک و شیخ درویش الهی و امیر قطب الدین برادر قمر الدین جبه‌دار و احمد سلطانشاه هر یک بنقبی و حمزه یلدوز و حمزه مظفر هر دو بیک نقب و محمد ارلات و درویش بیک بنقبی و یحیی و بختی بیک بنقبی و منگلی خواجه و کپک خواجه بیک نقب و خواجه مسعود سبزواری و مراد ایلچی و قوچین بیک نقب و جامی حداد بنقبی و مجموع این مردم زیر برجها که منسوب بایشان بود در اندک وقت خالی ساختند امیر حسین چون دید که مهم او خالی از اشکالی نیست مضطرب شد و کس بیرون فرستاده بجرم خویش اعتراف نموده امان خواست و حضرت صاحبقران فرمود که بجز بیرون آمدن چاره نیست و چون فرستاده بقلعه مراجعت نموده سخن آنحضرت رسانید قلق و اضطراب او زیاده شد و شخصی را پیش امیرزاده شاهرخ فرستاده دست امید بدامن عاطفت آنحضرت زده ما خون او را خواهش نماید و باین اکتفا نموده برادر خود را از عقب روانه کرد و بزبان عجز و مسکنت معروض داشت که ما خود را از کمترین غلامان حضرت صاحبقران میشماریم ما برادرم از غایت وحشت و خشیت یارای آمدن ببارگاه فلک اشتباه ندارد و شاهزادهٔ جوان بخت برادر امیر حسین را بپایهٔ سریر اعلا رسانید و سخن او را عرضه داشت آنحضرت فرمود که تا خود بیرون نیاید و از کردهای ناپسندیده توبه نکند مفید نخواهد افتاد و اگر باشارت ما عمل نماید خلعت عفو و اغماض بر قامت قابلیت او پوشیده آید و اگر بیرون نیاید تو نیز برو و با او باش چون برادر امیر حسین بقلعه در آمد و اخوان با یکدیگر مشورت کرده گفتند که ما مدتها در این قلعه حکومت کرده‌ایم و ما و تو امر هیچکس نبرده‌ایم و از هر چه خاطر ما خواسته بدان اقدام نموده‌ایم و از احدی نیندیشیده‌ایم و اکنون اگر بیرون رویم بیشک جمعی که در این اوقات اموال ایشان بناحق گرفته‌ایم بر ما دعوی کنند و ما چون نتوانیم از عهدهٔ آن بیرون

ایم هنگام و عقوبت کردیم تدبیر غیر از آن نیست که تا رمقی در بدن باشد بکوشیم و مجموع راه زنان و دزدان که در قلعه بودند این رای صواب شمرده بدین معنی همداستان شدند و طبل عصیان کوفته بر سر حرف نخستین رفتند و از این حرکت آتش خشم جهانسوز اشتعال یافته فرمان داد تا کوس و کورکه در فریاد و فغان در آوردند و بعضی از دیوارهای قلعه که مجموع آن را بر سر چوبها گرفته بودند پیش از آنکه آتش در زنند بیفتاد و اهل حصار رخنها استوار ساخته فدائی وار بجنگ و جدال اشتغال نمودند و سپاه جلادت شعار متصدی رزم و پیکار شدند و یرلیغ جهانمطاع صادر شد که هر جا که مجوف ساخته باشند بر سر ستونها هیمه و نفت پر کرده آتش در آن زنند و در شب این عمل بتقدیم رسانیدند و اکثر دیوارها افتاده و برجی که بیق صوفی خالی کرده بود بالکل از پا در آمده بیست کس از آنجا بخاک افتادند و حکم واجب الاذعان صادر شد که دیگر دیوارها که دست غیر بدان نرسیده بود مجوف ساخته هیمه و نفت در آن بقیه کرده آتش زنند و لشکریان بموجب فرموده عمل نمودند و مجموع دیوارها بیفکندند و بعضی را که کار آماده گردانیده بودند بالکل منهدم شد و میر حسین و اتباعش را از مشاهده این جلادت دود حیرت بدماغ متصاعد شد و بقلعه کوه بر آمدند و بهادران سپاه نصرت شعار زانو زده رخصت طلبیدند که ببالا برانید و دمار از روزگار خاکساران بر آورند حضرت صاحبقران فرمود که چندان صبر باید کرد که راه گشاده شود و چون کار حصار تکریت باین مرتبه رسید تکریتیان تضرع و زاری بنیاد کرده فریاد الامان بر آوردند و مقربان و امراء را شفیع کرده زنهار خواستند و شفاعت امراء درجه قبول نیافت و بهادران سپاه نصرت انتما چون این معنی فهم کردند بقلعه کوه بر آمدند و میر حسین را با هر که در قلعه بود دست و گردن بسته بدرگاه عالم پناه رسانیدند و حکم واجب الاتباع نفاذ یافت که رعایا را از سپاهیان جدا ساخته آسیبی نرسانند و لشکریان را برابر امراء تومان و قوشون قسمت نموده سیاست کنند و بمقتضی فرمان تمام آن مفسدان قطاع الطریق را بیاسا رسانیدند و از سرهای کشتگان تواچیان منارها بر آوردند و خانهای بدکرداران را خراب کردند و بموجب حکم یک دیوار حصار بگذاشتند تا بروزگار معلوم عالمیان گردد که استواری آن قلعه تا چه غایت بوده ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار

ذکر مراجعت صاحبقران ظفر قرین و پیوستن شاهزادگان و امراء و نوئینان باردوی همایون و توجه رایت نصرت شعار بجانب دیار بکر و از آنجا بطرف ماردین ٭

رایت ظفر پیکر روز دوشنبه غره صفر در ضمان سعادت و اقبال بجانب غربی معاودت نمود و نشاط شکارگاه از خاطر خطیر پادشاه جهانگیر سر بر زده فرمان داد تا ملازمان رکاب نصرت انتساب بآن امر قیام نمایند و بموجب فرموده عمل نموده و جرگه زده آنحضرت شب در چول توقف فرموده و روز دیگر جرگه بهم رسیده صید فراوان افکندند پیش از این امیرزاده محمد سلطان که از کنار شط بواسط رفته بود و طایفه از امراء مثل رستم طغا بوقا و شمس الدین عباس و غیرهما از آب شط گذشته بودند و امیرزاده میرانشاه نیز با لشکر خویش از دجله در حرکت آمده بجانب بصره توجه نموده بود و شیخ تیمور و اوچ قرا بهادر و مبشر و ارغونشاه بطرفی و امیر یادگار برلاس و جهانشاه جاکو و محمد درویش برلاس و شیخ علی سرغولی و محمد برلاس بطرف دیگر توجه نموده بودند و این مجموع شاهزادگان و امراء ولایت یاغی را کوچانیده و غارتیده بودند و عرصه مملکت را از قطاع الطریق و مفسدان پاک ساخته عازم اردوی اعلا شدند و چون عراق عرب با توابع در حوزه تصرف بندگان درگاه در آمد آنحضرت خواجه محمود سبزواری را بحکومت و محافظت بغداد فرستاد و وصیت کرد که در تعظیم سادات و علماء و فضلاء و رعایت رعایا و ترفیه حال فقراء و کافه برایا دقیقه مهمل نگذارد و نفس همایون عازم دیار بکر شد و امیرزاده میرانشاه را با فوجی از سپاه نصرت انتما جهة فتح و ضبط بعضی از ولایات ببالای آب بغداد روان ساخت و جسر بسته از آب گذشته آوازه مراجعت شایع گردانید تا مخالفان از شرط احتیاط غافل و ذاهل باشند و سپاه نصرت شعار را بنظر احتیاط در آورده از هیجده نفر دو نفر اختیار فرموده عثمان بهادر که در آن اوان از بغداد آمده بود بضبط عراق باز داشت تا آن الوس را سر کرده از عقب بیاورد و امیرزاده محمد سلطان و غیاث الدین ترخان و اوچ قرا بهادر نیز برحسب فرمان از اردوی همایون توقف نمودند تا بضبط و یاسامیشی آن اشتغال نموده از پی بیایند و رایات نصرت آیات ببالای آب روان شد و چون بقلعه کرکوت رسید اهل حصار طریق مسدود گردانیده باب موافقت بگشادند و آن قلعه برسم سیورغال نامزد امیر یار علی موصلی شد و در خلال این احوال پیر علی و جهانگیر و سایر سرداران آن نواحی شرف بساط بوس حاصل کردند و بعنایات پادشاهانه سرافراز گردیدند و آنحضرت جهة زنان و فرزندان ایشان سیم و زر و حلی و زیور ارسال نمود تا ما یحتاج پسران مرتب داده جهة دختران جهیز ترتیب دهند و از آنجا نهضت نموده در اربیل فرود آمد و حاکم آن موضع شیخ علی طوی سنگین کشیده وظایف خدمتکاری بتقدیم رسانید و حضرت صاحبقران از آنجا روان شده کنار آب خیات سرادق جلال شد و از آب گذشته هوای موصل از غبار سم سمند باد رفتارش مشک سای گشت و بزیارت یونس و جرجیس علی نبینا و علیه السلام رفته فرمود تا جهة عمارت مزار ده هزار دینار کپکی خادمان از نقد و جنس تسلیم نمودند و صلات و صدقات فراوان بمستحقان آن موضع رسانیده در این اثنا امیرزاده میرانشاه که بتسخیر ایل و الوس صحرانشینان رفته بود مجموع را در مقام اطاعت و فرمان برداری آورده در موصل بعز بساط بوس فایز شد و یار علی والی بلده مذکوره بشرایط خدمتکاری قیام نموده حضرت صاحبقران را طومی پادشاهانه داد و آنحضرت او را ایلچی گردانیده متوجه روحا شد و در اثنای این اوقات سلطان عیسی والی ماردین رسولی فرستاده اظهار ایلی و انقیاد نمود و بنابراین حضرت صاحبقران نصرت قرین میل بجانب ماردین نمود و چون بدان نواحی رسید کس فرستاده پیغام داد که با لشکرهای آراسته در عقب ما بتعجیل بیای که عزیمت مصر و شام داریم و آنحضرت از آنجا گذشته براس العین نزول فرمود و لشکریان را بغارت احشام قراقرا و غیر ذلک فرستاده سپاه منصور غنایم نامحصور گرفته باردوی همایون معاودت نمودند و رایات عالیات از آنجا در حرکت آمده برو حار رسید و کزل که حاکم آن موضع بود از بیم جان شهر را گذاشته بگریخت و بعضی رعایا با او موافقت نموده پناه بکوه بلندی بردند و این معنی بر مزاج مبارک گران آمده طایفه متخذه او فرستاد تا آتش در خانهای ایشان زدند و حضرت صاحبقران با فرزندان و امراء برو حار در آمده آن شهر بیت از بناهای نمرود که از سنگ تراشیده ترتیب داده و منجنیق ابرهیم خلیل در کنار آن بقصه وقوع یافته و چشمه که بفرمان ملک منان در میان آتش جریان یافته هنوز روانست و آثار سیاهی بر حوالی چشمه تا غایت باقی مانده جهت

حضرت صاحبقران و مجموع شاهزادگان و امراء در آن چشمه غسل کردند و آن آب را آشامیدند و قریب به بیست روز بساط عیش و نشاط گسترده طویهای پادشاهانه مرتب داشتند و جماعتی که بمراسم جلادت و شجاعت قیام نموده خدمتکاری و جانسپاری بتقدیم رسانیده بودند بانعام موفور و نوازش نامحصور اختصاص یافتند و خدمات شایسته بجای آورده برای ملک و مال و اهل و عیال امان طلبیدند و مسئول ایشان بانجاح مقرون گشته مشمول عاطفت و احسان شدند و والی حصین کیفه در روی عجز بر زمین افتقار نهاده و بمیامن دولت بیکران پایه قدر او ارتفاع یافت و چون سلطان عیسی والی ماردین در آمدن اهمال نموده بود و خلاف آنچه از او متوقع بود بظهور پیوسته حضرت صاحبقرانی فرمود که قوره میت کیاغی را در میان ولایت گذارند و بجای دیگر توجه نمایند و بواسطه این معنی رایت نصرت شعار روز پنجشنبه شهر ربیع الاول بصوب ماردین در حرکت آمد و در اثناء راه سلطان والی ارزن و حاکم باسمن نیز بتلقین ملهم دولت روی بکعبه اقبال آورده در سلک سایر ملازمان انخراط یافتند و آغایان و خواتین که در آغروق توقف نموده بودند بموکب همایون پیوستند و چون بموضع آن ملک که هفت فرسخی ماردین است رسیده منزل ساختند حاکم جزیره ملک عزالدین شرف بساطبوس دریافته بعنایات پادشاهانه سرافراز گشت و سلطان عیسی حاکم ماردین چون از توجه جنود ظفر ورود خبر یافت با تنسوقات سزاوار و هدایای قیمتی روی باردوی اشرف اعلا نهاده و بمقصد رسیده امراء او را در پایه سریر اعلا حاضر ساختند و سلطان عیسی زانو زده پیشکشها معروض داشت و خسرو روی زمین زبان بعتاب ملک ماردین گشاده از سبب تأخیر در آمدن سئوال فرمود و خدمتش در مقام اعتذار و استغفار آمده التماس عفو و مغفرت نموده پادشاه خطابخش پوزش پذیر پرتو التفات و عنایت بر احوال سلطان عیسی انداخته کمر زر و خلعت خاص ارزانی داشت و از آنجا روان شده حوالی ماردین بحضرت خیام سپاه ظفر قرین گشت

ذکر شهادت امیرزاده عمر شیخ بهادر انار الله برهانه

چون امیرزاده عمر شیخ بهادر بفضایل نفسانی آراسته بود و از ملکات ردیه پیراسته شجاعتی موفور و کیاستی نامحصور داشت و حضرت صاحبقران کامکار شاهزاده رفیع مقدار را بحکومت فارس تعیین نموده متوجه بغداد شد آنحضرت قرب یکسال بتنظیم مهمات آن مملکت قیام نموده ایل و الوس متفرقه را جمع آورده مجموع ایشان کمر خدمتکاری بر میان بسته خاطر بر خراج گذاری قرار دادند و طایفه از متابعان شاه منصور در اکثر قلاع و بقاع حصین را پناه خود ساخته دم از تمرد و عصیان میزدند و شاهزاده جوانبخت برای پیر و حسن تدبیر بعضی از آن مردم را بلطف و برخی را بعنف مطیع و رام گردانید و ایلچی باوزکند روان کرده فرزندان را طلب داشت و بغیر امیرزاده بایقرا فرزندان دیگر بفارس رفتند و در آن زمان که شاهزاده مشارالیه بمحاصره سیرجان مشغول بود حضرت صاحبقران بجانب دیار بکر رفت کسی پیش آنحضرت آمده خبر رسانید که فرمان چنانست که شاهزاده با لشکرهای عراق و فارس از راه کوه کیلویه در حرکت آمده باردوی شهریار آفاق ملحق شود و آید کو برلاس و شاه شاهان والی سیستان و پیر علی سلدوز را بمحاصره سیرجان بگذاشت و امیرزاده عمر شیخ بموجب فرموده متوجه شیراز شد و در آن موضع اسباب یورش مهیا داشته میر سونجک را بضبط ممالک فارس بگذاشت و میر سونجک بفرمان حضرت صاحبقران بعمارت قلعه فهندز که خراب کرده شاه شجاع بود مشغول گشت و شاهزاده اسکندر در شیراز توقف نمود و امیرزاده پیر محمد را مصحوب خویش گردانید و با سپاه پرخاشجوی از راه شولستان متوجه دیار بکر شد و از کردستان گذشته بقلعه مختصر رسید که او را خرمان تو میگویند و اندک مردمی در آنجا بودند و غله فراوان داشتند شاهزاده نوکران فرستاده از ایشان تغار طلبیده آن جماعت سرباز زده و نوکران برگشته صورت حال بعرض رسانیدند و شاهزاده سوار شده بر فراز پشته که در برابر آن قلعه بود برآمده یکی از کردان بیحزم تیری بجانب او انداخته آتش خشم شاهزاده اشتعال یافته و سپر در سر کشیده پیشتر رفت ناگاه از شصت قضا تیری بر شریان آن شیر ژیان رسید و فی الحال مرغ روح آن سعادتمند بجانب ریاض خلد پرواز آمد و بعضی از مورخان گفته اند که چون شاهزاده بحوالی خرمان تو رسید بنظاره حصار ببالای تلی برآمد که نزدیک باو بود نادانی از قلعه تیری انداخته و بر شاه رگ او خورده فی الحال بروضه رضوان خرامید بعد از فوت شاهزاده مشارالیه ملازمان در همان زمان قلعه را گرفته هر کرا در آنجا یافتند تا کودکان شیرخواره پاره پاره کردند و در درج سلطنت امیرزاده پیر محمد و ارکان دولت شاهزاده را دود حیرت بسر برآمده و آتش فرقت ولی نعمت در درون و بیرون همگنان برافروخت و نعش شاهزاده را بشیراز برده جسد مبارکش را در سرداب بعاریت نهادند آری برجویبار دولت و اقبال سروی بالا نکشید که از تندباد حوادث متمایل نگشت و بسپهر عظمت و حشمت آفتابی طالع نشد که عاقبة الامر بمحنت کسوف گرفتار نیامد

چون نیست ز هرچه هست جز باد بدست
چون هست ز هرچه نیست نقصان و شکست
انگار که هرچه هست در عالم نیست
پندار که هرچه نیست در عالم هست

حضرت پادشاه گردون صولت انتظار قدوم امیرزاده عمر شیخ میکشید که با او مشورت نموده عازم دیار مصر و شام گردد که ناگاه توکل بهادر باردوی همایون آمده خبر واقعه هایله شاهزاده را بجمیع اعیان دولت رسانید امراء و ارکان دولت در بحر تفکر و اندیشه فرو رفته نه یارای گفتن داشتند و نه روی نهفتن

مشکل همه آنست که ما مشکل خود را
گفتن نتوانیم و نهفتن نتوانیم

و عاقبت جز گفتن چاره ندیدند و در خلوتی باتفاق بعرض فرمانفرمای باستحقاق رسانیدند حضرت صاحبقران دولت یار دست در دامن تحمل و صبر زده اصلا اضطراب بخود راه نداد و زبان خجسته بیان بآیه کریمه انا لله و انا الیه راجعون گشاده زمام ایالت فارس بقبضه اقتدار فرزند ارجمند امیرزاده پیر محمد نهاده و او همراه شاهزاده بود و اوچ قرا بهادر بر حسب فرموده با منشور همایون متوجه خرمان تو شده امیرزاده معیبت را با امراء و شاهزاده مرحوم بطرف شیراز باز گردانیدند و خود نیز بنابر اشارت علیه در رکاب همایون روان شد و بعد از مدتی خواتین امیرزاده عمر شیخ بهادر قتلق آغا و ملکت آغا و فرزندان سعادتمند او نعش آنجناب را از شیراز بشهر کش نقل نمودند و در بقعه که از مستحدثات حضرت صاحبقرانیست در جوار مزار فایض الانوار شیخ شمس الدین مدفون ساختند و سبب نقل نعش شاهزاده مرحوم در ظفرنامه و سایر تواریخ حضرت صاحبقرانی مسطور است

ذکر بقیه قصه ماردین و مقید شدن سلطان عیسی بفرموده پادشاه باداد و دین و توجه آنحضرت بجانب جزیره

چون سلطان عیسی بدرگاه عالم پناه آمده باج و خراج قبول کرد بعضی از لشکریان بجهة تحصیل مال و برخی برای مهمات ضروری خویش بماردین در آمده ناگاه طایفه از اراذل غوغا غوغا بر سر ایشان آوردند و رای عالم آرای پادشاه جهانگشای برین حرکت اطلاع یافته سلطان عیسی را طلب داشت و بزانو در آورد و بواجبی تحقیق و تفتیش نموده از فحوای

کلمات او بوضوح پیوست که خدمتش در وقت بیرون آمدن با برادران و معتمدان خویش گفته است که بهیچ وجه قلعه را از دست ندهند و شهر تسلیم نکنند و وصیت کرده که اگر من هزار مکتوب بنویسم و مبالغه نمایم شما شفاعت مرا قبول مکنید و التفات بسخن من ننمائید که من خود را فدای شما و این مملکت مینمایم و بعد از ثبوت این جریمه یرلیغ واجب الاتباع باخذ و قید او صادر شد و چون از کثرت چهارپای صحرا و بیابان بستوه می آمد رای عقده کشای صواب در آن دید که از آنجا نهضت نماید و محاصره ماردین را بوقت دیگر گذارد لاجرم از آنجا بطرف کوهستان روان شد و چون دو سه مرحله طی کرد ناگاه هوا متغیر گردید و ابر و بارندگی بدید آمد مشابه که زمان طوفان نوح ع نسبت بآن خشک سالی مینمود و زمین آن ناحیه بغایت سست و نرم بود چند روز مردم ببالای آن لای گرفتار شده قطار قطار از شتران بار بردار و استران راهوار در آن وحل فرو رفتند و زمان زمان بارندگی اشتداد میافت تا بمرتبه رسید که اکثر خلایق خیمها بر جای گذاشته و دامنها بر میان زده قدم در راه نهادند و اکثر شاهزادگان و امراء و نوئینان نمدها و زیلوها و امثال اینها بر روی لای انداختند و بگذشتند و مبدء بارندگی دریازدهم جمادی الاول بود و خلاصی از آب و وحل در عاشر جمادی الآخر بود و پیش از این واقعه حضرت صاحبقران کامکار تحف و تنسوقات بیرون از شمار جهة فرزندان بطرف سلطانیه فرستاده بود و شیخ نام شخصی که در ملازمت ملک عزالدین حاکم جزیره بود بسعادت دستبوس دریافته مشمول نظر عاطفت و احسان گشته بود پای در طریق بیراهی نهاد و در اثناء راه دست درازی کردن گرفت و مجموع بیلاکات را بر گرفته بجزیره در آورد و ملک عزالدین عهد شکسته با آن مفسدان در ساخت حضرت صاحبقران بدو سه دفعه بجهة الزام حجت کس پیش ملک عزالدین فرستاده پیغام داد که شیخ را بدرگاه ما فرست تا رقم عفو بر جریمه تو کشیم و الا مجموع جزیره و قلاع تو در زیر سم ستوران لشکر پست و ناچیز خواهد شد ملک عزالدین بر حصانت حصار و آب شط اعتماد کرده آن نصیحت را اعتبار ننمود که لاجرم شعله دولت بباد بی نیازی فرو خواهد نشست چون صاحبقران کامکار دانست که ملک عزالدین بر حصانت قلعه اعتماد کرده پنبه غفلت از گوش بیرون نخواهد آورد در روز ثالث عشر جمادی الاول آغروق را گذاشته ایلغار فرمود و با لشکر فیروزی اثر از دجله گذشته در وقت سحر بر سر آن بخت برگشتگان رسید ملک عزالدین در آن شورش و آشوب بدست یکی از لشکریان افتاده آن شخص او را در شکنجه و عقوبت کشیده بعد از آنکه مال فراوان گرفت خدمتش را رها کرد ملک عزالدین بمشقت بسیار جان از آن ورطه خونخوار بیرون برد و صامت و ناطق مملکت او عرضه نهب و غارت گشت و چند قلعه جزیره را گرفته سپاهیان از نقد و چارپای بی نیاز گردیدند و رایت نصرت انتما بعد از گوشمالی اعدا از آنجا معاودت نمود و چون آنحضرت از دجله عبور فرمود فرمان داد که تمامت اموال را از غنایم و غیره بموصل نقل کردند و آنها را در چهل کشتی بمدت ده شبانروز از آب گذرانیده باردوی همایون رسانیدند

ذکر توجه پادشاه گیتی ستان بجانب ماردین نوبت دوم و ولادت شاهزاده جهان پناه سلطان الغ بیگ ع

چون زمستان بپایان رسید و خسرو انجم به بیت الشرف خویش خرامید شهریار بحر و بر بعد از فتح جزیره پرتو التفات بر حال لشکر انداخت و پیادگان را سوار ساخت و در غره جمادی الآخر سنه ست و تسعین و سبعمائة لوای ابهت بصوب ماردین بر افراخت و امیرزاده میرانشاه گورکان را برسم منقلای از پیش روان ساخت و صحرانشینان از حوادث سپاه لگدکوب نوائب گشتند و در دوازدهم ماه مذکور حضرت صاحبقران با سپاه منصور بصوب ماردین فرود آمده باطراف و جوانب شهر محیط شدند و از آواز کوس و کورکه ولوله در ارکان گنبد آبنوس افتاد و روز دیگر صاحبقران کامکار با سپاه قول و جوانغار متوجه حصار گشتند و پیش از همه لشکر قول نردبانها بر دیوارها نهاده ببالا بر آمدند و سایر بهادران دیگر حمله آوردند و دشمنان را گرفته شهر را مسخر ساختند و مخالفان از بیم جان روی بقلعه آوردند و لشکر با تعاقب نموده جمعی کثیر را کشتند و بعضی از پسران ماه پیکر و دختران خورشید منظر در زیر دست و پای دواب هلاک شدند و بسیاری از تشنگی مردند و جنود ظفر ورود اموال نامحصور بدست آوردند در پای قلعه بجنگ مشغول شدند و این حصاریست در نهایت محکمی و استواری و بر سر کوهی بلند واقع است و مقدار یک آسیا آب قلعه بنشیب آمده و شعرا و بلغا منثورات و منظومات خوش بمتانت و حصانت آن قلعه اشارت کرده اند القصه بهادران و دلاوران سپاه فیروزی نشان آن روز تا بشب آتش رزم و پیکار بر افروختند و چون خسرو سپهر احتشام نقاب ظلام در روی کشید دست از جنگ باز داشتند و روز دیگر ببالا رفته هر که باندرون قلعه رفته بود و پناه بکمرها گرفته فرود آوردند و ارباب حصار چون قوت پنجه لشکر نصرت شعار مشاهده نمودند خوف و خشیت بر ضمایر خود راه داده تضرع و زاری آغاز کردند و بجان زینهار خواستند و حضرت صاحبقران دولت یار از پای قلعه بازگشت و باردوی همایون نزول فرمود و اهالی ماردین پیشکشها بیرون فرستادند و باج و خراج متقبل شده از اتفاقات که مردم آن سرزمین را دستگیر کردند آن بود که در اثنای تضرع و تخشع ایشان ایلچیان از جانب سلطانیه از نزد سرای ملک خانم رسیده خبر رسانیدند که روز یکشنبه نوزدهم جمادی الاول سنه ست و تسعین و سبعمائة امیرزاده شاهرخ را در قلعه سلطانیه واهب بی منت و بخشنده بی ظنت فرزندی ارجمند ارزانی داشت و علمای نجوم از سر احتیاط حیات معلوم فرمودند که بهنگام ولادت برج اسد بر افق شرقی مسقط راس آنجناب منطبق بود و صاحبش آفتاب در حمل که خانه شرف آنست

اسد طالع آمد خداوند او گران دیده دشمنان گشت کور
شرف یافته آفتاب از حمل گراینده از علم سوی عمل

از استماع این بشارت مسرت و ابتهاج حضرت صاحبقران گردون منزلت روی در ازدیاد نهاد و شعله خشم جهانسوزش که بر فلک اثیر رسیده بود بکلی تسکین یافت و بشکرانه این عطیه کبری از سر ارباب ماردین گذشته بلکه مالی را که قبول نموده بودند بدیشان بخشید و زمام حکومت آن دیار را در قبضه سلطان صالح برادر سلطان عیسی نهاد و از آنجا عنان عزیمت بپیچید و دیار را بخش کرده عازم سیری شد و شاهزادگان و امراء و نوئینان هر یک براهی بازگشتند بجهت خویش از راه سور مراجعت نموده چون بکنار شط رسید امیرزاده میرانشاه را جهة ضبط آن ولایت بر بالای آب دجله بر سبیل استعجال روان ساخت و خود از آب گذشته در مرغزاری که نسیمش از باد بهشت نشان میداد نزول فرمود بعزیمت آنکه متوجه الاتاق شود

ذکر قلعه جامد ع

چون حوالی الاتاق مضرب خیام صاحبقران گردون اقتدار شد هنوز از آن مرغزار کوچ نکرده بود که از پیش شاهزادگان کامکار امیرزاده میرانشاه گورکان و محمد سلطان بهادر ایلچی رسیده خبر آورد که اهالی قلعه جامد بمحکمی قلعه مغرور شده اظهار سرکشی میکنند آنحضرت فی الحال امیرزاده جهانشاه را در مقدمه روان گردانید و خود با مجموع سپاه در حرکت آمد و لشکریان از آب دجله که در آن موسم بغایت تنگ میباشد عبور نمودند و بر ظاهر آن قلعه فرود آمدند

آمده شتاب در طناب کشیدند و انحصاریست که در رفعت با ایوان کیوان لاف همسری و در رزانت با سد سکندر دعوی برابری میکند خندق آنرا تا مرکز زمین فرو برده اند و دیوار او را تا اوج اعلا علیین برآورده اند و مجموع باره آنرا از سنگ تراشیده ترتیب داده اند و بگچ استوار ساخته اند و عرض دیوارش برتبه ایست که دو سوار در پهلوی هم توانند راند و بر سر باره هم از طرف شهر و هم از طرف بیرون دیواری سنگین مرتب داشته اند و بعد از آن ساخته اند و سنگ اندازها از آن گذاشته اند تا وقت شدت حرارت هوا و هنگام برودت سرما خلایق در آنجا آسوده توانند بود و در اندرون حصار دو چشمه آب خوشگوار جریان دارد و چند باغ بارور در آن قلعه است و از بنای حصار حامد تا زمان محاصره حضرت صاحبقران چهار هزار و سیصد سال بوده است که در مدت این اوقات هیچکس بقهر و غلبه بر آن استیلا نیافته مگر خالد بن ولید که بعد از ایام محاصره از ممری که آب بشهر در می آمد پنهانی در آمده بود و بر آن موضع مستولی شده القصه چون حضرت صاحبقران بحصار حامد رسید روز دیگر سوار شده لشکر را [?] بر محاصره ترغیب و تحریص نمود و سپاه ظفر پناه بجنگ اشتغال نمودند و هر چند از بالا سنگ میریختند پای ثبات و وقار بهادران جلادت آیین از جای خود متزلزل نشد و حضرت صاحبقران فرمانداد تا عثمان بهادر و ارغونشاه هر یک برجی را نقب زده راه آمد و شد مهیا ساختند و ارغونشاه پیش از همه بتفصیل برآمد و لشکر از اطراف و جوانب حمله آوردند و قلعه را که در مدت چهار هزار سال هیچکس بزور دست و بازو نگرفته بود در دو سه روز مسخر ساختند و در حصار ریخته دست بغارت گشودند و سپاهیان آنجا در نقبها رفته ناپدید شدند و کس از ایشان نشان نیافت و بموجب فرمان باقیان ببالای برج رفتند و بتخریب آن مشغول شدند و چون از غایت استحکام آن عمارت فرصتی دور و دراز و زمانی دیر باز میبایست که این معنی متیسر شود اندکی از سرهای شرفات انداخته دست از آن باز داشتند و از آنجا کوچ کرده در اثناء راه بپایه سریر اعلا عرضه داشتند که بیق صوفی دل دگرگون کرده است و میگریزد بر حسب فرمان در زمان او را حاضر ساختند و بعد از حاضر کشتن بگناه خود معترف شده جمعی را که در آن باب اتفاق نموده بودند نام برده و صورت حال آنکه پادشاه خطابخش جرم پوش امثال این حرکت را از وی مشاهده فرموده و ذیل عفو و اغماض بر آن پوشیده در برابر اعمال ناپسندیده او مراحم خسروانه و نوازش پادشاهانه ارزانی داشته بود و چون بتجدید آن اندیشه از وی صادر گشت صاحبقران بقید او فرمانداد و بیرلیغ واجب الاتباع نفاذ یافت که جمعی که با او اتفاق نموده بودند بیاسا رسانیدند

ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب الاتاق و فرستادن بعضی از شاهزادگان باطراف

حضرت صاحبقران باستحقاق بعد از تسخیر حامد متوجه آلاتاق شده و در آن دیار کوتوالان و سرداران بقاع [?] قلاع حلقه اطاعت در گوش کرده باردوی همایون شتافتند و بتقبیل قوائم سریر خلافت مصیر سرافراز شدند و باج و خراج قبول کرده که هر سال مبلغی خطیر بخزانه عامره رسانند و چون شهریار روی زمین از بیغار متین [?] بگذشت راهها تعیین نموده عمرچیان مقرر گردانید و میرزاده محمد سلطان را براجغه [?] روانه داشت و رایت ظفر پیکر از راه سیواسین [?] بجانب صحرای موش در حرکت آمد و میرزاده شاهرخ ملازم رکاب نصرت انتساب بود با آنکه موسم بهار بود از شدت سرما و کثرت برف اسب و استر بسیار در آن عقبهای بلند که پیش آمد تلف شد و در روز سه شنبه یازدهم رجب از تمامت آن عقبات دشوار و راههای ناهموار عبور فرموده صحرای موش مضرب خیام و سرادق عز و جلال گشت و میرزاده میرانشاه و میرزاده محمد سلطان در آن محل باردوی همایون پیوستند و حاکم تفلیس حاجی شرف که در مجموع گرجستان بحسن اخلاق منفرد بود در آن موضع بدولت پایبوس سرافراز شده اسبان بادرفتار بگذرانید و از آنجمله اسبی بود که با تمامت اسبان نامدار حکام اطراف که برسم پیشکش آورده بودند دوانیدند بر همه سبقت گرفته حضرت صاحبقران خدمتش را منظور نظر احترام گردانیده و مملکت او را بتمامت و دیگر ملحقات و ضمایم بروی مسلم داشت و قامت قابلیت او را بخلعت طلا و زر و کمر زرین مشرف ساخت و بیق صوفی را باو سپرد تا در قلعه تفلیس مضبوط دارد و در خلال این احوال محمد درویش برلاس را با طایفه از سپاه بمحاصره قلعه التمه [?] فرستاد و چون قرا یوسف و احشام ترکمه با آوازه توجه طوق زرنگار از راه لوند فرار بر قرار اختیار کرده بودند حضرت صاحبقران در آن باب مشورت فرمود رایها بر آن قرار گرفت که جمعی را بتکامیشی ایشان فرستند و آنحضرت برهان اغلان را با ایلیغ سپاه گردانیده و اتنایج [?] و جهانشاه بهادر را با دیگر سرداران مصحوب او ساخته از صحرای موش در عقب دشمنان فرستاد و فرمانداد تا آنجاکه میسور و مقدور باشد روند و عنان باز نکشند و در دفع شر دغنه ایشان سعی و اهتمام نمایند و بنفس همایون چند روز در آن صحرا توقف نموده بجهت استیصال طایفه که تا غایت خویشتن وادی شعار خود ساخته و بدرگاه گیتی پناه نشتافته بودند امیرزاده میرانشاه را با لشکر بهرام انتقام فرستاده فرمود که هر کس بقدم اطاعت و انقیاد پیش آید بمراحم احوال او نشویند [?] و آنکه تمرد نماید ولایت و الوس او را بباد تاراج دهید و از دقایق سیاست نکته فرو نگذارید و بعد از فراغ از گوشمال اعدا بجانب قلعه النجق رفته در محاصره آن سعی و اهتمام مبذول دارید و بیرلیغ جهانمطاع صدور یافت که تواچیان باطراف ممالک محروسه روند و لشکرها را از کاینا من کان جمع کرده بدرگاه گیتی پناه آورند و ایشان بر حسب فرمان روان شده در اکناف و اطراف جهان جهت اجتماع لشکر گردون مآثر متفرق و پراکنده گردیدند و رایات فتح آیات از صحرای موش در حرکت آمده بجانب الاتاق بازگشت و حضرت ابهت سمات سرایملک خانم و تومان آغا و خواتین کرام در سلطانیه توقف نموده بودند دراینولا از آنجا بیرون آمده متوجه اردوی اعلا شدند و چون حوالی خلاط محل گسترانیدن بساط جلالت مناط شد والی عبدلی [?] چون در زمره صاحب قدیم [?] مقام داشت بدرگاه گیتی پناه شتافته شرف زمین بوس دریافت و پیشکشهای مناسب گذرانیده در محل قبول افتاد و عرق مرحمت و عاطفت خسروانه در حرکت آمده اخلاط را بسیورغال [?] او ارزانی داشت و حضرت صاحبقران در آن بیابان میل شکار فرموده ملازمان رکاب نصرت انتساب بمقدمات آن مشغول شدند و بعد از دو سه روز جرگه بهم رسیده آهوی سفید و میش و فوج کوهی و گوزن فراوان انداختند و چون مدت یازده ماه شاهزادگان و خواتین از آنحضرت جدا مانده بودند و در سلطانیه اقامت داشتند دراینولا که خبر آمدن ایشان بمسامع علیه رسید شعله اشتیاق او زبانه کشید و بره اوج طلیا [?] در حرکت آمده در اثناء راه ملاقات اتفاق افتاد و چمن آمال همگنان از رشحات فیض سحاب افضال حضرت صاحبقران برومند گشت و از آنجا که واقعه جگرسوز میرزاده عمر شیخ بهادر حزن و الم بی پایان بر خاطرها استیلا یافته و مراسم تعزیت شاهزادگان و نوئینان تازه ساختند آخر الامر چشمها از گریه باز ایستاد و زبانها از ناله خاموش

شده و مقتضی کلمهٔ الانسان مرکب من السهو والنسیان آن شکوفهٔ حدیقهٔ سلطنت از خاطر دوستان و برادران فراموش گشت و صاحبقران ظفر لوا نظر التفات بر انتظام احوال مملکت انداخته و قمع و استیصال اعدا را وجههٔ همت ساخت و تیمور خواجه آقبوقا را بمدد محمد درویش که بمحاربهٔ النجق مشغول بود فرستاد و بنفس سعادت قرین متوجه قلعهٔ آیدین شد و اهالی قلعه مال امان قبول نمود هرچه داشتند ضمانت و ناطق بیرون فرستادند و با عیال و اطفال بر سر کوه آمده فریاد الامان باوج آسمان رسانیدند و نیز از شرف صاحبقرانی که متصف بعدل و انصاف بود ایشان را از بیرون آمدن معاف و معذور داشت و از آن موضع بازگشته شب در میان کوچ کرده باوج کلیسا نزول فرمود و مقارن اینحال طهرتن والی ارزنجان که سوابق اخلاص را لواحق اختصاص داشت با عطایا و هدایا باردوی سعادت انتما رسید و آنچه آورده بود بنظر کیمیا اثر رسانید و بعنایات بی پایان و عاطفت بیکران اختصاص یافت

ذکر فتح قلعهٔ اونیک

چون اکثر حکام و سرداران اطراف و کوتوالان قلاع بقدم اطاعت پیش آمده روی نیاز بساحت بارگاه جهان پناه آورده بودند مصر خواجه پسر قرا محمد ترکمان که حاکم قلعهٔ اونیک بود بنیاد ... و خاطر خطیر شهریار جهانگیر متوجه تسخیر آن حصار شده میرزاده محمد سلطان را در مقدمه روان کرده و رایات نصرت آیات براه دیگر در حرکت آمد و حضرت صاحبقران سپهر احتشام پیشتر از میرزاده محمد سلطان بدان مقام رسیده لشکریان فی الحال جنگ در انداختند و بمیامن دولت روز افزون پادشاه زمان حصار را با زمین یکسان ساختند مصر با اتباع خود بقلعهٔ کوه متحصن شدند و بهادران سپاه ظفر مآل پیاده گشته فی الحال بکمرهای کوه برآمدند و نزدیک بدروازه رسیدند صاحب جوش و خروش گوید

پیاده روان شد بکردار پیل   سوی مصر مانند دریای نیل
سپه چون بقلعه رسیدند تنگ   برآمد ز هر جانبی کوس جنگ
فتوحی ز هر گوشه بگماشتند   ز هر سو عراده برافراشتند
که هرکس که جنبد فراز فصیل   بناوک زنندش نگردد قتیل
فراز کمر ما بسان پلنگ   سپه انجمن شد باهنگ جنگ
ز ترکان خوبان دو صف رزمساز   یکی در نشیب و یکی در فراز

روز دیگر مصر پسر و نایب خود را با تحف و هدایای پادشاهانه بپایهٔ سریر اعلا فرستاده معروض داشت که بنده فرمان بردارم اما از مهابت چتر فلک سای یارای بیرون آمدن ندارم اگر این نوبت امان یابم از سر اطمینان خاطر بخدمت شتابم غایت بنده نوازی باشد حضرت صاحبقران کشورکشای فرستادگان را بنواخت و فرمود که آنچه مصر فرستاده است مقبول است و با او بگوئید که از سر جریمه اش در گذشتم اما باید که بزودی بیرون آید تا عنایت ما شامل حال او گردد و ایشان باز گشته بقلعه آمدند و این سخنان باوی گفتند مصر از طالع ضعیف و بخت نحیف کلمات نیکو خواهان را بسمع رضا نشنید و اهل قلعه دست بتیر و کمان یازیده جنگ آغاز کردند و روز دیگر امیر طهرتن پیش رفته مصر را از طریق مصلحت اندیشی نصیحت کرد و گفت این چه سودای فاسد و خیال باطل است که بدماغ خود راه داده و با پادشاهی که سلاطین آفاق در مقام خدمتکاری و غاشیه کشی او آمده انداز خلاف و نزاع با او هیچ می اندیشی که مهم بچه سرایت کند و از عهدهٔ این امر خطیر چگونه بیرون توانی آمد از استماع این کلمات خوف و هراس او زیاده شد باز پسر خود را با ستلمش که از خویشان نزدیک او بود و از دلاوران آن سرزمین بجرات و جلادت امتیاز داشت با اسبان باد رفتار بیرون فرستاد و ایشان بزبان تضرع و استکانت در پایهٔ سریر اعلا عرضه داشتند که مصر امید میدارد که آنچه سابقا التماس نموده بشرف انجاح اقتران یابد حضرت صاحبقران کامکار دانست که مصر داعیه دارد که بخدمت نشتابد لاجرم فرمان همایون نفاذ یافت که بهادران لشکر منصور در ظلمت لیل پای کمر رفته تا روز جنگهای عظیم و مردانه کردند و در اثنای حرب و قتال از حصار تیری انداختند که بر آن چیزی نوشته بودند محصل آنکه میان مصر و ستلمش خویشی نزدیک است و استظهار اهل قلعه و اصحاب این بقعه بدوست اگر خدمتش را مقید گردانند خطوری تمام بر احوال منازعان راه یابد و حال آنکه بر ضمیر انور پادشاه هفت کشور از نخست این معنی پرتو انداخته بود و روز دوشنبه حضرت صاحبقران پسر مصر را پیش خود طلبید و او در سن شش سالگی بود و در ادای سخن و حسن تقریر و حرکات موزون و کلمات دلفریب از ابنای زمان امتیاز داشت و چون بپایهٔ سریر اعلا رسید روی بقدم همایون بندگی صاحبقران نهاده و زانو زده بعبارتی دلپذیر خون پدرش خواهش نمود و عرضه داشت اگر پادشاه از کشتن او در گذرد من بروم و سعی کنم که با شمشیر و کفن بدرگاه پادشاه آید و آنحضرت فرمود که هرچند خون پدر تو ریختنی است اما او را بتو بخشیدم بشرط آنکه پیش ما آید و حضرت صاحبقران از روی ترحم و مهربانی خلعت فرزندی از فرزندان خود را در بر پسر مصر پوشانید و حمایل یکی از شاهزادگان در گردنش افکند و او را با جمعی از ملازمان و استمالت نامه نزد پدر فرستاد و او چون بدین هیات بقلعه در آوردند اهل آن بقعه در جوش و خروش آمده زبان بدعای ابد پیوند بگشادند و مقدم بندگان علیا را بقدم اعزاز و احترام تلقی نموده و مصر آن جماعت را بخلعتهای فاخر و زر و جواهر خوشدل گردانید اما از غایت وحشت و سراسیمگی پی بمقصود نبرد و زهره نداشت که قدم از قلعه بیرون نهد و خود را ببارگاه فلک اشتباه رساند تا نقش بی بدلی را از ان مهلکه برهاند و چون مصر در آمدن تاخیر و توقیف جایز داشت حضرت صاحبقران فرمانداد تا قلعه را ویران ساختند و در اثنای این اوقات مادر مصر با تحف و پیشکش از حصار بیرون آمده روی نیاز بر خاک عجز و مسکنت نهاد و بر زبان استکانت معروض داشت که پسر من بنده ایست از بندگان این آستان او را چه حد آن باشد که در مقام منازعت خدام عالی مقام آید لیکن از غایت خوف و خشیتی که بروی استیلا یافته دست و پای هم بزد الحق جای آن دارد که از شکوه این گروه که ملازم رکاب نصرت انتسابند زهرهٔ شیر ژیان آب شود و اگر مصر خوف و هراس بر خود راه دهد عجب نباشد حضرت صاحبقران او را خلعت و نوازش فرمود که اگر پسرت بجان و مال دلبستگی دارد زود بخدمت شتابد و الا هرچه بیند از خود بیند و اهل حرم سرا ملک خانزاده تومان آغا و دیگر خواتین مادر مصر را خلعتهای فاخره داده گسیل کردند و چون بقلعه در آمد کیفیت حال با پسر در میان نهاد و مصر از غایت شقاوت و ادبار بر عصیان اصرار نموده فرمان واجب الاذعان بنفاذ پیوست تا استادان هنرمند در برابر قلعه عمارتی بلند ساختند و در اندک زمانی بنائی رفیع تر از حصار باتمام رسانیدند و از ضرب سنگ عراده و منجنیق محصوران را بتنگ آوردند و چون پنج ماه از ماه رمضان بگذشت قلت آب بمرتبه رسید که مصر بیتاب گشت و مجموع رعیت را از قلعه بیرون کرد و اکثر کاخ و ایوان قلعهٔ اونیک از زخم سنگ عراده با خاک یکسان گشت

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد   و آن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد

و از اضطراب و پریشانی نایب خود را پیش شاهزاده محمد سلطان فرستاده زاری و تضرع از سر گرفت و شاهزاده جوان بخت او را بپایهٔ سریر اعلا رسانید و از آشفتگی مصر و سراسیمگی او چند کلمه معروض داشت آنحضرت فرمود که اگر بدرگاه ما شتابد آسیبی بدو راه نیابد

نامه و برحسب فرموده فرستاده را خلعت پوشانیده آن شخص با مصر ملاقات کرده آنچه دیده و شنیده بود باز گفت و بر زبان گذرانید که مصلحت در بیرون آمدن است حرارت مصر بمرتبه بود که بزبان نصیحت تسکین یابد و همچنان در کار خود مصر بود و حرکة المذبوحی میکرد و مبارزان سپاه ظفر پناه بر آن کمرها بالا رفته پیش از همه همای همت شاهین خواجه بهوای تسخیر قلعه در پرواز آمده با هفت کس در شب تاریک بکمر بلند بر آمد و در آنموضع مرتفع آتشی بر افروخت و مخالفان اطلاع یافته سر راه بر ایشان بگرفتند و شب تاریک بود و کمرها باریک جنگی عظیم شد و امان شاه زخمدار گشت و ارغونشاه با طایفهٔ از دلاوران دشمنان را رانده بر موضعی که ارتفاع آن سیصد گز بود بر آمدند و بدیواری رسیده زیر او را خالی ساختند و بر سر چوبها باز داشتند و مصر بر این قضیه مطلع شده خود را غریق نیل فنا دید و نوکرانش چون سیل بلا بر خویش محیط یافتند از وی اعراض نموده و اسلحه جنگ از بدن افکنده راه گریز جستند و مصر در روز جمعه غرهٔ شوال دل از ملک و مال برگرفته مادر خود را دیگر بار بیرون فرستاد و ایشان بتقبیل قوایم سریر خلافت مسیر فایز شده زبان بدعا و ثنا بگشادند و آنعورت بیچاره روی بر خاک نیاز نهاده زاری و فغان باوج فلک اثیر رسانید و از سر سوز و گداز برای پسر امان خواست مراحم پادشاهانه شامل حال او شده فرمود او را نو بخشیدم اما باید که همین لحظه بیرون آید و اگر در آمدن تعلل نماید خون چندین خلایق در گردن او خواهد بود مادر مصر اندیشناک باز گشت و از صورت قضیه پسر را آگاه گردانید و مصر با شمشیر و کفن بیرون آمده بامیرزاده محمد سلطان التجا نموده پیشانی بر خاک نهاده گفت اگر شاهزاده خون مرا در خواست نماید مدت العمر وظایف نیکو بندگی بجای آرم و تا زنده باشم بمراسم خدمتکاری و جانسپاری قیام نمایم و شاهزاده جوان بخت مصر را امیدوار گردانیده بدرگاه عالم پناه آورد و کلمات او را معروض داشت و تشفیع جرایم وی گشت حضرت صاحبقران خون مصر را بشاهزاده بخشید لیکن یرلیغ واجب الاذعان نفاذ یافت که سلطان عیسی والی ماردین و مصر را بسلطانیه برند سلطان عیسی را در آنموضع توقیف نموده مصر را بسمرقند برند و ملازمان موکب همایون بموجب فرموده عمل نمودند و حکم شد که تمامت آلات و ادوات حرب و جنگ که در اونیک بود بیرون آوردند و امیر المیش بمحافظت آن موسوم گشت

ذکر مراجعت حضرت صاحبقران ممالک ستان و فرستادن لشکر بجانب گرجستان و ولادت امیر ابراهیم سلطان

شهریار گیتی گشای کشور گیر و خسرو زینت فزای اکلیل و سریر بعد از تسخیر قلعه اونیک پنج روز در آنموضع بساط نشاط گسترده داد عیش و طرب داد و چون از لهو و لعب سآمت و ملالت روی نمود از آنجا مراجعت نموده روز هشتم ماه شوال در اثناء راه امیر حاجی سیف الدین از ماوراء النهر آمده مهمات ملکی معروض داشت حضرت صاحبقران در جلگائی که نمونه روضه رضوان بود فرود آمده چند روز توقف نموده روز دوشنبه سیزدهم ماه مذکور فرمان داد تا طوی عظیم ترتیب کردند و در آن طوی امیر طهرتن را منشور ولایت ارزنجان و نواحی آن بلند پایه گردانید و بکلاه و کمر مرصع اختصاص داده روانه ساخت و امیر بزرگ امیر جاکو پیش از این با طایفهٔ از یردلان پرخاشجوی بقلعه آیدین رفته بودند و بآنجا رسیده در باب محاصره و جنگ ید بیضا نموده حاکم آنقلعه امیر بایزید چون تسلط سپاه منصور مشاهده کرد دانست که بهمه اهل حصار پایمال حوادث روزگار خواهند گشت لاجرم حیله اندیشیده امان طلبید و التماس نموده عهد کرد که گر لشکر دست از محاصره باز داشته از پای حصار بیرون روند کار سرانجام گیرد امیر بزرگ ملتمس او را مبذول داشته از آنجا برخواست و قرب بآن محل نزول کرد امیر بایزید بی آنکه امیر بزرگ را اعلام کند بهنگام سحر از حصار بیرون آمده بدرگاه عالم پناه شتافت و چون باردوی همایون رسید منظور نظر عاطفت گردید و حضرت صاحبقران ولایت آیدین را باو ارزانی فرمود و بال آل تمغا و کمر زرین او را باز گردانید و ایلچی فرستاده امیر بزرگ را باز خواند و در خلال این احوال برهان اغلان و امیر حاجی سیف الدین و امیر جهانشاه و امیر عثمان بموجب فرموده از راه نقا بالشکری گران متوجه گرجستان شدند و آنحضرت بنفس همایون از چمنکلستان آلاتاق عازم آن صوب گردید و لشکریان ظفر قرین از اعادی بر گرا هر جا یافتند قتل و غارت میکردند حضرت صاحبقران کامکار با شاهزادگان رفیع مقدار و امرای نامدار چون بشهر قارص رسیدند در ظاهر آن که صحرائی دلکش بود فرود آمدند و از جمله فتوحی که در آن اوان روی نمود آن بود که اختر مبارک فال از افق جلال طالع گشت یعنی در روز پنجشنبه بیست و ششم شوال سنه ست و تسعین و سبعمائه حضرت ملک متعال امیرزاده شاهرخ را فرزندی سعادتمند کرامت فرموده به میرزا ابراهیم سلطان موسوم آمد و بانوی عظمی سرایملک خانم کس فرستاده خاطر خطیر پادشاه جهانگیر را از ایصال بشارت فرخناک مسرور گردانید و مدت بیست روز بجشن و سور و لهو بسر گذرانیدند و حضرت صاحبقران با کمال مسرت و شادمانی از مرغزار قارص کوچ کرده در دشت منکول نزول فرموده در آنموضع امراء و بهادران که بغزاوت گرجستان رفته بودند و قلاع و بقاع آنولایت را فتح کرده بودند با غنایم موفور باز گشته بعز بساط بوس فایز گشتند و بار دیگر طوی کرده بر شتهٔ فسیح عرایض نزول فرمود

ذکر رفتن شاهزادهٔ جوان بخت شاهرخ بهادر بجانب سمرقند بحسب فرمان و توجه حضرت صاحبقران بجانب گرجستان بار دیگر

در بیست و یکم ذی قعده سال مذکور خاقان منصور فرمان داد که امیرزاده شاهرخ بطرف سمرقند رود و بضبط و ربط مملکت قیام نماید و چون شاهزاده مشار الیه عزم رفتن نمود آنحضرت اشارت فرمود که مهد علیا سرایملک خانم و تومان آغا و دیگر خواتین و آغایان با آغروق در مرافقت آنجناب تا سلطانیه روند و ایشان در آنموضع توقف نموده شاهزاده متوجه مقصد گردد و نور باصره سلطنت و حرم با حرمت بموجب فرموده بحرکت آمدند و بعد از رفتن آنجماعت بار دیگر احراز فضیلت جهاد از خاطر خطیر پادشاه جهانگیر سر بر زد لاجرم عنان عزیمت بجانب گرجستان که بقراباغ اشتهار دارد منعطف ساخت ایشان بقلال جبال و مواضع استوار پناه برده بودند و سپاه جلادت شعار بکوهها بالا رفته در باره آن بیدینان قتل و غارت بتقدیم رسانیدند و مظفر و منصور بدرگاه عالم پناه معاودت نموده و حضرت صاحبقران کامران شکارکنان میرفت تا بتفلیس که معظم ترین بلاد گرجستان و دار الملک سلاطین ایشانست رسید و از آنجا بازگشته بولایت شکی آمد و امیر حاجی سیف الدین و امیر جهانشاه را با جمیع امراء بر سبیل ایلغار بطرف آنولایت فرستاده تا هر که از در ایلی در آید ابواب عاطفت بر روی او گشایند و هر که مخالفت نماید بنیاد او را براندازند و ایشان برحسب فرموده عمل نمودند و مجموع کوه و دشت برنار را غارت کردند و ایل و الوس آن نواحی را بند کرده باردوی همایون رسانیدند و امیر شیخ نور الدین و سپرسار بوقا با لشکری سنگین بکوهستان

روان فرمود و ایشان چون بکوهستان در آمدند سید علی شکی حاکم آنموضع مال و ملک را وداع کرده از خوف جان روی بگریز نهاد و امیر شیخ نور الدین آتش نهب در کوهستان زده با غنیمت فراوان بدرگاه خسرو صاحبقران معاودت نمود و در خلال این احوال کس از جانب شیروان آمده خبر آورد که لشکر توغتمش خان باتبلیغ ایشان علی اغلان والیاس خواجه با جمعی دیگر از شاهزادگان جوجی نژاد و امرا بدینها دنادر بند آمده بعضی از ولایات شیروان را که باج گذار آنحضرت بود غارت کردند حضرت صاحبقران فی الحال بجانب ایشان روان شده مخالفان چون از توجه رایات ظفر نگار خبردار گردیدند فرار بر قرار اختیار کرده از آن مهلکه جان بکنار کشیدند و آنحضرت جهة قشلاق در علف زار محمود آباد نزول فرمود و قبه سرادق جلالت نشان باوج کیوان برافراشت و از آنجا مسرعی را بطلب حرمها و اولاد و صغار سلطانیه فرستاد و سرایملک خانم و تومان آغا و دیگر خواتین و فرزندان عالی مکان برحسب فرمان روان شده و منازل طی نموده از آب کر گذشته سعادت دستبوس حاصل کردند و در این اثنا امیرزاده میرانشاه از ظاهر البخق نهضت نموده روی باردوی اعلا نهاد و چون بموضع آقی رسید حضرت حق سبحانه و تعالی نور باصره او را بدیدار فرزندی زیاده گردانید و حضرت صاحبقران این سخن را استماع نموده آن پسر را ایجل نام نهاد و امیرزاده پیر محمد برحسب اشارت علیه با امیر حسین جعداق و سونجک و علی بیک و لشکر خاص روان شده در آنمقام بعز بساط بوس سرافراز گشت

ذکر احوال سلطان احمد جلایر بعد از هزیمت و جلوس او بار دیگر بر سریر سلطنت بغداد

سلطان احمد جلایر چون از نهیب لشکر فیروزی اثر گریزان شد بجانب حلب توجه نمود و اشراف و اعیان آندیار بموجب اشارت سلطان برقوق که در آن ایام فرمانفرمای مصر و شام بود در اکرام و احترام خدمتش مبالغه نموده آنچه مایحتاج او بود مرتب و آماده گردانیدند و سلطان احمد با جمعی در ولایت حلب شب بروز و روز بشب میرسانید و سلطان برقوق کسی را نزد او فرستاده خود را بنده و خدمتکار خوانده پیغام داد که ملک و مال و حشم و خدم حکم مشارکت دارد بلکه بر مجموع آن اگر رقم تملک میکشد هیچ مضایقه نیست سلطان احمد فرستاده را سه اسب نامدار و خلعت نفیس وافر و کمر مرصع داده عازم دمشق شد اکابر آن بلده سلطان احمد را بدار الاماره فرود آورده اسباب مایحتاج ترتیب دادند و چند روز در آنجا بنشاط و خرمی گذرانیده روی بمصر نهاد و چون بقاهره رسید ملک برقوق بنفس خویش استقبال نموده پایه رفعتش را از ذروه کیوان بگذرانید و صد و سی اسب تازی و سی جامه زربافت پیشکش کرده سلطان را بقصر برو دنیل در موضع نزه فرود آورد و هر روز ماکولات لذیذه پیش او میفرستاد و سلطان احمد تبرکات بسیار بمصریان میداد و چون ایام ضیافت بنهایت انجامید در امور مملکت با یکدیگر مشورت نمودند و رای ها بر آن قرار گرفت که سلطان احمد با لشکرها متوجه حلب شود و برقوق در خزانه باز کرده و سپاهی عظیم آراسته گردانیده و سلطان را کسیل کرده و سلطان بحلب رسید شنید که حضرت صاحبقران از غزاوه گرجستان مراجعت نموده عنان عزیمت بجانب دشت قبچاق منعطف ساخت و بنابراین مصریان را عذرخواهی نموده باز گردانید و از حلب متوجه دار السلام بغداد شده خواجه محمود سبزواری بغداد را گذاشته بطرف بعضی مشافت و سلطان احمد در سنه تسع و تسعین و ثمانمائه بار دیگر بر تخت عراق تمکن یافت و بر خاطر خطیر پادشاه جهانگیر خطور نمود که توغتمش خان را مجدداً کوشمالی باید داد تا دیگر پای از اندازه خویش فراتر ننهد

گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحبقران بجانب شمال و وقوع محاربه بزرگ با توغتمش خان

در اواخر زمستان که سلطان عدالت شعار بهار با استوا کیل و بهار فرمان فرمود بر خاطر خطیر و ضمیر آفتاب تاثیر خسرو جهانگیر خطور نمود که مجدداً توغتمش خان را گوشمالی باید داد تا دیگر بار پای از اندازه خویش بیرون ننهد بواسطه این معنی پرتو التفات بر احوال سپاه ظفر پناه انداخته همه را انعام داد و حضرت عصمت سمات را با آغروق بسلطانیه روان گردانیده و فرمان داد تا سرایملک خانم و تومان آغا با اولاد صغار از سلطانیه بسمرقند روند و دیگر خواتین در آنجا توقف نمایند و در هفتم جمادی الاول سنه تسع و تسعین و ثمانمائه خدیو آفاق با لشکرهای آراسته بجانب دشت قبچاق علم توجه برافراخت و پیش از این حضرت صاحبقران نصرت قرین شمس الدین المالیغی را که مردی چرب زبان و شیرین سخن بود و از دقایق امور واقف و بر غث و سمین حکایات مطلع و بر ایراد کلام برحسب مقتضی مقام دانا از آیار محمود غزنوی مکتوبی مشتمل بر وعده و وعید و محتوی بر صلح و جنگ پیش توغتمش خان فرستاده بود و او از در بند گذشته و بدشت قبچاق نزد توغتمش خان رسیده مکتوب خسرو آفاق رسانید و سخنان حضرت صاحبقران را از وفور نکته دانی و کمال سخن رانی بنوعی تقریر کرد که در خاطر خان مؤثر و جایگیر آمد و توغتمش خان خواست که دست در دامن صلح و صفا زند و زبان بکلمه اعتذار و استغفار گویا کرده غبار وحشت بزلال عذرخواهی تسکین دهد اما امرا او که از دانش بهره نداشتند از این معنی سرباز زدند و بدآموزان او را بکلمات فریبنده از جاده صواب منحرف ساختند تا در تیه غفلت و پندار و غرور سرگردان شده در دشت نخوت و عنادت تخم ویل و ثبور کشت و کلمات خشونت آمیز در جواب نامه نوشت و شمس الدین را زر و جامه داده باز گردانید و او در کنار آب سمور بموکب همایون پیوست و بعد از شرایط زمین بوسی مکتوب توغتمش خان را معروض داشت و از آن جواب ناصواب آتش خشم جهانسوز حضرت صاحبقران اشتعال یافته بعرض سپاه و ترتیب لشکر فرمان داد و آب سمور در دامن کوه البرز واقع است و از آنجا تا دریای قلزم هفت فرسخ باشد در عرض محل لشکر افواج سپاه مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمده و فصل دست چپ در دامن البرز کوه و قبل دست راست محیط بر ساحل قلزم لشکری که با آن آراستگی و کثرت آن از زمان افراسیاب تا آن غایت در یکموضع مجلس نشان نمیداد حضرت صاحبقرانی مؤید بتاییدات آسمانی بر ابرش گردون خرام سوار شد و از بدایت طلوع نیر اعظم تا قریب ظلام پیرامون قول و برانغار و جوانغار گشته مجموع را بنظر احتیاط در آورده بهر فوجی که میرسید سردار آنجماعت زبان بدعا و ثنا گشاده اسب میکشید چنانچه رسم عادت ایشان بود و آنحضرت شرف محمدت ارزانی میداشت و بعد از فراغ از این امر شاهزادگان و امرا و تومانات و قوشونات هریک بجای خود روان شدند و از دربند گذشته بقومی از هواخواهان توغتمش خان رسیدند و بنوعی اطراف و جوانب آن گروه را برشتگان فرو گرفتند که از هزار یکی و از بسیار اندکی از آن معرکه جان بیرون نبردند و در این اثنا توغتمش خان شخصی اوراق نام را برسالت فرستاده و آن شخص چون بکنار اردوی همایون رسید کثرت و ازدحام سپاه ظفر پناه را دیده سراسیمه و حیران بازگشت و بتعجیل تمام رانده بلشکرگاه خویش پیوسته معروض خان گردانید که امیر تیمور گورکان با سپاه گران اینک میرسد و توغتمش خان از استماع این خبر پریشان و حیران

دو ایسان کشته قرانجی را با طایفه از بهادران دشت قبچاق منقلای ساخته روان گردانید و آنحضرت در موضع ترقی نزول فرمود و شنید که قرانجی با غلبه تمام در کنار آب جوی منزل کرده است
حضرت صاحبقران کامکار با دلاوران نامدار شبگیر کرده روی جلادت بایشان نهاد و هنگام صبح از آب گذشته بضرب شمشیر آبدار دمار از روزگار دشمنان خاکسار برآورد و از آنجا بیشتر رفته
کنار آب سوبخ مضرب خیام نصرت انجام گشت و توختمش خان با لشکرهای گران بر کنار آب ترک فرود آمده و عرابها پیش داشته در استواری و محکمی سعی نمود و چون انهزام قرانجی و توجه آن
حضرت را آگاه شد پای ثبات و قرار او متزلزل شده روی بگریز نهاد و شهریار کامکار با سپاه ظفرپناه گذار پیدا کرده از آب ترک عبور نمود و توختمش خان بآب جوی رسیده توقف نمود
و ایلچیان فرستاده بقیه لشکر را طلب داشت و حضرت صاحبقران دریانوال بواسطه قلت زاد بسپاهیان فرمانها کنار آب بطلب ولایت حوارث در حرکت آمده تا ایشان از غلات
آنجا بهره ور گشته باستظهار تمام کمر بقلع و قمع مخالفان بندند مقارن اینحال قراولان بمسامع علیه رسانیدند که توختمش خان با شاهزادکان جوجی نژاد و بهادران دشت
قبچاق کنار کنار آب در عقب لشکر منصور میآیند حضرت صاحبقران کلمه العود اولی بر زبان مبارک رانده و میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته چون مسافت میان هر دو گروه بسمت
تقارب پذیرفت آن دو شاه کینه خواه در برابر یکدیگر فرود آمدند و فرمان شد که جهت حزم و احتیاط بیاقیان پیرامون معسکر همایون خندق کنند و بر چپرها استوار گردانیده و بموجب
... در بیرون خندق دیگر فرو برند و حکم شد که امشب کسی از جای خود حرکت نکند و آواز بر نیارد و مجموع وظایف تیقظ مرعی داشته از شبیخون بر حذر باشند و در آن شب اینانج
اغلان از نژاد جوجی خان چهره عهد بناخن بیوفائی خراشیده بگریخت و روز دیگر که سلطان سپهر ارتفاع از کمینگاه افق بیرون آمده بهادران هر دو لشکر امواج بحر خضر در حرکت
آمد حضرت صاحبقران فلک شکوه پرتو ضمیر آفتاب تاثیر بر تنظیم و تنسیق لشکر ممالک ستان کشورگیر انداخت و هفت قول مرتب گردانیده قول اول بفر وجود میرزاده محمد سلطان زیب
و زینت داد و بهادران صف شکن و دلاوران مرد افکن استوار و استحکام داده و بنفس همایون باهیبت قوشون آراسته چون کوه آهن در عقب لشکر قرار گرفت تا اگر خللی روی نماید
بتدارک و تلافی آن اشتغال نماید مخالفان نیز از برابر شمشیرها آخته و علمها افراخته بدید آمدند و از جوش و خروش و نعره بهادران پیل افکن زهره شیر فلک آب شد و از گرد سم سواران
شمشیرزن رخسار مهر و ماه بیتاب گشت و در این اثنا از جانب جوانغار شخصی آمده بسمع همایون رسانید که از دست راست توختمش خان جمعی از شاهزادکان مثل کونجه اغلان و بیک
یارق و دیگر تومنات مثل داود صوفی در مقابل میسره اینجانب آمده بجنگ مشغولند حضرت صاحبقران با قوشونهای خاصه که ملازم رکاب نصرت انتساب بودند روی بایشان آورده
حمله کردند و مخالفان از صولت سپاه منصور پشت داده روی بگریز نهادند و از جمله بیست و هفت قوشون جمعی از پی گریختگان روان شدند و دشمنان بقول خود رسیده بازگشتند و آن
جمعی که ایشان را تعاقب نموده بودند برخی را کشته و بعضی خود را بحضرت صاحبقران خود را رسانیدند و قوشانات متفرق شده ایشان بی تحاشی پیش رانده بر آنحضرت حمله آوردند و امیر
شیخ نورالدین سار بوقا رعایت حقوق ایادی و احسان صاحبقران ممالک ستان کرده و از سر جان گذشته فرود آمد و الله داد با قوشون وفادار بمدد رسیده فرود آمدند و قوشون قول
در پهلوی شیخ نورالدین پیاده شده شبه کردند و حسین ملک قوچین با قوشون خود رسیده و قول با ایشان منضم شده در خدمتکاری کمر بستند و بنوک پیکان جان ستان جان دشمن
ستدند و هر چند بهادران دشت قبچاق متعاقب هم فوج فوج میرسیدند و حملهای متواتر کرده کوششهای مردانه میکردند و سپاه ظفرپناه که فرود آمده بودند بتیر انداختن مشغول بودند و از
جای بر نخاستند گرفت و جویهای خون در آن معرکه جریان یافت و سرهای مبارزان چون گوی در آن میدان انداخت و میرزاده محمد سلطان با قوشونهای خاصه بمدد رسیده حمله آوردند و مجموع بهادران
باتفاق متوجه برانغار دشمن شدند و بزخم پیکان و شمشیر خونریز دست از جان شسته با تومان خود از اسب پیاده گشته دست جلادت گشاده تیرباران آغاز کردند و دشمنان هر چند بمدد
یکدیگر رسیده شمشیر و تیر بر سر ایشان راندند آن پردلان پای ثبات فشرده مخالفان را بزخم پیکان جگردوز بازگردانیدند و در اثنای این احوال امیر جهانشاه با فوجی از سپاه ظفرپناه
بمعاونت امیر حاجی سیف الدین از گوشه در آمده باتفاق خود را بر قول دست چپ توختمش خان زدند و ایشان را چنان راندند که دیگر هوس باز آمدن نکردند و خواجه آقبوقا نیز وظایف
شجاعت بتقدیم رسانیده مقابل خود را از جای برگرفت و میرزاده رستم پسر شاهزاده مغفور عمر شیخ بهادر بیک حمله آتش آهنگ خرمن شوکت مخالفان را بسوخت و نام پدر مرحوم خود را
در میدان بسرپنجه اقتدار زنده ساخت و علی بیک از مخصوصان توختمش خان با برادران و ملازمان خویش بمیدان در آمده زبان بلاف و گزاف برگشاد و امیر عثمان عباس را بمبارزت طلب
داشت و عثمان بهادر با قوشون خویش پیش رانده هر دو قوشون بایکدیگر در آویختند و خون هم بضرب شمشیر و خنجر در صحرای هیجا ریختند و عاقبت عثمان بهادر بنیروی دولت روزافزون دشمنان
را مغلوب و زبون گردانیده بهادران و سرداران بمیامن اقبال صاحبقران عدیم المثال بلکه از یمین عنایت ملک متعال اهل عدو را از دم شکسته همه را متفرق و پریشان ساختند و توختمش
خان چون دانست که کار نوعی دیگر است بر مفارقت مال و ملک تاسف خورده با شاهزادکان جوجی نژاد و امرای دشت قبچاق از آن معرکه پشت داد و لشکر بهرام انتقام تیغ کین از نیام
برآورده بسیاری از مخالفان را بقتل رسانیدند فرزندان دولت یار و امرای رفیع مقدار مراسم دعا و ثنا بجای آوردند و زانو زده زبان بتهنیت گشادند و صاحبقران گردون اقتدار
شاهزادها را در کنار گرفته بتحسین و ستایش فرمود و چون رایات نصرت شعار از آنجا در حرکت آمده کنار آب قوی معسکر همایون ساخت و آنحضرت امیر شیخ نورالدین را از میان ارکان دولت
نوازش داد و بسبب آنچه در آن معرکه از وی صادر شده بود اسب خوب و جامه طلادوز و کمر مرصع باو بخشید و مبلغ صد هزار دینار کپکی برسم انعام باو ارزانی داشت و غنایم و اموال که در آن مصاف
بحصول شده بود با آغروق بگذاشت و میرزاده میرانشاه که پیشتر از جنگ از اسب افتاده بود و پای مبارکش کسری یافته بضبط آغروق تعیین نمود و امیر یادگار برلاس و امیر حاجی سیف الدین را
بملازمت شاهزاده گذاشت و بنفس شریف با لشکر شیرشکار در پی توختمش خان روان شد و چون بکنار آب اتل رسید عنایت پادشاهانه شامل حال پسر اورس خان غوری اغلان گشت
جمعی از بهادران که در سلک ملازمان عتبه علیا انتظام داشتند همراه او ساخت و بجامه زر و کمر مرصع و قمر زرنگار او را سرافراز ساخت و از آب بگذرانید و نام حکومت دشت قبچاق و اولوس

جوجی خان در قبضهٔ اقتدار او نهاد و شاهزاده در آن طرف بضبط سپاه و یاسامیشی الوس مشغول شده لوای شوکت و عظمت برافراشت و توقتمش خان عروس ملک را سه طلاق بر گوشهٔ چادر بست و از بیم جان ترک خان و مان کرده بجنگلستان بولا با معدودی چند درآمد و خواص و مقربان او بهر طرف در حرکت آمدند و لشکر فیروزی اثر این نوبت نیز در دشت قبچاق قتل و غارت کرده نزدیک بظلمات رسیدند چنانچه در یورش اوّل قریب بآنموضع رسیده بود پیوستند و چون زمان غیبت حضرت صاحبقران از ممالک محروسه امتداد یافته بود و اکثر شاهزادگان نامدار و نوئینان رفیع مقدار ظفر کردار ملازم رکاب همایون بودند رای عالم آرای آنحضرت اقتضای آن کرد که امیرزاده پیر محمد بن امیرزاده عمر شیخ را بفارس فرستد و برخی از امرا روانه سمرقند گرداند و بامضای این عزیمت حکم شد که شاهزادهٔ مشار الیه با شش هزار کس بشیراز معاودت نماید و غیاث الدین ترخان و شمس الدین عباس باردبیل نزول کردند و شنیدند که قرا یوسف با غلبهٔ از ترکمانان در نواحی آلاتاق است و عزیمت خوی دارد و شمس الدین عباس و غیاث الدین ترخان چنانچه قرار یافته بود روی توجه بسمرقند نهادند و امیرزاده پیر محمد با لشکر خویش بتبریز آمد و لشکریان آن نواحی را جمع آورده و امرا و ملازمان امیرزاده میرانشاه که در آنجا بار اقامت داشتند بشاهزاده پیوستند و چون جمعیتی تمام دست داد امیرزاده پیر محمد روی توجه بدفع قرا یوسف نهاده در خوی نزول فرمود و در آنجا شنید که قراول قرا یوسف در قراردره است شاهزاده بی تحاشی بر سر ایشان تاخت و ترکمانان از بیم جان گریخته به بند ماهی پیش قرا یوسف رفتند و خدمتش از خوف شمشیر بهادران شیر شکار فرار بر قرار اختیار کرده و امیرزاده پیر محمد ایلغار فرموده تا در بند ماهی رفت و لشکریان را از عقب قرا یوسف بتکامیشی فرستاد و ایشان تا اونیک رانده از وی اثر نیافتند و امیرزاده پیر محمد بازگشته بسلطانیه آمد و خانزاده را اوراطوی داده خلعت خاص پوشانید و خدمتش متوجه شیراز گشت

ذکر تاخت فرمودن حضرت صاحبقران بدست راست جوجی خان وشرح دیگر وقایع که در مغولستان روی نمود تا زمانیکه آنحضرت معاودت فرمود

بعد از فرار توقتمش خان پادشاه ممالک ستان تاخت الوس دست راست جوجی خان را وجههٔ همت ساخت و رایت نصرت آیت برافراخته بجانب آب اوزی روان شده و امیر عثمان عباس را در مقدمه فرستاد و امیر مشار الیه در موضع منکوبه بیک بارق اغلان و طایفهٔ از الوس اوزبک رسیده آتش نهب و غارت در خانمان ایشان زده معدودی چند از آن طایفه جان بکنار کشیدند و با تیمور اغلان آوازهٔ توجه لشکر منصور شنیده با ایل سربداری که پیوسته با هم عداوت داشتند توسل جسته و غارت یافته بروم رفتند و حضرت صاحبقران از آب اوزی بازگشته آهنگ روس کرده و لشکر ظفر قرین در کنار آب تن برکر به بیک بارق اغلان رسیده خدمتش چون عاجز گشت فرزندان و متعلقان خود را گذاشته با یک پسر از میان بیرون رفت و سپاه ظفر مآل اهل و عیال او را بدرگاه صاحبقران آوردند و آنحضرت جهت ایشان خیمه و خرگاه تعیین فرموده اسباب یورش الجماعت را معین داشت و نقد و جنس با ایشان ارزانی فرموده همه را خوشدل و شادمان از عقب بیک بارق اغلان روان کرده و میرزاده میرانشاه بار دیگر با سرداران بازگشته نوبت دوم متوجه برانغار جوجی خان شدند و بمقصد رسیده بقیهٔ مردم را غارت کرده و مجموع ایل و الوس ارس خان را غارتیده تالان کردند و پسران خوب و دختران مرغوب را اسیر کرده شتر و گوسفند فراوان بدست آوردند و میرزاده محمد سلطان نیز مجموع اقوام فتوحی قراول را تاراج کردند و چند قبیلهٔ دیگر که از خوف شمشیر لشکر صاحبقران ممالک ستان در کوه و بیابان سرگردان بودند دریافته با ایشان ملحق گردانید و حضرت صاحبقران چون بشهر مسکاو که از امهات بلاد روس است رسید لشکریان مجموع آن ولایت را بباد غارت و تاراج داده آنحضرت چون بعد از قطع منازل بحصار ازاق نزول فرمود امیرزاده میرانشاه بموکب همایون پیوست و از آنجا حکم جهانمطاع نفاذ یافت که اهل اسلام را از ارباب کفر جدا ساخته رها کردند و فرقهٔ ضاله را بجهنم و بئس المهاد روان فرستادند و خدیو آفاق از حصار ازاق نهضت نمود بر سمت قوبان روان شد و بنابر آنکه چرکسان علف زارهای ولایت را سوخته بودند در آن راه چهارپایای بسیار از پا درآمد و اردوی همایون از آب ولای فراوان گذشته موضع قوبان محل اقامت سپاه ظفر پناه گشت و میرزاده محمد سلطان و جهانشاه و امیرزاده میرانشاه با طایفهٔ از بهادران بتاخت اطراف و جوانب چرکس شتافتند و هر کرا یافتند کشتند و هر چیز که دیدند گرفتند و بازگشته بموکب اعلا پیوستند سعادت دستبوس دریافتند و چون خاطر آفتاب اشراق فرمانده آفاق از مهمات ولایت روس و چرکس فارغ شد عنان عزیمت بجانب البرز کوه معطوف ساخت و در اثنای طریق امیر عثمان عباس بواسطهٔ تهتک غریق بحر فنا شد لا مرد لقضائه و لا معقب لحکمه حضرت صاحبقران جهانگشای امیر حاجی سیف الدین را در آغروق گذاشته بنیت غزا بالبرز کوه بالا رفت و بسیاری از بیدینان را که در دره و قلعهای محکم متحصن بودند بدوزخ فرستاد و مظفر و منصور با غنایم نامحصور بآغروق معاودت نمود و امیر حاجی سیف الدین آنحضرت را طوی پادشاهانه داد و هفت روز بعیش و شادمانی بسر بردند و چند روز دیگر توقف واقع شد تا چهارپایان بحال خود باز آمدند و لشکریان بیاسودند و حضرت صاحبقران کامکار از آغروق جدا شده بجانب قلعهٔ طاوس توجه نمود و ایشان از سرداران البرز کوه بودند و حکام آنموضع قلاع حصین داشتند که قوت واهمه بآن راه نمیبرد و نور باصره از کمر آن نمیگذشت و قلعهٔ طاوس قلعه بود در کوه بغایت رفیع و منیع چنانچه طایر اندیشه هر چند پر و بال میزد بشرفات آن نمیرسید بلکه شهباز بلند پرواز فکر طیران در هوای تسخیر آن محال مینمود و حضرت صاحبقران نصرت قرین جمعی از قبیلهٔ کمربت را که در سر کوه قدم بر قدم بنخجیر مینهادند طلب داشت و بتفحص و تفتیش آنقلعه امر فرمود و ایشان هر چند احتیاط کردند پی براهی که موصل باشد بمقصود نبردند و رای حضرت صاحبقران بعد از تدبر و امعان اشارت فرمود که چند نردبان بلند ترتیب دادند و بر یکدیگر پیوند کرده بر کمر اولین نهادند و طایفهٔ از پردلان ببالا برآمدند و نردبانها کشیده بر کمر دوم نصب کردند و باز بمعارج بهادری مرتقی شده و نردبانها بالا کشیده بر کمر سیوم که قلعه در آنجا بود نهادند و دست از جان شیرین شسته از عقب هم بر نردبانها برآمدند و طایفهٔ از دلاوران روزگار که پلنگان کوهسار از بیم ایشان بجان زینهار خواستندی بر قلعهٔ جبل عروج کردند و طنابها بر میان بسته سرهای طناب بر سر کوه محکم گردانیدند و با تیغهای کشیده تا برابر قلعه فرود آمدند و هر دو گروه حمله آوردند و هر چند از قلعه تیر و سنگ می انداختند و قفس کالبد را از مرغ روح تهی میساختند و دیگر بهادران دیندار متصدی آن کار میشدند و اهل قلعه حوادث ارضی و سماوی را بر خود محیط یافتند سراسیمه و حیران مانده دست ایشان از کار و کار ایشان از دست رفت و ملازمان درگاه پادشاه هفت کشور بدین نهج قلعه را مسخر ساختند و کولاد

کولاد و طاوس را دستگیر کردند و از موقف جلال حکم بقتل آنمد و مفسد ضال صادر شد و هر دو را از پای در آوردند و چون بسمع همایون رسید که اوترکو پناه بقلعه پولاد برده است تا از چنگال شیران بیشه هیجا امان یابد رایت فتح آیت بآنجانب در حرکت آمد و اوترکو یکی از عظمای امراء توقتمش خان بود و بمزید حشمت و ابهت از امثال و اقران امتیاز تمام داشت بالجمله حضرت صاحبقران برادر اوترکو را که ملازمت رکاب نصرت انتساب میمنمود برسالت نزد پولاد فرستاده مکتوبی مصحوب او گردانید مضمون آنکه اوترکو از ما گریخته نزد تو آمده است باید که او را ببارگاه عالم پناه فرستی والا هر چه بینی از خود بینی پولاد جواب داد که قلعه رفیع دارم مشحون بمردان جنگی و ذخیره بسیار و مجموع ایشان مستعد رزم و پیکارند تا جان در بدن دارم محال است که زینهاری را بسپارم از این سخن نایره غضب شهریاری التهاب یافته فرمان داد که لشکریان قلعه او را که جنگلی پر درخت بود و مسلکی سخت مانند کف دست هموار سازند و سپاه نصرت پناه سر و سنگ درخت بریده راه ساختند و ملازمان موکب همایون در راه بموضعی رسیده چندان عسل یافتند که هر چه خواستند برداشتند و آنچه کار نداشتند بگذاشتند و چون بپای قلعه که دره هولناک بود رسیدند مردم حصار فدائی وار پیش آمدند و بجنگ مشغول شده بعد از ستیز و آویز سپر مقاومت انداخته راه گریز پیش گرفتند و سپاه نصرت شعار بعد از کوشش بسیار قلعه را بگرفتند و قتل و غارت کرده از عمارات اثر نگذاشتند و اوترکو گریخته بجانب البرزکوه رفت و از بر انغار امیرزاده میرانشاه خبر فرستاده که اوترکو را تکامیشی کرده ام و او سراسیمه و حیران در کوهستان البرزکوه در آمده است و حضرت صاحبقران سوار شده و چون موضع ابابیه مضرب خیام جلال شد اوترکو را در آن موضع دست و گردن بسته بدرگاه کیوان اشتباه آوردند و از موقف سیاست حکم بقتل او صادر شد و بشفاعت بعضی از امرا قتل او در توقف مانده فرمان شد که بر کعب او بند گران نهند و بموجب فرموده عمل نموده جمعی که در آن موضع حصین متحصن بودند غارت یافته و اسیر شته کردن بحکم تقدیر بنهادند و حضرت صاحبقران معاودت نموده باردوی همایون فرود آمده و چند روز در پاس طاق و نواحی آن بسر برده محمد اغلان که در آن اوان بموکب اعلا پیوسته بود بجزوجی ساخته متوجه قلعه سم شد و جمعی را که گریخته پناه بقلاع و مواضع منیع برده بودند از پای در آورده تر و خشک آن دیار را پاک بسوخت و طیبا لمرضاة الله تعالی جمیع کلیساها و معابد اصنام را خراب و ویران ساخت و از آنجا بازگشته رایت سیاست برافراخت و بدامن کوه دمن رسیده ایل و الوس آن عرصه را تاخت و از آن موضع در ضمان سعادت و اقبال معاودت نموده پیش کنت شد و رعایای آن دیار که قبل از این بقدم اطاعت و انقیاد پیش آمده بودند از خوف و هراس ایمن شده بعنایت پادشاهانه اختصاص یافتند و منظور نظر عاطفت گشته پهلو بر بستر استراحت و فراغت نهادند و رایات ظفر پیکر از آنجا نهضت نموده لشکریان ایل جورقاق را مستاصل ساختند و آنحضرت چون بموضع بوقار قم رسید در آن محل قشلاق فرموده و در آن یورت طایفه از مردم مغول و قبایل ممقتو و قاری قوموق بدرگاه جهان پناه شتافتند و بعواطف خسروانه سرافراز گشتند و در آن زمستان جمعی کثیر که ایشان را بالیق خان میگفتند یعنی ماهی گیران بجزایر رفته بودند و آب را بند بلا پنداشته در توجه بارگاه فلک اشتباه بتقصیر و تهاون ورزیده بودند چون رای عالم آرای بر این قضیه مطلع گشت بهادران سپاه منصور را باستیصال ایشان امر فرمود و آنجماعت از آبهای عظیم که پل عظیم قوی بسته بود گذشته مجموع جزایر را تاختند و با غنیمت بسیار بازگشته بمعسکر خجسته ملحق شدند و در این اثنا فرستاده امیر تابان که برحسب فرموده بضبط حاجی ترخان اشتغال داشت باردوی همایون آمده عرضه داشتی بپایه سریر اعلا رسانید مضمون آنکه محمدی کلانتر آن موضع سر مخالفت دارد و اگر تدارک مهم او نفرمایند کار مشکل شود و حضرت صاحبقران امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده میرانشاه و طایفه از بهادران و امراء عظام را در آن قوق گذاشته با وجود شدت سرما و کثرت برف ایلغار فرمود و بعد از قطع مفاوز و مسالک چون بحاجی ترخان نزدیک رسید محمدی طوغما و کرها باستقبال بیرون آمده و آنحضرت او را در ملازمت امیرزاده پیر محمد و امیر جهانشاه و دیگر امرا بتخریب سرای فرستاده و بنفس همایون در شهر نزول فرموده بعد از تحصیل مال امان جماعت و ناطق آن عرصه تاراج آمد و امیرزاده پیر محمد و امرا با لشکرها از آب آتل بر روی یخ بگذشت و محمد را بر زیر یخ فرستادند تا ماهیان محظوظ گردیدند و چون شاهزاده مشارالیه با سپاه بسرای رسید بمکافات آنکه لشکر توقتمش خان در آن زمان که حضرت صاحبقران بتسخیر فارس و عراق اشتغال داشت بماوراء النهر آمده آتش در سرای سلطان زده بود که بزنجیر سرای اشتهار دارد ایشان نیز بآتش قهر سرای را بسوختند و چشم و صحرا نشینان آن ولایت را بنوعی زیر و زبر ساختند که دیگر اثری از ایشان نیافتند و مجموع سکان حاجی ترخان را کوچانیده در آن شهر نیز آتش زدند و خسرو آفاق با لشکرها بیورت قشلاق معاودت نموده در آن زمستان بنابر شدت سرما و بعد مسافت از معموره و ممالک محروسه بیشتر چهارپایان تلف شدند و عسرت در میان لشکریان بمرتبه رسید که یک راس گوسفند بدویست و پنجاه دینار کپکی و کمین از آن بهفتاد دینار و کله گاوی بصد دینار کپکی یافت نمیشد و عاطفت پادشاهانه شامل حال ملازمان شده حکم واجب الاتباع نفاذ یافت که تواچیان مجموع غنایم را که در آن یورت بدست آورده بودند بر ایشان قسمت نمایند و سپاهیان از تنگی و قحط خلاص شده بعضی پیادگان سوار گشتند

ذکر مراجعت حضرت صاحبقران از بلاد شمال و شرح بعضی از قضایا

چون تمامت دشت خزر و سایر بلاد شمال در تحت تصرف بندگان صاحبقران بهمال آمده و همتها از گشته واداره ساخته در آن ولایت از ایشان اثری نگذاشتند آنحضرت در اوایل بهار سنه ثمان و تسعین و سبعمائه از بوقار قم براه دربند رایت معاودت برافراخت و از آب ترک بر روی یخ گذشته موضع برقی معسکر همایون گشت و لشکریان دولت بار بر آغروق پیشی گرفته با سپاه آراسته به نیت غزا روی با شکوجه نهادند و بمقصد رسیده لشکر ستاره عدد مرکز وار اشکوجه را در میان گرفتند و در این اثنا سوقل از قاری قوشون با سه هزار مرد مکمل بمدد اهل شکوجه روان گشت با آنکه ایشان پیش از این تاریخ اکثر اوقات بغزا و جهاد کفار آن موضع اشتغال مینمودند و این خبر بسمع اشرف اعلا رسید آنحضرت با پانصد مرد ایلغار کرده باستقبال ایشان شتافت و مخالفان در پس پشته فرود آمده اسبان را بعلف رها کرده بودند حضرت صاحبقران ببالای پشته تنها بر آمده و همه را بنظر احتیاط در آورده و تن کامل عنان بپیچیده سواران را فرمود تا رکاب گران کردانیده بآن قوم خون گرفته تاختند و کار ایشان را بتیغ خونریز و پیکان دلاویز آخر ساختند و سوقل با سپاه فرار نموده ببالای کوهی بر آمدند و ابراهیم خان از عقب پیاده بکوه بر آمد و بیکچوبه تیر او را از بالا بغلطانید و سر شرا از تن جدا ساخته پیش حضرت صاحبقران رسانید و جمعی را زنده بدرگاه عالم پناه آوردند

وآنحضرت از این جماعت پرسید که چون شما پیش از این به نیت احراز مثوبات اخروی بکفار جهاد مینمودید اکنون بخلاف سابق چرا بمدد ایشان میروید ایشان در مقام خجالت سر در پیش افکنده بسهو و خطای خود اعتراف نمودند حضرت صاحبقران از جرایم اسیران گذشته همه را خلعت داد و فرمود که بروید و باعلما و رؤسا خود بگوئید که بی توقف بدرگاه ما شتابند تا از مائده احسان ما محظوظ و بهره مند گردند و آن قوم زبان بدعا و ثنا گشاده بولایت خود رفتند و آنحضرت معاودت نموده مجاهدان دین اشکوچه را قهرا و قسرا مسخر ساختند و مجموع آن بیدینان را از تیغ جهاد گذرانیدند و اموال ایشان را متصرف شدند و حوالی و نواحی آنرا تاختند و بنیاد اهل کفر و عناد بر انداختند و غنیمت فراوان گرفتند و مقارن اینحال عظمای قاضی قوتن با علما و قضاة بدرگاه عالم پناه آمدند و زبان باعتذار و استغفار گشاده وظایف خدمت بجای آوردند و پادشاه جهان همه را بخلع گرانمایه و کمر و شمشیر و اسبان تازی خوشدل گردانید و بر غزا و جهاد ترغیب فرمود و ولایاتی که داشتند بر ایشان مقرر گردانید و در آن باب یرلیغها داده همه را رخصت انصراف ارزانی داد و در ضمان سعادت و اقبال از آنجا روان شد و قطع مسافت کرده ظاهر قلعه گرکس را مضرب خیام نصرت انجام گردانید و کفار و اشرار آن موضع را بدار البوار فرستادند و گروهی انبوه از مخالفان دین که پناه بموضعی حصین برده بودند و در شکافها و کوههای بلند خزیده بودند آنحضرت همت بر استیصال ایشان معطوف ساخت و جمعی از بهادران جلادت آئین در صندوقها نشستند و طنابها از قلال تا برابر کرها و شکافها که فرقه ضاله در آنجا متحصن شده بودند فرو گذاشتند و مجموع آن گمراهان را بزخم نیزه و تیر بدوزخ فرستادند و اموال و اطفال ایشان را گرفتند و لشکر فیروزی اثر در آنجا چند قلعه دیگر دیدند که تفصیل آنها موجب تطویل میشود و چون اکثر قلاع و ولایات البرز کوه از لوث وجود مخالفان پاک گشت رایات نصرت آیات از آنجا در حرکت آمده لشکریان ظفر شعار اموال بسیار و دختران سرو قد سیمین عذار بدست آوردند و محبوبهای ماه رخسار در غزا بها نشانده در نهایت خرمی منازل می پیمودند و چون موکب همایون قریب بولایت زرگران رسید اهالی آنجا بقدم انقیاد پیش آمده زره و جوشن بی اندازه برسم پیشکش بگذرانیدند و مشمول عواطف خسروانه شدند و اهل قلاع نیز امان طلبیدند و بنوازش پادشاهانه اختصاص یافته و چون اردوی همایون از دربند گذشت رای عقده گشای بعمارت و استحکام قلعه آنجا فرمان داده استادان چابکدست کمر اجتهاد بسته بازوی هنروری بگشادند و حاکم شیروان و شماخی امیر شیخ ابراهیم که در آن یورش ظفر کردار ملازم رکاب همایون بود پیشتر از این رخصت طلبیده بشابران آمده بود بترتیب اسباب پیشکش و ساوری اشتغال نموده در آن الکا که رایات ظفر نگار بآنجا رسید خدمات لایقه بجای آورده و لوازم خدمتکاری بتقدیم رسانید و چون بعد از طی منازل لب آب کر نزول فرموده امیر شیخ ابراهیم طوی عظیم مرتب داشته پیشکش پادشاهانه کشید عاطفت شهریاری او را بخلعت خاص و کمر مرصع اختصاص بخشید و خواص و مقربان او را نیز بخلع گرانمایه سرافراز گردانیده ممالک شیروان با توابع و لواحق بدستور سابق بامیر شیخ ابراهیم مقرر داشت و فرمود که راه دربند را محافظت نماید و از سرحدها نیکو باخبر باشد و چند روز در آنجا بعیش و عشرت بگذرانید و بعد از آن در حرکت آمده از آب کر گذشت و موضع آق بام مضرب خیام سپهر احتشام گشت و در این ولا حکم شد که میرزاده میرانشاه بر ضبط ولایتی که سابقا باو مفوض شده بود قیام نماید و آن عبارتست از دربند باکو تا بغداد و از همدان تا سرحد روم و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که چون از ضبط و نسق آن ممالک بپردازد بمحاصره قلعه النجق مشغول شود و شاهزاده مشار الیه برحسب فرمان عزیمت رخصت نمود و حضرت صاحبقران او را در آغوش گرفته وداع کرد و میرزاده رستم و امیر جهانشاه را همراه او گردانید و وصیت کرد که در محاصره قلعه النجق اهمال نورزند و میرزاده میرانشاه بآذربایجان شتافته امراء و لشکریانش که در خراسان مانده بودند و بطلب ایشان فرستاده بود رسیدند و برانغار سپاه شاهزاده قراباغ و نخچوان را تا اونیک یورت ساختند و جوانغار لشکرش سوق بلاق و درگزین برای توطن گزین کردند و شاهزاده جوان بخت از سر جد و اهتمام بمحاصره قلعه النجق مشغول شد

ذکر خروج سلطان محمد طبسی در یزد و بهلول در نهاوند و توجه امیرزاده محمد سلطان بهرموز

سلطان محمد پسر ابوسعید طبسی در مدت غیبت سپاه ظفر لوا خیال فاسد در دماغ راه داده با بعضی خواجه تاشان خویش از خراسانیان که سابقا در زمره ملازمان آل مظفر انتظام داشتند و در آن اوان در یزد بسر میبردند اتفاق نموده خروج کردند و کما حاکم یزد را بقتل رسانیدند و از اکابر یزد نیز طایفه را از میان برداشتند و مال دو ساله آن ولایت را که در خانه قابض اموال محفوظ میداشتند بردند و چند خروار قماش جهت سرای ملک خانم که خریده بودند از شهر بیرون برده و جامه بسیار دوخته هر بی سر و پائی که با ایشان همداستان شده بود او را جامه میدادند و جمعی کثیر از اراذل و اوباش در آن موضع مجتمع شدند و میرزاده پیر محمد در شیراز از این قضیه آگاه شده بتهیه یورش و ترتیب محاصره یزد مشغول شد و شاهزاده مشار الیه و داروغگان کرمان و صفهان و قهستان و غیر ذلک متوجه دفع این فتنه شدند و در ظاهر یزد جمعیتی عظیم دست داد و سپاه اطراف بمحاصره و محاربه مشغول شدند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور حضرت صاحبقران تافت فرمان واجب الاتباع صدور یافت که امیرزاده پیر محمد با خواجه آقبوغا و دیگر سرداران و بهادران بدانصوب شتابند و چون در حوالی یزد علف زاری که قوت چارپایان حاصل شود نبود حکم شد که سواران اسبان خود را در ییلاق کوشک زرد و نواحی صفهان گذاشته تا آنجا پیاده روند و بمحاصره مشغول شوند و شاهزاده و امراء و لشکریان برحسب فرموده عمل نموده روان شدند و چون بمقصد رسیدند یزد را محاصره کردند و جنگ آغاز نمودند و هر روز دو نوبت بدان امر خطیر عمل مینمودند و یکی از حوادث زمان غیبت حضرت صاحبقران آن بود که امیر بایزید برلاس که مردی شکوه مند بود برحسب فرموده آنحضرت بضبط نهاوند اشتغال مینمود و نوکری داشت بهلول نام که هر روز بخت شیطان تعلیم از او گرفتی و بعد از آن باغوا و افساد مشغول شدی و بهلول مخذول امیر بایزید را بتلبیس و حیله هلاک ساخته بر نهاوند مستولی شد و اسباب مدافعه و مقاتله مهیا داشته بر تسویل نفس و فریب هوا غرور بخود راه داده چون حضرت صاحبقران بعد از قطع منازل و مراحل بسلطانیه رسید سلطان عیسی والی ماردین را از بند بیرون آورده تربیت فرموده و حکومت آن نواحی را بروی مسلم داشت و او را بالطاف معزز تکمیل کرده و یرلیغ واجب الاذعان نفاذ یافت که امیرزاده سلطان حسین و خداداد حسینی با دیگر امرا و لشکریان متوجه نهاوند شوند و جزای بهلول حرام نمک در کنارش نهند و ایشان برحسب فرمان بدانصوب در حرکت آمدند و رایات ظفر نشان از همدان بجانب نواحی عراق نهضت فرموده و امیرزاده مشار الیه چون با امرا بنهاوند رسیده حصار را مرکز وار در میان گرفتند و حرب در پیوستند و بعد از سعی و کوشش بسیار نهاوند را مسخر ساختند و ار

دارباب فتنه وفساد را تیغ خونریز ریز ریز کردند و هیولی کافر نعمت را گرفته بآتش سوختند و چون خبر این فتح نامدار بسمع شهریار کامکار رسید فرمان عالی نافذ شد که امیرزاده سلطان حسین با امرا و سپاه بلرستان توجه نمایند و مفسدان قطاع الطریق آنجا را بجائی فرستند که دیگر معاودت نتوانند کرد و کنار کنار ساحل رفته مجمع بحر و بر را با اقصای حدود در تحت تصرف آورند و ایشان بامتثال امر مبادرت نموده رایت توجه برافراختند و چون بنواحی همدان در آمدند ماه مبارک رمضان تشریف قدوم ارزانی داشت و حضرت صاحبقران پاک اعتقاد چون از صلوة و صیام و تلاوت و ایصال صدقات فارغ شد امیرزاده محمد سلطان را بجانب شیروان روان گردانید و فرمان داد که امیر جلال حمید و امیر شاه ملک و امیر ارغونشاه در رکاب شاهزاده تا هرموز بروند و تمام بلاد سواحل و گرمسیرات را مستخلص گردانند و امیرزاده محمد سلطان و امرا برحسب فرموده روان شدند و در خلال این احوال خبر فتح یزد بمسامع علیه رسید و کیفیت واقعه چنان بود که چون زمان محاصره امتداد یافت مردم با وجود آنکه گوشت سگ و گربه میخوردند از خلق شهر قریب سی هزار سر از گرسنگی هلاک شدند و پسر ابو سعید طبسی با اتباع او را قوتی نماند و آن مخذولان از زیر خندق نقبی کنده و از آنجا بیرون رفته روی بفرار نهادند و سپاه منصور را خبر شده جماعت را تعاقب نمودند و بسیاری از آن بدکرداران را بدست آورده از پای در آوردند و پسر ابو سعید که رأس و رئیس ایشان بود در بروجرد بدست آمده کشته شد و بر ضمیر منیر پادشاه هفت کشور مخفی نماند که فقرا و رعایای یزد در آن حادثه اختیاری ندارند از کمال مرحمت حکم فرمود که بعد از فتح شهر مردم آنجا را تعرض نرسانند و برحسب فرمان تمو که داروغه آنجا بود بعد از تسخیر با نوکران بشهر در آمده هیچکس از لشکریان را نگذاشتند که قدم در یزد گذارند و یزد دیگر باره که روی بخرابی نهاده بود آبادان و معمور شده بعد از استیصال مخالفان فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که شاهزادگان مراجعت نموده لشکریان را رخصت دهند که با وطان خود روند امیرزاده پیر محمد از راه خراسان متوجه قندز و بقلان شد و امیرزاده پیر عمر شیخ متوجه اردوی اعلا گردید و لشکریان روی بجانبهای خود آوردند در بعضی از تواریخ مسطور است که امیرزاده پیر عمر شیخ بعد از فتح یزد باردوی همایون رفته از آنجا برخصت معاودت نموده متوجه شیراز گشت و چون بمقصد رسید سونجک که ملازم او بود و امرا شاهزاده رنجیده خاطر عرضه داشتی بپایهٔ سریر اعلا فرستاده قضیهٔ اسراف و اتلاف مال فارس باز نمودند بنوعی که حیدر که سالهای دراز ملازمت شاهزاده کرده بود بنا بر میل محبت بساست سید و امیر توکل و امیر قرا یوسف که از امرای شاهزاده عمر شیخ بودند بواسطهٔ رنجشی که از امیرزاده پیر عمر شیخ داشتند بصحبت شیخ الاسلام جنید کازرونی مایل گردیده در سلک مریدان آنجناب انتظام یافتند و دولتخواجه که نیابت شاهزاده میکرد با سونجک اتفاق نموده رای عقده گشای حضرت صاحبقرانی که بر این حالات اطلاع یافت حکم فرمود که امیرزاده محمد سلطان بضبط و نسق ولایات فارس و شبانکاره اهتمام نماید و امیرزاده پیر عمر شیخ با سونجک و دولتخواجه باردوی همایون آیند و ایشان بسمرقند رفته حضرت صاحبقرانی بزبان عتاب با شاهزاده خطاب فرموده چند روز نظر التفات از وی باز گرفته بار دیگر بر سر عنایت آمده شاهزاده را روان کرد و سونجک گناهکار ساخته حکم کرد که با تومان خود بهندوستان رود و مدت سه سال بفتح قلاع و بلاد آن دیار اشتغال نماید و دولتخواجه را گوش و بینی بریده امیرزاده اسکندر شفیع شد تا بجان امان یافت و شاهزاده او را با خود باندکان برد بالجمله امیرزاده محمد سلطان بعد از ضبط فارس و خوزستان چون خواست که بطرف هرموز روان شود با امرا و مقربان مشورت فرموده راهها را تقسیم نمود و بنفس نفیس از طرف دارابجرد در حرکت آمد و امیر حاجی سیف الدین بواسطهٔ مرضی که داشت در کربال بازایستاد و امیر جهانشاه و دیگر امرا در ملازمت رکاب نصرت انتساب روان شدند و امیرزاده رستم بن عمر شیخ که در برانغار بود باتفاق امیر شاه ملک راه کازرون پیش گرفته خوشحال و فارغ بال متوجه شدند و امیر جلال حمید و ارغونشاه و بیان تیمور و ایکجک براه جهرم و لار عزیمت دریا بار نمودند و آیدکو برلاس از راه کرمان بموجب فرمان رایت شوکت برافراخته ولایت کیچ و مکران را غارت کرد و شاهزاده و امرا دیگر بطرق مختلفه روی توجه بمقصد نهادند و در آن راهها از ولات و حکام و قصبات هر که بعدم الطاعت و ایلی پیش آمد بنوازش اختصاص یافت و هر که از باج گذاری و فرمان برداری سر پیچید پایمال حوادث و نوائب گشته مال او در عرضهٔ تلف آمد و چون بحدود هرموز کهنه رسیدند و از آن نواحی هفت قلعه مثل تنگ زندان و گوشکل و شامل و میناو و ترزک و منوجان و تازیان را گرفته غارت و تاراج کرده از عمارات اثر نگذاشتند و محمد شاه حاکم هرموز از مهابت نهنگان دریای وغا در جزیره جرون که در میان آب عمان است پناه خود ساخت و از هیبت آن لشکر که مانند بحر اخضر جوشان و خروشان روی بآن نهاده بودند اظهار عجز و بیچارگی نموده بسی تحف و هدایا بجری فرستاده در مقام ادای مال چهار ساله که مبلغ هزار بار هزار و دویست هزار دینار میشد و بروی باقی بود آمد و برحسب مقدور و میسور خود از نقد و جنس عوض مبلغ مذکور تسلیم کرد و تتمه را ملتزم شد که سرانجام نموده از عقب بفرستد و امیرزاده محمد سلطان مقضی المرام از آنجا بازگشته بجانب ماوراء النهر تاخت و کیفیت ملاقات او با حضرت صاحبقران در آن دیار سمت گزارش خواهد یافت انشاء الله تعالی

ذکر مراجعت حضرت صاحبقران بمستقر شرف عز و جلال

حضرت صاحبقران ممالک ستان در یازدهم شوال سنه ثمان و تسعین و سبعمائه از همدان در جنبش آمده عنان عزیمت بجانب دار السلطنه سمرقند منعطف گردانیدند و در مرغزاری خوش و موضعی دلکش نزول فرموده ایلچی فرستاد تا امیر جهانشاه را که محاصره قلعه النجق را در کف تسخیر سلطان سنجر حاجی سیف الدین و ملازمان امیرزاده میرانشاه گذاشته در عقب امیرزاده محمد سلطان متوجه فارس گردد و در همان روز صاحبقران کامکار میل شکار نموده فرمان داد تا جرکه انداختند و روز دیگر جرکه بهم رسیده صید فراوان انداختند و بعد از فراغ از آن کار عبد الملک قرا قازا که از النجق آمده بود باز فرستاد و امیرزاده رستم را طلب داشت و عبد الملک برحسب فرمان بتعجیل رانده در سلطانیه با امیرزاده رستم دوچار خورد و در رکاب شاهزاده بازگشت و حضرت صاحبقرانی لشکریان را رخصت انصراف داده از اغروق جدا شد و چون عرصهٔ ورامین از سم سمند کیهان پوی غیرت افزای چرخ برین گشت امیرزاده رستم بشرف پای بوس استسعاد یافته باشارت علیه متوجه شیراز شد تا با امیرزاده محمد سلطان بپیوندد و خسرو آفاق در زمان مراجعت از دشت قبچاق ایلچی بسمرقند پیش امیرزاده شاهرخ روان کرده بود که امیرزاده ابابکر را با رستم طغا بوغا برلاس و پیر علی و پیر حاجی محمود شاه تیموری با پنجهزار سوار باردوی همایون فرستند و در این وقت که خدام سپهر احتشام ببسطام رسیدند امیرزاده ابابکر باردوی اعلا ملحق شده شرف پابوس حاصل کرد و حضرت صاحبقر

هزار دینار کپکی بشاهزاده بخشید و اسب کمیت طهرتی را که پیکر کوه داوند با سرعت سپهر بلند جمع داشت باو ارزانی فرمود و ملازمانش را بصنوف نوازش خوشدل ساخته امیرزاده مشار الیه را پیش
پدرش شاهزاده میرانشاه معتبر بتبریز فرستاد و خود عنان سبک و رکاب گران گردانیده بشتاب هر چه تمام تر میراندند و بهر دیار که میرسید سردار آنجا ساوری و پیشکش آورده جبین مسکنت بر زمین
عبودیت مینهاد و بهر ولایت که آنحضرت عبور میفرمود از ظلم و عدل حکام و داروغکان تفتیش مینمود و داد مظلوم از ظالم میستاند بعضی را از آنجمله بقتل میرسانید و بحبس برخی فرمان میداد و چون
بخطه خراسان در آمد امیر آقبوقا بر جناح استعجال باستقبال شتافت و ساوری و پیشکشهای سزاوار بمحل عرض رسانید و حضرت صاحبقران کامکار شبگیر و ایوار کرده بکشتی از آب آمویه بگذشت
و ولایت حصار مخیم سپاه نصرت شعار گشت و در آن محل حضرات عصمت سمات سرایملک خانم و سلطان بخت بیگم و تومان آغا و سایر خواتین و آغایان با امیرزاده شاهرخ و دیگر شاهزادگان برسم
استقبال آمده شرف دستبوس حاصل کردند و اظهار بهجت و شادمانی نموده مراسم نثار و پیشکش بتقدیم رسانیدند و حضرت صاحبقران کامکار از حصار بخطه کش نزول فرموده در اقرا که از مستحدثات
معمار همت عالی نهمتش بود چنانچه اشارتی بدان واقع شده نزول فرموده بمزار مشایخ آندیار و پدر بزرگوار و فرزندان عالی مقدار خویش رفت و صلات و صدقات بارباب فقر و احتیاج رسانیده
اعیان و اشراف اطراف مملکت ماوراء النهر روی بدرگاه عالم پناه نهادند و بوسیله امراء و مقربان بپایه سریر اعلا حاضر گشته زبان بدعا و ثنا گشادند و آنحضرت با ارکان دولت و اعیان
حضرت در آق سرا بساط نشاط گسترده چندروزی بخرمی و انبساط گذرانیدند و رایت ظفر پیکر از آنجا در حرکت آمده دار السلطنه سمرقند را محل نزول همایون گردانید اکابر و اصاغر آن ولایت بانعامات
وافره و تشریفات متکاثره شهریاری خوشدل و آسوده خاطر گشتند و ملازمان رکاب سعادت انتساب بفرمان صاحبقران کامیاب طویهای بزرگ مرتب داشتند و چون خاطر انورش از
عیش و عشرت باز پرداخت پرتو التفات بر تنظیم امور مملکت انداخت و تفتیش احوال زیردستان نموده متغلبان و ظالمان را گوشمال بسزا داده مظلومان را بنواخت و خراج سه ساله برعایا بخشید
همه را خوشنود ساخت و در این اثنا باری سبحانه و تعالی امیرزاده محمد سلطان را پسری کرامت فرموده بمحمد جهانگیر موسوم گشت و چنانچه معهود و معتاد است بلوازم جشن و طوی اشتغال نمودند
چون از لهو و سرور فراغت حاصل آمد حضرت صاحبقران سعادتمند باغی که در شمال سمرقند احداث فرموده بود و بباغ شمال اشتهار دارد سرادق عظمت و جلال برافراخت و بعمارت قصری رفیع دلکش
فرمان داد و استادان ماهر و معماران صادق که از خراسان و عراق و آذربایجان و بغداد و سایر امصار و بلاد در سمرقند جمع آورده بودند طرح آنرا بکلک بصارت بر لوح مهارت کشیدند چون مهندس
خاطر خسرو جمشید سریر آمد و اتقان دقایق فن نجوم ساعتی مسعود و زمانی محمود اختیار کرده بتاریخ جمادی الآخر سنه تسع و تسعین و سبعمائه بنایان چابکدست بنیاد آن نهادند و چهار رکن قصر [illegible]
برابر اهتمت نموده و حضرت صاحبقران سعادت انتما از کمال اهتمام و وفور اعتنا بنفس همایون ملتفت بآن میشد تا در مدت چهل و پنج روز باتمام رسید طاق ایوانش از ذروه کیوان رفیع تر و اساس
جدارش از سد اسکندر منیع تر آمده

ذکر آمدن امیرزاده شاهرخ بحکومت خراسان و نهضت حضرت صاحبقران بخطه شهر سبز و وصول امیرزاده محمد سلطان بآستان فرخنده آشیان

در اثناء تعمیر قصر باغ شمال حضرت صاحبقران ستوده خصال حکومت خراسان و سیستان و مازندران تا حدود ری بدر
درج سلطنت و دری برج خلافت معین السلطنة و الدنیا و الدین شاهرخ بهادر ارزانی فرمود و از امراء نامدار امیر سلیمان شاه و امیر مضراب ولد امیر جکو و سید خواجه پسر شیخ علی بهادر و عبد
الصمد امیر حاجی سیف الدین و ملک آقا و جهانملک پسرش و پیر محمد پولاد و از اولاد غیاث الدین ترخان حسین صوفی ترخان و از غورحسان توبلاق و کپکی توریچی و طغای مرکز و غیرهم و از
هر تومان فوجی را بملازمت او تعیین نموده حکم کرد که مجموع این طبقه از امراء صاحب اندیشه تا خربنده و شتر و بیشه کوچ با خود برند و شاهزاده با فرهنگ که سزاوار اکلیل و اورنگ بود فی یمن
وقت و اسعد ساعت پای عزیمت در رکاب سعادت آورده در شعبان سنه تسع و تسعین و سبعمائه از آب آمویه گذشت و منازل و مراحل طی نموده از راه اندخود بجکتو رسید و در آنجا امیر آقبوقا
با اشراف و اعیان بلده هرات بدولت زمین بوس مستعد گشته شرایط نثار و پیشکش بجای آوردند و از آنجا روان شده بروزی فرخنده در مرغزار کهدستان که در یکفرسخی هرات واقع است
نزول فرمود و ماه مبارک رمضان را در آنجا بپایان رسانیده انوار عاطفت و احسان او بر انحاء و اقطار خراسان تافت و سرداران و حکام ولایات بآستان دولت آشیان آمده مشمول اعطاف
و احسان بی پایان گشتند و شاهزاده شاهرخ از کهدستان کوچ کرده بباغ زاغان تشریف آورده از قدوم او آن سرزمین پای افتخار بر تارک هفتم آسمان نهاد و بعضی گویند که جناب
شاهزاده علی الاطلاق آن زمستان در مازندران قشلاق فرموده در شب بیست و یکم ذی الحجه سال مذکور آفریننده اناث و ذکور شاهزاده جوان بخت را بطالع سعد پسری شایسته تاج و تخت کرامت
فرموده چون این بشارت بسمع برگزیده الذی بحکم و یامر رسید به بایسنقر موسوم گشت و حضرت صاحبقران عدیم المثال از باغ شمال سوار شده رایت عزیمت بجانب شهر سبز برافراشت
و چندروز در جلکاء دلکش کش بنشاط و طرب گذرانیده و از آنجا کوچ کرده و بشهر در آمده در آق سرا نزول فرمود و ماه مبارک رمضان در آن بقعه بطاعت و عبادت و قیام و صیام بسر برد و از آن محل
نهضت نموده در ییلاق سلطان ارقوج بر آمد و در آن موضع امیرزاده محمد سلطان از یورش فارس و هرموز رسیده پیشکشهای پادشاهانه از جامهای زردوزی و اسبان تازی بازینهای
بمحل عرض رسانید و مجموع شاهزادگان را خلعتهای طلادوز پوشانید و حضرت صاحبقران بواسطه آنکه نفس نفیس شاهزاده محمد سلطان را عنایت ربانی از خطر عظیم نگاهداشته بود وظایف
شکر بجای آورده زر بسیار بارباب استحقاق داد مفصل این مجمل آنکه جمال الدین فیروزکوهی که بزعم بعضی از اجداد امیرشاهی شاعر است در حین مراجعت امیرزاده مشار الیه روزی برسم خدمتکاری
پیاده در رکاب او میرفت تا پیک اجل در رسید آنخون گرفته را باعث شد که بخنجر کاردی بر شاهزاده زد چنانچه اندک جراحتی بر اندام مبارکش رسید و خود از بیم جان بطرف کوه دوید و بدره
افتاده حیات طبیعی را وداع کرد و بعضی از ملازمان شاهزاده از عقب شتافته او را در آن دره مرده یافتند و سرش از بدن جدا ساخته آورده در زیر سم جهان نورد آن جناب انداختند

ذکر خواستگاری دختر خواجه اغلان بازدواج امیرزاده اسکندر و توجه رای عالم آرای بعمارت باغ دلگشای

حضرت صاحبقران
شمع جهان سپهر خضر خواجه اغلان را بمواهب و عطایای بیکران اختصاص داده فرمود تا پیش پدر رود و جهت آنحضرت خواهر خود را از وی خواستگاری نماید و از برای اتمام این مهم حکم شد

شد که غیاث الدین ترخان با نفایس امتعه و لطایف اقمشه با شمع جهان همراهی نماید و ایشان هر دو برحسب فرمان متوجه اردوی خان شدند و شهریار با اقبال از سمرقند بمرغزار کانکل که هوای عطرآمیزش طرب افزای جان و دل بود منزل نمود و در این اثنا حرم محترم شاهزاده عالمیان شاهرخ بهادر ملک آغا رسیده تنسوقات نامی و بیلاکات گرامی بعرض رسانید و فرمان عالی در باب ترتیب اسباب طوی صدور یافت قبه سراپرده و بارگاه باوج مهر و ماه برافراشتند و چندان اسب و گوسفند کشتند که خون ذبایح بجیحون رسید و چندان مسکرات در میدان آوردند که زمین و زمان سرانداز شدند و مدت سه ماه بعیش و عشرت اشتغال نمودند و شاهزاده تاکشی سلطان را بآئین شریعت غرا در سلک ازدواج امیرزاده اسکندر کشیدند و بعد از آنکه بساط جشن و طوی در نوردیده شد بانوی عظمی خانزاده رخصت معاودت یافته بحشمت هر چه تمامتر از راه بخارا بجانب سریر عزت عزیمت نمود و در پائیز سنه تسع و تسعین و سبعمائه همت حضرت صاحبقرانی مبانی جهانبانی فرمان فرمود که برکنار مرغزار کانکل که در نزهت و طراوت از روضه فردوس و باغ جنت نشان میداد احداث نمایند مهندسان معتبر و بنایان صاحب هنر که بر درگاه پادشاه هفت کشور مجتمع بودند در روزی شایسته و ساعتی بایسته برحسب اشارت علیه بنیاد باغی رفیع نهادند هر ضلعی هزار و پانصد گز شرعی و در میان هر رکنی از ارکان دروازه عالی ترتیب دادند که طاق آن در بلندی از فلک گردون میگذشت و در عرصه آن نباتات و افراز اشجار مثمره و گلهای خوشبو و ریاحین تازه روی نشاندند و چون غنچه دل نظاره آن مانند گل صدبرگ شکفته میشد بباغ دلگشای موسوم گشت و حضرت صاحبقرانی از برای گشادگی خاطر تکل خانم بنت خضر خواجه اغلان که شمع جهان و غیاث الدین ترخان بخواستگاری او فرستاده بود پرتو التفات بر اتمام آن افکنده مخصوص بوی ساخت و در اثنای این اوقات حضرت صاحبقران ملک سمات رایات نصرت آیات را در جنبش آورده از آب جیحون بگذشت و قریب بقریه جنیاس مضرب سرادق گردون اساس گشت و در آن موضع قشلاق اتفاق افتاد و لشکریان خانهای زمستانی ساختند و از نی و بوریا پرداختند و آنحضرت بقصبه نسا تشریف برده بزیارت شیخ احمد نسوی مشرف شد و آن بزرگوار از فرزندان امام زاده محمد حنفیه است و علی ابیه و علیه السلام و فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که بر سر مزار دار الانوار او عمارتی وسیع رفیع طرح اندازند و حسب فرموده طاقی بنیاد نهادند بغایت بلند و منار و گنبدی مرتفع سی گز در سی گز و در دو طرف گنبد در چهار صفه دیگر دوازده گز و چهار صفه دیگر با حجرات و غیر ذلک از عمارات اساس افکندند و فرمان شد که جهت مقبره سنگی سفید در غایت تکلف بتراشیدند و نقوش غریب و بدیع در آن بنگاشتند و فرمود که مولانا عبد الله صدر در اتمام آن اهتمام نماید و در عرض دو سال پسر مولانا مشار الیه آن عمارت را باتمام رسانید و حضرت صاحبقران گردون غلام صلاة و صدقات بمجاوران آن مقام انعام فرموده باردوی همایون معاودت نمود مقارن این حال مبشران آمده طنطنه وصول تکل خانم بسمع اشرف اعلا رسانیدند و مجموع خواتین و آغایان غیر سرای ملک خانم و تمامت امرا سوار شده پانزده روزه راه باستقبال شتافتند و مراسم نثار بجای آورده اسبان کشیدند و در هر یورت و منزل که نزول کردند آن گلدسته چمن خانیت را طویهای دادند و در روز پنجشنبه غره ربیع الاول سنة ۷۹۹ تسع و تسعین و سبعمائه در عین سرور و حضور باردوی اشرف اعلا رسیدند حکم واجب الاتباع بترتیب طوی عظیم نفاذ یافت و قضاة اسلام و علماء انام و اشراف ایام را که در ممالک ماوراء النهر مجتمع بودند بپایه سریر اعلا حاضر ساختند تا در خوبترین ساعتی و بهترین زمانی زهره سپهر بهجت را قرین خورشید مشتری ماهیت گردانیدند یعنی تکل خانم بنت خضر خواجه اغلان را بآئین شرع شریف برای عفت حریف شهریار عالمیان امیر تیمور گورکان وارد گردانیدند و خواتین عصمت آئین و شاهزادگان سعادت قرین و امراء عالی تبار و نوئینان رفیع مقدار دست اقتدار به نثار گشادند از کثرت دینار و زر که افشاندند پشت گاو زمین خم گرفت و از بسیاری جواهر و درر که پاشیدند دیده دریا و کان خیره ماند چند روز بعشرت و شادمانی گذرانیده از عیش و کامرانی نکته فرو نگذاشتند چمن آمال مجموع اعیان و آغایان که همراه مهد علیا آمده بودند از رشحات فیض انعام و احسان حضرت صاحبقران گردون توان تازه و ریان گشت و در این اثنا ایلچیان هیغوخان که از جانب ختای آمده بودند با تحف و تنسوقات آن ممالک باردوی همایون رسیدند و امرا و مقربان را وسیله ساخته بپایه تخت سکندر حشمت فریدون فر حاضر گشتند و پیشکشها از محل عرض رسانیده مضمون رسالت ادا کردند و رخصت انصراف یافته خوشدل باز گشتند و حضرت صاحبقران عالی مکان امیرزاده محمد سلطان را بعد از تحویل آفتاب بحوت فرمود که متوجه مغولستان شده آن سرحد را ضبط نماید و پیری بیک ساربوقا و امیر حاجی سیف الدین و خداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس و دیگر امرا را با چهل هزار سوار ملازم او ساخته فرمانداد که در کرد اشیره سوری و خندقی احداث نمایند و ایشان روان شده و از عقبه قولان گذشته نواحی اشیره یورت ساختند و بموجب فرموده مردم را بزراعت و عمارت ترغیب نمودند و در اوایل حمل حضرت صاحبقران گردون محل از یورت قشلاق کوچ کرده متوجه سمرقند گشت و در آن بلده فردوس مانند چند روز بعیش و خوشدلی گذرانیده بجانب کش نهضت فرمود و در هفت فرسخی سمرقند بکوهی رسید که در دهنه آن رودخانه ایست جاری و چون آن موضع را شایسته عمارت دید فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که در آن مکان خرم باغی بهتر و خوشتر از باغ ارم سازند و در میان باغ قصری بتکلف بپردازند و در اندک مدتی باغ و کوشک بر طبق مدعا متکمل گردید و رایات نصرت نما از آنجا در حرکت آمده در اثنای طریق امیرزاده شاهرخ که از قشلاق استراباد براه ماخان متوجه درگاه عالم پناه شده بود شرف دستبوس حضرت صاحبقران فلک شکوه حاصل کرده بیلاکات و تنسوقات بمحل عرض رسانید آنحضرت از کش گذشته ایلچی بالغراحیم دولت و اقبال ساخته در یورت قدیم خویش چند روزی رحل اقامت انداخته قبه بارگاه سعادت انتما بعیوق برافراخت

ذکر اسباب یورش هندوستان و توجه حضرت صاحبقران بدان صوب در ضمان ملک منان

حضرت صاحبقران تاجبخش گیتی ستان قندوز و بقلان و کابل و غزنین و قندهار تا سرحد هندوستان بامیرزاده پیر محمد جهانگیر ارزانی داشته بود چنانچه سابقا اشارتی بدان رفت شاهزاده مشار الیه بعد از تنسیق امور این مملکت با لشکرهای آراسته متوجه فتح دیگر بلاد و امصار گشت و با امراء و نوئینان مثل امیر سیقل قندهاری و امیر قطب الدین عمزاده امیر سلیمانشاه و بهلول پهلوان و محمد درویش برلاس و توری ایناق و تیمور خواجه آقبوقا و شاهان بدخشان شاه ملک و شاه بهاء الدین و دیگر سرداران شجاعت آئین که تفصیل اسامی ایشان موجب تطویل میشود در حرکت آمده اوغانیان کوه سلیمانی را غارت کردند و از آب سند عبور نموده بر شهر اجه بجنگ استیلا یافتند و از آنجا روان شده قطع منازل کرده بمولتان رسیدند در آن وقت حاکم شهر سارنگ برادر بزرگ ملو بود و این

دو بود در بعد از فوت سلطان فیروزشاه نبیرهٔ او سلطان محمود را به پادشاهی برداشته بر ممالک هند استیلای تمام یافتند و ملو در دهلی بلوازمت پادشاهی اشتغال نموده و سارنگ بضبط مولتان آمده بود القصه سپاه منصور مولتان را محاصره کرده هر روز دو نوبت جنگهای مردانه میکردند و این خبر بحضرت صاحبقرانی رسیده موجب آن شد که بجانب هندوستان توجه نماید و در آن زمان عزیمت آن داشت که با لشکرهای اطراف و اکناف که در بارگاه جهان پناه جمع آمده بودند متوجه ختای گردد و بجای بتخانهای آن مملکت معابد و مساجد بنیاد نهند و دیگر آنکه پیش از این بمسامع جلال پیوسته بود که در آن محل و اقطار مملکت دهلی و مولتان بت پرستان و عبدهٔ اوثان بسیارند که عرصهٔ آن ولایت از لوث وجود خویش آلوده میدارند و چون همت عالی نهمت پادشاه نوید پاک اعتقاد مقصود و مصروف بر غزا و جهاد بود لشکرکشیدن بجانب مولتان و دهلی را راجح نموده و با خواص و مقربان مشورت فرموده مجموع ایشان در یورش هندوستان همداستان گشتند در رجب سنه ثمانمائه هجریه با سپاهی افزون از اوراق اشجار و قطرات امطار روی بر آن صوب نهاد و میرزاده عمر ولد امیرزاده میرانشاه را بضبط سمرقند باز داشت و چون رایت نصرت انتساب سایه وصول بر آن دیار افکند ارباب آن دیار به پایهٔ سریر عالم مقدار آمده عرضه داشتند که ما جمعی از مسلمانانیم و کافران کتور و سیاه پوشان هر سال از ما برسم باج و خراج مبلغی میستانند و اگر در ادای آن اهمال و امهال میرود مردم را بقتل رسانیده عیال و اطفال ما را اسیر میکنند نایرهٔ خشم و غضب حضرت صاحبقرانی ازین سخن اشتعال یافته در دفع آن کافران ستمکار تاخیر و توقیف جایز نداشت و از سپاه فیروزی اثر از ده نفر سه نفر اختیار کرده بی توقف و اهمال بسعادت و اقبال سوار شد و میرزاده شاهرخ و باقی لشکر را در ییلاق عرمان و مکبو بگذاشت و ایوار و شبگیر کرده بتعجیل میراند و چون بموضع پریان رسید امیرزاده رستم و برهان اغلان و بعضی از امرا را با ده هزار سوار از جانب دست چپ بطریق سیاه پوشان فرستاد و از آنجا نهضت نموده بجاوک رسید و فرمان داد تا قلعهٔ او را که خراب و ویران شده بود عمارت کنند و اکثر سواران و مجموع لشکریان اسبان خود را در آن محل گذاشته پیاده ببالای کوه کتور بر آمدند و با آنکه آفتاب در جوزا بود چندان برف پیش آمد که پای اسبان تا بزانو در آن برف فرو میرفت و از رفتن باز میماندند و در شب که یخ می بست سپاهیان بر زبر آن میراندند و در روز اسبان را بر بالای نمدها و زیلوها باز داشته توقف مینمودند باز در آخر روز روان میشدند و بدین طریق مسافت می پیمودند تا بر بالای کوهی بغایت مرتفع بر آمدند و چون کافران در اندرون دره ها منزل گرفته بودند و بواسطهٔ کثرت برف از بالای کوه بها فرود آمدن متعذر مینمود امراء و لشکریان از قلال جبال بعضی بطناب فرود می آمدند و برخی بر روی برف خسبیده خود را در نشیب رزان میکردند و بعد از لحظه بزمین قرار میگرفتند و از برای حضرت صاحبقران غازی دین پرور چیزی از چوب ساخته و حلقها بران تعبیه نموده و طنابها که طول هر یک صد و پنجاه گز بود بران حلقها بستند و آنحضرت جهت احراز ثواب جهاد بر آن چیز نشسته چند کس از قلهٔ جبل آن را بمقدار طول ریسمان فرو میگذاشتند و دو کس دیگر به بیل و امثال آن جای پای مینهادند و محل ایستادن درست میکردند تا آن قوم فرود می آمدند و باز آنچیز را فرو میگذاشتند و بار دیگر محل قرار مرتب میساختند و با این طریق عمل نموده نوبت پنجم بدامن کوهی رسیدند حضرت صاحبقران غازی عصا بدست گرفته بمقدار یک فرسنگ پیاده سیر فرموده و چند سر اسب خاصه طنابها بر گردن و سایر اعضا بسته از فراز کوه بنشیب گذاشتند دو اسب بسلامت بپایان رسید و باقی در عرصهٔ تلف آمدند حضرت صاحبقران سوار شده و دیگران پیاده در رکاب همایون روان شدند و کفار آن دیار مجموع بلند بالا و عظیم الجثه و زورمند بودند و اکثر آن جماعت برهنه با هم اختلاط میکردند و مقدم ایشان را عدا شو میگویند و آن مخاذیل را زبانیست غیر از زبان پارسی و ترکی و هندی و آن طایفه بجز زبان خود ندانند و هیچکس پی بلغت ایشان نبرد مگر کسیکه از آن طبقه در میان ایشان افتد و بتدریج بر لغت آن قوم وقوف پیدا کرده ترجمان شود و آن ملاعین قلعهٔ داشتند که آبی عظیم از دامن قلعهٔ ایشان میگذشت و از آنطرف کوهی عظیم بود که سر بفلک کشیده و پیک تیزرو وهم از وصول بکمر آن طمع بریده و آن مدابیر از وصول لشکر پادشاه جهانگیر یکشبانروز پیشتر آگاه شده بودند و رخوت و اقمشه خود را ببالای کوه برده بتصور آنکه کس بآنجا نتواند رسید فارغ البال نشسته و چون سپاه نصرت شعار بر حصار ایشان استیلا یافته بغیر از گوسفندی چند هیچ در آنجا نیافتند و گوسفندان را گرفته آتش در خانه باد پیما یافته زدند و فرمان همایون صادر شد که دلاوران ظفرنشان کمر جهاد بسته ببالا روند و بموجب فرمان مبارزان و مجاهدان دین غلغلهٔ تکبیر باوج علیین رسانیدند و روی جلادت بکوه نهادند و شیخ ارسلان پیش از همه دشمنان را رانده بموضع مرتفع بر آمد که بر ایشان مشرف بود و علی سلطان تواچی از طرف دیگر حمله کرده کفار را از موقف ایشان رانده در مقام آن جماعت بایستاد و میرشاه ملک نیز با آن زمرهٔ شقیه فجره جنگها پیش برده و غایت سعی بجای آورده داد مردی و مردانگی داد و از مجاهدان دین و غازیان سعادت قرین چهارده نفر از بالای کوه بعز شهادت فایز شدند و مبشر بهادر و خواجه منکل و شیخ علی دلاور و توبی کمال و حسین قورچی کوششهای بهادرانه نموده و باقی امراء تومان و قوشون از اطراف و جوانب حمله آورده آثار جرأت و جلادت بظهور رسانیدند و بسیاری از آن بیدینان را بتیغ جهاد گذرانیدند و بعد از سه شبانروز که پیوسته لشکر پادشاه هفت کشور با کفار کتور جنگ کردند آخر روز برگشتگان بتنگ آمده امان خواستند حضرت صاحبقران آقا سلطان کشیر را پیش ایشان فرستاده پیغام داد که اگر بخدمت مبادرت نمائید و زبان بکلمهٔ توحید بگشائید بجان و مال امان یابید و حکومت این مملکت بر شما مقرر گردد آن فرقهٔ ضاله بواسطهٔ ترجمان بر معانی این کلمات اطلاع یافتند بعد از سه روز همراه آقا سلطان بدرگاه پادشاه عالم پناه شتافتند و اظهار مسلمانی کرده زبان بتضرع و زاری گشادند که ما از جملهٔ بندگانیم از مقتضای فرمان چگونه تجاوز نمائیم عنایت پادشاهانه ایشان را خلعت پوشانیده رخصت انصراف داد و چون زمانه لباس ماتمزدگان پوشیده آن تیره دلان شبخون آوردند و قریب صد و پنجاه نفر از ایشان گرفتار شده کشته گردیدند و بعضی از آن جماعت مجروح و خسته جان بیرون بردند و لشکر اسلام بدان کوه بالا رفته آنچه لسان شرع بقتل ایشان گویا شده بود کشتند و زن و فرزندان مخالفان را به بندگی گرفته و از سرهای کشتگان منارها ساختند تا اولوا الابصار بدیدهٔ اعتبار در آن نگریسته دانند که آنچه صاحبقران کامکار را در آنجا باسهل وجهی میسر شده هیچکس از سلاطین ذوی الاقتدار را بسعی و کوشش بسیار دست نداده

ذکر فرستادن صاحبقران دین پرور محمد آزاد را به تفحص حال امیرزاده اسکندر و برهان اغلان

چون از رفتن امیرزاده اسکندر و برهان اغلان مدتی بگذشت و هیچ خبری از ایشان نیامد رای صواب نمای پادشاه هفت کشور بر آن قرار گرفته که یکی از مردم کتور را هبر ساخته محمد آزاد را با طایفهٔ از خانبچگان و چهارصد نفر از ترک و تاجیک بتفتیش حال ایشان روان سازد و ایشان برحسب فرمان بتعجیل در حرکت آمده و بمشقت و زحمت

درخت بسیار از راههای باریک گذشته بکوههای بلند پر برف برآمدند و سپر بر دوش استوار کرده به پشت خسبیده و خود را از آن بالا رها کرده بر زمین رسیدند و از آنجا روان شده بقلعه سیاه پوشان رسیده در آنجا از مخالفان و منافقان اثری ندیدند اما پی بسیار دیدند که بجانب راه رفته و آن پی سیاه پوشان بود که از توجه سپاه ظفر پناه آگاه گشته باستقبال شتافته بودند و در دره‌های تنگ کمین نموده بودند و چون امیرزاده رستم و برهان اغلان و قوشون و الله داد و سونجک و یحیی و غیرهم بدان دره‌های تنگ رسیده غافل فرود آمده اسبان را بعلف رها کردند ناگاه سیاه پوشان از کمین بیرون آمده بر سر ایشان ریخته بودند و برهان از غایت جبن و بد دلی جنگ ناکرده بجای کمان افکنده و گریخته بود و چون اعداء دین مشاهده کرده بودند که مسلمانان روی بگریز نهادند از عقب ایشان رانده و بسیاری از آن جماعت را بدرجه شهادت رسانیده بودند و از امرا، قوشون شیخ حسین صوفی و دولت شاه اختاجی را بعد از سعی و کوشش فراوان بدرجه شهادت رسانیده بودند بالجمله محمد آزاد پی سیاه پوشان دیده از عقب ایشان روان شد و چون بدره رسید که جنگ در آنجا واقع شده بود با سیاه پوشان چار دو خورده و بزخم تیر و ضرب شمشیر و حمله نیزه دمار از روزگار آن خاکساران برده همه را مقهور و منکوب ساخته اسبان لشکر اسلام و آلات حرب ایشان را که گرفته بودند از کفار گرفته سالم و غانم مراجعت نموده ببرهان اغلان و سپاه گریخته ملحق شد و از لشکریان هر کس اسب و سلاح خود بشناخت بگرفت و محمد آزاد برهان اغلان را گفت که مصلحت چنان مینماید که درین موضع فرود آییم و چون روز شود کوچ کنیم و او از سستی و بد دلی بعقبه برآمد لشکریان با او موافقت نمودند یکی را که دیدی تو در جنگ پشت بکش گر عدو در مصافش نکشت فی الواقع از زمان چنگیز خان تا آن غایت هیچکس از قوم بیات بر مثل آن بیناموسی اقدام ننموده بود و پیش از این هم مانند این حرکت از او در جتنا و زبک صادر شده بود و حضرت صاحبقران عفو و اغماض را کار بند شده از آن گناه تجاوز نموده همچنان حرمت او میداشت و در آن اوان خدمتش را جهت آن فرستاد که تلافی مافات نماید تا در میان الوس اورا ناموس و آبروی حاصل شود و انجناب این نوبت هم تقلید آن عرب نمود که از معرکه میگریخت یکی از پردلان باو رسیده سرزنش کرده گفت شرم نداری که از مصاف میگریزی و نمی اندیشی که مردم ترا عیب کنند و در انجمن زبان بغیبت تو گشایند عرب جواب داد که نزد من اینصورت محبوب تر است که زنده باشم و خلایق لعنة الله علیه گویند از آنکه کشته شوم و مردم رحمة الله علیه بر زبان آرند القصه پادشاه هفت کشور بعد از فتح کتور و قتل آن فرقه فلک زده بداختر جلال الاسلام و علی سیستانی را فرستاد تا راه بیرون آمدن از آن دره آماده کنند و زراعت آن بیدینان ستم پیشه را که هنوز سبز بود ناچیز سازند و در آن دیار از نباتات اثر نگذارند جلال الاسلام و علی برحسب فرمان بتفتیش طریق نموده راه خروج پیدا کردند و در بعضی مواضع برف سوراخ کرده راه میساختند و حضرت صاحبقران کامکار با امراء رفیع مقدار و سپاه نصرت شعار در حرکت آمدند و از عقبات و جبال عبور نموده در جائیکه نزول اجلال واقع شد و آنحضرت جمعی را بمحافظت قلعه که بعمارت آن فرمان داده بود در آنمکان پاسبان رسیده تمامت امراء و لشکریان که مدت هیجده روز بغزا اشتغال نموده بودند سوار شدند و از آنجا در حرکت آمده باغروق همایون پیوستند و چون برهان اغلان و محمد آزاد باردوی همایون رسیدند حضرت صاحبقران ممالکستان برهان اغلان را که با ده هزار کس پیش کافران که نسبت بایشان در غایت قلت بودند جنگ ناکرده گریزان شده بودند بمجلس فرخنده راه نداد و خدمتش را گناه کار ساخته از نظر عنایت بینداخت و محمد آزاد که پیاده با چهار صد کس با آن گروه محاربه نموده و بسیاری از کفار را بدوزخ فرستاده بود و اسب و سلاح اهل اسلام را که گرفته بودند باز ستده بود نوازش فرمود و جمعی که با او در آن معرکه ثبات قدم نموده بودند بصنوف نوازش و عاطفت اختصاص بخشید

ذکر باز گردانیدن حضرت صاحبقران امیرزاده شاهرخ را بجانب هرات و رسیدن ایلچیان اطراف

چون صاحبقران دین پرور از کتور در ضمان تائید ملک داد کر مراجعت نموده باغروق همایون پیوست قرة العین سلطنت شاهزاده شاهرخ را رخصت فرمود که بخراسان معاودت فرماید و گوش هوش آن سعادتمند را بدرر نصایح و مواعظ آراسته او را در آغوش گرفت و بحفظ و عنایت پروردگار جهانیان سپرده وداع کرده بهرات روان گردانید و نفس همایون روانشده بالشکرها متوجه صوب کابل شد و بعد از قطع منازل بجلبکاماران که از آنجا تا کابل پنج فرسخ است در مرغزاری نزه فرود آمد و چون فیاض علی الاطلاق میخواست که از رشحات سحاب مکرمت حضرت صاحبقرانی چمن آمال ارباب آن دیار تازه و سیراب باشد آنحضرت را موقوف ساخت و از رودخانه آنجا بحفر نهری فرمان داد و بر لشکریان و امرا قسمت نموده بمقتضی حکم قضا جریان جوی بطول پنج فرسخ در اندک زمانی جاری گردانیدند و بجوی ماهی گیر موسوم گشت و از آن آب چند قریه معتبر پدید آمده معمور شد و بعد از سرانجام آن مهم رایات فتح آیات در حرکت آمده بکابل رسیدند و چون در آن سرزمین مرغزار دورین محل نزول لشکر ظفر قرین شد ایلچی تیمور قتلغ اغلان و توکر آید کو اوزبک رسید و از طرف چپ بهر سول خضر خواجه اغلان آمد و بوسیله امراء بپایه سریر اعلا حاضر شده پیغام بگذارد و محصل سخن آنکه حکام ما میگویند که ما بنده و چاکر و تربیت یافته آنحضرتیم اگر پیش از این برهنمونی بخت بد و اغوای مردم مفسد پای از دایره متابعت بیرون نهاده چهره وفا را بناخن مخالفت خراشیدیم و مدتی در صحرا و بیابان سراسیمه و حیران گردیدیم اکنون صورت قبح کردار ناپسندیده خود در آئینه خویش دیدیم و از افعال بد خود نادم و پشیمانیم و بلطف آنحضرت امیدوار و از عنف خدام بهرام انتقام هراسانیم اگر ملکات ملکانه گناه ما بخشد بعد از این پای از جاده عبودیت فراتر نهیم و از مقتضای فرمان واجب الاذعان در نگذریم بفرمان تو زندگانی کنیم وزان پس بسی کاردانی کنیم و هم در این اوان بایزید اغلان که مخالفت نموده از قبچاق گریخته بود بشرف دستبوس حضرت صاحبقرانی استسعاد یافت آنحضرت بزبان عنایت و عاطفت سبب مخالفت او را پرسش نموده شرایط اعزاز و احترام مرعی داشت و اسبان راهوار و استران قطار شتران باربردار و خیمه و خرگاه و دیگر اسباب حشمت که لایق ارباب فرمان و حکومت باشد بخشید و او ظفر کردار ملازم موکب سعادت آثار شد و هم درین سرزمین امیر شیخ نور الدین که در یورش بنگاله بموجب فرموده بضبط و جمع اموال فارس رفته بود با خزانه و تحف ارجمند از زر و جواهر و کمرهای مرصع و خلعتهای طلادوز و نفایس اقمشه گرانمایه و کرایم اسلحه و آلات و ادوات حرب و اسبان تازی با زین زر و شتران شکوه منظر کوه پیکر و استران زرین رکاب با خوت و آلات زربفت و خیمه و خرگاه از سقرلاطهای ملون و دیگر ظرایف و لطایف که دیده بیننده از آن خیره میماند باردوی همایون پیوسته کتاب و حساب دیوان اعلا آنرا سه شمار و زر در دفاتر ثبت نموده داو قات و نسخ پرداخته بمطالعه امراء عظام رسانیدند و از مبدء طلوع خورشید

جهانگیر تا هنگام قیام نمودن خلایق برکوع و سجود و قیام و قعود نماز پیشین امیر شیخ نور الدین بزانو در آمده اعراء آنچه او آورده بود بنظر حضرت صاحبقرانی رسانید ماهری اغلان و ایلچیان دشت قبچاق
و دیگر جوجیان بدیدهٔ تعجب در آنها نگریسته حیران ماندند که بنده از بندگان خسرو آفاق را پادشاه علی الاطلاق این همه مکنت داده که چندین اشیاء با قیمت را در یکنوبت بعرض رساند و تحفه
از آن تبرکات بسیاری بحاضران مجلس بخشید و خدمتکاری امیر شیخ نور الدین موقع قبول یافته حضرت صاحبقران ایلچیان اوزبک را با تحفهای گرامی و نامهای نامی رخصت مراجعت ارزانی
داشت و ایشان مسرور و خوشدل باوطان خویش مراجعت نمودند و بعد از آن شیخ نور الدین زانو زده جریمهٔ برهان اغلان و جمعی را که با او در عتاب اشتراک داشتند شفاعت نمود مرحمت پادشاهانه
ملتمس او را بشرف اجابت مقرون گردانیده از سر گناهان ایشان در گذشت و هم در آن اوان سلطان محمود خان و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده رستم با طایفهٔ از امراء و لشکر جرار بر سمت
هندوستان روان شدند و پیش از این ملک محمد برادر لشکر شاه اوغانی بدرگاه حضرت صاحبقرانی با طایفهٔ از رعایا آمده بود و تظلم نموده که موسی اوغانی که راس و رئیس سیله گرکس است
و بغایت شریر و دزد و ناکس برادرم را که در زمرهٔ خدام عتبهٔ علیا انتظام داشت کشته است و قلعهٔ ایریاب را ویران ساخته و اموال هزاره ما را بباد غارت و تاراج داده و دست تعدی باملاک
و اسباب ما دراز کرده است و ضیاع و عقار ما را بحیطهٔ تصرف خویش در آورده و پیوسته بقطع طریق و انواع حرکات ناشایست اقدام مینماید و هیچکس از حوالی یورت او بسلامت نمیتواند گذشت و من
بنده کمترین از خوف جان شیرین گریخته بغزنین آمدم و چون بشارت موکب نصرت قرین شنیدم توقف نمودم نایرهٔ خشم حضرت صاحبقران دادگر از استماع این خبر اشتعال یافته همگی همت
عالی نهمت را بر دفع شر موسی اوغانی بدکردار و اعوان و انصار او گماشت و با ملک محمد فرمود که تو پنهان میباش تا من در این باب فکری بصواب اندیشم بعد از آن ایلچی پیش موسی اوغانی
فرستاده که تو قلعهٔ ایریاب را خراب ساخته و چون آن حصار بر سرحد هندوستان واقع شده مناسب نیست که ویران باشد باید که بر سبیل استعجال بخدمت شتابی تا مستحق رعایت شده آن
مملکت بتو مقرر گردد و قلعهٔ ایریاب را عمارت کنی و چون ایلچی پیش موسی رسیده باداء رسالت قیام نمود پیشکشها مرتب گردانیده بدرگاه گیتی پناه شتافت و بشرف پایبوس استسعاد یافته
آنچه همراه داشت بمحل عرض رسانید حضرت صاحبقران او را بخلعت و نوازش مستظهر گردانیده فرمود که لشکری در مرافقت توجه تعمیر قلعه میفرستم تو نیز باید که حشم خود را باینجا بیاوری که با رفقا در عمارت
آن سعی نمایند و تا آمدن ما باید که از آن مهم باز پرداخته باشند و اگر کاری جزوی مانده باشد چون ما برسیم بمدد کاری هر یک تمام شود و موسی را با سه هزار کس که مصحوب او کردانیده بر سبیل استعجال
پیش روان ساخت و ایشان بمقصد رسیده و موسی مردم خود را آورده بعمارت مشغول شدند حضرت صاحبقران سعادتمند بانوی کبری سرای ملک خانم و امیرزاده الغ بیک را که در اردو بود بسمرقند
باز گردانیده و بنفس همایون از جلبکا کابل با تجمل تمام روان شد و روز چهارشنبه هشتم ذی حجه سنه ثمانمائه بر ایریاب رسیده آن نواحی محل نزول جنود ظفر ورود گشت و موسی بر سر عمارت ایستاده هر روز
دویست سیصد نفر را با طبل و شرنا کار میفرمود حضرت صاحبقران فرمود که بساقیان مدد و معاون شوند تا بزودی آن مهم سرانجام یابد و آن حصار مشتمل بود بر مساجد و معابد و دیگر عمارات عالی و
و بناهای متعالی و حکم شد که امیر شاه ملک و جلال اسلام در اتمام مسجد جامع استمام تمام نمایند و چنان قلعهٔ فسیح عریض بمدت چهارده روز ساخته آمد و حضرت صاحبقران در خفیه تواچیان را فرموده
بود که چون عمارت تمام شود موسی و کسان او را نگذارند که بیورت خود باز گردند و ایشان شمهٔ از این حدیث شنیده بودند و چون خاطر خطیر پادشاه جهانگیر فراغت یافت روزی سوار شد که حصار و
خندق را احتیاط نماید در زمانی که با امراء و ارکان دولت گرد قلعه میگشتند هفت نفر از حشم موسی که در عمارت قلعه دخل داشتند بر بالاخانهٔ پشت دروازهٔ قلعه ایستاده بودند و چون حضرت
صاحبقران در برابر دروازه رسید یکی از آن هفت نفر بد اختر تیری بقصد آنحضرت انداخت چنانچه از جبر سر تا اسب جهان نورد برسید و از کمال عنایت ربانی گزندی بحضرت صاحبقرانی نرسید
آتش خشم جهانسوزش برافروخته از دروازهٔ دیگر بحصار آمد و امراء حشم موسی را که بکار کردن آمده بودند بگرفتند و آن هفت کس که بر بالای دروازه غدر اندیشیده بودند و یکی از ایشان تیر انداخته بود
از بیم جان دست تجلد بتیر و کمان یازیده چند کس را زخم دار کردند تا کلمه کی سیستانی نردبانی نهاده بالا رفت و ایشان را بقتل رسانیده در همان روز موسی را با دویست نفر از اتباع او گرفته بملک محمد
سپردند و او با سیونوکر مجموع را بقصاص برادر کشته از سرهای ایشان مناره ساخت و یرلیغ واجب الاتباع نفاذ یافت که حشم موسی را بغارت دهند و طایفه از سرداران آنقوم را از پای در آوردند و عیال
و اطفال و اموال آن ظالمان خانه خراب بدست مظلومان ایریاب افتاد و عاطفت پادشاهانه حکومت قلعهٔ ایریاب و ریاست احشام آن ولایت را بملک محمد ارزانی داشت ذکر توجه

حضرت صاحبقران بجانب قتبیلهٔ برسالی و عبور آنحضرت از آب سند و وصول موکب همایون بدیار هند

چون ولایت ایریاب
برحمت صاحبقران کامیاب بمجال عمارت و زراعت آمد و رایت نصرت انتساب از آنجا در حرکت آمده متوجه خطهٔ شنوزان شد و کوه و جنگل قطع فرموده حدود ایغذیار محل نزول سپاه نصرت
شعار گشت فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امیرزاده خلیل سلطان با طایفهٔ از امراء و آغروق از راه قبچاقی متوجه جانب بانو شدند و آنحضرت با صد هزار سوار ایلغار فرموده بطرف قلعهٔ تغرفته
و پیش از این امیر سلیمانشاه با لشکرهای خراسان بتغرفته بوده و آن قلعه را عمارت کرده و چون چتر همایون فال سایهٔ وصول بر آن دیار انداخت منهیان بمسامع علیه رسانیدند که قتبیلهٔ برسالی از
احشام اوغانی که سابقا فرمان صادر شده بود که باردوی اعلا پیوندند پای از دایرهٔ متابعت و مطاوعت بیرون نهاده اند و در آن وقت امیرزاده پیر محمد بعضی از ولایت هند را غارت کرده
و غنایم بکابل میفرستاده این جماعت سر راه گرفته و دست تعدی از آستین بیباکی بر آورده چیزی از آن اموال ربوده اند و اکنون پناه بکوهها و جنگلها برده بر قطع طریق اقدام مینمایند
از استماع این خبر آتش خشم پادشاه هفت کشور که زبانه بفلک کشیده بود هم در آن روز با بهادران اردوی فیروزی نشان روان شد و بعد از سه روز بمواطن آن بدکرداران رسیده فرمود که
سواران از اسپان فرود آمده پیاده بکوهها و جنگلها در آیند و به آب شمشیر آن عرصه را از آلایش وجود آن ناپاکان بیباک پاک سازند و دلاوران پرخاشجوی بموجب فرموده در تنگ و بوی
آمدند و خلق نامعدود از آن عاصیان از تیغ قهر بگذرانیدند و عیال و کودکان ایشان را گرفته آتش نهب و تاراج در خانمان ایشان زدند و بعضی از آن طایفه بهزار مشقت جان بتک پای بیرون
بردند و حضرت صاحبقران دین دار خواست که در آن کوه چندان توقف نماید که بقیة السیف دزدان اوغانی را بدست آورده بر دار سیاست آویزد تا عرصهٔ آن دیار از شر ایشان پاک

بالکل ایمن و آرمیده کردند و مقارن اینحال پیشوای آن قبیله اویل نام بنیت صادق و اخلاص تمام روی نیاز بدرگاه گیتی پناه آورده پیشانی عجز و افتقار بر ساحت مسکنت نهاد و زبان باعتذار و استغفار گشاده توبه و انابت را وسیله خلاص و نجات ساخت و چون فروغ صدق نیت و پاکی عقیدت او بر پیشگاه ضمیر انور تافت بر جرائد جرایم او رقم عفو و اغماض کشیده بانواع عنایت و عاطفت اویل را بمرتبه رفیع و محل بلند رسانید و بعد از تعمیر قلعه تغر امیر سلیمانشاه شنیده بود که حشم کلاتیان که گروه انبوه و قبیله باشکوه اند فرمان حضرت صاحبقران سعادت یار را بسمع رضا اصغا نموده اند و چریک بپایه سریر اعلی نفرستاده اند و پیش از آنکه چتر زرنگار سایه وصول بر آن دیار اندازد بدو روز پیشتر امیر مشار الیه بر آن قوم قوی هیکل زورمند تاخته بود و مجموع را بآتش قهر مقهور ساخته خانمان ایشان را بباد غارت و تاراج داده زنان و فرزندان آن جماعت را اسیر کرده در اینولا که رایات نصرت آیات بدانجا رسیده امیر سلیمانشاه مظفر و منصور بموکب همایون پیوست و نیکوبندگی او بموقع قبول افتاده بانواع تربیت و نوازش مخصوص گشت و در غره محرم سنه احدی و ثمانمائه اردوی کیهان پوی از نواحی قلعه برسالی نهضت نموده در حوالی قلعه تغر نزول فرموده حضرت شهریار ممالکستان از آنجا امیر سلیمانشاه را با طایفه از سپاه ظفر پناه بمولتان پیش امیرزاده پیر محمد روان گردانید و کوتوالی قلعه تغر را بشاه علی فراهی ارزانی داشته پانصد کس از سپاهیان پیش او گذاشت و از آنموضع سوار شده قطع مراحل و منازل کرده در آن محل که سلطان جلال الدین خوارزمشاه بعد از گریز و فرار از چنگیز خان گریخته بود و خود را باب زده گذشته چنانچه در مجلد پنجم سمت گذارش یافته فرود آمد و حکم جهانمطاع عالم مطیع صدور یافت که بر سر آب سند پلی بندند و فرمانبرداران فی الحال برحسب فرموده عمل نموده در مدت دو روز از سه پایه و کشتی و نی جسری ترتیب دادند و مقارن اینحال سید محمد مدنی را که از مکه و مدینه مکرمه برسالت آمده بود بعز عرض رسانیده که حکام و اشراف آن اطراف انتظار قدوم مبارک میدارند که رایت نصرت آیت سایه وصول بر سر آن دیار اندازد و آن ممالک را در ظل حمایت و رعایت خویش آورد حضرت صاحبقران او را نوازش فرموده بازگردانید و رسول اسکندر شاه حاکم کشمیر را نیز که بجهة عرض عبودیت و نیاز آمده بود خلعت داده رخصت انصراف ارزانی داشت و با سکندر شاه پیغام داد که باید لشکرهای آن نواحی بموکب منصور پیوندند و روز دوشنبه دوازدهم محرم سال مذکور صاحبقران گردون غلام از آب سند گذشته و لشکریان بهرام انتقام تمامت آب برگرفته در چول جرد نزول کردند و آن بیابانیست طویل و عریض که در میان اهل تاریخ بچول جلالی اشتهار دارد و از آن جهة که سلطان جلال الدین خوارزمشاه در حین فرار از چنگیزخان باین چول در آمده بود و خلاص یافته بود و در این اثنا امرا و پیشوایان کوه جود بملاحظه بهبود و مقتضای طالع مسعود روی توجه بدرگاه گیتی پناه آورده و اظهار خدمتکاری کرده پیشکشها کشیدند و پیش از این بچندگاه امیر رستم طغا بوقا برحسب اشارت علیه با فوجی از چریک منصور بمولتان رفته بود و از آنجا بجانب کوه جود عنان عزیمت منعطف ساخته و همین کسان او را چند روز نگاهداشته وظایف خدمت و ضیافت بتقدیم رسانیده بودند لاجرم در اینولا عنایت پادشاهانه شامل حال ایشان شده مسرور و آسوده خاطر بمنازل خود بازگشتند

ذکر شهاب الدین مبارکشاه تلمی و عناد او و بعد از انقیاد او

شهاب الدین مذکور حاکم جزیره بود که بر کنار آب جد کاین است و بکثرت حشم و بسیاری مال از دیگران در دولت امتیاز داشت و در آن اوان که امیرزاده پیر محمد جهانگیر بحدود مولتان رسید خدمتش کمر عبودیت بر میان بسته بدرگاه شاهزاده آمده و در سلک سایر ملازمان عتبه علیا انتظام یافت و بعاطفت و احسان بیکران مخصوص گشته چندگاه بشرایط ملازمت قیام نمود و چون رخصت انصراف یافته بمقر حکومت خود مراجعت کرد شیطان جهل و غرور استحکام مقام و قلعه را در نظر او جلوه داد سر مخالفت در روی کشیده از طریق مستقیم عبودیت قدم بیرون نهاد و چون کنار آب جند محل نزول عساکر پادشاه بر و بحر گشت و از عصیان شهاب الدین آگاه شد امواج بحر غضب و خشم متلاطم آمده فرمود که امیر شیخ نور الدین با طومان خویش روی توجه بدان جزیره نهند و بشمشیر صاعقه کردار آتش در خرمن جمعیت مخالفان زنند و امیر مشار الیه برحسب فرمان روان شده مانند دریای جوشان متوجه مقصد گشت و چون بحدود جزیره رسید دید که شهاب الدین خندقی عظیم فرو برده و باره بلند برکشیده مهیای محاربه است و در حوالی آن حصن حصین بجزیره بوده بهادران لشکر شهریار هفت کشور مانند برق از آب گذشته آتش حرب برافروختند و جنگی دست داد که زبان از تعریف و توصیف آن قاصر آید و چون زمانه برسان درون مخالفان تیره و تار شد سپاه نصرت شعار بمنازل خود فرود آمده قرار و آرام گرفتند شهاب الدین با ده هزار مرد گزین شبیخون آورده جنگی عظیم دست داد و امیر شیخ نور الدین با سپاه جلادت آئین پای ثبات و وقار بفشرده حملات متعاقب و متواتر کردند و رعب و هراس بر خاطر هندوان استیلا یافته از بیم شمشیر آتشبار بعضی از ایشان خود را در آب انداختند و برخی گریخته بمشقت بسیار کشتی حیات بساحل نجات رسانیدند و در آن حین حضرت صاحبقران سعادت قرین با لشکرها رسیده در حوالی آن جزیره فرود آمد و شهاب الدین جانب حزم رعایت کرده بود و دویست کشتی جهت روز چنان مهیا ساخته بود و در آن شب شکسته و منکوب بازگشته بر غور بار مردم و متعلقان خود بکشتیها در آمدند و بر آب جدا روان شدند و متوجه اوجه گردیدند و امیر شیخ نور الدین با سپاه ظفر قرین باشارت صاحبقران نصرت شعار کنار آب رفته حربی عظیم نمودند و بسیاری از آن طایفه را بتیغ انتقام بگذرانیدند و چون امیر مشار الیه از عقب گریختگان بازگشت حضرت صاحبقران در باب نوال طایفه که در آن شبیخون بمراسم جلادت قیام نموده بودند و پای وقار در موقف خویش استوار داشته زخمدار شده بودند بخلعت و زر مستظهر گردانید و چون کشتیهای شهاب الدین بحدود مولتان رسید امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه با چریک منصور راه بر ایشان بگرفتند و آن مدبر را در میان آب دستگیر کرده طعمه ماهیان ساختند و شهاب الدین خود را در دریا انداخته بهزار مشقت از آن ورطه خونخوار جان بکنار کشید و امیر شاه ملک برحسب فرمان بجنگلستان در آمده بهادران لشکر فیروزی اثر جمعی کثیر را بمنزل البوار فرستادند و با غنیمت بسیار بیرون از حساب و شمار کشتیها که انبار از حیوانات و اجناس ماکولات بود روی باعلام معاودت نمودند و چون حضرت صاحبقران از آنجا در حرکت آمده پنج شش روز کنار کنار آب روان شده بلب آب غاوه در برابر قلعه تلمی فرود آمد که آب جد و آب غاوه در آن محل بیکدیگر می پیوندند و آنحضرت فرمود که جسری بر آن دریا بندند و در مدت سه روز پلی معتبر ساخته و پرداخته آمد

ذکر رسیدن جنود فرخنده پی بقلعه تلمی و نهضت رایات ظفر پیکر بجانب نصرت کوکر

شهریار روی زمین با لشکر ظفر قرین از پل گذشته بکنار آب ملتی در برابر شهر قبه بارگاه سعادت انتما بقبه جوزا برافراشت حکام و روسای آن بلده با سادات و علما و اشراف بیرون آمده بشرف
دستبوس استسعاد یافتند و همان روز حضرت اعلی خاقانی از آب عبور و در غره صفر سنه احدی و ثمانمائه صحرای ملتی مضرب خیام خدام سپهر احتشام گشت و نویسندگان زرین قلم بموجب فرموده
مبلغ دو لک مال بر رسم امان بر اهالی شهر رقم زدند و حکم شد که سادات عظام و علما انام از آن مطالبه معاف و مسلم باشند و محصلان بکار خویش مشغول شده چیزی از وجه رقم باقی نماند
در این اثنا مجموع چریک که از اوراق اشجار و قطرات امطار فزون بودند رسیدند و بغله احتیاج تمام داشتند یرلیغ واجب الاتباع صدور یافت که هر جا غله باشد بردارند و لشکریان در
ظلمت لیل بهانه طلب غله در شهر ریختند و سیلاب بلا بالا گرفته آتش در خانها زدند و آنچه یافتند بباد غارت و تاراج دادند و بغیر از منازل سادات و علما و ارباب زهد و تقوی جای
مصون و محروس نماند مقارن این حال بسمع همایون آن برگزیده ذو الجلال رسید که طایفه از حکام ملتی با میرزاده پیر محمد در مقام متابعت آمده بودند اکنون سر عصیان از گریبان
طغیان بر آورده بشیوه مخالفت میورزند نایره غضب خاقانی از استماع این معانی التهاب یافته حکم فرمود که میر شاه ملک و شیخ محمد ایکوتمور با تومانات خود بر سر آن جماعت روند و ایشانرا
گوشمالی بسزا دهند و امرا و لشکریان روان شده و بجنگلها در آمده قریب دو هزار از هندوان بدوزخ فرستادند و با غنایم نامحصور باز گشته باردوی همایون پیوستند و روز شنبه هفتم شهر صفر
سال مذکور رایت نصرت آیت در حرکت آمده روز دیگر بنواحی جال که بر کنار آب بیاه واقع است لشکرگاه گشت و در آن موضع بمسامع جلال رسید که نصرت کوکری با دو هزار مرد در موضع جال بود
خانه عظیم را پناه ساخته تکیه بر آب کرده است حضرت صاحبقران با لشکر بیپایان مانند بحر خضر جوشان و خروشان روی توجه بایشان نهاد و برانغار بفر وجود امیر شیخ نور الدین و امیر الله
داد آرایش یافت و جوانغار با میر شاه ملک و امیر شیخ محمد ایکوتمور زیب و زینت گرفت و علی سلطان تواچی با پیادگان در پیش قول آماده جنگ و جدال گشتند و نصرت کوکری از غایت جهل
و غرور با هزار نفر از جنگجویان هندوستان در برابر سپاه نصرت نشان صف آرای گشت و علی سلطان تواچی و پیادگان خراسان در کنار آب جال آتش جدال و قتال بر افروختند و بحملات
متواتر آن مدبران از پیروز بر ساختند و مخالفان فرار نموده امیر شیخ نور الدین و امیر الله داد از عقب آن روز برگشتگان شتافتند و بزخم شمشیر آبدار اکثر آن خاکساران را بدوزخ فرستادند
و آن نصرت نام نکبت انجام را معلوم نشد که جان از آن ورطه بیرون برد یا با دیگر کشتگان راه جهنم پیش گرفت و لشکریان اموال فراوان و غنایم بیپایان گرفته آتش در خانهای
ایشان زدند و عساکر گردون مآثر بزحمت و مشقت بسیار از گل و لای گذشته بموضع شاه نواز مرکز رایت واجب الاحترام منجم الاحراز گشت و آن قریه ایست معتبر و در آنجا غله بجد و وفور یافتند
و آنچه نتوانستند برداشتند و برحسب فرمان جهان مطاع آتش در تتمه غله زدند تا کبران از آن منتفع نشوند و از روی جهان پوی از شاه نواز کوچ کرده در کنار آب بیاه در برابر قریه جنجان
فرود آمده و در این حین معتمدان شاهزاده شاهرخ هر یک نام از هرات رسیده اخبار شاهزاده رسانیده و تحف و پیلاکات که همراه داشت گذرانید

ذکر تسخیر مولتان و وصول امیرزاده پیر محمد بموکب حضرت صاحبقران

سابقاً سمت گذارش یافت که امیرزاده پیر محمد مولتان را محاصره کرده بود و لشکریانش هر روز دو نوبت
جنگ پیش میبردند و چون مدت شش ماه بر این قضیه بگذشت عسرتی در شهر پیدا شده که از سگ و گربه نشان نماند و اهالی آنجا بالضروره مولتان را گذاشته شاهزاده بر آن دیار مستولی گشت
و عرضه داشتی مشتمل بر آن فتح نامدار بپایه تخت خسرو کامکار فرستاد و در این اثنا باران بسیار چند روز متصل که آن را اهل هندوستان برشکال گویند بارید که اسبان امیرزاده مشار
الیه و لشکریانش تلف شدند و مجموع سپاه و شاهزاده از بیرون بشهر در آمدند و حکام و سرداران دیار هند که پای در دایره اطاعت و انقیاد نهاده بودند خیال فاسد بدماغ راه داده گردن
کشی آغاز کردند و در بعضی مواضع داروغگان را بقتل آوردند و سپاهیان پیاده مانده مجال حرکت نداشتند و شاهزاده بغایت متفکر و متحیر شبی بروز و روزی بشب می آورد که ناگاه
ماهچه طوق ظفر پیکر پادشاه هفت کشور از افق آن دیار طالع گشت و از لمعان تیغ آتشبار حضرت صاحبقران سوزی در باطن مخالفان افتاده و دود حیرت بدماغ ایشان تیره رای راه
یافته در زوایای دهشت سر بگریبان حیرت فرو بردند زرد گوشان بگوشها مردند سر آب سیه فرو بردند و امیرزاده پیر محمد از مضیق تفکر بیرون آمده و با توابع و لواحق متوجه اردوی
همایون گشته در چهاردهم شهر صفر بر لب آب بیاه بمعسکر ظفر پناه پیوستند و شاهزاده بشرف دستبوس استسعاد یافته حضرت صاحبقران او را در آغوش گرفت و بزبان عطوفت پرسش
بسیار فرمود و حیدر بورلدای و برادرش بایزید و محمد درویش که در حین یورش خوارزم از امیرزاده جهانشاه گریخته بهندوستان رفته بودند در آن زمان که امیرزاده پیر محمد مولتان را مسخر فرموده
از جانب هند بخدمت او مبادرت نمودند و شاهزاده ایشان را نوید داده بپایه سریر اعلی حاضر گردانید و التماس نمود که صحیفه جرایم اهل خیانت بآب عفو شسته گردد و عنایت پادشاهانه
آن جماعت را بخشیده هر کدام را چند چوب یاسامی دادند و روز دوشنبه پانزدهم صفر رایت ظفر پیکر از آب بیاه گذشته بمقابل قلعه جنجان محل نزول جنود نصرت نشان گشت و چهار روز در آنجا
توقف واقع شد و در آن منزل امیرزاده پیر محمد طوی بعظمت ترتیب داده تحفهای نامی از تاجهای مرصع و کمرهای زرین و اسبان خوب و زینهای زر و نقره و نفایس اقمشه و امتعه و ظروف
و اوانی مجموع از طلای احمر بمحل عرض رسانید و نویسندگان دیوان اعلی دو روز بکتابت آن مشغول بودند و در همان روز که آنها را بگذرانید حضرت صاحبقران که حاصل بحر و کان بر مائده احسان
نوانه بود تمامت آنها را بر خواتین و شاهزادگان و امرا و وزرا و ملازمان عتبه علیا تقسیم نمود و سی هزار اسب بلشکریان امیرزاده پیر محمد که اسبان آنها در برشکال تلف شده بود و در آن یورش
بعضی پیاده و برخی بر گاو نشسته باردوی آمده بودند عنایت فرمود و حضرت صاحبقران از موضع جنجان نهضت نموده و قطع منازل کرده مرحله جهوال را مرکز رایات اقبال ساخت و ارباب
دیپالپور که پیش از این داغ متابعت امیرزاده پیر محمد بر جبین نهاده در مقام باجگذاری آمده بودند و شاهزاده مسافر کابلی را بداروغگی آن مملکت با هزار سوار فرستاده بود و در آن اوان که
برشکال واقع شد اندک ضعفی بحال سپاه جغتای راه یافت چنانچه سمت گذارش یافت مردم آن ولایت از خبث طینت با غلامان سلطان فیروز شاه متفق شده مسافر را با آن هزار مرد
بقتل رسانیدند و چون آوازه توجه اعلام ظفر انجام در ولایت مولتان و دهلی بگوش صغیر و کبیر رسید آن متهوران بیباک ابراهیم جان خانمان را وداع کرده بقلعه بطنیر رفتند و چون صاحبقران

صاحبقران بهمال در ضمان شرف و اقبال بموضع جهوال نزول اجلال فرمود امیر شاه ملک و دولت تمور تواجی را در اغروق گذاشته حکم فرمود که ایشان براه دیبالپور در حرکت آیند چنانچه در محل سامانه بموکب همایون ملحق شوند و حضرت صاحبقران با ده هزار سوار جرار از جهوال بر جناح استعجال روان شد و ایلغار و شبگیر کرده عنان عزیمت بر صوب اجودن معطوف گردانید و صباح بیست و چهارم ماه چتر همایون شهریار جمجاه سایه وصول بر آن دیار افکند و پیش از آن شیخ منصور و شیخ سعد که آن یک بتیره رائی معروف و این بنخوت فرائی موصوف اکثر خلایق آن موضع را که بقدوم سنجین در همه ابواب اعتراف داشتند بر جلای وطن ترغیب و تحریص نموده بعضی از آن خلایق مصحوب شیخ سعد که بطرف بطنیر و برخی همراه شیخ منصور بجانب دهلی رفتند اما جماعت سادات و علما بنا بر آنکه غایت التفات حضرت صاحبقران را نسبت بخود میدانستند پای وقار بدامن توکل کشیده و دیده امید گشاده بسخن آن دو شخص ملتفت نشده در منازل خویش توقف نموده در آن بامداد که خورشید رایت نشان از افق آن دیار طالع شد ایشان بدرگاه پادشاه اسلام آمدند و مجموع بعنایات خسروانه سرافراز گشته خوشدل باز گشتند و حضرت صاحبقران مولانا ناصر الدین عمر و محمد پسر خواجه محمود شهاب را بداروغگی آن شهر تعیین فرمود تا سادات و علما از عساکر گردون مآثر کوفته و آزرده خاطر نشوند

ذکر تسخیر قلعه و شهر بند قلعه بطنیر و استیصال اهالی آنجا از مرؤس و رئیس و آمر و مأمور

قلعه بطنیر حصنی بود در غایت حصانت و موضعی در نهایت رصانت در میان جول و بیابان واقع شده هرگز لشکر بیگانه بآنجا نرسیده بود و بدین سبب از جودن و دیبالپور و دیگر مواضع دیار هند خلایق پناه بآنجا برده جمعیت و کثرتی عظیم در آن سرزمین دست داد بمرتبه که شهر گنجایش آن نداشت لاجرم چارپای فراوان و عرابهای مشحون برخوت و اقمشه نفیس در حوالی حصار باز داشته طایفه بحفظ و حراست آنها قیام مینمودند و حضرت صاحبقران صباح سه شنبه بیست و پنجم ماه بجودن در آمده بزیارت شیخ فرید دین شکر گنج قدس سره شتافته از روح پرفتوح آن بزرگوار استمداد همت نموده از آنجا نهضت فرمود و از درونه گذشت و در خالص کوتلی که از آنجا تا جودن ده کروه و تا بطنیر پنجاه کروه است فرود آمد و هر سه کروه یکفرسنگ شرعی است و آنحضرت در خالص کوتلی نماز پیشین گذارده بسعادت و اقبال سوار شد و بقیه آن روز و تمامت آن شب از حرکت نیاسوده چنان راه طویل به یک راندن قطع فرموده روز دیگر چاشتگاه رایت جهانگشای بظاهر بطنیر رسیده از آواز گورکه و کوس ولوله در زمین و زمان افتاده و غلغله تکبیر مجاهدان از اوج اثیر درگذشت و آنچه در بیرون شهر بود عرضه نهب و تاراج گشت و والی آن ولایت که او را راو دولچین میگفتند و راو بلغت هندی بهادر را گویند بحصانت حصار و کثرت اعوان و انصار مغرور شده پای در دایره اطاعت و انقیاد ننهاد و سپاه نصرت شعار از دست راست و چپ روی جلادت بتسخیر شهر آوردند و بیک حمله شهر بند را گرفته بسیاری از هندویان را بقتل رسانیدند و غنیمت فراوان بدست لشکریان افتاد و امرا تومان و قوشون تورها و چپرها بپای قلعه برده جنگ در انداختند و راو دولچین با دلیران کشور هند مهیای قتال و جدال گشته بر در قلعه ایستاده بود و بهادران سپاه فیروزی اثر بتخصیص تومان امیرزاده شاهرخ مثل امیر سلیمان شاه و سید خواجه و جهانملک شمشیرها کشیده کوششهای بهادرانه نمودند و چون قریب بآن شد که قلعه مسخر گردد رعب و هراس بر ضمیر راو دولچین استیلا یافت سیدی را بشفاعت بیرون فرستاد که آن روز او را امان دهند تا روز دیگر کمر خدمتکاری بر میان بسته دروازه بگشاید و بقدم اطاعت و انقیاد بیرون آید حضرت صاحبقران پاک اعتقاد ملاحظه خاطر فرستاده که از خاندان نبوت و دودمان رسالت بود کرده ملتمس حاکم بطنیر را بانجاح مقرون گردانید و لشکر را از پای حصار طلبیده از جنگ منع فرموده متوجه بیرون شده در یورت همایون فرود آمد و چون روز دیگر راو دولچین بعهد خود وفا ننمود یرلیغ جهان مطاع بنفاذ پیوست که هر یک از امرا در برابر خود نقب زده بر دیوار قلعه رسانند و ایشان بر حسب فرمان عمل نموده بحفر آن مشغول شدند و هر چند از بالای قلعه آتش و سنگ و تیر خدنگ بر سر غازیان دین میریختند ایشان آن را حواله بتقدیر کرده بالملک حق قدیر میگفتند هر چه آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم راو دولچین و امرا او از ملاحظه آن حال مضطر و سراسیمه شده بر سر برجها آمدند و تضرع و زاری آغاز نهاده بزبان مسکنت و نیاز آواز بر آوردند که ما جد خود شناختیم از طریق خلوص نیت و صفای طویت قدم در دایره عبودیت می نهیم مأمول آنکه براحم پادشاهانه رقم عفو و تجاوز بر سیئات ما کشند عنایت خسروانه ملتمس ایشان را مبذول داشته راو دولچین در آخر همان روز پسر و نایب خود را با تحفهای نامی و پیشکشهای گرامی بیرون فرستاد و پسر او بخلعت قیمتی و جامه طلادوزی و کمر مرصع سرافراز شده بموجب اشارت علیه پیش پدر باز گشت و راو دولچین روز دیگر بلطف و احسان حضرت صاحبقران امیدوار شده از حصار بیرون آمد و شیخ سعد اجودنی با او مرافقت نمود و چون بدرگاه عالم پناه رسیدند روی اخلاص بر خاک نهاده جانوران خوب و سه تقوز اسب تازی با زینهای زر بعرض پادشاه هفت کشور رسانیده منظور نظر التفات گشته بانعام جامهای طلادوز و کمر زرین و اکلیل مرصع سر تفاخر و مباهات باوج سموات رسانید و چون جمعی کثیر از ممالک هند بتخصیص از دیبالپور و اجودن که توجه رایات نصرت آیات شنیده پناه بآنجا برده بودند امیر سلیمانشاه و امیر الله داد بضبط دروازها مأمور شدند و خلق اطراف را از حصار بیرون آورده بار دوی همایون رسانیدند و پانصد کس از مردم دیبالپور که در خون مسافر کابلی نوکر امیرزاده پیر محمد و هزار نفر دیگر از نوکران او شریک بودند بر حسب فرمان خدیو آفاق بیاسا رسیدند و زن و فرزند آن جماعت بذل و تعذیب گرفتار آمدند و بعضی از اهالی اجودن نیز که از سوء اعتقاد روی از رایات ظفر پیکر تافته بودند و به بطنیر رفته بودند بجزای عمل خویش گرفتار شدند و کمال الدین برادر زاده راو دولچین و پسر او از سیاست حضرت صاحبقران توهم بیجا کرده نموده با آنکه راو دولچین در اردوی نصرت قرین بود دروازها بسته ابواب بغی و عناد بر روی خود گشادند و آتش غضب صاحبقران زبانه زده فرمود که لشکر منصور بحفر نقب و تخریب سور قیام نمایند بهادران نامدار بر حسب فرمان شهریار کامکار روی جلادت بتسخیر حصار آوردند و محصوران چون سیل بلا را بر خود محیط دیدند دانستند که مقاومت با قضا و قدر از حیز مکنت بشر بیرون است برادرزاده و پسر او بقدم عجز و نیاز بیرون آمده بآستان دولت آشیان شتافتند و پیشانی خشوع بر خاک نهاده و زبان باعتذار و استغفار گشاده مقالید دروب بلا زمان عتبه علیا سپردند و امیر شیخ نور الدین و امیر الله داد برای تحصیل مال امان باندرون قلعه رفتند و رایان تیره رای در قبول وجه و ادای آن منافشه آغاز نهادند و از جاده مستقیم انحراف جسته مهم بجدال و قتال انجامید و آتش فتنه بالا گرفت پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافته یرلیغ واجب الاتباع نفاذ یافت که بهادران ظفر شعار روی همت بقلع و استیصال آن مفسدان بدکردار آرند

و ایشان بموجب فرمان متوجه حصار شده کمند و طنابها بر شرفات آن افکنده ببالا برآمدند و گبران قلعه را آتش زده و سر عیال و اطفال خود را بر مثال اغنام بریده باتفاق عزم رزم و پیکار کردند
و ایشان جمعی بودند در نهایت کثرت و همه قوی هیکل و سنگین دل و تنومند و آهن گسل و سپاه نصرت پناه در شهر ریخته و با آن طایفه درآویخته جنگی صعب واقع شد و بسیاری از غازیان سعادتمند
بمرتبهٔ شهادت فایز شدند و امیر شیخ نور الدین یکی از دلاوران ارباب خلاف را از پای درآورده گبران با شمشیرهای کشیده بگرد او درآمدند و نزدیک بآن رسید که ناچیز شود که اوزن مزید بغدادی
و فیروز سیستانی باتفاق روی بآن بی باکان نهادند و چند کس از آن متهوران را بر خاک هلاک انداخته امیر شیخ نور الدین را از آن ورطه خلاص دادند و آخر الامر بمقتضی ان جندنا لهم
الغالبون باد نصرت بر پرچم رایت اسلام وزیده ده هزار نفر از آن بیدینان بداعتقاد بتیغ جهاد کشته شدند و آتش در عمارات و ابنیهٔ شهر زده مجموع را بسوختند و از آن بلدهٔ معتبر بغیر چند
تودهٔ خاکستر نشان نماند و آنچه بدست آمد از زر و نقره و اسبان کوه پیکر باد رفتار و امتعهٔ نفیس و اقمشهٔ مرغوب بموجب فرمان میان لشکریان قسمت رفت و اوزن مزید و فیروز سیستانی که
از سر جان گذشته امیر شیخ نور الدین را از آن مهلکه بیرون آورده بودند بصنوف تربیت و نوازش پادشاهانه اختصاص یافتند

ذکر توجه رایات حضرت صاحبقران نصرت شعار بجانب بعضی از دیار هند و دفع و استیصال و بدکرداران ؛

حضرت صاحبقران جهانگیر بعد از تخریب بطنیر عنان
عزیمت بجانب دیگر بقاع هندوستان تافت و چهارده کروه طی کرده موضعی را که موسوم بکنار آب حوض بود مخیم اقبال ساخت و از آنجا روان شده دو منزل پیموده شهر سرسطی از یمن مقدم
لشکر ظفر قرین غیرت فزای سپهر برین گشت و مردم آن بلده که اکثر از دین مبین بهره نداشتند و گوشت خوک میخوردند خبر توجه اعلام ظفر انجام شنیده گریخته بودند فوجی از سپاه اسلام
از عقب ایشان رفتند و بسیاری از آن روز برگشتگان را در راه یافته بتیغ جهاد بگذرانیدند و هوالی که داشتند در تحت ضبط آورده سالم و غانم معاودت نمودند مگر مرغاول فراش که
شربت شهادت چشید و رخت بفردوس اعلا کشید و حضرت پادشاه غازی نیک اعتقاد یکروز در سرسطی توقف نموده روز دیگر بجانب فتح آباد در حرکت آمد و بعد از طی منازل و مراحل
بمقصد رسیده سرادق جلال بذروهٔ کیوان برافراشت و اهالی آن بقعه نیز بوسوسهٔ ابلیس پر تلبیس طریق ضلالت پیش گرفته شهر را گذاشته بودند و روی ادبار به بیابان فرار نهاده طایفهٔ از
متجنده که قلع و قمع دشمنان شیوهٔ ایشان بود در پی گریختگان رفتند و بعضی از آن گمراهان را بقتل آوردند و جهات ایشان را غارت کرده بازگشتند و حضرت صاحبقران ظفر لوا از فتح
آباد با سپاه نصرت اثر روان شده سایهٔ وصول بر حوالی قلعهٔ امرونی انداخت و چون در آن دیار هیچ صاحب وجود صاحب تدبیری نبود که برسم استقبال بدرگاه عالم پناه شتابد تا آفتاب
عنایت و عاطفت آنحضرت بر صفحات روزگار اهالی آن ولایت تابد لاجرم لشکر قیامت اثر دست تعرض دراز کرده بعضی از مردم آنجا را کشتند و برخی را به بندگی گرفته و آتش در قلعهٔ امرونی
زده از ابنیه و عمارات ایشان اثر نگذاشتند و بر آن حدود جمعی انبوه از طبقهٔ که ایشان را جتان گویند استیلا یافته بودند و لوای استعلا افراخته و از دیرباز بقطع طریق اشتغال مینمودند و پا
از دایرهٔ اسلام و مسلمانی بیرون نهاده کاروانیان و تجار را بانواع ایذا و اضرار از قتل و غارت میرنجانیدند چون لمعان تیغ سپاه ظفر نشان حضرت صاحبقران عرصهٔ هندوستان
احاطه پذیرفت آن تیره دلان بدکیش در میان بیشها و جنگلها که مشحون به نی شکر بود خزیدند و یرلیغ جهان مطاع نفاذ یافت که امیر توکل و هندوی قرقره و مولانا ناصر الدین عمر با
فوجی از بهادران فیروزی اثر بتاخت بر سر آن جماعت روند ایشان بموجب فرموده در آن جنگلها درآمده دویست کس از آن مفسدان را کشتند و برخی را اسیر کرده سالم و غانم باردوی همایون
مراجعت نمودند چون همگی همت حضرت صاحبقران سعادتمند بر تفرق جماعت بدکرداران و امن طرق بلاد و ترفیه عباد مقصود بود امیر سلیمانشاه را با اغروق و غنایم و هوالی که جمع شده
بود بصوب سامانه روان داشت و بنفس همایون از آن موضع با لشکری از تخمین و قیاس بیرون بعزم استیصال بقیهٔ جتان که در صحرا و بیشها پنهان بودند ایلغار فرموده در آن روز از آن قوم بد اختر
عفریت منظر دو هزار نفر در دام بلا افتاده غریق بحر فنا شدند و هوالی و جهازی بی پایان در تحت تصرف مجاهدان دین آمده زن و فرزندان آن طبقه در سلک دیگر اسیران انخراط یافت و مادهٔ شر
و فساد جتان که از بیم ایشان باد صبا از آن حدود افتان و خیزان میگذشت بکلی منقطع گشت و در آن حوالی طایفهٔ از سادات عظام که در قریهٔ مقام داشتند بدستیاری ملهم توفیق قدم امید بیرون
نهاده بدرگاه پادشاه اسلام آمدند و عاطفت خسروانه همه را سرتاپا جامه پوشانیده داروغهٔ گماشت تا ایشان را از آسیب لشکر قیامت اثر محافظت نماید و حضرت صاحبقران در کنار آب کهگر که
قریب بسامانه بود باغروق پیوست و در روز دوشنبه پانزدهم ربیع الاول از آنجا روان شده در حوالی تل کوبله فرود آمدند و شاهزادگان و امرای جوانغار مثل سلطان محمود خان و امیرزاده سلطان
حسین و امیرزاده رستم و امیر جهانشاه و غیاث الدین ترخان و حمزه طغا بوغا برلاس و امیر شیخ ارسلان و سونجک بهادر و مبشر بهادر و سایر سرداران و لشکریان دست چپ که از سر غزا کابل
براهی که تعیین شده بر حسب فرموده در حرکت آمده بودند و در آن راه دمار از روزگار متمردان برآورده و احمال و اثقال ایشان را غارت و تاراج کرده بودند در این مرحله بموکب همایون ملحق شدند و رایت
نصرت شعار از تل کوبله در حرکت آمده مسافت قطع کرده موضع کیتهل که از سامانه تا آنجا پنج فرسنگ و دو میل است محل نزول سپاه ظفر انجام گشت

ذکر توجه اعیان لشکریان بموجب فرمان واجب الاذعان حضرت صاحبقران و بیان بعضی از وقایع ؛

و چون شاهزادگان و امرا و نوئینان که بطرق مختلفه روانه شده
بودند در ظل رایت نصرت آیت مجتمع گشتند بموجب حکم قضا امضا چون امرای برانغار و جوانغار هر یک در محل خود نبود بجای خویش در حرکت آمدند و در دست راست امیرزاده پیر محمد و امیرزاده رستم
و امیر سلیمانشاه برلاس و امیر شیخ نور الدین و امیر مضراب و قماری و تیمور خواجه و دیگر سرداران و در دست چپ سلطان محمود خان و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده سلطان حسین و امیر
شاه ملک و شیخ ارسلان و شیخ محمد ایکو تیمور و سونجک بهادر و دیگر بهادران و در قول و تومان کلان و امیر الله داد و علی سلطان تواچی و دیگر امرای تومان و قوشون بدین رای و یوسون بعرض
چهار فرسنگ و دو میل تا شش فرسنگ علی اختلاف الروایتین یاسامیشی کرده متوجه صوب دهلی شدند در روز دوشنبه بیست و دوم ربیع الاول بر سندی رسیدند و اهالی سامانه و کیتهل و سندی
از صولت سپاه ظفر پناه گریخته پناه بدهلی برده بودند و رایت نصرت انتساب از قلعهٔ سندی روان شده بقلعهٔ توقلغ پور رسیدند و انحصار موطن جمعی از ثنویه بود که سراچهٔ دل ایشان

ایشان از نور توحید بهره نداشت و آن جماعت گمراه در صدد اثبات ذوالهٔ اند که یکی را یزدان گویند و دیگری را اهرمن و نور و ظلمت از آن تعبیر نمایند و آنچه خیر و نیکی باشد بزعم ایشان از یزدان شناسند و هر شر و بدی باشد نسبت با هرمن نمایند القصه اهالی سامانه آن قلعه نیز که ایشان را سالون خوانند هرگز خود خالی گذاشته گریخته بودند ختم جهانسوز حضرت صاحبقرانی در زاید آمده فرمود تا آتش در انحصار زنند حشم خجسته مقدم بموجب فرموده از آن ابنیه و عمارات اثر نگذاشتند و ماهچه طوق ظفر پیکر از تو قلعه پور نهضت نموده و دوازده کروه قطع کرده سایه وصول بر شهر مابیت انداخت و در آن دیار نیز متنفسی پیدا نشد اما در اندرون آن انباری بدید آمد که زیاده از صد و شصت هزار من بوزن شرع گندم از آنجا برداشتند و همچنین اردوی مبارک منزل بمنزل میرفت و برحسب مقتضای وقت زمانی در هر مکانی توقف مینمود و در روز بیست و هفتم ماه فرمان عالی نفاذ یافت که امراء دست راست تا عمارت سلطان فیروز شاه که در دو فرسخی دهلی بر بالای کوهی ساخته و از دامن آن کوه رود آبی میگذرد و بجهان نمای موسوم شده تاخت کنند اعیان سپاه و ملازمان جهان پناه بمقتضای اشارت علیه از قلعه کانکهی کرین تا آن سرزمین در زیر سم چارپایان جهان نورد در آوردند و مجموع حشم و صحرانشینان را کشته و اسیر کرده اموال ایشان را بباد تاراج دادند و در ضمان نصرت و ظفر باردوی همایون معاودت نمودند و حضرت صاحبقران گردون محل روز دوشنبه بیست و دوم شهر ربیع الاول از آب جون گذشته متوجه حصار لونی شد که علف زارها در آن صوب بود و در همان روز بعد از قطع مسافت بر ظاهر قلعه نزول فرمود و پیشتر امیر جهانشاه و امیر شاه ملک و امیر الله داد حسب الحکم بپای آن رفته بودند و بنابر تمرد و گردنکشی کوتوال قلعه که بمیمون میشوم موسوم بود بمحاصره و جنگ مشغول شدند و چون هوای آن دیار از غبار موکب همایون پادشاه جهانگشای عطرسای گشت شیخی که پیر و مرشد او و عقل صواب اندیش بود بقدم صدق و ارادت بیرون آمد و دیگران از غایت جهالت و شقاوت سپر مخالفت در روی کشیده برزم و پیکار اصرار نمودند مثال واجب الامتثال صدور یافت که لشکریان بحفر نقب مشغول شوند و از اطراف و جوانب نقب زده قلعه را مسخر گردانیدند و گبران از مسلمانان جدا کرده بتیغ جهاد بگذرانیدند و خانمان موحد و مشرک عرضه تاراج گشت الا اموال سادات که از آسیب مصون و محروس ماند و قلعه را سوخته ویران ساختند و غره ربیع الآخر حضرت صاحبقرانی از حصار لونی سوار شده بکنار آب جون در برابر جهان نمای آمده گذرها احتیاط نموده باردوی همایون معاودت فرمود و امیر جهانشاه و دیگر ملازمان درگاه را فرستاده که اطراف و جوانب دهلی را تاراج کرده غله بیارند و ذخیره میسر سازند تا اگر مهم بمحاصره انجامد تغار لشکریان مرتب و آماده باشد و روز دیگر خاطر انور پادشاه گیتی گشا مایل بتفرج عمارت جهان نما شده با معتقد سوار رزم آزما بدان صوب شتافت و بعد از تماشای آن موضع نزهت منظر امعان در آن دشت و بیابان نگریسته ملاحظه فرمود که محل جنگ کجا لایق تر باشد مقارن این حال علی سلطان تواجی و جمشید بورلدای که بقراولی رفته بودند هریک شخصی گرفته آوردند و بعد از استفسار قضایا محمد سلف که اسیر علی سلطان بود در معرض تلف آمد و در این اثنا ملوخان با چهار هزار سوار جوشن پوش نیزه گذار و پنجهزار پیاده جرار و بیست و هفت زنجیر فیل از میان درختان در ظاهر شهر بیرون خرامیده و نزدیک رسید و حضرت صاحبقرانی از آب عبور نموده بلشکرگاه پیوست و قراولان سپاه جلادت شعار رسیده و سید خواجه و مبشر بهادر با سیصد نفر بمعارضه و مقاتله متغلای رفته و الله داد بمدد سید خواجه روان کرد و ایشان چون برق و باد از آب گذشته بسید خواجه پیوستند و بزخم پیکان جان ستان رخنه در قصر حیات بسیاری از دشمنان افکنده مخالفان چون ضرب شست سپاه پادشاه ممالک ستان مشاهده کردند سپر مقاومت انداخته پشت بمعرکه دادند و در حین گریز یک زنجیر فیل جنگی که هنگام پیکار خرطوم در کمر شیر فلک استوار میکرد سقط شد ارباب اسلام از وقوع این صورت بر ظفر و نصرت لشکر حضرت صاحبقران استدلال کرده یکدیگر را بشارت دادند و در جمعه سیوم ربیع الثانی حضرت صاحبقرانی از مقابل جهان نما کوچ کرده در جانب شرقی قلعه لونی فرود آمدند و در انجمن شاهزادگان و امراء و نوئینان که بتاخت رفته بودند در پایه سریر خلافت مصیر حاضر آمدند و شرف پایبوس دریافته زبان باستدامت دولت و عمر درازی آنحضرت گشادند و شهریار کامکار در آن مجلس خاص که مشحون با عاظم و معتبران و خواص بود بتقریر وافی و عبارت شافی توره و یاسای سلاطین سابق در میان آورده و شرایط رزم و میدان داری و لوازم حرب و تیغ گذاری را گذارش فرمود و طریق در آمدن بمعرکه و بیرون آمدن از مهلکه و سایر مراسم جنگ و جدال را بلباس دلکش جلوه داد و در همان روز و همان مجلس شاهزادگان و ارکان دولت بعرض رسانیدند که از کنار سند تا این مرحله زیاده از صد هزار مجوس و عبده اوثان اسیر شده و در اردوی همایون مجتمعند و ممکن که در روز مصاف با اهالی دهلی میل نموده بایشان بپیوندند و موید این معنی آنکه در آن روز که ملوخان با لشکریان و فیلان بجهان نما آمده بود هندوان بخبر در لشکرگاه شنیده اظهار بشاشت میکردند سخن دولتخواهان چون مقبول خاطر پادشاه جهانگشا که در حقیقت جام جهان نما عبارت از آن است افتاده فرمان داد که تمامت اسیران که در دست ملازمان رکاب نصرت انتساب اند بقتل آورند و اگر کسی در امتثال این امر اهمال ورزد او را نیز بکشند و اموال و جهات آن بمخبر تعلق یابد و گیرد که بمخبر رسانیده باشد تیغ سیاست بگردن زدنی در آمده بر روایت قل صد هزار هندو را مقتول ساختند و مولانا ناصرالدین عمر که در سلک ارباب عمایم انتظام داشت و مدت العمر گوسفندی ذبح نکرده بود در آن روز پانزده هندو را طعمه شمشیر ساخت و بر تیغ واجب الاتباع نفاذ یافت که از ده نفر یک نفر در یورت توقف نموده بمحافظت عیال و اطفال اسیران عمر بباد داده و چهارپایان از تاراج حاصل آمده قیام نمایند آنحضرت در همان روز روی عزیمت بشهر دهلی نهاد و بر کناره آب جون فرود آمد ارباب منجمین و اصحاب زیج و تقویم از اوضاع فلکی و ضعف و قوت طالع بحثی میکردند و از نظرات مسعود و منحوس حدیثی میگفتند و در باب تاخیر و تعجیل جنگ سخنی بر زبان میراندند و حضرت صاحبقران احکام اعتبار نکرده بمقتضای اهل تنزیه و تقدیس عمل نموده ملتفت بآن حکایت نشد و روز دیگر بعد از نماز بامداد و فراغ دعا و اوراد به نیت تفئل بجانب شهر کلام مجید بگشاد آیه برآمد که بفتح و فیروزی بشارت داد و باز به نیت ملوخان که پشت و پناه شاه کشور هند بود تفال نمود این آیه از سوره نحل برآمد که ضَرَبَ اللهُ مَثَلًا عَبْدًا مَمْلُوكًا لَا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ وَمَنْ رَزَقْنَاهُ مِنَّا رِزْقًا حَسَنًا فَهُوَ يُنْفِقُ مِنْهُ سِرًّا وَجَهْرًا هَلْ يَسْتَوُونَ آن سعادتمند صاحب تایید اعتماد بر بشارت قران مجید کرده از کنار آب جون نهضت نموده و از آب عبور نموده دیگر طرف آن محل نزول سپاه نصرت مآب گشت لشکریان رعایت حزم و احتیاط امری داشته خندقی کندند و از شاخ درخت چپر و حصاری ترتیب دادند و در پس خندق گاومیشان را پای و گردن بهم بسته در پس خیمها داشتند

ذکر محاربه پادشاه اسکندر سریر جمجاه با والی کشور هندوستان محمود بن

سلطان فیروز شاه ۷ حضرت صاحبقرانی صباح روز شنبه هفتم ربیع الثانی پرتو التفات بر حال لشکریان انداخته و بر مقتضی رای اصابت شعار برانغار بوجود امیرزاده پیر محمد جهانگیر و امیر یادگار برلاس و امیر سلیمانشاه و قماری و تیمور خواجه آقبوغا و دیگر امراء آرایش گرفت و جوانغار از فر صولت امیرزاده سلطان حسین و شاهزاده خلیل سلطان و امیر جهانشاه و شیخ ارسلان و دیگر سرداران زیب و زینت پذیرفت و هراول بسعی و اهتمام امیرزاده رستم و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و امیر الله داد و سایر نوئینان انتظام یافت و ماهچه رایت فتح آیت حضرت صاحبقرانی از اوج علیا و قلب مستقر سلطان البروج تافت و بدین ترتیب و نسق شاه و سپاه متوجه رزمگاه شدند و از جانب مخالفان قلب سپاه مرکز اعلام سلطان محمود و ملوخان گشت و میسره در حیز ضبط طغای خان و میر علی و دیگر اعیان هند آمد و در میمنه ملک معین الدین و ملک هانی و سایر سپهسالاران آن نواحی رایت جلادت برافراختند القصه حاکم مملکت دهلی با ده هزار سوار نامدار و چهل هزار یا بیست هزار پیاده جرار علی اختلاف الروایتین که مجموع حرب و پیکار را آماده بودند و خاطر بر مرگ قرار داده مع اسباب و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب روی بمیدان کارزار نهاده و ماده اعتماد و عمده استظهار ایشان پیلان کوه پیکر بر منظر بود که عدد آنها یکصد و بیست میرسید همه را بسلاح و کبهیم آراسته بودند و بر پشت آن افیال با هیبت تختها و صندوقها محکم ساخته و در هر صندوقی چند ناوک افکن چرخ انداز قرار گرفته و نفط افکنان و رعد اندازان در پهلوی صف پیلان پای در مرکز جلادت استوار کرده ایستاده هر چند پیش از این معرکه ها دیده بودند و صفها شکسته و تن دشمنان پیل افکن را بزخم پیکان و نوک سنان خسته اما پیکر پیلان ندیده بودند و از افواه و السنه شنیده که هیکلشان بمثابه ایست که هیچ سلاح بر آن کار نمیکند و قوتشان بمرتبه ایست که درختان قوی را که مضمون اصلها ثابت و فرعها فی السماء بر آنها صادق آید بپا و خرطوم از میان بر دارند و ابنیه راسخة البنیان را باشارت پهلوی از پای در آورند از استماع این اخبار و مبالغه خلایق در این باب دغدغه بسیار در خاطر لشکریان پیدا شده بود چنانچه در وقت تعیین مواضع اشراف و اعیان حضرت صاحبقران ممالک ستان از وفور شفقت و مرحمت که نسبت باهل فضل و دانش داشت از ارباب عمایم که در آن یورش ملازم رکاب بودند مثل خواجه افضل کشی و مولانا عبد الجبار پسر قاضی نعمان الدین خوارزمی و غیرهم پرسید که شما کجا خواهید بود ایشان از دهشت آن کلمات وحشت آمیز که شنیده بودند بر فور جواب دادند که در آن مکان که خواتین و عورات باشند چون حضرت صاحبقران آن دغدغه و پریشانی از ملازمان مشاهده فرمود از برای اطمینان خاطر ایشان بر زبان مبارک گذرانید که در پیش صف پناهی سازند و خندقی کنند و در پیش آن گاومیشان را بپهلوی هم داشته گردنها و پایهای ایشان را محکم با یکدیگر استوار ببندند چنانچه گذشت و خارهای خشک بزرگ از آهن ساخته بودند که چون پیلان حمله کنند پیادگان آنها را در راه ایشان افکنند و جناب فضایل مآب مولانا شهاب الدین جامی که بعضی از قضایای صاحبقران کامکار را در سلک نظم کشیده و اکثر ابیات و نظیر ندارد در این محل این سه بیت از آن ابیات بلاغت سمات که او در جنگ هندوستان گفته ثبت افتاد

پس آنکه بسی گاومیشان نر بزنجیر بستند بر یکدیگر
که در پیش خندق فصیلی بود وز آن هریکی منع فیلی بود
چرا باید از پیل کردن حذر که او چارپایست چون گاو و خر

و بنابر آنکه عنایت ازلی در همه حال شامل روزگار حضرت صاحبقرانی بود کوکب دولت و اقبال آنحضرت بنوعی در لمعان آمد که احتیاج با مثال آن امور نشد و در حین تلاقی فریقین شهریار کامکار که در میان لشکرگاه بر بالای پشته سواره ایستاده بود از اسب فرود آمده روی صدق و نیاز بدرگاه ملک کارساز آورده دو رکعت نماز گذارد و بزبان تضرع و ابتهال استیصال مخالفان مسئلت نموده و چون دعای آنحضرت از سر خلوص نیت و صفای طویت بود بی تاخیر و تسویف اثر اجابت ظاهر گشت و از غرایب اتفاقات آنکه در آن اوان که حضرت صاحبقران کامران دوگانه از برای یگانه حقیقی میگذارد در خاطر امرا که در هراول بودند مثل امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و الله داد افتاد که اگر آنحضرت طایفه از لشکر قول بمدد برانغار و ما بندگان فرستد نشانه دولت و استیلا و علامت نصرت و استعلا باشد چون حضرت صاحبقران دوست نواز دشمن گداز از ادای نماز فارغ شد علی سلطان تواچی و الطون بخشی و موسی کمال را بامداد برانغار روان کرد و جمعی دیگر از بهادران را کمک هراول فرستاد و ایشان را از وقوع این حالت و صدور این کرامت دست و دل قوی گشته بر اقبال خویش و ادبار خصم جازم شدند و شمشیر شجاعت آخته و رایت شهامت افراخته بی دهشت و تحاشی بر دشمنان تاختند و آثار مردی و مردانگی خویش بر صفحات روزگار یادگار گذاشته تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه قراولان رت مال سونجک بهادر و سید خواجه و نصرت قماری و صاین تیمور و محمد درویش برلاس و سایر دلاوران چون مخالفان را دیدند که از طرف برانغار متوجه شده اند در کمینگاه قرار گرفتند و چون قراولان خصم از ایشان در گذشت شمشیرها کشیده و بازوها گشاده از عقب ایشان تاختند و بیک حمله زیاده از پانصد کس بر خاک هلاک انداختند و از قبیل برانغار امیرزاده پیر محمد با لشکر خود از جای برانگیخته بر دشمنان حمله آوردند و بمعاونت بخت سر شمشیر بر پیل رسانیدند و بهادران برانغار باتفاق پیش راندند میسره سپاه مخالف را که باهتمام طغای خان استظهار داشت از جای برگرفتند تا از حوض بگذرانیدند و قدم از قدم ایشان برنگرفتند و حوض که بغایت عریض و عمیق از محدثات سلطان فیروز شاه و وسعت آن بمرتبه ایست که تیر پرتاب بیک پرواز از اینجانب بآن طرف نمیرسد و در موسم برشکال چندان آب زلال در آنجا جمع میشود که اهالی دهلی را مدت یکسال کافی باشد و مرقد سلطان فیروز شاه بر کنار آن واقع است القصه در تبیل جوانغار امیرزاده سلطان حسین و امیر جهانشاه و غیاث الدین ترخان و دیگر بهادران بقوت بازوی دست راست مخالفان را که بفر دولت و شکوه ملک معین الدین و ملک هانی که مانند کوه آهن مینمود در هم شکستند و امیر جهانشاه دشمنان را تکامیشی کرده تا نزدیک دروازه دهلی عنان باز نکشیدند و چون بهادران کشور هندوستان از قلب سپاه با پیلان آراسته حمله آوردند امیرزاده رستم و امیر شاه ملک و امیر شیخ نور الدین در مقابل آمده روز روشن در چشم ایشان سیاه و تیره گردانیدند و دولت تیمور تواچی و منکلی خواجه و سایر امراء تومان قوشون بمساعدت دولت روزافزون خود را بر پیلان زده پیلبانان را از پشت آن جبال باد رفتار نگونسار ساختند و بزخم شمشیر خرطوم اژدها صفت پیلان را مانند سر دشمنان بر خاک مذلت انداختند و سرداران کشور هند بقدر قوت و توان پای وقار فشرده و دست جلادت بر آورده کوششها نمودند اما عاقبت علامات ادبار و نکبت بر صفحات روزگار خویش معاینه دیده روی بفرار نهادند و از بسیاری خسته و کشته هامون و پشته بسمت تساوی پذیرفت و امیرزاده خلیل سلطان با وجود حداثت سن مانند شیر ژیان باز حمله کرده و فیلی قوی هیکل گرفته بخدمت حضرت

حضرت صاحبقران رسانید و سلطان محمود و ملوخان گریخته بشهر در آمدند و آنحضرت تا در دروازه دهلی رانده برج و باره آن بلده فاخره را بنظر احتیاط در آورد و از آنجا بازگشته کنار آب حوض خاص را منصب سرادق جلال اختصاص داد و شاهزادگان و امرا و نوئینان و خواص و مقربان در پایه سریر اعلا حاضر گشته مراسم تهنیت بجای آوردند و در آن مجلس خاص آثار شجاعت و مردانگی مبارزان پیل تن و دلاوران شیرافکن که بهمین همت قاهره در آن معرکه ظهور یافته بود بر سبیل تفصیل معروض رای عالم آرای گشت و آنحضرت از جلایل نعم الهی رقت فرموده شکر بخشنده بهشت و دهنده ملک که او را از افراد بشر برگزیده بجای آورده و بفرزندان کامکار و کثرت اعوان و انصار و خزاین موفور و ممالک معمور مخصوص گردانیده بادر سانید

ذکر بیرون آمدن سلطان محمود و ملوخان از شهر بطریق فرار و فرستادن صاحبقران کامکار طایفه از بهادران و امرا را از عقب ایشان بر سبیل ایلغار

چون سلطان محمود و ملوخان از نهیب سپاه فلک شکوه با خاطر شکسته و دل مقرون بحزن و اندوه گریخته شهر را حصار خود ساخت و از اعمال ناپسندیده و افعال نکوهیده خویش در زمانی که ندامت سود نمیداد پشیمان شده و بنا بر آنکه جز آوارگی چاره نداشت در همان شب که زمانه برنگ رایان تیره رای برآمد هر کدام از ایشان رو بدروازه نهادند و خاطر بر کربت غربت قرار دادند و از شهر بیرون رفتند و چون حضرت صاحبقران از گریختن سلطان محمود و ملوخان آگاهی یافت طایفه از امرا و بهادران را در عقب ایشان فرستاد و آن جماعت مانند برق و باد شتافته گریختگان را دریافتند و پسر ملوخان را باسیری گرفته با غنیمت فراوان معاودت نمودند و هم در آن زمان فرمان قضا جریان نفاذ یافت که جمعی از امرای عظام بضبط دروازه ها قیام نمایند تا دیگر کسی از شهر بیرون نرود و در روز چهارشنبه هشتم ماه که خاقان شرقی انتساب آفتاب بر این سپهر فیروزه فام علم فیروزی برافراخت در عیدگاه که قریب دروازه میدان بود از دروازهای جهان نما محل جلوس پادشاه جمجاه گشت و در آن محل سادات و قضاة و علما و اصحاب درس و فتوی و ارباب زهد و تقوی روی بعتبه علیا نهادند و بشرف دستبوس فایز شدند و فضل الله بلخی نایب ملوخان با ارباب دیوان متوجه بارگاه فلک اشتباه شدند و روی نیاز بر خاک آستان فرخنده نشان نهادند و سر استخار و مباهات باوج سموات رسانیدند و اعیان ملت و منتسبان خاندان نبوت به شاهزادگان با حشمت و امرا و ارکان دولت توسل جسته دست در دامان استیمان زدند و ملتمس ایشان باسعاف و انجاح مقرون گشته اهالی دهلی بجان و مال امان یافتند و اکابر و اعیان بمقضی المرام بازگشته و نقاره و طوق ظفر پیکر ببالای دروازه بر آورده طنطنه فتح و بشارت بمسامع ساکنان چرخ اخضر رسانیدند و این فتح مبین در سنه احدی و ثمانمائه دست داد چنانچه هر یک از این سه بیت از آن خبر میدهد

ز فتح شاه که مجموع شهری تاریخ
شود مرکب خورشید نو جدی آرا

تو باور از نکنی کار هندوان بنگر
زشدتی که بر ایشان رسید سال رخا

ز آب یاری نصرت بباغ دولت شاه
بسال خار گل فتح هند شد بویا

و آنچه از پیل م کردن در شهر یافتند بدرگاه پادشاه زمین آوردند و مجموع پیلان روی بر زمین نهاده مانند جمعی که امان طلبند بیکبار فریاد و فغان بر آوردند و صد و بیست پیل کوه پیکر عفریت منظر در تحت تصرف بندگان پادشاه هفت کشور آمد و بعضی از آنها را برای شاهزادگان و حکام اطراف ارسال فرمود از آنجمله دو عدد پیل کوه پیکر بتبریز بردند و صد صد دسمرقند و پنج عدد بهرات و یکی بشیروان پیش میر شیخ ابراهیم و یکی باذربایجان نزد امیر طهرتن و روز جمعه دهم ماه مولانا ناصر الدین عمر و سایر ارباب عمایم و اکابر و اشراف برحسب اشارت علیه بشهر در آمده سر منبر را باسامی و القاب سلطان محمود خان و خسرو خان و امیر تیمور گورکان زیب و آرایش دادند و منشیان بلاغت شعار کیفیت آن فتح نامدار را قلمی کرده مسرعان باد رفتار بهر شهر و دیار رسانیدند و پیکچیان دیوان اعلا برحسب حکم جهان مطاع بشهر در آمده مال امان توجیه کردند و محصلان غلیظ شدید مؤاخذه و مطالبه آغاز نهادند در این اثنا خاطر همایون صاحبقران جهانگشای مایل بار آستن مجلس عیش و سرور شده فرمان داد که ساقیان سیم تن شرابهای ارغوانی از شیشهای مینا فام در جامهای زر نگار ریختند و مطربان لاله عذار این ندا در دادند

خیز در کاسه زر آب طربناک انداز
پیش از آن دم که شود کاسه سر خاک انداز

و در آن نزهت سرای حیات بخش از ترشحات سحاب مکرمت و احسان شهریار کامکار ریاض آمال شاهزادگان و امرا و نوئینان با خضرت و نضارت گشت و نهال اقبال ایشان بر جویبار انعام و افضال بالا کشیده و در روز پنجشنبه شانزدهم ماه که حضرت صاحبقران کامکار با پری پیکران خورشید منظر بعیش و طرب اشتغال داشت طایفه از لشکریان بر در دروازه های دهلی جمع آمده متعرض رعایا میشدند شمه از این خبر بسمع اشرف اعلا رسانیدند فرمان شد که امرا و ارکان دولت ایشان را از آن جسارت منع فرمایند اما چون اراده ازلی بخرابی دهلی و استیصال اهالی آن متعلق شده بود اسباب فراهم آمد و بیان این سخن آنست که در این اثنا حضرت عصمت سمات جهان ملک آغا و دیگر خواتین و آغایان بعزم تماشای هزار ستون که ملک جونا بعمارت آن در جهان پناه موفق شده بود بشهر در آمدند و چندین کس که برات قند و غله داشتند روی بشهر آوردند و طایفه دیگر از جهة گرفتن جمعی که از صدمات متخذه قیامت گریخته بودند و پناه بآنجا برده در شهر ریختند و چون غلبه و ازدحام جنود ظفر ورود در آن بقعه روی نمود اهالی آن موضع جرأت و جسارت ترکان مشاهده کردند در شهرهای دهلی از سیری و جهان پناه و دهلی کهنه دست جسارت دراز کردند و گردنکشی آغاز نهاده با تیر و کمان و سیف و سنان در مقام جواب ترکان بر آمدند و خلق بسیار از گبران آتش در احمال و اثقال خود زده خویشتن را نیز با اهل و عیال خود سوختند و با وجود جنگ و جدال و حرب و قتال هندیان و کم فرصتی ایشان امرا در دروازه ها بستند که لشکر از بیرون بشهر در نیایند و خرابی کلی واقع نشود و لیکن پانزده هزار مردم کم از پیش در شهر جمع شده بودند و در آن شب جمعه تا روز دست بغارت و تاراج گشادند و آتش در خانها نهاده و دود از دودمانها بر آوردند و روز دیگر علی الصباح سپاهی که در بیرون مانده بودند عنان اختیار از دست داده بجانب شهر تاختند و آتش فتنه و طوفان بلا بالا گرفت و اکثر محلات جهان پناه و سیری بباد تاراج رفت و در روز هجدهم از نهب و تاراج تقصیری نرفت و ادنی کسی را از لشکریان زیاده از بیست نفر برده بدست افتاده بود و بسیاری از ایشان پنجاه شصت کس از مرد و زن و کودک اسیر گرفته بیرون آوردند و انواع جواهر و لآلی بتخصیص یاقوت و الماس و لطایف اقمشه و نفایس امتعه و رخوت ممیتی و اسباب و اوانی و ظروف سیمین و نقد نامحدود و زر نامعدود چندان بود که از هزار یکی در قمر ذره کلک بیان نتواند گشت و بسیاری از کنیزکان شکر گفتار شیرین کردار را اسیر کرده بودند که حلیهای زر و نقره در دست و پای داشتند و بادویه و عقاقیر و اشیا خود هیچکس ملتفت نمیشد و در نوزدهم ماه

امیرشاه ملک و علی سلطان تواچی با پانصد مرد مکمّل و مسلّح به نیت جهاد متوجه دهلی کهنه شدند مفصّل این مجمل آنکه جمعی از گبران اتفاق نموده در مسجد جامع دهلی کهنه خزیدند و آن بقعهٔ متبرکه را حصار
خود ساخته مهیّای جنگ و جدال و رزم و قتال گشته دم از تمرّد و عصیان زدند و چون این صورت بعرض رای عالم آرای رسید اشارت فرمود که آن دو امیر صاحب تدبیر بدفع آن فتنه قیام نمایند
و ایشان بموجب فرمان بدانجانب رفته بتیغ سرافشان آن بیدینان را بیجان کردند و در آن روز لشکر اسلام محلّات دهلی کهنه را غارت نموده بقیة السیف اسیر و دستگیر کردیدند و فرمان اعلا نفاذ یافت که
بعضی ارباب حرف و ارباب صنعات را بشاهزادگان و خواتین و آغایان که بسعادت و اقبال بملازمت استسعاد دارند قسمت نمایند و برخی را جهت دیگر مخدوم زادگان و حضرات عالیات که در مستقر
عزّ و شرف خویش اقامت نموده بودند روانه کنند و چون در خاطر خطیر آنحضرت این معنی رسوخ یافته بود که در دار السلطنهٔ سمرقند مسجد جامعی از سنگ تراشیده بسازد یرلیغ واجب الاذعان صادر
شد که طبقهٔ سنگ تراشان را از جهت سرکار خاصهٔ شریف ضبط نمایند و وضع این سه شهر که مذکور گشت چنانست که سیری سوری مدوّر دارد و دهلی کهنه نیز محاطست بسوری مثل آن اما سور
دهلی کهنه بزرگتر است و از سور سیری که بجانب مشرق مایل بشمال واقع است تا سور دهلی کهنه که از طرف غربی و مایل بجنوبست از دو جانب بارو کشیده اند و جهان پناه عبارت از آنست و از دهلی کهنه
بزرگتر است و سیزده دروازه دارد شش از جانب شمال مایل بمغرب و هفت از جنوب مایل بمشرق چنانچه از دهلی که عبارت از این سه شهر است سی دروازه بیرون گشاده است ذکر

نهضت رایات نصرت آیات بدیگر مواضع هندوستان و وقوع فتوحات و غزوات که در آن ایام واقع شد

حضرت صاحبقران ممالک ستان مدت پانزده روز در دهلی توقف نموده بعد از آن به نیت غزا متوجه دیگر بلاد هندوستان شد و در وقت حرکت فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که سادات و قضاة و علما
و مشایخ را در مسجد جهان پناه حاضر کردند و یکی از مقربان بداروغگی ایشان بتعیین رفت تا نگذارد که از جنبش لشکرها گرد ملالی بر حواشی خاطر آن جمع حمیده خصال نشیند و چهارشنبه بیست و دوم ربیع الآخر
سنه احدی و ثمانمائه حضرت صاحبقران وقت چاشتگاه سلطانی از ظاهر جهان پناه کوچ فرموده با لشکر فیروزی اثر روان شد و سه کروه قطع کرده در فیروزآباد فرود آمد و ساعتی بتماشای منزهات
آن بقعه مشغول شده بعد از آن بمسجد فیروزآباد که بر کنار جوی آبی از سنگ تراشیده و پرداخته بودند در آمد و از فور صدق و نیاز دو رکعت نماز گذارد و چون در زمان تائید ربانی سوار شد
از دروازه بیرون آمد سید شمس الدین ترمذی و علاء الدین نایب شیخ کوکری که پیش از این بفرمان صاحبقران ظفر قرین بشهر کوبله رفته بودند رسیده عرضه داشتند که بهادر ان و حاکم آن سر
زمین داغ اختصاص بر جبین نهاده و کمر خدمتکاری بر میان بسته اند و روز جمعه بشرف بساط بوسی استسعاد خواهند یافت و چون عرصهٔ فیروزآباد محل نزول پادشاه نیکو نهاد گشت
ایلچیان دو طوطی سفید که بهادر بهادر مصاحبت ایشان فرستاده بود بشرف عرض رسانیدند و بغایت پسند و مقبول افتاد و آن دو طوطی از زمان سلطان تغلقشاه باز مانده بود و در
مجالس ملوک هند سالها بشکر خواری و شیرین گفتاری قیام نموده و حضرت صاحبقران از آن منزل کوچ کرده و مسافت پیموده چون موضع کتم که معسکر همایون گشت بهادر بهادر و پسرش قلقاش
با تحفهای گرامی بدرگاه عالم پناه آمده عزّ بساط بوس دریافتند و لوازم بندگی و سر افکندگی بجای آورده عاطفت شهریار سعادت انتما پایهٔ قدر ایشانرا از اوج ثریا بگذرانید و از آنجا روانه شده
بعد از طی منازل موضع آثار محل نزول عساکر صاحبقران کامکار گشت و از آن مرحله روز دوشنبه بیست و ششم ربیع الثانی رستم طغای بوقا و امیرشاه ملک و امیر الله داد را بدر حصار میرت فرستاد
و ایشان روز بیست و هشتم از آنجا پیغام دادند که الیاس اوغانی و پسر مولانا احمد تهانه سری و صفی گبر با طایفهٔ از گبران در حصار رایت عناد و استکبار برافراشته میگویند که ترمشیرین خان بدر این
قلعه آمد و بی نیل مقصود باز گشت صاحبقران بلند مکان از نسبت عجز و قصوری که بترمشیرین خان کرده بودند آشفته گشته چون شیر غیور با ده هزار سپاه منصور ایلغار فرموده روز دیگر که بیست
نهم ماه بود بوقت نماز پیشین در ظاهر قلعهٔ میرت نزول فرموده در همان روز فرمان داد که امرا تومان و قوشون هر یک در برابر خویش بحفر نقب مشغول شوند و تا هنگام ظلام در برابر هر برجی ده گز نقب
بریده شده بود هندوان از مشاهدهٔ این حال سراسیمه و مضطر گشته و دست ایشان از کار رفته اثر حیات در آن تیره رایان نماند و روز دیگر امیر الله داد با قوشون خود تا در دروازه رفت و سرای نام
نوکری از نوکران او که نهنگ دریای هیجا بود کمند بر کنگرهٔ قلعه انداخته ببالای باره بر آمد و دیگر دلاوران و بهادران از عرق عصبیت در حرکت آمده با وی موافقت نمودند و در همان زمان رستم
برلاس و الیاس اوغانی را با پسر مولانا احمد دست و گردن بسته بدرگاه گیتی پناه رسانیدند و صفی گبر در جنگ بقتل آمده و باقی گبران را هم بدوزخ فرستاده زنان و فرزندان ایشانرا اسیر کردند
و قلعهٔ چنان که ترمشیرین خان از تسخیر آن عاجز آمده بود فوجی از سپاه ظفر پناه بیک لحظه مسخّر ساختند و صدور امثال این امور غریبه از جملهٔ نتایج اخلاق مرضیه و آداب رضیهٔ آنحضرت بود و در
تواریخ مسطور است که چون بمسامع علیهٔ حضرت صاحبقران رسید که متمردان قلعهٔ میرت میگویند که این حصار را ترمشیرین خان نتوانست که مسخّر سازد تا بدیگری چه رسد آنحضرت بزبان خجسته
بیان گذرانید که باری سبحانه و تعالی فتح آن بر ما سهل و آسان گرداند و فرمان داد که منشیان بلاغت شعار تهدید نامه باهل حصار نویسند و آنجماعت را براه راست دلالت نمایند و یکی از آن
زمره نامه در قلم آورده در میان سطور درج کرده بود که ما را بترمشیرین خان چه نسبت است و در اثنا عرض مکتوب چون این کلمه مسموع آنحضرت گشت خاطر اشرف از آن عبارت بهم بر آمده منشی را
مخاطب و معاتب ساخت و فرمود که ترمشیرین خان بر ما سابق و فایق است و در جمیع امور رجحان او بر ما محقق لاجرم بهمین عقیدهٔ پاک و حسن ادب بر اکثر معمورهٔ عالم مالک و بسعادت ابدی
فایز شد بالجمله چون مهم قلعهٔ میرت منفصل یافت اشارت عالی صادر شد که امیر جهانشاه با فوجی از سپاه نصرت پناه متوجه بالای آب شوند و گبران آن نواحی را غارت و تاراج کنند و ضبط اغروق را
بامیر شیخ نور الدین رجوع فرمود که از کنار آب قراسو در حرکت آیند و رایت جهانگشا به نیت غزا متوجه دریای گنگ شد و در اثنای راه امیر سلیمانشاه بموکب همایون پیوست و بعد از قطع منازل
بموضع فیروزپور رسیدند سه گروه را فرمود که کنار کنار آب رفتند تا گذاری پیدا کنند و هنگام چاشت گذار آب یافتند اما چنان نبود که همگنان بآسانی توانند گذشت و طایفهٔ از سپاه
بر آب زده بشنا عبور نمودند و چون حضرت صاحبقران دریا دل خواست که سمند باد رفتار را در آب راند امرا زانو زده بعرض رسانیدند که امیر پیر محمد و امیر سلیمانشاه با لشکر برانغار بقرب
فیروزپور از آب گذشته اگر رای صواب نمای اقتضا فرماید امروز در این طرف آب توقف نمائیم این سخن مقبول افتاده فرمان صادر شد که بعضی از لشکریان عبور نمایند و از تومان امیرزاده شاهرخ

شاهرخ و سید خواجه و شیخ علی بهادر و جهانملک و دیگر بهادران از گذار آب بگذشتند و صاحبقران باده سر کرده در کنار آب نزول فرموده از آنجا بجانب تغلق پور که در بالای آب دریای گنگ واقعست روان شده در اثنا طریق بسمع همایون رسانیدند که در پایان دریای گنگ گروهی انبوه از گبر و هنود مجتمع گشته رایت عناد برافراشته اند آنحضرت مبشر بهادر و علی سلطان تواجی را با پنجهزار سوار روانهٔ آنطرف گردانید و رایت منصور بهمان دستور متوجه تغلق پور بود و مقارن اینحال اندک نفخی در بازوی مبارک آنحضرت پدید آمد اطبا مشغول بمعالجه گشتند و در خلال اینحال منهیان عرضه داشتند که طایفهٔ کثیر از گبران در چهل و هشت کشتی نشسته اند و در روی آب مانند باد وزان می آیند و در زمان وصول اینخبر آن عارضه زایل شده حضرت صاحبقرانی از غایت حرص بر جهاد بنفس همایون با هزار کس از بهادران که در آن اوان بنصرت آسا ملازم رکاب عالی میبودند متوجه دریا شدند و چون از وصول آن بحر مکرمت و احسان در کنار دریا صورت مرج البحرین یلتقیان روی نمود بهادران جلادت شعار بعضی از کمال شره بدفع اعداء دین خود را در دریا انداخته توجه نمودند و برخی پایان آب را گرفته بر آن خاکساران تیرباران کردند و آن متهوران سپرها در سر کشیده بنفر تیر جواب میدادند و جمعی که اسبان خود را بر آب رانده بودند و چون شناکرده بمخالفان رسیدند دست در کنار کشتیها زده بی تحاشی باندرون در آمدند و مخالفان را بتیغ جهاد بگذرانیدند و بر اکثر کشتیها مالک شده و در آن سفاین نشسته روی جلادت بباقی گبران آوردند و بغیر دو کشتی که مشحون بود باسلحه و مردم جنگی بدست هندوان نماند و ایشان آن هر دو را در میان دریا بیکدیگر بستند و بازوی تهور بتیر انداختن گشادند و از تلاطم امواج بحر اسیجا جمعی کثیر در غرقاب فنا افتادند عاقبت سپاه ظفر نشان مجموع آن کیشان را طعمهٔ ماهیان ساختند و چون خاطر همایون حضرت صاحبقرانی از جانب مسافران دریا باز پرداخت رایت منصور بجانب تغلق پور برافراخت و در شب از پیش امیر الله داد و بایزید قوچین و التون بخشی که بمنقلای رفته بودند دو کس آمده خبر آوردند که در آنطرف یکی از ملوک هند مبارک خان نام سپاهی سنگین فراهم آورده خیال جدال در سر و تمنای محال در خاطر دارد و شهریار گردون اقتدار در آن سحرگاه نسیم لطف الهی را استشمام نموده به نیت غزا سوار شد و پیش از طلوع صبح با یکهزار نفر از دریای گنگ بگذشت و یک گروه راه قطع کرده نماز بامداد بگذارد و دلاوران غزا پیشه بی اندیشه متوجه جانب خصم شدند و چون نزدیک باهل عدوان رسیدند دیدند که مبارک خان با ده هزار سوار و پیادهٔ بیشمار بر مقاتله و مقابله مهیا و آماده شده ایستاده است در آنحال بر ضمیر نور پادشاه هفت کشور گذشت که اعداء دین که تیغ کین آخته اند بعدد بسیارند و لشکر اسلام درین موقف و مقام اندک و سپاه برانغار و جوانغار که باطراف رفته اند بغایت دور چاره جز آن نیست که پای تحمل درین معرکه استوار داشته دست در حبل المتین توکل زنیم و سعی و کوشش خود را در میان نه بینیم بغیر لطف الهی و عنایت پادشاهی فریادرسی نیست   شاها اگر نه لطف تو فریاد ما رسد پیدا بود که کوشش ما تا کجا رسد و از غرایب اتفاقات آنکه مقارن این اندیشه پنجهزار سوار از تومانات شاهزاده شاهرخ که پیش ازین با سید خواجه و جهانملک از آب گذشته بودند و بجیحون رفته بودند رسیدند حضرت صاحبقران کامیاب زبان بشکر ملک وهاب گشاده اشارت فرمود که امیر شاه ملک و امیر الله داد با هزار سوار خاصه که ملازم رکاب ظفر انتساب بودند بر دشمنان رانند و از کثرت و شوکت آنجماعت مطلقا دغدغه بخاطر راه ندادند امراء دولت یار بموقف با آن هزار سوار تیغها کشیده بجانب اعدا تاختند و چندان خوف و رعب بر ضمیر مبارکخان و اتباع او استیلا یافت که بی لبث و درنگ روی از معرکه جنگ برتافتند و چند روزه حیات طبیعی را بر نام و ننگ اختیار کرده بجانب جنگل شتافتند لشکر شهریار ظفر لوا در پی ایشان رفته جمعی کثیر از آن بیدینان گمراه را در ورطهٔ هلاک افکندند و عیال و اطفال ایشان را اسیر ساختند و گله های گاو که از حیز حساب بیرون بود بدست مسلمانان افتاد حضرت صاحبقران در آن محل لحظهٔ نزول فرموده و در همان زمان خبر رسید که در دامن درهٔ کوپله که در کنار بحر گنگ واقعست چند قبیله از هند مجتمع شده اند بر فور با پانصد نفر متوجهٔ آنصوب گشتند و باقی چریک بگرفتن غنایم از رخوت و بهایم مشغول بودند و چون قریب بدرهٔ کوپله رسیدند در آنمقام از اعداء ملت اسلام گروهی انبوه بود دیدند با ساز و اهبتی تمام و امراء تومان امیر شاه ملک و علی سلطان با وجود قلت انصار و اعوان بر سر ایشان راندند و بضرب شمشیر صاعقه کردار خرمن جمعیت ایشانرا سوخته مخالفان را در آن کثرت و غلبه مغلوب گردانیدند و لشکریان باخذ غنیمت اشتغال نمودند و زیاده از صد سوار ملازم رکاب فلک فرسای نماندند در آنحال گبری پر کینه ملک شیخه نام با صد هزار سوار و پیاده همه دل از جان برگرفته و شمشیرها برکشیده متوجه موکب همایون شدند و آنحضرت را بنفس نفیس بقتل و اعدام آن کفرهٔ فجره اقدام نموده باشد و بدست مبارک تا سر نا مبارک افکنده عنان بآنجانب تافت و چون شیخه گبر نزدیک رسید یکی از ملازمان خاصه نادانسته معروض داشت که این شیخ گبر است که در سلک بندگان درگاه انتظام دارد و در اردوی همایون میباشد و بنابرین خبر حضرت صاحبقران ظفر قرین روی بکوه آورده شیخه گبر بعضی از لشکر اسلام را تیغ رسانیده و آنحضرت چون بر کیفیت واقعه مطلع شد عنان بطرف آن منعطف ساخت و یکی از سپاه ظفر قرین آن گبر تومند را تیری بر شکم و شمشیری بر فرق زده از پشت زین بر زمین انداخت و دست و گردن بسته نزد پادشاه اسلام آوردند حضرت صاحبقران از او احوال پرسیده او پیش از جواب جان داده بود و در همان ساعت خبر رسانیدند که در درهٔ کوپله که از اینجا تا آن موضع چند گروه راه است خلق بسیار از کفار و فجار هند جمع آمده اند و از اینجا تا مقصد راههای سخت و بیشهای پر درخت است چنانچه باد صبا از مضایق آن بدشواری میگذرد حضرت صاحبقرانی با وجود آنکه در آن روز دو نوبت زحمت و مشقت رزم و پیکار اختیار کرده بود و اسب و الیوم میسمود که لحظهٔ آسایش فرماید اما طلبا لمرضاة الله طایفهٔ از بندگان خواص از امراء قوشون در ضمان حفظ و عنایت ملک بیچون روی سعادت بر آن دره نهادند و چون طریق صعب المسالک در پیش بود و کفار فجار پیش از پیش و لشکر خاصه در غایت قلت در خاطر خطیر پادشاه مؤید منصور خطور نموده که اگر درین وقت فرزند ارجمند پیر محمد و امیر سلیمانشاه برسند از لطایف صنع الهی باشد و حال آنکه سه روز قبل ازین ایشانرا بناحیه دور دست جهت غارت و تاراج عبدهٔ اوثان و مجوس فرستاده بود و حکمی نموده که موکب همایون درین وقت میرسند و در خیال امیرزادهٔ مشار الیه و امیر مذکور گنجایش نداشت که حضرت صاحبقران در این طرف بعبور خواهد فرمود و هنگام نماز دیگر شاهزاده جوان بخت و امیر دانشور بطریقیکه بر ضمیر انور گذشته بود بتقبیل رکاب ظفر انتساب فایز گشت و شاه و سپاه باستظهار تمام بر سر کافران شقاوت انجام راندند و بزخم شمشیر آبدار دمار از روزگار ایشان بر آورده با غنایم موفور و اموال نامحصور بموقف غزوهٔ دویم معاودت نمودند و در آن تولا بسمع همایون رسید که بالاتر از درهٔ کوپله بپانزده گروه

اوسنگی است بشکل گاوی و آب دریای گنگ از آن سنگ بیرون می آید و کفرهٔ آن کشور هند آن سنگ را می پرستند چنانچه از یکساله راه بدان موضع می آیند و از جمود طبع و خوی بهر آن گاو سنگی
که یکی از جمادات است و نفع و ضرری از آن متصور نی تقرب می نمایند و مردگان خود را سوخته خاکستر آن را همراه می آورند و در آب ریخته و این معنی را وسیلهٔ نجات و رفع درجات دانسته زر و نقره
نیز در آن آب می پاشند و زندگان در آن آب قدم می نهند و آب بر سر خود ریخته سر و ریش می تراشند و این صورت را از جملهٔ عبادات می شمارند و چون در نواحی سنگ مذکور بسی از هندوان مانده بودند
که اموال فراوان از مواشی و منقودات داشتند حضرت صاحبقران با حشمت عنان عزیمت بدان صوب تافت و آن زمرهٔ ضلال بتصور جنگ و جدال که خیال محال بود در محل خود توقف
نمودند و وقت طلوع آفتاب لشکر منصور بدان دره رسیدند از برانغار امیرزاده محمد سلطان و امیر سلیمانشاه و از جوانغار دیگر سرداران سپاه و از پیش قول امیرشاه ملک و سایر سرداران
و امرا و لشکر منصور حمله آوردند و اکثر آن بیدینان بدکیش را بتیغ جهاد بگذرانیدند و اندکی از آن ورطه نیم جانی بهزار مشقت بیرون بردند و چون عرصهٔ آن ولایت از آلایش وجود اهل شرک و عناد پاک شد
و اسباب و اموال بی پایان بدست غازیان و موحدان افتاد رایت نصرت شعار در همان روز بازگشته از دریای گنگ بگذشت و در ساحل آن بحر حضرت صاحبقران دریا نوال نماز پیشین گذارده
بادا شکر پادشاه ذو الجلال که امثال آن فتوحات در آن یورش کرامت فرموده بود قیام نمود و هم ساعت سوار شده پنج کروه راه قطع فرموده و در طرف زیر آب گنگ نزول نموده قبهٔ سرادق جلالت
احتشام را باوج ثریا برافراشت

ذکر عزم مراجعت فرمانفرمای ممالک حضرت صاحبقران بکوه سوالک

چون اطراف و نواحی مملکت دهلی از خبث وجود
کبران و بت پرستان پاک شد حضرت صاحبقران دین پرور عزم مراجعت مصمم گردانیده روز سه شنبه جمادی الاول سنه احدی و ثمانمائه از کنار آب گنگ نهضت نموده حکم واجب الاتباع صدور یافت
که تواچیان بروند و آغروق را بموکب همایون رسانند و دیگر روز بمسامع علیه رسانیدند که در دره های کوه سوالک که آن را یک لک و دانگی از هندوستان میشمارند جمعی کثیر از هندویان بدکردار
با یکدیگر اتفاق نموده مترصد رزم و پیکارند یرلیغ جهان مطاع صادر گشت که سپاه ظفر پناه که در آغروق اند کوچ کرده براه آن کوه روانه شوند و آنحضرت بنفس همایون ایلغار فرموده بعد از قطع مسالک نزدیک
سوالک فرود آمد و در آن مرحله امیرزاده خلیل سلطان و امیر شیخ نور الدین بر آغروق پیشی گرفته شرف بساط بوسی دریافتند و امرا و نوئینان بزبان درخواست عرضه داشتند که اگر رای ملک
آرای اقتضا فرماید رایت نصرت در ضمان اقبال و سعادت معاودت نماید تا ما بندگان برویم و دمار از روزگار اهل شرک و عناد برآوریم آنحضرت جواب فرمود که در ارتکاب امر جهاد دو فایده
متصور است یکی احراز اموال دنیوی دوم فایز شدن بسعادت اخروی و همچنان شما را درین واقعه نظر بر ثواب آخرت و منفعت غنیمت است من نیز خواهان این معنی ام که در حال لشکریان بغنایم
اموال کفار مستظهر گردانم و در مآل بنعیم سرمدی و سعادت ابدی برسم و هیچ شک نیست که ملاحظهٔ حال مسکینان و زیردستان از آئین سلاطین دین پرور و خواقین معدلت گستر است
و هم در آن روز فرمان قضا جریان خاقان فیروز جنگ صدور یافت که امیر جهانشاه که از امرای جوانغار بود و پیش از این بیک هفته جهت غارت و تاراج ببالای آب جون رفته بیاید و با سایر امرا
و بهادران بفضیلت غزا و جهاد محقق بهره ور گردد و خدمتش متوجه گشته بموکب همایون پیوست و آنحضرت در عاشر جمادی الاول بعزم تاخت کوه سوالک رایت توجه برافراخت و در آن دره
رائی بود تیره رای بهروز نام و چند هزار اوباش و جهال فراهم آورده و بحصانت جای و محکمی موضع بکار پندار بدماغ راه داده رایت مکنت و استبداد برافراشت از برانغار امیرزاده سلطان
حسین و امیر جهانشاه و دیگر ملازمان درگاه فلک اشتباه حمله آورده روی بمحاربهٔ آن گمراهان آوردند و امیر شیخ نور الدین و امیرشاه ملک که قراول قول بودند دست از آستین جلادت بیرون
آورده قمع و استیصال مخالفان را وجههٔ همت ساختند و حضرت پادشاه فلک شکوه در دهانهٔ دره توقف نموده بوجود همایونش لشکریان را قوت دل افزوده قتال فاحش دست داد و آخر الامر نسیم
فتح و فیروزی بر پرچم رایت جهانگشای خسرو غازی در وزیدن آمد و آن مخاذیل بیباک بعضی کشته شده و برخی نیم جانی بتک پا بیرون برده اموال ایشان از نقود و رخوت و اسلحه و دواب
بدست مجاهدان دین افتاده از موقف عدالت حکم قضا جریان نفاذ یافت که از مردم زبردست که هر یک از ایشان سیصد و چهارصد گرفته بودند بعنف ستانده بعجزهٔ زیردستان لشکر دهند
و از میامن عاطفت پادشاه کامران افراد و آحاد سپاه نیز محظوظ و بهره ور گشته زبان بدعا و ثنای خسرو بحر و بر گشادند و رایت نصرت شعار از آن مرحله در حرکت آمده باردوی همایون رسید
و بنابر کثرت احمال و اثقال زیاده از چهار کروه شبان روزی طی نمیشد و چون بعد از طی مفاوز و مسالک از موضع کندر گذشته و از آب جون عبور نموده حدی دیگر از حدود سوالک مضرب خیام
سپاه شهریار گردون غلام گشت بسمع شرف علا رسانیدند که در اینحدود رائی هست از رایان کشور هند رتن نام که بتمادی ایام حشری انبوه که هامون و کوه از کثرت ایشان بستوه آید فراهم آورده
و بکوهها و بیشهای محکم پناه برده و جز بدرخت افکندن و در جنگل رفتن و بریدن در آمدن بدان موضع امکان ندارد حضرت صاحبقران غازی چندان توقف نفرمود که روز شود و هم در شب
یازدهم ماه مشعلها افروخته فرمانداد که لشکریان ببریدن درخت و پیدا کردن راه مشغول شوند و در آن شب بفر دولت روز افزون دوازده کروه راه پیدا کرده آن مسافت قطع نمودند و صباح
روز پنجشنبه رایت ظفر پیکر بمیان کوه سوالک و کوکه رسیدند در آن محل رای رتن میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته تن برزم و پیکار نهاده بود اما در بدایت حال که آواز کورکه و کوس و صدای تکبیر و
تهلیل مجاهدان ملت بیضا بگوش هندوان راه یافت رعب و هراس بر ضمایر ایشان مستولی شده از میان ستیز روی بوادی گریز نهادند لشکر اسلام اکثر اهل ظلام را بتیغ انتقام گذرانیده برخی
داشتند از صامت و ناطق همه را گرفتند و هر یک از آحاد و افراد سپاه را صد گاو و دویست گاو و ده نفر و بیست نفر برده بدست افتاده و امیر جهانشاه که دست چپ بعهدهٔ او بود بدرهٔ
دیگر تاخته بسیاری از گبور هنود را طعمهٔ شمشیر گردانیده همانا زیاده مردم و غنیمتی بیافتند و لشکرهای دست راست و چپ آن عرصه را تاخته و مهمات ایشان را ساخته شب جمعه شانزدهم ماه بموکب
همایون پیوستند و روز جمعه حضرت صاحبقران دشمن گداز باز بر کوه سوالک برآمده و از آن مرحله تا دیار کبر بوت پانزده فرسنگ بود و آن دره نیز جنگل بسیار و کوه استوار داشت و رای عقده
گشای حضرت صاحبقران بر قلع و قمع کفار قرار گرفته شنید که در آن بیشها و جنگلها طبقات لا تعد و لا تحصی از بت پرستان و مجوس استقرار دارند و چون امیر جهانشاه و سپاه خراسان در
گذشته در کوه سوالک چنانچه مذکور شده بر غنیمتی گرانمند مالک شده بودند فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امیر جهانشاه با لشکریانش بدان موضع در آمده اسیر و غارت نمایند مقارن

مقابل انجال صاین تمور که قراول بود آمده در پایه سریر اعلا عرضه داشت که کثرت هندوان بمرتبه ایست که قوت ناطقه از شرح و بیان آن بعجز و قصور اعتراف مینماید حضرت صاحبقران بنفس همایون بایستاد و سپاه خراسان و لشکر جوانغار را فرمود که بمهم خود اشتغال نمایند و ایشان تیغ جهاد از نیام برآورده جمعی کثیر از آن مشرکان را بقتل رسانیدند و غنیمت بی پایان و مال فراوان گرفتند و در وقت نماز پیشین همین روز نیز پیش امیر شیخ نور الدین و علی سلطان تواچی کس آمده خبر آورد که از طرف دست راست دره ایست و در انجا طایفه از گبران جمع شده اند و عدد ایشان از حیز قیاس و تخمین بیرونست و مراعی و مواشی بسیار دارند حضرت صاحبقران کامکار عنان عزیمت بدان طرف معطوف داشته فرمانداد که امیر شیخ نور الدین و علی سلطان تواچی و سایر بهادران نامدار بر سر آن جماعت ظلمت شعار رانند و ایشان بر حسب اشارت علیه روان شدند و تیغ جهاد بر آن روز برگشتگان نهادند و چتر زرنگار خسرو دولتیار بر قله کوهی که بر آن معرکه مشرف بود برآمد تا بفر شکوه آنحضرت دل و دست مجاهدان قوی گشته داد جهاد دادند و چون اکثر آن مخاذیل کشته بقیة السیف مجروح و شکسته روی بگریز نهادند لشکر ظفر قرین با غنایم روی زمین بازگشته و روی نیاز بر سم سمند جهان نورد مالیده بعواطف بیکران و عوارف بیپایان اختصاص یافتند و چندان مراعی و مواشی آورده بودند که صحرا و کوه از حمل آن بستوه می آمد حضرت پادشاه اسلام تا هنگام ظلام بر بالای آن کوه توقف نموده و از کمال شفقت و مرحمت حکم فرمود که هر که از سپاه ظفر پناه غنیمت نیافته باشد او را نصیبی رسد و شب اردوی کیهان پوی در آن دره فرود آمد و در آن جنگلها و بیشها حمدونه بسیار بود چون شب میشد بلشکرگاه می آمدند و رخوت و اشیاء لشکریان میبردند و در مدت یکماه در میان کوه سوالک و کوکه بیست غزوه معین لشکر اسلام را دست داد و هفت قلعه حصین در آنحدود و نواحی مسخر ساختند و آن دیار باندک روزگاری از خبث وجود مشرکان پیراسته شد و بانوار توحید و عرفان آراسته آمد و در ظفرنامه مسطور است که یکی از قلعها قلعه شیخه کبر بود و از خویشان ملک شیخ کوکر و اهالی آنجا بوسیله جمعی از مسلمانان که در میان ایشان بودند قدم در دایره متابعت نهادند و ظاهر اگر دن انقیاد بطوق بندگی و فرمان برداری بیاراستند اما دلایل نفاق و علامات خبث اندرون از صفحات احوال ایشان ظاهر و لایح بود و چون مال امانی بر ایشان انداختند و از اخراج و اوضاع آن گمراهان مخاذیل غدر و فساد تفرس میرفت یکی از بندگان درگاه فکری لطیف انگیخته مقرر گردانید که اجناس بوجه مال امانی بستانند و اسباب و آلات حرب که اندک ثمنی بها داشت قیمت گران بر آن نهاده آن روز برگشتگان هر سلاح که داشتند مجموع بیرون بردند و بفروختند و بدین حسن تدبیر هیچ سلاح در دست ایشان نماند بعد از آن حکم واجب الاتباع صدور یافت که چهل نفر گبر در سلک خدام هندو شاه خازن که یکی از بندگان درگاه جهان پناه بود در آیند و بدان واسطه آن بدبختان از جاده شریعت و متابعت انحراف جستند و بعضی از مسلمانان را بقتل آوردند و بر ذمه همت غازیان لشکر اسلام انتقام آن بیباکان شقاوت فرجام لازم گشت مجاهدان کفرسوز روی جلادت بتسخیر آن قلعه آوردند و آنرا فتح نموده دو هزار گبر را بتیغ غزا بگذرانیدند و دود استیصال از خانمان ایشان بسقف دوار اندود و آسمان رسانیدند تمام شد سخن ظفرنامه و در بعضی تواریخ دیگر نیز کیفیت واقعه آن قلعه را بدین طریق آورده اند اما راقم حروف گوید که هرگاه که مورخان قایل باین شدند که اهالی قلعه مجموع اسلحه خود را در عوض مال امانی دادند چندان مناسب نمینماید که گوید مخاذیل نفاق و شقاق و غدر و فساد از ناصیه گبران ظاهر و باهر بود والله اعلم بحقیقة الاحوال

ذکر غزوات حضرت صاحبقران در نواحی هندوستان و دیگر وقایع و حالات او

چون خاطر انور صاحبقران والا که از غزوات حدود کوه سوالک باز پرداخت رایت سعادت و اقبال بجانب ولایت جمو برافراخت و در مقابل قلعه و قریه بایله از اعمال آنموضع نزول فرمود و امیر شیخ محمد ایکو تمور و تیمور بهادر و اسمعیل برلاس را بتاخت آن ده فرستاده و مردم بایله بغایت شجاع و دلیر بودند و جنگلهای استوار داشتند و چیره از جنگل بر تپه داشته آماده جدال شدند مجاهدان دین خواستند که بی تاخیر بقتال و کین مشغول شوند و جزای سزای آن بدکرداران را در کنار ایشان نهند اما در آنحال از موقف جلال خبر آمد که بهادران در جنگ مبادرت ننمایند تا روز دیگر چتر زرنگار سایه وصول بر آن دیار اندازد و هم در روز پنجشنبه نهم جمادی الآخر حضرت صاحبقران سپهر احتشام بر سمند گردون خرام سوار شده و لشکریان صفها کشیده برانغار و جوانغار و قول بیاراستند و آواز تکبیر و تهلیل باوج فلک رسانیدند و مخاذیل بمجرد استماع طنطنه نقاره و کوس و سورن سپاه ظفر قرین ده را گذاشته بگریختند و بسان مرغ و مور در بیشها و جنگلها ماوی گرفتند شیران بیشه هیجا چترها برداشته در میان جنگل توقف نمودند تا سپاه ظفر پناه پای در قلعه نهاده و غله فراوان بدست آورده هم از روز در حرکت آمدند و چهار کروه مسافت پیموده فرود آمدند و در همان روز اوکچه تمور و فولاد و معتمد الدین که از دهلی برسم رسالت پیش سکندر والی کشمیر رفته بودند و احکام واجب الانقیاد باسم او برده با ایلچیان شاه سکندر رسیدند و بسعادت بساط بوسی فایز شده بعرض رسانیدند که شاه سکندر احرام ملازمت بسته روی نیاز بدرگاه عالم پناه آورده بموضع جهان نما رسیده بود که در آن مرحله مولانا نور الدین از جانب او برسالت آمده بود ملحق شد و چنین تقریر کرد که امرا و دیوان بزرگ مقرر فرموده که سی هزار و صد هزار درست زر از هر یک بوزن دو مثقال و نیم از ولایت کشمیر سرانجام نماید بجهت تقدیم این خدمت بازگشت تا بعد از نسق این مهم دیگر باره روی اخلاص بدرگاه فلک اشتباه نهد حضرت صاحبقران بر دیوانیان انکار فرمود که بر شاه سکندر تکلیف مالایطاق کرده اند و زیاده از آنچه گنجایش ولایت کشمیر است از وطلب داشته اند و مقتضی عدالت آنست که هرچه در خور وسعت مملکت بود از آنجا طلبند ایلچیان حسن عبودیت و صفای طویت شاه سکندر معروض گردانیدند عاطفت صاحبقران جهانگیر شامل روزگار والی کشمیر گشته با ایلچیان فرمود که با پادشاه سکندر بگو هیچ چیز باز نماند و بزودی احرام ملازمت بندد و در روز شنبه هم ایلچیان شاه سکندر در صحبت زین الدین رخصت انصراف دادند مقرر آنکه مدت بیست و هشت روز از آن تاریخ بگذرد باید که در کنار آب سند رسیده باشد بعد از آن ایلچیان ارسال کرده سپاه ظفر پناه قریه بعموده معتبر را تاختند و خاطر خود را از غله و علوفه چند روزه فارغ ساختند و لشکریان فیروزی اثر بعد از قطع چهار فرسخ که مجموع کشت زار بود و منبع آب جو بود در آمدند و چند نوبت از آب گذشتند و در دامن کوه بطرف دست چپ قصبه جمو بود و بجانب دست راست از آن سو ده هر دو محل گبران قوی هیکل زور مند بودند و کوهها و جنگلها از غایت حصانت و متانت داشتند چنانچه روندگان عبور بر آنموضع را از محالات می پنداشتند و آن جهال عیال و اطفال خود را بقلال جبال فرستاده و اعادی ایشان با طایفه از مشهوران بیباک بموضع حصین از کوه پناه برده ایستاده بودند و تیر می انداختند و نعره میزدند رای عالم آرای بنابر مصلحتی که ملاحظه فرموده فرمانداد که ایشانرا بحال خود گذاشته هیچکس از لشکریان متعرض آن جماعت نشوند و اما قریه سور را تاختن کنند سپاه ظفر پناه بر حسب فرموده عمل نموده آن ده را غارت کردند و در وقت مراجعت

بقصبه جمو درآمدند و غله فراوان برگرفتند چنانچه مایحتاج ایشان آماده گشت و رایت نصرت شعار از آنجا در حرکت آمده خسرو گردون اقتدار فرمود که چند قوشون از مردم جلادت در کمین جنگل توقف نمایند و لختی روز جمعه بیست و یکم ماه از آب جمو عبور نموده و چهار کروه رانده از دره جمو در مرغزاری که چهار و فرسنگ علف خوار بود در کنار آب جناوه فرود آمده و چون اردوی کیهان پوی از دره جمو دستور بیرون آمده روان شد هندوان روباه صفت بتصور آنکه بیشه از شیران جلادت شعار تهی مانده از جنگل های بیرون نهادند ناگاه بهادران جلادت آئین از کمینگاه بیرون تاختند و بر آن مدابر بیدین حمله آوردند و بسیاری از آن طایفه را بر خاک هلاک انداختند و دولت تیمور تواجی و حسین ملک قوچین رای جمو که زخمدار شده بود با پنجاه کبر دیگر اسیر و دستگیر کرده بدرگاه پادشاه دین پناه رسانیدند بنا بر مصلحت وقت زخم او را معالجه نمودند و بعد از وعده و وعید بسیار رای جمو در زبان بتوحید گویا گردانیده و گوشت گاو که در مذهب و کیش ایشان حرام است بموافقت مسلمانان بخورد و بتشریف اعزاز سرافراز گشت و در آن منزل خبر رسید که شاهزادگان و امرا که بطرف لهاور رفته بودند شیخه کوکر که نقد اخلاص او از بوته امتحان تمام عیار بیرون نیامد گرفتند و بیان این سخن آنست که شیخه برادر نصرت کوکری که ذکر او گذشت در مبادی یورش هندوستان بتقبیل آستان فرخنده نشان فایز شده بتربیت و نوازش اختصاص یافت و مرتبه او بجائی رسید که هر کس در حدود هند گفت که من از اتباع شیخه کوکرم بمال و جان از سپاه دشمن سوز امان یافت و در آن زمان که میان دو آب دریای گنگ و دریای جون معسکر ظفر مآب بود شیخه کوکر رخصت طلبیده که بولایت خود رود و پیشکش و ساوری ترتیب داده در کنار آب بیاه بار دیگر بشرف بساط بوسی استسعاد یابد و چون ملتمس او باجابت مقرون گشته بعد از قطع منازل و مراحل بلهاور که مملکت او بود قرار گرفت و بساط نشاط و کامرانی بگسترد و رقم نسیان بر میعاد کشیده با وجود خلف وعده و قلت التفات نسبت به بندگان حضرت صاحبقران کثرت عجب و استکبار و زکار او بار آثار خود ساخت چه در آن اوان که مولانا عبدالله صدر و هندوشاه خازن و دیگر ملازمان درگاه از سمرقند می آمدند بدانجا رسیدند مطلقا بحال ایشان نپرداخت و شرایط ضیافت و مروت بجای نیاورد لاجرم قهرمان قهر بغارت ولایت و اخذ و قید او اشارت فرموده مضمون لئن کفرتم ان عذابی لشدید بظهور پیوست

و رایت نصرت پناه در چهارم ماه در جنبش آمده و پنج کروه راه قطع کرده در منزلی بازهت قرار گرفت و در آن روز فرستادگان میرزاده میرانشاه رسیدند و اخبار شاهزادگان و دولتخواهان و احوال و اوضاع ممالک محروسه و غیر آن بعرض رسانیدند و در بیست و پنجم ماه هندوشاه خازن مامور گشت که بجانب سمرقند رود و بشارت وصول موکب همایون بسمع اهالی آن دیار از صغار و کبار برساند و هم آن روز نوکران امیرزاده پیر محمد بن شاهزاده عمر شیخ از فارس رسیدند و کماهی حالات آنجا را معروض داشتند و پیشکشهای لایق از شمشیرهای مصری و غیر آن بگذرانیدند و در روز بیست و ششم ماه از کنار آب جناوه نهضت نموده شش کروه راه پیموده در بیابان فرود آمدند و روز بیست و هفتم بسعادت و اقبال روان شدند و بر سر تلی محفه حضرت صاحبقران را فرو گرفتند و در آن روز شیری ظاهر شده بهادران جیل شکار بر آن صید تاختند و پیشتر از همه امیر شیخ نورالدین شمشیر زده آن شیر را از پای در آوردند و بعد از آن ایلچیان امیرزاده رستم و امیر جهانشاه که بتاخت لهاور جهت تادیب شیخه کوکر رفته بودند با غنیمت فراوان و اموال بی پایان بموکب همایون پیوستند و انواع نقود و مال و تبرکات بمحل عرض رسانیدند همت پادشاهانه مجموع آنها را بر ایستادگان پایه سریر اعلا بخشید و در آن میان نظر مبارکش بر پیر محمد آزاد افتاده او را مشمول عنایت بیکران گردانیده بجامه خاص و کمر بند زر که آن مخصوص آنحضرت بود اختصاص داد و هم در آن روز حکم شد که شاهزادگان با حشمت و جاه و نوئینان و سران سپاه هر یک راهی معین بجانب وطن و مسکن خود باز گردند و تمامت مخدوم زادگان و ارکان دولت از یمین عاطفت پادشاهانه باکلیل خاص و میان مبارکشان بکمر مرصع موشح و مزین شد و از ملوک و اعیان ممالک هند طایفه که ظفر کردار ملازم رکاب شهریار جهاندار بودند همه را خلعت و تشریف داده بر تبع فرموده رخصت انصراف ارزانی داشت و خضر خان را که از قید مبارک گریخته به پیش اسودن ملک بیابه رفته بود و از آنجا در حین وصول چتر فلک فرسای پناه بظل رایت جهانگشای آورده بحکومت مولتان تعیین فرمود

و چون در آنحدود شکارگاه وسیع عریضی بود و اجناس وحوش مثل شیر و پلنگ و گرگ و کرگدن و کوته پای و آهو و گوزن و کبود و غیر ذلک و اصناف طیور مانند طاوس و طوطی و سایر مرغان در آنجا یافت میشد خاطر خطیر حضرت صاحبقران میل شکار کرده لشکریان بکرکه روان شدند و چندان شکار افگندند که کلاب و دواب مدتها از لحوم و دسوم آنها انتفاع گرفتند و چون از آن کار فارغ گشتند روز جمعه بیست و هشتم ماه هشت کروه رانده در موضع صهیان که سرحد کشمیر است و در آن زمان بانواع سبزه و ریاحین آراسته بود فرود آمدند و اگر اشارت عالی حضرت سعادتمند شرف نفاذ یابد در خاتمه کتاب بعرض بامصار و بلاد و صفت کشمیر بعد از قضاء الله تعالی در انجامت گذارش پذیرد انشاء الله وحده العزیز **گفتار در ایلغار فرمودن حضرت صاحبقران کشورستان بصوب مستقر سریر خلافت مسیر** و روز یکشنبه سلخ جمادی الآخر اعدل خواقین اوایل و اواخر از عساکر گردون مآثر جدا شده روی توجه بدار السلطنه سمرقند نهاد و بر سبیل تعجیل بیست کروه راه قطع کرده موضع سابیت از توابع کوه جود محل نزول شهریار صاحب وجود گشت و روز دوشنبه غره رجب از آنجا روان شده حوالی قلعه بروجه مضرب خیام اقبال ساخت و از آن مرحله در چهار روز بعد از ادای نماز پیشین پای در رکاب نصرت انتساب آورده بجول جلالی در آمده و بسرعت هر چه تمامتر رانده نماز شام از آن جول بیرون آمد و سبب تسمیه جول بجول جلالی سمت گذارش یافت و چون از قریه بروجه سی کروه راه قطع فرموده در کنار کول آب برشکال محفوف بسعادت و اقبال فرود آمد

و روز دوشنبه دویم ماه کنار دریای سند بقدم مقدم حضرت صاحبقران گیتی ستان رشک چشمه حیوان گشت و امرا که ضبط قلعه تعرو باتو و آنحدود و نواحی تعلق بایشان میداشت مثل پسر علی سلدوز و شاه علی قراچی بر حسب فرمان قضا جریان بر آب سند پلی از سه پایه و جسری از کشتی بسته بودند رایت نصرت مآب از آن پل فرود آمده و تا وقت استوار بر کنار آب توقف نموده میر الله داد را بر سر پل باز داشت که آغروق و لشکریان که از عقب متوجه اند باهستگی بگذرانند و بعد از قطع مسافت در حوالی بانوقبه بارگاه پادشاه اسلام با اوج مهر و ماه برافراشته پسر علی سلدوز و دیگر سرداران که جهت دفع شر اوغانیان در قلعه باتو بر آنحدود بمقتضی فرمان واجب الاذعان توقف نموده بودند در این مکان بتقبیل سده فرخنده نشان فایز گشته یک تقوز اسب و یکهزار گاو بمحل عرض رسانیدند حضرت صاحبقران سپهر احتشام که پشت گاو زمین از حمل انعام او خم میشد اسبان را همواره بهمان بهادران بخشید و حکم کرد که گاوان را از هر کس که بر سبیل تعرض گرفته بودند بایشان رسانند و پسر علی و اتباع او در آن محل چندان توقف نمایند که لشکریان از آنجا بگذرند و در روز پنجشنبه رابع جمادی الآخر مطابق اول فروردین ماه جلالی که روز نوروز بود رایت نصرت شعار بجانب تعرو در حرکت آمد و در جمعه خامس شهر مذکور قلعه تعرو را از غبار موکب منصور عطرسائی گردانیده و در آن روز نوکر امیرزاده میرانشاه بموجب فرمان متوجه تبریز شد تا اخبار فتوحات ارجمند که بندگان خاص را در کشور هند بدان اختصاص

اختصاص یافته بود بمسامع سکان ممالک آذربایجان رسانند و هم در آن روز اشارت عالی صدور یافت که محمود برانخواجه و هندوشاه بکابل رفته لشکر آن ناحیه را جهت دفع شر اوغانیان بیاورند و پیش از این نگاشته کلک بیان گشت که حضرت صاحبقران ممالک ستان در بدایت توجه بجانب هندوستان جهت فساد اوغانیان و تمهید بساط امن و امان در میان مسلمانان امیر سلیمانشاه را فرستاده بود تا قلعه نغر را بحال عمارت آورده و امیر مشار الیه در تعمیر آن قلعه مساعی جمیله مبذول داشته بود اما در کنار قلعه چشمهٔ آب خوشگوار در خارج حصار مانده بود درین وقت رای عقده گشای قضای آن کرد که آن چشمه داخل حصار شود و با وجود استیلاء شوق و آرزومندی بملاقات اولاد و احفاد مصلحت بلاد و عباد بر نیل مراد راجح داشته در آنجا توقف فرمود و چون عدد لشکریان حاضر معلوم نبود معروض رای نور گشت که از جملهٔ اسباب اختاخانه چند خر و استر موجود است فرمان قضا امضا نفاذ یافت که آن بغلها را بر طایفه که ملازم رکاب ظفر قرین اند بخش کنند و سرداران سپاه بغل طمع در نیل امل نهاده نوکران خود را زیاده از واقع نوشتند بعد از آن حکم واجب الاتباع صدور یافت که در اضافهٔ عمارت قلعه سعی نمایند چنانچه چشمهٔ مذکور داخل حصار گردد و بر حسب مفصل قسمت بغل بسیاق انداخته غدغن بمرتبه رسید که امرا بدست خویش بمقتضای فرموده خشت میکشیدند تا بنوکران و زیردستان چه رسد و در دو سه روز آن عمارت سنگین تکمیل یافت و بعد از اتمام آن مهم نصرت قماری از نوکران امیرزاده پیر محمد با سیصد کس از قوشون و سه اغلان از احفاد جوجی خان با چهارصد خانه کوچ اوزبک مقرر شد که بمحافظت آن قلعه قیام نمایند و ضبط قلعهٔ ایریاب و شوران بشیخ حسن بخت لکمان عمزادهٔ امیر شیخ نور الدین مفوض گشت و رایات نصرت آیات در حرکت آمده یک منزل قطع فرمود و در روز سه شنبه نهم ماه از حوالی کهن بید شیخ مبارکشاه روان شده منزل کرماج مخیم اقبال خسرو با تخت و تاج گشت و درین مرحله شیخ احمد خواجه اوغانی ببارگاه حضرت صاحبقرانی حاضر شد اما همت شیخ مشار الیه از احضار چیزی که بقایای روح حیوانی بآن منوط است قاصر آمده باقامت وظیفهٔ ضیافت چنانچه راه و رسم ارباب خرقه و فقر است بهیچ گونه نتوانست نمود در همان روز دیگر خانهٔ شیخ عبدل بموضع شکبار از فر قدوم فرمانفرمای عصر غیرت افزای سپهر برین گشت و آن درویش عزیز بقدر وسع و طاقت لوازم خدمت بتقدیم رسانید

برومند باد آن همایون درخت — که بر سایهٔ آن توان بر درخت — که از سایه‌اش پایش جان دهد — گه از میوه آرایش خان دهد

روز دهم ماه از موضع شکبار کوچ کرده دهانهٔ آرمک لحظهٔ آرامگاه سپاه نصرت پناه گشت و در آن روز مولانا نعمت الله از پیش امیرزاده شاهرخ فرستاده با مژده وصول چتر فلک فرسای رسانید و چاشت آن روز از آن منزل در جنبش آمده هوای کابل از غبار سم سمند جهان پیمای پادشاه ظفر لوای عطرسای گشت و بعضی از آغایان را که طاقت یلغار نداشتند بگذاشت و مبشر را بازداشت تا باهستگی ایشان را بیاورد و از آنجا نهضت نموده بجوی ماهی گیر که معمار همت آنحضرت احداث فرموده بود آمد و چون از آنجا روان شده موضع غربان محل نزول موکب نصرت نشان گشت فرمان قضا جریان صدور یافت که در آن سر راه رباطی معتبر از گچ و آجر مرتب سازند و باندک فرصتی آن عمارت باتمام پیوست و بعد از عزیمت ترتیب آن بقعه حضرت صاحبقران از آن منزل کوچ کرده و قریب بده فرسخ قطع فرموده فرود آمد و در آن منزل که بنا خوشک اشتهار داشت در دست پادشاه اسلام قرحه پیدا شده ملازمان بارگاه سپهر احتشام ازین صورت ناخوش ناخوش گشتند و شب هنگام از جانب هرات نوکر شاهزاده شاهرخ رسیده اخبار سلوت بمسامع علیه رسانید و بجهة شدت وجع سه روز در آن موضع توقف واقع شد بعد از آن اردوی کیهان پوی در حرکت آمد و محفهٔ آنحضرت را در آن دره بستران راهوار میکشیدند و چون در محفه درد زیادت میشد بندگان صادق الاخلاص دول ساخته محمل اشرف را که خلاصهٔ نتایج هشت و چهار در آن درج بود بر گردن گرفته از آنها میگذرانیدند و در اثنای آن طریق عقبه ایست سیاه یخ نام از اول آن عقبه تا بیست و شش کره و از آن عقبه تا آخر دره بیست و دو نوبت از یک آب عبور میباید نمود روز پنجشنبه یازدهم ماه نوکران حضرات عصمت آیات سرایملک خانم و تومان آغا و سایر خواتین و آغایان و پادشاهزادگان رسیدند و بیلاکات گذرانیدند و احوال سلامتی بعز عرض رسانیدند و حضرت صاحبقرانی کسی باغروق فرستاد که پیلان را بتعجیل بیاورند و در هفدهم ماه عارضه که بود بکلی زایل شد و روز شنبه هیجدهم ماه خسرو کامیاب از موضع سرآب نهضت نموده متوجه بقلان گشت و در قریهٔ آخر نزول فرموده چندان توقف نمود که آش خورده شد و از آنجا در حرکت آمده قرابلاغ معسکر شهریار آفاق گشت و در آن منزل خواتین و امیرزاده پیر محمد و امرا و اعیان دیار بقلان ساوریهای لایق مرتب داشته بنظر کیمیا اثر رسانیدند و موکب همایون از آن محل جنبیده و منازل و مراحل قطع فرموده هم آن شب بلب آب جیحون رسید

ذکر عبور حضرت صاحبقرانی از جیحون باسعد طالع و ملاقات با اولاد و وصول بسمرقند

در روز شنبه بیست و یکم رجب سنه احدی و ثمانمائه آن بحر رحمت و احسان بکشتی در آمده از آب بگذشت و در آن مکان مخدوم زادگان امیرزاده الغ بیگ و امیرزاده ابراهیم سلطان و حجله نشین تتق عصمت و جلالت سرایملک خانم و تومان آغا و بیگم سلطان و سایر شاهزادگان و آغایان و مجموع اشراف و اعیان بلاد ماوراءالنهر و سمرقند برسم استقبال آمده دیده بدیدار خجسته صاحبقران سعادتمند روشن ساختند و زبان بدعا و ثنا گشادند و مراسم تهنیت بتقدیم رسانیدند و پیشکشهای سزاوار کشیده درهم و دینار بسیار نثار کردند و دو روز در آن منزل توقف نموده در روز سیم خانزاده علاء الملک از اجلهٔ سادات ترمذ که بنقابت ذکر و مباهات شأن امتیاز داشت طوی سنگین کشیده تنسوقات مناسب بعز عرض رسانید و در روز سه شنبه سیم ماه حضرت صاحبقران بر سمند باد رفتار سوار شده و قطع منازل فرموده موضع دو بیلچی معسکر ظفر قرین گشت و در آن مرحله دری برج خلافت امیرزاده شاهرخ از قبة الاسلام هرات رسیده بشرف تقبیل انامل فیاض مشرف شد و لوازم تهنیت بجای آورده تبرکات مناسب بموقف عرض رسانید و هم در آن منزل امیرزاده عمر ولد امیرزاده میرانشاه که شهریار جهان او را در سمرقند گذاشته بود بدولت بساطبوسی سرافراز آمد و چون در مدت غیبت آنحضرت با رعایا و کافهٔ برایا معاش پسندیده کرده بود بتربیت و عاطفت پادشاهانه اختصاص یافت و در روز سه شنبه سلخ ماه رایت نصرت شعار از آنجا نهضت نموده قبة الخضرای کش از مقدم همایون آنحضرت جنت وش گشت و از حسن عقیدت و صفای سریرت شهریار دیندار بزیارت قدوة الواصلین شیخ نور الدین و سایر مشایخ بزرگوار و پدر عالیمقدار شتافت و نذور و صدقات بفقرا و مستحقان و ارباب احتیاج رسانید و از آنجا روان شده و مسافت پیموده در کوشک باغ دلگشا در ظاهر سمرقند که در آن حین باتمام رسیده بود نزول اجلال فرموده در آن مکان باز سایر شاهزادگان و آغایان و ارکان دولت و اعیان حضرت حاضر آمده زبان بتهنیت گویا گردانیدند و چندان در و گوهر و سیم و زر نثار کردند که رسم آز و نیاز از میان برخاست و در روز سه شنبه بیست و یکم شعبان مانند روح که بکالبد در آید بدار السلطنه

سمرقند فی یمن وقت وسعد ساعت درآمد باز درآمد بشهر کوکبهٔ شهریار غیرت فردوس گشت از قدمش آن دیار و تبعد از استحمام بصدق واخلاص تمام صاحبقران نوشیروان اساس بزیارت شیخ بسان قثم بن عباس تیمن و تبرک جست و عیمان ومجاوران مزار را بصلات و صدقات بی پایان مستظهر و شادمان گردانید و از آنجا بخانقاه مهد علیا تومان آغا قدم رنجه فرمود و بعد از نماز پیشین باغ چنار از قدوم صاحبقران دولت یار محسود گلستان ارم گشت و در آنجا بعیش و عشرت مشغول شده داد طرب و کامرانی داد و از آنموضع فرح فزای بباغ بهشت عنبر سرشت نقل کرده بساط نشاط ممهد داشت و بعد از آن خسرو کامران از باغ بهشت بباغ بلند خرامید و در این ایام پیلان و آغروق که در عقب بودند رسیدند سکان دیار ماوراء النهر که مدت الحیات پیل ندیده بودند از آن هیکل مهیب و ترکیب غریب در تعجب فرو ماندند و انگشت تحیر بدندان گرفته بر کمال صنع قادر بیچون آفرینها خواندند و حضرت صاحبقران ممالک ستان مجموع شاهزادگان و آغایان و امراء و نوئینان و اشراف و اعیان و اکابر دیار و طراف ماوراء النهر را بعطا و بخشش و هدایا و برکات و تنسوقات ممالک هندوستان فرحناک و شادمان گردانید و سارنگ برادر بزرگ ملوخان را که در پنجهٔ تقدیر اسیر و دستگیر شده بود با دو زنجیر فیل و دیگر امتعه و نفایس کشور هند باشره پیش امیرزاده محمد سلطان فرستاد و برای مجموع امراء که در سرحد مغولستان قرار داشتند ارمغانی روان کرد و شاهزاده شاهرخ رخصت انصراف یافته متوجه هرات گشت و در اثنای این اوقات بتعمیر مسجد جامع که مکنون ضمیر آفتاب تاثیر پادشاه جهانگیر بود فرمان داد و روز یکشنبه چهارم ماه رمضان سنه احد و ثمانمائه که قمر در اسد بود منصرف از تسدیس آفتاب و متصل بتسدیس زهره مهندسان صاحب هنر و استادان دانشور در ساعتی شایسته و طالعی بایسته در بنای آن شروع نمودند و عمله و پیشکاران که هر یک در فن خویش عدیل و نظیر نداشتند در آن مهم غایت جهد مبذول میداشتند و سنگ تراشان ماهر که از حدود ممالک جمع آمده بودند دویست نفر در نقش مسجد کار میکردند و پانصد کس در کوهها بر بریدن سنگ و فرستادن آن بشهر کمر جد و اجتهاد بر میان بسته بودند و برای مهم آوردن و نقل آلات و ادوات نود و پنج زنجیر فیل که از دریای هندوستان بسمرقند رسیده بود تعیین رفت و سنگهای عظیم بگاو گردون میکشیدند و تنوها بر شاهزادگان و امراء و نوئینان و ارکان دولت و اعیان حضرت منقسم شده هر کس در امری که تعلق باو داشت مساعی جمیله بتقدیم میرسانید و در اثنای این اوقات امیرزاده محمد سلطان که بموجب فرمان در سرحد مغولستان بود با معدودی چند از خواص و مقربان رسیده در خانقاه تومان آغا بشرف پابوس استسعاد یافت و بمراسم نثار و پیشکش قیام نموده آنحضرت قرة العین سلطنت را در آغوش کشیده پرسش احوال فرمود و از کمال اعتقاد و اهتمامی که فرمانفرمای هفت اقلیم در اتمام آن بقعهٔ خیر داشت اکثر اوقات آنحضرت بر سر عمارت حاضر میشد تا برمیامن التفات همایون او شرفات عالیش از ایوان کیوان در گذشت و باندک زمانی چهار صد و هشتاد ستون از سنگ تراشید که هر یک از کوه بیستون نشان میداد فراخته شد و مجموع سقف رفیع و فرش بدیع از تختهای سنگ تراشیده ساخته و پرداخته آمد و چون غرض اصلی از تسوید این اوراق تاریخ است نه انشا و توصیف در تعریف آن بقعهٔ شریفه بهمین قدر اکتفا رفت

ذکر اصابت عین الکمال بجمال امیرزاده میرانشاه و لشکر کشیدن حضرت صاحبقران بایران و یورش هفت ساله

در پائیز سنه ثنتین و ثمانمائه امیرزاده میرانشاه گورکان از هوس شکار دامن کمر شده بعزم این کار بر سمند باد رفتار سوار شده در صحرای مزید جرکه بهم رسیده در جوار مزار پیر محمد نخچوان شکاری فراوان بهم رسید و در اثنای تک و تاز شاهزاده گردون فراز بقوچی جاز خورده از فراز زین دوتا گشته خواست که قوچ را زنده بدست گیرد ناگاه از قضای آسمانی و حکم ربانی بسر و گردن بر زمین افتاد و بعضی گفته اند که قوچ را گرفته بقربوس زین رسانید و آن صید طپیده و اسب رمیده شاهزاده از بالای زین بر زمین افتاد علی ای التقدیرین از شدت آن صدمه بیهوش شد از این واقعهٔ عظمی خروش از نهاد مردم بر آمد و امراء و اعیان ببالین شاهزاده آمدند و قلق و اضطراب آغاز نموده تا بعد از اندک زمانی بر خود جنبیده فی الجمله اثر حیاتی از او مشاهده افتاد و مدت سه شبانروز چند نوبت غش بر ذات پسندیده سمات او طاری گشت از طبیبی که متصدی معالجه او میبود سهو یا قصد یا بعد یا باغوای جمعی در تداوی تقصیری واقع شد و خللی فاحش بدماغ شاهزاده خرد منداه یافت آنکه مملکت هلاکو خان را بنوعی ضبط کرده بود که مزیدی بر آن متصور نبود بنابراین اکثر اوقات از او بنهجی صادر میشد که مرضی و پسندیدهٔ عقلا نبود گاه بمجرد خیالی بخون بیگناهی فرمان میداد و گاه از طریق اسراف گنجی برایگان میبنهاد و بسیاری از امور که لایق مرتبهٔ سلطنت نبود ارتکاب مینمود از آنجمله در اوایل فصل تابستان بموجبی لشکر بجانب بغداد کشید و در شبانروزی دو منزل قطع میکرد بتصور آنکه سلطان احمد جلایر از آوازهٔ توجه رایت نصرت شعار بغداد را گذاشته راه فرار پیش گیرد و چون بقعبهٔ ابراهیم بکند رسید از جانب تبریز قاصدی آمده خبر آورد که طایفهٔ از رؤسا و اعیان آن دیار با هم عهد و پیمان بسته داعیهٔ آن دارند که غدری اندیشند و چون همت شاهزاده بمالمیان رخصت نمیداد که بی نیل مقصود مراجعت نماید بدان سخن التفات ننمود و همچنان میراند تا بظاهر بغداد نزول فرمود و بنابر آنکه سلطان احمد میدانست که در آن وقت محاصرهٔ دار السلام تعذری دارد پای وقار در دامن اصطبار کشید و لب تحمل بدندان تجلد گرفته جای خود محفوظ داشت و چون ایلچیان از تبریز متعاقب رسیده خبر طغیان اهالی آنجا را معروض گردانیدند بعد از دو روز که مدینة السلام مرکز خیام سپهر احتشام گشته بود رایت فتح آیت از آنجا مراجعت نموده هر روز دو کوچ میفرمود تا بمقصد رسید جمعی را که اندیشهٔ خلاف داشتند شاهزادهٔ کامران از میان برداشت و یکی از آن جمله قاضی تبریز بود و در پائیز همین سال بمجرد توهم مخالفت سید علی شکی از لات بتحقیق ناکرده لشکر بولایت او کشید و حاصل مملکت او را از صامت و ناطق بباد تاراج داد و چون صیت اشتغال شاهزاده بلهو و سرور در اقطار انتشار یافت گرجیان که از مهابت سیف و سنان لشکر توران در زوایای اختفا خزیده بودند در مدت غیبت حضرت صاحبقران گردون غلام و رفتن او بجانب هندوستان پای جسارت از حد خود بیرون نهاده دست تعدی بأذیال ممالک محروسه دراز کرده بودند در آن اوان سلطان سنجر امیر حاجی سیف الدین بموجب فرمان صاحبقران سعادت قرین سلطان طاهر پسر سلطان احمد جلایر را در قلعهٔ النجق محاصره کرده در گرد قلعه دیواری کشیده بود بلند و محکم که هیچکس را مجال دخول نبود و اهالی حصار بغایت بتنگ آمده بودند و در مضیق حیرت افتاده در این اثنا کرکین حاکم گرجستان جمعی از گرجیان بمدد سلطان طاهر و محصوران قلعهٔ النجق فرستاده و سید علی شکی با وجود تحلی بزیور اسلام بواسطه آنکه لشکر شاهزاده ولایت او را بغارت برده بودند با ایشان اتفاق نموده متوجه قلعهٔ النجق شده بمملکت آذربایجان در آمدند و دست تظلم بر آورده متصدی خرابی مسلمانان شدند و چون سلطان سنجر از ازدحام مخالفان آگاه شد بضرورت از در قلعه برخاسته بتبریز رفت و صورت حادثه بعرض امیرزاده میرانشاه رسانید و آنجناب پسر خود امیرزاده ابابکر با

با طایفه از امرا مثل سلطان سنجر و حاجی عبدالله عباس و غیرهما متکفل دادن تفنگ امر فرمود و ایشان روی جلادت بجانب النجق آوردند و چون گرجیان بظاهر قلعه النجق رسیدند سلطان طاهر از انجا فرود آمده با ایشان ملحق شد و قلعه را بحاجی صالح و سید احمد علیشاهی و سه ازناده گرجی سپردند و بلغت گرج ازناد عبارت از امرا و بهادر است و چون مقصود گرجیان استخلاص سلطان طاهر بود بعد از انکه اینصورت میسر شد مراجعت نمودند و هم در آن نواحی لشکر تبریز را با ایشان ملاقات دست داد و از جانبین متوجه صفوف اشتغال نمودند و نیران محاربه اشتعال یافت و چون مخالفان در غایت کثرت بودند ازنادران گرج برانغار و جوانغار شاهزاده ابابکر را از جای برگرفتند و درین اثنا سید علی از قلب بیرون تاخته متوجه شاهزاده ابابکر شد و خدمتش میرزاده با انکه در سن هیجده سالگی بود در مقام مردانگی ایستاده بیک چوبه تیر سید علی شکی را بر خاک هلاک انداخت و چون گرجیان غالب شده بودند و لشکر تبریز را منهزم ساخته میرزاده ابابکر مصلحت در توقف ندید لاجرم عنان از آن معرکه برتافته خود را از غرقاب بلا بساحل نجات رسانید و گرجیان نیز روی باوطان خود نهادند و میرزاده میرانشاه مایل بعیش و عشرت و شرب خمر و لهو و لعب گشته از تنسیق امور مملکت تغافل میورزید از آن جهة اختلال باحوال ملک راه مییافت و چون حضرت صاحبقران تاج بخش گیتی ستان از دیار هندوستان مراجعت نموده در مستقر عز و شرف قرار گرفت بسمع همایون نامضبوطی ممالک آذربایجان رسانیدند و درین اثنا حرم محترم میرزاده میرانشاه یعنی بانوی عظمی خانزاده از شوهرش بسببی از اسباب رنجیده از تبریز بسمرقند رفت و در قصر باغ چنار بشرف بساط بوسی خسرو کامکار استسعاد یافته حال ضعف دماغ شوهرش بعرض رسانید و گفت اگر درین اوان رایت عالی سایه وصول بر آن دیار نیندازد او اظهار مخالفت خواهد کرد و این معانی موجب آن شد که حضرت صاحبقران از ایلغار یورش هندوستان هنوز نیاسوده و بیش از چهار ماه در مستقر سریر سلطنت توقف نفرموده بار دیگر بر توجه ایران جازم شد و تواچیان بهرام صولت باطراف مملکت فرستاد تا جار رسانیدند که لشکریان استعداد یورش هفت ساله نموده بدرگاه عالم پناه شتابند و امرا امیرزاده شاهرخ مثل سید خواجه و شیخ علی بهادر و جهانملک و پیر محمد فولاد بر حسب فرمان بهرات رفتند و با شاهزاده مشار الیه گفتند که بموجب فرموده شما را با لشکر خراسان عزیمت آذربایجان میباید کرد و امیر سلیمانشاه پیشتر متوجه تبریز شود و چون این خبر بسمع فرخنده میرزاده شاهرخ رسید در حال بجمع سپاه نصرت مآل فرمانداد و امیر سلیمانشاه و امیر سید خواجه را در مقدمه روان ساخت و بعد از اجتماع لشکرها شاهزاده جوان بخت پای مبارک در رکاب سعادت آورده براه بسطام و دامغان در حرکت آمد و چون در جاجرم اتفاق نزول افتاد توکل قرا از اردوی اعلا رسیده خبر رسانید که سپاه خراسان براه شماسیما باسترآباد روند که رایت جهانگشای ازجیحون عبور نموده از بسطام و دامغان خواهد گذشت شاهزاده اطاعت مثال واجب الامتثال نموده با لشکریان خراسان عنان بجانب شماسیما تافت و در آن راه بسبب صعوبت طرق و علفهای جان گزا چندان چهارپای در معرضه تلف آمد که زبان بیان از تعداد آن عاجز گشت و بعد از تعب و مشقت انبوه بفیروزکوه رسیدند و به بهروزی و فیروزی از آنجا روان شدند و حضرت صاحبقران ممالک ستان امیرزاده محمد سلطان را جهة ضبط ممالک توران در سمرقند بگذاشت و جمعی از امرا را که تفصیل اسامی ایشان موجب تطویل میشود بدستور سابق در خدمتش باز داشت و میرزاده اسکندر ولد میرزاده عمر شیخ بهادر را بالحکومت اندکان تعیین فرمود و خسرو ممالک عرب و عجم در محرم سنه اثنین وثمانمائه بطالع مسعود و زمان محمود پای در رکاب نصرت انتساب آورده سوار شد و منازل و مراحل قطع فرموده و شرف زیارت مشایخ و اکابر دین قدس الله تعالی دریافته چون ببلخ رسید در وثاق امیر بادکار برلاس که داروغه آن ولایت بود فرود آمد و امیر مشار الیه نیز ترتیب طوی و پیشکش داده وظایف خدمتکاری بتقدیم رسانید و از آنجا روی براه پل بفضل الله آورده چون سارق قمش جام محل نزول خدام عالیمقام گشت حرم محترم میرزاده شاهرخ ملکت آغا و گوهرشاد آغا و فرزندان از هرات آمده در آن محل بعز بساط بوس فایز گشتند و میرزاده سیورغتمش که پیش از این بتاریخ پنجشنبه ثامن رمضان سنه احدی و ثمانمائه بطالع سنبله در هرات از ملکت آغا متولد شده بنظر کیمیا اثر پادشاه هفت کشور رسید و هم در آن منزل امیر اقبوقا نیز از هرات آمده شرف دستبوس دریافت و حضرت صاحبقران او را بنوازش و خلعت اختصاص داده رخصت مراجعت ارزانی داشت و از آنجا نهضت نموده و مسافت پیموده بمزار فایض الانوار شیخ الاسلام احمد جام در آمده و بقدم صدق پیش رفته استمداد همت نمود و میرزاده رستم را از آنجا بولایت فارس پیش برادر بزرگش امیرزاده پیر محمد فرستاد تا هر دو برادر باتفاق یکدیگر متوجه بغداد شوند و امیر سونجک با دو هزار کس بر حسب فرمان در رکاب شاهزاده روان شد و رایت جلالت سمات از راه نیشابور و بسطام در حرکت آمده از خاوری گذشت و چون قریه ایوان کیف از فر نزول پادشاه سپهر احتشام غیرت افزای ایوان کیوان گشت جناب شاهزاده جوان بخت شاهرخ بهادر که بموجب اشارت علیه از راه مازندران متوجه عراق شده بود در آن موضع بظل رایت جهانگشای استظلال جست

ذکر وصول امیرزاده میرانشاه گورکان بدرگاه گیتی پناه و گرفتاری خواص و ندماء او بمحن و بلاء و بیان بعضی از وقایع تا

امیر سلیمانشاه که بموجب فرمان پیشتر عازم تبریز شده بود چون بری رسید و از بیان کلام فوجی قضیه تشویش دماغ میرزاده میرانشاه نزد او محقق شد و رفتن او به تبریز و ملاقات او با میرزاده مشار الیه صواب ندانست لاجرم همان رفته در آن مکان توقف نمود و میرزاده ابابکر ولد میرزاده میرانشاه حقیقت حال معلوم کرده قاصدی با مکتوب پیش امیر سلیمانشاه فرستاده او را طلب داشت و امیر سلیمانشاه متوجه آنجانب شده چون بمقصد رسید بعد از دو روز امیرزاده میرانشاه را با معدودی چند باردوی همایون روان کرد و چون رایات جهانگشای شهریار خجسته پی از ولایت ری بگذشت امیرزاده میرانشاه بموکب همایون ملحق شد پادشاه کامکار روز نخست شاهزاده را بار نداد و روز دیگر امیرزاده میرانشاه بدولت پای بوس سرافراز شده و از نوزده پیشکشهای لایق بمجلس عرض رسانید اما بنابر اخبار نامناسبی که از جانب او بمسامع علیه رسیده بود ملحوظ نظر التفات نشد و امیر خواجه اقبوقا و جلال الاسلام پیشتر بر حسب فرموده جهة تحقیق و تفتیش حالات شاهزاده به تبریز رفته بودند و نواب و کارکنان او را گرفته بند کردند و دفترهای دیوانی را ملاحظه نموده اموال و دوانگه چند ساله را که تعلق بخزانه عامره میداشت و شاهزاده او را انعام و بذل داده بود از ایشان بیرون نوشته استرداد نمودند و چون مکرر بعرض رای همایون رسانیده بودند که افراط میل شاهزاده بلهو و طرب و شرب مدام و صحبت ساقیان سیم اندام که سبب اختلال مملکت گشت بترغیب و تحریض جمعی از مردم اهل ساز و ندیم پیشه که پیوسته ملازمت بزم مینمودند شد مزاج اشرف حضرت صاحبقرانی بحکم ربانی و قضای آسمانی چنان متغیر شده بود که در هولاد ماند

که مجموع اشیا را گرفته بدار اعتبار برکشند و موجب تفرّج خاطر حریفان نزهت سرای فرح افزای شاهزاده را مثل مولانا محمد کاخکی که با وجود تبحّر در مسائل عقلی و نقلی در شیوهٔ نظم و نثر وفق جد و هزل از ابناء زمان انفراد و امتیاز داشت و استاد قطب الدین نائی و حبیب عودی و عبد المؤمن گوینده که هر یک در فن موسیقی داد و اداء در زیر این گنبد دوار سرامد ابنای روزگار بودند بکار رفتند و چون اشیا را بپای دار رسانیدند مولانا محمد کاخکی بطریق مطایبه و ظرافت چنانچه شیمهٔ او بود روی بقطب الدین نائی آورده گفت که چون خدمت استاد در جمیع ابواب و حالات بر ما سمت تقدم داشته اکنون نیز همان طریق مرعی میباید داشت استاد قطب الدین فرمود که چه محل هزل و امثال این سخنانست مولانا محمد گفت فایده نیست و جلاد بخت قطب نائی را رسن در نای افکنده برکشید و چون نوبت بمولانا محمد رسید این دو بیت بدیهه انشاء کرد چنانچه عقل از اقبال او بر شعر گفتن در آنحال متحیر ماند   با پایان کار و آخر عمر است ملحدا گر بایدت و گرنه بدست اختیار نیست   منصوروار گر ببرند بپای دار   مردانه پای دار جهان پایدار نیست   و رفیقان ایشان نیز از دست ساقی اجل همین شربت چشیدند و اگر چند ندیمان شاهزاده را بپای دار رسانیدند و خواص و مقربانش را از ملازمت او نفی کردند اما در مقام سلطنت بر مجموع شاهزادگان مقدم می نشست و در یورش مصر و شام مجموع الوهن نظر اعزاز و احترام در روی می نگریستند و چون لوای نصرت انتما بسلطانیه رسید مظفر لطری که صاحب اختیار عراق عجم بود از صفهان آمده بتقبیل بساط جلالت مناط علم مباهات برافراخت و تبرکات و تنسوقات لا تعد و لا تحصی بپایهٔ سریر اعلا حاضر کرد و اعلام ظفر فرجام از جانب قراداغ و اردبیل بجانب قراباغ توجه نمود و در صحرای موقان و قبان شکارکنان در کنار آب ارس فرود آمده و بر آن آب پل بسته عبور نمود عزم بابان را در حوالی قطور قسند برای قشلاق اختیار کرد و در آنجا امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه بشرف زمین بوس سرافراز گشتند و امرا امیرزاده میرانشاه که همراه ایشان آمده بودند هر یک فراخور حال و دولت پیشکشها بموقف عرض رسانیدند و چون پیش از این سید علی شکی ارلات بگرجیان اتفاق نموده بر قلعهٔ النجق آمده بود و جان شیرین بکرمانه داده چنانچه گذشت در این ولا پسرش سیدی احمد که متصدی منصب پدر شده متکفل امور ولایت خود بود در این ولا التجا بحاکم شیروان برده او را شفیع ساخت تا بگناه پدر مؤاخذه نگردد و امیر شیخ ابراهیم شیروانی که از بندگان خاص بمزید قرب اختصاص داشت سیدی احمد را بپایهٔ سریر خلافت مصیر آورده در آن باب کلمات شفاعت آمیز بمحل عرض رسانید و التماس او بعز اجابت اقتران یافته منصب سید علی به پسرش بروی مقرر گشت   از لطف تو هیچ بنده نومید نشد   و امیر شیخ ابراهیم در مقام خدمت کمر بسته بترتیب اسباب طوی مشغول شد و چندان اسب و گوسفند کشت که مطبخیان از پختن آن عاجز آمدند و تواچیان ذبایح بر لشکریان قسمت نمودند و دیگر مایحتاج جشن که مناسب آن بود ترتیب دادند بعد از آن پیشکشها از کنیزکان ماه روی و غلامان عنبر بوی و قهوه جهنده و جانوران پرنده و نفایس اقمشه و لطایف امتعه بمحل عرض چندان رسانید که از حیز قیاس و تخمین بیرون بود و از آنجمله شش هزار اسب کشید و مقارن این حال در یکروز از اطراف و اکناف خبرها رسید که دلالت بر قوت دولت و مساعدت بخت میکرد نخست آنکه تیمور قتلغ اغلان که بعد از انهزام و نکبت توقتمش خان از پیش حضرت صاحبقران بجانب دشت قبچاق رفته بود و حکومت الوس جوجی خان بروی مقرر شده بود و از غرور دولت بر کفران نعمت اقدام نموده دم از تمرد و مخالفت میزد در این ولا وفات کرده هرج و مرج بمملکت او راه یافت و ایل و الوس او متفرق شدند و دیگر آنکه ملک برقوق که سلطنت مصر و شام با او متعلق میبود درخت بسرای باقی کشید و میان امرا و خواص او حرب واقع شده جمعی کثیر از ایشان بقتل رسیده اند و پسرش فرج که ولیعهد پدر است چندان اختیاری ندارد و دیگر آنکه سعود خان پادشاه ممالک ختای که مدتها در بادیهٔ کفر و ضلالت و صحرای غباوت و غوایت سرگردان میگشت از این سرای فانی بسرای باقی نقل نمود و سپاهی و رعیت آن مملکت پریشان و بیسامان شدند و دیگر آنکه خضر خواجه اغلان ودیعت حیات را بمقتضای اجل سپرده و میان اولاد او شمع جهان اغلان و شیر علی اغلان و شاه جهان اغلان بواسطهٔ بدگوئی اهل غمز و سعایت مخالفت بدید آمده قصد یکدیگر دارند و دیگر آنکه امیرزاده اسکندر پسر شاهزاده عمر شیخ بهادر با امرا و بهادران بمغولستان رفته و بفر دولت روز افزون بر مخالفان غالب آمده است و ایشان را منکوب و زبون گردانیده از استماع این اخبار که بیکبار در روز اعلا انتشار یافت مواد بهجت و سرور و نشاط و حبور همگنان متضاعف گردید و تفصیل اجمال احوال امیرزاده اسکندر در قضیهٔ لشکر کشیدن بجانب مغولستان آنکه چون خضر خواجه اغلان وفات یافت مملکت او بهم بر آمد شاهزاده مشار الیه فرصت غنیمت شمرده لشکر بیشمار از اندکان و نواحی آن فراهم آورده باتفاق امرا مثل پیر محمد طغا بوقا برلاس و تورکه برلاس و بیان تمور پسر اکیک و پیر حاجی و غیر هم با آنکه در سن پانزده سالگی بود مانند شیر ژیان و پیل دمان بجانب مغولستان روان شد و چون شاهزادهٔ عالی گهر بجانب کاشغر رسید امرا که بموجب فرمان در سرحد جته اقامت داشتند مثل بیرم بیک سار بوغا و خداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس و غیر هم بموکب او پیوستند و بهیات اجتماعی متوجه آنجانب شدند نخست یارکنت را غارت کردند و چون از آنکار فراغت یافتند عرصهٔ سارق قمش و کلین و الی کول و امثال این ولایات را تاختند و بعد از آن متوجه شده بدان موضع رسیدند و حصار استوار را بسعی و کوشش بگشادند آنگاه امیرزاده مشار الیه با امرا و سپاه عنان بجانب آق سو تافتند و آق سو عبارت از سه قلعه است در یکدیگر و ارزنه و اهالی آن نواحی هنگام ظهور شداید و محن و حوادث و فتن همیشه پناه بدانجا میبردند تا خون و مال ایشان مصون و محروس میماند القصه شاهزاده و امرا بمقصد رسیده در ظاهر قلعه فرود آمدند و بترتیب اسباب حصارگیری مشغول شدند و قریب بچهل شبانروز جنگ و پیکار دشمن سوز امتداد یافت عاقبت معتمان آنقلعه و ساکنان آن بقعه دم از ایلی و انقیاد زده پیشکشها بیرون فرستادند و بسیاری از تجار ولایت ختای را وقایهٔ عرض و مال خود گردانیده از حصار اخراج نمودند و شاهزاده باین قدر از ایشان راضی شده فرمان داد تا لشکریان دست از جنگ باز داشتند و در بعضی از تواریخ بخلاف این سخن مذکور است که چون دوازده روز از محاصرهٔ آق سو بگذشت ارباب قلعه بتنگ آمدند و امان طلبیدند امیرزاده اسکندر ملتمس ایشان مبذول داشته فرمود که سپاه از محاصره و محاربه باز ایستادند و مخالفان از التماس مصالحه پشیمان شدند و بار دیگر اظهار یاغیگری کردند و از این حرکت ناپسندیده آتش خشم شاهزاده اشتعال یافته فرمود تا عساکر منصوره بهمان سابق اشتغال نمایند و ایشان روی جلادت بتسخیر حصار نهاده از سر جد و جهد جنگ آغاز کردند عاقبت بقهر و غلبه بر آن حصار استیلا یافتند و مردم را بیاسا رسانیده زنان و فرزندان ایشان را اسیر کردند و علی ای التقدیرین امیرزاده اسکندر چون از مهم آق سو بپرداخت طایفه از بهادران را بجانب بای و کوسن که ییلاق و قشلاق افواج مغول بود روان ساخت و آن جماعت بر امتثال مبادرت نموده در حرکت آمدند و ارباب آنجا را از پای در آوردند و مردم کوسن را بانواع محن گرفتار

گرفتار ساختند و از آنجا بتارم رفته آن سرزمین را نیز تاختند و شاهزاده جوان بخت بعد از این فتوحات عنان عزیمت بجانب ختن تافت و از ختن تا خانبالغ که دار الملک پادشاه ختای است از راه آبادانی و آب صد و بیست و یک منزل است چنانچه مورخان تفصیل آنرا در مصنفات خویش ایراد کرده اند و گویند که راهی دیگر هست که از ختن تا سرحد ختای بچهل روز میتوان رفت اما در آن راه بغیر ریگ هیچ چیز یافت نمیشد بالجمله چون امیرزاده اسکندر بتایید ملک ذو المنن بختن رسید اهالی آنجا بارشاد بخت بلند روی توجه ببارگاه آن شاهزاده که شایسته سریر و بخت بود برآوردند و انواع تبرکات و اصناف پیشکش بموقف عرض رسانیدند و بمساعدت دولت و اقبال حضرت صاحبقران بیهمال قلاع و بقاع آن نواحی از شایبه کدورت و نزاع متصفی گشت و امیرزاده اسکندر بعد از نیل مقصود بکاشغر معاودت نمود و زمستان در آن موضع بسر برد و از خوبرویان ختن دو تقوز برگزیده بدرگاه شهریار زمین و زمن فرستاد و یک تقوز دیگر از آن جنس با نه اسب پیش امیرزاده محمد سلطان روان کرد و خدمتش شاهزاده مشار الیه در آن اوان بعزم یورش مغولستان وجته با لشکرها چند منزل پیش آمده بود و چون امیرزاده اسکندر تا رسیدن لشکر بسمرقند توقف نکرده و از پیش رفته بود و آثار جهانگیری بظهور رسانیده این معنی بر خاطر امیرزاده محمد سلطان گران آمده بیلاکات وارد کرد و بسمرقند مراجعت نمود و چون بهار شد امیرزاده اسکندر از کاشغر باندکان آمد و از آنجا بعزم ملاقات امیرزاده محمد سلطان عنان بجانب سمرقند منعطف گردانید و در اثناء راه منهیان بسمع او رسانیدند که خاطر شاهزاده متغیر است و اندیشه گرفتن تو دارد خدمتش از استماع این خبر اندیشناک شده بازگشت و بحصار اندکان در آمد امرا که در آن سرزمین بودند مثل پیر محمد طغا بوغا و برجاجی منصور را المحصول بر مخالفت داشته و لشکر اندکان را فراهم آورده حصار را احاطه نمودند و امیرزاده اسکندر با ایشان سخنان گفته از قلعه بیرون آمده در باغ گلستان که از مستحدثات شاهزاده مرحوم امیرزاده عمر شیخ بهادر بود نزول فرمود و امرا و نواب و خواص او را گرفته مقید ساختند و خبر پیش امیرزاده محمد سلطان فرستادند که امیرزاده اسکندر در باغ گلستان اندیشه عصیان داشت ما نوکران خاصه او را گرفتیم و کوشش داریم هر چه حکم شود بدان قیام نمائیم شاهزاده کسان فرستاد تا امیرزاده اسکندر را در باغ گلستان با نوکران خاصه بند کردند و قاضی جلال الدین را نیز باندکان فرستاد که امیرزاده اسکندر را با خواص بسمرقند آورده و بعضی گفته اند که چون امیرزاده اسکندر از قلعه بیرون آمد از پیش امیرزاده محمد سلطان کس باندکان رفت و او را با نوکران بسمرقند برد و در کنار آب کربک خدمتش ایشان را بشاهزاده رسانیدند و او را مقید ساختند بالجمله بعد از وصول امیرزاده اسکندر شاهزاده محمد سلطان بیان تیمور بیکجک را که اتابک او بود با بیست و شش نوکر امیرزاده اسکندر بقتل رسانیدند

ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحبقران مظفر لوا جهة احراز مثوبات غزا بجانب کفار گرجستان و دره خمشا

حضرت شهریار غازی بنابر جرأت و جسارت گرجیان که سال گذشته آمده بودند و سلطان طاهر را از مضیق محاصره خلاصی داده و با خود برده بودند در آن تولا که قراباغ از آن محل نزول لشکر فیروزی نشان بود عزیمت حرب کفار گرجستان و گوشمال ایشان بابلغ وجهی تصمیم داده امیر شیخ ابراهیم و سیدی احمد را رخصت مراجعت ارزانی داشت و حکم کرد که از هجده نفر آذوقه ده روز بردارند و ملازم رکاب نصرت انتساب باشند و بقیه لشکر و آغروق در همانجا توقف نمایند و آنحضرت با تمام شاهزادگان عالیمقدار و طایفه از بهادران شمشیرزن نیزه گذار بعزم رزم خمشا که یکی از سرداران کرج بود ایلغار فرموده چون کنار آب کر از وصول رایت همایون علم تفاخر بر چرخ برین برافراشت و بموجب حکم جهانمطاع واجب الاتباع بر سر آب پل بستند و مجموع مردم بآسانی از پل گذشتند و امیر شیخ ابراهیم با لشکر شیروان و سیدی احمد با سپاه شکی باردوی اعلا پیوستند و اعلام ظفر انجام از شکی گذشته بطرف دره خمشا که مساکن گبران کرج بود روان شد و مجموع آن دره از تشابک اشجار بمرتبه بود که جاسوس وهم آسان از آنجا گذار نتوانستی نمود لاجرم فرمان قضا جریان نفاذ یافت که لشکر جلادت پیشه بدهره و اره و تبر و تیشه جنگل بریده و ده منزل آماده و مهیا ساختند تا لشکریان از آنجا بسهولت توانستند گذشت و در آن اوقات مدت بیست شبان روز برف میبارید و با وجود شدت سرما و برف و یخ مجاهدان دین و پویندگان عرصه یقین همچنان میراندند تا بمواطن گرجیان رسیدند و بضرب تیغ انتقام روی زمین را از خون آن بیدینان لعل فام گردانیدند و هر کرا که یافتند کارش ساختند و هر که پیدا شد در زیر خاک پنهان گشت و خمشا که سردار آنقوم بود از نهیب شمشیر مبارزان اسلام شغال آسا در جنگلهای دور دست خزیده و عساکر دون مآثر از عقب او تا دره آق سو تاختند و غنیمت و چهارپای فراوان بدست آورده عنان مراجعت از آنجا تافتند و چون صغیر و کبیر ایشان بشراب خوردن معتاد بودند و موتی الجماعت را تا با آب انگور نمی‌شستند دفن نمیکردند از برای تنغیص عیش و حرمان فایده آن بدکرداران تاکها را مجموع از بیخ برکندند و کلیساهای ایشان را از زمین هموار کردند القصه در آن دیار از عمارات عالیه و اشجار مثمره اثر نگذاشتند و بنابر شدت سرما و عدم قوت سپاه و علیق چهارپایان حضرت صاحبقران مظفر لوا و لشکریان نصرت انتساب با اغنام و رخوت و دواب که از حیز حساب بیرون بود باغروق بازگشتند و مقارن این حال بخشنده بی منت امیرزاده خلیل سلطان را پسری کرامت فرمود و او را برکل نام نهاده چند روز مناقب پادشاه عالیشان و شاهزادگان و امرا و نوئینان بعیش و طرب بسر بردند و در این اثنا یرلیغ جهانمطاع صدور یافت که امرا و امیرزاده میرانشاه را که در جنگ گرجیان که جهة استخلاص سلطان طاهر بحوالی قلعه النجق آمده بودند و تقصیری از ایشان واقع شده بود بیرغو برسند و امیرزاده شاهرخ و امرا در دیوان بزرگ باین مهم اشتغال نمودند و بعد از تفحص و تفتیش صورت حال را بی زیاده و نقصان بعرض شهریار عالمیان گردانیدند و از موقف جلال مثال واجب الامتثال صادر شد که حاجی عبد الله عباس و محمد قراغان را چوب یاسا زدند بشارت علیه بکشتن حمزه اپردی که در آن معرکه پیش از همه فرار نموده بود صدور یافت و عاقبت بشفاعت شاهزادگان او نیز از زیر تیغ جسته او را چوب پس و پیش زدند و هر یک از این سه نفر بجرمانه سیصد اسب تسلیم نمودند و از باقی نوکران و ملازمان امیرزاده میرانشاه که تعینی داشتند بقدر استعداد ایشان از پنجاه تا دویست و سیصد اسب بستاندند و مجموع آن اسبان بر پیادگان لشکر قسمت نمودند و امیرزاده ابابکر که در آن مصاف آثار شجاعت بظهور رسانیده بود و سیدی علی را بچوبه تیر افکنده مشمول عاطفت و احسان بیپایان گشت و در خلال این احوال برهان اغلان که بکثرت تقصیرات از او در وجود آمده بود بواسطه ارتکاب گناه عظیم که مجددا از وی در وجود آمده و بسمع همایون رسانیدند بیاسا رسید

ذکر بعضی از حالات امیرزاده پیر محمد و توجه سپاه منصور بجانب بغداد و فرار سلطان احمد از آنجا

سابقاً سمت گذارش یافت که حضرت صاحبقران گردون غلام از ولایت جام امیرزاده رستم را پیش برادرش امیرزاده پیر محمد بشیراز فرستاد تا باتفاق متوجه بغداد شوند و چون امیرزاده رستم و سونجک بهادر با دو هزار بموجب فرمان در رکاب او روان شده بودند بشیراز رسیدند امیرزاده پیر محمد برادر را طوی داده خلعت پوشانید و صد هزار دینار کپکی بخشید و امیر سونجک و برادرزاده اش حسین جاندار و حسن جغداول که هردو در شیراز ملازمت امیرزاده پیر محمد مینمودند از راه تستر و بهبهان روی ببغداد نهادند و امیرزاده مشار الیه با امیرزاده رستم نیز عازم آنجانب شده امیر سعید برلاس و علی بیک عیسی را که با امیر عباس خویشی داشت بموجب اشارتی که از بارگاه گردون اساس صادر شده بود بضبط و نسق امور مملکت شیراز بگذاشت و چون امیرزاده پیر محمد بنوبندجان شولستان رسیده تاراج نموده بازگشت و امیرزاده رستم و امراء مذکور الشتر کن را غارت نموده غنیمت فراوان گرفتند و بعزیمت بغداد از در قول گذشته در راه تمامت احشام سالکی و فیلی را غارت و تاراج کردند و از موضع روبند ارتحال نموده بادر او ماد کسارا نیز بتاختند و زنان و فرزندان متوطنان آن دو موضع را اسیر کردند و چون بمندلی رسیدند امیر علی قلندر که از قبل سلطان احمد جلایر والی آنجا بود پای در میدان مقابله و معارضه نهاد و عساکر منصوره بیک حمله او را منهزم ساختند و فوجی از نوکران او را دستگیر کرده گردن زدند و از صدمت سپاه ظفر پناه خرابی تمام در مندلی راه یافت و چون امیرزاده پیر محمد بهانه مرضی که نداشت مراجعت کرده بشیراز درآمد و بواسطه افساد و اغواء جمعی مردم تازیک شریر که ملازم شاهزاده شده بودند تصورات بلاطایل بدماغ راه داده بترتیب سمومات قاتل و تدبیرات باطل مشغول شد و طایفه هم از ملازمان او از آن اندیشه های بیحاصل امیر سعید برلاس را اعلام کردند و هنگام تفحص و تفتیش همان نوکران آن سخنان را در حضور شاهزاده و امراء باز راندند و امیر سعید برلاس امیرزاده پیر محمد را در قلعه قندز مضبوط ساخت و جهة احتیاط خود نیز در آن بقعه ساکن شد و علی بیک عیسی را بمحافظت شیراز باز داشت و عرضه داشتی مشتمل بر وقوع این حادثه بار دوی اعلا که در قراباغ بود فرستاد و قاصد امیر سعید چون بپایه تخت همایون رسید عرضه داشت را بسامع حضرت صاحبقران رسانید یرلیغ داد که امیر الله داد بشیراز رود و مفسدان بدآموز را سیاست نماید تا عرصه چمن مملکت از خار و خاشاک فساد بیداد پیراسته گردد و امیرزاده رستم را بجای برادر بزرگ بنشاند و خدمتش را بند کرده باردوی همایون رساند و امیر مشار الیه برحسب فرموده در حرکت آمده چون بشیراز رسید از اهل شرارت که در مکنت جسارت بدآموزی شاهزاده اشتغال نموده بودند مولانا محمد خلیفه و سید جراح و رستم خراسانی را بر فور بیاسار سانیده و ستوی کوتشجن را دست و پای بریده و مبارک خواجه و محب شربت دار و شیخزاده فریدرا بند کرده و نشان فرمان ده ملک فارس را بجهة امیرزاده رستم بجانب عراق عرب فرستاد و در مندلی بعد از فرار امیر قلندر منشور خاقان منصور بامیرزاده رستم رسید و شاهزاده چون بر مضمون آن وقوف یافت در حال عنان عزیمت بجانب شیراز تافت و حسن جاندار و حسین جغداول برحسب فرمان در رکاب امیرزاده مشار الیه بازگشتند و امیر سونجک براه چمچال روی توجه باردوی همایون که در قراباغ بود آورد و چون امیر علی قلندر از صدمات عساکر گردون مآثر گریخته ببغداد رفت و کیفیت حادثه را بعرض سلطان احمد رسانید خدمتش قلق و اضطراب عظیم نمود و از غایت سراسیمگی فرمود تا دروازها ببستند و در آن هنگام بفر دولت روزافزون قضیه بس غریب و عجیب از پس پرده غیب ظاهر شد تبیین این مقال آنکه حضرت صاحبقران ممالک ستان حکومت خوزستان و ضبط حدود آن را در کف کفایت و قبضه درایت امیر شیروانشاه نهاده بود و او دل بر جمع مال قرار داده دست ظلم و ستم بگشاد و از متمولان آن ولایت مثل شمس الدین و بدار و غیره اموال فراوان بستاند و جمعی از متعینان حویزه را بقتل رسانید و با هزار سوار متکل روی ببغداد آورده و در زمره خدمتکاران سلطان احمد انتظام یافت و سلطان احمد بچشم اعزاز و احترام در او نگریسته پایه قدرش را از فرق فرقدان بگذرانید و شیروان پوشیده و پنهان با امراء بغداد و ارکان دولت اساس دوستی و محبت بنیاد نهاد و هر یکی از آنها را مبلغی خطیر از ده هزار دینار تا سیصد هزار دینار بغدادی محظوظ و ممنون ساخت و دو فاخاتون عمه سلطان احمد که سلطان احمد نیز تربیت یافته او بود از حین طفولیت تا آن زمان نسبت بسلطان احمد شرایط شفقت بجای می آورد و خدمتهای پسندیده کرد از قضای الهی وجهی که بهر کس داده بود از نوشته شیروان ظاهر شده بدست یکی از نوکران سلطان احمد کوره بهادر نام افتاد و در آن ایام که سلطان احمد از خوف و خشیت توجه سپاه نصرت شعار صاحبقران سعادت یار دروازهای بغداد بسته بود و دهشت و حیرت بر ضمیرش غالب گشته اندیشناک نشسته بود کوره بهادر آن صحیفه را بعرض او رسانید و در آن مفصل مبلغ ده هزار دینار باسم رافع مثبت بود و نوتهم سلطان احمد از این جهة یکی در هزار شده فی الحال کوره بهادر را بشتابانید و بدست خود گردنش را زد و در آن اوقات سلطان احمد شیروان را با فوجی از امراء مثل قطب حیدری و غیره بتاخت توم و برات فرستاده بود یا بکار احتیاجی راروانه کرد تا امرا شیروان را بقتل رسانیده سرا و را مصحوب خویش ببغداد آورند امراء بموجب فرموده عمل نموده چون بشهر رسیدند سلطان احمد خود را در ورطه بلا و عنا دید بعد از اندیشه بسیار دست در دامان حلیه زده بیکیک از امراء و ارکان دولت خود را در خلوت میطلبید و او را امیدوار گردانیده میگفت که روا باشد که فلانکس که تربیت یافته این درگاه است بموجبی دل دگرگون کرده با مخالفان دولت من اتفاق نماید اکنون مصلحت چیست آنکس زانو زده معروض میداشت که هرچه رای صواب نمای پادشاه اقتضا نماید عین صواب خواهد بود سلطان میگفت اگر ترا تربیت دهم مباد که تو مانند دیگران بر کفران نعمت اقدام نمائی و با عصیان یار شوی آنشخص بغرغره و زاری سوگند بر زبان آورده عهد و میثاق می بست سلطان میفرمود که او را بیاسا رسانند و اموال و جهات و خانمان آن عاصی را برسم سیورغال بگیر و چون آن بیچاره بر این خدمت قیام مینمود دیگری را طلبیده بهمین نوع بروی میگماشت و به روجهی که توانست در یکهفته دو هزار کس از مردم خود را در شهر از میان برداشت منقولست که روزی که سلطان احمد ندیمان و محرمان خود را بدست خود گردن زده از بالای قصر بزیر می آمد فراشی بنزد او رسید سلطان با وی گفت که فلان و فلان را کشتم فراش گفت نیکو کردی باید که من و تو زنده باشیم مهم دیگران سهل است سلطان در خنده شده شمشیر از دست بینداخت و فراش بجان امان یافت و بعضی از مورخان گفته اند که وفاخاتون را که بجای مادرش بود و او را از خوردی پرورده و بزرگ کرده بود بواسطه فرستاد تا بالشی بر روی او نهاده با آنظریق او را هلاک ساختند و دیگر زنان و

زنان وفرزندان وخدمتکاران که درحریم دولت او بودند بشمشیر خود کشته در دجله انداخت وزعم برخی آنست که بروی پوشان حرم را باوفا خواتون در کشتی نشانده بهانه آنکه بواسطه میغر ستم وچون بوسط آب رسیدند ملازمان وملاحان که در کشتی بودند باشارت نامبارکش همه را غرق کردند القصه سلطان بیرحم چون از قتل امرا ومتعینان وخواص ومحرمان باز پرداخت در خانه بسته هیچکس را از بقیة السیف پیش خود راه نداد چنانچه آش خاص که باورچیان می آوردند در میبردند وبخدمت کاریا کنیزی سپرده از آنجا باز میگشتند وچون چند روز روزگار تیره او بدین وتیره بگذشت شش کس از محرمان را که بر ایشان اعتماد داشت ودر اجل آنجماعت تاخیری بود فرمود که هفت اسب از طویله خاص بیرون آورده بآنجانب دجله بردند ودر ظلمت لیل بکشتی از آب بگذشت وبا آن شش نفر سوار شده روی بحشم قرایوسف ترکمان نهاد ومدتی باورچیان بدستور آش میبردند وبخادم سپرده باز میگشتند وخدمتکاران دعوتی بفراغ بال میخوردند از بیرونیان هیچ آفریده بر غیبت او اطلاع نداشت وچون سلطان احمد با قرایوسف ملاقات کرد غارت بغداد را که همچون روی عروسان آراسته بود در نظر او جلوه داد وترکمانانرا باخود بمدینة السلام برده در کنار آب منزل ایشان مقرر گردانید وخود بکشتی از آب بگذشت وچندان سلاح واسب خوب ورخوت واقمشه مرغوب بقرایوسف ترکمان وتراکمه داد که خورسند گشتند ونگذاشت که دست تعدی بمال رعایا دراز کنند وبنابر آنکه از هجوم سپاه نصرت نشان حضرت صاحبقران ممالک ستان بغایت خائف وهراسان بود جاسوسان برگماشت وتفحص احوال آنحضرت مینمود وچون در اواخر سنه اثنین وثمانمائه مسموع او شد که رایت گردون مماس پادشاه هفت کشور عزیمت سواحل دار را اندیشید که اگر خدام عالیمقدار بولایت روم وشام درآیند راه خلاص ونجات او مسدود گردد لاجرم عیال واطفال واموالی که در بغداد بود برگرفت وبا قرایوسف از مدینة السلام نهضت فرمود واز آب فرات گذشته عازم روم گشتند وچون نزدیک حلب رسیدند تمورتاش والی آنجا ودیگر امرای مصر وشام باساز واهبت تمام بعزم جنگ از شهر بیرون آمده صفها بیاراستند وشاهزاده نورالورد وشاهزاده معتصم وعلی پادشاه وسیاوش وشاهین وفرخ وجمعی دیگر که سیلاب بلاغیان قصر وجود ایشان از پای درآورده بود در آن یورش همراه سلطان احمد بودند ویار علی برادر قرایوسف وپیر حسن سعد والیاس وقاسم ودیگر سرداران ترکمان باحاکم قرایوسف ترکمان آزاده می پیمودند بالجمله چون ترتیب صفوف از جانبین دست داد نایره حرب بالا گرفت وطوفان بلا از سر گذشت آخر الامر عظمای مصر وشام روی بانهزام نهاده در شهر متحصن گشتند ودر آنمعرکه اموال واسلحه مردان بدست لشکریان افتاده وسلطان احمد وقرایوسف چون قوت محاصره حلب نداشتند از آن مهم اعراض نموده بجانب روم روان شدند وچون بنواحی بهسنی رسیدند میان ایشان بسبب اصحاب اغراض نقاری پدید آمده قرایوسف تخلف نموده سلطان احمد متوجه روم گشت وچون شهریار غازی ایلدرم بایزید شنید که سلطان احمد نزدیک رسیده بقدم استقبال پیش آمده هر دو پادشاه از اسب فرود آمدند وشرایط تعظیم بجای آوردند ویکدیگر را در کنار گرفته اسبان کشیدند وقیصر سلطانرا طوی پادشاهانه داده مجلس بزم بیاراست واخراجات کوتاهیه را جهت خرج مطبخ او گذاشت وخود به پیرسا رفت سلطان احمد چندگاه بعیش وطرب گذرانیده قیصر او را به پیرسا طلب داشت وجشنهای عظیم ترتیب داد بعد از فراغ از سور باز سلطان احمد بکوتاهیه رفت دراین اثنا قرایوسف نیز از نهیب لشکر قیامت اثر پناه بروم برد وایلدرم بایزید جناح احسان براو گسترده فرمود تا مال آق شهر بروی مسلم داشتند وقرایوسف در آنجا رحل اقامت انداخته پای در دامن فراغت بپیچید **گفتار در توجه حضرت صاحبقران بجانب گرجستان محفوف بتائید ملک متعال و ذکر فتح و غزوات نو** چون فصل زمستان منتهی شد واوان بهار در رسید حضرت صاحبقران کامکار از قشلاق قراباغ بیرون آمده بجشن وسور فرمان داد وشاهزادگان وامرا وگردنکشان اطراف جمع آمده ودر قضیه توجه بجانب گرجستان با ایشان مشورت کرده وچند روز بسور وسرور گذرانیده پرتو التفات بر احوال لشکر جلالت سمات انداخت ومجموع مخدوم زادگان وامرا ونوئینان وسایر سپاهیان اولکا داده پیاده کار از سوار ساخت واز سر انتقام وکین که در زمان غیبت رایت فتح آیت گرجیان پای جسارت از حد خود بیرون نهاده بقلعه النجق آمده بودند چنانچه سبق ذکر یافت روی جلادت بولایت ملک گرگین نهاده وچون بعد از قطع مسافت صحرای بروج محل نزول لشکر شهریار نصرت آیت گشت طهرتن که همیشه خویشتن را از جمله کمینه بندگان آن برگزیده ملک ذوالمنن میشمرد از راه ارزنجان روم رسید وبشرف بساط بوس سرافراز شده وزانو زده پیشکشهای لایق کشید حضرت صاحبقران دریا نوال بنوازش وتربیت واقبال نموده بکلاه مرصع وخلعت زربفت قامت قابلیت او را زیب وزینت داده وتغلب طوق وعلم ونقاره که نسبت بمشار الیه از موقف احتشام صدور یافت طنطنه کوس شوکت وابهت خدمتش در حدود روم وآن نواحی افتاده ورخصت انصراف یافته [illegible] ومحافظت آن ولایت کما ینبغی از تعرض رومیان مامون گشت ورایت نصرت شعار از آنجا در حرکت آمده چون در حدود گرجستان از وصول موکب همایون پای تفاخر بر آسمان نهاد ایلچی پیش ملک گرگین فرستاد که طاهر احمد را بدرگاه ما فرستید چون گرگین از جاده مستقیم انحراف گشته بر مضمون پیغام اطلاع یافت در برابر جوابی نه بر وفق صواب گفته فرستاده چون بازگشت وسخن آن بدکیش بسمع پادشاه بزرگ منش رسانید آتش خشم جهانسوز آنحضرت شعله کشید وآغرق را گذاشته بتعجیل هرچه تمامتر روان شده فرمان داد تا لشکریان بولایت آن شرک وضلال درآمده دست نهب وغارت وتخریب عمارت وقلع اشجار ورفع آثار بگشادند وایشان برحسب فرموده بناهای عالی را با زمین هموار ساختند ودرختان ونخلها با میوه رسیده خوشه کشیده را از بیخ برکندند وگرجیان شقاوت فرجام از خوف حامیان حوزه اسلام پناه بمواضع حصین وقلاع رصین بردند که عقل گره کشای از فتح یکی از آن قلاع بمدتهای مدید [illegible] کمالات مشمر وسالکان مسالک غزا وجهاد در اندک زمانی پانزده قلعه از قلاع مشرکان مسخر ساختند وهر که بدین اسلام در نیامد به بئس المهاد فرستادند ودر بعضی اوقات غازیان سعادتمند صندوقها ساخته وجمعی آنها را بطنابها وزنجیرها استوار میساختند ودر سرهای کوه در برابر مغارها که آن بددینان در آنجا متحصن بودند فرو میگذاشتند وایشان دست بتیر وکمان گشاده بدکیشان را مقهور وپریشان میساختند وحضرت صاحبقران گردون غلام جمعی از مردم خراسان را بمحافظت تفلیس نامزد کرده وبنفس همایون در دشت معران فرود آمد گرگین بدین چون جلادت

غازیان موکب ظفر قرین مشاهده کرد از میدان ستیز روی بوادی گریز نهاده و از سرداران و ناموران کرج بتقدیم انقیاد پیش آمده امان خواستند و چون آنولایت در تحت تصرف ملازمان
خسرو جهانگیر آمد بموجب فرمان کلیساها را ویران ساخته بجای آن مساجد و معابد بنیاد نهادند و بعد از فتح مملکت گرگین صاحبقران با تمکین آغروق را دیگربار گذاشته از دشت مغان
بر سبیل استعجال بده جانی بیک کرجی روان شد و اطراف آن دیارها بباد غارت و تاراج داده جانی بیک از خوف جان بپایه سریر اعلا شتافت و جمیع حصار و مغاره بیکباره تسلیم نواب
حضرت صاحبقران نموده و لشکر منصور در آنولایت قتل و غارت نموده با غنایم موفور در ظل رایت فیروزی بهیات بازگشته با آغروق ملحق شدند و حضرت صاحبقران سید خواجه و امیر شیخ
علی بهادر و امیر جهانشاه را بتاخت ولایت کرجیان روانه ساخت و خود براه سماوات که امیر شیخ علی بهادر از آن راه رفته بود در حرکت آمد و ارباب جهاد و اصحاب جد و جهاد جهت اعزاز کفار علمها
را برکنده و کلیساها را ویران ساخته با اسب و گوسفند بسیار مراجعت نمودند و باردوی شهریار جمشید قدرت فریدون اقتدار پیوستند و در آن نواحی قلعه بود در حصانت و نهایت متانت
و چون چتر گیتی گشای سایه وصول بر آن مکان انداخت یرلیغ واجب الاذعان نفاذ یافت که لشکریان متوقف و درنگ بجنگ مشغول شوند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده در همان
روز بر آن قلعه استیلا یافتند و حضرت صاحبقران فلک اقتدار بعد از فتح آن حصار امیر جهانشاه و دیگر سرداران را بتعاقب تمام بطلب گرگین که در جنگلها و بیشها سرگردان میگشت فرستاد
سپاه ظفر پناه فوج فوج در آن کوهها و درهها بشتافتند و هر چند او را بیشتر جستند کمتر یافتند اما طایفه از خواص و نوکرانش را دستگیر کرده با غنیمتی بسیار که بیرون از حیز شمار بود مراجعت نمودند
و باردوی همایون پیوستند و حضرت صاحبقران از آنجا روان شده و از آب کر گذشته بسعادت و دولت فرود آمده مقارن اینحال جمعی از مخبران صادق الاقوال برای صواب نمای
صاحبقران جهانگشای عرضه داشتند که جمیع کبرای از سرداران کرج حصار زربت را لایق زوایا دانسته پناه بآنجا برده اند همت عالی نهمت آنحضرت کمند تدبیر بر کنگره تسخیر آن حصار استوار
که بر بالای کوهی واقع بود انداخت و بایلغار روان شده سپاه بدانجا کشیده لشکریان آنقلعه نامدار را مرکزوار در میان گرفتند و بترتیب اسباب محاصره از عراده و منجنیق و امثال آن
مشغول شده جنگ در انداختند روز هفتم بر مقتضی فرمان واجب الاذعان حضرت صاحبقران جنگ سلطانی بتقدیم رسانیدند و قلعه را فتح کرده مشرکان را بجهنم فرستادند و در این
اثنا بیقین پیوست که گرگین شقاوت قرین در قلعه سوربیت نشسته است و دروازهای او را مانند در بخت و سعادت بر روی خود بسته آنحضرت منجنیق و اسبابات دیگر را فرمانداد که بدانجا برند
و بعد از آنکه لشکر گردون مآثر که بجیعون رفته بودند نیمه سپاه و آغروق گذاشته و با نصف دیگر بجانب آنقلعه ایلغار فرمود ملک گرگین از استماع اینخبر از حصار بسوز و گداز بیرون آمده بطرف
ابخاز گریخت و جنود ظفر ورود بآنقلعه رسیده و بیک حمله در کمند تسخیر آوردند و طایفه از بهادران بتکامیشی گرگین روان شدند و بسیاری از اتباع او را در راه گرفته بقتل رسانیدند و او از آب
ایقر و کرلان گذشته نیم جانی از ورطه هلاک و غرقاب بلا بساحل نجات کشید و چون گرگین عاجز و بیچاره گشت طاهر پسر سلطان احمد جلایر را از پیش خود براند و او بجانب روم عنان برتافت
و عاقبت گرگین از در اعتذار و استغفار در آمده اسمعیل نامی را بدرگاه عالم پناه فرستاد اسمعیل اختلالی که از حوادث روزگار باحوال او راه یافته بود در پایه سریر اشرف اعلا عرضه داشت و
گفت که گرگین سوگند غلاظ و شداد بر زبان رانده که مدت الحیات از وظایف خدمتکاری و جان سپاری و ادای جزیه و باج گذاری تهاون و تقصیر جایز ندارد و اگر در این نوبت از سر
جان او در گذرند بعد از این روی اطاعت از قبله فرمان برداری بر ندارد مراحم خسروانه عذر او را بپذیرفت و جرایمش را بآب عفو و اغماض بشست و عنان عزیمت بجانب ولایت ایوانی که
یکی از امرای عظیم الشان کرجستان بود منعطف ساخت و آن دیار را نیز تاخت و لوای شوکت بطرف منازل قلغاقلق بر افراخت و آنقوم را نیز غارتیده حصارهای ایشان را با زمین یکسان
ساخت و چون عساکر گردون مآثر اکثر ولایات کرج را غارتیده آتش در اماکن و مساکن آن دوزخیان زده بودند لوای گیتی گشای معاودت نموده و مسافت پیموده ییلاق منکول جهة نزول در
عرصه قبول آمد و در آنجا مسموع پادشاه جهانبان گشت که طایفه از کرجیان بی ایمان در موضع فرس بند نشسته اند یرلیغ واجب الاتباع از موقف جلال صدور یافت که امیر شیخ نور
الدین با جمعی از حامیان حوزه دین بستیز بر سر آن ملاعین بی تمیز تازند و امیر مشار الیه بر مقتضی فرمان ره عرصه روی زمین بجانب آنقوم روان شد و بعد از چند روز آنحضرت
بنابر شره جبلی که بر احراز نام و ننگ و اصرار بر فضیلت غزا و جهاد داشت از عقب امیر شیخ نور الدین روان شده علم ظفر پیکر بر افراخت و چون قطع منازل فرموده بآن موضع رسید
در مدت پنج روز هفت قلعه از قلاع آن مشرکان ثالث ثلاثه گوی را مفتوح ساخته با خاک یکسان کرد و اهل اسلام بتیغ مینا رنگ عرصه کوه و هامون را از خون ارباب ظلام بلعل فام
گردانیدند و رایت جهانگیر محفوف بتاییدات ملک قدیر از آنجا بازگشته در اردوی همایون که بر حسب اشارت علیه در منکول نزول فرموده بود رسید و در این اثنا ایلچیان فرنگ
رسیده پسر امیر مراد را که از جمله قیاصر روم بود و بدست ایشان افتاده بنزد حضرت صاحبقران رسانیدند و بوسیله امراء و مقربان درگاه فلک اشتباه حاضر آمده صورت اخلاص و دولتخواهی
سرداران خود را در نظر کیمیا اثر جلوه دادند

ذکر نامه فرستادن حضرت صاحبقران بقیصر روم و لشکر کشیدن آنحضرت بجانب سیواس

ایلدرم بایزید که در آنوقت قیصر روم بود بمزید شوکت و کثرت ساز و عدت و فسحت مملکت و بسیاری اعوان و انصار و انبوهی لشکر جرار و خدمتکاران جانسپار از قیاصره ازمنه
ماضیه تفرد و امتیاز داشت و آنچه او را دست داد هیچیک از پدرانش را میسر نشده بود بنابرین اسباب بخار غرور و پندار در دماغ خود راه داده پای جسارت و جرأت از حد خود
بیرون نهاده پیش طهرتن والی ارزنجان که از زمره بندگان حضرت صاحبقران بود ایلچی فرستاد که ترا بعد از این مطیع و منقاد ما میباید بود و خراج ارزنجان و الکه را حاصل کرده
بخزانه عامره رساند و فرستاده و دیگر کلمات از زبان قیصر در مجلس طهرتن گفت که از رتبه او بغایت بعید مینمود گفت و طهرتن صورت واقعه را عرضه داشت موکب همایون کرد
و حضرت صاحبقران دانست که قیصر روم بمال موفور و ولایات معمور و سپاه نامحصور مغرور شده است و از جاده قدیم و صراط مستقیم انحراف جسته و آنحضرت خواست که نخست
نصیحت نامه نویسد و بزلال موعظت غبار طغیان و نخوت که بر حاشیه ضمیر او نشسته فرو شوید شاید که از بادیه غوایت بشاهراه هدایت گراید و از مقام تکبر و تجبر بموضع عذرخواهی آید

خواهی آید و از میدان مخاطرت و منازعت بیرون آمده خانه در کوی عافیت و سلامت گیرد و این همه ملاحظه پادشاه دیندار و شهریار ستوده خصال نیکو کردار بنا بر آن بود که اهنیه ضمیر اهالی روم که پیوسته با نصاری و مشرکان فرنگ حرب و جنگ میکردند و در اعلای معالم دین و ترویج احکام سید المرسلین سعی میکوشیدند از غبار سم ستور سپاه منصور زنگ ملال نپذیرد لاجرم دبیر را پیش خود خواند تا صدر کتابت را باین کلمه آرایش داد که رحم الله امرأ عرف قدره ولم یتعد طوره یعنی باری سبحانه وتعالی رحمت کناد که مقام و رتبه خود بشناسد و از حد و مرتبه خود تجاوز جایز ندارد و پای از پایه که دارد فراتر ننهد و بعد از آن در قلم آورد که لله الحمد والمنة که امروز بطالع مسعود و بخت فیروز زمام احکام ملک و ملت بیضا در قبضه اقتدار و انامل اختیار ملازمان بارگاه بندگان درگاه ماست و عرصه ربع مسکون و بسیط روی زمین بعنایت ملک بیچون و اراده قادر کن فیکون در تحت تصرف بدستکاران شایسته و جانسپاران بایسته ما و ملوک و سلاطین ایران و توران حلقه عبودیت ما در گوش و غاشیه اطاعت ما بر دوش کشیده سرداران اطراف و گردنکشان اکناف بمقتضی فرمان جهان مطاع و یرلیغ واجب الاتباع ما بمقدار سر موئی در نمیگذرند و بر ضمیر انور ما روشن است که سلسله نسبت تو بترکمانان منتهی میشود همان بهتر که در سفینه ندامت و استغفار نشینی و زورق حیات خود را از تلاطم امواج بحر غضب ما بساحل نجات و سلامت رسانی و چون در این مدت استماع میرفت که اکثر اوقات تو بغزای فرنگ مصروفست و همگی همت تو بر استیصال نصارای بینام و ننگ مقصور تا غایت عنان توجه بتعرض بدانصوب از قوت بفعل نیامد چه خاطر خطیر میخواست که بمقتضای ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها از سر مرور عساکر گردون مآثر تفرقه و ملالت شامل حال مسلمانان گردد و شادی شماتت نصیب دشمنان و بدبینان شود اکنون وصیت آنست که از طریق روش آباء و اجداد خود اعراض و انحراف ننمائی و بپای جسارت بادیه غوایت نه پیمائی و حدیث اترکوا الترک ما ترکوکم نصب العین ضمیر سازی و ابواب بلا و فتنه بر روی خود و مملکت خود نگشائی والسلام علی من اتبع الهدی و چون مکتوب بمهر و توقیع رفیع مزین و متوشح گشت مصحوب طایفه از مردم هوشمند سخندان پیش ایلدرم بایزید فرستاده و ایشان بر جناح استعجال روان شده چون بمقصد رسیدند آنچه وظیفه سفارت و پیغام گذاری بود بجای آوردند اما ماده صفرا و سودا نه چندان بود که بسکنجبین نصیحت و افتیمون موعظت تسکین یابد و در برابر سخنان خشونت آمیز بر زبان راند که مرا مدتهاست که داعیه مقاتله او در سر و سودای مقابله او در خاطر است و مخزون و مکنون ضمیر آنکه اگر او مراجعت نماید تا بتبریز و سلطانیه من از عقب او بروم

به بینیم تا دور گردان سپهر کرا سر برارد ز پستی بمهر
و یا گردش چرخ ناپایدار کرا گرد خواهد درین روزگار

فرستاده چون بازگشته و کلمات قیصر را بعرض پادشاه والاگهر رسانید آتش خشم حضرت صاحبقران چنان اشتعال یافت که وصف نتوان نمود و با سپاه قیامت پاس عزیمت جانب سیواس تصمیم داده و چون رایت نصرت شعار بحدود اونیک رسید میر الله داد که جهة آوردن امیرزاده پیر محمد بشیراز رفته بود او را ابنه کرده باردوی همایون رسانید و خدمتش را بموجب اشارت علیه در دیوان بزرگ حاضر آورده یرغو پرسیدند و چون راند چوب قیاق زده بند برداشتند و شیخ زاده فریدون و مبارک خواجه که در امر ناشایسته معلم شاهزاده بودند بیاسا رسانیدند و حضرت صاحبقرانی حضرات عصمت سمات سرای ملک خانم و دیگر حرمها و شاهزادگان را با امیرزاده الغ بیگ بجانب سلطانیه روان ساخت و جهة ضبط مهمات ایشان امیرزاده عمر و میر خداداد برادر بزرگ الله داد و مولانا قطب الدین با قومی معین شدند و رایت ظفر نشان با لشکری گران و سپاهی بیپایان از آنجا در حرکت آمده و چون هوای ارزنة الروم از غبار موکب همایون عطر آمیز گشت امیر طهرتن با گروهی انبوه باردوی اعلا پیوست و بعنایت و عاطفت خسروانه سرافراز گشت و بعد از دو روز طوق ظفر پیکر از آنجا در حرکت آمده از ارزنجان بگذشت حضرت صاحبقران در اول محرم سنه ثلاث و ثمانمائه ایلغار فرموده متوجه سیواس شد و در این اثنا منهیان بمسامع علیه رسانیدند که ایلدرم بایزید پسر خود کرشچی را با تمورتاش که از عظماء امراء روم بود بمزید شهامت و صرامت امتیاز داشت با دیگر سرداران و بهادران برسم منقلای بسیواس فرستاده بود و ایشان از استماع توجه رایت نصرت نشان با خاطر پریشان بازگشته اند آنحضرت امیر جهانشاه و امیر شیخ نورالدین و امیر سلیمانشاه و سید خواجه پسر شیخ علی بهادر و دیگر بهادران از ابکامیشی رومیان فرستاده و امراء مذکور بتعجیل تمام از راه قیصریه بدنبال لشکر روم رسیدند و آنجماعت را پراکنده ساخته آتش نهب و غارت در آنحدود زدند و با غنایم بسیار مراجعت نموده در ظاهر سیواس باردوی گردون اساس ملحق شدند و شهر سیواس باروی استوار داشت از اساس تا کنگره از سنگهای تراشیده مرتب ساخته بودند هر یک دو گز و سه گز و عرض قاعده دیوارش ده گز و پهنای سر دیوارش شش گز و ارتفاعش تا سر کنگره بیست گز و از سه جانب محفوظ بخندقی عمیق بود چنانچه نقب زدن میسر نمیشد زیرا که چون مقدار یک گز میکندند آب بیرون می آمد و از جانب شرقی که محل نزول جنود ظفر ورود بود نقب زدن صورت می بست و مصطفی داروغه قیصر با چهار هزار سوار جرار شمشیرزن تیرانداز در اندرون شهر اسباب رزم و پیکار مرتب ساخته در مقام جلادت و مقاومت و ممانعت افشرده ایستاده بود و اهل اخبار و تواریخ بر آنند که آن شهر از مستحدثات سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی بوده القصه در آن طرف شهر که نقب زدن متمشیت پذیرفت نقبچیان بکار خود مشغول شده سپاه جلادت شعار از اطراف و جوانب جنگ در انداختند و استادان ماهر عراده و منجنیق نصب کردند بعد از هیجده روز برج و باره از زخم سنگ اختلال پذیرفت و نقبها تمام شد و بروج بر سر چوب گرفتند و شعله قهرمان قهر زبانه بفلک اثیر کشیده فرمود تا آتش در ستونها زدند و برج و بارها انداخته دود وحشت و حیرت بالا گرفت نزدیک بآن شد که حصار بغلبه و قهر مفتوح گردد مصطفی از سر عجز و اضطراب بپای مسکنت و انکسار بیرون آمده با سادات و علماء و ارباب عمایم روی نیاز بدرگاه گیتی پناه آورده فرمان قضا جریان نفاذ یافت که مسلمانان از امان و جهند و باموال ایشان قناعت نمایند و نصرانیان و سایر بدبینان را غارت نمایند و اسیر گیرند و از سپاهیان ایلدرم بایزید چهار هزار نفر که جنگ جسارت با آلات جنگ یازیده اکثر از ملت بیگانه بودند زنده در چاهها افکندند و خاک بر روی ایشان ریختند تا عبرت دیگر مخالفان گردد و حصار سیواس را با زمین هموار ساختند و از ابنیه عمارات عالیه اثر نگذاشتند و در اثنای این اوقات بمسامع جلال رسید که سلطان احمد جلایر و قرا یوسف که از بغداد گریخته بودند متوجه روم [illegible] ند و از این

حوالی میکردند و آنحضرت طایفه از ابطال رجال را بتکامیشی ایشان روان کرده ایشان ایوار و شبگیر کرده با آغروق خدمتش رسیدند و خواهر بزرگ او سلطان دلشاد و دخترش را با زنان دیگر گرفتند و سلطان نیم جانی از آن میان بیرون برده بقیصریه پیوست چنانچه ذکر او گذشت و در آن اوان که حضرت صاحبقران بمحاصره سیواس اشتغال داشت اشرار ابلستان پوشیده و پنهان باردوی ظفرنشان آمدند و اسبان لشکریان را دزدیده همی بردند و هیچگونه از وخامت عاقبت نمی اندیشیدند و چون مهم سیواس بنهجی که خامه مشکین رقم بر قرطاس زد قرار گرفت طرتن را بارزنجان باز گردانید تا بضبط سرحد قیام نماید و عنان عزیمت بجانب ابلستان منعطف گردانید امیرزاده شاهرخ را برسم منقلای روان ساخت و امیر سلیمانشاه با جمعی از امرا و طایفه از لشکر نصرت شعار در رکاب شاهزاده بآنصوب در حرکت آمدند و چون شاهزاده و سپاه ظفر پناه به ابلستان رسیدند ترا کمه آنجا شهر را گذاشته در کوه و صحرا سرگردان گشتند و شاهزاده از عقب ایشان بتعجیل راند و با آنجماعت رسیده جنگ در پیوستند و بهادران جلادت شعار بضرب شمشیر آبدار دمار از روزگار اشرار برآورده همه را متفرق گردانیدند و مواشی ایشان را گرفته معاودت نمودند و حضرت صاحبقران ایلچی بملاطیه فرستاده و اهالی آنموضع را بایلی و انقیاد دعوت فرموده پسر مصطفی حاکم سیواس داروغه آنجا بود از غایت جهل و نادانی ایلچی را محبوس گردانید از استماع این خبر آتش غضب صاحبقرانی برافروخته شد و رایت نصرت پیکر بدانصوب در حرکت آمد پسر مصطفی با اتباع خویش باستماع توجه خدام بهرام انتقام راه گریز پیش گرفت و چون چتر زرنگار سایه وصول بر ملاطیه و آن دیار انداخت بهادران شجاعت آثار در همانروز شهر را مسخر ساختند و کرجیان و بیدینان را اسیر کرده از مسلمانان امانی ستدند و حضرت صاحبقران ظفر لوا امیر جهانشاه را با دیگر امرا و سرداران بتادیب و گوشمال ساکنان آنحدود نامزد فرموده ایشان برحسب فرمان واجب الاذعان روان شدند و تا قلعه کاخته تاختند و آتش غارت و نهب در خانمان آن بیدینان و مقیمان آن ولایت انداختند و بعضی از قلاع ملاطیه را مسخر ساختند و با غنیمت فراوان بازگشتند و در ملاطیه باردوی همایون پیوستند عاقبت حضرت صاحبقران حکومت ملاطیه را با توابع و مضافات بامیر عثمان ترکمان ارزانی داشت

ذکر اسباب توجه رایات ظفر فرجام بولایت شام و شرح بعضی از قضایا که مناسب است در آن مقام

حضرت صاحبقران در شهور سنه تسع و تسعین و ثمانه بعد از تسخیر عراق عرب خواجه شیخ ساوه غزا که بکمال حسب و نسب آراسته بود با جمعی برسالت پیش پادشاه مصر و شام ملک برقوق فرستاده و سخنان شایسته و کلمات بایسته پیغام داد چنانچه در این اوراق شمه از این معنی رقمزده کلک بیان گشت و چون شیخ مشار الیه برحلیه الشام رسید او را در آنجا برسم معهود بازداشته خبر بمصر فرستادند و برقوق بخلاف شرع و عرف که برایلچی کشتن و بند نیست بنابر اغوای سلطان احمد جلایر که آنزمان در مصر بود بقتل آن بزرگ و رفیقان او فرمانداد و خواجه شیخ را با جمعی که ملازمش بودند بدار القرار فرستادند با آنکه حکایت بازرگانان و ایلچی چنگیزخان بحکم سلطان خوارزمشاه و هجوم لشکر تاتار بدان سبب شنیده بودند بدان امر شنیع اقدام نمودند و از وخامت عاقبت نه اندیشیدند و دیگر آنکه چون حضرت صاحبقران ممالک ستان بعد از فتح آذربایجان و عراق عرب همت عالی نهمت بر دفع توقتمش خان مصروف داشته متوجه دشت قبچاق شد اتلمش قوچین که برحسب فرمان حکومت و ضبط قلعه اونیک تعلق بدو میداشت با قرا یوسف ترکمان محاربه اتفاق افتاده بتقدیر ملک قدیر او در آن معرکه دستگیر شده قرا یوسف خدمتش را بند کرده پیش برقوق بمصر فرستاد و برقوق توقیف اتلمش را ضمیمه جریمه ساخت و در این هنگام که ملاطیه و ابلستان در تحت تصرف ملازمان دولت آشیان آمد حضرت صاحبقران گردون غلام ایلچیان پیش فرج که بعد از وفات پدرش ملک برقوق فرمانفرمای مصر و شام شده بود فرستاد و از وعده و وعید سخن راند و اتلمش را طلب داشت و ایلچیان چون بحلب رسیدند ایشانرا بدستور سابق موقوف داشته خبر بمصر فرستادند و فرج شقاوت فرجام بمقتضی انا وجدنا علی آبائنا علامة در اضرار ایلچیان تقلید پدر خود کرده بحبس ایشان در قلعه فرمانداد و از خبر جسارت فرج که معروض رای انور گشت شعله غضبی که از حرکت ناپسندیده برقوق در خاطر خطیر آنحضرت مستتر بود باز زبانه کشیده سر بعیوق کشید چه از منازعت قیصر اعراض نمودن و رایات ظفر آیات بجانب مصر و شام افراشتن اولی دانست چه در اینولا که لشکر فیروزی نشان بتخریب سیواس و ملاطیه رفته بودند ایلدرم بایزید اصلا در مقام ممانعت برنیامد و مطلقا متعرض اذیال حشم منصور نشد هرچند امرا و نوئینان به لشکر کشیدن و رفتن بجانب دیار شام سعی بسیار کردند راضی نشده و در آن باب دلایل معقول اقامت نمودند پسندیده رای حضرت صاحبقران گردون توان نیفتاد

ذکر نهضت خسرو گردون شکوه کامیاب امیر تیمور گورکان و فتح قلعه بهشتی و عنتاب

چون حضرت صاحبقران عذر امرا عظام در تاخیر یورش شام بواسطه آنکه لشکریان از مشقت سفر هندوستان و گرجستان و ملاطیه و ابلستان آسایشی نیافته بودند بسمع رضا اصغا نمود فرمانداد تا افواج لشکر مانند بحر زخار در حرکت آمده متعاقب یکدیگر روان شدند و امیرزاده شاهرخ با جمعی از امرا برسم منقلای لوای جلادت برافراخته متوجه قلعه بهشتی شدند و چون بآنجا رسیدند حصار را در میان گرفتند و حضرت با بقیه سپاه از عقب رسیده و قریب بقلعه بر فراز پشته فرود آمده اطراف و جوانب حصار را بنظر احتیاط درآورد و آن حصنی بود حصین در میان دره بسیار و بر سر کوهی بغایت مرتفع واقع شده بود چنانچه خطوط شعاعی از خاک ریز آن میگذشت و استواریش بمرتبه که اختلال برج و باره آن در خاطر هیچکس نمیگذشت عقل از تصور تسخیر آن عاجز و وقوف و همه در احساس فتح آن متحیر و قطان و سکان حصار بحصانت و رصانت آن مغرور و بکثرت ذخایر و اسباب از مقام اطاعت برداری و فرمان گذاری دور از سر غفلت در صدد مخالفت و ممانعت آمدند و عساکر گردون مآثر بیک حمله شهر را در تحت تصرف آوردند ناطق و صامت آن عرضه نهب و تاراج آمده و از قبل ولایت شام مدبری مقبل نام بمحافظت قلعه قیام مینمود و در میان قلعه منجنیق گردان ساخته و پرداخته بودند که بهر طرف که میخواستند سنگ می انداختند و در آن اثنا که حضرت صاحبقران باحتیاط برج و باره قلعه مشغول بود ناگاه سنگی گران از منجنیق گردان گشاد یافت چنانکه نزدیک بخیمه خاص آنحضرت بر زمین آمده و از آنجا الغزیده باندرون خیمه افتاد از مشاهده اینصورت قهرمان قهر پادشاه جمشید جاه فرمانداد که اطراف و جوانب را بر بخش کرده لشکریان تیغ انتقام از نیام برکشیدند بهادران اردوی گردون شکوه که فضای هامون و کوه از ازدحام ایشان بستوه بود متقبل یرلیغ واجب الاذعان شده در بست منجنیق

موضع منجنیق نصب کردند و در همان مکان که سنگ مخالفان بر زمین آمده بود برافراشتند و تخته سنگی که از منجنیق انداختند بر منجنیق اندرون آمده آنرا درهم شکست و منیروی دولت روزافزون امثال این امور از چند وجه صدور یافت و در خلال این احوال امیرزاده رستم از فارس رسیده بشرف بساط بوس مشرف شد و لشکریان و بهادران جنگ در انداختند و قلعچیان حصاری چنان استوار از جمیع جوانب مجوف ساختند و برج و باره آنرا بر سر چوب گرفتند معقل از هیبت آن واقعه جان کسل در قلق و اضطراب افتاده و متعاقب یکدیگر کسان بآستان فرخنده نشان فرستاد و بزبان عجز و استکانت عرضه داشت که کمینه بنده درگاه فلک اشتباه از شکوه چتر سلطنت یارای بیرون آمدن ندارم عاطفت خسرو کامکار شفیع میسازم که از سر خون این بیچاره فرومانده گناه کار درگذرد چه ریختن و ناریختن خون این کمینه در عرصه حشمت و جلالت چندان تفاوت ندارد شهریار بلند همت فرمود که قلعه را چون بقلبه و قهر مسخر سازم خلعت عفو و اغماض در تو پوشانم و اگر مپش از در این قلعه که بمتانت اشتهار دارد بر خیرم مردم کوته نظر حمل بر عجز و انحسار لشکر فیروزی اثر کنند روز هشتم صفر از موقف جلال فرمان صدور یافت که آتش در نقبها زدند و برجها انداختن آغاز نهادند از مشاهده اختلال ارکان ثبات دولت معقل و سایر اهل حصار انهدام و اختلال پذیرفت و بی لبث و درنگ هرچه دست مکنت معقل بآن میرسید از لطایف اقمشه و نفایس امتعه و اسبان راهوار و اشتران قطار در رکاب سادات و علماء و مردم با فرهنگ بیرون فرستاد که بمحل عرض رسانند و شاهزاده جوان بخت شاهرخ را شفیع ساختند تا آنحضرت از سر خون سپاه درگذشت و پیلاکات قبول فرمود و رقم عفو بر ذلات همه کشیده عنان عزیمت بصوب قلعه عتاب معطوف گردانید و آن قلعه بود مانند عهد ارباب دیانت محکم و برج و باره آن از سنگ تراشیده مستحکم و خندقی در عمق سی گز و خاک ریزی سنگ مجوفی پیرامون حصار کشیده بود چنانچه در اندرون آن میتوانست راند و تیر انداز ما گذشته چون لشکریان در ظل رایت فتح آیت بدانجا رسیده شهری مشحون بر غله و نعمت فراوان اما اکثر اکابر و اشراف و ارباب اقتدار از آنجا گریخته بودند و طایفه از صناع و محترفه در واز ما را بسته و نشسته همین که رایت نصرت آیت سایه وصول برآن دیار انداخت مفاتیح دروب پیش آمده شهر را سپردند و جز رضا و تسلیم چاره دیگر نداشتند

ذکر مراجعت حضرت صاحبقران بجانب حلب و فتح آن ولایت و بعضی از حالات

در آن اوان که حضرت صاحبقران در بهدود بهشتی و عتاب بود رعب و هراس بر ضمیر تیمورتاش که از قبل پادشاه مصر بضبط و حراست حلب متعین بود بنوعی استیلا یافت که نامها نوشته پیش فرخ زاده حاکم مصر و شام فرستاد و از آنجا حکم شد که مجموع عساکر و جنود شام با ساز و عدت تمام روی بحلب آورند و در مساعدت و معاضدت تیمورتاش اهتمام تمام نمایند و بر وفق اشارت فرخ شدون که امیر الامراء دمشق بود با سپاهی از قطرات امطار افزون و از حیز حساب بیرون همه آراسته و مسلح و جوشن داودی و تیغهای یمانی بحلب آمدند و همچنان نیز سایر ولایات عرب چون حمص و حما و انطاکیه و طرابلس و کنعان و رمله و قدس و کرک و غیر ذلک امراء و سرداران و افواج متجنده متوجه آنجانب شدند و باندک زمانی سپاهی که محاسب وهم از شمار آن عاجز آمده در حلب مجتمع شدند و بعد از اجتماع تیمورتاش والی عرب که از عقل و کیاست بهره تمام داشت با امراء و سرداران عرب مناقب و مآثر حضرت صاحبقرانی برشمردن گرفت و گفت این پادشاه بتوفیق عنایت الله لشکرهای عظیم شکسته و قلاع حصین و حصون متین فتح نموده و اکثر معموره عالم را بضرب تیغ گرفته اگر مصلحت دانید در انقیاد و اطاعت در آئیم و سادات و علماء که پیش او حرمتی تمام دارند وسیله سازیم و پیشکشهای لایق و تبرکات مناسب مصحوب ایشان فرستیم شاید که عنان توجه از این صوب بگرداند و خانمان و ناموس ما بسلامت بماند بعضی که از رای خرد بهره داشتند رای تیمورتاش را مستحسن شمردند و بعضی از جهال مثل شدون و دون و امثال او از این سخن سر باز زدند و از تدبیر او اعراض نمودند و گفتند هر که خوف و رعب بخاطر راه دهد از اکتساب مقصود باز ماند این ملک بر دیگر ممالک نسبت ندارد و باره بلند و حصار و قلاع و بقاعی که این طایفه مسخر کردند از گل و خشت خام است و بناهای شهرها و حصارهای ما از سنگ و خام و در این ولایت قلعه سنگی بسیار است که اگر متصدی تسخیر یکی از آنها شوند بسالهای دراز میسر نشود اگر خوف و خشیت شما از کثرت سلاح و تیر بسیار است الحمد لله که در اینها نیز تفاوت عظیم است کمانهای ما دمشقی است و شمشیرهای ما مصری و نیزهای عربی و سپرهای حلبی و در این دیار شصت هزار قصبه و قریه است که از هر قصبه یکی و کس بیرون آیند جهانی از مردم پر شوند و جمیع ذلک پناه ایشان از راه کرباس است و با قلعهای سنگین کرده ان اساس رعب و هراس بنا باید داد و مردانه کمر جد و جهاد بر میان باید بست و بنای کار بر عنایت حضرت آفریدگار باید نهاد و طایفه از عجمیان که در میان حلبیان بنیک معاشی و خرد و کیاست اشتهار داشتند گفتند که این مهم را خورد ندانید و در جنگ تعجیل مکنید که آنجماعت را خوب میشناسیم مبارزان عرب و جاهلان ایشان طعنه بر اهل عجم زده گفتند شما جاسوسانید و داعیه آن دارید که مملکت بدست مغولان دهند بعد از قیل و قال بسیار و کثرت جواب و سؤال اتفاق نمودند که از شهر بیرون بروند و پشت اعتقاد و استظهار به دیوار حصار باز نهند و انصاف آنکه اگر بدین قرار اصرار مینمودند مهم بدور و دراز می انجامید و از آنجانب حضرت صاحبقرانی یکدو منزل از عتاب بتعجیل و شتاب طی فرموده بر اندیشه شامیان وقوف یافت بتعلیم ملهم غیب عنان سمند جهان نورد کشیده هشت و هر روز نیم فرسنگ کوچ میکردند و چون فرود می آمدند لشکریان همایون پیرامون خود بر حسب فرمان خندقی میکندند و آنرا بتوره ها استوار میکردانیدند و شرایط حزم و احتیاط در هر منزلی مرعی میداشتند مخالفان که بر لطایف تدبیر خسرو جهانگیر وقوف نداشتند پنداشتند که لشکر منصور از ایشان توهمی دارند و این همه تسکین و تانی جهت این معنی است چون خیال بستند که عدم مسارعت در حرکت جهت قلت حشمت و شوکت است دلیر شدند و از آن رای که بصواب نزدیک بود عدول نمودند و باستقلال و استیلاء از شهر بیرون آمده لوای نخوت برافراختند و روز پنجشنبه نهم ربیع الاول ماهچه طوق ظفر پیکر صاحبقران خورشید محل سایه وصول بر حوالی حلب انداخت امیرزاده سلطان حسین با معدودی چند از طلایه زمان خویش بقراول دشمن رسید با آنکه مخالفان در غایت کثرت بودند امیر مشار الیه بی اندیشه بر ایشان تاخت و بنوک نیزه سواری از پشت زین بر زمین انداخت و او را دستگیر کرده با جمعی که بیرون برده بود کرانش آثار مردانگی بظهور آورده بودند و کس را بگرفتند اعراب از مشاهده اینحال و صورت آن بد الشی عجاب بر زبان گذرانیده روی بگریز نهادند و در همان روز امیرزاده ابا بکر با

باشصت نفر از لشکریان و امیران پیش رفت و گروهی انبوه بمقابلهٔ ایشان در آمده حربی قوی دست داد و بعد از کوشش بسیار هر دو فریق بی آنکه بر یکدیگر غلبه کنند روی از معرکه برتافتند و روز دیگر
طایفه از ترکمانان در برابر خصم رفته بایستادند و هیچکس از طرفین قدم جلادت در میدان مبارزت ننهاد در روز سیوم که خاقان مشرقی انتساب آفتاب یکه سوار بر لشکر شام تاخت و ایشان را
بضرب خنجر صاعقه کردار منهزم ساخت خسرو افراسیاب مهابت بر کوب سپاه نصرت مآل و افراختن رایات جنگ و جدال فرمان داد و یاسامیشی سپاه برانغار باهتمام امیرزاده میرانشاه
و امیرزاده شاهرخ و امیر سلیمانشاه و دیگر امراء و سرداران و بهادران صف شکن باز داشت و در قبل ایشان امیرزاده ابابکر علم شجاعت برافراخت و جوانغار سلطان محمود خان
و امیر جهانشاه و دیگر نوئینان بلندمکان و امراء تومان بضبط و تنسیق لشکریان قیام مینمودند و در قبل ایشان امیرزاده سلطان حسین رایات نصرت انتما بقبهٔ جوزا رسانیده قلب
سپاه بفر شکوه صاحبقران فریدون حشمت آرایش یافت و از جمله اسباب حشمت و مهابت صفی از پیلان کوه پیکر عفریت منظر که ضمیمهٔ فتوحات دیار هند شده بود بنوعی آراسته
شد که دیدهٔ عقل مخالفان از دیدن آن تیره و خیره ماند و در وقت تعبیهٔ صفوف فرمان قضا امضا نفاذ یافت که یک تومان سوار جرار شیرشکار بر بالای پشته که جانب راست مصاف
گاه بود توقف نماید مقرر آنکه با وجود انهزام لشکر دشمن و فرار ایشان اصلا از جای خود حرکت نکنند و از آنجانب مبارزان حلب و بهادران دمشق و سرداران سایر بلاد و شام
با ساز و اهبت تمام میمنه و میسره را آراسته و خاطرها از جبن و بددلی پیراسته در برابر پادشاه هفت کشور صفها آراسته کردند و آواز طبل و کوس زلزله در ارکان گنبد آبنوس افکندند
از برانغار امیرزاده میرانشاه با سپاه نصرت انتساب حمله آورده بعون و عنایت ملک وهاب میسرهٔ شامیان را درهم شکستند و از جوانغار امیرزاده سلطان حسین و امیر جهانشاه بر میمنه
مخالفان تاخته همه را متفرق و پراکنده ساختند و بهادران شیرصولت که در قلب قرار و استقرار داشتند پیلان با مهابت را پیش رانده معاندان را از جای برداشتند و تمورتاش
از مشاهدهٔ این حالات سراسیمه شده عنان از مصافگاه برتافته از جانب دروازهٔ منقوصه روی بشهر آورد و اکثر گریختگان متوجه دمشق شدند و جمعی از دلاوران لشکر ظفر قرین تکامیشی
روان شده تیغ کین و انتقام در اهل انهزام نهادند و از میان آن سواران بجوار جان بیرون برد و صورت حادثه را بدمشقیان رسانید و چون لشکر حلب گریخته خواستند که دیوار
شهر را حصار نمایند از زحامی که از آن راه روی نمود کسی را مجال عبور نماند ارباب شیرشکار لجام ریز از عقب ایشان شتافته هر که میرسید کارش میساختند لاجرم از غایت خوف
و هراس چندان خلق در خندق ریختند و بر بالای یکدیگر افتاده جان دادند که خندق سمت تساوی پذیرفت و در یازدهم ربیع الاول شهر حلب بنیروی دولت قاهره مسخر شد
و شدون و تمورتاش بعد از انهزام و وصول بشهر بی تاخیر و تسویف پناه بقلعه بردند چه آن قلعه کوهی بود از سنگ خارا سر باوج ثریا و در زروه جوزا کشیده و پیرامنش خندقی در عرض
بیست گز واقع و عمق آن بآب رسیده و خاکریز آن قلعه از این طرف خندق تا دیوار حصار سی گز همچنین بمرتبهٔ بالا شده که پای جاسوس خیال از ارتقاء بر آن کند گشتی
شدون و تمورتاش پشت استظهار بمتانت دیوار حصار نهاده دیگرباره رایت استکبار برافراختند و اهل قلعه بجوش و خروش بر آمده بر بروج بالا رفتند و آتش بازان خود را گرم کرده
رعداندازی آغاز نهادند و حضرت صاحبقران بلندمکان بشهر در آمده در برابر قلعه قبهٔ بارگاه با اوج مهر و ماه برافراشت و تیراندازان نگذاشتند که هیچکس از سور سر بیرون کند و لشکر
نصرت شعار بر لب خندق ایستاده حصار را مرکز وار در میان گرفتند و نقبچیان ببازوی قوت بیکشب حوالی خندق را مانند غربال سوراخ کردند و آب بیرون برده روز دیگر بر خاکریز آمدند
و در تنگ دیوار که بسنگهای عظیم استوار کرده بودند بنقب بریدن مشغول شدند و از مولانا نظام الدین شامی که در بیان وقایع حضرت صاحبقرانی دفتری ساخته و پرداخته منقولست که در آن
اوان که لشکر منصور قلعهٔ حلب را محاصره میکردند و اصحاب نقب بمهم خود اشتغال مینمودند من یکی از ساکنان حصار بودم در برجی ایستاده بنظر اعتبار در صنع آفریدگار و جرأت و جسارت
سپاه نصرت شعار می نگریستم ناگاه در قلعه باز شد و پنج مرد جوشن پوش از دروازه بیرون آمدند و سر طنابی که جانب دیگرش بدست مردم حصار بود بر میان بستند تا در زندگی
خاکریز بی دغدغه آمده و شد توانند نمود و تیغ انتقام از نیام کشیده روی بجانب نقب نهادند نقبچیان با بهادران سپاه ظفرنشان که با ایشان بودند علی اختلاف القولین همه را
بزخم تیر بینداختند و اهل قلعه آن جماعت را بطناب بالا کشیدند و موت و حیات آن پنج نفر معلوم نشد و بعد از فتح جلال الاسلام خدمت مولای مشار الیه را پایهٔ سریر اعلا حاضر آورد
القصه ارباب حصار از مهم آن دست برداشته اندیشناک شده دیگر کسی را یارای آن نماند که از سوراخ نگاه کند تا از بیرون آمدن چه رسد و در این اثنا فرستادهٔ حضرت صاحبقرانی با مکتوبی
بقلعه در آمد مضمون نوشته آنکه حضرت باری سبحانه و تعالی بعنایت ازلی و قدرت لم یزلی زمام مهام عالمیان را در کف اقتدار ما نهاده و عرصهٔ ربع مسکون را محکوم امر و مسخر فرمان ما گردانیده
و حصانت قلعه و رزانت بلدان مانع تسلط و تصرف لشکر ظفرپناه نمیشود و بسیاری مردم و کثرت آلات نبرد دافع مکاتب آتش خشم جهانسوز ما نمیگردد و اگر بجان و مال خود دلی دارید
باطاعت و انقیاد بیرون آیید و در تضییع نفس و اموال و اهل و عیال سعی ننمایید ارباب قلم چون دانستند که تمرد و عناد نسبت به بندگان حضرت صاحبقرانی سبب خسران مآل و نکال و پشیمانی
است ندامت بدندان غرامت گرفتند و شدون و تمورتاش با سادات و علما و اکابر و اشراف بپای عجز و انکسار بیرون آمدند و بساحت بارگاه شتافته روی نیاز و افتقار بر
زمین نهادند و کلید خزاین و مقالید را تسلیم نمودند و حکم جهانمطاع صادر شد که شدون و تمورتاش با هزار کس از سرداران و سپاهیان که در قلعه بودند خزاین بتصرف ملازمان داده و همت
پادشاهانه خزاین قدیم و جدید را که در قلعهٔ حلب بود بملازمان عتبهٔ علیا بخشید و فرمان واجب الاذعان بنفاذ پیوست که شرفات قلعه را بدست قهر از بروجی که سر باسمان میکشید بر زمین افکنند
و حضرت صاحبقران کامکار اسن بوغا را که در حصار بدست یکی از لشکریان سعادت یار گرفتار شده بود بمصر پیش فرج حاکم آنجا فرستاده پیغام داد که شدون و تمورتاش در پنجهٔ تقدیر اسیر و
دستگیرند و فرج و خلاصی ایشان موقوف برسیدن اطلمش است اورا در این زودی بدین صوب فرست تا اسیران نیز آزاد کنم اسن بتعجیل تمام روانه شد و آنحضرت سید عزالدین ملک هزارگی
و شاه شاهان حاکم سیستان و موسی توی بوغا را با جمعی دیگر از سرداران بمحافظت قلعهٔ حلب بگذاشت و بعد از پانزده روز که در آنجا توقف فرموده بود عنان عزیمت بصوب دیگر ولایات

ولایات شام منعطف ساخت

ذکر توجه پادشاه ظفر لوا بجانب حمص و حمی و تسخیر آن دو موضع و شهر بعلبک

درآن اوان که ظاهر حلب قرار و مستقر اردوی همایون بود حضرت صاحبقران امیرزاده پیر محمد بن امیرزاده عمر شیخ و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه و امیر سونجک و دیگر سرداران را بحمی فرستاده چون شاهزادگان و نوئینان بمقصد رسیدند شهر را مسخر ساختند اما فتح قلعه اندرون شهر بنابر حصانت و رصانتی که داشت در حیز توقف مانده چون رای عالم آرای صاحبقران عدو بند قلعه کشای از قضیه حلب فراغت یافت نخست تسخیر قلعه حمی را وجهه همت ساخت و علم دولت دیرباز با نصوب برافراخت و چون رایت نصرت قرین حمی را از گرد سم سمند لشکر جهانگشای عطرسای گردانید اهالی آنجا از پای قلعه مهابت و کثرت سپاه منصور مشاهده کردند از مخالفت و عناد پشیمان گشته چاره جز اطاعت و انقیاد ندیده با تبرکات و پیشکشهای لایق بیرون آمدند و شاهزادگان و امرا را که پیشتر آمده بودند شفیع ساخته بجان امان یافتند و حضرت صاحبقرانی جمیع اموال و غنایمی که در آن یورش بدست آمده بود بر مخدوم زادگان و امرا و خاص و مقربان تقسیم نمود و چون مدت بیست روز از تسخیر حمی بگذشت معروض داشتند که قرب دو سال شد که چریک مشقت میکشند و چارپایان لاغر شده و دشمنان با ساز و عدتی تمام در خانهای خود نشسته اند اگر رای عالم آرای صواب بیند بجانب صحرای فراهیش رویم بنظر مستحسن مینماید اما مقبول نیفتاد

شه شیردل خسرو پیل تن ... دران داوری گفت با خویشتن
صواب آنچنان شد که آرم شتاب ... که در رزم دشمن نباشد بتاب

و رایات فتح آیات متوجه حمص شد و چون عرصه آن دیار مرکز اعلام ظفر نگار گشت ارباب حمص بنابر نصیحتی که یکی از امرای عالیشان که پیشتر رفته بود کرده بود بقدم ضراعت و مسکنت پیش آمده بخدمات شایسته قیام نمودند و بدین سبب از تعرض لشکر قیامت اثر مصون و محفوظ ماندند و چون خاطر انور از آن مهم فراغت یافت عنان عزیمت بجانب بعلبک تافت و بعد از چند فرسخ حوالی تنک زاری محل نزول اردوی پادشاه کامکار گشت و از آنجا بر حسب فرمان قضا جریان فوجی از لشکریان ایلغار کرده بجانب سده بروت روان شدند و موکب همایون بعد از طی مسافت ببعلبک رسید و خلایق از مشاهده حصار آن که از سنگهای بزرگ تراشیده بودند تعجب نموده چنانچه یک سنگ که در گوشه دیوار قلعه بود و بعد از احتیاط از طرفی بیست و هشت گز بنظر اهل مساحت درآمد و از جانب دیگر شانزده گز در السنه و افواه خاص و عام دایر و سایر است که آن بنا بر اشارت سلیمان پیغمبر ع دیوان ساخته و پرداخته اند والله اعلم القصه فتح شهر بعلبک با سهل وجهی میسر شده لشکریان از میوه و غله فراوان که از آنجا یافتند شکر و سپاس بخشنده بی منت بتقدیم رسانیدند و بموجب فرمودهٔ حضرت صاحبقرانی امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و امیر سونجک وغیرهم با سی هزار سوار بجانب دمشق در حرکت آمدند

گفتار در نهضت آن مربی و معتقد ارباب جذبه و عشق و محاربه با فرج حاکم مصر و دمشق و مفتوح شدن مصر

چون زمستان درآمد و برودت هوای بعلبک که نزدیک کوه واقع است اشتداد یافت حضرت صاحبقران گیتی ستان از آنجا نهضت نموده روی توجه بجانب دمشق نهاد و در اثنای راه جمعی که بصید و ثروت رفته بودند با غنایم نامحصور باز گشتند و بموکب منصور پیوستند و در آن مدت که دیار عرب بفر وجود پادشاه جهانبان آراسته بود امرای دمشق وغیرهم آن اخبار مکرر بعرض فرج که حاکم مصر و شام بود میرسانیدند و خدمتش را بر توجه بجانب دمشق و دفع لشکر جغتای ترغیب و تحریض مینمودند تا از جادهٔ مستقیم منحرف شده راه صواب گم کرد و لشکر فراوان و حشری بیپایان جمع آورده با تجمل و زینتی تمام عنان عزیمت بطرف شام تافت و چون بدمشق رسید در استحکام شهر و ضبط و نسق حصارداری مبالغه لاکلام نمود و بوسوسهٔ شیطان و فریب نفس بنیاد مکر و حیله نهاد

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد ... بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد

بیان این سخن آنست که فرج شیادی که بلباس اهل فقر ملتبس بود بغایت سخن ور و فتنه انگیز برسالت نامزد کرد و دو فدائی را مقرر ساخت که ملازم او باشند تا فرصت جسته بخنجر زهرآلود آسیبی بذات همایون حضرت صاحبقرانی رسانند و آن مفتن صوفی وش با آن دو فدائی که هریک را خنجری زهرآلود در ساق موزه بود روی بپایهٔ سریر اعلا نهادند و چون بمقصد رسیده باداء رسالت قیام نمود آخر الامر بفر دولت روزافزون حضرت صاحبقرانی صورت کید آن مخاذیل بر خاطر خواجه مسعود سمنانی که از نویسندگان دیوان اشرف اعلا بود جلوه گر آمد و بعد از تفتیش و تفحص خنجرهای زهرآلود از ساقهای موزهٔ ایشان بیرون آوردند و معتمدی که مقدم فرستادگان بود ناچار کیفیت واقعه بصورت راستی در میان نهاد و حضرت صاحبقران مؤید منصور صلات و صدقات موفور بارباب نفوس حسب احتیاج رسانیده و بر زبان گوهرفشان گذرانید که هرچند اهل قصر در آیین سلطنت از کشتن معاف اند اما این شخص که از کمال خباثت و شرارت بصورت و روی اهل تصوف برآمد مهور بیباک و ابقاء او و هم دیگران المحض وبال موجب نکال خسروانه تواند بود لاجرم یرلیغ واجب الاذعان بنفاذ پیوست که آن مدبر را بکارد زهرآلودی که با خود داشت کارش ساختند و جثهٔ پلیدش را سوختند و دو رفیق طریق او را گوش و بینی بریده با نوشته پیش حاکم مصر فرستادند و رایت نصرت آیت از آنجا روان شده و قطع منازل کرده بنواحی دمشق رسید و قبه سایر مضرب خیام فیروزی شعار گشت جهت رعایت حزم و احتیاط یساقیان پیرامون اردوی همایون خندقی کندند و حضرت صاحبقران ملک مکان بر فراز پشته برآمد برج و باره شهر را بنظر احتیاط درآورد و اشارت فرمود که قراولان بازوی جلادت گشاده هم از گرد راه دست بردی نمایند و بنابر فرمان واجب الاذعان امیر سونجک با دیگر بهادران پیش رفتند و از آنجمله صاین تمور بهادر و دانا خواجه و توکل باورچی قصد کردند که بباد حملهٔ آتش آهنگ خرمن جمعیت مخالفان بسوزند و از دست راست سید خواجه و شیخ علی بهادر و از دست چپ امیرزاده رستم بمدد ایشان رایت مبارزت برافراختند و عاقبت نسیم فتح و فیروزی بر پرچم لوای نصرت انتما وزیده شامیان راه انهزام پیش گرفتند و لشکر منصور بعضی از ایشان را کشته و فوجی را اسیر کرده بدرگاه عالم پناه رسانیدند و شحنهٔ قهر بریختن خون دشمنان و شدن و جماعت بدبختان که از حلب همراه آورده بودند فرمان داده همه را بتیغ سیاست بگذرانیدند و چون شب شد از پردهٔ غیب امری بس عجیب روی نمود مفصل این مجمل آنکه امیرزاده سلطان حسین که ذکر بهادری او در این اوراق گذشت در غلو مستی و خواهشی معنه رفته از اردوی همایون بیرون آمده متوجه شهر دمشق شد شامیان را از این خبر صبح اقبال از مطلع آمال دمیدن گرفت و مقدم او را مقدمهٔ ظفر پنداشتند

و خدمتش را بآئین و عظمتی تمام بشهر آوردند و از مراسم تعظیم دقیقه فرو نگذاشتند و از ملازمان امیرزاده مشارالیه دو شخص امیرشاه ملک را از این واقعه آگاه ساختند و او صورت حادثه را بعرض حضرت
صاحبقران رسانید و چون روز شد اردوی همایون کوچ کرده و بکفر سنج رفته صحرائی که بطرف کنعان مصر واقع است محل نزول خدام سپهر احتشام گشت و برطبق فرمان لشکریان در گرد اگرد دو
دیواری از سنگ بمقدار شخصی بلند قامت برآوردند و در پیرامن آن خندقی کندند و قراولان بهر طرف رفته طایفه را از برای پاس معین نمودند و بعد از ده روز حضرت صاحبقران کردن
غلام پادشاه توران را برسالت پیش فرمانفرمای مصر و شام فرستادند زبده سفارت آنکه امارات و علامات حزم و عزم ما در امر جهانگیری شنیده و دانسته بر عقلا این معنی مخفی نماند که غرض
سلاطین نامدار از کشیدن لشکرها و کشودن کشورها و ارتکاب منازعت اسفار و التزام مشقت شبگیر و ایوار رعایت ناموس و نام است وگرنه بنیمه نان ما را تمام است مقصود از تمهید این
مقدمات آنکه چند نوبت اتلمش را طلبیدیم و نفرستادی تا عاقبت مهم منجر بآن شد که اردوی کیهان پوی متوجه باینجانب شد و از این سبب پریشانی و اختلال بسیاری باحوال ساکنان
این دیار راه یافت و مع ذلک اگر اتلمش را بدرگاه ما ارسال نماید و روس منابر و وجوه دنانیر را باسم و لقب خجسته ما بیاراید بساط مخالفت در نوردیده شود و راه منازعت مسدود
کردد و رعایا و جندیان در ضمان سلامت و عافیت مانند و الا سپاه ظفر پناه در قتل و غارت و سبی و نهب و جرأت و جسارت عادت دارند مبادا که از سعی ایشان بهانی دیار اسلام
انهدام پذیرد و تفرقه تمام بحال انام راه یابد طریق مدارا و راه ستیز کزان امن خیزد و زین رستخیز نمودم بتو عقل را کار بند در این هر دو ره آنچه خواهی پسند چون فرستاده بشهر درآمد
اهالی مصر و شام بخلاف سابق اعزاز و احترام بجای آوردند و در تفقد و دلجوئی او کوشیدند و چون در آن دیار آتشبازی و رعد اندازی میورزیدند همین معنی در نظر ایشان وقعی مالا کلام دارد
و جمعی کثیر از این طایفه را پیش فرستاده تا بهنرهای خود قیام نمایند و باین صورت از شوکت و قوت خویش تصور کردند و ندانستند که سیلاب قهر که در حرکت آید نه آب ماند و نه آتشباز و نه ناو
انداز و نه رعد انداز القصه پادشاه توران را بمقتضی المرام بازگردانیده و در عقب او اشراف و اعیان لشکر را بیرون فرستادند و ایشان در پایه سریر اعلا معروض داشتند که حکام دیار مصر و
شام میگویند که ما بندگان در مقام اطاعت و انقیاد و دور از طریق مخالفت و عنادیم و تا پنج روز دیگر اتلمش را میفرستیم که مراحم خسروانه از جرایم ما بگذرد و بعد از این شرایط فرمانبرداری
بجای آوریم و از مقتضی رای جهانگشای سرموئی تجاوز جایز نداریم اکنون بعواطف خسروانه امیدواریم و خاطر بر آن قرار داده ایم که بجز راه مطاوعت مدة العمر نسپریم حضرت صاحبقران ایلچیان را
زر و خلعت بخشیده باز گردانید و چون اردوی بزرگ مدت ده روز در جانب غربی دمشق نزول فرموده بود و در آن یورت از علف اثر نمانده بود فرمان عالی شرف نفاذ یافت که تواچیان
علف غوطه را که در شرقی شهر واقع است بنظر احتیاط درآورند و ایشان بموجب فرمان عمل نموده جهة نزول موکب همایون موضع مناسب پیدا نموده عرضه داشتند و حکم شد که لشکریان
کوچ کرده بغوطه روند تا چهارپایان را علف باشد و چون اردوی همایون در جنبش آمده شقیان بتصور آنکه مگر لشکر ظفرپناه بنابر وهم و فتور و ضعف و قصوری که بحال ایشان راه یافته است
طبل ارتحال کوفته بجانب شرقی متوجه شده اند با یکدیگر گفتند که فرصت غنیمت باید شمرد چه اگر ما بهیئت اجتماعی از شهر بیرون رویم و از پس پشت لشکر جغتای درآمده برایشان حمله کنیم
هیچکس را زمام اختیار در دست نماند و جمله متفرق و پریشان کردند و آثار شجاعت و جلادت ما بر صفحات روزگار پایدار بماند باین اندیشه باطل و هوای فاسد مجموع جندیان مصر
و شام جبه و جوشن داودی پوشیده و نیزه های عربی در دست و شمشیرهای مصری بر میان بسته سوار شدند و پیادگان شهر و اطراف که در اندرون جمع شده بودند تیر و کمان و سیف و سنان
و کاره و خنجر و سایر اسلحه بدست گرفته گروهی انبوه از آن طبقه سر در پی سواران نهاده چندان خلق از شهر بیرون آمدند که صحرای دمشق از ایشان مالامال گشت و در ظاهر شهر از کثرت خلایق
اجتماعی دست داد که مثل آن در یک مکان هیچکس نشان نمیداد و چون قراولان از وقوع این حال صاحبقران بیهمال را خبر دادند آنحضرت دانست که آفتاب اقبال شامیان بحد زوال رسیده
و دولت از دودمان مصریان انتقال کرده دست در عروه وثقی توکل زده بازگشت و روی جلادت بمعاندان نهاده و فرمان داد که لشکریان فرود آمدند و از سنگ احمال و اثقال پناهی
ترتیب نمودند و خرگاه و خیمه و سایبان برافراختند و شهریار بادین و داد با پنجاه تن از خواص و مقربان بر بالای پشته برآمده بنماز و عرض نیاز مشغول گشت و بعد از مسئلت ظفر و نصرت از درگاه
احدیت پای مبارک در رکاب نصرت انتساب آورده از غریو کوس و کورکه و نعره پردلان و صهیل اسبان زلزله در گنبد رصینة البنیان ایشان افتاده در این اثنا مردم جوانغار تمام رسیده
و حکم واجب الاذعان صادر شد که برانغار امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه و دیگر امرا و بهادران روی بمخالفان آوردند و ایشان بامتثال امر قیام نموده
پای در میدان مقابله و مقاتله نهادند و از جوانغار سلطان محمود خان و امیرزاده خلیل و امیر جهانشاه و غیاث الدین ترخان و امیر توکل و شیخ ارسلان و دیگر امرا و تومان با فکندن و کشتن
و برانداختن مشغول شدند و در مقدمه و هراول و قول در امرا تومان امیر سونجک و امیرشاه ملک و سید علی و شیخ علی بهادر امرا و توشون صاین تمور و محمد آزاده و توکل باورچی و سایر بهادران
نصرت شعار رایات شجاعت و منازعت برافراشته دست و بازوی بتیر راندن و تیغ زدن برآوردند و از جمیع جوانب آتش پیکار بالا گرفته هول روز رستخیز ظاهر گشت و میان جان
و تن و سر و بدن فراق روی نمودن گرفت آخر الامر نسیم فیروزی و ظفر بر پرچم رایت نصرت وزیدن گرفت و لشکر تیره روی شام بانهزام رفتند و سپاه سپهر احتشام اهل شام را تا کنار
عمارات دمشق راندند و بسیاری از ایشان را بتیغ تیز گذرانیده بر خاک مذلت انداختند و چندان پیاده بر زمین افتاده بود که محاسب وهم بسر حد آن نتواند رسید و این واقعه عظمی در روز سه شنبه
نوزدهم ربیع الآخر سنه ثلاث و ثمانمائه اتفاق افتاد و در اثنای حرب و ضرب امیرزاده سلطان حسین که میسره سپاه شام بحسن اهتمام او انتظامی تمام داشت و در برابر امیرزاده میرانشاه
و امیرزاده شاهرخ افتاده تو بلاق قوچین که از جمله ملازمان شاهرخی بود باو رسیده عنان اسبش گرفته بخدمت ولی نعمت خویش برد و خود منفعل رفته صورت گرفتاری او را بسمع همایون حضرت
صاحبقران رسانید یرلیغ جهانمطاع بحبس و قید امیرزاده سلطان حسین نفاذ یافت و بعد از چند روز خدمتش بشفاعت امیرزاده شاهرخ چوب یاساق زده بگذاشتند اما همچنان در مقام حجاب مانده
یارای رفتن بمجلس فرخنده نشان نداشت القصه روز دیگر شهریار هفت کشور از معسکر فیروزی کوچ کرده اندک مسافت قطع نموده در دامن پشته نزول فرموده و دیگر روز از آنجا عزم ارتحال

ارتحال شده حکم جهان مطاع صدور یافت که شریف و وضیع متحمل و آراسته در حرکت آیند و در پیش صفوف عساکر گردون مآثر از پیلان شکوهمند صفی ترتیب دهند و دندان و خرطوم آن دواب مهیب را بسلاحهای گوناگون بیارایند و لشکر قیامت اثر بدین زینت و زیب روانه شدند و نزدیک بدمشق رسیده ببالای موضعی رفیع که بر شرق شهر بود بر آمدند و کوس و کورکه زده سورن انداختند و دمشقیان چون برکثرت سپاه که تا غایت بر آن اطلاع نداشتند وقوف یافتند خروشی مثال فزع اکبر که در دشت محشر شنوند استماع نمودند حیران و سراسیمه شده و بدهشت تمام بدفع قضای مبرم مشغول شدند و لشکریان پرخاشجوی از آنجا پیش رفته برکنار جوی مغاک که حکم خندقی داشت فرود آمدند و از تورو کاو سرپرامن اردوی همایون حصاری ترتیب دادند و بعد از رعایت حزم و احتیاط برحسب یرلیغ جهان مطاع سواران تندخوی از جوی گذشته در برابر دشمن صف کشیدند مخالفان اگرچه بسیار بودند و آلات و ادوات حرب کما یجب و ینبغی همراه داشتند لکن از بیم دستبردی که در روز پیش مشاهده نموده بودند مجال حرکت نداشتند لاجرم برجای خویش توقف نموده قدمی پیش ننهادند و در این اثنا والی مصر و شام با امراء عالیمقام مثل نوروز حافظی و لبیک و دیگر خواص و مقربان در ساز بساط مشورت ممهد داشته پرسید که در دفع این واقعه عظیم رای شما چه اقتضا میکند بعضی گفتند اگرچه اندک فتوری بحال ما راه یافته و طایفه از مردم ما بقتل رسیدند الحمد لله والمنه که شهر و حصار برقرار است و سپاه تیغ زن نیزه گذار بسیار مصلحت در آنست که پشت استظهار بدیوار حصار نهیم و ثبات قدم نموده مرکز دولت خود نگاه داریم جمعی عقلا که بمزید تجربه و کیاست ممتاز بودند از این تدبیر سرباز زدند و گفتند که خود را باندیشه باطل و خیال فاسد بازی دادن کار خردمندان نیست و در آن ساعت که جماعت بر غایت ضبط و محافظت کوچ میکردند ما بهبات اجتماعی از قفای ایشان در آمدیم و آنچه مقدور و میسور بود در کسر و انکسار ایشان سعی و کوشش نمودیم جز بوار و خسار فایده بر آن مترتب نشد چاره آنست که امروز این قوم را بسخنان دلپذیر تسکین داده و چون زمانه لباس سوگواری پوشد ترک ولایت شام کرده در پرده ظلام با سواران خویش راه مصر پیش گرفته روانه شویم و در این شهر از جندیان و رعایا گروهی انبوه اند اگر جهت حفظ مال و اهل و عیال خویش جنگ کنند و قلعه و حصار را نگاه دارند فهو المطلوب والا ما خود را از غرقاب ممات بساحل حیات رسانیده باشیم همه را این سخن مستحسن و مقبول آمده فرج حاکم مصر و شام ایلچی پیش حضرت صاحبقران گردون غلام فرستاد که آنچه دیروز واقع شده رضای ما در آن مقرون نبود چه جمعی از جهال رجال بر آن جسارت اقدام نموده بودند و ما بر همان عهدیم که معروض داشته ایم اگر رای عالی صواب بیند لشکریان امروز دست از محاربه کوتاه سازند تا فردا بپای انقیاد پیش آمده بخدمتی که عهد کرده ایم قیام نماییم ایلچی ببارگاه فلک اشتباه رسیده و پیام بگذاشته و پیشکشی که داشت بگذرانید و بر طبق فرمان جریک منصور عنان از معرکه برتافته بمنزل خود فرود آمدند و چون سلطان مملکت صبح از بیم کواکب گردون خرام بهنگام شام روی انهزام بجانب ولایت مغرب نهاد فرمانفرمای مصر و شام با اکثر مقربان و مخصوصان ساختگی گریز کرده در همان شب جمعه صلات تفرقه در داده سوار شد و از دمشق بیرون آمده روی فرار بصوب مصر آورد و شخصی که میان مردم عجم بچقماق اشتهار دارد از ایشان روی گردان شده بتعجیل هر چه تمامتر پیش امیرزاده شاهرخ آمد و کیفیت حال باز نمود شاهزاده مشار الیه ورا پیش حضرت اعلی فرستاد و چون رای عالم آرای بر آن قضیه اطلاع یافت فرمان واجب الاذعان صدور یافت که امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه از جوانغار شهر را مرکز وار در میان گرفتند تا کسی بیرون نتواند آمد و امراء با تمکین سونجک و امیر الله داد و جهانشاه و علی سلطان و دیگر بهادران از عقب جندیان در عقب گریختگان روان شدند و بسیاری از سواران را پیاده ساخته بر خاک هلاک انداختند و هر چه داشتند از صامت و ناطق بگذاشتند و نیم جانی بهزار مشقت بیرون بردند روز دیگر که شهسوار گردون خرام سپاه شام را انهزام داده متوجه حصار فیروزه فام شد حکم قضا مضا صادر گشت که لشکریان بترتیب تمام در حرکت آیند و از باغستان گذشته شهر را در میان گیرند و ایشان برحسب فرموده عمل نموده و آنحضرت قصر ابلق را که از مستحدثات ملک طاهر والی مصر بود و در برابر قلعه واقع است بفر دولت خویش تزیین داد و شاهزادگان و نوئینان در عمارت قلعه نزول کرده تمام محلات بیرون را که بحقیقت دمشق عبارت از آنست در تحت تصرف آوردند و چندان اقمشه و امتعه غریب الحد بدیع بدست عساکر گردون مآثر افتاد که انامل محاسبان چالاک از شمار آن عاجز آمدند و صاحبقران پاکیزه از جنس عبدیت و صفای طویت بعزم زیارت ام سلمه و ام حبیبه که از زوجات طاهرات سید کاینات و خلاصه موجودات صلعم بودند و زیارت بلال حبشی که منظور نظر کیمیا اثر حضرت سرور قرشی صلعم بود سوار شد و در آن بقاع متبرکه مراسم نیاز بتقدیم رسانیده روی توجه بمنزل همایون نهاد و رعب و هراس بر ضمایر اهالی دمشق افتاده سادات و علماء و مشایخ و صلحاء و اکابر و اشراف و رؤس و اعیان بقدم مطاوعت و اذعان از شهر بیرون آمدند و ببارگاه فلک اشتباه رسیدند و زبان بدعا و ثنا گشادند و تبرکات و تنسوقات بی اندازه کشیدند و مال امان قبول کرده رخصت مراجعت یافتند و جهت تحصیل آن وجه ضبط و نسق امور شهر امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و امیر الله داد و از نویسندگان خواجه مسعود سمنانی و جلال الاسلام بدمشق در آمدند و روز جمعه بر سر منبر بنی امیه خطبه بنام و لقب همایون پادشاه ربع مسکون حضرت صاحبقران خواندند

ذکر فتح قلعه مذکور و مراجعت حضرت صاحبقران و بیان دیگر وقایع و قضایا

هر چند شهر دمشق بعد از پیر برفوق بی کلفت جنگ و مشقت محاصره در تحت تصرف حضرت صاحبقران قرار گرفت اما ترل کوتوال و طایفه از جندیان که در قلعه بسر میبردند رایت خلاف و عناد بر افراختند و بمناعت و متانت حصار را وسیله نجات ساخته آتش رزم و پیکار بر افروختند و الحق آن قلعه بود در نهایت استحکام و استواری چنانچه از کنگره تا آتش سنگهای بزرگ ساخته و پرداخته آمده بود و از بلندی دعوی سر بفلک البروج کشیده و بروج بر فراوان و مردان جنگی مشحون بود و سالهای دراز از حوادث دوران مصون و مامون و از سهم ناوک دلدوز و قارورهای نفط عالم سوز و ضرب سنگ عراده و منجنیق و دیگر اسباب ممانعت و مدافعت که اهل حصار آماده و مهیا داشتند هیچکس را احتمال نمیداد که پیرامون آن گردد و حضرت صاحبقران کشور گیر اندیشه از این تسخیر و قلعه چنین رصین ناکرده فرمان داد که شاهزادگان و نوئینان و سایر سرداران و لشکریان بترتیب پیش رفته اطراف آن را احاطه نمایند و سر کارها بخش کرده عراده و منجنیق و دیگر ادوات حصار گیری مشغول شدند و سه ملچور ساختند چنانچه بر قلعه مشرف بود و نقب زده آب خندق رانده نقبچیان آیین جنگ بنگ کندن اشتغال نمودند و از بالا باران بلا باریدن گرفت و رعد اندازان و ناوک افکنان و آتشبازان

خرابی بکوه راه داده از سرجدّ واجتهاد بمهماتی که مفوض بایشان بود مشغول شدند ودر اثنا این اوقات اشارت علیه صدور یافت که امیرزاده میرانشاه وامیرزاده شاهرخ وامیر سلیمانشاه وامیر جهانشاه
ودیگر نوئینان قشلاق بجانب کنعان کنند وتمامت چهار پایان سپاه نصرت نشان در حمایت رکاب ایشان بعلف خوار روان شوند وبرمقتضی فرموده عمل نموده درخلال این احوال
نقبچیان سنگهای بزرگ با آتش میتافتند وسرکه بر آن ریخته وشکسته بیرون می آوردند ودر تجویف برج وباره وظایف سعی واجتهاد بتقدیم میرسانیدند وپیش از همه بروج برج تارمه اکه کار
النون بخشی بود وبلندترین مجموع برجها مجوف ساخته برسر چوبها گرفتند وبرحسب فرمان آتش بر آن زدند تا فرود افتاد وراه گشاده شد وبهادران لشکر فیروزی اثر سپرها در سر کشیده
بتعجیل تمام متوجه حصار شدند ناگاه مقدار دیگر از دیوار بر زمین افتاد وغباری عظیم پدید شد وقریب هشتاد کس در زیر آن بماندند لشکر جلادت شعار باستعجال متوجه قلعه بودند باز
ایستادند ومخالفان فرصت یافته رخنه را محکم نمودند اما خوفی عظیم برخاطر ایشان استیلا یافت واز جرات وجسارت خود پشیمان شده بواسطه اعلان کلمه عصیان یارای بیرون
آمدن نداشتند وباز آتش در دیگر نقبها زدند وجانب دیگر از حصار بیفتاد وبالضرورت کوتوال وکلانتران قلعه در دروازها باز کرده روی توجه بآستان نصرت آشیان آوردند
ومفاتیح دروب را بلازمان عتبه علیا سپردند وبزدار که رأس ورئیس اهل حصار بود بمثال واجب الامتثال بیاسا رسید واموال بیکران بتصرف ارباب دیوان آمد واز محصول اوقاف
حرمین الشریفین انباری معتبر در قلعه بود وچون رای عالم آرای بدان وقوف یافت حکم فرمود که هیچ آفریده دست تصرف بر آن دراز نکند ویکی از تواچیان بریلک نام صدمن جو
از آنجا برداشته بود خدمتش باشارت شحنه سیاست چوب پس وپیش زده بها جورا ازوی گرفتند ومعتمدان بادیانت بموجب اشارت آنحضرت در صدد بیع غله آمدند وهر یکمن از آن به سه دینار
کپکی فروختند چه آخر سال بود وایام پریشانی وخوردنی بسیار کم یافت بود ومبلغی خطیر از انبار حاصل کرده بخدام حرمین همه را تسلیم نمودند وجندیان که تمامت ایشان عبید ومالیک بودند
بعضی از ولایت چرکس وبرخی از دیگر ممالک بموجب فرمان بر امرا وشاهزادگان تقسیم نمودند وباقی اهل قلعه را از صغیر وکبیر وغنی وفقیر گرفتند ومحترفه را از ایشان جدا ساخته با دیگر پیشه
وران را برامرا بخش کرده که تا خانه کوچ ایشان را بسمرقند رسانند وهمچنین حکم شد که مولانا جمال الدین ومولانا سلیمان که هر دو از زمره اطبا بودند با خانه کوچ بسمرقند رسانند وهم چنین در
خلال این احوال حضرت صاحبقران بیهمال از قصر ابلق بکوشک فرخ آمد وبخاص کریکی از امرا اعظام او بود بنقل رسانیده در آنمقام روح بخش دلپذیر دید که مردم بهوا وهوس خود آنهمه
عمارات بتکلیف رفیع ساخته وپرداخته اند واز برای امهات مسلمین یعنی حرمهای خاتم النبیین صلعم هیچکس راهمت ومروت آن نبود که سر مرقد فرخنده ایشان خشتی چند بر بالای هم نهند
وچون این معنی برضمیر انورش گذشت فرمان داد که برسر آن دو مزار متبرکه دو قبه عالی مرتب سازند وشاهزادگان امیرزاده ابابکر وامیرزاده خلیل سلطان واز امرا شیخ نورالدین وعلی سلطان
وشنکلی خواجه را فرمود تا در آن باب اهتمام تمام نمایند وایشان بامتثال امر قیام نموده غایت سعی مرعی داشتند وتا مدت بیست وپنج روز ده گنبد از سنگ سفید تراشیده که در رفعت
واستواری از عمارت حرمان نشان میداد سمت استکمال یافت وچون نقد رایج آن بلاد مغشوش بود بمقتضی حکم لازم الاطاعت نقره وزر را کار بسته وبخلاص برده تنکچات صد مثقال وپنجاه
مثقال وده مثقال وکمتر از این بلقب همایون واسم میمون مزین ساختند وکثرت نقره در میان لشکریان بمرتبه بود که در اندک وقتی از حاصل دار الضرب مبلغ سیصد هزار دینار کپکی بخزانه
عامره واصل شد واشارت علیه بارسال فتح نامها وفرستادگان بافضه سکه باطراف ممالک جهة خواتین وآغایان وشاهزادگان وسایر اشراف واعیان نافذ گشت ومبشران
قمر مسیر با صحایف وتحف وبیلاکات دلپذیر روی توجه بممالک ایران وتوران نهادند وصاحبقران جهانگیر خواجه حسن را بتعجیل پیش امیرزاده شاهرخ فرستاد که امیر سلیمانشاه وامیر
جهانشاه با سپاه فیروزی شعار بجانب ساحل دریای فرنگ رفته وآنحدود ونواحی را در شهر عکه بتاز انند وایشان عنان بآنجا بر تاخته مجموع آن ولایت را غارت وتاراج کردند واسباب
واموال بیکران بدست آورده کامیاب وکامران بازگشتند ودرخلال این احوال قرحه بر پشت حضرت صاحبقرانی پدید آمد ومنجر بمرض صعب گشت چنانچه امرا بطلازمان بکنعان
فرستادند وامیرزاده میرانشاه را با جمعی از سرداران سپاه که بموکب ایشان بودند طلب داشتند ومقارن وصول شاهزادگان ونوئینان آن زحمت بصحت تبدیل یافت ودر اثنا این حال
حضرت صاحبقران روشن ضمیر را اندیشه برخاطر خطیر گذشت ودر مجلس خاص بر زبان گوهر بیان گذرانید که پیوسته بسمع ما میرسد که در آن اوان که مروانیان با اهل بیت نبوت معادت
میورزیدند بتخصیص معاویه ویزید که نسبت بداماد وابن عم ووصی حضرت رسالت پناه صلعم وسبط مکرم او امیر المؤمنین حسین رضه از ایشان حرکات ناپسندیده صدور یافته شکان شام با آن
جماعت معاونت مینمودند عقل دوراندیش اینصورت را بسیار مستبعد میشمرد که چگونه طایفه از امت افضل انبیاء صلعم باشند وهمین دولت وارشاد آنحضرت از مبدء جهالت وغوایت
رهائی یافته بسرچشمه عنایت وهدایت رسیده باشند جانب اهل بیت او را بگذارند وبا دشمنان ایشان در سازند وهرگونه جور وستم وظلم وتعدی در بارهٔ اهل بیت طاهرین علیهم روا دارند بدین
الشنیع عجاب والکنون این نقل بمرتبه یقین رسید چه اگر بخلاف آن بودی از دیوان عدل مالک الملکی که جمله ملوک وسلاطین بداغ عبودیت او علم مباهات واستخفار باوج فلک دوار برافراخته
جزاوسزائی باین حیثیت حواله اولاد واحفاد ایشان که بشیمه آبا واجداد خود متصف اند برفتی واز مؤیدات این معنی در این معتقد سال هیچکس از ارباب تجمل ومال از باطن بتیره خود رخصت
نیافت که بر سر مقبره دو حرم بزرگوار سید مختار صلعم چهار دیوار طرح انداخته واز ابتداء رحلت ایشان تا غایت مرقد آن دو هم نشین وهم صحبت حضرت رسالت صلعم بیرواج ورونق بوده چنانکه
مشاهده رفت وبعد از ادای این کلمات که دلالت برکمال مودت ومحبت خاندان مکرمت آیات است خلایق را صفای عقیده آنحضرت مجدداً معلوم شد وروز چهارشنبه غره شعبان سنه
ثلاث وثمانمائه سپاه ابهت سمات به نیت غارت وتاراج روی قهر بشهر آوردند ودست تسلط واستیلا بسبی ونهب گشاده طریق مدارا ومواسا ببستند ودمشق را از هر برو جوان
وقوی وناتوان وشیوخ واطفال ونساء ورجال باسیری گرفتند وآنچه سالها از بحر وکان اندوخته بودند از دُرّ وجوهر وزر وزیور در یکساعت بدست پادشاه والا گهر افتاد وبصحبت
پیوسته که غارتگران اردوی همایون صنوف فرسی وکمان رومی وسقرلات عمل بنات وسایر قماشات اسکندریه ومصر که پیش گرفته بودند می انداختند وبجای اینها نقره رایج که

راج که سمتی اهل حوایج است و ازالی زر و نقره و مرصعات ازکر و افسر باز مبکر دند و در تضاعیف اینحالات از شعلهٔ قهر الهی آتش در دمشق افتاده و طبقه و سر طبقه که از چوب ساخته بودند و برنک و روغن تزئین داده و بر طبقهٔ سنکین بنا نهاده پاک بسوخت و پیش از این که آتش در آن شهر میافتاد با وجود سعی و اهتمام اکابر و اشراف و عامهٔ مردم در اطفاء آن نار یک دو محله محرق نمیکشت که آتش فرو می نشست و درین اوقات از غایت پریشانی کسی با آن نپرداخت و در آن اوان خبر این احتراق بسمع خجسته خسرو آفاق رسیده امیر شاه ملک را با فوجی از لشکریان آتش آهنک فرمان داد تا جامع بنی امیه را از آن حادثه صیانت نمایند و چون سقف از چوب بود سعی و کوشش ایشان مفید نیفتاد و شعلهٔ غضب پادشاه جهانیان چنان بالا گرفت که منارهٔ شرقی مسجد مذکور که از سنک ساخته بودند تمام خاکستر شد و منارهٔ عروس که لسان فصاحت بیان شریعت غرّاء وعده داده بود که نزول عیسی م بر آن خواهد بود در زبان معجز نشان آنحضرت بمنار بیضا مذکور شده با وجود آنکه اصلش از چوب بست و ظاهرا و را بکچ اندوده اند سالم ماند و بهیچکونه آتش در آنجا تصرف نکرد و چون تمامت دمشق بسوخت و آنچه در آن شهر بود بتاراج رفته آتش نهب و غارت در مجموع بلاد شام افروخته گشت رای عالم آرای پادشاه جهانکشای عزم معاودت تصمیم داده از موقف جلال اشارت علیه صدور یافت که اسیران دمشق و سایر ولایات شام را رها کنند و بر حسب فرمان بدبختان دمشق را جمع آورده باندرون شهر رسانیدند و روز شنبه چهارم ماه حضرت صاحبقران کردون توان دوست کام کامران از موتفکات که بجانب کنعان واقع است در حرکت آمده براه غاره و بنک روان شد و بغوطه رسیده نزول اجلال فرموده و در آن منزل که نمونه بود از فردوس جنان و باغ رضوان حکم شد که دو مثال واجب الامتثال بنویسند یکی مشعر بآنکه امیرزاده محمد سلطان که در سرحد مغولستان بموجب فرمان نشسته بود خداداد حسینی و امیری بیک و سایر بوغار ابضبط آنحدود و نواحی کذاشته خود متوجه پایه سریر اعلا کشته که ایالت تخت هلاکو خان باو حواله شده و دیکر مبنی بر آنکه مهد علیا تومان آغا و فرزندان بجانب اردوی اعلا روانه شوند و این دو نشان بمهر اشرف موشح کشته مصحوب دانه خواجه ارسال نمودند و حضرت صاحبقرانی از آن مرحله نهضت نموده و سه منزل قطع فرموده حوالی حمص از غبار موکب نصرت قرین مشکبار کشت و بنابر آنکه اهالی آن دیار در مدت غیبت رایت نصرت شعار از جادهٔ انقیاد پای بیرون نهاده بودند از عبور لشکر منصور آسیبی بایشان نرسید و آنحضرت بعد از تقدیم مشورت شاهزادکان و امراء عظام را با افواج لشکر قیامت اثر بجانب اطراف فرستاده از آنجمله امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه و امیر شیخ نور الدین بر معتقی ده دوازده هزار سوار بطرف هر کز که از بناهای سلیمان پیغمبر است روان شدند تا حشم ذو القدر که کریخته بودند بتازند و امیرزاده سلطان حسین و امیر برندق با پنج هزار کس متوجه صوب انطاکیه کشتند و امیرزاده خلیل و رستم طغا بوغا برلاس و تمور خواجه آقبوغا و علی سلطان تواچی و دیکر سرداران با پانزده هزار نفر روی به ترکمانان کوتک که بر کنار فرات نشسته بودند نهادند و امیرزاده ابابکر با سپاه برانغار که در ملازمت او بودند تا شهر تدبیر رفته دویست هزار کوسفند از حشم ذو القدر کرفتند و آنجماعت کریخته خود را بکه معظمه انداختند شاهزادکان مذکور با لشکر منصور از آنجا بازکشته و از جول کذشته بکنار آب فرات آمدند و از آنجا روان شدند و امیرزاده سلطان حسین با بهادران جوانغار بانطاکیه رسیده آنچه یافتند بباد غارت و تاراج دادند و از آنجا عنان عزیمت بصوب حلب تافته در راه با امیرزاده خلیل سلطان و لشکر قول که در ظل رایت او میرفتند پیوسته باتفاق متوجه قلعه الروم شده در آن حوالی بترکمانان رسیدند و آنجماعت بمعاقبت در برابر عساکر کردون مآثر صف کشیده دست تهور برزم و پیکار کشادند عاقبت شیخ حسین پسر کوبک که رأس و رئیس ترکمه بود کشته شده بر دارانش از مقام ستیزه روی ببیابان کریز نهادند و سپاه بهرام انتقام تیغ کین از نیام برآورده جمعی کثیر را بقتل رسانیدند و غنیمت فراوان کرفتند از آنجمله زیاده از هفتصد هزار کوسفند در شمار آمده و چون پادشاه ظفر لوا بحوالی حمص رسید شنید که اهالی آنجا از بخت بد و طالع نحس اظهار مخالفت کرده عماراتی که سپاه نصرت انتماکاه توجه در آنجا ترتیب داده بودند کنده و ویران ساخته اند از این فعل نکوهیده شعلهٔ خشم جهانسوزش بالا کرفت و لشکریان دست بغارت و تاراج برآورده سکان آنجا را اسیر نمودند و آتش در ابنیه و مساکن ایشان زدند و حضرت صاحبقران از آنجا نهضت نموده بعد از قطع منازل چون بحوالی حلب رسید سید عز الدین هزار جریبی و شاه شاهان و موسی توبغا و دیکر سرداران که در قلعهٔ حلب بودند بموجب فرمان آنرا بیرون آمدند و آتش قهر در شهر زده بقیه عمارات را بسوختند و رایت نصرت آیت از حوالی حلب نهضت نموده بچهار کوچ بکنار آب فرات رسیدند و در این مکان امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر و امراء برانغار بموکب همایون پیوستند و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده سلطان حسین و امراء قول و جوانغار نیز آمده بعز زمین بوس استسعاد یافتند و از کثرت مواشی و غنیمت که آورده بودند کوسفند را در اردوی با آن عظمت بیکه دیناری میفروختند و چون در آن یورش امیرزاده سلطان حسین آثار جلادت و مردانکی بظهور رسانیده بود مراحم خسروانه رقم عفو بر زلات او کشیده شرف ملاقات ارزانی داشت و چون شاهزادکان بجیقون رفته بودند با غنایم بسیار بازکشته باردوی همایون ملحق شدند یرلیغ جهان مطاع صدور یافت که از فرات عبور نمایند بجهة کذرانیدن رخوت خاصه دو کشتی از بیره آوردند و نوئینان و لشکریان بکوب سپر و شنا از آب بکذشتند و بحوالی قلعه بیره نزول فرموده والی آنجا بقدم اطاعت بیرون آمده بقدر وسع و طاقت خویش پیشکشهای لایق بکذرانید بنده مشمول عنایت خسروانه کشت و حکومت آنموضع بروی قرار یافت و از عبور لشکر منصور کرد ملالی بر حاشیهٔ ضمیر سکان آن دیار ننشست و در اثناء این اوقات امیر قرا عثمان بدرکاه فلک اشتباه آمده بیلاکات بمحل عرض رسانید و ملحوظ نظر عنایت و عاطفت کردید و چون چتر زرنکار شهریار کامکار از آنجا در حرکت آمد خاطر خطیر آنحضرت میل شکار فرمود و شاهزادکان و امراء و نوئینان و ملازمان نه چرو زه راه جرکه انداختند و در سرچشمه رأس العین دو جرکه بهم رسیده شکارکنان متوجه شهر رها شد اشراف و اعیان آنجا تحف و هدایا باردوی اعلا آمده مستظهر و آسوده خاطر مراجعت نمودند و رایت نصرت شعار از رها نهضت نموده بحصاری رسید که متوطن جمعی از ازمیان بود لاجرم فرمان قضا امضا نفاذ پیوست که مجاهدان دین آنموضع را از خبث وجود کفار لعین پاک ساختند و اموال ایشان را غنیمت کرفته قلعه را منهدم کردانیدند و در این اثنا بنده و شاه خواجی از سمرقند آمده خبر خوش رسانیدند و نوکران و آغایان و خواتین که همراه او باردوی بزرک رسیده بودند تحف و هدایای ایشان معروض داشته اخبار صحت و سلامت حضرات بازکفتند و رایت

ظفرقرین روی توجه بماروین آورده هندوشاه خزانچی و نوکران و آغایان و خواتین که با او آمده بودند با مکاتبات و پیلاکات رخصت مراجعت یافتند و سلطان حصن کیفا که بحصن کیف اشتهار
دارد و حاکم ماروین و دیگر سرداران اطراف و اکناف بدرگاه گیتی پناه توجه نموده از عنایت شامل و عاطفت کامل پادشاهانه محسود سایر اعیان و اشراف شدند و چون سلطان عیسی حاکم
ماروین که چندگاه بموجب فرمان در قلعهٔ سلطانیه مقید و محبوس بود ملحوظ نظر عنایت و عاطفت شده فرمان باطلاق او نفاذ یافت و او عهد و پیمان در میان آورده مبانی پیمان را بایمان
غلاظ و شداد استوار گردانیده که مدت العمر شرایط خدمات بتقدیم رسانیده و در استرضای خاطر آنحضرت بهیچوجه اهمال و اغفال جایز ندارد و در اینوقت که چتر فلک فرسای متوجه شام بود
مناسب چنان مینمود که بنفس خویش در سلک خدام عالیمقام انتظام داشتی و اگر بنابر قرب جرأت اعدا این معنی را مستبعد شمردی بایستی که یکی از فرزندان یا برادران با حراز این سعادت تعیین
فرمودی و چون در این امور از اندیشهٔ باطل و رای قاصر تقصیر کرده از قلعه بیرون نیامد و مراسم استقبال بجای نیاورد و چون ظاهر ماروین از فر وجود پادشاه با داد و دین غیرت فزای
چرخ برین گشت ضمیر آفتاب تاثیر سایهٔ تفقد و التفات بحال او انداخت و ایلچی فرستاده خدمتش را طلب داشت از کمال شقاوت پنبهٔ غفلت از گوش بیرون نیاورد و دو خفاش وار در چهار
دیوار حصار خزید و از امتثال مثال عدول جست بنابر آنکه استخلاص و محاصرهٔ قلعهٔ ماروین بطول زمان منحصر بست و علف خواری که علیق اسبان لشکریان از آن حاصل شود نبود از موقف جلال
یرلیغ عالم مطاع نفاذ یافت که متجنده و فرمان برداران مجموع اسواق و دور و ربت و قصور آنرا با زمین هموار و یکسان ساختند و تر و خشک آنولایت را با آتش قهر و غضب سوختند و رای
ممالک‌ستان امیر قرا عثمان که با آنقلعه قرب جواری داشت بعنایت بیپایان سرافراز گردانیده و امر فرمود که در محاصرهٔ سلطان عیسی تغافل و تکاهل جایز ندارد و عنایت پادشاهانه
حاکم حصن کیف و حاکم ارزن و دیگر سرداران اطراف که بتلقین ملهم توفیق و دولت روی باردوی گردون شکوه آورده بودند جامه‌های طلادوز و کمر و شمشیر زر اختصاص داد و رخصت انصراف
ارزانی داشت و موکب نصرت قرین بقلعهٔ نصیبین رسیده یرلیغ عالم مطیع صدور یافت که آنرا خراب سازند و اهالی آنجا مقالید در و پیش آورده روی استکانت بر زمین نهادند
و زبان بتضرع و زاری بگشادند و عرق بخشایش در حرکت آمده فرمان شد که احدی مزاحم ایشان نشود و در این اثنا امیر الله داد مامور گشت که متوجه ترکستان شود و در اشپره رحل اقامت انداخته
بمحافظت سرحد قیام نماید و خدمتش برحسب فرمان بآنجانب روانه شد **ذکر لشکر کشیدن و فرستادن فرمانفرمای انام حضرت صاحبقران بجانب
گرجستان و طرف مدینة الاسلام** چون اردوی جهان پوی از ظاهر ماروین در جنبش آمده کوچ کرد فرمان قضا مضا صدور یافت که امیرزاده سلطان حسین و میرزاده
پیر محمد و میرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و تیمور خواجه آقبوقا و سید خواجه پسر شیخ علی بهادر و دیگر بهادران و سرداران متوجه قلعهٔ النجق شوند و بعد از فتح قلعه روی بقمع و استیصال گرجیان نکوهیده
احوال نهند و شاهزادگان با امرا و لشکر منصور رایت شجاعت بالصوب افراختند و در هنگام توجه اعلام نصرت انجام بجانب سیواس و بلاد شام از ملازمان امیرزاده میرانشاه شیخ محمد داروغه
و از مقربان امیرزاده شاهرخ امیر فیروزشاه بمقتضی اشارت زبدهٔ شهریاران روزگار بجانب حصار النجق رفته بمحاصره مشغول شدند و اهالی قلعه با وجود قلت عدد از بیقوتی بجان رسیده پوست
و جرم کهنه وقایهٔ روح گرامی ساختند و بعد از فقدان آن بالضروره دروازه باز کرده قلعه را تسلیم نمودند و کوتوال قلعه سلطان احمد اخلاطی را بند کرده باردوی همایون فرستادند و شاهزادگان
و امرا بحوالی قلعهٔ اونیک رسیدند از فتح حصار النجق آگاه شده لاجرم عنان عزیمت بجانب گرجستان تافتند و در آنولایت دست تسلط بغارت و تاراج بر آوردند و ملک گرگین چون
بر توجه سپاه نصرت قرین اطلاع یافت از در عجز و نیاز در آمده ایلچی فرستاد که من یکی از کمترین بندگان آستان سعادت آشیانم و هرگاه که لوای نصرت انتما سایهٔ عاطفت بر این بنده اندازد
بنده بدرگاه سپهر احتشام شتابم و شاهزادگان کس فرستاده صورت طاعت و انقیاد او را معروض پایهٔ سریر سلطنت مصیر گردانیدند و دست از تخریب گرجستان باز داشته در سکونت آن
حوالی توقف نمودند تا از حضرت صاحبقران چه فرمان بایشان رسد و در خلال این احوال یرلیغ واجب الاتباع بنفاذ پیوست که سلطان محمود خان و میرزاده رستم و امیر سلیمانشاه و
و جاکو رستم طغای بوقا و دیگر سرداران و امرا با گروهی انبوه از سپاه جهانگشای بر سبیل تعجیل عازم بغداد شوند و ایشان بموجب فرمان روی براه آوردند و بعد از قطع منازل و طی مراحل
بمقصد رسیدند و در قبل مدینة الاسلام فرود آمدند و در آنموضع شخصی فرخ نام از قبل سلطان احمد جلایر بحکومت آنموضع قیام مینمود و بواسطه جمعی کثیر از اتراک و اعراب که در بغداد
مجتمع بودند فرخ شقاوت فرجام خیال خامی در متخیله جای داد و در مقام ممانعت و منازعت آمده خاطر بر رزم و پیکار قرار داد و چون آوازهٔ توجه لشکر جلادت آثار در آن نواحی و حوالی اشتهار یافت
امیر علی قلندر از مندلی و جان احمد از یعقوبیه و مداین بیرون آمده قریب بمداین از دجله عبور نمودند و فرخ از حله و میکائیل از رحبه روان شده و باتفاق سه هزار مرد مکمل متوجه میدان رزم
سپاه قیامت نهیب گشتند و از اینجانب امیرزاده رستم با امرا و لشکریان سوار شدند و مخالفان را شکاری وار در میان گرفتند و بجانب دجله راندند و در حوالی عمارات جنگ اتفاق افتاد
و جان احمد با فوجی از بهادران و لشکریان بقتل رسیدند و اغلبی از متجنده خود را در آب انداخته غرق شدند و امیر علی قلندر با معدودی بهزار مشقت نیم جانی بتک پا بیرون بردند و فرخ بیفرجام که
پیش از حکومت دار السلام اختیار و وجودی نداشت با وجود شکستی چنین که بر امرا سلطان احمد راه یافت دل از عمارت باز نمیگرفت و لجاجت و تعلل روزگار میگذرانید و در گرد بغداد
میگشت و زبان تزویر بتقریر میگشاد که سلطان احمد با من قرار داده و مبالغه و الحاح نموده که اگر صاحبقران بنفس همایون خویش متوجه اینجا شود شهر تسلیم نمای تا برعیت ضرری نرسد
و بغیر آنحضرت هرچند شاهزادگان و امرا او بیایند در مقام ممانعت یکجهة باش و بغداد را بهیچکس مسپار و بقدر مقدور ثبات قدم نموده مملکت نگاهدار و من مخالفت سلطان نمیتوانم کرد
زیرا که برکشیده دولت و پرورده نعمت اویم و باین عذر دل ناپذیر عصابهٔ مخالفت بر پیشانی بست و علم جدال و قتال برافراخت و بسیاری از رعایا و لشکر باز از دلیعة در محافظت شهر باخود
یار ساخت و در محلی که دریای بیسجاد در تموج آمد فرخ و اعیان و انصار در کشتیها نشسته پیش می آمدند و دست جسارت بیرون آورده بمحاربه و مقاتله مشغول میشدند **ذکر توجه
رایات فتح آیات بجانب بغداد و مفتوح شدن آن و انقطاع حکومت فرخ بدنهاد** در آن اوان که حضرت صاحبقران از دو

از ولایت شام مراجعت نموده بموصل رسید بموجب فرموده بر آب دجله جسری بسته شاه و سپاه بیک هفته بگذشتند و از پیش امرا و تومنیان که بر حسب فرموده ببغداد رفته بودند قاصدی
آمده صورت تمرد و عصیان فرج معروض ملازمان رکاب همایون گردانید آنحضرت چون بر آن حال اطلاع یافت با جمعی از سپاه نصرت شعار ایلغار فرموده ضبط و نسق امور آغروق را
در عهده میرزاده شاهرخ کرده فرمود که براه چناران و قلاعی بتبریز روند و بنفس همایون متوجه دار السلام بغداد شد و براه التون کوپرک در حرکت آمده بعد از قطع منازل و مراحل
بمقصد رسیده در کنار دجله بطرف پایان آب در مقابل دروازه قریة العقاب طوق ظفر پیکر برافراخت و لشکر بهرام قهر اطراف و جوانب شهر را احاطه نموده نقبچیان آهنین چنگ
بمقتضی اشارت خسرو فیروز جنگ بکار خویش مشغول شدند و شاهزادگان امیرزاده میرانشاه و امیرزاده رستم و امیرزاده خلیل سلطان و از امرا عظام امیر سلیمانشاه و امیر شیخ
نور الدین و برندق و جهانشاه و رستم طغا بوقا و علی سلطان و سایر امرا تومان و قوشونات از سر کار خود هر کس نقبچیان برگماشتند و بهادران شیاد کاردان بصیانت
جماعت ایشان باز داشتند و فرج از برای تحقیق آمدن حضرت صاحبقران شخص معتمدی که پیش از آن دیده او بدیدار آنحضرت روشن شده بود برسم رسالت بیرون فرستاد
تا بار دیگر طلعت همایون او را برأی العین مشاهده کند و آن معتمد بپایه سریر اعلا آمده مشافهه باداء سفارت قیام نمود و بخلعت و نوازش سرافراز گشته مراجعت نمود و صورت
حال را چنانچه مطابق واقع بود بفرج رسانید و فرج با آنکه میدانست که راست میگوید از کمال شقاوت و بدبختی سفاهت کرده او را بدروغ متهم ساخت و آن صادق القول را محبوس
ساخت تا دیگران نگویند و در انکار اتیان پادشاه گیتی ستان اصرار نموده بر قرار سابق سپر بشری بر سر کشیده و بازوی تهور و جسارت بمحاربه و مقاتله بگشاد و در بین الحالات
تیر از شصت تقدیر گشاد یافته بر مقتل خواجه مسعود سمنانی و منکلی آمد   مرگ حق است لیکن از تقدیر   گاه سنگش سبب بود که تیر   حضرت صاحبقران لقمان تواجی را طلب
امیرزاده شاهرخ فرستاده فرمود که با آغروق متوجه بغداد شوند و لقمان در موضع قلاعی بشاهزاده مشار الیه رسیده مجموع بازگشتند و چون آن لشکر بیکران بدار السلام رسیدند
از حیرت بدماغ بغدادیان راه یافت و لشکریان شهری بآن عظمت را که دور آن دو فرسنگ بود چون نگین در میان گرفتند و آنحضرت فرمانداد که در طرف پایان آب قرین بقریة العقاب
جسری بر روی دجله بسته تیراندازان تیزدست در مکامن باز داشت تا هیچکس از زیر آب نتواند گریخت و ضبط بالای آب بشاهزادگان عالیجناب امیرزاده میرانشاه و میرزاده
شاهرخ حواله رفت و ایشان در مقابل سوق السلطان نزول فرمودند و محمد آزاد با تنگری و طایفه از سپاه بهرام صولت بنا بر اشارت علیه بحراست مقابل شهر قیام نمودند تا هیچ
آفریده بدر نرود و القصه طرف خروج و دخول بغدادیان چنان مضبوط شد که موری از خانه خود یارای بیرون آمدن نداشت تا بگریختن مردم چه رسد در این اثنا احمد علی شاه که کوتوال
قلعه النجق بود و بعد از فتح خدمتش را مقید بدرگاه فلک اشتباه آورده بودند چنانچه سبق ذکر یافت بموجب فرموده مقتول ساختند و حراست آن قلعه بملک محمد اومنی مقرر شد مقارن
این حالات امیر موسی که از طرف ماوراء النهر آمده از پیش امیرزاده محمد سلطان اخبار آنجانی معروض داشت و یک قطعه لعل بوزن صد و بیست مثقال که از کان بدخشان حاصل شده
بود بعرض رسانید و فرج با اهالی بغداد دست از جان شیرین شسته و دل از دنیا و ما فیها برگرفته سعی و کوشش مینمودند و هر گاه که نقبچیان از عمل خود فارغ شده آتش در نقب زدندی و
بغدادی از دیوار حصار بیفتادی مردم شهر شرایط چابکدستی بجای آورده او را بگچ و خشت پخته استوار کردندی و در آن اوان خورشید عالمتاب در برج سرطان مقام داشت و شدت
حرارت هوا بمرتبه بود که خرچنگ در قعر آب کباب گشتی و سنگ خارا مانند موم در گداز آمدی لشکریان در چنین حالی جهها پوشیده و از بامداد تا شام بساختن آلات طعن و ضرب
اشتغال نمودندی با آنکه چند نوبت شاهزادگان و تومنیان زانو زده رخصت خواستند که بیکبار از اطراف و جوانب حمله آورند و شهر را قهرا و قسرا در تحت تسخیر آورند حضرت صاحبقران
از آن مرحمت احسان نمیشد باندیشه آنکه شاید که اهل بغداد از عصیان پشیمان شده از در عجز و مسکنت در آیند و رعایا بالکل پایمال حوادث و نوائب نگردند و مملکتی چنان بایر و ویران
نشود آن روز برگشتگان مطلقا متنبه نمیشدند و از کمال شقاوت داد باد همچنان بر عصیان اصرار مینمودند تا در شهر عسرت و تنگی پدید آمد و بجز نام از نان نشان نبود و در این اثنا روزی که
از شدت حرارت آفتاب و وفور گرسنگی تاب ایستادن نداشتند و اکثر بمنازل خود رفته و بروج خالی گذاشته بودند و خودها بر سر چوبها تعبیه کرده بودند از شاهزادگان امیر
زاده خلیل سلطان و از تومنیان امیر شیخ نور الدین و رستم طغا بوقا روی انتقام بجانب دار السلام که بر محصوران دار الظلام شده بود در آوردند و نردبانها بر دیوار حصار نهاده پیش از
همه امیر نور الدین ببالا بر آمد و طوق ظفر نگار بر فلک دوار برافراخت و از جانب دیگر امیرزاده شاهرخ و امیر سلیمانشاه و دیگر امرا تومان و قوشون و از اطراف دیگر امیرزاده رستم
و پیرشاه ملک و برندق و علی سلطان و سایر امرا هزاره و صده حمله آورده دیوارهای شهر را در خندق ریختند و غریو و نفیر کشیده مهابت نفخ صور در آن ساعت بظهور پیوست القصه از همه
جوانب لشکریان رخنه کرده بشهر در آمدند و شهریان هول روز رستاخیز بعین الیقین مشاهده نمودند و حضرت صاحبقران در آن روز بر سر آن جسر بخشم فرمود که در پایان آب بر حسب
فرمان بسته بودند و چون سپاه پرخاشجوی با تیغهای کشیده ببغداد در آمدند و خون گرفتگان حصار را مانند وحوش شکاری بهر جانب که روی آوردند سیلاب بلا را بر خود محیط دیدند
راه خلاص و نجات بر خود مسدود یافتند و خلق بسیار از مهابت تیغ آتشبار خود را در آب انداختند و بدار القرار رفتند و جمعی شنا از آب گذشته چون بجسر رسیدند از زخم ناوک دلدوز
آنچه دیدند و فرج بد اختر که چند روز کشتی بر خشکی رانده بود با یکه ختر که داشت و جمعی از مخصوصان در سفینه در آمده بجانب بالای آب گریزان شد اصحاب قبضه کنار آب میرفتند
ایشان تیرباران میکردند تا از سهم پیکان جان ستان خود را در آب می انداختند و بدان ناز پرورد خود را طعمه ماهیان میساختند و جمعی از ملاحان بآب رفته فرج را مرده بیرون آوردند
و در خاک مذلت و هوان انداختند و چون در آن مدت از سپاه جغتای و لشکر جهانگشای جمعی کثیر در جنگ حصار از پای در آمده بودند قهرمان قهر فرمانداد که هر کس سری بیاورد و تیغ
آغاز سرافشانی نموده خنجر تیز برسم خون ریز که در زمان چنگیز خان در میان آمده بود تازه ساخت و بازار سیاست چنان گرم شد که دلال اجل پیر هشتاد ساله و کودک هفت

ساله هر دو را بیک بها میفروختند و شعلهٔ غضب پادشاهی چنان بالا گرفت که تر و خشک یکسان میسوخت و تواچیان برحسب یرلیغ سلطانی بشمار رؤس کشتگان مخالفان پرداختند و از آن سرها عبرة للناظرین منارها برافراختند و سادات و علما و مشایخ و صلحا که خود را بدرگاه گیتی پناه رسانیدند از آفات سالم ماندند و عاطفت خسروانه ایشان را نوازش فرموده مرکب و ملبوس داده فرمود که آنها را بامنی که خواهند رسانند و باقی خلایق در عرصهٔ تلف آمدند و کار اغنیا و مساکین بانظر تفصیل یافته نوبت بمساکن رسید و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که بغیر از مساجد و مدارس و خوانق و سایر بقاع خیر مجموع را پست و ویران سازند و لشکریان روی بآن مهم نهاده عمارات عالیه و سافله از اسواق و بیوت و بقاع زیر و زبر ساختند و از و از ابنیهٔ تزیین و تکلف اثر نگذاشتند و الحکم لله الواحد القهار در تواریخ مسطور است که فتح بغداد در روز یکشنبه هفتم ماه ذی القعده سنه ثلث و ثمانمائه اتفاق افتاد و زمان محاصره قریب بچهل روز امتداد یافت

ذکر نهضت حضرت صاحبقران از دار السلام بغداد و بیان بعضی وقایع که در آن ولا دست داد

بتائید ایزدی حضرت صاحبقران منصور در عشرهٔ اول ذی الحجة الحرام سال مذکور پای دولت در رکاب سعادت آورده بمقدار یکفرسخ بجانب بالای آب راندند و در روضهٔ مقدس امام موسی ع بزیارت مشغول شده از روح پرفتوح آنحضرت استمداد همت نموده در آن نواحی بنزول اجلال فرموده و میر موسی که از سمرقند آمده بود با مشله و مناشیر و تحف دلپذیر باز گردانید و یرلیغ واجب الاطاعت بنفاذ پیوست که سلطان محمود خان و میرزاده خلیل سلطان و میر سلیمانشاه و میر شاه ملک و دیگر نوئینان و متعینان که تفصیل اسامی آن جماعت موجب تطویل میشود بر سبیل تعجیل در حرکت آیند و ایشان بامتثال مثال مبادرت نموده و از حله گذشته تا مشهد مقدس امیر المؤمنین علی ع رفتند و روی نیاز بر آن آستان مالیده از مجاوران آن بقعهٔ معظمه استمداد همت نموده و ساکنان بقعهٔ شریفه را استمالت و دلجوئی داده سپاه ظفر مآل که در رکاب اصحاب دولت و ارباب اقبال بودند ولایت حله و واسط را غارتیده با کرایم اموال در ملازمت امرا بازگشته باردوی اعلا پیوستند و حضرت صاحبقران فرخنده نشان از راه شهر روم و قلاع متوجه تبریز گشت و آغروق و معظم لشکر را بعهدهٔ امرا باز گذاشت و فرمود که باهستگی بیایند و هیچ فردی از تومان و قوشون خود جدا نشود و بنفس نفیس ایلغار کرده شاهزادهٔ عالیمقدار امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان را ملازم رکاب نصرت انتساب ساخت و کردان گمراه بقطع طریق پیش آمده هر که از اردوی همایون جدا میشد دست برد مینمودند و چون صورت بیطریقی مخالفان بمسامع علیه رسید فوجی را در مکانی باز داشت و همین که ایشان در آمدند بهادران از کمینگاه بیرون تاختند و قرب سی هزار کس از قاطعان طریق را گرفته از درختان بلوط که در سر راه بود بیاویختند و راویان اخبار که هیچ آفریده انکار قول ایشان ننموده روایت کرده اند که درخت بلوط آنجا یکسال بلوط بار می آورد و یکسال مازو القصه رایات نصرت آیات چون بکنار آب جغتو رسید حضرات عالیات سرایملک خانم و خانزاده و دیگر حرمها شاهزادگان با اولاد سعادتمند ایشان مثل امیرزاده الغ بیگ گورکان و غیرهم برسم استقبال استعجال نمودند و بمقام سینه شرف دستبوس حاصل کرده زبان بدعا و تهنیت فتوحات ارجمند بگشادند و به نثار و پیشکش قیام نموده از آنجا کوچ کرده روان شدند و چون ییلاق آلدیار محل نزول اردوی با عظمت گشت سادات و قضات و علما و فضلاء عراق و آذربایجان که بنیت احراز شرف ملازمت از مواطن خویش مهاجرت نموده بودند رسیدند و شربت نوازش و عاطفت نوشیده و خلعت عز و کرامت پوشیدند و مدت بیست روز در آن موضع توقف واقع شد و هر روز تا بوقت فراغ از شیلان مجلس همایون بوجود علما و فضلا که از اطراف و اکناف عالم در اردوی همایون جمع آمده بودند مزین بود و اکثر اوقات فرخنده آیات بتحقیق مسائل شرعی و دقایق عقلی مصروف و مقرون بود و مقارن آن حال امیرزاده رستم باشارت علیه متوجه شیراز گشت و فرمان شد که حسین جنداول و حسن جاندار بعد از رسیدن شاهزاده روی توجه بدرگاه فلک اقتدار نهند و در آن اوان که پادشاه سپهر احتشام به فتح بلاد شام اشتغال مینمود ایلدرم بایزید بتحریک سلطان احمد جلایر و قرا یوسف ترکمان که از صولت سپاه گردون احترام گریخته پناه باو برده بودند لشکر کشیده بانتقام تخریب سیواس ارزنجان را محاصره نموده با طهرتن جنگ کرده بر شهر مستولی گشت و در آن محاربه متعلقان طهرتن بدست نوکران قرا یوسف اسیر افتاده ایلدرم بایزید بشفاعت سلطان احمد حکومت ارزنجان را بطهرتن ارزانی داشت آن زن و فرزندان او را باز فرستاده و خود نیز مراجعت نمود و این معنی بسمع همایون رسیده بر مزاج اشرف گران آمده و در آن اولاکه موضع هشترود از نزول موکب فرخنده رشک روان لاجورد اندود گشت نوئینان بعرض رسانیدند که ایلدرم بایزید باز متوجه اینجانب است از استماع این تقریر آتش خشم جهانسوز زبانه کشید و یرلیغ واجب الاذعان بنفاذ پیوست که امیرزاده شاهرخ همت عالی نهمت بر دفع هجوم قیصر روم مقصور و مصروف گردانند امیر سلیمانشاه و میر شاه ملک و دیگر امرا و بهادران و سرداران با لشکرهای فیروزی نشان در رکاب فلک جناب او در حرکت آیند و امیر مضراب را پیش شاهزادگان و امرا و نوئینان که بجانب گرجستان رفته بودند و در هنگول توقف نموده ارسال نمود که بموکب امیرزاده شاهرخ پیوندند و شاهزادهٔ مشار الیه بموجب فرمان روان شد و در اثنای راه شاهزادگان و امرا باو ملحق شدند و چون طوق ظفر پیکر شاهزادهٔ جوان بخت باونیک رسیده شیخ علی بهادر خواهرزادهٔ طهرتن از پیش او آمده خبر رسانید که قیصر روم از کردار ناصواب خویش نادم و پشیمان شده و طهرتن را شفیع ساخته است که حضرت صاحبقران جرم پوش رقم عفو بر زلات او کشیده از سر جرایم و عثرات او درگذرد و پیمان بسته که چون مهم مصالحه باتمام رسد در برابر سعی طهرتن کسان او را که بر سا برده باز فرستد و طریق یکجهتی و ارسال و رسایل مفتوح دارد و امیرزاده شاهرخ شیخ علی را در ملازمت و مصاحبت یکی از ملازمان بپایهٔ سریر خلافت مصیر فرستاد تا صورت حال باز گوید و خود در آن مقام توقف فرموده اردوی کیهان پوی بهشت روز باوجان رفت و در این اثنا مهد علیا تومان آغا و دیگر خواتین و شاهزاده سلطان ابراهیم و میرزاده سعد وقاص از ماوراء النهر بسعادت ملاقات استسعاد یافتند و تنسوقات و پیلاکات بعرض رسانیدند و بعد از چند روزی حضرت صاحبقران سعادتمند از اوجان بتبریز روان شده در راه برسم صید طیور اشتغال فرموده و چون بمقصد رسید در دولتخانه نزول فرموده ابواب راحت و نصفت بر روی رعایا و ضعفای آنجا بگشاد و کافهٔ برایا را باحسان نوید داده در این ولا خواجه علی سمنانی از هرات و خواجه سیف الدین از سبزوار بدرگاه عالم پناه رسیدند و عز بساط بوس دریافته پیشکشهای

پیشکشهای گران گذرانیدند و چون خواجه مسعود سمنانی در بغداد کشته شده بود چنانچه گذشت حضرت صاحبقرانی آن دو خواجه را بدیوان امر فرمود و بعضی ایشان را اغوا نمودند از بر جلال الاسلام تقریر کردند و خواجگان بدولت صورت قضیه را بمسامع علیه رسانیدند و فرمان شد که بعد از تفتیش او را عزل کرده بند کنند بر حسب فرمان عمل نمودند و خدمتش را بمحصل سپردند و از بقایای اموال و تصرفات خاصه مبلغی گرامند بر او گرد آمد و از تشدد محصل کاردی از میان خود برکشیده بر خویشتن زد و چون آن زخم مردانه نبود در همان دو سه روز بموجب فرمان معالجه نمودند و بهتر شده آنحضرت فرمود که سرداری لشکر تازیک تعلق باو داشته باشد و در مهم مال مدخل نکند و مقربان فرصت یافته بسعی ایشان طایفه از مباشران امور دیوانی در بند افتادند از آنجمله خواجه محمود شهاب بوده مهم او بعد از وجوهی که فرود آورده بود به تسلیم دویست سر اسب متوسط قیمت قطع کردند و خواجه اسمعیل خوافی بر در دولتخانه در مذلت و خواری بر روی خود گشاده از همه کس چیزی میطلبید و محقری که میگرفت از خرج محصلان فاضل نمیآمد و رایت نصرت شعار از تبریز نهضت نموده در راه خواجه اسمعیل را در سراروه باز دار بعد از تعذیب بسیار برکشیدند و لشکر فیروزی اثر از آب ارس گذشته نخجوان را مضرب خیام ظفر فرجام ساختند و حضرت صاحبقران با طایفه از خواص و مقربان بتفرج قلعه النجق که در آن زودی فتح شده بود تشریف فرمود بعد از ملاحظه معسکر ظفر قرین معاودت فرمود و در اینولا طهرتن از جانب ارزنجان رسیده بسعادت بساط بوس فایز گشت و از نوزده صورت عرض و نیاز ایلدرم بایزید بعرض رسانیده و بزلال تقریر دلپذیر آتش خشم آنحضرت را منطفی گردانید

ذکر نامه فرستادن حضرت صاحبقران بجانب والی گرجستان ملک گرگین و قشلاق نمودن آنحضرت در قراباغ و رسیدن رسول امیرزاده محمد سلطان از سمرقند

حضرت صاحبقران سعادت قرین از نخجوان رسولی پیش والی گرجستان فرستاده جزیه و خراج طلب داشت و در آن ولا امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و دیگر اعیان امرا بر حسب فرمان شهریار ظفر لوا از حوالی منکول روان شده با امیرزاده شاهرخ پیوستند و باردوی همایون رسیده دولت زمین بوس را سرمایه اعزاز ساختند و رایت نصرت فشان از جلگاء نخجوان در حرکت آمده قطع منازل کرده سایه وصول بر کوکچه انداخت و از آنجا داعیه صید و شکار از خاطر خطیر سر بر زده بعد از تنظیم اسباب آن چندان گور انداختند که پشت گاو زمین خم گرفت و چون از آن امر فراغت یافت فرود آمد شاهزاده جوان بخت شاهرخ بهادر با امرا و از آن مراجعت نموده بدرگاه صاحبقران گیتی ستان آمدند و رایت نصرت شعار از آنجا روان شده و چون صحرای شکور محل نزول سپاه منصور شد امیر آیدکو پسر غیاث الدین برلاس از کرمان رسیده پیشکشهای لایق بمحل عرض رسانید و در آن مکان ایلچی که بگرجستان رفته بود باز آمد و ملک گرگین برادر خود را با تحف و اموال بیکران روانه اردوی همایون ساخته باج و جزیه را ملتزم شده بوسیله امرا بپایه سریر اعلا حاضر شده روی مسکنت بر زمین نهاده بادای پیغام ملک مشار الیه قیام نمود زبده سخن آنکه ما از جمله کمترین بندگان آستان سلطنت آشیانیم و از جرأت و جسارت خود نادم و پشیمان اگر مراحم خسروانه نقوش زلات ما را که از سر جهل و نادانی صدور یافته باب عفو و اغماض محو گرداند بعد از این در وظایف خدمتکاری و جانسپاری ایستادگی نمائیم و جزیه و خراج سال بسال تسلیم گماشتگان دیوان اعلا گردانیم و از لشکر آنچه مقرر شود در وقتی که اشارت علیه نافذ گردد حاضر گردانیم عاطفت پادشاهانه در اهتزاز آمده معذرت ملک گرگین پذیرفت و از سر جرایم او درگذشت و برادرش را نوازش فرموده و خلعت خاص پوشانیده مقضی المرام بجانب گرجستان بازگردانید و در وقت انصراف باو خطاب فرمود که برادر خود را بگوی که ترا بجان امان دادم و عنان عنف از این دیار برپیچیدم بشرط آنکه دیگر آزار اهل اسلام نکنی بلکه تعظیم و احترام ایشان واجب شماری و در رفاهیت حال فرقه ناجیه از خود بتقصیر و اهمال راضی نباشی هذا من عهدنا الیک و هنگام طلب لشکر مرتب ساخته بمعسکر نصرت انجام رسانی والعهدة فی هذا الانذار علیک و رای صواب اندیش تهور خواجه اقبوقا را بسمرقند فرستاد تا با دیگر امرا در تنسیق امور آن مملکت سعی و اجتهاد نمایند و بعد از چند روز موضع قراول تپه محل نزول سپاه جهانگیر شجاعت پیشه گشت و از آنجا منهیان بعرض رسانیدند که امیرزاده محمد سلطان که امیر حاجی سیف الدین را ملازم رکاب ظفر مآل خود گردانید بر مقتضی فرمان از سمرقند بیرون آمده چون به نیشابور رسید امیر مشار الیه بواسطه عارضه چندروزه بجوار رحمت حق پیوست حضرت صاحبقران بنابر سوابق خدمت و رعایت متألم گشت و زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشاده دست در دامن تحمل و اصطبار زده یکماه در حوالی قراول تپه توقف واقع شد و اردوی کیهان پوی در حرکت آمده متوجه قشلاق قراباغ شد و چون آن سرزمین محل سرادق جلال گشت از برای شهریار کامکار و اولاد نامدار از نی بوریا خانها ترتیب دادند و در اندرون آن خیمه و خرگاه باوج ثریا برافراختند و چون مقرر چنان بود که در اوایل بهار رایت نصرت شعار متوجه دشت قبچاق شود شاهزادگان و امرا و نوئینان و لشکریان روی بجانب دربند نهادند و در آنولا رعایت پادشاهانه تمامت جرکس را رخصت فرمود و مقارن اینحال از اطراف دشت قبچاق ایلچیان رسیدند و بوسیله نوئینان و مقربان بشرف دستبوس استسعاد یافته از زبان خان خویش جواهر محمدت نثار کردند و اظهار اطاعت و انقیاد نموده کلمات دلپذیر در حیز تقریر آوردند و بدین سبب شعله خشم جهانسوز که حرارت آن بمقعر فلک قمر رسیده بود تسکین پذیرفت و در تضاعیف این حالات مبشران بمسامع علیه رسانیدند که امیرزاده محمد سلطان با لشکر بیکران که بر مقتضی فرمان از سمرقند بیرون آمده و متوجه شده و منازل قطع کرده بآق نام رسیده و مجموع شاهزادگان و امرا مثل امیرزاده شاهرخ و امیرزاده میرانشاه و امیر سلیمانشاه و امیر شیخ نورالدین و سایر اشراف و نوئینان بعزم استقبال استعجال نمودند و از جسر ارس گذشته عهد ملاقات تازه بستند و باتفاق عنان توجه باردوی اعلا منعطف گردانیدند و چون بشرف بساط بوس سرافراز گشتند شاهزاده مشار الیه وظایف لجامیشی بجای آورده حضرت صاحبقران از روی عاطفت او را در آغوش گرفت و شاهزاده بعد از آن زانو زده بیلاکات عدیم المثال بموقف عرض رسانید و امرا که در رکاب شاهزاده بودند مثل شمس الدین عباس و غیره بتقبیل ساحت کریاس گردون اساس مبادرت نموده پیشکشهای لایق گذرانیدند و چند روز در اردوی اعظم طویهای بزرگ

واقع شده و حضرت صاحبقران امیرزاده محمد سلطان را غریق بحر احسان و انعام گردانید سر تا پا بیاراست از تاج زر کمرگاه او را بزرین کمر و از جمله چیزها که باو بخشید نه نفوز اسب تازی مجموع با زینهای زر و سرافسار مرصع بود و بعد از طی بساط جشن و سور و لهو و سرور ضمیر آفتاب اشراق خاقان منصور سایه التفات بتنظیم امور مملکت افتاد و امیرزاده اسکندر را که امیرزاده محمد سلطان بنابر جریمه که از وی صادر شده بود چنانچه سبق ذکر یافت بند کرده همراه داشت درا ینولا بنابر فرموده چوب یاساق زدند این سخن بسیار غریب است چه رفتن بجانب مغولستان موافق مزاج آنحضرت بوده یاغی گری او محقق نشد و آنحضرت هیچیک از فرزندان را با وجود جرایم چوب یاساق نفرموده تمام شد کلام مولانا کمال الدین عبد الرزاق راقم حروف گوید که از همه غریب تر آنکه مولانای مرحوم نیز همچون سایر مورخان در تاریخ خویش ثبت فرموده که حضرت صاحبقرانی امیرزاده سلطان حسین را که از جمله نشین تتق عصمت سلطان بخت بیگم متولد شده بود بنابر تخلفی که از وی در ولایت شام صدور یافت چوب یاساق زده ایضا بصحت پیوسته که امیرزاده پیر محمد عمر شیخ را بواسطه جریمه که از وی صادر گشت برحسب فرمان چوب یاساق زدند چنانچه در این اوراق ثبت افتاد

ذکر یا یلغار فرستادن فرمانده مشارق و مغارب در شهور سنه اربع و ثمانمائه باطراف و جوانب

پیش از این سمت گذارش یافت که سلطان احمد جلایر از بیم عساکر گردون مآثر بغداد را گذاشته گریزان شده پناه بایلدرم بایزید برده بود و در آنولا که آوازه توجه رایت فتح آیت جانب دیار روم انتشار یافت و سلطان احمد در حوالی قیصریه خاطر بر فراغ قیصر قرار داده متوجه عراق عرب شده و در قلعه الروم بعجلت آمده از آنجا ببغداد رفت و با آنکه بغداد بالکل خراب و ویران شده بود بعمارت آن مشغول شد و جمعی که مانند بنات النعش پراگنده شده در زوایا خزیده بودند در خدمت او چون ثریا مجتمع شدند و چون صورت این حادثه معروض رای صواب نمای گشت مصلحت ملکی باعث بر آن شد که پیش از آنکه مخالف از تمکن و رونقی بدید آید فکری در دفع ایشان کرده شود که بکلی مستاصل گردند و بعد از تقدیم مشورت رای بر آن قرار گرفت که چهار فوج از سپاه نصرت نشان هر یک براهی روان شوند مفصل این مجمل آنکه میرزاده پیر محمد امیرزاده عمر شیخ و امیر سلیمانشاه و جهانشاه و پیر علی و دیگر بهادران بیورش کردستان و واسط مامور گشتند و امیرزاده ابابکر و جهان ملک با جمعی از امرا و طایفه از لشکر ظفر پناه نامزد دار السلام بغداد شدند و تعیین رفت که امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده سلطان حسین و دیگر وجوه و اعیان با چند قوشون از لشکر ظفر پناه عزیمت بعضی از ولایات عرب نمایند و امیر برندق با جمعی از ارباب شجاعت و جلادت بعزم تاخت حویزه و قلع و قمع مفسدان اکراد که در حین مراجعت لشکر از بغداد جسارت بدزدی و راه زنی که موجب خسارت و جنایت بر آورده بودند کمر بندند و در آن باب بقدر میسور شیوه جد و جهد مرعی دارند و با آنکه فصل شتا بود و هنگام هجوم لشکر سرما شاهزادگان و امرا و نوئینان بامتثال فرمان مبادرت نموده هر گروهی براهی روان شدند و در نواحی دربند تاشی خاتون که اکراد بدنهاد بنابر کثرت برف و شدت سرما از کوهها فرود آمده بودند و در صحرا نشسته ناگاه سپاه ظفر پناه بر سر ایشان رسیدند و گروهی انبوه از ایشان را بقتل رسانیده فوجی از آن بیباکان روی بکوه نهادند اما از آن عرقاب خونخوار جان بکنار کشیده و از کثرت یخ و برف و برودت سرما الضرورت دست ندادند لاجرم جمعیت نموده فغان الامان بر آوردند و چون ایلی و انقیاد آن جماعت حکم ایمان غیر مؤکد داشت فایده بر آن مترتب نشد بلکه اکثر اعمال ناپسندیده ایشان بر صفحات روزگار آن قوم نابکار پدید آمد مجموع عرضه تیغ بیدریغ گشتند و بعد از آنکه امیرزاده ابابکر و امیر جهان ملک روی توجه ببغداد نهادند راهها چنان مضبوط ساختند که مرغ وهم بلند پرواز از نشیب و فراز آن مجال پرواز نبود و منازل طی کرده ناگاه بآنجا رسیدند و سلطان احمد بمرتبه غافل بود که از غایت اضطرار با پیرهنی بی ازار خود را در کشتی انداخته از شط بگذشت و از آن طرف آب پسرش سلطان طاهر و فوجی از قبیل لشکریان و نوکران بر اسبان بادپیمای سوار شده راه حله پیش گرفتند و مردم ایلغاری آنشب در بغداد توقف نموده روز دیگر چون معلوم ایشان شد که سلطان احمد بکدام جانب رفته است امیر جهانشاه پای بتکاپوی در رکاب آورده تا حله عنان باز نکشیدند و بنابر آنکه سلطان جسر را ویران ساخته بجزیره خالده مالک رفته بود امیر مشار الیه هم در آنجا توقف نموده سرعتی بار دوی اعلا ارسال داشت و صورت حال را معروض رای صواب نمای پادشاه جهانگشای گردانیده و امیرزاده سلطان خلیل از راه چمچال رفته و دمندیلی دست بغارت و تاراج بر آورده و اهالی آن نواحی را پایمال حوادث و نوایب گردانیده و امیر علی قلندر که از قبل سلطان احمد والی آنجا بود گریخته و از شط عبور نموده و ایل و الوس آن نواحی جمع کرده و آب را پناه ساخته پای جلادت بفشرد و امیرزاده خلیل سلطان اشارت کرد که پاینده سلطان پسر جهانگیر برلاس با پانصد مرد بهادر از طرف بالای آب رفته و از شط عبور نمایند و از قفای مخالفان در آیند و بنفس شریف در برابر ایشان بایستاد و چون پاینده سلطان از شط گذشته پس پشت معاندان فرو گرفت لشکری که در برابر او ایستاده بودند در هم شکست و امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه و مار از روزگار احشام فیلی و سالکی بر آورده همه را غارت و تاراج کردند و امیرزاده رستم که از شیراز بعزم قشلاق متوجه شوشتر شده بود باکجا آمده برحسب فرمان بایشان ملحق شد و از آنجا باتفاق عزیمت عباده و واسط نمودند و بجسر از دجله بگذشتند و در معبد تربت سلطان احمد کبیر قدس سره رفته استمداد همت نمودند و از آنجا بیرون آمده ده روزه راه قطع کرده عباده را بتاختند و اولجه بسیار بگرفتند و از آنجا مراجعت نموده بشوشتر آمدند و امیرزاده رستم از شوشتر متوجه شیراز گشت و شاهزادگان و امرا زمستان در عراق توقف نمودند و از آن ولایت غنیمت فراوان بدست ایشان افتاد و در اول بهار در حرکت آمده بجبل حمرین که در دوازده فرسخی بغداد واقع است بیکدیگر رسیدند و باتفاق روی توجه باردوی همایون آوردند

ذکر آمدن ایلچیان روم از پیش قیصر و داعیه لشکر کشیدن حضرت صاحبقران بآن کشور

در آن اوان که حضرت صاحبقران ممالک ستان در قراباغ بود فرستادگان ایلدرم بایزید بدرگاه عالم پناه آمدند و بتقبیل ساحت بارگاه فلک اشتباه سرافراز شدند و سخنان دلپذیر عرضه داشتند تفصیل این اجمال آنست که چون قرا یوسف ترکمان از دریا زدست بر آورده بود و قدم جسارت پیش نهاده بر حرکاتی مبادرت مینمود که دفع آن بر ذمه همت پادشاهانه واجب و لازم بود و حضرت پادشاه عدو بند قلعه کشای همیشه همت خسروانه بر دفع فتنه و اطفاء شرر شر او

شاه مقصود میداشت و چون رایت فتح آیت بجانب عراق عرب و دیار شام در حرکت آمد قرا یوسف از بیم لشکر منصور بطرف روم گریخت چنانچه شمه از آن رقمزده کلک بیان گشت
و قیصر در صدد تربیت او آمده این معنی بسمع حضرت صاحبقران رسید و ازین جهت به تجدید داعیه لشکر کشیدن بجانب روم از خاطر خطیر آنحضرت سر برزد و چون همین معنی در اقطار
و اطراف اشتهار یافت توهمی عظیم بر باطن قیصر مستولی گشت و اهالی آن دیار نیز در قلق و اضطراب افتادند و سادات و علما و مشایخ و صلحای مملکت روم پیش ایلدرم بایزید شمه از جهانگیری
و کشورکشائی حضرت صاحبقران باز راندند و گفتند که این همه دولت و عظمت که ملازمان آنحضرت را روی نموده از حیز قدرت بشر بیرونست و امثال این امور بی تائید و نصرت
حضرت خالق خیر و شر میسر نمیشود و با چنین سعادتمندی مخالفت ورزیدن از طریق صواب دور می نماید اکنون صلاح در صلح است و مصلحت در قبول نصیحت ایلدرم بایزید را همین معنی
قبول الطبع افتاد و خود نیز خائف و هراسان شده بود لاجرم یکی از قضاة ممالک خویش را با امیری سخندان چرب زبان و نامه مشتمل بر اظهار الفت و یگانگی مبنی بر اطاعت
و انقیاد فرستاد و ایشان در قراباغ بپایه سریر حضرت صاحبقران رسیدند و مکتوب را بوسیله شاهزادگان و نوئینان بعرض همایون رسانیدند و با دای سفارت زبانی که
محتوی بر تملق و استکانت بود قیام نمودند حضرت صاحبقران در جواب ایلچیان سخن گذار فرمود که چون والی شما پیوسته بغزای فرنگ و ادای فریضه جهاد از سر جد و اجتهاد
قیام مینماید ما بالطبع راضی نیستیم که لشکر بآن دیار کشیم چه این منجر بخرابی مملکت مسلمانان و شماتت بدبینان میشود و لیکن قرا یوسف که یورت او و جماعتی از اشرار که متابعت او مینمودند
بقطع طریق و نهب و سایر حرکات ذمیمه مشغول میشوند در وسط مساکن و مواطن اخیار و ابرار واقع شده آن مفسد که همیشه ضرر او باهل اسلام میرسد اکنون از بیم تیغ جرگ منصور
گریخته و بدان طرف رفته است و والی شما او را جای داده رعایت و حمایت میکند و این معنی بغایت مستبعد و بضرورت بسیار مستنکر است حالا چشم داشت آن و توقع چنانست که
حاکم شما از سه کار یکی بکند نخست آنکه شمشیر را بروی حکم ساخته قضیه او را بفیصل رساند یا آنکه او را بند کرده پیش ما فرستد تا بعد از پرسش و ثبوت گناه او را بسزا و جزا رسانیم یا او را
از مملکت خود بیرون کند تا سلسله منازعت و مخالفت انقطاع یابد و مبانی محبت و دین استحکام پذیرد و ما بعد از آن در غزای کفار شرط مساعدت و معاونت بجای آریم و طریق
مخالفت مسدود داریم ایلچیان بزبان خضوع و مسکنت گفتند که چون پادشاه ما در مقام مطاوعت و متابعت آمده از مخالفتی که سابقا ازوی صدور یافته پشیمانست بقدر میسور
در رضای خاقان منصور خواهد کوشید و آنچه خاطر خواه بندگان شهریار دین پناه باشد از سر اخلاص بجای خواهد آورد و در این اثنا میل شکار از خاطر خطیر آنحضرت سر زده با مضای این
عزیمت پای مبارک در رکاب آورده سوار شد و از آب ارس گذشته لشکر مور شمار پیل افکن شیر شکار تمام عرصه آق نام و صحاری و جبال آن دیار را احاطه نموده و بعد از آن جرگه بهم
رسیده چندان شکار جمع شد که شاهزادگان و امرا و ایلچیان روم بموجب فرمان از صید افکندن فارغ شدند و عامه لشکریان متصدی آن امر گشتند و هر یک نفر از ایشان پنج شش
صید گرفته میبردند و چون مهم شکار بآخر انجامید صاحبقران کامگار باردوی همایون مراجعت فرموده و بعد از چند روز برحسب اشارت علیه طوی پادشاهانه ترتیب دادند و فرستادگان
روم در آن طوی بخلعتهای نفیس و کلاه و کمر سرافراز گشتند و آنحضرت با ایشان فرمود که ما درین زمستان درین مکان توقف خواهیم کرد و در اوایل بهار در ضمان حفظ و تائید پروردگار
از اینجا روان شده بجد و روم می آییم و انتظار وصول رسول والی شما میکشیم اگر از جانب او جواب مرغوب رسید فهو المطلوب   و الا آیه سببینیم هنگام جنگ که باشد چه موم و که باشد
چه سنگ و بایزید حمدانی بایلچی گری مامور شد که با جمعی برسم رسالت همراه ایلچیان روم پیش ایلدرم بایزید رود و حضرت صاحبقران مکتوبی مصحوب ایشان بقیصر فرستاد مضمون آنکه
آنچه ایلچیان که بما رسانیدند مطابق واقع است باید که آنچه در باب قرا یوسف گفته ایم بتقدیم رسانید و یکی از امراء بزرگ خود را بفرستید تا در هر جانب اساس محبت با میان
استوار گرداند و ابواب رسل و رسایل مفتوح گشته غبار خلاف که سطوع یافته فرو نشیند و مسلمانان برفاهیت و آسایش روزگار گذرانند و بعد از مراجعت ایلچیان روم حضرت صاحبقران
در باب حفر نهری که منطمس شده بود و نظر کیمیا اثر آنحضرت در شکارگاه بآن افتاده بود فرمان داد و توچیان آنرا بر امرا و لشکریان قسمت نمودند و قریب بیکماه جوئی که طول آن ده فرسخ
بود بلکه بیشتر کنده شد و از آب آن جوی بسی قری و طواحین و باغات و بساتین معمور گشت و آن نهر ببرلاس موسوم آمد

ذکر نهضت حضرت صاحبقران از قراباغ و اران بصحاری شمکور

شهریار خجسته قدوم در توجه بجانب روم بنابر آنکه ایلدرم بایزید بغزا و جهاد قیام مینمود متردد میبود و چون از خدمتش حرکاتی صادر میشد که موافق
مزاج همایون نبود همت پادشاهانه رخصت آن نمیداد که بهیچگونه از لشکر ظفر مآل تعرضی صادر گردد و چون روم مملکتی فسیح عریض است و والی آنجا ایلدرم بایزید لشکر فراوان داشت که مجموع
مستعد رزم و پیکار بودند و در آن اوان از السنه و افواه مسموع میشد که شوکت و عظمت او بمرتبه ایست که دوازده هزار سگبان دارد و سپاه نصرت شعار از سه سال باز ایلغار و شبگیر کرده
از هر جانب بآنجانب بتاختن و ایلغار روزگار گذرانیده بودند و اسبان لاغر شده بنابرین قضایا نوئینان و امرا یورش روم را صواب نمیشمردند و چون شمس الدین المالغی بواسطه
زیرکی و فصاحت لسان در پایه سریر اعلا مجال تکلم و بیان داشت او را بر آن داشتند که هنگام فرصت و مجال بعرض همایون رساند که امرا میگویند که در باب توجه بروم فکری بصواب
بباید کرد که محل تامل و اندیشه است و آن سخن را بحکم علمای نجوم موکد گردانیده عرضه داشت که منجمان بر آنند که امسال لشکر جغتای را از رومیان آسیبی خواهد رسید و چون شمس الدین مذکور
صحبت منجمان را بسمع حضرت صاحبقران رسانید و آن کلام را بگفتار اهل نجوم مبدل ساخت شهریار سخندان دقیقه شناس پرسید که آنچه از امرا نقل کردی مسلم داشتیم اما قضیه
اوضاع فلکی از کجا دانستی و از که شنیدی شمس الدین در جواب عرضه داشت خود عاجز شد فی الحال جلال الاسلام را نوزده عرضه داشت که ما این یورش را بخلاف منجمان و امرا
اختیار میکنیم امید بعون و عنایت الهی و قوت دولت روزافزون پادشاهی آنکه ایلدرم بایزید اسیر و دستگیر شده ولایت روم ضمیمه ممالک محروسه گردد که تکبر و نخوت او باد در دماغ
نفخ گشته هنگام زوال دولت و سلطنت اوست و حضرت صاحبقران کرد و در شکوه جهت دفع دغدغه امرا و نوئینان مولانا عبدالله منجم را که بحضرت اعلا ملازم رکاب همایون

بود طلب داشت و از اوضاع فلکی و مشکلات سماوی استفسار فرموده مبالغه نمود که آنچه از دلایل معلوم شده بی مداهنه باز گوی و در مخزون و رموز بخشای مولانا عبد الله گفت که در
تقویم امسال که بعرض رسیده مثبت افتاده است که طالع حضرت صاحبقرانی در غایت قوت است و از ان مخالفان در غایت ضعف و بحسب اتفاق ذوذنابه در آن اوقات در برج
حمل ظاهر شده بود چنانچه از هنگام شام تا وقت غروب شفق از طرف مغرب مرئی میگشت و بعد از چند روز مقارن ظهور صبح از طرف مشرق بدید آمد و مولانای مشار الیه از
مؤلفات محیی الدین مغربی بمجلس همایون آورده و در آن نسخه مثبت بود که چون ذوذنابه در برج حمل ظاهر شده اثر آن پدید آید سپاهی از جانب مشرق بر دیار روم استیلا یابند و پادشاه
روم را از ایشان نکبت رسد راقم حروف گوید که در زمانیکه کسوف کل در حد مشتری واقع شده ظلمی عظیم ظاهر گشت منجمان هرات بعرض رسانیدند که از آن جهة تفرقه و تشویش بمهمات
در اکثر بلاد عالم ظاهر خواهد شد بنده کمترین احکام محیی الدین مغربی را جهة اطمینان بعضی از ارباب احتیاج پیدا ساخته در آنجا بنظر رسید که چون آفتاب در حدود مشتری بگیرد تا آن کوکب
سعد بر موضع کسوف مستولی باشد امنیت و رفاهیت و ارزانی از حکم یزدانی روی نماید غرض از ایراد این کلمات آنکه برای علم بصحت نقلی که در ظفرنامه و غیر آن مذکور است در این
اوراق نیز مسطور باشد و احکام ذوذنابه را این کمینه بنظر احتیاط در آورده موافق قول ارباب تواریخ است که از مولانا عبد الله روایت کرده اند القصه صاحبقران سعادت قرین
عزم یورش روم جزم کرده در سیزدهم رجب سنه اربع و ثمانمائه از یورت قشلاق روان شد و هم در قراباغ بسبزه زاری نزول فرموده و در آن نواحی چند روز رحل اقامت انداخت تا فصل
شتا بنهایت رسید و خسرو انجم از خانه مشتری بیرون خرامید و مقام بهرام را که بیت الشرف اوست بوجود خود مشرف ساخت و از آنجا در حرکت آمده بجانب صحرای شمکور رایت نصرت
برافراخت و امیرزاده محمد سلطان برحسب فرمان از آب کر عبور نموده و در کنار آب روان شد و حضرت صاحبقران فلک قدر مولانا عبد الله صدر را از برای ضبط اموال اصفهان
فرستاد و همچنین مولانا قطب الدین قمی را که در سلک صدور انتظام داشت جهة تنسیق امور دیوانی شیراز ارسال نمود و رایت نصرت آیت از بردع و گنجه گذشته حوالی شمکور را منزل
ساخت و بعد از چند روز که تمامت علف آن حوالی در عرصه تلف آمد فرمانفرمای باستحقاق عازم آلاطاق شد و چون کنار آب بندر که حد گرجستان است مضرب خیام ظفر پیکر گشت
در بیست و چهارم رمضان سنه اربع و ثمانمائه باری سبحانه و تعالی از بحر موهبت خویش دری گرانمایه با میرزاده شاهرخ ارزانی داشت یعنی امیرزاده محمد جوکی بطالع سرطان از گوهرشاد
آغا بوجود آمد و این خبر بسمع خجسته حضرت صاحبقران رسید ماده فرح و سرور آنحضرت سمت تضاعف پذیرفت و امیرزاده محمد سلطان که از آن طرف آب در حرکت آمده بود جماعت
لکزیان البرز را تاخته و شمشیر و سنان کار ایشان ساخته با غنایم بحساب در این محل باردوی ظفر انتساب پیوست و چون شهریار مؤید مظفر از موضع بندر کوچ فرمود حضرت مهد
سرای ملکه خانم و دیگر خواتین و آغایان و شاهزادگان مثل میرزا الغ بیگ و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده جهانگیر و امیرزاده توکل و امیرزاده بایسنقر و امیرزاده سیورغتمش و سایر
اولاد و احفاد کرامی بموجب فرموده بازگشتند و آدینه برادر بخشی بهلغی بملازمت آنجماعت مقرر شده و چون بتبریز رسیدند بمقتضی فرمان بقیه تابستان را در آنجا گذرانیدند و در اوایل پاییز
متوجه سلطانیه گشتند و بمقصد رسیده دست در گردن مقصود حمایل کردند و چون حوالی منکول محل نزول لشکر برانغار و جوانغار و قول گشت حضرت صاحبقران بار دیگر ایلچی پیش قیصر
فرستاد خلاصه پیغام آنکه هر چند لشکر نصرت شعار روی توجه بآن دیار نهاده اند اما قول ما همانست که سابقا اعلام کرده ایم اگر بسخن ما گوش نمائی و قلعه کماخ را که همیشه داخل آن
ممالک بوده به گماشتگان ما بازگذاری مملکت روم بر تو مسلم ماند تا در آن مرز و بوم بغزای کافران اشتغال نمائی و ما بقدر امکان معاونت تو بتقدیم رسانیم تا در ثواب جهاد با تو
شریک باشیم و در حین ارسال نمودن رسول خبر آمد که قرا یوسف از قیصر روی گردان شده جریده از روم بیرون رفت آنحضرت با ایلچی گفت که ایلدرم بایزید را بگوی که متعلقان
او را نزد ما فرستد تا قواعد دوستی مؤکد گردد

ذکر فتح قلعه ترتوم و حصار کماج و تخریب عمارت او و رسیدن ایلچیان

در آن اوان که حضرت صاحبقران در صحرای منکول بود منهیان بسمع همایون رسانیدند که در این نواحی قلعه ایست محکم و استوار موسوم بقلعه ترتوم و قریب بدویست نفر گرجیان
بیدین در آن موضع رصین پناه برده اند و متعرض رونده و آینده میشوند و اهل اسلام از ایشان متضرر میگردند و در آن هنگام حاکم ایشان شخصی را نایب خود گذاشته غیبت نموده بود و چون
این خبر بسمع اشرف اعلا رسید یرلیغ واجب الاتباع صدور یافت که امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و موسی طغابوقا و دیگر شیران بیشه وغا شمشیر کین از نیام کشیده روی انتقام بدان صوب
آوردند و ایشان بموجب فرموده عمل نمودند و پیش از وصول خویش ایلچی فرستاده بمقتضی لقد اعذر من انذر پیغام دادند که اگر مال و جزیه قبول کنید در امان باشید و الا آثار سخط و غضب سلطان
بشما رسد و گرجیان باستحکام حصار مغرور شده جوابی نه بر وفق صواب دادند و از انقیاد و اطاعت سر باز زدند و تهیه اسباب جدال و قتال اشتغال نمودند و چون مجاهدان دین و دولت بدان
عرصه یقین بآنجا رسیده به پیکار و محاصره حصار مشغول شدند گرجیان شقاوت فرجام مدت پنج روز در مقام منع و معارضه سپاه اسلام حرکت المذبوحی میکردند و در ششم چهره مقصود
روی نموده قلعه مفتوح گشت و سپاه بهرام انتقام مجموع آن بیدینان را بدوزخ فرستادند و حصار را با زمین یکسان ساختند چنانچه از عمارات اثری نماند و بعد از تسخیر و تخریب طغای که در
آن موضع بود بدرگاه عالم پناه شتافته مراسم خسروانه از سر جریمه او درگذشت و چون رایت نصرت نشان بقلعه اوینک رسید چند روز در آن موضع توقف واقع شد و ده ماه از میعاد
آمدن ایلچیان شهریار بخجسته قدوم از ممالک روم گذشت و همین معنی موجب ملال خاطر خطیر حضرت صاحبقران بهمال شده بر زبان مبارکش جریان یافت که نژاد و تبار اعتباری عظیم
داده هر چند ما با ایلدرم از روی رفق و مدارا سخن میکنیم عرق ترکمانی او را نمیگذارد که از در موافقت و مصالحت در آید و هر چند ما نمیخواهیم که لشکر بجانب روم کشیم که آن دیار از ثغور اسلام
تعرض رسانیم او بر حرکاتی اقدام مینماید که بر ذمت همت پادشاهانه واجب و لازم میشود که متوجه جانب او شویم و جزا و سزای خودرائی و ستیزه کاری او در کنارش نهیم و از الجمله ایلچیان
نگاهداشته متنفر شد و در این اثنا مهد علیا تومان آغا و سعد وقاص پسر امیرزاده محمد سلطان از سلطانیه باز گردانید و چون هوای ارض روم از غبار موکب جهان پناه خالیه ببرکت شاهزاده

شاهزادگان و نوئینان که در زمستان از قراباغ و از آنجا باطراف و اقطار ممالک رفته بودند و دشمنان را مقهور ساخته و ایل و حشام را غارتیده با غنایم فراوان بازگشته و از آلاطاق و اونیک گذشته در این محل بموکب همایون پیوستند و در اثنا این اوقات تسخیر قلعهٔ کماج از خاطر خطیر خسرو جهانگیر سر بر زد و آن حصاریست که باستحکام و استواری موصوف و معروف و بر روی سنگ پاره بلند واقع شده و پیرامن او بباغات و بساتین که مشتمل بر انواع گلها و ریاحین آراسته و دامن آن رود فرات که غیرت فزای آب حیاتست جریان یافته و از بدایع و صنایع آفریدگار آنکه هر سال بموسم بهار طیور صغار چون عصفور سه روز پیوسته فرود می‌آیند و مردم آنها را گرفته و پخته و نمک سود کرده در اوانی و ظروف ذخیره میسازند و هر چه در آن سه روز نمیگیرند بالش بزرگ شده می‌پرد القصه چون پرتو التفات حضرت صاحبقران بر تسخیر قلعهٔ کماج افتاد امیرزاده محمد سلطان زانو زده التماس نمود که آن امر باو مفوض گردد و ملتمس شاهزاده جوان بخت بانجاح مقرون گشته آنجناب با امراء تومان و قوشون و سپاهی از اوراق اشجار افزون و آلات محاصره و جنگ حصار و ادوات روز رزم و پیکار بآنجانب توجه نمود و چون حضرت صاحبقران گیتی ستان بارزنجان رسید امیرزاده خلیل سلطان و دیگر شاهزادگان و امرا و نوئینان را با فوجی از سپاه جلادت شعار در عقب شاهزاده مشارالیه فرستاد و چون ایشان با میرزاده محمد سلطان پیوستند باطراف و جوانب قلعه محیط گشته بمحاصره اشتغال نمودند و سپاه نصرت انتساب همت بر فتح حصار گماشته آب از قلعه باز گرفتند و نردبانها از ریسمان ترتیب داده طایفه از مردم تکریت در ظلمت لیل بکمر بالا رفته و سر طنابها را بر آن بالا استوار ساختند امیرزاده محمد سلطان با جمعی از بهادران اعلی کرده مقرر فرمود که بآن نردبانها بالا روند آن مردان کارزار آن شب تار بفرموده شهریار دولت یار عمل نموده و اهالی حصار از توجه دلاوران خبردار شده از سر اضطرار دست مدافعت بر آوردند و سنگهای گران پران کرده در مقام ممانعت آمدند و در آن شب پر بیم و هراس علیشیر عمزاده امیر عباس با چند نفر دیگر خطا شده از بالا در افتادند و گوهر حیات تسلیم صیرفی قضا و قدر نمودند و دیگر روز سپاه دشمن سوز جنگ سلطانی در انداخته از نهیب آن واقعه و غبار معرکه رخسار آفتاب زرد و فضای هوا لاجورد گشت امیرزاده محمد سلطان و بهادران بجنگ و جدال و حرب و قتال اشتغال نمودند و امیرزاده ابابکر در باب تسخیر حصار سعی و کوشش مبذول نموده نوکران او پیش از همه بالا در آمدند و آخر الامر عساکر گردون مآثر از اطراف و جوانب حمله آوردند و دشمنان را مقهور ساختند و بیک جنگ سلطانی آن حصن حصین را مسخر ساختند و چون بخبر مسامع شهریار کامکار رسید فی الحال سوار شده متوجه آنجانب گشت و چون بآنجا رسید برج و باره حصار را بنظر احتیاط در آورد و چون مسافت میان ارزنجان و حصار کماج هفت فرسخ بود بتهیهٔ اسباب عمارت قیصر مشغول گشت و در آن تولا بعضی از ارباب بغی و عصیان از بیم تیغ افشانی عساکر فیروزی نشان گریخته بودند و پناه بغارها و مواضع محکم برده امیر شیخ نور الدین و علی سلطان تواچی و دولت تیمور تواچی بر حسب یرلیغ واجب الاذعان روی باستیصال بسوی ایشان نهادند و چون از شکوه لشکر دشمن شکن لرزه بر اعضای کوه و مفاصل آن گروه افتاد آن بیچارگان از سر عجز و انکسار بپای طاعت و اضطرار پیش آمده بزینهار خواستن جان از غرقاب فنا بکنار کشیدند و چون جلگای سیواس مضرب سرادق گردون اساس گشت قیمای الجید که حضرت صاحبقران او را برسم رسالت فرستاده بود با فرستادگان قیصر روم بدرگاه سپهر اشتباه آمدند و چون اراده ازلی بخرابی آن مرز و بوم متعلق شده بود ایلدرم بایزید بعد از متابعت راه مخالفت سپرده از جاده صواب منحرف گشته پیغامهای درشت و سخنان وحشت آمیز در جواب فرستاده و در تسلیم قلعهٔ کماج بمعاذیر ناد لپذیر تمسک جست بالجمله رسولان قیصر بوسیلهٔ شاهزادگان و نوئینان بپایهٔ سریر همایون حاضر شده و از تنوزده چند جانور شکاری و دو سر اسب تازی بموقف عرض رسانیدند و از کلمات واهی ایلدرم بایزید فصلی باز راندند و حضرت صاحبقران بعد از استماع آن حکایات بر آشفته و ببلاکات او را دکرده بزبان خشونت فرمود اگر رسم شاهان نیکو سیر بدی کشتن ایلچی بدگهر بفرمودمی تا سر از تن بداندیش کردی جدا بی سخن و بعد از تسکین سورت غضب فرمود چون کسی را سعادت مساعدت نکند به نصیحت نیک اندیشان عمل ننماید هر چند خواستیم که ایلدرم از خواب غفلت بیدار گردد تا بلاد اسلام از سیاست سپاه بهرام انتقام ما مصون و محروس ماند چون خدا نخواسته فایده بر آن مترتب نشد و تلون مزاج و الی [illegible] که اگر کوچ قرایوسف را بفرستاد و قلعهٔ کماج را بر گماشتگان ما تسلیم نمودی هم او و هم مملکتش از حوادث دوران سالم می‌ماند لله الحمد که قلعهٔ کماج بیمنیت در تحت تصرف بندگان ما آمد اکنون باوی بگوئید که چون سخن ما را بسمع رضا اصغا نمودی و از مقتضی ملتمس ما تجاوز جایز داشتی پای ثبات استوار دار اگر مرد جنگی بیفشار پای من اینک رسیدم نگهدار جای

ذکر عرض لشکر و مراجعت فرستادگان قیصر و بعضی حالات دیگر

چون عزیمت خسروانه بجانب روم تصمیم یافت از پایهٔ سریر گردون اساس فرمان صادر شد که لشکر را بنظر اشرف در صحرای سیواس عرض نمایند و آنحضرت بر بالای پشته که سراپردهٔ ظفر قرین با اوج سپهر برین بر افراشته بودند نشست عساکر منصور چون موج دریا در تموج آمدند و گروه گروه مانند کوه از جای خود جنبیده همه تیرانداز و شمشیر زن و از فرق تا نعل نگار و غرق آهن و هر فوجی از آن افواج که در مقابل خداوند تخت و تاج می‌آمدند سرداران پیش ایستاده و زانو زده سبب میکشیدند و زبان بدعا و ثنای ولی نعمت میگشودند و آنحضرت از سر ملاطفت او را استمالت میفرمود و بدان نهج دیو سون تومان تومان و هزار هزار و قوشون قوشون میگذشتند و چون نوبت بامیرزاده محمد سلطان رسید که در آن زودی از سمرقند آمده بود سپاهی عرض نمود که چشم گردون پیر بامثال آن جوانان نیفتاده بود و دیدهٔ کواکب بزیب و زینت موکبی چنان باز نشده و شاهزادهٔ کامران جوان بخت فرموده بود که هر فوجی از لشکر برنگی دیگر بر آیند جمعی را مجموع اسلحه از کمان و تیر و ترکش و نیزه و چماق و غیر ذلک از علم و سنجق و سایر اشیا سرخ بود گروهی را سبز و فرقه را سفید و زره را منقش و زراهت زرد بود و جوشن پوش مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمدند و امیرزاده مشارالیه سپاهی چنین بعرضه گاه آورد و حضرت صاحبقران شرف احماد ارزانی داشت و چون از اول بامداد تا آخر پیشین طبقات حشم خود را در نظر فرمانفرمای امم جلوه دادند یرلیغ جهان مطاع صدور یافت که فرستادگان روم را سوار کرده تا آخر صف رسانند و ملازمان بارگاه فلک اشتباه بمقتضی فرموده عمل نمودند و ایلچیان از مشاهده کثرت و حشمت عساکر گردون مآثر و تجمل و هیئت ایشان دود دهشت و حیرت بدماغ بر آمده خوف و خشیت بر ضمایر آن جماعت استیلا یافت و روز دیگر

حضرت صاحبقران والا گهر رسولان قیصر را نوازش فرموده رخصت بازگشتن داده فرمود که با ایلدرم بایزید بگوئید که چون آئین غزا و رسم جهاد در مملکت تو قایم است موافق مزاج ما نیست که آن دیار را از آسیب لشکر منصور خرابی رسد ما این همه طریق مدارا و مواسا مسلوک میداریم اگر متعلقان طهرتن را بفرستی و یکی از فرزندان خود را بجانب ما روانه داری از فرزندان چلبی خود اورا گرامی تر داریم و غبار وحشت از میان برخیزد و مملکت روم بر تو مسلم کرده تا مردم آن دیار بفراغ بال و سکون خاطر بغزای کفار روند و بدفع معاندان فاسق فاجر مشغول شوند یقین است که چون برین منوال باشد حرکت آن حد عاجل و آجل بروزگار همگنان واصل گردد و السلام علی من اتبع الهدی ایلچیان مراجعت نمودند و منهیان بسمع اشرف اعلا رسانیدند که در این حدود و نواحی قلعه ایست موسوم بمبارک و در آنجا طایفه از جتا غان متحصن شده اند و بمتانت حصار دم از تمرد و عناد میزنند فرمان عالی صادر شد که امیر شیخ نور الدین و امیر برندق متوجه تخریب گردند و در تخریب و تادیب ساکنان آن بقعه مساعی جمیله مبذول دارند و امرا باقتثال امر مبادرت نموده با طایفه از بهادران سپاه روی بدانجانب نهادند و چون بآن قلعه رسیدند نیران محاربه اشتعال یافت و نقبچیان بکار خود مشغول شده دیوار حصار را بینداختند و لشکر نصرت شعار بتیغ آبدار جماعت اشرار را بدار البوار فرستادند و عمارت را با زمین هموار ساختند

ذکر توجه آن برگزیده خالق البریه بصوب انکوریه و قیصریه

در حوالی سیواس جمعی از مردم که بطرق و مسالک آن دیار وقوف داشتند بعرض همایون رسانیدند که راه توقات جنگلستانست و قیصر با گروهی انبوه و حشری کردون شکوه بتوقات آمده و سر آب را گرفته و فوجی از دلاوران که آن جنگل را دیده بودند و تنگی گذارش مشاهده نموده موافق ایشان گفتند بنابراین خسرو فلک تمکین عنان مکنت و اقتدار بطرف سایر منعطف گردانیده براه قیصریه در حرکت آمد و امیر سلیمانشاه را با لشکر انجم اشتباه در مقدمه بالتصوب روان ساخت و علی سلطان تواچی را از عقب فرستادکان فرستاد تا انگذارد که لشکریان از قیصریه پیشتر روند و موکب خجسته بشش منزل از سیواس بقیصریه رفته و جناح عدل و احسان بر رعیت آن مملکت گسترانیده چند روز در آنجا توقف فرموده و طایفه که پناه بنقبها و سوراخها برده بودند ارباب جلادت تعاقب نموده همه را از زوایا بیرون آوردند و آنچه داشتند غارت کردند و چون وقت رفع محصول آن زمین بود بموجب فرمان شهریار عالیمقدار از سپاه مور شمار جماعتی باذخار غلات آن دیار کمر اجتهاد بر میان بستند و بعد از آن فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امیرزاده ابابکر و امیر شیخ نور الدین بغراولی از پیش روان شدند و آنحضرت با بقایای سپاه از قیصریه بجانب انکوریه عنان عزیمت معطوف ساخت و سه منزل قطع نموده روز چهارم در نواحی قراشهر مضرب خیام لشکر بهرام قهر گشت و در آنجا خبر رسید که قراولان سپاهی لشکر ایلدرم بایزید را دیده اند بر حسب فرموده شاهزادکان و نوئینان و سایر سپاه منصور بهوره فرود آمدند و بر اسم احتیاط قیام نموده بر گرد خود خندق کندند و اطراف آنرا محکم گردانیدند و حضرت صاحبقران دولت یار امیر شاه ملک را با هزار سوار بزبان گیری فرستاد و او در ظلمت لیل متوجه خیل دشمن گشته بسرعت قریب بده فرسنگ رانده و نزدیک بصبح باردوی ایلدرم بایزید رسیده در کمینگاه ایستاده چون قراولان دشمن نزدیک رسیدند از مقتول پای بیرون نهادند و بر آنجماعت حمله کرده حربی صعب روی نمود و چون قیصر مطلع شد که عددی اندک از سپاه نصرت پرتو پای جرأت پیش نهاده اند بر خاطر او گران آمده و دود حیرت بدماغ او متصاعد شده امیر و سرداران سپاه خود را در محل خطاب و عتاب در آورد و هنگام طلوع آفتاب طبل رحیل کوفته متوجه شهر شدند و امیر شاه ملک سرعی فرستاده صورت جنگ و توجه ایلدرم را معروض گردانید و حضرت صاحبقران دوراندیش الیاس خواجه و شیخ علی بهادر و قاین تمور و برادرش مراد و دانه خواجه و امیر حسین قوچین و سلطان ملک را از پیش روان ساخت و در روز دیگر آنحضرت با شاهزادکان و امرا بر سبیل مشورت گفتند که درین مقام استوده شوید تا چهارپایان استراحت نموده از کوفت بیرون آیند و دیگر آنکه میان مملکت یاغی در آئیم و غارت کنان بیرویم و باطراف و جوانب ایلغار میفرستیم تا ایلدرم بایزید از سر ضرورت مستعجل از عقب ما روانه شود و بعد از قیل و قال حضرت صاحبقرانی رای ثانی را مرجح داشته بسعادت و اقبال پای در رکاب همایون آورد و امیرزاده سلطان حسین با ده هزار سوار در یورت توقف فرموده و امیر برندق بمقتضی حکم واجب الاطاعه و دیگر امرا پیشتر بجانب انکوریه رفتند که اگر از آنجانب دشمنان متوجه شوند سر راه بر ایشان بگیرند و لشکر پیاده بر حسب فرموده با امرا موافقت نمودند تا در راهها چاهها فرو برند و با فوجی از آنجماعت ملاقی شده دو کس را بگرفتند یکی را بکشتند و دیگری را مصحوب خویش ساختند و در آن شب پسر قیصر با هزار سوار بزبان گیری آمده بود و بیخبر از دلاوران سپاه ظفر پناه گذشته و در دره پنهان شده و ایشان چون بوقت ظهور صبح بازگشتند با مخالفان دوچار خوردند با آنکه آنها شصت نفر بیش نبودند و یاغی هزار نفر بفراغ بال در مقام جدال و قتال بر آمدند و جنگ کنان بسوی قبول خود روان شدند و میان چون از دور سیاهی سپاه شاهزاده مشار الیه دیدند منهزم شدند و امرا و پیادکان که در راه بحفر چاه و احداث سیاه مشغول شدند و امرای دیگر از پیش بانکوریه رانده ایل و الوس آنحدود و نواحی را غارت و تاراج کردند و غنیمت فراوان بدست لشکریان افتاد و رایت فتح آیت بعد از سه روز بانکوریه رسید و در آن اولا ایلدرم بایزید یعقوب نامی را از امرای خود بانکوریه فرستاده بود که بمحافظت قلعه آنجا که بحصار گردون پهلو میزد قیام نماید و یعقوب در استحکام قلعه کوشیده آماده قتال و جدال گردیده بود و حضرت صاحبقران والا گهر روز دیگر بر کمیت عالم نورد سوار شده اطراف و جوانب قلعه را بنظر احتیاط در آورده و بشارت فرمود که بهادران جلادت شعار روی جرات بتسخیر حصار آورند و ایشان بموجب فرمان پیش رفتند و نیران محاربه و مضاربه را اشتعال دادند و نقبچیان نقب زده آب خندق را بیرون بردند و جمعی از ارباب شجاعت مثل معصود و توکل باورچی و علی شبر و شهسوار و غیرهم بر برجی از بروج عروج کردند و نزدیک بآن شد که قلعه مفتوح گردد ناگاه از قراولان خبر آمد که قیصر با عددی زیاده از عدد اختر از عقب آمده و در چهار فرسخی رسیده است و حضرت صاحبقران باردوی همایون بازگشته دلیران که بالا رفته بودند جنگ کنان بزیر آمدند و بر حسب مثال محتم الامتثال لشکر کوچ کرده بمقدار یک اسب تاختن پیش رفتند و از عقب آب گذشته بهوره فرود آمدند و بنا بر رعایت حزم پیرامن لشکر خندق کنده و مدخل آنرا استوار ساختند و بر ممر لشکر روم چشمه خوردی در دامن کوهی واقع بود و در آن گذار آبی بغیر از آن نبود و چون رایت رومی روز اختفا پذیرفت و علم شب مشک فام سایه ظلام بر عرصه ربع مسکون افکند حضرت صاحبقران فرمان داد که طایفه رفتند و بنجاسات و قاذورا

دغازه رات آنرا مانند طبیعت اهل خلاف وشقاق تیره ومکدر کردانیدند وحضرت صاحبقران صافی طویت پاکیزه عقیدت در آن زمان که مردم در بستر استراحت خفتند روی نیاز بر خاک
خضوع وخشوع نهاده از بارگاه مهیمن کارساز فتح ونصرت مسالت نموده توکل بر فضل الهی کرده واسباب ظاهر را اصلا بخاطر نیاورد ای همه هستی ز تو پیدا شده خاک ضعیف از تو
توانا شده چاره ما ساز که بیچاره ایم گر تو برانی بکه رو آوریم بامدادان که از هیبت خشم دلیران فیروز جنگ دشمن سوز دل ترک رومی روز در طپیدن آمد صاحبقران ستوده آثار
بر کوب جمیع عساکر فرمان داد وقول همایون بفر شکوه آنحضرت آرایش یافت ولشکر جوانغار بفر اقبال امیرزاده شاهرخ وامیرزاده خلیل سلطان سر بمباهات بر افراختند وامراء بلند
مکان مثل امیر سلیمانشاه وامیر یادکار اندخودی ورستم طغا بوقا وسونجک بهادر ودیکر امراء در ملازمت شاهزاده مقرر شدند وقبل از ایشان امیرزاده سلطان حسین بود وعلی سلطان
تواچی وموسی طغا بوقا واز جانب برانغار رایت شاهزاده دولت یار امیرزاده میرانشاه باوج مهر وماه رسیده وامیر شیخ نور الدین وامیر برندق وامیر طرتق وامیر شمس وحاجی عبد الله
اسلطان سنجر وعمر تابان وامیر شیخ ابرهیم شیروانی وغیرهم در خدمت شاهزاده کمر بستند وقبل ایشان تاشتمور اغلان بود وامیرزاده پیر محمد شهسوار جلالی بادرچی بود ودر دست
راست قول قیامت نهیب یوسف مغول ویوسف بهری وحاجی بابای سوابخی واسکندر هندو بوقا وخواجه علی اردی ودولت تمور وحسن برالخواجه ومحمد قوچین ودیکر دلاوران
قرار کرفتند وچهل فوج تومان آراسته را در سایه ماهچه طوق ظفر پیکر باز داشت که از هر جانب که بمدد احتیاج افتد جمعی از نامداران بدان صوب روی آورند وچند زنجیر فیلان کوه
پیکر از بقیه غنایم هند در اردو مانده بود همه را باسلحه کوناکون آراسته نفط اندازان وکمانداران بر آن نشسته در پیش صفوف عساکر منصور باز داشتند واز آنجانب نیز ایلدرم
بایزید بار آستن لشکر خود از فرنج وحینا غان وغیر ذلک پرداخت واولاد واقربا وطبقات حشم وافواج خدم خود را در محال مناسب جای داد از آنجمله پسر برلاس افرنجی را که
برادر زنش بود با بیست هزار سوار از مردم افرنج در قبل قول مقرر داشت وایشان مجموع سیاه پوشیده بودند وبدین بیت مترنم شدند ظاهر وباطن بداغ اتحادت سوختیم
هم درون با تو یکی داریم وهم بیرون یکی وعادت افرنجیان در پوشیدن جوشن چنانست که سر تا پای در آهن نهان میسازند که بغیر چشم عضوی دیکر پیدا نیست وبندهای
آن از پشت پای بهم بسته قفل میکنند وتا قفل نمیکشایند جبه وخود از ایشان جدا نمیشود ودر قبل میسره پسر بزرک خود سلیمان چلبی را باز داشت وخود در قول ایستاده سه پسر
دیکر خود عیسی وموسی ومصطفی را در پس پشت خویش جای داد ومحمد چلبی که ارشد اولاد او بود وعظماء امراء روم مثل نوح پادشاه وعهدی بیک وتمور تاش وخواجه فیروز
والیبی بیک وحسن پادشاه وتیروصه وآبرنوس ویعقوب ویوسف وآل زبان وپنج پسر ایلدرم بایزید واحمدی وپسر طاهر ومحمدی ومقبل وغیرهم هر یک باکروه انبوه
در جای خود قرار کرفتند وقیصر با تمامت مبحنده وارباب شهامت وصرامت روی جلادت بمیدان مبارزت آورده همه مکمل ومسلح در حرکت آمدند وچاشت سلطانی سواد
وپیاده سپرها در کشیده ایستادند واز جانبین کوس وکورکه زده سورن در انداختند برآمد بنک کوس وناله نای دو کوه آهنین جنبید از جای پدید آمد هزاران
آهنین تن نهان کرده چون آتش در آهن

گفتار در محاربه حضرت صاحبقران با قیصر وهبوب نسیم اقبال بر رایت ظفر پیکر وکرفتاری ایلدرم بایزید

چو شد قلب وجناح هر دو صف راست فغان از کره نای وکوس برخاست ز هر جانب علم کش آتش کین
ولشکرها علمها کشت رنکین حضرت پادشاه دین پرور برسم معتاد وآیین مستمر پیاده شده روی ضراعت وافتقار بدرکاه قادر مختار نهاده از بارکاه ملک الملک
استیلا بر معاندان واستعلاء بر مخالفان مسالت نمود وچهره مطلوب در مرآت امید آنحضرت جلوه کر آمد وروی آرزو بی نقاب ارتیاب بدیده دوربین مشاهده فرمود
ورکاب نصرت انتساب پای مبارک مشرف ساخته سوار شد وتوکل کل بر آفریننده جزو وکل کرده متوجه مصاف کاه شد وفرمان داد که لشکر فیروزی سمات نهال وجود اهل
ضلالت وعناد بسنین قهر منقطع سازند وتیغ آتشبار خرمن غرور وپندار ایشان را در هم سوزند بهادران نصرت شعار شمشیرها کشیده وبازو کشاده پیش رفتند وپردلان روم
نیز پای جلادت در میدان مقاومت ومدافعت نهادند دو لشکر چون دو دریا ریخت در هم هزاران کینه جوا آویخت بر هم سر رشته تراز وی بلا سنج همی پیمود بر بستر
اکمان رنج ز هر سو رشتهای عمر شیران بریده تیغ بران دلیران زچاکاچاک خنجر سینها چاک شده دلها برک از کینها پاک کشیده جنکجویان سپهدار بروی آتشین
از تیغ دیوار در آن معرکه خونخوار الخست امیرزاده پیر محمد از قبل برانغار حمله آورده با لشکر رزم آزمای کوشش نمود وجوانغار مخالفانرا که قبلش پسر مهین قیصر سلمان چلبی بود واورا
از جای برداشتند وامیر جهانشاه وامیر عثمان نیز داد مردانکی داده دست چپ دشمنانرا نیز مانند دل ایشان در هم شکستند وکر نجی که از دیکر اولاد پادشاه روم بود ودر مزید
شجاعت وکیاست امتیاز داشت از مراسم دلاوری وجلادت دقیقه نامرعی نکذاشت وچون مقاومت با بهادران موکب همایون از حیز امکان وقدرت خود بیرون دید
دست از جنک باز داشت وبا مردم خود روی از معرکه بر تافته راه انهزام پیش کرفت وبسلامت از میان بدر رفت واز قبل برانغار امیرزاده سلطان حسین چون شیر ژیان وپیل دمان
با طایفه از بهادران روی جلادت بمیدان نهاده واز برق تیغ خونریز آتش در خرمن ثبات ووقار مخالفان زد وامیرزاده پیر محمد بعد از طلب رخصت از آنحضرت بمدد جوانغار
شتافته در دریای هیجا غوطه ور کشته کشتی حیات مخالفانرا در غرقاب افکند وپسر برلاس افرنجی که برانغار رومیان بمعاضدت او مانند سد اسکندر استوار ومحکم بود با دلاوران
فرنج در برابر آمده آثار جلادت بظهور رسانیدند وچند نوبت از طرفین غلبه کرده وعاقبت سپاه نصرت شعار غالب آمده دمار از روزکار ایشان بر آوردند ز هر سو نیشه خنجرهای
خونریز بخون غمزه کافردلان تیز خدنک شیرمردان سینه خسته ز قتل پردلان در خون نشسته روان پیک اجل هر سوی چون تیر که کرد خنک کرد از اعنان کیر ودر آن معرکه
چندان پیاده کشته شد که زبان تقریر از شمار آن عاجز آمد امیرزاده اسکندر وامیرزاده پیر محمد ومیر شاه ملک وبهادران پرخاشجوی قول پیش رانده وبازوی شجاعت برافکنی

کشاده بسیاری از اهل روم را باستعمال نهنگ مردم خوار شمشیر در لجه فنا غوطه دادند و چون آثار ضعف و فتور بر صفحات روزگار ارباب خلاف و شقاق ظاهر گشت اشارت علیه فرمانفرمای باستحقاق بنفاذ پیوست که سایر شاهزادگان و امراء و تومانات یکبار روی شجاعت و مردانگی بلشکر قیصر نهند و از سپاه ظفر پناه امیرزاده میرانشاه و امیر جهانشاه و امیر شیخ ابرهیم و حاجی عبد الله و سلطان سنجر و حاجی سیف الدین و دیگر امراء با تمکین و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان و امیر سلیمانشاه و رستم طغا بوقا و دیگر شیران بیشه وغا از میمنه باتفاق حمله آوردند و نیران قتال بمرتبه اشتعال یافت که دل بهرام خون آشام بربن رواق فیروزه فام برشتگان معرکه بسوخت و آتش حرب چنان برافروخت که کره زمهریر حکم کره ناری گرفت ملخص سخن آنکه در آنزمان که امیرزاده محمد سلطان برانغار قیصر را از جای برگرفت شش قوشون از سپاه آنجناب بر فراز پشته که محل عبور ایشان بود بر آمدند و ایلدرم بایزید و رومیان از شکاری واژ در میان گرفتند و قیصر تعبیه آن روز بهر نوع که بود سپر ممانعت بر روی کشیده پای تجلد بفشرد و بهادران روم و فرنگ که طالب نام و ننگ بودند محافظت خود را از جمله واجبات شمردند و بهنگام اصفرار آفتاب از راه اضطرار مانند بخت و دولت خویش از آن بالا متوجه نشیب شدند و پای در بادیه فرار نهاده تیراندازان تیرباران کردند و جمعی کثیر را بر خاک مذلت و هوان افگندند و بسیاری از گریختگان از تشنگی نقد روان بسپردند چه خورشید در ششم درجه اسد بود و هوا بغایت گرم و در آن مرحله آب یافت نمیشد و چون فتحی چنان که طراز فتوحات سلاطین گردون اقتدار تواند بود روی داد حضرت صاحبقران مؤید منصور در عین کامرانی و سرور از آنجا مراجعت کرده باردوی همایون نزول فرمود و بادای شکر و سپاس واهب بی منت و بخشنده بی ظنت قیام نمود و شاهزادگان و امراء و تومانات بتقبیل قوایم سریر خلافت مسیر شتافتند و از نوزده زبان بادای آن فتح نامدار کشادند و روز جمعه نوزدهم ذی حجه سنه اربع و ثمانمائه تلاقی فریقین و انهزام قیصر اتفاق افتاد و چون رومیان منهزم گشتند و قیصر از معرکه بیرون رفت جمعی از بهادران بتحریک عنان نموده سر در پی ایشان نهادند و سلطان محمود خان با ایلدرم بایزید رسیده خدمتش را دستگیر کرد و همان زمان دست بسته بدرگاه گیتی پناه آوردند و در تواریخ مسطور است که چون آنحضرت بر کیفیت قضیه اطلاع یافت فرمود تا دستهای او را کشاده بحرمت در آوردند اما مسود این اوراق از والد خویش شنید که سید احمد ترخان چنین گفت که من بدرگاه فلک اشتباه حاضر بودم که یکی از خواص بعرض رسانید که قیصر را دست بسته بر در گریاس گردون اساس آورده اند رخصت شد که او را همچنان بمجلس همایون آورند ایستادگان پایه سریر اعلا بفرموده عمل نمودند و چون چشم خجسته خاقان مؤید مظفر بر قیصر افتاد نخست کلمات درشت از آنحضرت صدور یافت بعد از آن فرمود که دست او را کشاده شرف جلوس ارزانی داشت بالجمله چون عرق لطف و رحمت حضرت صاحبقران خطابخش در حرکت آمده ایلدرم بایزید را نزدیک خویش نشانیده با او بزبان عتاب که مقرون برفق بود خطاب فرمود که هرچند نیک و بد منوط و مربوط باراده قادر خیر و شر است و هیچکس را زیاده اختیاری نیست اما از روی انصاف و راستی در عالم اسباب سبب این همه محنت که بتو رسیده خود بودی اگر بار خود گذشته بارها پای از حد خویش بیرون نهادی و بر چند قضیه مبادرت نمودی که هر یک باعث بر آن میشد که لشکر بجانب تو کشم و من تحمل کردم و آنچه وظیفه مسلمانی بود بجای آوردم که مبادا از عبور سپاه منصور غبار ملالی بر روزگار مسلمانان و غازیان این دیار نشیند و در خاطر داشتم که اگر نصیحت من بشنوی و در جزئیات که از تو التماس کردم رضا بجنبی بمال و لشکر و گنج تو را مدد کنم و هیچ چیز از تو دریغ ندارم و با این همه همگنان را معلوم است که اگر قضیه بر عکس میشد و استیلا و استعلا و تمکن و تسلطی که باری سبحانه و تعالی بما ارزانی داشت نصیب تو میشد از آثار غضب و سخط تو چه نا ملایمات بما و اتباع و متعلقان ما میرسید و لیکن بشکرانه نصرت و ظفر که پادشاه دادگر حواله من کرده در باره تو و اولاد و منتسبان تو جز خیر و نیکوئی نخواهم اندیشید خاطر آسوده دار و هیچ دغدغه بخود راه مده ایلدرم بایزید سر خجالت و انفعال در پیش افگنده بجرایم و تقصیرات خویش اعتراف نموده گفت فی الواقع خطا کردم که سخن چون شما سعادتمندی نشنیدم اگر خسرو صاحبقران رقم عفو و اغماض بر زلات بنده مجرم کشد من و فرزندان تا زنده باشیم پای از دایره متابعت و مطاوعت بیرون ننهیم و بدانچه مقدور و ممکن باشد وظیفه خدمتکاری و جان سپاری بجای آوریم حضرت صاحبقران پوزش پذیر او را خلعت پادشاهانه پوشانیده خاطرش را بوعده های جمیل مطمئن گردانید قیصر چون آن همت و رحمت مشاهده کرد بعد از ادای دعا معروض داشت که فرزندانم موسی و مصطفی در معرکه با من بودند و از جهت ایشان دغدغه عظیم بر من مستولیست مامول آنکه فرمان عالی نفاذ یابد که تفحص حال ایشان کنند اگر زنده باشند بمن رسانند تا بسایه الطاف و بنده نوازی آسوده گردند ملتمس قیصر مبذول افتاده تواچیان برحسب فرمان باطراف و جوانب روان شدند و بعد از چند روز موسی و مصطفی را بدرگاه عالم پناه آوردند و عاطفت پادشاهانه قامت قیصرزادگان را بخلعت خاص بیاراست و پیش پدر فرستاد چه در آن اوان قریب بمنزل خجسته خرگاهی بتکلف جهت قیصر نصب کرده بودند و حسن برلاس و بایزید [illegible] بنابر فرمان واجب الاذعان حضرت صاحبقران ممالک ستان بمحافظت و موافقت او قیام مینمود

ذکر فرستادن صاحبقران ممالک ستان لشکر باطراف اهل نزاع و ارسال فتح نامها بممالک محروسه و اشتغال بعیش

چون شهریار ممالک ستان از میدان رزم منصور و مظفر کوچ کرده در مرغزار انکوریه نزول فرمود و یعقوب کوتوال از شهر بیرون آمده مفاتیح بدست تسلیم نمود و بعلی سلطان تواچی سپردند و گماشتگان اعلام بموجب اشارت علیه بتحصیل مال امانی انکوریه قیام نمودند و فرمان همایون نفاذ یافت که امیرزاده پیر محمد برساله تختگاه قیاصره بود توجه نماید و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و شیخ نور الدین و دیگر امراء با عزم و تمکین بضبط مال آن ولایت قیام نمایند و شاهزاده محمد سلطان با دیگر تومانات تا کنار دریا که بنای اسکندر است تاخت کنند و خود که امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمانشاه و امیرزاده رستم و سید خواجه و شیخ علی بهادر و پیر علی سلدوز با دیگر امراء و بهادران متوجه جانب قونیه و آق شهر شوند و مال آنجا را جمع کنند و مجموع برحسب اشارت علیه عنان عزیمت باطراف و ولایات روم منعطف گردانیدند و چون خاطر انور از امثال این قضایا فراغت یافت یرلیغ جهان مطاع

بهادر مطاع صدور یافت که فتح نامه چند ارباب قلم و اصحاب خامه در سلک تحریر کشند منشیان بلاغت شعار درین باب رسایل پرداختند و مصحوب ایلچیان قمر سیر بممالک ایران و توران روان ساختند و فتحنامه پیش خواتین و آغایان سلطانیه فرستادند و یکی بدار السلطنه سمرقند ارسال رفت و یکی بجانب کابل امیرزاده جهانگیر و یکی بشیراز پیش امیرزاده و بجهت ترکستان و کاشغر و ختن و خوارزم و خراسان و مازندران و گیلان و آذربایجان و عراق عرب و عراق عجم و کرجستان و لرستان و کچ و مکران و سیستان و بدخشان و بلخ و طخارستان و هندوستان و سایر بلاد و امصار فتحنامها ارسال نمودند و در آن سال خواجه غیاث الدین سمنانی ضابط مال یزد بود و نیمی از اموال دیوان اعلا در تایل شهر بازاری بساخت و در حین تمام خبر فتح روم رسیده او را دار الفتح نام کرد و بدان اشتهار یافت و بی تکلف در تمام روی زمین بزازخانه بآن تکلف و آئین کس نشان نداده و یرلیغ واجب الاذعان نفاذ یافت که امیرزاده خلیل سلطان با لشکریان بسرحد ترکستان رود و در آن نواحی مراسم تیقظ و احتیاط بتقدیم رساند و امیر مبشر دولت تواجی بملازمت رکاب آنجناب مامور شدند و چون در آنولا امیر آقبوقا در هرات بجوار رحمت ملک غفور پیوست حکم شد که امیر مضراب در موکب شاهزاده مشار الیه بخراسان رفته و در آن دیار توقف نماید و بر مقتضی فرموده عمل نمودند حضرت صاحبقران دولت یار از نواحی انکوریه در ضمان حفظ و تائید آفریدگار نهضت فرموده بعد از قطع شش منزل بسوری حصار رسیده و ببالای قلعه برآمده اطراف و جوانب آنرا احتیاط نمود و جلکا آنجا از نزول موکب همایون سر بگنبد دوار کشید و در تضاعیف ایام حضرت صاحبقران گردون توان دوست پرور امیرزاده شاهرخ را با ده تومان لشکر ظفر اثر بطرف کول حصار و استانوس و کتیر فرستاد و بنفس همایون متوجه کوتاهیه شده چون بآنجا رسید شهری دید در غایت خوشی و زیبائی متصف بطیب آب و هوا و مشتمل بر جلکا دلکشا مشحون بمیوهای خوب و مقرون بچشمهای خوشگوار لاجرم مدت یکماه در آنجا توقف افتاد و ارباب و اهالی آن بلده طیبه را باشارت علیه خلعت امان پوشانیدند و مال امانی بخزانه عامره فرود آوردند و مبلغی خطیر از اموال تیمورتاش که در کوتاهیه بود ضمیمه آن شد و رای صواب‌نمای ممالک آرای بعد از وصول بکوتاهیه امیرشاه ملک و امیر عبد الکریم و حاجی سیف الدین و دیگر بهادران شهامت آئین را با فوجی از سپاه نصرت قرین بطرف کوده و خواجه ایلی و منتشا روان فرموده و چون تمام ممالک روم تا کنار دریای مغرب جولانگاه سپاه پادشاه کواکب گشت و بعضی از اولاد بنی عثمان و دور از ذکرند در جزیره جوجیان انتظام داشتند رای شهریار عجم و عرب اقتضای نشاط و طرب فرموده مجلس بزم بوجود شاهزادگان فلک تمکین و خواتین زهره جبین زیب و زینت گرفت امرا عظام و نوئینان عالیمقام در پایه سریر اعلا با ادب تمام نشستند و ساقیان گل اندام باده‌های رنگین و جامهای زرین و قدحهای بلورین و مغنیان خوش آواز بآهنگ خوشنوا نوش شراب ارغوانی بسمع مقیمان این گنبد ازرق پوش رسانیدند و در خلال این احوال سپاه نصرت مآل که باطراف و اقطار تاخت برده چندان غنیمت بدست ایشان افتاد که رسم آز و نیاز از میان برخواست

ذکر احوال امیرزاده محمد سلطان بعد از بیرون آمدن از اردوی همایون صاحبقران خورشید لوا

چون شاهزاده جوان بخت بفرمان صاحب افسر و تخت بجانب برسا روان شد پنج شبانروز چنان بتعجیل راند که سی هزار سوار که ملازم رکاب آنجناب بودند زیاده از چهار هزار کس ببرسا با او نرسیدند و پیش از وصول شاهزاده سلمان چلبی بآنجا رفت و از خزاین پدر آنچه بدو در دست بود برگرفته بجزیره وقف بدر رفت و جمعی از اعیان مملکت کوکبش که برساحل دامن آن واقع است و طایفه از ارباب حشمت و مکنت بساحل دریا گریخته بودند از آن جمله شیخ شمس الدین محمد جزری با اشراف برسا مثل سید محمد بخاری و مولانا شمس الدین محمد قبادی و دیگر اکابر و اشراف عمایم از شهر بیرون رفته بودند و عساکر منصور تکامیشی کرده همه را دریافتند و رسم غارت از کمین قوت بحیز فعل آمد و در صحرای کرانه بشیخ جزری رسیدند او و پسرش را گرفته پیش امیر شیخ نور الدین آوردند و دو دختر قیصر در یکی شهر مخفی گشته بودند و دختر سلطان احمد جلایر که ایلدرم بایزید جهة پسر خود مصطفی خواستگاری نموده بود در برسا اقامت داشت مجموع بدست سپاه فیروزی اثر افتاده و در آن اوان که قرا یوسف ترکمان از بیم سطوت عساکر حضرت صاحبقران گریخته پناه بروم برده بود بموجب فرموده ایلدرم بایزید در برسا روزگار میگذرانید و چون آوازه وصول رایات فتح آیات بجانب قیصریه مسموع او گشت گریخته بجانب حله و بر غور رفت و در این اوقات که امیرزاده محمد سلطان ببرسا آمد آن شهر بهاغی و منازعی مسلم و مسخر شد امیر شیخ نور الدین بقلعه در آمد و خزاین قیصر را که مشحون بود بزر و نقد و گوهر و جواهر و اجناس نفایس در تحت تصرف آورد و نویسندگان دیوان اعلا سیف الدین توتی تفاصیل آنرا بر صفحات دفاتر ثبت کردند و بعد از ضبط اموال لشکر ظفر مآل عرصه آن ولایت را بجاروب غارت و تاراج رفتند و ابنیه برسا را که از چوب وی ترتیب یافته سر باوج ثریا کشیده بود بآتش سوختند و بعد از رسیدن بقیه سپاه که در راه مانده بودند امیرزاده محمد سلطان بصوب ساحل بحر روان شد و امیرزاده ابابکر را با دو هزار سوار از جانب دست راست بطرف ازنیک فرستاد که از شهرهای معتبر روم است و آب و هوایش در غایت لطافت و اعتدال و سوری از سنگ تراشیده در نهایت رفعت و استحکام و بر در یک دروازه اش بحیره ایست که دور آن دو روز راه است و انحصار نزدیک بغاز بر کنده استنبول واقع است و میر سونجک بهادر را با فوجی از جرگه شمشیرزن نیزه گذار بصوب دست چپ بسوی کاسه و دریا کنار روان ساخت و امیرزاده ابابکر چون بازنیک رسید سلمان چلبی با آنکه اسباب مقاتله و لشکر فراوان داشت شهر را گذاشته از آب بغاز بگذشت و با سر بقیه گریخت و کوچ و متعلقان او بدست گرفتار شدند و چون لشکر جهانگیر از نهب و سبی ازنیک و آن نواحی پرداختند امیرزاده ابابکر کیفیت حالات را بتفصیل معروض امیرزاده محمد سلطان گردانید و در آن اوان مرغزار کالی مضرب خیام اقبال گردانیده بود و شاهزاده بعد از استماع خبرهای خوش صد کس را تعیین نمود که باردوی اعلا روند و فتح ازنیک و گریختن سلمان چلبی بمسامع جلال رسانند و امیرزاده ابابکر آق سلطان را بدرگاه سپهر اشتباه فرستاد و میان برسا و کوتاهیه که دو مرحله است عقبه ایست بسیار سخت و بیشه ایست پر درخت از تشابک اشجار بحیثیتی که

وهم درآن ایام از طریق آن راه بیرون شدن دشوار رسیده اند چون فرستادگان شاهزاده بآن بیشه که طولش چهار فرسخ بوده درآمدند چتاخان که پناه بآنجا برده بود فرصت غنیمت
دانسته از اطراف و جوانب ایشان درآمدند و الحق جای آن داشت که پای بهادران سست شده دست دلاوران از کار باز ماند لیکن بنیروی دولت قاهره محمد قوشی و سیوری
دار و ابراهیم و احمد و فخرالدین و محمد قلندر و خضر با بقیه آن صد نفر هیچ وهم و هراس بخود راه نداده بقدم ثبات و وقار ایستاده بازوی جلادت شعار باستعمال تیر و کمان و سیف
و سنان گشادند و چتاخان را منهزم گردانیده بتعجیل تمام راندند و در کوتاهیه بعز بساط بوس فایز شدند و بیلاکات گذرانیدند و امیر شیخ نورالدین از خراج قیصریه طلا و جواهر
و زر جدا کرده بشمس الدین المالغی سپرد و خدمتش را با جمعی که هر یک خود را بدویست نفر تهمتن فزون از رستم و اسفندیار می پنداشتند باردوی اعظم فرستاد و او نیز در کوتاهیه بتقبیل قوایم سریر
خلافت مصیر سرافراز گشته آنها را بموقف عرض رسانیدند و میرزاده محمد سلطان از مرغزار مخالج کوچ کرده از آن دیار معاودت نموده در برسا فرود آمد و امیر سونجک در کاننده
آنچه امکان خرابی بود بتقدیم رسانیده و ساحل را غارت کرده در برسا بموکب شاهزاده پیوست و پیش از وصول او امیرزاده ابابکر غنایمی که محاسب وهم از ضبط آن عاجز
آید بعز ملاقات امیرزاده محمد سلطان استسعاد یافته بود و شاهزاده مشارالیه از برسا کوچ کرده بعلف زار ینگی شهر که متصل است ببرسا فرود آمد و امیرزاده ابابکر باشارت شهریار
فلک قدر دختر قیصر را بحباله نکاح درآورد

ذکر چند قضیه که آن زمان محله کوتاهیه و نهضت حضرت صاحبقران از کوتاهیه و بعضی وقایع که روی نمود

امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمانشاه و رستم طغا بوقا و دیگر سرداران و امرا که بجانب دست چپ برسم ایلغار شتافته کپک زکمهار را
یافته غارت کردند و آق شهر و قراحصار را بگرفتند و بر اهالی آنجا مال امان حواله نمودند و جز طغ و قوم حمید را بغارتیدند و چندان اسب و شتر و گوسفند بدست آوردند که از اندازه آن لشکریان
عاجز آمدند و شهر یاقره و آق سرا نیز مفتوح شده ارباب آن مملکت مال امان بستدند و امیر شاه ملک در قونیه لنگر اقامت انداخته اولجا فراوان بگرفت و مجموع را بدرگاه همایون فرستاد
و امیر سید خواجه و شیخ علی بهادر باتفاق شاهزادگان مذکور بطرف ولایت مدین توجه نمودند و مجموع آن ولایت را تا کنار دریا غارتیده جمعی کثیر را بقتل آوردند و در خلال این
احوال امیر شیخ نورالدین با خزاین و دفاین قیصر و زن و فرزندان و متعلقان و کنیزان بدرگاه عالم پناه آمده تمامت را بموقف عرض رسانید و مراحم خسروانه شامل حال او شد
و سیکه زن قیصر بود و دختر لاپین فرنجی با صبیه او و سایر منتسبان پیش شوهر فرستاد و از مکارم اخلاق پادشاهانه آن عورت که سالها در کفر و ضلالت روزگار بسر برده بود در زمره اهل
ایمان و عرفان آمده بزبان بکلمه لا اله الا الله محمد رسول الله گویا گردانید و شیخ شمس الدین محمد جزری را که امیر ارغونشاه بدرگاه عالم پناه رسانیده بود مقرر شد که باتفاق
امیر مضراب بجانب مصر روند و در این اثنا اردوی همایون در ییلاق بوداخان و ایلا توقف فرموده در خلال این احوال امیر جهان ملک که بطرف کرم سیر رفته بود و همت در استیصال
ساخته و دشمنان را برانداخته با نعمت فراوان و غنیمت بیکران بموکب سعادت نشان پیوست و علی بیک در پایه سریر اعلا معروض داشت که امیر شاه ملک مبلغی که من از جهت
تکهور و بجز سید خواجه از رکاب نصرت قرین تخلف نموده و بلشکر نرفته ام آنحضرت در غضب شده که شاه ملک را چه حد آن باشد که بمثال همنان بگوید و فی الحال تواچی نزد او فرستاد
و پیغام داد که مقرر چنان شد که یکماهه در با و بیعش میش توقف نکند و اکنون چند روز از میعاد گذشت وظیفه آنکه بر فور متوجه شود و اگر نیاید در مملکت نباشد امیر محمد پسر قرمان که از دوازده
سال باز بحکم ایلدرم بایزید مقید و محبوس بود بلکه از حیات مأیوس در هیولا باردوی همایون رسیده بشرف علا رسانیدند عنایت شهریار دین پرور خدمتش را بافسر و کمر محمود و پیکر گردانید
و حکومت مملکت قرامان از قونیه و لارنده و اقشهر و نظاریه و علائیه با مضافات و ملحقات باو ارزانی داشت و ایالت آقشهر را ضمیمه او ساخت و مدتهای مدید مملکت مذکور
در تحت تصرف امیر محمد و اولاد او بماند و چون مدت یکماه صاحبقران عمجاه در کوتاهیه بعیش و تنعم و ناز بگذرانید در ضمان تایید و حفظ و عنایت آفریدگار بعزم ارتحال از آنجا روان شد
و امیرزاده محمد سلطان امیر شمس الدین عباس را از شهر نو بضبط آغروق تعیین نموده خود متوجه درگاه گیتی پناه شده امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه و امیر سونجک ملازم رکاب عالی
او بودند و در اثنای راه باردوی کیهان پوی پیوسته غبار کمیت جهان پیمای پادشاه ظفر لوا را توتیای دیده بینا ساختند و پیشکشهای لایق بنظر کیمیا اثر رسانیدند و در اثنا
قهرمان قهر بقتل صاین تمور نفاذ یافته برادر و برادرش را هر جا که یابند بگیرند حسب فرموده بتقدیم افتاد و بموجب یرلیغ جهان مطاع امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده ابابکر
با امرا و اتباع که آمده بودند از آنجا بازگشته در برسا و شهر نو با آغروق ملحق شدند و رایات عالیات بجانب شوزلغ در حرکت آمده و از عقبه گذشته در حوالی توبیاش و مرغزاری
با نزهت مضرب خیام دولت و اقبال گشت و شحنه سیاست بقتل خواجه فیروز که حکومت اسرقیه تعلق باو میداشت فرمان فرمود و در آن فرح افزای جان افزای بحکم تاج بخش ممالک
ستان مجلسی بر مراچنان آراستند که رشک گلستان ارم و نمودار روضه رضوان بود ساقیان حوروش با رخسارهای چون آتش آب حیوان در قدحهای بلورین ریخته چون
اثر شراب در دماغ شیخ و شاب پدید آمد حضرت صاحبقران کامیاب قیصر را طلب داشت تا چنانچه در روز رزم در ایوان بزم هیأت دلیران ملاحظه نماید و خاطرش از منزل
وحشت بمقام الفت گراید و خدمتش را چون بمنزل درآوردند بانواع نوازش و مواعید جراحات سینه ریش التیام پذیرفت و کیسه آمال و امانی او از نقود الطاف و عواطف
خسروانه مملو گشت و بآب زندگانی کاسهای مالامال غبار ملال از حاشیه ضمیرش محو شد و بوعده لازم الوفا تفویض مملکت روم رنج و زحمت او بروح و راحت تبدیل یافت

ذکر ارسال ایلچیان از آنجا باطراف و وقایعی که در آن اوان واقع شد و شرح حالات آن

حضرت صاحبقران نصرت
قرین مولانا بدرالدین احمد پسر شیخ شمس الدین محمد جزری را برسالت مصر نامزد فرموده زبده سفارت آنکه بنصرت الهی و عنایت پادشاهی مملکت روم در تحت تصرف و تسخیر بندگان
درگاه ما قرار گرفت باید که خطبه و سکه ولایت مصر و شام باسم و لقب همایون ما زیب و زینت یابد و اتلمیش را در زمان بدرگاه عالم پناه ما روانه سازد و اگر در این باب تغافل جایز دارد

جایز دارد یقین داند که رایت نصرت مآل بعد از مراجعت دیار روم متوجه آن مرز و بوم خواهد شد هرچه در دل داشتم گفتم تو دانی بعد از این وقد اعذر من انذر و چند کس دیگر را با فتح نامهٔ روم مصحوب شیخ زاده مشار الیه گردانید در آن اوان که کوتاهیه مرکز اعلام ظفر انجام صاحبقران نصرت قرین بود چند کس را با ایلچی کرمی بجند جا فرستاد و از آن جمله دو کس را بقسطنطنیه که مشهور باستنبول است پیش حاکم آنجا یار کافور نام ارسال نمود و جزیه و باج طلب داشت و دو کس دیگر را نزد مسلمان چلبی که با سر بقیه گریخته بود و در کزل حصار که از مستحدثات پدرش بود در برابر استنبول نشسته روانه ساخت خلاصهٔ پیغام آنکه بدرگاه گردون احترام میباید آمد یا مال باید فرستاد والا سپاه بهرام انتقام بتعجیل تمام متوجه آنجانب خواهد شد و در این اثنا فرستادگان از استنبول باز آمدند و کافور رسولی سخندان همراه ایشان کرده بود و تحفه و تبرکات بسیار ارسال داشته خلاصهٔ سخن آنکه من یکی از بندگان درگاه گیتی پناه ام و دل بمطاوعت و متابعت ملازمان عالی بسته و چشم و گوش بفرمان واجب الاذعان پادشاه جهانگشا باج و خراج قبول دارم و از مخالفت و نزاع بیزارم حضرت صاحبقران جزیه بحاکم استنبول مقرر فرموده و فرستاده را خلعت داده در حال رخصت مراجعت ارزانی داشت و چون موکب همایون بموضع ملق رسید قاصدان که از پیش مسلمان چلبی معاودت نموده بودند عتبهٔ بساط بوس دریافتند و او شیخ رمضان را که در زمان حکومت پدرش ایلدرم بایزید بشغل خطیر قضایا با منصب وزارت جمع داشت با تنسوقات و بیلاکات از فلوری و جانوران شکاری و غیر آن در مرافقت ایشان فرستاده بود عرضه داشت که این بنده خود را از کمترین چاکران ساحت کبریای گردون اساس میشمارم و چون کرم و لطف خسروانه شامل احوال پدر من شده او را در مجلس اعلا اشرف جلوس ارزانی داشت و جرایم آثام او را با اکرام و احترام مقابل گردانید و بنده را بعنایت شهریار دولت یار در هر گونه امیدواری استظهار است هرگاه اشارت علیه نافذ گردد بی تأخیر و تسویف باستان دولت آشیان شتابم تا از عواطف و مراحم پادشاهانه بهره ور شوم حضرت صاحبقران سخنان او را بسمع رضا اصغا نموده در جواب فرمود که آنچه نگاشتهٔ قلم تقدیر حی قدیر بود بظهور آمد اکنون از گذشته گذشتیم و بساط خلاف و نزاع در نوشتیم باید که قیصرزاده بی دغدغه و اندیشه متوجه اینجانب گردد تا غبار کدورت از آئینهٔ مصادقت مرتفع گردد و چهرهٔ موافقت در مرآت مرافقت روی نماید و از عواطف و عوارف خسروانه بهره ور شود و شیخ رمضان را باکرام و فخر سرافراز ساخته باز فرستاد و سلطان محمود خان که با امیر شاه ملک بتاخت بعضی از ولایات رفته بود بواسطهٔ مرضی برحمت الهی پیوست از استماع این خبر هایل حضرت قدوهٔ شهریاران او اخر اوایل بعد از فرح و سرور در مقام حزن و اندوه متمایل گشت و زبان بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون گشاده دل بر مفارقت ضروری نهاد و امیر شاه ملک که با دیگر امرا بجیعون رفته بودند بجرلیغ و آق یاقه و عدالیه را غارتیده و عدالیه شیخ علی سمنانی و شیخ حاجی را در جنگ کشته بودند و از آنجا شب در میان آن گروه آتش تاراج در سواحل و دریا کنار زدند و مجموع ولایت منتشا ایل بکه را المقتضی یفعل الله ما یشاء خراب و ویران ساختند و با اموال و الجه فراوان بیرون از قوهٔ تخمین و بیان بازگشته باردوی کیهان پوی پیوستند و در اوایل فصل خریف اردوی جهان پوی در سقور تشریع فرود آمد و سید خواجه و شیخ علی بهادر که پیش از این بتاخت ایل آیدین رفته بودند چنانچه رقمزدهٔ کلک بیان گشت در این اوان بمیغولیغ آمد و بعضی از لشکریان که همراه بودند بنابر حرارت و عفونت آنجا رنجور شده رحلت نمودند و او نیز بمرض صعب گرفتار شده حضرت صاحبقران بعیادتش قدم رنجه فرموده و بمیامن حضور موفور السرور حیاتی از نو یافت و از غرایب حالات آنکه در آن نواحی چشمه بود که آب آن در هر مکانی که اندک درنگی میکرد متحول بسنگ میشد طایفه از لشکریان از آن آب آشامیدند بر جای سرد شدند والحکم لله العلی الکبیر

ذکر تعیین فرمودن خسرو آفاق موضع قشلاق در ممالک روم

شهریار کامگار با شاهزادگان و نوئینان رفیع مقدار در باب قشلاق مشورت فرموده هر یک از شاهزادگان و امرا و نوئینان را امر فرمود که در شهری از شهرهای روم زمستان بپایان رسانند و کس پیش میرزاده محمد سلطان فرستاد که بعد از غارت و تاراج از شهرهای ایلی قشلاق کنند و شاهزاده جوان بخت چون از نیکی شهر برسا نهضت نموده بمخالج رفت و در آنجا چند روز توقف فرموده از آنجا کوچ کرد و به بیال گسری بر آمد و آتش نهب در آن ولایت زده بمرغزاری نزول فرموده و چون پاسی از شب بگذشت الیاس سوباشی با طایفهٔ کثیر از جیانغان که در آن حوالی اقامت داشتند شبیخون آوردند و غاداد که بجنداول رفته بود خبر دیر رسانیده و مخالفان ناگاه در اردو ریختند و چون بعضی از سپاه بجیعون رفته و جمعی بر بستر غفلت غنوده شاهزاده جهت رعایت حزم از اردو سوار شده بیرون خرامید و امیر جهانشاه و دیگر سرداران سپاه هم در آن شب جمع آمده روی بجنگ خصمان و دفع دشمنان نهادند و مجموع ایشان را منکوب و مقهور ساختند و شهرستان ابدان آن جماعت را از والی حیات بپرداختند و امیر جهانشاه در همان مرغزار فرود آمد تا آغروق شاهزاده از عقب رسید و چند روز در آن منزل توقف اتفاق و شاهزاده و امیر جهانشاه و امیر سونجک را با سپاه بر عزیمه روان فرموده ایشان آن شهر را با توابع و مضافات در عرصهٔ غارت و آفات آوردند و مقیمان سواحل را شاهزاده تاخته و خاطر از کار ایشان پرداخته بمغنیسیا رفت و تمامت زمستان در آن مکان بگذرانید و مغنیسیا در دامن کوهی واقع است که آبهای روانش رشک چشمهٔ حیوانست و هوای عنبر افشانش روح بخش ابدان و جهت قشلاق شاهزاده شاهرخ لشکر جوانغار ولایت سیمان ایلی تعیین رفت و شاهزاده در زمستان نزدیک الغ یرلیغ و کجک یرلیغ رحل اقامت انداختند و رایت نصرت شعار از سقور لیغ در حرکت آمده بشهر دوغدلیغ رسید که در کتب قدما از آن بلاد فتیه تعبیر کرده اند و آن شهری بود بغایت متنوعه آراسته و زین و این معنی موافق مزاج اشرف پادشاه زمین و زمان افتاد و بغیر از آنکه مال امانی بستدند تعرض باهالی آنجا نرسانیدند و رایت گردون اساس از آب منده روس عبور نموده فرود آمد و در آن منزل پسران منتشا امیر محمد و اسفندیار بدرگاه پادشاه گردون اقتدار رسیدند و بشرف تقبیل همایون استسعاد یافته هزار اسب بموقف عرض رسانیدند و عنایت شهریار در باب نوال شامل حال ایشان شده بافسر و کمر مغرزه موقر گشتند و اسفندیار ملازمت رکاب نصرت انتساب اختیار نموده و امیر محمد مال امان قبول کرده با محصلان بازگشت

و چون رایات فیروزی سمات بکزل حصار رسید چند روز در آن محل قرار گرفت و گماشتگان دیوان اعلا ارباب آنجا مال امانی حواله کرده بتحصیل پیوست و در آن موضع
بسامع علیه رسانیدند که در این حدود کوهیست و دویست نفر از جبیاکان خون گرفته پناه بآنجا برده اند و هر یک از لشکریان جهة هیزم و علف بر آن کوه میروند بنهب
و قتل متعرض ایشان میشوند از استماع این خبر آتش غضب فرماندهی عرب و عجم التهاب یافته اشارت فرمود که بعد از نماز شام فوجی از سپاه خون آشام آنکوه را در میان
گرفتند و از آن جبیاکان اثر نگذاشتند و در این اثنا مولانا عبدالجبار خوارزمی که سالها بخدمت ملازم رکاب صاحبقران هنرپرور بود بعارضهٔ چند روزه وفات یافت
حضرت صاحبقران از کزل حصار نهضت نموده بشهر ایاس لیغ آمده روزی چند در آنجا توقف نمود تا مال امان بحصول موصول شد و از آنجا متوجه شهر تیره شد که از بلاد روم است
و آن بلده را بعز طلعت خویش نورانی گردانیده و مال امان حواله رفت و در این محل جمعی که همراه امیر محمد مشا بتحصیل مال رفته بودند آمده نقود فراوان و اجناس بیکران
آوردند و پیشکشهائی که امیر مذکور فرستاده بود بنظر کیمیا اثر آنحضرت رسانیدند و مدتی آن مقام محل توقف اردوی گردون خرام بود

ذکر فتح قلعهٔ ازمیر کبران

در تضاعیف این حالات بسمع همایون رسید که بر کنار دریا قلعه ایست از سنگ تراشیده و ساخته اند بغایت بلند و محکم و سه طرف آن متصل است بحر محیط و یک طرف که بخشکی
متصل است خندقی عمیق فرو برده اند و گروهی انبوه از متهوران افرنج در آنجا مجتمع اند و آن قلعه بازمیر موصوفست و اهالی افرنج بزعم خویش آنرا از مواضع متبرکه میشمارند چنانچه از
سایر ولایات بقصد زیارت آنجا میروند و نذر و صدقه با خود میبرند و جمعی را از معظمات طاعات و عبادات میدانند و مسافت یک اسب تاختن دور از آن حصار قلعه دیگر است
بر سر کوهی بلند که ارباب اسلام در آنجا توطن داده اند و آنرا نیز ازمیر گویند و پیوسته میان ساکنان آن دو بقعه اسباب محاربه و مقاتله ممهد است و چون سه طرف ازمیر کبران متصل
بدریاست مخالفان دین مبین بکشتیها ماکول و ملبوس و اسلحه و آنچه مایحتاج ایشان است می آورند و چون ساکنان ازمیر مسلمانان پای ثبات افشرده با اعدای ملت بیضا
بر دوام جهاد و کوشش و جهد و اهتمام مینمایند اهالی افرنج ازمیر کبران را معمور داشته و هزار کس را جهة محافظت قلعهٔ مذکوره سال بسال علوفه و رسوم میدهند و در ترویج رونق
انحصار سعی و اهتمام مینمایند لاجرم هیچکس از حکام اسلام را تا غایت میسر نشده که دست تصرف بر آن دراز کنند و از بدایت عمارت تا اکنون ساکنان آنجا جزیه و باج
بهیچ صاحب تخت و تاج نداده اند و سلطان مراد پدر ایلدرم بایزید چند نوبت لشکر بدر این حصار کشیده نامراد باز گشت و ایلدرم خود هفت سال بمحاصره مشغول شده بجائی نرسید
و مسلمانان از تسخیر انحصار زحمت بسیار دارند و چون صورت حال ازمیر کبران بر صفحهٔ ضمیر امیر صاحبقران انتقاش پذیرفت فرمود که میرزاده پیر محمد بن عمر شیخ و امیر شیخ نورالدین
با دیگر سرداران و بهادران متوجه آن قلعه شوند بطریق سنت ایلچیان پیش ایشان فرستاده همه را بقبول امر شریعت غرا دعوت نمایند اگر توفیق رفیق ایشان گشته بدین اسلام
در آیند اعلام کنند تا بصنوف نوازش و عنایت پادشاهانه اختصاص یابند و بالفرض اگر فرایض و واجبات و کل تکالیف شرعی را قبول نکنند و لکن بقدم ایلی و انقیاد پیش آیند
و در صدد ادای مال باشند جزیه بر ایشان مقرر سازند و اگر شقاوت ازلی دامنگیر اهل ضلالت شده پای در دایرهٔ متابعت و مطاوعت ننهند بحکم صاحب شریعت غرا تیغ جهاد
و غزا بر ایشان حاکم سازند و اصل و بنیاد اهل فتنه و فساد را بر اندازند میرزادهٔ مشار الیه با امیر شیخ نورالدین و دیگر امرا برحسب اشارت آنحضرت در حرکت آمده بآنجانب مسارعت
و نخست ایلچی بازمیر کبران فرستادند و از وعد و وعید و بیم و امید سخن راندند و بجز جواب ناصواب چیزی نشنیدند و فانوس سردار آن قوم جبیا موسوس باطراف و اکناف ولایت
افرنج کس فرستاده لشکر طلب داشت و از مبارزان و سپاهیان آن دیار حشری انبوه و گروهی با شکوه جمع آورده در کثرت ذخایر و تحصیل اسلحه و اسباب نبرد و حصارداری
باقصی الغایت کوشید و میرزاده پیر محمد و امیر شیخ نورالدین عرضه داشتی بپایهٔ سریر اعلا فرستاده قضیه را انها کردند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت اغروق را در دامن
کوه شهر تیره بگذاشت و بنفس همایون در قلب زمستان و حین باربدگی بتاریخ روز شنبه جمادی الاول سنهٔ خمس و ثمانمائه با لشکری که از کثرت روز محشر نشان میداد متوجه ازمیر
گشت و برحسب فرمان میرزاده محمد سلطان که سپاه دست چپ باو متعلق بود و میرزاده میرانشاه و پسرش میرزاده ابابکر و سایر امرا و اعیان که با ایشان بودند روی
توجه بازمیر نهادند و چون چتر ظفر نگار سایهٔ وصول بر آن دیار انداخت جزیک منصور از جانب حصار که بخشکی اتصال داشت جنگ آغاز کردند و امرا با سپاه خود نقبچیان را بکار خود باز
داشتند و بنصب عراده و منجنیق و امثال آن اشتغال نمودند و بمقتضی فرمان قضا جریان امیر شاه ملک مردان کار را فرمود که در طرف دریا سه رکن قلعه را که در آب بود سه پایها
بلند استوار ساخته بطریق جسر استحکام دادند و راهی چنین که سپاه منصور بر زبر آن ایستاده بدفعه قیام توانستند نمود پرداخته آمد و بمیان قلعه و دریا سدی بسته راه آمد و شد
مخالفان مسدود شد و هیچکس را مجال آن نماند که بوسیلهٔ کشتی خوردنی و سلاح بحصار برند و بهادران ظفرشعار چترها گرفته بپا لا بر آمدند و بحرب مشغول شدند و در اثناء این حالات
میرزاده محمد سلطان و میرزاده میرانشاه اغروق را در قشلاق معین سپاهان بعهدهٔ امیر شمس الدین عباس گذاشته بموکب اعلا پیوستند و میرزاده محمد سلطان آتش پیکار افروخته
لوازم غایت سعی و جهد مبذول داشتند و بموجب اشارت علیه بهادران فیروزی اثر یکبار روی جلادت برزم و پیکار آوردند و از اینجانب مجاهدان دین و سالکان طریق
ایمان و یقین بزخم پیکان دلدوز و ناوک جگرسوز قصر حیات مشرکان را رخنه میساختند و از آنجانب جبیاکان افرنج تیر چرخ و قاروره نفط و سنگ متعاقب و متوالی می انداختند
و میان هر دو فریق مدت دو هفته نیران محاربه اشتعال یافت و با آنکه در آن روزگار ربیعی و کوشش مخالفان میخندید چشم سحاب تیره دل عاقبت آن روز بر ستمکاران ملاحظه
کرده لحظه از گریه نمی آسود و چون نقبچیان سنگها بیرون آورده برج و بارها بر سر چوبها گرفتند ختم جهانسوز حضرت صاحبقران رخصت داد که نقبها به نفط و هیزم انباشته آتش زدند
و دیوارهای قلعه سرنگون شده بسیاری از کفار از دیوار حصار افتاده در چنگ اجل گرفتار شدند و غازیان دولتمند با شمشیرهای کشیده روی جلادت بقلعه نهادند و بازوی

و بازوی قهر گشاده و ثمار امقهور ساختند و از خنها در آمده بفحوای قاتلوا المشرکین حیث وجدتموهم از آن جماعت هر کرا یافتند از پای در آوردند و معدودی چند از فرقه ضاله خود را در کشتی انداخته بهزار مشقت جان از آن ورطه خونخوار بیرون بردند و حامیان اسلام بحکم فرمان حکام انام از عمارات اهل شرک و ضلال که بکچ و حجر ساخته بودند و از برجهای بر افراشته اثری نگذاشتند و در بعضی از مواضع فرنج کشتی بزرگ را که او را کوکه گویند و دو بادبان دارد مشحون بمردان کارزار و آلات و اسلحه و اسباب رزم و پیکار بمدد مشرکان ازمیر متوجه آنجانب شده بود و چون نزدیک این موضع رسید از برج و باره و ابنیه اثر ندیدند غرق دریای وحشت و حیرت گردیدند کشتی باز داشتند بشارت علیه بنفاذ پیوست که از سرهای بدکیشان که بتیغ جهاد از بدن جدا ساخته بودند چندی بکمان رعد سوی کشتی ایشان انداختند و آن بداندیشان بچشم سر صورت حال ایشان مشاهده کرده خائب و خاسر بادبان مراجعت بر افراختند و مردم آن دیار که بر متانت و حصانت آن حصار اطلاع داشتند بتخصیص قیصر روم انگشت تحیر و تعجب بدندان گرفتند چه از ابتدای محاصره تا زمان تسخیر بیست روز زیاده در میان نبود و مؤلف ظفرنامه گوید که محرر و استاد در اثنا بعضی اسفار بر ازمیر مسلمانان عبور افتاده یکی از رفیقان طریق حاصل قضیه مذکور بمناسبت مقام در سلک نظام در آورده و در آن وقت صورت این نظم بطریق محفوظی که بی اندیشه یاد آید از خاطر سر بر زد ازمیر خراب گشت از میر تیمور مؤید جهانگیر آن قلعه که هیچ شاه نگشاد بر کنگره اش کمند تسخیر در جنگ بهفت سال قیصر ننشاند بر آن غبار تغییر بگرفتش و کندش ز بنیاد زین شه بدو هفته یافت تسخیر اینت کمال کامرانی بازوی قوی و حسن تدبیر والحمد لله العلی الکبیر

ذکر آمدن اولاد قیصر در پایه سریر خلافت مصیر و مراجعت از ساحت ازمیر

در خلال این احوال شیخ رمضان مذکور که از نزد مسلمان چلبی ولد ایلدرم بایزید آمده بود بار دیگر بیامد و انواع تحف و پیلاکات که لایق چنان پادشاه بزرگوار باشد با خود همراه داشت و بوسیله امرا رفیع مقدار همه را بموقف عرض رسانید و صورت انقیاد و مطاوعت و امیدواری مرسل خود را بعنایت کامل و عاطفت شامل حضرت صاحبقران بزبان ضراعت و استکانت در پایه سریر اعلی تقریر کرد و ضمیر آفتاب اشراق شهریار آفاق پرتو التفات بر احوال اختلال پذیر فرزند قیصر انداخت و حکومت اسریقیه را با توابع و مضافات و ضمایم و ملحقات بدو ارزانی داشت و منشور جهان مطاع عالم مطیع بدان باب تکمیل یافت و شیخ رمضان را با خلعت فاخر و اسب با زین زر و افسر و کمر مرصع ارسال نمود و هم در آن چند روز از پیش پسر دیگر قیصر عیسی چلبی رسولی سخن دان موسوم بقطب الدین باستان فرخنده نشان شتافت و صورت فرمانبرداری و امیدواری قیصرزاده را بوسیله امرا و مقربان در پایه سریر پادشاه گیتی ستان عرضه داشت و او نیز مشمول عنایت و احسان بپایان آمد و در این اثنا شاهزاده محمد سلطان مامور گشت که بجانب قلعه توجه نماید که بیک روزه راه از ازمیر بر کنار دریا واقع است و آن حصن را که جمعی از فرنج پناه بدانجا برده اند برای عقده کشای فتح فرماید و چون شاهزاده بامتثال امر مبادرت نموده بمقصد رسید و ساکنان حصار شوکت سپاه نصرت پناه مشاهده کرده بازوی قوت ایشان از کار باز ماند و اعیان قلعه بقدم ضراعت و اطاعت بیرون آمدند و ملتزم باج و خراج شده بجان امان خواستند و شاهزاده جزیه بر ایشان مقرر فرمود و محصلان باستیفای آن وجوه مشغول شدند و میرزاده مشار الیه با لشکریان که همراه بودند باز گشت و باغروق خود پیوست و چون خاطر خطیر شهریار جهانگیر از قضیه ازمیر گبران باز پرداخت پرتو تفقد و التفات بر حال ازمیر مسلمانان انداخت و ایشان را بانواع خلع و اصناف اسلحه اختصاص داده در باب غزا و جهاد وصیتها فرمود و رایت نصرت شعار از نواحی ازمیر نهضت نموده باردوی همایون پیوست و از آن مکان روان شد و چون صحرای ایازیق مضرب سرادق جلال گشت رسول حاکم جزیره که مصطکی از آنجا خیزد و بسر نام که در سلک ملوک فرنج انتظام داشت بپایه سریر خلافت مصیر رسیده از زبان او پیغام بندگانه معروض داشت و پیشکشهای پادشاهانه بگذرانید و حضرت صاحبقران در باره او لطف و احسان بینهایت ارزانی نموده رخصت انصراف داد و از موقف جلال فرمان متحتم الامتثال صدور یافت که میرزاده اسکندر و علی سلطان تواچی و دیگر امرا و سرداران ایلغار یلامیشی کرده برم را غارت کنند و ایشان بی توقف روان شده در وظایف نهب و تاراج تقصیری ننمودند و در آن بلده نشسته از تمامی مملکت مال امانی ستدند و از آنجا مظفر و منصور باز گشته باردوی همایون ملحق شدند و رایات نصرت آیات از ایازیق در حرکت آمده چون یکلکا استوزلغ نزول فرمود میرزاده محمد سلطان که از اغروق جدا شده در آنجا شرف پای بوس دریافت و حکم شد که خدمتش با لشکر برانغار از جانب دست چپ بانکوریه رود و در قیصریه بموکب اعلی پیوندد و شاهزاده جوان بخت در تنقوزلغ توقف فرمود تا جرنک رسید و حضرت صاحبقران از آنجا سوار شده بسلطان حصار رفت و طایفه از جیناغان که در جبال آنجا توقف نموده بودند بضرب تیغ آبدار بگذرانیدند و در حرم خسروانه زمام ایالت کوتاهیه و تنقوزلغ و قرا شهر و الوس کرمیان را در کف کفایت یعقوب چلبی نهاد که بحسب ارث باو میرسید و از ایلدرم بایزید گریخته و بشام رفته و بعد از فتح آن دیار بظفر کرد و از ملازم رکاب فیروزی آثار گشت و اعلام نصرت فرجام از راه الغ یریق در حرکت آمد چون بر آن سرزمین سایه وصول انداخت میرزاده شاهرخ که از یورت قشلاق خود متوجه شده بود بتقبیل قوایم سریر خلافت مصیر شتافت و بشارت شهریار جهانگیر بنفاذ پیوست که لشکریان روی بتسخیر آنجا آورند و ارباب جنگ و جدال بامتثال مثال مبادرت نمودند و بعد از سیاست مردان و اسر طفلان و زنان حصار را با زمین هموار کردند و در تاریخ واقعه جلال الاسلام گفته کان تاریخه بنصف رجب طیب روحه و طاب مثواه

ذکر طول و عرض و طرح عمارت و ابنیه و امکنه و بساتین دار الملک حمید

در مملکت حمید دریاچه ایست طول آن بیست فرسنگ و عرضش چهار فرسنگ آب آن عذب و خوشگوار و در آن بحیره چند رودخانه میریزد و از یک جانب بیرون میرود و در اطراف آن باغات بسیار و بساتین بیشمار مشتمل بر انواع گلها و ریاحین و در کنار دریای مذکور شهری بنیاد از سنگ احداث کرده اند و شهرت باکری یافته و سه جانب آن متصل است باب و یکطرف دیگرش بکوه پیوسته و در کتب تواریخ آن قلعه را بفلک آباد تعبیر کرده اند و در میان آن دو بحیره دو جزیره ایست قریب بشهر یکی بگلستان مشهور و دیگری به نضیبین که بزرگتر است

قلعه ساخته اند و عمارتی دلگشا پرداخته اند و مردم آن حوالی و نواحی اموال و آنچه محتاج الیه ایشان بود در قلعه نگاه داشته و در این نولا خلقی کثیر در آنجا مجتمع شده بودند و باعتماد دریا که از جمیع جوانب بآن محیط شده فارغ نشسته اند و چون صورت این حال بر آئینه ضمیر خسرو بیهمال جلوه گر آمد خیال تسخیر آن قلعه از خاطر عاطر سر بر زد و مثال واجب الامتثال صدور یافت که برادق شهرباز در حرکت آیند و چون در آن ولا مزاج ایلدرم بایزید از منهج اعتدال منحرف شده بود و مرض صعب بروی مستولی گشته لطف شهریار بنده پرور اطباء حاذق مثل مولانا مسعود شیرازی و مولانا جلال الدین عرب را ملازم ایلدرم گردانید تا بمداوا و معالجه او قیام نمایند و ایشان را با آغروق روانه آقشهر ساخت و رایت نصرت شعار از الغ یرلغ ایلغار فرموده شب درمیان کرده صباح سه شنبه بظاهر اکری در نزول فرموده و روز دیگر بر مقتضی یرلیغ جهانمطاع امیرزاده شاهرخ و امیرزاده اسکندر و امیرزاده سلطان حسین و امیر شیخ نور الدین و امیرشاه ملک و علی سلطان تواچی و سونجک بهادر و دیگر امرا و سرداران و اعیان و وجوه سپاه متوجه حصار شده و بعضی بکوه بر آمدند و برخی بطرف دروازه شتافتند و حصار را مسخر ساخته لشکریان بشهر در آمدند و از مخالفان جمعی کثیر را بقتل رسانیدند و گروهی خود را در آب انداخته پناه بآن دو جزیره بردند و یرلیغ جهانمطاع صدور یافت که معبرها به بندند و کشتیها از چوب و پوست کاو مرتب سازند فرمان بران بامتثال امر مبادرت نموده مجموع شاهزادگان و امرا و نوئینان و دلاوران بکشتیها در آمدند و روی بقلعه نصیبین نهادند و آن را مرکز وار در میان گرفتند و کوس و کورکه فرو کوفتند و متمکنان حصار از مشاهده جرات و جسارت لشکر نصرت آثار مدهوش و متحیر گردیدند و شیخ بابا که کلانتر آن جماعت بود دست از جان شیرین شسته بیرون آمد و التجا بدرگاه شاهزادگان و امرا برده ایشان را شفیع ساخت و بجان امان یافته فرمان شد که او را با خانه کوچ نقل نمایند و قلعه نصیبین نیز در حوزه تصرف بندگان درگاه آمده اموال و جهات آنجا موجب فرموده بر لشکریان تقسیم یافت و در این اثنا از اردوی امیرزاده محمد سلطان پیک مبشر باشارت شاهزاده مشار الیه خبر آورد که قرة العین سلطنت رنجور و ناتوانست از استماع این خبر ناخوش خاطر خطیر حضرت صاحبقران مشوش و پریشان گشت و ایلچیان فرستاد که بتعجیل شخصی را روانه کنند تا صورت حال چنانکه هست بموقف عرض رسانند و بنفس همایون متوجه آقشهر شد و چون عبور رایت فتح آیت لشکر جغتای باردوی امیرزاده شاهرخ اتفاق افتاد شاهزاده جوان بخت طوی عظیم کرده پیشکشها گذرانید و امیرزاده سلطان حسین و امیر سلیمانشاه نیز خدمات شایسته بتقدیم رسانیدند و در این اثنا امیر محمد از قونیه بدرگاه گیتی پناه شتافت و انواع تحف و هدایا بموقف عرض رسانیده عاطفت خسروانه که او را از بند قیصر نجات داده بود باز گردانید و اردوی کیهان پوی از آن منزل کوچ فرمود

ذکر وفات ایلدرم بایزید و امیرزاده محمد سلطان

در روز پنجشنبه چهارم شعبان سنه خمس و ثمانمائه خبر آمد که پادشاه سعید ایلدرم بایزید در آقشهر از دست ساقی اجل شربت مرگ چشیده و بمرض خناق و ضیق النفس درگذشت و حضرت صاحبقرانی از استماع این واقعه بیدرمان بغایت محزون و اندوهناک و پریشان خاطر گشت و مضمون کلمه عرفت الله بفسخ العزایم بخاطر گذرانیده و زبان مبارک بکلمه انا لله و انا الیه راجعون بگشاد چه عزم آن داشت که چون تمامت ممالک روم در حوزه تسخیر لشکر جهانگیر در آید اسباب سلطنت قیصر آماده داشته چتر کسری او فرماید و مجموع آن مرز و بوم بدستش ارزانی دارد تا بار دیگر بکسر اوثمان و استیصال عبده آن کمر بندد و چون نگاشته قلم تقدیر مخالف تدبیر بود بارادهٔ ملک حی قدیر رضا داد و چون رایت نصرت آیت بحدود آقشهر رسید از پیش امیرزاده محمد سلطان دانه خواجه آمده تقریر کرد که مولانا فرج طبیب شاهزاده را مسهل داده معده بنفتاد و از تصاعد بخار اخلاط مرض بصرع انجامید از این حدیث خاطر اشرف بغایت پریشان شد و دانه خواجه را دو اسبه باز گردانید که تا پیش از رسیدن موکب همایون از چگونگی احوال بی اهمال و اهمال خبر فرستد و چون خسرو سعادت بهر در ضمان تائید الهی بآقشهر رسید باز ماندگان قیصر را تفقد و دلجوئی نموده خلعتها پوشانید و عیسی چلبی که اصلبی او بود بخلعت گران بها و کمر شمشیر مرصع و ترکش و پاره طلا سر افراز ساخت و صد اسب سره اعلا و یرلیغ موشح بآل تمغا کرامت فرموده که قیصرزاده برود و نعش پدر را که در آقشهر بر مزار شیخ محمود حیران امانت گذاشته اند در محفه بآیین سلاطین بر سا ببرد و در عمارتی که آنجا از خواص از برای این ساخته اند دفن کنند و عیسی چلبی بموجب اشارت در حرکت آمد و حضرت صاحبقرانی آغروق را گذاشته از آقشهر بر جناح تعجیل روانه اردوی امیرزاده محمد سلطان شده در راه شنید که خضر بیک و ابراهیم که امرای ترکمان اند از جاده متابعت منحرف شده از کوهی که راه بدامن آن میگذرد گذشته در موضعی حصین تحصین نموده اند بنابراین حکم شد که لشکر جلادت آئین روی توجه بکوه نهند و باستیصال آن روز برگشتگان کمر جهاد بر میان بندند لاجرم چاکران فرمان گذار اطراف کوه را فرو گرفتند و بزخم پیکان آبدار آتش در خرمن جمعیت آن خاکساران زده بعضی را کشتند و جمعی گریخته اموال ایشان بتاراج رفت و عیال و اطفال آن جماعت بذل اسر گرفتار شدند و هم در اثناء طریق دولتخواجه اینبوقا از اردوی شاهزاده خبر آورد که مرض آن جناب روز بروز اشتداد می یابد حضرت شهریار بادین و داد بتعجیل راند و بعد از وصول بمقصد بسر بالین رنجور خود آمده نور حضور ارزانی داشت و بیمار خود را چنان ناتوان یافت که مجال تکلم نداشت آنحضرت را ملالی عظیم بر باطن مستولی شده شاهزاده را در محفه خوابانیدند و هم در آن روز کوچ فرموده و چون سه مرحله از قراحصار گذشته فرود آمدند مرغ روح شاهزاده از قفس کالبد پرواز کرده روی بمرکز اصلی آورد و این واقعه هولناک در هیجدهم شعبان سنه خمس و ثمانمائه روی نمود و مدت عمر شاهزاده محمد سلطان بیست و نه سال بود و زبان مقال حضرت صاحبقرانی بمضمون این کلمات مترنم گشت که کجائی ای ز فراق تو جامه جان چاک بجان رسید ز هجر تو این دل غمناک تو سرو باغ بهشتی چه میکنی در گل تو عین آب حیاتی چه میکنی در خاک صبر و قرار و تحمل و اصطبار یکبار از ضمیر شهریار کوه وقار رخت بربست و عنان تمالک و تماسک بالکل از دست مبارکش بیرون رفت و وضیع و شریف و مرد و زن در آن ماتم شیون کردند و کبود و سیاه پوشیده و پلاس و نمد در گردن انداخته و از فریاد و فغان و نفیر امیر و وزیر صبح روز محشر ظاهر گشت و صاحبقران

و صاحبقران دریادل در آن واقعهٔ جانگسل بمقتضای حضرت سبحانی رضا داده زبان همایون بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون گویا گردانید و فرمان داد که بعد از اقامت مراسم غسل و تجهیز و تکفین جسد شاهزادهٔ مرحوم را در تابوت مشحون برحمت حی لایموت نهادند و تابوت را در محفهٔ تعبیه فرموده بر اشتران بار کردند و الیاس خواجه و شیخ علی بهادر و آتیمور باز دوانه خواجه را با سوار و پیاده ملازم تابوت گردانیده فرمود که چون باوینک رسند گوهر دریای مغفرت را در صندوق نو سازند و در تابوتی مجدد نهاده بسلطانیه رسانند و بمزار فیض آثار پیغمبر علی نبینا و علیه السلام که در آنجا واقع است بامانت بسپارند تا بعد از آن بسمرقند نقل کنند و باقی خواص و ملازمان با محفه و تابوت خالی سر بمسمار استوار کرده در اوینک توقف نمایند و جماعت مذکور بر حسب فرمان روان شده حضرت صاحبقرانی بعد از توجه ایشان با آغروق مراجعت کرده و از صحرای آق شهر نهضت نموده روی توجه بشهر نهاده و در اثنای طریق عرضه داشتی بصواب دید امرا بعرض رسانیدند و حکم شد که اهالی اردوی همایون از لباس سوگواری بیرون آمده ترک نوحه و زاری کنند و مجموع خلایق که سیاه و کبود پوشیده بودند لباس ماتم در نوردیده زبان از فغان و خروش در کام کشیدند

ذکر خبر فتح روم و گرفتار شدن سعید الدوله پادشاه روم که او را ایلدرم بایزید گویند بمصر

چون رسولان پادشاه گیتی ستان بمصر رسیدند و المیش را طلب داشتند فرج خلف برقوق الملقب بملک ناصر قضیهٔ فتح روم و گرفتاری ایلدرم بایزید که شوکت و مهابت او در خاطر اهالی آن دیار قرار داشت استماع نموده حیرت و دهشت بدماغ او راه یافت و دانست که منازعت با ارباب دولت و مخالفت با اصحاب تایید و نصرت مثمر خسران و نکبت است و مستلزم محنت و مذلت و از نا فرستادن المیش که در آن باب تقلید پدر خود کرده بود پشیمان شده و بعد از تقدیم مشورت با خواص و مقربان حضرت خدمتش را از حبس بیرون آورده بمجلس طلبید و در توقیر و احترام او مبالغه و الحاح نموده شرایط دلجوئی و دلخواهی بتقدیم رسانید و در تمام ولایت مصر و شام وجوه دنانیر و روی منابر باسم و لقب شهریار آفتاب احتشام محلی و مزین گردانیدند و المیش را شفیع ساخته او را با دو رسول احمد و اقته نام بدرگاه فرماندهٔ انام فرستادند تا صورت معذرت والی خود را بقبول باج و خراج مؤکد سازند و در باب فرمانبرداری و طاعت گذاری فصول پردازند و برسم پیشکش اموال متکاثره از نقود و جواهر و خوت نفیس و شمشیرهای آبدار مصری و غیر ذلک با ایشان روان کرده و فرستادگان بولایت روم در آمدند و المیش مسارعت نموده پیش از ایلچیان بدرگاه فلک اشتباه شتافت و احوال مصر و شدت خوف و هراس والی و اهالی آن مملکت بشرف عرض پادشاه سپهر احتشام رسانید و رسولان باردوی اشرف اعلا رسیده بوسیلهٔ امرا و نوئینان عز تقبیل بساط جلالت مناط دریافتند و تحف و هدایا معروض داشتند و سخنان فرج را بعرض رسانیدند عرق شفقت و الطاف خسروانه در اهتزاز آمده بر زبان گوهرافشان گذرانید که چون او در حداثت سن سایهٔ التفات پدر از سر افتاده مساعدت و معاضدت او بر ذمت همت پادشاهانهٔ ما از جملهٔ واجبات است اگر در سلوک جادهٔ متابعت و مطاوعت راسخ قدم باشد بعنوان رأفت و صنوف مرحمت ما مستظهر و امیدوار گردد و بتنسیق مهمات ملک و ملت و بخدمت حرمین شریفین زادهما الله تعالی شرفاً کما یجب و ینبغی قیام تواند نمود و تجار و آینده و رونده بی‌دغدغهٔ خوف تردد توانند نمود و فرستادگان فرج را بانواع نوازش سرافراز فرموده و بخلعت و کمر و سیم و زر بی‌نیاز ساخت و از برای حاکم مصر خلعت خاص و افسر مرصع و کمر مزین بجواهر در ارسال نموده بنوید عواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه فرج را در زمرهٔ خدمتکاران و وفاداران انتظام داد چنین کنند بزرگان چو کرد باید کرد

ذکر قتل عام خاص و عام مغول بامر چنگیز خان

از قدیم باز قوم قراتاتار عدد و کثرت ایشان بهفتاد هزار خانه وار رسیده بود و در حدود دیار ختای روزگار میگذرانیدند و بر اکثر قوم و قبایل غالب آمده بحرمت و جاه زندگانی و میان آن جماعت و مغول خصومتها واقع شده چنانچه تفصیل آن در تواریخ ترکان مذکور و مسطور است و چون حضرت باری سبحانه و تعالی چنگیز خان را استیلا و استعداد بخشید حکم کرد که تمامت آن قوم را با کودکان شیرخواره بکشند چون در آن زمان فتنه و فساد ایشان بنهایت انجامیده بود لشکریان پادشاه جهانگشا بموجب فرموده عمل نمودند و چون در اوایل دولت چنگیز خان و پیشتر از آن نیز مغول و غیر مغول از آن قبیله دختران خواسته بودند و فرزندان متولد شده کودکان خود را پنهان داشتند و چون صورت غضب چنگیز خان تسکین یافت آن اطفال بزرگ شده بعضی از آن فرقه هم در زمان او بمرتبهٔ امارت رسیدند القصه هم در آن اوان منکوقاآن برادر خود هلاکو را بولایت ایران فرستاد و قراتاتار را داخل لشکر گردانید و چون هلاکو خان در تبریز بر سریر سلطنت متمکن گشت آن قبیله را بواسطهٔ شرارتی که در جبلت داشتند در حدود روم یورت داد و بنابر آنکه بعد از سلطان ابوسعید خان در ممالک ایران پادشاهی صاحب وجود نماند ایشان تمرد و سرکشی شعار خود ساخته پنجاه و دو فرقه شدند و هر فرقه بهوای دل خویش یورتی اختیار کردند و بعد از انقضای ایام قاضی برهان الدین ایلدرم بایزید بر ممالک روم و آن نواحی استیلا یافت قراتاتار را داخل لشکر روم گردانید و از برای ایشان در ممالک خود منازل تعیین کرد و چون در آن ولایت عوارضات دیوان چندان نمی‌باشد فرصت یافته خورد و بزرگ آن قوم صاحب ثروت و مال و اغنام و جمال شدند و در آن هنگام که حضرت صاحبقران گردون غلام بر قیصر غالب آمد این داعیه از خاطر او سر برزد که قراتاتار را کوچانیده در میان الوس جغتای جای دهد در آن زمان سرداران قبیله بدرگاه گیتی پناه شتافتند و عنایت خسروانه ایشان را بخلع طلادوز و شمشیرهای زرین و انعام و نوازش دیگر معزز و محترم گردانید و وعدهای جمیل بر زبان خجسته بیان گذرانید چون هیچکس از سپاه منصور متعرض قوم مذکور نشد ایشان خود را ایل و منقاد دانسته در یورتهای خود بفراغ بال نشسته بودند و در آن وقت که رسولان حاکم مصر باردوی اعلا رسیدند پادشاه ظفر لوا سه روز در آن منزل توقف نموده با ارباب کیاست و عقلا از شاهزادگان نامدار و امراء رفیع مقدار در باب نقل قراتاتار بماوراءالنهر مشورت فرموده و رای عالم آرای بر کوچانیدن آن قوم قرار گرفت و چون قریب بچهل هزار خانه وار بودند و مردم متعین در میان ایشان بسیار بودند فرمان داد که شاهزادگان و امرا و نوئینان هر یک

براهی روان شده اطراف و جوانب آنقوم را چنان احاطه نمایند که هیچکس از هیچ جا بیرون نتواند رفت و در رعایت حزم و احتیاط مبالغها فرمود که مطلقا ضرری بایشان نرسانند و بر مقتضی اشارت علیه امیر جهانشاه با دیگر امرا و سپاه برلغار و لشکر امیرزاده محمد سلطان بجانب توقات و اماسیه در حرکت آمدند و امیر سلیمانشاه با طایفه از بهادران جوانغار بطرف قیصریه و سیواس روانه شدند و بعد از آن صاحبقران سعادت قرین با بقیه جنود فیروزی آثار ایلغار کرده عنان عزیمت بصوب صحرای اماسیه و اراضی قیصریه که اماکن و مساکن الوس قرا تاتار بود منعطف ساخت و میرزاده شاهرخ و میرزاده خلیل سلطان را بحفظ طرق تعیین نمود تا ایشان خیال فرار بدماغ راه ندهند و چون موکب همایون بعد از قطع منازل از پل آب قزلشهر عبور نموده نزدیک صوبهای ایشان رسید کس فرستاده رؤسای ایشانرا طلب فرموده فی الحال دو سردار قوم قرا تاتار را با تبرک بسیار بپایه سریر سلطنت مصیر حاضر گردانیده و خلع طلادوز و کمرهای زرنگار بخشید و بجهة اطمینان ایشان سوگند یاد کرد که در بارهٔ شما جز عنایت و مرحمت از این جانب بظهور نخواهد رسید و مدتی مدید است که آبا و اجداد شما بفرمان سلاطین گذشته از توران زمین که یورت اصلی و مأوای قدیم ایشان بود بیرون آمده اند و در دیار غربت روزگار گذرانیده اند و اکنون بعنایت ایزدی از اینجا تا آنجا در حوزه بندگان درگاه ماست و حکم و لایت دارد و وظیفه آنکه کلمه حب الوطن من الایمان را نصب العین ضمیر ساخته بجانب ماوراء النهر با اموال و عیال و اطفال خود در مرافقت اردوی اعلا توجه نمایند و مدت العمر در ظل حمایت و عنایت ما زندگانی کنند و از موائد انعام و احسان با بهره و در شوند و ایشان بعد از ادای شکر و سپاس و دعا و ثنای بیقیاس بعرض رسانیدند که امرا و نوئینان پادشاه را از وفور اخلاص و کمال دولتخواهی بجان و دل مطیع و منقاد و بنده کار کدام دولت به از آن باشد که در زمره خدام شهریاری انتظام یافته حیات چند روزه بپایان رسانیم و حضرت صاحبقران هنرپرور کلمات کلانتران قوم تاتار را فی الجمله باور کرده بنابر احتیاط و حزم حکم کرد که اسلحه ایشانرا گرفته بقورخانه سپارند و آنقوم را جوق جوق ساخته بر امرا و تومان تقسیم نمایند و یرلیغ جهانمطاع صدور یافت که هیچکس از ایشان گوسفند و چهارپای نخرد تا موجب سبکباری ایشان نشود و فکر گریز نکنند و فرمود که از جمیع تکالیف و اخراجات معاف و مسلم باشند و تحکیان ایشانرا بر سر آبهای خوشگوار و علفخوارهای مناسب فرود آورند و چهل هزار خانه وار با حواشی و مواشی مقرون بسید غدغه و تماشی ملازم اردوی اعظم شدند

ذکر مراجعت پادشاه جمجاه بعد از تسخیر بلاد روم بجانب سمرقند و خراسان

چون تمامت ممالک روم در تحت تصرف لشکر پادشاه جهانگیر در آمده قلاع و بقاع آن مرز و بوم از شایبه کدورت اغیار و تمرد و عناد ارباب استکبار صافی گشت رای آفتاب اشراق نخست پرتو التفات بر مراجعت بجانب آذربایجان و عراق انداخت تا قضایای آن مملکت را سرانجام داده متوجه سمرقند شود و در ضمان حفظ و تایید ملک ذوالجلال در عین کامرانی و اقبال روانه شدند و نشان بجانب سلطانیه ارسال رفت که حضرات عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا و خانزاده مادر امیرزاده محمد سلطان و دیگر آغایان و شاهزادگان که آنجا بودند متوجه اردو شوند تا قلعه اونیک بیایند و چون صاحبقران گیتی ستان بقیصریه رسید دانست که اهالی آنجا رعب و هراس بخود راه داده پناه بنقبها برده اند لاجرم فرمان قضا مضا صادر گشت که علی سلطان تواچی با طایفه از جریک منصور متوجه ایشان شوند و چون نزدیک آنجماعت رسیدند ایشان از بیم جان آهنگ جنگ کردند و علی سلطان تواچی از سوراخی که ممر روشنائی نقبی بود نگاه میکرد ناگاه تیری جانگزای بشاهرگ او آمد در زمان روح روان تسلیم نمود و لشکریان آن پیکار را بدست بر آوردند و برادر علی سلطان همه ایشانرا بتیغ انتقام از پای در آورد و موکب همایون چون از سیواس بگذشت حضرت صاحبقران کامکار امیرزاده قرا عثمان را خلعت داده بر جای خودش روانه ساخت و چون مرغزار آذربایجان از وصول موکب ظفر نشان غیرت فزای روضهٔ رضوان گشت و طهرتن خدمات پسندیده بجای آورده پیشکشهای گذرانید بمدد و چون اعلام نصرت فرجام از آن موضع در حرکت آمده یک دو منزل قطع فرمود ملکات ملکانه طهرتن را بخلعت خاص اختصاص داده رخصت مراجعت ارزنجان داشت و تسایکه خبر توجه آغایان و خواتین و خواص را از سلطانیه آورده بودند بخلعت خاص اختصاص داده باز گردانید که فرزندان نامدار تعجیل ننموده پیشتر بیایند و چون ارزنة الروم منزل شهریار جهانبان شد امیرزاده الغ بیک و امیرزاده محمد سلطان جهانگیر و امیرزاده اکمل و امیرزاده سعد وقاص باردوی همایون رسیدند حضرت صاحبقرانی ایشانرا در آغوش مهربانی گرفته بزبان عطوفت و لطف پرسش فرموده و از رویت امیرزاده جهانگیر و امیرزاده سعد وقاص جراحت فرقت شاهزاده مرحوم محمد سلطان تازه شد و چون خواتین و آغایان برحسب فرمان از سلطانیه متوجه شده بودند در تبریز اسباب تعزیت ترتیب دادند و از آنجا در حرکت آمده بقلعه اونیک رسیدند و چند روزی در آنجا توقف نموده سایه وصول بر آن دیار انداخت خانزاده از واقعه هایله فرزند مبرور مغفور آگاهی دادند و بانوی عظمی از استماع این بلیه کبری زود دست در دید پیرهن را کین بر دهچه میکند کفن را و تمامت آغایان و حرمها لباس سوگواری پوشیده نوحه و زاری آغاز کردند و عزای سنگین برپا داشته کوس دو کورکه پاره ساختند و تابوت خالی را که در او نیک بسمار استوار کرده بودند که اشته پیش خانزاده آوردند و آن ستی عظما چنان در گریه و افغان آمد که خون از دل سنگ چکیدن گرفت و چند روز جهة ترویج روح او ختمات کلام مجید کرده طعام و آتش دادند و سادات و علما و مشایخ و صلحا که از اطراف آمده بودند در مجلس متعدد بصیقل نصیحت و موعظت زنگ ملال از خاطر عاطر صاحبقران بیهمال زدودند و چون حزن و اندوه آن حضرت فی الجمله تسکین یافت بساط تعزیت در نوردیده شد و پرتو عنایت و التفات پادشاهانه بر وجنات روزگار آنجماعت مجدداً تافته آنحضرت همه را بنظر اعزاز و اکرام مخصوص و باحسان و انعام سرافراز کردانیده رخصت انصراف ارزنجان داشت

ذکر شرح احوال شهریار بادین و داد و عزم جانب گرجستان جزم فرموده در عین تسلط و کامرانی رایت جهانگیری و جهانبانی بر افراخته

بنابر عهد و پیمانی که ملک گرگین در سال گذشته

گذشته با بندگان پادشاه با تمکین کرده بود و حسب چنان می‌نمود که در آن هنگام بپای ضراعت و مسکنت پیش آید و پیشانی نیاز و اخلاص بر ساحت کریاس گردون اساس نهد و زبان به ثنا و تهنیت گشاید و چون باین سعادت موفق نگشت عصبیت دین و غیرت خسروانه باعث آن شد که شهریار دین پرور عزم جانب کرجستان فرموده و در عین سلطنه و کامرانی رایت جهانگیری و جهانبانی برافراخت و بطرف منکول با سپاه برانغار و جوانغار و قول روانه شدند و درین اثنا سلطان عیسی والی ماردین از تقاعدی که پیش ازین نموده بود پشیمان شده بموکب همایون پیوست و دانست که جراحت نکبت او را بجز عاطفت آنحضرت دوائی ممکن و متصور نیست لاجرم ولی از اندیشه دونیم با شمشیر و کرباس روی توجه باردوی همایون اساس نهاد و چون بمقصد رسید دست در دامن شاهزاده شاهرخ بهادر زده آنجناب را شفیع جرایم خویش ساخت و شاهزاده مشارالیه خدمتش را بر در بارگاه کیوان اشتباه آورده او سر برهنه کرده بعد از رخصت برسم گناه کاران در آمده نوشیروان جمشید منش بعد از عتاب و سرزنش رقم عفو بر جریده زلات او کشیده بنوازش بیکرانش نوید داد و باج و خراج چندساله ماردین و پیشکشهای سزاوار بنظر کیمیا اثر رسانید و مشمول انواع عاطفت و احسان شده بتاج و خلعت و کمر مرصع سر استفخار بذروه دو پیکر کشید و بمزید قرب اختصاص یافته مجدد در خدمتش نامزد مظفر الدین میرزا ابابکر شد و در اثنا این اوقات پسر آقبوغا کرجی باکرایم اموال بدرگاه پادشاه اسلام پناه آمده بوسیله مخصوصان و مقربان شرف تقبیل سرادق جلال دریافته اسبان و جانوران و غیر آن بموقف عرض رسانید و همچنین کوسبند ایل برادر ملک کرکین که با او مخالفت میورزید روی توجه بکعبه آمال و قبله اقبال آورده پیشکشها گذرانید و ملحوظ نظر عنایت و عاطفت شده و از جانب سرداران اطراف و اعیان و اشراف بدرگاه گیتی پناه می‌آمدند و بانواع سیورغامیشی اختصاص می‌یافتند و در حوالی منکول پرتو التفات آنحضرت بر امیرزاده پیر محمد بن عمر شیخ افتاده او را بصنوف نوازش و تربیت سرافراز گردانید و به تجدید حکومت دارالعلم شیراز بخدمتش ارزانی داشت و لطف الله بیان بتور و چلپان شاه برلاس را بملازمت او تعیین نمود و شاهزاده مشارالیه روی توجه بآن صوب نهاده بموجب حکم امیرزاده رستم که ایالت فارس تعلق باو گرفته بود از ییلاق کوشک زر متوجه اردوی کیهان نورد گشت و چون بخونسار که از اعمال جرباذقانست نزول فرمود از پیش حضرت صاحبقران کس آمده خبر آورد که ما اصفهان را بتو دادیم آغروق خود بدانجانب فرست و خود بقلعه (بعمارت) ارمیان که خراب و ویران است اشتغال نمای و هم در خونسار با امیرزاده پیر محمد که عازم شیراز بود برسید و با امیرزاده رستم ملاقات کرده برادران جانی یکدیگر را در آغوش مهربانی گرفتند و اظهار مسرت و شادمانی نمودند و امیرزاده پیر محمد بمقصد شتافته امیرزاده رستم گماشته بضبط صفهان فرستاد و خود به بروجرد رفته در عمارت قلعه مذکور سعی و اهتمام نمود و در تضاعیف این حالات داعیه تعمیر بغداد که از امهات بلاد اسلام است و بواسطه مخالفتی که از سکان آنجا واقع شده بود زهر انتقام چشیده بودند چنانچه سبق ذکر یافت از خاطر خطیر حضرت صاحبقران جهانگیر سر بر زد و آن شغل خطیر با امیرزاده ابابکر حواله شده و ایالت عراق عرب با توابع و ملحقات بشاهزاده مشارالیه مفوض گشت و جمعی از امرای عالیمقدار مثل پاینده سلطان برلاس و حسن برلاس و سونجک و سلطان سنجر بن حاجی سیف الدین و دولتخواجه ایناق و دیگر بهادران برحسب فرمان ملازمت رکاب شاهزاده نامدار اختیار کردند و اشارت علیه نفاذ یافت که امرا و عساکر واسط و بصره و کردستان و ماردین و دیاربکر در موکب شاهزاده حاضر شوند و از متابعت آنجناب گردن نه پیچند و شاهزاده را امر فرمود که از راه دیاربکر درآید و بقیه مفسدان را سیاستی بلیغ فرماید و چون پاییز روی نماید بر عراق عرب گراید و نخست بدفع قرایوسف ترکمان اشتغال نماید چه در آن اوان به مملکت استیلا یافته بود و چون از آن مهم خاطر جمع سازد مردم را بعمارت و زراعت ترغیب و تحریص کند و خود بآبادانی بغداد از سر جد و جهد پردازد که بزودی معمور گردد چنانچه سال دیگر باراده ملک داد که قافله حجاز روانه شود ولیس التوفیق والتائید الا من عند الله العزیز الحمید

ذکر شرح استیلاء قرایوسف ترکمان در عراق عرب ❖

شرح استیلاء قرایوسف ترکمان بر عراق عرب چنین است که او از صدمات عساکر نصرت مآثر گریخته پناه با یلدرم بایزید برده بود چنانچه رقمزده کلک بیان گشت و در وقت عزیمت حضرت صاحبقران به ممالک روم قرایوسف اظهار کفران نعمت قیصر کرده دست باموال و چهارپایان قیصر دراز نمود و غنیمت فراوان جمع آورده از ساحل فرات رومی توجه بجانب حلب نهاد و در چول و بیابان محنت گرفتار شده احشام و قبایل عرب را بمتابعت خود دعوت نمود و گروهی انبوه از هر دو طایفه پیش او جمع آمدند و سلطان احمد که حاکم بغداد بود و تمامت عراق عرب را داشت حکومت حله و بعضی ولایات عراق عرب را به پسر خود سلطان طاهر ارزانی داشته در خدمتش در حله اقامت داشت و سلطان احمد از بغداد بحله پیش پسر خود سلطان طاهر رفت و آقافیروز که وزیر و مشیر او بود دیگر رفت و سلطان طاهر ازین معنی متوهم شده با امرای پدر خویش مثل محمد بیک و میر علی قلندر و میکائیل و فرخ شاه که این جماعت نیز اعتماد بسلطان احمد نداشتند مشورت کرده باتفاق یاغی شدند و در نیم شب از جسر گذشته باینطرف آب آمده و سلطان احمد چون برین حادثه اطلاع یافت جسر را بریده و کنار آب گرفته در مقابل امرای پسر نشست و قاصدی پیش قرایوسف فرستاده التماس نمود که باو ملحق شود و او را بمال فراوان نوید داد و قرایوسف با لشکر گران از عرب و ترکمان روان شده بسلطان پیوستند و بهیات اجتماعی از آب بگذشتند و هر دو سپاه صفها بیاراستند و بعد از محاربه عظیم شکست بطرف سلطان طاهر افتاد و ترکمانان غنیمت بسیار گرفتند و سلطان طاهر را در وقت فرار جوئی پیش آمده خواست که مرکب از آن جوی بجهاند اسب در جوی افتاده شعله حیاتش منطفی گشت و ترکمانان که بمال سلطان احمد طمع کرده بودند در مقام غدر آمدند و خدمتش این صورت را بفراست دریافت و در ظلمت لیل سر خویش گرفت و راه بغداد پیش گرفت و قرایوسف از مردم حله آنچه توانست بدست آورده در عقب سلطان متوجه شده و چون به بغداد رسید فی الحال شهر را مسخر ساخت و سلطان احمد از بیم جان در گوشه مختفی گشت و چون شب در آمد قراحسن نامی سلطان احمد را از بغداد بیرون برده و بر دوش گرفت و قریب پنج فرسخ قطع کرده در راه گاوی بدست ایشان آمد و سلطان

احمد بر آن سوار شده هر دو بتکریت رفتند و سارق عراو برات که در آنجا بود در مقام خدمت آمده چهل سر اسب کشید و از نقود و اسلحه و رخوت و امتعه آنچه دست قدرتش بر آن
میرسید پیش سلطان احمد بگذرانید و بعضی امرا و نوکران سلطان احمد که پراکنده شده بودند مثل شیخ مقصود و دولت یار و عادل و غیره هم بتکریت آمده در ظل رایت او
مجتمع شده و سلطان را وداع فرموده از آنجا عنان توجه بجانب شام تافت و قرایوسف بر تمامت عراق عرب استیلا یافت بنا بر سیاق تاریخ چون تتمهٔ احوال قرایوسف
و سلطان احمد ثبت افتاد خامهٔ مشکین شمامه بر سر داستان اصل رفته باز مینماید که چون امیرزاده ابابکر با امرا و لشکریان متوجه بغداد شدند اشارت علیه صدور یافت
که امیرزاده رستم از بروجرد در حرکت آمده با امیرزاده ابابکر ملحق شود و توکل ارس از همدان و سونجی از نهاوند در ملازمت امیرزاده رستم بروند و باتفاق در دفع فتنه
قرایوسف مساعی جمیله مبذول دارند و چون امیرزاده ابابکر برحسب فرموده روان شده باربیل رسید عبدالله حاکم آنجا را با دیگر سرداران که در تهییج فتنه میکوشیدند
گرفته و بند کرده بار دوی همایون فرستاد و در آن موضع پاینده سلطان برلاس نقد حیات بقابض ارواح سپرد و امیرزاده ابابکر آغروق را گذاشته و ایلغار کرده متوجه
دفع فتنه قرایوسف شد و امیرزاده رستم از بروجرد بیرون آمده در حوالی حله با امیرزاده ابابکر پیوست و شاهزادگان مذکور با امرا و لشکر منصور از فرات بگذشتند و در
زیر حله بکنار نهر العنم که مقابل قریه ایست بقرایوسف رسیدند و با ایشان زیاده از سه هزار کس نبود و قرایوسف با غلبهٔ تمام جوی را خندق ساخته جنگ را مستعد و آماده
ایستاده بود و چون امیرزاده رستم بحسب سن از امیرزاده ابابکر بزرگتر بود امیرزاده ابابکر گفت که در طلب لشکر توقف نمایند امیرزاده رستم در جواب فرمود که من برحسب
حکم جهانمطاع بمدد شما آمده ام اگر مصلحت باشد در قول بهار رانیم و بجنگ از هر طرفی درآئیم و سخن برین قرار گرفته امیرزاده رستم از آب بگذشت و خود را بر مخالفان زده
آتش حرب افروخته گشت و پارعلی برادر قرایوسف با معدودی چند از معرکه بیرون رفته روی توجه بجانب شام نهاد و مجموع ایل و حشم او که قریب به پانزده هزار خانه وار بودند
با اموال فراوان از گله و رمه و گاو و گوسفند و غیر آن بدست تصرف بندگان درگاه گیتی پناه آمد و نوکران امیرزاده رستم حرم قرایوسف را که مادر اسکندر و همسر بود اسیر کردند
و مغیره عرب را که حکومت اعراب بریه تعلق باو میداشت با دیگر سرداران و متمردان آن نواحی که تا غایت گردن بکمند انقیاد و اطاعت ننهاده بودند منکوب و مقهور ساختند
و در اثنا بتعمیر بلیغان ملازمان امیرزاده ابابکر و امیرزاده رستم سر برادر قرایوسف را باردوی همایون آورده صورت فتح ارجمند معروض داشتند و چون خاطر امیرزاده ابابکر
از جانب قرایوسف و دیگر معاندان جمع شد از سر فراغ بال همت عالی نهمت بر عمارت بغداد و اعمال آن مصروف داشته بتدارک خللها مشغول گشت

ذکر آمدن رسولان سخن دان چرب زبان بدرگاه گیتی ستان ۲

موکب گیتی گشای حضرت شهریار کامران یعنی حضرت صاحبقران از حوالی
قارس نهضت نموده و منازل و مراحل پیموده به مملکت گرجستان درآمده و پیش از توجه رایت منصور امیر شیخ ابراهیم شیروانی که همیشه طریق جانسپاری و خدمتکاری مسلوک
میداشت برحسب فرمان روان شده بود و مداخل و مخارج ولایت گرج را ضبط کرده چون ملک گرگین که حاکم و والی آن سرزمین بود بر قصد لشکر اسلام اطلاع یافت قلق
و اضطراب بر ضمیرش مستولی شده نزدیک بآن رسید که مرغ روح او از قفس قالب در طیران آید لاجرم رسول سخندان چرب زبان با پیشکش و اموال فراوان بدرگاه خسرو
صاحبقران کامگار فرستاد خلاصه عرضه داشت آنکه این بندهٔ خاکسار نه در آن عدات و شمارات است که پادشاه ذو اقتدار مفس همایون متوجه این دیار کرده اگر غرض
امتثال اوامر و نواهی حضرت شهریاریست بجان و دل فرمان بردارم و اگر مقصود باج و خراج است آنچه مقرر شود سال بسال بی تاخیر و تسویف بخزانهٔ عامره رسانم اما سایهٔ
چتر سلطانی بس مهیب است و در این ولا یارای آن ندارم که بشرف تقبیل سرادق جلال دریابم اگر عاطفت بیکران حضرت صاحبقران مهلت بخشد تا بعد از ازالهٔ خوف
و هراس مانند نمایندهٔ سلطان ماردین و دیگر حکام مواضع بپارگاه سپهر اساس شتابم بنده نوازیهای سابق لاحق گردد و آنحضرت بآن کلمات روی اندوده التفات
نفرموده رقم قبول و ارتضا بر حقف و هدایای او نکشیده در جواب فرمود که با گرگین بگوئید که قضیه توجیعی که بشرف سلام شفیع جرایم و آثام ایشان میشود نسبتی ندارد و اگر بحیات
خود تعلقی داری باید که زودتر بخدمت شتابی و بعد از وصول بدرگاه ما حال از دو بیرون نیست قبول ملت اسلام یا اصرار بر کفر و ظلام و بر تقدیر اول عنایت شاهانه بنوعی
شامل تو گردد که جهانیان از مشاهدهٔ آن انگشت تحیر بدندان بمانند و اگر توفیق رفیق تو نگردد برحسب فرمودهٔ صاحب شریعت غرّا جزیه بر تو مقرر سازم و تو را مستظهر و مستوثق
باز گردانم و عرض و مال تو پایمال حوادث و نوائب نگردد و رعایای مملکت تو از مکاره و نوائب دوران سالم مانند و والی استنبول که در دین و کیش با تو موافق است
التجا بدین درگاه آورده شنیده باشی که از موائد احسان ما تا بچه پایان محظوظ گشت باید که در آمدن تعلل ننماید که هیچ گونه عذر مسموع نخواهد بود و بعد از آن ایلچیان رخصت مراجعت
یافته بازگشتند و در اثنای این اوقات داروغهٔ تبریز بایان قوچین و نویسندگان و عمال آذربایجان بدرگاه فلک اشتباه آمده جانوران و اسبان بموقف عرض رسانیدند
و از جانب خراسان علی سمنان که از قبل علی سمنانی ضابط اموال دیوانی آن ممالک بود رسیده پیشکشها کشید و همت خسروانه مجموع آنها را بایستادگان پایهٔ سریر اعلا قسمت
فرمود و چون وقت رفع محصولات گرجستان بود رای صواب نمای تجویز نفرمود که مخالفان دین غلات از زمین برگیرند و خود را قوی ساخته مخالفت از سر گیرند لاجرم برحسب
اشارت علیه امیر شیخ نورالدین و دیگر امرا برسم ایلغار روان شده بولایت گرج درآمدند و ارباب عناد و شقاق را متفرق و پراکنده ساخته امیر شیخ نورالدین چندان
شکن ورزید که لشکریان غله بر گرفتند و امرا و سپاه بعد از آن مقرون بسلامت و غنیمت متوجه درگاه گیتی پناه شدند

ذکر توجه عنان جهان پیما بصوب تسخیر قلعهٔ کرجیان و حوالی آن ۲

ولایت کرجیان میان دو درهٔ عمیق بر زمین بلند واقع شده و بر آن موضع مرتفع کوهی از جمیع

از جمیع جوانب بلند و هموار و موازی یکصد و پنجاه گز سر باوج دوار کشیده و از یکجانب آنکوه شعبه منفصل گشته بارتفاع از آن کوه درگذشته چنانچه گردن باوج لامکان برافراشته و از سر کوه جز بنردبان و ریسمان واصل بآنقلعه نتوان شد و آن کوه بجز یک راه باریک پیچاپیچ از هیچ طرف ندارد و در پیرامنش بواسطه ره و ژرف ضیق محل نزول لشکر و نصب خیام نتوان یافت و بر بالای کوه کرجیان قلعه ساخته بودند و دروازه بر آن نشانده و حوضهای عمیق وسیع جهة آب باران مرتب داشته حاکم آن شخصی نزال نام و سی نفر از عظماء و ازناداران و گروه انبوه از کرجیان در تحصین با او موافقت داشتند و چند گله خوک و گوسفند در آن قلعه می چریدند و همیشه خمهاء ایشان که از کثرت در شمار نمی آمد مملو از شراب ناب و مشحون بیواقیت مذاب بود و چون حضرت صاحبقران جهانگشای بر صورت این قضیه اطلاع یافت عنان سمند جهان پیمای بصوب تسخیر حصار مذکور تافت و چون قلعه مذکور در وسط بلاد ارباب عناد بود و در بیرون آب چندان یافت نمیشد تا بقوت چه رسد و سپاه اندک بنابر قرب مخالف در آنجا اقامت نمی توانستند نمود بنابرین امور مردم ظاهربین فتح قلعه را از محالات میشمردند و از نهضت رایت نصرت انتساب بدانصوب استعجاب مینمودند و اهل کیاست حمل بر آن میکردند که چون حضرت صاحبقران بنفس همایون توجه نموده شاید که دهشت و حیرت از وصول خسرو آفاق بر اهل عناد و شقاق استیلا یابد و حصار بسپارند و اگر چنین نکنند جز گذشتن و گذشتن بکدام چاره توسل توان جست بالجمله روز جمعه رابع عشر محرم الحرام سنه ست و ثمانمائه موکب همایون بظاهر قلعه کرمن رسید و ارباب حصار برسم پیشکش اندک هدیه بیرون فرستادند و زبان تضرع باظهار اطاعت و انقیاد گشادند و چون دانستند که مردان سالخورده باتمیز چون کودکان بجوز و مویز راضی نخواهند شد رایت تکبر و استکبار برافراختند و سنگهای متعاقب و تیرهای متواتر از بالا بزیر انداختند و حضرت صاحبقران فرمان داد که امراء رفیع مقدار در اطراف حصار منزل اختیار کرده فرود آمدند و بشارت علیه نفاذ یافت که امیر شاه ملک در برابر دروازه حصنی حصین رفیع سازد و دیگر امراء را امر فرمود که از دو جانب دو قلعه دیگر بنا کنند بنابر آنکه اگر فتح قلعه و حصار بزودی میسر نشود جمعی از لشکریان در آنقلعه ساکن گشته بمحاصره قیام نمایند و امیر شاه ملک بمساعدت دولت روز افزون در مدت سه روز قلعه برافراشت که گنجایش اقامت سه هزار کس داشت و آنحضرت از برابر قلعه به پشت قلعه نقل فرمود که نقل عراده و منجنیق در آن محل تیسری می پذیرفت و برحسب فرمان از برای عراده و منجنیق از سنگ و چوب ساطقند و چندان برافراختند که مشرف بر قلعه بود و چون از آسیب سنگ عراده و منجنیق برج و باره قلعه در افتاده بود کرجیان فارغ البال نشسته دغدغه از آن بخاطر راه نمیدادند و با یکدیگر میگفتند که از سنگ حادثه برج سپهر را چه خلل رسد و چون یکهفته بر این نهج بگذشت از قوم تکریت که در رفتن بکوه و کمر بر نخچیر رجحان دارند بچک نامی در شب جمعه بیست و دوم ماه مذکور بطریق اختفی روانشد و بر جانب سنگ پاره که در جانب جنوب قلعه بود برآمد و بحصار رفت و یکسر گوسفند برگرفته ببالای سنگ برآورد و در آنجا ذبح کرده بنشانه گذاشت و هیچکس را از اهل قلعه بر آن اطلاع نیفتاد و روز دیگر بچک سرگذشت شبانه را در پایه سریر اعلا تقریر کرد و حضرت صاحبقران فرمود که از ابریشم و ریسمان طنابها تافتند و نردبان مثال چهار سری در یک طناب و سری دیگر استوار کردند و امیر شاه ملک در پایان قلعه ایستاده پنجاه مرد از ترکمانان و مبارزان خطه خراسان که اسامی ایشان در مجلس سامی حضرت صاحبقران ثبت افتاده بود از جمله اغدق یک یک را از نردبان بالا فرستاده و بهمین مساعدت و اقبال آن شهریار دریادل کرجیان آنشب بخواب غفلت غنوده بودند چون روشنی صبح صادق در آفاق منتشر گشت کرجیان تیره اندرون سر از بالین غفلت برگرفتند و در حرکت آمدند یکنفر از خراسانیان باواز بلند تکبیر گفته و بر خاتم انبیاء و سرور اصفیا سلام الله علیهما سلام فرستاده و محمود نفیرچی که از بندگان امیرزاده شاهرخ بود در آن قلعه نفیر کشیده کرجیان بد افعال از آنحال که در خیال ایشان نگذشته بود آگاهی یافته سراسیمه از هر طرفی بشتافتند و پای ممانعت فشرده دست مقابله و مقاتله برداشتند و شهریار دیندار بر باد پای عالم پیمای سوار شده در برابر قلعه که دلیران سپاه منصور بالا رفته بودند بایستاد و مجموع لشکریان غلغله تکبیر بذروه کره اثیر رسانیدند و سورن انداخته کورگه فرو کوفتند و چون راه از فراز آن سنگ پاره بقلعه چنان تاریک و باریک بود که زیاده از دو کس پهلوی هم نمی توانستند ایستاد بخت پرولی سپر در سر کشیده پای تهور بفشرد و دو نفر دیگر دست بتیر و کمان یازیدند ناگاه از شست قضاء و قدر تیری بر دهان حایل سپر آمد و از شدت آن زخم سپر از دست انداخته باز پس افتاد و کرجیان پیش آمده سپر برگرفتند و عبدالله سبزواری که عرق عصبیت دین داری در حرکت آمده با شمشیر آبدار صاعقه کردار روی بکفار نهاد و داد مردی و مردانگی داده دوازده زخم خورد و بازگشت و بعد از وی ازاراک محمود نامی محمدت فرجام با گرز گران سنگ پیش رفت و پای پیش نهاده دروازه که کرجیان بمعاونت او پشت گرم کرده بودند بشکست و بعضی از آن پنجاه دلاور که ببالا برآمده بودند روی بدروازه قلعه نهادند و آنجا نیز تنور حرب گرم گشت و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایات مجاهدان دین وزیده سپاه نصرت قرین بنیروی دولت قاهره قفل دروازه را بشکستند و قلعه چنانرا که یک شمه از وصف او شنیدی هم در روز یکشنبه بیست و سیم ماه مذکور مسخر ساختند و چون کار از دست و تیر از شست رفته بود کرجیان فریاد الامان بایوان کیوان رسانیدند و لشکر فیروزی نشان جمعی از نادانان را از بالای قلعه بزیر انداختند و نزال حاکم قلعه و دیگر سرکشان را گرفته دست و گردن بسته بدرگاه جلال آوردند و مجموع مردان را بتیغ سیاست بگذرانیدند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کردند و عاطفت خسروانه زن نزال را بشیخ ابراهیم والی شیروان بخشید و برحسب حکم جهانمطاع آتش در عرادها و منجنیقها زدند و فرمانفرمای هفت اقلیم در کنف دولت و اقبال مراجعت نموده باردوی همایون فرود آمد و بچک و دیگر بهادران را که در آن شب بحصار بالا رفته بودند از زر و کمر و خلعت و شمشیر و استر و خیمه و خرگاه و ضیاع و عقار و دیگر اسباب تجمل و تنعم بی نیاز و توانگر گردانیده حراست قلعه را بیکی از اعیان خراسان موسوم به محمد توران که بپادشاه توران اشتهار داشت

تفویض فرموده طایفهٔ از خراسانیان را پیش او گذاشت و فرمود که اموال آنحدود و نواحی را در مایحتاج خود صرف کرده نگذارند که بعد از آن گرجیان پیرامون ولایت مسلمانان گردند و در خلال این احوال مولانا قطب الدین قمی از شیراز با مجموع نویسندگان آن دیار بدرگاه عالم پناه آمدند و بسیاری از برکات بموقف عرض رسانیدند و متعاقب ایشان حاجی مسافر از پیش امیرزاده رستم رسیده پیشکشها کشید و از اصفهان خواجه مظفر نطنزی از جواهر و نقود و اسب و استر و اشتر چندان بگذرانید که دیدهٔ عقل در آن خیره ماند و صاحبقران دریا نوال اکثر آنها را بر شاهزادگان و امرا و نوئینان تقسیم نمود و از کرمان ایدکو برلاس و احمد داود که بضبط مال آنجا رفته بودند باردوی اعلا پیوستند و عز بساط بوس دریافته مراسم پیشکش بتقدیم رسانیدند و از آن ولایت مولانا ضیاء الدین سراج و شیخ صدر الدین که هر دو متصدی قضاوت [منصب] بودند کبید و شیخ محمود زنگی که نسخهٔ جوش و خروشش در مناقب و مآثر حضرت صاحبقران پرداخته و ساختهٔ اوست همراه ایشان بود و شیخ محمود مشار الیه در وقت عبور از آب کر که در حوالی تفلیس بسته‌اند در گذشته در آب افتاد و غریق بحر رحمت گردید و پرسش آن کتاب را باتمام رسانیده بتقبیل قوایم سریر خلافت مصیر استسعاد یافت و مشمول نظر عاطفت و احسان حضرت صاحبقران آمده و داروغهٔ یزد یوسف خلیل با ضابطهٔ اموال آنجا غیاث الدین سالار سمنانی بموکب همایون پیوستند و همچنین از اقطار ممالک محروسه حکام و عملداران برسیدند و هدایا و تحف گذرانیده بتفقد و التفات پادشاهانه سرافرازی دیدند

ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب ابخاز و مراجعت از آنجا در عین نعمت و ناز

چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر از فتح قلاع گرجیان فراغت یافت بعد از تقدیم و ترتیب طوی باعظمت عزیمت جانب ابخاز تصمیم داد و امیرشیخ نورالدین و امیر شاه ملک و دیگر امرا و نوئینان را با سپاهی فزون از قطرات باران در مقدمه روان ساخت و حکم کرد که ممالک و دیار را زرا که عمدهٔ مملکت ایشانست غارت و تاراج کنند و لشکریان برحسب فرموده در حرکت آمده چون ممر [جیوش] گیتی ستان جنگلستان بود و شیران بیشه و غا درختان بریده راه میساختند و بقدم صدق پیش رفته دست بنهب و سبی بر می‌آوردند و غلغلهٔ تکبیر در طاس نگون سپهر می‌انداختند و حضرت صاحبقران از عقب نهضت نموده بمیان گرجستان درآمد و از عبور لشکر منصور ترتیب هفتصد مزرعه و قصبه و دیر معروض عرصهٔ تاراج شد و کلیسا که از سنگ افراخته شده بود با خاک یکسان آمد و گرجیان هر که بدست افتاد کشته شد و بعضی از مواضع کفار گرج که در میان مغارها و کوهها بود و به نردبانها بالا رفته متحصن شدند از موقف جلال حکم واجب الاذعان صدور یافت که صندوقها بزنجیر و ریسمان استوار کردند و در هر صندوقی یک نفر یا دو نفر از ارباب جلادت و شجاعت نشسته و طایفهٔ در برابر کوه ایستاده و صندوقها در برابر مغارها فرو میگذاشتند و آن بهادران بتیر و شمشیر بیدغدغه جنگ میکردند و بچستی و چابکی از صندوق جسته خود را در مغارها می‌انداختند و با آنکه در هر مغاره چهل و پنجاه کس بلکه زیاده بودند بر همه غالب می‌آمدند و مردان کشته زنان و فرزندان ایشان را اسیر میساختند و اموال و اثقال آن جماعت را بباد غارت و تاراج میدادند و بر این نهج بسی مواضع مسخر گشت و کنایس مخالفان ملت بیضا را منهدم ساختند و باغات ایشان را از بیخ و بن برانداختند و از اجرای ویرانی دقیقهٔ نامرعی نگذاشتند و درختان را بعضی پوست باز کردند و بعضی را بآتش سوختند و چون اضرار کفار بنهایت انجامید روز دوشنبه چهارم ربیع الاول سپاه بهرام محل بازگشته باردوی اعلا ملحق شدند و در روز سه‌شنبه بار دیگر از زمان موکب فیروزی نشان سوار شده صید فراوان افکندند باز در جمعه سیزدهم ماه مذکور داعیهٔ شکار از خاطر خاقان مؤید منصور سر برزد و در آن صحرا بیابان نخجیر بپایان افکندند و چون از آن کار فراغت یافتند بار دیگر بر سر قتل و غارت رفتند و پیش از این سرداران گرج که در اردوی کیهان پوی اسیر بودند کس فرستاده گرگین را آگاهی داده بودند که اگر بدین طریق رایت فتح آیت خسرو سرافراز بابخاز رسد در گرجستان از هم کیشان ما و تو نشان نماند ملک گرگین از این سخن متغیر شده جمعی از هم کیشان خود را با پیشکشهای نفیس بدرگاه پادشاه اسلام فرستاد و چون ایلچیان گرگین باردوی همایون پادشاه روی زمین رسیدند دست در دامن شفقت امرا زده عرضه داشتند که والی ما در مقام طاعت گذاری و فرمانبرداریست اگر بهمین اهتمام و عنایت شما نوعی شود که صورت غضب حضرت صاحبقرانی تسکین یابد او بر فور آنچه از نقود و جواهر که میسر گردد ارسال نماید و باج و خراج را ملتزم شود که سال بسال بخزانهٔ عامره رساند امرا فرصت جسته در وقت مناسب زانو زده سخنان ضراعت آمیز گرگین را بپایهٔ سریر اعلا عرضه داشتند و در آن باب فصلی مشبع راندند چنانچه در تواریخ مسطور است و زبان هر یک بمضمون این مقال مترنم شده بس بخش گرگین میلاد را صاحبقران که همگی همت او بر اعلاء معالم دین مقصور بود شفاعت ایشان را شنید و التماسات را بسمع رضا اصغا نمود و امرا در این قضیه با ارباب درس و فتوی رجوع کرده فقها و مفتیان در مجلس همایون تقریر فرمودند که این جماعت جزیه قبول نموده‌اند حکم شرع آنست که دست از ایذا و اضرار ایشان باز دارند و بقتل و غارت تعرض ننمایند بالاخره حضرت صاحبقران بموجب فتاوی ائمهٔ اسلام عمل نموده ملتمس گرگین را باسعاف مقرون داشت و امیرشیخ را که یکی از شفعاء او بود ممنون گردانید و سرگرم جنبانیده فرستادگان را در میان یأس و امید رخصت انصراف داد و چند روز در آن نواحی بعیش و عشرت و صید و شکار اشتغال نمودند و ایلچیان مراجعت کرده هزار تنگهٔ مسکوک بالقاب همایون شهریار و ده کر با هزار بار اقمشهٔ نفیس و امتعهٔ غریب و اوانی طلا و نقره و یک قطعه لعل آبدار خوشرنگ بسنگ هیجده مثقال بعرض همایون رسانیدند و جزیه و خراج را بقبول عهود و مواثیق مؤکد ساختند و حضرت صاحبقران رایت مراجعت برافراخته بعد از قطع چند منزل بتفلیس رسید و مجموع دیرها و کلیساها را که در آنحدود و نواحی بود منهدم گردانیدند و چون از آب کر گذشته دو مرحله پیمود جهت عمارت بیلقان عنان عزیمت بجانب قراباغ منعطف گردانید و آغروق را که گذاشته پیش‌تر و چون در حوالی بیلقان

بیلقان رسیده فرود آمد و بعد از دو هفته آغروق و لشکریان رسیدند هر یک از افواج حشم و خدم در محلی فرود آمدند و رای آفتاب اشراق خسرو آفاق پرتو التفات بر تعمیر بیلقان انداخت و آن شهر از دیرباز خراب و ویران شده بود بنوعی که از ابنیه و عمارات نقش خشتی بر جای خود نبود القصه فرمان واجب الاذعان بنفاذ پیوست که مهندسان خبیر و مباشران روشن ضمیر طرح شهری کشیدند مشتمل بر سوری عریض و خندقی عمیق و چهار بازار و بیوت و دروب بسیار و باغ و بساتین و غیر آن در ساعتی مسعود و زمانی محمود طرح شهر انداختند و بطناب پیموده بر شاهزادگان و امرا قسمت نمودند و لشکریان باهتمام تمام بر کار عمارت مشغول شدند و مجموع آن ابنیه و عمارات را از خشت پخته در یک ماه تمام باتمام رسانیدند و دور باروی آن بگز بزرگ دو هزار و چهارصد گز بود و عرض دیوارش یازده گز و ارتفاع آن قریب پانزده گز و عرض خندق سی گز و عمقش بیست گز و کنگره و سنگ انداز ترتیب دادند و شهری چنین با وجود کثرت باراندگی و شدت سرما و برودت هوا در یکماه چنانچه سبق ذکر یافت ساخته و پرداخته آمد و رای صواب نمای اقتضای آن کرد که از رود ارس جدولی بریده شود که آب آن از بیلقان گذرد تا از فیضانش اراضی آنحدود و نواحی معمور و مسکون گردد لاجرم فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امرا و شاهزادگان و نوئینان بکفایت آن مهم قیام نمایند و تواچیان مسافت جوی را بر سپاهیان قسمت نمودند و باندک زمانی نهری روان که طول آن مقدار شش فرسخ و عرض پانزده گز شرع مهیا و آماده شد

ذکر ارسال حضرت صاحبقران امنا را بولایات جهة تفتیش احوال زیردستان و تعمیر شهر بیلقان

در آن اوان که اراضی بیلقان مرکز رایت فیروزی نشان بود اشراف و اعیان ممالک توران و ایران برسانیدن تعزیت شاهزاده مرحوم محمد سلطان و تهنیت فتح دیار روم و گرجستان از اکناف و اقطار احرام قبله اقبال و کعبه آمال بسته بودند بر درگاه شهریار ستوده خصال جمع آمده هنگام بار عام در مجلس فرح افزای انام از علمای نامدار و فضلای روزگار جمعی عظیم منعقد میشد و چون خاطر خطیر آنحضرت بتحقیق مسائل دینی و معارف یقینی و ملکات ملکانه و اخلاق خسروانه بود نکات لطیف و حکایات بدیع در میان آمد از جمله کلمات ارباب فضل و دانش بفضیلت عدل و احسان و مزیت بر و امتنان منجر شد و حضرت صاحبقران عدالت نشان خواست که آن بحث مجرد گفتار نگردد و آخر نشود لاجرم با افاضل فضایل انتساب خطاب فرمود که در ازمنه سابقه و قرون سالفه علمای ملت سلاطین و ارباب دولت را نصایح مشفقانه میکرده اند و بر امور مستحسن ترغیب و تحریص مینموده اند و از افعال نکوهیده و اعمال ناپسندیده منع میفرموده اند و در این عصر شما مرا هیچ ارشاد نمیکنید و از صلاح و فساد مملکت و رعیت با من حرفی نمیگوئید ایشان متفق الکلمه معروض داشتند که لله الحمد و المنة که پادشاه دین پرور معدلت گستر از موعظه و نصیحت امثال ما استغنا دارد و همه کس را در اجرای احکام علمی و قوانین عملی از آنحضرت تعلیم باید حضرت صاحبقران صافی سیرت از آن کلمات اگرچه مطابق واقع بود اعراض نموده فرمود که مرا امثال این سخنان که بر سبیل ستایش و تحسین گویند اصلا خوش نمی آید غرض از اظهار این حدیث جذب قلوب نیست بلکه مقصود آنست که هر یک از شما که از ناحیه آمده اید احوال داروغگان و عمال و گماشتگان مرا نسبت برعایا و زیردستان اعلام کنید تا اگر از زبردستی حیفی بر زیردستی رفته باشد بتدارک آن مشغول شوم علما و فضلا زبان بدعا و ثنا گشادند و هر یک آنچه از نیک و بد و غث و ثمین مملکت خود میدانستند عرضه داشتند و حضرت صاحبقران رعیت پرور طایفه از اصحاب درس و فتوی را که بزهد و تقوی موصوف بودند اختیار فرمود و هر یک از ایشان را با امینی متدین از قبل دیوان اعلی بقطری از اقطار ممالک محروسه فرستاد تا تحقیق مهمات نموده داد مظلوم از ظالم ستانند و ستمکاران را گوشمالی بسزا دهند و صورت قضایا را بموجب راستی ثبت کنند و بازگشته بعرض رسانند تا عالمیان باین عواطف امیدوار گشته در مهاد امن و امان پهلو بر بستر استراحت نهند و در صبح و شام بدعای دولت روزافزون پادشاه اسلام قیام نمایند و دیگر از وقایع آن زمان این بود که امیرزاده عمر از آنجا روان شده و قطع منازل و مراحل نموده باراضی بیلقان رسید و در روز غره جمادی الاول سنه ست و ثمانمائه بشرف پایبوس استسعاد یافته و سبب طلب امیرزاده عمر آن بود که ایالت ولایت آذربایجان با توابع و لواحق مفوض برای او و رتبت آنجناب کرده و دیگر از وقایع آنکه نوکر چرکس پسر تومن آمده سر ملک عز الدین حاکم کوجک را که پیوسته راه تمرد و عناد میسپرد بدرگاه گیتی پناه آورد و فرمان شد که پوست سرش را پر کاه سازند و بردار اعتبار آویزند و دیگر از وقایع آنکه شحنه عدالت نشان شهریار جهان فرمان داد که مولانا قطب الدین قمی را که پیش از این از اعمال فارس باردوی همایون آمده بود بند کنند و سبب قید او آنکه بسمع اشرف اعلا رسیده که مولانای مشار الیه در حین توجه باردوی کیهان پوی مبلغ سیصد هزار دینار کپکی بعلت نثار و پیشکش از رعایای محروسه شیراز گرفته است و قدم از عالم انصاف و مروت بیرون نهاده و حکم شد که شیخ درویش الهی خدمتش را با زولانه و دوشاخه در شیراز برده آن وجوه را بصاحب آن اموال رسانند و نوکرش ارغنوزا که حرکت ناپسند از او صادر شده بود و ضربی چند بخلایق رسانیده از حلق بیاویزند و بر جبر کسر حال ضعفا و مظلومان پردازند و بشارت علیه بصدور پیوست که مولانا صاعد که همراه مولانا قطب الدین قمی و نویسندگان از فارس آمده و صورت ظلم مولانای مذکور بمسامع علیه رسانیده بود همراه ایشان بشیراز برند و خاطر نشان مردم آنجا کنند که هر حیف و ظلمی که مولانا قطب الدین بارتکاب آن جسارت نموده برضا و اشارت خسرو کامیاب بآن مقرون نبوده بازگویند و آنحضرت خواجه ملک سمنانی را با ایشان جهة ضبط اموال فارس روانه ساخت و چون آن جماعت بموجب یرلیغ پادشاه با امثله و احکام بشیراز رسیدند ارغنوزا را از حلق برکشیدند و روز جمعه که گروهی انبوه از مردم شهر و روستا در مسجد عتیق جمع آمده بودند و صحن و بام مسجد از ایشان پر شده بود مولانا قطب الدین را در پای منبر سنگین با زولانه و دوشاخه حاضر ساختند مولانا صاعد بر منبر شده سخنان شهریار صاحبقران را بسمع خلایق رسانید و این بیت خواجه عماد فقیه را تغییر کرده بدین نهج بر زبان گذرانید اگر خراب شد این مملکت ز شاه مدان

که نزد مردم دانا گناه مولانا است و از اطراف و جوانب غلغله ثنای پادشاه رعیت پرور بگوش ساکنان عالم علوی رسید و در مدت دو ماه مبلغ سیصد هزار دینار کپکی را که همراه آورده بودند در حضور قضات و امینان ملک بمقصور و کسور بخداوندان اموال تسلیم نمودند و در آن باب خطوط نوشته با سامی حضار مجلس موشح گشت و بعد از آن شاهزاده جوان بخت امیرزاده پیر محمد بن امیرزاده عمر شیخ مولانا قطب الدین را بند و دوشاخه برگرفته روانه سمرقند گردانید

ذکر توجه امیرزاده کان نامدار بپایه سریر اعلا و رفتن امیر سلیمانشاه و امیرزاده رستم بصوب ری و دماوند

چون خاطر خطیر بانی مبانی جهانبانی حضرت صاحبقرانی از مهمات بیلقان فراغت یافت عنان عزیمت از برای قشلاق بجانب قراباغ تافت و چون بآنجا رسید آنحضرت و شاهزادگان و سران سپاه در بورباها که بموجب فرموده ساخته و پرداخته بودند نزول فرموده و لشکریان نیز در منازل خود قرار گرفتند و امیرزاده رستم که پیش از این مقرر شده بود که جهة تفویض ولایت والوس ملا کو خان با امیرزاده عمر در قراباغ حاضر گرداند از راه قلاعی و سنتا متوجه گشته باردوی همایون پیوست و شرف زمین بوس دریافته و در آن اوان که منهیان بمسامع علیه رسانیدند که اسکندر شیخی که برحسب یرلیغ واجب الاذعان بضبط فیروزکوه و دماوند رفته از در تمرد و عصیان سر بر زده دفتر حقوق تربیت حضرت صاحبقرانی بر طاق نسیان نهاده بکفران نعمت اقدام مینماید همعنی بر مزاج اشرف اعلا گران آمده از موقف جلال مثال واجب الامتثال صدور یافت که امیر سلیمانشاه باتفاق امیرزاده رستم متوجه ری می شوند اگر خبر یاغی گری اسکندر مطابق واقع باشد پیادگان قم و کاشان و درگزین را جمع آورده از عقب او بروند و سزا و جزای آن کافر نعمت را در کنارش بنهند و ملتمسان و ایشان بموجب فرمان روان شدند و امیر شیخ ابراهیم بموجب فرموده بدرگاه عالم پناه آمده ساوری فراوان آورد و انواع پیشکشها از رخوت و اقمشه و جوشن و سایر اسلحه و غلامان خوش منظر و کنیزکان ماه پیکر و تنسوقات دیگر بعرض رسانید و یکهزار اسب کشید و همچنین عطایای آمال امرا را از نقود و اجناس گرانبار گردانید و در آن زمستان هر هفته بهانه طوی عظیم ترتیب داده بوظایف عیش و عشرت و طرب میپرداختند و در تضاعیف آن حالات از عراق عرب نور الورد پسر سلطان احمد را که هیجده مرحله از مراحل زندگانی طی کرده بود و گل رخسارش در باغ جوانی نو شکفته بیاوردند و بصرصر قهر نهال قامتش که از جویبار خلاف بالا کشیده بود منحنی گشت و در اثنای این اوقات سید برکه علیه التحیة والبرکات رسید و حضرت صاحبقران ستوده خصال از خرگاه برسم استقبال بیرون آمده جناب سیادت مآبی جهة اقامت رسوم تعزیت امیرزاده محمد سلطان دستار از سر برداشت و آنحضرت سید مشار الیه را در آغوش گرفت و هر دو بسیار بگریستند و هم در آن زمان از جانب ماوراء النهر اعیان و اشراف و سادات و علما مثل خانزادگان سمرقند و خواجه عصام الدین و اولاد شیخ الاسلام کیشی و عبدالرحمن و دیگر بزرگان آندیار و سایر بلاد و امصار بدرگاه پادشاه کامکار آمده مراسم عزای شاهزاده نامدار بتقدیم رسانیدند و بزلال موعظت و نصیحت نایره فرقت را که التهاب داشت تسکین دادند و چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر بتحقیق مسائل دینی میل تمام داشت هر روز بعد از آنکه رای عالم آرای را از تنسیق امور ملکی فراغتی روی نمودی فضلاء انام و علماء اعلام در مجلس واجب الاحترام پادشاه اسلام جمع آمدندی و به مباحثات شریف و القای نکات لطیف که متعلق بملت حنیف بود مجلس آراستندی و چون پیش از این نویسندگان برامیر آیدکو حاکم کرمان تحریر کرده بودند و مبلغی بنام او رقم زده و در این محل ستر عظمی تومان آغا که عمزاده او بود و دختر او در حباله نکاح امیر آیدکو بود بمیان در آمده آن مهم را بصد تومان کپکی قطع فرموده و امیر آیدکو ملتزم ادای وجه مذکور شده بار دیگر حکومت کرمان بروی قرار گرفت و دیگر از جزئیات وقایع آنکه در آن زمان نوشیروان پسر بیان آغا را برای تحصیل اموال آذربایجان بتبریز فرستاده و پیر محمد پولاد را که از جمله امرای شاهزاده جوان بخت شاهرخ بهادر بود بحکومت ساری روان کردند و در این اثنا خدر معلا بیکم ملک آغا حرم محترم امیرزاده پیر محمد جهانگیر و پسر امیرزاده مشار الیه امیرزاده خالد و سلطان مهدی باردوی همایون رسیدند و بشرف ملاقات فایز شده نفایس هندوستان بموقف عرض رسانیدند

ذکر توجه مخدوم زاده عالمیان شاهرخ بهادر بصوب گیلان و وقایع ترکان در قراباغ

چون حکام ممالک گیلان بارسال رسل و هدایا و تحف اکتفا نموده بخسرو جهانگشای استظلال و دیده امیدواری را از غبار سم سمند جهان پیما روشنائی نفرمودند از موقف غیرت پادشاهانه یرلیغ جهانمطاع بنفاذ پیوست که بلال و محمد برادر علی سلطان تواچی و بایزید بورلدای و بهلول برلاس و برخی از سپاه ظفرپناه بجنگلستان گیلان در آمده در آنحدود قشلاق کنند و ایشان بامتثال امر مبادرت نموده روان شدند و حکم شد که امیرزاده شاهرخ با چند قوشون از جریک منصور متوجه آنصوب گشته بغزل نعاج روند و فرزند ارجمند شاهزاده مذکور ابراهیم سلطان با تومان خود و امیر جهانشاه و امیر شیخ ابراهیم و رستم طغای بوغا و سید خواجه علی بهادر و دیگر شیران بیشه وغا ملازم رکاب ظفر انتساب آنجناب باشند و شاهزادگان جوان بخت و سرداران پای تخت بموجب فرموده در حرکت آمدند و بغزل نعاج رسیده و چون حکام گیلان از توجه سپاه فیروزی نشان خبردار شدند اضطراب به بنیان صبر تمکن و وقار ایشان راه یافته و کسان فرستاده مبلغی گرامند برسم باج و خراج قبول نمودند و شاهزادگان کسان فرستاده و قضیه باج و خراج را بعرض همایون رسانیدند و در محل قبول افتاده مجمعی جهة تحصیل اموال بگیلان رفتند و سید رضا کیائی که از حکام آنجا از بورحسب و گوهر حلم متفرد و منفرد بود و امیر محمد رشتی که از ملوک آن سرزمین بحشمت و تمکین ممتاز بود تنسوقات سزاوار ترتیب داده متوجه درگاه پادشاه سپهر اقتدار شدند همچنین سرداران دیگر ولایت هر یک معتمدی را با تحف و هدایای بسیار ارسال نمودند و چون آن جماعت بساحت بارگاه جلال رسیدند پیشکشها گذرانیدند و زبان باظهار اطاعت و انقیاد گشادند و بر منوی سعادت و اقبال ادای باج و خراج را التزام نمودند عاطفت خسروانه همه را بصنوف نوازش و تربیت سرافراز ساخت و بنا بر آنکه سید رضا از اهل بیت نبوت بود

همت بود صاحبقران صافی عقیدت خواست که در تربیت او بنوعی شروع نماید که سایر ملوک گیلان ممنون منت او باشند لاجرم از مال آن ولایت که قریب پانزده هزار
من ابریشم بود بوزن شرع و هفت هزار اسب و سه هزار و ینار کپکی مقرر شده بود و آنچه بملکت سید مشار الیه و امیر محمد میر سید تلثی بجناب سیادت مآب بخشید و محصلان
برحسب فرمان از مطالبت نصف و ثلث مال گیر موقوم رستم تحقیق شده بود باز داشتند و مقارن اینحال حضرت صاحبقران شمس نامی را از پیش امیر عباس بضبط قلعه
کاخ فرستاد و از جمله وقایع زمان قشلاق قراباغ آن بود که امیر سید برکه مریض گشت و هرچند اطبا در معالجه آن ید بیضا نمودند فایده بر آن مترتب نشد و صحیفه
حیات آن سید بزرگوار مطوی گشته مرغ روحش از قفس کالبد بجانب کنگره عرش پرواز نمود و حضرت صاحبقران از وقوع اینحادثه بغایت مضطرب و متألم شده
آخر الامر مضمون کلمه کل نفس ذائقة الموت را نصب العین ضمیر ساخته دست در عروه وثقی تحمل و اصطبار زده و بشارت علیه صدور یافت که نعش او را باندخود برده برسم
امانت در خاک نهند و در آن اوان اعتبات شهریاری شامل حال امیرزاده اسکندر آمده زمام ایالت ولایت همدان و نهاوند و بروجرد و مواضع دیگر از لرستان کوچک
باضمایم و ملحقات و توابع و مضافات در قبضه اختیار او نهاد و چون فصل شتا بآخر رسید در اوایل فروردین سلطان عیسی حاکم ماردین باز بیت و تجمل تمام بدرگاه پادشاه
آمده و حجله نشین تتق عصمت را که نامزد امیرزاده ابابکر شده بود با خود همراه آورده و ملک عز الدین نیز از سلطانیه رسیده پیشکش فراوان بموقف عرض رسانید و در این
اثنا حکم لازم الانقیاد بنفاذ پیوست که وجوه اعیان و الوس هلاکو خان که در ولایت آذربایجان ساکن و متوطن اند هر کس پسری یا برادری یا کوچ بسمرقند فرستند و جهت
کوچ اندین ایشان جمعی معین شدند و چون ماه مبارک رمضان روی نمود و مدت یکسال از وفات امیرزاده محمد سلطان گذشته بود برای ترویح روح او ختمات کلام الله
بتقدیم رسانیده آشی عظیم دادند و بعد از آن نشاط شکار از خاطر خطیر خسرو کامکار سر بر زد و آنحضرت سوار شده شاهزادگان عظام و امراء عالیمقام در صحرای آق نام
جرگه انداختند و بعد از سه شبانروز از اطراف جرگه بهم رسیده صید فراوان افکندند و چون از آن کار فراغت یافتند حضرت صاحبقران عالی همت سادات
و علماء و اکابر و فضلاء سمرقند و بخارا و سایر بلاد ماوراء النهر برکات افرنج و روم چندان داد که در مخیله ایشان نگذشته بود و رخصت انصراف ارزانی داشته
آنجماعت را شاکر و دعاگوی و آسوده خاطر بمواطن و مساکن خویش فرستاد

ذکر جنبش رایات ظفر پیکر و تفویض ایالت الوس هلاکو خان بمیرزا عمر شاه

چون در این یورش خجسته از آنچه در مخیله پادشاه هفت کشور مقصود بود میسر گشت عزم مراجعت بجانب مستقر سریر
سلطنت از خاطر خطیر پادشاه جهانگیر سر بر زد و در اوایل بهار که او اسباب روی بمستقر عز و شرف خویش نهاد در چهارم رمضان المبارک سنه ست
و ثمانمائه از قشلاق قراباغ نهضت نموده بجانب دار السلطنه سمرقند در حرکت آمد و بر آب ارس جسر بسته بسعادت و اقبال عبور نمود و در علف زار کنار بحوالی قریه نعمت
آباد که از قرای نهر برلاس است و از مستحدثات همت آنحضرت نزول فرموده و در آن محل امیرزاده شاهرخ از غزل نغاج معاودت نموده بموکب همایون پیوست
و در این اثنا ملازمان عتبه علیا بموجب اشارت پادشاه ظفر لوا بترتیب اسباب طوی و تهیه مایحتاج جشن قیام نموده و عاطفت خسروانه حکومت ممالک آذربایجان
را با توابع و لواحق تا حدود روم و شام با میرزاده عمر بن میرانشاه ارزانی فرمود و یرلیغ واجب الاتباع با آل تمغای خاص ارزانی داشت و فرمان داد که شاه
زادگانی که متصدی ایالت فارس و عراق عرب و عجم باشند از حکم او سر نه پیچند و بجار او حاضر شوند و لشکریان پدرش در ملازمت او کمر بندند و امیر جهانشاه
بن امیر جاکو را با چند امیر دیگر مثل امیر موسی و توکل و بایزید برلاس و جهانبو ولدای و غیرهم را ملازم شاهزاده گردانید و سفارش فرمود که در کلیات و جزویات
امور از صوابدید امیر جهانشاه در نگذرند و شاهزاده را بتاج و کمر مرصع و خلعت خاص و اسبان بازین زر اختصاص داد و امرا را نیز بتشریفات فاخره و انعامات وافره
ممتاز ساخت و حکام ممالک مثل امیر شیخ ابراهیم شیروانی و سلطان عیسی حاکم ماردین و کوتیندیل گرجی و تیرک و جاکیق و تبطام همه را خلعت داده ملازم رکاب
امیرزاده عمر گردانید و او بصوب ییلاق الاطاق توجه نمود و فرمانفرمای آفاق بعون ملک خلاق از آنجا کوچ کرده و طرح شکار انداخته صید فراوان افکندند و کنار
آب آفاق که آنجا را آلا ذره و کوبند از فر نزول موکب همایون رشک سپهر کبود گشت و چند روز در آن منزل توقف افتاده ماه مبارک رمضان بآخر انجامید و چون
هلال فرخ فال شوال روی نمود مولانا نظام الدین شنبی که بعضی مورخان از او بشامی تعبیر کرده اند بعد آن خطبه عید و اقامت صلات آن روز سعید قیام نمود و حضرت
پادشاه در باول بعد از فرایض و نوافل و بخشش و انعام شامل بطرب و سرور و عیش و حضور مایل شده فرمان داد تا جشنی شاهانه و بزمی خسروانه بیاراستند

ذکر تتمه داستان امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه و رفتن امیرزاده اسکندر و امیر شاه ملک در عقب ایشان بجانب ری بروفق اشارت پادشاه اسلام

سابقا سمت گذارش یافت که امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه بمقتضی اشارت خسرو جمجاه جهة تحقیق حال
و دفع اسکندر شیخی متوجه صوب ری شدند و چون بدانجا رسیدند روشن شد که اسکندر از تیره کی رای روی از درگاه سلاطین پناه گردانیده و در بیابان غوایت
و بغاوت توغل نموده و قلعه فیروزکوه را مستحکم ساخته و پسر و خویشان خود را بمحافظت آن قلعه نصب کرده و خود بکوه رستمدار گریخته است امیر سلیمانشاه و امیرزاده رستم
هشت روز در طهران بنا بر اقامت انداختند و از پیادگان آن ولایت و قم و کاشان و ساوه و غیر ذلک دو هزار مرد جمع آوردند و سر در پی اسکندر نهاده رستم وار
برستمدار در آمدند و بعد از محاصره قلعه نوروز در مسخر ساختند و در آن محل ملک کیومرث پیش ایشان آمد امیرزاده دولت یار و نوئینان رفیع مقدار بعجای الحرب خدعة

عمل نموده ملک کیومرث را که میان او و اسکندر شیخی نزاع و مخالفت بود بگرفتند و خدمتش را پیش اسکندر فرستادند و از راه فریب پیغام دادند که ما دشمن ترا فرستادیم باید
باید که بعد خدعه و تحاشی پیش ما آیی و خدمت سابق را باین حرکت مؤکد گردانی و اسکندر بعد از اظهار تمرد و عصیان باین کلمات اعتبار نکرده با کیومرث صلح و صفا پیش آورد
و او را بترسانید و هر دو با یکدیگر عهد و میثاق بسته در بدعهدی اتفاق نمودند و در کوههای سخت و بیشهای پر درخت خزیدند و در اوایل سال که کنار آب الغ مخیم سپاه نصرت
پناه شد قاصدی از پیش امیر سلیمانشاه آمده صورت واقعه را معروض بندگان پایه سریر اعلا گردانید و رای عقده گشای ایلچی پیش امیر مضراب بخراسان روان کرد که
با لشکرهای آنجا از راه آمل و ساری روی توجه بدفع اسکندر شیخی نهند و روز جمعه هفتم شوال نوکر امیرزاده خلیل سلطان از جانب ماوراءالنهر آمده اخبار آنجا بمسامع علیه رسانید
و چون اراضی اردبیل مضرب خیام ظفر فرجام گردید خسرو پرویز روز امیر شاه ملک و پیر علی سلدوز را از پیش بری فرستاده پیغام داد که از حشام خلج و اعراب که در نواحی قم و کاشان
و ساوه توطن دارند حشمی فراهم آورند و امیرزاده اسکندر متوجه شده با میرزاده رستم و امیر سلیمانشاه پیوندد و موکب فرمانفرمای عرب و عجم از اردبیل و میانه گذشته بموضع سرجم
نزول فرموده در آنجا ولدای که ضبط قلعه او بینک تعلق باو میداشت بتعجیل در عقب رانده عتبه بساط بوس دریافت و حضرت صاحبقران جهانگشای جهة خدمات دیرینه ولدای را
در آغوش مهربانی کشیده پرسش احوال نموده خلعت و کمر داده فرمود که معلوم نیست که دیگر ملاقات شود یا نه وظیفه آنکه از صلاح و فساد این بلاد غافل نشوید و احمد جلایر تازیک نژاد
واقع شده از او اندیشه نیست اما از قرا یوسف ترکمان بر حذر باش و بعد از تمام وصیت او را وداع کرده رخصت مراجعت ارزانی داشت و چتر ظفر نگار از آنجا روان شده
بیست و پنجم شوال در ضمان ملک ذوالجلال بسلطانیه رسیده و در آن مکان که محصلان بتحصیل اموال گیلان رفته بودند آمدند و نقد و جنس فراوان آوردند و بیست و دوم
ماه مذکور رایت منصور از سلطانیه نهضت نموده و قطع منازل کرده صحرای قزوین معسکر لشکر ظفر قرین شد و چون امیرزاده ابابکر بر مراجعت آنحضرت مطلع گردید از اردبیل دو اسبه
روی براه آورده و در مدت نه روز آن مسافت بعید را پیموده در صحرای قزوین بخاکبوسی ساحت بارگاه پادشاه روی زمین سر تفاخر باوج علیین رسانید و بوسیله
سرای ملک خانم و امیر شیخ نورالدین از خاقان بادادودین درخواست کرد که اگر رخصت پادشاهی بدان مقرون گردد پیش امیرزاده میرانشاه که در بغداد است باشد و ملتمس شاهزاده
مبذول افتاده حضرت صاحبقران دوست نواز بنظر عنایت و اعزاز در امیرزاده میرانشاه نگریسته فرزند بجان پیوند را در کنار گرفت و اجازت داده مبلغ چهارصد دینار کپکی
با میرزاده ابابکر انعام فرموده و جبل را که از نواحی بغداد است بحرم شاهزاده مشارالیه شاهی ملکه که دختر امیر حاجی سیف الدین بود برسم سیورغال انعام فرمود و امیر سلیمانشاه
بموجب فرمان متوجه سلطانیه شده حکم شد که امیرزاده ابابکر از عقب امیر سلیمانشاه رفته باتفاق در دفع اسکندر شیخی سعی تمام نمایند و آنجناب بفرمان خسرو کامیاب پای سعادت
در رکاب آورده بعد از طی منازل در کجور با میرزاده رستم و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمانشاه و سپاه منصور پیوست و ایشان در آنجا رعایت حزم و احتیاط نموده خندق کندند و به
شاخهای درخت استوار ساخته مدت بیست روز توقف نمودند تا لشکریان رسیدند و از اردوی همایون خبر آمد که از عقب اسکندر روند شاهزادگان و سران سپاه برحسب
فرمان روان شدند و چون آن راه جنگلستان بود بیاقیان درخت افکنده راه میگشادند و در کرهها و گذرها که مخالفان خراب کرده بودند تختها و چوبها و قایل گذارده عبور مینمودند
و بدین وتیره از پی اسکندر تیره ضمیر میشتافتند و هر کرا مییافتند نهال حیات او را از جویبار نشو و نما بتبر قهر قطع مینمودند تا ماهچه طوق آفتاب اشراق از سوق طاق در حرکت آمده
در غره ذی قعده از افق جلگاوری طالع شد و چون موضع سارق نقش مخیم اقبال پادشاه بادادودهش گشت رای عالم آرای چهار پایان با احمال و اثقال زیادتی از راه
بستی و خار روانه ساخت و در آنجا حرم محترم امیرزاده پیر محمد با فرزندان رخصت مراجعت یافته بجانب غزنین و کابل روانه شدند و برلیغ جهانمطاع صدور یافت که امیر شمس الدین عباس
و دیگر امرا که نقل ایل قراتاتار و خانه کوچیان مملکت آذربایجان منوط و مربوط بسعی و اهتمام ایشان بود از راه خلخال و سمنان در حرکت آمده قطع مسافت نمایند و باشارت علیه
از تومان هر یک هر قوشون که موکل بودند بر خیل خانه از قراتاتار ایشان را زاننده شبگیر و ایوار کرده و امیر شاه ملک و پیر علی سلدوز که از برای جمع لشکر پیشتر آمده بودند باردوی
همایون پیوستند و چون عبور حضرت صاحبقران بر قلعه گلخندان که در دامن دماوند واقع است و در آن اوان خراب و ویران بود اتفاق افتاده بتعمیر آن از گچ و خشت پخته
فرمان داد و از آنجا روان شده از دماوند بگذشت و بفرخی و فیروزی بفیروزکوه رسید

ذکر عروج امیرزادها عالیمقدار و پهلوانان جرار بقلعه فیروزکوه و آغاز حرب ایشان

از امهات قلاع مملکت ایران که بحصانت و رصانت اشتهار دارد یکی قلعه گردون شکوه فیروزکوه است و استحکام آن در
افواه و السنه مذکور است و در کتب تواریخ مسطور و چون رایت منصور بحوالی آن حصار رسید لشکریان جلادت آثار از اطراف و جوانب قلعه را احاطه نمودند و کورکه زده سورن
انداختند و فرود آمدند بهادران گردون شکوه بقدم جرات پیش رفته سلمها ترتیب دادند و بتهیه اسباب حصارگیری از عراده و منجنیق اشتغال نمودند اهل حصار از سر اضطرار
خاطر بر رزم و پیکار قرار داده پای مدافعت و ممانعت بیفشردند و دست بتیر و کمان زده سپر بی شرمی در روی کشیدند و چون شب در آمد از نوکران امیرزاده ابراهیم سلطان
محمد آزاد نام و شیخ بهلول و بیان تمور و طایفه دیگر از بهادران از عقب هم یکیک بقلعه کوه برآمدند و مخالفان چون بر این حال اطلاع یافتند بمدافعه و مقاتله ایشان
بشتافتند و نایره حرب اشتعال یافته از بهادران سپاه لشکر فیروزی اثر معدودی چند زخمدار شدند و چون آفتاب عالمتاب از کوه سر برزده بهادران رزم آزمای قلعه
گشای کوس و کورکه فرو کوفتند و از کمرها ببالا برآمدند و روی جلادت بتسخیر حصار آوردند پس اسکندر شیخی و جمعی مازندرانیان و دیوساکه در حصار بودند از مشاهده این
حال مضطرب و سراسیمه شدند و از غایت خوف و وحشت طایفه را ببارگاه گردون عظمت فرستادند و بزبان استکانت از حضرت صاحبقرانی امان خواستند عاطفت حضرت

حضرت صاحبقرانی سام حال فرستادگان شده همه را خلعت پوشانید و بعنایت بی پایان نوید داده باز گردانید و چون آن جماعت بقلعه در آمدند پیر سلطنه و سایر متعلقان او که در آنجا بودند بپای ضراعت بدرگاه عالم پناه شتافتند و فوجی از سپاه منصور بحصار رفته ساکنان آن قلعه را با کوچ بیرون آوردند و حصنی چنان حصین بدو روز مفتوح شد و در تصرف بندگان حضرت آمد و حضرت صاحبقرانی زنگی تولی را با جمعی بکوتوالی قلعه نصب فرمود و روز دیگر اردوی کیهان پوی کوچ کرده نیم فرسنگ رفتند و در مرغزاری فرود آمدند و شهریار والاگهر حضرات عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا را با گلدستهای چمن خلافت امیرزاده الغ بیگ و امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده ایجل و امیرزاده سعد وقاص از راه سلطان میدان روانه سمرقند گردانید و در این اثنا منهیان بسمع اعلا رسانیدند که ایل قراتاتار یاغی شده فتنه انگیخته اند بیان این سخن آنست که طایفه از ایل قراتاتار که نقل ایشان بعهده خواجه تنگری برمش شده بود در ظاهر دامغان سر از گریبان عصیان و طغیان برآورده داو را بزخمهای ستالم از مرکب در انداخته راه گریز پیش گرفتند و داروغه دامغان طوایف دیگر که از عقب ایشان می آمدند تنگری برمش را که زخمدار و بیخبر افتاده بود شناختند و خدمتش را باندرون دامغان برده مردم کاردان بمعالجه او مشغول شدند و دیگر مردم آن جماعت که از این معنی خبردار شدند بر سر غدر و فتنه رفته آهنگ فرار کردند و داروغه ایل دیگر که از عقب ایشان می آمد و امیر شمس الدین عباس و شاه ولی پسر سونجک و التمش و غیرهم از امرا قوشون که موکل ایلها بودند بر این حال مطلع شده تیغ خونریز از نیام برکشیدند و قرب سه هزار نفر از ایشان را در بیرون و اندرون دامغان براه عدم فرستادند و چند فوج از آن قوم بجانب جنگلستان استرآباد شتافتند و باز مانده کار را امیر شمس الدین با خود برد و چون رای عالم آرای شهریار جهانگشای از این حادثه آگاهی یافت بیان قوچین و سیف الملوک و دانه خواجه و رستم برلاس و قماری بهادر را با پانصد سوار جرار در عقب گریختگان فرستادند و بعد از آن امیرزاده احمد عمر شیخ و امیر برندق نیز با طایفه از لشکریان بتکامیشی قراتاتار از عقب بر حسب فرمان روان شدند و چون ایل قراتاتار بعضی کشته شده و برخی گریخته و زمره همراه امیر شمس الدین عباس رفته بودند امیرزاده مشارالیه تا دامغان راندند و از آنجا بازگشته بموکب همایون پیوستند و شرف ملازمت دریافتند و بیان قوچین و دیگر بهادران که نخست از عقب قراتاتار رفته بودند از بسطام و عقبه لنگر گذشته بموضع قرالغان بکنار دریای قلزم بآن مردم رسیدند و سپاه منصور پانصد مرد بیش نبودند و معاندان گروهی انبوه با ایشان جنگ کردند و هزار نفر از آن جماعت را بتیغ انتقام بگذرانیدند و قرب دو هزار خانوار از قوم قراتاتار بدست آوردند و بیان قوچین از آن موضع بازگشته روی توجه باردوی اعلا نهاد و شاهزادگان و حضرات که پیش از این باشارت واجب الاطاعت متوجه سمرقند شده بودند چون ببسطام رسیدند امیرزاده شاهرخ از ایشان جدا گشته با متابعان براه نیشابور عازم هرات گردید و حضرات عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا با آغروق بزرگ براه جاجرم در حرکت آمدند

ذکر توجه رایات نصرت آیات بجانب اسکندریه و محاربه سلطان حسین

حضرت صاحبقرانی قمع و استیصال اسکندر شیخی را اهم مهمات دانسته عزیمت خسروانه بجانب جلاوه تصمیم داد و امیرزاده شاهرخ را که در آن اولا اندک مرضی روی نموده بود روانه هرات گردانید و حکم فرمود که امرا و لشکریانش همچنان ملازم اردوی اعظم باشند و لوای ظفر پیکر بجانب جلاوه در حرکت آمد و در چند روز عساکر نصرت مآثر کوههای بلند و درهای ژرف طی کردند و چون بعد از قطعهای راه دشوار سپاه فیروزی آثار ببالای کوه جلاوه برآمدند اسکندر کافر نعمت بصد مشقت روی شقاوت بجهنم دره نهاده و موکب همایون یکروز در جلاوه توقف نموده روز دیگر از عقب اسکندر شتافت و در آن ولایت دره ایست عمیق و بسیار درخت و بنا بر وفور میغ و بارندگی که همیشه در آن موضع میباشد زمین آن از خورشید بی بهره است و عاطل و پر لای و گل و در آن دره ایست عظیم و بغایت تیره که باسب و شنا عبور از آنجا نتوان کرد و از غایت صعوبت طریق و دشواری بجهنم دره اشتهار یافته و پلی که بر بالای آن آب بسته بودند چون جناب شقاوت مآب از آن عبور نموده خراب و ویران ساخت و چون گذشتن از آن آب متعذر مینمود طاعت گذاران بموجب اشارت فرمانده جزو و کل بر آن رود پل بستند و نخست جهانشاه بهادر که بتاولی مقرر بود با پانصد مرد عبور نمودند و بعد از آن یوسف برلاس و خواجه شیخ علی برلاس و سید خواجه ابن خواجه شیخ علی بهادر و امیرزاده سلطان حسین و امیر شیخ نورالدین بترتیب از عقب یکدیگر بگذشتند و آن مردان گزیده جنگلها بریده راه میساختند و از پی اسکندر که از جاده صواب منحرف گشته بود هر طرف میتاختند و حضرت صاحبقرانی نیز از پل گذشته و یک منزل قطع فرموده بر بالای پشته بید رخت نزول فرموده و سرداران و بهادران باطراف و جوانب بطلب اسکندر فرستاد و عز چیان ایشان سادات مازندران بودند و از جمله ملازمان رکاب نصرت قرین پادشاه روی زمین بیان قوچین و شاه ملک برلاس و صدر برلاس و شیخ درویش الهی و دیگر بهادران در میان جنگل در افتادند و در دریای قلزم با اسکندر شیخی رسیدند و اسکندر با دوبیست هزار سوار و پیاده از قبتول خود بیرون آمده متصدی رزم و پیکار شدند و شیخ درویش الهی و هم بجوره داده عنان باز گرفت و لشکر منصور که با اسکندر رسیده بودند بیست هزار نفر بیش بودند و بارها دست برد شجاعت او در معارک مشاهده کرده بودند و فی الواقع اسکندر دلاوری بمیراث داشت چه نزد اهل تواریخ مقرر شده که قبیله او از نسل بیژنند که پدرش گیو و جدش گودرز و مادر او بانو گشسب است دختر رستم دستان فردوسی اسکنه الله فی فرادیس الجنان در داستانی از زبان بیژن گفته

نیای من شیر جنگی پدر گیو گرد   هم اکنون ببینی زمن دستبرد

القصه آن بیست هزار بهادر از بیم عتاب و باز خواست خسرو کامیاب پای تجلد فشرده بایستادند و دست بتیر و کمان یازیده دل بر مرگ نهادند و اسکندر چند نوبت با سواران خویش تیرها در کف از صف پیش رانده حمله نمود و شیران بیشه وغا از موقف خود زایل نشده تیرباران کردند و اسکندر که بفر دولت قاهره از لشکری روی بر می تافت تا در آن حال بنابر کفران نعمت از پیش اندک نفری براه هزیمت شتافت

بکفران نعمت دلیری که کرد   که رخش حیاتش سکندر بخورد
سکندر که بود او ستم روزگار   ز کفران نعمت چنین گشت خوار

و قراولان لشکر فیروزی نشان ندانستند که اسکندر در آن جنگل بکدام طرف گریخت و مقارن این حال یوسف برلاس و سیف الملوک حاجی سیف الدین و حاجی عبدالله عباس از عقب رسیدند و باتفاق حد

اردوی اسکندر ریخته دست بغارت و تاراج برآوردند و غنیمت بیرون از تخمین و قیاس گرفتند و شب در آنجا توقف نمودند و امیرزاده رستم که با امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه و امیر سونجک پیشتر آمده بودند با ایشان پیوستند و از جانب چپ و راست بجستجوی آن نابراست در حرکت آمده بعزادهٔ اوبهراسب رسیدند و امیر علی پسر اسکندر و متعلقان و زنان خدمتش را گرفتند و درین اثنا امیرزاده سلطان حسین و سید خواجه بن شیخ علی بهادر با هفتاد نفر رسیدند و بهیات اجتماعی بجنگل در آمده از پی اسکندر روان شدند و هنگام استوا آن پهلوان بیوفا را در جنگلستان یافتند و با او دویست پیاده بود و پنجاه سوار بالضروره دست از جان شیرین شسته و آمادهٔ قتال گشته در برابر ایستادند و مخالفان ولیکن گشته سوار و پیاده از جنگل بیرون خرامیدند و روی بامیرزادهٔ مشار الیه و ملازمان او نهادند و ایشان تیغ انتقام در معاندان نهاده اکثر پیادگان را بر خاک هلاک انداختند و سپاه نصرت شعار وفا و اد قلم نسخ بر داستان رستم و اسفندیار کشید چه بعد از آنکه اسکندر یکی بضرب سنان از دهان بیرون افتاده بود جنگ بسیاری کرده عاقبت اسکندر مغلوب و مقهور بجانب کیلان بیرون رفت و در مآل حال او اختلافست بعضی گفته‌اند که در آن دره بصد تلخی جان شیرین بقابض ارواح سپرد و برخی برانند که جهة سلامت نفس لباس اهل التصوف پوشیده وضع صوفیان اختیار کرد والله اعلم بالصواب و التحقیق قرب و امیرزاده سلطان حسین از آنجا بازگشته از کنار دریای قلزم با امیرزاده رستم و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمانشاه و امیر شیخ نور الدین با گروه انبوه در جستجوی اسکندر در تک و پوی آمدند و از کنار دریای مذکور بجانب کیلان رفته بعد از قطع پنج فرسخ فرود آمدند چون در آن ظلمت آباد از اسکندر نشانی نیافتند مراجعت نموده باردوی همایون پیوستند و غیرت خسروانه شاهزادگان و امرا را بازخواست نمود و عتاب فرمود که چرا از پی اسکندر نرفتند و امیرشاه ملک را مصحوب ایشان گردانیده باز بطلب اسکندر همه را بجانب کیلان فرستاد و آن جماعت یکشبانروز در میان جنگل و لای رانده مشقت بسیار کشیده مراجعت نمودند و در آن ایام متصل دیده ابر بر حال اسکندر میگریست چنانچه شاهزادگان محل فرود آمدن نمی یافتند و مقارن این زحمت و مشقت فرمان حضرت صاحبقران رسید که باز گردند و ایشان برحسب فرموده مراجعت نمودند و رایت منصور از فراز پشتهٔ مذکور نهضت نموده از پلی که بر آب جهنم دره بسته بودند گذشته بهمه را بجان امان بخشیده شب هنگام از پیش شاهزادگان امیرزاده ابابکر و امیرزاده سلطان حسین پیش جناب امارت پناه قاصدی آمده خبر آورد که ما بکنار جهنم دره رسیده‌ایم و بی پل عبور از آنجا متعذر است و برای استعداد پل بستن نداریم آنحضرت محمد آزاد را با توکل باورچی و یکصد کشتی بآنجا فرستاد تا بر آن آب پل بستند و شاهزادگان و امرا و لشکریان از آن پل عبور نمودند و بخدمت شتافته سعادت زمین بوس دریافتند و شب در آن مرحله توقف نموده رایت ظفر نشان از آن منزل بجانب کیلان و طرف قلعه حری در حرکت آمده بکلاره دشت رسید و چند روزی در آن صحرا رحل اقامت انداخت مقارن این حال حضرت صاحبقرانی امیر غیاث الدین پسر کمال الدین علی را که میان او و اسکندر شیخی عداوت قدیم بود ملحوظ نظر عنایت گردانیده ایالت ولایت ساری را بوی ارزانی فرمود

گفتار در ایلغار فرمودن حضرت صاحبقرانی بجانب مرکز دولت و وصول آنحضرت بدار السلطنت سمرقند

چون از اسکندر شیخی همچو آب حیوان بجز نام و نشان نماند و اقربا و اعوان و انصار او در قبضهٔ لشکریان پادشاه فلک اقتدار در آمدند عزیمت خسروانه بجانب ماوراء النهر تصمیم یافته بموجب فرموده امیر سعید برلاس و دیگر سرداران در ملازمت امیرزاده رستم بصوب اصفهان روان شدند و آنحضرت امیر سونجک را ملازم امیرزاده ابابکر گردانیده به بغداد فرستاد و امیرزاده ابابکر مامور شد که بهمدان رود و همچنین اشارت علیه صدور یافت که سید عز الدین هزار جریبی و سید علی آملی توجه نمایند و اعلام ظفر فرجام از کلاره دشت نهضت نموده و بعد از چند کوچ بپای دماوند ارغون در آنجا قصری بنا کرده و بکوشک ارغون اشتهار دارد نزول فرموده و از آنجا بتعجیل با خواص و مقربان روان شد و چون فیروزکوه مضرب خیام نصرت انجام گشت امیر سلیمانشاه را بخلعت طلادوز و کمر مرصع سرافراز فرموده و بحکومت فیروزکوه و ری و آن حدود باز داشت و بیان قوچین را که داروغهٔ ری بود امر فرمود که بکلندان رود و بضبط قلعهٔ آنجا قیام نماید و از آنجا در حرکت آمده به بسطام رسید و بزیارت سلطان العارفین فائز گشت و فقرا و مساکین را صلات و صدقات داده پیر پادشاه را که نصرت آسا ملازم رکاب همایون بود و حکومت استراباد تعلق بوی میداشت و پیشتر باشارت علیه بآنجا رفته بود معاودت نموده در این محل باردوی اعلا پیوسته پیشکشها بموقف عرض رسانید از آنجمله نه تقوز اسب کشیده و بعد از اختصاص بخلعت خاص بموجب فرمان روی بولایت خود نهاد و هم در بسطام دانه خواجه که از عقب قوم قراتاتار رفته بود معاودت نموده باردو رسید و احوال آن جماعت را معروض داشت شهریار سپهر احتشام فرمان داد که سرداران ایشان را بند کرده بسمرقند بردند و درین اثنا قاصدی از پیش امیرزاده شاهرخ رسید که در کدام مکان شاهزادهٔ عالمیان بموکب همایون پیوندد و آنحضرت او را باز گردانیده و فرمود که زود متوجه گردد چنانچه در کنار آب جقران برسد و رایت ظفر نشان در حرکت آمده و طی مسافت نموده به نیشابور فرود آمده و در روز چهارشنبه غرهٔ محرم سنهٔ سبع و ثمانمائه از آنجا کوچ کرده بعشق آباد نزول فرمود و روز جمعه سیوم ماه موضع جام محل خیام ظفر فرجام گشت و از روح مقدس زنده پیل احمد استمداد نموده بر کمیت خوش‌خرام سوار شد و بتعجیل راند چون کنار آب جقران معسکر همایون خاقان بلند مکان شد امیرزاده شاهرخ تشریف آورده دیده امید از مطالعهٔ طلعت چون خورشید آن فریدون وقت جمشید روزگار روشن گردانید و پیشکشها کشید و همت خسروانه همه را بفرزندان بخشید و آقبوقا و قرابوقا جونی قربانی که در مدت غیبت حضرت صاحبقرانی سر از گریبان عصیان برآورده بودند و حرکات ناملایم اقدام نموده بودند هندو شاه هروه را گرفته بدرگاه جهان پناه آورده و بعد از ثبوت گناه هر دو را بر در رباطی که در آنجا بود بحلق آویختند و درین اثنا خواجه احمد طوسی بضبط اموال خراسان مقرر شد و او در مدت چهل روز دویست تومان کبکی حاصل کرد و حضرت صاحبقرانی در سیر مسارعت نموده و امیرزاده شاهرخ را بهرات باز گردانیده و چون رایت فرمانفرمای ایران و توران بکولان رسید خواجه آقبوقا که از سمرقند برسم استقبال شتافته بود بموکب همایون ملحق شده نه سر اسب تازی کشیده

کشیده و چون کنار آب مرغاب محل نزول شهریار کامیاب شد مردم چیچکتو از داروغه خود شکایت نموده بموجب فرموده پای داروغه را سوراخ کرده و سرنگون بیاویختند و در اثنای راه داروغگان قری و قصبات و بلاد و امصار پیاپی رسیده اسبان راهوار کشیدند و ملازمان رکاب فیروزی انتساب الاغان مانده خود را میگذاشتند و بر اسبان آسوده خود سوار میشدند و تعجیل میراندند و چون خاقان مستوده خصال بعد از قطع منازل در حوالی بلخ بقرب قریه مسجد آدینه نزول اجلال فرموده اهالی شهر مذکور برسم استقبال پیش آمده پیشانی نیاز بر ساحت بارگاه صاحبقران سرافراز نهادند و موکب همایون از آن منزل نهضت نموده بکشتی از جیحون بگذشت و در ترمذ بخانه خانزاده علاء الملک نزول فرموده و خانزاده مشارالیه بشرایط خدمت و ضیافت چنانکه از همت او میسر بود قیام نمود و از آنجا بکش راند و آق باغ از فر قدوم آنحضرت جنت مثال گشت و چون از کش در حرکت آمد بعد از چند روز باغ قرا بوته و قصر جهان نما مرکز لوای ظفر انتما گشت و در آن محل خواجه یوسف و ارغونشاه و میرزاده قیدو پسر امیرزاده پیر محمد جهانگیر را باردوی اعلا آوردند و پیشکشها بمجلس عرض رسانیدند و مهد علیا تکل خانم نیز با خواتین امرا بعز تقبیل بساط جلالت مناط سرافراز شدند و تنسوقات بموقف عرض رسانیدند و در امکان اکابر و اعیان سمرقند بدرگاه گردون پشتیبان رسیده ناصیه اخلاص بر آستان دولت آشیان نهادند و آنحضرت بسعادت از قصر جهان نما سوار شده در قصر باغ چنار نزول فرموده و از آنجا بسمرقند در آمده مدرسه میرزا محمد سلطان که تا غایت که ساخته بودند منظور نظر کیمیا اثر گشته بود تشریف برد و از آنجا بباغ چنار رفته بساط عیش ممهد داشتند و چون خواتین و آغایان و نوئینان که پیشتر از راه ماخان و مرو متوجه شده هنوز نرسیده بودند کس فرستادند که بتعجیل بیایند و ایشان بعد از چند روز رسیدند و سرای ملک خانم باغ چنار را منزل ساخته و تومان آغا بباغ بهشت رفت و مزاج اشرف در این اوان از نهج اعتدال انحراف نموده و بعد از یکهفته بصحت تبدیل یافت و آنحضرت در زمان مرض در باغ بهشت بسر برده و چون بصحت مبدل شد بباغ شمال رفت و در آنجا بجهة فرزندی که از بکیس سلطان متولد شده بود جشنی شاهانه مرتب ساخت و از باغ شمال بباغ بلند نقل فرموده و از آنجا بشهر در آمده خانه میرزاده محمد سلطان را بقدم فرخنده تزئین داد و امر فرمود که متصل بمدرسه شاهزاده مرحوم گنبدی از جهة مرقد او احداث نمایند و معماران چابک دست در اندک زمانی قبه از رخام منقش پرداختند و نقاشان بر طلا و لاجورد کش مزین ساختند و خانه که در حوالی مدرسه بود ویران کرده باغچه که از روضه رضوان نشان میداد مرتب گردانیدند و چون مسجد جامع که احداث کرده همت آنحضرت بود که اکثر گردد و در کاهش که در مدت غیبت آنحضرت بر آورده بودند بواسطه کوتاهی و کوچکی نپسندید و اشارت علیه بنفاذ پیوست که آنرا ویران کردند و وسیع تر و رفیع تر اساس انداخته بایوان کیوان بر افراختند و در خلال این احوال صاحبقران عدیم المثال از کمال نصفت و عدالت نویسندگان و عملداران را گرفته بند کرد و بعد از آن بتحقیق فرموده هر که از وی بخلق ضرری رسیده بود بسیاسات وی فرمان داد و از آنجمله احمد داود که در مدت غیبت رایات همایون مشغول بشغل خطیر وزارت بود در حین جشن و سور که در کانکل واقع شد فرمان داد تا او را بحلق بیاویختند و در این اثنا ایلچی آید گو که از دشت قبچاق آمده بود بشرف زمین بوس دریافته معروض داشت وقایع آنجانی را بعد از آن تبرکات و بیلاکاتی که همراه آورده بود بگذرانید و هم در آن تولا از پیش حاکم افرنج ایلچی رسیده و بیلاکات متکاثره بعرض رسانید و از آنجمله پردهای مصور معروض داشت که هرگز نظیر آن در متخیله مانی صورت گر نگذشته بود و پیش از این حضرت صاحبقران فرمان داده بود که در باغی که در جنوب باغ شمال ساخته بودند و طول هر یک از چهار دیوار آن تقریبا هزار و پانصد گز شرعی بود کوشکی در میان آن باتمام رسانند و در این اثنا آن قصر که قصری پادشاهانه بود باتمام رسیده و هنرمندان آن دیار در سنگ تراشی و خاتم بندی ید طولی داشتند چنانچه هر کاری که خاتم بندان در آبنوس و دندان سازند ایشان بهمان خوردکی و نازکی از فرش و دیوار بپردازند لاجرم از سنگ مرمر در آن قصر زیبا منظر صور بدیع بظهور آوردند و کمال حذاقت و مهارت خویش اظهار کردند و فواره بسیار ضمیمه نزاهت و طراوت آن ساختند و حضرت صاحبقران بآن قصر تحشم فرموده و بترتیب طوی پادشاهانه مثال داده جشنی بازیب و زینت آماده و مهیا گشت و امرا و نوئینان بلوازم ثنا و تهنیت قیام نمودند و ایلچیان افرنج در آن طوی حاضر بودند و این مثل مشهور است که عید بی روستائی نمیباشد

ذکر قرلتای حضرت صاحبقران کشورگشای و ترتیب جشنی عظیم جهة تزویج شاهزادگان

چون از دیرباز خسرو سرافراز بکامه اندیشه و تدبیر بر صفحه ضمیر نگاشته بود که بعد از فتح بلاد روم و شام لشکر ببلاد خطا و دیار اهل شرک و ظلام کشد و بوظایف غزا و جهاد قیام نماید تا این معنی سبب غفران بعضی مآثم و جرایم گردد که در اوان جهانگیری از خدام بهرام انتقام صدور یافته بود لاجرم در این اوقات که در مقر دولت و مستقر سلطنت قرار گرفت خواست که پیش از ارتکاب آن سفر و در از بعضی از شاهزادگان نام دار عفت و شعار در سلک ازدواج کشد چه بقای نسل و تکونیت و موقوف بر آنست القصه فرمان قضا جریان بنفاذ پیوست که طوی پادشاهانه ترتیب نمایند و خبر فرستند که اشراف اطراف و اعیان اکناف بقربلتای حاضر گردند و از شاهزادگان چنگیزخانی طادی اغلان و بعضی دیگر بعرض رسانیدند که مناسب چنان مینماید که در این طوی امیرزاده پیر محمد جهانگیر از غزنین و میرزاده شاهرخ از خراسان بیایند فرمود که آمدن شاهرخ مصلحت نیست چه مجموع بلاد عراق و آذربایجان بوجود او قوی دل اند و ایلچی بطلب امیرزاده پیر محمد بغزنین فرستاده موضع کانکل از برای جشن و سور تعیین رفت و روز یکشنبه غره ربیع الاول سنه سبع و ثمانمائه از فر نزول شهریار بانکین رشک فردوس برین گردید و از برای نزول همایون چهار پرده سرا بیرون صحرا و هامون کشیدند و سر خرگاه باوج قمر بر افراختند و دوازده پایه پیستی آرای که ظاهرش از سقرلاط هفت رنگ و اندرونش از مخملهای فرنگ بود و طنابهای ابریشمین و ستونهای منقش و قبهای زرین جمعی از پری پیکران فراش بیک هفته برپای کردند و آن دوازده پایه چنان وسیع بود که همای آسا بر سر بیست هزار کس از روی تخمین و قیاس سایه می انداخت و از برای خواتین و شاهزادگان

و امرا و نوئینان خیمه و خرگاه و سایبان و بارگاه بر افراشتند و در آن مکان از اطراف و اقطار چندان خلایق جمع آمدند که از کثرت ایشان دیده خیره مانده و درین اثنا منکلی بوغای
حاجب که از امرای ملک برقوق بود و در فنون فضایل نفسانی و حفظ کلام سبحانی و فصاحت بیان و طلاقت لسان و وقوف بر لطایف علمی و شعور بر قوانین عملی و اتصاف بصفات
از ارباب تحقیق امتیاز داشت از پیش لپسرش فرج حاکم دیار مصر رسیده و انواع تحف و هدایای فاخره بموقف عرض رسانید از جمله نوادر یک زرافه و نه شترمرغ علاوه تبرکات
گردانید و میرزاده خلیل سلطان که در حدود ترکستان بود بر کشتان نوید بخش گاه حاضر شده شرف دستبوس دریافت و میرزاده پیر محمد جهانگیر که بطلب او کسی از پایه سریر خلافت
مصیر رفته بود درین اثنا رسید و حضرت صاحبقرانی او را در آغوش مهربانی گرفته جراحت فرقت برادر مرحومش امیرزاده محمد سلطان تازه شد و شاهزاده بمراسم نثار و پیشکش
قیام نموده عاطفت خسروانه او را بخلعت طلادوزه و کمر و افسر سرافراز گردانید و خواص ملازمانش را جامه پوشانیدند و ایشان از لباس سوگواری بیرون آمدند و خواجه احمد طوسی که جهت
اعمال خراسان معین شده بود بیامد و از وجوه مقرره اموال فراوان بخزانه عامره رسانیدند و حضرت صاحبقران دین پرور مضمون کلمه نکاح او توالدوا منظور نظر داشته فرمانداد
که ارباب تنجیم ساعتی مسعود اختیار فرمودند و در آن زمان محمود برحسب اشارت عالی سادات و قضات و علما و ارباب درس و فتوی بمجلس همایون حاضر آمدند و میرزا الغ
بیک و میرزاده ابراهیم سلطان و میرزا میرانشاه دا اولاد امیرزاده عمر شیخ امیرزاده احمد و سیدی احمد و شاهزاده بایقرا هر یک را بکریمه از کرایم خاندان سلطنت و دودمان
مملکت بآئین شرع مطهر عقد بستند و در آن محفل جنت مثال امام ائمه ستوده خصال شیخ شمس الدین جزری بعد از رعایت شرایط عقد بقرائت خطبه نکاح اشتغال فرموده کلمه ایجاب
و قبول بقاضی قضات سمرقندی مولانا صلاح الدین متعلق بوده و نیاز بیشماره گوهر بسیار نثار کردند زبس گوهر و زر که افشانده شد زبرچیدنش دستها مانده شد حضرت صاحبقرانی
بمسند جهانبانی برآمد و خواتین و آغایان تاجها بر سر نهاده چمن رخسار خوبی را بدرخشان مرصع زیب و زینت بخشیدند و ماهرویان زهره جبین با طراوت گل و لطافت نسرین آن بزم
بهشت آئین را بفر حضور خویش حزین دادند و امرای بزرگ و نوئینان و سادات و اکابر و قورچیان در سایه دوازده پایه آرام گرفتند و سایر خلایق از امرا هزاره و اشراف مقدار یک
تیر پرتاب از دوازده پایه دورتر مجلس جلوس اختیار نمودند و یاولان بهرام صولت با خلعتها طلادوز بر زینهای مرصع سوار شده وظایف خدمت بتقدیم رسانیدند و فیلان
کوه پیکر را با نواع تکلفات تختها بر پشت بسته بجای خود باز داشتند و کثرت ماکولات و مشروبات بمرتبه رسید که رسم جوع و عطش از میان برخاست و چند شبانه روز شاه و گدا صغیر و
کبیر بنای و نوش بسر بردند در آخر جشن رسول و ایلچیان مصر و شام و دیار افرنج و بلاد هندوستان و دشت قبچاق و سایر اکابر و حکام اطراف و مجموع امرا و سران سپاه را بخلعتهای
فاخره و انعامات وافر مسرور گردانید و چون ایام عشرت منتهی شد حضرت صاحبقران سایه التفات بر امور ملک و ملت انداخته در اجرای امر معروف و نهی منکر مبالغه تمام نموده
و بخلوت سرای نیاز در آمده مراسم شکر باری بتقدیم رسانید الحمد لله المنعم المفضل المتعال فی جمیع الاوقات والاحوال

ذکر بعضی از قضایا که پیش از یورش خطا روی نمود و توجه رایات نصرت آیات بدان صوب

نخست حضرت صاحبقران فرمانداد که تواچیان شماره سپاه هزاره بوجبی نمایند و هرجا که غایبه
اضافه داشته باشد زیاده کنند و در وفا ثبت نمایند و چون این مهم تمام سازند امرا دستور العمل رسانند که بچه یراق و بچه طریق بیایند و مجموع تواچیان بموجب فرموده عمل نموده
حکام ولایت و سرداران اطراف را بعد از قرار شان بموجب فرموده صاحبقران جهة کردن چریک باقطار ممالک روانه شدند و حضرت صاحبقران بجانب شهر توجه نموده در مدرسه
مهد علیا سرای ملک خانم نزول فرموده و در آنجا میرزاده پیر محمد جهانگیر را نوخته رخصت انصراف داده که بزابلستان مراجعت نماید و میرزاده سیدی احمد بن عمر شیخ را که مادرش حرم
شاهزاده مشار الیه بود درین قوریلتای بمصاهرت شاهزاده مخصوص شده همراه او روانه کردید و ایشان متوجه قندهار شدند و ایلچی مصر را خلعت و کمر زرین داده و از مواید اکرام
بهره ور گردانید و دستوری یافت که بکشور خود باز گردد و مولانا عبد الله کشی را با جمعی رفیق او ساخت و مکتوبی در عرض سه گز و در طول هفتاد گز با آب زر قلمی شده بخط مولانا شیخ
محمد پسر خواجه حاجی بندگر تبریزی که در حسن خط و حسن کتابت نویسی سرآمد روزگار بود بوالی مصر ملک فرج در صحبت ایشان روانه کرد و چون فرج پیغام داده بود که ما سلطان احمد بغدادی
و قرا یوسف ترکمان را گرفته بند کرده ایم هرچه اشارت شود درباره ایشان تقدیم افتد حضرت صاحبقرانی در جواب نوشت که احمد جلایر را بند کرده بفرستند و قرا یوسف ترکمان را بند از
بند جدا سازند و آنحضرت تحف و بیلاکات که هر یک از آن خراج مملکتی بود با رسول و نامه ارسال داشت و سایر ایلچیان که از بلاد افرنج و دشت قبچاق و هندوستان آمده بودند
مقرون بنوازش و احسان باز گردانید و بانوی عظمی ملک آغا که بنابر فرمان از هرات درین اوان در قوریلتای حاضر شده بود اجازت انصراف یافته مراجعت نموده و در اینولا بعنایت
بیکران حکومت ولایت تاشکنت و تینکی و اشره و ولایت جته تا حدود خطای بشاهزاده جوان بخت میرزا الغ بیک کورکان ارزانی داشت و زمام ایالت اندکان و طراز
و کاشغر در کف کفایت میرزاده ابراهیم سلطان نهاد و از امرای شاهزاده مشار الیه پیر محمد طغا بوقا و شیخ محمد بهلول و محمد آزاد متوجه شدند تا لشکر آن نواحی را فراهم
آورده بتاشکنت که وعده گاه اجتماع سپاه بود حاضر شوند و حضرت صاحبقران کامکار از مدرسه سرای ملک خانم سوار شده در کوک سرای که از مستحدثات معمار همت آنحضرت است
بدولت و اقبال نزول فرموده و امرا ملا ابغا دبیرنت که هر بیرندق نسخه لشکر احتیاط کرده باز بینند که چه مقدار مرد در یورش ملازم رکاب همایون خواهند بود و امیر مشار الیه تفحص
نموده بموجب سامی که ارکان کل قرار گرفته بود معروض داشت که از بلاد ماوراء النهر و خوارزم و ترکستان و بلخ و بدخشان و خراسان و مازندران و قوم قراتاتار که بشاهزاده
ازروم کوچانیده آورده اند صد و بیست هزار سوار نامدار جمع میشود چنانچه در ظفرنامه مسطور است و مسود اوراق از میرزاده سلطان احمد شنیده که دفترسان حضرت صاحبقران
در پیش منست و در آنجا مثبت شده که علوفه خاصه آنحضرت در حین یورش خطای سیصد و هشتاد هزار و ششصد و دوازده مرد در شمار آمده و همچنان از آنجناب استماع افتاده که

افتاده که مجموع سپاه صاحبقران کامران در آن اوان هشتصد هزار سوار و پیاده بودند القصه فرمان واجب الاذعان بنفاذ پیوست که میرزاده خلیل سلطان و میرزاده سیدی احمد و خداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس و دیگر امرا با لشکرها در تاشکنت و شاهرخیه و سیرم قشلاق کنند و میرزاده سلطان حسین با جمعی از سپاه جوانغار در بسی و صیران زمستان بپایان رسانند و شاهرخیه را در زمان سابق فناکت میگفتند و در اوان توجه چنگیز خان به ممالک ماوراء النهر و ترکستان در آنجا یار و تیار نمانده عمارتش چنان خراب و ویران شد که یک خشت درست پیدا نبود تا در شهور سنه اربع و تسعین و سبعمائه حضرت صاحبقرانی بعمارت آن فرمان داد و معماران چابک دست باندک فرصتی حصاری استوار ساختند و طاعت گذاران آنحدود و حوالی را بآنجا نقل نمودند بالجمله ارغونشاه بحکومت سمرقند مامور گشته و محافظت خزاین شیخ جهر حواله شده و رایات فتح آیات در بیست و دوم جمادی الاول سنه سبع و ثمانمائه که آفتاب در اواسط قوس بود روی توجه بقشلاق آقسولات نهاده بموضع قراطاق نهضت فرموده و بعد از طی مسافت سایه وصول بر آنجا افکنده و آفتاب عالمتاب روی در نقاب سحاب کشیده برف و بارانی عظیم باریده بادی تند و سرمائی قوی پدید آمده و حضرت صاحبقران از آنجا سوار شده و بتعجیل تمام رانده در آقسولات فرود آمده و شاه و شاهزادگان و امرا و نوئینان در قوریاها که پیش از این باشارت علیه ساخته بودند قرار گرفتند و در آن اوان خورشید در خانه جدی بود و شدت برودت بمرتبه بود که اگر کره اثیر کیفیت آن بهر خاطر گذرانیدی فی الحال طبیعتش انجماد پذیرفتی و با وجود همچنین زمان زمان سرما قویتر میشد بموجبی که مقرر شده بود میرزاده خلیل سلطان بتاشکنت رفت و میرزاده سلطان حسین در بسی و صیران نامزد شده و در داستان آینده بدان احتیاج خواهد افتاد و از جمله قضایا که در زمان غیبت صاحبقرانی اتفاق افتاده قضیه شاد ملک بود و بیان این سخن آنست که میرزاده خلیل سلطان جهان سلطان دختر امیرزاده علی را در حباله نکاح داشت و میرزاده علی خواهرزاده حضرت صاحبقران بود از قضایای ربانی میرزاده خلیل سلطان را با شاد ملک که سابقا در زمره همگنان حاجی سیف الدین انتظام داشت تعلقی و تعشقی پدید آمد و محبت شاهزاده یوما فیوما سمت تزاید می‌پذیرفت تا عنان تمالک و تماسک بیکبار از قبضه اختیار او بیرون رفت و در زمان غیبت رایات جهانگشای شاد ملک را بزنی خواست و چون حرم میرزاده خلیل سلطان از این معنی آگاه گردید صورت قضیه را در سمرقند بعرض حضرت صاحبقران رسانید و آنحضرت باحضار شاد ملک فرمان داده شاهزاده نوعی ساخت که او را نیافتند و بدین سبب آتش خشم جهانسوز فروخته گشت و فرمان قضا جریان صدور یافت که هر جا شاد ملک را بیابند بکشند و در پیدا کردن وی تاخیر ساختند و بنا بر شفاعت امیرزاده پیر محمد جهانگیر مضا آنحکم در توقف افتاد و در آقسولات بسمع حضرت صاحبقران رسید که میرزاده خلیل سلطان خدقش را نهفته همراه آورده و فرمان نفاذ یافت که آنعورت را بقتل آورند مهد علیا سرایملک خانم از دل نگرانی شاهزاده پریشان ضمیر شده در باب مخلص او چارها اندیشیده و با امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک قرار داده که در پایه سریر اعلی عرضه داشتند که شاد ملک از شاهزاده حامله است و چون این صورت معروض گشت حکم شد که او را با میر شاه ملک سپارند تا بعد از وضع حمل شاد ملک را بیکی از ملازمان دهد و هم در آقسولات از جانب خراسان امیر سید خواجه ابن شیخ علی بهادر از پیش امیرزاده شاهرخ رسیده خبر سلامتی شاهزاده را بمسامع علیه رسانیده و آنحضرت ایرندق را بجانب تاشکنت روانه ساخت تا برسانیدن تغار لشکر قیام نماید و در آن زمستان گرد و نهای مشحون بانواع ماکولات می‌آوردند و اسباب و تجملات از اطراف بدرگاه اعلا میرسانیدند و شهریار دریا دل مجموع آنها را بشاهزادگان و امرا می‌بخشید و چون رفعت و حشمت و رفاهیت سپاه و امرا بمرتبه رسیده بود که زیاده بر آن متصور نبود ارباب فراست از مضمون کلمه اذا تم امر فانقصه بنهایت خائف و هراسان بودند و از بیم زوال دولت دیر باز لحظه‌ای می‌غنودند

ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب اترار

با آنکه آفتاب در اواخر جدی بود و شدت برودت هوا بمرتبه که زنها و عبادات از مفارقت آتش دوزخ نفس سرد می‌کشیدند حضرت صاحبقران گردون توان را حرص غزا و جهاد دامن گیر شده صبر نتوانست نمود که سورت سرما کمتر شود و بجانب آن مملکت رایت توجه برافرازد عنان عزیمت بجانب اترار منعطف ساخته و در آنولا فرمان داد که میرزاده خلیل سلطان و میرزاده سیدی احمد و امیر برندق و شمس الدین عباس و خداداد حسینی و یادگار شاه ارلات و محمد درویش برلاس و رستم طغا بوقا و عبد الکریم حاجی سیف الدین با جمعی از امرا در نواحی تاشکنت و شاهرخیه قشلاق کنند و چون آفتاب بمنتصف حوت رسد در جنبش آیند و باتفاق توجه نمایند و میرزاده سلطان حسین نیز که بجانب بسی و صیران رفته بودند بی تاخیر و تعلل در اول بهار سوار شوند موکب همایون از آب سیحون بر بالای یخ عبور نموده نزول فرموده و در آن سال از اوایل قوس تا اواخر حوت کاروانیان عرابها و غیر ذلک از گذارهای سیحون و جیحون بر روی یخ میگذاشتند و رود سیحون بنوعی بسته بود که تا سه گز میکندند بآب نمیرسیدند و حضرت صاحبقران از کنار سیحون سوار شده روز چهارشنبه دوازدهم رجب پیری بیک را بفر وجود خویش زیب و بها بخشید و امرا و شاهزادگان هر یک بمنزلی فرود آمدند و از غرایب حالات آنکه در سرائی که از برای نزول آنحضرت معین شده بود از ممر بخاری آتشی در صحن خانه افتاده اندک حرقی روی نمود اگرچه در زمان فرو نشاندند اما از حدوث این امر بدیع پریشانی در خاطر شریف و وضیع زیاده گشت و در آن اوقات مردم خوابهای آشفته میدیدند و حضرت صاحبقران بهمال موسی کمال ارشاد تا تفحص نماید که راه چنان شده که توان گذشت یا نه و او بعز مورده عمل نموده احتیاط کرده باز گشت و معروض داشت که اصلا عبور ممکن نیست و دیگر کس از جانب سیرم بهمان کار آمده بود مراجعت نموده بعرض رسانید که در آن عقبه دو نیزه بر بالای برف نشسته است و در این اثنا قراخواجه که از پیش توغمش خان که از دیر باز در دشت سرگردان میگشت بدرگاه جهان پناه آمد و روزی که حضرت شاه و شاهزادگان در دیوان نشسته بودند و امرا و اعیان برگرد آنحضرت صف زده بودند بوساطت امرا مثل پیری بیک و شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و غیرهم عز بساط بوس دریافت و پیغام توغمش خان از زبان تضرع و مسکنت بعرض رسانید که جزای اعمال کفران نعمت صاحبقران بر صفحات روزگار خود دیدم و محنت آن کشیدم و مدتی شد که در بیابان پریشان و حیران میگردم و از خوف اعدا نفسی بفراغ بال نمیتوانم زد اگر بر حم خسروانه از سر زلات در گذرد

و دیگر پای از دایرهٔ اطاعت و انقیاد بیرون ننهم و مدت العمر بشرایط خدمتکاری و جانسپاری قیام نمایم و خلق کریم شهریار هفت اقلیم قراخواجه را که از نوکران قدیم توختمش خان بود نوازش بسیار فرموده استمالت داده در جواب فرمود که امیدوارم که بعد ازین یورش دشت قبچاق و الوس جوجی خان را از شوایب کدورت منازعان مصفی ساخته باو سپارم و چون در خاطر خطیر صاحبقران چنان بود که هم در آن چند روز از اترار بجانب ختای نهضت فرماید خواتین و شاهزادگان که برسم مشایعت آمده بودند باز گردانید و خواجه را رخصت انصراف داده بیلاکات ارزانی داشت و خواست که اورا با تنسوقات و استمالت پیش توختمش خان فرستد لکن نگاشته قلم تدبیر خلاف اندیشه و تدبیر بود الحکم لله الملک القدیر

ذکر انتقال حضرت صاحبقرانی ازین مرحلهٔ فانی بدار القرار آن جهانی

حکم منیعهٔ قضا بر جمیع بریه جاری و تیر تدبیر اجل بر همه دلها کاریست هیچ سرو قامتی بر جویبار حیات بالا نکشید که از تند باد اجل منحنی نشد و هیچ غنچه رخساری در چمن زندگانی نشکفت که از صرصر حوادث پژمرده نگشت هر که رخت هستی درین کاخ فیروزه منظر آورد روزگار بیوفا گرد فنا از قصر وجود او برآورد و هر که علم رفعت باوج ثریا برافراخت باندک زمانی زمانه خدنگش را در ورطهٔ عنا افگند   بنا مکن درین فیروزه منظر   که نهد هر کش آخر رخت بر در   ز رفعت گر نهی بر آسمان پای   بود زیر زمینت عاقبت جای   سرت گر بالش مهر گردد بالین   در آخر کاسه گردد سفالین   عزای هر عروسی راست در پی   پی هر نوبهاری بوده دی   گلی خنده نزد بر طرف گلزار   که نامد از گلابش گریه زار   نسازد آسمان گهوارهٔ کس   که تابوتش نسازد نیز از پس   نروید سبزه از بوستانی   که آسیبی نه بیند از خزانی   غرض ازین تسوید این کلمات و تمهید این مقدمات آنکه در این اوان که حضرت صاحبقران از دار السلطنه سمرقند بیرون آمده بخطهٔ اترار رسید بنابر کثرت برف و صعوبت مسالک رحل اقامت و بساط کامرانی بگسترد ناگاه در چهارشنبه دهم شعبان سنه سبع و ثمانمائه مزاج همایون از حد اعتدال انتقال کرده تبی محرق بذات پسندیده صفات آنحضرت عارض گشت و حضرت صاحبقران زبان خجسته بیان باعتذار و استغفار گشاده از جمیع مناهی و معاصی از سر صدق نیت و عزم درست توبه فرموده هر زمان زحمت اشتداد و مبالغت تا چند مرض مختلف جمع آمده چنانچه از معالجه یکی دیگری زیاده میشد و مولانا فضل الله طبیب با آنکه دم عیسوی داشت و در علاج ید بیضا مینمود معالجهٔ او مفید نمی افتاد و چون شهریار روشن ضمیر بیقین میدانست که مرض علاج پذیر نیست و از سفر آخرت گزیر نه بمقراض توفیق رشتهٔ علایق و عوایق قطع کرده دل بر آن امر ناگزیر نهاده خواتین عفت آیین و امرای عظیم القدر را طلب فرموده در باب تنسیق امور ملک و ملت سخنان بر زبان راند که محل آن داشت که منشی دبیر فلک همه را بقلم زرین بر صفحهٔ خورشید نگارد و آن اینست که پیر محمد جهانگیر ولیعهد و قایم مقام منست وظیفه آنکه شما طریق مطاوعت مسلوک دارید و از منازعت و مخالفت احتراز نمائید تا سبب تفرقهٔ حال برایا نگردد و سعی چندین سالهٔ من ضایع نشود و باید که امرای حاضر یمینی بغلاظ ایمان موکد گردانند و سران سپاه را هر که خواهند سوگند دهند که سر از فرمان او نه پیچند و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و سایر خواص و مقربان که بر سر بالین خسروی زمین حاضر بودند در گریه افتاده و زبان بدعا و ثنا گشاده گفتند که مجموع ایام زندگانی ما فدای یک لحظه حیات صاحبقرانی باد تا رمقی از حیات و نفسی در تن ما باشد پای از دایرهٔ خدمتکاری بیرون ننهیم و بقدر مقدور در لوازم جانسپاری کوشش نمائیم و بخلاف رای ولی نعمت اقدام ننمائیم که موجب نکبت و مستلزم کفران نعمت است بعد از آن عرضه داشتند که اگر فرمان شود کس فرستاده میرزاده خلیل سلطان و امرا را طلب داریم تا بسعادت ملاقات فایز گردند و آنچه از زبان همایون شنیدیم ایشان نیز بشنوند که از اتصال ما این وصیت تا شنیدن ایشان از زبان وحی ترجمان بسیار تفاوت است حضرت صاحبقران فرمود که اجل نزدیک رسیده و زمان گنجایش آن ندارد که غایبان حاضر گردند و الحمد لله و المنه که هیچ آرزو در خاطر نماند مگر ملاقات قرة العین شاهرخ که میخواستم که یکنوبت دیگر دیده بدیدار او روشن سازم و میسر نشد آنگاه پادشاه والا گهر روی بفرزندان که ملازم رکاب همایون بودند آورده گوش ایشان را بدرر نصایح بیاراست و بر موافقت یکدیگر دلالت کرده از منازعت تحذیر نمود و چون نصیحت باتمام رسید مرض بغایت استیلا پذیرفت و ضعف عظیم طاری شده و بشارت علیه صدور یافت که مولانا حبیب الله از میان موالی و حفاظ که در بیرون بقرائت کلام مجید مشغول بودند باندرون آمده بر قرائت قرآن مجید و تکرار کلمهٔ توحید مواظبت نماید و چون زمانه لباس سوگواری در بر کرد میان شام و خفتن چند نوبت کلمه بر زبان مبارک جاری گردانید و جان بجانان سپرد انا لله و انا الیه راجعون و این حادثهٔ کبری در هفدهم شعبان سال مذکور اتفاق افتاد و مولانا بهاء الدین جامی در تاریخ واقعهٔ صاحبقرانی فرماید   سلطان تمر آنکه چرخ او دل خون کرد   از خون عدو روی زمین گلگون کرد   شد هفت و دهم ز شهر شعبان سفری   فی الحال ز رضوان سر و پا بیرون کرد   شهنشاهی که ماوایش بهشت جاودان آمد   وداع شهریاری کرد و تاریخش همان آمد   و مولانا بدر الدین علی هروزی گوید   میر اعظم تمور خان ز جهان   رفت سوی بهشت و تخت بهشت   قبر او شد بهشت تاریخش   سر قبرش نموده است بهشت   باد قائم مقام او بر تخت   شاهرخ خسرو فرشته سرشت   مدت زندگانی صاحبقرانی هفتاد و یکسال بود و زمان سلطنتش باستقلال سی و شش سال بود و سی و شش پسر و نبیره زادگان یادگار بگذاشت چنانچه تفصیل ایشان عنقریب بمساعدت وقت مذکور خواهد شد

ذکر اقامت مراسم تعزیت حضرت صاحبقران عالی منزلت و ارسال نعش مبرور آنحضرت بصوب سمرقند جنت صفت

در آنشب تا که رای آفتاب اشراق خاقان نیکوکردار پرتو التفات از حال مقیمان این گنبد دوار باز گرفت علامت روز قیامت آشکارا گشت و ناله و نفیر صغیر و کبیر بگوش ساکنان حظایر قدس رسید و شاهزادگان افسر عزت بر خاک مذلت افگندند امرا و خواص گریبان چاک زده خوناب سرشک از دیده بر رخسارها روان کردند و خواتین بزخم ناخن روی ها خراشیدند و نمک بر جراحت سینه ها پاشیدند و از لوازم تعزیت و سوگواری نیاسودند   سران ملک پیراهن دریدند   دم و یال ستوران را بریدند   برآمد نالهٔ آه از چپ و راست   زمرد

نعره و زن عزیو ناله برخواست و چون روز شد روی بتجهیز و تکفین آنحضرت آوردند و بنا بر وصیت هندوشاه خزانچی بغسل اشتغال نمود و چون از آن مهم باز پرداختند امرا عظام مثل بردی بیک و سارابوقا و برادرش شیخ نور الدین و شاه ملک و خواجه یوسف و دیگر خواص و مقربان با هم اتفاق کرده سوگند خوردند که مخالفت یکدیگر نکنند و از مقتضای وصایای حضرت صاحبقران در نگذرند و میرزاده پیر محمد جهانگیر را ولیعهد دانسته تخت سمرقند بدو سپارند و ندانستند که تمشیت امور عزت و ذلت در قبضه قضا و قدر است و سعی عباد در آن باب بی اراده ملک وهاب هباء و هدر و چون هنوز عزم رفتن بجانب ختا فسخ نشده بود ارباب اقتدار آغایان را از تغییر لباس و فریاد و فغان مانع می آمدند تا دشمن بزودی بر کیفیت حال اطلاع نیابد هیهات هیهات آفتاب جهانتاب بخسوف کل در وسط السماء بچه سان پنهان ماند و آثار طوفان نوح در این دریا چگونه بوضوح نه پیوندد و امراء عظام بعد از تقدیم مشورت با خواتین واجب الاحترام کس فرستاده میرزاده خلیل سلطان را که در تاشکنت بود از آن واقعه هایله آگاه گردانیدند و دیگری را پیش میرزاده سلطان حسین روان کرده پیغام دادند که مرض حضرت صاحبقرانی قوی شده باید که جریده متوجه گردد و خضر قوچین را با نوشته بجانب غزنین روانه ساختند که میرزاده پیر محمد را از رحلت آنحضرت و ولایت عهد و قائم مقامی او خبردار کند تا بر جناح تعجیل بتخت سمرقند شتابد و بشاهزادگان و حکام که در ممالک محروسه بودند مکاتبات ارسال نمودند و از وقوع آن حادثه آگاهی دادند و در محافظت عباد و ترفیه بلاد و دفع اعدا مبالغه نمودند و شیخ تیمور قوچین را بجانب هرات پیش میرزاده شاهرخ فرستادند و علی درویش که بلک بچه اشتهار یافته بود متوجه تبریز گشت که میرزاده عمر بن میرزاده میرانشاه را از صورت آن واقعه خبر دهد و آق تیمور را بجانب بغداد نزد میرزاده ابابکر و میرزاده میرانشاه فرستادند و دیگری بطرف فارس و عراق در حرکت آمد و بعد از ارسال رسل شاهزادگان و امراء و آغایان که در اترار بودند شب پنجشنبه هیجدهم ماه مذکور وقت نماز خفتن آن صاحب ناموس را در محفه نهاده از شهر بیرون بردند و در همان شب از روی یخ گذشته در دو فرسخی اترار در میان بیشه فرود آمدند و در آنجا باز عنان تمالک مالک و مملوک از دست رفته جزع و فزع بسیار کردند بتخصیص خواتین که خود را در عرصه هلاک آوردند و چون نوحه و زاری آغایان از حد در گذشت امرا پیش آمده بزلال نصیحت آتش ایشان را فی الجمله تسکینی دادند و بعد از آن امرا در حضور خواتین و آغایان از باب یورش ختا مشورت کرده با یکدیگر گفتند که حیف باشد که لشکری چنین عظیم که در استعداد و آراستگی ایشان کسی نشان نداده بی نیل مقصود باز گردند و مجموع آغایان و امراء و شاهزادگان که حاضر بودند رفتن بجانب ختای را صواب شمردند و با یکدیگر قرار گرفت که در رکاب میرزاده ابراهیم سلطان که حضرت صاحبقران او را با خود بختا می برد روان شوند تا با میرزاده خلیل سلطان که در آن وقت بیست و یک ساله بود و از شاهزادگان حاضر بسن بزرگتر بود به پیوندند و متوجه دیار بت پرستان گردند و بعد از اقامت مراسم جهاد و استیلا بر معاندان معاودت نموده بموجب وصایای حضرت صاحبقرانی عمل نمایند و چون مشورت مذکور بر نهج مسطور قرار یافت نعش صاحبقران مغفور را مصحوب خواجه یوسف و علی قوچین و زمره از خواص روانه سمرقند گردانیدند و مبالغه کردند که بتعجیل بروند و در راه نیک باخبر باشند و ایشان بر آن امر مبادرت نموده در حرکت مسارعت کردند و شب دوشنبه بیست و دویم شعبان تابوت آنحضرت را بسمرقند رسانیده در گنبدی که جهة آرامش و آسایش آنحضرت تعیین رفته بود بنهج شرع شریف بخاک سپردند و بعد از ارسال جنازه مغفرت مآل صاحبقران بهمال حضرات عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا و دیگر خواتین و میرزا الغ بیک بجانب سمرقند روان شدند و میرزاده ابراهیم سلطان و امراء و نوئینان بر نیت غزا و جهاد مشرکان ختا رایت جهانگشای برافراخته در چاشت همان روز بدولت و اقبال سوار شدند و از آب سیحون گذشته یک فرسخ راندند و در جانب شرقی بکنار اترار فرود آمدند و از آنجا ایلچیان بجانب دست راست رفتند و امراء را که در تاشکنت و شاهرخیه بودند خبردار کردند که ما نعش حضرت صاحبقران را بسمرقند فرستادیم و خواتین و آغایان نیز از عقب متوجه شدند و داعیه عزیمت ختا تصمیم یافته و همچنین بطرف دست چپ فرستاده پیش میرزاده سلطان حسین و از صورت قضیه مذکور او را اعلام نمودند و پیغام دادند که با لشکر توجه نموده نوعی سازد که در موضع جوکلک ملاقات واقع شود تا باتفاق متوجه غزا شویم و جوکلک قریه ایست در پنج فرسخی اترار بجانب شرقی

ذکر معاودت میرزا سلطان حسین بعزم جلوس بر تخت فرمانفرمای هفت اقلیم

چون خبر فوت حضرت صاحبقران مغفور بامیرزاده سلطان حسین رسید لشکر دست چپ را که با او بودند پراکنده ساخت و اسبان بعضی از ایشان را گرفته با هزار کس بتعجیل تمام عزم سمرقند کرد تا بتدبیر خود را در شهر اندازد و اعلام شوکت شهریاری برافرازد و ایلچی که بجانب او رفته در همان روز باز آمد و خبر آورد و بنا بر آنکه وقتی عجب بود خوف و هراس بر ضمایر ارباب بصایر استیلا یافت و چون امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک بر حقیقت حال اطلاع یافتند نوشته بضابط سمرقند ارغونشاه فرستادند مشعر بر آنکه میرزاده سلطان حسین با آقاوانی مخالفت آغاز کرده و لشکر را برهم زده با هزار سوار دو اسبه متوجه آنجانب شده باید که در محافظت شهر مساعی جمیله مبذول دارد و او را باندرون راه ندهد و اگر میسر شود خدمتش را گرفته و بند کرده نگاهدارد و پیش حضرات عالیات نیز کس فرستاده ایشان را از مخالفت میرزاده سلطان حسین آگاهی دادند و التماس نمودند که هر جا که رسیده باشند توقف نمایند که ما بندگان از عقب میرسیم و نزد خواجه یوسف نیز کسی فرستاده و پیغام دادند که در محافظت محفه رعایت حزم مرعی دارد و آن را بتعجیل هر چه تمامتر بشهر رساند که دور نیست که میرزاده سلطان حسین خود را بوسیله نعش بشهر افکند و آتش فتنه را التهاب داده آشوب پدید آورد و همچنین نزد میرزاده خلیل سلطان و امراء که در تاشکنت بودند ایلچی با نامه روان کردند و شکایت میرزاده سلطان حسین در میان آوردند و باز نمودند که جهة مخالفت میرزاده مشار الیه یورش ختای در حیز توقف افتاد اکنون صواب آنست که شما با جمیع لشکر بموضع آق کچر که چراگاهی فراخ و علف زاری معتبر است باز گردید و ما نیز از این محل توجه بدان صوب نمائیم و بعد از تلاقی وصایای حضرت صاحبقرانی بشمار سانیم و آنچه مصلحت آقاوانی و مقتضی وقت در آن باشد عمل نمائیم و چون

از ارسال رسل فراغت یافتند شاهزاده ابراهیم سلطان و امیر شیخ نور الدین و امیرشاه ملک عزم سمرقند جزم کردند و امیر بیری بیک و ساربوغا باتفاق همگنان در اترار توقف نمودند و شاهزاده و امراء از ظاهر شهر مذکور بیرون شده و لشکریان از استماع مخالفت امیرزاده سلطان حسین تمام جبه پوشیده در حرکت آمدند و عنان توجه بجانب سمرقند منعطف گردانیدند و از آب سیحون گذشته مقارن عبور ایشان یخ بشکست و سه شتر خزانه با بار در آب فرو رفت و ایشان قریب سیحون فرود آمدند و چندان توقف نمودند که چهار پایان جو خوردند و شاهزاده و ملازمان از آنجا شبگیر کرده روانه سمرقند شدند و از غرایب حالات آنکه پیش از وصول ایلچی که باترار رفته بود خبر مخالفت امیرزاده سلطان حسین را شاهزاده خلیل سلطان و هرات شنیده بودند و از استماع این واقعه دهشت و حیرتی که از واقعه حضرت صاحبقران داشتند بمثت تضاعف پذیرفت و امیرزاده سیدی احمد ولد امیرزاده عمر شیخ و امیر یادگار شاه ارلات و امیر شمس الدین عباس و امیر حاجی برندق و دیگر سرداران بی آنکه کس بطلب ایشان فرستند بحضرات عالیات و شاهزادگان و امیر شیخ نور الدین و امیرشاه ملک رسیدند و مکتوبی بر سبیل سرزنش در قلم آورده بایشان فرستادند که اگر این امر ناپسندیده مخالف قول حضرت صاحبقران بهمال است چه آنحضرت فرموده که بعد از من امیرزاده پیر محمد جهانگیر قائم مقام است ما مطلقا بسلطنت دیگری همداستان نیستیم و طریق متابعت امیرزاده خلیل سلطان نمیسپریم باید که شما باوجود کیاست و کاردانی امری که خلاف وصیت صاحبقرانی باشد پیش نگیرید و زنهار که بخیالات فاسد مردم نادان همداستان نشوید و چهره مروت و فتوت بناخن بدعهدی و بی وفائی مخراشید و خاک بی آزرمی در دیده مردمی مپاشید تا از بدنامی و دشمن کامی ایمن باشید و چون این نامه بامراء رسید از کردار خود پشیمان شدند و ندامت فایده نداشت و باوجودی که کار از دست رفته بود امیر برندق را فرستاده در مقام تلافی آمدند

ذکر آمدن امیر برندق بن جهانشاه پیش سرداران سپاه و رفتن امیرشاه ملک بپای تخت و راه نایافتن از عدم مساعدت بخت

و چون موضع آقتولات مضرب خیام شاهزادگان و حضرات عالیات شد امیر برندق از جانب تاشکند رسیده و بعد از اقامت مراسم تعزیت مکتوب امیر خداداد و امیر شمس الدین عباس در خلوتی بامیر شیخ نور الدین و امیرشاه ملک رسانید مضمون آنکه ما این مهم یعنی نهضت امیرزاده خلیل سلطان را بجهة استقامت ملک و استدامت دولت پیش گرفتیم و اندیشیدیم که در این زودی ملک را حارسی و دولت را ضابطی پیدا شود و خللها زاید و فتنها روی نماید که تدارک آن نزد ارباب اقتدار دشوار باشد و بر شما روشن است که هرگاه عرصه مملکت را نگهبانی نباشد کم فرصتان که در انتظار چنین روز عمرها گذرانیده اند سرکشی کرده پای از حد خویش بیرون نهند و باطراف و ولایات تعرض رسانند و گمان چنان بود که شما در این امر همداستان باشید و چون دانستیم که حضرت صاحبقران بخلاف این وصیت کرده از کردار خود پشیمانیم و هر چه شما در باب امضای وصایای آنحضرت مصلحت بینید بتقدیم رسانیم امیر شیخ نور الدین و امیرشاه ملک چون بر مضمون نامه امراء اطلاع یافتند گفتند ما به هیچوجه تغییر و تبدیل نفرموده و ولی نعمت خود را بخواهیم داد و امیر برندق قول ایشان را استحسان نموده در حضور شاهزادگان عهد کرده سوگند خورد که از مقتضای وصایای حضرت در نگذرد و بجز امیرزاده پیر محمد جهانگیر هیچکس را ولیعهد و قائم مقام آنحضرت نداند و بدین سبب امیر شیخ نور الدین و امیرشاه ملک بار دیگر مکاتبات مرتب داده ایشان را بر نقض عهد امیرزاده خلیل سلطان ترغیب و تحریص نمودند و مکتوبات را با امیر برندق تسلیم فرمودند و پیغام زبانی فرستادند که خطائی از شما صدور یافته باید که تدارک آن نمائید و ملازمت درگاه امیرزاده پیر محمد جهانگیر را از جمله سعادات بزرگ دانید و نوعی سازید که امیرزاده خلیل نیز در مقام اطاعت درآید و در این باب عهدنامه نوشته بفرستید چنانچه در سمرقند بما رسد تا اظهار پیش وارث ملک ارسال نمائیم و امیر برندق با مکتوبات مراجعت نموده روی بجانب تاشکند نهاد و روز دیگر شاهزادگان و خواتین با چشم گریان و دل بریان روان شدند و امیرزاده الغ بیگ و امیرشاه ملک با طایفه از لشکر بطرف دست راست در حرکت آمدند و امیرزاده ابراهیم سلطان و امیر شیخ نور الدین با جمعی از بهادران و سرداران بطرف دیگر توجه نمودند و هر دو گروه تعجیل راندند تا مبادا پیش از امیرزاده خلیل پرتو التفات بر ضبط مملکت اندازند و چون بعد از طی مسافت بموضع قرص نزول فرمودند بمشورت و صوابدید همگنان امیرشاه ملک از پیش راند و چون بحوالی سمرقند رسید شهر را مضبوط یافت چه ارغونشاه بنابر مواعید امیرزاده خلیل سلطان و اشارت او که امیر شیخ نور الدین و امیرشاه ملک که متوجه این صوب اند بهیچگاه راه ندهند و در دقایق حصار داری نکته فرو نگذارند برج و باره را استحکام داده در مقام محافظت پای ثبات بیفشرد و امیرشاه ملک از دروازه شیخ زاده که بر سر آن راه است بدروازه چهار راه شتافته که امیر خواجه یوسف و ارغونشاه و سایر سرداران سمرقند در آنجا بودند گفت و شنود واقع شده ارغونشاه امیرشاه ملک را بشهر راه نداده و باین بهانه تمسک جست که من بفرموده و نشان حضرت صاحبقران ضابط این دیارم و امیرزاده پیر محمد جهانگیر ولیعهد و قائم مقام آنحضرت است هرگاه که شاهزادگان بپادشاهی او اتفاق نمایند و خدمتش بقدوم خویش این خطه را مزین سازد من کمر مطاوعت بسته شهر را تسلیم نمایم و امیرشاه ملک چون دانست که ارغونشاه بوعدهای امیرزاده خلیل سلطان فریفته شده هیچگونه دروازه باز نخواهد کرد محزون و پریشان بازگشت و چون از آب کوهک گذشت دید که حضرات عالیات ببرای علی آباد رسیده اند صورت حال تقریر کرده آنچه از باطن ارغونشاه دریافته بود باز نمود و از غصه این قصه جراحت فرقت حضرت صاحبقران تازه شده بسیار بگریستند و بعد از نوحه و زاری در همانجا نزول نمودند و امراء جانقی کرده مصلحت دیدند که متوجه بخارا شوند و حضرات عالیات سرایملک خانم و تومان آغا صواب آن دانستند که امیر شیخ نور الدین از باد و برق سرعت سیر استعاره نموده بجانب سمرقند شتابد و وقایع آنجا را معلوم نماید و امیر مشار الیه بموجب فرموده روان شده چون بدروازه چهار راه رسید مردم اندرون را بزبان رفق و مدارا پند داده هرچند در اصلاح مزاج ایشان کوشید بجز جواب ناصواب از آنجماعت سخنی نشنید و خدمتش از پل روان بگذشت و با شهریان گفت باز این چه قضیه است که در میانست مرا باندرون راه دهید تا در اصلاح و فساد این امر بحضور یکدیگر سخن کنیم و طریق سلوکی اختیار نمائیم که موجب خسارت و ندامت نباشد ملتمس او اصلا قبول نیفتاد و در دروازه بگشادند و امیر شیخ نور الدین

نیز بالضرورت بی نیل مقصود مراجعت نمود و بعلی آباد رسیده کیفیت حال پیش شاهزادگان و خواتین بتفصیل باز راند

ذکر وصول امیر برندق بتاشکنت و میل امرا بامضاء وصیت حضرت صاحبقران و مخالفت بعضی نوئینان با میرزاده خلیل سلطان

سابقا سمت گذارش یافت که امیر برندق در آقتوات بخدمت شاهزادگان و حضرات عصمت سمات رسید و با امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک در باب تمشیت وصیت حضرت صاحبقران عهد و پیمان بستند و با مکتوبات آن دو امیر و پیغام ایشان بطرف تاشکنت بازگشت القصه چون امیر برندق بمقصد رسید مکتوبات امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک را بامرا رسانیده پیغام بگذارد و آنجماعت از این معنی که با میرزاده خلیل سلطان گرویده بودند بغایت پشیمان شدند و باتفاق گفتند که تاج و تخت تعلق بمیرزاده پیر محمد جهانگیر دارد و ما تغییر و تبدیل بوصیت امیر کبیر راه نخواهیم داد و در همان مجلس عهدنامه نوشته هر کس مهر خود در آن نهاد و میرزاده خلیل سلطان نیز بنا بر مقتضی وقت بر آن عهدنامه رضا داد و التیمش را با ترکات برسالت پیش امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک فرستاد و فرمود که از آنجا بتعجیل شتافته این نامه را بشاهزاده ولیعهد میرزا پیر محمد جهانگیر برسان و بگوی که ما شما را ولیعهد و قائم مقام حضرت صاحبقران میدانیم و بنا بر مقتضی وقت باین جسارت اقدام نموده بودیم اگر چه میرزاده خلیل سلطان بر حسب ظاهر باتفاق نوئینان امثال این سخن میگفت اما در معنی چنان شیفته عروس ملک بود که بهیچ وجه چشم از مطالعه غنج و دلال آن بر نمیداشت و از دل خود رخصت نمی یافت که آسان آسان دل بر مفارقت آن نهد و جمعی امرا که در این اندیشه با شاهزاده هم آواز بودند در خلوت با او گفتند که هر که غایب شد برو فرصت غنیمت باید شمرد و هر چند زودتر خود را بسمرقند باید افکند و بر تخت کامرانی باید نشستن و در گنجها باز کردن و در این وقت بسهولت دست میدهد اگر فرصت فوت کرد پشیمانی سود ندارد و داعیه میرزاده خلیل سلطان از استماع امثال این سخنان رسوخ یافت لاجرم اسبان و شتران صاحبقران و شاهزادگان که در آن نواحی یافت مجموع را بامرا عراق که بمثابه نفاق با او زندگانی میکردند قسمت فرمود و پس از نقود و اسلحه لشکریان که در آنجا موجود بود مجموع بایشان داد و با دماغی از سودای سلطنت مملو روی بتختگاه سمرقند نهاد و چون بآب سیحون رسیده نزول فرمود و قرار چنان یافت که نخست امیر برندق که در خفیه با امرا گفته بود که من داعیه آن دارم که با شاهزادگان و امیر شیخ نور الدین بپیوندم که چنین عهد کرده ام و ایشان نیز در جواب گفتند که ما هم از مقتضی وصیت حضرت صاحبقران عدول نخواهیم جست و بسلطنت میرزاده خلیل سلطان راضی نخواهیم شد و عزم آن داریم که از موکب او تخلف نمائیم و چون امیر برندق و رستم طغا بوقا و عبد الکریم حاجی سیف الدین بسیحون رسیده از آب بگذشتند امیر برندق بقطع جسر امر فرمود تا بتکامیشی ایشان روان نتوان شد و خدمتش از عقب شاهزادگان روی بسمرقند نهاد تا از عهده عهدی که از تار عنکبوت لیّن تر بود بیرون آید و از آنجانب امیر خداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس با ملازمان خود از میرزاده خلیل سلطان روی گردان شدند و چون شاهزاده مشار الیه از خلاف امرا آگاهی یافت رعد غضب را کندکی خاطر بخود راه داده و بکنار آب آمده مبتنی جسر امر فرمود و لشکریان هم در آنجا پلی بهتر از آن ترتیب دادند و روز دیگر شاهزاده والاگهر با مجموع لشکر از پل عبور کردند و چون امیر برندق بحوالی رودخانه رسید جلال باورچی را در آنجا دید که از قبل شاهزادگان و خواتین گریخته باردوی میرزاده خلیل سلطان میرفت و جلال قصه رفتن امیر شاه ملک و راه ندادن ارغونشاه او را بشهر تقریر کرد و امیر برندق از نقض عهد و پیمان هیچگونه نیندیشیده فی الحال از آن راه که آمده بود بازگشت و روی توجه ببارگاه میرزاده خلیل سلطان نهاد و خجل و منفعل بموکب شاهزاده رسیده زبان معذرت برگشاد و بتجدید عهد نموده آنرا بایمان مغلظ مؤکد گردانید و رستم طغا بوقا که نزد او از امیر برندق تخلف نموده بود بقبول حضرات عالیات و شاهزادگان رسیده صورت حال باز نمود و میرزاده خلیل سلطان و امرا از عهدنامه که مصحوب التیمش فرستاده بودند فراموش کردند و رایت تسلط برافراشته متوجه سمرقند شدند

ذکر رفتن امیرزاده الغ بیک و میرزاده ابراهیم سلطان با امرا بجانب بخارا

چون خبر تجدید بیعت امرا بهواخواهی شاهزاده خلیل سلطان و توجه ایشان بسمرقند مسموع امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک گشت با جگر خونین حادثه را بعرض خواتین و آغایان رسانیده گفتند که مهم باین مرتبه رسیده صواب چنین مینماید که ما در رکاب شاهزادگان عازم بخارا شویم و شما بجانب سمرقند روید و ما از آنجا بملازمت میرزاده پیر محمد جهانگیر شتابیم و اگر توفیق رفیق گردد چنانچه باید و شاید بعذرخواهی امرا کافر نعمت پردازیم حضرات عالیات و امرا مصالح بنات رای ایشان را پسندیدند و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک از مجلس خواتین بیرون آمده خواص و مقربان حضرت خاقان مغفور که اصل آن الغش توچین بود و توکل قرا و حسن جندار و ارسلان و خواجه شمس الدین المالیغی و موسی کمال و تبرین وفادار که فی الحقیقه اسم و رسم او وفادار بود جمع آوردند و رسم مشورت با ایشان در میان نهادند که داعیه ما چنانست که بخدمت میرزاده پیر محمد جهانگیر که بحکم وصیت صاحبقران سلطنت تعلق باو میدارد شتابیم و شرف بساط بوس او دریابیم رای شما در این باب چه اقتضا میکند آنجماعت متفق الکلمه گفتند چو عاشقان بوفا جان کنند در پایش امید هست که ما نیز در قدم باشیم و امتثال مثال حضرت صاحبقران بهمال در حیات و ممات از واجبات و ما میرزاده پیر محمد جهانگیر را حاکم و دیگر شاهزادگان را محکوم انگاشته ایم و سایر خواص و مقربان حضرت نیز در این امر با ایشان متفق بودند و چون عزم بخارا تصمیم یافت شاهزادگان عالیمقام میرزا الغ بیک و میرزاده ابراهیم سلطان که هر دو در سن یازده سالگی بودند و میرزا الغ بیک از برادر بچهار ماه و کسری بزرگتر بود حضرات عالیات را وداع کرده با چشم نمناک جامه صبوری چاک زده متوجه بخارا شدند و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک با سایر دولتخواهان در رکاب ایشان روان شدند و در عشر اول رمضان المبارک بمقصد رسیدند و رستم برلاس که او را از پیش روانه بخارا گردانیده بودند و برادرش حمزه حاکم آنجا بود باستقبال شتافت و در ظاهر شهر بر سر قبر ایوب صابر ع امیر شیخ نور الدین

و امیر شاه ملک و رستم برلاس تجدید عهد با هم بستند و در رمضان مذکور از آنجا روان شده بقلعه بخارا درآمدند و بعمارت و زیادتی استحکام آن مشغول شدند و چنان قرار گرفت که
شاهزادگان و امرا و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک در قلعه باشند و ضبط یک دروازه که بر شهر گشوده است تا نصف قلعه تعلق با میرزاده الغ بیگ و امیر شاه ملک داشته باشد
و دیگر از دروازه که بجانب بیرون بازار است با نصف دیگر از قلعه متعلق با میرزاده ابراهیم سلطان و امیر شیخ نور الدین بود و رستم برلاس و برادرش حمزه و تلمش
و توکل قراقر و دیگر امرا و سرداران در شهر قرار گرفتند خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند و بهیچ مذکور هر کس بکار خویش و ضبط در آب
و غیر آن مشغول شده و از آنجانب حضرات عالیات و دیگر شاهزادگان چون بایقرا و سعد وقاص و سیورغتمش و غیرهم با نوکران خاصه و طوق و علم و طبل صاحبقران مغفور متوجه
سمرقند شدند و لباس سیاه پوشیده شعار عزا هویدا کردند و با ناله و زاری و آئین سوگواری بدر دروازه چهار راه رسیدند و عیان اندرون توهم بجایگاه بخود راه داده
ایشان را از بی طریقی بشهر راه ندادند و ایشان با خاطر پریشان و دیدهٔ گریان در باغ امیرزاده شاهرخ که قریب بآن دروازه است فرود آمدند و شبی که از صبح روز قیامت نشان
میداد در آنجا گذرانیده و چون آفتاب طالع شد دروازهٔ دیگر باز کرده و حضرات عالیات را با شاهزادگان و آغروق بشهر درآوردند و خانقاه امیرزاده محمد سلطان که مرقد
صاحبقران آنجا بود محل نزول ایشان گشت و آغایان سینها خراشیده و سرها گشاده غلغله در زمین و زمان افگندند و شاهزادگان و خواتین و امرا که در شهر بودند و زنان عیان
و امرا و اکابر موی گشاده و روی بقطران اندوده نمد در گردن افگندند و دیگر شاهزادگان و امرا و ارباب عمایم مثل خواجه عبد الله و خواجه عصام الدین و عالم ربانی میرک دانشمند
و غیرهم تغییر لباس دادند و حاضر شدند و حالتی دست داد که خامهٔ مشکین عمامه از شرح آن قاصر آمده و چون بغیر از شکیبائی چاره ندیدند بعد از چند روز بساط تعزیت در نوردیدند

ذکر وصول امیرزاده خلیل سلطان بشهر و جلوس بر تخت

امیرزاده خلیل سلطان با امرا و لشکریان از تاشکند راند و چون
بمقصد رسید امیر خواجه یوسف با نثار و پیشکش از شهر بیرون آمده و در قریهٔ شیراز که از آنجا تا سمرقند چهار فرسخ است بعز بساط بوس سرافراز گشت و مجموع اکابر و اعیان آن
بلدهٔ فاخره از سادات و قضات استقبال نمودند و چون کنار آب کوهک مضرب خیام سپاه نصرت فرجام گشت ارغونشاه با مفتاح دروب شهر و مقالید خزاین بخدمت شتافت
و مجموع اعاظم شگان شاهزاده خلیل سلطان سپردند و برحسب اختیار مولانا بدر الدین منجم شاهزادهٔ مشار الیه در شانزدهم رمضان سنه سبع و ثمانمائه که آفتاب در برج حمل رایت
عز و شرف افراخته بود بشهر درآمد و اندوختهٔ بحر و کان را بحیطهٔ تصرف درآورد و ملاحظهٔ وصیت حضرت صاحبقران کرده امیرزاده محمد جهانگیر که پسر امیرزاده محمد سلطان بود برادرزاده
پیر محمد ولیعهد را انگاه بر داشت و اسم او را در اوایل مناشیر مینوشتند و امیرزاده خلیل سلطان بی مانعی و منازعی در تمشیت امور سلطنت شروع نمود و در تاریخ جلوس او این مصرع را
گفته اند که تاج زر بر سر خلیل نهاد و بعد از دو روز بخانقاه امیرزاده محمد سلطان که تربت صاحبقران مغفور آنجا بود رفت و کار تعزیت از سر گرفت و مجموع شاهزادگان و آغایان
و امرا و نوئینان و تمامت اکابر و اشراف و اعیان با لباس سوگواری در گریه و زاری آمدند و بعد از تقدیم مراسم عزا شاهزادهٔ عالمیان نذر و صدقات فراوان بارباب احتیاج
رسانید و در آن چند روز آش بمردم دادند که قافلهٔ جوع از معدهٔ گرسنگان مدت الحیات رخت بربست و شعرا و فضلا قصاید عزا در مرثیهٔ حضرت صاحبقران مغفور گفته بعرض
رسانیدند و از آنجمله خواجه عصمت الله بخاری قصیده گفت که مطلعش اینست ای فلک خرگاه ویران کن که سلطان غایب است تخت کو بر خاک بنشین چون سلیمان غایب است
و چون چند روز بگذشت و ایام تعزیت منقضی گشت فرمود که شاهزادگان و خواتین و نوئینان با عز و تمکین را از کسوت عزا بیرون آوردند و قامت همه را بجامهای طلا دوز زینت دادند
و در گنج بگشادند و لشکر را از زر و نقره توانگر ساختند و اتلاف و اسراف بمرتبه رسید که نقد مصر و به بتراز و کیل تقسیم میافت و زر بجو داد بلکه بقنطار میبردند تا در اندک زمانی گنجهای
گران تلف گشت و مملکت و حکومت امیرزاده خلیل سلطان در معرض تلف آمد چنانچه شرح آن در محل خود بیاید انشاء الله

ذکر اسامی اولاد و احفاد حضرت صاحبقران گیتی ستان خلد آشیان

صاحبقران دین پرور در این جهان ناپایدار سی و شش پسر و نبیره و نبیره زاده یادگار گذاشت
شاهزاده میرانشاه در سن سی و هشت سالگی بود با هفت پسر و نبیره و امیرزاده ابابکر بیست و سه ساله با دو پسر و اسکندر نه ساله عثمان چهار ساله عمر بن میرانشاه بیست و دو ساله
خلیل سلطان بیست و یکساله ایجل دو ساله سیورغتمش شش ساله و شاهزاده جوان بخت شاهرخ در سن بیست و هشت سالگی بود با هفت پسر و نبیره الغ بیگ و ابراهیم سلطان
هر دو در سن پانزده سالگی بایسنغر هشت ساله میرزا احمد جوکی سه سال جاکی اغلان دو ساله بارودی بیک یکساله از نسل شاهزادهٔ مرحوم جهانگیر یازده نفر چه از امیرزاده محمد سلطان
سه پسر مانده بود جهانگیر نه ساله سعد وقاص شش ساله یحیی یکساله و امیرزاده محمد جهانگیر در سن بیست و نه سالگی بود و با هفت پسر بزرگتر از همه قیدو نه ساله خالد هفت ساله بود
و بوزنجر و سعد وقاص و سنجر و قیصر و جهانگیر و از نژاد شاهزادهٔ مرحوم عمر شیخ بهادر نه پسر و پسرزاده بودند پیر محمد در سن بیست و شش سالگی با یک پسر عمر شیخ هفت ساله امیرزاده رستم
در سن بیست و چهار سالگی با ده پسر و عثمان شش ساله سلطان علی یکساله اسکندر بن عمر شیخ بیست و یکساله احمد هشت ساله سیدی احمد پانزده ساله بایقرا دوازده ساله حضرت
صاحبقران مغفور را این سی و شش پسر و نبیره و نبیره زاده بود که دیدهٔ دولت از مطالعهٔ جمال ایشان روشن و آئینهٔ بخت ارباب مخالف از شمشیر مصقول ایشان تیره بود

ذکر جلوس شهریار عالیشان شاهرخ بر سریر مملکت ایران

چون واقعهٔ هایلهٔ حضرت صاحبقران مغفور بدار السلطنه هرات رسید
گوهر دریای سلطنت و خلف صدق آن خضر الذی افتخر ابو جوده العدل و الرأفة معین السلطنت و الخلافه شاهرخ بهادر افسر خسروی از سر و خلعت شهریاری از بر بند خت
و خیل ضجرت و فکرت بر سینهٔ مبارکش تاخت و انواع حزن و اندوه بر ضمیر انورش منزل ساخت خواص حضرت و عظمای دولت جبههٔ خشوع روی بر زمین ادب نهاده معروض

معروض داشتند که دار دنیا که محل حوادث و نزول نوائب است درحق او گمان ثبات و بقا خطاست خلود در این جهان از قبیل محالات است و ثبات در او از مقوله ممتنعات اگر حضرت صاحبقرانی بحکم کامرانی را وداع نمود الحمد لله که فرزندان ارجمند از او یادگار مانده‌اند که استعداد ملکداری و استحقاق شهریاری بر وجه اتم و اکمل دارند گر او را فیض رحمت گشت ساقی جهان بر وارثانش باد باقی ور او بی تاج شد تاجش رضا باد سر این تاجداران را بقا باد خصوصا وارث اعمال شاهان نظرگاه دعای نیک خواهان معین ملک و شاهی کافرینش زنام او پذیرد نور بینش رسم جهان گذاران اینست که اگر پدر بزرگوار بدار القرار رود همنام دار قائم مقام و سرور تبار شود و اگر اصل را گزندی رسد فرع بجای او سر کشد درخت برومند چون شد بلند گر آید زگردون بر او بر گزند چو از جایگه بگسلد پای خویش بشاخ نو آیین دهد جای خویش هر چند زودتر پای بر معارج سروری باید نهاد و دست دریا نوال گشاده مرغ دل اقاصی و ادانی را بدانه احسان در دام اطاعت و اذعان باید آورد حضرت خاقان سعید سخنان بندگان نیک اندیش را بسمع رضا اصغا نموده پرتو التفات بر تنسیق امور مملکت انداخت و سریر خلافت مصیر را بفر وجود همایون خویش موشح و مزین ساخت و ارکان دولت و اعیان مملکت را بعنایات خسروانه بنواخت و منشور واجب الاحترام در صحبت مردم دانشور باطراف و اکناف ممالک بحر و بر فرستاد و سرداران حدود و حکام ولایات احکام عالم مطاع لازم الاتباع را بقدم تلقی پیش رانده شرایط مطاوعت و لوازم عبودیت بظهور آوردند و گردنکشان خراسان و سیستان و مازندران و سایر بلدان کمر جان سپاری بر میان بسته متوجه قبله اقبال و کعبه آمال شدند و در اندک زمان ساحت بارگاه فلک اشتباه او سجده گاه جباران شد و در مقام و ولایتهای مذکور خطبه و سکه بنام خجسته و القاب همایون او زیب و زینت و آرایش یافت و چشم فتنه در خواب و تیغ خلاف در غلاف قرار گرفت و چهره مطلوب عالمیان بر وجه حسن روی نمود و رخساره مراد جهانیان بر وفق مراد و دلخواه جلوه گر آمد و این جلوس فرخنده نشان در ماه مبارک رمضان در دار السلطنه هرات اتفاق افتاد و مقیمان خطه بالاخلود این دولت دیرباز از بارگاه حق سبحانه و تعالی مسالت نمودند و ساکنان اقلیم رابع خصوصا قاطنان خطه خراسان در مهاد امن و امان غنودند و چمن ملک از سحاب رأفت شهریاری تازه و ریان شد و ریاض مملکت رشک روضه رضوان آمد

گفتار در توجه رایات نصرت آیات بجانب سمرقند و شرح دیگر قضایا

حضرت خاقان سعید بعد از تمکن بر سریر دولت ابد پیوند خواست که پیش از آنکه خللی بقواعد مملکت صاحبقرانی راه یابد لوای شوکت و اقتدار بجانب سمرقند بر افرازد و خاطر همایون از آن طرف جمع سازد و چون این عزیمت تصمیم یافت امیر مضراب و امیر حسن صوفی ترخان و امیر علیکه کوکلتاش و امیر خواجه راستی را بضبط خراسان تعیین فرمود و اعلام ظفر فرجام از دار السلطنه هرات در جنبش آمده متوجه سمرقند گردید و چون بقوز رسید عبد الصمد حاجی سیف الدین را جهت احضار لشکرهای بادغیس بآن صوب روانه گردانید و در آن موضع سید خواجه شیخ علی بهادر را بطرف ماوراء النهر فرستاد تا اخبار آن دیار معلوم کرده بپایه سریر اعلا مراجعت نماید و چون موکب همایون از آنجا کوچ کرده بدره زنگی رسید امیر سید خواجه از جانب سمرقند آمده معروض داشت که امیرزاده خلیل سلطان باتفاق اعاظم امرا افسر سلطنت و جهانبانی بر تارک نهاده و در گنج و خزاین گشاده و صلای عام در داده است حضرت خاقان سعید خواص دولت را حاضر ساخته بمقتضای کلمه و شاورهم فی الامر قرعه مشورت در میان انداخته هر کس بقدر دانش خویش سخنی گفتند آخر الامر رای بر آن قرار گرفت که چون علم ظفر پیکر عازم دیار ماوراء النهر شد حزم و احتیاط اقتضای آن میکند که دار السلطنه هرات که مستقر عز و شرف بندگان است مرمتی یابد چه از زمان که حضرت صاحبقران آنرا فتح نموده بی دروازه مانده و باروش استحکامی ندارد که سد حوادث و نوائب گردد و حکم لازم الانقیاد بنفاذ پیوست که امیر جلال الدین فیروزشاه قبة الاسلام هرات را آبادان و معمور سازد و امیر شاهی که باران رحمت نامتناهی بر وی باد در وصف هرات بزبان ظرافت بیان گفته شام رمضان خوش است و گل گشت هرات با نعره تکبیر و خروش صلوات خوبانش بنازکی بازار ملک چون آب خضر روان شده در ظلمات القصه امیر فیروزشاه بهرات آمده در تعمیر آن بلده فاخره غایت جهد مبذول داشت چنانچه سواد شرفاتش از ایوان کیوان در گذشت و خندق آن در عمق بپشت گاو و ماهی رسید و پوشیده نماند که هرات از شهرهای عظیم قدیم است و پادشاهان ذو شوکت در عمارت و رونق آن اهتمام تمام نموده اند چنانچه از فحوای این رباعی معلوم میشود لهراسب نهاده است شهری بنیاد گشتاسب در او بنای دیگر بنهاد بهمن پس از او عمارت دیگر کرد اسکندر رومیش همه داد بباد اما عمارتی که تجدید یافت بر عمارت سابق راجح و فایق آمد و در این حال امیر سید خواجه بموجب فرمان عالم مطیع بجانب ولایت طوس و نسا و مشهد و باورد و نیشابور و سبزوار توجه نمود تا از آنجمله و نیک با خبر باشد و قلعه طوس را که بشامت علی بیک قربانی خراب شده بود معمور گردانید و چون موکب همایون حضرت خاقان سعید بشیخ زاده بایزید رسید امیرزاده سلطان حسین از جانب ماوراء النهر آمده او را نوازش فرمود و خضر خواجه و حسن قوچین که بماوراء النهر رفته بودند از سمرقند آمدند و اخبار آن دیار مشروح معروض داشتند و حضرت خاقان سعید حمزه آقبوقا را پیش امیرزاده خلیل سلطان فرستاد و بزبان عطوفت پیغام داد که پدر بزرگوار که ماده اعتضاد و استظهار بود برحمت ایزدی پیوست و تو امروز مرا بجای فرزندی و روشنائی دیده بلکه از جان عزیزتری و هر چه متمنی تو باشد از ملک و مال مضایقه نیست اما کبر سن و تجربه روزگار و معرفت معاذیر طبقات و تمشیت معظمات امور و وقوف بر دقایق لشکرکشی و جهانداری دخلی تمام دارد و اگر بعضی امرا بواسطه بعد مسافت و تطرق آفت بحواشی مملکت تعرض رسانیده اند بدان زیاده التفاتی نفرمائی و از سر بصیرت پیش آیی تا هر چه مصلحت باشد اتفاق افتد و اردوی همایون از اندخود گذشته بکنار جیحون نزول فرمود و بر حسب فرمان پل بستند و در خلال این احوال امیر شاه ملک از بخارا آمده خبر سلامتی شاهزادگان میرزا ابرهیم سلطان و میرزا الغ بیک بعرض رسانیده و همین سبب مزید مسرت و ابتهاج خاطر اشرف اعلا گشت و ایلچی امیرزاده خلیل سلطان بموکب ظفر نشان پیوسته معروض رای خاقان

بلند مکان کردانید که شاهزاده میکوید که ایل و مطیع آن حضرتم و یقین میدانم که حضرت شهریاری خراسان را خالی نخواهد گذاشت و بنده را بضبط این مملکت خواهند گماشت و هیچ بنده سزاوارتر از مخلص نخواهد بود اگر لطف فرموده معاودت فرماید این بنده مال بخزانه ارسال نماید و در وظایف عبودیت و طاعت داری باهمال و تقصیر از خود راضی نگردد و حضرت خاقان سعید ملتمس شاهزاده خلیل سلطان را مبذول داشته عنان مراجعت معطوف ساخت و امیر شاه ملک را به بخارا فرستاده شاهزاده کار از طلب داشت و چون رایت نصرت آیت بحوالی اندخود رسید امیرزاده سلطان حسین توهم بجایگاه بخود راه داده از اردوی اعلی فرار نمود و در این اثنا خبر به بخارا رسید که امیرزاده خلیل سلطان با لشکران از سمرقند بیرون آمده بکنار آب نزول نموده و بواسطه مخالفت رستم برلاس و امرا که آنجا بودند بخارا را گذاشته و در رکاب شاهزادها از آب گذشته باردوی اعلی پیوستند و امیر عبدالصمد حاجی سیف الدین لشکرهای باغلبس را اسیر کرده شرف پایبوس دریافت و حضرت خاقان سعید شنید که امیر بیرعلی از یاران امیرزاده خلیل سلطان مفارقت نموده ببلخ آمده آن حضرت امیر شیخ لقمان برلاس و امیر جرکس و امیر یوسف خواجه را روانه ساخت و در اثنای این اوقات از پیش امیر شاه ملک که پیش از این برحسب اشارت علیه بر کنار آب رفته بود عرضه داشتی بپایه سریر اعلی رسید که از طرف سمرقند امیرزاده میرک احمد و امیر شمس الدین عباس و امیر ارغونشاه آمدند اگر مصلحت باشد امیر شیخ نورالدین بیاید و با ایشان سخن کوید حضرت خاقان سعید فرمود که امیر شمس الدین عباس و ارغونشاه بخدمت ما آیند تا شیخ نورالدین پیش خلیل سلطان رود و کلمات محبت انگیز در میان آورد که موجب صلاح طرفین باشد و بعد از مصلحت دید شاهزاده را بلطف بیکران نویدها داده بساط مصالحت تمهید یافت و چنان مقرر شد که امیرزاده خلیل سلطان خانیکه بیکم را با بعضی از خزاین پیش امیرزاده پیر محمد جهانگیر فرستد و خزینه خاص و امیرزاده الغ بیگ و امیرزاده ابراهیم سلطان با نوکران و خواتین ایشان که در سمرقند مانده اند باردوی اشرف اعلی روانه دارد و از آنجانب جیحون بامیرزاده خلیل سلطان مسلم شده بدین موجب اساس میثاق ممهد گشت و امیر شیخ نورالدین بازگشته کیفیت واقعه را بپایه سریر اعلی عرض داشت و حضرت خاقان سعید بر آنچه امیر شیخ نورالدین مقرر کرده بود رضا داده حکم شد که امیر شیخ نورالدین و امیر عبدالصمد حاجی سیف الدین از جیحون عبور نمایند و بعد از سرانجام مهمات معاودت نموده باردوی همایون باز آیند و در تضاعیف این حالات امیر سلیمانشاه را که حضرت صاحبقران در حین مراجعت از یورش روم در ری گذاشته بود تا حدود رستمدار و فیروزکوه بوی ارزانی داشته از صولت سپاه امیرزاده میرانشاه دست از حکومت کوتاه کرده متوجه درگاه عالم پناه شد و بتقبیل قوایم سریر خلافت مصیر استسعاد یافت و بعواطف پادشاهانه از امرا کبار ممتاز گشت و امیر محمد سنکو که ضبط ولایت ساری بعهده دلاوری او مفوض بود چون بر فرار سلیمانشاه اطلاع یافت او نیز ترک ولایت آن سرزمین گرفته بلکه تمام ساری را غارتیده با یکهزار سوار روی بهرات آورد و چون بهرات رسید یک روز در آنجا توقف فرموده بیاسای او فرمان واجب الاذعان صدور یافت و حضرت خاقان سعید بعزم معاودت رایت دولت برافراخت و امیر سلیمانشاه معروض داشت که تومان او در آن نزدیکی از زه و ور آمده اند اگر فرمان نافذ گردد روزی چند در حدود اندخود گذارند تا از رنج راه بیاسایند ملتمس او مبذول افتاده حکم شد که چندان توقف نمایند که امرا که بسمرقند رفته اند باز آیند آنگاه در ملازمت ایشان روی بدرگاه گیتی پناه آورند و پیش از این فرستادگان امیر سید خواجه باردوی همایون آمده بودند و خبر آورده که خواجه علی سبزواری پای از حد خود بیرون نهاده در هیولا امیر مضراب که از هرات آمده بعز بساط بوس سرافراز گشته بود برحسب فرموده بمدد سید خواجه شتافته و رایت نصرت شعار در بیست ششم ذی قعده بدار السلطنه هرات رسیده ظل عنایت و عاطفت بر مفارق ساکنان آن دیار انداخت

ذکر عصیان خواجه سلطان علی سبزواری و قدم نهادن در دایره سربداری و سرانجام او

در آن اوان که امیر سید خواجه بحمارت طوس اشتغال داشت منهیان بسمع او رسانیدند که خواجه علی سبزواری حقوق ایادی و احسان حضرت صاحبقران را بر طاق نسیان نهاده باستظهار جمعی از سربداران بی مقدار کردن بخش سرافرازی میکند و در ملک داعیه انبازی مینماید امیر سید خواجه چون این خبر بشنید بی لبث و درنگ بر مرکب توکل سوار شده با آن مقدار سپاه که داشت باهنگ جنگ مخالفان در حرکت آمد و تا مرغزار رادکان عنان باز نکشیده و در آنجا روزی چند توقف نموده باطراف و ولایات جهة حشار لشکر مسرعان فرستاده و در این اثنا امیر مضراب با دو پوست و آن دو امیر باتفاق سیصد سوار جرار را برسم منقلای بطرف سبزوار فرستادند و خواجه سلطانعلی از توجه سپاه آگاه گشته دویست سوار متجمل را نامزد دفع ترکمانان کرده و در حوالی بحرآباد هر دو فریق بهم رسیدند و نیران محاربه اشتعال یافت و سبزواریان غالب آمدند و اکثر ترکان را بقتل آوردند و چون امیر سید خواجه بر اینحال اطلاع یافت با دوازده هزار سوار تعجیل ایلغار فرموده بجنگ گاه رسید تنهائی میسر دید و از مخالفان یکنفر ندید و از آنجا متوجه جاجرم گردید و طایفه مردم بمواجبت بجنگ پیش آمدند و از طرفین مردم بسیار زخم دار شدند تا آنغایت که امیر سید خواجه را زخم تیری رسید و آن شیردل زخمهای خود را پنهان داشت و چند روز در خیمه مرهم و فتیله مینهاد چنانچه هیچکس از خواص و مقربان او را بر آن اطلاع نیفتاد القصه بمدت سه چهار روز سه چهار دیوار قلعه جاجرم را مانند چشم زده و خانه زنبور ساختند و برج و باروی آنرا انداخته قتلی بافراط کردند و امیر سید خواجه بعد از قتل اهل قلعه متوجه فریومد گشت و ساکنان آنحدود و نواحی که پناه بقلعه برده بودند سر مخالفت در روی کشیده متوجه رزم و پیکار شدند و محاربات صعب واقع شده امیر سید خواجه دست از جنگ برداشت و فرمان داد که باغات ایشانرا خراب سازند و درختان را از بیخ بر کنند و لشکریان بآن مهم مشغول شدند و مردم فریومد سادات و علما را شفیع ساخته امیر سید خواجه از سر جریمه آن جماعت در گذشت و بجاوری از آنجا اکتفا نموده متوجه قلعه مرنیان شد و مرنیان را در تحت تصرف آورده روی بسبزوار نهاد و در ظاهر آن دیار فرود آمده فرمود که لشکریان گرد خود خندق کنند و چون ده روز از محاصره سبزوار بگذشت ناگاه خبر رسید که پیر پادشاه اظهار مخالفت کرده بولایت جوین در آمده است امیر سید خواجه دست از جنگ سبزواریان برداشته متوجه پیر پادشاه شد و خواجه سلطانعلی از تنگنای محاصره بیرون جسته به پیر پادشاه پیوست و هر دو لشکر نزدیک یکدیگر رسیده از جانبین صفها راست

راست کردند و امیر سید خواجه در قول و امیر مضراب در میمنه قرار گرفتند و تمور بوقا و شیخ سلطان و ابابکر در میسره منزل کردند و از آنجانب پیر پادشاه در قلب ایستاده و خواجه علی سبزواری با جمعی سرداران در میمنه توقف نمود و میسره را بوجود طایفهٔ از بهادران مازندران آرایش دادند و خواجه سلطانعلی از برانغار حمله کرده جوانغار امیر سید خواجه را از جای برداشت و امیر مضراب از جوانغار پیش راند و برانغار پیر پادشاه را از موقف خود برگرفت و از عقب در آمد و پیر پادشاه که آنهمه لاف جلادت و مردانگی میزد روی ستیز بباد داده گریز نهاد و خواجه علی سبزواری را چون معلوم شد که پیر پادشاه گریخت او نیز عنان از معرکه برتافت و در عقب گریختگان شتافت و سپاه منصور غنیمت فراوان گرفتند و امیر سید خواجه دو روز از عقب آن روز بر کشتگان رفت و قتل بسیار کرده بجانب سبزوار معاودت نمود

ذکر احوال امیرزاده میرانشاه و فرزندان او

سابقاً مذکور شد که حضرت صاحبقران بهنگام یورش هفت ساله تخت هلاکو خان را بامیرزاده عمر بن میرانشاه ارزانی داشته و برادر بزرگتر او امیرزاده ابابکر بن میرزا میرانشاه را حکومت بغداد باز گذاشت و بنابر التماس امیرزاده ابابکر فرمان شد که پدرش در بغداد پیش او باشد هرچند امیرزاده ابابکر بحسب سن تقدم داشت و متابعت امیرزاده عمر که برادر کوچکتر بود بروی شاق می آمد و چون خبر حادثهٔ حضرت صاحبقران بمیرزا عمر رسید رؤس منابر و وجوه دنانیر را باسم خویش موشح ساخت و از پدر و برادر هیچ حسابی برنگرفت و این سخن در مجلس میرزا ابابکر پیوسته میگذشت که با وجود پدر و برادر بزرگتر برادر کوچکتر چگونه دعوی میکند و چون خبر ناگزیر حضرت صاحبقران محقق گشت طایفهٔ از مفسدان امیر جهانشاه جاکو را بر آن داشتند که چند نوکر معتبر امیرزاده عمر را از میان بر میباید داشت تا باستقلال بامر حکومت اشتغال توانیم نمود و امیر جهانشاه که اکثر اوقات بشرب مدام مشغول گشتی و از نیک و بد ایام غافل بودی بکلمات ارباب فتنه و فساد فریفته شده صباح بیست و دوم رمضان بادماغی در غایت بیوست بدرگاه راند و جمعی از نواب و مخصوصان شاهزاده را که حاضر بودند بقتل آورد و مولانا قطب الدین اوبهی که راه و رسم نیابت داشت و شیخ محمد تواجی و عبد الخالق پسر تیمور ینکورچی را بقتل آورد و بعد از کشتن ایشان امیر جهانشاه جاکو روی بسراپرده نهاد و میرزا عمر پای ثبات فشرده اینافان را مکمل ساخت و فرمود تا سوار شده آهنگ جنگ امیر جهانشاه کردند و لحظه لحظه شاهزاده فوجی را بمدد ایشان میفرستاد و چون امیر جهانشاه دانست که مهم از پیش نمیرود راه گریز پیش گرفت و از امرا امیرزاده عمر تابان و باباحاجی و برادرش و پسران امیر شیخ محمد مقتول القصاص پدر امیر جهانشاه را بکشتند و چون میرزا عمر از این صورت خبر یافت زبان سرزنش گشاده چندان فایده نداد و امیرزاده عمر بخلاف تصور مردم پسران و بازماندگان امیر جهانشاه را نواخت و در بارهٔ ایشان انواع عاطفت ارزانی داشت و در این اثنا امیرزاده ابابکر از کرما بغداد متنفر شده بالشکرها ببیاره قصد ییلاق همدان کرد و ایلچی فرستاده در این باب از برادر رخصت طلبید میرزا عمر ایلچی را بنوازش بیکران اختصاص بخشیده فرمود که چون واقعهٔ امیر بزرگ روی نموده آن برادر باید که بزودی متوجه اینجانب گردد تا با یکدیگر مشورت کنیم و باتفاق ضبط مملکت را وجهه همت سازیم و چون فرستاده مراجعت نموده پیغام امیرزاده عمر را بامیرزاده ابابکر رسانید خدمتش متوقف بود و بیست سوار متوجه اردوی برادر شده و میرزا عمر پیشتر با امرا جانقی کرده مقرر ساخته بود که چون میرزا ابابکر برسد فی الحال او را بگیرند و همانا دم که میرزا ابابکر باردوی میرزا عمر رسید در دیوانخانه فرود آمد جمعی از بهادران در روی آویختند و امیر سونجک دست در کاکل زده او را عاجز گردانید و همان لحظه بندی از نقره بر پایش نهادند و بعد از آن قربلتای عظیم کرده امیر سونجک و سلطان سنجر و مبشر امرا گفتند که امیرزاده ابابکر را از میان بر میباید داشت تا فتنه تسکین یابد امرای عراق مثل بسطام و پیرک و جالبق عرض کردند که علاقهٔ اخوت درمیانست عاقبت میرزا عمر برادر را در قلعهٔ قهقهه بند کرد و طایفهٔ غلاظ و شداد را بروی گماشتند و چون میرزا میرانشاه از گرفتاری فرزند خود میرزا ابابکر خبر یافت متوجه خراسان شده تا کالپوش عنان باز نکشید و در آنوقت سید خواجه بدفع سلطانعلی خواجه اشتغال داشت و چون حضرت خاقان سعید از توجه میرزا میرانشاه بخراسان آگاه شد فرمود که امیر حسن صوفی ترخان و امیر جهان ملک و امیر فیروزشاه با پنج هزار سوار باستقبال شتافتند مقرر آنکه اگر امیرزاده میرانشاه داعیهٔ تسلط و ملکگیری داشته باشد مقاومت و مدافعت او قیام نمایند و اگر بمقتضای وفق طریق ایلی و برادری پیموده باشد آنچه وظیفهٔ مهمانداری بود بجای آورند و مکتوبی مصحوب ایشان گردانید مضمون آنکه حضرت صاحبقران مغفور هر یک از فرزندان را مملکتی داده و راه و رسمی مقرر فرموده امروز صلاح در آنست که هر یک از اولاد و احفاد آنحضرت بضبط ناحیه که متعلق باو شده قیام نماید که خللی بر آن راه نیابد و بیگانگان مدخل نکنند که چه بواسطهٔ حرکت ناپسندیدهٔ عمر آن برادر در ممالک آذربایجان که تختگاه ممالک ایرانست دخلی ندارد و تمام ولایت اران و موقان و ارمنیه و گرجستان در تصرف بندگان آنجناب است اگر بتنسیق امور آن مملکت التفات ارزانی دارد بصلاح نزدیکتر باشد و لله الحمد که جناب شهریاری بمزید کیاست و وفور عقل از سلاطین جهان ممتاز است و بگفتار شر و فتنه عمل ننماید که همعنی موجب پشیمانی و پریشانی خاندان و بیامانی دودمان خواهد گشت و مخفی نماند که این مبالغه که در مصالحت میرود از جهت عجز نیست بلکه غرض رعایت ناموس است و نام و اگر عیاذاً بالله چهرهٔ موافقت بناخن مخالفت خراشیده شود و مشرب عذب اخوت بخار و خاشاک منازعت تیرگی پذیرد آتش فتنه بنوعی در التهاب آید که اطفاء آن در نظر عقل محال نماید رجاء واثق که در عواقب امور تاملی بسزا فرماید و طریقیکه وسیلهٔ بهبود باشد مسلوک دارند و چون بموجب فرمان صاحبقران اولاد امجاد آنحضرت در مملکت یکدیگر دخل ننمایند و بآنچه حوالهٔ ایشان شده قناعت کنند لامحاله آثار خیر و برکت بروزگار فرخنده آثار ایشان واصل گردد والحمد لولیه والسلام علی نبیه و امرا بالشکریان در حرکت آمده در سبزوار بامیر سید خواجه رسیدند و باتفاق روی توجه بکالپوش نهادند و میرزاده میرانشاه آنجا بود و پیش از این سلطانعلی سبزواری که از معرکهٔ سید خواجه گریخته در عقب پیر پادشاه میرفت چون شنید که امیرزاده میرانشاه بکالپوش رسیده التجا بدرگاه او برد القصه امیر سید خواجه و امیر مضراب بخدمت شاهزاده سرافراز شدند و پیغام خاقان سعید را مفصلاً بعرض رسانیدند و میرزا میرانشاه سخنان دلپذیر گفته خلوص عقیده که نسبت بآنحضرت

حضرت داشت بظهور رسانیده انواع تملق و دلجوئی آغاز کرده امرا بعد از دعا و ثنا معروض داشتند که بر رای عالی مخفی و مستور نماند که اگر بندهٔ عاق سر از ربقهٔ اطاعت ولی نعمت باستحقاق کشد بر همگنان واجب و لازم است که در تادیب و نکال او بکوشند و بمنع و زجر او قیام نمایند غرض از تمهید این سخن آنکه سلطان علی سبزواری حقوق انعام و احسان حضرت صاحبقران مغفور را کان لم یکن انگاشته و با خلف صدق آنحضرت در مقام یاغیگری و سرکشی آمده چون سیلاب بلا را بر خود محیط یافت بدرگاه حضرت شهریاری شتافت و اکنون در اردوی همایون است اگر جزای عمل ناپسند بدو نرسد دیگران نیز دلیرتر شوند و سبب فتنه و تشویش شود دیگر بملکات ملکانه آنکه او را بما سپارد که بمعنی سبب زیادتی محبت و صداقت خاقان سعید خواهد بود و الا تا بندگان او را بدست نیارند ممکن و متصور نیست که باز گردند ملتمس امرا مبذول افتاده سلطان علی و سلطان حسین پسر پادشاه را با طایفهٔ آزاده باب عصیان بامیر سید خواجه سپردند و او یارانش را بتیغ یاسا بگذرانید و در تضاعیف این حالات میرزاده ابا بکر از حبس رهائی یافته بعد از چند روز ایلچی پیش میرزا امیرانشاه فرستاده و اظهار دلماندگی کرده گفت شخصی پناه بما آورده بود مناسب نبود که او را بدشمن سپارند و طریقهٔ مروت مسلوک ندارند دیگر مردم بر ما چه اعتماد مانده و بعد از تقدیم مشورت میرزا امیرانشاه با خواص و مقربان روی بآذربایجان نهاد

ذکر چند قضیه و تخلص میرزا ابا بکر از بند و حبس

چون میرزا ابا بکر گرفتار گشت میرزا عمر فرمود که امیر پیر حسین برلاس آغروق خواتین و حشم او را در سلطانیه محفوظ و مضبوط دارد و میرزا عمر در اوایل ذی قعده بطرف همدان رفته تا آخر ذی حجه بعیش و عشرت گذرانید و مردان و سرداران کردستان و لرستان بخدمت او شتافته و پیشکشها گذرانیده بعنایت شاهانه اختصاص یافتند در این اثنا خبر آمد که گرجیان پای جسارت از حد خود بیرون نهاده اند و نخجوان و کنجه را غارت کرده اند و دست بخون و مال مردم دراز کرده اند و بسطام جاکیر با وجود حکومت اردبیل و چند منصب دیگر باعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نموده و بامیر شیخ ابراهیم والی شیروان پناه برده و مکاتبات ارسال داشته و دیگر خبر رسید که سلطان احمد از ولایت مصر مراجعت کرده بغداد را از تصرف دولتخواه اینباق بیرون آورده و عنقریب کیفیت خلاصی او و قرا یوسف از حبس پادشاه مصر رقمزدهٔ کلک بیان خواهد گشت انشاء الله و چون این اخبار در اردوی میرزا عمر شیوع یافت امرا عراق زانو زده معروض داشتند که مصلحت نیست که لشکریان را از خود جدا گردانیم بلکه صواب چنان مینماید که بهیات اجتماعی دفع یکی از ستمگاران وجههٔ همت سازیم و چون از او فارغ شویم بدیگری پردازیم میرزا عمر اصلا بتدبیر امرا التفات نفرموده عمر تابان و توکل برلاس و دیگر سرداران را بدفع مخذولان گرج نامزد فرمود و امیر سونجک را با فوجی از لشکریان به بغداد فرستاد تا آن ولایت را از دست سلطان احمد انتزاع نماید و بنفس خویش متوجه مراغه شد و چون بآنجا رسید بسمع او رسانیدند که در قریهٔ از اعمال مراغه درویشی تقوی شعار پیدا شده بابا بنگی نام و از او کرامات صادر میگردد چنانچه در اثنای وجد و سماع سنگ و کلوخ در دست او قند و نبات میشود میرزا عمر فرمود که درویش را مقید ساخته حاضر گردانند و از کیفیت حالات و کرامات سؤال کردند درویش انکار نموده آخر الامر او را نوید داده که بجهت تو مکانی در قریهٔ شیراز مرتب میسازیم و نصف مال آن قریه را بر آن وقف میکنیم و بند از او برگرفته در اظهار کرامات شرایط مبالغه بجای آوردند و بابا در حضور قاضی محمد که یکی از معتبران ولایت آذربایجان بود بذکر و سماع مشغول شد و در آن اثنا مقداری کلوخ بکف دست او نهادند و وجدی عظیم بر بابا طاری شده بجای آن کلوخ در دست او قند یافتند و بعد از مشاهدهٔ چنین حالتی قاضی بعرض رسانید که این شخص از اهل بدعت است و قتل او مباح و میرزا عمر حکم کرد که بابا را بکشند و بابا چون از حیات مایوس شد گفت که نصیب ما از جهان شربت شهادت بود اما زوال دولت این پادشاه زاده بجهت و به بینید که بعد از این چه واقع خواهد شد و در روز چهارشنبه رابع محرم سنه ثمان و ثمانمایه بابا مقتول گشت و از غرایب اتفاقات آنکه در همین روز که بابا را کشتند میرزا ابا بکر از بند رهائی یافته قلعه را متصرف شد و خلاصی او موجب انهدام قصر دولت میرزا عمر آمد و بیان این سخن آنست که خدمتش میخواست که میرزا ابا بکر را از میان برگیرد اما بجهت خاطر والده نمیخواست که این امر بر ملا واقع شود لاجرم فرمان داد که در خفیه شربتی مسموم بخورد او دهند و چون شربت بدو که از پیش شاهزاده نامدار آورده بودند از آشامیدن آن امتناع نمود و عادل عزانچی و عیسی قوچین که مامور بآن کار بودند آن صورت را بعرض میرزا عمر رسانیدند و جواب چنین آمد که او را در شب خفیه هلاک گردانند و مهی از کیفیت واقعه میرزا ابا بکر را خبردار کرد و پیش از این یکی از نوکران عادل شمشیری در میان علف پنهان کرده بود و پیش میرزا ابا بکر آورده بود و عادل و عیسی در آن روز بشراب خوردن مشغول شدند تا چون شب شود بآن فعل شنیع اقدام نمایند و در اواخر روز زره با حلق آغاز نهادند و انتظار آمدن عادل اینباق را میکشیدند که میرزاده ابا بکر فرصت غنیمت شمرده بهانهٔ رعاف بخانه در آمد و بدست خود بند شکست و با شمشیر برهنه بیرون دویده فی الحال عادل و عیسی را بقتل رسانید و روی انتقام بسرای عاقل غافل نهاد و او را نیز خواست که از میان بردارد خدمتش زبان عبودیت بوسیده با شاهزاده اتفاق نمود و میرزا ابا بکر قریب بده کس از ایشان را بقتل آورده قلعه را متصرف شد و خزاین و اسلحه و اموالی که امیر تیمور جهت میرزاده عمر در قلعهٔ سلطانیه گذاشته بود همه را بگرفت و مبلغ دو هزار تومان نقد در آنجا یافته بار اذل و اوباش و آحاد الناس تقسیم فرمود و روز دیگر مهد علیا والده اش با سایر خواتین باو پیوسته قلعهٔ سلطانیه را از صامت و ناطق خالی ساخته و باتفاق روی عزیمت بجانب ری نهاد تا به پدر خود میرزا امیرانشاه پیوندد و در همان روز که میرزاده ابا بکر خروج کرد لشکر گرج بر عمر تابان و همراهان میرزا عمر غالب آمدند و ایشان را تا مرند دوانیدند و این اخبار بشاهزاده مشار الیه رسیده خوف و رعب بروی مستولی گشت که مجال دم زدنش نماند و لشکریان او دم تلف و تاسف گشته و میرزا عمر از آنجا که بود عنان بجانب سلطانیه تافت و چون بمقصد رسید از میرزا ابا بکر نشان ندید امیر عبد الرزاق و حسن تمور و اسمعیل بهادر را با جمعی بتکامشی بر آن روان کرد و ایشان در ساوج بلاق بمیرزا ابا بکر رسیدند و شاهزاده دست جرات از آستین جلادت بیرون آورده کارزاری کرد که آثار شجاعت طوس و رستم مطموس گشت و اسمعیل بهادر را دستگیر کرده با خود برد و ایشان خائب و خاسر بازگشتند و این حادثه موجب زیادتی هراس میرزا عمر شد و قلعهٔ سلطانیه را بدولتای سپرد و از آنجا بازگشت

بازگشت و در نخاس منزل کرد و در آنجا شیخ خسروشاهی که حضرت صاحبقران مغفور بواسطه فضولی که از وی مشاهده میفرمود او را کوچانیده بسمرقند برده بود از ماوراءالنهر رسید و بمیرزا عمر پیوست و خدمت شاهزاده او را صاحب دیوان ساخته باتفاق مولانا محمد شیخی بتخریب ولایت و رعیت مشغول شدند و چمن مملکت که از سحاب معدلت شاهزاده مانند روضهٔ رضوان تازه و ریان بود بصرصر ظلم و بیداد پژمرده گشت و چون دولت روی بانحطاط نهد تدبیرات عقلا ناصواب آید از مؤیدات این مقال آنکه چون میرزا عمر از نخاس کوچ کرد دو منزل بتبریز رفت نخست خبر رسید که لشکریان که همراه امیر سونجک ببغداد و میر قتند یاغی شده اردوی امیر سونجک را غارتیده و روی بماوراءالنهر نهادند و دیگر خبر آمد که امیر توکل برلاس که از معرکهٔ گرجیان روی گردان شده بود بمرند آمده اظهار عصیان کرده با طایفهٔ از سپاه متوجه ری است و میرزا عمر سلطان سنجر بن حاجی سیف الدین را با جمعی از امرا در عقب توکل برلاس فرستاده باو رسیدند و چون لشکریان عزیمت خانهای خود داشتند باز گردانیدن ایشان متعذر مینمود جنگی عظیم واقع شد و سلطان سنجر چند زخم خورده سپاهش متفرق شدند و او خراب حال مراجعت نموده در این اثنا خبر رسید که بسطام جاگیر لشکر تالش و حشام ترا کمه را جمع کرده دم از استقلال میزند میرزا عمر حسن تمورجه را با فوجی از بهادران بجنگ بسطام نامزد کرده در میان اردبیل و کوه تالش باو رسیدند و حربی عظیم دست داده حسن تمور اسیر گشت بعد از آن میرزا عمر منصور جاگیر برادر بسطام را تربیت کرده بدفع او فرستاد و منصور بساط منازعت در نوردیده ببسطام پیوست و در تابستان امسال میرزا عمر و امرا در ییلاق قرلیتای کردند و نه پایه عظمت زده رایت جبروت برافراختند اما در تصرف ایشان جز تبریز و سلطانیه هیچ جا نمانده بود العظمة والکبریاء لله الواحد القهار و در این اوقات دولتخواجه ایناق بغداد و دیار بکر و عراق عرب را طوعا و کرها بسلطان احمد گذاشته باردوی میرزا عمر رسید و امیر سونجک نیز با جمعی پریشان بخدمت پیوست و خبر متواتر شد که بسطام جاگیر اهل هزاره را جمع نموده پیش امیر شیخ ابراهیم شیروانی رفت و سرداران قرامان و گنجه با حشری انبوه از آب کر گذشته با میر شیخ ابراهیم ملحق شدند و از آنطرف امرا شکی نیز در سلک خدام انتظام یافتند و ملک گرجستان نیز ایلچیان پیش خدمتش فرستاده دم از طاعت و انقیاد زده و مخالفان متوجه بیلقان که از مستحدثات صاحبقران بود شدند و بهرام شاه که مستحفظ آن دیار بود روی بفرار نهاد و لشکر بیگانه آن شهر را خراب ساختند و میرزا عمر ایلچی پیش شیخ ابراهیم روان کرد که بسطام را با جمعی باردوی من فرست و او بعذر واهی تمسک جسته جواب داد که چون حالا تابستانست چون آنحضرت زمستان بقراباغ تشریف خواهند آورد این کمینه او را مصحوب خویش باردوی اعلی خواهم رسانید میرزا عمر از این سخن در خشم رفته متوجه امیر شیخ ابراهیم شد و از آب ارس گذشته بموضع بالی نزول فرمود و شیخ ابراهیم و بسطام و پسران قرامان و سیدی احمد شکی از بردع بکنار آب کر رفته آنرا پناه ساختند و مستعد جنگ و پیکار گشته و میرزا عمر بتعجیل بکنار آب رفته فرود آمد و بعد از یکهفته که هر دو لشکر در برابر هم بودند خبر رسید که میرزا میرانشاه و میرزا ابابکر از حدود خراسان مراجعت نموده بجلکاء عراق عجم در آمدند بیان این سخن آنست که در این سه روز ایشان از بسطام بدامغان آمدند و دامغانیان ساوری و پیشکش فرستاده لشکریان را در شهر نگذاشتند و سمنانیان بسبب آنکه بعضی از ملازمان میرزا میرانشاه را غارتیده بودند و در هیولا همه بجانب کوه گریخته هیچکس در سمنان نبود و سمنان را غارتیده بخوار در آمدند و میرزا میرانشاه میرزا ابابکر و امیر پیر حسین برلاس را بقلعهٔ شهریار فرستاده خود نیز از عقب روان شد و قلعه را متصرف شدند و در آنجا شنیدند که میرزا عمر بجنگ امیر شیخ ابراهیم رفته است امیرزاده ابابکر آغروق را در ساوج بلاق گذاشته با ده هزار سوار بسلطانیه رفت و قلعه بی کلفت جنگ مسخر شد و امیرزاده ابابکر فرمان داد که آنانی که در آنجا نشستند زنان آنها را با اموال آنها بر کس نبخشند و لشکریان و امرا که در رکاب میرزا عمر بودند این خبر شنیده اکثر از وی برگشتند و پیش امیرزاده ابابکر رفتند و میرزاده عمر با امیر شیخ ابراهیم آشتی کرده مراجعت نمود و در این اثنا شیخ خسروشاهی و دیگر ظلمه بعرض رسانیدند که چیزی از متمولان بقرض میباید گرفت و برات بسال آینده نوشت که لشکر را بخرج احتیاج است و چون دولت میرزا عمر منتهی شده بود بدان رضا داد و شیخ خسروشاهی و دیگر ظالمان بتبریز رفتند و بدو روز مبلغ دویست تومان عراقی نقد کرده و اکثر اکابر تبریز رقم مفارقت بر خانمان کشیدند و میرزا عمر از راه اردبیل بمیانه رسید و در آنجا خبر استیلاء امیرزاده ابابکر و تمکن او شنید و چون این معنی بتحقیق پیوست عمر تابان و سلطان سنجر بن حاجی سیف الدین و عبدالرزاق و غیرهم از امراء میرزا عمر را گذاشته پیش میرزا ابابکر رفتند و میرزا ابابکر عمر تابان و فرزندان او را وصیت تربیت کرده باقی سرداران را سر از بدن جدا کرده و امیر بیان قوچین و شیخ خسروشاهی در اوجان خبر ویران شدن میرزا عمر شنیده مالها که بظلم از رعایا ستانده بودند برداشته پیش امیرزاده ابابکر رفتند و شیخ ظالم بنفس نفیس فرموده میرزا ابابکر مصلوب شد و میرزا ابابکر میرزا میرانشاه را بر تخت زرین نشانده بپادشاهی برداشت و چند روز بعیش و عشرت گذرانیدند و میرزا عمر از جانب کاور و مراغه رفت و بعد از امیر خالق ترکمان و سابق برلاس و طایفهٔ از مردم سلدوز عازم تبریز شد و علیکه پسر مخالف را برسم منقلای بدانصوب فرستاد و علیکه بتبریز رسیده ترکمانان آغاز تظلم و بیداد نموده در هتک ستر ارباب ناموس کوشیدند و رعایا تاب این معنی نیاورده اتفاق نمودند و خواجه پیر علی که حکم صد هزار دینار آورده بود کشتند و مداخل و مخارج شهر را مضبوط ساختند و در مقام ممانعت آمده و میرزا عمر کسی را فرستاده شهر را بازخواست فرمود تبریزیان گفتند که میرزا عمر شاهزادهٔ ماست اگر بشهر در می آید مانعی نیست اما ترکمانان را نمیگذاریم میرزا عمر را این معنی موافق مزاج نیفتاده ترا کمه را رخصت جنگ داد و ایشان مسلح و مکمل روی بجنگ نهادند قاضی غیاث الدین و خواجه عبدالحی قزوینی پای ثبات فشرده جنگ های مردانه کردند و ترکمانان را بشهر راه ندادند و در این اثنا خبر آمدن میرزا ابابکر بتحقیق پیوست و میرزا عمر بجانب مراغه روان شد

ذکر جلوس میرزا ابابکر علی الاستقلال بر تخت و توجه بجانب تبریز

در بعضی تواریخ مسطور است که چون میرزا ابابکر بسلطانیه رسید بنابر کمال بخشی که از امراء امیرزاده عمر داشت خواتین ایشان را باوباش بخشید چنانچه سبق ذکر یافت و اموال آنجماعت را در معرض تلف و تفرقه در آورده امراء

این خبر شنیده از میرزا عمر روی گردان شدند و بر خدمت او پیوستند و شاهزاده همه را مقید ساخت لاعمر تابان و با خود اندیشید که اگر اموال و خواتین امرا را محافظت مینمودیم
اکنون ایشان محل اعتماد بودند و چون شتاب کردیم و اموال آنجماعت در معرض تلف آمده خواتین ایشان بفساد مشغول شدند حالا صواب اینست که آنجماعت را از میان برداریم
تا خاطر ما بکلی فارغ گردد و بهمین صورت با خواص و مقربان در میان آورده فی الحال باحضار امرا حکم فرمود و زبان عتاب گشوده با میر سونجک خطاب فرمود که از شآمت رای
ناصواب تو محبت و مودت ما برادران بکدورت و منازعت تبدیل یافت و تو در گرفتن من سعی کرده دست در کاکل من زدی و مرا بیگناه مقید گردانیدی و از این تدبیرات انواع
تفرقه و پریشانی بملک راه یافت و اکنون شیوهٔ غدر و بیوفائی ورزیدی و میرزا عمر را تنها گذاشته با امرا بدینجانب آمده دفع شر تو از مقوله واجبات است و ابقای ذات تو
از قبیل محظورات این بگفت و فرمانداد تا او را بسیاست رسانند و گناه نیز بر دیگران توجه ساخته اشارت فرمود که مجموع را بقتل آورند چنانکه هفتاد و دو نفر از امرا و اعیان
دولت میرزا عمر را شربت فنا چشانیدند و چون خاطر میرزا ابابکر از دغدغهٔ امرا فراغت یافت پرتو التفات بر تنظیم احوال مملکت انداخت و در این اثنا خواص و مقربان بعرض
او رسانیدند که با وجود استحقاق شاهزاده در شیوهٔ جهانبانی و عالم ستانی ما حصلی ندارد که اسم سلطنت بر دیگری اطلاق کنند و میرزا ابابکر این سخن را بسمع رضا اصغا
نموده طوی سنگین فرموده خود بر تخت نشست و پدر را خلع نموده باعلام این رسل و رسایل باطراف و جوانب فرستاده امیر بیان بموجب اشارت شاهزاده با جمعی بتبریز رفت
و رنود و اوباش که پیش از این ترا کمه را بشهر نگذاشته بودند تصور آنکه هنوز میرزا ابابکر در ری است و آنجماعت از پیش خود بتبریز آمده اند امیر بیان را نیز دخل ندادند و امیر بیان در
دشت غازان فرود آمده خبر یافت که ولدای و محمد خواجه از پی بدو میرسند او را فوقی حاصل آمده و روز دیگر شنید که شیخ قصاب و قاضی عماد با دوازده هزار سوار از مخالفان
متوجه شده اند و مخالفان سپاهی سپاه را دیده راه انهزام پیش گرفتند و مقارن اینحال امیر بیان شنید که شیخ قصاب با جمعی از شهر بمعاونت آنجماعت می آید خدمش ترک
تکامیشی کرده روی بشیخ قصاب نهاد و از صولت لشکریان گرگ صفت امیر بیان رمهٔ شیخ قصاب رم خورده پراگنده شدند و امیر بیان برگشته بدشت غازان آمد و روز دیگر
امیر ولدای رسید تبریزیان دانستند که میرزا ابابکر می آید لاجرم باستقبال بیرون رفتند و امیر ولدای را به تعظیم تمام بشهر در آوردند و خواست که طایفهٔ از پیشوایان شهر را
بسیاست رساند امیر بیان مانع آمده و امرا دو شب در شهر توقف نموده بهلول برلاس را داروغه کرده براغه رفتند و میرزا ابابکر متوجه آذربایجان شده بعد از قطع منازل در
دولتخانهٔ تبریز نزول فرموده و نشانها بانجا و قطار آفاق فرستاده و خلایق را بعدل و نصفت نوید داد و چون در آن مدت انواع جور و ظلم و مطالبت نسبت بتبریزیان واقع شده
بود مردم را استمالت دادند و مناشیر نوشتند که بعد از این ارباب توجیه دست ظلم کوتاه دارند و جمعی را که باطراف و جوانب پراگنده شده بودند باز آوردند و متمولان که در زوایا
اقامت داشتند پای در صفهٔ ظهور نهادند و از امرا صاحب ناموس که حضرت صاحبقرانی در ولایت آذربایجان گذاشته بود کسی ملازم امیرزاده ابابکر ننمود و جمعی از اراذل و اوباش
بنیابت اشتغال مینمودند و از عهدهٔ دارائی مملکت و پاسبانی رعیت بعضی نمیتوانستند بیرون آمد لاجرم طبقات حشم و اخوان خدم فسق و فساد و ظلم و بیداد آغاز نهادند و دست
تعدی باهل و عیال مسلمانان دراز کردند و چون مولانا حسن که از عملداران هرات بود بمرتبهٔ وزارت شاهزاده رسید دید که اندک جمعیتی در تبریز پدید آمده قلم تخصیص و توجیه از قلمدان بد
نفسی کشیده بنام هر کس مبلغی رقم زده محصلان برگماشت و بزخم چوب و شکنجه مطالبت مینمودند و روز بظلم و شب بفسق مشغول بودند و بهمین صورت تا بیست و دوم شعبان سال مذکور
امتداد یافت و در آن زمستان که از شدت برودت خون در عروق منجمد میشد و باران و برف بسیار باریده بود میرزا ابابکر جمعی از ظلمه را بر ضبط تبریز باز داشت و خود بواسطهٔ اخبار
ناملایمی که از جانب عراق استماع مینمود از شهر بیرون آمده روی جلادت بدفع میرزا عمر و اولاد میرزا عمر شیخ نهاد

ذکر محاربهٔ میرزا عمر با برادران باتفاق میرزا پیر محمد و میرزا اسکندر بر سبیل اجتماع

امیرزاده عمر بعد از تگ و پوی و کر و فر که در ولایت آذربایجان و عراق و فارس کرد
از اولاد امجاد شاهزادهٔ مرحوم عمر شیخ بهادر استمداد نموده و شاهزادهها که اسامی ایشان در عنوان مسطور گشت خاطر بر معاونت میرزا عمر قرار دادند و بهیات اجتماعی بر سر آغروق
میرزا ابابکر که در ولایت ری بود رفتند و مردم او را غارت و اسیر کرده بجانب اصفهان بازگشتند و چون این خبر موحش بمیرزا ابابکر رسید از تبریز با سپاهی خونریز روی انتقام
باصفهان نهاده و شاهزادگان عظام نیز با لشکری خون آشام باستقبال روان شدند و در نواحی پل خزهره فریقین را اتفاق ملاقات افتاد و حربی صعب دست داده و نخست
امیرزاده ابابکر شکست یافت و شاهزادهٔ مشار الیه چون دید که ارباب خلاف بغارت و تاراج مشغولند و جمعی قلیل پیش شاهزاده بودند از کمینگاه چون شیر غران بر سر ایشان
تاخت و همه را بیک حملهٔ گرز گران سنگ متفرق و پریشان ساخت و شاهزادگان تا اصفهان عنان باز نکشیدند و غنیمت فراوان بدست لشکریان افتاده و میرزا ابابکر از عقب
ایشان شتافت و بمحاصرهٔ صفاهان قیام نموده در ظاهر اصفهان حکم کرد که کسی بباغات و عماراتی که در اندرون بود تعرض نرساند تا اگر اصفهانیان بدین مکرمت قدم در دایرهٔ
اطاعت نهند و سه روز توقف نموده روز چهارم با جمعی از بهادران بکوچه باغها در آمدند و مردم شهر پای مخالفت و محاربت پیش نهاده از طرفین خلق بسیاری زخمدار شدند و هر دو
گروه مراجعت نموده شب تا روز از جانبین پاس داشتند و روز دیگر امیرزاده ابابکر میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته با مجموع لشکر روی جلادت و شجاعت بشهر نهاده بکوچه باغها
در آمدند و نیران محاربه اشتعال یافته پیر و جوان از خلق اصفهان قریب ده هزار نفر بقتل آورده همه سرداران را اسیر کردند و اگر میرزا ابابکر ترحم ننمودی غالب آن بودی که شهر بغلبه
و قهر مسخر شدی صباح که خورشید خاوری از بیم لشکر کواکب لرزان از این طاق نیلوفری سر بر آورد سادات و اشراف و قضات باردوی شاهزاده شتافتند و متقبل شدند که هر چه
از آغروق شاهزاده باصفهان رسانیده اند باز دهند و خطبه و سکه باسم و لقب همایون موشح سازند و مهم بر این جمله قرار یافت و صفاهانیان معاودت نموده شب میرزا ابابکر از

ابابکر از آن قرار داد پشیمان شده گفت صواب آنست که شهر را بجنگ بستانیم و آنچه مدعای ما باشد حاصل نمائیم و بامداد آن لشکریان زره بر دوش بسته روی بشهربند اصفهان نهادند خلایق چون بر نقض عهد میرزا ابابکر اطلاع یافتند ترک باغات کرده روز تا شب جنگهای مردانه کردند و در این اثنا میرزاده ابابکر بگوش رسید که شیخ حاجی عراقی بمحاصره سلطانیه مشغولست و امیر شیخ ابراهیم شیروانی و امیر بسطام هم در تبریز اند بالضرورت با خلق اصفهان و شاهزادگان صلحی شکسته بسته درهم پیوسته نمود از در شهر برخاست و چون بدرگزین رسید امیر شیخ حاجی دست از محاصره باز داشته بولایت خود رفت مقارن اینحال خبر توجه سلطان احمد جلایر بجانب تبریز منتشر شد و چون میرزا عمر یقین دانست که از پیش بردن مهم او کفایت نمیشود عازم خراسان شد و کیفیت ملاقات او با حضرت خاقان سعید و تربیت کردن آنحضرت شاهزاده مشار الیه را در این اوراق مسطور خواهد شد ان شاء الله وحده العزیز

ذکر احوال فرزندان شاهزاده عمر شیخ بهادر و برافروختن ایشان رایت موافقت حضرت خاقان سعید انار الله برهانه

در وقت وقعه ناگزیر حضرت صاحبقران مغفور میرزاده پیر محمد که ارشد اولاد میرزاده عمر شیخ بود بر فارس استیلا داشت و برادر دیگرش در اصفهان و دیگر برادرش در همدان بود و چون خبر ارتحال صاحبقران بشیراز رسید میرزا پیر محمد با لطف الله بیان تیمور و امیر چلپان شاه برلاس و دیگر امرا مشورت کرده از هرکس در تنظیم امور ملک خویش رای طلبید بعضی گفتند که تقلید امیر محمد مظفر باید کرد و کسان بمصر فرستاده تا از خلیفه عباسی که در آنجاست منشور مملکت آورد و برخی عرضه داشتند که متابعت میرزا عمر کنیم و جمعی اظهار کردند که بپادشاهی میرزا میرانشاه همداستان شویم القصه هرکس بقدر فهم خویش سخنی میگفت و میرزا پیر محمد که عاقل ترین مردم روزگار بود فساد آن رایها باز نمود و گفت که چون حضرت صاحبقران مغفور والده ما ملک آغا را با میرزاده شاهرخ بهادر داده و صله رحم را بدان پیوند جدید تاکید فرموده مناسب چنان مینماید که ما او را پیشوای خود دانسته خطبه و سکه بنام و لقب همایون آنحضرت موشح کنیم شاید که باین قدر از ما خوشنود گردد و اگر عیاذاً بالله از جائی حادثه روی نماید نصرت و معاونت از ما دریغ ندارد و امرا بر صوابدید میرزا پیر محمد آفرین کردند و رایها بر آن قرار گرفت و شاهزاده مشار الیه فرمان داد تا منشیان بلاغت شعار مکتوبی اخلاص آثار مرتب ساختند و این بیت در آن مکتوب اندراج یافته بغایت مناسب آمد

همه بندگانیم شاهرخ پرست من و رستم و اسکندر و هرکه هست

و در مملکت خویش خطبه بنام خاقان سعید خوانده و سکه نیز زده مکتوب را در مصاحبت هوشمندان سخندان و رسولی چرب زبان بخراسان فرستاده قاصد چون بمقصد رسید بوسیله امرا و خواص شرف پابوس دریافته کیفیت حالات بعرض رسانید و حضرت خاقان سعید او را نوازش بسیار فرموده در شان میرزا پیر محمد سخنان دلپذیر بر زبان آورد و هم در آن حین ایلچی از پیش حاکم کرمان امیر ایدکو آمده و تنکجات مسکوکه شاهرخی آورده عرضه داشت که در تمامت آن ولایت خطبه و سکه بنام و لقب همایون آرایش یافته حضرت خاقان سعید ایلچی را بانعام و احسان اختصاص داده باز گردانید و چون فرستاده شاهزاده بشیراز رسید و شرح لطف و احسان و بر و امتنان حضرت خاقان سعید بعرض رسانید میرزا پیر محمد از سر استظهار تمام بمهمات ملکی و قضایای ایلی قیام نموده محمد سربدار و تمور ملک را با خلعت خاص پیش داروغه یزد فرستاده او را طلب داشت و دیگری را با جامه طلا و زر نزد سلطان محمد داروغه ابرقو ارسال نموده او را بشیراز طلبید و ایشان با پیشکشهای سنگین متوجه شیراز شدند و میرزا پیر محمد در شان هر دو داروغه لطف بیکران مبذول داشته ایشان را در سلک امرای بزرگ انتظام داده حکم فرمود که مجموع سپاهیان فارس و عراق که بعضی در خرقه دست زده بودند و برخی تصدی خرقه گشته از زوایای خمول بیرون آیند و علوفه از دیوان گرفته ملازم درگاه باشند و پراکندگان جمع آمده اسامی ایشان در دفاتر ثبت گشت و چند نوبت ایلچیان بکرمان فرستاده امیر ایدکو را بمطاوعت خویش دعوت فرمود و امیر ایدکو باین سخن هیچ بار التفات نفرموده و در این اثنا میرزاده رستم از جانب اصفهان آمده ملحوظ نظر عنایت گشت و بعد از دو سه روز رخصت انصراف یافت و فی الواقع میرزا پیر محمد لطفی عام و کرمی تمام داشت و در رعایت صله رحم و محافظت حقوق مسلمانان و انصاف بکمال درجه قصوی بود و ضبط و سیاست بمرتبه که احدی یک بوته کاه بخلاف حکم از رعیت نمی توانست گرفت و برادرانش میرزا رستم و میرزا اسکندر و میرزا بایقرا پیوسته ملازمت او مینمودند و بتقدیم ادای اطاعت در همه باب اعتراف داشتند و در زمانی که میرزا اسکندر از صدمات میرزا عمر همدان را گذاشته بشیراز رفت و میرزا پیر محمد خدمتش را بحکومت یزد فرستاد و چون میرزا پیر محمد بعزم تسخیر کرمان رایت جلادت برافراشت میرزا اسکندر با لشکرها از یزد بیرون آمده بموکب برادرش پیوست و برسم منقلای روان شده در راه شنید که طایفه از بهادران سپاه کرمان باستقبال شتافته اند و در کمینگاه حیله و مکر نشسته اند میرزا اسکندر بیدغدغه بر سر ایشان تاخت و گروهی انبوه را بقتل رسانیده جمعی کثیر را اسیر و دستگیر کرده دیگر کرمانیان را یارای آن نماند که پای از دروازه بیرون نهند و لشکر شیراز بر ظاهر کرمان محیط گشته خرابی آغاز کردند و عالیجناب سیادت مآب سرور ارباب تیقظ و انتباه سید نعمة الله از دار الامان کرمان بیرون آمده در باب مصالحه مبالغه نموده بیمن نفس آن سید عالی مقدار مهم بصلح قرار گرفت و امیر ایدکو پیشکشهای قیمتی بیرون فرستاد اما تا انعقاد مبانی مصالحه بیرون کرمان از تعرض لشکریان حکم بیابان لوط گرفته بود و میرزا پیر محمد میرزا اسکندر را بجانب یزد فرستاده خود بشیراز بازگشت و چون قضایای اولاد امجاد شاهزاده مرحوم عمر شیخ بهادر در این اوراق رقمزده کلک بیان خواهد گشت حالا بر این قدر اختصار افتاد

ذکر وقایع خراسان و کشته شدن سلطان حسین

میرزاده سلطان حسین اگرچه بجمال و نسب آراسته بود اما در مهمات زیاده غروری داشت و هرچه در بادی الرای او را دست میداد بی اندیشه بدان عمل مینمود و چون در حوالی اندخود از اردوی خاقان سعید بموجبی فرار نموده متوجه ماوراء النهر گشت در حوالی کش بخدمت میرزاده خلیل سلطان پیوست و بعنایت و عاطفت پادشاهانه اختصاص یافت و چون در آن ایام میرزاده پیر محمد جهانگیر در بلخ بود و میرزاده خلیل سلطان جمعی از امرا مثل امیر الله داد و امیر ارغونشاه و تیمور خواجه یوسف را ملازم رکاب سلطان حسین ساخته بکنار جیحون فرستاد تا از آنجانب باخبر باشند ناگاه خیال سلطنت در دماغ سلطان

حسین پدید آمده باحضار امرا امر فرمود و بهانه آنکه مهمی حادث شده که بمشورت ایشان احتیاج است و خود بدیکا نشسته بود و بیست نوکر مسلح پیش خود باز داشته چون امرا حاضر شدند فرمود که ایشانرا مقید گردانیدند و تیمور خواجه و خواجه یوسف را شربت شهادت چشانیدند و میرزا الغ شاه و الله داد و مشرو سعادت را لرزه بر اندام افتاده زانو زدند و زبان بتضرع و زاری گشاده سوگند خوردند که مدت الحیات بخجسته باشند و بعد از شرایط پیمان و ایمان مغلظه همه را بخشید بلکه ایشانرا نایب و محرم ساخت و خانیکه حرم میرزا محمد سلطان را که از سمرقند به بلخ پیش امیرزاده پیر محمد میرفت غارت کرده بسی نقود و اجناس گرفته بنوکران داد و امرا و سپاه طوعاً و کرهاً اوامر و نواهی او را منقاد شدند و بالشکری آراسته روی توجه بسمرقند نهاد و میرزا خلیل سلطان چون ازین صورت آگاهی یافت در خزانه بگشاد و جنود ظفر ورود را نقود فراوان داد و در اواخر ذی حجه از سمرقند بیرون آمده در نواحی کش بموضع جکدالیک هردو فریق بهم رسیدند و پیش از تسویه صفوف میر الله داد و میرزا الغ شاه و دیگر امرا که برحسب ضرورت ملازم امیرزاده سلطان حسین بودند بطرف میرزا خلیل سلطان رفتند و اکثر لشکریان با ایشان موافقت نمودند و این واقعه در محرم سنه ثمان و ثمانمائه دست داد و میرزا سلطان حسین ناچار فرار بر قرار اختیار کرد و میرزا خلیل سلطان مظفر و منصور روی بتختگاه سمرقند نهاد و میرزا سلطان حسین از جیحون عبور نموده در حوالی اندخود و شبرغان بامیر سلیمانشاه پیوست و میان ایشان مبانی ایمان تاکید یافت و این اثنا امیرزاده پیر محمد ایلچی پیش امیر سلیمانشاه فرستاد که سلطان حسین دشمن منست و از وی چند حرکت ناپسندیده صادر شده وظیفه آنکه تو او را پیش من فرستی تا قاعده وداد برقرار ماند امیر سلیمانشاه بدین کلمات التفات نکرد و آتش حمیت شاهزاده افروخته شده ناگاه برسر ایشان شبیخون آورد و میرزا سلطان حسین و امیر سلیمانشاه بالضروره روی بوادی گریز آوردند و این المفر گویان بجانب هرات شتافتند و بپای بوس حضرت خاقان سعید رسیده منظور نظر عنایت و التفات شدند و حکم شد که ولایت میر حسین صوفی طغای(؟) امیر سلیمانشاه باشد و بعجالة الوقت صدهزار دینار کپکی و اسبان خوب بداد و میرزا سلطان حسین را بجانب طوس و مشهد فرستادند تا با میر مضراب و امیر سید خواجه پیوندد و درینصورت در آنوقت واقع شد که میرزا میرانشاه در حدود کالپوش بود و چون میرزا میرانشاه را گسیل کردند حضرت خاقان سعید در باب میرزا سلطان حسین مشورت فرمود خواص و مقربان زبان بشمار حرکات ناملایم خدمتش که از زمان یورش شام تا غایت واقع شده بود گشادند و گفتند اگر این نوبت عفو و اغماض شامل حال او کرده مهلت دهند روی نماید که دست تدارک از دامن آن قاصر آید و مرد عاقل چگونه از وی غافل باشد و بچه کیفیت بروی اعتماد کند پادشاه سعادتمند سخن ایشانرا بسمع رضا اصغا نموده بقتل میرزا سلطان حسین فرمان داد و نوشیروان برلاس آن سر و چوب را بجوانب زاده بیرون در به عراق برپایض جاه دانی فرستاد والحکم لله الواحد القهار

ذکر عصیان امیر سلیمانشاه و بعضی از حوادث خراسان و کشته شدن والی ولایت هرات

چون امیر سلیمانشاه از قتل میرزا سلطان حسین آگاه شد بنابر محبت و الفتی که باوی داشت تنگدل و پریشان ضمیر گشت و اظهار خلاف کرده قاصدی پیش حضرت خاقان سعید فرستاد که اگر آنحضرت خواهد که من نوکر باشم شاه ملک را از درگاه براند و نوشیروان برلاس را بقتل رساند از استماع این التماسات آتش خشم پادشاه زبانه کشیده باحضار عساکر گردون مآثر فرمان داد و عزیمت جانب طوس و مشهد نموده اعلام ظفر فرجام چون ببارق قمش جام رسید نوکر امیر سلیمانشاه آمده عرضه داشت که امیر مشارالیه عبدالصمد و حاجی سیف الدین را که محل اعتماد است می طلبد حضرت خاقان سعید امیر عبدالصمد را رخصت داد که بآنجانب رود و در وقت توجه فرمود که با سلیمانشاه بگوی که همیشه آبا و اجداد تو باین خاندان در مقام جانسپاری و دولتخواهی بوده اند و حقوق خدمت تو بر ذمه این خاندان عالیشان زیاده از آنست که بشرح و بیان راست آید حضرت صاحبقران همیشه ترا در برادران و فرزندان انتظام میداد و عقیده ما در باره تو روز بروز در تزاید و تضاعف است پس بی غدغه متوجه میباید شوی و از هرکه شکایت داشته باشی در حضور باز رانی تا عوری شود و امیر عبدالصمد رفته پیغام حضرت خاقان سعید رسانید و امیر سلیمانشاه عذری چند نامسموع تقریر کرده در آخر کلمات گفت که امیر جهانشاه بیاید تا با او مشورت کرده هرچه صلاح دانند چنان کنیم بعد از این سخنان عنان بجانب کلات تافته و آنموضع را مستحکم ساخته و طایفه از ارباب عناد و خلاف پیش او مجتمع گشته و حضرت خاقان سعید از قلعه نخجیر دالیغار فرموده و چون ماهچه طوق ظفر پیکر سایه وصول بر صحرای طوس و مشهد انداخت امرا که در سرحد خراسان بودند میرزا میرانشاه را بجانب عراق گسیل کردند و خود در هنولا بموکب همایون پیوستند و امیر عبدالصمد نیز از جانب امیر سلیمانشاه آمده سخنان او را معروض داشت و امیر جهانشاه برحسب فرموده رفته و با امیر سلیمانشاه ملاقات کرده دخلش بوعده و فا کرد و چون امیر جهانشاه باز آمد خاقان سعید امیر مضراب را بجانب کلات فرستاده و مقارن اینحال از پیش امیر چرکس که در حدود مرو بود قاصدی رسیده بعرض رسانید که از ایل قراتاتار که صاحبقران گردون اقتدار ایشانرا از روم کوچانیده بسمرقند فرستاده بود طایفه گریخته باین سرحد آمده میل وطن دارند حضرت خاقان سعید فرمود که امیر سید خواجه و امیر شاه ملک و جهان ملک با جمعی لشکریان ایلغار کرده سر راه بر ایشان بگیرند و امرا برحسب فرمان روان شده و امیر سید خواجه در اثنا راه سلطان علی پسر پیر پادشاه را که از آنجا گریخته بسمرقند میرفت گرفته پیش حضرت خاقان سعید فرستاد و آنحضرت او را با حرم پدرش بجانب استرآباد روان کرد و فرمود که آن دیار را بنابر فرموده صاحبقران مغفور بآنجناب مقرر داشته ایم تغییر و تبدیل بآن راه نخواهد یافت باید که از سر استظهار پیش آید و جز عاطفت بیکران در باره او بظهور نخواهد پیوست و رایات نصرت آیات متوجه کلات شده امیر سلیمانشاه چون از آنحال آگاهی یافت برسبیل مسارعت بسمرقند شتافت و حضرت خاقان سعید امیر سید خواجه را بکلات فرستاده تا آنچه از امیر سلیمانشاه مانده ضبط نماید و آن سرزمین را از عصات و طغات پاک سازد و چتر ظفر نگار معاودت نموده در هفتم جمادی الاول سنه ثمان و ثمانمائه بدار السلطنه هرات نزول فرموده و در این اثنا ایلچی شاه قطب الدین از سیستان آمده عرضه داشت که شاهان فراه علی شاه و غیاث الدین پسران شاه جلال الدین سر گردنکشی دارند و حضرت خاقان سعید امیر حسن جاندار را با لشکری خونخوار بدان صوب فرستاده و امیر مشارالیه بجانب فراه رفت و شاهان یاغی را گرفته بیاسا رسانید و از وقایع سال مذکور یکی آن بود که ضمیر آفتاب تاثیر خسرو جهانگیر ملتفت بآن شد که میرزا الغ بیک و امیر شاه ملک بجانب اندخود و شبرغان رفته بضبط

بضبط آنجا اقدام و قیام نمایند و ایشان بآنجانب توجه نموده چندکس را بزبان گیری بدانطرف فرستادند و فرستادگان عیسی و خضر خواجه را گرفته باز گشتند و میرزا الغ بیک خضر خواجه را نزد خاقان سعید و عیسی را پیش میرزا پیر محمد که در قبة الاسلام بلخ بود فرستاد و در تضاعیف این حالات امیر سید خواجه را از مهم کلات فراغت روی نموده و چون کارهای بزرگ از وی در اندک وقتی صدور یافته بود از گریزانیدن پیر پادشاه و دفع بیباکان سربدار چنانچه مذکور شد منصب امیر الامرائی یافت و باشارت علیه در مهمات کلیه و جزویه شروع نموده روی بضبط مملکت آورده معروض داشت که تا غایت موده دو کرمسیری بدرگاه جهان پناه نیامده حکم شد که امیر شاه ملک بجانب کرمسیر رود و هرکه را در مقام سرکشی بابد از پای درآورد و چون فصل بنهایت انجامید رایات نصرت آیات بجانب ییلاق بادغیس در حرکت آمده در قزل رباط محاربه میرزا پیر محمد و میرزا خلیل سلطان بمسامع علیه رسید و در موضع متبرکه خانیکه دختر امیر کیخسرو و فرزند ارجمند میرزا پیر محمد و حرم محترم میرزا الغ بیک از جانب ماوراء النهر رسیدند و حضرت خاقان سعید چند روزی بخرّمی و فراغت تمام بگذرانید

ذکر محاربه شاهزادهٔ بلند مکان میرزا پیر محمد جهانگیر و امیر شاه ملک و میرزاده خلیل سلطان

در آن اوان که میرزا الغ بیک و امیر شاه ملک بوجه مذکور بانذخود و شبرغان رسیدند امیر شاه ملک بکنار جیحون رفته و میرزا خلیل سلطان با لشکری آراسته بکنار آب آمد و جمعی از قراولان لشکر سمرقند از پلی که امیر شاه ملک بسته بود بگذشتند و با خراسانیان جنگ کردند و دولتخواجه خویش امیر شاه ملک بقتل رسید و رسل و رسایل در میان آمده مهم بر مصالحه قرار گرفت و میرزا خلیل سلطان بدار الملک خویش و امیر شاه ملک نیز بازگشت و میرزا پیر محمد او را در بلخ پیش خود طلبید و چون خدمتش بدانجانب رسید شاهزادهٔ مشارالیه از میرزا خلیل سلطان شکایت بیکران در میان آورد و خواص و مقربان میرزا پیر محمد گفتند که شاهزادهٔ ما ولیعهد است و تخت باو میرسد نه بمیرزا خلیل سلطان و حضرت صاحبقران چنین وصیت فرموده و با آنکه میرزا خلیل سلطان بسن خورد تر است برین شاهزاده دعوی تفوق میکند و بعد از قیل و قال ایلچی پیش خلیل سلطان فرستادند که نشستن شما بر سریر سلطنت خلاف وصیت صاحبقرانست میرزا خلیل سلطان جواب داد که آن نقادری که افسر و تخت با میرجوان بخت عنایت فرمود اکنون بمن ارزانی داشته میرزا پیر محمد و امیر جهانشاه و سایر امرا و ارکان دولت ازین جواب بیتاب شدند و با سپاهی گران از آب بگذشتند و میرزا خلیل سلطان ابواب خزاین گشاده بهادران و سرداران پل اوداد لشکریان را باحسان و عطایا آسوده خاطر گردانید و حشری انبوه جمع آورده از مرکز دولت روانشد و هر دو گروه در حوالی نسف بیکدیگر رسیدند و در برابر هم صف آرای شدند و بعد از تمهید جنگ و جدال و کر و فر جوانان جانبین میرزا خلیل سلطان با جوانان و بهادران ماوراء النهر و عراق و خراسان بر میرزا پیر محمد حمله آوردند و قول او را از جای برداشتند و بخت اپل ازلات روی گردان شده بر انغار و جوانغار نیز متفرق شدند و میرزا الغ بیک و امیر شاه ملک چون دیدند که کار از دست رفت روی از معرکه برتافتند و اثقال و اموال فراوان بدست سمرقندیان افتاد و بعد از استماع این خبر حضرت خاقان سعید عنان عزیمت بجانب انذخود و شبرغان معطوف ساخت و میرزا الغ بیک و امیر شاه ملک از جنگگاه رسیده شرف بساط بوس دریافتند و اشارت علیه صدور یافت که ایشان یکماهه در ولایت بادغیس توقف نمایند تا اسبان فربه شوند و برحسب فرموده کاربند شدند و چون اردوی همایون در تاری قوشون نزول فرمود امیر عبدالرحمن که حضرت خاقان سعید او را پیش میرزا خلیل سلطان فرستاده بود با نوکران مشارالیه رسیدند و از زبان او عذرخواهی نموده گفتند که خدمتش میگوید که ما بر همان عهد و پیمانیم که با ملازمان حضرت خاقان سعید بسته ایم کرتیغ باره در کوی آناه کردن نهادیم الحکم لله و چون میرزا پیر محمد قدم جلادت پیش نهاده بولایت ما در آمده بود بالضروره با او جنگ کردیم و حضرت بخشنده بهمت ما را ظفر و نصرت بخشید و آن موید بتایید آسمانی مزید جوی قربانی را با نوکران میرزا خلیل سلطان پیش او فرستاده پیغام داد که میثاق ما همچنان بر قرار است و بنا مشورت بدستور استوار بر همانیم که بودیم و خواهیم بود اما سلیمان شاه و ارغونشاه به مملکت ما در آمدند و میخواستند که ضرری تمام برعایا رسانند و چون سپاهی سپاه از ورود ما دیدند آیهٔ الفرار خوانده گریز بر ستیز گزیدند اکنون رکاب ظفر انتساب تا کنار آب حرکت خواهد کرد باید که آن فرزند یعنی خلیل سلطان نیز بدانجانب آید تا احوال گذشته باز رانیم و چمن عهد و میثاق را بگلدستهٔ محبت و وفاق تازه گردانیم و اگر خود نیاید امراء معتبر بوثوق ستد تا بخواص و مقربان ملاقات کنند و از آنچه قرار یابد سر موئی تخلف نخواهد شد و مزید جوی قربانی رفت و پیغام حضرت خاقان سعید بگذارد و دولتخواجه اتباق را با خود آورد و باتفاق عرضه داشتند که میرزا خلیل سلطان میگوید که مقرر کرده ایم که امیر الله داد و امیر ارغونشاه بکنار آب حاضر شوند و آنحضرت هرکه را صلاح بداند بفرستند و حضرت خاقان سعید امیر مضراب و جناب قاضی قطب الدین عبدالله امامی را بدین مهم امر فرموده و در این وقت اردوی همایون در ییلاق بادغیس توقف نموده بود و در خلال این احوال امیر جهانملک که در طرف گرمسیر رفته بود مهوده در استیصال ساخته با غنیمت فراوان و غنیمت بیکران بموکب سعادت نشان پیوست و علی بیک در پایه سریر اعلا معروض داشت که امیر شاه ملک میگفت که من جهه تکبر و تجبر سید خواجه از رکاب نصرت انتساب تخلف نموده ام آنحضرت در غضب رفته فرمود که شاه ملک را چه حد آن باشد که امثال این سخنان گوید و فی الحال عملی سلطان تواچی را پیش او فرستاده پیغام داد که مقرر چنان شد که یکماهه در بادغیس توقف نماید اکنون چند روز از میعاد گذشته و ظیفه آنکه بر فور متوجه شود و اگر نیاید در مملکت ما نباشد و بهر جا که خاطرش خواهد برود و رایات نصرت شعار از ییلاق الار در حرکت آمده بدار السلطنه هرات توجه نمود و امیر شاه ملک متوجه اردوی میرزا پیر محمد جهانگیر شد

ذکر عصیان امیر سید خواجه ولد امیر شیخ علی بهادر

آورده اند که چون امیر سید خواجه ابن امیر شیخ علی بهادر منصب امیر الامرائی یافت و مهمات جزویه و کلیه رجوع بدو شده دماغش خلل کرده متصور است که حاکم علی الاطلاق باشد و جمعی از ابنای امرا که ذکر ایشان موجب تطویل میشود بهر نوع که توانست بفریفت و با خود متفق ساخت و در نماز شام ذی قعده از جو علیک سوار شده متوجه جام شد و چون صورت واقعه بر رای خسرو آفاق روشن گشت هم در آن شب با جمعی که حاضر بودند پای عزیمت در رکاب آورده و متعاقب اهل عصیان روان شده علی الصباح بسید خواجه و مخالفان رسیده آنحضرت یکسواره در میان آنان راند و فرمود که چرا یاغی شده اید ایشان همه پیاده شدند و گریه و زاری آغاز نهاده بگناه خویش مقر و معترف

شدند و حضرت خاقان سعید ذیل عفو بر زلات آنجماعت پوشیده از سر جریمه ایشان درگذشت و فرمود تا سوار شدند و در ملازمت رکاب نصرت انتساب بازگشتند و چون بایلار رسیدند حضرت خاقان سعید بر قول مخالفان اعتماد کرده بشهر راندند و طایفهٔ از مفسدان در مقام شرانگیزی آمده با امیر سید خواجه گفتند که اگر فی المثل حضرت خاقان سعید ترا معاف دارد امیر یک از مار الصعوبتی هلاک نماید که زیاده بر آن متصور نباشد و باز اتفاق نموده متوجه جانب طوس شدند و حضرت پادشاه عزم انتقام جزم نموده و مقارن اینحال تمور تواجی از نزد امیر مضراب رسیده خبر آورد که مدتها در کنار آب انتظار کشیدم امیر خلیل سلطان بوعده وفا نکرد و هیچکس را نفرستاد خاقان سعید امر فرمود که امیر مضراب مراجعت نماید و بپایهٔ سریر اعلا آید و آنحضرت امیر قربان شیخ را نزد امیر سید خواجه فرستاده پیغام داد که توجه اندیشهٔ فاسد بخود راه داده کدام پادشاه ترا بیش از من رعایت خواهد کرد باید که بی دغدغه بخدمت شتابی که از گذشته گذشتیم و جریمه ترا نابوده انگاشتیم بنا، عاطفت و عنایت بر استوارست و مواجب و منصب برقرار و امراء با سید خواجه ملاقات کرده هر چند او را نصیحت کردند فایده بر آن مترتب نگشت و در این اثنا خبر آوردند که مودود گرمسیری بحدود غور در آمده دست بغارت و تاراج برآورده اند آنحضرت امیر ولبین بن امیر قنبو قار را بدفع شر او نامزد فرمود و در سیوم ذی حجه سنهٔ ثمان و ثمانمائه از دار السلطنه هرات بیرون آمده بصوب طوس حرکت فرمود و مرغزار شیر تورا مخیم اقبال ساخت و امیر مضراب از کنار جیحون آمده بموکب همایون پیوست و از جانب طبس فرستادهٔ امیر یوسف خلیل داروغهٔ آنجا رسیده مکتوب سید خواجه را که بامیرزاده اسکندر نوشته بود و بدست نوکر برادر خواجه یوسف بجانب عراق روانه داشته بموقف عرض خاقان سعید رسانیده مضمون آنکه اگر توفیق رفیق شود خراسان را جهت ملازمان شاهزاده مستخلص گردانم چون این راز از زوایا اختفا بظهور آمد امید صلاح از سید خواجه منقطع گشت و معتمدی از جانب سید خواجه باز نمود که او در مخالفت مصر است و سپاه گردون احترام در غرهٔ محرم سنهٔ ثمان و ثمانمائه از دار السلطنه هرات بیرون آمده بصوب طوس حرکت فرمود و از آنجا متوجه جام شده بزیارت مزار شیخ الاسلام احمد جام قدس سره فایز شد و شیخ زادها را بنوازش اختصاص داده صلات و صدقات بمستحقان رسانید و چون قریهٔ خرجرد مضرب خیام عساکر گردون مآثر گشت نوکر امیرزاده عمر آمده در پایهٔ سریر اعلا عرضه داشت که آنجناب احرام ملازمت بسته است اما بنابر عدم اسباب سفر باهستگی می آید حضرت خاقان سعید فرمود که او بمثابهٔ فرزند و برادر است هیچ چیز از ملک و خزانه و لشکریان و ادوات و آلات سرداری از وی دریغ نخواهد بود و آنحضرت بار دیگر پرتو التفات بر احوال سید خواجه انداخته یکی از امراء را نزد او فرستاد و عنایت خسروانه نوید داد و بانجاح ملتمسات او وعده فرمود و چون شقاوت ازلی دامنگیر او شده بود کمر مخالفت از میان نگشاد و جوشن منازعت از بر نیفکند و چون صورت اصرار او بر تمرد و استکبار معلوم شهریار عالیمقدار شد آتش خشم جهانسوز سر بفلک اثیر کشید و از روی اعلا از قریهٔ خرجرد در حرکت آمده بموضع یافونه نزول کرد و در آنجا بمسامع جلال رسید که سید خواجه عنان عزیمت بجانب کلات تافته بداعیهٔ آنکه در آن حصن حصین تحصین نماید و رایت نصرت شعار چون بمشهد مقدس رسید حضرت خاقان سعید شرط زیارت بجای آورده سادات عظام را تفقد و دلجوئی نموده فقرا و ارباب احتیاج را بنذر و عطایا بنواخت و از آنجا عازم مرغزار رادکان شد و در آن فضای دلگشای بر خاطر آنحضرت صورت پذیر شد که خواجه علی نصرالله ترشیزی در آنولایت دم از محبت و ولا سید خواجه میزند آنحضرت امیر مضراب را بتحقیق این قضیه امر فرمود و بتحقیق پیوست که چون سید خواجه بحوالی کلات رسید شنید که امیر علیکه و دیگر امراء بالشکرهای امیر حسین عازم اردوی همایون اند در مضیق حیرت مانده باوجود شدت گرما فرار اختیار کرده روی بمازندران نهاده است و چون امیر علیکه کوکلتاش بالشکر بیکران ضمیمهٔ سپاه منصور گشت حکم شد که تواچیان پرتو توجه بر احوال جریک انداخته دفترها ایشان بعرض رسانند و بعد از اتمام این مهمات دست دریا نوال زرخشش آمده امراء و سرداران سپاه را تا شاکردپیشگان بانعام و احسان سرافراز گردانید و در ییلاغ یغاج امیر شاه ملک از جانب بلخ آمده عز بساط بوس دریافت و در ییلاق سملقان حضرت خاقان سعید منکلی تمور را که بآب رسالت مزین و محلی بود نزد پیر پادشاه ارسال فرمود مضمون آنکه ما سید خواجه را از حضیض مذلت باوج عزت و امارت رسانیدیم و زمام اختیار ملک و مال در قبضهٔ اقتدار آن نکوهیده خصال نهادیم و بحکم ان الانسان لیطغی ان راه استغنی چون اسباب ترفع و کامرانی جمع دید سودای فاسد بر دماغ او چنان استیلا یافت که بافسون نصیحت علاج پذیر نیست و از جهالت و غرور بتعرض نزدیک و دور مشغول شده و چون از توجه سپاه ظفر پناه آگاه گشت تاب دید زد در برق شمشیر بگریخت چنانکه روبه از شیر و اکنون بمسامع علیه رسیده که او متوجه آنطرف شده چشم داشت آنکه چمن محبت را برشحات سحاب موافقت تازه دارد و ارباب تمرد و عناد را که حقوق ولی نعمت رعایت نکرده اند بحوالی مملکت خویش راه ندهد ارباب عقل را نبود میل اختلاط با دوستان دشمن و با دشمنان دوست والحمدلله والمنه که قرب مراعات احباء و قدر مکافات اعدا بر وجه اتم حاصل است و اگر عیاذاً بالله چهرهٔ مخالصت به ناخن منازعت خراشیده شود امواج بحر خشم ما چنان متلاطم گردد که سفاین امن و سلامت در جهان نایاب شود و آنچه در مکمن غیب است بنوعی ظهور یابد که دست تدارک بدامن او نرسد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و چون منکلی تمور بجانب مازندران روان شد حضرت خاقان سعید جهة حرارت هوا در آن مکان یک چندی توقف نمود

ذکر ارتکاب صید و شکار و رسیدن میرزا عمر بدرگاه گیتی پناه

درصحرای سلمقان هوای شکار از خاطر خطیر خاقان کشورگیر سر زده فرمان واجب الاذعان صدور یافت که تواچیان جار بلشکریان رسانند که هر فوجی از مقام و یورت خود بعزم شکار حرکت کنند و دشت و صحرا را در نوردیده اصناف وحوش بصیدگاه رسانند ملازمان بموجب فرمان در جنبش آمدند و غلغله و خروش در زمین و زمان افتاد و شهریار شیر شکار بر سمند ماه سیر گردون رفتار سوار شده و شاهزادگان سعادت یار و امراء عالیمقدار در رکاب ظفر انتساب روان شدند و سواران بهر طرف میتاختند و تیر بهر جانب می انداختند پشت گور و سرین آهو به پر عقاب پوشیده گشت برکشادند دست را به شکار برشکاران زمانه گشت حصار یوز بگرفت گردن آهو باز جده سینهٔ تیهو گشت تازان بسوی گور رخنه چون شهاب زقفای دیو زنه شد هوا همچه برفرو دین از پر باز و باشه زمین و چون فضای هوا عرصهٔ صحرا از پرنده و چرنده خالی ماند دامن خاک از خون جانوران رنگ شقایق النعمان گرفت در این اثنا قاصد میرزا عمر رسیده معروض داشت که

داشت که شاهزاده میگوید که از پدر و برادر و خویشان نومید شده ام و بغیر از درگاه عالم پناه ملاذ و ملجائی ندارم و بمراحم خسروانه امیدوارم و ایلچی فرستاده بعرض رسانید که میرزا عمر بجهة ضعف مراکب و فقدان هرگونه مآرب در مضیق اندیشه و تفکر مانده و در حرکت مسارعت نمیتواند نمود شهریار بلندهمت فی الحال مصحوب ایلچی کسوتهای خاص و اسبان راهوار و افسر و کمر شاهوار فرستاده و فرمود که در سبزوار که ممر عبور شاهزاده بود مایحتاج او و فرزندانش مرتب داشتند از خرگاه و سراپرده و سیم و زر و چون میرزا عمر بسبزوار رسید آنچه مطلوب او بود آماده یافت بتعجیل روان شده در غره ربیع الاول سنه تسع و ثمانمائه در ییلاق سملقان بموضع خواجه قنبر بتقبیل قوائم سریر خلافت مصیر شتافت و در نظر عنایت از شاهان و شاهزادگان امتیاز پذیرفت و مجموع خدم و حشم او بجامهای فاخر و اسبان راهوار بهره ور شدند و در هنولا منکلی تمور که برسالت نزد پیر پادشاه رفته بود باز آمده عرضه داشت که پیر پادشاه میگوید که چون مراحم خسروانه جرایم طایفه که پناه باینجانب آورده اند عفو فرماید بنده آن جماعت را با فرزند خویش بخدمت فرستم و چون ملتمسات پیر پادشاه معروض حضرت خاقان سعید گشت متوجه استراباد گردید و هر روز بواسطه گرما اندک مسافتی قطع میفرمود و در رفتن مسارعت نمینمود اول خزان که خسرو سیارگان سایه وصول ببرج میزان افکند پادشاه کامران به جلگاء مازندران درآمد و در اواسط ربیع الآخر بنواحی قلعه شماسان نزول فرموده بایزید چوپان که از قبل پیر پادشاه حاکم آنجا بود در دروازه باز کشید و چون مهم استراباد هم اولی بود حضرت خاقان سعید بر آن قلعه التفات نفرمود　لشکر شاه جهانسوز بخصمان ضعیف　حیف باشد که شود ملتفت جنگ و جدال　ننگ باز آن بود آنروز که عصفور کشند　عار شیران بود آنروز که گیرند شغال　سپاه نصرت پناه بجانب استراباد روان شد و قراولان در خراسان بیکدیگر رسیدند و از جانبین دست بتیر و کمان و شمشیر تران یازیده از بهادران لشکر مخالف چند نفر گرفتار آمده بیاسا رسیدند و چنانچه قاعده لشکرکشی است حکم شد که یساقچیان پیرامون اردوی اعلا خندق کنند و مردم بدان کار مشغول شده ناگاه پیر پادشاه با سپاهی چون غنچه و لاله درع فیروزه و خفتان لعل پوشیده مانند نرگس خونریز سر کشیده از بیشه بی اندیشه بیرون آمدند　چو آمد با سپاه از بیشه بیرون　زمین گفتی روان شد همچو گردون　میان گرد پیدا بود لشکر　چه در میغ تنگ تابنده اختر　چنان آمد همی لشکر بانبوه　که گفتی دشت گردون دشت را کوه　پیر پادشاه در قول بود و شمس الدین و شیرعلی و دیگر سرداران در جوانغار و میر سید خواجه و میر عبدالصمد و سید شمس الدین در برانغار و چون لشکر خصم نزدیک رسید میرزا محمد بهادر و یوسف خلیل و میر جهانملک حملهای مردانه کردند و از قول امیر علی ترخان و ترخانیان که در شب تار سینه مار و دیده مور بسهم میدوختند روی بدشمنان نهادند و میرزا الغ بیک و میر شاه ملک و میر موسیکه نشانه روز رستخیز پدید آوردند و هر دو لشکر چون دو کوه فولاد و دریای متواج بهم رسیدند و تیغ و تیر و گرز و شمشیر بضیافت هم مشغول شدند　بجنبید هر دو سپاه گران　تو گفتی که شد کوه جنبنده روان　دو رویه چو تنگ اندر آمد سپاه　یکی ابر کوهی برآمد سیاه　که باران او بود شمشیر و تیر　وزو گشت عالم چه دریای قیر　ز پیکان پولاد و پر عقاب　سیه گشت رخشان رخ آفتاب　و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت پادشاه هفت کشور وزیده و پیر پادشاه با صد گونه حسرت و آه عنان از جنگگاه برتافت و چون برق و باد بجانب جنگل شتافت و بهزار مشقت از شآمت آن رزم خود را بخوارزم افکند و میر سید خواجه و میر عبدالصمد را در راه شیراز گرفتند و شمس الدین اوج قرا و سید حسام خواهرزاده سید خواجه التجا بدرگاه جهان پناه آوردند و بعنایت پادشاهانه اختصاص یافته تمام ملک مازندران در تحت تصرف بندگان معدلت نشان آمده آتش خشم جهانسوز را بزلال احسان تسکین داده و رقم عفو بر جرایم اهل جرجان کشیده و سید عزالدین هزارجریبی را که از کبار سادات بمکارم اخلاق و محاسن صفات امتیاز داشت و بحسب استحقاق بحکومت و دارائی آن مملکت اشتغال داشت برادر خود را با تحفهای پادشاهانه بپایه سریر اعلا فرستاده و بوسیله امراء العادت بساط بوس فایز شده آنچه آورده بود بموقف عرض رسانید و در مجموع آن مملکت خطبه و سکه بنام و لقب همایون او زیب و آرایش یافت و حضرت خاقان سعید مولانا جلال الدین لطف الله صدر را برسالت ساری نامزد فرمود و او برحسب فرمان بآنصوب رفته شرایط سفارت بجای آورد و والی آنجا مرتضی ممالک اسلام سید مرتضی مبانی عهد و پیمان را بایمان موکد کرده که مدت الحیات راه موافقت سپرد و سر موئی مخالفت جایز نشمرد و همچنین مولانا صدرالدین ابراهیم باشارت علیه مصحوب برادر سید عزالدین هزارجریب رفت و ایشان نیز میثاق بسته شرایط خدمتکاری بجای آوردند و چون ولایت مازندران مفتوح شد و در آن دیار مخالفی و منازعی نماند عاطفت پادشاهانه زمام حکومت آن ولایت را در قبضه اقتدار میرزا عمر بن میرزا میرانشاه نهاد و سر او را بافسر عزت از فرقدین بگذرانید و شاهزاده را بمسند شان ذوی الاقتدار قرار داد و همچنین ایالت طوس و جنوشان و کلات و ابیورد و نسا و باورد و عشایر مع ضمایم و ملحقات بمیرزا الغ بیک مفوض شد و رایت نصرت آیت بعزم دارالسلطنه هرات در حرکت آمد و در این اثنا بمسامع جلال رسید که میر موسیکه کوچ خود را بخوارزم فرستاده خود نیز متعاقب عزیمت خواهد نمود لاجرم فرمان قضاجریان نفاذ یافت که او را مقید ساخته بهرات رسانند بندگان درگاه بدان موجب عمل نموده و آنحضرت در چهارم جمادی الآخر بدارالسلطنه هرات نزول فرموده و در آن ایام در بلاد خراسان عموماً و در شهر هرات خصوصاً قحط و عسرتی روی نمود که هرگز قریب بدان واقع نشده چنانچه بهای یکمن غله بوزن شرع بسه دینار کپکی رسید و اکثر خلایق بدیدن قرص ماه و خورشید قناعت مینمودند و اگر دست رس داشتندی هر دو را از نسیان فلک میربودند عرق مرحمت شهریاری که نسبت بخلایق عمومی داشت در اهتزاز آمده از موقف عنایت اشارت شد که انبارها بگشایند و یکمن گندم بیک دینار کپکی فروختند و خلایق از زنان بی نیاز شده بجان امان یافتند

ذکر مخالفت و عصیان پیر علی تاز و شهادت میرزا پیر محمد باراده ملک بی نیاز

میرزا پیر محمد جهانگیر خلف صدق میرزا جهانگیر پیر علی تاز را از حضیض خمول باوج قبول رسانیده و پایه قدر و منزلت او را اوج فلک بگذرانید و آن مدبر از تنسیق امور ملکی بر سبیل استقلال شروع درپیوست و چنان صاحب اختیار مطلق شد که دیگر هیچکس را وجود و اعتباری نماند و شاهزاده بکلی از تنظیم مصالح مملکت اعراض نموده مجلس بزم را بر میدان رزم برگزیده و با دلبران پری پیکر نگارخانه عیش و نشاط آراسته و صبوح را بغبوق و غبوق را بصبوح متصل ساخت و بدین سبب زیادتی تمکن پیر علی تاز شد و چون اشتغال شاهزاده در ارتکاب مناهی از حد اعتدال درگذشت اختلال در شغل خطیر سلطنت پدید آمد و هوس استبداد در دماغ پیر علی جای گرفت

و جمعی از معتمدان شاهزاده را بطریقی که توانست فریفت و با خود یار ساخته مضمون کلمهٔ وَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا از خاطر ناپاک محو کرد و در چهارم ماه رمضان که میرزا پیر محمد در سر چشمهٔ
دل شمع انابت و استغفار افروخته بود آن غدار بیباک بیدولت با طایفهٔ از اشرار بر سر شاهزاده ساده دل در آمدند و آنجناب را با جمعی از خواص و مقربان شربت شهادت چشانیدند
و از وخامت عاقبت نه اندیشیدند ماه تمام ملک بزیر نقاب شد آب حیات دولت و حشمت سراب شد سروی ز بوستان بزرگی شکسته گشت برجی ز آسمان معالی خراب شد
ماتم سرای گشت سپهر چهارمین روح القدس بتعزیت آفتاب شد و میرزا سیدی احمد میرک در شبرغان بود از این قضیهٔ جانگداز متوهم شده بدرگاه عالم پناه آمد و شرح حادثه را بعرض
ایستادگان پایهٔ سریر اعلا گردانید قوافل خوف و الم در فضای سینهٔ بی‌کینهٔ خاقان سعید بار گشاده قلق و اضطراب بسیار کرد و عاقبت رضا بالقضا داده گردن تسلیم نهاد لا مرد لقضاء الله
و لا مانع لحکمه و امیر مضراب و حسن صوفی ترخان و امیر نوشیروان بموجب فرمان در ملازمت سیدی احمد میرک متوجه بلخ شدند و مقارن این حال بمسامع جلال رسید که اسپهبد غوری جمعی از
غوریان و سیستانیان فراهم آورده در حدود غور بفتنه و فساد مشغولند آنحضرت در عشر آخر رمضان متوجه سفر از شده امیر حسن جاندار و امیر جهانملک را بدفع شر اسپهبد نامزد فرموده در اوایل
شوال بمقر عز و اقبال خود مراجعت فرمود و اسپهبد چون از توجه سپاه نصرت پناه آگاه شد عنان ببادیهٔ فرار تافت و امرا جهات او را غارت کرده موافقانش را بیاسا رسانیدند و ولایت
را مضبوط ساخته باز آمدند و پیر علی تاز بعد از قتل پیر محمد بر مسند تنعم و ناز نشست و مملکت فسیح عریض در تحت تصرف آورده ندانست که گدا هر چند گردن فرازی کند عاقبت بر سر خویش بازی کند
و بروی پوشیده شد که مکر و غدر را دوامی و فریب و بیوفائی را انتظامی نباشد و آتش خشم جهانسوز حضرت خاقان سعید اشتعال یافته خواست که بر سر آن بدکیشان روزی لشکر
کشد که ناگاه خبر رسید که میرزا عمر بن میرزا میرانشاه از راه طغیان و عصیان عازم خراسانست

ذکر مآل حال میرزاده عمر و انتقال او

ای هر دم از
جفای تو در داغی دگر عالم ز تو خراب و تو در عالمی دگر چون میرزا عمر بر سریر مملکت مازندران تمکن یافت نوکران و ملازمان خود را باقطاعات و سیورغالات بنواخت و طوایف مختلفه
در ظل رایت او جمع شدند و خانه بجد بدنظامی و بی‌انتظامی گرفت لشکری بحدود ری فرستاده هزار خانوار مغول را کوچانیده بمازندران آوردند و شیخ حسن و جمعی دیگر که ملازمت امیرشاه ملک
مینمودند از خدمتش اعراض نموده بمیرزا عمر پیوستند و گفتند که سپاهیان خراسان از امیرشاه ملک آزرده اند اگر چتر فلک فرسای سایهٔ وصول بر آن دیار اندازد مجموع ایشان از امیرشاه ملک
روی گردان شده بر سبیل طوع و رغبت باینجانب آیند و باین سبب معنی داعیهٔ تسخیر خراسان از خاطر خطیر امیرزاده عمر سر بر زده حقوق ایادی و احسان حضرت خاقان سعید فراموش کرده
رایت عناد برافراخت امیرشاه ملک از این جا شه آگاهی یافته فی الحال سرعی مانند برق و باد ببوی وارث نوشیروان و کیقباد فرستاد و چون خبر توجه میرزا عمر بمسامع علیه رسید یکی از
مقربان در خلوت با حضرت خاقان سعید گفت که در آن زمان که میرزا عمر بدرگاه عالم پناه آمد گفتم که قابل اعتماد نیست چه با پدر و برادر وفا نکرد با که وفا کرد که با ما کند و شقاوت و سعادت
در قبضهٔ قدرت حق است مملکت از هر کس که خواهد بستاند و بهر کس که خواهد دهد تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ بنده را بر هیچ چیزی اختیاری نیست بقا بقای خدایست
ملک ملک خدا لاجرم همین حسن عقیدت و صفای طویت شهریاران حلقهٔ اطاعت او بر گوش و غاشیهٔ متابعتش بر دوش گرفته القصه حضرت خاقان سعید در یازدهم شوال المحفوف
بتائید الهی پای در رکاب نصرت انتساب آورده از دار السلطنه هرات برکیت جهان نورد سوار شده بجلگای بادغیس آمد و چون موکب همایون بقزل رباط رسید نوکر امیر مضراب آمده
بعرض رسانید که پیر علی تاز لشکر بجانب ارلات کشیده است و میر یادگار شاه از صدمات ذکر بجنه با میر مضراب پیوسته حضرت خاقان سعید فرمود که میر مضراب با لشکرها در کنار آب مرغاب
بنشیند که حالیا رایات عالیات متوجه دفع میرزا عمر است و در این اثنا مهد علیا خانزاده از جانب سمرقند رسیده و میرزا محمد جوکی را همراه آورد و در فاتحهٔ این سفر که مشرقی چنین روی
نمود ارباب فراست و کیاست بر نصرت و ظفر پادشاه هفت کشور واثق شدند و آنحضرت نیز تفال نموده و طوی العظمت داده ایشان را بهرات روانه گردانیدند و اعلام ظفر فرجام متوجه
جام شد و در نواحی بردیه فریقین را اتفاق ملاقات افتاده و چون تسویهٔ صفوف دست داد جگه تواچی که قلب میرزا عمر بدو منظور بود صفها شکسته بخدمت خاقان سعید مبادرت
جست و دیگران که این صورت مشاهده کردند در اطراف و جوانب پریشان شدند و میرزا عمر با اندک نفری و خوف بسیار روی ببادیهٔ فرار نهاد بمقتضای الْحَقُّ يَعْلُو وَلَا يُعْلَى حضرت خاقان
سعید غالب آمد و غنیمت فراوان بدست لشکریان افتاد و حضرت پادشاه ستوده خصال شکر ملک ذو الجلال بجای آورده و ابرار در ظل عنایت و احسان ماوا داد و این فتح نامدار
در روز دوشنبه تاسع ذی قعده سنه تسع و ثمانمائه روی نمود و فتحنامها باطراف بلاد و امصار روان کردند و عرصهٔ خراسان از آسیب اهل تمرد و عصیان ایمن گشت و خاطر اهل دانش که
مشوش و پریشان بود ساکن و مطمئن شد و سواری از اردوی همایون بجهت مژدهٔ فتح عازم هرات شد و مهتر پیادگان نیز برای این مهم متوجه اردوی همایون شد مهتر عمر برباط تومان آغا
که قریب بقصبه رسید سواری آنجا دید مهتر لنگان لنگان پیش آن سوار رفت و گفت مرا نیز جهت همین کار فرستاده اند تا پای من بدرد آمده است و بدین زودی نمیتوانم رفت و سوار
ابلهی از آن عیار باور نموده و در رفتن زیاده تعجیل نموده مهتر پی غلط کرده از راه دیگر بشهر در آمد و خبر فتح رسانید خلایق از نقد و جنس چندان بمهتر عمر دادند که مدت العمر بی‌نیاز گشت و حضرت
خاقان سعید میرزا الغ بیک را بحکومت بعضی از خراسان و مازندران نصب فرموده شاهزاده هم از جام روان شد و رایت نصرت شعار عازم سریر دولت پایدار گشت و در منزل
و در منزل امرودک قاصدی از کرمان رسیده عرضه داشت که امیر ایدکو ابن امیر جاکو در این منزل ناگزیر هم صحبتی کرتمان اختیار فرموده و هم در آنجا نوکر امیر مضراب میرزا عمر را که در حوالی
مرغاب گرفته بودند باردوی ظفر نشان رسانید و بجهت زخمی که بر امیرزاده عمر رسیده بود عنایت خسروانه محفهٔ خوب عنایت فرموده و طبیب و جراح ملازم او ساخته او را روانهٔ هرات کردند
و شاهزاده بهبعو در رباط رسید ضعف بر قوت غلبه کرده و مداوای هیچ طبیب و جراح سودمند نیفتاد و از هاتف غیب شنید که جهان رباط خرابست بر گذرگه سیل گمان مبر که بیک مشت
گل شود معمور و در آنجا با سینهٔ پر ناله و آه زبان بکلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله گشاده جان شیرین تسلیم نمود انا لله و انا الیه راجعون و در بیست و پنجم ذیقعده او را در مزار فایض الانوار

الانوار امام فخر الدین رازی دفن کردند و حضرت خاقان سعید در اوایل ذی حجه بمستقر عز خویش باز گشت و در تضاعیف اینحال امیر شیخ لقمان برلاس و امیر حسن جاندار که بدفع فتنه ملک
صالح پسر اسپهبد غوری که در زمان حکومت ملوک کرت حکومت غور تعلق باجداد او میداشت فرستاده و شخصی آمده بعرض رسانید که اعدا در غایت کثرت اند و بنابر رعایت احتیاط
نزدیک ایشان نرفتیم تا هرچه اشارت شود عمل نموده آید آنحضرت امیر سید خواجه ترخان و امیر قربان شیخ را با لشکری تمام بمدد ایشان روانه کرد و همراهان بکدیگر پیوسته بر سر یاغی
رفتند و پسر سپهبد گریخت و ملک صالح گرفتار گشت و سپاه منصور بغنایم نامحصور خوشدل شده مراجعت نمودند و ملک صالح را بدرگاه عالم پناه رسانیدند و شحنه سیاست بمطلب
او امر فرموده خدمتش را بیاسا رسانیدند **ذکر توجه رایات نصرت آیات بجانب بلخ و گرفتاری پیر علی تاز بعیش خوشگوار
و زندگانی تلخ** حضرت خاقان سعید در نوزدهم محرم سنه عشر و ثمانمائه با لشکرها از ییلاق بادغیس جهة انتقام پیر علی تاز متوجه شد و چون خطه اندخود از قدوم
شهریار روی زمین سر بچرخ برین کشید بمسامع علیه رسانیدند که آن غدار نابکار جرات نموده تا پل خطب پیش آمده است و سر پل ضبط نموده و موکب همایون از اندخود نهضت نموده
چون بدو که نزول فرمود از جانب بلخ خواجه قوچین و بعضی نوکران آمده عرضه داشتند که پیر علی تاز از توجه سپاه ظفر پناه خبر یافته عنان به بیابان فرار تافت و آنحضرت میرزا سید
احمد و امیر یادگار ارلات و امیر نوشیروان برلاس را بتکامیشی خدمتش امر فرمود و امرا بدو رسیده پیر علی تاز با فوجی از میان بیرون رفت و احمال و اثقال لشکر مقهور بدست
جریک منصور افتاد و از جمعی که با پیر علی تاز همراه بودند هر کرا توفیق رفیق گشت بپایه سریر اعلا شتافت و بجان خلعت امان یافت و چون همای چتر خاقانی سایه عنایت بر سر
اهالی بلخ انداخت امرا که بتکامیشی پیر علی تاز رفته بودند او را از ولایت بیرون کرده مظفر و منصور کوچ کردند و در اینولا کیخسرو ختلانی و سلطان محمود و خواجه جامی پسر الجایتو حاکم
سالی سرای تبرکات فرستاده بوسیله امرا معروض افتاد و حضرت خاقان سعید امیر عاشرین را روانه سمرقند گردانید و از آنجانب امیر الله داد و سید منصور قماری نیز آمده بودند
آنحضرت امیر جهان ملک و امیر قربان شیخ را نزد امیر الله داد فرستاده و پیغام داد که ما بر همان عهده وفائیم که بستیم بدوست و امرا رفته با امیر الله داد ملاقات کرده آنچه گفته بود
گفتند و مراجعت نموده بتقبیل بساط بوس سرافراز شدند و میرزاده خلیل سلطان مصحوب عاشرین بیلاکات بسیار روانه داشت و بتجدید قواعد محبت و الفت تاکید یافت و در اثنا
این اوقات بمسامع جلال پیوست که پیر علی تاز در یک النک نشسته است فرمان عالی نفاذ یافت که امیر مضراب با دیگر بهادران متوجه آنصوب شدند و حکم شد که قلعه هندوان که بجز
که حضرت صاحبقران در بدایت سلطنت بخرابی آن فرمان داده بود بحال عمارت باز آورند و قلعه در اندک زمانی معمور شده و عنایت خسروانه ایالت ولایت بلخ را بمیرزا قیدو خلف
صدق میرزا پیر محمد جهانگیر تفویض فرموده و امیر شمس الدین و اوج قرا و توکل برلاس را نزد او باز داشت و فرمان داد که امیر جهان ملک چندان در بلخ توقف نماید که میرزا قیدو بر سریر حکومت
متمکن گردد و رایت فتح آیت بعزم معاودت در حرکت آمده در شبرغان نزول فرمود و اشارت علیه صدور یافت که آن قلعه را مرمت نمایند و خطه اندخود را برسم سیورغال
بامیر سیدی احمد ترخان که برادر مهد علیا گوهرشاد آغا بود ارزانی داشت و موکب همایون طی مسافت نموده در یازدهم ربیع الآخر دار السلطنه هرات را بوجود خویش مزین ساخت
و امرا که در عقب پیر علی تاز رفته بودند بعد از طی مسافت او را دریافتند و نایره قتال و جدال برافروخته پای جلادت بیفشردند و چون صولت دلاوران رزم آزمای مشاهده کرده
چاره بجز فرار نجست رخسار امید بتیره و چشم امل خیره روی بعقبه هزیمت و کش نهاد و امرا عظام مظفر و دوستکام با غنیمت تمام مراجعت نمودند و از قضای آلهی امیر علی بیک یکاول
که نوکر نیک حضرت خاقان سعید بود در آن معرکه شهادت یافت و فرزند خود امیر عبد العلی را در ملازمت آنحضرت یادگار گذاشت و مدتها امیر عبد العلی در سلک معتبران درگاه
انتظام داشت و امیر جهان ملک یاسامیشی مهمات بلخ نموده بعضی مفسدان را گوشمال داده و بعضی که با پیر علی تاز موافق بودند بیاسا رسانید متوجه دار السلطنه هرات گردید والحمد لله الملک
العلی الکبیر **ذکر لشکر کشیدن حضرت خاقان سعید بجانب مازندران نوبت ثانی** چون شهریار دادگر از یورش بلخ در ضمان
تایید و نصرت ملک حی اکبر بدار السلطنه هرات معاودت فرمود فرستاده میرزاده الغ بیک گورکان آمده عرضه داشت که پیر پادشاه که از صدمات جریک منصور گریخته بجانب خوارزم
رفته بود گروهی انبوه از مردم جونی قربانی و غیر ذلک جمع آورده روی باستراباد آورده است و الحال بمحاصره قلعه اشتغال دارد و شمس الدین علی جمشید قارن که کوتوال آنجاست
در تضییق داشت مانده بیم خطر عظیم دارد و چون پرتو شعور حضرت خاقان سعید منصور بر اینحادثه افتاد حکم کرد که امیر مضراب با فوجی از لشکر ظفر مآب در گرمسیر سبیان و آن نواحی قشلاق
نمایند و از آنحدود نیک باخبر باشند و ابوالفتح میرزا ابراهیم سلطان را بضبط هرات باز داشت و نهضت فرموده چون موضع بشرنو که جناب فضایل مآب سید فضل الله را دکانی
پیوسته آنجاست تو میتوشت و هر که بجای حرف میم لفظ با برزبان می آورد دولب او میکشاد محل نزول موکب همایون شد و در قصبه کوسویه فرمان واجب الاذعان صدور یافت
که هر طایفه از امرا و لشکریان براهی روان شوند امیر حسن جاندار و امیر جلال الدین فیروزشاه و امیر شیخ علی و امیر عجب براه راده محولات در حرکت آمدند و حضرت خاقان سعید راه جام
و مشهد اختیار فرموده و امیر شاه ملک در حدود مشهد شرف زمین بوس دریافت و آنحضرت در مشهد نزول فرمود و بوظایف زیارت امام هشتم علی بن موسی الرضا علیه السلام قیام نموده از
آنجا برادکان رفت و میرزا الغ بیک در قصبه جرجان بپای بوس سرافراز شد و در موضع جرجان خواجه امیر شیخ لقمان برلاس و امیر یادگارشاه ارلات و امیر علیکه کوکلتاش با
جریک بادغیس و مرو و سرخس و ماخان باردوی فیروزی نشان پیوسته و در اینولا ابو مسلم پسر اوج قرا بجانب رستمدار گریخت و موکب همایون در حرکت مسارعت نموده مسافت
پیموده ماهچه طوق ظفر پیکر شهریار نیکونهاد از استراباد طالع شده دیگر باره ممالک مازندران در تحت تصرف بندگان عالم پناه آمده محفوظ و مضبوط گشت و کوتوال قلعه
استراباد ابولیث و قلعه شماسان بر شیخ سلطان مقرر شده همراه اردو بودند که خسرو گیتی ستان قشلاق در مازندران کنند و در این اثنا جناب سیادت مآب امیر سید عز الدین

هزارجریبی بسعادت ملازمت استسعاد یافت و برحسب فرمان خطهٔ دهغان برسم سیورغال بخدمتش تفویض رفت و حکومت دیار مازندران نیز بگماشتگان میرزا الغ بیگ تفویض رفت و چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر از تنظیم امور ملک و تفقد حال رعیت باز پرداخت رایت معاودت برافراخت و شکارکنان از جانب بادغیس در حرکت آمده در تاسع ذیقعده دار السلطنهٔ هرات از مقدم فرخندهٔ آنحضرت زیب و آرایش یافت

ذکر عصیان امیر جهان ملک و آوردن نقش خود را در عرصهٔ هلک

امیر جهان ملک بن ملکت از قبیلهٔ جوجیان بود و از زمان صغر سن بملازمت حضرت شاهرخی قیام مینمود و بواسطهٔ حسن عبودیت روز بروز مرتبهٔ او ارتفاع میپذیرفت چون امیر سید خواجه از درگاه سلاطین پناه دور افتاد موجب منصب او بر جهانملک قرار گرفت و در رتق و فتق مهمات مدار الیه گشت و از نشاء شراب دولت خبطی عظیم بدماغ او راه یافت تا از جادهٔ استقامت بیادیهٔ غوایت گرایید و روی از متابعت حضرت خاقان سعید برتافت و یکی از اسباب عصیان او و دیگر امرا آن بود که خواجه غیاث الدین سالار که صاحب دیوان ممالک بود نسخهٔ تقریری مرتب ساخت و باسم هر یک از بزرگان دولت رقمی زده هر بیضه را شتر مرغی و هر گوسفندی را پیلی و هر جو را خرمنی و هر کاهی را کوهی در دفتر تحریر خویش ثبت نموده محصولات ولایات مبالغه کرده هر دانگی را که از آنجا حاصل بود دیناری اعتبار کرده در آن سال جنانس قیمتی تمام داشت و چون آوازهٔ تقریر او بگوش همایون رسید بعضی ارباب مناصب و اعیان درگاه که از خرد بهره نداشتند متوهم شدند که مبادا از دیوان حواله فوق الطاقه رود و تبعیض باید شد و مع ذلک خواجه کافی منجر حساب باشد که جمعی از امرا نامدار خاطر بر آن قرار دادند که نسبت بخاقان سعید قصدی اندیشند چنانچه امیر جهانملک با اقربا حسن جاندار و پسرش یوسف خلیل و سعادت ولد تیمورتاش و بهلول بیان تمور و سلطان بایزید عثمان و غیرهم در این باب بایکدیگر مشورت کردند و عهد و پیمان بستند و چون آنحضرت همیشه در حفظ و حمایت پادشاه داور بود شمه از اینحادثه معلوم فرموده امیر مضراب که در آن اوان از سیستان آمده بود جهة دفع این فتنه طلب داشته امرا عاصی دانستند که صورت واقعهٔ ایشان بسمع همایون اعلا رسیده خواستند که بلشکری که در آن اوان نامزد سیستان شده بود بپیوندند و ایشان از این امر با خود متفق سازند و بامضا این عزیمت اتفاق نمودند و حضرت خاقان سعید با طایفهٔ از بهادران که ظفر کردار ملازم رکاب همایون بودند سوار شدند و امیر مضراب عاصیان را دریافته جنگی عظیم دست داد و زخمی قوی بر روی امیر مشار الیه رسیده او را بشهر در آوردند و آن متهوران بیباک آبرا پناه ساختند و افواج حشم که نامزد سیستان گشته بودند جوق جوق بموکب همایون پیوستند و عاقبت آن قوم نمک بحرام روی بانهزام نهاده هر یک بطرفی جستند و لشکر منصور ایشان را تعاقب نمودند و سعادت بیسعادت و برادرش اسیر گشته و جهانملک و محمد که بماخان افتادند و امیر جرکس هر دو را گرفته و بند کرده روانهٔ هرات گردانید و پیشتر قاصد آمده حضرت خاقان سعید را از آن معنی خبر داده آنحضرت ایلچی فرستاد که بهر جا که رسیده باشند کار ایشان را بآخر رسانند و فرستاده در چل دختران باهل عصیان رسیده همه را شربت شهادت چشانیدند و امیر حسن جاندار و پسرش یوسف خلیل بجانب طبس و قهستان که سیورغال ایشان بود در گریختند و امیر حسن صوفی ترخان و موسی کمال پدر و پسر را تعاقب نمودند و ایشان از بیابان بیرون آمده در اصفهان نزد میرزاده رستم رفتند و سلطان بایزید در حوالی جام گرفتند و بشفاعت میرزا ابراهیم سلطان بجان امان یافت

ذکر عاقبت کار پیر علی تاز و دفع شر او

پیر علی تاز از صدمات لشکر منصور گریخته جان از ورطهٔ خونخوار بیرون برد و باز در مقام فتنه و فساد آمده بایزید بورلدای را با خود متفق ساخت و از شاهان بدخشان استمداد فرموده و لشکرهای پراکنده را جمع آورده داعیهٔ تسخیر بلخ از خاطر ناپاک او سر بر زد و میرزا قیدو بر خبث نیت او اطلاع یافته ایلچی نزد خاقان سعید فرستاد و صورت حال باز نمود آنحضرت یادگار شاه ارلات و خضر خواجه و عثمان تواچی و جمعی دیگر از بهادران را با لشکر گران بطرف بلخ روان فرمود و پیر علی تاز بکثرت سپاه و بسیاری آلات حرب مغرور شده قدم جسارت پیش نهاد و هر دو فریق در حوالی قبة الاسلام بلخ بیکدیگر باز خوردند و دست جرأت از آستین جلادت بیرون آورده نایرهٔ حرب را التهاب دادند و شآمت کفران نعمت در حوالی بلخ بر صفحات احوال پیر علی تاز ظاهر شده روی از معرکه برتافت و هر چه همراه داشت بضرورت بگذاشت و اهل بدخشان بولایت خود گریختند و سرداران هرات در باب پیر علی تاز بساط مشورت ممهد داشته گفتند که تا این خمیرمایهٔ فساد در میان ما خواهد بود با پادشاه عناد خواهد ورزید و از این جهة نسبی لم بما خواهد رسید وظیفه آنکه قبل از وقوع حادثهٔ که تدارک آن نتوان کرد شر او را از خود باز کنیم لاجرم اتفاق نموده او را گرفتند و سر بی مغز او را که هوس سروری داشت از بدن جدا نموده بدرگاه عالم پناه فرستادند و آشوب آن شقاوت پناه تسکین یافت

ذکر احوال مملکت تبریز بعد از مراجعت میرزا ابابکر از آن بلدهٔ جنت نشان

چون میرزا ابابکر در تبریز شنید که میرزا عمر و بکر شاهزادگان قصد آغروق او کردند محمد دوانی و زین الدین قزوینی و محمد دمشقی را جهة محافظت تبریز گذاشت و بجانب آغروق توجه نموده ایشان مبلغی خطیر جهة عمارت برج و باره از رعایا بیچاره ستدند و شیخ قصاب که مغاجی شهر بود طبل و علم ترتیب داده سر بگماشتگان میرزا ابابکر فرو نمی آورد و امیر بسطام جاگیر در اردبیل خبر پریشانی تبریز را شنیده متوجه آنجانب شد و بر آن حدود رسیده اظهار کرد که از قبل امیر شیخ ابراهیم شیروانی می آیم و محمد دوانی که از همه صاحب اختیارتر بود باستقبال روان شد و امیر مشار الیه بشهر در آمده رعایا را استمالت داده داروغگان را باطراف فرستاد و نویسندگان را تعیین نمود و مال بر مردم شهر و بلوکات حواله شد و بعد از حصول اموال بر ملازمان خود قسمت فرمود و چون چند روز از حکومت بسطام بگذشت خبر رسید که امیر شیخ شیروانی از آب گذشته متوجه این صوبست و خواهرزادگان میر بسطام از وی روی گردان شده نزد امیر شیخ ابراهیم رفتند و از خال خویش سخنان نالایم بعرض رسانیدند این سخن در خاطر امیر شیخ ابراهیم جای گیر آمده عزیمت تبریز نموده در اواسط ذی حجه بشهر نزول کرد و امیر بسطام ولایت را گذاشته بجانب اردبیل رفت و در روز جمعه بیست و سیوم ماه مذکور در مسجد جامع تبریز خطبه بنام شادی خان پادشاه دشت قبچاق خواندند و ایلچی میرزاید کو بهادر در آن انجمن حاضر بود و چون بسطام بطرف اردبیل روان شد خواجه زین الدین قزوینی و خواجه محمود دمشقی

دشتی و خواجه محمد دوانی از وی گریخته با میرشیخ ابراهیم پیوستند و سرداران متعرض محمد دوانی شده تا از آن دو عزیز دیگر مبلغی خطیر ستدند و نویسندگان باطراف فرستاد
تا اموال استخراج نمودند و هرچه حاصل شد بلا زمان امیرشیخ ابراهیم قسمت رفت و گماشتگان میرشیخ ابراهیم با مردم آذربایجان زندگانی بر وجه حسن کردند و از مقتضی نصفت
و عدالت عدول ننمودند و در ماه محرم سنه تسع و ثمانمائه خبر رسید که گروه انبوه از اوباش نزد سلطان احمد جلایر مجتمع شده اند و او را متوجه بر تبریز ترغیب مینمایند و خدمش
باستعداد یورش اشتغال میفرمایند و امیرشیخ ابراهیم بعد از استماع این خبر با امرای خود مشورت کرده رای بر این قرار گرفت که از مملکت آذربایجان بیرون روند چه میرشیخ ابراهیم
فرموده که مدتها با این خاندان طریق اخلاص مسلوک بوده و آذربایجان تختگاه آبا و اجداد سلطانست و بنابر آنکه ظالمان تعرض برعایا میرسانیدند اینجا آمدیم و ایشان را از چنگ
نوائب خلاص دادیم اکنون بجانب شیروان توجه نموده برادر بسطام جاگیر و منصور پسر منصور و پسر بسطام که مقید داشت نزد بسطام فرستاده در اواخر ماه مذکور سلطان احمد
در دولتخانه تبریز نزول فرموده خلایق اظهار فرح و سرور کرده آئین بستند و سرداران آنولایت بخدمت او شتافتند و مردم را گمان آن بود که چون سلطان احمد مدتها کربت
غربت کشیده و گرم و سرد دنیا چشیده ترک حرکات ناملایم کرده باشد و ندانستند که قضیه بر عکس نتیجه داده است القصه چون قاضی عماد الدین بتخریب قلعه النجق اشتغال
نموده بود از وی پرسید که چرا آن موضع خراب ساختی که مسکن اصلی ما بود و قاضی مردی فصیح دانا و سخن ور بود در جواب گفت که چون اعدا دولت بر ولایت استیلا یافتند
آن موضع حصین حصین بود نخواستم که پناه ایشان باشد اکنون که مملکت موروث در تحت تصرف بندگان سلطان در آمد اگر رخصت باشد بده روز آبادان سازم و سلطان از
این کلمات موافق مزاج افتاده بید خود سطری چند بآب زر در قلم آورد مضمون آنکه امرا و سرداران ولایت نخجوان واران و مرند و خوی و سرخیلان احشام بدانند که قلعه النجق که در
شان اهتمام شماست خراب شده و ما معتمد قاضی عماد الدین را مقرر کردیم که آن قلعه را بحال عمارت باز آورد وظیفه آنکه از جمیع ولایات مصالح و آنچه ما یحتاج باشد بر حسب
توجه قاضی مذکور بدهند و امر و نواهی او را مطیع باشند و سبب خرابی قلعه مذکور آن بود که چون بفر دولت صاحبقران آن قلعه مسخر شد دویست نفر علوفه خوار مقرر شد که
بمحافظت آن قیام نمایند و ایشان را در هر سه ماه مرسوم میدادند و چون نوبت سلطنت بمیرزا عمر رسید خلایق را از سبب قلعه النجق آسیب بسیار رسید قاضی عماد الدین نزد امیر
جهانشاه رفته پنجاه هزار دینار قبول کرده عرض نمود که هر ساله جهت محافظان قلعه مبلغی خطیر باید داد و هیچ حاصل از آن نیست اگر رخصت باشد قلعه را خراب کنیم و امیر جهانشاه فریفته زر
شده روز دیگر بتخریب قلعه فرمان داد بالجمله چون سلطان در تبریز متمکن گشت ملوک اطراف و حکام اکناف بخدمت او توسل جستند اما سلطان احمد از احوال ملک تغافل میورزید و پیوسته
بعیش و عشرت و کبوتر بازی و صحبت پسران زیبا منظر اشتغال داشت و از این جهت امرا و سلطان شیخ اورات و امیر علی عرب کوفته خاطر میبودند و آخر الامر بدان منجر شد که مکتوب
بمیرزا ابابکر ارسال نمودند و اظهار مطاوعت کرده شیخ علی از قبل سلطان احمد بمحاصره قلعه سلطانیه اشتغال داشت و مکتوبات را در راه گرفته نزد سلطان احمد فرستاد و سلطان
در حال شیخ اورات و امیر علی عرب را مقید ساخت و امرا و فرمانبرداران دیگر ولایات را اجازت داد که بجایهای خود روند و شیخ حاجی را رخصت داد که بطارم رود و چون میرزا
ابابکر متوجه تبریز بود سلطان احمد ولایت آذربایجان را گذاشته بر اسان ببغداد مراجعت نموده و ذکر رسیدن میرزا ابابکر به تبریز در این اوراق رقم زده کلک بیان خواهد گشت
ان شاء الله و محاربه میرزا ابابکر بتبریز و قرایوسف نیز مسطور خواهد گشت لاین بسیاق تاریخ چنان بود که کیفیت حبس و خلاص شدن ایشان از قید پادشاه و رسیدن بمقاصد و مآرب
بانموده آید و من الله العظمة والتوفیق

ذکر لشکر ساوه و کردستان و لرستان و ذکر بعضی از وقایع او و ذکر رسیدن میرزا ابابکر در تبریز در این اوراق رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی

چون سلطان احمد جلایر و قرایوسف از صدمات عساکر گردون مآثر صاحبقران
ممالک ستان پناه بپادشاه مصر بردند و آنحضرت بر همگی اطلاع یافته خبر بملک مصر فرستاد که اگر او در دعوی محبت و اطاعت ما صادق است باید که سلطان احمد را بند کرده بدرگاه
جهان پناه فرستد و قرایوسف را بند از بند جدا کرده چنانچه شمه از این معنی بسبق ذکر یافت و چون پیغام حضرت صاحبقران بفرج حاکم مصر و شام رسید سلطان احمد جلایر و قرایوسف را
هر یک در برجی از بروج قلعه باز داشت اما میان ایشان اختلاط آمد و شد واقع میشد و در آن هنگام قرایوسف را پسری متولد شد و او را پیربداق نام کرد و سلطان احمد پیربداق را
در دامن خود انداخته او را بفرزندی قبول کرد و دایه فرزند نزد خود نگاه داشته بتعهد ایشان مشغول شد و در اثنا اختلاط میان سلطان احمد و قرایوسف انواع حکایات روی نمود روزی
سلطان با او گفت که اگر تو با من از صمیم قلب متفق میبودی مهم باین مرتبه سرایت نمیکرد و قرایوسف از حدت مزاج و سرعت غضب سلطان داستانها راندند آخر الامر با کید یکدیگر عهد
و میثاق بستند که اگر از آن ورطه خلاصی یابند قصد یکدیگر نکنند و مدتها با هم متحد باشند و تبریز از قرایوسف و بغداد از سلطان احمد باشد و هیچیک متعرض مملکت دیگری نشوند
مدتی در قید و حبس روزگار میگذرانیدند تا خبر واقعه صاحبقران مغفور رسید و از توهمی که داشتند ایمن شدند و شبی قرایوسف در خواب دید که او را در مجلس صاحبقران گیتی ستان حاضر
ساختند و آنحضرت از انگشترها که در انگشت داشت یک انگشترین بیرون آورده در انگشت وی کرد و علی الصباح قرایوسف واقعه دوشینه را با سلطان احمد در میان نهاد و سلطان
چنین گفت که تعبیر خواب تو آنست که بر قطری از اقطار ممالک آنحضرت فرمان روا خواهی شد در این اثنا بملک مصر خبر رسید که امیرالامرا شام حکام آن بلاد را با خود یار گردانیده
دم از استقلال میزند سلطان مصر با امرا خواص مشورت فرمود چون اطراف ممالک پریشان و مشوش بود و امرا مخالفت میورزیدند بنابر آن قرار گرفت که سلطان احمد جلایر و
قرایوسف ترکمان از حبس بیرون آورده تربیت نمایند و ملک فرج ایشان را طلبیده بانواع نوازش اختصاص یافته و مقرر شد که هر کدام از ایشان با پانصد نفر ملازم باشند و ما یحتاج
هزار نفر اسب و سلاح و زر نقد بسلطان احمد و قرایوسف دادند و بجز بندگان و شاگردپیشگان از مردم سلطان احمد کسی در مصر نبود و سلطان هرچه از خزانه مصر گرفت بآن جماعت داد

و از توابع قرایوسف که مجموع شمشیرزن و تیرانداز بودند و قانون سواری بر وجه تمام میدانستند با آن ولایت بسیار آمده بودند بعضی از ایشان بنوکری مصریان و طایفهٔ بحرفه مشغول بودند و قرایوسف با پانصد نفر چنانچه خاطر او میخواست اسب و جامه و زر و جبه داده مرتب و آماده ساخت و مجموع مردم خود را بنظر والی مصر رسانید و عرضه داشت که از احشام تراکمه و دیگر سپاهیان جلد در مصر هستند که ملازمت را سزاوارند اگر پادشاه ایشانرا ملحوظ نظر عنایت فرماید شاید ملک فرج ممنون شده همه را شاکر و خوشنود گردانید و هر روز که قرایوسف سوار میشد جمعی کثیر در غایت آراستگی ملازم او بودند و غلبه و ازدحام تراکمه بمرتبه رسید که شکوه ایشان در خاطر مصریان جای گرفت و روز بروز انتظام قرایوسف ازدیاد می پذیرفت و چون تراکمه مردم بیباک بیپروا اند تنفری از آن قوم در ضمیر ملک فرج و امرا مصر پدید آمده روزی پادشاه مصر با خواص و مقربان بمیدان رفته چوگان باختن آغاز کردند و قرایوسف نیز با طایفه از ملازمان خود مثل پیر عمر و سلطان خواجه و بایزید داوبس (?) قورچی و اولوس بیگ (?) و دیگر جوانان جلد بهمان کار مشغول شدند و سایر ترکمان سواره بنظاره ایستاده بودند امرا مصر مبالغه ایشانرا در اظهار جلادت موافق مزاج نیفتاده و فرمودند که جماعت ترکمان که بنظاره ایستاده اند از اسبان پیاده شوند و میدان را از سنگ ریزه پاک سازند و بر تراکمه این معنی شاق آمد چندانکه امرا در این باب مبالغه نمودند مفید نیفتاده و آخر در خاطر قرایوسف آمد که قصد گرفتن او دارند فی الحال سواره بنزدیک سلطان مصر رفت و گفت که ما مردم غریب باین ولایت آمدیم و پادشاه در بارهٔ ما عنایت و عاطفت فرمود اکنون برخصت پادشاه بوطن خود میرویم و هرجا که هستیم دعاگوی سلطانیم قرایوسف بعد از ادای این سخن از میدان بیرون رانده روی بوثاق خود نهاد و جماعت تراکمه از عقب او میتاختند و چون بخانهای خود رسیدند اهل و عیال خود را برگرفته روی بولایت شام نهادند و بعد از رفتن ایشان معروض پادشاه گردانیدند که نقص سلطنت باشد که طایفه چنین بی رخصت از مملکت بیرون روند اگر مصلحت باشد جمعی را بتکامیشی روانه داریم ملک فرج فرمود که این طایفه فوجی متهورند و دست از جان شیرین شسته اند صلاح نمینماید که هیچکس از عقب ایشان برود بگذارید تا بمواطن و مساکن خود روند و ترکمانان از حد مصر تا بکنار فرات غارت کنان میرفتند و هرچند امرا حدود راه بر ترکمانان بستند قرایوسف و نوکرانش غالب آمدند القصه ترکمانان بعد از قطع منازل و مراحل بدیار بکر در آمدند و میان قرایوسف و ملک شمس الدین حاکم اخلاط اتحاد و موافقتی تمام روی نموده قرایوسف دختر خود را بدو داد و میان ملک شمس الدین و حاکم وان و سلطان ملک عزالدین نقاری بود ملک شمس الدین اغوا کرد تا قرایوسف بآن دو ملک لشکر کشیده دواب و مواشی و اموال آن ولایت را بجاروب غارت و تاراج رفت و ایل و الوس ترکمان و خویشان و ابن اعمام بدو پیوستند و قرایوسف قلعهٔ اونیک را در تحت تصرف آورد و کوکب بخت او از حضیض نکبت روی بذروهٔ شرف نهاد و آذربیجان در آمده و بسر برد (?) اما احوال سلطان احمد چنان بود که بعد از رفتن قرایوسف مصریان را بروی اعتماد نماند و سلطان تخیل (?) نمیتوانست که آن راه دور و دراز مانند قرایوسف بجرأت و جلادت قطع کند لاجرم بطریق درویشان و اهل فقر برآمده نمد پوشیده با معدودی چند از مصر بیرون آمد و روی بشام نهاد و از آنجا بدیار بکر رسید و از دیار بکر بحله رفت و بگوشه نشست و مردان اراذل و اوباش با و پیوند (?) آمد و شد نهادند و خدمتش روز بحق تقرب (?) میبرد و شب متابعان و مخلصان را نزد خود میطلبید و بخانهای جمعی که از ایشان خوشنود نبود میفرستاد تا انواع جور و ظلم بتقدیم میرسانیدند و آوازهٔ وصول سلطان احمد در عراق عرب و عجم شیوع یافت و چندان اراجیف در بغداد انتشار یافت که دولتخواجه اینانق حاکم آن موضع را مجال اقامت در آنجا نماند لاجرم دست از حکومت باز داشته و از آنجا بیرون رفته بمیرزا عمر پیوست و بعد از کیفیت رفتن دولتخواجه سلطان احمد با معدودی چند ببغداد در آمد قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء

ذکر وصول میرزا ابابکر به تبریز و آنچه واقع شد

سابقاً مذکور شد که سلطان احمد چون آوازهٔ توجه میرزا ابابکر را بجانب تبریز شنید ولایت را گذاشته متوجه بغداد شد و بعد از رفتن سلطان احمد میرزا ابابکر بدرود (?) دارالملک تبریز را از قدوم خویش زیب و زینت داد اما بنابر ظهور نوائب از رسم و دستور بیگانه و بلیهٔ طاعون بقیهٔ مردم تبریز سر خویش گرفتند و میرزا ابابکر هیچکس را در شهر ندیده اظهار عدالت کرده استمالت نامها باطراف و اقطار آذربایجان فرستاده فرمان داد که هیچ آفریده بهیچ وجه متعرض رعایا نشود و مردم یک یک و دو دو از زوایای اختفا و آوارگی پیدا شدند و فی الجمله جمعیتی در تبریز پیدا شد و میرزا ابابکر داعیه داشت که در عقب سلطان احمد ببغداد رود ناگاه بسمع او رسانیدند که قرایوسف کردستان را غارت کرده است و قلعهٔ اونیک از دست دولتای (?) انتزاع نموده و گروهی انبوه از تراکمه و غیر ایشان نزد او جمع آمده اند و روز بروز لشکر او در تزاید است و چهارپایی و اموال فراوان دارد و شاهزاده چون از تبریز در حوالی آن زیاده حاصلی ندید فی الحال که این خبر شنید عزم رزم قرایوسف جزم کرده و قرایوسف سرداران ترکمان را طلب فرموده بر سبیل مشورت با ایشان گفت که بر نهج آبا و اجداد خویش سلوک باید کرد وظیفه آنکه متابعت ایشان بجای آورده تابستان به ییلاق آلاطاق روم و زمستان قشلاق دیاربکر و کنار فرات و ممالکی که بییلاق و قشلاق ما نزدیک است خواجه علی مضبوط ساخته بدستور پدران خود کسی را مقرر کنیم اکنون جمعی کثیر از متعلقان ما در دیار بکرند همین که آنجا رسیم همه نزد ما جمع آیند و چون مردم بتجدید فراهم آمده اند قراری و استقراری پیدا کرده اند مارا با لشکر جغتای محاربه و مقاتله مصلحت نیست صلاح آن مینماید که بدیار بکر روم و بسرور و حبور در آنجا روزگار گذرانیم امرا و سرداران تراکمه گفتند اگر نوئینان رفیع مقدار و بهادران شجاعت دثار که حضرت صاحبقران ایشانرا بضبط ولایت اران و آذربایجان تعیین نموده بود در قید حیات انتظام میداشتند ما مقابله و مقاتله با آن جماعت نمیتوانستیم نمود اکنون از این امرا صاحب وجود هیچکس نمانده و میرزا ابابکر طایفهٔ اراذل و اوباش ترتیب فرموده عنان اختیار مملکت بزمره داده که بقوانین جنگ و رعایت ناموس و ننگ مطلقا وقوف ندارند هیچ غم نیست میرزا ابابکر اگرچه پادشاه و پادشاه زاده است و شجاع و دلاور است اما بیشتر اوقات باعمال ناپسندیده اشتغال مینماید و حالا گروه انبوه در ظل رایت فتح آیت ما مجتمع اند و مجموع ایشان مردم کار دیده اند و سرد و گرم روزگار چشیده اند مردانه پای ثبات در قرار فشرده در دفع مخالفان سعی و کوشش مینمائیم و وظیفهٔ مردی و مردانگی بجای آریم و تا جان در تن ماست روی گردان نخواهیم شد

نخواهیم شد و عار فرار اختیار نخواهیم کرد و ظفر و نصرت در مشیت حق است و اگر مهم بوجهی دیگر روی نماید آنچه ما در عالم حقیقت واجب است باری بتقدیم رسانیده باشیم قرا یوسف از سخنان امرا قوی دل شده اظهار بشاشت نمود و سرداران را استمالت داده گفت هرچه حق تعالی ما را ارزانی دارد از ملک و مال همه ایثار شماست و مردانه باشید و از موضع خود کوچ کرده متوجه میرزا ابابکر شدند روز دیگر که میان فریقین ملاقات واقع شد لشکر جغتای چنانچه شیمهٔ ایشانست آثار جلادت بظهور رسانیدند و مردم ترکمان نیز دل از جای نبرده در مقام ممانعت محکم بایستادند و قرا یوسف بنفس خود کوششهای بلیغ نمود و میان صف عدا درآمده از پیادگان سپاه جغتای شش نفر از دست راست و شش نفر از دست چپ در او آویختند تا خدمتکاران او را از اسب بزیر کشند و او تازیانه بر اسب زده خود را از آن ورطهٔ هلاک بیرون افکند و آن روز مقابله و مقاتله از جانبین تا وقت عصر امتداد یافت و بعد از آن هر دو گروه بمنزل راحت و استراحت معاودت نمودند اما وهمی عظیم از تهور سپاه جغتای بر خاطر ترکمه راه یافته بود روز دیگر در برابر یکدیگر صف آرای گشتند و از طرفین داد مردی و مردانگی دادند و لشکریان میرزا ابابکر جرأت و جسارت نموده چند نوبت صفوف ترکمه را در هم شکستند و رسم ترکمانان چنانست که چون صفهای ایشان شکسته شود باز مراجعت کرده بجای خود قرار گیرند و روز دیگر وهم و خوف ترکمانان زیاده شده لیکن اظهار تجلد نموده تا نماز شام بمکاوحت و ممانعت مشغول شدند و روز سیوم ترکمه بهیأت اجتماعی روی بمیدان ستیز نهادند و تنور حرب گرم گشت و در این روز میرزا ابابکر توهمی بخود راه داده آثار ضعف و فتور بر صفحات احوال او ظاهر گشت و مانند روزهای گذشته در جنگ اهتمام ننمود و قرا یوسف بکنار میدان آمده روی بجانب میرزا ابابکر آورده باواز بلند گفت که بواسطهٔ عداوت ما دو نفر خونهای ناحق واقع خواهد شد شرط آنست که ما هر دو بمصاف درآییم و هر کرا باری سبحانه و تعالی یاری دهد ملک و مال او را باشد و دیگر بندگان بیگناه از رنج و محنت خلاص شوند و میرزا ابابکر این سخن شنیده اصلا بجواب و التفات ننمود و بعد از زمانی که هر دو سپاه کینه خواه در هم آویختند میرزا ابابکر بطرف یورت خود عنان برتافت ترکمه پنداشتند که او در منزل خود فرود خواهد آمد و روز دیگر متصدی جنگ خواهد گردید میرزا ابابکر در یورت خود قرار نگرفت و اسباب و تجملات پادشاهی را گذاشته با چند نفر از جوانان جلد که همراه داشت فرار اختیار کرد و بعضی از لشکریان او کشته شدند و بسیاری در آب ارس غرق گردیدند و از کثرت نفایس و اموال که بدست ترکمانان افتاد از عقب او نرفتند و میرزا ابابکر گریخته بر ندا رسید و سپاه او دست بغارت و تاراج برآوردند و هر موضع که عبور نمودند همین شیوه مرعی میداشتند و تبریز رسیده بنهب و سلب مشغول شدند و انواع خرابی و بیداد آغاز نهادند و چون شب شد شیخ قصاب که از شهر گریخته بود در صحرا آتش بسیار افروخت و مردم میرزا ابابکر آتشها را دیده تصور کردند که قرا یوسف آتش افروخته و بتکامیشی ایشان آمده بامداد تبریز را گذاشته گریختند و از مردم تبریز جمعی کثیر دستگیر گشته شدند و میرزا ابابکر متوجه سلطانیه شد و در این اوقات شیخ زادهٔ اعظم خواجه سیدی محمد کججی بر سبیل استعجال باردوی قرا یوسف شتافت و او از آمدن شیخ زاده خبر یافته حکایات و کرامات پدرش بخاطر بگذرانید از بارگاه بیرون خرامید و شیخ زاده را باعزاز و احترام درآورد و بر خویش مقدم نشانده از احوال شهر و خرابی و آبادانی آن تفتیش نمود خواجه محمد شمه از نوائب زمان و حوادث دوران که بتبریز رسیده بود در ضمن حکایات باز نمود چنانچه قرا یوسف متغیر و متأثر گشت و شیخ زاده او را بر توجه بجانب تبریز ترغیب و تحریص نمود قرا یوسف در جواب گفت که از حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان فرزندان بسیار مانده اند و من عهد کرده ام که با ایشان خصومت و عداوت نورزم و آنچه در میان من و میرزا ابابکر واقع شد از جانب او بوده نه از من مرا بسلطنت و مملکت کاری نیست و بر سر ترکمانی خود خواهم رفت و قرا یوسف در این باب مبالغه نمود تا عاقبت شیخ زاده بر حسن تقریر و کلمات دلپذیر نوعی ساخت که قرا یوسف جمعی را بحفظ و حراست تبریز تعیین نمود و بعد از آن فرمود تا نشانی نوشتند که شاهزاده و شیخ محمد بتبریز روند و هیچیک از حکام و داروغگان از صوابدید او بیرون نروند و او نیز نگذارد که با هیچ آفریده ظلم و زیادتی واقع شود و شیخ زاده را اسب و جامه داده جهت استمالت رعایا به تبریز فرستاد و در عقب او داروغه و حاکم در آنجا فرستاد و خود از تابستان بتبریز رفت و در حوالی مرند قشلاق کرده در جمادی الآخر سنه تسع و ثمانمائه بسطام جاگیر بدرگاه قرا یوسف آمد منصب امیر الامرائی یافت و همچنین حکام ممالک و سرداران اطراف بخدمت او شتافتند و ملوک و سلاطین از او حساب برگرفتند و خدمتش بالشکری و رعیت معاش پسندیده پیش گرفت و وضیع و شریف را رعایت نمود

ذکر مآل حال امیر بیان و بعضی از قضایا که در آن زمان روی نمود

میرزا ابابکر چون از لشکر ترکمان روی گردان شده بقزوین رسید چند روز بگذشت و در آنجا شنید که بیان قوچین در قلعهٔ شهریار یاغی شده و قاصدی بمازندران نزد میرزاده عمر فرستاده است که برادرت از سپاه ترکمه انهزام یافته در قزوین خراب و بدحال روزی بشب میرساند جمعی بمدد من فرست تا باتفاق بر سر او رویم و بعد از استماع این خبر میرزا ابابکر شیرین بیک را در قزوین گذاشته عازم شهریار شد و پیرامن قلعه را فرو گرفته بمحاربه و محاصره مشغول شد و میر بیان بپای ممانعت پیش آمده جنگهای مردانه کرد و سپاه شاهزاده روی جلادت بحصار آورده فصیل را گرفتند و محصوران را دست از کار رفته امان طلبیدند و قلعه را تسلیم نمودند و میرزا ابابکر قلعه را بعلی صدیق سپرده بیان قوچین را با نوکرانش بیاسا رسانید و آنگاه بساوه رفته مال ایشان بستاند و امرا را با بعضی چریک بجانب کردستان فرستاد و ایشان بدانصوب رفته غنیمت فراوان آوردند و خود بطرف درگزین و همدان توجه نمود و در این اثنا عمر کیوک بعرض رسانید که بعضی امرا با یکدیگر عهد بسته اند که شما را از میان برگیرند و میرزا میرانشاه را بر سریر سلطنت نشانند و میرزا ابابکر با عمر کیوک گفت که اصلا این سخن را باکس مگوی که من از این عهد آگاه شده ام و از جملهٔ امرا بدعهد توکل برلاس بوقا و پیر حسن برلاس و اسمعیل اتکه را بگرفت و جهات این سه نفر را بعمر کیوک داد و خواست که نوشیروان و ایردی را نیز بگیرد ایشان خبر یافته بگریختند و گرفتگان را در موقف عرض و یرغو حاضر گردانید و از کیفیت حال کما یجب و ینبغی استفسار نمود توکل برلاس بوقا گفت اسمعیل اتکه شیطان راه ما شد پرسید که کرا بجای من نصب میکردید جواب داد که میرزا میرانشاه را گفت او از این اتفاق خبر داشت توکل سوگند یاد کرد که نی میرزا ابابکر آن سه تن گرفته را قتل کرد و سر هر یکی را بولایتی فرستاد و پدر را مصحوب خود کرد و از امرا و پدرش

هر که از این قصد خبر داشت بزندان فرستاد چنانچه دیگر اثری از او پیدا نشد و عمر کیوک و قتلق خواجه بیاول که در ایصال این خبر او نیز مدخلی داشت هر یک را گری مرصع که موازی خراج مملکتی معمور بود ارزانی داشت و میرزا ابابکر از سرزمین درگزین بقرق قارغون رفت و چند روز در آن موضع بافراغت بعیش و عشرت بگذرانید

ذکر محاربهٔ میرزا میرانشاه و میرزا ابابکر و قرا یوسف ترکمان و شهادت یافتن میرزا میرانشاه گورکان

چون میرزا ابابکر از قرا یوسف ترکمان روی گردان شده بقلعه سلطانیه رفت که در تصرف گماشتگان او بود از ولایت قزوین و درگزین و همدان و غیر ذلک لشکر خود آراسته و معمور ساخت و در این اثنا شنید که امرا جوجی قربانی و نوروز و عبد الرحمن با پنج هزار سوار از خدمت میرزا خلیل سلطان اعراض نموده اند ایشان را طوعاً و کرهاً کوچانیده بعراق برد و با سرداران جوجی قربانی در باب مهمات ملکی مشورت فرمود و رایها بر آن قرار گرفت که در موسم بهار متوجه آذربایجان شوند و ترکمه را از آن ولایت بیرون کنند و در اوایل بهار میرزا ابابکر و میرزا میرانشاه با سپاهی فزون از قطرات امطار متوجه تبریز شدند و قرا یوسف بر اغه رسیده جمعی از قلعه کاوره با ایشان پیوستند و بتخیر بموقف عرض قرا یوسف رسید امرا عراق را که ملازم او بودند طلب داشت و بزبان رفق با ایشان گفت که من از قوم ترکمانم و ییلاق من آلاطاق است و قشلاق دیار بکر و ساحل فرات تخت سلطنت نسبتی با ندارد و اکنون این عزیز یعنی میرزا ابابکر روی توجه بما آورده و نبیرهٔ حضرت صاحبقرانیست و حقوق آبای آنحضرت در ذمهٔ شما بسیار است اگر شما را میلی بجانب او باشد بعید نیست و خاطر من بدین سبب اصلا متغیر نگردد شما همه دوست و برادر من هیچ خواهم که بحالت اصلی خود باز روم و شما با میرزاده خود ملحق شوید امرا عراق عرضه داشتند که این چه حکایت است ما تا زنده ایم از ملازمت شما جدا نشویم و دست از دامن همت باز نمیداریم ما عراقیان قبل از همه بمباشرت حرب اقدام مینمائیم و جانها فدا میکنیم و آنچه بر زبان شما گذشت که حضرت صاحبقرانی در ذمهٔ ما حقوق نعمت فراوان داره درست آما میرزا ابابکر برادر خود را که امیر تیمور گورکان او را با چندین مال و خواسته و استعداد لشکر در ولایت آذربایجان گذاشته بود از مملکت بیرون کرده و امرا بزرگ را بقتل آورده و زنان ارباب ناموس را بارازل و اوباش بخشیده و از وی بجز ظلم و فسق هیچ در وجود نمی آید و جمعی را که بمرتبهٔ امارت رسانیده و در مقابل آورده کسانی اند که هرگز در حساب نبوده اند و آئین و رسم جنگ نمیدانند و سرداران عراق مثل بسطام و برادرش معصوم و منصور و جلال الدین و برادرش یادگار شاه و جالیق و علیکه و پیر علی مقدم قوم سلدوز و غیرهم سوگندان غلیظ بر زبان آوردند که در این قول صادقیم و با امیر یکدل و یکجهت و موافق و قرا یوسف بواسطهٔ یکجهتی امرا عراق و اتفاق ایشان در امر وفاق بغایت خوشدل شد و از سر استظهار تمام تهیهٔ اسباب جنگ و جدال اشتغال نمود و خدمش با امرا عظام و کلانتران احشام در شنبه غازان نزول فرمود و جوانغار و برانغار و قول مرتب ساخت و از مردم شهر و ولایت حشم انبوه فراهم آورده و هر دو لشکر از جانبین روی بیکدیگر نهادند و در بیست و ششم ذیقعده سنه عشر و ثمانمائه ملاقات فریقین اتفاق افتاد و قرا یوسف مقصود آنکه میرزا ابابکر با جوانان کاری خود را بر قول او خواهد زد از موقف خود زایل شده بقوشون دیگر پیوست به نیت آنکه اگر قول را بهم دهد احتیاج افتد خود از سر بصیرت مساعدت نماید و میرزا ابابکر خود متعرض قول نشد و با طایفهٔ از بهادران اعتمادی بجانب برانغار خصم که در عهدهٔ پیرک و برادرش بود عنان برتافت و ایشان پای وقار استوار داشته جنگهای عظیم کردند و از طرفین جمعی کثیر کشته شده عاقبت شکست بر پیرک افتاده روی بگریز آورد و میرزا ابابکر او را تعاقب نمود تا آن زمان که بوی رسیده بقتل رسانید و لشکریان سر پیرک را بر سر نیزه تعبیه نمودند و امیر بسطام و دیگر امرا که در جوانغار لشکر قرا یوسف بودند در زمان غیبت میرزا ابابکر بر برانغار سپاه او حمله آوردند و جمعی را که یا ساقچی سپاه برانغار با اهتمام ایشان مربوط بود از جای برکندند و مردم جوجی قربانی چون آثار فتور بر صفحات احوال خویش ظاهر دیدند و طایفهٔ از ایل خود کشته و خسته یافتند عنان از معرکه برتافتند و فوجی از بهادران قول متوجه میرزا ابابکر شدند و با حاجی که با زمرهٔ مردم جلد در پیش قول ایستاده بودند در مقام ممانعت و مدافعت در آمدند و از دلاوران ترکمان چند نفر بقتل رسانیدند و بعضی را زخمدار ساختند و چون از مردم قول هیچکس بمعاونت ایشان قدم بیرون ننهاد در آن زمان مخالفان چیره شدند و با حاجی عنان از منازعت باز کشیده بقلب پیوست و بسطام و سایر امرا عراق مقابل خود را رانده از قفای قول در آمدند و قلب سپاه که میرزا میرانشاه در آنجا بود شکست یافت و مردم بهر طرف پراکنده شدند و در این اثنا غلام امیر موسی در کنار لشکر قرا یوسف بمیرزا میرانشاه رسیده و نادانسته شاهزاده را زخم کاری زده از مرکب بینداخت و بطمع جامه و سلاح از اسب فرود آمده آن سرو چمن سلطنت را از جمن عریان ساخت و چون زخم او را کاری دید سر مبارکش جدا کرده بدن همایونش همانجا انداخت و اصلا معلوم نشد که مقتول چه کس است و لشکریان روی بگریز نهادند... که حرم میرزا ابابکر را نزد قرا یوسف آوردند و او همه را در کنف عزت ماوا داده و نزد خواتین خود فرستاد و غلام ترکی که سر میرزا میرانشاه را آورده بود نزد قرا یوسف بفرموده او مقتول شد و سر شاهزادهٔ سعید را با بدنش بقرمان اوده در سرخاب دفن کردند و بعد از مدتی شمس غوری استخوان او را بما وراء النهر برده در قبة الخضرای کش مدفون ساخت و چون جنازهٔ همایون شاهزاده کس نماند و با حاجی کاوره راه گریز پیمودن گرفت و میرزا ابابکر بعد از سه ساعت از عقب پیرک باز گشته با سیصد نفر بمعرکه رسید و از مردم خود اثر ندید ناچار از عقب گریختگان روان شد و قرا یوسف فرمود که احدی از پی ایشان نرود و لحق مال فراوان بدست سپاه ترکمانان افتاده و در آن میان هزار پوستین سمور بود و ترکمانان نادانسته آنها را بهای ارزان و مبلغی اندک فروختند و هر اسیری که بدست جمهور ترکمه افتادی او را راه آمد و شد می نمودند و قرا یوسف از او بجز هیچکس طمع نکرد و بدیگر عنایات نوید داد و چون اسباب ترکمه بیرون از حد نصیب آمد قرا یوسف خاطر بپادشاهی قرار داده شاه و سپاه متوجه آلاطاق شدند و امیر بسطام که در آن مصاف آثار جلادت بظهور رسانیده بود بتجدید تربیت عظیم یافت و چون در ییلاق آلاطاق نزول کردند در باب خطبه و سکه اندیشها نمودند و خاطر قرا یوسف میخواست که فرزند خود پیر بداق را بر تخت نشاند لیکن از دور و نزدیک شرم میداشت و در این اثنا قرا یوسف رسولان با فتحنامها و تبرکات نزد ملوک باطراف آفاق روانه کرد و یکی از معتمدان خود را با پیلاکات سزاوار نزد سلطان احمد جلایر ببغداد فرستاده و پیر بداق نیز شخصی را مصحوب رسول پدر خویش گردانیده علیحده سلطان احمد نامه نوشت و پیشکشهای پادشاهانه ارسال نمود ایلچیان پدر و پسر چون ببغداد رسیدند سلطان صنوف نوازش و انعام بتقدیم رسانید و ایشان را بکرم و احترام معزز و موقر ساخت

ساخت وجواب مکتوب پیربداق را از روی محبت ومودت نوشت واورا تجدید فرزند خوانده وبجهة اوچتر ودیگر اسباب سلطنت بدست یکی از ملازمان خاص مرسل داشت وفرستادگان ترکمه که درصحبت ایلچی سلطان باز گشتند وچون استماع سلطان احمد درباره پیربداق معلوم قرایوسف شد اظهار بشاشت کرده درباب سلطنت فرزند بهمان منگ جسته اورا برتخت سلطنت نشاند ودرجمیع ممالکی که تعلق بوی داشت خطبه وسکه باسم ولقب پیربداق موشح ساخت ودرمناشیر واحکام فرمود که چنین نویسند که پیربداق خان بهادر والسعید بن ابو نصر قرایوسف بهادر سوز ومیزه وچون پیربداق بمجلس پدر درآمدی قرایوسف دست اورا گرفته بربالای تخت نشاندی وخود در پایین بدوزانو ادب نشستی واز ملازمان قرایوسف هرکرا پیری یا برادری بود بموجب حکم ملازم پیربداق خان بهادر شدند وهرکجا که قرایوسف رقم سیورغال برآن نکشیده بود بدیوان او باز گذاشتند وانصاف آنکه پیربداق باحسن صورت پاکیزگی سیرت جمع داشت وچندروز که دراین خاکدان دنیا بتنگنای طبیعت گرفتار بود ضرری بهیچکس نرسانید ودر حلم وبردباری وکم آزاری میکوشید وپادشاهان گیلان وملوک شروان وحکام کردستان وسرداران حسن کیف وماردین ایلچیان فرستاده پیشکشها روان کردند وزبان بتهنیت گشودند ومژده جلوس پیربداق تاجیک وده روز دیگر رسید وقرایوسف نزد سلطان احمد قاصدی فرستاد که چون آنحضرت تجدید پیربداق را فرزند خوانده وبرای اوچتر ودیگر تجملات پادشاهی فرستاده بموجب فرمان واجب الاذعان حکومت ممالک آذربایجان بدو مفوض داشتیم وخود درمقام لشکرکشی ودرامور ملک ودفع شر معاندان کمر بسته ایم وچون صورت حال بدین نهج بود واجب چنان بود که بعرض رسانیم باقی رای اعلا حاکم است

ذکر بعضی از قضایای متفرقه وحالات متنوعه ❊ یکی از وقایع آن بود که بعد از انهزام میرزا ابابکر قرایوسف بسطام را بمحافظت حکومت عراق عجم فرستاد واو بآنجا رفته قلعه سلطانیه را از گماشتگان میرزا ابابکر انتزاع نمود وقزوین وقلعه شهریار ودرگزین وهمدان را در تحت تصرف درآورده وبعد از ضبط این ممالک برحسب فرمان روی بعراق عرب نهاد وایل وحشم نزد او بسیار مجتمع شدند ودیگر آنکه باباحاجی ازمعرکه قرایوسف که ترتافت بقلعه کاوره درآمده آنرا مستحکم ساخت وقرایوسف محاصره قلعه را منکر بود از امرا ترکمان بوقار بمحاصره قلعه مذکور گذاشت وجمعی از ترکمه درکنار خندق تیری چند انداختند واز شست قضا تیری گشاد یافت وبر روی بوقار آمده وجراحت امتداد پذیرفت وبهمان زخم درگذشت وبعد از آن قرایوسف بقلعه درآمد وچون دید که حصار مستحکم است از محاصره پشیمان شده چه زعم او چنان بود که یک سر جلد به از صد قلعه است وپیوسته میگفت که مردم عاقل چگونه جنگ حصار اختیار کنند که از هرطرف تیر بکل میآید واز آنجانب بدل ودیگر آنکه قاضی عماد الدین باشارت سلطان احمد چنانچه مذکور شد بعمارت قلعه النجق مشغول شد ودراندک زمانی بکمال اول باز رسانید وسرداران وکلانتران بعضی ولایات را که درحوالی قلعه واقع بود کوچانیده باندرون بردند وچون سلطان احمد از تبریز ببغداد رفت ودر تبریز حاکم صاحب وجودی نبود قاضی عماد الدین رایت استبداد واستقلال برافراخت وبنابرآنکه قرایوسف میدانست که استخلاص قلعه بهیچ وجه ممکن نیست بایشان نوشت که قلعه باموضعی چند که نزدیک آن واقع است برقاضی مسلم باشد وبعضی از ولایات را که قلعه النجق بالکلی فی الجمله بعد مسافتی داشت بفرزند خود ارزانی داشت وچون قاضی عماد الدین از مردم متعین نخجوان بود وبعقل وکیاست از اقران منفرد وممتاز کار او بالا گرفت وهمه تومان نخجوان رجوع بدو کردند وهر برابی که هرجا می نوشت بطوع ورغبت وجه تسلیم مینمودند ودراندک زمانی مال فراوان جمع آورده وهرروز جمعیت قاضی زیاده میشد وچون نخوت حکومت در دماغ او رسوخ یافت ببرادران گفت که طایفه از اتراک ترکمه که درین حوالی بیورت ومقام دارند نزد خود میباید آورد که بسیار مهمات از ایشان میگشاید که از تاجیکان نمی آید ومتقاضی اجل قاضی را برآن داشت که از اتراک وترکمه خویشان وبرادران آنجماعت حاجی قورچی وجمال الدین وشهریار وبیلاق وغیرآن طایفه را باخانه کوچ بقلعه درآورده وجانب قلعه را بایشان سپرد وعلوفه ورسوم همه را بموجب دلخواه مقرر ساخت وچون مدتی براین قضیه گذشت وترکان مشاهده کردند که وزیر ومشیر قاضی همه مردم تاجیک اند وهیچیک از ایشان را درامر ملک ومال مدخل نمیدهند نایره بغض وحسد درخاطر آنجماعت اشتعال یافته بایکدیگر قرار دادند که روز چهارشنبه وقت نماز پیشین بر در خانه قاضی جمع شوند واو را از میان برگرفته قلعه را بتصرف درآورند ومقرر کردند که چون بیلاق فریاد کند هرکس که باشد دست بسلاح برد وصباح روز چهارشنبه مقرر شخصی باقاضی گفت که ترکان جمعیتی کرده بودند ودرخفیه حکایتی میگفتند قاضی ببرادران گفت که فردا مجموع ترکان را جمع باید کرد تا هرکه قابل باشد نگاه داریم واهل شر وفتنه را از شهر بیرون کنیم ودرهمین وقت ظهر که قاضی درخواب بود ترکان جمع شدند بر در خانه او وبیلاق نعره برآورد وترکان تیغها کشیده قدم پیش نهادند وچون آتش شور وغوغا بالا گرفت تاج الاسلام که برادر قاضی بود ومردی دلیر وپهلوان بود باشمشیر کشیده از خانه بیرون دوید وشهریار تیری درخانه کمان داشت چنان برسینه او زد که از پشتش سر بیرون کرد وشاه محمود برادر دیگر قاضی با تیر وکمان از در دیگر پای بیرون نهاد وحاجی قورچی جهم اورا بیک چوبه تیر آخر ساخت ودرمقارن اینحال قاضی از خواب بیدار شده باشمشیر خود در برابر اعدا رفت وچندان جنگ کرد که اورا پاره پاره کردند ومجموع نوکران قاضی عماد الدین را کشته واموال آنها را درمیان خود قسمت نمودند وبایکدیگر مشورت کرده گفتند که اگر ما بضبط قلعه مشغول شویم ممکن که از عهده داری آن بیرون نتوانیم آمد اکنون مصلحت آنست که قلعه را باسکندر پسر قرایوسف سپاریم ودر ملازمت او کمر بندیم واز اینجا تا یورت او شش فرسخ است همین وقت کسی را باستدعای او باید فرستاد تا خاطر جمع شود وشهریار بطلب اسکندر روان شد وبقبول رسید وحال عرضه داشت واسکندر باآنمقدار سپاه که پیاده که داشت برجناح استعجال درحرکت آمده بقلعه نزول کرد ودرحوالی قلعه بنظر امعان نگریسته آنچه شجاعت برصفحات روزگار ایشان ظاهر دید وهریک از آن سرداران را بمنصبی تعیین نمود وحاجی را قورچی خود ساخت وشهریار را بامارت دیوان نصب فرمود وبیلاق را رسم ندیمی ارزانی داشت وصورت فتح النجق را معروض قرایوسف گردانید ندچند قش ایالت قلعه را باسکندر تفویض نمود

ذکر تتمه احوال امیرزاده ابابکر وانجام کار وروزگار آن شاهزاده ❊ درسنه احدی عشر وثمانمائه میرزا ابابکر هزیمت یافته براه یزد متوجه کرمان شد وچون بدان حدود رسید

ایلچی نزد سلطان اویس پسر امیر ایدکو فرستاد که دواب و چارپایان لاغر اند اگر دو سه روزی در طرف گرمسیر که علف زار است نزول افتد که چارپایان فربه شوند و ما بگذریم غالبا
به مصلحت شما نزدیک تر باشد سلطان اویس با امرا مشورت کرده امرا گفتند که اگر او را بدین ولایت در نیاریم این ولایت را زیر و زبر کند و برو سلطان اویس و امرا در اظهار طاعت
و انقیاد مبالغه نمودند و امیر تیرک را فرستادند که شاهزاده را بر خلوص نیت ایشان اطلاع داده بشهر در آورد و امیر تیرک در قبچان باردوی میرزا ابابکر رسیده ملحوظ نظر عنایت شد و از
کمال عاطفت شاهانه شمهٔ اعلام سلطان اویس کرد و چون میرزا ابابکر بحدود کرمان رسید سلطان اویس بعزم استقبال بیرون شتافت و شاهزاده را باعزاز و احترام بشهر در آورده
و قصر همایون جهة نزول او تعیین رفت و چند روز بعیش و عشرت گذرانیده میرزا ابابکر سلطان اویس را بپادشاهی باستقلال یافت و عنان تحمل و اصطبار از قبضهٔ اختیار او بیرون رفت
و معنی لا یجتمعان مخلان فی سنول و لا سیفان فی غمد بظهور پیوست و میرزا ابابکر گرفتن سلطان اویس را بر صحیفهٔ خیال می نگاشت و خدمتش همین اندیشه در خاطر داشت تا آخر روزی
کرمانیان طبل جنگ کوفته پیرامن قصر را فرو گرفتند و نوکران میرزا ابابکر که در محلات فرود آمده بودند مجال آن نیافتند که بدو ملحق شوند تا روز دیگر که آفتاب بلند شد لشکریان بر در قصر صف
کشیده ایستادند آخر الامر عهدی در میان آمد که هیچکس قصد شاهزاده نکند و او نیز بی آنکه در ولایت خرابی کند عنان باقلیم دیگر منعطف سازد و میرزا ابابکر از قصر زیر آمده با معدودی
چند از دروازهٔ الله اکبر بیرون رفته عازم سیستان شد و بمقصد رسیده میان او و شاه قطب الدین والی آنجا مبانی محبت و مودت استحکام یافت و همین معنی سبب آن شد که حضرت خاقان
سعید لشکر بدان صوب کشید چنانچه شمهٔ از آن رقمزدهٔ کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی القصه چون میرزا ابابکر از ولایت کرمان نهضت نمود سلطان اویس دیگر باره در آن ولایت متمکن گشت
و لشکری بجانب گرمسیرات کیچ و مکران فرستاد و از آن سپاه طایفهٔ از کرمان گریخته بسیستان رفتند و بعرض میرزا ابابکر رسانیدند که شهر کرمان خالیست چه لشکریان بگرمسیر رفته اند اگر
شاهزاده در حرکت مسارعت نموده عنان عزیمت بآنجانب منعطف سازد شهر زود مستخلص گردد و میرزا ابابکر از برق سرعت سیر اختیار کرده از سیستان متوجه بم شد و در عشر آخر جمادی
الآخر سنه احدی و عشر و ثمانمائه در آن خطه نزول کرد و سلطان اویس این خبر شنیده متحیر گشت و از غرایب اتفاقات آنکه مقارن این حال لشکریان که بجانب گرمسیر رفته بودند رسیدند
و قوتی در کرمانیان پدید آمده در چهارم ماه رجب سلطان اویس با لشکرها روی بآنجانب نهادند در رابع عشر شهر مذکور فریقین را ملاقات واقع شد و قراولان دست بجنگ و جدال زده تا
امیر تیرک از امرای کرمانیان راه یافت و میرزا ابابکر در محاربه توقف نمود و هر دو گروه در برابر یکدیگر فرود آمدند و سلطان اویس فرمود تا پیرامن اردوی خندق کنند و چون شب شد
میرزا ابابکر شبیخون آورده تا کنار خندق آمدند و از آنجانب هیچ آفریده از جای خود حرکت نکرد و میرزا ابابکر فرمود تا تیری چند بلشکرگاه مخالف انداختند و باز گشتند و روز دیگر علی
الصباح پیشتر سپاه خویش را در برابر سلطان اویس باز داشت و خود با فوجی از مردم کار دیده در رودخانه ایستاد که چون هر دو گروه درهم آویزند از کمین بیرون آمده دستبردی نماید
و سلطان اویس از همین معنی غافل بآنجانب که فراغی داشت میل کرده با لشکر روان شد میرزا ابابکر گمان برد که از کمین او آگاهی یافته اند و کرمانیان بقصد وی متوجه شده اند خوف
بر ضمیرش مستولی شده از بیم آنحال روی برتافت و تا جیرفت در هیچ مکان از غایت عجلت توقف ننمود و کرمانیان شمشیر انتقام از نیام بیرون آورده روی به سپاه میرزا ابابکر
نهادند و قتلی بافراط کردند و چون شاهزاده بجیرفت رسید الوس و احشام بدو پیوستند و سلطان اویس لشکر در مصاحبت برادر خود سلطان حسین روانهٔ جیرفت گردانید و بعد از محاربه با میرزا
ابابکر منهزم باز گشتند و سلطان اویس بجبر آن کسر مشغول شده با لشکری آراسته متوجه میرزا ابابکر شد و بعد از تلاقی فریقین شکست بمیرزا ابابکر افتاد و شاهزاده در آن معرکه زخمی عظیم یافته
مرغ روح او از قفس کالبد بجانب کنگرهٔ عرش پرواز نمود انا لله و انا الیه راجعون

ذکر مخالفت اولاد میرزا عمر شیخ بهادر و شرح وقایع آن

مدتها میان برادران بنای مودت و اساس محبت و اخوت استوار بود تا بافساد مفسدان و سعایت حاسدان محبت بوحشت انجامید و مهم منجر بآن شد که میرزا پیر محمد میرزا
اسکندر را مقید گردانیده بیزد در آمد و بمعتمدی سپرده خزانهٔ او را فرمود تا بشیراز بردند و داروغگان توابع و مضافات یزد نزد میرزا پیر محمد آمدند غیر عمر توچین که ابا نمود و میرزا پیر محمد عازم اصفهان
شده بشکستن بندها و تخریب عمارات و تضییع زراعات فرمان داد و چون میرزا رستم را بجز بود کسی بجنگ پیش نیامد و میرزا پیر محمد از نزدیک اصفهان در عین کامرانی و ناز بجانب شیراز
باز گشت و میرزا اسکندر را مقید ساخته بخراسان فرستاد و او در طبس بند گسسته از راه بیابان بجانب اصفهان شتافت و میرزا رستم مصاحبت او را فوزی عظیم دانسته باستقبال
شتافت و او را بعظمت و احترام تمام بشهر در آورد و میرزا پیر محمد از اتفاق ایشان اندیشناک شده نوکران میرزا اسکندر که در شیراز مانده بودند مقید گردانید و میرزا اسکندر سعی بسیاری
نمود که میرزا رستم پرتو التفات بر تهیهٔ اسباب یورش فارس انداخت و هر دو برادر در موافقت یکدیگر با لشکرهای گران عازم شیراز شدند و میرزا پیر محمد حکم کرد که از سر بند عضد الدولهٔ دیلمی
تا پیش قلعهٔ ماران کنار رودخانه را که محل گذار است مضبوط دارند و تیمور خواجه را فرمود تا برسم منقلای بدربند فاروق رود و در اثنای آن میرزا اسکندر بمشهد مادر سلیمان رسیده
در قریهٔ کهر فرود آمد و سیاهی سپاه تیمور خواجه آقبورا دیده بر ایشان حمله کرد و همه را متفرق و پریشان ساخت و تیمور خواجه بمیرزا پیر محمد پیوست و میرزا پیر محمد فرمود تا امرا و تومانات
و هزارجات کنار آب را گرفته بضبط گذارها اهتمام نمودند و میرزا اسکندر بکنار آب آمده و میرزا رستم نیز با لشکر قول رسیده از رفتن گذارها تحیری تمام بحال ایشان راه یافت
و روز باخر آمده ابری سیاه فام در هوا پدید آمد و میرزا رستم فرمود که اگر امشب باران ببارد از گذارها مشکل توان گذشت و بهر طریق که باشد در همین شب از آب عبور باید کرد و با مضا
این عزیمت جمعی از لشکر یا را در گذاری که مشهورترین گذارها بود باز داشت و فرمود تا نقاره زدن بنیاد کردند و خود از گذارها مجهول بر آب زده چون باد بگذشت و مستحفظان باقی گذارها
این خبر شنیده مجموع روی بگریز نهادند و میرزا پیر محمد با وجود جرأتی چنین چون محل نازک بود از مستحفظان باز خواست ننموده عازم شیراز شده و باد و باران چنان تند شد که نشان از
طوفان نوح میداد و هر دو لشکر در عقب یکدیگر تا نماز شام بشهر رسیدند و میرزا رستم در برابر دروازهٔ سلم فرود آمده و بعد از آن بنا بر کثرت لای و وحل انبوه بدامن کوه رفت و اکثر ایام از

ایام از صبح تا شام نایرهٔ قتال و جدال افروخته بود و چون زمان محاصره تا چهل روز امتداد یافت میرزا رستم و میرزا اسکندر دانستند که فتح شیراز تعذری دارد بعد از تقدیم مشورت
دست از محاصره باز داشته لشکری بجانب گرمسیرات فارس بردند و مجموع آن ولایات را در عرصهٔ نهب و تاراج بر آوردند و غنیمت فراوان گرفته رایت معاودت بر افراختند و بعد از
چندگاه میرزا پیر محمد را داعیهٔ انتقام پیدا شده و لشکر باز آماده کرده آهنگ راه عراق کرد و میرزا رستم بکثرت اتباع و انصار مغرور بود و آمدن امیر حسن جاندار و پسرش یوسف خلیل از
خراسان ضمیمهٔ غرور او شده و در آن ایام میرزا رستم بواسطهٔ وبا و طاعون که در اصفهان واقع شد از شهر بیرون آمده در موضع کندمان نشسته بود و چون خبر توجه لشکر فارس در آنجا
باو رسیده بود جمعی شاهزاده را بمحاربت ترغیب نمودند و میرزا رستم آغروق را گذاشته ده فرسخ پیش رفت و از برای مصاف محلی مناسب اختیار فرموده فرود آمد قراولان جانبین
یکدیگر را دیده هر دو گروه از شدت هراس شب تا روز پاس داشتند و روز دیگر علی الصباح میرزا پیر محمد بر تعبیهٔ سپاه افتتاح نموده در برانغار لشکر جلبان شاه برلاس و طاهر بن حاجی
سیف الدین را باز داشت و قول را با میر سعید برلاس و شیخ محمد جوان و صدیق سپرده در جوانغار مقرر شد که خواجه حسین شربت دار با طایفهٔ از مردان کارزار باشند و میرزا رستم
قول را باهتمام سلطانشاه و قاضی احمد صاعدی منوط گردانید و در جوانغار صادر اغلان و میرزا اسکندر را تعیین نموده در برانغار امیر حسن جاندار با فوجی از بهادران نیزه گذار تعیین
شدند و بقیهٔ سپاه بترتیب صف کشیده میرزا رستم پیشدستی کرده بر سپاه فارس حمله آورد و هر دو لشکر مانند باد صرصر روی بیکدیگر نهادند و از جانبین کوشش بسیار نموده آخر الامر
شیرازیان غالب آمده صفاهانیان عنان معاودت بعزم انهزام بر تافتند و میرزا رستم بکاشان آمده و امیر حسن جاندار و پسرش یوسف خلیل و سلطانشاه محمود آقبوقا ملازم او بودند
و میرزا رستم ایشان را در کاشان گذاشته خود متوجه خراسان شد و میرزا اسکندر نیز عازم آن صوب گردید و چون میرزا پیر محمد انتقام خود کشید حکم فرمود که دیگر هیچکس متعرض میرزا رستم
و ملازمان و رعایای مملکت او نشود و اصفهانیان که مژدهٔ امن و امان شنیدند فوج فوج متعاقب یکدیگر رسیدند و میرزا پیر محمد همه را بنوازش پادشاهانه چنانچه عادت او بود اختصاص
داد و میرزا پیر محمد چند روز با لشکرها در مرغزار کندمان نشستند تا الاغان خبر شدند و امیر حسن جاندار با فرزندان از روی عجز و اضطرار نزد میرزاده پیر محمد آمدند و مقارن این حال ایلچی حضرت خاقان
سعید رسیده خبر گرفتن ایشان را رسانید و میرزا پیر محمد همه را بند کرده محمد قبچاق و عیسی یکاول را بدرقهٔ بندیان ساخته مصحوب ایلچی روانهٔ خراسان گردانید و در اثناء راه اهل قید با هم
گفتند که حیف باشد که تن نازک ما مقید باشد و بندها را گسیخته و محافظان را گذاشته سر خویش گرفتند و میرزا پیر محمد خاطر از معاملهٔ کاشان و جرپادقان فارغ ساخته متوجه اصفهان
گردید و غلات آنجا با وجود آنکه آفتاب در خوشه وطن گرفته بود و هنوز برفع و حصاد در نیامده بود و همین مقدم شاهزاده آنجا باد در شهر اثری نماند و دیگر باره صفاهان معمور شد و میرزا پیر محمد فرمود
که دفترهای مالی و خرابی را در آب شستند و حکومت اصفهان بفرزند خود میرزاده عمر شیخ داد و جمعی از امرا مثل امیر سعید برلاس و شیخ محمد جوان و فاضل را بملازمت او مقرر داشت
و شیخ بیاول را بالحکومت کاشان مقرر فرموده خود بعزم دار الملک شیراز بازگشت و روزی چند بفراغت گذرانیده متوجه بلاد خوزستان شد چون امیر خواند برلاس و شیخ زاده توکل که حکام
آن نواحی بودند دم از مخالفت و عناد میزدند میرزا پیر محمد از موضع رامهرمز عبد الله پروانچی و عبد الله خواجه و مولانا صنع الله را از امرا سرکش با عهدنامه روان کرده پیغام داد
که اگر در مقام مطاوعت آیند عنایت و عاطفت از ما نسبت بشما صادر خواهد یافت چون فرستادگان پیغام شاهزاده را گذارندند امرا با هم مشورت نموده گفتند که باید باستقبال
بیرون رویم و میرزا پیر محمد در شش فرسخی تستر فرود آمده امرا با تحف و هدایا بخدمت شتافتند و شرف بساط بوس دریافتند و بصنوف عواطف و عوارف سرافراز شدند و شاهزاده دولت
یار در شهر تستر بدار الاماره نزول فرموده چند روزی بخرمی و نشاط گذرانید و عازم دزفول شد و از آنجا متوجه حویزه شد و در کنار چهار دانگه سرداران احشام کرد و اعراب جزایر مصحوب
سید یونس و سید عبد الله پیشکشهای فراخور فرستادند و شاهزاده مشار الیه ملک خوزستان را مسخر ساخته تا سرحد بغداد تاخت و بعضی از امرا بنابر عفونت هوا و شدت گرما رنجور شده
برحمت ایزدی پیوستند و میرزا پیر محمد ملاحظهٔ حال نموده دیگران کرده عنان عزیمت بصوب شیراز منعطف گردانید و در آن ولایت معتمدان نشاند و میرزا رستم از جور حوادث دوران
بخراسان در آمده بعز بساط بوس خاقان سعید فایز شد و بعنایت خسروانه از سایر شاهزادگان امتیاز یافت و در باب بعضی از ارباب جرایم که ملازم او بودند شفاعت نموده التماس
او بانجاح و اسعاف مقرون آمده و خاطرش از همه جهت مطمئن گشت و میرزا اسکندر نیز متوجه دار السلطنهٔ خراسان شد و در میان طریق چند روزی بر سبیل اختفا بگذرانید و زمانه خواست که
بافشاء آن راز زبان [illegible] بجانب بلخ روان شد و بعد در آن ولایت رسیده جمعی بدو پیوستند و میرزا قیدو که در بلخ بود متوهم گشته لشکری فراهم آورد
و پیش از آنکه احوال میرزا اسکندر انتظام یابد روی بدفع او نهاد و فریقین بیکدیگر رسیده جنگ پیوسته شد و میرزا اسکندر طاقت مقاومت نیاورده منهزم گشت و جمعی که با او بودند
متفرق شدند و شاهزاده مشار الیه تغییر وضع کرده خواست که از جیحون عبور کند اما هنگام ظلام جبره که بروی اعتماد تمام داشت گریخت و بنابر این فسخ عزیمت کرده در بیابان و صحرا
می‌گشت تا بحوالی اندخود افتاد و حاکم آنجا امیر سیدی احمد ترخان که حضرت خاقان سعید آن ولایت را بدو ارزانی داشته بود خبر یافته باستقبال شتافت و او را در مقام مناسب
فرود آورد و خدمات شایسته بتقدیم رسانید و صورت واقعه را معروض ایستادگان پایهٔ سریر اعلا گردانید و میرزا اسکندر اندیشه‌مند میبود که از پردهٔ غیب چه روی نماید و چون
پرتو شعور حضرت خاقان سعید بر این قضیه افتاد مصحوب نوکر امیر سیدی احمد نشان واجب الاذعان صدور یافت که مستحفظان طرق و شقاولان اصلا متعرض متعلقان میرزا اسکندر
نگردند و بگذارند تا هر جا که خاطر مبارکش خواهد برود و داروغگان ولایات و کلانتران جهت او بدرقه داده متعرض او نشوند و بسلامت بگذرانند و سفارش نامه نیز همراه نوکر مشار الیه
در باب میرزا اسکندر بجلالا میرزا پیر محمد ارسال نموده شد و بعد از مقدمات و نصایح مشفقانه و بیان رعایت صلهٔ رحم و انواع حکایات در آنجا ثبت شده که مقصود آنکه فرزند میرزا اسکندر
را طلبیده و بعنایت و عاطفت مخصوص گرداند و ناحیهٔ از نواحی مملکت را بدو مسلم دارد و از شرایط اخوت دقیقهٔ نا مرعی نگذارد و میرزاده اسکندر چون بر مضمون مکتوب حضرت خاقان سعید

اطلاع یافت با خواص خود مشورت نموده عازم فارس شد بامید آنکه شاید که برادرش علاقه اخوت ملاحظه کرده زنگ کدورت از آئینه ضمیر بزداید و شب و روز مسافت پیموده صحرا و بیابان قطع کرده و از متن لحظه ئی نیاسود تا در بیست و ششم ماه رمضان در وقت نماز شام از تنگ الله اکبر شیراز گذشته و پیاده در شهر در آمد و بخانه خواجه حسین طبیب رفت و در وقت افطار خبر بمیرزا پیر محمد رسید و دست از طعام باز کشیده او را باحترام تمام طلبید و انواع تفقد و دلجوئی بجای آورد و اسباب پادشاهی برادر مرتب داشته فرمود که در محله موردستان بخانه رمضان آقا که ختاجی شاه شجاع بود بخیر و خوبی فرود آید و میرزا اسکندر با خاطر آسوده از مجلس برادر بیرون آمده و در آن منزل بسعادت و اقبال نزول فرمود

ذکر توجه میرزا پیر محمد باتفاق امیرزاده اسکندر بجانب کرمان

میرزا پیر محمد بعد از وصول میرزا اسکندر بشیراز او را مصحوب خویش گردانیده با لشکری گران متوجه تسخیر دار الامان کرمان شده منازل و مراحل پیموده چون بموضع دو چاهه رسید خواجه حسین شربت دار که شاهزاده او را از رتبه طبیبی بمرتبه امارت رسانیده بود با طایفه از اشرار صورت غدری بخاطر گذرانیده در نیم شب از اطراف و جوانب بخرگاه شاهزاده در آمدند و آن سروجویبار سلطنت را از پای در آوردند نه از خدام شرم داشتند و نه از خلق خدا آزرم و میرزا اسکندر از این واقعه عظمی آگاهی یافته با دو رفیق سر خویش گرفت و راه شیراز در پیش و بعد از دو شبان روز بشهر رسید و با تیمور خواجه که قائم مقام میرزا پیر محمد بود ملاقات کرده کیفیت حال باز گفت امرا که در شیراز بودند گمان بردند که این حرکت شنیع از میرزا اسکندر واقع شده و چون مردم متعاقب رسیده آنچه واقع شده بود تقریر کردند امرا و اعیان و کلوبان میرزا اسکندر را بپادشاهی برداشتند و خواجه علاء الدین که رأس و رئیس اصحاب شهر بود بضبط شهر و برج و باره قیام نموده حسین شربت دار غدار بعد از جرأت و جسارت برادر خود علی را بوثاق میرزا اسکندر فرستاد تا او را همان شربت چشاند و او خود همعنان برق و باد بطرف شیراز رفته و همان زمان امیر عبد الصمد بجانب یزد روان شد و باقی امرا اظهار اطاعت و انقیاد کرده در ملازمت او کمر بستند و از جوانب شهر جنگ در انداختند و حسین شربت دار بدروازه موردستان رفت و با کلو علاء الدین محمد سخن گفت و جوابهای ملزم شنید و در آن روز تا وقت عصر از طرفین آنچه امکان سعی بود در امر محاربه بجای آوردند و در آخر روز یکی از امرا از درب موردستان بشهر در رفت و خواجه حسین این خبر شنیده پریشان و بدحال متوجه یورت خود گشت و سایر امرا و لشکریان سبیل خدمت میرزا اسکندر گرفتند و شاهزاده فرمود که دروازه موردستان بگشایند و سرداران سپاه آحاد متجنده بشهر در آمدند و آن غدار نابکار یعنی حسین شربت دار با چند مغلوک بجانب کرمان فرار نموده و روز دیگر میرزا اسکندر جمعی را که ضمناً با حسین شربت دار موافقت نموده بودند از میان برداشت و بر سر ایالت فارس متمکن گشت و امرا که پیشتر از میرزا پیر محمد برسم منقلای روانه کرمان کرده بود از استماع این واقعه از هم فرو ریخته در عقب یکدیگر عازم شیراز شدند و از آنجمله امیر صدیق در راه حسین شربت دار را گرفته و یک گوش او را بریده با خنجر برسم نشانی پیشتر نزد میرزا اسکندر فرستاد و بعد از آن آن ملعون را بمزار شیخ سعدی قدس سره آوردند و خدمت او را آرایش زنان کرده و ریش او را تراشیده بر گاو نشانده و کلاه دو لقش بر سر نهاده نزد میرزاده اسکندر آوردند و شاهزاده از وی پرسید که چرا قصد برادر و مخدوم من کردی حسین در جواب گفت که اگر نسبت با و قصدی واقع شد تو را خود بدنیا مد میرزا اسکندر کارد کشیده بدست خود چشم راست او را از حدقه بیرون آورد و فرمود تا بزخم چماق او را هلاک ساختند و سر آن مخذول مخدوم کش را باصفهان فرستادند و بدنش بعد از دو سه روز که آویخته بود بسوختند و مجموع امرا میرزا پیر محمد پای در دایره اطاعت و انقیاد میرزا اسکندر نهادند الا دارغه یزد و او با وجود یکه نوکر قدیم شاهزاده مرحوم عمر شیخ بود تمرد آغاز نهاد و عبد الصمد و طاهر را بگرفت و بیک ملک آغا را که مخدومه او بود غارت کرد و میرزا اسکندر بر این امر اطلاع یافته امیر عبد الله و امیر عبد الکریم و خواجه محمود خوارزمی را بمحاصره یزد فرستاد و خود بجانب اصفهان توجه نموده و در اثنای راه شنید حادثه که در خاطر هیچکس نمیگذشت در ولایت اصفهان روی نموده بیان این سخن آنست که سلطان معتصم بن سلطان زین العابدین بن شاه شجاع که پدرش را بفرمان حضرت صاحبقران بسمرقند برده بودند و بولایت شام رفت و در این اوان از آنجا آمده نزد قرا یوسف رسیده ملحوظ نظر اعزاز و احترام شده و چندروز در تبریز بطرب و ناز بگذرانید و آنگاه باتفاق بسطام جاگیر و قاضی احمد صاعدی عازم اصفهان شد و میرزا عمر شیخ بن میرزا پیر محمد و امیر سعید برلاس و امیر جلبان شاه که در اصفهان بودند باستقبال شتافتند و جنگ ناکرده متوجه یزد شدند و امیر فاضل از امیرزاده عمر شیخ جدا شده در کوشک زرد بخدمت میرزا اسکندر رسید و صورت حال معروض داشت میرزا اسکندر امیر صدیق و امیر کیوث و امیر بیان را در عقب امرائی که جنگ ناکرده بجانب یزد میرفتند فرستاد و خود بدفع معتصم روی آورد و هر دو سپاه در حوالی قشگاه بهم رسیدند و بدین سبب مخالفان نزدیک قول میرزا اسکندر آمدند اما ملازمان رکاب اسکندری بنصرت و یاوری حضرت داوری دو واز دومان ظفری بر آوردند و مخالفان عنان از معرکه برتافتند و اکثر اعیان عراق و آذربایجان اسیر و دستگیر شدند و سلطان معتصم شکسته و منهزم بحوالی اصفهان رسید و جوئی پیش آمده خواست که اسب از جوی بجهاند و او مردی گران بود خود را نتوانست نگاه داشت بر قفا افتاد و بهادری از عقب رسیده سر او را از بدن جدا ساخت و شعله حیات و آتش فتنه او فرو نشست و قاضی نظام الدین احمد صاعد عصابه تعصب بر پیشانی بسته رعایای چهار دانگه و دو دانگه را جمع کرده تمرد آغاز نهاد و بدین واسطه انواع خرابی باصفهان راه یافت و در این اثنا میرزا رستم برخصت خاقان سعید از جانب خراسان رسید و قاضی احمد صاعد با دیگر سرداران باستقبال شتافت و میرزا اسکندر از این معنی خبر یافته امیر عبد الصمد را که از بند یزد خلاص شده بود و بورزنه فرستاد و دیگر امرا را بجر پادقان بتاخت روانه داشت و خود عازم شیراز شد و جمعی از امرا میرزا پیر محمد که جنگ ناکرده متوجه یزد شده بودند در اثنای راه امرا میرزا اسکندر با ایشان دو چار شدند و جنگ کردند و اسکندریان غالب آمده میر جلبان شاه با ایشان پیوست و دیگران گریخته راه خراسان پیش گرفتند و چون بآنجا رسیدند میرزا رستم را تحریک بعراق نمودند چنانچه مذکور شده آمد و ایشان نیز همراه بودند و امرا میرزا اسکندر که قبل از این بمحاصره یزد اشتغال داشتند عاقبت در آن باب مبالغه نمودند تا یزدیان بتنگ آمده میر عبد الصمد را از حبس بیرون آورده و بجهت امر صلح نزد میرزا اسکندر فرستادند و طاهر را گذاشتند و میان او و کوتوال یزد ابابکر نام مجتبی پدید آمده ابابکر طاهر را در قلعه قائم مقام خود گردانید و خود بسببی از اسباب بیرون رفت و طاهر نزد امرا میرزا اسکندر که بمحاصره یزد

یزد آمده بودند خبر فرستاد که عرصه خالیست فرصت غنیمت باید شمرد امرا لجام بیزد در قلعه ریختند و جمعی کثیر را از اهل شهر بقتل رسانیدند و میرزا اسکندر از فتح یزد آگاهی یافته میر یوسف خلیل را بحکومت آنجا تعیین نمود و چون میرزا اسکندر بر ممالک فارس و بعضی از عراق عجم استیلا یافت عرضه داشتی بخراسان نزد خاقان سعید فرستاد مضمون آنکه بعد از وقعه برادر شهید بنا بر رفاهیت حال رعایا در جمهور ملک داری شروع نموده شد و مهمات فی الجمله انتظامی یافت اکنون التماس آنکه از برادران هر کرا مصلحت دانند نامزد عراق فرمایند تا ممد و معاون یکدیگر باشیم حضرت خاقان سعید رقم بنام شاهزاده جوان بخت میرزا بایقرا کشیده او را طبل و علم و سایر اسباب پادشاهی معزز و محترم ساخته روانه عراق عجم گردانید و بمیرزا اسکندر نامه نوشت که لطف یزدانی آبا و بزرگوار ما را بمرتبه جهانبانی رسانیده و آن منزلت عالی از اسلاف باخلاف رسید چنانچه اکنون مقالید امر و نهی مملکتی که تختگاه سلیمان مشهور است بدان عزیز انتقال یافته بمقتضی لئن شکرتم لازیدنکم شکر منعم که عقلا و شرعا بر عقلا واجبست بجای باید آورد تا موجب مزید نعمت و دولت گردد و بمضمون سنشد عضدک باخیک را ملاحظه کرده بنا بر التماس او میرزا بایقرا که آثار رشد و نجابت از ناصیه او ظاهر و لایح بود بآن صوب روانه گردانیدیم وظیفه آنکه طریق عاطفت مسلوک داشته عقد اخوت را انتظام دهند و قد الحمد که اتساع ممتد از امثال این وصایا بی نیاز است رجا واثق که برادران و خویشان را در ظل رأفت و شفقت خویش جای دهی که بمعنی در ثبات دولت اثری عظیم دارد و طریق مکاتبات مسلوک داشته ابواب مراسلات مفتوح دارد و آرزوئی که باشد اعلام نماید تا در تمام آن لوازم اهتمام مبذول شود و باجابت موصول گردد انشاء الله تعالی

ذکر توجه میرزا اسکندر بجانب دار السلطنه اصفهان و محاربه آن

میرزا اسکندر چون بوجهی ضبط مملکت فارس نمود اندیشه بر تسخیر ولایت عراق عجم گماشت و میر عبد الصمد و میر صدیق را بجانب اصفهان روان کرد و ایشان بطرف ورزنه رفتند و قلعه آنجا را مضبوط ساختند و میرزا رستم از این صورت آگاهی یافته متوجه آن صوب گردید و بمحاصره قلعه اشتغال نمود و چون پرتو شعور میرزا اسکندر بر این خبر تافت امیر تونک و میر یوسف خلیل را با فوجی از لشکریان بمدد محصوران فرستاد و میرزا رستم از توجه سپاه شیراز خبر یافته باستقبال شتافت و آن جماعت چون طاقت مقاومت میرزا رستم نداشتند پناه بقلعه دستجرد بردند و میرزا رستم برادر خود میرزا بایقرا را که در آن نزدیکی بعراق آمده بود تفقد و رعایت بجا فرموده او را با خود یار ساخت و باتفاق متوجه آنجانب شدند و میرزا اسکندر بموضع اشنگاه نزول کرده در آن اولا امیرزاده خلیل سلطان با ده هزار سوار بفرموده حضرت خاقان سعید بعراق رفته بود چنانچه در تفصیل قضایای سمرقند تفصیل کیفیت میرزا خلیل سلطان و توجه او بالعراق در این اوراق مذکور خواهد آمد انشاء الله در اینولا میرزا رستم از آنجناب استمداد نمود و میرزا خلیل سلطان بعزم مصالحه برادران بجانب اصفهان روان شد و هر چند کسان فرستاد و از میرزا اسکندر التماس صلح نمود مفید نیفتاد و میرزا اسکندر در طرفی از شهر مقام داشت و میرزا خلیل سلطان از طرفی دیگر بشهر در آمده و در آن ایام از جانبین محاربات قوی بظهور پیوست و هم منجر بآن شد که در اصفهان عسرت و غلائی عظیم روی نمود و از فقدان اسباب قوت مردم اندوهگین و بی قوت شدند و میرزا رستم بضرورت ولایت را گذاشته روی باردوی قرا یوسف نهاد و میرزا خلیل سلطان پای تجلد افشرده در شهر توقف نمود و میرزا اسکندر همچنان بر سر جدال و نزاع بود و در این اثنا طایفه از لشکر او در شوال بی رخصت مراجعت نمودند و خدمتش نیز ترک محاصره داده بجانب شیراز در حرکت آمد و مردم اصفهان ببلاء غلاء بمرتبه گرفتار شدند که نطاق نطق از احاطه آن عاجز گشت گویند که در ایام محاصره اصفهان میرزا خلیل سلطان بسر فالیز درویشی رسید که در شهر آب چاه زرع کرده بود درویش خربزه آورده وظایف خدمت بتقدیم رسانید و میرزا خلیل سلطان خواست که درویش را رعایت فرماید میسر نشد آنگاه بزبان عذرخواهی نمود الله الله دنیا چه بی اعتبار است که شاهزاده که زر بقطار میبخشید در اندک زمانی بدو دینار فرو ماند فاعتبروا یا اولی الابصار و میرزا خلیل سلطان بواسطه جوع از اصفهان بری رجوع نمود و صورت واقعه را معروض خاقان سعید گردانید القصه میرزا رستم چون بنواحی تبریز رسید قرا یوسف قرب ده فرسنگ استقبال نمود و باعزاز و احترام هر چه تمامتر او را بشهر در آورده طویهای عظیم فرمانداد و آنچه وظایف مروت بود بتقدیم رسانید و میرزا رستم نیز تحفهای لایق بگذرانید و از برای نزول سرای خواجه محمد مخزن که بهترین سراهای تبریز بود مقرر شد و میرزا رستم و قرا یوسف در خلوت باهم نشسته صحبت میداشتند و در باب امور مملکت هر نوع سخنان میگفتند و میرزا رستم او را بتسخیر ولایت عراق ترغیب میکرد و قرا یوسف در جواب میگفت که در عراق عجم زیاده حاصلی نیست و مال و تجمل فراوان در ولایت روم و شام است و تسخیر این دو مملکت بسهولت میسر میشود و از ولایاتی که در تحت تصرف ماست مثل ارغنه و نخجوان و اردبیل هر کدام که خواهی سیورغال شاهزاده سازیم تا ملازمان آنجناب از آنجا یراق بقاعده کرده بر سبیل استظهار روی جلادت بدیار شام نهیم و بعد از تسخیر آن بلاد بجانب روم رویم و چون میرزا رستم را تعلق تمام باصفهان بود همچنان در توجه بدان صوب اصرار مینمود و آخر الامر قرا یوسف طایفه از ترکمانان را فرمانداد که در رکاب میرزا رستم بجانب اصفهان توجه نمایند و میرزا رستم برادر خود میرزا عثمان را نزد قرا یوسف گذاشت و چون روی توجه باصفهان نهاد قرا یوسف میرزا عثمان را احترام تمام مینمود و هنگام بار او را از فرزندان خود مقدم می نشاند و در اثناء راه ترکمانان میرزا رستم را گذاشته برگشتند و میرزا رستم با خواص خود عازم اصفهان شد و خواجه احمد صاعدی که صاحب اختیار آن مملکت بود با سایر اعیان برسم استقبال پیش شتافتند و میرزا رستم را بشهر در آوردند و خدمتش قریب دو ماه در اصفهان کامکار و کامران روزگار گذرانید و چون خواجه احمد صاعدی بخلاف رای شاهزاده در فیصل قضایا مدخل مینمود شاهزاده در قتل او با خواص و مقربان مشورت فرمود و همه گفتند که چون روز عید میشود خواجه بمبارکباد خواهد آمد در آن زمان باید که کار او باتمام رسانند و بموجب مقرر در روز معین مهم خواجه را آخر ساختند و صفاهانیان بعد از قتل خواجه با میرزاده رستم دل دیگرگون کردند و میرزا رستم تاب مقاومت نیاورده عازم خراسان شد و بپایبوس حضرت خاقان سعید سرافراز شد و بانواع انعامات و عنایات سرافراز شد و آنحضرت آنچه مایحتاج شاهزاده بود ارزانی فرمود و بعد از رفتن میرزا رستم بخراسان میرزا اسکندر در فارس و عراق فرمانفرمای مطلق شد و شهر قم را مسخر گردانیده باصفهان رفت و کوکب طالع او بدرجه شرف رسیده دار الملک سلطان ملکشاه را تختگاه ساخت

ذکر فتنه سلطان علاء

الدوله و توجه بجانب آذربایجان و حالات و وقایعی که در آن اوان بظهور رسید

در زمانی که امراء عراق در سمرقند مراجعت کرده بآذربایجان میرفتند سلطان علاء الدوله پسر سلطان احمد جلایر را بر خود حاکم ساخته گاه و بیگاه نزد او مجتمع میشدند اما او را زیاده مکنت و شوکتی نبود و چون بحوالی استراباد رسیدند علاء الدوله در خفیه قاصدی نزد پیر پادشاه فرستاد که این جماعت که عازم آذربایجان شده اند نقود و اجناس همراه دارند قوت طامعه پیر پادشاه در حرکت آمده با لشکر بسر راه ایشان رفت و طایفه از آن جماعت که گذشته بودند و هر چه داشتند با خود برده و جماعتی که مانده بودند دست از احمال و اثقال شسته همه را گذاشته با اهل و عیال بیرون رفتند و علاء الدوله نزد پیر پادشاه رفت چه بموجب امر صاحبقران مغفور خواهر علاء الدوله که دختر سلطان احمد جلایر بود پیر پادشاه در حباله نکاح داشت و علاء الدوله چندروزی در استراباد بفلاکت روزگار گذرانیده متوجه خدمت قرا یوسف شد و قرا یوسف در مقام تربیت او آمده خدمتش را بانعامات متکاثره آسوده خاطر گردانید و چند روز ملازم بود و جز الامر امراء عراق بعرض رسانیدند که مصلحت نیست که علاء الدوله نزد پدرش سلطان احمد رود و توقف او درینجا موجب فتنه و پریشانی است قرا یوسف علاء الدوله را نزد خود طلبید گفت میان من و پدر تو مبانی پیمان بغلاظ ایمان تأکید یافته و با یکدیگر در مقام محبتیم و مدتی شد که بکربت غربت گرفتاری اکنون صلاح چنان مینماید که بخدمت پدر مبادرت نمائی و زنهار که بتبریز نروی که اراذل و اوباش نزد تو مجتمع خواهند گشت و این معنی موجب فتنه و فساد خواهد شد علاء الدوله از نزد قرا یوسف بیرون آمده باغوای جمعی مردم بد که همراه او بودند متوجه تبریز گشت و چون بآنجا رسید طایفه از ارباب شرارت نزد او جمع آمدند و حاجی کوچک که از قبل قرا یوسف حاکم تبریز بود این معنی را شنیده فی الحال سوار شد و نزد علاء الدوله رفت و گفت فرمان پادشاه چنان بود که تو به تبریز نیائی چرا مرتکب خلاف امر شده علاء الدوله جوابی نا ملایم گفت حاجی کوچک او را بند کرده نزد قرا یوسف فرستاد و قرا یوسف از جرأت علاء الدوله در غضب رفته او را بقلعه عادل جوز فرستاده فرمود که در چاه زندان قلعه او را مضبوط نگاه دارند و در اثنای این اوقات سلطان احمد بجد تمام در استحکام بغداد سعی مینمود و مال فراوان در آن اوان بدست او افتاده بود و در عمارت مدینة السلام صرف میکرد و بیان این سخن آن است که در وقت توجه حضرت صاحبقران مغفور بجانب بغداد بسیار از طلا و زر خود را در اسناد قبق نهاده بموضعی که هیچکس آنجا گمان نمی برد پنهان کرده و درین نوبت که ببغداد آمد آنها را بچنگ آورد و شهر را از آنچه بود مختصرتر ساخت و خندق عمیق در پیرامن آن فرمود تا حفر کردند چنانچه آب از شط بخندق می آمد و باز بشط متصل میشد و چون از عمارت برج و باره بغداد باز پرداخت رسول پیش بداق خان و قرا یوسف فرستاد با تحف و هدایا و در باب پسرش که محبوس بود هیچ نگفت و پیغام داد که در بهار آینده بواسطه ضعف مزاج که طاقت گرمای بغداد ندارد در ییلاق همدان اتفاق نزول خواهد افتاد و قرا یوسف را عدم درخواست علاء الدوله موافق مزاج نیفتاد و از پیغام توجه بجانب همدان نیز متأثر گشت و گفت میان ما و او عهد و پیمان واقع شده که قصد مملکت یکدیگر نکنیم من خود نقض عهد نمیکنم اگر او مرتکب این امر ناپسند میشود حاکم است و این نوبت ایلچی سلطان را احترامی نکرد و چون بهار شد و قرا یوسف به ییلاق آلاطاق رفت حشر انبوه در ظل رایت او گرد آمدند و بضبط آن ولایت مشغول شده در آن وقت گماشته قرا یوسف بر قلعه سلطانیه بسطام جاگیر بود و سلطان احمد تابستان در همدان گذرانیده با پانزده هزار قوشون آراسته روانه سلطانیه شد و در قلعه سلطانیه معصوم برادر بسطام جاگیر بود و سلطان هیجده روز او را محاصره کرده و کاری از پیش نرفت و سلطان کسان پیش معصوم فرستاده او را بعنایات شاهانه نوید داد و معصوم بدان سخنان التفات نکرد و سلطان گفت صبر باید کرد تا خود پیش آید مقارن اینحال خبر رسید که اویس نامی که در بغداد بفرزندی سلطان موسوم بود بعضی مفسدان عروس ملک را در نظر او جلوه داده اند و خدمتش شیفته این معنی شده و سلطان از استماع این اخبار در سلطانیه مجال توقف نمانده عازم دار السلام بغداد شد چون بدانجا رسید عقد جمعیت مخالفان از هم فرو ریخت و اویس مذکور و پسر صلیب که خمیر مایه فتنه و فساد بود گرفتار شدند و در این زمان که سلطان از سلطانیه بازگشته ببغداد میرفت قرا یوسف عزیمت قشلاق در بغداد کرده بعد از آن بنابر استدعای طهرتن و تعرض قرا عثمان بولایت ارزنجان قرا یوسف با سپاه فراوان متوجه آن صوب شده و پسر خود شاه محمد را که ارشد اولاد او بود در اوجان گذاشت و سلطان احمد غیبت قرا یوسف را غنیمت شمرده از مردم ترکمه و سپاه عراق عرب و حشام کردستان و لرستان و غیر ذلک گروهی انبوه فراهم آورده از بغداد بهمدان آمد و از آنجا متوجه تبریز شد و شاه محمد پسر قرا یوسف از اوجان بخوی رفت و سلطان احمد با تجمل و زینتی تمام در غره ربیع الآخر سنه ثلاث عشر و ثمانمائه بشهر در آمد که بینندگان در تحیر افتادند چنانچه قریب صد قطار شتر خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه و دیگر احمال و اثقال او میکشیدند و جلهای اسپان و استران و شتران مشتبر از کمخای شاهی بود و در آن دو زنه نقوز اسب برسم کوتل با زینهای مرصع پیش او میبردند و در بالای سرش چتر زربفت مرصع داشته بودند و مرغی از طلای احمر بر زبر چتر ترتیب داده بودند و در منقار بیضه عصفوری در دهان مرغ تعبیه کرده و امراء عظام در رکاب او پیاده میرفتند و از عقب ایشان پری چهرگان صاحب حسنان که ملازم بودند با جامهای زربفت هر یک نوعی از سلاح در دست گرفته می شتافتند و در دست راست سلطان شاهین آغا که صاحب اختیار مملکت بود قدم بر خاک مینهاد و در دست چپ و بعد آغا نیز پیاده میرفت و از پیش و قفای سلطان بمقدار یک تیر پرتاب هیچ سوار نبود و در آن روز شهر را آئین بسته انواع آرایش بتقدیم رسانیده بودند و هر چند قدم که رفتی زرمسکوک بر سر او پاشیدندی و هر چند گام که اسب او پا مینهاد پانداز ها قیمتی بر زمین میگستردند و سلطان لعلی بر تاج داشت که دیده از نظاره آن خیره گشتی و بدین آئین و عظمت سلطان احمد در دولتخانه تبریز نزول فرمود و جمعی از امرا که در عقب شاه محمد ولد قرا یوسف رفته بودند در حوالی جوی بیار باو رسیدند و بعد از کوشش فراوان هر دو گروه دست از محاربه باز داشته هر یک بطریقی که مقصد ایشان بود در رفتند و چون قرا یوسف بنابر طلب طهرتن و مردم ارزنجان بدانجا رسید خلق آن شهر در داعیه آنکه مغلق میسزند و داعیه آن داشتند که قرا یوسف کسی بر ایشان مقرر کرده شهر را بوله طهرتن مسلم داشته بازگردد و قرا یوسف بدین معنی راضی نشد و آغاز محاصره کرد عاقبت سادات و موالی و اشراف و اعیان ارزنجان بیرون آمده شهر را تسلیم کردند و خطبه و سکه بنام و لقب پیر بداق خان موشح و مزین گشت و آنجا را با نواع وجوه

و لواحق قرایوسف بسیار غارت خود دیر عمر ارزانی داشت و چون دو روز از فتح ارزنجان بگذشت خبر استیلاء سلطان احمد بر ممالک آذربایجان مسموع قرایوسف گشت امرا و اعیان سپاه و مقربان درگاه را جمع آورده در باب صلح و جنگ با ایشان مشورت کرد همگنان بر محاربه با سلطان احمد اتفاق نمودند و در باب یکجهتی خویش سوگند بر زبان آوردند و قرایوسف همه را بوعده جمیل خوشدل گردانید و مقرر شد که بچهل منزل در تبریز آیند و از ارزنجان روان شده و مسافت پیموده بصحرائی که قریب بشنبه غازان بود نزول فرمود و در آن منزل بتهیه اسباب مقابله و مقاتله مشغول شدند و صباح روز آدینه قرایوسف از یورت خود سوار شده میمنه و میسره و قلب و جناح بیاراست و روی بشنبه غازان نهاد و سلطان احمد نیز با لشکری متوجه او گشت و بعد از تلاقی فریقین حربی عظیم واقع شد و از طرفین خلقی بسیار بقتل رسیدند و عاقبت ترکمانان غالب آمده لشکر سلطان احمد روی بانهزام نهادند و در اطراف و جوانب پراکنده شدند و سلطان احمد در معرکه تنها ماند ناچار عنان بگردانید و در وقت فرار ترکمانی مجهول بوی رسیده و نادانسته دو ضرب زده سلطان را از اسب بینداخت و سلاح و جامهای ثمینی او را گرفته و او را بگذاشت و سلطان بسوراخ باغی که آب از آنجا بیرون می آمد خزید از قضا پیری کفشدوز بر بالای درخت جوز رفته نظاره جنگ میکرد و در آنحال که سلطان بیچاره از معرکه روی بگریز آورد اسب او را بشناخت و دانست که راکب پادشاه عالی مراتب است بزیر آمده به پیش سوراخ رفته فریاد برکشید که ای پادشاه عالم این چه حالتست سلطان گفت خاموش باش که مردم مادر این شهر بسیارند و سر ما را فاش مکن و چون شب شود برویم و زر و جواهر پاره از ایشان بستانیم و ترا رعایت نیک کنیم و همینکه ببغداد رویم ولایت یعقوبیه را برسم سیورغال بتو ارزانی داریم و بر این جمله عهد بسته پیر کفشدوز بخانه رفت و با عجوزه بدنهاد خود در میان نهاد و چون از آن کار فارغ شد این راز با وی در میان آورد و آن سلیطه شوهر را گفت که میان بغداد و یعقوبیه مسافتی بعید است و غالبا نفعی از او بما نخواهد رسید و مشهور آنست که چون شب درآید مردم پیش سلطان جمع آیند و دیگر تو را با او ملاقات نشود و صیدی چنین از دام بجهد و آنزمان پشیمانی سود ندارد و اکنون مصلحت چنان مینماید که پیش قرایوسف روی و کیفیت حال بازنمائی و سیورغالی نیک بستانی و کفشدوز این سخن را معقول افتاده متوجه درگاه قرایوسف شد و در آن زمان امیر آخوران و خطاچیان سلطان را جمع آورده بود و از ایشان تفحص میکرد که سلطان چند اسب همراه داشت و چند همراه خود برده باشد و چند دیگر بدست سپاه ما افتاده باشد ناگاه پیر کفشدوز بی تحاشی بمجلس قرایوسف درآمده گفت که سلطان بموضعی نزدیک پنهانست اگر پادشاه خواهد جمعی را بر سر او برم قرایوسف گفت این چه سخن است باید که چند فرسنگ قطع کرده باشد پیر کفشدوز بر قول خود اصرار نموده عرضه داشت که معتمدان خود را باید فرستاد تا سلطان را بیارم قرایوسف مردم اعتمادی خویش مثل شیخ حسن و پیردی و شیرجی و محمود اینات و تسلمش را همراه کفشدوز گردانید و ایشان رفته سلطان را از سوراخ باغ بیرون آوردند و سلطان سر برهنه بود با یک پیرهن و قبائی خلق در بر او انداختند و طاقیه کهنه بر سرش نهادند و خدمتش روانه بر کفل اسب پیری سوار شده بمجلس قرایوسف رسانیدند قرایوسف بر پای خواست و سلطان را پهلوی خود نشانده زبان بگشاد و با سلطان خطاب کرد که اصلا بر قول و فعل تو اعتماد نیست بارها بقرآن مجید و اسماء بزرگ الهی سوگند خوردی که قصد من نکنی و شرط بجای نیاوردی و قرایوسف هر حکایتی و شکایتی که در دل داشت اظهار نموده هر یک حرکت ناشایست که در ایام گذشته تا غایت از وی صادر شده بود باز نمود و بعد از آن او را از موضع جلوس برخیزانیده در صف نعال نشاندند و بهزار الحاح منشور تفویض آذربایجان از او باب زر گرفتند و تقریر کردند که سلطان این نشان را خود نوشته آنگاه گفتند شاه محمد را در ممالک آذربایجان گذاشته بودیم و چون تو آمدی و بتقلب از دست او انتزاع نمودی اکنون یورت قدیمی خود بغداد را با توابع و مضافات باو باید داد و فرمان دادند و در آن باب نشانی نوشتند مضمون آنکه فرزندان اعزان ابقاکم الله تعالی که در بغداد اند باید بدانند که تختگاه بغداد را بغیاث الدین شاه محمد ارزانی داشتیم میباید که چون از توجه او آگاه شوند فی الحال با یراق و پیشکش باستقبال بیرون آیند و مفاتیح قلاع و خزاین باو سپارند و ابواب مخالفت مسدود دارند و چون سلطان احمد از نوشتن این سطور فارغ شد قرایوسف و امرا هم در آن مجلس جانقی کرده شاه محمد را نامزد دار السلام کردند و امرا و سرخیلان اعراب و عجم را که در جنگ اسیر کرده بودند امان داده در رکاب شاه محمد روان کردند و قرایوسف با سلطان احمد گفت که با وجود آنکه نفس تو بر سر طغیان آمده نقض عهد روا داشته و قصد جان من کردی من ترا نمیکشم اما امیر بسطام روی بسلطان آورده گفت که خاندان سلطان اویس را تو خراب کردی و بازماندگان دولت او را کشتی و از تو هیچ کاری که لایق باشد نیامد ما ترا هم نگذاشتیم که امیر قرایوسف را بفریبی و فی الحال از جای برخواست و شمشیر از میان برکشاده پیش قرایوسف انداخت و گفت که حیات این شخص موجب فتنه و فساد است اگر او را زنده بگذاری هزار فتنه و شورش پیدا شود و امرا عراق متفق الکلمه گفتند که امان دادن سلطان احمد بهیچ وجه مصلحت نیست آن ترکمان صادق جواب داد که بعنایت الله تعالی اگر هزار کس همچون او قصد من کنند دغدغه در خاطر من خطور نخواهد کرد و من سوگند خورده ام که قصد او نکنم و اصلا بخلاف سوگند خود عمل نخواهم کرد بسطام جواب داد که این شخص چندین خون ناحق کرده است و خصمان حاضرند اگر تو قصد او نکنی حمایت هم مکن قرایوسف ساکت شده امرا عراق تسلمش را گفتند که سلطان را بمدرسه قاضی شیخ علی ببر و خواجه جعفر تبریزی برده عرضه داشت که سلطان برادر مرا بناحق کشته است و بهرام بر صدق قول او گواهی داد و از بسیاری مبالغه عراقیان قرایوسف بقتل سلطان احمد همداستان گشت و خواجه جعفر و چند کس دیگر بجانب تسلمش رفتند و سلطان احمد را هلاک ساختند و روز دیگر امرا بخدمت قرایوسف رفتند و بسطام بعرض رسانید که هرچند که سلطان احمد را دیروز بعالم عدم فرستادیم اوباش و اراذل میگویند که سلطان زنده است و چندان مبالغه مینمایند که بیم فتنه روی نماید قرایوسف بسطام را گفت که تدبیر امثال این امور منوط برای تست بسطام فرمود که نعش سلطان را در مدرسه خواجه شیخ کججی نهادند و صوفی سیاه بر سر او کشیده و اهل تبریز دسته دسته آمده تا سه روز سلطان را با آنحال میدیدند و با این تدبیر آن گفت و گوی تسکین یافت و بعضی از فرزندان سلطان که در جنگ گاه گرفتار شده بودند همان شربت چشیدند و علاء الدوله را که در قلعه محبوس بود بموجب فرموده قرایوسف براه عدم فرستادند و سلطان را تکفین کرده در عمارت دمشقیه در پائین پای برادرش سلطان حسین که بتیغ غدر او کشته شده بود دفن کردند بلی دنیا جای آفاتست و محل مکافات که ظالمان هم در این عالم بجزای اعمال خود گرفتار میشوند و چون خبر واقعه

سلطان احمد بخاقان سعید رسید از خواجه عبدالقادر گوینده پرسید که در باب قضیه دوست خود هیچ ساخته خواهد آمد عبدالقادر این رباعی گفته و در عملی انتظام داده بعرض خاقان سعید رسانید . عبدالقادر ز دیده هردم خون ریز باد و سپهر منیت جای گریز کان مهر سپهر سروری را ناگاه تاریخ وفات گشت قصد تبریز اما قضیه شاه محمود قرا یوسف چنان بود که بعد از قطع مسافت بدار السلام رسید بعد از یکسال و شش ماه که اولاد صغار سلطان احمد را در بغداد محاصره کرده ایشان در شب بجنیبها نشسته فرار کردند و شاه محمد بر تمامت ولایات عراق عرب استیلا یافت و در آن مملکت مدتها حکومت کرده لشکر فراوان جمع آورده و مال بیکران اندوخت و خطبه و سکه بنام خویش موشح ساخت و دیگر از بغداد بیرون نیامد و قرا یوسف نیز باو تعرضی نکرد

ذکر ترتیب اسباب طوی حضرت خاقان سعید و نظر التفات بحال اولاد

در شهور سنه احدی عشر و ثمانمائة حضرت خاقان سعید پرتو التفات بر احوال اولاد امجاد انداخت و فرمانداد تا اسباب طوی بعظمت ترتیب کردند و موضع باغ شهر را که قریب بقلعه اختیار الدین است آذین داده و نسبت با شاهزادگان غیاث الدین میرزا بایسنقر و جلال الدین محمد جوکی بهادر سنت ختان بتقدیم رسانیدند و در این اثنا معروض افتاد که میرزاده ابابکر بسیستان آمده شاه قطب الدین والی آن ولایت دم از محبت و ولای او میزند و همین را موجب استغنا از رضای حضرت خاقان سعید میداند لاجرم شهریار دادگر باحضار لشکر فرمانداده اعلام ظفر فرجام در شهر جمادی الاول از دار السلطنه هرات بیرون آمده و چون رایت نصرت شعار بقصبه اسفزار رسید بر حسب اشارت سپاه منصور زره های داودی در بر و خودهای مصقول بر سر و کمانهای کیانی در بازو بعرض گاه آمدند و چون از اسفزار روان شدند والی آنجا شاه اسکندر بنا لشکین بر زانت حصار و ذخیره بیشمار و مدد اهل سیستان مغرور شده سپر ممانعت در سر کشیده بپای اطاعت پیش نیامد و چرکه منصور مانند قضای مبرم بر ظاهر حصار نزول کردند و هزار مرد جلد از مردم فراه با شاه اسکندر در حصار بودند و بهادران سیستان مثل محمود و هندو بو فا و محمود شمس و غیر اسم با ایشان بودند محمود شاه نکودری و یوسف عراقی و دیگر سرداران حمله کردند و از دیوار ناگذشته پیاده بمیان باغی در آمدند و مبارزان جانبین در هم آویختند و مخالفان چون دست برد لشکر قیامت اثر مشاهده کردند در حصار خزیدند و ارکان دولت و اعیان حضرت در نصب عراده و منجنیق و غیر ذلک و کندن نقب اهتمام نمودند و یک نقب بعهده میرشاه ملک و نقب دیگر بعهده امیر محمد مشرف بود و طایفه از سرداران سپاه از اطراف و جوانب حصار نقب میکندند و پیش میبردند و مردم قلعه نیز کوششهای بهادرانه مینمودند و مدت دو شبانروز آتش رزم و پیکار افروخته بود و اهل حصار چون علامت دولت و اقبال بر چهره حال لشکر نصرت مآل مشاهده کردند چاره جز اطاعت و انقیاد ندیدند و اسکندر بنالشکین و پهلوان شمس و از و سایر سرکشان از در عجز و تضرع در آمده امیرشاه ملک را شفیع ساختند و میرشاه ملک سخن عجز و بیچارگی ایشان را در پایه سریر اعلی عرضه داشت و بخشش همه را خواهش نمود و ملتمس او مبذول افتاده شاه اسکندر و سرداران قلعه بخدمت شتافتند و ارباب جرایم بمراحم خسروانه و عنایات پادشاهانه اختصاص یافته چون خاطر خسرو جهانگیر از مهم قلعه فراه فارغ شد رایت فتح آیت بجانب حصار آوک برافراخت و پهلوان شمس و از را مجدداً خلعت پوشانیده با معارف سیستان برسم رسالت پیش شاه قطب الدین فرستاده او را ترغیب و تحریص بر موافقت نموده و پیغام داد که اگر شاه قطب الدین بدرگاه جهان پناه آید جز عنایت و عاطفت در باره او بظهور نخواهد رسید حق علیم است و کفی بالله شهیداً که ما قصد عرض و مال او نداریم و اگر نصیحت ما بسمع رضا اصغا نماید شاید که امری نسبت بسپاهی و رعیت آن ولایت از کمین غیب بحیز فعل آید که در شریعت معدلت جایز نباشد و چون آنجماعت عزیمت سیستان نمودند سپاه فیروزی شعار آوک را مرکز وار در میان گرفتند و ارباب حصار بآب چاه روزگار میگذرانیدند و لشکریان نقب زده آب چاه نیز را بستند و شاه نصرت که بمحافظت حصار و سرداران کار معهود بود ناصیه عجز بر زمین نهاده از سر استظهار امان طلبید و حضرت خاقان سعید ملتمس او را مبذول داشته دلیرانرا از پای حصار باز خواند و در باره شاه نصرت عنایت ارزانی فرموده و اهالی باقی قلاع که در آن نزدیکی بودند دست در دامن استیمان زده امان یافتند و چون آن ولایت مسخر شد موکب همایون در حرکت آمده در سرمین نزول فرموده شاه قطب الدین با آنکه خونبها کس نیز نفرستاد و آتش خشم جهانسوز زبانه بفلک اثیر کشید شحنه قهر فرمانداد که سدهای سیستان که از عهد رستم دستان بسته بودند بشکنند و همه را ویران ساختند و دست نهب و غارت آن ولایت بر آوردند و در آن موضع از مزارع اثر نگذاشتند و با وجود آنکه در آن مملکت غله بسیار میباشد در اندک زمانی و قحط از دودمان مردم بر آمد و خرابی بحد در آنجا ظهور یافت و میرزا رستم در آن ولا از عراق آمده بود و میر مضراب بر حسب فرمان بولایت زره رفت و چون آثار بی عنایتی در آن ممالک بمرتبه ظاهر شد که مزیدی بر آن متصور نبود حضرت خاقان سعید عزم مراجعت فرموده ایالت فراه را بشاه اسکندر پسر شاه علی که آثار مردانگی و فرزانگی از ناصیه او ظاهر بود ارزانی داشت و در سلخ ماه بدار السلطنه هرات نزول اجلال فرموده و در این اثنا فرستاده امینک خان پادشاه ختای رسید و بتقریب حضرت صاحبقران مغفور رسانید و بانواع نوازش سرافراز شده رخصت انصراف یافت

ذکر جلوس شاهزادهٔ نامدار بمستقر سلطنت جهانبانی

بر خداوندان بصیرت و هوشمندان صافی سریرت مخفی نماند که شایستگی امر خطیر سلطنت و شغل جلیل خلافت و منصب ارجمند شهریاری و معارج بر عروج جهانداری بسابقه عنایت ربانی و تائید آسمانی خیالیست محال و اندیشه بیحاصل و هر که بخاطر گذراند که بقای آن بمجرد کثرت رجال و بسیاری اموال بدون اراده ذو الجلال است تصوری باشد دور از صواب و پنداری بود بی حقیقت تر از سراب چه آن اسباب شوکت و جهانبانی و مقدمات مملکت و ملک ستانی که میرزا خلیل سلطان را دست داد از بدو ایجاد فر و تخت مشکل که هیچ نیک بخت یافته باشد و در زمان ارتحال و انتقال حضرت صاحبقرانی اکثر امرا نامدار و نوئینان رفیع مقدار که در تاشکنت بودند و بشتر لشکر فیروزی اثر در ظل رایت او مجتمع شدند و چون در آنجا ود از اولاد امجاد صاحبقران نامدار بحسب سن از وی بزرگتری نبود خدمتش را بپادشاهی برداشتند و جمهور امرا و سپاه در رکاب او عازم سمرقند شدند و چون بحوالی آن بلده بی مانند رسیدند صدور و اعیان امرا و سپاه که محافظت خزاین تعلق با ایشان میداشت با ائمه و ارباب عمایم باستقبال شتافتند و مقالید خزاین بتسلیم شاهزاده نمودند چنانچه سابقاً مذکور شده و در آن اوان شهری معموری و آبادانی سمرقند در ربع مسکون نبود از اقالیم

از اقالیم عالم اکابر و اشراف و علما و فضلا و هنرمندان و ارباب حرف و سایر طوایف بنی آدم در آنجا جمع آمده بودند و خزاین خسروان نامدار از قلماق تا اقصی بلاد روم و هند تا نهایت شام و از خوارزم و دشت قبچاق تا بالان و چرکس و بلغار و فرنگ و دیگر ترکات ملوک از بلاد کفر و اسلام بآنجا انتقال یافته بود و چندان نقره ابیض و طلای احمر و اوانی مرصع و جواهر قیمتی در خزینه موجود بود که هرگز عشر عشیر آن در خیال قارون نگذشته بود و مال سی و شش ساله ممالک محروسه نیز بآن منضم گشته و با آنکه تختگاه جهان بی مشقت حرب و منازعت بدست میرزا خلیل سلطان افتاد در اندک زمانی سر هیچ باز نهاد و شاهزاده دست اتلاف و اسراف برگشاده در مدت چهار سال از آنهمه گنج و گوهر نگذاشت و جمعی دونان که شایسته یکدینار نبودند زر و گوهر بقنطار میبردند و دیگران که هر فردی از ایشان مستحق صد تومان بودند در آرزوی یک نان میمردند اکثر اموال را بجانبی داد که هم ایشان سبب زوال ملک و اقبال او شدند و از جمله آنچه ارباب دولت را از آن اجتناب واجب است و لازم شاهزاده از آن احتراز ننمودی یکی آن بود که فرومایگان را برکشید و بمرتبه امارت رسانید و از وخامت آن نیندیشید هم خاطر امرا، کبار رنجید و هم دیو غرور در دماغ آن ناکسان آشیانه گزید و جزو اخیر علت انتقال دولت میرزا خلیل سلطان آن بود که او را چنانچه سبق ذکر یافت با یکی از سراری امیر حاجی سیف الدین شاد ملک نام تعلق خاطر پیدا شد و پنهان از حضرت صاحبقران آن عفیفه را در نکاح آورد و مدتی بترس و بیم از وصال او حظی میگرفت و چون نوبت سلطنت بشاهزاده رسید بیکبار شیفته غنج و دلال او شده عنان تمالک و تماسک از دست داده از مقتضی و شاوره من خالفهن عدول نموده از صواب دید آن ناقص عقل نگاه و زجار نمیداشت و شاهزاده باغوای شاد ملک خواتین و سراری حضرت صاحبقران که نسبت با ورتبه مادری داشتند بر سبیل تکلف بطایفه داد که قابلیت خدمتکاری آن ایشان نداشتند و همچنین علاوه رنجش اعیان دولت و ارکان حضرت شد بلکه طبع وضیع و شریف از شاهزاده رنجیده و آزرده شد و آن همه دولت و اقبال و شکوه و جلال میرزا خلیل سلطان بسرحد زوال رسید

ذکر حالات امیرزاده نامدار سلطان ابراهیم میرزا در مملکت داری

چون حضرت خاقان سعید ماه مبارک رمضان را در دار السلطنه هرات بگذرانید و بشرایط آداب عید و آن روز سعید قیام نمود و خسرو انجم در بیت الشرف خویش رایت اقبال برافراخت آنحضرت فرزند ارجمند خویش امیرزاده ابراهیم سلطان را در دار الملک بنیابت گذاشته امیر فیروز شاه را بملازمت او بازگذاشت و فرمود که لطف الله بیان تیمور و حمزه آقبوقا بسرحد سیستان رفته لوازم احتیاط مرعی دارند و خود عازم بادغیس شد و فرمان باحضار عساکر منصور صدور یافت و در اندک زمانی سپاه فراوان در ظل رایت همایون جمع آمدند و چون این خبر بمیرزا خلیل سلطان رسید او نیز با لشکر فراوان از سمرقند بشهر کش آمد و در آنجا خبر یافت که خداداد که در زمره مخالفان انتظام داشت بکنار آب خجند رسیده شاهزاده مشار الیه امیر الله داد و امیر ارغونشاه را با سه هزار سوار نامزد تصوب گردانید و هر دو لشکر نزدیک یکدیگر رسیده در مقابل هم فرود آمدند و در جنگ تعجیل نمی ورزیدند و امرا میرزا خلیل سلطان قاصدی پیش او فرستاده مدد طلبیدند شاهزاده با چهار هزار سوار تا قریه شیراز راند و در آنجا فرود آمد و خداداد نیز بقریه شیراز رسید و از جانبین جوانان در میدان آمده نیران محاربه اشتعال یافت و عاقبت لشکر سمرقند شکست یافته میرزا خلیل سلطان پناه بحصار برد و خداداد فی الحال شاهزاده و حصار را بدست آورد و شاهانه نوشته میفرمود که شاهزاده چه کند و با بخارا و اطراف و ولایات میفرستاد تا بار ما وراء النهر مسخر او شد و این حادثه عجیب در سیزدهم ذیقعده سنه احدی عشر و ثمانمائه وقوع یافت و چون پرتو شعور خاقان منصور بر این واقعه افتاد لوای توجه بجانب ماوراء النهر برافراخت و پیش از این آنحضرت امیر چرکس را پیش میرزا خلیل سلطان فرستاده بود و خداداد حسینی چون بروی ظفر یافت نوکر خود و نوکر امیرزاده پیر محمد جهانگیر را مصحوب امیر چرکس روان کرده ایشان در بعضی منازل بموکب همایون پیوستند و بعرض رسانیدند که امیر خداداد میگوید که این صورت بنابر خدمتکاری آنحضرت از بنده مخلص صادر شد هرچه فرمان شود عمل نمایم حضرت خاقان سعید پیغام فرستاد که آنچه در پرده غیب بود ظاهر شد و ما متعاقب ایلچی میرسیم آنچه مصلحت باشد بتقدیم خواهیم رسانید باید که امیر خداداد بی توقف متوجه قبله اقبال گردد که عنایت خسروانه شامل حال اوست و در ششم ذی حجه کنار آب جیحون محل نزول عسکر همایون گشت و امیر شیخ نور الدین در وقت توجه بماوراء النهر با حضرت پادشاه قرار داده بود که هرگاه رایات عالیات سایه بر آن دیار اندازد من باردوی همایون خواهم پیوست بنابر وعده خویش در این ولا بکار آمد و چون خداداد از توجه او بدرگاه عالم پناه خبر یافت از سمرقند بایلغار بر سر امیر شیخ نور الدین شتافت و مردم او را پراکنده ساخته مراجعت نمود و موکب حضرت شاهرخی بفیروزی و فرخی از جیحون عبور نموده در این اثنا میرک احمد که خداداد او را بتسخیر ولایت حصار فرستاده بود بتلقین ملهم دولت متوجه درگاه سلاطین پناه شد و شرف پای بوس دریافته بنوازش شاهانه سرافراز شدند و خبر او بسمع پادشاه دولت یار رسید که چون رشته امید خداداد حسینی منقطع از دامن عروس ملک شده میرزا خلیل سلطان را بند کرده بعزیمت کاشغر رود و حضرت خاقان سعید در ضمان تائید خداوند متوجه سمرقند شده و پیشتر امیر علیکه کوکلتاش را با امنا دیوان جهت ضبط خزینه و اموال روان فرمود و میرزا پیر محمد جهانگیر و امرا و اعیان و کدخدایان شهر برسم استقبال بادراک بام آمدند و بالطاف پادشاه اسلام سرافراز و مباهات باوج سموات برافراختند و در عشرین ذی حجه از یمن مقدم آنحضرت تختگاه صاحبقران بانی استظهار بر فرق چرخ برین نهاد و ظل رأفت و حمایت آنحضرت بر ساکنان آن دیار ممدود شد و چون حق در مرکز خود قرار گرفت امیر خداداد طریق فرار اختیار نمود و آنحضرت ولد نیاز خان را پیش امیر خداداد فرستاده پیغام داد که تو پیش از این بعرض ما رسانیده بودی که من همی که متصدی آن شدم بنابر رضای خاطر شما بود و ما از آن کار ممنونیم و شما طریق استسلام ما که نسبت به بندگان قدیم و چاکران بر بادیه عبودیت مستقیم دانسته باشد و اکنون بی عذر باید که متوجه اینجانب گردد تا از مائده احسان ما حظی تمام یابد چون ولد نیاز خان با امیر خداداد ملاقات کرد و بادای رسالت قیام نمود خداداد در جواب گفت که امیر شیخ نور الدین آنحضرت را بر این مزاج نخواهد گذاشت اگر او را بند کند من بخدمت سرافراز گردم و آنحضرت از این جواب ناصواب در غضب رفت و دفع فتنه آن ناحق شناس را اهم دانسته بجانب مغولستان در حرکت آمد

ذکر یورش حضرت خاقان بجانب مغولستان و شرح وقایع او

حضرت خاقان سعید عزم یورش مغولستان جزم کرده رایت جلادت بالصوب برافراشت و چون مقام خداداد حسینی بر ذمهٔ همت پادشاهانه واجب و لازم دانسته از سمرقند بیرون آمد چون قرشی ازمرکز دولت دیر باز شد میرزا رستم و امیر علی ترخان و امیر شاه ملک و امیر نوشیروان برحسب فرمان بر سم منقلای روان شدند و میرزا میرک احمد و برادرش میرزا بایقرا و امیر سلطان شاه و امیر حسین صوفی ترخان نامزد خجند شدند و حضرت خاقان سعید محل آوز احیام اقبال ساخت و از پیش امرا منقلای خبر آمد که خداداد حسینی میگوید که امیر شیخ نورالدین بدینجانب آید تا هرچه مصلحت وقت باشد بتقدیم رسانیده شود و آنحضرت امیر مشار الیه را بدانطرف فرستاده و در این اثنا صورتی بس بدیع روی نمود و بیان این واقعه چنان بود که امیر خداداد از پادشاه مغولستان استمداد نموده و او برادر خود شمع جهان را بمعاونت فرستاده و امیر خداداد خرم و خوشدل باستقبال شمع جهان شتافت و از مضمون مثال هر بیشه گمان مبر که خالیست شاید که پلنگ خفته باشد غافل ماند با آنکه نسبت با برادر محمد خان لوازم مردانگی بتقدیم رسانیده اما او با خواص و مقربان خویش راز در میان نهاد که امیر خداداد مردی ناحق شناس است و بوفا چه باوجود چندان عنایت و عاطفت که حضرت صاحبقران در بارهٔ او داشت اکنون به بینید که این نمک بحرام با اولاد کرام آنحضرت چگونه معاش میکند عدم چنین شخصی در میزان خرد بر وجود او رجحان دارد و بر قتل او اتفاق نمودند و خدمتش را بگرفتند و سر پرهوس او را جدا ساخته پیش امیر شاه ملک فرستادند سری که گردن از امر کشید کردونش بر ارستان تواینک کشان کشان آورد

ذکر انداختن پرتو التفات خاقان سعید ملک اقتدار بر احوال میرزا میرک ؁

چون ممالک ما وراء النهر در تحت تصرف خاقان سعید قرار یافت پرتو التفات بر حال میرزا میرک بن میرزا عمر شیخ انداخت و زمام حکومت اجند را در کف کفایت او نهاد و برادرش میرزا بایقرا و امیر موسی کمال را بدان ولایت فرستاد مقرر آنکه بعد از ضبط آنجا باردوی همایون بازگردند و امرا منقلای سر خداداد و پسرش اتقدر داد که در قلعهٔ شاهرخیه بسر میبرد همراه آوردند و بصنوف نوازش سرافراز شدند و امیر شیخ نورالدین که برحسب فرمان عازم ملاقات خداداد بود چون شر او مندفع شد معاودت کرده در پایه سریر اعلا عرضه داشت که مغولان بولایت در آمده اند مبادا که از ایشان خرابی واقع شود اگر رخصت فرمایند بیورت خود باز گردم و دست تصرف آنجماعت را کوتاه گردانم حضرت خاقان سعید اجازت داد مشروط آنکه زود باز گردد و میعادی مقرر کرد که از آن تجاوز ننماید و امیر مشار الیه تقبل نموده روان شد و در این اثنا بسامع جلال پیوست که میرزا خلیل سلطان بعد از واقعهٔ خداداد نگاهبانان را با خود یار ساخته بطرف قلعهٔ آلان رفت و با امیر عبدالخالق پسر خداداد مذکور پیوست حضرت خاقان سعید امیر شاه ملک را با دیگر سرداران بآنجانب فرستاد که ایشان را بدست آورده و بنفس همایون عازم سمرقند گردید و پسر امیر خداداد امیر شاه ملک التماس نمود که راه من باز دهید که از این مضیق بیرون آیم و امیر عبدالخالق نیز خبر فرستاد که شما از در قلعه برخیزید که من متوجه درگاه عالم پناه میشوم امیر شاه ملک مصلحت در ترک محاصره دیده عازم اردوی اعلا گشت و چون امیر شیخ نورالدین در آمدن تعلل نمود حضرت خاقان سعید مولانا قطب الدین قمی و امیر فراقا که در زمان حضرت صاحبقران مغفور متصدی معظمات امور بودند پیش امیر شیخ نورالدین فرستاد که مقرر چنان بود که بزودی مراجعت نمائی موجب توقف چیست او در جواب گفت که عنایت پادشاهانه در بارهٔ من بسیار واقع شده و از تقصیرات خود منفعلم ملتمس آنکه مرا در از آمدن معاف دارند و چون رایت نصرت نشان بخراسان معاودت نماید بخدمت برسم و مقارن اینحال میرزا خلیل سلطان از آلان کوه آمده با امیر شیخ نورالدین پیوست و مولانا قطب الدین مراجعت نموده سخن او را معروض گردانید حضرت خاقان سعید عذر شیخ نورالدین را بپذیرفت و عنان عزیمت بجانب او معطوف ساخت و در قتولا نوکر قدیم میرزا خلیل سلطان بخشی نام کیفیت حال بصورت نیاز و دولتخواهی او را معروض گردانید حضرت خاقان سعید فرستاده را بانواع الطاف سرافراز ساخته شاهزاده را بآمدن ترغیب نمود و شاهزاده باز بخشی کانام را فرستاده که آنحضرت عهد و پیمان بسته از امرا هر کرا فرستد همراه او مبادرت نمایم حضرت خاقان سعید امیر شاه ملک و امیر حسین صوفی ترخان و امیر علیکه کوکلتاش را نامزد فرمود که متوجه جانب او گردند و در حضور بخشی که پیش امرا قسم یاد کرد که مدت الحیات قصد فرزند جان خلیل سلطان نکنم و او را معزز و محترم دارم و اگر کسی قصد او کند بقدر وسع و امکان در دفع او سعی نمایم و سخن صاحب غرض را در شان او نشنوم امرا این عهود از آنحضرت شنیده متوجه جانب او گشتند که میرزا خلیل سلطان و شیخ نورالدین آنجا بودند و چون بدانحدود رسیدند امیر شاه ملک در کنار آب توقف نموده امیر حسین صوفی و امیر علیکه باز رفتند و با میرزاده خلیل سلطان ملاقات کرده در حضور امیر شیخ نورالدین سخنان حضرت خاقان سعید را بعرض رسانیدند و شاهزاده امید وار و آسوده خاطر روی بهمایون اردوی نهاده در موضع اوزن شرف تقبیل بساط حاصل کرده حریف مجلس انس و باسط بساط قرب گشت و از خاطر خطیر خسرو جهانگیر داعیهٔ معاودت بجانب خراسان سر بر زد و ایالت مملکت ما وراء النهر و ترکستان بفرزند سعادتمند خود نور باصرهٔ خلافت میرزا الغ بیک گورکان ارزانی داشت اگرچه شاهزاده در باب عدالت و نصفت ایتی بود و احتیاج بوصیت نداشت اما آنحضرت گوش و هوش او را بدرر نصایح و مواعظ گرانبار گردانید

ذکر مراجعت شهریار آفاق بصوب دار السلطنه هرات و شرح وقایع او ؁

چون ضمیر آفتاب اشراق شهریار آفاق از مهمات امور ما وراء النهر بپرداخت رایت مراجعت بصوب دار السلطنه هرات معطوف گردانید و ولایت حصار شادمان را بمیرزا جهانگیر بن میرزا محمد سلطان ارزانی داشت و شاهزاده را بداد رعیت و تنظیم امور ملک و ملت وصیت فرمود و خدمتش خوشدل و شادمان شده روی توجه بجانب حصار نهاد و چون موکب همایون از جیحون عبور نمود مملکت قندهار و کابل و غزنین را که تختگاه آل سبکتگین بود بمیرزا قیدو فرزند ارجمند میرزا پیر محمد جهانگیر ارزانی داشت و وصیت فرمود که عروس آن مملکت را بزیور عدل و احسان بیاراید و مضمون کلمهٔ الملک لا یبقی مع الظلم بخاطر گذرانیده چمن مملکت را از خار فساد ظالمان و مفسدان پاک سازد و همچنین را سبب استدامت دولت شناسند و از طریق سویت و عدالت در نگذرند و بعد از آن رای عالم آرای پادشاه بعث کشور مقتضی آن شد که حکومت بلخ و طخارستان تا حد کابل و بدخشان بمیمن عدل شامل و حسن عقل کامل فرزند عالی شان متعالی مکان خویش ابوالفتح ابراهیم سلطان که در تمامت الوس جغتای بلکه در مجموع بلاد ایران و توران در فنون فضایل و مکارم اخلاق و محاسن آداب نظیر و عدیل نداشت حواله فرماید و بنابر آن فرمان قضا جریان نفاذ یافت که شاهزاده که در دار السلطنه هرات قائم مقام حضرت اعلا خاقان بود متوجه اردوی

اردوی سلطانی کرده آنجناب امتثال مثال نموده بر مرکب استعجال سوار شد و در شانزدهم رجب بخطه اندخود رسیده سعادت دست بوس دریافت و بعد از نصیحت بسیار بضبط مملکتی که باسم آنجناب موسوم شده بود فرستاد و زبان خجسته بیان حضرت خاقان سعید باین مقال مترنم شد همان به که نیکی بود یادگار نماند بگیتی کسی پایدار چون مهمات آن ولایت بحسب اراده سرانجام یافت خاقان عدالت شعار بجانب دار السلطنه هرات ایلغار فرموده در شانزدهم ماه شعبان بمستقر شرف و دولت رسید و آن بلده طیبه طراوت روضه رضوان یافت

ذکر عاقبت حال امرا

یکی از آنجمله آن بود که سید علی بن امیر سید کمال الدین که حاکم آمل و ساری بود و حضرت صاحبقرانی تمام آن نواحی بجناب مشار الیه ارزانی داشته در این ایام که حضرت خاقان سعید در ماوراء النهر بود و امیر سید مرتضی برادر امیر سید علی مذکور بامداد سادات هزار جریب سپاهی فراهم آورده قصد برادر خود کرد و امیر سید علی بولایت خراسان آمد و مشمول نظر عاطفت گشت و حضرت خاقان سعید متقبل شد که او را به مملکتش رساند و خواجه محمد شرف سمنانی را مقرر فرمود که در مصاحبت امیر سید علی بجانب ساری رود و با سید مرتضی بگوید که صاحبقران مغفور ولایت آمل و ساری را برادر تو مسلم داشته تو اکنون در آن مضایقه میکنی و طریقه انکه ابطال بقواعدی که آنحضرت مؤکد گردانیده راه نمیدهی و با برادر منازعت نفرمائی که همعنی موجب کدورت ضمیر اشرف خواهد شد و بحمد الله و المنة که امروز با هشتاد هزار سوار مکمل در خراسان نشسته ام و خاطر از جمیع جوانب جمع است و ضبط آن مملکت ظاهرا احتیاج بنهضت رکاب همایون نداشته باشد اگر جناب مرتضی سخن ما نشنود لشکر ما در آنحدود مجتمع اند و بشارت عالی مترصد چون خواجه محمد شرف و امیر سید علی بمقصد رسیدند خواجه مشار الیه هر چند سید مرتضی را نصیحت کرد فایده بر آن مترتب نشد و عاقبت امیر سید علی طایفه را در استراباد با خود متفق ساخت و بطریق شبیخون متوجه ساری شد و سید مرتضی را بیرون کرده بار دیگر در آن دیار تمکن یافت و دیگر آنکه امیر بیکی شاه بدخشانی که شاه بهاء الدین برادر او را بقتل رسانیده بود روی امید بکعبه آمال آورده باحراز سعادت زمین بوس فایز گشت و حضرت خاقان سعید او را نوازش فرموده بوعدهای جمیل امیدوار ساخت و دیگر آنکه از اطراف و جوانب خوارزم ایلچی والی آنجا رسیده تحفهای بسیار گذرانیده زبان بمبارکباد فتح ماوراء النهر بگشاد و آنحضرت بعد از نوازش او را رخصت انصراف ارزانی فرموده همچنین ایلچی فولاد خان و امیر آیدکو بهادر و دیگر حکام دشت قبچاق بدرگاه شهریار آفاق رسیده و شنقار و سایر جانوران شکاری آورده در مراسم تهنیت فتوحاتی که بتجدید در ولایت ماوراء النهر و ترکستان واقع شده بود بتقدیم رسانیدند و آنحضرت همه را اسب و جامه و زر داده بافسر و کمر بنواخت و از برای فولاد خان و امیر آیدکو تحفهای پادشاهانه ارزانی فرموده امیر حسن کارا که بفرط کیاست و حسن تقریر اتصاف داشت فرمان داد پیش فولاد خان رود و بجهة شاهزاده جوان بخت میرزا محمد جوکی مخدره از خاندان خانی و دودمان چنگیز خانی خطبه کند و امیر حسن کا بموجب فرموده عزیمت نموده و دیگر آنکه طایفه از نکاهان که در موضع آغزیچه و کهستان لبرمی بردند و در فتنه پیر پادشاه فرار نموده بودند در این اوان بمقدم ایشان تیمور سالار ملقب و دولت بیدار همه را جمع نموده بصورت قدیم باز آورد و خود بشرف بساط بوس مشرف شده زبان باعتذار و استغفار گشاده و مرحمت بیدریغ ذیل عفو بر جرایم آن جماعت کشید و ایشان بفراغ خاطر در اماکن خود قرار گرفتند و دیگر از وقایع آنکه حکام سیستان از کردار خویش نادم و پشیمان شده عرضه داشتند که اگر آنحضرت از جرایم ما در گذرد و بجهة اطمینان خاطر این بندگان جناب ارشاد مآب شیخ زین الدین خوافی را ارسال فرماید همه ایمن شده بخدمت شتابیم و حضرت خاقان سعید جناب تقوی مآب هدایت انتساب را رخصت داده آنجناب روان شد و چون بمقصد رسید اعیان ولایت باستقبال مبادرت نموده شرایط اعزاز و احترام بجای آوردند و شیخ مشار الیه شمه از عنایت و عاطفت آنحضرت بمردم سیستان چنانچه معلوم او شده بود باز راند و اکابر و متعینان آنجا مثل شاه محمود برادر شاه قطب الدین وغیره با تیغ و کرباس میان امل و یاس بدرگاه سلاطین پناه آمدند و جناب ارشاد مآبی در باب ایشان فصلی مشبع باز راند و عرق بخشش پادشاهانه در حرکت آمده رقم عفو بر جرایم ایشان کشیده همه را بعنایت بیکران اختصاص داد و شاه نصرت پسر شاه محمود را که در بند بود اطلاق فرموده همراه اکابر سیستان پیش پدر فرستاد و شاه مسعود ملازم رکاب نصرت انتساب گشت و دیگر از وقایع آنکه خاطر آفتاب تاثیر حضرت خاقان جهانگیر متوجه تعمیر ولایت مرو شد و آن دیار در زمان چنگیز خان بآتش قهر پسرش تولی خان سوخته بود و بجز خاک و خاکستر از ابنیه و عمارات آن اثری نمانده بود و بامضاء این عزیمت فرمان قضا جریان نفاذ یافت که از مجموع بلاد خراسان از دور و نزدیک و ترک و تاجیک روی بدان مهم آوردند و خلایق بر حسب فرمان کاربند شدند و باهتمام امیر علیکه کوکلتاش و امیر موسی و امیر علی شغاولی ولایتی با آن خرابی و ویرانی در اندک زمانی بکمال معموری و آبادانی رسید

ذکر گرفتار شدن امیر وفادار بدست شیخ نور الدین بدست دشمنان جفاکار

امیر شیخ نور الدین بمسولات شیطانی و تخیلات نفسانی با جمعی از متهوران بیباک روی بسمرقند نهاد و امیر شاه ملک با لشکرها از شهر بیرون آمده در موضع قزل رباط بهم رسیدند و صفها آراسته بتیر و شمشیر دست بردند و قول امیر شاه ملک مخالفان از جای بردند و خدمتش از معرکه عنان بر تافت و از آنجا بکوه قتولاکه میان کش و سمرقند است پناه برد و امیر وفادار بدست دشمنان گرفتار گشت و چون کیفیت این قضیه بسمع همایون رسید فرمان داد که امیر مضراب و امیر توکل برلاس و امیر نوشیروان و امیر محمد صوفی ترخان و امیر یوسف خواجه بجانب قومس و مازندران رفته از آنحدود باخبر باشند و حضرت خاقان سعید ولد رشید خود بایسنقر را در هرات بحکومت تعیین نموده و موکب همایون در چهارم محرم الحرام بجانب ماوراء النهر نهضت فرموده در موضع مرو عرضه داشت اعیان سمرقند بپایه سریر اعلا آمد معروض آنکه روز دوشنبه پانزدهم ذی حجه خبر محاربه امیر شیخ نور الدین بدرب شیخ زاده آمد که محافظت آن باهتمام اولاد شیخ زاده ساغرچی بود و هر چند فریاد بر کشید هیچکس جواب نداد و از آنجا بدروازه آهنین رفت که خواجه عبد الاول و قاضی صلاح الدین متعهد ضبط آن شده بودند سخن گفته خواجه عبد الاول جواب داد که ما مردم طالب علمیم بحکومت کاری نداریم حاکم ما میرزاده شاهرخ بهادر است و قرة العین خود را اینجا گذاشته بود از صدمات شما شاهزاده مجال اقامت ندید اکنون اگر حضرت حضرت شاهرخی شود کسیر الشهر راه نخواهیم داد و در آخر عرضه داشت اکابر و اشراف سمرقند از حضرت خاقان سعید التماس کرده بودند که بزودی رایت فتح آیت متوجه آنصوب شود تا ایشان از تعرض اشرار ایمن گردند حضرت خاقان سعید

ایلچیان قاصد بسمرقند فرستاد تا بشارت وصول چتر فلک فرسای بسمع اهالی آن دیار رسانند و چون هیچکس مضرب اعلام ظفر فرجام گشت نوکر امیر شاه ملک عرضه داشت آورد که میرزا الغ بیک در کنار کلف نشسته است و این بنده در مصاحبت نوشیروان برلاس متوجه سمرقند شدم و چون امیر شیخ نور الدین از دروازه سمرقند مایوس گشت عمزاده خود امیر شیخ حسن را فرمود که بکنار آب رفته حصار کرکین را محاصره کند و در این اثنا پسر امیر الله داد حسینی برخصت امیر شیخ نور الدین بولایت خود رفت و از این جهت خدمتش اندیشناک و پریشان خاطر گشت و وفادار که معتقد داشت بقتل رسانیدند و بترمد رفته میرزا جهانگیر بن میرزا محمد سلطان را که در حصار بود بدمدمه و فسون پیش خود آورد و در آن زمان که امیر شاه ملک بسمرقند رفت رایت همایون بکنار آب جیحون رسید امیر شیخ نور الدین عبد الکریم حاجی سیف الدین را با بعضی از سرداران در برابر امیر مضراب باز داشت و سلطان بایزید را از جانب بکلف فرستاد تا سر راه میرزا الغ بیک نگاهدارد و خود با میرزا جهانگیر متوجه سمرقند گشت بتصور آنکه شاید سمرقندیان در بروی شاهزاده بگشایند و چون بمقصد رسید چهره مقصود جمال ننمود و شهریان همچنان در مقام ممانعت بودند و روزی چند امیر شیخ نور الدین پریشان خاطر و آزرده دل در باغ دلگشا و کان گل بگذرانید و در این اثنا رایت فتح آیت بکلف رسید و سلطان بایزید احمال و اثقال گذاشته فرار نمود و امیر عبد الکریم حاجی سیف الدین را با دیگر امرا بجانب کش فرستاد و امیر شیخ نور الدین از کثرت لشکر فیروزی اثر خبردار شده تجلد کرده و عطف عنان نموده بر امیر شاه ملک تاخت و سمرقندیان را مستغرق و پریشان ساخت و اموال و اسلحه ایشان بدست امیر شیخ نور الدین افتاده سبب زیادتی غرور او گشت و در زمانی که هر دو فریق در برابر یکدیگر صف کشیدند امیر شیخ نور الدین در شان امیر مشار بدگمان شده او را از میان برداشت و نایره حرب بالا گرفته آتش قتال اشتعال پذیرفت و یک پسر مهر خداداد که ملازم امیر شیخ نور الدین بود کرد و فری بیکر دو میرزا امیرک با پانصد سوار از ولایت خود بیرون آمده با امیر شاه ملک پیوست و روی توجه بدرگاه اشرف اعلا آوردند و میرزا الغ بیک توچیان ولایت کش را جمع آورده مجموع ایشان بخدمت پیوستند و گروه انبوه در اردوی گردون شکوه مجتمع شدند و امیر شیخ نور الدین با سپاهی فزون از حساب همه پرخاشجوی و رزم آزمای متوجه لشکرگاه ظفر یار گیتی کشای شده و در زمانی که هر دو فریق در برابر هم صف آرای شدند جمعی براه منونی بخت بلند متوجه معسکر همایون گشته بذنوب و آثام خویش معترف شدند و امیر شیخ نور الدین روی برتافت و این فتح مبین روز دوشنبه نهم ربیع الاول از کمین غیب بظهور آمد و یازدهم ماه مذکور خطه سمرقند از مقدم آنحضرت بهشت مانند گشت و سمرقندیان از چنگ حوادث امان یافته بشمول نظر عاطفت و احسان خاقان منصور شدند و آنحضرت امیر شاه ملک را با لشکری جرار بنواحی اترار فرستاد تا هر که را از اتباع امیر شیخ نور الدین دریابد مستاصل گرداند و چون مهمات مملکت ماوراء النهر بتجدید رونق و طراوت یافت عنان عزیمت بجانب خراسان تافت

ذکر نهضت حضرت خاقان سعید بهرات

حضرت خاقان سعید در بیستم ربیع الاول از سمرقند توجه نموده در ربیع الآخر بدار السلطنه هرات نزول فرمود و از دشت قبچاق و ولایت اوزبک ایلچی امیر ایدکو و از بلاد شیروان فرستاده امیر شیخ ابراهیم و از جانب هزارجریب قاصد امیر سید عز الدین و از ولایت ساری قاصد پسر امیر سید علی کیا و از فیروزکوه و دیگر ممالک ایلچیان در آن چند روز متعاقب میرسیدند و سخنان حکام خود را بوسیله امرا و مقربان معروض میداشتند و در این اثنا امیرک احمد که صاحب اختیار ممالک گرمسیر بود نمود و او را از ولایت بیرون رانده هر دو متعاقب هم بدرگاه عالم پناه آمدند و امرای کبار در دیوان اعلا معامله ایشان پرسیده چنان بوضوح پیوست که تحت غبار فتنه از جانب او بود و باطل شد لاجرم برلیغ جهان مطاع نفاذ یافت که حکومت گرمسیر تعلق بمیرک داشته باشد و او خود بملازمت رکاب نصرت انتساب قیام نماید و بعد از معاودت آنحضرت بخراسان بنا مدرسه شریف و خانقاه معارف پناه که در شمالی قلعه اختیار الدین طرح انداخته بودند باتمام رسید و اکنون که تاریخ هجری بسنه تسع و عشرین و تسعمائه منتهی شده در غایت معموریست و در سال مذکور خاقان مؤید منصور در جانب شرقی شمال هرات بعمارت باغ سفید فرمان داد و هندسان و استادان چابکدست در اندک فرصتی در غایت خوبی باتمام رسانیدند و پیشتر از آن سالهای دراز در آن فضای وسیع باغی بوده موسوم بباغ سفید

ذکر وقایع حالات امیرزاده عمر بن میرزا پیر محمد عمر شیخ بهادر

حضرت خاقان سعید در افتتاح سنه اربع عشر و ثمانمائه عزیمت ییلاق بادغیس فرموده در آنجا میرزا عمر شیخ بن میرزا پیر محمد عمر شیخ از جانب فارس و عراق آمده شرف پای بوس دریافت و سبب آمدن آن بود که چون میرزا اسکندر آن مملکت را در تحت تصرف و ضبط آورده مصلحت چنان دید که میرزا عمر شیخ بن پیر محمد و میرزا علی بن میرزا رستم که هر دو برادرزادگان او بودند از مملکت عذر خواهد چه ایشان از روی ارث و اکتساب استحقاق پادشاهی داشتند و آن دو شاهزاده متوجه خراسان شده در اواخر محرم بموکب همایون پیوستند و در این اثنا قاضی مولانا که از جمله متعینان آن دیار بود برسالت آمده و انواع تحف و پیلاکات آورد و بوسیله امرا معروض داشت که در آن بلاد خطبه و سکه باسم و لقب همایون موشح شد و بعنایت بیدریغ مخصوص گشته رخصت انصراف یافت و در این ولا حمزه چهره نوکر میرزا الغ بیک آمده مغولی را مقید آورده بعرض رسانید که امیر شیخ نور الدین بمغولستان پیش محمد خان رفته و او برادر خود شمع جهان را بمدد امیر شیخ نور الدین تعیین نموده و ایشان با لشکرها بقرب سیرام رسیدند و مقارن اینحال از جانب کرمان نوکر سلطان اویس پسر ایدکو آمده خبر آورد که میرزا اسکندر از ضبط مملکت عراق و فارس فارغ شده روی بولایت کرمان نهاده و در آن ولایت خرابی بسیار میکند و در این اثنا ایلچی میرزا الغ بیک رسیده اخبار خوش رسانید و خاطر خطیر آنحضرت از جانب سمرقند فراغت یافت و لشکریان را از ییلاق بادغیس اجازت داد که بجاهای خود روند و آنحضرت در نهم صفر بدار السلطنه هرات نزول فرموده باغ زاغان را نمونه روضه رضوان ساخت و در این ولا ایلچی امیر شیخ ابراهیم از جانب شیروان رسیده تحفهای پادشاهانه بگذرانید و آن حضرت فرستاده را رعایت فرموده بازگردانید و از جانب سمرقند خبر آمد که امیر شاه ملک بطرف مغولستان رفته و آن دیار را غارت و تاراج کرده و با الجه فراوان مراجعت نموده

ذکر پناه بردن امیر شیخ نور الدین به محمد خان و استمداد از آن

امیر شیخ نور الدین با آنکه شکست فاحش یافت از دل از حکومت بر نمیداشت و هر لحظه سر راهی میگرفت و هر زمان خود را بر حاشیه ولایتی میزد و چند نوبت از صدمات لشکر سمرقند منهزم شده چون کاری از پیش نرفت و عاجز گشت پناه بمحمد خان برده از آن

از آن استمداد نمود محمد خان با لشکر فراوان متوجه ماوراء النهر گشت و این خبر بسمرقند رسید و میرزا الغ بیگ صورت حادثه را معروض ایستادگان پایه سریر اعلا گردانید و حضرت خاقان سعید باحضار لشکرها فرمان داد و در روز چهارشنبه سلخ ربیع الاول از باغ زاغان بباغ مختار نزول فرمود و از آنجا پای سعادت در رکاب آورده روان شد و منازل قطع فرموده بکنار آب مرغاب رسید و در آنجا قاصد میرزا الغ بیگ خبر رسانید که مغولان بولایات خود باز گشتند بیان این سخن آنست که چون محمد خان بمیان بیگی و صبری رسید با امرا خود گفت که چه لازم است که جهة خاطر امیر شیخ نور الدین با مردم ذو قوت و شوکت دشمنی کنیم و معلوم نیست که ظفر و نصرت نصیب کیست و رای همه بر معاودت قرار گرفت و محمد خان ایلچی حافظ نام پیش امیر شاه ملک فرستاد که سابقا میان ما و تو عداوتی نبوده و اندک نزاعی که روی نمود بنا بر بغضی صاحبان اغراض بود اکنون با تو دوستی میکنیم اگر میان تو و امیر شیخ نور الدین عداوتی هست ما او را حمایت نمیکنیم و امیر شاه ملک ایلچی را زر و جامه داده باز گردانید و نوروز بخشی را با بیلاکات و تبرکات پادشاهانه پیش محمد خان فرستاد و از جانبین قواعد محبت و صداقت تاکید یافت و در این اثناء ملک بیاول نوکر میرزا الغ بیگ آمده معروض داشت که میان شاهزاده و امیر شاه ملک کدورتی واقع شده حضرت خاقان سعید جهة معاودت مغول و آمدن ملک بیاول در رفتن بجانب سمرقند متردد شده چند روز در النگ جیکتو توقف نمود و امیر سید علی ترخان را فرستاد تا جهة کدورت میرزا الغ بیگ و امیر شاه ملک معلوم نماید و امیر مشار الیه بموجب فرموده عمل نموده بآنجا رفت و باز آمده معروض داشت که بعد التفتیش چنان بوضوح پیوست که از آن زمان که زمام حل و عقد مهمات مملکت ماوراء النهر در کف کفایت امیر شاه ملک در آمده تا غایت در شرایط ملک داری و جان سپاری دقیقه فرو نگذاشته اما مزاج شاهزادگان بغایت نازک میباشد باقی رای عالی حاکم است و همچنین امیر سید علی بعرض رسانید که در آن حین که من باز گشتم امیر شاه ملک بدفع امیر شیخ نور الدین متوجه مغولستان شد تا مهم بکجا رسد و از استماع این خبر حضرت خاقان سعید عازم سمرقند گردید تا مهمات آن مملکت را تجدید رونق و طراوتی دهد و چون بقبة الاسلام بلخ رسید فرمان همایون شرف نفاذ یافت که بر آب جیحون پل ببندند و موکب همایون در بیست و یکم جمادی الاول عبور فرموده و چون موضع قتقا مضرب خیام سپاه نصرت انجام گشت میرزا الغ بیگ و اکابر و اشراف رسیده سعادت بساط بوسی دریافتند و آن حضرت چون جان که بتن در آید بشهر سمرقند در آمده و بمزارات اکابر آندیار و حضرت صاحبقران رفته صلات و صدقات بمستحقان رسانید و در باغ دلکشا محل نزول شهریار دریادل گشت و بعد از چند روز نوکر امیر شاه ملک رسید و سر امیر شیخ نور الدین را رسانید

ذکر وقایع حالات امیر شاه ملک و امیر شیخ نور الدین

امیر شاه ملک چون بدفع امیر شیخ نور الدین عزم مغولستان کرده خواست که بر آب جیحون پل بندد امیر شیخ نور الدین آگاه شده اضطراب آغاز کرد و بهر کس از شاهزادگان چنگیز خان و امراء توسل جسته التماس نمود که چنان کنند که میان او و امیر شاه ملک صلح واقع شود و بعد از قیل و قال امراء با امیر شاه ملک در باب صلح سخنان گفتند و امیر شاه ملک ایشان را از پیش روان داشته خود متعاقب بصوب ان آمد و قاصدی پیش امیر شیخ نور الدین فرستاد و پیغام داد که اگر گناه خود را اعتراف میکنی و بعد خواهی گذشته مشغول میشوی با تو صلح میکنم و الا میان ما و تو جنگ خواهد بود امیر شیخ نور الدین گفت امیر شاه ملک با دو نوکر بدر قلعه آید تا من نیز با دو نوکر بیرون آیم و بی آمد و شد کسی این قضیه بقطع رسد بهتر باشد سخن بر این قرار یافته امیر شاه ملک بدر قلعه رفت و امیر شیخ نور الدین بیرون آمده یکدیگر را در آغوش گرفتند و احوال پرسیدند امیر شاه ملک با امیر شیخ نور الدین گفت که بر عالمیان روشن است که حضرت صاحبقران مغفور ترا بمثابه تربیت کرد که مزیدی بر آن متصور نبود و چه از فرزندان صلبی عزیزتر میداشت و یکی از عنایتهای آنحضرت که در حق تو مبذول داشت آن بود که ترا در زمره امراء عظام انتظام داد و خود اضافه کرد با وجود این همه حقوق از تو نسبت با این خاندان چه بیحرمتی واقع شد اکنون الماضی لا یذکر بزرگان گفته اند که از گذشته مگوئید اگر از سر اخلاص قدم پیش نهی من متقبل میشوم که از جانب حضرت خاقان سعید هیچ گزندی بتو نرسد بلکه همه لطف و عنایت مشاهده کنی امیر شیخ نور الدین گفت چون رشته گسیخت میتوان بست اما گرهش در میان هست امیر شاه ملک هرچند مبالغه نمود که امیر شیخ نور الدین از سر عناد و گردنکشی بگذرد و در مقام استغفار آید فایده نداد و امیر شاه ملک گفت که روز بلند است و هوا گرم شاهانه از برای ما بفرست و خود در قلعه رفت و امیر شیخ نور الدین همچنان ایستاده بود و او را بدین سخن فریب داد القصه امیر موسی و امیر دولتخواجه چند نوبت آمد و شد کرده سخن صلح بجائی رسید و امیر شاه ملک با امراء گفت که یکنوبت دیگر این بی دولت را نصیحت کنید اگر خود پیش آنحضرت نمیرود با فرزندان ازروان میکند یا یکی نوکر نیک خود را بفرستد تا باز گشتن ما را ناموسی باشد امراء رفتند و امیر شیخ نور الدین بدر قلعه ایستاده و با ایشان سخن میگفت در آنحال امیر شاه ملک در مقام نوازش هرقداق آمده با او گفت که تو مرا بجای برادری بلکه بیشتر اگر امروز قدم جرأت پیش نهی و بر این امر که در خاطر دارم اقدام نمائی شاید که چهره ظفر و نصرت در آئینه مراد جلوه گر آید و ذکر دلاوری تو در السنه و افواه سایر و دایر گردد و نام شجاعت تو بر صفحات روزگار باقی ماند باید که چون امراء از پیش امیر شیخ نور الدین باز گردند تو نزد او روی و بهانه چون ترا از دور ببیند طلبد و در آغوش مهربانی کشد فرو کشیدن او از اسب در عهده تو و محافظت و حمایت تو در عهده ما هرقداق متقبل بعضی شده و چون امراء سخن تمام کرده مراجعت نمودند هرقداق فرصت نگاه داشته متوجه در قلعه شد و چون چشم امیر شیخ نور الدین بروی افتاد آواز داد و هرقداق پیاده شده چند نوبت زانو زده امیر شیخ نور الدین خم شده او را در آغوش گرفت چندانکه هرقداق به پشت امیر مشار الیه رسید بر زوری که داشت او را از اسب فرو کشید و چون شیخ نور الدین بر زمین افتاد هرقداق زانو بر سینه او نهاد و شمشیر از غلاف بیرون آورده و نوکران شیخ نور الدین که با او در قلعه بودند و در ایستاده بر سر هرقداق تاختند و یکی از ملازمان امیر شیخ نور الدین شمشیری بر بازوی هرقداق فرود آورد و او بزانو امیر شیخ نور الدین را نگاهداشته شمشیر بر سوار انداخت چنانچه تهیهای اسب بریده شد و رم خورد و آنگاه شمشیر بر روی امیر شیخ نور الدین فرود آورد و انگشتان او که جهة دفع شمشیر پیش داشته بود با بینی و بعضی از کاسه سرش ببرید و امیر شاه ملک با جمعی از دور بنظاره مشغول بودند چون حال بدین منوال دیدند بهرقداق شتافتند و هرقداق چون دید که مدد رسید برخاست و بیک ضرب شمشیر سر او را بر خاک مذلت انداخت و امری چنین بنیروی دولت قاهره از پرده غیب روی نمود و امیر شاه ملک هرقداق را که بر چنین امری قیام نموده بود

ترتیب و نوازش فرمود و گفت مدت العمر ممنون تو خواهم بود هر قدراق گفت چه سعادت از این بهتر که رضای مخدوم من حاصل شده و نام این بنده در میان الوس باقی ماند و بعد از آن امیر شاه ملک قلعهٔ صور را محاصره کرد در این اثنا ایلچی از حضرت خاقان سعید رسیده پیغام با میر شاه ملک آورد که اهل قلعه از تو متوهم اند باید که پیش ما آئی تا ما دیگری را فرستاده بجماعت استمالت دهیم و امیر شاه ملک برحسب فرمان بدرگاه عالم پناه مراجعت نمود

ذکر معطف ساختن علم دولت از کانکل بکوک گنبد

چون ممالک ماوراء النهر و ترکستان از وجود عصات و طغات صافی شده و مجموع آن ولایت محفوظ و مضبوط گشت حضرت خاقان سعید بعزم مراجعت رایت دولت و شوکت برافراخت و اردوی همایون از کانکل کوچ کرده بکوک گنبد نزول فرموده در آن منزل امیرک احمد بموجب فرمان خجسته پیوسته شرف پای بوس دریافت و بعنایت مخصوص شد و امیر شاه ملک نیز به تقبیل بساط جلالت مناط استسعاد یافته بعواطف خسروانه سرافراز گشت و هم در آن منزل شاهزاده جوان بخت میرزا الغ بیک طوی عظیم ترتیب داده تحفهای دلپسند بنظر پادشاه رسانید و در این اثنا ایلچی عمزادهٔ امیر شیخ نور الدین شیخ حسن از قلعهٔ صور در رسیده و صورت انقیاد و اطاعت مرسل خود اظهار کرد حضرت خاقان سعید توکل چهره را پیش امیر شیخ حسن که در بعضی تواریخ به برادر شیخ نور الدین تعیین نموده اند فرستاد که اگر در این قول صادقی تومان آغا پیش ما فرست از سیاق کلام تورخان چنین فهم میشود که بعد از واقعهٔ حضرت صاحبقران مغفور امیر شیخ نور الدین تومان آغا را در حبالهٔ نکاح آورده بود و چون خاطر اشرف میرزا الغ بیک از امیر شاه ملک اندک غباری داشت چنانچه شمهٔ از این معنی مذکور شد فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که امیر مشار الیه عازم خراسان شود و موکب از کوک گنبد بهضت نموده و مسافت پیموده در دار السلطنهٔ هرات نزول فرموده و بعد از چند روز مهد علیا تومان آغا رسیده بآنحضرت شرایط احترام بجای آورد و قصبهٔ کهسایه را که از هرات تا آنجا قرب یازده فرسخ است بصداق او ارزانی فرموده حالا از آثار خیر مهد علیا در آن سرزمین ابواب البر موجود است و پیش از توجه بولایت ماوراء النهر حضرت خاقان سعید در صدد تربیت میرزا خلیل سلطان آمده ده هزار سوار باو داد و جمعی سرداران مثل امیر حمزه آقبوقا و بیک فولاد و خضر و غیرهم را ملازم رکاب او گردانید و فرمود که اسباب پادشاهی شاهزاده مرتب ساختند و یرلیغ جهانمطاع نفاذ یافت که شاهزاده بولایت عراق عجم و آذربایجان رود و از آنحدود ممالکی که تعلق بپدر مرحوم او میرزا امیرانشاه میداشت هر جا را که بگیرد از او باشد و هر جا که خاطرش قرار گیرد برود و بدولت سازد و میرزا خلیل سلطان روی بعراق نهاد و چند روزی در ری نشسته بنابر طلب میرزا رستم باصفهان رفت و از آنجا بری باز آمد چنانچه گذشت و در نوبت آخر که بری رسید بعارضهٔ دو سه روزه دار القرار پیش گرفت و از وقوع این حادثه چشمها نمناک و سینها چاک گشت و خبر واقعه بمسامع علیهٔ حضرت خاقان سعید پیوست خاطر انور آن حضرت پریشان و چاره بتحمل اندیشه زبان خجسته بیان بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون گشاده و هنوز گوش از صدای رحیل شاهزاده خلیل سلطان فارغ نشده بود که طنین ارتحال والدهٔ شاهزاده در شرفات قلب وضیع و شریف جای گرفت و آن بانوی عظمی در مشهد مقدسهٔ رضویه وفات یافت و در جوار آن روضهٔ بزرگوار بخاکش سپردند مستور دانشش پر از نور باد

ذکر توجه پادشاه جهانگیر بجانب مشهد مقدس منور حضرت امام رضا ع

چون آفتاب عالم افروز لوای عظمت و شوکت بجانب بیت الشرف خویش برافراخت ضمیر خورشید تاثیر پادشاه جهانگیر اقتضای آن کرد که موسم عید اضحی زیارت مزار متبرکهٔ رضویه که آن را حج برحج نافله دانسته اند بتقدیم رساند و بامضای این عزیمت نهم ماه ذی قعده موکب همایون از دار السلطنهٔ هرات نهضت فرموده در این اثنا بمسامع جلال پیوست که مودود کرمسیری که التجا بدرگاه عالم پناه آورده بود و بلطف و سعی در ملازمت رکاب نصرت انتساب روزگار میگذرانید در این اوقات فرصت غنیمت دانسته عزیمت کرمسیر نموده آنحضرت بتحقیق حال او سرعی بجانب هرات روانه کرده و کیفیت احوال او چنان بود که چون حکومت ولایت کرمسیر که منازع او بود مفوض گشت چنانچه سبق ذکر یافت مودود بنابر فرموده ملازم شده مدتی بفلاکت روزگار گذرانید و همچنین که مجال یافت روی بکرمسیر نهاد و در موضع بربی که جماعت بلوچان که رأس و رئیس ایشان علی تیمور بود در شکارگاه باو دو چار خوردند و علی تیمور از او پرسید که باینجانب چگونه افتادی جواب داد که برحسب اشارت علیه بولایت خود میروم علی تیمور گفت در این باب نشان همایون باید نمود و الا موقوف باید بود مودود تیغ کین از نیام برآورده چند تن از بلوچان را زخم دار ساخت و بعضی از ایشان را بدرجهٔ شهادت رسانید علی تیمور فرار نموده مودود از پی او تاخت و تیمور پسر علی تیمور از عقب درآمده تیری چنان بر پشتش زد که از سینهٔ او بیرون آمد و جماعت بلوچان نوکران مودود را مقید کرده با سرا روانهٔ هرات گردانیدند و در همان روز که قاصد حضرت خاقان سعید جهة تحقیق حال مودود بشهر بلوچان آمده سر مودود در رسانیدند و چون آن حضرت بمشهد نزول فرمود نخست مراسم زیارت بجای آورده و صدقات بارباب احتیاج داد و سادات عظام را بنوازش اختصاص فرمود و در آن منزل امیر سید عز الدین حاکم هزارجرب از حسن عقیدت و صفای سریرت بپایهٔ سریر اعلا آمده پیشکشهای لایق که از چنان بزرگی سزد و درخور چنان پادشاهی باشد بگذرانید و خدمت او شرف قبول یافته بعنایت پادشاهانه ممتاز و سرافراز شد و برادر امیر حسن حاکم فیروزکوه نیز رسیده بیلاکات سزاوار بمجلس عرض رسانید و مشمول نظر عنایت و عاطفت گشت و عزیمت معاودت تصمیم یافته آنحضرت در کنف نصرت و تائید ایزد متعال بدولت و اقبال براه بادغیس شکارکنان روان شده و روز جمعه عاشر محرم خوشدل و خرم بمحل خود نزول فرموده مقارن وصول چتر فلک فرسای بدار السلطنه خبر آمد که ایلچیان دامنیک خان پادشاه ختای نزدیک رسیده اند فرمان عالی نفاذ یافت که شهر و اسواق را آئین بندند و ارباب حرف و صنایع حذاقت و مهارت خود را ظاهر گردانیده دکاکین را زیب و آرایش دهند و بعد از امتثال مثال واجب الامتثال امرا و اعیان به استقبال بیرون شتافتند و مقدم رسولان را برخود مبارک دانسته ایشان را بعزت و احترام تمام بشهر درآوردند و آن هنگام زمانی بود چون ایام جوانی طرب افزای و مانند شبهای وصل جوانان غم زدای حضرت خاقان سعید فرمود که باغ زاغان را که بستان باغ جنان بیارایند و دلاوران بهرام سطوت هر کس را در محل و مقام خود تعیین فرمودند و حضرت مشتری ماهیت خورشید طلعت بهزار گونه آئین و حشمت بر سریر رفعت برآمد و امرا و ارکان دولت ایلچیان را بپای بوس رسانیدند و بیلاکات ایشان را بگذرانیدند و سخنان دامنیک خان را که همه از محض خیرخواهی و نیک اندیشی بود بموقف عرض رسانیدند و مکتوبات پادشاه ختای که بزبان

که بزبان مغول نوشته بودند وهمه مشتمل بود بر سلام وتحیت وستایش ومحمدت آنحضرت وسفارش میرزا خلیل سلطان وغیر ذلک معروض داشتند وحضرت خاقان سعید دقایق آنرا بفکر دوربین ادراک فرموده وبعد ازادای آن بر مقاصد مجموع ایشان اشراف وانجاح مقرون ساخته حکم شد که امرا ایلچیان را طوی دهند ودرین اثنا ملک قطب الدین والی سیستان که پیشتر از رسم عبودیت منقاد نبود اعتماد بر لطف ورحمت خاقان سعید کرده بدار السلطنه هرات آمد وامراء عظام را در باب جرایم وآثام خود شفیع ساخت امرا عرضه داشتند که هرچند ملک قطب الدین در این مدت در خدمتکاری ما لتقصیر نموده وقدم او از موافقت عبودیت لغزیده اما اکنون زبان باعتذار واستغفار گشاده با تیغ وکفن بزینهار آمده است از عنایت ورحمت پادشاهی چنان سزد که نومید باز نگردد وملتمسات ملکانه رقم عفو واغماض بر جرائد زلات او کشید وملک قطب الدین سعادت دستبوس دریافته بعواطف خسروانه سرافراز گشت عذر به آنکه خطائی رسید آدم از آن عذر بجای رسید وقبول کرد که سال بسال مال بخزانه عامره رساند وآنچه از مال گذشته باقی باشد ادا نماید عاطفت پادشاهانه آنملک را بالقطب الدین ارزانی داشت وچون مهمات ایلچیان ختای سرانجام یافت رخصت شد که معاودت نمایند وشیخ محمد بخشی برسم رسالت با ایشان روان گشت

ذکر فرستادن والی بدخشان قاصد را پیش حضرت خاقان ۞

بهاء الدین والی بدخشان قاصدی پیش حضرت خاقان سعید فرستاده بود والتماس نموده که معتمدی ارسال فرمایند که مال ولایت باو تسلیم نموده آید وفرزندان را بملازمت فرستند وآنحضرت امیر حمزه آقبوقا را روانه گردانید وامیر مشار الیه بمقصد رسید شاه بهاء الدین از وعده پشیمان شده بود واندیشه محال وخیال استقلال بخود راه داده انقیاد احکام ننموده وامیر حمزه باز آمده کیفیت حال معروض داشت آنحضرت فرمانداد که امیر مضراب وامیر سید علی ترخان وامیر جلال الدین فیروزشاه ببلخ رفته در ظل رایت امیرزاده ابراهیم سلطان مجتمع شده ولوای جلادت برافروخته متوجه بدخشان گردند وامرا مذکور ببلخ رسیدند وشاهزاده در شان ایشان صنوف نوازش مبذول داشت وامیرزاده ابراهیم سلطان وامرا عزیمت بدخشان نمودند واز راه بقلان باشکمش آمدند وشاه بهاء الدین بجانب اقصی ولایت بدخشان گریخت وامرا ولشکریان از عقب او روان شدند وامیرزاده ابراهیم سلطان با لشکر پیاده در کشم توقف نمود وشاه بهاء الدین از آوازه لشکر شاهزاده جوان بخت بکوههای سخت وشعبهای پر درخت گریخته بود ودر نظر عقل محال مینمود که بیگانه بآنجا تواند آمد بنا بر این احتمال وانتقال شاه بهاء الدین بدست لشکریان افتاد وامرا وسپاه بازگشته بولایت بدخشان درآمدند وحکومت آن ولایت را بشاه محمود برادر شاه بهاء الدین دادند که پیش ازین بدرگاه سلاطین پناه آمده بود وحکم شد که او در حمایت میرزا الجل باشد ودرین اثنا بمسامع علیه پیوست که حرم محترم شاهزاده جوان بخت میرزا الغ بیگ کورکان بدردانه آبستن است وحضرت خاقان سعید از غایت محبت وودادی که نسبت باولاد واحفاد داشت فرمود که آن صدف گوهر عزت وشرف را قبل از میعاد حمل بخراسان آورند وبرحسب فرمان محفهای زرنگار مرتب گردانیدند وآن بانوی عظمی را بحشمت وعظمت تمام بهرات رسانیدند ودر عاشر جمادی الاول سنه خمس عشر وثمانمائه بیکی کا خانزاده بطالع سعد قدم از زاویه عدم بصحرای وجود نهاد وطوی عظمت ترتیب دادند ودر همان سال امرا عظام بموجب یرلیغ واجب الامتثال بخوارزم رفتند وپیر میر آید کو که صاحب اختیار ولایت اوزبک بود شهر را گذاشته آن ولایت بسایر ممالک محروسه انضمام یافت وامیر شاه ملک چندروزی در آنجا توقف نموده برای تزئین وعقل وحل مهمات آن سرزمین را ضبط ونسق داده ومردم کاردان بمحافظت آن مملکت بازداشته متوجه پایه سریر اعلا شد ونوازش بیکران اختصاص یافت وبعد از چندگاه خوارزم مع توابع وملحقات بامیر مشار الیه ارزانی شد که تا آخر ایام حیات تعلق باو میداشت ودر سنه ست عشر وثمانمائه حضرت خاقان سعید میرزا جهانگیر بن میرزا محمد سلطان را بشرف مصاهرت خویش سرافراز گردانید وچند روز شاهزادگان وآغایان بجشن وسور بسر بردند درین اثنا چون خبر استیلای قرا یوسف ترکمان متواتر بسمع همایون میرسید بتسخیر ولایت آذربایجان وعراق در خاطر خطیر رسوخ یافت وفرمان جهان مطاع عالم مطیع باطراف ممالک فرستاد که لشکرهای فیروزی نشان بدرگاه جهان پناه حاضر شوند ودر اندک فرصتی چندان سوار وپیاده جمع آمدند که هامون وکوه از حمل آن بستوه آمد وچندین زنجیر فیل که از سفر هند آورده بودند در مقدمه مقرر شد همه زنده پیلان گردون شکوه بلندی چو در باهیکل چه کوه حضرت خاقان سعید یازدهم رجب از دار السلطنه هرات بطالع سعد نهضت فرموده وچون موکب همایون به بلده فاخره نیشابور رسید رای دوربین اقتضای آن کرد که مکتوبی بمیرزا اسکندر ارسال نماید واز عزیمت خجسته اعلام فرماید ومنشی دیوان املا آن نامه را باین عبارت در قید کتابت آورد

ذکر صورت مکتوب حضرت خاقان سعید بمیرزا اسکندر ۞

جناب عزتی فرزندی خلد ملکه بسلام مخصوص گشته معلوم فرماید که بفیض فضل الهی وبیمن دولت وتائید نامتناهی احوال این مملکت بر مناهج استقامت استقرار یافته وهمواره ابواب آیات بر مجاری استمداد استمرار پذیرفته وهرزمان از بارگاه احدیت ودرگاه صمدیت ذوکرم نعم نصیب دولت وقسمت حشمت ما می آید وهر مراد که در خاطر گذرانیدیم دولت مساعدت مینماید وروزگار موافقت میفرماید اکنون خاطر از تفریق جمع قرا یوسف ترکمان وضبط ونسق آذربایجان مصروفست وحالا عزیمت آنست که زمستان در مازندران گذرانیم وچون طلیعه بهار پیدا شود رایت شاهی افراخته سواره وپیاده لشکر با اسبان پیل پیکر رخ بدین جهم آورده فرزین بند خصم کشائیم ودستبردی باو نمائیم چه از آن زمان باز که نازله هایله برادر مخدوم بوقوع پیوسته تدارک آن قضیه فرض عین بلکه عین فرض دانسته بسبب بعضی قضایا که در ممالک واقع شد چنانچه جناب فرزندی را معلوم است توجه بآن طرف میسر نمیشد امروز بحمد الله تعالی که ممالک خوارزم وخراسان وزابل وکابل تا اقصی هندوستان ومملکت ماوراء النهر تا نواحی ترکستان ومازندران وتمام طبرستان در تحت تصرف بندگان ماست وخاطر از جمیع جوانب جمع است وحق تعالی قوت انتقام ارزانی فرموده وصد هزار سوار هر یک ابر می غران وبرقی درخشان در اردوی همایون هستند وهیچ آفریده را باین خاندان که عقد ایامش از انفصال مصون باد این جرأت که قرا یوسف نموده نکرده ولحاله هذه سودای استبداد از سر بیرون نکرده وبر شیوه مخالفت مستمر است انتقام از او طبعاً وشرعاً وعقلاً ونقلاً از شمار واجبات ودفع او از مفترضات اگر ما باز با یکدیگر راه مباسطت گشاده نداریم وجاده اتحاد نسپریم در جذب منافع ودفع

مضار مشابک و قشارک نشویم و دشمن قوت گیرد و طمع او در مملکت زیاده گردد می باید که بالشکرها متوجه شده در حدود ری اتفاق ملاقات افتد و از امرا هر کرا اصلاح باشد بفرستد تا مشورت نموده هر چه مقرر باشد باتمام رسد و چون نامه تمام شد و شرف اختتام یافت در صحبت ابوسعید ملک ارسال نموده آمد و آنحضرت در اوایل بهار از پای همایون در رکاب آورده سوار شد و شکار کنان و صید افکنان تا بجلکاء مازندران در آمد اکابر و اعیان از اقطار ممالک روی توجه باردوی همایون آوردند و میر عز الدین از هزار جریب و میر حسن کا از فیروزکوه و میر علی از آمل و ساری و سایر حکام و ولات و گیلانات روی توجه بدرگاه عالم پناه آوردند و علی اختلاف طبقاتهم مفتخر و سرافراز شدند و ملتمسات ایشان باجابت اقتران یافته و بعد از رخصت بر سر اعمال و اشغال خود رفتند

ذکر غرور میرزا اسکندر نابکار بی اعتبار ❊

ابوسعید ملک چون مکتوب خاقان سعید را بمیرزا اسکندر رسانید و او بر آمدن آنحضرت بجانب مازندران مطلع شد گمان برد که حضرت خاقان سعید قصد ولایت فارس و عراق دارد و ظنی چنین که در خاطر او از پادشاه کشورکشا گذشته بود خود را در معرض خطر و بلا افکند و بکثرت مال و وسعت ملک و بسیاری اعوان و انصار مغرور شده یکی از نوکران خود را مقرر کرد که همراه ابوسعید ملک بپایه سریر اعلا آمده جوابی ناصواب بعرض رسانید و حضرت خاقان سعید بدان سخن التفات نفرموده گفت که اگر خود می آید لشکر بفرستد و میرزا اسکندر از تخیلات نفسانی و تسویلات شیطانی اسم و لقب خاقانی را از خطبه و سکه که پیش از این بچند گاه آن هر دو را بدان آرایش داده بود حک کرد و رایت استبداد و استقلال برافراشت و طبل طغیان و گردنکشی بنواخت و راهها را مضبوط و مسدود ساخت و فرمود که نواحی ری را که ممر لشکر فیروزی اثر بود آتش زدند و همچنین بدان ماند که سیل را بانباشتن گل باز دارد و زمین را از زلزله بفشردن پای ساکن سازند و ییلاقات بسر حدها فرستاده شیوه بغی و عناد خود در خاطر ادانی و اقاصی قرار داد و از آنجمله کافی الاسلام را بجانب سیستان و قندهار و گرمسیر نامزد کرد و چند سر اسب تازی با زینهای زرین و خلعتهای قیمتی جهت این ولایات فرستاده و نشانها ارسال نمود مضمون آنکه باری سبحانه و تعالی از دیوان تؤتی الملک من تشاء سلطنت ممالک بر و بحر را بما ارزانی داشته و بعنایت ازلی و اقتسیم که هر روز مواد جمعیت ما در تزاید باشد و حالا همگی همت و تمامی نهمت ما مقصور بر آنست که بلادی که در تصرف جد ما امیر بزرگ صاحبقران مغفور بود محفوظ و مضبوط گردانیم و قرا یوسف که پشت و پناه ترکمه است یک حمله ما تاب نیاورد و میرزا اسکندر این سخن را در مکتوب بنابر آن نوشته بود که پیش از این آنجناب لشکرها کشیده متوجه یکدیگر شده بودند و قرا یوسف بنابر مرضی که در راه بوی روی نموده بازگشته بود و میرزا اسکندر این صورت را از جمله فتوحات عظیم میشمرد و دیگر میرزا اسکندر در مناشیر قلمی کرده بود که حضرت شاهرخی با ما طریق خوشی و دوستی مرعی میداشت ما نیز رعایت جانب ایشان میکردیم اکنون با لشکران بطرف مازندران آمده اند ما نیز اصفهان را معسکر همایون ساخته ایم و مقرر شده که در اوایل بهار هفتاد هزار سوار جرار مرد افکن کینه گذار در ظل رایت نصرت شعار مجتمع شده باشند باید هر که از ایشان با ما در مقام وفاق و اتفاق باشند تا نواحی هرات سوار بتاخت فرستند چون مملکت از منازعان صافی شود ولایت زابل و کابل و بعضی از خراسان را برسم سیورغال میان ایشان تقسیم نمائیم اما این مثل در میان مردم مشهور است

چنین گفت رستم خداوند رخش　　بدشت آهوی ناگرفته مبخش

القصه کافی الاسلام عازم سیستان شده در رباط اشتران نوکران داروغه طبس او را دیده و شناخته بیلاکات را بنظر در آوردند و صورت قضیه را عرضه داشت کرده بدار السلطنه هرات فرستادند که کافی الاسلام متوجه آنجانب است و چون این خبر بهرات رسید از هرات بملک قطب الدین والی سیستان حکم شد که چون کافی الاسلام وارد سیستان گردد بر فور او را گرفته و بند کرده بفرستند و از آنجانب چون کافی الاسلام بنواحی سیستان رسید قاصدی فرستاده از آمدن خویش ملک را اعلام داد ملک قطب الدین فی الحال کسان فرستاده تا او را بگرفتند و خدمتش را با بیلاکات و مکتوبات بهرات بردند و از آنجا او را باردوی همایون رسانیدند و حضرت خاقان سعید چون مکتوبات میرزا اسکندر بمهر و نشان او بدید حکایت مخالفت شاهزاده را که تا غایت نسبت بکذب و افترا میکرد مصدق داشت و با وجود این حال آنحضرت خواست که شیوه عفو و اغماض را کار بندد و بمعارضه و مقابله در نیاید امرا عرضه داشتند که میرزا اسکندر طنطنه مخالفت و نزاع خود در عالم انداخت و جهان آرمیده را آشفته ساخت اگر در این باب اهمال و تغافل واقع شود دوست و دشمن و دور و نزدیک حمل بر عجز اینجانب کنند و از این ممر خللها زاید که دست تدبیر از دامن تدارک آن قاصر آید و حضرت خاقان سعید در جواب فرمود که آنچه شما میگوئید متضمن مصالح امور ملک و ملت است اگر فرزند اسکندر از روی نادانی و غرور جوانی بر حرکات ناشایست اقدام نمود ممکن که به نصیحت و موعظت پنبه غفلت از گوش کشد و از کردار ناصواب خویش پشیمان شود و در مقام اعتذار و استغفار آید و اگر دشمن باشد از دست او چه بر آید

اگر بصلح میسر شود که با دشمن　　ره وفاق روی آشتی به از جنگ است

مارا نظر بر آنست که رعایا که ودایع حضرت خالق البرایا اند پایمال رنج و عنا نگردند امرا زبان بدعا و ثنای او گشادند و چون زمستان بپایان رسید حضرت خاقان سعید مصلحت چنان دید که بایسنغر بهرات مراجعت نماید و شاهزاده برحسب اشارت علیه از جلکاء مازندران عنان عزیمت بجانب خراسان معطوف ساخت و بعد از قطع منازل بمقصد رسیده شهر هرات از مقدم همایونش علم تفاخر باوج ثریا برافراخت

ذکر نهضت فرمودن حضرت خاقان سعید بجانب ری ❊

چون خورشید عالم افروز از خانه برجیس روی بمنزل بهرام نهاد و عالم فسرده دیگر باره از فروردین نظام و انتظام گرفت حضرت خاقان سعید از مازندران نهضت فرموده چون روی بجانب ری نهاد و چون موکب همایون در دامغان نزول فرمود ایلچی امیر بسطام از سلطانیه رسید و اظهار اطاعت و انقیاد نمود و آنحضرت فرستاده امیر مشار الیه را باز گردانید و پیغام داد که بر حسن عقیده او اطلاع یافتیم وظیفه آنکه پسر یا برادر خود را باینجانب فرستد تا اعتماد بر سخنش بیشتر شود و چون رایات فتح آیات بجوار ری رسید جمعی از ملازمان میرزا اسکندر از اصفهان گریخته آمدند و معروض داشتند که در حین توجه بخدمت طایفه از امرا و لشکریان محافظ ساوه داشتند بیان این سخن آنست که در زمانی که اردوی اعلا در قشلاق مازندران بود نصر الله صحرائی که حکومت ساوه تعلق باو میداشت کس فرستاده التماس داروغه نمود و حضرت خاقان سعید یکی از ملازمان را روانه آنصوب گردانید و میرزا اسکندر بر این حال اطلاع یافته امیر یوسف خلیل و میر چلپاه و عبد الله پروانچی و غیرهم از سرداران نامزد ساوه فرموده چون

چون حضرت خاقان سعید بر این قضیه اطلاع یافت فرمان داد تا امیر حسن صوفی ترخان و امیر دولتخواجه اینافی و امیر چهارشنبه با ده هزار سوار بنصرت و معاونت نصرالله متوجه ساوه شدند و امرا بر حسب فرموده عزیمت آن طرف نمودند و چون سپاه میرزا اسکندر از توجه امرا و قصد حضرت اعلا آگاه شدند با یکدیگر طرح مشاورت انداخته گفتند که ما جمله بنده و بنده زاده حضرت صاحبقرانیم اگرچه میرزا اسکندر نبیره آنحضرتست اما اصلا بر اقوال و افعال او اعتمادی نیست و این دولتمند که باینجانب لشکر کشیده فرزند صاحبقرانست و فرزند از نواده بمراتب اولی باشد بتخصیص چنین خلقی صدق که فرمانفرمای اکثر ربع مسکونست امرا چون امثال این سخنان در میان آوردند هر یک دیگری را از خود در خدمت پادشاه معدلت گستر راغب تر دیدند و اتفاق نمودند که روی بدرگاه عالم پناه نهند و چون یوسف خلیل بنابر آنکه در مخالفت با جهان ملک اتفاق نموده و کرجینه بود و بعراق آمده چنانکه گذشت وثوقی نداشت او را گرفته و بند کرده و امرا بحضرت شاهرخی پیوستند و هنوز آنحضرت در حدود ری بود که فتحی چنین نامدار بی سعی و کوشش روی نمود و رایت نصرت شعار سایه وصول بر قلعه شهریار انداخت از جمله منتسبان میرزا اسکندر امیر بیان پسر عبدالله پروانچی و سعدالله بشرف بساط بوس سرافراز گشته و موکب همایون چون بساوه رسید یوسف خلیل را بدرگاه عالم پناه آوردند و امرای میرزا اسکندر بانواع نوازش اختصاص یافتند و مراحم پادشاهانه از جریمه یوسف خلیل در گذشت و او زبان استکانت بمعذرت گشاده از سر اخلاص ملازم رکاب فلک ارتفاع گشت و بتلافی ایام گذشته مشغول شد و خاقان فلک اقتدار در صحرای ساوه میل صید و شکار فرموده بعد از تقدیم مراسم آن کار چندان جانور افکندند که مدتها در آن دشت وحوش و طیور از دواب و ستور بجهور گذرانیدند

ذکر وصول رایات فیروزی نشان بحوالی دار الملک اصفهان

چون موکب همایون نزدیک اصفهان رسید و بباغ رستم که در نزدیکی شهر واقع است در دو فرسخی نزول فرمود طایفه برهنمونی بخت بلند چون سیل که بنشیب میل کند روی باردوی اعلا آوردند و در سلک عبید و خدم انتظام گرفتند و در آن زمان شیخ محمد درویش خویش امیر عباس کرجینه بشرف خاکبوس استسعاد یافت و در عقب او شیخ علی قزاق با سیصد سوار بموکب ظفر قرین پیوست و در مقام آنکه طایفه از مردم حشام بعرض همایون رسانیدند که خیل خانه ما در بیرون اصفهانست اگر عنایت فرموده حکم کنند که جمعی بهادران نزدیک شهر رفته معاونت نمایند ممکن که این فقیران در ظل رایت شهریاری از گرفتاری خلاصی یابند فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امیر مضراب و امیر الیاس خواجه و زمره دیگر از ارباب جلادت و شجاعت متوجه آنجانب شوند و نوعی سازند که حشمیان باردوی اعلا پیوندند دلاوران سپاه منصور مانند برق و باد در حرکت آمدند چون قریب بمقصد رسیدند قراولان لشکر میرزا اسکندر که شیران بیشه وغا و نهنگان دریای هیجا بودند برابر آمده صف آرا گردیدند و هر دو سپاه پرخاشجوی تندخوی روی در روی آوردند و میرزا بایقرا که از جفای برادر دل آزرده داشت تیغ کین از نیام برکشیده مانند دریای جوشان بلشکر میرزا اسکندر حمله آورد و امیر چلپانشاه برلاس و لطف الله بیان تمور و خضر خواجه پسر شیخ علی بهادر و توکل باورچی و علیشاه آزاد داد مردی و مردانگی دادند اصفهانیان چون دست برد دلاوران سپاه منصور بدانسان دیدند از محال خود زایل شده پناه بمحلات بردند مبارزان خراسان گریختگان را تعاقب نمودند لطف الله بیان تمور بر سر پل ایستاده حشمیان را بگذرانیدند از آنجانب لشکر اصفهان عود نموده هر چند امیر عبدالصمد و امیر سید سعی و مبالغه نمودند لطف الله را از سر پل دور نتوانستند نمود و خدمتش با مخالفان چندان جنگ کرد که ده زخم باو رسید و شمشیرش بشکست آخر الامر اصفهانیان روی از معرکه برتافتند و حشمیان را خراسانیان رانده باردوی اعلا رسانیدند و میرزا اسکندر در بدایت حال خبر اختلال مردم خود شنید و شرح کشتگان و مجروحان لشکر استماع نموده دود حیرت و دهشت بکاخ دماغش تصاعد نمود و با خواص و امرا در باب صلح و جنگ مشورت فرموده رای بهار حرب قرار گرفت و باتفاق لشکری افزون از قطرات امطار و اوراق اشجار از شهر بیرون آمده دست بکشش و کوشش برآوردند

هر کرا بخت رهبری نکند کوشش سخت یاوری نکند

حضرت خاقان سعید فرمان داد تا طوایف سپاه روی برزمگاه آوردند و جواب خصم بتیغ و خنجر و سنان دادند میرزا اسکندر چون چهره فتح و ظفر در آئینه روزگار انصار خود ندید دانست که با کوه دست در کمر زدن و با شمشیر ستیزه کردن کار خردمندان نیست لاجرم با گردنکشان آفاق عنان از معرکه برتافت و پراکنده دل و پریشان خاطر آهنگ چهار دیوار شهر کردند اهل خراسان در عقب هزیمتیان تاختند و بزخم شمشیر صاعقه کردار جمعی کثیر را سر از مرکب بدن جدا ساختند و میرزا اسکندر نزدیک بود که دستگیر شود عاقبت بصد مشقت جان بیک پا بیرون برد و خود را باصفهان انداخت و موکب همایون قریب باصفهان نزول فرموده در آن اوان شیخ وردی از قلعه شهریار و بایزید پسر بسطام از حصار سلطانیه باردوی اعلا پیوستند و بعنایت مخصوص گشته در سلک دولتخواهان انتظام یافتند و با وجود آنکه اصفهانیان را شکستی چنین فاحش رسید ناگاه از دروازه برانغار موازی سیصد سوار بیرون آمده فدائی وار آهنگ رزم و پیکار نمودند امیر الیاس خواجه زخمدار شد و حضرت خاقان سعید فرمود که توپچیان دیوارهای شهر را همه برابر انجش کردند و لشکر نصرت شعار اطراف حصار را احاطه نمودند تا دیگر هیچکس بجز از آنجا بیرون نرود

ذکر اطاعت اهل شیراز و تسخیر اصفهان بنیروی دولت دیر باز

چون خبر توجه سپاه فیروزی نشان بجانب اصفهان بسمع اهالی شیراز رسید مراد اعیان ولایت فارس و شیخ محمد صادق که داروغه میرزا اسکندر بود در آن مملکت در عواقب امور نگاه کرده با یکدیگر گفتند که بیشک لشکر نصرت اثر پادشاه بر دیار اصفهان ظفر خواهند یافت پیش از آنکه طایفه از سپاه قیامت اثر متوجه اینجانب گردند باید که کس فرستیم و صورت اخلاص و دولتخواهی خویش بعرض رسانیم تا کاری بموقع کرده باشیم و خدمت بموضع پیش برده رای بهار بر این قرار گرفته پسر میرزا اسکندر و اولاد عبدالصمد و شیخ نیاول و پسران و سایر متعلقان و مخصوصان امیر مشارالیه را گرفتند و خطبه و سکه باسم و لقب همایون موشح ساخته پیشکشهای سزاوار بدرگاه شهریار فلک اقتدار فرستادند و آنحضرت بخشی لطف الله بیان تمور را بضبط اموال و حکومت فارس تعیین فرموده و امیر چلپانشاه را فرستاد تا پسر میرزا اسکندر و پسران امیر عبدالصمد را باردو رسانند و در این اثنا نوکران

شاه چهره که معتمد میرزا اسکندر بود و ضبط برجی تعلق باو میداشت ولی نعمت خود را گذاشته و از راه بیوفائی قدم بیرون نهاده بدرگاه عالم پناه آمدند و هر روز باصفهانیان جنگی بی اندازه میرسید و باوجود این حالات گاه و بیگاه آن جماعت تجلد نموده از دروازه بیرون می آمدند تا مدت محاصره به پنجاه روز کشید و در آن ایام از اطراف ممالک اخبار متنوعه بمسامع علیه رسید بحسب آنکه میرزا الغ بیک قاصدی فرستاده معروض داشت که میرزا ابابکر احمد اظهار خلاف کرده امیر توسیکا و امیر تابان و امیر علی قوچین را بقتل رسانید و آن حضرت از استماع این خبر متاثر شده فرمود که حالا قضایای عراق پیش نهاد همت عالی است چون بمستقر جلال معاودت نموده آید تدارک کرده شود و دیگر نوکر یکجنه بخشی آمده معروض داشت که لطف الله بیان بگمان آنکه امیر چلپان شاه بروی خروج خواهد کرد او را بقتل آورد و بنابر این حرکت ناشایست آنحضرت یکجنه بخشی لطف الله بیان را عزل فرموده امیر سید علی ترخان را بحکومت شیراز تعیین نموده و فرمان داد تا امیر مشار الیه بتحقیق آن گمان بد کند و دیگر از ولایات شستر قاصدان دندی بن سلطان اویس آمده اظهار مطاوعت نمودند و آنحضرت ایشان را نواخته باز گردانید و دیگر در وقت عزیمت محاصره اصفهان عبد الله پروانچی و علی درویش برحسب فرموده متوجه کاشان شدند و ایشان آن ولایت را بوجهی ضبط نموده ایل و الوس را در مقام طاعت و انقیاد آورده عرضه داشتی در این باب بپایه سریر اعلی فرستادند و در این اثنا بسمع خاقان کشورستان رسید که میرزا اسکندر از کردار خود پشیمانست و داعیه آن دارد که باز خطبه و سکه را بنام و القاب همایون آنحضرت آرایش دهد و این خبر ملایم مزاج پادشاه هفت کشور افتاده چون میخواست که بهانه عنان عزیمت بجانب دار السلطنه هرات منعطف گرداند تا صله رحم بجای آورده شاهزاده را مستاصل نگرداند و خدمتکاران قدیم و رعایای آن دیار را پایمال حوادث روزگار نگرداند و بجهة تاکید این معنی مولانا غیاث الدین سمنانی را که بفضیلت و بتقوی و انصاف داشت بشهر فرستاد تا میرزا اسکندر را بر مصالح راسخ سازد و با او بگوید که رضای پادشاه بصلح و رضای طرفین است مولانا غیاث الدین بشهر درآمده و با میرزا اسکندر ملاقات کرده پیغام حضرت خاقانی بگذارد و میرزا اسکندر برخلاف متوقع از وحشت و خشونت و مذلت و منقصت و تندخوئی و درشتگوئی دقیقه مهمل نگذاشت مولانا غیاث الدین باز آمد آنچه شنیده بود معروض داشت حضرت خاقان سعید معلوم کرده فرمود که میرزا اسکندر فرستادن قاضی سمنانی را حمل بر عجز و فتور کرده لاجرم با خود قرار داد که مهم مخالفان را جز بتیغ خونریز فیصل ندهد و بعد از چند روز میرزا اسکندر توکل قرا قرا که منصب امیر الامرائی داشت با او سر اسب پیش حضرت خاقان سعید فرستاده التماس نمود که گناه او عفو فرمایند تا من بخدمت برسم شهریار دادگر فرمود که اگر فرزند اسکندر پیش ما آید ما او را گرامی داریم و اگر نمی آید بطرف یزد و همدان رود که هیچکس متعرض او نخواهد شد قاصد او رفته خبر رسانید خدمتش راضی نشده و همچنان بر تمرد و استکبار خویش مصر بود و هر روز بین الفریقین جنگ و محاربه روی می نمود اگر سپاه نصرت شعار بعد از کوشش و سعی بسیار بر بالای دیوار می آمدند اصفهانیان بزخم ناوک دلدوز ایشان را از آنجا دور میکردند و چون مدت محاصره متمادی شد حضرت خاقان سعید همگی همت بر تسخیر اصفهان مصروف داشته اعلام ظفر پیکر برافراشت و در بامداد ثانی جمادی الاول که غره صباح دولت روز افزون بود سپاه فیروزی نشان بهیات اجتماعی روی جلادت باستیصال خاندان مخالفان آوردند و دلاوران جوشان و خروشان در حرکت آمدند و از نفیر و غریو کوس زلزله در زمین و زمان افتاده و نعره یلان باوج قبه جوزا رسید و از شهر لشکری آراسته در غایت کثرت بیرون آمدند و استعمال تیر و کمان و سیف و سنان هم بدست و گریبان رسید و آن روز تا شب میان ارواح و اشباح صلای تفرقه در داده از بسیاری کشته نفس بدشواری راه آمد و شد میکرد و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر اعلام سعادت فرجام حضرت خاقان هفت اقلیم وزیدن آغاز نهاد و رایت دولت مخالفان سرنگون گشته سپاه منصور نردبانها نهاده بر بالای دیوار برآمدند میرزا اسکندر با خواص و مقربان خویش روی بقلعه آوردند و روزگار بموافقت بخت اهل لباس ظلام پوشید و بهادران روشن ضمیر بر سرهای دیوار تا روز مشاعل برافروخته انتظار طلوع می بردند و در آن شب امیر عبد الصمد کرجیه بموکب همایون پیوست و از وقوع این حادثه عنان تمالک و تماسک از دست میرزا اسکندر بیرون رفت و قرین صد گونه حزن قلعه را گذاشته و ملک و مال را کان لم یکن انگاشته از بیم تیغ تیز روی بگریز آورد و لشکریان دست بغارت و تاراج برآوردند و چندان نقود و جواهر و اوانی سیم و زر و لطایف اقمشه و نفایس امتعه و اسب و سلاح ایشان بدست ایشان افتاد که رسم آز و نیاز از میان برخاست و حضرت خاقان سعید فتحنامها باطراف ممالک ترکستان و کابل و غزنین و قندهار و هندوستان و خوارزم و خراسان و طبرستان ارسال نموده شکر الهی بتقدیم رسانید و میرزا اسکندر چون عروس مملکت را طلاق داد بر وجهی که رجوع ممکن نبود از قلعه بیرون رفت و طایفه او را تعاقب نموده و خدمتش را گرفته بدرگاه عالم پناه آوردند امرا و ارکان دولت با او زبان سؤال برگشادند و هر چند از او سخنان پرسیدند از غایت انفعال شرمندگی جواب نداد و دهشت بروی مستولی گشته سر خجالت در پیش افکنده و مرحم خسروانه ملاحظه صله رحم نموده او را ببرادرش میرزا رستم سپرد که شاید شفقت اخوت مرعی دارد و فلک خود معامله دیگر پیش آورد و زمانه نقشی دیگر برآب زد چه میرزا رستم فرمود که بی لبث و درنگ چشم جهان بین میرزا اسکندر را میل آسیب رسانیدند و هر که این واقعه شنید جویهای خون از فواره دیده روان کرد و بگوش هر که این خبر رسید بر مفارقت نور باصره خویش رضا داد و مدت سلطنت آن شاهزاده عالیمقدار باختتام انجامید و دور خلافت او سر بهلاکت کشید نفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید

ذکر اجراء امور بر نهج نصفت و داد و تفویض مملکت مجدداً بشاهزادگان فرخ نژاد

و بعد از آنکه چنین فتحی مبین که طراز فتوحات سلاطین کامکار تواند بود روی نمود حضرت خاقان سعید لشکریان را از غارت و تاراج منع فرمود و ظل مرحمت و احسان بر مفارق اهل اصفهان گسترانید و همه را در حریم امن و امان ماوا داد و ثلث مال امانی بایشان بخشید و صد هزار دینار کپکی که نذر مزارات متبرکه فرموده بود بفقرا و ارباب احتیاج رسانید و بضبط مسالک و حفظ ممالک قیام نمود و بعضی از لشکریان را رخصت داد که بکرمان روند و خزاین را که مشحون بود بجواهر و اوانی زر و سیم و اسلحه هندی و مصری و چینیهای فغفور و مسکوکات نقره و طلا روانه دار السلطنه هرات گردانید و چون میرزا رستم مدتی دیر باز در ماوراء النهر و خراسان آثار اخلاص و جانسپاری بظهور رسانیده بود و سالها حکومت بعضی از عراق عجم کرده پادشاه دست نواز زمام ایالت ولایت اصفهان در قبضه اختیار او نهاد

او نهاوند را مجدداً بر سریر امارت و حکومت متمکن گشت و نسبت با رعایا و سایر خلق طریق رأفت و معدلت پیش گرفت و جرایم بعضی مجرمان را که پیش از این از ایشان صادر شده بود نابود انگاشت و رعیت که از جور و بیداد متفرق و پراکنده شده بودند از صیت معدلت او روی با وطن خود نهادند و میرزا رستم تا در قید حیات بود حکومت صفهان تعلق باو میداشت و همچنین آنحضرت نظر عنایت و عاطفت بر احوال میرزا بایقرا که در ایام جوانی سرآمد مردان میدان پردلی و پهلوانی بوده و در بشرهٔ همایونش امارات مردانگی و علامات فرزانگی مشاهده می‌افتاد انداخته حکومت ولایت همدان و قلاع بروجرد و نهاوند و تمامت لرستان بآنجناب تفویض فرموده مجموع این مملکت را برسم سیورغال باو ارزانی داشت و خدمتش را بانصاف و اتصاف وصیت کرده شاهزاده متقبل شد و نیز ایالت ولایت خوار و مملکت ری را بمیرزا اجل بن میرزا میرانشاه ارزانی فرموده حکومت دیار قم با میرزاده سعد وقاص که هر یک ثمرهٔ شجرهٔ سلطنت و جهانبانی بودند تفویض فرموده حاصل آن ممالک را باخراجات ملازمان شاهزادگان مذکور باز گذاشت

ذکر توجه رایات نصرت آیات حضرت پادشاه ممالک ستان بجانب شیراز و تفویض آن مملکت بمیرزا ابوالفتح ابراهیم سلطان

چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر از تنسیق ممالک عراق فراغت یافت عنان عزیمت بجانب ولایات فارس افراخت و فرزند ارجمند خویش ابوالفتح ابراهیم سلطان را الضبط آغروق باز داشت و چون ماهچهٔ طوق ظفر نگار از افق شیراز طالع گشت همای عنایت سایه بر سر ساکنان آن دیار که پیش از این بخدمات لایقه توسل بدرگاه عالم پناه جسته بودند سایه انداخت و حکام لرستان و شولستان و اعیان و دیگر سرداران بار و روی فرخنده نشان شتافته پیشانی خضوع و عبودیت بر زمین نهادند و بعنایت بیکران اختصاص یافته رایات افتخار بر آسمان رسانیدند و خواتین کامکار رفیع مقدار امیر مضراب بهادر با ایالت آنجا از موسوم گشت و مقرر چنان شد که دو هزار سوار نامدار ملازم او باشند و در هیولا امیر مشارالیه بعارضهٔ مرضی ممتحن گردید و بعد از دو روز مرغ روح بلند پروازش از قفس کالبد بکنگرهٔ عرش در طیران آمد و حضرت خاقان سعید بازماندگان او را نواخته عبید میرزا ابراهیم سلطان را طلب فرموده و انصاف و دولت را بضبط مملکت فارس تعیین نمود و فرمود که استدامت دولت موقوف بر مقادیر عبید و خدم است باید رعایت اینجماعت فراخور حال هر یک بتقدیم رسانیده آید و استقامت مملکت منوط و مربوط بر ملاحظهٔ امور جمهور و استحکام حدود و هر چند شاهزاده بنا بر رفاهیتی که در جبلت همایونش مرکوز بود در تنسیق امور شرعی و ملکی احتیاج بمرشدی نداشت و همچنین آنحضرت نیز میدانست اما شفقت پدری باعث بر آن شد که کلمهٔ چند در باب جهانگیری بر زبان گوهرفشان بگذرانند که جای آن داشت که تیر دبیر بقلم زرین بر صفحهٔ خورشید نگارد و بالجمله شاهزادهٔ جوانبخت زمین خدمت بوسیده قبول نمود که از مقتضای وصایای ارجمند سرموئی تخلف جایز ندارد و اعیان ولایت فارس چون مخایل فراست و کیاست و بزرگی و جلال در ناصیهٔ شاهزاده دیده بخدمتش مبادرت نمودند و شاهزاده نیز دست در باب موهبت بگشاد و بارگاه سپهر احتشام را مرجع و ملاذ خواص و عوام ساخت و صیت مناقب اخلاق حمیده و اوصاف پسندیدهٔ او در اقطار و امصار عالم باندک زمانی اشتهار یافت و حضرت خاقان سعید چون خاطر اشرف از ضبط ممالک فارس و عراق جمع ساخت عنان عزیمت دولت و سعادت بصوب خراسان انعطاف داد و از تختگاه فارس بدارالعباده یزد آمد و از آنجا براه بیابان مغیشان روان شده مراحل طی کرده در بیست و دوم رجب بدارالسلطنهٔ هرات نزول فرمود و سرداران اطراف و اکناف و گردنکشان آفاق روی بدرگاه عالم پناه آوردند از آنجمله امیر بسطام جاگیر که از عظما امراء عراق عجم بود و تاج الدوله برادر کیومرث بود از رستمدار و نصرالله صحرائی از ساوه و شاه اویس بن علی سلطان تواجی از غزنین و غیرهم در دارالسلطنهٔ هرات از موائد انعام و احسان حضرت خاقان محظوظ و بهره‌مند گردیدند

ذکر بعضی از قضایای ماوراءالنهر و ترکستان و تشریف آوردن میرزا الغ بیک بعد از معاودت آن حضرت

جناب میرزا الغ بیک از سمرقند ایلچی فرستاده میرزا میرک احمد را طلب داشت و او توهم نموده گفت من بنده و دولتخواهم اما از مزاج میرزا الغ بیک ترسانم اگر از توجه بخدمت توقفی واقع شود معذور خواهم بود و میرزا الغ بیک امیر بایزید پروانچی که مقرب و معتمد او بود باندکان پیش میرزا میرک احمد روان ساخت و پیغام داد که سخن بایزید سخن منست هر عهد که خواهد با او در میان آورد تا بر آن وفا نمایم امیر بایزید باندکان پیش او رفت و هر چند سعی نمود بجائی نرسید اما وعده کرد که چند روز بعد از این پسر خود را بخدمت فرستد امیر بایزید بازگشت و آن ماجرا عرضه داشت و آن وعده بسر آمد و آن پسر نیامد و میرزا الغ بیک بجانب اندکان توجه نمود و میرزا میرک احمد قلاع آنحدود را محکم ساخته بکوههای سخت و بیشهای پر درخت پناه برد و میرزا الغ بیک قلعهٔ خصیبی را که منیع‌ترین قلاع او بود محاصره کرده مسخر گردانید و اموال فراوان بدست لشکریان افتاد و کوتوالی آنجا را بپاینده یکاول داده بطرف اندکان روان شد و چون بدانجا رسید شنید که میرزا میرک احمد از بازگشتن آنجناب خبر شده با لشکر مغول که بمدد او آمده بودند عازم اندکان شده و امیر موسیکا و امیر محمد تابان و قتلی قوچین و دیگر سرداران بآهنگ جنگ از اندکان بیرون آمدند و بحوالی اوش رسیدند و چون از حال یاغی خبری نداشتند بی اختیار بمنزل نزول کردند و از شرایط حزم غافل ماندند و میرزا میرک احمد از ایشان خبر داشت تاکه بر سر اندکان تاخت امراء مذکور و دیگر بهادران از اتقبل آورده امیر رستم پسر امیر سلیمانشاه جنگ کنان باندکان در آمده و میرزا میرک احمد را گرفته بولایت خود باز گشتند و چون خبر معاودت خاقان سعید بسمع میرزا الغ بیک رسید از سمرقند بیرون آمده عازم خراسان شد و بعد از قطع منازل بدارالسلطنهٔ هرات تشریف آورده بسعادت دستبوس حضرت خاقان سعید مشرف شد و انواع عطوفت و عنایت درباره فرزند سعادتمند از آنحضرت صدور یافت و در این اثنا پرتو آفتاب عنایت حضرت خاقان سعید بر وجنات روزگار چهر سپهر خلافت میرزا بایسنغر تافت و ولایت طوس و مشهد و ابیورد و سملقان و جرمقان و جنوشان و نسا و باورد و استراباد و کبود جامه با مع مضافات و منسوبات بدیوان او باز داشت و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که قلعهٔ اختیار الدین را که ملک فخرالدین متصل بدیوار شهر هرات آنرا ساخته و پرداخته بود و حضرت صاحبقران بتخریب آن فرمان داده بود بحال عمارت باز آوردند و بموجب نسخه هفت هزار مرد در آنجا کار کردند تا باتمام رسید والعهدة علی الراوی

ذکر فرستادن حضرت خاقان سعید استمالت نامه نزد میرزا میرک احمد بجانب اندکان و آمدن ایلچی از پیش قرا یوسف

چون میرزا میرک احمد امرا را گذشت چنانچه مذکور شد توهم او زیاده گشته عزم کاشغر نمود که از آنجا پیش محمد خان رود و حضرت خاقان سعید خبر عزیمت او شنیده توکل نام نوکر خود را با استمالت‌نامه نزد وی فرستاد بر این منوال که اطال الله تعالی بقاؤه فی العلو و السعادات الابدیة و الحصول و المرادات السرمدیة وفور سلام و تحیت که نسایم آن از محض اشفاق باشد بر ریاض نفحات حفاظ گذرد و در تزیین عمر باقی و محلی بحلیهٔ جاودانی تأمل نماید و همگی خاطر را متعلق احوالی شناسد که در شانزدهم ربیع الاول از دار السلطنه هرات لقا او میسر باد و شکر مواهب یزدانی واجب است الحمد لله که چنین استماع میرود که میان تو و فرزند الغ بیگ بمجرد سخنان نامعتبر اهل فساد صورتی که موجب تضمن تشویش بلاد و عباد باشد روی نموده و این خبر در مملکت عراق بما رسید بسبب بعد مسافت بتدارک آن نپرداختیم و چون بدار السلطنه هرات رسیدیم شنیدیم که آن فرزند عازم مغولستان است و همچنین بعنایت بدیع و بعید نمود چه بکمال اشفاق اینجانب بنسبت برادران و فرزندان من المهد الی اللحد معلوم دارد و وثوق کامل و اعتماد شامل آنکه از سر استظهار تمام متوجه شود تا بنای پدر و فرزندی کالجبال الراسیات ثابت باشد و بهمین صورت از روی صلهٔ رحم و غمخواری مسلمانان واقع افتاده و از تخلف و تصلف و غدر و مکر خالی است جمعی که ملازم اند شاید که متوهم شده آن فرزند را مانع آیند و حرکات ناشایست از ایشان اختیارا و اضطرارا صادر شده مجموع قوم را ایمن سازد که جرایم همه را عفو فرموده‌ایم الماضی لا یذکر حقا ثم حقا که همه را در پناه رأفت ماوی خواهیم داد و التوفیق من الله المنان عمرت چه منتجه حزم باقی باد و در خلال این احوال امیر قرایوسف از خواص و مقربان خویش برادرشاه نامی که بعقل و کیاست و فهم و فراست و تدبیر و لطف تقریر در ولایت آذربایجان در میان خاص و عام اشتهار تمام داشت بدرگاه عالم پناه فرستاده بوسیلهٔ امرا کبار مکتوبی که همراه او بود بعرض رسانید مضمون آنکه اگر حضرت خاقان سعید قلعهٔ سلطانیه را باینجانب ارزانی دارد آنچه وظیفهٔ اخلاص و دولتخواهی باشد بتقدیم رسانم آنحضرت در جواب فرمود که علامت راستی قرایوسف آنست که یکی از پسران خود را پیش ما فرستد و چون او بدین خدمت قیام نماید سلطانیه و آنچه بار او باو ارزانی داریم و ایلچی او را نوازش فرموده باز گردانید و مقارن اینحال خبر رسید که میرزا ایجل که حضرت خاقان سعید بعد از فتح ممالک عراق و فارس او را بحکومت ری تعیین نموده بود بعارضهٔ چند روزه درگذشت   در بقا که آفتاب مقبل نماند   در بقا که شهزاده ایجل نماند   و حضرت خاقان سعید از واقعهٔ میرزا ایجل کوفته خاطر و پریشان دل شده بجای او میرزا الکنگر بضبط ولایت ری فرستاد و امیر یوسف خواجه و امیر عناشرین و امیر عجب مقرر شدند که در حدود آن ولایت باشند و چون خبر توجه امیر قرایوسف بسلطانیه مسموع پادشاه جهانگشا گشت امیر ابراهیم و امیر جهانشاه را با بیست هزار قوشون آراسته فرستاد که با امیر الیاس ملحق شده متوجه جانب ری شوند و باتفاق امرا که در آنحدود اند اگر قرایوسف تعلق و تعرض بممالک محروسه رساند بمقابلهٔ او در آمده مانع شوند امرا بامتثال مثال مبادرت نموده آنچه مقتضی فرمان بود بجای آوردند

ذکر استیلاء و استعلاء قرایوسف بر اران و آذربایجان و مضافات و منسوبات و محاربهٔ او و شیخ ابراهیم والی شروان و انهزام شروانیان و گرفتاری پادشاه ایشان

بعد از کشته شدن سلطان احمد جلایر امیر قرایوسف رایت استبداد و استقلال برافراخت و از سرداران و گردنکشان هر که با او دوستی ورزید بعنایات سیورغال او را از اقران ممتاز ساخت مؤید این مقال آنکه امیر باباحاجی کاوردی که در زمان امیرزاده ابابکر تا چهار فرسنگی تبریز میرفت و غارت میکرد و بانواع جسارات دیگر اقدام مینمود آخر کس پیش قرایوسف فرستاد که من از سر اخلاص بخدمت تو می‌آیم قرایوسف گفت همینی از غایت مردی و پردلیست و فکر کرد که اگر باباحاجی در دعوی خویش صادقست من او را بنوعی تربیت کنم که آثار آن در اقطار و امصار بظهور رسد و مروت و مردی خود را بر عالمیان ظاهر گردانم و فرستادهٔ او را نواخته باز گردانید و باباحاجی بی توقف با برادران و فرزندان و ملازمان بخدمت قرایوسف شتافت و امیر قرایوسف مقدم ایشان را گرامی داشته همه را اسب و جامه و زر انعام فرمود و باباحاجی و برادران و فرزندان او را طویها داده در مجلس خاص ایاغ گرفت و قریهٔ قلعهٔ کاوردی را با توابع و لواحق و ششصد قریه و مزرعهٔ دیگر برسم سیورغال باو ارزانی داشت و حکم کرد که باباحاجی مادام که در اردو باشد در دیوان مهر زند و بی صوابدید او ارکان دولت هیچ مهمی فیصل ندهند و دیگر عنایات که تفصیل آن موجب تطویل شود شامل حال حاجی مذکور و برادرش حاجی محمد و متعلقان او شد القصه در آن زمان که سلطان احمد بر قصد قرایوسف متوجه تبریز شده بود از امیر شیخ ابراهیم شروانی استمداد نمود و چون میان ایشان اساس دوستی محکم بود امیر شیخ ابراهیم پسر خود کیومرث را با جمعی بخدمت سلطان احمد فرستاده شروانیان در روز جنگ قریب بتبریز رسیده فرود آمدند تا زمانی از رنج و تعب راه برآسایند اتفاقا طایفهٔ اتراکمه که بجنگ رفته بودند و از برای جزوی نفع خود میگشتند بمنزل کیومرث رسیدند دیدند که فرقه بفراغ بال نشسته و اسبان را بعلف رها کرده اند ترکمانان شمشیرها کشیده بدر خرگاه کیومرث رفتند و خرگاه را دریده خدمتش را بگرفتند و مردم دیگر با ترکمانان اتفاق نموده اردوی کیومرث را غارت کردند و اموال فراوان بدست ایشان افتاد و تراکمه کیومرث را مقید ساخته پیش قرایوسف بردند و چون خبر گرفتاری ولد اعز امیر شیخ ابراهیم رسید رسول چرب زبان با تحف و هدایای فراوان نزد قرایوسف فرستاد و در اطلاق کیومرث شفاعت نموده متقبل شد که اگر پسرش بسلامت باو رسد مبلغی خطیر ارسال نماید و قرایوسف بخشونت زبان عتاب و مخالفت برگشاد که مملکت شروان در جوار تبریز واقع شده شیخ ابراهیم با والی بغداد محبت و صداقت میورزد و با حاکم تبریز در مقام مخالفت و عداوتست و این صورت باری در نظر عقل پسندیده نمی‌آید اکنون ممالک آذربایجان مع مضافات و عراق عرب و دیار بکر در تحت تصرف ماست میباید که امیر شیخ ابراهیم با ما یکدل و یکجهت باشد و بواسطهٔ مروت و انسانیت که در جبلت ما مرکوز است فرزند اعز او را برحسب دلخواه بجانب شروان گسیل میکنیم امیر شیخ ابراهیم باید که از مخالفت ما مجتنب و محترز باشد و طریق موالات مسلوک دارد و قرایوسف بعد از آنکه آنچه در خاطر داشت با ایلچی شروان گفت فرمان داد که بند از پای کیومرث برگرفته او را بتشریفات فاخره بنواخت و رسول را نیز بصلات و عطایا سرافراز ساخت و هر دو را رخصت انصراف داده چون چندگاه بر این قضیه بگذشت قرایوسف شنید که میرزا اسکندر از اصفهان با لشکر آراسته بیرون آمده و داعیهٔ آن دارد که متعرض ولایت آذربایجان شده باشد لاجرم از تبریز نهضت نموده بسلطانیه رسید و بواسطهٔ رصانت قلعه دست نیافت لکن آتش نهب و غارت در آنحدود

در آنحدود و نواحی زد و از آنجا بحوالی همدان آمد اکثر لشکر ترکمان بیمار شدند و قرا یوسف نیز رنجور گشت بنابراین العودُ اولی را خوانده عنان عزیمت بجانب تبریز منعطف گردانید و چون سایهٔ
وصول بر مقصد انداخت شنید که امیر شیخ ابراهیم والی شیروان توهمی بیجا بخود راه داده و فرزند خود کیومرث را بعلت آنکه محبت و دوستی قرا یوسف در خاطر داشت بقتل آورده و جمعی
انبوه از ولایت شیروان جمع آورده و پسران سید علی شکی را با خود متفق ساخته و کوستندیل حاکم گرجستان با ده هزار سوار باو پیوسته بعزم جنگ بیرون آمدند و قرا یوسف امیغی را از
فتوحات روزگار خود دانست و باحضار لشکرها فرمان داد و باطراف خبر فرستاد که هر که با ما یکدل و یکجهت است باید که در این معرکه حاضر شود و قرا یوسف در آن زمان متوجه قراباغ شده حکم کرد که
بابا حاجی راه اردبیل را محافظت نماید و از آنحدود باخبر باشد و لشکریان اران و موقان بقرا یوسف پیوستند و سپاه تومان نخجوان نیز باو ملحق شدند و قرامان از مردم خود هفت هزار
جمع کرده برسم منقلای روان شد و قرا یوسف با لشکری از مور و ملخ افزون از عقب قرامان در حرکت آمد و امیر شیخ ابراهیم با امرا و عظمای آنحدود بر کنار آب کر خیمهٔ اقامت زده
بودند چون ترکمانان در برابر یاغی رسیدند بی تحاشی از آب بگذشتند و قرامان و خواهرزادگان بسطام میان یورت یاغی در آمدند و مردم شیروان گریخته ملک گرج با سواران
پای ثبات بفشردند و قرا یوسف که آنحال مشاهده کرد فی الحال بر سر ایشان تاخت و گرجیان را در میان گرفته اکثر آن سپه را بقتل آوردند و ملک گرجیان گرفتار شد و بعضی
سرداران روی بگریز آوردند و در آنحال امیر شیخ ابراهیم خواست که اسب خود را از خندق که پیرامون اردو کنده بودند بجهاند از مرکب بیفتاد و دو دست و پنجه ترکمانی مجهول باو رسیده
اسب و جامه اش بستد و امیر شیخ ابراهیم از شدت درد دست حال خود با ترکمان گفت و آنشخص فوطه در گردن والی شیروان کرده او را پیش قرا یوسف برد و فرزندان او مثل غضنفر و سید الله
و خلیل الله و منوچهر و عبدالرحمن و نصرالله و هاشم و ارکان دولت او چون قاضی بایزید و امیر هوشنگ با اولاد اسیر و دستگیر شدند و همچنین طبیب و منجم و گوینده و دیگر ملازمان
شیروانشاه را گرفته پیش قرا یوسف آوردند و آنچه از اعیان بودند بر حسب فرمان مقید شدند و چون جماعه لشکر شیروان در آن جنگ زیادتی نموده بودند قرا یوسف حکم کرد که ایشانرا الغرض
رسانند و مردم گرجستان که گرفتار شده بودند همه را بقتل رسانیدند و ملک گرج را در مجلس حاضر ساخته چون از بشرهٔ او آثار تمرد مشاهده کردند پیر بداق یک ضرب باو زد و قرا یوسف
نیز ضربی زده جهنم او را کفایت کردند و قرا یوسف امیر شیخ ابراهیم و اولاد و اتباع او را مقید به تبریز برد و چون اهالی تبریز از شیخ ابراهیم راضی و شاکر بودند هر کس از ایشان که در مجلس
قرا یوسف راهی داشتند نکوئی و حسن معاش او را بعرض رسانیدند و امیر شیخ ابراهیم پادشاهی شیرین سخن و عیاش بود و صحبت ارباب حسن و ملاحت میلی تمام داشت و پیوسته کلمات
ندیمانه از وی بقرا یوسف میرسانیدند و چند نوبت امیر شیخ ابراهیم کسان بخدمتش فرستاده باموال جزیل وعده داد و امیر قرا یوسف مردی صاحب کرم و با مروت و ساده دل از سر جرایم
عظیم بسهولت میگذشت و امیر شیخ ابراهیم از در تملق و عذرخواهی در آمده کدورت قرا یوسف بصفا تبدیل یافت و امیر شیخ ابراهیم اموالی که از زمان یزدجرد بن شهریار در خزانهٔ آبا و اجداد
او موجود بود فرمود تا از قلاع آورده همه را فدای عرض و نفس خویش گردانید و دیگر جواهر و نقود قبول فرمود که بدهد و قرا یوسف در مقام عنایت آمده گفت با وجود آنکه از شیخ ابراهیم
انواع حرکات ناشایست بدولت ما صادر شد اگر از وی عفو کنیم و او را بحکومت شیروان روان سازیم هر آینه صیت مردی و مروت و کرم ما در اقطار آفاق انتشار یابد و حسن
اشفاق و مراسم اخلاق ما بر عالمیان روشن گردد و این سخن را قرا یوسف در مجلس خاص با ارباب اختصاص میگفت و مقارن اینحال کسی از زبان امیر شیخ ابراهیم بعرض رسانید که خدمتش
میگوید که دست من بسیار درد میکند اگر جرعهٔ از فیض فضل خویش بکام این بندهٔ خاکسار حواله فرمائی شاید که وجع اندکی تسکین یابد اگر شراب خوری جرعهٔ فشان بر خاک از آن گناه
که نفعی رسد بغیر چه باک و آن شخص امیر قرا اتابک پیر بداق بود که امیر شیخ ابراهیم را نگاه میداشت قرا یوسف فرمود که او را بمجلس حاضر سازند و چون والی شیروان در آمد او را ایاغ دادند و او
چندان سخنان دلپذیر بر زبان آورد که قرا یوسف شیفتهٔ او شده و هم در آن مجلس فرمود که بند از پایش بیرون آوردند و او را در پهلوی خود بنشاندند و امیر قرا یوسف پیر بداق را نیز طلب کرده او بر حسب
فرمان آمده با امیر شیخ ابراهیم کاسه داشت در این اثنا اخی قصاب و صدور و اعیان تبریز نثارها آورده و با امیر قرا یوسف ملاقات کردند و گفتند که هرچه امیر شیخ ابراهیم از نواب دیوان
قبول کرده است ما متضمن میشویم که از آن ادا نمائیم مشروط آنکه حکم شود که ارباب حوالات در عوض زر اجناس بگیرند و امیر شیخ ابراهیم مبلغ هزار و دویست تومان قبول نمود و قرا یوسف ملتمس ایشان
مبذول داشت و روز دیگر درباب حکومت امیر شیخ ابراهیم نامه نوشتند مضمون آنکه ما حکومت شیروان را از حد دشکی تا دربند باب الابواب از بلاد و بقاع بدستوری که پیشتر امیر شیخ ابراهیم
متصرف بود باو ارزانی داشتیم باید که هیچ آفریده در آن ولایت بخلاف حکم او دخل نکند و امیر شیخ ابراهیم داروغگان و ضابطان بولایت شیروان فرستاده از دیوان قرا یوسف
برات بر اخی قصاب و جمعی که ضامن شده بودند می نوشتند و ایشان رخوت و امتعه بمحصلان میدادند و برات بجنس پیش امیر شیخ ابراهیم میبردند و نوشتها از او بر مال مملکت میستاندند
و در اندک زمانی آن وجه را دادند و امیر شیخ ابراهیم در آن زمان حریف و انیس قرا یوسف بود و چون فصل بهار رسید رخصت انصراف یافته بجانب ولایت خود باز گردید

ذکر نهضت امیرزاده سعد وقاص از بلدهٔ قم و رفتن قرا یوسف

در عاشر ربیع الاول سنه ثمان عشر و ثمانمائه عرضه داشت امیرزاده
سعد وقاص از جانب قم بپایهٔ سریر خاقان سعید رسید مضمون آنکه امیر بسطام جاگیر توجه قرا یوسف بجانب سلطانیه شنیده و پسر خود را آنجا گذاشته پیش بنده آمده است و او را
گرفته مضبوط نگاه داشته ام هرچه حکم شود عمل نمایم این عرضه اشرف خاقان سعید گران آمده فرمود که بسطام تربیت کردهٔ ماست چون دشمن قصد او کرده پناه بولایت ما آورده
سزاوار آنست که بمال و لشکر مدد او کنیم اخذ و قید او در نظر عقل بعید و بدیع مینماید باید که چون نوشته باو رسد بی توقف او را مطلق العنان گردانیده بوجهی رعایت کند
و مقرر شد که اردشیر تواجی پیش امیرزاده سعد وقاص رود و در این اثنا طایفهٔ از مردم مفسد بی عاقبت با شاهزاده گفتند که پیشکشی مثل بسطام داری هیچ به از آن نیست که
بخدمت قرا یوسف روی و پای بر معارج سروری و مهتری نهی و او مدت العمر از تو ممنون خواهد شد امیرزاده سعد وقاص سخن آن جماعت فریفته شده قتلق خواجه را بضبط آغروق

قم گذاشت و بسطام را گرفته با سیصد سوار قدم در بیابان ادبار نهاد و چون بمقصد رسید امیر قرا یوسف شرایط اعزاز و احترام بجای آورده با شاهزاده گفت تو سروی بسوی چمن آمدی سوی خانه خویشتن آمدی و باستظهار امیرزاده سعد وقاص قرا یوسف طمع در ولایت عراق عجم کرده و بسطام را گذشته تربیت فرمود و شاهزاده در آنجا میل اقامت نموده قرا یوسف پسر امیر بسطام را بجانب قم روانکرد تا حرم محترم امیرزاده سعد وقاص را باذربایجان رساند و چون شاهزاده خاتون آغا بیکی بنت امیرزاده میرانشاه که بانوی عاقله بود شنید که اخی فرخ رسید با خود اندیشید که سعد وقاص غلط فاحش کرده که پناه بدشمن برد اگر ما بآنجانب رویم ناگاه ترکمه قصد او کنند حال ما در میان مردم بیگانه بکجا رسد و تدبیری در خاطر گذرانیده نوکران خود را مکمل گردانید و چون ترکمانان رسیدند بآنجانب همه را گرفته و جمعی که بنابر تحریک ایشان میرزا سعد وقاص روی در بادیه هجران نهاده بود همه را بقتل رسانیده و دو کس از آنقبیله را مصحوب نوکر خود بشیراز پیش حضرت خاقان سعید فرستاده و آنحضرت مهد علیا را در این امر بسیار تحسین فرموده و شیراز را در عایت نموده شیخ علی نوکر میرزا رستم را همراه او ساخت با استمالت نامه روانه جانب قم گردانید

ذکر مخالفت میرزا بایقرا بتحریک میرزا اسکندر و قتل میرزا اسکندر بفرموده دیگر برادرش

چون میرزا رستم برادر خود میرزا اسکندر را میل کشید حضرت خاقان سعید او را ببرادر کوچک او میرزا بایقرا سپرد تا خدمتش را در ظل شفقت مأوی داده از حال وی نیک باخبر باشد و میرزا اسکندر را با وجود آنکه چنان واقعه روی نموده بود هوسی باخود خیال سلطنت می بست و در مقام فتنه انگیزی قدم مینهاد و چون بواسطه رفتن میرزاده سعد وقاص بجانب یاغی مملکت قم و کاشان تا حدود همدان بهم برآمد میرزا اسکندر فرصت غنیمت شمرده با برادر خود میرزا بایقرا گفت که بعد از این در بیرحدا اقامت متصور نیست چه لحظه امیرزاده سعد وقاص با لشکر ترکمان عنان ریز پیدا خواهد شد و آنزمان مجال گریز نخواهد بود و جمعی را انگیز کرد که میرزا بایقرا را بر آن داشتند که عازم شیراز شود و میرزا بایقرا بحق عرض خواهان شنیده باتفاق میرزا اسکندر متوجه فارس گشتند و مراد نام نوکر میرزا اسکندر از عقب بجانب اصفهان گریخت و کیفیت حادثه را بعرض میرزا رستم رسانید و میرزا رستم خواست که عقد جمعیت ایشان گسیخته گرداند لاجرم جمعی را بر سر راه فرستاده و ترکمانیان در حوالی جرباد قان بمخالفان رسیدند و از ضعف طالع و بخت بد بلکه از اراده احد صمد میرزا اسکندر بدست لشکریان میرزا رستم گرفتار شده او را باصفهان بردند و میرزا بایقرا بدین سبب فتوری در عزیمت پیدا شد و چندروز در کندمان توقف نمود و چون خبر مخالفت میرزا بایقرا و توجه او بجانب شیراز مسموع میرزا ابراهیم سلطان گشت بعد از تقدیم مشورت نوکران میرزا اسکندر که در شیراز بودند چون سونج خواجه و یزید داروغه و ان و غیرهم را گرفته و بند کرده مصحوب معتمدی روانه خراسان گردانید و ایشان چون بخانه چشتی که میان ابرقو و مشهد مادر سلیمانست رسیدند بندها را شکسته و کوتوال را کشته بکندمان میرزا بایقرا رفتند و شاهزاده را بر توقف و تاخیر ملامتها کردند و میرزا بایقرا چون هوس جهانگیری در سرش بود باردیگر لوای جلادت برافراخت و میرزا ابراهیم سلطان لشکرها مرتب ساخته باستقبال از شیراز بیرون آمده در نواحی بیضا شیران بیشه هیجا بهم رسیده صف کشیدند و چون تنور حرب گرم گشت بعضی از ملازمان میرزا ابراهیم سلطان مانند مسعود شاه شل و غیره بجانب میرزا بایقرا رفتند و زمره از عراقیان نیز آهنگ مخالفت درست کردند و میرزا ابراهیم سلطان که همعنی را دریافت عنان بجانب شیراز تافت و شب بشهر در آمده والده خود طوطی آغا را با خزانه آنچه توانست برگرفت و تا ابرقوه در هیچ مکانی توقف ننمود و میرزا بایقرا صباح جمعه بدروازه اصطخر آمد و تا چاشتگاه سواره بایستاد و سادات و قضات و دستار بندان و کلوبان شهر بنابر ضرورت بقدم استقبال بیرون آمدند و شاهزاده را باعزاز و اکرام تمام بشیراز در آوردند و چون خبر استیلای میرزا بایقرا در اصفهان بسمع میرزا رستم رسید میرزا اسکندر را که منبع آن فتنه بود از میان برداشت

ذکر توجه حضرت خاقان سلیمان مکانی بجانب تخت گاه سلیمانی نوبت ثانی

چون خبر مخالفت میرزا بایقرا بسمع همایون حضرت خاقان سعید رسید رای عالم آرای اقتضای آن کرد که پیش از آنکه قوت او زیاده شود تدارک آن مهم نموده آید و با مضاء این عزیمت امیر جلال الدین فیروزشاه را با بهادران کینه خواه از راه بیابان یزد بعراق فرستاد تا در ظل رایت میرزا ابراهیم سلطان جای گرفته در دفع خللها سعی نمایند و امیر غیاث الدین شاه ملک را بجانب بدری ارسال نمود که با امرا که در آنحدود بودند بپیوندد و باتفاق طرق فتنه و شورش را سد کردانند و فرمان قضا مضا شرف نفاذ یافت که امیر شیخ لقمان برلاس بقندز و بقلان رفته و لشکرهای آن نواحی را جمع آورده باردوی اعلا رساند و چون جنود ظفر ورود در درگاه عالم پناه مجتمع شدند حضرت خاقان سعید در هفتم جمادی الاخر پای مبارک در رکاب ظفر انتساب آورده از دارالسلطنه هرات نهضت فرموده در مزار متبرک جام از فرستادگان قرا یوسف جاسوسی گرفتند و احوال عراق عجم و آذربایجان معلوم کردند و در آن ایام قاصد میرزا الغ بیک از جانب سمرقند رسید معروض داشت که محمد خان پادشاه مغولستان بعالم بقا خرامید و نقش جهان خضر خواجه اغلان را بجای او نشاندند و چون اعلام ظفر فرجام بجانب بسطام رسید امیر سید علی کیا در صحبت امیر علاء الدین علیکه بپایه سریر اعلا آمده بعنایت سرافراز شد و از برای نسق لشکر بولایت خود مراجعت کرده و امیر حسن کا از قلعه فیروزکوه باردوی گردون شکوه آمد و معصوم برادر امیر بسطام جاگیر از طرف اردبیل رسیده و حالات آذربایجان و قرا یوسف ترکمان مشروح معروض داشت و فرمان قضا مضا نفاذ یافت که امرا که در حدود ری بودند بجانب شیراز توجه نمایند و همچنین حکم شد که امیر فیروزشاه در رکاب میرزا ابراهیم سلطان روان شود و هر دو سپاه در عین دولت و اقبال متوجه مقصد شدند

بدین گونه رفته تا قصر زرد ز گرد سپه شد هوا لاجورد

و میرزا ابراهیم سلطان چنانچه مقرر شده بود با لشکرهای بی پایان عازم شیراز گشت و چون میرزا بایقرا از همعنی آگاه شد در مضیق تفکر و اندیشه افتاده گاهی خود را تسلی میداد که ممکن نیست که آنحضرت بنفس همایون آمده باشد و چون میرزا ابراهیم سلطان بحوالی شیراز رسید میرزا بایقرا چهار دیوار شهر را پناه ساخت و موکب خاقان سعید بحدود قم و کاشان رسیده از آنجا بجانب اصفهان رفت و در آنموضع قاصد میرزا ابراهیم سلطان آمده معروض داشت که میرزا بایقرا در شیراز سر مخالفت در روی کشیده متحصن گشته از استماع این خبر فرمان فرمای بحر و بر از آنموضع عنان بر سبیل ایلغار روی توجه بملک

بملک فارس نهاد و بعد از طی مراحل چتر همایون فال سایهٔ اقبال بر ظاهر شیراز انداخته عرصهٔ آن بازهت میدان سعادت محل سرادق عظمت و حشمت گشت و چون میرزا بایقرا از وصول
رایت نصرت شعار خبردار شد حیرت و دهشت بر ضمیرش استیلا یافت و کس پیش غیاث الدین بایسنقر فرستاده التماس نمود که در پایهٔ سریر اعلا زبان خجسته بشفاعت بگشاید
شاهزادهٔ جوان بخت ملتمس او مبذول داشته بعرض خاقان سعید رسانید که هر چند از میرزا بایقرا حرکات ناشایست صادر شده اما تا عاصی مرتکب معاصی نشود مضمون العفو عند
القدرت که بهترین ملکات است بوضوح نه پیوندد و اکنون اگر رخصت شود او را با تیغ و کفن بدرگاه پادشاه زمین و زمن آورم و آنحضرت مسئول فرزند خود باسعاف و انجاح مقرون
داشته از زلات میرزا بایقرا درگذشت اما دو سه کس را از مردم بدآموز معروض آتش خشم جهانسوز گردانید و خاص از برای نفع عام بیاسا اختصاص داد **ذکر بعضی از
وقایع متفرقه و تفویض ایالت عراق عجم بمیرزا الیاس خواجه** چون میرزا بایقرا از غایت شرمندگی و کمال انفعال مجال نداشت که
دیگر بملازمت حضرت خاقان سعید ستوده خصال اقبال نماید و اقامت او در آن ممالک مقرون برضای سلطنت نبود رای عقده گشای آنحضرت مقتضای آن کرد که او را بجانب
گرمسیر و قندهار فرستند تا روزی چند در مصاحبت میرزا قیدو باشد و خدمتش را بمعتمدی سپرد و روانهٔ آنصوب گردانید و موکب همایون بشیراز آمده حکم شد که امرا با لشکریان که
در عهدهٔ ضبط و اهتمام ایشان اند بعلفخوارها روند و در این اثنا حکام لرستان و سرداران شولستان بدرگاه سلاطین پناه آمدند و ملک گرگین والی ولایت لار با تحف و
هدایای بیشمار بموکب همایون پیوست و آنچه آورده بود بوسیلهٔ امرا کبار معروض گردانید و خدمات او عز قبول یافته منظور نظر عاطفت گشت و آنحضرت همه را بعنایت بیکران
مسرور گردانید و باقی ماه مبارک رمضان را در شیراز گذرانید و چون هلال فرخ فال شوال روی نمود حضرت خاقان سعید علی الصباح به نیت اقامت صلوة عید صباح متوجه مصلی
شد خوشا نسیم مصلی و آب رکناباد غریب را وطن خویش میرود از یاد و چون ولایت عراق عجم بار دیگر بفر التفات خسروانه زیب و زینت یافت حضرت خاقان سعید خواست
که ضبط و نسق آن ولایت را ببرداری صاحب وجود حواله فرماید که رعایا در کنف رعایت او زندگانی توانند کرد بعد از تقدیم مشورت قرعهٔ اختیار بر نوئین رفیع مقدار امیر مبارز
الدین الیاس خواجه بهادر که ماحی آثار رستم و اسفندیار بود افتاد و زمام مهام آن دیار در قبضهٔ اقتدار عدالت و شجاعت او قرار گرفت و یرلیغ جهانمطاع بنفاذ پیوست که مال و متوجهات
ملک قم و کاشان و ری و رستمدار تا حدود گیلان در وجه اخراجات لشکریانی که ملازم او باشند مصروف گردانند و او بمقتضی سویت و عدالت درگذرند و با سپاهی و رعیت معاش کند
بنوعی که یوم یقوم الحساب از عهدهٔ جواب بیرون تواند آمد و چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر از جانب عراق فراغت یافت بعزم زیارت قطب السالکین شیخ ابواسحق قدس سره متوجه
کازرون شد و از روح مقدس آنحضرت و سایر اکابر استمداد همت نمود و براه کول بار دیگر عزیمت شیراز فرمود و کرة بعد اخری ایالت آن ولایت بفرزند سعادتمند خود میرزا ابراهیم
سلطان ارزانی داشت و بعد از آن رایات نصرت نشان از تخت سلیمان بجانب دار الامان کرمان در حرکت آمد **ذکر توجه رایات گیتی ستان
بجانب کرمان و مراجعت نمودن** در نوبت اول که حضرت خاقان سعید متوجه عراق و فارس گشت ایلچیان باستحضار سلطان اویس پسر ایدکو بکرمان
فرستاد و بنا بر آنکه از حکام ولایت شیراز خراب شده بود و در خزانهٔ او هیچ نمانده بود که پیشکشی سرانجام نماید در انقیاد حکم تعللی نمود و دست در اهالی و مشایخ و موالی و سوقیه زده بهزار
زحمت اندک بیلاکی که لایق ملازمان حضرت نبود ترتیب داد و او را باردوی همایون فرستاده نوکر سلطان اویس او را در یزد بموقف عرض رسانید و معروض داشت که سبب توقف
او غیر این نشد که تهیهٔ اسباب سفر و ترتیب تحف و هدایا که سزاوار ملازمان آستان دولت باشد مشغول گشت و عنقریب بدرگاه گیتی پناه خواهد رسید و آنحضرت از کمال لطف و کرم
رقم عفو و اغماض بر جریدهٔ جریمهٔ بی ادبی او کشیده عازم خراسان گردید و در نوبت دویم که حضرت خاقانی مملکت فارس و آن ولایت را از دست تصرف میرزا بایقرا انتزاع نموده سلطان
اویس مادر خود آغاجه را که بچشم اعزاز و احترام در روی مینگریست بدرگاه پادشاه اسلام روانه کرد و چون هنگام آمدن ترتیب نثار و پیشکش را بهانه ساخت و ایشان در شیراز سعادت زمین بوس
حاصل کردند و آنحضرت از احوال سلطان اویس استفسار نموده جواب دادند که در همین چند روز میرسد و چون زمان آمدن سلطان اویس امتداد یافت حضرت خاقان سعید فرستادگان
او را عتاب و مؤاخذات فرموده و این خبر بسلطان اویس رسیده از غضب پادشاه اندیشناک شده و ملازمان او که از حضیض مذلت باوج عزت رسیده بودند انواع خیالات فاسد
در دماغ راه دادند و رایت ظفر نشان از شیراز بیرون آمده بنواحی سیرجان رسید و بزیارت قدوة السالکین شاه شجاع کرمانی رفته استمداد همت نمود و خبر توجه آنحضرت بکرمان متواتر
شد سلطان اویس و مقربان و مخصوصان او در ورطهٔ حیرت و دهشت افتادند و آخر الامر عالیجناب سیادت مآب امیر شمس الدین بمی قدس سره را جهت شفاعت باردوی همایون فرستاد
و حضرت خاقان سعید شرایط احترام آنجناب کما ینبغی بجای آورد و سید مشار الیه تشفع اهالی کرمان زبان گشاده تقبل نمود که اگر پادشاه عدالت شعار لشکریان را از خرابی آن ولایت
مانع آید و عزیمت خراسان فرماید آنجناب بهر وجهی که باشد سلطان اویس را بملازمت برساند و حضرت خاقان سعید درخواست جناب ولایت مآب را قبول فرموده و امرا که بتاخت
گرمسیر رفته بودند باز طلبید و از قصبهٔ سیرجان براه بیابان روی بخراسان آورد و بعد از طی منازل در اواسط محرم سنهٔ تسع عشر و ثمانمائه دار السلطنهٔ هرات را از یمن مقدم خویش
رشک گلستان ارم گردانید و در سال مذکور غیاث الدین بموجب فرمان خاقان سعید در دیوان اعلا مهردار شد و تا نهایت عمر که صدر دیوان بوجود او مشرف بود بمقتضی فاحکم بین
الناس بالعدل عمل مینمود **ذکر مصاحبت میرزا میرک احمد و میرزا ایلنکر و آنچه بایشان رسید** چون میرزا میرک احمد با میرزا
الغ بیک گورکان اظهار مخالفت کرد و امرا را بقتل رسانیده خواست که بمغولستان رود حضرت خاقان سعید نامه باو فرستاد چنانچه مشروح گشت و خدمتش مقارن معاودت
خاقان سعید از کرمان بدار السلطنهٔ هرات آمده شرف تقبیل انامل فیاض دریافته ملازم شد اما پیوسته ملازمت میرزا ایلنکر بن میرزا ابا بکر را واجب و لازم داشته بایکدیگر بشرب

خمر اشتغال می‌نمودند و نوکران فتنه‌انگیز عرصهٔ مملکت در نظر ایشان آرایش میدادند و شاهزادگان نیز بنظر قبول در روی مینگریستند و صورت این قضیه بمسامع علیه رسیده در اثناء تحقیق این حال عرضه‌داشتی از جانب میرزا قیدو آمد مضمون آنکه میرزا بایقرا با طایفه‌ای از مردم بیعاقبت قصد این بنده کرده و بنده بر آن وقوف یافته ارباب شورش و فساد را به بئس المهاد فرستادم و میرزا بایقرا را در اینجانب مضبوط نگاه داشته‌ام و بر وصول فرمان گوش نهاده امراء و ارکان دولت بعرض پادشاه گردون مکنت رسانیدند که مضمون کلمهٔ الاقارب کالعقارب بوصول پیوست و چون شاهزادگان از حد اعتدال گذشته اگر در این باب اهمال و اغفال رود ممکن که بخاطر اشرف چندان ملال رسد که ازالهٔ آن آسان آسان دست ندهد و باوجود سعی مقربان در هلاک و اعدام شاهزادگان حضرت خاقان بدان سخنان التفات نفرموده فرمود که میرزا میرک احمد بن عمر شیخ بزیارت کعبهٔ معظمه رود و میرزا بایقرا را از آب سند بگذرانند تا در ولایت هند قرار گیرد و میرزا ایلنکر را در کشتی نشانند تا بخت و طالعش بکجا سر بر آورد و هر یک را چند نوکر حسب فرمان ملازم شدند و همه را از حدود ممالک محروسه بکربت غربت مبتلا ساختند و میرزا ایلنکر را از ممالک نفی کردند و از دیگر شاهزادگان خبر و اثر پیدا نشد و هیچکس از ایشان نشان نداد

ذکر آمدن امیر شمس الدین بمی و منسوب داشتن سلطان اویس را بخلف وعده و نامردی

عالیجناب نقابت ایاب امیر شمس الدین بمی که متعهد شده بود که سلطان اویس بن امیر ایدکو را بپایهٔ سریر اعلا رساند از کرمان بدار السلطنه هرات آمده معروض رای انور خاقان هفت کشور گردانید که هرچند سلطان اویس را نصیحت کردم که روی بقبلهٔ آمال آورد مقبول نیفتاد از استماع این خبر آتش خشم جهانسوز اشتعال یافته فرمان واجب الاذعان بنفاذ پیوست که از امراء عظام مثل امیر جهانشاه جاکو و امیر حسن صوفی ترخان و امیر قربان شیخ و غیرهم که ذکر ایشان موجب تطویل میشود باتفاق والی سیستان شاه قطب الدین و حاکم فراه شاه اسکندر نیالتکین با لشکرهای آراسته متوجه کرمان گردند و امراء مذکور و شاهان با چهل هزار سوار نامدار عازم آن دیار شدند و در منتصف ماه ربیع الآخر خبر توجه لشکرهای خراسان و سیستان بکرمان رسید سلطان اویس باوجود آنکه هر روز علیق الاغان او را بر اهل بازار قسمت میکردند و در خزانه مقدار صد دینار کپکی نداشت بر مرتبهٔ سنگباری اصرار نموده امراء بیچاره را امر فرموده در تحصن شهر رایت خلاف و عناد برافراشت و امراء عظام با سپاهی چنان عظیم که هرگز لشکری بآن عظمت بکرمان نیامده بود در ماه جمادی الاول ظاهر کرمان را احاطه نمودند و از جانبین نایرهٔ قتال افروخته گشت و مدت هفتاد روز زمان محاصره امتداد یافت و تمامت ارتفاعات و ثمار و فواکه در بیرون بود و رعایائی که در اندرون بودند با شکمهای مانند طبل تهی بر سر می‌زدند و امراء کرمان هر یک بر دروازه بودند و بروج بر نوکران خود قسمت کرده بودند و بر خرج چوب از ارباب صنایع و محترفه و اهل بازار خرج محافظان بروج میگرفتند و دیوان سلطان اویس هر کس که دیناری گمان میبردند محصل بر وی میگماشتند و ایشان پیش ترکان چنان بیقدر بودند که از ادای معقول هزار دشنام میشنیدند و بجز زر حواله کردن بر رعایا هنر دیگری نمیدانستند و بالآخره اهل شهر تنگ آمدند و سلطان اویس وسایل انگیخته که اگر خاقان سعید خون بندهٔ بیگناه ببخشد بخدمت مبادرت نمایم و آنحضرت ترحم فرموده گفت که سلطان اویس چند نوبت مقرر کرد که بدرگاه عالم پناه می‌آیم و هر بار بوعده وفا ننمود با این همه کذب و خلاف اگر در قول خود صادق است و زبانش با دل موافق یکی از معتمدان خود را پیش ما فرستد تا لشکر فیروزی اثر ترک محاربه کنند و الا امراء از دور شهر برنخیزند تا کمند تسخیر بر شرفات شهر کرمان نیندازند امراء چون رخصت مصالحت یافتند خبر پیش سلطان اویس فرستادند که مصلحت اهل کرمان در آن می‌بینیم که شیخ حسن که رکن رکین این مملکت و مقرب گشته مصحوب ما بدرگاه فلک اشتباه آید تا مهم را قراری دهد و سلطان اویس عهد و پیمان بسته شیخ حسن را بیرون فرستاد امراء از ظاهر کرمان برخاسته متوجه دار السلطنه هرات شدند و بعد از قطع مسالک بمقصد رسیدند و شیخ حسن بوسیلهٔ ایشان شرف پایبوس حاصل کرده پیشکشها بگذرانید و التماس نمود که حضرت خاقان سعید با خدای عز و علا عهد کند که خلعت امان در سلطان اویس پوشاند تا بی دغدغه بیاید و پیشانی استکانت بر ساحت دولت نهد و آنحضرت قسم یاد کرد که بهیچگونه تعرض بسلطان اویس نرساند و هر که در آن صدد آید او را منع فرماید و فرمود که اگر سلطان اویس متوجه اینجانب شود از برادران و فرزندان نزد ما گرامی‌تر باشد و الا دفع او بر ذمهٔ همت پادشاهانه واجب شود باقی خود داند و شیخ حسن رخصت یافته بطرف کرمان بازگشت و آنچه دیده و شنیده بود بسلطان اویس گفت و خدمتش در دوازدهم شوال متوجه قبلهٔ آمال شد و چون بسرحد خراسان رسید در منازل و مراحل آنچه مایحتاج الیه بود آماده یافت و بعد از چند روز با دلی پرامید بملازمت حضرت خاقان سعید سرافراز شد و آنحضرت سلطان اویس و سایر محرمان او را نواخت و همه را در مهاد امن و امان ماوا داد و در همان سال که ولایت کرمان بحوزهٔ تصرف بندگان درگاه آمده نوکران میرزا قیدو با او مخالفت کرده خواستند که او را از میان برگیرند و برادرش میرزا سنجر را بجای او نصب کنند میرزا قیدو خود را بکنار کشید و حضرت خاقان سعید را اعلام شده امیر نوشیروان برلاس و جمعی دیگر را بدفع اینجماعه نامزد فرمود و میرزا قیدو بر دشمنان ظفر یافته بجای خود متمکن گشت و هم در سال مذکور سید فخر الدین که منصب وزارت خاقان سعید را باستقلال داشت از نخوت و تکبر بر تارک گردون قدم مینهاد بنابر سعی خواجه داود در اظهار قبایح احوال وی بی‌عنایتی شاهزادهٔ جوان بخت میرزا بایسنقر از وزارت معزول شده بامراض مختلفه مبتلا گردیده نقد جان بقابض ارواح داد و تفصیل احوال سید فخر الدین در تواریخ مذکور است و در تفصیل آن زیاده فایده متصور نی

ذکر رفتن شاهزادهٔ عالمیان میرزا سیورغتمش بجانب بدخشان برحسب فرمان

شاه بهاء الدین بیکی شاه در چهارم ربیع الاول سنه تسع عشر و ثمانمائه از جانب بدخشان بدار السلطنه هرات آمد و از برادران و اقربای خود در پایهٔ سریر اعلا شکایت کرده بیان احوال بدخشان و هرج و مرج آن مملکت فصلی مشبع باز راند خاطر خطیر آنحضرت که مورد الهامات ملک قدیر بود مقتضی آن شد که ضبط ولایت بدخشان را بیکی از شاهزادگان صاحب وجود رجوع فرماید و بعد از تقدیم مشورت قرعهٔ اختیار بر فرزند صلبی آنحضرت سیورغتمش افتاد و حضرت خاقان سعید اسباب سلطنت استعدادمند را در اعلی درجهٔ کمال مهیا داشته زمام مهام عرصهٔ بدخشان در کف کفایت مخدوم زادهٔ عالمیان نهاد و او را با فوجی از لشکریان روانهٔ آن صوب ساخت و مملکت بدخشان از طلعت آن مهر سپهر خلافت درخشان شد و مردم

و مردم آنجا از حوادث روزگار و جفای چرخ دوّار امان یافتند و شاه بهاء الدین بیکی شاه نیز باجازت مراجعت نمود و بعد از غیبت میرزا سیورغتمش در اندک زمانی اختر برج سلطنت میرزا علاء الدوله از افق ولادت طالع شد و نقش بند نگارخانهٔ ابداع این صورت بدیع بر لوح هستی بنگاشت ⁂ طلوع کرد بتائید حق ز برج جلال ⁂ بر آسمان شهی اختر همایون فال

ذکر آمدن میرزا الغ بیگ گورکان بجانب هرات

مغیث السلطنه میرزا الغ بیگ گورکان را اشتیاق ملازمت حضرت خاقان سعید بر ضمیر استیلا یافته از دیار ماوراء النهر عازم خراسان شد و چون خبر وصول آنجناب متواتر گشت و موکب همایون او بجده و هرات رسید بانوی کبری گوهرشاد آغا و غیاث الدین بایسنقر و میرزا محمد جوکی بهادر و امراء و اعیان و اشراف خراسان باستقبال شتافتند و شرایط تعظیم بجای آوردند و جناب میرزا الغ بیگ در نوزدهم ماه ربیع الآخر بسعادت بساط بوس آنحضرت سرافراز شد حضرت خاقان سعید فرمود تا در آن چند روز جشنهای پادشاهانه ترتیب کردند و در آخر ماه ایلچیان ختای را که پیش از این بچند گاه آمده بودند طوی عظیم دادند و آنحضرت مجموع ایشان را غریق بحر انعام و احسان گردانیده و جهت دایمنگ خان حاکم ختای بیلاکات و تبرکات ارسال نمود و بآنجماعت سپرده رخصت انصراف ارزانی داشت و هم در آخر ماه مذکور سلطان اویس بن امیر ایدکو را که از جانب کرمان آمده بود بسمرقند ارسال فرموده و در اوایل جمادی الاول میرزا جهانگیر و میر جهانشاه را که در آن چند روز از خوارزم آمده بودند بخلعتهای فاخر و اسبان رهوار تفقد فرموده و رعایت ارکان جناب میرزا بایسنقر کما ینبغی بجای آورده و بعد از آن عازم سمرقند شد و میرزا محمد جوکی را همراه برد

ذکر توجه رایات نصرت شعار بجانب قندهار

در شهور سنه عشرین و ثمانمائه از جانب گرمسیر خبر رسید که پسر سیفل قندهاری و ملک محمد که بموجب فرمان حضرت خاقانی هر یک حاکم ناحیه بودند باهم نزاع می‌کنند و از جهت منازعت آن هر دو منازع رعایا در زحمت و مشقت اند و آنحضرت امیر حسن صوفی را با فوجی از لشکریان برای تسکین آن فتنه بجانب گرمسیر روان ساخت و چون امیر مشار الیه بآنجا رسید شنید که شاه اویس پسر علی سلطان نواحی بمحاصرهٔ غزنین مشغول است و سلطان بایزید پسر سیفل بر بعضی از ولایات گرمسیر استیلا یافته و طایفهٔ از مفسدان هر روز آن ولایت را از دزدی و حرام زادگی بفغان آورده‌اند حضرت خاقان سعید دولت یار صلاح در آن دید که قشلاق در آن دیار کند و چون میرزا قیدو و میرزا بایقرا را نگاه داشته بهندوستان فرستاده بود آنحضرت قاصدی نزد میرزا قیدو روانه گردانید که چون میرزا بایقرا بجانب هند رفته او را بحضور فرستد و حضرت خاقان سعید در اواسط سنبله خیمهٔ حشمت و عظمت بر سر پل مالان کشیده و در آن منزل بشرایط دعای استفتاح قیام نمود و در همان روز کس از پیش میرزا قیدو آمده که اینک میرزا بایقرا باردوی همایون می‌پیوست و امر فرمود که خضر خواجه ملازم شاهزاده او را بسمرقند برد و رایات نصرت شعار از پل مالان در جنبش آمده در سه روز بعد بقصبهٔ اسفزار رسید و میرزا بایسنقر در آن موضع باردوی اعلا ملحق گردید و بعد از یک هفته از آنجا کوچ واقع شده در چهاردهم شعبان کنار آب هیرمن که جهت قشلاق مقرر شده بود معسکر پادشاه زمین گشت و روز دیگر امیر حسن صوفی از جانب قندهار رسیده و امراء نامدار بر سبیل ایلغار سوار شدند و چون حضرت خاقان سعید میخواست که لشکریان بی الزام حجتی دست تعرض بقتل و غارت دراز کنند و خیاری که در میان ایشانند مانند شرار در ورطهٔ محنت و بلا افتند مولانا صدر الدین ابراهیم را که منصب صدارت بوجود او مزین بود بجانب هزاره فرستاد تا رؤسای هزاره آن طایفه نصیحت کند و بخدمت رساند مقارن این حال ایلچی دولجین که تربیت کردهٔ حضرت صاحبقران مغفور بود بتلقین ملهم دولت بشرف بساط بوس مشرف شده مشمول ایادی و احسان خسروانه گشت و میرزا سیورغتمش با امیر ابراهیم و امیر نوشیروان از جانب بدخشان رسیدند و بموکب اعلا پیوستند و ملک قطب الدین بلشکر سیستان ملحق شد و سپاهی فزون از تخمین و قیاس در تحت رایت گردون حماس جمع آمدند و موکب همایون در حرکت آمده بیست و دویم شهر شعبان ظاهر قندهار مرکز اعلام فیروزی آثار گشت و امراء و شاهزادگان جوان بخت مقرر شدند که با میرزا بایسنقر بر سبیل ایلغار بجانب هزاره روان شوند و در این اثنا مولانا ابراهیم صدر رسیده معروض داشت که کلانتران هزاره میرسند و بدین سبب رفتن امراء در توقف افتاده و در سیوم ماه مبارک رمضان اعیان غزنین بدرگاه عالم پناه آمدند و از جانب میرزا قیدو کسی آمده خبر آورد که شاهزاده فرار نموده آنحضرت فرمود که شاید ترسیده باشد و هیچکس از عقب نفرستاد و هم ماکسی آمده عرضه داشت که در کابل از مردم میرزا قیدو کسی را نشان نیست حضرت خاقان سعید میرزا ابراهیم را روانه آنصوب گردانید فرمود که اگر قیدو پیش آید و صلح کند غزنین را باو گذاشته مراجعت نماید و الا بضبط آن مشغول شود و بعد از دو روز میرزا سنجر برادر میرزا قیدو باردو آمده بعنایت پادشاهانه اختصاص یافت و امراء و سرداران هزاره اسبان نامدار فرستاده باج و خراج قبول کردند و آنحضرت در ضمان دولت و اقبال آغروق که در کنار آب هیرمن گذاشته بود مراجعت فرمود و روزی آنحضرت بر سمند گردون خرام سوار شده سیر میفرمود که ناگاه از پشت زین بر زمین افتاد و کسری بدست همایون راه یافت فی الحال ایلچیان قمر مسیر در حرکت آمده استاد میروز نام را که در شکسته بندی عدیل و نظیر نداشت از دار السلطنه هرات باردوی همایون حاضر ساختند و او بجبر کسر دست مشغول شده در آن امر ید بیضا نمود و در اندک زمانی بصحت تبدیل یافت و از نعمت دنیائی چندان بدست استاد میروز رسید که مدة الحیات چهرهٔ آبتاب فقر و نیاز و آز ندید

ذکر تفویض وزارت و بعضی وقایع که در مدت توقف در یورت قشلاق روی نمود و معاودت آنحضرت

در آن اوان که کنار آب هیرمن مضرب عساکر گردون مآثر بود رای عالم آرای اقتضای آن کرد که منصب وزارت که ثانی رتبهٔ سلطنت است مفوض بوزیری صاحب تدبیر گردد که از عهدهٔ استخراج اموال پادشاهی و مملکت داری و رعیت پروری بیرون تواند آمد و بعد از تقدیم مشورت همگنان اتفاق نمودند که این خلعت زیبا بر قامت قابلیت جناب آصف صفات دستور اعظم انور خواجه غیاث الدین پیر احمد الخوافی چست و درست است لاجرم حضرت خاقان سعید زمام حل و عقد و رتق و فتق جهانیان در کف کفایت آنجناب نهاد و او بنوعی در آن شغل خطیر شروع نمود که هم جانب پادشاه ملحوظ بود و هم ترفیه رعیت مرعی و قریب سی سال باستقلال و فراغ بال بآن مهم اشتغال فرمود تا حضرت خاقان سعید در حیات بود کرد.

ملال بر حاشیهٔ ضمیر او نشست و یکی از وقایع که در آن ایام روی نمود این بود که میرزا علی بن میرزا رستم از جانب اصفهان رسیده تحفهای پادشاهانه بموقف عرض رسانیده دیگر در اواخر ماه مبارک رمضان امیرزاده ابراهیم که بجانب کابل رفته بود باز آمد معروض داشت که میرزا قیدو بکابل رسیده عازم اردوی همایون است و در این اثنا امیر شیخ لقمان برلاس جهة تحصیل اموالی که هزاره منقبل شده بودند عزیمت نموده و امیر نوشیروان و یوسف خواجه که بر سر جمعی از متمردان رفته بودند باز آمدند و الجه فراوان آوردند و میرزا علی بن میرزا رستم برحسب اشارت علیه متوجه ولایت خود شده نوازش یافته و مقارن اینحال بمسامع جلال پیوست که هزاره در اداء مال تعلل مینمایند آنحضرت امیر محمد صوفی و امیر موسی را باتصوب روان فرمود تا متمردان را تاخته و کار ایشانرا ساخته مراجعت کردند و آنحضرت در اوایل بهار عزم معاودت مصمم فرموده روی بمقر عز و شرف نهاد و فرمود که میرزا قیدو را با لحوشی همراه خود آورند و اگر نیاید الوس او را تاخته و او را بند کرده بدرگاه عالم پناه رسانند و حضرت خاقان سعید حکومت ولایت کرمسیر را بامیر عبدالصمد ارزانی داشت و بجهة کوتوالی قلعه قندهار یکی از معتمدان تعیین شده و موکب همایون بعد از قطع منازل بدار السلطنه هرات نزول فرمود و اعیان آن بلدهٔ فاخره مراسم تهنیت و نثار بجای آوردند و چون رایات فتح آیات در مقر عز خویش قرار گرفت حضرت خاقان سعید الچیان قرا یوسف و قرا عثمان را که پیش از این آمده بودند رخصت انصراف ارزانی فرمود و در اوایل ربیع الاول خبر رسید که میرزا اسعد و قاصکی بموجبی ملک قم را گذاشته با آذربایجان رفته بود چنانچه گذشت در ریعان جوانی جهان فانی را وداع نمود و حضرت خاقان سعید بر فوت آن شاهزاده پاکیزه صورت تاسف و تحسر بسیار خورده و بغایت ملول و محزون شده مراسم تعزیت بتقدیم رسانید و جمعی امرا که بطلب میرزا قیدو رفته بودند در استمالت او مساعی جمیله مبذول داشتند و خدمتش را بلطف و عنایت حضرت خاقانی نوید دادند و شاهزاده را چون وفور رحمت آنحضرت معلوم بود بر فور متوجه ملازمت گشت و شرف تقبیل انامل فیاض حاصل کرده بعنایت بیکران مخصوص آمد

ذکر توجه امراء عالیشان بجانب ولایت بدخشان ۴

چون چندروز از وصول حضرت خاقان سعید بدار السلطنه هرات بگذشت از جانب بدخشان خبر رسید که شاهان آنجا علم طغیان برافراخته اند و دم از تمرد و عصیان میزنند آنحضرت سید احمد لب فراز که برسوم رسالت دانا بود باتصوب فرستاد و سید احمد ببدخشان رفته پادشاهان بدخشان را ملاقات کرد و چندان که از وعده و وعید سخن راند مفید نیفتاد و لاجرم بازگشت و بپایه سریر اعلا آمده صورت اصرار ایشان بر تمرد و استکبار معروض داشت آنحضرت فرمان داد که امیر شیخ لقمان برلاس و میرزا ابراهیم و امیر جهانشاه و دیگر سرداران لشکرهای قندز و بقلان و ارهنگ جمع آورده در رکاب میرزا سیورغتمش عزیمت بدخشان نمایند و امراء مذکور روان شده ببلخ رسیدند شاه بهاء الدین که رأس و رئیس شاهان بود از جانب بدخشان آمد امرا با او گفتند که کلانتر شاهان تویی اگر قبول میکنی که مال آن ولایت چنانچه در زمان حضرت صاحبقران مقرر بود بخزانهٔ عامره رسانی ما شفاعت نمائیم که حضرت خاقان سعید حکومت آن مملکت را بتو ارزانی دارد شاه بهاء الدین گفت اوقات من بطاعت و عبادت مصروفست و برادر و پسر من صاحب اختیار آن مملکت اند امرا الچی پیش ایشان فرستادند و برادر و پسرش جوابی مقرون بصواب ندادند امرا کیفیت حال معروض ایستادگان پایه سریر اعلا گردانیدند و فرمان عالی نفاذ یافت که شاه بهاء الدین را بهرات فرستند و امرا بجانب بدخشان روند و تا مهم مخالفان بقطع نرسانند معاودت ننمایند و امرا بموجب فرموده متوجه بدخشان شدند و میرزا الغ بیک پنجهزار سوار بمدد فرستاده بایشان پیوستند و چون نوئینان و لشکریان بموضع کشم رسیدند پسر شاه بهاء الدین که از قلت تدبیر اظهار مخالفت و عناد میکرد سیلاب بلا را برخود محیط یافت و از کردار خود پشیمان شده جناب ولایتمآب خواجه تاج حسن عطار که از اعاظم ارباب ایقان و عرفان بود شفیع ساخت و پای در دایرهٔ اطاعت و انقیاد نهاده جناب قدوة العرفا با امرا ملاقات فرموده سخن مصالحه درمیان آورده امرا شفاعت جناب حقایق پناهی را عرضه داشت ملازمان قوایم سریر خلافت مصیر گردانیدند آنحضرت شفاعت خواجه تاج الدین حسن را بحسن قبول تلقی فرموده از سر جرایم بدخشانیان درگذشت و رقم عفو بر جرایم عصیان ایشان کشید و شاهان تقبل نمودند که مال معهود را بخزانهٔ عامره رسانند و امرا مراجعت نموده حکومت بدخشان بر ایشان قرار گرفت

ذکر اخذ و قید میرزا قیدو بنابر مخالفت و عصیان ۴

چون میرزا پیر محمد جهانگیر بعد از پیر علی تاز و جمعی خاینان کشته گشته حضرت خاقان سعید کشندگان او را بانواع عقوبت و نکال سزا داده حکومت بلخ را به پسرش میرزا قیدو عنایت فرمود و چون اعوان و انصار او پیدا شدند آنحضرت مملکت قندهار و بلاد سند تا حدود هند بروی مسلم داشت و علم دولت او چنان بالا گرفت که پیش والی هندوستان فرستاده پیغام داد که اگر دوام ملک و حکومت میخواهی باید که از حدود قنوج تا مولتان سکه و خطبه بنام و لقب ما موشح گردانی و با وجود آنحضرت بدین نوع جسارت اقدام نمود در آن هنگام که موکب ظفر آثار در کرمسیر قندهار قشلاق فرمود میرزا قیدو انعام و احسان حضرت خاقان سعید فراموش کرده جای خود باز گذاشت و از شرایط خدمت و مساعدت جسته طریق بیگانگی پیش گرفت و چون آنحضرت معاودت نمود امرا که مامور بآوردن میرزا قیدو بودند خدمتش را از باس سطوت ایمن گردانیدند تا او بیدهشت روی بدرگاه عالم پناه آورده شرف پای بوس دریافت و ملحوظ نظر عنایت و عاطفت گشت چنانچه سمت گذارش یافت و چون چندروز در دار السلطنه هرات باعزاز و احترام بگذرانید جمعی از مفسدان بدآموز از طریق تسویلات شیطانی در دماغ شاهزاده جای دادند و او از ضعف طالع و بخت بد در نوزدهم رجب از هرات گریخته آنحضرت فرمود که میرزا بایسنغر با بعضی از بهادران بیکامشی او روان شدند و همچنین امیر حسن صوفی ترخان و امیر قربان شیخ بموجب فرمان بازار رفتند و میرزا قیدو نیم شب بقریهٔ نوران در آمده نوکران شاهزاده خواستند که اسبان نوکران داروغه بوته را بگیرند نتوانستند داروغه بوته دانست که میرزا قیدو در وی گریزد ار و قاصدی بقصبهٔ اوبه فرستاده از کیفیت حادثه اعلام داد و میرزا قیدو صباح بجدوه اوبه رسیده چون معلوم کرد که زندان از حقیقت حال آگاهند محل توقف ندیده بسرعت هرچه تمامتر عزیمت نمود خواجه نظام الدین که ضبط ولایت تعلق باو میداشت با طایفهٔ از عقب در حرکت آمده شاهزاده زمان بزمان ایستاده

ایستاده بجنگ مشغول شده هر دو گروه جنگ کنان میرفتند تا بقصبهٔ تاب رسیدند میرزا قیدو در پناه دیواری کمین کرد تا نظام الدین شیرازی و او بهانه او در کذشتند ناکاه بریشان تاخت و مجموع را پراکنده ساخت و نظام الدین زخمدار شد و میرزا قیدو متوجه قریهٔ سبز کشت و مردم آنجا نیز واقف بودند و ملک قطب الدین سر راه کرفته جنکهای عظیم کرد و پهلوان زنکه عمدهٔ ملازمان قیدو بود بقتل آورد و میرزا بایسنقر هنکام چاشت بقصبهٔ مذکور رسید و پهلوان محمود در آن دن آثار پهلوانی بظهور رسانیده ناکاه رایت فتح آیت میرزا بایسنقر سایهٔ وصول بر معرکه انداخت و میرزا قیدو متحیر و سراسیمه شده از اسب فرود آمد و بتقدیر ملک حی قدیر رضا داده دست به بند داد و میر قربان شیخ او را بسته پیش آورد و باقی مخالفان فرار نمودند و میرزا بایسنقر حکم کرد که هیچکس تعرضی بدیشان نرساند اما صدر جهان که خمیر مایهٔ فتنه و فساد بود بیاسا رسانیدند و شاهزاده بعد از ظفر و نصرت معاودت نموده میرزا قیدو را مقید بدرکاه عالم پناه آورد و حضرت خاقان سعید بمراسم شکر و سپاس ملک حمید قیام نموده در باب مجرمان بفتوی ائمهٔ اسلام و شرع شریف عمل نمود و میرزا قیدو را در قلعهٔ اختیار الدین محبوس فرمود و رتبهٔ بعضی که در آن یورش کارهای مردانه کرده بودند بذروهٔ عیوق رسانید و چون خاطر خطیر حضرت خاقان از جانب میرزا قیدو فراغت یافت تمامت ولایات که تعلق بشاهزاده میداشت از کابل و غزنین و قندهار و افغانستان و غیر ذلک برسم سیورغال بفرزند ارجمند میرزا سیورغتمش ارزانی داشت و آنجناب با طبل و علم و خیل و حشم و عبید و خدم بآنصوب رفته متصدی ضبط مملکت و حکومت کشت

ذکر رفتن حضرت خاقان سعید بمشهد مقدس و معاودت بهرات

حضرت خاقان سعید بنا بر عقیده که با خاندان طیبین و طاهرین میداشت عزیمت جانب مشهد مقدس رضویه علیه السلام والتحیة جزم فرموده بارادهٔ تمام پای همایون در رکاب نصرت انتساب آورده روی توجه بآنصوب نهاد و چون بآنموضع رسید شرایط زیارت بجای آورده و صلات و صدقات بمستحقان و مجاوران رسانید و قندیلی را که از پانصد مثقال طلا باشارت علیه ساخته و پرداخته بودند فرمود که بر کنبد مرقد آویختند و پیش از این بانوی عظمی کوهرشاد آغا جوار قبهٔ بزرکوار امام هشتم علیه السلام مسجدی جامع بنا نهاده بود و درین اوقات نزدیک باتمام رسید و این عمارت بتکلف و تزئین در نظر پادشاه روی زمین بغایت مستحسن نموده شرف محمدت ارزانی داشت و حضرت اعلی خاقانی در مدت اقامت در آنصوب چهار باغ و سرائی در طرف شرقی مشهد طرح انداخت و استادان چابک دست درهمان چند روز باتمام رسانیدند که تا هر کاه چون موکب همایون بدانجا رسد منزل آماده و مهیا بود و آنحضرت از مشهد مقدس متوجه طوس شده بزیارت مشایخ و اکابر آنجا فایز کشت و انواع صدقات در بارهٔ درویشان بتقدیم رسانید و از آنجا بجانب دار السلطنهٔ هرات معاودت نمود و باغ زاغان را از فر مقدم خویش نمودار روضهٔ رضوان ساخت و مقارن آنحال بار دیگر ایلچیان ختای با تبرکات و نفایس فرح افزای و مکتوب دایمنک خان که مبنی بر یکانکی و اتحاد بود رسانیدند و تفصیل احوال فرستادکان در تواریخ مبسوط مسطور است و اردشیر نوایی که پیش از این برحسب فرمان مصحوب ایلچیان ختای که پیش از این آمده بودند بآنجا رسیده و در آنولا مصحوب این جمع باز آمد و یکی از مخدرات خاندان خانی را جهة میرزا سیورغتمش خواستکاری نموده و چون ایام جشن و سور و لهو و سرور بنهایت انجامید و حضرت خاقان سعید جمعی را که در رکاب مهد علیا آمده بودند بصنوف نوازش و انعام خوشنود و توانکر ساخت و زیادت بر مطموع ایشان همه را بنواخت و آنجماعت رخصت انصراف یافته مراجعت نمودند و فرمانفرمای خراسان و عراق بلکه اکثر معمورهٔ آفاق از قهستان دامن بادغیس قشلاق فرموده و بعد از تقدیم مشورت رایها بر آن قرار کرفت که بعد از تهیهٔ اسباب یورش جهة دفع ترکمه متوجه اران و آذربایجان شوند

ذکر توجه حضرت خاقان سعید بجانب آذربایجان و ظفر یافتن بر اعداء بتائید ملک منان

باعث برین یورش آن شد که پادشاه جهانبان صدیق را پیش قرا یوسف فرستاده و او را بر طاعت و موافقت دعوت فرموده و صدیق بآذربایجان رسیده پیغام بکذارد و از قرا یوسف آثار سرکشی و عناد ملاحظه نموده اجازت معاودت یافته بپایهٔ سریر اعلی آمده بعرض همایون رسانید که قرا یوسف چنان پنداری در دماغ دارد و خود را از سلاطین ذوی الاقتدار میشمارد و کردنکشان اطراف سر بر خط او نهاده اند و حصن حصین ساخته و قلاع متین پرداخته ذخایر فراوان بدانموضع برده و آن بقاع را با مردم جنکی سپرده و از آنزمان که میرزا امیرانشاه را آن واقعهٔ هایله روی نمود در خیال حضرت خاقان پیوسته میکذشت که لشکر بآذربایجان کشد و قرا یوسف را کوشمالی بسزا دهد اما بسبب حوادثی که در اطراف ممالک محروسه روی نمود این عزیمت در حیز تاخیر و تعویق مانده و در آن اوان که خاطر خطیر خسرو جهانکیر از دغدغهٔ مخالفان جمع بود و چمن مملکت از خار تعرض اهل عدوان پیراسته چون خبر صدیق بمسامع جلال پیوست اندیشهٔ آنحضرت تازه شد و فرمان قضا امضا صادر شد که تواچیان بتخصیص لشکر مشغول شوند و عساکر کردون مآثر بمیعاد مقرر در موضع معین جمع آیند و باشارت علیه ابواب خزینه مفتوح کشته مال موفور در رسومات مجدده انفاق رفت و امر شد که ملازمان آستان دولت آشیان بترتیب اسباب محاربه و مجادله اشتغال نمایند و سی هزار جبه متکمل با آنچه سپاهیان را بدان محتاج است از نیزه و شمشیر و غیر ذلک بمعسکر همایون رسانیدند و یرلیغ جهانمطاع بنفاذ پیوست که میرزا الغ بیک بضبط و ربط ممالک ماوراء النهر مشغول باشد و ده هزار سوار از لشکر آندیار باردوی همایون فرستد و میرزا سیورغتمش بدستور سابق در ولایت کرمسیر و قندهار اقامت نمود و امیر سید احمد ترخان در خراسان بحکومت مقرر شد و حضرت خاقان سعید در پانزدهم شعبان از دار السلطنهٔ هرات نهضت فرموده و امیر شاه ملک که از جانب خوارزم آمده بود عز بساط بوس دریافت و خدمتش باتفاق امیر حسن صوفی ترخان برسم منقلای روان شدند و موکب ظفر نشان چهارم رمضان که موافق اول میزان بود در جنبش آمد و از ممالک محروسه سوای ماوراء النهر پانزده هزار سوار و پیادهٔ تازیک ملازم شدند و یازدهم ماه مذکور بولایت جام رسیده شرایط زیارت شیخ الاسلام احمد جام قدس سره بتقدیم رسانید و از آنجا در ضمان حفظ و نصرت یزدانی سوار شده در حرکت آمده و در هشتم رمضان مواکب منصور شکار کنان از نیشابور عبور نمود و میرزا بایسنقر مقدمهٔ سپاه فیروزی اثر کشته بیست و نهم ماه قصبهٔ بحرآباد از وصول موکب همایون

عزت افزای تختگاه فریدون گشت و آنحضرت بسعادت و اقبال بزیارت شیخ سعد الدین الحموی قدس سره استسعاد یافت و در آن فرخنده مقام بوظایف عید صیام قیام نموده ششم شوال در ضمان حفظ و عنایت ملک ذو الجلال در مرغزار خرقان سراپرده اقبال برافراخت و از روح بزرگوار شیخ ابو الحسن خرقانی استمداد نموده و در هفتم شوال بسر مرغزار سلطان العارفین بایزید بسطامی حاضر آمده مراسم نثار بظهور رسانید و عاشر شوال دامغان مضرب خیام سپاه ظفرنشان گشت و در آن منزل چند زنجیر فیل که در ولایت مازندران بود هریک بعظمت کوهی باردوی همایون آوردند و لشکرهای نسا و خوارزم و باورد و سملقان و دهستان و جرجان و مازندران بموکب اعلی پیوستند و چهاردهم ماه چتر ظفر نگار سایه وصول بر سمنان انداخت و آنحضرت شرط زیارت سالک مسلک عرفان شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی بجای آورد و در آن مکان لشکرهای سیستان و فراه و عرصه گرمسیر و قندهار و غزنین و کابل ضمیمه سپاه ظفرپناه شد و در اثنای این اوقات امیر الیاس خواجه با سرداران قم و کاشان بعز زمین بوس فایز گردیدند و بیستم شوال از دره خوار عبور نموده بحدود ری در آمد و قریب بدرامین فرود آمدند و در آن حدود شاهزاده جوان بخت میرزا ابراهیم سلطان با جنود فارس تشریف آورده بعنایت و عاطفت خسروانه سرافراز شد و میرزا رستم از طرف صفاهان با لشکر فراوان و امیر چقماق از صوب یزد و امیر عاشیرین از کرمان باردوی اعلی ملحق شدند و چندان مردم جمع آمدند که محاسب وهم از تعداد ایشان بستوه آمده بود و چند روز احتیاط لشکرها کرده دویست هزار سوار جرار در حیز شمار قرار گرفت و دفتر اسامی ایشان بموقف عرض رسانیدند و از آنجا قرا یوسف با سپاهی جرار همه شمشیرزن و نیزه گذار در مقام عناد و استکبار اصرار نموده و صاحب رای و فرهنگ و فارسان میدان جنگ در مقام تحیر و تفکر افتادند و هرکس را خیالی در سر و اندیشه در ضمیر پیدا شد چه قرا یوسف با کمال شجاعت و بهادری استعداد حرب بروجه اتم داشت و سپاهی رزم آزمای با اسبان آسوده در ظل رایت او مجتمع بودند و حرکت منصور در راه دور پیموده با اسبان لاغر و ضعیف چندین مسافت دیگر میبایست قطع نمود و فصل زمستان نزدیک رسیده بود اما طایفه که برکات مشاهده فرموده بودند که بنیروی دولت قاهره مهمات کلیه و جزویه مشکله بر سبیل سهولت بقطع و فیصل پیوسته و بر موجب دلخواه هواخواهان او سرانجام میپذیرفت هیچ دغدغه بخاطر راه نمیدادند و پیشتر از این امیر شاه ملک نوکری از پیش خود بجانب قرا یوسف فرستاده پیغام داده بود که مرد خردمند باید که از آنچه بشآمت و ملالت منجر میشود احتراز و اجتناب واجب و لازم شناسد اگر بعضی حرکات که از آن جناب صادر گشت موجب ملال خاطر اشرف گشته باعتذار و استغفار رفع آن میتوان کرد و از ترک نزاع و جنگ با حضرت خاقانی هیچکس او را به بی ناموسی نسبت نخواهد کرد وظیفه آنکه تدارک ما فات نموده سلطانیه و قزوین که بخلاف رضای شهریار با تمکین تصرف نموده بروی مسلم دارد و قرا یوسف بقوت بازوی شجاعت آثار و کثرت اعوان و انصار و اموال و خزاین موفور و انقیاد حکام حدود و محافظان ثغور از استماع این کلمات در غضب رفته فرستاده را در تبریز محبوس گردانید و از ممالک آذربایجان و اران و موقان و توابع و لواحق و عراق عرب لشکری بیکران جمع آورده خاطر بر محاربه و مقاتله قرار داد و حضرت خاقان سعید چون جرات و جسارت دشمن معلوم فرمود بالکل دست از اسباب ظاهری برگرفته روی نیاز و افتقار بدرگاه ملک کارساز آورد و بعد از استخاره و مناجات در درگاه مجیب الدعوات بزبان تضرع و تخشع فتح و نصرت مسالت نموده از سروش غیب مژده اجابت شنیده فرمود که حفاظ و قراء که ملازم پایه سریر اعلی بودند دوازده هزار بار سوره انا فتحنا ختم فرمودند و بعد از آن شهریار ملک بخش گیتی ستان امیر یوسف خواجه را با هزار سوار نامدار روانه طرف قزوین گردانید قاسم ترکمه که حاکم آنجا بود شهر را گذاشته متوجه سلطانیه شد و امیر یوسف خواجه جناح رحمت و احسان بر سر ساکنان آن دیار گسترده همه را ایمن ساخت و اکابر و اعیان آن ولایت را بدرگاه گردون اشتباه فرستاده دولت پابوس دریافتند و حکم واجب الانقیاد نفاذ یافت که لشکریان بقزوین نروند و تعرض برعایا نرسانند و قاسم چون بسلطانیه رسید صورت حادثه را بعرض امیر جهانشاه بن قرا یوسف که ضبط آن مملکت تعلق باو میداشت رسانید و امیر جهانشاه بجمع و ترتیب اسباب محاربه و حصارداری اهتمام تمام فرموده گفت که کاه و هیمه رعایا بقلعه برند و ترکمه رمای سرها و تختهای و کاهها را جهت پر بستن بقلعه در آوردند و باقی بطرف طارم و گیلان رفتند و ترکمه خاطر بر جنگ و محاربه قرار دادند

ذکر رسیدن خبر وفات والی ولایت تبریز و رفتن مخالفان از میدان ستیز براه گریز

در آن زمان که ماهچه رایات آفتاب اشراق خسرو آفاق سایه وصول بر مملکت عراق انداخت امیر جهانشاه ولد قرا یوسف بضبط و استحکام قلعه سلطانیه پرداخت ناگاه قاصدی عنان ریز از جانب تبریز رسیده خبر رسانید که امیر قرا یوسف در حوالی اوجان جان شیرین را وداع نموده ملک و مال را بگماشتگان حضرت خاقان سعید گذاشت از استماع این خبر امیر جهانشاه سراسیمه و حیران شده از قلعه سلطانیه بیرون آمده با توابع و لواحق روی بتبریز نهاد و شخصی از قزوین باردوی همایون رسیده و همان حادثه معروض داشت و در همان روز قاضی سلطانیه ببارگاه جهان پناه آمده واقعه قرا یوسف را بتفصیل در مجلس واجب الاحترام تقریر کرد و چون این خبر سمت وضوح یافت حضرت اعلی بمراسم شکر یزدانی قیام نموده رایت توجه بجانب سلطانیه برافراخت و غیاث السلطنة و الخلافة میرزا بایسنقر را برسم منقلای روانه تبریز ساخت و بموجب فرموده امیر علیکه کوکلتاش و خواجه محمد شرف سمنانی برای ضبط اموال دیوانی در رکاب نصرت انتساب میرزا بایسنقر روان شدند و بمقتضای فرمان شاهزاده جوان بخت میرزا ابراهیم سلطان از راه سجاس بجانب ابهر در حرکت آمده و در یازدهم ذیقعده ظاهر سلطانیه محل نزول موکب جهانگشای گشت و رعایای سلطانیه از مخافت تعرض لشکر قیامت اثر هنوز از قلعه بیرون نیامده بودند و حضرت خاقان دولت یار از کمال مرحمت قاصدی پیش ایشان فرستاد که از حصار بیرون نیایند تا مجموع جنود ظفر ورود بگذرند بعد از آن بمساکن خود قرار گیرند و در معموری شهر و بازار سعی نمایند و آنحضرت امیر موسی را بمحافظت قلعه گذاشته از سلطانیه نهضت فرموده باردبیل رسیده و براه موقان روان شده در هشتم ذی حجه از آب ارس گذشته روز دیگر در قراباغ اران بیورت قشلاق بیرون فرود آمده و از آنجانب چون قرا یوسف در هفتم ذیقعده سنه ثلاث عشر و ثمانمائه

دمانمانه از دار فانی بسرای جاودانی رحلت نمود ترکمانان بغایت وحشت متفرق شدند و بنه و بنگاه او نیز تاختند و میت را در خرگاهی که بود گذاشته سر خویش گرفتند
امیر الامرا امیر قرا و قدم پادشاه که محبوب ترین خواتین قرا یوسف بود در فکر کردند که یکی از اولاد او را بر سریر سلطنت نشانند و دیگران در خدمت وی کمر بندند و چون میرزادگان
مثل امیر شاه محمد و امیر اسکندر و امیر جهانشاه و امیر ابوسعید هر یک در ولایتی بودند و زمان گنجایش آن نداشت خزاین را برگرفته متوجه قلعه اونیک شدند و امیر قرا و قدم پادشاه
بجانب قلعه النجق رفتند و زین البیک که برادرزاده قرا یوسف بود روی بطرف دیگر نهاد و امیر بایزید روی بکردستان نهاد و امیر الیاس و محمد جنگی پسران سعد بپیوستند و براین
نهج عقد جمعیت ترکمانان ازهم فرو ریخت و این بیت در تاریخ وفات امیر قرا یوسف گفته اند وفات میر یوسف شاه تبریز کتابت شد بتاریخ کتابت القصه با وجود آنکه
موکب همایون در حوالی ری بود و بمقتضیه در آن روی نمود ترکمانان چنان پراکنده شدند که یک کس در اردوی چنان با عظمت از ملازمان نماند و اوباش ببارگاه قرا یوسف آمده
هرچه یافتند غارت کردند بحدی که جامها از تن مرده امیر قرا یوسف بیرون کردند و حلقه طلا با گوش او ببریدند فاعتبروا یا اولی الابصار چون این واقعه دست داد اشراف
و اعیان تبریز نوکر امیر شاه ملک را از حبس بیرون آوردند و عذرخواهی نموده شرایط دلجوئی بتقدیم رسانیدند و جسد قرا یوسف را از تبریز بارجیش بردند و در جوار مرقد آبا و اجداد
او بخاک سپردند

ذکر وصول شاهزاده جوان بخت میرزا بایسنقر به تبریز و بوضوح پیوستن فوت قرا یوسف

غیاث السلطنة والدین میرزا بایسنقر که پیش از توجه رایات همایون متوجه ممالک آذربایجان شده بود در پانزدهم شهر ذیقعده بتبریز رسید و در دولتخانه نزول فرمود و اتباع
قرا یوسف مانند کواکب از طلوع آفتاب ناپدید شدند و شاهزاده بطریق اسلاف خویش بساط امن و امان چیده خطبه و سکه بنام و لقب شاهرخی زیب و آرایش یافت
احکام اطراف و گردنکشان آفاق بدرگاه عالی رتبت آمده مراسم تهنیت بجای آوردند و میرزا بایسنقر بهادر همگی همت عالی نهمت بر رفاهیه احوال رعیت گماشته امور مملکت
بر سنن استقامت قرار گرفت و در هنولا که حضرت خاقان سعید در قراباغ اران قشلاق فرموده سرداران عراق عجم بخدمت پادشاه عالم پناه مبادرت نموده مگر امیر بابا حاجی
کاوردی که برادر خویش بدرگاه عالم پناه فرستاده و خود نیامده و سبب تخلف آنکه در زمان میرزا عمر بن میرزا میرانشاه جاکو را بقصاص پدر خود کشته بود و در این اوان توهم نموده
پای وقار در دامن توکل کشید و حضرت اعلا فرمود که ما چون رقم عفو بر جرایم او کشیده ایم سبب تخلف او چیست و حکم شد که میرزا بایسنقر عزیمت قلعه کاورد نماید و بابا حاجی
بهر نوع که باشد بپایه سریر اعلا رساند و شاهزاده در قلب زمستان بآنجانب روانشده بظاهر قلعه کاورد رسید و امیر بابا حاجی در موافقت متردد و از مخالفت نیز متوهم بود
و میرزا بایسنقر معتمدی پیش او فرستاده از عنایت و مرحمت که از حضرت صاحبقران نسبت باو و قبیله او شده بود بیاد او آورد و از وخامت خلاف و عناد تحذیر نمود
و فرمود که اگر بقدم انقیاد پیش آید ملحوظ نظر عاطفت گردد و ولایات دیگر نیز ضمیمه مملکت او شود و خاقان سعید فرموده که هردم امیر جهانشاه قصه بر زبان میاورند و میر بابا
حاجی اطاعت شاهزاده نموده بیرون آمد و میرزا بایسنقر در شان او انواع تربیت بتقدیم رسانید و امیر مشار الیه در رکاب حضرت انتساب بایسنقر روی باردوی اعلا نهاد
و چون بمقصد رسید بصنوف نوازش مخصوص گشته در زمره امرا عظام انتظام یافت

ذکر قشلاق فرمودن رایات نصرت آیات و بیان بعضی از وقایع و حکایات

حضرت خاقان سعید در نهم ذی حجه بهیئت زمستان در قراباغ اران نزول فرموده ملوک آفاق و حکام
ولایات با هدایای موفور و تبرکات نامحصور بدرگاه سلاطین پناه شتافتند و از عواید احسان پادشاه گیتی ستان حظی وافر دریافتند و حضرت خاقان
سعید در عید اضحی بآداب سنن قیام نموده صدقات بمستحقان رسانیده و حکام آن ممالک را بنوازش و انعام مفتخر و سرافراز گردانید و در همین روز تاش بیک
و غیره که از سلطان مصر روی گردان شده بودند بدولت پایبوس سرافراز شدند و امرا عراق و ترکمان روز عید آمده شرف تقبیل قوایم خلافت مسیر دریافتند و در رابع
عشر ذی حجه امیر خلیل الله شیروانی که بصفات پسندیده و سمات حمیده اتصاف داشت از ولایت خویش احرام قبله اقبال بسته بموکب اعلا پیوست و پیشکشهای پادشاهانه
بموقف عرض رسانید و خدمتکاری او عز قبول یافت و چون علامات مردانگی و امارات فرزانگی در بشره او ظاهر و لایح بود بافسر و کمر و صنوف الطاف دیگر موقر و محترم گشت
و سوابق اخلاص خویش را بلواحق اختصاص مؤکد ساخت و برادرش امیر منوچهر که بشجاعت و دلاوری اتصاف داشت غبار سم سمند جهان پیمای پادشاه بیهمال را در دیده کشید
و همچنین در این روز سید احمد علی شکی از ولایت خویش رسیده تبرکات لایق بعرض رسانید و تشریفات گرانمایه مخصوص شد و مقارن اینحال امیر سوتای و سیدی احمد قرامان
و سرداران تالش بیورت قشلاق آمدند و پیشانی نیاز بر خاک آستان دولت آشیان مالیده سر تفاخر باوج آسمان رسانیدند و در روز دیگر یار احمد از شیروان و پسران قرامان
از گنجه و بردع باردوی اعظم ملحق شدند و باصناف نعم مکرم گشتند و دیگر سرداران و حکام اطراف و ارکان دولت قرا یوسف مثل خواجه جعفر تبریزی وغیره و ایلچیان بزرگ
گرجستان بقراباغ آمده اجتماعی عظیم دست داد و در اوایل محرم امیر علیکه کوکلتاش با اعیان و اشراف تبریز بدرگاه عالم پناه آمده و هفتم ماه مذکور آید کوغوجی از پیش پادشاه
مغولستان بموکب خجسته پیوست و سخنان حاکم خود معروض داشت و شاهزاده سعادتمند میرزا ابراهیم سلطان که بر حسب فرمان متوجه مراغه گشته بود روی باردوی اعلا نهاد
و در چهاردهم محرم بخدمت پدر بزرگوار خود رسید و در آخر ماه مذکور ملک عز الدین شیرگیر که بحسب کمال و جلال نسب و رفعت دودمان و جلالت خاندان اتصاف داشت متوجه
آستان دولت آشیان گشت و انواع تبرکات و تنسوقات بعرض رسانید و قابل قبول آمد و در این اثنا عجیبه شکار از خاطر خطیر خسرو جهانگیر سر بر زد و در صحرا اقسام
شکار انداختند و یکی دیگر از وقایع آن بود که نصرة الله صحرائی که از تربیت یافتگان دولت بود کفران نعمت را شعار خود ساخته دم از تمرد و عصیان میزد و امرا که جهة دفع او

قباوه رفته بودند خدقش را گرفته آوردند و با آنکه سکه و خطبه باسم و لقب قرا یوسف کرده بود حضرت خاقان سعید از جریمهٔ او درگذشت و دیگر آنکه حکام باب الابواب باردوی نصرت قرین آمده مشمول عواطف پادشاهانه گشته معاودت نمودند و همچنین حکام و سرداران اطراف بجلایل انعام و مواهب اکرام اختصاص یافته برحسب فرمان حضرت خاقان باوطان خویش بازگشتند و چون موسم بهار و استوای لیل و نهار روی نمود حضرت خاقان سعید از قراباغ نهضت نموده عازم تبریز شده و چون به بیلقان نزول فرمود بپایه بعرض رسانیدند که عطا بهادر که نوکر قدیم میرزا عمر بود برحسب اشارت علیه بتضبیط ایل و الوس خود رفته بود امیر اسپند او را گرفته آنحضرت میرزا ابراهیم سلطان و امیر شاه ملک را با بیست هزار سوار جرار بجانب نخجوان که یورت قدیم پسران سعد که اصل ترکمان ایشانند فرستاده و امیر اسپند از آنجا فشان بیداد ندرین اثنا نوکر اسپند باردوی همایون آمده صورت دولتخواهی او را بعرض رسانید و آنحضرت او را نوازش فرموده بازگردانید و چون خاطر خطیر آنحضرت مایل آن بود که امیر خلیل شیروانی را تربیت فرماید بنوعی که محسود اکرد دو دختر میرزا ابابکر بن میرزا میرانشاه را نامزد او گردانید و بعد از آن که مادر امیر خلیل از شیروان با تجمل تمام و اسباب آن کار آمد طوی عظیم ترتیب دادند و آنمخدره را بآیین شریعت غرا عقد بستند و در خلال این احوال امرا در موضع قراکوبیک بعرض رسانیدند که یار احمد قرامان باعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نموده نوکران امرا را که در گنجه و بردع بودند غارت نموده همت رای عقده‌گشای میرزا بایسنقر را بدفع او نامزد فرمود و شاهزاده چون متوجه یار احمد شد او از گنجه عازم گرجستان شد و پناه بقلعهٔ اسفران برد چه حاکم آنجا خویش یار احمد بود و آن قلعه ایست بر روی سنگ خاره میان بیشه واقع و آبی بر سان رود نیل بر گرد آن روان و برج و باروی آن چون سد اسکندر در استحکام و میرزا بایسنقر از راههای دشوار گذشته قلعه را محاصره کرد و اهالی قلعه و یار احمد بعد از دو سه روز که بمقابله و مقاتله مشغول شدند دانستند که جز اطاعت و انقیاد چاره نیست یار احمد از روی عجز و اضطرار بیرون آمده روی نیاز بر ساحت جلال نهاد و شاهزادهٔ عالی مقدار رقم عفو و اغماض بر جریمهٔ او کشید و بعد از تسخیر حصار معاودت نموده در موضع حسن جاقی بموکب خاقانی پیوست و روز دیگر یار احمد را سر برهنه ساخته و دست و گردن بسته پیش آوردند آنحضرت ترحم فرموده بنظر عنایت بوی نگریست و زیاده بر این با وی خطاب نفرمود که خود را بی اعتماد کردی اما خدقش را با میر چهارشنبه سپردند و موکب همایون از حسن جاقی نهضت فرمود و چون بکنار آب بندی فرود آمده قاصد امیرشاه ملک رسیده خبر آورد که امیر اسکندر با میر قرا عثمان محاربه کرده و قرا عثمان انهزام یافته است و رایت منصور در سیوم جمادی الاول از آب ارس عبور کرده در پای حاشیه کوه نزول فرمود

ذکر فتح قلعهٔ بایزید بنیروی دولت قاهرهٔ خاقان سعید

چون رایت فتح آیت از آب ارس گذشته در منزل تره فرود آمد ناگاه بسمع اعلی رسانیدند که در این محل قلعه ایست موسوم بقلعهٔ بایزید چون برج آسمان مشید و ذخیرهٔ بسیار در آنجاست و امیر اسپند او را متصرف شده مردم خود را در آنموضع نشانده آنحضرت در بیست و سیوم جمادی الاول در حوالی قلعه نزول فرمود و مستحفظان را بایلی و انقیاد دعوت فرمود حسام الدین نوکر اسپند بیرون آمده معروض داشت که امیر اسپند خاتون خود را با ذخایر فراوان در آنجا نشانده است و اتجاعت تا جان در بدن دارند باختیار از دست خود نخواهند داد حضرت خاقان سعید فرمود که نور الجنت ساعدت نمود که بسعادت ملازمت رسیدی و او را مصاحب میر محمد خواجه چهره ساخته و سالهای دراز ملازم رکاب نصرت انتساب بود و لشکر فیروزی نشان مرکز وار قلعه را در میان گرفتند و سایبانها بر افراشتند و خیمها نصب کردند و خوف و رعب بر ضمیر ساکنان حصار استیلا یافت و عقلهای ایشان خیره و دیدها تیره شد و در آن روز لشکر منصور دامن کوه را که شهر بند مخالفان بود با طویلهٔ اسبان و انبارهای غله پاک ستاندند و روی جلادت بتسخیر حصار نهادند و سپرها در سر کشیده متوجه بالا شدند و چندانکه ساکنان حصار دلاوران سپاه نصرت شعار را زخمدار کرده می غلطانیدند بجای ایشان دیگران بالا می رفتند و در کمر کوه که ممر قلعه بود رسیده چند برج قلعه بر سنگ خاره ظاهر شد ملازمان میرزا بایسنقر متوجه آنجانب شدند و طایفهٔ از جنگجویان بر آن بالا رفتند و خود را بپای برج رسانیدند و بسوراخ کردن برج مشغول شدند و تیراندازان ایستادند و نمیگذاشتند که کسی سر از هیچ جا بیرون کند و بیکساعت برج را مشبک ساخته خلل فاحش در دیوار حصار ظاهر گشت و بهادران نصرت قرین رسم قلعه گیری بساکنان آنده آموختند و نوکران میرزا محمد جوکی بی تحاشی بر بالای آن کوه رفیع بر آمدند و نزدیک دروازه رسیده دست بتیر و کمان یازیدند و ساکنان پشت دروازه بعضی مجروح شده بانگ الامان بر آوردند و پیش از آنکه ایشان را امان دهند باتفاق طایفهٔ از لشکریان شجاعت آثار که بالای کوه رفته بودند خود را در حصار انداختند و قلعهٔ چنان حصین که شهباز وهم بکنگرهٔ آن پرواز نمیتوانست نمود از صباح تا وقت نماز پیشین مفتوح شد و چریک منصور غنایم بسیار گرفتند و خسرو آفاق بعزم ییلاق ارباق که در فصل تابستان طبیعت زمستان دارد روان شد و در هفتم جمادی الاول در دامن کوه دربخی بسعادت و اقبال نزول اجلال فرمود و روزی چند در آن منزل توقف واقع شد

ذکر بعضی از وقایع که بعد از تسخیر قلعهٔ بایزید و پیش از محاربهٔ لشکر منصور با تراکمه پدید آمد

حضرت خاقان سعید آغروق را در دامن دربخی توقیف نموده با پنجاه هزار سوار نامدار در آخر جمادی الاول پای عزم در رکاب عالم ستانی آورده در اوایل جمادی الآخر بر جانب چپ اخلاط روان گشته در پای کوه شامی فرود آمده در منزل امیر عثمان شیرین که فتح قلعهٔ عادلجواز کرده بود سرداران آنجا قدوس و زاهد را بدرگاه کیوان اشتباه آوردند و اردوی کیهان پوی از حوالی اخلاط گذشته در مرغزار خرم نزول فرموده چند روز در آن مکان گذرانید و میر محمد کرد اخلاطی بخدمت رسیده اخلاط مسخر گشت و امیر اسپند در صحرای موش آواز توجه عساکر گردون مآثر شنیده از آنجا بدیاربکر رفت و میر شمس الدین اندلیسی از رهنمائی بخت نیک و طالع سعد بموکب اعلی پیوست و کوکب اقبال او روی بدرجهٔ شرف نهاد و میر عبدالرحمن حاکم قلعهٔ موش عز پابوس حاصل کرده حصار را تسلیم نموده و میر دولدای که بموجب فرمان صاحبقران مغفور حاکم قلعهٔ اونیک و آن حدود شده بود در هیولا

در اثنای احرام ملازمت بسته بتقبیل انامل فیاض سرافراز شده و ملک محمد پسر ملک عزالدین شیرگیر که صاحب اختیار فرانیکوان و سطان بود باستان دولت آشیان آمده
و امیر علی پسر قراعثمان با سرداران آق باروی همایون پیوسته و ظاهر اخلاط مرکز اعلام ظفر فرجام گشت شانزدهم جمادی الاول ولایت ارجیش از مقدم آنحضرت
عزت فزای خانه ارجیش آمد و در آنجا امیر بایزید پسر دیگر قراعثمان رسیده از دولت پابوس سر مباهات بفرق فرقدان رسانید و حضرت خاقان سعید باغروق فرخنده که در آق
ییلاق بود پیوسته حکم فرمود که میرزا ابراهیم سلطان و امیر شاه ملک با لشکری متوجه علیکا خالق و سیدی احمد شده آن بی باکان را که اظهار مخالفت و گردنکشی کرده گوشمالی
بسزا دهند و امیر قراعثمان در آق ییلاق بدرگاه فرخنده علی الاطلاق رسیده پیشکشهای پادشاهانه بگذرانید و خلعتهای شاهوار و اسبان رهوار و افسر و کمر و سایر
عوارف و عواطف محسود سلاطین ذوی الاقتدار آمد و در آن موضع سرداران و کلانتران ولایات باصناف عنایت و انواع صلات اختصاص یافته رخصت انصراف
باوطان و ممالک خود یافتند و امیر قراعثمان همچنان ملازم بوده در اینولا موکب ظفر لوا بجانب تبریز روان شد

ذکر محاربهٔ لشکر خاقان سعید با لشکر ترکمان و گریختن لشکر ترکمان

در اثنای راه بسمع اعلا رسید که پسران قرایوسف اسکندر و اسپند با سپاهی افزون از چون و چند متوجه تبریز
شده اند و قریب باخلاط و عادلجواز رسیده اند آنحضرت با عقلا و ارباب تجربه در امرا ایشان مشورت فرموده امرا و نوئینان و قراعثمان باتفاق معروض آنحضرت
داشتند که تا اولاد قرایوسف بکلی مستاصل نشوند این مملکت رونق و رواجی نیابد و احوال رعیت نظام و انتظام نپذیرد و حضرت خاقان سعید سخن نیکخواهان را بسمع رضا اصغا
نموده از همانجا بجانب ارجیش معاودت نمود و امیر الیاس خواجه و امیر قراعثمان برحسب فرمان مقدمهٔ لشکر قیامت اثر شدند و رایت همایون چون بارجیش رسید مسموع آن
حضرت شد که میرزا ابراهیم سلطان و امیر شاه ملک خالق و سیدی احمد را گریزانیده اند و ایل و الوس او را غارت نموده اند و پسر علیکا را گرفته اند و درین اثنا جمعی
آغایان از دار السلطنه هرات رسیده و همعنی موجب مسرت و ارتیاح حضرت خاقان سعید گشت و امیر محمد خواجه چیره که همراه امرا منقلای رفته بود با قراول اسکندر جنگ
کرده دو کس از ایشان را گرفته بدرگاه عالم پناه رسانید و میرزا ابراهیم سلطان و امیر شاه ملک نیز مظفر و منصور رسیدند و اولاد قرایوسف چند نوبت ایلچیان فرستاده سخن
صلح در میان آوردند اما فایده بر آن مترتب نشد و حضرت خاقان سعید عزم رزم جزم کرده بجانب تراکمه روان شد و ایشان نیز پیش آمدند و در موضع مناسب نزول کرده پیرامن
اردوی خود را بخندق و چپر و چیزهای دیگر مانند سد اسکندر استوار ساختند و چند هزار سوار شمشیرزن نیزه گذار از آغروق خاقان سعید جدا شده پای همت پیشتر نهادند و قریب
دو فرسنگ رانده اظهار جلادت و مردانگی نمودند و از اینجانب حضرت خاقان سعید پرتو التفات بر پاسابقی لشکر انداخته برانغار و جوانغار بر ناوک اندازان و تخش افکنان
قرار گرفت و در پیش قلب بازداشتند و به پشت ژنده پیلان برنشسته و ناوک اندازان چون عفریت بر تلهای خاکستر نشسته و پیشتر از تلاقی ترکمانان آوازهٔ پیلان شنیده بودند
و از آن هراسان گشته پیلان مجسم از گل میساختند و برگستوان پوشیده اسبان برابر او میتاختند و بعضی گاوان بقوت را جوالهای کاه پر میکردند و بچوبها و پلاسها او را
مشابه فیل میساختند و گرد گاوان می گشتند تا اسبان ایشان که فیل ندیده بودند در روز رزم از رمیدن دور باشند بالجمله چون صفوف راست شد از هر طرف حملهای
تند کردند و در آن روز از بامداد تا وقت غروب آفتاب نایرهٔ جنگ اشتعال داشت و خون از تیغ چون باران از میغ میبارید و چون سلطان شرقی انتساب آفتاب
روی بدیار مغرب نهاد حضرت خاقان سعید در منزل فرود آمد و فرمان داد که در پیش لشکر چاه کنند و از هر دو جانب شب همه شب بهادران پاس میداشتند روز دیگر
که خسرو انجم سپهر شنجرفی روی نمود حضرت خاقان سعید فرمود که لشکر کینه گذار بعزم شکار سوار سوار شدند و سپاه قیامت اثر که از مهابت ایشان کوه آهن آب میشد
برانغار و جوانغار را آراسته روی بدشمن نهادند و قریب نیم فرسنگ پیش رفتند ناگاه سپاه ترکمان با ساز و عدت فراوان پیش آمدند و مبارزان جانبین
و دلیران طرفین مانند تختهٔ شطرنج صف آرای گشتند و هر دو لشکر مانند دریای خضر جوشان و خروشان چون باد صرصر بر یکدیگر حمله ور گردیدند و در این روز میرزا رستم
بن میرزا عمر شیخ از برانغار در میدان رانده کارزاری کرد که داستان رستم و اسفندیار بر طاق نسیان ماند و میرزا ابراهیم سلطان و امیر جهانشاه داد مردی و مردانگی
دادند و سپاه خسرو جهانگیر پیر حسین سعید را که اعتضاد و استظهار سپاه ترکمان بود اسیر و دستگیر کردند و حضرت خاقان سعید فرمود که سپاه گردون شکوه تا کوه
خیمها برافراشته خرگهها زدند و فرود آمدند و درین اثنا جمعی از ترکمانان آمده عرضه داشتند که اولاد قرایوسف دل بر جنگ قرار داده اند و مضمون این مقال را
نصب العین ضمیر ساختهاند

زبرگ ار بترسی بنه خود و ترگ
که جنگ آن کند کو نترسد ز مرگ

و چون کشش و کوشش بسر حد افراط رسید و خورشید عالم افروز بجلوگاه
مغرب خرامید و زمانه لباس سوگواری پوشیده از حال ایشان آگاه شده هر دو گروه در محل خود قرار گرفتند و روز دیگر که خورشید خاوری با علم زرنگار از عقب مواکب
کواکب در میدان تاخت حضرت اعلای خاقانی فرمود که جرنگ منصور بعزم رزم سلطانی سوار شدند و از آنطرف لشکر ترکمان همه بر زور پیل و هیکل شیر پیش آمده در برابر ایستادند
و بعد از مسافت تیر و کمان بشمشیر و خنجر در یکدیگر نهادند و درین روز نیز میرزا ابراهیم سلطان و میرزا رستم آثار جلادت و مردانگی ظاهر ساختند که روان رستم و اسفندیار
از آن کارزار خیره بماند و امیر شیخ لقمان برلاس بار دیگر حمله آورده زلزله در قصر تمکین و وقار دشمنان افکندند و برانغار مخالف بر امیر علیکه کوکلتاش و امیر فیروزشاه و امیر
قربان شیخ حمله آوردند و ایشان جای خود نگاهداشتند و امیر بوته و خواجه محمد مشرف و جمعی که از رسوم سپاهی گری عاطل بودند پیش راندند و تراکمه آن جماعت را
صید خود دانسته تنی چند بقتل آوردند و خواجه محمد مشرف سمنانی نیز بساط زندگانی طی کرد و از کثرت حملات ترکمانان نزدیک بود که چشم زخمی بر سپاه منصور رسد و مخالفان

چند قطار شتر رانده همعنی رایات فتح و ظفر دانستند اما حضرت پادشاه نیک اعتقاد فرمانداد تا در میان میدان خرگاه طهارت خانه زدند و بعزم ادای نماز چاشت که مدت العمر از آنجناب فوت نشده بود از اسب کرده درون خرام فرود آمد و بتسکین تمام وضوئی کامل ساخت و پیشانی تضرع و نیاز بر زمین اخلاص نهاد و بوقت اجابت دعا از بارگاه احدیت مسالت نمود و چون بیقین دانست که باسعادت ملتمس قرین یافته تیر دعا بر هدف اجابت کارگر آمده پای سعادت در رکاب همایون آورده در مقر قول آرام گرفت و در همینوقت امیر غیاث الدین شاه ملک که ملازم آنحضرت بود تدبیری بصواب اندیشیده گفت تا نقاره بشارت زده آواز در انداختند که امیر اسپند گرفتار شده مضمون کلمه الحرب خدعة بوقوع پیوست لشکریان امیر اسکندر از استماع این کلمات کار از دست و دست از کار رفته پای ثبات و وقار شان متزلزل گشت و میرزا بایسنقر در آن زمان که شکستی بدست جیب جنود ظفر ورود رسیده مانند شیر ژیان با طایفه از دلیران پرخاشجوی روی بآنصوب نهاد و حضرت خاقان سعید فرمود که پنجهزار سوار آراسته بمدد شاهزاده روند و موکب همایون در حفظ حضرت ملک بیچون در حرکت آمده و قول برانغار بیکبار روی بدشمن آوردند و نیران محاربه التهاب یافته جوی های خون در معرکه روان شد و میان ارواح و ابدان مبارزان بنوعی مفارقت دست داد که تا قیام ساعت و ساعت قیام امکان مواصلت نماند و اولاد قرا یوسف و لشکر ترکمان که دیو غرور در دماغ ایشان ماوا گرفته چون آثار دولت و اقبال بر صفحات احوال سپاه نصرت پناه مشاهده کردند و تسلط و اقتدار ایشان معاینه دیدند شکسته خاطر شده دل از ملک و مال بر گرفتند و هر چند خواستند که پاسامیشی لشکر کنند میسر نشد بضرورت روی فرار بباد یه ادبار نهادند و مانند پشه از باد صرصر گریزان شدند و بسیاری از آنکه میخواستند که روی بفرار آورند در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شدند و حضرت خاقان سعید این فتح نامدار را که طراز فتوحات سلاطین روزگار تواند بود از محض عنایت الهی دانست و زبان بشکر ایادی پادشاهی کشاده فرمانداد تا منشیان بلاغت شعار فتح نامها در سلک تحریر کشیده ایلچیان فلک سیر آنها را در آذربایجان و مازندران و سیستان و عراق و کابلستان و خوارزم و ماوراء النهر و ترکستان و سایر ممالک محروسه بردند و لشکر منصور اموال نامحصور گرفتند و این فتح ارجمند در غره شعبان سنه اربع و عشرین و ثمانمائه در موضع الشکر روی نمود و روز دیگر آنحضرت کوچ فرموده در اثناء راه نظر کیمیا اثر پادشاه دین پناه بر اسیران ترکمان افتاد و از کمال کرمی که در جبلت همایون مرکوز داشت

بر بخشید بر بیچی کارشان ز شمشیر خود داد زنهارشان

و فرمانعالی باطلاق آن جماعت نفاذ یافت و آنحضرت براه خوی روانه شده در منتصف شعبان بدار الملک تبریز رسیده و اهالی آنجا که بیم غارت و تاراج داشتند بیمن معدلت و احسان حضرت خاقان از آسیب دوران مصون و محفوظ ماندند

ذکر مراجعت حضرت خاقان بالنصفت و داد و بیان بعضی وقایع که دست داد

رای صواب نمای پادشاه جهانگشای اقتضای معاودت از ممالک آذربایجان بجانب خراسان نموده اردوی کیهان پوی در حرکت آمده و در اوایل ماه مبارک رمضان در سلطانیه نزول فرموده حکام و سرداران آذربایجان را رعایت و عنایت بسیار فرموده مناشیر و مثالها ارزانی داشته اجازت مراجعت داده خاقان ظفر قرین لشکرهای فارس و عراق را اجازت داد که بمساکن خود روند و میرزا ابراهیم سلطان براه درگزین متوجه شیراز شده میرزا رستم بجانب اصفهان و همچنین حکام کرمان و یزد و کاشان بر حسب فرمان بولایات خود بازگشتند و حضرت خاقان سعید بسبب شدت حرارت هوا چند نوبت شبگیر کرده از مملکت ری بگذشت و امیر الیاس خواجه را با لشکر جلادت آئین در حدود ری و قزوین بگذاشت و در اواخر رمضان بمملکت خراسان در آمده امیر غیاث شاه ملک اجازت یافته از استراباد بخوارزم شتافت و چون آنحضرت به نشابور رسید بزیارت اکابر و مشایخ رفته و از آنجا روانه شده بمشهد مقدس رسیده و از روح مقدس امام رضا علیه السلام استمداد نموده در نوزدهم شوال دار السلطنه هرات از فر قدوم آنحضرت نمونه ریاض جنت آمد و چون در مقر دولت قرار گرفت ایلچیان خضرخان بدرگاه عالم پناه آمدند و پیش از یورش آذربایجان خضرخان کسان فرستاده بود و التماس نموده بود که از پایه سریر اعلا رسولی بدانجانب رود تا موجب افتخار او گردد و در ممالک هند سبب زیادتی نام و ناموس و احترام او شود و حضرت خاقان سعید مولانا امیر خواجه را که بحسن تقریر و ادای دلپذیر دلهای آرمیده صید کردی روانه آنصوب گردانید و خضرخان مولانای مشار الیه را رعایت بسیار فرموده تحفهای پادشاهانه مصحوب جناب مولوی ارسال نموده و قاعده دولت خود را با آن خدمت شایسته مشید گردانید و از جمله عجایبات آنديار یک کرگدن فرستاده و آن حیوانی است عجیب و شکل مهیب هیات و شبیه گاو و سمهای شکافته و یک شاخ بر پیشانی دارد و هیچ حربه بر پوست او کارگر نمی آید و از آن پوست سپر میسازند اگرچه بجثه گاو است اما گویند که با فیل جنگ کند و غالب آید و محمد طبیب بر حسب فرمان از قراباغ اران برسم رسالت عازم مصر و شام شده بود و چون بآن مملکت رسید سلطان شیخ حاکم آنجا وفات یافته بود و مظفر و تاتار بحل و عقد آنديار قیام مینمودند و ایشان او را انواع تفقد و دلجوئی کردند و عرضه داشتی مصحوب او گردانیدند بمضمون آنکه اگر رایت فتح آیت بدین مملکت توجه نماید آنچه وظایف جان سپاری و خدمتکاری باشد بتقدیم رسد و محمد طبیب در آخر شوال بدار السلطنه هرات رسیده صورت اخلاص عرضه داشت محمد و تاتار را معروض رای پادشاه کامکار گردانید و سلطان قوشچی که هم در قراباغ رخصت فرموده متوجه دشت قبچاق شده بود هم از آنجا خوشنود و شاکر بازگشت و در ماه ذیقعده بدار الملک هرات رسیده کیفیت محبت و دولتخواهی خان آنجا را بعرض رسانید

ذکر حالات شاهزاده جوان بخت میرزا الغ بیک کورکان و قضایای ماوراء النهر و شمه از احوال مملکت جته و حکومت مغولستان

چون جناب سلطنت قباب میرزا الغ بیک پادشاهی حکمت اندوز و سلطانی هنرپرور و دادگستر بود دانش افلاطون و حشمت فریدون جمع داشت و در جمیع علوم بتخصیص علم ریاضی عدیل و نظیر نداشت تفرد او در رعایت قواعد نصفت و معدلت او بر همگنان روشن شده بود و انفراد او در تنظیم ملک و ملت بر عالمیان عیان آمد اگرچه مناسب چنان مینمود که هرگاه که خامه مشکین شمامه بذکر سلاطین کامکار رسد بتحریر القاب اشتغال نماید اما چون مکرر اسامی

اسامی ایشان درین اوراق سطیر سیاه باختصاص بجرد نام بزرگوار این طبقه نامدار اکتفا نموده می آید و من الله العظمت والتأیید در اوایل محرم سنه احدی وعشرین وثمانمائه میرزا الغ بیک از نواحی خجند که در آنجا قشلاق کرده بود بدار الملک سمرقند آمد و در اوایل صفر جمعی از ملازمان خاصه که بمدد امیرشاه ملک متوجه خوارزم شده بودند مظفر ومنصور بدرگاه عالی رسیدند و در دهم صفر خبر وفات خان مغولستان رسید و در ربیع الاول نوکر صدیق بهادر از جانب کاشغر آمد خبر آورد که اویس اغلان نقش جهان را که خان جته بود بقتل آورده و در میان مغولان شورش واشوب است میرزا الغ بیک معتمدی بر تفحص احوال بجانب مغولستان فرستاد جمعی از مغولان که در قلعه سمرقند مقید و محبوس داشت اطلاق فرمود و میرزا محمد جوکی بهادر در ماه رجب متوجه ماوراء النهر شده و چون از آب جیحون گذشت میرزا الغ بیک طایفه از خواص ومقربان را برسم استقبال نامزد کرد و ایشان روان شده سعادت تقبیل بساط شاهزاده دریافتند و در رکاب او باز گشتند آن دو اختر سعد در یک برج و آن دو گوهر قیمتی در یکدرج قرین یکدیگر شدند و میرزا محمد جوکی بهادر در باغ دلگشای نزول فرموده آمد و میرزا الغ بیک چند روز بشرایط ضیافت قیام نموده بزمهای پادشاهانه بیاراست و در این اثنا معتمدی که بتحقیق احوال مغولستان رفته بود باز آمد وشرح پریشانی آن دیار را بسمع اشرف اعلا رسانید و میرزا الغ بیک را خاطر از آنجانب فراغت یافته میرزا محمد جوکی را اموال ونعمت فراوان داده باتفاق عازم خراسان شدند واز سمرقند بیرون آمده بیست ونهم شوال در کنف دولت واقبال بدار السلطنه هرات رسیده وحضرت خاقان سعید که برسم جانور انداختن بکلکاهرات رفته بود و چون بدولت و اقبال مراجعت فرمود شاهزادکان برسم استقبال بیرون آمدند و در رباط امیر داود بتقبیل انامل فیاض فایز گشتند وآنحضرت درشان فرزندان ارجمند صنوف نوازش واحسان ارزانی داشته طوی پادشاهانه ترتیب فرمود و رخصت معاودت داده و شاهزادکان متوجه ماوراء النهر شدند و روز پنجم ذی حجه بدار السلطنه سمرقند نزول فرمودند و یکی از وقایع ماوراء النهر آن بود که در هفتم ماه مبارک آک بیگم بنت میرزا محمد سلطان که حرم محترم میرزا الغ بیک بود بعد از عارضه چند روزه بروضه رضوان خرامید و شاهزادکان کامکار با وجود کمال تمکن و وقار عنان اصطبار از دست داده قطرات عبرات از فواره دیده روان کردند و عاقبت چنگ در دامن صبر وتحمل زده زبان بکلمه انا لله وانا الیه راجعون بگشادند و صلات وصدقات بارباب فقر واحتیاج رسانیدند و شرایط اطعام وختمات کلام ملک علام بجای آوردند و دیگر آنکه در سلخ ربیع الآخر براق خان پیش از آنکه بر سریر خلافت نشیند بسبب انقلاب احوال اوزبک و ولوع سوزش عشق ایشان بر خلاف و انحراف از جاده اسلاف اسلام و بر چند گاه اجتماع ایشان بتخریب خان و مان از میان الوس بیرون آمده التجا بدرگاه کیوان اشتباه میرزا الغ بیک آورده بانواع احسان وانعام ملحوظ ومخصوص آمده و در زمره شاهزادکان وجوجیان انتظام یافت وجناب میرزا الغ بیک اسباب سلطنت براق خان ترتیب نموده خدمتش را بمملکت خویش فرستاد و در آخر ماه رجب از جانب کاشغر خبر آمد که دختر امیر خداداد قصد پادشاه کرده در میان مغولان شورش است و میرزا الغ بیک لشکر بجانب مغولستان کشیده و امیر سکندر بوقار در سمرقند دارد خره گذاشت واز باغ دلگشای نهضت نموده بموضع قرابلاق رفت و در آنجا نوکران امیر خداداد از جانب مغولستان آمده شرف پابوس دریافتند و روز دیگر نوکران صدر الاسلام که از عظماء امرای جته بود همراه صدر الاسلام توأجی آمد بوسیله امرا اسبان پیشکش که همراه داشت بگذرانید و میرزا الغ بیک از آب خجند عبور نموده مقارن اینحال جلجگا در ملازمت مهد علیا مهر نگار خانیکه دختر شمع جهان که جهت میرزا جوکی بهادر بخراسان میبردند رسیده و ذکر تزویج مبارک در این اوراق رقمزده کلک بیان خواهد شد انشاء الله و میرزا الغ بیک بجهت رعایت آن دو حجه بستان خانی و ملتجی دودمان چینگیزخانی سوار شده و او را باتمکین تمام بگذرانید و از تاشکنت کوچ کرده چون موضع یورلاق مخیم دولت واقبال گشت در آنجا شخصی از جانب اوزبک آمده خبر پریشانی قوم جته بعرض رسانید و یکی از تجار هم از آنجا رسیده موافق خبر او گفت میرزا الغ بیک رایت معاودت برافراخت و خواجه ترخان و دیگر امرا را بجانب کاشغر روان ساخت و در آن صحرای روح افزای دلگشای برسم صید وشکار قیام نموده هفتم رمضان از رود جیحون گذشت و منازل پیموده دوم شوال در کنف دولت واقبال بقدوم خویش خطه سمرقند را جنت مثال ساخت و در آخر ماه بجانب بخارا عزیمت نموده در چهارم ذی قعده در آن بخارا نزول فرمود و روز دیگر نوکران امیرشاه ملک از طرف خوارزم جانوران برسم پیشکش گذرانیدند و جناب میرزا الغ بیک شانزدهم ذیقعده بر مدرسه که معمار همت عالی نهمت او ساخته بود در اندرون بخارا در آمده و طلبه علوم و ساکنان آن بقعه شریفه را عنایت و رعایت فرمود و بعد از چند روز که در بخارا بکام دل گذرانیده عازم سمرقند شده در قریه کوفین امرا که بکاشغر رفته بودند بموکب همایون پیوستند و بیست وسیم ذی حجه از فر طلعت خجسته اثرش شهر سمرقند بهشت مانند گشت و در اوایل سنه اربع وعشرین وثمانمائه ایلچیان ختای که پیش حضرت خاقان سعید آمده بودند و بعضی پیش میرزا ابراهیم سلطان رفته و زمره بخدمت امیرشاه ملک مبادرت نموده مجموع بازگشته بسمرقند رسیدند و از جمله ملازمان و نوکران حضرت خاقان سعید امیرشادی خواجه و بایسنقر و سلطان احمد خواجه غیاث الدین نقاش و میرزا ابراهیم سلطان و امیرحسن پهلوان جمال و میرزا سیورغتمش ارغداق و از امیرشاه ملک اردوان از شاهان بدخشان خواجه تاج الدین که بسفارت ختای نامزد شده بود همراه فرستاد و ایلچیان دایمنک خان حاکم ختای بسمرقند آمدند و میرزا الغ بیک آن جماعت ایلچیان ختای را طوی داد و رعایت و عنایت بسیار فرموده ایشان در غره صفر بجانب ختای عزیمت نمودند و بسیار از تجار ومردم اطراف واقطار آن سفر اختیار کرده با ایلچیان همعنان شدند و در خلال این احوال میرزا الغ بیک در وسط بلده فاخره سمرقند به بنای مدرسه عالی و خانهای رفیع فرمان داد و از مستغلات ومزارع وقریه چندان بر آن وقف کرد که بعد از استیفاء ارباب وظایف از مدرسان وطلبه علوم وحفاظ و عمله آن دو بقعه شریفه حقوق خود را بال میگرفتند و مبلغی خطیر فاضل می آمد و در خزینه آمده موضع محفوظ می گشت و همچنین فرمان عالی نفاذ یافت تا استادان چابکدست رصدی بنا نهادند و عمده علماء رصد بطلمیوس ثانی وخلاصه حکماء یونان مولانا غیاث الدین جمشید و جناب فضایل مآب مولانا نظام الدین کاشی بودند و در اندک زمانی این عمارت در غایت تکلف و تزیین و رصانت

باتمام رسید و از نتایج رصد زیجی مرتب شد که آنرا زیج جدید گورکانی گویند و اکنون مشهور منجمان تقویم از این زیج استخراج می‌نمایند و دیگر از وقایع آن بود که چون خبر فتح آذربایجان
و انهزام لشکر ترکمان در سمرقند اشتهار یافت میرزا الغ بیگ خواست که دیده هجران کشیده او بنور طلعت والده بزرگوار گوهرشاد آغا روشنی پذیرد و در آن زمان آن بانوی دوران
با فرزند خود میرزا محمد جوکی در خراسان بود و نهضت شاهزاده از ولایت ماوراءالنهر بنابر مصلحت ملکی متعذر بود لهذا کسی بجانب خراسان فرستاده والتماس نمود که آن
بانوی جهان بدانصوب قدم رنجه فرماید و هودج عصمت پناه در اوایل ربیع الاول از دارالسلطنه هرات روی براه نهاد و میرزا محمد جوکی در آن سفر همراه بود و چون مهد علیا
از آب جیحون عبور نمود میرزا الغ بیگ اسباب استقبال مرتب داشته روان شد و در ولایت بخارا بسعادت ملاقات فایز شد و منتصف ماه ربیع الآخر بدان بلده
بسمرقند رسیدند میرزا الغ بیگ در باغ چنار طوی سنگین ترتیب داد و چند روز بساط انبساط تمهید یافته شاهزاده اسبان با زین زر و قطارهای شتر و اصناف
نفایس و دیگر تبرکات پیشکش بانوی عظمی کرد و چون طوی بنهایت انجامید مهد علیا عازم خراسان شد و میرزا الغ بیگ جهت اعزاز و احترام تا رباط بام مشایعت کرده بعد از آن
بانوی کبری گوهرشاد آغا آنجناب را مبالغه کرده باز گردانید و میرزا محمد جوکی برادر بزرگوار را وداع نموده خود در رکاب والده عصمت انتساب عازم خراسان شد و میرزا الغ بیگ
لشکرها جمع آورده عزم جانب جته جزم فرموده و رایت جلادت بدانصوب برافراخت و از قراباغ امیر سکندر و امیر پیر ملک و امیر بایزید را برسم منقلای روانه ساخت
و بعد از چند روز ملک الاسلام از طرف مغولستان رسیده صورت اخلاص و دولتخواهی مغولان را بعرض رسانید و در این اثنا از پیش امرا که بایلغار رفته بودند خبر آمد که الوس
مغول منقاد شده بسپاه ظفر پناه پیوستند و متعاقب کلانتران آن قوم بسمرقند آمده شیر محمد اغلان و صدرالاسلام بشرف پایبوس استسعاد یافتند و همه را بمحل مناسب
فرود آوردند و میرزا الغ بیگ بترتیب طوی پادشاهانه فرمان داد و ایشان را بتشریفات و انعامات نوازش فرمود و در این اثنا بمسامع علیه رسید که امرا مغولستان بیک پسر
قمرالدین را بقتل آورده اند و دیگر پسرش بامیدواری لطف بیکران میرسد و پسر قمرالدین چون بدرگاه جهان پناه رسید مشمول الطاف بی‌نهایت و بانعام و خلعت اختصاص یافت
و در این ولا صوفی اغلان از پیش براق خان آمده نثار و پیشکش آورده مقبول افتاد و پولاد تیمور از طرف جته رسیده عنایت شاهانه شامل حال ایشان شد و شب سادس ماه شوال بمسامع
جلال پیوست که شیر محمد اغلان با گروه انبوه از ایل جته گریخته آنجناب فی الحال پای دولت در رکاب آورده تا بوقت پیشین راند و بآنجماعت رسیده و شیر محمد اغلان و سارق
اغلان را دستگیر نموده بعد از چهار روز بپایه سریر اعلا رسانیدند و میرزا الغ بیگ رقم عفو بر جریمه گناهکاران کشیده همه را رعایت فرمود و صدرالاسلام و ملک الاسلام را
بجانب کاشغر فرستاد و شیر محمد اغلان را اسباب پادشاهی بخشید و بجانب ولایتش روانه ساخت و بنفس همایون بجهت لوشلمش عازم شکار شد و چون شهباز خاطر خطیر از
نشاط شکار و پرانیدن شاهین و شنقار فراغت یافت اردوی همایون بدستور پیشین در ظاهر بلده فاخره قشلاق فرمود و ایلچیان از جانب تبت رسیده خوشنود معاودت نمودند
و در زمستان وهاب علی الاطلاق خسرو آفاق را فرزندی گرامی ارزانی داشت و بعبدالله میرزا موسوم گشت و میرزا الغ بیگ چون فصل زمستان را بنواحی بخارا گذرانید در بهار سنه
خمس و عشرین و ثمانمائه عازم خراسان شد و بسعادت دستبوس خاقان سعید استسعاد یافت و مراسم تهنیت فتح اران و آذربایجان بجای آورد و در این یورش اشراف و اعیان
سمرقند مثل شیخ الاسلام و خواجه نظام الدین و خواجه عصام الدین و خواجه ابوالفتح ابواللیث ملازم شاهزاده عالیجناب میرزا الغ بیگ بودند و در اثنای این اوقات میرزا بایسنغر از
ولایت طوس و مشهد آمده برادران عالی گهر بدیدار یکدیگر اظهار مسرت نمودند و بنابر آنکه حضرت خاقان سعید از راه دور آمده بود و حکم مهمان داشت میرزا الغ بیگ طوی پادشاهانه
مرتب داشته اعیان دولت را رعایت لائق فرمود و مدت دو ماه در ملازمت حضرت خاقانی بسر برده رخصت انصراف یافت و عنان عزیمت بجانب ولایت ماوراءالنهر
منعطف گردانیده در مستقر عز خویش نزول فرمود

ذکر توجه میرزا الغ بیگ بجانب جته و مغولستان و بیان سبب آن

در آن اوان که سرداران جته از منازل و مواطن خود گریزان شدند و بهر طرف پویان و این المفر گویان التجا بدرگاه میرزا الغ بیگ گورکان آوردند و شاهزاده جوان بخت
همه را در ظل حمایت خویش جای داده ایشان در کنف مرحمت خسروانه بسر بردند و بجزایل نعم و مواهب کرم از درهم و دینار و خلعتهای فاخره و اسبان راهوار و منازل روح
بخش فرح افزای اختصاص یافتند و آخر الامر بمقتضی والبلد الطیب یخرج نباته باذن ربه والذی خبث لایخرج الا نکدا شرارت طبیعت ایشان باعث شد که بعد از وصول
بمواطن خود همه حقوق را بعقوق مقابله کردند بیان این سخن آنست که پسر امیر علی تکریت بی جهتی ظاهر از درگاه اعلا روی گردان شده بسوی ملک ایشان شتافت و اسکندر پسر
ملک شاه تواجی بموجب فرمان در عقب او رفت و چون غیبت اسکندر امتداد یافت میرزا الغ بیگ گورکان بیک ارسلان را هم بدین مهم فرستاد و بعد از مدتی که فرستادگان
باز آمدند معروض داشتند که صدرالاسلام بعرض میرساند که ملتمس بنده آنست که در فصل بهار قاصدی بدرگاه فلک اقتدار رساند و در باب جریمه پسر علی تکریت کلمه چند بمسامع علیه
رساند اگر ملتمس بنده قبول افتد فبها و الا بجز تسلیم و انقیاد چاره نیست و چون فصل بهار آمد و قاصد نیامد و علامات شقاق بر صفحات روزگار ایشان ظاهر گشت و چون آن قوم
مربوب شفقت شهریاری بودند و رعایت جانب بنده عاصی مطیع بر همه علیه از جمله واجبات حیثیت و پاس بدان جمع ناسپاس مبادرت رفت بامید آنکه یدع علی الایام
ان بعض قوما کالذی کانوا تا بهار و تابستان گذشته فصل تیرماه روی نمود و از رسیدن قاصد و ایلچی یاس تمام حاصل آمد و آن جماعت که نقض مبانی عهود را ملتزم میگشتند
رای صواب نمای بر استیصال آن مفسدان قرار گرفت و چون عزیمت جناب خسروی بر توجه بدانجانب تصمیم یافت حمزه را بخراسان فرستاد تا صورت قضیه را بتفصیل بعرض
خاقان حمیده خصال رساند تا بموجب فرمان عمل رود و حمزه بپایه سریر اعلا آمده ادای رسالت کرد و حضرت خاقان سعید آن یورش را صواب شمرده فرستاده را باز گردانید

بازگردانید و حمزه بسمرقند رفته صورت حال بازنمود و میرزا الغ بیک از روی نشاط رایت انبساط برافراخت و بدین فتح و فتی صحیح تهیهٔ اسباب لشکرکشی اشتغال فرمود و چون
عزیمت تصمیم یافت ولی بیک توچین را بدار السلطنه هرات فرستاد تا حضرت خاقان سعید را از توجه رایت فتح آیت بجانب جته اعلام دهد و میرزا الغ بیک در روز چهارشنبه
یازدهم ذی حجه سنه سبع و عشرین و ثمانمایه بموافق لوئیل که آفتاب در اواخر حوت بود بفال همایون و رای صواب پای سعادت در رکاب فلک انتساب آورده سوار شد به نیت آنکه چندگاه در حوالی
شاهرخیه توقف نماید و چون لشکرها مجتمع شوند از آنجا بفیض فضل رب العالمین عنان بجانب اعدا منصرف گرداند و فرمان داد که سپاهی که در نواحی سمرقند و کش و نخشب و بخارا
خیمهٔ اقامت زده بودند بزودی در حرکت آیند و توجیان و ایلچیان را فرمان شد که تا هر یک سایر ولایات را چون ترمذ و تونکات و غیر ذلک جمع آورند و در اندک زمانی بر حسب میعاد
در ساحل آب سیحون لشکری جمع گردید که هامون و کوه از کثرت آن بستوه آمد و جناب شهریاری دانست که کنار آب تاب چنین دریای لشکر نخواهد آورد بنابراین فرمان نافذ
شد که میمنهٔ عساکر منصور بالتمام در ولایت اندخان اقامت نمایند و میسره بجملگی بجانب استراباد روانه شوند و قلب سپاه در ساحل قرار گیرد و برین نهج خدم و حشم در مواضع مقرره
آرام گرفتند و جناب شهریار عادل فرمود که تا انقارها که جمع آورده بودند بر لشکریان تفریق کردند و هر فردی از افراد سپاه را علوفه مستوفی رسید چنانچه طعام اقامت و سفره و
اوانی و چهارپایان او را آب و علیق کافی گردید و عدت آلت و مایحتاج هر یک منصور مرتب گشت حکم قضا امضا نفاذ یافت که امرا تواجی در میان لشکر تفحص بلیغ نمایند
و ایشان بفرموده عمل نموده هر جا قصوری بود بعرض رسانیدند و آیت عذاب که در باب تقصیر نازل شده در معرض سخط و عذاب آمدند و میرزا الغ بیک ابواب خزاین گشاده
عساکر گردون مآثر را الکاها داد و امرای تومان و قوشون را علی الاختلاف مراتبهم نوازش فرمود و همه را مشروح الصدر گردانید و ادوات حرب و آلات طعن و ضرب از تیر و کمان
و سیف و سنان و گرز و خنجر و سپر و زره بسیار بر اجناد قسمت یافت بمرتبه که قسام بستوه آمدند و درین اثنا یارق از پیش براق اغلان که در آن نزدیکی در دشت قبچاق بر سریر
خانی نشسته بود بدرگاه فلک اشتباه میرزا الغ بیک آمده چند دست شنقار با اسبان رهوار و دیگر بیلاکات و تبرکات گذرانیده و از جلوس براق خان بر مسند آبا
و اجداد خویش بشارت داد و این معنی موجب زیادتی مسرت و ارتیاح جناب میرزا الغ بیک شده در حین یورش این معنی را بفال نیکو داشت و یارق چند روزی در
اردوی همایون توقف نموده رخصت انصراف طلب داشت و جناب شهریاری او را بافزون اکرام و خلعت و انعام اختصاص بخشیده اجازت داد و یورس اغلان و تورک
برلاس را که آن یکی از غلامان و این یکی از امراء رفیع مقدار بود بجانب دشت قبچاق روان فرمود تا بخدمت براق خان رفته مراسم تهنیت جلوس بتقدیم رسانند و تحفهای
ارجمند و هدایای دل پسند چون خلعتهای طلادوز و ثیاب زربافته و تاج و کمر و شمشیر با بند زر و استر و خرگاه و خیمه و بارگاه و درهم و دینار و کوس و علم و کارخانه و فراش خانه
و اوانی با دیگر اسباب سلطنت و جهانبانی و اصناف شاگردپیشگان مانند رکابدار و باورچی و نقاره‌چی همراه ایلچیان روان فرمود چنین کنند بزرگان چو کرد
باید کار و یارق و یورس اغلان و تورک برلاس باتفاق متوجه دشت قبچاق شدند و در خلال این احوال جکه تواجی که بفرط ذکا و کاردانی مشهور و معروف بود از جانب
خراسان رسیده معروض داشت که حضرت خاقان سعید میگوید که شما لشکرها جمع آورده در شاهرخیه قشلاق کرده اید و داعیهٔ آن دارید که بولایت جته و مغول روید چگونه
درین امر با ما مشورت نکردید میرزا الغ بیک جواب داد که درین یورش برخصت حضرت خاقانی بود چه حمزه و ولی بیک را پیش ازین جهت استجازه بدرگاه عالم پناه فرستاده بودیم
و ایشان بعد از مراجعت بازنمودند که آنحضرت بتصویب این اندیشه فرموده و نشان همایون موافق قول خویش همراه آوردند جکه گفت که حضرت خان سعید توجه شما را بدان جانب
از طریق صواب بعید میشمارد و شاهزاده جواب داد که آنچه از ما واقع شده بنابر اشارت رای صواب‌نمای بوده و مقتضی الشروع ملزم این عزیمت را با مضا خواهیم رسانید و تاخیر
و تسویف درین کار موجب آن میشود که بعد از ترتیب و تجهیز لشکرها و آمدن ما باین مقام دور و نزدیک و ترک و تاجیک ما را برکاکت رای و تلون مزاج منسوب دارند و دیگر
بر صادرات اقوال و احوال ما اعتماد ننمایند و نشان حضرت خاقانی را که مشتمل بود بر هیجان با جکه فرستاده شد و چون جکه بازگشت امیر یوسف خواجه بن شیخ علی بهادر
را حضرت خاقان سعید پیش میرزا الغ بیک فرستاده تا شاهزاده را از آن یورش منع نماید و یوسف خواجه در آن باب از زبان همایون آنحضرت مبالغه نموده میرزا الغ
بیک اعادهٔ آن کلمات کرد که با جکه در میان آورده بود بلکه دیگر سخنان معقول ضمیمهٔ آن گردانید و یوسف خواجه جواب بصواب شنیده دم درکشید القصه چه خورشید برزد
سر از برج حوت بفرمان حی الذی لایموت جناب سلطانی بتوفیق حضرت سبحانی رایت جلادت بجانب جته برافراخت و صباح شنبه بموجب بارک الله فی سبتکم و
خمیسکم در بیست و هفتم ربیع الاول سنه ثمان و عشرین و ثمانمایه بدلالت دولت بطالعی که تولا کند باو تقویم از قشلاق شاهی بعزم جته سوار شد شاه بوم خطه
بدخواه کرد تا قرار آید دین و دولت را فلاح دولت اندر پیش و فیروزی زپس نصرت اندر قلب و عزت بر جناح با لشکری که کوه از حمل آن بستوه آمد و مرکز زمین از ثقل
آن از جای بجنبید و چون قلب سپاه بتاشکنت رسید میمنه و میسره ملحق شدند و امرا و مبارزان و بهادران و دلاوران از اطراف ممالک محروسه باردوی همایون پیوستند
و میرزا الغ بیک بمقتضی و شاورهم فی الامر عمل نموده و فرمان داد که امرا و ارکان دولت جمع آمدند و فرمود که درین امور مشورت کنید و آنچه وظیفهٔ حزم و احتیاط است بدان
قیام نمایند ایشان گفتند رای پادشاه اصوب است بهر چه اشارت شود مقرون بصواب و نجاح خواهد بود میرزا الغ بیک فرمود که درین ایام استماع افتاده که طایفه از قوم
کرایت در حوالی بهک طراز مقام ساخته اند باعتماد آنکه بعد از صاحبقران مغفور هیچ ملک قصد ایشان نکرده و هیچ خان میل خانهٔ ایشان نخواهد نمود و فارغ و ساکن و ایمن
و مطمئن نشسته اند مصلحت چنان می‌نماید که جمعی از بهادران و فوجی از نامداران بی خبر بر سر ایشان تاخت برند چه کار حرب مبنی بر مکر و خدع است و امرا این فکر را صواب شمردند

و با مضای این رای اتفاق نمودند و میرزا الغ بیگ لقمان تواچی و پیری ملک و ابوبکر بهادر را با ده هزار سوار نامدار همه مردان کار و شایستهٔ کارزار بر سر الیقوم فرستاد و وصیت فرمود که مطلقا آتش نکنند تا دشمن آگاه نشود و باید که چون ظفر یابید بزودی مراجعت نمایند تا ایشان تصور کنند که شرذمهٔ قلیل بوده اند که انتهاز فرصت نموده اند و غنیمتی بچنگ آورده اند و بدین سبب توقف کرده نگریزند تا رایت منصور برسد و امرا چون روی بمنزل آنجماعت نهادند میرزا الغ بیگ با لشکری دیگر از عقب روان شد و چون چند منزل قطع فرمودند جهت استخبار و استطلاع احوال ایشان جمعی را بزبان گیری فرستادند و قراولان لشکر که باین امر رفته بودند ناگاه بمجانبای بعضی مخالفان رسیدند فی الحال ساکنان بیوت را بگرفتند و بسبب اشتغال بغارت و تاراج غفلتی واقع شد و یکی از اهل خانها فرصتی یافته بگریخت و ابراهیم و توقتیمور را از رسیدن سپاه آگاهی داد و فی الحال با اولجایتمور از خوف اولجا شدن باعیال و اطفال خود آنمقدار اموالی که میسر شد برگرفته روی بگریز نهادند و بسیاری از مردم خود را و منازل خود گذاشته امرا چون روز شنبه یازدهم ربیع الاول بر سر ایغی رسیدند دست بغارت و تاراج برآوردند و غنایم بسیار و دواب و اغنام بیقیاس در تحت تصرف درآوردند و بموجب فرمان جهانمطاع العود احمد خوانده موضع اشیره را مقام محمود دانسته بقصد آنجا باز گشتند و تصور ایشان آن بود که چون دشمن پشت داده روی بگریز نهاده و بهزار حیله خود را از ورطهٔ هلاک و بوار خلاص ساخت و ابراهیم و توقتیمور از فرط طیش و خفت رای بعد از انهزام بر جهانشاه پسر نصرالدین اعتصام نموده در بعضی مواضع لقوم او رسیده جهانشاه چون این صورت مشاهده کرد خواست که او نیز روی بگریز آورد اما ابراهیم و اتباع او تضرع بسیار کردند و گفتند که این جمع که ما را پریشان ساختند شاه ولی بوده با خیل خود اگر در عقب برسد بر روی شبیخون بریم و اموال خود را استرداد نمائیم و مردم خود را از ذل اسر خلاص کنیم که موجب ننگ نامی ما باشد و باین دمدمه و افسون جهانشاه و قوم او را مغرور گردانیده همه را در تبه او با سرگردان ساخت و باتفاق یکدیگر غافل از سوء عاقبت امراء کام غرض گشاده و دندان طمع تیز کرده و با جان خود در ستیز آمده بتعجیل روان شدند و امرا باز گشته با قشور رسیده بودند که ناگاه سیاهی سپاه دشمن ظاهر شد و همه مستعد جنگ و جدال گردیدند و در جوانغار ایروق جای دهشت و در برانغار ابراهیم و اولجای تیمور و در قلب جهانشاه قرار گرفته بود و درین اثنا از هر جانب میمنه و میسره آراسته صفها راست کردند و فوج فوج سپاه چون دریای در موج آمدند و اعدا جمله حمله آوردند و بر لشکر شاهزاده تیرباران کردند و ایشان ناوک دلدوز دشمنان را بسپر رد کرده دست بتیغ و خنجر و نیزه و شمشیر بردند و بزخم تیر دمار از روزگار آنخاکساران برآوردند و جمعی کثیر را در آن معرکه برخاک هلاک انداختند و ابراهیم و توقتیمور با دو پسر و یک برادرزاده جان بر هلاک نهادند و اولجای تیمور را با دو پسر و یک برادر بقتل آوردند و امرا چون از کار حرب باز پرداختند از سرهای مقتولان منارها ساختند و سر ابراهیم را مصحوب شیخ درویش بخشی بدرگاه کیوان رفعت رسانیدند و بر حسب فرمان عزیمت اشیره نمودند و این واقعه در روز دوشنبه سیزدهم ربیع الآخر دست داد

ذکر وصول موکب فیروزی اثر به اشیره و رسیدن امراء بخدمت و ترتیب دادن لشکرها قول و میمنه و میسره را ✤

چون بوصول رایت نصرت آیت جناب الغ بیگی بمقتضای کل مکان دولته موضع اشیره مشرف گشت امراء نامدار بفتح و تائید قرین و بظفر و نصرت همنشین بپایهٔ سریر دولت مبادرت نمودند و میرزا الغ بیگ ایشان را بنوازش سرافراز گردانید و سران سپاه بشکر جناب سلطنت پناه رطب اللسان گشته زبان بگفتار درآوردند که اینها همه از آثار دولت روزافزون و نتایج اقبال و سعادت رکاب همایون است و بعد از این رای نذرین شهریار ظفر قرین بر این قرار گرفت که چون لشکر بولایت دشمن درآید باید که طریق حزم و احتیاط مسلوک رود مبادا که دشمن بکمین آورد زمام اسب کین زیر زین آورده دو روز در اشیره جهت تعبیه و ترتیب سپاه متوقف شد و میمنه و میسره و قلب آراسته و دست راست و دست چپ بمبارزان روزگار وصف دران کارزار آرایش یافت و از مردان مرد و دلیران صف شکن که در آن یورش لازم بود هر یک بمقامی مشرف شدند و چون تعبیهٔ لشکر انتظام یافت و جای هر کس در موضع خود مقرر شد فوج فوج از محل خود در جنبش آمدند و چون موکب همایون با قشور رسید امراء و ارکان مغول با صد و پنجاه مرد بر حسب فرمان بزبان گیری از پیش روان شدند و شخصی را از مردم آن دیار گرفته باردوی همایون آوردند و چنین تقریر کرد که جهانشاه سر در جبه در الغ تمکین نشسته است میرزا الغ بیگ با امرا مشورت فرمود که لشکر بکدام صوب متوجه شوند بعضی از امرا مصلحت چنان دیدند که بجانب التون کل بر سر صدر الاسلام و ملک اسلام روند و قومی گفتند که چون شیر محمد اغلان علم بی نیازی برافراشته دم از عصیان میزند اگر ما نخست متوجه التون کل شویم او فرار نماید و بر سعی و طلب فایده مترتب نشود و مهم او اهم و اولی است و عاقبت برین رای مجموع اتفاق نمودند و فرمان شد که ارسلان خواجه ترخان و یوسف خواجه پسر الیاس خواجه با پنج هزار سوار بر سر امیر جهانشاه روند و موکب همایون براه اکسو توجه نمود

ذکر فرار نمودن امیر جهانشاه از استماع توجه امراء و پیوستن ارسلان خواجه ترخان باردوی ظفر نشان ✤

حکم واجب الانقیاد نفاذ یافت که ارسلان خواجه ترخان با امرا متوجه امیر جهانشاه شوند و نخست او را بانقیاد سلوک طریق مستقیم دلالت کنند اگر سر در ربقهٔ اطاعت آورد خوب و اگر بر عناد و تمرد اصرار نماید او را بقتل آورند و ارسلان خواجه ترخان و دیگر امرا از موضع سویدان روان شدند و جهانشاه چون از توجه سپاه نصرت پناه آگاه شد مصلحت در توقف ندید لاجرم عنان گریز برتافت و ارسلان خواجه اندیشید که اگر در عقب او رود بسهولت و آسانی رجوع بدرگاه سلطانی دست ندهد حزم و احتیاط را کاربند شده مراجعت نمود و در اثنا راه شنید که قومی از ایل مارزکد گذشته اند بدعیه آنکه با آتش روند و چون از آمدن سپاه آگاهی یافته اند موضعی رصین را پناه ساخته اند فرمان شد که ارسلان خواجه ترخان و امرا متوجه آن صوب گشتند و بسیاری از اموال و جهات را در تحت تصرف درآوردند و ترخان مذکور مظفر

مظفر و منصور بدرگاه عالم پناه شتافت و شرف بساط بوس دریافت و از جملهٔ اسیران خضر خواجه اغلان بود و فرمان شد که او را باعزاز و اکرام تمام بدار السلطنه سمرقند برند و میرزا الغ بیگ بایزید اغلان را که معرکه بسیار دیده بود و سرد و گرم روزگار چشیده بزبان کیری نامزد فرمود و مراد قوچین را که مردی بود مردانه و کارآزمائی فرزانه با هزار سوار مصحوب او گردانید و فرمود که بایزید اغلان و خیل او چون اندک اند پیش روند تا جمعی که در کنارهای راه مقیم اند و در نشوند و نگریزند و مراد قوچین با لشکر یک منزل در عقب باشند تا اگر از دشمن جماعتی که بایزید با ایشان قوت مقاومت نباشد مراد قوچین زود بمدد برسد و فرمود که در راه از جوانب آگاه باشند و روز سکون التزام کنند و چون شب شود حرکت کنند و روز و شب مطلقا آتش نکنند و طعام نپزند که با خود داشته باشند اکتفا نمایند و چون ایشان روان شدند میرزا الغ بیگ از آنجا کوچ کرد و چند موضع پیموده بمنزل بور القدر رسید و فرمود تا قصبه که ترکان آنرا انبا گویند بلند و استوار بر زمین نشانند و از آنجا روان شده در اثنای راه مراد قوچین و بایزید اغلان که بزبان کیری رفته بودند رسیدند و گفتند که بفرمان جهان مطاع بندگان تا آبش رفتند و دشمنان از استماع توجه مواکب گیتی ستان چندان صحرا و بیابان طی کرده گریخته بودند که هرچند این بندها سعی نمودند متنفسی از ایشان نیافتند و هرچند مغاور و مسالک پیمودند در آن دیار دیاری پیدا نشد و چون فرمان قضا جریان نفاذ یافت که بندگان از آبش پیشتر روند بموجب فرموده عمل نمودند و چون خورشید اهتمام سلطنت بر غرار آبش را که از قدیم الایام خانه خانان جته و از آنگاه جنود ایشان بود مرکز رایات شیر شعار و جولانگاه اعلام اژدها کردار خویش گردانید ناگاه از قراول خبر رسید که بر بالای کهنو پناهی سیاهی سپاه دشمن پدید آمده میرزا الغ بیگ فی الحال بنفس مبارک خود با سپاهی گران روی بایشان نهاد و آنجماعت بر فور پریشان گشته فوجی از بهادران در طلب مخالفان سعی نمودند که بایشان رسند و موکب همایون از آبش کوچ کرده در موضع قوش بلاق نزول فرمود و شیخ درویش کوکلتاش از پیش امیر خداداد که در میان قوم جته بعلو شان و سمو مکان امتیاز داشت و تا غایت مسخر احدی در نیامده و بهیچ پادشاه گردن انقیاد ننهاده در آمده و سخنان امیر مشار الیه را بعرض رسانید مضمون آنکه مدتی مدید و عهدی بعید است که در میان قوم جته روزگار میگذرانم و عمر عزیز در رتق و فتق امور ایشان صرف میکنم از ابتدای حال تا الکنون انتظامی در روزگار ایشان مشاهده نکرده ام و هرچند این قوم را نصیحت کردم و از مخالفت تحذیر نمودم مفید نیفتاد و حالا بنده جز درگاه عالم پناه ملاذ و ملجای ندارم و میخواهم که روی باستان دولت آشیان که کعبهٔ آمال و امانیست آورم و چون میرزا الغ بیگ کلمات امیر خداداد شنید و دانست که این کلمات از سر اخلاص است و انحکایات از محض اختصاص لاجرم فرستاده را بنواخت و امیر خداداد را در آن قضیه بشرف محمدت و تحسین ارزانی داشت و از آن منزل کوچ کرده در آرپا یاری نزول فرموده حسین ملک قوچین را که امین دولت بود و برسم سفارت دانا مصحوب شیخ درویش کوکلتاش نزد امیر خداداد فرستاد و در اثنا آنکه در اردوی همایون بود تقریر کرد که جهانشاه در پسین کول است و عزیمت آن دارد که بصدر الاسلام و ملک الاسلام پیوندد میرزا الغ بیگ چون این خبر استماع نمود فرمود که سلطان اویس برلاس با سه هزار نفر بجانب پسین کول رود و سر راه سنگین تاش که سرحد یورت جهانشاه است نگاه دارد تا نتواند که بصدر الاسلام پیوندد و سلطان اویس بموجب فرموده بآنجا رفت و مقدمهٔ سپاه جهانشاه را دریافته مردان ایشان را کشت و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کرد و جهانشاه چون از اینحادثه خبر یافت هزیمت غنیمت دانسته عنان معاودت بر تافت و سلطان اویس بموجب فرموده در همان موضع توقف نمود تا هرچه فرمان شود بدان عمل نماید میرزا الغ بیگ چون حسین ملک قوچین را پیش امیر خداداد فرستاد روز دیگر بر ضمیر آفتاب اشراق گذشت که شاید امیر خداداد بسخن مردم بد آموز عمل کند و از جادهٔ استیناس میل بجانب استیحاش نماید بنابراین اولی آنکه تربیت یافتگان دولت بود فرمود که با هزار سوار نزدیک خیل امیر خداداد بنشیند تا اگر او در آمدن تعلل نماید بقهر و قسر بیاورد و اول بنا بر فرموده بآنطرف توجه فرمود و موکب همایون براه باش برشاق در حرکت آمده در قول سوک مشیا نزول فرمود

ذکر آمدن امیر خداداد و بعضی قضایا که بعد از آن دست داد

چون رایات نصرت آیات در آن منزل قرار گرفت خبر رسانیدند که امیر خداداد بتلقین ملهم دولت و راهنمونی بخت بلند متوجه درگاه فلک اشتباه است میرزا الغ بیگ از استماع این خبر مستبشر شده جهت حرمت شیب و رعایت محل و منزلت او بمقتضی انزل الناس علی منازلهم استقبال فرموده امرا و بزرگان و خواص سپاه و ملازمان درگاه چون مواکب کواکب گرد ماه از حد و حصر افزون در رکاب همایون روان گردیدند و امیر خداداد را چون از دور نظر بر جمال و طلعت شاهنشاهی افتاد بقصد زمین بوسی در اهتزاز آمد و جناب شهریاری مورد او را بتعظیم و تکریم تلقی فرموده خدمتش را همراه ببارگاه گردون اشتباه برده بصنوف عواطف و قبول مواهب مشرف ساخت و بخلعتهای گرانمایه و تشریفات فاخر مکرم گردانید و امیر خداداد در ایام مشیب روزگار شباب مشاهده نمود و زبان بشکر گشاده بعذرخواهی احسان و تحسین نثار کرد و در این اثنا قاصدی رسیده که صدر الاسلام و ملک الاسلام در کنار آق قیاس نشسته است و عزیمت آن دارند که پیش شیر محمد اغلان روند فرمان نافذ شد که محمد برلاس و اسکندر سند و بوقا و ابو سعید تولک و بوزنداد و پسران ایلچی بوقا با بیست هزار سوار متوجه ایشان شوند و سلطان اویس برلاس که لشکر برده بود در دره یک تاش بمحافظت میپیمود با امرای مذکور ملحق شود و هر دو لشکر باتفاق یکدیگر باستیصال عدوی صدر و ملک کمر بندند و امرا بموجب فرمان روان شدند و چون یک منزل رفتند آنجماعت فرار کردند و دیگری آمده بعرض رسانید که صدر الاسلام و ملک الاسلام بعزم اردوی شیر محمد اغلان از آب انگه گذشتند حکم قضا مضا نفاذ یافت که چون ایشان در جای خود قرار نگرفتند رفتن از پی آنجماعت مفید نیست باید که امرا در حرکت مسارعت نمایند و ایلغارات

همایون یک منزل پیشتر باشند و مهم برین جمله قرار گرفت و در این اثنا امیر خداداد معروض داشت که قوم این ضعیف بی توشه اند و زمستان ایشان بغایت شاق
گذرد و اسبان الوس لاغر اگر رخصت شود بتانی و آهستگی متوجه سمرقند شوند و این مرحمت ضمیمهٔ سایر الطاف گردد و میرزا الغ بیگ ملتمس او را مبذول داشته شیخ
الملش را فرمود تا با قوجی سپاه ایشان را بسمرقند رساند و بموجب فرموده عمل نموده و جناب شهریاری جمعی از بهادران را بزبان گیری فرستاد و شیخ
درویش کوکلتاش را که از جملهٔ خواص امیر خداداد بود دلیل ایشان گردانید و دلیران سپاه روی در آن بیابان نهادند و در راه جمعی که از مخالفان گریخته عزم اردوی
همایون داشتند دیدند و ایشان را گرفته بدرگاه عالم پناه آوردند و ایشان گفتند که قوم ما در اقباس چون خبر توجه لشکر منصور بایشان رسید متفرق و پریشان شدند و وجوه
و اعیان گریخته در شعاب جبال تحصین نمودند و ما در اثنا راه جمعی را دیدیم که گفتند که شیخ محمد اغلان پاینده در کش مستا نشسته و لشکرهای اطراف و نواحی را
در ولایت خود جمع آورده و کوچ و گله و احمال و اثقال خود از آب بخیه گذرانیده اند و خود جریده از برای جنگ و پیکار ایستاده اند و میرزا الغ بیگ چون این خبر را
شنید بیاسامیشی سپاه ظفر پناه مشغول گشت و فرمان داد که امرائی که یک منزل پیش میرفتند توقف نمایند تا رایات نصرت آیات بایشان رسد و موکب همایون
در حرکت آمده شاه بسپاهی که در مقدمه بودند پیوست و هم در این محل حکم شد که شب هر یک نفر در پنج جا آتش افروزند و این آتش را بزبان مغول عجاروت گویند و چون
زمانه لباس ظلام پوشید از کثرت آن آتشها زمین و زمان درخشان گشت و روز دیگر از آن منزل کوچ فرموده در منزل بزرگ جکان نزول فرمود و جناب شهریاری فرمان داد
که یوسف و جهانشاه و عبدالله خازن با پانصد مرد بکوهی که آنرا پای باغ گویند برآیند و نگه کنند که در کش که منزل گاه جته است کجا آتش افروخته اند و ایشان بر حسب
فرموده بپای باغ رفتند و چون روز شد اردوی همایون از آنجا کوچ کرده در کنار آب یغو توفره آمد و جماعتی که بپای باغ رفته بودند عرضه داشتند که شب
ببالای کوه رفتیم و چندانکه نظر گماشتیم در کش هیچ جای آتش ندیدیم اما از جانب جبال آتش بسیار پدیدار گردید بقانونی که از معسکر برافروزند و در اثنا این تقریر
از قراول خبر رسید که سپاهی دشمن دیدیم و چون این خبر استماع افتاد لشکریان بموجب فرمان خندقی عمیق گرداگرد کندند و اطراف آنرا از خار و خاشاک استوار
ساختند و در آخر روز لشکر جته فوج فوج متحمل و آراسته رسیدند و مخالفان از مقابله و راستی سپاه منصور گذشته در کمین پشته پشت بکوه باز نهادند و چون هوا
کسوت ظلام و لباس نیل فام در بر افگند سپاه منصور آئین حراست مرعی داشتند

ذکر محاربهٔ میرزا الغ بیگ گورکان با پادشاه جته محمد اغلان ۴

روز دیگر که شهسوار گردون خرام عزم استیصال سپاه ظلام بمیدان آسمان تاخت میرزا الغ بیگ ساز جنگ را داده
از بالای کوه سپاه جته پدید آمدند و دست راست و چپ بدلیران معرکه آراسته در قول شیر محمد اغلان و دلیران رزم آزمای قرار گرفتند و در دست چپ ملک
الاسلام و موسی و جرنک تیمور و اوزغ اغلان و یوسف اغلان و حاجی کابشاه متعین شدند و در دست راست پاینده و ابوبجک و ترکشیر پسر تور مکان مقرر
شدند و صدر الاسلام تمارضی کرده در معرکه حاضر نشد و میرزا الغ بیگ چون دید که لشکر مجموع میل میسره کردند فرمان داد که تا قبیل میسره که مقابل جته بوده داخل
خندق برجای خود قرار گیرند و هردم قول با قراول در پس خندق باشند و قوشونها که بر دست راست معین شده بودند از آنجمله نوزده قوشون بعهدهٔ محمود
الملش و پانزده قوشون بعهدهٔ لقمان تواچی و نه قوشون دیگر بعهدهٔ سلطان اویس برلاس و در میمنهٔ قول در خلف خندق بایستند و محمود برلاس را که در میسره بود
فرمود که در میمنه سلطان اویس باشد و قوشونها که بدست چپ معین شده بودند از آنجمله نوزده قوشون بعهدهٔ اویس ترخان و عادل بیگ بود و نوزده قوشون
دیگر بعهدهٔ داود ایلچی بوغا و نوزده قوشون بعهدهٔ تیمور ملک و مجموع این قوشونات فرمان شد که از خندق بگذرند و مقابل دست چپ جته بایستند پس آن جماعت
بدست راست گشتند و قول پیشتر از دست راست بدست چپ صف کشیده بودند و بر این نهج شهریار عالیمقدار سپاه را تعبیه فرمود و میمنه و میسره و قلب و جناح لشکر
بیاراست و از میدان هیجا غبار و هیجان آمد و زمین از جنبش سپاه فوج فوج چون دریا از زیر آب موج زدن گرفت و سپاه جته بر فراز کوه و پشته و رایات همایون در دشت
و هامون برافراختند و مخالفان از فراز روی بنشیب آوردند و میرزا الغ بیگ بعد از عرض نیاز بدرگاه ملک کارساز ظفر و نصرت مسالت نمود و فرمان داد که لشکرها
بیکبار حمله کنند و ایشان سپرها در سر کشیدند و سنانهای آبدار و شمشیرهای آتشبار در دست گرفتند و روی جلادت بدشمن نهادند و بهادران و دلیران جته که از پیل
دمان روی برنگردانیدند چون صدمات سپاه منصور مشاهده کردند فی الحال از کمال خوف و هراس متفرق گردیدند و چون روباه که از حملهٔ غضنفر گریزان شود فرار
اختیار کردند و عساکر منصور تیغ ظفر آخته از عقب ایشان شتافتند و بسیاری از آن سواران را از پشت زین بر زمین انداختند و طایفه را بذل اسر مبتلا ساختند
و اسیران را پیش پادشاه آوردند بموجب حکم معروض تیغ یاسا شدند و میرزا الغ بیگ زبان خجسته ببیان شکر و سپاس جهان آفرین کشاده امرا و ارکان دولت و بهادران را
نوازش فرموده بر دست و بازوی ایشان آفرین خوانده فرمود که اگرچه دشمن را شکستی فاحش روی داد اما در نیت که بعضی سرداران آنها که بیرون رفته اند باز دیگر
بکار سپهدار بدماغ خویش راه داده دست تعرض بحواشی ممالک محروسه دراز کنند و فساد و فتنه را آغاز نمایند حالا مصلحت چنانست که روی باستیصال ایشان نهیم و رمه
و گله و احمال و اثقال و جهات ایشان را از آب گذرانیده در تحت در آوریم تا سورت و قوت ایشان بشکند و اگر زنده بمانند دیگر گرد فضولی نگردند و مجموع امرا این رای را
مستحسن دانسته باین عزیمت جازم شدند و میرزا الغ بیگ اسکندر رهبند و بوقا را مصحوب آغروق خویش بقرشی فرستاد و بنفس همایون در عقب سپاه جته ایلغار فرموده چنان

وچون از زره وآق قیاس جیحون که از هول آن روی قیاس در موج خون بود عبور فرمود و محمد برلاس را با جمعی از امرا و بهادران براه مانین فرستاد و خود براه تکیه
متوجه گشت و هر قبیله جته که در شعاب و قلال جبال تحصین نموده بودند از عبور لشکر قیامت اثر پایمال حوادث و نوائب شدند و موکب همایون کوه و هامون پیموده در کذشتن
از انهار عظیم بی توسط جسر تجاسر نموده رسیدند تا موضع کوشکاس را مخیم لشکر ساخت وارسلان خواجه ترخان وابو اللیث وابراهیم پسر ایکو تیمور و پاینده و بعضی اویس
جته را غارت و تاراج کردند و در آن دیار دیاری نکذاشتند و چون آن نواحی از مخالفان پاک کرد به میرزا الغ بیک عنان عزیمت بجانب قرشی که مقر و آرامگاه
کوچ و آغروق بود در حرکت آورده بعد از چند روز در آن منزل ال فروز رفته قبه بارگاه باوج مهر و ماه رسانیدند و در این اثنا خبر رسید که جهانشاه پسر قمر الدین و محمد
بیک حمید که از سپاه ظفر پناه گریخته بودند در آن طریق بخضر شیخ پسر سلمش و آغروق امیر خداداد باز خورده و بعد از محاربه غالب شدند و میرزا الغ بیک چون از کیفیت واقعه
آگاهی یافت فی الحال فرمان داد تا اسکندر هندو بوقا و ارسلان و شاه ولی و طایفه از دلاوران متوجه مخالفان شدند و بعد از رفتن امرا یکی کس گریخته آمده تقریر
کرد که جهانشاه و اتباع او بر آن بودند که بطرف اردیش روند و چون شنیدند که پادشاه مظفر و منصور مراجعت نموده خائف و هراسان بازگشته بجانب ایش کول رفتند
و میرزا الغ بیک کس پیش امرا و اویس فرستاده پیغام داد که حال چنین است باید که امرا دو فرقه شوند و سر راه بر ایشان بگیرند و بنفس همایون متوجه دار السلطنه سمرقند
شده و در اثنای راه شنید که در قرشی در تختگاه جیحون خان سه قطعه سنگ یشم بوده که چشم هیچکس مثل آن صخره ندیده ولیکن چون لعل با بهاجسمی دلکش جوهری روح افزا
و چند نوبت پادشاه خطا رسل و رسایل و هدایا ارسال نموده و قبول کرده که از ثیاب نفیس و اوانی چینی هرچه خواهند و مبلغ صد هزار دینار کپکی بر سبیل ارسال نماید با امید
آنکه حکام آن سرزمین از سر آن سنگها درگذرند و ایشان راضی نشده اند و صاحبقران مغفور بر آن ولایت استیلا یافت حکم فرمود که نواب و کماشتگان بی توقف
آن سه قطعه را بسمرقند نقل کنند و ایشان یک قطعه را روان کرده اند و دو قطعه دیگر همچنان بر جای خود است و آنجناب که نقاوه صاحبقران کامیاب بود همت
بر آن مصروف گردانید که دو سنگ دیگر را بسمرقند برند و کماشتگان و ملازمان غلطکها ساختند و سنگها را در آن غلطکها نهادند و بقوت اسبان و گاوان آنرا
بر روی زمین بغلطانیدند و فرمان شد که هر روز یک امیر تومان با مردم خود همراه سنگها باشند تا در مسالک اعانت نمایند و نقابان بر آن مقرر و معین شدند که هر جا
که گردو نهاد و غلطکها بسبب ناهمواری راه دشوار گذرد آن راه را هموار سازند و چون خاطر خطیر شهریار جهانگیر از مهمی فراغت یافت با لشکر گران در جنبش آمده طول و عرض
بیابان را بذراع اقدام مراکب پیمود و چون ماه از منزل بمنزل میرفت اما حال امرا که بموجب فرمان دو فرقه شده بودند تا سرهای راه بر جهانشاه پسر قمر الدین
گیرند چنان بود که ارسلان خواجه با بعضی امرا براه تغوم روان شدند و اسکندر هندو بوقا و شاه ولی و غیرهم براه دیگر در حرکت آمدند و ارسلان خواجه را معلوم شد که
جهانشاه و محمد بیک براه فرخار رفته اند لاجرم در عقب ایشان روان گردیدند و اسکندر و شاه ولی از حال ایشان خبری نداشتند و بفراغ بال میرفتند و از دشمن جانبی در دل ایشان
از طریق حزم و احتیاط که از شرایط سپاهی گری است تجنب مینمودند و غافل از آنکه استحقار دشمن و استخفاف اعدا مؤدی بافسوس و ندامت است و جهانشاه و قوم او چون
از توجه لشکر منصور خبر شدند بجانب محمد برلاس و اسکندر میل کردند و ایشان از سر غرور در حرکت مسارعت مینمودند بتصور آنکه اگر بتاقی و آهستگی روند اویس جته و جهانشاه
آگاه شده راه فرار پیش گیرند و همچنان در کمال اهمال و اغفال میشتافتند تا که لشکر جته بیرون از حد قیاس و تخمین رسیدند و اکثر لشکر مغول متفرق شدند و امرا با فوجی
قلیل در برابر آمدند و از چکاچاک شمشیر و خنجر گوش هوا کر گردیده و قول مخالفان در برابر امرا بایستادند و باقی سپاه در عقب گریختگان رفتند و ارسلان خواجه ترخان از منصوبه
آگاه شده چون برق خاطف در حرکت آمده و مانند ابر و باد روان شد و از آب بوقال محقال گذشته روی جلادت باعدا نهاد و چون مخالفان سیاهی سپاه نصرت پناه
از دور دیدند پای هزیمت در رکاب آورده عنان براه انهزام مصروف گردانیدند و هر دو فریق بملاقات یکدیگر شادمان گشتند و محمد برلاس و اسکندر از آن معرکه نجات یافته
زبان بحمد ملک ذو المنن و قول الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن گشادند و بعد از آن امرا و لشکریان از پی جهانشاه و سپاه جته در سیر آمدند و ایشان بلطایف الحیل التجا بسیغ جبل بردند و چون
شهباز وهم هرچند پرواز کرد از کمر کوه منگذشت و راه صعب المسالک داشت و چندان لشکر نبود که احاطه آن تواند کرد ناچار امرا در دامان کوه توقف کرده کیفیت واقعه را
معروض ایستادگان پایه سریر اعلا گردانیدند و میرزا الغ بیک در قلعه الین کول که حضرت صاحبقران آنرا بنا نهاده بود مقدم دشت لقمان تواجی و ابو اللیث و اویس
قوچین و آبوک را با دو هزار سوار نامدار بامداد ایشان فرستاد و تا رسیدن این جماعت سپاه جته هزیمت غنیمت دانسته لشکر فیروزی اثر هرچند در عقب مخالفان شتافتند
از ایشان مطلقا خبر و نشان نیافتند و چون از وصول آن جماعت یاس تمام حاصل شد بالضروره مراجعت نمودند و بعد از طی منازل بموکب همایون پیوستند و محمد برلاس
و اسکندر بوقا چند روز بسبب تساهلی که ورزیده بودند در مقام عتاب و خطاب آمدند و میرزا الغ بیک چند نوبت بزبان سرزنش با ایشان پیغام داد و عاقبت امیر خداداد
شفیع شده آنحضرت از سر جرایم ایشان درگذشت و ذیل عفو بر ذلات همه پوشانید و در آن راه بصید و شکار میل فرموده ملازمان دامان دشت و بیابان را از وحوش و طیور پر
ساختند و چون قطع منازل و طی مراحل کرده موکب همایون نزدیک سمرقند رسید شیخ الاسلام خواجه عصام الدین و سادات و قضات و مشایخ و علما و موالی و ائمه و حکام
و داروغگان باستقبال مبادرت نمودند و شرف دستبوس حاصل کردند و در قریه شیراز گلبن باغ دولت و شهریاری و نوباوه چمن سلطنت و جهانداری شاهزاده
عالمیان میرزا عبد الرحمن رسیده و دیده جهان بین خود را بطلعت والد نامدار روشن گردانید و جناب سلطنت شعاری او را در آغوش مهربانی کشید و از آنجا روان شده

در نهم شعبان بتوفیق ملک مستعان در باغ چنار نزول فرموده و خلایق در ظل امن و امان آسوده‌اند و اعاظم و اشراف اطراف و اکناف با هدایا و تحف روی بدرگاه عالم‌پناه آوردند و چون بفر قدوم سلطانی اسباب عیش و شادمانی دست فراهم آورد جناب شهریاری بترتیب طوی و تزیین بزم عشرت اشارت فرموده نواب و تماشاکیان بر حسب فرمان در صحرای کانگل بجان و دل متصدی این امر شدند و طوئی ترتیب دادند که زبان بیان از تعریف و توصیف آن بعجز و قصور مقر و معترف است چون روزی چند بخرمی و نشاط بسر بردند میرزا الغ بیک کورکان پرتو التفات بر احوال مملکت انداخت و وضیع و شریف را علی اختلاف مراتبهم بلطف بیکران و احسان بی‌پایان بنواخت

ذکر محاربهٔ میرزا الغ بیک کورکان با پادشاه‌زاده براق اغلان و توجه لشکرهای ماوراء النهر و سقناق

سابقاً سمت گذارش یافت که براق اغلان بخدمت میرزا الغ بیک آمده آنجناب او را تربیت فرموده بجانب ولایت اوزبک فرستاده او در سنهٔ ثمان و عشرین و ثمانمائه باردوی محمد خان اوزبک رسیده در سال مذکور بر اردوی محمد خان استیلا یافته بر الوس او غالب آمد و چون حال براق اغلان انتظام یافت پای جسارت از حد خویش بیرون نهاده بجد و سقناق آمده و پیش میرزا الغ بیک کس فرستاده پیغام داد که بهمین ترتیب شما تخت اروس خان جد خویش ضبط کردم و بدین دیار رسیدم و امید دارم که عنایت پادشاهانه شامل حال من گردد و چون براق خان بی اجازت بولایت سقناق در آمده بود و نیز بمسامع جلال پیوست که سقناق را جد من اروس خان عمارت کرده و بسبب شرع و عرف اکنون بمن میرسد بنا برین دو سبب ایلچی جوابی بر حسب دلخواه نشنید و در این زمان ارسلان خواجه ترخان که حاکم آن ولایت بود و از براق اغلان بخدمت آنحضرت شکایت کرده عرضه داشت که نوکران او در اینجا بی ادبی بسیار میکنند و در تخریب ولایت سعی مینمایند و خود را حاکم مطلق میدانند میرزا الغ بیک عزم جانب سقناق جزم فرموده لشکری ترتیب داده عرضه داشتی بخراسان فرستاده کیفیت احوال او در پایهٔ سریر اعلا خاقانی باز نمود و آنحضرت از جنگ که سبب ویرانی عالم است منع فرموده میرزا محمد جوکی را با لشکر بیکران بسمرقند فرستاد تا هنگام احتیاج بمعاونت برادر بزرگوار خود قیام نماید و چون میرزا الغ بیک متوجه سقناق شد میرزا محمد جوکی بسمرقند رسیده از عزیمت آنجناب وقوف یافت فی الحال از عقب در حرکت آمد و لشکر ماوراء النهر و خراسان بیکدیگر پیوستند و هیچکس را در خیال نمیگذشت که براق اغلان در برابر شاهزاده آید و میرزا الغ بیک او را حقیر شمرده تند و بی لتفاب پیش راند و براق پای ثبات فشرده آمادهٔ جنگ و پیکار گشت و بر حسب اتفاق در آن معرکه تنها بود و سپاه خصم تمامی نمود و براق فرمود تا سپاه او بیکبار حمله آوردند و آتش حرب افروخته گشت و فزع دشت محشر روی نمود و لشکریان میرزا الغ بیک بکثرت خویش مغرور بودند و از مخالفان چندان حساب بر نگرفتند و ایشان دل از جای بر گرفته روی بکارزار آوردند و جوانغار سپاه سمرقند بهم بر آمد و لشکر اوزبک قصد قول کردند و قلب نیز منقلب گشت و علامات انکسار و امارات عجز و فتور بر وجنات روزگار اهالی ماوراء النهر ظاهر شد و امرا چون که کار از قبضهٔ اختیار بیرون رفت و همه بهبودی عنان میرزا الغ بیک را گرفته از معرکه بیرون بردند و پهلوان محمود مازندرانی که از ملازمان حضرت خاقانی بود برخصت حضرت خاقان سعید بهواخواهی میرزا محمد جوکی بدان صوب رفته بود و در روز جنگ بمعرکه رسیده آثار جلادت و شجاعت بظهور آورد و چون صعوبت آنحال مشاهده نمود شاهزادهٔ مشار الیه را بسعی بسیار از آن ورطهٔ خونخوار بیرون آورد بعد از آن شاهزاده‌ها با لشکر با گریخته بتعجیل تمام متوجه سمرقند شدند و سپاهی که ظفر و نصرت شعار ایشان بود فرار نموده آنچه داشتند بگذاشتند و اموال فراوان نصیب دشمنان آمد و مملکت ماوراء النهر چنان آشفته گشت که بعضی مردم کوته نظر خواستند که دروازه‌ها را بر کشند و تدبیر قلعه‌داری پیش گیرند تا کار بر اشراف آید یا بدین معنی راضی شدند و لشکریان براق اغلان بر اطراف ولایات ماوراء النهر و ترکستان دست ظلم و تعدی دراز کردند و بتخریب بلاد و تعذیب عباد مشغول شدند و از غارت و نهب و اسیر گرفتن فرو نگذاشتند و این خبر موحش بمسامع علیهٔ حضرت خاقان سعید رسید فی الحال فرمان داد تا الوس بتهیهٔ اسباب یورش ترکستان اشتغال نمایند و رفتن آنحضرت بدان صوب در موضع خود گفته آید انشاء الله

ذکر آنچه از دور سپهر دوار بلکه از محض تقدیر آفریدگار در دیار خراسان پدید آمد الحکم لله الواحد القهار

در اواخر جمادی الآخر امیر یوسف بن شیخ علی بهادر با لشکری بر حسب فرمان بجانب ری رفت و امیر موسی کمال در دار السلطنهٔ هرات وفات یافت و حضرت خاقان سعید بنا بر خدمات شایستهٔ امیر موسی فرزندان و بازماندگان او را عنایت و نوازش فرموده رسم و راه او را باولاد او تفویض نمود و در سنهٔ تسع و عشرین و ثمانمائه عبد الله خواجه بیمن التفات آنحضرت عمارت یافت و آن موضع متبرکه را که محل مرقد شیخ الاسلام خواجه عبد الله انصاری است رتبهٔ طراوت و رونق تمام حاصل شد و در اقبال حضرت خاقانی زمستان در دار السلطنهٔ هرات گذرانیده و چون موسم بهار رسید برسم جانور پرانیدن عنان عزیمت بجانب ولایت سرخس تحریک داد و چون بآنجا رسید خاطر اشرف از آن کار فراغت یافت بزیارت قدوهٔ ارباب عرفان و مرجع اصحاب سلوک امیر شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره رفت و از روح مقدس او استمداد نمود و بجلگاه بادغیس در آمد و میرزا بایسنقر که برسم شکار بجانب سیستان رفته بود مراجعت نموده زمستان در دار السلطنهٔ هرات گذرانیده و موسم بهار به ییلاق بادغیس متوجه شده شرف دستبوس خاقان سعید دریافت و آنحضرت عازم هرات شد و در منتصف شهر رجب در باغ زاغان نزول اجلال فرموده در سال مذکور امیر اعظم امیر غیاث الدین وفات یافت و این خبر بخراسان رسید حضرت خاقان سعید تنگدل شده بغایت ملول و محزون گشت چه امیر مشار الیه در بارهٔ خاندان ایشان سوابق خدمات سابق گردانیده بود و آنحضرت حکومت خوارزم را که با میر شاه ملک ارزانی داشته بود بفرزند او امیر سلطان ابراهیم عنایت فرموده و در سنهٔ ثلاث و عشرین و ثمانمائه کوکب حیات شاهزادهٔ جهانبان میرزا سیورغتمش در ولایت کابل بافق غروب و افول رسید و این خبر در هرات متواتر شد و حضرت خاقان سعید از استماع خبر فرزند ارجمند چنان ملول و پریشان

و پریشان خاطر گشت که زیاده بر آن متصور نبود و چون بیقین میدانست که چاره جز تحمل و اصطبار نیست زبان بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون بگشاد و جهت ترویج روح او ختمات کلام الله بجای آورد و آش و طعام بفقرا و ارباب احتیاج داد و جای او را بفرزند ارجمندش سلطان مسعود ارزانی فرمود و در همین سال شیخ الاسلام اعظم مرشد شیخ محی الدین غزالی که سلاطین بمجلس شریف او میرسیدند و بزانوی ادب در مجلس او می نشستند و برخصت او در سخن خوض مینمودند و چند نوبت زیارت مکه بجای آورده هم در راه کعبه دعوت حق را لبیک اجابت گفت   وفات قطب جهان شیخ محمد طوسی میانهٔ رجب است و میانهٔ رمضان   و از معظم وقایع همین سال کارد خوردن حضرت خاقان سعید بود بیان این سخن آنست که آنحضرت در بیست و سیوم ربیع الثانی روز جمعه برسم معهود و عادت مألوف مسجد جامع هرات را مشرف ساخت و بعد از ادای نماز بعرض نیاز عزم بیرون آمدن کرد ناگاه شخصی نمد پوش احمد لر نام از مریدان مولانا فضل الله استرابادی بطریق دادخواهان کاغذی در دست در درون مسجد در اثناء راه پیش آمد و حضرت اعلا خاقانی بیکی از ملازمان اشارت فرمود که سخن او را تحقیق کرده بعرض رساند احمد لر مدبر بی اندیشه قدم پیش نهاده و کاردی چون قطرهٔ آب بر شکم پادشاه نیکو نهاد رسانید و علی سلطان قوچین در آنحال از آنحضرت رخصت قتل او حاصل کرد و بتیغ تیز او را هلاک گردانید و سایر ملازمان شمشیر در احمد لر نهاده پاره پاره اش نمودند و از وقوع این قضیه فریاد و فغان خلایق باسمان رسید و چون همیشه عنایت اله حارس و نگهبان آن پادشاه بود از آن زخم کار گر نیامد و امرا عظام امیر علاء الدین کوکلتاش و امیر جلال الدین فیروز شاه پیش از آنحضرت بیرون آمده در در مسجد سواره ایستاده بودند که اینحادثه روی نمود و خسرو آفاق امیر فیروز شاه را طلبید و امیر مشار الیه سوار در مسجد در آمد از مشاهدهٔ اینحال حیران بماند و حضرت خاقان سعید خواست که در محفه نشیند امیر فیروز شاه گفت بر اسب سوار باید شد و الا فتنهٔ عظیم روی نماید چه هر مرا در حیات و ممات عیاذاً بالله تردد واقع شود و آنحضرت پای در رکاب دولت آورده سوار شد و نقاره بهیبت فرو کوفتند و حضرت شهریار از راه بازار بباغ زاغان تشریف برد و طبیبان و جراحان بعلاج و مرهم اشتغال نمودند و یکی از فضلا در تاریخ آن واقعه گوید   سال تاریخ هشتصد و سی بود   روز جمعه پس از ادای صلوة   بوالعجب حالتی پدید آمد در خراسان ولی بشهر هرات   کج روی در بساط چون فرزین   خواست تا شه رخی کند شه مات   و میرزا بایسنقر و امرا بتفحص احوال احمد لر مشغول شده و از قتل او پشیمان بودند و در میان چیزهای آن کلیدی یافتند و عسسان شرایط تفحص بجای آوردند و در تیمچه خانهٔ مقفل دیدند که بآن کلید باز میشد و اهل تیمچه گفتند که شخصی باین هیئت در این خانه دوزی میکرد و مردم بسیار پیش او می آمدند و از آنجمله مولانا معروف خطاط با او اختلاط تمام میکرد و این مولانا معروف از جملهٔ افاضل دوران بود و شعر نیکو گفتی و در جواب خواجه سلیمان گوید   ز ترک چشم تو هر تیر غمزه کامد راست   درون سینه نشست آنچنان که دل میخواست   بغیر خط و شعر بفضایل دیگر موصوف بود و او در بدایت حال از سلطان احمد جلایر روگردان شده بمیرزا اسکندر بن میرزا عمر شیخ آمد و یکی از متعینان کتابخانهٔ پادشاه شد و میرزا اسکندر فرمود که مولانا باید که هر روز پانصد بیت نویسد او بموجب فرموده عمل مینمود و بعد از چندگاه دو روز هیچ ننوشت پادشاه چون این شنید سبب تعطیل از وی پرسید مولانا جواب داد که میخواهم که در یکروز هزار و پانصد بیت بنویسم و کتابت سه روزه کنم میرزا اسکندر فرمود تا سایبان نهادند و بارگاه برافراختند و یک کس قلم تراشیده و مولانا نوشتن آغاز نهاد و تا نماز دیگر هزار و پانصد بیت بنوشت و پادشاه استحسان فرمود و بصنوف نوازش و احسان او را مخصوص گردانید و در آن اوقات که حضرت خاقان سعید بعراق رفته فتح اصفهان نمود آنحضرت مولانا را بهرات آورده فرمود تا در کتابخانهٔ خاص بکتابت مشغول باشد و او بسیار فاضل و نیکو منظر و شیرین زبان بود و همیشه نمد علی پوشیدی و طاقیه نمد بلند هم بدان رنگ بر سر نهادی و الف نمدی بر گرد آن پیچیدی و جوانان مستعد ظریف هرات بصحبت او میل نمودندی و جناب مولوی بغایت بزرگ منش و خویشتن دار بود چنانکه گویند که میرزا بایسنقر کاغذ خوب پیش مولانا فرستاده التماس نمود که خمسهٔ شیخ نظامی نویسد و مولانا زیاده از یکسال کاغذ نگاهداشته نانوشته آنرا باز داد و میرزا بایسنقر از این حرکت بغایت رنجیده و انصاف آنکه جای آن داشت که هر کرا اندک مروتی باشد با اهل بازار این حرکت نکند القصه در آن اوان مولانا معروف را متهم ساخته او را بگرفتند و ارباب طمع از جمعی که پیش او متردد بودند زرها گرفتند و چند نوبت او را بپای دار بردند و آخر الامر خدمتش را در قلعهٔ اختیار الدین محبوس گردانیدند و خواجه عضد الدین خواهر زادهٔ مولانا فضل الله استرابادی را با جمعی دیگر که متهم در آن امر بودند گرفته بقتل آوردند جسدهای ایشانرا سوخته بباد بر دادند و در افواه و السنه افتاد که احمد لر گاهی بمنزل جناب سیادت مآبی امیر قاسم انوار قدس سره میرفته و با امیر مخدوم که بمثابهٔ فرزند عزیز آنجناب بود صحبت میداشته و چون میرزا بایسنقر از مرتضی اعظم اندک کدورتی در خاطر داشت آنجناب را در موافقت با احمد لر مطعون گردانید و شاهزاده بدین اکتفا نکرده در باب جلاء وطن آنجناب سعی نموده تا حکم فرمود که جناب سیادت مآبی از خراسان متوجه سمرقند شد و در وقت شنیدن جلا سید بزرگ این غزل در شکایت انشا کرد که مطلعش اینست   ایعاشقان ایعاشقان هنگام آن شد کز جهان   مرغ دلم طیران کند بالای هفتم آسمان   **مقطع**   قاسم سخن کوتاه کن برخیز و عزم راه کن   شکر بر طوطی فکن مردار پیش کرکسان   و هنگام رکوب بعزم ماوراء النهر این بیت فرمود   نمیدانم چه افتادست نسبت از قدر ما را   کزین درگاه میرانند دایم در بدر ما را   و امیر سید قاسم علیه الرحمة و الرضوان بسمرقند رسید میرزا الغ بیک بی تکلفها آنجناب را مشاهده فرموده بغایت مرید و معتقد او شد و در اعزاز و احترام چنان مهمان عزیز مبالغه تمام نمود

ذکر عزیمت خلافت پناهی حضرت خاقانی بجانب ما وراء النهر بعنایت ربانی

حضرت خاقان سعید چون از آسیب زحمت کارد فراغت یافت عنان عزیمت جهت انتقام براق خان بطرف ماوراء النهر تافت و میرزا الغ بیک نیز بآنجانب توجه نمود و موکب همایون از راه بلخ رفته از جیحون عبور نمود و میرزا بایسنقر بنابر فرمان واجب الاذعان بجانب خراسان

باز کردید و شب پانزدهم رمضان وزارت دوی مخدوم زادهٔ عالمیان میرزا بایسنقر خواجه قنبر ابیوردی را که خواجه صاحب وجود می بود در خیمه کشتند و چون صباح شد هر چند تفحص نمودند قاتل معلوم نشد اما امیر یوسف جوجی قربانی را بدان امر ناشایست متهم ساختند و میرزا بایسنقر از ظاهر بلخ بر جناح استعجال روان شده در بیست و یکم رمضان باغ سفید را از فر قدوم خویش غیرت افزای هفت آسمان ساخت و در این اثنا شاهزاده بنا بر عرض مرضی که داشت سر بر بالین نهاد و اطبا بمعالجه مشغول شدند و تقدیر ملک قدیر موافق آن افتاده مرض زایل گشت و صحت کامل روی نمود و چون موکب همایون از ساحل جیحون در حرکت آمد اکابر و اشراف دیار ماوراء النهر باستقبال مبادرت نموده و شرف ملازمت پادشاه دریا نوال دریافته نثار و پیشکش بتقدیم رسانیدند و آنحضرت در عین حشمت و جلال در بلدة الاقبال سمرقند نزول فرموده بمزارات اکابر و مشایخ آن دیار رفته مستحقان و مجاوران را بنذور و برات و صدقات وافیات بنواخت و بر سریر دولت و جهانبانی قرار و آرام گرفت و ضمیر آفتاب اشراق متوجه تنسیق و ضبط ممالک آفاق گشت و بخت از محاربه براق اغلان تفحص نموده بغور آن قضیه رسیده از کیفیت آن سخنان پرسیده و تقصیر بر جمعی امراء ماوراء النهر ثابت شده آنحضرت فرمود تا ایشان را در دیوان اعلا چوب یاساق زدند و میرزا الغ بیک را در مقام خطاب و عتاب آورده توبیخ و سرزنش بسیار نمود و آنجناب چندروز از اختیار و اعتبار بیندخت و عاقبت عرق شفقت ابوت در حرکت آمده بار دیگر فرزند ارجمند را از حضیض مذلت باوج عزت رسانید و زمام اختیار ماوراء النهر را در کف کفایت و قبضهٔ اقتدار او نهاد و از صدمات سپاه ظفر نشان آتش فتنه براق اغلان منطفی گشت و بکام و ناکام دندان طمع از آن مملکت بر کنده راه گریز پیش گرفت و بحسرت تمام دل از حکومت برداشته آواره و ناپیدا شد و چون حضرت خاقان سعید مهمات ولایت ماوراء النهر و ترکستان را بواجبی مضبوط ساخت لوای معاودت بجانب خراسان برافراخت و پانزدهم رمضان بدار السلطنه هرات در سنهٔ احدی و ثلاثین و ثمانمائه رسیده در باغ زاغان نزول اجلال فرموده در این اثنا باری سبحانه و تعالی میرزا محمد جوکی بهادر را پسری ارجمند ارزانی داشت و میرزا ابابکر موسوم آمده چندروز ارکان دولت بعیش و عشرت بسر بردند و طویهای سنگین ترتیب یافت

ذکر توجه رایات نصرت نشان بجانب مملکت آذربایجان جهت دفع اسکندر قرایوسف ترکمان

در اوایل محرم سنهٔ اثنی و ثلاثین و ثمانمائه بمسامع علیه رسید که اسکندر ترکمان بار دیگر رایت عصیان برافراشته با لشکری گران بحدود عراق در آمده سلطانیه را در تحت تصرف در آورده و پسر امیر الیاس خواجه که حاکم آنجا بوده و دیگر ولایات مثل قزوین و زنجان را گرفته بنا بر این حضرت خاقان سعید باحضار عساکر ولایات فرمان داد و از اقطار ممالک چندان خلایق در جنبش آمدند که قوت محاسب و هم از تعداد آن قاصر و عاجز آمد و غیاث السلطنه و الدین میرزا بایسنقر و امیر شیخ لقمان برلاس و امیر علیکه کوکلتاش بموجب فرمان در مقدمه روان شدند در یکشنبه پنجم رمضان بطالعی که سعود از آن اقتباس سعادت مینمود از دار السلطنه هرات نهضت فرموده منازل و مراحل پیموده بهر قصبه و شهری که رسیدند شرایط زیارت مشایخ آنجا بجای آورده از ارواح مقدسهٔ ایشان استمداد نموده و گوشه نشینان آن موضع را از فایدهٔ جود و احسان خسروانه بهره ور ساخت و بصدقات خاطرهای شکستهٔ مفلسان را بنواخت و چون مملکت ری مرکز اعلام ظفر قرین گشت چندروز در آن دیار اقامت نموده تا لشکرهای جهان و سرداران ایران و توران بموکب همایون پیوستند و صد هزار سوار نامدار در ظل رایت فیروزی شعار جمع آمدند و آنحضرت باستدعای شاهزاده جوان بخت میرزا ابراهیم سلطان قاصدی بجانب فارس فرستاد و آنجناب با سپاه بسیار متوجه اردوی کیهان پوی گشت و در عرصهٔ مملکت ری بسعادت ملاقات فایز شد و حضرت خاقان سعید بدیدار شاهزادهٔ نامدار که در همه اوصاف و اطوار فرد بود اظهار استبشار نموده او را در آغوش عطوفت و مهربانی کشید و بنا بر حسن معاش که از آنجناب نسبت بلشکر و رعیت صدور مییافت و تفصیل بمسامع جلال پیوسته بود تحسین و محمدت او ارزانی داشت و امیر چقماق از یزد و امیر ترخان از ابرقو و امیر عثمان شیرازی از کرمان باردوی اعلا ملحق شدند و چتر زرنگار از دیار ری نهضت فرموده در بیست و یکم رمضان سایه وصول بر حوالی سلطانیه انداخت و کماشتگان اسکندر قلعهٔ سلطانیه را گذاشته گریختند و حضرت خاقانی تا غرهٔ شوال در آنجا اقامت نموده در آن مقام بآداب سنن روز عید قیام نمود و امراء کبار و نوئینان رفیع مقدار ترتیب طوی اقدام نمودند و چون از تناول طعام فارغ گردیدند از آنجا رایت کیهان پوی در جنبش آمد و بحوالی موضعی که بمزار ابو ایوب انصاری رضی الله عنه اشتهار دارد نزول فرموده چندروز در آن مقام آرام گرفت و از آنجا روان شده شنبه غازان معسکر همایون سلطان ممالک ستان شده در آن موضع رایت گردون مماس متوجه خوی و سلماس گشته ظاهر سلماس مضرب خیام اردوی کیهان اساس گردید و در آن موضع اجتماعی دست داد که بر انفس انفاسی راه آمد و شد و تردد متعسر مینمود

ذکر محاربه حضرت خاقان گیتی ستان با سپاه ترکمان و فرار ایشان

چون موکب همایون در موضع سلماس نزول اجلال فرمود خبر متواتر شد که اسکندر قرایوسف و برادران او با سپاهی سنگدل آهن گسل که از شکوه ایشان زلزله در کوه افتد بآهنگ جنگ و عزم رزم و پیکار نزدیک رسیدند و حضرت خاقان سعید بترتیب لشکر و تعبیهٔ عسکر اشتغال نموده برانغار را مرکز اعلام ظفر نشان میرزا ابراهیم سلطان گردانید و لشکرهای فارس در رکاب شاهزادهٔ عالمیان بودند و جوانغار را بطلعت بهی و منظر شهی میرزا بایسنقر آرایش داد و فرمان فرمود تا لشکرهای خراسان و مازندران در ظل علم ظفر نشان آنجناب مجتمع باشند و قول بزرگ بفر وجود پادشاه گردون سریر زیب و زینت گرفت و میرزا محمد جوکی با چند هزار سوار که جگر پیل و زهرهٔ شیر میدریدند مقرر شد که ملازم قلب لشکر باشند و اگر جمعی را مدد احتیاج افتد طریق معاونت مسلوک دارند و از آنجانب امیر اسکندر میمنه و میسره و قلب و جناح را بنوعی بیاراست که دیدهٔ نظاره گر در تماشای آن خیره ماند و آن دو سپاه رزمجوی تندخوی دست از

دست از جان شیرین شستند و دل از خانمان بر گرفتند و روی در روی او آوردند و هر دو لشکر چون امواج بحر اخضر در جنبش آمدند و حضرت خاقان سعید فرمود که در میان میدان سراپرده بر افراشتند و ارسمند کوه پیکر فرود آمده روی نیاز بر خاک نهاد و دست اخلاص زبان خضوع بر گشاده و از بارگاه مهیمن کارساز فتح و نصرت مسألت و چون بر خاطر خطیر و ضمیر آفتاب تاثیرش گذشت که تیر دعا بر هدف اجابت آمد بر کمیت گردون خرام باستظهار تمام سوار شده میرزا ابراهیم سلطان از برانغار با مردان صف شکن پای در میدان نهاد و امیر جهانشاه برادر امیر اسکندر آهنگ جنگ مدافعه و مقاتله کرده در برابر شاهزاده فرود آمد و از صدمات سپاه فارس آثار ضعف و انکسار بر جناح حال او لایح گشت و امیر اسکندر چون حال برادر بر وجه دلخواه خویش ندید بمعاونت و معاضدت او مرکب شجاعت در میدان راند و بدفع و منع دلیران شمشیر انتقام از نیام بیرون کشیده و در آنروز امیر اسکندر بنوعی کوشش نمود که پردلان از دوست و دشمن بر دست و بازوی او آفرین خواندند و کار رزم و پیکار امتداد یافت تا خورشید جهانتاب رخساره در نقاب حجاب کشید و آنشب تا صبح صادق از جانبین پاس داشتند و از دقایق حزم و احتیاط اندک و بیش فرو نگذاشتند روز دیگر که از لمعان خور عرصهٔ آفاق روشنی پذیرفت ترکمانان گروه انبوه همه شیر هیبت و گردون شکوه در برابر سپاه منصور صف آرای گشتند و از طرفین آنچه امکان کشش و کوشش بود بجای آوردند عاقبت نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت اعلای خاقانی وزیدن گرفت و اعدا از ستیز و آویز عاجز آمده راه گریز پیش گرفتند و آنحضرت بدین فتح شکر نعمای الهی بجای آورده بوظیفهٔ سپاس و ستایش کما یجب و ینبغی قیام نمود و فتح نامها باطراف ربع مسکون فرستاد و فرزند سعادتمند خود میرزا محمد جوکی را بتکامیشی مخالفان روانگرد و جمعی از امراء و ملازمان را ملازم رکاب شاهزادهٔ عالیجناب گردانید و ایشان تا ارزنهٔ روم و صحرای موش دشمن را راندند و آثار جلادت بظهور آوردند مؤلف ظفرنامه یعنی کامل مدقق مولانا شرف الدین علی یزدی تغمده الله بغفرانه که در آن معرکه ملازم رکاب شاهزاده جوانبخت میرزا ابراهیم سلطان بوده میفرماید که آنچه از کمال جرأت و دلاوری و شجاعت و بهادری مخالفان شدید البأس و ظاهر سلماس مشاهده افتاد برای العین دیده شد حقاً ثم حقاً که اگر از افواه ثقات استماع افتادی عقل بهیچوجه پیرامن تصدیق آن نگشتی و از قبول آن سر باز زدی

زآئین ثبات شاه ابوالفتح بجنگ خونشد بجبر و زهیجا دل سنگ اینحال زکوه های سلماس بپرس کز راه صدا شرح دهد از دل تنگ

و آنجناب در تاریخ آنواقعه گوید

اسکندر ترکمان چه عصیان ورزید دارای زمان سزای او واجب دید از تیغ ابوالفتح چه بگریخت بجنگ تاریخ شد از قدر ابوالفتح پدید

ذکر بعضی از قضایا و احوالی که بعد از فتح بظهور پیوست

چون آتش فتنهٔ اولاد قرا یوسف انطفا پذیرفت حضرت خاقان سعید از سحاب عمام انعام خویش چمن آمال شاهزادگان و امراء و نوئینان رفیع مقدار و ارباب شجاعت را که بشرایط جان سپاری قیام نموده بودند سرسبز و سیراب گردانید و پایهٔ قدر ایشان را از اوج ثریا بگذرانید و در اینوقت گرد روی اعلام در جانب سلماس بوده از جانب ماوراء النهر قاصد میرزا الغ بیگ رسیده بعرض رسانید که میان سلطان محمود خان و براق اغلان جنگی صعب واقع شده و سلطان محمود خان بر براق اغلان غالب آمده او را بقتل رسانید و هم در این اثنا ایلچی از خراسان آمده معروض داشت که شاهزادگان میرزا مظفر و میرزا بایقرا و میرزا سنجر بن میرزا پیر محمد جهانگیر و میرزا عمر شیخ بن میرزا پیر محمد عمر شیخ رخت از این عالم فانی بسرای جاودانی کشیدند و حضرت خاقان سعید از فوت شاهزادگان پریشان ضمیر و محزون خاطر گشت و جهت ترویح روح ایشان ختمات کلام ملک علام فرموده و طعام بفقرا داده موکب همایون در سادس محرم سنهٔ ثلاث و ثلاثین و ثمانمائه از ظاهر سلماس در حرکت آمده بجانب قلعهٔ النجق روان شد و چون چتر همایون فال سایهٔ وصول بر آن دیار انداخت حصنی مشاهده فرمود موازی فلک البروج و محاذی معدل النهار اهل قلعه در اضطراب افتاده نثار و پیشکش بیرون فرستادند حضرت خاقان سعید بر احوال ایشان بخشایش فرموده عنان عزیمت بجانب قشلاق معطوف ساخت و در نوزدهم صفر بقراباغ اران نزول فرموده در این اثنا امیر ابوسعید بن قرا یوسف با روی اعظم آمده بشرف بساط بوس مشرف گشت و منظور نظر عنایت آمد و از زمستان در قشلاق قراباغ بسر برد و رسل و رسایل ملوک فرنگ و روم و مصر و شام بدرگاه پادشاه گردون احتشام رسیدند و باکرام و انعام اختصاص یافته خوشدل و شادکام برحسب فرمان مراجعت نمودند و پادشاه گردون توان حکومت ممالک آذربایجان را بامیر ابوسعید بن امیر قرا یوسف ارزانی داشت و چون زمستان بنهایت انجامید و خاطر از مهمات آنجا فارغ شده عزم معاودت بطرف ملک خراسان تصمیم داده در پانزدهم شعبان از یورت قشلاق نهضت نموده و روز دیگر از آب ارس بگذشت و میرزا بایسنقر نیز بآن نواحی رفته عمارات ترکمه را ویران گردانید و اردوی کیهان پوی هفتم رمضان بسلطانیه آمده ماه صیام را در آن مقام گذرانید و حضرت خاقان سعید در روز عید بصلات و صدقات اشتغال نموده حکام فارس و عراق مثل امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده رستم بهادر و امیر چقماق و دیگر سرداران اجازت یافته بولایت خود رفتند و رایت ظفر نشان روان بدار السلطنه هرات شد و میرزا بایسنقر از قلعهٔ صار برسم ایلغار بر اسب باد رفتار سوار شده و آنمسافت دور و دراز را بده روز قطع فرموده در هشتم ذی حجه بباغ سفید نزول اجلال فرموده و در سال مذکور شب پنجم شعبان مولانا جلال الدین یوسف اوبهی در دار السلطنه هرات از خاکدان دنیا بمنزل عقبا رحلت نمود و همچنین در امثال قدوهٔ ارباب قرائت و حدیث شیخ شمس الدین جزری وفات یافت و هم در امثال سلطان بخت بیگم بنت حضرت صاحبقران مغفور از این سرای غرور بدار عقبی نزول فرموده و حضرت خاقان سعید بعد از طی منازل در هشتم محرم سنهٔ اربع و ثلاثین و ثمانمائه بدار السلطنه هرات نزول فرموده و در همولا از جانب خوارزم قاصدی رسیده خبر رسانید که لشکری انبوه از ازبک قصد خوارزم کرده و امیر ابراهیم پسر امیر شاه ملک تاب مقاومت نیاورده بکات

وجنوقان رفته وخواجه اصیل الدین وزیر اسباب حصارداری مرتب ساخته رایت مخالفت برافراخت و عاقبت عاجز شده اوزبک خوارزم را مسخر ساخت و غارت
و تاراج آغاز کردند و غنیمت فراوان گرفته بجانب دشت قبچاق باز گشتند و حضرت خاقان سعید از استماع این خبر متاثر گشت و طایفه از بهادران و امرا را بدانصوب
فرستاد و ایشان بموجب فرموده عمل نموده روان شدند و بر ایل و الوس اوزبک تاخته ایشان را متفرق و پریشان ساختند و درین سال قدوهٔ ارباب عرفان و کمال
امیر سید نعیم الدین نعمت الله قدس سره وفات یافت و هم درین سال عالیجناب فضایل مآب مولانا رکن الدین محمد الخوافی که مرجع علماء اعلام و ملاذ کبراء انام بود از
خواص و مقربان اعلی خاقانی بملازمت آن موید بتاییدات ربانی استظهار داشت در دار السلطنه هرات بفرادیس جنان شتافت و آنجناب را در عقل و نقل لطایف
و نکات بسیار بود و منشیان بلاغت شعار پیوسته از صفحات فیض آثار او اقتباس مینمایند آورده اند که شخصی از مولانا پرسید که چرا شما بتاهل میل نمی نمایید در جواب
فرمود که سلسلهٔ ولادت از آدم تا باین ضعیف رسیده و میخواهم که یک سر سلسله در دست ابو البشر باشد و دیگری در دست بندهٔ حقیر عز هر کس بقدر همت اوست

ذکر رفتن میرزا بایسنقر بطرف استراباد و توجه حضرت خاقان با دانش و داد بسرخس برسم جانور پرانیدن و شکار و بیان بعضی از حوادث زمان غدار ناپایدار

رای صواب نمای خسرو ایران و توران اقتضای
آن کرد که میرزا بایسنقر در ولایت جرجان و استراباد که در ایام سابق تختگاه سلاطین گردون توان بود قشلامیشی کند و بنابر فرمان امراء عظام مثل امیر علیکه کوکلتاش
و امیر محمد صوفی ترخان برادر امیر جلال الدین فیروزشاه و امیر محمد ولد امیر الیاس خواجه ملازم رکاب سلطنت انتساب با لشکر بیکران در شهور سنه خمس و ثلاثین و ثمانمائه
بصوب مازندران روان شده بمقصد رسیدند و چندگاه در آن مملکت بدولت و اقبال گذرانیدند و درین اثنا امیر محراب ترخان که برامراء دیوان سمت تقدم
داشت و در سخاوت و بخشش بر معن زائده و حاتم طائی نزد ارباب خرد و تمیز راجح مینمود از دار حشمت و غرور بسرای الفت و سرور رحلت نموده مقارن این حال ایلچیان
از جانب عراق رسیدند که اسکندر ترکمان که ولد قرا یوسف است برادر خویش ابو سعید را که در ولایت آذربایجان نصب فرمودهٔ حضرت خاقان سعید بود کشته است
و در آن دیار استیلا یافته و بهیجان غبار فتنه اشتغال دارد و درین اوان هوس جانور پرانیدن و شکار کردن بر ضمیر انور آنحضرت مستولی گشت حضرت شهریاری در اواسط
جمادی الاول بامضای این عزیمت متوجه سرخس شده و براسم آن کار شگرف برحسب دلخواه قیام نموده چون از آن مهم او را فراغت حاصل آمد بجانب مشهد مبارکه توجه
نموده شرایط زیارت ارباب سیر و سلوک سلطان انوسعیه ابوسعید ابوالخیر کماینبغی بجای آورد و در خلال این احوال میرزا الغ بیک از قشلاق بخارا عازم اردوی همایون شد
و بدولت ملاقات خسرو نامدار و پدر بزرگوار استسعاد یافت و بمواهب پادشاهانه مخصوص و محظوظ گردیده برخصت متوجه ولایت خود گشت و در آن اثنا میرزا بایسنقر که در
ملک جرجان قشلاق کرده بود فرزند ارجمند خود محمد سلطان را باردوی همایون فرستاد و حضرت خاقان سلیمان مکان شاهزاده را در آغوش مهربانی کشید و از کیفیت
حالات آن دیار استفسار فرمود و آن بلند همت بسیار روان در اندک ساعت جواب آن کلمات بعبارات دلپذیر ادا نمود چنانچه آنحضرت از حسن تقریر او تعجبها کرده آن جواب
موجب زیادتی محبت گشت و هرگاه که شاهزاده از دور پیدا میشدی حضرت خاقان سعید فرمود که بایسنقر رسید و رایت فتح آیت از حدود سرخس و مشهد در جنبش آمد
و در اوایل ماه شعبان حضرت پادشاه گردون توان در ضمان حفظ و تایید ملک منان بدار السلطنه سمرقند رسیده در باغ زاغان نزول فرمود و میرزا بایسنقر از
دیار مازندران بازگشته بدولت ملازمت استسعاد یافت و درین اوان از جانب سمرقند خبر آمد که میرزا عبد الرحمن بن میرزا الغ بیک فوت شد حضرت خاقان سعید یکی از
معتبران را برسم رسانیدن تعزیت بسمرقند فرستاد و درین سال جناب فضایل مآب حقایق قباب خواجه صاین الدین علی اصفهانی که در علوم حکمی و تصوف مؤلفات دارد
در دار السلطنه هرات وفات نمود و در سنه ست و ثلاثین و ثمانمائه امیر خلیل الله ولد امیر شیخ ابراهیم شیروانی امیرزاده یار علی ولد امیر اسکندر ترکمان را که از پدر گریخته پیش
او آمده بود بدرگاه عالم پناه فرستاد و حضرت خاقان سعید او را تربیت فرموده در خرگاه پادشاه زادگان منتظم گردانید روزی آنحضرت بتماشای کمان رعد که استاد
فرخ رنجبه گر ساخته بود و چهار صد من سنگ از آن کمان بیرون می انداخت سوار شده در شمالی کوه بازی کاهی که محل سنگ انداختن بود خلق مجتمع شده بودند و آنحضرت
سواره ایستاده نظاره میفرمود ناگاه امیرزاده یار علی که جوانی بود در غایت صباحت و نهایت ملاحت با رخساری زیبا و عارضی جان افزا پیدا شد خلایق از تفرج
کمان رعد اعراض نموده روی توجه بدان ترک ناوک افکن آوردند و حضرت خاقان سعید چون این صورت مشاهده کرد خاطر خطیرش متغیر گشت و چون ببارگاه فلک
اشتباه نزول فرمود امیرزاده یار علی را بند کرده بسمرقند فرستاد و در سال مذکور مدرسه رفیع و عمارت منیع که بامر مهد علیا گوهرشاد آغا در شمالی تراب که بر سر پل انجیل
طرح انداخته بود باتمام رسید شرح تزئین و استحکام آن بقعهٔ شریفه بتحریر راست نمی آید مگر برای العین مشاهده افتد و درین سال امیر خواجه یوسف که حکومت ولایت
سلطانیه و قزوین و غیر ذلک از حدود ری تا حدود تبریز بموجب فرمان حضرت خاقانی تعلق باو میداشت وفات یافت و منصب امیر مشار الیه ببرادرزاده اش امیر محمد میرم
برحسب اشارت علیه مفوض گشت و هم درین سال از جانب شیراز مبشری آمده بمسامع اشرف اعلا رسانید که حق سبحانه و تعالی سلطان ابراهیم را پسری ارجمند ارزانی فرمود
و بمیرزا عبد الله موسوم گشت و درین سال میرزا علاء الدوله ولد زینب بیگم دختر امیر یادگار شاه ارلات را بنکاح شرعی بخواست و طویهای بعظمت واقع شده دیگر از
وقایع آنکه میرزا پیر محمد بن میرزا عمر شیخ جهان فانی را وداع فرمود و دیگر آنکه امیر محمد درویش که داروغگی هرات تعلق باو داشت از این سرای پر ملال ارتحال نمود و حضرت

حضرت خاقان سعید منصب وزارت به پسرش پیر علی سلطان ارزانی داشت و در اواخر این سال از جانب آذربایجان خبر آمد که اسپند با حاجی همدانی شاه محمد ولد قرا یوسف را بقتل رسانید .

ذکر شمه از مناقب شاهزاده کامیاب میرزا بایسنقر و وفات آنجناب در ایام شباب

غیاث السلطنة والدین میرزا بایسنقر شهریاری بود قدرت آثار و کامکاری بود با حشمت و اقتدار بفرط کیاست و ذکاء و وفور حدت و زکا از اقران و امثال ممتاز بود و بثبات رای رزین و استقامت فکر دوربین خلعت اقبالش مزین و محلی خسرو تاج بخش و باج ستان برسر تاج و تخت و گنج نشان معدلت شعاری که بنشر عدل و احسان و بث جود و امتنان لوای مفاخرت برافراخت نصفت دثاری که ابقای ذکر جمیل و ادخار فضل جلیل را مقصد توجه همت عالی نهمت ساخت سر از کوی نیک اختری برزده به نیک اختری فال اختر زده رعیت پروری که در زمان دولت او جز باد در خانه هیچکس باز نمیکرد و عدالت گستری که در ایام حشمت او شهباز بجانب تیهو پرواز نمیکرد رسم انصاف در جهان آورده عدل را سر بر آسمان آورده در مجلس بزم ابری بود گوهربار و در میدان رزم ناسخ کارنامه رستم و اسفندیار در چمن دولت خویش جز نهال بر و امتنان نشاند و صحایف آمال ارباب احتیاج را بعین عنایت و رضا میخواند و با این همه صفات رضیه و سمات مرضیه پیوسته اوقات عزیز او مصروف بمجالست ارباب فضل و کمال بودی و از انجاح مطالب آن طبقه اهمال و اغفال نفرمودی صیت سخای آنجناب نسبت باصحاب هنر در اطراف بحر و بر منتشر گشت و مانند صبا جهان پیما باقاصی و ادانی اهل عالم رسید فضلا و علما و هنرمندان و پیشه وران از انجاء و اقطار رو بدرگاه پادشاه سپهر قدر آوردند و از موائد خوان کرم آن ولی النعم بحظ تمام بهره ور و محظوظ آمدند و ملوک و سلاطین با ابهت و شوکت از استماع عظمت و حشمت و فر و شکوه شهریاری و انتظام امور جهانداری آنجناب انگشت تحیر بدندان تفکر گزیدند و بیمن اعتقاد و حسن اهتمام آن شهریار عالی مقام مولانا شمس الدین هروی شاگرد مولانا معروف خطاط بغدادی بمرتبه رسید که مبصران جهان بسیاری از خطوط او را نوشته یاقوت مستعصمی پنداشتند و بهای گران خریدند و مولانا جعفر تبریزی شاگرد او در شیوه نسخ تعلیق خط نسخ بر تحریر و کتابت خواجه میر علی کشیدند و مولانا شهاب الدین عبدالله تکمیل شش قلم فرموده در هفت کشور بحسن خط و علم و هندسان و نقاشان در تذهیب و تصویر کار بجائی رسانیدند که مزیدی بر آن متصور نبود و در مجلدان و زرگران و درودگران و خاتم بندان در نازکی و لطایف چندان سعی و کوشش نمودند که در خزانه خیال نمیگنجید القصه شاهزاده عالیجاه با وجود اتصاف در فضایل نفسانی و خصایل ملکی بشرب مدام شغفی تمام داشت و مانند لاله زمانی بی پیاله بسر نمیبرد و صبوح را بغبوق و غبوق را بصبوح متصل میساخت از مخبران صادق القول استماع افتاد که چون میرزا بایسنقر بسن رشد و تمیز رسید فرمود که منجمین بنظر احتیاط در زایچه طالع همایونش نگریسته احکام نویسند اهل نجوم بموجب فرموده عمل نموده آنچه از اوضاع فلکی و انظار سعد و نحس معلوم کردند در سلک تحریر کشیدند و در ساعتی مسعود بعرض رسانیدند و میرزا بایسنقر از آن جماعت پرسید که عطیه چند خواهد بود ایشان جواب دادند که عمرت دراز باد که چرخ عطیه کش از هر عطیه که دهد عمر خوشتر است ما اینقدر دانیم که مادام الحیات شرف و اقبال ملازم ذات فرخنده صفات خواهد بود و هرگز غباری بر حاشیه ضمیر انور شهریاری نخواهد نشست شاهزاده باز از آن معنی استفسار نمود و منجمان همین جواب دادند میرزا بایسنقر فرمود که صورت راستی در میان آرید و آنچه معلوم شما شده از قضیه این عطیه با من بگوئید و هیچ اندیشه مکنید و چون الحاح شاهزاده از حد اعتدال تجاوز نمود و افغان و قایق آسمانی را چاره نماند معروض داشتند که ایام زندگانی پادشاه قریب بچهل سال رسد و میرزا بایسنقر از این سخن غمناک گشت و بعد از آن بمضمون این بیت عمل نمود

چون نقش غم ز دور ببینی شراب خواه تشخیص کرده ایم مداوا مقرر است

تا حرارت شراب در مزاج شریف و عنصر لطیف آنجناب پدید آمد و اطبای حاذق هر چند منع میفرمودند مفید نمی افتاد و از جام نشاط و ساغر انبساط جرعه کم میکرد و غذا بغایت اندک تناول میکرد تا ضعف بر طبیعت او استیلا یافت و در صبح شنبه هفتم جمادی الاول از خاکدان دنیا روی بمنزل عقبی نهاد و مدت زندگانی آنحضرت سی و شش سال و چهار ماه بود و حضرت خاقان سعید از استماع این خبر هایله آشفته و پریشان دل گشت و فکرت و حیرت و دهشت و ضجرت بر ضمیر آنحضرت استیلا یافت و در آن صبح صیحه روز محشر در این طاس نیلگون ظاهر گشت و حضرت خاقان سعید بباغ سفید قدم رنجه فرمود و فرمان داد تا بآئین شرع مبین بتجهیز و تکفین شاهزاده نازنین پرداختند و چون نعش غفران مآل تکمیل یافت هم آنجا نماز گذاردند و آنحضرت در باغ توقف نموده امرای عظام و اکابر انام نعش را برداشتند و در آن اوقات دار السلطنه هرات چنان معمور بود که زیاده بر آن در قوت متخیله نمیگنجید از درون باغ تا مدرسه گوهرشاد آغا که حالا مدفن شاهزاده است از دو رویه مردم ایستاده بودند و ازدحام بمرتبه روی نمود که هیچکس قریب بآن یاد نداشت و مجموع خواص و عوام تغییر لباس کرده سیاه پوشیدند و تابوت شاهزاده را در هودج و محفه نهادند و بآئین و عظمت هر چه تمامتر بمدرسه مذکوره رسانیدند و در گنبد عالی آن بقعه شریفه مانند گنج بخاک سپردند و مدت چهل روز حضرت خاقان سعید در باغ سفید نشسته سادات و علما و ائمه و اشراف و موالی و ارباب و اهالی بمجلس همایون حاضر شدندی و هر روز ختمات کلام ملک علام بجای آوردندی و اطعمه گوناگون را ثواب بردم دادند و شعراء مراثی گفته بعرض میرسانیدند و از آنجمله مولانا سیف الدین نقاش ترجیع بندی بس غرا انشا فرموده که مطلعش اینست

چندانکه چرخ گشت بدوران روزگار نقش وفا نیافت ز دوران روزگار
شهزاده بایسنقر عالیجناب کو جمشید را چه آمد و افراسیاب کو

و دیگر یکی از افاضل در تاریخ وفات شاهزاده بایسنقر گوید

سلطان سعید بایسنقر خرم گفتا که بگو باهل عالم خرم
من رفتم و تاریخ وفاتم اینست بادا بجهان عمر دراز پدرم

و چون چهل روز بر این واقعه هایله بگذشت حضرت خاقان سعید فرمود تا خلایق لباس سوگواری بینداختند و بدستور سابق جامها پوشیدند و آنحضرت فرمان داد تا متروکات شاهزاده کما فرض الله قسمت میان

ورثه قسمت کردند و میرزا بایسنغر را سه پسر بود رکن الدین و میرزا علاء الدوله و قطب الدین میرزا سلطان محمد و معز الدین میرزا ابو القاسم بابر بهادر و این هر سه
شاهزاده پای بر سریر سلطنت نهادند چنانچه شرح احوال هر یک در موضع خود مذکور خواهد شد ان شاء الله و حضرت خاقان سعید ولایتی را که سیورغال جناب میرزا بایسنغر بود
بفرزند بزرگش میرزا علاء الدوله ارزانی فرموده و فرمان داد که در دیوان بزرگ بجای پدر عهر زند و میرزا سلطان محمد و میرزا ابو القاسم بابر را علوفه تعیین فرموده و میرزا محمد جوکی
بموجب فرمان همایون بر کرم سیر و قندهار رفته بود و خبر وفات برادر استماع نموده بازگشت و بتقبیل انامل فیاض سرافراز گردیده ناله و افغان بر داشت و حضرت
خاقان سعید او را بنصایح پادشاهانه تسکین و تسلی داد و بعد از وفات شاهزاده عالیجاه میرزا بایسنغر چند روز مولانای اعظم قدوة العظماء فی العالم مولانا
فصیح الدین که مفتی فریقین و جامع مذهبین بود در دار السلطنه هرات وفات فرمود و او را بآئین تمام بگازرگاه بردند و در مزار فایض الانوار شیخ الاسلام خواجه عبد الله
انصاری ره دفن فرمودند و چون خبر وفات میرزا بایسنغر بمیرزا الغ بیگ رسید شرایط تعزیت بتقدیم رسانید و چندان توقف نمود که امرا که بمغولستان رفته بودند
مظفر و منصور بدرگاه عالم پناه آمدند در هنگام بهار پای مبارک در رکاب آورده عنان عزیمت بصوب خراسان منعطف گردانید و از اکابر و اشراف سمرقند
شیخ الاسلام کیشی خواجه فضل الدین و خواجه فضل الله ابو اللیثی ملازم میرزا الغ بیگ بخراسان آمدند و در روز نوزدهم ماه مبارک رمضان شاهزاده عالمیان بدست
بوس خسرو جهان سرافراز شده و آنحضرت فرزند سعادتمند را دیده جراحت فرقت میرزا بایسنغر تازه شد و اعیان ماوراء النهر نیز بشرف ملازمت استسعاد یافته ملحوظ نظر
عنایت و احترام شدند و میرزا الغ بیگ چنانچه رسم تعزیت باشد آش عظیم ترتیب نموده ختمات کلام مجید بجای آورد و چون هلال عید صیام جمال خویش بخواص و عوام
نمود حضرت خاقان سعید فرمود تا آش بزرگ مرتب ساختند و بانوی عظمی گوهر شاد آغا تکلفات پادشاهانه مهیا کرده بود و چند روز پیوسته با طعام خاص و عام
قیام نموده آمد و حضرت اعلا خاقانی میرزا الغ بیگ را باعزاز و اکرام معزز و موقر ساخت و اکابر ماوراء النهر را تشریفات داد و شاهزاده در بیست و هشتم شوال متوجه سمرقند
شده در سنه ثمان و ثلاثین و ثمانمائه خواجه نظام الدین احمد اندخودی بمنصب وزارت حضرت خاقانی مشرف شده و آنحضرت زمام حل و عقد امور دیوانی بخواجه
مشار الیه رجوع فرمود و او در میان مردم بخواجه سید احمد سبزواری اشتهار داشت و در این اثنا امیر خلیل الله شیروانی که نسبت باین خاندان سوابق اخلاص بلواحق
اختصاص مؤکد داشت از محمود آباد شیروان عرضه داشتی مصحوب خالق بردی بپایه سریر اعلا فرستاده مضمون آنکه اسکندر قرا یوسف چون بر مملکت آذربایجان
مسلط و فرمان روا گشت قصد شیروان کرده و اکنون بغارت بلاد و هلاک عباد مشغول است اگر حضرت اعلا خاقانی پرتو التفات بر دفع او نخواهد انداخت مجموع این
ولایت را ویران خواهد ساخت باقی رای صواب نمای حاکم است و آنحضرت مصلحت چنان دید که بار دیگر لشکر بجانب آذربایجان کشد

ذکر انتقام کشیدن پادشاه عالم پناه حضرت اعلی خاقان از اسکندر ترکمان

چون تسلط اسکندر بار دیگر بر مملکت اران و آذربایجان
و تعرض لشکر ترکمان بار دیگر ببلاد شیروان مسموع پادشاه عالم پناه گشت این معنی بر مزاج اشرف گران آمد و عزم انتقام جزم فرمود و ارکان دولت عرضه داشت کردند
که صلاح در توقف است و مصلحت در قبول نصح امیر جلال الدین فیروزشاه در خلوتی بعرض رسانید که چون میرزا بایسنغر از میان رفته مردم کوتاه بین را گمان شود که
بعجز و ضعفی است که بمجال لشکر فیروزی اثر راه یافته اکنون رایت نصرت آیت بهر طریق که باشد باید بر افراشت و بهیچ وجه درین یورش تاخیر جایز نباید داشت و حضرت
خاقان سعید صوابدید و سخن امیر مشار الیه را بسمع قبول تلقی نموده تواچیان فرستاد که از اقصی بلاد ماوراء النهر و ترکستان و هندوستان و خوارزم و سیستان و مجموع
دیار خراسان و عراق و کرمان بوقت معین لشکرها روی بدرگاه مملکت پناه نهند و در ظل اعلام ظفر انجام مجتمع شوند و سپاه بیقیاس از اطراف و اکناف همه شدید
القوت و اولی باس در جنبش آمدند و آنحضرت امیر فرمانشیخ را بضبط و حکومت دار السلطنه هرات مقرر ساخت و صاحب اعظم امیر علی شغانی و خواجه رمضان قولی را
جهة تنسیق امور دیوانی بگذاشت و بتوفیق ربانی در دوم ربیع الثانی از مستقر عز و شرف روانه شد و در اثناء راه چنانچه معهود آن شهریار نیکو اعتقاد بود بزیارت
قبور مشایخ و اهل الله شتافته استمداد همت نمود تا بآئین جمشید و حشمت فریدون بجد و دری رسید و روز بروز حکام و سرداران باردوی همایون می پیوستند در
ایام برف و باران و شدت سرما بمرتبه بود که راکب و مرکوب مجال حرکت نماند امرا بعد از تقدیم مشورت صوابدید آن دیدند که حضرت خاقان سعید قشلاق در مملکت ری
نماید و باتفاق این صورت بعرض رسانیدند و آنحضرت سخن ایشان را بسمع رضا اصغا نموده و فرمان جهانمطاع صدور یافت تا لشکریان قریه ها یافته قشلاق کنند
و سپاه نصرت پناه بموجب فرموده عمل نموده در آن زمستان از دیوار و شبگیر خلاص شدند و چون اسکندر ترکمان از توجه حضرت خاقان طبقه مکان خبر یافت مانند تیر
ترکمان از مملکت آذربایجان بیرون جست و کلانتران آن دیار روی بدرگاه فلک اقتدار آوردند و امیر خلیل الله شیروانی باردوی اعلی ملحق شد و پیشکشهای
پادشاهانه بموقف عرض رسانیده خدمات او عز قبول یافته باعزاز و احترام مخصوص گشت و در این اثنا امیر جهانشاه بن امیر قرا یوسف برهنمونی سعادت و اقبال
متوجه کعبه آمال گشته بصنوف عنایت و نوازش اختصاص یافت و در این ایام که پادشاه خجسته فرجام بآئین فریدون و کی در قشلاق ری اقامت داشت میرزا ابراهیم
سلطان که در فارس حاکم علی الاطلاق بود بعارضه چند روزه مبتلا گشت و عاقبت مرغ روح آن شاهزاده خجسته صفات از قفص کالبد بجانب شاخسار طوبی در پرواز
آمد رحمة الله علیه و این واقعه عظمی در سنه تسع و ثلاثین و ثمانمائه روی نمود و آن سعادتمند بجمیع مکارم اخلاق سرآمد ملوک آفاق بود و عنایت و اهتمام بسیار درباره

درباره اهل فضل و کمال داشت و پیوسته حرف صحبت و مودت این طایفه گرامی بر لوح ضمیر مینگاشت و بیمن اعتنا آنحضرت مولانا اعظم مولانا شرف الدین علی یزدی بتالیف ظفرنامه پرداخت و چنان نسخه که از بدو ایجاد دور فن تاریخ الی یومنا هذه هیچکس قریب بآن نشان نداده یادگار گذاشت القصه حضرت خاقان سعید چون این واقعه جان گداز که در شیراز واقع شده خبر یافت آتش در خرمن ثبات و وقار زده و بعد از قلق و اضطراب شرایط تعزیت بتقدیم رسانیده دست در عروه وثقی شکیبائی زده بقضای ربانی تن در داد و حکومت ممالک فارس را بخلف صدق شاهزاده مغفور امیرزاده عبد الله با وجود انکه در صغر سن بود ارزانی داشت و تمام اختیار آن ولایت را در کف کفایت شیخ نجیب الدین ابو الخیر نهاد و بازگشت و مقارن اینحال امیر ناصر الدین خاوند شاه برادر امیر جلال الدین فیروزشاه که بعد از میرزا رستم حکومت اصفهان باو تعلق گرفت در قشلاق ری روی بعالم آخرت نهاد و نعش او را بهرات برده در خیابانش دفن کردند

ذکر قضیه چند که پیش از توجه حضرت خاقان سعید بجانب مشهد روی نمود

یکی از جمله قضایا آنست که آنحضرت در سنه احدی و اربعین و ثمانمائه امیر شیخ حاجی ولد امیر حسن جاندار را تربیت فرمود و امیر حسن جاندار در زمان حضرت صاحبقران نامدار در معارک آثار شجاعت و جلادت بظهور آورده بود و در بدایت سلطنت خاقان سعید او و فرزندانش امیر یوسف خلیل و امیر شیخ حاجی در سلک امرا انتظام داشتند چون در فتنه جهان ملک صورت غدر بر لوح ضمیر نگاشتند بدین سبب خراسان محل اقامت ایشان نماند لاجرم راه اصفهان پیش گرفتند و بخدمت میرزا اسکندر رفتند چنانچه شمه از ینمعنی گذشت و چندگاه امیر حسن و اولاد او در اصفهان ملازم آنجناب بودند و از آنجا متوجه کعبه معظمه شدند و بشرف زیارت بیت الله دریافتند و بازگشتند و بار دیگر بمیرزا اسکندر پیوستند و در آنزمان که موکب فیروزی نشان از قشلاق مازندران بجانب اصفهان در حرکت آمد امرای میرزاده اسکندر از وی روی گردان شدند و در ساوه یوسف خلیل را گرفته بدرگاه عالم پناه رسانیدند چنانچه سبق ذکر یافت و حضرت خاقان سعید از جریمه یوسف و برادرش شیخ حاجی درگذشت و راه و رسمی که سابق داشتند با ایشان بازگشت و در سال مذکور حضرت اعلا خاقانی امارت دیوان میرزا علاء الدوله را بامیر شیخ حاجی تفویض فرمود و حل و عقد امور در خانه شاهزاده را بعهده کاردانی او بازگذاشت و صلاح ملک و مال آنجناب را برای رزین و فکر دورمین او منوط و مربوط گردانید و درینسال امیر شیخ لقمان برلاس که در دیوان منصب امیر الامرائی داشت و بعنایت مکرم میزیست اسب زندگانی را پی کرد و آنحضرت منصب او را به پسر رشید او عنایت فرمود و همچنین ملک حسین که رأس و رئیس یساولان بود با امیر شیخ لقمان در سفر آخرت موافقت نمود و پادشاه جای او را بولدوی امیر فرخ حسین داد و در جمادی الاول این سال امیر بابا مسعود بن امیر بابا محمود بن خواجه راستی بجای راستان رفت و در زمانی که حضرت خاقان سعید نوبت سیوم بآذربایجان رفت کوتوالی قلعه اختیار الدین به بابا مسعود تعلق میداشت و او جوانی بود بغایت فتاک و بیباک چنانچه قصد زن و فرزند مردم میکرد و در هتک پرده مستوران میکوشید و بالوند و اوباش صحبت میداشت و انواع حرکات ناشایست ازو در وجود می آمد و یک شبان روز بلکه بیشتر بآواز طبل و نقاره شراب میخورد و گاه به پل مالان و خیابان عربده میسنمود و در رفتن و آمدن بشرب خمر و ملاهی و مناهی مبادرت مینمود و آثار تباهی و بیراهی او بر صفحات روزگار ظاهر بود و حکام هرات از بیم امیر علیکه کوکلتاش که از بابا مسعود عرق خویشی داشت بمنع و زجر او قیام نمینمودند و چون بابا مسعود جهان را از شر خود باز پرداخت حضرت خاقان سعید کوتوالی قلعه مذکور را برادرش موسی میرک ارزانی داشت و خدمتش جوانی بود بغایت چابک و تیر خوب می انداخت و اکثر آن بود که تیر او بهدف میرسید و میر یادگار شاه ارلات که از امرای عظام بود و میرزا علاء الدوله داماد او بود جهان فانی را بدرود کرد و شاهزاده مشار الیه برسم عزا قیام نمود و در سال مذکور میرزا سلطان مسعود بن میرزا سیورغتمش نیز بفرموده حضرت خاقان سعید خدمتعلی عایشه بیگم را بآئین دین نبوی و شرع مصطفوی در نکاح آورد و چند روز بساط عیش و نشاط مبسوط گشت

ذکر توجه فرمان فرمای انام بزیارت امام هشتم علیه الصلوة والسلام و معاودت آنحضرت در کمال احتشام و آمدن ایلچی مصر و بیان آنچه واقع شد

در سنه اثنی و اربعین و ثمانمائه حضرت اعلا خاقانی در کمال عز و تمکین در پنجم ربیع الثانی بعزم زیارت سلطان خراسان متوجه مشهد مقدس شد و غلغله نهضت همایون در مسامع ساکنان این گنبد مقرنس افتاد و از شاهزادگان نامدار میرزا محمد جوکی بهادر و میرزا علاء الدوله و از امرای کبار امیر علیکه کوکلتاش در توقف ماندند اما درین ماه میرزا محمد جوکی بهادر عازم ماوراء النهر شد و بسعادت ملاقات پادشاه هنرپرور برادر بزرگتر میرزا الغ بیک فایز شد و بصنوف نوازش اختصاص یافت و میرزا علاء الدوله نیز حسب اشارت علیه عزیمت قشلاق استراباد فرمود و امیر علیکه رایت توجه بجانب هرو برافراخت و بمقصد رسیده در آن ولایت بزراعت و عمارت اشتغال نمود و حضرت پادشاه اسلام چون بخطه جام رسید مراسم زیارت بجای آورده اولاد عظام کرام شیخ الاسلام احمد جام را اعزاز و احترام نمود و ایشان نیز امر ضیافت چنانچه سزاوار بود بجای آوردند و آنحضرت مشایخ انام را استحسان نمود و از آنجا موکب همایون نهضت نموده بسعد آباد رسید و حضرت اعلا در آن منزل باسباب شکار پرداخت و در آن صحرای وسیع صید فراوان انداخت و چون از آن مهم فراغت یافت عنان توجه بجانب مشهد تافت و منازل طی فرموده چون بمقصد رسید در شرقی شهر بچهارباغ که معمار همت آنحضرت احداث فرموده بود فرود آمده روز دیگر باستانه امام رضا علیه السلام رفت و عتبه علیای قبه را که مرقد آن پاک و پاکزاده است ببوسید و سادات و مجاوران را بانعام و احسان مسرور و شادمان ساخت و بچهارباغ آمده عنان مراجعت بمستقر دولت معطوف گردانیده و مولانا کمال عبد الرزاق در تاریخ خود نوشته که چون حضرت خاقان سعید بجام رسید خواجه علی اصغر چند سر اسب بریان کرده باقی اسباب دعوت کشید

ودیده ناظران از حسن ترتیب آن متحیر گردید و از انجمله صد طبق جوشیره حاضر ساخت و آنحضرت خدمت خواجه را بالطاف شاهانه بنواخت بالجمله لوای ظفر انتما از خطه جام
در حرکت آمده و چهاردهم ربیع الاول هوای هرات از نسیم سمند شهریار جهانگشای عطرسای گشت و در همین روز امیر علیکه کوکلتاش که بروم رفته بود باز آمده منظور نظر کیمیا
اثر شد و در همین سال میرزا الغ بیک قاصدی معتبر بخراسان فرستاده وجیهه سلطان که مهد علیا گوهرشاد آغا بتربیت و تعهد او قیام نموده بود طلب داشت و بنابر التماس آن
جناب بانوی کبری را بآئین و حشمت تمام بسمرقند فرستاد و در سال مذکور میرزا محمد جهانگیر که از صبیه حضرت خاقان سعید متولد شده بود از این دار پر وحشت بروضه جنت
خرامید و همین سبب حزن و ملال آنحضرت گردیده غبار غم ناگاهانی سنگین بر پا نمود و در همین سال جناب معالی نصاب مولانا جلال الدین لطف الله که صدری صاحب وجود بود و حضرت
خاقان سعید باو التفات تمام داشت براه عدم رفت چون دیگران و استاد عماد الدین معمار که بانی مدرسه مهد علیا گوهرشاد آغا بود در همین سال از خرابه دنیا
رحلت نمود و در همین سال حضرت اعلا خاقانی امیر سلطان محمود بن امیر جهانشاه برلاس را امیر الوس ساخته رعایت لشکر را بحسن درایت او گذاشت و در سنه ثلث و اربعین
و ثمانمائه سلطان مصر ملک چقماق الملقب بملک ظاهر ایلچی جکجکتو نام بدرگاه پادشاه اسلام فرستاده و اظهار محبت و وداد و ارادت و اعتقاد نمود و سبب آن بود که
سلطان چقماق قبل از وصول بمرتبه امارت در خواب دید که حضرت خاقان او را گرفته برداشت و بر تخت نشانید و سلطان چقماق از غایت فرح و سرور بیدار شد و از فور
نشاط و انبساط در جامه نگنجید اما این راز سربسته را با هیچکس در میان ننهاد و منتظر طلوع کوکب جلال از افق اقبال میبود و با خود قرار داد که هرگاه که دست در گردن مقصود حمایل
پای از دایره ولای پادشاه ظفر انتما بیرون ننهد و بقدر امکان در ازدیاد مصادقت شهریار جهان سعی نماید و در آن هنگام که فرمانفرمای مصر و شام ملک اشرف از
جهان ناپایدار بدار القرار رفت چقماق بیک میر آخور بود و چون موید بتائید ازلی بود ارکان دولت ملک اشرف در تعیین پادشاه نافذ الحکم که از عهده دارائی سپاه
و رعیت بیرون تواند آمد با یکدیگر مشورت نمودند و قرعه اختیار بنام سلطان چقماق افتاده و صنادید مصر و شام و علمای انام با وی بیعت نمودند و او را ملک ظاهر
لقب دادند و چون سلطان چقماق بر سریر سلطنت بلاد مصر تمکن یافت از امری که بخود قرار داده بود یاد آورده در اظهار وداد و اتحاد حضرت خاقان سعید با اعیان
و اشراف امرا مصر مشورت فرمود و چون از زمان ظهور چنگیزخان سلاطین آن مملکت با خواقین ترک شیوه معادات میورزیدند خواص و مقربان ملک ظاهر این
شیوه بمیراث داشتند اکثر مانع آمدند و بنابر آنکه سلطان در دوستی پادشاه بلند مکان بی اختیار بود برای شرذمه قلیلی که سلطان را در آن باب استصواب نمودند مضائی
عزیمتی که در خاطر او بود جزم فرموده جکجکتو را که از خواص او بمزید کیاست و سخن گذاری اتصاف داشت برسالت تعیین نموده او را با غلبه تمام و تبرکات لایق و تنسوقات
مناسب که در خور پادشاهان ذو الاقتدار و شهریاران فلک مقدار باشد روانه خراسان گردانید و چون وصول جکجکتو در آن نزدیکی بسمع اشرف اعلا رسید آمدن او موافق
مزاج همایون آمده امیر حبیب الله سلدوز را که در زمره مقربان انتظام داشت برسم استقبال فرستاد و رسول مصر بدار السلطنه هرات آمد و او را بباغ امیر شاه ملک فرود
آوردند و بعد از سه روز ببارگاه فلک اشتباه آمده بوسیله امرا و مقربان بتقبیل انامل فیاض سرافراز شد و پیشکشها بعرض رسانید و بعز قبول مقرون گشت و حضرت
خاقان سعید از احوال سلطان مصر استفسار نموده و اظهار مصادقت فرموده برحسب فرمان ایلچی را در دست راست در جرگه نوئینان رفیع مقدار نشانده در آن روز طوئی
عظیم ترتیب نموده بودند و اکثر خوانها و کاسها و طبقهای مجمر از طلای احمر مرصع بجواهر قیمتی بود و ایلچی بعد از تناول طعام در نهایت اعزاز و اکرام بوثاق خود بازگشت
و میرزا محمد جوکی و میرزا علاء الدوله و میرزا عبد اللطیف بنوبت ایلچی را طویهای بتکلف دادند و اسبان رهوار و خلعتهای شاهوار ارزانی داشتند و همچنین امیر علیکه
کوکلتاش و امیر جلال الدین فیروزشاه و خواجه غیاث الدین پیر احمد شرایط ضیافت و لوازم انسانیت بجای آوردند و ایلچی بعرض همایون رسانید که سلطان چقماق
پنج کتاب معتبر از پادشاه هفت کشور التماس نموده که ارسال فرمایند و تاویلات اهل سنت و جماعت شیخ ابو منصور ترمدی و تفسیر کبیر امام فخر الدین رازی و شرح تلخیص
خواجه مسعود بخاری و شرح کشاف مولانا علاء الدین پهلوان و روضه در مذهب شافعی و با وجود آنکه مجموع این کتب در خزانه موجود بود حضرت خاقان سعید فرمود که همه را
بخط خوب نوشتند و جدول کشیده مجلد ساختند و باشارت علیه استادکان پایه سریر اعلا طوئی با عظمت ترتیب دادند و جهت پادشاه مصر بیلاکات که چشم بیننده
در تماشای آن خیره میماند و ادراک مبصران بسر حد قیمت یکی از آنها نمیرسید تعیین داد و ایلچی را در یازدهم رجب بمجلس همایون آورده و حضرت خاقان سعید او را پنجاه
هزار دینار نقد و تشریفات خاصه و اسبان رهوار با رفتار ارزانی فرموده و در حین اجازت ایلچی معروض داشت که سلطان چقماق بنده را فرموده که بدستور بندگان
حضرت چهار شهر را که عبارت از اصفهان و تبریز و یزد و کاشان است دیده و احوال و اوضاع آنجا را معلوم کرده باز نماید و حضرت خاقان سعید ملتمس او را مبذول داشته
احکام بآن بلاد فرستاد که پیش از وصول ایلچی آن شهرها را آئین بندند و مبلغ سه هزار دینار کپکی از آن چهار شهر برسول مصر دهند و حسام الدین مبارکشاه پروانچی را که از تربیت
یافتگان دولت ابد پیوند بود فرمود که برسم سفارت بمصر رود و تبرکات و هدایای سلطان چقماق و آن پنج کتاب را بوی تسلیم نماید و ایشان اسباب یورش مهیا نموده
بجانب مصر و شام روان شدند و در همین سال حق سبحانه و تعالی میرزا علاء الدوله را فرزندی کرامت فرموده و بمیرزا ابراهیم موسوم گشت و این عطیه شب سیوم شعبان بظهور
پیوست و قلم سحر آثار بمقتضی فتوی فضلای بلاغت شعار تاریخ ولادت او بر صحیفه روزگار نوشتند که تاریخ بود شب سیوم از شعبان و میرزا سیورغتمش ولد رشید حضرت خاقان
سعید که کابل و غزنین و آنحدود بوجود او مضبوط بود وفات یافت و دو پسر بیادگار گذاشت میرزا مسعود و میرزا قراچار و حکومت آن بلاد ببرادر بزرگتر میرزا مسعود مقرر شده

شده و او بخلاف توره و قاعده میزیست و رعیت آن بلاد از ظلم و بیداد شاهزاده بجان آمدند و میرزا قراجار از او متوهم شده روی بدرگاه کیوان اساس آورد و بسعادت دست
بوس مشرف شده و بعد از چند روز حکومت کابلستان و زابلستان بروی مقرر شد و شاهزاده با امثله و احکام بآن صوب روان شد و میرزا مسعود را بپایه سریر خلافت مصیر طلب نمودند
و میرزا مسعود بدار السلطنه هرات آمده و چند روز در مقام حجاب مانده بمجلس همایون آمد و شد ممنوع و عاقبت بعنایت و عاطفت سرافراز شد و در سال مذکور حضرت خاقان
سعید بسر جشن رفته بامر صید و شکار قیام نمود و چون خاطر اشرف اعلا از آن کار فراغت یافت بدار السلطنه هرات مراجعت فرموده و در همین سال جناب فضایل مآب مفتی دو فریق
مولانا نور الدین عبد العزیز المشهور بمولانازاده ابهری عزم زیارت بیت الحرام کرده و بعد از طواف و ادای مناسک حج مراجعت نمود و در اثنای راه برحمت ایزدی پیوست و هم در
همین سال امیر قربان شیخ که در امور ملک و مال حضرت خاقان سعید صاحب اختیار بود رخت بعالم بقا کشید آثار او مدرسه ایست در کوچه خیابان بغایت با تکلف و تزئین
و در سنه اربع و اربعین و ثمانمائه سید مرتضی محتسب بعرض رسانید که این مخلص از شکستن خمهای شراب شاهزادگان عالی مقدار میرزا محمد جوکی و میرزا علاء الدوله عاجز بلکه رسیدن
بخم خانهای ایشان محال مینماید آنگاه گر شمال وزد یا صبا رود و آنحضرت بنفس نفیس سوار شده در هر جا که شراب یافت فرمود که در آب ریختند و از وقایع سال مذکور یکی آن بود که
جناب شیخ بهاء الملة و الدین عمر از فور صدق و نیاز عزیمت سفر حجاز فرمود و طایفه از اعیان و صنادید آن دیار موافقت اختیار نمودند و هر چند امیر جلال الدین فیروزشاه و دیگر
ارباب سعادتمندان که در شان حضرت ولایت منقبت اعتقاد تمام داشتند خواستند که اندک تحفه و محقر هدیه قبول فرمایند راضی نشد و دیگر از وقایع آنکه در سال مذکور امیر علیکه کوکلتاش
که سن شریفش از نود تجاوز یافته بود فرمان یافت و او امیری عادل خیر بود و بغور مهمات رسیدی و داد مظلوم از ظالم ستاندی و تخم کشت او هر سال از صد هزار خروار گذشته بود
و حضرت خاقان سعید منصب امیر مرحوم بپسر او امیر شیخ ابو الفضل ارزانی داشت و خدمتش در دیوان اعلا بجای پدر ثبت و امیر علیکه در گنبد مدرسه سر خیابان که ساخته و پرداخته
همت عالی نهمت اوست مدفون گشت و هم در همین سال امیر اویس بن امیر آقبوغا که از خدمت سلاطین پناه اعراض نموده بود و زیارت حرمین شریفین بجای آورده بود برحمت
ایزدی پیوست و در مقبره که خود ساخته بود مدفون گشت در سر خیابان و در همین سال عایشه بیگم بنت میرزا بایسنقر که در حباله نکاح میرزا مسعود بود وفات یافت و در همین سال
قاصدی از طرف استراباد مانند برق و باد در رسیده خبر آورد که لشکر اوزبک آمدند و حاجی یوسف خلیل در معرکه ایشان پای ثبات ورزیده فرمان شهادت یافت و در این اثنا خبر آمد
که مولانا حسام الدین مبارکشاه که برسم رسالت بمصر رفته بود در قریه از اعمال مدین بجانب بهشت شتافت و بیلاکات و تبرکات را بپسر او عبد الرحیم برد و حضرت خاقان سعید
منصب ورا باولاد او ارزانی داشت و در خلال این احوال از جانب کابل و غزنین خبر رسید که بانوی عظمی ملکه آغا که میرزا عمر شیخ در حباله نکاح داشت و میرزا اسکندر و میرزا
بایقرا از او متولد شدند و بعد از شهادت شاهزاده مرحوم حضرت خاقان سعید آن عصمت مآب را نخواست و میرزا سیورغتمش از وی در وجود آمد وفات یافت و در قبة الاسلام
بلخ در گنبدی که همت عالی نهمت آن مخدره بنا کرده بود مدفون گشت روانشان بخلد برین شاد باد و آنحضرت از مفارقت انیس قدیم غبار ملال بر خاطر مبارکش نشست
و قطرات عبرات از فواره دیده اش روان گشت و در آخر ذی حجه سال مذکور مناره فلک الدین که در بازار عراق در شرقی مدرسه نظامیه بود بیفتاد و دوازده کس که در صحن مدرسه
بخواب رفته بودند از آسیب آن دیگر بیدار نشدند و چنین استماع افتاد که فلک الدین از امرای سلطان سنجر سلجوقی بوده و از قبل سلطان سالها در هرات حکومت کرده عبد
الواسع جبلی بنام او قصاید غرا دارد و در شهور سنه خمس و اربعین و ثمانمائه خواجه شمس الدین سمنانی که مربی اهل فضل و کمال بود بمنصب وزارت حضرت خاقان سعید سرافراز
شده و امیر علی شقاقی از دیوان معزول شد و همیشه بر مزاج اشرف خواجه غیاث الدین پیر احمد خافی بغایت دشوار آمد چه امیر علی در جمیع مهمات دیوانی که خواجه متوجه است متابعت
مینمود و خواجه شمس الدین در مقام مضایقه و مناقشه بود

ذکر شکایت امراء فارس از شیخ ابو الخیر و انجام مهم او در همین سال

امرا مملکت فارس شکایت نامه بپایه سریر اعلا فرستادند مضمون آنکه مجموع رعایا از ستم ابو الخیر بجان آمده اند و نفیر و افغان بآسمان رسانیده اند و میرزا عبد الله را
در هیچ امر مدخلی نیست تا بامرا چه رسد و چون حضرت خاقان سعید بر این قضیه وقوف یافت حکم بعزل شیخ ابو الخیر فرموده امیر صیدی را که از امرا با حشمت بضبط و سیاست
امتیاز داشت بحکومت آن دیار روان فرمود و او چند گاه در ولایت فارس بآن امر قیام نمود و چندان ظلم و ستم از او صادر شد که مردم بجان و دل طالب شیخ ابو الخیر
شدند و در این اثنا نفیر مظلومان مؤثر افتاده آن امیر ظالم بچنگ عزرائیل گرفتار شد و نعش او را از شیراز بخراسان بردند و در گنبد مدرسه که در مشهد مقدس ساخته بود
دفنش کردند و حضرت خاقان سعید در باب ضبط ممالک با امرا مشورت فرموده رایها بر آن قرار گرفت که خواجه معز الدین سمنانی لایق این مهم است و خدمتش بدان
صوب روان شده و چون خواجه بشیراز رسید شیخ ابو الخیر بی اختیار گردید و چاره جز آن ندید که از نقد و جنس تحفها ارسال نماید تا بتدبیر خود را بخراسان اندازد و رخصت
حکومت فارس بار دیگر از دیوان اعلا حاصل کند عاقبت قاصدان بدار السلطنه هرات فرستاد و تحف و هدایا جهة ارکان دولت ارسال نمود و التماس کرد که او را بپایه سریر
اعلا طلب دارند و امرا بعرض رسانیدند که چون مدت مدید شیخ ابو الخیر صاحب اختیار مملکت فارس بود مناسب چنان مینماید که مهم او در دیوان اعلا قرار گیرد اگر فرمان
نافذ گردد باحضار او ایلچیان فرستاده شود حضرت خاقان سعید رای مستحسن شمرده نشان بطلب او روان فرمود و چون ایلچی بشیراز رفت نشان همایون رسانید شیخ ابو الخیر
در پرواز آمده و چون بمقصد رسید شاهزادگان و امرا را پیشکشها داده بوسیله آنجماعت شرف دستبوس حاصل نمود و چندان تحف و هدایا گذرانید که همگنان آن را عظیم
شمردند و از کثرت خدمات سابقه چنان ساخت که امرا و ارکان دولت متفق الکلمه بعرض رسانیدند که وجود شیخ در مملکت فارس چون نمک در طعام میباید و مهمات

جزیره و شوشتر و ولایت خوزستان تا حد و بغداد بچنین تدبیر او مشیت می پذیرد و سخنان امرا هوافق مزاج اعلا آمده شیخ ابو الخیر را بتشریفات فاخر بنواخت و زمام اختیار آن مملکت در قبضه کفایت او نهاد و خدمتش رخصت مراجعت یافته مقرون باحترام و اعزاز متوجه دار الملک شیراز شد و نوبت دیگر طرح اساس حکومتی چنان انداخت که قلم و زبان از تحریر آن عاجز و قاصر آمد و خواجه معز الدین سمنانی در جرگه امراء عظام در دیوان امیرزاده عبد الله عهرزد و درامسال با نوی عظمی گوهرشاد آغا عازم سمرقند شد و سبب این عزیمت آنکه میرزا عبد اللطیف در بدایت حال در ملازمت خاقان سعید بسر میبرد و در ربیع الاول سنه خمس واربعین و ثمانمائه رنجیده خاطر بجانب ماوراء النهر رفت و موجب رنجش آنکه بلقیس زمان گوهرشاد آغا محبت فراوان بمیرزا علاء الدوله داشت و از کمال دوستی او بجال دیگر فرزندان نمی پرداخت و چون میرزا عبد اللطیف بجانب سمرقند توجه نمود و غیبت او امتداد یافت حضرت خاقان سعید از فراق جگر گوشه خود بیطاقت شده چه انس و الفت تمام با او داشت و جهة فرقت شاهزاده را از مهد علیا دانسته پیوسته از حرم محترم اظهار خاطر ماندگی مینمود و میفرمود که فرزند ارجمند را از من جدا کردی و مهد علیا از راه اضطرار سفر ماوراء النهر اختیار فرمود و چون آوازه مهد علیا از جیحون در سمرقند اشتهار یافت میرزا الغ بیگ برسم استقبال روان شده بشرف دستبوس والده بزرگوار سرافراز گردیده و در ملازمت محفه بلقیس زمان بشهر درآمد و خدمات شایسته بتقدیم رسانید و تحف و هدایا بگذرانید و بعد از چند روز میرزا عبد اللطیف را با آئین و تجمل پادشاهانه ملازم والده بزرگوار گردانیده روانه خراسان ساخت و ایشان در چهارم شوال در کنف سعادت و اقبال بدار السلطنه هرات رسیدند و حضرت خاقان سعید از وصول فرزند بجان پیوند بغایت خورسند گردید مقارن اینحال حرم سلطان بنت آنحضرت که در حباله نکاح میرزا یحیی ولد میرزا محمد سلطان بود وفات یافت و در مدرسه والده خویش گوهرشاد آغا مدفون شد و در اینسال شاه جلال برادر والی نیمروز از این دار ملال ارتحال کرد و حضرت خاقان سعید معتمدی را بدانصوب فرستاد تا ملک علی را اعزاز رسانند و هم در اینسال مولانا شمس الدین که بغایت زاهد بود و معالجه بیماران بی طمع مینمود در استرآباد روی بروضه رضوان نهاد و در اینسال خواجه نصر الله شیرازی که خواجه صاحب وجودی بود در هرات وفات نمود و هم در اینسال بسبب آثار فتنه که در ناصیه میرزا جلال الدین ولد میرزا رستم مشاهده افتاد بود حضرت خاقان سعید او را بند کرده بقلعه شمسان فرستاد

ذکر عصیان ملک کیومرث و توجه حضرت خاقان سعید بجانب اهل شقاق و عزیمت میرزا سلطان محمد بموجب فرمان واجب الاذعان به مملکت عراق عجم

در اوایل سنه ست واربعین و ثمانمائه رایت نصرت آیت بطرف قومش و دامغان در حرکت آمد بسبب آنکه ملک کیومرث رستمداری که همیشه طریقه خدمتکاری مسلوک میداشت و حرف عبودیت و فرمان برداری بر صفحه ضمیر مینگاشت درینولا بنابر تسویلات شیطانی گردن از طوق متابعت پیچیده باعلان کلمه عصیان مبادرت نمود و چون مملکت ری از سردار صاحب وجودی خالی بود جمعی از مردم خود را بآنطرف فرستاد و خیال ضبط آن ولایت در خاطر جای داد و چون این خبر بمسامع علیه رسید حکم جهانمطاع بنفاذ پیوست که عساکر فیروزی نشان در ظل رایت ممالک ستان روانه شوند و چون موکب منصور از ولایت نیشابور عبور فرمود تزلزل و اضطرار رجال کیومرث راه یافت و عرضه داشتها در صحبت قاصدان بامرا و ارکان دولت فرستاد و اظهار متابعت و مطاوعت نمود و تضرع و زاری آغاز کرد و خواهش نمود تا نوعی سازند که خاقان سعید از جریمه او درگذرد و امرا صورت عجز و بیچارگی او را بموقف عرض رسانیدند و آتش غضب آنحضرت که زبانه بفلک اثیر کشیده بود بزلال تقریر دلپذیر تسکین دادند و در باب ضبط و ربط مملکت عراق پادشاه و امرا و سرداران مشورت فرمودند و رایها بران قرار گرفت که یکی از شاهزادگان نامدار بر سبیل ایلغار روان گردد و در آنزمان که شیخ بهاء الدین عمر از سفر حجاز بازگشته در باب الجنة قزوین بزیارت قدوه ارباب تحقیق شیخ احمد غزالی اقدام فرموده بر آنحضرت در آن مقام منکشف گشت که اولیاء اتفاق نموده میرزا محمد بن میرزا بایسنقر را حاکم ولایت عراق ساختند و شیخ بهاء الدین عمر بهرات رسیده اینواقعه را بخدمت امیر جلال الدین فیروزشاه گفته بود و امیر مشار الیه این سخن را در خاطر داشت و در اینوقت که تفویض ممالک عراق بیکی از اولاد امجاد در میان آمد فیروزشاه واقعه حضرت مخدومی را بعرض همایون رسانید و در باب فرستادن میرزا محمد سلطان اهتمام تمام نمود و رای اقلیم گشای ولایت سلطانیه و قزوین را بمیرزا محمد سلطان ارزانی فرموده زمام ولایت مذکور را بحسن رای او بازگذاشت و او را بآنجانب گسیل فرمود و رایت معاودت بمستقر سریر سلطنت برافراخت و امیر فیروزشاه در رکاب میرزا محمد سلطان تا بسطام آمد و در آنجا شاهزاده نیکونهاد را انعقد و دلجوئی نموده بازگردانید و خود عازم عراق شد و چون بدان مملکت رسید عمال و دیوانی اموال و دیوانی را منضبط ساخته و سرداران روی بدرگاه کیوان اشتباه شاهزاده آورده بخدمت او توسل جستند و در سنه سبع واربعین و ثمانمائه حضرت خاقان سعید را داعیه آن شد که جامه جهة پوشش کعبه ارسال نماید و اینمعنی بی رخصت پادشاه مصر متیسر نمیشد لاجرم رای صواب نمای اقتضای آن کرد که قاصدی بجانب مصر ارسال نماید و والی آنجا را از ما فی الضمیر خویش اعلام دهد و خدمتش امیر فیروزشاه که صاحب اختیار مملکت بود سید شمس الدین محمد زنرمی را بسفارت مقرر ساخت و مرتضی مشار الیه اسباب سفر ترتیب داده روی توجه بمصر نهاد و آن مسافت دور و دراز را پیموده بدانجا رسید و از نواحی حلب تا ظاهر قاهره بر حسب فرمان سلطان آنچه امکان خدمت بود نسبت بسید مشار الیه بجای آوردند و سلطان جمعی از مقربان خود را باستقبال آنجناب فرستاد و تا بعوطف و مرحمت خسروانه سید را نوید دهند و ایشان با سید ملاقات کرده مطمئن خاطر خدمتش را بشهر درآوردند القصه سید شمس الدین بمجلس پادشاه آمده مکتوبات و پیلاکات گذرانید سلطان مصر از احوال پادشاه عصر پرسش نموده متقبل شد که هرگاه آنحضرت جامه کعبه ارسال نماید او در تبلیغ آن سعی مبذول دارد و سلطان اعتقاد فوق الحد و القیاس اظهار کرد وجناب سیادت مآب را رعایت و انعام فرموده اجازت مراجعت داد و مرتضی مشار الیه بازگشته بپایه سریر خلافت مصیر رسید

رسید و کیفیت احوال و اوضاع آن ولایت را معروض داشت و در امیال استقلال امیر فیروزشاه و دخل او در ملک و مال از حد تجاوز نموده بود و هرگاه امیر مشار الیه مهمی نامزد فرمودی هیچکس را مجال تغییر و تبدیل آن نبودی و هر چند این معنی بر مزاج حضرت شهریاری گران می آمد اما چون از امرای عظام دیگری نبود که بتمشیت امور قیام نماید آنحضرت تغافل و تساهل میورزید و در اینوقت سید عماد الدین محمود که بفنون فضایل و آداب آراسته بود و پدرش سید زین العابدین سالها بوزارت صاحبقران مغفور قیام نموده بود روز بروز قدرت و منزلت او بعز عنایت و عاطفت حضرت شهریاری سمت ازدیاد می پذیرفت تا محسود ارکان دولت گشت و امیر فیروزشاه آنجناب را بضبط ولایت بلخ تعیین فرمود و سید هر چند استعفا نمود مفید نیفتاد و حضرت خاقان سعید میخواست که سید بشغلی بهتر از آن معین شود و امیر فیروزشاه در آن باب مبالغه داشت آخر الامر بدان رضا داد و سید متوجه آنجانب گشت و بحسب اتفاق میرزا محمد جوکی بعزم قشلاق متوجه قبة الاسلام بلخ شد و بمسامع علیه رسید که نواب و گماشتگان امیر جلال الدین فیروزشاه بر آن ولایت استیلا یافته اموال آنجا بدیوان داخل نمیشود و سید تنهائی تواند که از عهده امور آنجا برآید حکم واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که سید عماد الدین بمفرده سه ساله مال مملکت بلخ را در حضور میرزا محمد جوکی بنویسد و شاهزاده را از امیر فیروزشاه غبار ملال بر حاشیه ضمیر انور نشسته بود القصه میرزا محمد جوکی و سید عماد الدین بتفحص قضایای بلخ از سر جد و جهد مشغول شدند و در این اثنا از جانب عراق خبر رسید که میرزا سلطان محمد از ولایاتی که سیورغال او ست زیاده از وجه مال میستاند و رعیت از نواب و گماشتگان او در زحمت اند آنحضرت جهة تأدیب فرزند سعادتمند حکم فرمود که سلطانیه و قزوین سیورغال او باشد و در دیگر مواضع تصرف نکند و خواجه شمس الدین محمد بخاری را جهة ضبط اموال مواضعی که از شاهزاده باز ستده بودند بعراق فرستادند و مقارن اینحال خواجه معز الدین ملک سمنانی در شیراز وفات یافت و شیخ ابو الخیر بنا بر اشارت حضرت خاقان سعید در مجموع ممالک فارس بمنازعی فرمان روا شد

ذکر عرض مرض بر ذات پادشاه اسلام و بیان بعضی وقایع که در وفات امیر جلال الدین فیروزشاه دست داد و امارت امیر سلطان ۲

در شهور سنه ثمان و اربعین و ثمانمائه مزاج همایون حضرت خاقان سعید از نهج اعتدال بسر حد اعتلال گشید و باصابت عین الکمال بارسته نیل عارضه بر رخساره همایون فال کشیده و رخی صعب روی نمود و حضرت خاقان سعید سر بر بالین ناتوانی نهاد و اطبای حاذق در معالجه ید بیضا نمودند و بانفاس عیسوی در تداوی میکوشیدند و مرض بهیچگونه دفع نمیشد و دلها هراسان و خاطرها پریشان و در این اثنا حضرت مقتدای انام و پیشوای مشایخ ایام بهاء الحق و الدین شیخ عمر که از زیارت بیت الحرام بازگشته و در قریه چهاره مقام داشته روز جمعه بعد از ادای نماز متوجه باغ زاغان شد و ببارگاه همایون آمده و حضرت خاقان سعید با وجود آنکه سه شبانروز بود که دیده مبارک باز نمیکرد و سخن نمیگفت چشم بگشود و سلام بزبان مبارک جاری گردانید شیخ بزرگوار بعد از ادای جواب سلام دست مبارک برآورده از درگاه احدیت صحت پادشاه اسلام مسالت نمود و فاتحه خواند خاقان مؤید منصور از آن قدوه ارباب وفا چیزی طلب داشت و حضرت شیخ دستار از فرق مبارک خویش برگرفته پیش شهریار رفیع مقدار گذاشت و بیرون آمد و مرضی بآن صعوبت بیمن نفس ولایت منقبت روی در انحطاط آورد و باندک فرصتی زایل شد و خلایق حیاتی تازه یافتند و صدقات بمستحقان رسانیدند و خاقان جمشید مکان بعد از کمال صحت خواست که آنچه مکنون خاطر همایون بود بظهور آورد و جامه کعبه را بکسی که قابلیت رسالت داشته باشد و بیت الله را جامه تواند پوشید ارسال نماید و چون این قابلیت بر قامت هر کس راست نمی آمد با ارباب اقتدار مشورت نمود جناب ولایت انتساب شیخ محمد المرشدی و جناب فضایل مآب مولانا شمس الدین محمد ابهری را از برای این شغل خطیر اختیار نمودند و حضرت خاقان سعید بر مقتضی صوابدید امرا فرمانداد که جامه کعبه را در دار العباده یزد ترتیب داده بودند و بهرات آورده در خزینه محفوظ گردانیده بودند تسلیم ایشان نمودند و گماشتگان بمهمات جناب شیخ و خدمت مولوی ساخته و پرداخته آن بزرگواران بجانب مصر در حرکت آمدند و چون قطع مسافت نموده بولایت شام رسیدند بعد از آنکه عظمای آن ولایت شرایط خدمت بتقدیم رسانیدند ایشان را روانه مصر گردانیدند و چون بحوالی مصر رسیدند سلطان وقوف یافت و طایفه از خواص و مقربان را باستقبال فرستاد تا ایشان را در موضعی لایق فرود آورند و چون سه روز گذشت فرستادگان بخدمت سلطان رفتند و پادشاه بنظر اعزاز و احترام در ایشان نگریست و از احوال خاقان سعید استفسار نمود و مکتوب آنحضرت را طلب داشته مطالعه فرمود و اظهار ارادت و اخلاص کرده ایلچیان را بوثاق خود باز گردانید و هر روز جهة اخراجات ایشان مبلغی خطیر مقرر فرمود و اکثر اوقات ایلچیان را ببارگاه خود می طلبید و احترام تمام مینمود و از اوضاع ولایت خراسان و عراق و سایر ممالک محروسه می پرسید این معنی بر مزاج ارکان دولت گران می آمد و در فرستادگان از پیش پادشاه مصر دیر برآمدند آوازه در شهر افتاد که سلطان بکرفتن ایشان فرمانداد و رنود و اوباش روی بوثاق خدمت شیخ و جناب مولوی نهادند و هر چه در آنخانه یافتند بغارت بردند و قبای جامه کعبه همه را غارت کردند سلطان مصر از این حرکت ناشایست خبر یافته قلق و اضطراب نمود و فرمود که دست مرا از من رنجانیدند و شیخ و مولانا را طلبیده زبان بعذر بگشاد و سوگند عظیم بر زبان آورد که من از این حادثه خبر نداشتم و اسباب سفر ایشان بجانب حجاز ترتیب داده ظلوری بسیار انعام کرد و قاصدان همراه ایلچیان نموده امثله و احکام برای سفارش ایشان بحکام حرمین شریفین نوشت و شیخ و مولانا متوجه مکه مکرمه شدند و مناسک حج بجای آورده باتفاق حکام آنجا بیت الله را جامه پوشانیدند و بخراسان بازگشتند و آن راه دور و دراز را پیموده و بپایه سریر اعلا رسیدند و حضرت خاقان سعید پرتو التفات بر ایشان افکند و از احوال پادشاه مصر و حرمین شریفین استفسار فرمود و مقارن اینحال عبد الملک نامی از امرای قوشون که برحسب فرمان همراه ایلچیان رفته بود از انوزده تکلم نمود که جناب شیخ و خدمت مولوی از انعام پادشاه مصر مرا بی نصیب کردند آنحضرت فرمود که این برغواز دیوانیان پرسند و چند روز در این باب گفت و شنید واقع شد و عبد الملک را نخوشنود کردانیدند و همعنی

ملایم مزاج آنحضرت افتاد و در خلال این احوال سید عماد الدین محمود از تحقیق معاملات بلخ فارغ شده بهرات آمد و میرزا محمد جوکی باتفاق امرا سید مشار الیه را در مجلس همایون آوردند و چون شاهزاده شنیده بود که در زمان شدت مرض حضرت خاقان سعید امیر فیروزشاه بترغیب و تحریص گوهرشاد آغا با میرزا علاء الدوله بیعت کرده رنجشی که از وی در خاطر داشت سمت تضاعف پذیرفته بود و بنا بر این میرزا محمد جوکی بنفس شریف در مقام معاتبه و گفت و شنید آمده در کلی و جزوی مضایقه فرمود و حضرت خاقان سعید بنا بر صلاح وقت از امیر فیروزشاه جواب سخنی که نسبت از وکلا او از تصرف اموال بلخ میگذشت استفسار نمود و امیر فیروزشاه را که در خیال میگذشت که ایشان امتحان از وی پرسند و در اثنای قیل و قال برخاست و دست بدامان زده از مجلس همایون بیرون آمد و چند روزی بخانه نشسته بدیوان حاضر نشد و آنحضرت یعقوب پروانچی را پیش امیر فیروزشاه فرستاده پیغام داد که از اینجانب امری واقع نشد که موجب ملال خاطر امیر باشد و داعیه آن بود که وکلا از آنچه تصرف نموده اند باز خواست رود و اگر تو را چنین است که پادشاه را در میان سخن که گذشته رنجیده مبارکش باد و الا باید که از سخط و غضب پادشاه بر حذر باشند و امیر فیروزشاه از این پیغام رایحه انتقام استشمام نموده از کرده پشیمان شد و لشکر اندوه و ملال بر صفحات حال او تاختن آورد و از این غصه رنجور گشت و حضرت خاقان سعید چند نوبت بعیادت او رفت و تفقد و دلجوئی نمود و آثار و زبده او مرض اشتداد می یافت تا بعد از چند روز مرغ روح آنجناب از قفس قالب بجانب گلشن قدس در پرواز آمد و در گنبد مدرسه که در راه خیابان ساخته و پرداخته اوست مدفون گشت و امیر جلال الدین فیروزشاه بغایت پسندیده خصال و حمیده افعال بود و در رعیت پروری و عدالت گستری در الوس جغتای عدیل و نظیر نداشت و پیوسته بملازمت اهل الله و ارباب انتباه اشتغال میفرمود و در توقیر علما و فضلا دقیقه نامرعی نمیگذاشت و آثار انعام او بر وجه اتم و اکمل بر سادات و اشراف مصر و شام و حرمین شریفین رسیدی و قری و مزروعات معموره فراوان جمع آورده و در عرصه ربع مسکون بقاع خیر زیاده از چند و چون بنا کرده و فرزندان رشید بیادگار گذاشت و حضرت خاقان سعید امارت دیوان و اختیار ملک و مال را که تعلق بامیر مرحوم داشت بفرزند ارجمند او امیر نظام الدین احمد باز گذاشت و در این اثنا شخصی از محافظان خزینه تقریر کرد که خازنان در مقام خیانت آمده و مبلغی خطیر از خزانه برده اند و از آنجمله حالا وجهی گرامند در حوض فلان سرای مدفونست و امیر نظام الدین احمد این سخن بعرض رسانید آنحضرت فرمود تا خزینه داران را بند کردند و امرا بنا بر اشارت علیه بعرض خزانه اشتغال نمودند و خیانت بسیار از خزانه دار ظاهر گشت و چون امیر شیخ ابو الفضل ولد امیر علیکه کوکلتاش و امیر نظام الدین احمد پسر امیر جلال الدین فیروزشاه که بجای آبای خویش در دیوان مهر زدند در کوی شباب منزل داشتند حضرت خاقان سعید امیر سلطانشاه که مدبری کاردیده بود و گرم و سرد روزگار چشیده و در قبیله برلاس از او اعقل و اکبر کسی نبود در دیوان ملک و مال شریک ایشان گردانید و ضبط و ربط مملکت بر حسن رای و کفایت او گذاشت

ذکر واقعه هایله میرزا محمد جوکی در ایام جوانی از اقتضای آسمانی بلکه محض تقدیر و اراده ربانی ؛

سرسبز نخست بوستانی کآزار نیافت از خزانی
سروی ز چمن نخاست برجای کآخر تبری نخورد بر پای
هر ناز ز زمانه را نیازیست هر شمع مراد را گدازیست
در دهر کجاست صبحگاهی کش نیست ز پی شب سیاهی
این سفله که نام شد سپهرش یکسر همه کینه است مهرش

مؤید این حال و مصداق این مقال وفات میرزا محمد جوکی است که در سنه ثمان و اربعین و ثمانمائه واقع شد و او پادشاهی بود در غایت شوکت و ابهت و آثار شجاعت و مردانگی از صفحات روزگار او واضح و انوار مروت و فرزانگی از وجنات احوال او لایح و دلایل جهانگشائی و مخایل فرمانروائی هم در زمان صبی و اوان نشو و نما از ناصیه شمایل او بمشام جان میرسید و چشم سلطنت نور دولت در جبین او معاینه دیدی و شاهزاده پیوسته در ملازمت حضرت خاقان سعید بسر می برد و این معنی را وسیلتی عظیم میشمرد و آنحضرت را در شان فرزند ارجمند عنایت تام و شفقت لاکلام بود اما والده آنجناب گوهرشاد آغا در اختیار شهریار کامکار را بحال خود نمیگذاشت و در توبیخ اعمال و اقوال او میکوشید و در انحطاط منزلت وی سعی بلیغ میفرمود و برادرزادگان او میرزا علاء الدوله و میرزا عبد اللطیف را در امور ملک و مال اختیار تمام بود و شاهزاده را یارای آن نبود که در جزوی از جزویات مهمات که تعلق بدیوان اعلی داشت دخل کند از این جهت سپاه حزن و اندوه بر عرصه ضمیر او تاختن آورد و قافله هم و غم در سراچه دل او بار بگشاد و مهم منجر بآن شد که انواع مرض بر ذات بیهمال او عارض شد و با وجود آنکه میرزا محمد جوکی بامراض متضاده ممتحن گشت از غایت غیرت در هیچ مقام آرام نمیگرفت و پیوسته در محفه نشسته از پدر و مادر دوری میجست و در اطراف سیر میفرمود تا در حدود سرخس مرض بر بدن شریفش از تدبیر عاجز آمده روی از این سرای غرور بر تافته در روضه سرور همنشین حور و قصور شد و از استماع این خبر موحش خاطر عاطر اعلیحضرت خاقانی از دنیا و ما فیها متنفر و متوحش گشت و خطر عظیم کرد و آخر الامر دست در عروه وثقی شکیبائی زد و زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشاده و نعش شاهزاده را در گنبد مدرسه مهد علیا گوهرشاد آغا که خوابگاه میرزا بایسنغر بود مدفون گشت و ولایتی را که برسم سیورغال تعلق بمیرزا محمد قاسم و میرزا ابابکر بتقسیم رفت و متروکات آنجناب کما فرض الله تعالی در میان ورثه تقسیم یافت

ذکر احوال میرزا سلطان محمد در ممالک عراق و انحراف از جاده مستقیم و مخالفت او ؛

میرزا سلطان محمد چون بر سریر مملکت عراق تمکن یافت گردنکشان حدود و سرداران اطراف پای در دایره متابعت او نهاده بدرگاه فلک اشتباه شاهزاده توسل جستند مگر امیر حسین ولد امیر حاجی همدانی که از کمال نادانی طریق خلاف و شقاق پیش گرفت و شاهزاده چند نوبت ایلچیان فرستاده او را استمالت نمود و بلطف و عنایت بیکران نوید داد و امیر حاجی حسین التماس نمود که جمعی از امرای شاهزاده پیش او روند و بعد از مؤانست و الفت با ایشان متوجه خدمت گردد و میرزا سلطان محمد طایفه از خواص پیش او فرستاد و امیر حاجی حسین بوعده وفا نکرده و بنیاد مکر و شعبده بازی نهاده امرای شاهزاده که بنا بر مصلحت او بدان صوب رفته بودند همه را در قلعه همدان محبوس کرد و با وجود ارتکاب

از ارتکاب جرایم چنین بزرگ میرزا محمد سلطان از آنجا که مروت و مرحمت جبلی ذاتش بود آسان آسان نخواست که لشکر بجانب همدان کشد تا رعایا پایمال حوادث و منتسبان خاندان بابا حاجی بیکبار مستاصل نگردند اما امراء عرضه داشتند که اگر در دفع جسارت و بی ادبی میر حسین اهمال و اغفال جایز دارند محتمل که خللی روی نماید که دست تدبیر از دامن تدارک آن قاصر آید و شاهزاده سخن خیراندیشان را بسمع رضا اصغا نموده دفع شر و فتنه حسین بابا حاجی برهمت پادشاهانه واجب و لازم دیده در فصل بهار آهنگ رزم او را نمود و حسین بابا حاجی بکثرت اعوان و انصار مغرور شده بسرعت هرچه تمامتر سپاه نصرت مآل را استقبال نمود و فدائی وار خود را بر لشکر شاهزاده زده و میرزا محمد سلطان با طایفه از مقربان و خواص روی جلادت بحسین بابا حاجی آورده و همین دولت قاهره تزلزل در بنیان ثبات و وقار ایشان افکنده همه را منهزم ساخت و خاطر از دغدغه مخالفان باز پرداخت و حاجی حسین روی بفرار نهاده و با بیست نفر مغلوک بقلعه همدان رسیده و اهالی قلعه خدمتش را راه ندادند و چون آنچه توقع میداشت بوقوع نه پیوست سر بکوه و بیابان گذاشت و ارباب همدان امراء شاهزاده را از شهر بیرون آورده مفاتیح دروب تسلیم ایشان نمودند و چند کس از بهادران پلنگ افکن حاجی حسین را در کمر کوه الوند بچنگ آوردند و او را باردوی میرزا محمد سلطان رسانیدند و بموجب فرمان او را به پسر عمش سپردند تا در موضع چهارباغ همدان او را بقصاص پدر خود کشت و حضرت خاقان سعید چون از این حال آگاه شد بنابر سبق خدمت او این حرکت از میرزا محمد سلطان نپسندیده فرمود که مناسب چنان بود که جریمه حاجی حسین را بسلطان معروض پایه سریر اعلا گردانیدی تا هرچه امر شدی عمل نمودی و بدین سبب غبار ملالی بر ضمیر خاقان سعید نشست و بعد از این فتح ارجمند درگاه شاهزاده ملجاء خاص و عام گشت در این اثنا فتنه انگیزان عراق که ملازم رکاب نصرت انتساب شاهزاده بودند استماع آنجناب میکردند که مزاج حضرت خاقان سعید بالکل از منهج اعتدال منحرف شده و ضعف در بدن بدان مرتبه استیلا یافته که مجال حرکت باو نمانده فرصت غنیمت باید دانست و آنچه مکنون ضمیر انور است بظهور باید رسانید و امراء و ارکان دولت باتفاق عرضه داشتند که عرصه اصفهان خالی است و امیر خاوندشاه برادر امیر فیروزشاه داروغه آنجاست و بنده و خدمتکار است و روسای اصفهان ضمنا شاهزاده را استدعا مینمودند و منتظر طلوع کوکب سعادت از افق عنایت میبودند و در شب جمعه سنه تسع و اربعین و ثمانمائه شاهزاده بلندمکان رایت فیروزی نشان بجانب تختگاه سلطان ملکشاه سلجوقی اعنی دارالملک اصفهان برافراخت و داروغه آنجا را مقید ساخت و اموال فراوان بدست شاهزاده سعادت آثار آمده مجموع آن را بر سپاه قسمت فرمود و چون از ضبط امور اصفهان باز پرداخت بعزم فارس رایت توجه برافراخت و اکابر اصفهان را استمالت داده نوازش فرمود و با سوار و پیاده بیشمار بجبال شیراز در پرواز آمده و چون آوازه توجه شاهزاده بسمع میرزا عبدالله رسید بنابر آنکه در جنگ صحرا حریف آنجناب نبود اسباب حصارداری مهیا داشت و قاصدی همعنان صبا و شمال بدرگاه خسرو بی همال فرستاد و از صورت حادثه اعلام داد و میرزا سلطان محمد چون بظاهر شیراز رسید شهر را مضبوط یافت و خاطر بر جنگ قرار داد و در آن اوان که اخبار شورش و پریشانی از جانب عراق و فارس بخراسان رسید حضرت خاقان سعید بغایت ضعیف و نحیف بود و آثار شیخوخیت بر احوال آنحضرت ظاهر و لایح بود و مقتضی سن بود که بنفس شریف زحمت اسفار اختیار کند لیکن دو چیز باعث بر آن یورش شد یکی غیرت و ناموس سلطنت و دیگر مبالغه مهد علیا گوهرشاد آغا که بانوئی بود در کمال اختیار و غایت حشمت

ذکر جمعیت عساکر گردون مآثر به پایه سریر خلافت مسیر باحضرت خاقان سعید

ملک تاج بخش ملکستان چون خبر پریشانی دیار عراق و فارس شنید تواچیان باطراف ممالک محروسه فرستاد تا جار رسانیدند که عساکر گردون مآثر جمع آیند و پادشاه در شهور سنه خمسین و ثمانمائه پای سعادت در رکاب نصرت آورده از دارالسلطنه هرات نهضت نمود و میرزا علاءالدوله را در مقام عز و شرف خویش قائم مقام گذاشت و امیر محمد صوفی ترخان را بامارت خراسان بازداشت و چون اردوی کیهان پوی در نیشابور نزول فرمود ایلچی میر جهانشاه ترکمان از ولایت آذربایجان رسیده بوسیله امراء تحف و پیلاکات پادشاهانه بمحل عرض رسانید و از افواه معروض داشت که امیر جهانشاه عرضه میدارد که من بنده در آن اوان که بدرگاه جهان پناه آمدم یکسوار بودم و اکنون بیمن عاطفت و عنایت آنحضرت صد هزار شدم و همچنان خود را از جمله عبید و خدم پادشاه جهان میشمارم و بمزید لطف و احسان امیدوارم آنحضرت ایلچیان را نوازش بیکران فرموده بازگردانید و مولانا جلال الاسلام را برسالت گیلان تعیین فرمود چه امیر سید ناصر کیا والی لاهیجان در زمانی که احمد مغول از جانب میرزا محمد سلطان قصد تسخیر قلعه سلطانیه کرده بود جمعی را از گیلان بمدد امراء حضرت شاهرخی فرستاده بود و ایشان شرایط معاونت بجای آورده بودند و همعنی موافق مزاج همایون آمده بود القصه مولانا جلال الاسلام مشهور بقاضی سمنانی بشهر لاهیجان رسیده امیر سید ناصر کیا از التفات حضرت خاقان سعید لوای مباهات بذروه سموات برافراخت و قاضی بچه را رعایت بی اندازه فرموده گفت که من این نیکوبندگی باتفاق امیر محمد رشتی بظهور رسانیدم اگر آنحضرت عنایت فرموده کسی جهة استمالت او فرستاده شود شاید قاضی بچه بازگشته در سمنان باردوی پیوست و ملتمس امیر سید کیا بعرض رسانید و دیگری متوجه ولایت امیر محمد گشت و او نیز بالتفات خاطر فیاض بهره ور آمده و رایت نصرت آیت بولایت ری رسیده امیر سلطان شاه برلاس و امیر شیخ ابوالفضل و امیر نظام الدین احمد بر حسب فرموده برسم منقلای روانه شدند و حضرت خاقان سعید بگنبد مان رسیده میرزا محمد سلطان ترک محاصره شیراز کرده باردوی پوشان حرم و اندک مردمی از عبید و خدم بجانب لرستان شتافت و حضرت خاقان سعید از راه شیراز مظفر و منصور بازگشته در اصفهان نزول فرموده و فرمان داد که طائفه از روسا و اعیان و سادات صفهان را که ضمنا استدعای شاهزاده نموده بودند گرفته و مقید

ساختند و اکثر او در ظاهر ساوه بقتل آوردند و کشتن سادات عظام موافق طبع پادشاه اسلام نبود و جناب حقایق مآب مولانا شرف الدین یزدی که پیوسته میرزا سلطان
محمد او را معزز و مکرم با خود میداشت و بمسامع علیه رسیده بود که مولانا نوبتی چند این بیت را بر شاهزاده میخوانده   پیر شد چرخ و اختر بخت تو نوجوان   آن به که پیر نوبت خود
با جوان دهد   و میگفت که خاقان سعید بعراق نخواهد آمد بر حسب فرمان او را گرفته پیش آنحضرت آوردند و پادشاه از حضرتش پرسیده که از کجا دانستی که من باینطرف نخواهم آمد
مولانا در جواب گفت که من این سخن از روی قیاس عقل گفتم نه از طریق و دلایل نجومی و اوضاع فلکی چه شاهزاده نهالی است از جویبار سلطنت بالا کشیده و بر حسب ظاهر
چنان بود که از صرصر قهر پادشاه جهانبان ایمن باشد و دولت قاهره آنحضرت به حد کسوف و زوال نرسد اگر کسی بخلاف این سخنی معروض داشته آن از محض تهمت و عین افترا
میباید دانست و میرزا عبد اللطیف در مجلس همایون زبان بکلمهٔ ناسزا گشاده مولانا را سخنان درشت گفت آنحضرت جناب مولوی را بمیرزا عبد اللطیف سپرده و شاهزاده
بحسن تدبیر مولانا را از غرقاب هلاک بساحل نجات رسانیده و مشار الیه را روانهٔ دار السلطنه هرات گردانیده و حضرت خاقان سعید مشتا زاده حوالی ری گذرانیده
و چون فصل شتا با آخر رسید حکم جهانمطاع شرف نفاذ یافت که امیر احمد و شیخ ابو الفضل بجانب میرزا محمد سلطان رفته او را نصیحت کنند و باردوی همایون رسانند و اگر
شاهزاده تمرد نماید او را بزجر و تکلف بیاورند و امرا متعاقب متوجه آنصوب شدند و امیر شیخ ابو الفضل بر دیگران سبقت نموده بآنجا رفت و شاهزاده را ملاقات فرموده
و نصایح سودمند و مواعظ دل پسند خاطر شریف شاهزاده را مایل بآن گردانید که بدرگاه عالم پناه آید و تقصیرات گذشته را عذر خواهی نماید و بتدارک مافات مشغول گردد
و حضرت خاقان سعید در یورت قشلاق تا آخر ذی حجه توقف فرموده گاهی از وعدهٔ تنگی میسرمود و انتظار آمدن میرزا سلطان محمد میکشید که ناگاه صورتی روی نمود که
متوقع خلایق نبود

ذکر ارتحال و انتقال حضرت خاقان سعید ازین دار پر ملال بدار البقاء انار الله برهانه

کدام آفتاب روی در مقطر ارتفاع نهاد که از محنت کسوف بیتاب نگشت و کدام بدر کامل شرف اوج دریافت که بحضیض خسوف گرفتار نیامد غرض از تمهید این مقدمه آنکه در
اواخر ایام حیات حضرت خاقان سعید معموری مملکت بجائی رسید و خوشحالی سپاه و رعیت بنهایتی انجامید و اسباب کامرانی و استغنا مجتمع و مواد احتیاج و ناکامی
معدوم و منقطع بحدی شد که گویند در هنگام قشلاق آنحضرت در ولایت ری دوازده هزار دکان در اردو بازار بشمار درآمد القصه صباح نوروز حضرت خاقان سعید
از دست ساقی اجل شراب مخلصه خورده و بر استر کوه پیکر نشست و عزیمت قلعهٔ طبرک نمود تا شرف زیارت مقابر اکابر آنجا حاصل کند و استر رهوار در اثناء راه مانند توسن ایام
سرکشی بنیاد کرد و چون بنابر بقیهٔ ضعف قوت آنحضرت بتماسک عنان راغب نبود خواست که بمحفه درآید احتیاج بمحفه گشته مضمون این مقال اطلا کرد   شد وقت که مرکبان
انجم   هم نعل بیفکنند و هم دم   و حضرت خاقان سعید بمحفه درآمده اندک مسافتی قطع فرموده و این نوبت در معده چنان استیلا یافت که بغیر از ادای شهادت مجال دم
زدن نداشت شاه و سپاه از راه بازگشته پیش از وصول بپارگاه فلک اشتباه در اثنا طریق روح شهریار عالم از قفس بدن بجانب گلشن قدس و حدیقهٔ انس در پرواز
آمد و با مسافران آنجهان رفیق گشت و ازین منزل پر ملال بسرای سرور ارتحال نمود   درین ره خواه سلطان خواه درویش   با آخر عقبهٔ مرگ آیدش پیش   درین صحرا که
بوی خرمی نیست   گیاهی بی بقاتر ز آدمی نیست   و این بلیهٔ عظمی صباح پنجشنبه پنجم ذی حجه سنه احد و خمسین و ثمانمائه روی نمود و عمر آنحضرت هفتاد و دو سال بود و هفت
سال از قبل حضرت صاحبقران حکومت خراسان کرد و مدت چهل سال در اکثر ربع مسکون رایت سلطنت باستقلال برافراشت و در روز آن واقعهٔ هایله از شاهزادگان در
اردوی اعلا بجز میرزا ابو القاسم بهادر و میرزا عبد اللطیف و میرزا خلیل سلطان بن میرزا جهانگیر حاضر نبودند از امرای عظام بغیر امیر لقمان برلاس هیچکس نبود چه مجموع
الجماعت بطلب میرزا سلطان محمد رفته بودند و بانوی عظمی کس پیش میرزا عبد اللطیف فرستاد که ایل و الوس را سروری نموده بضبط اردو قیام نماید و نباید گذاشت که
تفرقه بر حال خلایق راه یابد و شاهزاده این التماس قبول فرموده روز دیگر خبر وفات خاقان سعید در اردو اشتهار یافت و علامت روز قیامت و اثر روز محشر پدید آمد و آه گرم
و نفس سرد امیر و وزیر و صغیر و کبیر باوج سپهر اثیر و کره زمهریر رسید و میرزا خلیل سلطان و میرزا ابو القاسم با خواص و متعلقان عازم خراسان شدند و میرزا عبد اللطیف
از جانب برانغار بپای طوق ظفر شعار آمد و چون عبور شاهزادگان بار دو بازار بود دست بغارت و تاراج برآوردند و از هر کس چیزی میربودند و مهم سپاه از حیز ضبط
بیرون رفت و میرزا عبد اللطیف گرد اردو بازار برآمده چند کس را سیاست فرمود و آتش فتنه که اشتعال یافته بود تسکین یافت بعد از سه روز نعش مغفرت مآبی
را در محفه نهاده عازم خراسان شدند و در روز واقعهٔ آنحضرت میرزا عبد اللطیف قاصدی همعنان باد بسمرقند فرستاد تا میرزا الغ بیک را از آن واقعه اعلام دهد و در اثنا راه
طایفهٔ از مردم فتنه انگیز بسمع میرزا عبد اللطیف رسانیدند که مهد علیا باتفاق ترخانیان قصد غدری دارد و چون شاهزاده خود متلون المزاج بود و محبت بانوی عظمی با میرزا
علاء الدوله معلوم داشت این سخن در ضمیر او جای گیر آمده بغایت متوهم و متفکر شد و مفسدان محل خیانت یافته شاهزاده را بر آن داشتند تا مهد علیا را با امیر نظام الدین احمد و سایر
ایشان را غارت کرد و هر که از وی توهمی داشت بند فرموده و این واقعه در سلخ ذیقعده در میان خوار ری و سمنان دست داد و شاهزاده اردوی بزرگ را سر داده سودای
سرداری در دماغ مستحکم گردانیده روانه شد تا بسمنان رسید و از آنجا دستور اعظم خواجه غیاث الدین پیر احمد و خواجه شمس الدین علی سمنانی که در شب اول آن واقعه از اردوی
خاقان سعید بیرون رفته بودند بموکب همایون پیوستند و بموجب حکم در دیوان بدستور سابق مهر زدند شاهزاده مانند جد بزرگوار خویش صدق و نیاز پیش آورده بزیارت
بارگاه حضرت عارف سبحانی علاء الدوله سمنانی قدس سره رفت و از روحانیت آن بزرگوار استمداد همت نموده متوجه دامغان شد و داروغهٔ آنجا سعادت نام

سعادت نام شقاوت فرجام دروازه شهر را بسته ابواب بلا را بر خود مفتوح ساخت و طایفهٔ از قورچیان که ملازم موکب همایون بودند و با آن نازنین قرابتی داشتند هرچند او را نصیحت کردند مفید نیفتاد و قحط و عسرت در اردوی شاهزاده بمرتبهٔ رسید که هرگز مثل آن در هیچ زمان نشان نمیدادند و عبور از آن مکان بی یراق متصور نبود لاجرم میرزا عبد اللطیف فرمان داد که لشکریان دامغان را مرکز وار درمیان گرفتند و در شب نخست امیر لقمان برلاس از میرزا عبد اللطیف روی گردان شده روانهٔ دار السلطنهٔ هرات گشت و شاهزاده بعد از محاربه شهر دامغان را مسخر ساخت و فرمان داد تا هر یک منصور دست بغارت و تاراج برآوردند و این مثل مشهور است که گرگ را و ختن آموزگه در بدن کار اوست و سپاهیان که دربند بهانه بودند هرچه در ولایت دامغان اسم شیئ بر آن اطلاق می یافت ربودند و خون سعادت اگرچه ریختنی بود قورچیان بخشیدند و شاهزاده از دامغان ببسطام رفت و در آنجا مجاوران مزار سلطان العارفین بعرض رسانیدند که چون میرزا ابو القاسم بابر بهادر بدین بقعه نزول فرمود از جانب جرجان قاصدان رسیده خدمتش را طلب داشتند و او چون ابر و باد باستراباد شتافت و کیفیت حال چنان بود که چون حضرت خاقان سعید بعضی از امرا و تومان را هر ساله بولایت جرجان میفرستاد تا از جانب دشت قبچاق باخبر باشند و آن سال از امراء عالیمقدار امیر هندوکه بجد و مازندران رفته در آن ملک اقامت داشت چون خبر ناگزیر حضرت خاقان سعید بسمع او رسید اول بضبط اسباب دیوان و جهات اشتغال نمود و بعد قاصدان بر سر راهها فرستاد تا هر جا که میرزا ابو القاسم بابر دو چار خورده او را بجانب استراباد ترغیب و تحریض نمایند و چون شاهزاده بنابر التماس امیر هندوکه بجد و مازندران رسید امیر هندوکه چند استقبال نموده شرایط خدمتکاری کما یجب و ینبغی بتقدیم رسانید و تفصیل اسباب معروض کرد و خیمه و خرگاه و سایر اسباب سلطنت بکذرانید و بغایت مستحق و مقبول افتاد و مملکت مازندران در قبضهٔ اقتدار نواب و گماشتگان شاهزاده قرار گرفت و میرزا عبد اللطیف چون بر این حال اطلاع یافت به پل ابریشم آمد و نخست خواست که بجانب ماوراء النهر توجه نماید و باز از آنجا بازگشته بطرف سبزوار میل فرمود و در اثناء راه بمسامع جلال میرزا عبد اللطیف رسید که امیر سلطانشاه برلاس و امیر بایزید برلاس که بطلب میرزا سلطان محمد رفته بودند مراجعت نموده بدرگاه میرسند و شیخ ابو الفضل در عراق توقف کرده و امیر نظام الدین احمد چون امیر فیروزشاه از تر شیز بهرات رفته و روز دیگر امراء برلاس باردوی شاهزاده رسیده شرف دستبوس دریافتند و میرزا عبد اللطیف از سبزوار به نیشابور آمد و چون بآنجا رسید شنید که میرزا علاء الدوله ابواب خزاین که بسالها در قلعهٔ اختیار الدین جمع آمده بود گشاده و لشکر فراهم آورده جمعی از سرداران را بجانب مشهد رضویه فرستاده است

ذکر جلوس میرزا علاء الدوله بر سریر سلطنت و گرفتاری میرزا عبد اللطیف

سابقاً سمت گذارش یافت که در آن اوان که حضرت خاقان سعید رایت توجه بجانب عراق برافراشت میرزا علاء الدوله را در دار السلطنهٔ هرات بجای خود باز داشت و چون آنحضرت رفت تا عالم دیگر گیرد کوهرشاد آغا قاصدی همعنان باد صبا و شمال بهرات فرستاد و ایلچی بهفت روز از ری بمقصد رسید و میرزا علاء الدوله را از شرح حادثه اعلام داد و جناب سلطنت مآب که گنجهای جهان اندوختهٔ نبود درش را بگشاد و چندان بلشکریان داد که در خزانه خیال احدی نمی گنجید و در اوایل حال میرزا علاء الدوله داعیهٔ آن داشت که تحفهای گرامی نزد عم خود میرزا الغ بیک فرستد و با او در صلح و موافقت درآید لیکن چون شنید که میرزا عبد اللطیف با مهد علیا گوهرشاد آغا آنهمه بیحرمتی کرده او نیز در مقام خلاف و جدال آمده بجمع آوردن لشکر مشغول شد و در آن ایام پیوسته از جانب اردوی میرزا عبد اللطیف خبر می آمد که امراء و سپاه از تلون مزاج شاهزاده بتنگ آمده اند اکراه و دو رسیاهی سپاه ظفر پناه پدید آید جمله روی گردان میشوند و اردوی شاهزاده چندان ضبط و سامانی ندارد فی الجمله میرزا علاء الدوله از شاهزادگان میرزا صالح و از امراء عظام امیر اویس ترخان را با جمعی از سرداران رزم آزمای تعیین فرمود که بر جناح استعجال متوجه نیشابور شوند شاید که دستبردی نمایند و بپای مردی ایشان مهد علیا گوهرشاد آغا و ترخانیان از قید و حبس خلاص کردند و امراء در خدمت میرزا صالح بسرخس رفته از آنجا متوجه مشهد مقدس شدند و در آنجا دانستند که میرزا عبد اللطیف فارغ البال نشسته و اعیان سپاه و سایر الوس از نشت کونی او و درشت کوئی او بجان رسیده اند و میرزا صالح و امراء از جانب مشهد بجد و نیشابور آمدند و همت بر فیصل مهمات گماشتند و با یکدیگر قرار دادند که در ظلمت شب باردوی میرزا عبد اللطیف برسم شبیخون تازند و خاطر از آن قضیه فارغ سازند و در صبح دوشنبه سیزدهم صفر چون آتش سوزان و بلای ناگهان باردوی میرزا عبد اللطیف درآمدند و مهد علیا و ترخانیان را از حبس بیرون کرده و از اردوی بیرون آمده بر غور کشیدند و سورن انداخته صفها راست کردند و میرزا عبد اللطیف از حادثهٔ چرخ گردون بیخبر و شب همه شب پهلو بر بستر استراحت نهاده و بخواب غفلت فرو رفته چون آواز جوش و خروش بگوشش او رسید سراسیمه از جای خود برخواست و از لشکر آنچه میسر بود جمع آورده متشمر جنگ و پیکار گشت و از جانبین آتش محاربه التهاب یافته ناگاه از ضعف حال و بخت بد اسب شاهزاده بسر درآمد و طایفهٔ از دلاوران خدمتش را دستگیر کردند و امیر جنید را با جمعی از مخصوصان و منتسبان شاهزاده بیاسا رسانیدند و گروهی بشفاعت خویشان و آشنایان بجان امان یافتند و اردوی شاهزاده بباد غارت و تاراج رفت و معنی کما تدین تدان بظهور پیوست چه در همان روز میرزا عبد اللطیف چنانچه مذکور شد مهد علیا گوهرشاد آغا و ترخانیان را غارت کرده بود و بند نموده الحکم لله و العظمة و الکبریاء القصه میرزا صالح و ترخانیان مظفر و منصور همراه محفهٔ عفت پناه و نعش مغفرت مآب باردوی فرخنده بدار السلطنهٔ هرات بازگشتند و میرزا علاء الدوله در نهایت عظمت و جلالت و حشمت و اقبال تا سعد آباد جام باستقبال گوهرشاد آغا آمده و در آن موضع بدولت ملاقات آنحضرت مشرف شده و بدیدار یکدیگر مستبشر و شادمان گردیدند و شکر نعمای الهی بتقدیم رسانیدند و حکم جهان مطاع بنفاذ پیوست که میرزا عبد اللطیف را

به شیوه سایر گناهکاران از جانب چپ در آورده و بپایه تخت سلطنت رسانیدند و فرمان واجب الاذعان صدور یافت که زانو زده بایستد و میرزا علاء الدوله از او پرسید که این همه بدی چرا کردی میرزا عبد اللطیف در جواب گفت که اگر من بدی کردم جزای خود دیدم تو نیکی کن تا سزا بینی و شهریار کامکار ذیل عفو بر گناه میرزا عبد اللطیف پوشیده فرمود تا جهة او خرگاهی خاص ترتیب دادند و مستحفظان در آن مقام بر شاهزاده گماشت

تو خود نیکی کن و در دجله انداز که ایزد در بیابانت دهد باز

و اعلام نصرت انجام از سعد آباد جام بعزم دار السلطنه هرات در حرکت آمد و چون در مقر عز و شرف نزول اجلال فرمود سادات و قضات و اشراف توسل جسته برسم دعا و ثنا بتقدیم رسانیدند و میرزا عبد اللطیف را بکوتوال قلعه اختیار الدین سپرده در آن موضع تنگ چون لعل در سنگ محبوس گردانیدند و نعش مغفرت مآل را در گنبد مدرسه گوهرشاد آغا که خوابگاه میرزا بایسنغر بود مدفون ساختند و برسم و آئین سلاطین گردون احتشام عزا داشتند و آش و طعام دادند

ذکر رسیدن خبر واقعه هایله حضرت خاقان سعید میرزا الغ بیگ ۞ چون قاصد میرزا عبد اللطیف بسمرقند رسید و میرزا الغ بیگ را از واقعه ناگزیر حضرت خاقان سعید اعلام داد آنجناب اضطراب بسیار نمود و آخر الامر زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشاد و بعد از ارتکاب وظایف تعزیت خواست که پیش از آنکه [illegible] اختلال باحوال مملکت راه یابد عنان عزیمت بجانب ملک ایران تابد و عساکر ماوراء النهر و ترکستان جمع آورده از سمرقند بیرون آمد و رایت جهانگیری بصوب خراسان برافراخت چون ساحل جیحون بضرب خیام عساکر گردون مآثر گشت بمسامع جلال پیوست که میرزا ابابکر ولد کهتر میرزا محمد جوکی بهادر که بعد از فوت پدر بموجب فرمان پادشاه هفت کشور دیار ختلان و ارهنگ و سالی سرای بسیورغال او بود بکمال شجاعت و دلاوری و جلادت و بهادری اتصاف داشت حشر بسیار و حشم بیشمار جمع آورده داعیه استبداد و استقلال بخاطر در آورده میرزا الغ بیگ اندیشه بر این قضیه گماشت و رسل و رسایل بجانب او متواتر داشت و وعدهای جمیل داده آن شاهزاده ساده لوح را در دام کشید و پیش خود برده او را بشرف مصاهرت خویش امیدوار ساخته و میرزا ابابکر صبح و شام با عظمت و حشمت تمام بملازمت عم بزرگوار خود قیام مینمود اما از ناصیه او آثار تمرد و استکبار ظاهر و لایح بود و سرا و جهرا بر افعال و اقوال میرزا الغ بیگ انکار بلیغ مینمود و زمان زمان زبان خود بطعن او میگشود و در این اثنا یکی از امرا برلاس که در دیوان میرزا ابابکر مهر میزد در خلوتی بسمع میرزا الغ بیگ رسانید که شاهزاده اندیشه غدری در خاطر دارد و این معنی را با خواص خویش در میان نهاده و نقش جفا و قطع صله رحم بر ضمیر می نگارد چون رعایت حزم و احتیاط بر ذمه همت پادشاهانه واجب و لازم است میرزا الغ بیگ بتفتیش حال میرزا ابابکر مشغول شد و بعد از جستجوی بلیغ بتحقیق پیوست که شاهزاده در مقام شقاق و نفاق است و دور از منزل محبت و وفاق لاجرم آتش خشم پادشاهانه التهاب یافته و حضرتش را بند فرموده بسمرقند فرستاد و بنفس همایون از جیحون عبور نموده قبة الاسلام بلخ را لشکرگاه ساخت و چشم میداشت که میرزا عبد اللطیف باردوی بزرگ از راه فنا و هوری بموکب همایون پیوندد چنانچه شاهزاده را در حوالی پل ابریشم بخاطر گذشته بود که ناگاه قضیه گرفتاری فرزند ارجمند شنید و بغایت ملول و محزون گردید و همگی همت را بر استخلاص قرة العین گماشت و با امرا و اعیان در این باب مشورت فرموده رایها بر آن قرار گرفت که با میرزاده علاء الدوله از در مصالحت در آید و شاهزاده را از قید خلاص نماید و از اینجانب چون میرزا علاء الدوله از عبور میرزا الغ بیگ از جیحون آگاه گشت در گنجها بگشاد و زر بترازو و کیل باصحاب قبضه و ارباب زور و بازو قسمت فرمود و چندان زر در میان خلایق پدید آمد که هر فردی از افراد جنسی که پیش از این بده دینار میخریدند و کسی نمیخرید بصد دینار رسید القصه میرزا علاء الدوله سپاهی عظیم مرتب ساخته بر الکاسرقند توجه فرمود و منازل و مراحل پیموده از آب مرغاب عبور فرمود و میرزا الغ بیگ میرک محمود صدر را فرستاد و پیغام آن بود که میرزا علاء الدوله مرا بجای فرزند صلبی است و هرگز خرابی مملکت او در خاطر نگذشته اگر عبد اللطیف را فرستد اساس دوستی استحکام پذیرد و در قواعد یگانگی سعی نموده آید در اثنا این اوقات میرزا علاء الدوله شنید که میرزا ابو القاسم بابر از ولایت جرجان بیرون آمده بحدود خراسان در آمد و قراولان او با میرزاده محمد که از قبل آنجناب در عرصه جام با سپاهی خون آشام قرار و آرام داشت محاربه نموده او را بگرفتند و میرزا علاء الدوله در میان دو دشمن قوی متحیر مانده با میرزا الغ بیگ صلح نمود مقرر بر آنکه فاصله میان طرفین جلگا چکتو باشد

ذکر بیرون آوردن میرزا علاء الدوله میرزا عبد اللطیف را از حبس و تعهد و دلجوئی نمودن و فرستادن پیش پدرش ۞ میرزا علاء الدوله بعد از مصالحه با میرزا الغ بیگ بدار السلطنه هرات معاودت نمود و میرزا عبد اللطیف را از حبس بیرون آورده دلجوئی نمود و هر دو شاهزاده در مجلس خاص نشستند و با هم عهد و پیمان بستند که خلاف یکدیگر نورزند مشروط بآنکه نوکران میرزا عبد اللطیف را که در واقعه نیشابور گرفته اند و اکنون در زندان هرات گرفتارند بگذارند و از خزانه هر تحف و هدایا که لایق باشد بماوراء النهر فرستند و چون بر این جمله قرار یافته میرزا علاء الدوله مولانا جلال الدین صدر را با میرزا عبد اللطیف همراه ساخت و باردوی میرزا الغ بیگ فرستاد که در مملکت بلخ بود و میرزا الغ بیگ از آمدن فرزند بجان پیوند بلکه جان گسل فرحناک و خوشدل شد و او را در آغوش عطوفت و مهربانی کشیده از بند زندان پرسش نمود و شاهزاده بهیمثال زبان با سمقال گشاده که

شرط ادب نیست که در حضرت خورشید گوید که ما خود شب تاریک ندیدیم

و میرزا الغ بیگ ولایت بلخ را برسم سیورغال بفرزند ارجمند خود ارزانی داشت و از جیحون عبور نموده بمستقر عز خویش نزول فرمود و میرزا علاء الدوله چون خاطر از جانب لشکر سمرقند جمع ساخت بر جناح استعجال روانه بجانب مشهد مقدس رایت جلالت برافراخت و میرزا بابر در ولایت خبوشان بالشکری مانند دریای جوشان آماده جنگ و جدال شد و میرزا علاء الدوله بمشهد

بمشهد مقدس رسیده توقف فرمود و جمهور سران سپاه را با لشکری نامور بجنگ برادر فرستاد و هر دو فریق چون در برابر یکدیگر صف آرای شدند نیکخواهان اندیشیدند که اگر درمیان برادران منازعت قایم شود ممکن که میرزا الغ بیک که بحقیقت وارث ملک هست از مصالحه پشیمان شود و فرصت غنیمت شمرده تسخیر ولایت ایران لشکر کشد و اگر برادران باهم متفق باشند آسان آسمان دست در گردن مقصود حمایل نکند بلکه شاید که چهرهٔ مطلوب در نقاب حجاب مانده مراد خویش فایز نگردد و در زمانی که هر دو سپاه تندخوی کینه جوی صف زده بودند امرا رسیک اندیش درمیان فرود آمده درباب مصالحه سخن گفتند و کلمات این طبقه و قیل و قال آنطایفه بسر حد اطناب کشید آخر الامر مهم بر صلح قرار گرفت مشروط بآنکه عرصهٔ جنوشان فاصلهٔ مملکت برادران باشد و تاکید مبانی مصادقت عهد و پیمان درمیان آورده و لشکریان از تعب و قتل خلاص شدند و میرزا علاء الدوله در کمال احتشام بجانب دار السلطنه هرات معاودت نمود و در مقام خویش آرام گرفت و از آنطرف نیز میرزا بابر بازگشته عنان یکران بصوب دیار جرجان منعطف گردانید و بعد از طی مسافت در مقام عز و شرف خویش فرود آمد

ذکر صدور فرمان واجب الاذعان باستحضار امرا، عالی مقدار جهة الزام والی ساری

میرزا ابو القاسم بابر بهادر چون رایت مراجعت برافراخته در استراباد نزول اجلال فرمود شنید که والی ولایت ساری امیر شمس الدین محمد سر از ربقهٔ فرمان برداری پیچیده و پای از دایرهٔ خدمتکاری بیرون کشیده چون پرتو این خبر بر ضمیر انور تافت فرمان همایون باستحضار سران سپاه و مقربان بارگاه شرف نفاذ یافت و بعد از تقدیم مشورت امیر هند و که با جمعی از بهادران و دلاوران برسم منقلای درحرکت آمدند و میرزا بابر با بقیهٔ چریک منصور از عقب ایشان روان شد و چون والی ساری ملجاء و مفری نداشت برحسب ضرورت خاطر بر جنگ قرار داد و دلاوران هر دو لشکر بیکدیگر رسیده دست بر نیزه و شمشیر و خنجر بردند و در آن راهها ی سخت و جنگلهای پر درخت فوجی از مازندرانیان از کمین بیرون جسته در برابر شیخ منصور پیدا شدند و مسالک بر سپاه پادشاه ممالک بسته تنی چند از ایشان بشهادت رسانیدند و باقی سپاه منصور از هم فرو ریخته منهزم شدند و امیر هندوکه و امیر خداداد بطایفه که شیخ منصور را گریزانیده بودند بازخوردند و بزخم سنان آتش فشان مبشتر آن خاکساران را از پای درآوردند و سید عزیز که پشت و پناه آن سپاه بود و تیری چند خورده خسته از آن معرکه بیرون رفت و بعد از دو سه روز با آن زخمها درگذشت و بقیة السیف بیشه و جنگل را حصار خود ساخته میرزا بابر چون بر و باد از عقب امرا میراند چون شب درآمد از ظلمت لیل و کثرت گل مجال حرکت نماند موکب همایون در همان محل که رسیده بود فرود آمد و مقداری از شب گذشته جماعتی بار دوی اعلا آمدند و بشرف عرض رسانیدند که مخالفان لشکر منصور را پس نشاندند و متعاقب ایشان جمعی دیگر رسیده موافق آنمعا عرضه داشتند و در آن اثنا شیخ منصور که از صدمت جنگ مخالفان گریخته بپایبوس شهریار مشرف شده و معروض داشت که امرا و سپاه متفرق شدند اکنون مناسب چنان مینماید که پادشاه بجانب تختگاه مراجعت نماید و میرزا بابر از این سخن برآشفت و گفت حالا که امرا و بهادران را چشم زخمی رسیده اگر از ایشان تیر بارد تا سرای بدکرداران را بباد دهم محالست که مراجعت نمایم و میرزا بابر شب در آن منزل گذرانیده علی الصباح از آنجا نهضت نموده چون اندک مسافتی پیمود از جانب امرا قاصدی رسید که دشمنان که مانند بنات النعش پراکنده شده بودند چون عقد ثریا مجتمع شدند اگر چتر همایون فال سایهٔ اقبال بر سر این سوختگان آفتاب عنایت اندازد امید هست که رخت حیات از غرقاب هلاک بساحل نجات رسانیم میرزا بابر از استماع اینخبر چون آتش برافروخت و در حرکت مسارعت نموده نماز پیشین بامرا پیوست و بقیهٔ آن روز در آنجا توقف واقع شد و روز دیگر پادشاه زادهٔ عالمیان بعزم رزم مازندرانیان روان شده اندک مسافتی پیموده بود که خبر انهزام مخالفان رسید و از وقوع این فتح مبین مراسم شکر الهی بتقدیم رسانید و لشکریان غنایم فراوان بدست آورده خرم و خوشنود گردیدند و حاکم ساری مختفی و متواری مانده آتا در آن حین در مقام اعتذار و استغفار آمد و شخصی بپایهٔ سریر اعلا فرستاد که اگر پادشاه عنایت فرموده از سر جرایم بنده درگذرد مدت العمر بر جادهٔ عبودیت مستقیم باشم و میرزا بابر مولانا محمد بخاری را برسالت و استمالت سید شمس الدین احمد ارسال نمود و مولانا پیش او رفته جناب سیادت مآب تضرع و ابتهال اظهار نمود و مولانای مشار الیه بازگشته یکی از معتمدان سید را همراه آورده و صورت عجز و مسکنت او را بعرض رسانید و میرزا بابر در صدد عنایت آنجناب آمده التفات بسیاری کرد و چند روزی بلدهٔ ساری را بفر قدوم خویش مزین ساخت و یکی از امرا کبار پیش سید فرستاده مخدره از جمله نشینان خاندان عصمت را خواستگاری نمود و جناب سیادت مآب این معنی را فوز عظیم دانسته متقبل شد که چون اسباب پیشکش هر وقت که اشارت رود دولتخانه باصره را ارسال نماید و میرزا بابر بهادر تمام ولایت ساری را بسید مشار الیه ارزانی داشته بجانب استراباد درحرکت آمد و بار دیگر خطبه و سکه بنام همایونش زینت یافت و شیخ منصور که اجتهاد خطا کرده خبر غیر واقع رسانیده بود معاتب گشت و در خلال این احوال فیاض بی ظنت میرزا بابر را فرزندی کرامت فرموده بمیرزا شاه محمود موسوم آمد و طویهای عظیم و جشنهای قوی ترتیب دادند و ولادت شاهزاده در شهور سنه اثنی و خمسین و ثمانمائه اتفاق افتاد

ذکر وقایع حالات میرزا دهای عظیم الشان میرزا علاء الدوله و میرزا عبد اللطیف

سابقاً مذکور گشت که یکی از شروط مصالحه آن بود که میرزا علاء الدوله نوکران میرزا عبد اللطیف را که در واقعهٔ نیشابور گرفته بود برگشته و از خزانهٔ عامره آنچه لایق و مناسب داند ارسال نماید و میرزا علاء الدوله که بکثرت خزاین و اعوان و انصار استظهار تمام داشت از آن شروط یاد نکرد و میرزا عبد اللطیف چند نوبت گرفتاران را طلب داشت و میرزا علاء الدوله آن سخن را کان لم یکن انگاشت و آن التماس از نتایج دماغ پریشان او پنداشت و مع ذلک میرزا صالح و طایفهٔ از امرا را بجانب آب مرغاب فرستاد تا از آنحدود باخبر باشند و چون آمدن میرزا صالح و طایفهٔ امرا بسمع میرزا عبد

اللطیف شده حال آنکه او را از واقعهٔ هیبا بو صورت انتقامی در خاطر بود و تاخیر در فرستادن امرا علاوه آن کدورت گشت و ناگاه از بلخ ایلغار کرده بر سر میرزا صالح تاخت و عقد جمعیت او را از هم گسیخته پریشان ساخت گویند میرزا صالح را چندان مجال نماند که پای در رکاب آورد و خود را از آن معرکه بهزار مشقت بکنار کشیده بمیرزا علاء الدوله پیوست و کیفیت آن حادثه را باز نمود و شاهزاده از استماع این خبر برآشفت و بر فور نوکران میرزا عبد اللطیف را که در زندان داشت بکشت و با آنکه فصل زمستان بود لشکر با جمع آورده متوجه بلخ شد و میرزا عبد اللطیف در استحکام برج و باروی بلخ اهتمام تمام نمود و قاصدی بسمرقند پیش میرزا الغبیک فرستاده او را از صورت واقعه اعلام داد و میرزا الغبیک ایلچی نزد میرزا علاء الدوله فرستاده پیغام داد که چون اساس پیمان تأکید یافته بود در آن باید کوشید که روز بروز محبت و مودت سمت ازدیاد یابد اگر از عبد اللطیف حرکتی ناپسندیده صدور یافت وظیفه آن بود که اعلام اینجانب نمائی تا بتأدیب پادشاهانه متوجه گردد اکنون صلاح در آنست که عود نماید و لشکر را از خرابی مملکت منع فرماید و چون این پیغام بمیرزا علاء الدوله رسید عزم معاودت فرموده فرمود تا لشکریان آنجناب ولایت اندخود را غارت کردند و مردم را اسیر گرفتند و شاهزاده مراجعت نموده در نواحی چیچکتو به بنای حصاری فرمان داد و چون از شدت برودت هوا و هجوم بارندگی مجال خشت پختن نبود از حوضها و رباطها خشت پخته نقل کردند و بنا بر آن دیبا قیان که بساختن آن حصار مشغول بودند بغیر از گندم بریان قوتی دیگر نداشتند و آن قلعه را قلعه قوراج نام نهادند و بعد از تکمیل حصار قوراج هرگز رونق و رواج نیافت میرزا علاء الدوله بسعادت و اقبال بدار السلطنه هرات بازگشت و در مقر عز و شرف نزول اجلال فرموده و بقیهٔ آن زمستان در منازل دلکش بفراغ بال روزگار گذرانید و چون فصل شتا بنهایت انجامید و موسم بهار رسید و سبزه و ریاحین در اطراف چمن دمید میرزا علاء الدوله جهت خان فرزند دلبند ترتیب طوئی عظیم فرمان داد و فرمود که باغ زاغان را مانند زلف عروسان بیاراستند و چهار طاقها بسته ابواب عیش و عشرت بر روی خود گشادند و حکم جهان مطاع صادر شد که خلایق ترخان باشند و هیچکس را بر مشتهیات نفس مؤاخذت نفرمایند و جناب پادشاه و مقربان درگاه بلکه مجموع اهل خراسان که در آن اوان خواهش آن در دار السلطنه هرات بودند همین نشاط و خرمی نموده و بساط عیش و نشاط ممهد داشتند ناگاه روزگار بمقتضی طبیعت عمل نموده مضمون ای النعم لا یکدره الدهر بوضوح پیوست و فلک کبود پوش سنگ تفرقه در شیشه جمعیت ایشان انداخت بیان این سخن آنست که در آن روز که مقرر کرده بودند که آش عام دهند وضیع و شریف و شاه و گدا در یک انجمن و در هر دوری بجامی که مملو باشد از ثمن بر لب نهند کسی آمد و خبر آورد که میرزا الغ بیک با لشکری زیاده از حد و حصر در دره قاضی که در دو فرسخی اندخود است فرود آمده شادی بغم و سور بماتم تبدیل یافت و میرزا علاء الدوله بساط نشاط در نوردیده بکار رزم پرداختند و از مجلس بزم اعراض نمودند

ذکر لشکر کشیدن میرزا علاء الدوله بعزم رزم میرزا الغ بیک و میرزا عبد اللطیف بجانب بلخ

و چون میرزا علاء الدوله نوکران میرزا عبد اللطیف را که بفرستادن ایشان وعده کرده بود بکشت و از خزاین و دفاین حضرت خاقان سعید هیچ نفرستاد و لشکر کشیده بجانب بلخ و شبرغان روان شد و آن ملک را زیر و زبر گردانیده بازگشت این قضایا میرزا الغ بیک را باعث بر آن شد که بجانب او لشکر کشد و بمقتضی المکافات فی الطبیعة واجبة عمل نماید لاجرم با عساکر ماوراء النهر و ترکستان بعزم تسخیر خراسان از آمویه عبور نموده و میرزا عبد اللطیف با لشکرهای اندخود و قندز و بقلان و سالی سرای و بلخ و شبرغان و فاریاب و غیر ذلک بدان جناب پیوست و باتفاق دفع میرزا علاء الدوله را وجهه همت ساختند و میرزا علاء الدوله چون از توجه طالبان ملک آگاهی یافت در گنج بگشاد و افواج خدم و طبقات حشم را زر بیشمار داد و چون اسباب سپاه ستاره عدد تنظیم یافت بدستور زمان حضرت صاحبقران داروغگی هرات با میر محمد صوفی و ابوسعید اردانی داشت و قلعه اختیار الدین را با چهار هزار تومان نقد از جمله هیجده هزار که مانده بود با آقا حاجی که در زمره معتمدان انتظام داشت سپرد و مولانا احمد یساول را که از تربیت یافتگان دولت بود و محل اعتماد بقلعه عماد که مشهور بگنج قارون و اندوخته کاوس و فریدون بود فرستاده از مقر دولت خود نهضت فرموده و میرزا الغ بیک با حشمت هر چه تمامتر روز و شب مانند فلک دوار در حرکت آمده و چون قمر در سیر مسارعت میفرمود و منازل می پیمود تا از آب مرغاب گذشته قریب بشیر آب رسید و میرزا علاء الدوله از پل سنجاب عبور نموده و در خاطر خطیرش گذشت که با عم بزرگوار از در صلح و صفا درآید و آتش فتنه را که بالا گرفته انطفا پذیرد و این معنی در باطنش رسوخ یافت طایفهٔ از مخصوصان را بشهر فرستاد تا جناب ارشاد مآب سالک مسالک صلاح و سداد شیخ بهاء الملة والدین عمر قدم رنجه فرماید و در باب مصالحه سخن گوید شاید که بیمن نفس او چندین هزار کس از قصد خون و مال یکدیگر باز ایستند و چون فرستادگان بخدمت آن بزرگوار رسیده پیغام بگذاردند ملتمس ایشان مبذول افتاده جناب شیخ الاسلام اعظم با جمعی از مریدان و معتقدان روان شده و یکی از آنجماعه مسوده اوراق بود و جناب مخدومی ابوت پناهی موازی بیست هزار دینار کپکی از خوت همراه خویش گردانیده و این کمینه با وجود صغر سن جرأت نموده بعرض رسانید که قمر در طریقه محترقه است اگر سبکتر روید میباید آنجناب کمینه را دشنام داده فرمود که طریقه محترقه با شیخ و مریدانش چکند و پیش از وصول جناب ولایت مآب آن دو لشکر مانند بحر خضر در جوش و خروش آمده روی توجه بیکدیگر نهادند و میرزا الغ بیک جوانغار را بمیرزا عبد اللطیف سپرده برانغار را بامرا نامدار که در سلک امرا میرزا عبد العزیز انتظام داشتند تفویض فرموده و بنفس همایون در قول قرار گرفت و چند قشون از بهادران نامدار در ظل رایت فتح آیت جای داد تا اگر بمدد احتیاج افتد مستعد کارزار و آماده کارزار باشند و میرزا علاء الدوله از جانب برانغار حشم حمید از فروغ تیغ میرزا صالح و اتباع او روشن بود و جوانغار از لمعان سنان میرزا خلیل سلطان مزین و منور ساخت و خود در قول آرام گرفت و چند امیر تومان با لشکرهای جهان سوز بیاسون ملک مهیا بودند و در وقتی که آن دو لشکر تشنه خون در برابر هم ایستاده بودند میرزا عبد الله شیرازی از صف میرزا من آمده بجانب میرزا الغ بیک رفت و این صورت موجب وهم و فتور لشکر خراسان

خراسان گشت و پای میرزا علاء الدوله از این حرکت بیجا بیجایگاه از جای رفت و خاطر شریفش مشوش و پریشان گشت و با وجود این حال دلیرانه و دلیرانه از جنگ ترغیب و تحریص نموده و آنده و لشکر نامور بر سر یکدیگر ریختند و خاک معرکه با خون مبارزان آمیختند آخر آثار ضعف بر صفحات روزگار خراسانیان ظاهر شد و سمرقندیان خیره گشته جوانغار و برنغار میرزا علاء الدوله را از جای بر داشتند و شاهزاده بقدر میسور در قلب توقف نمود چون دید که مهم نوعی دیگر است او نیز از معرکه عنان بر تافت و میرزا الغ بیگ بتایید و نصرت ربانی اختصاص یافته میرزا علاء الدوله از جنگ گاه بیرون رفت و متوجه قلعه عماد شد و ابواب خزاین گشاده اموال فراوان بنوکران و ملازمان داد و از آن موضع بعزم ملاقات برادر کهتر میرزا بابر روی باستر آباد نهاد و چون بآنجا رسید اجتماع سعدین دست داد و برادران بملاقات یکدیگر اظهار استبشار نمودند و میرزا بابر تفقد و دلجوئی میرزا علاء الدوله زبان بگشاد و گفت خاطر جمع باید داشت که هیچ چیز از ملک و مال و لشکر دریغ نیست و مهد علیا گوهر شاد آغا و امیر محمد صوفی ترخان و خواجه غیاث الدین پیر احمد و امیر سلطان ابو سعید داروغه که در هرات بودند چون خبر انهزام میرزا علاء الدوله شنیدند بر جناح استعجال متوجه عراق شدند و امیر سلطان ابو سعید در اثنای راه گرفتار شده دیگران بسلامت خود را بمامنی رسانیدند و چون کوکب بخت میرزا علاء الدوله بدرجه هبوط رسیده بود میرزا الغ بیگ مظفر و منصور گشت و لشکر را از کشتن مخالفان منع فرمود و بر حال زار ایشان بخشود و عساکر منصور از کثرت غنایم معمور شدند و میرزا الغ بیگ شکر نعمای الهی بجای آورده فتح نامها باطراف فرستاد و با آنکه میرزا عبد اللطیف در آن معرکه آثار شجاعت بظهور رسانیده بود بنوعی که دوست و دشمن تحسین کردند و میرزا الغ بیگ فرمانداد که منشیان بلاغت شعار آن فتح نامه را بنام فرزند کهتر او میرزا عبد العزیز نوشتند و همین معنی بر مزاج شاهزاده گران آمده کدورت بیکران در ضمیر او رسوخ یافت و موکب همایون کامیاب بدار السلطنه هرات نهضت نمود و سپاه سمرقند در موضع چهل دختران حضرت شیخ بهاء الدین عمر و اصحاب او را غارت نمودند و ساربان جناب مغفوری ابوی حکایت کرد که جمعی ترکان در صحرای چهل دختران پیش آمدند و مهار شتر را که اقمشه و رخوت بر آن بار بود از دست من ربودند با ایشان گفتم که این اشیا بسیدی عزیز که از مریدان حضرت شیخ زمان است تعلق دارد جواب دادند که ما این چیزها را بجهة تبرک می بریم القصه میرزا الغ بیگ هم در آن منزل با حضرت ولایت منقبت ملاقات فرمود و حکم کرد که تا الاغان شیخ بزرگوار را باز دهند و تعظیم و احترام آنحضرت چنانچه مناسب است بعمل آورد و همین معنی بروی مبارک نیامد و شرح زوال دولت او عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و میرزا الغ بیگ عازم تختگاه حضرت خاقان سعید شده سادات و قضات و اعیان دولت برسم استقبال استعجال نمودند و میرزا الغ بیگ بر سریر عزت تمکن نمود و آفتاب عدل و احسان او بر طرف ممالک خراسان تافت و فقیران و زیردستان را در کنف عاطفت و مرحمت خویش جای داد و امیر جلال الدین محمد ولد امیر سلطان شاه برلاس که مصحوب پدر خویش در مرغاب از میرزا علاء الدوله روی گردان شده بود بخدمت میرزا الغ بیگ رفت و در تاریخ فتح مذکور گوید مظفر الغ بیگ کشورگشای که در سلطنت ماند اساس عجیب چه لشکر بسوی خراسان کشید میسر شدش فتح و فتحی غریب خرد از پی نصرت لشکری بتاریخ گفت آن فتحنا قریب و امیر جلال الدین محمد بلطف طبع و دقت ذهن در میان ترک و تازیک اشتهار تمام داشت و سبب آمدن میرزا الغ بیگ بخراسان و انقراض دولت میرزا علاء الدوله بحقیقت امیر سلطان شاه برلاس بود و از غرایب حکایات آنکه در آن اوان که میرزا عبد اللطیف در قلعه اختیار الدین محبوس بود میرزا علاء الدوله با خواص و مقربان در باب ابقا و اعدام او مشورت فرمود و امیر حاجی عباس که در زمره امرای عظام انتظام داشت گفت رای من آنست که میرزا عبد اللطیف را بر چوب دار استوار بندند و امرا از تکلیف نمایند که او را تیرباران کنند اما تحت کسی که او را بزند تیر سلطانشاه برلاس باشد و چون ارادت ملک قدیر و مقتضی تقدیر بخلاف آن اندیشه بود برای شیخ حاجی عمل نمودند تا آخر الامر امیر سلطانشاه بسمرقند گریخت و میرزا الغ بیگ را بافسون و دمدمه بخراسان آورد و بالجمله میرزا الغ بیگ بر مسند جهانبانی برآمد و قلعه بره تو که در شرقی هرات واقع است و از آنجا تا شهر ده فرسنگ مسافت میباشد و در آن اوان مشحون بذخایر فراوان و نقود بی پایان بود و یکی از معتمدان میرزا علاء الدوله بمحافظت آن قلعه قیام مینمود مسخر شد و همچنین حصار اختیار الدین که آقا حاجی بیگ بانتظام آن مامور بود و بسعی میرزا عبد اللطیف که در حین حبس با او طریق اختلاط مسلوک میداشت و او نیز بلوازم خدمت قیام مینمود مفتوح شد و اجناس بیقیاس در قبضه اقتدار شهریار دین دار درآمد و مبلغ دویست تومان نقد که تعلق بخاصه میرزا عبد اللطیف داشت و در آن حصار مخزون بود با آنکه میرزا الغ بیگ از فتوحات و غنایم خراسان هیچ چیز بفرزند ارجمند نداد و در آن دویست تومان نیز مضایقه نمود و این صورت موجب زیادتی وحشت و کدورت میرزا عبد اللطیف گشت و میرزا الغ بیگ پرتو التفات بجمال جناب افادت مآب مولانا قطب الدین احمد الامامی انداخته خدمتش را منصب قضا ارزانی فرمود و مولانا اعظم و مرتضی معظم سید عماد الدین را بدیوان وزارت نصب فرمود و میرزا علاء الدوله پسر اسکندر ترکمان را که امیر خلیل الله شیروانی او را بند کرده بخراسان فرستاده بود و بواسطه آثار فتنه که حضرت خاقان سعید در ناصیه او مشاهده کرده بود بند کرده و سلطان ابو سعید داروغه را قرین او گردانیده بود مطلق العنان کرده و میرزا الغ بیگ آنها را گرفته و بند کرده بحصار بره تو فرستاد و موکب همایون در کنف دولت و اقبال بجانب مشهد مقدس رضویه علیه السلام و التحیة نهضت فرمود

ذکر مخالفت میرزا علاء الدوله ولد شاهزاده مرحوم میرزا بایسنقر ولد حضرت خاقان سعید شاهرخ بن امیر تیمور گورکان و میرزا ابو القاسم بابر برادر میرزا علاء الدوله بحضرت میرزا الغ بیگ بن شاهرخ بن امیر تیمور گورکان

میرزا علاء الدوله چون میرزا ابو القاسم بابر پیوست همه دولا

در مخالفت میرزا الغ بیگ اتفاق نمودند وجمعی از کریختگان و دیگر سپاهیان بایشان ملحق شدند وخلقی کثیر در ظل رایت شاهزادگان جمع آمده وطایفه از بهادران و امرا بسمرقند که در عقب برمیشیان رفته بودند بجام رسیده از اجتماع آمدن شاهزاده آگاه شده عرضه داشتی بهانه سر بر علا فرستادند وکیفیت حال باز نمودند و میرزا الغ بیگ چون بر مضمون عرضه داشت مطلع شد بالشکرها در جنبش آمده بمشهد مقدس رسید وشرایط زیارت امام هشتم بجای آورده وجمعی از امرا بتسخیر قلعه عماد فرستاد و آنقلعه ایست از زمین دور و باسمان نزدیک و استیلا و استعلا بر آنموضع منیع از سعی وکوشش انسانی غریب و بعید مینمود و بمعنی بر رای انور روشن گشت که فتح قلعه جز بتقدیر ربانی میسر نمیشود قاصدی فرستاد و امرا را طلب داشت ورایت توجه بجانب النگ رادکان برافراشت و در چهار باغ آن موضع چند روز اقامت نمود و در آنمقام ایلچی میرزا ابو القاسم بابر رسیده تحف وهدایا بموقف عرض رسانید و میرزا الغ بیگ اظهار عنایت کرده ایلچی را انواع نوازش فرموده باز گردانید ومتعاقب روانه شد و تا اسفراین عنان باز کشید و میرزا عبد اللطیف میرزا عبد الله شیراز را با گروه انبوه به بسطام فرستاد و فرمان داد که میرزا عبد الله باستراباد درآید و آثار تسلط واقتدار بظهور رساند و میرزا الغ بیگ تا پل ابریشم رفت ومعاودت نمود و میرزا عبد الله باستراباد درآمده میرزا عبد اللطیف که در سرحد بسطام مقام داشت چون از مراجعت پدر آگاه شد بر فور باز گشت و از معاودت بی تقریب میرزا الغ بیگ حشمت وشوکت او از خاطرها فتور پذیرفت و از مخبران صادق القول منقولست که اگر میرزا الغ بیگ تا النگ بسطام میرفت میرزا علاء الدوله و میرزا بابر بعراق درآمده در سلک ملازمان میرزا محمد سلطان انتظام می یافتند و میرزا عبد اللطیف در اثناء راه بمرضی صعب گرفتار شده فتنه انگیزان استماع میرزا الغ بیگ کردند که خدمتش تمارض مینماید و آنجناب طایفه از خواص ومقربان را روانه داشت تا شاهزاده را بمحفه درآورده بمشهد رسانیدند و در آنجا کیفیت حال بر میرزا الغ بیگ ظاهر شده فرمود تا اطبا حاذق بمعالجه شاهزاده قیام نمودند و شاهزاده بعد از چند روز سر از بالین ناتوانی برگرفته صحت کامل یافت

ذکر خلاصی یافتن میرزا یارعلی و سلطان ابوسعید از محبوس بودن از حصن حصین بتدبیر ابوسعید

درآن اوان که امیرزاده یارعلی و سلطان ابوسعید داروغه در قلعه تره تو محبوس بودند شخصی از مردم ابوسعید سوهانی در میان طماج تعبیه کرده پیش او فرستاد و آن عزیز بوسیله سوهان بند از پای برداشتند و چندتن با خود یار ساخته تیغ در اهل قلعه نهادند و بعضی از مستحفظان راکشته بقیة السیف امان خواستند و از سر اخلاص کمر خدمت بسته با زمانه یار شدند و امیرزاده یارعلی و سلطان ابوسعید را رخصت دادند و آنها را از قلعه بیرون کرده اموال بسیار که در قلعه بود تصرف نموده بطمع زر گروهی انبوه پیش او جمع شدند و امیرزاده یارعلی دست سخاوت کشاده نقد وجنس بسیار در میان مردم تفرقه کرد و بتسخیر هرات لوای عزیمت برافراخت و بولایت کرخ درآمد و امیر بایزید پروانچی که در شهر حاکم بود از وقوع این هنگامه آگاهی یافته مسرعان پیش میرزا الغ بیگ فرستادند و برج و باره هرات را مضبوط ساخته حکم فرمود که هر که الاغی داشته باشد بعزم رزم امیرزاده یارعلی بیرون رود و مردم تازیک چنانچه بخشت خیابان میروند بر اسبان سوار شده روی بکرخ نهادند و چون بدانجا در رسیدند یارعلی صباحی برایشان تاخت و هرچه داشتند غارت کرده بگرفت تا هیچکس را بجان تعرضی نرسانید و از جهات خلق هرات احوال یاران یارعلی منتظم گشت و بظاهر شهر هرات رسیده فرود آمد و مردم بیرون شهر را از وی ستیبی نرسید و طایفه از اوباش و لئام که در آن ایام بی اختیار بودند در خدمت او جمع آمدند و بجد و جهد هرچه تمامتر جنگ و محاصره آغاز نهادند و امیر بایزید باتفاق قضات و اکابر و اعیان و اشرف در امر حصارداری غایت سعی و اجتهاد بجای آوردند و بزخم پیکان جگردوز ترکان سمرقند میگذاشتند که مخالفان پیرامون خندق گردند و کاه در عقب در مقابله و مقاتله بجان میکوشیدند و بقدر وسع و امکان سعی جمیل مبذول داشته لحظه از مراسم حرب و پیکار غافل نمیشدند و چون چند شب تیره و روز روشن که آن نیز مثل چشم شهریان سیاه مینمود بسر بردند یارعلی با حشر بجد در برابر برج سمنانیان جنگ پیش آورده بکنار خندق آمدند وجمعی از ایشان سپرها در سر کشیده و توره بدست گرفته بفصیل درآمدند و بیم و هراس بر ترکان استیلا یافته از روی بارو گریختند و تاژیکان نیز از هم فرو ریختند و در این حین فرقه از تیراندازان پای تهور پیش نهاده مخالفان که بتخریب دیوار مشغول بودند تیرباران کردند و یکی از سرداران یاغی را که از خندق میگذشت کشتند و آنقوم سفاک بیباک چیزها گذاشته از خاک ریز برآمدند و تا رسیدن ایشان بکنار خندق زمره از آن مدبران زخمدار و افگار شدند و از شصت تقدیر تیری بگوش یارعلی رسید و بعد از دو روز از جانب میرزا الغ بیگ امیر اسمعیل صوفی ترخان برادرزاده گوهرشاد آغا با دیگر امرا بمدد شهریان رسیدند و آنشب از دروازه درآمده اهالی هرات را قوت وشوکت زیاده شده و یارعلی هرچند سعی نمود نتوانست دست در گردن مقصود حمایل کند او و اتباعش عاجز مانده در این اثنا میرزا الغ بیگ از جانب مشهد بمدد هرات رسید و یارعلی از صدمات لشکر منصور قرین مقهور گشت و سراسیمه و مایوس از در شهر برخواست و لئام و عوام که در او جمع بودند پریشان شدند و میرزا الغ بیگ در دار السلطنه هرات فرود آمده امیر بایزید بعرض رسانید که اکر مردم بیرون شهر با یارعلی یار نمیبودند مهم یارعلی بدین مرتبه نمیرسید آتش خشم جهانسوز اشتعال یافته حکم شد که محلات ظاهر شهر هرات را بر امرا قسمت نموده غارت کنند و در آنوقت سرما بمثابه بود که خون در بدن منجمد میشد و لشکریان دست تاراج برآورده هیچ دقیقه بیاد نگذاشتند و بعد از سه شبانه روز که مطلق جامه اسم اینی در دست کسی نماند دریای مرحمت شهریاری در تموج آمده فرمان داد که دست از آنکار باز داشتند و مردم بیرون عریان و گریان در سرما بهر کوی بدعاگوئی میرزا الغ بیگ مشغول شدند و این صورت در آخر رمضان واقع شده و در روز عید شخصی از رعایا که از خوردنی و پوشیدنی هرچه داشت روزگار آنرا بتاراج حادثات داده بود گرسنه

گرسنه و برهنه در سرمای قوی به عاکوئی میرزا الغ بیک زبان گشاده میگفت ای پادشاه عادل در این عید خوب عیدی بدرویشان وادی حق تعالی بر عمر و دولت تو برکت
کناد و میرزا عبد اللطیف که بموجب فرمان در مشهد مقدس بود تا عید صیام در آن مقام توقف نمود و چون آوازهٔ میرزا بابر شنید بی لبث و درنگ بجانب هرات روان شد
و بپدر بزرگوار پیوست و میرزا الغ بیک عزیمت سمرقند جزم فرموده نعش غفران پناه خاقان سعید را بدان صوب روانه ساخت و طایفهٔ از اهل هنر را کوچانیده به
دیار ماوراء النهر فرستاده و فرمان داد که بعضی از بدایع را نیز نقل کنند از آن جمله چند زوج در منقش که حضرت خاقان سعید از تبریز آورده بود و بر مدرسهٔ مهد علیا گوهر
شاد آغا نصب فرموده بود بموجب فرمان بماوراء النهر بردند و همچنین خزاین و نفایس فراوان بموجب فرمان بدانجانب روان کردند و جناب میرزا الغ بیک دار السلطنه
هرات را که از بیم زوال انتقال ایمن نبود بمیرزا عبد اللطیف ارزانی فرمود و شاهزاده مشار الیه بعد از چند روزی از صدمات میرزا بابر فرار بر قرار اختیار کرد چنانچه
بعد از چند کلمه مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی

ذکر نهضت میرزا بابر بجانب دار السلطنه هرات و فتنهٔ یار علی ترکمان

میرزا بابر چون از جه و دسطام و دامغان شنید که میرزا الغ بیک ذیل ابریشم باز گشت بدولت و سلطنت خویش امید وار شده لوای توجه در حرکت آورد و در عقب
او را بوا روشبکیر فقصیر جانمیداشت و با لشکری مانند شیر ژیان سخت چنگ و چون ببر دمان تیز آهنگ بمشهد مقدس آمد و امیر هندوکه را با جمعی از بهادران نامدار
بجانب مرو فرستاد چه در آن اوان استماع نمود که میرزا الغ بیک از آن راه عازم سمرقند گردیده و در این اثنا استماع نمود که امیر هندوکه مراحل پیموده و دو منزل ایلغار
ساخته بحوالی اردوی میرزا الغ بیک رسیده و امیر ابراهیم ایکو تیمور که در ساقهٔ لشکر بود گرفته مقید ساخت و غنیمت فراوان بچنگ آورد و بسیاری از خانه کوچ را باز گردانیده
و مراجعت نموده عازم هرات شد و میرزا الغ بیک بر معبر آمویه پل بسته عبور نمود و جمعی فراوان از قوم اوزبک رسیده دست بغارت و تاراج بر آوردند و سپاه
سمرقند بهزار جان کندن و مشقت خود را به بخارا رسانیدند و میرزا الغ بیک زمستان در آنجا قشلاق فرموده نعش غفران مآل خاقان سعید را بآیین تمام روانه کرده در
درمقبرهٔ صاحبقران مغفور مدفون ساختند و میرزا بابر فوجی از بهادران فیروزی آثار را که بجانب هرات فرستاده بود منازل پیموده در قصبهٔ فوشنج نزول کردند و میرزا عبد اللطیف
خبر ایشان شنیده در ظلام لیل کلمهٔ الفرار فی وقته ظفر بر زبان آورده با لشکر خود روی براه آورد و سپاه میرزا بابر که رأس و رئیس ایشان امیر هندوکه بود بهرات در آمده
ظلم و بیداد آغاز نهاد و یار علی قرا یوسف از قلعه تیره تو بیرون آمده روانه هرات شد چون امیر هندوکه و مردم او بجور و ستم از هر کس چیزی میستدند خلایق از حرکات ایشان ملول شده
روز جمعه هنگام سحر طایفهٔ از ارباب دیقین یار علی را از دروازهٔ هرات بشهر در آوردند و امراء میرزا بابر پناه بقلعهٔ اختیار الدین بردند و روز دیگر بعهد و میثاق بیرون آمدند
و باز بقلعه رفته مبلغی خطیر از مردم بزجر و تعدی گرفتند و همه را بر داشته فرار نمودند و در آن چند روز که یار علی حاکم بود بار عایا و زیردستان بوجه پسندیده معاش کرد و پیوسته
بشرب خمر و ارتکاب مناهی مشغول بود و در این اثنا میرزا علی کاب دار از اردوی میرزا بابر بطریق مکر و خدعه پیش یار علی آمد و طریق ندیمی پیش گرفت و در آن شب که رایات
همایون نزدیک رسید میرزا علی این معنی معلوم کرد و تا صبح رطلهای گران پیمودن گرفته بترکان ساده لوح داد و تا صبح بنای و نوش بسر بردند علی الصباح فوجی از دلیران
لشکر منصور همه جوشن پوش و نیزه گذار با تیغهای گران بها از دروازهٔ ملک بشهر تاختند و یار علی را دست و گردن بسته در سر کوچه خیابان بخدمت میرزا بابر رسانیدند و موکب
همایون بطالع سعد و بخت میمون بشهر نزول اجلال فرموده بموجب فرمان یار علی را در چهار سوی هرات بشهرستان عدم فرستادند و این واقعه در اواخر ذی حجه سنه اثنین
و خمسین و ثمانمائه بوقوع پیوست و میرزا بابر بر سریر جهانبانی بی مانع و منازعی تمکن یافت و در این امیر هندوکه بعز بساط بوس سرافراز شده عنایت خسروانه شامل او گشته
پایهٔ قدر او از ایوان کیوان بگذشت و در اکثر بلاد خراسان روس منابر و وجوه دنانیر باسم و لقب او آرایش یافت و میرزا علاء الدوله از آن زمان که از معرکهٔ میرزا الغ
بیک روی گردان شده تا آن زمان که خراسان مفتوح گشت در ظل عنایت میرزا بابر ماوا داشت و میرزا بابر بعد از استیلا بر آن دیار سرکار رتون بر رسم سیورغال بمیرزا
علاء الدوله ارزانی داشت و آنجناب و لد رشید خود میرزا ابرهیم را با جواهر و نقود که در آن زمان از قلعه عماد آورده بود بدان صوب فرستاد و در این ولا که هرات محل تحت
تصرف میرزا بابر در آمد جمعی هر دم شر بر جاسد که در مجلس او آمد و شد میسمودند بعرض میرزا بابر رسانیدند که میرزا علاء الدوله داعیه سرکشی و جدال دارد و پیوسته حرف استعلا
بر لوح خیال مینگارد و آن سخن موثر افتاده شاهزاده فرمود که میرزا علاء الدوله را محبوس نمودند و جمعی کثیر را به رتون فرستاد تا میرزا ابرهیم را باز گردانند و آن جماعت بمیرزا
ابرهیم رسیده مولانا احمد بیساول جنگی عظیم کرده زخمی قوی بدست او رسید و رقیه سلطان بیکه را که همشیرهٔ میرزا ابرهیم بود با خزاین بیقیاس که همراه داشت بنزد میرزا
بابر بردند و جناب شهریاری صندوقهای طلا و جواهر ناگشاده بملازمان قسمت نمود و میرزا ابرهیم را نیز محبوس گردانید و در اثناء این اوقات امیر هندوکه در امور ملکی و مالی
بغایت صاحب اختیار شده بود و چون میرزا بابر از اشتغال بعیش و عشرت پروای مملکت نداشت اکثر امراء بنیاد جور و ستم کردند و بخلاف عرف و شرع حرکات از ایشان
در وجود می آمد امیر هندوکه بزینت لطف و کیاست آراسته بود و از اوضاع و اطوار امراء ملول و متفکر شده رخصت طلبید که چند روزی به ییلاق بادغیس رود و اجازت
یافته بدان صوب روانه شد و امیر ایکو تیمور را که محبوس داشت با خود همراه برد و در آن حین از پیش میرزا عبد اللطیف که در بلخ بود قاصدی آمده خبر رسانید که میرزا الغ بیک لشکر ماوراء
ورکستان جمع آورده عازم خراسان است لیکن ما بتوفیق الهی نخواهیم گذاشت که از آب عبور نماید خاطر جمع کنند که من بعد با ایشان طریق محبت مسلوک نخواهیم داشت

ذکر مخاصمت میرزا عبد اللطیف بجناب میرزا الغ بیک و بیان اسباب لشکر کشیدن پدر و پسر و نشستن

در برابر یکدیگر منجمان ورزا الجه طالع میرزا الغ بیک و میرزا عبد اللطیف بنظر امعان نگریسته حکم کرده بودند که پدر را از عمر پسر آسیبی رسد و همین معنی را میرزا الغ بیک نیز میدانست و همچنین خضر خان والی هندوستان مکتوبی بپادشاه فرستاده بود و شمهٔ از آن صورت در آن درج نموده بود غالبا خضر خان قضیهٔ قصد میرزا عبد اللطیف را از ارباب نجوم یا از ارباب ریاضت و جوکیان معلوم داشته و اعجوبة الزمانی مولانا محمد اردستانی از این باب با شهریار عالیجناب سخنان میگفت چنانچه روزی میرزا الغ بیک در حین توجه بجانب خراسان میگفت که عنقریب که ممالک محروسهٔ خاقان سعید را در تحت تصرف خواهم آورد و مولانا محمد گفت که اگر میرزا عبد اللطیف بگذارد و مولانای مشار الیه در دیدن طالع رمل و غیر آن از نوادر دوران بود و حکایات غریب از وی در اخبار مخفیه و قضایای آتیه منقولست و از آنجمله مسود اوراق از جناب افادت مآب مولانا علی قوشچی ره چند حکایت شنیده که هر یک از آنها موجب استعجاب میشود در اینمقام بذکر یکی از آنها اکتفا میکنم مولانا علی فرمود که روزی در مجلس همایون میرزا الغ بیک نشسته بودم که مولانا محمد در آمد آنجناب فرمود که رملی بگشای و از آنچه در خزانهٔ ضمیر ماست اعلام نمای مولانا بموجب فرموده عمل نموده گفت سؤال از حرم است و دیگر مولانا هیچ نگفت پادشاه فرمود که مولانا علی قوشچی محرم ماست آنچه بخاطرت میرسد بگوی جناب مولوی فرمود که پادشاه از دو خاتون که در حبالهٔ نکاح دارد یکی را میکشد و دیگر را که دختر خضر خانست طلاق میدهد میرزا الغ بیک از طلاق دختر خضر خان که بزهد و عفاف و سایر صفات حمیده آراسته بود و نمیخواست که لحظهٔ از ایشان جدا شود تا بطلاق چه رسد استعجاب تمام نمود و بعد از چند روز میرزا الغ بیک خاتونی را که مولانا محمد رقم قتل بروی کشیده بود بکشت و دختر خضر خان چندان اظهار مسرت و شماتت کرد که میرزا الغ بیک زجراً قهراً او را طلاق داد القصه میرزا الغ بیک بواسطهٔ حکایاتی که در قلم آمد چندان محبت والتفاتی بمیرزا عبد اللطیف نداشت و جانب میرزا عبد العزیز را بروی راجح میداشت و در خاطر جوئی او باقصی الغایت میکوشید و همین معنی برای میرزا عبد اللطیف ناگوار می آمد و بعد از انهزام میرزا علاء الدوله و تسخیر خراسان چندان امر از میرزا الغ بیک صادر شد که موجب کدورت خاطر میرزا عبد اللطیف آمد یکی جلدوی فتح نامه بنام میرزا عبد العزیز نوشت و دیگر آنکه دویست تومان که شاهزاده در حصار اختیار الدین داشت قلمی باو نداد و این قضیه سابقا رقمزدهٔ کلک بیان گشت و دیگر آنکه در ولایت بسطام و هرات و مشهد او را در سر شمشیر دشمن بگذاشت بتصور آنکه شاید که در دست دشمن گرفتار آید و خاطر از جانب او فارغ گرداند هیهات هیهات تدبیر انسانی دفع تقدیر ربانی نتواند کرد و عمدهٔ علت عصیان و مخالفت میرزا عبد اللطیف آن بود که بعد از وصول میرزا الغ بیک بسمرقند قاصدی پیش پدر روان کرد و از وصول خود اعلام داد میرزا الغ بیک نشانی فرستاد مضمون آنکه بلخ سیورغال اوست باید که باز گردد و بضبط آن مملکت قیام نماید میرزا عبد اللطیف که آنمعنی را فوزی عظیم میدانست معاودت نمود و برتق و فتق مهمات آن ولایت پرتو افکند و در این اثنا میرزا الغ بیک در خفیه نشانی بمیرزا میرانشاه فرستاد که از احفاد حضرت صاحبقران بود و با ایل و الوس خود در جلکای بلخ و شبرغان بسر میبرد و او را بر اخذ و قید میرزا عبد اللطیف ترغیب و تحریص نمود و میرزا میرانشاه بسخن میرزا الغ بیک فریفته شده و اعوان و انصار خود را جمع آورده آمادهٔ رزم و پیکار گشت و میرزا عبد اللطیف از استماع این خبر و عصیان میرزا میرانشاه تعجب نموده چه او پیوسته در مقام هواداری و جان سپاری بود و خدمتش با لشکر بلخ روی توجه بدفع او نهاد و بعد از تقارب فئتین آسیای حرب گردان شد و جمعی کثیر بدام فنا گرفتار آمدند و عاقبت میرزا عبد اللطیف غلبه کرده و مخالفان متفرق و پریشان شده میرزا میرانشاه بقتل رسید و آن نشان میرزا الغ بیک در وقت ضبط جهات بدست میرزا عبد اللطیف افتاد و بالکل از جانب پدر مأیوس شد و خوفی که از آنجناب داشت یکی هزار گردید و لشکرها جمع آورده رایت عناد و خلاف برافراشت و فرمود تا صندوق تمغا را شکسته منادی کردند که بعد از این بجهة تمغا متعرض مردم نشوند که ما این رسم را از میان برداشتیم و زیان دنیا را سراسر سود آخرت پنداشتیم و باعث بر این آن بود که میرزا الغ بیک در باب تمغا مبالغهٔ تمام داشت و ایل و الوس که از میرزا الغ بیک متفرق شده بودند در ظل رایت میرزا عبد اللطیف جمع آمدند و شاهزاده با لشکری فزون از چون و چند آمادهٔ قتال گشت و میرزا الغ بیک با سپاه ماوراء النهر و ترکستان زیاده از ریگ بیابان بجنگ پسر متوجه کنار آب گشت و میرزا عبد اللطیف در این طرف جیحون گذار را ضبط نموده پدر و پسر در برابر یکدیگر نشستند و آب در میان حایل بود و در آن مدت چند نوبت از بالا و پایان آب لشکرها گذشته آتش محاربه افروخته و اکثر اوقات کسان میرزا عبد اللطیف غالب می آمدند و نوبتی میرزا عبد الله شیرازی برحسب فرمان از آب گذشته محاربه بسزا داده و بدست لشکریان شاهزاده گرفتار شد و میرزا عبد اللطیف در مقام مرحمت آمده او را بجان امان داد و چند روز بر این قضیه بگذشت میرزا الغ بیک بنابر عدم مساعدت روزگار غدار از برابر میرزا عبد اللطیف برخواست و اسباب پادشاهی را گذاشته رو بجانب سمرقند آورد و مفصل این مجمل آنکه میرزا الغ بیک در وقت توجه بدفع فتنهٔ میرزا عبد اللطیف میرزا عبد العزیز را بنیابت در سمرقند گذاشته بنفس همایون متوجه جیحون گشت و بر لب آب طناب اقامت بسرحد اطناب کشید و میرزا عبد العزیز در سمرقند حرکات ناشایسته آغاز نهاد و دست باهل و عیال امرا و رعیت دراز کرده و امرا اضطراب نموده این صورت را بعرض رسانیدند و میرزا الغ بیک چند نوبت نشان فرستاده مشتمل بر تهدید و وعید ولد اعز شاهزاده همچنان بر افعال خود اصرار نموده التفات باحکام و امثلهٔ پدر نکرد و امرا بیطاقت شده نزدیک بآن شد که میرزا الغ بیک را گرفته بپسر سپارند و در خلال این احوال میرزا سلطان ابوسعید بن میرزا سلطان محمد بن میرزا میرانشاه بن صاحبقران مغفور امیر تیمور کورکان انار الله تع خروج کرد

ذکر ظهور میرزا سلطان ابوسعید بمعاونت ایل ارغون و نهایت کار میرزا الغ بیک کورکان

آثار پادشاهی و انوار عنایات الهی همیشه از جبههٔ همایون

همایون میرزا سلطان ابوسعید کورکان ساطع ولامع بود وپیوسته ملازمت میرزا الغ بیک مینمود واقوال وافعال آنجناب اقتباس میفرمود ودایم الاوقات حرف سروری بر لوح ضمیر انور مینگاشت ومانند سرمستان پروای عیش وعشرت نداشت ودر آن زمان که پدر وپسر بساط منازعت گسترده بودند قوم ارغون را باخود متفق ساخت وفرصت غنیمت شمرده متوجه سمرقند شد وچون میرزا عبد العزیز در خود قوت ومکنت مقابله صحرا ندید در چهار دیوار حصار خزیده دم درکشید ومیرزا سلطان ابوسعید در ظاهر سمرقند قبه بارگاه نصرت انتما باوج مهر وماه برافراشت وچون میرزا الغ بیک برین حال اطلاع یافت آتش غیرت پادشاهی از کانون ضمیرش مشتعل شده دود حیرت ووحشت بکاخ دماغش متصاعد گشت وبعد از تقدیم مشورت میرزا عبد اللطیف را بحال خود گذاشته روی بسمرقند نهاد وچون بدان حدود رسید میرزا سلطان ابوسعید از بیم صولت سپاه نصرت پناه ترک محاصره کرده بیورت ایل ارغون رفت ومیرزا عبد اللطیف از آب عبور نموده بقبة الخضرا کش درآمد ولشکر آن ولایت را جمع کرده متوجه سمرقند شد ومیرزا الغ بیک باسپاهی چون حرکات فلک نامحدود از سمرقند بیرون آمده بحدود قریه دمشق رسید واز جانب دیگر سیاهی سپاه میرزا عبد اللطیف پیدا شده میرزا الغ بیک بر فراز پشته قرار گرفت وآن دو لشکر خونریز از روی ستاخیز ظاهر ساختند وبعد از آنکه زمانی بمقاتله ومجادله مشغول شدند میرزا الغ بیک بی آنکه عجز وفتوری بحال او راه یابد از آن پشته بزیر آمده روی بفرار نهاد وبا هزار تاسف مسافت تا بدر دروازه سمرقند رسید خواست که بحصار درآید میران شاه قورچین که از خاک برداشته او بود وکوتوال قلعه از دخول مانع آمدند ومیرزا الغ بیک با چشم پرنم ودل پرغم روی بشاهرخیه نهاد ومیرزا عبد العزیز با معدودی که همراه او بودند باتفاق پدر رفت واز حاجی محمد خسرو که در آن هنگام در اردوی میرزا عبد اللطیف بود شنیدم که گفت در وقت گرفتاری میرزا الغ بیک عرض کردم که اگر پادشاه در مصافی که قریب بقریه دمشق واقع شد بدینجانب پشته فرود می آمد مجموع لشکر میرزا عبد اللطیف فرار میکردند فرمود که ای حاجی چه سخنی است که میگوئی دارنده فراز ونشیب وبرارنده چرخ کبود ما را در آنجا فرود آورد وبحقیقت هیچکس را درین کارخانه اختیاری نیست وبالجمله میرزا عبد اللطیف بسمرقند درآمده بر سریر دولت قرار گرفت ومیرزا الغ بیک چون بقلعه شاهرخیه رسید خواست تا چندروزی در آن محل اقامت کند تا از پرده غیب چه روی نماید کوتوال قلعه التجا ابراهیم پسر فولاد که مملوک میرزا الغ بیک بود قصد ولی نعمت خود کرده وپادشاه برین حال اطلاع یافته از آنجا بازگشت ومکنه تقدیر او را کشان کشان بسمرقند آورد ومیان آن جناب وفرزند نامهربان او سخنان در میان آمد که قلم مشکین رقم از ایراد آنها خود را معاف ومعذور داشت ودر آن اثنا میرزا عبد اللطیف بوسیله حضرت صاحبقرانی خانی را برداشته بود عباس نامی را فرمود که پیش خان زانو زده عرضه داشت که میرزا الغ بیک پدر مرا بغیر حق کشته است خان حکم فرمود که آنچه مقتضی شرع بود بدان رجوع رود ومجموع ائمه سمرقند فتوی نوشتند که میرزا الغ بیک را قصاص کنند الا جناب قاضی مسکین که بآن همداستان نشد بالجمله میرزا الغ بیک را براق تمام با میر حاجی محمد سپردند که او را بحج برد راقم حروف از میر مشار الیه استماع نمودم که گفت هنگام شام در رکاب میرزا الغ بیک از سمرقند بیرون آمدیم وآنجناب در غایت فرح وسرور سب میراندند واز هر گونه سخنان میگفت چون اندک مسافتی قطع نمودیم ناگاه شخصی از عقب دست مرا بکشید بازپس نگریستم یکی از قوم سلدوز دیدم که پیش میرزا عبد اللطیف راهی داشت گفتم خیر است گفت ختم سخن برین جمله است که میرزا الغ بیک را در محلی که آبادانی نباشد فرود آورد وچندان توقف نماید که یراق او بر وجهی که پسندیده خرد باشد کرده شود جواب دادم که بالسمع والطاعه میرزا الغ بیک از من پرسید که چه میگوید صورت حال باز گفتم آنجناب چون خبر توقف شنید زبانش از گفتار باز ماند واندوهی عظیم بر ضمیرش مستولی شد ودر آن نزدیکی قلعه مختصر بود در آنجا فرود آمدیم چون هوا اندک برودتی داشت آنحضرت فرمود تا پیش او آتش کنند وبعضی از نوکران بآن کار مشغول شدند ناگاه شراره از آتش بر جامه آنحضرت رسید واندک احتراقی روی نمود ومیرزا الغ بیک آنرا بدست خویش منطفی ساخت وبآتش خطاب کرد که سن هم بوینک یعنی تو هم دانستی که حال چون است امیر حاجی محمد گوید که میرزا الغ بیک در آنحال اضطراب نموده حال میرزا عبد العزیز می پرسید واز حکم قتل خویش استفسار مینمود ومن او را تسکین وتسلی میدادم ودرین اثنا ناگاه عباس با شخصی دیگر درآمد وچون چشم آنجناب بر عباس افتاد از جای برخاسته مشتی بر سینه آن فتاک زد وآن شخص که همراه او بود پوستین میرزا از دوش او در ربود واز آن زمان عباس بیرون رفت تا ریسمان بیاورد ومن در خانه را زنجیر کردم تا پادشاه غسلی برآورد وعباس بازگشته آنجناب را بیرون برد ودر قرب مشعلی که میسوخت بنشاند وما هر یک بگوشه رفتیم وآن بیسعادت بیک ضرب شمشیر آن پادشاه عالم عادل را بدرجه شهادت رسانید وما از آنجا بازگشته بسمرقند رفتیم ومیرزا عبد اللطیف یک روز قبل از آن برادر خود میرزا عبد العزیز را کشته بود ودر تاریخ واقعه میرزا الغ بیک گفته اند چه عباس کشتش به تیغ جفا بود سال تاریخ عباس کشت القصه آن شاهزاده بیعاقبت پادشاهی چنان که پدر او بود بقتل آورد وبدنامی جهت خود حاصل کرد وباوجود عذاب آخرت از دنیا نیز حظی برنداشت چون کافر درویش نه دنیا ونه دین وهنگام فتح سمرقند امیر سلطانشاه وپسرش امیر جلال الدین محمد در پیش میرزا عبد اللطیف می آمدند وامیر محمود وامیر سلطانشاه جنید وسلطان یوسف برلاس در راهی با ایشان باز خورده پدر وپسر را زخمهای کاری زدند امیر سلطانشاه در اثنای طریق براه آخرت رفت وپسرش بعد از دو سه روز وفات یافت وچون چندروز برین قضیه بگذشت میرزا عبد اللطیف با امرا مذکور که در وقت مخالفت با پدر جان سپاریها کرده بودند بدگمان شده همه را بقتل آورد نعوذ بالله من شرور انفسنا ومن سیئات اعمالنا بالجمله میرزا عبد اللطیف خاطر از جمیع جوانب جمع کرده در ضبط ممالک وقمع اعدا بمرتبه سعی نمود که هر سال لشکر اوزبک تا پنج فرسخی شهر آمده تعدی وجنون بسیار میبردند ودر آن زمستان از بیم صولت او بصد فرسخی ماوراء النهر نیامدند ومیرزا عبد اللطیف چون بر سریر سلطنت ماوراء النهر متمکن گشت میرزا سلطان ابوسعید را از میان ایل الوس ارغون بیرون

آورده در پیش خود او را نگاه داشته بتعرض نرسانید

ذکر لشکر کشیدن میرزا بابر بجانب سیستان بتایید حضرت رحمن و بیان دیگر وقایع و موجب آن

در آنوقت که میرزا عبد اللطیف بتعرض اسباب والد بزرگوار خود قیام نمود حاکم سیستان شاه حسین که همیشه آبا
واجداد او باطاعت و اذعان این خاندان بسر میبردند اظهار خلاف کرده خیال استبداد و استقلال در دماغ خود راه داد از استماع این خبر آتش خشم شهریار شیر کیر میرزا بابر مشتعل شده
فرماندهان و تماسرداران آفاق واقطار بلاد خراسان بالشکرهای کران در ظل رایت فیروزی نشان جمع آمده در اندک فرصتی از وحامی دست داد که پشت گاو زمین از ثقل جوشن
مردان خم گرفت وخسرو فیروز جنگ از دار السلطنه هرات نهضت نموده آهنگ ولایت نیمروز کرد و قاصدی با لنگ با دو غیش پیش امیر هندو که فرستاده او را طلبیده امیر مشار
الیه عرضه داشت که میرزا عبد اللطیف در ولایت بلخ لشکر جمع میکند این سرحد را خالی گذاشتن مصلحت نیست و میرزا بابر تا عرضه اسفزار رفته از آنجا امرا نامدار را بسیستان روان
ساخت وحاکم مملکت نیمروز دانست که باکوه دست در کمر زدن ساعد خود از آزردن است و در است که گفته اند هر که با فولاد بازو پنجه کرد ساعد سیمین خود را رنجه کرد لاجرم در
مقام عجز و نیاز آمده از کرده پشیمان شده و سایل انگیخته دست مسکنت و افتقار در دامن شفعا زده مبانی پیمان با یمان مؤکد گردانید که بعد الیوم سر از خط عبودیت نکشد و شرایط
خدمتکاری بجای آورد و تحفهای لایق با تبرکات در صحبت ایلچیان سخن دان چرب زبان فرستاد مقربان و ارکان دولت سخنان ضراعت آمیز ملک سیستان بعرض رسانیده
لطف اصلی و کرم جبلی میرزا بابر رقم عفو و اغماض بر جریده جریمه ملک کشیده و گناهان او را نادیده انگاشت وعنان مراجعت بمقر دولت معطوف گردانید و چون امیر هندو که از توجه میرزا
بابر بجانب سیستان آگاهی یافت امیر ابراهیم ایکو تیمور را بطرف سمرقند فرستاد و او را در اندخود گرفته پیش میرزا عبد اللطیف بردند و مدتی در حبس ماند و خود باظهار کلمه عصیان
مبادرت نموده چون ابروباد متوجه استراباد گشت و میرزا بابر فوجی از سپاه ظفر پناه را در ظل رایت امیر شیخ علی بهادر و امیر سلطان ابوسعید داروغه در عقب امیر هندو که فرستاد
و سپاه ظفر پناه در حبوشان باو رسیده از جانبین مبارزان در میدان آمده شمشیر جلادت آختند و امیر هندو که بسیاری از معارک دیده بود و وصف شکنی ورزیده و تلخ و شیرین
روزگار چشیده بود در آن مصاف مانند شیر ژیان بغرید و تیغ بر کشیده صفها بر درید و امیر سلطان ابوسعید را زخمی زده بدان در گذشت و آن لشکر از بیم صولت امیر هندو که پراکنده
شدند و مردم او از پی گریختگان رفتند و خدمتش با معدودی چند در مصاف گاه بماند و دیگران بغارت و تاراج مشغول شدند در آن اثنا امیر شیخ علی با امیر هندو که با یکدیگر باز
خوردند و در هم آویختند و خاک را با خون بر آمیختند و امیر شیخ علی بنیروی دولت قاهره امیر هندو که را بقتل رسانیده و چون مجال توقف ندید بتعجیل باز گشته بهرات رسیدند و سر
امیر هندو که جهت عبرت ناظرین گناه کاران و کافر نعمتان از دروازه ملک در آویختند و میرزا بابر از جانب سیستان کامیاب و کامران مراجعت نموده در مقر عز خویش
نزول فرموده و چون خاطر خطیرش از جمیع جوانب جمع شد بساط عیش و نشاط گسترد و از دست ساقیان سیمین ساق جامهای مدام نوشیدن گرفت و چند روز بفراغت
و بی غمی بگذرانید و در خلال این احوال قلعه عماد که در تصرف گماشتگان میرزا علاء الدوله بود بسعی امیر محمد صالح که جوانی پر دل خردمند بود مفتوح گشت و نقود و ذخایر فراوان
بدست ملازمان میرزا بابر افتاد و دیگر از وقایع آنکه در اثنای این اوقات شبی محافظان میرزا علاء الدوله از مراقبت او غافل ماندند او از حبس بیرون جسته راه غور پیش گرفت
و از آنجا بسیستان رفته کار او فی الجمله عروج یافت و میرزا بابر امیر خداداد را بدفع او فرستاد و چون میرزا علاء الدوله خبر توجه سپاه نصرت پناه شنید از سیستان بجانب
عراق رفت و خواست که ببرادر خود میرزا سلطان محمد بپیوندد و میرزا سلطان محمد تجویز آن معنی نکرده خبر فرستاد که آن برادر در مغافات یزد توقف نماید که ما عازم خراسانیم
و بهنگام عزیمت بآنطرف ملاقات واقع خواهد شد انشاء الله میرزا سلطان محمد چون از واقعه هایله خاقان سعید خبر یافت فی الحال از نواحی عزم آباد روانه شده در کندمان
نزول فرموده از آنجا باصفهان رفت و آن مملکت را ضبط نموده بعزم تسخیر دیار فارس رایت جلادت برافراخت و شیخ محب الدین ابو الخیر که شمه از احوال او مذکور خواهد شد ان شاء الله
آنجناب را باین صوب ترغیب فرموده و میرزا عبد الله بعزم مدافعت بالشکرهای فارس از شیراز بیرون آمده و هم در آن نواحی چند گاه روزگار گذرانیده در این اثنا امیر محمد عاشر بن
با سپاه کرمان بامیرزاده سلطان محمد پیوست و عاقبت مسافت میان فریقین بسمت تقارب پذیرفت و آتش حرب برافروخت و میرزا عبد الله هر چند سعی و کوشش نمود مفید
نیفتاده منهزم گشت و خود را بقلعه اصطخر رسانید و چند روز در آنجا بناکامی روزگار گذرانید و لشکر عراق اردوی شاهزاده را غارت کرده غنیمت فراوان گرفتند و میرزا سلطان
محمد مقرون بعز و ناز بشیراز آمد و از اشراف فارس سید نظام الدین احمد را باستدعای شاهزاده نزد او فرستاده سوگند یاد کرد که هیچگونه قصد شاهزاده نکند و مرتضی مشار
الیه بقلعه رفته شاهزاده را مطمئن ساخت و او را بخدمت میرزا سلطان محمد آورد و آنجناب بوعده وفا نموده فرمود که شاهزاده در هر شهری از شهرهای فارس و عراق که خواهد
ساکن گردد و الا بخراسان رود و میرزاده عبد الله بامید مصاهرت میرزا الغبیک که شاهزاده او را وعده داده بود مسافرت اختیار کرده اسباب سفر او بعنایت میرزا
سلطان محمد سر انجام یافت و شاهزاده عازم خراسان شد و میرزا علاء الدوله روی گردان شد بجانب خراسان رفت و میرزا سلطان محمد عراق و فارس و قزوین
و سلطانیه را در تحت تصرف در آورده و گردن کشان آفاق سر بخط فرمان او نهادند الا امیر جهانشاه ترکمان که اظهار عصیان کرده لشکر فرستاده سلطانیه و قزوین
را متصرف نموده و میرزا سلطان محمد چون از این قضیه آگاه گشت بترتیب سپاه مشغول گشت و نشان همایون بهوسون حضرت صاحبقرانی رقم فرموده باین سیاق که
امیر جهانشاه بعنایت پادشاهانه اختصاص یافته بداند که چنین استماع افتاد که مردم او بخلاف حکم همایون در سلطانیه و قزوین دخل نموده اند و این صورت بغایت
بیقاعده و بیراه است باید که آن ولایت را بدیوان اعلا واگذارد و بآن ولایت که حضرت خاقان سعید جهة او تعیین نموده قناعت نماید و در حدود ممالک محروسه مدخل نکند

نکنند و الا میدان قتال و جدال تعیین نمایند تا آنچه در مشیت باری سبحانه و تعالی باشد بظهور آید و مهر بر روی نشان زده در صحبت قاصدی که بدقایق سفارت مطلع بود ارسال نمود و بانقض نقیض بالشکری از اوراق اشجار افزون در عقب قاصد روان شد و چون امیر جهانشاه بر مضمون نشان اطلاع یافت از جرات و جلادت شاهزاده تعجب نمود و با لشکر آذربایجان روی بحدود فارس نهاد و چون بین الفریقین سمت تقارب پذیرفت از طرفین رسل و رسایل روان ساختند تا مهم بر راستی و درستی قرار گرفت و غلاظ پیمان بایمان مؤکد ساختند و میرزا سلطان محمد بمستقر شرف خویش بازگشت و امیر جهانشاه بجانب آذربایجان مراجعت نمود

ذکر لشکر کشیدن میرزا محمد سلطان بهادر و وقوع محاربه میان او و جناب میرزا بابر سلطان

میرزا سلطان محمد پیوسته هوس تسخیر خراسان که تختگاه حضرت خاقان سعید و مسقط الراس شاهزاده بود در خاطر داشت و چون ممالک فارس و عراق را در تحت تصرف خود آورد و در آن دیار او را منازعی نماند شنید که میرزا الغبیک بجانب ماوراء النهر رفته داعیه اش در تسخیر گشت لاجرم فرمان داد که از ممالک محروسه لشکری در ظل رایات فیروزی نشان جمع آمدند و لوای عزیمت بجانب خراسان برافراخته از بسطام گذشت و ایلچی پیش برادر فرستاده او را از توجه خویش اعلام داد و میرزا بابر نیز لشکر خراسان فراهم آورده بتعجیل تمام از دار السلطنه هرات نهضت نمود و در نواحی جام آن دو سپاه خون آشام بهم رسیده داد کوشش دادند و از جانب میرزا بابر امیر خداداد بدست لشکر عراق گرفتار گشت و از بیم جان نام خود اظهار کرده او را بهمان دم کشتند و دختر امیر خداداد در حباله نکاح شهریار بادین بود و میرزا بابر بود القصه چون لشکر خراسان شکست یافت میرزا بابر از معرکه بیرون رفت و لشکر عراق و فارس چندان نفایس امتعه و اقمشه و اسبان راهوار و شتران باربردار و جواهر و دراهم و دنانیر و خیمه و خرگاه گرفتند که در خزانه خیال آبا و اجداد ایشان نگنجید و میرزا بابر با هفت نفر بجانب قلعه عماد روان گشت و بعد از مشقت بسیار که باو رسید بآن قلعه در آمد و میرزا سلطان محمد پیشتر امیر میرزا بکار برای جهه استمالت رعایا بدار السلطنه هرات فرستاد و رایت فتح آیت متعاقب او در حرکت آمد و جناب شهریار تاج بخش در بهترین اوقات تختگاه جد بزرگوار خویش را بفر همایون زیب و زینت بخشید و بعد از تنظیم و تمهید امور رعیت بساط عدل و داد بگسترد و فرمود تا مجلس بزم بیاراستند و بعیش و عشرت پرداخت و میرزا ابراهیم ولد میرزا علاء الدوله را که در حبس میرزا بابر بود بیرون آورده بنظر کیمیا اثر رسانیدند و پادشاه او را نواخته پیش پدر فرستاد و در این اثنا از جانب سمرقند ایلچی میرزا عبد اللطیف رسیده مکتوبی که همراه داشت بعرض رسانید مضمون آنکه شما را فتح خراسان و ما را فتح ماوراء النهر مبارک باد و ما با میرزا بابر از جهة آن شیوه محبت مرعی میداشتیم که برادر شما بود و الا بر جهانیان روشن است که در زمان حضرت خاقان سعید ما چه رتبه داشتیم و او را چه رتبه بود و ایلچی بوسیله امرا اشرف دستبوس حاصل کرده مکتوب بگذرانید و میرزا سلطان محمد مولانا شمس الدین محمد صدر را مصحوب ایلچی میرزا عبد اللطیف گردانیده در جواب نامه سخنان نوشته ارسال فرمود و در آن اوان که میرزا سلطان محمد در خراسان بود در دار السلطنه هرات قحط و عسرتی عظیم روی نمود چنانکه صد من گندم بسنگ هرات بمبلغ چهارصد دینار کپکی رسید و با وجود غلای چنان بوضوح نپیوست که یک کس از گرسنگی و فقدان نان جان داده باشد بخلاف قحطی که بعد از رفتن لشکر ترکمان در خراسان واقع شد و تفصیل اینحال عنقریب در این اوراق رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله وحده العزیز

ذکر رفتن میرزا علاء الدوله بحکومت گرمسیر و جمعیت میرزا بابر و استیلاء آن بر استراباد و کشته شدن امیر حاجی محمد

در آن اوان که میرزا سلطان محمد در ولایت عراق مخالفت حضرت خاقان سعید کرد امیر حاجی محمد عناشیرین ضمنا با آنجناب موافق بود و چون بعد از وفات آنحضرت شاهزاده بر مسند جهانبانی ارتفاع نمود امیر حاجی محمد پیوسته در دیوان بزرگ بمهمی زد و روز بروز مهم او در ترقی بود تا در امور مالی و ملکی هیچکس را بغیر از او اختیاری نماند و چون مملکت خراسان در حوزه تصرف میرزا سلطان محمد در آمد بمطالبه وجوهات ترک و تازیک و رعیت و سپاهی مشغول شد بحدی که هرچه میرزا بابر در ایام سلطنت خویش انعام کرده بود یا برسم علوفه داده استرداد نمود و هرچند دستور عالیجناب خواجه غیاث الدین پیر احمد الخوافی که او نیز در جرگه امراء بزرگ عهد میرزا بود و دیگر نوئینان و وجوه اعیان او را از این حرکت منع کردند و گفتند این امر سبب اختلال ملک میشود مفید نیفتاد و بدین اسباب خاطرهای غالب برایا از دولت میرزا سلطان محمد نفور بهم رسانید و خلایق میرزا بابری گشتند و فوج فوج گریخته باو پیوستند و کیفیت حال چنان بود که خدمتش چون از معرکه بدر رفت و بقلعه عماد در آمد چنانچه مذکور شد امیر محمد صالح که ضبط قلعه عماد تعلق باو میداشت خدمات پسندیده بجای آورد و میرزا بابر از قلعه بیرون آمده با بیورد رفت و اولاد خواجه قنبر کرکی و خواجه شهاب الدین عبد الله و خواجه کمال الدین حسین از شرایط خدمتکاری تقصیر نکردند و بعد از چند روز جناب شهریاری بطرف استراباد شتافت و گماشتگان میرزا سلطان محمد را پریشان ساخته بر آن مملکت بار دیگر استیلا یافت و چون مردم از جور و ظلم امیر حاجی محمد بجان رسیده بودند روی بآستان دولت آشیان او نهادند و میرزا سلطان محمد چون دید که زمام اختیار از قبضه اقتدار او بیرون رفت همت بر دفع میرزا بابر گماشت و تا خاطر از جانب میرزا علاء الدوله جمع شود او را بگرمسیر روان فرمود و اهانتی در صورت تعظیم بنسبت برادر بزرگ بتقدیم رسانید و چون میرزا علاء الدوله را بگرمسیر روان کرد فرمان داد که امیر حاجی محمد بار دیگر با امراء و سرداران بمدافعه او در حرکت آیند و امراء عراق بعظمت هرچه تمامتر و غرور لا کلام و لشکر آراسته که دیده بهرام از نظاره ایشان خیره میشد رایت جلادت برافراختند و بجانب استراباد روان شدند و از آنجانب شهریار شیرشکار با سپاه کینه گذار از جنگل جرجان بیرون آمده روی بدفع و استیصال اهل خلاف و جدال نهاد و آن دو لشکر تندخوی در مشهد بهم رسیدند و صفها راست کرده تیغ انتقام از نیام کشیدند و ادیم ارض از خون کشتگان رنگ لعل بدخشان گرفت و مرکز زمین از جثه نعش مقتولان با آسمان سمت تساوی پذیرفت و والی اجل دست بگریبان امل دراز کرده و شمشیرهای سرافشانی آغاز نهاده آخر الامر لشکر عراق از ستیز و آویز عاجز آمده امیر حاجی محمد که از تکبر و نخوت

پای بر تارک افلاک مینهاد با دیگر امرا و سرداران دستگیر شده بقتل رسیدند و شکستی فاحش باهل عراق راه یافت و غنایم نامحصور بدست خراسانیان و جرجانیان افتاد
وهنوز بر تفصیل احوال اطلاع پیدا نکرده بودند که غلغله در اردوی میرزا بابر افتاد که میرزا سلطان محمد رسید راقم حروف گوید که از مولانا شمس الدین محمد صدر استماع نمودم که میرزا
بابر چند صندوق از نقد و امتعه نفیسه از غنیمت لشکر عراق بمن ارزانی داشت و آن صنادیق در خیمه انتظام داشت و من بر سر صندوق نشسته بودم و هنوز اغفال از آن بر نداشته
بودم که ناگاه آوازه وصول میرزا سلطان محمد انتشار یافت تفصیل این اجمال آنست که چون امرا عراق بعزم رزم میرزا بابر بجانب استراباد روان شدند و میرزا سلطان
بلهو و طرب مشغول شد و امرا پیشتر رفته از عدد و عدت میرزا بابر آگاه شدند و میر حاجی محمد چند نوبت عرضه داشت پایه سریر اعلا گردانید که ما بندگان را طاقت مقاومت
با میرزا بابر نیست اگر چتر همایون فال سایه اقبال بر سر ما بندگان اندازد مهم برحسب دلخواه دولتخواهان فیصل یابد و میرزا سلطان محمد در جنگ تاخیر کرد و آخر الامر آغروق را بعهده
دستور اعظم خواجه غیاث الدین پیر احمد در حدود طوس منوط و مربوط گردانید و از آنجا در عقب امرا بتعجیل روان شد و در اثنا راه کرکچکان رسیده صورت حادثه را
بعرض شهریار رفیع مقدار رسانیدند و آتش غضب پادشاهانه چنان مشتعل شده بسرعت میراند که بغیر از سیصد سوار ملازم رکاب نصرت انتساب نماند و مانند قضای مبرم
در اردوی برادر کهتر فرود آمده و لشکریان میرزا بابر چون حروف تهجی پراکنده شدند و میرزا بابر بطرف قلعه عماد شتافت و چون شب درآمد میرزا سلطان محمد بخیال آنکه
شاید که مخالفان مکری کرده باشند در همان شب باردوی خود عنان برتافت و در راه خبر یافت که آغروق او ویران شده مردم سر خویش گرفتند و کیفیت حال چنان بود که
میرزا سلطان محمد از حدود طوس ایلغار فرموده چون خبر قتل امرا عراق باردوی همایون رسانیدند آغروق بنوعی بهم برآمد که خاطر غیاث الدین پیر احمد عاجز شد و هر کس از بیم
جان بطرفی گریخت و اراجیف بسیار در افواه والسنه سایر و دایر گشت چنانچه متعلقان و مردم شهریاری در حیات و موت میرزا سلطان محمد متردد شدند و در زاویها متواری
گردیدند و آنجناب چون عود نموده بیورت خود رسید از آن همه خلایق متنفسی ندید متحیر گردید و چون خلایق از سلامتی حال پادشاه خبر یافتند یکیک و دو دو از کنجها بیرون
آمدند و میرزا سلطان محمد بعضی از آن مردم را بقتل رسانید و جمهور ایشان بجان امان یافتند و در این اثنا شنیدند که میرزا علاء الدوله از گرمسیر بهرات آمده و ملکشاه قاضی
و بعضی از متعلقان آنجناب را اندک تعرضی رسانیده و چون اسباب تفرقه پادشاه جهانگیر متوالی و مترادف شد با خواص و مقربان خویش مشورت کرده فرمود که میل مردم
خراسان بمیرزا علاء الدوله است و او اکنون در هرات متمکن گشت و لشکر ما ویران شد مصلحت آنست که آوازه در اندازیم که میرزا عبد اللطیف با سی هزار سوار بهرات رسید
و آن مملکت را در تحت ضبط آورده و ما متوجه جانب عراق شویم و رای براین قرار گرفته میرزا سلطان محمد آهنگ عراق کرد و میرزا علاء الدوله چون از رفتن او خبر یافت رایت
عظمت بر ایوان کیوان برافراخت و خاطر بحکومت خراسان قرار داد و در این اثنا روزی خبر رسانیدند که در جانب قصبه فوشنج سپاهی دیده اند بمجرد این آوازه میرزا علاء
الدوله و اتباع او منازل و مساکن گذاشته سر خویش گرفتند و بعضی مردم فتنه انگیز ذکر آن شاهزاده را بعرض رسانیدند و چون معلوم رای شهریار عالیجناب گشت که آن خبر
اصلی نداشته روز دیگر بشهر معاودت نمود و بعضی از آن مردم فضول را حلق بیاویخت و میرزا علاء الدوله کوتوالی قلعه اختیار الدین را بمولانا احمد بیاول داد و چون خبر توجه میرزا
بابر منتشر گشت آنجناب عنان عزیمت بجانب بلخ تافت و میرزا بابر بعد از توجه میرزا سلطان محمد بطرف عراق عازم دار السلطنه هرات گشت و پای بر مسند جهانبانی نهاد
و بضبط امور مملکت که بغایت پریشان بود روی آورد و همت بر استخلاص قلعه اختیار الدین که بدارائی مولانا احمد بیاول بود مقصور گردانید و مدت چهل روز لشکریان بمحاصره
قیام نموده کاری از پیش نرفت عاقبت میرزا بابر از سر رأفت و عنایت در باب تسلیم قلعه پیغامها داد بمولانا احمد بیاول و مولانا در جواب گفت که اینمعنی وقتی میسر شود که
حضرت بهاء الدین عمر باتفاق امیر ناصر الدین قریشی میرزا بابر را سوگند دهند که هیچگونه تعرضی باهل قلعه نرسانند و در باره ایشان بد نیندیشد و اگر دیگری قصد آنجماعت کند نگذارد
تا ساکنان آنجا باعتقاد کرده بیرون آیند آن دو بزرگوار در مجلس میرزا بابر حاضر آمدند و آنحضرت عهد و پیمان بسته مولانا احمد بیاول از سر وثوق و استظهار بپای اعتذار بیرون
آمد و قلعه تسلیم گماشتگان پادشاه نمود و میرزا بابر بآنچه وعده کرده بود وفا نمود و مولانا را در کنف امن و امان جای داد و رعایت جانب او نمود

ذکر قتل میرزا عبد اللطیف و سلطنت میرزا عبد الله و بعضی از احوال میرزا سلطان ابوسعید و میرزا عبد الله و سلطان محمد بن میرزا میرانشاه

میرزا عبد اللطیف بلطف طبع معروف و بدقت ذهن موصوف بود و بفضایل نفسانی متفرد بود روزی قدوة العلماء المتبحرین
مولانا شمس الدین محمد جاجرمی از جودت قریحه شاهزاده سخن میگفت راقم حروف جرأت نموده از آنجناب استفسار نمودم که شما را این از کجا معلوم شد فرمود که نوبتی بدرس ما
تشریف حضور ارزانی داشت و در بعضی نسخ که طلاب بمطالعه آن اشتغال مینمودند کلمه را بلفظ ذهب تعبیر کرده بودند بر یاران مشتبه شد که اینصورت چگونه تواند بود میرزا عبد
اللطیف گفت شخصی اگر کار پسندیده کرده در عرف میگویند که فلان کس نیک رفت مجموع حضار مدرسه زبان بمدح و آفرین او گشاده گفتند آفرین بر تو کمال تو باد خود ترا احتیاج
تحسین منیت و آن پادشاه پیوسته خدمت اهل الله کردی و در مجلس ایشان بادب نشستی و با وجود اینحال بغایت تند خوی و با سیاست و بگناه اندک عقوبت بسیار
کردی و هیچکس از خواص و مقربان او را مجال نبود که از فساد و صلاح مملکت با او سخن گوید یا بجهة نیک خواهی او حدیثی بعرض رساند و در آن ایام نوکران میرزا الغبیک و میرزا
عبد العزیز در باب دفع و استیصال او طرحها انداخته انجمنها ساختند و با آنکه بسمع نزدیکان او میرسید مجال دم زدن نداشتند و آنجناب در اوان سلطنت خویش این بیت
خمسه را که نظامی ره در قصه شیرویه که پدر خود پرویز را کشته گفته بود پیوسته میخواند پدرکش پادشاهی را نشاید وگر شاید بجز شش مه نپاید القصه جمعی که از سطوت میرزا عبد

میرزا عبد اللطیف خایف و هراسان بودند با نوکران میرزا عبد العزیز قرار کار دادند که بوقت فرصت میرزا عبد اللطیف را از میان بردارند و هم ایشان رقم سلطنت مجازی بر میرزا عبد الله شیرازی کشیدند و آن بداندیشان در وقتی که میرزا عبد اللطیف از باغ چهار باغ بطرف شهر می آمد از کمینگاه عذر تیری بجانب او انداختند و آن تیر مانند تیر قدر کارگر آمد و میرزا عبد اللطیف دست در یال اسب زده فریاد برآورد که الله اوق تیکدی یعنی از خدای تیر رسید و معدودی چند که با او بودند از مشاهده آن حال پراکنده و پریشان شدند و آن گروه بمعاقبت فی الحال خود را باو رسانیدند و سرش از تن جدا کردند و تنش را بصد خواری و زاری بر خاک مذلت انداختند و رفتند و سر او را که با فر جمشید و فریدون فرود نمی آمد از پیش طاق مدرسهٔ میرزا الغبیک آویختند و آنچه با پدر و برادر کرده بود در دنیا بمکافات او رسید مدت سلطنت او شش ماه بود و از شیرویه پدرکش شش ماه و هفت روز و از مشعر که باترکان هندوستان شده پدر خود را بکشت شش ماه بیش نبود و باباحسین بخشت میرزا عبد اللطیف را بتیر زد و در تاریخ آن واقعه گفته اند   باباحسین کشت شب جمعه اش بتیر   تاریخ قتل اوست که باباحسین کشت   و بعد از واقعهٔ میرزا عبد اللطیف امرا و ارکان دولت و اکابر و اصاغر سمرقند باتفاق میرزا عبد الله شیرازی را بپادشاهی برداشتند و در اواخر حیات میرزا عبد اللطیف میرزا سلطان ابوسعید از سمرقند گریخته به بخارا رفت و در همان روز که میرزا سلطان ابوسعید گریخت میرزا عبد اللطیف را کشتند و او در آنجا خروج کرد و میرزا سلطان ابوسعید را مردم بخارا و داروغه و قاضی از بیم میرزا عبد اللطیف گرفته در محلی تنگ و تاریک باز داشتند و جمعی مردم سفله کوتاه دست کوتاه بین چراغی را که حق جل و علا برافروخته بود خواستند که خاموش سازند و کوکبی که بذروهٔ شرف و اوج عزت رسیده در حضیض مذلت و هبوط گرفتار گردانند روز دیگر ایلچی رسید و خبر قتل میرزا عبد اللطیف رسانید و همان جماعت که بی رسمی کرده بودند بپای ادب پیش رفته آنجناب سعادت انتساب را برداشته بر سریر سلطنت نشاندند و خود بخدمت ایستادند و میرزا سلطان ابوسعید که بعد از این آنحضرت سلطان سعید تعبیر خواهد رفت با وجود عدم استقلال و بدایت حال بملک بخارا قناعت ننموده روی همت عالی نهمت بتسخیر سمرقند آورد و میرزا عبد الله شیرازی نیز بعزم رزم و پیکار کمر بست و میان آن دو پادشاه محاربه واقع شده میرزا عبد الله غالب شد و سلطان سعید مدتی در اطراف سرگردان میگشت تا دست در گردن مقصود حمایل کرد چنانچه برقوم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و در این اثنا میرزا عبد الله شیرازی شنید که میرزا علاء الدوله در حصار شادمان لشکر بسیاری جمع کرده عزیمت سمرقند دارد و سابقاً مذکور شده بود که میرزا علاء الدوله از صدمات سپاه میرزا بابر متوجه بلخ گشت و میرزا عبد الله چون از حال خاطب عروس مملکت خبر یافت عنان عزیمت بجانب شهر سبز تافت و عاقبت آن دو پادشاه بساط محاربه در هم پیچیدند و میرزا عبد الله بسمرقند رفت و میرزا علاء الدوله ببلخ توجه نمود و لشکریان آن نواحی را در ظل رایت خویش جای داد

ذکر توجه شهریار کامکار از هرات بجانب بلخ و بدخشان

میرزا بابر چون از جمعیت میرزا علاء الدوله مطلع گردید مهر لشکر اویس بیک را بر کوتوالی قلعه اختیار الدین نصب فرموده با لشکر خراسان بطرف قبة الاسلام بلخ توجه نموده در قلب زمستان که از شدت برودت هوا سمندر از درمیان آتش هوس اقامت بکوه هیم داشت مراحل و منازل پیمودن گرفت و میرزا علاء الدوله چون از توجه رایات نصرت آیات آگاه شد بجانب دیار طالقان و کوههای بدخشان شتافت و میرزا بابر در بلخ نزول فرموده و از کثرت برف محل حرکت و مجال رفتار متعسر مینمود و با وجود مانع چنین عنان دولت بجانب میرزا علاء الدوله معطوف گردانیده و اسباب جمعیت او را بکلی برانداخت و میرزا علاء الدوله از سطوت سپاه ظفر پناه در فرار سرعت نموده در شکاف کوهی خزیده دم درکشید و خاطر برکیت غربت قرار داد و میرزا بابر کوچ و آغروق میرزا علاء الدوله را بدست آورده عازم بلخ شد و بعد از تقدیم مشورت رای صواب نمای ایالت ولایت بلخ و قندوز و شبرغان و بقلان و ارهنگ و سالی سرای را مع ضمایم و ملحقات برسم سیورغال بامیر پیر درویش هزار اسپی و امیر علی برادرش ارزانی داشت و ایشان مدتها برسم جانسپاری و خدمتگذاری شهریار جهان قیام نموده بودند و فی الواقع آن دو برادر بشجاعت و سخاوت و مکارم اخلاق و محاسن آداب و صفات رضیه و سمات مرضیه از امراء زمان و صنادید دوران امتیاز داشتند و قبة الاسلام بلخ در ایام حکومت ایشان از عمارت و زراعت بجائی رسید که غیرت فزای مصر جامع گشت و امیر علی درویش در علم تصوف و سیرت ارباب سلوک بسیار ماهر بود و القصه موکب همایون از بلخ نهضت نموده عازم هرات شد و در ایام غیبت آنحضرت امری در هرات واقع شد که متصور و متوقع هیچکس نبود تفصیل این اجمال آنکه میرزا بابر در زمان توجه بلخ کوتوالی قلعه اختیار الدین را باویس بیک رجوع فرمود چنانچه سبق ذکر یافت و بخار پندار و سرکشی بدماغ آن ناپاک بد اصل تصاعد نموده اسباب حصارداری بنوعی مرتب ساخت که دیدهٔ نظارگیان در آن خیره ماند و بر دروازه آن حصار اندک عمارتی ساختند و گاهی در آنجا می نشست و جمعی کثیر از ملازمان و پیاده روان با شمشیر و سپر و قندیلهای تیر و دیگر اسلحه پیش او صف کشیده می ایستادند و گاهی در آن شراب میخورد و در بعضی اوقات از ارباب حسن و ملاحت و ارباب جمال و صباحت که در پای حصار میگذشتند بزجر و تکلف بمجلس خود میطلبید و شراب میداد بالجمله با آنکه میرزا بابر در نهایت حشمت و سلطنت وارد هرات شده در باغ سفید نزول فرمود اویس بیک همچنان بر عصیان و طغیان اصرار مینمود و بظلم و فساد و فسق و بیداد بیشتر مشغول بود و مداومت مینمود و بعد از وصول رایات همایون بهمان یوسون می زیست و چون قلعه اختیار الدین حصاریست در غایت رصانت و در آن زمان مشحون بذخایر فراوان بود امرا در باب تسخیر آن متحیر گردیدند آخر الامر رای صواب نمای خسرو گیتی کشای اقتضای آن کرد که یکی از محرمان پیش اویس بیک فرستاده پیغام داد که هر چند من تو را استدعا می نمایم بیرون نیائی که من خود بحصار خواهم آمد و شبی پادشاه بوعده وفا نموده پیشتر اهل ساز و گویندگان بقلعه فرستاد که ما میرسیم و طایفه از پیادگان را آن شب بقلعه روان کرده و ایشان تا آنجا رفته غلغله در حصار افتاد که میرزا بابر رسید و اویس تا بدر حصار آمد و از جمله پردلان شیخ منصور درآویخت و اویس خنجری باو زده در قلعه

فت دو سه روز که شده دیگر میرزا ابن خود را با ولیس رسانیده او را بیرون آورده سرش از بدن جدا کردند و نعش بر خاک مذلت و هوان انداختند و بعد از سه روز برادر او ولیس یوسف
شاه و میر درویشان که مقرب او بودند قلعه را تسلیم نمودند و ایشان را بچهارسوی شهر آورده بفرموده شحنه قهر گردن زدند و درین اثنا یکی از مخصوصان میرزا علاء الدوله بعرض میرزا بابر
رسانید که جناب پادشاه نزدیک شهر رسیده در دامن کارزگاه غایب شد میرزا بابر فرمود تا بتفحص مشغول گشتند و پی بوثاق اسکندر بیک بردند و او را از آنجا بیرون
کشیده بنظر میرزا بابر رسانیدند و حد تفتیش فرمود تا جمعی میرزا علاء الدوله را محفوظ و مضبوط سازند و شرح خلاصی او عنقریب ارتسام عدت وقت مامول است انشاء الله

ذکر محاربهٔ میرزا عبدالله با ابوالخیر خان و سلطان سعید و اختصاص یافتن آن سعادتمند بلندمکان

سلطان ابوسعید بعد از سیر و سلوک در بلاد ترکستان از ممالک توران گوشه بدست آورده در آنجا رحل اقامت انداخت و میرزا عبدالله چون از اینحال آگاهی یافت
در قلب زمستان امراء و ارکان دولت را با لشکری گران بر آن صوب فرستاد بامیدی که آن آهوی رمیده را بدام آورند و امراء عظام با آیین و حشمت تمام مراحل
و منازل پیموده بشهرکش رسیدند و سلطان سعید برج و باره را مستحکم گردانید و در آنجا تحصین نموده دل بر عون و عنایت آفریدگار بست و پای ثبات و وقار
بیفشرد و امراء بمحاصره اشتغال نموده آتش پیکار اشتعال یافت و چند روز قتال و جدال امتداد یافته خلقی قتیل و مجروح شدند و لشکر سمرقند را مجال آن نبود که گرد
برج و باره گردند و ترس و هراس بر ایشان غالب شده درین اثنا تدبیری پسندیده بخاطر خطیرش گذشت سلطان سعید طایفهٔ از مردم خود را بلغار سپاه اوزبک
پنهان و پوشیده از شهر بیرون فرستاد تا از دور سیاهی نموده آوازه در انداختند که ما لشکر اوزبکیم و بمدد سلطان ابوسعید آمده ایم و ایشان بموجب فرمان
عمل نموده در شهر نقارهٔ بشارت فرو کوفتند که خان اوزبک رسید و سپاه سمرقند از مشاهدهٔ اینحال از جای رفته روی بگریز نهادند و مجموع احمال و اثقال و حبات و
اموال ایشان بدست سلطان سعید افتاد و بعضی از مردم میرزا عبدالله در سلک خدام بهرام انتقام انتظام یافتند و دیگران بمشقت بسیار نقد حیات را که عوض ندارد
بسمرقند رسانیدند و صورت واقعه را معروض داشتند و میرزا عبدالله بترتیب اسباب حصار و تکمیل ادوات طعن و ضرب مشغول شد و ابواب خزاین گشاده مال فراوان
داد و با گروهی انبوه همه پیل افکن شیر شکوه از دار السلطنه سمرقند بیرون آمده از جانب شاهرخیه در حرکت آمدند که آوازه سپاه مخالف از آن طرف بسمع او میرسید و چون
آوازه توجه میرزا عبدالله بسمع سلطان سعید رسید با امراء و مقربان خویش مشورت نموده فرمود که جز توکل بعنایت آفریدگار تدبیری نیست و بغیر از قائمهٔ شمشیر آبدار درین امر
دستگیری نه خاطر بر جنگ قرار باید داد که فیروزی و ظفر بنصرت ایزد دادگر است نه از بسیاری سپاه و لشکر و درین اثنا مقربی از ملازمان رکاب نصرت انتساب بموقف
عرض رسانید که لشکر ابوالخیر خان پادشاه اوزبک دم از مودت و محبت میزنند و آرزو دارند که پادشاه التفات فرموده بدان جانب تجشم فرماید تا در عزیمت بجانب سمرقند
موافقت نمایند و این معنی موافق مزاج همایون آمده یکی از معتمدان را باردوی ابوالخیر خان فرستاده اظهار معاونت فرمود و ابوالخیر خان خود منتظر اشارت بود و بر فور از یورت
خود کوچ کرده باردوی سلطان سعید فرود آمده و باتفاق یکدیگر لوای شجاعت و شوکت برافراختند و تسخیر دیار ماوراء النهر وجهه همت ساختند و چون میرزا عبدالله آگاه شد
در مقام تحیر افتاد و سلطان ابوسعید بلندمکان و ابوالخیر خان با لشکری گران از جانب تاشکنت عزیمت سمرقند نمودند و چون در آن راه لشکر اوزبک از شدت حرارت هوا
متضرر میشدند خان فرمود که سنگ یده را در عمل آورند و مردم اوزبک بدان کار مشغول شدند و بعد از چند روز ابرهای تیره فام و بارندگی و سرما پدید آمده حجاب سحاب مانع حرارت
جهانتاب شد و موکب همایون دشت و صحرا پیموده بقریه شیراز که در چهار فرسخی شهر واقع است رسید و از بدایت توجه تا آن زمان فوج فوج لشکریان میرزا عبدالله عنان تافته
دیده بسلطان سعید پیوستند و میرزا عبدالله با سپاهی مختل از آب کوهک گذشته در برابر رفت و هر دو طرف بعد از یاسامیشی برانغار و جوانغار و قول بمقابله و مقاتله مشغول شدند
و میرزا عبدالله چندان که طاقت و توان داشت کوشش نمود و پای ثبات و وقار بیفشرد و چون دید که دست چپ و دست راست او تمام شکسته کار از دست رفت و جمعی هم از
عقب او در آمدند و سپاه او بهم بر آمد لاچار روی بانهزام نهاد و در حین فرار قوایم بادپایش بگل فرو رفت و جمعی از عقب رسیده او را بگرفتند و در پیش سلطان سعید
بردند و آن نا انصاف در زمان فرمان داد تا آن پادشاه را که در زیر چرخ کبود کس بخوبی او نشان نمیداد بعالم آخرت فرستادند و این واقعه در عشر آخر جمادی الآخر سنه خمس و خمسین
و ثمانمائه اتفاق افتاد و چون سلطان ابوسعید تفرس مینمود که اگر لشکر اوزبک بسمرقند استیلا یابند انواع خرابی از ایشان برعیت رسد از این جهه در آن چند روز اندیشه
مند میبود و چون نزدیک بسمرقند رسیدند سلطان سعید با یکی از امراء اوزبک که بلشقاولی آنحضرت موسوم بود و در معنی از حفظ و حراست پادشاه غافل نبود گفت تخت
اسبان را آب دهیم بعد از آن هر جا که مصلحت باشد مقام کنیم آن امیر با آنحضرت موافقت نموده الاغان را در جوئی که نزدیک دروازه بود راندند اسب امیر اوزبک آب
میخورد و مکیت سلطان ابوسعید هنوز سیراب نشده بود که آنحضرت از جوی بیرون آمد و تازیانه بر براق برق رفتار زده تا دروازه راند که منم سلطان ابوسعید دروازه باز کنید
تا از تعرض اوزبک سالم باشید بر فور دروازه بگشادند و پادشاه خود را در شهر انداخت و دروب بدلیران کار و مردان هشیار سپرد و بضبط برج و باره قیام نمود ابوالخیر خان
در بیرون متحیر و سرگردان بماند و سلطان سعید کس پیش او فرستاد که این ولایت را از سرداری چاره نیست و خان بنفس خود در اینجا توقف نخواهد کرد و بحسب ارث و استحقاق
ایالت این ولایت بمن میرسد اکنون حق در مرکز خود قرار گرفت اگر چندان متوقف شوند که بامر ضیافت قیام نموده آید مناسب نماید ابوالخیر خان صلاح در صلح دیده سخنان ملایم در برابر گفت
و سلطان در استرضای خاطر او کوشیده از نقود و جواهر و خلع قیمتی و اسبان راهوار و استران قطار و اشتران باربردار چندان که مقدور بود بیرون فرستاد و خان خوشنود گشته

کشته مصلحت در مراجعت دید و روی در دیار خود نهاده در مستقر عز و شرف خویش قرار گرفت و چون جناب رفعت ایاب شیخ الاسلام اعظم خواجه مولانا که رأس و رئیس اهل عمایم بود و با میرزاده عبد الله صداقتی تمام داشت و میرزا عبد الله نیز از مشاورت او تجاوز جایز نمیداشت شنید که دولت میرزا عبد الله بانقراض رسید پیش از آنکه سلطان سعید بسمرقند آید بر سبیل تعجیل از سمرقند بیرون آمده روی بخراسان نهاد و میرزا بابر بهادر چون خبر آمدن خواجه مولانا شنید فشان فرستاده آنجناب را بار دوی همایون طلب داشت و نزدیک بوصول او امرا و ارکان دولت بر حسب اشارت آنحضرت باستقبال او شتافتند و چون بمجلس اعلا رسید پادشاه برپای خواست و شرایط تعظیم بجای آورد و او را در پهلوی خود نشانیده از احوال ماوراء النهر استفسار فرمود و مدتها خواجه مولانا در خراسان معزز و محترم بود تا آن زمان که باستدعای سلطان متوجه وطن شد

ذکر توجه آفتاب سلطنت از عراق بجانب خراسان چون ابر بهاران و حرب آنجناب با میرزا بابر و از پای درآمدن آن سرو جویبار در موضع چناران ❁

چون هوس تسخیر خراسان بار دیگر بضمیر انور میرزا سلطان محمد استیلا یافت تواچیان بهرام صولت باطراف ممالک محروسه فرستاد و لشکرها جمع آورده فرمان داد تا در بلده قم کماشتکان تغار دهند و بموجب فرموده عمل نموده موکب همایون از دار العلم شیراز روان شد و چون باصفهان رسید میرزا بابر در ولایت بسطام تفصیل این احوال شنید بعد از تقدیم مشورت رای پادشاه فریدون حشمت اقتضای آن کرد که خواجه مولانا را برسم سفارت پیش سلطان محمد فرستند و آتش فتنه که بتجدید بالا گرفته بزلال موعظت و نصیحت فرو نشانند بنوعی که صلاح داند در اصلاح کوشد و جناب شیخ الاسلام بموجب فرموده فرمانفرمای انام بجانب اردوی میرزا سلطان محمد در حرکت آمد و چون بمقصد رسید پادشاه از تعظیم و تبجیل و ما یعد من هذا القبیل دقیقه فرو نگذاشت و آنچه وظیفه مروت بود بتقدیم رسانیده آنجناب بشرایط ادای رسالت قیام نمود و بآیات و احادیث حسن صورت مصالحه را در نظر پادشاه جلوه داد و میرزا سلطان محمد بین الرد والقبول مترددمیبود و خواجه مولانا چند دفعه آمد و شد کرده التماس صلح مکرر نمود آخر الامر قرار بر آن داد که محقر ولایتی از مملکت خراسان داخل عراق باشد و خطبه و سکه باسم و لقب همایون در مملکت میرزا بابر موشح و مزین کردد و بر این جمله از جانبین عهد و پیمان بستند و خواجه مولانا باز گشته مقتضی الوطر باردوی شاهزاده پیوست و میرزا بابر عنان بصلح کرده بولایت مازندران رفت و مردم خراسان جهة اقامت زمستان در آنجا تورها ساختند و در این اثنا خبر متواتر شد که میرزا سلطان محمد دفتر عهد و پیمان بر طاق نسیان نهاده از بسطام و دامغان بگذشت و باسفراین رسید از استماع این خبر آثار تغیر در بشره میرزا بابر پدید شد و سپاه تفکر بر ضمیرش تاختن آورد و بعد از تقدیم مشورت خاطر بر محاربه قرار داد و چون شیر غضبناک با سپاهی بیکران از جنگل مازندران بیرون آمد و میرزا سلطان محمد چون عهد شکسته بجانب سفراین روان شد داروغگان باطراف فرستاد از آنجمله امیر عبد الرحیم و ولدای را بضبط قهستان روان کرد و مشار الیه چون بدان دیار رسید مولانا احمد یاول که ضبط قاین تعلق باو میداشت باتفاق فراموش زوجه داروغه تون بعزم رزم امیر عبد الرحیم از موضع خویش متوجه شد و هر دو سپاه بیکدیگر رسیده آتش حرب و پیکار افروختند و لشکر خراسان غالب شده امیر عبد الرحیم را که سردار قوم عراق بود از پای درآورده سر او را از بدن جدا کردند و باردوی میرزا بابر آوردند و چون در بدایت امر چنان فتحی روی نمود خراسانیان بر نصرت و ظفر واثق شدند و حیاتی تازه یافتند و میرزا سلطان محمد چون شنید که میرزا بابر متوجه اوست از اسفراین بازگشته روی توجه بموضع چناران نهاد و آن دو سپاه بیکران در موضع چناران تیغ در هم نهادند و میرزا سلطان محمد بشمشیر صاعقه کردار جهانی را میسوخت و میرزا بابر بحملات متواتر نیران محاربه می افروخت و مبارزان هر دو طرف در میدان میتاختند و تیغ و شمشیر در یکدیگر می نهادند و امیر نظام الدین ولد جلال الدین فیروزشاه از جوانغار حمله آورد و برانغار لشکر خراسان را از جای برداشت و شیر احمد را که دست راست سپاه خراسان بمعاونت او استظهار تمام داشت از پای درآورد و دلیرانی که در برابر جوانغار بودند راه گریز پیش گرفتند و امیر ابو سعید میرم از لشکر عراق مفارقت نموده پیش میرزا بابر آمده عرضه داشت که میرزا سلطان قاصد قول بزرگست شرایط احتیاط در آنجا مرعی باید داشت و مقارن اینحال میرزا سلطان محمد بر سمند کوه پیکر نشسته با طایفه از بهادران بجانب قول بزرگ تاخت و لشکر قول از حمله او گریزان شدند و او در میان سپاه قول درآمده عساکر منصور از اطراف و جوانب قدم جرأت پیش نهاده عراقیان را از امداد او باز داشتند و زمان طویل کشش و کوشش مبارزان از جانبین از حیز قوت بصحرای وجود آمده عاقبت نسیم ظفر بر پرچم رایت فرمانفرمای خراسان وزیدن گرفت و سپاه عراق راه فرار پیمودند و میرزا سلطان محمد را در میان معرکه تنها گذاشتند و خدمتش را زخمی گران رسیده گرفتار گشت و او را هم در مصاف که پیش میرزا بابر بردند و پادشاه مظفر و منصور زبان بطعن و سرزنش کشاده گفت ای برادر از جانب ما چه واقع شده بود که آن نوبت قصد خون و مال مسلمانان نمودی و با آنکه بدانسان شکسته و ویران شده رفتی هیچ نوع تنبیهی حاصل نشد و بار لشکر بدینجانب کشیدی تا بدین سان گرفتار گشتی میرزا سلطان محمد در جواب گفت که ای برادر در امور ملک گیری امثال این قضایا روی مینماید و میرزا بابر بسعی و اغوای جمعی مردم کوتاه اندیش که پروای نام و ناموس دیگران نداشتند بقتل برادری چنان که بشجاعت و سخاوت عدیل و نظیر نداشت فرمان داد و از بدنامی دنیا و نکال آخرت نیندیشید مدت زندگانی او سی و چهار سال بود و دو سال به تبعیت خاقان سعید حکومت کرد و پنج سال باستقلال سلطنت راند و نعش غفران پناه شاهزاده را بدار السلطنه هرات بردند و در گنبد مدرسه مهد علیا گوهرشاد آغا که مرقد پدرش میرزا بایسنقر است مدفون شد و از غرایب حالات و بدایع اتفاقات آنکه حرم محترم آنجناب آقابیکی در فراق مونس قدیم آه سرد از سینه پر درد می کشید تا در همان دو سه روز شربت ناگوار مرگ نوشید و میرزا بابر فتحنامها باطراف ممالک روان کرد و طنطنه کوس عظمت و جبروت بسمع ساکنان ملک و ملکوت رسانید و چون خاطر خطیر از جانب یک برادر جمع ساخت بهم برادر دیگر پرداخت و فرمان داد تا چشم جهان بین میرزا علاء الدوله را بمیل از نور باصره عاطل سازند

وبتعلیم آنکس که این فعل نا بایست مفوض باو بود میرزا علاء الدوله بلطایف الحیل آب درچشم گردانید و پلکها را محکم برهم نهاد و آن مشفق میل آتشین بر پلکهای چشم آنجناب کشید و میرزا بابر که بطبیعت او برکرم و سخا و حسن خلق و وفا مرکوز بود بر برادران دیگر ترحم نفرموده بقساوت قلب وقطع صله رحم خود را در سلک شیرویه و فتنه عباسی میرزا عبد اللطیف و سایر شاهزادگان بی باک انتظام داد اگر عذر برادران پذیرفتی و رقم لا تثریب علیکم برایشان کشیدی در میدان دنیا گوی سبقت بمکارم اخلاق و محاسن صفات ربودی و در روز جزا موجب رفعت درجات و احراز مثوبات بودی اما پرتو توفیق فیض الهی تا بر که تابد و سعادت لم یزلی تا کرا دریابد

ذکر نهضت خسرو علی الاطلاق بجانب ولایت فارس و عراق و معاونت آنجناب و تمکن بر تختگاه هرات و بیان بعضی از وقایع و حالات که روی نمود

میرزا بابر چون خاطر از جمیع برادران جمع ساخت عزیمت عراق و فارس مصمم گردانید و بدان سبب که میرزا سلطان محمد از راه ری آمده بود و غلات در آن ولایات نمانده بود بعد از تقدیم مشورت رایها بر آن قرار گرفت که بقلعه ترشیز رفته از راه یزد متوجه مملکت عراق شود و این نخست امری که خلاف قانون توجیه بود که در عراق از پرده تقدیر بیرون افتاد چه امیر جهانشاه ترکمان صاحب اختیار آن راه که محل عبور سلاطین کردن اقتدار نمود حمل بر ضعف و فتور پادشاه کامکار کرد و دیگر خطا آن بود که میرزا بابر در مکتوبی که بعد از محاربه با میرزا سلطان محمد بامیر جهانشاه آذربایجان نوشته ارسال نمود مهر بر پشت زده و امیر جهانشاه همین را حمل بر عجز او نموده و بعضی گفته اند که میرزا سلطان محمد مکتوبی که باذربایجان فرستاده بود مهر بر پشت زده بالجمله چون همین معلوم امیر جهانشاه شد اعتقادی که در باب لشکر خراسان داشت بوضوح پیوست چه مناسب مرتبه سلطنت آن بود که فرمان واجب الاذعان بیوسون اجداد بزرگوار بنام امیر جهانشاه نفاذ یافتی و در باب خطبه و سکه سخن راندی و او را بمطاوعت و متابعت خود خواندی و از وعد و وعید کلمات در میان آوردی تا نتایج کلیه بر آن مترتب گشتی بالجمله چون موکب همایون بظاهر بلده تون رسید غله در آن دیار نایاب بود و رعایا غله را بامید غلا در صدد بیع نمی آوردند میرزا بابر فرمود که هر جا غله باشد بردارند و تصرف نمایند و سپاه قیامت نهیب بهانه غله جستن بخانهای مردم در می آمدند و هرچه میدیدند بر میداشتند و از نهب و سلب دقیقه فرو نگذاشتند و رایت فتح آیت از بلده تون در حرکت آمده منازل طی میکردند تا بدار العباده یزد رسیدند اکابر و اشراف همه بدرگاه عالم پناه شتافتند و شرایط تهنیت بجای آوردند و امرا میرزا سلطان محمد و اولاد امیر فیروزشاه امیر نظام الدین احمد و امیر غیاث الدین سلطان حسین بشرف پابوس مشرف شده تربیت یافتند و بعمارت دیوان اعلا سرافراز شدند و همچنین خواجه غیاث الدین پیر احمد الخوافی و مولانا یعقوب بسعادت ملازمت استسعاد یافته بصنوف عنایت سرافراز شدند و موکب ظفر قرین از دار العباده یزد روان شده قطع مسافت نموده در شیراز نزول اجلال فرمود و اکابر و اعیان فارس مراسم نثار و پیشکش بتقدیم رسانیدند و آفتاب عنایت و عاطفت پادشاه بر صفحات احوال ساکنان آندیار تافت و میرزا بابر چند روز در آن بلده جنت نشان با خوبرویان مجالست و مؤانست اختیار فرموده بساط عیش و نشاط و خرمی و انبساط ممهد داشت و چون داد لهو و سرور داد از بزم عیش و نشاط و خلوت بارگاه سلطنت خرامید و در آن اوان که واقعه میرزا سلطان محمد در موضع چناران دست داد میرزا بابر ولایت فارس و عراق را بامرا عنایت فرموده هر یک را بجائی فرستاد از آنجمله ساوه را بامیر شیر علی بهادر ارزانی داشت و شهر قم را بامیر درویش علی واگذاشت و ایشان از راه ری متوجه ساوه و قم شدند و امیر شیر علی رعایا را بمطالبه و مواخذه ناموجه از خود نفور ساخت بیچارگان از غایت اضطراب بجمعی ترکمانان که در آن نواحی بودند التجا نمودند ترکمانان مانند بلای ناگهان بمنزل شیر علی بهادر در آمدند و او را گرفته نزد امیر جهانشاه فرستادند و شهر ساوه که حقیقت کلید ملک عراق است رایگان بی مشقت حرب و جنگ بچنگ ترکمانان آمد و ایشان بعد از فتح ساوه متوجه بلاد قم شدند و امیر درویش علی که با رعایا معاش پسندیده نموده با وجود آنکه قم مولد و منشاء او بود برج و باره مضبوط ساخته در شهر متحصن شد و ترکمانان بمحاصره مشغول شدند و در اوانی که میرزا بابر در شیراز بعیش و عشرت اشتغال داشت سرداران ممالک بخدمت او توسل میجستند و از آن جمله امیرزاده الوند ولد امیرزاده اسکندر ترکمان بموکب فلک احتشام پیوست و ملحوظ نظر اعزاز و احترام گشت و بعد از انقضای چهار ماه که پادشاه عطا بخش جرم پوش در شیراز بناز و نوش کوشید خبر گرفتاری شیر علی و فتح ساوه و محاصره درویش علی شنید همت بر دفع فتنه ترکمانان گماشته امرا عظام را بجانب صفاهان روان کرد و دو یار فارس بمیرزا معز الدین سنجر تفویض فرموده بنفس شریف از شهر شیراز بیرون آمده عازم عراق شد و در اثنای راه ایلچی رسیده و بمسامع جلال رسانید که در خراسان فتنه و آشوب است چه میرزا علاء الدوله خود را از آسیب میل نگاه داشته بوده و چون میرزا بابر از خراسان بعراق رفت آنجناب خود را بلطایف الحیل از مشهد مقدس بکنار آب مرغاب انداخت و از آنجا بفاریاب رفت و در آن مملکت رایت عظمت برافراخت و آن ولایت محل ایل و الوس ارلات بود و امیر یادگار شاه که رأس و رئیس ایشان بود و مادام الحیات بواسطه مصاهرت شاهزاده مشار الیه سر تفاخر و مباهات بفرق فرقدین برافراخته و میرزا علاء الدوله مجموع آن مملکت را خاصه خویش می پنداشت امیر سلطان محمود دولدای و امیر یادگار شاه ارلات و سایر امرا امرای ارلاتی بسلطنت شاهزاده عالمیان اتفاق نموده کمر خدمتکاری او بر میان جان بستند و مضمون این بیت سعدی ثانی وصف الحال میرزا علاء الدوله آمد

ارلاتیان همه به بدر اندر آفتاب　　در خدمت سگان درت بسته اند میان

بعد از اجتماع لشکر و انتظام میرزا علاء الدوله با امرا مشورت نموده رایها بر آن قرار گرفت که نخست بجانب بلخ روند و خاطر از امرای هزار اسبی فارغ سازند و بعد از آن عنان عزیمت بطرف خراسان معطوف دارند و بامضای این عزیمت با لشکرهای آراسته متوجه بلخ و امیر پیر درویش و برادرش امیر علی هزار اسبی سپاه بلخ و آن نواحی را جمع آورده عنان شجاعت بجانب قوم ارلات تحریک دادند و هر دو گروه در برابر یکدیگر رسیده شمشیر از نیام برکشیدند و سنانها برافراشتند و بر یکدیگر تاختند و از خون پردلان جویها در

چو بهادر معرکه روان ساختند و عاقبت لشکر ارلات از تنیز و آویز عاجز شدند و راه فرار پیش گرفتند و امیر سلطان محمود ارلات رعایت نام و ناموس کرده پای ثبات و وقار بیفشرد و تا رمقی در بدن داشت جنگ میکرد و مردمی افگند ناگاه از شصت قضا تیری بر مقتل او آمد و امرا هزاراسبی مظفر و منصور با غنایم نامحصور بازگشتند و میرزا علاء الدوله با طایفهٔ که از وی روی گردان شده بودند و جمعی که در اثناء طریق باو ملحق شده بودند از راه لشکر امیر غیاث الدین متوجه دار السلطنه هرات شدند و در شهر و بلوکات غبار فتنه برخواست و امراء عظام که از قبل میرزا بابر در آنحدود بحکومت اشتغال داشتند مثل اویس ترخان از هزار اسب و امیر پیر درویش از بلخ و امیر خلیل الله از مرو و ما خان بدفع میرزا علاء الدوله در حرکت آمدند و امیر پیر درویش پیشتر شاهزاده را در نواحی هرات دریافت و شاهزاده تاب مقاومت نیاورده در ضمان سلامت بیرون رفت و لشکریان او متفرق و پراکنده شدند و مهم میرزا علاء الدوله بسعی و اهتمام امیر پیر درویش کفاف شده بود و میرزا بابر چون بر قضیهٔ خراسان اطلاع یافت توقف در مملکت عراق مصلحت ندید و روز پنجشنبه شانزدهم رجب عنان عزیمت بجانب مرکز دولت معطوف ساخت و در بیست و دویم ماه مذکور رایت منصور در تفت یزد نزول اجلال فرموده و با جناب فضایل مآب مولانا شرف الدین علی یزدی ملاقات کرده از فواید مجلس او بهره مند گشت و موکب همایون از بلدهٔ یزد روان شده چون بتون رسید آنولایت را از فرمان ترکان بازستد و امیر غیاث الدین سلطان حسین در رکاب نصرت انتساب از تون نهضت فرموده ساینهٔ وصول بر دار السلطنه هرات مبسوط گردانید و در آنجا تفحص حال میرزا علاء الدوله نمود چنان بوضوح پیوست که خدمتش بعد از فرار از معرکه پیر درویش عازم سیستان شد و از آنجا بطرف عراق رفته با میر جهان شاه ملاقات فرموده ملحوظ نظر اعزاز آمد و اکنون در آنحدود یار بفراغ بال روزگار میگذراند و خاطر خطیر میرزا بابر چون از جمیع جوانب جمع شد بساط عیش و انبساط ممهد داشته مجلس بزم بیاراستند و از دست ساقیان گل اندام از صبح تا شام راح روحانی و شراب ارغوانی مینوشید و چون خسرو آفاق از مملکت فارس و عراق نهضت فرموده انواع قضایا در آنحدود یار روی نمود یکی از آنجمله آنکه میرزا سنجر که برحسب فرمان ضبط بلاد فارس باو تعلق گرفته بود از صدمات لشکر ترکمان روی گردان شده بخراسان آمد و بسعادت تقبیل انامل فیاض میرزا ابو القاسم بابر بهادر مستعد گشت و تراکمه بر ولایت عراق و فارس استیلا یافتند و بشآمت نزاع و مخالفت ملکی چنین بعد از هشتاد سال از دست این خاندان بیرون رفت چنانچه مضمون این مقال از سیاق کلام گذشته و آینده بوضوح می پیوندد و دیگر آنکه تراکمه بعد از فتح ساوه متوجه بلدهٔ قم شدند و آن شهر را محاصره کردند و اهالی قم مدتی در مدافعه مساعی جمیله مبذول داشتند و عاقبت طایفهٔ از ارباب شر و فتنه بلشکر بیگانه آشنا شدند و آن بلدهٔ طیبه را بدست دادند و مستحفظان چون در غایت قلت بودند امان خواسته آنرا بتسلیم نمودند و دیگر آنکه از سپاه ترکمان گروهی انبوه عزیمت اصفهان نمودند و رئیس قطب الدین وزرنه و خواجه محمود وحید و بعضی اکابر چار دانگه با مخالفان موافقت کرده مفاتیح دروب پیش ایشان بردند و مردم میرزا بابر روی بخراسان نهادند و چندگاه ارباب برقوار هیبت و شکوه ترکمانان دروازها بستند و بلها برشیدند و در جواب ترکمانان جز سنگ و تیر چیزی از ایشان صادر نشد و تراکمه دست از ایشان برنمیداشتند و مدتی نایرهٔ حرب و قتال اشتعال داشت و عاقبت رعایای بیچاره بمحنت عسرت و بلای غلا گرفتار آمدند و از بی نانی کار ایشان بجان رسید و از بی گوشتی کارد باستخوان آمده امان طلبیدند و از دروازه بیرون آمدند و آنقوم بیباک سفاک بشهر در آمده دست بغارت و تاراج برآوردند و بآن اکتفا نکرده گروهی انبوه از آنجماعت را بقتل رسانیدند و قضیهٔ استیلای ترکمانان بر ولایت فارس و عراق در شهور سنه سبع و خمسین و ثمانمائه روی نمود و چون میرزا بابر بر وقایع ممالک عراق اطلاع یافت بر خود قرار داد که بار دیگر لشکر بجانب عراق کشد و سزای آن بدکرداران در کنار ایشان نهد لاجرم باحضار لشکرها فرمان داد و ابواب خزاین مفتوح ساخته دست جود و احسان برگشاد و در اینحال حضرت ارشاد مرتبت ولایت منقبت شیخ بهاء الملة و الدین عمر از منزل فانی در ارتحال نموده بجوار رحمت ملک حی اکبر پیوست و میرزا بابر بقریهٔ جغاده که مسکن آنحضرت بود رفته رسم پرسش مرعی داشت و نعش عفران مآل را بتعظیم و احترام تمام امر فرمود تا در سر خیابان رسانیدند و در آنجا از کمیت گردون خرام فرود آمده پایهٔ تابوت بر دوش گرفته قدم بر خاک مینهاد و باتفاق حضرات مخادیم و والد راقم حروف بر آنحضرت نماز گذاردند و قریب بمصلای هرات مدفون ساختند و پادشاه قریهٔ جغاده و کاریز سخنان وقف آنموضع متبرک فرمود و برحسب اشارت علیه بسر مرقد اقدس شیخ بزرگوار در اندک زمانی عمارتی رفیع بنیاد نهادند و در اینحال خواجه غیاث الدین پیر احمد الخوافی بغضب میرزا بابر گرفتار گشت و بزجر و تکلیف مبلغ دویست تومان از او گرفتند و امراض نفسانی بر مزاج او استیلا یافت و دیگر اسباب ناتوانی روی نموده بدرجهٔ شهادت رسید و در مزار شیخ زین الملة و الدین الخوافی مدفون گشت و خواجه شهید مرحوم بر سر آنمزار عمارتی عالی ساخته و املاک خوب و عمارات مرغوب در آنجا وقف فرموده تقبل الله منه

ذکر نهضت میرزا بابر از خراسان بجانب عراق بجهة دفع استیلای قوم ترکمان

چون میرزا ابو القاسم بابر بعزم انتقام ارباب عناد و شقاق لوای عزیمت بجانب فارس و عراق برافراخت و در اوایل تابستان بجانب دیار جرجان روان شده و بعد از طی منازل و مراحل در یلغ یغاج خبوشان نزول فرموده چند روز در آنجا توقف نمود و در آنجا از پردهٔ غیب صورتی عجیب روی نمود مفصل این مجمل آنکه میرزا بابر در وقت معاودت از یورش عراق میرزا خلیل را بحکومت دار العبادهٔ یزد بازداشت و خدمتش چندگاه در آنولایت رایت مکنت برافراشت و چون حشم ترکمان بر دیار عراق استیلا یافت شاهزاده عنان توجه از یزد بطرف خراسان تافت و بموکب همایون پیوست و میرزا بابر او را در آغوش مهربانی کشیده و فرمود که ملک و مال از تو دریغ نخواهد بود و در اثنای این اوقات طایفهٔ از مردم جاه جوی فتنه انگیز میرزا خلیل را بر آن داشتند که نسبت بمیرزا قدری اندیشه و ندانستند که پای بر سر سلطنت نهادن هر کس را نشاید و آنمفسدان قرار دادند که هنگام شرب مدام و صحبت با ساقیان سیم اندام در خلا

چنان خلوت میشود که هرچه خواهد از پیش میرود و باید که دست بردی نماید و از محرمان این راز شخصی که با آن محرمان دمساز بود صورت عذر بدسگالان را بعرض میرزا بابر
رسانید پادشاه فرمان داد که امرا و ارکان دولت بتحقیق آن امر نامبارک مشغول شوند و بموجب فرموده عمل نموده بعد از تحقیق بوضوح پیوست که آن سخن راست بود مقدار آن
بد اندیشان تیره روز را گرفته بقتل رسانیدند و دو نفر از ایشان قاتلان میرزا عبد اللطیف بودند که از بیم سلطان سعید گریخته خود را بجائی که میبایست رسانیده بودند
و میرزا خلیل را مقید و محبوس گردانیدند و در دویم رمضان او نیز براه عدم رفت و میرزا بابر میرزا سنجر را تربیت فرموده اسباب سلطنت او را آماده و مهیا داشت و بدار
الامان کرمان فرستاد و نعش همایون بعد از انقضای ماه مبارک رمضان در حرکت آمده صحرای سملقان معسکر فیروزی نشان گشت و در آن مقام امیر شیخ ابراهیم که بجمع
آوردن لشکر بحدود قندوز و بقلان و بدخشان رفته بود با سپاه فراوان بموکب همایون پیوست و چون زمستان نزدیک بود یورت قشلاق در طرف مازندران مقرر گشت
و در پانزدهم ذی قعده سرای وسیع سلطان آباد و میدان استراباد مضرب خیام پادشاه بادین و داد گشت و موکب همایون در آن زمستان در جرجان اقامت نمود و ملوک اطراف
بخدمت آمده توسل جستند از آنجمله قدوة السلاطین امیر سید عبد الکریم که حاکم ولایت ساری و آمل بود باردوی ظفر قرین پیوست و پیشکشهای پادشاهانه گذرانیده ملحوظ نظر اعزاز
و احترام شد و همچنین سادات هزارجریب بخدمت رسیدند و میرزا بابر همه را بنواخت و رخصت انصراف ارزانی داشت و چون زمستان بنهایت رسید از یورت قشلاق کوچ کرده
در منزهات جرجان سیر میفرمود که ناگاه از جانب بلخ ایلچی رسیده خبری که متوقع نبود آورد و بیان این سخن آنست که امیر پیر درویش و برادرش امیر علی هزاراسبی از جیحون گذشته
با لشکری گران تعرض بولایت سلطان سعید میرسانیدند و آنجناب چند نوبت عفو و اغماض فرموده عاقبت آتش خشم جهانسوز اشتعال یافت و از آب آمویه عبور نموده بطرف
بلخ متوجه شد امرا هزاراسبی رایت جلادت برافراخته تا اندخود پیش رفتند و بعد از کشش و کوشش ظفر و نصرت نصیب سلطان ابوسعید شده امیر پیر درویش و برادرش بقتل
رسیدند و مملکت ایشان در تحت تصرف بندگان درگاه آمد و سلطان سعید با تمکین تمام در ظاهر بلخ آرام گرفت و چون میرزا بابر این سخن استماع نمود دفع آن فتنه را اهم
از تسخیر عراق دانسته از عرصه استراباد مانند برق و باد در حرکت آمد و بجهت ترتیب اسباب یورش ماوراء النهر عازم خراسان شد و خواجه وجیه الدین سمنانی را که از عظمای
ارکان دولت بود برای تحصیل مال دیوانی و ضبط سپاه و استخراج زر بدار السلطنه هرات فرستاد و جمعی از امرا را مصحوب او روانه داشت خواجه مشار الیه بمقصد رسیده آنچه امکان
مطالبت بود بتقدیم رسانید و آنچه در خزینه خیال داشت در اندک فرصتی از رعایا استخلاص گردانید و مبلغی خطیر بحصول موصول شد و میرزا بابر بالکا بادغیس درآمد خواجه وجیه الدین
و سایر امرا بدولت پایبوس سرافراز شدند و مفصل آنچه گرفته بودند بموقف عرض رسانیدند و عنایت شاهانه مجموع آن وجوه را با امرا و اعیان قسمت فرمود و در این اثنا
بمسامع علیه پیوست که در آن اوان که میرزا علاء الدوله از جانب بلخ پوشیده و پنهان بهرات آمده بود جواهر نفیس همراه داشته آنرا در مخزنی محکم و پنهان داشتند و امرا و اعیان
بجستجوی یاقوتهای رمانی و لعلهای بدخشانی و درهای آبدار و گوهرهای شاهوار کمر اجتهاد در میان بستند و بنیروی دولت قاهره آن جواهر قیمتی که بهای آن در قوت مدرکه
هیچ مقومی نگنجد پیدا شد و در مجلس شهریار بادین و داد آورده آنجناب بگوشه چشم بآنها نگریسته فرمود که اینها مناسب عورتان است همه را بر روی پوشان حرم ارزانی داشت

ذکر عزیمت فرمان فرمای بحر و بر از سر قدرت بجانب ماوراء النهر

بعد از جمعیت لشکر میرزا بابر بهادر بانتقام
سلطان سعید از دار السلطنه هرات نهضت فرمود و چون کنار آب مرغاب محل نزول لشکر نصرت انتساب گشت از جانب بلخ خبر رسید که میرزا سلطان سعید از ترمذ
گذشته بدار الملک خود فرود آمد و میرزا بابر مسارعت نموده متوجه بلخ گشت و از آنجا بصحبت عالیحضرت ولایت منقبت خواجه برهان الدین ابونصر پارسا قدس سره مشرف شد
و بانواع نصایح و موعظت مستفید گشت و هرچند آن بزرگوار در باب مصالحه سخن گفت مفید نیفتاد و چون در آن اوان بی کشتی از جیحون عبور میسر نبود فرمان جهانمطاع صدور یافت
که امیر اویس ترخان با دیگر امرا برسم منقلای روانه آنجانب شوند و موکب منصور متعاقب ایشان در حرکت آمده غره ماه رمضان از معبر قندوز و بقلان عبور فرموده بمکدار
رهنک فرود آمد و چند روز در آنجا توقف نمود و حکم واجب الاتباع صادر شد که آغروق بر بالای آب روان شوند و جریک از معبری که بی کشتی توان گذشت عبور نمایند
و چند کشتی در معبر رهنک بدرگاه شهریار بافرهنگ آوردند و در این اثنا امیر حسین برلاس و امیر احمد یار را که از عظمای امرا سلطان سعید بودند گرفته بدرگاه عالم پناه آوردند
آمده امیر مذکور باعزاز و اکرام اختصاص یافته در دیوان اعلا مقدم بر مجموع امرا مفخر زنند و امرا و ملازمان که در موکب همایون بودند بعضی بشنا و برخی بکشتی از آب عبور نمودند
و میرزا بابر پای در کشتی نهاد و مقرون بصحت و سلامت از آب گذشت و از آب دیگر عبور فرموده در سالیسرای نزول فرموده در آنجا خیام دولت و اقبال و سراپرده جاه و جلال
منطلت ساخته اعیان و اشراف بموکب ظفر قرین نصرت قران پیوستند و شاه و سپاه نیز از آب وخش که کمترین آبها بود بسلامت بگذشت و فراز و نشیب پیموده بولایت حصار
درآمد و از آنجا بجانب فرنداک فرستند و در آن ولایت خواجه نظام الدین مودود که از اولاد صاحب هدایه بود باتفاق مولانا جمال الدین فتح الله برسم رسالت رسیدند و با
امرا ملاقات کرده سخن مصالحه در میان آوردند و امرا در جواب سخنان وحشت آمیز گفتند و مولانا فتح الله آواز بلند با حدت داشت فریاد برآورد که و ما علی الرسول
الا البلاغ سخنی مانده که مرا در ایصال آن سوگند داده اند رخصت فرمایند تا بگویم گفتند بگوی مولانا تقریر کرد که سلطان سعید میگوید که من این ولایت را بجنگ گرفته ام
آسان آسان از دست نخواهم داد و پای ثبات و وقار استوار داشته از سر این مملکت آسان نخواهم گذشت امرا از این تند خوئی و درشت گوئی آغاز کردند و فرستادگان را مضبوط
کردند و لشکر منصور کوچهای دور و دراز کرده و لحظه از حرکت نمی آسودند و در این اثنا حکم جهانمطاع صدور یافت که جمهور سپاه در سلخ ماه بعرصه کاه درآیند و بموجب فرمان

فرمان روز و عده افواج لشکر و طبقات حشر با اسبان کوه پیکر سوار شده و با شمشیر و تیر و نیزه و خود و جوشن بعرصه گاه آمدند و هر کس در محل خود قرار گرفت و پادشاه همه را بنظر احتیاط در آورد و میرزا بابر در همان روز با آداب عید صیام قیام نمود و فرمانداد که مولانا احمد یساول با دویست سوار برسم قراولی روانشد و مولانای مشار الیه تا قلعه که بدر بند آهنین اشتهار دارد عنان باز نکشید و عمارات آنرا خراب ساخته کمال بهادری بتقدیم رسانید و اردوی جهان پوی قطع منازل میفرمود تا چهاردهم شوال در ضمان تایید ملک ذو الجلال در یکه سبحی سمرقند نزول اجلال فرمود و از بدایت دخول در ما وراء النهر تا غایت هیچکس در مقابل نیامد و سپاه خراسان تصور کردند که سمرقندیان مطلقا قوت جدال و قتال ندارند و بدین غرور هر یک از دلاوران را داعیه آن شد که خود را بدروازهای سمرقند رسانند و کاری از پیش برند

ذکر معاودت سلطان سعید و قرار دادن خاطر خطیر بر تحصن

سلطان سعید چون شنید که میرزا بابر از جنگل مازندران مانند شیر ژیان بیرون آمده بعزم مراجعت لوای شوکت بر افراخت و با امرا و ملازمان در توقف و معاودت طرح مشاورت انداخت و رایها بر آن قرار گرفت که العود احمد برزبان آورده بجانب سمرقند باز گردند و سلطان سعید بطالع سعد و بخت همایون از جیحون عبور نموده و لشکریان را نیز اجازت داد که بجایهای خود روند و رایت نصرت شعار بجانب مستقر شرف خویش در حرکت آورده بدار الملک خود نزول فرمود و چون بمسامع علیه رسید که میرزا بابر از آبهای عظیم گذشته بنواحی سمرقند رسید آن جناب خواست که عزیمت ترکستان نماید اما نخواست که بی رخصت خواجه ناصر الدین عبد الله که خاطر انورش محیط نور الهی بود و محل ورود فیوضات نامتناهی بعزم آن کار قدمی پیش نهد لاجرم در خلوتی الصحبت خواجه شتافته در دفع این قضیه مشکل و رفع این حادثه نازل از رای آنحضرت استطلاع نمود و در این اثنا اهالی سمرقند و کلانتران محلات و وجوه و اعیان بلوکات استغاثه نمودند که لله الحمد و المنه که در این شهر ذخیره فراوان جمع است و اسباب و اسلحه جنگ مرتب و تا رمقی در بدن ما بندگان باشد در مدافعت و ممانعت میکوشیم و کشور خود را از تعرض لشکر بیگانه نگاه میداریم و حضرت خواجه شرف محمدت ارزانی داشته فرمود که شهر را حصار سازند و دل در عنایت آفریدگار بسته بجنگ پردازند و باشارت خواجه سلطان سعید فسخ عزیمت نمود و فرمانداد که از مسافت پنج شش فرسنگ هر که استعدادی داشته باشد بشهر درآید و بقیه خلق از اطراف راهها بر خواسته بمواضع دور دست بروند و بموجب فرموده عمل نموده و حکم فرمود که هر کنگره را یکس محافظت فرماید یک ترک و دو تاژیک و در هر برجی خمی آب و سبوئی روغن و هیزم فراوان آماده دارند تا بوقت نیران محاربه روغن داغ کرده بر فرق اهل خلاف ریزند و برحسب حکم در میان هر دو برج صندوقی مستحکم ساختند و دیگر اسباب و آلات حصارداری مهیا و آماده گردانیدند و مستعد کارزار و مترصد رزم و پیکار ایستاده اسباب محاربه مهیا ساختند که در میان بروج توان نشست و تیر توان انداخت و در هر بارهٔ چوبهای بزرگ که در آغوش نمیگنجید بطنابها بستند که بوقت احتیاج توان کشاد و نمدها آویختند که هر تیر که بیرونیان اندازند بنمد رسیده استوار گردد و شهریان آنرا نگاهداشته بکار برند و در هر برجی از مبدء عشق تا هنگام فلق مشعلی مشتعل باشد و چون میرزا بابر بسمرقند رسید در یکه سبحی شهر نزول فرمود و امیر خلیل الله و مولانا احمد یساول و سیدی پیاده و قدم کابلی و ملک محمد بجانب شهر شتافتند و نزدیک دروازه رسیده سوران انداختند و سمرقندیان ناگاه از دروازه بیرون آمده آتش پیکار بر افروختند و هر لحظه از شهر مدد میرسید تا منجر بآن شد که امیر خلیل گرفتار گشت و دیگران پشت دادند و آن راه چنان تنگ بود که رفتار دو سوار از پهلوی هم متعذر میبود و لشکر سمرقند از عقب رسیده مولانا احمد یساول و جمعی دیگر را اسیر گرفتند و بعضی دیگر بقتل آمدند و اسیران از دست و گردن بسته پیش سلطان سعید آوردند پادشاه نخست امیر خلیل را پرسش احوال نمود و بنابر رعایت شیب او را در موضعی باز داشتند آنگاه بحال دیگر اسیران پرداختند و تفتیش حالات نموده مولانا احمد یساول از آن میان جرات نموده گفت امید چنان است که بواسطهٔ ما گرفتاران میان شما برادران صلح واقع شود و همینی موافق مزاج همایون آمده همه محبوسان را رعایت فرمود و در محافظت ایشان مبالغه فرمود و این خبرها باردوی میرزا بابر رسیده یاران بهم بر آمدند اما اثر تغیر در ناصیه میرزا بابر ظاهر نشد و در روز دیگر پیشتر رفته قبه سراپرده با اوج مهر و ماه بر افراشت و هم از گرد راه نیران محاربه افروخته از جانبین کوششهای مردانه نمودند و در آن روز حاجی خلیل پسر امیر جلال الدین یساول را زخمی عظیم رسیده و پهلوان حسین دیوانه در آن روز آثار شجاعت و مردانگی بظهور رسانید و روز دیگر که بخیوار انجم سپاه زجیب افق تیغ بیرون کشید همه دامن چرخ در خون کشید خراسانیان همه شمشیرها آخته بجانب شهر تاختند و از هیبت سورنی که انداختند زلزله در مفاصل دلاوران و اعضای بهادران افتاد و محاربه میان هر دو فریق قایم بود تا شب شد و بعد از آن هر دو گروه بمنازل خود باز گشتند و بدینسان چند روز اشعه سیف و سنان در میدان رزم و پیکار لامع بود و غبار فتنه و آشوب در فضای کارزار ساطع در این اثنا برودتی قوی و سرمای عظیم در هوا پدید آمد چنانچه اعضا و جوارح از کار باز ماند و در این یورش شتر بسیار مرد چنانچه از حدود مرغاب تا ظاهر سمرقند زیاده از صد هزار شتر در عرصه تلف آمد و اندکی مانده بود آنهم از شدت برودت رخت بربست و خاطرها را سآمت و ملالت دریافت و چون نواحی سمرقند بتاراج رفته بود یساقیان پنج شش و پنج ده فرسخ دور رفته غله می آوردند و مردم شهر بیرون رفته ایشان را میکشتند و در بارهٔ بعضی عنایت کرده گوش و بینی بریده میگذاشتند و میرزا بابر بر این قضیه مطلع شده طایفه از بهادران و سرداران را تعیین فرمود که هر جانب که یساقیان بطلب غله روند ایشان را سپر کرده و با خبر باشند نوبتی امیر اویس ترخان و امیر پیر درویش ترخان و امیر سلطان حسین بکمک یساقیان روان شدند و سلطان سعید خبر یافته جمعی از امرا و بهادران را از عقب ایشان فرستاد و شخصی آمده عزیمت مخالفان را بعرض میرزا بابر رسانید و میرزا بابر پسر سکندر ترکمان و امیر ابو الحسن ترخان و امیر پیر حسین را بمدد امیر اویس فرستاد و امراء مذکور پیش از وصول آن دو امیر بلشکر سمرقند باز خوردند

و تیغها کشیده و سنانها افراشته از طرفین آنچه امکان شجاعت بود بتقدیم رسانیدند عاقبت خراسانیان غالب آمده امیر علی ترخان و امیر احمد افضل و دیگر اعیان سمرقند را گرفته بدرگاه عالم پناه آوردند و در آن معرکه از بهلول جاندار با آنکه غلبه بسیار داشت تقصیری در جنگ واقع شده و دیگر امرا و سرداران آثار جلادت بظهور رسانیدند و میرزاده الوند بصورت قضیه را براستی معروض رای عالم آرای گردانید و بهلول را گناهکار ساخت و خدمتش از غایت خجالت متعرض امیرزاده الوند شد و سخنی که مناسب او نبود گفته بیرون رفت در این اثنا از جانب باغ شمال فریاد برخواست و جمعی از بهادران متوجه آنجانب شدند و بدین بهانه بهلول حق ولی نعمت فراموش کرده بجانب شهر توجه نموده بر در شیخزاده سمرقند با او رفته بازگشت و باردوی همایون آمد و یکی از ظرفا حضرت اعلا را مخاطب ساخته در شان بهلول و حرکت ناپسندیده او گفته

ای تیر تو در دیده اعدا میلی   در حضرت تو پیاده چون پیلی   بهلول گرانسپاه تو رفت چه باک   کم گیر ز بغداد کهن زنبیلی

و میرزا بابر تومان بهلول را با میر حسین دیوانه ارزانی داشت و ولایت ترشیز را که سیورغال بهلول بود با میر حسین که در آن معرکه دست برد کرده بود عنایت فرمود و گرفتاران را بمجلس همایون آوردند و میرزا بابر همه را بعاطفت بی پایان امیدوار ساخته فرمود تا مشفقان معتمد تعهد ایشان نموده و بعد از آن جمهور سپاه سمرقند بیرون آمده میان هر دو گروه جنگی عظیم اتفاق افتاد و هول روز محشر ظاهر گشت و مدت ایام محاصره چهل روز امتداد یافت و هر دو گروه از جنگ و جدال و حرب و قتال بستوه آمدند و متوسطان و نیک اندیشان قدم پیش نهاده سخنان دوستی و آشتی در میان آوردند و بعد از گفت و شنید مهم بر آن قرار گرفت که اسیران جانبین را اطلاق فرمایند و رود جیحون در میان دو مملکت فاصله باشد و بر این جمله از طرفین عهد و میثاق بستند و از آنجانب امیر خلیل و مولانا احمد یساول و دیگر سرداران که گرفتار شده بودند بتشریفات فاخر نواخته باردوی همایون رسانیدند و از این طرف امیر عبد العلی ترخان و امیر احمد افضل و امیر احمد یاره و خواجه نظام الدین مودود و مولانا فتح الله تبریزی را باحترام تمام بازگردانیدند و چون کار صلح اختتام یافت میرزا بابر در ظاهر سمرقند بساط عیش و نشاط گسترده خواجه محمد لشکر را از شهر طلب داشت و در اثنا خواست کی ده هزار دینار کپکی و ده هزار مثقال طلا باو ارزانی داشت و بعد از فراغ از عیش و طرب لوای مراجعت برافراخت و در اوایل ذی حجه سنه ثمان و خمسین و ثمانمائه با مجموع لشکر از معبر کرکی در همان روز عبور فرموده و جمعی که در آن اوان شرایط جان سپاری بتقدیم رسانیده بودند بمراتب عالیه اختصاص یافتند و قبة الاسلام بلخ که از امهات بلاد ایران است برسم سیورغال نامزد امیر شیخ حاجی شد و ولایت بیان و جاورکیک با میر فارسی مفوض گشت و ویار اندخود با میر شیخ ذوالنون و برادرش امیر احمد قرار گرفت و قصبه شبرغان با میر بابا کوکلتاش تعلق گرفت و قس علی هذا و چون موکب نصرت انتساب بکنار آب مرغاب رسید و جناب میرزا سنجر در آن منزل از کرمان آمده بشرف ملاقات دریافت و سرگذشت خویش که در ایام مفارقت روی نموده بود تقریر کرده منظور نظر اعزاز شد و موکب همایون مقرون بسعادت و اقبال در رابع شوال بدار السلطنه هرات نزول اجلال فرموده و اعیان خراسان مراسم نثار قیام نمودند و شکر الهی بجای آوردند الحمد لله علی تواتر آلائه و ترادف نعمائه

ذکر عزیمت امیر خلیل بجانب سیستان برحسب فرمان و فتح آن و ذکر حوادث دوران فلکی بی اعتبار

والی سیستان شاه حسین از طریق آبا و اجداد خویش که همیشه غاشیه اطاعت این خاندان بر دوش داشتند عدول نموده بر از حد خویش میرلیست و آداب اعزاز و احترام نسبت بخدام عالی مقام کما یجب و ینبغی بجای نمی آورد لاجرم از موقف جلال فرمان صادر شد که امیر خلیل که بوفور بطش و انتقام از سایر امرا امتیاز تمام داشت با لشکری گران روی بجانب سیستان نهد و جزای اعمال نکوهیده شاه حسین را بدو رساند و بآتش خشم جهانسوز خرمن جمعیت او را بباد فنا دهد و امیر خلیل بموجب فرموده عازم سیستان شد و در این اثنا بمسامع علیه رسید که میرزا منوچهر برادر میرزا سلطان ابوسعید که در حین عبور موکب همایون از جیحون بپایان زردک رفته بود و غزای بسیار کرده و در وقت معاودت آنحضرت در ریگستان پنهان شده سر بر آورده و فکر شورش و فتنه در دماغ داشت که شیخ ذوالنون او را گرفته منتظر اشارت عالی است و میرزا بابر حکم کرد که خدمتش را بماوراء النهر رسانیدند و مقارن اینحال عرضه داشت امیر خلیل رسیده مدد خواست و شهریار جهان امیر اویس جرجان و جمعی را نامزد فرمود که بمدد امیر خلیل روند و ایشان با میر مشار الیه ملحق شده بیکبار روی بسیستان نهادند و والی آنجا شاه حسین باسباب حصارداری پرداخته خاطر بر مخالفت قرار داد و شهر را مستحکم ساخته جمعی از مستعدان ملک نیمروز بقدم جرات پیش آمدند و با قراولان لشکر نصرت آهنگ رزم و پیکار کرده مغلوب شدند و گروهی انبوه از آنجانب بقتل رسیده باقی گریخته در چهار دیوار حصار خزیدند و چون سپاه ظفر نشان بر اطراف شهر محیط شدند شاه حسین دانست که قوت مقاومت ندارد و مردم آن ولایت هم از او متنفر بودند چه سیاست و قتل بافراط داشت لاجرم چاره جز فرار ندید و دست از ملک و مال شسته پناه بجنگلها و ولایت زره برد و بیشها بجز حصار ساخته تمامت ملک نیمروز در قبضه اقتدار امیر خلیل آمد در آن دیار متمکن گشت بعد از چند گاه شاه حسین با طایفه از اوباش متوجه سیستان شد و سعی بسیار نموده روی بفرار نهاد و چون چند روز بر این قضیه بگذشت پسر او را که آشیانه هوا و هوس بود به پیش امیر خلیل آوردند و او را بدرگاه عالم پناه فرستاد و بی مانع و منازعی بحکومت آنموضع مشغول شد و کیفیت قتل شاه حسین و برادر بزرگ او شاه قطب الدین سماع افتاد که ایشان بعد از انهزام از صدمات لشکر نصرت اثر با سه چهار نفر بجانب کچ و مکران روان شدند و در آن راه شاه حسین یک نوکر جلد خود را از اسب بزیر آورده بارگیر او را بجهره خویش که بر او اعتماد تمام داشت داد و آن نوکر کینه وی در دل گرفت و پیاده از عقب او روان شد و نیم شب با ایشان رسیده همه را مانده و کوفته در خواب یافت و سر شاه حسین و قطب الدین را از بدن جدا کرده بازگشت و بامیر خلیل رسانید و دیگر از وقایع خراسان آنکه در خلال این احوال امیر زند ایشان بر قلعه عماد مستولی شده انحصار را در تصرف آوردند بیان این سخن آنست که ضبط قلعه عماد با میر بابا حسین تعلق میداشت و او از قبل خویش داروغه در انحصار تعیین فرموده امیر بابا حسین در ولایت مازندران چند سردار

سرداری که از ناصیهٔ ایشان آثار تمرد و عصیان ظاهر بود گرفته بقتل رسانید و باقی را دست بریده در قلعهٔ عماد محبوس ساخت و داروغهٔ آنجا مقرر کرده بود که هر شب شخصی از
ساکنان قلعه محبوسان را طعام داده محافظت نماید و ساکنان قلعه ازین معنی بتنگ آمده بودند و یکی از آن مردم شبی که بتعهد گرفتاران نوبت او بود سخن عجز و درماندگی خویش
با ایشان گفت محبوسان گفتند که اهل ازطرف تست اگر با ما اتفاق کنی هیچکس برابر تو نباشد و سخن خروج در میان آورده با یکدیگر عهد بستند و فی الحال بندها برگرفته
تیغها برکشیدند و بر سر داروغه رفتند و او خود شب همه شب شراب خورده بود و بخواب غفلت فرو رفته ناگاه از آن غوغا بیدار شده خود را در چهار دیواری انداخت
و مازندرانیان او را بدست آورده کشتند و بعضی از ایشان را که از آنها توهم بسیار داشتند بقتل رسانیدند و دیگران را از حصار بیرون کردند و قلعه را ضبط نمودند و
میرزا بابر از وقوع این قضیه بغایت ملول و محزون گشت اما از کمال وقار اظهار ملال ننمود و فرمود که همانا داروغه بار رعایا معاش پسندیده نکرده از اثر نفرین مظلومی
باعظم بلا گرفتار گشت اکنون کسی باید که آنجا رود و مازندرانیان را استمالت دهد و جهة این کار خواجه عماد الدین استرابادی را روانه آنصوب ساخت و او با مازندرانیان
اظهار رسالت کرد ایشان اظهار اطاعت و انقیاد نمودند اما کردار موافق گفتار نداشتند و چون نعراده و منجنیق و دیگر اسباب تسخیر آن قلعه مقدور نبود اصحاب بینش چشم
بر آن داشتند که دولت دیرباز چه کار کند و از مکمن غیب کدام لطیفه روی نماید که خاطر از آن ممر جمع گردد در این حال جلال الدین محمود داروغهٔ مشهد با نوکران بابا حسین
بنواحی قلعه آمده بودند و بترتیب نردبان و دیگر اسباب اشتغال نمودند و کس بقلعه فرستاده پیغام دادند که اگر با ما داعیهٔ یاغیگری ندارید و اولیٰ مناسب چنان مینماید
که با یکدیگر ملاقات کنیم و عهد و پیمان در میان آریم و اگر هوس سرکشی در دماغ شماست جنگ را آماده باشید مازندرانیان اظهار اطاعت کرده از طرفین در روزی که مقرر
کرده بودند بر در قلعه مجتمع گشتند و نوکران امیر بابا حسین و جلال الدین محمود و مازندرانیان نزدیک هم رفتند و با یکدیگر سخن گفتند و شرط عهد باهم در میان آوردند و
مازندرانیان در بلندی قرار داشتند و مردم اینجانب دستی دراز کرده تا بدستور معهود کف بر کف نهاده معاهده کنند و جلال الدین محمود دست مخالفان را گرفته بهر
قوتی که داشتند بجانب خود کشیدند و ایشان بنیروی دولت قاهره بپایان افتادند و در هم آویختند و نوکران اینطرف بمدد رسیده آن دو مازندرانی را بقتل آوردند
و سر ایشان را بدرگاه پادشاه فرستادند و سایر مازندرانیان در قلعه اصرار بر طغیان مینمودند و پیش از جرأت جلال الدین محمود اهل قلعه چند خروار روغن بدر قلعه
آورده بودند و غلامی بابا الاغان که روغن بار داشت چند روز در آن قلعه میبود و در آن زمان که غلام را بابا الاغان بیرون میفرستادند آهنگری که از تکلیفات مازندرانیان
بجان رسیده بود با غلام گفت بسمع بیرونیان رسان که در فلان برج محلی است که بده روز سوراخ توان کرد حالا هفت روز است که من در آنجا کار میکنم منتظر باشید
که در شب چهارم ازین تاریخ چراغی خواهد نمود و چون اثر روشنائی ببینید بیایید و در قلعه در آمده مهم خویش بسازید غلام از قلعه بدر آمده آن مردم را از آنحال آگاه ساخت
و بیرونیان مترصد بودند تا شب موعود چراغ روشن نموده و مردم بیرون نردبانها نهاده مانند دعای مستجاب عزم بالا کردند و از آنجا طنابها گذاشته دیگران را بالا بر آوردند
و مخالفان واقف شده بعضی بکمند خود را از آن قلعه بزیر افکندند و جان بتک پا بیرون بردند و باز ماندگان بتیغ سیاست کشته شدند و سرهای ایشان عبرة للناظرین
باطراف دیار فرستادند و عنایت پادشاهانه کوتوالی قلعه را بدستور معهود با میر بابا حسین ارزانی داشت و میر جلال الدین محمود را بنوازش پادشاهانه اختصاص داد
در این اوقات سلطان سعید هدایا بهیگران بخدمت میرزا بابر فرستادند و جناب شیخ الاسلام خواجه مولانا را طلب داشته جناب شهریاری رخصت رفتن بسمرقند را
برای آنحضرت مفوض کردانید و خواجه مشار الیه را هوای مسکن مألوف و دیدن اولاد و متعلقان دامن گیر شده و بمفارقت خراسان رضا داد و میرزا بابر بیراق سفر
آنجناب پرداخته به تجمل تمام شیخ الاسلام را بجانب سمرقند گسیل کرد و خواجه مولانا تا در هرات مقیم بود مکرم و معزز زندگانی میکرد و بر جمیع ارباب عمایم و اشراف آنديار مقدم
می نشست و در اقتضاء ضعف این احوال امیرزاده الوند ترکمان که میرزا بابر او را تعظیم بسیار میکرد و بلفظ برادر خطاب میفرمود بی اجازت روگردان شده بطرف سیستان
بیرون رفت و از آنجا بجانب کرمان نهضت نمود و با لشکرهای ترکمان اوراواقعات دست داد و همیشه شرح حالات بموقف عرض میرسانیدند و دیگر از وقایع آن بود که
مولانا شمس الدین محمد عرب را از دار السلطنه هرات اخراج نمودند مفصل این مجمل آنکه مولانای مشار الیه مردی پسندیده اخلاق بود و هرگز بمزخرفات دنیای دون از
زر و سیم التفات نداشت اما بغایت حب جاه و ریاست بر ضمیر او استیلا داشت و پیوسته در کوچها و بازارها سیر میفرمود و هر که میرسید پرسش احوال وی مینمود و سخنان
زیبنده عربیت بزبان می آورد و خواهان او بود که اکابر و اعیان و ارباب حکم و فرمان مرید و معتقد او باشند و مدتی در زمان حضرت خاقان سعید این شیوه مسلوک
داشته با شاهزادگان بیاری در مصاحبت بسر میبرد و چون نوبت سلطنت بمیرزا بابر رسید مولانا را در خاطر میگذشت که خسرو جوان بخت در بارهٔ او التفاتی فرماید آن
حضرت بهیچ گونه ملتفت باحوال مولوی نشد مولانا از همین رای در صدد آن شد که مردم را از میرزا بابر متنفر سازد و بآمدن میرزا علاء الدوله امیدوار گرداند و از سر جد و جهد
بتعریف و توصیف میرزا علاء الدوله و مذمت میرزا بابر القا میکرد و بجانب آن یک ایشان دعوت مینمود و از ملازمت آن یک تحذیر مینمود در این اثنا شخصی سید عبد الله
نام در لباس سپاهیان از لرستان بهرات آمده با خواجه مولانا هم دستان شده و در خلال این احوال شخصی را که برسم جاسوسی از پیش میرزا علاء الدوله آمده بود و برای مولانا
و سید مکتوب آورده گرفتند و همین معنی باعث بر آن شد که مولانا را روانه کردند و سید را بابذ خود فرستادند و جاسوس را بدار کشیدند و جناب مولوی بهرات رفت و دیگر وقایع
آنکه سلطان سعید از سمرقند خواجه جعفر بازرکان را با تبرکات که دیدهٔ اهل بصیرت از دیدن آن خیرگی می پذیرفت برسالت نزد میرزا بابر فرستاده و سخنان محبت انگیز

گفته خواجه از زبان ولی نعمت خویش حرفی چند بعرض رسانیده و بوسیله امرا پیشکشها بموقف عرض رسانیدند و بعد از چند روز که در حضور بسر برد گذرانید بشمول نظر انعام گشته مقضی المرام رخصت انصراف یافتند و قاصدان اولاد امیر طهرتن نیز از ارزنجان آمده موجب تاکید مبانی مصادقت گشت و همچنین ایلچیان سلطان محمد فرمانده دیار روم رسیده بنوازش مخصوص آمدند و رسول امیرزاده الوند آمده وقایع او را که با مخالفان دست داده بود عرض نمود و پادشاه میرزاده الوند را بمواعید خوب مستظهر ساخت و ایلچی را اجازت مراجعت داد و در این اثنا عرضه داشتی از امیر خلیل رسید و دیگر از وقایع آنکه مملکت نیمروز مفتوح گشت و سرداران آن نواحی اطاعت نمودند و میرزا بابر فرستاده امیر خلیل را کلاه نوروزی و کمر مرصع ارزانی داشت و از برای امیر مشار الیه تشریفات فاخره و استمالت نامه ارسال فرمود و در این اثنا مزاج اشرف شهریاری بواسطه شرب مدام از نهج اعتدال انحراف جست و روز بروز زحمت در تزاید بود تا هیچکس را بجانب آنجناب امید واری نبود و اطبا اسیحا نفس در تداوی ید بیضا نمودند تا شدت مرض زایل گشت اما همچنان اثر ضعف و نحافت باقی بود و گاهی بمحفه نشسته در اطراف و جوانب سیر میفرمود و در این اثنا بسمع اشرف اعلا رسید که در قلعه عماد مبلغی از سیم و زر در موضعی معین مدفون است امیر شیخ ابوسعید مقرر شد که رفته تفحص نماید و امیر مشار الیه بقلعه رفته قاضی و بعضی از سادات را مصحوب خود ساخته بقلعه برد و هر چند تفحص گنج کردند جز رنج ندیدند و در اوایل جمادی الاول سنه احدی و ستین و ثمانمائه جناب ارشاد مآب هدایت انتساب مولانا سعد الدین کاشغری بسفر عقبی شتافت و قریب بمزار شیخ زین الدین الخوافی قدس سره مدفون گردید و هم در این سال از جمله آثار قدرت الهی ذو ذوابه بظاهر گشت و از جانب مشرق هنگام سحر تا نزدیک طلوع خورشید بغایت عریض و مهیب مینمود و بعد از چند روز در جانب مشرق روشن بود و تکوین آن در برج ثور که طالع هرات است و هشتم طالع خانه میرزا بابر که خانه خوف و خطر است روی نمود و اراجیف بسیار در السنه و افواه افتاده و میرزا بابر فرمود تا واقفان دلایل نجوم مثل جناب سید رکن الدین آملی و مولانا حسن زکریا باحکام آن اشتغال نمایند و جهة رعایت خاطر پادشاه بعرض رسانیدند که اثر ذوذوابه به خون ریختن و جنگ و ملالت و وقوع بلای گوناگون و زحمت طاعون است اما در این بلاد ظاهر نخواهد شد و مجموع این حوادث عاقبت در ولایت خراسان ظهور یافت و در این سال جمعی از اعاظم امرا مثل غیاث الدین علی ترخان و امیر شیخ حاجی و پهلوان حسین دیوانه و امیر شیخ تمور که بجانب ولایت استراباد رفته بودند زمستان را گذرانیده باز گشتند و بشرف بساط بوس سرافراز شده تحفها گذرانیدند و میان امیر شیخ حاجی و امیر شیخ ابوسعید که مدار ملک بر این دو نفر بود نزاعی شد و هم منجر بآن شد که آن دو امیر مردم خود را مکمل ساخته بباغ سفید آمدند و عزم نزاع جزم کردند و میرزا بابر هنوز بقیه مرض را داشت و آثار ضعف از ناصیه او ظاهر بود القصه میرزا سنجر امیر شیخ حاجی و امیر ابوسعید را بنصایح دلپذیر تسکین داد و بزلال موعظه آتش فتنه را که زبانه بفلک اثیر کشیده بود منطفی گردانید و سعی مشکور آن دولتمند جنگ بآشتی و کدورت بصفا تبدیل یافت و بعد از این قضیه مرض میرزا بابر بکلی زایل شده پای مبارک در رکاب آورد و بالنگ جرغلنگ عزیمت فرمود و پهلوان سید علی تیرانداز تیر پرتاب انداخته از میل پهلوان قطب الدین بگذرانیده بشمول انعام و احسان گشت

ذکر وقایع حالات میرزا ابوالقاسم بابر و توجه بجانب مشهد

میرزا ابوالقاسم بابر در بیست و پنجم شعبان بعزم زیارت مشهد مقدس از باغ سفید بباغ مختار نزول فرمود و تمام ماه مبارک رمضان در آنجا بادای صلواة و صیام قیام نمود و چون هلال فرخ فال شوال پدید آمد پادشاه بعیدگاه بحشم فرموده نماز عید بگذارد و از آنجا بمنزل همایون معاودت نمود و چون شهریار عالیجناب در آن زمان از ارتکاب شراب توبه داشت از اسباب جشن و سور و لهو و سرور بغیر از اتم الخبائث چیزی نامرتب نگذاشت و در آنجا تمام ماه شوال بسعادت و اقبال گذرانیده در اوایل ذیقعده از آن موضع بصوب مشهد در حرکت آمد و در چهاردهم ماه مذکور رایت منصور در چهارباغ مشهد نزول فرمود و یراق قشلاق در آن مکان اتفاق افتاد و حکم جهانمطاع صدور یافت که امیر نظام الدین احمد و امیر حسن جاندار بطرف نسا و ابیورد رفته از آنجا باخبر باشند و امرا از آنجا در حرکت آمده در غره محرم عزیمت نمودند و در این اثنا ماده وحشتی که در میان امرا بود و میرزا سنجر آنرا تسکین داده بود در حرکت آمد و این معنی موافق مزاج همایون نیامده امرا را مغضب فرمود و مقربان ایشان را ملامت کرده قرار بدان دادند که بگنبد سلطان خراسان روند و عهد و پیمان بندند و از یکجانب امیر خداداد و امیر شیخ حاجی و پهلوان حسین دیوانه و از جانب دیگر امیر شیخ ابوسعید و برادرش امیر حسنعلی و خواجه وجیه الدین سمنانی بروضه صفابخش آمده عهد و میثاق بستند که مدت العمر با یکدیگر بد نیندیشند و در مقام غدر و فریب هم نباشند و پیمان را بایمان مؤکد ساختند و میرزا بابر شاد شده شرف احماد ارزانی داشت و امرا نامدار طویهای با مقدار ترتیب دادند و التماس نمودند که پادشاه قدم رنجه فرماید و خسرو نیکو اخلاق سایه التفات بر سر بندگان انداخت و وثاق ایشان را بنور حضور منور گردانید و در این اثنا امیر خداداد و امیر حسن شیخ تمور که سیورغال ایشان بهم اتصال داشت بر سر مزرعه نزاع نمودند و مهم بدان رسید که هر دو بدیوان رفتند و چون امیر خداداد خود را در مقام مباحثه از امیر حسن برتر میدانست در عین مباحثه چماقی بر سر امیر حسن زد و او را دشنام داد و در وقتی که امیر حسن و باقی امرا در بارگاه جهان پناه حاضر بودند امیر حسن زانو زده صورت واقعه بعرض رسانید و میرزا بابر غضب فرموده چند چماق بر سر و روی امیر خداداد زد و امیر شیخ ابوسعید برخاسته پیش آمد او نیز لت خورد و میرزا بابر اکثر اوقات بمنزهات مشهد میرفت و گویندگان خوش آواز و اهل ساز و ارباب ملاحت ملازم او بودند و روزی بوقت نصف النهار پادشاه جم اقتدار در محلی جانفزا فرود آمده بود و امرا کبار و حوریان ماه رخسار جوزاوار کمر خدمت بر میان بسته ناگاه درویشی ژولیده موی زیبا روی بر سر سنگی پدید آمده بنشست و در اطراف و جوانب و ملازمان پادشاه بودند و ترجیعی مشتمل بر بی اعتباری دنیا بنیاد نهاد و بندش این بود

ملطراق کن فیکون شمه تیست پیش اهل جنون

مجموع ترجیع بند که درویش با آواز عجیب خوانده زیاده از صد بیت بود و خاطرها را بملاحظه مضمون آن محزون ساخت

ساخت و بعد از خواندن ناپیدا گشت چنانچه کس ندانست که کجا رفت و در این اثنا، قدوهٔ اهل عرفان بابا علی خوش مردان بمشهد مقدس آمده و با میرزا بابر ملاقات کرد و آنجناب در تعظیم و احترام او غایت مبالغه بجای آورده و در تنظیم مهمات او بر حسب دلخواه حکم فرموده و عالیجناب ارشاد انتساب شیخ صدرالدین نیز بمشهد تشریف آورده و پادشاه بحضور شریف او تیمن جست و از ولایت خوارزم درویشی صاحب حالی اوزن صوفی نام که سالها دراز در صحبت خواجه ابوالوفا بسر برده بود قدم رنجه فرموده بمشهد رسید و امیر شیخ ابوسعید شبی بزمی پادشاهانه ترتیب فرموده و پادشاه هوس صحبت او نموده اوزن صوفی را حاضر ساختند و پادشاه از او سخنان پرسید و او را از کلمات اهل عرفان صاحب وقوف یافت و موجب زیادتی اعتقاد شده القصه میرزا بابر زمستان در مشهد رضویه گذرانیده و در اواخر ایام شتا چند روز نشاط شکار و جانور پرانیدن کرده تا نواحی رادکان رفت ناگاه تازیان شنقاری که محبوب ترین شهریار بود بگجست و خاطر انور او متغیر گشت و در همان روز معاودت نموده و جناب سلطنت مآب از ارتکاب شراب قریب بیکسال اجتناب نموده بود و در زمره تائبان انتظام یافته از رادکان باز آمده زبان فصاحت بیانش باین بیت متکلم شد   بعهد گل شدم از توبه شراب خجل   که کس مباد ز کردار ناصواب خجل   در همان روز فرمان داد تا مجلس بزم بیاراستند و اسباب عیش و عشرت مهیا داشتند و چند روز پادشاه کامگار از دست ساقیان لاله عذار باده های خوشگوار کشید تا از جام ساقی اجل شراب تلخ چشید

ذکر واقعهٔ هایلهٔ شاهزاده میرزا ابوالقاسم بابر بن میرزا بایسنقر

قال الله تعالی کل شیء هالک الا وجهه نزد هر کس و باعتقاد هر ذی نفسی مقرر و معین است که پاینده و باقی ذات خداوند جهان است و بس مؤید این حال آنکه ارتحال شاهزاده بیهمال میرزا ابوالقاسم بابر بهادر بن میرزا بایسنقر است و شرح این واقعه هایله آنکه جناب بانی مبانی جهانبانی و نقاوهٔ اولاد صاحبقرانی میرزا ابوالقاسم بابر بهادر در بیست و پنجم ربیع الثانی مقرون بدولت و کامرانی از چهار باغ مشهد در محفه نشسته مقداری مسافت قطع فرموده متوقف معاودت نموده در مجلس بزم آرام گرفت و چون لحظه بگذشت مزاج همایونش از حد اعتدال منحرف گشت و در مقام غضب بعضی امرا آمده بخشم برخاست و اهل مجلس با هم گفتند که خمار شهریار قوی شده و ندانستند که از دست ساقی اجل شراب گران که هرگز بهوش نیاید خواهد نوشید و در چاشت همان روز بر پادشاه منکشف شد که وقت ارتحال از این سرای پر ملال است زبان بدعای شهادتین گشاده از جمیع مناهی توبه فرموده و ودیعت حیات را بمقتضای اجل سپرد انا لله و انا الیه راجعون و خروش شریف و صغیر و کبیر در ناله و نفیر آمده و فزع روز اکبر و نمونهٔ صبح محشر در این حله ظاهر شد و بتجهیز و تکفین آنجناب بر سنن دین مبین قیام نمودند و نعش غفران مآل را با آیین تمام برگرفته در گنبدی که حضرت خاقان سعید در جوار فایض الانوار امام هشتم علی بن موسی الرضا ساخته بود بخاک سپردند و اطبا حاذق بغلبهٔ ظن و قیاس استعمال سمی از سموم احساس نمودند و اذکیا جوار حضرت امام علیه السلام را مؤید قول ایشان یافتند و مولانا شرف الدین عبدالقادر در تاریخ وفات آنجناب گوید   آفتاب ملک بابر شه نماند   کی چنان خورشید پنهان درخور است   در ربیع الثانی و فصل ربیع   لاله را ساغر خون دل پر است   چرخ را گفتم جگرها چاک شد   دیده را از اشک دامن پر در است   این چه حال است و چه تاریخ است گفت   موت سلطان مؤید بابر است   مسود اوراق را این دو بیت در آن ایام بخاطر فاتر گذشته در این مقام ثبت افتاد   شیری که بشمشیر ستد ملک جهان   ناگاه فتاد در دلش شوق جنان   هر کس که ز تاریخ وفاتش پرسد   بر گوی که سر نهاده شه بابر خان   ابتدای سلطنت بابر خان در استرآباد تا آخر ایام حیات او مدت ده سال بود و حکم جهان مطاع او هفت سال در تمام خراسان و سیستان و مازندران بنفاذ پیوست

ذکر جلوس میرزا شاه محمود بجای پدر مغفور

در همان روز که میرزا بابر وفات یافت امرا و ارکان دولت خلف صدق او میرزاده شاه محمود را که در سن یازده سالگی بود بپادشاهی برداشتند و امیر حسنعلی برادر امیر شیخ ابوسعید را با تومان چند بهرات فرستادند و در همین روز شیخ زاده پیر قیام که بمنصب وزارت فایز بود بیباکان را که طغیان کرده بودند گوشمال بسزا دادند و امیر حسن جاندار از نیشابور که سیورغال او بود بمشهد آمده بشرف دستبوس شاهزاده استسعاد یافت و مراسم عزا بجای آورده روز دیگر هم بدانجانب بازگشت و امیر حسنعلی از جانب هرات عرضه داشتی فرستاد مضمون آنکه در آن روز که خبر واقعهٔ هایلهٔ پادشاه بهرات رسید میرزا ابراهیم شب هنگام از قید و حبس خود را خلاص داده عازم مرغاب شد و شرح این قضیه عنقریب مسطور خواهد شد ان شاء الله و امرا عظام بعد از دو روز که بوظایف عزا قیام نمودند در رکاب شاهزاده عازم هرات شدند و در آن روز از پیش بابا حسین قاصدی رسید و پیغام آورد که در ولایت جرجان همین دولت قاهره مضبوط است و من بنده در مقام فرمانبرداری و خدمتکاری ام هر چه حکم شود بدان عمل نمایم در این اثنا، از پیش امیر شیخ ابوسعید که بسر جنون رفته بود خبر رسید که میرزا سلطان سنجر بعد از واقعهٔ جانسوز شهریاری میخواست که بی توقف بخدمت آید اما بواسطهٔ آنکه شنید که سپاه از پیش ابوالفضل میرسد دو سه روز توقف نمود و چون امرا و شاهزادگان بجام رسیدند از جانب تون فرستادهٔ امیر سلطان حسین بموکب همایون پیوست و پیغام امیر مشار الیه را بعرض رسانید که خاطر از جانب آن ولایت جمع دارند که بعنایت مضبوط است و من بنده در مقام خدمتکاری و جان سپاری منتظر صدور فرمان ایستاده ام در این اثنا شیخ زاده از هرات آمده معروض داشت که میرزا سلطان سنجر نخواهد آمد و داعیهٔ سرکشی دارد و سر متابعت فرو نمی آورد و از جانب هرات نیز خبر رسید که امیر حبیب داروغه که حاکم آن ولایت بود چون شنید که میرزا بابر رخت زندگانی بسرای جاودانی کشید چنان سراسیمه گشت که از محافظت امیر ابراهیم غافل ماند و شاهزاده فرصت غنیمت دانسته در وقت فرصت از باغ شهر بیرون رفت و بتلقین ملهم بخت و سعادت بخانهٔ امیر احمد ترخان رفت و امیر مشار الیه بقدم شاهزاده ابتهاج و استبشار

نموده بقدر مقدور نثار و پیشکش بتقدیم رسانید و از اجتماع بندگان دولتخواه کثرت و ازدحام تمام حاصل شد و شاهزاده و امیر احمد ترخان از دیوار بست بیرون آمده دامن کوه مختار را لشکرگاه ساخت و درین اثنا شنیدند که از جانب مشهد گروه انبوه بمیرزا ابراهیم گرد آمده اند و امرا چون بر آن کثرت اعتماد نداشتند بعد از تقدیم مشورت عازم میمنه و مرغاب و فاریاب شدند و بمقصد رسیده لشکر تمام در ظل رایت فیروزی آیت جمع آمدند و امیر حسنعلی امیر حبیب را بعلت شلتاق آنکه میرزا ابراهیم را از دست گذاشته بکمر رفتند و در اینولا مبلغی خطیر از او حاصل کرده و از شهر و بلوکات نیز اموال فراوان گرفته در این اوقات میرزا شاه محمود در رسیده و در بیست و ششم جمادی الآخر بباغ مختار نزول فرمود و بعد از چند روز باغ زاغان را مستقر سریر سلطنت ساخت

ذکر حدوث وقایع متفرقه و ظهور انواع پریشانی و تفرقه

درینسال یعنی سنه احدی و ستین و ثمانمائه امواج فتن و افواج محن در حرکت آمده و قوافل بلایا در ولایت خراسان بار گشاد چه آن مملکت از پادشاه ذو شوکت نافذ فرمان خالی مانده و هرج و مرج باحوال مملکت راه یافت و لخت بلائی که نازل شد آن بود که چون امیر شیخ ابوسعید از مشهد و سرخس بهرات رسید فرموده تا سرانا شمار کنند و در هر سرائی مبلغی سنگین تحمیل نمود و بعضی امیر عالیمقدار و ولیم بدکردار خواجه علی سرکش و خواجه میر علی و لد مولانا خواجه بدیوان رفتند و اظهار کفایت کردند او کلا محصولات بقاع الخیر از مساجد و معابد و مدارس و خوانق از اهل علم و فقر و ارباب احتیاج و استحقاق باز ستدند و تا آنچه از سرانا گرفته بود ندیکی را نه جمع کرده تحصیلات نوشتند و تحمیلات واقع شد و چون وجهی که ظلمه با خود مقرر کرده بودند که بنه آز و نیاز از آن پر سازند تدارک پذیر نبود محصلان تشدد آغاز نهادند و خلایق بعضی گریخته و برخی گرفتار روز سره روی بمساجد و معابد آوردند و دست بدعا و یارب برآوردند هر چند اشراف و اعیان از امیر شیخ ابوسعید درخواست میکردند خدمتش درباب تسلط غلیظ ترمیشد و ناله و فریاد مردم بفلک الافلاک رسیده آخر الامر تیر دعای مظلومان بهدف اجابت رسید و بیچارگان در همان روز بمال و جان امان یافتند تبیین این مقال آنکه امیر شیخ حاجی بنابر مصلحت ملکی در بیست و یکم جمادی الآخر سال مذکور میرزا شاه محمود را از باغ زاغان بشهر در آورده دروازها مضبوط ساخته فرموده تا در اسواق منادی کردند که از وجه سر شمار هیچکس فلسی باحدی ندهد و آنچه داده باشد استرداد نماید و همچنین حکم کرد که نوکران امیر شیخ ابوسعید را در شهر هر جا که یابند غارت کنند و جمعی کثیر از نوکران جناب امارت مآبی را تاراج کردند و بهزار مشقت نیم جانی بیرون بردند و بعضی از امرا که از کردار و گفتار امیر شیخ ابوسعید و نخوت و استکبار او بتنگ آمده بودند بشهر در آمده با امیر شیخ حاجی موافقت نمودند و امرا ترخانی اگرچه از منازل خود که در بیرون بود حرکت نکردند اما ضمنا با امیر شیخ حاجی موافق بودند و آنشب مردم اندرون شهر پاس داشتند و امیر شیخ ابوسعید و برادر خود امیر حسنعلی و طایفه از بهادران مثل قدم کابلی و غیره که مردم نامی بودند شب همه شب به تجهیز و ترتیب رفتن مشغول بودند و قریب بطلوع آفتاب هر دو برادر با جمعی از بهادران و مبارزان نامور سوار شدند و از دروازه بیرون رفتند و امیر شیخ حاجی با غلبه انبوه از عقب مخالفان روان شد و امرا قربانی نیز باتباع و نوکران آراسته بمدد امیر شیخ حاجی در حرکت آمدند تا هجوم عام بمرتبه بود که زبان خامه از تعریف آن بعجز و قصور اعتراف مینمود و هر دو فریق را در شمالی کوه مختار اتفاق ملاقات افتاده و امرا اعظام از اطراف امیر شیخ ابوسعید و نوکران او در آمدند و دهشت و حیرت بر ایشان غالب گشت که هیچکس را مجال آن نشد که دست بتیر و کمان و سیف و سنان دراز کند و شامت کفران نعمت شامل حال امیر شیخ ابوسعید شده نتیجه ظلم و بیداد بروزگار او متوصل گشت و خدمتش را از اسب فرو کشیده سر پر نخوت او که بفلک دوار فرو نمی آمد از بدن جدا کردند و عبرة للناظرین بر در دروازه بیاویختند و خاطر همگنان جمع شد و اهالی هرات را ارتیاح حضور و انشراح صدور بوصول پیوست و اصحاب بقبول صدقات بارباب استحقاق رسانیدند و از جمله معظمات وقایع امسال قتل امرا ترخانیست مفصل این مجمل آنکه در اثنا اینحال که مسطور شد پیوسته خبر میرسید که لشکر بسیار همه جوشن پوش نیزه گذار در ظل رایت نصرت آیت میرزا ابراهیم مجتمع شده اند و شاهزاده خیال تسخیر دار السلطنه هرات دارد و در آن زمان زمام اختیار مملکت میرزا شاه محمود در قبضه اقتدار امیر شیر حاجی بود و ترخانیان با امیر نظام الدین درباب صلح آن دو پادشاه شورت کردند و بآن اتفاق نمودند که هر چه رای صواب نمای مهد علیا گوهر شاد آغا اقتضا فرماید بدان عمل نمایند چه نسبت بانوی عظمی بآن دو شاهزاده بسمت تساوی داشت و مزاج آنحضرت مایل بآن بود که میان آن دو قرة العین سلطنت صلح واقع شود و جهة سرانجام این کار ترکمانشاه که از معتمدان مهد علیا بود عزیمت مرغاب نمود و از مجموع امرا اهکاتاب برد و درین اثنا جمعی از مردم شریر فتنه انگیز در خاطر امیر شیر حاجی نشاندند که میل مهد علیا نسبت بمیرزا علاء الدوله و فرزند او میرزا ابراهیم روشن و مبین است و ترخانیان بنابر رعایت خاطر آنحضرت جانب ایشان را نخواهند گذاشت اکنون درین قضیه بدیده امعان باید نگریست و باید که ملاحظه کنند که مهم بکجا منجر خواهد شد و امیر شیر حاجی متوهم شده در دفع امرا ترخانی یکجهة شد و آن قوم محتشم را از غرور کثرت اعوان و انصار و خیل و حشم بسیار کجا در خاطر میگذشت که تصاریف روزگار و حوادث لیل و نهار قصد ایشان خواهد کرد و امیر شیر حاجی با پهلوان حسین دیوانه مقرر کرد که هر گاه که ترخانیان بکوشک باغ زاغان در آیند باید که نوکران دست بردی نمایند و روزی امرا ترخان آنجا رفتند و امیر نظام الدین احمد بن امیر فیروز شاه چون وضع مجلس را دیده دانست که فتنه متوجه است خود را بهانه بیرون انداخت و چون او غیبت نوکران امیر شیر حاجی و پهلوان حسین دیوانه قصد ترخانیان کردند امیر اویس ترخانی کاردی در دست داشت که بدان گوشت پاره میساخت از بیم جان آن کارد را بر شکم امیر شیر حاجی زده در آن مجلس امیر اویس ترخان و پسرش یوسف ترخان و امیر خسرو ترخان بتیغ ستم کشته شدند و امیر غیاث الدین علی ترخان را زخم کاردی رسیده بهزار مشقت نیم جانی بیرون برد و امیر شیر حاجی از زخم کارد بروی افتاده جمعی او را کشته پنداشتند و امیر محمد ترخان پناه به پهلوان حسین دیوانه برد و همراه او از کوشک بیرون آمد و آن ناجوانمرد جوانی چاپار را بقتل رسانید و بجانب خواف که سیورغال او بود عزیمت نمود و امیر نظام الدین احمد از آن مهلکه بیرون رفته بسرعت مسافت می پیمود و از راه زیارتگاه عازم تون شد که برادرش

که برادرش امیر علی سلطان حاکم آنجا بود و در اثناء راه به پهلوان حسین دیوانه رسیده جنگ واقع شد و امیر نظام الدین احمد بدرجه شهادت رسید و امیر مشار الیه بصفات حمیده و سمات پسندیده اتصاف داشت و بکمال حسب و جمال نسب متحلی بود و از ملکات ردیه متخلی و امیر غیاث الدین علی ترخان و مولانا احمد بیاول از آن میان جان بکنار کشیدند و متوجه درگاه میرزا ابراهیم گشتند و امیر شیر حاجی چون مرتکب این امر خطیر شد میرزاده شاه محمود را بقلعه اختیار الدین در آورد و مهد علیا گوهر شاد آغا نیز باستصواب او بشهر در آمد و در مدرسه خاقان سعید ساکن گشت و امیر مشار الیه از زخم کارد امیر اویس ترخان ضعیف و نالان بود و در اینولا خبر رسید که میرزا ابراهیم عازم جانب هرات است و میرزا شاه محمود و امیر شیر حاجی بباغ مختار رفته منزل ساختند و جناب فضایل مآب قاضی قطب الدین الاحد الامامی باشارت مهد علیا گوهر شاد آغا قلعه را مضبوط ساخت و مستحفظان بر دروازه گماشت

ذکر وقایع حالات میرزا ابراهیم سلطان در اوان سلطنت و زمان اختیار ۞

میرزا ابراهیم چون خود را از محبس بیرون انداخت با احمد ترخان و طایفه از ترخانیان بکنار آب مرغاب رسید بخت جمعیتی دست داد و بعد از آن تفرقه و پریشانی بحال آنجناب راه یافت و بار دیگر پای بر معارج سروری نهاد و اسباب پادشاهی او منتظم گردید و موکب ظفر انتساب از حدود مرغاب نهضت فرموده بجانب دار السلطنه هرات روانه شد و بعد از طی مراحل و قطع مسافت صباح روز سه شنبه هفدهم رجب قریب بباغ مختار رسید و میرزا شاه محمود عنان فرار بجانب مشهد تافت و امیر شیر حاجی بحصار تیره تو شتافت و در این روز میرزا ابراهیم بطالع فرخنده و بخت فیروز در وقت نصف النهار بباغ مختار نزول فرموده و طایفه از بهادران بتکامیشی میرزا شاه محمود و جمعی در عقب امیر شیر حاجی رفتند و فوج اول ملک قاسم ولد میرزا اسکندر ترکمان و دولت کلدی و قرامان ترکمان و حاجی خلیل را گرفته بدرگاه پادشاه رسانیدند ملک قاسم و قرامان بشفاعت مهد علیا از کشتن خلاص شدند و دیگران بقهر شحنه سیاست گرفتار آمدند و فرقه دوم با میر شیر حاجی رسیده حربی صعب واقع شد و زخمی قوی بدست امیر مذکور زدند و خدمتش مجروح و بد حال بقلعه تیره تو در آمد و میرزا ابراهیم بتوفیق ملک علیم بتختگاه آبا و اجداد خود قرار گرفت و خواص و عوام را در ظل عنایت خویش مأوا داد و در تاریخ جلوس او گفته اند   شاهی که بعدل دستگیر ملک است   چون دولت و بخت ناگزیر ملک است   بنشست چو بر مسند شاهنشاهی   تاریخ جلوس بر سریر ملک است   و میرزا ابراهیم روزی چند از رنج راه و مشقت سفر برآسود و خواجه شمس الدین محمد بخاری را بشرکت خواجه محمد سعد الدین بمنصب وزارت سرافراز ساخت و ایشان مال رعیت و زر لشکر را در عرض چند روز مستخلص گردانیدند و در این اثنا میرزا ابراهیم شنید که امرای میرزا بابر در حدود جام بموکب همایون میرزا شاه محمود پیوسته اند و عازم تسخیر دار السلطنه هرات شده اند و آوازه توجه سلطان سعید نیز گاهی بسمع علیه میرسید و میرزا ابراهیم بعزم رزم میرزا شاه محمود در حرکت آمده رایت جلادت برافراخت و قرابهادر را که از مخصوصان میرزا علاء الدوله بود در شهر داروغه ساخت و چون اعتماد کلی بجانب مولانا احمد بیاول داشت ضبط قلعه اختیار الدین را بعهده کاردانی او باز گذاشت و در حین توجه بجانب جام میر حبیب را که در زمان حبس شاهزاده تقصیرات از او بوجود آمده بود فرمود تا سرنگون در چاهی افکندند و او باقبح وجهی جان شیرین تسلیم نمود   بهوشی کرت رای و تدبیر هست   ملک زاده را در بلاخانه دست   چه دانی که با جاه و تمکین شود   چه بیدق که ناگاه فرزین شود   و خواجه وجیه الدین اسمعیل که سالها وزارت میرزا بایسنغر و میرزا علاء الدوله نموده بود در اینولا از میرزا علاء الدوله روی گردان شده پناه ببارگاه فلک اشتباه آورد و بحکم میرزا ابراهیم گرفتار گشت و بعد از شکنجه فراوان در قصبه فوشنج مقتول گردید القصه آن دو پادشاه بطلب ملک در آمده در حوالی رباط امیر شاه ملک بهم رسیدند و میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته در برابر یکدیگر صف کشیدند و قاصد جان یکدیگر شدند و خاطر بر کشته شدن قرار دادند و برانغار و جوانغار میرزا شاه محمود حمله آورده میمنه و میسره میرزا ابراهیم را از جای برداشتند و گریختگان را تعاقب نمودند و چند فرسنگ راندند تا قلب منقلب شد و از اینجانب امیر احمد ترخان با جمعی جوانان پلنگ خوی بر قول میرزا شاه محمود حمله آوردند و از آهنگ آن شیران بیشه وغا پای ثبات و وقار مخالفان متزلزل گشت و میرزا شاه محمود از معرکه روی گردان شده عنان عزیمت بجانب مشهد تافت و بسیاری از وجوه سپاه و اعیان درگاه او گرفتار شدند و چندان غنیمت که نطاق نطق از احاطه آن عاجز آید بدست سپاه منصور افتاد و میرزا ابراهیم بعد از آنکه مغلوب شده و دل از ملک و مال بر گرفته بود بسعی امیر احمد ترخان غالب آمد و آورده اند که ملازم میرزا شاه محمود بهرات رسیده خبر آورد که میرزا شاه محمود غلبه کرد و بعد از زمانی مردم انبوه آمده گفتند که میرزا ابراهیم غالب آمد و خود علی الصباح بدار السلطنه هرات نزول اجلال خواهد فرمود

ذکر عزیمت سلطان سعید بتسخیر دار الملک خراسان ۞

سلطان سعید از آن زمان که بر سریر سلطنت ماوراء النهر تمکن یافت همیشه داعیه تسخیر خراسان بر ضمیر انور داشت و چون خبر فوت میرزا بابر بسمع اشرف آنحضرت رسید آن داعیه تاکید پذیرفت و در این اثنا امیر شیخ حاجی که حکومت بلخ باو متعلق بود قاصدی بسمرقند فرستاده معروض داشت که عرصه خراسان از پادشاهی نافذ فرمان خالیست اگر عنان عزیمت بدان طرف معطوف گردد بی تکلف مجموع آن دیار در قبضه اقتدار خواهد آمد و سلطان سعید را بعد از استماع این حکایات مجال توقف و تاخیر نماند لاجرم لشکر یار ز الکا داد و عزم تسخیر خراسان بل مجموع ایران جزم فرموده از دار الملک سمرقند بیرون آمده بسرعت تمام روان شد تا از جیحون عبور نموده چنان تعجیل میراند که باد صبا بگرد سم سمند جهان پیمای او نمیرسید و شب رایات منصور منازل و مراحل می پیمود و روز بهر جا که میرسید توقف میفرمود و چون بحدود هرات نزول اجلال فرمود قاصدی فرستاد و از آمدن خویش اشراف و اعیان را باخبر ساخت چنانچه سبق ذکر یافت و در وقت ورود قاصد بهرات جناب شیخ الاسلام اعظم مولانا قطب الدین یحیی تفتازانی که میرزا

ابراهیم آنجناب را برسم رسالت پیش سلطان سعید فرستاده التماس مصالحه نموده بود جواب شنید که بعد از وصول بهرات آنچه مقتضی وقت باشد بدان عمل نموده آید باز آمد و آنجناب بدروازهٔ ملک رسید و باتفاق مولانا احمد یاول که داعیهٔ سرکشی داشت پل روان را بر کشید و آنجناب در میان پل روان و دروازه متحیر ماند در این اثنا خبر آمد که امیر سید مزید که از عظمای امرا سلطان سعید است نزدیک دروازه ایستاده مولانا احمد یاول قضات و اکابر را طلبیده گفت میخواستم که باتفاق شما شهر را محافظت نمایم بنابر عدم مساعدت روزگار از آن خیال درگذشتم اینک کلید حصار شما دهید بهرکه خواهید تسلیم نمائید اما حصار اختیار الدین خانهٔ ولی نعمت و اعتماد بمن کرده است و آنرا بمن سپرده تا رمقی در بدن دارم آنرا بکس نخواهم داد و از هیچ آفریده هراسان نخواهم شد و مولانا قطب الدین یحیی و سایر اشراف و اعیان بدروازهٔ ملک رفته در باز کردند و جناب شیخ الاسلام درآمده گروه انبوه از لشکر سمرقند بشهر ریختند و دار السلطنه هرات مفتوح شده اهل حصار از اطاعت و اذعان سر باز زدند و چون موکب ظفرنشان در شمال قریهٔ سملقان درضمان تائید ملک منان نزول اجلال فرمود سادات و قضات و اکابر و اشراف برسم استقبال بیرون آمدند و وظایف نثار و پیشکش بجای آورده بسعادت تقبیل انامل فیاض سرافراز شدند و روز دیگر شهریار علی الاطلاق از دروازهٔ قبچاق بیرون آمده در باغ شهر که تختگاه قدیم سلاطین عظیم الشان بود فرود آمد و آنحضرت جمعی از مخصوصان و معتمدان بارگاه سلطنت را پیش مولانا احمد یاول فرستاد و اورا بانعام و عاطفت بیکران وعده داد و خدمتش را بانقیاد و طاعت دعوت فرمود و مولانا در جواب گفت که میرزا ابراهیم ولی نعمت منست و این موضع را بمن سپرده اگر در محافظت ودیعت اهمال ورزم بعصیان و کفران منسوب گردم و دیگران را بر من اعتماد نماند تا مخدوم من که دست تصاریف زمان هرگز بدامن عرضش مرساد در قید حیات باشد امثال این امور از من توقع نباید داشت و در این کار مرا معذور باید داشت و حضرت پادشاه باید که بیقین داند که اگر از آسمان تیغ بارد و از زمین سنان روید از آنچه گفتم تجاوز نخواهم نمود والسلام فرستادگان بازگشته آنچه شنیده بودند بموقف عرض رسانیدند و سلطان سعید بیرون رفته با مهد علیا گوهرشاد آغا ملاقات نمود و شرایط تعظیم و تبجیل بتقدیم رسانید و باغ زاغان را مستقر سریر سلطنت گردانید و چون مولانا بجوابهای درشت مبادرت نمود آتش خشم جهانسوز اشتعال یافته بتجهیز اسباب محاصره فرمانداد و اهل قلعه پا در دامن ممانعت فشرده و در مخاصمت اصرار مینمودند و مدت چند روز نایرهٔ قتال التهاب داد و بیرونیان را هیچ از پیش نمیرفت و چون آنقلعه قلعه ایست در نهایت متانت و رصانت و در آن زمان بمردان کار و ذخیرهٔ بسیار مشحون بود هرچند دستور الاعظم خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان در فتح آن سعی نمود بجائی نرسید و در اثنا این اوقات معتمدان بمسامع جلال رسانیدند که قاصدان میرزا ابراهیم پیش مهد علیا گوهرشاد آغا تردد مینمایند و اخبار ملک و لشکر تحقیق کرده باز میگردند مبادا که صورتی روی نماید که تدارک پذیر نباشد و از ثقات استماع افتاد که در آن زمان سلطان سعید قاصدی بقلعهٔ تیره تو فرستاد و امیر شیر حاجی را طلب فرمود و مشار الیه جواب داد که تا گوهرشاد آغا در هرات باشد آمدن این بنده بآنجا ممکن نیست چه با وجود قتل ترخانیان و وجود حیات میرزا ابراهیم از او چگونه ایمن توان بود بالجمله سلطان سعید در نهم ماه مبارک رمضان آن بلقیس زمان را که منبع خیرات و مبرات بود بقتل رسانید و این مختصر گنجایش شرح و بسط آن ندارد و از غرایب وقایع آنکه در سنه احدی و ستین و ثمان مائه خراج سه سالهٔ هرات را بیکبار از رعایای بیچاره گرفتند تخت میرزا شاه محمود دوم میرزا ابراهیم سیوم میرزا سلطان ابوسعید و در این ولا امیر شیر حاجی از قلعهٔ تیره تو بیرون آمده شرف پایبوس سلطان سعید حاصل کرده بعواطف خسروانه سرافراز گشت و کوتوالی قلعه را بمعتمدی تفویض نموده بعد از آن صورتی عجیب در قلعه روی نمود بیان این سخن آنست که مجهولی از پیادگان کلکا با دغیس بهرکه نام روزی گوسفندی چند بدر قلعه آورده و سخنی که داشت گفت و چون نماز شام در رسید التماس نمود که شب آنجا باشد و ملتمس او مبذول افتاده بهرکه با خود کمندی برده بود و چون از شب قدری بگذشت و مردم حصار در خواب غفلت فرو رفتند بهرکه جمعی را که با ایشان مواضعه داشت یکیک را بکمند بالا کشید و چون ازدحام بمرتبه رسید که دانستند که مردم قلعه را با ایشان تاب مقاومت نیست تیغها برکشیده بر سر کوتوال قلعه رفتند و او را چند زخم زده از حصار بیرون کردند و بهرکه چنان قلعهٔ حصین رصین که در ربع مسکون شبیه و نظیر نداشت بی تکلف بچنگ آورد و چون زمام قلعهٔ تیره تو در قبضهٔ اقتدار بهرکه درآمد و تسخیر حصار اختیار الدین در حیز تعویق ماند و اخبار ناملایم از جانب بلخ و ماوراء النهر رسیدن گرفت سلطان سعید با امرا مشورت نموده رایها بر آن قرار گرفت که رایت نصرت شعار معاودت نماید و خللها که در ممالک محروسه راه یافته تدارک نماید

ذکر نهضت و معاودت سلطان سعید از دار السلطنه هرات بجانب بلخ

سلطان سعید چندگاه در هرات اقامت نموده بنابر مصلحت ملکی عزم مراجعت مصمم گردانید و جناب معلی نصاب قاضی قطب الدین احمد الامامی را با دیگر اعیان طلب داشته فرمود که مخزون و مکنون خاطر انور آن بود که دار السلطنه هرات تختگاه ساخته در اینجا اقامت نمایم اما هر چند در بلخ و ماوراء النهر سانح شده که معاودت فرض عین مینماید اکنون این شهر را بشما سپردم که بعد از اراده و توفیق پروردگار در فصل بهار متوجه ایندیار شوم و سلطان سعید مقرون بنصرت و تائید در تاسع شوال از هرات نهضت فرمود و باقی مالات و مطالبات را بالتماس اقضی القضاتی معاف داشته فرمود تا منادی کردند که هیچ آفریده بر رعایا تعرض نرساند و پای عزیمت در رکاب آورده بسرعت در حرکت آمد و هراول را برسم ایلغار پیشتر فرستاد تا غبار فتنهٔ میرزا احمد پسر میرزا عبد اللطیف را بضرب شمشیر آبدار فرونشانند و امرا در نواحی بلخ بوی رسیده و جنگ کرده خاطر از جانب او فارغ ساختند و برادرش میرزا محمد جوکی جان از معرکه بیرون برد و سلطان سعید آن سال بفراغ بال در قشلاق بلخ نزول فرمود و بعد از ارتحال سلطان سعید از هرات مولانا احمد یاول و قرابادر که در حصار اختیار الدین بودند در قلعه بگشادند و شهر را که روی بخرابی آورده بود

آورده بود بار دیگر معمور و آبادان ساختند و میرزا ابراهیم در ولایت باخرز و خواف بود و چون از رفتن سلطان سعید خبر یافت استبشار نمود و مفسدان را که در زمان سمرقند یاغیان سر برآورده بودند از پای درآورد و چون عرصهٔ دار السلطنهٔ هرات از سرداری صاحب وجود خالی بود امیر احمد ترخان را بدانجانب فرستاد تا بتدارک زلل و خلل مشغول شود و امیر مشار الیه در عید اضحی جهت ترویج روح گوهرشاد آغا آش بزرگ ترتیب فرمود و ختمات کلام الله بجای آورده فقرا را اطعام لاکلام داد

ذکر رفتن میرزا ابراهیم بجانب استراباد و بازگشتن از مقصد بی نیل مراد

چون میرزا شاه محمود از معرکهٔ میرزا ابراهیم بیرون رفت بمشهد نزول فرمود و روزی چند در آنجا توقف نمود و از آنجا باستراباد شتافت و امیر بابا حسن برادر امیر شیخ ابوسعید که در ولایت جرجان حاکم باستقلال بود خدمات شایسته بجای آورد و اسباب سلطنت شاهزاده مرتب داشته و میرزا ابراهیم از جمعیت میرزا شاه محمود خبر یافته با سپاه منصور چنان در حرکت آمد که صبا از همراهی او باز ماند و از راه نسا و ابیورد رفته چتر همایون فال سایهٔ اقبال بر دیار مازندران انداخت و میرزا شاه محمود نیز با سپاهی نامعدود از استراباد بیرون آمده خاطر بر حرب و قتال قرار داد و در خلال این احوال قضیه‌ای بس نادر که در خاطر هیچیک از ملازمان آن دو پادشاه نگذشته بود از مکمن غیب ظاهر شد بیان این سخن آنست که امیر بابا حسین از نهایت نخوت و استکبار برتر از اطوار امرا زندگانی میکرد و بسیار بلندتر از اکفا و اقران میزیست و بعد از فوت میرزا بابر تجبر و تکبر او روی در تزاید نهاده و از حرکات بار او گردنکشان و سرداران مازندران آزرده خاطر میبودند و پیوسته از میرزا جهانشاه استدعای تسخیر ولایت استراباد مینمودند و میرزا جهانشاه نیز هوس تسخیر خراسان و طبرستان در خاطر داشت و در آنوقت که میرزا ابراهیم عازم دیار جرجان گشت میرزا جهانشاه نیز بترغیب و تحریص امیر سید عبد الکریم متوجه آن صوب شد و از راه عقبهٔ صندوق شکن که پیک تیز رفتار خیال از پیچاپیچ آن راه بیرون نمیرفت بجده و جرجان درآمد و میرزا شاه محمود و امیر بابا حسن از استماع این خبر سراسیمه و حیران شدند و دست در دامن فرار زدند و میرزا ابراهیم از شنیدن وصول میرزا جهانشاه مطلقا متأثر نگشت و حمل بر آن معنی کرد که این از جملهٔ مکرهای بابا حسن است و در همان منزل که این خبر بدو رسانیدند ایلغار فرمود و تا یکفرسخی استراباد در هیچ مکانی توقف ننمود و نیکخواهان و بندگان معروض داشتند که درین موضع چندان توقف باید نمود که آغروق بما پیوندد و خبر ترکمانان بتحقیق انجامد میرزا ابراهیم گمان برد که امرا از غایت خوف و جبن این سخن میگویند لاجرم از استماع این کلمات اعراض نموده جمعی از بهادران را بقراولی از پیش فرستاد و آن راهی بود پر از لای و گل مشتمل بر گذرهای تنگ که یک سوار از آن بزحمت میگذشت و اگر بجانب چپ یا راست از جادهٔ مستقیم میل کنند غالب آنست که بگل فرو رفته هلاک شوند و درچنین راهی سپاه ترکمان خود را بقراول لشکر خراسان نموده عنان بازکشیدند و خراسانیان بتصور آنکه مخالفان اندک و ضعیف اند پیش راندند و لشکر ترکمان جمعی کثیر از جنگلها بیرون آمده بر ایشان تاختند و اساس جمعیت الوس جغتائی را منهدم و ویران کردند و درینحالت میرزا ابراهیم با دلی پر امید و بیم از عقب رسید چون دید که کار از دست و تیر از شصت رفته ناچار عنان یکران از ستیز و آویز ببیابان گریز انعطاف داد و تراکمه از قفای خراسانیان درآمده تیغ بیدریغ در ایشان نهادند و بسیاری از سرداران و گردنکشان را مثل امیر سلطان حسین ولد امیر فیروزشاه و امیر سید یونس پسر امیر سید خواجه را گرفته پیش میرزا جهانشاه بردند و میرزا جهانشاه بزبان طعن از وی پرسید که تو سالهاست که دعوی بهادری میکنی و نان سپاهیگری میخوری بر سر چون من کسی اینچنین میباید آمد جواب داد که دولت پادشاه قوی بود و بخت ما مساعدت ننمود و پادشاهزاده خود رای سخن نیک اندیشان نشنید تا این روز پیش ما آمد و الا صواب چنان بود که بر این کار فکری بر اصل کرده شدی میرزا جهانشاه فی الحال بقتل او حکم فرمود و پادشاه بر بقیهٔ گرفتاران ترحم فرمود و در بارهٔ ایشان عنایت و رعایت بجای آورد و همه را الاغ داده در ضمان سلامت بجانب خراسان ارسال نمود و مدت سه ماه سپاه خسته و مجروح می آمدند و میرزا ابراهیم با پانزده نفر از معرکه بیرون رفته به نیشابور رسید و جمعی بدو پیوسته در شب چهارشنبه نهم ماه صفر بدار السلطنهٔ هرات نزول آمد و امیر احمد ترخان که بموجب فرموده ضبط هرات تعلق بدو داشت بشرایط استقبال اشتغال نموده نثار و پیشکش از خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه و اسبان راهوار و شتران قطار و نقد و آنچه ممکن و مقدور بود بگذرانید و مولانا احمد یساول از حصار بیرون آمده به تقبیل انامل فیاض سرافراز شد و او چون با سپاه سمرقند مقاومت نموده متصدی کارهای بزرگ شده بود و در محافظت قلعه بجان کوشیده چشم آن میداشت که بزیادتی عنایت و عاطفت پادشاهانه اختصاص یابد و میرزا ابراهیم همه را کان لم یکن انگاشته بلکه مبلغی از وجه علوفه و انعام که از دیوان اعلا بنام وی اطلاق یافته بود از بی اهتمامی پادشاه واصل نشد و دیگر اهانت نیز نسبت بوی بجای آوردند و در این اثنا یکی از ثقات بقلعه درآمده با مولا گفت که شما را خواهند گرفت باید که شرط احتیاط بجای آرید و مولانا احمد از این سخن خائف و هراسان گشته در سلخ ماه صفر اظهار خلاف کرده پل دروازهٔ حصار را برکشید و میرزا ابراهیم از استماع این خبر پریشان گشت و سوگند بر زبان آورد که با او هیچ بدی در خاطر ندارم بلکه در بارهٔ او عنایت و عاطفت بیکران مبذول دارم و امیر احمد ترخان و جمعی را پیش او فرستاد تا در ازالهٔ وحشت او کوشیدند و داروغگی شهر علاوهٔ کوتوالی قلعه گردانیدند و هرچند مبالغه نمودند که مولانا یکبار دیگر بیرون آید که تقاعد او از خدمت بالکل موجب بدنامی پادشاه میشود مولانا بآن کلمات التفات ننمود و پای ثبات در دامن وقار کشیده گفت من بنده و خدمتکار پادشاهم و خاک ساحت آن درگاه لیکن مصلحت خود در بیرون آمدن نمی بینم و چون بر امرا و پادشاه روشن شد که مولانا احمد گرگیست کهن سال که بافسون و دمدمه فریفته نخواهد شد و مانند این آدمی ملازم مادای خود داشت دست از دامن طلب باز داشتند و قلعه چنانچه طوعا او کرده بتصرف او بازگذاشتند و از برای او و نوکران که بمحافظت قلعه قیام مینمودند علوفه و مرسوم بتجدید معین ساختند و در تضاعیف اینحالات امرا میرزا ابراهیم چنان

مصلحت دیدند که با سلطان سعید از در مصالحه در آیند و بنیان مصادقت را بامر موهبات مؤکد سازند و از برای اتمام این مهم شیخ الاسلام اعظم شیخ نور الدین محمد ولد هادی طوایف الامم شیخ بهاء الملة والدین عمر و جناب نجابت مآب خواجه محمد کوسوئی که از اولاد قدوهٔ مشایخ عظام احمد جام که بمزید زهد و ورع و اطلاع بر دقایق علوم تصوف امتیاز تمام داشت مقرر شدند و بعد از آنکه دو مرشد روشن ضمیر که آفتاب و ماه اقتباس نور از باطن ایشان مینمود بترتیب اسباب سفر مشغول شدند والده مسعود اوراق را نیز ثالث نیرین گردانیدند و فرمان دادند که آنجناب ببلخ رفته در امر مصالحه سعی مشکور بجای آورد و آن جماعت در قلب زمستان که پیوسته برف و باران میبارید روان گشتند و چون بقبة الاسلام بلخ رسیدند سلطان سعید شرایط تعظیم و احترام بجای آورده ایشان صورت اخلاص و دولتخواهی و طاعت و انقیاد و وعدهٔ خدمت و مهلت میرزا ابراهیم را بزبان گوهرافشان گذرانیدند و مقبول شد که اگر چهرهٔ ازدواج روی نماید خطبه و سکه در دار السلطنهٔ هرات و مضافات آن بنام و لقب همایون توشیح و تزئین گردد و سلطان سعید در جواب مشایخ عظام فرمود که میرزا ابراهیم را بجای فرزند ارجمند است و از دیر باز داعیهٔ ازدواج با او مکنون ضمیر انور است و هر ولایت که خواهد باو مسلم دارم اما شروط آنکه اتفاق نموده لشکر ترکمان را که خیال تسلط باین مملکت در سر دارد دفع نمائیم و اگر خواهد که با ما ملاقات نکند کومکی باید که در روز مصاف موافقت نماید و سخن برین قرار گرفته سلطان سعید نسبت با مشایخ کرام انعام و اکرام بجای آورد و رخصت انصراف ارزانی داشت و پیش از همه جناب شیخ نور الدین محمد بهرات آمده حالات بلخ را بسمع میرزا ابراهیم رسانید و از غرایب اتفاقات آنکه در همان سال یعنی سنه اثنین و ستین و ثمانمائه چند پادشاه ذو شوکت و حاکم کوره ولایت [سلطنت] خراسان رایت استقلال برافراشتند و میرزا جهانشاه از ولایت عراق و آذربایجان با لشکرها روی باسفراین نهاد و در روزی چند بساط عیش و نشاط ممهد گردانید و میرزا سلطان ابوسعید قبة الاسلام بلخ را منزل ساخت و میرزا علاء الدوله بعد از چند سال از دشت قبچاق و اوزبک آمده در ولایت ابیورد مقیم شد و ولد او میرزا ابراهیم در هرات نشسته دم از استقلال میزد و میرزا سنجر در مرو پروای دیگران نداشت و میرزا شاه محمود با بعضی امرا در طوس بسر میبردند و ملک قاسم ولد اسکندر قرایوسف باتفاق امیر خلیل از سیستان آمده تا قصبهٔ اسفراین در هیچ مکان قرار نگرفت و در قلعهٔ اختیار الدین مولانا احمد بیاول رایت استبداد برافراشته هیچکس را بنظر در نمی آورد و قلعهٔ سرخس را امیرزاده عبدالله میرزاده و قلعهٔ عماد را امیر بابا حسن داشت و ولایت خبوشان را حسن تیمور ضبط مینمود و قلعهٔ طبس را امیر اویس بن امیر خاوندشاه پناه خود ساخته محفوظ میداشت و مثل این جمعیت و پریشانی که هر دو نقیض اند در یک اقلیم غالبا کم روی نموده است

ذکر ملاقات میرزا علاء الدوله با ولد رشید خود میرزا ابراهیم و رفتن آنجناب بهرات و بازگشتن او و ابتلای مردم از هجوم لشکر ترکمان بتوهم و محنت عظیم

میرزا علاء الدوله که مدتی مدید از حوادث جهان در اطراف سرگردان میگشت بعد از استماع واقعهٔ میرزا بابر از اقصای ولایت اوزبک بخراسان درآمد و قاصدان پیش فرزند خود میرزا ابراهیم فرستاده او را از وصول خویش اعلام داد و بمقتضی کلمهٔ الملک عقیم این معنی بر خاطر شاهزاده گران آمد اما اظهار استبشار نموده بیلاکات و تبرکات مرغوب در صحبت رسولان چرب زبان پیش پدر بزرگوار روان کرد و چون مسافت میان شاهزاده و پدر نزدیک شد میرزا ابراهیم در استقبال استعجال نموده در کنار آب پنجاب اجتماع آن دو گوهر دریای سلطنت در یک درج و دو دری سماء خلافت در یک برج دست داد میرزا علاء الدوله فرزند ارجمند خود را در آغوش مهربانی کشید و قرین مسرت و شادمانی گردید و پدر بزرگوار و پسر نامدار سرگذشت خویش در میان آوردند و در باب امور ملک حکایتها گفته قرار بر آن شد که میرزا ابراهیم با لشکرها در تخت ملک توقف نماید و میرزا علاء الدوله بهرات رفته چندروزی از کوفت و رنج راه برآساید بعد از آن میرزا علاء الدوله روی بتختگاه آبا و اجداد خویش آورده در روز جمعه بعد از نماز از جانب قریهٔ ساق سلمان مانند خورشید تابان پرتو نور بر حوالی دار السلطنهٔ هرات انداخت و سادات و قضات و اکابر و اشراف برسم استقبال بیرون آمده بموکب همایون پیوستند و شرایط اعزاز و اکرام بجای آوردند و از سوقیه و ارباب حرف و اهل رساتیق چندان ازدحام واقع شد که در هیچ مکان عشر آن کس نشان نداشت و میرزا علاء الدوله از سر خیابان خرامان و نازان بشهر درآمد و بمدرسهٔ مهد علیا گوهرشاد آغا رسیده فرود آمد و بلوازم زیارت قیام نموده از آنجا متوجه باغ زاغان شده چندروز در آن موضع دلکش با پری پیکران حور وش بعیش و حضور و لهو و سرور گذرانید و حظی تمام از جهان فانی در عالم جوانی برداشت و در آن ایام مولانا احمد بیاول که ضبط قلعهٔ اختیار الدین در قبضهٔ اقتدار داشت از میرزا علاء الدوله التماس نمود که قدم رنجه فرماید و آن شهریار نیکو اخلاق ملتمس او را مبذول داشته بقلعه تشریف برد و مولانا احمد آنچه از ایام سابق از نقد و جنس که جمع آورده بود بموقف عرض رسانید و خدمات شایستهٔ او در محل قبول افتاده میرزا علاء الدوله در بارهٔ مولانا تشریف محمدت ارزانی داشت و نوازش بسیار فرمود و در آن اوقات میرزا علاء الدوله بر سر شمار امر فرمود و مبلغی خطیر بر حوالی وجیبه رقم فرمود و آن وجوه هنوز وصول نیافته بود که مفارقت ملک و مال اختیار فرمود و بیان این سخن آنست که در اثنای مطالبه از جانب میرزا ابراهیم قاصدی آمده پیغام آورد که لشکر ترکمان نزدیک است و محل توقف نیست مقتضی وقت آنکه ما و شما روی باطراف نهیم اکنون موکب همایون براه لنگر امیر غیاث عازم یکه النگ شد آنجناب باید که خود را از مضیق شهر هرچند زودتر بیرون افکند بهتر است از استماع این خبر میرزا علاء الدوله را مجال اقامت نماند و بر جناح استعجال قرین حزن و ملال از وطن مألوف ارتحال نمود و سادات و قضات و علما و اشراف و اعیان و اکابر و خواجگان و کلانتران و متعینان بل وضیع و شریف و غنی و فقیر و توانگر و درویش از بیم سپاه ترکمان چنان سراسیمه شدند که نزدیک بآن رسید که یمین از یسار نشناسند و زمره که از خرد بهره داشتند دست اهل و عیال خود گرفته راه دور و دراز پیمودند و بعضی نازنینان سایه پرورد از آفتاب حوادث پیاده و بدحال گریزان شده دو سه فرسخ قطع نموده پایها ایشان آبله کرد و در کوه گرسنه و تشنه آرام گرفتند و معنی یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه بوضوح پیوست

پیوست ورنو واو باش از بیرون شهر دست برآورده غارت عام کردند و مدارا و مواسا میان مردم نماند و هول روز قیامت آشکارا گردید و مولانا احمد بیاول از عهده اندرون شهر بیش بیرون نمیتوانست آمد و چون تشویش و تفرقهٔ مسلمانان از حد اعتدال درگذشت ناگاه از مهب ولایت یا سوامن روح الله نسیم عنایت وزیدن گرفت و صبح امید از مطلع سعادت درخشیدن گرفت و بقیهٔ مردم که از ده یکی مانده بودند بفراغ بال در منزل خود آرام گرفتند بیان این سخن آنست که میرزا جهانشاه بقصبه کوسویه رسید خبر جلاء مردم از اوطان خویش و ظهور ارباب فتنه چنانچه واقع شده بود شنید بدست قاصدی جلد استمالت نامه بهرات فرستاد و رعایا و بیچارگان را بعدل و داد نوید داد و امیر پیرزاد بخاری را که از امراء میرزا سلطان محمد بود بداروغگی شهر تعیین نموده فرستاد و رایت جلادت برافراخت و با آهستگی در حرکت آمد و چون تختگاه حضرت خاقان سعید نزول نمود بقیة العلما و اعاظم و اشراف که در هرات مانده بودند برسم نثار و پیشکش قیام نمودند و میرزا جهانشاه مجموع را رعایت و عنایت فرمود و جناب مولانا عبدالجلیل محتسب ولد مولانا جلال الدین قاضی که باستقبال شتافته و در اثناء راه با پادشاه ملاقات نموده بود بعنایت بیکران اختصاص یافت و برحسب فرمان در شهر منادی کردند که احدی از ترکمانان و لشکریان بتلتاق انکه فلان نوکر فلان بوده تعرض نرسانند و میرزا جهانشاه بر سریر دولت متمکن گشته حکم فرمود که امثله و احکام حضرت خاقان سعید را ممضی و مجری دارند و رسول امیر خلیل از سیستان آمده تحف و هدایا گذرانید و میرزا جهانشاه فرستاده را با نعام ممنون ساخته باز گردانید و در این اثنا بمسامع جلال پیوست که میرزا ابراهیم در غور بالات و میان پدر و فرزند نقار و رنجش پدید آمده در آن سرزمین آشوب و فتنه روی نمود و کشف این امر مبهم آنکه امیر خلیل پیش میرزا علاء الدوله تقربی تمام داشت و ولد او محمد جلیل شبیخون بر سر قراببهادر که قراول میرزا ابراهیم بود برد و جهات او را در عرصهٔ غارت و تاراج برآورد و میرزا ابراهیم شکایت نزد پدر فرستاد و میرزا علاء الدوله در جواب فرمود که قراببهادر غلام منست و از او بر حاشیه خاطر اینجانب غباری نشسته بود بدین سبب این آسیب بدو رسید از این جهة میان پدر و پسر محبت و یگانگی بوحشت و بیگانگی بتبدیل یافت و پدر و پسر بقصد یکدیگر کمر بستند و از جانبین لشکرها ترتیب داده باهنگ جنگ قدم پیش نهادند و مسافت میان هر دو فریق بیک منزل رسید و محاربه واقع شده میرزا ابراهیم گرفتار گشت و او را محبوس کرد و بعضی امراء ترخانی که شیوهٔ نامهربانی نسبت بشاهزاده بظهور آورده بود و متابعت امیر خلیل را عاری عظیم شمردند و با امیر عبدالله خواجه متفق شده پرغو کشیدند و میرزا ابراهیم را از حبس بیرون آورده بعزم معاودت تولک رایت جلالت برافراشتند و بار دیگر کوکب طالع شاهزاده از حضیض نکبت باوج شرف و عزت رسید و چون تفصیل این احوال بمسامع جلال میرزا جهانشاه رسید مسرعی را باستدعای میرزا علاء الدوله فرستاد و آنجناب در عید اضحی باردوی اعلا پیوست و میرزا جهانشاه فرمود تا امراء میرزا علاء الدوله را باحترام تمام بدرگاه فلک اشتباه آوردند و در تضاعیف این حالات امیر پیربداق ولد میرزا جهانشاه و حاکم مملکت فارس بود بخدمت پدر نامدار خود پیوست و سبب آمدن او آنکه میرزا جهانشاه از شنیدن کثرت لشکر سمرقند اندیشناک شده باستدعای پیربداق ایلچی فرستاده مشارالیه بهفده روز از شیراز بهرات رسید و میرزا جهانشاه مستظهر گشته اظهار استبشار نمود و وزیر و مشیر خود سید عاشور که بزیور خرد متحلی بود همراه خود آورده و او را مصحوب فرستادگان سلطان سعید روانه گردانید و چون ایشان باردوی همایون رسیدند سید عاشور بوسیله امراء عظام بتقبیل قوایم سریر خلافت مصیر سرافراز گشت و بعد از تمهید مقدمات دلپذیر معروض داشت که بنده را میرزا جهانشاه بجهة آن بدین درگاه فرستاده تا آنچه قاصدان پادشاه از زبان صلح و صفا بمسامع علیهٔ آنحضرت رسانیدند بمشافهه و مواجهه معلوم کنم تا اساس محبت استحکام یابد سلطان سعید بملایمت درآمده کلمات محبت آمیز فرمود و یکی از معتمدان را تعیین نمود که در مصاحبت سید عاشور پیش میرزا جهانشاه رود و در اثناء این حالات امیر احمد ترخان و بعضی از قرابتان او طریق بیوفائی مسلوک داشته سر از متابعت میرزا ابراهیم باز زدند و پای از دایرهٔ مطاوعت او بیرون نهاده و شیوهٔ خذلان شعار و دثار خود ساخته روی بدرگاه میرزا جهانشاه نهادند و بشرف دستبوس سرافراز شده بصنوف نوازش و عنایت پادشاهانه اختصاص یافتند و بعد از چند روز سید عاشور باز آمد و از جانب سلطان سعید قاصدان همراه او رسیده سخنان بعرض میرزا جهانشاه رسانیدند و خاطر اکابر و اصاغر اطمینان یافت

ذکر توجه رایات نصرت آیات بجانب دارالسلطنه هرات و عود میرزا جهانشاه بعراق و آذربایجان ❊

چون سید عاشور باز گشت میرزا جهانشاه از النگ کهدستان که روزی چند در آنجا اطناب اقامت کشیده بود بدامن کوه مختار که در شمالی هرات واقع است آمد بدان نیت که قشلاق همانجا کند ناگاه خبر متواتر شد که میرزا سلطان ابوسعید از کنار آب مرغاب با لشکر بیحساب از راه لنگر میر غیاث روان شده و بحدود قصبهٔ اوبه رسیده و بعضی مردم ترکمان که در آنحدود بودند گرفتار شده برخی فرار نمودند و آهنگ جدال و عزم قتال دارد از استماع این خبر دود حیرت و دهشت بکاخ دماغ تراکمه تصاعد نمود و میرزا جهانشاه سراسیمه و متحیر گشت و آتش غیرت در کانون ضمیر او اشتعال نموده با لشکری فزون از تخمین و قیاس بجانب هرات روان شد و در آن زمین توقف نمود و امیرزاده پیربداق که ارشد اولاد او بود برسم قراولی از پیش روان شد و جوانان جانبین در میدان آمده آتش پیکار برافروختند و جمعی از گردنکشان لشکر ترکمان گرفتار شده بعضی بقتل آمدند و میرزا پیربداق گریان و نالان بخدمت پدر آمد و شرح الحادثه بعرض رسانید و میرزا جهانشاه از مشاهدهٔ این حال و استماع آن اخبار ناملایم که از جانب آذربایجان شنیده و خلاص شدن پسر او حسین علی از حبس و استیلای او بر آن ولایت دل از حکومت خراسان برگرفت و همگی همت بر آن گماشت که خود را از آن مهلکه خلاص داده بیرون افکند و بعد از تامل و اندیشه سید عاشور را در خلوتی طلبیده با او گفت که تو را یکبار دیگر پیش سلطان سعید باید رفت و سعی باید نمود تا صورت مصالحه روی نماید و سید عاشور باردوی سلطان سعید رفت و امراء را وسیله ساخته حدیث صلح و صفا بعرض رسانیدند و بعد از تردد بهم بصلح قرار یافته میرزا جهانشاه باذربایجان معاودت نمود و بعضی گفته اند که چون امراء حدیث صلح درمیان آوردند پادشاه فرمود که

جمال مقصود وقتی بر منصهٔ ظهور جلوه گر آید که میرزا جهانشاه دست تصرف از ولایت خراسان و فارس و عراق کوتاه کند و بآن مملکتی که حضرت خاقان سعید باو ارزانی داشته
قناعت نماید و بعد از گفت و شنید بسیار و تردد بیشمار سلطان عزت نشان در مقام عاطفت و عنایت آمده از سر آن مبالغه درگذشت و قضیهٔ صلح بر آن قرار گرفت که
میرزا جهانشاه مجموع مملکت خراسان بنوآب دیوان اعلا گذارد و میرزا جهانشاه از همین ممنون گشته بدین جمله عهد و پیمان ببستند که از اینجانب سمنان تعلق بسلطان سعید
داشته باشد و از آنجانب بمیرزا جهانشاه و سید عاشور مقضی المرام بازگشت و خبر تمام مصالحه بعرض همایون رسانید و لشکر ترکمان از مرزغهٔ یحیی آباد که بهنگام
صلح در آنجا مقام داشتند معاودت نموده از جانب هرات عنان بجانب عراق منعطف گردانیدند و آتش ظلم تراکمه که در آن چند روز بالا گرفته بود منطفی گشت و غبار
فتنه انقوم بیباک که ساطع گشته بود فرونشست و عامهٔ رعایا بل کافهٔ برایا از حوادث زمان و تصاریف دوران خلاص شدند و در مهاد امن و امان آسودند و سلطان
سعید بطالع سعد و بخت میمون بر سریر سلطنت خراسان آرام گرفت و در بسیط عالم بساط عدل و داد نهاد و غایت مبالغه بجای آورد و آن زمستان قحط و غلا در ولایت
خراسان بتخصیص در هرات بمرتبه رسید که از نان نشان نماند و دانه گندم بقیمت از دانه مروارید خوشاب درگذشت و هر روز هفتاد هشتاد کس از گرسنگی جان میدادند و از
گرسنگان در بعضی اسواق نان میدیدند میربودند و خود را بر روی افکنده میخوردند و اگر صد شمشیر بر سر میخوردند سر بالا نمیکردند تا نان نمیخوردند و اگر در دکانی اندک نانی
در صدد بیع می آوردند و چوب دار باقوت از دو طرف دکان ایشان ایستاده آن را صیانت مینمودند و قوت خلایق از فقدان نان ساقط شد و گاهی بدیدن قرص خورشید
راضی شده آن نیز از حجاب سحاب در آن زمستان روی ننمود و مدتی مدید احوال بلاد و عباد بدین وتیره گذران بود تا حضرت رازق علی الاطلاق غلاء و عسرت از میان برداشت

ذکر محاربهٔ سلطان سعید با پادشاه زادگان پاکیزه گهر و فرار میرزا ابراهیم از نبرد و قتل میرزا سنجر از خاصیت گردش فلک پیر و سیر هفت اختر

چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر یعنی سلطان سعید از دغدغهٔ لشکر ترکمان فراغت
یافت سپاه سمرقند را رخصت معاودت ارزانی داشت و بیش از دو هزار سوار جلادت آئین در ظل رایت نصرت قرین نگاه نداشت و میرزا سنجر و میرزا علاء الدوله و میرزا
ابراهیم از قلت سپاه سمرقند آگاهی یافتند و بی لبث و درنگ به نیت محاربه و جنگ در حرکت آمدند و رسل و رسایل بیکدیگر ارسال داشتند و در باب مقاتله فضول پرداختند
و بخیال انکه لشکر منصور از غایت قلت تاب معرکه نخواهند آورد خاطر بر استیصال سلطان سعید قرار دادند و در حوالی سرخس بهم پیوستند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر
انور تافت همت عالی نهمت بر دفع ایشان گماشت و با آنقدر لشکر که همراه داشت عنان عزیمت بآنطرف تافت و پیش از تلاقی فریقین از اتفاقات حسنه میر سید مزید
و امیر سلطان احمد ترتاش با سپاهی آراسته بموکب همایون پیوستند و در میان مرو و سرخس آن دو سپاه رزم خواه بیکدیگر رسیدند و در برابر هم صف برکشیدند و امواج دریای
هیجا در تلاطم آمده مخالفان فدائی وار بیکبار حمله آوردند و میمنه و میسرهٔ سلطان سعید را از جای برگرفتند و بعضی از گریختگان بماوراء النهر رسیده اخبار غیر واقع در انداختند
و دیار ماوراء النهر بنوعی بهم برآمد که بداندیشان را خیال فاسد در دماغ راه یافت و آتش فتنه و شورش در آن دیار بالا گرفت و خبر انهزام پادشاه جهانگشا در اقطار و بلاد
خراسان و مازندران شایع شد القصه سلطان سعید با وجود یأس از مقاومت بمعاونت جوانغار و برانغار با سپاه قول که در ظل رایت نصرت شعار قرار داشتند بطرف
مخالفان در حرکت آمده و بهادران قول بضرب شمشیر آبدار سلک جمعیت ایشان را پریشان ساختند و میرزا علاء الدوله و میرزا ابراهیم از معرکه بیرون رفتند و میرزا سنجر را
گرفته پیش سلطان سعید آوردند و بموجب فرمان آن پادشاه نیکوسیر را بقتل آوردند و از امراء آنجناب شیخ ذوالنون و محمد بیک را نیز همان شربت چشانیدند و امیر عبدالله
خواجه ترخان را که از امراء میرزا ابراهیم بود از عقب یاران فرستادند و این واقعه در اواسط جمادی الاول سال مذکور بظهور آمد و سلطان سعید شکر نعمای الهی بجای آورده
بهادرانرا که در آن معرکه جانسپاری کرده بودند بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسانید و فتحنامها باطراف ممالک فرستاده و میرزا علاء الدوله و میرزا ابراهیم از آن
معرکه عنان برتافته تا ولایت مزینان در هیچ مکان توقف ننمودند و سلطان سعید امیر علی فارسی و امیر سید مزید را بتکامیشی گریختگان روان کرد و رایت نصرت شعار
بطرف هرات معاودت فرمود و در این حال جناب ولایت مآب خواجه شمس الدین محمد الشهیر بخواجه کوسوی بجوار رحمت ایزدی پیوسته قریب بمشهد مسجد جامع که متوطن بود
مدفون گشت و موکب ظفرنشان بجلبکا بادغیس رفته از آنجا متوجه کنور شد و از آنجا در ضمان دولت بمقر عز و اقبال مراجعت نمود و در این اثنا داعیهٔ عمارت عیدگاه
دارالسلطنه هرات از خاطر خطیر آنحضرت سر برزد و مهندسان باریک بین بموجب فرمان پادشاه روی زمین در اندک زمانی آن عمارت را در کمال تکلف و زینت باتمام رسانیدند

ذکر فتح قلعهٔ تیره تو و نهایت کار برکه و قتل او

چون خاطر خطیر اشرف سلطان سعید از مهم دشمنان فراغت یافت همت بلند
نهمت بر تسخیر قلعهٔ تیره تو که در استحکام از سایر قلاع ربع مسکون امتیاز دارد مصروف گردانیده جمعی را بمحاصرهٔ آن تعیین نمود و حکم شد که خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان
بآنصوب شتافته و مداخل و مخارج حصار را احتیاط نموده موضع ساختن و مقابل کوب معین سازد و خواجه مذکور بپای قلعه رفته یکدو موضع که مناسب آن کار بود اختیار
کرده بازگشت و صورت حال را بموقف عرض رسانید و تدبیر وزیر پسند پادشاه روشن ضمیر افتاد و جناب خواجه باشارت علیه مراجعت نموده بساختن مقابل کوب
مشغول شد و فرمان نفاذ یافت که امیر سید مزید نیز بآنطرف رفته در ساختن مقابل کوب جد و اجتهاد نماید و امیر و وزیر بنوعی در آن سعی نمودند که مزیدی بر آن متصور نبود و جمعی را
بر سر این کار تعیین فرموده مقرر کردند که ایشان بمحاصره مشغول شوند و چون مهمات آنجانب برحسب دلخواه قرار یافت امیر کبیر و وزیر صایب تدبیر بدرگاه فلک اشتباه آمدند و از آنجا

وار باب قلعه از محاصره اندیشناک شده در این اثنا صورتی روی نمود که در خاطر هیچکس نبود و مفصل این مجمل آنکه در زمانی که امرا سلطان سعید بجد و جهد تمام بمحاصره قلعه مشغول بودند بیرکه در باب بعضی از اهل حصار بدگمان شد جمعی از ایشان را بقتل رسانید و برخی از آن طبقه دست در دامن استیمان زده ابرا ذمه خود کردند و بجان امان یافتند اما همچنان از باس و سیاست بیرکه متوهم بودند و با یکدیگر گفتند که این آسیب که بمردم ما رسید بسبب مخالفت است که از مردم ما نسبت بحضرت اعلا صدور یافته و موافقت با این کهنه نبید دولت موجب شقاوت و نکبت است و باهم قرار دادند که بیرکه را از میان برگیرند و مکتوبی بامرا که بمحاصره اشتغال داشتند نوشته از بالا بزیر انداختند و صبح با تیغهای کشیده بر سر بیرکه ریختند و سرش را از بدن جدا کرده روانه هرات گردانیدند و بدین خدمت شایسته توسل جستند

ذکر واقعه هایله میرزا ابراهیم و ولادت میرزا شاهرخ و دیگر وقایع که در سنه ثلاث وستین و ثمانمائه روی داد ❖

میرزا ابراهیم از معرکه سلطان سعید روی گردان شده تا حدود دومغان عنان باز کشید و میرزا علاء الدوله در آن نواحی از پسر مفارقت کرده و جمعی کثیر در ظل رایت میرزا ابراهیم مجتمع شدند و شاهزاده معاودت نموده بجانب مشهد در حرکت آمد و در اثناء راه مزاج همایونش از جادهٔ اعتدال انحراف جسته و روز بروز مرض در اشتداد بود تا برحمت ایزدی پیوست و نعش آنجناب را بهرات آورده در گنبد مدرسه گوهرشاد آغا دفن نمودند و دیگر از وقایع آن سال آن بود که حضرت واهب بمنت سلطان سعید را از بانوی عظمی رقیه سلطان بیگه بنت میرزا علاء الدوله فرزندی ارجمند ارزانی داشت و بمیرزا شاهرخ موسوم آمد و بعد از تقدیم مراسم جشن و سور سلطان سعید پرتو التفات بر تنظیم مصالح جمهور انداخت و امیر نظام الدین علی فارسی برلاس را با جمعی از امرا بمحاصره قلعه عماد فرستاده و دیگر از وقایع آن سال فتح قلعه عماد است و قلعهٔ مذکور را میرزا علاء الدوله عمارت کرده بود و خزاین و دفاین بآنجا نقل نموده و در زمان میرزا بابر مفتوح گشت چنانچه گذشت و بعد از وفات پادشاه مرحوم آنقلعه بدست امیر بابا حسین والی استراباد افتاد و او دل در انحصار بسته شخصی از معتمدان خود را موسوم بمحمد دیوانه بکوتوالی آنجا نصب فرموده و بعد از قتل بابا حسن محمد دیوانه در آنجا متمکن گشت و نواحی و حوالی حصار را غارت کرد و چون سلطان سعید بر سریر سلطنت خراسان تمکن یافت استمالت نامه بمحمد دیوانه فرستاد و او را بایلی دعوت فرموده و خدمتش امتثال نموده از آنجا بیرون آمد اما چند روز در بیرون قلعه تعلل نموده بمشهد رفت و چون امیر علی فارسی بآنجا رسید بجز از تسلیم چاره ندیده و امیر مشار الیه صورت حال را معروض داشت و ملایم مزاج همایون افتاده پایه قدر امیر علی از ایوان کیوان بگذرانید و فرمان داد تا برج و باره او را درهم کوفتند چه از آبادانی آن حصار جز خرابی مسلمانان فایده نبود و موکب فلک احترام در ماه ذیقعده الحرام بفتح قلعه تیره تو در حرکت آمد و بمقصد رسیده وضع آن در نظر اشرف بغایت مستحسن افتاد و فرمان داد تا ذخیرهای بسیار در آنجا جمع آوردند و از آنجا مراجعت فرموده در دویم ذی حجه بدار السلطنه هرات فرود آمد و دیگر از وقایع این سال قتل میرزا شاه محمود پسر میرزا بابر است تفصیل این اجمال آنکه میرزا شاه محمود پیش از واقعه سلطان سنجر روی بسیستان نهاده با امیر خلیل پناه برده و آن امارت مآب طریق اعزاز مسلوک داشته در رکاب شاهزاده متوجه کابل شد و امیر بابا حسن حاکم آندیار بمحاربه پیش آمد و امیر خلیل از غایت غرور در مقابله مساهله ورزید امیر بابا حسن فرصت غنیمت دانسته بر لشکر امیر خلیل تاخت و سلک جمعیت او را پریشان ساخت و میرزا شاه محمود بزخم تیر مجروح گشت و هم بر آن زخم درگذشت و امیر شیخ قیام که مدتی منصب صدارت میرزا بابر بوجود شریف او مزین بود در آن معرکه شهادت یافت و امیر خلیل بهزار محنت نیم جانی از آن معرکه بیرون برد و امیر بابا حسن واقعه را عرضه داشت آستان دکان پایه سریر اعلا کرد و در غره ذی حجه سال مذکور امیر نور سعید که از امرا کبار میرزا بابر بود و بمزید قرب اختصاص امتیاز داشت از طرف ماوراء النهر رسیده بدستور سابق در دیوان اعلا مهر زد و در جرگه نوئینان عالیمقام انتظام یافت

ذکر بعضی از قضایا و احوال بر سبیل اجمال که بعد از انقضای این سال روی نمود ❖

در شهور سنه اربع وستین و ثمانمائه سلطان سعید پرتو التفات بر صفحات احوال شاه یحیی سیستانی که از اولاد ملک علی شجاعت و سخاوت امتیاز داشت انداخت و تمامت ملک نیمروز را برسم سیورغال نامزد او فرموده حکم کرد که امراء عظام مثل امیر شیخ حاجی و امیر شیر حاجی و امیر قنبر و علی میر آخور بسیستان رفته دست تسلط امیر خلیل را از تصرف آن ولایت کوتاه سازند و امرا برحسب فرمان بطرف سیستان روان شدند و در اثناء راه شنیدند که امیر محمد ولد امیر خلیل و حرم او بشفاعت امیر مشار الیه میرسند امرا مصلحت چنان دیدند که یکی از ایشان پیش امیر خلیل رود و او را از سطوت قهر جهانسوز بترساند و بلطف و مرحمت عالم افروز امیدوار گرداند و از اندیشه مخالفت تحذیر نموده بتقبیل ساحت گردون اساس ترغیب نماید بعد از تقدیم مشورت قرعه اختیار بنام امیر حسن ملکی برآمد و خدمتش بعزم ملاقات امیر خلیل روان شد و در این اثنا سلطان سعید را یورش ضروری مازندران را پیش آمد چنانچه در مجلد هفتم زبان خامه بتفصیل آن گویا خواهد شد انشاء الله و آنحضرت امرا را که بطرف سیستان رفته بودند باز طلبید و ایشان مراجعت نموده بموکب همایون پیوستند امیر خلیل چون شنید که پادشاه بمازندران رفته هرات خالیست هوس سرکشی از خاطر او سر بر زد و خیال استیلا بدماغ بیمغز راه داده استخلاص هرات در ضمیر او رسوخ یافت و با حزب شیطان و جمعی مردم پریشان بگمان آنکه هیچکس در آن عرصه نیست که در مقابل آید در حرکت آمد و چون مردم بلوکات از توجه او خبر یافتند با اهل و عیال بجانب شهر شتافتند و با آنکه وقت ارتفاع محصولات بود از غایت دهشت بضبط آن نپرداختند و چون غم جانی داشتند از بی نانی اندیشه نکردند و در روز دوازدهم رمضان امیر خلیل با سپاه نیمروز بهرات رسیده سه دروازه که عبارت از عراق و فیروزآباد و قوسس است احاطه نمود و مردم او چندان نبودند که بدو دروازه دیگر محیط شوند و امیر نظام الدین احمد برلاس که از قبل سلطان سعید حاکم شهر بود و امیر نظیر داروغه و پهلوان محمد پیاده باتفاق ائمه و قاضی و اکابر و اشراف بضبط شهر و مرمت

برج و باره مشغول شدند و رعایا در آن باب بجان ایستادگی نمودند و امیر خلیل چنان مشتاق عروس مملکت بود که در همان روز که رسید رزم و پیکار آغاز نهاده جنگ پیش آورد و چون روز دیگر شد امیر خلیل از صباح تا رواح سعی و کوشش نموده نایرهٔ قتال التهاب یافته در وقتیکه آفتاب در برج سرطان بود و شدت حرارت آفتاب بمرتبهٔ که لعل در صمیم کان آب میشد و مردم بسیار از فتوی ائمهٔ اسلام روزه خوردند و رعیت را قوت تمام حاصل شده بر سر برج و باره دست بمدافعت دراز کردند و شب تا روز در برجها مشعل می افروختند و کانون سینهٔ اهل خلاف را بآتش غصه میسوختند و در اثناء محاصره روزی امیر خلیل صفها آراسته جنگ در پیوست و مولانا حسن شاه شاعر قطعهٔ نوشت و بر تیر بسته فرمود تا در لشکرگاه امیر خلیل انداختند بموجب فرموده تیر را بآنطرف انداختند و لشکر بتصور آنکه چه چیز است که از شهر بیرون فرستاده اند کاغذ را برداشته بدست امیر خلیل دادند و چون در آن معرکه آن قطعه را خواندند موجب خجالت امیر و نوکر شد و قطعه اینست   یاران پیام ما برسانید با خلیل گوئید اگر تو را سر سر باختن بود   در روز روزه در سر ما خود مده   عیدی بیا که وقت قپق باختن بود   و امیر خلیل روز صباح جمعه روی جلادت بتسخیر حصار نهاده و در تخریب برج و باره الحاح و مبالغه بجای آورد و نزدیک بآن رسید که چشم زخمی رسد و خلایق از مسجد جامع بیرون آمده بیکبار در دروازها گشادند و از شهر بیرون رفته بهیات اجتماعی روی بامیر خلیل نهادند و آوازه انداختند که سلطان سعید رسید و مردم هرات با اهل سیستان روی در هم نهادند و خاک معرکه را با خون یکدیگر آمیختند و خوف و هراس بر مخالفان استیلا یافته امیر خلیل و اتباع او خوار و ذلیل از معرکه روی گردان شده آنچه داشتند گذاشتند و امیر مشار الیه که رستم دستان را از غاشیه کشان خود می پنداشت با دلی پر خون تا حوالی سیستان در هیچ مکانی توقف ننمود

ذکر وصول موکب بی بدیل بدار السلطنه هرات و آوردن امیر خلیل را

در آن اوان که امیر خلیل متوجه دار السلطنه هرات شد موکب ظفر نشان از مازندران معاودت نموده بود و در اثناء راه صورت جرأت و جسارت او معروض رای عالم آرای گشت و چون از طرف ماوراء النهر نیز اخبار نا ملایم بمسامع جلال میرسانیدند فرمان همایون شرف نفاذ یافت که امیر نور سعید و غیره از سرداران و بهادران متوجه ماوراء النهر شوند و ایشان بموجب فرمان روان شدند و شهریار شیر شکار بنفس همایون عازم هرات شده در حرکت مسارعت نمود و در حدود جام بمسامع علیه رسید که امیر خلیل روی فرار ببادیهٔ ادبار نهاده در تیه ضلالت سرگردان است آنحضرت قریب بعید صیام مسرور و شادکام در مستقر شرف خویش نزول اجلال فرمود و اعیان و اشراف مراسم نثار و پیشکش بجای آوردند و زبان بدعا و ثنای پادشاه ظفر لوا گویا گردانیدند و جمعی از سپاهیان که در زمان محاصره شیوهٔ خدمتکاری مسلوک داشته بودند بخلعت و انعام محظوظ و مخصوص شدند و بعضی مردم تاجیک که آثار شجاعت بظهور رسانیده بودند و سواران اعدا را گریزانیده از مواید انعام پادشاه حظ تمام یافتند و جامهای ممیتی پوشیدند و چون رای عالم آرای خسرو گیتی گشای از جزئیات امور باز پرداخت جمعی از امراء را بقلع و استیصال امیر خلیل روانه ساخت و حکم کرد که تا او را بدست نیارند روی پس ننهند و ایشان برحسب فرمان منازل پیموده اطراف سیستان را احاطه نمودند و امیر خلیل از هجوم ایشان اندیشناک شده چاره جز آن ندید که انقیاد نماید تا بجان و عرض ایمن باشد و بمشورت با خواص و نزدیکان حلقهٔ اطاعت در گوش کرده غاشیهٔ فرمان برداری بر دوش نهاد و روی اخلاص بدرگاه کیوان اشتباه آورده امیر کریم از توجه او آگاهی یافت و بجانب او شتافت ناگاه در حوالی اسفزار با وی دوچار خورد بیچاره خلیل بجز تسلیم چاره ندید و ایشان در زمان میرزا بابر با هم دوستی میورزیدند و امیر کریم حقوق دوستی را رعایت کرده با امیر خلیل برفق و مدارا پیش آمد و هر دو فریق باتفاق متوجه درگاه عالم پناه شدند و چون امراء بدار السلطنه هرات رسیدند صورت قضیه را بعرض رسانیدند آنحضرت فرمود که مرا بارها در خاطر گذشت که خلیل را هیچ سبیل بیرون شدن بغیر از همین طریق نمانده بالجمله امیر خلیل بسعادت بساطبوس مشرف شده از سر اخلاص زمین عبودیت بوسیده بجان امان یافت و در سلک سایر ملازمان منتظم شد و سلطان سعید فرمان داد تا قطام الدین شاه یحیی بار دیگر در مملکت سیستان بجای آبا و اجداد خویش لوای عظمت و شوکت برافراخت و بحسن تدبیر کاردانی تدارک خللها کرده آن مملکت را مضبوط ساخت و در امسال در بیست و پنجم شعبان جناب افادت مآب مولانا شمس الدین محمد سید که جامع علم و عمل بود وفات یافت و در مزار کازرگاه قریب بقبر منور پیر هرات قدس سره مدفون گشت و در شهور سنه خمس و ستین و ثمانمائه رای عقده گشای سلطان سعید اقتضای آن کرد که امیر سید مزید بولایت بلخ رفته از آنحدود باخبر باشد و در آن ولا منهیان بعرض رسانیدند که امیر نور سعید در ماوراء النهر ربقهٔ اطاعت از رقبهٔ خویش بیرون آورده نواحی سمرقند و بخارا را غارت کرد و سلطان سعید ملاحظهٔ حقوق خدمت سابق او نموده جمعی از معتمدان را بجانب او روان ساخت تا خدمتش را بموعظه و نصیحت رام گردانند و اگر بر تمرد و عصیان اصرار نماید کیفیت حال را بعرض ملاذ و ملجاء ارباب کمال خواجه ناصر الدین عبید الله رسانند و فرستادگان متوجه ماوراء النهر شده با امیر نور سعید ملاقات کردند و سخنان دلپذیر و کلمات سودمند گفته خدمتش نصایح نیک خواهان نشنیده و ایشان بسمرقند رفته حضرت خواجه را از اینحال آگاهی دادند و خواجه بجوهٔ بخارا که امیر نور سعید بآنجا رفته بود رفته با او قرار داد که دیگر پای از دایرهٔ اطاعت بیرون ننهد و چون خواجه بازگشت امیر مشار الیه کمر تمرد بسته بسر کار خود رفت و بوعده وفا ننمود و هم در آن چند روز جمعی از سرداران آنديار بعزم رزم امیر نور سعید برخاسته بوی رسیدند و دست و بازوی جلادت گشادند و خدمتش تاب مقاومت نیاورده روی عجز و ناتوانی در بیابان حیرانی نهاد و احمال و اثقال او بدست سپاه نصرت شعار افتاد و در امسال پادشاه مبرور رکن الدوله علاء الدوله که چندین سال در اطراف و اکناف سیر میفرمود در کنار دریای قلزم در خانهٔ ملک میور که از احفاد ملوک سابق زمیندار بود فرمان یافت و نعش آنجناب را بهرات آورده در مدرسهٔ گوهرشاد آغا که مدفن میرزا بایسنقر است و مدفن مهد علیا مدفون ساختند و صبیهٔ او رقیه سلطان بیگم که حرم

که حرم محترم سلطان سعید بود با آیین شریعت غرّا قیام نموده و در ہنیال حضرت ارشاد مآب خواجه ناصر الدین عبید الله چون با امیر نور سعید ملاقات کرد هم از آنجا باز گشت و عزیمت خراسان نموده در بیست و پنجم صفر بجدّه و هرات رسیده سلطان سعید مراسم تعظیم و استقبال بجای آورده و خواجه عالی منزلت بزیارت مشایخ و اہل الله آن دیار رفته از روحانیت ایشان استمداد همّت نموده و چون اکابر و اشراف و اعیان از صمیم دل و جان ملازم آستان قدس آشیان گشتند و سلطان سعید بکرات و مرات بدیدن آنحضرت رفته از کلمات قدسیه اشارات مستفید شد و چون خدمت خواجه را حسن اعتقاد بقدوهٔ مشایخ انام شیخ بهاء الدین عمر در غایت کمال بود و مخدومی شیخ بزرگوار از این عالم فانی نقل فرموده بود خواجه جهة پرسش بخدمت خلف شیخ مرحوم مرشد ملوک و السلاطین هادی الخلایق اجمعین شیخ نور الدین محمد رفت و او را پرسش نموده آنجناب لوازم ضیافت بجای آورده مراسم مهمان داری کما یجب و ینبغی بتقدیم رسانید و حضرت خواجه شیخ زاده را وداع نموده بوثاق خود باز گشت و خدمت خواجه از سلطان سعید التماس آن نمود که صندوق تمغا سمرقند و بخارا را بشکنند و دیگر پیرامن آن رسم مذموم نگردند و پادشاه ملتمس آن بزرگوار را مبذول داشته تمغاء آن ولایت را که مبلغی خطیر از آن بخزانهٔ عامره واصل میشد بخشید و حضرت خواجه در آن باب مثله و احکام مرتب ساخته در یازدهم ربیع الاوّل عزیمت سمرقند نموده و در آخر ماه مذکور خواجه مظفر سبزواری و خواجه نعمة الله قهستانی و مولانا امیر سمرقندی بمنصب وزارت رسیدند و در ماه ربیع الثانی سلطان سعید مولانا معز الدین شیرازی و مولانا امیر را بماوراء النهر فرستاد و ایشان را باشاعت عدل و داد و تنظیم حال بلاد و عباد وصیتها فرموده در اواسط جمادی الثانی خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بجانب بلخ جهة مهمّ دیوانی رفت و در خلال این احوال بمسامع جلال پیوست که میرزا محمد جوکی ولد میرزا عبد اللطیف در ولایت ماوراء النهر رایت جلادت و خلافت و عناد بر افراشته است و جمعی از مفسدان به پیرامن وی در آمده خدمتش را بکارهای ناصواب ترغیب و تحریص مینمایند سلطان سعید از این حال آگاهی یافته در ساعت مسعود و زمان محمود پای مبارک در رکاب نصرت انتساب آورده عازم طرف ماوراء النهر گشت

ذکر توجه سلطان عالیشان بجانب ماوراء النهر جهة تسکین فتنه و غوغای بد اندیشان و مراجعت از شاهرخیه جهة ظهور سلطان صاحبقران

سلطان سعید در آن هنگام که آفتاب در بیست و یکم درجهٔ دلو بود از دار السلطنهٔ هرات نهضت فرموده در نور رباط فرود آمد و در آن منزل کثرت بارندگی و شدّت سرما بمرتبهٔ رسید که هیچ متنفسی را مجال حرکت نماند و چند روز در آنجا توقف افتاد تا لشکر برد از هجوم سلطان بهادر روی بفرار نهاد و آنگاه موکب همایون از آن مرحله در جنبش آمده و چون هوای شیرغان از غبار سم سمند فرمان فرمای ممالک ایران و توران عطر سای گشت جنود نامعدود در ظل لوای ظفر و رود جمع آمده از آنجا اردوی نصرت قرین عزیمت بلخ نمود و در این حین خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان کیفیت پل بستن خود را بر آب جیحون بعرض رسانید و صورت خدمتکاری او در نظر پادشاه مقبول و مستحسن افتاده پایهٔ قدر او را از ایوان کیوان بگذرانید و با وجود منصب وزارت خدمتش در سلک ندما و محرمان مجلس انتظام یافت و رایت ظفر شعار از پل جیحون عبور نموده میرزا محمد جوکی که غلبهٔ عظیم فراهم آورده بود و مال بسیار و غنیمت بیشمار از غارت دیار ماوراء النهر گرفته و بمعاونت امیر نور سعید و امیر سلطان ارغون که تربیت یافتگان و برکشیدگان دولت سلطان سعید بودند مستظهر شده بمجرد آوازهٔ توجه لشکر نصرت شعار با اعوان و انصار عنان از دیار بر تافت و سراسیمه و حیران در صحرا و بیابان سرگردان می گشت آخر الامر پناه بقلعهٔ عمادکه در غایت رصانت و متانت است برد و آن را مامن خود ساخته ذخیرهٔ فراوان جمع آوردند و سلطان سعید خبر مخالفان شنیده از سمرقند نهضت نموده بکنار آب خجند رسیده در برابر قلعه نزول اجلال فرموده و آن حصاریست که آب سیحون را در آن محل با آب خجند تعبیر مینمایند و بر اطراف آن میگردد چنانچه سه طرف قلعه محاطه بآب است و در یکطرف که آب نیست مغاکهاست که قوت متخیله را عبور از آنجا ممکن نیست بالجمله فرمان نفاذ یافت که لشکریان و هنرمندان از استادان منجنیق و غیر ایشان الآت و ادوات حصارگیری ترتیب داده بکارهای خود مشغول شوند بندگان دولتخواه بموجب فرموده عمل نموده از صباح تا رواح و از بام تا شام در تسخیر قلعه سعی نمودند و نزدیک بآن شد که صورت فتح و ظفر جلوه گر آید ناگاه خبر رسید که از جانب خراسان صاحبقران ثانی ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان از طرف خوارزم باستراباد رفته است و امیر شیخ حاجی و دیگر امراء آن حدود را گذشته عزم خراسان دارد و هر چند صورت آن حادثه در نظر همگنان در غایت صعوبت نمود و اما از آنجا که کمال تمکین و وقار پادشاه رفیع مقدار بود بآن سخنان التفات نفرموده و همت بر تسخیر قلعه گماشته هیچ نوع فتور در عزیمت شاهانه پدید نیامد و چون خبر متواتر شد بنوعی که آتش فتنه بالا گرفت سلطان سعید امیر سید اصیل ارغون را با جمعی از بهادران بجانب خراسان فرستاد تا آن دیار را محافظت نمایند و امرا روانهٔ خراسان شده امیر سید اصیل در نیشابور و امیر سید مراد در سبزوار قرار گرفتند در این اثنا قاصدان از خراسان رسیده بعرض رسانیدند که صاحبقران ثانی بیقین از جرجان بیرون آمده متوجه خراسانست امرا که در نیشابور و سبزوار بودند بدار السلطنهٔ هرات رفته شهر را محفوظ و مضبوط گردانیدند و اسباب قلعه داری چنان آماده و مرتب ساختند که در آن عهده دیگر عهود ننموده و صاحبقران ثانی در ظاهر دار السلطنهٔ هرات نزول فرموده بمحاصره و جنگ و پیکار مشغول شد و در آن باب اهتمام تمام نمود چنانچه در موضع خود تفصیل آن مرقوم کلک بیان کرده انشاء الله و چون چند روز محاصره امتداد یافت و کاری از پیش نرفت صاحبقران ثانی دست از محاصره باز داشت و از ظاهر شهر کوچ کرده از آنجانب چون سلطان سعید شنید که مردم هرات در مضیق محاصره اند با میرزا محمد جوکی صلح کرده از ظاهر شاهرخیه برخاست و بسمرقند آمد و از آنجا بر جناح استعجال روان شده از جیحون عبور نمود و صاحبقرانی از ظاهر هرات برخاست و ایوار و شبگیر کرده بمنزل سوزمی رسید و از آن موضع بسرخس رفته آن قلعه را مضبوط ساخت و از آنجا بجانب مازندران رفت

ذکر رفتن سلطان سعید بولایت جرجان و رضمان تائید ملک جلیل و مشورت با امراء و خواص در دفع اهل فتنه و قتل امیر خلیل و کشته شدن رؤساء قوم جلایر باراده هو الاول و الآخر

سلطان سعید از جیحون عبور نموده و منازل و مراحل پیموده بسرخس رسید و آقا سلطان که صاحبقران ثانی قلعه را باو تفویض فرموده بود تاب مقاومت نیاورده با دیگر مردم که ممد و معاون او بودند زینهار طلبیده بیرون آمد و چون چشم سلطان سعید بر آقا سلطان افتاد بنابر آنکه ذخیره از وی در خاطر داشت بقتل او فرمان داد و بر دیگران ترحم فرموده و چون عساکر گردون مآثر راه دور و دراز پیموده بودند و یراقی که داشتند ایشان را کافی نبود سلطان سعید دیوان نزاد دار السلطنه هرات فرستاد تا بدستور معهود زر بستانند و از تجار قرض کنند و چون مردم هرات زحمتها کشیده بودند و شهر را از طالبان ملک نگاه داشته بودند بخلاف این توقع امید داشتند و این طلب نزد ایشان بسیار مستنکر و مستبعد مینمود و چاره و فایده نبود القصه خزینه از این وجه بحصول پیوست و همراه شیخ احمد و علی مغول صراف باردوی اعلی فرستادند و چون موکب همایون بحدود مازندران رسید صاحبقران ثانی تا حدود ضراب خانه پیش آمد و از آنجا بنابر اقتضای روزگار غدار عازم یورت اصلی خود و آق آق شد سلطان سعید شهر استراباد را بنور حضور خویش منور گردانیده در کلفشان نزول اجلال فرمود و چند روز بزم عشرت بطریق حکمت ترتیب داده شب بروز و روز بشب رسانید و در این اثنا بمسامع علیه رسانیدند که امیر خلیل غدری در خاطر دارد و حال آنکه پیش از این بکرات همینی از آن متهور بیباک مشاهده رفته بود چنانچه در آن اوان که سلطان سعید بمحاصره شاهرخیه اشتغال مینمود و منهیان آنحضرت که در اندرون حصار بودند خبر بیرون فرستادند که امیر خلیل با مخالفان مواضعه کرده که البته شما امشب از حصار بیرون آئید که من از یورت خود که در فلان موضع لشکرگاه است سوار خواهم شد و دست برد بسلطان سعید خواهم نمود سلطان سعید یورت امیر خلیل را تغییر داد و جمعی از مخصوصان را در آن شب جبه پوشانیده بر در بارگاه جهان پناه پاس داشتند تا روز شد راقم حروف از زبان حکمت مآب مولانا قطب الدین نفیس طاب الله ثراه که از خواص سلطان سعید بمزید تقرب اختصاص داشت چنین شنید که شبی در ولایت جرجان نوبت داران عورتی از اتراک گرفتند و بعد از وعید و تهدید اقرار کرد که امیر خلیل مرا فرستاده تا تحقیق نمایم که خرگاه سلطان سعید کجاست القصه چند نوبت علامات مکر و امارات غدر امیر خلیل بوضوح پیوست و امرا در این نوبت جانفی کروه بر قتل امیر خلیل اتفاق نمودند سلطان سعید ایشان را از آن حرکت مانع آمد و در آنشب که سلطان صاحبقران گریزان شده بجانب آق آق روان شد

شبی بود مانند قطران سیاه   نه سیاره پیدا نه پروین نه ماه
نه آوای مرغ و نه هاوای دد   زمانه زبان بسته از نیک و بد

و امیر خلیل الحاح و مبالغه بسیار نمود که پادشاه باید که بنفس شریف از عقب یاغی برود آنحضرت فرمود که توره نیست که در شب سلاطین یاغی را تکامیشی کنند و از بسیاری ترغیب و تحریص او در این امر ضمیر کیخسرو و فریدون فر که مطلع الهامات غیبی بود روشن شد که امیر خلیل حرف خداع بر لوح ضمیر مینگارد و با وجود آنکه در ملک و مال سلطان سعید صاحب اختیار شده بود خیال سلطنت از دماغ او بیرون نمیرفت و بمجرد امارت قناعت نمینمود آخر الامر خاطر همایون بر قتل او قرار گرفت امیر عبد الوهاب گفت که صباح آن روز که مقرر شده بود که او را بقتل آورند پسر کهتر امیر خلیل امیرزاده قاسم که منظری خوب و شمائلی مرغوب داشت پهلوی من نشسته بود در خاطرم آمد که حیف از این جوان زیبا روی که بیکبار کشته خواهد شد باز در ضمیرم گذشت که شاید جریمه از او بوجود آمده باشد که استحقاق این امر هایل و بلای نازل پیدا کرده از وی پرسیدم که ای امیرزاده مدت العمر هیچکس را بقتل رسانیده جواب داد که چهل و سه کس را بدست خود کشته ام با خود گفتم که

هر که او نیک میکند یا بد   نیک و بد هر چه میکند یابد

القصه امیر خلیل چون صباح بخلوتخانه خواص بدستور معهود در آمد یکی تسمه های کارد و تیر بر بدن امیر خلیل گفت این چه ظرافت است که میکنی دیگر دستار از سرش بر گرفت امیر خلیل گفت که کل را کله از سر افتاد و از ایشان التماس نمود که سبوی آب بمن رسانید که احتیاج بغسل دارم مقداری آب حاضر ساختند امیر خلیل خود را شست و شوئی داده گفت

آب میکده اید برار غسل طریق نجاک   میسکده تا کی توان تیمم کرد

و بفراغ بال چرک از ناخنها بیرون آورده سر تسلیم پیش افکند و جلاد در آن زمان بتعلیم شمشیر آهخته برگردن او زد تا سر او بسهولت از بدن جدا شد و پسرش را بدان خانه که پدرش را کشته بودند در آوردند و چون سر پدر را بر سینهٔ او دید گفت بپای خود بسلاخ خانه آمده ایم و او را نیز همان لحظه گردن زدند و پسر دیگرش که شمهٔ از حسن او گذشت همان شربت چشانیدند امرای خراسان از این سیاست عظیم متوهم شدند سلطان سعید ایشان را بفنون نوازش اختصاص داده فرمود که از خلیل چند نوبت گناهان صادر شده که هر یک از آنها موجب عذاب و نکال او میشد و ما شیوهٔ عفو و اغماض که بهترین صفات است مسلوک داشتیم چون بی ادبی او از حد در گذشت بجزای خود رسید شما خاطر خود جمع دارید امرای خراسان زبان بدعا و ثنا گشاده خوشدل و مطمئن خاطر گشتند و چون خاطر خطیر پادشاه جهانگیر از دغدغهٔ امیر خلیل جمع آمد اندیشه بر قلع و استیصال امرای جلایر بگماشت و ایشان از دیر باز در نواحی استراباد اقامت داشتند و باموال وفور و اغنام و جمال بسیار مغرور شده بغیر از تاراج و غارت مهمی دیگر نداشتند و ضرر آن جماعت بمقیم و مسافر میرسید و پیوسته بخونریزی و فتنه انگیزی اشتغال مینمودند در این اوقات سلطان سعید خواست که بحسن تدبیر مادهٔ شرارت آن قوم شریر را قلع سازد و رشتهٔ ظلم ایشان منقطع گرداند لاجرم امراء الوس را فرمود که بشارت بآن جماعت رسانند که پادشاه از برای شما سیورغال الغیبین میفرماید و چند روز در این گفتگو بسر برده از برای گرفتن آن قوم بعاقبت نگاهداشتگان مقرر فرمود در روزی که بکلفشان در آمدند همه را گرفته بر سر میدان گردن زدند و آتش غارت و تاراج در خانمان دیگر متمردان زدند و سلطان سعید مملکت جرجان را برسم سیورغال بشاهزادهٔ عالمیان میرزا جلال الدین شاه محمود ارزانی فرمود و امرا اعظام و سرداران ملک

فلک احتشام را در ملازمت او بازگذاشت و ایلچیان که از ولایت ساری و استنداری و دیگر ممالک آمده بودند رخصت انصراف داد و مجموع ایشان را بعنایت و عاطفت پادشاهانه اختصاص داده خوشنود و شاکر باوطان خویش بازگشتند

ذکر نهضت رایات نصرت آیات از جانب مازندران بطرف دار السلطنه هرات و بیان بعضی از وقایع و حالات

چون مهمات مملکت مازندران برحسب دلخواه خسرو گیتی ستان انتظام یافت عنان عزیمت بجانب مستقر جلال تافت و موکب همایون بهر طرف که رسید رسوم ومنهیه را از میان ایشان برگرفت و گلشن ممالک بتازگی از یمن معدلت سلطانی رونق و طراوت پذیرفت ولوای نصرت انتما چون بقصبه کوسویه رسید بموقف عرض رسانیدند که عمال از آنچه وجهی رعایا بود زیاده گرفته اند فرمان جهان مطاع صدور یافت که وجه فاضل را از خزانه تسلیم رعایا نمودند و موکب خجسته منازل پیموده در بیست و سیوم ربیع الثانی مقرون بحشمت و کامرانی در باغ سفید نزول اجلال فرمود و بعد از چند روز که سلطان سعید از رنج راه برآسود از وقایعی که در زمان غیبت چتر ظفر نگار در خراسان واقع شده بود تفحص فرمود چنان بوضوح پیوست که خواجه معز الدین در زمانی که زر لشکری میستانده مبلغی خطیر از جهة خاصه خویش از میان برده و بمقتضای هوا و هوس صرف کرده و همچنین شیخ احمد و علی مغول صراف که از تجار برسم قرض مطالبه مینمودند نام بسیاری از بازرگانان نوشته بعد از آن رشوت گرفته و تغییر و تبدیل بآن راه داده اند از این حرکت ناپسندیده رای شحنه قهر و سیاست اقتضای آن کرد که آن دو شخص دلیر را بنوعی هلاک سازد که دیگران عبرت گیرند بعد از تامل حکم واجب الاذعان نفاذ یافت که شیخ احمد و علی مغول را پوست کنده بتقدیر هر چه تمام ترکشتند و خواجه معز الدین را روز دیگر در پای حصار قریب بمدرسه خانقاه خاقان سعید دست و گردن بسته در دیگ آب جوشان انداختند و بعد از دو روز جوش و خروش از او فرونشست و فرمان واجب الاتباع صدور یافت که بعد از این در هرات و بلوکات زر نام بردار طلب نکنند و بعلت این وجه متعرض هیچ آفریده نشوند و فتحنامه در این باب بسنگ مسجد جامع قریب بصفه مقصوره نصب نمایند کماشتگان بموجب فرموده سلطان عمل نموده مدت الحیات سلطان سعید از قول خود تجاوز جایز نداشت و در اثنای این اوقات منصب وزارت بخواجه قطب الدین طاوس و خواجه اسمعیل جرجانی قرار گرفت و چون قضیه میرزا محمد جوکی هنوز فیصل نیافته و خاطر خطیر از آن ممر جمع نشده بود سلطان سعید عازم ماوراء النهر و ترکستان شد چون قاصدان متعاقب از ماوراء النهر رسیدند و بسمع همایون میرسانیدند که میرزا محمد جوکی باز رایت عناد برافراخته بتخریب بلاد و عباد اشتغال دارد آنحضرت دفع فتنه او را بر ذمت پادشاهانه واجب و لازم دانسته باحضار لشکرها فرمان داد و موکب جهانگشا در بیست و هفتم جمادی الاول از دار السلطنه هرات نهضت نموده در شمالی قریه ساق سلمان نزول اجلال فرمود و اعیان و اشراف را بعنایات شاهانه سرافراز ساخت و شهر را بایشان سپرد و کلانتران محلات و بلوکات را استمالت داده در همان روز خواجه شمس الدین محمد را بجانب بلخ فرستاد و بعد از دو روز رایت همایون در جنبش آمد و در غیبت سلطان سعید در خراسان وبائی عظیم و طاعونی بمفرط روی نمود و خلقی کثیر و جمی غفیر در آن قضیه فرو رفتند و اکابر و اعیان در مصاحبت خواجه قطب الدین طاوس بییلاق بادغیس رفتند و چون وبا تسکین یافت بازآمدند و مردم را بعمارت و زراعت ترغیب و تحریص نمودند و چون حضرت سلطان سعید در قبة الاسلام بلخ نزول اجلال فرمود چند روزی در آنجا توقف نموده بعضی از ایام بهار را در مرغزار بلخ بخرمی و شادکامی گذرانیدند و از آنجا بجانب سمرقند توجه نمود و چون از جیحون عبور فرمود منازل و مراحل پیموده بمقصد رسید اکابر و اشراف برسم استقبال پیش آمدند و مراسم نثار و پیشکش بتقدیم رسانیدند موکب ظفرنشان با لشکرهای خراسان متوجه شاهرخیه شد و بظاهر قلعه رسیده آنحصار را در غایت مضبوطی یافت سلطان سعید صلاح وقت در آن دید که بمحاربه و محاصره نپردازد بلکه جمعی را تعیین فرماید که مقابل حصار کوبی ترتیب نمایند و چون اسباب حصارگیری مرتب شود بعرض همایون رسانند و خاطر همایون بر همین قرار یافته عنان بجانب سمرقند معطوف گردانید و در موضع کانگل طوئی عظیم ترتیب داده بسنت ختان شاهزادگان قیام نمود و بعد از آن متوجه تاشکنت و شاهرخیه شد و در ظاهر حصار فرود آمد و فرمود که برامن قلعه شهربندی سازند تا مخالفان نتوانند که ناگاه بیرون تازند و باندک فرصتی شهربند تکمیل یافت و در آن مدت از طرفین جنگهای مردانه و کوششهای دلیرانه نمودند که تفصیل آن موجب تطویل میشود آخر الامر مردم اندرون از بی نانی بتنگ آمده از فقدان گوشت کار ایشان باستخوان رسیده بحیله و تدبیر و معاونت بعضی مردم بیرون روزی بشب میرسانیدند و ارباب کیاست که ملازم سلطان سعید بودند میدانستند که در قلعه خوردنی نمانده و از بیرون ماکولات بحصاری برند لیکن کیفیت ایشان معلوم نشده و در این اثنا امیر شیر حاجی فکری بصواب اندیشیده نوکری را که میرزا محمد جوکی او را میشناخت فرمود که بشیوه فرار متوجه قلعه شده و شاهزاده او را دیده و دانسته رعایت فرمود و از سبب آمدن پرسید نوکر معروض داشت که امیر شیر حاجی محقر وجهی بتحویل من کرده بود جزوی از آن باقی شده در هیولا امیر در مطالبه آن تشدد بسیار نموده مرا بند فرمود و من فرصت یافته گریختم و التجا بدرگاه عالم پناه آوردم و میرزا محمد او را بنوازش خوشدل گردانیده بکاری بازداشت و او چند روز بتفحص کوشیده شرح احوال معلوم کرده گریخته پیش امیر شیر حاجی آمد و بعرض رسانید که در بازار اردو شخصی است فلان نام آنچه مایحتاج قلعه است از ماکول و ملبوس مرتب میدارد و در نیم شب کشتی از روی آب می آید و آنچه بیعی اردوی بازاری مرتب شده بقلعه میبرند و امیر شیر حاجی کیفیت را معروض پایه سریر اعلا گردانید و بموجب فرمان در جستجوی آن شخص شتافتند و خدمتش را گرفتند و در برابر قلعه آورده باواز بلند گفتند که این شخصی است که از برای شما خوردنی و مایحتاج میفرستاد و اکنون بجزای عمل خویش رسیده گرفتار گشت و بعد از این اقامت شما در این چهار دیوار دشوار مینماید و آن عزیز را در برابر حصار بخواری خوار کشتند و ارباب قلعه بیکبار نومید

شده التجا بعالیجناب سعادت مآب خواجه ناصر الدین عبید الله نمودند حضرت خواجه از سمرقند رسیده سلطان سعید شرایط تعظیم بجای آورده و محصوران از آمدن خواجه خبردار شده امیر نور سعید این بیت را نوشته پیش او فرستاد جامی زغم تو بس خرابست کفتیم ترا ذکر تو دانی و امیر مشار الیه در باب مخلص خویش تضرع و زاری بسیار کرد و حضرت خواجه چند روز خاطر بر آن امر خطیر گماشته در اصلاح جانبین سعی و اهتمام تمام نمود

ذکر حوادث یومیه که در خراسان روی نمود در حین محاصره شاهرخیه

سلطان سعید چون در زمان توجه از سمرقند بجانب شاهرخیه قرة العین خویش میرزا سلطان محمد را بضبط خراسان تعیین نمود و شاهزاده در اواسط ربیع الاول سنه سبع و ستین و ثمانمائه بهرات آمده در رعایت رعیت و احیای بلاد و عباد قدم بر قدم پدر بزرگوار مینهاد و در این سال مولانا جلال الدین فتح الله تبریزی که اصناف علوم از عقلی و نقلی میدانست و بحجه نتیجه لیسنن در هرات مانده بود فوت شد و در مزار کازرگاه مدفون گشت و در این حین برفهای عظیم باریده سرمای قوی روی نمود و در خلال این احوال خبر قتل پهلوان محمد پیاده از جانب ترشیز رسید بیان این سخن آن است که پهلوان مذکور مدتی در ملازمت سلطان سعید قیام مینمود و آثار مردانگی و جلادت در معارک بظهور میرسانید تا مرتبه اش روی در ازدیاد نهاد و کار او رواج و رونق تمام یافت و نشان شحنگی دار السلطنه هرات بنام او قلمی شده و خدمتش باندک جرایمی خلق کثیر را بقتل رسانید و هیچ کونه مخاطب و معاتب نگشت و او چنان مغرور شد که رستم دستان و سام نریمان را غاشیه کش خویش می پنداشت و مجموع رنود و اوباش هرات را مطیع و منقاد ساخته ملازم خود کردانید و در آن زمان عظمت و ابهت او بنهایت انجامید و در آن زمانیکه سلطان سعید در ظاهر شاهرخیه بود بدفع محمد نامی که در کوههای ترشیز بسر میبرد متوجه آنجانب شد و در قریه از قرای آن ولایت که طینت او متکون شده بود فرود آمده و طرح ظلم و ستم انداخته هر صبح و شام نقاره میزد و محمد قزوینی که سر محمد پیاده فرود می آورد در صدد آن شد که نسبت باو دستبردی نماید و نوبتی شمه از آن به پهلوان کفتند و التفات بآن سخن نکرد و کفت او چه کس باشد که در این مقام آید و محمد قزوینی فرصت نگاهداشته در شبی که برودت هوا اشتداد یافت و ایشان در وثاقهای خود خزیده بودند و زیاده از دو کس نزد پهلوان نبود و آتشی افروخته هر نوع حکایات میکفت ناکاه محمد قزوینی با یاران خویش چون بلای ناکهان بخانه او در آمد و پهلوان محمد تا خواست که از جای برخیزد محمد قزوینی بیک ضرب شمشیر سر او را از بدن جدا ساخت و شر آن بد اخلاق را از عالمیان باز کرده پناه بکوه برد و از رعایا هیچکس را مجال آن نشد که از عقب او برود

ذکر بیرون آمدن میرزا محمد جوکی از قلعه شاهرخیه و استیلای گماشتگان پادشاه بر آن قلعه و معاودت سلطان سعید محفوف بنصرت و تائید

سلطان سعید قریب بیک سال در محاصره قلعه شاهرخیه روزکار کذرانیده و مردم را از کرد و غبار و کثرت حشرات مثل مور و مار زحمت بسیار رسید و از بسیاری پشه و مکس بتنک آمدند و کار اهل حصار نیز بجد اضطرار رسید و پیشتر حضرت خواجه عبید الله دو بار بقلعه رفته در امر مصالحه سخنان کفتند و میرزا محمد جوکی در تسلیم حصار تعلل مینمود و خدمت خواجه او را در تنکنای محاصره کذاشته روی بسمرقند نهادند و ارباب قلعه بار دیگر چاره جوی شدند و کس باردوی همایون فرستاده التماس حضور خواجه عبید الله نمودند و آنحضرت بمضمون کلمه الشفقة علی خلق الله را منظور داشته باز متوجه شاهرخیه شد و پای در میدان نهاده سلطان سعید را سوکند داد که قصد قتل آنجماعت نکند و هیچ آفریده غضب نفرماید بلکه جمعی را از آنجمله رعایت فرماید حضرت سلطان سعید و دیکران مجموع را متقبل شدند و الحق بهمه وفا نمود و خواجه بزرکوار بحصار در آمده میرزا سعید و باقی کردنکشان را بیرون آورده و ایشان بشرف دستبوس سلطان سعید مشرف شده سر خجالت در پیش افکندند و پادشاه ارباب جرایم را در آغوش عطوفت کشیده پرسش فرمود و روز جمعه نهم محرم سنه ثمان و ستین و ثمانمائه میرزا محمد جوکی را باردوی همایون آوردند و سلطان سعید او را در کنار کرفته در پهلوی خویش بنشاندند و بمواعید خوب ازاله وحشت او نمود و فتح نامها نوشته باطراف ممالک فرستادند و سلطان سعید بعد از تنظیم امور آن ملک روی بولایت سمرقند نهاد و خاطر بر انتظام کلیات امور ماوراء النهر و ترکستان گماشته چند روز در آنجا توقف نمود و چون خاطر اشرف از قضایا فراغت یافت عزیمت معاودت بجانب خراسان تافت و از جیحون عبور فرموده بسعادت و اقبال منزل می پیمود تا بچهل دختران رسیده و در آنجا اشراف و اعیان و بزرکان بشرف دستبوس رسیده شرایط نثار بتقدیم رسانیدند و در منزل تعور رباط اهل حرف و هنرمندان ساوری و سلامتانه کشیدند و در بیست و دویم ربیع الثانی موکب منصور بباغ سفید نزول فرمود و از قلعه شاهرخیه تا دار السلطنه هرات میرزا محمد جوکی را بموجب فرمان سوار ساخته همراه معتمدان پیش میرفت و حضرت اعلا از عقب او عزیمت مینمود و چون بمستقر جلال رسید شاهزاده را در حصار اختیار الدین بزندانی که بمثابه منار در اختصار ساخته بودند محبوس کردانید و او در آنجا بود تا اجلش در رسید و چون سلطان سعید بر تخت سلطنت خراسان قرار کرفت بتحقیق احوال دیوانی پرداخت خواجه قطب الدین طاوس و خواجه نعمت الله و خواجه اسمعیل و مولانا امیر دفترها مرتب ساخته بعرض رسانیدند و خواجه طاوس معاف کشت و خواجه اسمعیل در بند افتاد و چون نوبت بخواجه نعمت الله رسید او نسبت بخواجه شمس الدین سخنی کفت که مشعر بخیانت بود و سلطان سعید از خواجه مشار الیه استفسار نمود خواجه کفت که من از مردم برسم خدمتی چیز بسیار کرفته ام اما از مال دیوان هیچ تصرفی نکرده ام و تقصیری نیز در آن واقع نشده و باقی رای عالم آرای حاکم است سلطان سعید فرمود که هر چه کرفته و خورده بتو بخشیدم و ترا از دیوان معاف داشتم چه کاهی چنان واقع میشود که دیوانیان بغضب ما کرفتار میشوند و نمیخواهم که آسیبی بتو رسد خواجه شمس الدین محمد انگشترین از انکشت بیرون کرد و قدمی چند پیش رفته زمین خدمت بوسید و بر تخت نهاده بازکشت و در محل خویش بایستاد و کفت در هیچ تاریخ وزیری بدین خوبی معزول نشده و در این اثنا بسامع

بمسامع علیه رسید که یونس خان که بیمن اعتنا و حسن اهتمام سلطان سعید تختگاه آبا و اجداد خود را بوجود شریف مزین گردانیده بود از تاب آفتاب حوادث روزگار روگردان شده التجا بسایهٔ چتر همایون فال آورده نزدیک است سلطان سعید باستقبال او شتافته باکدیگر ملاقات کردند و بدیدار هم استبشار نمودند و آنحضرت او را بمواعید جمیله مسرور گردانید و بترتیب طوی بزرگ فرمان داده اسباب ضیافت پادشاهی چنان مهمانی مرتب داشته با چند تومان لشکر آنجناب را بولایت اصلی او کسیل کرد و حضرت پادشاه بواسطهٔ آنکه شنید که در شهر و بلوکات بقیهٔ از مرض طاعون هست عزیمت ییلاق بادغیس نموده در آنجا قاصدان رسیده معروض داشتند که در آن ولایت نیز این مرض شیوع داده و از متروکات موتی که وارث نداشتند مبلغی کرامند بخزانهٔ عامره واصل شده در این سال حضرت شیخ صدرالدین محمد رواسی که بزیور علم و عمل آراسته بود از قریهٔ سقاق تشریف آورده در مزار فایض الانوار شیخ زین الدین الخوافی ساکن گشت و خلایق لا تعد و لا تحصی بملازمت او کمر بستند و چون سلطان سعید با آنجناب حسن ارادت و صفای عقیدت داشت نصایح او را بسمع رضا اصغا میفرمود و در تنفید عزایم خسروانه بسخن آنجناب عمل مینمود

ذکر توجه خسرو آفاق بیورت قشلاق و معاودت او از آنجا بتائید ملک منان

در شهور سنهٔ تسع و ستین و ثمانمائه تواچیان بهرام صولت بهمه کس جار رسانیدند که یراق قشلاق مرتب کنند سلطان سعید فرزند رشید خود میرزا سلطان محمد را در دار السلطنهٔ هرات بگذاشت و جناب امارت مآب میرزا نظام الدین احمد را بملازمت او باز داشت و پای دولت در رکاب سعادت آورده عنان عزیمت بجانب بلدهٔ مرو تحریک داد و در اول جمادی الاول بیورت قشلاق نزول نمود و در این سال در تمامت بلاد خراسان بتخصیص در هرات زمستان در غایت برودت گذشت و از اوایل دلو تا اواخر حوت برفهای عظیم افتاد و در اواسط ماه جمادی الآخر از اردوی اعلا نشان بهرات آمد که سیدی سلطان برادر ابوالخیر خان که در آنجا محبوس بود بدرگاه عالم پناه فرستند و بموجب فرموده عمل نموده و او جوانی نیک اخلاق پاکیزه اعمال بود و پیوسته بتلاوت کلام مجید اشتغال مینمود و چون باردوی همایون رسیده سلطان سعید او را زر و جامه و اسب و کمر و افسر داده بولایت اوزبک فرستاد و چون موسم بهار رسید رایات فتح آیات عزیمت هرات نموده در جمعهٔ دویم شعبان در ضمان ملک منان بباغ سفید نزول اجلال فرموده در این اثنا از جانب ماوراء النهر عرضه داشتی بپایهٔ سریر اعلا رسید مضمون آنکه طایفهٔ از کفرهٔ قلماق بممالک محروسه در آمدند و غارت و تاراج کردند و آنچه امکان خرابی بود بظهور رسانیدند و اولجهٔ فراوان گرفته باز گشتند و فوجی از دلاوران سپاه منصور سر راه برایشان گرفتند و مانند باز بر عصفور حمله آوردند و شمشیر در آنجماعت نهاده از سرهای مخالفان عرابها بار کردند و بسمرقند بردند و چون سلطان سعید چند روز در دار السلطنهٔ هرات توقف نمود متوجه منتزهات بادغیس شده در اول رمضان بمقصد رسیده تمام ماه صیام و شوال تا قرب بعید اضحی در آنجا بگذرانید و در اواخر شوال امیر سید اصیل ارغون که جوانی دولتمند صالح بهادر بود عزم سفر آخرت نمود و برادرش امیر سید فرید بشرایط تعزیت قیام نموده سلطان سعید بمجلس عزا تشریف برده بازماندگان او را بنواخت و در اواخر ذیقعده موکب همایون از یورت ییلاق نهضت فرموده در اواخر ذیحجه بمستقر سریر خلافت فرود آمد

ذکر وقایعی که در شهور سنهٔ سبعین و ثمانمائه از مکمن اجمال بظهور رسید

یکی از وقایع این بود که طایفهٔ از امراء عظام مثل امیر احمد و امیر شیر حاجی با چند امیر تومان برحسب فرمان متوجه ولایت ماوراء النهر شدند چه خبر صاحبقران ثانی از آنجا میشنیدند و دیگر آنکه در زمانیکه میرزا جهانشاه بمحاصرهٔ بغداد اشتغال داشت با پانزده هزار خانهوار از احشام و صحرا نشینان که از ظلم ترکمه بجان رسیده بودند فرصت غنیمت دانسته بعرصهٔ خراسان در آمدند و یورت و مقام ایشان بر وفق دلخواه معین گشت و دیگر آنکه داعیهٔ قلع و استیصال قوم هزاره از خاطر خطیر سلطان سعید سر بر زد و لشکرها بامضای عزیمت همایون جمع آمده سر انجام آن لشکرگاه ساخت و کلانتران ایشان دست در دامان استیمان زده آن یورش بشفاعت مشایخ عظام در توقف افتاد و بجهت استخراج اموال آنجماعت امیر نظام الدین حاجی و جناب افادت مآب مولانا شمس الدین المشهور بصاحب کشف تعیین شدند و در اثناء این حال مزاج شهریار فرخنده خصال از جادهٔ اعتدال منحرف شده ضعفی قوی روی نموده و زمان مرض امتداد یافت و نزدیک بآن رسید که خلایق مایوس گردند آخر الامر بحسن معالجهٔ اطبای صاحب تدبیر بلکه باراده ملک قدیر آن زحمت بصحت تبدیل یافت و خلایق حیات تازه یافتند و نذر و صدقات بمستحقان رسانیدند و سلطان سعید جهة صدقهٔ فرق همایون مال سر درخت تمام خراسان را بخشید و آن مبلغی کرامند بود و دیگر از وقایع آنکه جهة ختان شاهزادگان بترتیب طوی عظیم فرمان داد و ارباب حرف و صنایع و اهل اسواق هر روز بباغ زاغان رفته چهار طاق بستن آغاز نهادند و در اندک زمان باغ زاغان نمونهٔ روضهٔ رضوان گشت و مهم لهو و سرور و حضور و شرب مدام و کرشمهٔ ساقیان سیم اندام بمرتبهٔ رسید که زاهدان صدساله خرقهای پیران طریقت را از برای دفع مخموری رهن شراب انگوری کردند و بمقدار جوی اندیشه نکردند و زبان حال هر یک باین مقال مترنم گشت

ابن خرقه که من دارم در رهن شراب اولی
وین دفتر بیمعنی غرق می ناب اولی

و مدت پنج ماه زمان نشاط امتداد یافت و در اثنا جشن و طوی شاهزادهٔ عالمیان میرزا جلال الدین شاه محمود بنابر فرموده سلطان سعید قدم رنجه فرموده از ولایت جرجان رسید و جناب شیخ الاسلام خواجه مولانا بعنق خود از جانب سمرقند خود را بآن صحبت رسانید و چون خاطر آفتاب اشراق خسرو آفاق از سنت و ختان شاهزادگان فراغت یافت عنان همت عالی نهمت بصوب تنسیق امور ملک و ملت تافت

ذکر آوردن امیر نور سعید از خوارزم و وقایع حالات او

در شهور سنهٔ اثنی و سبعین و ثمانمائه از جانب خوارزم قاصد امیر نور سعید آمده عرضه داشت رسانید مضمون آنکه در این ولا میرزا سلطان حسین از جانب دشت قبچاق بر این ولایت آمده و امرا و سرداران تاب یک حملهٔ او نیاورده گریختند و لشکر یانش دست بغارت و تاراج

بر آورده مجموع بیرون خوارزم را ویران ساختند سلطان سعید فرمانداد که جمعی از امراء عظام بآنصوب رفته تفحص بلیغ بجای آورند هر که تقصیری کرده باشد سزای او درکنارش نهند و در باب عقوبت و نکال مجرمان اهمال و اغفال نورزند و امرا برحسب فرمان واجب الاذعان روان شدند و چون بدان خطه رسیدند بتحقیق آن معامله مشغول شدند بوضوح پیوست که لشکر خوارزم با وجود کثرت در بدایت حال از صدمت سپاه سلطان صاحبقران فرار نموده اند و امیر نور سعید را بتقصیر متهم میداشتند و امیر پیر درویش قوچین که آن ایام منظور نظر سلطان بود ناگاه امیر نور سعید را گرفته همراه معتمدان بدار السلطنه هرات فرستاد و خدمتش بنابر تساهلی که ورزیده بود در حصار اختیار الدین مقید و محبوس گشت و در آن ایام پادشاه فلک احتشام بدیدن سلیل مشایخ عظام شیخ نور الدین محمد رفت و در اثنا صحبت کلام مولانا جناب شیخ منجر بذکر امیر نور سعید شده جریمه او را درخواست نمود سلطان سعید ملتمس جناب شیخ را مبذول داشته جرم و خیانت امیر مشار الیه را نابوده انگاشت و چون ببارگاه همایون مراجعت نمود فرمود که امیر نور سعید را از حصار بیرون آوردند و در زمره حضار مجلس انتظام دادند و حضرت سلطان سعید او را بشرف خطاب مشرف ساخت و از احوال وی پرسیده باز خدمتش را در سلک امراء کبار انخراط داد اما امیر نور سعید در غایت خجالت و انفعال روزگار میگذرانید و اسبی چنان نداشت که سوار شده بملازمت تواند رسید و این رباعی گفته بمجلس همایون فرستاد و شمه از شرمندگی و درماندگی خویش معروض داشت و رباعی اینست

این بنده شرمنده درمانده بجان دارد اسبی توقع از شاه جهان چون همت او بلند و چون بخت قوی چون دولت او جوان و چون حکم روان سلطان سعید بعز وبهجار کی او بخشید و چند اسب رهوار و شتران باربردار و استران قطار و سایر اسباب ارزانی داشت و کوکب بخت امیر نور سعید بار دیگر از حضیض مذلت و خمول بذروه قبول رسید

ذکر عصیان میرزا پیربداق بن میرزا جهانشاه در شیراز و رفتن او از آنجا ببغداد و محاصره بغداد وانچه میان او و پدر دست داد و قتل پیربداق بتیغ قهر میرزا جهانشاه و انقراض دولت او بیک ناگاه

بر رای هوشمندان و واقفان دقایق اخبار پوشیده نماند که میرزا پیربداق انجح اولاد میرزا جهانشاه بود و خشونت و سیاستی بافراط داشت و بموجب فرمان پدر بحکومت فارس اشتغال مینمود و در ایام دولت خویش اقطار و اطراف این ممالک تا حدود جزایر و نواحی مدینه السلام بغداد را در تحت تصرف آورد و چون میرزا جهانشاه بخراسان آمد و میان او و سلطان سعید مهم بخصومت و جدال انجامید میرزا پیربداق در اندک فرصتی بخدمت پدر پیوست و هنگام مراجعت از راه طبس روان شده بر ولایت یزد عبور نمود و در آن ولایت خرابی تمام بظهور رسانید و بنابر مددی که بوالد خویش رسانیده بود بکار عجب و پندار بدماغ خود راه داده پنداشت که از جانب پدر مستغنی شده گردن از طوق اطاعت میرزا جهانشاه کشیده و پای از دایره متابعت او بیرون نهاده حقوق ابوت نابوده انگاشت و علم طغیان بر فرق فرقدان برافراشت و چند نوبت نیکخواهان از درگاه میرزا جهانشاه پیش او رفته چندانکه نصایح سودمند گفتند فایده نداد و همچنان بر طغیان اصرار مینمود و میرزا جهانشاه با سپاه ظفر پناه تا حدود دیار فارس رفته و منجوهست که او را بکلی مستاصل گرداند و چراغی که خود افروخته بباد قهر فرونشاند و نهالی که بر جویبار دولت بدست خویش نشانده از بیخ برکند آخر الامر والده پیربداق حرم محترم میرزا جهانشاه بعد آمد و شد بسیار قرار بدان داد که میرزا پیربداق با اتباع و اشیاع و اولاد و اموال بجانب دار السلام بغداد رفته دست از شیراز باز دارد و میرزا پیربداق شیراز را گذاشته روی ببغداد نهاد و میرزا جهانشاه حکومت ولایت فارس را بپسر دیگر خود امیر یوسف ارزانی داشت و میرزا پیربداق چندگاه در بغداد گذرانیده آن مملکت را مزروع و معمور گردانید اما خیال شیراز مطلقا از دماغ او بیرون نمیرفت و پیوسته متعرض مملکت پدر میگردید و بانواع بیرحمی خاطر او میرنجانید و ارسال رسل و نصایح بادوی مفید نیفتاد و چندانکه میرزا جهانشاه تغافل و تجاهل مینمود زیده عناد و استکبار او ضمت تضاعف می پذیرفت و از خونریزی و فتنه انگیزی دقیقه فرو نمیگذاشت عاقبت میرزا جهانشاه با ازدحام تمام عازم دار السلام شد و میرزا پیربداق چون از عزیمت پدر آگاه شد خاطر بر آن قرار داد که برج و باره مدینه السلام را عمارت کند و در آنجا تحصن نماید و باین عزیمت لشکر خود را عنایات نموده انعام فرمود و بترتیب اسباب حصار داری قیام نموده برج و باره را بمردان جنگی زیب و زینت داد و دروازها را بمحافظان جلد هشیار سپرد و میرزا جهانشاه با سپاهی فزون از حساب و شمار رسیده ظاهر شهر را احاطه نمود و همت بلند بر تسخیر دار السلام گماشت و شاهزاده چاره جز آن ندید که در چهار دیوار حصار خزیده تحصین نماید و چون مدینه السلام در غایت متانت و رصانت بود و مشحون بمردان و دلیران کارزار و فتح آن بسهولت میسر نبود و مردم از شدت حرارت هوا در زحمت بودند در آن تابستان از بام تا شام بمحاربه قیام نمودند و میرزا پیربداق هر روز آتش فتنه را التهاب میداد و ابواب بلا را بر روی خود میگشاد و میرزا جهانشاه بسعی و اهتمام تمام در فتح شهر میکوشید و لشکریان را ترغیب و تحریص مینمود و قرب یکسال محاربه ممتد شده احوال رعایای بیچاره روی در اختلال آورد و آثار انکسار بر وجنات احوال ایشان ظاهر و لایح گشت و زبون و عاجز شدند و درماندگان قهر مقرون ببار رنج و عنا روزگار میگذرانیدند و کار سپاهیان بتنگ آمده هر چند شاهزاده رسل و رسایل پیش پدر میفرستاد و اظهار عجز و افتقار میکرد فایده بر آن مترتب نمیشد و میرزا جهانشاه بدان کلمات التفات نفرمود و بلیه قحط و غلا بمرتبه رسید که آنانکه حلاوه مصر را بتکلف میخوردند بادیم و چرم جوشیده قناعت نموده آن نیز در بعضی اوقات میسر نمیشد و سگ و گربه مانند کیمیا و عنقا ناپدید شد و از حیوانات دیگر نام و نشان نماند و اهل بغداد در فریاد و فغان آمده ایلچی فرستادند و امان طلبیدند و میرزا جهانشاه بر سر رضا آمده بغدادیان شاد و خرم شدند و دروازها گشاده سپاه میرزا جهانشاه ببغداد در آمدند و محصوران بار دوی اعلا شتافتند و امیرزاده پیربداق

پیربداق در منزل خود نشسته و گمان آن نمی برد که پدر نامهربان در بارهٔ او قصد بد کند در این اثنا میرزا جهانشاه ولد خود محمدی را با جمعی فرستاد که مهم شاهزاده را بضرب شمشیر آبدار فیصل دهد و ایشان رو بها بسته و تیغها کشیده بشهر درآمدند و ناگاه در وثاق میرزا پیربداق ریختند و خدمتش در آن زمان عزم سوار شدن داشت و یک پای در موزه کرده بود که ناگاه برادر خود محمدی را با جمعی روی بسته بر سر راه خود ایستاده دید حیرت و دهشت بروی مستولی شده برادر را دشنامی داد و میرزاده محمدی شمشیر چنان باو فرود آورد که باو نرسید و بدیوار خورد و امرا بتیغ خونریز پیکر شاهزاده را ریزریز کردند و این حرکت بر میرزا جهانشاه مبارک نیامد و اکثر اطباع از او متنفر شدند و ملک و مال او در صدد زوال آمد و آفتاب دولت او روی بزوال نهاده بیان این سخن آنست که بعد از قتل میرزا پیربداق ممالک عراق و فارس ضمیمهٔ ولایات او گشت و وسعت مملکت او بمرتبه‌ای شد که زبان از تقریر آن عاجز است و مجموع سرداران سر بر خط فرمان او نهادند الا امیر حسن بیگ از احفاد قرا عثمان که بواسطهٔ عداوت قدیم که میان آن دو خاندان بود اطاعت میرزا جهانشاه ننمود و بواسطهٔ قلاع رفیع که در تحت تصرف داشت قلع آن دشوار مینمود عاقبت میرزا جهانشاه بی تحمل شده بر استیصال قوم قرا عثمان بجد شده و لشکرهای ممالک محروسه قرب صد هزار سوار جمع آورده روی توجه بامیر حسن بیگ نهاد و امیر مشار الیه در شعبی از شعاب جبال که موضعی مناسب بود فرود آمده راه آنرا مضبوط ساخت و میرزا جهانشاه با آن سپاه نزدیک باو رحل اقامت انداخت از آنجا که حسن ریاست و نور کیاست با امیر حسن بیگ بود رسل و رسایل فرستاده و در استرضای میرزا جهانشاه کوشید و میرزا جهانشاه همین را بر عجز و فتور او حمل نموده در خصومت اصرار مینمود و قاسم پروانچی و جهانگیر پسر باباحاجی کاوردی را نوبتی بجنگ او فرستاد و ایشان منهزم باز آمدند و میرزا جهانشاه تا موسم خزان در آن صحرا و بیابان بسر برده بعیش و عشرت کوشید و چون مقدمهٔ زمستان در رسید و سرما تاختن آورد لشکریان بفریاد و فغان آمدند و میرزا جهانشاه ترکمه را رخصت انصراف ارزانی داشت و خود با اولاد و خواص و مقربان چنانچه عادت او بود که بعد از مراجعت آغروق بطرب و شراب خوردن مشغول میشدند در آن منزل توقف نموده بساط نشاط بگسترد و چون میان اردوی او و امیر حسن بیگ یک کوه فاصله بیش نبود خدمتش از کیفیت احوال خبر یافته نماز شام جاسوسی فرستاد تا بتحقیق اوضاع معلوم کند آنمرد شب هنگام باردو آمد و گرد یکیک خیمها برآمده آواز برکشید که اسبی بدین علامات گم کرده ام هر کس هر نشان دهد فلان مبلغ دهم احدی از کمال غفلت جواب نداد و جاسوس بازگشته کیفیت حال را بعرض رسانید و امیر حسن بیگ با دو هزار سوار مستکمل بقصد میرزا جهانشاه در حرکت آمد و چون صباح شد طایفه‌ای از مردم میرزا جهانشاه که فی الجمله شعوری داشتند سیاهی سپاه از دور دیدند و چون مسافت نزدیک شد و نیک نظر کردند جمعی ترکمانان که هم جنس ایشان بودند مشاهده کردند و دانستند که لشکریان میرزا حسن بیگ اند بغایت سراسیمه و متحیر شدند و میرزاده محمدی و میرزاده یوسف از اولاد میرزا جهانشاه بجنگ پیش رفتند و طوفان بلا را بر خود محیط یافتند میرزا یوسف بازگشت و پدر را خبر داد که مجال توقف نیست میرزا جهانشاه یک زانو بند بسته بود که این خبر رسید فرصت نیافت که آن دیگر بندد ناچار سوار شد و میرزا محمدی و میرزا یوسف گرفتار شدند و دیگر سرداران بقتل آمدند و میرزا جهانشاه با صد درد و داغ روی بدره نهاد و مجهولی از لشکریان اسکندر نام و عقب او روان شد و چون بوی رسید میرزا جهانشاه از بیم جان نام خود را بر زبان آورد و آن شخص باو التفات نکرد و فی الحال او را هلاک گردانید و جامهای قیمتی او را پوشیده سرش از فتراک بیاویخت و مهمی چنان ساخته بلشکرگاه مراجعت نمود و در راه غافل شده سر از فتراک بیفتاد و اسکندر صورت قضیه را با هیچکس نگفت و امیر حسن بیگ چون نصرت و ظفر یافت از میرزا جهانشاه تفحص بلیغ نمود که بکدام جانب بیرون رفت در این اثنا سر قورمیشی که بپادشاه مشابهتی داشت نزد او بردند که سر جهانشاه است امیر حسن بیگ آن سر را نزد محمدی و یوسف فرستاد تا ایشان در آن باب چگویند شاهزادگان گفتند که این سر قورمیشی است که پدر این بیچارگان مانند بود امیر حسن بیگ بتفتیش آن مشغول شد که در آن روز میرزا جهانشاه چه لباس در بر داشت جمعی گفتند که ما بکی رامی بینیم که اسباب گران بها در بر دارد که بیشتر نداشت حکم شد که اسکندر را پیدا ساخته بمجلس آوردند امیر حسن بیگ از آن قضیه استفسار نمود اسکندر صورت حال را بر نهجی که مسطور شد تقریر کرد و میرزا حسن بیگ فرمود تا جمعی در آن راه احتیاط نموده سر میرزا جهانشاه را بدرگاه آوردند و چون خاطر آنجناب از دغدغهٔ دشمن فراغت یافت محمدی را بکشت و یوسف را میل کشید و خبر این فتح مبین که غرایب تمام داشت باطراف عالم رسید و امرا و اعیان میرزا جهانشاه از اینجا آگاه شده میرزاده حسینعلی را که اسن اولاد او بود بپادشاهی برداشتند و خدمتش ابواب خزاین گشاده هشتاد هزار نفر را علوفه و مرسوم داد

ذکر وصول انواع اخبار بمسامع جلال در یورت قشلاق و نهضت شهریار آفاق بجانب عراق و بیان بعضی حکایات از خیر و شر و لشکر کشیدن نسر مانده بشر خلد الله ظلاله

حضرت سلطان سعید در زمستان سنهٔ اثنی و سبعین و ثمانمائه در خطهٔ مرو بفراغ بال اقامت داشت و خیال جهان گیری بر لوح ضمیر مینگاشت ناگاه از جانب عراق قاصدان رسیده عرضه داشتها رسانیدند مشتمل بر کشته شدن میرزا جهانشاه و استیصال خاندان او و حالات آنجا و میرزاده حسینعلی ایلچی بپایهٔ سریر اعلا ارسال نموده پیغام داد که از ملک و مال و خزاین و دفاین هیچ چیز از ملازمان آنحضرت دریغ نیست و هر چه در تصرف این بنده است در عوض یکبار موی خدمتکاران آستان دولت آشیان مبذول میدارم مسئول آنکه چتر همایون فال سایهٔ اقبال بر سر ساکنان این دیار اندازد و دست تطاول ظالمان از گریبان مظلومان کوتاه سازد و همین در دنیا موجب مناصب سنیه و در آخرت مستلزم مراتب علیه خواهد بود و چون

این اخبار در ولایت هرات بسمع اشرف شهریار کامکار رسید بساط انبساط گسترده اظهار استبشار نمود و حکم فرمود که از اقطار ماوراء النهر و سیستان و خوارزم بموجب یلغار معین لشکریان قیامت نهیب در موضع مقرر جمع آیند تا در ظل رایت آفتاب اشراق متوجه عراق شوند و از آنجا در حرکت آمده کمند تسخیر بر کنگرهٔ قلاع و بقاع آذربایجان بل مصر و شام اندازد اما چون سلطان سعید در کلیات امور مشورت خواجه عبید الله مدخل میفرمود جناب مولانا عبد الرحیم صدر را روانهٔ سمرقند گردانید و شرح حالات میرزا جهانشاه را معروض داشت و پیغام داد که اگر مصلحت باشد از آن جانب بماوراء النهر آید تا سخنان بمشافهه گفته شود و الا مخلص حقیقی را بنوید قدوم شریف مستبشر و شادمان سازند و چون مولانای مشار الیه بسمرقند رسیده صورت حال را بعرض خواجه رسانید آنحضرت عزیمت خراسان نموده بقشلاق هرات تشریف حضور ارزانی داشت و قران سعدین و اجتماع نیرین دست داد و بعد از تقدیم مشورت رایها بر آن قرار گرفت که شاه و سپاه متوجه عراق شوند و مقتضی و ما تدری نفس بای ارض تموت ندانستند که بقتلگاه خود میروند و بوقتی که قمر در برج عقرب منزل داشت میرزا سلطان ابوسعید بر سمند جهانگیری سوار شد و خواجه ناصر الدین عبید الله بماوراء النهر معاودت نمود و سلطان سعید بسرعت تمام در حرکت آمد و بمهنهٔ مبارکه نزول فرموده شرف زیارت سلطان ارباب طریقت و حقیقت سلطان ابوسعید ابو الخیر قدس سره دریافت و عزیمت ولایت جام نموده از آنجا بمشهد رفت و بعد از استمداد همت از روح پاک سلطان خراسان یعنی امام هشتم بالنک رادکان توجه فرمود و چند روز در آن مقام دلگشا و صحرای جانفزا توقف فرمود و از رادکان روان شده بکالپوش رسید و جهة آوردن سه هزار عرابه که در ولایت هرات مترتب شده در آنجا توقف نمود و بطلب لشکر پیاده خراسان ایلچی فرستاد و در خلال این احوال حکام عراق و فارس متعاقب باردوی همایون آمدند و سلطان سعید در کالپوش معتمدان و سرداران سپاه را بضبط ولایت میرزا جهانشاه بل ولد حضرت صاحبقران میرزا معز الدین میرانشاه فرستاد و بموجب فرموده دستور اعظم خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان باصفهان رفته آن ولایت را ضبط نمود و میرزا قاسم ولد میرزا جهانشاه متوجه اصفهان شد و از محاربه مایوس بازآمد و خواجه مشار الیه مجموع کیفیات حالات آنجا را معروض داشت و میر نظام الدین احمد ولد میر غیاث الدین علی فارسی برحسب فرمان متوجه دار الملک شیراز شد و امیر محمود برلاس بجانب کرمان شتافت و میر سید محمد برادر امیر سید مراد عازم سلطانیه شد و همچنین بهر شهر و قصبه کسی نامزد شد و تفصیل اسامی ایشان موجب تطویل میشود و اکثر ممالک عراق در تحت تصرف بندگان درگاه آمده از مبداء یورش و نهضت از مرو تا وصول بکالپوش ایلچیان امیر حسن بیک پی در پی باردو میرسیدند و بعرض میرسانیدند که حسن بیک میگوید که من از بندگان موروثی پادشاهم و هرگز اولاد امیر قرا یوسف از صمیم دل موافقت نخواهند نمود و بحسب نوره بزرگ در استیصال ایشان باید کوشید و خاطر اشرف از دغدغهٔ آن جماعت جمع باید کرد و سلطان سعید ایلچی امیر حسن بیک را طوی داده جبهٔ اوکلاه توروزی و خلعت طلادوزی و کمر و شمشیر و انواع سیلاکات فرستاد و پیغام داد که خدمتش با لشکرهای خود از جانب عراق عزیمت نماید و عساکر گردون مآثر از این طرف متوجه است تا باتفاق آن قوم مفسد را از میان برداریم و پیش از این امیر حسینعلی پسر میرزا جهانشاه ایلچی با جواهر و نقود بسیار فرستاد و عرض ممالک و خزاین خود کرده نوکری را اظهار کرده بود چنانچه گذشت و حضرت سلطان سعید او را نوازش نموده فرمود که اینک ما میرسیم هرچه صلاح وقت باشد بتقدیم خواهد آمد و موکب همایون از کالپوش نهضت فرموده در ولایت هزارجریب نزول نمود و در این حین از دیار آمل و ساری امیر عبد الله ولد و والدهٔ خود را با قریب هفتاد هشتاد تومان از نقد و جواهر ارسال نموده گفت که این بنده میخواهد که متوجه پابوس گردد اما بواسطهٔ دغدغهٔ از بعضی مخالفان نزدیک همعنی در حیز توقف افتاد و ملک اسکندر حاکم رستمدار نیز ولد خود را که جوانی بس زیبا و نیکو منظر بود با تحف و هدایا فرستاده پیغام داد که بنده و خدمتکارم و از پیش ملوک گیلان هم رسولان آمده و گفتها آورده بسمع اشرف رسانیدند که در تمامت ممالک گیلان خطبه و سکه بنام و لقب همایون مزین شده سلطان سعید ایلچیان را نوازش فرموده بازگردانید و از راه فیروزکوه بخوارری رسیده قریب ده روز در آنجا توقف کرده امرا و سرهنگان که بولایت عراق رفته بودند اموال آنجا بوجهی ضبط نموده در این حین بخزانهٔ عامره فرستادند و حکام ولایات عراق در مقام اطاعت آمدند مگر حاکم شیراز امیر سید علی که از امراء میرزا پیربداق بود و بعد از قتل او میرزا جهانشاه او را نیز تربیت کرده حکومت فارس بوی رجوع نموده و او بسیار فتنه انگیزی نموده دل در حکومت بست و چون امیر نظام الدین احمد بر سر کوتل ماهین رسید امیر سید علی با دو هزار سوار بر سر او تاخت و با وجود آنکه امیر نظام الدین احمد غافل نشسته بود و همعنی در خاطرش خطور نمیکرد بجنگ پیش آمد و چون پیوسته از شهر مدد میرسید امیر نظام الدین احمد عنان عزیمت بجانب ابرقوه تافت و امیر سید علی مظفر و منصور بازگردید و سلطان سعید جناب فضایل مآب صاحب کشف را برسالت پیش او فرستاد و امیر سید علی احترام تمام بجای آورده چندگاه ویرا نگاه داشت و گفت هر وقت که موکب همایون بانصوب بگذرد کمینه مملکت شیراز را تسلیم گماشتگان نواب سلطان سعید خواجه قطب الدین طاوس را بضبط مملکت فارس تعیین نمود و امیر سید مزید با دیگر سرداران که بقراولی پیش رفته بودند با میرزا قاسم ولد میرزا جهانشاه رسیده جنگ کردند و او را شکسته مبلغ دو هزار تومان از جهات وی گرفتند و خدمتش گریخته پیش برادر خود حسینعلی رفت و هم آنجا بقتل آمد و امیر سید مزید بسلطانیه رسیده دیگر امرا بجام ریز رفتند و در تضاعیف این حالات امیرزاده حسینعلی ویران شد بیان این سخن آنست که میرزا حسینعلی با لشکری آراسته در ابهر نشسته و دل در مقابله و مقاتلهٔ امیر حسن بیک بسته میخواست که بحسن تدبیر و فور سعی آثار تقدیر ملک قدیر از کمون امکان بمنصهٔ ظهور نماید العبد یدبر والله یقدر بالجمله امیر حسینعلی میرشاه

امیرشاه علی و امیرشاه ابراهیم و دیگر سرداران را که برسم قراولی فرستاده بود و ایشان بسبب توهمی که در خاطر داشتند حقوق قدیم نابوده انگاشتند و بجانب امیر حسن بیگ پیوستند و چون خبر بیوفائی امرا و وصول لشکر جغتای بسلطانیه و تبریز باردوی امیر حسینعلی شیوع یافت مردم او بنوعی بهم برآمدند که از ضبط آن عاجز گشت و بالضروره ویران شد و بعضی از مردم او پیش امیر حسن بیگ رفتند و برخی باردوی همایون پیوستند و چون موکب خجسته بسلطانیه رسید عرضه داشت امیر یزید و سایر امرا آمده مضمون آنکه لشکر نصرت شعار باید که بسرعت تمام بدینجانب آید تا چهرهٔ مقصود در آئینهٔ امید جلوه گر آید امیر حسن بیگ تا غایت در مکتوبی که بامیر سید مزید فرستاده مهر بر پشت میرزد اکنون بر روی زده و نوشته است که باید امراء جغتای از تبریز بیرون روند که آن مملکت را بپسر خود داده ام و امرا آن مکتوب را بجنس پیش سلطان سعید فرستاده پیغام دادند که امیر حسن بیگ گردن از طوق اطاعت پیچیده است و داعیهٔ قتال و جدال دارد و امیر حسن بیگ پیشتر آمده پسر خود را بظاهر تبریز فرستاد و امراء جغتای بیرون رفته در برابر هم نشستند و مردم جانبین بشهر در آمده معامله میکردند و متعرض یکدیگر نمیشدند و چون امیر حسن بیگ شنید که موکب سلطانی بسلطانیه رسیده از آنجا که نشسته بود مراجعت نموده بقراباغ رفت و سلطان سعید یوسف شیراز برا بدار و تمکی تبریز فرستاد و بنفس همایون در موضع میانه توقف نموده و در آنجا میرزا حسینعلی و ولد او سلطان علی که جوانی بغایت زیبا منظر بود و میرزاده یوسف تکول پسر دیگر میرزا جهانشاه و امراء ترکمان مثل عمر بیگ و ولد امیر بایزید بسطام و پیر علی و یار علی و بهرام بیگ پسران امیر علی شکر و حاجی قنبر که در زمان میرزا جهانشاه حاکم یزد بود و شاه حاجی که از اولاد امیر باباحاجی کاوردی بود با پنجاه هزار سوار باردوی اعلا ملحق شدند و سلطان سعید حکم کرد که میرزاده یوسف بتبریز رفته بر سر قبر پدر خود مجاور شود و نشان همایون نوشت که خدمتش را متولی اوقاف آنجا دانند و آنحضرت باحوال میرزا حسینعلی پرداخته پرسش فراوان نمود و در اثناء این اوقات فرستادگان امیر حسن بیگ متعاقب یکدیگر باردوی همایون آمده اظهار اطاعت و انقیاد حاکم خود کردند و از آنجمله برادرزادهٔ خود یوسف بیگ را فرستاده پیغام داد که هنوز آفتاب از جانب مغرب طلوع نکرده و در توبه باز است اگر جریمهٔ از بنده صادر شده عفو فرمایند چه قرب صد سال است که پدران ما در خدمت آبا و اجداد شما طریق بندگی و سرافکندگی مسلوک میدارند و خود را از مخصوصان این خاندان میشماریم و مملکت فارس و عراق که از دودمان حضرت صاحبقران گورکان بود به بیگانگان انتقال یافته بود باز ستانده بگماشتگان حضرت سلطان گذاشتیم و دیار آذربایجان را که ایشان را در آن مدخلی نبود هم بملازمان اعلا مسلم داشتیم و هر چند التماس مینمائیم که مرا در این زمستان چندان بگذارید که برف در طریق کم شود و مرجعت ممکن گردد مضایقه و مناقشه مینمایند اگر باور ندارید از دشمنان من که در اردوی اعلا اند بپرسید که در این ایام معاودت ممکن است یا نه و بعد از ترتیب مجلس باعظمت و هیبت امراء عظام یوسف بیگ را بپایهٔ سریر اعلا رسانیدند و فرمودند تا هفت نوبت زانو زد و سلطان سعید او را بشرف دستبوس مشرف ساخت و احوال پرسید امرا التماس حسن بیگ بعرض رسانیدند آنحضرت در جواب فرمود که رایت نصرت شعار متوجه آنطرف است آنچه مصلحت باشد بتقدیم خواهد رسید و آنحضرت میرزا محمود خواجه لالای پسر عمهٔ خود را برسالت امیر حسن بیگ مقرر فرمود و یوسف بیگ را رعایت نموده رخصت انصراف داد و میرزا محمود حسب فرمان در مصاحبت او روان شد و چون باردوی امیر حسن بیگ رسیدند یوسف بیگ در خلوت بعرض رسانید که سلطان سعید طمع در خزاین و دفاین میرزا جهانشاه دارد و آسان دست از دامن تو باز نخواهد داشت و شمهٔ از جلالت و عظمت سلطان سعید که مشاهده کرده بود تقریر نمود امیر حسن بیگ فرمود تا تختی زرین نهادند و میرزاده یادگار بن میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنقر را در آنجا نشانید و خود با نخوت و شوکت هر چه تمامتر در یسار قرار گرفت و امرا و لشکریان را فرمود تا در اطراف او صف کشیدند و میرزا محمود را در آن موقف در آوردند و فرمود تا چند جا زانو زده بدهشت تمام بپایهٔ سریر امیر حسن بیگ رسانیدند و امیر مشارالیه فرمود که تحفت خواجه خود میرزاده یادگار را دریاب میرزا محمود با دهشت تمام بجانب تخت میرزا یادگار رفته اول او را دریافت و بعد از آن بشرف دستبوس امیر حسن بیگ مشرف شد و سخنی که داشت معروض گردانید و چون دو سه روز برین قضیه بگذشت امیر حسن بیگ میرزا محمود را باز گردانید و از اینجانب یوسف بیگ که فرستادهٔ حسن بیگ بود رخصت گرفته معاودت نمود و سلطان سعید با امرا در تعیین یورت قشلاق مشورت فرمود رایها بر آن قرار گرفت که بقراباغ روند و امیر حسن بیگ را از آنجا اخراج نموده زمستان در آنمقام بپایان رسانند و بامضای این عزیمت موکب همایون نهضت نموده تبریز را بر دست چپ گذاشته از راه اردبیل روی بقراباغ نهادند و چون بهفت فرسخی مقصد رسیدند بسبب قلت خوردنی صلاح در آن دیدند که بجانب محمود آباد روند و در آنطرف محمود آباد در کنار نهر ارس رحل اقامت اندازند تا شیروان شاه که متعاقب ایلچیان بدرگاه عالم پناه آمده اظهار اخلاص خود مینمود باردوی همایون پیوندد و از آن منزل کوچ کرده اتفاقاً بصحرائی رسیدند که علف آنجا زهر دار بود و هر چارپا که از آن میخورد هلاک میشد و در آن بیابان مهلک آب خوشگوار نیز پیدا نمیشد و چون اردوی فرخنده نژاد در مقابل محمود آباد فرود آمد علی بیگ پسر امیر بایزید بسطام بخدمت مبادرت نمود و در اردوی اعلا ماکولات روی در نقصان آورده بغایت کم شد چنانچه یکمن بار از جو و گندم بده دینار کپکی یافت نمیشد و چهارپایان روی بصحرای عدم نهادند و اغنیا و فقرا سمت تساوی پذیرفتند و اصحاب عیش و عشرت با ارباب محنت و عسرت بر یک خوان نشستند و روزی چند از جانب شیروان شاه کشتی خوردنی می آوردند و امیر حسن بیگ براین امر وقوف یافته راه آن را مضبوط ساخت چنانچه از طرف خراسان و فارس و عراق هیچکس را نگذاشت که باردوی سلطان سعید آید در این اثنا سلطان سعید مولانا شمس الدین معانی صدر را برسالت روانهٔ شیراز کرد و چون جناب مولوی باصفهان

رسید خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان که از قبل پادشاه فرمان روا بود مولانا را مانع آمده گفت امیر سید علی یاغی است بآنجا رفتن مصلحت نیست و درین
باب عرضه داشتی بپایه سریر اعلا روانه داشت و مولانا را شاکر و خوشنود باز گردانید و جناب مولوی همراه جبه خانه که از طرف خراسان می آمد بجانب
اردوی اعلا روانه شد و مردم امیر حسن بیک که بضبط راهها تعیین شده بودند جبه خانه را با طایفه از اعیان و هنرمندان که در پناه آن باردوی همایون میرفتند
بگرفتند و خدمت مولانا در سلک گرفتاران انتظام داشت و مجموع اسیران را نزد امیر حسن بیک بردند و مولانای اعظم مولانا صدر الدین طبیب خدمت مولوی را
در مجلس امیر حسن بیک تعریف کرد و فضیلت او را در دین مبین و ترویج شرع سید المرسلین صلعم بیان فرمود و مولانا حکایت کرد که چون جناب مولانا شمس الدین محمد
شمه از حال من بعرض رسانید امیر حسن بیک سر بالا کرده مرا مخاطب داشت که تورا از دست نخواهم گذاشت و هیچ آسیب از من بتو نخواهد رسید من برخواستم
و زانو زدم بعد از آن مرا حریف مجلس انس گردانید و چون شیروان شاه در برابر اردوی سلطان سعید معبر مقرر نکرده بود بلکه دو فرسنگ از جانب اردوی امیر
حسن بیک مردم خراسان و شیروان تردد مینمودند و امیر حسن بیک دویست سوار نامدار را فرمود تا معبر را تاخت کنند اتفاقا ده کس از لشکر خراسان که بخبر
گیری پیش رفته بودند و ایشان بخروس بیک که برحسب فرمان حسن بیک روان شده میخواست که بآن دویست نفر بپیوندد دو چار خوردند و او را گرفته بپایه سریر اعلا
آوردند و از او صورت حال استفسار نموده کیفیت واقعه باز گفت سلطان سعید جمعی را بر سر آن دویست نفر فرستاد و ایشان رفته بعضی مخالفان را دستگیر
کردند و بپایه سریر اعلا آوردند و بعد از چند روز بشی ترا کمه یکبار باردوی همایون آمده سواران شورن انداختند و شاهزادگان و امرا و مقربان و بهادران فوج
فوج زانو زده رخصت طلبیدند که بیرون روند سلطان سعید فرمود که شب مصلحت نیست که بر سر یاغی روید صباح معلوم شد که آن جماعت زیاده از هزار و پانصد
نبوده اند لشکریان خراسان تاسف بسیار خوردند و فایده نداد و چون اسبان سپاه پادشاه ظفر پناه از قلت علیق قوی ضعیف و سخت سست بودند و مجال آن
نداشتند که بتاخت بیرون روند تا در میدان حرب جواب خصم دهند و اسبان ترا کمه در غایت قوت بودند و پیوسته بتاخت می آمدند و هر که را از ترک و تاجیک که
می یافتند می کشتند و مدتی حال اهل خراسان بدین وتیره گذران بود و درین اثنا شیروان شاه یاغی گشته کشتی را بدان طرف کشید و خلق بسیار از مردم اردوی اعلا
که بجهة معامله و سودا بدان جانب رفته بودند همه را غارت کردند و سبب مخالفت او آن بود که امیر حسن بیک پیش او فرستاده پیغام داد که عاقبت لشکر جغتای از این
طرف بولایت خود خواهند رفت آن زمان معلوم خواهد شد که نتیجه دوستی ایشان چه خواهد بود و شیروان شاه از این تهدید اندیشناک شده محبت سلطان سعید را بعداوت
مبدل گردانید و پادشاه و امرا و لشکریان از فقدان نان مهموم و حیران بودند و بر فور طبل رحیل کوفته متوجه اردبیل شدند و در اثنای راه بجلی پر وحل رسیدند و از
آنجا گذار بغایت دشوار بود و زیاده از نیم فرسنگ در آن لای و گل پلاس و نمد و قالی و خیمه و سراپرده می انداختند و با نواع حیل راه میساختند و میگذشتند و سلطان
سعید بنفس نفیس ایستادگی و اهتمام تمام مینمود تا مردم از آن گل و وحل میگذشتند و بسیاری از چهارپایان و رخوت در عرصه تلف آمد و بهزار مشقت از آن ورطه بیرون رفته
در موضعی مناسب نزول کردند و پسران امیر بسطام و خواجه برهان کرمانی که صاحب دیوان بودند برحسب فرمان سه هزار شتر و دویست تومان زر بردند که از قوانجا
غله و گوسفند بخرند بیاورند و دوازدهم رجب امیر سید مراد را بقراولی فرستادند و چون اندک مسافتی قطع کردند ناگاه چهارصد سوار آراسته از جانب مخالفان که
امیر بیک مقدم ایشان بود پدید آمدند و میر بیک با امیر سید مراد گفت که میرزا سلطان ابوسعید دشمنان صدساله را دوست و دوستان صدساله را دشمن گردانید
اکنون بی آنکه جنگ کند با ما مصالحه نماید فردا باید که امراء بزرگ از آنجانب بیایند که امیر حسن بیک ضمنا در مقام دولتخواهیست و او نیز از پیش طرف خواص و مقربان خواهد
فرستاد تا هم صلح قرار یابد روز دیگر امیر سید مراد و امراء عالیمقدار بیرون رفتند و امراء روز گذشته را در یافتند و چون ایشان بغایت اندک بودند امیر سید مزید
بر سر ایشان تاخت و بیک حمله همه را پراکنده ساخت و بعضی را دستگیر کرده باردوی اعلا فرستاد و خواست که در عقب گریختگان رود امیر سید ارغون گفت که این
جماعت کمک در عقب دارند توقف درینجا از واجبات است که اسبان مالاغرند امیر سید مزید نشنید و مسافتی از عقب ایشان قطع کرد که ناگاه امیر حسن بیک با سه هزار
سوار آراسته بر اسبان آسوده نشسته از کمین گاه بیرون آمدند و بر سپاه خراسان که مشغول بالوچه شده بودند حمله آوردند و قریب پانصد کس از امیر و میرزاده و بهادر را
بقتل آوردند و از مشاهیر کشتگان سید جنید پسر امیر بایزید بود و پهلوان حسین دیوانه و امیر حسین ارلات و شیر محمد بغدادی و پیر محمد قوچین و امیر سید مزید گرفتار گردیدند
و بقیة السیف افتان و خیزان گریزان شده جان شیرین باردو رسانیدند و پسران امیر علی شکر که همراه امیر سید مزید بودند باز گشته بخار اردو رسیدند اما در نیامدند
و امیر سلطان علی همراه ایشان بهمدان رفته و در آنجا او را بقتل آوردند و در آن هنگام امیرزاده حسینعلی بموجب حکم در تبریز اقامت داشت در اینوقت رای سلطان سعید
اقتضای آن کرد که شخصی را که بکمال حسب و جمال نسب آراسته باشد بجهة تاکید مبانی مصالحه نزد امیر حسن بیک فرستد تا بیمن التفات و حسن اهتمام او آن قضیه اتمام پذیرد
و رقم اختیار بر عالیجناب سیادت ایاب ایالت انتساب امیر غیاث الدین محمد که از احفاد امیر سید قوام الدین پادشاه آمل و ساری بود و ذکر آنجناب در قضایای
حضرت صاحبقران کامکار گذشت و بفنون آداب امتیاز از سایر سادات داشت کشیده شد و آنجناب متوجه شده باردوی امیر حسن بیک رسید و جناب نصرت
انتساب بمراسم استقبال قیام نموده از خرگاه بیرون آمد و مراسم اعزاز و احترام بجای آورد و سید را در آغوش گرفت و گفت هر چند مراد عیه مصالحه بنود اما از بشارت

از اشارت جناب سیادت مآبی تجاوز چگونه جایز توان داشت در این اثنا افتخار اعاظم السادات امیر سید ابراهیم قمی باتفاق مهد علیا والده سلطان سعید بجهة
همین مهم باردوی امیرحسن بیک تشریف آوردند و این چنین سیدی از دهلی که پیش ازین امیرحسن بیک بجهة مصالحه فرستاده بود مراجعت نموده بعرض رسانید
که مردم خراسان بغایت ضعیف اند خود بخود ویران میشوند مطلقا بصلح راضی نمی باید شد امیرحسن بیک این سخن را در خاطر جا داده چون فرستادگان پیغام سلطان
سعید رسانیدند که اول تو در مقام مصالحه برآمدی و ما بدان راضی نشدیم لاجرم از روزی که می اندیشیدیم پیش آمد اکنون ما طالب صلحیم بهرچه فرمائی بتقدیم رسانیم
چون سخن سید از دهلی مؤثر افتاده بود این ملتمس مبذول نیفتاده و امیرحسن بیک گفت که کار پادشاه شما از صلح گذشته و مهر سلطنت او زیر و زبر گشت مجموع امرا
خراسان عرضه داشتها نوشته پیغام دادند که ایام دولت سلطان سعید بنهایت انجامید و آفتاب دولت و شوکت او بسرحد زوال رسیده و بعد از آن امیر
حسن بیک شرایط تفقد و دلجوئی امیر غیاث الدین بجای آورده بآنجناب گفت که شنیده ام که میرزا سلطان ابوسعید وعده حکومت ساری بتو داده و بآن وفا
نکرده باوجود آنکه بر آن قدرت داشته و در همان روز منشی خود را طلبیده فرمود تا نشان حکومت ساری نوشتند و مکمل ساخته تسلیم جناب سیادت مآب نمودند
و فرستادگان سلطان سعید را رخصت انصراف ارزانی داشت

ذکر واقعه هایله پادشاه عظیم الشان سلطان ابوسعید

کدام سروسهی را سپهر آبی داد   که باز خشک نگردش بآتش بیداد
کرا نهاد فلک تاج سروری برسر   که بند حادثه بر دست و پای او ننهاد
آخر الامر آفتاب بقا
باافق فنا غروب کرد و نیت وزرع حیات بداس ممات درود و نهال زندگی هیچ سرو قدی بر جویبار عمر بالا نکشید که بکباد نکبت خریف اجل آن را منحنی نگردانید هرکه
از مشرب مسرت و امانی قدح راح نوشید ناچار روزگار ناساز کار از کاس یاس او را شراب غموم ناکامی چشانید مؤید این مقال و مؤکد این حال آنست که چون مهد علیا
والده سلطان ابوسعید و امیر سید ابراهیم قمی از یورت امیرحسن بیک روان شده باردوی میرزا سلطان ابوسعید رسیدند در عقب ایشان دلاوران ترکمان
بی دغدغه در حرکت آمدند و مقارن این حال امرا خراسان مساکن خود گذاشته باردوی امیرحسن بیک پیوستند و چون سلطان سعید مشاهده نمود که کار از دست
رفت بوقت نیمروز عنان برتافت و پسر امیرحسن بیک مانند شیر ژیان از عقب او شتافته و آنحضرت را گرفته نیمشب باردو رسانید و بمحافظان سپرده خدمت او را
مضبوط نگاه داشتند و بعد از دو روز امیرحسن بیک او را طلب داشته چون نزدیک بارگاه رسید شرایط استقبال مرعی داشته مراسم تعظیم و اجلال بتقدیم رسانیدند
و بعد از آنکه در مجلس آمدند و پادشاه ترکمانان قرار گرفتند امیرحسن بیک برگونه شکایت آغاز کرد و حکایات سابق در میان آورده اظهار نیکو بندگی خویش کرد و جفا
هائی که در برابر آن دیده بود بر زبان آورد و سلطان سعید جوابهای مناسب داد و چون از جانبین گفت و شنید بسیار واقع شد امیرحسن بیک آن پادشاه نیکو
خصال را بموضعی که محفوظ بود باز گردانید و در خاطر داشت که آسیبی باو نرساند بلکه میخواست که اسباب تجمل آنحضرت مرتب داشته بدیار خویش فرستد و چون در
آن باب مشورت نمود امرا باتفاق گفتند که در آن زمان که هیچ مخالفت ظاهر نبود خاطر بر جانب او اعتماد نمینمود اکنون که اینهمه اهانت و مذلت باو رسیده مرد عاقل
چگونه بروی اعتماد کند و لا محاله هرگاه که قادر گردد این دیار را زیر و زبر کند و بیشتر از همه قاضی شیروان در باب افنا و اعدام سلطان سعید سعی نمود و سبب آنکه در
این دو روز قاضی با او ملاقات کرده بود و سلطان سعید اظهار ما فی الضمیر کرده با وی گفته بود که بواسطه مخالفت شیروان شاه و باز گرفتن مأکولات امیرحسن بیک
بر لشکر جغتای استیلا یافت و الا این صورت کجا میسر میشد قاضی شیروان اندیشید که اگر این پادشاه خلاص شود و بر این دیار استیلا یابد خاک شیروان را به توبره
اسبان بر داشته بواسطه نقاری که از شیروان شاه دارد بخراسان کشد و در دوم رجب سنه ثلاث و سبعین و ثمانمائه امیرحسن بیک سلطان سعید را بوثاق
امیرزاده یادگار محمد فرستاد و چون نزدیک رسید شاهزاده از بارگاه بیرون آمده پادشاه را در آغوش کشید و بخرگاه مراجعت نموده سلطان سعید خواست که در
عقب او قدم پیش نهد او را منع کردند و گفتند همانجا بنشین او دانست که مهم بکجا رسیده در همان مکان رو بقبله نشسته رشته حیات او بمقراض اجل انقطاع یافت
هرگز که گمان برد که اینسان ناگاه   فرمانده روزگار فرمان یابد

ذکر بیان حکایات از هر باب که لایق سیاق تاریخ است

چون میرزا سلطان ابوسعید از قبول خویش بیرون نیامد فزع روز اکبر در میان خلایق پدید آمده مردم اردو چنان سراسیمه شدند که مرد از زن و سیاه از سفید نشناختند
و دلیران دیوان ترکمه که از شیشه ضبط بیرون جسته بودند در اردو ریختند و نهب و سبی مشغول شدند و هنوز سراپرده و بارگاه بر جای بود که امیرحسن بیک در رسید و
بر در بارگاه بایستاد و بضبط خزاین و حراست حرمها فرمان داد و خواجه سرایان و مستحفظان خواتین با تمکین را فرمود که بدستور معهود بمهم خود قیام نمایند و چون لشکر
ترکمان عنان تمالک و تماسک از دست داده بودند بمجرد قول و حکم از تاراج باز نمی ایستادند امیرحسن بیک را آتش غضب التهاب یافته چند کس را بر خاک هلاک
انداخت و حکم نفاذ یافت که سپاه ترکمان و یاقی جغتای بیرون روند مجموع بموجب فرموده عمل نمودند و عجزه و فقرا روی بدرگاه امیرحسن بیک نهادند و فرماند
لشکر خراسان و امرا جغتای در ظل رایت امیرزاده یادگار محمد جمع کردند اعیان و سرداران سپاه خراسان را عنایت و رعایت فرمود و شاهزادگان
عالیشان و امرا بسمرقند و خواص و مقربان سلطان سعید بعضی در اطراف متفرق شدند و بسیاری از ایشان بمحنت اسیری گرفتار آمدند و میرزا سلطان محمد و میرزا
سلطان محمود و میرزا شاهرخ که از اولاد سلطان سعید بودند از لشکرگاه بیرون رفتند و میرزا سلطان محمد و میرزا شاهرخ را گرفته باردوی امیرحسن بیک فرستادند

ومیرزا سلطان محمود با امیر سید مزید وطایفهٔ از امرا بسلامت بخراسان آمدند و امیر عبد الکریم صدر ومولانا قطب الدین طبیب و میر احمد یار را در زنجیر کشیدند واز امیر عبد الکریم صدر که مردی متکبر بود وفی الحقیقه باعث نزاع امیر حسن بیک و سلطان سعید او شد سخنان نا ملایم بعرض آنجناب رسانیده بودند فرمان شد که جلدش را پوست کنند و آنرا پرکاه ساخته بر در لشکر نصب فرمودند و مخدومی افادت مآبی مولانا قطب الدین طبیب متوجه دیار روم شد وحرمت تمام یافت ومدت چند سال بدولت واقبال گذرانید تا برحمت ایزدی پیوست و چون خبر وفات او بهرات رسید جناب افتخار الاحرار خواجه غیاث الدین و بدار که سالها انیس همدم وجلیس محرم جناب مولوی بود و اکنون ملازم جناب مقرب حضرت سلطانیست مراسم تعزیت بجای آورده جهة ترویح روح مولانای مذکور آشی عظیم داد و تمامت اکابر و اشراف خراسان مجتمع بودند القصه امیر حسن بیک بعضی از مقربان ومخصوصان سلطان سعید را خلعت امان پوشانیده بچشم عنایت والتفات بحال ایشان نگریست وهر کرا میل وطن مألوف بود در رخصت انصراف ارزانی داشت و بیشتر مردم خراسان از راه گیلان متوجه آنصوب شدند وحکام گیلان در رعایت وتفقد آنجماعت بقدر میسور سعی نمودند و چون خبر گرفتاری وقتل سلطان سعید بهرات رسید در بلده وبلوکات فتنهٔ عظیم پدید آمد و امیر قنبر علی که در آن اوان از حصار شادمان به نیت یورش آذربایجان آمده بود و در ظاهر شهر نشسته بود باندرون نقل کرد و مدت سلطنت سلطان سعید انار الله برهانه در سمرقند با نفراده هشت سال بود و تخمیناً در خراسان وماوراء النهر هجده سال و چون از این عالم فانی بناکامی رحلت نموده پسر نامی یادگار گذاشت و اسامی شاهزادگان گرامی بدین موجب است میرزا سلطان احمد و میرزا سلطان محمود و میرزا شاهرخ و میرزا الغبیک و میرزا عمر شیخ و میرزا ابابکر و میرزا سلطان مراد و میرزا خلیل سلطان و میرزا سلطان محمد و میرزا سلطان ولد و میرزا سلطان محمد و میرزا شاهرخ در ولایت آذربایجان محبوس شدند چنانچه مثبت افتاد و میرزا سلطان محمود که ارشد اولاد سلطان سعید بود از عراق بخراسان آمد و از آنجا بسمرقند پیش برادر بزرگ خود سلطان احمد رفت و میرزا سلطان احمد مقدم برادر را گرامی داشت عاقبت میرزا سلطان محمود بترغیب بعضی از ملازمان بعزم کشورستانی از ظاهر سمرقند بعزیمت شکار سوار شد و بسعی واهتمام امیر قنبر علی عنان عزیمت بجانب ولایت حصار تافت و حکومت آندیار و مملکت بدخشان بر شاهزادهٔ عالیشان قرار یافت چنانچه استقرار داره اما شرح حال میرزا الغبیک چنانست که سلطان سعید ولایت کابل را بشاهزاده ارزانی داشت و امیر بابا که اختیار آن سرزمین داشت چندگاه بر جادهٔ عبودیت مستقیم بود و عاقبت کفران نعمت ورزید وبعضی از مخصوصان شاهزاده را بقتل آورد و او را محفوظ گردانید و برادران امیر بابا آفاق خان و دریاخان که از او کینه دیرینه داشتند امیر بابا را از میانه برگرفته شاهزاده را بپادشاهی برداشتند و در آن اوان امیر قنبر علی و امیر بابای کوکلتاش متوجه کابل شدند که میرزا الغبیک را استخلاص نمایند برادران امیر بابا بتصور آنکه بضبط ولایت می آیند شاهزاده را برگرفته بجدود هند رفتند و مردم افغان بمجب خبر یافته برکنار اردوی ایشان آمدند و شاهزاده را دزدیده بردند و برادران امیر بابا از عقب ایشان شتافتند و مردم افغان شاهزاده را بدرهٔ که مردم هزاره در آنجا بودند در آوردند و پیش درهٔ را بسنگهای عظیم استوار گردانیدند و مخالفان تا سنگها را برمی داشتند جماعت افغان او را بامیر شجاع الدین محمد برندق و دیگر امرا رسانیدند و باره دیگر شاهزاده بر مسند کابل و غزنین و تختگاه سلطان محمود سبکتگین متمکن گشت اما شمهٔ از حال میرزا ابابکر آنست که میرزا سلطان ابوسعید مملکت بدخشان را نامزد شاهزاده کرده و امرا عظام را بمهمات آندیار تعیین نموده شرح فتح آن ولایت بدینسان است که امیر سید مزید بموجب فرمان متوجه ولایت بدخشان گشت و شاه سلطان محمد که سالها بحکومت آندیار اشتغال داشت و در آن ولا پسرش صاحب اختیار شده پدرش برا همونی اقبال عازم پایهٔ سریر اعلا شد و هرچند ولد او او را مانع آمد مفید نیفتاد و شاه سلطان محمد بطرف هرات شتافت و پسرش بجانب کاشغر و ترکستان بیرون رفت و امیر سید مزید بدخشان را در قبضهٔ تصرف آورده اموال ونفایس فراوان از خزانهٔ شاهان برد و میرزا ابابکر بعد از آن بموجب فرموده بجانب بدخشان رفت و آن ولایت را در قبضهٔ اقتدار در آورد ناگاه شاهزادهٔ بدخشان از جانب کاشغر بر سر اسمعیل خاوندشاه که امیر الامرای میرزاده ابابکر بود تاخت و او را بقتل آورد و بار دیگر ولایت موروث را متصرف شد و این خبر بسمع امیر احمد مشتاق و دیگر سرداران که در حدود قندوز و بقلان بودند رسید ایلغار کرده ببدخشان رفتند و شاه زاده را گرفته بقتل آوردند و چون صورت قضیهٔ مسموع سلطان سعید گشت بکشتن شاه سلطان محمد که بغایت از آشوب و فتنه گریزان بود فرمان داد و آن بیچاره امیرک حسین ولد خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بدروازهٔ عدم فرستاد و نوبت دیگر میرزا ابابکر بولایت بدخشان رفت و شمهٔ شرح حال جلدش در مجلد سابع مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی اما میرزا عمر شیخ که شجاعت آیتی بود در شان او سلطان او را بولایت اندجان فرستاد و امرا و نواب جهة شاهزاده مشار الیه تعیین نمود و او بدان صوب رفته ولایت مذکور را بنوعی ضبط کرد که لشکر مغول و یولش دندان طمع از آن برکندند و در این تاریخ شاهزاده جوان بخت در آندیار بر تخت سلطنت و حکومت استقرار دارد اما قضیهٔ سلطان مراد چنان بود که سلطان سعید او را بحکومت گرمسیر و قندهار فرستاد و امیر نظام الدین احمد برلاس که در غزنین اختیار تمام داشت بخدمت شاهزاده کمر نسبت و میرزا سلطان مراد چند سال در آن بلاد بفراغ بال روزگار گذرانید و چون ولایت عراق و آذربایجان در تحت تصرف بندگان سلطان سعید آمد شاهزاده برحسب فرمان بجانب کرمان نهضت نمود ناگاه در اثنای راه خبر گرفتاری پدر شنیده متحیر گردید و بعد از تأمل بسیار بازگشته متوجه گرمسیر شد و در زمانی که بکشتی از آب هیرمن عبور میکرد امیر یوسف ترخان که بموجب فرمان ملازمت شاهزاده میبود از آب گذشته کشتیها در آب سر داد و آوازه در افکند که لشکر آن

لشکر بهزاره رسید از این جهة تفرقه بحال ایشان راه یافت و یوسف ترخان فرصت غنیمت دانسته احمال و اثقال شاهزاده را غارت کرد و میرزا سلطان مراد بدحال و نامراد بخدمت سلطان صاحبقران آمده آنحضرت او را از خراسان بسمرقند پیش برادران فرستاد و چون حکم برادران نسبت با او حکم اخوان حضرت یوسف داشت بار دیگر بخراسان آمده حضرت صاحبقران او را ترمیت و عنایت فرمود عاقبت شاهزاده را بجهة مصلحت ملکی بقلعهٔ تیره تو فرستاد و دیگر خبری از وی باز نیامد اما احوال میرزا خلیل سلطان چنان بود که سلطان سعید در دار السلطنهٔ هرات او را قائم مقام خود کردانید و چندگاه شاهزاده در آنجا بحکومت اشتغال مینمود و بعد از فقنه سلطان سعید صاحبقران ثانی شاهزاده را روانهٔ سمرقند کردانید و شاهزاده چندگاه در آنجا بحکومت اشتغال داشت اما قضیهٔ میرزا سلطان ولد چنان بود که سلطان سعید محافظت آن ولد اعز را با مرای ارلات رجوع فرموده ایشان از سر طوع و رغبت بخدمت شاهزاده کمر بستند پوشیده نماند که مجملی از احوال اولاد سلطان سعید در همقام مثبت افتاد و آنچه بر سبیل تفصیل بنظر رسیده در مجلد سابع بعد از ارادهٔ قادر صانع رقم زدهٔ کلک بیان خواهد کشت انشاء الله تعالی

گفتار در خاتمهٔ کتاب

لله الحمد والمنة که بهمین تائید و توفیق الهی و فیض فضل نامتناهی پادشاهی مجلد سادس که مشتمل است بر بدایع خبار و غرایب آثار بپایان رسید و حالتی که مسود اوراق را در اثناء روایات عجیبه روی نمود بنا بر غرابتی که داشت قلم مشکین رقم خواست که این را نیز ملحق کرداند تبیین این مقال آنکه چون کمیت خوشخرام قلم برمیدان جلوس حضرت خاقان سعید رسید ضعف جگر و درد کرده بمثابه بر راقم حروف استیلا یافت که قوت حرکت بالمجال نشستن نماند و اطبا اسیما نفس بمعالجهٔ این غریب بیکس پرداخته بسلوک طریق پرهیز که در نظر بصیرت بسیار دشوار نمود ارشاد نمودند چنانچه قرار دادند که هر روز بدو سیر گوشت که نان اصلا بدان منضم نشود و دو سیر شوربا و یک پیالهٔ شربت صباح و یک انار در آخر روز قناعت باید نمود و اگر تشنگی غلبه کند مقداری عرق کاسنی بجای آب باید آشامید و چون نقد حیات تحفهٔ عزیز و میوه نایاب است کمینه از اشارت آن جماعت تجاوز جایز نداشت و با وجود این ضعف قوی و احتیاط در اکل و شرب که فرموده بودند از کتابت منع نکردند و مخلص حقیقی این معنی را فوزی عظیم دانسته بکار خود مشغول شد بینندهٔ مکشوف و مبهم گواه است و آفرینندهٔ لوح و قلم آگاه که از بدایت سلطنت خاقان سعید تا نهایت دولت میرزا سلطان ابو سعید این ضعیف نحیف بر پهلوی راست بر آستان افتاده و داستان دلستان مینوشت و از صعوبت درد میان نتوانست که یک صفحه را نوشته در سلک تحریر کشد و بعضی از مهرهٔ اطبا گفته اند که اینقدر مشغولی دراز از مرض با عدم از دیاد دم دخل دارد و اگر بعضی از لیالی از کتابت صحف اعراض مینمود در آن باب اهمال میورزید با ستراحت مشغول میشد خوابهای عظیم دیده از هول آن بیدار میگشت و یا حرارت مفرط بر مزاج مستولی شده بحال انتباه می آمد و چون بدستور سابق در تحریر شروع میرفت و حواس ظاهر میل بباطن کرده رؤیای صالحه اتفاق می افتاد و بسیاری از شبها که چشم این ناتوان می غنود از نصف لیل تا طلوع آفتاب بحال انتباه نمی آمد و بشائبهٔ تکلیف این معنی بظهور نمی پیوست الا از کرامت عالی منزلت متعالی منقبت مهر سپهر علم و کمال خورشید فلک فضل و افضال اجمل الامراء و اقومهم بالآراء العالیة والحالات ارباب الدول و امجدهم بالفضایل المتعالیة الذی لم یر عین الافلاک مثله و عدیله و لم یسمع الاذن العطارد شبهه و بدیله مؤسس اساس العدل والاحسان قامع بنیان الظلم والعدوان الذی انامله مفاتیح ارزاق العلماء والفضلاء و ایادیه مفاتیح الصلحاء والفقراء مقرب الحضرت السلطانیه و مرجع الامراء الخاقانیه المختص بتائیدات الملک العلی الکبیر نظام الدولة والدنیا والدین امیر علیشیر زین الله تعالی مشید الامارة بآثار اقدامه و نظر ریاض المملکة بمقاطیر اقلامه الهی تا بود افلاک و انجم مباد انام نیکش در جهان کم بتائید الهی باد منصور بتدبیرش ممالک گشته معمور دعای صبح خیزان قرین باد سعادت یار و دولت همنشین باد ظفرت باتمام کتابة الکتاب المشحون باجناس الکلمات العبارات من تشبیهات الترصیعات و فاز باختتام تمامه هذا الابواب المکنون بانواع الاستعارات من تخیلات والتوشیحات باقبال صاحب المجد البازغ والعلی الذی مؤیده بالاقبال والاحسان والافضال والامثال والاقران لازالت باذ الرقاب افضاله و حسانه لا معا و شارقات اقباله و امتنانه ساطعا یوم القرن بالقرناة التردیه والنطاة

المسعودیه تمام شد جلد ششم از جملهٔ هفت جلد کتاب
روضة الصفاء در بندر معمورهٔ بمبئی در روز
سه شنبه هفدهم شهر شوال المکرم
سنه ۱۲۶۵

هو

جلد هفتم روضة الصفا

در
ذکر احوال
خاقان سعید سلطان
حسین میرزای بایقرا
و اولاد امجاد او
در دار الحکومه
بمبئی

چاپ گردید سنه ۱۲۶۶

العزیز

جلد هفتم روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحیم

حصول سعادت دارین حمد پروردگاریست که ابو البشر را از قبضهٔ خاک تیره بیافریده و تاج وهاج ابتهاج خلافت بر فرق همایونش نهاده انی جاعل فی الارض
خلیفة و خلعت با طلعت و علم آدم الاسماء کلها پوشانیده بر سریر جنت المأوی نشانیده و وصول کرامت کونین شکر واجب الوجودیست که از محض حکمت انتظام
حال عباد را در اطراف و اکناف آفاق برأفت و سیاست بعضی از اولاد نامدار ذوی الاقتدارش منوط و مربوط گردانید آرایش طغرای غرای فرمان مفاخر
انبیای اولوا العزم صاحب قدرت ثنا و ستایش پادشاهی است که ملک و ملکوت و جمیع مکونات در حیطهٔ تصرف اوست و نمایش دیباچهٔ دفاتر
تواریخ پادشاهان ذو الحشمة شکر صاحب الجودی است که از ملاء اعلا تا بسیط غبرا یک نواله ایست از خوان فضل و امتنان او بنابی توحید و شکر خدای
درون سراپردهٔ غیب جای وتحف صلوات طیبات زاکیات و هدایای تسلیمات وافیات بروح مطهر و مرقد منور شفیع روز محشر و صاحب حوض کوثر انکه
صیت جلالتش کسری در ایوان کسری و قیصر انداخت سر پادشاهان گردن نواز بدرگاه او بر زمین نیاز و بر روان آل و اصحاب و عترت و احباب
او باد الی یوم التناد **اما بعد** چنین گوید فقیر حقیر کثیر التقصیر محمد ابن خاوندشاه که چون علت غائی جمع این اوراق ذکر صاحب قرانی است که این ...
بنده غیاث الدین خونده میر بلکه سایر فضلا و کافهٔ برایا عموماً و خصوصاً مرهون کرم و احسان او بند خواست که این کتاب را بسبن سلف و ارباب تواریخ عالی انتما
تاریخ سازد بنابر آن در مجلدات سابقه احوال آفرینش عالم و آدم و خلقت جان بن جان و ذکر انبیا علیهم السلام من الله الملک المنان و خلفای ایشان و حوادث
پادشاهان نامدار ذوی الاقتدار که پیش از بعثت حضرت خاتم انبیا علیه اکمل الصلوات بوده اند و ذکر ابتدای خلقت نور حضرت ختمی پناه تا انتهای وفات او
و ذکر خلفای راشدین و ائمهٔ اثنی عشر علیهم الرضوان و ملوک و سلاطین که بعد از بعثت ظاهر شدند و بیان حکمای عالیمقدار که بقوت حکمت عالم ابدان را معمور
و آبادان داشته اند و دارند مندرج شود و اکنون بعد از اتمام مجلدات سابقه باشارت حضرت عالی مرتبت کیوان رفعت مشتری طلعت خورشید منزلت صاحب
قلم و شمشیر امیر علیشیر سلمه الله تعالی ظلال جلاله علی رؤس الصغیر و الکبیر ذکر بعضی وقایع و حوادث و سوانح مهمات از ابتدای تولد و جلوس بر سریر سلطنت و غزوات
و اکثر حالات حضرت صاحبقرانی که من بندهٔ پروردهٔ خوان نوال او یم اعنی حضرت خاقان منصور مظفر لوا ابو الغازی سلطان حسین میرزا خلد الله ملکه و رفع
اعلام دولته درین مجلد بنوک خامهٔ مشکین شمامه در حیز تحریر آورم بحکم المأمور معذور شروع در آن باب نموده شد امیدواری از حضرت احدیت جل ذکره آنست

آنست که توفیق رفیق گرداند تا مثل اقسام سابقه این قسم را هم مرقوم قلم گرداند تا مجلدات کلهم باتمام رسد و مقبول طبایع فضلای حال و استقبال گردد و از این خاکسار بیمقدار تا قیام قیامت یادگاری خلف بماند و بالله التوفیق شرعت فی القسم السابع من الکتاب بتوفیق الملک الوهاب

ذکر مجملی از اوصاف و احوال خاقان منصور مظفر لوا معز السلطنة والخلافة والدین ابو الغازی سلطان حسین میرزا

مشاطهٔ عرایس ابکار سخن و پیرایه بند عذار حکایات نو و کهن جواهر مآثر خاقان منصور را برین منوال در رشتهٔ تقریر و تحریر کشیده بر منصهٔ ظهور می آورد که آن سالک طریق پادشاهی مؤید بود بتاییدات الهی و موفق بتوفیقات نامتناهی در سپهر جود و سخا چو خورشید تابنده و از عطا در و آسمان مهر مُاز وفا بهار ایام دولتش چون ایام بهار خرم و خرمی ایام سلطنتش تا هنگام خرمی دور از غم و از رشحات غمام عدل و احسانش گلشن چون بهشت از فیض سلسبیل شاداب و بارور و از نسمات گلزار فضل و امتنانش نهال اقبال مثال طوبی از رشحات کوثر سرسبز و سایه گستر و از شمایم مکارم اخلاقش دماغ امانی عطرسای و از نسایم محاسن آدابش ریاض کامرانی بهجت افزای در معرکهٔ شجاعت و دلاوری از کمال جلادت و میدان داری رستم را خجل ساختی و در میدان محاربت تیغ گذاری از صعوبت ستیز و خونریزی بنیاد شجاعان اسفندیار توانان را برانداختی و از سهم گرز گران سنگش کیوان بر سپهر هفتم اضطراب نمودی و از بیم پیکان خدنگش چشم مریخ شبی بر بستر فراغت نغنودی شمشیر آبدارش در دریای هیجا همه وقت بگردن خصم میرسید و شعلهٔ سنان خونبارش در صحرای وغا مدام خرمن حیات اعدا محترق میگردانید بزم عیش و نشاطش بهشت وش از جوانان حور عذار آراسته و مجلس عشرت و انبساطش همچون گلستان ارم از نقار خار آزار پیراسته طبع نقادش در صفای و حدت غیرت افزای آب و آتش و نتایج ذهن وقادش از حسن بلاغت بلسان سخنان سحبان مطبوع و دلکش پیش طبع پاکش آب افسرده و نزد فهم تیزش آتش مرده و در وقت تمکن بر تخت سلطنت و جهانبانی بمقتضای عدالت بجای آوردی و نقش وجود اهل تکبر و تعدی را بتیغ سیاست از لوح هستی ستردی و به هنگام تواضع و فروتنی اقتدا بسنت سنیهٔ خیر البریه نموده بر طبق انما انا بشر مثلکم یوحی خود را با ملازمان آستان خلافت نشان یکسان شمردی و در تقویت ارکان شریعت غرا و تمشیت مهام ملت بیضا بقدر امکان لوازم سعی و اهتمام مرعی داشتی و همواره همت عالی نهمت بر انهدام قواعد بدعت و استیصال اهل ظلم و ضلالت گماشتی و در رعایت سادات عظام و علمای اسلام و فضلای روزگار و شعرای بلاغت شعار هرگز تغافل و اهمال ننمودی و در انجاح ملتمسات و وصول سیور غالات و انعامات این زمرهٔ کریمه همواره احکام مطاعه مبذول فرمودی و در هفته دو نوبت بروز دوشنبه و پنجشنبه قضات و علما را بمجلس اشرف اعلی طلبیدی و مهمی که روی نمودی بمقتضای فتوی ائمهٔ دین بتفیصل رسانیدی و بصحبت درویشان و گوشه نشینان و مجالس وعظ بسیار تشریف بردی و تعظیم و احترام مشایخ اسلام و واعظان شیرین کلام بر ذمت همت عالی نهمت واجب و لازم شمردی و در بنیاد بقاع خیر و مساجد و مدارس و خانقاه و رباطات بغایت مایل و راغب بودی و قصبات معموره و مستغلات مرغوبه از خالص اموال خویش خریده وقف نمودی و در تعمیر قصور دلگشای و عمارات فرح افزای سعی و اهتمام نمودی و در طرح باغات و بساتین و نضارت اشجار و ریاحین بنفس نفیس لوازم جد و اجتهاد بجای آوردی و از اوایل تنسیم نسیم صبای مبادی احوال نشو و نمای پیوسته بقلم اندیشه نقش جهانگیری بر لوح خاطر نگاشتی و از غایت علو همت در صفر سن سلاطین ذو شوکت و خواقین صاحب حشمت را معدوم و نابود انگاشتی بناء علی هذا در سنهٔ احدی و ستین و ثمانمائه با وجود چندین پادشاه عالیجاه که در بلاد خراسان نافذ فرمان بودند در بلدهٔ مرو بر زین ملک ستانی نشسته خروج کرد و روزی چند آن بلدهٔ فاخره را ضبط نموده بواسطهٔ بیوفائی بعضی از امرا و اعیان روی بصحرا و بیابان آورد و در ذی حجهٔ سنه اثنی و ستین و ثمانمائه دار الفتح استراباد را از حسین سعدلو که خویش میرزا جهانشاه بود انتزاع نمود و چون سلطان سعید متوجه آنجا گشت مصلحت در مقابله و مقاتله ندیده از آنجا بصوب عراق توجه فرمود و در سنهٔ ثلاث و سبعین و ثمانمائه که واقعهٔ شهادت سلطان سعید بوقوع انجامید بعنان ظفر و تایید بدار السلطنه هرات شتافت و طلازمانش التسخیر آن بلدهٔ فاخره باسهل وجهی میسر گردید و در روز جمعهٔ عاشر ماه رمضان سال مذکور خطبه و سکه بنام نامی و القاب گرامی خاقان منصور زیب و زینت گرفت و برشحات سحاب معدلت آنحضرت نایرهٔ فتنه و فساد که در اطراف و دیار خراسان اشتعال یافته بود تسکین پذیرفت و در سنهٔ اربع و سبعین و ثمانمائه میان خاقان منصور و میرزا یادگار محمد در موضع چناران مقابله و مقاتله بوقوع پیوست و نسیم ظفر و نصرت بر پرچم علم آنحضرت وزیده سپاه میرزا یادگار محمد از صدمه و حملهٔ بهادران موکب همایون درهم شکست تا در اواخر همین سال میرزا یادگار محمد بمدد امیر حسن بیک مستظهر شده روی بدار السلطنه هرات نهاده و در محرم الحرام سنهٔ خمس و سبعین و ثمانمائه بر آن بلده استیلا یافته خاقان منصور عنان عزیمت بطرف میمنه و فاریاب انعطاف داده و بعد از انقضای چهل روز بار دیگر بموافقت فتح و ظفر بمستقر دولت و اقبال ایلغار نموده و در شب بیست و سیوم صفر بوقت سحر بباغ زاغان در آمده میرزا یادگار محمد را بجهان جاودان روان فرمود و در اواخر همین سال میان خاقان دشمن شکن و سلطان محمود میرزا مقاتله دست داد و آفتاب فتح و نصرت از مطلع اقبال آنحضرت طالع شده میرزا سلطان محمود روی بهزیمت نهاد و پس از آن از کنار آب آمویه تا ولایت سمنان در تحت تصرف خاقان منصور قرار گرفت و تا شهور سنه اثنی و تسعمائه در غایت اقبال و نهایت جاه و جلال اوقات خجسته ساعات بعیش و نشاط مصروف داشت و در خلال آن اوقات بجهت عارضهٔ مفاصل پای پادشاه گردون غلام از رفتار باز ماند و هر یک از اولاد امجاد آنحضرت نقش خیال استقلال بر لوح خاطر نگاشتند و در شعبان سال مذکور در منزل پل چراغ میان آن چشم و چراغ دودمان صاحبقرانی و پسر بزرگترش بدیع الزمان میرزا نایرهٔ قتال التهاب یافته و سلطان بدیع الزمان میرزا تاب مقاومت نیاورده بجانب قندهار شتافت

وبرین قیاس چندکرت دیگر میان پدر وپسر کرد وفر اتفاق افتاده بالاخره صورت صلح روی نمود و بدیع الزمان میرزا بر حکومت مملکت بلخ و توابع آن تا کنار آب مرغاب قانع شده بعد از آن طریق مخالفت نپیمود تا در سنهٔ احدی وعشر وتسعمائه خاقان منصور بعزم رزم ابوالفتح خان محمد شیبانی که بر ممالک ماوراءالنهر استیلا یافته بود از دارالسلطنه هرات نهضت فرمود و بعد از وصول بمنزل بابا الهی بتقدیر الهی مرض موت عارض ذات آن مهر سپهر گشته در آخر روز یازدهم ذی حجه سال مذکور بریاض جنان انتقال نمود و آنحضرت نزدیک بهفتاد سال در دار ملال اقامت داشت و بر سبیل استقلال در خراسان و طخارستان و قندهار و سیستان و مازندران رایت دولت و اقبال سی و هشت سال برافراشت وخواجه عبدالله طبیب وخواجه شمس الدین محمد مروارید وخواجه جلال الدین صانعی وخواجه سیف الدین مظفر شبانکاره و برادرش خواجه غیاث الدین منصور وخواجه معزالدین حسین وخواجه نظام الدین وخواجه قوام الدین نظام الملک خوافی وخواجه عمادالاسلام وخواجه افضل الدین کرمانی و برادرش خواجه امیرالدین محمود وخواجه علاء الدین میکائیل وخواجه جمال الدین عبدالله وخواجه نعمت الله سرخ وسید زین العابدین وخواجه جلال الدین قاسم در سلک وزرای خاقان منصور مظفر لوا منتظم بودند وسید نظام الدین حمزهٔ اندخودی و مولانا قطب الدین محمد الخوافی وخواجه کمال الدین حسین کذکی وسید شمس الدین محمد اندخانی وخواجه غیاث الدین عادلشاه کیلانی وخواجه شهاب الدین عبدالله مروارید وخواجه قاضی برهان الدین محمد مروزی ومیرک جلال الدین قائم ولد مولانا شمس الدین محمد امین وغیاث الدین محمد مشهدی و مولانا شمس الدین جمشید جلال وخواجه شهاب الدین اسحق خوافی و امیر کمال الدین حسین طبسی و امیر صدرالدین وسلطان ابراهیم امینی بنوبت بدرجهٔ صدارت آنحضرت صعود نمودند و چون مجملی از سیر ستودهٔ خاقان منصور سمت تحریر یافت خامهٔ سخن گذار عنان بیان بصوب تفصیل کلیات وقایع و امور تافت ومنه الاعانة والتوفیق

در بیان شمهٔ از علو نسب خاقان منصور سلطان حسین میرزا و ذکر ولادت باسعادت آنحضرت خجسته منزلت

از کرایم نعم و عظایم آلاء که حضرت ایزد عز و علا بعضی از سلاطین عظام را بدان اختصاص بخشید نعمت علو نسب است که مستلزم مکارم اخلاق و مستوجب محاسن آداب است بناء علی هذا در تمامی ملل و ادیان اعیان عرب و عجم محافظت صحت نسب مینموده اند بعظم شان وسمو مکان آباء و اجداد مفاخر و مباهی بوده و بی شایبهٔ اشتباه خاقان منصور هم از جانب پدر و هم از طرف مادر خلاصهٔ دودمان سلاطین صاحبقران و نقاوهٔ خواقین کشورستان بود زیرا که والد خجسته آثار پسندیده اطوار آن خسرو کامکار سلطان غیاث الدین منصور بن امیرزاده بایقرا ابن میرزا عمر شیخ بهادر ابن امیر تیمور کورکان است و والدهٔ سلطان غیاث الدین منصور قتلق سلطان بیگم بنت امیرزاده علی بن میرزا اسکندر بود و از قوم الچکدای که بسه واسطه بچنکیز خان میرسد و مادر قتلق سلطان بیگم بی بی فاطمه بنت امیر کیخسرو بن حنظل بن سوودون بن مات کیلکان بن تومنه بن تیبی خان و والدهٔ تیبی خان فاطمه قتلق خانم بود بنت آقتیمور خان که از اولاد کپک خان است و مادر قتلق خانم سکینه خانم بود که او را تیبی توجنی نیز میگفتند و تیبی توجنی دختر قدوة السالکین شیخ شمس الدین محمد مسکین است و آنجناب ولد شیخ عبدالواحد و او پسر خواجه عبدالهادی است و او خلف صدق مقرب حضرت باری خواجه عبدالله انصاری قدس سره العزیز است و مادر نیک اختر خاقان منصور فیروزه بیگم بنت امیرزاده سلطان ابن امیر محمد بیک بن امیر موسی که از قوم تایجوت بود و امیرزاده سلطان حسین پسر مهد علیا آغا بیگم است بنت میرزا امیر تیمور شاه و مادر قتلق بیگم که زن سلطان بود بنت سیورغتمش خان بن دانشمند خان بن قیدو خان بن اوکتای قاآن بود

کس را نبود چنین نسب در عالم

ولادت باسعادت خاقان سعید منصور در ماه محرم الحرام سنهٔ اثنی واربعین وثمانمائه درمیان شرق و شمال دارالسلطنه هرات نزدیک بسرپل تولکی در سرائی که بدولتخانه اشتهار دارد اتفاق افتاده شعشعهٔ آفتاب طلعت همایون و انوار کواکب روزافزونش تمامی ربع مسکون را اضاءت و نضارت داد ماه منیر چون پرتو جمال جهان آرایش دید دیگر از خورشید اقتباس نور نکرده مهر صافی ضمیر تا از فروغ ناصیهٔ بهجت افزایش بهره ور گردید سرمایهٔ سعادت جاودان بدست آورد هنوز آن غنچهٔ اقبال کامکاری از نسیم صبای صبی تمام شگفته بود که شمایم فرمان فرمائی از احوال و اقوالش بمشام جان میرسید و هنوز آن تازه نهال جویبار امید و امانی از لوامع انوار نشو و نما سر نکشیده بود که دلایل آثار جلادت بخش کشورگشائی از حرکات و سکناتش ظاهر و هویدا میگردید

همانَدم که گل بر فروزد بباغ شود بوی او عطر بخش دماغ
همانَدم که بنماید از شرق چهر کند غرب را روشن از نور مهر

خاقان منصور در ایام رضاع و اوان طفولیت در مهد رعایت و حجر تربیت والدین خویش اوقات خجسته ساعات میگذرانید و هر چند بزرگتر میشد امارات جاه و جلال و علامات سعادت و اقبال از ارادت افعال و واردات اقوالش ظاهرتر میگردید و اهل کیاست اگر بدیدهٔ فراست در جبین مبین آن آفتاب طلعت مینگریست میدانست که عنقریب باوج کمال ترقی خواهد نمود و هر کس از اصحاب درایت که بنور هدایت اخلاق حمیده و اطوار پسندیده اش را مشاهده مینمود بخاطر میگذرانید که علی اسرع الحال مفتاح ابواب امانی و آمال بر روی روزگار خواهد گشود

آنرا که نشان ضرب علامت در چهرهٔ او چه نور پیداست

در بیان بعضی از احوال خاقان منصور در ایام جوانی و مشرف شدن آنحضرت بملازمت میرزا سنجر در عین کامرانی

چون مدت هفت سال از سن شریف خاقان منصور گذشت در سنهٔ تسع واربعین وثمانمائه سلطان غیاث الدین منصور متوجه درگاه ملک غفور گشته چون چهار اصل زندگانی طی نموده از زبان هاتف اقبال مضمون این مقال استماع نمود

ای چارده ساله قرة العین بالغ نظر از علوم کونین
فارغ منشین نه وقت بازیست وقت هنر است و کارسازیست

آنحضرت با والدهٔ

با والدهٔ ماجدهٔ خویش طریق مشورت مسلوک میداشت و بخدمت میرزا ابوالقاسم آمده آنحضرت او را منظور نظر اشفاق گردانیده مواجب مناسب تعین فرموده و هر روز لطفی مجدد و تفقدی
معهد بظهور میرسانید و در سنه ثمان و ستین و ثمانمائه که میرزا ابوالقاسم بابر در ظاهر سمرقند با میرزا سلطان ابوسعید مصالحه کرد خاقان منصور بملاحظهٔ قرب قرابت بملاقات سلطان ابوسعید
میل فرموده از میرزا ابوالقاسم جدا شده بسمرقند شتافت و روزی چند پرتو انوار عاطفت سلطان ابوسعید بر وجنات احوالش تافت که مقارن انحال سلطان اویس بن میرزا محمد بایقرا
خروج کرده رایت مخالفت برافراخت و سلطان ابوسعید بر سایر میرزادگان بی اعتماد گشته خاقان منصور را با هژده کس از قرابتان در قلعهٔ سمرقند مقید و محبوس کرد و ندانست که آن
یوسف طلعتی را که عزیز مصر سلطنت میباشد از قید اخوان و زندان مضرت و زیان زرسد و سلیمان حشمتی را که بر تخت رب هب لی ملکا فرمان فرمائی میابد از غدر دیو سیرتان و مکر بداندیشان
متاثر نگردد نافهٔ مشکین اگر بندش کنی در صد حصار بوی جان پرور جو یدطیب جان افزای او القصه چون این خبر محنت اثر در دار السلطنه هرات بعرض مهد علیا فیروزه بیگم رسید ناشکیبا
مصحوب قافلهٔ غم و اندوه متوجه سمرقند گردید و بعد از وصول بسمرقند از سلطان سعید التماس مخلص فرزند کرده مبذول افتاد و آن آفتاب عالمتاب از عقدهٔ کسوف بیرون و عنان
عظمت بصوب با صواب خراسان انعطاف داد منت خدای را که همایون کامیاب از عقدهٔ کسوف برون آمد آفتاب و خاقان منصور در غایت سرعت و شتاب قطع منازل و
مراحل کرده بخدمت میرزا ابوالقاسم استسعاد یافت و تا آخر ایام حیات او در خدمتش بسر برد آنگاه آنحضرت بمرو شاه جهان شتافت و میرزا معز الدین سنجر بدیدهٔ بصیرت اثر دولت و اقبال
در ناصیهٔ حال آن خاقان ستوده خصال مشاهده فرموده مقدم شریفش را مغتنم شمرده در نهایت اشفاق و عطوفت ظاهر ساخته صبیهٔ خود را که بیگا سلطان نام داشت بحبالهٔ نکاحش درآورد و
وصیت آن وصلت همایون از منزل ناهید و عشرتگاه خورشید درگذشت و چندروز لوازم جشن و سور و مراسم لهو و سرور مرعی داشته بساط نشاط و مجلس عیش و انبساط مبسوط و ممهد
گشت و ساقیان سیمین ساق چون آفتاب جامهای شراب ناب مدور کرده در آورده از فروغ چهرهٔ ساقی بزمگاه طرب گلزاری بود پرآب و تاب و از تاب شراب تاب رخسار خوبان
لاله زاری مینمود و بغایت سیراب مغنیان زهره وش نغمات دلکش و نواهای روح افزا پیران چنگ پشت را بقانون جوانان چنگ زلف برقص آورده و سازندگان دلنواز و نوازندگان
پرده ساز بمضراب نشاط همراه انبساط مردم را آهنگ دیگر و نوای غیر مکرر دلهای مجلسیان را بتار عشق و محبت مقید کردند خوبی ساز و خوبی آواز میبرد هر یکی تنها دل چون شود
جمع هر دو در یکجا کار صاحبدلان شود مشکل و در روزی که این طوی بزرگ بوقوع می انجامید میرزا سلطان سنجر قضات و اعیان و نوئینان را خلعت فاخر پوشانید و میان
خاقان منصور و آن عزت افزای پری و حور عقد الفت و مؤانست انتظام یافت و اندک زمانی از رشحات سحاب مهربانی خاقانی صدف وجود بلقیس ثانی بدر دانه لوای فرح و
نشاط آبستن گشت و چون آن گوهر شب افروز از کتم عدم قدم بعالم ظهور نهاد بسلطان بدیع الزمان میرزا موسوم شد نوای فرح و نشاط از ایوان کیوان درگذشت چندگاهی
معز الدین سنجر و خاقان فریدون فر با یکدیگر در مقام پدر و فرزندی بسر برده بالاخره از جانبین صورت مخالفت روی نموده چنانکه رقمزده کلک بیان خواهد شد **ذکر آغاز
جهانگیری خاقان منصور و اظهار مخالفت با میرزا سنجر** چون عنایت وهاب بی ظنت عز شانه مقتضی آن بود که خاقان منصور را بمیمنت غیری از روی
استقلال بر تخت سلطنت و اقبال بنشاند و تاج و هاج خلافت را بر فرق فرقد سای او سرافراز گرداند در آن اوان که در مرو شاه جهان اقامت داشت امری بوقوع پیوست که
در مخالفت میرزا سنجر ظاهر شده بر سریر ملک ستانی نشست و در شعبان سنه احدی و ستین و ثمانمائه که میرزا شاه محمود بن میرزا بابر از دست بر و سپاه میرزا ابراهیم بن علاء الدوله شکست
انهزام یافت و میرزا سنجر خاقان منصور را در مرو بنیابت خویش تعین نموده عنان عزیمت بطرف مشهد مقدس تافت و در غیبت میرزا سنجر میان خاقان فریدون فر و حسن ارلات
که از برگشتگان دولت سنجری بود غبار نقار ارتفاع یافته حسن قصد حبس آنحضرت نمود خاقان پردل با پنج سوار جلادت آثار از شهر بیرون خرامیده و متعاقب نهضت کرده دولت
مراتب جان علی یساول با شصت سوار جرار بآنحضرت ملحق شده خاقان والاگهر بدیدن فتح و ظفر امیدوار گشته عنان یکران بجانب شهر انعطاف داد و بید غدغه بمرو درآمد
و امیر حسن را مقید ساخته پای رفعت و کامرانی بر مسند جهانبانی نهاد زمین مقدم شاه جوان بخت برتبت برگذشت از آسمان تخت و بروز دیگر جمعی از ملازمان میرزا
سنجر مثل محمد بیگ شیرازی و شیخ ذالنون عراقی و امرای ایل اغلی با هم اتفاق نمودند و در وقتیکه خاقان منصور بجهة جانور پرانیدن از شهر بیرون رفته بود شمشیر غدر از نیام
انتقام کشیدند و نور الدین شیخ بهادر و شیر علی و بعضی دیگر از خواص آنحضرت را در سر دیوان کشتند و علم طغیان افراخته بهواداری میرزا سنجر دروازها را مضبوط ساختند و
در مقام استحکام برج و باره شده صدای عصیان در خم طاق فیروزه فام آسمان انداختند ولی برادر جان علی بحیله که توانست از شهر بگریخت و خود را بملازمت خاقان منصور
رسانیده آنچه دیده بود معروض داشت همان لحظه آن زیبندهٔ تاج و سریر مانند خورشید جهانگیر از برای دفع ظلام خواست که بر معارج بروج عروج نماید و متوجه دفع مخالفان گردد
پس با شصت نفر از بهادران برجی که بطرف کاچکالست برآمده و مردمی را که در آن طرف فصیل بودند بزخم پیکان دیده دوز منهزم ساخته بنابران در شهر غبار فتنه و آشوب ارتفاع و خاص و
عام که در مخالفت خاقان آفتاب احتشام را بر میان بسته و جمعی از ملازمان رکاب نصرت انتساب را که در پایان آن برج ایستاده بودند چون هجوم مردمان را دانستند خاک بیوفائی بر فرق
دولت بیخته روی بصوب فرار آوردند لاجرم در وقتیکه خسرو ثوابت و سیار از اعالی بروج نصف النهار میل بسقوط نمود خاقان منصور از آن برج پایان آمده بطرف بند سلطان توجه
فرمود و بعد از وصول بمنزل حسن چرکس و مردم ایرانجی بملازمت مبادرت نموده قریب دویست کس در ظل رایت نصرت شعار مجتمع گشتند و مقارن این حال میرزا سنجر بمستقر عز خویش
رفته و جمعی کثیر از امرا و لشکریان از عقب موکب همایون ارسال داشت و در میان مروی و ملجیان نیران قتال اشتعال یافته تخت خاقان منصور بضرب تیغ دستان بر مرویان غالب
گشت و اما عاقبت الامر اعدا بهیأت اجتماعی حمله کرده جان علی یساول را بدرجهٔ شهادت رسانیدند و سایر ملازمان رکاب نصرت انتساب دلشکسته میدان کارزار را بمخالفان

کینه گذار باز گذاشته چنانچه با خاقان کامکار زیاده از بیست و پنجکس نمانده مع ذلک آن هژبر بیشهٔ مردانگی بدستور آثار شجاعت و فرزانگی ظاهر میساخت و تیغ خون آشام از انتقام آخته هر لحظه بر صف مخالفان کینه گذار میتاخت چون لشکر سلطان سنجر بسیار بود محمد جهان و قل احمد از اصابت عین الکمال اندیشیده بدست اخلاص عنان توسن همایون گرفتند و بمبالغهٔ تمام آنحضرت را از معرکه بیرون بردند و مخالفان بعد از آنکه چند فرسنخ موکب عالی را تعاقب نمودند خایب و خاسر باز گشتند و خاقان باستحقاق بجانب سروچاق شتافته مدت پانزده روز در میان پنج ده رحل اقامت انداخته آنگاه از آن منزل کوچ کرده موضع اخته اغور را از غبار سم سمند جهان پیما مشک بیز ساخت و چون در آنوقت میرزا ابوسعید در بلخ اقامت داشت و از اخته اغور امیر سلطان برلاس با فوجی از خدام آستان آسمان اساس بدان جانب گریخته توقف مناسب ننمود و خاقان منصور از اخته اغور پای مبارک بر رکاب سعادت انتساب در آورده بمنزل باباقنبر شتافت و از آنجا بجانب باخان توجه فرموده چند روز در بیابان بسر برد و بشدت آلام ایام نافرجام مصابرت نموده بتائید عنایت الهی نقش غم از لوح خاطر میسترد و در آن اوقات چند نوبت میرزا معزالدین سنجر بر سبیل ایلغار لشکر بر سر آنحضرت فرستاد اما کاری از پیش نتوانست برد و مطلقا او را صورت استیلا بر خاقان مظفر لوا دست نداده آنحضرت در فصل شتا در بیابانی که در میان خیوق و مرو است اوقات گذرانید و پای در دامان شکیبائی پیچیده انتظار لطیفهٔ غیبی میکشید

در بیان توجه حضرت خاقان دشمن شکن بجانب طرثن و بر خصم ظفر یافتن

چون سلطان ربیع آئین ربیع که بواسطهٔ هجوم شتا در بادیهٔ اختفا ناپدید بود در تختگاه ظهور خرامید و خسرو ثوابت و سیار از منزل کربت غربت در حرکت آمده بر فراز گنبد خضرا بیت الشرف خویش را محل نزول همایون گردانید خاقان مظفر با بیست و دو نفر از ملازمان که اکثر پیاده بودند از قشلاق بجانب گوک گنبد مرو نهضت نموده و از آنجا خواجه اردی لیساول را با چهار نفر دیگر جهة اسب بپایاب روان فرموده و از آن حدود بیست سر اسب رانده بنظر آن شهریار میدان کامکاری آوردند و آنحضرت ایشان را بر خدام قسمت کرده بصوب طرثن روان شدند و بعد از وصول بدان موضع ترش خواجه ملش که با فوجی از لشکریان سلطان سنجر گریخته بودند بموکب همایون پیوستند و خاقان منصور آن جماعت را منظور نظر عاطفت اثر گردانیده لوای جهان گشائی بصوب نسا بر افراخت و در اثنای راه مصر و میرشاه ترکمان که از جملهٔ نوکران علاء الدوله بودند در سلک سایر ملازمان موکب نصرت نشان منتظم شده التفات و عنایات یافتند و چون منزل کیسکولی محل نزول آن شیر بیشهٔ پردلی گشت خبر رسید که امیر باباحسن بواسطهٔ هجوم سپاه میرزا جهانشاه ترکمان که داخل نوکران میرزا علاء الدوله بودند از جرجان گریخته و از طرف ابیورد در عقب موکب همایون می آید خاقان منصور بعد از شنیدن این خبر با سیصد نفر مرد دلاور که در ظل علم ظفر پیکر جمع آمده بودند عنان بگران بجانب جرجان انعطاف داده صباحی که پادشاه روز بر سپاه شب تاختن آورده لشکر انجم را مغلوب و منهزم گردانید در منزل ابیورد بامیر باباحسن رسید و آن پهلوان صف شکن بزور بازو مغرور شده مرکب شقاوت در میدان ضلالت راند و صف قتال آراسته آغاز کارزار نمود و خاقان منصور رجال ابطال بعنایات خسروانه موفور و امیدوار ساخته حسام بهرام انتقام از نیام شجاعت آخته بر سر اعدا تاخت و بنوک شمشیر خونریز و برخم سنان فتنه انگیز جمعی از لشکر امیر باباحسن را مجروح و بیسر گردانیده بر خاک ادبار انداخت بیاد حملهٔ دلیران نیران حرب افروخته شد و تیر دلدوز شجاعان باصرهٔ سلامت را دوخته گشت گوهر شمشیر آبدار و پیکان تیر آتشبار را عکس خون کشتگان و سوز دل بخت برگشتگان رنگ یاقوت رمانی و گونهٔ لعل بدخشانی گرفت

تف تیغ و خنجر چنان بر فروخت که در چشمهٔ چرخ ماهی بسوخت

عاقبت از تاب حملهٔ رستم توان سپاه جرجان طریقهٔ ستیز گذاشته روی بصوب گریز نهادند و ملازمان موکب نصرت نشان با بامیر حسن را گرفته شعلهٔ حیاتش را بآب تیغ آتش فشان انطفا دادند و طایفهٔ از بهادران که ملازم او بودند التجا بدرگاه عالمپناه آورده لطف پادشاهانه را شفیع جرایم خود کردند و از دست عواطف بیدریغ خسروانه خلعت عفو پوشیده روی بخدمت آوردند و این فتح که مقدمهٔ فتوحات خاقان خجسته صفات بود در رجب سنهٔ اثنی و ستین و ثمانمائه روی نمود و آنحضرت از ابیورد بنسا رفته و مال پارس ئیل آن ولایت را گرفته بر امرا و سپاهیان قسمت نمود

ذکر توجه خاقان منصور بجانب استراباد و فتح نمودن آن ممالک بعنایت خالق عباد

در آن ایام که ولایت نسا و ابیورد مضرب خیام عساکر نصرت انجام بود شاه غریب و عبدالله قمرالدین و عبدالرحمن ارغون از سلطان سنجر روی گردانیده بموکب همایون پیوستند و خاقان منصور بملاحظهٔ حقوق پدر و فرزندی کرد محمود ترکستانی را که بایلچی فراق مشهور است جهة تاکید موافقت و اتحاد بمرو فرستاد و میرزا سنجر بی تامل محمود را حبس فرمود و حسن تیمور و شیخ ذوالنون را با لشکرش بجانب نسا و ابیورد روان فرمود از استماع این خبر آتش غضب خاقان منصور مشتعل شده خواست که جهة تفریق آن جمع پریشان عنان عزیمت انعطاف دهد اما در آن اثنا قرب سه هزار سوار از قوم جلایر و سایر سپاهیان حدود جرجان باستان سلطنت رسیده عروس مملکت استراباد را در نظر آنحضرت جلوه دادند و بزبان اخلاص و دولتخواهی معروض داشتند که چون حسین سعدلو که بر اکثر امرا اعظام ترکمان بسمت تفوق و رجحان دارد و حالا در خطهٔ جرجان لوای حکومت افراشته غیری را بچشم در نمی آرد شاید که بیامن توجه خاطر همایون مغلوب گردد و سایر ترکمه را در خراسان مجال اقامت نماند و گلزار ممالک موروث از خار طغیان مخالفان پیراسته گشته هر کس از امرای جغتای در هر کجا که باشد درگاه عالمپناه را ملجا و ملاذ خویش داند نقد این سخن بر محک خاطر و ضمیر منیر خاقان جهانگیر تمام عیار نموده از نسا بجانب استراباد نهضت فرمود مقارن وصول بغیرو زعید محمد خداداد که سابقا در سلک امرای میرزا بابر انتظام داشت با جمعی کثیر بموکب همایون ملحق گشت و بعنایت بیغایت پادشاهانه سرافراز شده رایت افتخار و مباهات او از فرق فرقدین در گذشت و روز بروز از مردم تومنش و سپاه سیاه پوش سپاهیان پر جوش بملازمت میرسیدند و شرایط نیاز و ثنا بتقدیم رسانیده غبار موکب ظفر شعار را سرمهٔ دیدهٔ بخت بیدار میگردانیدند و از آنجانب حسین سعدلو چون از توجه خاقان منصور خبر یافت از استراباد بیرون آمده سلطان میدان را

را معسکر ساخت و در صباح دوشنبه از عشر اول ذی حجه سنه اثنی وستین وثمانمائه خاقان منصور مانند سلطان انجم در میدان آسمان بنواحی سلطان میدان علم اقتدار برافراخت انگاه از جانبین بتعبیهٔ لشکر و پوشیدن جوشن و مغفر قیام نمودند و تمهید مقدمات مقابله و مقاتله کرده ابواب قتال و جدال بر روی ابطال رجال کشودند نخست فوجی از سپاه حسین سعدلو بانگیختن غبار جنگ و شین پرداخته از میمنه گذشتند و نزدیک بقلب لشکر نصرت اثر رسیده مستعد استعمال آلت پیکار گشتند خاقان منصور بنفس نفیس رانده از سرچشمهٔ تیغ آبدار یکی از شجعان را شربت هلاک چشانید و دیگری خود را پیش انداخته او نیز از همان قدح جرعهٔ ناخوشگوار در کشید بعد از آن بهادران طرفین دست تهور از آستین جلادت بیرون آورده بیکدیگر تاختند و ادیم زمین را از خون کشتگان بسان لعل بدخشان گلگون ساختند برآمد خروشیدن گیرودار چنان کآسمان شد پی زینهار ز خون یلان خاک آغشته شد تو گوئی زمین ارغوان کشته شد حسین سعدلو و جمعی از سرداران ترکمان چون دست برد خاقان و دلیران موکب ظفرنشان مشاهده کردند یکبار پشت از معرکه گردانیده روی بوادی فرار آوردند و سپاه نصرت پناه ایشان را تعاقب نموده بسیاری از تراکمه را بتیغ بیدریغ گذرانیده و حسین سعدلو و جمعی از سرداران را اسیر کرده حسب الحکم بقتل رسانیدند و خاقان منصور بتیسیر این فتح نامدار محامد حضرت پروردگار و عظم سلطانه بجا آورده جمعی را که در آن معرکه بجولان جلادت گوی مسابقت ربوده بودند باصناف الطاف نوازش نمود و عورات مستورات تراکمه را از باس سخط لشکریان ایمن گردانیده برفتن وطن مألوف اجازت فرمود چو از غایت لطف پروردگار نه یو جهانگیر جم اقتدار برافراخت اعلام فتح و ظفر نماند از سپاه مخالف اثر بر اطفال و نسوان خیل عدو بجمعی که بودند بیراه و رو ز محض عدالت ترحم نمود طریق سلامت بر ایشان کشود نوای شریعت روی برفراشت سپه را از اضرارشان باز داشت بلطف حسینی و خلق حسن فرستادشان زود سوی وطن

در بیان جلوس خاقان منصور بر سریر سلطنت جرجان و ذکر بعضی از وقایع و حوادث که بظهور آمد

چون آفتاب عنایت الهی از مطلع آمال آن زیبندهٔ سریر پادشاهی طلوع نمود در منزل سلطان میدان ماهچهٔ رایت نصرت نشان آن مظهر عدل و احسان بر اوج فتح و ظفر چهره کشود و گلزار مملکت جرجان از خار جور و طغیان سپاه ترکمان پیراسته گشت و سپهر ستمکار از سر ایذا و اضرار متوطنان آن دیار درگذشت خاقان منصور همعنان دولت و اقبال گلشن استراباد را بمیمن مقدم شریف غیرت افزای گلستان ارم ساخت و قدم بر مسند سلطنت و جهانبانی نهاده سادات و قضات و اشراف و اعیان را بمواید انعام و اکرام بنواخت و بر شحات سحاب محاسن شیم نوایر ستم فرونشاند و بلمعات آفتاب عدل و کرم متوطنان آن ولایت را از ظلمات ظلم باز رهانیده عنایتش رعایای بیچاره را از آسیب خدنگ حوادث که روزگار بر کمان ترکمان نهاده بود نجات داد ظلال عاطفتش مظلومان آواره را از تاب آفتاب خلاص ساخته ابواب رحمت بر روی ایشان برگشاد کشاد حشمت او دست عدل بر عالم کشید هیبت او پای ظلم در زنجیر و چون این جلوس همایون در مبادی عشر اول ذی حجه که پیشتر بقدوم میمنت اثر عید بود روی نمود محمد خداداد و سایر امراء والاتژاد بعرض خاقان با دین و داد رسانیدند که انسب چنان مینماید که خطبهٔ عید بنام سلطان سعید مزین گردد تا بین الجانبین طریقهٔ پسندیدهٔ موافقت و اتحاد بظهور پیوندد و آنحضرت این سخن را بسمع رضا شنوده فرمود که خطبه بنام خجسته فرجام خواندند و روی زر از نقش القاب فرخنده انتساب بسکهٔ قبول رسانید خورشید در زمانش میخواست عین باشد تا سکهٔ جبینش سلطان حسین باشد مقارن این حال قتلق درویش ایلچی از نزد سلطان سعید بپایهٔ سریر سلطنت مصیر رسیده مکتوبی مشتمل بر اظهار محبت و وداد و ارتباط قواعد مروت و اتحاد بعرض رسانیده ایضاً معروض داشت که سلطان سعید فرموده که آنحضرت باید که در رفع اعلام شوکت سپاه ترکمان و دفع اعدای آن دودمان لوازم سعی و اهتمام بجای آورده و در سلوک انهدام طریق مخالفت و معاندت اینجانب خود را معاف و معذور ندارند مقرر آنکه هر ولایت که از تصرف آن جماعت استخلاص نماید بر ملازمان آنحضرت مسلم باشد و هیچکس ابواب تعرض بروی وی نگشاید خاقان منصور قتلق درویش را بانعام موفور نوازش فرموده رخصت انصراف داد و جهة سلطان سعید تبرکات و تنسوقات لایقه فرستاد اما چون سلطان سعید رایت استقلال در ممالک خراسان برافراخت و خاطر عاطر از ممر میرزا جهانشاه ترکمان و سایر معاندان فارغ ساخت محمد میثاق را بجانب بیارجمند که بتصرف محمد قوچین که از بندگان خاقان نصرت قرین بود فرستاد محمد قوچین بفر دولت قاهره بر محمد میثاق غالب آمده او را مقید و ماسور نزد خاقان منصور فرستاد و آنحضرت بمقتضای کرم جبلی و ملاحظهٔ عهد و میثاق محمد میثاق را مصحوب امیر سید نموده بخدمت سلطان فرستاد و پیغام داد که ما محمد میثاق را مشمول لطف و عنایت نموده ببندهٔ سدره منزلت روانه داشتیم مشرب مسرت بخش مواخات و مصادقات را مکدر نگذاشتیم و چون محمد میثاق و امیر سید بدار السلطنه هرات رسیدند سلطان سعید اصلا برعایت جانب خاقان منصور نپرداخت و امیر سید را گرفته محبوس ساخت و از آن زمان میان خاقان منصور و سلطان سعید نهال عداوت از زمین مخالفت بردمید و روز بروز بآبیاری باغبان تقدیر نشو و نما میافت تا ثمرهٔ آن در فضای روزگار بتعاقب لیل و نهار ظاهر و آشکار گردید

ذکر طلوع آفتاب دولت سلطان سعید از افق دار الفتح استراباد و محروم شدن اهالی آن مملکت از سایهٔ مرحمت خاقان منصور عالی نژاد

در اوایل سنه اربع وستین وثمانمائه بمسامع همایون خاقان منصور سلطان حسین میرزا رسید که بعضی احشام عرب که در حدود بیارجمند اقامت دارند همواره متعرض متوطنان آن ولایت شده نسبت بآینده و رونده طریقهٔ راه زنی بجای می آرند بنا بر آن عبد العلی ترخان را با فوجی از سپاه نصرت نشان بتادیب آن جماعت مامور ساخت و عبد العلی بعد از سرانجام مهام اعراب تا نواحی نیشابور و سبزوار تاخته اعلام اقتدار برافراخت چون این خبر بعرض سلطان سعید رسید عبد العلی فارسی برلاس و حسین شیخ تیمور و امیر نور سعید مرید را بدانجانب فرستاد و امیر علی ترخان از توجه امرای خراسان وقوف

یافته باستراباد مراجعت فرمود و چون بخلاف حکم متعرض مملکت سلطان سعید گشته بود خاقان منصور را غضب فرمود و امرای سلطان سعید بعد از وصول بالنک رادکان عریضهٔ درین باب بهرات ارسال داشته سلطان سعید پس از وقوف بر مضمون آن عریضه یورش جرجان را پیش نهاد خاطر ساخت و با تمامی سپاه خراسان بدانجانب روان شد چون خاقان منصور خبر وصول امرای سلطان سعید را بالنک رادکان استماع فرمود با فوجی از بهادران خنجر گذار بر سر ایشان ایلغار فرموده بعد از آن که نزدیک مخالفان رسید شنید که سلطان سعید با لشکر بسیار از عقب میرسد بنا بر آن رعایت حزم کرده باستراباد بازگشت بخیال آنکه بتهیهٔ اسباب کارزار پرداخته دروازها مضبوط و از سر تمکن و وقار بمدافعت و مخاصمت دشمن پردازد و در اثنای راه احمد و بابا یاقوت با قومی از جلایر پشت بر دولت کرده از موکب همایون روی گردان شدند و از آن جهت فتوری تمام بحال عساکر ظفر انجام راه یافته لاجرم خاقان منصور صلاح مقابله و مقاتله باستراباد مراجعت ننمود و رایات آفتاب اشراق بصوب خطهٔ اوراق برافراشت اهالی جرجان که از رشحات سحاب موهبت خاقان وافر منقبت محروم ماندند سیل سرشک از دیدهٔ خون فشان روان ساختند و در آن شب بموافقت بازماندگان جرجان اشک باران از دیدهٔ غمام روان گردید و تا مدت سه شبانه روز حال بدینمنوال جاری بود و در آن ایام اصلا آفتاب جهانتاب جمال ننمود بنا بر آن لشکریان سلطان سعید را میسر نشد که تعاقب آنحضرت نمایند و ابواب تعرض بر روی لشکر باقی که بمتعاقب رکاب ظفر مآب متوجه بودند بگشایند و خاقان منصور چون هفت روز طی مسافت نمود با پانصد کس بکنار آب آمویه رسیده بکشتی عبور نمودند و سلطان سعید بعد از آنکه خبر نهضت آنحضرت شنود همعنان نصرت و اقبال باستراباد شتافت و ایالت آن مملکت را بسلطان محمود میرزا تفویض فرمود مراجعت بصوب خراسان نمود

ذکر شمهٔ از موافقت و مخالفت خاقان منصور با پیر بداق سلطان و مصطفی خان و نهضت رایات نصرت نشان کرت ثانی بجانب جرجان

چون خسرو منصور ابوالغازی سلطان حسین میرزا که آب آمویه را از فر نزول موکب ظفر عطیه غیرت افزای گلستان ارم ساخت مردم میرشاه و سلطان علی که در آن نواحی ساکن بودند از قدوم همایون شادمان و خرم شده عز بساط بوسی حاصل نمودند و در آن منزل بخاطر خاقان ستوده مآثر گذشت که عبدالرحمن جاندار بشهر وزیر نزد مصطفی خان فرستد و اظهار اتحاد نموده استمداد نماید و مصطفی خان در آن زمان در بعضی از بلاد خوارزم رایت ایالت می افراشت القصه قبل از آنکه عبدالرحمن جاندار روی باردوی مصطفی خان آورد ناگاه قراولان سپاه نصرت نشان رسیدند و خبر رسیدن یاغیان رسانیدند و یککس از آن جماعت را گرفته بپایهٔ سریر سلطنت مصیر آوردند و آورده چون تحقیق کردند معلوم شد بوضوح پیوست که پیر بداق برادر مصطفی خان است که در آن نواحی منزل گزیده خاقان منصور به پیر بداق کلمات محبت آمیز پیغام داده عقد اتحاد انعقاد یافت و در خلال آن احوال پیر بداق سلطان را داعیهٔ وصلت با خاقان بلند مرتبت بر خاطر گذشت و خواست که همشیرهٔ آن مظهر لطف الهی را بحبالهٔ نکاح خویش رساند و چون قبل ازین مصطفی خان قاصدی باستراباد فرستاده از خاقان والانژاد این التماس کرده بود و آنحضرت جواب داده که اگر مشیت حضرت باری بتمشیت این امر تعلق پذیرفته بوقوع خواهد انجامید بحث ملتمسات پیر بداق اقبول نفرمود اما بعد از الحاح سر رضا جنبانیده و درة التاج سلطنت با گوهر کان خانیت ازدواج یافت زمرهٔ از امراء مصطفی خان که همراه پیر بداق سلطان بودند پس از آنکه حال بدینمنوال دیدند از وی جدا شده بخدمت خاقان شتافتند و کیفیت واقعه را معروض گردانیدند بنا بر آن میان برادران مواد نزاع در هیجان آمده خاقان منصور به پیر بداق سلطان پیوست و از جانبین مستعد میدان قتال و جدال گشتند آخر الامر مصطفی خان در دار الملک خود متحصن گشته خاقان منصور باتفاق پیر بداق آن بلده را محاصره فرموده و مدت چهل و یکروز بطول انجامید و در آن مدت بیست و پنج نوبت مقاتله اتفاق افتاده از هر طرف طایفهٔ از ابطال رجال بانهدام بنای زندگانی دست داد مصطفی خان از در مصالحه در آمده از طرفین قواعد عهد و پیمان بایمان تاکید پذیرفت و چون خاطر خطیر پادشاه جهانگیر از محاصرهٔ شهر وزیر فراغت یافت بنا بر استصواب آق صوفی بصوب آداق شتافت و بعد از آن که چند روزی در آن منزل بنشاط و خرمی بگذرانید در شهور سنه خمس و ستین و ثمانمائه بمسامع علیه رسید که سلطان سعید از هرات جهة مخالفت میرزا محمد جوکی لشکر بترکستان کشیده بنا بر آن خاقان عالی مکان فرصت غنیمت شمرده پای مبارک در رکاب ظفر نشان در آورده با گروه اندک و امید بسیار بجانب استراباد نهضت کرد و میرزا سلطان محمود که از قبل پدر حاکم بود در آن مملکت با جنود نامعدود بمیدان قتال اقبال فرمود و حربی در غایت صعوبت اتفاق افتاده آفتاب فتح و نصرت از مطلع خاقان منصور طلوع نموده و امرای سلطان محمود امیر شیخ حاجی و امیر الله وردی بیگ و بعضی دیگر از سرداران کشته شاهزاده عنان بوادی فرار انعطاف داده و خاقان منصور در اواسط شعبان سال مذکور باستراباد در آمده بار دیگر بر مسند سلطنت قدم نهاده خطهٔ جرجان از فروغ آن خورشید اوج کشورستانی غیرت افزای بروج آسمانی گشت و کرة بعد اخری خطبه باسم و لقب همایون مزین شده صیت این فتح از ذروهٔ گردون در گذشت و آن خسرو والانژاد در متنزهات ولایت استراباد بساط عشرت گسترده روزی چند در غایت فرح و انبساط اوقات بگذرانید بعد از آن ضبط مملکت را بعبدالرحمن ارغون باز گذاشته عنان عزیمت بدار السلطنه هرات منعطف گردانید

ذکر محاصرهٔ بلدهٔ فاخرهٔ هرات و ایراد بعضی از حوادث آن اوقات

صاحب دولتی که عرصهٔ هفت اقلیم در نظر همتش حقیرتر از حلقهٔ میم نماید بمجرد تسخیر یک مملکت چگونه قناعت فرماید و عالی همتی که فضای وسعت نمای نه سپهر در دیدهٔ بصیرتش بصورت اعتبار در نیاید جز بصبح بارتکاب عظایم امور ابواب دولت و سرور بر روی خود چه سان بگشاید بناء علی هذا چون مظفر لوای خاطر آفتاب سیما از ضبط خطهٔ جرجان فارغ ساخت بجانب خراسان نهضت فرموده و کمند همت بر کنگرهٔ تسخیر آن ولایت انداخت و این خبر بمسامع امراء سلطان سعید که در خراسان بودند رسید امیر سید اصیل ارغون و امیر سید مراد که در حدود نشابور بودند عنان بر خود را بهرات رسانیدند و در شوال سنه خمس و ستین و ثمانمائه مردم بلوکات را بشهر آورده اسباب حصارداری باحسن وجهی مرتب گردانیدند و امیر منظر نظیر نامی که داروغهٔ آن بلدهٔ بهشت نظیر بود ضبط دروازهٔ ملک را تعهد نمود و امیر نصیر دروازهٔ عراق التکفل فرمود و دروازهٔ فیروزآباد بحاکم آن بلده امیر حاجی تعلق گرفت و حراست دروازهٔ قبچاق بامیر یار احمد سمت انضباط پذیرفت و دروازهٔ خوش بدارائی امیر سلطان حسین درمنکی مقرر گشت و شبها بر فراز برج و باره و فریاد و فغان حاضر باش

از منزل کوتوال بحصار پنجم درگذشت سید اصیل ارغون و امیر سید مراد بطریق کومک مقرر بودند و در جمیع اطراف و جوانب شهر شرایط خواست بجای آورده تمامی محافظان بروج را بهنگام اجتماع
سعادت مینمودند و خاقان منصور بخت بجانب سرخس رفته آن خطه را در حیز تسخیر کشیده و ایالتش را در عهده یکی از اهل اعتماد کرده عنان بارهٔ جهان نورد به هرات معطوف گردانید و در روز شنبه
بیست و چهارم ذی قعده از راه کوه مختار بکوچه خیابان درآمد باغ زاغان را نشیمن اوج سلطنت ساخت و بتصور آنکه شاید مردم هرات بی ارتکاب جنگ و پیکار دروازها بگشایند چند روز
اشتعال آتش قتال را در حین تاخیر انداخته و حال آنکه هرویان بهواداری سلطان سعید ازین اندیشه بغایت دور بودند و روز بروز در استحکام برج و باره و تهیه اسباب قلعه داری و مقاتله می
افزودند و در آن اثنا روزی خاقان سعید منصور با جمعی از خواص خدم بی ازدحام خیل و حشم بعزم حمام برابرش گردون خرام سوار شده از باغ زاغان بیرون خرامید و جاسوسی که درکمین بود باسرعت برق
و باد بشهر شتافته این خبر بامیرزا رسانید ایشان این معنی را فوز عظیم پنداشتند و همت برصید آن شاهباز قلعه دولت گماشتند و باین عظیمت جمعی کثیر همه غرق در جوشن و تیغ و تیر از شهر بیرون
تاختند و ندانستند که چون خسرو ثوابت و سیاره بر سمند خنگ فلک سوار شده و تیغ زرنگار برکشیده از ازدحام لشکر ظلام نیندیشد و شیر ژیان هرچند تنها ماند نخچیر آهو را گله بهر بود واند
اگر چند بسیار باشد گوزن   ندارد بر شیر یکذره وزن   همائی که براوج عزت پرد   ز گنجشک بسیار بیکی برد   و چون خاقان منصور بر هجوم هرویان اطلاع یافت دست اعتصام بعروهٔ
وثقی توکل زده مانند بحر موج زن و شیر صف شکن بحرب ایشان تاخت و حسام خون آشام از نیام انتقام کشیده بنفس نفیس بر آن جیش بیکران تاخت و در حمله اول جمعی کثیر را پایمال اذلال کرده
بخاک راه یکسان ساخت و بقیة السیف روی بهزیمت نهاده روی بشهر درآوردند و بهزار حیله خود را ببرج و باره رسانیده دست بتیر و کمان بردند بعد از آنکه یازده روز برین منوال بگذشت
ساکنان هرات را خیال اطاعت و انقیاد در دل نگذشت خاقان منصور از باغ زاغان کوچ کرده در النگ کهدستان قبهٔ بارگاه بادج مهر و ماه برافراخت و دو سه نوبت با عساکر نصرت
مآثر نزدیک بدروازه خوش رانده جنگ درانداخت اما بنابر کمال استحکام شهر و وفور مخالفان بهرام قهر صورت فتح چهره نگشود و اعلام ظفر پناه از کهدستان در حرکت آمده در خیابان
باد نزول اجلال فرمود و آنگاه مبارزان موکب منصور چندروز از وقت طلوع رایت زرنگار خورشید گذار بر بام این نیلی حصار تا هنگام اشتعال مشاعل ثوابت و سیار بر بروج سپهر
دوار از جانب دروازه فیروزآباد باستعمال آلات جنگ و پیکار پرداختند و بزخم تیر دلدوز و پیکان خدنگ سینه سوز هرویان را مجروح گردانیده آثار کمال دلاوری ظاهر ساختند
مردم هرات نیز در اکثر آن ایام دروازه باز کرده جنگ پیش می بردند و امیر حسن شیخ تیمور و امیر سید مراد مانند شیر ژیان و ببر دمان بمیدان تاختند و لوازم جلادت و غایت شجاعت بجای
می آوردند و از ملازمان موکب همایون اگر کسی بدست هرویان گرفتار می شد گوش و بینی بریده از شهر بیرون می فرستادند و از شهریان نیز هرکس که در پنجه تقدیر اسیر میگشت لشکر خسرو جهانگیر او را
نیز همان شربت جرعه میدادند درین اثنا بعرض خاقان مظفر لوا رسیده که سلطان سعید با میرزا جوکی صلح کرده از آب آمویه عبور نمود و بنابر آن عازم رزم آن پادشاه عالیجاه گشته
در بیست و هفتم ذی الحجه از خیابان بصوب کنار آب مرغاب نهضت فرمود و چون در ولایت بادغیس منزل بودن از فر نزول خاقان دشمن شکن عزت افزای این سبز گلشن گشت قاصد از پیش امیر
مظفر برلاس که در ایام محاصره هرات حسب الحکم جهت تحقیق اخبار بکنار آب مرغاب رفته بود در رسیده بشرف عرض رسانیده که امیر سید مزید و خلیل هندوکه با جمعی کثیر از شیران بیشه قهر و دلیران
ماوراء النهر   همه تند خوی و همه جنگجوی   به تندی و جنگ آوری کرده خوی   بعزم ستوه تاختن حرب بمنزل مودی درآمدند و میرزا سلطان ابوسعید نیز متعاقب میرسید
خاقان منصور بعد از استماع این خبر با امرا و سروران لشکر سنت مشورت بجای آورده خاطر اکابر و اصاغر بران قرار یافت که با دحمه ابطال جبال بیکران جنگ و جدال افروزند و خرمن حیات
دشمنان را شعله سنان جانستان و پیکان خدنگ آتش فشان بسوزند و برین عزیمت از منزل بودن کوچ نموده در منزل تاب امیر مظفر برلاس بموکب همایون سپهر اساس پیوست و خاقان مظفر
مآب از تاب شبگیر کرده در آن شب شیخ علی نموده مانند نکبت و ادبار از موکب نصرت آثار بگریخت و بمرغاب شتافت و در دامن دولت سلطان سعید آویخت و چون منزل ستر کی بعز نزول
خاقان فرخنده پی مشرف شد بعد از آن آثار اختلاف در آرای امرا و ارکان دولت پیدا شد که کار از استعداد مقابله و مقاتله درگذشت لاجرم در سنه ست و ستین و ثمانمایه علم ظفر پرچم بصوب سرخس در حرکت
آمده و بعد از خاقان منصور آن قلعه را بامیر سید آقا سپرده موکب گیتی نورد براه ابیورد عازم استراباد گشت و با جمعی از ملازمان یکدل طی منازل و مراحل فرموده قرین سعادت و عافیت بدار
الملک جرجان رسید و عبدالرحمن ارغون که بالتفات خاطر همایون در آن مملکت پای بر مسند رفعت نهاده حکومت مینمود طریقه نیاز و ثنا بجای آورده جشنی پادشاهانه و طوی
خسروانه ترتیب داد و خاقان منصور با فوجی خاص و زمره از اهل اختصاص در مجلس بزم نشسته و ابواب فرح و نشاط برگشاده باده گلرنگ از دست ساقیان شوخ و شنگ در گردش
آمده و نغمه عود و چنگ از ساز مطربان خوش آهنگ بلند شد   بگردش درآمد می لعل گون   بآهنگ چنگ و نی ارغنون   گرفته بکف ساقی گلعذار   شرابی به از لعل نوشین یار
مغنی بالهام مردم فریب   به برد از دل اهل مجلس شکیب   ز بس خوردن رطلهای گران   شد بیهوش دور از سر سروران   نه عشرت انگیز صاحب کرم   گران سایه بر سران حشم
بقانون جمشید و آیین کی   ننمودند غافل ز کیفیت می   در خلال این احوال خبر متواتر انجامید که سلطان سعید از توجه موکب همایون بجانب جرجان خبر یافته بخت بقلعه سرخس
شتافته و امیر سید آقا را شهید کرده عنان بکران بدینجانب تافته لاجرم خاقان منصور بساط عیش و انبساط بدست حزم و احتیاط در نوردید و با امرا و ارکان دولت طریق مشورت
مسلوک داشته تمامی امرا متفق اللفظ معروض گردانیدند که اعادی در غایت کثرت اند و سپاه نصرت پناه در نهایت قلت مناسب حالت آنست که مملکت استراباد را
بازگذاریم و دست در حبل المتین شکیبائی زده مهم جنگ و حرب چند گاهی موقوف داریم خاطر اکابر و اصاغر بر توجه جانب واق قرار یافته چون پرده شبگون شام صفحه نگاری ایام را
مانند خال رخسار خوبان گل اندام رنگ سوداری داشت خاقان منصور علم نهضت برافراشت و در آن شب دیجور که نور باصره از رایت اشیا عاطل بود در راه غلط شده و مجری افتاد که
بواسطه حجاب و بهت دریا و وفور گل و لای انواع تعب و محن بخاقان عالیجناب و موکب و ملازمان نصرت ایاب رسید در وقتی که ملاحان قضا و قدر کشتی زر اندود آفتاب را در بحر اخضر فلک

انداختند آن مهر سپهر سلطنت از آب بگذشت و ساعتی در آن جا توقف نمود و چون جمعی کثیر از ملازمان سلطان سعید با جنود نامعدود از عقب متوجه بودند بار دیگر عازم مقصد گشت و بیک چهار شبانه روز طی مسافت کرده قرین صحت و عافیت در اواق نزول اجلال فرمود و ظل عاطفت بر مفارق ساکنان آن حدود مبسوط داشته همگنان را بوفور انعام و احسان نوازش فرمود **ذکر فتح شهر وزیر و بعضی دیگر از سوانح چرخ اثیر** چون خاقان کشورگیر در ضمان امان پادشاه قدیر در موضع اواق لوای آفتاب اشراق برافراخت و اهالی اطراف آن دیار در سایهٔ علم بلند پایه مجتمع گردیده مشمول عواطف و کامرانی ساخت دولت خواجه اوزبک را که از زمرهٔ اهل اخلاص بمزید اختصاص امتیاز داشت با طرائف تحف و تبرکات نزد مصطفی خان فرستاد و پیغام داد که بنابر ارتباط علاقهٔ اخوت و بنوت و اتصال سلسلهٔ محبت و مودت بخاطر عاطر میگذرد که بدینجانب توجه نماید و چند روزی طریق اختلاط و انبساط مسلوک داشته در سرانجام مهام کشورکشائی موجب رای صواب نما عمل فرماید و دولت خواجه بشهر وزیر رفته مصطفی خان شرائط ضیافت بتقدیم رسانید و در جواب حدیث ملاقات بر زبان گذرانید که چنان استماع افتاد که آن فرزند ارجمند درین سفر بدرجات بلند ترقی فرموده و بهر ولایت خراسان که رسیده خطبه باسم و لقب شریفش مزین گردیده و بحسب تقدیر درین اوقات فتوری بقواعد سلطنت ما راه یافته لاجرم دغدغه میشود که چون آنحضرت بدین ولایت تشریف آرند چنانچه باید و شاید از عهدهٔ خدمت و ضیافت بیرون توانیم آمد و این معنی موجب طعن عیب جویان گردد آنگاه عثمان ولد محمد صوفی و قونقرات و یعقوب و اوغلان را باستقبال موکب همایون مقرر ساخته وصیت نمود که لوازم خدمتکاری بتقدیم رسانند و دولت خواجه اوزبک را اجازت داده بنفس خویش روی بقشلاق نهاد و دولت خواجه اوزبک بپایهٔ سریر خلافت مصیر رسیده آنچه دیده و شنیده بود معروض گردانید و رایت آفتاب اشراق از اواق در حرکت آمده کنار آب جیحون محل نزول موکب همایون گشت و در آن منزل بتحقیق پیوست که عثمان و قونقرات بخلاف مصطفی خان داعیهٔ خدمتکاری حضرت شهریاری ندارند بلکه کمر عصیان بر میان بسته خیال قتال بر لوح ضمیر مینگارند بنابران خاقان منصور از جیحون عبور نموده کنار آب را وصف اوکری مضرب خیام عساکر نصرت فرجام گشت و چون امارات وصول رایات منصور بمسامع اهل شهر وزیر رسید جمعی کثیر از اصحاب جلادت از آن بلده بیرون آمده در میان نیهای [؟] متحصن شدند و آن شب بتقدیم محاربت پیش نیامده روز دیگر که شهسوار عرصهٔ سپهر درع مصقول صبح در پوشید و لوای خطوط شعاعی افراخته حصار نیلگون گردون را مسخر گردانید محمد علی برادر عثمان قونقرات که بمیرزا الیاق مشهور بود از دیوار شب ظاهر شده بفضای صحرا خرامید و صف کارزار بیاراست و خاقان منصور متوجه دفع آن مقهور شده از جانبین آواز نفیر و سورن برخواست و صرصر کین مردان جلادت آئین آتش محاربت افروختن گرفت و از نیران قتال ابطال جال خرمن حیات دلیران صف بصف احتراق پذیرفت در آن اثنا محمد علی از عقب جوانغار که سرکردهٔ دولت خواجه اوزبک بود در آمده او را دستگیر کرده بقلعه در آوردند و اما سایر مخالفان تاب صدمات خاقان شجاعت صفات نیاورده بقلعه گریختند و دروازها را استحکام داده بر سر برج و باره بر آمده آغاز تیر انداختن و سنگ کردند و مبارزان موکب همایون سپرها و تورها بر سر کشیده و بپای مردی از خندق گذشته مانند کبک دری بخاک ریز صعود کردند و همان زمان نسیم عنبر شمیم فتح و ظفر از مهب و ما النصر الا من عند الله وزیدن آغاز نهاده روائح مشکین فوائح ظفر و بهروزی از گلزار فرخنده آثار ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها دمیدن گرفت و عثمان قونقرات با تمامی اتباع و لشکریان مصطفی خان فرار بر قرار اختیار نموده شهر وزیر را گذاشته و بندگان موکب همایون بتائید مفتح الابواب بدان بلده در آمده رایت تسلط برافراشتند و اعیان و رعایا و مزارعان را در ظل عدل و احسان جای دادند و بر سحاب انعام تر [؟] و اقعان ریاض مملکت را ناضر و ریان گردانید رسوم ظلم و عدوان بر طاق نسیان جا دادند هم در آن ایام عثمان قونقرات نیز لطف خسروانه را شفیع جرائم آثام خود کرده بعتبهٔ سپهر احتشام آمد و عفو پادشاهانه شامل حال او گشت و در خلال این احوال اهالی شهر وزیر بعرض رسانیدند که وطن مالوف ما خطهٔ خوارزم است و مصطفی خان حیف و تعدی را جایز داشته ما را بدین دیار آورده بود امید که این بیخانمان و بیچارگان بیمن عنایت خاقان عالی مکان بمسکن معهود معاودت نمائیم و این ملتمس بدرجهٔ قبول افتاده خاقان منصور علم عزیمت بصوب خوارزم برافراخت و اندک زمانی معمار عدالت آن حضرت هر جانبی را معمور و آباد آن ساخت و بعد از چند گاه زمام ایالت مملکت را در قبضهٔ اقتدار سید زین العابدین جنوقی نهاده جهت مصلحت یورش خراسان بار دیگر باواق خرامید و معاندان آن حال سلطان جنوق بهواداری خدام آستان خاقانی با قتلق درویش آلتی که از قبل سلطان سعید حاکم ایشان بود اظهار مخالفت نمود و سپرش را کشت و کیفیت را عرضه داشت ایستادگان پایهٔ سریر اقبال و دولت کردند و موکب همایون بهمان جانب شتافته پرتو انوار معدلت بر مفارق اهالی آن ولایت تافت و بعد از چند روز دیگر خطهٔ خوارزم از لمعات بیرق رایات نصرت آیات روشنی پذیرفت و خاقان منصور آنفرق [؟] همایون را آنجا گذاشته کرت دیگر علم عزیمت بصوب خراسان برافراخت و چون بکد و د مرو رسید بوضوح انجامید که سید اصیل اغلون و حسن شیخ تیمور و سید مراد با جمعی کثیر از سپاه سلطان سعید آن ولایت را مضبوط داشته اند عنان عزیمت بجانب خوارزم معطوف داشت **دربیان توجه موکب همایون بعزم رزم و ستیز و وقوع محاربه با امرای سلطان ابوسعید در ولایت ترشیز** در شهور سنه ثمان و ستین و ثمانمائه که میرزا سلطان ابوسعید از بلاد ترکستان و ماوراء النهر با سپاهی گران [؟] و قهر مراجعت نموده ییلاق بادغیس را مضرب سرادقات عزت و حشمت گردانیده بود خاقان منصور مظفر لوا ابوالمغازی سلطان حسین میرزا از خوارزم انگیختن غبار رزم جزم فرموده عنان بارهٔ جهان نورد بجانب خراسان انعطاف داده مانند قمر سریع السیر در هر منزل ساعتی نیاسوده از راه بارزونسا و ابیورد بکد و دینبار [؟] تور ترشیز خرامید و عساکر نصرت ماثر بر ولایتی که عبور نموده بودند بلوازم نهب و تاراج اقدام فرمودند و از مخالفان هرکس که دیدند بقتل رسانیدند سلطان سعید از استماع این خبر عنان تمالک از دست داده از ولایت بادغیس بولایت توشیح [؟] شتافت و از امراء کبار امیر شیخ حاجی و امیر احمد یار را با چند تومان از سپاه خراسان بدفع ملازمان موکب ظفر نشان نامزد فرمود و امرا بر جناح استعجال بدان جانب ایلغار کرده فوجی کثیر از آن بابکان فتنه انگیز در نواحی ترشیز بان شیر بیشهٔ سپهر رسیدند و در آن روز بحسب تقدیر زیاده از هشتاد هزار [؟] سوار تیغ گذار کسی در ملازمت رکاب ظفر انتساب نبود و آنحضرت دست در عروهٔ وثقی و من یتوکل علی الله فهو حسبه زده مضمون کلمهٔ همایون کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله بر خاطر عاطر گذرانیده و با آن جماعت اندک در برابر چهار هزار سوار دیو سیرت عفریت دیدار صف کارزار بیاراست چون نزدیک بقلب سپاه دشمن رسید مانند شیر ژیان که از گلهٔ آهو نیندیشد و بسان بازبلند پرواز که کثرت تهور نظر همت در نیاورد برایشان حمله کرده تیغ مینا رنگ را از خون اهل نام و ننگ گونهٔ یاقوت رمانی داده مجال

مردانگی بجای آورده سمند براق بادترش سمند برشال درمیان شعلهای معرکه پیکار در جولان بود و شمشیر اژدها پیکر همچون نهنگ در دریای هیجا شناور گشته کشتی حیات اعدا را در گرداب فنا غرق مینمود و پیکان خون آشام دیده و دل مخالفان را چون لعل بدخشان می ساخت و از طعن سنان جانستان دوحه زندگانی سالکان طریق عصیان را از بنیاد بر می انداخت لاجرم گروهی از انبساط اغبر باج بلحضر رسید و سرهای سران و تنهای دلیران با خاک راه برابر گردید

سرهای سران فتاده بر خاک ‌ پهلوی دلاوران شده چاک

مسوده این اوراق بواسطه عنبری از لفظ گهربار آن خسرو آفاق و پادشاه باستحقاق استماع نموده فرمود که در روز محاربه ترشیز هر کس از دشمنان بر سر تیر بضرب شمشیر خونریزش مجروح و بی روح گردید و در آن معرکه سایر بهادران موکب همایون بلوازم جلادت بتقدیم رسانیده بساط جمعیت اعدا را در نوشتند امراء سلطان سعید چون حال بدان منوال دیدند عنان بوادی گریز گردانیدند و دلیران لشکر نصرت نشان تیغ انتقام کشیده بسیاری را بقتل رسانیدند و از کثرت کشته و خسته صحرا پشته پشته برار گشته و حوش و طیور را مائده مستوفی میسر گشت

در مصافی که اندران دو لعش ‌ تیغ را با کف قران بودی
صد قران وحش و طیر را پس از آن ‌ فلک از کشته میزبان بودی

و خاقان منصور بعد از اختصاص بفتح و ظفر از حدود نیشابور و مشهد گذشته صحرای ماخان از فر نزول همایون غیرت روضه رضوان گشت و از انجا بنابر استصواب زمره از امرا انطاهر مرو شتافته عساکر منصور بعضی جهت سرانجام مهمات خود بشهر رفته و طایفه بمصلحت و تاراج در قصبات و قری متفرق شدند درین اثنا امرای سلطان که بعد انهزام بیکدیگر پیوسته بتکاپوی موکب همایون می آمدند سیاستی نموده چون بنابر تفرق سپاه توقف صلاح نبود خاقان منصور بر اسب ابلاقی که از سایر اسبان طویله خاصه بمزید قوت و جودت رفتار امتیاز داشت سوار شده براه جوی نوروی بصوب بیابان خوارزم آورده بعد از وصول بمرادش بخاطر همایون خطور نمود که بیکبار بر سر اهالی خیوق زود و آن بلده را در حیز تسخیر کشد زیرا که در غیبت حضرت خاقان متوطنان آن مکان باظهار مخالفت مبادرت نسبت بقرابت امیر نور سعید که شادمان نام داشت لوازم فرمانبرداری مرعی میداشتند مقارن آن حال بابرین از معسکر خاقان صف شکن گریخته بخیوق رفت و مردم آنجای را از وصول آن حضرت آگاه ساخت لاجرم خیوقیان قلعه را مضبوط کرده شادمان رایت مدافعت و مخالفت برافراشتند پس رای صواب نمای خیان اقتضا فرمود که چند کس از شجاعان را بر بالای جبه جامهای کهنه پوشانیده بر دراز گوشان سوار ساخته بقلعه فرستد چون بقلعه در آیند بنفس نفیس بظاهر آن شتافته جنگ در اندازند تا بدین تدبیر فتح و ظفر صورت پذیرد بدین خیال هفده نفر از امرای جوشن پوش مثل امیر مظفر برلاس و امیر ولی بیک و عبدالرحمن ارغون و حیدر علی کوکلتاش و دیگر مشایخ و شیخ ابوسعید جان درمیان و میر علی میرآخور و قل علی چهره و شاه قلی بکاول و آقا جهان قرلاس و یوسف طنبور و داود میر شکار متوجه قلعه شده و شبلی جارچی را خاقان ظفر لوا متعاقب آن جماعت ارسال داشت تا هرگاه که ایشان بخیوق در آیند بازگشته خبر آورد و چون شبلی بمقصد رسید دید که امرا در آمده اند و نیرنگی توقف بشهر خرامید درین اثنا قاضی مؤید از شهر بیرون آمده بملازمت خاقان صاحب حشمت شتافت و سعادت تقبیل انامل فیاض دریافته عرض کرد که حالا جمعی بدین هیات بخیوق در آمدند لاجرم آن حضرت بطرف شهر روانه شد و چون امرا بدهلیز قلعه رسیدند فی الحال برادر شادمان را بقتل رسانیدند و ببالای فصیل خرامیدند و همان زمان مردم هجوم نموده دست بانداختن سنگ و تیر برآوردند و عبدالرحمن ارغون را در خم زده از فصیل بزیر انداختند و پس از آنکه خاقان منصور بدروازه نزدیک رسید تیری چند بجانب دشمنان انداخته صلاح توقف ندیده فرمود که عبدالرحمن را بر شتری بار کرده روی براه آوردند و جمعی از پیادگان خیوق حمله نموده خواستند که او را باز ستانند و جرات آن جماعت مشاهده حضرت خاقانی گشته بنفس همایون بر ایشان تاخت و عبدالرحمن را بر شتری خوابانیده متوجه شد روز دیگر عبدالرحمن وفات یافته خاقان دوست نواز اشاره فرمود که برادرش او را در جای مناسب مدفون سازد و اثر قبرش ظاهر نگردانند آنگاه موکب همایون بهزار اسب شتافته از آنجا بقلعه سرشک خرامید و آنرا تجدید عمارت کرده محل توطن بعضی از متعلقان گردانید

گفتار در بیان رفتن خاقان عالی مکان جهت استمداد نزد ابوالخیر خان

چون خاقان عالی مکان منصور چند گاهی دیگر با روزگار ناسازگار در صحاری خوارزم و حدود بخارا بگذرانید خاطر اشرف اعلی بر التفات یافت نزد ابوالخیر خان که در آن زمان قاآن دشت قپچاق و عمده خواقین آفاق بود در رود و از آن حضرت استمداد نموده متوجه تسخیر ممالک خراسان شود با جمعی از خواص و فرقه از اهل اختصاص پای مبارک در رکاب آورده روی براه آوردند بعد از قرب وصول دشت قپچاق ابوالخیر خان از توجه موکب ظفر نشان واقف گشت و جمعی از شاهزادگان جوجی نژاد و نوئینان جلادت نهاد باستقبال خاقان ستوده خصال فرستاده ایشان در غایت تعظیم و حرمت بآن نقطه دایره حشمت ملاقات نمودند و لوازم معانقه بجای آوردند و جهت نزول همایون موضعی مناسب تعین نمودند روز دیگر که خسرو انجم بارگاه فلک را بنور طلعت همایون آرایش داد ابوالخیر خان و شاهزادگان و نوئینان و اشراف و اعیان را با پایه سریر اعلی خاقانی طلبیده قدم بر مسند جهانبانی نهاد آنگاه فرمان فرمود که حضرت خاقانی در آورند مدعای نواب خاقانی و نواب نوئینان چنان بود که آن حضرت جهت تعظیم خان تابوع نماید و باصطلاح اهل ترک تابوع آنست که در برابر سریر خاقانی ایستاده کلاه از سر بردارند و یک گوش را بدست نیازمندی گرفته مانند راکعان پشت خم می کنند خاقان منصور این صورت را قبول ننموده درین باب گفت و شنود بسیار واقع شد آخر الامر ابوالخیر خان بدان راضی گشت که آن حضرت زانو زده او را دریابد بعد از آن خاقان عالیشان بارگاه سپهر اشتباه در آمده چون چشم ابوالخیر خان بر بشره همایون و اشره خاقان منصور افتاد انوار دولت و کامکاری و آثار ذات و استقلال در تقلید امور شهریاری مشاهده فرمود از روی شفقت و مهربانی مسند جهانبانی را در آغوش کشیده نزدیک بخود جا داد و لوازم نوازش و پرسش بتقدیم رسانیده بترتیب مجلس بزم اشاره فرمود و فرمانبران بموجب فرموده عمل نموده جامهای شراب و مال مهتر بگردش در آمده بعد از آن که دماغ ابوالخیر خان از بخار باده خوشگوار گرم گشت جهت امتحان اقداح مالامالی بر کف خاقان ستوده خصال نهاده آن حضرت بتجرع شراب بسیار قیام نموده و اصلا تفاوت در اقوال و افعالش ظاهر نشد و این معنی موجب ازدیاد اعتقاد خان شده زبان بتحسین خاقان ظفر قرین بگشاد و بمبالغه تمام هر لحظه آن حضرت را بجوی دیگر میکشید تا هر دو را نوش تیوشک خان رسید بنابر آنکه در آن اوان ابوالخیر خان بمرض فالج گرفتار بود بساعتی که زانوی خان بسعادت تماس بندش رسید آن حضرت را مخاطب ساخته فرمود که چون عنایت الهی شامل حال تست و عنقریب باعلی مراتب دولت و اقبال ترقی خواهی نمود امیدم است که بمقدم همایون تو مرضی که عارض ذات منست صحت پذیرد و در آن مجلس هر لحظه اظهار دلجوئی و غریب نوازی میفرمود تا آنکه قلیاق

از سر برداشته و خاقان منصور را تابوع کرده گفت تو هر چند در وقت ملاقات تابوع نکردی ما بجهت احترام تو بدین کار قیام نمودیم حضرت خاقان از این التفات خان انفعال یافته فی الحال برجست و رسم تابوع بجای آورد القصه خاقان منصور یکهفته در اردوی ابوالخیر خان توقف نمود و ابوالخیر خان داعیه داشت که لشکر بسیار مصحوب موکب نصرت نشان به تسخیر خراسان نامزد نماید اما بموجب تقدیر در ان اوقات ایام حیات خان بانقضا رسید و بعلت فجاءت مدبر طبیعتش دست از تمشیت امور بدن کوتاه کرده و ایل و الوس او بیک مرتبه پریشان شدند که خاقان باستحقاق را در دشت قبچاق مجال اقامت محال نمود و هو الغفور الودود

دربیان معاودت رایات آفتاب اشراق از دشت قبچاق و مسخر شدن مملکت خراسان بعنایت ملک خلاق

سلاطین را بتایید آلهی مرتب میشود اسباب شاهی * رسد امداد شان از عالم غیب * مدد از غیر ایشان بادو عیب * اگر از محض تقدیر خداوند * بماند کارشان یک چند در بند * چه فضل ایزدی یاری نماید * در دولت بر ایشان بر گشاید * بهر جانب عنان عزم تازند * بفیروزی و نصرت کام یابند * نظیر این تقریر و شبیه این تصویر حال خاقان منصور جهان گیر سلطان مغربین و شهنشاه مشرقین ابو الغازی سلطان حسین میرزا تواند بود که چون ارادت ازلی و مشیت لم یزلی مقتضی آن گشت که بدون امداد غیری بر سریر سلطنت مملکت خراسان تمکن یابد ابو الخیر خان پیش از انکه جهه مدد آن حضرت لشکر تعیین نماید فوت شد و آن خسرو نصرت یزک از امداد دیر عناد او زنگ قطع نظر کرده با سی نفر از ملازمان خاصه که در آن سفر بسان فتح و ظفر همعنان آنحضرت بودند عزیمت خراسان نمودند بمقتضی کلمه کریمه و اذا عزمت فتوکل علی الله دست اعتصام بعروة وثقی توکل استوار کرده دیدن پیکر فتح و فیروزی را از عنایت حضرت پروردگار دانسته از انبای لشکر جرار وافر وفی استعداد و حرب و پیکار لاجرم بهر منزلی که نزول میفرمود هاتف غیب این ندا بگوش هوش میرساند * بهر جانب که رو آری بتقدیر * رکابت را شود دولت عنان گیر * و از هر مرحله که نهضت میفرمود مبشر اقبال باستقبال موکب فرخنده فال مبادرت جسته بزبان حال عرض مینمود * بهر منزل که گردد جلوه گاهت * شود دیهیم شاهی خاک راهت * طوطی شیرین مقال قلم کیفیت حال را بدینسان رقم مینماید که چون ابیورد از وصول موکب گیتی نورد غیرت افزای منزل مهر عالم گرد شد خبر ورای میرزا سلطان ابوسعید در عراق ما بین افواه طوایف انام جاری گشت لاجرم خاقان منصور بی دغدغه با بیورد در آمد اشراف و اعیان آن ولایت بلوازم نثار و نیاز اقدام نموده باظهار اخلاص و دولتخواهی خدام موکب پادشاهی زبان حال و قال گشودند و این خبر بدار السلطنه هرات رسیده امیر تاج الدین حسین ملکی و مهر نظر که در شهر بامر حکومت و داروغگی اشتغال داشتند بضبط برج و باره پرداختند و صورت واقعه را بسمرقند عرضه داشت کرده میرزا سلطان احمد با سپاه بسیار عدد بعزم رزم خاقان مؤید از جیحون عبور نموده ابو الغازی سلطان حسین میرزا با پانصد مرد جلادت شعار که در آن ولا در سایه لوای ظفر انتما جمع آمده بودند از ابیورد بجانب مرو نهضت کرده امیر مبارز الدین ولی بیک را بطرف نشابور و مشهد فرستاده میرزا سلطان محمود که بعد از گرفتاری پدر از قراباغ گریخته بود در فراه خود با امیر ولی بیک رسید و بین الجانبین صورت مقاتله روی نمود شاهزاده منهزم بهرات شتافت و حدیث واقعه را ظاهر گردانید مردم فوج فوج روی امید بدرگاه عالم پناه آن حضرت آوردند بنابران میرزا سلطان محمود بطرف ماوراء النهر در حرکت آمد و چون خاقان منصور از مرو گذشت و بقصبه پنجده رسید در انجا شنید که سلطان محمود میرزا با لشکر اندک و خوف بسیار از نیم فرسخی اردوی کیهان پوی میگذرد بعضی از امرا رخصت طلبیدند که بقدم جلادت پیش رفته سر راه بران شاهزاده بگیرند خاقان از کرم جبلی تجویز این معنی نفرمود و فرمود * چه گیرم سر راه برگشته بدرگشته و بخت برگشته * میرزا سلطان محمود بصحت و سلامت در حدود اندخود بمیرزا سلطان احمد پیوسته و کیفیت بازگفته برادران بمرافقت و موافقت یکدیگر ترک تسخیر خراسان نموده و از آب آمویه گذشته روی بسمرقند نهادند اما خاقان مظفر لوا چون از قصبه پنجده کوچ فرموده بعد از طی یک دو مرحله امیر سلطان ارغون با جمعی کثیر از دار السلطنه هرات بموکب همایون رسیده بسعادت تقبیل رکاب ظفر انتساب فایز گشت و مضمون این مقال را بعرض رسانیده که * تخت جمشید و تاج افریدون * آرزومند پادشاه است آن * آن گاه خاقان ظفر پناه امیر شیخ ابو سعید خان در میان را بداروغگی هرات ارسال داشت و چون مشار الیه بدان بلده فاخره رسید جمعی از اهل فتنه و فساد را که متعرض عرض و مال فرق عباد میشدند بتادیب بلیغ فرموده بساط عدل و داد ممهد گردانید و فرمود تا منادی کردند که هیچ آفریده بهیچ جهة مزاحم و متعرض کسی نشود و بیمن عاطفت و نصفت و مرحمت آنجناب بیروبان اجور و طغیان اوباش و مفسدان نجات یافتند و در روز چهارشنبه هشتم ماه مبارک رمضان سنه ثلث و سبعین و ثمانمایه موکب همایون خاقان منصور * بخت و دولت همعنان اقبال آنحضرت هم رکاب * بشمال کوه بولیکا رسید سادات و قضات و اکابر و اشراف که آن خبر بهجت اثر شنودند برسم استقبال استعجال نمودند و بانواع التفات و اصطناع سرافراز گشته زبان بدعا و ثنا گشودند تخت حاجی بیک از فر نزول همایون رشک افزای سپهر بوقلمون شد روز پنجشنبه نهم ماه مذکور امیر مبارز الدین ولی بیک از جانب ارض اقدس رسید و بسعادت زمین بوس مشرف گردید روز جمعه عاشر در مسجد جامع دار السلطنه هرات خطبه بنام و القاب نواب کامیاب خاقان قیصر بواب مزین بزیب و زینت گشت و زر بسیار برسم نثار پاشیدند سکان آن قلعه مبارکه غلغله تهنیت بگوش هوش خطیب و دبیر گردون رسانیدند * خسرو کامکار عدل طراز * شاه عالم پناه بنده نواز * چون قدم زد بسوی سواد هرات * گشت ظاهر ز مقدمش برکات * روی زر شد مزین از نامش * نقش سکه موافق کامش * یافت ایام شاه دین پرور * سر منبر چو روی زر زیور * آب تیغش غبار فتنه نشاند * آتش ظلم فتنه جوی نماند * از سحاب عدالتش عالم * گشته خرم چو بوستان ارم * والحمد لله علی الانعام و الصلوة و السلام علی نبی الکرام

ذکر وصول آن شاهباز اوج سلطنت بباغ زاغان و مبسوط ساختن جناح عدل بر مفارق متوطنان بلده خراسان

بروفق تجارب امم و صدق تواتر اخبار عالم * شایسته افسر کیانی زیبنده تخت خسروانی سعادتمندی بود که چون نیر دولت و اقبالش از مطلع سلطنت طلوع نماید سرگشتگان بوادی نامرادی را در سایه لطف و احسان جای ساخته از تاب آفتاب قهر و اعتساف برهاند و تشنه لبان وادی ناکامی را از زلال رافت و امتنان سیراب سازد و در گلزار سرافرازی و ریاست از آن در دین آید که بدست مرحمت و دلنوازی خار آزار از پای ستمدیده بیرون آورد و در جویبار ایالت و کامکاری نهال اقبال از ان نشاند که سایه مکرمت و دلداری بر مفارق برگشته گشته اند معمار همتش قصور جهانبانی را بان قصد مشید سازد که قصور در مبانی قواعد شریعت اخر الزمانی راه نیابد و انوار نقش ارای کشورستانی آن بمثابه لامع گردد که شرار شر بر جنبات روزگار سالکان مسالک مسلمانی نتابد

تابد بود مقصود شاه کشورستانی رواج ملت آخر زمانی چو اعلام ایالت برفرازد رعیت پرور پراپشه سازد کند تعمیر قصر عدل و احسان پی آسایش اشراف انسان وچون در آن
اوان که مهم میرزا سلطان ابوسعید گورکان در قراباغ ازان بتفصیل انجامید در دودمان حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان غیر خاقان عالمیان ابوالغازی سلطان حسین میرزا بهادر خان گیتی ستان
که مصداق این مفهوم تواند بود موجود نبود و پادشاهی ابنا که کلام معجز نظام مقالید السموات والارض مخبر از طول و عرض مملکت اوست مفاتیح سلطنت ولایت خراسان را بر طبق والله ملکه من یشاء
بقبضه اقتدار آن خسرو کامکار داد تا روز جمعه عاشر رمضان سنه ثلث و سبعین و ثمانمایه از تخت حاجی بیک بباغ زاغان تشریف برده قدم بر سریر جهانبانی نهاد و تختگاه خاقان سعید مغفرت پناه از
یمن مقدم آن پادشاه غیرت افزای اورنگ فیروزه رنگ مهر و ماه گشت و دار الملک اقلیم چهارم از رشحات سحاب معدلت آن سکندر دستگاه در نضارت از فلک هفتم درگذشت آنحضرت پشت
بر مسند کامرانی نهاده بدلی قوی واملی فسیح روی بر ترتیب امور طوایف انسان بگسترده و در تقویت ارکان شریعت غرا و استحکام قواعد و احکام ملت بیضا فرامین مطاعه نفاذ انجامید و در باب رعایت
سادات و قضات و فضلا و ارباب درس و فتوی بغایت سعی و اهتمام بتقدیم رسانیدند شد از انوار عدلش ملک دلکش زفیض همتش گیتی چو گلشن رفته اهل عالم از امان داد بعهدش
عدل کسرا رفت برباد اساس شرع از تیغش متین شد دعاگویش همه روی زمین شد وچون خاقان منصور پیوسته دست تولا بولای اهل بیت سید الوری که برگزیده کان انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا استوار داشت و غیر نقش مودت و محبت عترت طاهره خاتم النبیین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین صورتی بر خاتم دل ننگاشت و در آن اوان که بر سریر سلطنت
خراسان تمکن یافت شعشعه انوار دین پروری بر اطراف آن مملکت تافت و رای شریعت پناه چنان اقتضا فرمود که خطبه و سکه را باسامی و القاب ائمه معصومین علیهم السلام مزین گرداند و جهت
این منکشا میرا در اطراف آفاق انتشار داده آوازه تجدید قواعد شریعت بنی هاشمی از ایوان کیوان بگذرانید مدا ما جمعی از متعصبان بمذهب حنفی که در آن زمان در هرات بغایت معتبر و موقر بودند
بپایه سریر سلطنت مصیر شتافته در باب ترجیح رسوم اهل سنت سخنان گفته از تغییر خطبه منع نمودند محل چون مقتضی عدم قبول ملتمس الجماعة نبود در روز عید فطر خطیب بدستور پیشتر زبان بقرائت خطبه
گشوده هم در آن اوان پادشاه خجسته صفات را داعیه عقد ازدواج با درة التاج سلطنت شهربانو بیگم بنت سلطان ابوسعید از خاطر همایون سر بر زد مجلس اشرف را بوجود سادات و قضات و اشراف
زینت داد و مهد عصمت پناه را بآئین شریعت غرا بحباله نکاح در آورده و محفل بهجت و شادمانی آرایش یافته بهیچ جهاندیده عقود زواهر جواهر که سالها در جیب و دامان پرورده بود بصورت
نثار و نثار گردید و در وقتیکه عروس سیم اندام ماه تمام در حجله فلک فیروزه نقاب از عارض فایض الانوار برگرفت شاه عالیجناب با طلعت چون آفتاب بحجره مهد عفت مآب خرامید مقارنه برجیس
اوج کامکاری با ناهید برج نامداری بهمت وقوع پذیرفت اما بحسب اقتضای قضا میان حضرت اعلی و مهد علیا الفت و استیناس اتفاق نیفتاد و بعد از چندگاه خاقان عالیجاه او را طلاق داده بسمرقند
فرستاد و خواهرش پاینده سلطان بیگم را در حباله نکاح کشید و بین الجانبین محبت و مودت بوقوع انجامید و هم در آن اوان و ایام که دیده انتظار بدیده پادشاه گردون غلام بدیدن عرایس ابکار
مراد و مرام روشن بود باحداث باغ مراد که بعد از چندگاه بباغ جهان آرا موسوم شد فرمان داد معماران مدقق و مهندسان حاذق چهار باغ وسیعی چهارصد و چهل جریب و قصری رفیع
در غایت زیب و زینت طرح انداخته استادان بنا با شاگرد و عمله توانا آغاز آن کار کردند و در باب تکلف و لطافت و متانت و فطانت آن بوستان جنت صفت کمال جد و اهتمام آوردند
در اندک زمانی باغ جهان آرای قابلیت جلوس همایون پیدا کرده خسرو کشورکشای از باغ زاغان بدانجا نقل نمود و مادام الحیات در باب تزئین و تعمیر آن گلشن فرخنده سمات نهایت
سعی و اجتهاد مبذول میفرمود لاجرم فضای دلگشایش چون عرصه بهشت پر گل و ریاحین شده و هوای روح افزایش مانند شمیم نسیم اردیبهشت فرح بخش دل غمگین شد و از نضارت ریاض
خضرت آئینش سبزه سپهر شرمساری برد و از لطافت عذوبت مائش چشمه حیوان عرق خجلت بر جبین آورد لطیف و دلگشا آب و هوائی مبارک منزلی فرخنده جائی درختان
چون بتان قد برکشیده زیکدیگر بخوبی سر کشیده نهال سرو کز جنت سبق داشت خط طوبی لهم بر هر ورق داشت کنگره عمارات دلپذیرش زبان طعن بر خورنق و سدیر دراز کرده
قصور خالی از قصورش از نهفت گنبد سپهر مستدیر گوی تفوق برده از عمارات اوست در تشویر قبه نه سپهر و قصر سدیر الحمد لله والشکر لله الکبیر والصلوة والسلام علی نبی البشیر النذیر

ذکر وصول زمره از امرا و وزرا و صدور بسعادت ملازمت خاقان منصور و بیان بعضی از واقعات و برخی از امهات مهمات و عظایم امور

وهم در آن اوقات که دار السلطنه هرات بیمن جلوس همایون مزین شده غیرت کارگاه گردون گردید امیر صاحب حشمت صایب تدبیر مرجع و ملاذ اعاظم مقتدای روشن
ضمیر نظام الدوله والدین امیر علیشیر از اردوی سلطان احمد میرزا جدا گشته بملازمت حضرت اعلی رسید و باصناف الطاف اعطاف سرافراز شده در سلک بارگاه جهان پناه منتظم
گردید صورت حال بر سبیل اجمال آنکه آبای کرام و اجداد عظام آن امیر با احتشام از قدیم الایام در سلک مخصوصان میرزا عمر شیخ بهادر ابن امیر تیمور گورکان انار الله برهانه انتظام
داشتند و نقش منقبت کوکلتاشی بقلم اعتبار بر لوح خاطر اولو الابصار مینگاشتند و آنجناب در ایام طفولیت و مبادی اوان صبی همواره در خدمت خاقان مظفر لوا بسر میبرد و در وقتیکه
آنحضرت با میرزا ابوالقاسم بابر مصاحبت مینمود امیر علیشیر نیز ملازمت آن پادشاه عالیجاه اختیار کرد و چون میرزا بابر وفات کرد و خاقان منصور از مشهد مقدس بمرو شتافت آن
امیر صافی ضمیر هم در آن ولایت توقف نموده بتحصیل فضایل و کمالات مشغول گردید در زمان دولت سلطان سعید بدار السلطنه هرات رفته روزی چند در ملازمت ایشان گذرانید
اما فراخور حال تربیت و رعایت نیافت بنابر آن از خراسان بسمرقند رفته در خانقاه خواجه جلال الدین فضل الله ساکن گشت و اکثر اوقات را بمطالعه مصروف داشت گاهی با میر درویش
محمد ترخان و امیر احمد حاجی که صاحب اختیار سر و کار ماوراء النهر بودند اختلاط مینمودند تا در این ایام که میرزا سلطان احمد بنابر توجه خاقان منصور بصوب خراسان از آب آمویه گذشت
گذشته و امیر علیشیر نیز همراه اردو روان شده بود و بعد از تحقیق خبر واقعه سلطان سعید و استیلای خاقان منصور مظفر لوا بر بلده فاخره هرات از امیر حاجی رخصت طلبیده
اجازت حاصل نمود و روی بهرات آورد و قریب بعید فطر بسعادت ملازمت حضرت خاقان صاحب تائید را دریافت و بعد از امتداد روزگاری در مفارقت صوری دیده

دیده بیدار رفایع الانوار حضرت خاقان روشن ساخته التفات او شامل حالش شده در روز عید قصیده از نتایج طبع نقاد که هر بیت آن رشک لؤلؤ آبدار و غیرت گوهر شاهوار بود نثار بزم همایون نمود و آن موجب ازدیاد اعتقاد خاقان عدالت نهاد گردید و روز بروز اعتبار و اقتدار امیر فضیلت شعار زیاده در خدمت آن پادشاه کامکار میشد تا کار بجائی رسید که سرانجام تمام ارتقای عظایم امور جمهور از نزدیک و دور برای صواب نمایش تفویض یافت چنانچه از حکایات آینده بوضوح خواهد انجامید انشاء الله تعالی و هم در اوایل جلوس خاقان منصور امیر سید مراد غلاقچی که از معتبران دولت سلطان سعید بود با جمعی از قرابتان و خواجه قطب الدین طاوس سمنانی و مولانا قطب الدین الخوافی و خواجه سیف الدین محمد شبانکاره از جانب عراق و آذربایجان بدرگاه خاقان عالیجاه رسیدند امیر سید محمد بمنصب امارت مشرف گشته خواجه طاوس مشرف دیوان شد مولانا صدر الدین بامر صدارت اختصاص یافت و مهم وزارت تعلق بخواجه مظفر قرار گرفت مقارن آن حال امیرزاده محمد سلطان که خواهرزادهٔ خاقان منصور بود و میرزا کیچک با والده میرزا سلطان احمد ابن میرزا سید احمد بن میرزا میرانشاه بن امیر تیمور گورکان از طرف قراباغ بدار السلطنه هرات رسیدند خاقان منصور ایشانرا منظور نظر اشفاق گردانیده میرزا کیچک را بعنایت طبل و علم و خیل و حشم معزز و محترم داشت و عنان اختیار ملک و مال در قبضه اقتدار او نهاده و کما ینبغی بتربیت او پرداخت هم در آن ولا شاه یحیی والی سیستان و امیر شیخ تیمور بدرگاه عالم پناه رسیدند و ملحوظ نظر مرحمت گردیدند هم در آن اوقات امیر زین العابدین ارلات بملازمت خاقان خجسته صفات رسیده بتسخیر ولایت بلخ و شبرغان مأمور گشت و باتفاق عم خود امیر پیر محمد بن امیر یادگار شاه ارلات بدان جانب شتافته میان ایشان و امیر یار علی مغول که از قبل سلطان محمود بن میرزا سلطان ابوسعید در آن حدود بود مقاتله روی نمود یار علی گرفتار شد و امیر زین العابدین آن ولایت را بحیطه تصرف در آورده یار علی را مغلول بشهر فرستاد و شحنهٔ سیاست خاقانی او را بقتل رسانید و هم در آن ایام خاقان گردون غلام امیر شیخ زاهد طارمی را بایالت ولایت استراباد سرافراز ساخته آن جناب بدان جانب رفته چنان شنود که میرزا منوچهر که برادر کلان سلطان سعید بود از واقعهٔ قراباغ خود را بحوالی ساری رسانیده لوای شوکت بلند ساخته امیر شیخ زاهد طارمی آن خیال محال بخاطرش نگذاشت و ناگهان بر سرش تاخت تخت وجود او را از زلال حیات باز پرداخت چون سنت سنیهٔ ایزد تعالی و لن تجد لسنة الله تبدیلا آن جریان دارد که هرگاه صبح دولت و اقبال از مطلع امانی و آمال بر آید و آفتاب جاه و جلال چون طلعت عدیم المثال عالم آرا بر آید متعاقب شام محنت فرجام نوائب وی نماید و شب ظلمت انجام مصائب چهره گشاید در آن اوقات که نیر سلطنت و اقبال و استقلال خاقان ستوده خصال ابو الغازی سلطان حسین میرزا اطراف خراسان را منور ساخت و ماهچه لوای کشورگشائی آن حضرت سایه حشمت بر مفارق متوطنان آن بلدان انداخت والدهٔ آن حضرت مهد علیا فیروزه بیگم در چهاردهم شهر محرم الحرام سنه اربع و سبعین و ثمانمائه درگذشت و در بهشت برین با نزهه حور و عین همنشین شد خاقان منصور بلوازم تعزیت قیام نموده چندی بختمات کلام و اطعام طعام اشارت فرمود و جهة مرقد معطر مهد مرحومه در کوچه خیابان حظیره در غایت تکلف و زیبائی بنا فرمود و الی یومنا آن گلستان جنت نشان آباد است و معمور گشته که جمهور مردم نزدیک و دور را بتربت هو العفو الغفور گشاده

در بیان نهضت میرزا یادگار محمد از آذربایجان بتسخیر خراسان و کیفیت آن

در اوانیکه میرزا جهانشاه ترکمان با میرزا سلطان ابوسعید گورکان بصوب آذربایجان معاودت نمود میرزا یادگار محمد بن میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنقر بن میرزا شاهرخ ابن امیر تیمور گورکان باشارهٔ عمهٔ خویش پاینده سلطان بیگم که ملکه عاقله فاضله بود و در تربیت برادر زادهٔ خود سعی بلیغ نمود ملازمت میرزا جهانشاه اختیار نموده چندگاه در ظل رایت نصرت آیتش در غایت رفاهیت اوقات گذرانید بعد از قتل آن پادشاه عالیجاه ابو النصر امیر حسن بیک در تعظیم او مبالغه فرموده چون خاطر خطیر از مهم سلطان ابوسعید جمع ساخت بعضی از امراء خراسان را با سپاه فراوان همراه شاهزاده گردانید و او را بتسخیر ملک موروث ترغیب نمود میرزا یادگار محمد بغرور موفور علم جهانگیری افراخته بجرجان شتافت و امیر شیخ زاهد طارمی از صولت لشکر او انهزام یافته چون این خبر بعرض خاقان منصور رسید امیر مبارز الدین ولی بیک و امیر ناصر الدین عبد الخالق بن امیر نظام الدین ابن امیر فیروز شاه را برسم ایلغار با فوجی از سپاهیان شجاعت آثار باستقبال مخالفان روان گردانید و ایشان از نیشابور بسلقان رفته زمانی چند رحل اقامت انداختند خاقان منصور میرزا کیچک را از عقب ارسال داشته شاهزاده در سلماق با امراء ایلغار پیوسته آنگاه باتفاق روی بمیرزا یادگار محمد که از دهنهٔ استراباد بیرون آمده بود نهادند بعد از وصول منزل نشواب بمقتضای نشانی که از پایه سریر اعلی بایشان رسید عنان از میدان قتال پیچیده در کوه خروس ییلاقی که در رفعت و متانت رشک فلک اخضر و غیرت سد سکندر بود تحصن نمودند میرزا یادگار محمد بپای آن کوه گردون شکوه رفته چون مشاهده فرمود که کمند اندیشه بکنگرهٔ تسخیر آن نمیرسد دامن تمنا برافشاند و بارگیر قمر سیر بطرف اسفراین راند از انجانب خاقان کواکب مواکب بتاریخ چهارم ربیع الاول سنه اربع و سبعین و ثمانمائه از دار السلطنه هرات رایات ظفر آیات افراخته مشهد مقدس را محل نزول همایون ساخت و لوازم طواف مرقد عطرسا و روضهٔ جنت آسای امام علی ابن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا بجای آورده خدام و مجاوران آن سدهٔ سنیه را بالصلات و الانعامات بنواخت و میرزا کیچک و امرای ایلغار خبر وصول موکب نصرت شعار شنوده از کوه خروس ییلاقی بپایان خرامیده در عقب میرزا یادگار روان شدند خاقان منصور از در آمدن میرزا یادگار محمد بولایت اسفراین وقوف یافته عزم توجه بمیدان رزم جزم فرمود و برالنگ رادکان عبور کرده از جلکاه خبوشان و یالقور آغاج شعب کوهی که در میان خبوشان و اسفراین حایل است در آمد میرزا کیچک و امرای ایلغار در آن منزل باردوی نصرت آثار رسیدند و خبر رسیدن میرزا یادگار محمد و سپاه آذربایجان رسانیدند خاقان منصور چون از حال دشمنان مقهور خبر یافت سید مراد غلاقچی و میر علی میرخور و شیخم ایلی اوغلی با هزار سوار جرار برسم منقلاء از پیش روان ساخت و آن حضرت بتهیهٔ اسباب کارزار و استمالت مبارزان خنجرگذار پرداخت و امراء ایلغار با میر علی جلایر دچار شده آغاز کارزار کردند و میر علی غالب گشته امیر سید مراد بقتل رسید دیگران روی باردوی همایون آوردند

ذکر محاربهٔ خاقان منصور در منزل چناران با میرزا یادگار محمد

صباح روز دیگر که خسرو فیروزه اورنگ بجهة عزم حرب و جنگ لوای بیضا در فضای سپهر خضرا برافراخت و از شعاع تیغ عالم افروز مواکب کواکب را انهزام داد صیت فتح و فیروزی در بسیط غبرا انتشار ساخت خاقان منصور مظفر لوا ابو الغازی سلطان حسین میرزا العزم بترتیب امور مصاف و زره سالکان مسالک خلاف بدن بی بدیل را بجوشن حمایت و عنایت الهی بپوشید و بر اکبر تایید نامتناهی سوار گشته

سو اگشته در تعبیهٔ سپاه ظفر قرین بلوازم اهتمام تقدیم رسانید سرداری میمنه را بامیر جلادت اثر امیر مبارز الدین ولی بیک مفوض داشت و ریاست میسره را بامیر پنجه شهامت میرزا الکنجیک و امیر عبد الخالق بازگذاشت امیر حسن شیخ تیمور و امیر مغول و امیر شیخ ابوسعید خان در میان را بهراولی مقرر نمود و بنفس نفیس همایون در قول لشکر فیروزی اثر مقام و آرام فرمود چنان سپاهی آراسته شد که بهرام تیز چنگ بر اوج سما از بیم پیکان خون فشان سپر زرین آفتاب بر سر کشیده نهنگ بیدرنگ تیغ زبان از خوف سنان جانستان ایشان جوشن پوش گردید خدیو جهانگیر دشمن شکن سپاهی بیاراست پولاد تن همه تند خو و همه تیز چنگ بهامون هژبر و بدریا نهنگ گرفته بکف خنجر جان فشان ربوده به نیزه سر سرکشان و از آنجا ابو المظفر میرزا یادگار شبدیز عزم بمهمیز پهلوانی تیز کرده بمیدان ستیز خرامید و روی به تعبیهٔ لشکر آورده خود در قول منزل گزید امیر علی جلایر را در برانغار جای داده امیر علی فارسی برلاس و امیر سلطان حسن ارهنگی را بجوانغار فرستاد و امیر ایوب و شیخی جلایر را با محمد کاکلتاش قراول ساخت و بکثرت عدد مغرور شده رایت نخوت برافراخت و از نقب سپاه عالم سوز شاهزاده در آن روز چهرهٔ خورشید برافروخت و بکثرت از اوراق اشجار زیاده بودند و از رستم و اسفندیار گوی تفوق میربودند همه تیز چنگ و همه کینه جوش همه همچو دریا بجوش و خروش گرفته بکف تیغ بران همه که حمله چون شیر غران همه بعد از آن اصطفاف لشکر آن دو خسرو جلادت اثر در برابر یکدیگر ایستادند و سورن انداختند باشتعال آتش قتال فرمان دادند میرزا سلطان حسین چون آفتاب جهانتاب تیغ زراندود از نیام بتهور برکشیده مانند بهرام خون آشام در مقام انتقام ثبات قدم ورزیده میرزا یادگار محمد پیکان دلدوز بزهر قهر آب داده خدنگ جهانسوز بر قبضهٔ کمان کیانی نهاده فغان کرنا و کوس بگوش نظارگیان سپهر آبنوس رسیده غبار سم ستوران نقاب کحلی بر روی آفتاب عالمتاب پوشیده پارهٔ حرب آتش فتاد در خرمن جانها فکنده تندباد حمله نهال اتفاق از جویبار وجود برکند دلیران بکین دست افراختند بقصد سر یکدگر تاختند چنان ریخت خون تیغ خارا شکاف که شد لاله گون خاک دشت مصاف در آن اثنا از برانغار سپاه خاقان منصور امیر مبارز الدین ولی بیک حمله بر جوانغار مخالف کرده منهزم ساخت و امیر حسن شیخ تیمور را در جوانغار دید بر آنطرف حمله آورده از دست چپ در میدان تاخته بنیاد حیات فوجی از دشمنان را بر انداخت میرزا یادگار محمد چون شیر بیشهٔ دلاوری تیغ حسن شیخ تیمور را در جوانغار دید بر انطرف حمله آورده آثار اقتدار ظاهر ساخته بر عقب سپاه ظفر مآل گشت و چون خاقان ستم خصال آن حال مشاهده نمود بهادران موکب همایون را فرمود تا شبه کردند و عقاب سهام خون آشام را از آشیانه کمان در پرواز آوردند دلیران دشمن کش تیز چنگ سوی ترکش و تیر بردند چنگ بهر تیر کز شست انداختند یکی را از در سرنگون ساختند با وجود آنکه باران تیر مرگ تاثیر فوجی از سواران اشجع ترکمان بحملات متواتر خود را نزدیک موکب ظفر مآثر رسانیدند و دست باستعمال تیغ و سنان برده نیران کارزار را مشتعل گردانیدند در آن محل خاقان بر دل بقوت شجاعت کامل و قدرت شهامت شامل بر سر دشمنان تاخت و بصرصر حملهٔ قیامت نهیب تزلزل در ارکان جمعیت و شکیب ایشان افکنده همه را پریشان و گریزان ساخت هر چند که نخچیر بود تند و دلیر ناچار گریزان شود از حمله شیر تهور مصاف با نگیرد باز آهو بدر هژبر برکی ماند باز شجعان که خود را در تاب و توان از رستم و دستان زیاده می پنداشتند و در جرات و جلادت اسفندیار روئین تن را غاشیه کش خویش میانگاشتند مانند پشهٔ ضعیف که با تندباد ستیزد و یا چون کواکب که از اشعهٔ انوار آفتاب بگریزد از اهتزاز صرصر قهر پادشاه شجاعت پناه و لمعهٔ تیغ و سنان خاقان نصرت دستگاه روی توجه بوادی فرار نهادند و مبشران تایید الهی و کاربازان تقدیر شاهنشاهی صیت روح افزای فتح و فیروزی و بشارت دلگشای ظفر و بهروزی در دادند خاقان منصور گریختگان را تعاقب نموده زمرهٔ از ایشان بضرب تیغ بهادران موکب نصرت نشان بقتل رسیدند و فرقهٔ اسیر سرپنجهٔ اقتدار و تسلط گردیدند بهلول کاشانی و شیخ سعید طغائی و محمد کاکلتاش و امیر ایوب و امیر احمد و سلطان حسین ارهنگی از جمله اسیران بودند امیر ایوب و امیر احمد و سلطان حسین بشفاعت مخصوصان آستان سلطنت فیروزی نشان نجات یافتند بقیه با مردگان راه بیابان عدم پیمودند خاقان منصور بعد از اختصاص بفتح و ظفر بلوازم محامد مهیمن غفور بتقدیم رسانیده و امیر حسن شیخ تیمور را بایالت استرآباد فرستاد و بنفس نفیس عنان عزیمت بمقر سریر دولت و کرامت انعطاف دادند و آن مسافت بعیده را بر رعایت استعجال و سرعت طی فرمود چنانچه از مشهد مقدس در عرض سه روز بدار السلطنه هرات بر تخت حاجی بیک نزول فرمود منتظران زوایای خدمتکاری و معتکفان خبایای امیدواری دیدهٔ انتظار کشیده از غبار موکب همه مراتب روشن ساختند و لوازم شکر و ثنای ایزد سبحانه و تعالی بجای آورده باتفاق نذور و صدقات پرداختند خاقان عالی شان در آن زمستان بباغ سفید براق قشلاق نموده و ظل ظلیل عاطفت و رافت بر مفارق متوطنان بلدهٔ خراسان مبسوط فرمود

ذکر وصول بعضی از امرای میرزا جهانشاه بدرگاه خاقان آفاق و ارتفاع دولت میرزا یادگار محمد بامداد پادشاه آذربایجان و عراق

در آن زمستان که خاقان وافر تهور ابو الغازی سلطان حسین میرزا بهادر در باغ سفید بتمهید بساط عیش و نشاط و بتجرع اقداح افراح پرداخته غبار شداید سفر و تعاقب حوادث خوف و خطر از لوح دل میسترد یار علی ترکمان و پیرام محمد پسران علی شکر که از اعاظم امرای آذربایجان بودند با هزار مرد شجاعت پناه باتفاق میرزا ابراهیم ولد میرزا محمد میرزا جهانشاه از امیر حسن بیک روی گردان شده عنان عزیمت بصوب خراسان انعطاف دادند و بکریاس گردون اساس خاقان رسیده باصناف الطاف سلطانی مفتخر و مباهی گشتند و بتاریخ هشتم شهر رجب سنه اربع و سبعین و ثمانمایه قاضی علی که از جملهٔ مقربان امیر حسن بیک بود برسم رسالت تشریف آورده از زبان آن پادشاه عالیشان بمسمع اشرف خاقان رسانید که همواره میان آبای عظام و اجداد کرام ما اساس محبت و بنای مودت استحکام داشت چون بعنایت قادر بیچون اینجانب بدفع فساد میرزا جهانشاه میسر شد میرزا سلطان ابو سعید از شیوهٔ اسلاف تجاوز نموده لشکر بآذربایجان کشید هر چند از ین طرف تواضع و نیازمندی بوقوع انجامید فایده بر آن مترتب نشد عاقبت منتقم جبار او را بانوده صورتی که در پردهٔ غیب مستور بود ظهور فرمود الحال مدعا آنست که رابطهٔ اتحاد و دوستی موروث را از طرفین مرعی داریم و جماعت ترا که قراقویونلو که بپناه بدان درگاه برده اند بدینجانب فرستند خاقان منصور قاضی علی را رعایت موفور کرده روزی چند اجازهٔ مراجعت نداد و در آن زمستان امرای جهانشاهی را از مروت مستبعد شمرده جهت جواب آنسخنان قاصدی نزد امیر حسن بیک فرستاده در آن زمستان امیر مغول بایالت ولایت بلخ سرافراز گشته بدان مملکت شتافت و شاه یحیی حاکم سیستان شد و زمام امور قهستان در قبضهٔ اقتدار امیر شیخ زاهد طارمی قرار یافت اما چون یادگار محمد میرزا از معرکه گریزان بحدود دامغان رسید کیفیت واقعه را با امیر حسن بیک نوشته در مقام امداد برآمد

برآمده امیر یوسف بیگ و امیر حسین بیگ را که در سلک خویشان او انتظام داشتند با امیر شاه منصور بن امیر شاه و اقبر اوقینلو با دو هزار سوار مسلح بکومک میرزا یادگار محمد نامزد کرده شاهزاده آماده رزم و پیکار شده عنان مراجعت انعطاف داد و در ولایت خراسان ظلم و شر آغاز نهاد هم در آن ایام جمعی از کلانتران ولایت قاین بواسطهٔ مناعتی که با اقران خود داشتند بکرمان رفتند و میرزاده نیل بیگ ابن امیر حسن بیگ را ملازمت کرده متکفل تسخیر قلعهٔ قهستان گشتند و شاهزاده سواری مصحوب ایشان بدان جانب فرستاد تا بیخبر بر سر امیر شیخ زاهد تاخته اساس حیاتش برانداختند و این اخبار بدار السلطنه هرات رسید بعضی از مردم کوتاه اندیش مانند امیر ایوب و شیخی و جلایر و نعمت خارزمی از خاقان ملالت کیش روی گردان شدند و بطرف اردوی میرزا یادگار گریختند آنحضرت بفرار آن جماعت التفات ننموده امیر عبد الخالق فیروزشاه و بیرام ترکمان و یار علی ترکمان را با فوجی کثیر از لشکریان برسم ایلغار روان فرمودند چون این طایفه بمشهد مقدس رسیدند بعضی از جنود میرزا یادگار محمد که در نیشابور بودند بظلم و بیداد اشتغال داشتند در اسفراین باردوی شاهزاده پیوستند و امرای ایلغار بالنگ رادکان رفته خیمهٔ اقامت برافراختند میرزا یادگار محمد بسبزوار در آمد و آن بلده را در حیز تسخیر کشید پرتو این خبر بر پیشگاه خاطر خاقان عالیجاه تافته دانست که تا بنفس همایون متوجه دفع اعدای دولت روزافزون نگردد آنچه مراد است بوقوع نخواهد انجامید بنابر آن در غرهٔ ماه رمضان با سپاه فراوان از بلدهٔ فاخرهٔ هرات نهضت فرموده در النگ رادکان امرای ایلغار را انجو دلنجی کرده عازم سبزوار شد میرزا یادگار محمد چون این خبر شنید سبزوار را بقاضی بیگ که از سایر خواص او بمزید اعتماد امتیاز داشت سپرده روی توجه به بسطام و دامغان آورد و بعد از آنکه سبزوار محل نصب لوای جهانگشای خاقان گشت عساکر نصرت مآثر باندک زمانی آن بلده را در حیز تسخیر کشیده قاضی بیگ را با هفتاد تن از متابعان مقید و مغلول گردانیدند و قاضی بیگ زنده با اسیران بزندان لحد شتافتند و از اهل آن ولایت سید نصر الله لککنی و خواجه معین مختار که دم از هواداری خدام حضرت شهریاری زده بودند باصناف الطاف اختصاص یافتند موکب نصرت شعار بعد از فراغ از مهم سبزوار متوجه میرزا یادگار محمد شده چون موضع نخده پایان ولایت بحرآباد معسکر خاقان والاتبار گشت قراولان سپاه شاهزاده بیار علی ترکمان و بیرم و شیخم ایل اغلی که برسم ایلغار از اردوی ظفرآثار بیرون رفته بودند دو چار خوردند و در پل جاجرم شعلهٔ تیغ و تیر معرکهٔ رزم گرم کردند قراولان یادگار محمد مغلوب شده امرای عظام نعمت خارزمی و عبد الله جلایر و قاسم دولت ملک را با طایفهٔ دیگر اسیر ساختند و بپایهٔ سریر اعلی آوردند از جملهٔ اسیران شخصیکه نوکر خاصهٔ امیر حسن بیگ بود ملحوظ عین مرحمت گشته سایر آن طایفه بسیاست شحنهٔ قهر اختصاص یافتند آنگاه ماهچهٔ علم آفتاب عطیه از آن منزل در حرکت آمده پرتو وصول بر قصبهٔ جاجرم افکنده در آن موضع فلک ستیزه کار شیوهٔ ناسازگاری ظاهر ساخت

کار فلک این چنین بود پیوسته

گفتار در سبب تغیر یافتن نیت رزم و معاودت خاقان از جاجرم جهت حزم و شرح آن

دران زمان که جاجرم از نزول خاقان منصور بسان گلستان ارم ناضر و خرم بود زمانهٔ بیشرم و سپهر بی آزرم ستمکاری آغاز کرده این خبر در معسکر ظفر اثر شیوع یافت که میرزا یادگار محمد سلک جمعیت امیر شیخ حسن تیمور را که در دهنهٔ استراباد نشسته بود بسرپنجهٔ شجاعت از هم گسیخته و امیر حسن بقلعهٔ شماسان گریخته بعد از چند روز بیرون آمده دست نیاز بندی بدامن دولت شاهزاده آویخته بمجرد انتشار این سخن فوج فوج از سرداران صفشکن از موکب خاقان بهمتن تن فرا نموده روی باردوی شاهزاده آوردند لاجرم آنحضرت بر سایر امراء و ارکان دولت بی اعتماد گشته و جهت رعایت حزم روزی چند از قتال و میدان رزم درگذشت و از جاجرم کوچ فرموده پس از قطع مراحل و منازل بمشهد مقدسهٔ رضویه علیه الف الف الثناء والتحیة شتافت و التجا بعتبهٔ علیهٔ امام واجب الاحترام آورده اداب طواف آن قبهٔ عرش مطاف بجای آورده نظارهٔ ریاض دلگشا از بارگاه واهب العطایا مسئلت کرده بطرف پل خاتون که محل نزول آغروق همایون بود روان شد بعد از وصول منزل بموقف عرض رسید که در دار السلطنهٔ هرات غوغای عظیم دست داده و بتقدیر ملک قدیر ابواب بیداد بر روی متوطنان آن دیار گشاده شد تبیین این مقال آنکه در خلال احوال گذشته خواجه عبد الله خطیب نسبت بخواجه قطب الدین طاوس تقریر بعرض خاقان رسانیده خواجه طاوس مقید و محبوس شده مبلغ سیصد هزار دینار کپکی تقریر فرموده و خواجه عبد الله بجای او در منصب اشراف دیوان اعلی دخل کرده در این اوقات که بیرون از سایهٔ معدلت چتر همایون دور مانده بودند خواجه عبد الله که باتفاق خواجه بختیار سمنانی در هرات بسرانجام مهام دیوانی اشتغال داشت بر عجزه و رعایا زیاده حواله کرده آتش بیداد و دود آه از سینهٔ مسلمانان مظلوم بر آورده کار رعایا باضطرار رسید و مهم بدانجا انجامید که عوام الناس هجوم نموده بتوقیعگاه خواجه عبد الله که در دار العدالهٔ میرزا شاهرخ نشسته ابواب انصاف بر روی خلق بسته سنگ باران کردند و اینکی از خانهای مدرسه گریخته بهزار حیله از آن مهلکه جان بیرون برده چون در منزل پل خاتون این خبر بعرض همایون رسید یکی از اعیان ملازمان آستان سلطنت آشیان بموجب فرمان واجب الاذعان بشهر شتافت و خواجه عبد الله را بند کرده باردوی همایون رسانید مقارن آن حال خاقان ستوده خصال امیر نظام الدین علیشیر را جهت تمهید بساط عدل و انصاف و رفع رسوم ظلم و اعتساف بدار السلطنهٔ هرات ارسال داشت و نشانی در باب استمالت متوطنان آن دیار شرف اصدار یافت و امیر علیشیر بدان بلدهٔ فاخره شتافت و بمقتضای عادت جبلی خویش جراحات جارحات ایام را با مراهم مراحم مندمل ساخت و بقدر مقدور باستمالت مظلومان و ستمدیدگان و استیصال نهال ظلم و عدوان پرداخت و فرمود تا آن نشان را روز جمعه بر منبر خواندند لاجرم خلایق مطمئن و آسوده خاطر گشته زبان بدعای دولت خاقانی و ازدیاد جاه و جلال سلطانی گشودند چون نظام الدین امیر علیشیر باردوی همایون معاودت نمود خواجه نظام الدین بختیار مقید و بی اختیار گشت و خواجه قطب الدین طاوس بار دیگر بر مسند اشراف دیوانی نشست بعد از آن آغروق همایون از پل خاتون بصوب قلعهٔ تیره تو روان شدند و خاقان منصور بطرف دار السلطنهٔ هرات نهضت فرمود و بتاریخ یازدهم ذیحجه بباغ نظرگاه نزول فرموده در هفدهم ماه از انجا بالنگ نشتر که در برابر پل مالان است شتافت از انجانب یادگار محمد میرزا چون از مراجعت موکب ظفر انتما وقوف یافت بوصول عروس مملکت خراسان امیدوار گشته تا مشهد مقدس عنان بکیران باز نکشید و هم در آن ایام میرزا سلطان محمود از آب آمویه گذشته در حدود بلخ و خان طغیان باوج آسمان رسانید این اخبار در اردوی ظفر آثار انتشار یافت طایفه که پردهٔ شقاوت بصر بصیرت ایشان را پوشیده بود قدم در بیابان بی پایان فرار نهاده این معنی موجب پریشانی ضمیر خاقان گشت و بنا بر آن چنان نمود که چند روزی از مقابله و مقاتلهٔ اعدا التغافل ورزیده از النگ

از النک بشتر تو بدشت ساق سلماق نقل فرمود و درین منزل بسیاری از مردم بی عاقبت از موکب همایون تخلف جسته عنان بصوب فرار انعطاف دادند و پریشانی تمام باردوی خاقان گردون غلام راه یافته اعلام نصرت فرجام از دشت ساق سلماق براه ثغور رباط متوجه بشتر تو گشتند مصلحت آنکه روزی چند آغرق همایون را دران حصار که مانند قلعه سپهر دوار از گزند نوایب روزگار محروس و مصون است مضبوط سازند و بنفس نفیس همایون بهر جانب که مناسب داند تاز و درایت توجه بر افرازد بعد از وصول بدان موضع احمد قوقچی که از خاک بر گرفته آنحضرت بود پیغام فرستاد که اگر حضرت اعلی بالکه و نفر دیگر تشریف می آورند در قلعه را میگشایم و الا طریق اطاعت مسلوک نمینمایم خاقان منصور از شنیدن این سخن بر آشفته شد عنان بگردان بصوب آب مرغاب انعطاف داد چون بمقصد رسید جمعی از تراکمه میرزا ابراهیم و پیر علی و یار علی قامیش از مردم ماوراء النهر و سلطان بایزید اغلان و سلطان ارغون و شیخ درویش قوقین سالک طریق فرار گشتند لاجرم حیرتی عظیم بر ضمیر خسرو جهانگیر طاری شده میدانست که بکدام راه توجه نماید در آن اثنا قاصدی یوسف نام از نزد امیر مظفر برلاس بدرگاه گردون اساس رسیده عرضه داشتی رسانید مضمون آنکه چون از بندگان خدمتکار و مخلصان اختصاص آثار چون امیر برلاس با چهار فرزند ارجمند و جمعی کثیر از مردم دولتمند در نواحی قیصار بهواداری موکب نصرت شعار اجتماع نموده اند و انتظار طلوع ماهچه انجم حشم میکشند امیدواری آنکه بتر مراد این مهجوران بر افق مقصود نور افشان گردد تا آنچه صلاح دولت خدام عالیمقام باشد بوقوع انجامد این التماس بعز قبول مقرون شده هوای قیصار از غبار سم سمند پادشاه کامکار مشک آثار گشت امیر مظفر برلاس بعز ملازمت سرافراز شده لوازم اخلاص و بندگی و مراسم نیاز و سرافکندگی بجای آورد و نسیم عنایت خاقانی از مهب مهربانی بر ریاض آمالش وزیده بحصول ثمره مقصود و محصول شجره بهبود امیدوار گشت و از قیصار نهضت همایون میان ارلاتیان اتفاق افتاده امیر پیر محمد با اولاد و اقربا بتقبیل قوایم سریر سدره انتما قیام نمودند و بوفور الطاف خسروانه و اعطاف پادشاهانه از امثال و اقران امتیاز و آشتی یافته دار الخافقین هین و سعادت کوچ بوقوع پیوست و چهار باغ قصبه میمنه از غلغله کوس نزول همایون بلند آوازه گردید و از اطراف جمعی کثیر از اهل اخلاص بملازمت سده بلند مرتبه رسیده بمکارم اخلاق خسروانه را بمزید مرحمت و اشفاق سرافراز گردانیده حضرت خاقان هم در آن منزل اقامت داشت تا وقتی که رایت نهضت بمستقر کرامت بر افراشت

ذکر جلوس میرزا یادکار محمد بر سریر سلطنت خراسان و بیان شمهٔ از حیف و تعدی امرای عراق و آذربایجان

در اوانی که خاقان منصور عالیشان ابو الغازی سلطان حسین میرزا از النک بشتر تو بصوب قلعه شیرزه کوچ کرده هنوز ابو المظفر میرزا یادکار محمد در ولایت طوس بود الا عمه شاهزاده پاینده سلطان بیگم بتحریک امیر فریدون برلاس و سلطان احمد چهارشنبه از منزلی که بیرون هرات داشت بشهر در آمده آن بلدهٔ فاخره را جهت برادرزاده ضبط نمود و نقارهٔ شادی زده فرمود تا در روز ششم ماه محرم الحرام سنه خمس و سبعین و ثمانمایه خطبه بنام میرزا یادکار محمد خواندند و دران ایام مولانا حسن شاعر قصیدهٔ در مدح پاینده سلطان بیگم در سلک نظم کشیده که مطلعش اینست

همچنان کز فضل حق خاتم سلیمان را رسد ملک بلقیس زمان پاینده سلطان را رسد

چون میرزا یادکار محمد بولایت جام رسید باسم الاکابر و اشراف هرات استمالت نامها روان گردانید و از شمال شهر گذشته از عقب سلطان حسین میرزا تا کنار آب مرغاب رفت و امیر حسن شیخ تیمور را بضبط الحدود تعیین نموده رایت عزیمت بمستقر دولت عظمت بر افراشت و از راه رباط سنجاب بسواد هرات در آمد سادات و قضات و اکابر و اعیان برسم استقبال استعجال نمودند شاهزاده بتعظیم ایشان قیام فرموده همه را بنوازش بدیع سرافراز ساخت و آن روز در طریقه محترقه بود که بالنک کهدستان منزل گزیده در روز چهارشنبه نهم محرم الحرام که روز دیگر تربیع نحسین بود بباغ زاغان شتافت و سریر خاقان سعید را که چندین از فروغ طلعت اولاد آن حضرت عاطل مانده بود از پرتو جبین آفتاب قرین منور گردانید امرای آذربایجان که قرابتان ابو النصر امیر حسن بیک بودند و بکومک شاهزاده بخراسان میل اقامت نموده بودند انجناب همه را در باغات و بساتین سلاطین جنت آیین فرود آورده غایت عنایت درباره ایشان بتقدیم رسانید و چنان مقرر شد که در خطبه بعد از دعای دوام دولت امیر حسن بیک بر زبان رانند آنگاه میرزا یادکار محمد را نام برند و میرزا یادکار محمد بعد از تمکن بر سریر جهانبانی منصب اشراف دیوان را بخواجه قطب الدین طاوس سمنانی مسلم داشت و زمام سرانجام ملک و مال بقبضه اقتدار پاینده سلطان بیگم باز گذاشت چون آن شاهزاده ساده بسیار بعیش و عشرت مشغول بود و اکثر اوقات را بتجرع اقداح باده گلرنگ و استماع نغمهٔ عود و چنگ صرف مینمود و اصلا پروای نظم مملکت و ضبط امور نمیکرد از هر کس ظلمی صادر میشد شرط باز خواست بجای نمی آورد و امرای ترکمان در اطراف ولایت خراسان ابواب جور و طغیان بر روی رعایا و بیچارگان گشادند طومان ملا بگرفته بسیاری از خراسانیان قدم در وادی جلا نهادند سلطان خلیل ولد امیر حسن بیک در النک رادکان خیمه اقامت افراشته متعرض متوطنان آنحدود میگشت و ظلم و تعدی امرای برادرش زینل بیک که در ولایت قهستان بودند از حد اعتدال در گذشت در خلال این احوال امیر حسن شیخ تیمور که بجهت ضبط کنار آب مرغاب متعین بود بواسطه کدورتی که از امیر علی جلایر در خاطر داشت از راه سرخس بجانب سلماق و جربکان که سیورغال او بود توجه نمود ظهور این امر موجب آن شد که کرت دیگر آفتاب دولت خاقان منصور از افق دار السلطنه هرات طلوع فرمود

در بیان توجه خاقان منصور بصوب مستقر سریر عزت و کرامت بعد از تقریر مشورت با امرای صایب رای وافر تجربت

در آن ایام که قصبه میمنه از میمنت مقدم معز السلطنه ابو الغازی سلطان حسین میرزا غیرت افزای فضای فردوس اعلی بود علی التعاقب و التوالی بمسامع جاه و جلال میرسید که میرزا یادکار محمد از نشاء باده غرور بغایت بیشعور است و از تواتر تجرع شراب انگور گاهی مست و گاهی مخمور است و هرگز خیال ضبط ملک و مال در کاخ دماغ نمیگذراند و هیچ وقت نقش لشکرکشی و دشمن کشی بر لوح دل نمینگارد و از سوء عدالت اعیان حضرت او صورت فراغت در بلاد خراسان مستور گردیده و از ضلالت ارکان دولت او مبانی شرع شریف و قواعد ملت حنیف بانهدام و انعدام نزدیک رسیده بناء علی هذا خسرو منصور مظفر لواء بدین پیکر فتح و فیروزی واثق گشته رای جهانگشا بر آن قرار داد که بیک ناگاه بجانب دار السلطنه هرات تازند و بصرصر حمله قیامت اثر نهال اقبال مخالفان را از بیخ و بنیاد بر اندازند پس در خلوتی که در بارگاه جهان پناه بر روی غیر بسته بود با نظام الدین علیشیر ابواب مشورت و تدبیر گشوده شمهٔ از مکنون خاطر خطیر با آن امیر شیر در میان نهاد انجناب شرایط آفرین و تحسین بجای آورده در اخفای آن سر وصیت فرمود که اگر این سخن با من نگفته منشی بهتر بودی خاقان منصور پرسید که سبب اینهمه الحاح و مبالغه درین باب چیست

امیر عالیجناب جواب داد که عدم افشای این راز از جملهٔ واجبات است زیرا که مردمی که از موکب اعلی گریخته نزد میرزا یادگار محمد میروند اگر ازین داعیه وقوف یابند بشبههٔ کیفیت عزیمت همایون را بعرض او رسانند و هرگاه که پرتو شعور شاهزاده بر مکنون ضمیر آفتاب تأثیر افتد سالک طریق حزم و احتیاط شود و آنچه مقصود ماست بحصول نه پیوندد القصه بنابر تأکید امیر ستوده خصال شهریار بیهمال بدون آنکه این راز را بر سایر امرا ظاهر سازد رایت نهضت برافراخته از میمنه کوچ فرموده بطرف آب مرغاب روانه شد پس از قطع منازل در توکن نزول فرمود آنگاه امراء عالیمقدار و نوئینان جم اقتدار را در مجلس جانفزا نشانده ما فی الضمیر خویش ظاهر ساخت و مقتضای کلمهٔ کریمهٔ وشاورهم فی الامر بجای آورده بامر مشورت پرداخت تمامی الجماعت متفق اللفظ و المعنی آنچه در خاطر عالی مآثر قرار یافته بود تحسین کردند و بطوع و رغبت اظهار انقیاد نموده لوازم دعا و ثنا بجای آوردند خاقان دشمن شکن بوثوق تمام و اعتماد مالاکلام از توکن روان شده سرپل مالان از فر نزول همایون غیرت سپهر بوقلمون گردید در آن مرحله امیر محمد ارلات و امیر ساربان با چند نفری بموجب فرمان واجب الاذعان بجهة حراست و محافظت آغرق همایون توقف فرمودند و سایر امرا و ارکان دولت در ملازمت رکاب سعادت منزلت بتصمیم عزیمت فرمودند

ذکر نهضت رایات ظفر مآل بجانب دار السلطنه هرات بسبیل استعجال و کشته شدن میرزا یادگار محمد بتیغ تقدیر ملک متعال

سلاطین که کشورگشائی کنند — بتوفیق حق پادشاهی کنند
چو تائید یابند از لطف حق — شود حال ایشان بدیگر نسق
نباشد چه دیگر کسان کارشان — بود بوالعجب جمله کردارشان
نترسند از دشمن کینه‌خواه — ندارند باک از جهانی سپاه
چو سازند اعلام دولت بلند — به بندند خلقی بخم کمند
وگر فکر تسخیر کشور کنند — بیک حمله ملکی مسخر کنند
بهر سو که تازند بهر ستیز — برآرند از عالمی رستخیز
شبی گر خیال شبیخون کنند — بیکدم جهانی دگرگون کنند

مؤید این معنی و مصداق این دعوی آنکه در آن ایام که میرزا یادگار محمد در دار السلطنه هرات در غایت احتشام مقام و آرام فرموده بود و چند هزار سوار بهرام انتقام صبح و شام ملازمتش مینمودند و از خراسان تا بغداد کوکبهٔ پادشاهی داشت و هیچکس را خیال انتقال آن دولت را پیرامون خاطر نمیگذشت ابو الغازی سلطان حسین میرزا اصلا از کثرت عدت و عدد او نیندیشیده با اندکی از ملازمان رکاب نصرت انتساب از کنار آب مرغاب ایلغار فرموده عنان یکران بدان صوب منعطف داشته مانند فلک افلاک در شبانه روزی عالمی را پیموده بیکناگاه سحری بباغ زاغان نزول کرده میرزا یادگار محمد را بجهان جاودان روان فرمود

شنیده‌ام که شه مشتری جبین بهرام — که داشت رایت او بر فلک سرافرازی
رسید بر سر خاقان چین شبیخون زد — که تیغ او بسر خصم کرد سربازی
هزار بار از آن قصه عجیب‌تر است — که ساخت حضرت سلطان حسین ابو الغازی

شرح این واقعه چنانست که چون خاطر حضرت خاقانی و جمهور ملازمان موکب آسمان شکوه کامرانی بر تصمیم این عزیمت قرار گرفت در کنار آب مرغاب چهار قسمت کرده ششصد و پنجاه سوار جرار که بنوک سنان جان ستان کلف از روی ماه ربودندی و بزخم پیکان دیده دوز خون از شریان شهاب ثاقب گشودندی

تیغ آختگان پاک عنصر — بر تیغ نوشته باب النصر

در غایت استعجال بجانب مستقر سریر جاه و جلال ایلغار فرموده بعد از طی منازل نیم شبی در باغ رباط فرود آمده روز دیگر چاشتگاه از آنجا براه لنگر بابا خاکی توجه نمود از جملهٔ مؤیدات فتح و ظفر که در اثنای راه موجب شوق شاه و سپاه شد یکی آنکه قدوهٔ اهل جذبه بابا خاکی که از ایام شباب تا ظهور آثار شیب از اختلاط شیخ و شاب احتراز و اجتناب کرده در دامن کوهی سر بجیب عبادت فرو برده بود چون خبر وصول لوای کشورگشای همایون شنود بخلاف معهود مایل ملاقات خاقان خجسته صفات شده خود را منظور نظر آن حضرت گردانید و علی کوسفندی و کماچی پیشکش فرموده التماس نمود که ساعتی منزل او را بنور حضور منور سازند خاقان منصور التماس او را مبذول داشت و آنمقدار در خانهٔ درویش نشست که ماحضری کشید آنگاه روی براه آورده بابا خاکی تا قلهٔ کوهی که ممر سپاه ظفر اثر بود مرافقت کرده نیزهٔ خود را بدست خاقان منصور داد و در غایت غضب بطرف هرات سه نوبت اشارتی که مشابه راندن تیغ بود نموده بسوی آن انداخته بازگشت خاقان منصور باستظهار قوت صوری و معنوی عنان سمند عالم نورد براه هوادشنگ انعطاف داده چون شب درآمد شیرم قراول را بسم زبان گیری پیشتر فرستاد در صحرای هوادشنگ شخصی که دو نهار دیگر گذشته از پیش میرزا یادگار محمد بیرون آمده بود بموکب همایون رسید و از تقریر او بوضوح پیوست که مخالفان دولت قاهره از توجه لوای جهان پیما اصلا خبری ندارند لاجرم خاقان ظفر حشم در طی مسافت بیشتر سعی فرموده و همان لحظه از نزد شیرم قراول معتمدی رسید و خبر رسانید که تا چشمهٔ میرزدوک رفتم و غیر غفلت و عدم شعور از هرویان چیزی ندیده و نشنودم و آن شب سه شنبه بیست و یکم صفر بود در وقتی که ماه طلوع نمود ماهچهٔ علم آفتاب شیم پرتو وصول بر چشمهٔ میرزدوک انداخت و در آن موضع سپاه نصرت پناه جبه پوشیده مستعد قتال گردیدند و بموجب فرمان واجب الاذعان امیر مظفر برلاس و درویش علی ارلات با صد و پنجاه نفر مرد شجاعت صفات جهة گشادن دروازهٔ بزرگ باغ زاغان پیشتر روان گشتند و حاجی محمد خسرو بزبان گیری از عقب امرای ایلغار در حرکت آمده تا نزدیک باغ زاغان پیشتر رفته بازگشت و عرضه داشت که میرزا یادگار محمد در غایت غفلت مانند بخت خود بخواب است خاقان منصور از استماع این خبر مسرور و خوشدل شده براه کوچهٔ خیابان بسان سیل شتابان روی براه آوردند و بعد از آنکه بمزار علامهٔ رازی رسیدند میرزا کیچک را بکومک امیر مظفر ارسال فرموده دولت بیک اوزبک را با جماعت اوزبکان بدان دروازهٔ باغ که متصل مدرسهٔ مهد علیا گوهرشاد بیگم آغاست روانه گردانید و میرزا سلطان احمد را با فوجی از لشکریان بآن دروازه که بطرف مزار پیر مجرد ابو الولید احمد است و انساخت امیر ناصر الدین عبد الخالق و امیر مبارز الدین ولی بیگ را بجانب امیر فیروزشاه که منزل امیر علی جلایر بود فرستاد و بنفس نفیس با هشتاد نفر از لشکر قیامت اثر از عقب امیر مظفر نهضت فرمودند در اثناء راه میرزا کیچک خود را پیش امیر مظفر رسیده عرض کرد که امرای عظام دروازهٔ باغ زاغان را بسان مبانی دشمنان درهم شکسته درآمدند لاجرم آن حضرت از باغ زاغان مانند شاهباز تیز پرواز شتافته تا باغ شمال که خوابگاه میرزا یادگار محمد بود عنان یکران بازنکشید و خرگاهی که در نواحی آن باغ مرتب گشته بعضی از مخصوصان را اشاره کرده که در آن خرگاه درآیند و هر کس در آنجا یابند بملازمت رسانند مقرب حضرت سلطانی امیر علی شیر قدم پیش نهاده و امیر بابا علی که در آن زمان نوکرش بود بدرون خرگاه خرامید و بعد از احتیاط تمام بازآمده عرض کرد که درین خرگاه هیچکس نیست آنگاه خاقان منصور کوشک را احاطه کرده ملازمان موکب همایون را بالصعود امر فرمود اما از هیچکس جواب نشنود زیرا که وهم بر ضمایر آنجماعت استیلا یافته بود و آخر الامر امیر نظام الدین علیشیر اجازه طلبیده خود را با امیر علی بابا سپرده و شمشیر کشیده مانند عصا بر دست گرفت و از راه غیر معهود آغاز بالا رفتن نمود

رفتن نمود بعد از آن خاقان ظفرنشان امیر قولیعلی را بنیزه آن مهم مامور گردانید مقارن این حال مهتر اسمعیل فراش از باغ بیرون آمده دسته شمعی بدست آورده روشن ساخت و بباغ درآورده بدان سبب چراغ دولت ملازمان موکب همایون برافروخته لمعه تیغ خرمن عمر دشمنان و زندگانی بدخواهان واثق گشته و از محل متعدد بر آن قصر برآمدند و حاجی علی پناه میرزا یادگار محمد را بر سادهٔ نعم و ناز خفته دیده دست گیر و امیر قولیعلی شاهزاده را از راهی که امیر علیشیر صعود نموده بود پایان برده کشان کشان بنظر پادشاه عالیشان رسانید ترا که گفت که در باغ عیش و مسند ناز می شبانه خور و عیش صبحگاهی کن خاقان منصور بواسطه مرحمتی که جبلت همایون او بدان مفطور بود با میرزا یادگار محمد آغاز تکلم نموده میخواست که از سر خون او بگذرد اما امرای عظام که بقای شاهزاده را مستلزم فنای خود میدانستند بتجویز تجاوز از این معنی نمودند لاجرم همان لحظه اجل خانه تن به پرداختش پس از تخت بر تخته انداختش جهان کار ازین گونه بسیار کرد زمانه چنین نیز این کار کرد همانست این چتر فیروزه فام که گردید گرد سر جام و سام همانست این زال نیکو نقاب که در عهد جم بود و افراسیاب مولانا عبد الواسع در تاریخ میرزا یادگار محمد گوید شد شهر صفر شهید و هم شهر صفر از سال شهادتش دهد باز خبر چون این خبر غریب و حادثه عجیب بسامع ترا که که طایفه در باغ نو و زمره در باغ زنبده اقامت داشتند همان شب عنان اضطرار بدست قاید فرار داده مضمون سیهزم الجمع و یولون الدبر بصدق الحال ایشان گشت و عواطف خسروانه و مراحم پادشاهانه جرایم جمعی را که از ظل لوای خاقان کشورگشا گریخته بمیرزا یادگار محمد پیوسته بودند بموجب شفاعت بعضی از ارکان دولت بعفو و اغماض مقابل گردانید اما امیر علی جلایر را که رتق و فتق مهمات شاهزاده بود در روز دیگر بیاسا رسانید العظمة والکبریاء لله العلی الحمید

ذکر جلوس میمنت مانوس خاقان منصور کرت دوم بر سریر سلطنت و استقلال یافتن بر بعضی از سالکان جاه و جلال

روز دیگر که سر نو آفتاب برگرفت از چهره زیبا نقاب پرتو اقبال بر عالم فکند بر سریر سروری شد کامیاب خاقان عالیجناب ابو الغازی سلطان حسین میرزا تخت سلطنت و جهانبانی را از فر طلعت خورشید سیما غیرت فزای سپهر خضرا ساخت و در استمالت خواطر اکابر و اصاغر لوازم اجتهاد مرعی داشته در پایه مهد بساط عدل و انصاف فرامین مطاعه بنفاذ رسانید خاتم شهریاری که دست بدست بیقرار میگشت در انگشت اقتدار خسرو کامگار قرار گرفت و روزگار ناسازگار که خار آزار بر زمین دل صغار و کبار میکشت سمت نهایت پذیرفت و سادات عظام و قضات اسلام علمای عالیمقدار و فضلای روزگار که در انتظار چنین روزی شبها بدعا گذرانیده بودند اقبال آسا بارگاه سدره اشتباه شتافته مراسم تهنیت فتح و فیروزی ادا کردند سوختگان بادیه بیداد و خاک شده گان وادی نامرادی بافاضه عام لطف عام پادشاه کردون غلام امیدوار گشته مضمون آیه همایون فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها بر زبان آوردند و بی شایبه تکلف سخنوری و غایله تصلف مدح گستری مردم هرات را آن روز مانند عید سعید بود و بلسان ایام نوروز خرمی و فیروزی نمود جهان کهنه از نو زنده گی یافت ز فیض طلعتش فرخنده گی یافت شد از برج شرف خور عالم افروز زمستان رفت و آمد باز نوروز خاقان منصور همان روز متوجه تدارک اختلال حال مظلومان شکسته بال در حضور قاضی قطب الدین احمد الامامی و مولانا کمال الدین شیخ حسن النقوی حکم فرمود که رعایا و پیشه وران و ارباب حرفت بلده و بلوکات مدت دو سال از وجه خراجی و لشکری معاف و مسلم باشند و عمال دیوان جهت طلب این وجه نمک بر دل مجروح جان و درویشان نپاشند و آن پادشاه والاجاه روز پنجشنبه بیست و پنجم ماه جهت زیارت تربت منوره حضرت باری خواجه عبد الله انصاری بگازرگاه تشریف برده روی نیاز و اخلاص بران سده سنیه سوده نسبت بمجاوران آنجا لوازم نوازش بجای آورده دران منزل شریف مولانا کمال الدین شیخ را نزد خود در نزدیک مسند طلبیده گفت دار السلطنه را بدستور زمان سلطان سعید ضبط میباید نمود اگر بعض من یا برادر من یا فرزند من حد شرعی متوجه شود در اجرای آن تاخیر نمی باید نمود بر این قیاس خاقان منصور در باب جانب سایر اصحاب مناصب شرعیه احکام مطاعه بنفاذ رسانید و در تشیید ارکان دین قویم و تمهید قواعد ملت مستقیم مساعی جمیله مبذول داشت و بساط شریعت پروری مبسوط گردانید هم دران اوقات بمسامع جلال پیوست که میرزا الغ بیک ولد سلطان ابو سعید میرزا بجانب مرو تاخته و شعله پریشانی در خرمن جمعیت متوطنان آن ولایت انداخته از استماع این خبر صرصر قهر خاقان والاگهر در اهتزاز آمده و رایت ظفر طراز جهت استیصال نهال اقبال اهل خلاف بصوب مرو نهضت فرموده چون شبدیز کس از فر نزول همایون رشک افزای سپهر مقرنس شد بوضوح پیوست که اعدای دولت روز افزون از توجه موکب فیروزی نشان خبر یافته عزم فرار جزم کرده اند خاقان منصور بسرعت هر چه تمامتر از همان معبر مانند باد از آب گذشته متوجه مرو گشت میرزا الغ بیک و اتباعش او تاب مقاومت با آن حضرت از حیز قدرت خود ندیده بسان خیل انجم که قبل از طلوع خورشید بدون ستیز گریز اختیار نماید عنان بصوب فرار گردانیدند هنوز چشم خورشید روی ننموده ستارگان بگذارند جا و بگریزند و خاقان منصور در غایت حشمت و کامرانی بمرو آمده آن زمستان در آنجا طرح قشلاق انداخت و اکثر اوقات خجسته ساعات را بتعمیر بلاد و ترفیه عباد و تمشیت امور سپاهی و رعیت سالکان مسالک پهلوانی مصروف ساخت

ذکر درآمدن قبة الاسلام بلخ به تسخیر میرزا سلطان محمود و بعضی از وقایع که حضرت خاقانی را در ان قشلاق روی نمود

از ریاض کلک از صفحات سابقه شمایم این خبر بمشام جان مطالعه کنندگان میرسد که در ان اوقات که میرزا یادگار محمد تا نیابد و امیر حسن بیک مستظهر گشته روی به تسخیر خراسان آورد بحسب اتفاق میرزا سلطان محمود از آب آمویه عبور نموده فتح بلخ را پیش نهاد همت کرده امیر مغلول و سلطانعلی کپکیه که بموجب فرمان خاقان منصور در آن بلده بودند لشکر بسیار مجتمع گردانیده با سلطان محمود میرزا آغاز محاصره فرموده چند گاه از هر دو جانب غایت جلادت و مردانگی بظهور رسانیدند در این اثنا محمد که پرورده و تربیت کرده سلطان محمود میرزا بود بدلالت بخت و هدایت طالع از ان شاهزاده جدا شده بدرگاه خاقان منصور شتافت چهره مرادش از فروغ رعایت خسروانه برافروخته به انواع اصطناع اختصاص یافت اما از سرداران بلخ سلطانعلی کپکیه بفریب نفس ظلمانی تابع وساوس شیطانی شده قدم در طریق غدر و مکر نهاده باظهار هواداری میرزا سلطان محمود مبادرت نموده دروازه خواجه عکاشه را بر روی سپاه شاهزاده بگشود لاجرم میرزا سلطان محمود در افتح بلخ میسر گشته امیر مغلول را دستگیر کرده مصحوب یادگار که از جمله معتمدانش بود بجانب سمرقند روانه نمود و یادگار در اثنای راه مایل بخدمت خاقان عالیجاه شده دفتر حقوق حق میرزا سلطان محمود در ابر طاق نسیان نهاده برافقت میر مغلول عنان عزیمت بصوب مرو انعطاف داد هر که باشد ز هوای سر کویت خبرش نتوان برد بزنجیر بسوی دگرش

از بدایع اتفاقات آنکه خاقان منصور در شب اول جدی در مرو بمجلس بزم نشسته بود جمعی از اهل اخلاص و ندمای بارگاه اختصاص از هر جای سخن در پیوستند درین اثنا صورت حبس و گرفتاری میرمغول بر خاطر انور خطور نموده اظهار ملال فرموده بموافقت امیر نظام الدین علیشیر نیت مخلص او فاتحه قرائت فرمودند در همان لحظه میرمغول را یادگار بدربار کردون مدار رسیدند از آن حسن اتفاق حضار بزم ارم نظم متعجب گردیدند و در آن زمستان امیر مبارز الدین ولی بیک بایالت مشهد مقدس نامزد گشته رخصت توجه یافت و شرر سیاست سلطانی بر خبایث احوال محمد معین و عبد الهادی که در عمل شرارت پای نهاده بودند تافت و در اوایل حوت بمسامع جلال رسید که فوجی از امرای سلطان محمود میرزا بابا بیاری از سپاه جلادت انتما برسم ایلغار بکنار آب مرغاب تاخته اند و بر امیر محمد ارلات و امیر مظفر برلاس و امیر کریم غالب گشته ایشان را اسیر پنجه تقدیر گردانیده اند بنابر آن آتش غضب خاقان عالیشان اشتعال یافت و عزم قتال سلطان محمود میرزا را جزم کرده عنان یکران بطرف آب مرغاب تافت **در بیان نهضت رایت نصرت آیت بجانب دشمن و وقوع مقابله و مقاتله در موضع چلمن** چون خسرو خاوری پانزده درجه از منزل حوت قطع کرده امتزاج فصلین دست داد و جنود شتا و ربیع در هم آمیخته سلطان اعتدال آثار بهار غالب آمد نهنگ لجه شجاعت و فرهنگ گوهر سلطنت و خلافت ابو الغازی سلطان حسین میرزا با دریای لشکر ظفر اثر بعزم رزم در طلاطم آمده در آخر ماه مبارک رمضان باقبال و دولت همعنان از یورت قشلاق بکنار آب مرغاب نهضت کرده در وقتی که هلال عید انگشت نمای الب تشنگان گشت آن مهر فلک سرافرازی بمنزل سارقباری رسید و در آن مقام فرح انجام به آداب عید صیام قیام و اقدام نمود و دو سه روز بلوازم جشن و سور و مراسم عیش و سرور پرداخت آنگاه اسباب بزم در هم نوردیده رزم اعدای دولت وجهه همت عالی نهمت گشت مقارن نهضت سپاه رعد خروش صاعقه بار سلطان جنود نزاهت آثار ریاحین و ازهار بفضای دشت و کهسار کشید و چتر لعل بیکر لاله بر انداخته بساط زمرد اثر سبزه مبسوط گردانید سلطان ربیع رایت افراخت از لاله علم از گل سپر ساخت افواج سپاه سبزه و گل شد عازم سیرگاه بلبل چون منزل پنجده از فر نزول همایون نضارت مرغزار سپهر هفتم یافت قاضی علی که در اوایل جلوس همایون برسم رسالت از نزد امیر حسن بیک بدرگاه خاقان عالیجاه آمده بود در وقت استیلای میرزا یادگار محمد مراجعت نموده کرت دیگر بشرف ملازمت رسید و مکتوب پادشاه آذربایجان را مشتمل بر سخنان محبت نشان بموقف عرض رسانید و باصناف الطاف خسروانه مباهی گشت و از آنجا معاودت کرده اعلام نصرت علام از پنجده بموضع گل باغان شتافت و از آنجا بچیچکتو خرامید و چند روز جهت اجتماع جنود عالم سوز در چیچکتو توقف افتاد و از آن مرحله چتر همایون فال نقل فرموده خاقان بهیمال و منزل المال جبه بخش کرده روی بولایت اندخود آورده بموضع چلمن محل نزول سپاه صفشکن شده خبر رسید که میرزا سلطان محمود با جنود نامحدود از حدود بلخ براه کوه پایه در حرکت آمده و از پل چراغ گذشته بمیمنه نزول گزیده و خیالش آنکه از عقب مواکب کواکب طنطنه در آید و قدم تهور پیش نهاده دست بردی نماید بعد از تحقیق این خبر رای اصابت گستر چنان اقتضا نمود که اردوی همایون بسوی بلخ روان شود تا سپاه مخالف بسبب عبور ترکه از آب و آبادانی دور است شکست یابد بنابر آن از منزل چلمن کوچ واقع شده خواجه دوکه معسکر ظفر قرین گشت و از آنجا بوضوح پیوست که میرزا سلطان محمود در اندخود نزول اجلال فرموده خاقان منصور بارکان دولت قاهره طریق مشورت مسلوک داشته توجه بلخ را در حیز تاخیر انداخت و عنان مراجعت انعطاف داده مصاف اعدا را وجهه همت بلند نهمت گردانیدند از خواجه دوکه آتش کوچ کرده نماز شامی بدو فرسخی چلمن رسید بنابر قرب جوار باغی با شارت علیه آن شب نزول یافت و خدام موکب خاقانی مراسم حراست و نگهبانی بتقدیم رسانیدند و تهیه اسباب مقاتله کرده خود را مستعد معرکه رزم و پیکار کرده صباح روز دیگر که خورشید بیضا علم اعنی جمشید انجم حشم بعزم رزم جوشن زرنگار ظفر آثار در پوشید و قدم در فضای معرکه سپهر دوار نهاده سپاه ظلمت شب را مغلوب و منهزم گردانید صباحی آفتاب افراخت رایت رساند اوقات ظلمت را بغایت بمیدان راند نورانی مواکب بتیغ افشاند سرهای کواکب طنطنه کورکه و کوس زلزله در عالم انداخت و غریو نفیر و سورن کره زمین را متزلزل ساخت غریو بدین کوس در نده مغز بپای شکن در آورده لغز دو دریای خونین در آمد بجوش بدرید مغز سر از احروش خاقان مظفر مغفر ظفر بر سر نهاده و جوشن حراست آلهی در پوشیده بر بارگیر قمر سیر نشسته متوجه تعبیه سپاه کینه خواه گردید و بر انقار خسرو فیروزی علام بایقرا میرزا که برادر بزرگترش بود رایت فتح آیت برافراخت و امیر حسن شیخ تیمور با جمعی کثیر از اهل تهور معاونت آن حضرت را پیش نهاد همت ساخت جوانغار بفر شوکت میرزا سلطان احمد استحکام گرفت و شیخ عبد الله عباسی و امیر عبد الخالق فیروزشاه را بابا بیاری از سپاه مدد داد و تعین نمود امیر احمد برلاس و امیر احمد فارسی و شیخ ابوسعید خان در میان و میرمغول بهراولی مقرر گشتند از آنجانب میرزا سلطان محمود نیز صف لشکر بر آراست میمنه و میسره و ساقه و مقدمه را بمردان خنجر گذار و شیران بیشه کار مستحکم ساخت و بفضای معرکه پیکار خرامید و لوای مقابله و مقاتله برافراخت دم نای رویین در آمد باوج دو دریای لشکر در آمد بموج یلان قرعه جنگ انداختند بمردانگی تیغ سپاه پادشاه حسین اسم غازی لقب بتیغ خون افشان پهلوی پهلوانان میدرید ند و لشکر سلطان عالیشان محمود عاقبت محمود خدنگ خارا گذار بدل هژبران بیشه شکار میرسانیدند و شمشیر الماس گون رگ اعدا نمیکافتند درین اثنا امیر علی امیرآخور بهمعنانی فوجی از سالکان مسالک تهور از جوانغار میرزا سلطان محمود پای جلادت پیش نهاده بر امیر حسن شیخ تیمور حمله آوردند و مرغان تیر تیز پرواز از آشیان کمان رم دادند و بمرتبه در شیوه مبالغه نمودند که از سهام سهم خون آشام ایشان بهرام شدید الانتقام سپر زرنگار آفتاب در سر کشیده یلان کمان دار بهرام جنگ گشادند از شصت تیر خدنگ چنان گشته بسیار باران تیر که کفتی کمان گشته ابر مطیر در آن محل امیر شیخ تیمور از غایت تدبیر با مردم خود سپرها و تورها در پیش و نگاه داشته اصلا در برابر اعدا باستعمال آلت قتال نمیپرداخت و این معنی بر ضمیر خاقان مظفر لوا ظاهر گشته چنان گمان برد که امیر حسن با دشمنان ساختگی دارد که تیغ کین از نیام انتقام بیرون نمی آورد بنابر آن برادر امیر نظام الدین علیشیر امیر درویش علی را با امیر بهبود و محمد علی انکه و بخشیکه و شاه بقلی قلعان و دوست محمد چهره و علیکه و قلیعلی و سیصد نفر از نهادران ستیزه نژاد برسم قوشون بجانب او فرستاده تا اگر او داعیه فرار داشته باشد بزخم پیکان آتش بار خرمن حیاتش بسوزند چون میر علی امیرآخور و موافقان او هر تیری که در ترکش جلادت داشتند انداختند و اسبان با کثرت جولان مانده ساختند حسن شیخ تیمور باتفاق فارسان مضمار تهور تورها و سپرها در کشیده و شمشیر تارک شکاف از غلاف بر کشیده لسان شیر زبان

شیرژیان که در گلهٔ آهوان افتد بر دشمنان تاخته وجمعیت ایشانرا که ثریاوار مجتمع بودند مانند بنات النعش متفرق وپریشان ساختند بیک حملهٔ آن شیر مردم شکار برآورد از خیل دشمن دمار برین قیاس از جوانغار لشکر نصرت آثار سلطان احمد میرزا وامیر شیخ عبدالله وامیر عبدالخالق ودولتخواجه اوزبک وازبرانغار امیر مظفر برلاس با سایر بهادران ظفر اقتباس حمله آورده آثار روز رستخیز ظاهر گردید وآن پلنگان قلهٔ جلادت ومردانگی ونهنگان لجهٔ بسالت وفرزانگی در آن معرکه آنچه امکان ستیز وآویز بود بجای آوردند مردم میرزا سلطان محمود نیز پای ثبات افشرده دست تهور از آستین پهلوانی بیرون کرده جنگی عظیم درپیوستند که چشم بسیط غبرا از شدت صدمت سم ستوران بصفت هباءً منثوراً آهنگ هوا کرد ونعال مراکب مواکب آنمقدار گرد وغبار انگیخت که آفتاب جهانتاب در نقاب اغبر مستور گشته چهره ننمود ولمعان سنان آتش فشان صاعقه سان خرمن زندگانی پیر وجوانرا میسوخت وپیکان سهام خون آشام برق کردار آتش جانسوز در کانون درونها می افروخت وشمشیر آبدار از ریختن خون بسیار غبار پیکار را میفشاند وگرز گرانسنگ گردن گردان نرم ساخته ایشانرا از پشت زین بر روی زمین میرسانید چنان شعله زد آتش کارزار که دلسوخت مریخ را از شرار چنان ریخت خون تیغ الماس گون که روی زمین گشت دریای خون عاقبت مبشر اقبال مژدهٔ وینصرک الله نصراً عزیزاً بگوش هوش خاقان مظفر لوا رسانید وعلامات عجز وانکسار بر صفحات احوال سپاه سلطان محمود میرزا بوضوح انجامید وجنود مظفر ورود خاقانی رایت فتح آیت نصرت فیروزی افراخته اعدا را منهزم ساختند وجمعی کثیر از ایشان کشته ندای ان جندنا لهم الغالبون در عالم انداختند در آخر جنگ قریب صد بیست سوار از سپاه سلطان محمود میرزا بسر وقت بایقرا رسیده شاهزادهٔ نامدار بدفع ایشان مشغول گشته ناگاه بارگیرش بسر درآمد وآن جناب از پشت زین بر روی زمین افتاد ویک انگشت پایش شکست ودلاوران سپاه سلطان محمود میرزا آن خسرو عالی نژاد را گرفته همراه گردانیدند چون قدمی چند بطرف لشکر خویش رفتند ناگاه خبر گریز پادشاه ایشان بتحقیق انجامید دست از میرزا بایقرا برداشتند وپای بطریق فرار نهادند آن جناب خود را بنظر نواب کامیاب رسانیده خاطر اشرف اعلی از آن دغدغه فارغ گردید القصه خاقان منصور بعد از مشاهدهٔ پیکر فتح وظفر وفرار دشمنان واژون اختر در منزل بهشت اثر نزول اجلال فرمود وامرا واسفندیار آثار ونوئینان رستم کردار را که در آن معرکه غایت شجاعت وپهلوانی را بجای آورده بودند باصناف عواطف پادشاهانه وانواع عوارف خسروانه مفتخر ومباهی گردانیده بمناصب علیه ومراتب سنیه عنایت فرموده پایهٔ قدر ومنزلت ایشانرا بفرق فرقدین رسانید ازانجمله احمد مشتاق را که پای جرأت در میدان جلادت نهاده بود وچند زخم برداشته بایالت قبة الاسلام بلخ سرافراز ساخت وچتر ظفر پیکر همایون در ضمان حمایت قادر بیچون از منزل چلکمن به نواحی اندخود بازگشت وروزی چند در آن جا رحل اقامت انداخت والحمد لله المنعم الکریم والصلوات والسلام علی سیدنا محمد وآله اجمعین

ذکر وصول میرزا ابابکر ولد سلطان سعید بملازمت خاقان منصور صاحب تأیید

چنانچه در اثنای بیان احوال میرزا سلطان ابوسعید بوضوح انجامید که میرزا ابابکر شاهزادهٔ شجاع بلند همت بود در ایام پدر بزرگوار بمملکت بدخشان حکومت مینمود وبعد از واقعهٔ قراباغ امیر جلال الدین مزید ارغون به بدخشان رفته غاشیهٔ متابعت شاهزاده بردوش گرفته بدین واسطه جمعی کثیر از امرا ولشکریان در آن ولایت جمع آمده مهمات میرزا ابابکر صفت انتظام پذیرفت چون در موضع چلکمن بعنایت داور ذوالمنن خاقان دشمن شکن بر میرزا سلطان محمود ظفر یافت میرزا ابابکر داعیه فرمود که با خاقان منصور طرح اخلاص ومحبت اندازد ودم از موافقت واتحاد زده کریمهٔ از دودمان پادشاهی را در عقد ازدواج منتظم سازد بدین عزیمت از بدخشان بکنار آب آمده ایلچی بپایهٔ سریر اعلی فرستاده وشمهٔ از مکنون ضمیر بنواب درگاه عالمپناه پیغام داد چون پرتو شعور خاقان منصور بر این صوب افتاد بغایت مبتهج ومسرور گشته بعد از استشاره واستخاره مقرر گشت که مقرب حضرت سلطانی امیر علیشیر بخدمت شاهزاده رود واو را بعنایت بیغایت خاقانی امیدوار گردانیده نوعی سازد که بملازمت سدهٔ سدره منزلت شتابد امیر علیشیر بحسب فرمان بدرگاه شاهزادهٔ عالیمکان رفته چنانچه از کمال ذات ووفور کیاست آنجناب متصور بود ادای رسالت فرموده از محاسن شیم ومکارم اخلاق آن قدوهٔ سلاطین آفاق آنمقدار بعرض رسانید که شاهزاده باتفاق امیر جلال الدین مزید ارغون عازم ملاقات شد واز آب جیحون گذشته در دهٔ قاضی بشرف تلاقی دست داد وخاقان منصور میرزا ابابکر را بوفور اشفاق وانعام وشمول عواطف واکرام نوازش فرموده چند روز بجشن وسرور وعیش وحضور پرداخت وحجله نشین تتق عفت وحشمت سلطان بیگم را نامزد شاهزاده کرده خاطرش را بعیش خرم وفرحناک ساخت وبعد از انقضای ایام طوی وضیافت ضمیر منیر آن مهر سپهر خلافت متوجه سرانجام عظایم امور سلطنت وجهانبانی گشته میرزا ابابکر را کرةً بعد اخری به پوشیدن خلاع طلادوز وبخشیدن اسبان گردون توان مفتخر ومباهی گردانید وامیر مزید ارغون را با سایر خواص شاهزاده بانعام جامه وزر واجناس نفیسهٔ دیگر سرافراز ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت چون شاهزاده بولایت بدخشان رسید امیر مزید ارغون برنجید وباغوای جمعی که اختیار واقتدار جناب امارت شعار موافق مزاج ایشان نبود او را بدرجهٔ شهادت رسانید لاجرم اختلال تمام بر احوال ملک ومال میرزا ابابکر راه یافته ومیرزا سلطان محمود طمع در تسخیر مملکت بدخشان کرده شاهزاده باردیگر بملازمت خاقان منصور شتافت وروزی چند در ظل تربیت ورعایت آن حضرت بفراغت گذرانیده در حین مخالفت احمد مشتاق فرار نموده عنان بصوب بدخشان منعطف گردانید چنانچه در ضمن حکایت آینده بوضوح خواهد پیوست ان شاء الله تعالی

ذکر مخالفت میرزا محمد عمر با خاقان منصور وآمدن میرزا شاه غریب از کتم عدم بصحرای وجود وظهور

دران اوان که بواسطهٔ استیلای میرزا یادگار محمد بر بعضی از بلاد خراسان هر دم کوته اندیش از موکب همایون خاقان معدلت کیش تخلف نموده طریق فرار می پیمودند میرزا محمد عمر بن میرزا سلطان خلیل بن میرزا پیر محمد جهانگیر بن میرزا جهانگیر بن امیر تیمور گورکان باتفاق یوسف ترخان وفوجی از سرداران در نوزدهم ذیحجهٔ سنهٔ اربع وستین وثمانمایه از دشت ساوی سلماق لنگر از اردوی همایون روی گریز بجانب گرمسیر قندهار آوردند وبعد از وصول بحدود آن ولایت امیر نظام الدین احمد بن توکل برلاس که از عظمای امرای سلطان سعید بود ودر قندهار حکومت مینمود ایلچی نزد شاهزاده فرستاده او را با طاعت وانقیاد نوید داد ومیرزا محمد عمر پای بر مسند سروری نهاده ودر اوانیکه خاقان منصور بدفع میرزا سلطان محمود اشتغال داشت میرزا محمد عمر فرصت غنیمت شمرده با سپاه بسیار از قندهار بقصد تسخیر شانت وآثار اقتدار ظاهر ساخت وشرار بیداد لشکرش بر کانون دودمان متوطنان آن ولایت تافت در وقتی که خاقان منصور از اندخود معاودت کرده

امیرزاده ابابکر را اجازت توجه بجانب بدخشان داده مظفر و منصور بجانب هرات خرامیده رایت اقامت برافراشت خبر عصیان و طغیان میرزا محمد عمر در آن جا متواتر مسموع گشت خاقان منصور باستیصال نهال اقبال او رایت بغا همت سلطنت متوجه قهستان گردید بعد از وصول بمنزل آخته اجو عنایت ملک وهاب خاقان بلند جناب را پسری شایسته افسر فرمان روائی و فرزندی زیبنده تخت کشورگشائی عنایت فرمود ابو الفوارس شاه غریب میرزا از خدیجه بیگم آغا که بموجب شریعت غرا حباله نکاح خاقان سعادت انتساب درآمده بود تولد نمود و این معنی باعث نشاط خاطر همایون شده چند روز بتمهید بساط نشاط و عشرت پرداخته چون از مراسم جشن و طوی پرداخته از آنجا کوچ فرمود و بعد از طی مراحل و منازل بهداین خاف را محل نصب سرادقات جاه و جلال ساخت و از آن مرحله بموضع اسپدار که داخل ولایت قاین است شتافته خبر قرب وصول قراولان مخالف استماع فرموده فوجی از مبارزان میدان جلادت بر سر ایشان فرستاد تا کس را اسیر ساختند و بپایه سریر خلافت مصیر آوردند آن حضرت از آن جماعت تفتیش حال میرزا محمد عمر نمود و بوضوح پیوست که شاهزاده در ظاهر قصبه قاین فرود آمده بمحاصره اشتغال دارد آنگاه خاقان شجاعت پناه چهار هزار سوار جرار از سپاه نصرت شعار برگزیده بر سبیل ایلغار متوجه مخالفان گشت چون این خبر بمیرزا محمد عمر رسید فرار بر قرار اختیار نمود و بعضی از عساکر نصرت آثار در تعاقب نموده غنیمت بسیار گرفتند و چون دانستند که شاهزاده علیحده بر او نتوانند رسید عنان مراجعت انعطاف داده در ضمان عافیت بموکب خاقانی پیوستند و آن حضرت بدار السلطنه هرات خرامیده آن زمستان در آن بلده جنت نشان در کمال دولت و اقبال بگذرانید و جناح عاطفت و احسان بر مفارق متوطنان ممالک خراسان مبسوط گردانید اما میرزا محمد عمر بعد از وصول بقندهار نوبتی دیگر لشکر جرار فراهم آورده بطرف قصبه فراه تاخت و این خبر بسمع شریف خاقانی رسیده امیر مظفر برلاس و دیگر از امرای ظفر نشان را با فوجی از سپاه ظفر انتما بدان جانب فرستاد و مابین الجانبین مهم بمقاتله انجامید و در اثنای کر و فر تیری بر مقتل شاهزاده خورده مملکت قندهار بحیطه تصرف خاقان جم اقتدار درآمده و آتش فتنه بآبیاری تیغ و تیر فرو نشست

ذکر سرافراز شدن بعضی از ارکان دولت جاوید مدت و کشته شدن امیر حسن شیخ تیمور و سبب فساد اعتقاد او

چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر همواره متوجه آن بود که امیر علیشیر را که بانکار خیرات و مبرات و لطافت طبع و صفای ضمیر بی‌شبه و نظیر بود داشت باعلی مراتب جاه و جلال رساند در اوایل طلوع تباشیر صبح سلطنت و جهانبانی محافظت مهر بزرگ همایون را در عهده آن جناب کرده امیر نظام الدین علیشیر بعد از چند گاهی که بلوازم مهرداری پرداخت از آن منصب استعفا نموده التماس کرد که امیر نظام الدین شیخ احمد سهیلی مهردار باشد خاقان مغفور این ملتمس را بعز اجابت مقرون داشته در شعبان سنه ست و سبعین و ثمانمائه پادشاه بنده نواز داعیه کرد که امیر واجب الاعزاز را بمنصب امارت عالی مراتب دیوان اعلی سرافراز سازد امیر نظام الدین علیشیر نخست از قبول این امر ابا نموده بعرض رسانید که من حالا در جرگه اتکلیان بنده سریر خلافت انتظام دارم و صاحب منصبی مستم از جمیع امرای عظام بر سریر پایه احتشام نزدیکتر می‌نشینم هرگاه متصدی منصب امارت گردم مقرر است که بحسب قدر بعضی از امرای برلاس و ارلات بر من تقدیم خواهند نمود پس تکلف امر امارت دون مرتبه من باشد خاقان منصور این عذر را پذیرفت و حکم همایون از مصدر عنایت بغایت صدور یافت که غیر از امیر مظفر برلاس هیچیک از امرای عالی اساس بر امیر علیشیر مهر مقدم نزند پس مقرب حضرت سلطان بر طبق خاطر خطیر خاقان صاحب منصب امارت گشته بپوشیدن جبه طلادوزی و کلاه نوروزی مفتخر و سرافراز شد و تصور فرق انام چنان بود که امیر علیشیر بموجب فرمان اجب الاذعان مقدم بر سایر امرا مهر خواهد زد اما چون در آن روز نشانی بدست آنجناب دادند که علی الرسم بساعتی نیک مهر زند از غایت تواضع و کسر نفس در جائی مهر زد که از آن پایین‌تر کسی را جای نمانده بود

هزار نقش برارد زمانه و نبود   یکی چنانچه در آینه تصور ماست

این موجب سبب استحسان خاص و عام گشته باعث مزید اعتقاد پادشاه اسلام شد و شرف آن موضع که از نشان مهر شریف آن امیر صافی ضمیر نقش پذیر آمد بجائی رسید که بعد از آن هر کس را مهر دادند تلاش نموده استدعا کرد که هم آنجا مهر زند و حقیقت کلمه شرف المکان بالمکین بر همگنان بظهور پیوست جناب حقایق پناهی مولانا برهان الدین عطاء الله الرازی در تاریخ مهر زدن نظام الدین علیشیر گوید

میر فلک جناب علیشیر کز شرف   عاجز بود ز درک کمالات او خرد
دیوان نشست آخر شعبان بداد عدل   از لطف شاه عادل و الحق چنین سزد
چون مهر زد بدولت سلطان روزگار   تاریخ شد همینکه علیشیر مهر زد

هم در آن روز که امیر علیشیر بر مسند امارت دیوان نشست امیر حسن اردشیر نیز بدین منصب سرافراز گشت و هم در آن سال خواجه قوام الدین نظام الملک خوافی در منصب وزارت دخل فرموده خواجه قوام الدین نظام الملک و مولانا شهاب الدین اسمعیل بود و آنجناب بقضای بعضی از قصبات ولایت خواف قیام مینمود و در اواخر همین سال خاقان بی همال خواجه مجد الدین محمد ولد خواجه میر احمد خافی را منظور نظر کیمیا اثر عنایت وافی گردانید و حکم همایون شرف نفاذ یافت که خواجه فاضل ملاذ متصدی منصب پروانه و رسالت بوده بر جمیع پروانجات ملکی مهر زند و هرگاه پادشاه در دیوان تشریف آنجناب در پایه سریر خلافت مصیر نشسته سوانح و وقایع سخن دادخواهان و احکام که در باب مهام ایشان صدور یابد بقلم گرداند و در روی فرامین مطاعه در برابر مهر بزرگ همایون الله علیه توقیع نماید و خواجه مجد الدین محمد در زمان سلطنت ابو سعید میرزا در منصب با نظام الدین عبد الحی منشی شریک بود و در اوایل اوقات سلطنت خاقان منصور بوزارت میرزا کیچک قیام مینمود و چون وفور قابلیت و کمال صلاحیت او بر ضمیر انور همایون واضح گردید او را از شاهزاده طلبیده بمناصب مذکوره سرافراز گردانید القصه بسبب امارت امیر نظام الدین علیشیر و نیابت خواجه مجد الدین محمد امور سلطنت و پادشاهی تجدید رواج و رونق گرفت و مهام سپاهی و رعیت بتازگی صفت نظام و انتظام پذیرفت

شد از عدل آن امیر نکو سیر   زمان تا زمان ملک معمورتر
ز تدبیر آن خواجه پاکدین   اساس ایالت بغایت متین

و مقارن رعایت و تربیت آن جماعت امیر حسن شیخ تیمور بجزای اعمال سیئه خویش گرفتار گشته بدست سیاست خاقان و رنامه زنده کافی آن شیر بیشه شجاعت را در نوشت و حسن شیخ تیمور در زمان میرزا ابو القاسم بابر یساول بود و بواسطه وفور قوت و کثرت شجاعت او آن پادشاه عالیجاه روز بروز در تربیتش می‌افزود و امیر حسن بعد از میرزا بابر بمناصب علیه و مراتب سنیه ترقی نموده در سلک اعاظم امرا انتظام یافت و او اگرچه بصفت جلادت و پهلوانی از اکثر مردان و شجعان زمان امتیاز داشت اما جبلتش بعدم رعایت حقوق اولیاء نعم مقصور بود و پیوسته نقش مکر و تدویر بر لوح ضمیر مینگاشت و در زمان سلطنت سلطان سعید روزی چند غاشیه خدمتکاری خاقان منصور بر دوش گرفته با آنکه آنحضرت در تربیتش غایت شفقت بجای می‌آورد بی جهتی فرار بر قرار اختیار کرده بملازمت سلطان سعید رفت و بعد از واقعه قراباغ باز به آستان خاقان گیتی ستان شتافته کمال عاطفت خسروانه یافت و رقم عفو بر جرایمش کشیده ایالت

گشته ایالت ولایت استرآباد را بوی ارزانی داشت او بار دیگر همان طریق بیوفائی سلوک داشته به میرزا یادگار محمد پیوست و پس از اندک زمانی از میرزا یادگار محمد نیز رنجیده از کنار آب مرغاب بولایت سلماق و جرمکان رفت و چون مهم میرزا یادگار محمد بتفصیل انجامید در قشلاق مرو بملازمت حضرت خاقانی رسید و کرّهٔ بعد اخری ملحوظ نظر عنایت و تربیت گردید با وجود اینهمه مراحم و اشفاق غشاوهٔ کفران نعمت دیدهٔ بصیرتش بپوشید تا در خلال احوال گذشته بخیال انگیختن غبار فتنه قلعهٔ جنوشاه را که تعلق بدو میداشت بجمع ذخایر و نقل قبایل و عشایر استحکام داده و با معتمدان خویش مقرر ساخت که شبی از ظاهر بلدهٔ فاخرهٔ هرات قدم در وادی فرار نهاده باین داعیه یکی از دیوارهای منزل خود را که بجانب صحرا بود رخنه فرموده و شخصی از نوکرانش مرد اشاه نام حقیقت این حالت را بوسیلهٔ یکی از ارکان دولت بشرف عرض رسانید لاجرم آتش غضب خاقانی اشتعال یافته محسن در قلعهٔ اختیار الدین مقید و بی اختیار شد و شهریار جم اقتدار دباب مهم آن غدار با امرای کبار شرط مشورت بجای آورده امیر ناصر الدین عبدالخالق گفت

رخنه گر ملک سر افکنده به

و در روزی که حسن پیوهانی که یکی از دوستانش بود رسانیده بود بند خود را سوده داعیه داشت که بکمند حیله از بالای قلعه بپایین گریزد که قاطع آمال تیغ سیاست رشتهٔ حیاتش بگسیخت و خونش از شریان بر خاک ره ریخت

بسا فلک که دیر مهر و زود کین است
در این حرمان سرا کاروی این است
یکی را برکشد چون حور بر افلاک
یکی را افکند چون سایه بر خاک

ذکر بیان نهضت رایت آفتاب اشراق جهة دفع فتنه و فساد احمد مشتاق بعون ملک خلاق

چون احمد مشتاق در قبة الاسلام بلخ بامر ایالت میپرداخت بخار نخوت و غرور بکاخ دماغ راه داده طرح اساس استقلال انداخت و بجد و جهد تمام و اسباب مالاکلام ادوات و آلات خلاف و عناد بهم رسانیده قاصدی نزد سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا فرستاده خود را در سلک دولتخواهان ایشان منتظم گردانید و چون این خبر در دار السلطنه هرات شیوع یافت رای جهان گشای خاقان اقتضا نمود که احمد مشتاق را بحسن تدبیر از بلخ بیرون آورده زیاده از این عنان اختیار آن دیار را در قبضهٔ اقتدار او نگذارد و بنا بر آن امیر عبدالخالق را با جمعی از سرداران موافق بجانب قبة الاسلام بلخ فرستاد و ایشان را گفت که چون بآن بلده در آئید با احمد مشتاق چنان ظاهر سازند که مارا بجهة مدد باین سرحد روانه کرده اند که اگر از جانب ماوراء النهر لشکری از آب عبور فرماید دفع آن بسهولت میسر گردد و باین وسیله احمد مشتاق با ایشان در آمیخته مطمئن خاطر گردد آنگاه فرصت نگاه داشته او را مقید و محبوس گردانند امیر عبدالخالق بعد از طی منازل ببلخ در آمده احمد مشتاق از حرکات و سکناتش فهم کرد که سبب آمدنش چیست لاجرم او را تکلیف نموده که از شهر بیرون رود و گفت من هم عنقریب درگاه عالمپناه را زیارت خواهم کرد تا از آنچه اهل فتنه و فساد عرض کرده اند ابرای ذمه نمایم و چون امیر عبدالخالق بپایهٔ سریر اعلی رسید آنچه از احمد مشتاق دیده و شنیده معروض داشت خاقان منصور را تصور چنان بود که احمد مشتاق بدلالت هادی توفیق از بادیهٔ خلاف و شقاق بسجادهٔ مستقیم و وفاق آید بعد از آنکه اثری از وعده که کرده بود مترتب نشد خاقان منصور تادیب او را بر خاطر عالی مآثر قرار داده رایات ظفر آیات را بعزیمت فتح قبة الاسلام بلخ چرخ سا برافراشت و قرة العین سلطنت و جهانبانی میرزا بدیع الزمان را بحکومت دار السلطنه هرات مقرر کرده امیر مغول را در ملازمت شاهزاده گذاشت احمد مشتاق از توجه خاقان باستحقاق وقوف یافته برج و بارهٔ بلخ را مضبوط و مستحکم گردانیده خاطر بتحصن قرار داد و ایلچیان قمر سیر نزد سلطان احمد میرزا و برادرش سلطان محمود میرزا ارسال داشته مدد طلبید آن دو پادشاه عالیجاه بخیال تسخیر بلخ افتاده متوجه امداد احمد مشتاق شده سلطان محمود میرزا بنفس نفیس عازم کنار آب شد و سلطان احمد میرزا اگرچه از محل خود نهضت ننمود اما فوجی از امراء و لشکریان سمرقند را بآنجانب روان فرمود و چون پرچم علم نصرت شیم خاقانی حدود بلخ را انوار ساخت و کیفیت تحصن و فساد احمد مشتاق بتحقیق پیوست خاقان ظفر قرین چین قهر در جبین مبین افکنده بترتیب آلات محاصره و تهیهٔ ادوات محاربه امر فرموده اطراف شهر را با مراقبت گرد و هر کس مورچل خود نزول نمود و فرمان فرمای خافقین در برابر برج شاه حسین منزل گزیده و مقرب حضرت سلطانی امیر نظام الدین علیشیر دروازهٔ شترخوار را معسکر گردانید و سایر امرا و ارکان دولت و عساکر مریخ صولت آن حصار سپهر کردار را مرکز وار در میان گرفتند و آب خندق را بطرف دیگر انداخته بیلچیان جهت هموار ساختن آن آغاز درخت افکندن و کشیدن خاک و خاشاک کردند در این اثنا بعرض حضرت اعلی رسید که سلطان محمود میرزا با بسیاری از سپاه بنصرت استمالت کنار آمویه منزل گزیده و امداد احمد مشتاق را پیش نهاد همت بلند نهمت گردانیده بنا بر آن شرف نفاذ یافت که امیر مظفر برلاس با فوجی از جنود ظفر اقتباس معبر ترمذ رفته در برابر مخالفان دولت قاهره خیمهٔ اقامت مرتفع ساخته و لشکر سمرقند و حصار را از عبور مانع آمده لوای تولای مقابله و مقاتله برافرازد و احمد مشتاق از استماع خبر وصول سلطان محمود میرزا یکبارگی قوی دل و مستظهر خاطر گشته قدم در وادی خلاف و نفاق استوار گردانیده هر روز بباد نخوت و غرور آتش جنگ و جدال برافروخته نهایت شجاعت و پهلوانی بظهور میرسانید و هر صباح که شهسوار تیزگذار آفتاب گنبد همت بر تسخیر حصار سپهر دوار می انداخت خاقان منصور بر بارهٔ کوه پیکر نشسته فتح آن قلعهٔ آسمان کردار را پیش نهاده خاطر اقبال مآثر میساخت و صدای نقاره و نفیر بذروهٔ کرهٔ اثیر میرسید و غریو کرنا و سورن ارکان عالم را متزلزل میگردانید بهادران موکب همایون سپر با و چتر بر سر کشیده پای در میدان قتال مینهادند و بدست جلادت عقابان تیر مرگ تاثیر را از آشیانهٔ کمان در پرواز آورده از مغز سر دشمنان طعمه میدادند در اثنای روزی امیر سیدی که ماه تمام فلک مردانگی بود و بمزید قوت و جرأت از پهلوانان رستم نشان ممتاز و مستثنی مینمود با فوجی از دلیران معسکر ظفر قرین جنگ پیش برده بنوک پیکان دلدوز جمعیرا که در فصیل بانداختن تیر و سنگ میپرداختند منهزم ساخت و از خندق و فصیل گذشته پای تهور پیش مینهاد تا بکنار خندق شیرحاجی که در میان خاک ریز است رسید و خواست که از خندق بگذرد و بکمند شجاعت برج شاه حسین برآید احمد مشتاق چون حال بر آن منوال دید جمعی از دلیران لشکر خود را در آن باره بپایان فرستاد تا بممانعت امیر سید در آغاز مقاتله کردند و آن سید بلند قدر سرپنجهٔ پهلوانی نیزهٔ یکی را گرفته چنان پیش خود کشید که آن شخص بروی در افتاد آنگاه بر زبر او نشسته خواست که بشمشیر قاطع سرش از تن جدا سازد که ناگاه دیگری پیش آمده به نیزه حمله کرد آنجناب همچنان نشسته دست دراز کرده نیزهٔ آن شخص را نیز گرفته بدستور سابق بکشید تا از پای در آمد و هر دو را که سرهای ایشان را بریده بنظر خاقان فریدون فر رسانید لاجرم آن حضرت آن زبدهٔ اولاد حیدر کرار را باصناف الطاف پادشاهانه و انواع عواطف خسروانه نوازش فرموده با نواع انعام از اسب و زر و خلاع قیمتی و اشیاء سرافراز گردانیده در علو قدر و منزلتش افزود القصه بنا بر کمال متانت و حصانت شهر و قلعهٔ بلخ

بسیاری ذخیره مدت محاصره سه چهار ماه ممتد گشت و در اکثر آن اوقات از بام تا شام نایرهٔ قتال مشتعل بود و از شام تا بام تعرّض حاضر باش از ایوان بکیوان در میگذشت و دران لیالی ترکمانی که
مشهور بود بقراجاجی هر شب بر زبر برج شاه حسین آمده در برابر دولتخانه همایون می ایستاد و زبان بفحش و دشنام و هذیان میگشاد و خاقان منصور و جمهور ملازمان موکب ظفرنشان را دشنام
میداد و آن حضرت رای صایب و فکر ثاقب بر دفع شر آن بد اختر گماشته شبی سه چهار کس از قدر اندازان را فرمود که در مقابل آن برج بنزدیک یکدیگر ایستاده سهام خون آشام در زه کمان
نهادند چون قراجاجی آغاز سب و شتم کرده بهنجار آوازش یکبارگی شصت بر گشادند و این تدبیر موافق تقدیر افتاد و یک تیر بر حلق آن شریر خورده که از پس سر او بیرون رفته ۲
چنانچه از بام در آمده تا تحت الثری هیچ جا قرار نگرفت و این معنی موجب دل شکستگی احمد مشتاق و سایر اهل شقاق گشته دیگر کسی لب بدشنام نگشاد مقارن این احوال امیر مظفر برلاس در کنار آب
لوای محاربت بر افراخت و امری در غایت غرابت روی نمود و حضرت خاقان منصور از وقوع آن حادثه متغیر گشته بمراجعت اوامر فرمود و شرح این واقعه آنکه دران ایام که امیر مظفر
برلاس در کنار آب لوای محاربه بر افراخت و لشکر ماوراء النهر را از عبور مانع می آمد گاهی بعضی از نواب او در کشتی نشسته بمیان آب دریا میرفتند و از آنجانب نیز مخصوصان امیر شجاع الدین
محمد بن امیر علی بن امیر برندق بن امیر جهان شاه بن جاکو برلاس پیش آمده در باب صلح و جنگ سخن میگفتند و در روز نهم امر برین قرار گرفت که از این طرف امیر مظفر برلاس و از ان طرف امیر محمد
و امیر جهان کبیر برلاس در کشتی نشسته بمیان آب رفته بواسطه گفت و شنود نمایند و اساس مصالحه را متوکد سازند بر موجب تقدیم رسانیده در اثنای قیل و قال ناگاه بادی تند وزیدن آمد و بی
اختیار کشتی امیر مظفر برلاس را بسوی مخالفان برده چنانچه هر چند ملاحان سعی نمودند سفینه را نگاه نتوانستند داشت مردم سلطان محمود میرزا که در کنار آب بودند غلغلهٔ فرح و انبساط
و سرور را باوج سموات رسانیده و سورن انداختند امیر مظفر برلاس در بحر اضطراب سرگردان شده چاره منحصر در آن دانست که خود را در آب انداخته شناکنان روی بازدوی خود
آورد و مخالفان آغاز تیر کرده هر تیر که در ترکش داشتند انداختند بنا بر آنکه مشیت ایزدی مقتضای انطفای آتش حیات او نشده بود هیچیک از پیکانهای آبدار سهام اعدا بوی نرسید و بوسیله
اسبی که یکی از نوکرانش در آب افکند انجناب بساحل نجات خرامید گر از گردون ببارد خنجر و تیر نیاید کارگر بی حکم تقدیر و گر عالم سراسر آب گیرد یکی بی حکم یزدانی نمیرد امیر مظفر
برلاس اگر چه بکشتی عاطفت یزدانی و قوت دولت خاقانی از آن غرقاب بلا خلاص شد اما جمعی کثیر و جمّی غفیر از سرداران سپاه که در کشتی با و رفیق و دران قضیه او را ناصح شفیق بودند بدست
لشکریان سلطان محمود میرزا گرفتار گشتند و وهنی عجیب و اختلالی غریب بر حال سردار و سپاه روی داد حقیقت حال و کیفیت واقعه را بایستادگان پایه سریر اعلی عرضه داشت نمودند و
اجازت داستر خاص معاودت و مراجعت طلبیدند چون پرتو شعور خاقانی بر مضمون این عریضه افتاد حکم همایون از مصدر جاه و جلال صادر گشت که امیر مظفر با سرداران و بکر و آحاد و افراد
لشکر موکب کردون مراتب پیوندد و در این اثنا بواسطه امتداد ایام محاصره قحط و غلای تمام در اردوی اعلی سمت شیوع پذیرفت و سپاهیان را بجهة عدم وجدان قوت قوت پیکار و یارای حرکت
و رفتار مفقود شده هر کس بمجال فرار و فرصت گریز یافت این الفرار گویان بجانب وطن و الوس خویش شتافت چنانچه در ملازمت رکاب ظفر انتساب زیاده از ده هزار کس نمانده بود و بعد از وصول
امیر مظفر برلاس بموکب گردون اساس و اردوی ظفر اقتباس فرمان واجب الاذعان از پایه سریر خلافت مصیر شرف نفاذ یافت که امیر نظام الدین علیشیر بدار السلطنه بهشت فرسای هرات
رفته بقدر وسع و امکان در فراهم آوردن غله از ولایت و روانه کردن باردوی کیوان شکوه سعی بلیغ و اهتمام کامل معمول و مبذول دارد امیر نظام الدین علیشیر حسب الفرموده عمل نموده
دو سه هزار خروار از غله و حبوبات حاصل ساخته و شتران احشام عرب را بکرایه گرفته آن غلات را بجانب بلخ روان ساخت دران ایام که امیر علیشیر در شهر بود میرزا ابو الخیر میرزا که در سلک
شاهزادگان انتظام داشت از هرات بگریخت و مقرب حضرت سلطانی او را تعاقب نموده بگرفت و در قلعهٔ اختیار الدین بند کرد

ذکر توجه خاقان منصور کامیاب از ظاهر بلخ بکنار آب مرغاب و فرار کردن میرزا ابابکر از منزل فاریاب و تعاقب نمودن موکب ظفرنشان او را تا موضع کرماب

بعد از مراجعت کردن امیر مظفر از کنار آب آمویه سلطان احمد میرزا با لشکر سمرقند بسلطان محمود میرزا پیوست و هر دو برادر داعیه کردند که بموافقت یکدیگر از آب آمویه
عبور نمایند و قدم در میدان قتال نهاده باشتعال آتش عناد اقدام فرمایند خاقان کشورگشا بعد از تحقیق این اخبار بمقتضای رای صواب نمای توا چیان بسریر دار السلطنه هرات و سایر
ولایات خراسان ارسال داشت که داروغگان را گویند که جنود آن حدود را مجتمع ساخته علی اسرع الحال بموکب ظفر مآل پیوندند از آنجانب سلطان محمود میرزا چون دید که اولیاء ظفر مآب بر
کنار آب کسی نماند امیر ایوب را با هزار سوار اجازت فرمود که از آب عبور نماید و بمعسکر نصرت اثر شبیخون برد او متوجه گشته با خود قرار داد که بپای جلادت از نهر مشتاق بگذرد و باردوی
همایون در آمده دست باستعمال تیغ و تیر بر آورد و حسب الاتفاق روزی نواب همایون خاقان اعلی بر باره کوه پیکر نشسته گرد موکب چلها می آمد دران اثنا نظرش بر پل نهر مشتاق افتاده تخریب
آن امر فرمود و همان شب امیر ایوب با آن هزار کس بکنار آن نهر رسید چون دید که پل بر آن خیالی که کرده بود بظهور نتوانست آورد از همانجا سورن انداخته بازگردید و روز دیگر خاقان
منصور طایفه از اهل بسالت را بتکامیشی او فرستاد تا بعضی از یتالهای میانش را بازگردانید و بعد از وصول امیر ایوب بکنار آب سلطان محمود میرزا با لشکر بلا انتها آغاز گذشتن کرد و چون
خاقان منصور از جرات اعدا وقوف یافته صلاح دران دانست که بکنار آب مرغاب شتابد و پس از اجتماع جنود ظفر ورود عنان بکیران بحرب مخالفان تابد بدین عزیمت از ظاهر بلخ کوچ
کرده از راه دره گز بساتو چهار یک غر امید و از آنجا نیز نهضت فرموده حدود فاریاب مخیم معسکر ظفر مآب گشت و میرزا ابابکر دران منزل رستم بطلان بر حقوق تربیت خاقان عالیشان
کشیده فرار نموده و چون خاقان کامیاب از فاریاب کوچ کرده بکرماب رسید چنان معلوم که سلطان احمد میرزا و سلطان محمد میرزا از آب گذشته بظاهر بلخ رفته اند اما بخلاف سلطان
احمد مشتاق که ابواب شهر بر روی ایشان نگشوده و برادران از تسخیر آن بلده مایوس گشته بقصد دست برد از عقب موکب گردون مراتب در حرکت آمدند لاجرم خاقان منصور ملازمان
رکاب نصرت انتساب را جبه پوشانیده از کرماب بچیکتو رفت و از آنجا متوجه سر پل مالان شده و در اثنای راه سلطان بدیع الزمان میرزا و امیر مغول با دو هزار پیاده و سوار از جانب

از جانب هرات رسیده موجب استظهار شاه و سپاه گشتند و خاقان منصور از آب مرغاب عبور نموده در اکثر منزلهای کنار آب مزبور معسکر ظفرمآب ساخت و در این منزل ملاقات ولایت مروجاق و بادغیس در حوالی اردوی کیهان پوی مجتمع گشته غله و گوسفند و سایر اجناس که مطلوب خدام موکب گردون اساس بود بغایت ارزان شد و لشکریان از قحط و غلا بحسب رفاهیت رستند و مقارن وصول همایون بکنار آب هر روز فوج فوج از ولایت خراسان باحکام و سرداران بلدان بملازمت پایه سریر خلافت مصیر رسیدند و زبان شاکران ساختند و مهیای جنگ و پیکار میگردیدند

ز هر کشوری لشکری تیغ زن　پی خدمت شاه بسته میان
بدرگاه عالی رسیدند شاد　گشاده بمدح و ثنایش زبان

و از آنجانب سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا چون بمنزل گرماب رسیدند و بر اجتماع جنود ظفر ورود مطلع گردیدند وهمی عظیم بر ضمایر ایشان استیلا یافته مقارن آن حال از جانب ماوراء النهر خبر آمد که میرزا ابابکر که از موکب خاقان منصور فرار گزیده چون به بدخشان رسیده سپاهی مجتمع ساخته و تسخیر حصار شادمان را مطمح نظر همت گردانیده بنابران برادران از آنکه موکب نصرت نشان پشیمان گشته عنان از معرکه قتال به طرف ماوراء النهر منعطف ساختند و حدیث مراجعت ایشان به صحت پیوست و امیر مظفر برلاس را با ابابیاری از سپاه مواکب کواکب گردون اساس متعاقب اعدا مامور ساخت و امیر مظفر بموجب فرموده عمل نموده تا ظاهر بلخ عنان بکیران بازنکشید و اگرچه سلطان محمود میرزا و سلطان احمد میرزا رسید اما بعضی از لشکریان ایشان را متصرف گردید آنگاه ایلچی نزد احمد مشتاق فرستاد او را نصیحت کرد که زیاده از آن راه خلاف و شقاق نپیماید و بجادهٔ وفاق مستقیمه و اتفاق آید چون احمد مشتاق از آن عناد و استکبار بغایت نادم بود جواب داد که غرض من از اظهار این جرأت و جسارت آن بود که مرا بفریب و تذویر در قید بلا انداختند و آنگاه بین الجانبین عهد و پیمان در میان آمده احمد مشتاق قبة الاسلام بلخ را با امیر مظفر سپرد و روی توجه بجانب اردوی همایون آورد و امیر مظفر کیفیت حال را بایلیادکان پایه سریر اعلی عرضه داشت کرده چون عریضه در کنار آب مرغاب بنظر انور همایون رسید خاقان کامیاب

ظفر در عنان نصرت اندر رکاب

بجانب مستقر سریر سلطنت کوچ فرموده مقارن وصول بلده فاخره هرات احمد مشتاق با تیغ و کفن بآستان خلافت آشیان رسیده روی نیاز بر خاک راه سوده گرد انفعال بر جمال حالتش نشسته بلطف و مرحمت آن مهر سپهر استقلال دل بسته از حرکات ناپسندیده شرمسار و بغایت بیدریغ شهریاری امیدوار و خاقان منصور از غایت کرم جبلی و عاطفت غریزی ذیل عفو و بخشش بر جرایم او پوشیده و از جامه‌خانه ترحم و بخشایش خلعت انعام و احسان در قامت قابلیت او اد پوشانید

به نزد کسی کو بقات به است　ز مجرم کشی جرم بخشی به است

گفتار در عقد ازدواج خانم سلطان بیگم بنت میرزا سلطان ابوسعید و بدیع الزمان میرزا

چون خاطر عاطر خاقان منصور ستوده خصایل از تسخیر قلعه بلخ فراغت یافت و زمام حکومت آن مملکت را در قبضه اختیار شهریار کامکار میرزا بیک قرار نهاد و انجناب بدان جانب شتافته امیر مظفر الدین برلاس بآستان آسمان اساس بازآمد و بعد از چندگاه بواسطه حلول اجل طبیعی درگذشت و در خلال این احوال امیر شجاع الدین محمد برندق برلاس باتفاق امیر جهانگیر برلاس از سلطان محمود میرزا روی گردان شده بدار السلطنه هرات خرامیدند و ملحوظ عین عنایت خاقان منصور گردیدند و امیر محمد منصب امیر الامرائی یافته در دیوان مواجی و مال مقدم بر جمیع امرا میرزد و مقارن وقایع مذکوره ضمیر منیر آفتاب تاثیر خاقان کشورگیر مایل آن شد که خانم سلطان بیگم بنت میرزا علاء الدوله بود در سلک ازدواج بدیع الزمان میرزا انتظام دهد بنابران ترتیب اسباب طوی و بستن چهار طاقهای زربفت نشان عشرت افزای ریاض جنان گردانیدند و هر صنف از اصناف محترفات تعبیه حرفت خود بظهور رسانیدند و در ساعتی که اختر شناسان حکمت اقتباس به اصطرلاب فکرت اختیار نمودند سادات و قضات و علما در مجلس اشرف مجتمع گشته

قمر را با ستاره عقد بستند

آنگاه شاه و سرداران سپاه در غایت نشاط و کامرانی در بزم عیش و شادمانی نشستند ساقیان حورعذار ساغرهای می خوشگوار بگردش در آوردند و مغنیان خوش نوا از جنس ساز و آواز نشاط می‌گساران را زیاده گردانیدند و خوان سالاران از انواع اطعمه لذیذه و اشربه لطیفه آنقدر معد و مهیا ساختند که رسم جوع از میان فرق انام بر افتاده و ایام جشن و سور و لهو و سرور یک ماه امتداد یافته بعد از آن خاقان عالیمکان روی توجه بسوی معظمات مهمات ملک و مال نهاده در شهور سنه احد و تسعین و ثمانمایه خواجه افضل الدین محمد که از وزیرزادگان کرمان بود و در زمان سلطان ابوسعید بلوازم منصب استیفا قیام مینمود ملحوظ عین عنایت خاقانی گشته بپوشیدن خلعت وزارت سرافراز شده و باندک زمانی او را ترقی تمام دست داده باتفاق خواجه نظام الملک سخنان ارباب تصرف و تقصیر خواجه مجد الدین بعرض خاقان کشورستان رسانیدند و آن کلمات موثر افتاده خواجه مجد الدین مؤاخذ گشت و امیر بدر الدین بمحصلی او مقرر گشت هم در آن ایام خاقان منصور بپرسش آن قضیه پرداخت و خواجه نظام الملک و خواجه افضل در پایه سریر سپهر نظیر با خواجه مجد الدین محمد در مقام تقریر آمده آغاز قیل و قال کردند پادشاه عدالت پناه فرمود که طریقه انصاف آنست که یک یک با او سخن کنند و باتفاق تغلب نورزند و خواجه مجد الدین محمد بآن عنایت مستظهر گشته بر جوابات وزا افزود و بعضی از مقربان چون این صورت مشاهده نمودند خاموشی گزیدند لاجرم در آن مجلس چیزی بر خواجه محمد ثابت نشد و فرمان خاقان منصور با طلاق صدور یافت و چنان مقرر گشت که مبلغ شصت هزار دینار کپکی برسم شکرانه جواب گوید و بشرکت محمد علی اتکه پروانچی بوده در مهمات دیوانی مدخل نماید تا شهور سنه اثنی و تسعین و ثمانمایه حال خواجه مجد الدین محمد بدین منوال جریان داشت بعد از آن نوبت دیگر تربیت یافته اعلام اقتدار و اختیار برافراشت چنانچه مرقوم قلم خجسته شیم خواهد گشت ان شاء الله تعالی

ذکر آمدن میرزا ابابکر از بدخشان بجانب خراسان و مغلوب گردیدن و رشته حیات او انقطاع یافتن

میرزا مظفر الدین ابابکر که در منزل فاریاب از رکاب ظفر ایاب خاقان کامیاب تخلف جسته بحدود حصار شادمان شتافته متعرض عرض و مال متوطنان آن ولایت گشت و بعد از مراجعت سلطان محمود میرزا از عقب موکب خاقان تاب مقاومت نیاورده پناه بکوهستان بدخشان برد و از آنجا لشکر فراهم آورده متوجه خراسان گردیده و بنواحی مرو شاهجهان آمد چون این خبر بعرض ستوده سریر رسید امیر ناصر الدین عبد الخالق فیروز و معز الدین ساول و امیر احمد یار را با هزار کس از مردم کارزار بدفع شاهزاده مامور گردانید و میرزا ابابکر از آن لشکر شکست یافته از مرو بجانب بلخ گریخت و از آنجا براه کابل بسیستان شتافته از سیستان عنان بکیران به طرف

بطرف کرمان و بیک ناگاه کرمان را فرو گرفته از چهار طرف شهر نفیر و کرنای در دمیدند و غریو سورن باوج فلک نیلگون رسانیدند و داروغهٔ کرمان فرار بر قرار اختیار نموده میرزا ابابکر بشهر درآمده چند ماه بعیش و نشاط روزگار گذرانیده با رعیت معاش پسندیده کرد پادشاه عراق و آذربایجان پس از اطلاع برین واقعه یکی از امرای باتدبیر را با بسیاری از اهل تهور باستخلاص کرمان نامزد فرمود و شاهزاده مقابله و مقاتله با آن سپاه در حیز مکنت خویش ندیده بار دیگر بصوب سیستان نهضت فرمود و چون بحدود آن ولایت رسید شنید که مرض نقرس در پای حضرت خاقان منصور استیلا دارد بنابران باتفاق بیرام بیگ و میر علی ترکمان و سایر امرا و لشکریان بر جناح استعجال متوجه دار السلطنه هراة گشت خیال همگنان آنکه خاقان منصور از میمنه فاریاب ایلغار کرده میرزا یادگار محمد را گرفتار کمند گردانید ایشان نیز آن حضرت را بسرپنجهٔ اقتدار و تسلط بدین رنج و عنا مبتلا گردانند ندانستند که شیر ژیان بهیچ کاید روباه ناتوان از پای در نیاید و شاهباز قلهٔ معالی را از قصد صعوهٔ ضعیف نهاد مکروهی روی ننماید

عنقا شکار کس نشود دام باز چین / کانجا همیشه باد بدست است دام را

القصه بعنایت مهیمن عفو خاقان منصور از خیال محال شاهزاده وقوف یافته با وجود شدت مرض در محفه نشسته با پانصد سوار جلادت آثار که در آن زمان ملازم آستان اقبال نشان بودند از مستقر عز و جلال متوجه قصبهٔ اسفزار شدند و تواچیان باطراف ممالک محروسه فرستاده فرمان باجتماع سپاه نصرت پناه داد و از بدایع اتفاقات که بمحض کرم واهب العطیات وقوع یافت و آن واسطهٔ میرزا ابابکر و میران شده عنان بصوب فرار تافت آنکه جان احمد جولی که از خدام بارگاه خاقانی بمزید کیاست و سخندانی اختصاص داشت قبل از شیوع خبر توجه ابابکر میرزا از نواب پایهٔ سریر اعلی اجازت یافته جهت تحصیل علوفهٔ خود بجانب فراة توجه نمود و در حدود سبزوار شبی بقراولان میرزا ابابکر بازخورده در ساعت او را گرفتند و نزد شاهزاده بردند و چون آنجناب از حال حضرت خاقانی سؤال فرمود بالهام ملهم غیب جواب داد که درین ایام آنحضرت از کیفیت اندیشهٔ خدام موکب عالی خبر یافته با نوزده هزار کس در نواحی بلدهٔ هراة در کمین نشانده تا هرگاه علم نصرت شیم سایهٔ وصول بران حدود اندازد پای جلادت پیش نهاده دست مخالفان باز دارد و میرزا ابابکر این خبر را مطابق واقعه تصور کرده جان احمد جولی را بانعام اسب و جامه نوازش نمود و عزیمت هراة تغییر داده روی بطرف باخرز نهاد و جان احمد آنشب با شاهزاده همراه بوده بوقت نماز بامداد مجال فرار یافت و در نواحی قریهٔ بهره بملازمت رسیده شرح واقعه را معروض گردانید و آن حضرت لوازم تحسین و احسان بجا آورده از عقب میرزا ابابکر بسرعت برق و باد نهضت نمود و میرزا ابابکر بر توجه موکب همایون وقوف یافته در غایت خوف روی بفرار نهاده در هر منزلی جمعی از آنجانب می گریختند و در هر مرحله فوجی از سپاه شیردل باردوی خاقان عادل می پیوستند و آن حضرت در طی مسافت بمثابه مسارعت مینمود که میان آنحضرت و میرزا ابابکر زیاده از یک منزل واسطه نبود تا آنکه میرزا ابابکر بکنار آب گرگان رسیده با معدودی چند از آب عبور نموده و در آن طرف بسبب ماندگی و کثرت بارندگی فرود آمده آنشب بر آسود اما خاقان منصور در آنشب از آسایش اجتناب نموده قلب و میمنه و میسره آراسته راه می پیمود و علی الصباح که ملاحان تقدیر کشتی زرانداد خورشید در بحر اخضر فلک افکندند منقلای سپاه کشور گشای بکنار آب گرگان رسیده بخت امیر علی میر آخور و پلنگ پوش بهادر و شیخم اندلعی و یار محمد سپاه جوانی پایاب از آب گذشته و متعاقب مواکب کواکب گردون مراتب عبور نمود و میرزا ابابکر که تا آنوقت مانند بخت خویش در خواب بود از آواز نفیر و سورن بیدار شده یکه سوار شده مجال فرار یافت و جمعی بهادران موکب نصرت نشان بتکامیشی او مامور گشتند و از آن جمله امیر احمد یاری سبقت گرفته نزدیک بمیرزا ابابکر رسید و شاهزاده چون او را تنها دید عنان باز گردانیده تیری بر حلقش زد و امیر حیدر نیز خود را بآنجناب رسانیده دست باستعمال سیف و سنان برد اما مغلوب شده میرزا ابابکر بدهستان شتافت و در خانهٔ یکی از کلانتران آن منزل فرود آمده اسبی طلبید که خود را از گرداب بلا بساحل نجات رساند آن شخص انگشت قبول بر دیده نهاده آنجناب را مطمئن گردانیده و جمعی در خدمتش باز داشته در ساعت متوجه پایهٔ سریر اعلی گشت و بعد از وصول کیفیت حال بعرض نواب کامیاب رسانید خاقان منصور قنبر علی جلاد را با فوجی از شجاعان جلادت نهاد بگرفتن میرزا ابابکر بدهستان فرستاد و ایشان بیک ناگاه برگرد خانه که محل نزول شاهزاده بود محیط گشتند و در آخر رجب سنه اربع و ثمانمایه آنجناب را گرفته رشتهٔ حیاتش به تیغ انقطاع یافت و دهستانی را نیز که میرزا ابابکر را در خانهٔ خویش فرود آورده طریق غدر مسلوک داشته بود از عقب فرستادند بموجب حکم همایون سر میرزا ابابکر را قاسم عبد العزیز بهراة برده خاطر اکابر و اصاغر دیار آن که غدغهٔ تمام داشتند از آن اندیشه فارغ گردانیدند و امیر نظام الدین علیشیر که حاکم شهر بود از وصول آن خبر مبتهج و مسرور شده نذور و صدقات بمستحقان رسانید و خاقان منصور بعد از فراغ ضمیر از آن خطب کبیر عنان مراجعت بمستقر سریر سلطنت منعطف ساخت و در زمان صحت و عافیت بباغ جهان آرای رسیده بدستور معهود اعلام عدل و انصاف برافراخت

ذکر آمدن امیر ذو النون بپایهٔ سریر دولت روزافزون و تفویض نمودن خاقان منصور ایالت و ولایت غور و زمین داور را بآن امیر دادور

امیر ذو النون ولد حسن بصری که بصفت شجاعت و بهادری از اکثر شجاعان کثیر الوصف ممتاز بود و بصفای عقیدت و وفور عبادت از بیشتر ارباب زهادت مستثنی بود در زمان میرزا سلطان ابوسعید در سلک ملازمان آستان سلطنت آشیان انتظام داشت و در هنگام گیر و دار و ایام رزم و پیکار باستعمال سیف و سنان پرداخته بنهایت جلادت و مردانگی بجا می آورد و بنابر آن منظور نظر عنایت و تربیت و رعایت گشت و باصناف انعام و احسان محسود اماثل و اقران شده بمرتبه که از مراتب اقربا و اخوان درگذشت و بعد از واقعهٔ قراباغ امیر ذو النون بهراة شتافته روزی چند در خدمت درگاه عالم پناه اوقات گذرانید اما چنانچه طمع میداشت منصب نیافت بنا بر آن خاطر بر فرار قرار داده در وقتی که رایات فیروزی نشان متوجه یادگار محمد میرزا از یلغر آقاچ خبوشان عنان یکران بصوب ماوراء النهر منعطف گردانید و بسمرقند رفته پرتو التفات سلطان احمد میرزا بر وجنات احوالش تافت و دو سه سال در آن دیار بسر برده بعد از آن بسبب منازعتی که در میان امرای ترخان و ارغون بوقوع پیوست دیگر بار روی توجه بخراسان نهاد و چون بدار السلطنه هراة رسید خاقان منصور متوجه تربیت آن امیر صافی ضمیر شده ایالت و ولایت غور و زمین داور را بوی تفویض نمود حال آنکه در آن ولا اقوام هزاره و نوکدای در آن حدود استیلا داشتند و بکلک اندیشه و خیال نقش سرکشی و استقلال در لوح خاطر منقش داشتند امیر ذو النون فی شهور سنه [illegible] ثمانین و ثمانمایه با لشکر

با لشکر اندک و امید بسیار متوجه آنصوب گشته در مدت سه چهار سال چندین نوبت با آن جماعت محاربه فرمود و بقوت دولت خاقانی و غایت شجاعت و پهلوانی در تمامی معارک بظفر و نصرت اختصاص یافته ولایت مذکوره را در حیز تسخیر و تصرف درآورد ۲ از یک سوار از هزاره سوار به پیکار خونریز و شمشیر تیز برآورد از دشمنان رستخیز اقوام هزاره و نکودری چون این معنی را مکرر مشاهده نمودند سر انقیاد و طاعت گذاری بر خط اخلاص و فرمان برداری نهاده دیگر پیرامن خلاف نگشتند و مال و خراج بر کردن گرفته از مقام عناد و استکبار درگذشتند و نیکوخدمتی امیر ذوالنون موقع قبول یافته خاقان بنده نواز زمام رتق و فتق امور مملکت قندهار و فراه و غور و ساخر و تولک را نیز در قبضه اختیار او نهاد اما چند سال بعضی از شاهزاده کان از انبوت باسم حکومت قندهار میفرستاد و بالآخر امیر ذوالنون در ایالت آن ولایت استقلال یافته ولوای همت و شوکت افراخته پرتو انوار عدالتش بولایت سال و مستونک و سوی و توابع و لواحق تافت و بی شایبه تکلف و غایت تصلف و شجاعتی کامل و عدالتی شامل داشت و در ادای وظایف طاعات و عبادات رایت سعی و اهتمام می افراشت از صبح تا شام در اقامت آن ساعت بنصفت و احسان گذرانیدی و از شام تا بام در اقامت نوافل و قراءت قرآن بسر بردی و در میدان جدال و مصاف قتال روح رستم و اسفندیار بر وفور جلادت و پهلوانی او آفرین کردی و در محراب عبادات روان ذوالنون مصری و ابراهیم ادهم بر کمال اخلاص و نیازمندی او شرط تحسین بجا آوردی برورزش همه صولت کار بود شب از بهر طاعات بیدار بود بشمشیر خون ریز اور و ز جنگ همه روی صحرا شده لاله رنگ و چون امیر ذوالنون بجمیع نفایس اموال و افزونی ابطال رجال استظهار تمام پیدا کرد تمامی ممالک مذکوره را ملک خود تصور کرده در ادای مال مقرر شرایط تغافل بجای آورد و حکومت قندهار را به پسر بزرگ خود شجاع بیگ تفویض نموده داروغگی ساخر و تولک را بعبد العلی ترخان عنایت و ریاست غور را بامیر فخر الدین و امیر درویش مفوض ساخت و خود در زمین داور ساکن شده در آن دیار عمارات عالیه برافراخت و اهل غمز و سعایت فرصت یافته چند کرت بعرض خاقان جمشید منزلت رسانیدند که امیر ذوالنون بوفور خزاین و نقود و افزونی اتباع و جنود مغرور گشته و نخوت و عظمت و تکبر و حشمت او از حد اعتدال درگذشته لایق دولت ابد پیوند چنان مینماید که قبل از آنکه اندیشه کفران و سلوک در وادی مخالفت در ضمیر او رسوخ یابد یکی از شاهزاده کان عظام بایالت آن ولایت منصوب شده با فوجی از سپاه بهرام انتقام متوجه گردد بنابر آنکه در اکثر یورشها امیر ذوالنون بالشکر قندهار و زمین داور همواره کوکب فیروزی اثری پیوست خاقان منصور مدت مدید بسخن اهل غرض التفات نمیفرمود تا آخر الامر بحکم من الح السمیع کل قصد کرد که بموجب استصواب آن جماعت عمل نماید و در آن اثنا بدیع الزمان میرزا با پدر بزرگوار اظهار خلاف نمود امیر ذوالنون که از تلاطم دریای غضب خاقانی بغایت هراسان بود بحکم موافقت شاهزاده التجا کرده جان بساحل نجات کشید چنانچه کیفیت این سخن در محل خود مسطور خواهد گشت

گفتار در طرح بنیاد خاقان منصور قبه فلک ارتفاع ملک بقاع مرقد جنت منزلت اسد الله الغالب را در قریه خواجه خیران

در شهور سنه خمس و ثمانین و ثمانمایه که معین السلطنة و الخلافه میرزا بایقرا در قبة الاسلام بلخ لوای ایالت و رعیت پروری مرتفع گردانیده از وادی استار غیب صورتی در غایت غرابت روی نمود شرح این حال بر سبیل اجمال آنکه عزیزی شمس الدین محمد نام که نسبش بزبده عرفای کرام سلطان بایزید بسطام اتصال می یابد در سنه مذکور از طرف کابل و غزنین در قبة الاسلام بلخ شتافت و شرف ملازمت میرزا بایقرا دریافت و تاریخی ظاهر ساخت که از اد زمان سلطان سنجر ملکشاه سلجوقی تصنیف کرده بودند و در آن کتاب مکتوب بود که مرقد شاه اولیا و عمده اصفیا مهبط انوار و مواهب سید الله الغالب امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه در قریه خواجه خیران در فلان موضع است بنابران میرزا بایقرا سادات و قضات و اشراف و اعیان بلخ را جمع آورده با ایشان مشورت کرده بقریه مذکوره که از بلخ تا آنجا سه فرسنخ مسافت است تشریف فرمود و در آن موضع که در کتاب تعیین یافته بود گنبدی دید که قبری در میان آن موجود بود و فرمود تا آن قبر را حفر نمایند ناگاه لوحی از سنگ سفید پیدا شد که بران چنان منقوش بود که هذا قبر اسد الله الغالب اخ رسول الله علی ولی الله لاجرم فریاد و فغان از میان جان حاضران بایوان کیوان رسید همگنان روی نیاز بران خاک پاک سودند و نذورات بمستحقان رسانیده ابواب نیاز و اخلاص گشودند و این خبر در ولایات اشتهار یافته اصحاب امراض مزمنه روی امید بآن آستان جنت نشان آوردند بر روایت زمره مجاوران آنجای بسیاری از آن طایفه صحت عاجل یافته مقضی المرام باوطان خود مراجعت کردند لاجرم ازدحام خاص و عام در آن سدهٔ سدره مقام برتبه واقع شد که مزیدی بران متصور نتواند بود و کثرت نقود و اجناس که بر سبیل نذر می آوردند بدرجه انجامید که عقل از وجود زر و جوهر تعجب مینمود و میرزا بایقرا چون حال برین منوال دید قاصدی همعنان برق و باد بدار السلطنت هراة فرستاد و صورت حال واقعه را عرضه داشت با پایه کان پایه سریر اعلی کرد خاقان منصور بعد از اطلاع بر مضمون آن عریضه از ظهور آنصورت غریب متعجب گشته احرام طواف آن قبله امانی و آمال بست و با فوجی از امرا و خواص بدان جانب نهضت فرمود و پس از وصول غایت نیاز و اخلاص بجا آورد و قبه در کمال ارتفاع و وسعت بر سر آن مرقد جنت منزلت نهاده در اطراف آن ایوانها و بیوتات طرح انداخت و در آن قریه بازاری مشتمل بر دکاکین و گرمابه بنیاد نهاد و یکی از انهار بلخ که حالا آن نهر بنهر شاهی مشهور است بران مزار فیض آثار وقف ساخت و امر نقابت آستان علیه را به سید تاج الدین اندخودی که از جمله اقربای سید برکه بود بعلو همت و سمو رتبت اتصاف داشت تفویض نمود و مهم شیخی را بشیخ زاده بسطامی عنایت کرده جهت موقوفات و نذورات عمله امین تعیین فرمود آنگاه خاقان عالیجاه عنان مراجعت بصوب مستقر سریر عز و کرامت انعطاف داد و در ضمن صحت و عافیت ببلده فاخره هراة شتافت و ابواب لطف و مرحمت پروری بر روزگار سپاهی و رعیت بر گشاد القصه ظهور مرقد پرنور شاهی بواسطه رفعت حضرت خاقانی و طرح عمارات و تعیین موقوفات در اطراف آفاق اشتهار یافته هر کس اندک استطاعتی داشت علم توجه بدان جانب برافراشت و چند گاه آمد و شد خلایق بران عتبه کعبه مرتبه بمثابه بود که هر سال قریب صد تومان کپکی از نقد و جنس بدان جا می آوردند و شیخ و نقیب و عمله آن فرخنده مقام تمامی آن اموال را صرف ضیافت زایران و رابته خواران و عمارات میکردند و قریه خواجه خیران از کثرت عمارت و زراعت صفه مصر جامع گرفته باندک زمانی آنقدر جمعیت در نواحی سده سدره مرتبت دست داد

[illegible]

دست داد اینهٔ حال ملتفت و منتقش است بنا بر آن یکی از اهل مکر و تزویر که در سلک اراجیف دار السلطنه هرات انتظام داشت با خود خیال نمود که واقعه ساخته مردم را فریب داده وسیله مرام مزور زر و جواهر بدست آورده پای بر معارج عزت نهد و نماز شام در گازرگاه نزدیک آستانه انصاریه آغاز صیحه زدن و جامه دریدن کرد و چون مردم بر وی جمع شده کیفیت حال پرسیدند جواب داد که حالا جهار شخص بصورت اعراب با اسبان تازی نژاد سوار درین صحرا برین ظاهر شدند و گفتند روضه فیض بخش حضرت شاه ولایت و پناه اهل هدایت رضی الله عنه در ظلان موضعست و اشارت تجنّی کرد که حظیرهٔ شمس الدین تراش بود و مردم بمرافقت اراجیف بآن تخت رفته فی الحال جمعی کثیر از قلندران و سنگ تراشان بر و جمع آمدند و صورت قبر و بقعه ساخته آغاز ذکر و غوغا کردند و روز دیگر که این خبر ببلده هرات اشتهار یافت خاص و عام از رجال و نسا روی بگازرگاه آوردند و خاک قدم اراجیف را مانند توتیا در دیده کشیده و بسان آب حیات فرو برده آنچه توانستند بروی نثار کردند و آن مزور از موضع آن قبر خاک گرفته بهر کس که میخواست اندکی عنایت میفرمود و در عوض زر و جواهر بسیار اخذ مینمود و ظهور قبر امام در میان طوایف انام شهرت گرفته هر روز خلق بینهایت از معلولات و مرضی بدان موضع می آمدند و نذورات گذرانیده روی نیاز بر زمین میسودند و چون کوری یا لنگی بسر آن قبر رسیدی خود را بر خاک افکندی و قلندران و توابع اراجیف از وی می پرسیدند که مرض تو به صحت مبدل شد یا نه اگر میگفت بلی صلوات میفرستادند و او را بر می داشتند و فریاد و فغان براوج آسمان میرسانیدند و اگر بر زبان میراند که علت من بحال خود است آن بیچاره را بلگد زدن میانداختند که تشکک منافق و مقبل و حرق سزاوار است و لایق القصه اراجیف در عرض ده پانزده روز بدین وسیله زر و جواهر و اجناس نفیسه دیگر زیاده از آنچه در خزانه خیال گنجد بر سبیل نذر گرفته مرجع خاص و عام انام شد و جمعی از مردم بهنر را این هوس بر سر افتاده امثال این واقعات دروغ ساختند و هر یکی در محلی از محلات بیرون و درون هرات و بعضی از ولایات صدای ظهور امام در انداختند اراجیف چون حال بدین منوال دید از رسوائی ترسیده منهزم گردید و بطلان این جماعت نزد خاقان منصور و علماء و اعیان هرات ظاهر گشته مولانا کمال الدین شیخ حسین بتادیب ایشان مامور شد و آنجناب آن فرقه را گرفته و الزام کرده تازیانه زد و جمعی را حبس فرمود تا آن غوغا و آشوب تسکین یافت و دیگر شر آن اندیشه باطله بر کانون درون هیچ بوالهوس راه نیافت اما آستانهٔ علیه خواجه خیران تا غایت معمور است و مطاف جمهور خلایق نزدیک و دور والله اعلم بحقایق الامور

ذکر بحج رفتن و آمدن محمد سلطان همشیره زادهٔ خاقان بهمال و نهال ثمر بخش او بصرصر فنا از پای در افتادن

شاهزاده محمد سلطان خسروی بحسن صورت و سیرت و صفای طبع و بقای سریرت موصوف بجلادت گفتار و محاسن کردار و اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده موصوف و به صحبت علما و فضلا بغایت مایل و همتش مقصور بر تحقیق مسائل در تحصیل فروع و اصول علم متفرد و منفرد و در تکمیل فنون معقول و مفهوم مستثنی و مجرد و شرح فضایل عقلا النسبت به کمالات بسیارش سخی از عمان و وصف مقالات بلغا قیاس بالفاظ آبدارش قطرهٔ از بحر بیکران

روشن اندر دل چه مصباحش کشف کشاف و فتح مفتاحش عقل او از قیاس عقل برون نقش او از معام رمل فزون

و آن قره درج کامرانی با وجود حصول اسباب جهانبانی و اصول مراتب کشورستانی در اوقات شباب و ایام جوانی در درس مولانا کمال الدین شیخ حسین شرایط مطالعه کتب متداوله بجای آورده و از باطن قدسی متوطن شاه قاسم نوربخش اقتباس انوار سعادت میکرد و چنانچه سابقا مذکور شد بعد از واقعه قراباغ مصحوب والدهٔ خویش که خواهر کلانتر خاقان عالی گهر بود از قراباغ بهرات آمده در ظلال عاطفت حال سودهٔ خصال آرام یافته بود و پرتو عنایت آنحضرت بر وجنات حالش تابیافت و زمام اختیارش از ملک و مال در قبضه اقتدار قرار گرفت و عظایم مهمات سلطنت و اقبال همین توجه خاطر خطیرش صفت انتظام پذیرفت و چون چند سال برین منوال بگذرانید بعقل و فراست خویش مغرور شده آثار خیال استقلال از اقوال و افعال او واضح و لایح گردید و خاقان منصور بنابر ملاحظه خاطر همشیره عزیزه روز چند تغافل پادشاهانه شعار روزگار همایون ساخت و بتصور آنکه شاید میرزا کنجک بمقتضای عقل و خرد کار فرموده از جاده مستقیمه عبودیت انحراف ننماید تا دمش سر واحنت

هر شاخ پایدار که از تست سر بلند مشکن بدست خویش که انهم شکست تست

در آن اثنا روز پنجشنبه خاقان منصور باتفاق آن شاهزاده مغرور بگازرگاه شتافت و لوازم طواف مزار فیض آثار مقرب حضرت باری خواجه عبد الله انصاری بجای آورده عنان مراجعت بصوب مستقر سریر خلافت تافت و شاهزاده جلادت بناه بجهت دفع حرارت خورشید برقع چتر حبارت نمود و حال آنکه خاقان کامیاب نزدیک او در آفتاب طی مسافت میفرمود از مشاهده آن ترک ادب نایره غضب قیامت لهب او مشتعل گشت و خاقان منصور بعد از نزول میرزا در منزل همایون باخذ میرزا کنجک فرمان داد و کار از مدارا در گذشت امرای عظام در ساعت شاه زاده را گرفته بقلعه اختیار الدین در یکی از بروج سپهر عروج محبوس گردانیدند و بمحافظان هشیار سپردند

چنین است رسم سپهر بلند قرین است اقبال او را گزند
کل دولت از باغ دنیا که چید که آسیب از خار نکبت ندید

و چون میرزا کنجک چند گاه مانند لعل در صمیم کان و در جوف صدف عمان اوقات گذرانید عرق شفقت اصلی و مرحمت جبلی حضرت خاقانی در حرکت آمده او را مطلق العنان گردانید بعد از آن شاهزاده در غایت انفعال در ملازمت بدرگاه جلال آمد و رفت میکرد از افعال و اقوال سابقه نادم بوده لوازم اعتذار و استغفار بجا می آورد

اگر گناه بخشد شر مساری هست

عاقبت الامر رغبت گذاردن حج اسلام و ادراک شرف زیارت روضه منوره خیر الانام علیه الصلوٰة و السلام در ضمیر منیرش پیدا شده بمبالغه تمام و الحاح ما لا کلام اجازت حاصل کرده با طایفه از افاضل انام رو بدان مقام فیض انجام آورد و قافله توفیق پادشاه متعال رفیق خدام ذوی الاحترام و بدرقه مالک الملک لایزال همعنان مواکب کواکب احتشام

توفیق رفیق و بخت همراه اقبال ندیم گاه و بیگاه

و چون هوای تبریز از غبار سم شبدیز آن خسرو صافی ضمیر عنبر بیز گشت پادشاه مظفر لوا یعقوب میرزا مقدم شریفش را عزیز و مغتنم شمرده بارسال تحف و هدایای شایسته و تبرکات بایسته مبادرت نموده شرایط مهمان نوازی بر وجهی که فراخور همت عالی نهمتش بود بجا آورد و التماس ملاقات شریف فرمود میرزا کنجک جواب داد که چون من احرام طواف بسته ام و زبان حال و قال را باداء کلمه لبیک اللهم لبیک بانسم مایل ام اگر آن حضرت لطف غریب نوازی فرمایند بمنزل این ضعیف تشریف آورده بمقتضای حدیث العازم یزار عمل نمایند

از آن طرف بپذیرد کمال و نقصان وزین طرف شرف روزگار ما باشد

سلطان یعقوب

سلطان یعقوب میرزا بواسطهٔ ناموس پادشاهی این التماس را تلقی بقبول نکردانید و میرزا کنجیک نیز پای همت در دامن استغنا پیچیده چند روز درین گفت و شنود در گذشت آخر الامر مهم بران قرار یافت که میرزا کنجیک یک روز بزیارت یکی از مزارات تبریز رود و سلطان میرزا بدانجانب تشریف حضور ارزانی فرماید و در روز موعود در مقام معهود در میان ایشان ملاقات دست داده از هر دو طرف لوازم تعظیم و تکریم باتمام رسید و سلطان یعقوب میرزا میرزا کنجیک را در آغوش مرحمت و لطف کشیده اصناف اشفاق و اعطاف ظاهر گردانید و آن شاهزاده توفیق رفیق بعزت و احترام از تبریز بولایت شام رفته و از آنجا بمصر شتافت و میان آنحضرت و ملک مصر بدستور سلطان یعقوب میرزا ملاقات وقوع یافته و میرزا کنجیک از مصر متهیج و مسرور متوجه حجاز گشته بعد از ادای مناسک حج اسلام و طواف روضهٔ طیبهٔ رسول علیه السلام عنان بارهٔ خوشخرام بصوب خراسان انعطاف داد و چون در ضمان امان حضرت واهب العطیات نزدیک بدار الملک هرات رسید گوش هوش میرزا سلطان احمد و آکه بیگم بخبر وصول فرزند ارجمند شنید و دوحهٔ امید ایشان از آبیاری رشحات سحاب عنایت حضرت باری بثمرهٔ سعادت جاوید بار ور گشت و در ریاض تمنای آن دو معتکف زاویهٔ فراق مژدهٔ وصال گلهای امانی و آمال شکفته مضمون این مقال بر زبان حال ایشان در گذشت بازآن مه طلعت خورشید سیما میرسد چشم روشن شد که نور دیده ما میرسد سلطان احمد میرزا و مهد علیا موکب عالی شاهزاده با قدم اشتیاق استقبال کرده عیونی را که در بیت الاحزان هجران صفت و ابیضت عیناه من الحزن گرفته بود از نسیم مواصلت آن یوسف مصر سلطنت روشن گردانیدند و بر سلامتی ذات خجسته صفات شاهزادهٔ عالیمقام بتوفیق گذاردن حج اسلام لوازم محامد الهی بجا آوردند و صدقات بمستحقان رسانیدند و همچنین سادات و قضات و علما و موالی و امرا و وزرا و صدور و اهالی بمراسم استقبال پرداختند و بشرایط نیاز و نثار قیام نمودند و کمال اخلاص و اختصاص ظاهر ساختند و خاقان منصور نیز میرزا کنجیک را چند فرسخ استقبال فرموده آنمقدار عطوفت و مهربانی ظاهر گردانید که زیاده بران متصور نبود و میرزا کنجیک در غایت فرح و سرور بوطن مالوف خود در آمده همواره در منزهات هرات با فوجی از علما خجسته صفات بفراغت صحبت میداشت و بیشتر اوقات فرخنده ساعات را بتحصیل فضایل و تحقیق مسایل گذرانیده همت بر اکتساب سعادات اخروی گماشت نشستی با ارباب دانش مدام بکسب کمالات حتی مرام نمودی خطر بر آموز کام و بخشش به اخطر خطا پایه و چون محالست که سپهر غدار درین مرحلهٔ ناپایدار ارباب وفا را آسوده و برقرار گذارد در شهور سنهٔ تسع و ثمانین و ثمانمایه مرض حبه عارض ذات آن شاهزادهٔ بلند مرتبه گشته معالجه و مداوای حکما و اطبا مفید نیفتاد و کار از ترتیب اغذیه و اشربه در گذشت داعی و الله یدعوا الی دار السلام ندای یا ایتها النفس المطمئنه بگوش هوش میرزا کنجیک رسانید و شاهزاده خاطر از تنعمات دنیوی فارغ گردانیده بضیافت خانهای ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین خرامید و نهال نوبخش گلزار اقبال به صرصر فنا از پای درافتاد و از روی آفتاب نوبخش رخش که برج استقلال و در اوج کمال در حضیض زوال نهاد خورشید سپهر عدل و انصاف براوج کمال یافت نقصان ۲ از دیده بخت گشت پنهان والدهٔ بزرگوار و والدهٔ عفت شعار آن شاهزادهٔ عالیمقدار از دست اضطراب لباس شکیبایی پاره پاره کردانیده خود را بخاک راه افکندند و سیلاب اشک بتحت الثری و دود آه باوج ثریا رسانیدند بدست غم گریبان چاک کردند ز دیده خاک را نمناک کردند ز خون دل زمین کردند گلگون ز دود آه ایشان تیره گردون و خاقان منصور بمنزل شاهزادهٔ مرحوم تشریف برده سلطان احمد میرزا و همشیرهٔ عزیزه را پرسش نموده بتجهیز و تکفین جسد مطهرش اشارت فرمود و اعاظم امرا و نوئینان و ایستادگان پایهٔ سریر آسمان نشان بآیین سلاطین مکنت آیین بلکه بتجمل و حشمتی که خامهٔ بلاغت قرین از تقریر آن بعجز و قصور اعتراف دارد جنازهٔ مغفرت اندازهٔ شاهزاده را در تخته نهاده برداشتند و تمامی سادات و علما و اشراف و اکابر و اعیان و خاص و عام از طبقات انسان پیاده بمتابعت روان و از راه کوچه خیابان بعیدگاه شتافتند و بر تابوت محفوف برحمت حی لا یموت نماز گذارده آن گوهر کان پادشاهی بحظیره که در گازرگاه جهت همین مصلحت بنا یافته بود بطریق سنت سنیهٔ خیر البریه علیه الصلوة و السلام بخاک سپردند ای چرخ جهان خراب بی کینه تست بیدادگری عادت دیرینهٔ تست ای خاک اگر سینهٔ تو بشکافند بس گوهر قیمتی که در سینهٔ تست اصحاب این مصیبت بتعزیت چنانچه معهود است چندین روز باطعام فقرا و مساکین و ضعفا و ختمات کلام معجز نظام ایزد سبحانه و تعالی قیام نمودند و روح مطهر شاهزادهٔ والا گهر را باصناف صلات و صدقات شاد کردند و گنبد مقبرهٔ منوره را بانواع تکلفات زیب و زینت در افزودند افضل ایام مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی دران ایام برای کتابهٔ آن گنبد قصیده در سلک انتظام داد و مطلعش بر خاطر بود و ثبت افتاد رخشنده جرم خور که برین سبز طارم است قندیل گور خانهٔ شاهان عالم است و الحق با جهت نقش سنگ شاهزاده این رباعی را منظوم گردانید ای داشته از سلطنت عالم ننگ وی آمده از محنت ایام بتنگ بیرون ز نقاذ این جهان فانی اورنگ بر روی زمانه غبار از ده سنگ

ذکر آمدن بدیع الجمال بیگم همشیرهٔ خاقان از ولایت جرجان بصوب خراسان و ازدواج خاقان زاده خانم به مظفر حسین میرزا

چنانچه در ضمن وقایع سابقه مستفاد میگردد بدیع الجمال بیگم که همشیرهٔ خاقان منصور بود در آن سال که ولایت جرجان را بحضرت سلطان سعید باز گذاشته در خطهٔ آمل رایت آفتاب اشراق بر افراشت در سلک ازدواج پیر بداغ سلطان احمد خان که از جملهٔ خواقین دشت قبچاق بمزید شوکت و مکنت امتیاز داشت آن درة التاج سلطنت را بحبالهٔ نکاح خویش در آورده بدیع الجمال بیگم را از احمد خان دو پسر و یک دختر متولد گشت و آن خاقان عالیجاه رخت سفر آخرت بربست مهد علیا جهت ملاقات برادر بصوب خراسان در حرکت آمده و پسر کلانترش سلطان محمود خان در مستقر سلطنهٔ آبا و اجداد توقف کرد و پسر خورد تر بهادر سلطان و خواهرش خانزاده خانم مرافقت والده اختیار فرمود و چون محفهٔ زرنگار آن مهد عفت شعار به حدود هرات رسید خاقان منصور حجله نشینان تتق خلافت و شاهزادگان و امرا و ارکان دولت را باستقبال مامور گردانید تا بدیع الجمال بیگم را بحرمت هر چه تمامتر مستقر عز و کرامت رسانیدند و لوازم نیاز و نثار بجا آوردند و بشرف عظمی دیده بدیدار برادر نامدار روشن کردانیده پیشکشهای لایق کشیده حضرت خاقانی بنظر عطوفت و مهربانی در همشیرهٔ عزیزش نگریسته شرایط انعام و احسان مرعی داشت و در خلال این احوال رای همایون خاقان ستوده خصال چنان اقتضا فرمود که سلطان بایقرا میرزا را بدرگاه عالمپناه طلبیده زمام حکومت آن مملکت را در قبضهٔ درایت امیر نظام الدین درویش علی کوکه نهد اعدا از وصول بایقرا میرزا بهرات کیتحالی

وفات ... میرزا کنجیک

خسان شاهزاده عالی مکان مظفر حسین میرزا بترتیب اسباب طوی و برافراختن چارطاق فرمان داد و باغ زاغان جهت آنکار تعیین یافته هر یکی از شاهزادگان و نوئینان در کنار آن حوض و باغ کوثر مثال که از آب عذوبت مالامال بود چارطاقی که از غایت زینت و زیب غیرت رواق سپهر خضرا می‌نمود بهر سوی آن حوض کوثر اثر شد افراخته چارطاق دگر مزین به دیبای روم و فرنگ ز اجناس زردوزی هفت رنگ بهر یک نشسته مهجبین چو در قصر باغ جنان حور عین ز مردم ربوده دل و دین همه فرح بخش جایهای غمگین همه صناع و محترفات راست کوچه دیلغوا تا کنار حوض از ساختن چهار طاقهای بتزئین و دکاکین غرابت آئین نگارخانه چین و رشک افزای بروج چرخ برین گردانیدند بهر سو دکاکین شد آراسته مهیا بران هرچه دل خواسته و خاقان منصور از باغ جهان آرای آن منزل دلگشای نقل فرموده قریب دو ماه هر روز وقت نماز پیشین با زمرهٔ از مقربان بارگاه بهشت آئین در چهارطاق خاصه همایون که بطلا و لاجورد منقش و مصور گشته بود بعزم عیش و نشاط می‌نشست و هر یک از امرا و شاهزادگان در چهار طاقهای خود قرار گرفته بتجرع راح ریحانی و استماع الحان اغانی قیام می‌نمودند و آن فرح و سرور در خاطر هر یک وده سرایت کرده مهندسان هنرپیشه و صناع نیکو اندیشه انواع تعبیه‌های غریب و اصناف امور عجیب بظهور رسانیدند و هر طایفه مناسب حرفهٔ خود صورت نادره و پیکر بدایع آثار ظاهر گردانیدند در آن اوقات ارباب حسن و ملاحت نغمه‌سرایان صاحب هنر هر روز و هر شب در مجالس ارباب عیش و طرب جمعی کثیر حاضر بودند و بنغمات دلگشای و ترنمات فرح افزای نشاط برنا و پیر و صغیر و کبیر را می‌افزودند فروغ جامهای لبریز که از شراب مالامال بود بزم می‌پرستان را انور و صفای بخشید و تاب عارض ساقیان زهره‌جبین که با انوار آفتاب برابری میکرد می‌افزودند و محفل مستان را چون فضای سپهر برین روشن میگردانیدند پری پیکر بتان نغمه‌پرداز گهی از ساز دلکش که آواز نوای عیش و عشرت میسرودند نشاط باده‌نوشان می‌فزودند در آن ایام بهجت انجام بکاولان آستان فلک احتشام هر ساعت مائدهٔ تمام بعدد کواکب چرخ اثیر در فام معد و مهیا میساختند و از وفور اطعمه لذیذه و کثرت اشربه لطیفه رسم آز و جوع از عرصه عالم برمی‌انداختند به بزم خسروی هر دم مکرر شدی خوانهای نعمت و ح بر بهر خوانی نعمتهای شاهی مهیا بود هر چند انکه خواهی و در روزی که طوی بزرگ بوقوع پیوست در ساعتی که اصحاب تنجیم و الاکابر ارباب تقویم اختیار نموده بودند نسبت بمظفر حسین میرزا خاقان بتقدیم رسیده دست عنایت حضرت خاقانی امرای دولت و نوئینان و مقربان حضرت سدره مرتبت را خلاع نفیسه پوشانیده بعد از انقضای اندک زمانی از آن جشن و سرور و وصول مظفر حسین میرزا به حدود بلوغ بتقید خاطر همایون خاقان منصور متوجه آن شد که خانزاده خانم دختر بدیع الجمال بیگم را باوی در سلک ازدواج کشد و فرمان همایون بترتیب اسباب آن کار نفاذ یافت و کرهٔ دیگر بدستور مذکور در باغ زاغان امر بستن چهار طاق و سایر موجبات سرور و سور بوقوع پیوست و در اوایل سنه اثنی و تسعین و ثمانمایه بساعت مسعود زمان مجموع سادات و قضات و علما در مجلس اشرف عالی اجتماع نموده جناب شیخ الاسلام مولانا سیف الدین احمد التفتازانی آن دو گوهر کان کامرانی را با یکدیگر عقد بست و در آن محفل شرایط نثار و ایثار الباس حضار صحبت بهشت آئین چنانچه باید و شاید بتقدیم و اتمام رسید در آن لیالی میان ابوالنصر مظفر حسین میرزای کورکان و خانزاده خانم لوازم زفاف بوقوع انجامید چو جان و تن بهم پیوستند آن سان که جان از تن نشد فرق و تن از جان و چون سنت ایزد تعالی الحکم لن تجد لسنة الله تبدیلا همواره مقتضی آن بود که در دار ناپایدار دنیا هر راحتی مقارن جراحتی باشد و هر بهجتی مستلزم محنتی و هر سوری قرین عزای و هر بهری دردی متصل بغم جانگدازی بود در خلال این احوال پادشاه حمیده خصال ستوده خصال بایقرا میرزا به جهت اسهال مبتلا گشته بجوار مغفرت عز و علا انتقال نمود و این معنی موجب ملال خاطر ستوده مآثر خاقان بیهمال شده چنانچه که دستور است بسوگواری و تعزیت داری اقدام فرموده بعد از اطعام فقرا و ایتام و ختمات کلام ذوالجلال و الاکرام اولاد و احفاد سلطان مرحوم سلطان اویس میرزا و اسکندر میرزا و سایر متعلقان و منتسبان آنحضرت الخلافت آیات را از لباس تعزیت بیرون آوردند و در زمستان آن سال قشلاق مرو در باب تمهید بساط عدل و تشیید اساس صلاح اهل بطلان بتدبیر معهود اهتمام کردند

گفتار در سرافراز گردانیدن خاقان منصور وزیر منظور باری و تدبیر امیر کبیر علیشیر را بحکومت استراباد

در زمستان سنه اثنی و تسعین و ثمانمایه که خاقان عالی مکان در مرو شاه جهان طرح قشلاق انداخته بود در رای ممالک آرای چنان اقتضا نمود که امیر مغول که بعد از فوت امیر ولی بیک والی جرجان شده بود از آن مملکت بآستان اقبال آشیان آمده در خدمت باشد و مقرب الحضرت السلطان امیر نظام الدین علیشیر بتقلد حکومت دار الفتح استراباد سرافراز گردد و چون مکنون ضمیر منیر را با امیر صاحب تدبیر در میان نهاد بنا بر وفور میلان خاطر عاطر بعدم تکفل مهمات خاقانی و کثرت شغف بسلوک طریق مرضیات سبحانی بقبول این امر زبان نگشاد و بعد از الحاح و مبالغه سر رضا بجنبانیده روی توجه بدانجا آورد و از ملازمان بارگاه عالم پناه امیر بابا علی و امیر بدر الدین همراه بود و چون بنزدیک استراباد رسید امیر مغول سنه بازگذاشته علم عزیمت بصوب مرو برافراخت و گلشن استراباد از فر نزول امیر عدالت نهاد غیرت افزای گلستان ارم گشته سادات و علما و اشراف و اعیان و اکابر و کلانتران جرجان باصناف الطاف آن امیر ستوده اوصاف مفتخر و مباهی شدند رعایا و مزارعان بیمن انوار معدلت و انصاف از ظلمات ظلم و اعتساف نجات یافته در مهاد امن و امان بفراغت غنودند حکام ولایت مازندران و رستمدار و گیلان چون خبر حکومت آنجناب شنودند رقبه بربقه اطاعت در آوردند و رسل و رسایل باستراباد فرستادند و تحف لایقه و تبرکات رایقه ارسال داشته جواهر اخلاص خود در اطباق عرض نهادند و در آن اوقات که خطهٔ استراباد مستقر مسند عزت آن امیر با حشمت بود پادشاه عالیجاه و خاقان معدلت پناه سلطان یعقوب میرزا چند نوبت معتمدان سخندان با خلاع فاخره و تنسوقات وافره بآنجناب روانه گردانید و فرامین عنایت آئین و مناشیر رحمت انگیز فرستاده کمال محبت و مودت بظهور رسانید و مقرب سلطان ایلچیان و تمامی سالکان مسالک جهانبانی را اسب و انعام داده و بجامه و زر نوازش کرده فراخور همت بلند نهمت خویش جهت یعقوب میرزا و احکام گیلان و مازندران پیشکشهای پادشاهانه ارسال نمود و در غایت تجمل و نهایت معدلت و رعیت نوازی بر سریر آن مملکت تمکن فرمود جناب نقابت مآب فضایل پناه امیر برهان الدین عطاء الله در تاریخ حکومت امیر معدلت دستگاه گوید آن میر علیشیر که دارد اوصاف برون ز حد تقریر چون کرد قبول امارت تاریخ شد امارت میر و در آن زمستان خاقان منصور ولایت مرو را بنور حضور فایض السرور منور داشت و نوبت دیگر خواجه مجد الدین مسند وزارت پایه و علم اعتبار و اختیار برافراخت مفصل این مجمل آنکه از آن زمان که خواجه نظام الدین و خواجه افضل الدین محمد کسان برانگیختند نسبت بخواجه مجد الدین سخنان تقریر آمیز بر زبان آوردند آنجناب از مناصب معزول گشته مدت

گشته مدت نه سال بشرکت امیر محمد توشکچی پروانچی بود و در سایر مهمات سلطان دخل نمینمود و در آن اوقات چند نوبت حضرت خاقانی متوجه تربیت آن خواجه بلند مرتبت شد اما چون امیر علیشیر تجویز آن معنی نفرمود و زمام اختیار امور صاحب جمعی در قبضهٔ اختیار خواجه نظام الملک و خواجه افضل الدین میبود و پس از آنکه مقرب حضرت سبحانی از ملازمت موکب خاقانی دور افتاده روی باستراباد نهاد خاقان بنده نواز خاطر انور بر آن قرار داد که بار دیگر خواجه مجد الدین محمد را بمرتبهٔ بلند و منصب ارجمند سرافراز گرداند و حسب الاتفاق قبل از آنکه این اندیشه از حیز قوه بفعل رسد روزی حضرت خاقانی در وقتی که خواجه مجد الدین محمد در پایهٔ سریر جهانبانی ایستاده بود خواجه نظام الملک و خواجه افضل را گفت که مبلغ دو هزار تومان کپکی جهت مهمی سرانجام میباید کردن دو وزیر چنانچه میبایست این سخن را جواب نگفتند و چون از بارگاه بیرون رفتند خواجه مجد الدین محمد بنظر آن پادشاه مؤید مظفر درآمد و عرضه داشت کرد که حضرت اعلی را اگر ده هزار تومان ضرورت باشد باید این دو خواجه که هر یک هر سال مبلغهای کلی از اموال دیوانی میستانند فی الحال کفایت فرمایند تا بده هزار تومان چه رسد از شنیدن این سخن خاقان منصور متنبه شده همگی همت بر تربیت مهر سپهر مکرمت مقصور گردانیده روز دیگر قامت قابلیتش را بخلعی که ابنا را آرایش داد و فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که بدستور پیشتر توقیع روی نشان همایون و جواب عرضه داشت و تشخیص مهمات دادخواهان بخواجه مجد الدین محمد باشد همه امرا و وزرا و صدور و ایلچیان و مقربان در هر مهمی از مهمات سلطان و سرانجام جمیع امور سرکار دیوان او را عمده دارند و مقرر شد که منشیان آستان سلطنت آشیان در فرامین مطاعه خواجه والا نژاد را مؤتمن السلطنه و معتمد الملک نویسند مهم خواجه مجد الدین محمد در یک لحظه از پرتو انوار عاطفت خاقانی شبنم صفت از حضیض انحطاط روی باوج ارتفاع نهاد و بخت بخشم رفته صلح کنان باز آمد و خواجه بزبان حال ادای مضمون این مقال بگشاد شعر شب یلدای مرا شد اثر صبح پدید یافت قفل عزم از فاتحهٔ فتح کلید دل اگر غارت عنت دید خدا را منت کز گلستان وفا بار گل بخت بچید و چون خاقان منصور فصل زمستان را در مرو شاهجهان بپایان رسانید مانند آفتاب مایل بیت الشرف خویش گشته بصوب دار السلطنه هراة خرامید در آن اثنا خواجه افضل الدین محمد بنور فراست دانست که عنقریب خواجه مجد الدین محمد در صدد انتقام آمده او را بقید مصادره و مواخذه مبتلا خواهد گردانید بجهت تخلص خود تدبیری اندیشیده بآنجناب گفت که اگر مصلحت باشد بنده بسر کار استراباد رفته محاسبات سنوات سابقه را مفروغ گردانم و بقایای اموال دیوانی را محصول سازم خواجه مجد الدین محمد بنا بر ملاحظه آنکه هرگاه خواجه افضل غایب باشد معایب او را آسان خاطر نشان خاقان والا گهر سازم او را اجازت داد خواجه افضل الدین مانند تیر از خانهٔ کمان جسته باستراباد شتافت و در غیبت آن خواجه بلند مرتبت کوکبهٔ جاه و جلال خواجه مجد الدین محمد بدرجهٔ کمال تصاعد نموده جمیع صدور و وزرا و اکثر نوئینان و امرا کمر ملازمت آن خواجه عالی گهر بستند و رعایا و مزارعان و محترفات و پیشه وران از دست انداز عمال دیوان نجات یافته در مهاد عدالت و نصفت فارغبال نشستند و خواجه مجد الدین محمد متصدیان اشغال را در مصادره کشیده هر کس در وقت اعتبار و اختیار خواجه نظام الملک و خواجه افضل در امری از امور پادشاهی دخل داشت بسلاسل و اغلال مقید و مضبوط گشت و هر چه دست قدرت او بدان میرسید فرو آورد لاجرم در اندک مدتی دو هزار تومان کپکی از بابت امرا و وزرا و جملهٔ دیوان اعلی و بقایای تحویل از آن در خزانهٔ عامره مخزون گشت و اکثر نویسندگان تباه جان محتاج گشته کار ایشان بدینجا رسید که از فرط مهابتش هیچ عمله‌داری را یارا نبود که یک دینار و یک من بار از رعیتی بر سبیل رشوت بستاند و از کمال سیاستش هیچ عاملی زهره نداشت که بمقدار سر موی آزاری ببازاری رساند پاس عدلش رسید تا حدی که بروی درشتی هیچ عوان خورده از دست کس نیارد برد مگر از دست زرگران سوهان و خواجه مجد الدین محمد هر روز از صباح تا وقت پیشین همت بر فیصل مهمات سلطانی و سرانجام امور دیوانی میگماشت بعد از آن تا نیم شب دیگر همیشه با طایفهٔ از افاضل و نکاره علمای عالیمقدار صحبت میداشت و در مجلس او سخنان هزل آمیز و لطایف طرب انگیز بسیار میگذشت و هر کس درین باب بیشتر مبالغه مینمود نزد خواجه مقبول‌تر میگشت و در دولتخانهٔ خواجه مجد الدین محمد پیوسته خوان احسان گسترده بودی و آن جناب در ترتیب اطعمهٔ گوناگون و فواکه مما یتخیرون و لحم طیر مما یشتهون مبالغه فرمودی و معتمد السلطنه با وجود این افعال حمیده و اعمال پسندیده بغایت تندخوی و درشتگوی بود و باندک چیزی غضب بر مزاجش استیلا یافته زبان بفحش و دشنام میگشود و امرا و ارکان دولت را همواره بکلمات ناهموار نسبی میرنجانید و اثر بدزبانی او اکثر بایلچیان و مقربان آستان خلافت آشیان میرسید و از مضمون کلام معجز بیان و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک بغایت غافل بود و از مقتضای فحوای والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس پیوسته عدول مینمود بناء علی هذا اکثر امرا کمر عداوتش بر میان جان بستند و در کمینگاه مکر و غدر منتظر فرصت نشستند و بعد از آنکه آن جناب سه سال در کمال اختیار و استقلال اوقات گذرانید معاقب و معاتب شده از خراسان فرار نموده در راه مکهٔ مبارکه مریض گشته بعالم آخرت انتقال نمود چنانچه در ضمن حکایات آینده بوضوح خواهد انجامید و منه العونة والتائید

ذکر بریاض جنان خرامیدن والدهٔ بدیع الزمان میرزا بعد از طلاق خاقان

والدهٔ بدیع الزمان میرزا بیکه سلطان بیگم بنت میرزا سنجر ملکه تندخوی و درشتگوی بود بواسطهٔ علو نسب خود را بر سایر زوجات طاهرات خاقانی بلند مینمود و هرگاه که آن پادشاه عالیجاه نسبت ببعضی از خواتین زهره جبین التفات بیشتر میکرد بیگم از کمال غیرت در خشم شده نهایت خشونت نسبت بخاقان والامرتبت بجای آوردی و چون آن معنی از حد اعتدال متجاوز گشت آنحضرت لفظ طلاق بر زبان رانده از سر طلاقش درگذشت بناء علی هذا آن ملکهٔ حشمت انتما در غایت حزن و ملال روزگار میگذرانید تا در شهور سنه ثلاث و تسعین و ثمانمایه مریض شده بریاض جنت منزل گزید سلطان بدیع الزمان میرزا با ملکه جمیع شاهزادگان عالی مکان کسوت تعزیت پوشیدند جنازهٔ رحمت اندازش را بعظمی هر چه تمامتر برداشتند و در گنبد مدرسهٔ بدیعه که بنا کردهٔ معمار همتش بود دفن نمودند چند روز لوازم سوگواری و مراسم مصیبت داری بتقدیم رسانیدند و باطعام و صدقات و ختمات کلام ملک علام قیام و اقدام نمودند هم درین سال پهلوان محمد کرونت که داروغه و کوتوال قلعهٔ اختیار الدین بود و با فرق رعایا و عامه برابر با نهج رافت و نصفت سلوک مینمود عالم را وداع کرد و در نزدیک مزار سادات بطرح مدفون گشت و عمارتی که بر سر آن مزار فیض آثار واقعست ساخته و پرداختهٔ پهلوانست

ذکر بحج رفتن خواجه افضل الدین و آمدن امیر کبیر از استراباد بپایهٔ سریر خلافت مصیر خاقان بادین و داد و استعفا نمودن از امارت آن امیر تمکین

چون خواجه افضل الدین محمد چند ماه در ولایت استراباد در ظل عنایت و رعایت امیر

و رعایت امیر نظام الدین علیشیر در رعایت فراغت و رفاهیت اوقات گذرانیده خواجه مجد الدین محمد که بتصرف وتغییر موفور اجابت خواطر نشان خاقان منصور کرده بود فرامین مطاعه درباب طلبش بدار الفتح استراباد روانه گردانید و خواجه افضل دانست که اگر بپایه سریر اعلی معاودت نماید بار دیگر غضب خاقانی که بباد سعایت خواجه مجد الدین محمد اشتعال یافته خرمن زندگانی او را محترق خواهد گردانید لاجرم چاره جوی گشته بعد از تامل و اندیشه بنابر استصواب امیر نظام الدین علیشیر متوجه عراق و آذربایجان شده و پس از قطع منازل و طی مراحل شرف ملازمت میرزا یعقوب را دریافته مشمول انعام واحسان بیکران گردیده امارت قافله حاج برای صوابنمایش مفوض گشته بدان واسطه گذاردن حج اسلام و طواف روضه منوره خیر الانام علیه الصلوة والسلام را دریافت و قرین حصول مراد ومرام بعراق و آذربایجان شتافت اما نظام الدین علیشیر چون مدت یکسال در خطه جرجان بضبط امور ملک و مال اشتغال نمود اشتیاق ملازمت خاقان وافر مکرمت بر ضمیرش غلبه کرد و بعد از آنکه امیر بدر الدین را در استراباد قایم مقام گذاشته بدار السلطنه هرات خرامید و دیده بدیدار خاقان جم اقتدار منور گردانیده التماس نمود که ایالت آن ولایت به یکی از ارکان دولت مفوض گردد تا بیش از این آنجناب از شرف ملازمت محروم نماند حضرت اعلی این ملتمس را بسمع رضا نشنود و پس از چندی در حضرت مقرب سلطانی را رخصت معاودت فرموده او چند ماه دیگر در مملکت استراباد گذرانید و در اثنا امیر حیدر را جهة عرض بعضی از مهمات بپایه سریر سپهر احتشام ارسال داشت و چون میر حیدر را از جنون بهره تمام بود در وقتی که کیفیت شراب آن پادشاه را مضاعف کرده بعرض رسانید که مقرب حضرت سلطان چنان شنود که از ملازمان آستان خلافت آشیان کابلی بیکاول را تطمیع نموده اند که طعامی مسموم بخورد او دهد لاجرم وهمی عظیم دارد و بقلم تدبیر اندیشه مخالفت بر ضمیر منیر می نگارد و خاقان منصور از شنیدن این خبر مضطرب شده ایلچی همعنان برق و باد باستراباد فرستاد و نشان همایون در باب استمالت امیر عالی منزلت ارسال داشت و در آن نشان سوگند یاد کرد که این نوع قصدی در خاطر اشرف اعلی خطور ننموده و آنچه در آن باب بسمع شریف رسیده اصلا واقع نبوده و چون آن قاصد شرف ملازمت امیر نظام الدین علیشیر دریافت و نشان را بعرض رسانید مقرب الحضرت السلطان در بحر حیرت افتاد زیرا که از آن قضیه اصلا خبری نداشت و احرام بارگاه عالم پناه بسته در دوازده روز از استراباد بهرات شتافت و سعادت تقبیل بساط جلالت مناط حاصل کرده بواسطه عرضه داشت نمود که آنچه میر حیدر بعرض رسانیده کذب محض و بهتان صریح است هرگز این نوع سخنی بگوش من نرسیده بنابر آن امیر حیدر مواخذ و مقید گشت و امیر نظام الدین علیشیر از حکومت استراباد و تکفل امر امارت بمبالغه تمام استعفا نموده الحاح از حد اعتدال در گذرانید و خاقان منصور ملاحظه رضای خاطر امیر ستوده مآثر فرموده آن ملتمس را بعز قبول مقرون گردانید و مقرب السلطانی بفراغ بال در وطن مالوف و مسکن معهود اوقات می نمود و بواسطه ترک امارت و منصب روز بروز جاه و منزلت و تعظیم و حرمتش افزود تا کار بجایی رسید که خاقان منصور باو مکتوب می نوشت و القاب آنجناب برین موجب تعلیم می آورد که جناب هدایت مآب معالی ایاب زبده ارباب دین و دولت قدوه اصحاب ملک و ملت مؤسس الخیرات موفق المبرات رکن السلطنه واعتماد الملک و الدولة الخاقانی مقرب الحضرت السلطانی نظام الحقیقه و الدین امیر علیشیر ضاعف الله توفیقه القصه بعد از آنکه امیر علیشیر از حکومت استراباد استعفا نمود بار دیگر امیر مغول جهة ایالت آن مملکت توجه فرمود

ذکر خواستگاری نمودن مخدره پرده عصمت بنت میرزا الغبیک بن میرزا سلطان سعید از برای اختر برج شهریاری شاه زاده محمد معصوم

بسمع جاه و جلال رسید که شاه زاده میرزا الغبیک بن میرزا سلطان ابوسعید در پرده عصمت مخدره دارد که مهر دیدار عارض آفتاب کردارش همه چشم گردیده از شرم رخسار فیض آثارش مهر منیر نقاب سحاب بر روی کشیده سرو سهی از رشک رفتار و قامت خوش خرامش پای در گل و بنفشه مشکین از غیرت زلف سیاهش بغایت منفعل

دو چشمش دو آهوی مردم شکار دو ابرو دو سرفتنه روزگار
زنخ سیبی گیسوی عنبر لقب در آویخته آفتابی دو شب
لبش بسته در حب جان کشته زه دهانش بران رشته بسته گره

و خاطر همایون مایل بر آن شد که آن پری چهره را بحباله نکاح از دواج شاه زاده معصوم رساند و بواسطه آن وصلت میرزا الغبیک را ممنون و مباهی گرداند بنابر آن قاصدان سخندان با تحف و هدایای فراوان جهة تمشیت آن مهم نزد الغبیک میرزا فرستاد ایشان بعد از طی منازل و قطع مراحل در کابل شرف ملازمت آن پادشاه عالیجاه دریافته بعبارات لایق ادای رسالت نموده و زهره برج سلطنت و جهانبانی را برای دری اوج خلافت و کشورستانی خواستگاری فرمودند میرزا الغبیک آن ملتمس را بعز اجابت مقرون گردانید و یراق مهد علیا باشارت علیه مبذول داشته درباره ایلچیان اصناف انعام و احسان تقدیم رسانید و در اوایل سنه خمس و تسعین و ثمانمایه مخدره زنگار آن مخدره عفت و آثار را بجهتی که دیده گردون سپهر در نظاره آن حیران مانده و عظمتی که بر جبین روشن ضمیر جهة دفع اصابت عین الکمال آیت و ان یکاد بر زبان رانده بجانب خراسان روان کرد و چون خبر قرب وصول آن دختر قمر پیکر بدار السلطنه هرات رسید خاقان والا گهر جهة ترتیب طوی بآئین بستن شهر و کوچه فرمان فرمود امرا و ارکان دولت بسرانجام اسباب جشن و سور و ضروریات ایام نشاط مشغولی نمودند و در باغ جهان آرای یراق آن کار کرده ابواب فرح و شادمانی بر روزگار صغار و کبار طبقات انسانی گشودند ارباب صنایع اصناف بدایع بظهور آورده از پل مالان تا باغ جهان آرای کوچه و بازارها را آئین بستند و چهار طاقها بر برافراخته تمامی جداران و دکاکین را بدیبای چین و مخمل و اطلس خطایی و پارچه نفیست رنگ بیاراستند و انواع نقشهای بصورتی پیوستند که تقریر چگونگی آن از بیان عاجز است و تحریر کیفیت آن از استطاعت قلم دو زبان متجاوز و اکثر حجله نشینان تتق خلافت و جهانبانی نثارها ترتیب کرده و در محفهای گوهر نگار نشسته باستقبال شتافته و در دوازدهم ماه ربیع الاول سنه مذکوره در سر پل مالان آن مهر سپهر شهریاری ملاقات نموده از جانبین شرایط کشیدن پیشکش و نثار بتقدیم رسانیدند و آن مقدار زر و گوهر ساحتی کردند که قافله آرای مرحله جهان رخت بربست و دست عنایت بخشنده کارساز ابواب غنا بر روی فقرا و مساکین بگشاد و همان روز از پل مالان متوجه باغ جهان آرای گشته در تمامی آن راه که زیاده از یک فرسخ بود از دو طرف مغنیان خوش آواز و سازندگان نغمه پرداز نوای رود و سرود و صدای چنگ و عود و ادای تهنیت می نمودند و هر چند قدم امرا و ارکان دولت خاقان منصور و شاه زاده محمد معصوم نقود موفور و اجناس نامحصور نثار عماری زهره اوج نامداری می نمودند باین ترتیب و آئین او را بباغ جهان آرای رسانیده قضات و علما و اشراف و فضلا در مجلس همایون نشستند و بمقتضای شریعت آن دو شاه زاده حشمت قرین را با یکدیگر عقد بستند و چون مشاطه تقدیر پرده زرد و زر از روی عروسان شبستان آسمان برگرفت و ماه و مشتری در حجله نیلوفری آغاز دلبری کرده مقا

مقارنهٔ سعدین باین صفت میسر پذیرفت شاهزاده محمد معصوم به خلوت خانهٔ خاص خرامیده آن قمر پیکر زهره جبین را در برکشیده کام از و حاصل گردانید روز دیگر که فراشان قضا و قدر شامیانهٔ زرنگار آفتاب را در فضای بزمگاه سپهر انتباه برافراختند و از فروغ طلعت خورشید عرصهٔ ربع مسکون را منور و مزین ساختند روز دیگر که بزمگاه سپهر گشت روشن ز نور طلعت مهر خاقان منصور در خرگاه سپهر اشتباه در طوی خانه بخت بر تخت نشسته مجلس انس و بزم نشاط چون جبین خورشید قرین شاهزادگان عظمت آئین آرایش یافت و فروغ جامهای شراب ارغوانی و شعشعهٔ ظلمهای راح ریحانی بر صفحات رخسار همگنان تافت و آفتاب عارض ساقیان سیمین ساق آن محفل را انور و صفا بخشید و نغمات دلفریب مطربان خوش آواز حضور و سرور باده پرستان را زیاده گردانید چو گلگون گشت از روی ساقی نماند از هوش مستان هیچ باقی مغنی از نوای روح پرور برقص آورده گردون مدور طباخان چرب دست و خوان سالاران شیرین زبان اغذیهٔ لذیذه و مطعومات لطیفه از هر چه در حوصله گنجد افزون و آنچه با حاطهٔ دایرهٔ احتمال در آید بیرون از فاکههٔ مما یتخیرون و لحم طیر مما یشتهون میکشیدند و قافلهٔ جوع را از معدهٔ خاص و عام انام بر وجهی که رجوع ممکن نبود میکوچانیدند ز هر جنس خوردنیها هر چه خواهی ز مرغ آورده حاضر تا بماهی و برین نهج چند روز بساط عیش مبسوط بود و خاقان منصور در بزم خرمی و دوستکامی نشسته بلوازم جشن و سور قیام مینمود و چون از آن کار فراغت دست داد ابطال ساحت و مناهی و ملاهی اشارت کرده ابواب تقویت شریعت حضرت رسالت پناهی کشود

گفتار در عصیان نمودن امیر مغول از جادهٔ مستقیم و مخالفت ورزیدن سپهر آئین بجهت خواجه فخر الملة والدین

سابقاً خامهٔ واسطی نژاد بتقریر آن زبان گشاد که چون امیر علیشیر از ولایت استراباد استعفا نمود خاقان منصور بار دیگر حکومت آن مملکت را به امیر مغول که در جرجان بامر فرمان فرمائی اشتغال داشت رجوع نمود و فی شهور سنه خمس و سبعین و ثمانمایه حکم همایون صادر شد که جناب عالی ایاب سیادت پناه سیر خلافت مصیر شاه بد و چون آنجناب برحسب مثال لازم الامتثال بدار السلطنهٔ هرات رسید بنابر سعایت بعضی از اهل شرارت در قلعهٔ اختیار الدین مقید و محبوس گردید آنگاه فرمان خاقان عالیجاه نفاذ یافت که امیر محمد آل عباسی و امیر سلطان احمد جوکانچی و امیر درویش محمد بهوجی باستراباد شتافته بضبط جهات خواجه فخر الدین پردازند و اولاد و اقربا و وکلای آنجناب را مؤاخذ و مقید سازند و امرای عظام بجرجان رفته امیر مغول دو سه روز در تمشیت آن مهم با ایشان موافقت کرد و آخر الامر بواسطهٔ تخیلات نفسانی و تسویلات شیطانی عصابهٔ عصیان و نافرمانی بر پیشانی بسته بخواجه شمس الدین تکچی و بعضی دیگر از اقربا و اتباع خواجه فخر الدین در ساخت و گرفتاران را از بندگی بند نجات داده بدست مبشری ابواب فتنه و فساد بر گشاد عالیجناب سیادت مآب نقابت قباب سید کمال الدین محمد اجل را که بعلو نسب و طهارت ذیل اتصاف داشت و به گذاردن حج اسلام فایض شده هشتاد و چهار مرحله از مراحل زندگانی طی نموده بود بدرجهٔ علیهٔ شهادت رسانید و خواجه شمس الدین کرد را که صاحب دیوان امیر نظام الدین علیشیر بود و در آن اوان بضبط سرکار خاصهٔ شریفهٔ آنجناب اشتغال داشت از عقب سید کمال الدین بایشان دام اجل ساخت امیر محمد امین در قفا چون این حال مشاهده نمودند از دار الفتح استراباد متوجه هرات گشته کیفیت حال عرضه داشت نمودند خاقان منصور از کفران نعمت امیر مغول تعجب نموده زمام سلطنت استراباد را در قبضهٔ اقتدار شاهزادهٔ کامکار بدیع الزمان میرزا نهاد و آنحضرت روی توجه بآن صوب آورده امیر مغول بجانب عراق و آذربایجان گریخت و در سنه ست و تسعین و ثمانمایه سلطان یعقوب میرزا او را منظور نظر عنایت و التفات گردانید در سلک امرای عظام انتظام داد و بعد از آن که امیر مغول چند ماه در ظل تربیت میرزا بایسنقر بسر برد در روزی که شاهزاده را با بعضی از اعادی دولت مقاتله اتفاق افتاد قصد کرد که قدم در طریق بیوفائی نهاده بمخالفان پیوندد اما در وقت تسویهٔ صفوف و خاست کفران نعمت شامل حال آن نکوهیده افعال گشته صوفی خلیل که رتق و فتق مهمات میرزا بایسنقر بود کیفیت عزیمت او را استماع نموده در ساعت آن نمک حرام را پیش خود طلبیده بضرب عنقش فرمان داد رخنه گر ملک سر افکنده به

گفتار در تقریر مؤاخذه کردن خواجه مجد الدین محمد خواجه نظام الملک را

در آن وقت که خواجه مجد الدین محمد در کمال اقتدار بتمشیت مهمات ملک و مال می پرداخت اگر چه خواجه نظام الملک چندگاه در سنا العیش روزگار میگذرانید آخر الامر مانند ماهی در شبکهٔ اضطراب افتاده عرایضه در باب نکایت خواجه مجد الدین محمد نزد خاقان منصور فرستاده آنحضرت بنابر التفات و عنایت آن صحیفه را بجهت تسلیم معتمد السلطنه نمود و چون پرتو شعور خواجه مجد الدین محمد بر مکر و تدویر خواجه نظام الملک افتاد همگی همت بر دفع شر او مقصور داشته جمعی از اشرار عمال را بتقریر او اغوا نمود و ایشان در مقام قیل و قال آمده و عدم اشفاق پادشاه مد علت شده خواجه نظام الملک مع اولاد و اتباع و اشیاع مقید و مؤاخذ گشت و محصلان بهرام صولت الجماعت را در شکنجهٔ تعذیب کشیده خواجه را جهت مزید ازلال و اهانت یکروز در چهار سوی بلدهٔ هرات قید کرده گردانیدند و چون ایذا و اضرار خواجه آصف شعار از حد اعتدال در گذشت و تمامی جهات و متملکات اتباع او تنخواه وجوه برات در آن گشت خواجه مجد الدین محمد ترحم کرده اشارت فرمود تا بند از پای خواجه نظام الملک بر داشتند و او را مطلق العنان گذاشتند مقارن این حال نایرهٔ رشک و حسد در کانون درون امرا و ارکان دولت آغاز اشتعال کرده باهم اتفاق نموده و قواعد عهد و پیمان را بغلاظ ایمان مؤکد ساختند که خواجه مجد الدین را از دخل در امور سلطنت مانع آیند و این حدیث بسمع خواجه معتمد السلطنه رسیده بخاطرش خطور کرد که چون دست از سر انجام مهمات سلطنت سلطانی باز دارد محتمل است که نوئینان عظام و مقربان بارگاه سپهر احتشام نوبت دیگر خواجه نظام الملک را بر سریر وزارت نشانند و خواجه نظام الملک را در خلوت طلبیده گفت که من کرت دیگر ترا بر مسند وزارت متمکن میگردانم و زمام قطع و وصل و رتق و فتق مهمات دیوانی در قبضهٔ درایت تو مینهم بشرط آنکه لوازم عهد و پیمان در میان آری که من بعد بمخالفت و عصیان من نپردازی و بر جادهٔ خدمت و متابعت همدم و ثابت قدم بوده با مخالفان و دشمنان من طرح موافقت و یگانگی نیندازی خواجه نظام الملک این معنی را فوزی عظیم دانسته بطریق مسطور با خواجه مجد الدین بیعت کرده و اساس معاهده را بالقسم مستحکم ساخته روی بسر انجام مهام وزارت آورد و هم در آن ایام بوضوح پیوست که حاکم بلخ امیر نظام الدین درویش علی کوکلتاش بسبب آنکه خواجه مجد الدین محمد نسبت به برادر امیر نظام الدین علیشیر طریق خلاف و عناد مسلوک میدارد در وقت مجال و هنگام فرصت در مجلس اشرف همایون زبان بتعریض گشاده و محاسن افعال ملازمان امیر صافی ضمیر ستوده خصال را بصورت قبایح اعمال بر لوح ضمیر پادشاهی مینگارد و خیال عصیان نموده مکاتیب اخلاص آثار نزد سلطان محمود میرزا روان فرمود و بنا بر علی بذ حضرت اعلی صلاح مملکت در آن دانست که خواجه مجد الدین محمد چندگاهی در مهمات سرکار سلطنت دخل ننماید و پیش از آنکه بهم باضطرار انجامد از روی اختیار از اشتغال ملک و مال استعفا نماید

ومهم برین جمله قرار گرفته خاطر بنده نواز آن خواجهٔ سرافراز را از مناصبی که داشت معزول گردانید و در روز عزل صد هزار دینار کپکی انعام فرموده لباس طلا دوز و غیره پوشانید و خواجه نظام الملک باستقلال در سرانجام امور ملک و مال دخل کرد و خاقان منصور روی توجه بجانب قبة الاسلام بلخ آورد

گفتار در سرکشی کردن امیر درویش علی برادر امیر کبیر نظام الدین علیشیر در قبة الاسلام بلخ و رفتن خاقان بدان صوب

چون امیر نظام الدین درویش علی بکرات و مرات از ثقات استماع نمود که اعتبار و اختیار خواجه مجد الدین محمد بمرتبهٔ رسیده که اصلا برادرش امیر نظام الدین علیشیر در هیچ مهمی دخل نمی‌نماید بلکه در هر مهمی مقرب الحضرت که دخل میکند او جانب نقیض گرفته ابواب عناد میکشاید اندیشید که اگر چند گاه حال برین منوال باشد شاید که عزل خدام امیر علیشیر بقلب او سرایت کرده از حکومت معزول شود لاجرم خاطر بران قرار داد که خاقان منصور را متنبه سازد که اگر دست خواجه مجد الدین محمد را از دامان عز و جاه امرای معدلت پناه کوتاه نگرداند مهم منجر بسلوک طریق خلاف خواهد بود و آنگاه درباب اخراج ابراهیم حسین میرزا که دران ولا در بلخ اسم حکومت داشت تدبیر کرده فرمود تا مهر همایون را کنند و نشانی درباب طلب شاهزاده در قلم آورده بآن مهر موشح ساخت و نزد آن حضرت فرستاد و میرزا ابراهیم حسین تصور فرمود که آن نشان از کمال عنایت خاقانی صدور یافته بنابران عنان توجه بطرف دار السلطنه هرات تافت و بعد از آن میان سلطان محمود میرزا و امیر درویش رسل و رسایل آغاز آمد شد کرد و چون ابراهیم حسین میرزا بپایهٔ سریر اعلی رسید و کیفیت حال غدر امیر درویش علی و آنچه گذشته بود خاطر نشان خاقان منصور ساخت و معروض داشت که قبل از آنکه میان او و سلطان محمود میرزا رابطهٔ موافقت استحکام یابد مهم بلخ را فیصل باید داد لاجرم فرمان صادر شد که امرای عظام بیراق سفر فراهم آورده در استعمال نمایند دران اثنا روزی از حرم خلاف امیر درویش علی چون ملال در خاطر داشت بعضی از خواص را مخاطب ساخت و بر زبان الهام بیان گذرانید که عجب حالتی است که با وجود اینهمه حقوق تربیت و عنایت که ما را در ذمهٔ درویش علی ثابت است طریق کفران نعمت مسلوک داشته داعیهٔ سرکشی دارد و چون بعضی از اهل فساد بعرض رسانیده بودند که امیر درویش علی بوقوف برادرش امیر علیشیر عزیمت خاقان منصور از مقرب الحضرت نیز دران مجلس اندک شکایتی ظاهر ساخت دران حین آنجناب بپایهٔ سریر اعلی رسید و گفت و شنود را معلوم نموده بغایت متاثر و متغیر گردید و مقارن این حال خواجه غیاث الدین محمد ده دار که بفرط کیاست و کمال فهم و فراست بی‌نظیر روزگار بود و پیوسته بصیقل کلمات هزل آمیز و مطایبات فرح انگیز زنگ ملال از مرآت خاطر همایون می‌زدود پیش آمده گفت شما بجهت بی‌ادبی این غلامک کناید از این مقدار الم بخاطر راه مدهید من شرط کردم که همین لحظه بجانب بلخ رفته علی اسرع الحال او را باسلاسل و اغلال بخدمت میرسانم خاقان منصور از شنیدن این سخن در خنده افتاده خواجه غیاث الدین محمد را اجازت رسالت بلخ فرمود و همان روز بر جناح استعجال متوجه ملاقات امیر درویش علی گشته بعد از اندک زمانی رایات نصرت آیات بدان صوب در حرکت آمده کوچ بر کوچ بر غاب شتافته از آنجا متوجه تخت خاتون شد و خواجه غیاث الدین چون ببلخ رسید امیر درویش علی را اندیشه که کرده بود ملامت نمود و از وخامت کفران نعمت تخویف فرموده بعنایات خاقانی امیدوار گردانید و آن جناب را از اظهار خلاف ندامت بی‌نهایت دست داده در صحبت خواجه غیاث الدین محمد باستقبال موکب ظفر مآل روان گشت و چون بسر چهار فرسخی اردوی همایون رسید خواجه ده دار روز دیگر در تخت خاتون رفته امیر درویش علی را بارگاه همایون در آورد تا شرف تقبیل انامل فیاض دریافت و معاودهٔ معهود در سلک اعظم نوئینان منتظم شد و چون دو سه روزی ملازمت نموده غبار انفعال که داشت بزلال مراحم پادشاهانه فرونشست التماس کرد که خاقان منصور بدانجانب تشریف حضور ارزانی داشته و در بزم عیش و نشاط نشسته همت بر استیفاء لذات کامرانی گمارد امیر درویش علی اسباب تجمل و تکلف انمقدار حاضر گردانید که دیدهٔ بندگان از نظارهٔ آن خیره گردید از اطعمه و اشربه و فاکهه مما یتخیرون و لحم طیر مما یشتهون دران مجلس چندان بود که کیفیت و کمیت از شرح نتوان نمود و جناب امارت مآب در آخر صحبت نقود نامعدود و نیز بنظر در آورده تمامی خیمه و خرگاه و قبه و بارگاه و اسباب مجلس با فرشهای ابریشمین و اوانی چینی زرین و سیمین پیشکش کرد و تحفهٔ این بنده خدمتی موقع قبول یافته حضرت خاقانی نسبت بآنجناب لوازم التفات و عنایت بجای آورد و آنگاه خاقان جم جاه کوچ بر کوچ متوجه بلخ گشت و بعد از وصول چهار باغ امیر مرید ارغون که در ظاهر آن بلده است از مقدم همایون مزید خضرت و نضارت یافت و آن زمستان قشلاق دران مکان اتفاق افتاده خیال یورش حصار شادمان در خاطرش افتاد لاجرم ایلچیان تسریع جهت اجتماع لشکرها بجانب امیر ذو النون ارغون و سایر امرای ولایت روان گشتند و باندک زمانی سپاه بسیار بمعسکر همایون حضرت نصرت شعار جمع آمدند

سپه شد بدرگاه خود انجمن که هم باگهر بود و هم تیغ زن

گفتار در عازم شدن خاقان منصور بجانب حصار شادمان به تسخیر ملک سلطان محمود و از آنجا مراجعت بصوب قندز نمودن

در اوایل فصل بهار که سپاه ریاحین از هار روی بطرف بساتین و کنار جویبار نهاده و بلبل بی‌تحمل بعشق سلطان گل گرفتار گشته رخت شکیبائی بباد فنا داد خاقان منصور عزم تسخیر ملک سلطان محمود میرزا جزم فرموده امیر نظام الدین علیشیر را در بلخ گذاشته با سپاه موفور و ابهت نامحصور در منزل بابا شاهو نهضت فرموده بعرض سپاه ظفر دستگاه مشغول گردیده و در آن روز بنابر افساد امیر علی درویش مواخذ شده خاقان منصور او را مصحوب جمعی از اهل اعتماد بجانب بلخ باز گردانید تا در قلعهٔ آن بلده مقید دارند آن گاه رایت نصرت پناه عازم ارهنگ گشت و غبار مراکب تیزروان از ایوان فلک در گذشت و چون سلطان محمود میرزا برین معنی وقوف یافت با لشکر سیل کردار جوش و از حصار شادمان بیرون آمده بجبال ختلانیان تحصن جست و خسرو شاه را از قندز پیش خود طلبیده برادرش امیر ولی و پیر ولی را بمحافظت آن بلده مقرر ساخت و چون قصبهٔ ارهنگ از نزول خسرو جمشید فرهنگ رشک افزای سپهر فیروزه رنگ گشت سلطان اویس میرزا و جهانگیر برلاس با فوجی از جنود ظفر اقتباس از آب گذشته و ناحیت عنان بکران بازکشیدند و اموال متوطنان آنجای را تاراج گردانیده سالما غانما بازگردیدند آنگاه خاقان عالیجاه خواست که از آب عبور نموده بصوب عسکر سلطان محمود میرزا توجه فرموده قدم در میدان مقابله و مقاتله نهد و حسام خون آشام از نیام کشیده اعدای دولت قاهره را از جام انتقام جرعه دهد چون آنحضرت بسبب مرض نقرس و وجع المفاصل مجال سواری نداشت و امیر ولی در قندز رایت خلاف و عناد می‌افراشت امیر شجاع الدین محمد برندق برلاس مانع نهضت همایون شد و گفت دشمن را در عقب خود گذاشتن از رعایت طریقهٔ حزم بیرون و مستبعد است خسرو شاه که در قندز منتظر فرصت نشسته گذرهای آمویه را محافظت (?) خواهد نمود و در وقت مراجعت عساکر نصرت مآثر را از عبور مانع خواهد آمد بنابران خاقان منصور در باب امضای آن عزیمت متردد گشته ناگاه امری دست داد و اصابت رای امیر محمد برندق

بوضوح پیوست وحرکت رایت نصرت آیت بجانب قندز باتفاق افتاد تبیین این مقال آنکه امیر ذوالنون شجاع الدین ارغون بموجب فرمان همایون از طرف زمین داور متوجه ملازمت خاقان منصور بود
بعد از نهضت آنحضرت از بلخ با فوجی از سپاه تیز چنگ بآن بلده رسید از غایت غرور پیش از آنکه تتمه سپاه هزاره ونوکدری بدو پیوندد با شصت نفر از دلیران جلادت اثر در بارسنگ نهاد وخبر توجه قلت
لشکر امیر ذوالنون بقندز رسیده امیر ولی با هفتصد مرد مکمل متسلح سر راه بران جناب بگرفت وامیر ذوالنون بعد از وصول بدان جا از کثرت عدد دشمن نیندیشیده مستعد رزم وپیکار گردید وهر چند
جمعی از دولت خواهان گفتند که چون مردم ما در غایت قلت اند با این سپاه رزم خواه قدم در میدان قتال نمی باید نهاد این سخن بجائی نرسیده آن شیر بیشه شجاعت تیغ تیز از نیام انتقام آخته بر قلب لشکری
امیر ولی تاخت ودر حمله اول جمعی را قتیل وجریح گردانیده بر خاک خذلان انداخت اما چون اعدا بسیار بودند ملازمان امیر رستم نشان فرار بر پیکار اختیار کردند وسپاه قندز آنجناب را در میان گرفتند [illegible]
برسرش زدند چنانچه از پشت زین بر روی زمین افتاد وسایر قندزیان هجوم نموده او را دستگیر کردند وامیر ولی صید مطلوب را در دام خود گرفتار دیده عنان بصوب قندز گردانید وجراحان علیم را
بمعالجه زخم امیر ذوالنون اشارت فرمود وچون این خبر بعرض خاقان رسید خاطر اشرف اعلی بران قرار یافت که نخست بظاهر قندز شتافته مهم برادر خسروشاه را فیصل دهد آنگاه روی بسلطان
محمود نهد لاجرم اردوی کیهان پوی از ارسنگ کوچ کرده متوجه قندز گشت بعد از طی منازل بظاهر بلده رسیده کنار آب بنگی مضرب سرادقات سلطنت واقبال شد وعساکر ظفر مآثر قندز
را در میان گرفته در برابر قلعه مقابل سرکوب ساختند ودر اکثر ایام از آن زمان که قمر عالم افروز بر فراز نیله گون حصار گردون تیغ زرنگار از نیام افق برمیکشید تا وقتی که سپهر سیمین هلال بر سپهر ظاهر وهویدا
میگردید دلاوران لشکر منصور بپای جلادت بنزدیک بخندق رفته صف قتال می آراستند ومردم شهر بر بروج وباره از سر جان که متاعیست بس گران برمیخاستند تیر دلدوز ترکش ترک تارک
سرکشان میدوخت وپیکان خارا گذار شعلات جانسوز در فضای هوا می افروخت غرش کمان بر عدو صدای ترک بگوش هوش پردلان میرسانید وتیر پران مانند خون شریان سریان کرده جان را
از آمیزش تن میرهانید
زباریدن تیر همچون تگرگ   بهر گوشه برخواست طوفان مرگ
زغریدن کوس خالی دماغ   نهان گشت از دیده روی فراغ
وچون سلطان محمود میرزا مراجعت
خاقان منصور را از ارسنگ معلوم نموده وقصد محاصره ومحاربه قندز را شنود دو هزار سوار از دلیران روزکار بمحاربه آنجناب نامزد کرده سرداری آن سپاه به محمد ایلچی بوغا که از سایر امراء حصار
بمزید جلادت ومردانگی امتیاز داشت مفوض گردانید واو را فرمود که بر لشکر ظفر اثر خاقان منصور شبیخون زده دست برد نماید ومحمد ایلچی بوغا متکفل آن خدمت شده در غایت سرعت قدم در راه
نهاده واز معبر غیر مشهور از آب آمویه عبور نموده نیم شبی در کنار اردوی همایون رسیده چون لشکریان موکب گردون مراتب بموجب فرموده خاقان فریدون فر نزدیک یکدیگر فرود آمده بودند
وخیمها را طناب بر طناب کشیده محمد ایلچی بوغا نتوانست که بمعسکر فیروزی اثر در آید خیال آنکه هرگاه سورن اندازد شاید که جمعی از عساکر نصرت مآثر قدم در میدان مقابله ومقاتله نهند وبدان جهت تفرقه
در اردو وقوع یابد آغاز فریاد کرد وچون آواز سورن بسمع خاقان صف شکن رسید فرمود که تواچیان جار بامرا وبهادران رسانیدند که اصلا از خیام خویش بیرون نیایند وبفریاد وفغان معاندان توجه
ننمایند وچون محمد ایلچی بوغا دید که فایده بران غوغا مترتب نمیشود دم درکشیده عنان ادبار بصوب کنار آب گردانید بعد از آن خاقان منصور شاهزادگان وامرا وسرداران را مجتمع ساخته نظر
التفات بجانب ابوالمحسن میرزا انداخت وآن شاهزاده سعادتمند را بانعام اسب کوه پیکر هامون نورد سرافراز گردانیده فرمود که با سه هزار سوار تیغ گذار از عقب محمد ایلچی بوغا نهضت نماید
وابوالمحسن میرزا حسب فرموده روی براه آورد وپادشاه عالیجاه متعاقب سه چهار هزار سوار دیگر ارسال داشت وابوالمحسن میرزا در کنار آب بمخالفان خذلان رسیده در ساعت دلیران موکب
عالی بهاد حمله آتش قتال را التهاب دادند محمد ایلچی بوغا تاب معاودت در حیز مکنت خود ندیده عنان بوادی فرار گردانید وقصد کرد که در کشتی نشسته خود را از دریای هیجا بساحل نجات رساند
ودر محلی که قدم در سفینه نهاد تیر عمر فرسا از شست قضا گشاد یافته زورق حیات او را غریق لجه فنا گردانید ونسیم فتح وظفر از مهب عنایت ایزد تعالی بر پرچم علم ابوالمحسن میرزا وزیده از
اتباع محمد ایلچی بوغا قریب هشتاد نفر در کنار آب سر بباد فنا دادند وجمعی دیگر بزخم پیکان قضا دراندازان ودلاوران روی بعالم عقبی نهادند دریای جیحون از خون کشتگان برنگ لعل بدخشان
گرفت وریگ هامون از بسیاری جثه آغشته بخون کشتگان بسمت لشادی پذیرفت وشاهزاده مظفر لوا خرمن زندگانی دشمنان را بآتش قهر سوخته ورخش همایون بانوار فتح وفیروزی افروخته
بمعسکر همایون معاودت نمود وخاقان منصور مبتهج ومسرور گشته ابواب ملاطفت واشفاق بر روی روزگار شاهزاده مهیش اندیش برگشود وچون جمعی از مردم سلطان محمود میرزا در پنجه تقدیر اسیر
ودستگیر شده بودند بخشید واز کنار آب بنگی کوچ فرموده در چهار باغ خسروشاه که بیرون قندز است منزل گزیده گریختگان معرکه محمد ایلچی بوغا باردوی سلطان محمود میرزا رسیدند ونزد
پادشاه سعادت انتما تحقیق انجامید که در منازعت خاقان منصور غیر ضرر فایده متصور نیست
هرکه با فولاد بازو پنجه کرد   ساعد سیمین خود را رنجه کرد
وامیر بزرگ را که در ان
زمان از سایر امرای خاقان بمزید جاه وجلال وافزونی حشمت واقبال امتیاز داشت نزد خاقان منصور فرستاد وآن بزرگ ملک وملت مضمون کلمه همایون وان طائفتان من المؤمنین
اقتتلوا فاصلحوا بینهما عمل نموده بپایه سریر اعلی شتافت وخاقان منصور مقدم شریفش را معزز ومحترم داشت جناب مرتضوی انتساب شرط رسالت بادا رسانید ودر باب تمهید بساط
مصالحه بدایع الفاظ ولطایف معانی آراسته گردانید خاقان منصور بنابر کمال ارادت بآستان دودمان سیادت آن سخنان را بسمع قبول اصغا فرمود وچنان مقرر شد که سلطان محمود میرزا
صبیه صلبیه خود را که در پس پرده خلافت مستور دارد در سلک ازدواج خواهرزاده خود وحید محمد میرزا کشیده بدار السلطنه هرات فرستند وعجالة الوقت امراء قندز آنچه دست ایشان بدان
رسید بر سبیل پیشکش ارسال دارند وامیر شجاع الدین ذوالنون ارغون را از قید غم نجات داده معزز ومکرم ببارگاه عالم پناه رسانند آنگاه موکب گردون مراتب روی بمستقر سریر جاه وجلال
آرند وسلطنت مملکت حصار شادمان وبغلان وبدخشان وقندز را بدستور معهود به میرزا سلطان محمود گذارند وچون این خبر بهجت اثر به برادران امیر خسروشاه رسید طنطنه کوس
بشارت بعشرت گاه ناهید رسانیدند فی الحال امیر شجاع ذوالنون ارغون را از مجلس بیرون آورده خلع نفیسه پوشانیدند وبرسم اعتذار واستغفار قیام نموده پیشکشهای لایق وتنسوقات
رایق مرتب ساختند ومصحوب جناب امارت مآب امیر محمد باقی که شوهر خواهر امیر خسروشاه بود بدرگاه خاقان والا جناب فرستادند آنحضرت امیر ذوالنون را منظور نظر رحمت گردانیده

پرسش فرموده آنجناب بتقبیل قوایم سریر خلافت مصیر قیام نموده زبان بنیاز شفاعت امرای قندز بگشود و ملتمس او مبذول افتاده امیر محمد باقی از افعال اقربا شرمنده و سر انفعال در پیش افکنده در بساط بوسی دریافت و پیشکش کشیده پرتو انوار عاطفت خاقان بر وجنات احوالش تافت و دست عنایت خسرو پوزش پذیر خلعت عفو و امان در قامت قابلیت امیر محمد باقی پوشانید و جهت امیر ولی خلعت طلادوزی فرستاده امیر باقی را بجامه خاصه و افسر مرصع اختصاص داده رخصت مراجعت ارزانی داشت هم دران ایام امیر بزرگ ترمذی با انعام اسب و زر و نفایس تبرکات دیگر مفتخر و مباهی و مقضی المرام روی باردوی میرزا سلطان محمود آورد و بنا بر آنکه در باب صلح مساعی جمیله بتقدیم رسانیده بود آن پادشاه عالیجاه نیز جناب سیادت پناه را مشمول انعام و احسان بیکران کرد و چون خاطر خطیر خاقان کشورگیر ازین واقعه و امور فراغت یافت عنان مراجعت بطرف قبة الاسلام بلخ تافت و نشاط شکار از ضمیر فیض آثار سر بر زد و امرا و لشکریان تمام صحرای قتلق و خرم و سایباغ را احاطه نموده بجرگه روان شده چند روز جانوران شکاری راندند و در منزل باباشاهو جرگه بهم رسانیده ده پانزده هزار آهو و نخچیر جمع گشت و شاهزادگان عظام و امرای مریخ انتقام برحسب اشارت خاقان گردون غلام بنوبت دران حلقه درآمده تا از زخم تیر و تیغ و شمشیر خون ریز شکاری بسیار بر خاک هلاک انداختند بعد ازان سایر لشکریان را مامور ساخته تمامی آن جانوران را غرقه بخون ساختند و خاقان منصور بقبة الاسلام بلخ شتافت و حکومت آن بلده را بامید درج کامکاری حیدر محمد میرزا ارزانی داشت و امیر مبارز الدین محمد ولی بیک را جهة تمشیت مهمات آنجا در ملازمت شاهزاده گذاشته آنگاه رایات نصرت آیات کوچ بر کوچ متوجه مستقر سریر سلطنت شده بکامکاری و کامرانی از آب مرغاب عبور نموده و از پنجده گذشته بسعادت و اقبال در باغ جهان آرای نزول اجلال فرمود بعد ازان باندک زمانی انامل تقدیر ایزد تعالی نیل ملال بر رخساره اقبال خاقان بیهمال کشیده سلطان اویس میرزا چند ماه پهلو بر بستر ناتوانی نهاده متوجه ریاض عقبی گردید خاقان منصور از وقوع این مصیبت محزون و متألم گشته امرا و ارکان دولت بلوازم تعزیت پرداختند و روح شریف شاهزاده را باطعام و ختمات کلام علام شادمان ساختند و از سلطان اویس میرزا یک پسر ماند محمد سلطان نام و مادر این پسر سلطان بیگم است بنت خاقان منصور و حالا آن شاهزاده با والده خود در قید حیات است و در ظل عنایت پادشاهی ظهیر الدین محمد بابر بسر میبرد

ذکر سرانجام مهمات دیوانی را خاقان کرام ناصر الدین در قبضهٔ اقتدار خواجه نظام الملک گذاشتن و خواجه مذکور در انتقام خواجه مجد الدین محمد کوشیدن

چون بسبب اتفاق امرا ابو الغازی سلطان حسین میرزا خواجه مجد الدین را از دخل در امور ملک و مال معاف داشت زمام امور دیوانی و سرانجام مهام سلطانی بکف کفایت خواجه نظام الملک گذاشت و خواجه نظام الملک باعلی مدارج اعتبار و اختیار ترقی کرده قدم از مرتبه وزارت برتر نهاد و در روزی چند بمنصب اشرف دیوان اعلی مشرف شده بعد ازان در جرگه امرای عظام مهر زده دست استیلا در رتق و فتق و قبض و بسط و حل و عقد مهمات ممالک محروسه قوی شده اکثر امرا و صدور و مقربان و اینجکیان طوعاً و کرهاً سر بر خط اطاعتش بجای آوردند و وزرا در تحت امر و نهیش بسر برده و منشیان در فرامین مطاعه لقبش را امین الدولة القاهره قلمی میکردند بی شائبه تکلف خواجه نظام الملک بصفت حلم و تواضع موصوف بود و نسبت بمشایخ و علما ارادت و اخلاص تمام ظاهر میکرد و هرگز حاجب و دربان بر در خانه خود نمیگذاشت و هر کس را مهمی پیش می آمد هرگاه میخواست پیش خواجه رفته حال خود را عرضه میداشت اولاد و امجاد خواجه نظام الملک خواجه کمال الدین حسین و خواجه رشید الدین عبد الملک دو جوان بودند بحسن صورت و سیرت آراسته و نهال وجود ایشان از صفات ذمیمه و صفات دنیه پیراسته و خواجه کمال الدین حسین بجودت طبع و حدت ذهن و سماحت بیان و طلاقت لسان موصوف و معروف بود و خواجه رشید الدین با وجود این اوصاف در میدان جلادت و سپاه گیری گوی مسابقت از امثال و اقران میربود و این دو برادر نامدار در زمان امارت و اختیار پدر بزرگوار در سلک اینجکیان و مقربان خاقان عالیمکان منتظم بودند و همواره حاجت فرق انام بعرض رسانیده مهمات خاص و عام را سرانجام مینمودند چون بتقرب و نیابت خواجه نظام الملک و اولادش درجهٔ کمال یافت بنا بر آزار که از خواجه مجد الدین محمد در خاطر داشتند و قصر عهد و پیمان او را بر طاق نسیان نهاده در پایه سریر اعلی گاهی زبان بعیبش میگشادند و محاسن افعال آن خواجه ستوده خصلت و حمیده بصیرت را در صورت مقابح باز مینمودند و کمال مقول او را شرح میدادند و بحکم من یسمع یخل بعضی ازان سخنان در خاطر خاقان عالیمکان جای گرفت و قواعد سلطانی نسبت بخواجه مجد الدین محمد سمت اختلال پذیرفت و دران زمستان که خاقان در بلخ قشلاق فرموده بود منهی از اردوی همایون کیفیت تغیر مزاج آن صاحب تخت و تاج بخواجه مجد الدین محمد قلمی فرمودند و آنجناب متوهم شده در گوشه اختفا منزل گزید و بعد ازان با بچه عقل ستاره چشم ازان مستقر جاه و جلال بجای دیگر پرتو انداخت خواجه مجد الدین محمد خفیه با امرای برلاس شجاع الدین محمد برندق و مبارز الدین جهانگیر توسل جسته و تحف و تبرکات نزد ایشان فرستاده و برلاسان در مقام معاونت آنجناب آمدند و چون خواجه نظام الملک ازین معنی وقوف یافت تقریبات انگیخت و بقلم تدبیر بر لوح ضمیر منیر همایون بنگاشت که در یورش قندز امیر محمد برندق و امیر جهانگیر با سلطان اویس میرزا بیعت نموده بودند که هرگاه اختلال به بنیان قصر دولت خاقانی راه یابد او را بالسلطنت بردارند و سپاس داری سپهر خلافت و کامرانی را کان لم یکن انگارند و حال آنکه خاقان منصور از امیر برندق بسبب سخنان درشت که در اثنای یورش مذکور گفته بود آزار بسیار در خاطر داشت و استماع قضیه مذکوره ضمیمه رنجش گشته فکر قتل امیر محمد و امیر جهانگیر را با خود مخمر گردانید و با وجود این دو امیر خواجه مجد الدین محمد از غایت دور اندیشی به حمایت امیر محمد و امیر جهانگیر باظهار عنایت جهانگیر صاحب تاج و سریر قانع نگشته بجناب افضل الانامی مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی رجوع کرد و آن جناب با خاقان کامیاب ملاقات فرموده بعبارت لایق معروض داشت که دخل خواجه مجد الدین محمد در مهمات پادشاهی مستلزم معموری ملک و خوشنودی رعیت و سپاهیست او را تربیت میباید نمود و سخنان ارباب غرض را در باب او نمی باید شنود خاقان منصور زبان بقبول گشاده جناب مولوی آنچه گفته بودند شنود و بخواجه مجد الدین محمد پیغام فرموده خاطر خواجه اطمینان تمام یافته روز دیگر از منزل اختفا بباغ جهان آرای تشریف برده بوسیله امرای برلاس بعز بساط بوسی سرافراز شده بیست هزار دینار کپکی پیشکش کرده بنور فراست در مجلس اول سوء مزاج شهریاری را نسبت بخود فهم نموده از بیرون آمدن پشیمان گشت اما متن بتقدیر ملک قدیر نهاده روزی چند خاقان منصور و بعضی از امرا و ارکان دولت را ملازمت نموده هم دران

دهم در این هفته در آخر روز جمعه که حضرت خاقانی در چهار کوشک گرد حوض بزرگ باغ جهان آرای در بزم عیش و نشاط نشسته بود امیر محمد برندق و امیر جهانگیر و خواجه مجد الدین محمد را طلب فرمود
و امرای عظام را بمؤاخذه و مصادره ایشان امر فرمود و امیر محمد علی اتکه بمصاحب خواجه مجد الدین محمد مقرر شده بود و انجناب را گرفته بخانه خود برد و بعضی دیگر از اعیان آستان سلطنت نشان
امیر محمد برندق و امیر جهانگیر را دستگیر کرده در قلعه اختیار الدین مقید و محبوس گردانیدند و امیر جهانگیر بعد از مدت پانزده روز از قید نجات یافته بار دیگر پرتو عنایت خاقان منصور بر
وجنات احوالش تافت و امیر محمد برندق مدت یکسال در حبس مانده بود و بعد از آن خاقان منصور او را مشمول نظر عاطفت ساخت و از قلعه بیرون آورده بانعام جامه و جبه زردوزی و افسر لوزوزی سرافراز
گردانید و بدستور پیشتر منصب امیر الامرائی عنایت کرده درباره آن امیر عالی گهر لوازم الطاف و مرحمت بتقدیم رسانید اما خواجه مجد الدین محمد پس از چند روزی که در خانه محمد علی اتکه در بند بود
خاقان منصور بپرسش امر فرمود و میرزا سلطان احمد و امیر ناصر الدین عبد الخالق فیروزشاه و امیر احمد علی فارسی برلاس و امیر مبارز الدین محمد ولی بیک و خواجه قوام الدین نظام الملک و اولاد او
و سایر امرا و وزرا و ارکان دولت و مقربان و اتکچیان در ایوان خانه باغ جهان آرای نشسته امیر علی اتکه خواجه مجد الدین محمد را با بند گران حاضر ساخت بعضی از نویسندگان بدنفس باغوای خواجه نظام الملک
در آن مجلس زبان بتقریر گشاده بتعداد معایب خواجه مجد الدین محمد کردند و انجناب بدلی قوی و املای فصیح تمامی سخنان بداندیشان را جوابهای نیک گفت و هر چند اعدا سعی نمودند یک دینار و یک من بار بر وی
ثابت نتوانستند کرد خواجه نظام الملک عاجز گشته آخر الامر محمد عمر آبادی را که علما را ساقط بود اشارت نمود که در پهلوی خواجه مجد الدین محمد نشست و انجناب روی بامرا آورده گفت کسی را معارض من ساخته
که کفو من باشد اگر درشتی گوید از وی تحمل توانم کرد محمد عمر آبادی بزبان آورد که من از تو کم نیستم بلکه اصالت من زیاده است زیرا که من حر الاصلم و مادر تو مملوک خواجه پیر احمد بوده است خواجه مجد الدین محمد از استماع
این تشنیع شنیع بر خود پیچیده روی بامرای ارکان دولت که همه با او در مقام عداوت بودند آورده گفت بآنچه مدعای شماست اعتراف نمودم که از معارضه محمد عمر آبادی معاف دارید آنگاه بنابر اشارت
اعدا سطری چند نوشت مضمون آنکه آنچه در ایام استیلای من صدور یافته نیک واقع نشده و بگناه خود اقرار دارم و امیر محمد علی توشکچی او را از مجلس بیرون برده خواجه نظام الملک باتفاق امرا و وزرا پایه سریر اعلی شناخت
قید و کیفیت خطی را که از خواجه مجد الدین محمد ستانده بود عرض نموده حکم حاصل کرد که بتحقیق جهات و متملکات آن خواجه حمیده صفات پردازد و نواب و خواص او را در شکنجه تعذیب کشید مانند از زر و جواهر و کتب
نفیسه و اجناس شریفه و پارچه‌های حیوانی و اوانی و ظروف چینی و گلیمهای ابریشمین و خیمه‌های منقش رنگین ظاهر شد که هرگز در خزانه خیال هیچکس نگذشته بود و چون آن تحف و تبرکات بنظر خاقان منصور رسید بزبان
گذرانید که ما را اعتقاد بخواجه مجد الدین محمد چنان بود که هرگاه تحفه نفیس بدست او افتد فی الحال پیشکش نماید و اکنون چنان معلوم میشود که با ما سر راستی نداشته خواجه نظام الملک چون این خبر شنود
بعرض رسانید که باوجود آنکه تا غایت خواجه مجد الدین محمد را شکنجه نکرده‌ایم اینمقدار تبرکات بحصول پیوسته غالب ظن آنست که اگر او را التعذیب نمایند در نزد او اشیا ما در ظاهر شود خاقان منصور بحسب این
مستان نشد آخر الامر بر طریق مدعای خواجه نظام الملک حکم فرمود که باید که ملاحظه نماید که آسیبی بجان او نرسد و جزم دانند که هرکس در قطع رشته حیات خواجه مجد الدین سعی نماید کشته خواهد شد خواجه نظام الملک
و سایر دشمنان خواجه مجد الدین محمد از این سخن فهم کردند که رای همایون متوجه است که نوبت دیگر خواجه مجد الدین محمد را تربیت نماید لاجرم حیله اندیشیدند که او را از خراسان مجال اقامت نماند کیفیت واقعه
آنکه چون مدعیان خواجه مجد الدین محمد را بمصادره المال شکنجه کردند و نزد ایشان بوضوح پیوست که دیگر چیزی معتدبه از وی حاصل نمیشود کسی نزد او فرستاده گفتند که اگر تو متقبل شوی که در عرض چند ماه مبلغ
گذاید بدیوان اعلی فرود آوری ما از اطلق العنان میسازیم آن گاه در باب سرانجام آن وجه طریق امداد و معاونت مرعی میداریم و خواجه مجد الدین محمد خلاص خود در اینصورت و قبول این سخن دیده بطبع و عادی
اعادی بتقدیم رسانید و از بند نجات یافت اما هم در آن هفته نظام الملک وجه تقبل را بالتحصیلات نوشته در وجه جمعی از غلطای اتراک شاگرد پیشه تحواله نمود بنابر آنکه سرانجام آن وجه مقدور خواجه نبود مهم بی
ناموسی سرایت میکرد کرت دیگر در گوشه مختفی گشت و یراق رفتن حجاز کرده مصحوب طایفه از مردم یزد همراه شده براه بیابان کرمان پوشیده و پنهان روان شد هم در آن سال امیر نظام الدین
درویش رخصت حج یافته بجانب حجاز توجه فرمود اما خواجه مجد الدین محمد چون بمنزل تبوک رسید فی ذی القعده سنه تسع و تسعین و ثمانمایه داعی حق را لبیک اجابت گفته متوجه ریاض جنت گردید
و امیر درویش بگذاردن حج اسلام فایض شده قرین صحت و عافیت بهرات رسیده دیگر بار بر مسند عزت و امارت تکیه زد چنانچه مرقوم قلم خجسته رقم خواهد گشت انشاء الله تعالی

ذکر فرستادن خاقان منصور میرزا بدیع الزمان را بایالت ولایت جرجان و نجات یافتن خواجه فخر الدین احمد بیکی از حبس

چون زمام ایالت ولایت جرجان بموجب فرمان واجب الاذعان بمیرزا بدیع الزمان تعلق گرفت شاهزاده اعظم هرچه تمامتر باستراباد شتافته رایت دولتش صفت ارتفاع پذیرفت حکام ممالک
مازندران باستمداد رسل و رسایل و پیشکشهای لایق بآستان سلطنت آشیان فرستادند و جواهر اخلاص خود در طبق عرض نهاده بسلوک طریق اطاعت و انقیاد وعده دادند و میرزا بدیع الزمان
بساط انبساط نصفت و رأفت پرداخته بتدارک اختلالی که در وقت مخالفت امیر مغول واقع شده بود قیام نمود و بدست معدلت ابواب انعام و احسان بر روی رعایا و جمهور برایا
بگشود و امیر شمس الدین محمد عباسی را از پایه سریر اعلی طلبیده منصب امیر الامرائی و اختیار ملکی و مالی و جزئی و کلی را بوی داد و زمام وزارت و صاحب دیوانی را در کف کفایت خواجه
شمس الدین محمد امین بن خواجه معز الدین شیرازی نهاد و مهم صدارت و پیشوائی ارباب عمایم بدستور معهود بسید نظام الدین سلطان احمد بن امیر برهان الدین خاوندشاه مفوض گشت و چون
و چون بهرج و مرج امور دولت سلاطین آق قوینلو راه یافته بود بسیاری از امرا و ترکمان الیجانباشا زاده آورده علم شوکتش از ایوان کیوان در گذشت و سلطان بدیع الزمان میرزا بنابر تحریص امرای
آذربایجان فی شهور سنه تسع و تسعین و ثمانمایه بقصد تسخیر آن ولایت گرد و از استراباد بری شتافت آماکاری از پیش نتوانست برد بجرد ارجوفه که استماع نمود بجانب دار الملک جرجان شتافت از جمله
عظام امور که در زمان سلطنت بدیع الزمان میرزا در استراباد دست داد یکی آنکه عالیجاه معالی دستگاه خواجه فخر الدین احمد بیکی از حبس قلعه اختیار الدین نجات یافته بوطن مألوف شتافته بود و برادران
خواجه شمس الدین محمد و معز الدین محمد را فرمان صدور یافت که مؤاخذ گشتند و شربت شهادت چشیدند و چون خلقی کثیر از مردم جرجان در زمان دو خواجه عالیشان بر فاهیت و جمعیت بار
بسته بودند در سلک جمعیت متوطنان آن ولایت سمت اختلال پذیرفت و ولد ارشد خواجه شمس الدین محمد یعنی حضرت مملکت پناهی معدلت دستگاهی خواجه سیف الدین محمد مظفر خراسانی

زمره منظوران نظر عنایت مظفر حسین میرزا گشت و در سلک امرا انتظام یافت و در اندک مدتی زمانی شامت خون ناحق شامل حال امیر محمد امین عباسی شده بعرض خاقان منصور رسید که جناب امارت مآبی پیوسته میرزا بدیع الزمان را بدآموزی کرده بسلوک طریق مخالفت ولایت می‌نماید و ترتیب آلات رزم و پیکار پرداخته داعیه دارد که ابواب فتنه بر روی اهالی دیار خراسان گشاید بنابران فرمان واجب الاذعان باسم میرزا بدیع الزمان صادر گشت که امیر محمد امین را بند کرده بدرگاه عالم‌پناه فرستد و شاهزاده در امتثال آن مثال یکدو روز اهمال نموده آخر الامر بموجب استصواب زمره از خواص که اعتبار امیر محمد امین موافق مزاج ایشان نبود دیگر نقش جناب امارت مآب فرمان فرمود حسین قلی جفاکش بموجب فرمان عمل نموده بند گران بر پای امیر محمد امین نهاد و او را مصحوب خود گردانیده متوجه دار السلطنه هرات گشت چون خاقان منصور خبر آوردن محمد امین شنود نشانی بنام حسین قلیخان فرستاد که سر او را از تن جدا کرده بپایه سریر اعلی فرستد و این نشان در رباط کان بامیر حسین قلی رسیده حسب الحکم آن امر را بتقدیم رسانید امیر نظام الدین علیشیر در تاریخ رسیدن سر امیر محمد امین بهرات این بیت در سلک نظم کشیده

ظالمی را کشته سوی شهر آوردند سر   آنکه آوردند قتلش را همان تاریخ بود

و چون خبر قتل امیر محمد امین برسید خواجه شمس الدین محمد بنابر وفور اتحادی که نسبت بجناب امارت مآبی داشت متوهم شده علم عزیمت بلکه هزیمت بصوب قندز بر افراشت و وزارت سلطان بدیع الزمان میرزا من حیث الاستقلال به صاحب السیف والقلم خواجه جلال الدین مفوض گشت و مقارن این احوال رایت همایون فال خاقان بهیمال بجانب حصار شادمان در حرکت آمد سلطان بدیع الزمان میرزا برسم امداد متوجه کنار آب شد تقبل الله تعالی منه

گفتار در وفات سلطان احمد میرزا در سمرقند و عزیمت نمودن خاقان منصور بصوب بلخ و از آنجا بجانب حصار شادمان

درین نوبتگه صورت پرستی   زند هر کس بنوبت کوس هستی
زمستان از چمن رخت ار نبندد   ز تأثیر بهاران گل نخندد
گر از گردون نگردد نور خور کم   نگیرد رونق بازار انجم

مصداق این سیاق آنکه سلطان احمد میرزا که پسر بزرگ سلطان سعید میرزا بود در بلده فاخره سمرقند سلطنت مینمود و در غره ذی القعده سنه ۸۹۹ از دار غرور بسرای راحت و سرور انتقال کرد و میرزا سلطان محمود از حصار علم نهضت افراخته سمرقند را بحیز تسخیر در آورده در ماه محرم سنه تسعمایه از پادشاه عالیجاه بسر در گذشت و پسر شدیدش بایسنغر میرزا در سمرقند پادشاه و فرمان فرما گشت و برادر خورد میرزا سلطان علی داعیه مخالفت داشت گرفته میل کشید لیکن بسبب اهمال شخصی که مباشر آن امر شنیع بود آسیبی بنور دیده شاهزاده نرسانید و پسر بزرگتر میرزا سلطان علی محمود سلطان سعید میرزا که در حصار شادمان قایم مقام پدر بود چون بر فوت آنحضرت وقوف یافت در ولایت سکه و خطبه بنام خود کرد و بتمهید اساس جهانبانی قیام نمود و امیر خسروشاه که در زمان سلطان سعید در سلک نوکران امیر مزید ارغون انتظام داشت و هم بتربیت سلطان محمود میرزا پای بر مدارج رفعت نهاده از سرادقات سلطنت آنحضرت در مملکت قندز و بقلان اعلام بالیالت می افراشت بعد از فوت ولی نعمت داعیه استقلال پیدا کرد و اگرچه روزی چند نسبت بسلطان محمود میرزا مراسم اطاعت بجای آورده اما آخر الامر بسیاری ابطال جاهل و افزونی اسباب حشمت و استقلال مغرور گشته از حکم و فرمان سلطان محمود میرزا گردن پیچیده نخوت و جبروت و عظمت و نابودت او از حد و عد بیرون بود و چون این خبر بدار السلطنه هرات رسید خاقان منصور عازم تسخیر آن ولایت شد و پس از اجتماع سپاهی که در کثرت از اوراق اشجار زیاده بود و در صولت با شیر ژیان و پیل مان دعوی مقاومت مینمودند بتاریخ اوایل سنه احدی و تسعمایه عنان عزیمت بجانب قبة الاسلام بلخ انعطاف داد و سرعی همعنان برق و باد بصوب استراباد فرستاده بسلطان بدیع الزمان میرزا پیغام فرمود که با سپاه جرجان متوجه کنار آب آمویه گشته بموکب همایون پیوندد و باتفاق سایر شاهزادگان در دفع اعدای قاهره کمر سعی و اهتمام بر میان جان بندد و چون حکم بشاهزاده رسید نشانی که برده بود بعرض رسانید سلطان بدیع الزمان میرزا الحق در اطاعت فرمان واجب الاذعان تغافل ورزیده آخر الامر ملاحظه رعایت حقوق ابوت نموده متوجه اردوی همایون گردید و زمام امور ولایت جرجان برادر قبضه اقتدار شاهزاده کامکار محمد مؤمن میرزا نهاد و بساعی مسعود از استراباد بیرون آمده عنان بکیران بطرف آب آمویه انعطاف داد اما خاقان منصور چون قطع منازل و مراحل نموده بجد و قبة الاسلام بلخ رسید شاهزاده سعادتمند حیدر محمد میرزا و امیر مبارز الدین محمد ولی بیگ بلوازم استقبال استعجال نموده مراسم پیشکش و نثار بتقدیم رسانیدند و بشرف تقبیل انامل فیاض مشرف گشته ملحوظ عین عنایت پادشاهانه و منظور انظار عاطفت خسروانه گردیدند و چند روز النگ آسیای برگیک که در یک فرسخی بلخ است معسکر نصرت اثر گشته اردوی کیهان پوی از آنجا بعزیمت عبور از آب و مرور بر ولایت بمعبر سنگ ریزه رفت و در آن منزل بعرض خسرو عالی رسید که خسروشاه لشکر جلادت اثر بلکه حشری عقوبت منظر فراهم آورده و داعیه کرده که بعد از گذشتن لشکر دشمن شکوه از آب گذرها را مضبوط سازد و بقصد نهضت و تاراج ممالک محروسه اعلام اقتدار بر افرازد بنابران خاقان عالی مکان با امرای عالیشان مشورت فرمود و صلاح دولت در آن دانست که بعضی از شاهزادگان رستم توان با فوجی از جنود مظفر لوا جهت دفع شر خسروشاه بجانب قندز ارسال دارد و آنگاه از آب عبور نموده مملکت حصار شادمان را بحیز تسخیر در آورد و در آن اندیشه بود که آن خدمت بکدام یک از اولاد امجاد مرجوع نماید که ناگاه سلطان بدیع الزمان میرزا باردوی اعلی رسید بشرف دستبوس والد بزرگوار استسعاد یافته موجب مزید اعتضاد شاه و سپاه گردید خاقان منصور نور دیده سلطنت و جهانبانی را با سردار فوجی از امرای ظفر اقتباس و لیباسی از لشکر قیامت هراس کرده جهت مقابله و مقاتله خسروشاه بجانب قندز روانه ساخت و مردم آنجا دارای بهوا سلطان محمود میرزا از ملازمت بارگاه اعلی تخلف ورزیده بسر انجام پیشکش و ساوری قیام ننمودند لاجرم نایره غضب خاقانی اشتعال یافته شاه نصرت نشان آنچه در آن قریه بود بباد غارت و تاراج بر دادند و از آنجا سلطان مسعود میرزا چون قرب وصول موکب همایون را استماع نمود قلعه حصار را بامیر محمد باقی و بعضی دیگر از امرا مثل امیر محمود برلاس و درویش علی ساربان سپرده خود در نغش شهر توقف کرد و بنابر صغر سن و عدم تجربه در غایت غفلت میگذرانید و خبر جیانانی شاهزاده بعرض خاقان رسید ناگاه جناح استعجال بجانب حصار ایلغار فرمود و پس از قطع منازل در صبحی که لوای بیضای آفتاب در فضای سپهر خضرا مرتفع گشت بامچه رایات ظفر مآب بر النگ جوزی که از آنجا تا حصار یکفرسخی مسافت است پرتو وصول انداخت و سلطان مسعود میرزا خبر شنوده با چند معدودی از ملازمان به طرف دره دروازه رفت خاقان منصور بر فرار شاهزاده اطلاع یافته ابوالمحسن میرزا و محمد محسن میرزا با جمعی از امرا و انکیان و فوجی از عساکر نصرت نشان بتکامشی دشمنان روان فرمودند و شاهزادگان ایلغار نموده سلطان محمد میرزا خود قراول ایشان بود در دره دروازه بجند اول جنود سلطان مسعود رسید و میان الجانبین غبار جنگ و شین ارتفاع یافت و سلطان محمد بی تحاشی بصف

برصف حصاریان تاخت و غایت مردانگی و جلادت ظاهر کرد اما بحسب تقدیر بشمشیر یکی از اعدا از پای درآمده بسرش دستگیر شد و متعاقب آن واقعه شاهزادگان بدان مکان رسیدند و مخالفان عنان بوادی فرار گردانیدند و بوضوح انجامید که سلطان مسعود میرزا بالطایف الحیل بذروه جبلی که در بلندی با منزل زحل برابری مینماید صعود نموده و چون در ان کوه برف بسیار بود و از جنس ملابس هرچه داشته بر روی برف گسترده از آن جانب بپایان شتافته عنان عزیمت بشهر باقیه بنا علیه ابو المحسن میرزا صلاح در مراجعت دانسته روز چهارشنبه بیست و سیوم جمادی الآخره باردوی اعلی ملحق گشتند و خاقان منصور از واقعه سلطان محمد میرآخور تاسف خورده اقربا و اتباع او را بپرسش و نوازش معتمد و مباهی و سرافراز گردانیده و همان روز امیر عمر بیک و سلیمان بموجب فرمان واجب الاذعان جهت استمالت متوطنان الخند و توجه نموده خاطر دور و نزدیک را بعواطف بیدریغ تسلی بخشیده بغایت عنایت و عدالت خسروانه امیدوار گردانیدند لاجرم خاص و عام ولایت حصار شادمان عنان عزیمت باردوی همایون تافتند و التجا بسده سدره انتما کرده در ظل لطف و احسان بیکران از تاب آفتاب حوادث نجات یافتند و احکام مطاع لازم الاتباع نفاذ انجامید که هیچکس از اعلی و ادنی سپاه انجم جاه بیک دانه جو و برگ کاه متعرض و مزاحم هیچ آفریده نگردد و اگر خلاف حکم بظهور پیوندد در عوض هر شتری سری و بجرم هر ضرری سروری تلف خواهد شد و در روز پنجشنبه بیست و چهارم اردوی نصرت پیکر از النک خوری کوچ کرده موضع سنجک محل نزول و نصب سرادقات سلطنت و استقلال شد و همان روز حکم جهان مطاع نفاذ یافت که از لشکریان ظفر اثر سه هزار مرد در سایه علم شاهزاده فریدون حسین میرزا و امیر مبارز الدین محمود ولی بیک و امیر ابراهیم جغتای و امیر سعید اغون از آب عبور نموده بسلطان بدیع الزمان میرزا ملحق گردند و آن حضرت از آن جانب آب بمظفر حسین میرزا از این طرف توجه قندز را وجهه همت سازند و اطفای نایره مخالفت آیین و عناد امیر خسرو شاه پردازند و در روز شنبه بیست و ششم یکی از نوکران مظفر حسین میرزا بپایه سریر گردون احتشام رسیده عرضه داشت شاهزاده و مکتوبی که سلطان بدیع الزمان میرزا فرستاده بود رسید مضمون آنکه خسرو شاه قدم جرات و جسارت از قندز بیرون نهاده و خاطر بر مقابله و مقاتله سپاه نصرت و ظفر دستگاه قرار داده اکنون بهر نوع حکم قضا مطاع نفاذ یابد در انحفاظ رایت شوکت او طریق اهتمام مسلوک دارد و چون پرتو شعور خاقان منصور بر آن صوب افتاد فرمان عالی صادر شد که مظفر حسین میرزا از آب گذشته بسلطان بدیع الزمان میرزا پیوندد و هر دو شاهزاده باتفاق یکدیگر بر سر خسرو شاه روند و صورت جمعیت او را به پریشانی مبدل گردانند و در روز یکشنبه بیست و هفتم قاسم سلطان ولد سیدک خان که از اعاظم خواقین دشت قبچاق و اکابر سلاطین عرصه آفاقست اقبال وار بدرگاه خاقان جم اقتدار رسید و بتقبیل انامل فیاض سر مفاخرت افراخته در سلک سایر شاهزادگان منتظم گردید و در همین روز امیر مظفر برلاس ولد امیر شیخ عبد الله که در دیوان امارت میرزا سلطان مسعود میرزا بود با آستان سلطنت آشیان تافت و تحف لایقه پیشکش کرده در سلک اقران خویش انتظام یافت و در روز سه شنبه بیست و نهم موکب همایون از سنجک نهضت نموده موضع اقباش محل نصب خیام سالکان طریق رزم و پرخاش گشت و در آن منزل بتحقیق انجامید که چون مظفر حسین میرزا بسلطان بدیع الزمان میرزا پیوسته خسرو شاه از مقاومت عاجز شده روی عزیمت بلکه هزیمت بجانب حصار قندز آورده شاهزادگان کامران و نوئینان او را بالتعاقب نموده آن قلعه را مرکز وار در میان گرفته اند و بمحاصره و محاربه اشتغال دارند اما در میان بدیع الزمان میرزا و ابو المنصور مظفر حسین میرزا گورکان اندک نفاری واقع است زیرا که چون خسرو شاه بعد از پیوستن میرزا مظفر حسین میرزا به بدیع الزمان میرزا عنان از معرکه قتال بوادی فرار تافته مظفر حسین میرزا بر سلطان بدیع الزمان میرزا مفاخرت مینماید و میخواهد که در حین سواری نقاره زده با برادر کلانتر ابواب مساوات بر گشاید چون پرتو شعور خاقان منصور برین صوب افتاد مهم حصار را بالصلح فیصل داده روی بقندز نهاد چنانچه مرقوم قلم خجسته رقم میگردد و من الله الاعانة والمدد

گفتار در توجه نمودن خاقان گردون اقتدار نصرت نشان به محاصره حصار شادمان

در آن اوقات و اوان که نواحی حصار شادمان مرکز اعلام نصرت نشان بود لایق آن و سزاوار چنان بود که امیر محمد باقی محمود برلاس و درویش علی ساربان باتفاق جمیع متوطنان قلعه حلقه طاعت در گوش کشیده غاشیه متابعت بر دوش گرفته بپایه سریر خلافت مصیر شتابند و بلوازم نیاز و نثار پرداخته در سایر بندگان دولتخواه انخراط و انتظام یابند اما آن جماعت را رعایت حقوق تربیت سلطان محمود میرزا و اولاد او ازین امر مانع آمده پای در دامن استغنا پیچیدند و پشت بدیوار حصانت حصار باز نهاده متوجه درگاه عالمپناه نگردیدند صباح که شاه سحتصنان قلعه مستدیر را چیره ساخت و شعشعه بیرق جمشید خورشید لوامع تسخیر بر ساحت حصار فیروزه رنگ زرنگار گردون انداخت فرمان آفتاب شعاع واجب الاتباع نفاذ یافت که امرای انجم سپاه ناصر الدین عمر بیک و محمد علی اتکه و شاه حسین جان بیار و عبد اللطیف جانباز و حسن علی قراق و یوسف ایوب و امیر بیک ترکمان و تنگری بردی حمانجی و سلیمان ترکمان و دوست محمد یحیی و حمزه قراول با طایفه بسیار از پیاده و سوار گرد قلعه حصار را محل نصب خیام ظفر انجام سازند و ملچارها تقسیم نموده از روی جد و اهتمام بامر محاصره و محاربه پردازند الحق آن حصاریست که در رفعت و حصانت شبیه قلعه خیبر و سد سکندر و خندق عمیقش بلسان عرصه همت ارباب کرم عریض و پهناور قضا کنگره اش از برج زحل ببالا بر آورده چندین محل ته خندقش از زمین در مغاک دو چند آنکه از چرخ تا روی خاک القصه سپاه نصرت پناه آن قلعه رفعت دستگاه را مرکزوار در میان گرفتند و اسباب حصارگیری ترتیب داده عراده و منجنیق نصب کردند و از جانبین دست بانداختن تیر و سنگ گشاده لوازم محاصره و محاربه بجا آوردند کما هیشال رعد و غرش در آمده آتش در خرمن دیوان انداخت و عقاب تیر آشیانه کمان پرواز نموده در کاخ دماغ پهلوانان نشیمن ساخت چون چندروز حال برین منوال بگذشت و از هر طرف طایفه کشته گشت کار اهل حصار باضطرار انجامید قاصدی نزد جناب عرفان شعار خواجه حسن عطار که از اولاد و زبده مشایخ بزرگوار خواجه علاء الدین عطار بود و در جغتائیان بر مسند هدایت و ارشاد تمکن داشت فرستادند و التماس نمودند که بپایه سریر خلافت مصیر شتافته زبان الهام بیان بشفاعت جرایم ایشان بگشاید و خواجه حسن بر حال آن فرقه رحم آورده باردوی همایون خرامید و بوسیله صدر عظام به مجلس خاقان گردون احتشام در آمده بتقبیل انامل فیاض سرافراز گردیده گناه محصوران را در خواست نمود و خاقان منصور ملتمس خواجه حسن را بحسن قبول مقرون ساخت و خواجه بقلعه رفته مژده امن و امان و عفو و احسان رسانیده متوطنان فرحناک و مسرور گشتند و اظهار اطاعت و انقیاد کرده آنچه از دست مکنت ایشان بدان میرسید برسم پیشکش و نثار مصحوب امیر محمود برلاس از قلعه بیرون فرستادند و اکثر بپابوس گردون اساس شتافته بعز بساط بوس مفتخر گشت و بپوشیدن خلع فاخره سرافراز شده و دست مراحم پادشاهانه سایر حصاریان را خلعت بخشش و بخشایش پوشانیده و زلال مکارم خسروانه غبار انکار و عناد آن فرقه را فرونشاند و قواعد صلح و صفا مؤکد شد خواجه حسن باصناف الطاف بیدریغ اختصاص یافت و امیر محمد برلاس رخصت انصراف حاصل کرده بمقتضی الزام بر قلعه شتافته منهی اقبال درین کهنه دیر غلغله انداخت که الصلح خیر امرا

همراهی حصار قندوز نموده اند که بعد از مراجعت موکب همایون ظفر اثر مخدره سراپرده عصمت را که سلطان محمود میرزا نامزد حیدر محمد میرزا کرده بود دریاق نموده بدار السلطنه هرات فرستند و میرزا سلطان مسعود
از سلوک طریق اطاعت و انقیاد باعث تحریص باشد و از وقایعی که در خلال احوال گذشته بروی نمود یکی آنکه امیر یعقوب ولد امیر مظفر الدین ایوب که از اعاظم ارکان دولت سلطان مسعود میرزا بود و التجا بسده
سدره اتمام کرده بشرایط نثار و پیشکش بجای آورده خاقان منصور او را منظور نظر لطف و اعتبار ساخته در دیوان امارت بهره داد و مواجب مناسب تعیین فرمود دیگر آنکه قدوة الصدور الاعاظم میرک جلال الدین قاسم
ولد مولانا شمس الدین محمد امین که آبا عن جد متصدی منصب صدارت سلاطین حشمت آیین بود بتاریخ پانزدهم شعبان داعی حق را لبیک اجابت گفته بریاض جنان انتقال نمود خاقان منصور ملاحظه حقوق
خدمت آنجناب کرده برفوتش متاسف گشته اشارت علیه نفاذ یافت که جسد شریف نعشش را برنهج سنن سید المرسلین صلی الله علیه و آله الهادین تجهیز و تکفین کردند و سوار مسلح و مکمل با نظر محمد قبادیانی
نعش او را برده در مزار خواجه ابونصر پارسا بخاک سپردند مدت حیات میرک قاسم پنجاه و نه سال بود و یکی از شعرا تاریخ وفاتش این بیت نظم فرموده . چو رفت وزیر از جهان دعا خوانان بسال
وفاتش دعای روز برات **گفتار در محاصره نمودن شاه زادگان خسرو شاه را در قلعه قندز و انقیاد نمودن خسرو شاه** چنانچه سابقا خامه سخن آرا
در سلک تحریر کشید چون خسرو شاه قوت مقاومت با شاه زادگان در خیر مکنت خویش ندیده و چهار دیوار قلعه قندز را پناه ساخته اسباب حصارداری مرتب گردانیده شاه زادگان و نوئینان با عساکر نصرت
نشان اطراف قندز را احاطه نموده از جانبین سنگهای عدا آتش داد و شعله کین و داری بقلعه سپهر دوار رسانیده دست باز اختن ناوک دلدوز گشادند بنابر کمال متانت القلعه را مدت دو ماه محاصره نمودند لاجرم خاقان منصور
بعد از فراغ مهم حصار با تمامی مجد و مرادگان عزیمت بدان صوب نمود و نزدیک هوای قبادیان اغبار مواکب نصرت نشان عطر افشان گشته فرمان واجب الاذعان بترتیب جسر صادر شد و امرای نواحی کشتیها
که در بالای آب آمویه جمع گردانیده نجاران اردوی همایون چند کشتی دیگر تراشیده در معبری که بالای آب اوباج بود آغاز بستن پل کردند و در اثنا کشتیها بموضع بستن پل رسیدند و آب بشدت هر چه تمامتر کشتیها
جسر خورده اکثر آنها را درهم شکست چنانچه از شصت کشتی زیاده از پانزده عدد سالم نماند بنابر آن فرمان همایون نفاذ یافت که معبری پیدا کنند که جزیره در میان داشته باشد تا بدان کشتیها که در دست بود
از این کنار آب تا جزیره جسر بسته بگذرند و کرتی دیگر از جزیره تا آن لب جسر بندند و عبور کنند و بعد از جستجوی و تک و پوی مثل این جزیره یافته جسر ترتیب نمودند و خاقان منصور با تمامی سپاه از آب عبور نموده
در جزیره شتافتند بخیال آنکه شب آنجا عبور فرموده دیگر جسر را از آب بدان طرف کشند و از آب بگذرند اتفاقا در آخر همان روز شتری در آب افتاده با پیچ و تاب بیرون آمد لاجرم بوضوح پیوست که بی وسیله جسر از آب
میتوان گذشت خاقان عالیمکان همان روز از آنجا عبور فرموده شاهزادگان و امرا و لشکریان نیز مانند باد از آب عبور نمودند چنانچه تا وقت نماز خفتن هیچکس در جزیره نماند و نزدیک نیمشب آب طغیان کرده
آن جزیره را فرو گرفت و همگنان را معلوم شد که افتادن شتر در آب محض عنایت ملک وهاب و کمال قوت دولت خاقان کامیاب بوده والا در آنشب در جزیره مذکور توقف واقع میگشت و همه کس را طوفان بلا
و امواج دریا از سر میگذشت . بود هر کرا لطف حق راهبر . ز طوفان دریا نیاید ضرر . القصه چون دریای لشکر قیامت اثر خاقانی در ظاهر قندز بتلاطم در آمد سیلاب رعب و هراس اساس عناد امیر خسرو
شاه را از بنیاد بر انداخته از مقام غرور و پندار تجاوز نموده علی التعاقب والتوالی قاصدان سخندان بآن آستان خلافت آشیان ارسال داشته بزبان عجز و نیازمندی پیغام داد که قدر بنده از آن کمتر است که با خدام
خاقان منصور در معرض مقابله و مقاتله در تواند آمد و جرأت و جسارت که تا غایت بوقوع انجامیده از خوف جان و بیم هلاکت بوده اگر زلال الطاف خسروانه دفاتر زلات این بیچاره را بآب عفو فرو شوید بر آینه حلقه
چاکری و انقیاد در گوش کشیده مادام الحیوة قدم از جاده خدمتکاری فراتر ننهم و چون موکب همایون از آنجا مراجعت فرموده در قبة الاسلام بلخ نزول اجلال واقع شد بدرگاه عالم پناه شتافته دیده و دل
دیده را از خاک بارگاه سپهر اشتباه جلا داد هم خاقان منصور از غایت مرحمت جبلی و نهایت عاطفت اصلی بر عجز و بیچارگی خسرو شاه ترحم نموده فرستادگان او را بخلع فاخره نوازش کرده سخنان عنایت آمیز
پیغام فرمود و آنگاه خسرو شاه خطبه و سکه بنام و لقب همایون موشح و مزین ساخته نظر بهادر را که از جمله مخصوصانش بود با پیشکشهای لایق بیرون فرستاد و بوسیله امرای عظام شرف تقبیل قوایم سریر
خلافت مصیر دریافت و زبان اعتذار باستغفار بر گشاده بانعام خلع طلادوزی مفتخر و مباهی گشته خاقان منصور جهت امیر خسرو شاه و برادران او نیز اثواب خاصه ارسال فرموده از کمال مکارم اخلاق
منصب امارت و دیوان اعلی بر خسرو شاه تفویض فرموده اعلام بخشایش جرایم و آثام او را بلند گردانید و چون نظر بهادر از بارگاه فلک احتشام مقضی المرام بقلعه قندز بازگشت نمود فرق تفاخر و مباهات
خسرو شاه از ایوان کیوان در گذشت و مهر خود را به قطب الدین بکاول سپرده بپایه سریر خلافت مصیر فرستاد تا فرامین مطاعه را بآن موشح سازد و بعد از آن اردوی کیهان پوی بجانب قبة الاسلام بلخ نهضت نمود
و چون از غبار مواکب گردون مراتب هوای آن بلده عطر بیز گشت خاقان ملک بخش ایالت بلخ با توابع و ضمایم آب آمویه نامزد جناب سلطان بدیع الزمان میرزا مسلم داشت و عازم دار السلطنه هرات شده
بر جناح استعجال رایت نهضت بر افراشت پس از وصول بمستقر سریر حشمت و عظمت و تمهید بسط عدالت و مکرمت سلطان مسعود میرزا حسب المقرر همشیره خود را که نامزد حیدر میرزا بود دریاق نموده
بدار السلطنه هرات گسیل فرمود و خاقان منصور امرای عظام و وزرای کرام بترتیب اسباب سور و تهیه موجبات جشن و سرور مامور گردانیده و بدستور معهود در باغ زاغان چهار طاقها ساخته شده و لعبتها
بعرض ظهور آمده دو سه روز صغار و کبار بعیش و طرب بگذشت و زهره برج سلطنت را با برجیس سپهر خلافت بمقتضای شریعت غرا مقارنت کرده بین الجانبین طریقه محبت مرعی گشت و چون بحسب تقدیر
قدیر سبحانه و تعالی در دار ناپایدار فنا هر سوری را ماتمی در عقب است و هر سروری را المی متعاقب هر نهاری را لیلی در پی و هر لیلی آبستن روزی همدر آن سال که بتاریخ هجری هشتصد و دو رسیده بود شاهزاده جلالت
انتما ابو الفوارس شاه غریب میرزا که بلطف طبع و حدت ذهن و وفور فراست و کیاست از سایر اخوان امتیاز داشت و با افاضل شعرا و اعاظم فضلا صحبت و مصاحبت نموده همت بر تربیت این طایفه
می گماشت بعلت فجاءه در گذشت و بموجب کلمه حجته اولادنا اکبادنا رحلت شاهزاده موجب ملال خاقان ستوده خصال شد و چنانچه معهود است لوازم سوگواری و مراسم تعزیت داری مرعی گشت
گفتار در مخالفت نمودن بدیع الزمان میرزا با پدر بزرگوار بجهة نقار برادر خود مظفر حسین میرزا چنانچه سابقا مذکور شد در آن اوان که سلطان بدیع الزمان
میرزا بموجب فرمان واجب الاذعان از دار الملک جرجان عنان عزیمت بصوب آب آمویه انعطاف داده زمام ایالت آن مملکت را در قبضه اختیار ولد ارشد خود محمد مومن میرزا نهاده و چنان طمع
میداشت که خاقان منصور بهمان دستور آن مملکت را بران نبیره سعادت مند مسلم دارد و اندیشه عزل او هرگز بخاطر عاطر نگذراند اما بخلاف مقصود آنحضرت در روزی که سلطان بدیع الزمان

که سلطان بدیع الزمان میرزا را خلعت پوشانید و عنایت کرده بحکومت قبة الاسلام سرافراز گردانید و بهمان مجلس میرزا مظفر حسین را جهة تفویض ایالت دار الفتح استراباد جامه پوشانید بنابر آنکه بدیع الزمان میرزا در وقت محاصرهٔ قندز از مظفر حسین میرزا رنجیده بود و عزل او اراده داشت بالقصه بدین سبب از این معنی بغایت متغیر گشت و با همه مخصوصان خود طریق مشورت را مسلوک داشته ابواب انعام اطاعت پدر بزرگوار در گذشت و بعد از آن که خاقان منصور از قبة الاسلام بلخ بدار السلطنه هرات شتافت بدیع الزمان میرزا ایلچیان همعنان برق و باد بدار الفتح استراباد فرستاده و به محمد مومن میرزا پیغام داد که لشکرهای مملکت جرجان را فراهم آورده ترتیب کار را پرداز و چون مظفر حسین میرزا بدانجانب شتابد امر حکومت را بار نگذارد و اگر ضرورت شود مقاتله او را پیش نهاد همت خود سازد و همچنین بدیع الزمان میرزا قاصدان سخن دان نزد امیر خسرو شاه و امیر شجاع الدین ذو النون ارغون که از خاقان منصور توهمی عظیم داشت ارسال نموده ایشان را از مافی الضمیر خویش آگاه ساخت و آن دو امیر صایب التدبیر آن پادشاه عالیجاه در مقام اخلاص آمده هر یک طرح بنای خدمتکاری انداختند و حقیقت این اخبار در دار السلطنه هراة اشتهار یافت خاقان منصور در بحر اضطراب افتاده چند نوبت رسل و رسایل نزد بدیع الزمان میرزا روانه گردانید و شرایط نصیحت بجا آورده لیکن فایده نداده لاجرم خاقان منصور بی تحمل شده قصد فرمود که با وجود ضعف مزاج و فقدان قوت سواری در آن زمستان لشکر نصرت نشان بحدود بلخ رساند و بدیع الزمان میرزا را تادیب بلیغ نموده از اطراف عقوق منزجر گرداند اما مقرب حضرت سلطانی امیر نظام الدین علیشیر بعرض رسانید که اگر فرمان همایون نفاذ یابد بنده ببلخ رفته میرزا بدیع الزمان را نصیحت نمایم و بکمال عواطف پادشاهانه امیدوار ساخته نوعی سازم که از بادیه دل آزاری بشاه راه خدمتکاری آید و این معنی موافق مزاج همایون افتاده امیر علیشیر بدین مقصد نهاد و چون بنزدیک آن بلده رسید شاهزاده استقبال مرعی داشته مقدم شریف آن مهمان عزیز را مغتنم شمرده در لوازم تعظیم و حرمت مبالغه کرده با حسن وجهی مراسم رأفت و ضیافت بجا آورده و امیر صایب التدبیر بحسن تقریر میرزا بدیع الزمان را پند داده از طریق سلوک خلاف تحذیر نموده برعایت والد بزرگوار و تحری رضای خاطر خاقان کامکار تحریص فرموده آن سخنان در ضمیر منیر میرزا بدیع الزمان اثر افتاده میخواست سر کار بلخ را به مظفر حسین میرزا باز گذارد و مقرب حضرت سلطانی را با حصول آمال و امانی رخصت انصراف دهد که ناگاه بحسب تقدیر امری ظاهر گشت که از سر مصالحه یکبارگی درگذشت صورت حادثه آن که در آن اوان که امیر علیشیر در بلخ بود و به صیقل مقدمات کلمات حکمت آیات زنگ نقار از مرآت خاطر میرزا بدیع الزمان می زدود خاقان منصور بنابر اغوای خواجه نظام الملک و بعضی دیگر از مقربان که نمیخواستند که امر مصالحه بسعی امیر علیشیر صورت پذیرد بنام امیر اسلام برلاس که کوتوال قلعهٔ بلخ بود نشانی ارسال فرموده بمضمون آنکه هرگاه بدیع الزمان میرزا برسم شکار بیرون رود باید که دروازه را بر کشیده نگذاری که دیگر بار آن بلده درآید تا بمزید عنایت و التفات با اختصاص بیابی و این نشان بنابر اقتضای قضا بنظر بدیع الزمان رسید از شفقت پدر بزرگوار نومید گشت و امیر علیشیر را بحصول مقصود رخصت داده از مقام مرافقت درگذشت و مقرب حضرت سلطانی در تخت سفر بپایه سریر خاقانی رسیده آنچه دیده بود و شنیده معروض گردانیده در باب اطفای آتش غضب پادشاهی که صعب التهاب داشت مساعی جمیله بتقدیم رسانید اما اصلا نتیجه بر آن ترتیب نیافت و خاقان منصور مظفر حسین میرزا را با امیر محمد برندق برلاس و امیر ناصر الدین عمر بیک بجانب استراباد فرستاد و بنفس نفیس عنان عزیمت بطرف قبة الاسلام بلخ تافت و در اوایل بهار با لشکری بعدد اوراق ریاحین و ازهار از تخت سفر عازم استیصال نهال اقبال پسر گشته توجه نمود و بدیع الزمان میرزا خبر شنوده ابواب انعام و احسان بر روی امرا و لشکریان گشوده امیر نظام الدین حسین شیخ علی طغای را بحکومت و محافظت شهر و قلعه مقرر ساخت و در شعبان سنهٔ اثنی و تسعمایه باستقبال الد اعدا از آن بلده بیرون خرامید و رایت قتال و جدال برافراخت و از راه خود خانان تا الکاء نیکی شتافته در دو بانه دره پل چراغ قبة الاسلام بلخ بارگاه باوج مهر و ماه رسانید و از آنجا مواکب گردون مراتب خاقان نیز از میمنه گذشته الطرف دره مذکوره را معسکر همایون گردانید و در آن شب پدر و پسر بقصد یکدیگر کمر بسته تا روز در اندیشهٔ کارزار بودند و دلیران جانبین بتهیهٔ اسباب مصاف پرداخته حبلی و اطمینان خاطر طرب میکشودند

ذکر وقایع هایله پل چراغ و امنیت و فراغ

صباحی که از اهتزاز صرصر قضا و قدر چراغ نمایش مواکب کواکب در شبستان آسمان منطفی گردید و از اقتضای مشیت مالک الملک اکبر لوای کشور گشای جمشید خورشید بافق فتح و فیروزی رسید خاقان منصور قلب و میمنه و میسره سپاه ظفر پناه بنور طلعت شاهزادگان آفتاب احتشام و فر وجود نوئینان بهرام انتقام زینت و استحکام داده بمیدان جنگ و معرکه فرستاد و متعاقب ایشان بنفس همایون بر سبیل باقی در حرکت آمده و از آنجانب میرزا بدیع الزمان نیز تعبیهٔ فتنه انگیز قیام نموده شبدیز عزم مهم ستیز ساخت و سوی میدان رزم آورده اعلام قتال و جدال برافراخت در میان دره پل چراغ تقارب فریقین بتلاقی انجامید و غریو کوس و سورن زلزله در زمین و زمان انداخته علامت صور اسرافیل ظاهر گردانیده و با حملهٔ یلان چراغ زندگانی پردلان فرو نشاند و سنان پهلوانان خرمن حیوة شجعان را بسر حد احتراق رسانید و گوهر حسام زمردفام از خون کشتگان رنگ یاقوت رمانی گرفت و صفحهٔ خنجر الماس اثر از حلق افتادگان گونهٔ لعل بدخشان پذیرفت

ز خون یلان سنگ شد لاله گون
روان شد بروی زمین جوی خون
سر پهلوانان پرخاش جوی
بمیدان در افتاده مانند گوی

در اثنای این حال و خلال این احوال همای چتر همایون فال خاقان ستوده خصال بال اقبال سایه بر آن معرکه انداخت و چشم بدیع الزمان میرزا بر ماهچه لوای کشور گشای افتاده عنان تمالک و تماسک از دست داد و فوج فوج در برابر بحیان پدری از مقتضای رعایت ادب تعبد شمرده از راه اختیار یا اضطرار پشت بر میدان کارزار گردانیده روی بوادی فرار آورد لاجرم دلاوران موکب نصرت نشان از سر اقتدار آغاز سرافشانی کرده شاهی عرب را با جمعی از مخصوصان شاهزاده بتیغ بیدریغ بگذرانیدند و زمرهٔ را باسیری گرفته حسب الحکم اکثر ایشان را شربت هلاک چشانیدند و چون بدیع الزمان میرزا عنان یکران بصوب فرار داد و بار نیافت بواسطه تنگی راه و ازدحام خیل سپاه نتوانست که بر سبیل سرعت از عقاب هیجا خود را بساحل حیات نجات رساند با طایفهٔ از خواص که ملازم موکب سعادت اختصاص بودند بر پشته صعود نموده از طریق معهود آغاز طی مسافت نموده ناگاه بر فراز کوهی یک اندازی رسید که از هیچ طرف آن پیاده را نزول ممکن نبود تا بسواره چه رسد و حال آنکه ابو المحسن میرزا بحکم خاقان مظفر لوا قصد گرفتن برادر کرده بود از عقب در غایت سرعت می آمد لاجرم میرزا بدیع الزمان متحیر گشته و پیاده شده و ملازمان رکاب چند فوطه و دستار بر سر هم بستند و پادشاه زاده دست در آن زده بپایان رفت و راقم حروف بعد از شش سال از حدوث این واقعه در خدمت سلطان بدیع الزمان میرزا بدان موضع رسیده کیفیت نزول آنحضرت را بواسطه الفاظ گوهر فشان شنیده القصه چون شاهزاده قرین صحت و سلامت از آن کوه بدامنه پل چراغ

پاپیادن آمده گیک جلازمی که در سلک خدام عالیمقامش انتظام داشت از راه است بدانجا رسیده بود در ساعت اسب خوش تک کشیده و سلطان بدیع الزمان میرزا پای در رکاب در آورده عنان عزیمت بطرف قندز انعطاف داده اکثر مردم که بر زبر آن کوه در خدمت شاهزاده بودند بسلامت بپایان آمده اعقبش روان شدند اما بر اسب استر که از آنجا بپایان انداختند چراکاه عدم را منزل ساخت و خاقان منصور بعد از دیدن پیکر نصرت فتح نامها باطراف بلاد خراسان ارسال داشته رایات همایون فال به جانب قبة الاسلام بلخ بر افراشت و از نوادر وقایع آنکه شکست بدیع الزمان میرزا در پل چراغ روز شنبه بیست و نهم ماه شعبان سنه اثنین و تسعمایه دست داد و روز دیگر که چهارشنبه غره ماه رمضان بود پسرش محمد مومن میرزا در میان لشکر بزرگ و مهر انجمن مغلوب شده بود و بدست محمد حسین میرزا افتاد چنانچه عنقریب سمت تحریر خواهد یافت و پرتو اهتمام بتفصیل آن واقعه خواهد تافت ان شاء الله تعالی **گفتار در نهضت نمودن رایت خاقان منصور بصوب قبة الاسلام بلخ و محاصره نمودن** و بیکار رفتن بدیع الزمان میرزا بولایت گرمسیر و قندهار چون امیر نظام الدین شیخ علی طغای که حاکم قبة الاسلام بلخ بود از واقعه پل چراغ خبر یافت برج و باره و فصیل و دروازه شهر را چنانچه باید و شاید محفوظ و مضبوط گردانید و خاطر بر تحصن قرار داده مستعد بر افروختن آتش جنگ و پیکار شده رایات ظفر آیات خاقان پسندیده صفات از پل چراغ نهضت نموده چون سایه وصول بر آن بلده انداخت چریک منصور آغاز محاصره و محاربه نموده مردم شهر بانداختن تیر و سنگ و افروختن نیران پیکار و جنگ پرداخته لوازم شجاعت بجای آوردند بعد از چند روز علیکه بخشی که ضبط برج چهل حجره را امیر شیخ علی بعهده او کرده بود بنقش دولتخواهی بدیع الزمان میرزا را آب بیوفائی از لوح دل شسته بملازمت خاقان منصور مایل گشت و قاصدی نزد امیر عبد اللطیف بخشی که خویش او بود فرستاده پیغام داد که باید در فلان شب عساکر نصرت مآثر از جمیع اطراف شهر جنگ کنان پیش آیند تا من از این برج جمعی از شجاعان را بالا آرم و با جمعی لوازم خدمتکاری حضرت شهریاری بجای آورم امیر عبد اللطیف کیفیت را بعرض خاقان ستوده خصال رسانید آنحضرت در نماز دیگر شب معهود جنود ظفر ورود را به جنگ سلطانی امر فرموده و همان ساعت یکی از امرا که کینه عبد اللطیف در سینه داشت و میخواست که تسخیر بلخ بواسطه او تیسیر نپذیرد صورت مواضعه را بر تیری نوشته بشهر انداخت آن نوشته بنظر امیر شیخ علی رسیده فی الحال با فوجی از ابطال رجال عازم گرفتن علیکه بخشی گردیده او نیز در اول خیال مقاومت نموده آخر الامر خود را از برج چهل حجره در خندق شیر حاجی انداخته پشت او بر زمین خورده بشکست همان لحظه امیر شیخ بر حقیقت حال اطلاع گرفته اما پایان فرستاد تا سرش از تن جدا کردند و از نوکران علیکه بخشی اکثری کشته گشته بقیة السیف خود را از باره بزیر انداخته بار دوی همایون شتافتند و صورت حادثه را معروض داشتند لیکن آن شب جنگ در حیز تاخیر افتاده چون مدت محاصره بلخ از چهل روز درگذشت در شهر قحط و غلای عظیم واقع شده امیر شیخعلی از محافظت آن بلده عاجز گشته و در تامل افتاد که آیا بچه وسیله دست در دامان عاطفت خاقان منصور استوار گرداند و از امرا و ارکان دولت کدام یک را شفیع جرایم خود ساخته محصوران بلخ را از بلای غلا و وسعت کار معیشت رساند در آن اثنا از مطلع لطف ایزدی نا گاهی هنوز فروغ روی زیبا ماهی شد سبب ورد اهل بلخ عالیجاهی فی نی ز عدم بعالم آمد شاهی یعنی نیر وجود فایض الجود شاهزاده سعادت انتما سلطان محمد زمان میرزا از افق ولادت طالع گشت و از انوار جبین مبینش دیده دولت و اقبال روشن شد و طنطنه کوس بشارت از اوج سماوات درگذشت امیر شیخعلی در درج کامکاری را در قماط عزت و بزرگواری پیچیده برسم شفاعت نزد جد بزرگوارش فرستاد خاقان منصور را از مشاهده جمال آن قرة العین سلطنت عرق شفقت در حرکت آمده ابواب لطف و احسان بر روی ایلچیان برگشاده خواجه کمال الدین حسین ولد خواجه نظام الملک و امیر حاجی میر بکاول را از نزد امیر شیخعلی روانه گردانیده سخنان عنایت آمیز پیغام فرستاد امیر شیخعلی از استماع آن حکایت قوی دل و مستظهر گشته در اواخر شهر شوال سال مذکور مصحوب مشار الیه بدرگاه عالمپناه شتافته بسعادت تقبیل بساط جلادت مناط مشرف شده پرتو انوار عاطفت سلطان خاقان نشان بر وجنات احوالش تافت چون امیر شیخعلی پیشکش و زر در ظل عنایت بدیع پرورش رخصت حاصل نموده شاهزاده نورسیده و والده او که صبیه بهمو بیک بود و با سایر مستورات حرم سرای بدیع الزمان میرزا عزیمت قندز نمود خاقان منصور ایالت قبة الاسلام بلخ و توابع را به ابراهیم حسین میرزا تفویض کرده روی بجانب کنار آب مرغاب آورد اما بدیع الزمان میرزا از معرکه پل با معدودی چند از امرا و مخصوصان عنان یکران بصوب قندز انعطاف داده بعد از وصول بدان حدود امیر خسرو شاه تحف خسروانه و تبرکات پادشاهانه از خیمه و خرگاه و سراپرده و اسبان تازی نژاد و راهوار و استران و شتران با قطار و نفایس اقمشه و لطایف امتعه و نقود نامعدود مصحوب جمعی از خواص خویش باستقبال شاهزاده فرستاد و خود نیز متعاقب بملازمت شتافت و بشرف تقبیل انامل فیاض در بافت انگاه خسرو عالیجاه با امیر خسرو شاه و سایر امراء شجاعت پناه در باب تسخیر مملکت و تدبیر امور دولت شرایط مشورت بجای آورده چنان مقرر شد که بدیع الزمان میرزا قندهار شتافته امیر ذو النون ارغون را ملحق گرداند و سپاه آن ولایت فراهم آورده از آنجا بجد و خراسان در آید و امیر خسرو شاه از این طرف با لشکرهای قندز و بقلان و ختلان و بدخشان متعرض حدود بلخ و اندخود و شبرغان شده تا آنچه مدعاست به حصول پیوندد و هنوز بدیع الزمان میرزا در ظاهر قندز بود که امیر شیخعلی بخدمت رسیده دری از اوج سلطنت را ابار کاه سپهر اشتباه رسانید و آنحضرت دیده بدیدار فرزند روشن کرده چند روز بساط نشاط مبسوط گردانیده بعد از آن شاهزاده را با حجله نشینان تتق عصمت در قندز نهاده عنان یکران بصوب قندهار و گرمسیر تافت پس از وصول بدان مملکت امیر شجاع ذو النون با اولاد شجاع بیک و محمد مقیم برسم استقبال استعجال نمودند و لوازم نیاز و نثار بر داختند و بقدر امکان در استرضای خاطر همایونش کوشیده بهمگی همت انتظام مهام آن خسرو عالیمقام پیش نهاد خاطر عالی ساختند هم در آن ایام بدیع الزمان میرزا مخدره امیر ذو النون را که ناهید اوج عفت و طهارت بود خاستگاری نموده بآئین شریعت مطهر در سلک ازدواج کشیده چند روز بساط سور و سرور مبسوط بود و بنتیجه این وصلت مبانی اخلاص امیر ذو النون و اولاد نسبت به آنحضرت سمت استحکام پذیرفت و قواعد قصر اقبال شاهزاده صفت رفعت و مناعت گرفت تا در آن اوان جهت دفع اصابت عین الکمال امری در غایت غرابت دست داده بدان سبب امیر شیخعلی را ببند کردند صورت حال آنکه در روزی که امیر ذو النون بطواف یکی از مزارات رفته بود و او را اشتغال داشت فدائی بطریق دولتخواهان پیش آمده کاردی بجانب آن جناب رسانید ملازمان در زدن او ابا ابا پاره کردند آن حرکت را از آنکه امیر شیخعلی دانستند امیر ذو النون و اولاد قصد آن بیگناه نموده امیر شیخعلی در سراپرده بدیع الزمان میرزا گریخته ارغون بسیار سوار مرکز وا سراپرده مانده و پای گرفتند نزد آنحضرت فرستاده او را طلبیدند هر چند بدیع الزمان میرزا در باب رعایت و تمشیت امیر شیخعلی سخنان گفته پیغام فرستاد بسمع قبول

بسمع قبول نشنودند اما عهد و پیمان بایمان مؤکد گردانیدند که امیر شیخعلی را نکشند بعد از آن بدیع الزمان میرزا جناب امارت مآب را به امیر ذوالنون تسلیم نمود او بار دیگر از آن حضرت راضی گشته کمر خدمت در میان بست و امیر مذکور را چند گاهی در یکی از قلاع گرمسیر محبوس گردانید آخر الامر اجازه داد که بهر طرف که خواهد برود و آن جناب بدرگاه خاقان منصور شتافته در سلک امرای عظام انتظام یافت و هم دران ایام که سلطان بدیع الزمان میرزا در زمین داور بسر میبرد حادثهٔ محنت اثر محمد مؤمن میرزا اشتهار یافت شرر آتش در کانون دماغ همگنان تافت چنانچه مشروح میگردد و کیفیت این اجمال به تفصیل می پیوندد

گفتار در گرفتار شدن محمد مؤمن میرزا بدست ابو المظفر حسین میرزا و از پای در آمدن آن نهال ریاض اقبال بصرصر تقدیر ایزد متعال

سلطان محمد مؤمن میرزا شاهزادهٔ بود که آفتاب طلعت همایونش شایستهٔ افسر هوشنگ و ذات خجسته صفاتش نویدهٔ دیهیم و اورنگ در میدان رزم چون شیر ژیان بسر پنجهٔ پهلوانی لباس حیات دشمنان را بهم دریدی و در ایوان بزم لسان ابر نیسان از رشحات دست گهربارش گلشن آمال دوستان را خضرت بخشیدی مرآت طبع لطیفش عکس پذیر صورت خیرخواهی و مصباح رای منیرش مظهر عنایات الهی

گل باغ دولت در درج شاهی فروزنده شمع نور الهی
ز الطاف و عدلش رعیت مرفه بجود و عطایش سپاهی مباهی
چو آئینهٔ مرآت طبعش منور مصور در و صورت دادخواهی

چون زمانهٔ ستمکار و سپهر مردم آزار میخواست که از مردم ایام و طوایف انام در ظلال معدلت آن ودیعت آسمان مرحمت بنا سایند و در پناه مکرمت آن گوهر دریای معدلت آسایش نمایند در عنفوان جوانی نهال زندگانی او بتند باد اجل از پای در آمده و در مبادی اوقات شباب آفتاب حیاتش بتقدیر ایزد عزوجل از اوج کمال روی بسر حد زوال نهاد صورت حال بر سبیل اجمال آنکه چون آن شاهزادهٔ سعادت اثر از توجه مظفر حسین میرزا بجانب استراباد خبر یافت میخواست که بقدم اطاعت عم بزرگوار را استقبال نماید و ملک و مال را گذاشته بجانب قبة الاسلام بلخ توجه فرماید لیکن متعاقب و متواتر فرامین میرزا بدیع الزمان بوی رسید مبنی بر آنکه بهیچ وجه عنان اختیار از دست ندهید و سپاه جرجان را فراهم آورده قدم در میدان مقاتله میرزا مظفر حسین نهید بنابر آن میرزا محمد مؤمن با سپاه جرار از استراباد بیرون خرامید و عنان یکران بصوب معرکه انعطاف داد از آن طرف مظفر حسین میرزا همراه امیر شجاع الدین محمد برندق برلاس جنود ظفر اساس را یاسامیشی کرده در روز چهارشنبه غرهٔ رمضان المبارک در میان آن دو فریق تلاقی روی داد آواز نفیر و شور بلند گشته سرپنجه دلاوران ابواب طعن و ضرب بر گشود

دو لشکر بهم بر زدند آهنگ جنگ کشیدند شمشیر الماس رنگ
ز ابر سنان ریخت باران خون ز خون یلان شد زمین لاله گون

در خلال این حال امیر عمر بیک وفادار از جوانغار مظفر حسین میرزا بر برانغار محمد مؤمن میرزا حمله آورده صفوف ایشان را درهم درید محمد مؤمن میرزا چون حال بدان منوال بدید با مبارزان قول چون سیلی که از فراز رو به پشت آورد بجانب سپاه عم عالیجاه تاخت و علامت روز حشر ظاهر ساخت جمعی از شجعان را بر خاک هلاک انداخت و در اثنای کر و فر بسبب کجروی سپهر بد مهر تنگ بارگیر آن زیبندهٔ تاج و سریر از هم بگسیخت و از پشت زین بر روی زمین افتاد و یکی از لشکریان خراسان بدوی آویخته مظفر حسین میرزا بمشاهدهٔ پیکر فتح و ظفر سر افراز گشته محمد مؤمن میرزا اسیر پنجهٔ تقدیر بپایهٔ سریرش آوردند شاهزاده برادر زاده را تسکین داده در آغوش عطوفت کشید آنگاه با استراباد در آمده او را به بند نقره مقید ساخت بعد از چند روز محمد مؤمن میرزا را مصحوب امیر برندق بجانب هرات گسیل کرد امیر برندق محمد مؤمن میرزا را در ماه صفر سنه ثلاث و تسعمایه بمقصد رسانید و در قلعهٔ اختیار الدین حبس نموده روی بملازمت خاقان آورده و در کنار آب مرغاب بشرف بساطبوسی مشرف گشت و کیفیت حال عرضه کرد مادر مظفر حسین میرزا بقای شاهزاده را مستلزم فنای خود تصور فرموده همگی همت بر آن داشت که آن تازه نهال ریاض اقبال را بصرصر قهر از پای در آورد و خواجه نظام الملک و اولاد او را که دران زمان صاحب اختیار ملک و مال بودند با خود متفق گردانیده در شبی که خاقان منصور از شراب انگور بیشعور بود حکم قتل آن شاهزاده حاصل کرده یار علی بخشی و عبد الرحمن یساول و دو معتمد دیگر را بجهة اتمام آن مهم مامور فرموده صباح روز دیگر خاقان منصور از حکم شب گذشته وقوف یافته سرعی را عقب ایشان ارسال داشت و نشان همایون فرستاد که بجان شاهزاده آسیبی نرسانند اما آن چهار نابکار بنابر تاکید خدیجه بیگم آغا در غایت سرعت طی مسافت نمودند تا شبی باروبهای لبته در محلی که محمد مؤمن میرزا به تلاوت کلام ایزد تعالی اشتغال داشت پیش او در آمدند شاهزاده کیفیت حال دانسته از جای برجست و با ایشان آغاز تلاش کرده آن بدبختان معاقبت الحال جوانی که در دودمان امیر تیمور گورکان نظیر نداشت هلاک ساختند و بجهة مغلطهٔ مردم از برج بخاک ریز انداختند گل رخسار السرور ریاض پادشاهی را که به نسیم عنایات الهی شکفته بود بر خاک افکندند

هزار سرو که در حد اعتدال برآید بقامتت نرسد گر هزار سال برآید

آن چهار ناجوانمرد که مرتکب این امر شنیع شده بودند در همان شب متوجه اردو شده در سر خیابان بایلچی که نشان بخشش می آوردند باز خوردند چون قضا کار خود کرده بود غیر از تحسر و تاسف چاره نبود علی الصباح که خسرو خاوری جامهٔ نیلوفری چاک زده قطرات کواکب بجای اشک از دیده فرو ریخت و از مهابت آن حادثهٔ جنایت اثر صفت صفره گرفت و با انامل اضطراب عقد پروین از هم بگسیخت متوطنان هرات از این واقعه وقوف یافته فریاد باوج آسمان رسانیدند و سیلاب خون از فوارهٔ عیون روان ساختند و از غایت بیطاقتی در خاک و خون غلطیدند والدهٔ معصومهٔ شاهزادهٔ شهید خانم سلطان بیگم بنت سلطان شهید و همشیرهٔ بیچاره اش مندهای سیاه در گردن انداختند و بجای پیراهن جامهٔ جان چاک کردند از فغان و شیون آثار قیامت ظاهر ساختند

در ماتم رو و بر کسی شیون کرد لاله همه خون دیده در دامن کرد
گل جیب قبای ارغوانی بدرید قمری مند سیاه در گردن کرد

بی تکلف سخنوری اگر از حیرت آن واقعه پایهٔ سپهر تیز رفتار از رفتار باز ماندی جای آن بود و اگر از صعوبت آن حادثه ماه عالم نور در خاک می افتاد لایق مینمود و اگر آفتاب را مهر گشاید خواند که بعد از او طالع گشت و بهرام را شدید الانتقام توان گفت که از سر خون قاتلانش در گذشت

این چنین واقعه حادثه و انگاه هنوز چرخ گردان و فلک روشن و خورشید انور

امیر سارابان چند که در شهر بود بتجهیز و تدفین جسد مطهرش پرداخته در مدرسهٔ شریفهٔ بدیعه مدفون ساخت و چند روز باطعام طعام و ختمات کلام ملک علام پرداخته پس از سه روز از این مصیبت امیر نظام الدین علیشیر که بطواف روضهٔ مقدسهٔ رضویه رفته بود بشهر رسیده از استماع این خبر محنت اثر در بحر اضطراب فرو رفت و سیلاب خون از جویبار دیده روان گردانید دران ایام چند بار بزبان الهام بیان گذرانید که واقعهٔ محمد مؤمن میرزا حکم قتل شیخ مجد الدین بغدادی دارد زیرا که دران زمان تمامی ولایات ماوراء النهر و خراسان و عراق بسبب لشکر کشیدن چنگیز خان از توران با ایران قتل عام یافته ویران گشت و درین اوقات بشآمت این حادثه فتنهٔ عظیم که مستلزم تخریب بلاد و ملا باشد بوقوع خواهد پیوست فی الواقع پس از آن باندک زمانی سپاه اوزبک بخراسان استیلا یافته [illegible] در میان مردم

هنوز آن کار امید چنانچه از سیاق کلام آینده ظاهر و هویدا خواهد گردید چون خبر ولادت شاهزاده بسمع بدیع الزمان میرزا رسید اضطراب بی تحملی آغاز نهاده بعزم انتقام جزم کرده باحضار لشکرها فرمان داد

ذکر توجه نمودن خاقان منصور بجانب قندهار و مراجعت نمودن مقرون بتعب بی شمار

چون خاطر خطیر همایون از ضبط مملکت بلخ و توابع فارغ گشت و مهم شاهزاده سعید شهید محمد مومن میرزا بشرح مسطور انجام پذیرفت لسان حشمت خورشید که در اول ربیع به بیت الشرف خویش خرامد در اوایل ربیع الاول عنان عزیمت بمستقر کرامت انعطاف داد و بمعرب حضرت سلطانی سمعان سادات و قضات و اشراف و اعیان تا دره زنگی باستقبال رفته همگی بپرسش و نوازش سربلند شدند و خاقان منصور مانند روحی که بجسد درآید بباغ جهان آرا خرامید و قریب پنجاه روز بساط نشاط مبسوط گردانیده و دران اثنا بمسامع جاه و جلال رسید که سلطان بدیع الزمان میرزا باتفاق امرای ارغون بالشکرهای زیاده از چند و چون داعیه دارد که بانتقام محمد مومن میرزا اقدام در میدان مقابله و مقاتله نهد بنابر آن در اوایل جمادی الاول لوای کشورگشای بجانب قندهار در حرکت آمد بدیع الزمان میرزا و امیر ذوالنون چون بر نهضت آنحضرت اطلاع یافتند رعایا و مزارعان مملکت فراه و زمین داور را فرمودند تا از جنس خوردنی آنچه در صحرا بود بقلاع آورند و مجموع حصون آن دیار را بر دان کاری استوار کردند امیر ذوالنون در قلعه باشلنک که اگر مور بران صعود نمودی پایش لنگ شدی منزل گزید و بدیع الزمان میرزا در دیگری از قلاع سپهر ارتفاع منزل گزید خود را مضبوط گردانید و شجاع بیک در حصار قندهار مسکن کرد و چنان مقرر شد که هرگاه خاقان منصور بجانب باشلنک رود بدیع الزمان میرزا آهنگ جنگ از عقب معسکر ظفر اثر درآید و اگر علم نصرت شیم نخست بدفع بدیع الزمان میرزا پردازد امیر ذوالنون موکب همایون را تعاقب نموده رایت محاربت برافرازد القصه چون خاقان منصور بولایت فراه عبور نموده بزمین داور درآمد بواسطه عدم وجدان قوت صورت قحط و غلا در اردوی اعلا دست داد و از صعوبت آن حالت نزدیک بآن رسید که سپاه ظفر پناه متفرق و پریشان گشته بقدم متابعت نزد مخالفان روند دران اثنا مسموع حضرت اعلی شد که در قلعه بست که ضبط آن بعهده عبدالرحمن ارغونست غله بسیار ذخیره نهاده اند و تسخیر آن بسهولت میسر شود بنابران موکب نصرت نشان بطالب آن حصار شتافت بنا بر وفور عنایت یزدانی نسبت بحضرت خاقانی خوفی در ضمیر عبدالرحمن ارغون پدید آمده بملازمت بارگاه سلطنت شتافت و مقالید قلعه تسلیم نمود فی الواقع اگر مشارالیه دو سه روزی قدم در میدان ممانعت نهاده بر اسم قلعه داری میپرداخت مهم اشکال تمام پیدا میکرد اما بعد از اطاعت او عساکر منصور بقدر احتیاج از قلعه بست غله برگرفته از نقمت بنعمت رسیدند خاقان مصلحت در مراجعت دانسته از همان منزل بدارالسلطنه هرات بازگشت و در اثنای راه مرض مفاصل عام که عارض ذات آفتاب احتشام بود طغیان کرده در یکی از منازل امیر نظام الدین ولد امیر علی فارسی که بمکارم اخلاق اتصاف داشت مریض شده علم عزیمت بصوب آخرت برافراشت و موکب همایون در اواخر رجب بباغ جهان آرا رسید و عارضه مذکوره اشتداد یافت اطبای مسیحادم آغاز مداوا کردند و در ترتیب اغذیه و اشربه مفیده شرایط اجتهاد و اهتمام بجای آوردند بعد از چند روز بمحض عنایت رب العالمین از آن مرضت فهو یشفین صحت کامل شامل وجود خسرو عادل گشت و صحیح المزاج گردیده ورکا پایدار از مرض اضعار دکبار درگذشت

باز اعتدال یافت مزاج شهنشهی روز نشاط آمد و بگذشت شام غم

ذکر فرار محمد حسین میرزا بجانب عراق و آذربایجان و مراجعت نمودن بعد از چند سال بحدود خراسان

محمد حسین میرزا از اکثر اولاد و امجاد خاقان منصور بوفور تهور و جرات ممتاز بود و قبل از این تاریخ بچند سال در وقتی که خاقان بیهمال پهلو بر بستر ناتوانی داشت از بعضی احوال توهم نموده باتفاق برادر اعیانی خود ابوتراب میرزا بجانب عراق و آذربایجان گریخت مدت مدید در آن ولایات شکسته بال و پریشان احوال اوقات گذرانید در وقتی که اختلال باحوال سلاطین آق قوینلو راه یافته در ممالک عراق و آذربایجان نواب متواتر بوقوع انجامید کوکب طالعش از حضیض ادبار باوج اقبال رسید فوجی از ابطال رجال بظلال اعلام همایون فال او التجا کرده آنحضرت با جماعت مستظهر گشت و روی بوطن مالوف آورده بعد از وصول بحدود خراسان اشتیاق خویش بسعادت پای بوس عرضه داشت آنحضرت از توجه ولد رشید مسرور شده استمالت نامها ارسال فرمود و دران اثنا بعضی از نهیان بپایه سریر اعلی رسیده بعرض رسانیدند که آمدن محمد حسین میرزا از روی اخلاص و عبودیت نیست بلکه از غدر و بداندیشی بدینجانب توجه مینماید بنابران خاقان منصور امیر مبارزالدین ولی بیک و امیر عمر بیک و امیر بابا علی را باده هزار سوار باستقبال شاهزاده روان گردانید و بایشان گفت اگر فرصت یابید او را بی اختیار کرده بدرگاه سپهر اقتدار رسانید چون امرا بمشهد مقدس رسیدند محمد حسین میرزا نیز در زمین مبارک منزل ساخت و از بعضی از مردم شنود که امرا قصد گرفتن او دارند لاجرم نایره غضبش التهاب یافته بنیت دست برد پای در رکاب آورد و امیر ولی بیک و رفقا در چهارباغ مشهد مقدس و مدرسه امیر سید خود را مضبوط ساخته شاهزاده از رسیدن کومک اندیشیده راه ولایت جرجان پیش گرفت چون این خبر معروض خاقان والا گهر شد حکم جهان مطاع نفاذ یافت که امرا بان دو هزار سوار عازم استراباد گشته با ابوالمنصور مظفر حسین میرزای گورکان پیوندند و در ملازمت شاهزاده بسر محمد حسین میرزا روند ایشان بر حسب فرموده جهان مطاع بتقدیم رسانیده مظفر حسین میرزا با استظهار آن دو لشکر جرار مقابله و مقاتله برادر را که دران حدود بخرابی میگذرانید پیشنهاد خاطر عالی ساخته از استراباد بیرون رفت بعد از تقارب فریقین و قبل از اشتعال نایره جنگ و جدل محمد حسین میرزا در اثنا میان ترکمانان آب اترک جنگی عظیم اتفاق افتاد مظفر حسین میرزا مظفر و منصور باستراباد مراجعت فرموده امیر ولی بیک و امیر عمر بیک و امیر بابا علی را مشمول انعام و احسان گردانیده

ذکر وصول خواجه افضل الدین کرمانی بپایه سریر خاقانی و گرفتار شدن خواجه نظام الملک و اولاد و اتباع و اقربا بغضب سلطانی

در ضمن احوال سابقه سمت اندراج یافته و پرتو اشارت بر تبیین این حکایات تافته که خواجه افضل الدین محمد در شهور سنه اثنی و تسعین و ثمانمایه از قشلاق مرو باستراباد شتافت و از آنجا بآذربایجان رفته بامارت قافله حجاز سرافراز شده چون از آن سفر مبارک مراجعت نمود چند سال بفراغبال در عراق و آذربایجان اقامت فرمود و گشت که گاهی خاقان منصور او را یاد کرده بزبان مرحمت لوازم پرسش را بتقدیم میرسانید و امیر نظام الدین علیشیر از شوق ملاقات شریفش در غایت حزن اوقات میگذرانید خاطر انجناب بایل وطن مالوف گشته مصحف مجید تفال نموده در صفحه اول در سطر اول این آیه برآمد و اذا عزمت فتوکل علی الله ان الله یحب المتوکلین لاجرم عزم جزم کرده روی براه خراسان آورده و حال آنکه دران زمان اختیار و اعتبار خواجه نظام الملک و اولاد و اقربای او در بارگاه خاقان عالیجاه درجه کمال داشت و نقش سر مهمی که میخ بهانه همت میساخت بقلم توفیق بر لوح مراد مینگاشت خواجه افضل الدین محمد با وجود استیلا اعدا اعتماد بر عنایت ایزد تبارک و تعالی کرده در غایت

درغایت سرعت طی مسافت میفرمود تا در اواسط ماه مبارک رمضان سنه ثلث و تسعمایه ناگاه بباغ جهان آرا در آمد ارکان دولت و اعیان حضرت چون او را دیدند انگشت تعجب بدندان تحیر گزیدند خاقان
صافی ضمیر از وصول آن وزیر صایب تدبیر بپایه سریر خلافت مصیر بغایت مبتهج و مسرور گشت زیراکه بواسطه سعی خواجه نظام الملک در باب قتل محمد مؤمن میرزا کدورتی تمام از وی در خاطر داشت هم در آن
ایام اعلام ظفر فرجام عازم ییلاق بابا خاکی شده سایه اقبال بر تخت سفر انداخت و در آن منزل تربیت خواجه افضل الدین در ضمیر آفتاب تاثیر خاقان کشورگیر تافت و در روز یکشنبه بیست و یکم ماه مذکور فرمان
واجب الاذعان باخذ و قید عماد الاسلام که خال برخ اولاد نظام الملک بود و مدت بیست سال بامر وزارت خاقانی قیام مینمود و همت نفاذ یافت و آن اول فتوری بود که در سر کار نظام الملک
اتفاق افتاد چون الکه بابا خاکی از فر نزول آن مهر سپهر شرمناکی غیرت کار کامگر دون شد در اوایل شوال خواجه افضل الدین محمد خلعت وزارت پوشیده بعد از چند سال مجددا در امور ملک و مال
دخل فرمود و بعضی از ارکان دولت و اعیان حضرت و دیوانیان و عمال ایشان که از خواجه نظام الملک رنجیده بودند با خواجه افضل الدین موافقت نمودند و خواجه در تفتیش و تفحص معایب امین الدوله
و اولادش بر آمده هر روز امری که متضمن تقصیر و تصرف ایشان بود از پرده اخفا ظهور مینمود و کیفیت آن بتصریح و کنایه بعرض خاقان رسیده مزید سوء مزاج پادشاهانه میگردید خاقان منصور چند روز
بمنزل بابا خاکی بسر برده روی توجه بالنگ نشین آورده و در آن موضع بمسامع جاه و جلال رسید که بدیع الزمان میرزا باتفاق شجاع بیک ولد امیر ذوالنون ارغون با سپاهی افزون از حد چون
رایت نهضت بطرف معسکر همایون برافراخته بنا بر آن حسب الحکم فریدون حسین میرزا و امیر عبد اللطیف بخشی و خواجه عمید الملک و جمعی از سپاه نصرت آثار روی بصوب اسفزار آوردند مقارن
آن حال بعضی دیگر از معایب خواجه نظام الملک و اولاد و اتباع او بر ضمیر منیر همایون واضح گشته حضرت خاقانی در باب ایشان با میر علیشیر مشورت کرده خاطر بر مصادره و مواخذه قرار یافت
مسرعی همعنان برق و باد نزد امیر عبد اللطیف شتافت و نشان همایون را رسانید که فلان روز خواجه عبد الملک را مقید ساخته مصحوب معتمدان هوشمند باردوی همایون ارسال دارند مقرب
حضرت سلطانی نیز اجازت یافته بهرات رفت و صباح روز معهود حاکم شهر میرزا سلطان احمد آنکه خواجه کمال الدین حسین و خواجه عبد العزیز وقایع نویس که خواهرزاده خواجه نظام الملک بودند
با اولاد نظام الدین کرت را که نیز در سلک اقربای خواجه نظام الملک انتظام داشتند و در هرات بودند گرفته بند کنند و در اواسط شوال در یک روز مشار الیهم در هرات و خواجه عبد الملک در اسفزار
و خواجه نظام الملک و خواجه نظام الدین که در النگ نشین بودند مقید گشتند و خواجه افضل الدین محمد در تحقیق جهات و مملکات آن جماعت بر آمده چندان زر و گوهر و کتب نفیسه و اقمشه شریفه و اسبان
راهوار و اشتران باربردار و خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه و گلیمهای ابریشمین و اجناس مصر و فرنگ و روم و چین از ایشان بحصول پیوست که شرح آن بحیز بیان و تقریر خامه و زبان تعبیر پذیر نیست
تمامی آن جماعت در قلعه اختیار الدین مقید و محبوس شده بعد از چند روز خواجه کمال الدین حسین و خواجه عبد الملک شبی از حصار فرار نمودند و روز دیگر عسسان پی بمقر ایشان برده نوبت دیگر آن
دو درة التاج وزارت را در یک برج مانند دو گوهر در یک درج محبوس ساختند چون کیفیت گریختن و گرفتن ایشان بعرض حضرت خاقان رسید آتش قیامت لهب غضب سر بفلک اثیر رسانید حکم لازم
الامتثال از موقف جلال در باب سیاست ایشان باسم سلطان احمد میرزا و امیر عبد الخالق که او نیز در شهر بود و صدر و ریاست جناب سلطنت پناهی و خدمت امارت دستگاهی در روز وصول
نشان که داخل ایام اواسط شهر ذیقعده بود سواره بر در قلعه ایستادند و جلاد را ببالا فرستادند تا نخست خواجه کمال الدین حسین و خواجه عبد الملک را در نظر پدر گردن زدند آنگاه خواجه نظام الملک را بدر
قلعه آورده پوست کندند هم در آن روز خواجه عماد الاسلام و خواجه عبد العزیز و خواجه نظام الدین کرد و خواجه محمود شاه فراهی که نسبت به بدیع الزمان میرزا طریقه دولتخواهی بظهور رسانیده بودند بغضب
پادشاهی مخصوص گشتند

بود ایوان قرب شاه والا
در آن ایوان مرو بسیار بالا
که ترسم چون از آن ایوان در افتی
ز سر افتاده محکم تر افتی

اما خواجه افضل الدین محمد بعد از دفع معاندان در
اندک زمانی اموال بسیار کفایت کرده و از دیاد معموری خزانه عامره کوشید عنایت خاقانی نیز شامل حال خجسته مآلش گشته منصب اشراف وزرا التعلق بوی گرفت چون روزی چند بین الامرا والوزرا
مهر زده بیشتر از پیشتر رابطه نیکو خدمتی بجای آورد و بر طبق کلمه کریمه لئن شکرتم لازیدنکم یک مرتبه دیگر ترقی نموده منصب امارت دیوان بدان جناب محول شده من حیث الاستقلال متصدی سر انجام ملک
و مال گردید و پای بر مسند رفعت و حشمت نهاده رایت قدر و منزلتش از ایوان کیوان درگذشت منشیان درگاه عالم پناه و طغرا نویسان بارگاه فلک اشتباه در مناشیر مطاعه الجناب را باین عبارت
سرافراز میساختند که ناظم اعاظم قواعد السلطنه والخلافه معتمد الملک صلاح اندیش خواجه افضل الدین وفاکیش و خواجه مسطور در ایام اعتبار و اقتدار روزی چند با امیر مبارز الدین محمد ولی بیک که در آن
ایام از اکثر امرا اقرب بحضرت بود طریق موافقت و اتحاد مسلوک نموده آخر الامر بسبب فساد اهل فساد میان ایشان مخالفت و عناد دست داد و جناب وزارت مآب امیر ولی بیک را بی اختیار ساخت
سایر امرا و ارکان دولت در متابعت آن خواجه وافر شوکت راسخ دم و ثابت قدم بودند و بی استصواب رای صواب نمایش در هیچ مهمی از جزئی و کلی شروع نمینمودند و رای عظام عتبه علیه اش را مرجع و ملاذ خود
میدانستند و هر روز کمر ملازمتش بر میان بسته در مقام فرمانبرداری نشستندی و خواجه افضل از صبح تا شام در مقام جهان آرا مقام فرموده بنظام مهام پرداختی و در هفته دو روز و دو شب در باغ توقف کرده
در آن لیالی با فضلا و موالی صحبت داشتی و بساط انبساط گسترده تخم مهر و محبت در فضای دل همگنان کاشتی و باشاعه خیرات و ساختن عمارات بسیار مایل و راغب بودی در ایام اقتدار بقاع خیر مانند مسجد
جامع و مدرسه و خانقاه و حمام بنا فرموده لاجرم عنایت سبحانی شجاع شمسه قصر اقبالش را مانند نور آفتاب بر اوج ظهور رسانید و اسم شریفش در نیکوئی بر کتابه بسیار روزگار باقی ماند

و خیر کوش زانکه در اوراق روزگار
باقی بذکر خیر بود نام آدمی

ذکر جنگ النگ نشین و ظفر یافتن خاقان اورنگ نشین

بر ضمایر دانش آثار اذکیا ظاهر و هویدا
خواهد بود که چون سابقه عنایت ازلی نیر اقبال دولتمندی را از مطلع فتح و فیروزی طالع کرد اندراکم غمام حوادث حجاب انوار چهره مطلوب او نشود هر گاه رابطه عنایت ازلی و سابقه ارادت لم یزلی باهم
رایت صاحب سعادتی را بر اوج نصرت و بهروزی رساند ازدحام عناد و نوایب بر دفع اشعه صورت مقصودش نگردد

ز لطف ازل هر که یابد بهر
ز سهم حوادث نبیند ضرر
بیابد ز فضل الهی مدد
نیندیشد از لشکر معدد
بوقت ضرورت ز اوج سپهر
رسد بهر امداد او ماه و مهر
چو نی بر دمد از زمین نیزه دار
به بند کمر همچو نی بنده وار

حکایتی که خامه مشکین شمامه بتبیین آن زبان میگشاید
نظر این تحریر کیفیت حال بر سبیل اجمال آنکه در آن اوان که خاقان منصور با معدودی از سپاه ظفرقرین در النگ نشین بدولت و اقبال نشسته بود و بمصادرت خواجه نظام الملک و اولاد

و اولاد و اقربا و اتباع او مشغول میشود که خبر تفرق و پریشانی عساکر نصرت آثر بمسامع بدیع الزمان میرزا و شجاع بیک رسیده فرصت غنیمت شمردند و خاطر بر آن قرار دادند که با سه چهار هزار سوار تیغ گذار بجانب اردوی همایون ایلغار نمایند و بیک ناگاه خود را بمعسکر نصرت اثر رسانیده بدست جلادت و مردانگی ابواب فتح و فیروزی بر گشایند باین عزیمت بر باد پایان قمر سیر نشسته مانند فلک الافلاک ساعتی از سیر نیاسودند و در عرض شش روز خود را بنواحی اسفراین رسانیدند فریدون حسین میرزا و امرای ایلغار خود را در قلعه مضبوط گردانیدند و سرعی بدرگاه عالم پناه روان ساختند و کیفیت حادثه عرضه داشت نمودند چاشتگاه روز جمعه بیست و چهارم شهر شوال این خبر بالنگ نشین رسید بنابر قلت سپاه مقربان بارگاه خاقان عالیجاه در بحر اندیشه و اضطراب افتادند اما آن حضرت بر کمال کرم یزدانی که همواره شامل حالش بود اعتماد فرموده سرعان همعنان برق و باد بدار السلطنه هرات ارسال نمود که جناب مقرب السلطانی بنفس نفیس سوار شده در کوچه محلات درون و بیرون شهر بر آمده از عساکر نصرت آثر هر کس که آنجا باشد باردو فرستد امیر علیشیر بعد از ادای نماز جمعه بموجب فرموده عمل نموده در آخر روز باتفاق امیر مبارز الدین ولی بیک و امیر عمر بیک و امیر بابا علی از جانب استراباد رسیدند بموجب اشارت آن جناب متوجه اردو گردیدند اما قبل از وصول ایشان قراولان شاه نصرت دستگاه خبر رسانیدند که سلطان بدیع الزمان میرزا بمحاصره قلعه اسفراین التفات نکرده از رباط آذرشکن و امیره در گذشته بسرعت برق و باد طی مسافت مینماید لاجرم اضطراب نواب کامیاب انجناب بی اندازه پا نهاد و فی الواقع اگر میرزا بدیع الزمان بهمان طریق رانده در آن شب بمعسکر همایون میرسید مهم آن حضرت را بی ارتکاب تعبیه لشکر بفیصل میرسانید اما تا بید کردگار در سر کوچه اسفرار مانند بخت خویش بخواب رفت علی الصباح که انوار جنود فتح و فیروزی از اطراف و جوانب خاقان سپهر نشین هجوم کردند و مواکب کواکب در فروغ اشعه لوای بیضای آفتاب جهانتاب شده روی بوادی فرار آوردند سلطان بدیع الزمان میرزا و شجاع بیک با سپاه یکدل و مبارزان جوشن گسل   سپاهی همه یکدل و جنگجوی   چو دیوان بوقت غضب تندخوی   تیغ جلادت و پهلوانی آخته و رایت شجاعت و گیتی ستانی افراخته متوجه معسکر خاقانی گشتند آنحضرت بتایید ربانی و امداد آسمانی واثق بوده چون جمشید خورشید بر تخت بر آید   سلیمان صفت بر صبا زین بنهاد   بر آمد به تخت سلیمان چو باد   عنان یکران همت بصوب تعبیه لشکر انعطاف داده مانند کوه در میدان مقاتله و مقابله ایستادند بندگان دولتخواه و مقربان فلک اشتباه در این تامل و تفکر که آیا قوت طالع همایون چه شعبده انگیزد که آن خار از شاه راه اقبال بر خیزد یا به عنایت ملک معبود کدام کوکب مسعود از اوج مقصود طالع گرداند در اینمعنی نیر سعادت با آثار امداد غیبی از مطلع مرحمت لاریبی طلوع نموده معسکر ظفر اثر منور گشت و ما بچه رایت فیروزی آیت کواکب سعد سلطنت بر مفارق منتظران موکب سپهر مراتب پرتو افکند طنطنه کوس بشارت از ایوان کیوان در گذشت تبیین این مقال آنکه سلطان مسعود میرزا که بواسطه عصیان امیر خسروشاه از ولایت حصار روی امید بدرگاه سلطان سلاطین پناه آورده بود در آن صباح که خاقان منصور بآراستن لشکر در برابر دشمن مشغولی مینمود با پانصد نفر از شیران بیشه مصاف   همه سنگ فرسای و آهن شکاف   بیک ناگاه باردوی همایون رسیده بیمن قدم شاهزاده مظفر لوا شاه و سپاه بطلوع اختر نصرت و ظفر واثق گشته خاطر همگنان مطمئن گردید همان زمان امیر مبارز الدین ولی بیک و عمر بیک و امیر بابا علی از استراباد و فریدون حسین میرزا و امیر عبد اللطیف بخشی و سایر امراء ایلغار از طرف سبزوار بمعسکر فیروزی اثر رسیدند و متوجه جنگ و پیکار گشتند صف کارزار را مرتب گردانیدند   چو آن زنده دو بهیم اورنگ   بمیدان دلیران گرد آهنگ   ز هر جانب سپاهی در رسیدند   بقصد دشمنان صف بر کشیدند   بلی هر که خیر و بخت سرمد   کند امداد سلطان موید   هزاران عقده گر افتد بکارش   بآسانی گشاید کردگارش   از آنجانب چون بدیع الزمان میرزا و شجاع بیک بالنگ نشین رسیدند خلاف مقصود اردوی همایون را از سواره و پیاده مشحون دیدند در غایت دهشت و حیرت دست اضطرار باستعمال آلت کارزار زدند بصدای نفیر و سورن در طاق نیلگون گردون افکنده حمله کردند بهادران لشکر نصرت نشان باقدام مدافعت و ممانعت پیش رفته آتش پیکار بنوعی بر افروختند که دل بهرام خنجر گذار بر کشتگان معرکه بسوخت چشمه نور بخش آفتاب از غبار سم بادپایان تیره شد و چشمهای ثواقب از شعله تیغ و سنان پهلوانان خیره گشت   ز جوشن سواران در آن ناحیت   کند گاه شد تنگ چون عافیت   ز خون دلیران گلگون عذار   النگ نشین گشت چون لاله زار   بگوش جوانان پولاد ترگ   زبان سنان داد پیغام مرگ   هنوز بعضی از روز نگذشته بود که خاقان منصور غالب گشته آثار انکسار بر صفحات احوال لشکر زمین داور و قندهار ظهور نموده روی بوادی فرار آوردند عمر بیک تعاقب شاهزاده نموده بدیع الزمان میرزا بی آنکه روی بطرف خصم کند تیری چنان بر دهن عمر بیک زد که چند دندانش شکسته از پشت زین سرنگون شد و شاهزاده از شر او ایمن گشته در ضمان سلامت بیرون رفته همچنین گدا علی امیر آخور خود را بشجاع بیک رسانید و آن نهنگ دریای شجاعت از قرب وصول دشمن آگاه شده عنان نگار منعطف ساخته شمشیری بر رویش زد که دیگر مجال جدال نیافت این واقعه در روز شنبه بیست و پنجم شعبان روی نمود خاقان منصور لوازم حمد خدای بجای آورد

ذکر شمه از احوال اولاد و امجاد سلطان محمود و بیان آنکه سبب آمدن سلطان مسعود میرزا بخراسان چه بود

چون غیاث السلطنة والدین میرزا بایسنقر چندگاه در سمرقند سلطنت نمود دست زمانه ابواب تفرقه بر روی روزگار آن شاهزاده معدلت شعار بر گشود میرزا سلطان علی مکحول در آن سال که خاقان عالیشان از حصار شادمان مراجعت نمود از سمرقند بجانب بخارا گریخته و لشکر فراهم آورده بجانب تختگاه آباء و اجداد خود توجه کرد بایسنقر میرزا بواسطه عدم استطاعت تاب مقاومت نیاورده روزی چند در آن شهر پنهان شد و بهنگام فرصت بقندز رفته پناه بامیر خسروشاه برد و میرزا سلطان علی بر مسند سلطنت سمرقند متمکن گشت خواجه یحیی ولد خواجه عبد الله در غایت اختیار و اقتدار بتمشیت امور ملک و مال دخل کرده در اثنا که میرزا بایسنقر بقندز رسید امیر خسروشاه از سلطان مسعود میرزا متوهم شده آنحضرت را بپادشاهی برداشت و با لشکری بسیار علم نهضت بصوب حصار برافراشت میرزا سلطان مسعود از مقابله آن جنود نامعدود عاجز گشته عنان عزیمت بل هزیمت بطرف خراسان منعطف گردانید و بر وجهی که مذکور شد صباح روز شنبه بیست و پنجم شهر شعبان سنه ثلاث و تسعمایه در النگ نشین بملازمت خاقان سعادت قرین رسید آن حضرت او را پرسش نموده نوازش کرده در قلب لشکر جای داد و بعد از اختصاص بفتح و نصرت ابواب عاطفت بر روی روزگار او برگشاد و روز دوشنبه بیست و هشتم ماه مذکور مجلسی در غایت حشمت و عظمت آراسته شاهزاده را در بارگاه جهان پناه طلبیده باستخلاص ممالک موروث خاطر خرمش را تسلی داده بازواج کریمه از دودمان شاهی امیدوار گردانیده قامت قابلیتش را بخلعت طلا دوز زینت داد و بانعام زر و مایحتاج مفتاح مراد در آستین ملازمانش نهاده و در روز پنجشنبه سلخ شهر مذکور بموجب فرمان واجب الاذعان خدیجه بیگم آغا

خدیجه بیگم آغا و سایر حجله نشینان تتق عصمت جهة براق ازدواج سلطان مسعود میرزا با بیگم سلطان که صبیهٔ صلبیهٔ حضرت خاقان بود و از بستر عالیه پایا آغچه در وجود آمده از اردوی بدار السلطنه هراة رفتند و در روز جمعه غرهٔ ذیقعده شاه زاده بدان بلده خرامید و مسند آرایان دولت خواستند که مجلس عقد آرایند و در روز یکشنبه ماه رجب سادات و قضات و اکابر و اشراف در باغ زاغان مجتمع گشته جناب شیخ الاسلامی مولانا سیف الملة والدین احمد در ساعتی که مانند نام شاه زاده مسعود بود و اختر برج سعادت را با ناهید اوج سلطنت عقد بستند و چند روز بساط سور و سرور انبساط یافت سلطان مسعود در حین نشاط و کامرانی با آن مخدرهٔ سراپردهٔ خاقانی زفاف فرمود و از دست ساقیان گلعذار جامهای بادهٔ خوشگوار تجرع کرده در منزهات هرات عشرت نموده بشراب ناب گلعذار طرب را آب داد و مغنی خوش نوا از نغمهٔ جان فزا السمع ناهید رسانیده بزبان حال میگفت

ساقی بنور باده برافروز جام ما ... مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما

ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم ... ای بیخبر ز لذت شرب مدام ما

و سلطان مسعود میرزا چند ماه در ظلال دولت خاقان ستوده خصال در غایت جاه و جلال بگذرانید پس یاد وطن مالوف کرده با فوجی از سپاه ظفر پناه عنان عزیمت بطرف ماوراء النهر منعطف گردانید چون بحدود قندز رسید امیر خسرو شاه آغاز تکبر و تمرد نموده رسل و رسایل متعاقب و متواتر نزد شاه زاده فرستاده اظهار الطاعة والانقیاد کرد و بسلطنت ممالک موروث بشارت نمود میرزا سلطان مسعود بگفتار آن غدار فریب یافته بقندز شتافت و او طریق کفران نعمت مسلوک داشته جهان بین آن قرة العین سلطنت را نشتر زده با معدودی چند از ملازمان بجانب سمرقند گسیل فرمود تا در پناه دولت میرزا علی بسر برد اما میرزا مسعود بنابر اعتمادی که بکرم خاقان منصور داشت نوبت دیگر بخراسان تشریف آورده در بلدهٔ فاخرهٔ هرات اوقات میگذرانید تا وقتی که ابو الفتح محمد خان شیبانی ولایت خراسان را مسخر کرد چون آن خان گیتی ستان غیر استیصال اولاد امیر تیمور کورکان مدعائی نداشت سلطان مسعود میرزا را با بابر میرزا که داروغهٔ سرخس بود شهید کرد و بیگم سلطان را بعقد خویش درآورد و اما خسرو شاه هم در آن سال که دیدهٔ سلطان مسعود را به نشتر بیوفائی از حلیهٔ بینائی عاطل ساخت از غایت قساوة قلب قتل میرزا بایسنقر را که از وقت توجه میرزا سلطان مسعود بهرات تا آن زمان در حصار حکومت مینمود پیش نهاد همت گردانید و بلطایف الحیل آن شاه زادهٔ بلند محل را بچنگ آورده در ماه محرم سنه خمس و تسعمایه بشهادت رسانید آنگاه از روی استقلال در ولایت قندز و ختلان و حصار شادمان بحکومت مشغول گشت تا آل حالش بر زبان خامه خواهد گذشت

ذکر مصالحهٔ حضرت اعلی با سلطان بدیع الزمان میرزا

در آن ولا که سلطان بدیع الزمان میرزا باتفاق شجاع بیگ از جانب قندهار بسمت النگ نشین ایلغار کرد امیر ذو النون در ییلاق ولایت غور بود بنابر آن بدیع الزمان میرزا از النگ نشین بر طرف برسین شتافت و از آنجا عنان عزیمت بصوب عسکر امیر ذو النون تافت آن جناب شاهزاده را استقبال نموده بر صحت ذات خجسته صفات او لوازم حمد و سپاس بتقدیم رسانید و جهة تدارک آن اختلال با اجتماع سپاه قندهار و زمین داور و غور پرداخته و تواچیان مسرعان باطراف و جوانب روان گردانید باندک زمانی از ایل ارغون و هزاره نکودری و قبچاق و غیر ذلک جمعی کثیر در ظل رایت بدیع الزمان میرزا و امیر ذو النون مجتمع گشتند و مستعد رزم و پیکار شده کمر خدمتکاری و جان سپاری بر میان بستند چون این خبر بعرض خاقان فریدون فر رسید بخیال آنکه کرت دیگر ولد ارشد را گوشمالی دهد عازم هرات گردید هم در آن ایام شیخ جلال الدین ابو سعید پورانی از نزد بدیع الزمان میرزا و امیر ذو النون باردوی همایون آمده طرح اساس مصالحه انداخت خاقان منصور بصلح مایل شده خاطر جوئی شاه زاده را پیش نهاد همت ساخت و تبیین این مقال آنکه پس از وقوع جنگ نشین بروزی چند خاقان سعادتمند جناب شیخ الاسلام سیف الملة والدین احمد التفتازانی و شیخ جلال الدین ابو سعید پورانی و سید غیاث الدین محمد صدر را بجانب لشکر پسر فرستاده بود تا بدیع الزمان میرزا را نصیحت نموده از بادیهٔ مخالفت بجادهٔ مخالصت آورند چون بحدود فراه رسیدند شنیدند که بدیع الزمان میرزا بر سبیل ایلغار لشکر بر سر پدر بزرگوار کشیده است بنابر آن شیخ الاسلام عنان مراجعت بدار السلطنه هرات انعطاف داده اما شیخ جلال الدین ابو سعید و سید غیاث الدین نزد امیر ذو النون بغور رفتند و هنوز آنجا تشریف داشتند که سلطان بدیع الزمان میرزا در النگ نشین شکست یافته با امیر ذو النون پیوست و شیخ ابو سعید در باب تمهید بساط مصالحه با شاه زاده گفت و شنید نموده آنجناب جواب داد که اگر حضرت خاقانی در مقام عطوفت و مهربانی آمده از ممالک محروسه آنقدر عنایت فرمایند که معیشت جمعی که ملازم رکاب سعادت انتسابند بسهولت بگذرد من بعد طریق اطاعت و فرمان برداری مسلوک داشته غاشیهٔ عبودیت و خدمتکاری بر دوش خواهم گرفت و الا فلا شیخ اجازت یافته روز چهارشنبه بیستم ذیقعده که هنوز خاقان ظفر قرین در النگ نشین بود ببارگاه حشمت آئین رسید و سخنان بدیع الزمان میرزا را بشرف عرض رسانید و جهة تاکید اساس مصالحه نوبت دیگر مصحوب شیخ علی طغائی که در آن ولا در ملازمت سدهٔ سنیه بود بجانب اردوی بدیع الزمان میرزا توجه نموده و در اوایل ذی حجه بجناب هدایت پناهی و حضرت امارت دستگاهی بازآمده عرضه داشتند که بدیع الزمان میرزا طمع میدارد که حکومت ولایت بلخ بدستور سابق تعلق بوی گیرد تا دیگر پیرامون مخالفت نگردد و آنحضرت این سخن را بسمع رضا قبول نموده از النگ نشین کوچ کرده بجانب هرات در حرکت آمده چون این خبر بدار السلطنه هرات رسید که حضرت خاقان بعزم رزم بدیع الزمان میرزا بهرات می آید از آنجا عنان یکران بطرف ولایت غور خواهد تافت مقرب حضرت سلطانی کلمهٔ الصلح خیر مطمح نظر فرخنده اثر گردانیده روز سه شنبه دهم ماه محرم الحرام سنه اربع و تسعمایه تمشیت امر مصالحه عازم اردوی کیهان پوی گشت و در روز چهارشنبه بنواحی چشمه گویان بشرف ملازمت خاقان منصور مشرف و سرافراز گشته آنحضرت را بر استرضای خاطر بدیع الزمان رغبت فرموده چون آن سخن منبعث از کمال دولتخواهی بود بسمع قبول پادشاهی راه یافت و حکم همایون صادر شد که منشیان آستان خلافت آشیان نشان ایالت سیستان و فراه را بنام بدیع الزمان میرزا در قلم آورند چون حکم جهان مطاع بمهر بزرگ موشح گشت خاقان منصور امیر شیخ علی را اجازت داد که منشور فایض السرور را نزد بدیع الزمان برده بدستور سابق در خدمت شاه زاده باشد و چنان سازد که آن حضرت بحکومت ولایت سیستان رضا گشته از مقام مخالفت و منازعت درگذرد و آنگاه علم نصرت شیم در روز جمعه سیزدهم محرم بجانب مستقر سریر سلطنت در حرکت آمده در روز دوشنبه شانزدهم پرتو وصول بر باغ جهان آرا انداخت و از انوار معدلت روز افزون دار السلطنه هرات را روشن ساخت و در خلال این احوال گذشته امیر نظام الدین درویش علی بعد از مواخذه و مصادرت بمکهٔ مبارکه و مدینهٔ طیبه زادهما الله تعظیما بگذاردن حج اسلام فایض گشته بود و بمقتضی المرام باز آمده نوبت دیگر منظور نظر عنایت خاقان والاگهر شد و منصب امارت دیوان اعلی یافته پهلوی امیر ناصر الدین عبد الخالق نهرزد اما بدیع الزمان میرزا بعد از وصول نشان همایون بسیستان شتافت و محمد معصوم میرزا که والی آن ولایت بود عنان عزیمت

بدار السلطنهٔ هرات تافت **ذکر توجه محمد حسین میرزا بجانب استراباد و شکست یافتن مظفر حسین میرزای کورکان بتقدیر خداوند بلاد و عباد** در اواخر سنهٔ ثلاث و تسعمایه محمد حسین میرزا کرتی دیگر لشکر ظفر اثر فراهم آورده لوای عزیمت بطرف استراباد برافراخت ابو المنصور مظفر حسین میرزا از توجه برادر واقف گشته با سپاه جرجان باستقبال بیرون خرامید روز جمعه بیست و دوم ذی قعده سنهٔ مذکوره در نواحی گنبد قابوس تلاقی فریقین دست داد دلاوران کارزار نبا موس کردند غبار نبرد باوج گنبد لاجورد رسانیدند در اثنای اشتغال القتال بواسطهٔ ضعفی که دران روز عارض مزاج مظفر حسین میرزا بود آنجناب را غشی عظیم روی نموده شدت انحالت بمثابهٔ انجامید که لشکر باز از دست از کار باز مانده از معرکه پیکار روی بوادی فرار آوردند محمد حسین میرزا مظفر و منصور بدار الفتح استراباد درآمده ابو المنصور مظفر حسین میرزای کورکان تا بولایت سبزوار عنان باز نکشید چون این خبر در بلدهٔ فاخرهٔ هرات بعرض خاقان منصور رسید در اواخر سنهٔ اربع و تسعمایه میر بدق برلاس و امیر کمال الدین حسینعلی جلایر حسب الحکم روی بسبزوار آوردند تا موکب محمد حسین میرزا پیوسته در باب تدارک آن اختلال مساعی جمیله مبذول دارند و مکنون ضمیر همایون چنان بود که بنفس نفیس متوجه آن صوب گردد اما بواسطهٔ مخالفت ابو المحسن میرزا در تاخیر افتاده خاقان منصور روی بمرو شاهجهان آورد **ذکر توجه محمد حسین میرزا باستراباد و سلوک ابو المحسن میرزا در طریق عصیان و نهضت رایت نصرت آیت خاقان منصور بمرو شاهجهان** دران اوان که خبر شهادت محمد مؤمن میرزا در اطراف آفاق اشتهار یافت از شرر شناعت آن امر آتش اندوه و الم بر کانون درون ترک و تاجیک تافت هر یک از شاهزادگان که در ناحیه از نواحی خراسان حکومت مینمودند از مکر و تزویر خدیجه بیگم آغا اندیشه مند گشته در سلوک طریق مخالفت تقلید بدیع الزمان میرزا نمودند از الجمله حاکم مرو ابو المحسن میرزا با برادر اعیانی خود محمد محسن میرزا که در نسا دابیورد سلطنت میکرد طرح یگانگی انداخته رسل و رسایل از جانبین در تردد آمده مراسم عهد و پیمان درمیان آوردند این خبر در اوایل سال نهصد و چهار بدار السلطنهٔ هرات رسیده خاقان کامکار جناب سلطنت شعاری امیر قوام الدین حسین ساربان را در ماه ربیع الآخر سنهٔ مذکوره بمرو ارسال داشت تا بزلال مواعظ و نصیحت نایرهٔ عدوان ابو المحسن میرزا فرو نشاند و شاهزاده را بران دارد که کس نزد برادر خود فرستد و او نیز از مقام عصیان درگذرانند امیر قوام الدین حسین حسب الفرموده بمرو رفته شرایط نصیحت و موعظت بتقدیم رسانیده فایده بر رسالت او مرتب نگشت و ابو المحسن میرزا استماع پند و پذیرش نکرده جبهه از سر عصیان و خلاف درنگذشت بنابر آن خاقان منصور عازم تادیب شاهزادگان شده بعد از اجتماع جنود خراسان در روز چهار شنبه پنجم جمادی الاول از باغ زاغان بجهان آرا نهضت فرموده در تخت سفر نزول اجلال واقع شد و از آن منزل بمقتضای فرمان واجب الاذعان حسین میرزا و امیر عبد اللطیف با فوجی از ابطال رجال بر جناح استعجال از راه سرخس متوجه مرو گشتند و محمد قاسم میرزا و امیر نظام الدین علیشیر و امیر ناصر الدین عبد الخالق و حاجی میر بکاول در شهر توقف کرده رایات ظفر پیکر روز جمعهٔ هفتم از تخت سفر بسر کوچه ساق سلماق رفته سه چهار روز دران مرحله اقامت نموده چهار شنبه دوازدهم رباط پریان از مقدم خاقان عالیمکان غیرت افزای روضهٔ رضوان گشت و از آنجا آنحضرت قاصدی بارض اقدس نزد حیدر محمد میرزا فرستاده پیغام داد که باتفاق امیر نظام الدین شیخ احمد سهیلی جنود آن حدود را مجتمع ساخته جهت دفع محمد محسن میرزا که بکپک میرزا اشتهار دارد متوجه ابیورد گردد آنگاه لوای ظفر پناه از راه دهنه کوتل سنجاب بصوب مرو در حرکت آمده چون ابو المحسن میرزا از توجه موکب همایون خبر یافت برج و بارهٔ مرو را ترتیب فرموده خاطر بر تحصن قرار داده ماهچه علم انجم حشم بعد از طی منازل پرتو وصول بر ظاهر آن بلده انداخت عساکر منصور آغاز محاصره و محاربه کردند لشکریان ابو المحسن میرزا سپر ممانعت در روی کشیده در محافظت شهر غایت جد و اهتمام بجای آوردند از طرفین سفیر تیر آغاز آمد شد نموده نشتر پیکان خون از شریان بیرونیان و اندرونیان بگشود و گاهی صدمهٔ سنگ رعد بنیان برجی از بروج قلعه را از هم ساخته بهباء منثور امیکرفت و احیاناً از برج قاروره نفط معسکر ظفر اثر انداخته جان بردلان را محرق میکردانیدند سه چهار ماه حال بر این منوال جاری بود بعد از آن پدر و پسر از طول ایام گذشته ملول گشته بین الجانبین صلح کونه روی نمود چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست **ذکر نهضت موکب حضرت خاقان بنیت گذاردن حج اسلام و برخی از وقایع که روی نمود** دران ایام امیر نظام الدین علیشیر بدلالت هادی دین قویم و هدایت دلیل وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ مدتی مدید داعیه داشت که از سر قدم ساخته و از سرمایهٔ همه مرادات شناخته بطرف حجاز شتابد و بشرف گذاردن حج اسلام و سعادت طواف روضهٔ مقدسهٔ رسول انام دریابد اما هر گاه که احرام آن صوب با صواب لبسته در پایهٔ سریر سلطنت مآب التماس رخصت میکشاد خاقان منصور بنابر سیلان خاطر بصحبت شریف آنجناب حضرت ارزانی نمیفرمود تا دران ایام که آن پادشاه سپهر احتشام ظاهر مرو را مضرب خیام عساکر نصرت انجام گردانیده بود آنصاحب توفیق فرصت غنیمت شمرده با جمعی کثیر از اصحاب فضیلت مآب ملازمان سده رفعت مآب بجانب مشهد مقدس روان گشت و مولانا عبد الحی زیارت نامه خوان را که گاهی در بارگاه حضرت پادشاهی راه سخن داشت جهت استخاره بپایهٔ سریر خلافت سیر فرستاد چون امیر صافی ضمیر بمشهد مقدس رسید جهت وصول مولانا عبد الحی روزی چند دران مقام متبرک ساکن گردید و در آن ایام حیدر محمد میرزا و امیر شیخ احمد سهیلی که حسب الحکم جهت نبرد کپک میرزا بابیورد رفته بودند منهزم باز آمدند جناب مقرب السلطانی باستمالت شاهزاده و امیر شیخم پرداخته اسبان راهوار و نفایس اجناس نزد ایشان ارسال نموده ابواب عاطفت و مهربانی بر روی سایر حضار معرکه بگشود مقارن این حال مولانا عبد الحی خود را بحضور نواب پادشاهی رسانیده خیال توجه جناب هدایت مآب را بجانب کعبه معظمه معروض داشت حضرت خاقانی فرمودند که اگرچه رعایت خاطر فیض مآثر مقتضی آنست که این ملتمس را بعز اجابت مقرون داریم اما چون در ادای این سفر مبارک امنیت خاطر نیز طریق شرط است چنانچه برای حقایق نما واضح خواهد بود که در این اوقات بواسطهٔ تواتر فترات غبار فتنه و آشوب در ولایت عراقین و آذربایجان برتبهٔ در هیجان است که مزیدی بران متصور نیست و اگر یکنوبت دیگر بملاحظهٔ رضای خاطر اشرف این عزیمت را موقوف داشته بدینجا تشریف آورند تا عهد ملاقات خجسته صفات تازه کرده هر گاه که خبر امنیت طریق بتحقیق پیوندد عزیمت فرمایند انکمال مکارم بدیع و بعید نخواهد بود و چون این مکتوب عنایت اسلوب بمطالعه امیر نظام الدین علیشیر رسید بالقیا مشهد افتخار آل عبا اعزهٔ اصحاب سعادت انتما را طریق مشورت مسلوک داشته مجموع الجماعت متفق الکلمه المعنی صلاح دین و دولت دران دانستند که آنجناب بصوب اردوی ظفر ایاب توجه فرماید و نوعی سازد که میان خاقان منصور و ابو المحسن میرزا

وابوالمحسن میرزا صورت مصالحه روی نماید بناء علی هذا موکب حضرت سلطانی در اوایل فصل بهار از مشهد امام عالیمقدار بجانب مرو شاهجهان روان شد بعد از وصول بحدود سرخس حیات بن معلا شد که رایات نصرت آیات از ظاهر مرو نهضت کرده متوجه آن قصبه است صورت قضیه آنکه چون مدت محاصره مرو بچهار ماه امتداد یافت و پیکر فتح و ظفر در آینه مراد جلوه گر نیامد حضرت خاقانی مایل بمصالحه گشت و ابوالمحسن میرزا نیز از امتداد قلعه داری ملول شده قاصدی نزد پدر بزرگوار فرستاده امیر نظام الدین درویش علی را طلب نموده جناب امارت حسب الحکم بشهر رفته شاهزاده گفت که اگر خاقان منصور اینجرئه من گذشته عنان مراجعت بصوب هرات انعطاف دهد من ترتیب پیشکش نموده روی توجه بپایه سریر خلافت مصیر خواهم آورد امیر درویش علی بدرگاه عالم پناه بازگشته سخن ابوالمحسن میرزا بعرض رسانید ملتمس شاهزاده درجه قبول یافته موکب همایون بجانب سرخس در حرکت آمده در منزل بازرگان نوید مقرب حضرت سلطانی بتقبیل بساط جلالت مناط سرافراز شده باصناف الطاف اختصاص یافت بعد از دو سه روز توقع منصب جاروب کشی مزار فایض الانوار خواجه عبدالله انصاری نموده رخصت انصراف بطرف هرات طلبید خاقان منصور فرمود ما امیدواریم که شما در مملکت من توطن داشته باشید بعد التماس که فرمائید بعز اجابت مقرونست آنگاه قامت قابلیت انجناب را بخلع فاخره آراسته شرف اجازت ارزانی داشته امیر صوفی صفت بمسکن معهود شتافته اعاظم سادات و مشایخ و قضات و علما و اشراف و اعیان هرات را در گازرگاه جمع ساخته و استقامت بر جاده درویشی و گوشه نشینی از ایشان استمداد نموده استعانت جست و همگی همت بر تعمیر بقعه مبارکه انصاریه مصروف داشته ارباب وظایف و خدام آن مقام فرخ انجام را باصناف انعام و احسان نوازش فرموده در رابطه درویشان و مجاوران روضه بهشت نشان افزوده در خلال احوال گذشته سلطان احمد میرزا که سالها بحکم آن پادشاه شاه مظفر لوا در هرات حکومت و داروغگی مینمود و امیر ناصرالدین عبدالخالق فیروزشاه علم عزیمت بشهر آخرت افراشتند اصحاب آن مصایب چنانچه رسم است بتعزیت داری و سوگواری و اطعام طعام و ختمات کلام حضرت باری به پرداختند

ذکر طغیان امیر خسروشاه کرت و بیان کشته شدن نظر بهادر و حیدر قلندر از تقدیر ملک داور

در اوایل زمستان که خاقان عالی مکان در ظاهر مرو نشسته بمحاصره ابوالمحسن میرزا قیام مینمود امیر خسروشاه فرصت غنیمت دانسته با سپاهی بی نهایت بحدود قبة الاسلام بلخ توجه نمود و میرزا ابراهیم حسین بنابر قلت لشکر طریقه حزم را رعایت کرده در شهر متحصن گشت و این معنی موجب جسارت امیر خسروشاه شده جنود قندز در ولایت اندخود و شبرغان دست بغارت و تاراج بر آوردند و در گرد بلخ رایت اقامت افراشته از روی اهتمام بامر محاصره پرداختند چند روز از صبح تا شام از درون و بیرون شهر مبارزان بهرام قهر ابواب جنگ و جدال بر روی یکدیگر میگشودند و بانداختن تیر مرگ و سنگ رعد پرداخته در افنای اعدام یکدیگر سعی مینمودند احیاناً بهادران لشکر ابراهیم حسین میرزا بپای جلادت بیرون میخرامیدند و بضرب تیغ و سنان جمعی از قندزیان را بشام اجل میرسانیدند از آنجمله روزی امیر خسروشاه نظر بهادر که بوفور تهور از شجعان یلان ممتاز بود جنگ پیش آورده نزدیک بکنار قلعه رسید و از طرف میرزا ابراهیم حسین تنگری بردی شمایچی از شهر بیرون رفته متعهد دفع دشمنان گردیده بین الجانبین حربی در غایت صعوبت دست داد امیر تنگری بردی ظفر یافت و نظر بهادر منهزم شده عنان عزیمت بمعسکر خسروشاه تافت امیر تنگری بردی او را تعاقب نموده تنها بنظر بهادر رسید او بازگشته شمشیر کین از نیام انتقام بر کشید و بر آن پهلوان رستم توان حمله کرده امیر تنگری بردی بتائید ایزدی تیغ خصم را بسپر رد نموده بیک ضرب حسام نظر بهادر را از پشت زین بر روی زمین انداخت و بزخم دیگر مهم او را اتمام ساخت و مستکام عنان توسن گردون خرام بجانب قلعه معطوف ساخت از وقوع این حادثه لشکر خسروشاه دلتنگ شده شکسته خاطر گشتند و مردم بلخ مستظهر و قوی خاطر گردیده ابراهیم حسین میرزا نسبت بامیر تنگری بردی اصناف الطاف بتقدیم رسانیده بانعام اسب و زر و خلعت آن زبده شجعان دوران را خوشدل و مسرور گردانید القصه در وقتی که خاقان منصور از مرو مراجعت فرموده در سرخس بود که خبر طغیان خسروشاه و محاصره بلخ مسموع شد لاجرم محمد معصوم میرزا را با امیر عمر بیک و دو هزار سوار تیغزن نیزه گذار بر سبیل ایلغار متوجه بلخ گردانیده موکب نصرت نشان متعاقب ایشان در حرکت آمده چون خسروشاه بر توجه آن پادشاه عالیجاه وقوف یافت اقدام ثبات و قرارش متزلزل گشته بطرف قندز شتافت محمد معصوم میرزا کیفیت حالرا پیچکیتو عرضه داشت کرد و فرمان واجب الاذعان سمت نفاذ یافت که امیر ناصرالدین عمر به بلخ رفته کومک ابراهیم حسین میرزا باشد و محمد معصوم میرزا بموکب همایون پیوندد و بعد از آن رایات عالیات به ییلاق بادغیس خرامید و منزل بابا نکی معسکر ظفر اثر گشته از یمن مقدم همایون غیرت سپهر بوقلمون گردید در این اثنا امیر حیدر از نزد امیر خسروشاه بدرگاه عالم پناه رسیده دست سیاست خاقانی بساط زندگانی او در نوردید مجملا از حال امیر حیدر آنکه او پسر امیر سید آقا بود که سلطان سعید او را در سرخس قتل نمود و امیر سید خال امیر علیشیر است امیر حیدر بلطف طبع و حدت ذهن و حسن صورت و وفور شجاعت از سایر امیرزادگان خراسان امتیاز داشت لاجرم خاقان منصور در اوایل حال او را منظور نظر عاطفت گردانیده در سلک ایلچیان آستان خلافت آشیان انتظام داد و در آن وقت که نظام الدین علیشیر بایالت استراباد سرافراز شد او را همراه برده میخواست منصب حکومت آن مملکت را بوی گذارد اما امیر حیدر چنانکه سابقاً مسطور گشت در وقتی که برسالت از جرجان بهرات رفته بود بواسطه نشاء جنون سخنی غیر واقع بعرض حضرت خاقانی رسانیده مؤاخذ و مقید گشت و چون از آن قید نجات یافته از ملازمت استعفا نموده بلباس قلندری در آمده جمعی کثیر از آن طایفه سر در پی او نهادند امیر حیدر در عمارت سرچشمه ماهیان که نزدیک زیارتگاه هرات واقع است منزل گزیده یکدو منزل از بازارهای آن بلده را ویران نموده زر و اجناس بسیار از صغار و کبار اخذ نموده همه را صرف قلندران و مصاحبان خود فرموده آنگاه بقبة الاسلام بلخ رفته ابراهیم حسین میرزا که نسبت باو ارادت تمام داشت جهة طواف روضه بهشت آثار قدم رنجه فرموده بی آنکه با امیر حیدر ملاقات نماید بمزار فایض الانوار شتافت این معنی بر خاطر حیدر قلندر گران آمده خدام آستانه علیه را فرمود تا درویش الله را گرفته دو بیست کف پائی زده بخدمت مطبخ باز داشتند بناء علی هذا ابراهیم حسین میرزا قصد ایذای امیر حیدر کرده از بلخ گریخته روی بقندز آورد و امیر خسروشاه باو لوازم تعظیم و تکریم بتقدیم رسانیده در وقتی که از ظاهر بلخ برخاسته بقندز رفت او را باسم رسالت روانه آستانه خلافت گردانید بنابر آنکه بعرض خاقان منصور رسانیده بودند که حیدر قلندر پیوسته در مجلس امیر خسروشاه غیبت ملازمان درگاه عالم پناه مینمود و او را بر سلوک طریق مخالفت ترغیب فرموده در بارگاه سپهر اشتباه

سپهر اشتباه راه نیافت چند روز مقید بوده بتقبیل بساط امیر نظام الدین علیشیر رسید امیر این خبر شنیده بغایت متغیر و پریشان گردیده کس فرستاد تا جسد او را از بابا خاکی بفضای چشمه ماهیان نقل نموده اولاد و اتباعش را بقدر امکان رعایت فرمود

گفتار در بیان پیوستن محمد حسین میرزا و ابوالمحسن میرزا بیکدگر جهت مخالفت خاقان وافر حشمت و انهزام یافتن ایشان از دست برد ملازمان موکب ظفر نشان در موضع چلواچشمه

دران اوان که خاقان منصور از ظاهر مرو کوچ فرموده بسرخس شتافت و از سرخس عنان عزیمت بکنار آب مرغاب تافت ابوالمحسن میرزا از امتداد محاصره قلعه داری بتنگ آمده بود آن بلده را بیکی از امرای معتمد سپرده خود با فوجی از ابطال جلادت شعار شیران بیشه رزم و جدال روی توجه به ملاقات کپک میرزا آورده بعد از وصول بحدود ابیورد کپک میرزا مقدم برادر بزرگتر را باعزاز و احترام استقبال نموده مراسم نیاز و پیشکش باحسن وجهی بجای آورد و آن دو والی سپهر جهانبانی در یک برج مقارنه روی نموده در تمشیت امور جهانبانی قرعه مشورت در میان انداختند خاطر بر محاربه پدر بزرگوار قرار دادند و پنج شش هزار سوار مجتمع ساختند این خبر در منزل بابا خاکی بسمع اشرف آن آفتاب برج شرف رسید و امیر مبارز الدین ولی بیک را بالا درجه رعایت و ترحیب رسانیده بحکومت دارالسلطنه هرات سرافراز ساخت و بدان جانب روانه کرد و بعد از آن موکب ظفر نشان بالتفاء نیران طغیان شاهزادگان بجانب ابیورد توجه نمود خاقان منصور با وجود ضعف مزاج شریف بقوت دولت در محفه نشسته بسرعت تمام علی ساخت منیع مود ابوالمحسن میرزا و محمد حسین میرزا چون از قرب وصول لوای جهان گشا خبر یافتند از ابیورد بیرون رفتند و عنان بادیه پیمائی بصوب ولایت نسا تافتند خاقان منصور در اثنای راه خبر توجه فرزندان را استماع نموده تصور فرمود که داعیه قتال و جدال ندارند بلکه بر سبیل احتیاط نموده کلمه الفرار مما لا یطاق در صحیفه خاطر مینگارند بنابران ابوالمنصور مظفر حسین میرزای گورکان و حیدر محمد میرزا و ابن حسین میرزا و امیر شجاع الدین محمد برندق برلاس را باکثر لشکر ظفر اساس بتکامیشی ایشان روان ساخت و بنفس نفیس در حرکت تانی نموده باهستگی رایت نهضت می افراخت چون شاهزادگان نزدیک بچلواچشمه رسیدند بخلاف متصور شنیدند که ابوالمحسن میرزا و محمد حسین میرزا الغرض بتمام منظر رزم و پیکار ایستاده اند قلب و میمنه و میسره مرتب ساخته دل بر اشتغال نایره قتال و جدال نهاده اند لاجرم ایشان نیز بتعبیه سپاه پرداخته ماهچه علم نصرت نشان مظفر حسین میرزای گورکان از افق قول طلوع نموده در برانغار حیدر میرزا توقف نموده جوانغار را ابو جود ابن حسین میرزا استحکام افزود و از آن جانب ابوالمحسن میرزا در قلب جای داشت و کپک میرزا در برانغار رایت شوکت برافراشت ابراهیم ترخان در جوانغار بایستاد و بدان ترتیب هر دو سپاه روی بر بنگاه نهادند و در دشت چلواچشمه تقارب فریقین تلاقی انجامید دلیران روز پیکار در هم آویخته کام جان جمعی از جوانان بسبب تجرع جام ناخوشگوار مرگ تلخ گردیده پیکان تیر دیده دوز چشمه خون از فواره دلها روان ساخت شعله سنان سینه سوز جان مهوشان را در محاق احتراق انداخت

زتیغ خون فشان و خنجر تیز ز پیکان خدنگ فتنه انگیز
چنان خون ریختند اهل تهور که چلواچشمه شد جوی ز خون پر

دران روز هولناک از جوانغار شاهزادگان ابراهیم ترخان بر برانغار سپاه نصرت نشان حمله کرده حیدر محمد میرزا تاب آن صدمه نیاورده عنان بوادی فرار تافت و کپک میرزا از میمنه لشکر خود بر ابن حسین میرزا تاخت ان شاهزاده نیز انهزام یافت مظفر حسین میرزا که در قول بود چون خلل بر منوال دید خواست اقتدا به برادران نموده پشت بر معرکه گرداند اما امیر سلطان علی عنان اسب شاهزاده را گرفته از آن حرکت مانع گشت و گفت اگر فضای معرکه از موکب عالی خالی گردد مخالفان دلیر شده نکبت این هزیمت بحضرت اعلی سرایت کند لاجرم مظفر حسین میرزا اول بر مقاتله نهاده ثبات قدم ورزید خاقان منصور در ره که منتهی بچلواچشمه بود بوقتی که در ملازمت موکب همایون غیر خواجه شمس الدین محمد منشی و خواجه شهاب الدین اسحق صدر و بعضی نویسندگان و جماعت امیرآخوران و اختاجیان و شاگرد پیشگان کسی نبود از گریختگان برانغار و جوانغار سپاه فیروزی آثار خبر یافت انجمال وثوق جبلی بعنایت ازلی از محفه بیرون آمده با وجود ضعف مزاج جامه جنگ در پوشید و مغفر بر سر نهاده بر اسب لعل رنگ آتش آهنگ سوار گردید عنان بکران بسان باد و باران بجانب معرکه پیکار انعطاف داده فرمود که نقاره و کورکه همایون را بلند آوازه ساختند و سورن انداخته رایات نصرت آیات برافراختند بدین طریق از دره بیرون آمده چون چشم ابوالمحسن میرزا بر ماهچه علم نصرت شیم افتاده بیقین دانستند که خاقان نصرت حشم برباره کوه پیکر نشسته بپای همت بعزم رزم جهت لشه تزلزل بارکان اقتدار ایشان راه یافت نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم خاقان نصرت اثر وزیده هر یک از آن دو شاهزاده عنان بطرفی تافتند و کپک میرزا براه استراباد رفت چون گریختگان سپاه خاقان حقیقت واقعه را شنودند تیغ از نیام انتقام کشیدند بار دیگر روی بمعرکه آوردند و شاهزادگان را تعاقب نموده سالماً غانماً مراجعت کردند خاقان منصور لوازم حمد پادشاه غفور مرعی داشته صدقات و نذورات بمستحقان رسانید و در باره جماعتی که در آن محاربه آثار دلاوری نموده بودند انعامات فرموده با فتح نامها باطراف بلاد خراسان روانه گردانیدند والله اعلم بالصواب

ذکر نهضت همایون خاقان والامکان بجانب جرجان و مساعدت در مراجعت بواسطهٔ طغیان بدیع الزمان میرزا

ازان زمان که محمد حسین میرزا استراباد را از مظفر حسین میرزای گورکان انتزاع نموده پیوسته خیال توجه بدان صوب مکنون ضمیر خیر همایون بود اما بواسطه موانع متنوع که در بلاد خراسان وقوع می یافت آن داعیه از حیز قوت بفعل نمی آمد بعد از محاربه چلواچشمه که کپک میرزا باستراباد شتافت و میان برادران بساط محبت تمهید یافت خاقان مظفر لوا آن عزیمت را تصمیم داده روی توجه باستراباد نهاد این خبر به شاهزادگان رسید سیلاب اضطراب از سر او در گذشت با فوجی از خواص سپاه طریق مشورت مسلوک داشته متوجه کنار آب اترک شده از میان برادران که آن سر حد کنشت در اثنای راه کپک میرزا دو بار برادر را غارت کرده بطرف خراسان عزیمت نمود و مانند شیری خشمناک بی ترس و باک بحدود آن ولایت درآمده کیفیت حال را با ابوالمحسن میرزا اعلام فرمود چون این اخبار بعرض خاقان جم اقتدار رسید نشان حکومت مشهد مقدس را بنام محمد محسن میرزا نوشته نزد شاهزاده فرستاده بزبان لطف و مرحمت پیغام داد که هر چند تو حقوق ابوت را بعقوق و مخالفت مبدل ساخته با ملازمان موکب نصرت نشان در مقام مقابله و مقاتله درآمدی بالفعل شفقت اصلی رقم عفو بر جریده آن جریمه کشیدیم و ایالت مشهد مقدس را با توابع و لواحق بدان فرزند عزیز مفوض گردانیدیم می باید که از افعال سابقه نادم و پشیمان بوده من بعد بلوازم خدمتکاری قیام نمائی و آن مملکت را بیمن عدالت و رعیت پروری معمور و آبادان گردانی بعد از آنکه پیغام خاقان منصور و منشور مذکور به محمد

به محمد محسن میرزا رسید مسرور و مبتهج گشته به مشهد مقدس شتافت و قدم در وادی فرمانبرداری نهاده دیگر امری از وی که موجب آزردگی خاطر آفتاب احتشام باشد صدور نیافت خاقان منصور بعد از طی منازل و مراحل خطهٔ استراباد را از یمن مقدم همایون غیرت گلستان ارم ذات العماد ساخته پانزده روز جناح مرحمت بر مفارق متوطنان آن ممالک گسترده بلوازم رعیت پروری پرداخت در اثنا قاصدی از دار السلطنه هرات از نزد امیر مبارز الدین ولی بیک به پایه سریر اعلی رسیده بعرض رسانید که میرزا بدیع الزمان با سپاه بلا انتها بنواحی هرات تشریف آورده و رایات طغیان مرتفع گردانیده اکنون در ظاهر آن بلده قبه خرگاه باوج مهر و ماه برافراشته باتفاق امیر ذو النون ارغون همت بر تسخیر مملکت خراسان گماشته خاقان منصور این خبر شنوده نشان حکومت استراباد به مصحوب مولانا شمس الدین علی شاه سیدی نزد محمد حسین میرزا ارسال داشت مکتوبی مبنی از نصایح سودمند و مواعظ دلپسند بنام شاه زاده روانه ساخت و بسرعت برق و باد علم مراجعت برافراخت بعد از وصول اسفراین زمام ایالت آنجا را بقبضهٔ اقتدار امیر بدر الدین نهاد و کوچ بکوچ بسبزوار شتافته حکومت آن بلده را با توابع و مضافات بمظفر حسین میرزا داده مولانا شمس الدین محمد پس از آنکه بخدمت محمد حسین میرزا رسید فرامین مطاعه بالشاه زاده نموده لوازم تبلیغ رسالت بتقدیم رسانیده آنحضرت بار دیگر استراباد را مقر سلطنت ساخته لشکر جرجان را فراهم آورده رایت نخوت و عظمت برافراخت

ذکر نهضت بدیع الزمان میرزا بعزم تسخیر دار السلطنه هرات و رفتن او بجانب مرغاب بعد از معاودت

در آن اوان که خاقان منصور مظفر لوا ابو الغازی سلطان حسین میرزا عنان یکران بصوب استراباد انعطاف سلطان بدیع الزمان میرزا از سیستان و امیر شجاع الدین ذو النون از زمین داور به بیلاق غور امیدند خیال تسخیر خراسان کرده سپاه هزاره و نکودری و قبچاق را جمع گردانیده بعد از تقدیم مشورت علم نهضت برافراخته با جنود نامعدود به بالای ولایت هرات رو دو شتافتند و از مراعی و مواشی امرا و ارکان دولت خاقانی هرچه یافتند تصرف کردند از آنجا عنان عزیمت بصوب عمارت مقدسه غیاثیه تافته از النسر کار نیز گوسفند بسیار غنیمت کرده متوجه دار السلطنه هرات شدند از شیوع این اخبار امیر نظام الدین علیشیر و امیر مبارز الدین محمد ولی بیک و سایر امرا که در آن بلدهٔ فاخره بودند در بحر اضطراب افتادند برج و باره شهر را مضبوط ساخته مردم بلوکات را بشهر در آورده خاطر بتحصن قرار داده چون بدیع الزمان میرزا بقصبهٔ اوبه رسید امیر ذو النون برسم منقلای پیشتر متوجه گردید و بعضی از مردم بلوکات که در باغات خود مانده بودند امیر ذو النون را شهباز دیده بتصور کردند که بدیع الزمان میرزا مراجعت کرده امیر ذو النون با لشکر اندک و غرور بسیار نزدیک رسیده مقارن آن حال محمد معصوم میرزا نیز از جانب چیچکتو بهرات آمد امیر محمد ولی بیک مستظهر گشته دو سه هزار سوار مکمل ساخته در رکاب محمد معصوم میرزا و سید عبد الله میرزا بعزم رزم از دروازه بیرون رفت محمد معصوم میرزا را در قلب سپاه باز داشت و خود در میمنه ایستاده ضبط میسره بعهدهٔ سید عبد الله میرزا و امیر بابا علی باز گذاشت از آن جانب بدیع الزمان میرزا در نواحی لنگر لکانه با امیر ذو النون پیوست و در وقتی که آتش میکشیدند قراولان خبر رسانیدند که سپاه یاغی نمودار شد همان ساعت امیر ذو النون با لشکر ارغون پای در رکاب آورده چون شیر غران متوجه بیشهٔ پیکار گشت در نواحی النگ نشین فریقین بهم رسیده آوازه سورن و نفیر از ایوان کیوان در گذشت از هر دو طرف شیران بیشهٔ نبرد تیغ کین آخته بیکدیگر تاختند و گرد از فضای هیجا باوج فلک تیز گردون رسانیدند عذار آفتاب را در زیر نقاب عنبر استور ساختند زبان سنان پیام اجل در گوش جوانان میگفت و تیر مرگ تا شیر دل پهلوانان را لبان بلعل بدخشان میسفت شمشیر تارک شکاف بیک ضربت از فرق تا بناف میشکافت

برآمد فغان از زمین و زمان برآمد تزلزل بکون و مکان
ز تیغ سرانداز و تیر خدنگ هوا خون فشان شد زمین لاله رنگ

در اثنا ماهچه لوای کشورگشای بدیع الزمان میرزا پرتو وصول بر معرکه انداخت سپه هراتیان را از مشاهدهٔ این حالت دست از کار رفت و دل از جای رفته نخست سید عبد الله میرزا و امیر بابا علی فرار نمودند بعد از آن محمد معصوم میرزا و سید عبد الله میرزا و امیر مبارز الدین محمد ولی بیک گریز بر ستیز اختیار کردند محمد معصوم میرزا و سید عبد الله میرزا مصلحت در آمدن نه دیده بدر وی باروی همایون آوردند اما امیر محمد ولی با سایر گریختگان بشهر در آمده دروازه ها بر کشید بروج را بر مردم اعتباری سپرد سلطان بدیع الزمان میرزا مظفر و منصور در النگ نشین نزول اجلال فرموده پس از چند روز از آنجا به پل مالان نقل کرد طمع میداشت که بی آنکه جنگ و پیکار کرده مردمان شهر بدو دهند بنا بر آن بمدارا و مواسا گذرانیده سپاه را اجازت حرب نداد چون مدت چهل روز حال بر این منوال بگذشت و خبر ورود خاقان منصور بسمع بدیع الزمان میرزا رسید مصلحت در حرکت دیده از پل مالان به پل سالار شتافت و از آنجا عنان عزیمت بطرف آب مرغاب تافت پس از سه روز اعلام ظفر انجام خاقانی پرتو وصول بر سواد هرات انداخته امرای عظام و اکابر و اشراف بلوازم استقبال قیام نمودند خاقان منصور همگنان را بپرسش نوازش فرموده امیر محمد ولی بیک و جماعتی را که در ایام محاصره شرایط جلادت بجای آورده بودند بمزید عنایت سرافراز گردانیده بدولت و اقبال در باغ جهان آرا نزول اجلال فرموده نوای عیش و نشاط باوج عیوق رسانیدند

ذکر تفویض سلطنت بلخ به بدیع الزمان میرزا و باز آمدن محمد ابراهیم حسین میرزا به پایه سریر خاقان مظفر لوا

چون بدیع الزمان میرزا از ظاهر بلدهٔ هرات کوچ کرده بکنار آب مرغاب شتافت تمامی لشکر بادغیس و چیچکتو در ظل رایت او مجتمع گشتند شجاع بیک نیز از قندهار بملازمت رسیده در اردوی عالی جمعیتی عظیم دست داد و بدیدهٔ بخشی که از قبل خاقان منصور در قلعهٔ مروچاق حکومت مینمود از تسلیم حصار ابا کرده شجاع بیک روی به تسخیر آن قلعه آورد و سپاه هزاره و نکودری و سایر افراد لشکر سپر بر سر کشیده دست به تیر و کمان بردند و بقدم جلادت و مردانگی متوجه آن حصن حصین گردیدند و امیر بریده از صباح تا نیم روز بمدافعه مشغول شد بالاخره از مقاومت عاجز گشته شجاع بیک قهرا قسرا حصار مروچاق را گرفته امیر بریده را دست و گردن بسته و پای شکسته نزد بدیع الزمان میرزا فرستاده آنحضرت جریمهٔ او را بالعفو و اغماض مقابل ساخته باطلاقش فرمان داد خاقان منصور در بلدهٔ هرات از وفور سپاه و کثرت استعداد فرزند والا نژاد وقوف یافته بغایت مضطرب شد زیرا که در آن ولا سپاه نصرت پناه او دیورش استراباد مراجعت نموده بودند و اسبان ایشان لاغر و ناتوان بود و یقین دانستند بی آنکه چند روز آسایش نمایند مرتکب سفر گشته با بدیع الزمان میرزا ابواب مقاتله و مقابله بگشایند لاجرم خاقان منصور بصوابدید حضرت سلطانی مشورت کرده بطرح مصالحه پرداخت مولانا فصیح الدین استرابادی را جهت تمشیت آن مهم بکنار آب مرغاب روانه ساخت جناب صاحبی در آن مقام بشرف ملازمت سلطان بدیع الزمان میرزا و امیر ذو النون رسید و بنحو بهترین عبارتی ادای رسالت نمود شاه زاده را باطاعت پدر بزرگوار ترغیب و تحریص فرموده آنحضرت بنا بر حقوق ابوت با اهل الصلح و صفا گشته بعد از تکرار

آمده شد خفیه معهم بر آن قرار یافت که سلطنت مملکت بلخ از کنار آب آمویه تا مرغاب من حیث الاستقلال تعلق به بدیع الزمان میرزا داشته باشد و در آن ولایت نام نامی آن شاه زادهٔ گرامی در خطبه ردیف اسم همایون حضرت خاقانی گردانند و با هیچیک از پدر و پسر طریقهٔ ناستوده مخالفت و عناد بظهور نرسانند بنابر آنکه ابراهیم حسین میرزا در بلخ بود و چند گاه با خسروشاه مقاومت کرده آن ولایت را از شر اعدا حراست نموده بود خاقان منصور را دغدغه شد که مبادا شاه زاده آن خطه را به برادر بزرگتر ندهد و از آن جهت فتنهٔ دیگر حادث گردد بنابر آن خواجه شهاب الدین عبدالله را فرمود که بجناح استعجال ببلخ شتابد و در تقدیم مقدمات مناسب چنان سازد که ابراهیم حسین میرزا در باب تسلیم بلخ پیرامن فتنه نگردد و بجانب هرات نهضت فرموده به پدر بزرگوار پیوندد خواجه برحسب فرموده کاربند شده قبل از وصول بدیع الزمان میرزا بآنحدود شرف ملازمت ابراهیم حسین میرزا حاصل کرده شاه زاده را بملازمت پدر بزرگوار مایل گردانیده از بلخ بیرون آورد و در اثنای راه آن دو دری برج نامداری را با یکدیگر ملاقات دست داده ابراهیم حسین میرزا بلوازم پیشکش و نثار پرداخت بدیع الزمان میرزا برادر را در آغوش مهربانی کشیده بزبان تفقد و دلجوئی او را بنواخت آنگاه بدیع الزمان میرزا کامران و کامیاب بقبة الاسلام بلخ خرامید و عمر بیک در خدمت شاه زاده توقف نموده ابراهیم حسین میرزا ملازمت خاقان منصور را پیش نهاد همت گردانید چون ماه رایت فتح آیت سلطان بدیع الزمان میرزا از افق آن ولایت طلوع کرده جناح مرحمت و عاطفتش بر مفارق ساکنان طخارستان سایه گسترد امیر خسروشاه رسل و رسایل را با تحف شایسته و تنسوقات بایسته بنظر انور شاهزاده فرستاده اظهار متابعت و مخالصت نموده در ممالک قندز و بغلان و ترمد و حصار شادمان و قبادیان و ختلان و بدخشان خطبه و سکه بنام آن حضرت تزئین داد و بدیع الزمان میرزا قاصد او را باصناف عواطف خسروانه و مراحم پادشاهانه بنواخت و بانعام خلع فاخره و زر و نفایس دیگر مفتخر و سرافراز ساخت و بجهة امیر خسروشاه شمشیر مرصع و قبای زر دوز و اسب با زین مرصع مهیا فرموده گسیل کرد و خود بر تخت فرمانفرمائی آنحدود بدولت و اقبال متمکن گردید

در بیان سلوک محمد حسین میرزا کرت دیگر در وادی طغیان و نافرمانی و نهضت رایت نصرت آیت حضرت خاقانی بسمت خطهٔ استراباد نوبت ثانی

چون محمد حسین میرزا در مملکت استراباد تمکن تمام پیدا کرده اکثر توابع و لواحق آن ولایت را بحیز ضبط در آورد خیال تسخیر ولایت خراسان در خاطرش افتاده در اواخر سنه خمس و تسعمایه با سپاهی شجاعت نهاد روی توجه بطرف اسفراین نهاد و بیکبار ناگاه منزل امیر بدرالدین را دایره کردار در میان گرفت و کسی نزد آن شیر بیشهٔ هیجا فرستاده او را باطاعت و انقیاد دعوت کرد امیر بدرالدین رعایت تربیت خاقان منصور کرده سر بحلقهٔ مطاوعت شاه زاده در نیاورد و با اندک مردی که در ملازمتش بودند دست به تیر و سیف و سنان برده سپاه استراباد نیز آغاز کارزار کرده امیر بدرالدین مانند شیر غرین بر ایشان حمله مینمود و بزخم ناوک دل دوز و ضرب سنان سینه سوز روزنها در سینهٔ بهادران میکشود اما چون لشکر میرزا محمد حسین بسیار بودند او را در میان گرفتند و از اطراف جوانب علی التوالی والتعاقب سهام خون آشام و حسام بهرام انتقام بوی میرسانیدند در آن اثنا عرض امان کرده او را بعواطف شاهزاده امیدوار گردانیدند تا دست از جنگ باز دارد و جان عزیز خود را در معرض هلاک نیاورد و امیر بدرالدین اصلا آن سخنان را بسمع قبول نشنیده حرب میکرد تا وقتیکه از ضرب تیغ آبدار شربت شهادت در کشید چون مظفر حسین میرزا در سبزوار طغیان محمد حسین میرزا و کشته شدن امیر بدرالدین استماع نموده عزم رزم جزم کرد و باحضار عساکر فرمان داده سه هزار سوار جرار باتفاق امیر محمد قاسم برسم منغلای روانه داشت محمد حسین میرزا پس از فراغ از امور اسفراین بعزم سبزوار در حرکت آمده درویش محمد کوکلتاش را پیش رو جیوش خویش نموده روانه ساخت در اثنای طریق امیر محمد قاسم بدرویش محمد کوکلتاش دوچار آمده هنگامهٔ رزم گرم گردید آن امیرزادهٔ پسندیده اخلاق که خلاصهٔ اولاد امیر جاکو بود در حین اشتعال نایرهٔ قتال و جدال بزخم تیری از پای در افتاده درویش محمد کوکلتاش بظفر و نصرت اختصاص یافته سپاهی از جنود مظفر حسین میرزا را بتیغ بیدریغ بگذرانید و زمرهٔ را اسیر گردانید چون گریختگان بمعسکر شاه زاده رسیدند و کیفیت را بعرض رسانیدند مردم بیکبار به هم برآمدند که مظفر حسین میرزا را مجال توقف نمانده روی بطرف ولایت ترشیز آورده تا قصبهٔ تربت عنان گران باز نکشید و کپک میرزا بعد از استماع این خبر مشهد مقدس را خالی گذاشت و رایت عزیمت بصوب ولایت نسا و ابیورد برافراشت از آن جانب محمد حسین میرزا مملکت خراسان را خالی یافته از استراباد تا نشابور را جلوه گاه سپاه ظفر پناه ساخت و طریقهٔ عدالت مرعی داشته بقتل و غارت و تخریب شهر و ولایت نپرداخت کیفیت وقایع انگه خاقان منصور با وجود ضعف تن و استیلای لوازم پیری بر شهرستان بدن از غایت غیرت خسروانه و نهایت حمیت پادشاهانه در محفهٔ محفوف بانواع فتح و فیروزی در آمده امیر نظام الدین علیشیر و امیر مبارز الدین محمد ولی بیک را در هرات گذاشت و در ماه محرم الحرام سنه ست و تسعمایه روی براه آورده علم نهضت بجانب استراباد برافراشت در اثنای راه مظفر حسین میرزا و امیر محمد برندق برلاس و سایر حکام ولایات بموکب همایون پیوستند و تمامی سپاه خراسان در ملازمت رکاب ظفر انتساب مجتمع گشتند دعاگویان و ثناخوانان کمر خدمت بمیان بستند چون خبر نهضت رایت ظفر آیت به محمد حسین میرزا رسید صلاح در توقف ندید کرت دیگر عنان بوادی فرار گردانید حضرت خاقان بعد از طی منازل دارالفتح استراباد را بفر نزول همایون آرایش داده جناح مرحمت و احسان بر مفارق اهالی مملکت جرجان مبسوط ساخت و بتمهید بساط معدلت و انصاف و انفساخ رسوم بدعت و اعتساف پرداخته بدستور معهود رایت سروری و رعیت پروری برافراخت در آن اثنا محمد محسن میرزا اعتماد بر کمال شفقت و عطوفت حضرت خاقانی کرده عازم ملازمت پدر بزرگوار گشت و رسولان سخندان بآستان سلطنت آشیان فرستاده مافی الضمیر خویش را عرضه داشت بندگان خاقان منصور ازین معنی بغایت مبتهج و مسرور شده فرستادگان شاه زاده را باصناف الطاف مفتخر و مباهی گردانیده استمالت نامها ارسال داشت و بملاقات فرزند ارجمند اظهار شوق فرمود و محمد محسن میرزا بعد از مطالعهٔ مکاتیب مطاعه بجانب اردوی کیهان پوی در حرکت آمده خاقان منصور امیر محمد برندق را باستقبال شاه زاده نامزد گردانید و بزبان الهام بیان گذرانید که در هیچ منزل طریق حزم و احتیاط را نامرعی نگذارد زیرا که محمد حسین میرزا بغایت نزدیک است مبادا که خود را بکپک میرزا رساند و دست بردی نماید امیر محمد برندق بعد از طی مسافت بشاهزاده رسیده پیشکش کشیده از زبان خاقان منصور سخنان عطوفت آمیز و کلمات مودت انگیز معروض داشت شاه زاده نسبت بجناب امارت مآب لوازم اعزاز و احترام مرعی داشته همعنان او رایت عزیمت بصوب اردوی معلی برافراشت و در غایت غرور و غفلت قطع منازل مینمود و از قرب جوار محمد حسین میرزا غافل بوده بخلاف فرمودهٔ پدر بزرگوار طریقهٔ حزم و احتیاط را رعایت نمیفرمود ناگاه محمد حسین میرزا بدان جانب ایلغار کرده در یکی از مراحل که اکثر سپاه کپک میرزا بطلب جو و کاه پریشان شده بودند بگمان

بجانب اردوی برادر رسید محمد محسن میرزا سپاهی سپاه محمد حسین میرزا دیده دانست که مجال توقف محالست باتفاق امیر محمد برندق و امراء ارکان دولت خویش باشد بطرف اردوی همایون گریخت تمام اسباب و شتران و خیمه و خرگاه و احمال و اثقال او را محمد حسین میرزا غنیمت گرفته بکنار آب اترک بازگشت چون خاقان منصور استماع نمود که آنچه بر ضمیر انور همایون گذشته فرزند ارجمند را بوقوع انجامیده فرمان فرمود که امرای عظام و وزرای آصف احتشام براق کپک میرزا از خاصه همایون سرانجام نموده باستقبال او فرستند و هریک از ارکان دولت جهة هریکی از امراء خواص شاهزاده اسباب فراغت ترتیب کرده ارسال دارند فرمان بران حسب الحکم بتقدیم رسانیده باضعاف آنچه محمد حسین میرزا گرفته بود همان ساعت در اردوی همایون سامان یافت امراء عظام آن اشیاء را نزد شاهزاده فرستاده بعد از آن مراسم استقبال بجای آوردند کپک میرزا بر سر پل سنگین بسعادت دست بوس خاقان ظفرقرین فایز شده از افعال سابقه اعتذار و استغفار نمود و بانواع شفقت و عطوفت و اصناف مرحمت و رافت مفتخر و مباهی گشت و پایه قدر و منزلتش افزود و بفرمان خاقان مظفر لوا منصب امارت دیوان اعلی شاهزاده سعادتمند رونق گرفت و فرامین مطاعه بمهر عالی آن در درج کامکاری صفت زیب و زینت پذیرفت و در این اثنا بتلقین عالم غیب و ارشاد هاتف لاریب محمد حسین میرزا از طریق سلوک مخالفت پدر بزرگوار غایت ندامت دست داده جهة عذرخواهی حضرت پادشاهی قاصدان سخن دان با پیشکش فراوان بدرگاه عالم پناه فرستاد خاقان پوزش پذیر معاذیر آن فرزند ارجمند را بحسن قبول تلقی نموده عرق شفقت ابوت در حرکت آمده بار دیگر سلطنت جرجان بوی تفویض فرموده بعد از آمد و شد رسل و رسایل و تمهید قواعد عهد و پیمان خاقان عالیمکان مجدداً ایالت مملکت جرجان را نزد شاهزاده فرستاد و عزم مراجعت بمستقر جاه و جلال جزم کرده عنان بصوب خراسان انعطاف داد و در اثناء راه قامت قابلیت محمد محسن میرزا بخلع طلادوز و کمر مرصع زیب و زینت بخشیده بتجدید ایالت ولایت طوس را بدو عنایت کرده فرمود که با وجود سرما و بارنده گی در طی مسافت طریقه مسارعت بتقدیم رساند **ذکر انتقال مقربت حضرت سلطانی از این منزل فانی بسرای جاودانی و نزول رایات حضرت خاقانی در مستقر اقبال و کامرانی** از مطلع ضمایر فضایل مآثر باطنان مناظم سخن دانی نیر عالم افروز اینمعنی طالع است که جناب جلال سبحانی اشراف طبقات اناسی را بالشرف و لقد کرمنا بنی آدم مشرف ساخته و بتشریف خطاب ابن آدم خلقت العالم لاجلک و خلقتک لاجلی فرق مباهات ایشان را باوج سموات رسانیده پس نتواند بود که دار قرار و فضای اقتدار آن فرخ گرامی غیر این مرحله بی اعتبار و سرای ناپایدار جائی نباشد   دنیا تیره اهل خرد پس محقر است   با آفتاب قدر تو از ذره کمتر است   ملکیه بنات شان و رفعت مکان طایفه که خلعت افتخار شان بطراز و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا مطرز باشد آنست که پیش از چند سال درین منزل پر ملال نپایند و چون ندای یا ایتها النفس المطمئنة بشنوند بی تنا اهمال بریاض دلگشای خلد برین انتقال نمایند و بقدم همت از مضیق زحمت بوسعت سرای رحمت با تمنای خرامند بدیده بصیرت تماشای عالم ملکوت نموده فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر بیارآمند   برین سرای فنا دل منه که جای دگر   برای مسکن تو برکشیده اند قصور   هرچند عارف خبیر داند که غرض از تمهید این تشبیب چیست که خامه مشکین عمامه کسوت سوگواری پوشید کیفیت این مصیبت را باین عبارت در سلک تحریر میکشد که روز دوشنبه پنجم جمادی الآخر قاصدی از میرزا اردوی اعلی بدار السلطنه هرات رسید و این بشارت رسانید که مواکب کواکب رایات برجناح استعجال متوجه سریر سلطنت و استقلال است از اهتزاز نسایم این خبر بهجت اثر در قلوب بستان ریاض امانی و آمال متوطنان آن دیار حضرت و نضرت پذیرفته خاص و عام فرق ایام را فرح و انبساط تمام دست داد و در سه شنبه نماز پیشین مقربه حضرت خاقان ظفرقرین امیر نظام الدین علیشیر با جمعی از اجله اصحاب و اعزه احباب برسم استقبال متوجه گشته شب چهارشنبه در رباط پریان منزل گزید و روز دیگر از آنجا تشریف برباط آب برده و در آن مقام قرب وصول موکب همایون استماع نمود در اکثر آن شب از غایت شعف بادراک شرف ملازمت خاقان سعید کامکار رسیده بود در وقتی که ایلچیان تقدیر مخدره زرنگار خسرو ثوابت و سیار را بر توسن سپهر دوار بستند بصحت و سلامت سوار شده بجانب رباط امیر محمد ولی بیک که در آن شب محل نزول خاقان منصور بود توجه فرمود و بعد از طی اندک مسافتی فوج فوج از ملازمان سعادت اعتاب از پیش رسیده بتقبیل انامل فیاض الجناب سرافراز میگشتند و نوازش می یافتند در موضعی که مشهور است بخواجه عبدالله مخفه محفوف بدولت و اقبال خاقان ستوده خصال از دور بنظر درآمده عالیجناب معالی مآب خواجه شهاب الدین عبدالله پیشتر رانده مقربه حضرت سلطانی آن حاوی کمالات نفسانی را در آغوش کشیده مراسم پرسش بتقدیم رسانید هنوز از آن سخن فارغ نگشته بود که تغیر تمام بحال آن امیر عالیمقام راه یافته از غایت اضطراب گفت که خواجه عبدالله از من واقف باش مقارن این سخن مخفه حضرت خاقانی نزدیک رسید مقربه حضرت سلطانی از اسب فرود آمده بعزم معانقه خاقان عالم پناه پیش رفته چون پاهای آنجناب را قوت رفتار نمانده بود یکدست بدوش خواجه و دست دیگر بر کتف مولانا جمال الدین قاسم خواند امیر انداخته بلطایف الحیل خود را نزدیک مخفه رسانیده بتقبیل انامل فیاض قیام نموده و بواسطه استیلای ضعف هم آنجا نشست هرچند خاقان سعادتمند بلطایف و دلجوئی آن امیر صافی ضمیر را مخاطب ساخته احوال پرسید اصلا جواب نتوانست داد و اینمعنی موجب پریشانی خاقان شده فرمود که آنجناب را در مخفه خاصه که کوتل بود خوابانیدند و حکم شد هم امشب بشهر رسانند و خواجه عبدالله را بتعهد حال آن مهر سپهر کمال بازداشته بنفس نفیس متوجه رباط پریان شد آنگاه علامات سکته در نبض و بشره مقربه حضرت سلطانی ظاهر شد جمعی که از علم طب وقوف داشتند فرمودند هم آنجا مریض را فصد باید کرد تا صورت صحت روی نماید اما مولانا عبدالحی زیارتگاهی که او نیز دم از طبابت میزد خلاف طریق سلوک داشته گفت که بعد از وصول هرات و اجتماع اطبا در علاج شروع میباید کرد و خواجه عبدالله رای ثانی را صواب شمرده مقربه حضرت سلطانی را در مخفه خوابانیده روی براه آوردند بنده و دولتخواه که غریق بحر نعم آن امیر عالیجاه بود مضطرب گشته بعرض خواجه عبدالله رسانید که شدت مرض بمثابه ایست که اگر در امر فصد تاخیر واقع شود علاج نخواهد پذیرفت آنجناب در تردد افتاده مسرعی نزد حضرت خاقان فرستاده کیفیت حال را اعلام داد آنحضرت فرمود که باقتضای رای این ضعیف عمل نموده رگ بگشایند اما تا زمان باز آمدن فاصد مدتی گذشت لاجرم بعد از فصد زیاده بر پنج شش سیر خون جریان نیافت و مرض اشتداد یافته در نیم شب جمعه آنجناب را بمنزلش رسانیدند علی الصباح تمامی اطبا مجتمع گشتند و نوبت دیگر فصد کردند اما چون کار از دست رفته بود فایده نداد و همان لحظه خاقان ظفرقرین بر بالین امیر عدیم النظیر تشریف آورده او را بغایت بی شعور دیده دل بر واقعه ناگزیر نهاد و قطرات اشک از فواره دیده باریدن گرفت روز شنبه صعوبت آن عارضه بیشتر شده صبح یکشنبه مرغ روح مطهرش قفس قالب

غالب شکست و از تنگنای هیکل جسمانی بنزهات ریاض جاودانی پرواز نمود درد اکه پاک باز جهان از جهان برفت پاک انچنان که آمده بود انچنان برفت روحش که پاک باز معارف شکار بود آواز طبل شاه شنید و روان برفت علی الصباح که خورشید خاوری از سقف نیلوفری مانند شعلهٔ اندوه از درون ماتم زدگان ظاهر شد این خبر محنت اثر در دار السلطنهٔ هراة اشتهار یافت نایرهٔ اندوه از کانون درون خواص و عام سر بر زد و آواز ناله و نفیر امیر و وزیر و برنا و پیر صدا در گنبد سپهر مدور انداخت چرخ اخضر بموافقت اصحاب آن تعزیت کسوت نیلگون سحاب در بر فکنده بجای اشک قطرات باران ریزان ساخت علماء اعلام و اعاظم عزت انتساب افتاده متحیر شدند که دیگر تربیت از که یابند و فضلای لازم الاحترام ردای شکیبائی چاک کشته ندانستند که من بعد به مجلس که شتابند زهی سنگدلی کوه که از صدمت آن حالت متزلزل نگردید و خهی بی رحمی سپهر که از الم آن حادثه خیل نجوم را بسان اشک غم زدگان از دیده فرو نبارید چرا خون نبارید چشم سپهر چرا گشت روشن دگر ماه و مهر چرا سلک ایام درهم نشد چرا ماه از سالها کم نشد خاقان منصور و مهد علیا خدیجه بیگم آغا با سایر خواتین عظام همان لحظه بمنزل مقرب حضرت سلطانی آمده سادات و مشایخ و علما جمع گشته بدن بی بدلش آن سالک طریق شریعت غرا غسل دادند و جنازهٔ رحمت اندازهٔ او را بعیدگاه هرات بردند بعد از اداء نماز نقشبندی که در مسجد جامع آن جامع اصناف خیرات بهمین مصلحت ساخته شده بود رسانیدند و بمقتضای سنت سنیهٔ خیر البریه علیه السلام والتحیه مدفون گردانیدند ای خاک چه دانی که چه در بر داری حضرت خاقان سه روز در تعزیت سرای مقرب حضرت سلطانی توقف کرده با سایر اصحاب آن مصیبت مشارک بود و دایم از مفارقت آن امیر صایب تدبیر صاحب حشمت غمناک و متالم آنگاه بترتیب آش هفته اشارت فرمود امراء و تواچی و خوان سالاران آن مقدار طعام مرتب ساختند که در شهری بدین عظمت منزلی که گنجایش کشیدن آن اطعمه داشته باشد نیافتند لاجرم حکم همایون نفاذ یافت که سادات و مشایخ و علماء و فضلا و شعرا و صدور و وزرا بلکه تمام فرق برایا در روز هفتم آن مصیبت عظمی بصحرای حوض ماهیان در شمالی عیدگاه دار السلطنهٔ هراة جمع آمدند و خاقان منصور در خیمهٔ دوازده پایهٔ همایون که در آن منزل بر برافراخته بودند بر تخت نشسته مجلسی دست بهم داد که در ازمنهٔ سابقه و قرون ماضیه هرگز چشم دیده وری بر آنچنان جمعیتی نیفتاده بود و امرا و تواچی سوار شده بلوازم چاوشی پرداخته تواچیان و خوان سالاران آغاز آش کشیدن کردند بعد از خوردن طعام حفاظ خوش الحان بقرائت کلام الله پرداخته ختمات بجای آوردند و خدام بارگاه شهریاری اصحاب سوگواری را البسهٔ کسوت تعزیت مامور گردانیدند و لباس فاخر پوشانیدند آنحضرت اکثر الجماعت را نزدیک پایهٔ سریر خلافت مصیر خوانده بزبان لطف و مرحمت نوازش نموده بصبر و ثبات وصیت فرمود و شعرا و فضلا وفات آن امیر بلاغت آثار را بعبارات مختلفه در سلک نظم کشیدند و در مرثیهٔ آن ذات خجسته صفات قصاید و قطعات منظوم گردانیدند از آن جمله امیر صدر الدین ابراهیم امینی این قطعه بر لوح بیان نگاشت

میر دین پرور علیشیر انکه بود عقل و دانش ملک و ملت را پناه در هدایت هادی راه هدا در ولایت والی دین اله عاقبت زین تنگنا آمد به تنگ شد سوی فردوس با صد عز و جاه از جهان پرسیدمش تاریخ فوت گفت رضوانش ولایت انتباه

راقم حروف را در مصیبت شامله این قطعه بخاطر رسیده جناب امیر هدایت پناهی که ظاهر از و گشت آثار رحمت شد از خارزار جهان سوی باغی که آنجا شکفت است گلزار رحمت چو نازل شد انوار رحمت بروحش بجو سال فوتش ز انوار رحمت بنابر آنکه قلم دو زبان مکارم اخلاق و محاسن آداب و تفصیل اشعار و مؤلفات و تعداد آثار و عمارات آن امیر فرخنده صفات را در رسالهٔ علیحده موسوم بمکارم الاخلاق تمام در سلک تحریر کشیده است و آن نسخه در میان فرق انام اشتهار تمام دارد در این مقام بذکر آن امور شروع ننمود و ابواب تبیین سایر وقایع زمان حضرت خاقان منصور بر گشود

گفتار در بیان آمدن ابو المحسن میرزا بملازمت حضرت خاقان و پیوستن بعضی از شاه زادگان بجوار رحمت و مغفرت حی رحمن

شاه زادهٔ والاگهر معین الدین ابو المحسن بهادر چون استماع نمود که پدر بزرگوار نسبت به برادر عالیمقدار کمال عطوفت و مهربانی بتقدیم رسانیده ایالت ولایت طوس و مشهد و نسا و ابیورد و در امع توابع لواحق بوی مفوض گردانیده احرام طوف قبلهٔ اقبال و کعبهٔ امانی و آمال را بسته در همان اوقات که امیر علیشیر وفات یافت با زبانی عذرخواه و دلی مشحون باخلاص پادشاه بدار السلطنهٔ هرات شتافت خاقان منصور آن قرة العین سلطنت را در آغوش شفقت کشیده انواع اصطناع بجای آورد و شاه زاده دو سه ماه در ظل عنایت و پناه عطوفت والد ماجد خویش بعیش و عشرت گذرانیده رخصت ارزانی فرمود و بجانب مرو راضی و شاکر توجه نمود در ماه ربیع الاول سنه سبع و تسعمایه شاه زادهٔ سعادت انتما محمد معصوم میرزا در قاین بمرض اسهال کبدی بعالم ابدی پیوست چون این خبر محنت اثر بعرض خسرو عالی گهر رسید بغایت ملول شده آخر الامر زبان همایون بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون گشود بعد از اقامت مراسم تعزیت ولایت قاین که سیورغال او بود ببرادر اعیانی او ابراهیم حسین میرزا داد هنوز جراحت محمد معصوم میرزا التیام نیافته بود که دست زمانه نااهل نیل ملال دیگر بر چهرهٔ آمال خاقان پسندیده فعال کشید شاهزادهٔ عالیشان محمد حیدر میرزا در سنه ثمان و تسعمایه بحلول اجل طبیعی درگذشت دری نور افشان سلطنت از اوج جلال روی بحضیض زوال نهاد و ماه تابان سپهر خلافت و کامکاری بمحنت خسوف مبتلا گردیده در محاق احتراق افتاد ای دل بجهان ثبات امریست محال پیوسته سرور است مقرون بملال هر کوکب مسعود که بنمود جمال بس زود کمال او پذیرفت زوال خاقان منصور از صعوبت مهاجرت قرة العین سلطنت عنان شکیبائی از دست داده لباس سوگواری پوشیده و والدهٔ غم دیده اش مهد علیا پاینده سلطان بیگم از دیده خون بار جوی ارغوانی بر دامان روان ساخت و فریاد و زاری باوج فلک زنگاری رسانید ز مژگان دم بدم خونابه میریخت مگو خونابه خون ناب میریخت ز دست جور دوران جفاجوی گهی بر سینه میزد گاه بر روی آخر الامر دست بر دامان صبر زده نعش شاهزادهٔ مرحوم را بآئین شریعت سید المرسلین در مدرسهٔ سلطانیه دفن کردند جهت ترویح روح مطهرش چند روز لوازم اطعام و ختمات کلام بجای آوردند در شوال همین سال سلطان سکندر میرزا که برادرزاده و داماد خاقان منصور بود در سفر آخرت اقتدا به محمد حیدر میرزا نموده بدستور معهود لوازم تعزیت و مصیبت داری باقامت رسید و روح شریف نفس بختمات کلام و اطعام طعام شاد گردید در خلال این احوال عبد الباقی میرزا و میرزا عثمان سیدی احمد بن میرزا میرانشاه که نسبش از جانب والده بسلاطین آق قوینلو می پیوست و مراد بیگ حاکم یزد که در عراق اعتبار بسیار داشت از صدمات سپاه ظفر پناه نواب کامیاب شاهی فرار نموده بدار السلطنهٔ هراة رسیدند خاقان منصور مقدم شریف ایشان را معزز داشته میرزا عبد الباقی را بمزید التفات مفتخر و مباهی گردانیده مهد علیا سلطان بیگم را که سابقا در حبالهٔ نکاح سلطان اویس میرزا بن میرزا بایقرا بود در سلک ازدواج کشید در این ماتم سرای آنچه گهی ماتم بود گاهی عروسی ذکر توجه ابن حسین میرزا

ابن حسین میرزا بجانب سیستان و بیان بعضی حوادث که دران اوان روی نمود حاجم حاجی ارگه کوتوال قلعه لاش بود بهوا خواهی خاقان منصور با حاکم سیستان امیر سلطان ارغون یاغی شده عرضه داشتی بپایه سریر اعلی فرستاد مضمون آنکه اگر رایت نصرت نشان یکی از شاهزادگان سایه بر صوب نیمروز اندازد فتح سیستان بسهولت میسر گردد بنابران خاقان عالیشان ابن حسین میرزا را با دو هزار سوار آزموده جرار بتسخیر ولایت نیمروز نامزد فرمود و آنحضرت بدان ولایت شتافته حدود سیستان را تاخته در آوق رایت اقامت برافراخت چون این خبر بسمع امیر ذوالنون رسید باتفاق ولد ارشد خویش روی بمعسکر شاهزاده آورده در طی مسافت مسارعت کرد و در صباحی که هنوز ابن حسین میرزا در خواب بود و لشکریانش متفرق بودند ناگاه علم امیر ذوالنون پرتو وصول بر نواحی آوق انداخت شاهزاده متحیر شده با سیصد سوار که دران زمان در آستان سعادت آشیانش بودند متوجه اعدا گشت از انجانب فاضل کوکلتاش که منقلای لشکر ارغونیان بود در برابر ابن حسین میرزا صف قتال آراسته بهادران جانبین دست باستعمال تیر و کمان و سیف و سنان بردند مقارن این حال از یک طرف امیر ذوالنون با جمعی از دلیران قوم ارغون و از جانب دیگر شجاع بیگ با فوجی از لشکریان قندهار بمعرکه رسیدند و شاهزاده را شکاری وار در میان گرفتند آنحضرت ساعتی بمحاربه اقدام نموده در اثنای کر و فر از زخم تیر مجروح ساختند لاجرم عنان فرار بصوب هرات تافت امیر ذوالنون رایت عزیمت بشهر بوقلون افراخته مظفر و منصور بزمین داور شتافت در سنه تسع و تسعمایه فریدون حسین میرزا بجهتی خیال گریز کرده ببهانه شکار از هرات بیرون رفته راه استراباد در پیش گرفت بعد از وصول بحدود آن ولایت محمد حسین میرزا مراسم استقبال بجای آورده درباره برادر انواع اشفاق و اعطاف ظاهر کرد و بحسب تقدیر ملک قدیر هم درآن ایام محمد حسین میرزا بمرض حصبه مبتلا گشته درگذشت فریدون حسین میرزا بعد از تقدیم لوازم سوگواری و تعزیت داری بمسند سروری نشسته قایم مقام برادرش گشت

گفتار در بیان مبادی احوال جوانی و زمان کشورستانی ابو الفتح محمد خان شیبانی

سالک مسالک جهانبانی محمد خان شیبانی ولد بداق خان بن ابو الخیر خانست و ابو الخیر خان از خواقین الوس جوجی خانگان بود و بجاه و حشمت و مزید شوکت و عظمت ممتاز بود و مادام الحیات در کمال اقبال رایت سلطنت و استقلال می افراشت چنانچه سابقا مذکور گشت که سلطان ابو سعید میرزا ازوی استمداد نمود و بیمن همت آن خان عالیشان او را فتح سمرقند دست داد و در محلی که خاقان منصور ابو الغازی سلطان حسین میرزا ازوی خواهش امداد نمود مادر محمد خان نوری بیکم را جهة بوداق خان عروسی کردند و تولدش در شهور سنه خمس و ثمانمایه روی نمود چون آن ولد ارجمند بسن رشد و تمیز رسید جدش ابو الخیر خان و پدرش بوداق سلطان را اجل موعود بعالم آخرت رسانید نقش جهانگیری و کشورستانی بر لوح خاطر مرتسم ساخت امراء ازبک را بالسلطنة خود دعوت کرده چند گاهی در دشت قبچاق و حدود خوارزم بلوازم ستیز و گریز پرداخت و بواسطه وفور شوکت اعدای دولت از مقاومت عاجز شده بجانب بخارا خرامید حاکم آن دیار عبد العلی ترخان مقدم او را باعزاز و اکرام تمام تلقی نموده تحف لایق بسیار پیشکش نمود چون محمد خان ازانجا راه برآشوب عبد العلی ترخان او را بسمرقند برده ملازم سلطان احمد میرزا ساخت و سلطان احمد میرزا با وی در مقام تعظیم و حرمت زندگانی نمود و پس از چندگاهی که محمد خان فی الجمله یراق درهم کشید از میرزا سلطان احمد گریخته بار دیگر سر در بیابان صحرا نهاد و بعد از وفات سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا و عمر شیخ میرزا که هرج و مرج باحوال دیار ماوراء النهر راه یافت محمد خان لشکری فراهم آورده بحدود ترکستان شتافت و آن مملکت را مسخر گردانیده در سنه ست و تسعمایه عزم تسخیر ماوراء النهر جزم کرده بخت کمند بر کنگره تسخیر سمرقند انداخت سپاهی خنجر گذار در ظاهر آن بلده فردوس مانند محل نصب سرادقات پادشاهی ساخت و حال آنکه درآنزمان خواجه یحیی ولد خواجه عبید الله بر النهر استیلای تمام داشت جمیع مهمات ملکی و مالی را بمقتضای رای خود سرانجام مینمود و سلطانعلی میرزا از سلطنت بجز نامی نداشت هر روز بملازمت خواجه رفته خلاف فرموده او را محال می پنداشت چون محمد خان شیبانی چند روز بلوازم محاصره و محاربه پرداخته دانست که سلطانعلی میرزا و ارکان دولت او از تعظیم و نخوت خواجه بتنگ آمده استمالت نامه بنزد شاهزاده ارسال داشته پیغام داد که درین ایام که ماهچه لوای ظفر اعلام پرتو وصول بر حوالی این دیار انداخت کیفیت استیلای خواجه یحیی و عدم اختیار تو در امر شهریاری بوضوح انجامید همت عالی نهمت متوجه فراغ بال و رفاه حال تو گردید لاجرم مناسب چنان مینماید که ابواب مخالفت مسدود گردانیده از شاهراه موافقت بپارگاه عالم پناه آئی تا در سلک اولاد صلبی انتظام یافته در ظل عاطفت بدیع بفراغت فرمانی و همچنین رقعه محبت آمیز مودت انگیز نزد مادر سلطانعلی میرزا فرستاده او را بمناکحت خویش نوید داد و شاهزاده باتفاق آن ضعیفه ساده بان افسانه و افسون فریفته گشته عزم ملازمت محمد خان جزم کرده در روز جمعه که خواجه یحیی و اکابر سمرقند در مسجد جامع باداء نماز اشتغال داشتند با سیصد سوار از امرا و لشکریان روی توجه باردوی خان آوردند صید را چون اجل آید سوی صیاد رود محمد خان در کان کل با آن شاهزاده ساده دل ملاقات کرده دو سه روز اظهار عنایت و عطوفت فرمود آخر الامر طریق نقض عهد سلوک نموده نهال حیاتش را بصرصر بیداد از پای درآورد خواجه یحیی و اکابر سمرقند چون حال بدین منوال دیدند بغیر از اطاعت و انقیاد چاره نداشتند جناب خواجه لایموت و لایحیی بدرگاه سلطنت انتما آمده با اکثر اخوان و اولاد و قرابان از عقب سلطانعلی میرزا روان گشتند ممالک سمرقند و بخارا و توابع در تحت تصرف محمد خان درآمده دست تعدی باموال رعایا دراز کرد و بلوازم جور و بیداد اشتغال نمود چون سه چهار ماه بدین منوال بگذشت ظلم ازبکان از حد اعتدال متجاوز گشت خواجه ابو المکارم که از اولاد صاحب ولایت بود و درآنزمان بمرتبه اعتبار و اختیار از سایر ارکان سمرقند ممتاز مینمود قاصدی همعنان برق و باد بدرگاه خسرو عالیجاه ظهیر الدین محمد بابر که در اندجان قایم مکان پدر خویش میرزا عمر شیخ بن سلطان ابو سعید گشته داعیه تسخیر ممالک موروث داشت ارسال فرموده پیغام داد که مناسب آنست که شاهزاده بر جناح استعجال متوجه تختگاه آبا و اجداد خود شوند بر وجهی طی مسافت نمایند که در فلان شب بظاهر بلده سمرقند رسند تا بنده دروازه شهر را بلسان درب دولت و اقبال بروی ملازمان آستان جاه و جلال بگشایم و راه خروج ازبکان که درین بلده بظلم و تعدی اشتغال دارند مسدود گردانم چون این پیغام بعرض میرزا محمد بابر رسید بفتح سمرقند امیدوار گشته قاصد را مشمول انعام و احسان بازگردانید و متعاقب مواکب گردون مراتب بجانب دار الملک ماوراء النهر متوجه و حال آنکه محمد خان شیبانی بعظمتی هرچه تمامتر در کان کل نشسته بود و خیال آنکه سمرقندیان طریق خلاف مسلوک داشته میرزا محمد بابر را بشهر درآورند بخاطرش خطور نمینمود میرزا محمد بابر از غایت تهور باندک زمانی آن مسافت را طی کرده در شب موعود بدروازه سمرقند رسید خواجه ابو المکارم باتفاق تمامی اعیان و اعاظم حسب وعده بتقدیم رسانید آنحضرت را بشهر درآورده دروازه را مضبوط ساختند و بگرفتن امرا و لشکریان محمد خان امر کردند لشکر اندجان در آن شب یکجو رمونه در وقت تسخیر ظاهر کردند و اوباش سمرقند در منازل ازبکان تحقیق دست بقتل و غارت برآوردند بعضی از لشکریان و خواص خان بحمایت طایفه از مردم دور اندیش بگریختند و سایر لشکریان گرفتار شده روز دیگر بسیاست حضرت پادشاهی اختصاص یافته قریب سیصد ازبک

هر یک بنوعی غیر مکرر بر خاک هلاک افتاده عنان بسوی عالم آخرت تافتند علی الصباح که خسرو خاوری تختگاه نیلوفری را بنور حضور منور ساخت ظهیر الدین محمد بابر قدم بر مسند سلطنت و جهانبانی نهاد و رعایا و بیچاره گان سمرقند را امنیت و فراغت دست داد و محمد خان در کنار کل از کیفیت حادثه وقوف یافته مصلحت در توقف سمرقند ندیده همان روز کوچ کرده متوجه ترکستان گردید حضرت پادشاه محمد بابر میرزا چند گاه در آن مملکت در غایت رأفت و نصفت اقامت نمود بقدر مقدور در باب استمالت سپاهی و رعیت سعی فرمود اما چون غلات آنجا را جنود نامعدود اوزبک ضایع کرده بودند قحط و غلای عظیم بوقوع پیوست محمد بابر به ملاحظه آسایش رعایا سپاه اندجان را متفرق ساخت محمد خان از این صورت وقوف یافته باز کمند همت بر کنگره تسخیر سمرقند افکند با سپاهی افزون از چند و چون عنان یکران بطرف آن بلده فردوس مانند منعطف کرد و بعد از شیوع این خبر محمد بابر بواسطه تفرقه لشکر روی باندجان نهاد و اهالی آن شهر هر کرا قدرتی بود ترک وطن مالوف نموده آن بلده بدون منازعی در حیز تسخیر خان والا مکان در آمده همت بر اخذ و قتل اکابر آن مکان گماشت از آن طایفه جمعی که مجال داشتند باطراف ممالک ترکستان و ایران و توران شتافتند زمره که پای بست دام تقدیر شده بودند سیلاب از رنگ خون ایشان را با خاک راه آمیختند خواجه ابو المکارم به مصلحت آنکه کسی او را نشناسد محاسن شریف را تراشیده روی به ترکستان نهاد اما چون او را اجل رسیده بود آن حرکت نافع نیفتاد جمعی از لشکریان محمد خان شیبانی او را دیده شناخته نزد خان بردند چون چشم آن پادشاه بهرام قهر بر خواجه ابو المکارم در افتاد پرسید که چرا ریش خود را تراشیده آن جناب در جواب این بیت خواند

چراغی را که ایزد برفروزد   هر آن کس پف کند ریشش بسوزد

اما چون این لطیفه هیچ سودی نداد همان لحظه قهرمان قهر شهریاری او را بعالم آخرت فرستاد و رایت استقلال و استبداد آن خان والا نژاد در اکثر بلاد ماوراء النهر صفت استعلاء و ارتفاع پذیرفت سمرقند را دار الملک ساخته ایالت بخارا و توابع را به برادر خود محمود سلطان عنایت فرمود و حکومت ممالک ترکستان را با عمام خود کوچ کونجی خان و سونجک سلطان که نبیره دختری میرزا الغ بیگ گورکان است تفویض نمود آنگاه خیال استیصال امیر خسروشاه و تسخیر بلاد حصار شادمان و ختلان و بدخشان و قندز و بغلان بر لوح خاطر نگاشته علی التعاقب و التوالی سپاه بی باک اوزبک را بغارت و تاراج آن ولایت مامور گردانیده رایت استقلال و تسلط برافراشت

گفتار در بیان بعضی از حوادث سپهر بوقلمون و در آمدن کابل بحیز تسخیر امیر محمد مقیم چون بمقتضای کریمه کل شیء هالک الا وجهه ثبات و دوام حاشیه ذات قادر بیچون و ارتحال از دنیای دون لازم وجود محنت فرسود جمیع متوطنان ربع مسکون در شهور سنه سبع و تسعمایه میرزا الغ بیگ بن میرزا سلطان ابوسعید در ولایت کابل بجوار رحمت خداوند جزو و کل پیوست پسرش میرزا عبد الرزاق حاکم آنجا گشته بجای پدر بر مسند حکومت نشست و بسبب صغر سن شاهزاده درمیان امراء ارکان دولت مخالفت اتفاق افتاد و شیرم را که بنام سرانجام جزئی و کلی از پیش خود گرفته بود و امیر محمد یوسف و امرای دیگر از شهر بیرون رفته فرصت نگاه میداشتند که از میان بر دارند ناگاه صباح عید اضحی که شیرم در دیوانخانه سلطان آش میکشید با معدودی مکمل بخبر بکابل رسیده بر سرش تاختند از آنجهت پریشانی تمام بحال کابلیان راه یافته این خبر در گرمسیر بسمع ولد خود و امیر ذو النون محمد مقیم ارغون رسیده در اخر سنه ثمان و تسعمایه لشکر هزاره و نکودری را درهم کشیده تسخیر کابل را پیش نهاد همت ساخته بدان جانب نهضت نمود میرزا عبد الرزاق فرار بر قرار اختیار کرده محمد مقیم بدولت و اقبال در آن مملکت مقیم شده دختر میرزا الغ بیگ را در حباله نکاح در آورده و این اخبار در وقتیکه بدیع الزمان میرزا و امیر ذو النون در کنار آب امویه بودند بدیشان رسید موجب ابتهاج و فرح مزاج همگنان شد

ذکر لشکر کشیدن بدیع الزمان میرزا بعزم رزم خان عالیجاه و بازگشتن از کنار آب امویه بسبب نفاق امیر خسروشاه چون صیت گیتی ستانی ابو الفتح محمد خان شیبانی در اقطار آفاق مشهور گردید و سپاه اوزبک جمعیت اکابر و اشراف سمرقند را بتفرقه مبدل گردانید خاقان منصور سلطان حسین میرزا قاصدان نزد بدیع الزمان میرزا فرستاده او را بر مقابله و مقاتله خان ترغیب نموده امیر خسروشاه نیز ایلچیان ارسال داشته از بیداد اوزبک استغاثه نمود و پیغام گذرانید که هر گاه موکب عالی شاهزاده بکنار آب آمویه رسد بنده با جنود حصار شادمان و ختلان و بدخشان و قندز و بغلان باردو خواهم پیوست و در این یورش ملازم رکاب ظفر مآب خواهم بود بنابر آن بدیع الزمان میرزا رسل و رسایل بقندهار و زمین داور فرستاده بمثله واجب الاذعان بنام امیر ذو النون و اولادش قلم آورد مضمون آنکه علی اسرع الحال سپاه آماده و مجتمع ساخته بقبة الاسلام بلخ آیند تا در ملازمت موکب عالی بدفع لشکر اوزبک و فتح ماوراء النهر قیام نمایند امیر ذو النون لوازم اطاعت بجای آورده با ده هزار سوار جرار بجانب بلخ گرآیید بدیع الزمان میرزا آن امیر شجاعت پناه را بعواطف خسروانه اختصاص داده ابواب مراحم بر روی روزگارش بر گشود و امیر خسروشاه نیز تحف شایسته و تبرکات بایسته بنظر امیر ذو النون فرستاده پیغام داد که در باب آمدن بکنار آب امویه تعجیل ننماید چون آن زمستان بپایان آید در حرکت آیند نواب شاهزاده توقیف ورزیده پس از زمستان که سپاه سبزه و ریاحین در کنار جویبار اطراف کوهسار صف کشیده بدیع الزمان میرزا عزم یورش سمرقند جزم کرده در اخر سنه ثمان و تسعمایه با دوازده هزار سوار و پیاده جوشن پوش و نیزه گذار از قبة الاسلام بلخ بجانب معبر ترمد روان شد امیر عمر بیگ را بدار السلطنه هرات فرستاده از پدر بزرگوار استمداد نمود و حاکم ترمد امیر محمد باقر که میر باقی اشتهار دارد فی الحال باینجانب آب آمده بتقبیل بساط سلطنت مآب پرداخت و پیشکش کشیده عنایت و التفات یافت آنگاه بدیع الزمان میرزا امیر سلطان حسین ارغون و امیر ذو النون قراولاغ را نزد امیر خسروشاه بحصار شادمان فرستادند و او را از صوب موکب عالی بکنار آب و تصمیم عزم رزم با محمد خان خبر دادند فرمودند که بزودی بمعسکر ظفر اثر پیوندند تا ان شاء الله باسرع الحال دفع اعدای ملک میسر گردد امیر سلطان حسین و قراولاغ با امیر خسروشاه و برادران او ولی بیگ و پیر ولی ملاقات کرده فرامین بدیع الزمان میرزا و مکتوب امیر ذو النون را بدیشان رسانیده ایشان را بر توجه باردوی اعلی ترغیب و تحریص نمودند امیر خسرو بنابر عدم مساعدت توفیق از اطاعت فرمان سر پیچیده بخاطر گذرانید که هر گاه بدیع الزمان میرزا از محمد خان شیبانی فارغ گردد شاید که بطمع مملکت میرزا سلطان محمود قصد من نماید لاجرم عذری سقیم بر زبان آورده فرستاده گان را اجازت مراجعت داد چون ایشان باردوی بدیع الزمان میرزا باز گشتند و خلاف وعده امیر خسروشاه را معروض داشتند فی الفور شاهزاده از آب آمویه عبور نموده مقارن آن حال امیر عمر بیگ از پایه سریر اعلی باز آمده از تقریر او چنان بوضوح پیوست که خاقان منصور لشکر بمدد نمیفرستد لاجرم بدیع الزمان میرزا با امیر ذو النون طریق مشورت سلوک داشته طبل رجعت فرو کوفت بعد از وصول بقبة الاسلام بلخ در چهار باغ ابراهیم منزل گزیده امیر شجاع الدین ذو النون را اجازت انصراف ارزانی داشت و خود آنجناب عسکر نهضت بمستقر عزت برافراشت بدین جهت نقصانی تمام بشوکت بدیع الزمان میرزا راه یافته انواع فتنه روی نمود محمد خان

محمد خان فتح بلاد خراسان امید وار گشته از آب آمویه عبور فرمود

ذکر فتنه که از خواص بدیع الزمان میرزا بظهور رسید و بدان سبب محمد خان از آب آمویه گذشته ببلخ آمد

سید جعفر که در احوال گذشته مذکور شد که در سلک سادات دشت قبچاق منتظم بود و خواقین اوزبک نسبت باو در غایت محبت سلوک مینمودند از دیار ماوراء النهر ببلخ شتافت و شرف بستبوس سلطان بدیع الزمان میرزا حاصل کرده چنان ظاهر ساخت که بسبب ظلم و تعدی محمد خان شیبانی از وی گریزان شده التجا بظل عنایت پادشاهی آورده امید وارم که ما دام الحیات لوازم دولتخواهی بتقدیم رسانم سلطان بدیع الزمان میرزا بدان سید مزور اعتماد فرموده او را مشمول انعام و احسان بیکران گردانید جناب سیادت مآب ضمنا با امرا و مقربان شاهزاده طریق اختلاط مسلوک داشته در خلوت زبان بمدح و ثنای محمد خان میگشاد و ایشان را بملازمت او دعوت کرده بانواع مواعید فریب میداد و از جمله امرا و خواص بدیع الزمان میرزا ابراهیم سلطان برلاس و شاه محمد برلاس و جهانگیر برلاس و آقتاب ترخان و قرا پیر محمد بیک کلدی اوزبک بهم اتفاق نموده با سید جعفر بیعت کردند که به هنگام فرصت دست برد نمایند و پای در وادی مخالفت بدیع الزمان میرزا نهاده ابواب خدمتگذاری خان بر روی روزگار خود گشایند در آن اثنا از امیر محمد باقر ترخان که سابقا بواسطه استیلای محمود سلطان گریخته پناه به بدیع الزمان میرزا آورده بود و منظور نظر عنایت شده در اندخود حکومت مینمود آثار خلاف ظاهر گشته بلکه بوضوح پیوست که امیر محمد باقر قاصدان نزد محمد خان فرستاده پیغام داده که هرگاه موکب همایون از آب آمویه عبور نماید جهة قلعه اندخود را بخدام آستان سپهر احتشام سپرده در سلک سایر ملازمان انتظام خواهم یافت خان گیتی ستان بدین وعده امید وار گشته از سمرقند متوجه کنار آب شد بنا بر علی هذا جماعت مذکوره باتفاق سید جعفر خواجه خاطر بر آن قرار دادند که هرگاه بدیع الزمان میرزا جهة دفع باقر بجد و اندخود رود ایشان شعار خلاف ظاهر ساخته نوعی سازند که آنحضرت گرفتار گردد در آن ایام امیر محمد باقر ارغون از بدیع الزمان میرزا رنجیده چند روز در خانه نشست و از ملازمت بارگاه تقاعد ورزید بنا بر آن آقتاب ترخان و بعضی دیگر از عاصیان در طمع افتاده که آنجناب را با خود متفق سازند پس با وی در خلوت ضمیر خود در میان نهادند امیر محمد باقر حسب ظاهر سخنان ایشان را بسمع رضا قبول نموده گفت مناسب آنست که دست باز نداریم تا این مهم تمشیت پذیرد و سخن برین قرار یافته هریک بخانه خویش رفتند اما امیر محمد باقر ارغون را حقوق تربیت و رعایت سلطان بدیع الزمان میرزا که نسبت بآن جماعت بتقدیم رسانیده بود بر آن داشت که حقیقت ابرای سلطان بدیع الزمان میرزا معروض دارد و پس از عرض مطلب شاهزاده این سخن را بر غرض حمل نموده چنانچه می باید بسمع قبول نشنود امیر محمد باقر عرض کرد که مناسب آنست که صباح یکی از معتمدان خود را مصحوب من بسر مزار خواجه ابو النصر پارسا فرستی تا بنهایة حقیقت این سخن بر رای انور همایون واضح گردد آنحضرت این التماس را بعز اجابت اقتران داده مقرر شد که پهلوان حسین علی مصحوب امیر محمد باقر بدان مزار رود آنجناب سحری پهلوان حسینعلی را در یکی از حجرهای جماعتخانه آن عمارت نشانده در خانه را مقفل نموده خود منتظر اصحاب عصیان بر در مزار بنشست همان لحظه آنجماعت در آنجا جمع شده بدرون خانه رفته در قضیه مذکوره آغاز گفت و شنود نمودند سید جعفر خواجه ایشان را بر موافقت خان عهد و سوگند داده متفرق گشتند آنگاه پهلوان حسینعلی بخدمت میرزا بدیع الزمان رفته کیفیت حادثه را بتفصیل معروض داشت صباح روز دیگر فرمان عالی نفاذ یافت که تمامی امرا و ارکان دولت جهة مشورت محمد باقر ترخان در خرگاه دیوانخانه مجتمع گردند بعد از اجتماع آنجماعت بدیع الزمان میرزا امرای عظام عمر بیک و شیخ علی طغای و عاشق محمد ارغون و یادگار ابو اسحق و آقبوقا و محمد باقر ارغون و شاه منصور را بگرفتن عاصیان مامور گردانید امرا بمساعدت آن زمره نمک بحرام را مقید گردانیدند و هریک را بیکی از اهل اعتماد سپرده تیز براق و جهات ایشان را بحیطه ضبط در آوردند و از جمله گرفتاران شاه محمد برلاس و آقتاب ترخان و منک کیلدی بسیاست رسیدند و عفو پادشاهانه شامل حال ابراهیم سلطان و جهانگیر برلاس و قرا پیر محمد و سید جعفر خواجه گشته حکم عالی باطلاق ایشان صادر شد امیر شاه منصور که محصل امیر سید خواجه جعفر بود گفت که چون خمیرمایه این فتنه جناب سعادت مآبست گذاشتن او مصلحت دولت نیست و بخلاف رضای بدیع الزمان میرزا او را بحلق برکشید و مقارن این حال خان گیتی ستان از معبر کرکی عبور نموده بدیع الزمان میرزا از چهارباغ میرزا ابراهیم سلطان عنان بگران بطرف گرزوان معطوف گردانید

ذکر طلوع رایت نصرت خانی از افق مملکت بلخ و گرفتار شدن اهالی آن بلده بعیش ناخوشگوار و محنت تلخ

در اوایل سنه تسع و تسعمایه محمد خان شیبانی رایت کشورستانی بر افراخت و بنا بر استدعای امیر محمد باقر ترخان از معبر کرکی عبور نموده نواحی اندخود را مضرب سرادقات سلطنت ساخت محمد باقر بموکب عالی پیوسته پیشکش کشیده اما منظور نظر التفات نشد و محمد خان او را بآن طرف آب کوچانیده خبر عبور خان گیتی ستان در چهارباغ ابراهیم سلطان بعرض بدیع الزمان رسیده بنا بر پریشانی سپاه و عدم جمعیت دلیران رزم خواه مصلحت توقف ندیده و نورحدقه جهانبانی و سلطنت میرزا محمد زمان را در بلخ گذاشته امیر سلطان قلیجان را در ملازمت شاهزاده باز داشت و مقرر شد که صاحب السیف و القلم خواجه جلال الدین میرکی و امیر شیخ ابو سعید عراقی و حسن الغوث نیز در شهر باشند و امیر علیجان ولد امیر عمر بیک بکومک قیابیک که داروغه شبرغان بود رفته در محافظت آن بلده طریقه اهتمام بجای آرد و بعد از آن رایات عالیات سلطانی از راه در کرسیان و چهار یکشنبه بعزم علاج شتافت و از عزم علاج عنان عزیمت بجانب خرد و آن تافت و محمد خان شیبانی چون مهم اندخود را فیصل داد روی توجه ببلخ آورد و فوجی از لشکریان بقیادت اثر اوزبک را بناحیه شبرغان نامزد کرد چون آنجماعت بحدود آن ولایت رسیدند امیر علیجان ولد امیر عمر بیک با صد نفر از مبارزان دلاور بعزم رزم از قلعه بیرون خرامید و میان آنجماعت و اوزبکان مقاتله بوقوع انجامیده در اثنای ستیزه تیری باسب امیر علیجان رسید و لشکر اوزبک او را دستگیر کرده بندی گران بر پایش نهادند و باردوی خان بردند و ما بقی رایات ظفر آیات خانی در کمال حشمت و کامرانی از افق ظاهر بلخ طلوع نمود امیر سلطان قلیجان و سایر امرا و اعیان که در آن مکان بودند خاطر بر تحصن قرار دادند ضبط دروازه عکاشه بهمین جلادت پهلوانی امیر لعلی و جان احمد قلیجان و امیر درویش علی کتابدار سمت استحکام یافت صاحب السیف و القلم خواجه جلال الدین میرکی دروازه شتر خوار را مضبوط ساخته محمد زمان میرزا با شیخ ابو سعید عراقی و قرا حسن الغوث در ارک متوطن بودند امیر سلطان قلیجان در مسجد جامع شهر رحل اقامت انداخت و مددکاری جمیع بروج و دروب باهتمام او همت ساخت و از آنجانب محمد خان شیبانی با قریب دو هزار کس از سالکان مسالک پهلوانی در برابر دروازه شتر خوار منزل گزیده جانی محمود سلطان برادر خود را بر دروازه عراق معین گردانیده و دیگر جمعی از سلاطین جوجی نژاد را به دروازه عکاشه جای داده در برابر تمامی بروج بلخ امرا و نوئینان فرستاد و نخست ایلچی بشهر فرستاده امیر سلطان و سایر امرای بدیع الزمان میرزا را بانقیاد و اطاعت دعوت فرمود و چون این سخن در سمع قلیجان جا نیافت بترتیب اسباب قلعه گیری اشتغال فرمود و بعد از یک هفته که اوزبکان جسر بلخ را بسیار بهم رسانیدند و آب خندق را بطرفی دیگر انداخته راه توجه بخاک ریز مرتب گردانیدند و حکم جنگ سلطانی

سلطانی بنیاد یافت و سپاه اوزبک از جمیع جوانب شهر آواز سورن و کرنای و صدای کورکه و کوس در خم طاق سپهر آبنوس انداختند و مانند مور و ملخ روی بخندق آوردند و آثار روز رستخیز ظاهر ساختند و محمد خان در آن صباح جوشنی شب رنگ پوشیده بر اسبی کوه پیکر سوار گردید و قریب ده هزار سوار اوزبک جبه پوش پیاده پیش دوانیده گشتند و جسرها طور باد بر سر کشیده بخندق دروازه شترخار در آمدند و مردم خواجه جلال میرک آغاز اضطراب کرده دست به تیر و سنگ کردند و آن جناب ایشان را از آن زمان که اوزبکان بجانکرد بالا رفته نزدیک بخندق شیخ رسیدند از انداختن تیر و سنگ منع نمود تا آنگاه که سنگی بطرف دشمنان افکنده آن حجر بسر جسری خورده پرانیده آنرا بخندق غلطانید و بعد از آن سایر دلاوران که در آن برج بودند دست بانداختن ناوک دیده دوز و سنگ مرگ آهنگ بکشودند و سپاه خان چاره منحصر در فرار دانسته بسیاری از ایشان در آن خندق قتیل و بر زبر یکدیگر افتادند و همچنین از جمیع بروج شهر بهادران بهرام قهر عقاب تیر مرگ تاثیر از آشیانه کمان پرواز دادند و کمانهای رعد غرش اوردند و ابواب محاربت و مدافعت کشادند

بسان ژاله از ابر بهاران بفرق ازبکان شد تیر باران
سهام اجل از دل کشت پر خون ز سنگ عرده شد کر گوش گردون

و اگرچه در آن روز از بکان نهایت جلادت و مردانگی بجای آوردند و جمعی شهریار از زخم ناوک مرد افکن مجروح ساختند اما چون گرفتن الشهر از قبیل محالات است عاقبت انهزام یافته و در آن جنگ قریب پانصد نفر از جنود خان بزخم سهام خون آشام و بضرب سنگ عدار عالم فانی بجهان جاودانی روی آوردند و بر این قیاس ده نوبت دیگر حریک ازبک در بلخ جنگ سلطانی انداختند و ماندند و در اول مهمی از هیچ جهت بیرون نیامد ناچار مراجعت نمود و بعد از آن خان از ضایع شدن لشکر باز اندیشیده بهادران را باشتعال آتش قتال مأمور گردانید اما بقدر امکان در تضییق محصوران میکوشید و در آن اثنا شبی امیر علیخان بنبد بر بالای بکنار دروازه شترخار فریاد بر کشید و نام خود ظاهر گردانید و جمعی از نوکران خواجه میرکی با یاران دو دیده او را بر زدند و به مخلص او مجاهد لوازم آلهی بجای آوردند و چون محمد خان شیبانی مدت سه ماه در ظاهر بلخ نشست و دانست که تسخیر آن بلده بجنگ تیر تدبیر پذیر نیست خواست که ابواب صلح و صفا باز کشاید و بآن وسیله آن خطه را بحیطهٔ تصرف آورد بنابر آن امیر درویش علی را که بعد از فوت امیر علیشیر از ملازمت استعفا نموده در قریه فیض آباد بسر میبرد و در آن اوان که ماهچه رایت خانی پرتو وصول بر حدود بلخ انداخت بحسب اختیار یا اضطرار سلوک طریق ملازمت اختیار نموده بشهر فرستاد و پیغام داد که آفتاب اقبال سلاطین تیموری بسر حد زوال رسید و سلطنت دودمان چنگیز خان منتقل شده و شما را ذخیره نمانده مناسب آنکه بر التفات خانی و عنایات خاقانی اعتماد نموده سد ابواب لجاج و عناد و قیام نمانید و بدست متابعت دروازهای شهر بر کشایند و چون امیر درویش علی با امیر سلطان و سایر امرا و اعیان بلخ ملاقات کرده لوازم ادای رسالت بجای آورد خواجه جلال الدین میرکی متکفل جواب آن سخنان گشته گفت قریب یکصد و پنجاه سال است که آبا عن جد در ظل رایات اولاد و امجاد امیر تیمور کورکان بفراغت و رفاهیت گذرانیده ایم حالا بمجرد آنکه بدیع الزمان را شکستی واقع شده نتوانست که بعجالة الوقت با حضرت خان در مقام مقابله و مقاتله در آید چگونه جایز باشد که حقوق تربیت چندین ساله آن پادشاه عظیم الشان را نابود انگاریم و شهری که بر سبیل امانت بما سپرده باشند مانند اهل خیانت بحیطه تصرف دیگری گذاریم حال آنکه عنقریب چتر همایون فال خاقان منصور با تمامی شاهزادگان و سپاه خراسان سایه اقبال بدین حدود خواهند انداخت و بامید تأییدات الهی و توفیقات شاهنشاهی مهم دشمنان از طبق دلخواه دوستان خواهد ساخت اما آنچه خان گمان برده که ذخیره ما باتمام رسیده غیر واقع است زیرا که اگر مغز خر خوردنی نمائیم هنوز یکساله ذخیره داریم و مشار این سخن آن بود که در آن ایام در از گوشی بسیار در کوچه و بازار بلخ افتاده و بی چراگاه عدم آورده بود القصه امیر درویش علی چون این سخنان استماع نمود دانست که کسی بواسطه او ابواب شهر بر روی محمد خان باز نخواهد گشود و باز گشته آنچه دیده و شنیده بود بعرض خان رسانید و خان در اواسط ایام زمستان طبل مراجعت کوفته از آب آمویه بگذشته بسمرقند شتافت و نوبت دیگر انوار فراغت و رفاهیت بر وجنات احوال ساکنان قبة الاسلام بلخ تافت اما در مدت محاصره آن مقدار خرابی از سپاه اوزبک در ظاهر آن بلده و توابع روی نمود که مزیدی بر آن تصور نتوان کرد و بنا بر آن در باب تاریخ آن حادثه خامه سخن گذار این قطعه در سلک تحریر آورد

تمام شهر ویران گشت از جنگ از آن شد باعث تا
ویرانی بلخ

ذکر شمه از حال بدیع الزمان میرزا در آن اوان و بیان مخالفت امیر ناصر الدین عمر بیک

در آن ایام که محمد خان شیبانی با سپاهی بعدد قطرات باران نیسان بمحاصره قبة الاسلام بلخ قیام مینمود چون بدیع الزمان میرزا در ولایت جرزوان بدره خو مختص بود و چند نوبت رسل و رسایل بپایه سریر اعلی فرستاده کیفیت بیداد لشکر قیامت اثر اوزبک را شرح داده استمداد کرد خاقان منصور چون آثار بسیار از آن حضرت در ولد اشت در باب ارسال مدد رسم تغافل و اهمال بجای آورده امیر عبد اللطیف خان بتار و امیر ابو القاسم بخشی را فرمود که با لشکر بادغیس و مرو آلرود بسر پل مالان رفته رحل اقامت اندازند و کنار آب مرغاب را مضبوط و مستحکم سازند و بدیع الزمان بعد از مراجعت محمد خان از جرزوان بچیچکتو شتافته بقیت ایام زمستان آنجا بپایان رسانید چون سلطان بدیع الزمان نیز پای آتشین فرور دین سپاه سبزه و ریاحین بفضای دشت و بساط بساتین کشید از آنجا کوچ فرموده صحرای جورجان را محل نصب لوای ظفر انتما گردانید و ایلچیان نزد امیر خسرو شاه فرستاده کرت دیگر او را بسلوک طریق موافقت دعوت نمود و در باب استمداد و همت دفع اوزبک مبالغه فرموده بار دیگر امیر خسرو شاه اظهار انقیاد کرده برادر خود امیر ولی بیک را بملازمت شاهزاده فرستاد مقرر آنکه چون بدیع الزمان میرزا در حضور او مراسم عهد و پیمان بجای آورد که نسبت بدیشان قصدی نیندیشد خود نیز با لشکر بسیار از حصار شادمان و ختلان و قندز و بقلان بخدمت شتابد و در مقابله و مقاتله محمد خان تقصیر جایز ندارد و چون امیر ولی در نیم فرسخی اردوی عالی منزل گزید قبل از آنکه بعز دستبوس بدیع الزمان میرزا مشرف گردد امیر عمر بیک خیال باطل کرده با نیمچی با وی ملاقات نمود و او را از سیاست شاهزاده ترسانید تا فی الحال طبل رحیل کوفته بعنان بشبرغان شتافت و عمر بیک در آن بلده که بتصرف خواهر زاده اش قنبر بیک بود متوقف شده امیر ولی بیک عنان بکران القندز تافت و سبب مخالفت امیر عمر بیک آن بود که در آن اوقات که بدیع الزمان میرزا در بلخ و توابع رایت اقبال مرتفع گردانید خواجه نظام الدین احمد بن خواجه نظام الدین شیخ محمود که خواهر زاده او بود زمام اختیار مملکت را بکف کفایت او نهاده امیر عمر بیک را مقدم بر اکثر امراء و نویینان مهر داد و آن امیر و وزیر با یکدیگر اتفاق نموده اکثر مهام را بمقتضای رای خود سرانجام میکردند و از سایر امرا و وزرا چندان حسابی بر نمیگرفتند بنابر آنکه در آن وقت از افعال و اقوال امیر عمر بیک آثار اخلاص نیت استشمام نمیر در آن وقت که در نواحی جورجان خیمه اقامت بر افراشته بود امیر سلطان بایزید و امیر جهانگیر برلاس را بمرتبه سر افراز ساخته در آن نواحی بر تمامی امرا مهر عنایت کرده مهر بزرگ امیر

و مهر بزرگ را نیز بدو سپرد و هم در آن ایام خواجه نظام الدین نیز منظور نظر عنایت شده بمنصب شرف دیوان اعلی مشرف گشت و بعد از دخل امیر سلطان بایزید خواجه محمدی اختیار و اقتدار و اعتبار امیر عمر بیک و خواجه نظام الدین احمد روی در نقصان نهاد و سلطان بدیع الزمان میرزا بخلاف مشیر بعضی از مهمات را بمشورت ایشان فیصل میداد و بنا بر آن عمر بیک شعار هواخواهی خاقان منصور ظاهر ساخت و صدای مخالفت در انداخت و در آن شب که بلسان باطن اهل نفاق تاریک بود امیر ولی بیک نیز اضلال کرده علم نهضت بجانب شبرغان برافراخت و همان ساعت که این صورت روی نمود بدیع الزمان میرزا امرا و ارکان دولت را جمع ساخته در باب حرکت و سکون مشورت فرمود و اکثر امرا تعاقب امیر عمر بیک را در شب بیجو مقهور شمردند و روز دیگر خواجه ناصر الدین ابونصر خواجه عبد الملک بن خواجه ابو النصر بن خواجه محمد پارسا که در اردو بود جهت نصیحت امیر عمر بیک نامزد فرمود و خواجه مذکور بعد از ملاقات با امیر مشار الیه لوازم نصیحت و موعظه بتقدیم رسانید و عمر بیک ثبات قدم ورزیده از سر عناد درنگذشت و بعد از آن بدیع الزمان میرزا قاصدی بزمین داور نزد امیر ذو النون فرستاده پیغام داد که علی اسرع الحال با فوجی از ابطال جلال متوجه موکب ظفر مآل گردد تا دفع امیر عمر بیک و قمع شبرغان بوقوع پیوندد و بنفس نفیس از آن منزل کوچ کرده عنان بجانب چیچکتو تافت زیرا که بسبب مخالفت امیر عمر بیک در آن ایام نقصان تمام بسپاه انجم پناه راه یافته بود و احتمال قرب داشت که چون محمد خان کیفیت اطلاع یابد از آب گذشته بمعرکه قتال شتابد

ذکر نهضت خاقان منصور بخیال گرفتن شاهزاده عالیجناب و مراجعت نمودن بسبب عروض مرض در منزل ترتاب

چون خبر تحصن امیر عمر بیک در شبرغان و توجه میرزا بدیع الزمان بصوب چیچکتو در هرات اشتهار یافت خاقان منصور با سپاه موفور عازم کنار آب شد و بخیال آنکه شاید آن صید وحشی را بدام اطاعت در تواند آورد و آن سپهر سرکش را بار دیگر مطیع و منقاد تواند کرد و بعد از قطع منازل مرحله ترتاب را معسکر ظفر مآب ساخته در آن موضع بحسب تقدیر مزاج همایون بغایت سقیم گشت و صحت بدن روی در نقصان نهاده کار از امضای آن عزیمت در گذشت و حکماء مسیحا انفاس و اطباء حکمت اقتباس آغاز ترتیب ادویه و اشربه مناسبه کردند و همگی همت بر ایراد آن عارضه طریقه اهتمام مرعی داشته لوازم سعی و اجتهاد بجای آوردند و خواتین بلقیس آیین و شاهزادگان بلکین و امرا و نوئینان و خواص و مقربان صلات و صدقات بمستحقان دادند و گوشه نشینان صحت ذات ملکی ملکات آن حضرت را از واهب العطیات مسألت نموده زبان دعا گشادند پس از چند روزی مسألت اصحاب دعوات بعز اجابت رسید و از دار الشفاء و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین شفاء عاجل شامل حال خاقان عادل گردید دعای اهل عبادت بلا بگرداند و از آن جانب بدیع الزمان میرزا در امن کوه اله تور رسیده نهضت و مرض پدر بزرگوار را بوضوح پیوست داعیه فرمود که قدم در طریق اخلاص نهاده بملازمت آستان سلطنت آشیان شتافته و تقبیل انامل فیاض نموده بار دیگر بشرف ملاقات خاقان منصور دریابد بنا بر آن امیر سلطان بایزید برلاس را بکمال پاس گردون اساس فرستاده به نواب بارگاه سپهر اقتباس پیغام داد که اگر حضرت خاقان دفتر جرایم و آثام این مهالک سبیل سپهر گرد را بآب عفو و مرحمت فرو شوید و در حضور سادات و مشایخ دار السلطنت هرات لوازم عهد و پیمان در میان آید که قصدی نیندیشد حلقه اطاعت در گوش کشیده بپایه سریر اعلی می آیم و غاشیه متابعت بر دوش گرفته در ظلال عاطفت لایزال می آرامیم چون امیر سلطان بایزید بدرگاه خاقان عالیجاه رسیده سخنان بدیع الزمان میرزا را بعرض رسانید آنحضرت مبتهج و مسرور گشت و سرعی بهرات فرستاد که سادات و علما و مشایخ و اکابر را باردوی همایون رسانند تا التماس شاهزاده را بشرف اجابت مقرون گردانند و در آن اثنا خدیجه بیگم آغا و بعضی از امرا و نواب را چنان بخاطر رسید که اگر درین محل که هنوز شمه از ضعف مزاج اعلی باقیست و مظفر حسین میرزا در اردو نیست بدیع الزمان میرزا بپایه سریر خلافت مسیر آید محتمل است که اکثر لشکر بسایه لوای کشورگشای او التجا برند و کمر خدمتکاری بر میان بسته موافقت و متابعتش را از لوازم شمرند و این معنی را بشرف عرض رسانیده آن سخنان بسمع قبول راه یافت و خاقان منصور امیر سلطان بایزید را رخصت معاودت ارزانی داشت و اجابت ملتمس ملاقات را در حیز تاخیر انداخت آنگاه اردوی همایون بطرف بلده هرات کوچ کرده خاقان صاحب حشمت قرین صحت و سلامت بمستقر سریر سلطنت رسیده لوازم لطف و مرحمت بجای آورد

ذکر توجه میرزا بدیع الزمان از اله تور بظاهر شبرغان و باز آمدن امیر عمر بیک باستان اقبال آشیان

در آن ایام که امیر سلطان بایزید از درگاه خاقان منصور باردوی بدیع الزمان میرزا مراجعت نمود و سبب عدم اجابت ملتمس ملاقات عرض فرمود شاهزاده در بحر اندیشه فرو رفت که آیا گلزار مملکت از خار طغیان معاندان بدستیاری کدام یک از معاونان پاک گرداند و امیر عمر بیک که اظهار شعار خلاف کرده در قلعه شبرغان متحصن گشته بود بچه طریقه از طریق عناد گذرانیده بجاده اتحاد رساند مقارن آن مبشری خجسته مقال از نزد امیر ذو النون رسیده از زبان آنجناب بشرف عرض رسانید که چون این مخلص را بر مخالفت امیر عمر بیک اطلاع افتاد سپاه زمین داور و فراه و غور و ساخر و تولک را جمع آورده بر جناح استعجال عنان توجه بجانب شبرغان انعطاف داده و بعد از آنکه عز دستبوس حاصل کرده بعرض رسانید که لایق دولت روزافزون آنکه موکب همایون نیز بطرف آن بلده نهضت نماید تا مهام مخالفان فیصل یافته دست عنایت الهی ابواب فتوحات نامتناهی بر روی ملازمان آستان پادشاهی برگشاید بدیع الزمان میرزا بعد از استماع این بشارت بدیدن چهره فتح و نصرت واثق گردیده از اله تور در حرکت آمده عنان یکران بصوب شبرغان منعطف گردانید چون با بیچه علم ظفر شیم قطع منازل و مراحل کرده پرتو وصول بر سه شنبه بازار انداخت امیر ذو النون از آنجانب رسیده انامل فیاض را بلب ادب مقبل و ملثوم گردانید و امیر عمر بیک از قرب وصول موکب عالی و باز آمدن امیر ذو النون وقوف یافته خاطر بر تحصن قرار داد و برج و باره شبرغان را مضبوط ساخته ابواب عناد و لجاج برگشاد و سلطان بدیع الزمان میرزا اعلام فتح و ظفر برافراشته و سپاه جلادت انتما را مکمل ساخته صباح روز چهارشنبه از یورت سه شنبه بظاهر شبرغان رسیدند و صدای نقاره و نفیر و لوای سورن و کرنای باوج فلک اثیر رسانیدند و سلطان بدیع الزمان میرزا در عیدگاه آن بلده نزول اجلال کرده امیر ذو النون در مدرسه سیدی احمد میرزا فرود آمد و سایر امرا و لشکریان آن بلده را در میان گرفتند و آب خندق را بطرفی دیگر افکندند و جهت پر ساختن آن آغاز کشیدن خاک و انداختن درخت کردند اما چون خاطر امیر ذو النون مایل آن بود که بین الجانبین مصالحه واقع شود و امیر عمر بیک بار دیگر در سلک سایر امرا و نوئینان میرزا بدیع الزمان انتظام یابد اصلا اجازت حرب و جنگ و رخصت انداختن تیر و سنگ نمی داد و پیوسته جهت تمهید بساط صلح و صفا قاصدان سخندان نزد امیر عمر بیک میفرستاد و بعد از تکرار آمد و شد سفیر امیر عمر بیک بامیر ذو النون پیغام فرستاد که اگر آنجناب قدم رنجه فرموده با معدودی چند از ملازمان بدهلیز قلعه تشریف آورد و خاطر امرا را بتاکید قواعد عهد و پیمان جمعیت بخشد دروازهای شبرغان بلسان ابواب دولت و اقبال بر روی بدیع الزمان میرزا میگشایم و بدستور پیشتر بملازمت شتافته طریقه خدمتکاری و جانسپاری سلوک مینمایم امیر ذو النون این التماس را بعز اجابت مقرون گردانیده صباحی عازم درون

شیرغان گردید قبل از آنکه پای در رکاب آورد میرزا بدیع الزمان بمنزل جناب امارت مآب تشریف برد و در آن زمان بجناب ایشان بخاطر رسید که اگر آنحضرت بقدم عنایت و بنده نوازی بقلعه خرامد بسوط امیر عمر بیک را بالتفات خاطر فیاض امیدوار گرداند هر آینه در حصول مقصود داخل خواهند بود و این معنی را بعرض رسانیده بدیع الزمان میرزا از صواب دید امیر صاحب تدبیر درگذشت و همعنان امیر ذوالنون و دو سه خدمتکاری عازم شیرغان گشت امیر عمر بیک چون این خبر شنید طنطنه نقاره بشارت باوج سپهر دوار رسانید و پل روان انداخته حضرت پادشاهی و جناب امارت پناهی بقلعه شتافتند و امیر عمر بیک شمشیر بگردن و کفن اندر دست سعادت بساط بوس دریافت و زبان اعتذار و استغفار برگشاد و بدیع الزمان میرزا دفتر زلات و عثراتش را بآب عفو و اغماض فرو شسته او را بمزید تربیت و احسان مفتخر و مباهی گردانید و باردوی اعلی معاودت نموده همان روز از ظاهر شیرغان کوچ فرموده در نواحی سه شنبه بازار معسکر همایون شهریار کامکار گشت و صباح روز دیگر امیر عمر بیک بملازمت شتافته از سر مخالفت و عناد و جدال یکبارگی درگذشت

ذکر توجه امرای عالیجاه بعزم ملاقات امیر خسرو شاه و بیان افتادن امیر مشار الیه از مسند دولت و کامرانی بوادی نکبت و سرگردانی

چون مهم شیرغان بنهج مسطور فیصل یافت بدیع الزمان میرزا با اعاظم نوئینان و امراء باب مراسم حراست ممالک خراسان از خصم ابوالفتح محمد خان شیبانی شرایط مشورت بتقدیم رسانیده بنابر استصواب اصحاب رای و تدبیر خاطر دریا مآثر بر آن قرار داد که امراء عظام شجاع الدین امیر ذوالنون ارغون و امیر ناصر الدین عمر بیک و علی خان و اسفندیار ترکمان و شاه منصور نزد امیر خسرو شاه رفته بهر نوع که دانند او را استمالت داده مطمئن گردانیده باردوی اعلی رسانند که باستظهار سپاه ممالکی که در تصرف اوست دفع لشکر اوزبک تیسیر پذیرد و امرا با سه هزار سوار عازم قندز شده متوجه شدند و او نیز حسب الحکم در مرافقت ایشان روان گشت و هم در آن ایام خسرو شاه دوراندیش سید حسن ابیوردی را که در سلک صدور منتظم بود بپایه سریر اعلی روان فرمود که تا کیفیت احوال بعرض خاقان رسد و خصال رسانیده طلب عهد و پیمان نماید که هرگاه آنحضرت بخدمت والد بزرگوار شتابد عنایت و التفات و تربیت درباره او یابد آنگاه موکب عالی از سه شنبه بازار بجانب دره جز در حرکت آمد اما امراء عظام که متوجه قندز بودند چون یک منزل قطع نمودند امیر شاه منصور بقندز رسید و خسرو شاه را بر توجه امراء عظام مطلع گردانید خسرو شاه بحسب اتفاق پریشان گشته متوجه کوهستان شده از سر حکومت درگذشت تبیین این مقال آنکه در خلال این احوال محمود سلطان بموجب فرموده برادر خود محمد خان شیبانی با جمعی کثیر از سالکان مسالک پهلوانی عزم رزم امیر خسرو شاه جزم کرده روی بقندز آورد و امیر خسرو شاه از کیفیت حادثه وقوف یافته عبدالرحمن که در سلک قرابتانش انتظام داشت با فوجی از سپاه برسم زبان گیری باستقبال باغی فرستاد و عبدالرحمن بیک در حدود سالی سرای از آب گذشته به محمود سلطان رسید و آتش قتال اشتعال یافته تیری بر کتف عبدالرحمن بیک خورده روی بانهزام نهاد و گریختگان معرکه در محلی که امیر خسرو شاه در قندز بود بشهر در آمدند پریشانی تمام بحال قندزیان راه یافت و امیر خسرو شاه را چون آفتاب دولت و اقبال بحضیض نکبت و زوال انتقال کرده بود با وجود ذخیره بسیار و قرب وصول امراء کبار عنان تمالک و تماسک از دست داده قندز را بازگذاشته با طایفه از خواص خویش روی بکوهستان آورد و امیر شاه منصور مراجعت فرموده در منزل حلم با امراء عظام رسیده صورت واقعه را معروض گردانید امیر ذوالنون از کمال غیرت و شجاعت فرمود که شهر چنین معمور را بتصرف اوزبکان گذاشتن و از این موضع رایت معاودت برافراشتن شیوه مردان مردانه دلیران صف شکن نیست بلکه داعیه آنست که بقندز رویم و آن بلده را مستحکم سازیم و بتصرف محمود سلطان نگذاریم و امرا طوعاً و کرهاً در امضای این عزیمت با امیر ذوالنون اتفاق نموده آن شیر بیشه وغا همان ساعت جبه بخش کرده اروغ خود را بطرف اردوی اعلی بازگردانیده براق حروف فرمود که بسرعت هرچه تمامتر خود را بملازمت حضرت سلطانی رسانیده خبر ویران شدن خسرو شاه و رفتن ایشان را بجانب قندز عرض کرده التماس نماید که موکب عالی نیز بدان صوب در حرکت آید تا ابواب فتح و فیروزی بسهولت برگشاید و این ضعیف در دره جز بملازمت مشرف شد و کیفیت ادبار امیر خسرو شاه و ملتمس امیر ذوالنون را عرضه داشت نمود سلطان بدیع الزمان میرزا فرمود که هرگاه که خبر در آمدن امرا بقندز مسموع شود بدان جانب نهضت خواهد شد و چون امیر ذوالنون در ظاهر قندز نزول فرمود بتحقیق پیوست که مولانا محمد ترکستانی که در قندز بغایت معتبر بود خاطر صغار و کبار را بمتابعت محمد خان شیبانی مایل گردانیده انتظار وصول محمود سلطان میکشد تا شهر بدو سپارد و امیر ذوالنون قاصدان سخندان نزد مولانا محمد و سایر قندزیان فرستاده ایشان را از صولت سپاه اوزبک تخویف نموده پیغام داد که مناسب چنانست که دروازه ها بگشایند که من با سایر امراء عظام بشهر در آمده اطراف و جوانب آنرا مضبوط گردانم و بمعاونت عنایت الهی و مساعدت دولت پادشاهی در دفع اوزبکان کمال شهامت و حراست بتقدیم رسانم مولانا محمد این سخن را بسمع قبول جای نداد و در مقام هواداری محمد خان راسخ دم بوده دروازه های قندز را نگشاد بنابر آن امیر ذوالنون با سایر امرا بجانب اردوی عالی مراجعت نموده در دره جز بشرف ملاقات بدیع الزمان میرزا فایز شده عناد قندزیان را عرض فرمود بدیع الزمان میرزا چاره کار منحصر در رضای خاطر پدر بزرگوار دانسته عزم توجه بجانب هرات جزم کرده میرزا محمد زمان را با اهل حرم و بعضی از امرا از بلخ بیرون آورده بدستور معهود محافظت آن بلده را بامیر وی شجاعت پهلوانی امیر سلطان قلیجان بازگذاشته رایت آفتاب اشراق بصوب شیرغان برافراشت و بعد از وصول بدانجا زمام حکومت آن ولایت را بکف کفایت و جلادت امیر علیخان ولد امیر عمر بیک داده او را بقلعه شیرغان فرستاده از راه انچکیر با انک بیکی شتافت و در آن منزل امیر حسن باوردی از پایه سریر اعلی باز آمده الطاف و اعطائی که از خاقان منصور نسبت بحضرت عالی معلوم نموده بود بعرض رسانید این معنی موجب آن شد که باد تصمیم عزیمت آنحضرت گشته فضای میمنه را از یمن مقدم همایون بپایه نضارت ریاض رضوان رسانید و در آن منزل امیر خسرو شاه بسعادت ملازمت استسعاد یافت و در نور آفتاب عنایت و عاطفت بر وجنات احوال او نور الاختلال تافت چنانچه عنقریب کیفیت آن حکایت مسطور خواهد گشت و تفصیل این روایت بعد از محاربه شیبانی خان با محمود سلطان برزبان خامه سخندان خواهد گذشت

ذکر لشکر کشیدن سلطان محمود خان و الچه خان جهت معاونت پادشاه بلند مکان بصوب اندجان و بیان وقوع محاربه میان خوانین عالی شان و فرمان فرمای بلاد ماوراء النهر ابوالفتح محمد خان شیبانی

در آن زمان که پادشاه مؤید کامکار کامران ظهیر الدین محمد بابر بن میرزا عمر شیخ گورکان متوجه دار السلطنه سمرقند بود و کرت دیگر سلطان احمد تنبل باستعال نیران طغیان اقدام نموده ابواب مخالفت و عصیان برگشوده با آنکه جهانگیر میرزا سلطان دولت و اقبال ازلی

از وی جدا شده بود بدستور پیشتر اسم سلطنت بروی اطلاق نمود بنا علی هذا چون پادشاه اسلام پناه سمرقند را بشیبانی خان بازگذاشته و استیلای او بر ممالک موروث میسر نشده و بتاشکنت شتافته چند گاه مشمول عاطفت سلطان محمود خان بوده از محنت محاربه و محاصره برآسوده سلطان محمود خان باتفاق برادر خود سلطان احمد که بالچه خان مشهور گشته همت بر آن گماشت که لشکر بصوب اندجان کشد و آن مملکت را از سلطان احمد تنبل انتزاع نموده بپادشاه جهان مطاع سپارد و این عزیمت را از حیز قوت بفعل آورده بتاریخ سنه ست و تسعمایه با سپاه فراوان بدان صوب روان شد اما قبل از آنکه بمقصد رسد و دست در گردن مقصود کند شیبانی خان با لشکری بعدد قطرات باران در رسیده در همان منزل تلاقی لشکرین دست داده قتالی در غایت صعوبت اتفاق افتاد و بحسب تقدیر خانیکه والچه خان بر دست اوزبکان اسیر شدند و پادشاه جهانبان عنان بصوب بعضی از ولایات مغولستان انعطاف داد و دیده امید شیبانی خان از دیدار پیکر فتح و ظفر روشنی یافته قاصدی همعنان برق و باد بتاشکنت فرستاده مغولان انجا را پیغام داد که سلطان محمود خان و سلطان احمد خان در دست ما گرفتار گشته و ظهیر الدین محمد بابر پادشاه روی بوادی فرار آورده اگر شما را تمنا آنست که نایره غضب قیامت نهیب خرمن حیات گرفتاران محترق نگرداند دشمنان خانی را بهر جا که باشند از راه گریز مانع آیید و آن دو خان عالیشان را دو سه روزی نگاه داشته بعد از آن رخصت داد که بهر جا که خواهند توجه نمایند و رشته حیات ایشان بر وجهی که در ضمن حکایات اولاد جغتای خان نوشته شد مقطوع گشت بعد از این رایت خان شیبانی بیشتر از پیشتر مرتفع گشته سمرقند را دار الملک ساخت و برادرش محمود سلطان بدستور سابق لوای حکومت در بخارا برافراشت و ایالت تاشکنت و ولایت سلطان محمود خان والچه خان باعمام او کوچنجی خان و سونجک سلطان که والده ایشان دختر میرزا الغ بیک کورکان است تعلق گرفت و منصب داروغکی شاهرخیه بامیر یعقوب که در سلک اعاظم امرا انتظام داشت سمت اختصاص پذیرفت

ذکر رسیدن امیر محمد باقر بملازمت حضرت پادشاه عالیجاه ظهیر الدین محمد بابر و بیان سبب وصول امیر خسروشاه بدرگاه بدیع الزمان میرزا

چون پادشاه اسلام پناه از معرکه سلطان محمود خان عنان بکران بصوب مغولستان منعطف گردانید و یکدو روز در طی مسافت اوقات گذرانید بوضوح پیوست که فوجی از معاندان دهانه دره را که در آن راه واقعست مضبوط ساخته اند و خیال دست بردهای جلادت مستحکم کرده و تیغ عناد آخته اند بنابران حضرت پادشاهی از سلوک آن طریق احتراز واجب دانسته راه غیر معهود بجانب حصار شادمان شتافت و از انجا عنان توجه بطرف مدینة الرجال ترمد تافت حاکم آن ولایت امیر محمد باقر که از صولت سیلاب اوزبک شبی بفراغت بر بستر استراحت نمی غنود وصول موکب همایون بابری را نویدی عظیم دانسته باستقبال شتافت و پیشکش بخدمت شتافت بحضرت در باب توجه بطرفی که متضمن مصلحت دولت باشد بادی مشورت نمود امیر صایب تدبیر بعرض رسانید که چون محمد خان شیبانی بر ممالک ماوراء النهر استیلا یافته و شر التفرقه و پریشانی بر صفحات حال رعیت و سپاهی حضرت پادشاهی راه یافته مناسب آنست که چندروزی بار و کار سپاه کار درسازیم و بجانب کابل رفته خود را از حدود مملکت اوزبک دور اندازیم

مدارا اگر با عدو زور جنگ　طریق مدارا گزین بیدرنگ
ز مکش بجائی نما انتقال　که یک چند ازین شوی از قتال

پادشاه عالیجاه این رای مستصوب شمرده در شهور سنه عشر و تسعمایه روی توجه بجانب کابل آورد و بحسب اتفاق موکب عالی بمنزلی واقع شد که امیر خسروشاه در حدود آن بود لاجرم جناب امارت مآب با تحفه لایق بملازمت حضرت پادشاه شتافت و اظهار اخلاص و خدمتکاری نموده سعادت تقبیل قوایم سریر سلطنت دریافت بعد از روزی چند که در اردوی عالی ساکن بود اکثر ملازمان او مانند دولت و اقبال بملازمت آستان خلافت آشیان پادشاه استقبال رفتند و حلقه عبودیت در گوش کشیده و غاشیه خدمت بر دوش گرفته جناب امارت مآب چون حال بران منوال دید بغایت متوهم گردید و شبی تمام یراق و جهات گذاشته با دو سه نفر فرار بر قرار اختیار کرده علم عزیمت بصوب اردوی بدیع الزمان میرزا افراشت زیرا که او را در هیچ طرفی دیگر پناهی و در هیچ جانب آرامگاهی نمانده بود

ای برم اندم که شوی از همه فارغ　وان لحظه اگر نیز بیابی چکند کس

و در قصبه میمنه خبر رسید که امیر خسروشاه بخدمت پادشاه عالیجاه میرسد بدیع الزمان میرزا بنابر مکارم اخلاق جرایم سابقه او را نابوده تصور نموده قرة العین سلطنت و کامکاری محمد زمان میرزا و امیر ذوالنون و سایر امرا و ارکان دولت را باستقبال امر فرموده و خود نیز از اردوی عالی بیرون رفته بر سر پشته فرود آمد و شاهزاده و امیر ذوالنون امیر خسروشاه را در آن منزل سعادت بدستبوس رسانیدند و آن حالاتی که او را در خدمت حضرت پادشاه پیش آمده بود معروض داشتند و همان روز بدیع الزمان میرزا همت بر سر انجام اسباب تمکنت امیر خسروشاه مصروف داشته خیمه و خرگاه و سایبان و اسب و استران باربردار و استران رکابی و قطار و فرش و اوانی و نقود نامعدود انعام فرمود و امیر ذوالنون نیز تبرکات لایقه و تنسوقات رائقه نزد امیر خسروشاه ارسال نمود بدیع الزمان میرزا با امیر خسرو پناه طریق مشورت مسلوک داشته عزم ملاقات خاقان خجسته صفات مصمم گردانید و از میمنه کوچ کرده در النگ چیچکتو خرگاه بذروه فلک مهر و ماه رسانید

ذکر وصول موکب شاهی نظام بلده کابل و مفتوح شدن این خطه از محض عنایت خداوند جزو کل

چون مشیت پادشاه بی انباز و ارادت شهنشاه بی‌نظیر در استقلال متعلق بآن بود که از فیضان عمام عدل و احسان خسرو دادگستر ظهیر الدین محمد بابر ریاض امید تشنگان بوادی ظلم و عدوان صفت خضرت و نضارت یابد و آفتاب دولت و اقبال آن ممدوح جاه و جلال از افق عنایت لایزال طلوع نموده بر وجنات احوال سرگشتگان شکسته بال تابد آن حضرت را در معرکه جانستان خواقین مغول و آستان شیبانی در پناه عنایه لطف و مرحمت خویش از شر دشمنان بداندیش محافظت نموده قرین صحت و عافیت بکوهستان بدخشان رسانید و کرت دیگر بازوی استظهار آن پادشاه بختیار را باعطای اسباب سلطنت و جهانبانی موجب خلافت و کشورستانی از مر یراق و جهات امیر خسروشاه قوی گردانید آنگاه پادشاه عالیجاه باستصواب امرا و نوئینان درگاه عزم تسخیر کابل جزم کرده راه آن ولایت پیش گرفت و بسرعت طی مسافت کرده فضای آن بلده از یمن مقدم همایونش نضارت گلستان ارم پذیرفته امیر محمد مقیم چون تاب مقاومت نداشت در شهر متحصن گشت و بعد از چند روز که چرکیها عساکر کابل را محاصره نمودند متوطنان انجا بملازمت کشورگشائی مایل شده و کار مقیم از صبر و شکیبائی درگذشت قاصدان بدرگاه سپهر اشتباه پادشاه ارسال داشته طلب عفو و امان و مسئلت عهد و پیمان نمود تا بخدمت شتابد و کلید شهر و قلعه سپرده عنان بصوب گرمسیر و قندهار تابد و محمد بابر پادشاه بنابر ملتمس محمد مقیم جواب داد که اگر ابواب عناد مسدود گرداند و دروازهای شهر بگشاید چنانچه باید و شاید او را رعایت فرماید و محمد مقیم بولایت پادشاهی امیدوار گشته از کابل بیرون خرامید و شرف بساط بوس دریافته پیشکش کشید و محمد بابر پادشاه وعده او را بعواطف خسروانه و عواطف پادشاهانه سرافراز

سرافراز ساخته و باتمامی نوکران و ملازمان و یراق و استعداد فراوان رخصت نقل بوطن مألوف ارزانی داشت حضرت شاهی بموافقت تایید دولت و معاضدت توفیقات نامتناهی خطه کابل و توابع و
مضافات و ضمایم و ملحقات را تحت تصرف در آورده معمور و آبادان گردانید و طوایف مزارعان را که پایمال جور عدوان و دست فرسود ظلم و طغیان گشته بودند در مهاد امن و امان جای دادند علم
عدل و داد ساخت بلند   پرتو لطف بر جهان زد   کابل از عدل آن خجسته سرشت   گشت خرم چو مرغزار بهشت   باغ امید از افضل و هنر   شد ز فضل و عطای او پربر   ذکر توجه بدیع
الزمان میرزا بجانب هرات باتفاق امیر شجاع الدین ذوالنون و امیر خسروشاه بامید لطف و عنایت خاقان عالیجاه   چون حضرت امیر خسروشاه ملاقات
بدیع الزمان میرزا نمود آن قرة العین سلطنت اشتیاق ملاقات حضرت خاقان اعلی را مستحسن شمرده و امضای آن عزیمت متضمن صلاح دین و دولت دانسته بر زبان حال مضمون این مقال ادا کرد   نظم
چو عاشقان بوفا جان دهند در پایش   امید هست که ما نیز در قدم باشیم   بدیع الزمان میرزا از چیچکتو پای مبارک در رکاب میمنت انتساب آورده از سر پل تابان بجانب لشکر مقدسه عنایتیه در
حرکت آمده و خبر نهضت میرزا بدیع الزمان و امیر ذوالنون و امیر خسروشاه بصوب دار السلطنت هرات شیوع یافته خاقان منصور بغایت مبتهج و مسرور گردید   ز شادی برافروخت رویش چنان
چو گل در بهاران بخندید از آن   و بجهت اطمینان میرزا بدیع الزمان و امراء عالیشان و جناب شیخ الاسلام سیف الملة والدین احمد التفتازانی و شیخ جلال الدین ابو یزید پوران و سید نظام الدین
سلطان علی مشهدی که مشهور بمیر خواب بین بود و امیر غیاث الدین محمد بن امیر یوسف الرازی و قاضی صدر الدین محمد ایازی را که خلاصه مشایخ و سادات و علما و قضات ممالک خراسان بودند بمجلس
فیض بخش طلب فرموده در حضور ایشان دست بر مصحف مجید کلام معجز نظام سبحانی نهاد و قواعد پیمان اختلاط را بایمان مؤکد گردانید که نسبت ببدیع الزمان میرزا و امیر ذوالنون و امیر خسروشاه قصدی بخاطر
عاطر همایون نگذرانم و درباره ایشان غایت شفقت و عنایت بتقدیم رسانم آنگاه آن شیخ بزرگ را رخصت فرمود که باستقبال شاهزاده و امرا شتابند و کمال عطوفت و مهربانی حضرت خاقانی را خاطر
نشان نمایند تا بی‌دغدغه عزیمت را بامضا رسانند و اکابر عظام ذوی الاحترام متوجه ملازمت شاهزاده گردیده اعلام گشته در لشکر مقدسه عنایتیه بآن سعادت فایز شدند و هر یک پیشکش لایق کشیده کیفیت عهد
و میثاق سلطان آفاق را مشروح معروض گردانیدند و میرزا بدیع الزمان نسبت بآن زمره واجب التعظیم کمال اعزاز و احترام بظهور رسانیده بوثاق ایشان تشریف برد و همه را بخلعت فاخره و التفات
وافره نوازش کرده روی بمقصد آورد و چون در منزل بادام توز نزول اجلال دست داد ابو المنصور مظفر حسین میرزا با والده خود مهد علیا خدیجه بیگم آغا که برسم استقبال از هرات توجه کرده بودند با حضرت اعلی
بدیع الزمان میرزا ملاقات نمودند و غبار نفاق که بین الجانبین حایل بود بآب الفت و مؤالست فرو نشانیده در تاکید مبانی محبت و اتحاد سعی فرمودند و روز دیگر که پانزدهم جمادی الاول سنه عشر و تسعمایه بود خاقان
منصور از باغ جهان آرا متوجه ملاقات فرزند ستوده خصال حمیده صفات گشته بدیع الزمان میرزا نیز از بادام توز در حرکت آمده بوقت نماز پیشین نواحی عباس آباد که نیم فرسخ از قریه کرخ بابان است از مقارنه
آن نیر برج سلطنت غیرت افزای سپهر اخضر گشت و بدیع الزمان میرزا چون چشم بر تخت روان آن عالیشان افتاد خواست پیاده شود ارباب جرایم رومال در گردن انداخته دو سه نوبت زانو زده شرف پایبوس دریابد
خاقان منصور از مشاهده آن صورت رقت فرمودند و فرزند ارجمند را از آن امر معاف داشت و میرزا بدیع الزمان یک زانو زده حضرت خاقانی او را در آغوش عطوفت و مهربانی کشید قطرات عبرات
از فواره دیده نظاره روان گردانید و مدتی پدر و پسر در آغوش یکدیگر بسر برده زار زار بگریستند و حضرت خاقان غایت مهربانی و بدیع الزمان میرزا نهایت نیازمندی بظهور رسانیده در هم می نگریستند
گاهی پدر از کمال اشفاق   در روی پسر نظر نمودی   گاهی پسر از سر تواضع   رخساره بخاک راه سودی   و هم در آن مجلس که بوجود سادات عظام و مشایخ کرام و قضات اسلام و علما و فضلا مشحون
بود امرای کبار امیر شجاع الدین ذوالنون و امیر خسروشاه را بشرف دستبوس خاقان عالیجاه رسانیدند و آن دو امیر در غایت انفعال و خجالت زمین اخلاص و خدمت بوسیده لوازم خلوص عقیدت
ظاهر گردانیدند و خاقان منصور ایشان را بوفور پرسش و نوازش سرافراز و مفتخر ساخته و مضمون کلمه لا تثریب علیکم الیوم بر زبان الهام بیان رانده تسلی خاطر ایشان پرداخت و آن شب حضرت
خاقانی در خرگاه سلطانی با الفت و داعی در بزم خرمی و عیش نشسته ابواب فرح و سرور مفتوح و جرعه راح ریحانی آشامیدن باده ارغوانی حظی تمام از زندگانی برگرفته رایت شادمانی برافراشتند
روز دیگر که مهم ساز آن قضا و قدر محفه زرین پیکر خورشید خاور را بجانب شهرستان سپهر اخضر کشیدند و ظلمت شب مفارقت متوطنان ربع مسکون را باضاءت نور مواصلت رسانیدند حضرت خاقان
بر تخت روان سوار شده مانند باد وزان روی بمستقر سریر کامرانی نهاد و شاهزادگان عظام سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین گورکان در پیش پای آنحضرت روان شده امیر ذوالنون بجانب
دست راست و امیر خسروشاه بطرف دست چپ بحرکت آمدند و در آن روز صنوف اصناف فرق انام با غلبه تمام دشت و صحرا و کوه را فرو گرفته بودند و از اجتماع خلایق از مرد و زن در مضایق طریق مرتبه بود
که در هیچ عید و نوروز مانند آن کسی مشاهده ننموده بود   در آن روز از کثرت خاص و عام   ز بسیاری ازدحام عوام   در آن راه راه نفس بسته بود   ز حمل خلایق زمین خسته بود   و خاقان منصور در عین
فرح و حضور باین ترتیب و آئین از راه خیابان بمدرسه سر پل انجیل که بنا کرده معمار آنحضرت است رسیده شاهزادگان عظام و امرا و نوئینان ذوی الاحترام پیاده گشتند و بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا
دو پایه پیش تخت روان آنحضرت را بر دوش گرفتند و امیر ذوالنون و امیر خسروشاه دو پایه پس تخت فیروز بخت را برداشتند و بمدرسه شریف در آوردند   سران عساکر پیاده شتابان
چو انجم به پیرامن ماه تابان   خلایقی که در آن مقام حاضر بودند و حال خجسته مآل خاقان منصور ناظر و از مشاهده آن صورت فریاد بر آورده لوازم دعا و ثنا بادا رسانیدند و بجهت اصابت عین الکمال آیت
و ان یکاد بر زبان گذرانیدند آنگاه خاقان عالیجاه بباغ جهان آرا شتافت و منزل امیر علیشیر از این مقدم بدیع الزمان میرزا نضارت سپهر خضر یافت و هر یک از امرا در مقام بهجت افزا که جهت ایشان
تعین یافته بود نزول نمودند و روزی چند در غایت سرور و فراغت بسر برده از رنج راه برآسودند   گفتار در ترتیب نمودن امرا و نوئینان جشنهای خسروانه جهت شاه
زاده بدیع الزمان و رخصت مراجعت یافتن امیر ذوالنون بطرف قندهار   در آن ایام که بدیع الزمان میرزا در مستقر سریر پادشاهی تشریف داشت خاقان منصور چند کرت
دلدار شد و طوی داده در هر مجلس انواع احسان درباره شاهزاده عالیشان بجا آورده و امرا و صدور و وزرا و خواص آنحضرت را خلع فاخره پوشانیده نوازشها کرده و ایضاً ابو المنصور مظفر حسین
گورکان جهت برادر بزرگتر و امرای خجسته سیر جشن خسروانه ترتیب نموده لوازم کشیدن پیشکش مرعی داشته در تاکید مبانی اتحاد افزوده و امیر ذوالنون مبارز الدین محمد ولی بیک روز افزون بنزد

تیر ترمی در غایت عظمت مرتب ساخته بدیع الزمان میرزا را بمنزل خویش برد و اسبان تازی راهوار و تحف و تبرکات بسیار پیشکش کرده لوازم خدمتکاری بجای آورد و بدین قیاس سایر امرا و ارکان دولت مراسم اخلاص تقدیم رسانیدند و جواهر دولتخواهی و هواداری بر طبق عرض نهاده شرایط نیازمندی ظاهر گردانیدند و چون امیر شجاع الدین ذو النون دغدغه داشت که مبادا حضرت پادشاهی ظهیر الدین محمد بابر بنسبت به پسرش محمد مقیم غدری اندیشیده او را رخصت ندهد بعد از ضبط کابلستان روی بطرف قندهار و زمین داور نهد پس از ده روز که در هراة بوده اجازت طلبیده مشمول انعام و احسان بجانب ولایت خویش نهضت نموده و سلطان بدیع الزمان دران ایام که در هراة تشریف داشت صبیه صلبیه میرزا الغبیک ابن میرزا سلطان سعید که در حجر تربیت عمه خود پاینده سلطان بیگم بسر میبرد بحباله نکاح در آورده و در روز عقد سادات و قضات حاضر گشته قاضی اختیار الدین حسن تلقین کلمات ایجاب و قبول اقدام فرموده و باین بهانه چند روز مجلس سور و سرور ترتیب یافت و فروغ جام باده کلفام بر وجنات حال شاه زادگان عظام و امرای عالیمقام تافت و هم دران اوقات خواجه خجسته صفات افضل الدین محمد کرمانی که کمال اختیار و اعتبار در پایه سریر حضرت خاقانی که سابقا رقم کلک بیان گشته داشت روزی چند مریض بوده درگذشت و سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا با امرا و وزرا و سادات و مشایخ و علما جنازه آن خواجه عالیشان را مشایعت نمودند و بگازرگاه برده در بقعه که جهة همین مصلحت ساخته بود بخاک سپردند و چون ایام تعزیت بانجام انجامید خاقان منصور بنابر اغوای امیر مبارز الدین محمد ولی بیک بتحقیق جهات خواجه مرحوم فرمان فرموده تمامی اولاد و اقربا و ملازمان و منشیان آنجناب مؤاخذ گشته از ان اموال موفور و نفایس غیر محصور بحصول موصول شد و خواجه شهاب الدین اسحق که با خواجه افضل نسبت قرابت سببی داشت و بهمین اهتمام او منصب صدارت یافته بود و خواجه جلال الدین محمد سمنانی که ایضا بسبب تربیت آنجناب بدریچه وزارت نشسته منصب سرکار امیر نظام الدین علیشیر را ضبط نموده در بند بلا افتادند چون آنچه داشتند فرود آوردند محصلان حسب الحکم البشارة از قید نجات دادند

گفتار در مامور شدن شاه زادگان از خاقان برفتن بکنار آب مرغاب بنیت مقابله و مقاتله شیبانی خان و رفتن خسرو شاه بصوب قندز و مقتول شدن و وفات یافتن ابراهیم حسین میرزا

چون سلطان بدیع الزمان اکثر ایام زمستان را در ملازمت خاقان عالیشان بسر برد و خسرو ثوابت و سیار از منزل برجیس سعادت جلیس انتقال کرده روی بسوی خانه بهرام شدید الانتقام آورد رای عالم آرای خاقان منصور چنان اقتضا فرمود که آن شاه زاده عالیجناب باتفاق مظفر حسین میرزا و بعضی از نوئینان و امرای کنار آب مرغاب را محل معسکر ظفر مآب گردانند و اگر محمد شیبانی خان بنیت کشورستانی از آب آموبه عبور نماید بمقابله و مقاتله او اقدام فرمایند بنابران سلطان بدیع الزمان میرزا در ماه مبارک رمضان سنه عشر و تسعمایه از منزل مقرب حضرت سلطانی سفر کرده حظیره جنید کوکلتاش که در دامن کوه مختار است اختیار نزول فرموده مقارن آنحال از نزد ظهیر السلطنة و الخلافة محمد بابر پادشاه ایلچیان بپایه سریر خاقان جم جاه رسیده مکاتبه آنحضرت را که مشتمل بود بر اظهار موافقت بعرض رسانیدند و مشمول انعام و احسان شده اجازت مراجعت یافته بازگردیدند و سلطان بدیع الزمان میرزا بعد از چند روز از حظیره جنید کوچ کرده بچهل دختران شتافت و دران منزل تتمه ایام صیام را بنهایت رسانیده بلوازم سنن و مستحبات عید فطر قیام فرمود آنگاه بصوب کنار آب مرغاب روان شده چون مرغاب موری از فر قدوم همایون نضارت ریاض رضوان یافت میرزا مظفر حسین گورکان و امیر محمد برندق از عقب رسیده بموکب عالی پیوستند آنگاه برادران کامکار کامران بمعنان یکدیگر از راه پنجده بمرغاب رفتند و از آن موضع بنابر فرمانی که از پایه سریر اعلی بوضوح انجامید میرزا مظفر حسین بدار السلطنه هراة بازگردید و امیر خسرو شاه عنان یکران بصوب قندز و بغلان منعطف گردانید و جناب امارت مآب بعد از طی مراحل و منازل بحدود آن مملکت رسیده جمعی کثیر از مردم هر جا بر وجمع گشتند و اوزبکی که داروغه قندز بود با فوجی از جنود امیر خسرو شاه را استقبال نموده و بین الجانبین آتش قتال اشتعال یافته بسیاری از اتباع امیر خسرو شاه بزخم تیر و تیغ اوزبکان کشته گشت و بقیة السیف روی بانهزام آورده آنجناب اسیر پنجه تقدیر شده سردار سپاه اوزبک او را بر دراکوشی نشانده بقندز برده فرمود که بگرد شهر گردانیدند آنگاه درهمان بلده که علم کامرانی افراخته بود بقتل رسانیدند

ببین دور سپهر و دور گردش
که هیچ آئین گذاری نیست شرش
بهر کس دل کسی چون صبح کم بست
که در خون چون شفق بر شام ننشست

و امیر خسرو شاه عادل رعیت پرور بود و مدت ده پانزده سال در ایام سلطنت سلطان محمود میرزا به نیابت در قندز حکومت مینمود و پس از فوت آنحضرت چند سال ولایت حصار شادمان و ختلان و ترمذ و بدخشان و قندز و بغلان را در تحت تصرف داشته در کمال جاه و جلال و غایت کمال دولت و اقبال رایت فرمان فرمائی برمی افراشت و آنجناب از ارتکاب شراب و سایر مناهی محترز و مجتنب میبود و همواره باداى وظایف طاعات و رعایت عبادات و قرائت کلام مجید ربانی و تلاوت آیات بینات سبحانی قیام و اقدام مینمود اما با وجود این صفات حمیده بقساوت قلب و قلت رحم اتصاف داشت بحدیکه همواره نقش بیوفائی و کفران نعمت بر لوح خاطر مینگاشت و چنانچه مذکور شد بدیعه یکی از مخدوم زادگان خود را بنشتر عصیان نابود ساخت و اساس حیات دیگری را بدست جور و طغیان از بنیاد بر انداخت لاجرم باندک زمانی شامت این افعال شامل حال او گشته و سرپنجه انتقام ذو الجلال و الاکرام بساط جاه و جلالش در نوشت

چو از لوح دل شست نقش وفا
بصد محنت و درد شد مبتلا
وفا بر همه کس ولی نعمت است
که در بیوفائی بسی زحمت است

و در همین سال یعنی سنه عشر و تسعمایه شاه زاده مظفر حسین ابراهیم میرزا بسبب شراب و صبوحی بر دوام بمرضی صعب گرفتار گردید و معالجه و مداوی اطبا فایده نداده در اواخر ایام شوال حیاتش بنهایت زوال رسید و خاقان منصور از وقوع این حادثه بغایت محزون شد و قطرات عبرات از فواره دیده بر گشود و با لاخره دست در حبل متین شکیبائی زده بکلمه کریمه انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب تمسک نموده ولایت خاید را که سیورغال شاه زاده مرحوم بود به برادر اعیانی که برادر کلان او ابن حسین میرزا بود عنایت کرد آنحضرت بدان صوب شتافته روی بتمهید بساط معدلت آورد

گفتار در عزیمت نمودن میرزا بدیع الزمان بتاخت بلخابیان و در آن اوان آمدن ایلچیان از نزد امیر ذو النون و عنان یکران و لوای نور افشان بصوب قندهار تاختن و افراختن

بلخاب کوهستانیست که آب دره جز و مرغاب و هرات و مرور و از آنجا منشعب میشود و بنابر عقبات سخت و بیشه های پر درخت مردم آنجای پیوسته در مقام سرکشی اوقات گذرانیده کما ینبغی اطاعت حکام بجای آوردند در شهور سنه ثمان و تسعمایه که بدیع الزمان میرزا در قبة الاسلام بلخ بساط سلطنت و جهانبانی مبسوط داشت امیر محمد باقر را با فوجی از سپاه جلادت انتما بتادیب متوطنان بلخاب و استخلاص اموال بدانجانب فرستاده میان محمد باقر و بلخابیان نیران مقاتله اشتعال یافته جناب امارت مآب منهزم باز آمده چون دران وقت بدیع الزمان میرزا

متوجه آمویه بود نتوانست که از آن طایفه انتقام کشد لاجرم درین ولا که لب آب مرغاب مورد معسکر ظفر مآب بود اندیشه تاخت الجابیان در خاطر عاطر خطور نمود و رایات ظفر آیات را افراخته بدان جانب ایلغار فرمود و بیکبار ناگاه اطراف و جوانب کوهستان را فرو گرفته از ارباب طغیان جماعتی را که بقدم اطاعت و اذعان پیش آمدند در ظلال عدل و احسان جای داده و باقبال و اجلال قاصد مراجعت بود که از نزد امیر ذوالنون بر سبیل متعاقب و متواتر ایلچیان رسیده از زبان وی معروض داشتند که حضرت پادشاه ظهیر الدوله والاقبال محمد بابر با سپاهی بلا انتها بالوای جهانگشا بصوب قندهار و زمین داور رایات افراشته بنقش تسخیر آن ولایت را بقلم شجاعت و تدبیر بر لوح ضمیر منیر نگاشته با مواج جنیم داشت چنانست که آنحضرت عنان عاطفت بر انصوب انعطاف داده دفع اعدای دولت را پیش نهاد همت گردانند تا در سایه چتر همایون فال باقی این مملکت از تاب آفتاب حوادث و نوائب محروس و محفوظ ماند بدیع الزمان میرزا مصلحت دولت در ایجاب این ملتمس دانسته فرستادگان امیر ذوالنون را بمقتضی المرام باز گردانیده مواکب کواکب مراتب متعاقب بجانب قندهار در حرکت آمد

گفتار در لشکر ظفر اثر جمع کردن بدیع الزمان میرزا القصد مقاتله و مقابله با بابر میرزا و ارسال نمودن محمد بابر پادشاه ایلچیان نزد میرزا بدیع الزمان و طلب صلح کردن

چون ماهچه رایت نصرت شعار شاهزاده کامکار بدیع الزمان میرزا بولایت قندهار نزدیک رسید امیر شجاع الدین ذوالنون و اولادش و محمد مقیم پیشکشهای پادشاهانه و تبرکات خسروانه مصحوب داشته باستقبال شتافتند و بشرف تقبیل انامل شریف مشرف گشته نوازش بسیار یافتند و چون در آن ایام خبر مخالفت حضرت پادشاهی ظهیر الدین محمد بابر علی التعاقب والتوالی باردوی عالی میرسید بدیع الزمان میرزا فرمان داد که تمامی لشکر و حشر سیستانی و غور و ساخر و تولک و قلعه کاه مروان و فراه معسکر و زمین داور در معسکر ظفر اثر مجتمع گردند و امرای عظام جهة رسانیدن چند تواچیان باطراف و ولایات مذکور روان ساخته امیر سلطانعلی ارغون با سپاه سیستان و سایر سرداران ممالک با جنود نامعدود متوجه قندهار گشتند و چون ظهیر الدین محمد بابر پادشاه در خلال از وصول میرزا بدیع الزمان بقندهار و اجتماع سپاه نصرت شعار وقوف یافت صلاح در صلح دیده رسولان باردوی نصرت نشان فرستاد و اظهار محبت و اتحاد نمود و بدیع الزمان در برابر سخنان مودت آمیز پیغام فرموده قواعد مصالحه تمهید پذیرفت و حضرت پادشاهی عنان بصوب کابل گردانیده و موکب عالی بدیع الزمان میرزا از قندهار راه زمین داور پیش گرفت در خلال این احوال صبیه امیر ذوالنون که در سلک ازدواج سلطان بدیع الزمان میرزا انتظام داشت باتفاق والده خویش که عورتی خیره عادله بود از عالم رحلت نمود و سلطان بدیع الزمان میرزا و امیر ذوالنون از وقوع این واقعه که در عرض بیست روز اتفاق افتاد ملول و محزون گشته جهة ترویح روح ایشان اطعمه فراوان بفقرا و مستحقان دادند و ختمات کلام الهی بجای آوردند آنگاه در باب تعیین یورت و قشلاق شرط مشورت مرعی داشته خاطر بر ان قرار یافت که زمستان را در قصبه فراه گذرانیده بعد از انتقال آفتاب از برج شتا باعتدال ربیعی بهر طرف صلاح دانند رخش همت رانند و باین عزیمت سلطان بدیع الزمان میرزا و امیر ذوالنون بفراه شتافت چون از رنج راه آسودند رای عالی چنان اقتضا کرد که برادر امیر ذوالنون امیر سلطانعلی ارغون را باتالیق قرة العین سلطنت و خلافت محمد زمان میرزا العین نمایند تا شاهزاده را بسیستان برده بکلی همت بر تعهد حال خجسته مآلش مصروف دارند و امیر سلطانعلی باین التفات مفتخر و مبتهج شده طوی پادشاهانه ترتیب کرده در روزی که شاهزاده را بوی سپردند ساحت بها گشیده لوازم نثار و نیاز بجای آوردند

ذکر عبور نمودن جنود محمد خان شیبانی از جیحون و تخریب نمودن بعضی از سرحدها و طلب نمودن خاقان منظفر کرّت دیگر میرزا بدیع الزمان را از قندهار بدار السلطنت هرات

در اوایل سنه احدی عشر و تسعمائه که سلطان بدیع الزمان میرزا در ولایت بلخ و توابع حاکمی صاحب وجود که بورای سپاهی و رعیت قیام و اقدام تواند نمود نگذاشت و محمد خان شیبانی که همواره همت عالی نهمت بسرانجام امور کشورستانی مقصور داشت متعاقب و متواتر جنود جلادت مآثر بدینجانب جیحون میفرستاد تا لوازم قتل و غارت و مراسم تخریب شهر و ولایت ظاهر گردانیدند و در هر ماه سنه مذکوره جمعی کثیر از آن لشکر برق اثر تا ولایت میمنه و فاریاب تاخته نهب و تاراج و عناد پرداخته و اموال بسیار و غنیمت بیشمار گرفته رایت استیلا و تسلط برافراختند و الد امیر ابو القاسم ارلات محمد قاسم میرزا که نسبتش از جانب والده بمیرزا بایسنقر میپیوست و بشرف مصاهرت خاقان مشرف بود باتفاق امیر شیرم جلایر و امیر باباجلی ولد خواجه جلال الدین میرکی در آن حدود اقامت داشتند متوجه دفع آن جماعت گشتند و بین الجانبین غبار جنگ و شین برتفاع یافت از بکان را صورت ظفر و نصرت روی نمود و آن سه سردار بعز شهادت فایز شدند و لشکریان ایشان روی بصوب فرار آوردند بناء علی هذا امور سوطان آن ولایت مختل گشت و تمامی صحرانشینان جلای وطن اختیار کرده و آه تحسر بسید کان از ایوان کیوان در گذشت چون اخبار بدار السلطنت هرات رسید خاقان منصور صلاح قشلاق در باغ جهان آرای ندیده و بباغ شهر در آمده رحل اقامت انداخت و بعد از اندیشه و تأمل از آن اهمال و تغافل که در باب امداد سلطان بدیع الزمان میرزا کرده بود پشیمان شد با امرا و ارکان دولت مراسم مشورت مرعی داشته خاطر عاطر بران قرار داد که کرّت دیگر میرزا بدیع الزمان را بدار السلطنت هرات طلبد و طریقه دلجوئی بجای آورده آنحضرت را برسم منقلای بکنار آب مرغاب ارسال دارد و بنفس نفیس متعاقب در حرکت آمده با محمد خان شیبانی در مقام مقابله و مقاتله آید بعد از آن خواجه شمس الدین محمد منشی را که از سایر نواب درگاه عالم پناه بوفور عقل و فراست و مزید فضل و کیاست امتیاز داشت برسم رسالت نزد شاهزاده فرستاده فرامین عنایت آمیز ارسال فرموده سخنان عطوفت آمیز پیغام داد و خواجه شمس الدین محمد در قلب شتابنده بسده انتما رسیده کیفیت اشتیاق خاقان منصور را بعرض رسانیده و بعبارات دلفریب ادای رسالت نموده ضمیر آن زیبنده تاج و سریر را بالتفات پدر مایل گردانید بدیع الزمان میرزا آن کلمات را بسمع قبول جای داده عازم دار السلطنت هرات شد و خواجه شمس الدین محمد را جهة رسانیدن خبر بشیر بهرات فرستاد و امیر ذوالنون را بشرف رخصت ارزانی داشت که بزمین داور شتابد و تمامی سپاه ممالک گرمسیر و غور و ساخر و تولک را مجتمع ساخته در اول بهار عنان بکران بکنار آب مرغاب تابد و موکب اعلی سلطانی در ماه شعبان سنه مذکوره متوجه مستقر سریر سلطنت و خلافت و جهانبانی گشته چون برباط اورسکن رسیده امرای عظام و اکابر انام برسم استقبال از هرات بیرون آمده بودند متعاقب و متواتر بشرف ملازمت در یافته لوازم نیاز و نثار بجای آوردند سلطان بدیع الزمان میرزا همعنان دولت و اقبال طی مسافت کرده در سر پل قرابالاقات حضرت اعلی فایز گشت و خاقان منصور کرّت دیگر دیده

گرفت و دیگر دیده بیدار شاهزاده روشن کرده غایت شفقت و عطوفت اظهار نمود و بدیع الزمان میرزا پیشکش کشیده و بدستور نوبت اول در منزل امیر علیشیر نزول فرمود گفتار در عزیمت

خاقان عالی شان بقصد مقاتله محمد شیبانی خان و انتقال نمودن خاقان مبرور از دار غرور در منزل باباالهی بجوار رحمت الهی

همت عالی نهمت خاقان کامل حشمت همواره بترفیه حال عباد و تعمیر بلاد مصروف بود و عنان عزیمت آن پادشاه شامل رأفت پیوسته برفع فساد و دفع عناد اهل ظلم و بیداد معطوف

خدیو جهانگیر والانژاد / شه کامران عدالت نهاد
چو اعلام کیخسروی برفراشت / بجز دفع بیداد کاری نداشت

بنابران که خبر اسر و قتل و نهب در حدود بلخ و اندخود و شبرغان و میمنه و فاریاب از عساکر جلادت مآثر اوزبک وقوع می یافت بدار السلطنه هرات رسید و غایت تفرقه و پریشانی و نهایت تحسر و سرگردانی متوطنان آن ولایت کرة بعد اخری بوضوح انجامید خاقان منصور مظفر لوا با وجود ضعف مزاج اشرف اعلی و فقدان قوت محرکه در دست و پا از کمال غیرت خسروانه و وفور حمیت پادشاهانه عزم رزم سالک طریق کشورستانی ابوالفتح محمد خان شیبانی جزم فرموده امراء عظام و وزراء عطارد احتشام را بیراق سران سپاه و استعداد مردان شجاعت پناه امر فرموده میرزا بدیع الزمان را زیاده از بیست روز در دار السلطنه هراة نگاه نداشت و بر فلق کنار آب مرغاب مامور گردانید و شاه زاده حسب الحکم رایت نهضت برافراشته در اوایل ماه رمضان و آخر حوت روی براه آورده جهت برودت هوا روزی چند در منزل چهل دختران منزل کردند و تتمه ماه مبارک رمضان را در ان مقام گذرانید و چون هلال شوال روی نمود آداب روز عید بتقدیم رسانیده از انجا نیز نهضت فرموده در قصبه مروچاق علم آفتاب اشراق برافراشت و در ان منزل امیر علیخان را بنابر آنکه پدرش امیر عمر بیک از ان ملازمت تخلف جسته و در هرات توقف کرده از امارت شبرغان معزول گردانیده آن منصب را بخواجه نظام الدین احمد مفوض ساخت و موکب عالی سلطانی از مروچاق بسر پل تابان خرامید و در انتظار چتر همایون خاقان روزی چند در ان مرحله دلپسند ساکن گردید اما خاقان منصور در وقت ظهور لاله و گل و اجتماع جنود ریاحین ذیل توکل بر عنایت صانع جزو و کل کرده دوازده هزار مرد خنجر گذار را الکا و مواجب داده با صنوف حشمت و تجمل روی براه آورد و چون خسرو مهر پرتو بر برج حمل افکند برای نیکخواهی در تعمیر برج شرف لوای شاهی آیات نصرت آیات خاقانی محفوف بعنایت جناب جلال سبحانی از باغ شهر بعزم یورش ماوراء النهر نهضت فرمود و شاه ظفر دستگاه بسان عساکر سبزه و لاله اطراف دشت و کوه را فرو گرفته تزلزل در زمین و زمان ظهور نمود

سپاه خدیو ظفر لوا / بجنبید چون چرخ اخضر بجا
زسر تا قدم غرق آهن همه / دل و جان پر از کین دشمن همه

در اثنای طی منازل و قطع مراحل بسبب کثرت حرکت و سرعت نهضت مزاج همایون از نهج اعتدال منحرف گشت و بعد از وصول بمنزل باباالهی ضعف بمرتبه رسید که کار از امضای آن عزیمت و ارتکاب شبگیر در گذشت غایة کل حرکة سکون و نهایة کل کائن لایکون کل شیء هالک الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون قاطبه علماء عالم را معلوم و طایفه فضلای بنی آدم را مفهوم که حکمت شامله حی قدیم و قدرت کامله قیوم واجب التعظیم جل شانه و عظم سلطانه پیوسته مقتضی آن بود که سریر سروری که در تختگاه انا مکنا لهم فی الارض بافسر یؤتی الملک من یشاء آراسته کرد عاقبت دست از تمشیت امور مملکت دنیوی باز داشته بمقام عافیت حور مقصورات فی الخیام انتقال نماید و سنت سنیه حق عز و علا و لن تجد لسنة الله تبدیلا همواره برین منوال جریان پذیرفته که اقدام همت انجام هر ذو احتشام که در دار الملک ربع مسکون و بساط بوقلمون تخت خجسته بخت و جعلناکم خلائف فی الارض مشرف شود آخر الامر از تنگنای هیاکل جسمانی ملول و متنفر گشته بساحت وسعت آثار و جنات تجری من تحتها الانهار توجه فرماید

دلا عمر ابد امر محال است / بقای دنیوی زود انتقال است
نباشد خسروی در دهر جاوید / وفا از ملک دنیا نیست امید
چه شد جمشید دارا کجا رفت / سکندر سوی آن عالم چرا رفت
کجا شد شاه کیکاوس و شاپور / کجا شد اردشیر و ایرج و طور
کجا رفتند بهرام و منوچهر / فریدون چون نقاب انداخت بر چهر
چرا کسری در ایوان نیست بر تخت / بر آن عالم چرا برد از جهان رخت
کجا شد صولت چنگیز خانی / شکوه حضرت صاحبقرانی
همیشه هیچکس را زندگی نیست / بدنیا خلعت پایندگی نیست

هر چند بر ضمیر عارف و هوشمند ظاهر است که از تمهید آن مقدمه مسلمه مقصود چیست و غرض از تشبیب این واقعه ناگزیر کیست خامه دبیر کیفیت حال را برین منوال در سلک تحریر میکشد که چون منزل باباالهی نزول آن مهر سپهر پادشاهی شد عرض مرض بآن جوهر پاک صفت آمیزش گرفت والم سقم بآن ذات میمنت صفات زیاده سمت تداخل پذیرفت هر چند اطباء در معالجه سعی می نمودند عکس مطلوب نتیجه میداد و ساعت بساعت ضعف مزاج همایون روی در تضاعف و ازدیاد مینهاد شاهزادگان عظام و امرای ذوی الاحترام از تنبیه اطباء حاذق و حکماء مدقق دانستند که آن عارضه شفاپذیر نیست و آن بلیه ممکن التدبیر نی بنابران اندیشیدند که اگر فوت آنحضرت در وقتی وقوع یابد که سلطان بدیع الزمان میرزا در اردوی همایون نباشد ممکن که مواد فتنه و فساد در میان آید و هر فرقه از لشکریان بطرفی رفته صورت مخالفت میان برادران روی نماید و از خاقان منصور استجازه نموده نشانی نزد بدیع الزمان میرزا فرستادند جریده متوجه درگاه عالم پناه گردد و آن فرمان واجب الاذعان در اوایل ذی الحجه در سر پل تابان بنظر میرزا بدیع الزمان رسید و بعد از اطلاع بر مضمون آن آغروق همایون را هم در ان منزل گذاشته با سیصد کس از امرا و خواص عنان عزیمت بصوب باباالهی منعطف گردانید و صباح روز سیم ماه حجه علم نصرت شیم آن مظهر لطف و کرم پرتو وصول بر یک فرسخی اردوی همایون انداخته شاهزادگان عظام مظفر حسین میرزا و محمد قاسم میرزا و سید عبدالله میرزا و عبدالباقی میرزا و امرای عالی مقام شجاع الدین محمد برندق برلاس و مبارز الدین محمد ولی بیک و ناصر الدین عمر بیک و وفادار و نظام الدین عبد اللطیف جان نثار و غیرهم برسم استقبال استعجال نمودند و بلوازم دعا و ثنا اقدام نمودند بدیع الزمان میرزا از ورود هم در ان منزل توقف فرمود و از صعوبت مرض حضرت خاقانی وقوف یافته چند روز دیگر بعیادت رفعت آنحضرت سخت سست و ضعیف و بغایت غمگین و حزین دیده و جهه رعایت حزم در اردو توقف نکرده بطرف منزل شریف بازگشت و کس بسر پل تابان فرستاد تا آغروق را بموکب عالی ملحق گردانند بعد از آن امرا و ارکان دولت و خواتین بلقیس حشمت طریق مشورت مسلوک داشته مصلحت مملکت و آسایش سپاهی و رعیت را منحصر در ان دانستند که قبل از حدوث واقعه ناگزیر صاحب تاج و سریر میان سلطان بدیع الزمان میرزا و ابو المنصور مظفر حسین گورکان قواعد عهد و پیمان بغلاظ ایمان ارتباط و استحکام نموده دیگر برادران ربقه اطاعت بپیچیده بشارع مستقیم وفاق آمده باستقبال شجره خلافت اقدام نمایند و در جمعه ششم ماه مذکور امیر شجاع الدین محمد برندق برلاس و امیر مبارز الدین محمد ولی بیک و امیر نظام

و امیر نظام الدین عبد اللطیف در ملازمت مظفر حسین میرزا و محمد قاسم میرزا و سید عبد الله میرزا و عبد الباقی میرزا بمعسکر سلطان بدیع الزمان رفتند و بمجلس عالی درآمده و از امرای آن پادشاه عالیجاه امیر سلطان بایزید و الله امیر جهانگیر برلاس را بآن محفل طلبیدند آنگاه شاه زادگان دست بر کلام حمید مجید سبحانی نهاده مراسم عهد و پیمان درمیان آوردند که مدت العمر در جادهٔ مستقیم ثابت قدم بوده پیرامن مخالفت نگردند و امرا عن صمیم القلب قسم بر زبان آوردند و در دولتخواهی و خدمتکاری ایشان بقدر قدرت و امکان مراسم سعی و اهتمام مرعی دارند و بسبب وقوع این بیعت خاطر صغار و کبار اطمینان یافت و انوار امنیت و عاطفت بر وجنات روزگار طوایف امرا و لشکریان تافت   زان حسن اتفاق خواطر قرار یافت   ارکان قصر ملک حریفان مدار یافت   و آنروز که این معاهده بوقوع پیوست مرض خاقان بغایت بصعوبت انجامید و ساعت بساعت شدت آن حالت می افزود و صباح روز عید اضحی بدیع الزمان میرزا باردوی همایون تشریف آورده سایر شاهزادگان و امرا و وزرا در خرگاه دیوانخانه جهة ادای نماز عید مجتمع گشتند و در وقت خواندن خطبه چون نام خجسته فرجام آنحضرت بر زبان خطیب گذشت آواز گریه و فغان حاضران بنوعی بلند شد که غلغله در زمین و زمان افتاد و بموافقت ایشان سیلاب اشک معتکفان عالم بالا و مقیمان ملا اعلی بگشاد و روز دیگر که دوشنبه یازدهم ذی الحجه سنه احدی عشر و تسعمائه بود نزدیک بوقت غروب آفتاب بود که آن مهر سپهر سلطنت و کامکاری بمغرب زوال انتقال نمود و شهباز روح مقدس آن پادشاه ندای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة شنوده بحظایر انس پرواز فرمود و انوار طلعت خورشید حشمتی که عالمی از فروغ عطیتش بفراغت بودند در مقام ایما نکو نوازند کم الموت معدوم شد و منشور حیات خورشید عظمتی که جهانی از وفور معدلتش مرفه الحال زندگانی مینمودند بتوقیع کل من علیها فان مختوم گشت آوازهٔ کوس شاهی که هر شام و سحر ببشارت فتح و ظفر در هر شهر و کشور منتشر میکردانید بیکبار فرو نشست و آواز فغان رعیت و سپاهی که درین مدت کسی نشنوده بود از صعوبت این مصیبت بلند گشته بایوان کیوان پیوست   آن سایهٔ لطف حضرت سبحانی   کز شمع رخش فلک بود نورانی   افسوس که نور دولتش یافت زوال   فریاد که رفت ازجهان فانی   در آنشب بر لب حوض شبستان سلطنت بر نهج سنت سید المرسلین علیه افضل الصلوات مراسم غسل و تجهیز و تکفین جسد مطهرش قیام نمودند و از کمال غم و غایت غصه و الم بجای اشک سیلاب خون از دیده پر نم گشودند   علم ز آتش از دلهای محزون   زمژگان شد روان جوی پر از خون   صباح روز دیگر که کارپردازان قضا و قدر تخته جمشید خورشید را در حصار نیلگون مستور گردانیدند و برای کی تند روگردون بار کرده از افق مشرق بسوی نهانخانه مغرب دوانیدند امرا و ارکان دولت نعش مغفرت قرین را در محفه محفوف برحمت رب العالمین نهادند و آن محفه را دابیاس مشکین گرفته عنان عزیمت بصوب هرات انعطاف دادند و بدیع الزمان میرزا نیز متعاقب اردوی همایون کوچ کرده روز دیگر دامن کوه نزه محل نصب سرادقات عظمت گشت و کوتوال آن حصار استوار سالک طریق یکدلی امیر زین الدین علی بپایان آمده مقالید قلعه را با مفصل ذخایر بعرض رسانید و منظور نظر عنایت و ملحوظ عین عاطفت گردیده و آنشب در آن منزل وثاق اتفاق افتاده علی الصباح که خسرو ثوابت و سیار حصار منازعت فقار گردون مدار جولانگاه خویش ساخت و نقود نجوم را در تحت تصرف در آورده رایت حشمت برافراخت نیر برج سلطنت و جهانبانی بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین گورکان با فوجی از نواب و خواص بقلعه نزه تو صعود نمودند و آن حصن آفتاب اختصاص را بنظر احتیاط ملاحظه کرده خزاین و دفاین را تصرف نمودند و امیر زین الدین علی ساوری و پیشکش کشیده و لوازم نیکوخدمتی بجای آورد و بعنایت خسروانه مستظهر گشته بدستور معهود منصب کوتوالی بدان جناب تعلق گرفت و سحر روز دیگر از آنجا کوچ کرده بعد از وصول بکهدستان خواجه شهاب الدین عبد الله که در آن اوان بفرمان خاقان فردوس مکان حاکم شهر بود با اجله سادات و نقبا و مشایخ و علما و اشراف و اعیان و ارباب و کلانتران لباس مصیبت پوشیده و فغان و زاری باوج فلک زنگاری رسانیده بشرف ملازمت شاه زادگان جمشید حشمت دریافته و لوازم پرسش بجای آوردند و روز دیگر که آب چشمه آفتاب غبار ظلمت از ساحت سپهر شسته شد بدن بی بدیل آن خاقان بی عدیل را که از تغیر و تعفن مصون و محفوظ بود کرت دیگر غسل داده بصحرای عیدگاه دار السلطنه هرات بردند و در آن فرخنده مقام بر جنازه برحمت اندازه نماز گذارده تابوت محفوف برحمت حی لایموت را بگنبد مدرسه شریفه که جهة همین مصلحت بنا کرده شده بود بطریق شریعت مطهر دفن کردند و اولاد و امجاد و ارکان دولت آن پادشاه عادل نژاد یکهفته متصل باطعام و ختمات کلام ذو الجلال و الاکرام قیام و اقدام فرموده روز هفتم چنانچه آیین سلاطین حشمت قرین تواند بود بکشیدن آش بزرگ پرداختند و خلایق را از بساط تعزیت بیرون آورده سرانجام معظمات مهمات سلطنت را پیش نهاد همت بلند نهمت ساختند

ذکر اولاد امجاد از ذکور و اناث و ازواج طاهرات خاقان منصور

بخشندهٔ بهینت و واهب المواهب بی حیلت خاقان منصور مغفرت را از تامع السلطنة و الخلافة ابو الغازی سلطان حسین میرزا را چهارده پسر و یازده دختر کرامت فرموده بود برین موجب سلطان بدیع الزمان میرزا از مهد علیا بیگم بنت میرزا معز الدین سنجر سلطان بیگم در اوایل حال منکوحه سلطان اویس میرزا بود و در اواخر در حبالهٔ نکاح عبد الباقی میرزا زندگانی مینمود و از چولی بیگم که قبل از جلوس همایون سلطان حسین میرزا بعقد نکاح آنحضرت درآمده بود حیدر محمد میرزا و آق بیگم در سلک ازدواج محمد قاسم میرزا ولد ابو القاسم ارلات انتظام داشت و بیکه بیگم در عقد سید مولانا چه روزگار میگذرانید آغا بیگم که پیش از وصول بحد بلوغ فوت شد کیجک بیگم که زوجه میرزا بابر ولد میرزا احمد قاسم میرانشاه بود از ستر عظمی پاینده سلطان ابوسعید شاه غریب میرزا و مظفر حسین میرزا از مهد علیا خدیجه بیگم آغا بود و ابو الحسن میرزا و محمد محسن میرزا که مشهور بود به کپک میرزا از لطفه سلطان آغا که نسبت آبا مرای جهان شاه می پیوست فرخ حسین میرزا و محمد معصوم میرزا و ابراهیم حسین میرزا و ابن حسین میرزا و محمد قاسم میرزا و سعادت بخت بیگم که مشهور بود به بیگم سلطان و در سلک ازدواج سلطان مسعود میرزا بود و سلطان مراد بیگم که حرم اسکندر میرزا بود و منور سلطان بیگم که در شبستان یکی از ابنا میرزا الغ بیگ بود و بشرف سیادت مشرف بود و از شمع جمال منور داشت از ستر عالیه آغاچه بنت خواجه احمد انکه ابو تراب میرزا و محمد حسین میرزا و فریدون حسین میرزا و مریم سلطان بیگم که صاحبه عبد الله میرزا بود و فاطمه سلطان بیگم که زوجه میرزا یادگار فرخ میرانشاه بود از منکلی آغاچه که ترکیه بود و مملوک شهربانو بیگم بنت سلطان ابوسعید میرزا بود و شهربانو بیگم در وقتی که بشرف ازدواج خاقان منصور مشرف بود او را بآنحضرت بخشیده بود عایشه سلطان بیگم که در حرم سرای قاسم سلطان روزگار میگذرانید از بیده آغای جلایر از اولاد ذکور حضرت خاقان منصور هفت نفر در ایام زندگانی آنحضرت جهان فانی را وداع کردند و اسامی ایشان

واسامی ایشان اینست فرخ حسین میرزا و شاه غریب میرزا و حیدر محمد میرزا و معصوم میرزا و ابراهیم حسین میرزا و محمد حسین میرزا و ابوتراب میرزا و اولاد اناثش پنج مستوره در زمان حیات آن پادشاه خجسته صفات نقاب تراب بر روی کشیدند و نامهای ایشان اینست آق بیگم بیکه بیگم آغا بیگم کیچک بیگم فاطمه سلطان و از ازواج طاهرات آنحضرت بیکه سلطان بیگم و لطیفه سلطان آغاچه و زبیده آغا و جلایر و جولی بیگم در زمان زندگانی آنحضرت مبانی جهانی فانی را وداع کردند و دیگران بعد از واقعهٔ آنحضرت باندک زمانی هریک بکشوری افتاده روی بملک آخرت آوردند آفاق بیگم تا این غایت در قید حیات است

در بیان و ذکر جمعی که در ایام دولت خاقان جنت مکانی بمنصب وزارت رسیدند

از جمله عادات آن پادشاه صاحب سعادت یکی آن بود که زود زود بعزل و نصب وزراء و دیوانیان میپرداخت و همواره چهار و پنج کس را در منصب با یکدیگر شریک میساخت بنا علی هذا در ایام دولت آن سپهر خلافت جمعی کثیر بمنصب وزارت مشرف گشتند و ذکر بعضی از آن طایفه در اثنای حکایات سابقه سمت اندراج یافته و شمهٔ از حال زمرهٔ دیگر آن اینست که مسطور میگردد

خواجه قطب الدین طاوس سمنانی بسمو حسب و علو نسب و عظم شان و قدم دودمان موصوف و معروف بود چنانچه در ضمن داستانهای گذشته مستفاد میشود و در زمان سلطنت میرزا ابو القاسم بابر و سلطان ابوسعید میرزا مدت مدید بامر وزارت قیام مینمود و پس از واقعهٔ قراباغ بدار السلطنت هرات شتافته بنابر التفات خاقان منصور در منصب اشراف و وزراء عظام دخل نمود و اختیار بسیار یافت و در وقت استیلاء محبت یادگار محمد میرزا خواجه طاوس بی آنکه در منصب مدخل نماید چندی روز در ظلال عاطفت و معدلت خاقان بهمال در غایت فراغت زندگانی مینمود و در تکثیر عمارت و زراعت سعی موفور مینمود و در آن اوان که خواجه مجد الدین محمد خوافی قدم بر مسند جاه و جلال نهاد بنابر طمع اموال نسبت بخواجه طاوس ابواب نزاع بگشاد و خواجه طاوس از ازالهٔ عرض و ناموس اندیشیده عنان عزیمت بصوب عراق و آذربایجان منعطف گردانید و در آن مملکت نیز معزز و محترم بوده اوقات حیات بپایان آورد و در سنهٔ ثمانمایه که سن شریفش بهفتاد و دو سال رسیده گوش و هوشش صفیر عقاب اجل شنیده و مرغ روح شریفش قفس قالب شکسته

همانجا پر طاوسی بینداخت جهان از فر کاوسی بپرداخت

خواجه شمس الدین محمد مروارید در سلک اشراف و اعیان ولایت کرمان انتظام داشت در زمان سلطنت میرزا جهانشاه ترکمان بهرات آمده در خدمت سلطان ابوسعید رایت وزارت برافراشت و در آن اوان که ابوسعید اراده عزیمت فتح عراق و آذربایجان نمود خواجه شمس الدین محمد بموجب فرمان واجب الاذعان بجانب سمرقند توجه فرمود و در وقتی که خاقان منصور در هرات بر تخت سلطنت نشست از ماوراء النهر بدرگاه عالم پناه آمده کمر خدمت بر میان بست و باندک زمانی ملحوظ عین عنایت شده در امر وزارت شروع کرد و در تمالت اکابر و اصاغر سعی موفور و جهد نامحصور بجای آورد و عاقبت تائب شده از آن استعفا نمود و بسلوک طریق فقر و درویشی اشتغال فرمود و خاقان منصور منصب تولیت مزار فایض الانوار مقرب حضرت باری خواجه عبد الله انصاری را بآن مفوض رای صواب نمایش گردانید و آنجناب چندگاه در تعیین و ترویج آن بقعهٔ متبرکه کوشیده در ضیافت آینده و رونده اهتمام تمام بتقدیم رسانید و وفاتش در دهم ربیع الاول در سالی که حروف همین کلمات بحساب از تاریخ آن خبر میدهد روی نمود و در مزار فایض الانوار عارف ربانی مولانا شمس الدین محمد بادکانی مدفون گشت خاقان منصور بتسلی خاطر امجاد و اولاد خواجه مغفور پرداخته ولد ارشدش عالیجاه افاضل پناه خواجه شهاب الدین عبد الله را به پرسش انعام خلع فاخر بنواخت

خواجه علاء الدین علی الصانعی در سلک ولایت با آخر سمت انتظام داشت و بواسطهٔ انتساب انساب آل برمک همواره رایت مفاخرت می افراشت بجودت طبع و جودت ذهن و مهارت در نظم اشعار و ایثار درم و دینار موصوف و معروف بود و در میان اوقات سلطنت خاقان منصور منظور عین التفات خسروانی گشته در امر وزارت شروع نمود و چون بر عجزه رعایا حیف و تعدی جایز میداشت و پیوسته نسبت بسایر وزراء رقم تقریر تزویر بر اوراق مینگاشت مزاج شریف مقرب حضرت خاقانی امیر نظام الدین علیشیر با وی متغیر گردید در آن زمان از روی مزاج و هزل روزی خواجه صانعی این بیت در سلک نظم کشیده

فردا که شود معرکه ضرب شمشیر معلوم شود قوت بازوی علیشیر

و اینمعنی سبب ازدیاد کدورت شده دیگر اسباب نیز علت شد و خواجه صانعی صباحی که در پایهٔ سریر اعلی در جرگهٔ وزراء ایستاده بود یکی از یساولان بموجب فرمان واجب الاذعان دستارش را که بغایت سرخ و بزرگ بود از سرش برداشته در گردنش افکند میر علیشیر روی بخاقان منصور آورده این مصراع خواند

چو او را سر سبک گردی سبک کن بار گردن را

القصه در آن روز خواجه صانعی مؤاخذه و معاتب شده هرچه داشت آورده و در بالاخانهٔ زندان محبوس گشت و زمان حبس او قریب شش سال امتداد یافت در آن ایام غزل غرا منظوم گردانیده نزد مقرب حضرت سلطانی فرستاد مطلع آن غزل اینست

آنکه هرگز نشنود گوش تو فریاد منست وانکه هرگز نگذرد بر خاطرت یاد منست

اما هیچ فایده بر آن مترتب از آن مرسله نگشت امیر علیشیر از ایذاء او درگذشت و خواجه صانعی در مدت حبس اکثر اوقات را بکسب فضایل مصروف ساخت و حفظ کلام الله کرده اکثر کتب متداوله را تا مختصر تلخیص بنظر مطالعه در آورده و قصیدهٔ مصنوع سلمان ساوجی را تتبع نمود و اکثر صنایع شعری را بالتمام پیروی در آن قصیده درج فرموده مآل حالش عنقریب مسطور خواهد گشت انشاء الله تعالی

خواجه سیف الدین مظفر شبانکاره از بزرگ زادگان مملکت فارس بود و در اوایل ایام جلوس خاقان منصور از قراباغ بهرات آمده در منصب وزارت دخل نمود و بعد از چندگاهی جمعی از مردم شهر او را به صنوف تقصیر و تصرف متهم گردانیدند بنابر آن مقهور خاقان منصور گشته در زندان بلدهٔ هرات محبوس شد و سه چهار روز در حبس بسر برده ناگاه شحنهٔ قهر بقتل او فرمان فرمود و چنان استماع افتاد و العهدة علی الراوی که در آن محل که نایرهٔ غضب خاقان مشتعل بود و بکشتن خواجه سیف الدین حکم فرمود یکی از نواب بنابر غرضی که داشت عرض کرد که خواجه صانعی تا کی در زندان خواهد بود خاقان منصور گفت که او را نیز امروز سیاست میکنم و در آن روز که داخل ایام اوایل محرم الحرام سنهٔ احدی و تسعین و ثمانمایه بود خواجه صانعی را از طاق چهارسوق هرات و مظفر سیف الله را بر دروازهٔ ملک از حلق کشیدند یکی از فضلا در آن باب گوید

ای دیده بعالم ستمکاره نگر در خواجگی جهان خونخواره نگر
از حالت صانعی برو تجربه کن در حال مظفر شبانکاره نگر

خواجه امین الدین محمد برادر خواجه افضل الدین محمد بود و بشرب شراب روح افزای مصاحبت ماه رویان ناهید سیما شغفت تمام ظاهر مینمود و بحسن خلق و وفور کرم از امثال و اقران امتیاز داشت و همواره خیال همنشینی و مجالست اهل طبع و اصحاب فضل بر لوح خاطر مینگاشت و در سنهٔ سبع و ثمانمایه بمنصب وزارت خاقان منصور رسیده قریب پنج سال در تشیید آنکار روزگار گذرانید و در آن اوقات که برادرش خواجه افضل

خواجه افضل الدین محمد بجانب عراق شتافت معزول گردید و بعد از چندگاه نوبت دیگر منظور نظر خاقان منصور عالیجاه گشته کرت ثانی در امر وزارت دخل نمود و خواجه قوام الدین نظام الملک در ایام
اعتبار و اقتدار کرت دیگر او را مواخذه و مقید گردانید و امین الدین محمد پس از یکدو سال فرصت یافته روی بر روی عورات از بالاخانه بگریخت و تا زمان وصول خواجه افضل الدین محمد بهراه در گوشه
مختفی بود و چون آنجناب بمناصب علیه و مراتب سنیه سرافراز گشت خواجه امین الدین محمد از کنج زاویه بیرون آمده بملازمت مظفر حسین میرزا اشتغال نمود و بواسطه خدمات سابقه و وسایل لایقه مرتبه
و درجه ارجمند یافت چون متقاضی اجل در رسید در اوایل سنه عشر و تسعمائه بجهان جاودان شتافت   خواجه علاء الدین علی میکائیل بصفت اصالت موصوف بود و بحسن خط
مشهور و معروف و سالها در دیوان خاقان منصور بمنصب توجیه اشتغال داشت آخر الامر از آن مرتبه قدم برتر نهاده رایت وزارت برافراشت مدت دیگر بلوازم آن امر قیام و اقدام نمود
و از غایت سلامت نفس و راستی و کوتاه دستی هرگز بمواخذه و مصادره مبتلا نگشت و چون اجل موعود در رسید داعی حق را لبیک اجابت گفته درگذشت   خواجه نعمت الله سرخ که در
قلم استیفا بی‌نظیر آفاق بود در دیوان خاقان منصور مدتی بسرانجام اعمال بزرگ و اشتغال خطیر توجه مینمود و خواجه مجد الدین محمد کرت ثانی که صاحب اختیار ملک و مال حضرت خاقانی گشته خواجه
نعمت الله را مواخذه کرده آنچه داشت ازوی بستد بعده وزیر پادشاه عالیجاه بر سر التفات آمد و خواجه نعمت الله چندگاهی بلوازم آن مهم پرداخت مغرور گشته در بعضی از مجالس
زبان بغیبت خواجه مجد الدین محمد گشاد و خواجه باخذ و قید خواجه نعمت الله فرمان داده محمود حمال را که از اشرار عمال بود در روی مقرر نمود و جناب وزارت مآب را بتصرف و تقصیر متهم
و منسوب ساخته در شکنجه و تعذیب کشید گویند که در آن وقت که خواجه نعمت الله را شکنجه میکردند اقرار نمود که چند صندوق نفایس و اجناس در آن موضع نهاده ام محمود او را گفت که کسی را
پیدا ساز که صنادیق بحضور آورد خواجه نعمت الله در آن حالت لطیفه گفتن کرده گفت که مردک حمال توئی مرا چه ضرور است که بجهت حمل صندوق کسی پیدا کنم القصه چون خواجه مجد الدین محمد
بلکه اکثر وزرا و ارکان دولت از شرارت نفس خواجه نعمت الله بغایت ترسان بودند او را چندان شکنجه نمودند که رخت سفر آخرت بربست   بر سفله جهان تا کسی مهر گسل   بان تا ننهی دل
و نباشی غافل   بس زلف چو مشک زد بهم دست زمانه   بس روی چو گل که رفت در پرده گل   سید زین العابدین علی پدرش سید زین الدین محمود در معظمات دیوانی مدخل داشت
و مادرش نهال سیادت از دودمان سادات ارجمند می افراشت و آنجناب بمحامد سیر و محاسن شیم مشهور و معروف بود در اوایل حال بوزارت امیر محمد برندق برلاس قیام مینمود و پس از آنکه انوار
کفایت و کاردانی از مطلع احوالش بر پیشگاه ضمیر انور حضرت خاقانی پرتو انداخت منصب وزارت خاصه همایون را بروی مفوض ساخت و در آن اوان که خواجه نظام الملک پای بر مسند اعتبار
و اقتدار نهاد سید را از آن شغل معزول گردانید و در سنه ثلاث و تسعمائه که خواجه نظام الملک با اولاد و اقربا بسعادت شهادت رسیدند نوبت دیگر وزیر خاقان منصور گردید و بعد از چندروز خواجه
افضل الدین محمد از حرکات و سکنات جناب سیادت مآب استشمام رایحه مخالفت نموده او را معزول ساخت و پس از وفات خواجه افضل الدین محمد خاقان منصور بلندمحل کرت بعد اخری
سید زین العابدین را بتقلید منصب وزارت امر کرده آنجناب استعفا نموده مهم بر آن قرار یافت که وزراء عظام باستصواب جناب سیادت مآب بفیصل مهمات دیوانی بپردازند و فرامین
مطاعه را مادامی که بتوقیع او نرسد بمهر بزرگ همایون نرسانند آنگاه سید زین العابدین بمزید اعتبار یافته بر جمیع وزرا مقدم می‌نشست و برقم اطّلع علیه بر پشت نشان توقیع میکشید و بعد از فوت
خاقان سلطان بدیع الزمان میرزا نیز آنجناب را منظور نظر الطاف ساخته بقبول منصب وزارت تکلیف نمود اما سید در آن زمان که مانند ایام گل اندک بقائی بود در هیچ مهمی دخل نفرمود و چون
رایت نصرت آیات خاقان شیبانی از افق دیار خراسان طالع گشت سید زین العابدین فرار اختیار کرد و در اثنای گریز با فوجی از اوزبکان برخورد و چار خوردند و مهم بجنگ و جدال سرایت نمود
و تیر جان گداز بر مقتل سید زین العابدین رسیده مانند اجداد بزرگوارش در روز عاشورا متوجه عالم بالا گردید   چنین است کردار گردان سپهر   گهش زهر قهر است و گه نوش مهر   بناز ار کسی
پرورد در کنار   بخاک افکند آخرش خوار زار   خواجه معز الدین حسین برادر خوردش خواجه سیف الدین مظفر شبانکاره بود و مدتی بلوازم منصب وزارت خاقان منصور و تولیت
موقوفات همایون قیام مینمود و آنجناب بصفت قوت کاردانی و سمت راستی و کوتاه دستی اتصاف داشت و در اوقات شروع در امر صاحب دیوانی رایت کفایت رعیت پروری را
تا آخر ایام حیات آن پادشاه خجسته صفات بر مسند وزارت متمکن بود و بعد از فوت آنحضرت کمر ملازمت سلطان بدیع الزمان میرزا را بر میان بسته در امر اشرف دیوانی شروع فرمود و
محمد خان شیبانی نیز بعد از تسخیر خراسان آنجناب را وزیر ساخت و بحکم مبنی بر تربیت و رعایتش پرداخت و روزیکه محمد خان شیبانی در نواحی مرو به ضرب تیغ سپاه نصرت پناه شاه کشته هم در آن معرکه
دست قضا بساط حیات خواجه معز الدین را در نوردید   بقای جاودانی نیست ممکن   خواجه جمال الدین عطاء الله در زهد و تقوی درجه علیا داشت و همواره همت بر
ادای وظایف طاعات و عبادات می‌گماشت در اوایل ایام جوانی که اوان نشاط و کامرانی است از ارتکاب مناهی و ملاهی بیکبارگی درگذشت و روی در وادی پرهیزکاری آورده در ملازمت
درویشان و گوشه‌نشینان از خود به تقصیری راضی نمیگشت و در علم سیاق و فیصل معاملات بغایت صاحب وقوف بود در اواسط ایام سلطنت خاقان منصور در امر وزارت شروع نمود
بواسطه وفور فراست و کیاست روز بروز فهم او ترقی میکرد تا قدم از منصب و مسند وزارت برتر نهاده زمام اشراف دیوان را بدست آورده مدتی در میان امرا و وزرا برسم اطّلع علیه توقیع میکشید
و مهمات سلطانی و امور صاحب دیوانی را از روی کفایت و کاردانی بسرانجام مقرون میگردانید و با وجود اشتغال بامثال این اشغال در دخل مهام ملک و مال از ادای فرایض و نوافل اهمال ننمود
و بر سر دیوان تسبیح در دست گرفته در اثنای قیل و قال با اصحاب جاه و جلال باورادی که داشت مشغول میبود و در اواخر اوقات حیات خاقان خجسته صفات منصب رسالت و پروانچه علاوه
سایر منصب خواجه عطاء الله گشت و قلم عاطفت خاقان وافر رافت نقش ادرار در فرامین مطاعه عمده صلحا نوشت و بعد از فوت آنحضرت خواجه سعادتمند از اولاد و احفاد پادشاهی
و محمد خان شیبانی منصبی اصلا قبول نکرد و ایضا در ایام استعلای لوای ظفر انتمای شاهی بر بلاد خراسان روی بتکفل مهمی نیاورده اما در این ازمنه مختلفه و انقلابات متنوعه امرا و وزرای دار السلطنه
هرات هرگز بهیچ مهمی را بی وقوف و استصواب آنجناب فیصل نمیدادند و در توجیهات و تحقیقات و قرار مهمات مزارعات و مخرجات رای صواب نمای او را عمده دانسته ابواب مشورت

ابواب شورت می گشادند و در اوایل سنه سبع و عشرین و تسعمائه که حکومت بلاد خراسان بحکم نواب فلک آستان ملک آشیان پادشاه عالم پناه تعلق بامیرخان موصلو میداشت خواجه عطاء الله
بمرض موت مبتلا گشت چون عارضه موت گرفت خواجه دانست که کار از مداوا در گذشت خاطر بر حلول واقعه ناگزیر نهاده بنابر وفق طبع امیرخان ارکان دولت را معلوم داشت جهات
و تملکات خود را مفصل کرده مقرر داشت که از آنجمله چه مبلغ و مقدار پیشکش امیرخان نمایند و بهر یک از امرا و نوابش را چه چیز دهند و فرمود تا بطریق سنت اسباب تجهیز و تکفین او را ترتیب نموده
بنظر آوردند و کفن او را بریده و دوختند آنگاه نویسنده پیش خود نشانده فرمود تا مفصل کرد که روز اول و فاتحه تا روز هفتم هر روز چند گوسفند و چندین حلوا و نان و سایر ما یحتاج تعزیت
ترتیب کنند و قرار داد که غسال و حفاظ و مؤذن و معرف را چه چیز دهند بعد از آن آنچه اسباب و املاک و جهاتش باقی ماند در میان اقربای خود تقسیم کرد و چون ازین مهم و امثال این امور فارغ
گشت جمعی درویشان را پیش خود طلبیده ذکر میگفت تا در روز یکشنبه دوم ربیع الاول سنه مذکور وفات یافت و تمامی سادات و قضات و علما و اشراف و اعیان بلکه خاص و عام طوایف
انسان آنجناب را مشایعه کرده در پیشگاه مدرسه شریفه خاقان بر نعش آنخواجه نماز گذاردند و جسدش را در مزار شیخ علی صوفی در موضعی که خود تعیین فرموده بود دفن کردند و این قطعه از فوت خواجه
عطاء الله خبر میدهد   خواجه سالکان عطاء الله   که دلش میل داشت سوی جنان   جانب خلد رفت و شد تاریخ   میل خواجه عطا بسوی جنان

ذکر صدور خاقان مغفور

چون در زمان خجسته نشان خاقان عالیمکان موقوفات بلاد خراسان بمرتبه رسیده بود که یک کس از عهده ضبط آن بیرون نمی توانست آمد پیوسته آن پادشاه عالیجاه دو کس را از اعاظم سادات
و فضلا بتعهد منصب صدارت سرافراز میساخت بنابران در اوان سلطنت آنحضرت جمعی کثیر از ارباب عمایم عظام بسرانجام مهام آن منصب مشغولی نمودند و این چهارده کس که اسامی ایشان مذکور
میشود از آنجمله بود   **سید جلال الدین حمزه اندخودی** در سلک اشراف سادات حسینی منتظم بود و با زبده آل عبا سید برکه رحمة الله نسبت خویشی داشت و آنجناب در مبادی اوقات
سلطنت حضرت خاقانی بمنصب صدارت رسید و مقدم بر تمام صدور عظام توقیع کشید اما بسبب عدم وقوف و کثرت ارتکاب شراب آن مهم را از پیش نتوانست برد و در کمال بی اختیاری سلوک
میکرد تا زمانی که معزول شده روی بگوشه انزوا آورد   **مولانا قطب الدین خوافی** بصفت فقاهت و فضیلت معروف بود و بوفور فراست و کیاست موصوف در انشای مکاتیب
و فرامین و پروانجات مهارت تمام داشت و در فیصل مهمات و معاملات موقوفات بر امثال و اقران رایات تفوق می افراشت و آنجناب در زمان سلطان ابوسعید نایب شرف جهان مولانا
نظام الدین عبد الرحیم صدر بود و بعد از واقعه قراباغ بدار السلطنت هرات شتافته خاقان منصور منصب صدارت بر وی تفویض فرمود   و چون جناب مولوی چند گاه بلوازم آن مهم
پرداخت در بیست و سیوم محرم الحرام سنه اربع و تسعین و ثمانمائه بسبب افساد اهل فساد مؤاخذ و مقید گشته در هفده روز مبلغ یکصد و پنجاه هزار دینار کپکی فرود آورد و در عاشر صفر نوبت
دیگر تربیت یافته خلعت صدارت پوشید و چند سال در کمال استقلال مهمات موقوفات و حاجات ارباب عمایم بکفایت مقرون میگردانید و فائتش در زمان اختیار و اعتبار
معتمد السلطنت بود و آنجناب بلوازم امر مصیبت قیام نمود و سه چهار روز صبح و شام اعاظم امرا و وزرا و سادات و نقبا و قضات و علما و سایر اشراف و اعیان دار السلطنت هرات در
تعزیت سرا جمع شدند و حفاظ ختمات قرآن بجای آورده خوانسالاران خواجه مجد الدین محمد حلوا و اطعمه کشیدند و چون ایام سوگواری بنهایت انجامید خاقان منصور و شاهزادگان و خواتین
بلقیس مکان خلع فاخره و اثواب وافره بمعتمد السلطنت و سایر اصحاب مصیبت فرستادند و خاطر ایشان را باصناف پرسش و نوازش تسلی دادند   **خواجه کمال الدین حسین** ابن خواجه
جلال الدین برکی عمده اکابر و قدوه اعاظم ولایت ابیورد بود و بمزید مکنت و حشمت و افزونی جاه و علو نسب از سایر اعیان خراسان ممتاز و مستثنی میبود و چند گاه در غایت اقتدار
و اختیار بلوازم منصب صدارت خاقان منصور اشتغال داشت و دران اوقات یکدینار و یکمن بار در رسم صدارت طمع نکرده رایت نیکنامی برافراشت مع ذالک بعضی از اهل بغض و حسد
آن خواجه امجد را بتقلب و تصرف متهم داشته نزد نواب حضرت خاقانی زبان غمز و سعایت گشادند و آن سخنان در مزاج همایون تاثیر کرده خواجه کمال الدین حسین از آن مهم معزول گشت و مبلغی
بدیوان فرود آورده بقیه اوقات حیات را بفراغت گذرانید و در ماه رمضان سنه تسع و تسعین و ثمانمائه داعی حق را لبیک اجابت گفته در گنبد مدرسه که در جانب قبله مسجد جامع
هرات که ساخته و پرداخته اوست مدفون گردید   **حافظ معین الدین** خلیفه مدتی بمنصب صدارت خاقان منصور معزز بود و بسبب ارتکاب امور نامناسب مؤاخذ گشت در
شهور سبع و تسعین و ثمانمائه در سر خیابان کشته شد   **سید شمس الدین محمد** اندجانی ملقب بمیر سر برهنه بود و سبب اطلاق این لقب بر آن جناب آنکه در اوقات جوانی چنانکه دانی
سینه مهر و محبت کنگر پسر را در شهرستان دل او جای داد و بطور قلندران که تابع آن پسر بودند بر آمده سر در پی ایشان نهاد و گاهی سر برهنه با آن طایفه در کوچه و بازار میگردید و پیش
صلوة شده بود و رباعیات بنظم می آورد و این از آنجمله است   آنانکه پرستنده خورشید و مه اند   از چشم تو در آرزوی یک نگه اند   کنگر اگر این است که من می بینم   خوبان دگر پیشک تعلیم
کاند و میر سر برهنه بلطف گفتار و حسن کردار و سرعت فهم و حدت طبع از فضلای زمان و ظرفای دوران امتیاز داشت و همواره نکات شیرین و حکایات رنگین و کلمات هزل آمیز
و سخنان مزاج انگیز بر لوح بیان مینگاشت و چون از جانب ماوراء النهر بدار السلطنت هرات تشریف آورد منظور نظر اشفاق و مرحمت سلطان شده بمنصب شیخی و تولیت مزار
بزرگوار شیخ لقمان پرنده منصوب گشته مدت بیست سال در آن مقام فیض انجام بضیافت پرداخت و هر سال قریب صد و پنجاه هزار دینار کپکی از موقوفات و نذورات آن حاصل میشد و
بمصرف میرساند بعد از آن بعضی از اهل حسد آن سید امجد را باسراف و اتلاف منسوب ساخته نزد خاقان منصور زبان بغیبت گشادند و آن معنی سبب عزل سیادت مآب میر سر برهنه شده
تصور نمود که مقرب حضرت سلطانی را در معاقبت او دخلی بوده بنابران در جواب این مطلع آنجناب که   ای که خاک ته کلخن شده آرامگهم   داده دیوانگی عشق تو بخاک سیهم   این مطلع را
در سلک نظم کشید   آن سهی سرو که در سایه خود داد رهم   کرد غماز و بنشاند بخاک سیهم   امیر علیشیر ازین کنایت رنجیده چند گاه غبار نقار بین الجانبین ارتفاع داشت آخر الامر مقرب
حضرت سلطانی نسبت بجناب سیادت مآب در مقام مکرمت آمده منصب صدارت خاقانی بوی تفویض یافت و میان آنجناب و خواجه کمال الدین حسین برکی در تقدیم و تاخیر صورت

صورت نزاع دنقار نمود و میر برهنه بعرض امیر علیشیر رسانید که با وجود شرف سیادت و کبر سن و انتظام در سلک خدام این آستان عالیمقام که بنده را حاصل است خواجه حسین داعیه تقدیم دارد
امید انکه همین التفات شامل روی نفوق میسر گردد و درین حال امیر ستوده خصال را ایام گدائی و سؤال جناب سیادت مآب یاد آمده این بیت را بر زبان راند   در مقامی که صدارت بگدایان
بخشند چشم دارم که بجاه از همه افزون باشم   کواکب آمال اقبال میر سر برهنه بدرجه اعلی رسیده مقدم بر خواجه حسین توقیع کنید و بعد از چند گاه که بلوازم آن امر پرداخت استعفا نمود کاشانهٔ
عزلت را منزل ساخت و بقیهٔ ایام حیات را بی انکه مقید منصبی باشد در مصاحبت امیر نظام الدین علیشیر گذرانید و در شهور سنه ثمان و تسعین و ثمانمائه مریض گشته بعالم آخرت شتافت
خواجه غیاث الدین عادل شاه   در سلک اشراف و اعیان ولایت ختلان منتظم بود و چند سال بامر صدارت خاقان منصور قیام نمود و بعد از عزل از آن منصب در بلده نشابور رحل اقامت
انداخت و تتمه ایام حیات را بزراعت مصروف ساخت   ملاذ الاعاظم میرک جلال الدین قاسم   در شهور سنه تسعین و ثمانمائه قایم مقام آباء و اجداد بزرگوار خویش گشته سه چهار سال
در کمال اعتبار و استقلال بمراسم صدارت قیام مینمود چنانچه در ضمن حکایات سابقه مسطور شد و فی منتصف شعبان سنه احدی و تسعمائه در حصار شادمان از عالم رحلت فرمود   قاضی برهان
الدین   در اوایل حال منصب قضاء مرو و صدارت ابو الحسن میرزا بوی متعلق بود بعد از آن بواسطه سوء مزاجی که شاه زاده را نسبت بانجناب پیدا شد از مرو بهرات شتافت و منظور نظر التفات
خاقان منصور گشته بدرجه بلند صدارت صعود نمود و در اواخر سنه تسع و تسعمائه میل وطن اصلی کرده مرخص شده بمرو شتافت و ابو الحسن میرزا بنابر غباری که در خاطر از جناب صدارت مآب داشت
او را مواخذه و مصادره کرد لاجرم اعراض نفسانی بر مزاج قاضی استیلا یافته مریض گشت و در سنه عشر و تسعمائه در گذشت   سید غیاث الدین محمد مشهدی   بفضایل و کمالات نفسانی بغایت
عالی بود بعد از فوت میرک قاسم بسبب اهتمام خواجه قوام الدین نظام الملک در امر صدارت شروع نمود تا وقتی که خواجه نظام الملک بر درگاه خاقان منصور لواء اختیار و اعتبار می افراشت سید
در ان منصب دخل تمام داشت و در سنه ثلاث و تسعمائه که آفتاب اقبال خواجه نظام الملک بسر حد زوال نزدیک رسید سید در خدمت مشایخ عظام برسالت بدیع الزمان میرزا و امیر ذو النون ارغون
نامزد گشت و هنوز از ان سفر مراجعت نکرده بود که خواجه نظام الملک مؤاخذ شد و بقتل آمد و سید غیاث الدین محمد چون این خبر شنید از غضب حضرت خاقان ترسیده نزد امیر ذو النون توقف نمود
و جناب امارت مآب او را بالسلطان بدیع الزمان میرزا سپرده سید چندگاه در ملازمت آنحضرت بود اما بواسطه غرابت صورت و رداءت سیرت منظور نظر التفات نگشت و پس از چند
وقت مقرر شد که برسالت بمرو رود و چون بآن بلده رسید بدیع الزمان میرزا مکتوبی بابو الحسن میرزا فرستاد مضمون آنکه جناب سیادت مآب را رخصت معاودت بجانب بلخ ندهد بنابر آن امیر
شاه و سید قاسم که مشهور است بمیر مخدوم بحمایت امیر ذو النون بر رواج صدور رشده بودند از ان بلده عذر خواسته و ایشان به پدر پیوسته در گوشه انزوا منزل گزیدند و در سنه ثمان عشر و
تسعمائه که امیر نجم الدین اینجا آن بجهان جاودان شتافته سلاطین ماوراء النهر از آب آمویه عبور نمودند و بر بعضی از ممالک خراسان استیلا یافته بجد و مشهد مقدسه رضویه آمدند امیر مخدوم از دار السلطنه
هرات باردوی تیمور سلطان و عبد الله خان رفت و ایشان را بدار الملک خراسان ترغیب و تحریص نمود بنا علی هذا چون نوبت ثانیه ماهچه لوای جهانگشای نواب کامیاب حضرت شاهی
لازال ظل معدلت مصونه عن وصمة التسامی پرتو وصول ببلده فاخره هرات انداخت سید با اولاد مؤاخذ شد مبلغ کلی فرود آورد و بعد از آنکه از چنگ محصل خلاص گشت فرار بر قرار اختیار کرده
به ماوراء النهر شتافت و دران ملک فی شهور سنه مذکوره وفات یافت   مولانا غیاث الدین جمشید   قاضی پدرش مولانا بخت بجانب دار القضاء جناب شریعت
پناهی قاضی قطب الدین احمد الامامی بود و نسبت مادرش بجمشید قارن که در زمان امیر تیمور گورکان در بعضی از بلده مازندران حکومت مینمود می پیوست و مولانا غیاث الدین از مسایل شرعیه
و کتابت سکوک و سجلات وقوفی تمام داشت و در اواسط ایام سلطنت خاقان منصور چند گاه ماکولات خاصه آن حضرت را بحیلهٔ شرعیه از شائبه شبهه و حرمت بسر حد حلیت رسانید بنا
بر ان بحلالی ملقب شده و آخر ترقی کرده بمنصب صدارت رسید و در زمان اختیار قوام الدین خواجه نظام الملک بسبب آنکه در مجلس امیر نظام الدین علیشیر زبان بغیبت آنجناب گشاده مؤاخذ و مقید گشت
و تا آخر ایام حیات خاقان منصور در گوشه انزوا منزل داشت تا پس از فوت آنحضرت بدیع الزمان میرزا او را منظور نظر عنایت گردانید بار دیگر جناب مولوی بمنصب صدارت رسید و بعد از
هفت هشت ماه معزول گردید وفاتش در ولایت غاین در پنجم ماه رجب سنه سبع و عشر و تسعمائه اتفاق افتاد و در مقبره آباء و اجداد خویش مدفون گشت برادرزاده و داماد مولانا قطب الدین خوافی
بود و از بعضی اقسام فضایل محظوظ و بهره مند بود و در زمان وزارت خواجه افضل الدین محمد که او نیز داماد مولانا قطب الدین خوافی بود چند سال قایم مقام عم بزرگوار شده بصدارت خاقان منصور
قیام نمود و در روز فوت خواجه مشار الیه مؤاخذ گشته مبلغ کلی فرود آورده بعد از آنکه از چنگ محصل نجات یافت دیده او به عزلت تتمه ایام حیات را بپایان آورد   امیر کمال الدین
حسین   پدرش مولانا شهاب الدین اسمعیل طبسی الاصل بود و مادرش در سلک بنات سادات نیشابور انتظام داشت و آنجناب از فنون علوم متداوله محظوظ و بهره مند بود و در
علم جفر و تصوف دعوی مهارت مینمود و بنظم اشعار کماهی مشغول میگردید و در ابداع مؤلفات لوازم فصاحت بجای آورد و در ایام سلطنت سلطان یعقوب میرزا از ولایت طبس بآذربا
یجان شتافته چند گاه در ظل تربیت آن پادشاه عالیجاه گذرانیده چون از ان مملکت بهرات آمد خاقان منصور امور شیخی و تولیت موقوفات مزار متبرک حضرت باری خواجه عبد الله
انصاری را بانجناب تفویض گردانید و در سنه اربع و تسعمائه منصب صدارت و پرسش مهم داد خواهان نیز برای صواب نمای او تفویض فرمود و مولانا فصیح الدین صاحب دارا در تاریخ صدارت
آن صدر عالیقدر این رباعی نظم نمود   ای آنکه زیاده شد ز تو قدر قریش   بر اوج صدارتی مه بدر قریش   ای صدر قریشی لقب عالیقدر   تاریخ صدارت تو شد صدر قریش
شرح منازل السایرین و مجالس العشاق در سلک مؤلفات امیر کمال الدین حسین انتظام دارد و از اشعار آنجناب خامه سخن گذار یک بیت بر لوح بیان می نگارد   ازین باغ
جهان آرا چه سان آرم قدم بیرون   که باشد روضه خلدش در ان باغ ارم بیرون   خواجه شهاب الدین عبدالبیاضی   ولد شمس الدین محمد مروارید بود و در مکارم
اخلاق و محاسن انوار و لطف گفتار و حسن کردار سرآمد ابنای روزگار مینمود و طبع پاکش از اقسام فضایل و کمالات بهره ور بود و ذهن دراکش نقاد فنون علم و هنر منشورات مؤلفاتش

منشورات مؤلفاتش مثال سحبان بزیور جواهر بلاغت آراسته و منظومات مثنیاتش مانند لآلی بحر عمان از شوایب عیب و منقصت پیراسته رشحات خامهٔ بدایع نگارش لسان خوبان گلعذار و لقد مرقومات کلک لطایف آثارش همچون عقود جواهر مکنون پر زینت و زیب در فن موسیقی داد و ار بقانون ادراک خورده بر استادان ماهر گرفته و بدستیاری عنایت پروردگار اتباع و پیروی بزرگ حجاز پرداخته فضل را نوبت نوآئین زد چنگ دولت بدامن دین زد جز بقانون علم لب نگشاد پای از راه دین برون ننهاد و آن دوحهٔ جویبار فضل و افضال در چمن دولت و اقبال خاقان منصور نشو و نما یافته در ریعان اوان جوانی بمنصب صدارت منصوب گشت و مقدم بر اکثر صدور توقیع کشیده چند سال در غایت اعتبار بلوازم آن امر پرداخت و در آن اوان که رایات اقتدار خواجه قوام الدین نظام الملک ارتفاع یافت خواجه شهاب الدین عبدالله سوء مزاجی نسبت بخود فهم کرده از آن منصب استعفا نمود و دو سال بی آنکه مقید منصبی باشد ملازمت سدهٔ سنیهٔ سلطنت مینمود و بعد از مؤاخذه و مصادرهٔ خواجه نظام الملک کرت دیگر کواکب آمال و امانی آن حاوی فضایل نفسانی باوج شرف رسیده در بروج منصب رسالت و پروانه که در فرمان زیور و جلای منصب سرکار سلطنت بود سرافراز گردید پس از روزی چند از آن مرتبه نیز قدم برتر نهاد و در جرگهٔ امرای عظام مهر زده جای امیر علیشیر را نقش خاتم این تزئین داد و تا اواخر ایام حیات خاقان خجسته صفات روز بروز تقرب و نیابت آن خواجه فضیلت منقبت در ترقی بود و بعد از فوت آنحضرت در گوشهٔ انزوا منزل گزیده اکثر اوقات را بکتابت قرآن مجید صرف نمود و وفاتش در ماه رجب سنهٔ اثنی و عشرین و تسعمائه اتفاق افتاد و امیر صدر الدین سلطان ابراهیم امینی مرثیه در غایت جودت در تعزیهٔ آن در سلک نظم انتظام داد و مطلع آن قصیده اینست گردون که مرکز ستم نقطهٔ بلاست یکدل که مبتلای غمش نیست در کجاست و این قطعه که متضمن تاریخ وفات آن خجسته صفات است در مرثیهٔ مذکور سمت اندراج داد مخدوم اهل علم و پناه جهان فضل در ذاکه کوکب شرفش در وبال رفت آمد ز اوج عزم قدم همچو روح قدس در عالم مثال الی همثال رفت از تاریخ طبع نقاد خواجه عبدالله دیوان و قصاید و غزلیات و رباعیات موسوم است بمونس الاحباب و رساله که محتوی است بر مکاتیب و مناشیر در میان فرق انام مشهور است و کمال بلاغت و فصاحت آن منثورات و منظومات بر السنه و افواه اصحاب لفظ و انتباه مذکور و هو العزیز الغفور

امیر صدر الدین سلطان ابراهیم الامینی والد عالیقدرش میرک جلال الدین قاسم بن میرک محمد امین بن مولانا صدر الدین ابراهیم است و انتساب مولانا ابراهیم باکابر واجب التعظیم ماوراء النهر مثل صاحب الهدایه شیخ ظهیر الدین ابو العلاء که علو شان او در میان علما کالشمس فی وسط السماء هویداست به ثبوت پیوست و پدر والدهٔ ماجدهٔ امیر سلطان ابراهیم مولانا جلال الدین عبدالرحیم بن مولانا عبدالله لسانی بود که سالها بصدارت میرزا بایسنقر و میرزا علاء الدوله قیام مینمود و نسبت مادر آن حسنه دلسته از جانب پدر بمقتدای اهل سلوک سیر السلطان ابوسعید ابوالخیری پیوندد و از طرف مادر بامیر عبدالحی بزرگ که از نقبای موسویهٔ مشهد مقدسهٔ رضویه بوده و سید کمال الدین عربشاه سبزواری در سلک اجداد مادری آن ستوده نظام داشته و جمال الدین امیر سلطان ابراهیم همچنانچه بزیور شرف نسبت آراسته است بوفور فضل و آداب کمالات موروث و مکتسب پیراسته است و در حسن سیرت و نقاء سریرت دست برد عنایات سبحانی است و بجودت طبیعت و حدت قریحت جامع انواع فضایل و ذهن مستقیمش در ادراک اقسام علوم بدرجهٔ کمال ترقی نموده و طبع سلیمش در میدان اکتساب فنون قصب السبق از امثال و اقران ربوده در شیوهٔ نظم و نثر به صفت مهارت موصوف و در شیمهٔ هجو و هزل بغایت بلاغت معروف جواهر زواهر منثورش کامثال اللؤلؤ المکنون زیور گوش سخنوران فصاحت شعار و نوادر عقود منظوماتش کانهن الیاقوت و المرجان مزین رخسار ابکار عرایس افکار ای طبع تو مشاطهٔ ابکار سخن از رشحهٔ کلک تو جهانی گلشن از نظم تو آثار فضایل ظاهر و ز نثر تو انوار بلاغت روشن آنجناب در اوایل ایام جوانی چند سال بملازمت شاهزادهٔ ستوده خصال ابو المظفر حسین میرزا قیام مینمود و در سنه عشر و تسعمائه کمال قابلیت و صلاحیتش بر ضمیر پر نور خاقان منصور ظاهر گشته بمنصب صدارت خاصهٔ همایون از رای صواب نمای او تفویض فرمود و امیر سلطان ابراهیم تا آخر حیات آن پادشاه خجسته صفات در غایت اعتبار بلوازم این منصب اشتغال داشت و چون سلطنت خراسان از آن دودمان عالیشان بابو الفتح محمد خان شیبانی انتقال یافت امیر سلطان ابراهیم مانند سایر صدور زمانی چند بمؤاخذهٔ مولانا عبدالرحیم صدر گرفتار و بعد از نجات از آن بند در گوشهٔ انزوای عزلت منزل گزید و در سنه ست عشر و تسعمائه که ماهچهٔ لوای کشورگشای شاهی پرتو معدلت بر مملکت خراسان انداخت آنجناب منظور نظر عنایات نواب کامیاب گشته بسیورغالات و انعامات مفتخر و مباهی شد و در سنه ست عشر و تسعمائه از دار السلطنه باردوی همایون رفت و مجدداً باصناف الطاف اختصاص یافت تالیف تاریخ فتوحات رای صواب نمایش تعلق گرفت حالا بجد تمام و جهد مالا کلام بآن امر اشتغال مینماید و در انشاء آن کتاب کمال فصاحت و بلاغت ساخته از حسن عبارت و لطف استعارت دقیقهٔ نامرعی نمیگذارد و از جملهٔ نتایج طبع نقاد آن فاضل والانژاد رباعیات که در ترجمهٔ دیوان معجز بیان مظهر العجایب و مظهر الغرایب مقتدای مشارق و مغارب امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه در سلک نظم کشیده و معانی هدایت آئین آن اشعار کرامت آثار را که مانند آب حیات در سواد حروف نهاده بود بابلغ وجهی ظاهر گردانیده از جملهٔ مؤلفات خجسته صفات آنجناب دیگر رساله ایست که در معارضهٔ مکتوب بعبارت خوب اسلوب مرغوب مرقوم کلک لطایف نگار ساخته و در آن رساله رایت بلاغت و سخنوری و لوای براعت و فضل گستری برافراخته لطف طبع تو همه سکر نکو کند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم امیدواری بکمال کرامت کردگاری آنکه تا جهان را بقا بود و ممکن حاوی فضایل معانی مقرون بحصول انواع آمال و امانی در غایت عافیت و کامرانی روزگار خجسته آثار گذرانیده و همواره آن سحاب کلک گوهربار و قطرات غمام خامهٔ گوهرنثار ریاض فضل و کمال و گلزار جاه و جلال ناضر و ریان گرداناد بمنه و کمال کرمه وجوده

در ذکر نقبای کرام و علمای عظام و طبقهٔ فضلا و ظرفا و اهل هنر و طایفهٔ شعرا و مردم دانشور که در بلدهٔ هرات و سایر ولایات در زمان خاقان منصور مغفور بوده اند

مقدم این طبقهٔ عالی شان و اشراف این طایفهٔ عالیمکان سادات عظام و نقبای کرام روضهٔ مقدسهٔ رضویه اند و در اکثر اوقات سلطنت آن پادشاه خجسته صفات امیر نظام الدین عبدالحی و امیر غیاث الدین عزیز و امیر علاء الملک در آن مقام میمنت انجام بمنصب جلیل المراتب نقابت منصوب بودند چنانچه سزاوار علو منزلت و سمو رتبت ایشان بود بمراسم آن امر قیام و اقدام مینمودند و این سه نقیب واجب الترحیب از سایر نقبا و سادات موسوی و رضوی باجتماع اسباب سعادت صوری

صوری و معنوی امتیاز تمام داشتند و همواره همم عالیه بر ترویج و تعمیر مزار قدس آثار و ضیافت صادر و وارد می گماشتند تفوق و تقدم ایشان بر ضمایر اقطار جهان مقرر و مقدم دودمان خاندان ایشان از آفتاب در وسط السماء ظاهرتر و حالا زمام امر نقابت آن سدهٔ سنیه و عتبهٔ علیه تعلق باولاد و امجاد آن سید بزرگوار میدارد و هیچ آفریده از سادات روزگار مشارکت در آن امر بلوح خاطر نمی نگارد سید غیاث الدین فضل الله بن سید حسن بمزید علم و فقاهت از اکثر سادات مشهد مقدسه ممتاز و مستثنی بود و سالهای فراوان بلوازم منصب شیخ الاسلامی و فصل مهمات شرعیه اقدام می نمود امیر سید اصیل الدین عبدالله الحسینی بصفت اصالت و سمت جلالت و نجابت شان و قدم از دودمان بنی آدم ممتاز و مستثنی می بود و زبان گوهر فشانش مفسر حقایق صحف آسمانی و بیان بلاغت نشانش و فایق کتب سبحانی باطن خجسته میامنش مظهر آثار ولایت و رشاد و خاطر فرخنده مآثرش انوار هدایت و ارشاد بی شائبهٔ ح
گستری آن مهر سپهر شریعت پروری در علم تفسیر و حدیث و انشاء و تالیف شبیه و نظیر نداشت و در زمان خاقان سعید از دار الملک شیراز که وطن اصلی آن جناب است بهرات تشریف آورده رایت اقامت برافراشت هفته یک نوبت در مدرسهٔ مهد علیا گوهرشاد آغا بموعظه و نصیحت خلایق می پرداخت و در ماه ربیع الاول بر بیان سنن و سیر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مواظبت نموده طوایف انام را محظوظ و بهره ور میساخت و از مؤلفات آن سید ستوده صفات کتاب افادت اثر درج الدرر که محتوی است بر سیر سید خیر البشر و رسالهٔ مزارات هرات و معراج الاعمال در بیان آورده و عبارات که در میان افاضل اقطار جهان مشهور است و صحت روایت و بلاغت و عبارت آن نسخ بر السنه و افواه خلایق مذکور انتقال امیر سید اصیل الدین از جهان محنت آئین بریاض بهشت برین در هفدهم ربیع الاول سنه ثلث و ثمانمائه روی نمود و خاقان منصور بتسلی خاطر اولاد و امجاد او توجه کرده بسیورغالات سید مرحوم ایشان را عنایت فرمود مولانا شمس الدین محمد تادکانی در سلک خلفاء شیخ زین الدین خوافی قدس سره انتظام داشت و همواره همت بلند بر ادای وظایف طاعات و عبادات میگماشت سالکان طریق زهد و طالبان طریقهٔ ارشاد و هدی بنسبت بآنجناب در غایت ارادت و اعتقاد سلوک می نمودند و از فروغ باطن فرخنده میامنش اقتباس انوار سعادت کرده با دل و نواهی خدام عالی مقام مفتخر و مباهی میبودند از آثار انامل فیاض جناب مولوی مخمس قصیده برده و شرح منازل السائرین مشهور است و از ابیات هدایت آیاتش این مطلع در مجالس العاشقین مشهور و مسطور

انها که بخجر قامت سروت نگرانند ۔ گر راست بگوئی همه کوته نظرانند

و مولانا شمس الدین محمد در شهور سنه احدی و تسعین و ثمانمائه وفات یافت و در خیابان هرات مدفون گشت و امیر نظام الدین علیشیر در جانب جنوب مزار فیض آثارش خانقاهی ساخته در استرضای خاطر عاطر ولد ارشدش مولانا حمید الدین کوشید و مولانا حمید الدین مدتی مدید دران خانقاه قایم مقام والد معارف پناه و در غایت تقوی و طهارت سلوک مینمود و در سنه اثنی و تسعین و ثمانمائه از عالم انتقال فرمود و میر محمد هاشم بشرف ذات و محاسن صفات و اخلاق حمیده و اطوار پسندیده موصوف بود و در زمان سلطنت خاقان منصور مدت مدید بمنصب نقابت منصوب بوده بلوازم آن امر قیام می نمود و نسب شریفش بسید اشرف ابن مبارک شاه که در سلک اشراف سادات و نقباء خراسان انتظام داشت می پیوندد و سلسلهٔ آبای سید اشرف بحضرت امامت انتما ابی عبدالله الحسین ابن امیر المؤمنین علی مرتضی رضی الله عنهما ملحق میگردد سید کاظمی بلطف طبع و جودت ذهن اتصاف داشت و در شیوهٔ سپاهی گری سلوک می نمود و رایت جلالت می افراشت و در اوایل ایام سلطنت خاقان منصور در ملازمت درگاه عالم پناه بسر میبرد و بموجب فرمان واجب الاذعان جهت رسالت خواجه عماد الدین محمود گاوان که مشهور است بخواجه جهان روی توجه بجانب کلبرگه آورده در وقت مراجعت از راه فارس در شیراز رحل اقامت انداخت و هم دران ولایت عازم سفر آخرت گشته خانهٔ تن از مهمان روح باز پرداخت قصیدهٔ شهرآشوب که در مذمت اعیان و اشراف دار السلطنه هرات منظوم شده از نتایج طبع اوست و مطلع آن قصیده اینست

شکر خدا که قاضی شهر هری نیم ۔ در سلک آدمی صفتان خری نیم

مولانا کمال الدین عبدالرزاق ولد مولانا جلال الدین اسحاق سمرقندی بوده ولادتش در دوازدهم شعبان سنه ست عشر و ثمانمائه در هرات روی نمود و مولانا اسحاق سالها در اردوی خاقان سعید بمنصب قضا و امر پیش نمازی اوقات شریف مصروف میداشت و گاهی در مجلس اشرف اعلی بتوضیح مسایل و قرائت رسائل می پرداخت و مولانا کمال الدین عبدالرزاق بعد از فوت پدر در سنه احدی و اربعین و ثمانمائه رسالهٔ برای قاضی عضد الدین ایجی در معنی حرف و اسم اشارت تالیف کرده شرحی نوشته دیباچه آن شرح را بنام همایون خاقان سعید موشح گردانیده و بآن وسیله بشرف دستبوس خاقان فایز و دریافت و در اواخر ایام حیات آنحضرت برسالت پادشاه بیجانگر مامور گشته بطرف هند شتافت و دران سفر جناب مولوی را وقایع غریبه و حالات عجیبه روی نموده آخر الامر قرین صحت و سلامت بخراسان باز آمد و بعد از فوت خاقان سعید بر سبیل نوبت بعز ملازمت میرزا عبداللطیف و میرزا عبدالله و میرزا بابر و میرزا ابو القاسم مقرر شد و در زمان سلطان سعید در شهر جمادی الاول سنه تسع و ستین و ثمانمائه بمنصب شیخی خانقاه میرزا شاهرخ فایز گشت و تا آخر ایام حیات بدان امر اشتغال داشت و فاتش در ماه جمادی الآخر سنه سبع و ثمانین و ثمانمائه روی نمود و از آثار اقلام بدیع ارقام او کتاب افادت انتساب مطلع السعدین در میان مردم متداول و مشهور است و در آن تاریخ شریف وقایع معموره ربع مسکون از زمان سلطنت سلطان ابوسعید بهادر خان تا وقت شهادت سلطان ابوسعید گورکان مسطور است والله اعلم بحقایق الاحوال والامور مولانا محمد بن حسام الدین در میان فرق انام بابن حسام الدین اشتهار دارد و او را در نظم اشعار خوب مرغوب بسیار و پیوسته در منقبت شاه ولایت رضی الله عنه و سایر ائمه دین رضی الله عنهم قصاید غرا نظم می نمود و آن ابیات بلاغت آیات حالا بغایت مشهور است و بر السنه و افواه محبان آل عبا مذکور از جملهٔ مثنویات ابن حسام کتاب خاور نامه است که بر وزن شاهنامه در سلک نظم کشیده و دران نسخه کمال شجاعت و کرامت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه مندرج گردانیده وفات ابن حسام در ربیع الآخر سنه ۸۹۳ در قصبه یوسف آباد که از مضافات قهستانست بوقوع پیوست خواجه مسعود قمی از جملهٔ اعیان عراق بود و در زمان خاقان منصور از وطن مالوف بهرات آمده ملازمت امیر نظام الدین علیشیر اختیار نمود و چون در اشعار مهارت تمام داشت حضرت خاقانی نظم احوال خجسته مآل خود را بوی رجوع کرد خواجه دران باب نزدیک بده هزار بیت

بدو هزار بیت در سلک بیان آورده قصه یوسف و زلیخا و مناظره شمس و قمر و تیغ و قلم نیز از جمله منظومات اوست و این مطلع در دیوان غزلیاتش مسطور است بیت چون در گریه
خوابم می برد خواب می بینم که آبم می برد وفات خواجه مذکور در بلده فاخره هرات روی نمود و در مزار میر سید صدساله مدفون شد قاضی نورالدین الامامی ولد ارشد قاضی
صدرالدین محمد بن قاضی قطب الدین عبدالله بود و بعد از فوت قاضی قطب الدین احمد منظور نظر عاطفت خاقان منصور گشته بلوازم منصب موروثی قیام نمود و در فیصل قضایای شرعیه
غایت امانت و دین داری و نهایت پرهیزکاری ظاهر میساخت و در کمال جاه و جلال و وفور استقلال و اختیار بقطع و فصل مهمات دینیه میپرداخت و مضمون همایون و احکم بین الناس
بالحق همواره مطمح نظر عالی اثرش بود و در هیچ قضیه از قضایای فرق انام بمقتضای فتوی علماء اسلام تجاوز نمی نمود و بعد از مدت هژده سال که بآن شغل اشتغال داشت پهلو بستر ناتوانی
نهاده در هشتم جمادی الآخر سنه ۹۱۰ دست قضا سجل حیاتش در نوشت و در کازرگاه بحجره که در مزار فایض الانوار مقرب حضرت باری خواجه عبدالله انصاری قدس سره ساخته بود
مدفون گشت و از قاضی نورالدین دو پسر ماند عالیجناب معالی انتساب شیخ الاسلام ملاذ الانام صدر الشریعت نورالدین محمد و جناب فضایل پناه افادت دستگاه جلال الدین
محمود مد ظلهما الی یوم الموعود و این دو پسر عالی گهر بعد از فوت پدر منظور نظر اشفاق خاقان منصور گشته سیورغالات و معافیات حضرت قضوی بدیشان متعلق گرفت و پسر کلانتر
که بین الانام بخواجگی قاضی اشتهار یافته بمنصب قضا منصوب شده در فیصل قضایا اقتدا بسنت سنیه آباء عظام و اجداد کرام خویش کرد و چون سلطنت خراسان از دودمان امیر تیمور
گورکان بمحمد خان شیبانی تعلق یافت بدستور معهود آن امیر جلیل القدر متعلق بخواجگی بود و بعد از آنکه عرصه ممالک از فر فتح ماهچه لوای جهان کشای صفت نضارت و قدم خاندان اعظم دودمان و کمال
اسلام و دین داری و وفور دیانت و پرهیزکاری خدام خواجگی بر نواب کامیاب درگاه سلاطین پناه ظاهر گشت منصب شیخ الاسلامی دار السلطنت هرات و مضافات مفوض
برای صواب نمای او شد و چون آن عالیجناب دو سه سال بلوازم آن مهم قیام نمود بواسطه سلامت نفس و عدم میلان خاطر به انجام اشتغال دنیوی از امر شیخ الاسلامی استعفا فرموده دست
از آن کار باز داشت و مضمون این بیت را که ز منصب روی در بی منصبی پیچ که از هر منصبی بی منصبی به مطمح نظر تجربه اثر گردانیده همت عالی نهمت بر ذخایر مثوبات اخروی گماشته حالا آن
عالیجناب و برادر فرخنده سیرش از غایت اعزاز و احترام و نهایت اجلال و اکرام در وطن مالوف و مسکن معهود دار السلطنت هرات صینت عن الآفات تشریف دارند و طوایف
انام از خاص و عام بوجود فایض الجود ایشان مستظهر و مطمئن خاطر بوده و لوازم حسن ارادت و اعتقاد بجای می آورند قاضی شمس الدین عبدالله خلف صدق مولانا جلال
الدین ابوسعید بن مولانا شمس الدین عبدالله بن قاضی جلال الدین محمود الامامی بود و در زمان خاقان منصور چند گاه در بلده هرات بلوازم منصب قضا قیام نمود و مدتی دیگر در مدرسه
شریفه سلطان بامر تدریس اشتغال داشت و چون اجل موعود در رسید علم عزیمت بعالم آخرت برافراشت مولانا یوسف بدیعی از ولایت اندجان بود و در صغر سن
از آنجا بسمرقند شتافته آغاز کسب فضایل نمود و در زمان فرخنده نشان خاقان منصور از ماوراء النهر بهرات تشریف آورده در ظل عاطفت مقرب حضرت سلطانی آرام یافت از علم عروض
و صنایع و بدایع شعری و فن معما صاحب وقوف بود و در تبیین قواعد معما رساله مفیده تالیف فرمود و این مطلع از جمله منظومات اوست گر بآن آب و هوا کوثر بود شیر لکم فی
زلال خضر باید نی دم روح اللهم وفاتش در شهور سنه ۹۰۸ در سرخس اتفاق افتاد و در مزار فیض آثار شیخ لقمان پرنده مدفون شد حافظ غیاث قدوه ارباب علم و عرفان و عمده
محدثان زمان بود و در ایام سلطنت خاقان منصور سالها موفور در بلده هرات بافاده قیام مینمود وفاتش سنه سبع و تسعین و ثمانمائه اتفاق افتاد و در مزار شیخ بهاء الدین عمر مدفون گشت
مولانا نورالدین عبدالرحمن الجامی لمعات فضایل و کمالات آنجناب مانند فروغ آفتاب جهانتاب منور در عرصه ربع مسکون است و رشحات اقلام فیض انجام آن منبع
شیخ و شاب لسان قطرات سحاب خضرت بخش فضای جهان بوقلمون از جواهر نظمش صدف افلاک پر و در شب افروز از لآلی نثرش عرصه عالم خاک جواهر اند و در تصانیف او در اقسام
علوم بجد و در هر تصنیف خزاین معانی بعید لاجرم حاجت آن نیست که خامه دو زبان در تعریف مرجع ارباب دانش و عرفان شروع نماید و با نامل سعی و اجتهاد ابواب مناقب و مفاخر آن
ملاذ اصحاب بینش و ایقان برگشاید چه حاجت که کلک بلاغت آب نویسد که عام است فیض سحاب چه حاجت که گویند از نور مهر منور بود عرصه نه سپهر ولادت باسعادت آن
الجناب در شب بیست و سیوم سنه عشر و ثمانمائه در قصبه جام اتفاق افتاده پس از وصول بسن رشد و تمیز آغاز تحصیل علوم نموده قدم بر مدارج زهد و تقوی نهاده بواسطه مناسبت اصلی
و ملازمت جبلی در مبادی سن از نفحات انفاس فضایل قیاس ریاض نظم را خضرت و نضارت بخشید و مهارتش در آن فن بمرتبه رسید که دیوان اشعار متقدمین و متاخرین را از درجه اعتبار
ساقط گردانید در زمان میرزا ابوالقاسم بابر نام نامی آن پادشاه والاگهر را در فن معما رقم قلم بدایع آثار ساخت و در زمان سلطان سعید میرزا سلطان ابوسعید میرزا بترتیب دیوان اول
و تالیف بعضی از رسایل تصریف پرداخت و سایر مولفات و منظومات لطافت آیاتش در زمان خاقان منصور صفت تحریر یافت و لوایح آن کتب افادت آثار و رسایل اعجاز گرد آمد
بر صفحات بهارستان روزگار و اوراق نگارستان لیل و نهار یافت میان جناب مولوی و امیر نظام الدین علیشیر قاعده مودت و ارادت ارتباط و استحکام لا کلام داشت لاجرم آنجناب
در اکثر تصانیف منظوم و منثور خویش مدح و ثنای آن امیر نیکو کیش را بر لوح بیان نگاشت و مصنفات مقرب حضرت سلطانی نیز بتعریف و توصیف آن حاوی کمالات انسانی اشتمال
دارد و هر کس بمطالعه کتب آن دو بزرگ فایض شده راقم حروف را درین دعوی راستگوی شمارد وفات مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی روز جمعه هژدهم محرم الحرام سنه ثمان و تسعین
و ثمانمائه روی نمود و مدت حیات آنجناب هشتاد و یکسال بود و صباح روز شنبه خاقان منصور و امیر علیشیر و سایر امرا و ارکان دولت و تمامی اعیان مملکت و ملت بمنزل شریف آنجناب
تشریف آورده و در اقامت لوازم تجهیز و تکفین بروش حضرت سید المرسلین سعی نمودند و نعش او را بعیدگاه برده نماز گذارده بخیت مولانا سعدالدین کاشغری آورده در پیش پایش
دفن کردند و حضرت خاقانی و مقرب سلطانی متعاقب یکدیگر اکابر و اشراف و سادات و علماء اطراف را در عیدگاه هرات جمع ساخته جهت ترویح روح خدمت مولوی باطعام طعام

وختمات کلام قیام واقدام نمودند و امیر نظام الدین علیشیر در مرثیهٔ مولوی ترکیب بندی غرا در سلک انشا کشیده مطلعش در خاطر بود ثبت کردید · هر دم از انجم و از چرخ جفای دگرست · هر دم از انجم
او داغ بلای دگرست · تاریخ وفات مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی را از افاضل آن زمان بعبارات لایقهٔ مختلفه در سلک نظم انتظام دادند از انجمله مولانا نور الدین که شاعر ابدال وش بود و نظم
دلکش داشت این قطعه را بر لوح بیان نگاشت · جامی که بود مایل جنت مقیم گشت · فی روضة مخلدة عرضها السما · کلک قضا نوشت روان بر در بهشت · تاریخه و من دخله کان آمنا · خواجه
رضی الدین احمد جامی مقتدای اولاد امجاد شیخ الاسلام احمد الجامی النامی می بود و از سایر اشراف مشایخ خراسان بمزید علو قدر و نباهت ممتاز و مستثنی میبود و سالها تولیت
اوقاف مزار فیض آثار شیخ الاسلام مشار الیه تعلق بوی میداشت و او همواره خوان احسان گسترده و همت عالی نهمت بر ضیافت صادر و وارد می گماشت و چون آنجناب از جهان بفضای
جنان انتقال نمود ولد ارشدش خواجه جلال الدین ابو القاسم قایم مقام گشت و اختیار و اعتبار او دران ولایت از اماثل و اقران در گذشت اما بواسطهٔ وسعت مشرب
گاهی با پادشاه زادگان عالیمکان مصاحبت میفرمود و بخلاف طریقهٔ آبا و اجداد بتجرع شراب ناب اقدام مینمود و در صفت جود و سخاوت و طریق سلوک بذل و مروت عدیل و نظیر
نداشت و مادام الحیات انچه از هر جهة حاصل میکرد صرف آینده و رونده مینمود و تخم محبت و اخلاص در ضمیر دل همکنان می کاشت · خواجه عبد العزیز جامی بصفت علم و عمل
موصوف بود و اکثر اوقات خجسته ساعات بر ادای وظایف طاعات و عبادات صرف میفرمود و در سلک ریاضت و تقوی و ارشاد سالکان سبیل هدی تتبع شیخ الاسلام
زنده فیل احمد جام میکرد و همواره بر سجادهٔ پرهیزکاری و دین داری نشسته بنشر افادهٔ علوم ظاهری و باطنی بجای می آورد · مولانا کمال الدین ابو الواسع النظامی ولد مولانا
جمال الدین مطهر باخرزی بود و اکثر اوقات ایام شباب را باکتساب فضایل نفسانی صرف مینمود و در فن انشاء تحریر و مکاتبت و مناشیر مهارت کامل حاصل داشت و در اوایل
جلوس همایون خاقان منصور چند گاه همت بر تالیف وقایع و حالات آنحضرت گماشت اما چون در اثنای گذارش حکایت در ایراد تشبیهات و استعارات مبالغه بسیار مینمود خاقان منصور
تصنیف او را ناپسندیده و آن امر را برای صواب نمای دیگر از افاضل مفوض گردانید و خواجه مجد الدین محمد را بصحبت مولانا کمال الدین عبد الواسع میلی بسیار بود و چون جناب
مولوی از شنیدن سخن مزاج آمیز زود متغیر میشد پیوسته با وی هزل مینمود و آنجناب با خواجه نظام الملک و اولاد و نیز طریق مصاحبت سلوک میداشت و بنام ایشان رسالات
تالیف کرده یادگار گذاشت و در دیباچهٔ یکی از آن نسخ این چند بیت که نوشته خواهد شد در مدح پسران خواجه نظام الملک خواجه کمال الدین حسین و خواجه رشید الدین عبد الملک
در سلک نظم کشیده و الحق درین ابیات کمال فصاحت و بلاغت ظاهر گردانیده · دو برادر باهم ارزانی که از قدر آمدند · آن وزارت را آفتاب و این امارت را هلال · آن کمال دولت و دین زهی
بابی رشید · وین رشید ملک و ملت در بیانات کمال · آن بود خورشید منظر این بود جمشید قدر · هم بود ارزانی خورشید دولت را جمال · برتر انداز مهر و مه آن در علا و دین در
علوم · برتر انداز بحر و کان آن در سخا این در نوال · از جناب آن نخواهد کرد دولت اجتناب · وز رکاب این نخواهد یافت اقبال انتقال · هم بود ارزانی آن صبح سعادت را فروغ
آن بود محمود طالع این بود مسعود حال · جاه و مال و حشمت آن باد فارغ از خسوف · آفتاب دولت این باد ایمن از زوال · قاضی نظام الدین محمد ولد مولانا شرف الدین حاجی
محمد فراهی بود و مولانا حاجی محمد در سلک اعاظم فقهای زمان میرزا ابو القاسم بابر انتظام داشت اما قاضی نظام الدین بمزید زهد و تقوی و مهارت در امر درس و فتوی بر اکثر علمای ایام
دولت خاقان منصور فایق بود مدت مدید در مدرسهٔ اخلاصیه و مدرسهٔ غیاثیه برسم تدریس قیام مینمود و چون از ان منصب استعفا فرمود آنجناب را خاقان منصور بتکلیف موفور قاضی
دار السلطنت هرات گردانید و قاضی نظام الدین بر وجهی در فیصل قضایا و قطع و فصل مهمات شرعیه طریق اجتهاد سلوک داشت که قصهٔ امانت و دیانت شریح قاضی منسوخ شد
وفات قاضی نظام الدین در ماه محرم الحرام سنه تسعمایه دست داد راقم حروف را نظم این رباعی در تاریخ آن واقعه اتفاق افتاد · آنکس که شریعت بنظام از وی شد · از حکم قضا
سجل عمرش طی شد · از صفحهٔ دل چو محو شد نام نظام · توضیح پذیرفت که فانی کی شد · مولانا معین الدین الفراهی برادر امجد قاضی نظام الدین محمد بود و در بسیاری فضایل و کمالات
اظهار وقوف مینمود و در زهد و تقوی درجهٔ علیا داشت و اکثر خطوط را در غایت جودت بر صفحهٔ تحریر می نگاشت و در ایام جمعه بعد از ادای نماز در صفهٔ مقصورهٔ جامع وعظی در کمال
تاثیر میگفت و در رموز معانی آیات و احادیث را بالماس طبع لطیف می سفت با عاظم امرا و دیوانیان که در مجلس اشرف وعظ او می شنیدند ملتفت نمی گشت و در وقت آن
سخنان درشت بر زبانش میگذشت و آنجناب را بعد از فوت برادر بموجب وصیت وی هر چند بمنصب قضاوت تکلیف و مبالغه نمودند قبول نفرمود و از آثار قلم لطایف نگار مولوی
معین الدین معارج النبوة در میان مردم مشهور است و اکثر وقایع و حالات سید کاینات علیه الصلوة و اکمل التحیات بروایات مختلف دران نسخه مسطور و آنجناب در تفسیر فاتحة
الکتاب و قصهٔ یوسف علیه السلام تصانیف بسیار دارد که هر کس کمال بلاغت آن کتب را مستحسن میشمارد و مولانا معین الدین در شهور سنه سبع و تسعمایه مریض شده در گذشت
و در مزار متبرک حضرت باری خواجه عبد الله الانصاری بپهلوی برادر خود خواجه نظام الدین مدفون گشت · مولانا شمس الدین محمد سبزواری در ایام جوانی بتحصیل
علوم و تکمیل فنون محسوس و مفهوم قیام مینمود و در مدارس درس و افاده از اماثل و اقران قصب السبق در ربوده و آنجناب بحسن محاورت و مکارم اخلاق اتصاف داشت و مدت
مدید در مدرسهٔ شریفهٔ سلطانی و بعض دیگر از بقاع دار السلطنت هرات همت بر نشر فواید علمی میگماشت و در ماه جمادی الآخر سنه تسع مایه پهلو بر بستر ناتوانی نهاده مرض حصبه او را
بعقبا باد فنا داد · مولانا شمس الدین محمد بن مولانا شرف الدین محمد عثمان در جمیع اقسام علوم معقول و تمامی فنون مفهوم و منقول سرآمد علماء ما وراء النهر بلکه مقتدای
فضلای هر شهر بود و در اواسط زمان خاقان منصور از سمرقند متوجه گذاردن حج اسلام شده بدار السلطنت هرات رسید و منظور نظر عنایت حضرت خاقانی و ملحوظ عین عاطفت
جناب حضرت سلطانی گشته عزیمت آن سفر مبارک بامضا رسانید بعد از مراجعت در دار السلطنت هرات توطن نمود و سالها در مدرسهٔ شریفهٔ سلطانی و مدرسهٔ متبرکهٔ اخلاصیه

متبرکه اخلاصیه بتشییر فواید علمیه و درس مسایل دینیه مشغولی مینمود و آنجناب که بملازاده عثمان اشتهار دارد با وجود کمال دانشمندی و کبر سن و نور زهد و تقوی بصفت تواضع اتصاف داشت و مدت مدید در مدرسه شریفه سلطانی و بعضی دیگر از بقاع دار السلطنت هرات همت بر نشر فواید علمی گماشت و در ماه ربیع الاول سنه احدی و تسعمائه پهلو به بستر ناتوانی نهاده رایت رحلت بعالم آخرت برافراشت **مولانا برهان الدین الرازی عطاء الله** بوفور علم و سرعت فهم و جودت طبع از اکثر فضلاء دانشور ممتاز و مستثنی بود و بوسعت مشرب و میل صحبت اهل طرب مایل بود و بر تمامی ظرفای هنرور تفوق مینمود و مدت مدید تدریس مدرسه خاقان منصور و خانقاه خلاصه مقرب الحضرت السلطانی تعلق بآنجناب میداشت و بقلم فضل و کمال نقش افاده بر صحایف ضمایر بسیاری از طلبه علوم می نگاشت ارتحال مولانا برهان الدین از جهان محنت آئین بخلد برین در ماه رمضان سنه اثنی و تسعمائه بوقوع انجامید و از نتایج طبع او رساله ایست در فن معما در زمان میرزا ابو القاسم بابر مرقوم کلک بلاغت اهتمام گردانید **حضرت مخدوم امجد امیر خاوند محمد** از سایر اولاد عظام امیر خاوندشاه بلکه از اکثر علماء فضایل پناه بجودت طبع سلیم و سلامت ذهن مستقیم امتیاز داشت و در ایام جوانی بتحصیل کمالات نفسانی نموده در علوم معقول و منقول نقش مهارت بر لوح ضمیر منیر نگاشت و وفور وقوف آنحضرت در فن تاریخ و صفت انشا بمرتبه بود که قلم سخن از تبیین آن بعجز و قصور اعتراف دارد و کمال بلاغت آن مهر سپهر سیادت در تحریر حکایات و تقریر روایات درجه داشت که بیان زبان فصحا توضیح آن را کما ینبغی از جمله محالات میشمارند و تالیف کتاب افادت ایاب روضة الصفا بر ثبوت این دعوی برهانی است معین و لطف عبارات آن نسخه فصاحت آثار بر وقوع این معنی دلیلی است مبرهن و راقم حروف نسبت بآنحضرت علاقه فرزندی ثابت دارد و زبان گستاخی خود را در سلک شاگردان او میشمارد و سبحان الله غلط گفتم انتساب قطره بدریا عین بی ادبیست و اقتباس ذره از خورشید والا غایت بوالعجبی

چه نسبت ذره را با مهر انور — نمی شاید خرف در عقد گوهر
اگر خواهد که باشد آرزویم — همی گویم که من شاگرد اویم
نه شاگردم غلام کمترینم — بگرد خرمن او خوشه چینم

غرض از اظهار این شرف آنکه اگر کلک سخن گذار درین مقام عنان از بیان در ذکر اخلاق و محاسن آداب آنحضرت مبالغه نماید شاید که مردم عیب جو بنسبت مذکور بجود دستانی حمل نمایند و گفتار این مقدار را داخل لاف و گزاف داشته زبان اعتراض بگشایند لاجرم از اطناب اجتناب نموده مرقوم قلم خجسته رقم می گرداند که حضرت ابوی مخدومی را در اواخر ایام حیات میل انقطاع از مردم و انزوا اکرده شد و از اختلاط خلایق دامن برچیده مدت یکسال در کازرگاه گذرانیدند و اکثر اوقات را بکسب سعادات اخروی و کمالات معنوی مصروف گردانیدند و در ماه رمضان سنه اثنی و تسعمائه بواسطه مرض سوء القنیه از آن مقام بشهر مراجعت نموده بر بستر ناتوانی افتاد و مدت سیزده روز صاحب فراش بودند و در دوم ذیقعده سنه ثلث و تسعمائه از محنت آباد جهان بریاض راحت افزای جنان انتقال فرمودند وفات آنحضرت در سن شصت و شش سالگی دست داد و دفن ایشان در مزار شیخ بهاء الدین عمر اتفاق افتاد **مولانا قطب الدین احمد ادم** اعلم اطبای زمان و افضل حکمای دوران بود و در معالجه مرض و ازاله علل برایا میمنت انفاس مسیحا ظاهر میگردانید اما بصفت حسن خلق اتصاف نداشت و در اوایل سنه اربع و تسعمائه علم عزیمت بجانب عالم آخرت برافراشت **مولانا شمس الدین محمد روجی** مقتدای مشایخ زمان و پیشوای اصحاب زهد و عرفان بود قریب هفتاد سال در سلوک طریق هدایت و تتبع سنن سنیه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سعی نمود و جمع کثیر از درویشان و طالبان طریقت آنسامان هر روز بآستان عالیشان وی میرسیدند و از باطن فرخنده مواطنش اقتباس انوار سعادات کرده بمرادات فایض میگردیدند و آنجناب در اوایل ماه رمضان سنه اربع و تسعمائه مریض گشت و در ایام ناتوانی بنابر حسن اعتقادی که نسبت بمقرب حضرت سلطانی داشت وصیت نمود که ایشان در تجهیز و تکفین من شرایط اهتمام بجای آورند و در هر موضعی که صلاح دانند مدفون گردانند و در روز شنبه شانزدهم ماه مذکور داعی حق را لبیک اجابت گفته امیر نظام الدین علیشیر پس از تقدیم غسل و تکفین باتفاق اشراف و اعیان هرات نعش مغفرت صفاتش را بعیدگاه هرات بردند و نماز گذارده در پهلوی قبر مولانا سعد الدین کاشغری که پیر ارشاد او بود دفن کردند اما بعد از روزی چند بعضی از مریدانش نیمشبی بآن مقبره رفته پیر عزیز را بیرون کشیدند و به کازرگاه نقل نمودند و نزدیک مزار مقرب حضرت باری خواجه عبد الله انصاری دفن فرمودند این قطعه را که نوشته میشود امیر سلطان ابراهیم امینی در تاریخ آن واقعه منظوم گردانیده و روز و ماه و سال آن حادثه را یک مصراع بسر حد ظهور رسانیده

آن کبیر سر عشق او را — از عین شهود بود مشهود
مذهب بر فع در حقیقت — زو نسبت هر دو کون مفقود
شد سوی جنان و گشت تاریخ — شنبه که ز صوم شانزده بود

مولانا میر حسین معمائی در تزکیه نفس نفیس و تصفیه باطن شریف و سیر رضیه و شیم مرضیه عدیل و نظیر نداشت و بسبب کمال تواضع و خلق همواره تخم محبت در فضای ضمیر صغیر و کبیر می کاشت چندین سال در مدرسه شریفه اخلاصیه بوده به طلب علم مشغولی مینمود و اکثر متداولات فنون معقول و منقول را مطالعه فرموده مهارتش در فن معما بجائی رسیده که رقم نسخ بر گفتار جمهور آن صنعت کشیده و در سنه اربع و تسعمائه بمرض اسهال در گذشته در گنبد مدرسه مذکور مدفون گشت از نتایج طبع وقاد آن سید پاک اعتقاد رساله ایست که در فن معما در سلک انشا کشیده و در کلام منظوم و منثور آن نسخه کمال دقت و بلاغت ظاهر گردانیده مسود اوراق را در تاریخ وفات آن مظهر مکارم اخلاق قطعه بخاطر رسیده بود ثبت افتاده ایراد او در این مقام مناسب نمود

مظهر خلق حسن میر حسین — سید فاضل فرخنده صفات
کرد رحلت بسوی خلد برین — یافت از حادثه دهر نجات
نور رحمت چو بر او نازل شد — نور رحمت شودش سال وفات

مولانا کمال الدین مسعود شیروانی در علم کلام و منطق و حکمیات اعلم علماء زمان خود بود و درس سایر علوم معقول و منقول در کمال دقت و لطف طبع ظاهر مینمود و سالها در مدرسه علیا گوهرشاد آغا و مدرسه اخلاصیه مقرب الحضرت السلطانیه بدرس و افاده اشتغال داشت و او بعد از فوت قاضی نظام الدین ترک تدریس مدرسه گوهرشاد آغا بیگم نموده در مدرسه غیاثیه علم افادت برافراشت و در روزی که آنجناب در آنجا اجلاس میکردند امیر نظام الدین علیشیر و تمامی سادات و علماء و اکابر دار السلطنه هرات مجتمع گشتند و چون یکی از شروط وقف آن مدرسه آنست که اعلم علماء خراسان در آنجا مدرس باشند و در آن روز مولانا کمال الدین مسعود قصد

قصد تعریض دانشمندان خراسان کرده دران مجمع آیهٔ انّی اعلم ما لا تعلمون را درس میگفت و آن مقدار نکات بدیعه و معانی شریفه ادا فرمود که موجب تحسین و آفرین همگنان گشت از
آثار قلم افادت رقمش حاشیهٔ شرح حکمة العین و بعضی دیگر از رسایل در میان طلبه مشهور است و از اشعار بلاغت شعارش این مطلع در مجالس النفایس مسطور لب و سینهٔ مستان برفت
آن می ناب که مینت سوز مرا ساز کار غیر شراب انتقال مولانا مسعود شیروانی از جهان فانی بعالم جاودانی در شهور سنه خمس و تسعمایه روی نمود و در مزار پیر سید ساله مدفون شد
مولانا خلیل الله ولد مولانا فاضل سمرقندی بود در اوایل بملازمت ابابکر بن میرزا سلطان ابوسعید قیام مینمود و بعد از واقعهٔ شاهزاده بدار السلطنه هرات شتافته
و آغاز درس کرده پرتو التفات مقرب حضرت سلطان بر وجنات احوالش تافت و مدت مدید در مدرسهٔ شریفهٔ گوهرشاد آغا و خانقاه اخلاصیه بدرس و افاده اشتغال داشت و الحق
دران اوقات طلبه علوم را از نتایج طبع نقاد خویش مستفید ساخته بر بعضی از اماثل و اقران رایت تفوق برافراشت اما چون بشرب مدام مشغولی مینمود خاطر امیر علیشیر از وی متنفر
شده بعزلش حکم فرمود و آنجناب از هرات ببلخ رفته روزی چند در پناه دولت سلطان بدیع الزمان میرزا بسر برد و دران ولایت نیز از وی حرکات نالایق صدور یافته روی
بقندز آورده در ظل حمایت امیر خسرو شاه می بود تا زمانی که از عالم انتقال نمود مولانا مسیح الدین حبیب الله برادرزادهٔ مولانا عزیز الدین حسین طبیب بود که در زمان میرزا ابو
القاسم و میرزا ابوسعید از اطبای زمان در میدان حذاقت گوی مسابقت میربود و مولانا حبیب الله نیز در معالجهٔ مرض و ازالهٔ علل را بالنفس مسیحا ظاهر میگردانید و از مبادی ایام سلطنهٔ
خاقان منصور تا وقت وفات در ملازمت آنحضرت روزگار میگذرانید با وجود حصول تقرب بر درگاه خلافت پناه و وفور اسباب مکنت و جاه الطبیب نفس و بشرهٔ شگفته بر بالین
فقرا و مساکین تشریف میبرد و از روی طوع و رغبت بی تکلف در معالجهٔ درویشان و محتاجان شرایط اهتمام بجای می آورد و در شهور سنه خمس و تسعمایه نبضش از قانون اعتدال انحراف
جسته بمرض اسهال که بهی مبتلا شد و بجوار رحمت الهی پیوست مولانا حسن شاه شاعر بلیغ شیرین کلام و از حیثیت قوت بدیهه سرخیل افاضل شعرای ایام بود و همواره اشعار
ظرافت آمیز و ابیات مزاح انگیز بر لوح بیان می نگاشت و در هیچ مجلسی از مجالس دقیقه از دقایق هزلی و نکته پروری نامرعی نمی گذاشت و بی شایبهٔ تکلف دران شیوه بی مثل زمان خود بود
چنانچه دران باب این بیت نظم فرموده در شعر و در هزل و در فضل و در ادب نی در عجم یکی چو منست و نه در عرب و مولانا حسن شاه در اوایل ایام جوانی در ملازمت میرزا سلطان
محمد میرزا بایسنقر بسر میبرد و بصیقل لطف طبع و حسن تقریر زنگ ملال از مرآت ضمیر آن شهریار کشورگیر میسترد و در آن اثنا روی سخن بذکر ملوک رسید و مولانا حسن شاه هر یک از سلاطین ماضیه را
بوصفی منسوب گردانید میرزا سلطان محمد در مجلس از وی پرسید که من چه عیب دارم جناب مولوی جواب داد که غیر از کاهلی هیچ تقصیر در ذات شما نمی بینم پادشاه گفت که کسالت از کجا
دانستی گفت از انجا که میتوانی گفت که ده هزار دینار بملا حسن شاه بدهید و نمیگوئی میرزا سلطان محمد ازین سخن در خنده افتاده پنجهزار دینار بملا حسن شاه داد و بعد از شهادت
میرزا سلطان محمد بدار السلطنه هرات متوطن گشت و همواره با سلاطین و حکام طریق اختلاط مسلوک داشته بفراغت اوقات میگذرانید و چون سلطنت ممالک
خراسان بخاقان منصور انتقال یافت پرتو انوار عاطفت امیر نظام الدین علیشیر بر وجنات احوالش تافت و جناب مولوی پیوسته مقرب حضرت سلطانی را ملازمت میکرد و بتقریبها
جهة تشحید خاطر عاطرش ابیات در سلک نظم درمی آورد و از جمله آنکه نوبتی داروغهٔ هرات بموجب فرمان خجسته صفات همه کبود را که ضعیفهٔ سیاه روزکار بدکردار بود از شهر اخراج کرد
خواجه مطهر عودی بخدمت امیر علیشیر شتافته منزل او را که دیوانی شده بود طلب نمود و ملتمس مبذول افتاد همان زمان مولانا حسن شاه بمجلس در آمده همان التماس کرده و مقرب حضرت سلطانی
جواب داد که آن خانه تعلق بخواجه مطهر گرفت مولانا حسن شاه فی الحال این رباعی بر زبان آورد در شهر اگر مطهر عودی هست بر خود در فسق کس نیارد در بست هر قحبه که از شهر
برون کردند این قحبه زنی بد و بجایش بنشست و دیگر آنکه بعد از فوت امیر سلطان حسن ارهنگی بجهة ترویح روح او بترتیب آشی عظیم اشارت فرمود و فرمان بران آغاز سرانجام اسباب
و مصالح طعام کرده هر روز مولانا حسن شاه بدر دولتخانهٔ آنجناب می آمد و خبر میگرفت که آش بچه کار رسید اتفاقا روزی که آش میکشیدند او راهی رفتی نمود و وقتی بملازمت
امیر علیشیر آمد که آش باتمام رسیده بود لاجرم متاسف گشته این رباعی بر زبان او گذشت دیر آمدم و زغصه و غم خوردن دانم بیقین که جان نخواهم بردن یک آش دگر
برای من فکر کنید کز غصهٔ این آش نخواهم مردن وفات مولانا حسن شاه در شهور سنه خمس و تسعمایه روی نمود و مدت عمرش زیاده از صد بود امیر حاج بشرف سیادت
و صفت زهد و عبادت اتصاف داشت و همواره در منقبت شاه ولایت رضی الله عنه قصاید غرا بر لوح بیان می نگاشت تخلصش در غزل و قصیده انسی بود و قصهٔ
لیلی و مجنون را بنظم آورده این بیت را افتتاح نموده ای عشق ترا جهان طفیلی مجنون تو صد هزار لیلی مولانا کمال الدین حسین الواعظ در علم نجوم و انشا
بی مثل زمان خود بود و در سایر علوم نیز با امثال و اقران دعوی برابری مینمود و بآواز خوش و صوت دلکش بامر وعظ و نصیحت می پرداخت و بعبارات لایقه معانی آیات بینات
کلام الهی و غوامض اسرار احادیث حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم را مبین میساخت صباح روز جمعه در دار السلطنت سلطانی که در سر چهارسوق بلدهٔ هرات واقعست
بوعظ مشغولی میکرد و بعد از ادای نماز جمعه در مسجد جامع علیشیر نیز در لوازم آنکار شرط اهتمام بجای می آورد و در سه شنبه در مدرسهٔ سلطانی وعظ میگفت و چهارشنبه در سر مزار پیر مجد
خواجه ابو الولید احمد میرفت و نیز در اواخر اوقات حیات چندگاه در حظیرهٔ سلطان احمد میرزا بآن امر می پرداخت چون بمقتضای اجل موعود در سنه عشر و تسعمایه مهر سکوت
بر لب زده عالم آخرت را منزل ساخت مصنفات مولانا کمال الدین حسین بسیار است و آثار خلاصه بلاغت دثار بیشمار از آنجمله جواهر التفسیر و مواهب علیه و روضة الشهدا
و انوار سهیلی و مخزن الانشا و اخلاق المحسنین و اختیارات که مسمی بلوایح القمر است و میان مردم مشهور است و تفسیر قرآن و از اشعار فصاحت شعارش این مطلع در مجالس
النفایس مسطور است سبز خط از مشک تر غالیه بر سمن مزن سنبل تاب داده را بر گل نسترن مزن و درین تاریخ یعنی شهور سنه تسع و عشرین و تسعمایه که این اجزا ترتیب می یابد

ترتیب می یافت فرزند ارجمند مولانا کمال الدین حسین مولانا فخر الدین علی قایم مقام والد بزرگوار مولانای خویش بوده صباح جمعه در جامع مسجد هرات که منبع اصناف
فنون فضایلست بنصیحت و ارشاد فرق عبادی می پردازد و الحق دران امر ابلغ وجهی و احسن صورتی رایت تفوق بر اماثل افاضل می افرازد و از سایر اقسام فضایل بهره تمام دارد
و همواره نقش تتبع سنن سنیه حضرت مصطفویه بر لوح خاطر عاطر می نگارند و از منظومات مولانا فخر الدین علی حکایت محمود و ایاز است که بر وزن لیلی و مجنون در سلک تحریر
کشیده و در میان مردم مشهور است و بسیاری از معانی دقیقه دران رساله مندرج و مذکور است مولانا عبد الجلیل در سلک دانشمندان متعین انتظام داشت و چندگاه
در دار السیادت سلطانی بقلم دانش نقش افاده بر صحیفه خاطر طلبه مینگاشت وفاتش در سنه احدی عشر و تسعمایه اتفاق افتاد جهة ضبط تاریخ مذکور کلک سخن گذار امین سلطان
ابراهیم امینا بتحریر این قطعه زبان گشاد افسوس از ان سپهر دانش کش بود چه ابر شیوه انفاق زان عبد جلیل گشت نامش کاراسته شد بحسن اخلاق تاریخ وفات
او خرد گفت علامهٔ بیمثال آفاق مولانا نظام الدین عبد الحق از اکابر مفتیان دار السلطنت هرات بمزید فقاهت و دیانت ممتاز و مستثنی بود و چندگاهی
بمنصب قضا سرافراز گشته بفصل قضایای شرعیه قیام مینمود مولانا سیفی در زمان خاقان منصور از بخارا که وطن مألوف و مسکن معهود او بود بهرات آمده آغاز تحصیل علوم نمود
و در ظل تربیت و رعایت امیر نظام الدین علیشیر آرام یافته احیانا بملازمت آستان سلطنت آشیان نیز اقدام مینمود و بعد از چند سال بمقتضای حدیث حب الوطن من
الایمان روی به ماوراء النهر آورده بشرف استادی شاهزاده بایسنقر میرزا مشرف گشته دو سه سال در خدمت آنحضرت بسر برده و چون بایسنقر میرزا از جام انتقام خسروشاه
شربت شهادت چشیده مولانا سیفی در انجا ساکن گشت تا از زمان که دست قضا سجل حیاتش درنوشت آنجناب را اشعار دلفریب و معانی خواص بسیار است و از
آنجمله این دو بیت بخاطر بود ثبت افتاد ای ترا چون دل عشاق پریشان کاکل قامتت فتنه و سر فتنه دوران کاکل هیچ دودیست که بر گرد سر شمع بود حلقه حلقه بسر آن مه
تابان کاکل و ایضا مولانا سیفی در باب ارباب صناعت دیوانی علیحده اختراع نموده و دران منظومات امثال و معانی بدیع درج فرموده و از جمله ابیات این مطلع بغایت
مشهور است تا بنقد جان بت خباز من نان میدهد عاشق بیچاره نان میگوید و جان میدهد مولانا ریاضی از مشاهیر شعراء خراسان بود و بنظم فتوحات و حالات منصور
اشتغال مینمود و چندگاه قضای ولایت زاده و محولات که منشاء مولد اوست تعلق بوی میداشت و بواسطه کلانتران آن ولایت از آن امر معاف شده همگی همت بر نظام اشعار
گذاشت و این مطلع از منظومات اوست ملک تشنه بآب خضر اگر دامن آلودی هنوزم دست دور از دامن جانان من بودی شیخ صوفی علی در سلک اعاظم مریدان شیخ
زین الدین الخوافی انتظام داشت و از اوایل ایام صبی تا نهایت اوقات شیب همواره همت عالی نهمت بر ادای وظایف طاعات و عبادات می گماشت و جمعی کثیر از درویشان
در خانقاه آنجناب ساکن میبودند و اوقات شریف را مستغرق ذکر الهی گردانیده از باطنش اقتباس انوار سعادات مینمودند و شیخ صوفی علی در اواخر زمان خاقان منصور داعی حق را
لبیک اجابت گفته درگذشت و در حظیره که خواجه جمال الدین عطاء الله در سر خیابان ساخته است مدفون گشت خواجه منصور تکلی مدت مدید در ملازمت آستان سلطنت
آشیان خاقان منصور بسر برده و حسب الحکم به پرسیدن مهم دادخواهان مشغولی میکرد و از نظم اشعار وقوف تمام داشت و همواره غزلهای دلفریب بر لوح بیان مینگاشت این مطلع از جمله
ابیات اوست پرده لاله تهی دیدم و آغشته بخون یا دل من که مرا رفته دل از پرده برون مولانا نظام الدین استرابادی سر آمد قصیده گویان زمان خود بود و گاهی بطلب
علم نیز مشغولی مینمود و این مطلع از منظومات اوست بباغ دل درین بوستان سرای عالم فانی نهال آرزو منشان که بار آرد پشیمانی مولانا محمد بدخشی به حلاوت گفتار و بلاغت
اشعار اتصاف داشت و همواره همت بر نظم معما و تالیف قواعد آن فن می گماشت مدت سی سال در ملازمت امیر نظام الدین علیشیر اوقات گذرانید و رساله در علم معما مرقوم کلک
فصاحت انتما گردانیده و از جمله معمیات آنجناب این معما باسم حبیب بر خاطر بود مرقوم گشت ترا تبجاله بر لبهای خندان حبابی شد بطرف آب حیوان مولانا نور الدین
محمد زیارت گهی از جانب پدر نبیره مولانا جلال الدین قاینی بود از طرف مادر دختر مولانا شرف الدین عبد القهار و در ایام جوانی در مدرسهٔ اخلاصیه تحصیل نموده بتکمیل علوم مدتی
و در مدرسه شریفه سلطانی بمنصب تدریس رسیده اما بسبب عدم التفات امیر نظام الدین علیشیر بعد از چند ماه از ان امر معزول گردید بنابران در سنه خمس و تسع مایه از بلده فاخره بقبة الا
سلام بلخ رفت و منظور نظر عواطف سلطان بدیع الزمان میرزا گردیده التماس نمود که منصب رسالت دیوان صدارت بدو مفوض گردد و بدیع الزمان میرزا این ملتمس را بعز اجابت اقران
داده بسبب دخل دران مهم جناب مولوی را تزلزل تمام دست داد کار بجائی رسید که از بلخ سفر کرده بقندهار رفت و تتمهٔ اوقات حیات را در ملازمت اولاد امیر ذو النون ارغون بپایان
رسانید و وفاتش در شهور سنه ثلاث عشر و تسعمایه وقوع یافت و هم آنجا مدفون گشت مولانا معین الدین محمد اسفزاری عمدهٔ مترسلان زمان خود بود و بنظم اشعار نیز مشغولی مینمود و از
حسن خط التعلیق بهرهٔ تمام داشت و اکثر اوقات همت بر تعلیم قواعد آن می گماشت از جمله مولفاتش تاریخ بلده هرات و ترسل مشتمل بر منشآت مناشیر و مکتوبات که در میان مردم مشهور است
و از اشعارش این مطلع بر السنه و افواه مذکور نه سرمه هست آنکه می بینی بچشم هر پری پیکر که از غوغای چشمش میکند خاک سیه بر سر مولانا حاجی محمد نقاش در فنون زمان خود بود
پیوسته بقلم اندیشه امور غریبه و صور عجیبه بر صحایف روزگار تحریر مینمود و در فن تصویر و تذهیب مهارت تمام داشت و چندگاه همت بر پختن چینی فغفوری گماشت بعد از تجربه بسیار
و ارتکاب مشقت بیشمار جسم ظروف و اوانی که میساخت با چینی فغفوری بغایت شبیه گشت اما رنگ و صفایش چنانکه میباید نبود و از جمله مخترعات مولانا حاجی صندوق ساعتی است
که در کتابخانهٔ امیر علیشیر ترتیب نموده و دران صندوق صورتی تعبیه کرده بود که چوبی در دست داشت و چون یکساعت از روز میگذشت آن پیکر چوب یک نوبت بر نقاره که در پیش او
بود میزد و بعد از گذشتن ساعت دوم دو نوبت آن حرکت میکرد و علی هذا القیاس و خدمت مولوی مدتی کتابدار امیر علیشیر بود آخر الامر از آن جناب رنجیده در شهور سنه اربع و تسعمایه

که میرزا بدیع الزمان بمحاصرهٔ بلدهٔ هرات اشتغال داشت بگریخت و بشاهزاده پیوست و بهمان منصب منصوب گشت و در اوایل زمان استیلای ابو الفتح محمد خان شیبانی در گذشت
خواجه میرک نقاش در علم تصویر و تذهیب نظیر نداشت و در فن کتابت نویسی علم بی مثلی برافراشت اکثر کتابهای عمارت دار السلطنت هراة بخط اوست و فاتش در زمان
استیلای محمد خان شیبانی بر ولایت خراسان بوقوع پیوست مولانا بنائی ولد استاد محمد خان معمار بود و در نظم اشعار مهارت تمام ظاهر مینمود و از علم تصوف و موسیقی
وقوف کامل داشت و در اواسط زمان خاقان منصور از امیر نظام الدین علیشیر رنجیده بعراق رفت و مدت مدیده بملازمت سلطان یعقوب میرزا پرداخت آخر الامر بمقتضای حدیث
حب الوطن بخراسان باز آمده چند گاه دیگر در بلدهٔ هرات متوطن بود کرةً بعد اخری از امیر صافی ضمیر غبار نفار بر خاطرش نشسته بسمرقند شتافت و در ان ولایت پرتو التفات
سلطان علی میرزا بر وجنات احوالش تافت و چون آن ملک بتسخیر محمد خان شیبانی در آمد ملازم گشته در سلک خاص بارگاه سلطنت ملازمت میکرد و در تحریر وقایع خانی شرایط
اهتمام بجای می آورده بعد از کشته شدن آن پادشاه عالیجاه باولادش پیوسته در وقتی که نجم ثانی بفرمان مهر سپهر کشورستانی حضرت پادشاه دین پناهی لشکر بما وراء النهر کشید و قرشی را گرفته
در ان بلده قتل عام بوقوع انجامید تیغ خونریز غازیان بنای حیات ملا بنائی را بانهدام رسانید دیوان اشعارش در بلاد ما وراء النهر و خراسان مشهور است و اشعار آبدارش
بر السنه و افواه طبقات انام مذکور و مولانا بنائی شیر علی نام داشت و در آخر ایام حیات دیوان خواجه حافظ را تتبع نموده و در ان غزلیات بلاغت آیات حالی تخلص فرموده شیخ الا
سلام مولانا سیف الدین محمد علامهٔ عرصهٔ عالم و ملاذ علمای بنی آدم بود بغایت دین داری موصوف و بنهایت دیانت و پرهیزکاری معروف در علم تفسیر و حدیث
و فقه بی شبیه و بدیل و در سایر فنون عقلی و نقلی از اکثر علماء زمان افضل بود اصحاب درس و فنون مشمول مرحمت شاملش بودند و ارباب زهد و تقوی از باطن فیاض او اقتباس انوار
سعادت مینمودند و آنجناب بعد از فوت والد ماجد خود مولانا قطب الدین یحیی بن مولانا محمد بن مولانا سعد الملة و الدین مسعود التفتازانی بامر شیخ الاسلامی دخل کرده قریب
سی سال در خطهٔ خراسان لوازم تقویت شریعت بجای آورده در ماه رمضان سنه ست عشر و تسعمایه بواسطهٔ سعایت اصحاب غرض فرمان همایون نواب کامیاب شاهی
بمواخذه و مصادرهٔ آنجناب صدور یافت و هم در ان ایام بنابر تقدیر پادشاه قدیر کشته بعالم آخرت شتافت مدرسه که بنزدیک مسجد جامع بلدهٔ هرات است و بنواحی درب
خلقیان واقعست از آثار جناب شیخ الاسلامیست و بعضی از رسایل و حواشی آنجناب که در اصناف علوم تألیف یافته در میان طلبه مشهور است و سخنان او در رسایل و بر الواح خاطر مسطور
میر مرتضی در علم حکمت و ریاضی بی شبیه و نظیر بود و در سایر علوم بر بسیاری از دانشمندان زمان تفوق مینمود و صایم الدهر روزگار میگذرانید و همواره وظایف طاعات و عبادات
مؤدی میگردانید در زمان خاقان منصور در مدرسهٔ اخلاصیه بلوازم منصب تدریس اشتغال داشت و در ایام دولت محمد خان شیبانی در مدرسهٔ شریفهٔ سلطانی رایت افادت برافراشت
و کرت ثانی که ماهچهٔ علم ظفر نگار نواب کامیاب شاهی پرتو وصول بر ولایت خراسان انداخت میر مرتاض بسبب تعصب در مذهب تسنن از هرات بطرف قندهار شتافت و هم
در ان ولایت وفات یافت مولانا عماد الدین عبد العزیز المشتهر بمولانا عالم متبحر بود و در علم حدیث و فقه حنفی و شافعی اظهار مهارت مینمود و در زمان خاقان منصور
بنام امیر نظام الدین علیشیر مشکات را شرح نوشت اما پیش از انکه شهرت یابد دست زمانه ورق آن دولت را در نوشت و سالها در مدرسهٔ خاقان سعید شاهرخ میرزا و مدرسهٔ
سلطانی و خانقاه اخلاصیه پدرش بافاده اشتغال داشت و در همان سال که میر مرتاض از هرات بقندهار شتافت مولانا نیز راه بلاد هند پیش گرفت و دیگر خبری از و نیامد
مولانا فصیح الدین صاحب ای حدت ذهن و جودت طبع و مکارم اخلاق و محاسن آداب سر آمد فضلای استراباد بود و در فن شطرنج خواه صغیر و خواه کبیر چه حاضرانه
و چه غایبانه مهارت تمام ظاهر میکرد و در نظم قصاید و معمیات نهایت بلاغت بجای می آورد و اکثر اوقات شریف را بخدمت آستان معدلت آشیان خاقان منصور میپرداخت
و داروغهٔ کتابخانهٔ همایون شد و در سلک ایچکیان رایت تفوق برافراشت از جملهٔ نوادر اشعار مولانا صاحب قصیده ایست که در مرثیهٔ مقرب الحضرت السلطان در سلک نظم کشیده
و حروف آخر مصاریع او تاریخ وفات می شود چنانچه در معانی اشعار اصلا خللی واقع نیست و مولانا صاحب در سنه سبع عشر و تسعمایه در ولایت استراباد فوت نمود و از معمیات اوست این
رباعی باسم رجب بر خاطر بود ثبت افتاد
آن ترک پری پیکر خورشید لقا
باشد پی تاراج دلم عشوه نما
بنگر دل ویران مرا کان عیار
در دانه نهفت و بازش آورد بجا
مولانا محمد طالب علمی بود خوش طبع و در فن معما از امثال و اقران ممتاز و مستثنی مینمود و سالها در ملازمت سلطان بدیع الزمان میرزا بمنصب صدارت اشتغال داشت و چون از سعادت
خدمت آنحضرت محروم ماند بدرگاه عالم پناه حضرت پادشاه ظهیر الدین محمد بابر پادشاه رفته رایت تقرب برافراشت و در شهور سنه ثمان عشر و تسعمایه که میان عبد الله خان و ان
پادشاه عالیشان در کول محاربه بوقوع انجامید مولانا محمد در معرکه شربت شهادت چشید و از نتایج طبع آنجناب رساله ایست در فن معما در غایت دقت و لطافت و از منظومات
مولانا محمد این معما باسم یحیی در ان رساله مندرج است
چو روی خوب تو دیدم برون شد از دل من
محبت همه شا بغیر وجه حسن
امیر کمال الدین حسین در سلک
فضلای سادات خراسان منتظم بود و در عنفوان جوانی از ارده بهرات آمد و بتحصیل علوم مشغول گشت و در ان اثنا بمنزل شریف کپک میرزا افتاد شاهزاده او را مصاحب خود ساخت
ابواب احسان بر روی روزگارش گشاده و انا در وقتی که کپک میرزا عزیمت حج فرمود امیر حسین با وی موافقت نمود و بعد از رفتن شاهزاده از توقف پشیمان شده از عقبش شتافت
لیکن بحسب تقدیر ملک قدیر در آن سفر بلکه دیگر بخدمتش نتوانست رسید و چون حج اسلام گذارده مراجعت کرد در تبریز بسعادت ملازمت یعقوب میرزا اختصاص یافت چند وقت
در ان مملکت اوقات گذرانیده بوطن مالوف باز آمد و بخدمت امیر علیشیر پیوسته ملحوظ عین الطاف شد از غرایب واقعات که امیر حسین را اتفاق افتاد یکی انکه در ان اوان که در
ملازمت امیر علیشیر بود آنجناب او را برسالت سلطان یعقوب میرزا نامزد فرمود و مقرر کرد که کلیات مولانا عبد الرحمن جامی با دیگر کتب نفیسه از کتابخانهٔ خاصه ستانده جهت

جهة قاضی عیسی و بعضی دیگر از نواب آن درگاه برد در وقتی که سید سیادت مآبی آن کتب را از مولانا عبدالکریم کتابدار میستاند خدمت مولوی سهو کرده فتوحات کبیر را که در ضخامت و حجم جلد به کلیات مذکور مشابهت داشت بوی داد و امیر حسین آن کتاب را احتیاط نموده در میان بار و تبرکات مضبوط ساخت و چون به ملازمت سلطان یعقوب رسید و پیشکش‌ها گذرانید پادشاه عالیجاه از کمال مکارم اخلاق او را پرسیده گفت که درین سفر بواسطه بعد مسافت ملول شده باشید میر حسین جواب داد که بنده را در راه مصاحبی بود که ملالت در پیرامن خاطر نمیگذاشت سلطان یعقوب میرزا از حقیقت این سخن استفسار نمود جناب سیادت مآبی فرمود که کلیات حضرت مولوی که مقرب حضرت سلطانی جهة ملازمان عالی فرستاده اند همراه داشتم و هرگاه اندک ملالتی دست میداد نظر بران کتاب افادت مآب می انداختم پادشاه فرمود کلیات را بیاورند تا مشاهده نمایم و امیر حسین کس فرستاده آن مجلد را به مجلس آوردند چون باز کردند معلوم شد که فتوحات بوده نه کلیات مولوی جامی لاجرم جناب سیادت مآب ازین امر منفعل گشت و ازان سبب دیگر منظور نظر التفات امیر علیشیر نشد و در اواخر اوقات جناب خاقان منصور ببلخ شتافته سلطان بدیع الزمان میرزا بشیخکی آستانه علیه نصب کرده در سنه ثمان و تسعمایه آن منصب را بامر صدارت مبدل ساخته و در سنه تسع و عشر مایه که بدیع الزمان میرزا در هرات بود امیر حسین از صدارت استعفا نموده بابیورد رفت و یکدو سال بفراغت گذرانیده بود که در سنه اربع عشر و تسعمایه محمد خان شیبانی او را برسم رسالت بدرگاه عالم پناه نواب کامیاب امیر شاهی گردانید و امیر حسین بسعادت ملازمت آستان مشرف گشته مشمول انعام و احسان شده مراجعت نمود و در وطن مالوف و مسکن معهود ولایت ابیورد رحل اقامت انداخت و در سنه عشرین و تسعمایه عالم آخرت را منزل ساخت و از جمله معمیات او این معما باسم شاه زمان در خاطر بود و ثبت افتاد شاه بازی که طرح عدل افکند نام خود در تمکین دولت کند **خواجه ناصر الدین** باصناف سیر سنیه و شیم مرضیه و لطف طبع و صفای ذهن و اخلاق حمیده و اطوار پسندیده موصوف بود و در تحصیل فضایل و تکمیل اسباب نیکی و سعادت از سایر اکابر خراسان ممتاز و مستثنی مینمود و آنجناب در سلک اولاد عظام مؤید جهینه که قلم شکسته رقم در ذیل وقایع ایام دولت سلطان سعید بذکر مناقب آن رطب اللسان گشت انتظام داشت و نسبت بسیار مشایخ خاندان عالیشان سلطان سعید ابوالخیر قدس سره بدو واسطه و در علم و فضیلت رایت تفوق می افراشت و چون آنجناب را زمان حلول اجل مقدر نزدیک رسید داروغه سهنه بر ضبط جهات و تملکات خواجه را مواخذه و معذب کرد و در ان اثنا اعراض نفسانی بر آن منبع کمالات غلبه کرده متوجه عالم فانی گردید از اشعار بلاغت آثارش این مطلع بر خاطر بود و نوشته شد نماند صبر و طاقت آتش غم چون برافروزد، ازان شعله چو شبنم دمی صد بار برخیزم **مولانا سلطان علی مشهدی** بوجاهت صورت و محاسن سیرت موصوف و در خط نسخ تعلیق آنمقدار مهارت حاصل کرده که خطوط استادان متقدمین و متاخرین را منسوخ ساخت و در زمان خاقان منصور همواره باشارت آنحضرت و التماس امیر نظام الدین علیشیر بکتابت نسخ شریفه می پرداخت و گاهی بنظم اشعار نیز زبان میگشاد و از انجمله این مطلع ثبت افتاد گل در بهار ازان رخ گلگون نمونه ایست چون اشک من که از دل پر خون نمونه ایست آنجناب در سنه تسع و تسعمایه در مشهد مقدسه درگذشت و هم در ان بقعه شریفه مدفون گشت **امیر صدر الدین یونس الحسینی** ولد امیر رضی الدین عبدالاول ابن امیر معین الدین مرتضی بن امیر صدر الدین یونس بود که شمه از علو شان او را خامه مکسور اللسان در اثنای ذکر اکابر زمان خاقان سعید ثبت نموده بود و امیر صدر الدین یونس با وجود شرف نسب بوفور فضل و کمال حسب نیز اتصاف داشت و سالها در مدرسه غیاثیه بتعلیم دانش نقش افادت بر صحایف خاطر مینگاشت در زمان استیلاء محمد خان شیبانی بر دیار خراسان منصب صدارت و احتساب متعلق بان سیادت مآب گشت یکدو سال در غایت امانت و دیانت بلوازم آن امر پرداخته بالاخره بطیب نفس از سر آن منصب در گذشت بعد ازان بموجب استدعای قنبر میرزا که حاکم بلخ بود بدانجانب توجه نمود و قنبر میرزا منصب شیخ الاسلامی مملکت را بوی رجوع فرمود و امیر صدر الدین یونس ازان زمان تا وقتی که حکومت قبة الاسلام بلخ به حضرت ایالت منقبت دیو سلطان انتقال گرفت در کمال اعتبار و اختیار در آن دیار روزگار میگذرانید آنگاه بعضی از اهل شرارت نزد آنحضرت زبان بسعایت و غیبت گشادند و خرمن هستی آن سید عزیز را با یک پسرش ابوالانام نام بباد فنا دادند اکنون دو پسر دیگر آنجناب امیر ابوالصفا و سید ابوالبقا در بلده فاخره تشریف دارند و در کمال صلاح و تقوی همگی همت بر تحصیل علوم و اکتساب فنون معقول و مفهوم میگمارند **امیر صدر الدین ابراهیم مشهدی** عمده صلحاء زمان و قدوه سادات فضیلت نشان بود و در زمان خاقان منصور سالهای موفور در مدرسه شریفه سلطان و مدرسه بدیعه و خانقاه اخلاصیه بامر درس و افاده قیام مینمود و در شهور تسع عشر و تسعمایه رایت عزیمت بصوب آخرت برافراشت و دو پسر خجسته سیر بیادگار گذاشت امیر محمد امین و امیر محمد حسین این دو جوان فضیلت نشان به صفت صلاح و تقوی و انصاف اتصاف دارند و همواره همت بر افاده و استفاده میگمارند امیر محمد امین در مدرسه اخلاصیه بلوازم تدریس اشتغال میفرماید و امیر محمد حسین در مدرسه جمالیه بافاده قیام مینماید و برادر میرزا ابراهیم **میر عبدالجلیل** نیز در سلک طلبه بتحصیل مینمود **مولانا فصیح الدین محمد** النظامی جمال حالش بعلو نسب و تبحر در علوم معقول و منقول آراسته بود و در فن ریاضی و حکمیات سرآمد افاضل دوران مینمود طبع سلیمش مدرک مخفیات مؤلفات علمای متقدمین و ذهن مستقیمش مظهر مخزونات مصنفات فضلای متاخرین و مقرب حضرت سلطانی اکثر متداولات را در شاگردی مولانا فصیح الدین مطالعه نمود و آنجناب را بآخوند تعبیر کرده شرایط تعظیم و تکریمش بجای می آوردند و تدریس مدرسه اخلاصیه و مدرسه غیاثیه و بدیعه گاهی معا و احیانا بعضی تعلق بآخوند میداشت و آنجناب در شهور سنه ۹۱۷ بواسطه بعضی اسباب که تحریر آن لایق سیاق کتاب نیست سلوک طریق مسافرت اختیار کرد و از هرات رایت عزیمت بجانب بلخ برافراشت چند سال در ان ولایت در مصاحبت امیر صدر الدین یونس که داماد او بود بسر برده و در اواخر سنه تسع عشر و تسعمایه روی بعالم آخرت آورد و از نتایج طبع بلاغت آیین مولانا فصیح حاشیه بدایه حکمت و حاشیه تذکره و شرح اربعین نووی و شرح تامه القایل و حاشیه مختصر و مطول و غیرها [illegible] در میان فضلا مشهور بود و طلبه را از مطالعه آن رسایل فایده تمام روی مینمود **امیر برهان الدین عطاء الله** در عنفوان ایام جوانی از بلده مشهد که منشا و مولد او بود بدار السلطنه

بدار السلطنه هرات آمده و آغاز تحصیل علوم نموده و باندک زمانی تکمیل اکثر فنون کرده قصب السبق از امثال و اقران در ربوده و در علم عروض صنایع و بدایع شعری مهارت کامل حاصل داشت
و سالها در مدرسه رفیعه اخلاصیه همت بر تدریس می گماشت از تصانیف شریفش رساله قافیه در صنایع و بدایع شعری در میان فضلا مشهور است و از منظومات فصاحت آیاتش این قطعه در
صنایع صفت تسمیط مذکور بحمد الله که شد حاصل جهان را رونق کامل ز فر رافت شامل ز عدل خسرو عادل شه غازی که در هیجا چه شد پیدا اثر او شوند از بیم او اعدا چو رو بهان بیدل
سپهر سلطنت سلطان حسین آن صفدر میدان که نام رستم دستان ز بیمش شده باطل و امیر عطاء الله که اوراد او اخر اوقات حیات دیده ظاهر از رویت اشیا عاطل گشت و از
بلده فاخره هراة بمشهد مقدسه رفته در اواسط شوال ۹۱۹ سنه در گذشت شیخ جلال الدین ابو سعید پورانی نبیره مولانا جلال الدین ابو یزید بود و صحیفه خاطر عاطرش از لوث
نفس نفیس از سایر مشایخ زمان ممتاز و مستثنی بود و جود و سخاوت آنجناب نهایت نداشت و همواره در غایت خوش خوئی و تازه روئی همت بر ضیافت صادر و وارد می گماشت
خاقان منصور نسبت بآنجناب در طریق ارادت و اعتقاد سلوک میکرد و هر سال یکدو نوبت بپوران رفته درباره وی شرایط انعام و احسان بجامی آورد و اما محمد خان شیبانی خدمت شیخ را
مواخذه و مصادره نموده چنانچه دیگر در دار السلطنت هراة نتوانست بود و در اواخر اوقات حیات بعقد بارشاقه انجا ساکن گشت و در شهور سنه احدی و عشرین و تسعمایه
نسبتی از بام افتاده در گذشت سید نظام الدین سلطان علی موسوی باظهار زهد و تقوی و ارشاد فرق برایا بغایت مسبوق بود و پیوسته جهة سوانح مهمات مردم استخاره
کرده واقعات تقریر مینمود و بنابران بخواب بین مشهور گشت و در زمان خاقان منصور بواسطه وفور التفات آنحضرت پایه قدر و منزلتش از امثال و اقران در گذشت و پسرش سید
افضل بصفت فضل و وقوف در نظم اشعار ترکی و فارسی اتصاف داشت و در ملازمت خاقان منصور اوقات گذرانید چندگاه همت بر پرسش بر غومی گماشت و وفات سید
سلطان علی در شهور سنه احدی و عشرین و تسعمایه دست داد و انتقال سید افضل بعد از پدر بچند گاه اتفاق افتاد و امیر سلطان ابراهیم امینی در تاریخ فوت سلطان علی فرماید سید
سلطان علی عالی نسب آنکه میگفتش خرد از اهل یقین میر را چون خواب بینی شیوه بود سال فوت او ست میر خواب بین خواجه آصفی ولد خواجه نعمت الله قهستانی بود که
چندگاه بوزارت سلطان علی قیام مینمود و آنجناب بصفای ذهن سلیم و ذکای طبع مستقیم از سایر شعراء روزگار و فضلاء فنعیمقدار امتیاز داشت و گاهی در سایه تربیت امیر نظام
الدین علیشیر بسر برده احیانا همت بر ملازمت بدیع الزمان میرزا می گماشت دیوان غزلیات آنجناب مشهور است و این مطلع در آن کتاب مسطور که بسی خود را در آب دیده چون
ماهی وطن دیدم که تا قلاب زلفش را بکام خویشتن دیدم وفات خواجه آصفی در شانزدهم شعبان سنه ثلث و عشرین و تسعمایه اتفاق افتاد و جهة ضبط ماه و سال مذکور بلبل طبع
میرزا السلطان ابراهیم این ترنم آغاز نهاد چون آصفی آنچشم خرد را مردم در ابر اجل گشت نهان چون انجم پرسید دل از من که چه آمد تاریخ گفتم ز برات آمده روز دوم شیخ
فصیح الدین محمد ارشد اولاد شیخ زین الدین الخوافی بود و مدت مدید در سر مزار جد خویش بر سجاده تقوی نشسته به ضیافت صادر و وارد قیام مینمود و در سنه ثلث و عشرین
و تسعمایه که سن شریفش قریب بنود بود در گذشت بعد از مراسم تکفین و تجهیز هم در آن مزار مدفون گشت امیر نظام الدین عبد القادر در سلک اجله سادات و علماء
و اعاظم و افاضل و نقباء انتظام داشت و در زمان خاقان منصور سالها در مدرسه شریفه سلطانیه نقش افاده بر حاشیه ضمیر طلبه میگماشت منصب جلیل القدر نقابت و امر قضای
مملکت خراسان مدتی متعلق بآنجناب بود و در تکفل این مهام بطریق امانت و دیانت سلوک مینمود و فاتش در شهور سنه خمس و عشرین و تسعمایه اتفاق افتاد و قلم خجسته رقم در بیان
این واقعه بدین رباعی زبان بگشاد عالی نسبی که بود در دین فاخر در علم یگانه در فضیلت نادر شد سوی ریاض خلد آمد تاریخ افسوس جناب میر عبد القادر مولانا عبد
الحی ماهقی خواهرزاده مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی بود و در نظم مثنوی از سایر شعرای زمان در میدان امتحان گوی تفوق میربود و اکثر کتب خجسته شیخ نظامی را مانند لیلی
و مجنون و خسرو و شیرین و هفت پیکر تتبع کرده و در برابر اسکندرنامه تیموری بنظم آورده و افتتاح نظم فتوحات نواب کامیاب شاهی نیز نموده اما توفیق اتمام نیافت و در محرم سنه
سبع و عشرین و تسعمایه بعالم آخرت شتافت مولانا حبیب الله معروف بفصاحت بیان و طلاقت لسان متصف است در تاریخ وفات آنجناب گوید از باغ دهر هاتفی خوش
کلام رفت سوی ریاض خلد بصد عیش و صد طرب جان داد در بروضه پاک رسول و گفت روحی فداک الصنم الطی اللقب رفت از جهان کسی که بود لطف شعر او
آشوب ترک و شور عجم فتنه عرب تاریخ فوت او طلبیدم ز عقل گفت از شاعر شهان و شه شاعران طلب امیر رضی الدین مبارک پدر بزرگوارش امیر نور الدین محمد ابن
بن امیر رضی الدین عبد الاول امیر معین الدین بن عبد الرزاق مورخ سمرقندی بود و امیر رضی الدین جوانی بود در کمال فضل و انسانیت و غایت تقوی و صلاحیت و طبع
لطیفش مدرک اسرار علوم و ذهن شریفش حاوی فنون محسوس و مفهوم در عنفوان شباب از تحصیل فضایل فارغ گشته در مدرسه شریفه غیاثیه و مدرسه بدیعیه مدرس شده
پایه قدر و منزلتش از امثال و اقران در گذشت چون چهل و سه مرحله زندگانی طی نمود در شب سه شنبه یازدهم ذی الحجه سنه سبع و عشرین و تسعمایه از عالم فنا بدار بقا رحلت فرمود و
پدر عالی گوهرش امیر نور الدین محمد امین که سن شریفش از هفتاد متجاوز بود از مشاهده این واقعه جان سوز و حادثه محنت اندوز افغان و زاری و گریه و ناله اشکباری باوج فلک
زنگاری رسانید و یعقوب مثال در مفارقت آن عزیز فضل و کمال در گوشه بیت الاحزان ملال نشسته بزبان حال و قال بمضمون مقال و اسفا علی یوسف گویا گردانید و بعد از چندگاه
آن سیادت پناه در مفارقت آن فرزند ارجمند در غایت غم و اندوه اوقات گذرانید و مریض گشته در اوایل ربیع الآخر سنه تسع و عشرین و تسعمایه رایت عزیمت بجوار مغفرت
حضرت عزت افراشت این قطعه که نوشته میشود بحساب جمل مشعر است بر تاریخ وفات امیر رضی الدین عبد الاول سید فاضل رضی الدین که بود زبده اولاد امجاد بتول
رفت از دار فنا سوی بهشت شد مقیم کوی ارباب وصول بهر سال انتقالش عقل گفت انتقال زبده آل رسول و این رباعی مخبر است از ماه و سال ارتحال امیر نور الدین

امیر نور الدین محمد امین   از حکم قضای حضرت سبحانی   چون مهر محمد امین شد فانی   از سال و مه واقعه پرسید کسی گفتم که اوایل ربیع الثانی   **قاضی اختیار الدین حسین**
ولد قاضی غیاث الدین تربتی بود و بوفور فضایل و کمالات از سایر قضات ممتاز و مستثنی بود و در اوقات جوانی از ولایت محولات بدار السلطنت هراة آمده بتحصیل علوم دینی
پرداخت و در اندک زمانی ترقی بسیار کرده نوشتن فتاوی و تحریر صکوک و سجلات را پیش نهاد همت ساخت و در فن انشاء و شعر و معما نیز صاحب وقوف گشت و در اواخر زمان
خاقان منصور بمنصب قضا سرافراز شده پایه قدر و منزلتش از امثال و اقران در گذشت و بواسطه کمال فراست و کیاست و رعایت لوازم امانت و دیانت از تمامی فضلای دار السلطنت
هراة اختیار و اعتبار بیشتر یافت پرتو التفات عنایت حضرت خاقانی کما یجب و ینبغی بر وجنات احوالش تافت و قاضی اختیار الدین در وقت استیلای ابو الفتح محمد خان شیبانی بآن
امر منصوب بود و بعد از کشته شدن آن پادشاه عالیجاه از ممر اضطرار بی اختیار بوطن اصلی شتافته بزراعت اشتغال نمود و در اوایل سنه ثمان و عشرین و تسعمایه بمرض سوء القنیه در قصبه تربت
در گذشت و در مقبره آبا خود مدفون گشت از نتایج اقلام فصاحت ارقام قاضی اقتباسات و مختار الاختیار در میان فضلای روزگار مشهور است و در تاریخ منبری که از سنگ مرمر
امیر علیشیر در مسجد جامع هرات ساخته این قطعه بر لوح خاطر مسطور است   از بهر بزرگی شد منبر مکمل کز غایت رفع بر عرش سر کشیده   تاریخ آن همایون منبر ز عقل جستم   منبر ز سنگ مرمر
هرگز کسی ندیده   **شیخ نور الدین محمد** والد ماجد الجناب شیخ قطب الدین در سلک نبایر قطب سپهر هدایت شیخ زین الدین خوافی منتظم بود و بمزید تقوی و پرهیزکاری از سایر ابنای زمان
ممتاز و مستثنی بود و شیخ نور الدین محمد از غایت حدت طبع و قوت ذهن در اوایل ایام شباب از تحصیل علوم عقلی و نقلی فراغت یافت و آغاز درس و افاده کرده پرتو ضمیر انور دانش
پذیرش بر صفحات احوال طلبه علم تافت و گوش هوش تلامذه از نتایج بحر خواطر فضایل مآثرش بلآلی نکات دقیقه و جواهر انیقه گرانبار گشت و پایه قدر و منزلتش در طریق سلوک و زهد
و تجرد در فنون از امثال و اقران در گذشت و الجناب مدتی مدید در زمان خجسته نشان خاقان منصور و شیبانی خان در بقاع بلده هرات بمنصب تدریس منصوب بود و در زمان
دولت شاهی بنابر بعضی امور که تحریر آن لایق سیاق تاریخ نیست زبان حقایق بیان از قیل و قال بسته ابواب سفر بر روی روزگار هدایت آثار گشود و در اوایل سنه اثنا عشرین و تسعمایه
بصوب ولایت گرمسیر و قندهار شتافت و بشرف ملازمت حضرت خلافت پناه ظهیر الدین محمد بابر پادشاه دریافته فروغ مکرمت آنحضرت بر وجنات حالش تافت بعد از
چندگاه که در سایه عاطفت آن پادشاه وافر رحمت معزز و مکرم اوقات گذرانید در جمادی الآخر سنه ثمان و تسع مایه داعی حق را لبیک اجابت گفته در کابل بجانب دار عدن
خرامید و حالا برادر رشیدش زبدة الفضلای فی الموافقین **شیخ زین الدین** که از اقسام علوم بهره مند است و از جهت لطف طبع و حسن خلق و لطایف گفتار و محاسن کردار
بی شبه و مانند در آن آستان معدلت آشیان بسر میبرد و منظور نظر الطاف خسروانه بوده شرایط ملازمت بجای آورد و در سرانجام مهام فرق انام غایت سعی و اهتمام مبذول
فرموده و در انجاح ملتمسات خاص و عام لوازم اجتهاد ظاهر ساخته تخم محبت در فضای خاطر همگنان میکارد و عطیه کف بانوالش چون پرتو آفتاب شامل حال شیخ و شاب و گنجینه دل فیض
آثارش مخزن دقایق مؤلفات اولو الالباب   چو هست از وی غذا و خلق خوش شود   ظلال دولت او باد ممدود   **شیخ ابو الواحد** خال این دو برادر صاحب کمال است و
دستور فضل و عرفان سرآمد اصحاب وجد و حال و الجناب ولد وجیه الدین که مضمون عنایت وجیها فی الدنیا و الآخرة و من المقربین بر ذات خجسته صفاتش صادق می آید و مدتها در
دار السلطنت هرات بر سجاده زهد و تقوی متمکن بود و هرگز قدم از جاده سنن سنیه نبویه بیرون نمی نهاد و شیخ ابو الواحد بغایت طبع شریف داشت این مطلع از دست   چو تیر خود
کشتی از سلیم بگذار بیکار را   مرا دل ده که تا مردانه در راهت دهم جان را   و الجناب نیز حالا در سده سدره انتمای حضرت پادشاهی متوطن است و لوازم دولتخواهی بجای می آورد و از موائد
کثیر الفواید نواب آن درگاه خلایق پناه بهره دارد   **مولانا شمس الدین بردعی** در زمان خاقان منصور از وطن اصلی بهرات آمده آغاز تحصیل علوم نموده در اندک زمانی
بدرجه کمال ترقی فرموده در مزار فایض الانوار مقرب حضرت باری خواجه عبد الله انصاری بمنصب تدریس منصوب شد و در شهور سنه ست عشر و تسعمایه از خراسان متوجه آذربایجان
گشت و چنان مسموع میشود که حالا در شروان متوطن بوده بافاده قیام مینماید   **مولانا اسمعیل تبریزی** در علم و کمال از اقران مولانا شمس الدین بردعی است و او نیز در سنه
مذکوره از هرات بجانب آذربایجان رفت   **مولانا حاجی محمد تبریزی** در سلک علمای محقق و فضلای مدقق انتظام دارد و در سنه مذکوره از دار السلطنت هرات
بماوراء النهر رفته منظور نظر عبد الله خان شده بمنصب صدارت سرافراز گشت و بعد از چندگاه دست از تکفل الشغل باز داشت و حالا هم در آن بلده ساکن است و بتدریس و افاده
اشتغال مینماید   **مولانا عضاد الدین ابراهیم** ولد مولانا عرب شاه اسفراینی است و نبیره دختری مولانا عصام الدین داود خوافی که صدر و استاد سلطان محمود میرزا
بود و مولانا عصام الدین ابراهیم بجودت طبع پاک و حدت ذهن دراک و تکمیل علوم محسوس و معقول و مهارت در فنون مفهوم و منقول سرآمد علمای عالی شان است و ملاذ
فضلای فطنت نشان زبان حقایق بیانش مفتاح ابواب معانی و کلام بلاغت انجامش مبین دقایق مصحف آسمانی و الجناب در زمان خاقان منصور بکسب کمالات اشتغال
نموده باین مرتبه بلند ترقی فرموده در مدرسه شریفه شاهرخ میرزا مدرس گشته ابواب افاده بر روی روزگار بسیار طلبه میکشود و در ایام دولت شاهی در اوانی که امیر خان در
خراسان حاکم بود در مدرسه عالیه سلطانیه مدرس گشت اما بعد از اندک زمانی بعضی از وقایع حادث شده قضا اوراق منصب او را در نوشت و جناب مولوی در ماه رجب سنه
ست و عشرین و تسعمایه از دار السلطنت هراة بجانب بخارا شتافت و حالا در آن بلده از وفور احسان عبید الله خان محظوظ بوده سر تفاخر می افرازد و طلبه علم را از فواید خاطر افادت
آثارش باحسن وجهی مستفید میسازد   **مولانا قاسم علی** از جمله اجله علما بکرم ذاتی و سخاوت جبلی امتیاز تمام دارد و از مبادی ایام صبی و اوایل اوان نشو و نما همواره همت بر اکتساب
علوم محسوس و مفهوم میگمارد و در صنعت زرکوبی و زرکشی نیز بغایت صاحب وقوف است و بصفت زهد و رشاد و صلاح و سداد موصوف و معروف بگذاردن حج اسلام

و طواف روضهٔ مقدسهٔ خیر الانام علیه الصلوة والسلام فایض گشته از احتمال سلامت نفس بقلم اندیشه عنبرنقش حرفی خیرخواهی بر لوح خاطر نوشته و آنجناب در زمانی که امیر خان موصلو در بلدهٔ هراة
به حکومت مشغول بود بنابران بر مستدعای سلطنت انتما ملک سلطان محمود از وطن مالوف سفر کرده بجانب سیستان توجه نمود تا غایت دران ولایت ساکن و در کمال
اعزاز و اکرام بر مسند افاده و تدریس متمکن است امیر جمال الدین عطاء الله سلمه الله سیده سینه اش ذکر طالف طوایف اکابر و اشراف انام و عتبهٔ علیه اش مجمع اعاظم اولاد امجاد خیر
الانام و لوح ضمیر مهر تنویرش مطرح اشعهٔ انوار اسرار کتب الهی و صحیفهٔ خاطر عالی مآثرش مهبط لوامع حقایق اخبار حضرت رسالت پناهی گنجینهٔ سینه اش بزواهر جواهر علوم مشحون و عقود
کمالات در مخزن باطن خجسته میامنش مخزون نیّر شمایل نبوی از مشارق جمال فرخنده مآلش طالع و اشعهٔ آثار فضایل مرتضوی از مطالع خصایص علم و کمالش ساطع فضایل پیرای عالم آرایش
کشاف اسرار معالم تنزیل و طبع مشکل گشایش حلال معضلات موافق تاویل زبانش مظهر اسرار تحقیق ضمیرش مظهر انوار تدقیق جمال دین مزین از اهتمامش علوم شرع واضح
از کلامش زتوضیح بیانش گشته روشن بر اهل علم هر مشکل زهر فن آنحضرت مانند عم بزرگوار خویش امیر سید اصیل الدین در علم حدیث بی نظیر آفاق گشته و در سایر اقسام علوم دینیه
و اصناف فنون یقینیه از محدثان در گذشته چند سال در مدرسهٔ شریفهٔ سلطانیه در گنبدی که حالا مقبرهٔ خاقان منصور است و در خانقاه اخلاصیه بدرس و افاده اشتغال داشته
در هفته یک نوبت در مسجد دار السلطنه هراة بقلم ازلی نقش ارشاد و نصیحت بر الواح خاطر اعاظم و اشراف و اکابر مینگاشت اما بنابر حسب حالات گوشه نشینی بامثال این امور
التفات نمی نماید و تمامی اوقات خجسته ساعات را مستغرق طاعات و عبادات ساخته باذخار مثوبات اخروی مشغولی میفرماید سلاطین اسلام و حکام انام باقدام ارادت
و اعتقاد ملازمت آنحضرت را بر ذمهٔ همت واجب میدانند و در ترفیه حال و فراغ بال خدام عالیمقام طریقهٔ اشفاق مبذول میدارند بدانچه میتوانند از مولفات فصاحت صفات
حضرت نقابت منزلت روضة الاحباب فی سیر النبی و الآل و الاصحاب در اقطار آفاق اشتهار تمام دارد و بپیرایهٔ وشیهٔ عقل و ادراک نظیر آن کتاب افادت مآب را در آئینهٔ خیال
امر محال میشمارد و ولد ارشد آنحضرت امیر نسیم الدین محمد که بمیرک شاه مشهور شده در تکمیل علوم و فنون سیما علم حدیث یگانهٔ زمانه و در مقبرهٔ منورهٔ مذکوره بنابر تعیین واقف
بدرس مشغول شده قایم مقام پدر بزرگوار خویش بوده بلوازم درس و افاده مشغولی مینماید و زمرهٔ از طلبه ملازمت آن درس نموده و از نتایج طبع نقاد آنجناب مستفید و بهره مند میگردند
و خواجه عبد الرحمن والد ماجد قاضی خواجه کلان که سالهای فراوان در بلدهٔ هراة بنابر فرمان خاقان منصور بفیصل قضایای شرعیه می پرداخت و قاضی نافذ الحکم بوده مهمات
فرق انام را بر حسب فتوی علمای اسلام بسر انجام مقرون میساخت و جناب خواجه عبد الرحمن نیز در ایام دولت محمد خان شیبانی دو سه سال بمنصب قضا منسوب شده قایم مقام
پدر بزرگوار خود در مدرسهٔ گوهرشاد آغا بدرس و افاده نیز قیام مینمود و فی الواقع خواجه عبد الرحمن از اقسام علوم و انواع فضایل بهره مند است اما بواسطهٔ کمال علم و تواضع و عدم سعادت
بخت و طالع درین ایام در کمال پریشانی و بیسامانی اوقات میگذراند مولانا صدر الدین محمد در سلک اعاظم علمای زمان و اکابر فضلای دوران انتظام دارد و به صفت
تقوی و پرهیزکاری موصوف بوده همواره همت بر افادهٔ علوم میگمارد و در علوم شرعیه سیما فقه بغایت ماهر است و در سایر فنون عقلی و نقلی سرآمد دانشمندان بوده آثار تحصیل
آنجناب در درس مولانا کمال الدین شیخ حسین و مولانا زاده و مولانا عثمان و مولانا کمال الدین مسعود شیروانی و حضرت مخدومی شیخ الاسلامی اتفاق افتاده و درین اوقات در
مدرسهٔ غیاثیه و مدرسهٔ اسلامیه ابواب درس و افاده برگشاده و مولانا صدر الدین محمد را برادریست بغایت دانش مولانا زین الدین محمود نام و در ایام دولت شاهی
بواسطهٔ بعضی از ضروریات جلای وطن اختیار کرده از دار السلطنت هرات قدم در طریق مهاجرت نهاده روی بولایت درود سیستان و قندهار آورد و حالا در قندهار بمشمول
عنایت حکام بوده بفراغت اوقات میگذراند و طلبه را از نتایج طبع نقاد خویش مستفید ساخته مراسم افاده بظهور میرساند مولانا شمس الدین محمد صفی بمتانت طبع و لطافت
ذهن و تحقیق مسایل علوم و تدقیق در مباحث محسوس مشار زمان خود است و در کمال زهد و تقوی گذرانیده از شرایط امانت و دین داری دقیقه را نامرعی نمیگذارد و تدریس یک
صفهٔ از مدرسهٔ شریفهٔ سلطانیه متعلق آنجناب است حالا اکثر طلبهٔ دار السلطنت هرات بآن درس تردد نموده از نتایج افکار افادت آثارش محظوظ و بهره ور میگردند عارف
صاحب کمال شیخ جلال بواسطهٔ هدایت ازلی در صغر سن از روش والد ماجد خواجه محمد بن عبد الملک که در سلک اعاظم اهل قلم انتظام داشت اجتناب نموده همت بر سلوک
طریق اهل تحقیق گماشت و دست ارادت بجناب هدایت منقبت مولانا شمس الدین محمد روجی روح الله روحه داده بقدم اخلاص و طبع طریقهٔ مرضیهٔ نقشبندیه قدس الله
اسرارهم پیش گرفت و باندک زمانی ترقی بسیار کرده فضای باطن فرخنده سیمائش از انوار فیوضات الهی صفت اضائت پذیرفت آنگاه حضرت کرامت پناه شیخ عماد الدین ابیوردی
که در آن زمان در سایهٔ سپهر لاجوردی مثل او سالکی نبود بدار السلطنه هرات تشریف آورده بجاذبهٔ شیخ جلال را بجانب خود کشیده با ابیورد برد و شیخ مدت هفت سال در صحبت آنحضرت
گذرانیده بعد از آن بوطن مالوف مراجعت فرموده و حالا در بلدهٔ فاخرهٔ هرات در مسجد جامع هر هفته یک نوبت بوعظ و نصیحت خلایق مشغولی مینماید و سخنان مؤثر دلنشانه
بسیاری از تشنه لبان بادیهٔ معصیت را بآب حیات هدایت میرساند مولانا علاء الدین ابیوردی از جملهٔ مریدان مولانا علاء الدین است که در سلک طریقهٔ مرضیهٔ نقشبندیه
بی مثل زمان خود بود و از کرامات و خوارق عادات ظهور مینمود و مولانا علی از مدت مدید در بلدهٔ فاخرهٔ هرات باصناف ریاضات و ادای وظایف عبادات اوقات شریف
مصروف میدارد و همواره نقش هدایت و ارشاد بر الواح خاطر فرق عباد می نگارد و خواجه ضیاء الدین مریم پدر عالی گهرش خواجه علاء الدین برادر بزرگ ترش خواجه
افضل الدین محمد کرمانی بود و سالها بوزارت بعضی از حکام قیام مینمود و خواجه مریم از جانب مادر برادر سلطان ابراهیم است و بلطف طبع و حدت ذهن ناظم مناظم فضیلت
و خورده بینی و در علم سیاق مهارت تمام دارد و همواره همت بر سر انجام عظام مهام دیوانی میگمارد و بهزل و مزاح بغایت مشعوف است و به مکارم اخلاق و محاسن اشفاق

ومحاسن اشفاق معروف اشعار آبدار آنجناب بسلاست الفاظ و دقت معانی مشهور است واین بیت که در نعت رسول صلی الله علیه وسلم گفته بر السنه و افواه مشهور و مذکور
هاله زتحت الحنکش ماه را مطلع خود کرده سحرگاه را مولانا کمال الدین حسین شاد کامی در ایام شباب و اوان جوانی بتحصیل فضایل نفسانی موفق گشت و پایه قدر و
منزلتش در نظم اشعار و معما از فضلای سخن آرا درگذشت امیر نظام الدین علیشیر را نسبت بآن جناب التفات بسیار بود و همواره ابواب انعام و احسان بر روی روزگارش میگشود و حالا
مولانا شاه حسین در قصبه اوبه توطن دارد و از ممر زراعت وجه معاش میگذراند و این مطلع از جمله منظومات اوست سوی بستان رفتم و کوی تو ام آمد بیاد روی گل دیدم گل
روی تو ام آمد بیاد و نیز معما باسم شاهی از نتایج طبع بلاغت سمات اوست رند و زاهد را انشاندی ای صنم عاقبت از شیوه بار جای هم مولانا جمال الدین محمد
الکهی از جانب پدر نبیره مولانا جمال الدین محمد قایی است و از جانب مادر در سلک احفاد شیخ زین الدین خوافی انتظام دارد و آنجناب در اوایل حال ملازمت شاه غریب
میرزا میکرد و از موائد مائده انعام و احسانش بهره ور میگشت و بسببی از اسباب که تحریر آن لایق سیاق کتابت نیست شاه زاده او را از خدمت معاف داشته جناب مولوی
چندگاه در اطراف بلاد هندوستان سرگردان و بی برگ و سامان اوقات میگذرانید و چون آن مملکت در حوزه تسخیر نواب کامیاب عتبه علیه شاهی درآمد مولانا الکهی بهرات
شتافته ساکن شد اما کسی بحالش نپرداخت بنابران در شهور سنه عشرین وتسعمایه قصیده شهر آشوب در مذمت تمامی حکام و امرا و سادات و علما و اشراف و اعیان هرات در نظم
کشیده و آن ابیات بعرض امیرخان که دران زمان والی خراسان بود رسید و بحکم او قطع دست و زبان مولانا کردند از غرایب آنکه باوجود وقوع آن حال جناب مولوی حالا هم
بزبان فصیح تکلم مینماید و بدستور سابق زبان بنظم اشعار هجو و هزل میگشاید از ابیات قصیده مذکوره مطلع او در خاطر بود و ثبت افتاد عرصه شهر هری فوق سپهر اخضر است برد
او شمسه خورشید کلیچ زر است حافظ ولی ولد مولانا نور الدین محمد نوریست که بلطف طبع و حسن خلق اتصاف داشت و چند سال بمنصب صدارت و استادی ابو ترا
میرزا منسوب بود حافظ علی بحدت ذهن و جودت طبع موصوف است و اکثر خطوط را خوب می نویسد و در علم عروض و صنایع اشعار مهارت تمام دارد و چنانچه قصیده
مصنوع خواجه سلمان ساوجی را سه چهار نوبت تتبع کرده و چند صنعت بر صنایع آن قصیده افزوده مطلع یکی ازان قصاید اینست که حریم حرمت کوی تو جنت الابرار
شمیم نکهت موی تو راحت احرار و در صنعت مقلوب مستوی که مشکل ترین صنایعست این مطلع در سلک نظم کشیده وادمارا درد و در دارام داد دارم آرامی و این
مارا مراد و در صنعت مقطوع و موصول و دو حرف و سه حرف و چهار حرف این رباعی در صفحه بیان بنگاشت که ای در دل از ارم زده رویت آذر خالت زجنت بر گل
نافه تر خطت بلب شکر شکن مشک ختن چشمت عبهر شمیم گیسو عنبر مولانا حسنعلی در سلک فضلای فصیح زبان و بلغای ملیح بیان انتظام دارد و اکثر مقدمات علوم را مطالعه
نموده اشعار لطافت شعار در کمال سلاست و سلامت نظم فرموده و از انجمله این رباعیست که جهت آتش برگ گفته تا آتش عشقت بدل افروخته ام چون شمع همه سوختن آموخته ام
ای آنکه دلت چو سنگ آتش داری میکن حذر از دود دل سوخته ام مولانا شهاب الدین احمد الحقبری بلطف طبع و صفای ذهن و مهارت در فن شعر و معما معروف بود
اکثر متداولات را باستحقاق مطالعه نموده و در تبیین و توضیح قواعد معما رساله در غایت بلاغت نظم فرموده و نسخه شریفه بمثابه ایست که بنظر انور پادشاه بحری مقوی دین
متین حجازی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه غازی رسید رباعی که نوشته میشود در سلک نظم کشیده نگاشته قلم عنایت رقم گردانیده بجهت آنجناب ارسال نمود نامت نه همین رفته
بملک عربست در نامه تو برد دل محزون طربست هرکس بدر آرد در معما می نام تو برآورد معما عجب است مولانا شهاب الدین در نظم قصیده و غزل نیز مهارت کامل حاصل دارد
و درین اوقات همواره در مدح و ثنای حضرت مملکت پناهی جنیب الهی اشعار غرا بر لوح بیان مینگارد و این غزل ازان جمله است ما راغم تو مرهم جان حزین بس است در د تو مونس
دل اندوهگین بس است گر با تو ام نماند کمال و خواجه پاک شد قتل من متیع جنایت همین بس است گر بر فلک نسود سر از جاه حشمتم روی نیاز پیش تو ام بر زمین بس است کو در رهم مباش آسودگی
نشان داغ غلامی تو مرا بر جبین بس است در سلک بندگان کمین و سگان خویش ره داده مرا شرف من همین بس است مارا چه حد آنکه نشینیم با حبیب هستیم با سگان در تو
همنشین بس است ز آشوب روزگار حقیر پناه تو ظل ظلیل خواجه دنیا و دین بس است و نیز این معما باسم ملک از معمیات آنجناب است از هجر تو هست ای برخ مطلع نور
صد داغ بجان عاشقان رنجور همراه خط خوب خویش تا کی باشد زان زلف کلاله داغداران مهجور مولانا بدر الدین هلالی زبده شاعران زمان خود و عمده بلغای دوران است
قصاید و غزلیات و مثنویات را در کمال سلاست نظم مینماید و بر تو اهتمامش بر مطالعه اکثر متداولات نیز تافته و بجودت طبع و حدت ذهن در میان فرق انام اشتهار یافته
از نتایج افکار او شاه و درویش و لیلی و مجنون و دیوان قصاید و غزلیات مشهور است و این مطلع که نوشته میشود بر السنه و افواه مذکور ای که پیرسی زمن آن ماه را منزل کجاست
منزل او در دلست اما ندانم دل کجاست و این رباعی نیز از جمله منظومات ملیح آنجنابست آنی که تمامت رنگ ریخته اند ذات و وجودت ز نمک بیخته اند با شیره جانها
نمک آمیخته اند تا مثل تو صورتی بر انگیخته اند مولانا زلالی بفصاحت بیان و طلاقت لسان و حدت فهم و لطافت طبع موصوفست و در میان شعرای زمان بمکارم اخلاق
ومحاسن آداب معروف پیوسته از ضمیر صافی زلال اشعار لطافت آثار ترشح میسازد و بنظم قصیده و غزل دلفریب می پردازد از جمله قصیده او چند بیت در دل و خاطر بود و ثبت افتاد
خور دلبسی پیچ و تاب دلو طلع را رسن تا بدر آمد ز چاه یوسف گل پیرهن کرد زلیخای صبح پیرهن صبر چاک راز دلش گشت فاش بر سر هر انجمن داد بر اسپهر طرفه ترنجی ز مهر
طرفه که شد هر ترنج بر سر او تیغ زن و این مطلع غزل نیز از منظومات اوست نخواهی گر دبا ور خار خار سینه چاکم مگر روزی که گیرد دامنت خار سر خاکم مولانا مجنون
ولد مولانا کمال الدین محمود فرنسیسی است که بحسن خط و لطف طبع اتصاف دارد و مولانا مجنون بغایت درویش وش و خاکی مشرب است و اشعار سلیسش ثبت دعوی را

دعوی را اتفاق می افتد واین مطلع غزل از آنجمله است که فیروزه سپهر در انگشتری تست روی زمین ذخایر زرنگین تست استاد کمال الدین بهزاد مظهر بدایع صور است
ومظهر انوار هنر قلم مانی رقمش ناسخ آثار مصوران عالم ولسان معجز شیمش ماحی تصویرات هنروران بنی آدم موی قلمش ز اوستادی جان داده بصورت جمادی و جناب
استادی بهمین تربیت وحسن رعایت امیر نظام الدین علیشیر باین مرتبه ترقی نمود و حضرت خاقان منصور نیز با آنجناب التفات وعنایت بسیار بود وحالا نیز آن نادر العصر
صافی اعتقاد منظور نظر مرحمت سلاطین ایام است وشمول عاطفت بی نهایت حکام اسلام بی شبهه همیشه اینچنین خواهد بود مولانا سلطان محمد ابن مولانا نور الله استاد
نسخ تعلیق از خوش نویسان زمانست وبحسن کردار وبلطف گفتار زبده اعیان دوران مولانا سلطان محمد خندان باوجود حسن خط بلطف طبع موصوفست ودر صحبت
اهل عیش وطرب مشغول وحالا در بلده فاخره هرات توطن دارد وگاهی همت بر نوشتن نسخ شریف می گمارد توفیق رفیق حال او باد پوشیده نماند که در زمان خاقان منصور
از طبقه فضلا واهل هنر وطایفه شعرا ومردم دانشور در بلده فاخره هرات وسایر ولایات جمعی کثیر متوطن بودند ودر سایه تربیت ورعایت آنحضرت بفراغت میغنودند وذکر
مجموع ایشان موجب تطویلست واجتناب از اطناب شیوه ستوده اولو الالباب لاجرم خامه سخن گذار عنان بیان بصوب ذکر شمه از حالات اولاد واحفاد آن پادشاه
عدالت نهاد انعطاف میدهد وکیفیت استقلال لوای دولت محمد خان شیبانی در ولایت خراسان بر طبق عرض مینهد کار بسیار است اگر در قلم گشته لیکن قوت تحریرم
باد الطاف الهی رهبرم خانه توفیق بادا منزلم تا دهم این داستان را اختتام روی همت سوی ذکر حسب المرام گفتار در خطبه خواندن بنام نامی واسم سامی میرزا
بدیع الزمان ومظفر حسین میرزا بالشرکت بر مرآت ضمیر منیر انور عقلای دانشور حقیقت این سخن منظور خواهد بود که بسبب اطلاق لفظ ظل الله بر پادشاه آنست
که هرچه در کارخانه الوهیت صفت وقوع پذیرد نمونه آن در کارخانه سلطنت صورت وجود گیرد وهمچنانکه ذات بی مانند حضرت خداوند جل جلاله از سمت مشارکت منزه
ومبراست می باید که ذیل حشمت پادشاهی نیز از عیب مشابهت پاکیزه ومبرا باشد تا سایه وجود سبحانی تواند بود وبحکم ما ینبغی بمصالح امور جهانبانی قیام تواند نمود
سلطان یکی بس چو خدای جهان یکیست واگر بخلاف این معنی دو کس با یکدیگر در یک شهر ویک کشور در ادای شهریاری ورعیت پروری خواهند که شریک باشند هرآینه بر طبق آیه کریمه
ولو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا علی اسرع الحال فسوق عناد باطراف بلاد تابد غوغا بود دو پادشه اندر ولایتی کلمه حجته لا یصطلح سیفان فی غمد واحد مؤید این معنی است و
کیفیت شرکت سلطان بدیع الزمان میرزا ومظفر حسین میرزا بعد از فوت خاقان منصور شاهد این معنی شرح این واقعه آنکه چون شاهزادگان عالی منزلت وامرای با حشمت
وارکان دولت از تعزیت خاقان منصور باز پرداختند بمشورت آنکه بدیع الزمان میرزا را استیلای منصب سلطنت سپارند ومظفر حسین میرزا را در ان امر با آنحضرت شریک
گردانند انجمنها ساختند بعضی از عقلای که بمزید فراست وکیاست از امثال واقران امتیاز داشتند بقلم لطف وتقریر بر لوح خاطر همگنان نگاشتند که به آنست که سلطان بدیع
الزمان که کلان وارشد اولاد واحفاد خاقان منصور است وجبلی جبلتش بر تمهید اساس کرمت وجهانبانی منظور باستقلال پادشاه باشد ونسبت بمظفر حسین میرزا طریق شفقت
را سلوک داشته یکی از ممالک خراسان را باو مسلم دارد تا سایر شاهزادگان که در اطراف ولایت بحکومت اشتغال دارند بقدم اطاعت پیش آمده خیال استقلال
پیرامون خاطر نگذرانند زمره از مردم کوته نظر این رای را ناپسندیده وجانب نقیض گرفته گفتند به چنان مینماید که هر دو برادر بموافقت یکدیگر در امر سلطنت شریک گردند
ودر خطبه وسکه اسم مظفر حسین میرزا نیز داخل باشد تا بین الجانبین بسعایت اهل خیانت صورت مخالفت روی ننماید وبیگانه نگار ادر مملکت مجال مخالفت نماند آری باتفاق
جهان میتوان گرفت ودرین باب قیل وقال بسر حد تطویل انجامید ومهد علیا خدیجه بیگم آغا والده مظفر حسین میرزا بود واختیار واعتبار تمام داشت واولاد امیر
شجاع الدین برندق برلاس خصوصا میرزا الغ بیک اصلا باین معنی راضی نشدند که بدیع الزمان میرزا استقلالا متصدی امر پادشاهی باشد وچون در الوقت اکثر لشکر تابع
مهد علیا مشار الیها وامرای برلاس بودند جانب شرکت ترجیح یافته روز جمعه در اواخر ذی الحجه الحرام سنه احدی عشر وتسعمایه در دار السلطنت هرات خطبه بنام هر دو شاه
زاده خوانده شد ونیز در یک سکه اسامی ایشان را نقش کرده وجوه سکه جات بان مزین گشت وبلوکات ومحرفات آن بلده فاخره به جنس تقسیم شده نصفی تعلق بسرکار بدیع
الزمان میرزا گرفت ونصفی بدیوان مظفر حسین میرزا صفت خصوصیت پذیرفت وسایر ولایت که در تحت التصرف داشتند بدین منوال قسمت یافت وضبط النصفی از
موقوفات ممالک محروسه در عهده تجهید بدیع الزمان شده ونصف دیگر در تصرف مظفر حسین میرزا آمده منصب داروغگی دار السلطنت هرات از قبل سلطان بدیع الزمان
میرزا به میرزا نظام الدین شیخعلی طغای تعلق گرفت وامیر یوسف علی کوکلتاش از جانب مظفر حسین میرزا باوی مشارکت جست ومحمد الکوره بنیابت امیر شیر علی ومحمود به
اشارت امیر یوسف بامر شحنگی منصوب گشتند وامیر نظام الدین درویش بیک ترکمان که در سلک امرای بدیع الزمان میرزا انتظام داشت کوتوال قلعه اختیار الدین شد
ورمام حصار بر توبعه فرمان مظفر حسین میرزا در قبضه درایت امیر زین الدین علی قرار یافت ودرین قیاس جمعی از امرا ووزرای خاقان مغفرت انتما ملازم سلطان بدیع الزمان میرزا
گشتند وبعضی بخدمت ابو المنصور مظفر حسین میرزا شتافتند وطایفه هر دو پادشاه را ملازمت نمودند وخواجه حاجی قهستانی وخواجه نصیر الملک ناصر الدین نونی در دیوانی
میرزا بدیع الزمان گشتند ومنصب اشراف ایشان بخواجه معز الدین حسین وخواجه کمال الدین حسین مفوض گشت وصدارت بدیع الزمان میرزا بالقاعده مستمره بمولانا غیاث
الدین حمید تعلق گرفت وشغل پروانه ورسالت بسید غیاث الدین محمد عراضی صفت اختصاص پذیرفت ومقرر شد که آنجناب بحضور خواجه عطاء الله قرشی اطلاع علیه
بر فرامین مطاعه توقیع کشد ودر مهم وزارت مظفر حسین میرزا خواجه قطب الدین یحیی ودرویش احمد فایض دخل کردند وجهة اشراف خواجه قوام الدین یحیی ودرویش احمد

درویش احمد فایض دخل کردند و جهة اشراف دیگری خواجه قوام الدین شاه محمد مخصوص شد و منصب صدارت آن سرکار با میر صدر الدین سلطان ابراهیم امینی و مولانا نظام الدین شاه محمد مقرر گشت و چند ماه باین ترتیب و آئین آن دو پادشاه سعادت قرین در دار السلطنت هرات بتدارک رعیت و سپاهی قیام نمودند و بموافقت و مرافقت یکدیگر مهام سلطنت را فیصل داده ابواب عدل و احسان بروی خلایق گشودند اما چون خبر بمسامع شاه زادگان دیگر رسید بزبان آوردند که چون سلطان بدیع الزمان بجمیع جهات بر ما رتبهٔ تقدم دارد بایستی باستقلال متصدی منصب پادشاهی میگشت و ما را بغیر از سلوک اطاعت و دولتخواهی چاره نبود اما چون مظفر حسین میرزا درین امر با آن حضرت شریک بوده و همراه شده متابعتش ما را ضرور نیست و هریک دم از استقلال زده در مملکتی که متصرف بودند خطبه بنام خود خواندند لاجرم در اندک زمانی قواعد قصر حکومت اولاد خاقان منصور متزلزل گشت و مفاتیح سلطنت بلاد خراسان به قبضهٔ اقتدار بیگانگان درآمد چنانچه عنقریب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی **گفتار در سعایت نمودن امرای برلاس بمؤاخذهٔ امیر محمد ولی بیگ و محبوس شدن امیر مذکور و از حبس فرار نموده بعتبه بوسی کپک میرزا رفتن** خاقان منصور فردوس مکانی امیر مبارز الدین محمد ولی بیگ را بوفور لطف و عنایت نواخته و به کمال مرحمت سرافراز ساخته هم در دیوان تواچی مهر داده بود و هم حکومت و داروغگی هرات علاوهٔ آن دو منصب ارجمند گردانید و منشیان آستان خلافت نشان بموجب فرمان واجب الاذعان در احکام همایون او را روز افزون مینوشتند و در اواخر اوقات حیات خاقان خجسته صفات چند سال زمام اختیار ملک و مال من حیث الاستقلال در قبضهٔ اقتدار آنجناب بود بدرگاه خاقان عالی تبار بجز وی کسی را نبود اختیار بناءً علی هذا آتش رشک و حسد که لازمهٔ ذات اکثر ارباب جاه و جلادت است در کانون درون سایر ارکان دولت خصوصاً امراء برلاس اشتعال داشت و بهمگی همت متوجه آن بودند که به صرصر سعایت نهال کامرانی بلکه شجرهٔ زندگانی او را پژمرده و بی طراوت سازند و اختیار و اعتبار او را بخاک مذلت و ادبار انباشته زمام سرانجام مهام ملک و مال در قبضهٔ اقتدار درآورند اما در زمان خلافت خاقان فردوس مکانی اصلا تیر تدبیر ایشان بهدف مراد نرسید و در اوایل ایام جهانبانی سلطان بدیع الزمان میرزا از غایت عصبیت زبان بغیبتش گشادند و دران نوبت سخن ایشان مؤثر افتاد و سبب اقرب در تاثیر این تدبیر آنکه دران اوان که ارکان دولت خاقان منصور و امرای شاه زادگان در باب امر پادشاهی مشورت مینمودند امیر مبارز الدین محمد بیگ دو نوبت گفته بود که مناسب آنست که سلطان بدیع الزمان میرزا باستقلال قایم مقام پدر بزرگوار خود گردد و مظفر حسین میرزا تابع باشد تا دگر شاه زادگان تقلید آنحضرت کرده بقدم متابعت پیش آیند و خیال خلاف ننمایند و بواسطهٔ این سخن مزاج مظفر حسین میرزا نسبت بدو متغیر گشته بود و سعایت امرای برلاس بدو علت شده شاه زاده اتفاق امرای مشارالیه و سایر مردمی را که کینهٔ امیر محمد در سینه داشتند بعرض سلطان بدیع الزمان میرزا رسانیدند محمد ولی بیگ از روی آرزوی خدمت مینماید و خاطر بران قرار داده که کرنخیه نزد کپک میرزا رود و بدیع الزمان میرزا هرچند میخواست که کسی متعرض امیر محمد شود اما بملاحظهٔ برادر رضای برلاس گرد دران امر همداستان شده هم دران هفته بگرفتن او فرمان داد و در باغ جهان آرا در مجلس کبار امیر مشارالیه مؤاخذه گشته آن روز در یکی از خانهای کوشک محبوس شد و چون معماران تقدیر مهر منیر را از قصر سپهر مستدیر بنهانخانهٔ مغرب رسانیدند فوجی از معتمدان میرزا بدیع الزمان محمد ولی بیگ را از کوشک باغ جهان آرای بقلعهٔ اختیار الدین بردند و با میر درویش بیگ سپردند و هم دران روز امراء دیوانیان هر دو سرکار نواب جناب امارت مآب را مؤاخذه و مصادره کرده بتحقیق جهات او مشغول شدند و آنچه بحصول پیوست بین الجانبین تقسیم یافت و گرفتن امیر محمد ولی بیگ اول خطائی بود که بعد از فوت خاقان شاه زادگان از روی نمود زیرا که آنجناب از حیثیت یراق و استعداد و توافر نوکران شجاعت نهاد از امراء ارکان دولت امتیاز تمام داشت و چون گرفتار شد جمیع مهمات او صفت هباءً منثوراً گرفت و ملازمانش که عدد ایشان به پانصد نفر میرسید متفرق و پریشان شدند القصه چون امیر محمد را در چند در حصار اختیار الدین نشست بهمگی همت بر مخلص بست و دران فکر بصواب اندیشه یکی از دوستان پیام کرد که مقدار حلوائی قند نخته بعضی مخدرات در آن تعبیه کرده فرستد الشخص بموجب فرموده عمل نموده بقلعه که امیر محمد بود حلوا را نزد جمعی که موکل او بودند فرستاد و ایشان تمام حلوا را از روی رغبت بکار بردند بعد از دو ساعت چنان بخواب رفتند که تا روز دیگر بعالم تیقظ و انتباه نیامدند و امیر محمد فرصت غنیمت شمرده در همین ساعت با یک رکابدار یوسف نام خود را از دروازهٔ قلعه که بجانب شهر متصل بازار است به طناب پایان رفته بر اسب بادرفتار که بعضی از ملازمان او تیار کرده بودند سوار شد و از امیر محمد ولی اثری ندیدند و خبری نشنیدند و امیر درویش بیگ بملازمت سلطان بدیع الزمان میرزا شتافته در غایت خجالت و انفعال کیفیت حال معروض داشت و همان روز از کوتوالی معزول گشته امیر نظام الدین عاشق کوکلتاش قایم مقام شد اما امیر محمد ولی بیگ در عرض سه روز آن مسافت بعیده را از راه غیر معهود طی نموده بعد از وصول بمقصد کپک میرزا مقدم او را از مقدمات ازدیاد دولت تصور کرده او را بانعام خلع فاخره و نقود وافره و اسبان کردن توان و شتران کوه کوهان و خیمه و خرگاه و شامیانه و بارگاه و دیگر اشیا که فراخور آن شاه زادهٔ ظفر لوا تواند بود منفتح و سرافراز ساخت و بدستور والد مغفور خود در سر دیوان مهر عنایت حکم فرموده بامراء و دیوانیان تواچی و مال که بی وقوف و استصواب جناب امارت مآب هیچ مهمی فیصل ندهند و امیر محمد بفر اقبال نوبت دیگر بر مسند امارت متمکن گردید و زبان حال امقال شکر قادر ذو الجلال گویا گردانید **گفتار در فرستادن محمد خان شیبانی فوج بسیار از اوزبکان را بتاخت و تاراج ایران و هزیمت یافتن ایشان از امیر ذو النون ارغون** دران اوان که انتقال خاقان منصور بجوار رحمت پادشاه غفور بگوش هوش نزدیک و دور رسید محمد خان شیبانی که سالهای بسیار انتظار آنچنان روزی می کشید اوغلی امانرا با فوجی کثیر از سپاه شجاعت نشان بتاخت اطراف ولایت ایران مأمور گردانید و ایشان از آب آمویه گذشته تا کنار آب مرغاب بجاروب نهبت و غارت پاک ساختند و جمعی از خود را بجانب مرو روان گردانیده در حدود بادغیس نیز صدای قتل و غارت در انداختند و در محرم الحرام سنه اثنی عشر و تسعمایه کیفیت حال

بمسامع بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا رسید بحمان بردند که شیبانی خان بنفس خویش از آب آمویه گذشته بر مرغاب عبور نموده متوجه دار السلطنت هرات است بنابران خوفی عظیم بر ضمایر ایشان استیلا یافت چون حقیقت واقعه ظاهر گشت همت بدان گماشتند که بعضی از امرای عظام را با فوجی از لشکریان بدفع شیر غلی اهان نام زد فرمایند قبل از انکه یکی از ارکان دولت متکفل الخدمت گردد شیر حیثیه هیجا امیر شجاع الدین ذو النون ارغون باده دوازده هزار نفر سپاه غور و ساخر و تولک و زمین داور در اواسط ماه مذکور از طریق هرات رود بنظام نی هرات رسیدند زیرا که بدیع الزمان میرزا بعد از فوت خاقان مغفرت انتما قاصد بمعان شمال و صبا نزد امیر شجاع الدین ذو النون فرستاده و او را بجانب مستقر سریر سلطنت و جهانبانی امر فرموده و چون امیر ذو النون شرف ملازمت بدیع الزمان میرزا و ابو المنصور مظفر حسین میرزا دریافت و کیفیت اوغلی مان و اوزبکان بکنار آب مرغاب معلوم نمود پیش از انکه از رنج راه برآساید امیر سلطان بایزید برلاس را با خود ملحق گردانیده بجانب مرغوجاق ایلغار فرمود و سپاه ماوراء النهر از قرب وصول امیر بهرام فر وقوف یافته براه جول از زرگ علم عزیمت بلکه هزیمت را برافراشتند و امیر ذو النون متعاقب بدان بیابان آمده خود را باوزبکان رسانید و تیغ کین از نیام انتقام کشیده قریب صد نفر ازان جانب برخاک هلاک انداخت و شش صد و هفتاد کس دیگر را اسیر گردانیده رایت مراجعت برافراخت و مظفر و منصور بپایه سریر سلاطین عظام رسیده باصناف عواطف و عوارف اختصاص یافت و در منزل امیر محمد ولی بیک نزول فرمود و مقارن انحال اولاد و امجاد انجناب شاه شجاع و محمد مقیم میرزا از قندهار و زمین داور بملازمت بدیع الزمان میرزا رسیدند و شرف لبساط بوسی دریافته بانواع نوازش و به بلماع مفتخر و مباهی گردیدند

گفتار در رسول فرستادن محمد خان شیبانی لسلاطین خراسان و نهضت شاه زادگان بنیت مقاتله محمد خان

چون محمد خان شیبانی از انتقال سلطان حسین میرزا بملک جاودانی وقوف یافت خیال التسخیر خراسان کرده جهة اطلاع آن ولایت شخصی را که مولانا خطائی نام داشت برسم رسالت بدار السلطنت هرات فرستاد و مولانا خطائی در النگ باغ جهان آرای بتقبیل بساط جلالت مناط میرزا بدیع الزمان و مظفر حسین گورکان فایض گشته پیغامی که داشت معروض گردانید خلاصه سخن انکه شیبانی خان میگوید که پیوسته آبا و اجداد شما در حدوث وقایع و وقوع حوادث رجوع بخواقین دودمان عالیشان ما کرده شرایط منت تبعیت بجا آورده اند مناسب انکه شما به نسبت سنیه بزرگان خود اقتدا نموده ابواب مخالفت مسدود سازند و از شارع مستقیم موافقت عدول و انحراف نورزیده تا عرصه مملکت آباد ان بماند و رعایا که ودایع خالق البرایا اند پایمال عساکر نصرت مآثر نشوند سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین گورکان دانستند که غرض شیبانی خان ازین مراسله هیبت جواب آن سخنان و ایلچی را دابهشته قاصدان براطراف و جوانب خراسان فرستادند و باجتماع شاه زادگان و جنود ظفر ورود فرمان دادند در خلال این احوال ایلچیان از نزد سلطانعلی که حاکم قبة الاسلام بلخ بود در رسیده معروض داشتند که محمد خان شیبانی با سپاه بعدد سحاب بنیانی ظاهر بلده مذکوره را مرکز اعلام نصرت انجام گردانیده بمحاصره اشتغال دارد و حال انکه رعایای شهر را ذخیره نمانده و فقدان قوت قوت سپاهی را بسر حد عدم رسانید امید انکه حضرات متوجه این حدود گردند تا شر او زبک انقطاع یابد و پرتو انوار فراغت بر وجنات احوال متوطنان این ولایت تابد سلطان بدیع الزمان و مظفر حسین گورکان بعد از استماع این خبر با امرا و ارکان دولت طریق مشورت مسلوک داشتند و خاطر بر مقابله و مقاتله شیبانی خان قرار دادند مجددا قاصدان جهة اجتماع شاه زاده کان باطراف دیار خراسان فرستادند و در اوایل ماه سنه مذکوره از دار السلطنت هرات رایات نصرت آیات بصوب قبة الاسلام بلخ برافراختند و از گرد مواکب مراکب چهره مهر و ماه را تیره و چشمان سپهر را خیره ساختند روان گشتند شاهان نکو کیش سپاهی بی نهایت از پس و پیش بتایید الهی گشته خرم به ظفر در خدمت و اقبال همدم و چون نواحی چهل دختران از غبار مرکب مرآت نشان مشک افشان گشت ابو المحسن میرزا با لشکر نصرت اثر و سپاه چون اعداد اختر از بلده فاخره مرو تشریف آورده دیده بدیدار برادران کامکار روشن کرد و میرزا بدیع الزمان که بهمه حیثیت از وی بزرگتر بود بطور زانو زده پیشکش کشید و مظفر حسین میرزا هر چند در سلطنت دار الملک خراسان با میرزا بدیع الزمان شریک بود اما چون بحسب سن از میرزا ابو المحسن خوردتر بود او را تعظیم نموده بر خود تقدیم فرمود و از جانبین لوازم ایثار و نثار وقوع یافت و ازان مرحله نیز کوچ واقع شده بعد از نزول در کنار آب مرغاب ابن حسین میرزا از قائین و امیر سلطانعلی از سیستان و سایر امرای خاقان و لشکریان ممالک خراسان متعاقب و متواتر به معسکر همایون پیوستند رسیدند از هر طرف سروری بهر یک ملازم شده لشکری بخون عدو تنگ بسته میان گشاده بمدح سلاطین زبان و هم دران ایام که کنار مرو الرود مضرب خیام جنود ظفر ورود بود در وزیر و ر جمعیت بتایید مهیمن منان از سلاطین خراسان بر طبق دلخواه دوستان می افزود ناگاه شیر تجربه مقال بدرگاه اقبال آل سلطان بدیع الزمان میرزا رسید و بشارت طلوع اختر برج جاه و جلال از افق عنایت ایزد متعال رسانید یعنی تشریف قدوم میمنت هجوم حضرت خلافت پناه ظهیر الدین محمد بابر پادشاه شیوع یافت و پرتو انوار بهجت و شادمانی بر وجنات احوال سالکان مسالک جهانبانی و امرا و ارکان دولت تافت مژده اید دل که مسیحا نفسی می آید که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید از غم هجر مکن ناله و فریاد که دوش زده ام فالی و فریادرسی می آید

گفتار در قدوم محمد بابر میرزا از کابل بجهة معاونت و مظاهرت بدیع الزمان میرزا بدفع شیبانی خان

در آن اوقات و اوان که طنطنه کوس موکب و سرافرازی و شعشعه نیر دولت و بزم سازی و سایر محاسن شمایل و محامد خصایل شعار مضمار المفاخر مؤید غازی ظهیر الدوله محمد بابر پادشاه فرخنده صفات و واقعات شیبانی خان بعرض خاقان منصور سلطان حسین میرزا رسید بنور فراست و وفور کیاست دانست که عنقریب کوکب جاه و جلال آن نایم سلطنت و اقبال از اعلی درجه کشور گشای و استقلال طلوع خواهد یافت بنا علی هذا سید افضل ولد سلطانعلی خواب بین را که در سلک مردم فضیلت آئین انتظام داشت برسم رسالت بکابل فرستاده و بزبان مودت و حسن اعتقاد پیغام داد که تسخیر تاتار ب والامانی بقوت بازوی معاضدت و مراقبت میسر است و تیر مقاصد و مطالب مقاصد و جهانی بنظام نظام مظاهرت و موافقت مقرر حضرت پادشاهی مرا بمثابه فرزند دلبند و در برابر برادر ارجمند است باید که دفع بیداد مخالفان طاغی و رفع فساد دشمنان یاغی مسلوک دارد

وطریقه یگانگی و وفاق نامرعی نگذارد تا بیگانگان را مداخلت در ممالک محروسه نباشد و بیش ازین در بلاد و امصار ماوراء النهر بر تخت ابهت و جهانبانی دخل ننماید و چون سید افضل پایهٔ سریر پادشاه بلند محل رسید این سخن چند مرتبه بموقف عرض رسانید آن حضرت بمعجز کلام اعجاز انجام و اذا حُیّیتم بتحیة فحیّوا باحسن منها سید افضل را بالطاف و افضال و انعامات پادشاهانه مخصوص و بهره مند ساخته برخصت ملاقات سلطان حسین میرزا امر فرمود و در آن اثنا جهانگیر میرزا که بخلاف رضای آن پادشاه عالیجاه بجانب خراسان آمده بود بر خاطر پادشاه جهانگیر خطور نمود که امکان دارد که کلانتران ایماقات سر از حیز اطاعت جهانگیر میرزا در آورند و بمظاهرت ایشان بار دیگر خیال استقلال نماید و ابواب خلاف و نزاع بر گشاید لاجرم رای شریف اعیان چنان اقتضا نمود که لوای فلک سای بجانب جهانگیر میرزا در حرکت آید و چون شاه زاده بموکب همایون پیوند عزیمت سفر خراسان مصمم کرد و آن کار پادشاه عالیجاه خطهٔ دار الملک کابل را بجمعی از امرای شجاعت نهاد که اهل اعتماد بودند سپرده ایشان را بعدالت و رعیت پروری وصیت نموده در تاریخ سنه احدی عشر و تسعمایه پای مبارک در رکاب جواد گردون شتاب آورده نهضت نموده متوجه شد

ز اقبال شاهی فریدون صفات ‌ ز کابل روان شد بسوی هرات
ظفر بر یمین نصرت اندر یسار ‌ رفیق سفر عطف پروردگار

و چون کلانتران قبایل و احشام از توجه موکب سپهر احتشام آگاهی یافتند پروای میرزا جهانگیر نا کرده همگنان با نثار و پیشکش بملازمت پادشاه سکندر روش شتافتند و میرزا جهانگیر نیز به تجدید غاشیهٔ دولتخواهی بر دوش گرفته بموکب پادشاهی پیوست و بدستور پیشتر باصناف اعطاف و انواع الطاف مفتخر و مباهی گشت و چون حدود ممالک خراسان از غبار سم سمند پادشاه وافر احسان رشک گلستان شد خبر فوت خاقان منصور سلطان حسین میرزا بتواتر انجامید و بر ضمیر الهام پذیر گذشت که ممکن که درمیان اولاد آن خسرو مغفرت پناه صورت خلاف روی نماید و بدان واسطه بعضی از ممالک ایشان در تحت تصرف ملازمان آستان سلطنت آشیان در آید بنا بران رایت ظفر پیکر بدستور پیشتر بدان صوب معطوف گشته منازل و مراحل طی مینمود بعد از وصول بولایت جرزوان کیفیت جمعیت شاه زادگان و امرای عالیشان در کنار آب مرغاب بتحقیق پیوست و خاطر عاطر آن پادشاه خیر اندیش بر آن قرار گرفت که معاونت و مظاهرت میرزا بدیع الزمان و اخوان او پیش نهاد همت عالی سازد و بموافقت ایشان دفع شیبانی خان و سایر معاندان بپردازد لاجرم عنان یکران بطرف مرو و العطاف داد و جهت رسانیدن این خبر بهجت اثر ایلچی وافر شتاب بمرغاب فرستاد و چون میرزا بدیع الزمان و برادران این بشارت شنودند بطلوع کوکب ظفر اقبال از افق امانی و آمال امیدوار شده بترتیب لوازم نیاز و ایثار اشتغال نمودند

بیا که رایت منصور پادشاه رسید

و بموجب فرمان واجب الاذعان بدیع الزمان میرزا امیر احمد برندق برلاس و امیر ذو النون باستقبال موکب ظفر مآل حمیده خصال شتافتند و در منزل دره نام بملازمت آستان سپهر احتشام رسیده انواع مراحم و اشفاق یافتند بعد از قواعد تاکید عهد و پیمان آن پادشاه عالی مکان در طی مسافت مسارعت فرمود و سلطان بدیع الزمان میرزا از قرب و وصول آن حضرت آگاهی یافته هم عنان اخوان بر رسم استقبال از مروچاق نهضت نمود و در منزل کلهاغان مشام سلاطین خراسان از شمیم ملاقات آن دو خسرو خلافت سمت عطریت گرفت و از جانبین مراسم تعظیم و تبجیل و مایعد من هذا القبیل بتقدیم رسانید پسران و امرای آن پادشاه فردوس مکان قدوم میمنت لزوم پادشاه را فوزی عظیم دانستند و در لوازم مهمانداری و خدمتکاری سعی و اهتمام نمودند و آن قدر که توانستند قواعد اتفاق و یگانگی را بدستیاری وفاق و فرزانگی مشید گردانیدند و در باب امور دین و دولت و دفع شر اعدای ملک و ملت با یکدیگر مشورتها کردند و غایت اجتهاد بتقدیم رسانیدند و همچنین از آمدن پادشاه خجسته شیم در اردوی سلاطین خراسان جمعیتی دست داد که تحریر آن بمجرد تحریک بنان تیسیر پذیر نیست و تفصیل آن بسعی خامه دو زبان ممکن التحریر نیست و غالبا اگر آن سلاطین صاحب تمکین با آن پادشاه شجاعت آئین عزیمت را با مضا میرسانیدند ولایت خراسان از تعرض اوزبکان مصئون میماند اما چون تقدیر مالک الملک قدیر نوع دیگر بود از اجتماع آنهمه سرداران عالیجاه و اتفاق انعقاد امرا و سپاه فایده روی ننمود

چو دولت عطائیست از کردگار ‌ نیاید ز بسیاری خیل کار
بتدبیر دولت نیاید بدست ‌ ز تقدیر دان در جهان هر چه هست
خدا در ازل هر چه تقدیر کرد ‌ بتدبیر نتوانش تغییر کرد

یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید انه حمید مجید

گفتار در محاصره محمد خان شیبانی بلخ را و بفریب بلخ را گرفته بجاروب غارت تاراج کرده معاودت نمودن

چنانچه در ضمن حکایات گذشته و فحوای داستان مسطور گشته معلوم میشود که چون کپک میرزا بنا بر عدم مساعدت توفیق در دفع شیبانی خان با برادران سلوک موافقت مسلوک نداشت و در مقر عز خود یعنی مشهد مقدسه رضویه ساکن بوده بقلم خیال نقش استقلال بر لوح ضمیر نگاشت ازین جهت فتور تمام بعزیمت بدیع الزمان میرزا و برادران راه یافت و بتمهید بساط مشورت اشارت کرده امیر ذو النون که غایت شجاعتش پیوسته باستقلال نایرهٔ قتال رهنمون بود بعرض رسانید که مثل این اجتماع که حالا الوس امیر تیمور گورکان را اتفاق افتاده مشکل که دیگر میسر گردد فرصت غنیمت دانسته بدل قوی بمیدان حرب و معرکه طعن و ضرب باید شتافت و از عنایت ملک ملک بخش فتح و نصرت مسئلت باید کرد تا پیکر مطلوب از پس پردهٔ غیب جلوه گر شود و امیر محمد برندق برلاس که همواره اساس تحسین تدبیر او صفت رفعت می یافت گفت که هر گاه بعزم رزم اعدا بنواحی بلخ رویم کپک میرزا که بداعیهٔ تسخیر ممالک با برادران طریق اتفاق مرعی نداشته لشکر بظاهر بلدهٔ فاخرهٔ هرات خواهد کشید بنا بر آنکه مردم شهر با توابع خواهان حکومت امیر محمد ولی بیک اند و شیخ علی طغائی کوکلتاش از محافظت آن بلده عاجز گشته محمد محسن میرزا دار الملک خراسان را در تحت تصرف خواهد آورد بعد از وقوع این صورت اکثر امرا و لشکریان که کوچ و متعلقان در آن بلده دارند از اردوی گردان شده بهرات خواهند رفت اولی و انسب آنکه درین زمستان دفع دشمن خانگی کرده در اول فصل بهار که در صحرا و بیابان علف چهارپایان بسیار خواهد شد از روی جمعیت خاطر باقبال سپاه اوزبک قیام نمائیم در اثنای این گفت و گو خبر رسید که امیر سلطانقلی خان و لشکریان بلخ را بسبب فقدان قوت محافظت شهر فوت شده از شیبانی خان بجان امان طلبیده اند و خان ایشان را بمواعید دلپذیر فریب داده امیر سلطانقلی ابواب بلخ را گشاده بسته و بموکب گردون مراتب خانی پیوسته و سپاه اوزبک

اوزبک بجاروب غارت و تاراج بلدهٔ فاخرهٔ بلخ را پاک ساختند و پس ازانکه شیبانی خان شنید که سلاطین خراسان بمعاونت مظاهرت ظهیر الدین محمد بابر پادشاه مستظهر و مطمئن خاطر شده اند و در کنار آب مرغاب اجتماع نموده اراده التهاب نایرهٔ قتال دارند بر جناح استعجال رایت معاودت برافراشت و از آب آمویه گذشته در ماوراء النهر طرح قشلاق انداخت و چون این خبر دار دوی سلاطین خراسان انتشار یافت فی الواقع دران زمستان عبور از آب آمویه و مقاتله با شیبانی خان مافوق طاقت و توان بود رای امیر محمد برندق ترجیح گرفت و در ماه رجب سال مذکور مولانا خطائی مرخص گشته سنگ تفرقه در شیشه خانهٔ جمعیت سلاطین و امرای خراسان افتاد و ابن حسین میرزا عزیمت قاین و قاین کرد و ابو المحسن میرزا روی بصوب مرو آورد و اولاد امیر ذو النون و امیر سلطانعلی ارغون نیز رخصت انصراف یافتند و سایر امرای اطراف استجازه نموده عنان بجانب منازل خود تافتند حضرت خلافت پناهی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه را نیز دغدغه توجه بطرف کابلستان بود اما بدیع الزمان میرزا التماس توقف کرده مضمون این مقال پیغام فرمود جهانیان بتو امروز چشم آن دارند که زیر دامن انصاف شان نگه داری اگر سپهر جفائی کند تو نپسندی وگر زمانه خلافی کند تو نگذاری وحضرت پادشاه از کمال خیر اندیشی و نیکوخواهی آن ملتمس را بعز اجابت اقران داده مصحوب بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین گورکان بدار الملک خراسان تشریف آورده از یمن مقدم میمنت شیم بلده هرات را غیرت افزای گلستان ارم کرد و در منزل امیر علیشیر که مطبوع ترین منازل بود نزول اجلال فرمود و بدیع الزمان میرزا در شرایط مهمانداری و مراسم نزل و ساوری بقدر مقدور سعی و اهتمام فرمود و هم دران چند روز بنابر مصلحت فیصل مهم محمد محسن میرزا مظفر حسین میرزا بقصبه کوسویه تشریف برده طرح قشلاق انداختند و امیر محمد برندق برلاس و بعضی دیگر از امراء ظفر اقتباس کمر ملازمتش بر میان جان بستند و چون مدت بیست روز دار السلطنه هراة از فر دولت پادشاه مشتری ماهیت بر سپهر عالی منزلت مفاخرت نمود از جانب جنود کابل اخبار موحش رسیده عزم مراجعت جزم فرمود و سلطان بدیع الزمان میرزا و حکام خراسان که از ریاض مرافقت و موافقت آنحضرت استشمام نسایم فتح و نصرت مینمودند باهزار سموم یاس مضمحل گردیده و بهزار درد وداع پادشاه جهان مطاع را وداع کرده لوازم اخلاص و اختصاص بتقدیم رسانیدند و در ماه مبارک رمضان میرزا بدیع الزمان بقیام صیام و ادای فرایض و نوافل قیام و اقدام نمود و قریب بعید جهت ترویح روح مطهر خاقان منصور ترتیب آش عظیم فرمانداد و چون هلال فرخ فال شوال برقع اجمال برداشت آن کوکب اوج سلطنت و اقبال بعیدگاه تشریف برده از روی نیاز بادای نماز پرداخت و بعد از مراجعت مدرسه شریفه سلطانیه از فر نزول همایون رشک افزای فضای گردون ساخت اکابر و اشراف دار السلطنت هرات از سادات و علما و قضات بمجلس عالی حاضر گشته خان سالاران اطعمه لذیذ زیاده از چند و چون و هرچه در حوصله خیال نگنجد افزون حاضر آوردند و صنایف خلایق را ازان مائدهٔ پر فایده حظی وافر و نصیبی محظوظ و بهره ور گردانید و سلطان با احتشام بعد از اتمام طعام و ختم کلام ذو الجلال و الاکرام بر ابرش خوش خرام سوار شده و بباغ جهان آرای تشریف آورده به بسط بساط عیش ترتیب اسباب فرح و انبساط مشغول گردید هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار کس را وقوف نیست که انجام کار چیست و هم دران ماه شاه زاده عالیجاه جهانگیر میرزا که در دار السلطنت هراة توقف نموده بود از میرزا بدیع الزمان استجازه فرموده متوجه کابل شد و در اثنای راه مضمون به صدق مقرون و ماتدری نفس بای ارض تموت وصف حال آن در درج سلطنت و اقبال شده درگذشت و این خبر در کابل بعرض پادشاه والا جاه ظهیر الدین محمد بابر پادشاه رسید چنانچه معهود است چند روز بمراسم التعزیت پرداخت و روح شریف شاه زاده مرحوم را به صدقات موفوره و ختمات آیات بینات خداوند غفور شاد ساخت روح آن شهزاده نیکو سرشت شاد باد از نور رحمت در بهشت

ذکر مشورت برادران در میان آوردن شاه زادگان در ییلاق بادغیس جهت دفع اعدا و محاربه با محمد شیبانی خان و شکست یافتن میرزا بدیع الزمان و مظفر حسین گورکان

چون دوران فصل شتا بنهایت اختتام رسید و سلطان بدیع الزمان بهار سپاه ریاحین و ازهار بفضای صحرا و بساطین کشید و برودت و سرما از هجوم لشکر فروردین منهدم گشت و خاقان منصور شرقی انتساب خانه بهرام را مسخر ساخته رایت تحولش از چرخ هفتم در گذشت سلطان جهان نورد ایام در خیمه تخت گاه بهرام افراخت علم زلاله در دشت عالم ز سپاه سبزه تر گشت سلطان بدیع الزمان امیر شجاع الدین ذو النون ارغون و امیر نظام الدین شیخعلی طغای را در هرات گذاشته رایات عالیات بجانب ییلاق بادغیس برافراخت و روزی چند در منزل هزل که مرغزاریست بهشت آثار رحل اقامت انداخت و در اولا مظفر حسین میرزا ارادهٔ ملاقات برادر بزرگوار کرده از یورت قشلاق در حرکت آمده در آخر ذی الحجه سنه اثنی عشر و تسعمایه در منزل مذکور اجتماع سعدین و مقارنه نیرین دست داده برادران دیده بدیدار یکدیگر روشن کردند و در باب دفع اعدا الطریق مشورت از گذشته و آینده سخنان در میان آوردند بنابر آنکه مقصود چنان بود که در آن بهار محمد خان شیبانی بقصد ملک ستانی از آب آمویه عبور نماید ایلچیان سخندان نزد شاه زادگان و امرای عالیشان فرستادند و جمع آمدن ایشان فرمان دادند از الجمله جهة طلب شجاع بیک این ذره بمقدار را نامزد فرموده بار کرده و راقم حروف در روز پنجشنبه سلخ ماه مذکور اجازت یافته ازان منزل بهرات شتافت ایراق کرده متوجه مقصد گردد و درین اثنا کوهر درج عفت و حشمت کوچک بیگم که صبیه علیه سلطان بدیع الزمان میرزا بود در دار السلطنت هرات از جهان پر آفات رخت سفر آخرت بربسته امیر ذو النون و امیر شیخعلی و مابقی امراء عظام تجهیز و تکفین پرداخته جسد مطهره اش را در مدرسه شریفه بدیعیه مدفون ساختند و جهة ترویح روح پرفتوحش باطعام مساکین و فقرا و ختمات کلام ایزد سبحانه و تعالی اشتغال نمودند و چون هلال محرم الحرام سنه ثلث عشر و تسعمایه از شرق دولت و احتشام طالع شده بر دریای اخضر سپهر عبور فرمود خبر گذشتن محمد خان شیبانی از معبر کرکی و توجه به طرف خراسان متواتر گشت و سلطان بدیع الزمان میرزا امیر شجاع الدین ذو النون و امیر نظام الدین شیخ علی طغای را باردوی همایون طلبیده و ایشان در روز دوشنبه ماه مذکور از بلده هراة بدرگاه خلایق پناه شتافتند و روز دیگر بشرف ملازمت مشرف گشته باتفاق سایر امراء عظام

امراء عظام بساط مشورت مبسوط گردانیدند و بنیاد شستند که تیر تقدیر را سپر تدبیر مندفع میتوان ساخت و سیلاب مشیت مسبب الاسباب را بمشت خس و خاشاک بازمیتوان داشت دافع تیر قضا نبود سپر چون ارادهٔ مالک الملک علی الاطلاق مقتضی آن بوده که ولایت خراسان در حوزهٔ تصرف محمد شیبانی خان درآید و مدت دولت اولاد خاقان منصور بسر آید اجتماع جنود بلا انتها و تدبیر امرای صایب رای را هیچ فایده مترتب نگشت و هم دران اوان سپاه بهرام قهر ماوراءالنهر بسان سیل که از فراز کوهی نشیب آید از آب آمویه عبور نموده خراسان را طوفان بلا از فرق سر درگذشت چو تقدیر الهی بود از ایشان که گردد مستقل ملک خراسان نیامد کار از مردان صفدر نه از تدبیر دانایان کشور شنیدم این سخن از کودک و پیر که تقدیر الهی را چه تدبیر کیفیت آن واقعه چنان بود که محمد خان شیبانی در اواسط ذی الحجه سنه احدی عشر و تسعمایه از دار الملک سمرقند بر زین ملک ستانی نشسته از معبر کرکی عبور نموده بجد و داند خود شتافت و امیر شاه منصور که دران اوان از قبل میرزا بدیع الزمان حاکم آن ولایت بود چون از وفور شوکت و قوت دولت خانی واقف شد اقبال مثال ببارگاه سلطنت و استقلال خرامیده غاشیهٔ موافقت بر دوش گرفت و منظور نظر التفات گشته انگاه خاقان گیتی ستان بر جناح استعجال از اندخود بکنار آب مرغاب ایلغار نمود و بعد از وصول بر وجاق کوتوال قلعهٔ آن قصبه در اطاعت و فرمان برداری اقتدا بشاه منصور کرد و آن غایت تردد میرزا بدیع الزمان و میرزا مظفر حسین گورکان خبر موکب منصور و از آب آمویه بصحت نپیوسته بود و پس از وصول محمد خان بنواحی بادغیس سیلاب اضطراب بنای ثبات سلاطین و امرای خراسان را منهدم ساخت و غریق بحر اندیشه گشتند و کثرت دیگر طریق مشورت مسلوک داشته امیر شجاع الدین ذوالنون بنابر شجاعت جبلی صلاح در جنگ صحرا دید و امیر محمد برندق را انجهه تحصن در بلدهٔ فاخرهٔ هراة مصلحت نمود و قبل از انکه خاطر بر یکی ازین دو صورت قرار دهند صباح روز دوشنبه هفتم محرم الحرام سنه ثلث عشر و تسعمایه آثار قرب وصول محمد شیبانی با سپاه افزون از حوادث آسمانی ظاهر گشت و منقلای آن سپاه مظفر لوا اولاد محمد خان تیمور سلطان و عبدالله خان و محمود سلطان بودند بر الغار و جوانغار آراسته بمیدان قتال رسیدند سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا نیز بتعبیهٔ سپاه پرداخته مانند کسی که دریای محیط را خواهد که بقبضهٔ خاک نمناک انباشته گرداند و سیلاب بلا را بمشت خاک و خاشاک از رفتار باز دارد در مقام مدافعه و مقاتله آمدند دو لشکر روبروی صف درکشیدند بقصد یکدیگر خنجر کشیدند خروشیدن بهادران تهمتن تن آغاز نقاره و نفیر سورن زلزله در زمین و زمان انداخت و درخشیدن خود و مغفر و لمعان برگستوان و جوشن نقش آینه یکبارگی سنا برقه یذهب بالابصار ظاهر و مبین ساخت درگرد سپاه شعلهٔ تیغ همو دستان برقع ازمیغ عقاب تیر جعبه بر نهاد پر دهان باز کرده و اژدهای سنان در طعن زمرهٔ صغیر و کبیر زبان دراز کرده دران میدان سنان آتش انگیز زنهر طعنه گردان شده تیز عقاب پر برآمد سرخ منقار زخون پردلان در روز پیکار از جملهٔ امرا و لشکریان خراسان امیر شجاع الدین ذوالنون ارغون و امیر نظام الدین شیخعلی طغائی با فوجی از شیران بیشهٔ رزم آزمای دران روز در معرکهٔ ستیز آثار تسخیر ظاهر ساختند و به ضرب شمشیر نهنگ آهنگ و زخم تیر مرگ تاثیر سفینهٔ زندگانی جمعی از سالکان مسالک پهلوانی را در غرقاب فنا انداختند اما چون عساکر نصرت ترک اوزبک باضعاف مضاعف خراسانیان بودند و لبسان دریای پرموج فوج فوج از عقب بکومک میرسیدند سپاه شاه زادگان از مقاومت عاجز گشته عنان عزیمت بوادی هزیمت تافتند پریشان و بی سامان هر طایفه از طرفی باطراف ولایت خراسان شتافتند اما امیر ذوالنون که زبان حال و مقالش سوار بمضمون این بیت مترنم بود نه بیند زمن دشمن بدگمان بجز روی شمشیر و پشت کمان مانند شیر ژیان گاه بر میمنه و گاه بر میسره حمله میکرد و از زخم تیر و خنجر خاک معرکه را بخون پردلان رنگین ساخته نهایت جلادت بجا می آورد آخر الامر اوزبکان از اطراف و جوانب او درآمده آن شهسوار میدان پیکار را از اسب پیاده ساخته خواستند که دست و گردن بسته نزد خان برند امیر شجاع الدین ذوالنون تن بعجز باز نداده و بدستور جنگ میکرد تا شهید شد اما امیر شیخعلی طغای با جمعی دیگر از امرای خراسان اسیر پنجهٔ تقدیر شدند و سپاه قدر قدرت اوزبک تا بجد و دتو قور رباط کرنجکان راه تعاقب نموده بدان مقدار غنیمت گرفتند که بنان بیان از احاطه و کتبت آن عاجز است و قلم دو زبان از تعداد اندکی از آن قاصر عاجز است از شرح آن اشیا قلم والله تعالی بحقایق الامور

ذکر متفرق و منهدم شدن سلطان بدیع الزمان و مظفر حسین گورکان و سایر امرا و لشکریان از محمد شیبانی خان و وصول رایت نصرت نشان محمد خان بالنگ کهدستان

چون از مهب عنایت حق عز و جل در میان رباط امیر علیشیر و منزل پل نسیم فتح و نصرت و ظفر بر شقهٔ علم محمد خان شیبانی وزید سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین گورکان با اکثر امرا و لشکریان بمقتضای کلمهٔ الفرار مما لا یطاق عمل نموده هر کس بطرفی منهزم گردید سید عبدالله میرزا با جمعی از امرا بمشهد مقدسه رفته بکپک میرزا پیوستند و عبدالباقی میرزا و امیر محمد برندق برلاس در حدود سبزوار بابن حسین میرزا ملحق گشتند و سلطان بدیع الزمان میرزا الظاهر بدار السلطنت هراة شتافته الشب در باغ نو منزل کردند و لحظهٔ غنوده سحر چون خسرو خاور علم بر کوهسار ان زد متوجه حدود قندهار و زمین داور شد و مظفر حسین میرزا در جوف لیل بهراة درآمد و بباغ شهر خرامید و شیخ الاسلام مولانا سیف الدین احمد التفتازانی و امیر غیاث الدین ابن امیر جلال الدین یوسف الرازی و قاضی اختیار الدین حسن را طلبیده در باب محافظت هراة از ایشان استعانت جست جواب دادند که نگاه داشتن شهر بلشکر میسر میشود و بمجرد اهتمام فایده نمیگیرد مظفر حسین میرزا فرمود که همراه من زیاده از سه نوکر بدین بلده درنیامده اند اکابر عرض کردند که برین تقدیر چگونه با سپاه اوزبک مقاومت توان نمود بنابران آن پادشاه زاده عالیشان بصد هزار درد و داغ وداع ملک و مال و مادر و عیال کرده بعد از دمیدن صبح با جمعی از خواص و ملازمان از دروازهٔ فیروزآباد بیرون رفت و از راه ترشیز روی توجه باستراباد آورد و صباح روز جمعه هشتم محرم الحرام سادات و قضات و اکابر و اعیان هراة در مدرسهٔ شیخ الاسلام جمع آمده در باب دفع آسیب اوزبکان ... دری نموده قرعهٔ مشورت در میان انداختند و خاطر اکابر و اصاغر بسلوک طریق اطاعت و انقیاد محمد خان شیبانی قرار یافته راقم حروف عرضه داشت مشعر باین معنی

این معنی در قلم آورده آن نوشته را مصحوب برادرزادهٔ مولانا عثمان که محتسب شهر بود روان ساختند مولانازاده متوجه گشته در سر خیابان غارت یافت پیاده و عریان نزدیک بقور رباط خود را رسانید به محمد تیمور سلطان کیفیت حال را عرض کرد و محمد تیمور سلطان او را نزد پدر فرستاد و محمد خان بعد از اطلاع بر مضمون عریضه مربیان در آخر همان روز الکه کهدستان را مضرب خیام دولت و اقبال ساخت و خاطر السلطنت خراسان قرار داده رایت ابهت و کامرانی برافراخت سبحان من لا یتحرک فی ملکه الا ما یشاء و هو یؤتی الملک لمن یشاء و ینزع الملک ممن یشاء

ذکر مفتوح شدن ابواب دار السلطنت هراة و آمدن فرمان عالی شان باکابر و استقبال رفتن ایشان

در روز جمعه مذکور که جمهور متوطنان هرات از بیم سیاست محمد خان دروازهٔ شهر را مانند ابواب فرح و سرور بر روی خود بسته در کمال اندوه و حزن بودند لشکر قیامت اثر اوزبک در محلات بیرون آن بلدهٔ فاخره علم اقتدار افراخته غارت و تاراج نمودند امری در غایت غرابت دست داد و قتل طایفه از سپاه ماوراء النهر اتفاق افتاد کیفیت حادثه آنکه خواجه معز الدین حسین شبانکاره و خواجه شمس الدین محمد منشی و بعضی دیگر از ملازمان دودمان خاقان فردوس مکان از معرکه گریخته شب در باغات بیرون هراة غنوده بودند در چاشت گاه آن روز خیال فرا نموده جهت تخلص خود حیله اندیشیدند مسلح و مکمل بر اسبان باد رفتار سوار شده آواز برآوردند که دولت کپک میرزاست و بهر کس دوچار شده گفتند که اینک محمد حسین میرزا با سپاه بسیار رسید و بعزم رزم متوجه پادشاه اوزبک گردید و یوده و اوباش هرات که این خبر شنیدند مانند تیر که از خانهٔ کمان برآید از دروازهٔ شهر بیرون جستند و از لشکریان که در محلات ظاهر آن بلده به طلب مال و جهات مشغول بودند قریب بیصد کس را بقتل رسانیدند و بعد از ساعتی کذب آن خبر بصحت پیوست و جهت کشتن آن جماعت دغدغهٔ خاطر اکابر و اصاغر روی در ازدیاد نهاد خلایق در بحر حیرت افتاده قوافل حزن و اندوه در فضای ضمیر برنا و پیر بار بگشاد و سادات و قضات و علما و عامهٔ رعایا و کافهٔ برایا آن شب در کمال الم و ملال بسر بردند و در تحیر و تفکر سرگردان بوده برای تخلص خویش و مردم اندیشه میکردند صباح روز شنبه برادر مولانا بنائی از اردوی آن سالک طریق جهانگشائی بدار السلطنت هراة رسید و نشانی که منشیان آستان سلطنت آشیان بنام شیخ الاسلام و قاضی اختیار الدین حسن قلمی کرده بودند رسانید مضمون آنکه چون رایت نصرت آیت بجد و بادغیس رسید بدیع الزمان میرزا از صولت سپاه کشورگشای منهزم گردید و امیر ذو النون ارغون کشته شد و شیخعلی طغای اسیر سرپنجه اقتدار شد و ما الکه کهدستان را مضرب سرادقات عزت ساخته همت بلند بر ترفیه حال شکسته حالان بلاد خراسان گماشته ایم میباید که چون نشان برسد مستظهر و مطمئن خاطر بوده بدرگاه عالم پناه شتابند و هر کس را از اشراف و اعیان مصلحت دانند همراه آورند اکابر هرات بعد از وقوف بر مضمون آن فرمان قاصد را بانعام و احسان خوشدل ساخته همان روز شیخ الاسلام و عمدهٔ اولاد امجاد خیر الانام امیر جلال الدین عطاء الله المحدث الحسینی و امیر غیاث الدین محمد بن امیر یوسف الرازی و سید صدر الدین یونس و قاضی اختیار الدین حسن و قاضی صدر الدین محمد امامی و سید رضی الدین عبد الاول و خواجه جمال الدین عطاء الله و خواجه نظام الدین عبد الحی صاحب عیار متوجه الکه کهدستان گشتند و به معسکر نصرت اثر رسیدند مولانا نظام الدین عبد الرحیم ترکستانی که در بارگاه محمد خان شیبانی منصب صدارت بلکه اختیار بی نهایت داشت و خواجه محمود ساغرچی که بامیر اشرف دیوان مشرف بود آن فرقهٔ واجب التعظیم را استقبال نمودند و در یکی از خیام فرود آورده پادشاه را آگاهی دادند محمد خان شیبانی حکم فرمود که کمیت مال امانی و پیشکش و ساوری هر دو بار افراز دهند آنگاه اکابر و اشراف را به مجلس اعلی رسانند و مولانا عبد الرحیم و خواجه کمال الدین محمود در آن باب گفت و شنود نموده مقرر نمودند که عامهٔ رعایا و محترفات مبلغ صد هزار تنگه که تنگهٔ از آن شش دینار کپکی جاری بود سرانجام نمایند و اکابر سایر سیورغالات تمام مبلغ بیست هزار تنگه جهت پیشکش خاصه خود فرود آوردند و پانزده هزار تنگه بمولانا عبد الرحیم خدمتانه آورند و بعد از آن محمد خان شیبانی بارگاه سلطنت و جهانبانی را بحضور سلاطین عظام و امرای کرام مثل محمد سلطان و عبد الله سلطان و مهدی سلطان و جان وفا میرزا آراسته اکابر و اشراف را بار دادند و اکثر جماعت مذکوره در میان خوف و رجا بدان خرگاه درآمدند و امرا و سلاطین بتعظیم ایشان قیام نمودند و خان رخصت جلوس ارزانی داشته همان ساعت بر معاودت اشارت فرموده جان وفا میرزا بمنصب حکومت و داروغگی هرات مفتخر و مباهی گشته همراه اکابر متوجه شد و جهت سرانجام مهام مولانا عبد الرحیم توجه کرد و جان وفا میرزا در منازل اولاد امیر غیاث فرود آمده مولانا عبد الرحیم در خانهای بالای دروازه خویش نزول نمود

گفتار در تحقیق نمودن جهات و متملکات ظاهری و حاضری غایبی دار السلطنت هراة بحکم محمد خان شیبانی

چون بنابر مشیت مسبب الاسباب آفتاب دولت و اقبال از مطلع امانی و آمال محمد خان شیبانی طلوع نمود دار الملک خراسان و بلادی که همواره محل جلوس سلاطین عالیشان بود تسخیر فرمود کلام حکمت انجام لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال را مطمح نظر ساخته همگی همت بر تحصیل اموال و جهات غایبی و آنچه اکابر قبول نموده بودند گماشته خواجه کمال الدین محمود و خواجه ابو الوفا که بخواجه خورد مشهور است با طایفهٔ تحصیلداران و لشکریان بتاریخ یازدهم محرم الحرام بدار السلطنت هرات درآمدند و تحصیلات نوشته بنشستند تمام وجوه مذکوره را از اکابر و رعایا طلب نمودند و در عرض یک هفته بحصول موصول گردانیدند و جهات و متملکات ظاهری ازواج طاهرات و بنات مکرمات خاقان مغفرت سمات و متعلقان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین گورکان را تمام گرفته آن جماعت را باردوی همایون رسانیدند و ایشان بعز ملاقات فایز شده مهد علیای خانزاده خانم بنت احمد خان که خواهرزادهٔ خاقان فردوس مکان و منکوحهٔ مظفر حسین میرزای گورکان بود در نظر محمد خان مستحسن نموده جویای مواصلت گشت و خانم دعوی کرد که مظفر حسین میرزا قبل از این بدو سال مرا طلاق داده بود و جمعی از اهل دیانت بر طبق مدعای او ادای شهادت نمودند بآئین شریعت غرا در سلک ازدواج خاقان انتظام یافت و مهر انگیز بیگم را که صبیهٔ صلبیهٔ مظفر حسین میرزاست و از ستر عظمای مشار الیها در وجود آمده عبد الله سلطان بحبالهٔ نکاح درآورد و محمد خان باقی حجله‌نشینان تتق عصمت را باز بشهر فرستاد و جهت مطالبهٔ ذخایر و نفایس اجناس ایشان محصلان

محصلان تعیین کردند و آن مقدار لآلی آبدار و دُرّ شاهوار و یاقوت رمانی و لعل بدخشانی و سایر جواهر زواهر و طلا و آلات بحصول پیوست که عشر عشیر آن در خزانهٔ خیال هیچ پادشاه با اقبال نمی گنجید و از جهات امرا و ارکان دولت آن دودمان عالیشان هر نقود و اقمشهٔ فراوان که بود بدست آمد لشکر قیامت اثر اوزبک هر یک از متمولان خراسان را بهانه گرفته در تعذیب و شکنجه کشیدند و آنچه توانستند از ایشان بحصول موصول گردانیدند و مضمون این آیه که إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً بابلغ وجهی ظاهر گشت و بسیاری از اهل جاه و جلال پایمال خسارت و اذلال شده ناله و نفیر صغیر و کبیر از فلک اثیر درگذشت نازنینان حرم حرمت بدست اوزبکان اسیر گشته در تعذیب بودند زهره جبینان حجلهٔ عفت از عقب مغولان بهرام صولت در کوچه و بازار گردان شده ساعتی نمی آسودند عالم از بس که شد ظلم اندر آن بوم زمین تاریک شد از آه مظلوم برآمد ناله و شیون ز مردم بود آن قوم را اصلا نه رحم بالاخره بسعی خواجه کمال الدین محمود آن شدت تسکین یافت و انوار امن و امان بر وجنات روزگار طوایف انسان تافت در روز جمعه پانزدهم ماه محرم در مسجد دار السلطنت هرات خطبه بنام ابو الخیر خان و محمد خان شیبانی خوانده حکم فرمود که لقبش را امام الزمان و خلیفة الرحمن بر زبان رانند و آن خان گیتی ستان فرمان داد که بر تنگچات اضافه نمایند و چون بسکه زیب و زینت یابد بر یک رایش دینار کپکی جاری دانند و تنگچات یک مثقال سابقه را پنج دینار ستانند در خلال این احوال بعضی از امرا و وزرا و مردم تاجیک که ملازم سلاطین و حکام خراسان بودند از بیم تعدی و حیف اوزبکان در جبال حدود هرات تحصن ساخته از غایت وحشت لحظهٔ فراغت نمودند عرضه داشتها بدرگاه معلی ارسال داشته بجان امان طلبیدند و فرامین مطاعه در باب آن جماعت صادر شد و همگنان بشرف بساط بوسی رسیدند و اکثر منظور نظر تربیت گشته مناصب یافتند خواجه معز الدین شبانکاره و مولانا حاجی محمد قهستانی بر مسند وزارت نشستند و خواجه شمس الدین محمد منشی و مولانا جلال الدین قاسم خواند میر دیوان املاک و اسباب غایبی شدند و از اولاد عظام سید غیاث الدین محمد باغبان امیر جلال الدین محمود ملازمت سده سلطنت اختیار کرد و امیر سلطان محمود روی بتکفل مهمات جان وفا میرزا آورد

ذکر فتح کردن ملازمان خاقان گیتی ستان شیبانی خان قلعهٔ اختیار الدین را

چنانچه در ضمن حکایات سابقه بوضوح پیوست که سلطان بدیع الزمان میرزا کوتوالی قلعه اختیار الدین را بمیرزا عاشق محمد ولد امیر ساربان مفوض گردانیده بود در وقت توجه حرم محترم خود کابلی بیگم دختر میرزا الغ بیگ بن میرزا سلطان ابو سعید بارقه که بعندلیب شهار داشت در آن قلعه گذاشت و از معرکه میر عاشق و محمد ارغون و شیخ عبد الله بکاول و بعضی دیگر از افراد آحاد که مجال فرار یافته بودند بحصینت آن قلعه التجا نمودند و نیز صاحب السیف و القلم خواجه جلال الدین میرکی بآن حصار رفته بود و چون آن جماعت از سطوت اوزبکان بهرام صولت بغایت هراسان بودند با آنکه مهم شهر باین مرتبه که شرح کرده شد رسیده بود در محافظت آن قلعه تقصیر راضی نمیشدند و محمد خان شیبانی رایت همت متوجه بفتح آن حصار شده ایلچیان سخندان پیش امیر عاشق محمد کوکلتاش فرستاد تا او را از وخامت عاقبت مخالفت بترسانند و از عقوبت خدام بارگاه سلطنت آگاه این کرده بپایان آوردند و چون نتیجه نیامد و سفرا ترتیب نیافت فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ پذیرفت که نقبچیان آهنی کلنگ آغاز کندن نقب کردند چون چهار روز بدان کار پرداختند قواعد برجی که بطرف شهر است مجوف گشته روی بانهدام نمود و از مشاهدهٔ آن انکسار ارکان ثبات و قرار ساکنان حصار متزلزل شده قاصدی ببارگاه خلافت پناه فرستادند و بجان امان طلبیدند و حسب الحکم مولانا عبد الرحیم قواعد عهد و پیمان را بایمان موکد گردانیده و از قبل خان سوگند بر زبان آورد که چون قلعه تسلیم نمایند هیچکس بجان و مال ایشان نقصان نرساند لاجرم متوطنان قلعه اختیار الدین بعضی باختیار و زمرهٔ باضطرار از مضیق حصار بیرون خرامیدند عاشق محمد و شیخ عبد الله مواخذه گشتند و اموال و جهات خود را فرود آورده بجان امان یافتند و عاشق محمد کوکلتاش در خراسان توقف کرده عاشق محمد ارغون و شیخ عبد الله بکاول روی بملازمت بدیع الزمان میرزا آوردند و خواجه جلال الدین میرکی بوسیلهٔ خواجه کمال الدین محمود که فراش بود و حیثیه بقفص نجات یافت و از نونیان سرا پردهٔ عصمت کابلی بیگم را قنبر بی کوکلتاش بحبالهٔ نکاح در آورد و عندلیب بیگم را تیمور سلطان بحریم نکاح خویش در آورد و کوتوالی قلعه اختیار الدین بپهلوان درویش محمد تعلق گرفت و جان وفا میرزا از بیرون در بخویش بدانجا نقل کرده متوطن شد چون خاطر خطیر محمد خان شیبانی از جانب حصار اختیار الدین فارغ گشت فتح قلعهٔ تیره تو که در تصرف امیر زین الدین علی بود پیش نهاد همت ساخت و با عاظم امرا و ارکان دولت قرعهٔ مشورت در میان انداخت بنا بر آنکه آن از بدایع صنایع آفریدگار است و گرفتن آن بجنگ بیرون از حیز مکنت ملوک ذوی الاقتدار است رای همگنان بر آن قرار یافت که بارسال رسایل امیر زین الدین علی را بملازمت آورند و خواجه شمس الدین محمد منشی که با آنجناب رابطهٔ محبت و اتحاد مستحکم داشت متکفل خدمت شده عنان عزیمت بجانب حصار تیره تو منعطف گردانید بعد از وصول خاطر امیر زین الدین علی را بالفاظ ایمان و تاکید قواعد پیمان اطمینان داده بدرگاه عالم پناه رسانید و جناب امارت مآبی مقالید قلعه و ذخایر و اموال خاصه خود را نیز تسلیم خدام پایهٔ سریر سلطنت مصیر کرده از سایر تعرضات ایمن شد

ذکر مذمت حال مولانا عبد الرحیم و تکلیفها ما لا یطاق نمودن او اکابر و فضلا و آزار رسانیدن او استحقاق

مولد و منشاء مولانا عبد الرحیم صدر آن است که از قصبات ولایت ترکستان است و او در اوقات شباب و اوان جوانی چند گاهی در سمرقند تحصیل علوم مشغولی کرده و از آنجا بهرات آمده و بدرس بعضی اکابر و علما رفته روی بجنب کمال کرده و اما چون قابلیت اصلی و استعداد جبلی از فطرتش مسلوب بود دست عنایت عالم علی الاطلاق ابواب علم و دانش بر روی روزگارش نگشود که حاصل کند نیک بختی بزور بسرمه که بینا کند چشم کور توان پاک کردن ز زنگ آینه ولیکن نشاید ز سنگ آینه طرفه تر آنکه بجز دانگی مسئله از هر جا مولانا عبد الرحیم را معلوم شده خود را فاضل و کامل الصور نموده چون از خراسان بازگشته بترکستان رفت چنان ظاهر ساخت که در بلدهٔ فاخرهٔ هرات بمدرس هر کس از علما شتافتم خود را از وی دانا تر یافتم و بعضی از ترکستانیان این سخن را مقرون بصواب دانستند و جمعی که عقلی داشتند منشاء این دعوی را حمل

بخبط دماغ گردید و در وقتی که محمد خان شیبانی بر زمین ملک ستانی نشسته بحدود ترکستان رسید مولانا عبد الرحیم بخدمت آن آستان سلطنت آشیان رفته منظور نظر عنایت گردید و صاحب منصب صدارت گردیده پایه منزلتش ارتفاع پذیرفت و روز بروز عنایت خانی نسبت باو بیشتر از بیشتر شده در جمیع امور ملکی و مالی دخل گرفت و او شخصی بود منقلب الحال و مختلف الاحوال علامات پیوست دماغ و سوداویت مزاج از گفتار و کردارش پیدا و امارات قلت فهم و سخافت رای در حرکات و سکناتش هویدا دماغش از جنون دایم مشوش ازان در قول و فعلش بود آتش ز طور عقل فعلش دور بودی ز قول راستی مهجور بودی بکرات از وی استماع نموده که میگفت اگر عقل مرا با عقول تمامی عقلا بسنجند بر همه فایق می آیم و دانش من بمرتبه ایست که اگر شیخ ابو علی سینا زنده شود در عین مباحثه او را الزام میتوانم کاهی بر مسند حکومت و عزت نشسته اصحاب علم و فضیلت را التعظیم نمودی و احیاناً جهت تمشیت جزوی مهمی تنها بپیراهن سوار شده تنها در بازارها سیر فرمودی و در مجلس شریف اکابر و اشراف بی حشمت پیراهن و تنبان پوشیدی و بمجرد استماع اندک سخنی که به مخالفت مزاج او بودی الفاظ ناخوش بر زبان گذرانیدی آثار دخان هیچکس را غیبت نکردی و در منع او بکان ظالم لوازم سعی بجای آوردی القصه چون سنجر دار الملک خراسان محمد خان را میسر گردید سادات و مشایخ و قضات و علما و فضلا و سایر ارباب عمایم را طوعاً و کرهاً بمولانا عبد الرحیم رجوع بایست نمود جناب مولوی در مرتبه اول چنانچه مذکور شد یازده هزار تنگچه خانی یک مثقال از جماعت طمع کرده آن وجه را بحصول موصول گردانید بعد ازان هرکس از وی التماس مینمود بمبلغ دیگر طلب میفرمود و مشکلترین امور که دران اوان جمهور طوایف انام را پیش آمد آن بود که نسیان بر طبیعت مولانا عبد الرحیم بمثابه غلبه داشت که اگر فی المثل عزیزی ده روز متعاقب ملازمت او کردی و هر روز تحفه لایق و هدیه مناسب در نظرش آوردی در روز یازدهم چون او را دیدی باز پرسیدی که این چه کس است و مولانا عبد الرحیم در اوایل شیخ الاسلام را فی الجمله تعظیم کرده جهة سایر اکابر قیام می نمود اما چون این زمره در مجلس خانی آغاز آمد و شد فرموده راه سخن یافتند نسبت بهمه ایشان فراخور قدر و منزلتی که داشتند شرایط التعظیم بجا آورد و منصب مناسب جهة هر یک تعیین کرد و بمقتضای اشارت خانی از جناب شیخ الاسلام التماس نمود که بدستور ایام سابق منصب موروثی خود را قبول نماید و امیر جلیل القدر قضا با امیر نظام الدین عبد القادر تفویض نمود و قاضی القضاتی ممالک خراسان را علاوه آن منصب گردانیده و قاضی اختیار الدین حسین و قاضی صدر الدین محمد الامامی را نیز بقاعده استمرار متصدی فیصل و قضایای شرعیه ساخت و امر احتساب بلا مشارکت غیری بسید صدر الدین ابراهیم و سید زین الدین ابن مرتاض و خواجه عماد الدین عبد العزیز ابهری متعلق گردانید و رقم عزل بر صحیفه احوال مدرسان این بقاع که در زمان واقف منصوب شده بودند کشید و نسبت بارباب مناصب سایر بقاع خیر همین عمل بجای آورد و صدور بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا را در ملازمت خویش باز داشته فرمان داد که بدستور سابق ایام مهام اوقاف را بکفایت اقران دهند اما جماعت را تکلیفات مالایطاق کرده هر لحظه بخلاف معامله از ایشان چیزی مطالبت مینمود و با وجود آنکه از سایر امثال و اقران محرر حروف را امتیاز داده بود دران اوقات چندان محنت و مشقت متوجه گشت که شرح آن بنوشتن و گفتن راست نیاید از انجمله آنکه مبادی احوال مولانا عبد الرحیم از پشت دروازه خویش با پایان آمده در منزل جان فرید میرآخور که نزدیک تر بود منزل گزید روزی از گوسفندان که نوکران او انچه گرفته بودند شصت راس گوسفند را بامیر سلطان ابراهیم و محرر حروف و مولانا غیاث الدین جمشید جیلانی تسلیم نموده فرمود که در وجه بهای هر گوسفند مبلغ بیست تنگچه خانی که سیصد دینار تبریزی باشد جواب گویند ما انگشت قبول بر دیده نهادیم چون روز بیگاه بود و از قبیل نوکران و خدمتکاران کسی همراه نداشتیم که گوسفندان را بجائی رساند التماس نمودیم که امشب گوسفندان درهمین دولتخانه باشند که ما صباح کس فرستاده بمنزل خود بریم و قیمت کرده جواب گوئیم این ملتمس درجه قبول نیافت و ما بناکام عوض عصاهای که بتکلف در ایام صدارت بدست میگرفتیم چوبهای چوپانی برداشته گوسفندان را در پیش انداختیم و متوجه منازل خویش گشتیم چون مردم بازار خوش که قبل ازین بچند روز ما را بجلوت تجمل و اعتبار بر مراکب راهوار سوار دیده بودند باین حال مشاهده نموده تعجب کنان در خنده افتادند و امیر سلطان ابراهیم و این ضعیف را نیز خنده گرفت مولانا غیاث الدین جمشید گریان شد و از وی پرسیدند که سبب گریه چیست جواب داد که خاطر بران قرار داده بودیم که در زمان ازبک شبانی کنیم اما ندانستیم که در میان بازار خوش بشبانی مامور خواهیم گشت جهان بچشم و آفاق سر بسر دیدم نه مردمی اگر از مردمی اثر دیدم ز روزگار همین حالتم پسند آمد که خوب و زشت و بد و نیک در گذر دیدم درین صحیفه مینا بخامه خورشید نگاشته سخن خوش بآب زر دیدم که ای بدولت ده روزه گشته مستظهر مباش غره که از تو بزرگتر دیدم کسی که تاج مرصع صباح بر سر داشت نماز شام ورا خشت زیر سر دیدم بعد از آنکه هر یک از صدور و مباشران اوقاف مولانا عبد الرحیم را بدانچه توانستند خدمتکاری نمودند امیر صدر الدین ابراهیم و این ضعیف را مواخذه کرده مبلغ بیست هزار تنگه شش دیناری طلب فرمود و پس از گفتگوی بسیار مهم بر آن قرار یافت که سیزده هزار تنگه از خاصه ما دو کس و جهات دیگر از صدور و مباشران اوقاف گرفته زیاده تعرض نرسانند و حال آنکه دران زمان بواسطه غارت و تاراج هیچیک مالک پنج تنگه نقد نبودیم مع ذلک بعنایت الهی در عرض پنج و شش ماه آن مهم بفیصل رسید و جناب مولوی دران اوقات موقوفات ممالک خراسان را در میان اولاد عظام خود منصور و قاسم و یوسف نام تقسیم نموده فرمود که ده دوازده حاصل آن جهة رسم الصدارت گیرند و ده یک برسم التحصیل و باوجود این ظلم در هر چند روز بهانها پیدا کرده بر اوقاف حوالات مینمود و از واقفیان مطالبه میفرمود لاجرم رسم الصدارت صادر و وارد از خوانق و رباطات و مزارات متبرکه برافتاد و چون بخلاف قاعده زمان تیموریان دران اوان مال و جهات و اخراجات بر موقوفات حواله کردند نقصان تمام بحاصل وقف راه یافته بقاع خیر بویرانی روی نهاده بود بنابر اقتضای حکمت الهی که تاریخ هجرت سنه تسع عشر و تسعمایه رسید هیچ صاحب دولتی را توفیق رفیق نگشته که در باب تعمیر و ترویج بقاع معموری و آبادانی سعی نماید انشاء الله تعالی من بعد همین جمال معدلت و نصفت سعادتمندی که باعث بر تالیف اجزا متوجه خاطر ستوده مآثر اوست ابواب این مراد بر روی اهل فضل برگشاید

بر شاید والتوفیق من الله تعالی وهو القادر علی ما یشاء

ذکر اتفاق کردن ابوالحسن میرزا و محمد محسن میرزا بجنگ و جدال محمد تیمور سلطان و عبدالله سلطان که در نواحی مشهد محاربه و قتال نموده هر دو شاهزاده اسیر سرپنجه تقدیر شدند و بشهادت رسیدند

شاهزاده فریدون فر سکندر افسر معین الدین ابوالحسن پادشاهی بود بصفت انصاف موصوف و مشهور و از لوازم جور و اعتساف بغایت مجتنب و مهجور انوار عنایت ازلی از لقای مشتری سیمایش ظاهر و پیدا و آثار سعادت لم یزلی از ناصیه عالم آرایش روشن و هویدا رای مشکل گشایش در سرانجام مملکت مقرون بصواب و تدبیر صواب نمایش در تمهید قواعد سلطنت دستور العمل سلاطین کامیاب ز رای روشنش گیتی پر از نور ز تدبیرش تمام ملک معمور و چون پادشاه عالیجاه در زمان والد بزرگوار خویش بامارت مرو شاهجهان پرداخت باندک زمانی آن مملکت را معمور و آبادان ساخت و در آن اوان که ابوالفتح محمد خان شیبانی ولایت ماوراء النهر را مسخر گردانید ابوالحسن میرزا از کمال عاقبت اندیشی قلعه سرخس را بحال عمارت باز آورده بعضی از ذخایر و نفایس اموال بدانجا رسانید و در اوایل سنه ثلث عشر و تسعمایه که سپاه اوزبک بدیار خراسان درآمد آنحضرت آغروق خود را در آن حصار استوار مضبوط ساخت و لوای توجه بصوب مشهد مقدس رضویه برافراخت محمد محسن میرزا مقدم شریف برادر بزرگتر را باقدام تعظیم و اجلال استقبال فرمود و بلوازم طوی و پیشکش پرداخته و بسط بساط عیش و انبساط اشارت نمود و اقداح ارغوانی از دست ساقیان گلعذار دایر گشت و آواز مغنیان طرب ساز و الحان مطربان خوش آواز عشرت خانه ناهید درگذشت شکر لب مطربان نغمه پرداز گهی از حسن بروی و گه ز آواز بهر مجلس سرودی میسرودند نوای می پرستان میفزودند در آن اثنا کریختگان معرکه هزل متعاقب و متواتر بملازمت رسیدند و کیفیت واقعه مشروح معروض گردانیدند میرزا ابوالحسن و کپک میرزا بعد از شنیدن این خبر محنت اثر بجمع نمودن لشکر و استمالت بهادران صفدر مشغولی کردند و ایلچیان به سر حد آن مهم روز بطرف بلاد خراسان آوردند باندک زمان جمعیت تمام در سایه علم آن دو برادر عدالت شیم بوقوع انجامید و سپاه جنگجوی درشت خوی با یراق بسیار و صلاح بیشمار آماده کرده آهنگ جنگ و پیکار کردند و چون محمد خان شیبانی از تمبعی خبر یافت عنان بکران همت بصوب دفع ایشان تافت و محمد تیمور سلطان و عبدالله سلطان باین خدمت مامور گشته با جنود نامعدود و عساکر نصرت مآثر سپاهی همه پردل و کینه جوی بمیدان مردانگی رزم جوی اعلام نصرت انجام بصوب مشهد مقدسه حضرت امام برافراخت و بر سبیل ایلغار بر جناح استعجال طی مسافت کرده دو منزل را یکی ساختند ابوالحسن میرزا و محمد محسن میرزا چون خبر توجه اعلی شنیدند امرای عظام را طلبیده در باب مدافعه کار مشورت کردند امیر مبارز الدین محمد ولی بیک باتفاق جمعی از اهل رای و تدبیر معروض داشت که چنان معلوم میشود که محمد خان شیبانی اکثر سالکان مسالک پهلوانی را در ظل رایت محمد تیمور سلطان و عبدالله سلطان بدینجانب فرستاده و بنفس خویش با اندک مردمی در الکاء کهستان ایستاده بناء علی هذا مناسب چنان مینماید که با جمعی از اهل جلادت و مردانگی از راه غیر جاده دو اسبه ایلغار نمائیم و ناگهان بر سر دشمنان تاخته بباد حمله آتش جنگ برافروزیم و تلاش آبروی خود کرده خرمن جمعیت اوزبکان بسوزیم زمره دیگر بزبان آوردند که رعایت طریقه حزم آنست که ابوالحسن میرزا با طایفه از سپاه بحصار کلات رفته آن قلعه را مضبوط سازیم و محمد محسن میرزا با بقیه لشکر دامن بعضی از جبال رفیع و عقاب متین را معسکر ظفر اثر ساخته بطریقه قدیمه بمدافعه اعدا پردازند تا ببینیم که از غیب چه ساطع گردد و جمعی دیگر از مردم کوته نظر گفتند که صلاح در آنست که توکل بر کرم خداوند ملک بخش کرده از غلبه سپاه خصم اندیشه ننمائیم و باستقبال اوزبکان شتافته ابواب جنگ و جدال برگشائیم ابوالحسن میرزا و محمد محسن میرزا رای ثالث اختیار کرده متوجه محمد تیمور سلطان و عبدالله سلطان گشتند چون آفتاب اقبال آن دودمان بحد زوال رسیده بود از موضع سنگ بست مراجعت فرمودند و خاطر بران قرار دادند که در نفس مشهد مقدسه توقف کرده در نواحی آن منزل متبرکه بمحاربه اوزبک پردازند و از آنجانب تیمور سلطان و عبدالله سلطان چون بقصبه جام رسیدند خبر توجه شاهزادگان عظام را شنیدند و از سرعت که حرکت مینمودند باز ایستاده بتانی آغاز طی مسافت کردند ناگاه خبر مراجعت ایشان استماع نموده بار دیگر بر جناح استعجال روان شدند و در صباح که ابوالحسن میرزا و کپک میرزا با اکثر امرا و ارکان دولت از باده شبانه سرگران شده بر بستر استراحت تکیه داشتند و از غایت غلبه خمار خیال مجلس دیگر بر لوح ضمیر مینگاشتند مخبر بمشهد رسید و این خبر شایع گردانید که سلاطین ماوراء النهر با لشکر بهرام قهر در طرق نزول اجلال فرمودند و ابوالحسن میرزا مدهوش وار سوار شده بنواختن نقاره و نفیر اشارت فرمود و بعد از اجتماع سپاه و مکمل شدن بهادران رزم خواه دل بر محاربه نهاده عنان یکران بطرف اوزبکان انعطاف دادند و در آن زمان محمد تیمور سلطان و عبدالله سلطان از آب طرق گذشته بر الغار و جوانغار و قول لشکر مضرب شعار را مردان روزکار و شیران بیشه شکار آراسته بودند و مستعد جنگ و حرب و آماده طعن و ضرب گشته انتظار میکشیدند چون تقارب فریقین بتلاقی انجامید از هر دو طرف شور انداخته نفیر و نقاره نواختند و یلان دیوخوی و پردلان رزم جوی اسب جلادت برانگیخته در میدان کین تاختند و از فور صعود گرد و غبار خورشید فایض الانوار نقاب ظلمت آثار در پیش رخسار حایل گردانید و از شعاع قبه زرنگار و لمعان سر نیزهای شمع کردار ساحت میدان منور شده و دیده مردان خیره گردید بیت

بحرخ گرد لشکر برپشت نقاب مهر انور ازو سر سری و ذلیلی از روز شد قبه چو مهر عالم افروز

تیغ یمانی آغاز سرافشانی کرده مرغ روح انسانی از تنگنای قفس بدن خاکی بر پرانید و عقاب تیر تیز پر از آشیانه پرواز نموده مغز سر گردان و سرداران را طعمه گردانید حتی خط آیت کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام بر ناصیه احوال پیر و جوان ثبت نمود و تیغ زمردین رنگ از خون پردلان برنگ یاقوت احمر برآمده زنگ بیابان را گونه لعل و مرجان کرامت فرمود

ای شعله شمع هر سنانی شد سوخته قد پهلوانی از عکس زمین که غرق خون بود فیروزه چرخ لعل گون بود

محمد محسن میرزا که از وفور شجاعت و دلاوری هفت خان اسفندیار را معبر ندانستی و بوقت پیکار تیغ گذاری بار ستم دستان و سام نریمان مقاومت توانستی در آن روز با طایفه از خواص خود که هر یک شیر بیشه هیجا و نهنگ دریای وغا بودند بر صف اعدا تاخت و بهر حمله مبارزی بر خاک هلاک انداخت هر پهلوانی که بخنجر و پیلتن در آویخت اگر خود کوه آهن بود از خود فرو ریخت و هر آن صف که آن پادشاه دشمن شکن متوجه گشت اگر همه سد اسکندر بود اجزاش از هم گسیخت جوان شیر دل سوی میدان رسید بهر حمله یلی بهم بر درید

بهر سو که آن پیلتن رو نهاد ز خون یلان خاک را رنگ داد اما چون مدت دولتش بسر آمده بود و حیات مقدر بنهایت انجامیده فایده بران کشش و کوشش مترتب نگشت شکست در سپاه خراسان افتاده مهراز تدبیر میرزا و بیبر در گذشت و امیر بابا محمود ولد بابا حسن که سالها در سلک محرمان خاقان منصور منتظم بوده بمنصب مهرداری قیام مینمود با جمعی کثیر از رو سای بی بتقاضای لشکر شاه زادکان از زخم تیر و تیغ او زبکان بر خاک هلاک افتادند و بقیة السیف روی بوادی فرار آورده محمد تیمور سلطان و عبد الله سلطان را صورت فتح و نصرت دست داد و سپاه ظفر پناه ماوراء النهر از روی قهر و ستیز شاه زادکان آزاد را میان کرفته اسیر سرپنجه تقدیر ساختند و دست بتیغ بیش سلاطین خود بردند و بضرب شمشیر آن دو خسرو مشتری ماهیت را از پای در انداختند فلک را سر انداختن شد سرشت نشاید کشیدن سر از سرنوشت نپرورد کس را که آخر نکشت که در مهر نرم است و در کین درشت **ذکر محاربه و مقاتله ابن حسین میرزا با محمد تیمور سلطان و عبد الله سلطان و فرار نمودن ابن حسین میرزا** شاهزاده سعادت انتما ابن حسین میرزا نجیب بس اکرچه از اکثر اولاد خاقان منصور مغفور خورد تر بود اما در میدان جلادت و بهادری کوی مسابقت از اخوان و اقران میربود و آنحضرت بعد از استماع خبر واقعه بدیع الزمان میرزا نجیال بخت آزمائی و نیت کشور کشائی بر زین ملک ستانی نشسته از ولایت قاین که سیور غال عمال او بود بجانب نیشابور و سبزوار شتافت و امیر برندق برلاس و عبد الباقی میرزا ابو کل عالیشاه زاده پیوست و جمعیت تمام در ظلال رایت نصرت آیتش بوقوع انجامید و پس از شهادت ابو المحسن میرزا و محمد محسن میرزا و سید عبد الله میرزا جمعی کثیر از امرا و لشکریان بدانجانب شتافته ابن حسین میرزا را بر اعدا مطلع شده موضع یکدر را معسکر کردانید و دل بر محاربه و مقاتله نهاده مستعد جنک و پیکار کردیدند بعد از تقارب فریقین و تساوی صفین صدای کوس حربی بنوبه صور اسرافیل در قالب جان دمید و صوت کرنای بلند کشته بمسامع ساکنان حصار افلاک رسید افواج آن دو لشکر مانند امواج سپهر اخضر در جوش آمدند و دست بر تیر و کمان و سیف و سنان برده خروش بر آوردند سهام چهار پر از آشیانه کمان کردان صفدر عقبان چندان در پرواز آمد که نقاب کحلی بر رخساره آفتاب بست و پیکانهای آبدار از شست دلاوران جنجر کذار دوری جسته مانند پند دلپذیر در دل جوانان نشست شعله سنان جان ستان چون برق لامع خرمن حیات میسوخت و فروغ خنجر صاعقه الساطع نایره بیداد می افروخت ابن حسین میرزا با دلیران لشکر خراسان بر مخالفان حمله کرده همچنان شیر ژیان مغز رید و بزخم شمشیر خون افشان سینه پهلوانی پهلو انرا امید درید و لشکر قیامت اثر اوزبک مثال پلنک زود آهنگ بصرصر جلادت آتش جنک می افروختند و به خدنک خارا کذار عقد ثریا بر کمربند جوزا میدوختند و در آن روز مبارزان ابن حسین میرزا غالب آمده میمنه و میسره سپاه مخالف را از پیش برداشتند و عبد الله سلطان را زخم زده رایت اقتدار ابن حسین میرزا بر افراختند چون قلب منقلب شده بود نوبت دیکر لشکر اوزبک در ظل رایت محمد تیمور سلطان و عبد الله سلطان جمع آمدند و بیکبار بر سپاه خراسان که اکثر ایشان بتاراج مشغول کشته بودند حمله آوردند ابن حسین میرزا بعد از آنکه بدیدن پیکر فتح و ظفر امید وار کشته بود بکلی شکست یافته دل از ملک و مال بر کرفته عنان بوادی فرار تافت عبد الباقی میرزا و سید عبد الله میرزا با بسیاری از امرای خراسان در معرکه بقتل رسیدند و امیر محمد برندق برلاس با فوجی از روسا سپاهیان اسیر سرپنجه تقدیر کردیدند ابن حسین میرزا بعد از فرار از ان معرکه خونخوار بتلقین ملهم غیب و الهام ملقین لاریب بخاطر کذرانید که بمضمون حدیث مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح عمل نموده کشتی عاطفت کوهر بحر نبوت التجا باید کرد تا از طوفان نوایب روزکار نجات یافته بجودی فراغت واصل شویم و بمقتضای نجوای انی تارک فیکم الثقلین بسایه عنایت مهر سپهر فتوت پناه می باید جست تا از آفتاب حوادث خلاص شده بعنایت عافیت فایز کردیم این معنی را با بعضی از خاصان که همعنان آن شاه زاده فریدون فر از معرکه یکدر بیرون آمده بودند ظاهر ساخت همکنان جواب دادند که چاره کار منحصر در امضای این عزیمت است استظلال بظلال رایات همایون فال پادشاه مرتضوی خصال مستلزم حصول سعادات دنیا و آخرت است لاجرم ابن حسین میرزا بصوب اردوی کیهان پوی در حرکت آمد بعد از وصول بدرکاه سلاطین پناه بشرف پابوس که نهایت تمنای پادشاهان کشور کشا همان تواند بود در یافته بغایت عنایت نواب کامیاب بانعام الثواب زردوزی و خلعت خاص و اسبان تازی نژاد و نقود نامعدود مخصوص کشته بقیه اعمار در دولت و کامرانی بسر برد بربن آستان هر که ساید جبین باقبال و دولت شود همنشین که آمد برین در زروی نیاز که بر هر دو عالم نشد سرفراز **ذکر کشادن ایالت نشستن خاقان شیبانی خان در مملکت خراسان و تقسیم نمودن ولایت و مناصب بفرزندان و امیران** چون قدرت مالک الملک علی الاطلاق عز شانه خلعت با بهجت و الله یوتی ملکه من یشاء بر قامت قابلیت محمد خان شیبانی مرتب ساخت و به صرصر بی نیازی خرمن جمعیت اولاد و الاتراد خاقان منصور را پریشان کردانیده هر یک از ایشان را بکشوری انداخت محمد خان بلوازم شکر و سپاس ملک ملک بخش پرداخته هر یک از امرا و سرداران سپاه را بمنصبی لایق نوازش نموده درباره محمد تیمور سلطان و عبد الله سلطان که در معرکه شاه زادکان عالیمکان غایت شجاعت و جلادت بتقدیم رسانیده بودند انواع انعام و احسان فرموده چنانچه سابقا مذکور کشت منصب حکومت و داروغکی هرات بجان وفا که او را خواجه خورد نیز کویند تکلیف تفویض پذیرفت و قیم چهره روی بداور و غکی ولایت کوشنج آورد و سید هادی خواجه ولد سید مرتضی خواجه که پسر عم خان بود در مشهد مقدسه علم ایالت مرتفع کرد و ولایت سبزوار متعلق به تخش بهادر کشت و علم ریاست قنبر بی در مرو شاه جهان از ایوان کیوان در کذشت رای باخرز بفرمان فرمای قیام نمود و اهل امان در ترشیز ابواب دارائی بر روی خود کشوده زمام حکومت بلخ بقبضه اقتدار خرم شاه سلطان که پسر خورد بیر محمد خان و خواهر زاده پادشاه عالیشان ظهیر الدین محمد بابر بود در آمد و مقرر شد که قنبر میرزا کوکلتاش در خدمت شاه زاده بوده بسر انجام مهام ملک و مال قیام نماید سلطنت سمرقند نامزد محمد تیمور سلطان شد و عبد الله سلطان بدستور والد ماجد خود در بخارا بتیر حاکم کشت و در خلال این احوال حضرت خلافت پناه ظهیر الدین محمد بابر پادشاه در کابل و غزنین با سپاه ظفر قرین رایت نصرت آئین بعزم تسخیر قندهار بر افراشت و اولاد امیر ذو النون شاه شجاع بیک و میرزا محمد مقیم مستعد رزم و پیکار شده بعد از وصول جنود سعادت ورود بحدود قندهار در قریه جلیک که در نیم فرسخی آن بلده واقعست بین الجانبین غبار جنک و شین ارتفاع یافت و کشش و کوشش و قوع بظهور آمده نسیم فتح و فیروزی بر پرچم علم پادشاه

پادشاه خجسته شیم ورزید مردم امیر ذوالنون عنان بوادی فرار تافته مملکت قندهار و زمین داور در تحت تصرف پادشاه فریدون فر در آمد چون امیر ذوالنون را که در مدت حکومت اندوخته بود بر امرا و سران سپاه قسمت نموده ایالت ولایت قندهار را به برادر عالی خویش سلطان میرزا ناصر تفویض فرموده آنگاه بکابل بازگشته در کنف دولت و اقبال مستقر سریر جاه و جلال رسید و چون محمد خان شیبانی این اخبار شنید عزم تسخیر آن سرزمین کرده بجای پهلوانی متوجه گردید پس از آنکه بنواحی زمین داور معسکر ظفر اثر شد شجاع بیگ و میرزا مقیم با پیشکشهای لایق بملازمت شتافتند و شرف بساط بوسی حاصل کرده عنایت و رعایت یافتند و بموجب فرمان واجب الاذعان در سایه لوای عبید الله سلطان برسم منقلای پیشرو روان شدند سلطان ناصر میرزا چون بر هجوم اعدا مطلع شد در ارک قندهار تحصن جست و ارباب و کلانتران آن بلده عبید الله سلطان و امرای ارغون را استقبال نموده شرایط اطاعت و انقیاد بجای آوردند و ازبکان آغاز محاصرهٔ قلعه کرده متعاقب مواکب کواکب مراتب خانی نیز بظاهر آن حصار رسیده کار محصوران باضطرار انجامید لاجرم سلطان ناصر میرزا طالب صلح و صفا گشته سفرا بین الجانبین آمد و شد کرده و چنان مقرر شد که شاه زاده فی الجمله پیشکشی بیرون فرستد تا محمد خان از قندهار کوچ فرموده بصوب خراسان رود و آن گاه سلطان ناصر میرزا چند سر اسب ارسال داشت و محمد خان روی بدار السلطنه هرات آورده شاه زاده عزم درگاه حضرت پادشاه کرد و چون خطه قندهار از وجود شریف آنحضرت خالی گشت شاه شجاع بیک بمقتضای فرمان محمد خان شیبانی مستقر سریر ایالت خود خرامید و بتدارک اختلالی که در ایام غیبت او سانح شده بود پرداخت و دران اوقات که محمد خان شیبانی در حدود قندهار بود امیر محمد ولی بیک غاشیهٔ اطاعت ملازمان آن آستان بر دوش گرفت و بجانب بلده فاخره هرات توجه نمود شرح این سخن آنکه قلعه طبس در زمان خاقان منصور در تحت تصرف امیر محمد ولی بیک میبود و دران حصار استوار از قبل خود جناب امارت مآب امیر تردی بابا که در سلک نوالش انتظام داشت بلوازم حکومت مشغولی مینمود چون در نواحی مشهد مقدسه ابوالمحسن میرزا و کپک میرزا جام شهادت در کشیدند و از دست برد سپاه ماوراء النهر جنود خراسان منهزم گردیدند امیر محمد ولی بیک عنان فرار بصوب طبس انعطاف داد اما بعد از وصول به خلاف امیر تردی بیک بابا اظهار عبودیت نواب شاهی کرده ابواب دولتخواهی بر روی بیگ بگشاد لاجرم امیر محمد نومید و حیران روی بهرات آورده پیش از آنکه محمد خان از قندهار باز آید بمقصد رسید و مولانا عبد الرحیم که در آن بلده بود او را استمالت گردانید چون محمد خان شیبانی از سفر قندهار کامیاب و کامکار بازگشته در دار الملک خراسان نزول اجلال فرمود امیر محمد حسب الحکم متوجه ماوراء النهر گشت و هم دران اوان امیر ناصر الدین عمر بیک و فادار و امیر زین الدین علی و بعضی دیگر از بقایای امرای خراسان بسفر ماوراء النهر مامور گردیدند و جمیع ایشان به صحت و سلامت بآن ولایت رسیده روزی چند بفراغت گذرانیدند و هم دران اوقات امیر محمد برندق برلاس که در معرکه بلده اسیر شده بود باجل طبیعی از عالم انتقال نمود و امیر سلطانعلی ارغون از سیستان بملازمت خان گیتی ستان شتافته پرتو انوار عنایت بر صفحات احوالش تافت و روزی چند در خدمت بوده اجازت مراجعت یافت و بعد از چند ماه بسبب حلول اجل مقدر مفوض بعقبی حکومت مملکت سیستان بقاضی منصور میرزا که برادر قنبرعلی میرزای کوکلتاش بود در گذشت چون کار امیر خسرو ثابت و سیار در بروج شمال بنهایت رسیده هوا آغاز دم سردی نموده حریف خریف گشت فضای باغ و بستان را از برگ و بار عاری گردانیده عنان خورشید احتشام و رایت عظمت و احترام بصوب ماوراء النهر اعلام ظفر اعلام برافراخت و از اکابر خراسان امیر محمد بن ابوسعید و قاضی اختیار الدین حسین و امیر صدر الدین یونس و قاضی صدر الدین محمد الامامی را همراه برده تمامی بزرگان را بانعام و احسان بنواخت بعد از عبور از گذر چارجوی بنجارا شتافته چند روزی دران خطه از رنج راه بر آسود و آنگاه بسمرقند فردوس مانند خرامیده قشلاق فرمود و دران زمستان که محمد قاسم میرزا از کنار معرکه بلده بطرف ابیورد گریخته بود و لشکری در سلک کشیده بمشهد مقدسه رضویه شتافت سید هادی خواجه مصلحت توقف ندانسته عنان بکران بجانب مرو شاه جهان تافت چون این خبر بماوراء النهر رسید عبید الله سلطان بموجب فرمان شیبانی خان از بخارا متوجه دفع شاهزاده گردید و در نواحی مرو سید هادی خواجه بموکب سلطانی پیوسته باتفاق عزم رزم محمد قاسم میرزا کردند و به طرف مشهد نهضت فرموده در سرعت لوازم اهتمام بجای آوردند محمد قاسم میرزا چون خبر توجه اعدا شنوده دل بمقاتله نهاده و مشهد را کوچه بند فرمود و عبید الله سلطان با سپاه فراوان بدانجا رسیده بین الجانبین قتال صعب واقع شد و محمد قاسم میرزا در اثنای کر و فر منهزم اوبر از هم در گذشت جنود بهرام قهر ماوراء النهر جمعی کثیر از لشکریان خراسان را تیغ ستم کشتند و آنگاه سید هادی خواجه دران خطه بار دیگر رایت ایالت برافراخته و عبید الله سلطان عنان مراجعت انعطاف داد و کیفیت این فتح را عرضه داشت نموده بسایه سریر اعلی فرستاد و شیبانی خان از تواتر عنایات سبحانی که شامل حالش گشته بود اظهار فرح و شادمانی کرده آن زمستان را در سمرقند فردوس نشان بپایان رسانیده لوازم جهانبانی بجا آورد

ذکر متوجه شدن میرزا بدیع الزمان و مظفر حسین گورکان بجانب جرجان و اقتران آن شاهزادگان در استراباد و انتقال نمودن مظفر حسین میرزا ازین عالم پرملال

روز جمعه هشتم ماه محرم الحرام سنه ثلث عشر و تسعمائه که بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین گورکان از صولت محمد خان دار السلطنه هرات را وداع کرده آن یک از باغ نو و این یک از باغ شهر بر اسبان بادرفتار نشسته روی بوادی فرار آوردند سلطان بدیع الزمان بامید امداد شجاع بیک که در ولایت گرمسیر و قندهار فرمان بردار بود بدانجانب توجه نمود و بعد از وصول به حدود قندهار از شجاع بیک طریقهٔ نامرضیه بیوفائی مشاهده فرموده رایت عظمت بصوب ملک نیمروز برافراخت و کس نزد امیر سلطانعلی روان ساخت و او امتثال فرمان واجب الاذعان بجا آورده باردوی عالی راهی گردانید آنگاه بدیع الزمان میرزا کوچ بر کوچ متوجه جرجان شد و مظفر حسین میرزا نیز تشریف بهمان جانب عزیمت نموده بود لاجرم در دار الفتح استراباد نوبت دیگر مقارنه سعدین دست داد و آن دو برادر نیک اختر یکدیگر را در آغوش کشیدند و میرزا فریدون حسین که پس از فوت برادر اعیانی محمد حسین میرزا در استراباد علم حکومت برافراخته بود با ایالت دامغان فرستادند و چون خبر شقاوت احوال آن دو خسرو ستوده خصال بدار السلطنه هرات رسید حجله نشینان تتق سلطنت پاینده سلطان بیگم و خدیجه بیگی آغا و بعضی دیگر از مخدرات حرم سرای خاقان منصور از جان

از جان وفا میرزا رخصت حاصل کرده روی بجرجان آوردند و از سپاهیان الوس تیموری که هر یک در یک بلده از بلاد خراسان مانده بودند بدانجا توجه نمودند کرت دیگر لشکر جلادت اثر
در ظل رایت بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا جمع آمدند اما بعد از انقضای چند ماه مظفر حسین میرزا بعارضه صعب مبتلا گشته اطبای حاذق و حکمای مدقق هرچند در تداوی آن مرض و ازاله
عرض سعی نمودند جوهر ذات پسندیده صفات شاهزاده را صورت صحت از وجه ضعف صفت قوت نپذیرفت عندلیب روح پرفتوحش از قالب تن بجانب گلشن قدس پرواز آمد
نهال ثمربخش گلزار اقبال از صرصر بیداد عالم پرملال از پای درافتاد و کوکب آفتاب فلک استقلال از اوج برج شرف و کمال روی بحضیض خانه وبال نهاد زبیداد سپهر دوار و ایام بر دون
خسیس و نیکو سرانجام هنوز از غصه آن جور و بیداد سیه پوشند اهل استراباد سلطان بدیع الزمان میرزا در مفارقت آن برادر والاگهر آغاز بیطاقتی کرده کسوت سوگواری پوشیده
و مهد علیا خدیجه بیکی آغا از صعوبت هجرت آن پسر خجسته سیر جیب شکیبائی چاک زده نوحه و زاری بر سپهر زنگاری رسانیده بناخن روی خست موی برکند ز افغان غلغله در چرخ
افکند ز سیلاب سحاب چشم خونبار زمین را ساخت چون دریای خونخوار عاقبت همگنان دست در حبل متین تحمل و اصطبار زده به تجهیز و تکفین شاهزاده اقدام نمودند و به ختمات آیات
بینات و اطعام طعام و تصدقات روح شریفش را شاد فرمودند و سلطان بدیع الزمان میرزا از لباس تعزیت مانند خورشید از عقده کسوف بیرون آمده باستقلال متکفل سلطنت
جرجان گشت و از غایت غفلت بدستور معهود آغاز عیش و عشرت نهاده نوای برصدای ارغنون از فلک بوقلمون درگذشت و هنوز یک سال تمام از وصول استراباد منقضی نشده
بود که خبر توجه محمد خان شیبانی را علی التعاقب و التوالی استماع نمود **ذکر عبور و مرور نمودن خاقان کشورستانی شیبانی خان از آب آمویه بعزیمت تسخیر جرجان**
سلطان ربیع چون دگر بار زد خیمه بطرف دشت و کهسار از سبزه و گل سپه عیان کرد آهنگ حریم بوستان کرد از سرو سهی علم برافراخت از غرش رعد سورن انداخت
از خنجر آبدار سوسن بگرفت تمام صحن گلشن سالک طریق کشورستانی ابوالفتح محمد خان شیبانی با سپاهی بحر جوش رعد خروش بسان آفتاب تیغزن و مانند ماهی جوشن پوش از آب
آمویه عبور نموده در غایت حشمت و کامرانی بر بلاد خراسان گذشته عزیمت تسخیر ولایت جرجان فرمود و چون کنار آب مرغاب ساریک مضرب خیام سپاه نصرت نزک گشت خان سلطنت
آشیان بموجب فرمان واجب الاذعان ایشانی در باب استمالت جناب سیف الامامی مظفر بیکچی در قلم آورده مصحوب قاصدی روانه فرمودند و صباحی که بدیع الزمان میرزا داعیه داشت
که بعزم صید و شکار بجانب دشت و مرغزار سوار شود آن نشان بجناب سیف الامامی رسیده در ساعت نزد میرزا بدیع الزمان برد و آنحضرت از قرب وصول اعدا خبر یافته دانست
که باستطاعت سپاه جرجان با خان کشورستان بمیدان مقاتله مقابله نمی‌توان آمد و با امرا و ارکان دولت آغاز مشورت کرده بنا بر استصواب سیف الامامی احرام عتبه کعبه مرتبه
شاهی بست و عنان بکران بصوب عراق و آذربایجان انعطاف داده میرزا محمد را در قلعه دامغان نزد عمش فریدون حسین میرزا گذاشت و در مسافت مسارعت نموده در اثنای راه
جناب سیف امیر یوسف علی کوکلتاش از موکب سلطانی تخلف ورزید و جناب سیف الامامی عازم ملازمت محمد خان شیبانی شده چون بپایه سریر خلافت مصیر رسید باصناف الطاف
اختصاص یافته منصب وزارت مملکت جرجان برای آنجناب معوض گردانید امیر خواجه احمد صغرات که سالهای فراوان در خدمت خاقان منصور مظفر حسین گورکان بسر برده بود
و در روز واقعه هزل بدرگاه خاقان عالیجاه شتافته بود بایالت آن ولایت تعیین یافت آنگاه خاقان گیتی ستان کمند همت بر کنگره تسخیر بلده دامغان افکند پس از وصول لشکر ظفر اثر آن
شهر جرکت بهرام قهر ماوراءالنهر آغاز محاربه و محاصره کردند و ملازمان فریدون حسین میرزا و محمد زمان میرزا نیز روی بمدافعه و مقاتله دشمنان آوردند بعد از چند روز شاهزادگان
آثار عجز و انکسار بر صفحات احوال خود مشاهده نمودند ایلچیان سخندان باستان اقبال آشیان محمد خان فرستادند و اظهار نیازمندی کرده امان طلبیدند خان گیتی ستان قاصدان
ایشان را بانعام و احسان نوازش نموده عهد و پیمان در میان آورد که چون از قلعه دامغان بیرون آیند و ترک حرب و عناد کنند اصلا بجان و عرض ایشان نقصان نرسانند
بلکه آن دو شاهزاده صاحب سعادت را مشمول الطاف بی پایان گردانیده خواهد شد آنگاه فریدون حسین میرزا و محمد زمان میرزا دروازه شهر برگشاده بدرگاه محمد خان شتافتند
و ملحوظ شفقت شده عنایت یافتند پس از چند روز محمد زمان میرزا رخصت رفتن بجانب آذربایجان حاصل نمود و فریدون حسین میرزا بی استجازه از اردو جدا شده بکنار آب
اترک و منازل ترکمانان توجه فرمود و چون فتح ممالک جرجان و توابع آن محمد خان شیبانی را میسر پذیرفت لوای کشورکشائی ارتفاع یافته از ولایت دامغان تا ولایت نهایت
بلاد ترکستان در تحت تصرف او نیز قرار گرفت تابستان در النگ رادکان قبه خیمه و خرگاه باوج مهر و ماه رسانیده ییلاق کرد و در زمستان به ماوراءالنهر شتافته گاهی بدفع
لشکر قزاق و گاهی بتاخت دشت قبچاق روی می آورد و در اواخر سنه عشر و تسعمایه از قایم سلطان که در آن اوان از جمیع حکام دشت قبچاق بمزید شجاعت و مردانگی و کثرت
خیل و حشم امتیاز داشت شکست یافت و در حین انهزام قنبر میرزا با بسیاری از اعیان سپاه خان بقتل رسیدند و محمد خان در فصل بهار پریشان حال از خراسان معاودت نموده
بسر اقوام هزاره و نکودری که در کوهستان گرمسیر و زمین داور می بودند لشکر کشید و چون آفتاب اقبالش بسر حد زوال رسیده بود در آن یورش نیز کاری از پیش نتوانست برد
و در اوایل شعبان سنه ست عشر و تسعمایه در حالی که بسیاری از سپاهیان اوزبک اسب و یراق بباد فنا داده بودند بدارالسلطنت هرات آمدند و چون روزی چند در باغ جهان آرای از
رنج راه آسوده خبر توجه رایات همایون پادشاه ربع مسکون را از عراق و آذربایجان بطرف خراسان استماع نمود لاجرم متحیر و پریشان خاطر بر جناح استعجال بمرو شاه جهان که تخت حدود
الولایت بسر پنجه قوت دولت شاهی لازال مصونة عن وصمة التناهی نقد حیاتش از هم بگسیخت چنانچه در ضمن وقایع آینده کیفیت این حکایت مشروح سمت تحریر خواهد یافت و پرتو
اهتمام کلک عنبرین فام بتفصیل این اجمال خواهد پرداخت توفیق الهی اکرم یار شود الطاف شهنشهی مددکار شود شرح سخنی که گشت مجمل مسطور از رشحه کلک من نمودار شود
اکنون وقت آنست که قلم ستوده رقم مآل حال اولاد خاقان منصور میرزا سلطان حسین را در حیز بیان آورد و بعد از آن همگی همت و جملگی نهمت بر تحریر جزو چهارم ازین مجلد مصروف دارد

مصروف دارد منه الاعانت والتایید انه کریم مجید **ذکر کیفیت عاقبت حال و مآل میرزا بدیع الزمان و انتقال او از جهان پرملال در شهر اسلامبول و خروج میرزا محمد زمان ولد او در جرجان** از رشحات سحاب قلم وحرکات بنان ستوده رقم سابقا بوضوح پیوسته که چون خاقان منصور علم عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت و رخت بسپهر ملک اختر یادگار گذاشت ابو المحسن میرزا و محمد محسن میرزا و محمد قاسم میرزا در مشهد مقدسه شربت شهادت چشیدند و از ابو المحسن میرزا سلطان محمد باقر نام فرزندی ماند که در سن سه سالگی آن شاهزاده را در روز واقعه پدر بعضی از ملازمان به طرف باورد و نسا گریزانیدند و ظاهرا بعد از چند سال که در آنجا بود با جل طبیعی از جهان انتقال نمود و ابو المنصور مظفر حسین کورکان در استرآباد فوت گشت چنانچه گذشت و او یک دختر داشت مسماه مهر انگیز بیگم هم در آن ایام که محمد خان هراة را فتح کرد بحباله نکاح عبید الله سلطان در آمد و چون یکدو سال با وی بسر برد من الجانبین بمفارقت اتفاق افتاده روی بخراسان آورد و حالا که تاریخ هجری سنه تسع و عشرین و تسعمایه رسیده این مستوره بی آنکه در تحت امر و نهی شوهری شود در بعضی از بلاد عراق روزگار میگذراند اما فریدون حسین میرزا بعد از آنکه از حصار دامغان بیرون آمد و بمیان ترکمه ملکه رفت در شهور سنه خمس عشر و تسعمایه که محمد خان شیبانی لشکر بسر چشام دشت قبچاق کشیده بود فریدون حسین میرزا اندک سپاهی فراهم آورده به بلاد خراسان آمده بر قلعه قلات استیلا یافت و حاکم مرو شاه جهان قنبر بی چون این واقعه خبر شنید با جمعی کثیر از جنود اوزبک متوجه قلات گشت و شاهزاده بجهة قلت اعوان و انصار از محافظت الحصار عاجز آمده قنبر بی را فتح میسر شد و فریدون میرزا بدست اوزبکان افتاده رخت بقا بباد فنا داد اما ابن حسین میرزا چند سال در ظلال دولت نواب کامیاب شاهی در فراغت بسر برد و در شهور سنه تسع عشر و تسعمایه در کاشان بعلت فجاه روی بعالم آخرت نهاد اما سلطان بدیع الزمان میرزا چون از دست برد سپاه محمد خان اندیشیده از مملکت جرجان عازم ملازمت پادشاه عالمیان گشت و خبر قرب وصول او بمسامع علیه نواب سدره مرتبه رسید بیرام بیک قراباغی حسب الحکم الخضرت را استقبال نمود و در روزی که شاه منصور دین پناه مانند جمشید خورشید بر تخت حشمت و کامرانی نشسته اطراف بارگاه جهانبانی را بوجود امرای عظام و نوئینان ذوی الاحترام آراسته بود بیرام بیک آن خسرو سعادت انتما را به مجلس اشرف اعلی در آورده و بدیع الزمان میرزا بشرف دست بوس همایون مشرف شده در موضع مناسب قرار گرفت و باصناف نوازش و التفات اختصاص یافته مشمول انعام و اکرام از بارگاه عالم پناه بیرون رفت و در منزلی که جهة اقامتش تعیین کرده بودند نزول فرمود و چون سه چهار ماه در اردوی همایون پادشاه ربع مسکون اوقات گذرانید بموجب فرموده به ملک ری رفته ساکن گردید و بنابر اطوار ناپسندید سلطان بایزید برلاس و شیخ عبد الله بکاول که به تنگ آمده بود نزد داروغه الولایت میر احمد در بیان شکایت ایشان زبان گشود و میر احمد هر دو را قتل نمود آنگاه بدیع الزمان میرزا فی الجمله با سپاهی که در ظل رایتش جمع گشته بودند متوجه استرآباد شد و حاکم جرجان خواجه احمد از در حرب بر آمده بین الجانبین حربی در غایت صعوبت دست داد و محمد علی که نزد بدیع الزمان میرزا محبوب ترین خلایق بود و بحسن سیرت و لطف طبع و حدت فهم از امثال و اقران امتیاز داشت در آن جنگ شهد شهادت چشید و شکست بر لشکر بدیع الزمان میرزا افتاد و آن پادشاه عالیجاه با فوجی از خواص از معرکه بیرون رفته راه ولایت هندوستان پیش گرفت و تا حدود ته شتافته حاکم این مملکت فیروز الخضرت را استقبال کرده مراسم تعظیم و اجلال مرعی داشت و بقدر خور همت خویش پیشکش و ساوری فرستاد و سلطان بدیع الزمان میرزا زیاده بر یکسال در میان هندیان بسر برده نوبت دیگر احرام بارگاه عالم پناه شاهی بست و در شهور سنه تسع عشر و تسعمایه در خراسان بآستان ملک ملک آشیان رسیده ملحوظ عین التفات گردید و مصحوب اردوی کیهان پوی بآذربایجان رفته در آن مملکت از امر ملازمت استعفا نموده نواب کامیاب شاهی آن حضرت را بقدر اجابت اقتران داده مقرر شد که بدیع الزمان میرزا در شنب غازان متوطن باشد و دیوانیان تبریز هر روز مبلغ هزار تنکه در وجه معاش او سرانجام نمایند و در رجب سنه عشرین و تسعمایه که پادشاه روم سلطان سلیم بنابر اقتضای مالک الملک واجب التعظیم به تبریز رسید میرزا بدیع الزمان را تبجیل و تکریم نموده معزز و مکرم همراه خود باسلامبول برد و میرزا بدیع الزمان بعد از سه چهار ماه که در آن مملکت اوقات گذرانید بمرض طاعون گرفتار گردید و مضمون آیه کریمه و ما تدری نفس بای ارض تموت صفت حال آن مهر سپهر اقبال گشت و چون زمان حیات مقرر بسر آمد داعی یا ایتها النفس المطمئنة را لبیک اجابت گفته بهزار حسرت در گذشت

ابدا نبود دولت دنیا جاوید زنهار وفا مدار از دهر مهید انوار الحالت رسد آخر بزوال هر چند بر اوج ملک باشی خورشید خورشید حیات کی بود تابان دایم نبود نور بقا تابنده چه شه چه گدا چه خواجه و چه بنده باشد همه را بیک اجل آینده

کل شیء هالک الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون و چون سلطان بدیع الزمان میرزا دامن همت بعالم فنا افشاند از وی یک سپهر یادگار ماند و هو السلطان العظیم الشان محمد زمان میرزا که از قلعه دامغان بیرون خرامیده بدرگاه عالم پناه شاه شتافت و تا شهور سنه خمس و عشرین و تسعمایه در ملازمت شاه بود و چون شاه باستقبال سلطان سلیم نهضت نمود محمد زمان میرزا باغوای جمعی از مردم ازان یورش تخلف کرده روی باسترآباد آورده بعد از وصول بحدود هزار جریب قاصدی نزد حاکم آن ولایت امیر کمال الدین حسین فرستاده او را با طاعت و انقیاد دعوت کرد امیر حسین بملاحظه رعایت حقوق سلاطین دودمان تیموری که درباره آبا و اجدادش ثابت داشته مثال مخدوم زاده را امتثال نموده با هزار سوار بخدمت شتافت و پیشکش گذرانیده در ملازمت عالی عنان بطرف جرجان تافت چون این خبر بسمع پیر غیب بیک تالش که از قبل برادر خلف بیک حاکم استرآباد بود رسید متوهم شده منهزم گردید لاجرم اشراف و اعیان جرجان شاهزاده را استقبال کرده لوازم نیاز و نثار بجای آوردند و میرزا محمد زمان کامیاب و کامران باسترآباد در آمده کلانتران الولایت را باصناف لطف و احسان نوازش نمود و از انجمله خواجه غیاث الدین توشکچی که برادر بزرگتر جناب سیف الاسلامی خواجه مظفر بود او را منصب امارت دیوان عنایت فرمود و سپهر بیک اختر انجاب ابن یمین بیک را پروانچی ساخت و زمام مهام داروغگی آن ولایت را بآقا میر گفشگر داد و جهت طلب متابعت و فرمانبرداری رسولان نزد کلانتران الوس صاین خان و کرایلی فرستاد و آن مردم

طریق اخلاص و خدمتگاری مسلوک داشته جمعی کثیر از روسای ایشان بملازمت شتافتند و پیشکشهای لایق کشیده عنایت و التفات یافتند و برین قیاس تمامی اعیان و سپاه نوشان
جرجان غاشیه خدمتگاری آن دُرّ درج شهریاری بر دوش گرفتند بکر برادر دیگر جناب سلطان سیف الانامی خواجه نظام الدین محمود و فرزند ارجمندش امیر محمد مظفر که در موضع حصین تحصّن
نموده طریق مطاوعت بجای نیاورند و محمد زمان میرزا بمجرد این فتح خود را پادشاه باستقلال التصور کرده روی بیساط عیش و نشاط آورد و مدت دو سه ماه هر صباح در بارگاه عشرت
دست گاه او جام شراب ناب مانند ساغر آفتاب در بزم فلک دایر بود و هر شام آن شاه زاده خجسته فرجام از ساقیان گل اندام اقداح مدام طلبیده بجرعه جرع مینمود و در خلال این احوال جناب
سلطان سیف الانامی از خراسان متوجه آذربایجان شده و در منزل کلیدر خبر استیلای محمد زمان میرزا باسترآباد استماع نموده از آنجا باسفراین شتافت و برون سلطان که حاکم آن ولایت بود
بخود دلیر گردانید و لوکدین بیک نیز از عقب رسید بنابر آنکه بسبب خبر وصول سلطان سلیم به تبریز اراجیف بسیار در میان خلایق پدید آمده بود جناب سیف الانامی و سایر امرا باتّی
طی مسافت مینمودند چون بقریه جوارشان رسیدند قراولیس قورچی از درگاه عالم پناه آمده خبر صحت ذات اشرف اعلی و مراجعت سلطان سلیم رسانید و فرمان همایون که بنام سیف
الانامی در باب انتزاع ملک جرجان از تصرف میرزا محمد زمان صدور یافته بود ظاهر نمود بنابران امرای عالیشان مبتهج و مسرور گشته باداء صدقات و نذورات پرداختند و عزیمت
استراباد کرده رایت توجه بصوب بسطام برافراختند و در اثناء راه قاصد و داروغه بسطام رسیده و سر خواجه میر کفشگر را رسانیده کیفیت واقعه آنکه خواجه میر بفرمان میرزا محمد زمان
با فوجی از سپاه جرجان بمحافظت بسطام رفته بود و محمد آقا که داروغه بعضی از قرای آن ولایت بود باتفاق بعضی از مردم جلد سر راه بروی گرفته بباد حملهٔ آتش جدال اشتعال داد و بقوت
دولت شاهی خواجه میر در آن معرکه کشته محمد آقا سرش را پیش سلطان و امرا ارسال داشت و ایشان باین معنی تفال نموده بدار الامان استراباد در آمدند و چون خبر قتل خواجه میر بسمع
برادرش آقا میر رسید مضطرب و متألم نزد محمد زمان میرزا رفت و کیفیت حال بعرض رسانید و شاهزاده را بر اخذ و قید خواجه غیاث الدین علی و ابن یمین بیک ترغیب و تحریص
نمود و امیر حسین هزارجریبی نیز مدد و علت شده آن دو خواجه عالیشان را مواخذ و مقید گردانیدند و در روز محاربت بشرف شهادت رسانیدند القصه محمد زمان میرزا
بعد از قرب وصول امرای خراسان باتفاق امیر حسین هزارجریبی و سروران الوس صاین خانی و کرایلی از استراباد بیرون خرامید و مقارن الحال خواجه نظام الدین محمود و امیر
مظفر با توابع و لواحق و میرزا علی قلندر بیگی با دویست کس و سید فخر الدین کبودسری و سلطان قبول اغلی با جمعی از مردم صاین خانی بجناب سلطانی پیوسته در نماز دیگر جمعه که
پانزدهم ماه رمضان سنه عشرین و تسعمایه بود در حدود داق مشهد که از آنجا تا استراباد بحسب تخمین هشت فرسخ مسافت است تلاقی فریقین روی نمود و منقلای هر دو لشکر بر یکدیگر
تاختند و از هر دو طرف دو سه کس کشته شده بواسطهٔ غروب آفتاب جهانتاب که نقاب ظلمانی در پیش قوت باصرهٔ انسانی حایل گشت هر یک از فریقین در معسکر خویش فرود
آمده آنشب پاس داشتند و صباح روز شنبه بار صف قتال آراسته همت بر افنای و اعدام یکدیگر گماشتند و تیغ یمانی در کف سالکان مسالک پهلوانی آغاز سرافشانی کرده
و نیزه خطی خط فنا بر صفحهٔ احوال پیر و برنا کشیده و لوازم سربازی بجا آورده شغیر تیر مرگ تاثیر پیام اجل بگوش هوش صغیر و کبیر رسانید و شمشیر خون بار فضای معرکه را غیرت
افزای لاله زار گردانید آخر الامر بواسطه قوت دولت شاهی و محض لطف و عنایت الهی عروس فتح و ظفر در نظر جناب سیف الانامی جلوه گر گشت و کار محمد زمان میرزا باضطرار رسیده
دست تقدیر ملک قدیر فرمانه جمعیتش در نوشت و امیر حسین هزارجریبی بوطن مالوف خویش گریخته محمد زمان میرزا بمیان مردم صاین خانی رفت و جناب سیف الانامی بر طبق نام خود
مظفر و منصور باسترآباد شتافته روزی چند از راه بر آسوده چون عوض سلطان که حکومت استراباد بموجب فرمان شاه دین پناه والانژاد نامزد او شده از عقب او بجرجان رسید باتفاق جناب
سیف الانامی قاصد استقبال محمد زمان میرزا گشته و صبحی شاهزاده از قرب وصول امرا خبر یافته از آنجا بمنازل کرایلی شتافت و یکدو ماه در میان آن مردم اوقات گذرانید در آن اثنا استماع
نمود که امیرزاده شاه و امیر محمد بن اردوشاه که در سلک امرای سلطان بدیع الزمان میرزا انتظام داشتند در خراسان خروج نموده کوهستان غرجستان را التسخیر فرموده و نیز این خبر
متواتر شد که امیران خراسان و جرجان بموجب فرمان واجب الاذعان متوجه آنجناب شده بنابران میرزا محمد زمان از راه بیابان ابیورد متوجه غرجستان شده و آن مسافت بعیده
را باندک زمانی طی نموده چون ببرکات الوم که داخل ولایت مذکور است رسید امیر اردوشاه که در آن وقت در کوه راغ ساکن بود موکب شاهزاده را باقدام اخلاص و نثار
استقبال فرموده از اسباب سلطنت که تحریر آن موجب اطناب میشود آنچه ممکن او بود سر انجام نموده و مسود اوراق در قریه که داخل ولایت غرجستان است و بکوه راغ اتصال دار
توطن داشت و چون از وصول میرزا محمد زمان خبر یافت بعنایت تربیت و عنایت خاقان منصور و سلطان بدیع الزمان میرزا مقتضی آن گشت که در مصاحبت امیر کمال الدین
یونس ابن امیر بابا علی که آنجناب نیز در قریه مذکوره متوطن بود بکوه راغ شتافت و خود را در ذره وار منظور نظر آفتاب آثار گردانید و بشرف تقبیل انامل فیاض مشرف شده دعای دوام
عمر و دولت بادا رسانید و آنحضرت از غایت لطف بنده موروثی را نوازش نموده فرمود که بدستوری که در ملازمت آبای ما می بودی من بعد خدمت ما میباید کرد و بهیچ وجه مفارقت
و مباعدت جایز نباید شمرد راقم حروف هر چند معاذیر دلپذیر مشتمل بر شمه از ارتکاب مشقت ملازمت استعفا نمود بجائی نرسید و مخدوم زاده اسب و زر انعام کرده امیر
اردوشاه سایر اسباب سفر بهم رسانید و چون امیر اردوشاه را بواسطه وصول محمد زمان میرزا استظهار تمام پیدا شد شعار خلاف جناب حکومت پناهی زنبیل خان که در آن زمان حاکم
خراسان بود اظهار نمود و بعضی از قصبات هرات را اردوشاه تاخت فرمود و آنگاه لشکر بسر اقوام هزاره و قبایل کلندری کشیده اسب و گوسفند بسیار اولجه کرد و از انجا بغور شتافته
و به عنف و لطف از حکام آن کوهستان امیر درویش و امیر فخر الدین سپاهان را بهوادار شتران بار بردار و اجناس نفیسه گرفته بقوت و شوکت هرچه تمامتر در رکاب مخدوم زاده فرید
غزا از آن سفر مراجعت کرده روزی چند در هرات رحل اقامت انداخت در آن اثنا این خبر شایع شد که حضرت مملکت پناهی دیو سلطان که در بلخ حکومت مینمود آن مملکت را به محمد بهادر

به محمد بهادر سپرده بنفس نفیس عزم درگاه عالم پناه کردند بنابران محمد زمان میرزا امیراردوشاه را خیال تسخیر بلخ در سر افتاده و در ماه سنه احدی عشر و تسعمایه از هزاران باسپاه فراوان عازم سانو چهاریک شدند و در آخر ماه مذکور بقریه باد رسیده در آن موضع بآداب سنن عید فطر پرداختند و از آنجا بولایت مذکور در آمده طرح قشلاق انداختند و در ان زمستان ملوک دره حلوف و برادران عبد العلی و نجم الدین بدرگاه سلطنت تاب آمده و پیشکشهای لایق گذرانیده ایماقات و ولایت سرکار بلخ تمام غاشیه متابعت بر دوش گرفته باردو ملحق گردیدند و چون فصل زمستان بپایان رسید و در خوت سبزه و ریاحین بفضای صحرا و بساتین کشید و نسایم سحری جهة کشادن قلعه غنچه جنبش نمود و گل برفراز تخت زمردین منزل گزیده باعتدال هوا حکم فرمود محمد زمان میرزا و امیراردوشاه تصمیم عزیمت تسخیر بلخ کرده جرز و از امرگزرایت فتح آیت ساختند و بعضی از کلانتران آن ولایت از محمد بهادر روی گردان شده روی باردوی عالی آوردند بدعاگوئی و ثناخوانی بامر ملازمت پرداختند و درین اثنا خواجه جلال الدین میرکی میر مغول که وزیر سرکار بلخ بود بنابر توهمی که از امیر محمد بهادر داشت قاصدی نزد مخدوم زاده فرستاده پیغام داد که اگر در فلان شب موکب عالی بکنار خندق شهر آیند بنده برج شاه حسین را بخدام عالیمقام می سپارم تا شهر مسخر گردد بنابران محمد زمان میرزا و امیراردوشاه موعود کرده شب چهارشنبه ششم ربیع الاول سنه اثنی و عشرین و تسعمایه بظاهر بلخ رفتند و حال آنکه امیر محمد بهادر در نماز دیگر روز گذشته از ان توطیه خبر یافته بود و قصد خواجه میرکی و اتباع او نموده و او باتفاق اولاد و ملازمان خود را از برج مذکور انداخته متوجه اردوشاه گشته القصه الجماعت در بیرون بلخ بموکب عالی پیوسته صورت حال باز گفتند و محمد زمان میرزا آغاز محاربه و محاصره کرده چون محصول بدر و رسید ارباب و کلانتران بلخ گمان بردند که لشکریان غلات ایشان را خواهند چرانید بر خلاف امیر بهادر با خواجه ناصر الدین حیدر علی میرحق که او نیز منصب وزارت داشت اتفاق نمودند و در روز شنبه سیوم ربیع الاول که محمد زمان میرزا و امیراردوشاه بعمارت مملکت آغا که نزدیک بدروازه خواجه عکاشه است شتافته سپاه را بجنگ فرستاده بودند دروازه مذکوره را باز کردند و مخدوم زاده هم عنان امیراردوشاه ببلخ درآمده امیر محمد بهادر لُر در ارک متحصن گشت و در روز چهارشنبه پنجم ماه مذکور بعهد و پیمان بیرون خرامیده و پیشکش گذرانیده ملازم گردید و مقارن این فتح امیر جان محمد قلی خان که حاکم شبرغان بود با ارباب و کلانتران آن ولایت بآستان اقبال آشیان مخدوم زاده شتافته مقالید بلده مذکوره را بخدام عالیمقام سپردند و پیشکشهای لایق کشیدند و در سلک سایر بندگان درگاه عالی منتظم گردیدند و محمد زمان میرزا و امیر اردوشاه مدت دو و نیم ماه در بلخ توقف نموده مساعی جمیله مبذول داشتند تا تمامی محصولات و غلات را در شهر آوردند آنگاه امیراردوشاه حکومت قبة الاسلام بلخ را بکف کفایت برادر خود قوام بیگ نهاده و ولایت شبرغان را در نسبت به پسر عم خویش امیر بیگ عنایت کرده داروغگی سانو چهاریک را با برادر داد و این معنی بر ضمیر منیر مخدوم زاده بغایت گران آمده زیرا که مدعای آنحضرت چنان بود که بلخ تعلق بدیوان عالی گیرد و شبرغان بیکی از امرای خاصه سمت اختصاص پذیرد القصه چون خاطر امیراردوشاه از استحکام بلخ و شبرغان فارغ شد میرزا محمد زمان را بکراهیت تمام از ان بلده بیرون آورد و بمیان مردم تولکی که در حدود مرو میبودند شتافت و از الجماعت اسب و گوسفند بسیار گرفته کلانتران ایشان را همراه کرده بر سر یک النگ تاخت و بعضی از متوطنان آن مکان را غارت کرده عنان بکران بطرف سانو چهاریک معطوف و مال آن ولایت را اقرار داده روی بجانب غرجستان نهاد و در اثنای این حالات از آنجانب بعضی از امور دیگر بوقوع انجامید و ضمیمه آزار خاطر مخدوم زاده گردید لاجرم باوجود این با خود مقرر کرد که در هنگام مجال با طایفه از ابطال رجال که با آنحضرت اتفاق داشتند از وی جدا شود و در قریه سانو چهاریک امیراردوشاه استماع نمود که پدر مولانا مقبول که کلانتر طلع استراب بود و تسلط تمام داشت فوت شده طامعه اش در حرکت آمده باسی و چهل کس از مخصوصان بپرسش او رفت و محمد زمان میرزا فرصت غنیمت شمرده در چاشتگاه چهاردهم ذی القعده سنه مذکوره که موافق اول روز جدی بود با سی کس از مخصوصان خود سوار گشته متوجه حرم شادباغ شد و نماز شام امیراردوشاه از استراب باز آمده چون بهجران میرزا محمد زمان اطلاع یافت آغاز اضطراب نمود و رسل و رسایل متعاقب و متواتر نزد مخدوم زاده ارسال داشت و استدعا کرد که نوبت دیگر در طریق عنایت سلوک فرماید و باردو ملحق گردد تا او بتدارک التقصیر خدمت پردازد اما این التماس مقبول نیفتاد بلکه هر که برسالت رفت باز نیامد و از سرداران لشکریان هر شب جوقی از اردوی امیراردوشاه فرار نموده التجا بدرگاه محمد زمان میرزا آوردند تا آنکه جمعیت تمام در ظل اعلام نصرت علامتش بوقوع پیوست و قاصد استقبال امیراردوشاه گشته از حرم شادباغ عنان عزیمت بطرف سانو چهاریک انعطاف و چون بدره جرز رسید امیراردوشاه که در قراایغاج بود بر توجه آنحضرت مطلع گردیده مضطرب شده در روز عید اضحی آغروق را بجانب غرجستان فرستاد و عزم جزم کرد که صباح روز دیگر خود نیز متوجه آن ولایت گردد و دران شب امرای مغول غالجی تمام مردم علی دانشمندی فرار نموده باستقبال محمد زمان میرزا روان گشتند و امیراردوشاه سحر دوم عید اضحی که آفتاب در آخر جدی بود دو چشم سحاب مانند غمزده گان اشک فراوان میبارید از قراایغاج کوچ کرده روی براه آورد و امیر حسینعلی جلایر و امیر یونس علی و دوست کلری جدا گشته روی بسایه دولت شاهزاده نهادند و چون امیراردوشاه از آق مسجد گذشته بعقبه که درمیان آن منزل و جرز واقع است درآمد بیک ناگاه امرای ایلغار محمد زمان میرزا و امیر محمد جعفر برلاس و امیر جعفر علی قرانور و میرعلی و شاه حسین تارکی میرآخور و شاه حسین بایزید کوکلتاش و محمود الکشافارسی از عقب وی رسیدند و ارکان دولت امیراردوشاه محمد مهر که بد ایشان متفق شده شمشیرها کشیده روباردوشاه آوردند و او با هفت کس از قرابتان خود که حیدر ترخان و یوسف ترخان ترخانان از آنجمله بودند بطرف شبرغان گریخته سایر لشکریان و ایماقاتی که همراه داشت با اموال و جهات در تحت تصرف امرای محمد زمان میرزا در آمدند و آنحضرت نماز دیگر همان روز بعقبه مذکوره رسیده شب توقف کرد و روز دیگر بآق مسجد بازگشته افراد حشم و احفاد خدم را بلطف و عنایت خویش امیدوار ساخت و آنچه از اموال اردوشاه و اتباع او بدست افتاده بر امرا و لشکریان قسمت نموده علم نصرت شیم بصوب سانو چهاریک برافراخت و در منزل قراایغاج بوضوح پیوست که امیراردوشاه از شبرغان بجانب بلخ رفت مخدوم زاده باتفاق امرا خاطر بر مصالحه قرار داده مسوده اوراق را فرمود که بقبة الاسلام بلخ شتابد و نوعی سازد که امیراردوشاه

آن مملکت را که آبا عن جد تعلق بدان حضرت میداشته بتصرف خدام عالی مقام بازگذارد و خود به غرجستان که یورت اصلی او بوده رود تا غبار نفاری که بین الجانبین در میان آمده بود به آب صلح و صفا
تسکین یابد و درین باب فرمانها بنام امیر اردوشاه و برادرش قوام بیگ و اکابر و اشراف بلخ در قلم آمده این شکسته حسب الفرموده بآن بلده شتافت و هرچند سخنان نصیحت آمیز و
کلمات مودت انگیز بسمع امیر اردوشاه رساند و سعی نمود که از مقام منافشه درگذرد و بلخ را بازگذاشته بغرجستان رود بجائی نرسید و در وقتی که بنده را رخصت انصراف میداد
گفت که اگر مخدوم زاده با عدد اندک بظاهر بلخ تشریف فرماید و عهد و پیمان نماید که قصد خون و عرض من و برادران ... نکند بین الجانبین قواعد مصالحه تمهید یابد بنده از انجا
مایوس گشته در قریه سانو چهار یک بآستان اقبال آشیان رسیده آنچه شنیده بود معروض گردانید و محمد زمان میرزا بخیال آنکه ظاهر بلخ را مضرب خیام عساکر نصرت انجام سازد و مردم
آن بلده حقوق عدالت و احسان دودمان خاقان منصور را رعایت کرده ابواب شهر را باز خواهند کرد متوجه آن بلده گردید و قریب یک ماه بمحاصره قیام نمود فتح الباب میسر
نگشت و هرچند رسل و رسایل نزد امیر اردوشاه فرستاده از وعده و وعید سخن رانده فایده بران مترتب نیافت دران اثنا تحقیق پیوست که امیر اردوشاه امیر خلیل را
که در سلک مخصوصان انتظام داشت بکابل نزد حضرت پادشاه ظهیر الدین محمد بابر فرستاده استدعا حضور آنحضرت نموده تا مقالید قلعه و شهر تسلیم نماید و چون متصور بود
که عنقریب ماهچه رایت نصرت آیت آنحضرت پرتو وصول بران حدود خواهد انداخت محمد زمان میرزا از ظاهر بلخ کوچ کرده بدره جز رفت و دران منزل میرزا علی بیگ و امیر محمد
باقر ولد امیر محمد برندق برلاس از طرف بدخشان بملازمت میرزا محمد زمان رسیدند و غاشیه دولتخواهی بر دوش گرفتند و میرزا علی بیگ معتمد تمهید بساط مصالحه گشت و از میرزا
محمد زمان رخصت شده جریده ببلخ رفت و با امیر اردوشاه ملاقات نموده خاطر نشانش کرد که صلاح جانبین در تشئیت قواعد موافقت و رفع اسباب مخالفت است و هم بران
جمله قرار یافت که محمد زمان میرزا و اردوشاه با کسی اندک در قریه توخته که در دو فرسخی بلخ است با یکدیگر ملاقات نمایند و لوازم عهد و پیمان درمیان آورده بمعنان یکدیگر ببلخ روند
آنگاه خاطر مخدوم زاده خواه امیر اردوشاه را در بلخ نگاهدارد و اگر رخصت داده بطرف غرجستان فرستد و چون میرزا علی بیگ آمده خبر مصالحه رسانید شاه زاده از دره جز بدان جانب
شتافت و از جانب امیر اردوشاه سید عبد الله و حیدر ترخان و امیر سید برکه بخدمت مخدوم زاده آمده آنحضرت و امرا و ارکان دولتش را سوگند داد که در حق امیر اردوشاه بد
نیندیشند و ازین طرف محمد قلی دیوانه که در سلک خواص بارگاه محمد زمان میرزا انتظام بود به بلخ رفت و خاطر امیر اردوشاه را مطمئن گردانید و او صباح روز چهارشنبه ربیع الاول سنه
ثلث و عشرین و تسعمایه با چهل کس از خاص خویش که همه ایشان جهت رعایت حزم جبه در زیر پوشیده بودند بتوخته آمده رستم بکاول از شاه زاده فرستاد که آنحضرت نیز چنانچه قرار
یافته با چهل کس بدانجا شتابد محمد زمان میرزا با امرا و سپاه خود که قریب هزار نفر بودند از دهانه که صحرا واسطه است درمیان آن منزل قریه توخته شتافته انجا لشکر را متوقف کرده با
هفتاد کس از مردم خود بعزم ملاقات اردوشاه روانه شده با امرا مواضعه نمود که ان مقدار دران موضع توقف نمایند که اردوشاه بخدمت رسد آنگاه بر جناح استعجال بجانب او
در حرکت آیند و چون موکب عالی بتوخته رسید امیر اردوشاه از مرکب سرکشی فرود آمده و سه نوبت زانو زده شرف تقبیل انامل فیاض حاصل کرده بر زبان آورد که از جمله نوکران فرمان
بردارم وقتی که از درگاه راندند بگوشه رفتم و چون طلب فرمودند بملازمت آمدم و مخدوم زاده جواب مناسب گفته بمعنان یکدیگر سوار شدند و روی بشهر آوردند و همان زمان تمامی
سپاه محمد زمان میرزا بموکب عالی ملحق شده امیر اردوشاه از ان حرکت بغایت هراسان گشت و خیال کرد که فرار نموده خود را پیش از مخدوم زاده بشهر رساند و نوبت دیگر طریق
خلاف مسلوک دارد و این معنی نزد امرای آنحضرت بوضوح پیوست و در وقتی که بدر کاریکار رسیدند امیر اردوشاه را دستگیر کرده بقتل رساندند و از ان چهل سوار که همراه
بوده بعضی گرفتار شدند و زمره ببلخ گریختند و کیفیت حال را بقوام بیگ باز گفتند و او برج و باره شهر را مضبوط ساخته رسول سخندان متعاقب و متوالی بکابل فرستاده استدعا
نمود که بسرعت هرچه تمامتر اعلام ظفر پیکر پادشاه والاگهر بصوب بلخ نهضت نماید تا محمد زمان میرزا مجال چرانیدن غلات نیابد بعد از آنکه قریب یک ماه مردم مخدوم زاده در حدود
بلخ نشسته بمحاصره پرداختند خبر توجه حضرت پادشاه بدانجانب شایع گشت لاجرم محمد زمان میرزا بدره جز رفته باردوی خود پیوست مقارن الحال خبر رسید که علی بیگ از درگاه
پادشاه عالیجاه بابر میرزا نشان حکومت بلخ دارد و قوم مقالید شهر و قلعه بدو سپرده باردوی همایون رفت و عنقریب چتر ظفر پیکر پادشاه عالی گهر سایه وصول بران ولایت
خواهد انداخت بنابران محمد زمان محمد باقر برلاس را جهت اظهار اطاعت و انقیاد و طلب ملک موروثی بآستان سلطنت آشیان ظهیر السلطنت والدین محمد بابر پادشاه
ارسال داشت و خود براه سانو چهار یک متوجه قرا ایغاج گشت بعد از وصول آن منزل شاه حسین قاصد حضرت پادشاهی مصحوب امیر محمد برلاس بدرگاه سپهر اساس رسیده به
صنوف الطاف اختصاص یافته نوازش نامه آنحضرت را معروض گردانید مضمون آنکه ما این یورش را بمصلحت دولت العزیز برادر ارتکاب نمودیم زیرا که اگر ان کشور شا
بدینجانب توجه نمیکرد قوام بیگ غاشیه اطاعت حکام ماوراء النهر بر دوش گرفته قبة الاسلام بلخ را بدیشان میداد اکنون السبب آنست که آن برادر از التفات عالی متنظر
بوده ببارگاه جهان پناه شتابد تا زمام ایالت آن مملکت را در قبضه اقتدارش نهاده بطرف کابل باز گردیم محمد زمان میرزا بعد از مطالعه این مکتوب و شنیدن سخنان مرغوب
از شاه میر حسین خیال رفتن بملازمت حضرت پادشاهی بخاطر گذرانید اما قبل از تصمیم عزیمت مهر سپهر سیادت و سلطنت سید مهدی و موسی خواجه بن سید مرتضی خواجه که خواهر کلان
پادشاه والاگهر مهد علیا خانزاده بیگم در حبالهٔ نکاح آنحضرت بسر میبرد در موضع دره جز از موکب عالی پادشاهی جدا شده نزد محمد زمان میرزا آمده آنحضرت این معنی را از مقدمات
تزوید اسباب دولت و اقبال دانسته پنداشت که شاه زاده کان دولت پادشاهی در سلوک طریق دولتخواهی تقلید جناب سیادت پناهی خواهند کرد بنا علیه خاطر بر توقف
قرار داده شاه اسکندر بن شاه رستم ابن سید حمزه را همراه شاه میر حسین بآستان سلطنت آشیان فرستاده پیغام داد که بنابر فقدان یراق مناسب و عدم استطاعت ترتیب

بترتیب پیشکش عجالة الوقت میسر نشد که بملازمت شتابد انشاء الله تعالی بعد از آنکه بلخ را به بنده عنایت فرمایند و موکب عالی بصوب کابل نهضت فرماید یراق کرده شرف ملاقات
خدام بارگاه عالم پناه حاصل خواهد کرد و پس از رفتن شاه میر حسین و شاه اسکندر محمد زمان میرزا ایلچی بنزد حاکم شبرغان امیر بیک فرستاده او را باطاعت و انقیاد دعوت
نمود و امیر بیک بمصلحت آنکه آنحضرت را از قرابیغاج که عقبه‌ایست در غایت استحکام بیرون آورد تا اگر حضرت پادشاهی بدانجانب ایلغار نماید بی‌شائبه تکلف بدیدن فتح
وظفر فایز گردد سخنان نیازمندانه پیغام داد و عرضه داشت کرد که اگر ماهچه رایت عالی پرتو وصول بر حوالی شبرغان اندازد بنده قدم از سر ساخته بخدمت خواهد شتافت و از
موائد احسان و انعام خدام ذوی الاحترام حظی تمام خواهد یافت میرزا محمد زمان بدین وعده امیدوار شده اوروغ را در قرابیغاج گذاشت و علم عزیمت بصوب شبرغان
برافراشت بعد از وصول بسر پل امیر نعمت الله ینمشبی خبر رسید که آتش غضب پادشاه فریدون فر از ملاقات شاه اسکندر اشتعال یافته بر جناح استعجال عنان بکران بصوب
قرابیغاج برانگیخت باتید آنکه شاید پیش از حضرت ظهیر الدین سلطنت باوروغ عالی رسد و آن عقبه را مستحکم گرداند اما در اثنای راه حسن بیک دیوانه از قرابیغاج رسیده معروض
گردانید که حضرت پادشاهی بقرابیغاج درآمده اوروغ را متصرف گشت و اکنون با سه چهار هزار سوار مستعد جنگ و پیکار است میرزا محمد زمان چون اینخبر استماع نمود
عنان عزیمت بجانب غرجستان انعطاف داد و در اثنای راه امیر حسینعلی جلایر و امیر یونس علی و خواجه حیدر علی میرحق و دیگر از سرداران سپاهیان آنحضرت بقرابیغاج رفتند
و شاهزاده بر جناح استعجال بغرجستان حرکت فرموده در پل چراغ سید میر بن خواجه نیز از آنحضرت رخصت طلبیده راه ماوراءالنهر پیش گرفت و چون محمد زمان میرزا بغرجستان
رسید حاکم آنولایت امیر شاه محمد سیف الملوک و خواجه غیاث الدین علی خالدار و خواجه کمال الدین و سایر ارباب و کلانتران ولایت شرایط استقبال بجا آوردند و آنچه
دست مکنت ایشان بدان میرسید پیشکش کردند و شاهزاده در قریه استوه رحل اقامت انداخت و در آن دو سه روز رایات نصرت آیات بابری بر موضع آق کنبد
که میان آنولایت و جغران واسطه است سایه افکند اما چون تمامی غرجستان بمحمد زمان میرزا راسخ دم و ثابت قدم بودند حضرت پادشاهی بآن کوهستان درنیامد و بفیروز کوه
وغور رفته از آنجا براه یکه النگ متوجه کابل گشت و محمد زمان میرزا نوبت دیگر فی الجمله یراق و استعداد بهم رسانیده از غرجستان بجغران نقل کرد و در آن منزل شنید که حوالی
قصبه اوبه و تیمور بیک با بعضی از امرای عراق بر عزم رزم متوجه عسکر ظفر اثر گشته اند همت عالی بر رفع ایشان گماشته امیر شاه محمد و امرای مغول غالجی و اسلام علی
بخشی را با اکثر شجاعانی که در اردوی عالی بودند بدفع آنجماعت نامزد کرد و امرای عظام ایلغار نموده صبحی که عراقیان هنوز از بالش استراحت سر برنداشته بودند بر سر وقت
ایشان رسیدند و بحمله اول جمله را منهزم گردانیده و یراق و اسباب ایشان را گرفته عنان بجانب جغران گردانیدند آنگاه محمد میرزا و محمد زمان در منزل پل چراغ علم
اقامت برافراخت و در آن اثنا امیر محمد قاسم قوچین از نزد یک شاه بیک بپایه سریر اعلی رسید و از زبان مشار الیه بعرض رسانید که چون غرجستان همچنان جائی نیست
که لایق جلوس خدام ذوی الاحترام باشد اگر اعلام ظفر فرجام بدانجانب توجه فرموده سایه وصول بر مفارق متوطنان قندهار و زمین داور اندازد بنده کمر خدمت
برمیان بسته آثار کمال اخلاص ظاهر خواهم گردانید و در باب فتح اعدای دولت مساعی جمیله بتقدیم رسانیده محمد زمان میرزا بنابر استصواب امرای برلاس مایل باجابت
ملتمس شاه بیک شد اما جمعی دیگر از امرای رکاب آن سفر را موافق مصلحت نمیدیدند و آنحضرت را بتوجه بلخ ترغیب میکردند و پیشتر از آنکه خاطر بر یکی از این دو قرار دهند
طایفه لشکر که امرا و سرداران ایشان ابراهیم سلطان موصلی و احمد سلطان قشار بودند بموجب فرموده والی هرات امیر خان بدانجانب شتافته بودند پیدا شدند شاهزاده
امیر شاه محمد سیف الملوک و پسر عم امیر اردو شاه میرزا بیک و امیر میران علی و اسلم علی و اله یار علی بخشی و امرای مغول غالجی را در برابر لشکر قزلباش گذاشته بنفس نفیس
علم هزیمت بصوب بندری که یکی از جبال غرجستان است برافراخت و ابراهیم سلطان و احمد سلطان سپاه میرزا محمد زمان را بضرب تیغ و سنان منهزم گردانیده
میرزا بیک را با ده دوازده کس از کلانتران مغول غالجی و بسیاری از آحاد بر خاک هلاک انداختند و بقیة السیف بمیرزا محمد زمان پیوسته و آنحضرت عزم قندهار کرده
و امیر شاه محمد سیف الملوک بدستور معهود در غرجستان متوطن گشت و راقم حروف نیز بسبب اتلاف یراق سفر اجازت یافته توقف نمود و چون محمد زمان میرزا نزدیک
رسید شاه محمد ترک که از معرکه چراغدان بدان طرف گریخته بود با شصت هفتاد کس از توابع و لواحق بموکب عالی پیوست و بمبالغه بسیار آنحضرت را بر آن داشت که فسخ عزیمت
قندهار کرده عنان بکران بولایت سانوچهاریک انعطاف داد و لشکریان در نواحی جرزوان اوروغ میرزا بیک را که عازم شبرغان بود غارت کرده فی الجمله یراق بدست
آوردند و بسانوچهاریک رفته رحل اقامت انداختند و منتظر آنکه اسلام علی و یار علی بخشی و مردم مغول غالجی که جهت تکفین و تجهیز کشتگان خود در بندر مانده بودند بملازمت
رسند آنگاه متوجه شبرغان گردند چون امیر بیک این خبر شنید کسی نزد ابراهیم جابوق که در آنوقت بحکم حضرت خلافت پناه ظهیر الدین محمد بابر پادشاه حاکم بلخ بود
فرستاده پیغام فرمود که مناسب آنست که قبل از آنکه لشکر محمد زمان میرزا مجمع گردند بفیصل مهم آنحضرت پردازیم و امیر ابراهیم از بلخ بیرون آمده امیر بیک بوی
پیوست و آن دو امیر باتفاق یکدیگر بر سر شاهزاده رفته بین الجانبین حربی صعب دست داد و در اثنای کر و فر اسب محمد زمان میرزا بسر درآمده در آن حین امیر
ابراهیم جابوق بسر وی رسیده آنحضرت را دستگیر گردانیدند اما مراسم تعظیم و احترام بجای آورده شاهزاده را مصحوب خویش ببلخ برد و از آنجا روی توجه
بکابل آورد و حضرت سلطنت پناه ظهیر الدین محمد بابر پادشاه از غایت مکارم اخلاق و محاسن اطوار و عفو شامل و حکومت کامل جریمه را میرزا محمد زمان نابوده
تصور نموده در غایت شفقت و مرحمت با آنحضرت ملاقات نمود و ابواب انعام و احسان بر روی روزگارش برگشود پادشاه کریم بنده نواز: جرم بخش عفو طراز

از سر جرم خویش و بیگانه بگذرد زانکه هست مردانه صد خطا بیند از خیل وحشم کند بس عفو از کمال کرم و پادشاه عالیشان بعد از قواعد عهد و پیمان زمام ایالت
بلخ و توابع آنرا در قبضهٔ اقتدار محمد زمان میرزا نهاد و چون چهار ماه آنحضرت را در کابل نگاهداشت کریمهٔ از مخدرات سراپردهٔ پادشاهی نامزد وی کرده بجانب بلخ رخصت
انصراف داد و بیشایبهٔ سخنوری و غایلهٔ مدح گستری آنچه غایت کرم و رافت بود و نهایت اشفاق و مرحمت از آن پادشاه عالم پناه نسبت بآن شاهزادهٔ والا جاه
ظهور نمود و صیت این لطف و احسان و آوازهٔ این عفو و امتنان در اطراف جهان اشتهار یافت و همه کس زبان بتحسین و آفرین پادشاه عاطفت آئین گشود نظم
ای لطف تو سرمایهٔ انواع فرح مجبر ز رعایت تو ام رب اشرح کونی که بود ذات تو در عالم کون مقصود خطاب عاطفت عنهم اصفح والی یومنا هذا که بتاریخ هجری ماه
ذی القعده سنه تسع و عشرین و تسعمائه رسیده محمد زمان میرزا در آن مملکت بامر حکومت اشتغال دارد و نسبت بپایه سریر پادشاهی در کمال دولتخواهی سلوک نموده کما
ینبغی لوازم اخلاص و اطاعت بجامی آورد رجاء واثق و وثوق صادق که آن شاهزادهٔ صاحب سعادت در سایهٔ دولت و عاطفت آفتاب اوج پادشاهی بمدارج اقبال
شتابد و فروغ انواع انوار جاه و جلال از مطلع عنایت نواب نامدار ظل اللهی بر وجنات احوالش تابد آن اختر نور گستر اوج امید شایستهٔ افسر و سریر جمشید
در ظل عنایت محمد بابر خواهم که باقبال بماند جاوید و چون بمعاونت رفیق توفیق قلم صاحب تحقیق جواهر اخبار و غرایب آثار اولاد صاحبقران کامکار امیر
تیمور گورکان انار الله برهانه تا این غایت در سلک عبارت کشید از رشحات چشمهٔ حیات بخش دوات رطب اللسان گشته عنان بیان بصوب تحریر وقایع و بدایع ایام دولت
ابد پیوند شاهی معطوف گردانید امید آنکه بمساعدت بخت بیدار و معاضدت عنایت آصف جم اقتدار از خطا و زلل مصون ماند و کیفیت فتوحات شاه اسکندر صفات را
در حسن عبارات و یمن استعارات بمسامع دور و نزدیک و ترک و تاجیک رساند انشاء الله تعالی **مثنوی** چون بعنایات خداوندگار بخت موفق شد
توفیق یار کلک سخن پرور معجزنشان کرد بیان سیرت صاحبقران از پی آن خسرو نیکو سرشت قصهٔ اولاد گرامش نوشت بار دیگر ابر گهربار شد سحر فن
معجزه آثار شد تا کند از جوهر اخبار شاه شاه جهانگیر سیادت پناه جیب فلک پر ز در شاهوار درج سخن پر گهر آبدار گرچه مرا قوت این کار نیست خامه
بدین کار سزاوار نیست هست امیدم که بفضل خدای کلک چو بر عاج شود بند سای فیض سماوی دهدش یاوری کوکب طالع کندش خاوری تا ز حدیث شه
کشورگشای قبهٔ افلاک شود پر ندای صیرفی طبع جواهر شناس خاطر نقاد هنر اقتباس از در این خبر دلپذیر زیب دهد عارض بدر منیر گر شنود گوش
خرد این نوید بشکفد این غنچه بباغ امید گر نوزد بر چمن این رقم تازه نسیمی ز مهب کرم کی شود این عقد گهر با نظام گر نکند معدن جود اهتمام چیست مهب
کرم و کان جود دست و دل آصف صاحب وجود اختر برج شرف و سروری دوحهٔ گلزار نکو اختری ملک مداری که بتیغ و قلم کرد خراسان چو بهشت ارم شعلهٔ
تیغش بظفر همدم است ملک ز رنج قلمش خرم است هست دُر بار کفش ابروار نیست ولی چون کفش ابر بهار زانکه بود بخشش دستش مدام کی همه که قطره فشاند غمام
ذات وی از عدل بود محترم دست و دلش مظهر لطف و کرم بهره ور از فیض دل آگهش مرجع احباب شرف درگهش تربیت اصل کرم کام اوست زیور عنوان سخن
نام اوست جوهر نامش ز شرف یا نصیب نزد خداوند چو ذاتش حبیب ملک ز عدلش شده پر زیب و زین هست دعایش همه را فرض عین هر که بود در کرمش بهره ور
غیر دعایش چه نویسد دگر تا که ز رشح قلم مشک فام جوهر الفاظ پذیرد نظام باد همیشه قلمش در فشان بهر سر انجام امور جهان بحر عطایش همه که موج زن
بهر فروغ دل اهل سخن دور فلک باد بکامش مدام نامه امید بنامش تمام بعون الله و توفیقه

تمام شد جلد هفتم تاریخ روضة الصفا و تحریر شد بخط اقل بندگان حضرت
لم یزلی میرزا محمد علی خلف مرحوم مغفور میرزا محمد اسمعیل
خوشنویس شیرازی در جزیرهٔ معمورهٔ
بمبئی [illegible] غره جمادی
الاولی سنه ۱۲[illegible]
هجری
نبوی

هو المستعان على ما تصفون

خاتمهٔ کتاب روضة الصفا

تألیف محمد بن خاوندشاه در ذکر بدایع صنایع ملک صانع و عجایبات روی زمین

چاپ بمبئی
سنه ۱۲۶۶ هجریه

کتاب مستطاب — بسم الله الرحمن الرحیم — روضة الصفا

ذکر بدایع صنایع ملک صانع وانچه نگاشته کلک حضرت اوست جل جلاله بی منازع و مانع

بر رای ارباب خبرت و اصحاب بصیرت پوشیده نماند که بعضی از علماء تاریخ چنان گفته اند که باری سبحانه و تعالی از برخی اقسام نور محمدی صلعم جوهری بیافرید و بنظر هیبت در آن جوهر تجلی فرمود آن جوهر بر خود بلرزید و تمام آب شد و چون حضرت عزت عرش را بیافرید جهان سراسر آب بود و هیچ مخلوقی دیگر ظاهر نبود چنانچه خبر هو الذی خلق السموات و الارض فی ستة ایام ثم استوا علی العرش و کان عرشه علی الماء مفید این معنی است پس بار دیگر بر آن آب بنظر عزت تجلی کرد آب بر خود بجوشید و دخانی و کفی از آن حاصل آمد و جمیع اجزای آن کف بمیان جهان آنجا که حال کعبهٔ معظمه است جمع گشت باری سبحانه و تعالی از آن کفها زمین را بیافرید و بر روی آب بگسترانید و از آن دخان که از روی آب مرتفع شد آسمانها و طبقات آن پدید آورد و در کتب منزله اخبار عظمت و اتساع و ارتفاع و حسن و ثنای آن بسیار وارد شده است و هر یک از سموات سبعه را بکوکبی متلالی گردانید و ثابتات را در فلک هشتم که عبارت از کرسی است منازل تعیین فرموده و بعضی بر آنند که انچه جماعتی از سلف گفته اند که هر فلکی جوهریست چون آسمان دنیا که از نقرهٔ خام است دوم از یاقوت الی آخرها اصلی و حقیقتی ندارد و اما عماد الدین ابن کثیر در کتاب بدایه و نهایه رد این اقوال کرده گفته که کل ذلک من موضوعات و مفتریات اخبار الیهود

صفت بیت المعمور در خبر چنین است که بیت المعمور در فلک هفتم است و آنرا ملائکه صراح گویند بعضی از علما گفته اند که در انچه روایت کرده اند که بیت المعمور از یاقوت احمر یا در بیضاست تاویل آن نزد محققان پوشیده نیست و در خبر آورده شده که اخبار الانبیاء مرموزه

انکس که ز شهر آشنائیست داند که متاع ما کجائیست

آورده اند که هر روز هفتاد هزار فرشته در بیت المعمور عبادت کنند تا روز قیامت دیگر نوبت بایشان نرسد و یحیی بن سعد الاموی در مغازی آورده است که در هر فلکی و هر طبقه از طبقات زمین خانه ایست همچون کعبه و اهل افلاک و آن طبقه طواف آن خانه میکنند و مراسم عبادت بجای آورند و چنین گفته اند که مجموع این خانها بر محاذی یکدیگر واقعست که اگر فرض سقوط آنها کنند البته بی انحرافی بر بالای یکدیگر افتند

صفت سدرة المنتهی چنین گویند که سدرة المنتهی در آسمان هفتم است و بعضی آنرا بانواع تفسیر کرده بعضی گفته اند که از نور است و زمره بر آنند که از یاقوت احمر است و گروهی بر الوان کثیرهٔ غیر منحصره قایل گشته اند و اصح اقوال

اقوال آنست که از افراط حسن وبها وزینت وضیا که وارد وصفت آن سمت تیسیر نپذیرد وغیر از حضرت عزت تعالی شانه هیچ احدی حقیقت آنرا ندانند ودر روایات وارد شده که سدرة المنتهی بر صورت درختی است واوراق آن مشابه باذن فیل است والله اعلم بحقیقة الحال **صفت لوح محفوظ** ابو القاسم طبرانی رحمه الله روایت میکند که حضرت حق سبحانه وتعالی لوح محفوظ از درهٔ بیضا آفریده است وصفحات آن از یاقوت احمر است وکتابت آن از نور واز عبد الله عباس رضی الله عنهما مرویست که حق تعالی لوح محفوظ را از درهٔ بیضا آفریده وطول آن پانصد ساله راه است وعرض آن بمقدار مسافت میان مشرق ومغرب وکنارهای آن از یاقوت ولؤلؤ منضود وصفحات آن از یاقوت احمر است واصل آن در کنار یکی از فرشتگان مقربست وانس بن مالک رضی الله عنه گوید که لوح محفوظ در محاذی جبین اسرافیل است و چون امری از عالم غیب بعرصهٔ ظهور آید اول اسرافیل اطلاع یابد انگاه مجموع ملائکه را آگاه گردانند وفوجی از فرشتگان که بر آن قضیه وحادثه موکل باشند بدان مهم ارسال فرمایند وزعم مقاتل آنست که لوح محفوظ در یمین عرش است ویکی از تابعین گفته که لوح محفوظ در کنار عزرائیل جای دارد **صفت قلم** حضرت حکیم مجید چون قلم را بیافرید باو خطاب کرد که بنویس قلم بموجب فرمان الهی از بدو ایجاد عالم الی قیام الساعة انچه بود وخواهد بود رقم نمود وبعد ازین کتابت بخود متعجب گشت که من عجب خلقتی عزیزم بکین که تر د حق سبحانه وتعالی جوهری لطیفتر وشریفتر از من بنا شد چه جمیع قضایای مخفیه بسبب وجود من ظاهر شد حضرت الوهیت اینصورت را از وی نپسندید وانچه قلم رقم زده بود محو گردانید وبید قدرت کامله باز مثبت فرمود ونوبت دیگر آنها را نیز محو ساخت وبقلم خطاب کرد که بنویس قلم از هیبت بلرزید ومنشق گشت وتا روز قیامت این شق در قلم سنت بماند وازین تنبیه تزد قلم محقق گشت که ارادهٔ الهی باظهار هر چیزی متعلق شود فی الحال متکون گردد وقلم بنسخ بر هر چه خواهد کشد ودر ظهور اسباب حکمتهای نامتناهی است وکریمهٔ یمحو الله مایشاء ویثبت مشعر باینمعنی است کاف کن در نشیتش چو یکی است نقش نیرنگ هر دو عالم زد روح راقبهٔ مقدس بست طبع را خرکه مجسم زد ثم **صفت عرش مجید** محمد بن عثمان بن شیبة المحدث در کتاب صفت العرش آورده است که حضرت عزت عرش را از یاقوت احمر آفریده است وهفتصد هزار کنگره دارد واز هر کنگره تا دیگری هفتصد ساله راه است واز حد اسفل عرش تا طبقهٔ اول زمین پنجاه هزار ساله راه است وبعضی گفته اند که عرش سقف بهشت است واهل جنت فردوس بواسطهٔ تقارب آن استماع تحمید حملهٔ عرش میکنند وایشان چهار فرشته اند وحضرت الهی انچه میفرماید که ویحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیه منافی این قول نیست زیرا که این آیه مشعر بر آنست که در قیامت چنین خواهد بود ومؤید این معنی اخبار صحیح از حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه وارد است واز جابر بن عبد الله در صفت یکی از حملهٔ عرش روایت کرده اند که از نرمهٔ گوش تا دوش او هفتصد ساله راه است شخصی از مشاهیر محدثان روایت کند که یکی از ملائکهٔ مقرب از حضرت عزت جلت قدرته مسئلت نمود که عرش را طواف کند وآن فرشته را هفتصد بال بود وهر بالی را قوت هفتصد ملک در طیران بود وچون رخصت یافت هفتصد سال پرواز کرد وگفت خداوندا قوت میخواهم باری سبحانه وتعالی اجنحه وقوت او مضاعف گردانید وهفتصد سال دیگر پرواز کرد وچند نوبت دیگر قوت طلبید مسئول او باجابت مقرون گشت وهمچنان پرواز میکرد عاقبت خطاب آمد که تا قیام ساعت اگر اجنحه وقوت بتوار زانی دارم یکنوبت طواف عرش نتوانی کرد واز شروع در کاری که موجب عجز باشد احتراز اولی مینماید **صفت کرسی** ابن جریر از حسن بصری رحمة الله علیه روایت کرده که عرش وکرسی بالذات متحد اند واینقول ضعیف است زیرا که اکثر صحابهٔ کبار وتابعین ونقلهٔ اخبار وحملهٔ آثار واکابر حکما وافاضل علما بر آنند که عرش وکرسی فی نفس الامر متغایر اند واسمعیل بن عبد الرحمن الاسدی وشجاع بن مخلد در مصنفات خویش آورده اند که سموات سبعه در جوف کرسی است چون نقطه در میان دایره ونسبت جمیع سموات وارضین وکرسی با عرش چون نسبت نقطه است بدایره وحضرت حق سبحانه وتعالی کرسی را در جوف عرش نهاده وبروایتی بین یدالعرش کرسی موضعی است وحملهٔ کرسی نیز از ملائکه مقربین اند **صفت بسط الارض وما یتعلق بها** چون باری سبحانه وتعالی زمین را بر روی آب بگسترانید حرکت غیر وضعی در وی پدید آمد واز جنبش باز نمی ایستاد حضرت واحد حکیم بعلم قدیم میدانست که بر زمین متحرک سلوک حیوانات متعسر است بل متعذر پس بمشیت کامله کوهها بیافرید واطوار شامخ پیدا گردانید وآنرا اوتاد زمین ساخت تا زمین قرار گرفت وبعد از آن از گل زمینی نباتی پدید آورد وانواع اشجار واز هار واثمار وانهار خلق کرد ومخلوقات بر روی زمین آرام گرفتند وبعد از انقضای ایام جان وظهور معشر بشر عمارات عرصهٔ ربع مسکون سمت ازدیاد پذیرفت وهر صنفی از اصناف بنی آدم را در قطری از اقطار عالم آرام داد وعلم دولت واقبال ایشان را بر مفارق عالمیان ثم برافراشت ومقالید امور جهان را در قبضهٔ ایشان نهاد وبتدریج مداین وبلاد وقری وقصبات لاتعد ولاتحصی پدید آمد وچون بسط زمین واستحکام آن بجبال کردید باری سبحانه وتعالی دریاهای عظیم در میان زمین واطراف واکناف آن جاری گردانید وبعجایب قدرت خود در آفرینش بحار وانهار منافع بیشمار مندرج ساخت وبباید دانست که اصل همه دریاها محیط است بگرد کرهٔ ارض ودیگر بحار شعب وخلجات این بحر است ودر میان این بحار وخلجات جزایر وصحاری وعمارات وخرابهای بسیار است ودر میان همین جبال ومغارات اودیه عایده وانهار بیشمار است وحکمت آفریدگار تعالی در آنکه آب بحار شور وتلخ بیافریده آنست که اگر شیرین بودی بواسطهٔ هوا فاسد ومتعفن گشتی چه در بحار حیوانات عظیم جثه هلاک میشوند واگر آب دریا بفساد انجامیدی عفونت آن در هوا سرایت کردی و

و عفونت هوا موجب فنای بنی آدم گشتی لاجرم حکمت بالغهٔ حضرت رب العزت اقتضای آن کرد که آب بحار تلخ و شور باشد تا دفع عفونت کند و بنی آدم را از آن ممر آسیبی نرسد و از آن آفت سالم بمانند و حکمت عذوبت در آب انهار و بعضی از عیون و آبار بغایت ظاهر است و ذکر بعضی از جبال و بحار و عیون و انهار و جزایر و غیر آن تشویقاً للطالبین در موضع و محل خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی **گفتار در عجایب و غرایب عرصهٔ ربع مسکون که از مکمن غیب جلوه نموده باراده فاعل مختار و قادر کن فیکون** اگرچه پیک تیزرو وهم بسرحد تصویر غرایب امور نرسد اما چون عقل دوربین که مقتدای ارباب یقین است بدیدهٔ امعان نظر کند داند که بعد از تعلق ارادهٔ قادر مختار بوجود امر ممکن با آنکه در نهایت غرابت باشد هر آئینه از طریق وجوب بمنصهٔ ظهور جلوه گر آید و چون مخبر صادق از وجود آن اعلام نماید بی شبهه بحسن قبول تلقی فرماید و اعتقاد او در کمال قدرت مالک الملک جل ذکره سمت ازدیاد پذیرد و بنابرین در نظر بصیرت مناسب چنان نمود که شمهٔ از حالات و واقعاتی که عقل بمشاهدهٔ آن اعتبار نداشته باشد محرر و مسطور گردد و بعد از آن در بیان بحار و عیون و آبار و امثال آن نیز که از آثار قدرت حضرت آفریدگار است شروع رود امید آنکه از مطالعهٔ این کلمات موحدان را زیادتی عرفان و ملحدان را اصل ایمان بحصول پیوندد و من الله العصمة و التوفیق و هو یهدی الی سواء الطریق **از جملهٔ بدایع و قایع یکی اینست** که در حدود ولایت چین از ساکنان آن سرزمین قومی باشند بر شکل بشر اما موی ایشان شبیه بموی حمدونه است و قوت طیران نیز دارند چنانچه ازین درخت بدان درخت میپرند و در کتاب عجایب المخلوقات لغوی چنین مسطور است که فی جانب الصین قوم علی شکل الانس اما شعرهم کشعر القردة و یطیرون من شجر الی شجر **دیگر** آنکه در نواحی ترکستان موضعی است مشتمل بر اشجار کثیر و جماعتی در انجا توطن دارند که اگر یکی از آن قوم بیمار شود خود را بر سر کوهی که در آن حوالی واقعست رساند و بعد از وصول اگر باران بروی فی الحال بارد از آن مرض فی الحال شفا یابد و الا در آن ریح بمیرد و چون فوت شود قطرات امطار بکثرت هرچه تمامتر ریزان شود و آن میت را ببرد و حقیقت اینحال بر هیچکس معلوم نیست مگر با حد ذو الجلال **دیگر** در بیابان موته حجری عظیم است و سریری هم از آن حجر بران منسوب و میتی عریان در آن سریر موضوع است و او از حرارت مفرط و برودت قوی هیچ فسادی باو راه نمی یابد و هیچ جانوری متعرض وی نمیگردد و هر کس مهمی و حاجتی دارد و انجا رفته از روح او استمدادی مینماید و بر فور حاجت او البته کفایت میشود و هیچ کس نمیداند که آن شخص که بوده و کی مرده **دیگر** در مصر بیضات بسیار در میان قاذورات تعبیه میکنند و بعد از انقضای چند روز معین بعد هر بیضه فرخی از انجا سر بیرون میکند و بتدریج بزرگ میشود و روز بصحرا رفته دانه می چیند و چون شب میشود معاودت مینماید **دیگر** سراج ادیم گوید روزی مهمان کسی شدم و میزبان جهة مهمی از خانه بیرون رفت ناگاه آوازی شنیدم که شخصی میگفت من برادر توام در اسلام مرا ازین قیدی که دارم خلاصی بخش چون نیک نظر کردم یکی را دیدم که بپای آویخته بودند مرا بروی رحم آمده وی را از بندها وا دادم چون میزبان بجای خود باز گشت و آن شخص را باز ندید از طباخ پرسید که شکار ما چه شد گفت این مهمان او را اطلاق فرمود میزبان بمن گفت چرا اینچنین کردی چه این شخص از جملهٔ نسناس است و ما ایشان را صید میکنیم و میخوریم و آن جماعت در غایت فصاحت اند و در هر جا که باشند زبان اهل آن دیار را دانند و این شخص از طبرستان بود و گفت میباید فردا همراه ما بیائی تا بشکار آن اشتغال نمائیم و روز دیگر همراه صاحب بیت بیرون رفتیم تا بآن مقام رسیدیم و میزبان دو سگ شکاری را انگیخت و دو نسناس گرفتار شدند و ایشان را بریان ساخته خوردیم گوشت ایشان در غایت لذت بود **دیگر** حد پنج فرسخی دامغان چشمه ایست که اگر از قاذورات چیزی در آن افکنند باد و سرما و بارندگی پیدا شود و هر چند نجاست بیشتر باشد اینصورت در آن موضع بیشتر بظهور پیوندد و در میان غزنین و سیستان نیز مثل این چشمه است **دیگر** در ولایت روغد از توابع مازندران در ممر آب گرمابه که اگر شخصی از جمعی که آب بر گرفته میرفته باشند بر یکی از آنها نهد آب سبوی او و آنچه هر که از عقب او باشد گندیده شود و هر که پیش از او باشد آب او بر قرار ماند **دیگر** در سمت قبلهٔ دامغان بسه فرسنگی چشمه ایست که آب آن از معدن گوگرد میگذرد و هر کس که یک نوبت در آن نشیند از زحمت جرب خلاص شود و این مجربست و صاحب قولنج را نیز مفید است **دیگر** در دیار چین اگر احتیاج بباران شود حکام و علمای انجا جمع کنند و با ایشان گویند که اگر باران بارد فبها و الا مجموع شما را بقتل میرسانیم و الجماعت بتضرع مشغول شوند فی الحال باران آید و الجماعت معزز و مکرم باز گردند **دیگر** در بلاد نوبه کوهی است که جمیع بت پرستان در انجا میباشند و هر سال یک روز عید میکنند و از اطراف مردم در انجا جمع میشوند و کلانتران ایشان در آن مجمع حاضر میشوند و شخصی سه قدح نبیذ میکشد و بعد از آن سر شمشیر بر سینهٔ خود مینهد و قبضهٔ آنرا بر زمین محکم میسازد و زور میکند تا سر شمشیر از پشت او بیرون می آید آنگاه بر سر سنگی می نشیند و حوادث سال آینده را با مردم میگوید و چون ازین کار فارغ می آید خلایق شمشیر را از سینهٔ او بیرون میکنند و لحظهٔ بیهوش میگردد و جراح زخم او را میدوزد و مقداری خاک بران میپاشد و او بحال صحت می آید و هیچ اثر از جراحت باقی نمیماند **دیگر** در ولایت طوالش چشمه ایست که آبش بمقدار قامت مردی بالا میجهد و هرچه در او افکنند آنرا بر بالای اندازد **دیگر** در ولایت همدان چشمه ایست که چون آبش در تابستان مقدار دو سنگ گردد در زمستان مضرتیست خوردن آن و الا مضر است **دیگر** در حدود چین چشمه ایست که اگر مریضی از آن آب بیاشامد و اجلش نرسیده باشد فی الحال نیک میشود و صحت مییابد و اگر اجلش رسیده باشد بر فور بمیرد و در انجا ملکی است اگر شخصی بمیرد فی المثل ده فرزند داشته باشد تمامی مال او را میگیرد و اگر

واگر زیاده از ده فرزند از وی ماند هیچ تعرض نمیکند ی یکی در بلاد چین خانه ایست و در آنجا مرده که قامتش مشابه درخت خرما و دست ندارد هرجا که مردم بجهة دست
بر در روند آوازی مثل آواز طبل از وی ظاهر میگردد ی یکی در عجایب المخلوقات مسطور است که در کوه نهاوند همدان شکافیست هرگاه که مردم آن حدود
بجهة زراعت آب محتاج شوند بآنجا میروند و ببانگ بلند آب طلبند آب از آن شکاف بیرون می آید و چون مقصود حاصل کنند باز بدر شکاف روند و گویند کافیست آب
بایستد ی یکی بر سر کوه سراندیب علامت قدم آدم ؑ موجود است بطول هفتاد گز و شب بر آن علامت باران بارد و در موضع دیگر نبارد و در این کوه جمعی باشند که
برهنه سیر میکنند و از مردم میگریزند ی یکی در جانب مشرق چشمه ایست آن را واق واق گویند و جمعی که در آنجا ساکنند لغتی مخصوص دارند و کثرت ذهب در
میان ایشان بمرتبه ایست که اطواق کلاب الجماعة از طلای احمر است اما خاتم رجال ایشان از آهن است و سوار نسا از آبگینه با آنکه نقره بلانهایه در آن جزیره موجود است
ی یکی در دیار قزوین چشمه ایست که مردم بوقت خربزه آنجا روند و از آن چشمه آب خورند و آب آن اسهال آرد و اگر آن آب را بموضع دیگر برند این خاصیت ندهد
ی یکی در بعضی از حدود هند بیت الصنمی است در دامن کوهی و سلسله از راس جبل آویخته تا سطح همان بیت الصنم و در اعیاد خویش عبدهٔ اصنام آن بتخانه را
می آرایند و از اطراف و جوانب مردم در آنجا جمع می آیند و بشرب خمر اقدام مینمایند و شخصی در غایت چستی و چالاکی در آنجا حاضر میگردد و با بت پرستان شراب میخورد و
چون سورت خمر در وی اثر میکند ساعتی برقص مشغول میشود و بت را سجده میکند آنگاه دست در سلسله زده بالا میرود و تا سر کوه جائی قرار میگیرد و چون بر راس جبل
میرسد در آن موضع می نشیند و دست بر دست میزند و از سه سنگ که همراه دارد یکی را بجانب یمین و دیگر را بطرف یسار و سیوم را به پس پشت خود می افکند و بآواز بلند
چیزی میگوید که همه خلق میشنوند و بعد از آن دست بسلسله میزند و بپایان می آید و لبان مرده می افتد و او را باعزاز و اکرام تمام برداشته پیش صنم میبرند و از آن احوالی
که در آنسال واقع خواهد شدن از صلح و جنگ و غیر ذلک میپرسند و همه را مطابق واقع جواب میگوید آنگاه بحال می آید و برخواسته بخانه می آید و تا سال دیگر هیچکس او را
نمی بیند ی یکی در قریهٔ از ولایت قومس در عهد سلطان محمد اولجایتو دختری بود بهنگام بلوغ در روزه بگرفت و بعد از چند روز آلت رجولیت و خصیتین از
موضع مخصوصهٔ او پدید آمد و همچنین در جامع الحکایات آمده است که شخصی را دختری بود در ولایت بغداد و بهنگام زفاف چون شوهرش قوت کرد آلت مردی از میان
هر دو پای او سر بر زد و مرد شده کدخدا گشت و از وی فرزندان پدید آمد ی یکی روایت کرده اند که در حضر موت دندانی انسانی یافتند که بوزن هشتاد
من بود و العهدة علی الراوی ی یکی در کوه الوند ماران بسیار بودند و بمردم ایذا میرسانیدند در زمان سلف در آنجا چاهی عمیق کندند و ماران را بافسون
در آنجاه محبوس کردند و اکنون نیز آنجاه پر مار است و هر مار دیگر که در آن ولایت باشد بی اختیار رود و در آنجاه افتد و از آنجاه بر نتواند آمد ی یکی در قزوین
شخصی در بازار وفات کرد و سگی داشت بعد از فوت او آن سگ خود را بر زمین زدن گرفت و چون او را بمقبره بردند و بخاک سپردند سگ همراه تابوت رفت پس
باز آمد و بر جای وفات او چندان خود را بر زمین زد که هلاک شد و این حال را هر کس مشاهده کرد و بر همگنان وفاداری سگ محقق شد ی یکی در عجایب المخلوقات
آمده که در بعضی از اعمال خراسان چاهی هست در میان دو کوه و از آنجا دودی متصاعد میشود و هر پرنده که از بالای چاه بگذرد از عفونت آن هلاک شود ی یکی در
سه فرسنگی قزوین چشمه ایست که در روزهای گرم آب آن یخ بندد و روزی که خنک تر باشد یخ کمتر بندد و چون در شهر یخ نماند از آنجا آورند ی یکی در زمان سلطان
ابوسعید خدابنده در سلطانیه مردی بود که در تمام اندامش موی غلبه داشت چون موی خرس اما موی روی او چون موی محاسن سایر مردم بود و سخنش معلوم نمیشد
و کدائی کردی ی یکی در عجایب المخلوقات مسطور است که در شبانکاره چشمه ایست که دو سه آسیا آب از آن چشمه بیرون می آید و مدت سی سال آن آب در
جریانست و مدت سی سال دیگر منقطع میگردد چنانچه قطرهٔ آب در آنجا نمیتوان یافت و لایزال حال آن چشمه بدین منوالست ی یکی در کتاب صور الاقالیم
آمده که در قریهٔ مورجان غاریست که آبی از سقف آن ترشح میکند اگر یک کس رود بقدر او آب دهد و اگر بیشتر روند چندان آب ترشح کند که همگنان را کفایت باشد ی یکی
در بعضی از ولایات کلیسیائی است و در آن دو قبر میباشد که یکی از آن قبر شمعون است که از مخصوصان عیسی ؑ بوده و حاکم آن بلده هر سال یکبار آن قبر در می آید و موی
لب و ناخن شمعون را باز میکند و باهل شهر قسمت مینماید و در سال دیگر باز موی لب و ناخن او بر قرار سابق میباشد و نیز پادشاه آنجا آن را چیده و قسمت بمردم مینماید
ی یکی در حدود بابل شهریست که امیر المؤمنین عمر رضی الله بر هر یک از اهالی ایشان چیزی مقرر کرده که در سالی بدهند اگر وجه مقرر را دادند آب در جویهای
ایشان میرود و الا انقطاع مییابد ی یکی در بلدی از بلاد بابل حاکمی بوده که هر روز بر کنار آب دیوان مظالم میداشته و چون متخاصمین نزد او می آمدند میفرموده
که پای در آب نهند آنکس که حق بجانب او میبوده پایش در آب فرو نمیرفتی و آن دیگر را حال بر عکس واقع میشده ی یکی در حدود طبرستان یک جنس از طیور
کور است که بر درختان میباشند و مرغان دیگر که بجثهٔ عصفوری باشند از صنف دیگر هر روز مگس و پشه میگیرند و بآن طیور کور میخورانند و چون روز بآخر میرسد طیور کور
این طیور ضعیف را میگیرند و میخورند ی یکی در بعضی بلاد هر سال سه روز دراج قرب صد هزار آمده در جبلی که در آنجا [illegible] فرود می آیند و مردم آنها را
صید میکنند و چون سه روز منقضی میشود تا سال دیگر تا روز موعود اثری از آنها کس نمی بیند ی یکی در عجایب المخلوقات و تحفة الغرایب مسطور است که در
میان بصره و اهواز رودیست در بعضی اوقات در آن رود شبحی بر مثال منارهٔ پیدا میشود و از آن آواز طبل و بوق می آید ی یکی در بغداد بر کنار دجله زمینیست

مقدار صد گز مرجانیکه در انجا شوینده بغایت با طراوت میشود و اگر در موضع دیگر از کنارهٔ دجله این عمل کنند آن طراوت را نداشته باشد دیگر از سنان بن جراحی
منقولست که گفت زنی دیدم که دو دست نداشت و همه کاری که بدست کردندی او بپای بران اقدام نمودی و همچنین در حله مردی بود که دستها نداشت و بپای خیاطت
کردی دیگر در عجایب المخلوقات مزبورست که در ارمنیه چشمه ایست که او را ارزاو بند میگویند هرکه در آن آب نشیند از دمامیل و قروحی که بر اعضای او
باشد صحت یابد و اگر از آن بخورد مواد فاسدهٔ باطنی و ظاهری را از بدن اخراج کند و از اطراف مرضی بد انجا روند و بدان عمل نموده صحت یابند دیگر بولایتی ارمن
چشمه ایست که آب آن چنان بقوت میجهد که از مسافتی بعید آواز آن را میتوان شنید و هر جانوری که دران چشمه افتد فی الحال بمیرد و خوردن آن اسهال عظیم آرد دیگر در
جامع الحکایات مسطورست که صاحب تاریخ گوید که دو شخص از ارمن بخدمت صاحب الدوله آوردند پشت هردو بهم چسبیده بود و عمرشان قریب به بیست و پنج سال رسیده بود
و اکل و شرب و بیداری و خواب ایشان مخالف همدیگر دیگر هم در انجا آمده که در شهر نیشابور آسیائی بوده بی انکه در آن دخلی بوده باشد گردان بودی و هیچ
اصلاحی محتاج نبودی و آن همچنان گردان بودی تا مراد حاصل کردی و چون گفتندی که بحق یونس بحال خود آی فی الحال بند شدی و چون بار دیگر گفتندی که بحق
یونس در گردش آی در حال گردان شده بحالت اول معاودت نمودی دیگر هم در انجا آمده که در ولایت مراغه دو چشمه ایست بهلوی هم از یکی آبی در غایت
سردی بیرون می آید و از دیگری در غایت گرمی چنانچه در هیچکدام لحظه دست نگاه نتوان داشت دیگر در ولایت اهلیه قریه ایست و در انجا طایفه اند که از ایشان هر
کدام ریشش بیرون می آرند یکنصف ریش ایشان سیاه است و نصف دیگر سفید دیگر در نواحی غور قریه بوده که هرگاه آفتاب به بیت الشرف رسیدی شخصی هم
از مردم انجا طاسی در دست بیامدی و اهالی آن قریه پیش آن شخص جمع گشتندی بعد از آن شخص مذکور طاس را بدست خود زدی و گوش بر آن داشتی و از حوادث آن سال خبر دادی و
جمله موافق افتادی دیگر از ارسطاطالیس نقلست که در دیار مغرب موضعی است که نسناس در انجا میروید مثل نبات و بصورت از قدرت حضرت عزت غریب
نیست دیگر در ولایت زنج مرغیست که بر درخت کافور بیضه مینهد و هرگاه که مار قصد آن میکند که بیضهٔ او را بخورد آن مرغ آن بیضه را چنان بر چشم مار میزند که دیدهٔ
مار از حدقه بیرون می افتد و بیضه نمیشکند و گاه بچهٔ او سر از بیضه بیرون میکند مادر پوست آن را از ولد خود مینهد و مار بواسطهٔ قشر بیضه گرد بچه آن طیر نمیتواند آمد و آن طیر هیچ جا
بچه نمی نهد مگر بر درخت کافور دیگر در جزیرهٔ سقلاب طیری میباشد که هرگاه که راه بر اهل کشتی مشتبه شود آن طیر می آید و در پیش کشتی میپرد و ارباب سفینه کشتی بطرف
او میرانند تا بطریق مستقیم میرسند دیگر در هندوستان مرغیست که دهان بزرگی دارد و آن طیر دهان خود را پر آب میسازد و بر سر کوهی می آید و دیگر
مرغان خود را بوی میرسانند و از دهنش آب میخورند و چون آب تمام میشود آن طیر بر سر شغل خود میرود دیگر در حدود مغرب طیریست که آن را قارون گویند همراه کشتی
طیران میسازد و اگر بمحل خوفناک میرسد یا بجائی منتهی میشود که حیوانی بدان ضرر میرساند سه نوبت بانگ میزند و ملاحان دانسته لنگر می اندازند و بدفع آن مشغول میشوند دیگر
در بعضی از توابع مراغه چاهیست که کبوتر در انجا بسیار میباشد و مردم دام بر سر انچاه اندازند و کبوتران را صید سازند و عمق آن چاه زیاده از پانصد گز باشد و بر یک
سیاهی منتهی میشود و در آنحدود چاههای دیگر هست که کمتر از پنجاه گز بآب میرسد دیگر در کوه سیلان درختی است مثمر و در حوالی آن درخت گیاه بسیار است اما
هیچ جانور و مرغ را قوت آن نیست که از آن گیاه یا ثمر آن درخت بخورد که خوردن و مردن یکیست دیگر در ولایت بادکوبه زمینی است که آتش از آن فروزانست
چنانچه آتش بآن میتوان پخت و در هنگام بارندگی منطفی نمیشود بلکه اشتعال آن زیاده میشود و در آن حوالی مرغزاریست که چون اندک زمینی از آن کنند آتش مشتعل شود
دیگر هم در ولایت بادکوبه کوهیست که شکافی دارد و آبی از انجا بیرون می آید و در آن آب سر پارها بوزن دانگی و دو دانگ مییابند و باطراف میبرند دیگر
در اول عهد سلطان ابوسعید خدابنده در اران گوساله متولد شد که چهار چشم داشت و دو پای مانند پای گاو دیگر در صور الاقالیم و عجایب المخلوقات
و تحفة الغرایب مسطورست که در جبلی از جبال سمرقند چشمه ایست که در تابستان آب آن یخ می بندد و در زمستان حرارتش بمرتبه ایست که بیضهٔ مرغ در آن پخته میشود و در بعضی از ولایات
عراق طیور صغار اند که مدت زندگانی ایشان چهل روز میباشد و مردم مجروح آن مرغان را گرفته و سینه شق کرده بر جراحت خود نهند شفا یابند دیگر در ولایت انکبار
مرغیست که مار را میخورد و طریق خوردنش آنست که نخست دم مار را بمنقار میگیرد و میپرد اگر مار قصد او کند او را میگذارد و باز در میان هوا میگیرد و تا برابر قلعهٔ جبل می پرد
و از انجا رها کند چنانچه مار بر زمین افتد پاره پاره گردد و انگاه بر سر آن آمده و بکار دم منقار سر و دم آن را جدا کرده میخورد و اگر سر یا دم آن را بخورد نابینا گردد دیگر
مرغیست در بادیه شوکه چون آن مرغ بیضه مینهد افعی بیضهٔ آن را میخورد و بیضهٔ خود را که مشابه بیضهٔ آنست در عوض مینهد و چون بچهٔ افعی سر از بیضه بیرون میکند نظر
آن طیر بر آن می افتد میگریزد و اگر افعی ولد خود را مییابد ضرری بآن نمیرساند دیگر در حدود حردهان مرغیست که اگر روز نوروز در میان عمارات پیدا شود مردم
انجا استدلال کنند که قحط و عسرت در میان ایشان پیدا شود و تا امروز این معنی تخلف نکرده دیگر در عجایب المخلوقات مسطورست که طیری هر سال روز عاشورا
در مشهد امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه می آید و تا هنگام غروب نوحه میکند بعد از آن میپرد و تا سال دیگر هیچکس او را نمی بیند دیگر در بعضی از بحار ماهی میباشد
که طول آن صد و بیست ذرع است و عرض آن بیست ارش و عرض جسم او دوازده ارش دیگر از بحار نقلست که ماهی میباشد که میپرد و چون در طیران می آید
ماهی بزرگتر در عقبش میپرد و او را گرفته میخورد دیگر در بحری از بحار ماهی میباشد که در روی آب در طیران می آید تا خود را بحیوانی بحری میرساند و در دهنش

و در وهش در می آید و این حیوان آن ماهی را فرو میبرد دیگر در کتاب طبایع الحیوانات مسطورست که ماری میباشد که بوساطت بیضه تولد و لد نیابد دیگر
در ولایت مراغه سنکی است که چون انکشت میسوزد و آنرا بدل فحم بکار دارند و رمادش بدل صابون باشد دیگر در ترکستان کوهیست و در آنکوه غاری هر که در آن
غار میرود فی الحال بمیرد و هم در آنجا غاریست هر که از پیش آن بکذرد روح از بدنش مفارقت کند دیگر در تحفة الغرایب مسطورست که در زمین بکران رودی است
که بر آن قنطرهٔ ساخته اند هر که بر آن قنطره بکذرد باطنش از اغذیه و اخلاط پاک شود و مردم آنجا چون بمسهل محتاج شوند بر آن قنطره بکذرند دیگر همدر آن
نسخه مزبورست که در شاس چشمه ایست بر سر عقبه در روزی که آسمان بی غمام باشد در آن چشمه آب مطلقا نبود و روزی که در فضای هوا ابر بود پر آب شود دیگر در
ولایت چین کوهیست و در آنکوه دره ایست و در میان آن دره جاده ایست عالی که از چین به تبت روند هر که از آن جاده تجاوز نماید فی الحال نفسش بکیرد و هلاک شود
دیگر پادشاه سنجاب از برای نوح منصور سامانی اسبی فرستاده بود که دو سر داشت و دو پای و دو پر داشت که بدان طیران مینمود دیگر در بعضی
از بلاد بوقتی از اوقات زنی ظاهر شد که روی و اعضایش پر موی بود مانند خرس و رسته دندان زرین و سخنش مفهوم نمیشد و مردم کفتندی که مادرش با خرس
جمع شده است و این تحفهٔ غریب آورده دیگر در ولایت تبت سنکی است که از غریبان هر که آنرا ببیند چندان بخندد که هلاک شود و مقیمان ازین مهلکه ایمن
باشند دیگر در عجایب المخلوقات و تاریخ مغربی آمده است که در ولایت اندلس بیابانیست که آنرا بادیة الرمل خوانند و طلسم اسبی و مردی در آنجا از مس
ساخته اند و روی آن بآبادی آورده هر که خواهد که از آن مرد بکذرد او بدست اشارت کند که نکذرد و اکر رونده با و ملتفت نشود و برود در صحرای آنجا مورچکان باشند
برابر سکی در حال او را هلاک سازد اما آن مورچکان از آن سوار مسین نتوانند کذشت و بدین طرف آیند دیگر در روم حصنی است و در آن حصن خانهٔ
و در آن خانه بر یکطرف دیوار صورت فرسی نقش کرده اند و آن فرس ساعت بساعت و دمبدم خود را میجنباند دیگر در بلدهٔ از بلاد که بر خط استوا واقع است
جبلی است که بر آن کوه مناری از حجر و بر سر آن منار تغاری موضوع است و بر سر تغار مرغیست از سنک منصوب که در منقار خود انجیری دارد و در آن جبل اشجار انجیر
بسیارست و مرغان بحد بر شکل آن مرغ سنکی در آن کوه اند چون انجیر پخته شود هر روز آن طیور هر یک انجیری در منقار کرفته بیارند و در آن تغار اندازند و شخصی که مترصد
آنمعنی باشد از آن انجیرها تناول نماید و هر چه از وی فاضل آید آنرا بفروشد کویند که این طلسم را بلیناس حکیم ساخته است دیگر در بعضی از بلاد هندوستان
که آنرا سریره کویند مناریست که زعم مردم آنجا چنانست که در منار کنجی تعبیه کرده اند و بر سر آن خمی از سنک موضوع است و بر سر آن خم خروسی از ذهب منصوب
هر کس که قصد سر مناره کند آن خروس در طیران آید و مانند سک فریاد کند چنانکه همه مردم شهر بشنوند و آن شخص را منع و زجر کنند دیگر در بعضی از ولایت هند
جانوری میباشد که آنرا کرکدن کویند دست و پای آن از دست و پای جمیع حیوانات بری و اهلی عظیمتر است و قوتش بمرتبه که فیل را بشاخ خود بردارد و فیل بشاخ او هلاک
شود و چون فیل در کدازش آید چشم کرکدن از روغن فیل پر شود و کرکدن هلاک شود و هر کاه که حامله شود حمل او در بطن چهار سال بماند و بعد از آن بچه سر از فرج او بیرون کند و
چند کاه بآن دستور باشد تا قوت کیرد و چون از فرج مادر بیرون آید بکریزد که زیرا که مادر نسبت باو در غایت عطوفت و مهربانی باشد اکر نکریزد بچه آن مادر بزبان درشتی
که دارد ولد خود را چندان لیسد که پوست و کوشت آنرا از هم فرو ریزد و کویند که شاخ آن بهزار دینار بل زیاده بخرند و چون هر جا برند حیوانات و حشرات موذیه از آنجا
بکریزند والعهدة علی الراوی دیگر در حدود بلور روباهی میباشد که از درختی بدرختی میپرد و هر مریض که از کوشت وی تناول کند بقدرت کامله باری تعالی از رنج
شفا یابد دیگر در مسالک الممالک آمده که در زمین عاد بطلسم مناری از مس ساخته اند و بر آنجا سواری از مس پرداخته چون ماههای حرام در آید آب از آنجا روان
شود و چون آن ایام منقضی شود باز ایستد و پیوسته حال بدینمنوال باشد دیگر در کتاب ملکشاهی مسطورست که در بعضی از اعمال انطاکیه چشمه ایست که چون آب
آنرا بر زمین فشانند که کژدم آنجا بسیار بود کژدمان از سوراخها بر آمده بر آنجا جمع کردند مردمان همه را کشته از شر عقارب ایمن شوند دیگر در مسالک الممالک
مسطورست که ملک روم را خانه بودی مقفل و هیچیک از قیاصره آنرا نکشودی بلکه قفل دیکر بران اضافه نمودی تا بیست و چهار قفل بران زده شد و چون نوبت حکومت
بملک آخرین رسید او را دغدغه شد که آن قفلها بکشاید تا حقیقت حال بروی منکشف کردد و در فتح آن مبالغه نمود و هر چند اساقفه و علماء نصاری خدمتش را
از آن امر مانع آمدند و شفاعت کردند فایده نداد و چون در بکشادند تمثال چند در آنخانه دیدند بر هیات اعراب بعضی شتر سوار و زمرهٔ بر اسب نشسته و بحسب اتفاق
اهل اسلام لشکر بروم کشیدند و آن دیار را مفتوح کردانیدند و حکومت آن مملکت از نصرانیان بمسلمانان منتقل شد دیگر در عجایب المخلوقات و تاریخ
مغرب آورده اند که در حدود اسکندریه چشمه ایست که هر که در وقتی معین از صدف آن چشمه کیرد و صاحب جذام آنرا سحق کرده با مرق بخورد از آن زحمت جان کند از
رهائی یابد دیگر در کوه لبنان درختان میوه دار بسیار است و بی آنکه تعهد نمایند میوه دهد اما طعم و بویش چنان لطافتی ندارد و چون از آنجا بیرون برند
و بشهر بلخ رسانند خوش طعم و خوش بوی شود دیگر در ولایت اندلس کنیسه ایست و در پیش او درخت زیتون و چشمه و هر سال یکبار آب از چشمه بیرون می آید و درخت
را سقی کند چنانچه هم در آن روز بر دهد و هم در آن روز برسد و از حاصل آن درخت زیتون اهل کنیسه یکسال معیشت کنند و آب چشمه را جهة تداوی در ظروف ضبط کنند دیگر
بر کوهی از کوههای اندلس دو چشمه ایست در پهلوی هم چنانچه مسافت میان آن هر دو از سه کز بیش نیست از یکی آب کرم بیرون آید بمرتبه که کوشت در آن پخته میشود

و دیگری چنان مسطور که پنج بنده دیگر در مسالک الممالک مسطور است که در قبلهٔ بیت المقدس سنگی سفید است و در آن سنگ بی عمل بشر کلک قدرت خالق خیر و شر نوشته شده که لا اله الا الله محمد رسول الله نصره حمده دیگر در حدود مغرب حیوانیست مشابه گربه که از نافش بوی مشک بمشام میرسد و همچنین در ولایت مغرب حیوانیست که چون آفتاب طالع کردد ولدی از وی متولد کردد و تا وقت غروب آفتاب مادر زنده باشد و بعد از آن بمیرد و روز دیگر بوقت معهود ازین مهمان نورسیده ولدی متولد شود و مادر بهنگام غروب شمس بمیرد و پیوسته حیات و ممات آن جنس حیوان برین دستور باشد دیگر در بعضی از جبال چشمه ایست که میجوشد و ثقبه ایست نزدیک بآن که فرو میرود و از انجا اگر شب آب آنرا نگاه دارند متحول بسنگ سیاه میشود و اگر روز میگیرند و نگاه میدارند سنگ سفید میگردد دیگر در ولایت سودان گیاهیست که اگر بسوی آن دست دراز میکنند خود را بزمین میچسباند و اگر دست کشیده میدارند قامت خود را راست میکند و بیخ او سم قاتل است دیگر در حدود کرمان درختی است که اوراق آن مشابه اوراق صبر است و در آن چوبیست که آتش در آن اثر نمیکند شخصی از آنچوب صلیبی ساخت و پیش ترسایان برد که این صلیب عیسی است و دلیل برین آنکه آتش این چوب را نمیسوزد و نصارا امتحان کردند چنین بود و مبلغی خطیر آن صلیب را از و خریدند دیگر در تیه بنی اسرائیل درختیست که اوراق آن طیور میشوند مثل چکاوک و این حال تا چهل روز امتداد می یابد و بعد از آن منقطع میشود تا سال دیگر مردم از آن طیور متمتع میشوند دیگر در حدود بربر شجریست که اوراق آن مشابه سنگریزه است اگر آنرا نقیبه کرده بشخصی دهند تا بخورد ذکر میشود تا مدت یکماه بهیچ معالجه مفید نیفتد و چون آن مدت منقضی کردد بهمت طبیعی آن ضعف برطرف کردد دیگر در دیار مصر کوهیست که آب شیرین از انجا بیرون می آید و در حوضی جمع میشود و از آن حوض باطراف و جوانب میرود و اگر جنب یا حایض بکنار آب رسند از جریان باز ایستد و تا آن شخص دور نرود و آب آن حوض را تمام نریزند آن آب جاری نگردد دیگر در تاریخ مغربی آمده که در جزیرهٔ مجمع البحرین میلی ساخته اند ببلندی صد گز شب فروزان میباشد و بر سر میل شکل آدمی ساخته اند و بالای آن راه نیست و کنیسه ایست در جنب آن بغایت وسیع و رفیع و قبهٔ بزرگ در حوالی آن کنیسه است و پیوسته غرابی بر سر آن نشسته باشد و بدین سبب آنرا کنیسة الغراب خوانند و هر مهمانی که در انجا خواهد رسید غراب بانگی کند و اهل کنیسه فراخور ایشان طعامی دهند و کسی حقیقت آنرا نداند دیگر هم در تاریخ مغرب آمده که در حدود مصر بجانب غربی ریگ روانیست و در زمان سابق بطلسم مردی از سنگ رخام ساخته اند بسیار مهیب و بافسون چنان راه را بسته که ریگ روان از آنموضع نمیتواند گذشت که آباد و بها ضرر رساند و آن تمثال از غایت هیبت ابو الهول گویند دیگر در جامع الحکایات مسطور است که حکما در هفت شهر از مملکت نمرود هفت طلسم ساخته اند چنانکه بدشواری عقل صورت پذیر شود در یکی صورت بتی بود که چون غریبی بدانشهر در آمدی آن بت بانگ کردی مردم از حال او متفحص گشتندی در دوم طبلی بود که هر کرا چیزی کم شدی دست بر آن طبل زدی آوازی آمدی و دزد را نشان دادی در سیوم آئینه بودی که هر کرا عزیزی بسفر رفتی و مدت غیبت او متمادی گشتی و از حال او خبری نداشتی در هر سال بروزی معین در آن آئینه نگریستی حیات و ممات و خوش و ناخوش عزیز خود معلوم کردی و مشاهده نمودی در چهارم حوضی بودی که هر سال روز معین نمرود بر کنارش جشنی ساختی و هر کس در آن حوض چیزی از خمر یا گلاب یا سرکه و امثال آنها ریختی و ساقی هر کس را از آن حوض جامی پر کردی و دادی چون گرفتی همان بود که خود ریخته بود در پنجم غدیری پر آب بودی که حاکم بوقت داوری بر کنارش نشستی و مدعی و مدعا علیه را فرمودی که پای بر آن غدیر نهند صادق آسیبی نرسیدی و کاذب غرق شدی در ششم نیز غدیری بود که صور بلادی که نمرود در تحت تصرف داشت بر اطراف آن نگاشته اهل هر شهر که بر نمرود مخالفت کردندی نمرود چوبی از آن غدیر بدان صوب روان ساختی و در آن تمثال شهر آن غرق شدی در هفتم در دار الملک نمرود درختی بر در بارگاه او نشانده بودند که هر چند خلق بر حوالی آن ایستادی آن درخت بر ایشان سایه فکندی و با وجود همه این نعمتها نمرود طغیان و عصیان پیش گرفت و دعوی الوهیت کرد و خلیل الرحمن صلوات الله علیه را در آتش افکند و بالاخره حضرت قهار منتقم پشه بروی گماشت تا زخم نیش بدوزخش رسانید دیگر در بعضی بلاد درختی است اوراق آن مثل قطعهای حجر است اگر شخصی بهنگام سرما در زیر آن بخواب شود از برودت متضرر میگردد و اگر وقت گرما بخواب رود از برودت آن درخت متضرر میشود و اگر آتش در تحت آن بیفروزند فی الحال باران می بارد و اگر فی المثل ده روز آتش متصل بیفروزند باران منقطع نمیگردد دیگر در بعضی از بلاد چین طلسمی ساخته اند که پشه و ملخ با آنکه در ظاهر بلده بسیار بود بشهر در نمی آید وقتی برجی در آنشهر منهدم شد در جوف آن دیگی از مس ظاهر گشت و در آن دیگ تمثالهای بق و جراد و ذباب بود از مس اهل آنشهر آنها را از دیگ بیرون آوردند ناگاه شهر از پشه و ملخ و مگس پر شد مردم دانستند که حال چیست لاجرم آن تمثالها را در دیگ کرده در موضع سابق آن دیگ را استوار کردند هر پشه و ملخ و مگس که در شهر آمده بودند مردند و دیگر در شهر نیامدند دیگر بارض تبت هر که در می آید فرح بروی بی سبب مستولی میگردد که عقل بران حیران میماند و سبب آن معلوم نبود دیگر در جبل جودی مسجدی بوده منسوب بنوح ع و همفده در داشته و غریبان در آنجا نماز میرفته و هر غریبی که در انجا از دیگری چیزی میدزدیده راه بیرون شدن بران مسدود میگشته ولی بدر نمیبرده و چون آنچیز را بر جای خود میگذاشته ابواب بروی ظاهر میشده راقم حروف گوید که امثال این حکایات غریبه و روایات عجیبه در کتب متقدمین و متاخرین بسیار است و صدق و کذب آن بر ارباب فراست مشتبه نباشد اگر مجموع قسمت زده کلک بیان کردد خوانندگان را ملالت و سآمت روی نماید لاجرم در ینمقام بهمین قدر اکتفا کرده آمد

ذکر البحار العظیمة وما یجری بالارادة القدیمة کالبحیرات والخلیجات

در بحار احوال مختلفه بسیار است یکی از آن جمله هیجان آب باشکال فلکی و شعاع کواکب

کواکب است که بر سطح آن می افتد و اتصالات کواکب با قمر و نزول او در منازل معینه درین باب اثر عظیم دارد و هیجان آب در بحار مثل هیجان اخلاط است در بدن آدمی اما ارتفاع میاه را سبب آنست که آب بجهة قرار در موضع خود کرم میشود با آنکه آفتاب و سایر کواکب در وی اثری تمام دارد و علی ای التقدیرین لطیفتر میکردد و بعضی از اجزای او تخلخل پیدا کرده مکانی وسیعتر از مکان اول طلب میکند پس آن اجزای یکدیگر را بجهات مختلفه مدافع مینمایند ازین جهة امواج متنوعه در بحار مشاهده می افتد اما علت مد و جزر چنان باشد که در اکثر قعور بحار صخور و احجار بسیار است چون نور قمر مسامت قعر بحر شود و اشراق خود بر انجا افکند شعاعات آن بر آن احجار صلده و صخور صلبه رسد و از انجا براجع منعکس شود آنرا تسخین کند و چون آب مطارح اشعهٔ قمر کشته لطیف و کرم شده باشد و تخلخل پیدا کرده مکانی فراخ تر از مکان اول خواهد و امواج او متلاطم شود و بر شطوط و سواحل تموج کند و آبها و انهار و جداول که در بحر متراجع شود برینحال باند تا قمر بوسط السما رسد و چون از آنجا زایل شود این غلیان و مد ساکن شود و اجزای آب بقوائم خود آید و جزر عبارت ازینحال باشد باز چون قمر بافق غربی رسد در جانب افق شرقی مد پیدا شود و بدان طریق که کفته اند تا بوقتی که قمر در تحت الارض بوسط السما رسد باز آغاز جزر باشد و در شبانه روزی دو نوبت مد و جزر واقع شود و در خبر آمده است که ان الملک الموکل بالبحار یضع رجله فی البحر فیکون منه المد ثم ترفع منه فیکون منه الجزر و علت زیادتی در اوقات مختلفه قیاس برین باید کرد و تاثیر اتصالات کواکب را درین معنی اصلی کلی اعتبار باید نمود و بحار عظیمه باتفاق اکثر ارباب مسالک و ممالک که در ربع مسکون واقع شده پنج است بحر الهند و بحر الشام و بحر المغرب و بحر نیطس و بحر طبرستان و تفصیل آن برینگونه است بحر الهند این دریا را بحر السند و بحر فارس و بحر عمان و بحر چین کویند طول آن از زمین چین تا ارض حبشه دو هزار و ششصد و شش فرسخ و عرضش نهصد فرسنگ و ازین جمله سیصد و سی فرسخ شمالی است از خط استوا و باقی در جنوب خط استواست و در میان این مواضع سه رود داخل اقالیم سبعه نیست و پنج شعبه ازین دریا بمیان عالم در آید و آنرا خلیج بربری و خلیج فارس و خلیج هند و خلیج اخضر خوانند و ذکر هر یک از خلیجات خمسه بموضع خود بیاید چنین کویند که درین دریا بیست هزار جزیره است و از الجمله یک جزیره در برابر دار الملک چین افتاده است و مسافت آن هزار فرسخست و در آن جزیره کوههای عظیم و انهار بسیار است و یاقوت از آن جزیره حاصل میشود و بعضی ازین جزایر که در آن دیار است مردم میرسند و اخذ منافع میکنند و بعضی دیگر از آن راه طرق نمیتوانند رسید بحر الشام آنرا بحر الروم و بحر الرقه کویند و بحر الکبیر نیز خوانند طولش از مشرق تا بمغرب یکهزار و ششصد فرسنگ است و عرضش تا آنجا که بمحیط پیوندد ۳ فرسخست و اینموضع را در تقویم معبرهٔ هرقلس کویند و هرقلس پادشاهی بوده که قنطره برینموضع ساخته تا مردم بسهولت از آنجا عبور میکرده اند و اکنون آن محل را ازقان میکویند و بعضی اکمنه عرض این دریا دویست فرسنگ باشد و چون بحدود شام رسد دویست و شصت فرسنگ شود و دیار اندلس بر شمالی و بلاد مغاربه بر جنوبی آن دیار است و اکثر رودها که از طرف روم آید بدین بحر پیوندد و شعبه ازین دریا بمیان اقالیم در آید یکی را خلیج روس و دیکری را خلیج یونان کویند و دویست و شصت فرسنگ میباشد و دو جزیرهٔ معموره است که این بحر بدانموضع رسیده اند و احوال بعضی از آن مشاهده شده است و بعضی از آن را هیچکس نرسیده و مساحت جزایر که مشاهدهٔ مردم شده از ده فرسنگ کمتر و از پانزده فرسنگ بیشتر نیست **بحر المغرب** این دریا را بحر الاندلس و بحر طنجه و بحر الاسود و بحر الکدر نیز خوانند این بحر از اقصای جنوب محاذات عرض السودانست که بر حدود سوس و بلاد اندلس و فرس میکذرد بجانب مشرق و بر اراضی غیر مسلوک عبور میکند تا ببحر اعظم متصل میشود و در نهایة الادراک بحر اوقیانوس آمده که این بحر است و دریای هند در ناحیهٔ مغرب بدین دریا پیوندد و سفاین و مراکب بحار از شدت تلاطم امواج و ظلمت درین بحر نمیرود مکر آنکه اینجماعت قریب بسواحل این دریا کذرند فی الجمله انتفاعی یابند صاحب عجایب البحار در تالیف خود آورده که درین بحر موضعی است که آنرا مجمع البحرین کویند و آن محلی باشد که بحر هند بدین دریا پیوندد و در آنجا مناره ساخته اند از حجر خالص که ارتفاعش صد کز است و در حوالی آن جزیره ایست بغایت معمور و آب این دو دریا بشکل غریب بهم متصل میشوند چنانچه از هنگام طلوع آفتاب تا بوقت غروب بالا کیرد و در بحر هند ریزد و از زوال تا غروب حال بر عکس باشد و بواسطهٔ عظمت این دریا عبور کس بر آن میسر نمیشود و طول و عرض این بحر معلوم نیست و دو شعبه از بحر مغرب بیرون آید که یکیرا خلیج اندلس و دیکری را خلیج طنجه خوانند و بنا بر عدم جریان سفاین احوال جزایر این بحر معلوم نیست و جزایر خالدات از جملهٔ جزایر بحر مغرب بود و حالا در آب مغمور است **بحر نیطس** دریای بزرکست و آنرا بحر ترابذون و بحر الروس نیز کویند و از عقب قسطنطنیه در زمین روس و سقلاب ممتد میشود و تبار شهر قسطنطنیه برین بحر واقع شده و طول این دریا بقول صاحب نهایة الادراک چهار صد و سی و سه فرسنگ باشد و درین بحر جزایر بسیار است و در آنموضع حیوانات غریبة الاشکال مهیبة الصور میباشند و تجار از جزایر آن بحر بمنافع میرسند و رود طیانیس که از جملهٔ رودهای بزرکست درین دریا ریزد و ازین بحر دو شعبه خیزد یکی قریب بجزیره سوداق نزدیک بصد جوی بزرک باشد که درین خلیج در آید دوم خلیج فرنکست که تا قریب شمال مقابل کیماک ممتد شود و اراضی بلغار از جملهٔ سواحل این دریاست **بحر طبرستان** که آنرا دریای کیلان و بحر کرکان و باب الابواب و خزر نیز کویند طول این دریا از مشرق تا بمغرب دویست و شصت فرسنگ و عرضش دویست فرسنگ باشد و هیات این بحر مدور است چنانکه از ابسکون ممتد شود و بطرف دیلم و طبرستان و باب الابواب و شیروان پس بر خزر بکذرد و باز بآبسکون منتهی شود و رودهای بزرک چون ارس و رود کر و اتل و سفید رود و غیر ذلک درین دریا ریزد و اتصال این بحر بهیچ دریا غالب نیست و ارباب مسالک کویند که رکوب این دریا بغایت خطرناکست چه از امواج این بحر متلاطم میشود و در وی مد و جزر نباشد کویند که انجا در قدیم دو جزیره بوده و اکنون هفت جزیره دارد و ازین جزایر نفط سفید و سیاه حاصل میشود والله اعلم بحقایق الامور

اما بحار صغار که آنرا **خلیجات و شعبات نیز گویند** **بحر بربر** که آنرا بحر الزنج نیز گویند و آن از جملهٔ خلیجات دریای هند است
و در حدود بربرستان از وی جدا میشود و طول آن صد و شصت پنج و عرضش سی و پنج است و راکب آن بحر سهیل و قطب جنوبی را بغایت ظاهر میند و قطب شمالی را
نتواند دید و کف این دریا بخلاف دریاهای دیگر منعقد شود و از آنجا باطراف برند و جهة تصفیه و طراوت رخسارها استعمال کنند و از جزایری که درین دریاست
صندل و آبنوس آرند و عنبر تر را از سواحل آن بدست آرند **بحر قلزم** که آنرا لسان البحر و بحر الاحمر و بحر الیمن و بحر عدن نیز گویند از جملهٔ خلیجات دریای هند است
و اراضی یمن و عدن بر شرقی وی افتاده است محمد بن عثمان المفضل در کتاب عجایب البحار گوید که هلاک فرعون و عبور موسی ع درین بحر بوده است و یمکن که این قول
درست باشد چه این دریا تا بمصر سه مرحله است و طول این دریا در طرف شمال چهار صد شصت فرسنگ و عرضش دویست فرسنگ باشد و باریکتر شود تا شصت فرسنگ
آید و قلزم اصلی این است چه قلزم نام قصبه ایست که بر ساحل دریا بر طرف غربی وی واقع شده پس این دریا که بقرب استراباد واقع شده و بقلزم اشتهار یافته
غلط عام است و چندان اعتبار ندارد **بحر فارس** و این دریا را بحر جده و بحر عمان و بحر هند گویند از آن جهة که این بلاد بر سواحل او افتاده است و دریای
بسیار خیر مبارکیست و اکثر مراکب و سفاین ازین بحر بسلامت و منافع بسیجد باز آید و اضطراب وی از همه دریاها کمتر باشد و مغاص در و لآلی نیز دارد و درین دریا دو موضع
سنگلاخ است که چون کشتی بدانجا رسد کمتر خلاص شود و گردابی نیز دارد که مخلص از آن متصور نیست طول این بحر چهار صد و شصت فرسنگ و عرضش صد و هشتاد فرسنگ باشد و میان
دریا و دریای قلزم پانصد فرسنگ زمین خشک باشد که آنرا ارض جزیرة العرب خوانند و دجله و فرات که از جبال روم آید بدین دریا منتهی شود و جزایر بسیار و بعضی از آن
جزایر در موضع خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی **بحر هند** این شعبه را بجهة آنکه در اراضی هند افتاده است بدین اسم میخوانند حال آنکه او نیز منشعب از بحر اعظم است
که آنرا بحر هند میگویند و طول این از مشرق تا بمغرب پانصد و هفتاد و سه فرسنگ و عرضش از جنوب تا شمال سیصد و پنجاه فرسنگ باشد و جزایر معموره و غیر آن درین بحر بسیار است
و در بعضی از جزایر این بحر معدن جوهر و نقره و زر باشد **بحر خضر** این دریا در اقصی بلاد هند از دریا منشعب شود و بنا بر آنکه شهرهای چین بر سواحل او واقع شده
بچین بازخوانند و مدار تجارت اهل هند برین بحر است و در جزایر آن معادن یواقیت و دیگر جواهر بسیار بود و طول او در شمال پانصد فرسنگ باشد و عرضش تا حدود و سد که از حدود
چین است بلکه بعضی گفته اند که عرض این بحر تا آخر صد و هشتاد درجه که طول معموره است میکشد **بحر آذربیش** از جملهٔ خلیجات بحر شام است و اکثر تجارت اهل قسطنطنیه
درین دریا بود و طول این بحر بطرف شمال دویست و پنجاه فرسنگ باشد و جزایر مسکونه درین دریا کمتر است ابوریحان طبری گوید که طول این دریا صد و شصت فرسنگ است و بمحیط متصل
نباشد و دلیل او برین دعوی آنست که از بیابان سقلاب و روس براه خشکی بقسطنطنیه میتوان رفت و مسعودی گوید که از تجار صادق القول اینمعنی استماع افتاده **بحر یونان**
این دریا نیز نزدیک رومیة الکبری از بحر شام منشعب شود و جزایر یونان درین آب مستغرق است و مشهور است که چون سفاین و مراکب در برابر ارض یونان رسد البته آنچه
مردم را پیش از آن بدو سال و سه سال از خاطر محو شده باشد بیاد آید و این معنی از مخصوصات آنموضع است و یونان مسقط الرأس حکما و فضلا بوده عرض این دریا
هفتاد فرسنگ است و طول آن میان مغرب و شمال افتاده است و بجهة انحراف و سیلان بهر جانبی تعیین نیافته است و در وی شصت و دو جزیره معموره است **بحر اندلس**
از شعبه های بحر مغرب است و بواسطهٔ آنکه اراضی اندلس بر سواحل این بحر افتاده بدین اسم موسوم گشته طول و عرض او در کتب مسطور نیست **بحر طنجه** دریای طولانی
اما عرضش دو فرسنگ بیشتر نباشد و یکشعبه از وی تا حدود روم کشیده شود و دیگر بزمین جنوب رود و در بلاد زنگبار و مغرب ممتد شود و در اواخر آن جزیره باشد که آنرا بر طبیه
خوانند و چون از آنجا بگذرد بصحاری و جبال نامسکون رود و در آنموضع منتهی گردد **بحر سوداق** خلیج نیطس است عرض وی صد فرسخ است و طولش در جانب شمال
باشد و انتهای آن معلوم نیست و جزایر مسکون و غیر مسکون نیز دارد **بحر فرنگ** شعبه ایست هم از بحر طرابزون و در شمالی اراضی سقلاب از وی منشعب شود
و انتهای وی در حدود بلغار و کیماک باشد و [illegible] نکیان بر سواحل آن مقیم اند و ایشان امتی عظیم باشند و بلاد وسیع الانحاء و الاطراف دارند **بحر خنج**
دریای بزرگست در ولایت ترکستان و خداوندان اخبار گویند که افراسیاب از دست لشکر ایران خود را خلاص کرده درین دریا انداخت و کیخسرو بحیلهٔ مشهور او را از آنجا
بیرون آورده قصاص فرمود **بحر الماس** این دریا را بجزیرهٔ الماس باز خوانند که در میانهٔ وی افتاده است و دریای بزرگست و شعبه ایست از محیط و الماس از جزیره که
در میانهٔ این دریاست بنوعی غریب و حیلهٔ عجیب بدست آرند و راه آن مهلک و پرخطر باشد **بحر الشمال** دریائیست در زیر قطب شمال و ساکن است و قعر آن
معلوم نیست اما چون کشتی در وی افکنند اضطراب آغاز کند و امواجش متلاطم گردد و بدین جهة تجار از کوشش متقاعد باشند و گویند که مردم آبی درین دریا بسیار باشند
بحر السحاب دریائیست بولایت زنگبار پیوسته و دخان و بخاری بر بالای آن ایستاده باشد از این جهة این دریا را بسحاب نسبت داده اند و اعتقاد
زنگیان آنست که آدم ع در جزایر این دریا میبوده است **بحر مظلم** بحر عظیم است و در اقصای مغرب واقع است و جزیرهٔ یاقوت درین دریا بود و در ظهر بلاد واق واق و سیلاب
آن بکشد تا چون بقلعه نضه رسد از آنجانب یاجوج و ماجوج ممتد شود و بجد و دستهٔ ذوالقرنین رسد **و اما بحیرات که آنها را البطایح نیز گویند** بسیار است
و بعضی از آن اینست که مذکور میگردد **بحیرهٔ بابرطیس** طولش از مشرق بمغرب صد و پنج فرسنگ و عرض وی سی و
چهار فرسنگ باشد و تا حدود قسطنطنیه ممتد میشود و در حوالی مصر بدریای شام پیوندد والله اعلم **بحیرهٔ خوارزم** مدور واقع شده است و دورش بقولی

بقولی نود فرسنگ و بقولی صد فرسنگ است و میان این بحیره و دریای خزر بیست روزه راه است و چنین گویند که رود جیحون و سیحون درین بحیره ریزد و آبش تلخ باشد و حیوانات آبی درین بحر کمتر توان یافت **بحیرهٔ طبریه** در اراضی شام است و گویند که دورش هفتاد فرسنگ باشد و بعضی گفته اند که این بحیره مشابه بحیرهٔ خوارزم است در طعم آب و غیر ذلک **بحیرهٔ کلیتکوی** که آنرا بحیرهٔ قبطیا نیز گویند نزدیک اقاصی چین افتاده است دورش تقریبا هفتاد فرسنگ باشد و دروی دوازده جزیره است سقرلات خوب ازین جزایر حاصل میشود و سگان این مواضع را دین و ملتی نباشد **بحیرهٔ جهرمون** منشعب از بحر مغرب است دورش صد و شصت فرسنگ باشد و بحدود فارس واقع شده و در حوالی آن عمارات و زراعات بسیار واقع شده **بحیرهٔ ازیر** در حدود آذربایجان است و میانه این بحیره از قدیم الایام بری عظیم است و چنین گویند که ازین بحیره ماهی طریخ بآفاق برند و آن بغایت لذیذ میباشد و گویند که استخوان ندارد و بسیار خوش طعم است **بحیرهٔ المیتة** آبی ایستاده است بمیان دو کوه در حدود شام چنین گویند که خلیل الرحمن ص شهر ابراهیم آباد درین بحیره بنا نهاده است و او را امیتة جهت آن گویند که هیچ جانور در آنجا ندیده اند راقم حروف گوید که سکون آب نیز وجه تسمیه میشود **بحیرهٔ قلمه** نزدیک دریای روم است و اهل آنجا دو صنف باشند مؤمن و کافر و کافران مطیع و منقاد اهل اسلام اند و جزیه و خراج میدهند و قلمه نام قصبه ایست که در حوالی آن ساحل جزیره ایست واقع شده و این دو فرقه آنجا باشند **بحیرهٔ بطیل** بقرب بلاد جلالیقه است و در سواحل آن جلالیقیان متوطن اند و طول آن چهار فرسنگ و عرضش دو و نیم فرسنگ باشد **بحیرهٔ اسوال** بحدود روم باشد و مقدار دوازده روزه راه است و در آنجا چند جزیرهٔ معمور است و سمور و سنجاب نیک در آنجا حاصل شود **بحیرهٔ تنیس** بزمین مصر است و بدریای روم پیوسته باشد و یک شعبه از رود نیل بدان منتهی شود و چون آب نیل در فزودن باشد آب این بحیره شیرین و خوش طعم باشد و چون آب آن روی بنقصان نهد آب دریا برین بحیره غلبه گیرد و بدان جهت شور و تلخ گردد و ثغور مصر نسبت باین بحیره چون جزایر واقع شده چه این بحیره از اطراف و جوانب آن در آمده است و چون مردم خواهند که بدان شهرها روند در کشتی روند و در آن بحیره ماهی است که چون بخورند خواب هایل بینند و فزع کنند والعلم عند الله تعالی **بحیرهٔ یغفان** بحدود بلاد دیماست و قبیلهٔ از اتراک که ایشان را جمیس گویند در دور و سواحل آن مقام دارند و طول این بحیره سه روزه راه است و پنج جزیرهٔ معمور دارد و اهالی آنجا گبر و ترسا باشند و هیچیک از ارباب این ادیان مذهب دیگری اختیار نکنند و پوست روباه سرخ موی در غایت لطافت از آنجا حاصل شود **بحیرهٔ اقامیه** در حدود شام است و بغایت بعید العمق باشد آورده اند که یکی از ملوک خواست که عمق آن معلوم کند در کشتی نشسته بمیان بحیره آمد و لنگری بر سر طنابی بسته در آب انداخت و چون بقعر نرسید طناب دیگر بر سر آن وصل کردند تا درازی طناب بچهار هزار گز رسید پس گمان کردند که مگر طناب بر بالای یکدیگر نشسته و گران شده پس آنرا بر کشیدند و سنگ دستاسی بر سر طناب بستند و خریطه پر از تخم مرغ کرده در زیر سنگ تعبیه کردند و طنابها در آب فرو گذاشتند و دیگر باره کشیدند چون تخم مرغ درست بود و هیچ نقصان و شکستی نداشت دانستند که سنگ بعمق بحر نرسیده است دست از آن باز داشتند والله اعلم **بحیرهٔ باسقهونه** از جملهٔ بحیرات فارس است طول آن هفت فرسنگ باشد و در حوالی آن بیشه ها و نیستان بسیار است و اهل شیراز از آنجا انتفاع یابند **بحیرهٔ پرجان** بحدود ترکستان است و مسافت دورش چهار فرسنگ است و غیر از آنکه آبش گرم باشد دیگر هیچ خصوصیتی ندارد **بحیرهٔ النتیل** این بحیره در جنوب خط استوا باشد و در طرف جنوب معمورهٔ عالم کوهیست که آنرا جبل القمر گویند و از آنجا رودهای بسیار بیرون آید و درین بحیره بهم پیوندد و مانند دریای گردد چنانکه قطر آن چهل فرسنگ باشد پس از آنجا شعبهٔ عظیم جدا گردد و بطرف معمورهٔ عالم ممتد شود و آنرا نیل مصر گویند اول بر بیابانهای مغرب گذرد تا بحدود زنگبار رسد و چون از آنجا بگذرد به بیابانهای نوبه ممتد شود و از آنجا بدریای مصر رسد تا بدریای روم منتهی شود و بر کنار او شهریست که بطیحه گویند و باشد که این بحیره را بدان شهر باز خوانند **بحیرهٔ زره** که آنرا هیرمن نیز گویند بجهت آنکه رود هیرمن درو می ریزد و طول آن بحر چهل فرسنگ است و در حوالی آن شهر قصبه که اعتباری داشته باشد کمتر بود **بحیرهٔ ارمنتیه** بحدود بلاد جرد است و دور آن هشتاد فرسنگ باشد و مراغه و سلماس و خوی در سواحل اوست و آب آن بغایت تلخ باشد و در میان وی جزیرها باشد و در آنجا زراعت کنند و آب شیرین در آن جزایر نیز توان یافت و سگ آبی درین بحیره بسیار باشد **بحیرهٔ فرغانه** دور او پنجاه فرسنگ است و شهر فرغانه بر ساحل آن واقعست و تجار ازین بحیره غنیمت کثیر بدست آورند و حیوانات غریبة الاشکال در آنجا توان یافت **بحیرهٔ الصنج** بحیرهٔ کوچک است بحدود شمالی و در حوالی آن سوری از سنگ کشیده اند و بغایت عمیق باشد و در یک گوشه آب این دریا چنان سیاه بود که از آبهای جوانب دیگر بحیره بحس ظاهر فرق توان کرد چنانکه سیاهی و سفیدی آب بیکدیگر متصل است و مطلقا آب جوانب دیگر آمیخته نگردد و چون خاک از آن آب سیاه گل سازند و در آفتاب گذارند سنگ شود و چنین گویند که یکی از ملوک خواست که قعر آن دریا معلوم کند چهارده هزار رسن فرو گذاشت بجائی نرسید و آب آن چنان روشن باشد که با وجود بعد قعر چنان نماید که گوئی عمق آن سه چهار گز خواهد بود آورده اند که دشمنان قصد تخت کیخسرو و جام جهان نمای کردند جماعتی که بر حفظ آن موکل بودند درین دریا انداختند هیچکس را استخراج آن میسر نشد **بحیرهٔ منجر** مساحت دورش صد و بیست فرسنگ باشد و میان بلاد خزر و این بحیره انوشیروان سدی عظیم بسته و ساخته است و از هجوم اتراک مردم این دیار بدان واسطه ایمن باشند و هنوز آن سد باقیست چنین گویند که انوشیروان را در خواب بعمارت این سد تلقین دادند **بحیرهٔ ارجنس** بحدود وان و سلطانیه باشد و از آنجا ماهی بزرگ که آنرا طریخ گویند باطراف برند **بحیرهٔ ازغر** در حدود فلسطین باشد نزدیک شهری که آنرا ازغر خوانند و این

واین شهر یکی از شهرهای بیجاگر است که اصحاب لوط ع در آنجا بودند و بسبب قبول دعوت او از عذاب خلاصی یافتند **بحیرهٔ مکران** بحدود سند باشد و شهرهای سند
در حوالی آن واقع شده و بدریای سند منتهی میشود **بحیرهٔ روم** بر سه فرسنگی شهر منقیه افتاده است طولش پنجفرسنخ باشد و در میان این دریاچه کوه بزرگیست چون
سکان منقیه را خوفی از دشمن روی نماید کشتیها ترتیب داده اقمشه و امتعهٔ خود را در آنها نهاده و ازین بحیره عبور نموده بشعاب جبال پناه برند و دیگر هیچکس را تسلط
بر آنها دست ندهد **بحیرهٔ اخلاط** دریائیست بغربی این شهر چنین گویند که درین بحیره ده ماه ماهی نباشد و دو ماه ظاهر گردد و پیوسته چنین باشد و
بسبب نمک دور و حوالی آن معلوم نیست **بحیرهٔ قحکان** بحدود ولایت فارس است آب وی در غایت شوری باشد و نمک بسیار در حوالی آن منعقد شود و
طولش بیست فرسنخ باشد و در حوالی آن سباع ضاره بسیار بود **بحیرهٔ دشت ارژن** طول آن ده فرسنخ است و آب وی خوش طعم باشد و گاهی نقصان پذیرد
چنانکه نزدیک بآن رسد که بالکل منقطع گردد و باز بحالت اصلی رود و در حوالی آن عمارت و زراعت فراوان باشد **بحیرهٔ چرون** بحدود مغرب زمین و بعید العمق
بود و کعب الاحبار از خضر ع روایت کند که شخصی در زمان موسی ع درین دریا فرو رفت و تا اکنون هنوز بثلثی از آن نرسیده هرچند عقل از قبول این سخن ابا مینماید
چون در کتب مسطور بود راقم حروف نیز بر ایراد آن جرأت نمود چنین گویند که موج این دریا در قعرش حادث میشود بخلاف بحار دیگر از شخصی که راکب این بحیره بود
از عجایب آن سؤال کردند که درین دریا چه چیز از همه عجب تر دیدی جواب داد که سلامت نفسی و عمارات اعجب بر همین مقدار که در صنعت بحار کبار و بحار صغار ثبت
افتاد اختصار نموده میشود و بر طبایع سالکان مسالک ممالک پوشیده نماند که در هیچ نسخه از نسخ متقدمین صفت دریاها و بطایح برین وجهی که درین اوراق ترتیب
یافته در حیز تسطیر نیامده چه مصنفان این حالات را پریشان نوشته اند **ذکر تولد انهار و بیان آنها بر سبیل ایجاز و اختصار** واین درر و لآلی در یک
سلک انتظام بیاید باید دانست که در جبال کهوف و مغارات بسیار است و در حین نزول امطار و حدوث ثلج و جلیدیت آب باران و برف در آن مغارها میرود
و جمع میشود و بنابر ضیق منافذ بتدریج از آن موضع بیرون می آید و از انضمام و اختلاط بعضی ببعضی جداول و انهار پدید میشود و چون چند جوی کوچک بهم پیوندد نهر عظیم
حادث گردد و حزانهای کوه را که آب در آن میباشد اوشال خوانند پس اگر این اوشال قریب بقلل جبال باشد تمامت آن اشال آب جاری بود و اگر اوشال در پایان
کوه باشد و مددی بوی نرسد زود منقطع گردد و در هر اقلیمی چند نهر بزرگست غیر از سواقی و جداول که ضبط و تعداد آن تعذری دارد پس گوئیم که بعضی ازین
جویهای عظام از طرف مشرق آید و بمغرب رود و بعضی از مغرب آغاز کند و بجانب مشرق ممتد شود و بعضی از شمال بجنوب و بالعکس و ابتدای جمیع از جبال باشد و
انتهای آن بطایح بحیرات و بحار بود و بلادی که بر ممر آن انهار افتاده باشد بجداول آن منتفع شوند و آنچه زیاده آید بدریاها پیوندد و در نوبت دیگر بتاثیر آفتاب اجزای
لطیف بحار در هوا صعود گیرد و از تموج آن ریاح تولد کند و غموم و سحابات مؤلف گردد و امطار و ثلوج حادث گردد و پیوسته بدینمنوال باشد حتی یبلغ الکتاب
اجله ذلک تقدیر العزیز العلیم و بعضی از آنها که مشهور است مذکور میگردد **نهر اتل** مبدأ آن از جبال روس و بلغار و حدود شمالست و هفتاد و شش شعبه از وی
جدا میشود که مدار معیشت اهالی چندین شهر بر آن شعبه هاست و با وجود این شعاب و این جداول گویند که نقصان محسوس بر وی پدید نیامده مصب آن بحر آبسکون
بود و میان آب این نهر و این دریا فرق توان کرد که اصلا آب این در دریا میرزد **نهر آذربایجان** آبی خوشگوار دارد و مبدأ آن از جبال آذربایجانست
و منتهای آن بحیره طبریه باشد و در بعضی ازین مواضع جدولی ازین بحر منشعب گردد و در اراضی آن نفوذ کند و چون تفحص کنند سنگی لطیف در نظر آید از آن
آب منشعب گشته که آنرا امر خوانند و بر مثال صفایح املس باشد **نهر جیحون** ابتدای آن از جبال صغانیان است و میان مغرب و شمال بگذرد و بحدود
وخش چهار آب دیگر بوی پیوندد و آنموضع را پنج آب گویند و بحدود بلخ و ترمد بگذرد و از آنجا بکالف آید آنگاه بآمویه پس در بحیرهٔ خوارزم ریزد و آب آن در بعضی
زمستانها یخ بندد چنانچه چند گاه کاروانها بر روی آن روان باشند **نهر سیحون** جوئی بزرگست و سیحون موضعی باشد بترکستان که این نهر را بدان خوانند
و مصب او بحیرهٔ خوارزم بود **نهر جیحان** از حدود روم آید و بحدود مرعش و مصیصه بگذرد و بدریای شام ریزد **نهر سیحان** از حدود روم بیرون
آید و بمیان مصیصه و آذنه بگذرد و بنزدیک شهر طرطوس بدریای روم منتهی شود **نهر دجله** بغایت معظم است و مبدأ آن از جبال ارزنة الروم باشد
و بر شرقی بلاد جزایر بگذرد و جزایر مواضعی را گویند که میان دجله و فرات باشد و جریان این نهر از جانب شمال بجنوب بود و در فرضهٔ عبادان ببحر فارس
منتهی میشود و فرقهٔ گفته اند که مبدأ آن از جبال نصیبین و حصن ذوالقرنین باشد و آب وی نافع و سبکترین آبهاست و از اول تا آخر در میان عمارات و زراعات
رود **نهر جریح** در اقصی ترکستانست در غایت بزرگی و در آنجا نوعی از مار بود که چون چشم آدمی بروی افتد هلاک شود والله اعلم **نهر الذهب**
بزمین شام است و در صفت آن گفته اند که هو النهر الذی یباع بالمیزان و آخره الکیل یعنی از جداول او زراعات بسیار کنند و محصولات آن نیکو باشد و چون
بآخر رسد بزمین فرو رود و تنگ شود و هیچ از آب او ضایع نگردد **نهر کر** در بلاد آذربایجانست و بدایت او از جبال روم باشد و بمیان تفلیس و اران
بگذرد و بآخر بارس منتهی شود **نهر ارس** جریان او از مشرق بمغرب باشد و ابتدای او از جبال ارمنیه است و آب او بغایت سریع الجریان باشد و گویند
که سلوک کشتی در روی متعذر و در کنار آن سنگلاخ بسیار بود و بعضی مکشوف و بعضی مخفی و نهر مبارکیست و هرچه از حیوانات در وی افتد بیشتر آنست که بسلامت

که بسلامت بیرون آید قصهٔ شخصی که آب دریا باوی مساحت کرد و بعد از خلاصی دیوار بر سروی افتاد و هلاک شد بدین شهر منسوبست و مصب او بحر طبرستان بود
نهر تراب و آنرا نهر مجنون نیز خوانند بغایت تیز رو و چون بمیان موصل و اربیل بگذرد تابستان آب او بغایت سرد باشد **نهر طاب**
در حدود فارس است و منبع آن از جبال اصفهانست و بمیان ولایت خوزستان گذرد و نزدیک قلعهٔ مهدی در بحر فارس ریزد **نهر تستر** از حدود خوزستان آید
و نزدیک تستر بلاد اهواز بگذرد و هم بنزدیک قلعهٔ مهدی به بحر فارس منتهی شود نهر قامس بدایت او از جبال اقلیم اول باشد و بر بلاد زنج بگذرد و در بحر بربر ریزد نهر سودین
نهر بزرگست و در حدود جنوب معموره و کوههای آنطرف فراهم آید و در عرض یازده درجهٔ جنوبی دو شعبهٔ بزرگ از وی منشعب شود و یکی را خوسا و یکی را طالوس خوانند و
مرور این انهار بر جزایر متباینه باشد و از نغر این نهر مرجان بدست آید نهر زنده رود در ولایت اصفهانست و بعذوبت و لطافت آب معروف و بساتین و بساطین
اصفهان از جداول او منتفع گردند و مصب آن بحر فارس بود نهر سنجه قریب بمصر باشد و رود بزرگست بروی قنطرهٔ عجیب ساخته‌اند و آن یک طاقست قوس او قرب
دویست قدم باشد و مجموع این طاق را از سنگ رخام پرداخته‌اند و طول هر سنگی ده گز در پنج گز باشد نهر فرات آب بزرگست و از کوههای روم خیزد و بمیان ثغور
شام بگذرد و در غربی شهرهای جزایر ممتد شود و بقرب بغداد یک شاخ از وی بدجله پیوندد و شاخ دیگر بسوی کوفه رود و آنچه فاضل آید ببطایح رود و بعضی گویند که به بحر عدن
منتهی شود و امام ائمة السابق ابو جعفر الصادق رضی الله عنه گفت که ان محمد صلی الله علیه وسلم شرب من الفرات ثم اسری بسریة الله تعالی نهر سلیمان بقرب بغداد است
و گویند سلیمان او را احداث کرده است و بعضی حفر آنرا بذی القرنین نسبت کرده‌اند و سیصد و شصت جدول از این نهر منشعب شود و بر سر یکی از آنها قصبه و قریه ساخته و پرداخته
اند والله اعلم بحقیقة الحال نهر مهران آبی بزرگست در حدود سند و مکران و در بزرگی نزدیکست به نیل مصر و گویند که در آن نهنگ توان یافت و مصب او بحر فارس
بود نهر سند ابتدای آن از جبال اردبیل و منصوره باشد و از سه منزل مولتان در مهران ریزد نهر سفید رود از جبال آذربایجان و ارمنیه خیزد و میان
اردبیل و زنگان بگذرد و به بحیرهٔ آبسکون منتهی شود نهر هراة رود نهری عظیم است و بدایت آن از جبال خراسان خیزد و جریانش از مشرق بمغرب بود و جداول
از وی منشعب گردد و دار الملک هراة و سوادات و مزارع و قصبات از این آب منتفع گردند و به حدود سرخس منتهی گردد نهر هیرمن جریان آن از مشرق بمغرب و از
جبال غور ابتدا کند و در برابری کرمان گذرد و به بحیرهٔ زره منتهی شود و چنین گویند که هزار جوی بزرگ از این نهر منشعب شود و در اصل آن هیچگونه نقصان پدید نیاید
نهر اندلس آبیست که کسی در آن نتواند رفت و بر کنار آب آن موضعی بلند است که بتی نهاده‌اند از مس خالص و بر ناصیهٔ آن نوشته‌اند که یا ایها الرجل لاتجاوزنی فانک
لم ترجع نهر ابله ببصره باشد طولش چهار فرسخ است و بجانب او قصور و بساطین فراوان بود و این بحر مد و جزر دارد و چون آغاز مد کند همه بساطین و مزارع پر آب
شود و چون بنیاد جزر کند اکثر آن تهی گردد مگر حوضها و مواضعی که از برای ذخیرهٔ آب ساخته باشند نهر خابور در حدود بلاد جزیره است و منبع آن از جبال
راس العین باشد و امتدادش به بیست و پنج فرسخ باشد و از اطراف آن درختان بزرگ توان یافت و آبی بغایت صاف و بزرگ و نزدیک شهر قرقیسیا بر رود
بفرات متصل شود نهر خنجان بدایت آن از جبال چین باشد چنان گویند که آبی شوم است و اکثر کشتیها را آفت رساند و مردم آبی در آنجا باشند و چون مردم از
اموال خود غافل شوند چیزی در ربایند و بآب فرو شوند نهر تکریت آبی بزرگست و بسواد بغداد منتهی شود و بر کنار این آب بسیاری از صلحاء و اولیاء الیاس پیغمبر را
علیه السلام را دیده‌اند نهر طبریه نهری بزرگست و یک نیمه سرد و یک نیمه گرم باشد و مصب آن بحیره طبریه گویند نهر چاچ بدایت آن از جبال بلاد ترکستان است
و به حدود اوزکند آید و در آنجا جوی اطلاق بدو و نیمه بدو پیوندد پس به حدود خجند آید و بعد از آن بمواضع و مساکن قبایل از آنجا گذرد و بجند خولدم منتهی گردد
نهر گنگ جوی بزرگست در اقصی هندوستان و بدایت آن از جبال تبت است و منتهی به بحر هند شود نهر تاجه در ولایت اندلس بحدود معبر است و در
بزرگی چند برابر دجلهٔ بغداد باشد و بوسط طلیطله بگذرد و ببعضی از بحیرات که در آن باشد منتهی شود نهر دجیل شعبه‌ایست از دجلهٔ بغداد و سواد سامره و
بغداد را آب دهد و بنابر غایت شهرت از شرح مستغنی است نهر مرغاب بحدود بادغیس است و او را مرو الرود گویند و اکثر مزارع مرو و سرخس
از آن منتفع شود نهر کات که او را اکاوخواره نیز خوانند از رود جیحون نیز منشعب شود و بجانب کات رود و پیش از آنکه این جوی از جیحون جدا گردد و بیابانک
مسافتی موضع خطرناکست و چون کشتی در آنجا افتد کمتر خلاص شود نهر عیسی شعبه باشد از فرات و بقرب بغداد بدجله پیوندد و میرود تا بدریای عمان
ریزد نهر تیمور به حوالی اخلاط باشد و از جبال انجاف فراهم آید و در بزرگی اضعاف رود ارس باشد و جداول بسیار از آن نهر منشعب گردد و این جوی به بحیرهٔ
خزر منتهی شود نهر النیل از معظمات انهار ربع مسکونست و جریانش از جنوب بشمال باشد و ابتدای آن از پس خط استوا از جبال القمر بود و مصب او
بحر روم است و جوئی در درازی از وی در معمورهٔ عالم نیست زیرا که یک ماهه راه میان اسلام میرود و دو ماه در میان دیار نوبه و میان آبادی و خرابها و هیچ
نهری در تابستان زیاده نمیشود الا این نهر و سبب آنست که چون در این بلاد تابستان بود در پس خط استوا زمستان در آید آفتاب از سمت راس ایشان دور
افتد و بر این بلاد نزدیک شود و چون آنجا زمستان روی نماید اینجا تابستان بود و عبد الصمد ابراهیم الزغانی در کتاب اسباب العجایب آورده که سبب ارتفاع و هیجان
آب نیل آنست که آب بحر روم در فصل خزان بجهت آنکه مطارح اشعهٔ کواکب واقع شود هیجان کند و موج زند و از مواضع خود مرتفع گشته در پیش آب نیل چون

سدی شود و نگذارد که آب نیل در روی زمین ریزد پس بدین سبب میل رجعت کند و اراضی مصر مملو گردد و چون مقدار کفاف بحصول پیوندد باری سبحانه و تعالی باد جنوب را فرمان دهد که آب بحر روم را بجنباند و جاری گرداند پس بار دیگر بحر نیل روان گردد و این معنی از عجایب قدرت الهیست و اهل مصر را مقیاسی بود که بر آن مقادیر زیاده و نقصان آب معلوم کنند و آن در میان نیل بر کنار موضعیست و بر آنجا خطی چند که از آن دستور کفاف اهل مصر معلوم شود و آن چهارده خط باشد و چون بشانزده رسد خیر و منفعت بسیار حاصل شود و غایت زیاده هژده بود و چون از ین بیشتر گردد بمصر خرابی راه یابد و این را مقیاس گویند که از موضوعات یوسف صدیق علیه السلام است و حکایت دختر بکر و زینت او و در آب انداختن و دفع آن بمکتوب امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه خود شهرتی تمام دارد و قلم مشکین رقم متصدی ذکر آن نشد و نهنگ در این دریا بود و او را دست و پا بود و پوست او چون پوست شتر است و حیوان دیگر در آنجا باشد و او را اسب آبی گویند و او را با کشتی دوستی عظیم است و با سفینه بازی کند و مضرت او نیست و ماهی سقنقور نیز خاصهٔ این دریاست و ماهی رعاده نیز از مخصوصات این رود است و خاصیت او آنست که چون بر دست گیرند رعشه پیدا شود و هرگاه که از دست بیندازند آن رنج زایل گردد راقم حروف گوید که سابقاً نهر نیل بر سبیل اجمال رقمزد کلک بیان گشت و این معنی بنا بر آن بود که تفصیل آن بزودی در نظر آید چون صورت از غیب روی نمود و مفصلا مذکور گشت غرض آنکه ارباب کیاست از وقوع فی الجمله تکراری که واقع شده عفو و اغماض نمایند و ذکر انهار کبار در این مقام بر همین مقدار اختصار رفت والله اعلم بالسطر * **ذکر عیون و آثار مسبوق بکلمه چند که مبنی است از سبب انفجار و دیگر احوال و آثار** * سبب انفجار عیون آنست که در جوف زمین منافذ بسیار باشد و البته در آن آب با هوا باشد و هرگاه که بر هوا برودتی غلبه کند هوا نیز آب گردد و پس اگر این آب را مددی از محل دیگر رسد و زمین صلب نباشد چون در آن موضع نگنجد طلب خروج کند و طرفی از آن بشکافد و بروی زمین جاری شود و اگر روی زمین صلب بود بمعالجه محتاج شود چنانچه در قنوات و آبار و حرارت میاه در فصل زمستان و برودت آن در تابستان بدان جهة باشد که چون فصل زمستان در آید و جو هوا بارد شود حرارت بگریزد و در باطن زمین مقام کند پس آبهائی را که در عمق زمینست تسخین کند و بدین واسطه گرم باشد و در تابستان برعکس بود لاجرم آب سرد نماید و اما علت حرارت آب بعضی عیون و آبار که در زمستان برقرار باشد آنست که در باطن زمین کهوف جبال مواضعی هست که خاک آن کبریتی باشد و رطوباتی که بدان موضع پیوندد و خالی از منتنی نباشد و دایم الاوقات حرارت در آن مشتعل بود و پس این آب که نزدیک بآن موضع واقع باشد بجهة مجاورت آن حرارت پیوسته تسخین می یابد و گرم میماند و چون نسیم هوا او را در یابد اغلب آنست که حرارت آزار یابد و از وی زایل گردد و برودت بروی استیلا پذیرد و عفونت میاه را سبب آنست که خاک مواضع آن راچی گرفته باشد و علی الجمله اختلاف بقاع و تغییرات امکنه را در عذوبت و لطافت آب و ملوحت و حرارت و برودت آن و غیر ذالک اثری تمام باشد و آب را عوارض بسیار است درین محل بر همین قدر اختصار افتاد و بعضی از عیون مشهوره اینست که مذکور میگردد * **عین اروشنگ** از ضیاع قزوینست و آب او مسهل باشد و چون از موضع اصلی نقل کنند این خاصیت ندهد * **عین الطف** در میان اسفراین و جرجان است و آب بسیار از او حاصل آید و در بعضی اوقات منقطع شود تا جمع کثیر روند و با اسباب ملاهی و رقاصی تماشا کنند باز جاری گردد * **عین بادخان** در حدود دامغان است و چون خواهند که بادی عظیم حادث شود مقداری رکوی حیض آلوده در آنجا افکنند بادی و طوفانی قوی حاصل آید و صحت این معنی از اخبار متواتر بوضوح پیوسته **عین ماهیان** چنین گویند که در چین چشمه‌ایست که وقت بیرون آمدن آب بانگی چون رعد ظاهر شود و از آب او بوی کبریت آید و چون بدان غسل کنند علت جرب زایل گردد و اگر عرض کنند مشتعل گردد **عین ملطیه** چشمه‌ایست که آب سفید از وی بیرون آید چون آنجا آشامند مضرتی نرساند اما اگر مقداری راه برند و بخورند در بدن سنگ گردد و موجب هلاک شود **عین دراب** درین چشمه گیاهی باشد که اگر مغتسل در آنجا خوض کند بر وی پیچد و هر چند اضطراب بیش کند محکمتر گردد مگر صبر کند تا بخاصیت همان آب از وی جدا شود **عین درواق** آب آن گرم است و گاه باشد که دخانی از سر آن مرتفع گردد و مشتعل شود و شعلهای او سرخ و زرد و سفید و سبز بود و این آب در دو موضع جمع شود یکی مخصوص رجال باشد و دیگری بنسوان و از بهر ازاله مرض بلغمی چون در آب آن در آیند نافع افتد و اگر دفعة واحده در آن آب روند مجموع اعضاء و اندام بسوزد **عین الزراعیه** نزدیک موصل است و در آنجا نیلوفر روید و او را بالقیمت تمام فروشند **عین الجراد** * آب آن بجهت دفع ملخ نافع است چون در ظرفی کرده بمقامی بیاورند ملخ در نواحی آن نیاید بشرطی که چون آب از آن چشمه بردارند تا موضعی که مطلوبست بر زمین ننهند و الا خاصیت زایل شود و گویند که این چشمه در میان شیراز و اصفهان است و از ثقات استماع افتاده که ساران از عقب آن آب بیایند و دفع ملخ کنند **عین مسکوره** در اراضی اندلس در بیابان گویند هست که از امسکوره خوانند و این چشمه ظاهرا برابر سپری بیش نیست اما اگر لشکری در آنجا نزول کنند از آنجا سیراب گردند و آب چشمه از حال اول کم نگردد **عین النار** در اراضی انطاکیه است اگر قصبی در آن افکنند بسوزد **عین الفار** موضعی است از نواحی مصر در میان مرغزاری و در آن بلا خاکیست که اگر از آب این چشمه گل سازند از آن گل موش متکون گردد **عین آذربایجان** چشمه‌ایست که آبی بغایت صافی از آن بیرون می آید و چون لحظهٔ بماند سنگ شود و گویند که سنگ مرمر از آنجا حاصل گردد **عین اروند** از ولایت سیستانست و نی قصب از آنجا حاصل شود **عین سلوان** چشمه مبارک است بزمین بیت المقدس

واگر بسلاطین موضع از آنجا آب خورد عین دیلم چشمه ایست بولایت دیالمه وآبش در تابستان بغایت خنک بود و در زمستان بحدی گرم بود * عین فرارود
در موضعیست از اراضی خراسان صاحب تب ربع چون درین آب در آید خلاص شود عین کلس بقرب طوس ست و سه چشمه است متقارب هم که از پایان
کوشاه بیرون می آید و در غدیری جمع میشود که دور آن دو جرب باشد و از انجا چند جوی منشعب میگردد و اکثر سواد طوس از انجا آب خورند عین وشله جمله
ضیاع خوی و سلماس از او سیر آب است و شرب آن موجب اسهال و اطلاق قوی باشد عین کوره اردشیر آن نیز همین خاصیت مذکوره دارد و بغایت
گوارنده است عین نوح به حدود فارس باشد بدشت بارین و اکثر علل مزمنه را نافع بود و بغایت مبارک باشد عین سلیمان در اندرون قلعه
ایست که از ابسلیمان علیه السلام باز خوانند بحدود کرمان و در سابق الایام چون پادشاه زاده که در آن قلعه بودی و آب آن چشمه خوردی البته بپادشاهی رسیدی *
عین کونیان چشمه بزرگ و آب لطیف دارد و بحدود جیرفت باشد عین معزل چشمه ایست به قرب بیابان سور و قریه بزرگ در انجا ساخته اند عین
سرات به قرب رباط کوکوه است و در اندرون وی سنگهای ملون باشد و در آن خاصیتهای عظیم باشد و این احجار از خصوصیات این چشمه است عین
الفضه چشمه ایست بمغرب و در آب وی نقره بقدر مثقال و نیم مثقال باشد عین الکبر * در حدود بیلقانست هر درخت تاک که خشک شود چون
قدری آب از آن بر بیخ وی بریزند باز سبز شود و این معنی از عجایب است عین نهاوند در شکاف کوه نهاوند است و چون کسی محتاج آب شود گوید که مرا آب
می باید فی الحال آب روان گردد و چون مهم کفایت شود پای بر زمین زده گوید که کفایت است آب منقطع گردد و بسیاری مردم امتحان کرده اند و چنین یافته اند *
عین رزبه به حدود غور باشد و اکنون شهری در انجا ساخته اند و اکثر باغات و بساطین از آن آب خورند عین الشجره گویند که این چشمه براه جرجان در پایان
کوهی افتاده است و آب آن در غدیری جمع میشود که دور آن یک تیر پرتاب باشد و در میان این غدیر درختی عظیم است و بر اغصان و افنان بیشمار مشتمل و محتوی
و بهر سال چهار ماه این درخت غایب میگردد و سبب آن ظاهر نیست یکی از ملوک فرمود تا آن درخت را بمسامیر حدید استوار کردند و چون اوان غیبت او رسید
مسمارها گسیخته بود و درخت غایب شده غواصی را بجهة این امر فرستاد بعد از مدتی مراجعت کرد و گفت هزار گز درین آب فرو رفتم بر حقیقت حال اطلاع نیافتم
والله اعلم بحقیقة الحال عین عباد الله اباد بمیان قزوین و همدان باشد و آب آن بمثابه گرم است و اگر دران چشمه گوشت افکنند پخته شود و حوضی بهلوی
چشمه است که آبها در انجا جمع شود و اصحاب امراض چون در انجا روند صحت یابند و استخوانهای شکسته را از بدن بیرون آورد و قولنج و استرخا را بغایت سودمند بود
و پیکان از جراحت بیرون کشد و اسهال را نافع افتد و از وجع عین و خنازیر برهاند و نمک اندرانی و توتیای مفالکت و ضفادع و امثال این اشیاء از انجا بدست آید *
عین البقر * چشمه ایست قریب بعکه یهود و نصاری آن موضع را زیارت کنند و اعتقاد ایشان چنانست که گاوی که حضرت آدم علیه السلام زراعت کرد
ازین چشمه آمده عین السواد چشمه ایست در آذربایجان که جامهها بران رنگ کنند و چشمه صبغ در همه آفاق بغیر از آن نیست عین المغرب
بدریای مغرب واقع شده است و شهری تمام دارد و صندوقی بر سر آن موضع است و چون سر صندوق بگشایند آب چشمه که در آن صندوق است بیاشامند شور
باشد اما چون قطراتی ترشح کند از صندوق شیرین بود و بر این آب قصبات و رساتیق دایر باشد و چون آب کم شود دهند و ان بدانجا آیند و طعامی سازند که هزار نفر را کفایت
بود و از ذنوب و معاصی توبه کنند باز آب بسیار شود و تمامی آن ناحیه را سیراب گرداند چنین گفته اند که نقصان آن آب از شامت معاصی باشد عین العلاج
میان خرقان و قزوین باشد و زحمتی چون جذام و جرب و غیر آن در آن آب نشیند صحت یابد عین الحجر چنین گویند که این چشمه در قریه مجاز است از
قرای دامغان اگر زنبور در آب آن افکنند سنگ شود منقش و لطیف عین السم در دیار چین است بقرب قصر فغفور و آب آن بغایت شیرین و لطیف
بود اما چون از انجا بمقدار فرسنگی برند زهر هلاهل و سم قاتل شود عین الذهب انفجار آن از کوه بیستون باشد و بغایت صاف بود و چون هزار درهم نقره در وی
افکنند و روز دیگر بیرون آرند شش هزار شود و سبب آن معلوم نیست * عین المشمس * عبد الملک بن عبد الله المهلبی گوید که چون بزمین قبچاق رسیدم چشمه
دیدم که چون آفتاب طلوع کردی آب آن بطرف مشرق روان شدی و چون بجانب غروب بازگشتی بجانب مغرب جریان نمودی از اهالی و مردم صاحب تجربه آنرا باز
پرسیدم جواب دادند که تا این غایت معلوم ناشده است عین المشک * آبیست در دیار چین از پایان کوهی بیرون می آید و هرکه بدان غسل کند بغایت پاک
شود و از جامهائی که بدانجا بشویند بوی مشک و عبیر بمشام رسد در بیان عیون به همین مقدار قناعت کرده آمد بعد ازین در ذکر آبار شروع کرده میشود و من الله العظمة
والتوفیق بئر فضاعه چاهیست در مدینه معظمه که حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه آب دهان مبارک در آن چاه افکنده اند و بیمار از اشفای
کلی حاصل میشود بئر زمزم چاه مبارکست و مشهور مجاهد گوید که هر کس آب آن به صدق نیت تجرع کند از هر گونه علتی که داشته باشد خلاص شود و بعد از آنکه انباشته
شده بود عبد المطلب او را حفر کرد و ذکر این قصه در مجلد ثانی سمت تحریر یافته است بدانجا رجوع باید کرد بئر یوسف بنزدیک قریه سجل است از اعمال
مصر و یوسف را برادران درین چاه افکنده اند و آب آن امراض را نافع باشد بئر التوفیق باراضی مغربست و بخاری عظیم از انجا مرتفع شود چنانکه اگر سنگ بزرگ
در انجا افکند بیرون اندازد و البته بقعر چاه نرسد بئر ازرق چاهیست بزمین ترابلس و مشهور است که هر که آب آن چاه را بخورد احمق شود بئر سائل

آبی بغایت خوش دارد و چون خشت خام در آن چاه افکنند آوازها برآید و چون سه ساعت بگذرد ساکن شود **بئر الصواعق** هر که از آب این چاه بخورد اطلاق به بطنش پدید آید و چون این آب را اندک مسافتی برند خون شود و اگر دو تر برند سنگ شود و اگر خرقهٔ حیض دران افکنند صاعقهٔ عظیم پدید آید و بادهای تند وزیدن گیرد بنهجی که دیوارها افکند و عمارتها ویران کند **بئر بامیان** چنین گویند که نخجیر تشنه شود قصد بئر بامیان کند و آب آن چاه از قعر ببالا آید و چون نخجیر به آب خوردن مشغول شود آب آن چاه او را غرق کند و بعد از ساعتی استخوانهای نخجیر بر کنار چاه افکند و وجه چاه معلوم نیست **بئر الاصوات** به حدود تبت است هر که نزدیک آن چاه رود آوازهای غریب شنود و سخنهای عجیب استماع نماید از فارسی و تازی و ترکی و هندی و غیر ذالک و چون باران آید آواز منقطع گردد و بعد از آن که باران تسکین شود باز بهمان دستور اصوات ظاهر گردد **بئر سنگلذیب** بر سر کوهیست و هر کس که خواهد بقعر آن نگاه کند سنگی مانند تیر بروی آید و انکار کنند و موجب آن کس نداند که چیست جمعی گویند که چاه مرقد یکی از بنات آدم علیه السلام است **بئر بابل** چاهیست مشهور و هاروت و ماروت بعقوبت عاجل در آن چاه گرفتارند **بئر بدر** چاهیست در میان مکه و مدینه بعضی گفته اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بعد از استیلاء بر کفار و قتل زمرهٔ ایشان اجساد صنادید قریش را در انجا افکندند یکی از مشاهیر صحابه گوید که در وقتی از اوقات بآنجا رسیدم یکی را دیدم که از انجا بیرون آمده بتعجیل هرچه تمام تر رفتن گرفت پس نگاه کردم شخصی را دیدم مایل که از آن چاه با تازیانهٔ آتش بیرون آمد آن شخص را با آن تازیانه ضربتی عظیم زده بچاه معاودت فرمود **بئر اصفهان** چاهی عمیق است و قعر آن پدیدنی و در وقت حکومت اسحق بهجوری کودکی در آن چاه افتاد و مادر وی جزع بسیار میکرد مردی را که مستوجب قتل بود از زندان بیرون آوردند و در زنبیلی کرده و ریسمانی بسته فرو فرستادند تا آن کودک را زنده یا مرده بیرون آورد چنین گویند که سه شبانه روز رسنها بیکدیگر وصل کرده بچاه فرو میگذاشتند و آن شخص قدری سنگ ریزه با خود داشت که در قعر چاه می افکند و بعد از انقضای آن مدت همچنان سنگ فرو میانداخت و گوش میداد آوازی نمی شنید آخر او را بالا کشیدند و از کیفیت آن پرسیدند گفت غیر از ظلمت چاه هیچ چیز معلوم نشد **بئر الضمع** در دیار هندوستانست آب از او گرفته در ظرفی کنند و از اول حمل تا میزان بگذارند بزیاقی منعقد گردد نافع و اگر تا آخر حوت بگذارند زهری گردد قاتل و حکمت آن جز باری سبحانه و تعالی کس نداند **بئر قیصور** این چاه نزدیک در بلاد هند باشد و درین چاه نوعی ماهی باشد که چون از آب بیرون آرند سنگ گردد **بئر المسیح** در نواحی مصر است و درخت بلسان در حوالی این چاه باشد و آب ازین چاه دهند گویند که عیسی علیه السلام بآب این چاه وضو ساخته است و غسل نیز کرده و گفته اند که تا درخت بلسان را آب ازینچاه ندهند روغن از وی حاصل نشود و همانا آب این چاه خاصیتی دارد که موجب این معنی میگردد والله تعالی اعلم **بئر عبد الرحمن** در قریهٔ فارس است قریب بقریهٔ که بدین اسم اختصاص دارد و آن بعید العمق است در اکثر اوقات قعر این چاه خشک باشد و در هر سال بوقت معین آبی عظیم پدید آید چندانکه از محل خود ببالا میل کند و بر روی زمین روان شود و یک آسیا چند روز بدان گردان باشد و تمامی مزروعات را بدان آب مملو سازند و منفعت بسیار حاصل شود و بعد از آن در زمین فرو رود و بحال اول آید چنانچه گوئی در قعر آن چاه هرگز آب نبوده است **بئر خور** در میان حوضی است بشهر خور و بر سر آن چاه دیگی از مس نهاده اند و در بن آن دیگ سوراخی کرده اند آنمقدار که آب چاه از انجا بیرون آید و چند روز بزرگ حاصل شود و حال آنکه سوراخ مذکور بغایت تنگست گویند که اینصورت از جملهٔ طلسمات تواند بود و الا شهر خور از کثرت آب ویران گشتی **بئر سیاکت** هم به حدود فارس باشد و پیوسته از انجا بخاری بیرون آید و حرارت بسیار موثر باشد بمثابهٔ که اگر مرغی بر بالای آن پرواز کند بسوزد و در چاه افتد و خلقی کثیر بر صدق این گواهی داده اند چه برای العین مشاهده کرده اند **بئر شرح**(?) در میان رباط عمرو بن عدی باشد به حدود بیابان سور و بر سر آن چاه گنبدیست و در قدیم الایام در انجا عمارت عظیم بوده و اکنون خراب شده است و جایگاه هولناکست و بعضی از حیوانات موذیه و سباع ضاره در انجا مقیم باشند و گویند که در قعر آن فیروزه توان یافت

گفتار در بیان بعضی از جزایر منقول از منقولات ارباب بصایر بدان وفقک الله تعالی که در میان بحار و بطایح جزایر و اراضی بسیار است و باری سبحانه تعالی بعضی از آنها را محل معیشت عباد خود ساخته و بعضی را بجهة اخذ فواید و منافع پرداخته و ازین جزایر برخی بتصرف بنی آدم واقع شده که به قری و قصبات و مزارع مشتملست و چند جزیره مساکن طوایف جن است و بعضی از جزایر حیوانی چند بصورت انسان و غیر آن ساکن اند که اوصاف و اخلاق آن مختلف افتاده و بعضی از آنها مقر وحوش و طیور باشد و معادن جواهر و طلا و نقره و غیر ذالک بود و جزیره چند محتوی بر نباتات و خرابهاست و بر احوال چند عدد از آنها هیچکس را اطلاع نیست و بعضی از جزایر مشهوره اینست که مذکور میگردد **جزیرة الیاقوت** جزیره معظم است در میان بحر مظلم افتاده و در وی انواع یاقوت سرخ و زرد و کبود توان یافت و درین جزیره نوعی از جواهر هست که آنرا در بلاد مشرق از یاقوت بهتر دانند و بقیمت تمام خرند **جزیرة المضیئة** و از اقلعه مضیئه نیز خوانند و چنین گویند که اشراق آفتاب برین موضع زیاده از مواضع دیگر باشد و ازانجهة او را بالضیا نسبت دهند و این جزیره در آخر بحر مظلم افتاده است و این سخن نقیض اول مینماید والله اعلم و عند الله تعالی **جزیرة الفضة** بقرب خط استوا است در اقصی مشرق و در رهگذار آب وی قطعهای نقره افتاده باشد از یک مثقال تا ده مثقال و نیم

ونیم من ومطلقا با آن سنگ آمیخته نیست **جزیرة الزانج** در دیار چین است چنین روایت کرده اند که طول آن هزار فرسنگ است والعهدة علی الراوی و
پادشاه این جزیره را مهراج گویند واز خراج انجا هر ساله شش هزار من طلا واصل خزانه میشود ودرین جزیره فارة المسک نیز باشد وصنفی روباه در روی بود که
به فیل وکاموش ابتلا تواند کرد ودر انجا طاوس نیز توان یافت ودرخت کافور هم در انجا باشد وعجایب وغرایب این جزیره از حیز تعداد بیرونست **جزیرة
الطرپای** در اقصی چین است ودور آن هزار فرسنگ باشد ودر روی کوههای بلند وآبهای روان وهوای خوش ومردم در آنجا متوطن نباشند اما
بجهت تحصیل یاقوت زرد وکبود وسرخ بدانجا روند وبدست آرند **جزیرهٔ واق واق** متصل است بجزیرهٔ زنج واز انجا طلای بسیار حاصل شود چنانچه
اطواق وسلاسل کلاب وبوزینه از طلا سازند وپادشاه این جزیره زن جمیله باشد وملازمان وارکان دولت او مجموع نسوانند وبا رجال اختلاطی ندارند وآبنوس را
بجای هیزم سوزند **جزیرهٔ برطانیه** در اقصی مغربست وبغایت بزرگ وعمارات غریبی بدان منتهی شود **جزیره صلای** درین جزیره قومی باشند
از نتایج قوم عاد چنانچه طول قدم ایشان یک گز باشد وموی اعضای ایشان بغایت ممتد شود ومردم خورند **جزیرهٔ سلامط** در دریای هند است صندل
وکافور وسنبل ازین جزیره آرند **جزیرهٔ قصر** این جزیره نیز درین دریا بوده ودر انجا قصریست که هرکس در انجا رود بیهوش گردد وسکان انجا قومی باشند که
بدن ایشان بمشابه ابدان بنی آدم باشد وروی ایشان بروی سگ ماند والله اعلم **جزیرة البرق** درین جزیره موضع است که تمامی شبهای سال دریکی برق
جهد ودریکی باران بارد ودریکی باد وزد وسبب این حوادث معلوم نیست **جزیرة الاشقر** ساکنان این جزیره را روی برسینه باشد وانقر اللون ونارجیل وعود
وشکر در انجا بسیار بود **جزیره کالوس** اهل این جزیره مردمی اند که اکثر برهنه باشند از اهل هند ومال ایشان آهن ونارجیل باشد **جزیرهٔ خاسک** اهل این جزیره
در علم حرب کشتی وراه زدن در میان دریا مهارتی دارند که در آب مدتی سیاحت کنند وضعف در بدن ایشان راه نیابد **جزیرة الحرب** از جزایر دریای فارس
است ومغاص لؤلؤ در انجا باشد **جزیرة المحرق** از جزایر قدیست ونبع وضرح در انجا نباشد وسکان آنجا قومی اند از شیاطین الانس که متعرض اموال مردم شوند
جزیره خارک از جزایر دریای زنگبار است ومردم کمتر بدانجا رسند ومردم این جزیره هر سال کوکبی که مشاهده ایشان میشود آفتی عظیم رسد وامتعه واقمشه وبضاعات
ایشان از شدت حوادث آن میسوزد وآن جماعت میترسند ومترقب آنوقت میباشند وچون نزدیک بدان رسد از انجا رحلت میکنند وچون کوکب از انمحل تجاوز نماید بوطن خود
معاودت فرمایند **جزیرة النساس** از جمله جزایر بحر زنج است وساکنان انجا بقامت یک گز بیشتر نباشند وبیک چشم اعمی وبه نیمهٔ تن مفلوج اند گویند که صنفی از طیور
باشند که هر سال بدان جماعت محاربه کنند وبمنقار چشمهای ایشانرا کور سازند والله اعلم **جزیرهٔ سکسار** از جزیرهای دریای زنگ یکی جزیره است وشهری دارد
که از روندگان هرکه بدین جزیره رسد خلاصی ممکن نیست **جزیرة المغار** از جزایر بحر مغربست ودر انجا مناره ایست بارتفاع صد گز از حجر خالص وصعود بران
میتر نمیشود چه راه ودرجات آن پدید نیست وبر بالای آن بصورت شخصی به طلسم ساخته اند که دست خود بجانب بحر مغرب دراز کرده است وگوییا بر بحیری اشارت میکند
جزیرة الطیور از جمله جزیرهای بحر روم است واز اصناف طیور صد وسی صنف در انجا یافته اند **جزیرة الکنیسه** در بحر مغرب باشد ودر انجا کنیسه از سنگ
تراشیده ومقابل آن مسجدی ساخته اند ودر انجا دعا اکثر با جابت مقرون گردد ودر قبه کنیسه صورت اعرابی به طلسم کرده اند که هرکس از زایران بتفرج وزیارت آن مسجد
وکنیسه آید آن صورت سر بکنیسه در آورده وآواز دهد که فلانی بمهمانی آمده است پس در آن کنیسه گشاده شود وطعامی بقدر ما یحتاج او از انجا بیرون آید وباز در بسته شود
وپیوسته بدین منوال باشد **جزیرهٔ خانظ** از جزایر دریای روم است ودرین جزیره غیر از گوسفند چیزی نباشد وآن گوسفندان بغایت بزرگ باشند وتجار را چون
سفاین بدانجا رسد توقف کنند وبیمانعی هرچند گوسفند خواهند تصرف سازند **جزیرهٔ قامرون** در بحر چین باشد ودر انجا جانوریست که اورا کرگ خوانند واورا در
پیشانی شاخی باشد بقرب یک گز وچون این شاخرا ببرند بر موضع قطع صورتی از صور حیوانات پدید آید وبعد از آن باطل گردد **جزیرهٔ برطاییل** جزیره بزرگست
ودر روی عمارت نباشد وشب آواز اوتار ومزامیر از انجا شنوند وهمانا جنیان ساکنند در آن محل **جزیرهٔ مهراج** بمیان این جزیره غدیری عظیم باشد وهرچه
از طلا وجواهر بدست پادشاه درین موضع افتد در آن غدیر اندازد وگوید که این خزینهٔ منست وپادشاه این جزیره را اسبان باشد که موی گردنشان بر زمین کشد ودر میان
آن جزیره کوهیست که بر قلهٔ وی آتش فروزان باشد وارتفاع آن دو قد نیزه بالا باشد **جزیره کله وسریره** خط استوا در حدود مشرق ازین جزیره گذرد ودر
وی معدن قلعی بسیار بود وماران باشند که هریک کاموسی ابتلاع کنند **جزیره لنکیانوس** عمارات دارد واما سکان انجا برهنه باشند وهرگز جامه نپوشند
واگر مسافری بدست ایشان افتد صید کنند وغنیمت شگرف شناسند **جزیرة الریاح** درین جزیره کافور باشد وکافور ریاحی مضاف وآدمی کمتر بانجا تواند رفت و
وحمدونه فراوان در آنموضع باشد **جزیرة القمار** در نهایت هند وسافت ودر روی درخت عود باشد وعود قماری ازین جزیره آرند **جزیرة الرومی** در
بحر اخضر باشد ودر انجا نوعی درخت بقم است که بیخ آن زهر افعی وسایر سموم بود ودرین جزیره کلاهیشی باشد که دنبال ندارد وجنس آدمی هست که قامت او چهار شبر باشد
مجموع برهنه باشند وهرگز لباس نپوشند وسخن ایشانرا فهم نتوان کرد وموی سر ایشان کوتاه باشد وبیشتر اوقات بر بالای درختان بسر برند وطایفه از ملاحان درین
جزیره نشسته اند چون در آب سیاحت کنند ..ق.. در یابند **جزیرة العقارب** هم از جزایر بحر اخضر است ودر انجا کژدمان عظیم باشد صاحب جهان نامه گوید

گویا که از معتمدی شنیدیم که گفت آن گژدمان از چشم باشد به بزرگی چشم شتر **جزیرهٔ سراندیب** جزیرهٔ معظم است و مساحت آن هفتاد فرسخ در هشتاد فرسخ باشد و در وی کوهی باشد که هبوط آدم علیه السلام بر آن باشد و مردمی که در کشتی باشند آن کوه را از چند روز راه بینند و در این کوه اثر قدم آنحضرت هست و بر این کوه یاقوت سرخ و زرد و کبود توان یافت و در بعضی از انهار آن الماس توان یافت و در جویهای کوچکتر بلور و حیوان المسک نیز در انجا موجود است و در آن موضع پادشاهی قوی الحال که بجهت او شراب از عراق بکشتی آرند و دیگر عجایب و غرایب در انجا بسیار باشد و شرح آن موجب اطناب است **جزیرهٔ قمیر** در انجا جماعتی باشند که آدمی صید کنند و معاش ایشان بدو گذرد و زیاده ازین افعال و آثار ساکنان آن جزیره را چیزی وارد نشود **جزیرهٔ مسلی** در وی درخت فلفل بسیار بود و چنین حکایت کنند که در هر خوشه فلفل برگ بزرگی باشد که چون باران باریدن گیرد آن برگ خوشه را بپوشاند تا بر وی نبارد و چون باز ایستد از روی خوشه برخیزد و پیوسته حال برین منوال باشد **جزیره زنگبار** در دریای زنج است و در وی عجایب بسیار بود از جمله آنکه در انجا طایفه زنگیان باشند سفید پوست که اصلا نقطه سیاهی بر بدن ایشان نتوان یافت و ازین عجیب تر آنکه ذوایب و حواجب ایشان را نیز اشعار سفید بود **جزیرهٔ وال** در دریای فارس است چون این دریا مد کند ماهی عظیم بخشکی بماند و آن سال مردم آن نواحی بسعت عیش گذرانند چون آن ماهی بگیرند و بجوشانند و روغن از آن اخذ کنند تمامی سال مردم آندیار را کفایت بود و معارف و اکابر را جهة سوختن و آحاد الناس را جهة خوردن . آن روغنها در ظروف چوبین کنند و الا در هر جا که باشد ترشح کند و مجموع ضایع شود **جزیره قبرس** جزیره معروفست و کشتی از فرضه شام بدو روز بقبرس رود و از قبرس به سه روز بروم رود و کتان و صوف قبرسی از انجا باطراف برند **جزیرة الحیات** در بحر خزر است و عرصه آن پر مار باشد اما ماران ضرر بمردم نرسانند **جزیرة الجن** این جزیره نیز در دریای خزر است و از انجا اصوات غریب و مهیب استماع میکنند و هیچکس نمی بینند بدینجهة او را منسوب بجن میدارند و گویند سلیمان علیه السلام بعضی مرده و شیاطین را درین جزیره قید و دفن فرموده است **جزیره سوریا** در دریای فرس است و سکان انجا قومی باشند بر ملت ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه **جزیرة الابیض** از جزایر بحر روم است و در وی معادن نقره بسیار است ازینجهة او را به بیاض نسبت کرده اند و منافع بیشمار ازین جزیره حاصل شود **جزیرة الفوارس** از جملهٔ جزایر دریای افریقیه است و دور آن شصت و سه فرسخ باشد و در انجا حیوانی هست که مشابه اعضای بنی آدم است الا سر و گوش وی **جزیرهٔ سقلیه** از جزیره های دریای شام است و دور او نود فرسخ باشد و مردم انجا ذمیمة الاوصاف و کریهة الاخلاق باشند **جزیرهٔ صورانیه** از جزایر دریای روم است دور او صد فرسخ باشد تقریبا ساکنان انجا در علوم غریبه مهارتی دارند و ایشانرا در وضع طلسمات شانی عالی بود **جزیرهٔ اطریقته** چنین گویند که جزیره بزرگیست در دریای شام و دور او سیصد فرسخ باشد اهل تجارت از انجا منافع بسیار بدست آرند **جزیرهٔ بولساری** از جزایر طبرستانست و مسافت عرصهٔ آن چهار فرسخ در چهار فرسخ باشد و اکثر آن مرغزار بود **جزیرهٔ بشر سهل** این جزیره نیز در دریای طبرستانست و تمامی این جزیره سنگ خاره است **جزیرهٔ ماکو** درین جزیره آب روشن نباشد و تمامی آبش سیاه و بدطعم بود و هر سال از آن آب آتش برآید و در هوا متصاعد شود و سبب آن بر عقلا مخفیست و بر اکثر دربند آلان واقع شده بغایت کوچک پوشیده نماند که در بحار آنچه مذکور شد جزایر صغار و کبار بسیار باشد خوفا للتطویل درین مقام بر همین قدر اختصار افتاد

ذکر فواید جبال و کوهها بر سبیل تفصیل و اجمال باید دانست که در وجود جبال و تلال فواید بسیار و منافع بیشمار است و قوهٔ بشری از احاطه بر جمیع آنها قاصر و از جملهٔ فواید یکی اینست که آب بحار را از احاطه بطن زمین مانع آمده است که اگر روی زمین املس و مستوی بودی آب دریا آن محیط گشتی و کار خلایق به هلاک انجامیدی و حکم و مصالح الهی که در معادن و نباتات ودیعت است ضایع شدی دیگر آنکه حیوة حیوانات و نباتات بواسطهٔ آبهای لطیف تواند بود و عذوبت و لطافت میاه بسبب جبال باشد و اینمعنی ظاهر است دیگر آنکه اگر روی زمین املس بودی بنی آدم را ذخیره بایستی کردن زیرا که چون هوا گرم شدی زمین آبهارا بجوشیدی و معلومست که چون آب شیرین چند روز در موضعی بماند متعفن شود و طعم وی متغیر گردد و پس چون جبال مانع ریاح است از وزیدن سخت و باطراف بعید انجا متساقط میشود و بتدریج از منافذ آن بیرون می آید و از اتصال آن بعضی انهار کوچک و بزرگ حادث میگردد و در میان قری و بلاد و قصبات جریان می یابد و بنی آدم علی مر الدهور و الاوقات از او منتفع میشود و آنچه زیادتی آید ببحار می پیوندد و ازینجهت از ذخیره کردن آب بی نیاز میگردند و فایدهٔ دیگر آنست که چون از میاه در کهوف و مغارات در رود و منافذ بیرون آمدن نداشته باشد زمانی در انجا بماند و چون باطن زمین و جوف مغارات گرمست میاه مذکور تحلیل یابد و لطیف گردد و بخار شود و باز طلب خروج کند و چون راه بیرون آمدن نیابد از اجزای آن متکاثف گردد و زمان بعید العهد بر آن بماند و هر چند مدت و توقف او ممتد شود صفا و عذوبت او زیاده گردد و از آن زیبق منعقد گردد و بواسطه اختلاط و امتزاج آن با اجزای تراب متنوع و طبع و نظم موازان اجناس جواهر مختلفة الطبایع و الالوان حاصل و حادث گردد که از امعدنیات خوانند و شرح آن فصلی علیحده است که اقتضا کند و درین مقام اختصار اولی می نماید و انسب فی الجمله فواید اکثر من ان تحصی است لاجرم طی این بساط کرده بر ذکر بعضی از جبال مشهوره اقدام نموده می آید اما جبال عظیمه را که در ربع مسکونست پنج گفته اند برین ترتیب مذکور میگردد **جبل اللکام** بدایت آن از میان مکه و مدینه است و تا شام ممتد میشود و بجد و حمص رسد و از انجا بانطاکیه و شمشاط کشد و بر دریای طبرستان گذرد

کذرد و بر نواحی دیالمه و کیلان و قزوین و ری و جرجان و دامغان و طوس و نیشابور عبور کند و تا حدود غور و غرجستان و بلخ بکشد و بجزیره سراندیب بکشد و از انجا بمحیط منتهی شود و چنین کفته اند که کوه قاف عبارت ازین کوهست که در عرصهٔ ربع مسکون کشیده شده است **جبل شرار** از حد یمن کشیده شود و بر طایف و صنعا و بلاد شام بکذرد و بشرقی دریای شام منتهی شود **جبل زیتون** و از اکوه سراندیب نیز کویند و اثر قدم آدم علی نبینا و علیه الصلوات والسلام برین کوهست و مرهٔ بعد اخری مذکور شد و یک رکن از ارکان او البرز کوه باشد **جبل دماوند** بدایت آن از حدود طبرستانست و ارتفاع او مقدار چهار فرسخ باشد و بر قلهٔ او مقداری زمینست بمساحت صد کز مکسر و در وی سوراخها بود که بشب از انجا اشعه چون نور آفتاب نماینده شود و بروشنائی او مسافت بعیده توان دید و در روز دودی از ان متصاعد کردد و در میان عوام مشهورست که صخرهٔ جنی را در آن کوه محبوس کردانیده اند **جبل طور سینا** و از اکوه کنعان و کوه مصر نیز کویند و از انجا تا مصر ده روز راه باشد و میان شام و وادی القری افتاده است و مکالمهٔ حضرت عزت جلت کلمته با موسی علیه الصلواة والسلام درین کوه بوده است و اما جبال غیر عظیمه بسیار است و از انجمله بعضی را که شهرتیست ذکر کرده میشود **جبل ابو قبیس** بقرب مکهٔ معظمه است شرفها الله تعالی و مشهورست که چنین کویند که در آن کوه کله بریان خورند و بقیت العمر از علت صداع ایمن باشند **جبل ثور** کوه دیکر است نزدیک مکه و در انجا غاریست که حضرت مقدس نبوی صلواة الله و سلامه علیه و صدیق اکبر رضی الله عنه با یکدیکر بوده اند و هجرت ایشان بمدینه طیبه واقع شده است **جبل احزاب** کوهیست میان شمال و مغرب پیش از زمان بعثت حضرت رسالت صلی الله و علیه و سلم در انجا عبادت میفرموده اند و وحی نیز بآنحضرت در آن منزل متبرک نازل شده است **جبل جودی** بجزیره ابن عمرو است و سفینهٔ نوح علیه السلام است بر انجا قرار یافته و محل تبعد الخضر است در انجا و بجهت اجابت دعا خلایق بدانجا توجه نمایند و بمقصود اصلی خویش واصل شوند **جبل السواد** در همدان بود و در او چشمه باشد و آب آن نافع امراض و اسقام بود **جبل اسپره** باراضی ساش از حدود ترکستانست و معادن نقره و فیروزه و حدید و صفر و طلا در انجا بسیار بود و در انجا سنکی نیز باشد که چون در آتش افکنند سفید شود و اثوابی را که بدان قصاری کنند بغایت پاک و لطیف کردد والعلم عند الله تعالی **جبل ربوه** نیز نزدیک دمشق است و در کتاب مجید الذکر آمده است حیث قال عز و جل واوینا هما الی ربوة ذات قرار و معین الآیه و بر ذروهٔ این کوه مسجدیست مشتمل بر کهفی و زعم بعضی از اصحاب تفاسیر آنست که ولادت مسیح علیه السلام درین کوه واقعست **جبل جوشن** بقرب حلب واقعست و در انجا معدن نحاس بسیار است **جبل رضوان** بنزدیک مکهٔ معظمه است و میان او و مدینه هفت مرحله باشد و اعتقاد بعضی از شیعه چنانست که امام المنتظر محمد المهدی در آن کوه قرار دارد و از انجا وقت موعود بیرون خواهد آمد ان شاء الله تعالی **جبل سیلان** کوهیست عالی بقرب اردبیل مشتمل بر اشجار بسیار حیوانی که قصد اثمار آن کند هلاک شود و چشمهای آب کرم نیز دروست که اصحاب امراض را نافعست **جبل السوره** کوهیست محاذی بلاد کرمان و چون قدری از سنک آن کوه باب بیاسایند و در ظرف پر آب افکنند البته بر صورت انسانی درین ظروف قرار کیرد والله اعلم **جبل الصقالبه** بر شمال صقالبه است و ارتفاع آن سه روزه راه باشد و درخت فندق در انجا بسیار بود و زمستان و تابستان برف از قلهٔ آن مفارقت نکند و معادن زر در آنجا موجود است **جبل طاهره** کوهیست بر زمین مصر و در انجا کنیسه ایست که نصاری از ان تبرک دانند **جبل فرغانه** درین کوه کیاهی روید بر صورت رجال و نساء که از ان یبروح الصنم کویند و در قوت باه اثری تمام دارد **جبل قطران** درین کوه عقاقیر و ادویه هند فراوان بود و بنزدیک هندوستان افتاده است **جبل لبنان** کوهی معظم است مشتمل بر انواع فواکه و اثمار و مقام اقطاب و اوتاد و ابدال و اولیاست و در هیچ وقت خالی ازین جماعت نباشد و بعضی کویند که این کوه و کوه لکام یکیست باعتبار آنکه بر مواضع کثیره میکذرد و اسامی آن مختلف میشود والله اعلم **جبل مقناطیس** متصل بست بحر قلزم و در انجا مقناطیس بسیار میباشد و در انجا که بر مراکب و سفاین مسمار حدید استعمال نکنند **جبل مورجان** بزمین مورجان فارس باشد در انجا غاریست که آب آن از سقف میچکد و طلسمی ساخته اند که اکر یک کس داخل آن غار شود بقدر احتیاج او آب فرود آید و اکر هزار کس باشند بقدر کفایت ایشان متقاطر کردد و مثل این حکایت در ذکر عجایب عالم سبق ذکر یافت **جبل واسط** ممتد شود تا بلاد اندلس و انجا در وی شکافی پدید آید در موضعی معین و در میان آن شکاف نهری آهنین باشد و چون قصد کنند که از ا بکیرند غایب کردد و چون دست از عزیمت باز دارند باز ظاهر شود و هیچکس را بر حقیقت اینحال اطلاع نیفتاده است **جبل برطائیل** در میان دریای هندست و همیشه انجا آواز دف و زنج شنوند و فاعل آن پدید نیست **جبل نتومه** کوهیست در دریای هند و در انجا چشمهٔ آبی باشد که بزعم هندوان هر کس آب آن چشمه بخورد عمر او دراز شود و در حوالی آن چشمه حیوانات باشند بصورت کلب که چون کسی در انجا عبور کند مانع شوند بلکه آدمی را هلاک سازند **جبل الحارث والحویرث** دو کوهست بدیار ارمنیه و بران دو کوه موضع مقابر ملوک عجم باشد و قباد الاکبر بلیناس حکیم را فرمود تا طلسمی سازد که هیچکس بر آن نتواند رفت و او بموجب فرموده عمل نمود **جبل اشکران** کوهیست بحدود اصفهان و افاعی و حیات فراوان در انجا بود و بروز از قلهٔ آن بخاری صعود کند **جبل بیستون** میان همدان و بغداد است کویند که صورت شیرین و عمل فرهاد در آن کوه ظاهر است و یکطرف آن چنان املس واقع شده که مطلقا از انجا تصاعد دست ندهد **جبل تبت** کوهیست که چون آتش بر او افروزند آب بیرون آید و آتش را بمیراند و در

و در وقتی پادشاهی بجهة تجربه و امتحان از دیار تبت بر آن کوه آمده و فرمود که تا نفط و کوکرد و هیزم بسیار جمع آوردند بر قلهٔ آن کوه آتش دران زدند و چون آتش افروخته شد فی الحال آب از زیر آن پدید آمده مجموع بمیرانید والله اعلم بحقیقة الحال **جبل الانهار** در اقصی بلاد مغربست و ازین کوه سه هزار جوی عظیم بیرون آید و قریب هزار قنطره باشد که برین جویها ساخته اند و یاقوت سرخ و زرد و کبود ازین کوه حاصل شود **جبل الفرح** به بلاد ارامنه است و بغایت مرتفع و وسیع و بر انجا قری و قصبات بسیار بود و مردم انجا مختلف الالوان و متباین الطبایع باشند غم و اندوه پیرامون ایشان نگردد بدین جهت او را بفرح نسبت داده اند **جبل الروضه** فخنبه کوه مبارکست و بقرب مصر واقعست و در اخبار آمده است که روضه ایست از روضات بهشت و در زمان امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه اهل آن کوه را بمبلغ هفتاد هزار دینار خریداری کردند آنحضرت به بیع کوه مذکور راضی نشد و گفت روضه بهشت بدست مسلمانان باشد اولیتر اول کسی که از اهل اسلام بر آن کوه مدفون شد عامر بن مغافر بود و مشهد امام همام ابی عبد الله محمد بن ادریس الشافعی انجاست و درین کوه کوسفندان وحشی بسیار باشند و هیچکس متعرض ایشان نشود **جبل قلان** در روزگار قدیم کسی در انجا نمی بوده و چون علم اسلام ارتفاع یافت و مسلمانی شیوع یافت طایفه از مؤمنان بدانجا رفته ساکن شدند و جمعی از فرنگ بحوالی ایشان نیز مساکن و مواطن اختیار کردند و عمارتها ساختند و پیوسته میان این دو فریق محاربه و مقاتله باشد **جبل اطلس** در حدود مغربست و بغایت عظیم و گویند که قریب بآن کوه دیگر هست که یکی را اطلس کبیر و دیگری را اطلس صغیر گویند **جبل فسیق** و این کوهیست که در بند خزر در وهست و طول و عرض تمام دارد و تا ناحیه شام ممتد میشود و از انجا نیز میکشد تا بحر قلزم و برین کوه در حدود باب الابواب موضعیست که از ادیب خوانند و در انجا دیدبانان از اهل اسلام نشسته اند و بوقت توجه کفار آتش فروزند تا مسلمانان آماده حرب و قتال شده از مضرت ایشان نگاه دارند **جبل تنوخ** این کوه بکوه فیق متصل باشد و در ملطیه و قالیقلا شاخ دیگر از جبال روم پیوند و بثغور شام بوی پیوند و منتهی شود **جبل ابراهیم** از حدود شام ابتدا آغاز کند تا بساحل قلزم ممتد شود **جبل قیقعان** بر جانب مغرب مکه باشد گویند که کوه هیرون متصل بآن کوه باشد **جبل ثبیر** کوهیست از منا و مزدلفه از ابتوان دید و تیر نزدیک راه خراسان واقع شده والله اعلم بحقیقة الحال **جبل احد** بنزدیک بیابان قیدارست و به قبیله طی مخصوص است **جبل سلمی** و از اجبل طی نیز گویند و از وی راهیست به بیشه که شیر انجا بسیار باشد **جبل تهامه** چنین گویند که آن عبارت از چند کوهست آن کوهها کوچک باشد که بیکدیگر متصل شود شرقی آن بناحیه بحران منتهی شود و غربی آن بجانب قلزم و شمال او بجد و مکه و جنوبش به حدود صنعا **جبل المعظم** کوهی عظیم است از جانب شرقی نیل مصر و فسطاط واقعست و تا ولایت نوبه ممتد شود **جبل الحاجات** چنین گویند که آن عبارت از چند کوهست در حدود غربی و جنوب ولایت مصر و در میان آن شهر عمارتها بوده و اکنون خرابه هاست بجای آن و خلق کمتر بدانجا رسند و در انجا میوه بسیار باشد و ضایع گردد و همچنین چهارپایان وحشی در انجا بسیار باشند از سعید مصر تا انجا سه روزه راه است بعضی بیشتر گفته اند **جبل کرکس** میان ری و اصفهانست و گرداگرد آن بیابانست و بهیچ کوه اتصال ندارد و مسافت دور دامن این کوه دو فرسخ است و چون از ری باصفهان روند بر دست چپ باشد و سیاه کوه بر دست راست و میان ایشان دو فرسخ بود و او را کوکیلوه نیز گویند ماوای دزدان و قطاع الطریق بود و دو خوت و اقمشه که بدست ایشان افتد انجا پنهان کنند **جبل الاسود** که او را سیاه کوه گویند متصل باشد بکوههای قهستان و آن عظیم هایل است و در اطراف و نواحی او نیز دزدان باشند **جبال لوخ و بلوح** از اجبال النقص نیز گویند هر چند اصل وی یک کوهست اما هفت شاخ از آن جدا میشود و از طوالوح و بلوح خلقی کثیر در شکافها و مغارات و دنبالهای وی ساکن باشند پیوسته میان ایشان حرب و قتال بود و ادعای ایشان آنست که باصل از عرب حجاز والله اعلم **جبل قارن** کوه بزرگست میان طبرستان و ری و دماوند باین کوه متصل است **جبل مرز تور** که آنرا عقبه توران نیز گویند کوهی عظیم است و در اراضی حدود غور در آید و بر جانب شمال هراة بگذرد و بر جنوبی سرخس و باورد ممتد شود و از انجا بناحیت بسطام و دامغان کشد و در آن حدود بکوه قارن متصل شود **جبل غور** از حدود غرجستان بیرون آید و بر تجبیر بلاد خان بگذرد و بر پشت بلاد تبت بیرون رود **جبل خرخیز** از نواحی این دیار بکشد تا حدود چین و در انجا معادن جواهر بسیار بود **جبل ختلان** از حدود چین آغاز کند و بر نواحی ختلان بگذرد و بر حدود فرغانه منتهی شود **جبل استروشنه** کوهی بزرگست و تا حدود بخارا ممتد شود و بیابان استروشنه و خرخیز در جنب این کوه واقع شده و در وی معادن بسیار باشد خاصه بحدود استروشنه و زر و نقره و مس و آهن و سیماب و قیر و نفط و غیر ذالک ازین معادن بدست آید و نوعی فیروزه که آنرا در خراسان خجندی گویند توان یافت و نوشادر نیز ازین کوه حاصل شود و طریق انعقاد نوشادر چنان باشد که بهر موضعی از انجا بخاری ظاهر میگردد و در شب اشتعال می یابد و بروز مانند دود مینماید و چون این مشاهده می افتد بحیله تمام خانه میسازند و جمله راهها و منافذ او سد میکنند تا آن بخار بتدریج بر سقف خانه می نشیند و نوشادر از ان منعقد میگردد و پس در آن خانه باز میکنند و چون از غایت حرارت در آنخانه نمیتوان رفت یک قباء نمدی بآب تر میسازند و پوشیده در انخانه میروند و بتعجیل تمام آنچه ممکن باشد قلع کرده بیرون می آیند و اگر زیاده توقف کنند میسوزند و بمیرند و هرگاه چون این بخارات از انموضع کمتر گردد در جای دیگر این عمل میکنند و پیوسته جمعی بدین مهم مشغول باشند و درین کوه نیز سنگ باشد که آنرا بجای انگشت در آتش [illegible] ولایت بدان عمل نمایند چنین گو این سنگ سوخته گردد و خاکستر آن منعقد شود و چون جامه بآن شویند صاف و سفید شود **جبل سیراف**

سیراف سیراف شهریست از شهرهای فارس بر کنار دریا و نزدیک این شهر کوهیست بغایت عظیم صاحب جهان نامه گوید که چنان شنیدم که در بعضی درّه‌های این کوه سنگها میباشد بصورت فقاع و چون آن سنگ را می‌شکنند در اندرون وی جوهری میباشد که شبیه بیاقوت میگردد و بیان این سخن آنست که آنچه ازین جوهر بظاهر سنگ نزدیکست مثل پوستیست برین جوهر پوشیده و چون پوست از وی جدا سازند ازین جوهر سرگون نماید و چون نوبت دیگر پوست از وی جدا سازند جوهر مثل بلور صافی بنظر آید و چون روزگار دراز بروی بگذرد ارغوانی رنگ شود و بعد از آن لون لعلی گیرد و آنگاه بکمال رسیده مثل یاقوت رمّانی گردد گویند که این سنگ در اوّل کوچک باشد بتدریج در آن سرزمین نشو و نما یافته بزرگ شود و همین از عجایب قدرت الهی باشد **جبل خوشناباد** از حدود کرمانست و در آنجا معدن دهانه باشد و بعد از دهانه فرنگ در تمامی معموره دهانه بخوبی دهانه خشناباد نباشد **جبل کرجان** کوهی معروفست بحدود کرمان و در آنجا درختان انار و لیمو و نارنج باشد و عمارت بسیار دارد و مردم آنجا در پیاده رفتن و دزدی کردن ید طولی دارند و بدین دو صفت مشهورند **جبل ابوغانم** که از آن کهستان نیز گویند بر شرقی آن بیابان کرمانست و بر غربی آن هنوجان و هرمز و این کوه را بسیار خیر و منفعت است **جبل بابک** و از آن کهستان خرمیان گویند و قبر بابک خرم دین در آنجاست و در قری و قصبات ایشان مسجدهاست و مردم آن نواحی نماز میکنند و قرآن میخوانند اما در نهانی باباحت و قوانین الحاد مشغول میکردند **جبل سرشک** قریب بهراة است بجانب بلخ کوه طولانی بزرگست و سنگ آسیاها از آنجا آرند و در قدیم بر آنجا آتشکده بوده است و اکنون از وی اثری نیست **جبل السّماق** بنزدیک بلاد شام است و قریب چهار فرسنگ طول آن باشد **جبل فیروزکوه** مشهور است و احتیاج بتعریف ندارد **جبل کردکوه** بحدود قهستانست و ملاحده را آنجا قلعه ایست حصین که اکنون خرابست **جبل مالبک** بحدود وحش و بلاد ترک باشد و رود وخوش آب از میان این کوه بیرون می‌آید و بران قنطرهٔ عظیم ساخته‌اند آن قنطره حدّ است میان ختلان و دشکرد **جبل بدخشان** کوه بزرگست و معادن لعل و طلا و نقره و بیجاده و لاجورد باشد و کوه معروفیست **جبل جعرا** بنواحی جیحون و خارزم باشد و آب جیحون بیشتر در آنجا بندد و آن کوه بزرگست تا نواحی چین کشد **جبل باب الابواب** کوهی بزرگست بر کنار دریای خزر و در آنجا بزمان سابق چهارده کوشک ساخته‌اند و در هر یک طایفه ساکن گشته‌اند و بمحافظت طریق اشتغال مینمودند و اکنون خرابست **جبل بعلبک** کوهیست که شهری را بنیاد در آن نهاده‌اند و عمارات آن از سنگست و بر ستونهای بلند وضع کرده‌اند و هیچ بنا در دیار شام از آن غریبتر نباشد و چنین گویند که از اعمال سلیمان پیغمبر علی نبیّنا و علیه الصلوة والسلام است راقم حروف گوید که آنچه ارباب مسالک و ممالک در مصنفات خود آورده‌اند که خلاصه مبدأ از آنجاست و تا بغلان موضع منتهی میشود چه معنی دارد زیرا که در هیچ خبری وارد نشده که تخت آفرینش جبال و بدایت آن در ایجاد بر تکوّن محلی مخصوص باشد و بتدریج باتمام رسیده و چون فضلای سابق در کتب خویش بر نهج مذکور بدایت و نهایت کوهها را ایراد کرده بودند قلم مشکین رقم نیز تتبع ایشان نمود عیب نفرمایند

ذکر بعضی از براری و قفاری که دالّست بر یگانگی خالق

هر چند وصف آن از حد بیان تجاوز کرده اما بعضی از آن که در میان بلاد و امصار افتاده است و احیاناً مردم از آنجا عبور میکنند مذکور میشود **بیابان مغرب** بیابان بزرگست طول آن هفتصد فرسخ و بیابان مغرب در آنجا متوطن باشند و روزگار بدشواری میگذرانند **بیابان مصر و افریقیه** این نیز بیابان عظیم است و در زمین آن ریگ باشد و در بعضی از مواضع مردم باشند و درختان میوه دار در برخی اطراف و نواحی آن توان یافت **بیابان حجاز** که از آن وادالعرب نیز خوانند بشرحی زیاده احتیاج ندارد و در عرصه آن ریگ و سنگ باشد والله اعلم **بیابان فلسطین** آن را تیه بنی اسرائیل گویند و مساحت آن چهل فرسخ در چهل فرسخ باشد و زمین آن مشتمل بر ریگست **بیابان جفار** بدین بیابان پیوسته است تا حدود دریای قلزم کشد و در آنجا ماران باشند بقدر یک شبر که از روی زمین جستن کنند و خود را بر بار شتر زنند و سلوک از آنجا تعسری دارد و بدین جهت مردم در آنجا کمتر روند **بیابان یمامه** بیابانیست میان قرین و عمان واقع شده و بواسطه بی‌آبی مردم از آن راه نتوانند رفت **بیابان یزد** مردم براه وی از طبس بکرمان روند و بسیار پرخطر است و همیشه قطاع الطریق در آن صحرا بکار خود مشغول باشند **بیابان ختو** از رون و قهستان ازین بیابان بکرمان روند **بیابان کوبر** این اسم مشتبه است و کیفیت آن معلوم نیست اما زمین سوخته دارد و چون اندک بارانی بران بارد از آنجا نتوان گذشت که قوایم ستور بکلی فرو رود و طول این بیابان پنج فرسخ و عرضش سه فرسخ باشد و رنگ آن برنگ شوره بود **بیابان مغضوبه** چون از قهستان بکرمان روند بر دست راست بمسافت پنج فرسخ زمینی پدید آید مربع هشت فرسخ در هشت فرسخ قصبات و قرای آن سنگ گشته و هر حیوانی که در آنجا بوده سنگ گشته است تا بحدی که گهواره در آنجا یافتند سنگین و در آن کودکی بسته و در روی کبکی سنگین و در کنار این بیابان جنسی باشد از کژدم بغایت سیاه و شب در هوا طیران میکند و زخم او بهر موضع که میرسد مهلک باشد و تدارک نپذیرد والعلم عند الله تعالی **بیابان خوارزم** که از اعمناویه نیز خوانند میان خراسان و خوارزم است عرض این بیابان صد فرسخ باشد **بیابان خشاف** چون از رقه بشام روند بدست چپ سایر باشد **بیابان حضرموت** بیابان کوچکست و زمین آن ریگ باشد و آن را رمل عالج و احقاف نیز گویند **بیابان ربیعه و مضر** میان دجله مصر و فراتست و در آن بیابان قبایل مضری و ربیعه بوده است **بیابان قلزم** بر ساحل دریاست و در آن عمارت نباشد تا حدود بربستان **بیابان سنکره** در حدود عراق میان سنکره و

سنگره وحلوان افتاده است وآن کوچک وپرخطر باشد **بیابان نوبه** بیابان عظیم است طول آن پانصد فرسخ وعرضش زیاده از چهار فرسخ باشد **بیابان لسب**
به حدود سیستانست تا دریای آبسکون کشد **بیابان مکران** بر شرقی سیستان است طولانی افتاده قطاع الطریق در انجا بسیار باشند **بیابان افروشنه** از
ختلان جدا کند تا فرغانه بکشد ودر آنموضع اتراک صحرانشین اقامت دارند **بیابان سامره** بیابان بزرگست پیرامن سر من رای درآمده است وبر غربی این بیابان آبادانی
ودرخت وآب روان فراوان باشد **بیابان واسط** از حدود واسط ممتد شود تا باعمال کوهستان اکراد واعراب صحرانشین در بعضی از مواضع آن مقیم باشند وچندان
عمارت در آن نباشد **بیابان بنی عماره** از حصن بنی عماره آغاز کند وممتد شود تا بسطام واز انجا تا سقاو خراسان صد وبیست فرسخ باشد والله اعلم **بیابان
بلغار** از انجا تا رود اتل یک ماهه راه باشد ودر بعضی از مواضعها عمارتها باشد تا مردم در انجا کمتر باشد **بیابان نجد** بیابان بزرگست نخلستان ومزارع فراوان
دارد که مشهور است **بیابان سریر** بیابان عظیم است واز هر قبیله وقومی افراد ولاتعد ولاتحصی در آن بیابان باشند **بیابان قومس** یک حد آن بطرف
کرمان ویک حد بطرف خراسان وبعضی باصفهان وبعضی بقم وکاشان منتهی شود ودرین بیابان کرکس بسیار باشد وکوهی که بحوالی این بیابانست آشیانه کرکسان واقع
شده ودر انجا دزدان وراهزنان از حد وعدد بیرون اقامت دارند ومیانه این کوه مشابه بسرای وسیع است ودر آن چشمه آبی باشد که از آبی بنده گویند ومغارات و
کهوف درین کوه بسیار بود وموضعی بس خطرناکست **بیابان سور** بیابان بزرگست طول آن هفت مرحله باشد وسور نام آب شور است که درمیان این بیابان
واقع شده وچون ازین راه بکرمان وعراق روند محنت بسیار کشند **بیابان دوارق** از حدود حبیس است وطول آن پنج مرحله باشد **بیابان غز** یک حد
آن بخوارزم پیوسته باشد وبیابان طویل ودرمیان شمال ومغرب کشیده شده واکثر ترکمانان غز در آن بیابان ساکن باشند **بیابان دهکی** طول آن تا حدود بست و
غزنین شش مرحله است ودر موضعی از آن رباطی واندک عمارتی باشد **بیابان خلص** به حدود سند باشد وطول آن بیست فرسخ است وبیابانیست بی آب وراه
سخت ودشوار دارد **بیابان آبسکون** به حدود طبرستانست وابتدای آن از نواحی آبسکون وممتد شود تا بخزر واز آنجا بباب الابواب رسیده منتهی گردد
بیابان وشح به حدود شام بقرب نابلس وسخه باشد بیابانی عظیم است وآبهای روان ودرختی فراوان دارد وبلطافت هوا وعذوبت ماء معروفست ومردم از اطراف
بانجا آیند وبزراعت مشغول شوند **بیابان لوط** در حین تحریر صحاری وقفار از زبان دربارکوهر نثار مقرب حضرت سلطانی اسمع بالبشایر بسمع ایجخویر بمقدار
رسید که اگر در طی مسافت بیابان لوط روندکان از باد سرعت سیر استعاره نمایند بکمتر از چهار روز مطوی نشود واکنون آثار دکاکین وعمارات واسواق در انجا موجودست
وطریق آمد وشد خلایق درمیان آن آثار واقع شده وهمچنین فرمودند که چنین استماع افتاده که در آن حدود ونواحی ارانب وشغال وغیر ذالک میباشند وبعضی از آنها در
یک شب قطع بیابان میکنند وتا کناره سیف می آیند وصیدی میربایند وباز میگردند وچنان سریع السیرند که در یکشب قطع مسافت یک شبانه روز مینمایند **بیابان مور**
از عقب بلاد قسطنطنیه است وکیفیت آن بیابان معلوم نشود از عبدالله بن عمرو بن عاص روایتست که گفت که چون بجد وداین بیابان رسیدیم بر سر بیابان اسبی دیدیم از
مس ساخته وصورت دیگر هم از مس مشابه بشکل انسان بربالای آن پرداخته وانگشتان خود آن تمثال پهن کرده ودر کف وی خطی چند نوشته اند مضمون آنکه از عقب این
صورت راه نیست هرکه بگذرد به بیابان افتد واز اذیت موران هلاک شود ومثل این بیابان حکایت دربیان تعداد عجایب وغرایب ربع مسکون گذشت راقم الحروف نگارنده
این سطور گوید که شایبه تکرار تناقضی که در خاتمه واقع شده بنابر آنست که خامه مشکین شمامه از نسخ متعدده این کلمات پریشان را بر سبیل استعجال جمع نموده معمول
ومتوقع از واقفان دقایق سخن ومستمعان داستانهای نو وکهن آنکه چون برین نقصان اطلاع یابند بزیادتی کرم که در جبلت ایشان مرکوز است ذیل عفو ومسامحت در
آن پوشند ودر تجهیل این فقیر بی بضاعت عدیم الاستطاعه هیچ نکوشند **القول فی مساحت الارض ومعمورتها** در بعضی از نسخ چنین رسیده است
والله اعلم بالصحة وسقمه که جماعتی از حکمای متاخرین که بضبط مساحت زمین اشتغال نمودند چون حصه هر درجات فلک نوزده فرسخ یافتند تقریبا آنرا سیصد و
شصت که عدد درجات فلکست ضرب کردند شش هزار وهشتصد وچهل فرسخ حاصل آمد پس حکم کردند که این دایره روی زمین باشد وبرین تقدیر قطر زمین دو هزار
وصد وشصت فرسخ باشد بدان دلیل که در اکثر هندسه آمده است پس نصف قطر زمین هزار وهشتاد ویک ونیم فرسخ شد تقریبا ومساحت معموره اش صد وچهل و
سه هزار سیصد وبیست فرسخ باشد اما بطلیموس وطایفه از متابعان او برانند که حصه هر درجه از درجات فلک بیست ودو فرسخ ودو دانگ فرسخ است وبرین تقدیر
درمیان این قول اول در متفرعات نیز اختلاف واقع شده باشد چنانچه در کتب تفصیل آن مسطور است ودر تحفه ونهایت الادراک آمده که طول قدر معموره از تا این خط
استوا تا بعرض پنجاه وشش درجه وسی دقیقه که تمام میل کلی است چهار هزار فرسخ وعرض او دو هزار وچهار صد وهفتاد وشش فرسخ است ومکسر این مجموع هفتاد
هزار هشتصد وسی وپنج هزار وچهار صد وبیست فرسخ است اما طبقات سبعه ارضی نزد بعضی عبارت از طبقه آتش وطبقه زمهریر وطبقه نسیم وطبقه آب وزمین وطبقه
طینی وطبقه خاک صرفست وبعضی طبقات سبعه را باقالیم سبعه تاویل کرده اند وانچه گفته اند که هر طبقه زمین جنسی است چنانچه طبقه اول خاکست ودوم وسیوم آهن
وقس علی هذا وهریک نامی دارد وجمعی در هر طبقه ساکن اند که روی ایشان بروی آدمی مشابهت ودست وپای ایشان چنبر ماند مجموع این غلط است واز اکاذیب
قوم یهود وامام عماد الدین بن کثیر در تاریخ بدایه ونهایه ببطلان این تصریح کرده وگفته است که آن از اکاذیب وخرافات قصاص وبنی اسرائیلیاتست وبر آن اعتماد

اعتماد ننباید کرد والله اعلم بالصواب

ذکر ارباع الارض والقدر المعمور منها

بباید دانست که یک نصف سطح زمین در بحر اعظم که او را اقیانوس خوانند معمور است و یک نصف دیگر ظاهر بمشابه بیضه که در آب افکنند و یک نصف آن مخفی و یک نیم ظاهر بود و در این نصفی که مکشوفست نصفی که در جانب جنوب افتاده خراب است پس از چهار ربع زمین یک ربع عمارت دارد که در شمال خط استواست و آنرا مسکون خوانند و جمیع جبال و بعضی از بحار و قفار که مشاهده و معاینه میشود از حساب این ربعست و خط استوا خطیست که حکما در سطح معدل النهار محاذی روی زمین از مشرق تا مغرب اعتبار کرده اند و هر شهر و موضعی که پیوسته برین خط باشد شب و روز در انجا برابر بود چه در آن اماکن هر دو قطب عالم بطریق تساوی افق خط استوا باشد یکی از جهت شمال به قرب مدار جدی و فرقدین و دیگر از جهت جنوب بقرب مدار سهیل و انچه از دریاهای عظیم که از از جانب مبادی و انتهاء دیگر ارباع واقع شده از حساب این ربع نداشته اند و هفت دریای دیگر است که پنج خلیج عظیم منشعب گشته و در این بحار و بحیرات جزایر بزرگ و کوچک بسیار باشد پنج کوه وسیع رفیع درین ربع واقعست و عدد مجموع جبال آن از دویست متجاوز نیست و از انهار ممتده عظیمه درین ربع قریب بدویست و چهل جوی بزرگست که عبور از اکثر آن میسر نگردد بکشتی و ابتدای انهار از جبال و آن بطایح و بحار است و ممر اکثر این انهار مداین و قصبات و امصار و بلاد و سواد است باشد تا مزارع بجداول معموره شود و انواع حیوانات تعیش نمایند و بنی آدم از آن انتفاع یابند و ذالک من فضل الله تعالی علی عباده الفقراء و هو غنی عن العالمین اکنون قلم مشکین رقم در تحریر و ذکر اقالیم سبعه شروع میکند و بشرح احوال بعضی از بلاد آن جرات مینماید والله الموفق و المعین

مقدمه بدانکه طول معموره عالم از مشرق تا مغرب صد و هشتاد درجه است که آن بزعم بطلیموس چهار هزار فرسخ باشد و ابتدای طول معموره نزد حکمای متقدمین از اقصی مغرب است اما درین روزگار ارباب زیجات بدان عمل میکنند و زمرهٔ از حکماء متاخرین طول عمارت از ساحل بحر محیط مغربی گرفته اند و بعضی دیگر از جزایر خالدات اعتبار کرده اند که پیشتر معموره بوده است و این جزایر بر سمت اراضی غربی افتاده است و عرض معموره ابتدا از خط استوا شصت و شش درجه است که هزار و چهار صد و شصت و شش فرسخ و ثلث فرسخ باشد که بطلیموس در جغرافیا گوید که از پس خط استوا در اطراف زنج و حبشه تا بمسافت شانزده درجه و بیست دقیقه عمارت یافتیم که در اقتصاص آورده است که عرض معموره تا بنزدیک من هشتاد و دو درجه و بیست دقیقه است که هزار و هشتصد و سی فرسخ و نیم باشد و هر جا طول بلاد و دیگر ذکر کنند عبارت از بعد آنموضع باشد از ساحل بحر محیط تا اقصی مغرب تا جزایر خالدات و هر جا عرض بلاد مذکور شود مراد دوری بقاع باشد از خط استوا و بباید دانست که ابتداء خط استوا از شرقی اراضی چین است و بر جزایر جلموت بس بر جنوبی بلاد چین و کنگ و از پس بر جزایر جاوه که از الارض الذهب نیز گویند پس بر شمال سراندیب و میان جزیره کله و سریره و وسط جزایر دیوه و شمال جزایر رند و معظمات بلاد زنجبان کند و بر شمال جبال قمر و جنوبی بلاد سودان مغرب بگذرد تا بحر اعظم منتهی گردد و عنقریب گذشت که هر شهر که بر خط استوا بود شب و روز انجا مساوی باشد و هر مدینه که در اقصی مغرب یا ساحل بحر محیط یا جزایر خالدات بود از طول نباشد و هر شهر که طول آن نود درجه باشد قبة الارض معموره بود و هر چه از نود کمتر و بیشتر قیاس بمغرب نزدیکتر و بیشتر باشد بمشرق اقرب بود والله ولی التوفیق

الاقلیم الاول این اقلیم بزحل منسوبست و عامهٔ این بلاد اسود اللون باشند و جداول او نزدیک خط استوا از جاییست که ساعات آن دوازده و نصفی باشد تقریبا و وسط اقلیم انجاست که روز دراز تر آن سیزده ساعت و حد دوم انجاست که ارتفاع قطب شانزده درجه و نصفی است تقریبا از جهت مشرق از شمال جزیره یاقوت باشد پس در جنوب بلاد چین و شمال دریای سراندیب و وسط بلاد سند و هند بگذرد و بحر فارس را قطع کند و بر جنوب بلاد عمان و وسط بلاد یمن بگذرد و از انجا بحر قلزم را قطع کند پس بر وسط بلاد حبشه بگذرد و از انجا نیل مصر را قطع کند و بر بلاد نوبه و وسط بلاد بربر و وسط جزایر یونان و جنوبی بلاد مغرب بگذرد و با بحر محیط منتهی شود و از شهرها و مواضعی که در این اقلیم افتاده مرز قلعه لیت از بلاد مهجم و زبید و حصن بغر و حصن الدموله و شرجه و جبله و دنار و حلی و ظفار و سرین و نجران و عدن و صنعا و سعد و حیوان و جرش و معارب که از آسیا گویند و شام که عبارت از قصبه حضرموت است و مرباط و صحار و قصبه عمان و آخر بلاد مهره و علاقی و تانه و کوار و جبال قامرون و حکومت و جزیره قبله و جزیره سواکن و جزیرهٔ دملک و جزیره سقوتره و جزیرهٔ الرانج و جزیرهٔ سراندیب و جزیره لاریه و جزیره کله و جزیره مهراج و مدینه عانه و کوکو و سقالة الزنج ابوریحان بیرونی گفته است که اکثر آنرا سوفاره نیز گویند و صدمه و زیلع و مقدیشو و قلهات و صعلاه و کرکی الکبری و درول و مرمو و ماوناخز و محلاو صیمود ستان و شرعوز و خانقو و جانجو و حبشه و سمودین و بنواس و راشیره و بندی زسین که بر ساحل است و از آنجا بسراندیب روند مسافت و منسوبات بسیار

ذکر دیار نوبه و نقله نوبه دیار طویل عریض است بر کنار رود نیل افتاده و طول از ابتدا هشتاد شبانه روز قطع توانکرد و آن بلاد در مساکن نصاری است و ایشان با زن حایض مجامعت نمیکنند هر چند این فعل در ملت ایشان مباح است و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم زبان فصاحت بیان بمدح ایشان گشاده است حیث قال النبی علیه السلام من لم یکن له اخ فلیتخذ اخا من النوبة یعنی هر کرا برادر نباشد باید که برادری از نوبه بگیرد و با یکی از اهالی آنعهد مواخات بند و قال علیه التحیة والسلام خیر سبیکم من النوبة یعنی بهترین اسیران شما اهل نوبه اند و نوبه مشتمل بر موضعیست که ساکنان آنسرزمین بروز در زیر زمین بخانهائی که ساخته اند میباشند و مطلقا بیرون نمی آیند و تجار بدانجا میروند و بیع و شرا مینمایند و مبایعه میان هر دو فریق بدینجمله است که انقوم متاع خود را در شب بیرون میآورند و در محل معین مینهند و بازرگانان میدانند که ایشان بچه احتیاج دارند از برده در برابر امتعه ایشان میگذارند اگر رضای ایشان بدان

مقرون باشد انچه بان دیار آورده باشد برگرفته ببرند و متاع خود را بجای اول میگذارند و الا اشیا خود را دورتر از آن موضع برند و تجار اصمعی را دانسته چیز دیگر اضافه آن میکنند تا بحدی که آن مردم راضی شوند و تقله دار الملک نوبه است چه پادشاه در انجا میباشد و ارباب انجا سیاهان صاحب جمال میباشند و طعام ایشان شعیر بود و ذرت و خرما از اطراف بدانجا برند و گوشت شتر خورند و زرافه در آن دیار باشد و تقله بر شرقی نیل واقعست **الاقلیم الثانی** این اقلیم بمشتری منسوبست و لون عامه بلاد میان سمره و سواد باشد حد اقلیم اول انجاست که درازترین روز ایشان سیزده ساعت و نصفی رسد و حد دوم انجاست که ارتفاع قطب بیست و چهار درجه و نصف بود و سی بوده تقریبا و ابتدای این اقلیم از مشرق بود و بر وسط بلاد چین و شمال سرندیب گذرد و پس بر شمال هند و بلاد قندهار و وسط بلاد کابل و سند و جنوب بلاد کرمان گذرد و پس بحر فارس را قطع کند و بر بلاد عمان و وسط بلاد مغرب گذرد و از انجا بحر قلزم را قطع کند پس وسط بلاد رقه و افریقیه و شمال بربرستان و جنوب قیروان و وسط بلاد طرطانه گذرد و بساحل بحر اوقیانوس منتهی شود و از جمله شهرها و مواضع این اقلیم مکه شریفه است و مدینه سکینه علی ساکنها الصلوة و التحیه و تیما و ینبع و خیبر و جده و بطن مره و طایف و فرع و قید و حجره و یمامه و لحسا و قطیف و آخر بحرین و قفط و قوص و اخمیم و اقصر دار و منشاه و اسیوط و اسوان و اسما و عنداب و نوبی و درعه و سجلماسه و وارعنت و بسکره و بجیرم و مکران و سرون و منصوره و سومنات و نهلواره و کبایت و ماهوره بلده براهمه و قنوج و جهود و جزیره اوال و جزیره کیش و بالمغرب قیس و جزیره لار و جزیره بنی کاوان و دهلی و مهروم و نیلتون و فقراو بلماق و قریطاو ساس و سوس الاقصی و ارمامل و لوهرانی و قلعه کالنجر و کتوبند و گوالیر و کنکره و ترانه که بر ساحل است و بارسی و بکوراهه و اساس و بعضی چنین گفته اند که شهرهای بزرگ این اقلیم سیصد و شصت عدد باشد و انچه کوچک است بده هزار رسد و هفده کوه عظیم دارد و دو در انجا از انهار سی رود باشد که عبور از انجا بکشتی میسر گردد و الله تعالی اعلم بحقایق الاشیاء **ذکر مکه شریفه زادها الله تعالی شرفا** مکه بمیم مفتوحه عبارت از شهریست و بکه بباء موحده منقوطه از تحت موضع بیت الحرام را گویند قال اهل اللغه اشتقاق من امتک الفصیل ما فی ضرع امه ای استقصیت و استقصاه حتی لم یتق (یبق) فیه شیء من لبن و انما سمیت مکه بهذا الاسم لقلة الماء قال المفضل بهذا الاسم لانها تمک الذنوب ای تذهب بها من قولهم مک الفصیل و امتک ما فی ضرع امه اذا امتص کله حاصل سخن اهل لغت آنست که شتربچه در خوردن شیر و مکیدن آن مبالغه نماید چنانچه هیچ شیر در پستان مادرش نماند و چون از اصمعی تعبیر کنند که امتک الفصیل ما فی ضرع امه و لفظ مکه از این کلمه اشتقاق کردند و آن موضع بکوم را بدان جهت که آب کمتر دارد موسوم گردانیده و محل کلام مفضل آنست که چون مکه جرایم و آثام عباد را محو و زایل میسازد این بقعه شریفه را مکه نام کردند چنانچه تمک الذنوب مفید اصمعی است و هم مفضل گوید که بکه بباء موضع بیت و ماحول او را گویند از آن جهت که مردم در طواف مزاحم یکدیگر میشوند قال الجوهری فی صحاح و سمی بطن مکه بکه لازدحام الناس فیه لانه من بکه ای زحمه انتهی کلام الجوهری و قد قالوا ایضا لانها تبک اعناق الجبابره اذا احدثوا فیها و استحلوا حرمتها و مکه را ام القری نیز گفته اند بسبب آنکه زمین را از تحت او گسترانیده اند پس مکه اصل ارض باشد و از اینجهت مکه را ام الارضین نیز گویند و قال ابن عمر رضی الله عنهما خلق البیت قبل الارض بالفی عام ثم دحیت الارض منه و کانت یسمی ایضا ام زحم لانها یصل الناس کلهم فی الحج فتجمع بها اهل کل بلد لان العرب کلهم شیء واحد و الدار واحدة و اللغة واحده و المصاهرات من قبل المعموله و الحوره له منهم مردوده مسکه فاذا اجتمعوا بها توصلوا و تغافر الذنوب و تذاکر فالام [?] جام وام کل شیء خیاره و اصله الذی یتولد منه و از ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده اند که پیش از آفرینش زمین و آسمان عرش الهی بر آب بود و حق سبحانه و تعالی باد را فرمان داد تا خود را بروی زد آب در حرکت آمد و بقدرت کامله بر روی آب سنگی ظاهر گشت بر مثال قبه و آن قبه از حرکت باز نمی ایستاد تا بوجود جبال ساکن شد و اول جبلی که در مکه آفریده شد ابو قبیس بوده و زمین را از تحت موضع بیت بگسترانید فلذلک کنیت مکه بام القری و بباید دانست که بیت الله را از جهت تربیع و انفراد آن کعبه نامیده اند و هر بنائی که آن مربع و منفرد باشد یعنی پیوسته بهیچ بنائی دیگر نباشد در عرب او را کعبه گویند و مکه را پیش از ظهور اسلام همیشه هر طوایف که بوده اند معزز و مکرم میداشته اند و سکان انجا از انچه در خارج مکه میسر رسیده اند ایمن میزیسته اند و از فضایل مکه یکی آنست که حضرت مقدس نبوی صلواة الله و سلامه علیه اهل مکه را گفته است در آنوقت که غیاث بن اسید را والی آن ولایت میگردانید بزبان معجز بیان میگذرانید که قد استعملک علی اهل الله پس اهل مکه را اهل الله خوانند بجهت آنکه ساکنان انجا همسایگان خدا لوند (خداوند) جل جلاله و دیگر از فضایل مکه آنست که باری سبحانه و تعالی در کتاب مجید سوگند بآن یاد کرده حیث قال عز و جل من قائل و هذا البلد الامین چه درین آیت واو از برای قسم است حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که دابة الارض و خروجش که از علامات قیامتست از کوه صفا بیرون خواهد آمد فضایل مکه بسیار است و مناقب او بیشمار و این اوراق گنجایش بیش ازین ندارد و همچنین خصایص کعبه معظمه لا تعد و لا تحصی است قال الله تبارک و تعالی فیه آیات بینات مقام ابراهیم و من دخله کان آمنا و لله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا و مفسران در معنی این آیت فصول پرداخته اند بر بالای وی طیران نتوان کرد **ذکر مدینه طیبه** این شهر را در قدیم یثرب میگفته اند حضرت رسول صلی الله علیه و سلم آنرا مدینه خواند نخلستان فراوان دارد و هوایش بغایت گرمست و آب روان در آن شهر نیز توان یافت بر شمال آن بلده کوه احد است و بر جنوبش جبل بثر و قضاعه که در باب آن احادیث مشهوره واقع شده در انجاست و همچنین بئر اریس در آن شهر باشد و آن چاهیست که انگشتری حضرت رسول صلی الله علیه و سلم از دست امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه در آن چاه افتاده و هر چند جستند نیافتند و مضجع حضرت رسالت در آن بلده است در خانه عایشه رضی الله عنها همانجا که وفاتش رسیده آن مقام نیز خوابگاه امیر المؤمنین ابوبکر و عمر است رضی الله عنهما و مسجد حضرت که

رسول صلی الله علیه وسلم هجرت آنجاست که در وقت هجرت آنحضرت موضع مسجد زمینی ساده بود حضرت آن مکان از بخرید و مسجد خانه ساخت بخشت خام و چوب نخل و امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه بر آن زیادتی فرمود و امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه نیز بر آن بیفزود و دیوارش از سنگ منقش بر آورد و سقف آنرا از چوب ساج ساخت و ولید بن عبد الملک بن مروان عمارت دیگر بر آن منظم کرده و مهدی خلیفه عباسی آنرا وسیع گردانید و مأمون خلیفه در زمان خلافت خویش متصدی احیای آن بقعهٔ متبرک گشت و امیر چوپان در عهد امارت خویش کسان بمدینه فرستاد تا در جنوبی مسجد مدرسه و حمام ساختند و پیش از آن در آن بلده حمام نبود و در فضیلت آن مسجد احادیث وارد شده است و گورستان بقیع در شرقی آن بلدهٔ طیبه واقعست و در آن گورستان ابراهیم ولد رسول خدای تبارک و تعالی علیه الصلوٰة والسلام و امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه و امیر المؤمنین حسن ابن علی علیه السلام و عباس بن عبد المطلب و امام جعفر الصادق و بسیاری از صحابهٔ عظام رضی الله عنهم اجمعین مدفون اند و اول کسی که از صحابهٔ رسول صلی الله علیه وسلم در آن سرزمین دفین گشت اسعد بن زراره بود و او از کبار انصارست و آخر ایشان سهل بن سعدی است و وفاتش در سنه احدی و تسعین هجری برحمت ایزدی پیوست **الاقلیم الثالث** خداوند این اقلیم مریخ است و اهالی آنجا اسمر اللون باشند حد اول این اقلیم جائیست که روز دراز ترش سیزده ساعت و نصفی و ربعی بود و وسط آنجا که روز دراز ترش چهارده ساعت بود و حد دوم آنجا که ارتفاع قطب سه درجه و ثلثان درجه باشد و ابتدای این اقلیم از حد مشرق از بلاد چین بود و بر جنوبی بلاد یاجوج و شمال بلاد هند و جنوب بلاد ترک و وسط بلاد کابل بگذرد پس بر بلاد قندهار و وسط بلاد مکران و سجستان و وسط کرمان و فارس و بلاد عراق و جنوبی بلاد کرد و شمال بلاد مغرب و وسط بلاد شام بگذرد پس بر بلاد مصر و اسکندریه و وسط قادسیه و وسط بلاد قیروان و بلاد طنجه بگذرد تا بحر اعظم منتهی شود و از جمله بلاد و مواضعی که این اقلیم بر آن اشتمال دارد مدین است و آبله و تبوک و حجر و بهنا و اسمونین و الصنا و منیه ابن حصیب و فیوم و رشید و یوسف و دجله و دمیاط و قلزم و اسیوط و تنیس و قسطاط و عین شمس و طمس و اخمی و سلا و فارس و مراکش و اغمات و تادلا و سیله و تاهرت و قسطنطینه و سطیل و باجه و سبیطله و تبرزت و رقاده و تقصر و قاقس و قابس و قیروان و سوسه و مهدیه و صفاقس و نوزر و طره و طرابلس مغرب و غدامس و برقه و مدینه هرات و طلسما و جزیره جربه و بانیاس و قیساریه شام و ارسوق و رمله و بیت جبرون بیت خلیل و بیت المقدس و نابلس و عکا و طبرستان و طبریه و صفد و صور و بیروت و صیدا و بانیاس و صلت و عجلون و باعونه و سقیف و نیزون و عمان و کرک و رباب و سونک و انطاکیه و بصره و دمشق و مرحد و میت و حله و قادسیه و حیره و انبار و عکبرا و سرمن رای که بسامره مشهور است و بردان و صرصر و بغداد و مداین و کلوذا و بابل و نعمانیه و نهروان و جرجرایا و فم الصلح و نهر الملک و واسط و کوفه و بصره و ابله و عبادان و طیب و سوس و قرقوب و تستر و جنی و عسکر مکرم و صیمن جهدی و اهواز و نهر تیری و دورق و مهربان و ارجان و سینیز و جنابه و سیف البحر و جور و کازرون و ابرقوه و نوبندجان و فسا و سیراف و شیراز و بیضا و کازرین و اصطخر و سروستان و فسا و یزد و فهرج و حصین بن عمار و داراب جرد و بافد و سرکه از کواشیر گویند و حرفت و سیرجان و زرند و بم و هرمز و رج و خواش و زرنج و درغش و حسن التطاق و سروان و بست و قزدار و سند و بیان و سولیان و قندهار و لوهور و قیل سیالکوت و مصر و جلنا که عبارت از خانقو است و جزیرهٔ خارک و پیروزکوه و غزنه و کابل و ارند و نکیمین و خاتون ستین و کنج و زابل و غزنه و طور سیلنا و کرد و برساور و دو بهند و سالکوت و قلعه راجکری و شطا که جامهای شطوی از آنجا آرند و جهیز راد ور که بر ساحل است و شهرهای بزرگ این اقلیم صد و شصت و نه شهر باشد و بلاد کوچک قریب به هزار بود و شش کوه عظیم و بیست و دو رود بزرگ دارد و الله اعلم بحقیقة الحال **ذکر اسکندریه** از بناهای اسکندر رومیست و از آنجهة منسوب باو میکنند و او برجهات رقعه شطرنج موضوع است و شهری بغایت زیبا افتاده و مردم آنجا غریب نواز باشند و سوری از حجر بر گرد او کشیده اند و چهار دروازه دارد یکی را باب رشید گویند دوم را باب السدره سیوم را باب البحر و دروازه چهارم را نمیگشایند مگر در روز جمعه و در فضیلت آن احادیث روایت کرده اند که هوایش بحرارت مایل بود و آبش از رود نیل و قنوات باشد و اگر در اسکندریه آب را ذخیره کنند و سه سال گذارند بهیچ گونه متغیر نگردد و از آن موضع امتعه و اقمشه باطراف عالم برند و قماش اسکندرانی شهرتی تام دارد و اهالی آن دیار شافعی مذهب باشند و قریب بآن شهر قلعه ایست بغایت مرتفع و آن موضع بلیناس حکیم بفرمان اسکندر میلی ساخت بسیار بلند و آئینه بقطر هفت گز در آن میل نشانده و آنرا به طلسم چنان پرداخته بود که هر کشتی که از قسطنطنیه بر روی دریای فرنگ که میان اسکندریه و آن بلده واقعست حرکت کردی در آئینه پدید آمدی و این آئینه تا زمانی که عمرو بن عاص بر اسکندریه والی شد باقی بود و مردم فرنگ بواسطهٔ اطلاع اهل اسلام بر احوال ایشان پهلو بر بستر استراحت نمی نهادند عاقبت اهل فرنگ جمعی را باسکندریه فرستادند تا در لباس زهد و تقوی خود را به خلق نمودند و چون اینان از در خواطر قبول پدید آمد آوازه در انداختند که در پس آئینه گنج عظیم نهاده است عمرو بن عاص با آنهمه فطنت فریفته شد و بطمع گنج فرمود تا آئینه را از موضعش بر گرفتند هر چند تفحص نمودند هیچ نیافتند و چون آئینه بموضع اصلی نصب کردند آن خاصیت را باطل یافتند و چون عمرو از حال متزهدان استفسار فرمود بتحقیق پیوست که ایشان گریخته اند عمرو بن عاص دانست که آن جماعت مکر و تزویر کرده اند از کردار خود پشیمان شد و ندامت سود نداشت **ذکر دمشق** از بلاد شام است و از شهرهای قدیم و غوطه دمشق از احدی جنان اربعه مفصله است و از متنزهات عالم و آن سه موضع دیگر که از شعب دیوان فارس و نهر آبله بصره و سغد سمرقند دون غوطه باشند در نزاهت و لطافت و گفته اند ارم بن نوح در آن حدود باغی داشت و باغ ارم شهرتی عظیم دارد و دو شهر شداد عاد در آن ناحیه بدو موضع نمونه بهشت و دوزخ مرتب گردانید و بهشت را ارم ذات العماد نام و قال عز من قائل ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد و در پس تاریخ که او را آذر گویند پدر ابراهیم خلیل است صلوٰة الله علیه احداث دمشق کرد و بعد از آن که خراب شده بود اسکندر رومی احیای آن کرد و پادشاهان بنی امیه عمارات رفیع در آنجا بنیاد کردند و هوایش بگرمی مایل باشد و اندک عفونتی دارد و آبش که از طرف بعلبک میآید اکثر در سایه درختان جریان می یابد و بدین سبب ناگوارنده بود و در بهار چنان عریض میشود که از آنجا گذار بدشواری میسر میگردد و طول آن نهر هژده فرسخ باشد و در صور الاقالیم مسطور است که طول

غوطه دو مرحله بود و در عرض یک مرحله بود و در مسجد جامع دمشق جمعی از انبیا آسوده اند و ولید بن عبد الملک از عمارات آن مسجد غایت اجتهاد و مبالغه بجای آورده دار الشفاء و دار الضیافه نیز ساخت گویند که محصول پنج ساله ولایت شام را در آن عمارت صرف کرده و در دمشق اصناف ثمار بتوان یافت همه خوب و مرغوب و کوه قاسیون در ظاهر دمشق افتاده و بر شهر دمشق مشرف و مشتمل بر مقابر انبیا و اکابر و کهوف متبرکه در آنکوه انبوه است و در آنجا مغاره باشد که بزعم بعضی قابیل هابیل را در آنجا بقتل آورده و اثر خون او هنوز باقیست و آنرا مغارة الجوع خوانند بنا بر آنکه چهل پیغمبر در آنجا از گرسنگی مرده اند ارباب مسالک الممالک گفته اند که از دمشق تا آنجا صد و بیست و شش فرسنگ مسافتست والله اعلم بحقایق الامور

ذکر شیراز در سلک بلاد اسلامیه انتظام دارد محمد بن قاسم بن عقیل آنرا بنا کرده است و او ابن عم حجاج بن یوسف ثقفی است و قبر سیبویه در آنجاست و آن شهر شهره را تشبیه بجوف اسد کرده اند و شیراز نامیده اند بلده وسیع رفیع است و منازل و مساکن آن نیز وسعتی دارد و موضع نزه توان یافت و آش نارنج و لیمو در بازارها پزند و آغاز عمارت شهر شیراز در سنه اربع و ستین هجری اتفاق افتاده و در زمان عضد الدوله که بهترین سلاطین دیالمه بود آن شهر چنان معمور شد که لشکر او را در بلده آن محل اقامت نماند بنا برین عضد الدوله قصبه ساخت قریب بشهر و سپاه خود را در آنجا متوطن گردانید و از افتخار و کرد خواند چه تمام اصلی آن فناخسرو است و آن قصبه را عوام سوق الامیر میگفتند و اکنون بالمره خرابست و شیراز را برج و باره نبود صمصام الدوله دیلمی از خوف دشمنان سوری بگرد آن کشید و ملک شریف الدین محمود شاه اینجو تجدید برج و باره او کرده و بر بالای او بروج و باره بنا کرده و بر بالای بروج جهت اقامت محافظان از آجر خانها ساخته هوایش باعتدال مایل بوده و اکثر اوقات روی بازارش از ریاحین خالی نباشد و مردم آنجا بعیش و عشرت و سیر راغب باشند و غربا و تجار باندک فرصتی مفلس شوند و آب آنجا از قنوات حاصل آید و بهترین کاریزها کاریزیست که رکن الدوله حسن بن بویه دیلمی احداث آن کرده است و آب کاریز مذکور را آب رکناباد گویند و مردم آنجا درویش نهاد باشند و باندک چیزی قانع و متمولان آنجا اکثر غریب اند و در شهر شیراز مالدار کمتر توان یافت و عمرو بن لیث صفاری مسجد عتیق در آن شهر ساخته و آن مسجد هرگز از ولی خالی نبوده و نیست و در آن شهر مدارس و خوانق و ابواب البر بسیارست و اکابر و ائمه در بلده فاخره مذکور بیش از شمار آسوده اند

الاقلیم الرابع این اقلیم بآفتاب تعلق دارد و در وسط معموره عالمست و این اقلیم معدن انبیا و اولیا و حکما و فضلا و ارباب دین و دولت و اصحاب ملک و تخت بوده و اکنون بغیر از انبیا و مرسلین از طوایف مذکوره درین سرزمین موجود است و مردم این عرصه خلقا و خلقا و صورة و سیرة افضل افراد بشر اند و بعد از سکنه این اقلیم خلقی که آثار فی الجمله اعتدالی در هیأت و شکل و خلق و صفت قاطنان اقلیم سیوم و پنجم اند و اکثر ساکنان اقالیم باقیه از زیور فضیلت عاطل باشند و افواج یأجوج و اتراک و صقالبه و غیرهم که در اقلیم ششم و هفتم متوطن اند اگر گاهی کسی نیکو طبع مهذب الاخلاق از آنجا ظاهر شود نادر باشد و حد اول این اقلیم آنجاست که نهار اطولش بچهارده ساعت و نصفی رسد و حد دومش آنجا واقع شده که ارتفاع قطب سی و شش درجه و سدسی بود و ابتدای این اقلیم از مشرق شمال بلاد چین بود و پس بر بلاد تبت بگذرد و بر بلاد خزر و خطا و چین و جبال کشمیر و بلور و بدخشان و جنوب بلاد یاجوج گذرد پس بر وسط بلاد ترک و شمال بلاد هند و وسط بلاد طخارستان و بلاد کرمان و فارس و بلاد خوزستان بگذرد پس بر وسط بلاد عراق و دیار بکر و دیار ربیعه و شمال بلاد اسکندریه و مصر و بلاد شام گذرد و از آنجا بحر روم را قطع کند و بر جزیره قبرس و صقلیه و بلاد بارلقی و بلاد افرنجه و طنجه بگذرد و بساحل بحر محیط منتهی شود و از جمله بلاد و مواضع این اقلیم ترمذ است از دیار شام و سبته و قصر عبد الکریم و طنجه و طلسان و بجاره و بوته و قصر احمد و جزیره طرف او سیله و قرطبه و مالقه و غرناطه و مریه و ملیه و جزیره باب و جزیره سداونیه و مدا بنها و قاعده جزیره صقابه و سینه مدینه من صقیلیه و جزیره رودس و جزیره قبرس و طرطوس و ایاس و اذنه و مصیصه و کیس برت و تل حمدون و عین زربه و طرابلس از سواحل حمص و مرقب و بعلبک و علقه و عرقه و جبله و سکندرونه و سرقندکار و حبس و لارقیه و صهیون و انطاکیه و لعراس و خارم و حصن الاکراد و بارین و حمص و در ساک و حصن برزیه و سغر و مرعش و قامیه و سرز و کفرتاب و ملیه و گرگر و بهستان و معره و سرمین و سر من رای آوره و بدان و سمیساط و قنسرین و حلب و مآسب و بزاعا و حصن منصور و عین باب و قلعه الروم و سره و بالس و منبج و رصافه و سروج و رها و قلعه جعبر و حران و شمشاط و رقه که معروف به بیضاست و قالیقلا و راس عین و ماردین و میافارقین و رحبه و ملطیه و حصن کیفا و قرقیسا و دارا و جبرین و ماکسین و نصیبین و والیه و جزیره ابن عمر و سنجار و تل اعفر و کوثر و تیار و بلد و حصن و موصل و الحدیثه علی الفراة و رقوقا و امد و عانه و التحدیثه علی الدجله و بوازیج و سرت و سن و تکریت و دکر و جلولا و خانقین و حلوان و ملی و الطالیاد و مدلیس و ارجیس و سطان و سلماس و خوی و ارمیه و ذبیل و مراغه و اوجان و دوین و اردبیل و میانه و مرند و تبریز و موقان و برزند و اربل و شهرزور و قصر شیرین و صمیره و قره سیسین و هوکر ماشاهان و سردان و جورجان و سرخس و فوشنج و هراة و بادغیس و مالین و نشور و مرو الرود و مرو شاهجان ای مرو الملک و کروح و رند ائقان و طالقان خراسان و زم و فاریاب و بلخ و بلاور دو شهرستان و استراباد و اندراب و کردکوه و بامیان و سمنجان و اسکلکند و لوایح و رادن و طالقان و جرم و بدخشان و فرزه و اسبچ و ترند و وخش و شومان و خان بالق و اتبه و طوس و باورد و نسا و مشهد و نیشابور و سبزوار و اسفراین و قهستان و قومس و دیلم و قم و همدان و قزوین و نهاوند و دهونه و ابهر و شهرورد و زنجان و ساوه و الموت و غرجستان و غور و جبال قشمیر و نیتوی و اوشتان و لنکوویت که بر ساحل افتاده است و سالوس و رومان و ماسطر و بحه و کالف و قبادیان و در این اقلیم دویست و پانزده شهر عظیم است و چهار هزار شهر کوچک و بیست و پنج کوه بزرگست و بیست و دو نهر عظیم باشد

صفت تبریز من اللباب بکسر التاء المثناة من فوق و سکون الباء الموحدة و کسر الراء المهملة و سکون الیاء آخر الحروف و فی آخرها زاء معجمة و العامة تسمیها توریز از مشاهیر بلاد آذربایجانست و عمارات نیکو دارد و زبیده خاتون حرم هارون الرشید آنرا بنا کرده است و در زمان خلافت متوکل عباسی بزلزله خراب شد و مشار الیه بتجدید آن امر فرموده و بار دیگر در رابع عشر شهر صفر در سنه اربع و ثلثین و اربعمائه هم بزلزله منهدم گشت آورده اند که ابو طاهر منجم شیرازی طالع وقت در آنوقت در تبریز بود حکم کرد که هشت آفت عظیم از زلزله بساکنان اینموضع رسد ارباب فرمان فرمودند که مردم از شهر بیرون روند بعضی انقیاد حکم کردند و بعضی تعلل ورزیدند اتفاقا

اتفاقاً آنشب زلزله واقع شد و بیش از چهل هزار کس در زیر خاک ماندند و آنکس که قبل قایم خلیفه بود و بایالت تبریز قیام مینمود متصدی عمارت کشت و ابوطاهر منجم طالع وقت برج عقرب اختیار کرد
تا استادان چابک دست بدان طالع طرح عمارت انداختند و منجم مذکور گفته است که دیگر تبریز از زلزله خراب نگردد از آنوقت الی غایت که سنه تسعمائه هجریست اگرچه زلزله روی نموده است
اما انهدام کلی بمبانی شهر راه نیافته زیرا که کاریز بسیار در آنجا احداث کرده اند و منافذ زمین کشاده شده است و بخارات انعقاد محتبس نمیگردد که هنگام وقت خروج مینزاد در حرکت
آرد که ابنیه خرابی پذیرد و در عهد سلاطین چنگیز خانی آن شهر دار الملک کشت و چندان عمارت پدید آمد که ضعف عمارت قدیم شد و غازان خان در ایام سلطنت خویش فرمان داد که بر کرد شهر
باروی کشند چنانکه باغات و قری و بعضی از جبال که قریب بآن واقع شده داخل باشد بموجب فرموده مردم بآن مشغول کشتند اما بواسطهٔ رحلت خان از این خاکدان ناتمام بماند و غازان در
آنجا عمارتی عظیم جهة مضجع خود ساخته و دستور مرحوم خواجه رشید الدین طبیب طاب ثراه نیز بموضع لبنان کوه باروی غازان ابنیه رفیعه وسیعه پرداخته است که آن ربع رشید
گویند که پسرش صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد افاض الله علیه شآبیب الغفران عمارات دیگر بر آن افزود و خواجه تاج الدین علیشاه جیلانی که در دولت و زمان احفاد چنگیز خانی در
ایران بغیر از او وزیر بکسی شربت شهادت بخشید و با خواجه رشید در وزارت شرکت داشت در تبریز مسجد جامعی در غایت تکلف و تزئین ساخت چنانچه در هیچ دیار مسجدی بدان خوبی
نشان ندهد و شهر تبریز باغستان فراوان دارد و اکثر میوه در آنجا خوب میشود و ارتفاعش در غایت خوبی بحصول موصول کردد و هوایش بسردی مایل بود و آبش کوارنده باشد و در آن
ولایت کاریز بسیار است و مردم آنجا از غنی و فقیر خالی از کسب نباشند و بیشتر اهل بازار افیون خورند و در اوایل نهار اگر اسب تازی پیش ایشان کشند دشنام دهند و سخنان درشت گویند
و بعد از پیشین اگر پالان بر پشت ایشان نهند صد گونه تواضع و تملق نمایند و تبریزیان سفید چهره و صاحب نخوت و با تکبر باشند و ایشان را در الفت و محبت سخت سست شمرده اند چنانچه
یکی از فضلا گوید رباعی هرگز نشود بطبع تبریزی دوست مغز همه جهان و تبریزی پوست از آنکه بدوستی نیابی صادق کو نیز عزیز دیت که تبریزی خوست
و مولانا همام الدین تبریزی در جواب این رباعی فرماید رباعی تبریز نکو هر چه در آنجاست نکو مغز ند مبند ار تو ایشان را پوست با طبع مخالفان موافق نشوند هرگز نشود فرشته
با دیوان دوست و در آن ولایت مقابر اکابر و اشراف بسیار است و انوری و ظهیر فاریابی در آن دیار آسوده اند و الله اعلم ذکر اردبیل از این حیثیت که مسکن
زبدة الاصفیاء و قدوة الاولیاء شیخ صفی الحق و الحقیقة و الدین و اولاد کرام اوست نژاد آنحضرت بلاد بهترین عالم و قبلهٔ اقبال طوایف بنی آدم است و اردبیل بعذوبت ماء و
لطافت هوا موصوف و بکثرت اشجار میوه دار و بوفور اثمار حلاوت آثار معروف در عجایب البلدان مذکور است که در بیرون اردبیل سنگیست تخمیناً بوزن دویست من باشد
و در نهایت صلابت بمثابه که آهن بر آن تأثیر نمیکند و هرگاه که اهل اردبیل باران خواهند آن سنگ را بر گاو بار کرده بشهر برند و مادامی که آن سنگ در شهر باشد باران آید و چون آن
سنگ را بمقام خود برند باران تسکین یابد و الحال اردبیل در کمال معموری و آبادانیست و ملجاء و مأمن اشراف طوایف انسان و در مشاهد عطر ساو مراقد جنت آسا زبدة الاصفیا
در ضیافت امامت منزلش پیوسته خوان احسان کسترده و همواره منادی آن عتبه کعبه مرتبه صلای ضیافت خاص و عام در داده بیت در ضیافتخانه خان نوالش منع نیست
در کشاد است و صلا در داده خوان انداخته صفت شهر ساوه از مشاهیر بلاد عراق و شهر عجم است و نشو و نمای بسیاری از اشراف بنی آدم انهار کوثر مثالش از آب
عذوبت مالامال و هوای فضای روح افزایش در کمال لطافت و اعتدال آستین مرمیست و سنگ ریزه های آبش از غایت جودت غیرت عقود لآلی و آن بلده فاخره را همین شرف بس که
مولد صاحب دولتیست که رشحات سحاب معدلتش اطراف ممالک خراسان را بعد از آنکه صفت وادی غیر ذی ذرع گرفته بود در خضرت و نضارت رشک نگارخانهٔ چین و غیرت
ساحت سپهر برین ساخته و معمار رای عالم آرایش بتقویم و عالم دین متین ریاستش قوایم ملت خیر النبیین پرداخته از آثار طبع نقادش جهام ناظمان مناظم سخنوری را در سلک
انتظام منظم و از میامن تدبیر اجابت پذیرش امور ساعدان بمساعدت رعیت پروری بر وجه مراد منتظم نظم مشتری عقل دوربین تو را در بدو نیک پیشوا ماند
ماه عالم نور در شب تار رای تو مشرق ضیا داند یعنی آصف نصفت پناه عالیجاه سرور جم اقتدار معالی دستگاه کریم الدنیا و الدین ملاذ الفقراء و المساکین بیت
حبیب الله آنعالی مقامی که دادش داد عالم انتظامی عمت مآثر صفاته و شاعت ثبت میامن رافته و چون فاتحه و خاتمه مجلدات ثلاثه بذکر آثار حمیده و اطوار پسندیدهٔ
این صاحب حشمت و فضیلت پرور مرتب و محلی است در اینمحل زیاده از این در تحریر مدح و ثنایش اقدام نمینماید و ابواب غرایب کوئی را که در حدود ساوه است میکشاید و در عجایب البلدان
مسطور است که در نواحی آن بلده کوهیست که چون تیر پرتاب بالا روند ایوانی بزرگ که کنجایش هزار کس داشته باشد بنظر در آید و متصل بآن دیگر ایوانیست که از سقف چهار سنگ بمثال
پستان زنان بیرون آمده و از سه آب ترشح نماید و از چهارم دیگر اصلا ظاهر نمیگردد و متوطنان آن دیار گویند که از منه سابقه از آن یک نیز آب بیرون میآمده کافری آنرا مکیده آب آن خشک شده
و بر دیوار آن سوراخیست که بعضی از حجره آن کشاده است و بعضی تنگ و زعم اهل ساوه آنست که هر فرزند که رشید باشد در آن منفذ در تواند رفت و اگر او را رشدی نباشد در آنجا مجال
دخول باشد ذکر قزوین در سلک اعاظم بلاد عراق عجم منتظم است و مؤلف عجایب البلدان و صاحب تاریخ گزیده در شان آن بلده احادیث روایت کرده اند اما اکثر آن
اخبار نزد محدثان فضیلت آثار بصحت نپیوسته و در آن بلده باغات و بساطین موفور است و مردم آنجا بصفات البیان مشهورند گویند که یهود در ظاهر قزوین مقبرهٔ علیحده دارند
و چون دواب ایشان را وجع البطن عارض شود آنجا برند و در جانب چپ و راست آن موضع بگردانند از آن الم نجات یابند ذکر قم شهر بزرگیست و در میان ساوه و کاشان
واقعست و در ایام سابقه در آن بلده طلسمی ساخته اند که مردم آنجا از مار و کژدم ضرری نرسد و در آن ناحیه کوهیست که از بسیاری مار و کژدم صعود بر آن ممکن نیست و در عجایب البلدان مسطور
است که عود در قم اصلا بوی ندهد و نزدیک آن وادیست که در آنجا یوز بسیار باشد نهاوند شهریست قدیم و زعم صاحب عجایب البلدان آنست که آن بلده از بناهای

نوع است نامش وراحل نهاده اند از کثرت استعمال نهاوند شده آورده اند که در کوه نهاوند سنگیست عظیم هر کس را غایبی یا مرضی باشد و خواهد که از صورت احوالش وقوف یابد بنزدیک آن سنگ اکشاف
احوال آنکس کند و شب انجا بخواب رود البته سرانجام مهمش را بخواب بیند و ہیچ معنی تخلف نکند **صفت همدان** شهریست عظیم الشان رفیع البنیان هوائی خوب و آبی مرغوب دارد
و در عجایب البلدان مسطور است که در ازمنه سابقه هوای همدان در غایت سردی بوده و از یک نیزه وار برف می افتاده سلیمان علیه السلام صخره جنی را گفت حیله ساز که شدت برودت و کثرت
بارندگی کمتر درین سرزمین شود صخره جنی شیری سنگی ساخته شدت سرما و بسیاری برف از همدان رفع شده و بعضی از فضلا را عقیده آنکه طلسم مذکور از اعمال بلیناس حکیم است **شهر بروجرد**
نزدیک همدانست و نزدیک آن بلده تاکیست که سالی انگور آورد و سال دیگر میوه سرخ آورده که در بزرگی مانند جوزیست و مشهور چنانست که در آنشهر رود نه و آبه قلیل الوقوع باشد
میسنوی بر شرقی دجله بغداد است و نزدیک بموصل و صاحب تحفة الغرائب گوید که در میسنوی طاحونه ایست که تمامی آلات و ادوات آن از سنگست و چون آسیابان خواهد که آسیا از گردش
باز ایستد بزبان آورد که اسکن بحق یونس فی الحال ساکن گردد و هرگاه که آسیابان از شغلی که داشته باشد فراغت یابد گوید که از تهم خود فارغ گشتم باز آسیا در حرکت آید **صفت
بغداد** بعقیده صاحب عجایب البلدان داخل اقلیم رابعست و بعضی دیگر از واقفان مسالک ممالک آن خطه را از اقلیم ثالث شمرده اند چنانچه در مجلد دوم مرقوم خامه خجسته رقم
گشته بغداد را ابوجعفر منصور دوانقی بنا نموده و مبلغ هجده هزار دینار در عمارت آن بلده صرف نموده مشهور است که نوبخت منجم جهت بنای بغداد ساعتی اختیار کرده طالع وقت را
برج قوس نهاده و بعرض منصور رسانیده که این طالع دلیلست بر وقوع وفور عمارات و طول بقا و اجتماع خلایق درین شهر و ایمن بودن متوطنان اینجائی از تعرض اعدا و بهترین
مدلولات این ساعت آنست که هرگز فوت خلفا درین شهر اتفاق نیفتد و فی الواقع اکثر این احکام موافق تقدیر افتاده و زیاده بر پانصد سال دار السلام بغداد مرجع خلایق آفاق بود و اکثر
خلفا در غیر آنشهر ازین عالم رفتند منصور و میمون و مهدی در ماسبندان و هادی در عیسی آباد و رشید در طوس و امین در ساریه که موضعیست در شرقی بغداد و معتصم و واثق و متوکل
و منتصر در سامره و بر این قیاس نقلست که در بغداد بر کنار دجله زمینیست موازی صد گز در صد گز هر جامه که انجا شویند بدان پاکیزه نباشد و چون وجه تسمیه و حالات بغداد در ضمن
حکایات بوضوح می پیوندد درین مقام طریق اختصار مسلوک میدارد **سامره** در قدیم شهری عظیم بود و آنسرزمین بخوبی آب و هوا بهترین بلاد عراق عربست و از ینجهت او را
سر من رای میخوانده اند و در اوایل دولت آل عباس بخرابی بیقیاس اتصاف داشت و چون نوبت خلافت بمعتصم عباسی رسید غلامان ترک بسیار خرید و مردم دار السلام از حرکت
ایشان در زحمت بودند بنابرین خواست که مقر خلافت موضع دیگر باشد بعد از استشاره و استخاره قرعه اختیار بر استعمار سامره افتاد لاجرم بعمارت آنشهر خراب امر فرمود و بعد از اتمام
دار الملک خلفا شد و بمرتبه معمور گشت که عمارت آن بهفت فرسنگ رسید و معتصم فرماندا تا به توبره اسبان خاک آوردند و از آن خاک تلی وسیع و رفیع ساختند و بفرموده
مشار الیه قصری بلند بتکلف بر بالای تل ترتیب دادند و همچنین بحکم المعتصم بالله محمد بن هارون الرشید در سامره مسجدی جامعی در غایت وسعت و ارتفاع ساختند و در میان
مسجد ظرفی سنگین که دورش بیست و سه گز بود و ارتفاعش هفت و حجمش نیم گز بنهادند و در جنب المسجد مناری بر آوردند بطول صد و هفتاد گز بهیاتی که ممر عروجش از بیرون
بوده و در حکایات ذات ثقات وارد شده است که پیش از آن باقی روزگار شبیه بآن مناری از ممکن قوة بحیز فعل آورده باشد و چون جعفر که متوکل عبارت او ست بر سریر خلافت
بنشست در زیادتی تعمیر سامره مبالغه فرموده کوشکی عالی در انجا باتمام رسانید چنانچه در دیار عرب و عجم از آن بنائی عظیم تر نبود و کوشک مذکور را جعفریه نام نهاد آثار باشامت آنکه مقبره
امیر المومنین حسین بن علی را رضی الله عنهما خراب ساخت و مردم را از زیارت آنموضع متبرک منع کرد و بعد از قتل او آن قصر را بشکافتند و از عمارتش نشانه نگذاشتند و اکنون سامره خراب است
و مختصر عمارتی در آن موجود **صفت نیشابور** شهری قدیم بوده و از از امهات بلاد خراسان شمارند و مفاخر ثبت نیشابور کتابیست مشتمل بر تفصیل احوال آن بلده فاخره
و در میان ارباب تواریخ مشهور را اما غایت بنظر فقیر رسیده که حکایتی از آن نسخه تواند نقل کرد و در بعضی نسخ دیگر مسطور است که نخست شهر نیشابور را طهمورث دیو بند احداث
فرمود و بعد از چندگاه خرابی تمام بدان موضع راه یافت و در زمان حکومت اردشیر بابکان پسرش شاپور بتجدید عمارت آن امر فرمود شاپور ذوی الاکتاف که از ملوک عجم بزیادتی
مکنت و شوکت و عبید و خدم امتیاز داشت در افزودن عمارت آن بلده سعی و مبالغه بسیار نمود و در زمان ارتفاع اعلام اسلام عمرو بن لیث صفار نیشابور را دار الملک ساخت
و در سنه خمس و ستمائه آنشهر بزلزله خراب شد و در حوالی آن شهر شهر دیگری ساختند و در سنه تسع و سبعین و ستمائه مبانی این بلده نیز بنا بر وقوع زلزله انهدام پذیرفت و بار دیگر در
گوشه دیگر ابنیه و قصور و دکاکین بنیاد نهادند علما و فضلا و ارباب زهد و تقوی اکثر من ان یحصی از بلده فاخره نیشابور پدید آمده اند و مزارات اولیا و اتقیا و اصحاب درس و فتوی در
انجا بسیار اند در ایام ظهور چنگیز خان و فرستادن او تولی را با ایران نشابور چنان معمور بود که سه هزار عراده و منجنیق بر بروج آن بوقت محاصره نصب کرده بودند گویند که آب از کوهی بلند
که در دو فرسنگی شهر واقعست میآمد و بران آب آسیائی ساخته بودند که بمقدار سر دو جوال در وقت یک خروار آرد میکرد و در بلده فاخره نیشابور در خاطر داشت چنین گفته اند که چندین
کاریز ست که محاسب وهم از شمار آن عاجز میآید منقولست که از ارباب فرمان و اعیان گفته اند که شهر نیشابور بغایت پسندیده و خوب بلود اگر مردم انجا که بر بالای
زمینند در زیر زمین مقام داشتندی و آبها و قنوات انکه در زیر زمین جاریست بر بالای زمین روان بودی **ذکر بادغیس هراة** موضعیست بغایت فسیح عریض
مشتمل بر آب فراوان و مزارع بی پایان صحرا نشینان در انجا بسیار باشند و قنوات مرغوب دارد و ارتفاع آن در غایت نیکوئی حاصل آید هوایش بر برودت مایل باشد قلعه
نرتو که با فلک همراز است و با ملک هم آواز در آن حدود است و ساکنان آن عرصه را گوسفند و شتر بسیار است و در آنجا بیشه ایست که چند فرسنگ طول آن باشد محتوی بر
درختان پسته و خلایق از انجا پسته باطراف برند و هیزم پسته را نیز بهرات و قصبات و قری نقل کنند گویند که در زمان پیشتر جمعی به پسته آوردن به بادغیس میرفتند اگر شخصی از آن

میرفتند اگر شخصی در آن میان پشته دیگری را بدزدیدی بردی هماشب گرگ خر او را بخوردی والا شام باز گشتی آورده اند که سلطان محمود سبکتکین در نواحی بادغیس بشکار مشغول بود ناگاه از لشکر جدا افتاد و بعد از تک و پوی بوثاق پیرزالی رسید که پسر هیزم کشی داشت چون اسبش از رفتار باز مانده بود همانجا فرود آمد تا لحظهٔ بیاساید پیرزال با پسر گفت میخواهم بزی که داری بکشی تا بدان این مهمان عزیز را ضیافت کنیم پسر بموجب فرموده مادر عمل نمود و پیرزال آشی پخته پیش سلطان آورد و در محل قبول افتاد و بعد از زمانی جمعی از بندگان که در شکارگاه همراه بودند رسیدند و سلطان در وقت سواری با پیرزال گفت که من حاکم این ممالکم باید که پسر خود را عنقریب بدرگاه ما فرستی تا برابر ضیافت تو عواطف پادشاهانه بجای آریم این بگفت و پای در رکاب سعادت آورده روان شد چون در لشکرگاه فرود آمد بابواب و حجاب گفت که پسری بدین شکل و شمایل اگر بدرگاه آید او را پیش من آرید روز دیگر عجوزه پسر را بخدمت سلطان فرستاد ملازمان سدهٔ سلطنت او را دیده گفتند لحظهٔ صبر کن که سلطان باوراد و نیاز و رفع حاجات بدرگاه ملک کارساز اشتغال دارد چون از این کار فارغ گردد ما ترا بنظر کیمیا اثر او رسانیم پسر با خود گفت پادشاه بدین ابهت و حشمت و قوت و مکنت در تحصیل مراد و مرام خویش التجا بجای دیگر دارد همان بهتر که من قطع طمع از مخلوق سازم و در ایجاب ملتمس خود دست دعا بجانب آسمان بر آرم و روی امید بساحت بارگاه حضرت عزت جلت کلمته آرم و این اندیشه بر خاطرش استیلا یافته بر فور باز گشت و با مادر کیفیت واقعه را تقریر کرده تیشهٔ هیزم کشی را برداشت و روی بصحرا نهاد و در حین کندن خار تیشهٔ وی بر سنگی آمد و بعد از جد و جهد بسیار آن سنگ را از موضعش دور افکند ناگاه گنجی بنظرش در آمد فی الحال مراجعت نموده کیفیت یافتن گنج با مادر خود تقریر کرد مادرش گفت ترا پیش سلطان باید رفت و صورت حال باز نمود پسر بموجب فرمان مادر بار دیگر باردوی پادشاه در آمد و چون بوسیلهٔ مقربان شرف پابوس دریافت فرمود که چشم براه انتظار بودیم چرا دیر آمدی پسر احوال گذشته را از اول تا آخر بعرض رسانید سلطان در گریه شد بعد از رقت بسیار اشارت کرد تا امنا آن گنج را باز کرده تسلیم پیرزال و پسرش نمودند و ایشان از محنت فقر و احتیاج باز رستند

الاقلیم الخامس صاحب این اقلیم زهره است و حد اولش آنجا بود که نهار اطولش چهارده ساعت و نصفی و ربعی باشد و وسط آنجا که درازترین روزش پانزده ساعت رسد و حد دوم آنجاست که ارتفاع قطب چهل و یک درجه و ربعی بود و لون ساکنان این اقلیم سفید بود و از جانب شرق امتداد یافته بوسط بلاد ترکستان و ماوراء النهر گذرد و از آنجا جیحون را قطع کند و بر شمال بلاد خراسان و سجستان و کرمان و فارس و وسط بلاد ری و شمال عراق و جنوب آذربایجان و وسط بلاد ارمنیه و بلاد روم و جزیرهٔ یونان گذرد پس بر جنوبی هیکل الزهره و وسط بلاد اندلس گذشته ببحر اوقیانوس منتهی شود و از بلاد و مواضع این اقلیم انکوریه و عموریه و قونیه و آق سرا و سیواس و توقات و ارض الروم و قیصریه و آرزجان و سوس و اخلاط و تشوی و سکور و تفلیس و شهر آلان و بیلقان و گنجه و سلطانیه و سرمقام و القالیله و جرجان و جرجانیه خوارزم و ارگنج الکبری و کات و زمخشری و هزاراسب و درعان و بخارا و طوالس و کرمینه و توسیه و نخشب و نسف و اشحن و سمرقند و کتاب و ارسخن و زامین و شاش و تنکت و ایلاق و استروشنه و سامات و خجند و بناکت و اسبانیکت و خواقند و سکت و اخسیکت و کاسان و فرغانه و قبادیان و صغانیان و چین و لنبر و به و ماقدوینه و سنکین شهر و رونین و ترمذ و در این اقلیم دویست و پانزده شهر بزرگ و ده هزار و هفتصد شهر خورد و سی کوه عظیم و سی رود افتاده است

سمرقند از مشاهیر بلاد ماوراء النهر است و دار الملک آنجا بر جنوبی سغد افتاده است و وسیع و عریض است در نفس شهر آب روان باشد و میوه فراوان و باغستان بسیار دارد و بهی خوب از آنجا باطراف برند و اکثر اوقات نرخ حبوبات در آنجا ارزان بود و مجمع اهل فضل و معدن اهل علم است از شخصی صادق القول استماع افتاد که در زمان شهید میرزا الغبیک گورکان تغمده الله بغفرانه که آن پادشاه در جمیع علوم شروع داشت و در علم ریاضی متبحر بود و حاکم و فرمان فرمای ولایت ماوراء النهر و از غایت اشتهار احتیاج باطناب در اوصاف ندارد و چندگاه در سمرقند بودم در عیدی از اعیاد جناب سلطنت مآب هشتاد کس را از علما و فضلاء الناس فرمود جناب مولانا محمد اردستانی که اعجوبهٔ روزگار بود و از احوال گذشته و آینده خبر میداد و در زمرهٔ ملازمان عتبهٔ سلطنت انتظام داشت محرر این کلمات از جناب افادت مآب مولانا علاء الدین قوشچی شنیده که گفت روزی در خلوتی من و مولانا محمد اردستانی پیش میرزا الغبیک بودیم حضرت سلطنت شعاری باو گفت رملی بکش و ان مافی الضمیر من اعلام نمای او رمل کشیده معروض داشت که نیتی از جانب حرم در خاطر اشرف است و دیگر هیچ نگفت پادشاه فرمود که علی قوشچی محرم ماست آنچه از مقتضی رمل بر تو سانح گشته بگوی مولانا گفت یک خاتون شحنهٔ قهر شهریاری میکشد و دیگری را که دختر خان ترکستانست و از نسل چنگیز خان حضرت میرزا طلاق میدهد میرزا الغبیک از طلاق دادن حرم محترم که بغایت عفیفه بود استبعاد نمود و بعد از چند روز یک خاتون را کشت و دختر خان چندان شماتت آغاز کرد و بر پادشاه طعنه زد که بضرورت پادشاه آفاق او را طلاق داد و همچنین از مولانا علاء الدین علی نیز استماع افتاد که نوبتی میرزا الغبیک ایلچیان بجانب ختای فرستاده بود و ایشان دیرتر مراجعت میکردند آنحضرت با مولانا گفت که مکنون ضمیر آنست که از احوال فرستادگان شمه بر رای انور منکشف گردد مشارالیه بعد از مسح طالع سنبله بار رمل بعرض رسانید که ایلچیان در فلان وقت میآیند و خان ختای چندین شنقار مصحوب ایشان کرده است و عدد زنده و رنگ مردگان چنین و لون زندگان چنین و چنین و در همان حین که گفته بود آن جماعت رسیدند و جانور را از بر وجهی که تقریر کرده بود رسانیدند و همچنین نگارندهٔ این سطور از امیر عبد الباری استماع نموده که گفت چون مرض طاعون در سمرقند شیوع یافت مردم آنجا عزیمت اطراف نمودند من نیز با خویشان و تابعان مهاجرت وطن اختیار کرده روان شدیم در راه مرا با مولانا محمد اردستانی اتفاق ملاقات افتاد خدمتش با من گفت از وبا میگریزی گفتم آری فرمود که از مردم تو هیجده نفر باین علت هلاک میشوند و ترا هیچ آسیبی نمیرسد و آنچه فرموده بود بی زیاده و کم واقع شد و ابن حوقل گوید که نوبتی بسمرقند رسیدم و بر بابی از ابواب که کش گفتندی صفحهٔ از حدید دیدم و در آن صفحه چند کلمه منقوش بود و اهل سمرقند گمان داشتند که آن کلمات را اهل حمیر نگاشته اند و بانی آن باب تبع ملک یمن است و هم او گوید که در آن مدت در سمرقند ساکن بودم فتنه روی نمود و آن باب را باحراق معدوم ساختند و در بعضی از کتب مسطور است که در قدیم بعرصهٔ سمرقند قلعه بود و آن عرصه دیواری مدور داشته که مسافت دورش پنجاه هزار گام بوده و آن قلعه بمرور ایام انهدام پذیرفت و بعضی از ابنیهٔ او باقی ماند و بوقت آنکه پهلوان جهان گرشاسف بدانجا رسید بعضی از بناهای باقی ماندهٔ قلعه را بنا بر زلزله که روی نموده بود از پای در آمده و گنجی ظاهر گردید گرشاسف از آن گنج تجدید عمارت قلعهٔ مذکوره کرد و چون مدتی بر آن بگذشت باز خراب گشت و گشتاسب بن لهراسب بار دیگر آن دیار و زرگستان را ترتیب داد و اسکندر رومی در آن عرصه شهری بزرگ بنا نهاده و در عهد ملوک طوایف سمر نامی که از تبع یمنی بود بواسطهٔ عداوتی که با اهل دیار مذکور افتادش آن شهر را خراب کرد چنانکه از عمارات اثری نگذاشت و مردم او را سمرکند خواندند و اعراب

بن لفظ معرب ساخته سمرقند گفتند مردم آنجا حنفی مذهب باشند و قبر امام عبد الله محمد بن اسمعیل بخاری صاحب صحیح البخاری است و قاسم بن عباس رضی الله عنهما در سمرقند مدفونست و در نواحی آن شهری واقع شده که آنرا دشت قطوان گویند که در قیامت از آنجا هفتاد هزار شهید برخیزند و هر شهیدی از ایشان هفتاد هزار کس را از اهل عشیرت خود شفاعت کنند چون آن عرصه داخل کافرستان بود حقیقت این حدیث بر ارباب کیاست مشتبه میبود تا سلطان سنجر سلجوقی را با کفار ختای در آن موضع محاربه دست داد و خلق کثیر و جمعی غفیر از لشکر اسلام بدرجه شهادت رسیدند و در زمان او نیز بسیاری از مسلمانان شهید شدند و معنی این حدیث بر همگنان روشن گشت صدق الله و صدق رسول الله **ذکر بخارا** در ظاهر آن شهر باغ و بستان فراوان باشد و رساتیق معمور دارد و در ولایت ماوراء النهر هیچ شهری نیست مثل بخارا که مردم آنجا بعمارت قری قیام نمایند و در زمان سابق سوری بر گرد بخارا و قری و مزارع آن کشیده بودند که قطر آن دوازده فرسنگ بود نرخ میوه و غلات ارزان باشد و در ایام گذشته معدن فضلا و مجمع علما بوده و از آن سرزمین فقها و مجتهدان زیاده از حیز عدد و احصی پدید آمده اند و در هر چند گاهی مردم محلات آنجا بی موجبی با یکدیگر در مقام جنگ و معارضه میآیند و سنگ فلاخن بسر و روی هم زده بخون آلوده سازند و این حرکت را موجب افتخار و مباهات میدانند نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا **ذکر قونیه** شهری بزرگست و قلیج ارسلان در آنجا قلعه از سنگ تراشیده و در آن قلعه بجهت اقامت ایوانی عظیم برافراخت و چون اندک خرابی بباروی قونیه راه یافت سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی فرمود تا عمق خندق باروی برآوردند از سنگ تراشیده بارتفاع سی گز و دور آن بارو زیاده از ده هزار گام است و امرا و ارکان دولت سلطان در آنجا عمارتی بس بلند ساختند و قونیه دوازده دروازه دارد و بر فراز هر دروازه کوشکی است و هوایش باعتدال مایل باشد و ارتفاعش بغایت نیکو حاصل شود و باغ و بوستان در آن سرزمین فراوان باشد و انگور و زرد آلویش در غایت جودت و شیرینی و مولانا جلال الدین رومی قدس سره که از محققان عالم بمزید عرفان امتیاز دارد در آنجا آسوده است و مزارع و بساتین قونیه که بجانب کوه واقع شده تا اکنون معمور مانده است و آنچه بطرف صحرا بوده خرابی بدان راه یافته است و اثری از آن باقی نمانده **ذکر خوارزم** اسم ولایتیست و دار الملک آن دیار ارگنج کبری بوده که بخوارزم اشتهار یافته و توابع و مضافات بسیار دارد و از آن جمله ارگنج صغری است که آنرا جرجانیه خوانند و برکات است که در زمان سابق بغایت معمور بود و دیگر زمخشر است و ابو القاسم محمود که مؤلف کشاف است از آنجا بوده و دیگر از اعمال مشهوره خوارزم هزار اسب است و دیگر درخان غیوق که مقابر قدوة الاولیا و الاتقیا شیخ نجم الدین کبری است قدس سره و در ایام دولت اتسز خوارزمشاه آن ولایت بسیار آبادانی داشت و در زمان سلطنت محمد خوارزمشاه بمعموری رسید و چون چنگیز خان بقصد ممالک او لشکر کشید سپاه بیکران با دو پسر خود بخوارزم فرستاد ایشان بعد از جد و جهد فراوان آن بلده را فتح کردند و قتل نا فرط واقع شد صاحب تاریخ جهانگشا علاء الدین عطا ملک جوینی در ذکر فتح مرقوم کرده است که چون لشکر تتار بر آن موضع استیلا یافتند بر هیچکس نبخشودند و سیف الدین نتابه با جمعی از نویسندگان به شمار کشتگان مرو مشغول بودند عدد مقتولان که در اسواق و کوچها و بیوت و ورای کنجها و معبدها و رساتیق که بنظر ایشان درآمد یک هزار هزار و سیصد هزار کسی بوده و در ذکر خوارزم گفته است که عدد کشتگان آن دیار را مصدق نداشتم از آنجهت بقید کتابت در نیاوردم و نگارنده این سطور در تاریخی دیده که لشکر تاتار که خوارزم را بگرفتند زیاده بر دویست هزار بودند و هر نفری را از ایشان بیست و چهار کس رسیده بود و بقتل آوردند و در همان نسخه بنظر حقیر آمده است که چون سپاه چنگیز خان از قتل رجال فارغ گشتند نسوان را در میدان جمع کردند و همه را برهنه و عریان ساختند گفتند که با یکدیگر جنگ مشت کنند و آن جماعت از صباح تا وقت استوا بدان امر اشتغال نمودند بعد از آن گروه فجره مجموع را بقتل رسانیدند و حضرت قدوة الاولیاء العظام شیخ نجم الدین کبری قدس سره در واقعه خوارزم شهادت یافت و در این تاریخ که سنه تسعمائه هجریست یک محله از محلات خوارزم باقیست و الله اعلم **ذکر روم** مملکتیست در غایت وسعت مشتمل بر صنوف نعمت و در اطراف آن بلاد معادن زر و نقره بسیار است و در یکی از کتب بنظر درآمده که در روم حصنی هست در غایت متانت و در آن حصار خانه صورت اسپی بر دیوار آن کشیده اند که ساعت بساعت دم خود را حرکت میدهد و در مسالک الممالک مسطور است که ملوک روم را خانه بود مقفل هیچکس از قیاصره او را نگشودی بلکه قفلی دیگر بر آن زدندی تا بیست و چهار قفل بر در آن خانه آمد چون نوبت حکومت بآخر ملوک رسید او را دغدغه شد که قفلها را بگشاید و حقیقت حال آن خانه را معلوم نماید هر چند اساقفه و علماء نصارا او را از آن حرکت مانع آمدند بجائی نرسید و چون در آن خانه باز کرد تمثالی چند دیدند بر هیئات اعرابی بعضی بر شتر سوار و بعضی بر اسب نشسته برحسب اتفاق در آن اوان مسلمانان لشکر بروم کشیدند و آن بلاد را مفتوح نمودند **صفت کاخ** حصاریست در حدود روم بر روی سنگ پاره بلند تعمیر یافته و غایت استحکام و استواری دارد و از غرایب آنکه در آن سرزمین هر سال در فصل بهار سه روز متعاقب طیور صغار بجثه گنجشکی از هوا بر زمین افتند و مردم آنها را بگیرند و نمک سود کرده ذخیره سازند و هر چه در آن سه روز نگیرند پر و بال شان بزرگ شده پرواز نمایند **ذکر قیصریه** شهری بزرگست در روم بر کنار کوهی افتاده و سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی سور قلعه آنرا از سنگ تراشیده ترتیب داده بوده و در عجایب البلدان مسطور است که بلیناس حکیم در قیصریه حمامی بجهت قیصر ساخته که بمجرد افروختن چراغی گرم می شده و در آنجا مقامیست که آنرا منسوب بمحمد بن حنفیه که از اولاد مرتضی علی است کرم الله وجهه دارند و مردم آن موضع را معظم و متبرک دارند و بزیارت آنجا روند **ذکر یونان** ولایتیست متصل بروم و مولد و منشا اکثر حکما آن سرزمین بوده و در عجایب البلدان مسطور است که هر کس در یونان چیزی حفظ کند هرگز فراموشش نکند و اگر چیزی فراموش کرده چون بدانجا رسد بخاطرش آید **ذکر ارمنیه** ناحیه ایست در میان آذربایجان و روم و بسیاری از غرائب و عجایب اشتمال دارد و در تحفة الغرایب منقولست که در ارمنیه آتشکده ایست که سطح آن از ساروج و پیرامنش از مس و در میانه آن حوضیست بزرگ از رخام و در آن آتشکده خادمان باشند هرگاه که خشک سال شود آن جماعت در آن خانه آتش افروزند و اطرافش را بآب نجس مغسول سازند چنانکه آب از میزاب بحوض ریزد پس آن آب را از آن حوض برگرفته بر اطراف آتشکده پاشند ابر در هوا پدید آید و باران باریدن گیرد چندانکه سطح آتشکده و حوض از آب نجس شسته شود و از آب پاک مالامال گردد **ذکر اندلس** مملکتی عظیم در جانب مغرب مشتمل بر عجایب و غرایب بسیار و در عجایب المخلوقات مذکور است که در آن ولایت بر سر بیابانی که آنرا وادیة النمل گویند بطلسم اسپی و مردی ساخته اند و روی او را بآبادانی کرده هر که خواهد که از آن مرد بگذرد دست اشارت کند که بگذر و اگر روندگان باو ملتفت نشوند و بگذرند مورچگان باشند هر یک را بر یک سیلی آن مردم را اهلاک کنند و هم در آن دیار کنیسه ایست در پیش آن درخت زیتونی و چشمه سالی یکبار از آن چشمه آب بیرون آید و آن درخت آب خورد و هم در آن روز آن درخت بر دهد و آنقدر زیتون حاصل شود که یکسال وجه معاش اهل کنیسه باشد و مردم آن نواحی آن آب را در ظرف کنند و جهت مداوی بکار برند **صفت سیره**

ستره شهریست در ولایت اندلس بر ساحل بحر و در آن بلده سلیبها حاصل شود و دور آن سه سیر باشد و آن خطه بر در چهار و پنج فرنک متصرف شدند **تفلیس** مدینه ایست در سر حد دیار کفار و بانی ابونوشیروان عادل بوده و در آن بلده قوم نصاری ساکن اند چنانکه از یک جانب اذان بسامع رسد و از طرف دیگر صورت ناقوس در عجایب البلدان مسطور است که در تفلیس حمامی بود و آن حمام باهل اسلام اختصاص داشت **الاقلیم السادس** صاحب این اقلیم عطارد است و اهل دیارش اشقر اللون باشند حد اولش آن بود که روز در از ترش پانزده ساعت و ربعی باشد و وسطش آنجا که نهار اطولش پانزده ساعت و نصفی بود و حد دوم آنجاست که ارتفاع قطب چهل و پنج درجه و ربعی باشد و مبداء آن از مشرق باشد و از شمال بلاد یاجوج و ماجوج و بلاد خاقان و شمال کیماک و استیجاب گذرد پس بعضی از نواحی خوارزم و حوالی ختلان و شمال قسطنطنیه و وسط بلاد فلقایکذر دو بر جنوب بحر صقالیه و شمال شکل الزهره و اندلس گذرد تا بحر اعظم منتهی شود و از جمله شهرهای مواضع این اقلیم آماسه است و سنوب و سالون و باب الابواب و قریه حدیده و بی سعی کتب و جند و فاراب و طراز و بلخ و کاشغر و ملیفه و بیره و جبوه و بندقیه و رمیه و برشان و قسطنطنیه و دایره و مدینه هرز و جزیره سیاه کوه و دار الملک صقالیه و آس و تقیین و المایع و نیش و مروله و مرقله و سمندر و تجغاره باشی و انلیون که بر ساحل است و شهرهای بزرگ این اقلیم دویست و چهل عدد باشد و بلاد صغار ده هزار و دو عدد باشد و در کوه وسی بحر عظیم است **ذکر فاراب** اسم ولایتیست و مدینه آن ناحیه ایست که مزارع فراوان در انجا باشد قال فی المیرک و فاراب ناحیة من وراء نهر الجیحون صاحب لباب گوید که فاراب شافعی مذهب باشند و معلم ثانی ابونصر محمد ترخان الترکی از این شهر است و در السنه و افواه ذکر او بابو نصر فارابی دارد معلم اول ارسطو را گویند و از حکماء اسلامی پیش از ابونصر بفضل وی کسی نبوده است گفته اند که حکمای کامل چهارند دو قبل از ظهور شریعت مطهره که موسوم اند به لقمان و ارسطو و بعد از اسلام بابو نصر و ابو علی از شیخ ابو علی سینا نقل کنند که گفت من نومید بودم از معرفت علم ما بعد الطبیعه تا کتاب باعثم از ابونصر و معرفت آنچه از آن نومید شده بودم فایز گشتم و بدان اتفاق سجدات شکر بجای آوردم و بقدر استطاعت صدقه دادم در کتاب اخلاق مسطور است که کافی الکفاة صاحب الاعظم اسمعیل بن عباد در اهوس ملاقات ابونصر فارابی بر ضمیر استیلا یافت و هدایای وافره و صلات متکاثره نزد او فرستاد و ابونصر از راه تعنف قبول نکرد و بعد از چندگاه اتفاق افتاد که شیخ ابونصر در لباس سپاهیان و لشکریان بشهری رسید و در مجلس انس صاحب عباد منکر احاضر شد و چون بحسب بنیت در هیات صفائی و در لباس تکلفی نداشت حکما و ندما که در خدمت صاحب بودند نظر حقیر شمرده و زبان استهزا باو دراز کردند و حکیم ابونصر در ایذا ایشان تحمل مینمود و چون ساقیان شیرین حرکات قدحی چند بر آنجماعت پیمودند حکیم ابونصر آلت غنا از آستین بیرون آورد و لحن آغاز کرد چنانکه بر فور همه بخواب فرو رفتند و او بر کاشه بر بط نوشت که انا ابا نصر الفارابی قد حضر مجلسکم فاستهزأتم بعنیوبکم ملحیه و عنایه و غاب پس ایشان را در خواب گذاشته از مجلس بیرون آمده وعزیمت دیار شام نمود و چون صاحب عباد و حریفان بزم از عالم سکر و نوم بحال یقظه و انتباه آمدند و آن نوشته را دیدند همگی مضطرب شدند و صاحب بیش از همگنان متاثر شده پیراهن خود چاک زد و در عقب ابونصر مستر عان فرستاد و ایشان از او نشان نیافتند و مراجعت نمودند و صاحب از عین آن واقعه بقیة العمر بتاسف و تحسر روزگار گذرانید در بعضی از تواریخ مسطور است که ابونصر فارابی چون بدیار شام رسید روزی در مجلس سیف الدوله پادشاه آنجا در زی ترکان و لباس لشکریان حاضر شد و جمعی کثیر از علما و فضلا تشریف حضور ارزانی فرموده بودند و بمناظره و مباحثه اشتغال مینمودند حکیم ابونصر بر پای ایستاده در سخنان دخل میکرد و سیف الدوله ابونصر را گفت بنشین خدمتش پرسید که کجا نشینم گفت در موضعی که مناسب جلوس تو باشد ابونصر بر مسند سیف الدوله بپهلوی او نشست و عرق نخوت و حمیت پادشاهانه از این جرأت در حرکت شد و با دو غلام از ممالیک خویش بزبانی که بود خاص میانه سیف الدوله و ایشان بود گفت این شخص ترک ادب نکرد چون بیرون رود بگیرید و سیاست کنید ابونصر گفت ایها الامیر اصبر فان الامور بعواقبها سیف الدوله متعجب شده گفت زبان ما میدانی جواب داد که من بغایت عارفم بلغات بعد از آن باعلما و فضلا بحث آغاز نهاد و بر همگنان در جمیع علوم فایق آمد و مهم بدان رسید که هرچه او گفت نوشتند تا بهنگام حاجت حجت باشد و چون مردم متفرق شدند سیف الدوله ابونصر را نگاه داشت و گفت ابونصر میل بطعام داری گفت نی پرسید که رغبت شراب هست نا حاضر کنم امتناع نمود گفت باستماع خوش و نغمات و الحان دلکش خواطر میکشد گفت بلی پادشاه فرمود تا مغنیان و اهل ساز را بمجلس آوردند و ایشان برود و سرود مشغول شدند ابونصر بر هر یک از آنجماعت اعتراضی میفرمود و ایشان بسهو و خطای خود اعتراف مینمودند سیف الدوله از ابونصر پرسید که شما بر عاملی این فن قدرتی هست گفت بلی و از میان خود خریطه بکشاد و چند قطعه از آلات غنا بیرون آورد و انهار ابا یکدیگر ترکیب کرد چنانچه اهل صحبت همه بخنده درآمدند و بعد از آن ادوات مذکور را از هم فرو گشاد و بهیات دیگر بهم اتصال داد و بنواخت چنانچه حضار و مستمعان بیکبار گریان شدند و باز نوع دیگر ساز نهاد که همگنان را خواب در ربود سیف الدوله از ابونصر التماس نمود که چندگاهی در دمشق اقامت نماید حکیم ملتمس پادشاه را بحسن اجابت و قبول ملتمس نموده گفت چنین کنم اما بشرطی که مرا بملازمت تکلیف نفرمائی سیف الدوله گفت که هر وقتی که خواطر خواه باشد پیش ما آئی و اکنون هرچه بدان احتیاج داری بازنمای ابونصر گفت مرا روزی چهار درم کافیست سیف الدوله با خازنان اشارت کرد که هرچه ابونصر بطلبد باو بدهند و خدمتش روزی زیاده از چهار درم نمیگرفت و بدان قناعت مینمود و بعد از مدتی از دمشق متوجه عسقلان شد در اثنای راه قطاع طریق بدو بازخوردند ابونصر هرچند با ایشان گفت که هرچه از رخوت و اقمشه دارم تسلیم نمایم مرا بجان امان دهید قبول نکردند و ابونصر تیرانداز خوب بود بالضروره با دزدان بمحاربه مشغول شد آنچه تیر در ترکش داشت بینداخت و چون سهام باتمام رسید او را گرفته بقتل رسانیدند سیف الدوله برین حادثه اطلاع یافته فرمان داد که ملازمان او قاطعان طریق را بهر طریقی که باشد پیدا سازند فرمان بران جد و جهد نموده همه را بدست آوردند سیف الدوله حکم نمود تا همه را در برابر قبر حکیم ابونصر از حلق بیاویختند از سخنان اوست که هر کس در حکمت شروع کند باید که جوان او صحیح المزاج باشد و متادب بآداب و اخبار و عالم بقرآن مجید و عارف بلغات عرب و قواعد علوم شرعی و عفیف النفس و ممتنع از فسق و فجور و از غدر و خیانت دور و محترز از حیله و زور و فارغ خاطر از اسباب معاش و مواظب بر ادا وظایف شرعیه و باید که هیچ وجه اختلال بارکان شریعت و آداب سنت راه ندهد و تحصیل علم نه از جهة حطام دنیوی کند و نه از برای جاه بلکه غرضش کمال نفس و احراز سعادت اخروی باشد و هر کس که بخلاف این شیوه در علم حکمت شروع نماید او را حکم سفهات بتصریح بهم فرماید که هر کس نفع خود را بالا و فرون از حد و قدر راه دارد از نیل کمالات محروم ماند چون شیخ رئیس ابو علی از مصنفات حکیم ابونصر فواید فراوان گرفته و برین جهة نزد خردمندان بحقیقت شاگرد اوست و زمان او نیز قریب العهد واقع شده و در کمالات نفسانی بیکدیگر اشتراک داشته اند و خامه مشکین شمامه خواهست که این اوراق را بر درایح اوصاف شیخ مشار الیه مطیب و معنبر گرداند توقع از فضلاء روزگار آنکه عیب نگیرند

و اگر دانند که این کلمات بی تقریب تسطیر یافته مغلط نسیم بر آن گشته و از صفحهٔ قرطاس محو فرمایند **ذکر احوال شیخ ابو علی سینا** پدر ابو علی از کفاة بلخ و عمال بود و در ایام سلطنت نوح بن منصور سامانی بجانب بخارا رفت و در قریهٔ از امهات قری بعمل مشغول شد و از اهل رساتیق زنی خواست ستاره نام و ابو علی در شهور سنهٔ ثلث و سبعین و ثلثمائه چون ماه چهارده از ستاره متولد شد بطالع سرطان و مشتری در این برج بود بدرجهٔ شرف و زهره و شمس و قمر نیز در درجات شرف خویش بودند و بعد از پنج سال عبد الله بشهر بخارا رفت و ابو علی را بمکتب فرستاد و خدمتش بغایت رشید بود بمرتبه که چون بده سالگی رسید از اصول عربیت و قواعد ادب فراغتش دست داد و پدر او اکثر اوقات بعد از آنکه از اشتغال دیوانی و عملداری فارغ شدی بمطالعه کتاب اخوان الصفا گذرانیدی و نیز گاهی در آن باب بحثی و در آنجا شخصی بود موسوم به محمود مساح که علم حساب و هندسه و جبر و مقابله نیکو دانستی ابو علی باشارت پدر پیش او رفته بتحصیل مسائل حساب مشغول گشتی و بعد از آن حکیم عبد الله ناتلی که در تاریخ حکما نامش مسطور است ببخارا رسید و پدر ابو علی مشار الیه را اعزاز و اکرام نموده بوثاق خود فرود آورد و شرایط ضیافت و انواع خدمت بتقدیم رسانید و ابو علی قسم منطق از اقسام مسائل حکمت بروی گذرانید و اقلیدس و مجسطی هم از پیش ناتلی خواند و بعد از آن بعلم طبیعی و الهی اشتغال نموده و ابواب علوم بروی مفتوح گشت پس از آن بتحصیل علم طب توجه فرمود و باندک زمانی بمرتبهٔ رسید که هیچکس در آن فن مثل او نبود و دانشمندان ماهر بدرس طب او حاضر گشتند و با وجود آن خدمتش بمجلس اسمعیل زاهد تردد کردی و مسایل فقه و اصول از وی استفاده نمودی و در این ایام لمحه از کتابت و مطالعه فارغ نبودی و شبها زمان قلیلی بخواب رفتی و در تحصیل مطالب شرایط قواعد مرعی داشتی و چون در مسئلهٔ متردد شدی بعد از وضو بمسجد جامع رفتی و دو رکعت نماز بتخشع گذاردی و بدعا و استغاثت مشغول گشتی تا شبهه مرتفع شدی و شب بوثاق خود آمدی و چراغ برافروختی و بقرائت و کتابت پرداختی و چون خواب بروی غلبه کردی یا ضعفی در مزاج احساس نمودی قدحی شراب خوردی و پیش از او هیچ حکیمی از حکماء اسلامی مردی نیست که شراب خورده باشد بلکه افلاطون و ارسطو و سایر امثال ایشان از که قبل از ظهور ملت احمدی صلی الله علیه و سلم بوده باین امر یعنی بشرب خمر منسوب نگشته اند و ابو علی در اجرای شهوات نیز مبالغه نمودی و اکثر حکما که بعد از او پدید آمدند اقتدا باو کردند و از لذات نفسانی نقش غم از لوح خاطر زدودند و چون اجل موعود در رسید گوئیا هرگز نبودند فی الجمله چون شیخ ابو علی بسن هژده سالگی رسید از جمیع علوم فارغ شده بود گویند که چون از علوم منطق و ریاضی و طبیعی فراغت یافت بعلم ما بعد الطبیعه میل فرمود و کتابی که در آن فن تدوین کرده بودند مطالعه نمود و چهل نوبت عباراتش خوانده یاد گرفت اما چند محل از آن نامفهوم ماند و هر چند قوت متفکره را بر حل آن گذاشت منکشف نگشت چنانچه خدمتش را یاس تمام حاصل آمده با خود گفت که طریق فهم این علم مسدود است تا روزی در بازار صحافان نسخهٔ در اغراض ما بعد الطبیعه بنظرش در آمد و صحاف شیخ ابو علی را بر خریدن آن ترغیب فرمود و چون شیخ مایوس گشته بود از آن سخن اعراض کرد صحاف گفت این نسخه را بخر و ثواب توقع دار که خداوندش فقیر و محتاج است شیخ او را به سه درم خرید و آن کتابی بود از مصنفات ابو نصر فارابی چون شیخ رئیس بوثاق خویش رفت و بمطالعهٔ آن پرداخت جمیع اشتباهات او مرتفع شد و بدین جهت مسرور و خوشحال گشت آورده اند که امیر نوح بن منصور سامانی را در آن ایام مرضی صعب روی نمود و اطبا از علاج عاجز شدند و در آن باب با بو علی رجوع کردند و ببرکت انفاس عیسوی او امیر صحت یافت و شیخ را ملازم خود گردانید و اول کسی که از حکما ملازمت حکام و ارباب فرمان اختیار کرد شیخ ابو علی بود و او از پادشاه اجازت خواست که چند گاهی در کتابخانهٔ خاص باشد و احتیاط کتب نماید امیر نوح رخصت کرد و کتب متقدمین و متاخرین در آن کتابخانه جمع بود که اسامی بعضی از آنها را شیخ نمیدانست از مصنفات ابو نصر فارابی و غیره و ابو علی بر همه نسخ عبور نموده و فواید بسیار گرفت اتفاقا آتش در آن کتابخانه افتاده جمیع نسخ بسوخت دشمنان او گفتند ابو علی متعمد آتش در داد تا استخراج بعضی مسائل را بخود اضافه کند القصه شیخ ابو علی بعد از آن بتالیف و تصنیف مشغول گشت و چون به بیست و دو سالگی رسید پدرش برحمت ایزدی پیوست و هم در آن اوقات و آن زمان تزلزل و اضطراب بمبانی قصر دولت و شوکت آل سامان راه یافت ابو علی از بخارا بیرون رفته روی توجه بخوارزم نهاد و در آن اوان جمعی کثیر از فضلا و حکما مثل ابو سهل مسیحی و ابو ریحان بیرونی و ابو الخیر خمار و غیرهم در صحبت و ملازمت خوارزمشاه علی بن مامون بن محمد بسر میبردند چون ابو علی بدانجا رسید خوارزمشاه بر تربیت مشار الیه اقبال تمام نمود و وجه معیشت او مقرر فرمود و در اثنای این اوقات سلطان محمود سبکتگین بممالک ملوک سامانی استیلا یافت و پیش او مذمت ابو علی کردند که مذهب او مخالف مذهب اهل سنت و جماعت است و سلطان در دین بغایت صلب بود خواست که شیخ بدست آید لاجرم رسول سخندان که بفضایل نفسانی آراسته بود پیش خوارزمشاه فرستاد خلاصهٔ پیغام آنکه همچنان خیالی که بصحبت اهل علم و حکمت میل دارد ما نیز بمجالست آن جماعت رغبت داریم و در این ولا چنین استماع افتاد که جمعی از فضلای دانشور در آن صوب صواب ملازم آنجناب اند توقع و چشم داشت چنانست که آن جماعت را بدین جانب ارسال نمایند تا ما نیز از فواید مجلس ایشان محظوظ گردیم و پیش از وصول رسول خوارزمشاه از کیفیت احوال خبردار گشت و حکماء مذکور را طلبیده صورت قضیه را با ایشان در میان نهاد و گفت هر کدام از شما میل رفتن پیش سلطان محمود داشته باشد توقف نمائید و هر کس را که رغبت ملازمت او نباشد زود تر از اینجا رحلت کنند که رسول نزدیکست شیخ ابو علی و ابو سهل مسیحی بنابر آنکه از سطوت سلطان هراسان بودند سر خویش گرفتند و از راه بیابان متوجه ابیورد گشتند روز دیگر چون فرستادهٔ سلطان بخوارزم رسید و پیغام بگذارد خوارزمشاه گفت که ابو علی و ابو سهل پیش از این بچند روز عزیمت خراسان کردند اما ابو ریحان و ابو الخیر تا غایت مصاحب‌اند و ما را در فرستادن ایشان هیچ مضایقه نیست و رسول این دو فاضل را مصحوب خود گردانیده نزد سلطان برد و صورت حال باز نمود سلطان فرمود که مقصود از فرستادن تو احضار ابو علی بود بعد از آن سلطان فرمان داد که نقاشان صورت ابو علی را بر چند قطعه حریر نقش نمایند و عیان نشان نویسند و هر نشانی با صورتی بطرفی فرستادند مضمون جمله آنکه حکام و داروغگان ولایت تفحص نمایند و چون صاحب این صورت را بیابند بپایهٔ سریر اعلی فرستند فی الجمله چون ابو علی و ابو سهل بدشت و صحرائی که در میان خوارزم و باورد واقع است در آمدند راه غلط کردند و ابو سهل مسیحی در آن بیابان خونخوار از تشنگی بجوار رحمت یزدانی پیوست و شیخ ابو علی بهزار مشقت جان بیرون برده بباورد نزول کرد و مقارن وصول او رسول سلطان محمود و صورت و نشان بباورد آورد شیخ ابو علی بدین حادثه مطلع شده متوجه جرجان گشت و در آن روزگار فرمانفرمای آن دیار شمس الدوله ابو المعالی قابوس بن وشمگیر بن زیاد بود و او بحلیهٔ فضل و زیور دانش و جودت طبیعت و حسن خط از ملوک عصر امتیاز داشت القصه شیخ رئیس چون بمقصد رسید در کاروانسرائی فرود آمده بمعالجهٔ مرضی مشغول گشت در آن وقت بیماران در ولایت جرجان بسیار بودند و بحسب اتفاق هر رنجوری را که علاج کرد صحت یافت بدین سبب ذکر ابو علی در میان خلق دایر گشت و قابوس خواهرزادهٔ داشت بر بستر ناتوانی افتاده و اطبا هر چند در معالجهٔ او میکوشیدند مفید نمی‌افتاد قابوس چون صیت و آوازهٔ ابو علی شنید فرمود تا خدمتش را بر بالین خواهرزاده‌اش بردند شیخ رئیس هر چند نبض و قاروره

و قاروره مریض را احتیاطاً کرد پی بمطلبی نبرد و بعد از تأمل با خود گفت میشاید که این احوال عاشق باشد و از غایت حیا این راز را سربسته میدارد آنگاه ابوعلی فرمود
که نام محلات شهر را نوشتند و یکیک را خواندند و او انگشت بر نبض جوان نهاده بود و چون بذکر محله معشوق رسید اختلافی در نبض عاشق پدید آمد شیخ فرمود تا اسامی سراهای
محله را نوشتند و خواندند چون نوبت بذکر سرای مطلوب رسید باز نبض طالب مختلف گشت شیخ گفت نامهای ساکنان آن سرای را گفتن گرفتند چون نام محبوب مذکور شد
بار دیگر نبض محب مضطرب بزیادتی در حرکت گشت شیخ رئیس با مقربان شمس المعالی گفت که این جوان بر فلان دختر که در فلان سرا میباشد عاشق است
و چاره این مرض جز وصال او نیست و چون تفحص کردند صورت قضیه را موافق سخن ابوعلی یافتند و چون این حدیث بسمع قابوس رسید تعجب نمود و فرمود که شیخ ابوعلی را
در مجلس اعلی حاضر گردانیدند و چون چشم قابوس بر ابوعلی افتاد از صورتی که سلطان پیش او قبل ازین بجرجان فرستاده بود خدمتش را بشناخت و برپای خواست و در
تعظیم و احترام او مبالغه نمود و در تضاعیف این حالات امرا و ارکان دولت سر از طاعت قابوس بنا بر سببی که در تواریخ مذکور است باز زدند و او را گرفته پسرش منوچهر را
که بفلک المعالی ملقب بود بپادشاهی برداشتند بعد ازین حادثه شیخ رئیس از جرجان بدهستان رفت و شخصی که او را ابومحمد شیرازی میگفتند الجناب را بخانه خود
فرود آورده بخدمت و ضیافت و انواع خدمت او مشغول گشت   وجود مردم دانا مثال زر طلاست   که هر کجا برود قدر و قیمتش دانند   و ابومحمد شیرازی کتاب مجسطی را
بر شیخ خواند و شیخ نیز اوسط جرجانی که در فن منطق است جهت او در سلک تحریر کشید و دیگر مصنفات پرداخت که تفصیل آنها موجب تطویل میشود و بعد از چندگاه از دهستان
بری رفت و در آن وقت فخرالدوله دیلمی وفات یافته بود و پسرش مجدالدوله بجای پدر حاکم شده و مادر او سیده خاتون بتنظیم امور ملک قیام مینمود و ایشان قبل از وصول
ابوعلی بری نام و آوازه مشارالیه را شنیده لاجرم چون شیخ بدانجا رسید به تبجیل و توقیر او مبالغه نمودند و شرایط اعزاز بجای آوردند درین اثنا مرض مالیخولیا بر مجدالدوله
عارض شده و شیخ بحسن تدبیر آن را زایل گردانید و چون شمس الدوله بجنگ هلال بن بدرالدین که از دارالسلام آمده بود رفت و لشکر بغداد را منهزم ساخت ابوعلی
از ری متوجه قزوین شد و از آنجا بهمدان رفت و با شمس الدوله اختلاط آغاز نهاد و شمس الدوله را مرض قولنج عارض شد و بیمن معالجه شیخ از آن زحمت صحت یافت
و ابوعلی بخلع و تشریفات گرانمایه مخصوص آمده و شمس الدوله ابوعلی را بر مسند وزارت بنشاند ناگاه اعیان لشکر قصد قتل ابوعلی کردند و ابوعلی بگریخت و آنچه داشت از کتب
و غیر ذلک بتاراج رفت و خدمتش مدت چهل روز متواری بود و در خلال این احوال مرض شمس الدوله نکس کرد و امرا شیخ را طلب داشتند و او از زاویه اختفا بیرون آمده
بمجلس ایشان رفت و امرا از بی ادبی که نسبت بشیخ کرده بودند پشیمان شدند و زبان اعتذار و استغفار بگشودند و شیخ بار دیگر بمعالجه شمس الدوله اشتغال نمود و چون
مرض زایل شد کرت ثانیه وزارت بدو مفوض گشت و او چون در روز بسبب شواغل دیوانی مجال درس گفتن نداشت شبها بافادت مشغول بودی و چون از آن فراغت
یافتی باستماع الحان خوش و نغمات دلکش و شرب خمر میل نمودی و بعد از آن شمس الدوله باهنگ پسر عم خود بهاءالدوله متوجه جانب بغداد شد و بنا بر عدم احتیاط و سوء تدبیر
بار دیگر رنج قولنج عود کرد و امرا و لشکریان از فوت او ترسیده بطرف همدان بازگشتند و شمس الدوله در راه وفات یافت ارکان دولت پسر شمس الدوله را بپادشاهی
برداشتند و از شیخ ابوعلی التماس کردند که بوزارت او قیام نماید شیخ قبول نفرمود مقارن این حال علاءالدوله ابن کاکویه را که پسر خال مجدالدوله بود و دیالمه خال را کاکویه
گویند از اصفهان بطلب شیخ رئیس فرستاد و شیخ از رفتن امتناع نموده در سرای ابوطالب عطار فرود آمده مختفی شد و بی آنکه نسخه در نظر او بود جمیع طبیعیات و الهیات
کتاب شفا را باتمام رسانید و تاج الدوله پسر شمس الدوله او را بمکاتبت علاءالدوله متهم گردانیده و گرفته در قلعه از قلاع باز داشت و شیخ در آن محبس رساله حی
یقظان و رساله الطیر و کتاب ادویه قلبیه و دیگر نسخ تصنیف کرده و شیخ مدت چهار ماه در آن قلعه محبوس بود و بعد از آن علاءالدوله از اصفهان لشکر بهمدان کشید و
بر مملکت تاج الدوله مستولی گشت و چون باصفهان مراجعت نمود تاج الدوله از قلعه که شیخ در آنجا محبوس بود بهمدان آمد و الجناب را همراه آورد و شیخ بدلالت
قومی با برادرش محمود از همدان بیرون رفته بجانب اصفهان توجه فرمود و چون علاءالدوله را خبر شد خواص خود را با جنایب و دیگر تجملات باستقبال فرستاد و
شیخ را باعزاز و احترام تمام بشهر در آورده در منزلی مناسب تعیین فرمود و الجناب هر شب جمعه بمجلس علاءالدوله حاضر آمدی و چون آغاز تکلم کردی همگنان بزانوی
ادب پیش او در آمده استماع سخن او مینمودند و شیخ در اصفهان چند نسخه دیگر تصنیف فرمود و روزی در مجلس علاءالدوله سخن رصدهای قدیم و خللهائی که در تقاویم
مثبت در میان آمد علاءالدوله از شیخ التماس نمود که رصدی جدید بندد و هر چه بدان احتیاج بود بر خزینه حواله داشت و مشارالیه برصد بستن مشغول شد اما بواسطه
کثرت اسفار و تراکم موانع و عوایق باتمام نرسید در وقتی از اوقات یکی از فحول علمای اصفهان که او را ابومنصور گفتندی در مجلس ملک علاءالدوله حاضر بود و سخنی
از علم لغت میگذشت شیخ دخلی فرمود ابومنصور گفت ای شیخ شما حکیمید و در دانش شما هیچ سخن نیست اما لغت تعلق بسماع دارد و شما تتبع این قسم نکرده اید شیخ
ازین کلام استنکاف نمود و در درس و مطالعه لغت مواظبت نموده باندک زمانی آن فن را در تحت ضبط آورد و بعد از آن سه قصیده گفت و سه رساله نوشت و در
آن قصاید و رسایل الفاظ غریبه و لغات عجیبه مندرج گردانید و آن قصاید و رسایل را بر کاغذهای کهنه تسوید فرموده گفت تا جلدی کهنه کردند و با علاءالدوله گفت که
در مجلسی که ابومنصور باشد بحضور من با او بگوید که این اوراق را در شکافها یافتیم و میخواهیم که بر مضمون این کلمات اطلاع یابیم و علاءالدوله امر فرموده شیخ
عمل نموده آن اوراق را با بومنصور داد و خدمتش لغات شیخ را که در آن قصاید و رسایل آورده بود مشتبه شد و هر لغتی را که ابومنصور بمعنی آن پی نمیبرد شیخ میگفت

این لغت در فلان کتاب مسطور است و این معنی دارد و ابومنصور بفطانت و کیاست دانست که این قصیده‌ها و رساله‌ها ساختهٔ شیخ است لاجرم بقدم اعتذار و استغفار پیش آمده بفضیلت و تقدم آنجناب در جمیع علوم اعتراف نمود نقلست که نسخه از نسخ شیخ بوعلی که در علم منطق نوشته بود بشیراز افتاد و علمای شیراز را در چند محل آن شبهه روی نمود و اشتباهات خود را در جزوی ثبت کرده مصحوب ابوالقاسم کرمانی نزد شیخ فرستادند و ابوالقاسم فصل تابستان هنگام غروب آفتاب باصفهان رسیده و با شیخ ملاقات نموده جزو را بدو داد و شیخ چون نماز خفتن بگذارد بمطالعهٔ آن و جواب اشتباهات مشغول شد و اجوبهٔ آنرا بر پنج جزو ده ورقی در آنشب نوشت و بخواب رفت و چون از خواب در آمد نماز بامداد بگذارد و اجزا را با بوالقاسم داده فرمود که استعجلت فی الجواب و ابوالقاسم و دیگران که اینمعنی معلوم کردند تعجب نمودند و فی الواقع جای آن داشت و ی یکی امور عجیبه و غریبه در باب معالجه و غیر آن از شیخ چندان روایت کرده‌اند که این اوراق گنجایش تفصیل آنها را ندارد و در تواریخ مسطور است که سلطان محمود سبکتکین و پسرش سلطان مسعود در سنه عشرین و اربعمائه بعراق عجم در آمدند و بعضی از آن مملکت را در تحت تصرف آوردند و سلطان محمود پسر خود را در ری گذاشته بغزنین مراجعت نمود و مسعود بقصد علاء الدوله لشکر باصفهان کشید و علاء الدوله از و بگریخت و خواهرش بدست مسعود افتاد و شیخ ابوعلی بسلطان مسعود مکتوبی نوشت که اگر خواهر علاء الدوله را که کفو تست در نکاح آری او را مطاوعت نماید و نزاع مرتفع گردد مسعود بمجرد این پیغام آن عورت را بخواست و بعد از این قضیه علاء الدوله بترتیب اسباب محاربه و مقاتله مشغول شد و سلطان مسعود رسولی پیش علاء الدوله فرستاد که ترک مخالفت کن و الا خواهر ترا بر نود و او باش خواهم داد علاء الدوله از شیخ پرسید که چارهٔ این کار چیست و اگر جواب شایسته داری بنویس و شیخ بسلطان مسعود نوشت که این عورت اگر خواهر علاء الدوله است امّا زوجهٔ تست و اگر طلاقش دهی مطلقهٔ تست و در عدهٔ تو بود و عیب و هنر بازواج عاید است نه باخوان سلطان مسعود متنبه شد و خواهر علاء الدوله را بعزت و حرمت تمام نزد او فرستاد و بعد از آن مسعود از عراق متوجه خراسان شد و ابوسهل همدانی را بنیابت خود در آن ولایت گذاشته و میان ابوسهل و علاء الدوله محاربه واقع شد و ابوسهل غالب آمده اصفهان را بگرفت و شیخ ابوعلی در آن حادثه بتاراج رفت نقلست که شیخ ابوعلی قوت مزاجی داشت که بسیار مباشرت میکرد و در آخر ایام حیات زحمت قولنج بروی استیلا یافت و در یکروز هفت نوبت باحتقان اشتغال نمود و بعضی از امعای او ریش شد و علت سحج با قولنج منضم گشت و بر رنج صرع نیز گرفتار آمد و بخادمان فرموده بود که مقدار دو دانگ بذر کرفس با دویهٔ حقنه ضم کنند و ایشان بسهو یا بعمد پنج درم بذر کرفس مخلوط کردند و از ین جهة سحج زیاده شد و جناب شیخ بجهة دفع صرع هر روز قدری معجون مثرودیطوس خوردی و یکی از خادمان شیخ بنابر خیانتی که کرده و از مال او مبلغی دزدیده بود میترسید که چون شیخ بهتر گردد بفعل بد خویش مؤاخذ گردد افیون را در اجزاء آن مخلوط ساخته بود القصه مرض ابوعلی بواسطهٔ فصد اعدا و حرکات ضروری که همراه علاء الدوله ایوار و شبگیر میبایست کرد از دیاد پذیرفت و او را بمحفّه بانطرف و آن طرف میبردند تا باصفهان رسانیدند و چون علاء الدوله نیز بدانجا رسید شیخ بیش از یکنوبت بملاقات او نرفت و همچنان دست از پرهیز باز نمیداشت و چون مرض او فی الجمله کمتر شد علاء الدوله عزیمت همدان نمود و مشار الیه را همراه برد و در اثنای راه زحمت قولنج او نکس کرد و چون بهمدان رسید دانست که قوت طبیعت ساقط شده است و با امراض مقاومت نمیتواند کرد دست از معالجه باز داشت و گفت مدبّر بدن از تدبیر عاجز آمد چو آمد اجل از دوا چه سود چه جای پزشک از مسیحا چه سود و چون خاطر بارتحال قرار داد غسل بر آورد و از جمیع منهیات توبه فرمود و اموال خود را بر فقرا و ارباب احتیاج تصدق نمود و ممالیک خود را آزاد کرد و ختم کلام ملک علّام بجای آورد و بعد از آن در جمعه سیوم شهر رمضان سنهٔ سبع و عشرین و اربعمائه از سرای پر غرور بدار السرور خرامید یکی از فضلا در تاریخ او گوید حجة الحق ابوعلی سینا در شجع آمد از عدم بوجود در شصا کرد کسب کل علوم در تنکز کرد اینجهان بدرود و در اواخر شفای شیخ ابوعلی سینا آورده است که با وجود آنکه دلیل عقلی بر وجوب حشر اجساد نداریم بر امتناع آن داریم امّا چون مخبر صادق یعنی پیغمبر از وقوع آن خبر داده تصدیق آن میکنیم و برین تقدیر زبان از طعن او کشیده باید داشت و خدمتش را از جملهٔ موحدان و مؤمنان باید انگاشت و الله اعلم اکنون در آئینهٔ خاطر چنان مینماید که اگر کلک شیرین مقال بذکر پنج شهر دیگر از اقلیم ششم بر سبیل اجمال زبان گشاید شاید که در نظر همگنان پسندیده آید طراز شهریست از ترکستان و جمعی کثیر از علمای واجب الاعزاز از آنجا پدید آمدند و مصنفات ساخته و پرداخته و در حوالی طراز حصون و قلاع بسیار است که منسوب باوست و مدینه چگل که از مشاهیر بلاد ترکستان است و معدن اسباب حسن و ملاحت قریب بطراز واقع شده و قیل چگل بکسر الجیم و الکاف و فی آخرها لام و هی بلدة من بلاد الاتراک عند طراز و خرج منها عبد الرحمن یحیی و کان خطیبا بسمرقند فی ایام قدرخان و گفته‌اند که شلج قریه‌ایست از قرای طراز که تولد و مسقط الرأس بعضی از اهل علم است و میان شلج و طراز مسافت چهار فرسخ باشد

ذکر قسطنطنیه شهر عظیم است و دریا به طرف آن محیط در کتاب عزیزی که منسوب است به العزیز بالله اسمعیلی که از جملهٔ پادشاهان مصر بود و بخلق کریم امتیاز داشت آمده که ارتفاع سور قسطنطنیه بیست و یک گز است و آن بر بساتین و مزارع اشتمال دارد و در ایام سابق در انجا کنیسه بوده که عمود عالی بر آن نصب کرده بودند و بر سر عمود فارسی از مس بر فرسی هم از نحاس منصوب ساخته و در یکدست آن سوار کرهٔ بود و اصابع دست دیگرش بنوعی مفتوح بوده که گوئیا اشارت بآن دست میکرده قیل ان ذلک صورة قسطنطین بانی هذه المدینه و در قدیم همیشه بر آن شهر نصاری استیلا یافته و در زمان سلطان محمد رومی که اکثر اوقات شریف خود را بغزا و جهاد مصروف میداشت بمحاصرهٔ قسطنطنیه پرداخت و هر چند فتح آن بلده از غایت استحکام و متانت در نظر عقل محال مینمود اما سلطان مشار الیه بیمن دولت روز افزون آن شهر را مفتوح گردانید و فرمان داد تا کنایس را خراب ساخته بجای آن مساجد و معابد بنیاد نهاد و صحبات

اسفجاب صاحب لباب گوید که اسفجاب شهری عظیم است از شهرهای مشرق و از ثغور معتبره بلاد ترکستان است و از آنجا طایفه از خداوندان فضل و دانش ظاهر شده اند
و آن سرزمین مشتملست بر آبهای روان و بساتین فراوان و قریب باسفجاب کوهیست و میان اینشهر و آن جبل کم از سه فرسخ نباشد **اماسیه** از بلاد و لایت روم
و بغایت فسیح و وسیع مشتمل بر سوری رفیع و قلعهٔ منیع و نهری کبیر و باغات و بساتین کثیره که آن جوی همه را آب دهد ابن سعید گوید که اماسیه مدینه ایست از مدن حکما و مشهور است
بخضرت و نضارت و بسیاری آب و باغ و میان این شهر و سنوب شش روزه راه است و نهر اماسیه از میان آن بلده میگذرد و بحر سنوب میریزد و بعضی گویند که
در آنموضع معدن نقره باشد **کاشغر** در لباب گوید که کاشغر مدینه ایست از بلاد شرقی و جمعی از علما در انجا نشو و نما یافته اند که حاوی علوم عقلی و نقلی بوده اند ابن سعید گوید که
کاشغر از بلاد ترکستانست و در قانون مذکور است که آنرا اردو میگفته اند و راقم حروف از مسافران شنیده که کاشغر شهری مختصر است **اقلیم سابع** این اقلیم
بقمر منسوبست و لون عامه ساکنانش میان صفرة و بیاض بود و حد اول او انجاست که روز دراز ترش پانزده ساعت و نصفی و ربعی است و وسط آن انجا که نهار اطولش
شانزده ساعت بود و حد دوم انجاست که ارتفاع قطب چهل و هشت درجه و ثلثی گردد و آخر این اقلیم انجا بود که روز شانزده ساعت و ربعی است و ارتفاع قطب به پنجاه درجه
رسد و ابتداء این اقلیم هم از مشرق است و از آنجا بر بلاد یاجوج و ماجوج گذرد پس بلاد کیماک و آلان و شمال بلاد خلخ و جنوب بلاد ترخان گذرد و از بلاد و مواضع این
اقلیم تمناقو است و سقچی و طرقو و ساری و کرمان و قرقز و سوداق و صلغان که قراقرم است و کفا و کرش و آزق و سرای و انجگه و بلغار و دیار یاجوج و ماجوج و سوار و طیلاس
که بر کناره بحر محیط است و درین اقلیم پنجاه شهر بزرگ و هزار شهر کوچک و ده کوه عظیم و چهل و نه رود باشد و بزعم اکثر حکما آخر این اقلیم نهایت عمارتست و انچه در تعیین
و مبادی و اوساط و حدود اقالیم درین اوراق ثبت افتاد بعضی از مصنفان از شرح تذکره انتخاب کرده اند و با نهایة الادراک و تحفه نیز موافق است و اختلافی ندارد
و بلاد یاجوج و ماجوج بلادیش اندک است صحرا و اماکنش فراوان و از جملهٔ ثغور آن سرزمین حصنی است بغایت حصین که محافظان سد یاجوج و ماجوج در آنجا ساکن اند
و دین اسلام دارند بیشتر از اهل تاریخ گفته اند که بانی سد یاجوج و ماجوج ذوالقرنین اکبر بوده و فرقه بر آنند که سد از مستحدثات ذوالقرنین اصغر است یعنی اسکندر ابن
دارا ابن بهمن ابن اسفندیار که او را اسکندر فیلقوس و اسکندر رومی نیز گویند و العلم عند الله در کتاب مسالک الممالک مسطور است که واثق خلیفه بخواب دید که
سد گشاده شده سلام ترجمان را با پنجاه کس فرستاد تا تحقیق سد نماید و سلام از سامره بارمنیه رفت و از آنجا باران و از آن موضع بباب الابواب و از آن دیار به
بحر رفت و طرقان ملک خزر با فرستادگان واثق عباسی دلیلان مصحوب او گردانید و ایشان چون از خزر بیرون آمدند و بیست و شش روز رفتند بزمینی رسیدند که
بوی ناخوش از آن می آمد و ده روز دیگر رفتند تا بشهری چند رسیدند که اول یاجوج و ماجوج در آن بلاد میبوده اند اما در آن زمان از آبادانی در آنموضع اثری باقی نمانده
بود و مردم خلیفه از آنجا بیست و هفت منزل دیگر طی کردند تا بحصنی از حصون رسیدند که نزدیک کوهی بود که سد یاجوج و ماجوج در شعب آنکوه واقع شده و صاحبان
آن قلاع زبان فارسی و عربی میدانستند و دین اسلام داشتند و از وجود خلفاء عباسی بیخبر بودند ایشان سلام ترجمان را پیش سد بردند و سلام کوهی املس دید
و رودی که آب از آن منقطع گشته بود و بر آن کوه هیچ گیاهی موجود نبود و عرض آن رود بصد و پنجاه گز میرسید و دو بار و بنظرش در آمد که از خشت پخته و قلعی در آن
رود بر آورده بودند و دیوار سد را چنان بلند ساخته بودند که مردی ضخیم از بالای شرفات آن بسان کودک پنجساله مینمود و آنچه در صفت سد صاحب مسالک الممالک
آورده مخالف روایتی است که قلم شکسته زبان در تحریر آن بیان کرده است و چون ایراد کیفیت سد بار دیگر درینمقام موجب اطناب بود رقم تخفیف بر آن کشیده آمد
القصه مدت غیبت سلام درین سفر دو سال و چهار ماه بود و بنا بر آنکه حالات یاجوج و ماجوج و خروج ایشان در آخر الزمان شیوع تمام دارد خامه مشکین نفس از
قیل و قال آن ببهانهٔ اکثار الملال دم در کشید **بلغار** ترکان آنرا بلار گویند در نهایت عمارت شمالی واقع شده شهری باطول و عرض است نزدیک بشط
رود اتل و میان آن و سرای که آنرا سرای نصاری نویسند زیاده از بیست مرحله نباشد اهالی بلغار مسلمانان حنفی مذهب باشند و از غایت برودت در آن موضع
اشجار مثمره و غیر مثمره نمیباشد و در اوایل فصل صیف شفق در آنجا غایب نمیشود و آنچه فضایل مآب مولانا شرف الدین علی الیزدی در ظفرنامه آورده است که حضرت
صاحبقرانی وقتی که در عقب توقتمش خان میرفت بجائی رسید که از اوایل فصل تابستان مدت چهل روز شفق غایب نمیشد والله اعلم **شهر قرز**
قلعه ایست بغایت منیع بر سر کوهی وسیع واقع شده و وسعت آنکوه بمرتبه ایست که گنجایش اهالی آن نواحی دارد و مردم در آن حوالی بسیار دارند اما قرز ارمی گویند
و نزدیک بدان جبلی است سر در هوا کشیده که صعود بر قلهٔ آن جبل متعسر میگردد و جامهٔ قرقزی از مشاهیر ملبوسات است و قرقز بلغت مغول چهل مرد را گویند **سرای**
ترخان مدینه عظیم است و کوه مملکت تاتار در جانب شمال آن واقع و بحر خضر در مشرق و جنوب این شهر جریان دارد و رود اتل نزدیک بسرای میگذرد و سرای بر
ساحل نهر اتل از جانب شمال است و آن فرضه ایست که تجار از طرف دریا بسیار بدانجا رسند **صوداق** در دامن کوهی افتاده است و زمین آن سنگستان است
بر ساحل بحر قلزم واقع شده اهالی انجا مسلمانند و تجار و مسافران بدان سرزمین آیند و روند و بر بری که مقابل صوداق باشد مدینه سامیون واقع است و ارباب آن مدینه
مذاهب مختلفه دارند و اکثر سکان انجا نصاری باشند و سوداق بضم صاد مهمله است **سقچی** بفتح سین مهمله و سکون قاف و کسر جیم فارسی و هی مدینة متوسطة
نزدیک بجائی که نهر آن بیحر بنطس میریزد و بر زمین همواره واقع شده و از آنجا تا قسطنطنیه از راه خشکی به بیست روز توان رفت و اکثر ساکنان این بلده مسلمانان

باشد وسمی قریب بتغشفار طاغ است والله اعلم **شنتیاقوا** المشهور بشین المعجمه والنون والتاء المثناة من فوق ثم یاء التحتانیه والالف وقاف وواو الآخر
ودر حوالی این شهر نهرهاست که از جبل شرقی آن نزول میکند و آن مدینه ایست جلیله از بلاد جلالقه میان آن شهر و بحر محیط یکروزه راه باشد **ذکر اماکن و
ولایاتی که خارج از اقالیم سبعه است** مواضعی که داخل اقالیم سبعه نیست بدو قسم منقسم میشود یکی آنکه از پس خط استوا خوانند و عمارت آن
بتقریب شانزده درجه باشد و کسری در عرض جنوبی که برصد بطلمیوس بصد و شصت و پنج فرسنگ میرسد تقریبا و در بعضی کتب بنظر رسیده است که از شهرهای معروفه
آن یکی سقالیة الزنج است و سریره که معدن کافور است و دیگری کرکواست از بلاد السودان و عنقلانه و سوق الاقلیم که از بلاد بربره و جزیره ملنبایوس که اهل این جزیره
مردم خوار باشند و تجار خود را با سلحه مکمل ساخته نزدیک آن جزیره روند و آهن بدیشان فروشند و عنبر خریداری کنند و جزیره سقطری و جبال القمر که عود قماری از آنجا
خیزد و ناحیه کهکند که اهل این ناحیه مسخر بوزینه باشند و خراج بدیشان گذارند بدین طریق که هر روز مبلغی معین خرج طعامها کنند و مهیا دارند تا ایشان بیایند و بخورند و برند
واگر در راتبه بوزینه کان یکروز تاخیر واقع شود مضرت رسانند و قانطو که در بند ختن است و سلا که از معظمات و اصول آن سرزمین است و جزیرة الفضه و زغاده و برقایا
وغیر ذلک که در تعداد آن زیاده فایده نیست و هر یک ازین بلاد مشتمل باشد بر قصبات و قری و مداین صغار و سوادات و جبال این امصار از شهرهای بزرگ ربع جنوبی است
ومحتوی بر جبال و انهار کثیره که شرح آن بر سبیل مفصل مستلزم اکثار و تطویل و دوم قسم از مواضعی که داخل اقالیم سبعه نیست مواضعی چند است که آنرا ماوراء الاقالیم السبع
گویند و عمارت آن از پنجاه درجه و ثلثی که آخر اقلیم هفتم است بقول اصح تا عرض شصت و شش درجه باشد و بعضی دیگر از اقالیم مذکور تا بیست و دو درجه و پنج دقیقه گفته اند
که فراسخ آن بحساب بطلمیوس چهارصد و هشتاد و سه فرسنگ و نیم بود تقریبا و رصد ناموئی چهارصد و نوزده فرسنگ باشد بتقریب و چون ازین عمارت بگذرند از شدت
سرما و برف نتوان رفت و حیوان و نبات در آنجا نبود و از بلاد مشهوره این موضع یکی شهر ابواست که اهل بلغار بیازرگانی بدانجا روند و دیگر نوزد است که اهالی آنجا
وحشی باشند و با مردم الفت نگیرند و چون تجار آنجا روند بی آنکه میان ایشان ملاقات افتد خرید و فروخت کنند و سنجاب و سمور متاع این شهر باشد و در عرض
شصت و سه عمارت بزرگست و سکان آنجا از شدت سرما مدت شش ماه در حمامها عمر بسر میبرند و روز دراز ایشان بیست ساعت بود و در عرض شصت و چهار
درجه باشد و اکثر قوم آن هیچ چیز ندانند و کسی را نشناسند و روز دراز سقالیه بیست و یکساعت بود و در عرض آن شصت و پنج عمارت عظیم است و اهل آن مواضع را
قامت پنج شبر و عرض روی ایشان سه شبر بود و جلود ابدان ایشان سیاه بود و بران نقطهای زرد و سفید و جمعی دیگر از ایشان جناح دارند و بدان طیران کنند اما از مقام
خود بیرون نتوانند آمد و چون بیرون آیند فی الحال بمیرند و نهار اطول این موضع بیست و دو ساعت بود و در عرض شصت و شش و کسری که تمام میل کلی است و نیز قومی
هستند که در طبیعت مشابه وحوش باشند و تمیزی در میان ایشان نباشد و روزهای دراز آنجا به بیست و سه ساعت رسد و همچنین در عرض شصت و هفت و
ربعی یکماه باشد و در عرض هفتاد درجه روز دو ماه گردد تقریبا و در عرض هفتاد و سه و نصفی روز سه ماه شود تا بعرض هشتاد و دو درجه و نیم شمال بزعم متقدمین که
عماراتی عظیمه و غیر عظیمه هست و چون فایده تمام بر ذکر ترتب نمییابد باختصار کرده میشود و چون عرض ربع مسکون بهشتاد و چهار درجه رسد روزی پنجاه باشد و چون
عرض به نود درجه رسد که ربع دور فلک است شش ماه یکروز و شش ماه یکشب باشد و شبانه روزی یکسال تمام باشد و در آنجا دور فلک رحوی باشد نگارنده سطور
گوید که بعد ازین وقت که خامه شکیبا ربذکر حالات بعضی از بلاد و امصار که از معظمات شهرهای ربع مسکون است شروع نماید و هر چند این مواضع داخل اقالیم سبعه است
اما بنابر نکته که بر خاطر فاتر رسید علیحده در ذیل خاتمه مرقوم رقم کلک بیان گشت **ذکر بعضی از بلاد عظیمه و اماکن وسیعه که ذکر آن مناسب
این مقام نمود و بیان شهر ختا** پادشاه مغفور معروف میرزا شاهرخ در شهور سنه اثنا و عشرین و ثمانمائه جمعی را که راس و رئیس ایشان
شادی خواجه بود برسالت ختا نامزد فرمود و شاهزاده عالمیان میرزا بایسنغر سلطان احمد و خواجه غیاث الدین نقاش را که خالی از زیور هنر نبودند مصحوب ایشان
گردانید و با خواجه مشار الیه مقرر کرد که از آن زمان که از دار السلطنه هرات بیرون روند تا بروزی که باز آیند آنچه مشاهده ایشان گردد از حوادث و کیفیت طرق و قواعد
بلاد و صفت امصار و اوضاع عمارات و اوضاع و اطوار پادشاهان و غیر ذلک بی زیاده و نقصان بر صفحات قرطاس ثبت نمایند و چون فرستادگان باز آمدند خواجه
غیاث الدین بموجب فرموده عمل نموده آنچه دیده بود بطریق روزنامه نوشته معروض گردانید و زبده آن کلمات عجیب و حکایات غریب از تقریر و تحریر او نقل کرده می آید
و العهدة علیه ایلچیان شانزدهم ذی قعده از دار السلطنه هرات بعزم ختای بیرون آمدند و قطع مسافت کرده نهم ذی الحجه به بلخ رسیدند و از کثرت بارندگی
و شدت سرما تا غره محرم سنه ثلث و عشرین و ثمانمائه در آنجا ماندند و بیست و دوم ماه مذکور در سمرقند نزول کردند و میرزا الغ بیک پیشتر از آن ایلچیان خود سلطان شاه
و محمد بخشی را با طایفه از اهل ختای فرستاده بود و رسولان خراسان در شهر سمرقند توقف نمودند تا ایلچی میرزا سیورغتمش از عراق و ایلچی امیرشاه ملک از اردوان و ایلچی شاه
بدخشان تاج الدین بدیشان پیوستند آنگاه باتفاق ایلچیان ختای عاشر شهر صفر از سمرقند بیرون رفتند و از تاشکند و سیرام گذشته میان ایل مغول در آمدند و مقارن
وصول ایشان خبر رسید که اویس خان قصد شیر محمد اغلان کرده ازین جهت شورشی در میان الوس افتاده پس از آن خبر صلح یافتند و امیر خداداد که صاحب اختیار
اندیار بود با ایلچیان آن ایشان را دلجوئی نمود و ایلچیان هیجدهم ماه جمادی الاول بموضع سعلوکه بمحمد بیک تعلق داشت رسیدند و در آنجا چندان توقف نمودند که

نمودند که بعضی از باز ماندگان که نوکران شاه بدخشان بودند بایشان ملحق شدند و بیست و دوم از آنجا کوچ کرده و از آب سکر گذشتند و روز دیگر حاکم الوس محمد بیک
سلطان کورکان که داماد شاه جهان بود و دختر او را میرزا محمد جوکی در حبالهٔ نکاح داشت و بیست و هشتم ماه مذکور بجایگاه یلدوز و ایل شیر بهرام درآمدند و در آن بیابان
با آنکه آفتاب در سرطان بود آب مقدار دو انگشت یخ بسته بود و هشتم ماه جمادی الآخر خبر شنیدند که پسران محمد بیک واخی را که ایلچی اویس خان بودند غارت کردند و
ایلچیان توهم نموده با آنکه اکثر اوقات قطرات امطار و ژاله از سحاب بران بود از دریاها گرفته و کوهها را طی کرده آخر ماه بشهر طرفان رسیدند و درین بلده اکثر مردم بت
پرست بودند و بتخانهای بزرگ داشتند و در صفهٔ بتخانه صنمی عظیم نهاده بودند و دوم ماه رجب از آنجا کوچ کرده روز پنجم بقراخواجه فرود آمدند و دهم ماه جمعی از نویسندگان
ختای آمده اسامی ایلچیان و عدد مردم ایشان بنوشتند و نوزدهم ماه بقصبهٔ آتاصوفی نزول کردند و در آن موضع علوی از سادات ترمذ زاویه ساخته و لنگر اقامت
انداخته بود و از انجا طبل رحیل کوفتند روز بیست و یکم بشهر قایل رسیدند و درین شهر امیر فخر الدین مسجدی عالی در غایت تکلف و تزیین ساخته بود و قریب آن بت
پرستان بتخانهٔ بزرگ و کوچک مصور بصور بدیع بنا نهاده بودند و بر در بتخانه صورت دو دیو بریکدیگر حمله کرده نگاشته و هیکل تیمور بابری نام جوانی در نهایت حسن و
جمال حاکم قایل بود پس از آنجا بیرون آمده بیست و پنج مرحله پیمودند و بهر دو روز یکنوبت آب مییافتند و دوازدهم ماه شعبان در آن بیابان بی پایان بشیر کاو قطاس باز خوردند
واین روایت مخالف آن قول است که شیر در حدود خطای در ربوده و مدّتی بر سر شاخ او بوده   این طرفه حدیثی است اگر راست بود   فی الجمله چهاردهم شعبان بموضعی
رسیدند و در انجا با جمعی از ختائیان که باستقبال آمده بودند ملاقات نمودند و بیکروز در مرغزاری که رشک باغ ارم بود صفهها ساخته سایبانها برافراختند
و سریرها و صندلیها ساخته سایبانها برافراختند نهاده و از ماکولات قاز و مرغ بریان و گوشت پخته و انواع ثمارهای خشک و تر بر طبقهای چینی مرتب گردانیدند و در آنجا
طوی ترتیب دادند که در شهرهای عظیم بتکلف میسر میشود و چون از طعام خوردن باز پرداختند انواع مسکرات حاضر ساختند و هر کس را آنچه محتاج الیه بود از گوسفند و آرد
و جو دادند و نسخه گرفتند که هر کس از ایلچیان چند عدد نوکر دارند و مبالغه کردند که بموجب راستی باز نمایند و زیاده نگویند که هر کس که دروغ گوید او را اعتبار نماند و بازرگانان
در سلک نوکران انتظام یافته خدمت میکردند و نسخه بدین تفصیل بود امیر شادی خواجه و کوکچه دویست نفر سلطان احمد و غیاث الدین نقاش صد و پنجاه نفر ارغداق شصت
نفر اردوان پنجاه نفر تاج الدین پنجاه نفر و ایلچیان میرزا الغ بیک پیشتر رفته بودند و قاصدان میرزا ابراهیم سلطان هنوز نرسیده بودند و شانزدهم شعبان والک واجی
که حاکم سرحد بود طوی عظیم ترتیب داده ایلچیان را طلب داشت و ایشان بیورت او رفتند و ختائیان بطریق معهودی که معتاد ایشان است مربع فرود آمده بودند طناب اندر
طناب چنانچه هیچ آفریده را میان ایشان راه نبود مگر از چهار دروازه که بر چهار طرف مربع گذاشته بودند و میان آن فضائی بزرگ بود و در میان فضا دکانی بود بلند ساخته
مقدار یک جریب و خیمهٔ بزرگ در انجا زده و دو نیزهٔ خطائی در پیش آن نصب کرده و مانند شاه نشینی دامنها بر زده و تالاری از چوب و سایبانها برافراخته چنانچه در آن یک
جریب مکان آفتاب نمیتابید و در زیر آن دو نیزه سریر واجی را نهاده بودند و دیگر از چپ و راست صندلیها گذاشته و ایلچیان بجانب چپ نشستند و امرای ختا
بر طرف راست قرار گرفتند و پیش ایشان بتعظیم جانب چپ زیاده از راست است چه دل که سلطان شهرستان بدنست درین طرف منزل دارد و پیش هر یک از ایلچیان و امرا
خوانی نهادند در یکی قاز و مرغ و گوشت پخته و میوههای خشک ختائی بود و در دیگری کلوچها و نانهای خوب و نخلی از کاغذ و ابریشم بغایت مرغوب در پیش هر یک نهاده و در
مقابل کورکهٔ پادشاهی در موضعی مرتفع مقرر نموده و خمهای چینی و صراحیهای بلور و نقره موضوع بود و در چپ و راست کورکه مطربان و اهل ساز ایستاده و ارغنون و
کمانچه و نی و سنج و دف و چهاره و دهل در نوا آوردند و پسران صاحب جمال مانند دختران آرایش داده سرخی و سفیدی بر روی مالیده و مرواریدها در گوش کشیده بازی گریها
کردند و درین فضای گشاده تا چهار دروازه سپاهیان جبه پوش چنان بتمکین و وقار ایستاده بودند که از محل خویش یکقدم پیش و پس نمی نهادند و در دست نیزهها داشتند
و بیساول احتیاج نداشتند و مردم را علی اختلاف مراتبهم در مواضع مناسب نشاندند و امیر و رسول الحاکم دیوان کاسه داده و بازیگران از کاغذ و مقوی صور جانوران ساخته
بودند و بر روی خود بسته چنانچه هیچ جای روی و گوش و گردن ایشان نمی نمود و ساقیان سیمین باده پیمودن گرفتند و بمضمون این مقال عمل مینمودند که   کمند صید بهرامی بیفکن
جام جم بر گیر که پیمودم من این صحرا نه بهرام است نه گورش   و پسران ماه رخسار لاله عذار صراحیهای شراب خوشگوار در دست گرفته ایستاده و بعضی از ایشان طبقهای
پر قند و عناب و چهار مغز و شاه بلوط مقشر و لیمو و سیر و پیاز در سرکه پرورده و خربزه و هندوانه بریده بر کف نهاده بودند چون امیر کسی را جامی دادی یکی از ایشان
طبقها می آوردند تا آنکس بهر نقلی که میل نمودی بر داشتی و دیگر صورتی مشابه لکلک در نهایت بزرگی ساخته بودند چنانچه پسری در اندرون وی میرفت آن لکلک باصولهای میگرفت
و هر طرف سر میجنبانید بنوعی که دیده نظاره دران خیره میشد و آن روز از صباح تا رواح بعیش و نشاط و فرح و انبساط بسر بردند و هفدهم شعبان بجول و سامان درآمده
منازل قطع میکردند و بعد از چند روز بقراول رسیدند و این قراول قلعه ایست در نهایت محکمی که در میان جبال واقع شده و یک راه دارد که میباید بقلعه درآمده و دیگر
که بیرون رود ایلچیان بقلعه درآمدند و اهل آن قلعه همه را شمرده نام نوشتند بعد از آن از قراول گذشته بشهر سکجو رسیدند و ایشان را در یام خانهٔ بزرگ که بر در شهر بود
فرود آوردند و رخوت الجماعت بالمجموع ستانده و بدفتر برده بسپردند و ما یحتاج ایشان از ماکولات و مشروبات و مرکوب و مفروش همه خوب و مرغوب داشتند و برای
هر کس کتی و یک دست جامهٔ خواب ابریشمین با یک خدمتکار فرمان بردار مقرر فرموده بودند و در جمیع یام خانهها تا شهر خطای برین نهج خدمت میکردند و بسکجو شهری

معظم است و سوری رفیع و محکم بگرد آن کشیده و جهات آن مربع متساوی الاضلاع مشتمل بر بازارهای عریض چنانچه عرض آن پنجاه گز شرعی باشد همه آب زده و جاروب کشیده و در اکثر خانها خوک ابلی و در دکاکین قصابی گوشت گوسفند و گوشت خوک بپهلوی هم آویخته و در آن شهر بازار و چهارسو بسیار است و بر سر هر چارسوی چهار طاق بسته در غایت تکلف و تزئین و کنگرها بران تعبیه کرده و مقرنس خطائی بر آن بکار برده و در باروی شهر در هر بیست قدم برجی سرپوشیده ساخته و چهار دروازه و چهار دیوار شهر برابر هم گشاده و با آنکه از میان شهر تا دروازه مسافت بسیار بود از غایت راستی اندک مینمود و بر پشت هر دروازه کوشکی و طبقه پرداخته و درین شهر بتخانهای متعدد بود و هر بتخانه قریب بده جریب همه را از خشت پخته تراشیده فرش انداخته بودند بغایت پاک و پاکیزه و بر در بتخانها پسران صاحب جمال ایستاده و صلای عشرت و دخول در داده و از آنجا تا خان بالیغ که تختگاه پادشاه ختای است نود و نه یام بود همه معموره و آبادان و هر یامی مشتمل بر شهری و قصبهٔ و میان هر دو یام چند قرغو بودی و قرغو عبارتست از خانهٔ که ارتفاع آن شصت گز باشد و پیوسته درین خانه دو کس باشند و آنرا چنان ساخته اند که قرغوی دیگر مینماید و چون حادثه دست دهد مثلا اگر از لشکر بیگانه اثری بینند فی الحال در قرغو آتش کنند و اهل قرغوی دیگر این حال را مشاهده کرده هم باین عمل قیام نمایند و ایستادگان پایهٔ سریر اعلی در خان بالیغ بعد از یکشبانه روز در حالی که از دار الملک تا آنجا که این حال روی نموده سه ماهه راه باشد معلوم کنند اما بر سبیل اجمال و متعاقب اینصورت کیدی قو مکتوبی مشتمل بر شرح واقعه بدست یکدیگر داده برسانند و کیدی قو عبارت از خانه واری چند است که در محلی ساکن گردانیده اند و مامورند بآنکه اگر مکتوبی یا خبری بدیشان رسد فی الحال بکیدی قوی دیگر رسانند تا آن قضیه باندک زمانی متصلا بسمع پادشاه رسد و از کیدی قو تا کیدی قوی دیگر ده قره است و هر شانزده قره یک فرسنگ شرعی باشد و هر روز بنوبت ده کس ملازم قرغو باشند اما جمعی که ملازم کیدی قوی اند هم آنجا اقامت ورزند و خانها ساخته زراعت کنند و از بیکجو تا قمجو که بلدهٔ دیگر است و بزرگتر از بیکجو نه یام بود و انگجی که بزرگتر واجیان سرحد است درین شهر حکومت کند و هر یامی چهارصد و پنجاه اسب عراده و پسرانی که اسبان را محافظت مینمایند و این طبقه بسیار باشند که ریسمای عراده بر دوش گرفته میکشند و هر عراده بعهدهٔ دوازده کس است و هر چند در راه باران و سرما بسیار باشد ایشان از عراده کشیدن باز نمانند و همه پسران خوش محاوره سیمین بدن باشند و اسبانی که برای ایلچیان آماده میدارند با زین و لجام و تازیانه باشد و در هر یامی جهة ایلچیان گوسفند و غاز و مرغ و برنج و عسل و آرد و انواع بقول آماده و مهیا بود و در هر شهر ایلچیان را طوی میدادند در دوسونهاد و دیوان خانه را دوسون گویند و در هر دوسونی که طوی مرتب میساختند اول پیش گورکهٔ پادشاهی تختی نهاده و پرده آویخته و شخصی بپهلوی تخت ایستاده و نمد بزرگی زیر پای انداخته بغایت پاک و پاکیزه ایلچیان بر بالای آن نمد قرار گرفته و سایر مردم در قفای ایشان بسان مسلمانان که در صف نماز ایستاده باشند و آن شخص که بر پهلوی چپ ایستاده بزبان ختائی ندا کند سه نوبت بعد از آن هر کس بر سر خوان نشسته طعام خوردند و آن روز که انگجی ایلچیان را طوی داد دوازدهم رمضان بود و در قمجو بتخانهٔ بود پانصد گز در پانصد گز و در میان آن بتی بود بطول قامت پنجاه گز و درازی قدمش نه گز و دور کلهٔ او بیست و یک گز و دیگر بتان بر بالای سر و پشت او نهاده بودند و صور و نگارها و نقشها در آن بتخانه بکار برده بودند چنان متحرک که بیننده را گمان آن بیشد که آن تصاویر زنده اند و پیرامون آن بتخانه عمارتها بود مانند بیوت کاروانسرا و همه پردهای زربفت و کرسیهای مطلا و صندلیها و شمعدانها و صراحیها جشن آراسته و درین شهر عمارتی دیگر ساخته بودند که اهل اسلام آنرا چرخ فلک میخوانند مثل کوشکی مثمن و از زیر تا بالا پانزده طبقه و در هر طبقه منظرها مشتمل بر مقرنس ختائی و غرفها و ایوانها ترتیب نموده و بر گرد منظرها انواع صورتها بظهور آورده از انجمله صورت تختی ساخته بودند و پادشاهی بران نشسته و از چپ و راست خادمان و غلامان و دختران ایستاده و در زیر آن کوشک صور تها مرتب کرده که آن کوشک را بدوش گرفته بودند و دور آن بیست گز و ارتفاعش دوازده گز بود همه از چوب تراشیده اما چنان طلا اندوده بودند که گوئی مجسم از زر سرخ بود و سردابهٔ در زیر آن و میلی از آن سردابه تا بالا تعبیه کرده بودند که یک سر میل بر کرسی آهن و سر دیگر آن در سقف آن کوشک محکم کرده بنوعی که از اندک حرکت آن میل آن کوشک عظیم در حرکت و گردش می آمد و درین شهر انچه ایلچیان جهة پادشاه بارمغان آورده بودند آنرا استاندند مگر یک زنجیر شیر که پهلوان صلاح شیربان آنرا خود بدرگاه پادشاه رساند القصه ایلچیان هر چند بخان بالیغ نزدیکتر شدند حکام و داروغکان یامها در زیادتی ضیافت و طوی مبالغه و اهتمام بیشتر مینمودند و هر روز بیامی و هر هفته بشهری میرسیدند تا چهارم شوال بآب قراموران وصول اتفاق افتاد و آن آب موازی رود جیحون باشد و بر آن آب پلی بر زنجیر بیست و سه کشتی بسته بودند هر زنجیری بسطبری ران آدمی ده گز از هر طرف بر خشکی گذاشته و بر دو طرف آب میلهای آهن هر یک بسطبری میان مردی در زمین محکم کرده و زنجیرها بران استوار ساخته و کشتیها را بقلابهای بزرگ و زنجیرها استحکام داده و بر بالای کشتیها تختها افکنده و همه را محکم و هموار گردانیده و ایلچیان بی زحمت و مشقت از آنجا گذشتند و آن طرف آب قراموران شهری بود وسیع و پر مردم و عمارت و در آن شهر زیاده از شهرهای دیگر ایلچیان را طوی دادند و در آن بلدهٔ بتخانهٔ عظیم بود چنانچه از حد ختای تا آنجا مثل آن عمارت بنظر نیامد و آن شهر را خرابات داشت مزین بدختران صاحب جمال اگر چه دختران ختای خوبروی میباشند اما آن شهر را از غایت زیبائی عورات حسن آباد خوانند و از آنجا روان شده و بر چند شهر دیگر عبور نموده دوازدهم ذی القعده بآبی رسیدند دو برابر جیحون و از آن بحیره در کشتی نشسته بسلامت گذشتند و از چند رود دیگر بکشتی و پل عبور نموده بیست و هفتم ماه مذکور بشهر صدین فور رسیدند که شهری بغایت معظم بود و مشتمل بر خلق بیشمار و بتخانهٔ عظیم داشت و بتی جسیم از برنج ساخته و مطلا کرده پنجاه گز در بلندی و دستهای بسیار برای آن ترتیب داده و آن بت را هزار دست

دست گویند و آن در ولایت ختا شهرتی تمام دارد و کرسیٔ از سنگ در نهایت غرابت تراشیده که این بت و عمارت تمام بر آن کرسی موضوع است و دیگر رواقها و منظرها
بر گرد آن تعبیه کرده بچند طبقه نخستین از کعب بت گذشته و دوم بزانوی او رسیده و دیگر از زانوی او گذشته و دیگری بمیان رسیده و دیگری بسینه و همچنین تا سر و سر آن عمارت
بدیع بسقف در آورده و چنان پوشیده که دیدهٔ نظارگی در آن حیران میماند و آن هشت طبقه است که در مجموع از طبقات از درون و بیرون توان گردید و این بت ایستاده
ساخته اند و دو قدمش که طول هر یک از آن ده گز باشد بر دو طرف کرسی منصوب بود و میگفتند که مقدار صد هزار خروار برنج تخمیناً در آن عمل خرج شده است و دیگر بتان کوچک
پرداخته از گچ و رنگ آمیزی کرده و در پهلوی هر یک از آنها معبدها ساخته و صور رهبانان و جوکیان که در چله نشسته و ریاضت میکشیده پدید آورده و ببر و پلنگ و اژدرها
و اشجار بقلم سحر پدیدار کرده و بر جدران بتخانه صورتگریها در کمال حذاقت و مهارت کرده و آن بتخانه بر دیگر عمارات غریبه رفیعه اشتمال دارد و درین شهر نیز چرخ گردانی
بود بزرگتر و با تکلف تر از چرخ گردان شهر قمجو و ایلچیان هر روز چهار فرسنگ راه میرفتند تا هشتم ذی الحجه هنگام صبح بدروازهٔ خان بالیغ رسیدند شهری در نهایت
عظمت و بزرگی دیدند تمام از سنگ ساخته و بر دیوارهای آن بلده بنا بر آنکه هنوز عمارت میکردند صد هزار چوب بسته بودند چون دروازه بگشودند ایلچیان را از برجی که
بعمارت آن اشتغال مینمودند بشهر بردند و بر در کریاس کرده و دون اساس پادشاه فرود آوردند و بر در کریاس مقدار هفتصد قدم سنگ تراشیده انداخته بودند و پیاده
از روی فرش گذشته و هر طرف راه پنج پیل ایستاده بودند و خرطومها بر راه داشته ایلچیان از میان خرطومها گذشته تا بدر سرای پادشاه رسیدند قرب صد هزار آدمی
بر در قصر پادشاه دیدند مجتمع شده و چون ایلچیان بدان موضع رسیدند عرصهٔ دیدند وسیع و روح افزا و هوائی لطیف و دلگشا و در پیش کوشک کرسیٔ بنظر ایشان در آمد ارتفاع
آن موازی سی گز و بر بالای کرسی ستونها در سه دروازه مرتب گردانیده و دروازهٔ میان از چپ و راست بزرگتر و این میانه ممر پادشاه است و از طرفین خلایق میگذرند
و بر بالای کوشک بر پشت دروازه کورکه و ناقوس نهاده و آویخته و دو کس منتظر ایستاده تا پادشاه کی قدم بر تخت نهد و قریب سیصد هزار آدمی بهنگام روز بدرگاه جمع
گشته و دو هزار مغنی و مطرب بر پای ایستاده و آواز بزیر و بم بر هم ساز کرده بزبان ختائی و اصول آنجا زبان بدعا و ثنای پادشاه گشاده و دو هزار نفر دیگر از لشکریان با چخ
و دورباش و زوبین فولاد و تبرزین و نیزه و شمشیر و گرز بدست گرفته و بعضی بادزن ختائی بر دست داشتند و بر اطراف و جوانب آن خانها و صفها و ستونها در غایت
عظمت ساخته و دیوار عمارات مجموع شبه و فرش سنگ تراشیده بود فی الجمله چون آفتاب طالع شد آنانکه بر بالای کوشک انتظار پادشاه میکشیدند کورکه و دهل و دمامه
و سنج و نی و ناقوس فرو کوفتند و آن سه دروازه را گشوده مردم باندرون رفتند و بسرعت تمام و قاعدهٔ ختائیان در دیدن پادشاه دویدن باشد و بعد از طی
فضای اول بفضای دوم رسیدند و آن نیز وسعت تمام داشت و دلگشاتر از منظر نخستین بنظر در آمد و کوشکی با عظمت تر از قصر اول دیدند و تختی آوردند مقدار چهار گز
مثلث و فرشی از اطلس زرد زرافشان ختائی بر آن انداخته و در آن نقش سیمرغ و دیگر طیور نموده و بر بالای تخت کرسی از زر نهاده و از چپ و راست ختائیان صف کشیده
ایستادند و اول امرای تومان و بعد از آن هزاره و صده بترتیب بغایت بسیار و هر یک را تخته در دست بطول مقدار یک گز شرع و در عرض موازی چهار یک و جز آن تخته
بجای دیگر نمی نگریستند و در عقب ایشان فزون از تخمین و گمان جبه پوشان و نیزه داران بعضی شمشیرهای برهنه در دست داشتند صف زده و ستوی ایستاده و مجموع چنان
خاموش که گوئیا نفس نمیزدند بعد از ساعتی پادشاه از حرم بیرون آمده نردبانی از نقره که پنج پایه داشت بر تخت نهادند و بر بالای تخت صندلی از زر سرخ بود پادشاه تخت
بالا رفته بر صندلی نشست و هیات آن میانه بالا و محاسنی نه بزرگ و نه خورد داشت و مقدار دویست سیصد موی از میان محاسن او چنان دراز بود که سه چهار حلقه زده بود
و از دو کنار پادشاه در چپ و راست تخت دو دختر ماه پیکر خورشید منظر مویهای عنبرین بمیان سر کرده و عارض و گردن مکشوف و گشاده و مرواریدهای آبدار در گوش
نشسته و کاغذ و قلم در دست منتظر آنکه پادشاه هر چه گوید بنویسند و چون در حرم رود بعرض سانند و اگر حکمی یا تغییری باید داده شود آن خط را بنزد دیوانیان فرستند
تا ایشان بفرمان در اصلاح آن کوشند القصه چون پادشاه بر تخت قرار گرفت ایلچیان را با بندیان دوش بدوش بردند و پادشاه تخت بندیان و مجرمان را پرسید و ایشان
هفتصد تن بودند بعضی را دو شاخه بر گردن و برخی را بر تخته دراز بند کرده و سرهای ایشان را از تخته بیرون آورده و هر کس را نفری موکل که موی گناهکار را بر دست گرفته منتظر
تا پادشاه چه فرمان دهد و پادشاه طایفه را از ایشان بزندان فرستاد و زمرهٔ را حکم قتل فرمود و در جمیع ممالک ختای هیچ حاکم و داروغه مرخص بحکم قتل نیست و هر که گناه کند
گناه او را بر تخته پارهٔ نوشته از گردنش آویزند و حد گناهش را نیز قلمی کنند و در کیش کافری او را بزنجیر دو شاخه بسته بجانب خان بالیغ فرستند و در هیچ مکانی توقف ننموده اند
گر دتا بپای تخت برسد و چون مهم ارباب جرایم فیصل یافت ایلچیان را نزدیک تخت بردند بمسافت پانزده گز آنگاه امیری زانو زده احوال ایلچیان را که بخط ختائی بر صفحهٔ مثبت
بود برخواند مضمون نوشته آنکه ایشان مسافت دور و دراز قطع کرده از پیش شاهرخ و فرزندان او آمده اند و از برای پادشاه تبرکات و تنسوغات آورده تا سر اطاعت
بر زمین عبودیت نهند و منظور نظر عنایت و عاطفت گردند و مولانا خواجه یوسف قاضی که از جملهٔ امرا و مقربان بود و از دوازده دیوان پادشاهی یکی تعلق باو میداشت
با چند نفر از مسلمانان زباندان پیش ایلچیان آمدند و ایشان را گفتند که نخست قامتهای خود خم کنید و بعد از آن سه نوبت سر بر زمین نهید ایلچیان دو تا گشته سر فرود آوردند
اما سر بر زمین نرسانیدند آنگاه مکتوب حضرت شاهرخ و جناب بایسنغری و باقی شاهزادگان و امرا که در قطعهٔ اطلس زرد پیچیده بودند بموجب فرموده خاصان
پادشاه بدو دست گرفتند و قاعدهٔ ختائیان آنست که هر چه تعلق بپادشاه دارد آنرا در حریر زرد پیچند پس مولانا یوسف مذکور آن مکتوبات را از ایشان ستانده

خواجه سرای سپرد و پادشاه از صندلی فرود آمده تا مهار اگرفت آنگاه هفت کس از ایلچیان نیز دیک تخت بردند شادی خواجه و کوکچه و سلطان احمد و غیاث الدین و ارغداق و اردوان و تاج الدین و آن جماعت زانو زده پادشاه احوال معین السلطنة والدین میرزا شاهرخ را پرسید و بعد از آن استفسار نمود که قرا یوسف ایلچی بفرستد و مال ارسال نماید گفتند آری و واجیان شما دیدند که نوشتهٔ او آمده بود و پیشکش و اموال نیز آورده بودند دیگر پرسید که در مملکت شاهرخ غله گرانست یا ارزان و نعمت کمست یا فراوان جواب داد که غله از سر حد کمال بیرون است و نعمت از هرچه تصور کنند ارزان و افزون گفت آری چون دل پادشاه با خدای تعالی است حضرت آفریدگار نعمت بسیار ارزانی داشته دیگر گفت در خاطر چنانست که ایلچی پیش قرا یوسف فرستم و از وی اسبان خوش رفتار طلب نمایم که شنیده‌ام در ولایت او اسبان خوب میباشد دیگر سؤال که راه ایمن است ایلچیان گفتند تا حکم شاهرخ سلطان باشد مردم بفراغت روند و آیند گفت دانسته‌ام اکنون شما از راه دور آمده اید برخیزید و آش بخورید و ایشان را بفضای اول بردند و در پیش هر یک خوانی نهادند و چون از طعام خوردن فارغ گشتند بموجب فرمان بیام خانه رفتند و در آنجا هر خانه کتی خوب با بستر و بالش اطلس و کمخا و کفش کمخا بغایت نازک و صندلی و منقل و آتش دان و حصیرهای نازک انداخته و از یمین و یسار آن کتهای دیگر دیدند نهاده و هر کس را برین نهج خانهٔ مقرر کرده و دیک و کاسه و چمچه و شیرهٔ زبیب و هر کسی را روزی ده سر گوسفند و یکغاز و دو مرغ و دو من آرد بوزن شرع و یک کاسهٔ بزرگ پر برنج و دو کلیچهٔ پر حلوا و یک ظرف عسل و سیر و پیاز و نمک و بقول متنوعه و یک طبق نقل و چند خدمتکار صاحب جمال تعین نمودند و روز دیگر که نهم ذی الحجه بود وقت صبح شقاول آمده اسبان با زین آورده با ایلچیان گفت برخیزید و سوار شوید که پادشاه طوی میدهد و ایشان را برده بر در کرباس اول بنشاندند و در آن وقت قرب سیصد هزار آدمی بر در کرباس جمع آمده بودند و چون آفتاب طالع گشت آن سه دروازه را گشودند و ایلچیان را بپای تختگاه بردند و فرمودند که پنج نوبت جهة پادشاه تعظیم کردند بعد از آن بایشان گفتند که بیرون روید و خود را سبک کنید که در میان طوی بقضای حاجت بیرون نتوان آمد و ایلچیان متفرق شده باز جمع آمدند و باندرون رفته از کرباس اول و دوم که تختگاه دارالسلطنه است گذشته بکرباس سیوم آمدند صحنی دیدند بغایت خوش هوا مشتمل بر فرش خوب از سنگ تراشیده و در آن طنابی روی اندوده و در اندرون طنابی تختی بزرگ نهاده و از سه طرف آن زر و با پهنا از نقره نهاده یکی از پیش و دو از چپ و راست و دو خواجه سرا ایستاده و بر دهان خود تا بیخ گوش کاغذی از مقوی بسته و تختی خورد بر بالای آن تخت بزرگ موضوع بود مثل صندلی و پایهای بسیار داشت مجموع از چوب مطلا و ستونها و چوبها و پلهای آن عمارت را بزر و چوب به رنگ کرده بودند و روغن داده بشابهٔ که استادان ماهر در آن متحیر میماندند و خوانهای طعام و نقل و تخلبندی پیش پادشاه نهاده و از چپ و راست واجیان صاحب وجود ایستاده و ترکش و شمشیر بسته و سپر حایل کرده و در قفای ایشان لشکریان ناچخها بر دست گرفته و طایفهٔ از سپاهیان شمشیرها از نیام برآورده و بر جانب چپ جای ایلچیان معین گشته و پیش پادشاه نزدیک پنجرهٔ طنابی کور که بزرگ نهاده بودند قریب بآن شخص که بر بالای صندلی بلند ایستاده و پهلوی او اهل ساز صف کشیده و پیش تخت هفت چتر هفت رنگ مرتب گردانیده و بیرون طنابی از یمین و یسار دویست هزار سلاح دار ایستاده و مقدار یک تیر پرتاب مکانی را ده گز در ده گز دیوار آن از اطلس زرد بود که آتش پادشاه را در آنجا ترتیب کنند و دراسون نیز در آنجا باشد و هرگاه جهة پادشاه آش دراسون آرند مطربان و مغنیان ساز آغاز کنند و آن هفت چتر را چرخ زنان می آرند تا نزدیک تخت و آش و دراسون را در حقهٔ بزرگ نهاده باشند و سرپوش آنهم از جنس حقه بود و دری بود از پیش حرم و پردهٔ بزرگ بر آن آویخته و طناب ابریشمین بر دو طرف پرده بسته و سرهای طنابها دو خواجه سرای گرفته و میان طناب بر موضعی بود که چون طنابها کشیدندی آن پرده پیچیده شدی و در باز گشتی و بعد از تهیهٔ اسباب مجلس بر نهج مذکور مفتوح شد و پادشاه بیرون آمد و سازها بنواختند و چون پادشاه بنشست همه خاموش گشتند و بالای سر پادشاه بده گز بلندی گلدستهٔ بود چون سایبانی از اطلس زرد و چهار اژدر که با یکدیگر در حمله بودند با سمه زده و چون پادشاه قرار گرفت ایلچیان را پیش بردند و پنج نوبت بموجب فرموده تعظیم کردند بعد از آن بازگشته پیش خانهای خود نشستند و بجز آنکه در خوانها از اطعمه و اشربه موجود بود هر ساعت آشها و گوشتهای بره و غاز و مرغ می آوردند و دراسون حاضر میساختند و بازیگران بهم خود اشتغال مینمودند اول فوجی از امردان مانند خورشید تابان با لبان دختران سرخی و سفیدی کرده و مرواریدها در گوش و جامها از بغت پوشیده و گلها و نخلها و لالهای ملون که از کاغذ و ابریشم بسته بودند بر دست گرفته باصول تمام برقص در آمدند بعد از آن دو پسر ده ساله بر بالای دو پارهٔ چوب معلقها زدند و شخصی بر آستان خوابیده پای خود را بالا داشت و چندنی بزرگ بر کف پای او نهادند و شخص دیگر مجموع نی‌ها را گرفته و پسری ده دوازده ساله بر بالای نیها انواع بازیها کرد و بآخر یکیک نیها را می انداخت تا به یک نی بلند رسید و بر سر آن نی معلقها زد و بازیها کرد و بعد از حرکات غریبه ناگاه از سر نی جدا شد چنانکه هر کس را تصور شد که افتاد و آن شخص خفته برپای جست و او را در هوا گرفت و همچنین دیگر سازها نواختند و این مجلس از صباح تا نماز پیشین امتداد یافت و در صحن این فضا چند هزار جانور پرنده مثل فاخته و قمری و زاغ و زغن و غیر ذلک بودند که میوها و ریزهای طعام میربودند و از مردم نمیرمیدند و هیچ آفریده متعرض نمیشد و چون طوی بنهایت انجامید پادشاه گویندگان را بانعام نقد مسرور گردانید آنگاه باجازت پادشاه خلق متفرق شدند القصه ایلچیان مدت پنجاه در این شهر ماندند و هر روز علوفه که در روز اول مقرر کرده بودند بی تنقیص بایشان میرسید و چند نوبت طویها واقع شد و در هر بار بازیگران بنوع دیگر بازی میکردند فی الجمله چون عید اضحی روی نمود ایلچیان با جمعی از مسلمانان در مسجدی که پادشاه در این شهر جهة ایشان ساخته آداب آن روز سعید قیام نمودند

نمودند و در بیستم ذی الحجه طایفهٔ از ارباب جرایم را بموجب فرمان پادشاه بسیاستگاه بردند و کافران ختائی در دفتر دیوان گناه هر یک را و عقوبت آنها نوشتند و در تفصیل آن زیاده فایده متصور نیست اهل اینجا چنانچه قاعده و رسم ایشان است در باب گناهکاران و مجرمان احتیاط تمام نمایند و پادشاه را دوازده دیوان است اگر شخصی بگناهی موسوم شد و در یازده دیوان جرم مجرم ثابت شد و در دوازدهم روشن نشد آن مجرم را خلاصی ممکن است و اگر شش ماه راه یا زیاده اگر کسی را بگناهکاری حقی و ادعائی باشد مجرم را سزا و جزا نمیدهند و محبوس میکنند تا آنکس بیاید و مهم او محقق گردد و در بیست و هفتم محرم مولانا یوسف قاضی پیش ایلچیان کس فرستاد که فردا سال نو است و پادشاه بارودی نو در می آید و غرض است که هیچکس جامهٔ سفید نپوشد و ایشان جامهٔ سفید در ماتم پوشند و شب بیست و هشتم در نیم شب پادشاه کس فرستاد و ایلچیان را باردوی نو برد و آن عمارتی عالی بود و در آن شب مردم در دکاکین و بیوت و کوچها چندان قنادیل و شمع و مشاعل افروخته بودند که گفتی مگر آفتاب طالع شده است و از ولایات چین و ختای و ماچین و قلماق و تبت و غیر ذلک تقریبا صد هزار کس در آن اردو جمع شده بودند و پادشاه امرای خود را طوی داده و ایلچیان را در بیرون تختگاه نشانده بودند و قریب دویست هزار نفر سلاح ها بدست داشته حاضر شده بودند و پسران بازیگر بطریق غیر مکرر رقص و بازی آغاز کردند و از در بارگاه تا انتهای عمارت یکهزار و نهصد و بیست و پنج قدم و مجموع آن بناها از سنگ و خشت پخته تراشیده ترتیب داده بودند و آن خشتها را از خاک چین پخته بودند و قرب سیصد گز چنان فرش انداخته که سر موئی کج نشده بود و در سنگ تراشی و درودگری و نقاشی و کاشی گری استادان آن دیار نظیر و عدیل ندارند فی الجمله تا نیم روز طوی آخر شد و مردم بخانهای خود رفتند و نهم ماه صفر سحرگاه اسبان آورده ایلچیان را بردند و هر سال پادشاه چند روز حیوانی نمیخورد و از خلوت بیرون نمی آمد و هیچکس از زنان و مردان را پیش خود نمیگذاشت و در خانهٔ که هیچ صورت و بت نبود بسر میبرد و میگفت خدای آسمان را عبادت میکنم و آن روز که ایلچیان را بردند پادشاه از خلوت بیرون آمده بحرم میرفت با تجمل تمام پیلان را آرایش کرده پیش پیش محفه مدور طلا که او در آنجا بود میراندند و علمهای هفت رنگ همراه داشتند و پنجاه هزار آدمی از پیش و پس میرفتند و محفهٔ دیگر آرایش کرده بر دوش میبردند و سازها چنان مینواختند که وصف آن بشرح راست نیاید و با وجود آن کثرت و ازدحام هیچ آوازی مگر آواز ساز بگوش نمیرسید و بدان زینت و زیب پادشاه بحرم درآمد و خلایق بوثاقهای خود رفتند و در آن اوقات رسم شب چراغ باشد هفت شبانه روز در درون کریاس پادشاه کوئی از چوب میسازند و روی آن را بشاخ سرو می پوشانند چنانچه کوئی کوهی از زمرد است و صد هزار چراغ بر ریسمانها تعبیه کنند و موشکها از نفط سازند که چون یک چراغ برافروزند موشک بر آن ریسمانها دود و بهر چراغ که رسد روشن سازد و بیک لحظه چراغها از بالای کوه تا پایان روشن شود و مردم شهر در دکان و خانهای خود چراغهای بسیار افروزند و در آن هفت روز گناه بر کسی نگیرند و پادشاه بخششها کند و در آن وقت بندیان را آزاد فرماید و در آن سال منجمان ختای حکم کرده بودند که خانهٔ پادشاه را از آتش ضرر رسد و بدین سبب در آن زمان بشب چراغ فرمان نشده بود اما امرا بدستور سابق جمع آمده بودند و پادشاه همه را طوی داده انعام فرمود و در سیزدهم صفر باز شغاول پادشاه آمد ایلچیان را برد و بر در کریاس اول نشاندند و خلق بیرون زیاده از صد هزار جمع شدند و بر در کوشک اول تختی مرصع نهاده بودند و در بارگاه پادشاه بر تخت نشست و خلایق سر بر زمین نهادند و تختی دیگر آوردند در برابر تخت پادشاه و سه کس بر بالای این تخت برآمدند و حکمی که از پادشاه صادر شده بود و بر جائی مثبت گشته دو کس آن یرلیغ را بر داشتند و یکی بآواز بلند برخواند چنانچه مجموع مردم شنیدند اما بزبان ختائی بود و ایلچیان فهم نمیکردند مضمون آنکه امسال از شب چراغ پادشاه سه سال گذشته و موسم شب چراغ دیگر رسیده گناهکاران و باقی داران دیوان را بخشیده مگر کسانی که خون کرده باشند و ایلچی هیچ جا نرود و بعد از خواندن یرلیغ چیزی بر سر حکم داشتند و بچوبی در زر گرفته و حلقه بر آن طناب ابریشمین زرد بسته و آن حکم را از بالا فرو گذاشتند و چتر بر بالای آن فرود می آید و خلایق و مجموع سازندگان سازها همراه آن از پیش کوشک بیرون آمدند و حکم را آوردند تا ایامی که در آنجا میبودند و ایلچیان از آنجا نقل احکام بممالک فرستادند و چون هلال ربیع الاول رخ نمود پادشاه شنقارها حاضر کرده باز ایلچیان را طلب داشت و فرمود که شنقار بکسی میدهم که برای من اسب خوب آورده است آنگاه سه شنقار را بسلطان شاه ایلچی میرزا الغ بیک داد و سه سلطان احمد ایلچی میرزا بایسنقر و سه بشادی خواجه ایلچی حضرت خاقان سعید بعد از آن همه را بجانورداران خود سپرد تا بوقت رفتن تسلیم ایشان نمایند و روز دیگر ایلچیان را طلب داشته گفت لشکر بسر حد ولایت میرود شما نیز براق کنید تا همراه ایشان بولایت خود روید و ارغداق ایلچی سیورغتمش را که شنقار نیست و اگر میبود هم بتو میدادم چه آن کرت که تنسوقات فرستاده تو بود از توستاندند شاید که این نوبت هم از تو بستانند ارغداق گفت اگر پادشاه عنایت فرمود که شنقار دهد کسی از این بنده نتواند ستد پادشاه گفت که تو اینجا باش که دو شنقار دیگر میرسد بتو دهم و هشتم ماه ربیع الاول سلطان شاه بخشی ملک را طلب فرموده هشت بالش نقره و سی جامهٔ پادشاهی و دو اسب یکی بازین و صد چوب تیرلی و بیست و پنج کنیز ختائی داد و بخشی ملک را مثل آن اما یک بالش کمتر بود و خاتون پادشاه نیز ایلچیان را انعام داد و در آن روز ایلچی اویس خان با دویست و پنجاه نفر پادشاه را دیده شرایط تعظیم بجای آوردند و دیوانیان جهت ایشان جامهای ملوکانه و علوفه معین کردند و سیزدهم ربیع الاول پادشاه ایلچیان را طلب داشته فرمود که من بشکار میروم و شاید که دیر آیم شما شنقارهای خود را گیرید تا معطل نشوید و بموجب حکم جانوران را تسلیم ایشان کردند و پادشاه بشکار رفت و در غیبت او پادشاهزاده از طرف ولایت تمغا آمد و در هجدهم ماه ایلچیان بدیدن او رفتند در طرف شرقی خانهٔ پادشاه نشسته بود و اطراف را چنان بر آراسته و بدستور پادشاه خوانها کشیدند و آش خورده بیرون برآمدند و غرهٔ ربیع الآخر ایلچیان را خبر کردند که پادشاه از شکار میرسد باستقبال باید نمود و ایلچیان سوار شده بر در یامخانه مولانا یوسف قاضی را دیدند که بغایت ملول و محزون سوار ایستاده

از سبب ملال استفسار نمودند آهسته گفت اسبی که حضرت شاهرخی فرستاده پادشاه را در شکارگاه انداخته و ازینجهة غضب بر پادشاه استیلا یافته و حکم کرده که ایلچیان را مقید بشهر ختای برند ایلچیان از استماع این سخن اندوهناک و پریشان خاطر گشتند و در اردوی شاه که شب فرود آمده بودند دیواری دیدند برگرد اردو کشیده پانصد قدم در پانصد قدم چهار قدم عرض آن و دو گز ارتفاعش که در آن شب احداث کرده بودند و دیوار قالبی در ختای زود میسازند و در آن دیوار دو دروازه نشانده و از پس دیوار که خاک گرفته بودند خندقی عمیق پدید آمده بود و بر دروازه‌ها مردمان جلد و سپاهی بازداشته مجموع مسلح و در اندرون دیوار دو چتر مربع هر یک بیست و پنج گز بچهار ستون برافراشته و برگرد آن خیمه‌ها و سایبانها از اطلس زرد زرافشان برپای کرده و چون میان ایلچیان مقدار پانصد قدم باقی ماند مولانا یوسف با ایشان گفت پیاده شوید و در همین محل باشید تا پادشاه برسد و خود پیش رفت و چون نزدیک بموکب شهریاری رسید قرو ولیلاجی و جان واجی ایلچیان پادشاه ایستاده دیده و پادشاه در حدیث گرفتن ایلچیان بود که ولیلاجی و جان واجی و مولانا یوسف قاضی سر بر زمین نهادند و زبان بشفاعت و درخواست گشاده معروض داشتند که اینجماعت بیگناه اند و بر پادشاه حکم ایشان جاری نیست که اسب خوب باید فرستاد و اگر ایشان را فی المثل بکشی خللی در ملک پادشاهان ایشان راه نیابد ولی دور و نزدیک پادشاه را که برأفت اشتهار دارد بجور و ظلم منسوب کنند و گویند ایلچیان را که بهیچ مذهب ایشان بند و زندان جایز نیست تعرض رسانید پادشاه را سخن نیکو خواهان پسندیده آمد و از سر آن حرکت درگذشت مولانا یوسف خرم و شادمان پیش ایلچیان رفته گفت خدای عزوجل بر شما غریبان ترحم فرمود و پادشاه مرحمت کرده گناه ناکردهٔ شما را بخشید آنگاه پادشاه نزدیک رسید بر اسب سیاه بلند چهار دست و پا سفید که میرزا الغبیک فرستاده بود سوار و عبائی زربفت انداخته بود و دو اختاجی از چپ و راست اسب آهسته آهسته قدم بر میداشتند و پادشاه قبای سرخ زربفت پوشیده و محاسن خود را در غلاف اطلس سیاه مندرج ساخته و هفت عدد محفهٔ خورد سرپوشیده که دختران در آنجا نشسته بودند همراه پادشاه بر دوش گرفته از عقب او می آوردند و یک محفه بزرگ که هفتاد کس بر دوش گرفته و مقدار یک لغار از یمین و یسار سواران بسیار بیسار و آمدند و هیچ آفریده یکقدم پیش و پس نمی نهاد و از هر صف تا صف دیگر موازی بیست قدم بود چون پادشاه نزدیکتر رسید ایلچیان باشارت جان واجی و ولیلاجی و مولانا یوسف تعظیم نمودند و پادشاه با ایشان گفت سوار شوید ایلچیان بموجب فرموده عمل نمودند و در موکب پادشاه روان گشتند و پادشاه با شادی خواجه بر سبیل شکایت گفت که تحفه و بیلاک و اسب و جانور که بهدیه فرستند باید که خوب باشد تا موجب ازدیاد محبت گردد اسبی که تو آورده بودی در شکارگاه سوار شدم و از شوخی مرا انداخت و دست من کوفته شد شادی خواجه زبان عذر گشوده معروض داشت که این اسب یادگاری حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان است و جناب شاهرخی بر سبیل تعظیم و اجلال آنرا بخدمت پادشاه ارسال نمود و عذر شادی خواجه محل قبول یافته پادشاه سخن او را باعزاجات مقرون گردانید و سوار شده روی بدار الملک نهاد و قریب بشهر مردم بسیار آمده بودند و بزبان ختائی دعا و ثنای پادشاهی مینمودند و پادشاه با آن عزت و جاه در قصر خود فرود آمد و خلایق بمنازل خود رفتند و رابع ربیع الثانی باز شقاول از پادشاه آمد و ایلچیان را برده گفت امروز پادشاه شما را بخشش میکند و عطا میدهد و چون ایشان بپای تخت رسیدند دیدند که پادشاه نشسته است و شربتهای پیشکشی پیش خود جمع فرموده آنگاه هر کدام از ایلچیان را بدین تفصیل داد شادی خواجه ده بالش نقره و سی جامهٔ اطلس و هفتاد پارچه قفلی و بعضی تحفه‌های دیگر نامزد فرمود و سلطان احمد و کوکجه و ارغداق هر یک هشت بالش نقره و شانزده جامهٔ اطلس و تحایف دیگر داد و خواجه غیاث الدین و اردوان و تاج الدین را هر یک هفت بالش نقره و شانزده جامهٔ اطلس و دیگر چیزها دادند و ایلچیان پیشکشها گرفته بوثاق خود رفتند و ایلچیان میرزا الغبیک نیز پیشکشهای خود گرفته بودند چنانچه سابقا مذکور شد و درین اثنا یکی از خواتین پادشاه که محبوبهٔ او بود وفات یافت و اظهار نکردند تا اسباب تعزیت با تمام رسید و هشتم جمادی الاول خبر فوت او شهرت گرفت و در شبی که صباح آن عزیمت دفن او داشتند از قضای الهی از اثر برق آتشی در قصر پادشاه که نو ساخته بود افتاد و حسب اتفاق سخنان منجمان راست آمد و بارگاهی که در طول هشتاد گز بود و در عرض سی گز و مبنی بر ستونهای رنگین که در آغوش مردی نمی گنجید تمام بسوخت و از آنجا بکوشکی که شصت گز دور بود رسید و حرم سرای پادشاه نیز بسوخت و در اطراف قریب دویست و پنجاه خانه محرق شد و بسیاری از مردان و زنان سوخته خاکستر شدند و آتش تا نماز دیگر هرچند سعی و کوشش نمودند آتش تسکین نیافت و پادشاه و امرا التفات بآن نشدند چه آنروز را از روزهای نیک بکیش خود میشمردند و بکاری نمیپرداختند و پادشاه در بتخانه رفته بتضرع و زاری اشتغال نمود و گفت خدای آسمان بر من غضب کرد و تختگاه مرا بسوخت با آنکه من کاری نکرده ام و ظلمی از من بوجود نیامده است و ازین غصه بیمار شد و بدین سبب معلوم نشد که خاتون پادشاه که مرده بود بچه کیفیت دفن کردند آورده اند که در ختای کوهی معین مدفن خواتین معظمه است و چون یکی از ایشان را قضا رسید او را در آن کوه برده بدخمه سپارند و اسبان خاصه اش را در آن کوه رها کنند تا بر خود بچرند و دیگر کسی متعرض آنها نشود و در آن دخمه که بغایت وسیع باشد بسیار از دختران و خواجه سرایان را علوفهٔ پنجساله داده ساکن گردانند و بعد از اتمام قوت ایشان هم آنجا بمیرند و با وجود این همه رسم و آئین در موت خواتین از جهة تفرقه و تعجب آتش معلوم کسی نشد که آن خاتون گذشته را بچه کیفیت دفن کردند القصه مرض پادشاه روز بروز ازدیاد پذیرفت و پسرش بجای پدر می نشست و بامور ملک قیام مینمود و در اثنای این اوقات ایلچیان را رخصت انصراف دادند و منتصف جمادی الاول ایلچیان از خان بالیغ بیرون آمده و اجیان نیز همراه بودند و بطریق رفتن در بازگشتن ختائیان خدمت میکردند و الاغ و عرابه میدادند و غرهٔ رجب بشهر بکان رسیدند حکام و اعیان استقبال نمودند و بنابر فرمان پادشاه بار ایلچیان را باز کردند

نکردند با آنکه قاعدهٔ ایشان چنانست که بار همه را گشایند و احتیاط نمایند تا بعضی اشیا را که حکم بردن آن نیست نبرند و روز دیگر طوی ترتیب داده تکلف بسیار کردند و از آنجا طبل رحیل کوفته قطع مسافت مینمودند تا پنجم شعبان بقراموران فرود آمدند و از آنجا روان شده هر روز بیامی و هر هفته بشهری میرسیدند و طوی خورده روانه میشدند تا روز بیست و چهارم شعبان بشهر قمجو رسیدند و آنچه مردم ختای بهنگام رفتن از ایلچیان در آن شهر گرفته سپرده بودند بی نقصان بدیشان تسلیم نمودند و مدت هفتاد و پنج روز در آن شهر توقف کرده در اوایل ذی حجه از قمجو بیرون آمده در هفدهم بشهر بیکجو رسیدند و در آنجا ایلچی میرزا ابراهیم سلطان که از شیراز می‌آمد و فرستادهٔ میرزا رستم که از اصفهان توجه نموده بودند با ایلچیان حضرت شاهرخی ملاقات کرده قواعد سلوک ختا را پرسیدند و ایشان تعلیم آنها کرده در محرم سنه خمس و عشرین و ثمانمائه از بیکجو روانه شده بشهر قابل درآمدند و حکام قابل گفتند عادت اهل ختای آنست که چنانکه در وقت رفتن شمارهٔ مردم را نویسند بهنگام بازگشتن نیز همان دفتر را ملاحظه کرده احتیاط نمایند القصه بعد از تفحص و احتیاط از قابل بیرون آمدند و بواسطهٔ خوف راه و نا ایمنی طریق راه چول اختیار کردند و بمشقت تمام نهم جمادی الاول بشهر ختن رسیدند و از آنجا کوچ کرده ششم رجب بکاشغر فرود آمدند و بیست یکم از عقبهٔ اندکان گذشته جمعی از ایلچیان براه سمرقند و بعضی راه خراسان اختیار فرمودند و غرهٔ رمضان ببلخ نزول کردند و دهم ماه مذکور بدار السلطنه هرات رسیدند و بعز بساط بوس حضرت خاقان سعید شاهرخ سلطان انار الله برهانه استسعاد یافتند

ذکر عجایب و غرایب شهر بیجانگر و بیان بعضی از حکایات دیگر

بیجانگر شهریست در نهایت معموری و عظمت و کمال وسعت و بسطت و پادشاه آن مملکت را رای گویند و پیش او برهمن بر سایر ابنای زمن مقدم و مرجح باشد غالبا کتاب کلیله و دمنه را که بجواب و سؤال رای و برهمن موشح و مزین است از آنجا آورده اند و فسحت مملکت پادشاه بیجانگر از سرحد سراندیب تا ولایت بیدر که بکلبرگه اشتهار دارد و از ناحیهٔ ملیبار تا حدود بنگاله زیاده از هزار فرسنگ باشد و اکثر معمور و آبادان و سیصد فرضه دارد و درای انجار و از جملهٔ تجملات ده هزار فیل باشد و وضع این شهر چنان است که هفت شهر بند و حصار پیرامون یکدیگر کشیده اند و گرداگرد حصار نخستین در عرض پنجاه گز همه جا سنگها بقد آدمی نصفی در زمین و نصفی در بیرون قریب بهم محکم کرده چنانکه سوار و پیاده آسان آسان نزدیک حصار نتواند رفت و اگر کسی خواهد آن هفت حصار را نسبت بهرات و سواد آن بخاطر آرد چنان تصور کند که حصار اول از کوه مختار و حصار برادران تا کنار رود بالان و از قریهٔ سیستان تا پل مناره وار باشد و آن حصاریست مدور بالای کوه از سنگ و گچ ساخته و دروازها مضبوط پرداخته و دروازه بانان حاضر و بچشم احتیاط در احوال آینده و رونده ناظر در آن ابواب باز داشته و ایشان را بر حفظ و ضبط دروازها گماشته و حصار دوم از پل جوی نو تا پل درقرا باشد و از پل رکنه تا باغ زاغان و تا پل آب چکان و حصار ششم از دروازهٔ ملک تا دروازهٔ فیروزآباد و حصار هفتم که در میان واقعست در برابر چهار سوق هرات و میان حصار اول با دوم و دوم با سیوم بساتین و مزارع و عمارات است و باغات و از سیوم تا هفتم ازدحام مردم و غلبهٔ بسیار و دکان و بازار بیشمار و قصر پادشاه در حصار هفتم است و بر درگاه رای چهار بازار در برابر یکدیگر واقع شده و بر سر هر بازار طاقی رفیع و رواقی بدیع ترتیب داده اند و اسواق آن بلده بغایت طویل و عریض است و دکان گل فروشی فراوان دارد و در آن شهر پیوسته گل خوشبوی تازه روی باشد و این صورت نتیجه اعتدال هواست و خلایق آنجا استشمام ورد و ریاحین را از جملهٔ ضروریات و بی او صبر نتوانند کرد و تختی بلند در پیش دکان ها نهاده اند از دو طرف بازار و گل فروشند و اهل حرف و صنایع از هر جماعت در آنجا متوطن اند و جوهریان و صرافان مروارید های آبدار و در شاهوار و یاقوت و الماس و زمرد و دیگر جواهر قیمتی بر هر کس که خواهند بر مقتضی طبیعت خویش در بازار آنجا بیع و شرا کنند و بر درگاه سلطنت جویهای آب صافی روانست و بر اطراف آن سنگهای تراشیدهٔ الماس انداخته و بر جانب یمین ایوان سلطان پیش دیوان خانه آن کرسی ساخته از قد آدمی بلندتر در طول سی گز و در عرض شش گز که نویسندگان آنجا نشینند و کتابت ایشان دو نوع باشد یکی بقلم آهن بر برگ جوز هندی که دو گز طول دارد نگارند و این نوع کتابت کم بقا باشد دیگر بر جنس سیاه بسنگ نرم که آنرا ابسان قلم تراشند و چیزها نویسند و از آن سنگ رنگ سفیدی بر این جنس سیاه پدید آید و این کتابت دیر بماند و هر دفتری که بر آن سنگ نویسند معتبر باشد و در چهل ستون خواجه سرائی ملقب بدنایک تنها نشیند و باستقلال مهمات دیوانی را بفیصل رساند و در پایان دکاچه چوبداران صفها کشیده ایستاده باشند و هر کس که مهمی باشد بمیان ایشان درآید و محقری بآن جماعت دهد و روی بر زمین نهاده بر پای ایستد و سخن خود عرض کند و دنایک بر موجب عدالت و راستی حکم کند و دیگر کسی را مجال مداخلت نباشد و چون دنایک از دیوان برخیزد چند چتر ملون پیش پیش او برند و نفیر کشند و از چپ و راست مداحان زبان بدعا گشایند و از دیوان خانه تا پیش پادشاه هفت دربند باشد و بر سر هر دربندی جمعی موکل و چون دنایک متوجه خدمت رای گردد بهر دربندی که رسد طایفهٔ از ملازمان او توقف نمایند چنانکه از در هفتم دنایک تنها بخدمت پادشاه درآید و مهمات معروض دارد و بیرون آید و در فضای قصر رای منزل و جای دنایک است و بر دست راست کوشک پادشاه ضرابخانه است و زر آنرا یکی در همه گویند قرب یکمثقال و دوم را پرتاب خوانند نصف آن و سیوم را فیم نامند عشر آن و این سه نوع از طلای مغشوش باشد و فیم از همه رایج تر است و سدس فیم از نقرهٔ پاک سازند و آنرا تار گویند و این جنس نیز بغایت رایج است و سکه نیز از مس سازند و این قسم را جیتل خوانند و قاعدهٔ آن ملک چنانست که اهالی ولایات مقرر خود بضرابخانه آرند و هر کرا چیزی باید داد برضرابخانه نویسند و بولایت مطلقا چیزی حواله ندارند لاجرم آن دیار چنان آبادانست که قلم دو زبان از شرح و بیان شمهٔ از آن بعجز و قصور اعتراف مینماید و سپاهیان هر چهار ماه علوفه گیرند و خزینهٔ پادشاه حوضها باشد پر از طلای گداخته یک تخته و ارباب آندیار از اعیان تا محترفه و اهل بازار جوهر و مرصعات در گوش و گردن و سر و بازو و انگشت کنند و در برابر دیوان خانهٔ پادشاه فیلان بزرگ هیکل نگاه دارند و در زمان خاقان سعید شاهرخ سلطان را فیل

سفیدی بود بغایت جسیم هر صباح آنرا پیش پادشاه می آوردند و پادشاه بدیدنش تفال مینمود و هر فیلی را خانهٔ جدا باشد و دیوارهایش بغایت محکم و بر سقف آن چوبهای قوی و بزرگ انداخته و زنجیرها بر پشت و گردن فیلها بسته باشد و سر زنجیر را بر بالای بام استوار کرده و اگر بر جای دیگر بندند فیل بآسانی بگشاید و بر دستهای آن نیز زنجیر نهند راقم حروف گوید که اگر در بعضی تواریخ مذکور است که فلان پادشاه هندوستان بغزا رفت و چند زنجیر فیل آورد باعتبار این معنی است و طریق بدست آوردن فیل چنان باشد که در راهی که بآب خوردن می آید چاهی گشاده حفر کنند و سر چاه را بچوبهای باریک بپوشند و قدری خاک بر آن پاشند و چون فیل بآنجا گذرد از سنگینی جثه آن چوبها شکسته در چاه افتد آنگاه دو سه روز هیچکس نزد او نرود و بعد از دو روز شخصی آمده چند چوب بقوت هر چه تمامتر بر فیل زند و دیگری بیاید و زننده فیل را بدور انداز و چوب را از دست او گرفته بر تاب دهد و قدری علف پیش او انداخته باز گردد و بدین نهج چند روز شخص اول فیل را میزند و شخص دوم آمده مانع می آید و علف میدهد تا آن شخص دوم الفت و انس میگیرد و او بآهستگی نزد فیل رود و میوهائی که مرغوب او باشد پیش او برد و بدن او را بخارد و بمالد تا باین نوع رام شود و گردن به بند نهد **حکایت** آورده اند که فیلی زنجیر گسسته بود و از بند گریخته بجنگل رفته و فیلبانان از عقبش شتافته در راه او چاهی کنند دل فیل از آن حیلها می هراسید چو آهوی از دام صیاد رسته و آن فیل چوبی مانند عصا بر خرطوم گرفته پیش پیش بر زمین مینهاد و باحتیاط تمام بآب خوردن میرفت و فیلبانان از اخذ او عاجز شدند و پادشاه میل تمام بگرفتن آن داشت عاقبت فیلبانان بر بالای درختی که فیل در پایان آن میگذشت پنهان شدند و در وقت گذشتن فیل فیلبانی خود را از درخت بر پشت فیل انداخت و ریسمان سطبری که بر پشت و سینهٔ فیل می بندند همچنان بر حال خود بود فیلبان آن ریسمان را محکم گرفته فیل هر چند اضطراب کرد و خرطوم انداخت فایدهٔ بر آن مترتب نشد آخر الامر بر پهلو غلطیدن گرفت و بهر پهلو که میغلطید فیلبان بپهلوی دیگر میجست و درین اثنا چند نوبت قلابهای محکم بر فیل زد چنانچه فیل زبون و عاجز گشت و تن به بند و گردن بکمند نهاد و فیلبان صید خود را پیش پادشاه آورد و بعنایت خسروانه اختصاص یافت گویند که پادشاهان هندوستان بشکار فیل روند و مدت یکماه بل بیشتر در صحرا و جنگل باشند و فیلان گرفته بدان افتخار و مباهات کنند و گاه گاه گنهکاران را در پای پیل اندازند تا بزانو و خرطوم ایشان را هلاک سازد و بازرگانان از سیلان فیلان بولایات برند و بسیار منفعت کرده بفروشند منقولست که در برابر ضرابخانهٔ پادشاه بیجانگر شحنه گاه است و دوازده هزار عسس مقرر که هر روز اجرت ایشان را دوازده هزار فیم از حاصل خرابات دهند و شرح تکلف عمارات خرابات و بیان خوبی و ملاحت دلبران از حد بیان متجاوز است و شمهٔ از آن اینست که در قفای ضرابخانه بازاریست طول آن زیاده از سیصد گز و عرضش فزون از بیست گز و بر دو طرف آن خانها و صفها ساخته اند و در پیش آن خانها دکانچهای بلند از سنگ خوب پرداخته و بر دو طرف بیوت صورت شیر و پلنگ و ببر و دیگر جانوران نگاشته و چنان متحرک و شبیه تصویر کرده اند که گوئیا جان دارند و بعد از نماز پیشین بر در خانها که پاکیزگی آن نهایت ندارد صندلیها و کرسیها نهاده قحبگان بر آن نشینند و هر یک بدر و جواهر خود را آراسته همه خورد سال و در غایت حسن و جمال و یکدو جاریه پیش هر یک جمیله ایستاده و صلای عیش درداده و ابواب عشرت بر وضیع و شریف گشاده و اسباب لهو و سرور مهیا و آماده و هر کس که آنجا در آید با هر کس که خواهد خوش بر آید و هر چه مهمان داشته اهل خرابات بمحافظت آن قیام نمایند و اگر چیزی گم شود از عهده بیرون آیند و در حصارهای مذکور خرابات فراوان است و هر چه از آنجا حاصل شود در وجه علوفهٔ عسسان مقرر دارند که از مجاری احوال این هفت حصار خبردار باشند و هر چه گم شود عسسان دزد را پیدا کنند و گمشده را بخداوند آن رسانند و الا از خاصهٔ خود تاوان دهند گویند که در آن ولایت جوکیان بسیار باشند که عمر ایشان بششصد و هفتصد رسیده باشد و ایشان نفس بشمار زنند و برائحهٔ طعام قناعت کنند

ذکر جشن مهنادی که اهتمام بت پرستان در آن باب فراوان است عبده و پرستندگان اوثان و اصنام ولایت بیجانگر در سالی یکنوبت عید کنند و در تهیهٔ اسباب جشن مبالغهٔ تمام نمایند و طوی پادشاهانه و بزمی خسروانه ترتیب دهند و آنرا جشن مهنادی گویند شرح این سخن آنست که رای آن مملکت فرمان دهد تا از تمام قلمرو او که طولش سه چهار ماهه راه است اعیان و سرداران هر کرا اسم و رسمی باشد روی بدرگاه آورند و هزار فیل را که هر یک مانند کوهی باشد بسلاحهای گوناگون بیارایند و بازیگران و نفط اندازان بر پشت فیلان نشسته بمهم خود قیام نمایند و خرطوم و گوش فیل همه را بصور غریبه و نقوش بدیعه از شنگرف و غیر ذلک آرایش دهند و رؤسا و اعیان و سرداران و گردنکشان بموعد معین بدرگاه پادشاه جمع شوند و در جای دلگشا و مقام روح افزا چهار طاقها بندند از سه طبقه تا پنج طبقه و صور آدمی و وحوش و طیور تا مگس و پشه در غایت دقت و نهایت حذاقت بر آنها نگارند و بعضی چهار طاقها را چنان پردازند که در چرخ باشد و هر لحظه روی دیگر نماید و چون حقه باز فلک هر زمان چهرهٔ دیگر گشاید و از منظرها و غرفها هر ساعت خوبروی دیگر خویش را جلوه دهد و در پیش آن میدان چهل ستون طاق که شبیه آن در آفاق هیچ چشم ندیده باشد تزئین دهند و تخت پادشاه را بر طاق پنجم نهند و میان چهل ستون و چهار طاقها مغنیان و مطربان برود و سرود اشتغال نمایند و اکثر قوالان دختران ماه رخسار لاله عذار باشند و جمعی از پریچهرگان خورشید روی عنبر بوی از پس پردهٔ رقیق در برابر پادشاه آیند و ناگاه آن پرده را که از دو طرف گرفته باشند بر اندازند و دختران بپاکوفتن و رقاصی بنوعی قیام نمایند که دیدهٔ نظارگیان در آن حیران و عقل عقلا از غرابت آن سرگردان ماند و در آن جشن فیل را بر وجهی که در تاریخ مولانا کمال الدین عبد الرزاق رحمه الله مسطور است چون بزیر سر چوب کنند بر اصول که مطربان سازند فیل آنرا بخرطوم نگاهدارد و ملایم از خرطوم خود

خرطوم خود بردارد و فرود آرد و همچنین عمودی در زمین نصب کنند در ارتفاع ده گز و چوبی در آن مانند شاهین ترازو که در میان سوراخی داشته باشد تعبیه فرمایند و بر سر یکچوب شاهین بوزن فیل سنگی بسته و بر سر دیگر مقدار یک گز تخته و سری که تخته داشته باشد بریسمان پایان کنند و فیل بر آن تخته رود و فیلبان آهسته آهسته ریسمان راست گذارد تا هر دو طرف ده گز ارتفاع چون شاهین ترازو راست ایستد و فیل در آن مقام چنان بلند که انجا نمیرسد آواز و راه اهل ساز را نگاه داشته حرکات باصول میکند و هر جماعت که بازی کننده پادشاه ایشان را هم در مجلس زر و خلعت شادمان و ثناخوان گرداند و خاطر ایشان را بتحصیل وجه یراق متعلق نسازد و سه روز پیوسته از وقت طلوع آفتاب تا هنگام ظلام بجشن و سور و لهو و سرور پردازند و شبها نیز انواع آتشبازی و موشک سازی و اصناف غرایب و عجایب که در آن سه روز واقع میشود موجب اطناب است لاجرم بساط تفصیل را در نوردیده راه اجمال می پیماید و بذکر بعضی از امور غریبهٔ بلاد مغرب شروع میفرماید **ذکر شمهٔ از غرایب دیار مغرب** مغرب زمین عرصه ایست چون ساحت سینهٔ کریمان گشاده و پهناور و عجایب و غرایب آن از حیز تقریر و تحریر بدر و بحسب ارزانی معروف و مشهور و تفصیل اسامی بلاد و امصار آن دیار در صور الاقالیم مذکور و در آن ولایت مغاره ایست بیپایان و از غایت گرما و ریگ روان زیاده عمارتی در آنجا نتوان یافت و در بعضی از نسخ بنظر رسیده که بر یکجانب آن مغاره ریگ روان است که یکراه پیش ندارد و در میان ریگستان شهری است که در آن همه زنان باشند و اگر در آنجا رود از اقتضای آب و هوا شهوتش ساقط شود بلکه در اندک زمانی روح از قفس قالبش پرواز نماید و در انجا چشمه ایست که چون نسوان در آن چشمه نشینند حامله شوند و دختر آرند و اگر بر سبیل ندرت پسری متولد شود زود بمیرد و هر زنی که از حیض پاک شود اگر روز دیگر در آن چشمه نشیند حیض او معاودت کند و چندان خون از وی برود که سیلاب بر ریگ رسد و آن زنان که رشک حور و پری اند از شهوت و طلب مجامعت بری اند و اگر فی المثل یکی از ایشان بولایت دیگر افتد از مباشرت آزرده خاطر گردد اما بعد از چندگاه عادت عورات آن ولایت پیدا کند و عورات آن شهر بشرف اسلام مشرف اند و هر کاری که جهة انتظام امور دنیوی مردان را باید کرد از عمارت و زراعت و غیر آن زنان کنند و هر چیز که حاصل شود در میان خود بتسویه قسمت کنند و بزرگی و کوچکی و نزاع جهة سود و زیان در میان ایشان نباشد و افزونی مال و تنعم و ذخیره نهادن از محظورات شمارند و در یکجانب دیگر از آن مغاره طایفهٔ از بنی اسرائیل توطن دارند و از آن زمان که حضرت باری سبحانه و تعالی فرعون را غریق بحر غضب خویش گردانید جمعی از بنی اسرائیل دست دعا برداشته بزبان تضرع گفتند یارب دیگر ما را بمیان این مردم بدنیا مشغول مگردان و بجائی فرست که از تسویلات و وسوسهٔ شیطان بعبادت توانیم کرد لطف یزدانی برحسب سؤال ایشان آن جماعت را بدان مغاره رسانید و آن ریگ را سد راه ایشان گردانید تا بی وسواس شیطانی و هواجس نفسانی بطاعت ربانی مشغول گشتند در کتب معراج مسطور است که حضرت مقدس نبوی صلعم در شب اسری بدان شهر رسید و مردم آن شهرستان را بدین قویم و ملت مستقیم دعوت فرمود و ایشان جوابها گفتند نخست پرسید که خانهای شما را یکسان می بینم و هیچ سرائی بر دیگری رجحان و مزیتی ندارد سبب چیست گفتند از آن جهت که مجموع از یک نژادیم و بر هم فضیلتی نداریم پس فرمود که در هر خانه گوری می بینم جهة چیست گفتند چون عاقبت منزل ما گور است بسبب آن کنده ایم که مرگ را فراموش نکنیم باز فرمود که طاعت بیخورش و پوشش حلال مقبول نیست خوردن و پوشیدن شما از کجاست گفتند غله و پنبه در صحرا زرع کنیم و حضرت واهب العطایا چندان از آن محصول موصول سازد که سال بسال ما را کفایت بود فرمود که بگوشت چون روزگار میگذرانید گفتند گوسفندان در صحرا داریم اما اکثر قوم ما حیوانی نخورند فرمود که در میان شما سنگ و ترازو و پیمانه باشد تا دانسته شود که هرکس چه برد گفتند نی زیرا که هیچکس زیاده از قدر حاجت تصرف نمیکند و چون حال بدین منوال بود بترازو و کیل احتیاج نباشد فرمود که در میان شما اهل حرف باشند گفتند همهٔ مردم ما پیشه ورند اما در میان ما رسم خرید و فروش نباشد چه بقدر احتیاج خالصاً لوجه الله تعالی یکدیگر را مساعدت کنند فرمود که در میان شما قاضی هست گفتند قاضی در جائی ضرورست که بسبب امور دنیوی نزاع واقع شود و چون ما همه عیال الله ایم و لبوبیت راضی چه احتیاج بقاضی باشد فرمود که اگر جریمه از کسی جریمهٔ صادر شود اجرای حکم شرعی بروی که فرماید گفتند تا غایت که بشرف اسلام مشرف شده ایم باری سبحانه و تعالی طریق وسوسهٔ شیطان بر ما مسدود کرده بود و عصیان بدون آن از کسی صادر نگردیده بود حالا که بدین دولت مستسعد گشتیم امید واریم که درجهٔ ما در طاعت عالی تر گردد فرمود که در میان شما طبیب هست گفتند نی زیرا که رنج و راحت باراده ازلی متعلق است اگر مرض موت بر شخصی عارض گردد هیچ طبیب دفع آن نتواند و الا خدای عز و جل صحت دهد فرمود که در این زمان آواز گریه از جائی و آواز خنده از جانب دیگر بگوشم رسید سبب چیست گفتند خنده را سبب آن بود که شخصی با ایمان از دنیا رحلت کرد و گریه را جهة آنکه فرزندی متولد شد نمیدانیم که سعید خواهد بود یا شقی و مؤمن خواهد بود یا کافر حضرت رسالت پناه صلعم چون آن جماعت را نیکو سرشت و پاک اعتقاد یافت در بارهٔ ایشان دعای خیر کرد و روان شد دیگر از غرایب دیار مغرب این مصرعست چون ذکر آن در افواه و السنه دایر و سایر است قلم مشکین رقم از شرح آن دم در کشید **ذکر بناء دار السلطنه هرات و ما یتعلق بها من المضافات و المنسوبات** اول بنائی که در ولایت خراسان واقع شد قصبهٔ فوشنج است قریب بموضعی که بعد از آن شهر هرات را در انجا بنا کرده اند بعضی گفته اند که آن ساختهٔ پشنگ ابن افراسیاب بن نمرود بن کنعان است و فوشنج نخست بشهر پشنگ مشهور بود و چون قاعدهٔ عرب آنست که هرگاه لفظ عجم را در کلام خود استعمال کنند بای عجمی را بفا و جیم را بکاف مبدل سازند چنانکه پارس را فارس و گرگان را جرجان گویند پس در کلام ایشان بشهر فشنج اشتهار یافت بعد از آن بتمادی ایام عوام واوی در آن کلمه زیاده کرده فوشنج گفتند و زعم طایفه از مورخان آن است

که فوشنج را هوشنگ پیشدادی بنا کرده است و بانی قهندز که بمصر اشتهار دارد بخت النصر بوده و بنای هرات به پانصد سال بعد واقع شده بعضی دیگر گفته اند که شهر قهندز
ملک خرنوش که حاکم شیروان بود در زمان منوچهر بنا کرد چنانچه از کلام شیخ عبد الرحمن جامی که تاریخ قدیم هرات از مؤلفات اوست فهم میشود و شیخ مشار الیه در کیفیت
بنای هرات چند وجه بیان فرموده اول آنکه چون جمشید بن طهمورث بن هوشنگ دعوی الوهیت آغاز نهاده دست تعدی باموال رعیت دراز کرد پریشانی تمام
باحوال خلایق راه یافت و چون کار ایشان بجان رسید دل بر جای وطن قرار دادند و اکثر طوایف امم از مملکت او در اطراف و اکناف متفرق و پراکنده شدند و قرب
پنجهزار خانه وار از رعایا و صحرا نشینان قندهار بجد و دکابل افتادند و چون آنموضع برحسب دلخواه ایشان نبود طبل ارتحال کوفته بولایت غور آمدند و از آنجا نیز کوچ کرده در
محلی که اکنون قصبهٔ اوبه است قرار گرفتند بهیچ یار مده خاطر و بهیچ دیار که بر و بحر فراخست و آدمی بسیار و روزی چند از جور و جفای زمانه خلاصی یافته پهلو بر بستر استراحت
نهادند درخت اگر متحرک شدی ز جای بجای نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر و بعد از مدتی بسببی از اسباب موافقت انگرده بمخالفت انجامید و فرقه متفرق شده
و با یکدیگر محاربه آغاز نهادند و از طرفین خلقی کثیر جریح و قتیل گشته فرقهٔ غالب و گروهی مغلوب شدند و قوم مغلوب برحسب ضرورت مزارع و مراتع خود گذاشته در حرکت
آمدند و بر شط وادی که الحال برود ملالان مشهور است بموضعی که آنرا کواشان علویان میگفتند رحل اقامت انداختند و جمعی که غالب شده بودند و استیلا یافته خبر قوم
مغلوب را معلوم کرده هر سال از اوبه می آمدند و از مراعی و مواشی ایشان آنچه بهتر بود برسم باج و خراج میگرفتند و آن جماعت چون مأمنی حصین و قلعهٔ رصین نداشتند ناکام
و ناچار تن بخواری در میدادند و چون اولاد و احفاد ایشان بکثرت انجامید و تعدی دشمنان بنهایت انجامید بواسطهٔ تدبیر زنی که در میان آنقوم بود از تحکم و تجبر اعدا
رهائی یافتند بیان این سخن آنست که جماعت مغلوب شده حاکمی داشتند شمشیره نام از احفاد فریدون و این شمشیره زنی بود بحسن صورت موصوف و بلطف سیرت معروف
بزیور دانش آراسته و از نقایص و معایب پیراسته دریای حیا و کان آزرم گوئی که سرشته خویش از شرم خورشید ندیده سایه اش را مه نیز نیافت پایه اش را
القصه شمشیره روزی مجلسی ساخته با اتباع خود گفت تا کی مذلت خراج گذاری کشیم و بباج دادن تن در دهیم اگر شما بقدم انقیاد پیش آئید و گردن از اطاعت من نپیچید
اندک وقتی شما را از مکان خواری بمنزل حکومت و سرداری رسانم سایر مردم عن صمیم القلب بر زبان راندند که هر چه حکم کنی بر وجود ما حکمی شمشیره گفت حالا
صلاح در آنست که خراج چهار ساله ایشانرا بدهیم و چون درین سنوات هیچکس از آنقوم بطلب مال بدینجانب نیاید و ما را مجال باشد جهة خود حصنی حصین و قلعهٔ متین
احداث کنیم همگنان برین رای اتفاق نموده شمشیره مکتوبی بوالی آنجماعت که موسوم بهیاطله بود در قلم آورد مضمون آنکه عاملان و محصلان شما هر سال که جهة
تحصیل مال می آیند زحمت بسیار و مشقت بیشمار میکشند و ما نیز بسبب قلت تحف و هدایا خجل و منفعل میشویم آمد خیالت نیمشب جان دادم و گشتم خجل خجلت رسد
درویش را مهمان چو بیگه میرسد اکنون داعیه آنست که وجوه مقرری چهار ساله را بخزانه عامره رسانیم تا ملازمان شما را محنت سفر و متاعب راه و ما را انفعال و خجالت
نباید هیاطله بعد از وقوف برینحال مبتهج و مسرور شده ملک فرحون بن کوفان را که از احفاد هوشنگ بود جهة تحصیل آنمال ارسال نمودند و چون آنوجه بخزانه
هیاطله رسید شمشیره از ادای خراج فارغ گردیده در ساعتی مسعود و زمانی محمود در طرف شمال هرات قلعه شمشیران را بنا نهاده فصیل و باروئی در نهایت استحکام
برآورده دیوار شب آبکان که سه فرسنگ طول داشت بساخت و قریب بهر فرسنگی دروازهٔ آهنین بپرداخت و بر هر دروازه دو نفر مرد مقرر کرد که بحراست قیام
نمایند و چون مدت معهود منقضی شد عمال هیاطله بطلب مال متوجه گشتند و بعد از آنکه دیوار شابکان و حصن حصین شمشیران را بنظر در آوردند مراجعت نمودند و
کیفیت واقعه را بعرض هیاطله رسانیدند بهر وجه خدمتش از تحصیل خراج مایوس شده دیگر عاملی جهة تحصیل باج بنزد شمشیره نفرستاد و آن طایفه در حصار
شمشیران که درین زمان بشمیران اشتهار دارد مدت مدید بفراغت تمام و آسودگی بالا کلام گذرانیدند و در زمان سلطنت منوچهر که اولاد و احفاد ایشان
فراوان شده بودند پیش خرنوش که در آن اوان مأمور امر او بودند رفتند و عرض کردند که مردم ما بسیار شده اند و دیگر درین حصار امکان تمکن نیست امید
واری بجناب شهریاری آنکه مکتوبی بشاهنشاهی نوشته استجازه فرمایند تا شهری وسیع و قلعهٔ منیع درین دیار بنا کنیم ملک خرنوش ایجابا بالملتمسهم عرضه داشتی
بمنوچهر فرستاده رخصت بنای شهری طلبید و بروفق مراد جواب یافته ابواب خزاین برگشاده مال فراوان و نعمت بی پایان بمعماران و استادان داده بطالعی
میمون و ساعتی همایون شهر قندز را بنیاد نهاده و باره مانند کوه و فصیلی با شکوه برآوردند و چهار قصر عالی بر اطراف آن ساختند و دو دروازه یکی از جانب
شمال و دیگری بر طرف جنوب بپرداختند چنانکه حصن شمیران داخل گشت و عرض دیوار راسی گز نهاده آنرا پنجاه گز ارتفاع دادند خندقی عمیق فرو بردند و قرب
دوازده سال و نیم دران عمارت کار کردند تا باتمام رسید و مردم بسیار در عهد بهمن بن اسفندیار در آن دیار قرار گرفتند و بمرور شهور و اعوام طوایف
و اقوام قندز را نیز گنجایش ایشان نماند و در آن ایام شخصی ارغاغوش نام استجازه نموده والی قندز شده بود و رعایا از و التماس نمودند تا از پادشاه وقت
رخصت بعمارت شهری که وسعت آن از قندز بیشتر بود قیام نمایند ارغاغوش استجازه نموده برین نهج جواب یافت که اموال خزانه بعمارت بلده چنین
وافی نیست اگر اهالی آن حوالی از خاصهٔ خود به بنای این شهر اشتغال مینمایند و این خبر بمسامع متوطنان قندز رسیده نزد ارغاغوش آمدند و عرض کردند
که ما از مال خود به بنای این بلده مشغول میشویم و قریب بچهار صد استاد را جمع آورده مقرر کردند که شانزده هزار مرد مددکار باشند و جهة سعادت

سعادت وقت و اختیار فیروزی ساعت منجمان را حاضر ساختند و ایشان در زمانی که قمر مسعود و متصل و دور از نحوست اختیار فرمودند اسطرلاب سنجان
موزون قیاس باندیشه گشتند ساعت شناس بوقتی که باخرمی یار بود نظرها بطالع سزاوار بود و اسطرلابها در دست و منتظر که درجه مطلوب کی بر افق شرقی منطبق
گردد و خلقی بسیار کل و خشت بر دست مترصد و مترقب که هرگاه که اهل نجوم اشارت فرمایند ایشان کلها و خشتها از چهار طرف بیندازند درین اثنا عورتی که در آن
حوالی کلبه داشت نان می‌پخت کودک چالاکی چند نان او را گرفته گریخت و عورت بیطاقت شده فریاد برآورد که بینداز و مردم تصور کردند که آواز منجم است که میگوید خشت
بینداز بیکبار شانزده هزار کس پیش از در آمدن ساعت مسعود خشتها بطالع ثور جهت بنیاد شهر از دست بینداختند و ارغاغوش ازین صورت اندیشناک گشته از منجمان استفسار
طالع وقت نمود جواب دادند که چون طالع وقت برج ثور آمد و صاحبش زهره ببرج ناظر است مردم اینشهر عشرت دوست و دلیر و جنگجوی و مردانه باشند و ابناء ایشان
از وقت طفولیت تا انتهاء رجولیت بر دل قوی زهره و بسیاری از ملوک و حکام و سرداران و گردنکشان ایام درین شهر بقتل رسند و چون برج دوم که منجمان
آنرا بیت المال خوانند جوزاست از مثلثه هوایی مال در دست ساکنان آنجا قرار نگیرد قرار در کف آزادگان نگیرد مال نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال دیگر از دلایل
نجومی چنان معلوم میشود که اهالی این خطهٔ شریفه غریب نواز و مهمان دوست و با مروت باشند و این بقعهٔ میمون مسکن زهاد و اتقیا و اولیا و مامن اصحاب حاجات
و مرجع ارباب مهمات غربا و فقرا باشد و بسبب عذوبت ماء و لطافت هوا و وسعت فضا هر کس که بر سبیل عبور بدین خطهٔ موفور السرور در می‌آید از دل که شهرستان بدن است
رخصت نیابد که قدمی فراتر نهد لاجرم مدتی در آنجا توطن نماید و هر کس که در خرابی و ویرانی این بلدهٔ طیبه سعی نماید و در تفرقه و پریشانی اهالی و ساکنان او کوشد صبح دولتش
بشام نکبت تبدیل یابد و عرصه راحت بزاویهٔ محنت شتابد ملک ارغاغوش از استماع این کلمات تسلی یافته فرمود تا مردم بجد تمام اهتمام نمایند پس شانزده هزار مرد
هشت سال کار کردند تا دیوارها ارتفاع یافتند و چهار سال از آن دست باز داشتند تا عمارت لشکر خود تمام کرد بعد از آن هشت سال دیگر ببقیهٔ آن پرداختند
تا باتمام رسید و عرصهٔ شهر هزار جریب بود و بلندی دیوار باره‌اش چهل و پنج گز و عرض دیوار ده گز و این عمارت در عهد عیسی ع باختتام انجامید و چون پادشاه دین
ترسا داشت فرمود تا در هر برج یک صلیب ترتیب دادند و دو دیوار دیگر که یکی از آن محیط بود و بر دیگری برافراشتند و فرجهٔ میان هر دو دیوار ده گز گذاشتند و خندقی
بغایت عمیق بریدند و شهری باتمام رسانیدند که دیدهٔ گردون شبیه و نظیر آن ندیده و گوش زمانه قرین و عدیل آن نشنیده و چنان مرتفع و زیبا بچشم بینا در می‌آمد که گویا
شاعر درباره آن گفته است چشم فلک ندیده و نه گوش جهان شنید زین خوبتر مکان و پسندیده‌تر مقر **وجه دیگر** در ذکر بنای هرات آنکه بعضی از سالکان مسالک
اخبار تقریر کرده‌اند که موضع شهر هرات قهندز در ابتدا گذرگاهی بود و ممر آینده و رونده و در اطراف و جوانب آن سباع و وحوش قرار و آرام داشتند و کاروانی که
از دره‌ها دو برادران آمدی منزل پنجستان کردی که هیچ جا در نواحی هرات آبادانی نبود مگر قصبهٔ اوبه و جمعی که در آنجا متوطن بودند با یکدیگر نزاع کردند و طایفهٔ مغلوب
از اوبه بیرون آمده در کواشان منزل گرفتند چنانچه گذشت بعد از چند سال از آن مکان بدره دو برادران رفتند و هر کاروانی که پدید آمدی ایشان استقبال مینمودند
و اطعمه و اقمشه بدیشان میفروختند و آنها میخریدند و چون ذریه ایشان بسیار شد پیش همای دختر بهمن بن اسفندیار که آنرا شمیران نیز گفتندی کس فرستاده رخصت
طلبیدند که حصاری بنا کنند او اجازت داد بشرط آنکه چون حصار تمام شود موسوم بوی باشد پس حصار شمیران را ساختند و دوازده سال در عمارت آن گذرانیدند
و بعد از آن بچند سال دارا بن دارا شهر هرات را بنیاد نهاد و هنوز باره آن باتمام نرسیده بود که دارا در معرکه اسکندر کشته شد و اسکندر بعمارت بروج هرات پرداخت
و چون نوبت سلطنت باشک ابن دارا که از ملوک طوایف بود رسید بروجی را که اسکندر ساخته بود بپوشانید و بر بالای هر برجی برج دیگر ترتیب داد تا آثار عمارت
اسکندر مندرس گشت و دروازه‌ها را نیز تعمیر کرد **وجه دیگر** آنکه بعد از طوفان نوح نبی ع اول بقعهٔ که در خراسان ساخته و پرداخته‌اند قلعه شمیران است و دختر ضحاک
هرات نام اول قصبهٔ اوبه را بنا نهاد آنگاه در عمارت هرات شروع نمود و جوعن نام از اولاد فرودین سیاوش ولایت بادغیس را معمور گردانید و آن قلعه‌ایست دلگشا
مشتمل بر مزارع و مراتع بسیار و محتوی بر جداول و انهار بیشمار در جهان هیچکس ندیده چنان منزل دلفروز جانافزای عرصهٔ خرمش جهان‌افروز ساحت فرخش
جهان‌آرای **وجه دیگر** آنکه چون اسکندر رومی بر دارا استیلا یافته او را از میان برداشت و در حین طواف چون بنواحی هرات رسید در آن زمان غیر از
قهندز در آن حوالی عمارت و آبادانی ندید و اهالی آنجا نیز از جور و تغلب ترکان فغان بآسمان میرسانیدند و بغایت پریشان حال و مشوش خاطر زندگانی میکردند بنا
بر این اسکندر خواست که شهری سازد که ساکنان آنجا از تعرض اعدا ایمن و مطمئن خاطر زندگانی توانند کرد پس به بنای هرات میل فرمود و چون اهل قهندز از
اندیشهٔ اسکندر خبر یافتند بدرگاه او شتافته معروض داشتند که ما به بنای این شهر راضی نیستیم و ترا درین باب امدادی نخواهیم کرد راقم حروف گوید که برین
روایت اعتراضی میرود چه اسکندر بنا بر رفاهیت اهل قهندز این اندیشه کرده بود و سرکشی و عناد ایشان باین سبب بعید و بدیع مینماید القصه اسکندر از سخنان
اهل قهندز ملول شده در توقف او در دیار خراسان امتداد یافت تا آنکه مادر اسکندر نامهٔ فرستاده او را بروم طلبید اسکندر در جواب نوشت که میخواهم
که در دیار خراسان شهری بنا کنم و ارباب این نواحی فرمان من نمیبرند و بعمارت آن شهر یعنی هرات راضی نمیشوند و امدادی نمینمایند و اگر این مردم را بزجر و قهر کار
فرمایم نام نیک من بدرشتی در عالم منتشر گردد و توقف مراجعهٔ آنست که آنچه در حیز قوت تست بفعل آید مادر اسکندر گفت از خاک آن ناحیه پیش من فرست

تا بر احوال مردم آنجا استدلال کنم اسکندر انبان خاکی پیش مادر فرستاد مادر اسکندر آنخاک را دیده بعضی از اجزایش را درشت و برخی را نرم یافت و آنخاک را فرمود تا
تنک کردند و بساطی بر بالای آن انداختند و اعیان روم را طلب داشتند و بر بالای آن نشاندند و حدیث میل و رغبت اسکندر را به بنای شهر هرات در میان آوردند
فرقهٔ گفتند بنای شهر در آن سرزمین خشت خام را در آب انداختن است و گروهی اینصورت را پسندیده داشتند مادر اسکندر گفت امروز بروید و فردا باز آیید تا آنچه خاطرها
بر آن قرار یابد بتقدیم رسانیده آید روز دیگر چون اکابر روم بمجلس مادر اسکندر رفتند ایشان را بر همان بساط نشاندند اما خاک را از زیر آن برداشته بودند و با ایشان از
سخنان روز گذشته باز راندند مجموع متفق گفتند که رای پادشاه مقرون بصوابست و بنای شهری چنین موجب نام نیک است پس مادر باسکندر نامه نوشت مضمون آنکه از
آنخاک استدلال کردم که اهالی آنجا منقلب الرای و مقلوب المزاج باشند باید که در هیچ امر با ایشان مشورت نکند و از آنجماعت اعتباری نگیرد چون نامه باسکندر رسید خوشوقت
گشت و از سر جد و اجتهاد بعمارت شهر هرات مشغول شد آورده اند که روزی استادان و معماران بتعمیر دروازهٔ خوش اشتغال داشتند و اسکندر در آنروز بآنجا تشریف
حضور ارزانی فرموده بود ناگاه از جانب روم قاصدی آمد و مکتوبی از مادر اسکندر رسانید اسکندر گفت مادر نامه خشکی فرستاده است و آن دروازه باین لفظ اشتهار
یافت و بکثرت استعمال بدروازهٔ خوش قرار گرفت **وجه دیگر** آنکه بارهٔ هرات را کس ساخته سیاوش بن کیکاوس دیوار اندرون را دارا بن دارا پرداخته
وجه دیگر آنکه سیفی هروی در تاریخ آورده که از مولانا ناصر الدین شنیدم که گفت در تاریخ خراسان چنین یافتم که پیغمبری از پیغمبران مرسل بتعلیم جبرئیل شهر هرات را
بنا کرده **وجه دیگر** ازین رباعی مستفاد میشود لهراسب نهاده است شهری بنیاد گشتاسب درآن بنای دیگر بنهاد بهمن پس از آن عمارتی از نو کرد اسکندر
رومیش همه داد بباد **وجه دیگر** آنکه ابوالحسن صفوانی بوسایط از رسول ص روایت کرده که آنحضرت فرموده که حق سبحانه و تعالی را در خراسان شهریست که آنرا هرات خوانند
و خضر و الیاس و ذو القرنین آنشهر را بنا کرده اند و از حق تع در آن شهر برکت خواسته اند از شیخ ابوالمظفر قائینی رحمه الله روایت کرده اند که گفت روزی بر بارهٔ هرات نشسته بودم و در
حوالی گذشته از روی اعتبار تاملی میکردم ناگاه خضر را ع دیدم خدمتش کردم گفت در چه کاری گفتم در اندیشه روزگار و طول مدت این بارهٔ رفیع مقدار آنجناب گفت ای محمد من این
بلده را یاد دارم که بحری عظیم بود و باز دیدم که خشک شده و خار بسیار رسته بعد از آن مشاهد من گشت که ضایع شد باز چنین شهری معمور گشته که می بینی و هم از حضرت خضر ع منقولست
که موضع شهر هرات دریای ذخار بود و زمینی که حالا چارسوق هراتست هر سال چندین آفریده در آنجا غریق بحر ممات میگردید و هر سفینه که در آنجا میرسیدی غرق میشدی هم
زمینی را بود خاصیتی بر رای عالم آرای سالکان مسالک توفیق پوشیده نماند که بلدهٔ هراة حرسها الله تعالی عن الحادثات از سوابق ایام و سوالف شهور و عوام همواره مجمع
مشایخ عظام و مرتع اکابر اسلام و مسکن علماء اعلام و مأمن سادات کرام و زبدگاه طوایف امم و عبرت بلاد و بقاع اقالیم عالم بوده است کلما دخلوها بسلام آمنین در بارهٔ او آیتی و کریمهٔ
و جنة عرضها کعرض السموات و الارض افسحت ساحت و نزهت فضا در ساحتش کنایتی آب زلالش از غایت عذوبه عبرت فزای چشمهٔ حیوان و هوای روح افزایش روح بخش روان و جنان ؛
بحر مسجور است آبش باز لال سلسبیل   عرصه چو جنت صحنش با بهشت عدن   آب و باد اوست چون باد مسیح آب خضر   باد جان بخشش چو جان آب دلجویش روان   و از رفعت شرفات
بروج فلک عروجش قلعهٔ مینا فام سپهر خجل شده و از لطافت عمارات علیه و لطافت ابنیه رفیعش خورنق و سدیر عرصهٔ انفعال و تشویر گشته   قبهٔ افلاک پیش طارمش نامرتفع روضهٔ
فردوس پیش ساحتش نادلپذیر   آسمانرا از فرود سقف مرفوعش مدام   انتظار ابر حریم صحن میمونش مسیر   پر عجایب چون سپهر و پر بدایع چون بهشت   بلکه آمد این و آن با نسبت قدرش
قصیر   زان هوای معتدل دارد که آمد جاودان   چون بهشت ایمن ز سرمای دی و گرمای تیر   واضع تقدیر اساسش اگر ترتیب داد   ورنه صنعی اینچنین هرگز که آرد در ضمیر   جمعیتی
معروف که گوش هوش سامعان اخبار مصار شبیه و نظیر آن نشنید و بجامعیتی موصوف که دیدهٔ گردون پیر با آنکه قرنها گرد جهان گردیده هرگز این مقدار جمعیت در هیچ خطه ندیده
ساکن او جمله بزرگان ملک   گوشه گوشه همه ارکان ملک   تختگه تاجوران بلند   گشته ز اقبال شهان بهرمند   حسن چو ذات ارم اندر صفات   حرسها الله عن الحادثات   از همه
حوالی آن آثار بغی و بدعت دور و از جمیع نواحی آن آیات شرک و شبهت مهجور   مردم او جمله فرشته سرشت   خوشدل و خوشخوی چو اهل بهشت   و شهر بندی که حالا معمور است در
طرف جنوبی شمیران و قندز افتاده و انهار داخل درون شهر بندی که ملک معز الدین حسین کثرت احداث فرموده بود و داخل اند و آن در غایت وسعت است چنانچه قطر آن از سر پل
جوی انجیل تا در بند شیخ حرم از نواحی ملاسیان بر سر پل خیه دوز آنست که بنزدیک بیک فرسخ است و حضرت صاحبقران گیتی ستان امیر تیمور گورکان افاض الله علیه سحایب الغفران ؛
بعد از فتح بلدهٔ هراة آنرا منهدم گردانید چه از غایت متعت ضبط و محافظت آن در نهایت عسرت بود و اکنون شهر بند هرات مشتمل بر دو فصیل است و مابین هر دو ده گز فرجه است
و صد و چهل و نه برج دارد و دور شهر بند هفت هزار و سیصد قدم است و قطر این بلده از دوازده ملک تا فیروزآباد و از درب خوش تا عراق هزار و نهصد در هزار نهصد قدم
اتفاق افتاده خندق آن قریب به بیست ذرع عرض دارد اما چون مدتیست که از آن حفر نکرده اند چندان عمقی ندارد و مسجد جامع که فضایل و برکات آن از حد حصر افزونست و از حیز
احتمال بیرون در میان درب قبچاق و خوش واقع شده و قلعهٔ اختیار الدین که شمهٔ از متانت و حصانت آن بکرات درین اوراق مذکور گشته داخل درون شهر است و چون در داخل
این بلدهٔ طیبه بغیر از جویچهٔ آب روان جهت باغ و بساتین قلیلی است اما در بیرون از نواحی کارزگاه تا کوه مختار و چشمهٔ ماهیان بلکه از قریهٔ ماشتان تا قصبهٔ ساق سلماق که قرب
شش فرسخ است تمام دشت و کوه و باغ و بستان و حظیرهٔ گلستان گشته   صفای بهجت روی زمین سقاه الله   ببرده آب لطافت ریاض اعلا را   میان عرصهٔ این روضه
بعنوان گفتن نمونه گشت زمین مرغزار عقبی را   و از درهٔ دو برادران تا پل مالان که قریب دو فرسنگ بقاع دلپذیر و منازل دار با باغ بی نظیر متصل یکدیگر تاسیس و ترصیص

وتر صیص ملکاز دره مذکوره تا کوه اسکچه که چهار فرسخ مسافت دارد وازاو به ماکوسویه که سی فرسخ است باغات وعمارات وقری وبلوکات این بلدهٔ فردوس مانند فرخنده صفات است
که بیکدیگر اتصال دارد ؎ همه در خرمی بستان بهار گشته در دیدها بهار نگار از بهرش برعنت آمده ننگ وز بهشتش بنزهت آمده عار وبعضی از قری وقصبات این خطهٔ فردوس
آئین دو ولایتهاد شهرها دم برابری ولاف همسری میزند از انجمله دارالعبادت زیارتگاه است که همیشه مجمع اولیاء الله ومشاهیر اصحاب علم وانتباه بوده آبش صاف تر از تسنیم بهشت
ونسیمش لطیف تر از هوای اردی بهشت ؎ از خرمی چه طبع حریفان هم نفس در نیکوئی چو روی ظریفان دلربای هستند متفق همه عالم که هیچکس زینگونه جایگاه ندیده بهیچ جای ونواحی
این بلده برنه بلوک تقسیم یافته **اول** پوزان وتونیان **دوم** نوردان وپاشتان **سیوم** کبراق **چهارم** سقر **پنجم** خیابان **ششم** کدار **هفتم** زنجیل
هشتم البخان **نهم** ادوان وتیزان واز مواضع میمون که بلطافت آب وهوای آن در ربع مسکون موضعی نیست خیابان هراة است وبی شایبه تکلف وغایله تصلف
مضمون کلمهٔ روضة من ریاض الجنة درشان آن آیتی است وفحوای مقوله ع روضة ماءنهرها سلسال دراوصاف بساتینش روایتی ؎ از غایت نزهت وخوبی ودلکشی پیداشتم
که جنت عدنست درخوشی ؎ دربر گرفته شاخ شجرهای او حلل برسر کشیده خاک چمنهای او وشی ؎ برسقفهای گنبد خضرا ازعکس او گلهای گونه گونه زحمرا وآتشی ومزارات اکابر ومشایخ
وعلما وصلحا دران موضع متبرک بسیار است وخطایر وبقاع دلپذیر وبسیار آن بیشمار ودر زمان جاهلیت نیز این مقام میمون ومکان همایون قبلهٔ دعوات وکعبه حاجات خاص وعام بوده
واکابر واصاغر ومقیم ومسافر بدین منزل شریف تیمن وتبرک میجسته اند چنانکه حالا عیدگاه ومصلی خلایق است ودر زمان سابق آنرا کوی خدایگان میگفته اند وپادشاه را بلغت فرس
خدایگان نامند واز جملهٔ معظم مزارات که در آن موضع بابرکات واقعست مزار فیض الانوار کامل مدقق وفاضل محقق امام الجن والانس الواصل الی ریاض القدس امام فخر الملة والدین عمر
رازی است تغمده الله بغفرانه که در علوم معقول ومنقول گوی تقدم در مضمار فضیلت از جمیع متأخرین ربوده واز بدایت مدوین علم کلام غایت میل آنجناب متکلمی مانند او درین کهنه دیر در
زمرهٔ مصداق مفهوم موجب المغرنیامده وچون قلم غالیه رقم بذکر امام هم ومقتدای طوایف عالم رسید حکایتی نسبت بآنجناب برخاطر عاطر گذشت وثبت افتاد ؎ آورده
اند که در ایام حکومت محمد بن علی اسمعیلی والی قلاع رودبار وقهستان ودیگر دیار که عمل وعقیده او ومتابعانش مخالف اعتقاد وروش اهل اسلام بود امام فخر الدین رحمه الله
در ولایت ری توطن داشت وبدرس وافاده اشتغال مینمود واهل حسد فی جیدها حبل من مسد که با امام معادات می ورزیدند گفتند که امام از داعیان اسمعیلیه وملاحده است
امام از استماع این حدیث ملول ومتأثر وغمناک ومشوش خاطر گشت وجهه دفع این تهمت ورفع این مظنه بربالای منبر رفته زبان بلعنت این طبقه ومذهب این طایفه بگشاد وچون
این خبر بسمع محمد بن علی رسید غباری از آن ممر برحاشیهٔ ضمیر او نشست وبنابر تفرد امام در صنوف علوم وانواع فضایل القصد واستیصال واعدام واهلاک او خاطر خود رخصت نیافت
اما خواست که آنجناب را تادیبی فرماید تا دیگر زبان بطعن ولعن اسمعیلیه نگشاید لاجرم فدائی را بدین مهم نامزد کرد وفدائی از قلعه الموت بولایت ری آمده در زمرهٔ شاگردان امام
انتظام یافت وبجد وجهد تمام آغاز تلمذ نموده منتهز فرصت میبود تا فرموده حاکم خود بتقدیم رساند وهیچگونه مجال نمی یافت تا بعد از انقضاء مدت هفت ماه روزی خادم
امام را دید که از خانقاه بیرون می رفت از وپرسید که پیش مخدومی مولوی کیست خادم جواب داد که مجلس خالیست وکسی نیست فدائی باو گفت که تو کجا میروی خادم گفت
ببازار تا از برای امام طعام آرم فدائی گفت دو سه مسئله مشکل دارم ومیخواهم بران جناب عرض کنم التماس آنکه در آوردن طعام تعجیل ننمائی خادم قبول کرد وفدائی بخانهٔ امام
درآمد ودر را استوار ببست وامام را برپشت افکند وباخنجر کشیده برسینه او نشست امام هراسان شد والحق جای آن داشت واز فدائی پرسید که ای مرد
چه خواهی کرد فدائی گفت میخواهم که باین خنجر از ناف تا سینه تو بردرم امام فرمود که بچه سبب فدائی گفت تو مولانا را لعنت کرده وانواع ناسزا گفته واسمعیلیه پادشاه خود را
مولانا گویند امام فرمود که توبه کردم که دیگر این قول از من در وجود نیاید ودرین باب سوگند خورد فدائی گفت تو سوگند را تاویل خواهی کرد امام سوگند آن تاویل بر زبان
آورد فدائی از سینه امام برخواست وبرزمین نشست وگفت بکشتن تو مامور نبودم والا تقصیری جایز نمیداشتم اکنون بدانکه مولانا دعا وسلام ارسال داشته میگوید که ما
از کلمات پریشان جهال وعوام که کریمه اولئک کالانعام بل هم اضل در شان ایشان وارد است باک نداریم سخنان امثال شما مردم فاضل وانا برلوح ضمایر خاص وعام کالنقش
فی الحجر ارتسام دارد وملتمس آنکه از طعن ما زبان کوتاه داری ودیگر خاطر ما را از خود بیازاری اگر میل خاطر اشرف بدان مقرون گردد بجانب قلعه آی واین بقعه را بوجود شریف
بیارای امام فرمود که رفتن بطرف قلعه میسر نمیشود وخرد آنرا درین اوقات از جمله محالات میشمارد وفدائی چون دانست که امام روزگار قلب دار برجای خود قرار دارد مبلغ
سیصد وشصت دینار زر سرخ از میان بگشاد وپیش امام نهاد وگفت این ادرار یکساله شماست وچون سال منقضی گردد موازی این مبلغ از رئیس قصران برسانند واین
علوفه را دربارهٔ خویش موبد ومخلد شناسند ودو برد یمانی ورو ثاق هست که مولانا برسم تحفه فرستاده چون بیرون روم از انیر تصرف نمایند وبعد از ادای این حکایت زمین
خدمت ببوسید وبیرون رفت امام را عادت آن بود که بوقت درس چون بمسئله خلافی رسیدی فرمودی که خلافا للملاحدة لعنهم الله وخذلهم الله وبعد ازین واقعه گفتی خلافا
للاسمعیلیه پس از چندگاه یکی از شاگردان از آنجناب پرسید که شما لعنت بر اسمعیلیه میکردید ومدتی شد که از آن زبان کشیده آید سبب چیست امام فرموده که ایشان را لعنت نمی توان
کرد زیرا که برهان قاطع دارند گویند که امام را اثر دوئی تمام ومتولی ما لا کلام از نقود اسمعیلیه وی نمود والله اعلم بحقایق الامور ؎ این کلمه چند است که بر زبان قلم
جریان می یابد ؞ **در اختتام کتاب موشح ومزین ببعضی خصایص مناقب امیر روشن ضمیر امیر علیشیر** درین ایام فرخنده انجام که خامهٔ خجسته ارقام
بذکر بعضی از بلاد ودیار قیام مینمود روزی نگارندهٔ این سطور احرام ملازمت آستان دولت آشیان مقرب الحضرت السلطانی که قبلهٔ اقبال وکعبهٔ امانی وامانت است بسته

منوجه گشت و چون بسعادت بساط‌بوس فایز گردید و جزوی که مبنی بود از کیفیت اوضاع شهر خطای و بلدهٔ بیجانگر بنظر کیمیا اثر آن عالی گهر رسانید بر زبان بلاغت شعار آن ملجاء صغار و کبار جریان یافت که غالبا دار السلطنه هرات را بعد از دیگر ولایات ذکر کرده‌ای ابر مجموع تفضیل و ترجیح خواهی نمود و چون این اندیشه در خاطر فاطر رسوخ یافته بود و به مطابق واقع در ضمیر منیر آنحضرت عکس پذیر گشته تصدیق نمودم باز سؤال فرمودند که بکدام شرف و فضیلت این بلده را بر دیگر بلاد و امصار مرجح خواهی داشت این فقیر در برابر هر یک از مفاخر هراة که بیان کرده معنی موجه فرمود که چنانچه مجال دم زدن نماند و ساکت و ملزم سر در پیش افکندم و بعد از آن بر کمال صفاء طبیعت و نهایت لطافت قریحت حضرت مملکت پناهی آفرین گفتم و چون بوثاق آمدم چندی روز سر بمراقبه فرو برده می اندیشیدم که آیا این بلده جنت صفت را بکدام شرف و منقبت بر دیگر بلدان و امصار مفضل و مرجح توان داشت که صغیر و کبیر و مخالف و موافق در آن معنی متفق باشند و ارباب جدال و مناظره بران اعتراض نفرمایند ناگاه هاتف غیبی در گوش این ندا در داد که تفضل و تفوق که این شهر شهره را حاصلست و مجموع اهل عالم و کافه اولاد آدم از عرب و عجم آنرا مسلم میدارند و بهیچکس را مجال مداخلت و منازعت در آن نیست آنست که منشاء و مولد و محل توطن و اقامت مستقر عز و کرامت عالیمکانی است که معمار رای عالم آرایش بسیط زمین را غیرت فزای سپهر برین و رشک نگارخانه چین ساخته و همواره ضمیر منیرش بتقویم قوایم دین مبین و قواعد ملت خاتم النبیین پرداخته مساعی ذهن دراکش امور دین و دولت را منتظم و محاسن طبع نقادش مهام ملک و ملت را منتسم اعتدال خلق روح پرورش روح گسترش نسیم بهار برافوات طبیعی و حیات بخشیده و حسن تقریر دلپذیرش ابواب آمال و امانی و درها اقبال و کامرانی بر روی دلها گشوده

نسیم جنت اگر بگذرد بسوی لبنان — بجای میوه همه جان برآورند اشجار
وگر بنکهت لطف تو شمه یابد — ملک شود بخوشی همچو کلبه عطار

عدل شاملش مساح بنی آدم امتثل

مشتری عقل دوربین ترا — از بد و نیک هیچ وا داند
ماه عالم نورد در شب تار — رای تو مشرق رجا داند

بر رفعت قدر و مناعت شأن و کثرت اسباب کامرانی و وفور موجبات دولت و حشمت افسر مثال بسر آمده و صیت نصفت و آوازهٔ عدالت و ذکر اخلاق و اوصاف پسندیده‌اش مانند نسیم صبا باطراف و اکناف رسیده

گذشته خاک جنابش بقدر از افلاک — فتاده نام بزرگش بعدل در افواه

آستان فرخنده نشانش ع مرجع صدرنشینان جامع جاه و جلال و درگاه مکرمت پناهش ملجاء و ملاذ خرده بینان غوامض فضل و کمال ارباب اقاصی و ادانی ثناء و دعای او جاری و از اطراف و اکناف عالم اصحاب دانش و بینش بسوی سده سنیه او ساری . و در زبان زند

دلالت نام تو — یکدم نمیرود که مکرر نمیشود

یعنی امیر کبیر مؤید معز فیروز روز فریدون فر مجمع فضایل عملی و علمی مکمل فواضل انسی و ملکی مهر سپهر حشمت و کامکاری ماه آسمان جلالت و بزرگواری ناقد رای صایب تدبیر صوفی ضمیر واقف مواقف العلوم بالفکرة الکافه مفتاح ابواب الهدایه بالطبیعة الوافیه حادی دقایق معانی مقرب حضرت سلطانی ع انکه در فقر غنی گشته و در بذل دلیر نظام الدولة و الدنیا و الدین امیر علیشیر خلد الله ظلال معالیه و فرمان الحلو و ماثر ایامه و لیالیه با کبره طینتی که بتوفیق تهذیب اخلاق لطیب اعراق و تزکیه نفس نفیس و صیع طبع لطیف فایز شده و از فنون علوم عقلی و نقلی و صنوف فضایل و کمالات علمی و عملی بیضای تناسخ و حظی وافر محیطی آمده گرشته نصیبت او علی است در تناسخ درست بو علی است عقلیش اندیشه قیاس عقل فرون نقلیش از مقام نقل بیرون صافی طوطی که صحایف منشورات فصاحت دثارش کانهن الیاقوت و المرجان زیور شاخ حور مقصورات فی الخیام می برسد و لطایف منظومات بلاغت شعارش زیب و زینت گوش و گردن ولدان مخلدون اذا رأیتهم حسبتهم می‌شاید

خامهٔ او چون گهرافشان شود — نظم سخن لؤلؤ و مرجان شود

در کشف حقایق اوراق صحف سماوی تقریر او وافی و در تبیین دقایق احادیث معجزه آثار مصطفوی تحریر او کافی

از فعل خود دقایق تبیانها مبین است — در قول تو حقایق قران معنعن است

از صفای طبع سلیمش ساحت کیوان منجل و از روی ذهن مستقیمش آب حیوان منفعل

ای نظیر تو در سرای وجود — ننهاده قدم ز کتم عدم

و بی شایبه تکلف و لاف منشانه و غایله تصلف و گزاف مر سلاله آنحضرت متصفست بفضایل نفسانی و متحلی بتحلیات سبحانی و متخلق باخلاق الهی موصوف باوصاف رضیه نامتناهی و مرتکب اعمال حسنه و مجتنب از اعمال دنیه و بمقدار بقاع و عمارات فلک ارتفاع که معمار عالی همت عالی نهمتش در اطراف جهان خصوصا ممالک خراسان از مدارس و خوانق و مساجد و دار الشفا و اربطه و غیرها ساخته و پرداخته هرگز هیچ پادشاه ذو شوکت صاحب حشمت بعمارت عشر آن موفق نگشته

ساخت عمارات لبی در جهان — پی نبرد و هم بتعداد آن
تنگ شد از وسعت انهار زمین — دهقان غیرت چرخ برین

و از جمله ابنیه رفیعه و عمارات منیعه این صاحب مکنت مسجد جامعیست که در کنار جوی انجیل محاذی منزل همایونش باتمام رسیده و الحق آن بقعه شریفه بوضع غریب و طرح بدیع ساخته شده طاق سپهر آسای مقصوره‌اش در معمورهٔ جهان جفت ندارد و الوان فلک فرسایش در مطمورهٔ خاک طاق افتاده هوای فضای روح افزایش لطیفتر از نسیم جنان و چهار صفه طرفش از غایت تکلف و تزئین غیرت هشت بهشت رضوان از زمزمه قرات حفاظ فصاحت صفاتش معتکفان عالم بالا ابتهاج و سرور دارند غلغله تسبیح و اذان مؤذنانش مسبحان ملأ اعلی پر فرح و حضور

مسجد او جامع فیض اله — زمزمهٔ خطبه او تا بماه
بر سر نه تخت گرفته شهی — منبرش از خطبه بیت اللهی
غلغل تسبیح بگنبد درون — رفته زنه گنبد والا برون
طاق بلندش بفلک گشته جفت — حایل او گشته فلک در نهفت
قبهٔ او برشده بالای چرخ — فرش نهش اطلس والای چرخ

در و دیوار این بقعه بزرگوار بهرگونه نقوش بدیع که اگر مانی نقاش زنده بودی از کمال لطافت و غرابت آن انگشت تعجب بدندان گرفتی مزین است بانواع اختراعات عجب و مستبدعات غریب و اصناف صنایع و بدایع و طرفه کاری

پر از نقش و نگار از فرش تا سقف — مهندس را بود فکر نظر وقف
دمیده زآب کلک نیک بختان — زگلستان دیوارش درختان

بنا بر آنکه حکیم علی الاطلاق از دار الشفاء و شفا صدور قوم مؤمنین قانون کلیات شفاء مرضی بشر جز بار انحراف طبیعت لسبب مرحمت آنحضرت تفویض نموده و اصحاب حصول اغراض معلولان مختلفه المزاج را با نفاس عیسوی الانفاس عالم طلعتش حواله فرموده در جنب این بقعه مبارکه دار الشفای در کمال تکلف و تزئین ساخته و پرداخته نسیم عنبر بیزش مانند دم مسیحا روح پرور و خاک مشک آمیزش چون هوای ارم دیبهشت روح گستر خشت زرنگار دیوارش سرخ برآید و طارم فیروزه سپهر از انفعال لاجورد و نقوش جدارش کبود می‌گراید فرخنده بقعه و مبارک عمارتی در نیکوئی

در نکوئی بدیع و بپاکیزگی بسمر باسقف او سپهر بلندیست بی محل باصحن او بهشت برینیست بی خطر و اطبای مسیحادم و حکمای خضر مقدم در صبح و شام درین حجسته مقام بمعالجه مرضی و غربا قیام و اقدام مینمایند و بدرس و افادهٔ طلاب این علم شریف و فن لطیف که قرین علوم ادیانست کما قال النبی صلی الله علیه وسلم العلم علمان علم الابدان و علم الادیان مشغولی فرمایند و یکی دیگر از عمارات علیهٔ این صاحب توفیق مدرسه اخلاصیه است در مقابل دار الشفا که اسمش مطابق مسمی است باتمام رسیده ظاهر آن بنای و لگشا چون باطن نورانی عالمان علوم ربانی روشن است و از عذوبت آب سلسبیل آب نهر الجلیل که در جوار آن جاریست مضمون جنات عدن تجری من تحتها الانهار مبین سیکند هردم ندا در وصف او روح الامین هذه جنات عدن فادخلوها خالدین مهندس اندیشه از کشیدن تمثال او عاجز است و زبان نکته دان فکرت پیشه از تعریف تکلفاتش قاصر حور اگر دیده بدین روضه کند روزی باز کند از شرم در روضهٔ فردوس فراز بوستانیست که طاوس ملایک هردم از سر سدره نماید بهوایش پرواز مدرسهٔ شریفه علمای اعلام و فضلای واجب الاحترام بافادهٔ علوم دینی و نشر معارف یقینی اشتغال میفرمایند و طلاب انجا فارغ البال و آسوده حال بمطالعه و استفاده قیام مینمایند و در محاذی این بنای همیون و منزل همایون خانقاه اخلاصیه که پناه فضلای معارف دستگاه است ساخته و پرداخته شده و آن بنائی است بانواع زیب و زینت آراسته و از شوائب عیب و منقصت پیراسته اوجش فلکی است کز بلندی معمار عیان آسمان است در حافظ او خیال نقش شکفته هزار بوستان است و در آنجا نیز اهل زهد و تقوی و ارباب درس و فتوی بتحقیق مسایل دینیه و افادهٔ علوم یقینیه اشتغال دارند و فی الواقع از اطراف عالم طلاب علم و فضیلت روی بدین بقاع سپهر ارتفاع و چندین هزار فرقه از ولایات دور بدین خانقاه و مدرسه که بمیامن اهتمام آن عالیمقام همه اسباب معیشت در آنها آماده و مهیاست بمطالب و مآرب خود فایض گشته اند و دعاگوی و ثنا خوان بمنازل خود مراجعت نموده و درین خانقاه معارف پناه پیوسته خوان الاران بزم نوالش بساط انعام گسترده و همواره خادمان با افضالش صلای ضیافت در داده در ضیافت خانهٔ خوان نوالش منع نیست در گشاده است و صلا در داده خوان انداخته و هر یک ازین عمارات عالیه مشتمل است بر بساتین جنت آئین و روضات پر اشجار و ریاحین از طراوت لالهٔ بستان شقایق حدایق فردوسی را داغ بر دل و از لطافت گلهای احمر ایشان ریاحین بساتین جنان غرق عرق و منفعل از غایت نزهت و خوبی و دلکشی پنداشتم که جنت عدن است در خوشی بر سقفهای گنبد اخضر زعکس او گلهای گونه گونه زحمر او آتشی و همچنین معمار همت این بلند مقدار در سایر ولایات خراسان بقاع خیر ساخته و ابنیهٔ رفیعه پرداخته و پلها در باطها و حوضها که بیمن اعتنا و حسن اهتمامش در قفاری و صحاری باتمام رسیده از حیز تعداد بیرون است و چون از موقف اعلی مرخص نبود که بتفصیل بعضی از آنها پردازد بر همین مقدار اقتصار رفت اکنون وقت آنست که جواد خوشخرام قلم طی بساط و اطناب انبساط نماید و بدعای دوام دولت روزافزون این امیر صافی ضمیر که شد نتایج فکرش موافق تقدیر گرآید حضرت الهی بکمال کرم نامتناهی ذات فایض البرکات مقرب حضرت پادشاهی از وصمت تباهی در ضمان امان دارا و بمیامن اعتنا و اهتمامش روی زمین را مانند روضهٔ رضوان معمور و آبادان کرداناد همیشه با دتراعمر در حصول مراد بعمر و ناز چو دوران چرخ نامعدود تراست حارس و حافظ عنایات ازلی تراست حامی و ناصر پناه رب ودود برای انور و ضمیر ثناگستر اولی الابصار روشن باشد که بمیامن دولت پادشاهی و التفات خاطر خطیر حضرت مملکت پناهی در اندک زمانی این کلمات پریشان را از کتب معتبره جمع آوردم و در انچه مقدور و میسور این مفلس بی البضاعت بود تقصیری نکردم و اخبار ماثوره بعبارت بی تکلف که در بادی الرأی دست داد در سلک بیان کشیدم و از ایراد الفاظ غیر مانوسة الاستماع دامن در چیدم مامول آنکه بعز قبول صاحبدلان اقتران یابد یا الهی سراچهٔ دل این ضعیف بیچاره را پیوسته بنور توحید و شمع معرفت منور دار و لطف و رحمت بیکران خویش ازین بندهٔ گناه کار دریغ مدار و در زمان ارتحال ازین دار پر ملال بحکم کما یعیشون تموتون و دوستی مقربان درگاه خود را از خاطر محو مگردان و در اوان بعث و نشور بمقتضی کما تموتون تحشرون او را با صدیقین و ارباب یقین محشور گردان پادشاها پروردگارا بارها گفته ام و بار دگر میگویم در آن ساعت که ما مانیم و هوئی زبخایش فرو مگذار موئی

الحمد لله والمنة

تمام شد هفت جلد کتاب تاریخ روضة الصفا مع خاتمه بحسن اهتمام عالیشان عزت و سعادت توامان نتیجة الاشراف و الاعیان مرکز دایرهٔ صدق و صفا جناب خیر الحاج حاجی محمد رضا صاحب تاجر شیرازی بدستیاری و سعایت اقل بندگان حضرت سبحانی میرزا احمد کاشانی متخلص بجرم و سمت انطباع و ارتسام پذیرفت در دار الحکومه بمبئی در مطبع احسن المطبعین و استاد المترسمین برادر ارجمند میرزا حسن کاشانی بتاریخ پنجشنبه نوزدهم شهر جمادی الثانی من شهور سنه ست وستین ومائتین بعد الالف من الهجرة النبویة المصطفویه علیه وعلی آله واصحابه الف ثناء وتحیة من الله تعالی خالق البریه

اللهم اغفر لمن سعی فیه اللهم اغفر لکاتبه وطابعه محمد الداعی ولوالدیه آمین یا رب العالمین

قطعه تاریخ کتاب روضة الصفا

از نتایج افکار ابکار وحید زمان و فرید دوران دیباچه دیوان فضل و کمال و عنوان کتاب معرفت و افضال جامع فنون سخنوری و عالم علوم دانشوری اشعر الشعرا و افصح الفصحاء صاحب نفس سلیم و ذوق مستقیم جناب میرزا محمد ابراهیم اصفهانی متخلص بساغر

بسم الله خیر الاسماء

سپهر مجد و رفعت کوه تمکین بحر دانائی
که گردون فضایل را فروزان آفتابستی

یگانه میرزا احمد که از فرط هنرمندی
هنرمندان آفاقش پیر در اکتسابستی

چو نطقش در گذارش روح افزا چون مسیحستی
چو کلکش در نگارش فیض بخشا چون سحابستی

بیانش آنچنان شیوا بنانش آنچنان زیبا
که بر آیات و خط باستان فصل الخطابستی

بران محفل که رشک روضه رضوان شده از وی
نپندارم که گردون رخ پیش روی عذابستی

فره آباد بر وی باد و رای عالم آرایش
چرا ایرا که او فایض بعالم شیخ و شابستی

فراتر پایه اش از هفت چرخ و باوجود این
خود از افتادگی صدره فروتر از ترابستی

خطا را در دهن دندان شکسته سنگ تدبیرش
بحکم آنکه بس با حکمت و رای صوابستی

سماحت را که جهان بلنداستش نظر چندان
که پیش بحر چشمش هفت گردون یک حبابستی

چنان کز اولیا حیدر چنان کز انبیا احمد
فطانت را بر اصحاب خرد مالک رقابستی

زکاشان رخت تازی هند آورده همی گوئی
زمین هند را خاک از قدومش مشک نابستی

دیار فضل و مصار هنر آباد از آن چندان
که در باغ ارم چندان بی جای خرابستی

دران مطبع که از روضة الصفا مطبوع تر دارد
بر آن دستی که نقش مانیش نقشی بر آبستی

چنان روشن نماید چهر خط زآئینه سنگش
که اندر چشم کوران هر سر موئی طنابستی

کر استاد خورنق کار خانه اینچنین دیدی
تنش چون طاق کسری بیدی اندر انقلابستی

ویا دوشیزگان مصر بهر دیدن یوسف
ز رشکش جانب همی هر هفت کرده بیحجابستی

زساغر بید رنگ از سال تاریخش شده جویا
بلی مرد از پی نام نکو اندر شتابستی

الا تا روز و شب از روشنی و تیرگی دایم

بهین خرم که از رای رزین طبع موزونش
جهان پیر را از خرمی عهد شبابستی

بتشخیص معرفت چونان که در لفظی بود معنی
بطبعش بردمی چونان که در دستی خضابستی

مسیح از بیت آن چون شمال آب حیات آمد
سحاب از بیت این چون حامل در خوشابستی

بگوش دوست گفتش هزبر اسفندیار آمد
بچشم خصم کلکش ببلک افراسیابستی

چنان در طبع انگیزد طرب گاه سخن سنجی
که پنداری هزاران ساله در نشئه شرابستی

نهاده خرمن دانش چنان در مزرع منشش
که تیر و مشتری پیشش همی بهر نصابستی

ز شاهین وفاقش شد زبون کبک نفاق آسان
که گوئی صعوه در مخلب پران عقابستی

بپاسخ سبقت آرد بر سؤال سائل و قائل
زبس روشن ضمیر و زیرک و حاضر جوابستی

جنابش را یکی دربان سزد گر گویمی کیوان
که در کیهان ها هفت ایوان سبع الاحجابستی

زبس اندر صنایع از عجایب اختراع آورد
همی گوید خرد مصدوقه شئی عجاب استی

بمرز بمبئی تا واقف آمد زآنفاسش
چنان کش خاک عنبر آب پنداری گلابستی

پی آگاهی مردم ز تاریخ و سیر او را
فرون ز ستارکان مطبوع از چرخ جهابستی

چنان مطبع که یک سکه از آن این هفت صحن آمد
چنان مطبع که یک قبه از آن این نه قبابستی

زکلک مانوی نقاش او کلک مصور را
بسان بی که از باد خزان در اضطرابستی

صنایع از بدایع نقش آن سانش پیرامن
که پنداری عروسان بهشتی بی نقابستی

بفیروزی و بهروزی چو طبع آورد این دفتر
که دانایان عالم را گزین لب و لبابستی

پی تمام تاریخش چو احمد در میان آمد
بگفتم سال تاریخ احمد و نام کتابستی

یکی بال تذرو است و یکی پر غراب استی

حبیبش باد شهبازی که در چنگال شه باشد
حسودش باد گنجشکی که در چنگ عقاب استی

عدد لفظ احمد با عدد لفظ
روضة الصفا
تاریخ است

ГОСУДАРСТВ. ПУБЛИЧНАЯ ИСТОРИЧЕСКАЯ БИБЛИОТЕКА

шкаф А
ФОЛ. II
перс. 93 4дв.
М-74 4 пол
инв. № 6640